مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان

زیر نظر دکتر دبیر سیاقی

تاریخ حبیب السیر

تألیف خواندمیر

با مقدمه استاد جلال الدین همائی

انتشارات خیام

جلد ۴-۱

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر

نویسنده:

غیاث الدین بن همام الدین حسینی خواندمیر

ناشر چاپی:

خیام

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر

مشخصات کتاب

شابک : دوره : ۹۶۴-۶۱۰۱-۵۷-۷ ؛ ج.۴ : ۹۶۴-۶۱۰۱-۵۶-۹

شماره کتابشناسی ملی : م۴۹-۵۷۳۶

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر/ تالیف غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین الحسینی المدعوبه خواندامیر؛ مقدمه جلال‌الدین همائی؛ زیرنظر محمد دبیرسیاقی.

مشخصات نشر : تهران: کتابخانه خیام، [۱۳۳۳].

مشخصات ظاهری : ۴ج.

فروست : انتشارات اساطیر؛ ۱۹۰.

یادداشت : ج. ۱، ۲، ۳ و ۴ (چاپ چهارم: ۱۳۸۰).

یادداشت : ج.۴ (چاپ دوم: ۱۳۵۳).

موضوع : اسلام -- تاریخ-- متون قدیمی تا قرن ۱۴.

موضوع : پیامبران

موضوع : ایران -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : کشورهای اسلامی -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

رده بندی دیویی : ۹۵۵

رده بندی کنگره : DSR۱۰۷/خ۹ت۲ ۱۳۳۳

سرشناسه : خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین، ۸۸۰-۹۴۲ق.

شناسه افزوده : همائی، جلال‌الدین، ۱۲۷۸-۱۳۵۹.، مقدمه‌نویس

شناسه افزوده : دبیرسیاقی، سیدمحمد، ۱۲۹۸ -

جلد اول

مقدمه

اشاره

بقلم: استاد دانشمند جلال الدین همایی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم در خلال آن همه مصائب و بدبختی که حمله چنگیز و تیمور در کشور ما ببار آورد و در عوض آن همه آثار علمی و ادبی که در ترکتازیهای مغولان از دست ما بیرون رفت و اوهام و خرافات و آداب و رسوم ناپسند خانمان برانداز جانشین عادات و سنن قویم ملی ما گردید، دو چیز گرانبها نصیب مملکت ما شد: یکی صنایع ظریفه، دیگر شیوع تاریخ‌نویسی بزبان فارسی

چون ایرانیان توجه مغولان و اخلاف تیمور را باین دو امر دیدند و دریافتند که ذوق و علاقه آنها از میان همه علوم و فنون فقط بصنایع ظریفه و فن تاریخ و قصص متمایل است فرصت را غنیمت شمرده، در برابر خرابیها که بر مملکت ایشان وارد شده و آثار

گرانبهایی که از دست ایشان بدررفته بود برونق و تجدید این دو امر که اتفاقا با طبع و ذوق ایرانی نیز سازگاری داشت، قناعت کرده در ترقی و بسط و شیوع آن کمال سعی و جد و جهد را از خود بروز دادند و قضیه (ما لا یدرک کله لا یترک کله) را کار بستند- و در نتیجه همین سعی و اهتمام ایرانیان باذوق بود که دربار هرات بوجود آمد و تحت حمایت و توجه سلطان حسین بن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ ابن تیمور گورکان (جلوس وی بتخت هرات دهم رمضان ۸۷۳ قمری موافق سوم آوریل ۱۴۶۸ میلادی وفاتش در هفتاد سالگی روز دوشنبه یازدهم ذی الحجه ۹۱۱ هجری موافق پنجم مه ۱۵۰۶ میلادی واقع شد) و وزیر بزرگوارش امیر علیشیر نوائی (ولادتش ۸۴۴ در هرات وفاتش دوازدهم جمادی الثانیه ۹۰۶ موافق سوم

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴

ژانویه ۱۵۰۱ میلادی در ۶۲ سالگی واقع شد) که اتفاقا هردو از علاقه‌مندان و مروجان بزرگ ادبیات و صنایع ظریفه بوده‌اند مکتبی ممتاز بوجود آمد و بازار این فنون رونق و شکوهی بی‌سابقه یافت و ارباب فن از اطراف و اکناف ایران بدان مهد ادب‌گستر ذوق‌پرور که پناهگاه ادبا و هنرمندان بود شتافتند و بازار ادبیات و صنایع ظریفه را چندان گرم کردند که دنباله رواجش بعهد مشعشع صفویه رسید.

سلاطین صفویه نیز که از هر جهت درصدد احیاء و حفظ مآثر ملی ایران بودند در صیانت آن هردو یادگار گران‌ارز و حمایت ارباب ادب و هنر کوشیدند و فن تاریخ نویسی فارسی را با صنایع ظریفه بحد اعلای عظمت و زیبایی و ترقی و رواج رسانیدند و در تحت حمایت و توجه آن‌دو دربار بزرگ (دربار هرات و صفویه) شاهکارهای نثر فارسی و صنایع ظریفه بوجود آمد که از افتخارات عظیم ایران در دنیا محسوب میشود و هنوز ملل راقیه جهان دربرابر آثار باعظمت آن‌دوره سر تعظیم خم میکنند و بر ذوق و دست هنرآفرین ایرانیان آفرین میگویند.

از جمله مورخان معروف فارسی از استیلای مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از:

۱- علاء الدین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا

۲- خواجه رشید الدین فضل اللّه همدانی وزیر صاحب جامع التواریخ رشیدی

۳- ادیب عبد اللّه شیرازی مؤلف تاریخ وصاف

۴- ادیب فضل اللّه صاحب تاریخ معجم

۵- حمد اللّه مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب

۶- قاضی بیضاوی مؤلف نظام التواریخ که تفسیر بیضاوی معروف هم ازوست.

۷- قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان و جهان‌آرا

۸- شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری

۹- کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی صاحب مطلع السعدین

۱۰- حافظ ابرو (شهاب الدین عبد اللّه بن لطف اللّه خوافی معروف بحافظ ابرو) مؤلف زبدة التواریخ

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۵

۱۱- معین الدین محمد اسفزاری مؤلف روضات الجنات فی تاریخ مدینة هرات که بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرده است

۱۲- فصیح احمد بن جلال الدین محمد مؤلف کتاب مجمل فصیحی

۱۳- میر خواند مؤلف روضة الصفا

میر محمد بن سید برهان الدین خاوند شاه ابن کمال الدین محمود بلخی معروف بمیر خواند با پنج واسطه از اعقاب سید اجل بخاری اصلش از سادات ماوراء النهر است که رشته نسبشان بزید بن علی بن الحسین سلام اللّه علیه می‌پیوندد

میر خواند یا میر محمد بن خاوند شاه بیشتر ایام عمر خود را در هرات تحت حمایت امیر علیشیر نوائی گذرانید و کتاب روضهٔ الصفا را در هفت مجلد بنام او تألیف کرد و همانجا در ۶۶ سالگی روز دوم ذی القعده ۹۰۳ وفات یافت و در مقبره شیخ بهاء الدین عمر مدفون شد (حبیب السیر: مجلد ۳ جزو ۳) و همین کتاب است که مرحوم رضا قلی خان هدایت در عهد ناصر الدین شاه قاجار سه جلد ذیل مشتمل بر تاریخ عهد صفوی و افشاری و زندی و قاجاری تا زمان ناصر الدین شاه بر آن افزوده و دوره روضهٔ الصفای ناصری را در ده مجلد پرداخته‌ست.

۱۴- خواندمیر مؤلف حبیب السیر که موضوع بحث ماست و اکنون مفصلتر بشرح حالش میپردازیم:

خواندمیر مؤلف حبیب السیر

خواجه غیاث الدین ابن خواجه همام الدین محمد ابن خواجه جلال الدین ابن برهان الدین محمد شیرازی «۱» معروف به خواندمیر از ادبا و مورخان نامدار قرن دهم هجری مؤلف کتاب حبیب السیر و دستور الوزراء و چند کتاب دیگر است که بعدا ذکر خواهیم کرد.

پدرش خواجه همام الدین محمد مدتی در دستگاه میرزا سلطان محمود

---

(۱)- نسب‌نامه خود را در ضمن داستان وزارت پدرش خواجه همام الدین نوشته است (حبیب السیر: جزو ۳ جلد ۳ ص ۲۳۷ طبع طهران)

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۶

(متوفی محرم ۹۰۰ ه) فرزند سلطان ابو سعید گورکان پادشاه ماوراء النهر وزارت داشت.

بشرحی که خود حبیب السیر مینویسد میرزا سلطان ابو سعید گورکان در ۲۲ رجب ۸۷۳ بقتل رسید، ارشد اولادش میرزا سلطان محمود بود که روز پنجشنبه دوم رمضان آنسال در ایام گرفتاری پدرش بهرات آمد و از آنجا بتسخیر نواحی بدخشان و ختلان و ترمد رفت و سلطان حسین بایقرا هرات را بگرفت برادر کوچکترش میرزا سلطان احمد که بسمرقند حکومت میکرد در ذی القعده ۸۹۹ فوت شد، و از این تاریخ سلطنت سمرقند و سایر بلاد ماوراء النهر یکسر بدست میرزا سلطان محمود افتاد اما طولی نکشید که خود او نیز در محرم سنه ۹۰۰ درگذشت.

وزارت او در اکثر اوقات بخواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمد پدر صاحب حبیب السیر مفوض بود «۲»

مادرش دختر میر خواند صاحب روضهٔ الصفا بود- و باین سبب خود را بنسبت فرزندی و او را بعنوان پدری و (ابوی مخدومی) خطاب می‌کرد- و همین امر موجب اشتباه بعضی شده است که خواندمیر را فرزند صلبی میر خواند توهم کرده‌اند و حال آنکه خود او در حبیب السیر (مجلد سوم جزو سوم: ص ۲۳۹ طبع طهران) در شرح‌حال سید برهان الدین خاوند شاه پدر صاحب روضهٔ الصفا وجه قرابت خود را با او تصریح می‌کند باین قرار که می‌گوید:

از سید برهان الدین خاوند شاه سه پسر ماند یکی امیر خواند محمد یعنی صاحب روضهٔ الصفا «که والد بزرگوار والده مسود اوراق است» دیگر سید نظام الدین سلطان احمد که در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت، سوم سید نعمهٔ الله که مجذوب متولد شد یعنی اختلال مشاعر داشت ... الخ

---

(۲)- عبارت حبیب السیر این است:

وزارت او در اکثر اوقات برای صواب نمای والد مسود اوراق خواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمد ابن خواجه برهان

الدین محمد شیرازی مفوض بود (ص ۲۳۷ مجلد سوم طبع طهران)

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۷

و در شرح‌حال میر خواند می‌گوید:

«راقم حروف نسبت بآن حضرت علاقه فرزندی ثابت دارد و بزبان گستاخی خود را در سلک شاگردانش می‌شمارد

چه نسبت ذره را با مهر انورنمی‌شاید خزف در عقد گوهر

اگر خواهم که باشد آبرویم‌همی‌گویم که من شاگرد اویم

نه شاگردم غلام کمترینم‌بگرد خرمن او خوشه چینم حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل بانقطاع و انزوا شد .. الخ.

جزو ۳ مجلد ۳ ص ۳۰۲ طبع طهران»

و چون در نوشته‌های خود او (جزو ۳ مجلد ۳) دیدیم که نام پدر صلبی خود را خواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمد ابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی معرفی می‌کند، باین نتیجه مسلم قطعی میرسیم که میر خواند پدر حقیقی او نبوده بلکه جد مادری وی بوده، و باین مناسبت، و نیز بعلت اینکه در تحت تعلیم و تربیت وی قرار داشته، خود را بعنوان فرزندی و او را بمقام پدری خطاب می‌کرده است.

بعضی با تصدیق این امر که میر خواند جد مادری خواندمیر بوده است نوشته‌اند که اگر برهان الدین محمد شیرازی جد خواندمیر همان پدر میر خواند باشد معلوم میشود که صاحب حبیب السیر برادرزاده صاحب روضة الصفا یعنی میر خواند عموی خواندمیر بوده است «۱».

این استنباط بکلی غلط و اشتباه است زیرا ممکن نیست که خواندمیر هم برادر زاده و هم نوه دختری میر خواند باشد، چه لازمه این فرض آنست که دختر برادر در حباله ازدواج برادر آید تا هم عمو باشد و هم جد مادری- و این نوع ازدواج از محرمات قطعیه اسلام است و صریح آیه قرآن مجید میفرماید «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ وَ أَخَواتُکُمْ وَ عَمَّاتُکُمْ وَ خالاتُکُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ» «۲»

---

(۱)- حواشی کتاب از سعدی تا جامی: ص ۴۸۷

(۲)- سوره نساء: ج ۴ آیه ۲۲

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۸

این اشتباه از این جهت ناشی است که نام خواجه جلال الدین در سلسله نسب خواندمیر از قلم افتاده و برهان الدین جد اول وی فرض شده و حال آنکه جد دوم او بوده است- و بنابراین باید گفت که اگر همین برهان الدین، پدر میر خواند صاحب روضة الصفا باشد خواندمیر علاوه بر اینکه نوه دختری یعنی سبط او بوده، نوه و حفید برادر وی هم میشده است باین معنی که پدرش خواجه همام الدین دختر عموی خود را بزنی گرفته بود- و بنابراین میر خواند هم عموی پدر و هم جد مادری خواندمیر می‌شده، و این فرض صحیح است اما آنچه مسلم داریم فقط قسمت جد مادری است و اینکه میر خواند عموی پدر خواندمیر هم باشد هیچ دلیل ندارد و ظاهرا تشابه نام برهان الدین بعضی را باین اشتباه انداخته است!

هرچه بود خواندمیر در تحت تعلیم و تربیت میر خواند بزرگ شد و در دوره مشعشع امیر علیشیر نوائی در هرات میزیست و از حمایت و پرورش آن وزیر ادب‌پرور بهره‌مند و متمتع شده بود اما دوره نبوغ و ظهور اثر مهمش که کتاب حبیب السیر باشد مصادف گردید با عهد دولت شاه اسماعیل اول صفوی که اتفاقا ظهور وی با وفات امیر علیشر نوائی در سال ۹۰۶ مقارن افتاد و شعرا و دانشمندان و هنرمندانی که از این تاریخ ببعد ظهور کرده‌اند علی الظاهر متعلق بدوره صفویه محسوب میشوند هرچند که مبادی

تربیت و پرورش آنها مربوط بدوره قبل بوده باشد،

نظیر این معنی در تاریخ ادبیات ما مکرر اتفاق افتاده است که ظهور تربیت شدگان یک عهد مصادف با دوره‌های بعد شده، و نمایش افتخاراتی که از عصر سابق مایه و پایه گرفته نصیب عصر لاحق گردیده است، چنانکه بسیاری از مفاخر عهد غزنوی تربیت‌شدگان دوره سامانی بودند و ظهور گروهی از پرورش یافتگان دوره غزنوی با عصر سلاجقه مقارن افتاد و همچنین نظیر خواجه نصیر الدین طوسی و مولوی و سعدی و امثال ایشان که از مفاخر عهد مغول شمرده میشوند با اینکه پایه و مایه علمی و تربیتی ایشان مولود دوره‌های قبل از مغول و در حقیقت از بقایای تمدن قرون سابقه بود که روزگارشان با عهد مغولان مصادف و مقترن ساخت- بسیاری از تربیت‌شدگان عهد زندیه نیز ظهورشان با دوره قاجاریان موافق افتاد- و این خود یکی از قضایای مسلم تاریخ تمدن است که آثار تعلیم و تربیت و تحولات علمی و اجتماعی

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۹

یک نسل و یک دوره، در نسلها و دوره‌های بعد آشکار میگردد.

بالجمله خواندمیر یکی از ادبا و مورخان بزرگ قرن ۹- ۱۰ بود که در دوره سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوائی سرمایه گرفت و اندوخته‌های خود را در دوره ظهور صفویه بخرج داد.

خواندمیر در حدود سال ۸۸۰ هجری قمری در هرات ولادت یافت «۱» و تحت تربیت و تعلیم جد مادریش میر خواند مؤلف روضهٔ الصفا درس خواند و در ظل حمایت و ترشیح سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش امیر علیشیر نوائی پرورش گرفت، بعد از وفات سلطان حسین در ۹۱۱ از مخصوصین پسرش بدیع الزمان میرزا گردید.

در ماه شوال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی (شیبک خان) هرات را گرفت وی در رنج و زحمت آن غائله با اهالی هرات شریک و همدرد بود.

در سال ۹۱۶ شاه اسماعیل صفوی محمد خان شیبانی را کشت و هرات را مستخلص گردانید از آن تاریخ حکومت هرات و سایر اقطاع خراسان بدست حکام صفوی افتاد و امیر خان از طرف شاه اسماعیل حاکم هرات گردید و امنیت در آن ناحیه استقرار یافت تا وقتی که عبید اللّه خان ازبک بخراسان تاخت و در ۹۲۷ هرات را محاصره کرد و دوباره امنیت آن نواحی را متزلزل ساخت.

خواندمیر در جریان این قضایا ساکن هرات بود و گاهی در امنیت خاطر و زمانی در تشویش و نگرانی زندگانی میکرد- دنباله اقامتش در هرات ظاهرا تا حدود ۹۳۴ طول کشید- در این سال بهندوستان رفت و روز چهارم محرم ۹۳۵ در شهر آگره بدربار بابر شاه راه یافت بعد از مرگ بابر در ۹۲۷ نزد پسرش همایون شاه مقرب گردید و کتاب همایون‌نامه یا قانون همایون را بنام وی پرداخت.

وفاتش باصح اقوال در اواخر سال ۹۴۲ بهندوستان اتفاق افتاد و حسب الوصیه در مزار خواجه نظام الدین اولیاء نزدیک امیر خسرو دهلوی بخاک رفت «۲»

---

(۱)- دلیل ولادتش در حدود ۸۸۰ این است که خود او در مقدمه حبیب السیر که بنوشته خودش در اوائل سنه ۹۲۷ شروع کرده است می‌نویسد در این تاریخ «سنین عمر از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده» یعنی حدود ۴۷- ۴۸ سال داشته بنابراین ولادتش حوالی ۸۸۰ می‌شود.

(۲)- رجوع شود بکتاب تاریخ فرشته و شاهد صادق

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۰

تألیفات خواند میر

مهمترین تألیفات خواندمیر بی‌شبهه همین کتاب حبیب السیر است که جداگانه درباره آن گفتگو خواهیم کرد.

این کتابرا بنوشته خودش در ۹۲۷ شروع و در ۹۳۰ عهد دولت شاه اسماعیل صفوی ختم کرده است.

در مقدمه این کتاب شش فقره از مؤلفات خود را که قبل از ۹۲۷ تألیف شده است باسامی ذیل ذکر میکند:

«خلاصهٔ الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزراء»

کتاب دستور الوزراء بفارسی مشتمل است بر اسامی وزراء و صدور نامدار سلاطین و ملوک ایران که بنام سلطان حسین بایقرا و یکی از بزرگان دولت وی کمال الدین محمود در سنه ۹۰۶ تألیف کرده سپس در ۹۱۴ در آن تجدیدنظر نموده است و این کتاب خوشبختانه بطبع رسیده است.

کتاب مآثر الملوک هم بفارسی است مشتمل بر سخنان پادشاهان که آن را هم بنام امیر علیشیر نوائی ظاهرا در حدود ۹۰۶ تألیف کرده است

خلاصهٔ الاخبار هم بنام علیشیر نوائی در ۹۰۴ شروع و در ۹۰۵ ختم شده و بمنزله تلخیصی از کتاب روضهٔ الصفای میر خواند است.

سال تألیف سه کتاب دیگرش اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق بتحقیق بر نگارنده معلوم نیست اما مسلم است که آنها نیز از مؤلفات قبل از حبیب السیر یعنی پیش از ۹۲۷ هجری قمری است.

از جمله کتبی که بعد از حبیب السیر تألیف کرده همایون‌نامه است که پیش ذکر کردیم و دانستیم که این کتاب را بنام همایون شاه پسر بابر شاه دهلی بعد از ۹۳۷ که مرگ بابر شاه است تألیف کرد.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۱

غیر از اینها مؤلفات دیگر هم داشته که در مقدمه حبیب السیر بعد از ذکر شش کتاب بعبارت «و دیگر نسخ» اشاره کرده و نام نبرده است.

اکنون بشرح کتاب حبیب السیر که مقصد اصلی ماست میپردازیم:

کتاب حبیب السیر

معروفترین کتاب تاریخ فارسی که بعد از عهد مغول تاکنون پس از کتاب روضهٔ الصفا تألیف شده همین کتاب حاضر حبیب السیر است که طبع جدید آن بنظر خوانندگان محترم میرسد.

تاریخ شروع تألیف این کتاب اوائل ۹۲۷ و پایانش در ماه ربیع الاول ۹۳۰ بوده است- تاریخ شروع را در مقدمه و تاریخ اختتام را در خاتمه و اثناء کتاب مخصوصا چند موضع در جزو چهارم از مجلد سوم تصریح می‌کند.

در خاتمه می‌نویسد «و للّه الحمد و المنه که تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاول سنه ثلاثین و تسعمائه رسیده این پادشاه مرتضوی خصال ... الخ» «۱»

و در موضع دیگر می‌نویسد «تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاول ۹۳۰ رسیده است» «۲» و در پایان بخش خاتمه در عجایب و غرایب بر و بحر که آخرین فصول کتابست دو ماده تاریخ برای ختم کتاب می‌آورد یکی جمله عربی (آثار الملوک و الانبیا) دیگر جمله فارسی (خبر از جهانیان) که هردو بحساب جمل ۹۳۰ میشود و بعدا عین عبارت کتاب را نقل خواهیم کرد.

کتاب حبیب السیر از ابتدای تألیف تاکنون پیوسته مورد توجه و مراجعه فضلا و علاقه‌مندان بتاریخ قرار گرفته و نسخ خطی بی‌حد و حصر از آن موجود است که خود از اهمیت کتاب نزد فضلا و ارباب ادب حکایت میکند.

(۱) مقصودش شاه اسماعیل اول صفوی است. خاتمه جزو چهارم از مجلد سوم.

(۲) جزو چهارم از مجلد سوم: ص ۳۷۸ طبع اول

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۲

اجزاء و مجلدات حبیب السیر

اشاره

کتاب حبیب السیر مشتمل است بر یک مقدمه بنام افتتاح و خاتمه بعنوان اختتام و سه مجلد که هر جلدی بچهار جزو بخش میشود و بقول خودش جمعا ۱۲ عقد است که هر ۴ عقدی در یک درج منتظم شده است.

مقدمه یا افتتاح: در ذکر اول مخلوقات.

خاتمه یا اختتام: در عجایب ربع مسکون که بمنزله قسمت جغرافیا و کتاب مسالک و ممالک است.

جلد اول

در تاریخ قبل از اسلام تا ظهور اسلام و احوال خلفای راشدین در چهار بخش:

۱- انبیا و حکماء- ۲- ملوک قدیم عرب و عجم و قیاصره- ۳- ظهور خاتم انبیاء ۴- خلفای راشدین.

جلد دوم

در ذکر مناقب ائمه اثناعشر و حکام بنی امیه و بنی عباس و سلاطین معاصر آنها در چهار جزو یا چهار بخش:

۱- فضائل ائمه اطهار- ۲- حکام بنی امیه- ۳- خلفای عباسی- ۴- طبقات سلاطین که معاصر عهد اموی و عباسی بوده‌اند.

جلد سوم

سلاطین و حکام بعد از خلفای عباسی شامل سلسله‌های مغول و تیمور و غیره تا اوایل عهد صفویه هم در چهار جزو:

۱- حکومت مغولان از چنگیز و اعقابش ۲- طبقات سلاطین معاصر عهد مغولان مانند اتابکان فارس و لرستان و غیره ۳- عهد تیموریان و اخلاف تیمور و سلاطین معاصر آندوره تا ظهور دولت صفوی ۴- ظهور دولت صفوی و شرح ایام شاه اسماعیل تا ماه ربیع الاول از سنه ۹۳۰ هجری قمری.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۳

سرگذشت تألیف و وجه تسمیه حبیب السیر

سرگذشت تألیف و وجه تسمیه کتاب حبیب السیر بطوری که از نوشته‌های خود مؤلف در مقدمه و اثناء مطالب مستفاد می‌شود بدین قرار است:

این کتاب را در اوائل سال ۹۲۷ نهصد و بیست و هفت هجری قمری (موافق ۱۵۲۱ میلادی) برای غیاث الدین امیر محمد بن امیر یوسف حسینی که از اکابر نقبای سادات و قضات و صدور هرات بود شروع بتألیف کرد- مقدمه کتاب و قسمتی از جزو اول مجلد

اول را نوشته بود که اوضاع هرات باز برآشفت و میر غیاث الدین در ۵۶ سالگی روز چهارشنبه هفتم ماه رجب همان سال (۹۲۷) بدست دشمنان داخلی که سردسته آنها امیر خان حاکم هرات بود بقتل رسید- و باین سبب چند ماه کار تألیف متوقف مانده بتعویق افتاد.

اوضاع هرات بعد از قتل محمد خان شیبانی (۹۱۶) و تسلط شاه اسماعیل صفوی بر این نواحی قرین آرامش و امنیت شده بود و در همین فرصت خواندمیر بتألیف کتاب پرداخت.

در سال ۹۲۷ عبید الله خان اوزبک سربلند کرده بتسخیر هرات لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و باین سبب باز اوضاع هرات شوریده و درهم گردید.

میر غیاث الدین محمد حسینی که حبیب السیر برای وی آغاز شد

میر غیاث الدین بتفصیلی که در خود حبیب السیر نوشته از سادات حسینی است که سلسله نسبش بحسین اصغر ابن امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام میرسید در اثر لیاقت و شایستگی از مرتبه نقابت بمقام قضاوت و صدارت ترقی کرد و امور خراسان خاصه هرات در قبضه تدبیر و کفایت وی منتظم بود.

در محاصره هرات بدست عبید اله خان ازبک، میر غیاث الدین خدمتهای بزرگ باهالی هرات انجام داد و تدبیرهای عاقلانه وی در جلوگیری از تسلط ازبکان بر شهر بسیار سودمند افتاد و لیکن بعد از رفع این غائله بطوری که گفتیم بدست دشمنان داخلی بقتل رسید.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۴

صاحب حبیب السیر در ضمن وقایع آن ایام داستان قتل وی را بتفصیل شرح میدهد و در ضمن آن قضیه نیز بسرگذشت تألیف کتاب اشاره میکند باین عبارت:

«چون خامه مشکین عمامه و بنان عنبرین شمامه بنابر اشاره علیه آن قدوه اولاد خیر البریه در تألیف این نسخه شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول از این درج لالی انواع اکرام و انعام از آن صدر عالیمقام مشاهده فرمود در این هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن صاحب سعادت رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که نخست صحایف این اوراق را بتحریر شمه‌یی از احوال خجسته مآلش بیاراید آنگاه کیفیت آنواقعه هائله را بر لوح بیان نقش نماید ..:

جزو ۴ مجلد ۳ ص ۳۸۱ طبع اول»

سپس واقعه قتل او را شرح میدهد و بعض مراثی و ماده تاریخها را که در قتل او ساخته‌اند نقل می‌کند- از جمله خواجه ضیاء الدین میرم گفت:

چون میر محمد خلف آل عبازین دیر فنا رفت سوی ملك بقا

تاریخ شهادتش رقم کرد ضیاو اللّه شهید هو یحیی الموتی و شهاب الدین احمد خفری گفت:

چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلك‌از لوح زمانه نام میرك را حك

گفتم که حساب سال این واقعه چیست‌دل گفت که قتل بندگان میرك

اتمام حبیب السیر بنام خواجه حبیب اللّه وزیر دورمیش خان

گفتیم که تألیف کتاب حبیب السیر بسبب قتل غیاث الدین و وقایع آشفته هرات که علت عمده‌اش محاصره عبید اللّه خان اوزبک بود مدتی بتأخیر افتاد، اکنون بچگونگی اتمام آن می‌پردازیم:

اوضـاع هرات مجـددا در اثر عنـايت شـاه اسـماعيل و حكومت دورميش خـان و وزارت كريم الـدين خواجه حبيب الله ساوجى قرين آرامش گرديد و خواند مير هم دوباره با اشاره و تشويق خواجه حبيب الله وزير دنباله تأليف را گرفت و آن

تاريخ حبيب السير، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۵

را در مـاه ربيع الاول ۹۳۰ هجرى قمرى (موافق ۱۵۲۴ ميلادى) بپايان رسانيد و چون سـبب تأليف قسـمت اعظم كتاب همين خواجه حبيب اللّه بود آن را حبيب السير فى اخبار افراد البشر نام نهاد. كه قسمت دوم آنرا تلخيص كرده حبيب السير ميگويند

بتفصـيلى كه خود خواندمير مى‌نويسد در اواسط سال ۹۲۷ دورميش خان از طرف شاه اسـماعيل حاكم مختار همه نواحى خراسان و هرات گرديـد- ابتـدا وزير خود خواجه حبيب اللّه را در قم گـذارده خود عازم خراسان شـد و بعـد از چنـدى خواجه حبيب اللّه بـدو پيوست.

خواجه حبيب اللّه روز يكشـنبه شـشم ماه صـفر از سال ۹۲۸ وارد هرات شـد و روز دوشـنبه هفتم همين مـاه علما و سادات و صـدور هرات را بحضور خواست و فرمـان شاه اسـماعيل را مبنى بر تفويض نواحى خراسان بـدورميش خان با اختيار كامل در عزل و نصـب حكام براى مردم هرات خواند و اوضاع رو بآرامش و امنيت گذارد و هرج‌ومرج و ناامنى از بين رفت.

در همين موقع بود كه خواندمير دوباره قلم بدست گرفت و تأليف خود را باتمام رسانيد

از آنچه گفتيم معلوم شـد كه مـدت فترت تأليف هفت هشت ماه از رجب ۹۲۷ تا حوالى ماه صفر ۹۲۸ طول كشيده و تمام كتاب را در مدت حدود ۳ سال و ۸ ماه پرداخته است.

خواندمير در اثناء كتاب مكرر از خواجه حبيب اللّه نام برده و مراتب عدل و رأفت و تدبير و سياست او را بنظم و نثر ستوده است- از جمله در ورود او بهرات گويد.

رسيد مژده كه آمد كريم دولت و دين‌نظام ملك جلالت حبيب اهل يقين

بلندمرتبه آن آصفى كه مى‌سزدش‌تمام ملك سليمانيش بزير نگين (۱) و نيز در بيان مراتب عدل و رأفت وى ميگويد:

كريم دين حبيب اهل بينش‌خجسته در بحر آفرينش

تاريخ حبيب السير، مقدمه‌ج ۱، ص: ۱۶ بيمن دولت دورميش خانى‌اساس عدل را گرديد بانى

برحمت چاره بيچارگان شدمراد خاطر آوارگان شد

ز رويش گشت چشم بخت پرنورز خويش خاطر غمناك مسرور

نمود ابر كفش گوهرفشانى‌نضارت يافت گلزار امانى

سحاب همتش آمد درربخش‌درخت بخت دهقان شد ثمربخش

كنون ز انصاف او در بيشه آهورود با شير نر پهلو بپهلو

بشاهين مرغ آبى راز گويدكبوتر حال خود با باز گويد

نلرزد برگ بيـد از تنـدى بادنيايـد هيچكس را ياد بيداد «۱» در مقـدمه كتاب كه چگونگى تأليف را شـرح ميدهـد چون بنام خواجه حبيب اله ميرسد شـرحى مبسوط با عبارات منشيانه معمول آن زمان درباره القاب و فضايل و كمالات علمى و اخلاقى وى مينويسد و ضمنا بدين اشعار او را مى‌ستايد.

ز رايش منتظم احوال عالمز كلكش گلشن اقبال خرم

ز عدلش عرصه آفاق معمورز لطفش گشته رسم جور مهجور

وجودش در درياى فضائل‌كفش گوهرفشان بر فرق سائل

سليمان زمانرا اوست آصف‌سرير سرورى از وى مشرف

سپهر جود را خورشید انورباغ فضل سرو سایه گستر

امین دولت خان زمانه‌بحسن خلق در عالم فسانه

افاضل پرور عالی مناصب‌فضیلت گستر وافر مناقب

ارسطو فطنت کامل درایت‌عطارد مکنت شامل عنایت «۲» توضیحا اشعاری که در این فصل ذکر شد باستثنای دو رباعی ماده تاریخ قتل میر غیاث الدین که گوینده آنها معلومست، باقی همه ظاهرا از آثار طبع خود صاحب حبیب السیر است که درجه متوسط او را در شعر و شاعری نشان میدهد

اکنون عین عبارت او را درباره تاریخ و چگونگی تألیف کتاب با تلخیص و پیراستگی از حشو و زوائد اوصاف و القاب بشنوید:

---

(۱)- جزو ۴ مجلد ۳ ص ۳۸۴

(۲)- مقدمه کتاب: ص ۷ طبع حاضر

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۷

نوشته خود خواندمیر درباره تاریخ و چگونگی تألیف حبیب السیر

«راقم این حروف بنده فقیر غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواند میر از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب می‌بود و پیوسته بمطالعه کتب تواریخ و ممارست صنعت انشاء اشتغال و اعتنا می‌نمود.

و بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملك و ملت در شیوه نظم و نثر مجلدات در سلك انشاء کشیده منشآت مکمل و مرتب گردانیده مانند خلاصهٔ الاخبار و اخبار الاخیار و مآثر الملوك (و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق) «۱» و دستور الوزراء و دیگر نسخ فوائد انتما- و بیمن عنایت الهی هریك از این تالیفات که از نهانخانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت و بشرف قبول طبایع زمره‌یی از ابناء اهل زمان بل فضلاء سخندان اقتران یافت.

مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه در اوائل سنه سبع و عشرین و تسعمائه (۹۲۷) خاطر خطیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضائل صوری و معنوی فایز بمقاصد دنیوی و اخروی غیاث الدولهٔ و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی روح اللّه روحه و زاد بین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر و اخبار و راغب بتألیف این ضعیف بی‌مقدار گشته بانشاء مجموعه‌یی که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل «۲» شمه‌یی از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند- و من بنده «۳» بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و

---

(۱)- مابین دو نشان در طبع طهران سقط شده و در چاپ اول موجود است

(۲)- شمایل: در طبع طهران تحریفست

(۳)- بعده: طبع طهران تحریف کاتب است

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۸

جهد ما لا کلام در تألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت و جملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم

نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء و مرسلین و خلفا و سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل التقاط «۱» کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده‌گانه را در درجی درج کرده بمنصه ظهور رسانم.

چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر و تزیین جلوه‌گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزدی عز و علا- بساط نشاط و انبساط از بسیط خطه خراسان درنوشت و آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون گردید.

طایفه‌یی از ظلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و رشاد مجال تسلط و بیداد نداشتند سر بفتنه و فساد برآوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند.

نوایر نوایب و مصایب متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اعاظم بسرحد عدم شتافت، مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید.

عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هر لحظه جلوه می‌نمودند در پس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار «۲» که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند

بجیب صبر زین غم چاک افتادنی کلک از الم برخاک افتاد

عروسان سخن در پرده جستندبروی خود در امید بستند

ورقهایی که دایم در نظر بودسوادی کز شرف نور بصر بود

---

(۱)- التفات: در طبع طهران غلط است

(۲)- انکار: در طبع طهران اشتباه کاتب است

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۹ بکنج طاق نسیان کرد منزلز آب دیده شد آغشته در گل

زبان خامه شد خشک از مرکب‌پریشان گشت اجزای مرتب هرگاه انامل بی‌حاصل بمقتضی عادت جبلی میل می‌نمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان کشد غواص قلم از قبول آن امر ابا می فرمود که اکنون بچه امید زبان سخن‌گزاری توان گشود و بکدام نوید زنگ حزن و ملال از آیینه خاطر بدحال توان زدود.

حاصل نشد از سعی مراد دل من‌مسکین من و سعیهای بی‌حاصل من چون چندگاه اوقات تیره بدین و تیره‌گذران بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی نمی‌نمود ناگاه آفتاب عنایت آلهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت‌اندوز بروز عالم‌افروز مبدل گشت، نسایم مراحم از مهب لاتیا سوا من روح اللّه بر کشت‌زار مآرب اقارب و اجانب وزید و شمایم مکارم از مخزن «ان للّه فی ایام دهرکم نفحات» بمشام جان اقاصی و ادانی رسید.

مخلص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب آلهی (یعنی شاه اسماعیل مؤسس دولت صفوی) زمام ایالت خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالیحضرت عدالت پناه ایالت دستگاه ابو منصور دورمش خان درآمد و بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات ایام سمت التیام گرفت و متمنیات طبقات انام از خواص و عوام با حسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت

برافراخت رایات عدل و کرم‌برانداخت آیین ظلم و ستم

شد از دولت خان حشمت قرین‌فضای خراسان چو خلد برین و صور این سعادات نقاب از چهره مقصود نگشود و پیکر این مرادات از وراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب‌نمای و اصابت تدبیر ملک‌آرای ممالک‌پناهی مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت و افضال کریم الدولهٔ و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله اعلی اللّه تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب

الانام بر شحات اقلامه

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۰

چون قاید توفیق این معتکف زاویه خمول را بآستان مکرمت آشیانش رسانید و بشرف صحبت شریفش مشرف گردانید و وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی را بتألیف فن سیر و مغازی بدید آنچه از این عقود ثمین در رشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسانید، اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزاء باقلام اهتمام بر صحیفه ظهور آورد و آن جواهر را بیش از این در درج ضمیر مستور نگذارد.

و هرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دل‌شکستگی و وقوع وفور حیرت و سرشکستگی رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود و ریحان خطوط این بوستان را برقم نسیان مرقوم گردانیده با خود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشاء کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر و تقریر اخبار و آثار معاف دارد- اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات آن حضرت را ملاحظه نمود، بار دیگر خامه فصاحت گستر سخن‌گزاری آغاز کرده بنان بیان بامیدواری بی‌پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد.

و چون این تألیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب حضرت ممالک پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون اقسامش بر حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتام صفت اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت «۱»

---

(۱)- ص ۴- ۹ طبع حاضر.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۱

ماده تاریخ اختتام تألیف حبیب السیر

علاوه بر چند موضع که در خاتمه و اثناء مجلد چهارم تصریح بتاریخ اختتام تألیف در سنه ۹۳۰ شده است و پیش اشاره کردیم در پایان بخش خاتمه کتاب که تحت عنوان بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون مطالبی راجع بمسالک و ممالک و عجایب بر و بحر نوشته خود مؤلف دو ماده تاریخ برای تألیف خود ساخته است.

یکی جمله عربی «آثار الملوک و الانبیا» که بحساب جمل ۹۳۰ میشود بدون ملاحظه همزه مدی آخر (انبیاء).

دیگر جمله فارسی «خبر از جهانیان» که آنرا بنظم هم درآورده، و بمناسبت اینکه سخن در عجایب عالم بوده چنین نوشته است:

«و از همه عجیب‌تر آنکه این ذره احقر را با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و دلی ناخوش و دماغ مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود و مساعد تأیید معاونت فرمود تا در اندک زمانی معظم وقایع انبیا و ائمه و ملوک و سلاطین و مشایخ حکما و علما و فضلا را از اول آفرینش تا غایت در سلک تحریر کشید و در تصحیح روایات و تنقیح حکایات بقدر امکان لوازم امعان بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید.

شکر که این نامه بعنوان رسید‌پیشتر از عمر بپایان رسید و چون این نامه نامی بر آثار انبیا و ملوک محتوی است اتمامش در سالی اتفاق افتاد که (آثار الملوک و الانبیا) از تاریخش خبر داد- و ایضا لفظ (خبر از جهانیان) از این سال مخبر است و باین تاریخ مشعر.

چون خامه کرد قصه اهل جهان بیان‌شد سال اختتام خبر از جهانیان» دنباله آن ابیاتی است بطرز مثنوی از آثار خود خواندمیر مشتمل بر مدح و ستایش و دعای خواجه حبیب اللّه که چند بیت ذیل از آنجمله است:

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۲ ممالک مدارا هنر پروراکرم گسترا آصفا سرورا

بنام تو کردم کتابی تمام‌که باقی بود تا بروز قیام
بنام تو این نامه شد ناموراز آن گشت نامش حبیب السیر
سه قسم است این نامه و هرکدام‌چو درجی است مشحون بدر کلام
کنون ای عطابخش حاتم شیم‌چنان می‌سزد کز کمال کرم
مرا ز اهل دنیا کنی بی‌نیازز هم کسوتانم دهی امتیاز
خدایا که این نامه دلفریب‌که از نام این نامور یافت زیب
بانظار تحسین اهل سخن‌که هستند واقف ز راز کهن
همیشه بفضل تو منظور بادعیوبش ز چشم کسان دور باد
برآور گل معرفت از گلم‌منور کن از نور عرفان دلم
بارقام اسلام ده اختتام‌کتاب بقای مرا و السلام

بحث انتقادی درباره حبیب السیر

اشاره

شرح همه خصوصیات و مزایا و انتقادات ادبی و تاریخی کتاب حبیب السیر با ذکر شواهد و امثال، موضوع مقاله بلکه رساله جداگانه و محتاج بفرصت و مجال وسیعی است که برای نگارنده در تنگنای وقت نگارش این مقدمه مختصر عجالهٔ حاصل نیست- و لیکن برای اینکه از آن مطالب هم شمه‌یی ذکر کرده و مقدمه کتاب را از آن موضوع مهم بکلی خالی نگذاشته باشیم بیادداشت چند جمله فهرست‌وار می پردازیم.

۱- جامعیت کتاب

کتاب حبیب السیر از جهت جامعیت و تنوع مطالب تاریخی ما بین کتب تاریخ فارسی بعد از روضهٔ الصفای میر خواند هیچ نظیر و مانندی ندارد- و روی هم رفته جامعترین کتابی است که تاکنون در این موضوع تألیف شده و خوشبختانه نسخه کامل آن از دستبرد حوادث مصون و در دسترس طالبان مستفید قرار گرفته است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۳

صاحب حبیب السیر تمام قصص و افسانه‌ها و اساطیر مربوط بدوره‌های قبل از اسلام را با همه مطالب تاریخی دوره‌های بعد از اسلام تا زمان خودش که مقارن با عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا و شاه اسماعیل اول صفوی است در این کتاب درج کرده و از این جهت خدمتی بسیار بزرگ بتاریخ و ادبیات ایران انجام داده است.

۲- تقسیم حبیب السیر بدو بخش ممتاز

خوانندگان محترم از روی فهرست جامعی که خوشبختانه برای طبع حاضر تهیه و ضمیه آن چاپ شده است از جزئیات مطالب مندرج در این کتاب اطلاع حاصل میکنند و از این جهت احتیاجی بشرح و تفصیل نداریم.

اما از نظر کلی مندرجات کتاب بدو بخش ممتاز تقسیم میشود:

قسمت اول از آغاز خلقت عالم تا ظهور حضرت ختمی مرتبت صلوات اللّه علیه که از افتتاح تا آخر جزو دوم از مجلد اول است مشتمل بر داستان تکوین عالم و آفرینش آسمان و زمین و تعیین اول مخلوقات و چگونگی خلقت آدم و حوا و ظهور بنی‌آدم و قصص انبیا و حکماء سلف از قبیل حکایت طوفان نوح و نمرود و شداد و احداث روضه ذات العماد و قضیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و انبیاء بنی اسرائیل و قصه یوسف و فرعون مصر و حضرت موسی و خضر و احوال لقمان و فیثاغورس و افلاطون و سقراط و ارسطو و امثال آن- و تاریخ سلاطین قدیم ایران از پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان و ملوك عرب و غیره بتفصیلی که در خود کتاب دیده می‌شود.

قسمت دوم از ظهور اسلام تا اوائل عهد صفویه که از آغاز جزو سوم از مجلد اول است تا آخر بخش چهارم از مجلد سوم شامل وقایع ایام حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و سلم و خلفاء راشدین و ائمه اطهار و دولت اموی و خلفای عباسی و سایر طبقات سلاطین و ملوك اسلامی تا سال ۹۳۰ هجری قمری که اواخر عهد شاه اسماعیل مؤسس سلطنت صفویه است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۴

۳- بخش اول حبیب السیر از آغاز آفرینش تا ظهور اسلام

اکثر نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب السیر از نوع اساطیر و قصص و افسانه های ملی و مذهبی است که همه ملل و اقوام عالم کم و بیش داشته و دارند.

و سرتاسر مندرجات کتاب در این قسمت تکرار مطالبی است که در کتب تاریخ و قصص قدیمتر مخصوصا روضهٔ الصفا که بزرگترین سند و سرمشق تألیف خواند میر بوده است درج شده و همان روایات و حکایات را با تغییر عبارات و احیانا بدون تصرف نقل کرده و غیر از تفننات منشیانه چیزی بر مسطورات گذشتگان نیفزوده است.

همین مطالب بود که پیش اسلاف ما در قرون متمادی جزو حقایق مسلم تاریخی پذیرفته شده بود و آنرا بعنوان وقایع و قضایای محققه برای یکدیگر زبان بزبان و کتاب بکتاب نقل و روایت میکردند- و در صحت این قضایا مخصوصا روایاتی که بوجهی از وجوه با مبادی و کتب مذهبی مانند تورات و قرآن مجید ارتباطی داشت اصلا انکار و تردید نداشتند تا بتحقیق و احتجاج محتاج باشند.

دلیل قاطع و حجت بالغه ایشان در تصدیق و نقل این قضایا روایاتی بود که در کتب سیر الملوك و قصص انبیاء و تاریخ طبری و نوشته‌های اصمعی و واقدی و ابو حنیفه دینوری و امثال آن خوانده یا از مشایخ معتمد خویش شنیده بودند- و عالیترین درجه تثبت و تحقیقشان این بود که چیزی را بدون سند مشاهده یا قرائت کتب و سماع از شیوخ ننویسند و روات را جرح و تعدیل کنند و موثق را از ناموثق تمیز بدهند.

صاحب حبیب السیر در مندرجات قسمت اول کتاب آن درجه از تحقیق و تتبع را هم نداشته و فقط بنوشته‌های منظم مرتب قبل از خودش مخصوصا کتاب روضهٔ الصفا اعتماد و همانها را نقل کرده و در منقولات خود نهایت امانت و درستی

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۵

را بخرج داده است چندانکه خواننده این کتاب چندان احتیاجی بروضهٔ الصفا نخواهد داشت، و اگر روضهٔ الصفا را خوانده باشد از مطالعه این کتاب هیچ لذت و تمتعی نخواهد برد.

۴- فواید خواندن و دانستن داستانهای انبیاء و پادشاهان قدیم

با این احوال خواندن و دانستن آن مطالب برای کسانی که با فنون تاریخ و ادبیات سروکار دارند و در تتبع احوال و افکار ملل و اقوام کار می‌کنند دارای فوائد و نتایج بسیار است که از آنها صرف‌نظر نمی‌توان کرد- چه بر فرض که اطلاع از آن قصص و حکایات برای خود تاریخ فی نفسه از نظر صحت و سقم قضایا و سرگذشت حوادث واقعی مفید نباشد، قدرمسلم برای تاریخ تحول افکار و شرح رموز و اسرار روایات و داستانهای ملی و مذهبی، و برای تاریخ خود تاریخ کاملا مفید و سودمند بلکه از بعض جهات لازم و دربایست است.

بسیاری از امثال و قصص انبیاء سلف در قرآن مجید ذکر شده و تفسیر این آیات محتاج بدانستن آن روایات است.

۵- نفوذ قصص انبیا و داستانهای قدیم در ادبیات

از جهت دیگر تمام حکایات و داستانهای ملی و مذهبی قدیم بهمین شکل که در نوشته‌های حبیب السیر و روضهٔ الصفا و نظایر آن می‌خوانیم مانند قصه خلقت آدم و حوا و اخراج ایشان از بهشت بسبب خطای تناول از شجره منهیه، و قصه هابیل و قابیل و هاروت و ماروت. و دعوت چند صد ساله نوح، و گلستان شدن آتش بر حضرت خلیل، و ریاضت شاقه ایوب، و حکایت چوپانی کردن شعیب، و سرگذشت موسی با فرعون و خضر و هارون، و داستان یحیی و عیسی و امثال آن و همچنین افسانه‌های سیمرغ و زال، و جنگ رستم با اسفندیار و نظایر آن، در زبان

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۶

و ادبیات ما نفوذ کرده و در مدت چندین قرن چندان تکرار شده که حالت لغات و اصطلاحات و کنایات و امثال سایره اصلی بومی را بخود گرفته است- و بعبارت دیگر اگر خود داستان و افسانه در اصل جزو اساطیر و خرافات بوده، از جنبه ادبی حکم اصول و مبادی مسلمه را پیدا کرده است بطوریکه ادراک معانی و لطایف اشعار و منشآت و محاورات متداول فارسی بدون دانستن آن قصص و حکایات بهیچوجه میسر نیست و باین جهت احتیاج فارسی زبانان بخواندن و دانستن این بخش از کتاب حبیب السیر و نظایر آن نیز قطعی و مسلم است.

محض نمونه پاره‌یی از اشعار گویندگان معروف را که در آنها اشاره به داستانهای انبیاء سلف شده و بر سبیل نمودار عشری از اعشار و دانه‌یی از خروار است ذکر می‌کنم:

ناصرخسرو گوید:

ورت آرزوی لذت حسی بشتابدپیش آر ز قرآن سخن آدم و حوا

این عورت بود آنکه پیدا شددر طاعت دیو از آدم و حوا

بهارون ما داد موسی مر آنرانبوده است دستی بدان سامری را

چو هاروت و ماروت لب خشک از آنست‌ابر شط و دجله مر آن بدنشان را ***

چو هاروت ار توانستی باینجا آیی از گردوناز اینجا هم توانی شد برون چون زهره زهرا ***

اندیشه کن از حال براهیم و ز قربانو آن عزم براهیم که برد ز پسر سر ***

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۷ که پسر بود دو مر آدم رامه قابیل و کهترش هابیل

مر کهین را خدای ما بگزیدتا بکشتش بدین حسد قابیل خاقانی گوید:

مریم بکر معانی را منم روح القدس‌عالم ذکر معالی را منم فرمان‌روا

حسن‌یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس‌قول احمد را خطا گفتند جمعی ناسزا

لشکر عادند و کلک من چو صرصر از صریرنسل یأجوجند و نطق من چو صور اندر صدا ***

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا ***
یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فاموز دو لب باده رنگ سرکه‌فشان از عتاب
هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف برددیده یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب
عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح‌اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی:
باد شاگرد دم عیسی شده است از بهر آنک‌چشم نرگس را کشد بی‌ماء حصرم توتیا سعدی میفرماید:
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی‌بان‌چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی‌بان ***
تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۸ گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی‌روا بود که ملامت کنی زلیخا را ***
در کوی تو معروفم و از روی تو محروم‌گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده حافظ:
پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت‌ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ***
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زدما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی ***
در آسمان نه عجب گر بگفته حافظسرود زهره برقص آورد مسیحا را ***
آیینه سکندر جام‌جم است بنگرتا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی‌کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را قسمت عمده مثنوی مولوی تفصیل همین قصص و حکایاتست که در شرح‌حال پیغمبران سلف می‌خوانیم

پاره‌یی از مردم کوتاه‌نظر خواندن و نوشتن این روایات را تضییع عمر می شمارند، و برخی برعکس توهم میکنند که شك و تردید در صحت آن وقایع موجب سستی عقاید مذهبی و تزلزل در ارکان دین میشود.

بعقیده ما این هر دو گروه سخت در اشتباهند- دلیل بطلان عقیده دسته اول را از مسطورات پیش فهمیدیم، و درباره گروه دوم می گوییم.

۶- چگونگی ورود قصص انبیا در قرآن مجید

ورود قصص انبیاء و اصحاب کهف و امثال آن در قرآن مجید بمنظور تاریخ‌گویی و بیان عقاید خود پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم نبود، تا اگر تردیدی در صحت آن قضایا برود، نعوذ باللّه با صدق دعوت منافات داشته باشد- بلکه
تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۹
مقصود این بود که از همان قصص و حکایات که مابین مردم آن زمان مخصوصا اهالی جزیرة العرب متداول و مشهور بود نتایج اخلاقی برای هدایت مردمان گرفته شود.

و این عمل بقول علمای منطق از مقوله استحسانات خطایی و احتجاجات جدلی است که بقضایای مقبوله مسلمه و امور مشهوره متمسک می‌شوند و موقتا آنرا می‌پذیرند تا طرف دعوی را بقبول دعوت خویش ملزم سازند خواه آن قضایا در واقع صدق باشد یا کذب!

از باب مثال قصه حضرت یوسف را که در تورات و قرآن مجید هردو آمده است بخوانید و با یکدیگر مقایسه کنید تا معلوم شود که قرآن مجید بچه نظر این داستان را بعنوان احسن القصص ذکر کرده و هر قسمتی از آنرا با چه لطایف ادبی و اخلاقی آراسته و پرورش داده است!

واضحتر بگوییم پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه بدعوت مورخی قیام نکرد، چنانکه بدعوی منجمی و مهندسی و شیمی‌دانی و امثال آن هم مبعوث نشد- و قرآن مجید کتاب تاریخ و هیئت و نجوم و شیمی و فیزیك نیست تا دعوت آلهی آسمانی را که در هر عصر و

زمانی ثابت و برقرار و از دسترس تحول افکار بشری دور است، با فنون اکتسابی که هر لحظه دستخوش تغییر و تبدیل افکار و اوضاع بشر می‌شود، بیامیزیم و توهم کنیم که اگر مثلا مساحت کره زمین و محاسبه خسوف و کسوف و فورمول شیمی و ساختن هواپیما و اتومبیل در آن نباشد نقصی در دعوت اسلام خواهد بود.

منظور و هدف اصلی اسلام تربیت اخلاقی و اصلاح نفوس و نجات دادن بشر از گمراهی و ضلالت بود و بتأیید آلهی برای همین منظور مبعوث گردید، و سراسر قرآن مجید هم مبتنی بر همین دعوت است، و اگر در ضمن آیات اشاراتی بمبانی و اصول علمی بشری باشد باز برای تأیید همان منظور آمده و در جزو فواید و نتایج فرعی تبعی محسوبست.

بالجمله اسلام کاری براست و دروغ قصص و حکایات قدیم نداشت، می‌خواست

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۰

از همان قضایا که زبانزد مردمان بود برای دعوت اخلاقی خویش نتیجه بگیرد- نتیجه هم گرفت و مقصود اصلی خود را کاملا عملی ساخت.

مثنوی مولوی هم از سرچشمه فیض‌بخش قرآن مجید آب خورده و از همان کانون نور و مشعل هدایت اقتباس کرده و در نتیجه گرفتن از قصص انبیا و داستانهای قدیم داد تحقیق و عرفان را داده است.

باری از اصل مقصود دور افتادیم، اکنون باز بر سر سخن اول برمی‌گردیم که نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب السیر (از ابتدای خلقت تا ظهور اسلام) هرچند از مقوله افسانه‌ها و داستانهای باستانی باشد خواندن و دانستنش مفید بلکه لازم است.

۷- باز نمودن روش تازه در فن تاریخ با اشاره بتحول افکار

راست است که ما اکنون در عصری زندگانی می‌کنیم که فن تاریخ از روش نقل و روایت محض بیرون آمده و جنبه‌یی آمیخته با استدلال نظری و عقلی بخود گرفته و تحقیقات و اکتشافاتی که مولود قرون جدیده است اساس تاریخ دوره‌های قدیم را بکلی خراب کرده و بساطی تازه گسترده است که با دستگاه مؤلفات پیشینگان هیچ مشابهت و سازگاری ندارد و اکنون همه آن نوشته‌ها که مربوط بانبیا و حکما و سلاطین روزگاران قدیم پیش از اسلام است در شمار افسانه‌ها و اساطیر اولین قلمداد می‌شود.

با این حال باز من معتقدم که از دانستن و خواندن این افسانه‌ها بجهاتی که پیش ذکر کردم چاره‌یی نیست و ناگزیر آنها را هم باید خواند و دانست.

وانگهی افکار و معلومات بشر پیوسته در تحول و تبدل است، هر روز کشفی تازه می‌شود و معلومی جدید جای مجهول قدیم را می‌گیرد.

همانطور که تحقیقات و اکتشافات امروز، بساط اندیشه‌های دیروز را درهم نوردید، از کجا که اکتشافات فردا، دستگاه علوم و فنون امروز را برهم نزند و هرچه

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۱

را که نسل معاصر جزو حقایق علمی و تاریخی می‌شمارد نسلهای بعد داخل افسانه‌ها و اباطیل قلمداد نکنند؟!

اگر حق مطلب را بخواهید، بشر خوابناک هرچند صباح با افسانه‌یی سرگرم می‌شود و بخواب میرود- دیری نمیگذرد که داستانی جانشین داستانی می‌گردد و افسانه‌یی تازه جای افسانه کهن را می‌گیرد و ما را خواه و ناخواه خواب می‌کند.

اما آنچه راجع بآغاز آفرینش جهان گفته‌اند حق مطلب را از مثنوی مولوی بشنوید:

آسمانها و زمین یک سیب دان کز درخت قدرت حق شد عیان

تو چو کرمی در میان سیب دراز درخت و باغبانش بی‌خبر

پشه کی داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش دردی است
کرم کاندر چوب زاییده است حال کی بداند چوب را وقت نهال اکنون می‌پردازیم بقسمت دوم کتاب حبیب السیر که از ظهور اسلام است تا اوایل دوره صفویه

۸- بخش دوم حبیب السیر از ظهور اسلام تا اوایل عهد صفوی

در بخش دوم که مؤلف وارد مسائل و قضایای تاریخی شده تا جایی که در حوصله اطلاع و استقصاء وی بوده تاریخ همه سلسله‌ها و طبقات سلاطین و حکام معروف بعد از اسلام را تا زمان خود نوشته و در این قسمت نیز بقول خودش از بحار مؤلفات افاضل التقاط کرده و از نوشته‌های پیش مخصوصا روضهٔ الصفا مایه گرفته و مندرجات آن کتاب را با اطلاعات تازه‌تر که مربوط بعصر زندگانی خود او می باشد در این کتاب درج کرده است
تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۲

۹- مختصات حبیب السیر و امتیاز آن از روضهٔ الصفا و تواریخ دیگر

برای اینکه خوانندگان از مزایای حبیب السیر و قسمتهای اضافی این کتاب بر روضهٔ الصفا بخوبی اطلاع پیدا کنند بتوضیح ذیل مبادرت می کنیم:
کتاب روضهٔ الصفای هفت‌جلدی چاپ بمبئی (مورخ ۱۲۶۳ قمری و ۱۸۴۷ مسیحی) تا آنجا که ریخته قلم خود میر محمد بن خاوند شاه معروف بمیر خواند است بپایان جلد ششم که در تاریخ امیر تیمور و جانشیان اوست تا وفات سلطان ابو سعید تیموری در دوم رجب سال ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه قمری و شماره اسامی یازده پسر او ختم می‌شود.
و تفصیل احوال و وقایع پسران ابو سعید را موکول بمجلد هفتم می کند که اثری از آن موجود نیست- و اگر در این‌باره و قسمتهای دیگر از قبیل تاریخ ایام ممدوحان و مربیان خود سلطان حسین بایقرا و امیر علی شیر نوائی چیزی نوشته باشد شاید از سواد ببیاض نیامده و اصلا از بین رفته یا مسوداتش بدست نوه دختری او خواندمیر صاحب حبیب السیر افتاده و در تألیف خود از آن استفاده کرده است- اما نگارنده معتقدم که اصلا چیزی راجع بتاریخ بعد از ۸۷۳ ننوشته بود و دلیل خود را بعدا خواهم گفت
هرچه گو باش، قطعی است که نوشته‌ها و یادداشتهای میر خواند از ماه ذی القعده سنه ۹۰۳ نهصد و سه که تاریخ وفات اوست تجاوز نخواهد کرد- و بعد از آن هرقدر علاوه باشد ساخته قلم و پرداخته فکر و اهتمام خواندمیر صاحب حبیب السیر و از مختصات کتاب اوست که در اصل روضهٔ الصفا و کتب دیگر سابقه ندارد و بعد از خواندمیر نیز هرکس در این‌باره چیزی نوشته مأخذش همین کتاب حبیب السیر است.
تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۳

۱۰- مدت ۵۷ سال تاریخ اختصاصی معاصر حبیب السیر بعد از تاریخ اختتام روضهٔ الصفا

آن قسمت که مربوط بزمان خود خواندمیر است، و باین سبب آنرا معتبر ترین و تازه‌ترین اجزاء کتاب باید شمرد، تاریخ مدت متجاوز از نیم قرن یعنی حدود پنجاه و هفت سال می‌باشد از ماه رجب سنه ۸۷۳ که سال وفات سلطان ابو سعید گورکان و تاریخ پایان جلد ششم روضهٔ الصفا بوده تا ماه ربیع الاول از سال ۹۳۰ اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی که تاریخ ختم حبیب السیر است چنانکه قسمت معاصر روضهٔ الصفا که بخشی از جلد ششم متعلق بدوره تیموریان است مهمترین و متقن‌ترین بخشهای آن کتاب

محسوب می‌شود.

۱۱- تحقیق در تاریخ تالیف روضهٔ الصفا و قسمت اختصاصی حبیب السیر

دلیل اینکه قسمت اختصاصی حبیب السیر را مدت ۵۷ سال از ۸۷۳- ۹۳۰ گفتیم این است که تاریخ ختم تألیف روضهٔ الصفا بطوری که خود مؤلف اتفاقا در اثناء مطالب کتاب تصریح کرده سنه ۸۹۹ هشتصد و نود و نه هجری است باین قرار که:

در حوادث سنه ۸۱۳ هشتصد و سیزده ایام سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور که از وی بخاقان سعید عبارت کرده است می‌گوید در این سال بنای مدرسه و خانقاه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح کرده بودند باتمام رسید «و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده در غایت معموری است: ص ۲۸۱ جلد ششم روضهٔ الصفا طبع بمبئی سنه ۱۲۶۳ قمری» و جلوتر از آن در مجلد پنجم ضمن وقایع سلطنت اوکتای قاآن می‌نویسد «اکنون قریب بسنه تسعمائه هجری است:

ص ۵۹»

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۴

پس معلوم می‌شود که در سنه ۸۹۹ که سه چهار سال بآخر عمر میر خواند رسیده بود بتألیف جلد پنجم و ششم اشتغال داشته و دنباله حوادث را تا سال ۸۷۳ نوشته بوده است

و از نوشته‌های خود او در خاتمه مجلد ششم معلوم می‌شود که در آن ایام سخت مریض بوده و از شدت درد گرده و ضعف جگر سخت می‌نالیده و تاریخ وقایع جلوس شاهرخ را که مصادف با سال ۸۰۷ بعد از مرگ پدرش امیر تیمور گورکان بود تا سنه وفات سلطان ابو سعید تیموری یعنی ۸۷۳ در حال رنجوری و ناتوانی تألیف کرده بطوری که از شدت درد قادر بر نشستن و خاستن و تحریر یک صفحه پشت‌سرهم نبوده است «۱».

از طرف دیگر می‌بینیم صاحب حبیب السیر که نزدیکترین اشخاص باوست در سرگذشت احوالش می‌نویسد در اواخر ایام حیات میل انزوا و انقطاع از مردم کرده از اختلاط خلایق دامن درچید و مدت یک سال در گذرگاه بیرون شهر هرات گذرانید و اکثر اوقات را بعبادت و کسب سعادت اخروی مصروف داشت و در ماه رمضان ۹۰۲ بسبب ابتلاـ بمرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت کرده بر بستر ناتوانی افتاد و مدتی بیمار بستری بود تا در دوم ذی العقده ۹۰۳ وفات یافت «۲».

از مجموع این قرائن بنظر نگارنده چنین مستفاد می‌شود که صاحب روضهٔ الصفا

---

(۱)- چون کمیت خوش خرام قلم بر میدان جلوس خاقان سعید (یعنی شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان) رسید ضعف جگر و درد گرده بمثابه‌یی بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند و اطبای مسیحا نفس بمعالجه این غریب بی‌کس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمودار شاد نمودند کمینه از اشارت آن جماعت تجاوز جایز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط که فرموده بودند در اکل و شرب از کتابت منع نکردند و مخلص این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد و از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا- سلطان ابو سعید این ضعیف بر پهلوی راست افتاده می‌نوشت و از صعوبت درد میان نتوانست که یک صفحه را نوشته در سلک تحریر کشد و اگر بعضی از لیالی از کتابت صحف اعراض می‌نمود و باستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار می‌گشت یا حرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال انتباه می‌افتاد .. الخ:. خاتمه مجلد ششم روضهٔ الصفا: ص ۴۰۸ طبع بمبئی.

(۲)- جزو ۳ حبیب السیر- ص ۳۰۲ و جلد هفتم روضهٔ الصفا: ص ۱۲۴.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۵

بعد از سنه ۸۹۹ که سال اشتغال بتألیف مجلد پنجم و ششم آن کتابست تا هنگام وفات (ذی القعده ۹۰۳) سه چهار سال آخر عمر را پیوسته در بیماری و نقاهت بسر می‌برده و یک سال از این مدت را هم در انزوا و عبادت گذرانده و روی‌هم‌رفته در این مدت حال تألیف و تحریر برای او دست نداده، و در نتیجه روضهٔ الصفای او بمجلد ششم با ده بیست سطر از دیباچه جلد هفتم ختم شده و بانجام دادن وعده‌یی که در خاتمه آن مجلد برای مجلد هفتم میدهد و می گوید «و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع رقم‌زده کلک بیان خواهد گشت» «۱» توفیق نیافته است

بهمین دلیل در سابق اظهار عقیده کردم که مؤلف روضهٔ الصفا اصلا چیزی راجع بوقایع بعد از ۸۷۳ ننوشته بود- و هرچه از این تاریخ ببعد نوشته شده باشد مربوط بصاحب حبیب السیر و از مزایا و مختصات این کتابست.

۱۲- تحقیق درباره جلد هفتم روضهٔ الصفا

اما جلد هفتم روضهٔ الصفا که دنباله شش جلد دیگر بنام محمد بن خاوند شاه میر خواند در بمبئی بسال ۱۲۶۳ قمری موافق ۱۸۴۷ مسیحی طبع شده است مشتمل بر تاریخ ایام سلطان حسین بایقرا از هنگام ولادت تا وفات و سرگذشت اعقاب وی تا ماه ذی القعده سال ۹۲۹ (تسع و عشرین و تسعمائه) که حدود بیست و شش سال بعد از وفات میر خواند مؤلف روضهٔ الصفا می‌شود فقط قسمت دیباچه کوتاهش که حدود بیست سطر چاپی است ظاهرا از خود میر خواند و باقی عینا حرف بحرف ریخته قلم خواندمیر در کتاب حبیب السیر است که آنرا بی‌کم زیاد از روی این کتاب نقل و جلد هفتم روضهٔ الصفا قرار داده‌اند «۲».

عجب این است که در همین مجلد صفحه ۱۲۴ شرح‌حال میر خواند مؤلف روضهٔ الصفا با ذکر تاریخ وفاتش در دوم ذی العقده ۹۰۳ همانطور که در سطور قبل نقل کردیم

---

(۱)- خاتمه جلد ششم روضهٔ الصفا طبع بمبئی: ص ۴۰۸

(۲)- تمام جلد هفتم روضهٔ الصفا که در چاپ متداول بمبئی ۱۴۴ صفحه می‌شود عین کتاب حبیب السیر است جزو ۳ مجلد ۳ صفحات ۲۳۹- ۳۲۰ چاپ طهران سنه ۱۲۷۱ قمری

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۶

درج شده «۱» و در خاتمه نیز اشعاری که اشاره بنام خواجه حبیب اللّه ممدوح و مشوق صاحب حبیب السیر دارد آمده است.

جوهر نامش ز شرف با نصیب‌نزد خداوند چو ذاتش حبیب «۲» باری یکی از خصایص و مزایای کتاب حبیب السیر تاریخ حدود ۵۷ سال (۸۷۳- ۹۳۰) دوره معاصر مؤلف است که از اواسط جزو سوم از مجلد سوم شروع و بخاتمه جزو چهارم از این مجلد که پایان مجلدات کتابست ختم می‌شود.

واضح است که این قسمت از نظر تاریخی بسیار معتبر و گرانبها و از قسمتهای اول کتاب تازه‌تر و مفیدتر است.

۱۳- تذکره رجال حبیب السیر

امتیاز دیگر حبیب السیر از روضهٔ الصفا و سایر تواریخ سابق این است که در آخر هر دوره‌یی از ادوار تاریخ فصلی مخصوص در شرح‌حال وزرا و صدور رجال و اجله سادات و نقبا و مشایخ علما و فضلا و شعرا و ارباب قلم و هنرمندان معروف آن‌دوره نوشته که از فصول ممتاز بسیار مهم و سودمند این کتابست.

و اگر این فصول را جداگانه مرتب و مدون سازند تذکره‌یی مختصر و مفید از کار در می‌آید که جامع مشاهیر رجال علمی و ادبی

و صنعتی و دیوانی است.

اما این فصول در همه دوره‌ها و بخشهای کتاب یکدست و همسنگ نیست بلکه هرقدر بآخر کتاب نزدیکتر می‌شود مایه‌اش در کمیت و کیفیت بیشتر و اطلاعاتش صحیح‌تر و متقن‌تر است- و از اینجا معلوم می‌شود که اطلاع مؤلف از اسامی و احوال رجال دوره تیمور ببعد یعنی عهد معاصر خودش بیشتر از دوره‌های قبل بوده است.

خوشبختانه این خوش‌سلیقگی که خواندمیر در حبیب السیر بکار برده سرمشق مؤلفان

---

(۱)- این شرح‌حال در حبیب السیر چاپ طهران جزو سوم مجلد سوم ص ۳۰۲ مسطور است

(۲)- این بیت و ابیات دیگر در حبیب السیر ص ۳۲۰ جزو ۳ مجلد ۳ مذکور است

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۷

دوره صفوی مخصوصا صاحب عالم‌آرای عباسی واقع شده که در پایان تاریخ هر یک از سلاطین صفویه فصلی جامع در تذکره مشاهیر رجال معاصر وی شامل طبقات فقها و شعرا و ارباب قلم و هنرمندان و اسامی وزراء و صدور نوشته که از قسمتهای بسیار سودبخش متقن آن کتاب است.

۱۴- سبک نثر و انشاء حبیب السیر

صاحب حبیب السیر بشرحی که پیش گفتیم در ظل تعلیم و تربیت جد مادری خود میر خواند مؤلف روضهٔ الصفا ببار آمده بود و در حق وی هم از نظر اخلاقی و هم از جنبه علمی و ادبی اعتقادی بسزا داشت و منشآت او را بکمال بلاغت و فصاحت می‌ستود «۱»

---

(۱)- در عنوان شرح‌حال میر خواند می‌نویسد «حضرت مخدوم امجد امیر خواند محمد از سایر اولاد عظام امیر خاوند شاه بلکه از اکثر علمای فضایل پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشتند و در ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده در علوم معقول نقش مهارت بر لوح ضمیر می‌نگاشتند و فور وقوف آن حضرت در فن تاریخ و صنعت انشاء بمرتبه‌یی بود که قلم سخن‌آرا تبیین آن را بعجز و قصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه‌یی داشت که بنان بیان فصحا توضیح آن را کما ینبغی از جمله محالات می‌شمارد، تألیف کتاب افادت ایاب روضهٔ الصفا بر ثبوت این دعوی برهانی است معین و تلطیف آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی دلیلی است مبرهن و راقم حروف نسبت بآن حصرت علاقه فرزندی ثابت دارد و بزبان گستاخی خود را در سلک شاگردانش می‌شمارد، سبحان اللّه غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی‌ادبی است و اقتباس ذره از خورشید والا غایت بو العجبی- اگر کلک سخن‌گزار در این مقام بیش از این در ذکر مکارم اخلاق و محاسن آداب آن حضرت مبالغه کند شاید که مردم عیب‌جوی بنابر نسبت مذکور بخودستایی حمل نمایند و گفتار این بی‌مقدار را داخل لاف و گزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم از اطناب اجتناب نمود» (جلد سوم جزو سوم: ص ۳۰۲)

قبل از عبارت «اگر کلک سخن‌گزار» سه بیت هم آورده است «چه نسبت ذره را با مهر انور:. الخ که چون در سابق نقل کرده بودیم اینجا تکرار نکردیم و مخصوصا عین عبارت را آوردیم تا ضمنا نمونه‌یی از قسمتهای نثر مسجع مترسلانه کتاب که مخصوص تراجم احوال رجال و مقدمه کتاب و تشبیب و پیش درآمد عناوین و وقایع مهم است نقل شده باشد- نمونه‌های نثر ساده معمولی کتاب را هم بعد از این نقل خواهیم کرد.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۸

و چون بصحت نوشته‌های وی در روضهٔ الصفا اطمینان و اعتماد داشت و اسلوب انشاء او را نیز می‌پسندید آن کتاب را سرمشق

تألیف خود قرار داده و تقریبا همان شیوه را در تنظیم و ترتیب و سبک تحریر و نگارش حبیب السیر پیروی نموده و از شدت عنایتی که بگفته‌ها و نوشته‌های استاد خود داشته است محتویات کتاب او را احیانا با همان تعبیرات که بیش و کم تصرف در آن شده باشد یعنی با تغییر و تبدیل و جابجا کردن کلمات یا ایجاز و اطناب عبارات نقل کرده است «۱» و این عمل از وی بعقیده من ناشی از کثرت ممارست و همان شدت عنایت است نه داخل باب انتحال و سرقت.

باری سبک انشاء حبیب السیر بشیوه منشیانه معمول رایج آن زمان یعنی قرن نهم و دهم

(۱)- صاحب روضهٔ الصفا در وجه تسمیه آدم می‌گوید: «چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد».

در حبیب السیر می‌نویسد: «چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد».

روضهٔ الصفا در داستان هابیل و قابیل: «ناظمان درر سخن و راویان خبر نو و کهن آورده‌اند که حوا هر بار حامله گشتی پسری و دختری آوردی»

حبیب السیر در آن‌باره: (ناظمان درر سخن و راویان اخبار کهن چنین آورده‌اند که در هر نوبت که حوا حامله می‌شد بخشنده بی‌منت پسری و دختری باو کرامت می‌کرد».

روضهٔ الصفا در داستان هاروت و ماروت گوید: «بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون ادریس بمنقبت مضمون کریمه وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا فایز شد و در عالم بالا مصاحب گشت او را قیاس بآدم کرده گفتند».

حبیب السیر در آن‌باره: «نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس جلیس معتکفان عالم بالا گشت بزبان زمره‌یی از ملائکه گذشت».

روضهٔ الصفا در بیان نسب امیر تیمور گورکان: «هرچند صاحبقران کامکار که قدوه سلاطین گردون اقتدار بود بنابر گوهر نفس و طینت پاک و علو حسب و فضیلت عنصر و سمو نسب از شرح آثار و مناقب آباء و اجداد عظام خویش که هریک از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشید درخشان بودند استغنایی دارد».

حبیب السیر: «هرچند که بسبب شرف نفس و کرم ذات و وفور حشمت و علو همت صاحبقران وافر مکرمت از شرح فضایل آباء کرام و نشر مناقب اجداد عظام استغنای تمام دارد»

از مقایسه عبارات فوق معلوم می‌شود که صاحب حبیب السیر تا چه‌اندازه بروضهٔ الصفا نظر داشته است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۹

هجری است که روح صنعتگری در ادبیات نیز نفوذ کرده پیکر نظم و نثر فارسی را بصنایع ظریفه بدیع آراسته بود.

روشن‌تر بگویم: دوره تیموریان را از نظر جامع کلی باید عهد صنایع ظریفه شمرد- همان تکلفات و ریزه کاریها که در فنون خط و نقاشی و تذهیب و تشعیر و سوخت‌سازی و منبت‌کاری و امثال آن بکار میرفت، در سبک شعرا و نویسندگان نیز کم‌وبیش اثر بخشید و شیوه مصنوع مترسلانه که از دوره‌های قبل وارد ادبیات فارسی مخصوصا قسمت نثر شده بود در آن‌دوره مورد قبول و پسند طبایع واقع شده رایج و معمول گردید.

و همین سبک منشیانه بود که دنباله‌اش بدوره‌های بعد کشید و از ایران هم بواسطه سلاطین تیموری بهندوستان انتقال یافت و هرچه پیش‌آمد بر تکلف و تصنع افزوده شد.

از خصایص این سبک آوردن کلمات و جمل مترادف و آراستن عبارات بصنایع بدیعی از قبیل سجع و جناس و مراعات نظیر و تشبیهات و مجازات و استعارات و آوردن امثال سایره و آیات و اخبار و اشعار فارسی و عربی است که غالبا عنصر عربی کلماتش بر

فارسی نیز می‌چربد، و مخصوصا قسمت مترادفاتش گاهی باندازه‌یی طولانی و بی‌مزه می‌شود که آنرا از مقوله اطناب ممل و تطویل بلا طایل باید شمرد- و این خاصیت در منشآت اواخر عهد تیموری ببعد در ایران، و همچنین بعد از زمان بابر شاه در هندوستان روزافزون می‌شود تا جایی که بعض نویسندگان واقعا تطویل و اطناب را از حد بدر می‌برند و برای ادای یک جمله کوتاه چند صفحه را از حشو و زواید و تشبیهات و مجازات بارد پر می‌کنند که از حدود بلاغت خارج است و انصاف را از عیوب آن نوع نوشته‌ها محسوب میشود.

پاره‌یی از منشیان بی‌سلیقه عیب تعقید را نیز ضمیمه تطویل کرده و منشآت خود را بکلی از لطف و بلاغت انداخته‌اند.

من خود در سبک منشیانه قدیم غیر از همین دو چیز (تطویل و تعقید)

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۴۰

عیب دیگری نمی‌شناسم، کسانی که آن شیوه را بکلی سر تا پا تخطئه میکنند خود دانند؟

منشیان قدیم از زبان و ادبیات فارسی و عربی اطلاع کافی داشتند و تا این مایه را تحصیل نکرده بودند کلمه منشی و مترسل و نویسنده برایشان اطلاق نمی شد، و نوشته‌یی که از آن مایه‌ها اثری نداشت اصلا داخل آثار ادبی بشمار نمی‌رفت.

اکنون گروهی تنک مایه بمحض یاد گرفتن زبان مادری دست‌وپا شکسته، قلم بدست می گیرند و خود را نویسنده قلمداد می کنند، و چون از خواندن و فهمیدن آثار نظم و نثر قدیم عاجزند زبان طعن و طنز دراز کرده گذشتگان را بباد ناسزا می گیرند که چرا مطابق فهم و درجه سواد ناقص ایشان نگفته و ننوشته‌اند!

اگر گوش پند پذیرد داشته باشند عرض می کنم بجای خرده‌گیریهای نابمورد، دامن همت بکمر زنند و چندگاه تحصیل کنند و سطح معلومات خود را بالا ببرند تا دریابند که لذت درک لطایف سخنان پیشینگان بمراتب بیشتر از عیب‌گویی و سقط راندن برایشانست و اللّه الموفق.

اما نثر حبیب السیر انصاف باید داد که از منشآت بسیار پخته شیوای طرز مسجع معمول آن زمانست که در اعمال صنایع بدیعی و آوردن مترادفات حد بسیار متوسط را بکار برده، پاره‌یی از مواضعش مانند مقدمه و تشبیب عناوین و پیش درآمد حوادث مهم و تراجم احوال رجال از نوع نثر مسجع مترسلانه است که در مباحث پیش نمونه آنرا نقل کرده‌ایم- و باقی کتاب از قید تصنعات منشیانه هم آزاد شده بسیار سلیس و روان است

در قسمت مصنوع مترسلانه‌اش علاوه بر سجع بعض صنایع بدیعی دیگر را نیز آورده «۱» اما از حد اعتدال خارج نشده و روی‌هم‌رفته نه چندان مشکل است که از نثرهای مغلق شمرده شود، و نه چندان در ایراد صنایع بدیعی و تطویل

---

(۱)- از باب مثال بعبارتی که از خود کتاب در سرگذشت تألیف نقل کردیم مراجعه و ملاحظه شود که برای آوردن صنعت بدیعی تناسب و مراعات نظیر مابین اصطلاحات انواع خط رقاع و نسخ و تعلیق و محقق و ریحان، چگونه عبارت پردازی کرده است.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۴۱

و اطناب مبالغه کرده است که موجب ملالت و سآمت خاطر خوانندگان باشد.

با این حال اگر سطح معلومات محصلان امروز برای فهم حبیب السیر کافی و پایه تحصیلاتشان بادراک معانی و لطایف ادبی این کتاب رسا نباشد، گناه از مؤلف نیست، تقصیر از قامت نارسای بی‌اندام ماست!

از جمله خصایص انشاء و جمله‌بندی این کتاب آوردن افعال وصفی است است که در نثر فارسی قرن ۹- ۱۰ معمول و رایج شده و دنباله‌اش بعصر حاضر کشیده است «۱».

---

(۱)- عبارات ذیل مشتمل بر افعال وصفی، و ضمنا نمونه‌یی از طرز انشاء ساده بی‌تکلف کتابست.

اواسط کتاب در ضمن وقایع و احوال دوره سلطنت غازان خان مینویسد

«در اوایل حال که سلاطین چنگیز خانی بر ممالک ایران استیلا یافتند بسبب عدم وقوف تمیز عالم از جاهل نمی‌توانستند و هرکس را در زی اهل علم و صلاح می‌دیدند تعظیم کرده دانشمند می‌دانستند و این معنی بر طایفه‌یی از جهال ظاهر شده دراعه وقاحت بر دوش افکندند و امرای مغول را ملازمت کرده ابواب تواضع و تملق بازگشادند و رشوتها داده منشور قضا و دیگر مناصب شرعی درست کردند و در انحطاط مراتب اعاظم کوشیده کار بجایی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال و اشغال شرعیه کوتاه گردانیدند».

نیز در همان فصل است.

«همت عالی بر رفع دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هرکس درصدد مبایعه ملکی آید نخست بدار القضا رفته و مرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خود را ثابت سازند آنگاه ملک بیشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند و قاضی کیفیت مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد».

در اواخر کتاب ضمن وقایع عهد شاه اسماعیل صفوی می‌نویسد

«چون امیر نجم ثانی از جام قضای سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلاد خراسان در ضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد و نخست جانی بیک سلطان از آب آمویه جیحون گذشته متوجه هرات شد امراء و اشراف آن بلده چون بر این حال وقوف یافتند بیشتر از پیشتر در استحکام برج و باره کوشیده احمد بیک صوفی اغلی قلعه اختیار الدین را مضبوط ساخت و حسین بیک لله در برج میرزا سلطان احمد که میان شرق و شمال شهر است رایت اقتدار برافراخت»

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴۲

طبعهای سابق حبیب السیر و مزایای طبع حاضر

این کتاب در سابق دو چاپ سنگی داشت.

۱- طبع بمبئی مورخ سنه ۱۲۶۳ قمری هجری و ۱۸۴۷ مسیحی که اولین چاپ کامل حبیب السیر بشمار میرود و در همین تاریخ روضهٔ الصفای هفت‌جلدی نیز در بمبئی بطبع رسیده است.

۲- چاپ طهران که تقریبا هشت سال بعد در سال ۱۲۷۱ قمری طبع شده است مدتی متجاوز از صد سال گذشت که اقدامی در تجدید طبع این کتاب نشده بود تا در زمان حاضر توفیق الهی شامل حال جناب آقای محمد علی صاحب کتابفروشی خیام گردیده بشایستگی کمر اهتمام بربست و تمام مجلدات آنرا از روی طبع اول بصورت حاضر در چاپخانه حیدری تجدید طبع کرد و زحمت مقابله و تصحیح را هم خود مشارالیه با همدستی کارکنان کتابخانه بر عهده گرفت و از این رهگذر خدمتی شایسته بفرهنگ ایران انجام داد و از باغ هنر میویی شیرین تحفه دوستان ادب ساخت که در دوره معاصر تازه و نوبر است.

در این زمان که متاسفانه دواعی علمی و ادبی رو بضعف و سستی نهاده و نوشته‌های پوچ بی‌مغز نوظهور جای آثار گران‌ارز قدیم را گرفته و طبع و نشر کتب پرمایه جدی تقلیل یافته و بیم آنست که خدای نخواسته رغبت طبایع عامه از خواندن کتب مفید بهزلیات و افسانه‌های ضلالت‌انگیز منحرف گردد، این عمل آقای محمد علی ترقی حقیقهٔ درخور تحسین و ستایش است ادام اللّه تعالی توفیقاته العالیه.

مهمترین مزایای طبع حاضر فهرست جامع کامل مطالب و اسامی رجال و اماکن است که بسیار مفید و سودمند میباشد.

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴۳

اگر مقدار اوقات که هر خواننده‌یی برای جستجوی مطالب منظور خود از یک کتاب صرف میکند در نظر بگیریم اهمیت این نوع فهارس و خدمتی که فهرست‌نویسان برای عموم ارباب علم و ادب انجام داده‌اند بخوبی واضح میشود و روشن میگردد که فهرست جامع هر کتابی بمنزله سالها عمر است که بخوانندگان آن کتاب بخشیده باشند.

دراین‌باره مثالی می‌آورم تا مقصود من واضح‌تر شود:

ابن خلکان برای ضبط تاریخ وفات ابو الوفاء بوزجانی دانشمند ریاضی‌دان معروف (متولد ۳۲۸ متوفی ۳۸۷) مدتی متجاوز از بیست سال متحیر و سرگردان بود تا اتفاقا آنرا در تاریخ کامل ابن اثیر یافت و از انتظار بیست ساله بیرون آمد «۱»

اگر فهرست جامعی که اروپائیان برای این کتاب نوشته و در دسترس ما گذاشته‌اند در دست ابن خلکان بود متجاوز از بیست سال خودش در جهل و حیرت و کتابش ناقص و تهی جای نمی‌ماند!

این بود معنی اینکه گفتم فهارس کامل در حکم این است که مدتی بر اعمار خوانندگان محقق علاوه کرده باشند.

توفیق آقای محمد دبیر سیاقی که فهرست کتاب بهمت ایشان تهیه شده است و سایر جوانان ادب دوست زحمت‌کش را در ادامه این نوع خدمات گرانبهای فرهنگی از خداوند خواستارم شکر اللّه مساعیهم.

در خاتمه مطلبی را که بارها در نوشته‌های خود گوشزد کرده‌ام اینجا باز تکرار می‌کنم، تا وقت نگذشته است باید در احیاء آثار مهم قدیم و ایجاد تالیفات تازه پرمغز سودمند بکوشیم که عامه اهل سواد خصوص طبقه جوانان طبعا بخواندن

---

(۱)- ذکرت تاریخ الولادة و اخلیت بیاضا لاجل تاریخ الوفاة لعلی اظفر به ثم انی وجدت تاریخ الوفاة فی تاریخ شیخنا ابن الاثیر قد ذکرها فی هذه السنة المذکورة فالحقتها و کان بین شروعی فی هذا التاریخ و ظفری بالوفاة اکثر من عشرین سنة (ج ۲ ص ۱۹۷ طبع طهران)

تاریخ حبیب السیر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۴۴

کتاب رغبت دارند و روزگارشان بدون این سرگرمی نمی‌گذرد، خلاصه اینکه احتیاج طبیعی مردم باسواد بخواندن کتاب مسلم است- تا نوشته‌های زیان‌بخش بکلی جای کتب مفید را نگرفته و ذائقه جوانان این کشور بالمره تغییر نیافته است، کتب نغز دلچسب مفید برای آنها تهیه کنند و غذای لذیذ روحانی بایشان برسانند که

تا نبیند طفلکی که سیب هست‌او پیاز گنده را ندهد ز دست وفقنا اللّه لطلب مرضاته بحق محمد و آله الطاهرین و السلام.

بتاریخ چهارم تیر ماه ۱۳۳۳ شمسی موافق ۲۳ شوال ۱۳۷۳ قمری هجری

جلال الدین همایی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱

[دیباچه]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم (رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَ هَیِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً) لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الاثر و حبیب السیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت هدایت مبراست و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش بیجهتی بحقیقت موجود و حقیقت هر موجودی در پرتو نور وجودش نابود رباعی

ای نور وجودت بحقیقت موجود*از جود تو عرش و فرش آمد بوجود*

لطف تو اگر مساعدت ننمودی*هرگز نشدی آدم خاکی مسجود صانعی که چون مشیت بی‌علتش بتمشیت امور ایجاد و تکوین

تعلق گرفت موافق نص (أَعْطى کُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) هر فرد از انواع ممکنات را بخلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق کلمه (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) در خوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید و افسر پر زیور (وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ) بر فرق معشر بشر نهاده خلعت با بجهت (وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا) در قامت قابلیت ایشان پوشانید بیت

ز فضلش وجود از عدم شد پدید*ز فیضش فضیلت بانسان رسید دانائیکه چون حدیث (إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) در مجامع صوامع ملکوت شایع ساخت متکلمان (أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ) از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها) در بساط بسیط غبرا انداخت مسبحان (وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ) جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه (سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا) گشادند رباعی

آنان‌که طریق معرفت میپویند*پیوسته گل علم و ادب میبویند

هرگه سخن از کمال علمش گذرد*سبحانک لا علم لنا میگویند پادشاهی که تا اساطین سلاطین بر درگاه جلالش از روی تضرع و ابتهال زبان حال و قال بسؤال (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) نگشایند منشور اقتدارشان بطغرای غراء (وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ) زینت نیابد و تا خواقین مقدرت آئین در ساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوک طریق عبودیت نه‌پیمایند آفتاب نصرت و ظفر از مطلع (وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً) بر پرچم علم شوکت ایشان نتابد (تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) نظم

خدایا توئی خالق انس و جان*بحکم تو شد ملک و دین توأمان*

ز صنع تو پیداست بالا و پست*بامر تو موجود شد هرچه هست*

بشر فر فرخندگی از تو یافت*سر افسر زندگی از تو یافت*

برافراخت اعلام اقبال و جاه*یکی شد پیمبر یکی پادشاه*

ترا تاجداران گردن فراز*نمایند سجده ز روی نیاز*

تو بخشی هدایت بهر سروری‌دهی تاج شاهی بدین پروری*

که سازد اساس شریعت قوی*دهد ملت احمدی را نوی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲ الهی چه یارای فهم و خرد*که ره سوی کنه کمالت برد*

چو غایت نباشد کمال تراچسان وصف گوید جلال ترا*

درین ره خرد چون ز رفتار مانـد*بنعت پیمبر گهر برفشانـد آن پیغمبری که ذات عالی شأنش رحمت عالمیان بود مصراع مختوم بخاتم نبوت کلمه کریمه (وَ ما أَرْسَلْناكَ)* شاهد این دعوی است و آن عالی گوهری که وجود ناقص الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان مصراع منصوب بمنصب رسالت مرویه صحیحه (لولاک لما خلقت الافلاک) مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین (کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین) پیش از آفرینش آسمان و زمین اعلام هدایت و رایات عنایت در فضای عالم قدس و ساحت خطایر انس برافراخت مکرمی که تا اختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طینتی که تخمیر کرده ید قدرت بود پرتو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن منزل شریف را نشیمن عزت نساخت نظم

بگلزار عالم ز روز نخست*چو قد شریفش نهالی نرست*

محقق شده نزد هر ذی نفس*که مقصود ایجاد او بود و بس یعنی سید انبیاء و سید اصفیاء صدر صفه امکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر (إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً) پادشاه تخت‌گاه (رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً) مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالک ممالک اصطفا حبیب اللّه محمد (ص) نظم

رسول امین امی مقتدا*سپهر شرف مهر اوج هدا*

پناه عرب پادشاه عجم*شفیع گناه جمیع امم*

ملاذ تمام مهان و کهان*حبیب خداوند هردو جهان*

بتاج کرامت سرش سرفراز*بپایش ملک راست روی نیاز*

چو نورش ز رخسار آدم نمود*ملایک نمودند او را سجود*

ز علمش خبر یافته انس و جان*بتدریس ادریس عالی مکان

باو داشت نوح نبی اختصاص*از آن شد ز طوفان محنت خلاص*

چو شد اهل دل را بسویش دلیل*ز خلقت بیفزود قدر خلیل*

مسیحا که احیا نمودی دمش*بشارت رسانید از مقدمش صلوات اللّه و سلامه علیه و عترته سیما وصیه و وارث علمه و خلیفهٔ المکرم بتکریم (انا مدینهٔ العلم و علی بابها) المشرف بتشریف (انت منی بمنزلهٔ هرون من موسی) مظهر العجائب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین امام المسلمین ابی الحسنین علی ابن ابی طالب علیه التحیه و السلام نظم

امام امم پادشاه نجف*سپهر کرم مهر اوج شرف*

سر سروران هدایت نشان چراغ حرم رهنمای جهان*دلش شهر علم و کفش بحر جود*

رخش آفتاب سپهر وجود*بعلم لدنی چنان شد علم*

که حل کرد اشکال لوح و قلم*ادا چون کنم وصفت ای مقتدا*

که وصف تو برتر بود از ادا*کمال تو بیحد و غایت بود*

ثنای تو را کی نهایت بود*درود فراوان نثار تو باد*

بر اولاد عالی تبار تو باد

(اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر ائمهٔ المعصومین الهادین صلوهٔ طیبهٔ وافرهٔ متواترهٔ الی یوم الدین)

اما بعد بر ضمیر عارفان معارف سخن‌سازی و خاطر خطیر واقفان مواقف نکته پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بود که مطالعه فن سیر و آثار زنگ حزن و ملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید و ممارست علم تاریخ و اخبار و ابواب اطلاع بر بدایع وقایع و احوال بر روی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳

مفاخر مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوه احتمال افزون است و مآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطه دایره خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف و فنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده‌اش چون مردمک دیده منور حدقه باصره امید و بیاض صفحات پسندیده‌اش بسان پرتو آفتاب خضرت‌بخش حدیقه سعادت جاوید شمایم صحایفش مثال هوای روضه احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده و نسایم لطایف مانند زلال عذوبت مآل واسطه شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاض انس از گلستان سطورش در دمیدن و فیوضات گلذار قدس از بهارستان ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که ارزشحات اقلام صراف طبع نقاد بلآلی الفاظ ترصیع یافته تاج مآثر تألیفات فضلا و سخن‌شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس وقوف بر حقایق اسرار سالفه بی‌تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه بی‌تنقیح حکایاتش صفت میسر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالب آن مطالب کمال است از مشارق صحاح مرویاتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت بداهٔ راه یقین که از مطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه و منقبت ولاهٔ ممالک دین که از فحوای اجزایش بوضوح می‌پیوندد و سبب هدایت طوایف ائمه عبارات راحت

افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت‌زدایش متکفل پیمان تذکرهٔ الاولیاء کرام ظفرنامه ملوک صاحبقران شمه از نوادر گفتارش و سیر عامه اصحاب حکم و فرمان انـدکی از وقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان‌گشا و موایـد عوایـدش حلاوت‌بخش کام حکام گیتی‌آراء عجائب تجارب امم از مضـمون بصـدق مقرونش پیـدا و غرایب عواقب همم از مقتضاء فحوایش هویدا نظم

چنین یاد دارم ز اهل هنرکه علم خبر به ز درج درر*

اگر حظ چشم از درر حاصل است*بصیرت ز علم خبر کامل است

بر اخبار و آثار نو و کهن*ز تاریخ واقف شوی بی‌سخن*

گهی باز گوید ز پیغمبران‌گهی راز گوید ز نام‌آوران*

خبر گویدت گه ز خیر البشر*گه از حال شاهان نماید خبر

گهی از حکیمان حکایت کند*گهی از کریمان روایت کند*

ندارد در این دیر روز از مدارچو این علم علم دگر اعتبار*

نبینی که قرآن وافی الشرف*بود مشتمل بر حدیث سلف

ز افعال ارباب دین و دول*ز اعمال اصحاب ملک و ملل*

خبر مینماید کتاب مبین‌بلفظ فصیح بلاغت قرین*

چو تاریـخ را این شـرف حاصل است*پسـندیده مردم فاضل است بناء علی هـذا المقدمهٔ المسـلمه از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقـات و اوان افاضـل سـخن‌آفرین و اکابر فضائل آئین در علم سیر و اخبار باقلام لطایف آثار ارقام فوایـد انتظام بر صـحایف روزگـار مرقوم گردانیده‌انـد و بـا نامـل اجتهـاد و اهتمـام بـدایع وقایع ربع مسـکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴

اند نظم

هرکه آمد حکایت نو ساخت*علم و دانش از سخن پرداخت*

چون بهار حیات او دی شد*نامه زندگانیش طی شد*

دگری گلشن سخن آراست*داستان نو و کهن پیر است*

نبود این حـدیث را سـر و بن*کی بپایان رسد بیان سـخن و بی‌شائبه تکلف و غائله تصـلف اگر مشاطه خامه اهل علم و غمامه نبودی گوش و گردن عروسان سخن از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قابله بنان لطافت بیان فضلاء عالیشأن سعی ننمودی چهره آئینه کردار ابکار افکار از غازه عبارات و غالیه استعارات چسان آراسته شده بر منصه ظهور نمایش پذیرفتی رباعی

چون بکر سخن روی نکو آراید*وز معنی دلفریب حسن افزاید*

گر کلـک بنـان اهـل انشاء نبود*برقع ز جمال خود چسان بگشایـد ناظم این عقود شاهوار و راقم اینحروف درر نثار بنـده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند امیر (رب یسر علیه کل عسیر) که خوشه‌چین خرمن آن طبقه عظیم الشان و ریزه‌خوار خوان احسان آن طایفه متعالی مکان است بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشـد و تمیز تا غایت گه سـنین عمر عزیز از حـدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصـحیح روایات احوال سابقه و تنقیـح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب میشود و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ و ممارثت صنعت انشاء اشتغال و اعتناء مینمود بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاـع بر چگونگی حالاـت طوایف امم گـاهی بنـابر اشـارت عظمـاء ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در

شیوه نظم و نثر مجلدات در سلک انشاء کشید و منشآت مکمل و مرتب گردانید مانند خلاصهٔ الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هریک از این تألیفات که از نهان‌خانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت و بشرف قبول طباع زمره از ابنای زمان بل فضلای سخندان اقتران یافت مثنوی

بلبل کلک من بگلشن راز*کرد از هر چمن سخن آغاز*

فیض روح القدس مدد فرمود*زین سبب هرکه نغمه‌اش بشنود*

شد بنقد روان خریدارش*گشت از اول محب گفتارش مؤید اینحال و مؤکد این مقال آنکه در اوائل سنه سبع و عشرین و تسعمائه خاطر خطیر و ضمیر مهر تأثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی قاید مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر عنایات دولت و اقبال نظم

سپهر مهر علم و اوج بینش*گرامی در بحر آفرینش*

منور شمعی از نور ولایت*ضیابخش شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل و اشرف النقباء بالیقین العلمی و العینی غیاث الدولهٔ و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی روح اللّه روحه و زاد بین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر و اخبار و راغب بتألیف این ضعیف بیمقدار گشته بانشاء مجموعه که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵

بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و جهد لاکلام در تألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت و جملگی تهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء مرسلین و خلفاء سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده‌گانه را در درجی درج کرده بمنصه ظهور رسانم و چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر و تبیین جلوه‌گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزد عز و جل بساط نشاط و انبساط از بسیط خطه خراسان درنوشت آفتاب جهان تاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشیده و گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون گردید محمد سیرتی که رواج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور او بوده از ستم زمانه غدار روی بعالم عقبی نهاد و یوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور از فروغ آفتاب جمالش روی مینمود از جفای اخوان مردم آزار در چاه هلاک افتاد نظم

آن یوسف مصر عز و اقبال*خورشید سپهر فضل و افضال*

از اوج سریر عزت و جاه*در چاه فنا فتاد ناگاه و طایفه از کلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و رشاد مجال تسلط و بیداد نداشتند سر بفتنه و فساد برآوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند نوایر نوایب و مصایب متواتر و متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اعاظم بسرحد عدم شتافت مزاج روزگار از اصلاح بفساد انجامید و رواج مطاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید خانه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته بر زیر خاک افتاد و دوات مشکین رشحات از غایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود را بسان درون از سواد مداد لباس سوگواری داد ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک گردید و دیده خون‌فشان این صفحات پریشان را بسان منصه صوامع صرافان از عقود لعل و مرجان پر گردانید عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هر لحظه جلوه مینمودند در پس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار می‌بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند نظم

بجیب صبر زین غم چاک افتاد*نی کلکک از الم بر خاک افتاد*

دوات از غصه شد با دوده دمساز*دهانش ماند از بهر فغان باز*

تعجب گشته غالب آنچنانش*که انگشت قلم شد در دهانش*

درونش چون برونش گشت بی‌نم*زبان خامه شد زین درد ابکم*

سرشگ از روی کاغذ نقش خط شست*ز خون دیده لاله از زمین رست*

عروسان سخن در پرده جستند*بروی خود در امید بستند*

ورقهائی که دایم در نظر بود*سوادی کز شرف نور بصر بود*

بکنج طاق نسیان کرده منزل*ز آب دیده شد آغشته در گل*

زبان خامه شد خشک از مرکب*پریشان گشت اجزای مرتب و هرگاه انامل بیحاصل بمقتضاء عادت جبلی میل مینمود که این در مکنون را که در بحر خاطر محزون بود در رشته بیان کنند غواص

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶

قلم از قبول این صورت ابا فرمود بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم و مدتی ریاض آمال را بآب دیده دربر آوردم و قبل از آنکه دیده غمدیده از دیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی نبیند و دل ستم کشیده از آن بساتین حضرت آئین بدست آرزو میوه مراد چیند بسبب روش ناهموار چرخ غدار و بجهۀ گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن لعبتان حورسرشت بعقده خسوف گرفتار شد و ساحت باراحت آن گلزار بهجت آثار از حبوب سموم غموم بمحنت وصول حریف خریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن‌گذاری توان گشود و بکدام نوید رنک حزن و ملال از آئینه خاطر بدحال توان زدود نظم

از آب الم سرشته آمد گل من*وز آتش عشق حل نشد مشکل من*

حاصل نشد از سعی مراد دل من*مسکین من و سعی‌های بیحاصل من* و چون چند ماه اوقات تیره بدین و تیره‌گذران نمود انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت‌اندوز بروز عالم افروز مبدل شده چرخ جفاکار از سر آزار ابناء روزگار درگذشت و نصایح مراحم و رأفت از مهب (وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ) بر کشت‌زار مآرب اقارب و اجانب وزید و نسامیم مکارم و عاطفت از مخزن (ان للّه فی ایام دهرکم نفحات) بمشام جان اقاصی و ادانی رسید از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور و بیداد مانند وادی غیر ذی زرع بود گلهای امانی بشکفت و از فیضان غمام نصفت و انعام درخت بخت خواص و عوام که در خشک سال ظلم و عناد از صفت خضرت عاری مینمود سمت نشو و نما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار ندای غم‌زدای (فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) ادا نمود و گوش هوش صغار و کبار نوای فرح افزای (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً) استماع فرمود نظم

از پرتو مهر اوج اقبال*شد رشک فلک ریاض آمال*

وز فیض غمام لطف و احسان*شد همچو بهشت گلشن جان*

هست این سخنان منشیانه*در وصف عدالت زمانه آن به که ز غایت هدایت*

گویم بصریح این حکایت

ملخص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بنده‌نوازی در ولایات خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالی مکانی درآمد که طلیعه سپاه دولتش بهر جانب که روی آورده صبح اقبال از مطلع امانی و آمال طالع شده و جناح همای شوکتش بدهر دیار که سایه گسترده آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع

گشته سرپنجه شیر شکارش مفتاح ابواب امن و امان و شعشعه شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت را ضمان سنان جان ستانش باملاء (نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ) زبان تیز و پرچم لوای کشورگشایش بنسامیم (وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ) دلاویز نظم

روز هیجا که بخت بیدارش*خواب بخت عدو کند تعبیر

تیغ خون ریز او گشاده زبان*آیت فتح میکند تفسیر . لطفش قوافل آمال را بمنازل آرزوی اولیا فرود آورده و قهرش رواحل آجال را بمراحل اعداء راهنمونی کرده عدل کاملش تمهید مبانی دین و دولت و حزم شاملش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت نظم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۷ جوان‌بختی که دوران کهن سال*بدو داده نوید فتح و اقبال*

بخلق خوش جهانی زنده کرده*رسوم دین و دانش زنده کرده* مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس الدوله البهیة الباهره جلیس الحضرت العلیه القاهره متمثل فرمان (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ) المؤید بتائید اللّه المستعان معین السلطنة و الخلافة ابو المنصور درمش خان جعل اللّه الایام تابعة لاحکامه و الاجرام السماویه سایرة علی وفق مرامه و بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات جارحات ایام سمت التیام گرفت و متمینات طبقات انام از خواص و عوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت و قسوم رسوم مذموم از صحایف روزگار انعدام یافت و نقوش صور ظلم و بیداد از اوراق لیل و نهار روی برتافت نظم

برافراخت رایات عدل و کرم*برانداخت آئین و ظلم و ستم*

شد از دولت خان حشمت قرین*فضای خراسان چو خلد برین* نه آهو را از چنگ پلنک نهیبی و نه طیهو را از خجلت عقاب آسیبی باد صرصر را یارای آن نه که غباری بکس رساند و باز بلند پرواز را زهره آن نه که هوای صید کبوتری بخاطر گذراند نظم

شد از انصاف خاقان سرافراز*بصحرا شیر با نخجیر همراز*

نلرزد برک بید از باد صرصر*کند با باز دمسازی کبوتر و صور این سعادات نقاب از چهره مقصود نگشود و پیکر این مرادات از وراء ایسار غیب روی ننمود مگر بتوجه رأی صواب نمای و اصابت تدبیر ملک‌آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تأثیر بر چمن مملکت تافته حدیقه امانی اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهار کواکب آثار سمت اضائت گرفته و تا رشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جلالت فایض گشته در روضه آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آئین صفت نمایش پذیرفته نهال قامت با استقامتش تا در جویبار اقبال سر کشیده ستم‌دیدگان زمان در ضلال نصفت غنوده‌اند و غمام دست درر نثارش تا بر گلزار افضال نازل گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده‌اند اعتدال خلق جان‌فزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی بر احیاء بخشوده و لطایف کلام دلگشایش ابواب مرام بر روی معتکفان زوایای ناکامی گشوده بیت

تا دم جان‌بخش او مژده رسان در رسید*مرده صد ساله را جان به بدن دردمید تفوق او بر صنا دید آفاق از وصمت تشبه و ارتیاب محروس و مصون و پایه اقتدارش در اشاعت انوار و احسان از منزلت آفتاب بلند خباب افزون تدبیر صایبش حارث حدود ملک و ملت و ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت نظم

ز رایش منتظم احوال عالم*ز کلکش گلشن اقبال خرم*

ز عدلش عرصه آفاق مأمور*ز لطفش گشته رسم جور مهجور*

وجودش در دریای فضایل*کفش گوهرفشان بر فرق سایل*

سلیمان زمان را اوست آصف*سریر سروری از وی مشرف*

سپهر جود را خورشید انور*بباغ فضل سرو سایه‌گستر*

امین دولت و خازن زمانه*بحسن و خلق در عالم فسانه*

افاضل پروری عالی مناصب*فضیلت‌گستری وافر مناقب*

ارسطو فطنت کامل درایت*عطارد مکنت شامل عنایت*

مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت*و افضال مظهر آیات حشمت و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸ کامکاری*ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رأفت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت غالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدولهٔ و الدنیا و الدین خواجه حبیب اللّه اعلی اللّه تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی‌شایبه تکلف سخن‌وری و غائله تصلف مدح‌گستری این مهر سپهر سروری بنابر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافه برایا مصروف داشته سوختگان نایره بیداد را در ظلال تربیت و رعایت جای داد و بانامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاد چنانچه باید و شاید بتدارک اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را متمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت نظم برافراخت اعلام انصاف و دادباحسان دل خلق را کرد شاد*

بدرگاه او کس نکرد التجا*مگر آنکه حاجات او شد روا

نیفکند بر بینوائی نظر*مگر آنکه کردش غنی از گهر*

بهر گوشه مستمندی که بودز انعام عامش براحت غنود*

ز اهل هنر هرکه آمد برش*بگسترد ظل کرم بر سرش

جهانی شد از رأفتش بهره‌ور*به تخصیص ارباب فضل و هنر و چون قاید توفیق معتکف زاویه خمول را بآستانش رسانیده و بشرف ادراك صحبت شریفش مشرف گردانیده روحی دید در بدن مصور و ملکی یافت در صورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس‌پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته‌دانی بر صحیفه خاطر تنویرش بخامه توفیق صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر باوجود توافر اسباب مکنت و کامکاری و اجتماع مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می‌یابد منتبع سنن سنیه سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسائل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی و استخبار سلوك ائمه ابرار و استطلاع باحوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات سیر سلف و روایات اکابر خلف و اعمال ستوده متقدمین و شیم رضیه مفاخرین و محاسن اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دوراندیش تذکار آنرا محال میشمارد و بنابر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتألیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه ازین عقود و در ثمین در رشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزا را باقلام اهتمام بر صفحه ظهور آورد و آن جواهر زواهر را بیش از این در درج ضمیر کسیر مستور نگذارد و هرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تجرع اقداح قصص

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹

روزگار و تتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود و ریحان خطوط این بستان را برقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر تقریر اخبار و آثار معاف دارد شعر

نگردد بگرد سخن‌پروری*کشد خط بر آئین مدحت‌گری*

نیارد برون تیغ نطق از نیام*نیاید دگر در مصاف کلام اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمایل

و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروه وثقای اقبال مصون از انتقالش زده و در ظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامه فصاحت‌گستر سخن‌گذاری آغاز کرد و بنان بیان بامیدواری بی‌پایان روی بصوب تحریر اینحکایات دلپذیر آورد شعر

بود در دست غم چرخ اثیر*بلبل طبع سخنگوی اسیر*

از خزان ستم دهر خموش*وز فراق گل احسان مدهوش*

ناگهان باد بهاری بوزید*نکهت گلشن لطف تو رسید*

گشت محنت‌کده چون گلزارش*از دل زار برون شد خارش*

آمدش بار دگر یاد سخن*کرد در مدح تو بنیاد سخن*

دارم امید که این طرفه کلام*که چو عقد گهر آمد بنظام*

بنماید بمددکاری غیب*پیش ارباب هنر دور از عیب*

لطف بی‌غایت اسباب کرم*کند اصلاح خلل‌های قلم*

تبیین نام این نامه نامی

و تفصیل اقسام این صحیفه گرامی بر ضمیر انور فضلای سخن‌ور و خاطر از هر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تألیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب خصومت ممالك پناهی حبیب الهی تزئین پذیرفت نام همایون اتسامش بر حبیب السیر فی اخبار افراد بشر قرار گرفت و نوا در حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت و در هر جلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت برین موجب که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال به تفصیل میپیوندد.

[جزء اول ذکر اول مخلوقات و تاریخ انبیاء عظام]

افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین

و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوك جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء گرام و سلاطین که فرمانفرما بوده‌اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالك یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمه اللّه تعالی عنهم جزو دوم در ذکر ملوك عجم و سلاطین عرب جزو سوم در بیان شمه از سیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها و ازکاها جزو چهارم در تبیین وقایع ایام خلفاء راشدین مجلد دوم در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی‌عشر سلام اللّه علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده‌اند و در اطراف جهان حکومت نموده‌اند محتوی

تاریخ حبیب السیر، ج‌۱، ص: ۱۰

بر چهار جزو جزو اول در ذکر وقایع فضایل و مآثر ائمه اثنی‌عشر سلام اللّه علیهم (ما طلعت الشمس و القمر) جزو دوم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سوم در ذکر احوال زمان خلفای عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده و در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته‌اند و رایات استیلا و استقلال افراشته‌اند مجلد سوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواتین که بعد از انقضاء زمان استیلای عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده‌اند و مراسم جهانبانی و

کشورستانی بجای آورده‌اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نامتناهی الهی بر چهار جزو جزو اول در ذکر خاقان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده‌اند و کاس عنایت بی‌نهایت الهی نوشیده‌اند جزو سوم در ذکر ظهور صاحبقران امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمان‌روائی نواب کامیاب حضرت شاهی و اختصاص یافتن خلایق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و غرایب جهان بوقلمون و بر طباع آفتاب شعاع مطالعه‌کنندگان این کلمات بی سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی در ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علماء و فضلاء و شعراء و امرا و وزراء در اثناء بیان اخبار ملوک و خلفاء سمت گذارش خواهد یافت و پرتو جد و اهتمام راقم این ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت و بتوفیقات سبحانی و تأییدات ربانی کلیات واقعات را بعبارات لایقه و اشارات رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و از تکلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوس اجتناب واجب خواهد دید (و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق) افتتاح در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم و شمه از حال جان و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفه اعظم

گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده و در بزم هستی جام فرح انجام محبت نوشید

بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مداثر واقفان کارخانه آفرینش مختفی و مستتر نخواهد بود که برطبق حدیث صحیح (کان اللّه و لم یکن معه شیء) در ازل ذات عز و جل موجود بود و هیچ‌چیز دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور نمی‌نمود و چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی بود زیرا که از شاه ولایت و پناه اهل هدایت اسد اللّه الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم اللّه وجهه مرویست که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۱

روزی از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوهٔ افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جوابداد که (نور نبیک) و این حدیث از طریق جابر بن عبد اللّه انصاری نیز سمت ورود یافته و مع ذلک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده‌اند و منشأ اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر به ثبوت پیوسته (کما قال اول ما خلق اللّه القلم و قال ایضا اول ما خلق اللّه نوری و قال اول ما خلق اللّه العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب) و علمای فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت همه چند وجه گفته‌اند و اکثر افاضل متأخرین این توجیه را پسندیده‌اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلثه یکجوهر است و آنجوهر باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسماء متعدده موسوم شد مصراع

ز انکه کرده نام باشد یک حقیقت را

رواست و تفصیل این تأویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است از آن حیثیت که بخود ظاهر بود و مظهر غیر و فیضان کمالات از بارگاه واهب العطایات بتوسط وی بر ذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نور گفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علومست و بر لوح محفوظ یا بر صحایف نفوس معتبر بقلم گشت و از آنجههٔ که وجود و مبدأ خویش و سایر اشیا را تعقل کرد بعقل اتسام یافت بروایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما اول چیزیکه بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت (بسم اللّه الرحمن الرحیم انی انا اللّه لا اله الا اللّه محمد رسولی من استسلم

لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیختر الها سوائی) بعد از آن آنچه در علم اللّه مقدر بود در شأن مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت بر صفحات لوح مثبت گردانید و در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمره از فضلا آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و قسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبه اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص شریفه علویه را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می‌گفتند جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه را موجود گردانید و ازین مقدمه بوضوح می‌پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت رسالت‌پناه است زیرا که ما سوی اللّه بواسطه آن نور صفت خلقت یافته‌اند و جمیع کائنات از پرتو آن شمع جهان‌افروز بسر منزل وجود شتافته‌اند بیت

چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست*طفیل وجودش بود هرچه هست

ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت رب العالمین

واقفان حقایق عالم بالا و عارفان دقایق ساحت غبرا روایت کرده‌اند که صانع بیچون

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۲

عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة و السلام جوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن ده هزار ساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بر آن جوهر تجلی فرمود و او بر خود لرزید بتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید در آنزمان غیر عرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه (وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ) مفید این معنی است بعد از آن کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آن مکانست جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق گردانید و کلمه کریم کریمه (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ) شاهد این دعوی است فرد

یک بحر بود ز اول خلقت که موج زد*موجش جبل بخار سما کف تراب شد علماء معالم تنزیل و عرفاء موافق تأویل بر طبق نص کلام (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ) اتفاق دارند که طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی و سفلی در شش روز آن جهانی که هر روزی عبارت از هزار سال است از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که آفرینش کدام روز بوده و در هر روزی کدام اشیاء در کسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود به مجلس شریف صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة و لطایف التحیات آمده گفتند که یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدایتعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را در روز سه‌شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه امصار و انهار و اقوات را پدیدار آورد و سموات و ملائکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند (صدقت ان اتممت قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استلقی علی العرش) پس حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیت کریمه مذکوره را نازل گردانید و در بعضی از کتب احادیث بروایت ابو هریره رض مرویست که گفت (اخذ رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق اللّه البریة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الادم یوم الجمعه آخر الخلق فی آخر ساعات الجمعة فیها بین العصر الی اللیل) در متون الاخبار مذکور است که اصحاب توریة اخبار نموده

که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق نمود در میان دو آب مافوقها و ماتحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست از اشجار و اثمار و جبال و معادن و عیون و انهار پدید آورد و در روز سه‌شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه جوهر است از این باب موجود گردانید و روز چهارشنبه انواع دواب را از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۳

خلقت آدم و حوا سلام اللّه علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیاء روز جمعه روی نمود و ایضا در کتاب مذکوره مزبور است که بزعم اهل توریت ابتداء خلقت روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استواء بر عرش روز شنبه بود و از این جهة روز شنبه را تعظیم کرده‌اند و عید خود ساخته‌اند و اعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روز دو شنبه است و روز استوی روز یکشنبه است و لهذا آنطائفه یکشنبه را عید اعتبار نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام برآنست که مبدأ خلق روز شنبه بود و روز جمعه را که سابع آن ایام است مکرم داشته عید مؤمنان میخوانند و در بعضی از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آن روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شد جهة شکرگذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند و بنابر آنکه خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب و اولی داشتند و حکمت در آنکه خلق اشیاء بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوند که تأنی در مهام از جمله سنن سنیه حضرت سبحانیست و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی و هواجس نفسانی و الا خدای تعالی قادر بر آنکه به طرفة العینی تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ رب العالمین)

ذکر مجملی از احوال جان و بنی الجان و بیان حکومت و ریاست ابلیس در میان ایشان

بر طبق آیت کریمه هدایت نشان (وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ) حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقی آفرید و بحکم (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ) آنطایفه را شریعتی کرامت کرده و بعبادت خویش مأمور گردانید و بروایت ابن عباس رضی اللّه عنه اسم ابو الجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه اللّه در کتاب بلاغت انتمای روضة الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده‌اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند و چون یکدور ثوابت نزدیک بانتها رسید آغاز عصیان و طغیان نمودند منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که ربقه اطاعت در ربقه داشتند بتجدید شریعتی عطا فرمود و حلیائیس را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یکدوره دیگر بر این قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب گشته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴

جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند بازماندند و شخصیکه بلمیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمانروا شد و چون دوره ثالثه انقضا یافت دیگرباره آنجماعت از جاده دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتند و حکومت بقیه آن طبقه بر ماهوس که جمال حالش بر نور فضل و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و او تا زمان انتقال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و بعد از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند و باری تعالی رسولان جهة هدایت و ارشاد برایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دوره رابعه منتهی شد و حکمت حضرت عزت اقتضای تجددی کرده طایفه از ملائکه عظام بمقاتله ارباب ظلم

و ظلام شتافتند و اکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح از آن ملاعین بود و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقرب درگاه حضرت احدیت شده برتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از خالق بلاد و عباد مسألت نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بر زمین شتافت و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی از ایشان را که موسوم بود بهلوت بن بلامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب کبریاء سبحانی تحذیر نماید و آنقوم بی‌باک آن شخص را هلاک ساختند چون از موعد مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشته این قضیه شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرموده عزازیل بمیان ایشان رفته آنقوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت حادثه را معروض گردانید و عزازیل بعد از استجازه از ملك جلیل اکثر آن گمراهان را کشته در بسیط زمین رایت حکومت برافراشت و بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمیع مخلوقات اعلم و افضل پنداشت ابیات

ز راه تفاخر بفوج ملك*گهی بر زمین بود و گه بر فلك*

نبود آگه از کار و کردار خویش*که خواهد غلط کرد هنجار خویش پیوسته در مجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطنا باخود مخمر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه در هلاك او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد و در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال بازآمده با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هریك از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعا کنی که تا هیچ‌کس از ما بدان بلیه عظمی مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این نایبه بما و شما نسبت ندارد و مدتی مدید است که من برین قضیه مطلع گشته‌ام و با کس

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵

نگفته‌ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار اشتغال ننمود بنابرآن بخذلان ابدی و خسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ بالله منها و در اثناء آن اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً) بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روی تعجب گفتند (أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ) حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که (إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار و سلوك طریق استغفار پیش‌آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده بر انکار اصرار نمود و هو الغفور الودود.

مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمانفرما بوده‌اند پیش از ظهور اسلام

و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالك یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمهم اللّه تعالی (گفتار) در ایراد کمیت عدد انبیاء عظام در بیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام و علماء ذوی الاحترام

بلبل‌نوایان چمن روایت و نغمه‌سرایان انجمن حکایت آورده‌اند که ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه روزی از مخبر صادق و پیغمبر حضرت خالق علیه الصلوة و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب فرمود که صد و بیست و چهار هزار

باز سؤال کرد که از این جمله چند نفر مرسل بوده‌اند خیر البشر گفت سیصد و سیزده نفر (قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا ابا ذر اربعهٔ هرمانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعهٔ من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا ابا ذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخر هم عیسی ع قلت کم انزل اللّه من کتاب قال مأته صحیفهٔ و اربعهٔ کتب علی شیث خمسین صحیفهٔ و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوراهٔ عشر صحایف و انزل التوریهٔ و الزبور و الانجیل و الفرقان) و بروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته و اللّه تعالی اعلم و بر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی استکه بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بر وی نازل گردد و امت را بمشایعت شریعتی مأمور گرداند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یانی و بقولی اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶

و عیسی (ع) و محمد مصطفی صلواهٔ اللّه علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طائفه گفته‌اند که مراد اولو العزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملت ما قبل بود و بنابراین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد و بزعم بعضی از مورخان ظاهر کلمه (وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً) مؤید این قولست و حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوهٔ از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت از کسی است که بر وی شریعتی فرود آمده باشد من عند اللّه بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عزوجل و چون مأمور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاوردند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولو العزم کنایت از رسولی است که مأمور بجهاد بود و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می‌پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء مرسلین درین مرتبه شریک‌اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کاملهٔ الصفات محمدی علیه افضل الصلوهٔ و اکمل التحیات هیچ‌کس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته صلی اللّه علیه و آله المهدیین الهادیین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین.

گفتار در بیان آن‌که از زمان خلقت آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی اللّه علیه و سلم الی یوم القیمهٔ چند سال منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده‌اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه ازین معنی صورت تحریر میابد و پرتو اهتمام بر ایراد بعضی از روایات مختلفه میتابد محمد بن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار اشتهار دارد در یک محل از مؤلف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیهم الصلوهٔ و السلام شش هزار و سیزده سال بوده و پنجهزار و نهصد نیز گفته‌اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال و ایضا از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما در مؤلف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهم السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم هزار و هفتاد و نه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷

سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی (ع) پانصد و شصت و پنجسال بود و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهم الجنهٔ و الغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی هفتصد و هفده سال و از هنگام سکندر تا زمان عیسی (ع) سیصد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی (ع) پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الحصیبی که مؤلف معارف است و از معارف علماء مؤلف بدین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم (ع) هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی (ع) تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلقت آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی اللّه علیه و سلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و حمزهٔ بن الحسن اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استثنا دارد روایت کرده که از روز خلقت آدم تا مولد نوح (ع) هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از رسیدن یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بناء بیت المقدس چهار صد و هفتاد سال و از بناء بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه عمر بن الخطاب آن را مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنجهزار و ششصد و نود سال بود و افضل المتأخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده‌اند که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی (ع) ششصد و بیست بیست سال بود و از عیسی (ع) تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا طوفان نوح هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه اعظم صلواهٔ اللّه علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد و در این باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن اقوال مبادرت ننمود و عنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین صلواهٔ اللّه علیهم اجمعین انعطاف داد (هو موفق بسلوک طریق السداد و ملهم بطریق الرشد و الرشاد).

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمعی عفیر از علماء تحریر فرموده‌اند که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و شالخ و آنرا اشتقاق نیست و فرقه از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۸

نقل نموده‌اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و زمره گویند بجههٔ سمرهٔ لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم مأخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته‌اند که لفظ آدم مشتق بود از آدمه (بین الشین اذا خلطت بینهما) و صاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده (و یجوزان یکون من الادمهٔ بفتح الهمزهٔ و الدال و هی باطن الجلد و البشرهٔ ظاهرها) و این اقوال دلالت بر آن میکند که آدم عربی باشد و آنچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی اللّه علیه و سلم مؤید این اقوال است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابو محمد و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی اللّه و آدم علیه السلام اول افراد انسانیست و نخستین بشریست که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت درآمد و شریعت ابو البشر مشتمل بود بر خداپرستی و صلوهٔ و صیام و قربان و اجتناب

از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک نیز گفته‌اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بود و مورخان را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بوده و طایفه گفته‌اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی جهۀ آدم خلق نموده بود و هریک از فریقین در اثبات مدعاء خود دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت فرموده‌اند و باز طائفه ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده‌اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین چه فرقه بر آن رفته‌اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمره دیگر جانب حضیض گرفته‌اند چنانچه ابو الحسن فاریابی در کتاب اسوله جامعه آورده است جنۀ آدم در دیار فلسطین بود (و هی کان بستانا کثیرة المخضرة یؤید هذا انه صار مامورا و منهیا و الامر و النهی لا یکون الا فی الدنیا) و آنچه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است و بر هر تقدیر بروایت ابن عباس رضی اللّه عنهما آدم در بهشت نبود مگر ما بین عصر و غروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی از علما گویند که آنجناب نیمروز که عبادت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از آن بتلبیس ابلیس با کل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته صنعت دهقنت و رشتن و بافتن و استخراج آهن و فن هندسه و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بروایتی خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده و ابو البشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار نرسید اما فرزندان صلبی از بیست پسر و نوزده دختر بودند و بعضی برآنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد و اللّه تعالی اعلم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹

گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی و خطه غبرا

بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مثبت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد و خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جوابداد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و بر سریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود آید و بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالاـ بلاـ نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم کرد و مراجعت نمود و صورت واقعه را عرض فرمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت مأمور گشته مانند جبرئیل بی‌نیل مقصود بازآمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بزمین شتافت استغاثه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در میان مکه وظایف تا فضای در بهشت ریخت و بواسطه این حرکت از عزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم برو قرار یافت و بر طبق حدیث (خمرت طینۀ آدم بیدی اربعین صباحا) دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم (ع) را تخمیر فرمود و چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبه صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکوره افتاده بود و در آن اوقات ملایکه عظام بنظاره آن پیکر بدیع میرفتند و روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع او شده گفت این شخص میان تهی است و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جوابدادند که ما از فرمان الهی گردن نه پیچیم و سر بتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیه السلام مأمور گردد بقدم فرمان‌برداری پیش نیاید و هرگاه برو دست یابد از پا پیش درآرد نقلست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل و تناسب اعضای او بانجام رسید و وقت آنشد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن

گیرد و لوامع انوار حیات از مطالع آن بینه فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و بهرجا که رسید آن سفال بگوشت و پوست متحول میشد در آن اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن هنان گشاده گفت (الحمد للّه) و از سابقه عنایت لم یزلی بجواب (یرحمك ربك) مشرف گشت و چون روح بتمام بدن آدم درآمد برطبق کریمه (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها) بتعلیم جمیع اسماء مسمیات حتی القصعهٔ و القصیعه دانا شده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰

گفته‌اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم شد و درین باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفه اعظم بتشریف تعلیم اسماء سرافراز شد حق سبحانه و تعالی مسمیات اسما را بر ملایکه عرض کرده از اسامی آنها سؤال فرمود ایشان از جواب عاجز شده آدم (ع) از عهده بیرون آمده قائلان (أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ) بزبان اعتذار گفتند که (سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ) آنگاه ملائکه عظام بسجود آن ذات کاملهٔ الصفات مأمور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش‌آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان‌برداری بر زمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام ببهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در آن اثناء داور بیدار وحی لا منام سلطان منام را بر شهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شد او را دید پرسید که تو چه‌کسی حوا جوابداد که مرا حق عزوجل از برای تو مخلوق گردانیده و آدم متبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم علیه السلام و حوا در ریاض انس و خطا بر قدس خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاك او اشتعال یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاوس و دستیاری مار ببهشت درآمد و هیأت خود را متغیر ساخته بآدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که با کل آن مبادرت فرمودند و هنوز آن میوه در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هردو افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده بر طبق خطاب (اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)* آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سرانديب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بملتان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جلال سبحانی بیشتر از پیشتر نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی را که موجب قبول توبه او شد بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اما باوجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد مینمود وجههٔ اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت المعمور را که خانه‌ایست از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدینموضع که حالا خانه کعبه معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مأمور گردانید و آدم علیه السلام از سرانديب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش بهر زمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن مواضع حدوث یافته و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسك حج پرداخت آنگاه باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان حدود میآمد و هردو بر زیر آن جبل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱

یکدیگر را دیده و نشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدین جههٔ آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهم السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سرانديب رفته بامریکه مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند ذکر قابیل و هابیل ناظمان دررسخن و راویان اخبار کهن آورده‌اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشنده بی‌منت یك پسر و یك دختر باو کرامت میکرد و

آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر در سلک ازدواج میکشید و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد و بعد از وی هابیل با لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنابر آنکه هابیل را از من دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن و جمال مستثنی است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود و آدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع میابد محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربانی هر که قبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریقه قربان چنان بود که هرکس از جنس مأکولات چیزی در قربانگاه نهادی و آتشی از آسمان بیامدی و آن قربانرا مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل از اینمعنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عز و علاـ میترسم در این اثنا آدم علیه السلام جهۀ طواف رکن و مقام متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون نمیدانست که با میت چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند و یکی مر دیگریرا کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهده اینصورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که در تفسیر کازرونی مذکور است زمینی بود که مسجد جامع بلده بصره آنجا تعمیر یافته از امام عالیمقام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که گفت چون آدم و حوا سلام اللّه علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام وعوج پسر اوست و بر عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حقتعالی پری آفرید بصورت آدمیان حنانه نام و بزنی بوی داد و چون سن هابیل از سر حد صبی درگذشت حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت و ازین جهۀ میان برادران منازعت انفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت اللّه الحرام مراجعت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲

کرد و احوال عالم را متغیر دیده هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاصش فرموده و قابیل از پدر متوحش گشته و اقلیما را برداشته به جانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهۀ آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال مینمود

و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمه چند در مرثیه قرة العین خویش انشا فرموده آن را بسایر فرزندان یاد داد و وصیت کرد که بطنا بعد بطن آنرا بر اعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند و چون آن کلمات بروایت اصح منشور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست شعر

تغیرت البلاد و من علیها*و وجه الارض مغبر قبیح و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده‌اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده و العلم عند اللّه تعالی

حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملک الوفی روزی بعد از آنکه از طواف بیت اللّه فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت و درین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را بتمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود و ندائی از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) مجموع گفتند که (قالُوا بَلی) که پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آنزمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه‌اش از چیست روح الامین جوابداد که داود پیغمبر است و موجب بکای او ذلتی است که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر داود سئوال فرمود جبریل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات بر داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال بردار و اضافه حیات او نمای مسئلت بعز اجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد از این قضیه بمقتضای وحی آسمانی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوت و از عبادت آتش نهی فرمود بعضی از آنقوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طایفه همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود آدم گفت وقت اینکار نیست زیرا که خالق موت و حیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳

جوابداد که تو از عمر خویش چهل سال بداود بخشیده آدم بنابر نسیان این واقعه را انکار فرمود عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود را نیز صد سال در این منزل پرملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز مصراع

بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت

مرضی بذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاریشد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته و شرط وصیت بجای آورده روز جمعه طایر روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بر وی نماز گذارد و بدن بی‌بدیلش را در کوه ابو قبیس دفن فرموده حوا بعد از فوت آدم بیک سال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون شد سلام اللّه علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر شیث علیه السلام

شیث لفظی است سریانی مرادف هبهٔ اللّه و اول کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابراین حکما او را اوریاء اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث بعد از هابیل به پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل در آنوقت آدم علیه السلام را صد و سی سال بود شیث علیه السلام جههٔ اکرام نور محمدی صلی اللّه علیه و سلم بی‌توام بوجود آمد چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی شد و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم (ع) در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بر وی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنعت مسکله چون اکسیر و غیره و شریعتش موافق ملت ابو البشر بود

و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت بمیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر

برد روی بعالم عقبی آورد انوش ارشد اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری بود که ایزد تعالی بیواسطه ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت و انوش در وقتیکه شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت قایم مقامش کشته بسرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود باتفاق حمد اللّه مستوفی و مؤلف تاریخ بنا کتی انوش نخستین شخصی است که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۴

درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنجسال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال و اللّه اعلم بحقیقت الحال

قینان بن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والد خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و به بنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود

برد بن مهلائیل برد ببای موحده و باء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته و بقول بعضی نام او یارد بوده و بر هر تقدیر چنانکه در درج الدرر در سلك بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جویها از رودخانه بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و (برد) خوردترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از اشوت تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از علماء ادریس و خنوخ دو اسم عجمی است و اعتقاد زمره آنکه خنوخ سریا نیست و ادریس عربی (و انما سمی ادریسا لکثرهٔ دراسته الصحف) در روضهٔ الصفا مسطور است که اوریاء ثالث که مشهور است در کلام حکما عبارت از ادریس است و او در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس و المثلث بالنعمهٔ خوانند و از هرمس مراد عطارد است و از نعمهٔ در کلمه مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آن جناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفته‌اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریاء ثانیست و در سلك انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ می‌نمود و معنی عاذیمون نیك‌بخت است و ادریس بعد از فوت ابو البشر بدویست سال مبعوث گشت و سی صحیفه باو نازل شد و آن صحف اشتمال داشت براسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلك و ادریس (ع) صد و پنجسال یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵

ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنابر قساوت قلب راه بسرچشمه مقصود نبردند و بسلوك بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و عودت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن در ایام معلومه هر ماهی و بجهاد و زکوهٔ اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از خوردن گوشت

خوک و شتر و حمار و کلب و از گل باقلا و اشیاء مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات منع میکرد و سنت جهاد و سبی ذریات کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب و ثوابت و سیار پرداخت و شرف و هبوط و دست؟؟؟ و وبال و نظرات سیارها پدید آورد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس (ع) خلایق را به هفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچک‌ترین آنها شهر رهاست و بناء اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از او مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان هشتصد و شصت و پنج ساله بود و بقول بعضی چهار صد و پنج ساله بود و العلم عند اللّه الودود.

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان

در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه السلام در طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او باعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانیده باز روحش ببدن درآورده ادریس بار دیگر ازو التماس نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه به تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هرچند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید در خلال این قال حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش درآوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس بر زبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمه (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ)* من شربت مرگ چشیده‌ام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۶

و بحکم (إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها) بر دوزخ گذشته‌ام و بمقتضای آیت (وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِینَ) که درباره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیه کریمه (وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا) را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته‌اند و در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد باز ببهانه آنکه نعلین فراموش کرده‌ام بازگشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و هفت سال عمر یافته چون بجهان جاوید شتافت ولدش لمک بعضی ازو بلمکان و زمره بلامک تعبیر کرده‌اند و فرقه نامش را لامخ گفته‌اند قایم‌مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود.

ذکر ابتداء پرستش اصنام در میان ذریت آدم علیه السلام

صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس (ع) را دوستی بود که پیوسته به مجلس شریف او آمدوشد نمودی و به صیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینه دل زدودی و بعد از رفع آن جناب آن عزیز بواسطه حرمان از مصاحبتش

اضطراب بسیار کرده در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت یافته به صحبت آنعزیز رفت و گفت اگر میخواهی مشابه ادریس از برای تو ترتیب نمایم تا بجهۀ رؤیت آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس اینصورت را مستحسن شمرده ابلیس وعده خود بوفا رسانید آنعزیز را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و آن صنم را در خانه که غیر ازو کسی بدانجا نرفتی نهاده هر صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آنعزیز در آنخانه بعلت فجأه رخت بمنزل دیگر کشید و چون چند روزی مردم او را ندیدند بدان خانه درآمده نزدیک آن بت مرده‌اش یافتند و خلایق از ملاحظه آن صورت متعجب شده شیطان به هیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است میپرستیدند بنابرآن دعای ایشان بعز اجابت میرسید وسوسه شیطان در آن مردمان اثر کرده هرکس توانست شبیه آن بت صورتی تراشید و بعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحاء مستجاب الدعوۀ بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هریک از این گروه که از عالم انتقال مینمودند متعلقان او جهۀ تسلی بمثال او تمثالی میساختند و بمحافظت آن میپرداختند و چون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آنجماعت گفت که این اصنام آلهه شمااند و بپرستش سزاوار ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه را بدست آورده وود را به بنی کلب

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۷

و سواع را بهذیل و یغوث را بمدلج و یعوق را بخزاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود.

ذکر هاروت و ماروت

نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایک گذشت که چه میکند این خاطی در میان طائفه که هرگز منقصت معصیت منسوب نشده‌اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزله ایشان شوید هرآینه مرتکب معاصی گردید و بنابرآن که حقیقت اینحال بر شما ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی برحسب فرموده عزا و غزا باو عزازیل و بقولی عزائیل را بجهۀ تمشیت این مهم نامزد کردند و آنعزیزان در زمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف افراد انسانی سمت مشارکت میافتند و در شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل می‌شد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا القصه بعد از چند روزی عزائیل به تهییج غبار فتنه متنبه گشته از امر حکومت استعفا نموده و مسؤل او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدوخت میگفتند و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکه بلدی از بلاد فارس بود جهۀ سرانجام مهمی نزد آن‌دو ملک رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری ماهیت در عشق او بیطاقت گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از منزل او شرط استفسار بجای آورده گفتند تو بخانه خود بازگرد تا مادر این امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره بازگشت و هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هریک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضروریات اظهار ما فی الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او درآمدند و لوازم تعشق و نیاز بجای آورده

طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده ننمائید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه صادر شود (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ)* زهره گفت اگر بت نمی‌پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸

ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من بازدارید هریک از ایشان در جواب این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند بیت

من و فکر تو چه بینم بجمال دگران*که خیال تو مرا به ز وصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسان‌تر است و چون قدحی چند تجرع کردند و از بخار می ارغوانی غلیان سکر در ایشان تأثیر کرد آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر آن منزل عبور کرده از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان ملوم و معاقب نشوید هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت (قال صاحب متون الاخبار فمنعت و مسخت کوکبا فی السماء فهی الزهرهٔ من الکواکب السبعهٔ السیارهٔ التی اقسم اللّه بها فلا اقسم بالخنس و التی فتنت هاروت و ماروت امراهٔ لانت تسمی زهرهٔ لجمالها فلما بغت مسخها اللّه شهابا) القصه چون این افعال سیئه از هاروت و ماروت صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمایند که مختار شما بودند ایشان گفتند (ربنا انت اعلم بعبادک) و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیویرا اختیار کرده هردو را در غار کوه بابل سرنگون آویختند و صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار تیره برین و تیره خواهند گذرانید و سخت‌ترین عذاب‌های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست گویند که جبرئیل آن‌دو فرشته را کلمه تعلیم کرد که در وقت طغیان شهوت آن را بر زبان آورند بدان جههٔ اندک تسکینی یابند و روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت و بشفاعت آنجناب مهم هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت در روضهٔ الصفا مسطور است که شخصی در علم سحر مهارت بینهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده او را به پیری ساحر دلالت کردند چون جوان بنظر پیر رفت و ما فی الضمیر خود را ظاهر کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نه پیوندد و آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق عز اسمه بر زبان تو جریان نیابد جوان این سخن را بسمع قبول جای داده باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون قرب هفتصد پایه طی کرد آواز مهیب سهمناک بگوش او رسیده بترسید و در آن اثنا چشمش بر دو شخص بردار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۹

بود لاجرم عنان اختیار از دست بداده گفت (لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه) ملکین از استماع کلمات طیبه برخود لرزیده گفتند ایجوان مدتیست که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت و ماروت او را تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد فرشتگان او را بنصایح سودمند از مقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب شد و جوان از آن مقام تایب مراجعت نمود (و التوفیق من اللّه المعبود)

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار لمک ابن متوشلخ ابن ادریس است و مادرش مستوره بود بناموس مسماهٔ بقینوس و اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بوده و بعضی ساکت و سکت و یشکر نیز گفته‌اند و آدم ثانی و شیخ الانبیاء و نجی اللّه از جمله القاب آنجنابست بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده‌اند که نجی اللّه را بجههٔ کثرت اشتغال نوحه و زاری و گریه ملقب گردانیدند و در روضهٔ الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می‌آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و نوحه عربی نمیتواند بود که کلمه عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه بعربیت نوح قائل شوند و این معنی خلاف ظاهر است (و العلم عند اللّه تعالی) و باتفاق تمامی علماء فن سیر و تفسیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نموده امت را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیا علیه السلام انماها در روز جزا سر از خاک بردارد نوح علیه السلام خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح علیه السلام و التحیهٔ باهل بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیه (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ)* تائید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه السلام جههٔ هدایت ضحاک و اتباع او که بت‌پرستان بیباک بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مزبور است که ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضهٔ الصفا قول ثانی را ترجیح کرده‌اند و جههٔ اثبات آن معنی دلیل پسندیده در قلم آورده القصه نوح علیه السلام بعد از وفات آدم (ع) بصد و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بمذهبی دویست و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و بر طبق نص (فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَهٍٔ إِلَّا خَمْسِینَ عاماً) مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمره برآن رفته‌اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت و همانسال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۰

خرامید و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از روات تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتیکه چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود.

گفتار در بیان مجملی از عناد اهل عصیان و صفت کشتی نوح و وقوع طوفان

نقله اخبار انبیاء عظام و حمله آثار اصفیاء کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده‌اند که چون بعد از رفع ادریس (ع) اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریاء سبحانی نوح علیه السلام را مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مأمور ساخت و نوح علیه السلام هرچند سرگشتگان بادیه غوات را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع کرد و بانقیاد احکام و اوامر و نواهی الهی امر فرمود مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان نیاورد و فجره کفره همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپسند آنجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که (رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً) و این مسألت بعز اجابت اقتران یافته وحی بر آنجناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب

کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا خواهیم داد و مجموع را بآتش دوزخ فرستاد منقولست که نهال ساج را جبرئیل (ع) بنظر آن پیغمبر عالی گهر آورده نوح علیه السلام آن را در زمین فرو برد و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسید آن را بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث و سام و حام علیهم السلام و اجیری در بریه بهما از صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و در آن ایام بر طبق آیه هدایت انجام معجز نظام (وَ یَصْنَعُ الْفُلْکَ وَ کُلَّما مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ) هرگاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر و استهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمائید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسیده در وقتی که آب کم‌یابست بترتیب سفینه میپردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ پیوندید هرآینه استهزا و تمسخر بر شما از جانب ما مناسب نماید همچنانکه حالا شما بر ما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده‌اند چنانچه طول آنرا از هزار و دویست گز تا هشتاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱

زرع گفته‌اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه زرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود و بیرون و درون آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت و جهۀ بقاء نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند طبقه اعلی جهۀ مأوی طیور تعین پذیرفت و طبقه سفلی برای وحوش و دواب و طبقه اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را در تابوتی نهاده بکشتی درآورد و بحسب اتفاق در آن اوقات کواکب سبعه سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و پس از آن باندک زمانی بموجب کلمه (حَتَّی إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ) آب از تنور نان‌پزی نوح علیه السلام که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانه‌روز آب از زمین برمیجوشید و از آسمان بارانهای بزرگ قطره میبارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان به ترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی درآمد و جهان را سراسر آب فروگرفت و بصحت پیوسته که نوح را پسری بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و آنجناب هرچند ولد خود را از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود و گفت (سَآوِی إِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْماءِ) لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح (ع) غریق فنا گشتند نوح علیه السلام گفت (رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ) خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیرصالح قیام نمود در روضۀ الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح برجوشید یکی از اهل توحید نزد صغردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و صغردوس بهدایت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب جوابداد (ایها الملک قد جاء امر ربک) و صغردوس متوهم گشته بکشتی درآمد و نجات یافت مصراع

چه‌باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قله بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت و مع ذلک از آینه زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز ننمود اما سایر کفار خاکسار از رهگذر آب بآتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن بادپیمایان میان مفسران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابرآن در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و زمره گفته‌اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر اقتضای قضای ملک المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح در جریان آمد بمکه شریفه شتافته هفت کرت گرد زمین حرم گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت و یک ماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس از آنکه نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نمود بمرداری

دوچار خورد و بخوردن آن مشغولشده باز نیامد نوح علیه السلام بر وی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود و روزی او از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲

مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون در منقار گرفته بازآمد نوح (ع) دانست که آب گمشده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی را به یکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت حالا خامه پسندیده ارقام به بیان شمه از حال سام و حام قیام مینماید و بنابر اقتضای سوق سخن جام در ذکر تقدیم میابد (و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق)

حام علیه السلام بقول فرقه از علماء اسلام در سلک انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند و اراضی سودان را بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نو به کنعان کواش قبط بربر و حبش و در سبب تغییر لون ذریاتش مورخان وجوه متعدده گفته‌اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش مینمود حام بر آن بگذشت و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده بخندید و این سوء ادب موجب آنشد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری از نسلش منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرمود پدر جایز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود و نوح برین واقعه مطلع شده دعا کرد که (اللهم غیر نطفته) و تیر این مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریه حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه تکلم بلغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و به تعمیر موضعی پرداختند.

سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه است بنت بر اخیل بن ادریس النبی و بروایت مقدسی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود و بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت ولایت عهد خویش تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی و رحبه و مداین از بناهای اوست و یقن و شام و روم پسران اویند و نورج که میان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳

مورخان ازو جز نامی نمانده و لاود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند و عیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و نورد که بزعم حمد اللّه مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و آران و ارمن و موغان و چون سام علیه السلام پانصد سال و بقولی ششصد سال در دار فنا بقا یافت بعالم آخرت شتافت و اولاد و احفاد او در اطراف آفاق متفرق گشتند

ذکر هود نبی علیه السلام

آنجناب را بعضی از ثقات علماء ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبد اللّه بن رباح

بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکیه است بنت عویلم بن سام و هود لفظی است عربی و اسم شریف او بعبری عابر است و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرد کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تلی سرخ مدفون گردید مدت حیاتش بقولی چهارصد و شصت سال بود و باعتقاد عامه مفسران صد و پنج سال و اللّه اعلم بحقیقت الحال

گفتار در بیان تمرد و عناد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب خالق

چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی از آنجمله را صمودا و دیگری را صمدا می‌گفتند پرداخته خط کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام کشیدند و هود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آنفرقه ضلال را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرك و فسق و فساد دلالت فرمود و از آنجماعت غیر از مرثد بن سعد بن نمیر و لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد و آن‌دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مأیوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خائف شد برایشان دعا کرد و مسؤل او عز قبول یافته مدت هفت سال یا سه سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط و غلاء باکمل وجهی شایع شده قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در آنزمان معهود بود قیل بن نمیر و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن غیر و یک

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴

دو کس دیگر را جهۀ دعاء استسقا بمکه مبارکه فرستادند و چون آنگروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویۀ بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده از غایت شعف ببسط بساط نشاط از ابتلاء یاران و طلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معویه از مجلس عشرت برخواسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل باهم کیشان چند شتر و گوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات سحب را اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد صدائی بگوش او رسید که عجب خاکستری مهلك بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آنغمام سیاه متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عاصیان بیرون رفت و در روضۀ الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که بر آن قضیه هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از او پرسیدند که چه واقع شد جوابداد که چیزی می‌بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف ما می‌آرند آنگاه از آن ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد و قوم شدۀ جنبش باد را دیده در عقبه اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دستهاء یکدیگر را گرفته باعتقاد قوت خویش بایستادند نقلست که قوه آنجماعت بمرتبه بود که اگر خواستندی دست در کمر کوه زده آن را بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز بود القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب برایشان وزیده نخست جهات و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشان را نیز نیست و نابود نمود و این واقعه در ماه شوال بود بهنگام ایام عجوز که اهل تنجیم

آن را در اواخر تقاویم مینویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آنقوم از بیم باد در زیر زمین بخانه رفته قرار گرفت و روز هشتم آن اثر صرصر بآن پیره‌زن رسیده او را بیارانش ملحق گردانید القصه قیل و اصحاب او در اثناء راه این واقعه را شنیده هم از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند در تاریخ طبری مسطور است که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن بودند چون ازینحال واقف گشتند از غیب آوازی شنیدند که هریک از شما حاجتی که دارید طلب نمائید تا باسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند و لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای و هردو مسألت بشرف اجابت اقران یافته مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بر وی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم میپرورد و هریک هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم به لبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانه بدن طیران فرمود مصراع

آنکه پاینده و باقیست خدا تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵ خواهد بود

از عجایب آنکه حمد اللّه مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده باینمعنی تصریح کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیهٔ و التسلیم بوده و در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر اینحکایت ناطق است (فسبحان اللّه لا یسهو)

ذکر شدید و شداد و بیان احداث روضه ذات العماد

به ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه بدین عملاق که بعضی ازو بعملیق تعبیر کرده‌اند منسوبند و شدید در شام بفرمانفرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرموده شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایت میکوشید و هرگز درباره هیچ متنفسی ظلم و تعدی نمی‌پسندیدند و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جوابداد که بهشت عنبر سرشت و ثمه؟؟؟ از صفات جنت در تحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و برین عزیمت عازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده او بود و دیگر حکام اطراف ایلچیان روا نکرد تا از جنس زر و نقره و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هرجا هرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر فرمود تا در موضعی خوش آب و هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداختند و جدار آن را خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هریک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار میرسید در آن بستان از برای خود کوشکی تعبیه نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت (ذاتِ الْعِمادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ) از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت می‌کند و شداد در نواحی حضرموت اینخبر شنیده بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود در اثناء راه آهوئی در نهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیک رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت که تو کیستی جوابداد که ملك الموتم و بقبض روح تو آمده‌ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یك نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آنعمارت عالی از

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶

عیون مردم پنهان مانـد نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مـدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی بر هیچ‌کس ترحم نموده جوابداد بلی مرا بر عجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن کودک بر تخته پاره مانده باد مخالف هر نفس او را بطرفی میبرد و دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل سر برزد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم چون طریق کفران نعمت مسلوک داشته بقهر و سخط ما مبتلا گشت (نعوذ باللّه من غضب اللّه) در تاریخ طبری مسطور است که در زمان معاویهٔ ابن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود در بعضی از بیابانهای آنولایت بطلب گمشده خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود بدانجا شتافته هرچند سعی کرد از جواهری که بر جدار و اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالاخره از آنچه بجای سنگ‌ریزه در تک نهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه را با کعب الاحبار که اخبار سالفه را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده‌ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا بدان‌جا رسیده و چون آن شخص را حاضر ساختند آنصفات در چهره او موجود بود معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد و آنجماعت هرچند سعی کردند و مسافت پیمودند آنعمارت را باز نیافتند معاویه و اعرابی را مصحوب عبد اللّه بن قلامه نزد امیر المومنین علیه السلام و التحیهٔ ارسال داشته و کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار در این باب تو را اخبار نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده بر آن موضع نیفتند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه التحیهٔ و الدعاء بر طبق آیه کریمه (وَ إِلى‌ ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً)* از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب متون الاخبار گوید صالح بن عبد بن حاثر بن ثمود و باعتقاد حمد اللّه مستوفی پدر صالح علیه السلام عبید بن عابر بن ثمود و باعتقاد بعضی اسف بن ناصح بن عبید مذکوره بود و بر هر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و بروایت اقل مدت چهل سال آنفرقه ضلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو و اندکی از ضعفای آنقوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه همچنان در کفران مانده پس از سی سال که آن شتر در میان ایشان بود قدار بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷

سالف ناقه را بکشت و شتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام با صد و ده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن مکان متبرک اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه بارض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته‌اند

گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح از حجری که در حجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجههٔ آنکه از نسل ثمود بن عابر بن سام بودند باعتبار پدر قبیله ثمود میگفتند و ابو البرکات عبد اللّه ابن احمد نسفی در تفسیر مدارک آورده که (قیل و سمیت ثمودا لقلهٔ بایها من الثمد و هو الماء القلیل) و مساکن آنجماعت حجر بود که در میان حجاز و شام واقعست و ثمود بعد از هلاکت عادیان استیلای تمام یافته بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان در

غایت بدعت و ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن سرگشتگان بادیه غوایت بگشاد اما غیر از اندکی از ضعفاء قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورده و عبده اصنام از گفت و شنید و تهدید و وعید صالح علیه السلام بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نمائیم و حقیقت هر ملت که بتحقیق پیوندد مجموع آن کیش را اختیار فرمائیم صالح علیه السلام بدین همداستان شده در روزی که در آنزمان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند. نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که مدعاء صالح بحصول نرسد پس مقتدای آنطایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق رؤساء قوم گفت ایصالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مثابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادر کارساز برداشته مدعاء قوم ثمود را عرضه نمود و آنسنگ از آنچه بود بزرگتر شد و برخود لرزیده شکافته گشت و از آن میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمده فی الحال از آن ناقه شتری در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند و بقیه آنطائفه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان در بیابان کفران ماندند آورده‌اند که ناقه صالح بعد از وضع حمل روی بعلف‌زارها آورده بچریدن مشغول گشت و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن آب می‌آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهار

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸

پایان ایشان را و صالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ اللّه که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود در این ماه از عدم بوجود می‌آید ثمود و قوم باخود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر در آن ماه متولد شد نه نفر را کشتند و بنابر آنکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند و سالف آنشقی را قدار نام نهاده بتربیتش اقدام مینمود و چون آن بداختر بسن شباب رسید بمواعید غیره و صدوف که دو کافر مالدار بودند و بسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینه ناقه در دل داشتند فریفته شده باتفاق جندع بن عمرو و هفت بی‌سعادت دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سر راه بر او گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بزرقت عین و قصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد و دیگران رسیده کارش بآخر رسانیدند و صالح (ع) از این واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساء قوم بقدم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی‌وقوف ما سمت وقوع پذیرفته امید میداریم که معاتت نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتر بچه بمیان شما درآید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچه ناقه که بقله کوهی رفته بود شتافته کوه سر بفلک اخضر کشید و چشم شتر بچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعدد هر آواز یکروز شما را مهلت است بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخساره شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی برآمده در آن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند و آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود و باوجود شرک حمایت موحدان مینمود نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که از مهابت آن نفری جان نبرد (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ)* در تفسیر کازرونی مزبور است که از آنقوم هیچکس زنده نماند مگر دخترکی

ضریعه نـام که او نیز کـافره بود و بعـد از هلاـک قوم بوادی القری شـتافت و مردم آنجـای را از کیفیت حـال آگاهی داد آنگاه آب طلبیـد و مقارن آنطلب ابری پیـدا شـده باران باریـد و ضـریعه از آب باران آشامیـده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشـیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹

نگشـته اما در تاریـخ گزیـده بعد از ذکر صالح علیه السـلام قصه اصـحاب رس و حنظلهٔ بن صـفوان مذکور است و در روضهٔ الصـفا احوال ذو القرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم مزبور و راقم حروف را سلوک طریق تتبع آن‌دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت

ذکر اصحاب رس و بعثت حنظله بن صفوان جهۀ ارشاد ایشان قال اللّٰه تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس

صاحب صـحاح گویـد که رس نام جائیست که بقیه قوم ثمود را بود و در متون الاخبار مسـطور است که بقول بعضـی از اهل تفسیر رس قومی بودنـد از یمامه که خـدایتعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنگروه بیعاقبت تکـذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس فرمودند و بسـنگی عظیم که جمعی از برداشـتن آن عاجز بوده سر آن چاه را اسـتوار ساختند و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعـام میخریـد و از شـکاف آن حجر در چـاه می‌انـداخت تـا موجب سـد رمق حنظله میشـد و چون مـدت دو سـال حـال برین منوال بگـذشت منتقم جبـار آن کفار را هلاک گردانیـد و فرشـته ارسال داشت تا سـنگ را از سـر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرسـتاد که آنغلاـم سـیاه رفیق تو در بهشت خواهـد بود و روایتی آنکه حق سـبحانه و تعـالی بسـبب حسن‌نیت و صـفای طویت آنغلام را آنمقدار قوت کرامت کرد که سـنگ را از سر چاه برداشته و ریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید اما در تاریخ گزیده حکـایت اصـحاب رس و حنظله بـدین طریق مسـطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک در اوایل حال به پرسـتش معبود حقیقی قیام مینمود و چون زمان سـلطنتش امتداد نمود عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردان آنقوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع نسوان را رس خواننـد و گـاهی پی از آن آلت خود را برهم مالیدنـدی و حالا مثل آنعورات را ستری گوینـد و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلاـم از حـد اعتـدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلهٔ بن صـفوان را که از نسل فهر ابن قحطان بود بـدعوت ایشان مبعوث گردانیـد و حنظله مـدتی بهـدایت ارباب غوایت پرداخته فایـده بران مترتب نشـد لاجرم هلاکت آنقوم را از حضـرت احدیت مسألت نمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسیده باریتعالی آب باران را از ایشان بازگرفت و رس و اتباع او از قحط و تنگی غله بتنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته او را تیر باران کردند اما بحسب تقدیر تیر بازگشته بر مقتل تیرانداز می‌آمد و اکثر لشگرش کشته رس بقلعه رفت و قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او یک سال امان طلبید تا ایمان آورد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰

ملک الموت باذن الهی رس را ایمن گردانیده او در آن اوقات به تشـیید بروج مشـیده از آهن و روی و ارزیز قیام نمود لیکن بر طبق آیه کریمه (أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ) نتیجه بر آن ترتب نیافت و بعـد از انقضای مـدت مـذکور آن بیعاقبت بجانب جهنم شتافت و اللّٰه اعلم بالصواب

ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام

بروایت مشـهور بین الجمهور اسم شـریفش اسـکندر است و این اسـکندر بقول بعضـی از مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی

فیلقوس است و زمره بران رفته‌اند که ذو القرنین بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کسی نیست و بروایت اول در نسب ذو القرنین اختلافست چه طایفه گفته‌اند که او پسر عجوزه فقیره بود که بخشنده بی منت او را بدرجه بلند سلطنت رسانید و در روضهٔ الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می‌پیوست و همچنان وجه تسمیه او بذو القرنین مختلف فیه است بعضی گفته‌اند که چون ذو القرنین طرفی دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه او کریم الطرفین بود ابا و اما بنابر آنش ذو القرنین گفتند (و قال صاحب متون الاخبار سمی ذو القرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر و قیل من نحاس و قیل حدید و قیل من ذهب) و مذهب زمره آنکه او را دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از مالک ممالک ولایت علی المرتضی علیه السلام در تفسیر مدارک مرویست که (انه لیس یملك ولایتی و لا کن کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعهٔ اللّه فمات ثم بعث اللّه فقرب قرنه الایسر فمات صبغهٔ فسمی ذو القرنین) و ایضا صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که (لانه کان نبیا بعثه اللّه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی قرنی راسه فقتلوه فاحیاه اللّه تعالی فسمی ذو القرنین) و بنابرین دو حدیث در نبوت ذو القرنین نیز اختلافست و در روضهٔ الصفا مسطور است که مجاهد از عبد اللّه بن عمر روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیاء مرسلست زیرا که حق عزوجل او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذو القرنین الایهٔ و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات کاملهٔ الصفات انبیاء عظام علیهم السلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته که (ان کان نبیا فقد اوحی الی بنی قاهرهٔ النبی) و ایضا وقت ظهور ذو القرنین مختلفه فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی گفته‌اند زمان ذو القرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از زمان عیسی گفته‌اند و در روضهٔ الصفا مسطور است که ذو القرنین اکبر باوجود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت زنبیل بافتی بوقوف نفس و نفقه عیال از آن عمر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت سال در اعمار الاعیان مزبور است که (عاش ذو القرنین الفا و ستمائه و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثهٔ آلاف سنهٔ و اللّه اعلم بالصواب

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۱

گفتار در بیان نهضت ذو القرنین باقطار و امصار و مشاهده بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار

در کتب راستان این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بدینسان مرویست که ذو القرنین اکبر بعد از صالح علیهما السلام مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت مینمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی در خاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آنجانب بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جاده قویمه شریعت و طریقه مستقیمه اطاعت گردن پیچید سرش از تن جدا ساخت و از آنولایات به بیت المقدس آمده بعد از چندگاه ببلاد مشرق رفت در آنسفر نیز در لوازم غزو و جهاد مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که مساکن یأجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و به هنگام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب تعرض یأجوج و مأجوج که از ذریات منشج بن یافث‌اند معروض داشت و ذو القرنین جههٔ تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقت طریق فساد یاجوج و مأجوج را مسدود گردانید و در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته‌اند و ارتفاعش را دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده‌اند

و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یأجوج و مأجوج را از آثار ذو القرنین رومی شمرده‌اند و العلم عند اللّه تعالی در متون الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثناء اسفار خود بطایفه از صلحاء بنی آدم رسید و نزد او بتحقیق پیوست که

آنجماعت بیوجود حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی مینمایند و آنچه از هر ممر بدست می‌آورند بسویت تقسیم میفرمایند و بر سرایهای خود در نه نشانده‌اند و هریک بر در سرای خود قبری کنده‌اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود قبور حفر کرده‌اید جوابدادند که برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سئوال فرمود که چرا سرایهای شما در ندارد جوابدادند که در میان ما کسیکه ازو خیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرات خاین میباشد ذو القرنین دیگر کرت پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده‌اید گفتند ما با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمیداریم و تعیین امیر برای رفع جور و حیف میباشد باز اسکندر سئوال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست جوابدادند که جهة آنکه مادر تکثیر اموال سعی نمینمائیم باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و اختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تألیف قلوب ما با یکدیگر ذو القرنین باز سئوال کرد که بچه جهت در میان شما هیچ‌کس فقیر و حاجتمند نیست جوابدادند که بجهت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۲

آنکه هرچه در دست ما می‌افتد بسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید که چون است در میان شما قحط و غلا بوقوع نمیانجامد گفتند برای آنکه از استغفار در هیچ‌حال غافل نمیباشیم اسکندر باز سئوال کرد که چون است که هیچ‌کس از شما غمناك و محزون نمیبینم گفتند برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده‌ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالی درستست ذو القرنین بازگفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات می‌گذرانیده‌اند گفتند بلی بلکه پدران ما در این صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذو القرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود. خضر (ع) که بقول صاحب مدارك وزیر و پسر خاله‌اش بود در مقدمه او روا نشد و بروایت صاحب متون الاخبار الیاس (ع) نیز در آنسفر با او مرافقت فرمود و ایشان بآب حیوان رسیده و از آن آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذو القرنین همانجا قرار گرفتند و چون اسکندر بآنجا رسیده از سبب توقف پرسید کیفیت حال باز گفتند ذو القرنین فرمود که جامی آب بمن دهید تا بیاشامم و خضر و الیاس علیهما السلام بموضع چشمه شتافته آن را باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن‌دو پیغمبر هرچند در طلب مبالغه نمود پی بسر کوی مقصود نبرد لاجرم مأیوس مراجعت کرد بیت

ابحیوان که سکندر طلبش میفرمود*روزی خضر نبی گشت و از آنشد خشنود در روضهٔ الصفا مسطور است که ذو القرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومهٔ الجندل رخت اقامت انداخت و بادای طاعات و عبادات قیام مینمود تا آن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت شعر

چنین است آئین این خاکدان*بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه التحیهٔ و التّسلیم

از لفظ صدق آثار گوهر نثار عالیمقداریکه باعث شروح در ترتیب این اوراق توجه رأی آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخر الملهٔ و الدین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه‌اند زمره میگویند که آزر والده ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحباله نکاح درآورده بود و طایفه را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت است زیرا که نزد ایشان مؤمن

بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد صلی اللّه علیه و آله و سلم شرط نیست و ظاهر کلام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳

معجز اثر (وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ لِأَبِیهِ آزَرَ) و دیگر آیات بینات ربانی که در قصه خلیل الرحمن نازل گشته تائید این قول مینماید و روایت اول مختار علماء مذهب علیه امامیه است بجهۀ آنکه نزد ایشان به ثبوت پیوسته که جمیع آبا و اجداد و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیه ایمان بوده‌اند و باتفاق تمامی علماء آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه التحیۀ و التسلیم از وی پدر تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه در قرآن مجید امثال این اطلاق واقعست از جمله در این آیت کریمه که (أَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنِیهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِی قالُوا نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه در شأن عباس فرموده که (عم الرجل صنوابیه) و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعربی آزر بوده و بعبری و پهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه یکی ازین دو اسم لقب او بود و پدر آزر باتفاق مورخان ناخور نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق و الحقیقۀ و الدین در کتاب افادت انتساب روضۀ الاحباب مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده‌اند که در میان ناخور و ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام پنج کس واسطه بوده‌اند و بعضی از مورخان کمتر ازین گفته‌اند و چون اسامی آنجماعت مختلف فیه و غیر مصحح است قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم (ع) بروایتی نونا نام داشت و بقولی اذنبا بنت بریر بن فالغ و مولد شریفش بمذهبی بلده سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثار یا قریه بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن و کنیت او ابو الانبیا و ابو محمد و ابو الصفیان است و ابراهیم علیه التحیۀ و التسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری یا سردابه که مادرش ازو هم نمرود جهۀ او مرتب گردانیده بود بسر برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بر آنحضرت دو صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضای سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت فرمود و در هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نموده در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض در لحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابرآن ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب کرده حقیقت آنحالت از بارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقاریست که بتو ارزانی داشته‌ایم و آنحضرت مسرور شده گفت (اللهم زدنی وقارا) و ابراهیم اول پیغمبریست که در راه خداوندی هجرت فرمود و اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید او خواهد بود قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و گستردن سفره ضیافت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۴

و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی سر و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالی جنابست و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود و صنعتش دهقنت بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست و بروایت مسعود رازی صد و نود و پنجسال مدفن همایونش مزرعه جیرونست از توابع شام صلی اللّه علیه و آله و سلم علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیا الی یوم القیام

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن سام بن نوح است و معنی لفظ نمرود لم یمت است و آن کافر مشهور مالک ممالک شرق

و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در متون الاخبار و بعضی دیگر از کتب فضلاء خبرت آثار مسطور است که هیچ‌کس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دو مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان و ذو القرنین بودند علیهما السلام و کافران نمرود و بخت النصر اما تسخیر بخت النصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق به ثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین آن روایت را تضعیف نموده‌اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را بر سر نهاد و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد و آن بدکیش بتان بمشابه صورت خویش تراشیده باطراف ولایات فرستاد و مردمرا بعبادت آنها مأمور گردانید و در اثناء فتنه و فساد آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی تو را منهدم سازد و نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هژده کس را از مردم بابل بمعتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آید و امر فرمود عورات قابله بی‌تحاشا بخانها درآیند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش معدوم گردانند کسائی گوید که در وقتیکه آن لعین این حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیدند و در روزیکه منتهی بشبی میشد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر در دروازه‌ها معتمدان گماشت که کسی را در شهر نگذارند و زنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را در آن شب مهمی ضروری پیش‌آمد و بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم (ع) داشت او را جهۀ کفایت آنکار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش بر نونا افتاد که بتماشاء قصر نمرود آمده سیر میکرد آتش شهوتش اشتغال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه پاک بود قیام نمود مادر ابراهیم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۵

حامله شد و حمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیک بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در متون الاخبار مسطور است بسردابه که جهۀ اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقی که کسی برین سر اطلاع نیافت و ابراهیم در آن موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش دیرتر بدانجا می‌رسید انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می‌آمد و موجب تغذیه و تسلیه نفس نفیس او میشد و بعد از انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاه از زاویه اختفا بیرون خرامید و چشمش بر زهره افتاده بر سبیل استفهام گفت (هذا ربی) چون زهره آغاز غروب کرد ازو اعراض فرموده در ماه نگریست و گفت (هذا ربی) و قمر نیز غارب گشت و شب درگذشت چون خورشید انور برزد علم جهانفروزی ابراهیم گفت (هذا رَبِّی هذا أَکْبَرُ) و بعد از آنکه زوال آفتاب را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که (إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ) آورده‌اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع نونا آنحضرت را بخانه برده بآزر نمود و تا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باو شفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مأمور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت و آزر مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست و بعد از شیوع این قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود رسیده باحضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده او فرو نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار خود دیگری را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض نمود و دست در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق

بیرون می‌آرد اگر می‌توانی از مغرب بیرون آر (فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ) نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام از آن معرکه بازگشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود و در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند ببهانه سقم در شهر توقف کرده بعد از غیبت کفار در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را درهم شکسته تبر بر گردن بت بزرگ نهاد و مردم از صحرا بازگشته بعادت معهود به بتخانه درآمده از مشاهده آنصورت فریاد و فغان برآوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت (تَاللَّهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنامَکُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۶

مُدْبِرِینَ) این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آنکافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل را بمعبودان ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان اینکار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداختند و گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آنطائفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهرافشان گذرانید که (أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَ لا یَضُرُّکُمْ أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ) و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظه آنحال و استماع آن مقال التهاب و اشتغال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا محوطه وسیعه مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد افغان از ملایکه مقربین امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بآنکس که داری مسئلت نمای ابراهیم علیه السلام گفت (حسبی ربی من سؤالی علمه بحالی) درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید (یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ) و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه‌زار و چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهۀ موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر زیر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهده آنحالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیه عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت توانی که بنزدیک ما آئی جواب داد آری و فی الحال برخاسته و قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفت و آنمردود را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهۀ پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات اللّٰه علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضاء آن نیت مصر بوده چهارپای بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاک آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار در قضیه ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمرود گشت بخیال قتال یا رؤیت جمال ملک متعال داعیه کرد که بآسمان رود بنابرآن مناره در غایت رفعت ساخته و بر آنجا رفته آسمانرا همچنانکه از روی زمین میدید بنظر درآورد و شرمسار از آن منار پائین آمده و مناره افتاده آوازی هایل بگوش اهالی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۷

بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلیل در السنه ایشان پدید آمد بنابر آن بلده را بابل گفتند باوجود اینحال نمرود نکبت مآل متنبه نشد و بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که

گنجایش دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفت و با یکی از خواص در صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرد در هر پایه‌اش یکی از نسور مذکور را بربست و کرکسان قطعات گوشت را بر زبر سر دیده صندوق را برداشتند و بقوت هرچه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانه‌روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید و سوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش درنیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشت‌ها بجانب اسفل بیاویزد آنشخص به موجب فرموده عمل کرده کرکسان بازگشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده‌اند که نمرود بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعاء حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد و نمرود و جنود نامعدود او از کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشگر پشه در رسید و سر و روی نمرودیان را گزیدن گرفت چنانکه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش درآمد پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید و طایفه برآنند که این قضیه پیش از صعود نمرود و بعد از مخلص ابراهیم از آتش دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قضیه رفتن نمرود به جانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را فرستاد مصور بصورت بشر بنزد نمرود و آن ملک زبان بنصیحت آن مردود گشاده گفت بیش ازین جرأت منمای و بارتکاب معاصی اقدام مفرمای پیغمبر خدایرا عز و علا بآتش افکندی و ازین بلده عذر خواسته بغربت فرستادی و آهنگ آسمان کرده ابواب تعب بر روی خود گشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن و الا منتقم جبار بضعیف‌ترین مخلوقی ترا هلاک سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم و اگر تو درین سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان را بگوی که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشگر بمعرکه حاضر ساز که جنود ملک اکبر مهیاست و نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت بروجهیکه مذکور شد از جیوش پشه انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او مأوی گزید و مغز سرش میخورد و او را تعذیب مینمود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید آنگاه بدوزخ شتافت و مدت سلطنتش بروایت مشهور بین الجمهور چهارصد سال بود و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل بیکی از اقرباء او نبط نام داشت انتقال نموده و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸

نبط صد سال حکومت کرده پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصد سال در اقبال بسر بردند بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم و روایت مؤلف تحفهٔ الملکیهٔ آنکه بعد از نمرود شخصی فمورش نام زمام امور ملک بابل بدست آورد و اختراع دار الضرب و ابداع دراهم و دنانیر و حلی از طلا و نقره در ایام دولت او وقوع یافت و چون هشتاد و پنجسال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضامرش ملک آن ملک شد و در زمان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت و او هفتاد و دو سال پادشاهی کرد آنگاه اطرکرکس بر وی خروج نموده غالب شده او را قتل فرمود و پوست سرش دباغت داده بر سر نهاد و بسبب آنکه دو گیسو از آن پوست سر آویخته بود اطرکرکس را ذو القرنین گفتند و او چهل سال باستقلال گذرانید پس ازو ارفحشاط پادشاه شد و قصد کرد که عم ابراهیم علیه السلام حصرون بن ناخور را بکشد و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیله که دانست ارفحشاط را بقتل رسانید بدین واسطه اضطراب در آن مملکت پیدا شد و بعد از انقضای پنجسال جماعتی که ایشان را ثوریان میگفتند در موصل والی شده بابل را نیز بحیطه ضبط درآوردند و پس از انقضای ایام دولت ثوریان این ملک منتقل گشت بملوک عجم و اللّه اعلم و احکم.

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از حدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نمرود نجات یافت و آزر بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل را در خلوتی طلبیده گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه میابد باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که اینچنین پروردگاری که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت لومر ابن ناخور که دختر عمش بود و هردو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام رفتند و در اثناء راه بقصبه حران ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی در آنوقت سی و هفت ساله بود در حباله خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آندیار که بقبول زمره سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادوف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبید و پرسید که ضعیفه که همراه داری چه کس تست خلیل الرحمن از خوف آنکه بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون ساره بحضور او رفت و دست بطرفش دراز کرد دستش خشک شده لاجرم تضرع نمود ساره را گفت اگر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹

دست من بدعاء تو صحت یابد دست از تو بازدارم و بنابر مسألت ساره دستش نیک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید و گفت (ها اجرك على دعائك لی) و او را رخصت معاودت داد در آن زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی پی آب چاهی کند و بر سر آنچاه ساکن گشت چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یأس از وجدان گندم جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته بازآمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده مقداری بدست آس آرد کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شده ساره جوابداد که از این گندم که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنآء علی هذا آنجناب را خلیل اللّه لقب دادند و ابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشت و باندك زمان در گرد خلیل الرحمن خلق بسیاری جمع آمده آنموضع را بابراهیم‌آباد نام نهادند و مکنت و استعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که در آن منزل مجتمع گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفته هم در آنحدود و در موضعی که آن را قبط میخواندند یا در مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید

ذکر تولد اسمعیل و اسحق علیهما السلام بعنایت خلاق

بر صفحه ضمیر دانش‌پذیر فضلاء انام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم خلیل الرحمن را از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست که بخشنده بیمنت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم بملك یمین در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل الرحمن را نسبت بدان دلدار شد محبتی مفرط پیدا شد و ساره را عرق رشك و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنابر شفاعت ابراهیم علیه السلام مهم بر آن قرار یافت که دو نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده و یکی از اعضای نهانی او را مقطوع گرداند و هاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و اختتان در میان زنان از آنزمان باز پیدا شد و باوجود

آنحال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و ابراهیم را گفت این کودك را با مادرش بجائی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملك منان باسترضاء خاطر ساره مأمور بود هاجر و اسمعیل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۰

را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید و سه روز در حرم بوده و حین مراجعت بنظر مرحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت (رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ) و بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر مقدمش در زمین حرم پیدا شد و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا که از جانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند و بر زبان حال مضمون این مقال ورد خود ساختند مصراع

مردن اینجا به که بودن زنده در جای دگر

و اسمعیل در میان آنقوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت بمکه می‌آمد و هاجر و پسر را دیده بی آنکه از پشت یراق فرود آید بازمیگردید و بثبوت پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایت اصح بعد از پنجسال از ولادت اسمعیل دعاء ساره بشرف اجابت رسید و جبرئیل امین روزی با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت و ساره را بر وجهیکه کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن ناطقست به وجود اسحق و یعقوب بشارت داد که (فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ) و ساره متعجب و مبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثناء حق سبحانه و تعالی گشاده گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ إِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ)

ذکر لوط علیه السلام

لوط بن هارون که برادرزاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجا شتافت و اسامی آن بلاد بروایتی اینستکه مثبت میگردد «سدوم» «عمود» «اصبوایم» «ازوما» «صفر» و لفظ مؤتفکات مرادف مکذبانست و در هریك از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین باوجود بت‌پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن از هیچ طایفه سر بر نزده بود اقدام مینمودند و لوط علیه السلام بدانجا رفته و عورتی از آنقوم در حباله نکاح آورده مدت بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت فرموده و از عذاب و ایزدی ترسانید و در آنمدت غیر بنات مکرمات و نبایر آنجناب کسی بوی نگروید و بروایت طبری عدد متابعانش به چهارده رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلواهٔ اللّه علیه شتافت و چون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیاتش هشتاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱

و دو سال بود و آنجناب در ایام زندگانی بصفت دهقنت و زراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات به معظم‌ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم روات و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت آنفرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت (رَبِّ نَجِّنِی وَ أَهْلِی مِمَّا

یَعْمَلُونَ) و حضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین بهلاک آنقوم ناپاک مأمور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق را بدانحضرت رسانیده از آنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق است لوط علیه السلام را بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جوابداد و ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان را ضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالی‌مقدار را از مهمانداری منع مینمودند و قصد جوانان ساده عذار میکردند محزونشد و با فرشتگان گفت آیا بسمع شما نرسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است و من ازین گروه طایفه بدتر گمان نمیبرم و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط بر شرارت آنجماعت گواهی دهد ایشان را هلاک سازند جبرئیل که آن سخن را از لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط فرشتگان را مردمی خانه کرده باتفاق روان گشتند و بدروازه شهر رسیده باز لوط همان کلمات را اعاده کرد و جبرئیل گفت (هذه شهادت ثانیه) و چون بدر سرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد روح الامین گفت (هذه شهادهٔ ثالثه) و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحه خود که از جمله آنقوم بود و جمال حالش بحلیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان و کسی را بر اینحال اطلاع مده و آن مکاره در اثناء پختن طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربا خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و رؤساء کفره ده کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جوابداد که مرا نزد این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند و دست دراز کردند تا یکی از ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمیده آن‌دو لعین کور گشتند و آن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۲

کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا جهان‌بین مردم ما را کور میکنند میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی وگرنه فردا هردو چشم تو را کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جاودانند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستانرا برداشت و آنمقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه سموات شنودند پس نگون‌سار کرد کما قال عز و علا (فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها) و روایتی آنکه اهالی چهار شهرستان از مؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صفر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه از آن بلیه سالم بودند نقلست که در آن سحر که لوط و متابعانش از سرحد مؤتفکات می‌گذشتند زوجه او بنابر قرابت و قرب ملت که بآن قوم داشت هر لحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده او را براه عدم روان گردانید (نعوذ باللّه من سخط اللّه و غضبه)

گفتار در بیان بناء بیت الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام

بروایت اصح اول کسی که ببناء کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیه السلام و طوفان نوح آن بنا را ویران کرد و تا زمان خلیل الرحمن آنخانه معمور و آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت عزت چنان اقتضاء فرمود که شرف آن بناء متبرکه خلیل الرحمن و

اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل بنباء بیت اللّه قیام نمود و ملائکه حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابو قبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم آن را بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند (رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ) و جبرئیل نازل گشته و بشارت قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند و قصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب زمره از روات بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیده‌ای آنواقعه پیش از تعمیر خانه بوده و ایضا در میان فضلا ملت و عظماء امت اختلاف است که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته‌اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور است امام ائمهٔ الهدی جعفر الصادق

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳

علیه سلام اللّه تعالی برین مذهب بوده جواد خوش‌خرام خامه عنان بیان بدانصوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب بی‌منت او را فرزندی کرامت فرماید قربهٔ الی اللّه او را قربان نماید و اسمعیل و اسحق که متولد شدند آن نذر بر خاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت تا شبی در منا بعالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی چون خلیل اللّه بمقام بقظه و انتباه آمد متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلامست بنابرآن آن روز بترویه موسوم شد و شب دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا صالحه است و آن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همانخواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آنروز را یوم النحر گفتند و در آن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن در موی مشکبویش مالیده ابراهیم و اسمعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلواهٔ اللّه علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردارد که هیزم خواهیم آورد و در اثناء راه ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام رفته آغاز فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسه آنخواب را شیطانی فرا نماید و ابراهیم را از طاعت حکم الهی و اسمعیل را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند اما پدر و پسر از شر او ایمن مانده شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر تو را کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت که غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت ابراهیم از آن رحیم‌تر است که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت او گمان برده است که اینخواب موافق امر یزدانیست هاجر گفت ما حکم ربانی را قبول داریم لاجرم آن مدبر خائب و خاسر بازگشت و چون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل را گفت ای پسرک من بتحقیق که من دیدم در خواب که تو را ذبیح میکنم پس نظر کن که چه چیز می‌بینی اسمعیل جوابداد که ای پدر من بجای آر امری که بآن مأمور شده (سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ) آنگاه اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند تا اگر در وقت قربان گشتن اضطراب نمایم جامه همایون تو پرخون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمانبرداری جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع نیانجامد و پیراهن مرا بهاجر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم علیه السلام دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای اسمعیل را بست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما هرچند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب شد در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم بازپس نگریست کبشی بنظر آمد و به روایت ابن عباس آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانیده درینمدت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بدان گوسپند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۴

افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت در جمره کبری آنرا بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر درآمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت (اللّه اکبر اللّه اکبر) و اسمعیل فرمود (لا اله الا اللّه و اللّه اکبر) و ابراهیم بر زبان راند که (اللّه اکبر و للّه الحمد) و در خلال آن احوال جبرئیل دست‌وپای اسمعیل را گشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده‌نواز برآورده بر زبان الهام بیان رانـد که یا رب جمیع بندگان خود را که مؤمن بدار جزا نقل کرده‌اند بیامرز و جراید جرایم ایشان را بزلال غفران شسته گردان و بروایتی ابراهیم فرمود که (لا اله الا اللّه و اللّه اکبر) و اسمعیل گفت (اللّه اکبر و للّه الحمد) و بر هر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آنزمان پیدا شد در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت بر روی وی بگشاد و ایزد تعالی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بر وی کارگر نیاید آنگاه علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم صلوات اللّه علیه در آن میان درجه حسین بن علی رضی اللّه عنهما را مشاهده کرده گفت یا رب این چه‌کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جمله احفاد اسمعیل و اولاد خیر العباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من حسین را از اسمعیل دوست‌تر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده است در آیت (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ) ذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن کبش زیرا که گوسفندی را آنمقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید (و العلم عند اللّه الفرد الصمد)

ذکر حج گذاردن ابراهیم و اسمعیل و ساره علیهما السلام و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریهٔ

واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده‌اند که چون ابراهیم از بناء کعبه معظمه زادها اللّه تعالی تعظیما فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام حج بسته باز بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف رفقاء ثلاثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند و به ثبوت پیوسته که چون سن شریف ساره از صد و سی سال درگذشت بجوار رحمت حق انتقال نموده در مزرعه جیرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماهٔ بقطورا بنت یقطن بجباله نکاح در آورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵

در وجود آمد اما هیچ‌یک از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپذیرفت بنابرآن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر آورده‌اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسألت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان نگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت پیری ضعیف به مجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیه خود طعامی پیش او نهاده دست ابو یحیی برداشتن لقمه در لرزه آمد و آن را باهتمام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه عجز و ضعف که می‌بینی بجههٔ کبر سن است ابراهیم علیه السلام باز سؤال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم ازین جههٔ مایل بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم پرداخت و عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در پهلوی

ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل ولد ارشدش باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته‌اند که (اول من تکلم بالعربیهٔ یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام) و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقا مسطور گشت هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه مکرمه برده ساکن گردانید و اسمعیل میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال از عمر شریف او درگذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست و اسمعیل علیه السلام عمرهٔ بنت اسعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حباله نکاح آورد و مقارن آنحال در زمانی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جههٔ ملاقات قرهٔ العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید و عمره را دید جمال حالش را از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۶

شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده و بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نه پسندیده لاجرم او را طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم ع با سیده سواره ملاقات نموده پرسید که تو چه‌کسی جوابداد که امراهٔ اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما بر چه‌سان گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون تو را گردناک و ژولیده میبینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف ایمن سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر برد و ابراهیم پای چپ را بر آن سنگ نهاد تا آن نیمه سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایونش بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ داشته‌اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو بازآید باو بگوی که عتبه خانه تو بغایت مناسبست آن را متغیر نگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت بشارت باد تو را که پدرم بمراقبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیوهٔ بمفارقت او رضا نداد نقل استکه اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلواهٔ اللّه علیه نود ساله بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیر ساختن و تیر انداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال ازین زیاده گفته‌اند مرقد همایونش در حجر قریب بقبر هاجر است و عدد اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود از آنجمله ثابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور و العلم عند اللّه الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و برخی دیگر از مؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از آنجماعت بعزم توطن در دیار عرب از مکه مکرمه بیرون رفتند و هرکس از آنقوم که عازم سفر میشد سنگی از احجار حجاز با خود میبرد و در منزل اقامت آنسنگ را در جای پاک نهاده به دستور زیارت بیت اللّه آنرا طواف میکرد و بالاخره اینمعنی منجر بآن شد که هر سنگی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷

که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش میپرداختند و بعد از چندگاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت‌پرستی کردند اما در فیصل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می‌آوردند و طایفه گفته‌اند که موجب عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آنشد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه باهم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هردو را سنگ گردانیده مردم آن‌دو جسد سنگین را از بیت اللّه بیرون آوردند اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمره آنکه نخست شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن طی خزاعی بود و ایضا عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده فرق انام را به پرستیدن آن امر کرده و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت‌پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل به پنج سال یا چهارده سال علی الاختلاف الاقوال جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک در آنزمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنیدن آن بشری عظمی در شگفت مانده گفت (یا ویلتیء الدوانا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیىء عجیب) ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی‌منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز از این صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عربی مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناخور بن تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقول مؤلف اعمار الاعیان بصد و شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرموده یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی‌بدیلش را در قدس خلیل دفن نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامید و بقول علماء فن

تفسیر و سیر وجه تسمیه آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود و در آنوقت دست بر عقب عیص داشت و راقمرا در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسر بلند اختر دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی (فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ) میتواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد و العلم عند اللّه تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبد اللّه است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل اللّه را و بعضی گویند که اسرائیل و صفوة اللّه یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت (لانه اسری بالیل) و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار است و مرسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیاء که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار شد و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر و اشهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده بریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از تقدیم تجهیز و تکفین در تابوتی کرده از مصر بقدس خلیل رسانید و همان لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده آن‌دو در گرانمایه در یکصدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود

گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوب و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت نمودن برحسب مطلوب

نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستر میداشت و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود و در ان اوقات که اسحق بدیده ظاهر چیزی نمیدید روزی عیص را گفت بزغاله کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو انبیاء بیرون آرد و عیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوب را از حدیث آگاه اسحق گردانید و گفت مناسب آنست که تو در این امر سبقت نمائی تا دعای مذکور در شان تو صدور یابد و یعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده بنظر پدر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۹

آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا گفت که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بودی و اسحق بعد از اکل طعام زبان سئوال گشاده گفت خدایا برکت و نبوة نصیب اولاد این فرزند من گردان که با طعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند و ملوک ذوی الاقتدار را از نسل تو ظاهر سازد و برینموجب بتقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را در حباله نکاح آورد و او را از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند از آنجمله یکی روم نام داشت و روم در زمینی که حالا موسوم برومست ساکن گشته بروایت اصح و اشهر قیاصره از صلب او ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهة آن گفتند که رنگ روم بن عیص مایل بصفرت بود و در تاریخ طبری مذکور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت القصه چون دعاء اول درباره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره ازو متوهم میبود و بعد از فوت اسحق آن هراس بیقیاس شده یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد و بجانب قدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان

را كه مسماة براحيل بود خواستگارى فرمود ليان جوابداد كه اگر هفت سال خدمت كنى دختر خود را بتو دهم و يعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضاى مدت مذكور ليان ليا را كه دختر بزرگتر او بود در حباله نكاح يعقوب درآورد و چون آنحال بر يعقوب ظاهر شد زبان به تشنيع و سرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتكاب چندين مشقت فريب دادى ليان گفت عيب است كه چون دختر كلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحيل متعلق است هفت سال ديگر خدمت كن تا او را نيز بتو دهم و اسرائيل اين معنى را قبول فرمود و شرط شبانى بجاى آورده راحيل را نيز بخواست و ليان دو كنيزك كه يكى مسماة بفلهه بود و ديگرى بزلفه بخانه يعقوب فرستاد و يعقوب را از ليا شش پسر بوجود آمد و اسامى ايشان اينست روبيل شمعون يهودا لاوى زيالون يشجر و بعضى عوض يشجر يشتاجر گفته‌اند و از راحيل يوسف و بنيامين متولد شدند و برخى ابن يامين نوشته‌اند و فلهه از يعقوب دو پسر آورد دان و ثعثالن و از زلفه نيز دو پسر تولد كردند كاد و اشير و بروايتى جاد و اشر و اسباط در كلام مجيد عبارت از اين دوازده پسر يعقوب است و چون اسرائيل بموجب حديث حب الوطن خواست كه بكنعان مراجعت كند ليان گفت يكسال ديگر اينجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته يك بخش را نامزد تو گردانم و هر بره نر كه از آن گوسفند بوجود آيد بتو بخشم يعقوب اين ملتمس را اجابت فرموده بعنايت الهى هر بره كه در آن سال از

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۶۰

آن رمه تولد نمود نر بود و ليان از مشاهده اينحالت در تعجب افتاده يعقوب را گفت كه يك سال ديگر توقف نماى تا هر ميشى كه از آن قسم ديگر امسال ماده بوجود آيد ترا باشد اسرائيل اين سخن را بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامى گوسفندان برهاى ماده بظهور آمد و يعقوب با عيال و اطفال و اغنام و اموال بكنعان رفت چون عيص را نظر بر روى برادر افتاد بيهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده اخوان بديدار يك ديگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عيص سلوك طريق مسافرت اختيار كرده بديار روم رفت و چون يك سال از مدت اقامت يعقوب در كنعان بگذشت بنيامين از راحيل متولد شد و همان زمان راحيل طبل رحيل كوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه اين مولود بابن يامين موسوم گشت زيرا كه بلغت عربى مادر مرده را بنيامين يا ابن يامين گويند

ذكر يوسف عليه السلام

در روضة الصفا مسطور است كه يوسف لفظى عجمى است و فرقه بران رفته‌اند كه اين اسم شريف عربيست مأخوذ از اسف و اسيف غمزده را گويند و مملوك را نيز اسيف نامند گوئيا يوسف را بجهة آن موسوم بدين اسم گردانيدند كه هم ذل رقيت كشيد و هم زهر اندوه چشيد و در يكى از تفاسير بنظر فقير رسيده كه يوسف بلغت عبرى مرادف فيروز است و آنجناب را بحسب لقب صديق ميگفتند و باتفاق اكثر اهل تحقيق يوسف صديق دو ساله بود كه مادرش راحيل بجوار رحمت ملك جليل انتقال فرمود و چون سن شريفش بهفده رسيد بمحنت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت و بنابر قصد اخوان در چاه كنعان افتاد چنانچه قاضى بيضاوى در تفسير خويش تصريح نموده در آنچاه بوحى سماوى فايز شد و بعد از آنكه قايد قضا او را بمصر رسانيد و بقيد رقيت مقيد گرديد شش سال در خانه عزيز مصر بسر برده بواسطه تعشق زليخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در سن سى سالگى از محبس بيرون آمده و بر مسند عزت مصر نشست و در سى و دو سالگى زليخا را بعقد خود درآورد و بروايت اول چون مدت مفارقت يعقوب بچهل سال كشيد بين الجانبين صورت مواصلت روى نمود چنانچه سابقا مسطور گشت هفده سال ديگر يعقوب ديده بديدار يوسف عليه السلام روشن گردانيد آنگاه ببهشت جاودان منزل گزيد و يوسف پس از فوت اسرائيل بيست و سه سال در اقبال بسر برده فوت شد و بدين روايت مدت حيات يوسف نود و هفت سال باشد اما در مدارك و تفسير ابو الفتوح رازى و بعضى از كتب تاريخ مدت عمر آنجناب را صد و بيست سال گفته‌اند و طايفه بران رفته‌اند كه مدت مفارقت ميان يعقوب و يوسف عليهما السلام هفتاد سال بود و العلم عند اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۱

گفتار در بیان شمه از بدایت آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بجهۀ خدیعت اخوان از افق تربیت یعقوبی

رباعی

از قول اهل صدق و یقین بل ز روی نص*شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص*

مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی*چون عندلیب نغمه سراید درین قفص قصه را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح آن تواند کرد و حکایتی را که سوره از سور قرآنی بذکر غرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت بر صفحه بیان تواند آورد

الر تلك آیات را*بخوان تا بدانی حکایات را مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان بر مفارق همایون سایه گسترانیده شعر

نهالی بود قدش سر کشیده*ز گلزار خلیل اللّه دمیده*

گل رویش ببستان رسالت*چو شمعی در شبستان جلالت*

جمالش خوبتر از هرچه گویم*نمیدانم ازین بهتر چه گویم*

کمالش تا بحدی بود ظاهر*که کلکم از بیانش گشت قاصر و آن در درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود و خواهر بلند اختر یعقوب که عمه آنجناب بود مهر و محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذولداشت بیت

دل عمه بمهرش شد چنان بند*که نگسسته ازو یکلحظه پیوند و دلبستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبه انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آنعورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف بست بیت

چنان بست آن کمر را بر میانش*که آگاهی نشد قطعا از آنش بعد از آن زبان به فریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته آغاز جست‌وجوی نمود و چون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسر مدت دو سال کمر عبودیت من بر میان بندد و یعقوب بالضرورت دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شد قرة العین را بخانه برد و در حجره عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد نظم

به پیش رو چو یوسف قبله یافت*ز فرزندان دیگر روی برتافت*

بلی هرجا کزان سان مه بتابد*اگر خورشید باشد ره نیابد* و هم در آن اوقات تنسیم صباصبی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر مشیر بود با آنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیه متابعت و مطاوعتش بردوش گیرند و هربار که کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنجناب

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۲

بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشك و حسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفاء آن صورت وصیت میفرمود و در باب محبت و رعایتش مهما امکن مبالغه مینمود و چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار خود را نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیاء یوسف را شنودند نایره غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذاء و اضرار برادر عالیمقدار گشتند و

جزء اخير خواب علت قصد اخوان شد كه شبى يوسف عليه السلام در خواب ديد كه يازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده كردند و صباح اين رؤيا را بعرض يعقوب عليه السلام رسانيده آنجناب بار ديگر قرة العين خود را بكتمان آنواقعه از اخوان امر فرمود و برادران ازين خواب نيز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آنشدند كه يوسف را از نظر يعقوب عليه السلام دور اندازند آنگاه نزد پدر آمده بابرام تمام ازو رخصت طلبيدند كه يوسف عليه السلام را بگشت صحرا برند يعقوب دست رد بر سينه ملتمس ايشان نهاد و فرمود كه ميترسم كه اگر يوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد مثنوى

از آن ترسم كزو غافل نشينيد*ز غفلت صورت حالش نه بينيد*

درين ديرينه دشت محنت‌انگيز*كهن گرگى برو دندان كند تيز بعضى از علماء آورده‌اند كه اين سخن بنابران از يعقوب صادر شد كه در بيابان كنعان گرگان درنده بسيار بودند و برخى گفته كه آنجناب بخواب ديده كه ده گرگ قصد يوسف كرده هلاكش ساختند و بر هر تقدير چون كرت اول ملتمس اسباط مبذول نيافت پيش يوسف رفته و بانواع سخنان محبت‌آميز و كلمات مودت‌انگيز آنجناب را فريفته بتماشاى صحرا مايل گردانيدند و باز بخدمت يعقوب عليه السلام شتافته و التماس خود را مكرر ساخته يعقوب كرت ديگر آنسخن را بسمع قبول جاى نداد اما در آن اثنا يوسف بمجلس شريف پدر آمده و بمبالغه تمام رخصت طلبيده آنمقدار الحاح نمود كه يعقوب عليه السلام طوعا و كرها او را شرف اجازت ارزانى داشت و اسباط صباحى كه فضاى سپهر خضرا از نور طلعت يوسف زرين لقاء خورشيد منور شد يوسف را مصحوب خود گردانيده متوجه صحرا گشتند و چون مقدارى مسافت طى كردند بقدر مقدور در جور و جفا و تعذيب و ايذاء آن آفتاب عالم‌آرا كوشيده قصد جانش فرمودند و بالاخره بنابر استصواب يهودا آن در درياى اصطفا را برهنه ساخته در چاهى كه سه فرسخى كنعان بود و بقول اكثر هفتصد گز و بروايت اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند و سر آن را بسنگ گران محكم ساختند نظم

برون از آب درچه بود سنگى*نشيمن ساخت يوسف بيدرنگى*

چه دولت يافت آخر بنگر آن سنگ*كه كان گوهرى شد بس گران سنگ و جبرئيل امين بفرمان رب العالمين از اوج سدرة المنتهى به حضيض آنچاه شتافته بتسلى خاطر همايون يوسف پرداخت و بدن بى‌بديلش را به پيراهن ابراهيم كه يعقوب آن را مانند تعويذ بر كتف يوسف بسته بود به پوشيد بيت

بتسكين دادن جان حزينش*نديم خاص شد روح الامينش و اسباط در وقت مراجعت بجانب كنعان پيراهن يوسف را بخون

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۶۳

گوسفندى آلوده بيگاه‌تر متوجه منزل پدر شدند و يعقوب چون در آن روز مشاهده نمود كه آمدن اولاد امجاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ايشان روانگشت و بر بالاى تلى توقف كرده انتظار ميكشيد و پس از آنكه آفتاب مانند رخسار عالمتاب يوسف در چاه مغرب منزل گزيد و جهان بسان سراچه دل عاصيان تاريك گرديد اسباط نزديك پدر رسيده فرياد وايوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانيدند و يعقوب از ملاحظه اينحال و استماع اينمقال بيهوش گشته از پاى درافتاد و چون آنجناب را فى الجمله افاقتى دست داد يوسف را طلبيده برادران باتفاق گفتند كه ما باسب تاختن و تير انداختن مشغول شديم و يوسف را نزديك متاع خود گذاشته بوديم كه ناگاه گرگى قصد جان او نموده بدن نازنينش را بخورد يعقوب كه اينخبر محنت اثر را شنيد در بحر اندوه افتاده آنشب تا صباح بناله و زارى و گريه و بيقرارى اشتغال داشت و چون پيراهن خون آلود يوسف را پيش اسرائيل آوردند در آن نگريسته ديد كه مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت غريب گرگى بوده كه يوسف را خورده پيراهنش را ندريده (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ) و بروايتى برادران يوسف گرگى را گرفته و دهنش را بخون ملوث كرده پيش يعقوب آوردند و او را بخون يوسف متهم ساختند اسرائيل عليه السلام در آن گرگ نگريسته گفت توئيكه ثمرة الفؤاد مرا خورده گرگ بزبان فصيح و بيان صريح گفت يا نبى معاذ اللّه كه از من اين عمل

صادر شـده باشـد و چون ما را یار او مجال آن نیست که بحوالی رمه تو آمـده در گوسـفندان تو تصـرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهن آلائیم لاجرم یعقوب علیه السلام زبـان بعتـاب فرزنـدان گشاده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه‌روز در آنچاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالك بن ذعر خزاعی بوده راه گم کرده قائد قضا آن سوداگران را بسر آنچاه آورد و بنابر آنکه روز بآخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند نظم

چو چارم روز ازین فیروز خرگاه*برآمد یوسف شب رفته در چاه غلام مالك که بشیر نام داشت جهۀ کشیدن آب دلو در آنچاه فرو گذاشت بیت

بیوسف گفت جبریل امین خیز*زلال رحمتی بر تشنگان ریز و یوسف خورشید لقا را از حضیض چاه ببرج دلو تحویل نمود و بشیر بامداد روح الامین او را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت بیت

بشارت کز چنین تاریک‌چاهی*برآمد بس جهان‌افروز ماهی و اهالی کاروان برو جمع گشته در شکل و شمایل یوسف علیه السلام واله و حیران شدند و منبهی که اسباط در آن نواحی بازداشته بودند تا اگر حامله زمین آنچنین مشتری جبین را ظاهر کند ایشانرا مطلع گرداند به تعجیل هرچه تمامتر اینخبر را ببرادران یوسف رسانیده و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافته و با مالك بن ذعر و کاروانیان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما هرچند او را جسته‌ایم تا غایت نیافته‌ایم کاروانیان نخست از قبول این سخن گردن پیچیدند و چون اسباط درین

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۴

باب مبالغه نمودند و یوسف از وهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخر الامر مقرون بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالك بن ذعر آن افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت اقل ده و بقول اکثر صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود و شمعون در آن باب تمسکی نوشته تسلیم مالك فرمود بیت

وزان پس کاروان محمل به‌بستند*بقصد مصر در محمل نشستند و پس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی آندیار نزول کرده چون از رنج راه برآسودند در عاشر محرم الحرام بشهر درآمدند و پس از انقضای سه روز مالك بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد وصیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین خورشید قرینش سمت اضاءت پذیرفته ساعت بساعت خریدارانش در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهاء آنماه تابان می‌افزودند نظم

یکی شد زان میانه اول کار*بیک بدره زر سرخش خریدار*

خریداران دیگر رخش راندند*بمنزلگاه صد برده رساندند*

بر آن افزود دولتمند دیگر*بقدر وزن یوسف مشك اذفر*

بدین قانون ترقی مینمودند*ز انواع نفایس میفزودند بالاخره قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند بتحریك منکوحه خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی‌بها را مضاعف ساخته بیت

خریداران دیگر لب ببستندپس زانوی نومیدی نشستند و چون عزیز صدیق را بخرید مالك بن ذعر که بر شرف نسب و وفور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش را ببوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام تمسك برادران خود را از مالك ستانده و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصه تعشق او و نسبت بآن در دریای اصطفی

بروایت اکثر علماء زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند و بقولی زلیخا مسمی بفکا و پدرش موسوم به بیوش بود اما حضرت جناب افضل الانامی مولانا عبد الرحمن جامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده‌اند مثنوی

چنین گفت آن سخن‌دان سخن‌سنج*که در گنجینه بودش از سخن گنج*

که در مغرب زمین شاهی بناموس*همیزد کوس شاهی نام طمیوس*

زلیخا نام زیبا دختری داشت‌که با او از همه عالم سری داشت و باتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و بصباحت رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آنزمان ممتاز مینمود نظم

قدش نخلی ز رحمت آفریده*بگلزار لطافت سرکشیده*

ز بستان ارم رویش نمونه‌درو گلها شکفته گونه گونه*

نظربازان بجان کرده پسندش*ز گل جان ساخته تعویذ بندش

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۵ سهی سروان هواداریش کرده*پریرویان پرستاریش کرده و شوهر زلیخا که بروایت اشهر و اصح قطفیر نام داشت و بقول طبری عامر یوسف را خریده بخانه برد با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و بمنزلی نیکو فرود آر شاید که ازو منفعت گیریم یا او را بفرزندی در پذیریم (عَسی أَنْ یَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً)* و زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی‌ترین منزل خانه دل را دانسته سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان جا داد و بهمگی همت در استرضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بروی روزگارش بگشاد ابیات

چو دولت‌گیر شد دام زلیخا*فلك زد سکه بر نام زلیخا*

نظر از آرزوهای جهان بست*بخدمتگاری یوسف میان بست*

ز زرکش جامهای خز و دیبا*بقدش همچو قدش چست و زیبا*

بسر تاج و میان زرین کمرها*مرصع هریك از رخشان گهرها*

چو روز سال هریک سیصد و شصت*مهیا کرد و فارغبال بنشست و هر روز آنسرو بستان اعتدال را که در جویبار الطاف ملك متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و خلعتی غیر مکرر زیب و زینت میداد و هرلحظه بجد هرچه تمامتر تحفه در غایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مهر اوج نبوت میفرستاد و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از عیوب پیراسته بود بنوعی آراسته ببهانه با یوسف ملاقات مینمود و بطریقه ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت میبود شعر

بلی نظاره‌گی کاید سوی باغ*ز شوق گل چو لاله سینه پرداغ*

نخست از روی گل دیدن شود مست*ز گلدیدن بگل چیدن برد دست و چون یوسف اینمعنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب و احتراز فرمود و از ملاحظه اینصورت میل و رغبت زلیخا بیفزود بیت

آنجا که منتهای کمال ارادتست*هرچند جور بیش محبت زیادت است لاجرم زلیخا بواسطه بیواسطه تصریح ما فی الضمیر خود را با یوسف اظهار کرد و صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالاخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهره یوسف مصور ساختند و آندو مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت بآنخانه که هفت دربند داشت یوسف را ببهانه طلبید و ابواب خروج و دخول مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام در آنمقام درآمد بهر طرف نظر کرد و صورت خود را در مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود بیت

اگر در را دگر دیوار را دید*بهم جفت آن دو گل رخسار را دید لاجرم چشم از آن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا

بآن التفات اميدوار گشته بتضرع بسيار در باب حركتى كه مقتضى طبيعت بشريت است شرايط مبالغه و الحاح بجاى آورد و يوسف صديق از آن فعل شنيع ابا نموده بين الجانبين قال و قيل بسرحد تطويل كشيده بر طبق آيت (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ) نزديك بآن رسيد كه خيال امريكه مناسب رتبه نبوت نيست در خاطر يوسف قرار گيرد

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۶۶

امام جعفر الصادق عليه الرحمة و الرضوان كلمه (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها) را اين معنى فرموده است كه چون زليخا در قصد مباشرت با يوسف مبالغه نمود و صديق قاصد قتل او شد و همچنين علماء تفسير در باب رؤيت يوسف برهان سبحانى را وجوه متعدده گفته‌اند قول اشهر آنكه در آنخلوت نظر يوسف بر پرده افتاد كه در يكى از اطراف آنخانه كشيده بودند و از زليخا پرسيد كه آن پرده از بهر چيست زليخا جواب داد كه آن پرده را بر روى بتى كه معبود منست كشيده‌ام تا مرا درين كار كه مى‌بينى نه‌بيند و يوسف از زليخا اعراض كرده گفت تو از بتى كه نه سمع دارد و نه بصر شرم ميدارى من چگونه از حى اكبر شرم ندارم و قولى آنكه ندائى بگوش حضرت يوسف رسيد (كه انت مكتوب فى زمرة الانبيا فتعمل عمل السفهاء) و بر هر تقدير يوسف بعد از ظهور برهان ملك قدير خود را از دست زليخا خلاص كرده از آنحجره بيرون دويد و زليخا از عقبش روان گشته بدربند هفتم بوى رسيد و پيراهن يوسف را گرفته چنان كشيد كه پاره شد در آنحال عزيز را در بيرون دربند نشسته يافتند و زليخا از غايت انفعال فرياد برآورد كه ايعزيز چه باشد جزاى كسيكه بحرم تو بدى انديشد مگر آنكه بزندان برده شود يا بعذابى دردناك تعذيب كرده آيد و عزيز انگشت حيرت بدندان گزيده صديق جهة رفع تهمت كيفيت واقعه را براستى تقرير فرمود و عزيز سخن يوسف را حمل بر غرض كرده خواست كه آنجناب را متأذى سازد اما در آن اثنا بالهام ايزد تعالى كودكى شيرخواره بسخن درآمد و گفت اگر پيراهن يوسف از پيش دريده گناه اوست و اگر از پس پاره شده جرم زليخا است و عزيز احتياط پيراهن نموده چون ديد كه از پس دريده است صديق را عذر خواهى كرد و نسبت بزليخا سخنان ملامت‌آميز بر زبان آورد و اين قصه در ميان نسوان مصر شهرت يافته زبان طعن و تشنيع بر زليخا گشادند شعر

كه شد فارغ ز هر ننگى و نامى‌دلش مفتون عبرانى غلامى*

عجب تركان غلام از وى نفور است*ز دمسازى و همرازيش دور است*

زليخا چون شنيد اين داستان را*فضيحت خواست آن ناراستان را و جشنى عظيم ترتيب داده عوراتى را كه در حباله نكاح ساقى و خوانسالار و حاجب و مير اخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعى ديگر از نسوان مصريان احضار فرمود و بعد از كشيدن و خوردن اطعمه فراوان و جمع آوردن سفره و دستار خوان زليخا در دست هريک از آن زنان نارنجى و گزلكى نهاد شعر

بديشان گفت پس كى نازنينان*ببزم نيكوئى بالا نشينان*

چرا داريد زينسان تلخ كامم*بطعن عشق عبرانى غلامم*

اجازت گر بود آرم برونش‌برين انديشه گردم رهنمونش*

همه گفتند كز هر گفت و گوئى*بجز وى نيست ما را آرزوئى لاجرم زليخا فرمان داد تا يوسف از خانه بيرون آيد و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بيارايد و چون صديق بيرون خراميده نقاب از چهره عالمتاب برافكند طاعنان زليخا متفق اللفظ و المعنى او را معذور داشته بجاى ترنج دستهاى خود را بريدند و فرياد بر آوردند (ما هذا الا ملك كريم) آنگاه آنزنان كف بريده و گريبانهاء دريده بمنازل خويش مراجعت نمودند و دو نفر از ايشان ساعتى در منزل زليخا توقف كردند و نزد يوسف

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۶۷

رفته بمواصلت زليخا بقدر امكان ترغيب نمودند و بزندان تهديد دادند صديق از قبول آن ملتمس سر باز زد و گفت مرا زندان از كيد و مصاحبت زنان خوشتر است و ايشان مأيوس از خدمت يوسف پيش زليخا آمده گفتند مناسب چنان مينمايد كه او را بزندان

فرستى تا چندگاهى محنت و رياضت كشيده گردنش نرم شود و سر بحيز متابعت تو درآورد و زليخا اين سخن را بسمع رضا اصغا نموده بانواع وسوسه و فريب عزيز را برآنداشت كه يوسف را بزندان فرستاد و صديق آنخانه ظلمانى را بيمن مقدم شريف نورانى گردانيد شعر

چو مردان در مقام صبر بنشست*بشكر آنكه از كيد زنان رست و هرگاه كه از اداى وظايف طاعات فراغت مييافت بدلجوئى زندانيان و تعبير خوابهاى ايشان مشغول ميشد بيت

شدند از مقدم آنشاه خوبان*همه زنجيريان زنجيركوبان اما زليخا چون از آن آفتاب عالم‌آرا دور افتاد از حبس يوسف پشيمان گشته آغاز اضطراب و بى‌طاقتى كرد بيت

چو خالى ديد از آن گل گلشن خويش*چو غنچه چاك زد پيراهن خويش و در غايت حزن و ملال اوقات ميگذرانيد تا آنزمان كه بشرف مواصلت يوسف عليه السلام رسيد.

گفتار در بيان مخلص يوسف عليه السلام از زندان و نشستن بر سرير عزت مصر و نيابت ملك ريان و ذكر تزويج زليخا

بروايتى كه مشهور است بين العلماء كيفيت اين حكايت چنانست كه در آن اوان كه يوسف بزندان درآمد شرابدار و خوان سالار پادشاه مصر ريان بن وليد كه از قبيله عمالقه بود بجريمه‌اى متهم گشته هردو را بآن مجلس آوردند و آن‌دو جوان چون مشاهده كردند كه گاهى بتعبير خواب مى‌پردازد و آنچه ميگويد موافق تقدير مى‌افتد از براى امتحان هريك خوابى ساختند و نزد صديق آمده شرابدار گفت من در واقعه ديدم كه سه خوشه انگور بنظر درآمده آن را فشردم و خوانسالار عرض نمود كه من مشاهده كردم كه خوانى پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نان را از من مى‌ربايند و يوسف افشاى تعبير اين دو خواب را تأخير انداخته سخن ديگر در ميان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت كه خواب ساقى دلالت بر آن ميكند كه پس از انقضاى سه روز از حبس خلاص شده نوبت ديگر بعز نيابت ملك فايز گردد و خواب خوانسالار مشعر است بآنكه او را بردار كشند آن‌دو تن بعد از استماع اين سخن گفتند كه ما اين واقعات را ساخته بوديم صديق جواب داد كه قلم قضا برين منوال جارى گشته و اين تعبير تغيير نخواهد يافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار كشيدند و شرابدار باز بمنصب خود رسيده بملازمت ريان شتافت و يوسف در وقت وداع با ساقى گفت مرا نزديك پادشاه خود يادآور و بنابر آنكه صديق استعانت از غير كرد هفت سال اين ملتمس بر خاطر ساقى فراموش گشت و چون ايام مشقت يوسف بنهايت انجاميد شبى ريان بن الوليد در خواب ديد كه هفت گاو فربه پيدا شده متعاقب هفت گاو لاغر نيز

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۶۸

ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنين هفت خوشه سبز مشاهده نمود كه هفت خوشه خشك بر آن پيچيد و از سنبلات خضرا اثر نگذاشت و ريان معبران و منجمان را احضار فرموده كيفيت واقعه را با ايشان گفت و طالب تعبير شد و مجموع از تعبير آنخواب عاجز گشته ساقى را از يوسف ياد آمد و ملك را تنبيه نموده بزندان شتافت و واقعه مذكوره را معروض داشته از تعبير آن سئوال كرد صديق عليه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهاى سبز اشارت بسالهاى پرنعمت است كه مردم برفاهيت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشه خشك كنايت از هفت سال است كه قحطى شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبير اين كار آنست كه در هفت سال آينده كه رشحات سحاب عنايت الهى فايز خواهد بود مهما امكن بامر زراعت قيام نمايند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندكى را كه بخورند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخيره نهاده باشند تناول فرمايند شراب‌دار مراجعت نموده تعبير خوابرا عرض داشت پادشاه باحضار يوسف فرمان داد و ساقى بتعجيل تمام بزندان بازگشته از صديق التماس نمود كه ببارگاه پادشاه شتابد و يوسف از قبول اين ملتمس ابا فرموده گفت نزديك ملك رو و بپرس كه چه بود حال آنزمان كه

دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها بنزد ریان رفته آنحدیث را بازگفت پادشاه متعجب شد و از کما هی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل یوسف اداء شهادت نموده گفتند که بیت

ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم*بجز عزو شرفناکی ندیدیم و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیهٔ و السلام معترف گشته بیت

بجرم خویش کرد اقرار مطلق*برآمد زو صدای حصحص الحق لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ملک ریان بر زبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را جههٔ خاصه خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه آورد و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر آن واقعه مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آن را بروجهیکه مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهده من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم و ریان این ملتمس را مبذولداشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده و زمام تمشیت آن امر خطیر را در قبضه درایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان مصراع

بوقت کامرانی سست رك بود*

ازین عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید بیت

زلیخا را بعقد خود درآورد*بعقد خویش یکتا گوهر آورد و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش را مسألت نمود بیت

جمال مرده‌اش را زندگی داد*رخش را طلعهٔ فرخندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هیجده ساله شد و شجره آمالش بثمره اقبال بارور گشت و بحجره خاصه یوسف

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۹

که حجله مرادش بود درآمد نظم

پرستاران همه پیشش دویدند*سر و افسر همه پیشش کشیدند*

خروشان از جمال دلفریبش*بزرکش جامها دادند زیبش* چو فراش سپهر فیروزه فام پرده مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعله ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده و دیده مردم برافروخته ساخت و این سبز طارم روشن گردید یوسف آن حجله را بنور حضور خود بسان روز منور ساخته و زلیخا را بر فراش اختصاص جای داد و بنظر مرحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلیه مهر حقه سیمینش برگشاد بیت

چو یوسف گوهر ناسفته را دید*ز باغش غنچه نشکفته را چید*

بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند*گل از باد سحر نشکفته چون ماند

بگفتا جز عزیزم کس ندید است*ولی او غنچه باغم نچیده است و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشنده بی‌منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و میشا (ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ)*

گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط به مصر جههٔ طلب گندم

نقله غرایب روایات و حمله عجایب حکایات چنین آورده‌اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب مرحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت و سعی اهتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید و روزگار راحت و فرحت منقضی گردید بلاء قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابه استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر

نیاورده بودند نظم

غوغای غلا بسر برآمد*قحط از در آهنین درآمد*

نی قحط مگو که اژدهائی*بر هر طرفی ازو بلائی رعایای ریان بلکه تمام مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض میستاندند و آخر الامر مهم منجر بآن شد که در سنه سادسه و سابعه زن و فرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند بیت

آنچنان تنگ شد برایشان کار*کادمی شد چو گرگ مردم‌خوار و چون در کنعان نیز زحمت جوع در معده‌ها شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته بمصر آمدند و در روزیکه یوسف علیه السلام بر تخت عزت و حکومت نشسته بود و مانند ملوك مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع به پیشانی بسته بعز دستبوس معزز گشتند و صدیق اخوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۷۰

و تغییر هیأت او را نشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده‌اید جوابدادند که ما در دیار شام میباشیم و جهة استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده‌ایم غرض آنکه فی الجمله قوت بدست آورده باز گردیم گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده‌اید اسباط آواز برآوردند که معاذ اللّه که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر مادر سلك احفاد ابراهیم خلیل اللّه انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر و برادریکه بحسب صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در چنگ گرگی گرفتار شده برحمت الهی پیوست و چون اینخبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و افغان فراوان بقضا رضا داده و از ما کنار گزیده در خانه تنگ و تاریك در فراغ پسر بسر میبرد لیکن از مادر آن ولد گمشده پسر دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بیان کلمات چندان التفات نکرد و بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح پیوندد که غرض شما از این سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما بزودی بازآمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنانیکه بعرض رسانیده‌اید بسرحد یقین رسد و اخوان اینمعنی را قبول نموده صدیق ایشان را در مکانی مناسب فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهة خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هرچند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت زینت دارد و مسافت بعید پیموده‌اید امتعه خود را در بازار بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان را بدویست دینار بها کردند و یوسف ده شتر گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را در مصر نگاهداشت و بتفقد و خاطرجوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع و حالات آنسفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی‌نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهة توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جوابدادند که بواسطه تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشت چون اسباط سر بارها را باز گشادند و بضاعت خود را در آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمی‌کنیم و ما دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه ما برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار باز نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۱

این نوبت بنیامین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز به تحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده یک شتروار گندم زیاده بما دهد و شمعون را بمارد فرماید و ما قبول مینمائیم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام از قبول این التماس ابا فرمود و پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان بایمان مؤکد سازید که در مراقبت بنیامین از خود به تقصیر راضی نشوید تا او را مصاحب شما گردانم و ایشان بر آن موجب عملنموده یعقوب آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و گفت (فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) آنگاه ایشان را وداع کرده جهۀ دفع اصابه عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید (لا تدخلوا من باب واحد و ادخلو من ابواب متفرقه) و یعقوب علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته دستاریرا که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنابر فرموده پدر متفرق بشهر درآمدند و بهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بدرگاه یوسف رفتند و صدیق از وصول برادران و آوردن کتابت و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته نظم

ز شادی برافروخت رویش روان*چو گل در بهاران بخندید از آن و فی الحال اشارت فرمود که اخوان را درآورده در مجلس مناسب بنشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام به پس پرده خرامیده فرمود تا هردو نفر از برادران را بر یک مایده نشاندند و بنیامین تنها مانده یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و بقولی خود را بر وی ظاهر گردانیده گفت من جهۀ نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را باخفاء آنصورت وصیت فرمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری و از مصریان کسی بخواندن آنعالم نیست طریقه آنکه آن مکتوب را مطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهاده یوسف علیه السلام تمسک بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته بیت

نی خطی زان خط توانستند خواند*نی حدیثی نیز دانستند راند القصه چون اسباط از رنج راه برآسودند یوسف علیه السلام خلع فاحره و غلۀ وافره بایشان ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهان دربار بنیامین نهاد و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیده آواز برآوردند (أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ) یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگوئید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۲

و از ما چه میجوئید جوابدادند که صاع ملک را گم کرده‌ایم و هرکه آن را بما آرد یک شتر وار گندم باو دهیم (تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ ما كُنَّا سارِقِينَ) فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود جزای آنکس چه باشد جوابدادند که از بار هرکس که صاع بیرون آید جزاء آن خیانت را از او کشد و چند گاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن مصریان نخست اوعیه برادران بنیامین را طلبیدند بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را باز گردانیدند تا بطریق شریعت ابراهیم دو سال در مقام رقیت او را نگاه دارند و برادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان آوردند (إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ) و علما در باب سرقت یوسف وجوه متعدده گفته‌اند از آن جمله یکی قضیه کمر است بر وجهی که در بدایت اینحکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بران رفته‌اند

که نوبتی آنجناب گوسفندی از رمه بگرفت و بمستحقی داد القصه اگرچه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت (أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ) آنگاه اسباط بزبان تضرع و زاری و نیاز عرض داشتند که ای عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرگی و مدتیست که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته و ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته و ما با او عهد پیمان در میان آورده‌ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت او رویم بکدام چشم در او نگاه توانیم کرد امید آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نگاهداری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذ اللّه که بی‌گناهی را بجای گناه‌کاری بگیرم و من همان کس را مؤاخذه می‌نمایم که متاع خود را دربار او یافته‌ام و چون مهم اخوان بتواضع و حلم از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده روبیل که بزرگترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلاء غضب مویها بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کرده بود و نزدیک یوسف علیه السلام رسیده گفت ایعزیز خشم بمثابه بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن تسلیم کن و الا از من امری صادر شود که تدارک‌پذیر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او آغاز چرب‌زبانی فرمود تا بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را اشارت نمود که آهسته از عقب اعمام خود درآمده دست بر پشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی از آنقوم دست ببدن ایشان رساندی غضب‌شان انطفا پذیرفتی و چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز ندهم هرچه میخواهی میکن روبیل قصد کرد که آوازی برآرد مطلقا آوازش برنیامد و حیرت بر وی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم دست ببدن من رسانیده که نایره غضب من فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع را نزد یوسف آوردند و اسباط حاضر شدند صدیق دست بر آن جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید و یکی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۷۳

را از آنجمله فروخته‌اید و بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز ازو سئوال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید زنده است و تو او را خواهی دید و باز بنیامین درخواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز بر صاع دست زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون میدانید که مرا از بار که بیرون آورده‌اید این چه سئوال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نموده و بقیت اخوان روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال او آمد که شعر

هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد*یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد*

هر داغ کاورد قدری رو به بهتری*آنداغ را گذارد و داغ دگر نهد و روی از اولاد برتافته در هجر آن‌دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف

در روضهٔ الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدت دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آباء و اجداد خود در قلم آورد و قصه فقدان یوسف را در آن کتاب درج نمود و التماس مخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصایب آباء و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا بمقصود خود فایز گردی و السلام و فارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب را بر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان

پیغمبرزادگان میماند و روی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر یراق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایعزیز دریاب ما و اهل بیت ما را از ضرر جوع و آورده‌ایم بضاعتی اندک وافی و کامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدایتعالی جزا میدهد صدقه‌دهندگان را یوسف علیه السلام را از این کلام رقتی تمام دست داده و بیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را مخاطب ساخت که (هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ) برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از نشانیهای جمال یوسف را دیدند و سخن تعریض‌آمیز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۴

او را شنیدند بر سبیل استفهام گفتند (أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ) صدیق جوابداد که (قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي) و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت (لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش و استفسار بجای آورده چون او را بر کما هی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانشد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانده باد باذن مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل هم در آن نفس استشمام رایحه وصال نموده باهل بیت خود گفت (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ) یعنی به تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب نداريد ايشان جوابدادند که (تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ) بیت

دماغت را نه از یوسف نسیم است*ولی دل در ضلالات قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشت با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دویده یعقوب ابتدا بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن ولید که او نیز به استقبال آمده بود برد و ریان دست‌وپای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق و یعقوب و لیا و اسباط را در قصر مخصوص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست و در آنحال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف علیهم التحیة و السلام را سجده و تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که (يا أَبَتِ هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا) بعد از آن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شداید و محن که درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و سرگذشت خود را مشروح معروض داشت و در فراغبال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا*اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچندگاه پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود ازین دار ملال به ملک بی‌زوال ارتحال فرمود و کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و هرچند صدیق او را بدین قویم و ملت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۵

ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نساخت و چون یوسف از ایمان قابوس

مأیوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال بر خاطر هدایت مآثرش غالب شد و فوت خود را در اثناء مناجات سئوال کرده بعد از ظهور آثار اجابت آن مسألت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش برفراز آشیانه عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل و دین یعقوب تجهیز و تکفین نموده در موضع مناسب دفن فرمود نظم

ولی دانای این شیرین حکایت*که دارد از کهن پیران روایت*

چنین گوید که از هر جانب از نیل*که جسم پاک یوسف یافت تحویل*

بدیگر جانبش قحط و وبا خاست*بجای نعمت انواع بلا خاست*

بدین آخر قرار کار دادندکه در تابوتی از سنگش نهادند*

شکاف سنگ قیراندای کردند*میان قعر نیلش جای کردند در کتاب تحفة الملوک مسطور است که ساختن کاغذ از جمله مخترعات یوسف علیه السلام است (و العلم عند اللّه الملک العلام)

ذکر اسباط علیه السلام

اسباط جمع سبطست و بحسب لغة سبط عبارت از ولد ولد است و باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده‌اند بارشاد اولاد و اعقاب خود و هیچیک از ائمه اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده‌اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده‌اند برین موجب که مسطور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل و شش هزار رسید و در آنزمان بزرگتر احفادش ایل بن صوری بن شدی بود یهودا پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شماره اول بهفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود و در آن زمان پیشوای ایشان یهوأ بن مری بود و در تحفة الملکیه مسطور است که از اولاد ارخ بن یهودا مری و ایشان و حاکول و میمون و ذرواع قبل از بعثت موسی علیه السلام بمرتبه نبوت فایز شدند (و العلم عند اللّه تعالی) شمعون عدد اولاد صلبی او به وضوح نه پیوست اما عدد اعقاب او در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بقلم درآمد و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری داشت لاوی عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکور عدد ذریاتش به بیست و دو هزار رسید و کلان‌تر ایشان در آنزمان الصافان بن عربائیل بود دان دو پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیر بن عمی شدای

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۶

بود و عدد ایشان در آن شماره بشصت و دو هزار و ششصد سپاهی رسید زیالون اولاد صلبی او سه نفر بودند عدد ذریت او در آنوقت پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد مقاتل بمفصل درآمد و ریاست آنقوم تعلق بآلی او بن حیلون داشت یشجر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره چهل و یکهزار و پانصد مرد بودند و مهمتر ایشان در آن اوان بنیائیل بن صوعار بود ثعثالن چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آنوقت به پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر رسید و رئیس آنقوم حراع بن عیان بود کاد اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره مذکوره چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز بقلم آمد و مقتدای ایشان یا ساف بن اعوائیل بود اشیر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و برعائیل بن عمران سرداری ایشان مینمود اما یوسف دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد و احفادش در آن شماره بهفتاد هزار و پانصد نفر رسید و سرداری آنخاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن بداصور مشترک بود بنیامین عدد اولاد صلبی او بسیزده نفر

رسید در آن شماره آنچه از ذریت او منفصل شد سی و پنج هزار و چهارصد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق بمعهود بود (و العلم عند اللّه المعبود)

ذکر ایوب صبور علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود و قولی آنکه موص ولد روبیل بود و او در روزیکه ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافته از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت شتافت و مادر ایوب در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهۀ ارشاد متوطنان قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره ثنیه یا ثانیه یا جاثیه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال فرقه ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نموده و در آن اوقات زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت او روی گردانیدند و مدت بلیه ایوب بقول اشهر هفت سال بود و بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیده انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و چهل سال نیز گفته‌اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلاـ هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت نمود و العلم عند اللّه الخبیر الودود

گفتار در بیان بلیات ایوب شکور علیه التحیۀ و السلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذو الجلال و الاکرام

نزد جمهور اهل خبر به ثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدام و مواشی و ضیاع معموره و مستغلات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۷

موفوره و اولاد و امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بود و همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایۀ ایتام و ضعفا قیام و اقدام میفرمود و در وظایف شکرگذاری و رواتب سپاس داری حضرت باری بمثابه مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه مشغولی مینمود که شرح شمه از آن بامداد قلم و بنان ثبت نتوان کرد بنابراین مقدمات نایره حقد و حسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب بر میان بست و در آن اثنا ندائی از سراپرده کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده‌ایست فرمان بردارد و تو را استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یا رب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و بچه تأویل لوازم عبادت تو را مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار فرزندان ارشد آثار روشن گردانیده اگر آنچه باو انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز بر سجاده اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازلشد که ای ابلیس ظن تو درباره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق معاصی میگردد و پادشاه بی‌نیاز این ملتمس او را اجابت فرمود ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمام اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هریک از آن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی گهر درمی‌آمد و کیفیت حادثه را باز میگفت و آنجناب ملتفت بتلبیس ابلیس نمیگشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر بر ایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا به بینی که حال بکجا منجر میشود خطاب رسید که تو را بر جسد او مسلط کردم اما پیرامن زبان و چشم و دل و گوش او مگرد و شیطان بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شده

کرم در آن افتاد و منتن گشت و ساکنان آنقریه از رایحه تعفن تنفر نموده در بیرون دیه محقر جائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و درین بلیه نیز آنجناب بمرتبه طریقه مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شأن او فرمود (إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ) بصحت پیوسته که در اوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت در تعهد و بیمار داری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم می‌رسانید و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش مطلقا از خود بتقصیر راضی نمیکردید در آن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از عمل پسندیده منع مینمود و رحمه کلمات او را بعرض ایوب علیه السلام رسانیده آنجناب او را میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا ندهی که قایل آن شیطانست در تاریخ

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۸

حافظ ابرو مسطور است در روزیکه رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی خود را بر وی ظاهر ساخت و گفت اگر هردو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یک روزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بالضرورت بر آنموجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت امروز منکوحه تو را بحرکتی ناشایسته منسوب کردند و هردو گیسوی او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و مویهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون از مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در اواخر ایام اسقام ایوب ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آنقریه نموده گفت من یکی از ملائکه مقربینم و آمده‌ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقا در سلک انبیاء عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش را از جریده پیغمبران محو کرده‌اند مناسب آنکه او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و اینحدیث بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که (أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهۀ تأدیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته‌اند و چون راقم این سطور در مقام اختصار است بر ایراد یک روایت که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آن‌که بزرگان خرده بر خردان نگیرند القصه چون دعاء مذکوره بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسید جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین نزول نموده فرمود (ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ) و آنجناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمه آب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شست و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که از آن آب میاشامد سقم او بشفا تبدیل میابد و من در سال سیصد و سی بدان چشمه رسیده‌ام و از آن آب آشامیدم القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهۀ سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود بازآمده ایوب را نشناخت و پرسید که آیا حال آنمریض که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته او را به‌بینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک برهم بسته بریدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود حانث نشود و کریم خطاپوش عطابخش نوبت دیگر اموال بیقیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و روایتی آنکه همان فرزندانش را بحال حیات آورد و در خانه آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ طلا بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود حزقیل را وصی ساخت و خرقیل بمرتبه نبوت رسیده ذو الکفل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۷۹

لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشیر نام داشت و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد و پنجسال عمر یافت (و اللّه تعالی اعلم بالصواب)

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمیست عربی و بلغت سریانی آنجناب را یثروب میگفتند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیمقام بمرتبه‌ای بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم می‌پیوست و مادرش در سلک بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماهٔ بمیکا و بعضی گفته‌اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته‌اند و (و العلم عند اللّه)

گفتار در بیان شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذو المنن

اکثر علماء اخبار و انبیاء بزرگوار آورده‌اند که اهل مدین و اصحاب الایکه یک فرقه‌اند و ایکه بلغت عربی موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازرونی ره از ابو عبد اللّه البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین است و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه باوجود بت‌پرستی در مکائیل و موازین سبیل ناراستی مسلوک داشتندی و دراهم و دنانیز مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود جمعی که از صفت فراست و کیاست بهرور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام معارضه و مجادله راسخ دم و ثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می‌آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشان را از عذاب منتقم جبار میترساند تمسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا برآورده گفت (رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ) و حضرت مجیب الدعوات این مسألت را بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت گشته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۸۰

بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره‌ای افتاد از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مفارق گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحه جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و هفتاد نفر بودند از شرر شر آنقوم بداختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند

ذکر موسی و هارون علیهما الصلوهٔ و السلام

باتفاق مفسران دانش و رو مستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر در سلک انبیاء اولو العزم منتظم بود و برادرش هارون نیز تاج و هاج رسالت بر سر نهاده جناب موسی را معاونت و معاضدت میفرمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت راشی بشین معجمه و چون جناب موسوی را چنانچه مسطور خواهد گشت در حین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را بر موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی کلیم اللّه است اما هرون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون هرون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم شد و لقب هارون وزیر و امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصحر بن فاهث و ایضا نسب مادر موسی که لوهام نام داشت بلاوی می‌پیوست و هرون یکسال یا دو سال علی الاختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیهٔ و التسلیم از

مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امرأهٔ فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما بنابر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رأی فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به بئس المهاد نهاد و اینمعنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت هرون در آن امر عظیم الشان با وی شریک و سهیم شد و در آن‌وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هرون ملاقات نموده هردو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مأیوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۱

ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاك فرعون و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و توریهٔ و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و تلاقی موسی و خضر و قضیه تیه بوقوع انجامید و هرون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات یافت و موسی در سنه ثلاث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم اللّه به اتفاق ارباب انتباه صد و بیست سال و شریعتش نسخ ملت ابراهیم علیهما السلام نمود- (وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ)

گفتار در بیان شمه‌ای از طغیان فرعون و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هارون و ماجرای ایشان

بروایت زمره‌ای از ارباب تحقیق و اصحاب توفیق در ازمنه سابقه ملوك عمالقه را فرعون میگفته‌اند همچنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده‌اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجه ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمر بن عملیق می‌پیوست و او یوسف را عزیز مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و باحیای مراسم کفر و عصیان و اماتت لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عناد بازگشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملت او را نپذیرفتند در غضب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آنطایفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مأمور می‌گردانید و پس از آنکه قابوس رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر از برادر در ایذاء و اضرار ذریات یعقوب کوشید و با آنکه رجال آنقوم را بندگی میفرمود نسوانرا نیز بمطالبه خراج میرنجانید و چون مدت پنجاه سال آنملعون که از فرعون الهی بی‌بهره بود به تشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشاد و ندای (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش‌آمده احفاد اسباط از قبول آن امر ابا و امتناع فرمودند و فرعون اقویای آنطایفه را به نقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار بازداشت و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده اجرت عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و در ایامی که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارك صرف مینمود شبی در خوابدید که آتشی از جانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و اثر آن بقصر خاص او نیز رسید و از هیبت آنواقعه هایله بر خود بلرزید بیدار شد و باحضار کاهنان و معبران فرمانداده کیفیت خوابرا تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالبا شخصی از بنی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۲

اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افناء قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی توسعی و اهتمام فرماید بناء علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای پنجسال از این فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلاء وبا در میان ذریات یعقوب (۴) پیدا شده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا درمیایند و پسران ایشان حسب الحکم سر بباد فنا میدهند اگر حال بر این منوال گذرد و دست از قتل اطفال بازندارند باندك زمانی نسل ایشان منقطع شود و ما را مرتکب امور دشوار بایـد شـد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال نکشند و در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از روات اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاك از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید بنابرین فرعون فرمانداد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملك از سر جریمه ایشان گذشته درباره آنطائفه اصناف الطاف بظهور خواهد آمد و اسرائیلیان بخرمی هرچه تمامتر از شهر بیرون رفته آنشب بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آن که آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلك مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه‌گری کردند والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنابر استیلاء شهوت منکوحه خود را نگاهداشته با وی در فراش قربت تکیه فرمود و حرم عمران حامله شد اما آثار آن معنی بر وی ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش از وهم فرعونیان نجاریرا که بعقیده محمد بن جریر الطبری موسوم بود بحزئیل از آل فرعون و بروایتی از بنی اسرائیل بود طلبداشت تا صندوقی به صورت تابوت تراشید و ام موسی فرزند ارجمند خود را در آن تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آنصندوق را بباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون را ازین امر خبر داد و آن لعین بدان خانه درآمده و موسی را دیده به محبتش مایل شد در روضة الصفا مسطور است که فرعون را دختری بود مبتلا ببلای برص و جمعی از اطبای کهانت پیشه بعد از تأمل و اندیشه با وی گفتند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آندختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول مالیده فی الحال شفا یافت امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده عرض

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۳

کردند که شخصی که در هلاك قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم اللّه گشت باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و امرأة فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای تعهد او حاضر کرد و موسی پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهة استخبار بدان‌جا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آید و آسیه براه‌نمائی مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر فرمود که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یك یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاده موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موئی چند برکنده شد و نایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنابر عدم خرد ازین کودك صادر گشت بفرمای تا یك طشت از یاقوت و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تأخیر منمای و اگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود او را مقتول گردان و چون

برین موجب عملنمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشت مادر موسی او را بخانه برد چون کلیم اللّه بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و خدمت‌کاران بملازمتش بازداشته جناب موسی در خانه حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله‌ای را در حباله نکاح درآورده آن جناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشون و تبیعا

حکایت هجرت موسی علیه السلام و رسیدن بصحبت خطیب الانبیا

بصحت پیوسته که جناب موسی را بنابر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل راغب و مایل میبود و پنهان از فرعون درباره اینطایفه مکرمت و التفات میفرمود و در آن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی زده برو تعدی مینماید نزدیک بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست از این شخص باز دارد و آن نابکار بمجرد یک مشت از پای درافتاده روی بصدر جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و در آنروز هیچکس ندانست که قبطی را که کشت و روز دیگر موسی پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمد و همان اسرائیلی را با قبطی در زد و خورد دید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را دیده بود و یافت که بجانب او توجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۴

دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی بازداشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعون باجزئیل نجار موسی را از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آنقریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعات با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهۀ کشیدن آب ازدحام عام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسپندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدانعورتان نکردند و موسی بدان دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جوابدادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه هر روز از فضله آب مراعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی متأثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را برداشته و دلو در چاه فرو گذاشته گوسفندان آن زنان را سیراب گردانید و بنفس نفیس رخت اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم اللّه اجابت نموده و شعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت اجمل بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن عفیفه را بر هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال رسد از جانب جناب موسی مکرمتی باشد کلیم اللّه میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب را که مسماۀ بصفورا بود بحباله نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمه‌ای گوسپند بموسی انعام داد و اشارت بخانه‌ای نموده گفت آنجا عصاهاست یکی را جهۀ خود بردار از باب اخبار آورده‌اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته‌ای بصورت انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آنخانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را به برداشتن عصا امر نمود کلیم اللّه بخانه درآمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون به بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیه بینائی نداشت آنچوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد. و شعیب ازین صورت واقف

گشته و گفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی مینمائی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی بازداشت بدست مبارکش افتاد و برخی در این باب روایت دیگر ایراد کرده‌اند که تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه است در روضة الصفا بروایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه مرویست که آن عصا دو سر داشت و طول

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۵

آن ده گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آنچوب نصیب یکی از انبیای بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره‌ایست که بر جویبار نمو بالا کشیده و (العلم عند اللّه تقدس و تعالی)

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت و رسالت و فایز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی علیه السلام را وداع فرمود و متوجه مصر گشته پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابری سیاه در فضای هوا هویدا شده شدهٔ برودت موسی و متعلقانش را دریافت و منکوحه آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی برافروزد میسر نشد و در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم اللّه درآمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بتصور وجدان آتش عصا بر گرفت و چون باد بدانجانب در اهتزاز آمد در روضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط شد دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی آنمسافهٔ را بطرفهٔ العینی طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکره اثیر کشیده است و موسی هرچند اهتمام فرمود که قدری از آن آتش فراگیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازی شنید که (یا موسی) کلیم اللّه کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس را ندید و آن ندا بتکرار انجامیده در کرت سوم موسی گفت تو چه‌کسی که کلام تو میشنوم و تو را نمی‌بینم خطاب رسید که (إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ و انا ربک یا موسی) و کلیم اللّه بسجده افتاده چون سر برآورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی کلیم اللّه از غایت دهشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مأمور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده‌اند که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم اللّه جواب داد (هِیَ عَصایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْها وَ أَهُشُّ بِها عَلی غَنَمِی وَ لِیَ فِیها مَآرِبُ أُخْری) پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی آن عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندا رسید که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم اللّه بآستین پشمین گردن اژدها بگرفت باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون بمعجزه واضحه دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۶

داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست حق‌پرست او در لمعان آمدی چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام و تمکن لا- کلام یافت بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مأمور گشت و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید و روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر درآمده در خانه والده نزول

نمود و هرون را از حقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هردو برادر بدر قصر خاصه فرعون شتافتند و در روضهٔ الصفا مسطور است که هفتاد سور محیط مدینه فرعون بود و در میان هردو سور قری و مزارع معمور موجود بود و هفتاد هزار مرد جرار در هریک از آن مواضع بسر میبردند و در گرد باغ و قصر خاصه فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاره در آنجا مسکن داشتند و آن باغ یکراه داشت که ممر آمدوشد مردم بود و اگر کسی از آنطریق اندک انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت و چون موسی و هرون بدروازه اول آنشهر رسیدند آنرا بسته یافته موسی عصا بر در زد و فتح الباب میسر گشت و نسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد و بعد از وصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسی منهزم شده هریک به بیشه گریختند و موسی و هرون بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداختند در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا را بر در کوشک زد صدائی مهیب ظاهر شده از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گشت و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان پیدا آمد بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذو الحجه بباب القصر رسیده در روز نحر خبر او را فرعون از مسخره خود شنید و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت (و علی کل التقدیرین) در محلی که هامان و عظمای امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن‌دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام درآمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و بیگناهی را کشته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانستم که به مجرد مشتی که باو رسد از پای در خواهد آمد آنگاه کلیم اللّه فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سؤال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت (فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۷

و موسی عصا انداخت فی الحال آنچوب اژدهائی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و بر زبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام جام محنت فرجام هلاکت در کشیدند و فرعون در تحت تخت گریخت و از کلیم اللّه دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم اللّه ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظاره آن نیاورد چنانچه بر روی در افتادند و التماس اخفاء آن نمودند و موسی و هارون علیهما السلام آن روز فرعونرا مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون بامرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده همگنان موسی را بسحر منسوب ساختند و صلاح در آن دانستند که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسوی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع مهره سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امراء سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند شابوت و حابوت و خطخطه و مصغر نام داشتند با اتباع انگشت قبول بر دیده نهادند و در صدد معارضه شدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امر او ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند و آنجماعت را از وضع احوال و استماع مقال آن‌دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هرون بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیه متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه میباید کرد و بعزت فرعون امیدواریم که استیلا ما را باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته

عصاهای خود را در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آنچوبها را متحرك ساخت و خلایق را از مشاهده آن وهم عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی ترسید که مردم معجزه او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که (لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلی وَ أَلْقِ ما فِی یَمِینِکَ) و موسی عصا را افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع چوبها و رسنهاء سحره را فرو برده قصد قبه فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه گشته فرار برقرار اختیار کرد و خلقی بینهایت بر زبر یکدگر افتادند و لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی عصا برداشت و سحره از تعبیهای خود اثر ندیدند حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند بیت

می‌ندانم هیچکس در کون یافت*دولتی کان سحره فرعون یافت تاریخ حبیب السیر ج ۱ ۸۸ گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جبار منتقم ..... ص : ۸۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۸

گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که چون فرعون بر طبق کلمه کریمه (لَأُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ أَجْمَعِینَ) مؤمنان سحره را دست و پا بریده شهد شهادت چشانید زوجه‌اش آسیه که تا آنزمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون در آن باب لجاج کرده باتیان احتجاج در نبوت موسی و هرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود و فرعون کینه که از آن ضعیفه به واسطه تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمانداد و چون اشتداد عقوبت ظلمه درباره آسیه درجه کمال یافت بزبان حال و قال مناجات فرموده گفت (رب ابن لی عندك بیتا فی الجنهٔ و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) و این مسألت شرف قبول یافته ملائکه عظام روح پرفتوحش را محفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند سایر قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام آمدند و زبان باستغاثه گشادند و جناب کلیم اللّه از انقیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مأیوس گشته برایشان دعا کرد و لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا متعاقب و متوالی شد و نخست مدت سه سال کفار ببلیه قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثر و اشهر کثرت بارندگی بود معذب شدند آنگاه هفت روز ببلای ملخ و هفت روز به محنت قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و بعد از آن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمجرد مشاهده معجزات عناد و استکبار کفار تسکین نیافت آب نیل برایشان خون شد بمثابه که از یك طرف اسرائیلی آب صافی آشامید و طرفی دیگر قبطی خون ناب می‌چشید بیت

جام می و خون دل هریک بکسی دادند*در دایره قسمت اوضاع چنین باشد و هریك از این آیات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسی پیغام می فرستادند که اگر بدعای تو این از ما دفع شود مجموع ایمان آوریم و چون بموجب مسألت موسی علیه السلام و التحیهٔ آنگروه بیعاقبت عافیت می‌یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو مینمودند آورده‌اند که نوبتی فرعون بتحریك هامان بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شد و دیگرباره فرعونیان کلیم اللّه را بآوردن ایمان وعده کرده موسی علیه السلام دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۸۹

ای موسی هرچند تو ازین گونه آیات و معجزات بما نمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جاده مستقیم دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار گشت بروایت اصح و اشهر بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بناء صرح هم در آن ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن بی‌سر و سامان به بناء عمارتی در غایت رفعت مشغول گشت و خشت پخته اختراع نموده بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون برآنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد و همان لحظه صرح بجهۀ رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجائی افتاد و هر استاد و مزدور که در آن بنا کار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روزبروز در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور شده رؤسا و اشراف اسباط را بیراق سفر امر فرمود بنی اسرائیل تا مدت یکماه هرچند تهیه بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد و جناب موسی از جهۀ توقف استفسار نموده چنین به وضوح پیوست که سبب عدم تیسیر سفر آنست که یوسف صدیق علیه السلام وصیت کرده که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد دفن کنند و بنابر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست در بحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزه کهن سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند و بجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را ببهانه عروسی عاریت کردند وجهۀ علامت خروج هریك از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجا آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در نیمشب نهم ماه محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیده علماء یهود آن شب شب پنجشنبه بود پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از کمال اشتغال جهۀ توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه‌ای را که قریب بمنتصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم آن را لازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصد و بیست هزار مرد محارب درشمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بفارمو بود و قریب بکنار نحر نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۰

که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمانداد و بجهۀ وبائی که در آنروز در میان بنات قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت نزدیك بشام نکبتش بود با لشگری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بار هزار و هفت صد هزار نفر می‌رسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمده بعد از قرب وصول بموسی کلیم اللّه بموجب وحی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آنحال فرعون بکنار دریا رسید و آبرا بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسب در نیل راند و جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه او بدریا درآمد و چون تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آنحالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت (آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ) و بنابر آنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاك در دهانش ریخت و گفت (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ) در لباب

التفاسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسألت نمودند و فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز برخاک نهاده از کریم بنده نواز افزونی آب را سؤال نمود و باری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد و گفت ایفرعون چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه‌ای نوشت بر این منوال که (هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الابق من طاعهٔ سیدهٔ الخالق ان یغرق فی البحر) و جبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش درآورد بالجمله در آنزمان که فرعونیان از ممر آب بآتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آنزمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیه روز را بامساک گذرانیدند و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هرچند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اشقر اللون بود بسان بقر احمر و اقرع و ازرق بود و کوتاه قامت و اعرج و باوجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوانات دمدار موی بسیار از نشستگاه او برآمده بود و معذلک آن کم سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انور جناب موسی از جانب فرعونیان فارغ شد در دوازدهم محرم یوشع بن نون ر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۹۱

بمصر فرستاد تا جهات و متملکات قبطیان را در حیطه ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را برحسب دلخواه فیصل داده شخصی را هم از آن قوم والی آن بلده ساخت و مراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده برکنار نیل قطع منازل میفرمودند و در روز قطعه ابر پیدا شده بر سر آنقوم سایه می‌انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمه ایشان سمت ظهور مییافت و بدان وسیله طی مسافت برایشان آسان میشد در اثناء راه آن بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله بتان ساخته میپرستیدند و پس از مشاهده آنصورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم اللّه از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت (اغیر اللّه ابعیکم الها و هو فضلکم علی العالمین) و آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی (ع) بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی

بنی اسرائیل بکرات و مرات بعرض موسی رسانیدند که ما را شریعتی مجدد میباید تا بمقتضای آن عمل نمائیم و آنجناب اینمعنی را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه‌دار تا این مسؤل عز قبول یابد و موسی هرون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه سینین گسیل فرمود و با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی القعد تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذو الحجه را بآن منضم گردانید (کما قال عز و علا واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَهً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ) و کلیم اللّه در صبح چهل و یکم با آن هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملك علام بیزبان و کام با جناب کلیم علیه التسلیم در تکلم آمد و الواحی که توریهٔ بر آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثناء مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که (لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی) و موسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لا یزال بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره‌پاره شده و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش‌آمد در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم اداء شهادت نمائیم و کلیم اللّه ملتمس ایشان را معروض داشته

باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی را با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا معاینه خدایرا

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۲

نه بینیم به نبوت تو اعتراف ننمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه دررسید همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون اینحال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسئلت فرموده گفت که (رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ) یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک میکردی بنابر آنکه موسی علیه السلام با اخبار خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله‌پرست شده‌اند باز در مقام مناجات گفت (أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا) آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده‌اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته‌اند که مراد از فعل سفها درین آیت جرأت آن هفتاد نفر است در طلب رؤیت (إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ) نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تو مر بندگانرا یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رؤیت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعاء موسی بحال حیات بازآورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده زبان استغفار گشودند و چون موسی از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات نموده تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمودند و او در زمان نبوت موسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان دریافت و در آنوقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که (اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ) سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون موسی از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هرون را گفتند خلف در وعده موسی به وقوع انجامید و نمیدانیم که کلان‌تران ما را کجا برد و از آن می‌اندیشم که ایشان را کشته باشد سامری که این سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت ایقوم من میدانم که موسی چرا دیر می‌آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگوی سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشتید خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر بشآمت نافرمانی قوم بلائی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سر آن اموال درگذرید بی‌شبهه چون برین موجب عمل نمائید کلیم اللّه مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سر آنچاه را استوار ساختند و بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تا وقتیکه آن اموال را نگذارید و نسوزید یهود ثانیا رأی سامری را مستصوب شمرده سر آنچاه را باز کردند و آنچه از غنایم سوختنی بود در آتش انداختند و اجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که میدانست

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۳

بگدازد و آن ضال مضل طلا و نقره را برهم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین صدائی ظاهر شد و بقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما بازگرداند و یهود فریب یافته کمر گوساله‌پرستی بر میان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند و هرون هرچند اهل ظلام را از آن امر شقاوت انجام منع فرمود مفید نیفتاد و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی

از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید و هرون بیگناهی خود را ظاهر گردانید موسی عذر او را پذیرفت و دست بدعا درآورد که (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) و گوساله‌پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار بر گشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقلش زائل گردید و سر ببیابان نهاده مدت عمر با هیچکس انس نگرفت در یکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر درآمده که موسی (ع) نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهۀ صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علا جناب موسوی را از کشتن او منع فرمود آنگاه موسی سامری را گفت که (فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَکَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ) لاجرم بر فرق ناس ملاقات و مکالمه و مؤالفه سامری حرام گشت و اگر بی‌اختیار کسی را با سامری بلا سبب اتفاق ملاقات افتادی هر دو در تب شدندی و بعضی گفته‌اند که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقیست القصه گوساله‌پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آنفعل شنیع ملوم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم نپرداخته‌اند گوساله‌پرستان را بقتل آورند تا بگناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آنجماعت منکر شدند گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخته امر کرد تا تمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنابر مشیت الهی هرکس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیر کشیده آغاز سرافشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آنجماعت را از حضرت کبریای سبحانی مسئلت نمودند و بقول اکثر سیصد و بیست هزار نفر و بروایت اقل هفتاد هزار کس کشته گشته بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام عرض کرده کلیم اللّه دانست که عفو الهی شامل حال بقیۀ السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل بازداشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازلشد غیر توریه است و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند و بعد از آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۴

توریه در چهل مجلد نازل گشت در روضۀ الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هربار اربعینی بعبادت گذرانید و در اربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم اللّه در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابرآن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون در آن مقام شریف باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت جواب یافت و از پرتو تجلی انوار لا یزالی آنکوه پاره‌پاره شد انس بن مالک رضی اللّه عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و رقاء و رضویست و سه قطعه بمکه نازلشد و آن ثور و زبیر و حراء است القصه چون جناب موسوی از آن التماس اظهار ندامت نموده و بانامت اشتغال فرمود خطاب آمد که یا مُوسى إِنِّي اصْطَفَيْتُکَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي فَخُذْ ما آتَيْتُکَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ) آنگاه توریۀ در نه لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شد و آنجناب مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود و مجمعی ساخته و الواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر و نواهی الهی را بر آن جمع خواند و ایشان را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند (سمعنا و عصینا) و موسی علیه السلام محزون و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین کنده بر بالای سر اسرائیلیان باز داشت و موسی روی برایشان آورده گفت ایقوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمانبر داری پیش آئید ازین بلیه رهائی یابید و الا این کوه بر زبر شما افتاده هلاک شوید و یهودان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند اما بیک نیمه روی بجانب جبل نظر میکردند تا اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام گردن‌کشی و تمرد آیند و هنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی توریۀ را

پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از آن امور دشوار برایشان آسان شد و تمامی احکام بششصد و سیزده حکم باز آمد آنگاه کلیم اللّه بنی اسرائیل را به حوالی بلاد مصر برد و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب برایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی (وَ أَوْرَثْنا الْقَوْمَ الَّذِینَ کانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا الَّتِی بارَکْنا فِیها)

قصه بقره

روات اخبار آورده‌اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند و در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند و بر پلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند و چون این قضیه بسمع موسی علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۵

و التحیه رسید و بوضوح نینجامید که آنقتل از که صادر شد حسب الشرع حکم بقسام فرمود بدین جهۀ اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم اللّه التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب و الشهادۀ خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعاء موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطقست بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشید و کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاك نچریده بود یهود بعد از تک‌وپوی و جست‌وجوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و آن را از صاحبش که جوانی فقیر و پرهیزکار بود خریداری نموده در آن امر نیز آنمقدار مبالغه و مضایقه کردند که بهایش بر آن قرار گرفت که پوست آن را پرزر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان بقره را خریده کشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و بنشست و چون موسی سئوال کرد که کشنده تو کیست جوابداد که برادرزادگان و کلیم اللّه قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی از اهل اخبار گویند که بعد از آن بقره را سوخته خاکسترش را باولاد هرون که خلافت موسی علیه السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تا هرگاه مثل آنواقعه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجز در میان بنی اسرائیل باقی بود و العلم عند اللّه المعبود

ذکر عصیان قارون و فروبردن زمین او را باذن قادر بیچون

قارون که بلغت عبری او را قاروح میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند و بروایتی پسر عم جناب موسوی بود و در اوایل غاشیه اطاعت آنجناب بر دوش گرفته بقرائت توریۀ و ادای وظایف عبادات قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا که تا آن غایت غیر از موسی علیه السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبه رسید که چهل اشتر مقالید صنادیق خزاین او را می‌کشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمه کریمه (إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی) علم بی‌نیازی افراشته در اداء زکوۀ که بر وی واجب بود طریق اهمال مسلوك داشت و باظهار مخالفت موسی علیه السلام مبادرت جسته احکام توریۀ را کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته هرچند جناب موسوی او را نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود و بالاخره زانیه را طبق زر و جواهر داده با وی مقرر کرد که چون موسی علیه السلام به موعظت و نصیحت مشغول گردد و علماء و اشراف بنی اسرائیل در مجلس حاضر شوند برخواسته کلیم اللّه را متهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی‌نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۶

استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعده که با قارون کرده بود عملنماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم که موسی با من زنا کرده و اکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است و از هر بدی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم اللّه از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناك شد و دست مناجات بر آورده بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هرچه خواهی درباره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته هرکه پیرو اوست با وی باشد و آنکه متابع نیست از وی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی داثان نام داشت و دیگری ایزان آنگاه کلیم اللّه نزد قارون رفته گفت (یا ارض خذیه) و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است که می‌کنی موسی علیه السلام باز ارض را گفت بگیر او را تا زانو قارون فرورفته آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در خاك فرو رفت و او آغاز تضرع و زاری نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرموده تو تجاوز نکنم و موسی علیه السلام باز بزبان آورد که (یا ارض خذیه) و تا گردن قارون فرورفته بیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فایده نداد و بنابر فرموده کلیم اللّه زمین او را بتمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام در تحت الثری نابود شد اعتقاد علماء یهود آنست که در آن قضیه از معارف و رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شدند (نعوذ باللّه من غضب اللّه و سخطه)

ذکر شمه از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با حضرت موسوی علی نبینا و علیه السلام

در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارت فصیحه صفت تصریح و سمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیاست بموحده مفتوحه و لام ساکنه و مثناه من تحت و کنیت آنجناب ابو العباس است و خضر که لقب اوست بفتح خاو کسر ضاد است و سکون ضاد را با کسر و ضم خا نیز تجویز کرده‌اند و بدانجههٔ آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین بیضا نشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته آنسرزمین رشك سپهر خضرا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مزبور است که بروایت ابو هریره بلیا را بجههٔ آن خضر گفتند که که بر پوستین سفید بنشست و ببرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت حضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از اکابر علماء فن اخبار نسب شریف آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۷

مقتدای اخیار بسام بن نوح می‌پیوندد برین موجب که بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علماء اسلام را در باب ثبوت نبوت خضر علیه السلام اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در اینمعنی که آنجناب نبی مرسل است یا غیر مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن باندك زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلاء موفورهٔ الاستحقاق خضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء عالم فنا و چنانچه در ضمن حکایت ذو القرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر در سفر ظلمات مقدمه او بود و بآشامیدن آب حیوهٔ فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد و موجب ملاقات موسی با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم اللّه بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم و الطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی برخواسته گفت یا

کلیم اللّه مرا خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را از تو بنده عالم‌تر هست یا نی موسی جوابداد که گمان من آنست که حالا خدایرا در بسیط غبرا بنده اعلم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی‌نیاز خطاب عتاب‌آمیز رسانید که ایموسی تو چه دانی که ما هریک از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته‌ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین داناتر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم اللّه گفت خدایا مرا که راه نماید وحی آمد که طعام تو تو را رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام اللّه علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت و روز دیگر موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیك بآن صخره مأوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم (و ما انسانیه الا الشیطان) و موسی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا دیده بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که تو با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من از روی علم بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه نمایش آنفعل کرده از مآل حال غافل باشی و بقدم انکار و اعتراض پیش آئی موسی گفت (سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصِی لَکَ أَمْراً) خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح وقایع اصلا سئوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن‌دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علماء یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۸

السلام بکشتی درآمده خضر آنرا سوراخ کرد و فریاد برآورد که ای قوم بر سبیل استعجال مرمت سفینه بجای آرید و کشتی‌بانان چوب پاره را بر آن سوراخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب ساختن و چندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم اللّه بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سئوال بنابر نسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت و خضر او را گرفته بقتل رسانید و جناب موسوی باز بر زبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تأویل توان کشت خضر فرمود که (أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً) و کلیم اللّه نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر دیگر امثال این سئوالات کنم بگسیختن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند و با آنکه از اهل آنقریه طعام طلبیدند و هیچکس با طعام ایشان موفق نشد. در بیرون آنقریه دیواری که؟؟؟ پیش‌آمده خضر پیغمبر علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم اللّه بر زبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرت میبایست گرفت تا ببهای طعام صرف شدی خضر گفت (هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ) پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذر او بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه بی‌عیبی باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلك اهل اسلام انتظام دارند و اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و اما دیوار از دو کودك یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زبر آن جدار گنجیست که جهۀ اولاد خود نهان کرده است و اگر حالا گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی و من به تعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ بماند و چون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را خلافست که پدر بی‌واسطه آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده‌اند و نیز این مسئله مختلف فیه است که آن گنج در و جوهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر و بر آنجا نقش کرده بودند که (عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت

لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یفعل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه) و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روز در مصاحبت خضر علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۹۹

و التحیهٔ گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنجنابرا وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آنوقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنقصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده (و اللّه اعلم بحقایق الامور)

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم اللّه رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جههٔ تجسس به نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد و برایشان باز خورد و بنابر آنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصر متوجه آن بلده‌اند و گمان برد که نقبا از آن طایفه‌اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک اینجماعت از آن لشگراند که بجنگ ما می‌آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخر الامر بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را با قوم در میان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دو نفر باخفاء آنصورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از امضاء آنعزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقباء دوازده‌گانه بودند محاربه جبابره را سهل و آسان فرا نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ) و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت (رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ) بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خود را در همان منزل یافتند روز دیگر بر عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و بهیچوجه از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلاء تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم اللّه جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پا

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۰۰

درآمده روی به بئس المهاد نهاد موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب نمود یهود شرح سرگردانی و صورت حال ارتحال خویش بعرض رسانیدند و کلیم اللّه محزون و متأسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیأت ملخ از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار بنان آن بیابان میباریده و بعضی گفته‌اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغابی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیک به بنی اسرائیل می‌نشستند تا آنها را گرفته بدل ما یتحلل میساختند (و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرهٔ متکون بناحیهٔ الیمن) بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندی که متولد میگشت با جامه بود و چنانکه

نشو و نما میيافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون عطش بر یهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمه آب از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمه بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارك مسطور است که مردمیکه ببلیه تیه ابتلا داشتند شش صد هزار نفر بودند و باوجود آن کثرت باعجاز موسوی از آن سنگ آن مقدار آب بر میجوشید که آن جماعت و دواب ایشان را در روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی‌تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسوی موازی طول و عرض لشگر اسرائیلیان هر روز ابرپاره میفرستاد که سایه برایشان میگسترد و ایضا در شبهای تاریك عمودی از نور در آن لشگرگاه ظهور می‌نمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت و در روز آن عمود غایب میبود

ذکر وفات هرون و موسی علیهما السلام

اکثر علماء اتفاق دارند که در سال سی‌ام از بلیه تیه موسی را به وحی الهی معلوم شد که وفات هرون در آن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آنواقعه جان گسل دست خواهد داد و هم در آن اوان روزی آن‌دو برادر عالیشأن از میان بنی اسرائیل بیرون رفته در اطراف آندشت میگشتند ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بودند بنظر درآمد هرون گفت ایموسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید کلیم اللّه گفت تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار پردازم و تو را آگاه سازم و هرون بر سریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و آن تخت با هرون ناپدید گشت و چون موسی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۱

بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم اللّه دعا کرد تا سریر با هرون بآنجماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای او مجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده‌ام (و علی کلا- التقدیرین) بعد از آن اسرائیلیان دیگر زبان طعن بموسی نگشودند و منصب ولایت هرون و خلافت موسی بالغاز بن هرون تفویض نمودند و بعد از سه سال از فوت هرون عزرائیل بر موسی کلیم اللّه ظاهر گشته قصد قبض روح مطهرش کرد موسی علیه السلام متغیر شده طپانچه بر روی ملك الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی لا یموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را مکروه میشمارد و حق سبحانه و تعالی چشم ابو یحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود را بر پشت گاوی نه تا بعدد هر موئی که مساس کف تو شود یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم اللّه رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست موسی علیه السلام گفت پس همین زمان بامریکه مأمور گشته‌ای قیام نمای در بعضی از تفاسیر مسطور است که چون موسی علیه السلام را معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمد و بعد از طی اندك مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزیده و یوشع موسی را در کنار گرفت و کلیم اللّه از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم اللّه خبر داد و یهود که طینت ایشان بر کذب و بهتان مجبول بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجراء قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی مبراست بنابرآن روز دیگر بقدم اعتذار پیش‌آمده دست از وی بازداشتند

صفت عصای موسی علیه السلام

چون عصای موسی کلیم علیه التحیهٔ و التسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف او درین محل مناسب نمود نقلست که طول آن عصا با طول قامت موسی موافقت داشت و قد آنجناب بروایت اشهر چهل گز بوده و زمره سی ذراع گفته‌اند و آن عصا از آدم بطریق توارث بشعیب (ع) رسیده بود و بروجهی که سابقا مسطور گشت بدست موسی افتاد و پایان آن چوب بسر نیزه آهنین تزئین داشت در روضهٔ الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه که بسبب بعد مسافت جناب موسوی را ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تاری‌نژاد در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نورافشان گشتی و هرگاه موسی آنرا جهۀ آب در چاه فروگذاشتی بقدر احتیاج

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۰۲

طول پیدا کرده در سر آن دلو ظاهر شدی و آب بالا آوردی و هرگاه موسی گرسنه شدی بهر دیواریکه به وی اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی و اگر بوی خوش مطلوب بودی رایحه مشک و عنبر از وی فاتح گشتی و چون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آنرا بر زمین فرو بردی و آنچوب خشک نضارت پیدا کرده هر ثمره که مرغوب بودی بار آوردی و اگر موسی قصد اعدا کردی آنرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بحدت سیف و سنان بنمودی و آتش از حلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و از منخره وی باد سموم بوزیدی و ما بین المنکبین او هشتاد ذراع بودی و بر اندام او مویها بسان خار مغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب در راه افتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه‌اش برابر اشتری بزرگ کوهان بودی و حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات فرقانی در محال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص نقل کرده‌اند و چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اختصار افتاد (و اللّه الهادی الی سبیل الرشاد)

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرابت تابوت سکینه در زمان بعثت موسی علیه السلام و التحیهٔ بوقوع انجامیده و در اثناء بیان حکایات آیهٔ بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود (و الاعانهٔ من اللّه الودود) در معالم التنزیل و بعضی کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام از روضات دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گز طول داشت و دو گز عرض و از چوب شمشاد ساخته شده بود و صور جمیع انبیا در آن موضوع بود بجهۀ اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد و تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم بود و بعد از فوت خلیفه اعظم بشیث میراث رسیده بدین قیاس از آباء بطریقه توارث باولاد منتقل میشد تا بابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آنرا در تحت تصرف آورد و بنی اسحق آن را از قیدار طلبیده قیدار دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده و بین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته آخر الامر شبی قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال میافت تا آنکه بدست موسی کلیم اللّه افتاد و موسی در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آن‌دو لوح را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود یا دو لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیاء

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۰۳

را در آن می‌شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصاء هرون و یک ظرف از من که در تیه نزول میافت در آن تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل براینجمله بتقدیم رسانیدند و

روایتی آنکه عصای موسی را نیز بموجب وصیتش در آن تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیف مینماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت بموجبی که نوشته شده زیاده از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده‌اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از فلزات ساخته اشیای مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف کرده‌اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن آن تابوت در تکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته‌اند که سکینه جانوری بود سر و دم او مانند سر و دم گربه و بر هر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته‌اند که آن‌دو بال از زمرد و زبرجد بود و هرگاه که بنی اسرائیل در معارك قتال آواز او را می‌شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین میشد و فرقه‌ای بر آن رفته‌اند که آنجا نور دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده‌اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث و حدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین کروب بنی اسرائیل بود و هرگاه یهود را سفری پیش آمد آن تابوت را در پیش مینهادند و او در سیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاه بدست انبیا و احیانا در خزاین ملوك و گاه بتصرف عظماء و عباد بنی اسرائیل می‌بود تا وقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را کفا؟؟؟ دند و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشموئیل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد در معالم التنزیل از ابن عباس رضی اللّه عنه منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره طبریه موجود است و آن‌دو چیز غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت (و العلم عند اللّه تعالی)

ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علماء فن تاریخ و سیر لفظ فنی که در آیت (وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ) عبارت از یوشع است (و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف) و آنجناب وصی و خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بیمن اهتمام و حسن اجتهادش روی نمود در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بخدمت موسی علیه السلام پیوست و صد ساله بود که کلیم اللّه از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۴

رضوان را منزل ساخت و بدین روایت مدت حیات یوشع صد و بیست و هفت سال باشد و در روضهٔ الصفا از اهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال (و العلم عند اللّه المتعال)

گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل از تیه بجانب بلاد شام و قصه بلعم باعور و کشته شدن بسیاری از اهل ظلام

عظماء و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع داده غاشیه متابعتش را شعار خود ساختند و در سال هفتم از فوت کلیم اللّه یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتها مرتب گردانیده متوجه فتح بلاد شام گردید و بآب اردن رسیده اجزای آب از هم جدا شد و زمین خشك پدید آمد تا بنی اسرائیل بیدغدغه از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان باز بهم اتصال یافت و یوشع نخست باریحا شتافته یك هفته آن بلده را محاصره کرد آنگاه با تابوت سکینه که آن را صندوق الشهادهٔ نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته و دعا خوانده بر آن شهر دمید فی الحال حصار و باروی آن از هم فروریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب دراز کرده بسیاری از ملاعین را بزخم شمشیر

آبدار دفین خاک ساخت و جمیع غنایمرا یوشع جمع کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن اوان غنیمت بر مؤمنان حلال نبود و یوشع بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح گردانیده و طایفه عمالقه را کشته از آنجا بشهرستان بلقاء شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را بالق می گفتند و بلعم باعور در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند و باعتقاد اهل اسلام مؤمن و موحد بود پیوسته بعبادت حضرهٔ احدیت قیام مینمود و ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون میشد القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق در شهر متحصن گشت بواسطه کمال حصانت و متانت آن بلده مدهٔ محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه‌گر شود بالق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابا نموده و بالاخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع علیه السلام بزبان نیاز از مهیمن کار ساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان اهل بلقا بنده‌ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسألت او بی‌موقع واقع شده آن اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر شده با بنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را به معسکر بنی اسرائیل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۵

فرست که اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که نبیره شمعون و یکی از نقباء اسباط بود زانیه را بخانه برد و همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن غیر از بن هرون که در سلک عظماء اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته سر زمری و آن زن را بر سرنیزه کرده و گرد لشگرگاه برآورده ندا نمود که هرکه با عورت فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک آن فعل شنیع کردند در تفسیر کازرونی مذکور است که از وقت وقوع طاعون تا زمانیکه فنحاص آندو فاسق را بسزا رسانید هفتاد هزار کس از اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روز دیگر که از ایام جمعه بود بنی اسرائیل بمحاربه پرداخته قریب بشام آن بلده را مفتوح ساختند و بنابر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمیفرمودند یوشع از ایزد تعالی مسئلت نموده تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جباره را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه در باب رد خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقول از کتب تواریخ است و اینحدیث در صحاح اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیک بافق مغرب رسید و هنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام دعا کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تا وقتیکه فتح میسر گشت القصه یوشع مدت هفت سال کمر جهاد بر میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلدان شام و دیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی از حکام آنمواضع مانند ملک بارق که والی قلعه سلم بود اظهار اسلام نموده بجان و مال امان یافتند و بعد از این حروب و فتوحات یوشع علیه شرایف التحیات تا آخر عمر بدرس توریهٔ و عبادت حقتعالی قیام مینمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید مرض بر ذات فایض البرکاتش عارض گشته در آن اثنا خبر ارتداد ملک بارق و خلایق کوه سلم متواتر شد و چون یوشع علیه السلام بنا بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع ماده فساد آنطایفه گردد لاجرم برایشان دعا کرده کالوب بن یوفنا را که شوهر مریم خواهر موسی بود وصی و ولیعهد خود گردانیده شرایط وصیت بجا آورده ببهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله علیه

اکثر مورخـان آنجنـاب را پیغمبر مرسـل شـمارند و نسب شـریفش را منتهی بشـمعون بن یعقوب دارنـد و کالوب بعـد از فوت یوشع علیهما السـلام متصدی سـرانجام مهام بنی اسـرائیل گشـته بر سـر ملك بارق لشـگر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام به فتح و ظفر اختصاص یافتند و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۰۶

و بقیـهٔ السـیف متفرق گشـته هر طـایفه بطرفی گریختنـد نقلست که در زنـدان بارق هفتاد نفر از ملوك بودنـد که انگشـتان ایشان را بموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودنـد تـا هنگـام خوردن طعام بسان کلاب بر روی در افتنـد و چون کالوب برین صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا با وی همین عمل بجا می‌آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضـی از بنی اسـرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیت ایـام حیات را بفراغبال بگذرانیـد و طائفه دیگر از اسـرائیلیان در ولایت شام توطن نمودنـد و بعمارت و زراعت اشـتغال فرمودند

ذکر حزقیل النبی علیه السلام

پـدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقـدار بروایت صـاحب متون الاخبار بورا نام داشت و حمـد اللّه مسـتوفی گویـد نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می‌پیوست و چون والده حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آن جناب مشهور بابن العجوز گشت در روضهٔ الصفا مسـطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یك زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا او را فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسـرائیل بود و طریقه صاحب قربان در آنوقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر آنصورت دو کلب ساخته بودند در گوشت قربان فرو بردندی هر مقدار از گوشت که بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آن را جهـهٔ خود تصـرف کردی و پدر حزقیل هربار که گوشت قربانی آوردی یازده قسم بوالده اولاد خود دادی و قسم واحد بمادر حزقیل و ازین جهت آنعورت بر مادر حزقیل تفاخر کردی و آنعجوزه ملول و محزون گشـته شبها بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشـنده بی‌منت فرزنـدی صالح التماس نمودی و بالاخره دعاء او مسـتجاب گشـته آنعورت کهن‌سال حایض شد و جمال او طراوت ایـام جوانی یافته بحزقیل حامله گردیـد و مردم ازین صورت تعجب نموده چون حزقیل تولـد نمود او را ابن العجوز گفتنـد و بعـد از آنکه ابن العجوز بدرجه بلند نبوت رسـید اسـرائیلیان را بحرب کفار ترغیب فرمود و ایشان از قبول آن امر سـر باز زده حضـرت جبار منتقم یهود را ببلیه طـاعون گرفتـار سـاخت و فوجی از آنطـایفه که بروایت اکثر هشـتاد هزار و بقول اقـل چهـار هزار بودنـد از او باز گریخته و یك میل راه قطع کرده بسبب اسـتماع آوازی هایل سـفر آخرت اختیار نمودنـد و بعد از آنکه ابدان ایشان منتفخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السـلام حیاتی مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن گروه می‌آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسـید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشـریف برده در آنولایت بریاض جنت انتقال کرد قبرش در میان حله و کوفه است به ثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوك طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیاء و اولاد اصفیا جرات نمودند و فرقه‌ای از ایشـان بدسـتور معهود سالـك شـارع دین قویم و صـراط مسـتقیم بودنـد تا آنکه حق سـبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید و بتجدید ملت موسوی مأمور گردانید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۰۷

ذکر الیاس نبی علیه السلام

بر طبق آیت هدایت آئین (وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار نسی و بزعم حمد اللّه مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار

والد آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن الغیر از بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا مسألت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزیکه بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد و در قباب عزت و نقاب کرامت از نظر امت نهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گمشدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند خضر و الیاس هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیت اشعار خود قیام میفرمایند

ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب

بموجب روایت مورخان وافر حسب فرمانفرمائی بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلابعل نام که طول آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف آن بت با مردم تکلم مینمود بنابرآن اهالی آن بلده بعل را پرستیدند و چهارصد خادم بحراستش بازداشته بودند و آنجماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودند و آن شهر را نخست بک میگفتند بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیتش اعتقاد داشتند و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که حاکم آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمود اما او را زنی بود اربیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدیره همواره با انبیا در مقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود واجب بنابر اغوای آن صاحبه ناجنس از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان گردانیدند و الیاس بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فردا وحیدا اقامت فرمود هرچند اجب و اربیل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادند قادر مختار شر ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضاء مدت مذکور

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۰۸

مرضی بر ذات پسر ملک بعلبک طاریشده اجب نزد بعل جهۀ شفاء آن مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فایده بر آن مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته‌ای بنابرآن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت حالا خاطر من به بیمارداری مشغولست و چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سکنه بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان را باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تو را مسألت نمایند و آن بداختر چهارصد نفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت در اثناء قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرموده گفت با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم آنخدائی که غیر از من هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست و مقالید ابواب احیا و اماته در قبضه قدرت منست و تو از غایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرر ازو متصور نیست قیام مینمائی بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند تو را بمیرانم و تو را در خشم گردانم و آن چهار صد نفر از استماع این سخنان ترسیده و بر خود لرزیده بازگردیدند و کیفیت حال را معروض اجب گردانیدند و ضلالت آن بداختر بیشتر از پیشتر شده چند کرت متهوران بیباک بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند باری سبحانه و تعالی هر نوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب محترق و نابود ساخت و کرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهۀ گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که ضمنا بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آنجماعت مقرر فرمود و چون آنفرقه بحدود

آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبك رفت و در آن روز مرض پسر ملك اشتداد پذیرفته هیچ آفریده مجال تعرض بالیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان کوه شتافت و بعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و در خانه والده یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت در آنخانه ملول گشت باز بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش در مفارقت پسر بیطاقت شده سر درپی الیاس نهاد و هفت روز مسافت پیموده بآنجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس نمود که یونس را زنده گردان الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت (انما انا عبد مامور اعمل بما یأمرنی ربی و لم یامرنی بهذا) و آن ضعیفه در خاك غلطیده آنمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بر وی رحم آمد و در مرافقت مادر یونس بازگشته بعد از چهارده روز که از فوت او در گذشته بود الیاس آنخانه را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و دعا فرمود تا یونس بحال حیات بازآمد و نوبت دیگر بر آنکوه مراجعت نمود به ثبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبك الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بر آنفرقه ضلال مسدود شده باران نبارید و در آن اوقات الیاس علیه السلام در خانه ارامل و ایتام بسر برده بهرجا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۰۹

وسعت در امر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آنخانه میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثنا شبی بخانه والده الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت بدعاء آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضای مدت مذکوره الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجا می‌آرید اکنون بتان خود را به صحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترك پرستش اصنام تکلیف ننمائیم و اگر بدعاء ما کشت‌زار امید همگنان از رشحات سحاب عنایت ملك وهاب ناضر و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر بر اینمعنی قرار نموده الهه باطله خود را بصحرا بردند اما هرچند دعا کرده روی بر زمین مالیدند بر طبق مقال (وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ)* فایده بر سؤال ایشان مترتب نشد آنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان بارید لیکن باوجود معجزه چنین هیچکس از آن ملاعین بوی نگرویدند و الیاس را از ملاقات آنگروه جاهل ملالت افزوده الیسع را ولیعهد گردانید و بموجبی که سابقا مسطور گشت از نظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار بر آن کفار مستولی ساخت تا تمامت آنقوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده بنیاد حیات همه را برانداخت (لا مرد لقضاء اللّه و لا معقب لحکمه)

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

در تفسیر قاضی بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست اعجمی و درآمدن لام تعریف بر آن مانند لامیست که بر یزید درآمده است در این مصراع

(رأیت الولید الیزید مبارکا)

و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بافرائیم بن یوسف علیه السلام ملحق میشد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و هرگاه که کفار قصد دیار اسرائیلیان می‌نمودند ایشان را خبردار میگردانید تا مستعد جنگ و پیکار میشدند و در خلال آن احوال یکی از ملوك ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوت مینمود و در هر چندگاه لشگر بسر بنی اسرائیل میکشید روزی با خواص خود گفت آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبردار میکند و اسرار ما را در میان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادند که اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناك

شده با سپاهی بیباک متوجه بنی اسرائیل گشت و بیک دفعه ناگاه بر سر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند و در آن محل الیسع دعا فرمود تا منتقم جبار چشمهای کفار را از نور بینائی عاطل ساخت و بدان جهت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت در روضهٔ الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند و گاهی رایت مخالفت می‌افراختند آنجناب بحضرت باری مناجات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۱۰

کرده از صحبت یهود دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست

ذکر ذو الکفل علیه السلام

زمره از مورخان گمان برده‌اند که ذو الکفل لقب الیسع بوده و فرقه را عقیده آنکه حزقیل را ذو الکفل میخوانده‌اند و اصح روایات آنکه ذو الکفل وصی الیسع بن اخطوبست و چون آنجناب متکفل درس توریهٔ و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامه مشگین شمامه بر ایراد یک قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذو الکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مأمور ساخت و ذو الکفل در آن مملکت از وهم کنعان پوشیده و پنهان طوایف ایشان را بقبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود و ملک ازین معنی وقوف یافته ذو الکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن می‌رسانند آنجناب جوابداد که من خدایرا بیگانگی میپرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذو الکفل را بقتل تهدید کرد آن جناب گفت ایملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز و لحظه‌ای بشنودن سخن من پرداز و ملک او را اجازت تکلم فرموده ذو الکفل بعد از اداء حمد و ثناء ربانی تعالی گفت ایملک تو که دعوی الوهیت میکنی مهم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تواند بر تقدیر شق ول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست و کنعان از جواب این سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذو الکفل را گفت تو چه میگوئی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نورگستر نگاشته کلک حکمت او بساط و بسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب و حیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ایملک حذر کن از عقاب او و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید ذو الکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت سرشت و شمه از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد و ذو الکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ در حیز تعداد آورده کنعان را از استماع این سخنان رقت بینهایت دست داده ذو الکفل را گفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۱۱

تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدایتعالی مرا باین بهشت رساند ذو الکفل گفت بلی و بالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرموده آنگاه کنعان غسل کرده و جامهای پاک پوشیده و کلمه طیبه شهادت بر زبان رانده و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم در آن چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم باحبار و رهبانیین و سالکان طریق یقین ملحق گشت و بعضی از امرا

و لشگریان از عقب کنعان شتافته و او را دریافته بدستور معهود پیش روی او سر نیاز بر خاک سودند کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام باید که شما نیز متابعت من نمائید تا راه راست یابید و آنجماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذو الکفل بدو نوشته بود و ضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته‌ای همان روز بفرمان الهی آن نوشته را از قبر بیرون آورده بذو الکفل که از وهم کفار در زاویه اختفا بود رسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که ما به محض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیاء و اهل اطاعت خویش برینموجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذو الکفل بمیان مردمان رفته فی الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را بفساد آورده با او غدر کردی ذو الکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل آنشدم که خدایتعالی او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت شده و ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه‌ای را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان را ببهشت رسانیده آن صحیفه را بمن باز فرستاد آنگاه آن نوشته بآنمردم نمود و گفت شما از اضرار من دست بازدارید تا وقتیکه اصحاب شما که از عقب ملک رفته‌اند بازآیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من نمائید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانیده آن جماعت را این سخن معقول افتاده ذو الکفل را در مجلس بازداشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته بودند بازآمدند و آنطایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذو الکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذو الکفل میگوید حق و راستست و این همان کتابتست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش‌آمده در آن روز صد و بیست هزار کس بذو الکفل گرویدند و دست در دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضا ذو الکفل وصول آنطایفه را بجنت اعلی تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی آن جناب را ذو الکفل خواند و آنقوم را بجنات عدن رساند مدت عمر ذو الکفل علیه السلام هفتاد و پنج سال بود.

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۱۲

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شمویل

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق توریهٔ را بر طاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند بنابرآن مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشگری بر سر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده با تابوت سکینه بمقاتله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون اینخبر محنت اثر بایلاق رسید از وفور غم و الم جسد او منشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار و ذلیل گشته مدت چهارصد و شصت سال در کمال پریشانی و اذلال روزگار میگذرانیدند و در آن اوقات هر چندگاه پادشاهی بر ایشان استیلا می‌یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان این طایفه بوقوع می‌انجامید و در آن ایام صلحاء یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت مینمودند تا باستظهار او بر اعداد معاندان غالب آیند و بالاخره تیر دعاء آنجماعت بهدف اجابت رسید در وقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلام می‌پیوست اما در نام پدر عالی مقامش خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل ریان بن علقمه بود و حمد اللّه مستوفی و زمره‌ای دیگر از مورخین اسم او را بلقانا گفته‌اند و مادر اشمویل عجوزه بود عقیم

مسماة بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا ولدی رشید میطلبید و در اواخر عمر مسالت او باجابت رسیده باشمویل حامله شد و چون در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت (سمع اللّه دعائی) و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل علیه السلام درگذشت بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت بوی گرویدند و بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون‌آشام جهاد و قتال کنیم و اشمویل بعد از آن‌که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که در آنزمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت اشمویل بروایت امام محی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیده حمد اللّه مستوفی دوازده سال بنابروایت اول عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال (و اللّه اعلم بحقایق الامور و الاحوال)

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۱۳

گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه

به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که (ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل اللّه) اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملك جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن یعقوب (ع) را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنابر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق به سبط یهودا میبود و نسبت طالوت به بنیامین میرسید و او از غایت فقر بسقائی یا دباغی روزگار میگذرانیده قوم نخست از قبول آن امر سر باز زده بر زبان آوردند که (انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملك منه و لم یؤت سعة من المال) اشمویل گفت مالك الملك علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم و جسم (وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ) بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت علامت امارت او آن است که تابوت سکینه باز بتصرف شما درآید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث بانبیاء بنی اسرائیل میرسید و آن را در یکی از قرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روز دیگر بر مجموع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمده و اشمویل علیه السلام مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آنحال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته و راقم حروف خوفا عن الاطناب بر ایراد یك روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا بتخانه‌ای برده در زیر قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را بر زیر آن نهاده پایهایش را بر تابوت دوختند و باز صباح پایهای بت را بر زمین دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیده و بعضی از حاضران گفتند ما با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را در مزبله یکی از قری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت ناسور عارض شد و آنمردم متحیر و عاجز گشته عجوزه از عجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را به بنی اسرائیلیان رسانید و آنجماعت سخن آنضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را بر دو بقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملایکه

تاريخ حبيب السير، ج‌۱، ص: ۱۱۴

گاوان را ميراندند تا بزمين بيت المقدس رسيد القصه چون چشم بنى اسرائيليان بر تابوت سكينه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت به اعتقاد صاحب معالم التنزيل شاول بود و بروايتى كه در روضهٔ الصفا مسطور است شارك و طالوت جهۀ طول قامت باين لقب ملقب گشته بود و او بروايت مؤلف تحفهٔ الملكيهٔ بعد از فوت موسى بچهار صد و هشتاد و نه سال بامر سلطنت قيام نمود و چون زمام مهام ذريات يعقوب بقبضه اقتدار طالوت درآمد بغزو حاكم فلسطين جالوت كه چند كرت لشگر بر سر بنى اسرائيل آورده مراسم قتل و غارت بتقديم رسانيده بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر از يهود متوجه آنجانب گشته از آنجمله هفتاد و شش هزار از راه برگشتند و سبب آن بود كه در بيابانى كه تشنگى بر لشگر غلبه كرده بود طالوت با ايشان گفت كه چون بآب رسيديد زيادت از جرعه‌اى نياشاميد و آن هفتاد و شش هزار كس بعد از وصول بنهر اردن يا فلسطين على اختلاف القولين خلاف قول طالوت كرده هرچند آب بيشتر تجرع كردند تشنه‌تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند چهار هزار نفر ديگر در مرافقت طالوت طى مسافت نموده و جالوت با صد هزار كس در برابر ايشان آمده و بنى اسرائيل افغان (لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ) برآوردند و اكثر بصوب هزيمت شتافتند بلكه زياده از سيصد و سيزده كس كه مطابق عدد جيش است كسى نماند و ايشان از سبط يهودا با دوازده پسر يا هفت پسر داخل آن لشگر بودند در تاريخ طبرى مسطور است كه در وقتيكه طالوت متوجه حرب جالوت گشت اشمويل عليه السلام زرهى تسليم او كرده گفت اين جيبه بر قد هركس راست آيد كشنده جالوت خواهد بود و چون هردو لشگر نزديك بيك ديگر رسيدند طالوت فرمود تا ندا كردند كه هركس كه بر قتل جالوت اقدام نمايد ملك او را در ملك شريك ساخته دختر خود را باوى در سلك ازدواج كشد و چون داود عليه السلام كه بحسب سن و جثه خردترين اولاد ايشان بود اين ندا شنود با اخوان خويش گفت چرا شما بمقاتله جالوت نميرويد تا بشرف مصاهرت طالوت و شركت در امر سلطنت مشرف شويد ايشان در اين امر استبعاد نموده گفتند هيچكس را طاقت مقاومت با جالوت نيست داود گفت من مبارزت نمايم و او را بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان گشاد طالوت آنجناب را حقير الجثه ديده گفت اين مهم مشكل كه بر دست تو تمشيت پذيرد داود گفت امتحان فرماى و طالوت زرهى را كه اشمويل عليه السلام تسليم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جيبه بر قد آنجناب راست آمد طالوت دانست كه كشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحريص فرمود و بازدواج يكى از بنات خود و شركت در امر سلطنت وعده داد و فرمود تا اسب و صلاح مناسب آورده بداود تسليم نمودند آنجناب فرمود كه مرا باين اشيا حاجت نيست و من با همين فلاخن كه در دست دارم با جالوت مقاتله خواهم كرد نقلست كه قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضى از علامات بر داود عليه شرايف التسليمات ظاهر گشته بود كه دلالت بر آن ميكرد كه جالوت بر دست

تاريخ حبيب السير، ج‌۱، ص: ۱۱۵

او مقتول خواهد گشت بنابرآن در آن روز بقبول آن امر خطير مبادرت فرمود و يكى از آن امارات آن بود كه روزى داود در اثناء قطع مسافت از سنگى آوازى شنود كه اى داود مرا بردار كه من حجر موسوى‌ام كه يكى از اعداى خود را بواسطه من بقتل رسانيد و از سنگى ديگر صدائى بگوش او درآمد كه من حجرى‌ام كه هرون فلان دشمن خويش را بسبب من از پاى درآورده بود و همچنين از حجر ديگر ندائى مسموع او شد كه من سنگ داودم كه جالوت را بوسيله من خواهد كشت و داود آن سنگها را برداشته و در توبره انداخته هرسه بيكديگر متصل شدند و قولى آنكه اشمويل عليه السلام با داود ملاقات كرد و از وى تفتيش احوال نموده گفته بود كه جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت چون داود با جامه پشمين و فلاخنى و توبره پرسنگ در برابر جالوت رفت جالوت از ضعف بنيه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسيد كه بچه كار آمده داود گفت آمده‌ام تا تو را بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر و استهزا كرده داود آن سه سنگ را كه بهم اتصال يافته بود در فلاخن نهاده بجانب آن كافر متهور انداخت و

آن سنگ در فضای هوا سه پاره گشته و باد خود جالوت را از سرش ربوده یکقطعه سنگ بر پیشانیش رسید و دو حجره دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت از اسب درافتاده سپاهش منهزم گشته بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسد و نامش کلیات بود (و انما سمی جالوت لجولانه) و آن کافر متهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی که بر سر خود مینهاد سیصد رطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه السلام نزد او رفته التماس نمود که مواعید خود را وفا نماید و طالوت نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بنابر ملامت اشمویل و علماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با داود در سلک ازدواج کشید و محبت آنجناب در دل خاص و عام قرار گرفته فرق انام عتبه علیه‌اش را مرجع و ملاذ خود دانستند و ازین جهۀ نایره رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشته حیات نبوی را بشعله قهر بسوزد اما تا اشمویل در قید زندگانی بود مکنون ضمیر خود را ظاهر نتوانست نمود و بعد از فوت اشمویل علیه السلام طالوت کمر قصد داود بر میان بسته آنجناب از حقیقت حال وقوف یافته باستصواب منکوحه خویش که دختر طالوت بود بموجب کلمه (الفرار مما لا یطاق) عمل فرمود و طالوت در طلب مبالغه نموده علماء بنی اسرائیل زبان طعن برو دراز کردند و طالوت بقتل اهل علم مثال داده بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شد و بر قباحت افعال خود مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبه من بکدام عمل خیر درجه قبول میپاید و چون تمامی علماء بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس را نیافت که بحل مشکل او قیام نماید بالاخره حاجب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وی پرسید که چکنم که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۱۶

توبه من مقبول بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه بر من ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه بسر قبر یوشع یا الیسع یا اشمویل علی اختلاف الاقوال رفته و باداء نماز و عرض نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید که با او میگوید که توبه طالوت وقتی مقبول می‌افتد که باده پسر خود بجهاد جباران رود و چندان حرب نماید که نخست اولاد او تمام در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنگ باز ندارد تا بدرجه شهادت رسد و چون ضعیفه از خواب درآمده کیفیت واقعه را با طالوت در میان نهاد طالوت اولاد خود را طلبیده و ایشان را با خود موافق ساخته بحرب کفار شتافت و جنگ میکرد تا تمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجه شهادت یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفۀ الملکیه پنجاه و دو سال بود و زمان اقبال از دوازده سال تا چهل سال گفته‌اند (و اللّه اعلم بحقیقت الاحوال)

ذکر داود النبی صلوات الله علیه

بعد از فوت اشمویل و شهادت طالوت بعنایت پادشاه ملك و ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت و زبور که فنون مواعظ و حکم در آن مزبور بود بر آن جناب نزول نمود و آوازه حسن صوت او بمسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده اصناف مخلوقات کمر اخلاص و محبتش بر میان جان بستند و هرگاه داود علیه السلام زبور خواندی اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او مجتمع گشتندی و چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب علیه و عطایاء سنیه که حضرت واهب العطیه بداود علیه السلام و التحیۀ انعام فرمود آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم شدی تا آنجناب بیدستیاری پتك و سندان بساختن ذره قیام مینمود و باوجود بسطت مملکت و استقلال در امر سلطنۀ وجه معاش اهل‌وعیال را از آن ممر بهم میرسانید و داود علیه السلام ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علماء و اهل درس و فتوی صحبت داشته بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان حکم نشسته قطع و فصل مهمات برایا را مطمح نظر انور ساختی و

روزی در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر را بر ادای وظایف طاعات گماشتی و روزی با نسوان و اهل بیت خود صحبت داشتی و داود علیه السلام مدت چهل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی علیه السلام اوقات فرخنده ساعات را صرف گردانید و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت برياض جنت منزل گزید

گفتار در بیان آنکه سبب ذلت و فتنه داود علیه السلام چه بود و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود

در بسیاری از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود در اثناء مناجات گفت یا رب در تورية خوانده‌ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۷

مراتب ارجمند کرامت کرده‌ای مرا نیز از امثال آن عطایا بهره‌ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلاـ گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و شایسته عطیه تو گردم و این مسؤل مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام میفرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هرچه تصور کنند زیباتر بنظر او درآمد و آنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده ترک عبادت نموده بگرفتن آن مرغ دست دراز کرد و کبوتر بر بام پریده داود نیز بالا برفت و باطراف و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پریده در آن اثنا چشمش به جمیله افتاد که اندام خود را میشست و چون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود مویهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده از محرمی تفتیش حالش نموده آنشخص گفت منکوحه او ریاست که بجانب انطاکیه جهۀ اقامت مراسم جهاد رفته و بعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه السلام گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجه او را بحباله نکاح خود درآورد و ذلت آنجناب بروایتی همین بود و قول دیگر که بعضی از مفسران فضیلت اثر آورده‌اند که در زمان نبوت و خلافت داود طریقه مواسات و محبت در میان سالکان مسالك ملت بمرتبه مرعی بود که اگر منکوحه شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آنشخص بیشائبه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی و بخانه‌اش فرستادی و داود علیه السلام بعد از میلان بامراۀ اوریا این معنی را با اوریا در میان نهاد اوریا از غایت شرم و حیا سخن داود را رد نفرمود و منکوحه خود را طلاق داده تا داود او را بحباله نکاح درآورد و ذلت داود این بود که در آن باب قهر نفس و هوا و شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت و باوجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یك زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته‌اند که ذلت داود آن بود که بعد از آنکه اوریا آنعورت را خطبه کرده بود او خواستگاری فرموده بوی بازنگذاشت و آنچه در تواریخ مشهور مسطور است که جناب نبوی اوریا را بمصلحت آنکه شهادت یابد مرۀ بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنگ قلعه از قلاع کفار مأمور ساخت و چند نوبت او را ظفر میسر شده در کرت اخیر شهید گشت و چون داؤد این خبر شنید منکوحه مذکوره را عقد فرمود و نزد اهل تحقیق این روایت ضعیف و مردود است و از امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بصحت پیوسته که نوبتی بعضی از اصحاب خود را فرموده که هرکس قضیه ذلت داود علیه السلام را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که حد افترا بر انبیا علیه السلام این است القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جوابداد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری بوجود آید ولیعهد باشد و داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۸

ازو تولد شد و چون مدتی برین مناکحه گذشت و داود بر ذلت خویش مطلع نگشت روزیکه در محراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس را به پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه درآمدند و جناب نبوی متوهم گشته ایشان

گفتند خوف بخود راه مده که ما را با یکدیگر مخاصمتیست پس میان ما براستی حکم فرما داود گفت چه خصومتی است شما را یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه میش است و مرا یک میش بیش نیست پس وی این یک نعجه را از من طلبید و بر من غلبه کرده آن را بستد داود گفت صاحب نود و نه میش بر تو ظلم کرده است که نعجه تو را با نعاج خود منضم ساخته و بعد از آنکه داود این حکم فرمود ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان بگذرانیدند که این مرد بنفس خود حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که آن‌دو شخص فرشتگان بودند که او را بدین ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش‌آمده چهل شبانه‌روز سر از سجده برنداشت مگر جههٔ نماز یا تجدید وضو و آن مقدار اشک افشاند که در سجده‌گاهش گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبه داود را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت آورد و در تاریخ طبری مسطور است که چون داود سر از سجده برآورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمه نماید حکم آن‌چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل پرسم و بازآیم کرت دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال فرموده جبرئیل بازآمده گفت یا نبی اللّٰه ایزد تعالی میفرماید که من روز قیامت چندان نعیم جنت و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو یاد نیارد بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که در زمان خلافت داود وبای عظیم میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیه طاعون شیوع پذیرفت و جناب نبوی باصلحاء قوم بصخره بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند و در آخر همان روز که بلاء وبا شایع گشته بود آن مسألت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده برآورده اخیار و علماء را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی در این مکان بنا نهند و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی کردند و چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از اتمام این عمارت بازدارید که مقدر چنانست که باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد و اسرائیلیان ترک آنشغل داده تعمیر و تزئین مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شلوم نام و در آن ایام که داود دست از تمشیت امور سلطنت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۱۹

بازداشت از حضرت عزت مسألت مغفرت ذلت خود مینمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سرانجام مهم پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگتر اولاد توئی مناسب چنان میدانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملک و مال‌پردازی و شلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات حکومت و کشورگشائی برافراخت و بنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود باثواب و یکی از وزرای خود که باصابت رأی و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت و سفیهی از جهلای یهود باو رسیده گفت (الحمد للّٰه الذی نزع الملك منك و فرق جندك) و ثواب قصد قتل آن شخص نموده داود او را از آن حرکت مانع آمده بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دل‌پسند او را از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حالت بشارت قبول توبه داود شیوع یافت آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از وهم بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت اندیشناک شده فرار برقرار اختیار کرد داود علیه السلام ثواب را عقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزند من جرات ننمائی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشائی و بتحقیق بدانی که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مؤاخذ خواهی بود ثواب شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف اسب میان درختی مجوف راند و اسب توسنی کرد و شلوم از بارگیر جدا شده خود را بآن شجره متعلق گردانید و ثواب بدو رسیده و طریق ثواب از دست داده از وصیت داود غافل

گشت و شلوم را بکشت و مراجعت نموده خبر اینواقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را قصاص فرماید و باز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در غایت شجاعت و پیوسته با اهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص میافت روزی چند قتل او را در حیز تأخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیه السلام ثواب را بعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که ده سال از ملک داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود و بعد از آن به پنجسال بلیه و باو بناء مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون بیست و پنجسال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود علیه السلام و التحیه روی بجنت المأوی نهاد

ذکر سلیمان علیه التحیهٔ و الغفران

واقفان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده‌اند که سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبه داود از بنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد نمود و به روایت طبری آن مستوره شایع نام داشت و پدرش الیاس و باتفاق علماء علام هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که ملک منان بر طبق آیت (فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ) جمال حالش را به حلیه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین و محلی گردانید بنابرآن داود علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۰

میخواست که آن ثمره شجره رسالت را بولایت خود تعیین نماید اما از جههٔ رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را ظاهر نمینمود آخر الامر جبرئیل امین نگینی و صحیفه‌ای مشتمل بر سئوالات نزد داود آورده گفت فرمان الهی چنانست که هرکه از فرزندان تو این مسایل را جواب گوید نگین را در انگشت اقتدار او درآری و او را ولیعهد خویش گردانی داود علیه السلام در مجمعی که رؤسا و علماء یهود حاضر بودند آن صحیفه را ظاهر کرده سایر اولاد او از جواب آن سئوالات عاجز گشتند و سلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود معین ساخت و سلیمان در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات می‌پرداخت داود علیه السلام در بسیاری از احکام به مقتضای رای صوابنمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر میداد چنانچه از تفسیر آیت کریمه داود و سلیمان (إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ) این معنی بوضوح می‌پیوندد و چون پانزده سال از عمر عزیز سلیمان درگذشت داود وفات یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلاد جهان نافذ گردید و قولی آنکه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر امصار و بلاد را مسخر نگردانید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان انقضا یافت در فتنه افتاده و چهل روز صخر جنی بجای آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر ملک بزیر نگین سلیمان درآمده ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیزش پنجاه و پنجسال بود (الملک و البقا للّه الملک المعبود)

ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود و سلیمان در باب فیصل آن دخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام در باب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته‌اند که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی بسر میبردند شبی بیک ناگاه گوسپندان یوحنا بحرث ایلیا درآمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند و چون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب مراعی کواکب از کشت‌زار سپهر دوار غایب گشت ایلیا یوحنا را نزد داود برده برو دعوی کرد که شب اغنام را بی‌راعی گذاشته و بدان واسطه مزروع من نابود شده و تقصیر یوحنا به ثبوت پیوسته داود فرمود که مقومان ذرع و گوسفندان را قیمت نمودند بعد از آن حکم کرد که تتمه زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندانرا در عوض نقصان بایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل

یافت و ایشان صورت حال معروض داشته سلیمان فرمود پیغمبر خدایتعالی حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۱

میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین میبود و این سخن بسمع شریف داود رسیده ولد ارشد را طلبداشت و از وی در باب آن قضیه استفسار نمود و سلیمان نخست بسبب رعایت ادب از جواب امتناع فرموده بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث میباید داد تا از نتایج آن منتفع شود و حرت را بصاحب گوسپند تسلیم باید کرد تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا کشت خود را ستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید و داود از استماع این حکم مسرور گشته گفت (لا ینزع اللّه عقلك یا بنی و زادك فهما) و متخاصمین راضی و شاکر شده برین موجب عملنمودند دیگر آنکه روزی دو عورت که هریکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند و از فرزندان غافل شده یك طفل را گرگ در ربود و آن‌دو ضعیفه در طفل باقی منازعت کرده هریك بر زبان آوردند که این فرزند از منست و بالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن‌دو عورت طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داد و ایشان کیفیت واقعه را معروض داشتند سلیمان کاردی طلبیده کودك را بگرفت و چون سئوال کردند که با این طفل چه خواهی کرد جوابداد که او را دو نیم کرده بهریك از شما نصف جسد او را تسلیم مینمایم یکی از آن‌دو زن برین موجب راضی شده دیگری در گریه افتاد و گفت این کودك را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او را دو قطعه سازی سلیمان فرمود که فرزند از عورتی است که بتقطیع او رضا نداد و این حدیث بعرض داود رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گردید دیگر آنکه روزی در اثناء سیر گذار داود و سلیمان علیهما التحیهٔ و الغفران بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود و او را ابن الدم میگفتند و داود از نام اصلی آن صبی پرسیده جوابدادند که غیر ازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام با پدر گفت اگر اجازت باشد من حقیقت حال این کودك را معلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست و سلیمان بمنزل شریف مراجعت فرموده باحضار آن قوم اشارت نمود و بعد از تفتیش و تفریق آنفریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابر وصیت پدر موسوم باین اسم گشته و کرت دیگر سلیمان در باب استکشاف آن پسر مراسم اهتمام به جای آورده چنان معلوم شد که آنقوم پدر او را بطمع اموال کشته‌اند و او در وقت سکرات عورت خود را که حامله بوده وصیت کرده که اگر از تو پسری در وجود آید او را ابن الدم نام کن و الا بنت الدم و سلیمان داود را بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را از آن مردم ستاند و تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاك را بقصاص رسانیدند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۲

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری و ذکر شمه‌ای از وفور مکنت و حشمت آن مهر سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام مجید ربانی حیث قال عز و علا (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي) حضرت سلیمان بعد از انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من گردان که بعد از این احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول بعز قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت و خدمت کاری او بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و سلیمان علیه التحیهٔ و الغفران دیوان را فرمود تا بساطیکه گنجایش سپاه آنجناب داشت یافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تا آنچه محتاج علیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشگریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه باد را مأمور گردانیدی تا بساط را برگرفته بمقصد برد و باین طریق در شبانه‌روزی دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا (غدوها شهر و رواحها شهر) در روضهٔ الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت سیم و زرش فرش انداختند و هر

روز تختی از طلاء احمر مرصع بدر و گوهر در این میدان مینهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته به تنسیق مهمات میپرداختند و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهارصد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمان‌برداری می‌ایستادند و مرغان بالای سریر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند منقولست که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن‌دو شیر دستها برداشته باهم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارك بر آن مینهاد و بر بالاء آن سریر میرفت و بعد از فوت سلیمان یکی از ملوك را هوس آن شد بر زبر آن تخت نشیند و یکی از آن‌دو شیر چنان دست برپای ملك زد كه ساقش بشكست شعر

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف*مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی روایتست که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بمجلس حکم نشستی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده باوجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن ممر بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او هفت صد گردون آرد نان می‌پختند خود بنان جو گذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر علیه التحیهٔ و الغفران بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابك دست بموجب حکم شهری مشتمل بر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۳

دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نموده به اندك زمانی بیت المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان ایام حیات سلیمان علیه التحیهٔ و الغفران باتمام رسید و التوفیق من الحمید المجید

ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل

چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام درجه کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهةٔ تمشیت اینمهم صحرای وسیع که یك طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرموده طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون آماده مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده گفت (اطعمی یا سلیمان) آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدار طعام که خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن طعامات را بکار برده بخدمت سلیمان بازگشت و طلب طعام نمود و سلیمان علیه السلام از مشاهده آنحال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ایسلیمان از وظیفه هر روزه خود ثلثی یافته‌ام بقیه را حواله بکه میکنی سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهائیکه بمدت مدید پخته شده بود بیك لحظه خوردی دیگر از عهده اطعام تو که بیرون تواند آمد دابه گفت کسیکه از عهده راتبه یك روزه جانوری نتواند بیرون آید چه ضرورتست که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه گشت و باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد و مهتر آن موران بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده فرموده فریاد برآورد که ای مورچگان بخانهای خود درآئید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند و باد اینحدیث را بگوش سلیمان علیه السلام رسانیده آنجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد و شاه موران را طلبیده از وی پرسید که تو ندانستی که پیغمبر پروردگارم و هرگز موری را نیازام جواب داد که یا نبی اللّه برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست من ترسیدم که بی‌وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد فرمانفرمای انس و جان را ازین جواب خوش آمد چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ما حضری در نظر آرم و مقبول او مسئول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت بیت

پای ملخی پیش سلیمان بردن*عیب است و لیکن هنر است از موری

قصه بلقیس

فضلاء سخن‌پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده‌اند که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر دیار یمن افتاد و جهۀ آسایش سپاه در مرغزاری بی‌آب نزول اجلال دست

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۲۴

داده هدهدی که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده در شهرستان سبا بیکی از ابناء جنس بازخورد و حالات بلقیس را بتمام از وی استعلام فرمود و در وقت غیبت هدهد لشگر بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهۀ آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است طلبداشت و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر او را در میان دو انگشت مبارک خویش گرفته پیش کشید و پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یا نبی اللّه مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بدان محیط نشده و آن خبری است که از جانب سبا آورده‌ام سلیمان از تفصیل این اجمال سئوال فرموده هدهد گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از آنجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم‌توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او بپرستش آفتاب قیام و اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی را که مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که به بینم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه قلمی کرد بدین منوال که (إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ) پس سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و بازگرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بار نداده بود نامه را بر کنارش افکند و بلقیس ازینحالت در بحر حیرت افتاده مدبران ملك را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نموده بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یك خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دو عدد خشت طلا و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزك که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نموده در طریق متابعت سلوك نماید و اگر مهم برعکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانیده آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت بازگذاشتند و در روزیکه رسولان بلقیس نزدیك رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۲۵

چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتها را که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود افکندند و بدهشت تمام به مجلس سلیمان رسیده آنجناب نخست از خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرمود و گفت با بلقیس و اتباعش بگوئید که ایمان آورند و الا عنقریب با لشگری بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشید و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت

فرمان‌فرمای انس و جان گشت و تخت خود را در خانه نهاده در آن را مقفل ساخت و جمعی بمحافظت آن بازداشت و چون بلقیس نزدیک معسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی بنابر آنکه سلیمان تا وقت زوال در دیوان مظالم می‌نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از چشم برهم نهادن و بازکردن پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفهٔ العین آنسریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمانداد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست ازینجواب سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم شده او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است و آنجناب جههٔ استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان در جائیکه صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامها بر کشید و سلیمان ساقهاء او را بنظر درآورده و گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش‌آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح درآورد و دیوان جههٔ ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند.

ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات اللّه المنان

قال اللّه تبارک و تعالی (وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ) علماء فن تفسیر و سیر در باب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آن جناب وجوه متعدده گفته‌اند از آن جمله بایراد دو روایت مبادرت نموده می‌آید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده‌اند که جسد بلقی بر کرسی سلیمانی جسد ولد میت او بود و از آن جههٔ سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت اینحکایت چنانست که ابو هریره رضی اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۲۶

عنه از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوهٔ انماها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سریه بود و روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هریک پسری متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه و تعالی نگردانید لاجرم از آن عورات غیر از یک نفر بار نگرفت و ازو نصف انسانی تولد گردید که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای نداشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف وقتیکه والده آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هریک سریرا که در میان ما و ایزد تعالی است و غیری را بر آن اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده بی‌منت این کودک را صحت کرامت فرماید و برین جمله بتقدیم رسانیده بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان شد و محبت او در دل سلیمان جای‌گیر شده اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند و جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده و سلیمان او را بدیشان سپرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی (وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً) روایت ثانی آنکه ابن عباس رضی اللّه عنه و بسیاری از ائمه اخبار بر آن رفته‌اند که مراد از القاء جسد بر سریر سلیمان جلوس صخره جنی است بر تخت سلطنت و دور افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند خلافت مجملی از اینواقعه آنکه سلیمان یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه

پدر او تراشیده منکوحه سلیمان آن بت را در خانه نهاده بپرستش آن مشغول شد و چهل روز اینصورت متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان را تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بخانه دختر ملك جزیره رفته صنم را درهم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش‌آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و در آن ایام در وقتیکه بقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در سلك کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخره جنی مصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشره او در نظر جراده متغیر نمود گفت خاتم بسلیمان تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت نشسته است سلیمان دانست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملك جزیره مالك الملك علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری درآورده لاجرم ترك طالب انگشتری کرده سرگردان شد و پس از روزی چند با جمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آن است که در آن اوان که صخره جنی بر سریر سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۲۷

ازین معنی متعجب گشته شمه بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء بنی اسرائیل نزد صخره مارد رفته آغاز قرائت تورات نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علاـ ماهی آنرا طعمه خویش ساخت و آن ماهی در شست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاك کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان صخره مارد را پیدا کرده و مقید گردانیده بدریا افکندند

ذکر حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام ببهشت جاوید

به ثبوت پیوسته که سلیمان علیه التحیهٔ و الغفران نوبتی بنظاره اسبی چند که برو عرض میکردند مشغول شد و در آن اثناء آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آن جناب فوت گشته اینصورت بر خاطر سلیمان گران آمد بروایت امیر المؤمنین علی کرم اللّٰه وجهه دست بر گردن و ساقهاء اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قادر مختار آفتابرا از مغرب بجانب مشرق بازگردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان در رسید و آنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید شرائط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا از عفاریت آنمقدار مخفی دار که مهماتیکه بعهده ایشان کرده‌ام سرانجام نمایند و اثر اجابت این مسألت ظاهر شده سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد و بر عصائی تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام می‌نماید و بعد از انقضاء یکسال که مهم ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برانند که قبر سلیمان علیه السلام در جزیره اوقیانوس است (و العلم عند اللّٰه تعالی)

ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه الرحمهٔ و الغفران

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او رجعیم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابنا لوای ریاست افراشته در میان سبط ابن یامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید و این ابنا دست از دین موسی بازداشته بت پرستیدی و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناستوده ترغیب کردی و چون ابنا رخت بزوایه هاویه کشید پسرش آسا قایم‌مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام

تورات دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل سخن‌آسا را بسمع رضا اصغا فرموده ترک عبادت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۸

اصنام دادند و برخی از مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملک آن ملک را که موسوم بزخ بود یا برزخ و به پرستش ماه و آفتاب قیام مینمود برانداشتند که با لشگری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون مقاومت با آن جنود نامعدود مقدورآسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه نبوت معزز گشت و بوعده ظفر و نصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی باندک مردمی در برابر برزخ رفته بر زبر پشته بایستاد و برزخ جمعی از لشگریان را فرستاد تا ایشان را تیرباران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملائکه عظام مدد فرمود تا سهام ارباب کفر و آثام را بدیشان رد نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشگر برزخ بدوزخ شتافته آن کافر متهور بترسید و اتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندک مردمی دارد اما سحر میداند و میخواهد که ما را بآن وسیله بقتل رساند و در آن اثنا ملائکه با تیغهای کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بیقیاس شده روی بوادی فرار آورد و با قرب صد هزار کس که از لشگر او باقی مانده بودند در کشتی نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریا رسید سفینه حیات برزخ و اتباع او بگرداب ممات فرورفته تمام هلاک شدند و آسا سالما غانما به بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت او بگذشت بروضه قدس خرامید و ولدش هوشا بیست و پنجسال قایم‌مقام پدر گشت و بعد از او عورتی غلبا نام زمام امارت بنی اسرائیل بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از ملکزادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال آنظالم بسر آمد انوش نامی چهل سال باستقلال گذرانید و پس ازو مصبا نامی بیست و نه سال والی بود در تحفهٔ الملکیهٔ مذکور است که در زمان سلطنت مصبا هوشا فوط بن اوشا و اموص پدر شعیا بمرتبه نبوت رسیدند و بعد از مصبا پسرش عورنا پنجاه و دو سال منصب فرمانفرمائی یافت پس پسرش ثویانا شانزده سال حکم راند و بعقیده مؤلف تحفهٔ الملکیه هوشع و عاموس و اشعیا و متحا در ایام ایالت ثویانا بنزول وحی فایز گشتند و بعد ازو پسرش اجان شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد اجان حریفان که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت انشاء اللّه تعالی

ذکر یونس بن متی علیه سلام اللّه تعالی

بروایت جمهور بعد از چندگاه از وفات سلیمان علیه السلام در میان اولاد عظام او مخالفت اتفاق افتاده ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از آنجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است و بروایتی در سلک بلاد جزیره انتظام دارد لشگر به بیت المقدس کشید و با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفه‌ای از بنی اسرائیل

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۲۹

را اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی بیکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا ساکنان آنجا را بدین موسی دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نماید و ملک بنی اسرائیل درین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس بن متی افتاد و آنجناب بمادر منسوب است و پدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده بالاخره بنابر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت و مدتی اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده بر آن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس از ایمان قوم مأیوس شده دست بدعا برآورد و گفت (یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک) و اثر اجابت این مسألت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از

جبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را جهۀ دعا طلبند نیابند و پس از انقضاء سه روز از غیبت یونس ابری که آتش از آن میدرخشید بر بالای سر آنجماعت ظاهر گشت و قوم را بر صدق سخن یونس تیقن تمام حاصل شده به اضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبر عالی گهر را طلبیدند تا بوی گرویده التماس رد بلا کنند و چون آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علماء در غره ذو الحجۀ بر زبر پشته برآمدند و سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا ساخته بتضرع تمام و نیاز مالا- کلام دفع آنحادثه عظمی را مسألت نمودند و بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبه ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجله بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده از آب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم خود را باینجا درآور و برخی را در سفینه دیگر که از عقب متوجه است درآر و یونس زمره از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و پس از لحظه سفینه بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و در آن حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و کشتی حیات را بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ در ربود یونس که این مصیبت عظمی را مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده و در کشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گردابی از جریان بازایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی اللّه معاذ اللّه که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه امید چنانست که ببرکت وجود شریف

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۳۰

تو ازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هرکس برآید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس برآمده آنجناب خود را در بحر افکند و ماهی بالهام الهی او را فروبرده یونس مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمه (لا- إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ) بر زبان میراند بعد از آن توبه آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت کدو رسته سایه بر سرش افکند و آهوئی بشیر دادن آنحضرت مأمور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست خود را بر چوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوپان بشهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند و آن جناب را باعزاز و اکرام تمام به نینوی درآوردند و یونس پس از چند سال که در میان ایشان بوده بتعلیم احکام توریۀ و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن مملکت کردند نخستین حاکمی که لشگر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لنگر نام و چون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذر کرد که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهۀ زهره قربان کند و بروایتی بخت نصر کاتب لنگر بود و چون با لشگر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود قادر مختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک ساخت و لنگر و بخت نصر غائب و خاسر بجزیره بازگشته پسر لنکر که از نذر پدر خبر یافته بود او را بقتل آورد و بخت نصر بحیله ملک‌زاده را از میان برداشته مملکت را بی‌منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنکر پادشاه موصل و والی آذربیجان بی‌وقوف یکدیگر لشگر به بیت المقدس کشیده در نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد و مهم از مقابله بمقاتله انجامیده بی‌سعی

و اهتمام بنی اسرائیل مصراع

شر اعداء دین کفایت شد

و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنابرآن حضرت کبریاء سبحانی بخت نصر را برایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت برآورده هفتاد هزار خروار و بروایتی صد هزار خروار از حلی آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی گوید که در زمان حکومت صدیقه شعیا بن را موسا که نسبش بسلیمان میپوست بارشاد و هدایت بنی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۳۱

اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم الانبیاء طوایف امم را بشارت داد و یهود در نافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان به نصیحت ایشان گشادند فایده بر آن مترتب نگشت و آنقوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند در خلال آن احوال سخاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آنوقت درد و زحمت پا بر صدیقه استیلا داشت و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از خیل سخاریب مسألت نموده و دعایش مستجاب گشته بر شعیای علیه السلام وحی نازلشد که با صدیقه بگوی که مسئول تو را بعز قبول مقرون گردانیدم و تو را بر اعدا مظفر و منصور ساختم و باستعمال فلان دوا مرض تو را شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت را بملکه رسانیده صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنای باری تعالی درد پای را بدان دوا علاج کرد و صبح دوشنبئی خبر یافت که تمامی دشمنان مرده‌اند مگر سخاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش تن که بخت نصر از آنجمله بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی او را گفت که سخاریب و اتباع او را معزز و محترم رخصت انصراف میباید داد تا سایر متهوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایند و صدیقه اطاعت مرعی داشته چون سخاریب ببابل رسید هفت سال زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم‌مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتاده هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجائی نرسید بلکه آخر الامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان شد و اهل عصیان براه‌نمونی شیطان او را یافته در میان شجره باره دو پاره کردند و بیشتر از پیشتر سالک مسالک غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت نصر را بدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکر شمه‌ای از مبادی حال و کیفیت احوال بخت نصر و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب و ابتداء احوال بخت نصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۳۲

نصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشگر به بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم بعضی کشته شدن یحیی بن زکریا و سوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از شهادت هریک از دو

پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته و میتواند بود که آیت (وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ) کنایت از آندو فساد باشد و العلم عند اللّه تعالی در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر از جمله صلحاء آل یعقوب پیغمبر بود روزی در اثناء قرائت توریه بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد از این جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران‌کننده این بلده یتیمی باشد در ولایت بابل موسوم ببخت نصر و دانیال با مال وافر ببابل رفته بعد از جست‌وجوی بسیار بخت نصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده به تفقد و تربیتش پرداخت و چون مرض بخت نصر به صحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهۀ خود امان نامه طلبید بخت‌نصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر امان‌نامه برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بخت نصر را بانعام بیست هزار درهم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر آنوجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سخاریب آغاز آمد شد کرد و ملك از ناصیه احوالش امارت اقبال دیده او را برتبه تربیت رسانید تا کار بجائی رسید که چنانچه سابق مسطور گشت و بعد از فوت سخاریب بخت نصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموس قرار گرفت و ارمیا به نبوت مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبریست که آیت کریمه (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها) از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده و بعربی عزیر و بقول ابو الفتح رازی ارمیا ولد خلفنا بوده از سبط هرون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شده هرچند آنجناب بسلوك طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشگر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاهی یافت بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار از روزگار شما برآورند یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آنحرکت بخت نصر بظاهر بیت المقدس رسیده آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۳۳

ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال ابن حزقیل که بقول اکثر مورخان در سلك انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کرد و با اموال فراوان دانیال بن حزقیل و جمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آن جمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملك‌زاده بودند متوجه دار الملك بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته اثر سخط بخت نصر بدان دیار نیز رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید و روایتی درین باب آنکه هنوز بخت نصر در ولایت شام بود که بقایاء بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل عنایت نویفل نامی که در آن زمان فرعون مصر بود آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی بنویفل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده‌اند باید که ایشان را گرفته بجانب ما فرستی و الا مصر در ویرانی حکم بیت القدس خواهد گرفت نویفل جوابداد که این جماعت از جمله اشراف و احراراند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را بتو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نموده ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار نهید و الا عنقریب بخت نصر لشگر بدینجانب کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت با ملك مصر ندارد و هرگز این اندیشه بخاطر نمی‌آورد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر در زیر خاك نهان کرده گفت چون بخت نصر برین دیار استیلا یابد سریر خود را درین موضع نصب کند چنانچه چهارپایه سریر او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نویفل ببخت نصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نویفل محاربه وقوع یافته حاکم مصر کشته شد و بخت نصر بنی اسرائیل را

اسير كرده ارميا را در آن ميان ديده بزبان عتاب گفت نه من با تو احسان نموده از آنچه بقومت رسيد تو را مستثنا گردانيدم چرا با دشمنان من موافقت كرده بدينجا آمدى ارميا فرمود كه من بكرات ايشان را نصيحت كرده گفتم تو برين ديار استيلا خواهى يافت و علامت صدق اين سخن آنكه چهار سنگ درين موضع مدفون ساخته‌ام و اسرائيليان را تنبيه نموده كه قوايم سرير تو منطبق بر آن احجار خواهد شد و بخت نصر در مقام تفحص گشته بعد از تحقيق از صدق سخن ارميا تعجب كرد و باطلاق آنجناب حكم فرمود القصه چون بخت نصر از آن سفر مراجعت نموده در خطه بابل نزول نمود در اعلاء شان و سمومكان دانيال عليه التحيهٔ و الغفران يوما فيوما ميافزود چنانچه اركان دولت بر آن جناب حسد برده بخت نصر را گفتند دانيال در دين مخالف تست و بخت نصر پس از تحقيق اين سخن دانيال را محبوس گردانيد و در آن ايام آن سر خيل اهل ظلام خوابى هولناك ديده كيفيت واقعه را فراموش كرده معبران و كاهنان از تقرير و تعبير آن عاجز آمدند و دانيال ازين قضيه وقوف يافته به بخت نصر پيغام فرستاد كه

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۱۳۴

مرا بر خواب تو و تعبير آن اطلاع تمام هست و بخت نصر فى الحال دانيال را طلبيده از آن رؤيا استعلام نمود آنجناب فرمود كه در واقعه صنمى مشاهده كردى كه سرش از زر بود و گردنش از نقره و ميانش از مس و ساقهاى پاى او از آهن و قدمهايش از سفال و سنگى از آسمان آمده آن بت را درهم شكست و بادى وزيده هر ذره از اجراى آن صنم را بطرفى برد و آن سنگ بزرگ شده بساط زمين از وى پر گشت بخت نصر استحسان كرده گفت خواب مرا راست بيان فرمودى اكنون در تعبير آن شروع نماى دانيال گفت صنم نمودار ملك است و سر زرين او مانند ملك آرميده تو و گردن سيمين آن كنايت از حكومت پسر تست و ميان آن بت اشارت بملك روميانست و ساقهاى او مشعر بحكومت فارسيان و قدمهاى او مشير بدو عورت كه حكومت روم و فارس كنند و آن سنگ كه بت را فرو كوفت دينى است كه در آخر الزمان بتوسط نبى عربى صلواهٔ اللّه عليه و سلم ظاهر گردد و آن شريعت ناسخ همه اديان باشد و روى زمين را فروگيرد و بخت نصر از دانيال ممنون گشته اركان دولت و اعيان حضرترا برعايت جانب او وصيت كرد و دانيال نوبت ديگر بر معارج دولت و اقبال صعود نموده باز نايره رشك و حسد امراء بخت نصر در اشتعال آمده با وى گفتند كه اين اسرائيلى گمان ميبرد كه او را خدائيست مطلع بر امور مخفيه و اكنون ما داعيه داريم كه اگر اجازت فرمائى براى تو معبودى سازيم اعظم از اله او تا از اسرار تو را آگاه گرداند و در سوانح مهمات معاونت نمايد بخت نصر گفت اگر از عهده اين كار بيرون ميتوانيد آمد مضايقه نيست و آن گروه نادان صناعرا جمع كرده بتى عريض طويل از معدنيات ترتيب دادند و افسرى ارزر مرصع بدر و گوهر بر سر آن صنم نهادند و آتشى بلند افروخته خلايق را بسجده بت تكليف كردند و هركس كه ابا نمود بآتش افكندند لاجرم خرمن حيات جمعى كثير از بنى اسرائيل در آنروز بشعله بيداد اهل شر و فساد محترق شد در روزيكه عيد نام نهاده بودند و جهت آن بت قربان مينمودند دانيال را بيرخصت بخت نصر با سه نفر ديگر از اهل بيت دانيال اكبر در آتش انداختند و بخت نصر از بام قصر به آنجانب نظر افكنده پنج كس در ميان آتش مشاهده كرد كه يكى از ايشان مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر ديگر را باد ميكرد از ديدن آنصورت رعبتى تمام بر خاطرش استيلا يافته آواز داد كه از ميان آتش بيرون آئيد و رفقاء اربعه بسلامت نزد او رفته بخت نصر پرسيد كه آن شخص كه شما را باد ميكرد كجا رفت دانيال گفت او فرشته بود كه بامر ايزدى ضرر آتش از ما دفع ميفرمود بخت نصر گفت چرا وقتيكه قوم متعرض شما گشتند مرا تنبيه ننموديد كه ايشان را از تعرض مانع آيم گفتند بسبب آنكه كمال قدرت حضرت عزت بر ايشان ظاهر شود و دانند كه قادر مختار دوستان خود را از شر دشمنان چگونه حراست مينمايد و بخت نصر متنبه گشته در اعزاز و اكرام دانيال و رفقاء او بيشتر از پيشتر مبالغه كرد روايتست كه بعد از چندگاه نوبتى ديگر بخت نصر خوابى هايل ديده چون بيدار شد عظماء بابل را كه دعوى كهانت ميكردند طلبيد و از كيفيت واقعه

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۱۳۵

و تعبير آن پرسيد و بعد از عجز ايشان دانيال را حاضر ساخته از خواب فراموش گشته و تعبير آن استعلام نمود و دانيال را بالهام

ربانی آنواقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای او مأوی گزیده بودند و در سایه‌اش وحوش آرمیده و در این‌حال که تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب میفرمودی فرشته‌ای که تبری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آندرخت را از پای درآورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد میفکن اما شاخهایش را بینداز و ملک شاخهای آن دوحه را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آندرخت راه یافت بخت نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن را نیز تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی و طیور اهل و ولد و لشگر تواند و سباع و وحوش رعایااند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور میابد غضب الهی متوجه شده فرشته مامور گشته که تو را هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد اما تا ترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال متصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد بعد از آن نوبت دیگر بشکل شبه برآمده وفات خواهی یافت و پس از انقضای هفته‌ای از تعبیر اینخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر پر برآورده و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هرچند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میگرد و بالاخره بهیأت پشه بخانه خویش درآمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود

مصراع

این طرفه حدیثی است اگر راست بود

وهب بن منبه گوید که چون بخت نصر بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش ازین جمادی را میپرستیدم که نفع و ضرری ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم باید که شما نیز متابعت من کنید و فرا موحد و مؤمن نزد من آئید و بدانید که هر کس ازین حکم تخلف ورزد پیکر او را به تیغ تیز ریزریز خواهم کرد و بخت نصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از وفات بخت نصر پسرش بجای پدر بنشست و طریق تکبر و عصیان مسلوک داشت و چون او بنارسقر پیوسته دیگری لوای سلطنت برافراشت دانیال ابن حزقیل و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه را از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه برند و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی دارند اما در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللّه عنه در بلد سوس بخانه‌ای رسید که سنگ بزرگ منقور بهیأت حوضی در آن خانه بود و مردی بلند قامت در میان آن بر آستان افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جوابدادند که این

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۳۶

دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی باز پرسید که سبب طلب او چه بود جوابدادند که نوبتی قحطی درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرست که بیمن مقدم او از بلای غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال را فرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت‌زار امید ما باران گشت و چون دانیال علیه السلام وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی او را اینجا گذاشتیم و هرگاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا و زاری اشتغال مینمائیم تا آن حادثه مرفوع میشود ابو موسی بعد از استجازه از امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه دانیال را هم در آن دیار بطریقه سنت مدفون گردانید و در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش نام از والده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور کیفیت عظم شأن و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بیقیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و سایر هنرپیشه‌گان به بیت المقدس

شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت و اللّه تعالی اعلم و احکم

ذکر عزیر علیه السلام

در تفسیر مدارک مذکور است که عزیز اسمی است عجمی و بعجمیه و تعریفه امتنع صرفه و چنانچه سابقا مسطور است بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است و ارمیا عبریست و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است و پدرش موسوم بشر خیا بوده و آنجناب را در صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمر عزیر بسرحد اربعین رسید و از قید بخت نصر خلاص گردید حق سبحانه او را به شرف نبوت مشرف گردانید و آنجناب در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر جماری سوار بود و قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس یا دیر سایرآباد یا دیر هرقل رسید و بار از پشت حمار فروگرفته مرکب را بربست و بنشست و بجانب سقفهاء فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت (أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها) و بخواب رفت خدایتعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود و بعد از انقضاء صد سال باز او را زنده گردانیده فرشته‌ای را فرستاد تا از عزیر سئوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که (لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) آن ملک گفت (بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ) و چون عزیر علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده آن درازگوش نگریست دید که عظام بهم التیام یافته سمت التحام پذیرفت و پوست بر زبر گوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر بر چهارپای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال را تقریر کرده بنی اسرائیل نخست سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد امجاد عزیر نشانیهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۳۷

شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریة را بعد از هرون هیچکس محفوظتر از عزیر نداشت و در وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریة را بخوان تا ما بنویسیم و عزیر علیه السلام توریة را از بر خوانده آنجماعت به قید کتابت در آوردند آنگاه توراتیکه بعضی از علماء بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاده هردو را باهم مقابله نمودند اصلا تفاوت ظاهر نگشت و یهود سالك طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست و تعالی اللّه عما یقول الظالمون علوا کبیرا روایتست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی مینمود عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود از غرایب آنکه او را برادری بود عزر نام که توامان متولد شده بودند و هردو به یک روز فوت گشتند و عمر عزیر صد سال و مدت حیات عرز دو دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می‌پیوندد

ذکر شمه‌ای از حال زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی سلام الله تعالی علیهم

محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که زکریا بن ازان بن مسلم بن صدوق که نسبش بسلیمان بن داود می‌پیوست در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام مینمود و آن جناب را پسر عمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را دختری دیگر بود از مریم بزرگتر اشیاع نام که در فراش زکریا علیه السلام می‌غنود و منکوحه عمران راحنه بنت قافوذ می گفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت روزی در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بیضه شکافته بچه‌ای بیرون آورد و او را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاده همان زمان حایض گشت و بعد از وقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذر کرد که چون آن

فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و بحسب اقتضای قضا از حنه دختری تولد نموده چون اناث را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متفکر و متحیر شدند پس وحی الهی جهۀ قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بر زکریا نازلشد و عمران دختر خود را مریم نام نهاد و مریم بروایت اکثر مفسران بمعنی خادم است و بعضی از متأخرین گفته‌اند که لفظ مریم امۀ اللّه است یعنی کنیزک خدا القصه چون عمران مریم را به مسجد اقصی فرستاد احبار یهود را به تکفل و تعهد او رغبت بینهایت پیدا گشت زکریاء علیه السلام فرمود که چون همشیره مریم در خانه من بسر میبرد انسب آنست که کفالت او بمن حواله نمائید و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۸

احبار از قبول این سخن ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار گرفت که اسامی خود را بر اقلامی که جهت کتابت توریۀ مقرر بوده نویسند و پرده‌ای بر زبر قلمها پوشیده کودکی نا رسیده را گویند که دست در زیر پرده برده قلمی را بیرون آورد و نام هرکسی بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم بدو تعلق داشته باشد و بیست و نه نفر از احبار دانشور برین موجب عملنموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود برآمد مع ذلك احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند اقلام را در آب روان میاندازیم مقرر آنکه هر قلمی که در تك آب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بروایت سدی بکنار نهر اردن رفته و آن قلمها را در آب انداخته قلم زکریا در قعر جوی نشست و باقی را آب ببرد باز یهود آغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام را در آب میاندازیم تا قلم هرکس را که آب برد متعهد محافظت مریم گردد و چون بدینموجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام را آب برد و باقی اقلام در تك جوی ایستاد آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و همت عالی بتربیت او مصروف داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهۀ او غرفه در آن مسجد تعمیر نمود و او را بدانجا آورد و هرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را قفل میفرمود و در بعضی اوقات که نزد مریم میآمد در زمستان ثمار صیفی و در تابستان میوه‌های شتوی نزدیك او مشاهده مینمود بنابرآن در خاطر عاطرش گذشت که قادری که ثمار در غیر محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس روی بقبله دعا آورده گفت (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ) و ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران داده در وقتیکه زکریا نماز میگذارد ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند (فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى) و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت (رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا) آنگاه زوجه زکریا اشیاع در نود و هشت سالگی حایض گشت و پس از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی زکریا در آنوقت نود و دو ساله بود و بروایت ابن عباس صد و بیست ساله و بر طبق آیه کریمه (أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً) بعد از حمل اشیاع یحیی مدت سه روز زکریا بر تکلم قادر نگشت بالجمله بعد از انقضای مدت حمل یحیی تولد نموده چشم ابوین بدیدار بهجت اثرش روشن شده لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند

ذکر شهادت زکریا علیه السلام

روایت اکثر و اشهر درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله گشت و غیر از زکریا کسی با او ملاقات نمی‌نمود یهود که طینت ایشان بر بهتان و افترا مجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل او شدند و زکریا این معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آوازی شنید که یا نبی اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۳۹

بجانب من بیا و زکریا نزدیك آندرخت رفت و درخت شق شده زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزایش بهم متصل گشت

شیطان گوشه جامه او را بگرفت تا از درخت بیرون مانـد و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودنـد شیطان را بصورت انسان دیـده پرسیدند که پیری باین صفات درین راه بنظر تو درآمد ابلیس جوابداد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم زیرا که بسحر این شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را با درخت باره دو پاره کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام برینموجب کشته گشته و زکریا بمرگ طبیعی درگذشته و العلم عند اللّه تعالی

ذکر یحیی علی نبینا و علیه من التحیات اشملها و من التسلیمات اکملها

بمقتضای آیه با عنایت (یا زَکَرِیَّا إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا) پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از افراد انام یحیی نام نداشته چنانچه قدوهٔ المتأخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی در تفسیر خویش نوشته‌اند یحیی را بدان جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر بدو زنده شد یا دین بوجود او حیات یافت و بر طبق کریمه (وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا) یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود و او را حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام در مبادی ایام صبی بلباس رهبانین متلبس گشته به مسجد الاقصی تشریف برد و همگی اوقات خجسته ساعات را بادای طاعات و عبادات مصروف داشته همواره از اختلاط با اهل دنیا احتراز می‌نمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال میفرمود و بروایتی یحیی هم در زمان حیات زکریا علیه السلام بشرف نبوت مشرف شد و بقولی بعد از شهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیت (مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ) یحیی بعد از بعثت عیسی علیه السلام و التحیه بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف انسان را بقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرمود و شهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی بآسمان روی نمود بیان این سخن آنکه در آن اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هردوس می‌گفتند و بقول صاحب متون الاخبار نامش اجب بود و آن ملک زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر دیگر دختر جمیله بود و آن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملک به تزویج بیگانه رغبت نماید از وی التماس نمود که دختر مرا به حباله نکاح خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو مبذولست و آن سخن را با یحیی بن زکریا علیه السلام در میان نهاده آنجناب جوابداد که این دختر ربیبه تست و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۰

بهیچوجه ترا ازدواج او حلال نیست و ملک حدیث یحیی را با منکوحه خویش گفته آن خبیثه کینه یحیی مظلوم را در دل گرفت در وقتیکه پادشاه مست بود دختر خود را آراسته پیش او فرستاد ملک قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان ترا نمی‌برم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی و پادشاه در غلو مستی بر طبق مدعاء آن بداختر حکم فرموده دختر مفسدی ارسال داشت تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس آورد و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین آن ملعونه را با پادشاه فروبرد و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام از زمین میجوشید تا آنزمان که جبار شدید الانتقام یکی از توابع ملوک فرس را که خردوس نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس نزول نموده یکی از سرهنگان خود را که موسوم بفیروز بود بشهر فرستاد او را گفت که چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی از جوش نشیند و خون کشتگان بلشکرگاه من رسد و فیروز در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوش بنشست و فیروز کیفیت حال را بخردوس پیغام کرد ملک فرمود که دست از قتل باز مدار تا خون بمعسگر من رسد فیروز بر بقیهٔ السیف ترحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل آن

مقدار کشت که مدعاء خردوس بحصول پیوست و مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل و پنجسال و بروایت ابن جوزی چهل سال بود و العلم عند اللّه المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماتان و بیان ولادت عیسی علیه صلوة الرحمن

مجملی از کیفیت این حکایت صحت آیت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود اشیاع پرده آویخته غسل محیض بجا می‌آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده‌عذار نیکودیدار بر وی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت (أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا) یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی که تو از من وهم بخود راه دهی (إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا) مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده جبرئیل گفت امثال این امور بنزد حضرت ربانی در غایت آسانیست و بعد از این گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در جیب یا در موضع تولد فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم بآن در درج رسالت آبستن شد و اول کسیکه از حمل مریم آگاه شد پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناک با مریم ملاقات نموده بعد از ترتیب مقدمات شایسته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۱

پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی‌پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی‌مادر هم آمده چه آدم و حوا صلوات اللّه علیهما نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت (إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا) بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی (ع) نزدیک شد مریم به مقتضای الهام رب العالمین و رهنمائی جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می‌گفتند پشت به نخل یا بس بازنهاده بنشست و عیسی علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سئوال کند که این فرزند را از کجا پیدا کرده چه جواب دهم گفت اشارت نمای که از عیسی بپرسید که من نذر کرده‌ام که (تقربا الی اللّه) امروز سخن نکنم و مدت حمل مریم را بعیسی بعضی از مورخان هفت ماه و برخی ششماه گفته‌اند و زمره را عقیده آنکه عیسی هشت ماه در شکم مادر بود و هیچ مولودی که هشت ماهه تولد نموده باشد نزیسته مگر عیسی علیه السلام و طایفه‌ای گفته‌اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نموده در تحفة الملکیه مسطور است که تولد عیسی در شب سه‌شنبه یا چهارشنبه بود و در بیست و پنجم کانون الاول سال سیصد و چهار از جلوس اسکندر رومی و از فوت موسی تا ولادت عیسی علیه السلام هزار و هفتصد و هیجده سال و چهار روز بود و زعم طبری آنکه عیسی علیه السلام در سال سیصد و نه از تاریخ اسکندری در زمان سلطنت اغطس رومی تولد نمود القصه چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند به تعجیل تمام از عقبش شتافتند و او را در پای درخت خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد از کجا آوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود در غایت اضطراب بر زبان آوردند که با ما تمسخر میکنی کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح اللّه بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت (إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا الایه) یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند

ذکر نبوت عیسی بن مریم صلوات اللّه و سلامه علیه

مؤلف تفسیر تیسیر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است (من العیش الذی هو الحیاة) و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه بوده باشد (فهو مأخوذ من العیس الذی هو البیاض) و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوعست اما معنی این لفظ را بیان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۲

نکرده و گفته که اشتقاق عیسی از این اسم تکلفی است که فایده بر آن مترتب نمیشود و لقب عیسی بقول صحیح روح اللّه است و مسیح و در معنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آن‌که مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوح القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش بر زمین می‌نشست یا آنکه جبرئیل بپر خویش او را مس کرده بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد باین لقب ملقب گشت و قولی دیگر آنکه مسیح فعیلی است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر فرقه‌ای گفته‌اند که آنجناب را بجههٔ آن مسیح خواندند که دست بر بیماران می‌کشید و همه شفا می‌یافتند و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که چون عیسی سیاحت می‌فرمود ملقب بمسیح شد (و قیل المسیح الجمیل و المسیخ بخاء المعجمه القبیح) و قاضی بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحا است و معنی مشیحا مبارك و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد یک ماه از ولادت عیسی علیه السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرة العین خود را برداشته بجانب دمشق برد و در غوطه یا قریه دیگر از قرای آنولایت ساکن میبود تا آنزمان که انجیل بر عیسی ع نازلشد و بهدایت بنی اسرائیل مأمور گشت و روایتی آنکه مسیحاء سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب در آنوقت سی ساله بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافته یهود را بدین قوم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند روح اللّه ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده و از کل هیأت مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان بر آن رفته‌اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزه دیگر بگشادند روح اللّه فرمود که (وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ) در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی اللّه عنهما منقولست که بدعاء عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست او بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام و باوجود ظهور این معجزات ظاهره غیر حواریون کسی بدانجناب ایمان نیاورد (قال اللّه تعالی فَلَمَّا أَحَسَّ عِیسی مِنْهُمُ الْکُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِی إِلَی اللَّهِ قالَ الْحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ) و حواریان بقول اکثر مورخان گازران بوده‌اند و چون بحسب لغت تجویز تبیض است و ایشان اثواب را از وسخ پاك و سفید میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته‌اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان از هر عیبی پاکند (و قیل سمی حواریون لصفاء قلوبهم) و حواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان بروایتی اینست: فلیس- یحیی- شمعون- تومان- یوقنا- مریوس- قطرس- نخلس- یعقوب- اندرانیس- یعقوس- سرحبیس- آورده‌اند که اول چیزیکه عیسی علیه السلام بدعوت آن مأمور شد گفتار بتوحید بود آنگاه اقرار به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی اللّه علیه و سلم قال سبحانه و تعالی (وَ إِذْ قالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنِی إِسْرائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ) و عیسی علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۳

بروایت اصح پیغمبر اولو العزم بود و شریعتش بعضی از احکام توریهٔ را نسخ نمود و بصحت پیوسته که چون مسیح از ایمان یهود مأیوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرده در اثناء اسفار نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود و حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون وش همت بر قتل روح اللّه گماشت و حق سبحانه و تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا در شب قدر که داخل لیالی ماه مبارك رمضان بود آنجنابرا از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند در معالم التنزیل مسطور است که شصت و پنجسال از استیلای اسکندر در زمین بابل گذشته بود که عیسی ع

تولد نمود و چون سن شریفش بسی‌سالگی رسید مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف حصیبی مذکور استکه روح اللّه دوازده ساله بود که انجیل نزول نمود و بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را بآسمان بردند و بدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف انجیل در قریه ناصره از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد بنابرآن امتش را نصاری گویند (و قیل سموابه لنصر هم عیسی) و العلم عند اللّه تعالی

ذکر زنده شدن سام بن نوح علیه السلام بدعای عیسی ع و بیان بعضی از معجزات آن برگزیده ایزد تعالی

در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام بر زبان معجز بیان گذرانید که (وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ) یهود بعد از تأمل و اندیشه خاطر بر آن قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند آنگاه نزد روح اللّه آمده گفتند که مناسب آنستکه باحیاء سام بن نوح که پدر ما و تست قیام نمائی و چون ایشان را از تورية معلوم شده بود که قبر سام در کدام وادیست عیسی علیه السلام را آنجا بردند و مسیحا بعد از اداء دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بسر مرقد سام رفته گفت (یا سام قم باذن اللّه) و همان لحظه زمین لرزید و شکافته شخص ابیض الرأس و اللحیه از خاک سر برزد و گفت لبیك یا روح اللّه بنی اسرائیل گفتند که این سام نیست زیرا که در زمان سام بیاض موی سر و لحیه معهود نبود و عیسی سر این معنی را از سام علیهما السلام پرسید جوابداد که چون آواز تو را شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده باشد و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت آنگاه سام علیه السلام به بنی اسرائیل گفت که این شخص عیسی بن مریم است و بوصول درجه بلند نبوت سرافراز گشته می‌باید که دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن مسیحا سام را فرمود که اگر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۴

خواهی از خدایتعالی برای تو درخواست کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت در حلق منست ملتمس آنستکه دعا کنی که بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم و عیسی دعا کرده سام بقبر درآمد و اجزای خاك باهم اتصال یافت و بنی اسرائیل باوجود مشاهده معجزه چنین بعیسی علیه السلام نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند اما صاحب متون الاخبار و بعضی دیگر از راویان آثار گفته‌اند که سام را مسیح در نصیبین زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزه غریبه پادشاه آنولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت و اللّه تعالی اعلم بحقایق الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون کسی متابعت آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم در طریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور استکه در اثناء بعضی از اسفار یهودی مرافقت روح اللّه اختیار کرد و عیسی او را گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که ما را و تو را باشد مشترك بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاد و حال آنکه او دو رغیف داشت و مسیحا یك رغیف و چون جهود را این معنی معلوم شد پنهان یك نان را بکار برد و صباح عیسی یهودیرا گفت طعام خود را بنظر آورد و او یك قرص ظاهر کرده عیسی علیه السلام فرمود که تو دو نان داشتی دیگری چه شد یهود گفت همین بیش نداشتم مسیح خاموش گشته باتفاق طی مسافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم بیك شاۀ ما را ضیافت کن و این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بکشد و یهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که استخوان این شاۀ را نباید شکست و چون از آن طعام سیر

خوردند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش جمعکرده و عصا بر آن زده فرمود که (قم باذن اللّه) و برفور گوسفند زنده شده مسیحا راعی را گفت بگیر شاهٔ خود را و راعی تعجب نموده عیسی از یهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن منزل نیز روان شدند و در اثناء سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت عیسی از آن شخص گوساله ستانده و آنرا بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و از یهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده هرکدام بگوشه رفتند و بحسب اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطباء از معالجه عاجز گشتند و بسیاست رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و گفت بامر خدای من بیمار شما را شفا می‌بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهود بتقلید عیسی ع عصای چند برپای پادشاه زد که (قم باذن اللّه) و ملک در آن حال از عالم انتقال نمود خواص

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۵

پادشاه یهودیرا گرفتند و سرنگون از در آویختند و عیسی علیه السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل یهودی دارند ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جوابدادند که اگر باهتمام تو فرمانفرمای ما حیات مجدد یابد او را رها کنیم مسیحا این معنی را از ذو الجلال و الاکرام مسألت نموده ملک زنده شد و ملازمانش دست از یهود بازداشتند و او بملازمت عیسی علیه السلام شتافت و گفت حقی بر ذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح اللّه فرمود که تو را سوگند میدهم بدان خدائی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را پس از مرگ حیات بخشیده تو را از دار فروگرفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی خاموش گشته در راه افتادند و بحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی در زیر زمین مینمود و تا آن غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنستکه این اموال را تصرف نمائیم عیسی علیه السلام فرمود که مقدر چنانستکه بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و چون یهود مجال خلاف نداشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیده و دو کس از ایشان جههٔ آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و این دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته بازآیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند و آن‌دو شخص نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سقر بیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته با یهودی بر سر گنج رفته و آن مال را منقسم بسه قسم ساخته بخشی را بیهود عنایت کرد و دو حصه دیگر را منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح اللّه طریق عدالت مقتضی آنستکه اموال مناصفه تقسیم یابد عیسی گفت ازین گنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی مخصوص بتو و قسم ثالث مخصوص بصاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح اللّه فرمود تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی‌سعادت گنج را باز کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی در اثناء اسفار صفت اصدار یافت یکی آنستکه روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد بود زحمت جوع بر یاران استیلا یافته از روح اللّه رخصت طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند و وحی در باب اذن آنجماعت نازل گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از آباء من بر سبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملک مرا باذن که میخورید روح اللّه را این مناقشه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۶

بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانیکه در ازمنه سالفه مسالك و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یا زنی برپای ایستاده مجموع فریاد برآوردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزه عیسی ابن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح اللّه شتافته گفت معذور فرمائید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده‌اند و بحسرت بازگذاشته و زود باشد که آنچه برایشان وارد گشته پیش تو آید بصحت پیوسته که روح اللّه همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش زمین و ساده‌اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهۀ آنجناب بدست آوردند و روح اللّه یک روز سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق بآب و علف مرکب گشت بنابرآن چهارپا را بیاران رد کرده گفت من بیزارم از چیزیکه دل مرا بجانب خود مشغول گرداند روزی از وی التماس نمودند که یا روح اللّه اجازت فرمای تا جهۀ تو خانه بنا کنیم جوابداد که من چه کنم از منزلی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوته بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعاء مسیحا وقوع یافت یکی قضیه غریبه نزول مایده است بر وجهی که مجملی از آن مرقوم کلك بیان میگردد و من اللّه الاعانة و المدد

حکایت نزول مایده

در متون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی گذار مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بر زمین اندلس افتاد و خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید که از آسمان خوانی پرطعام نازل گردد و حواریون ملتمس قومرا مبذولداشته معروض آنجناب گردانیدند روح اللّه فرمود که (اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)* و حواریون کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی ع دست بدعا برآورد و مناجات کرد که (اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْکَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) و متعاقب دعا حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسؤل تو را قبول مینمایم لیکن بعد از نزول مایده هرکس که کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس از جهانیان را چنان عذابی نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم درمیان نهاده ایشان گفتند هرکه نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانیکه سفره سرخ بر آن پوشیده بودند بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح اللّه سفره از روی طعام برداشته صلای عام در داد و بر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۷

آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مایده پرفایده خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر روز آنخوان بآسمان معاودت نمود و سه روز پیاپی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه است اینصورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مؤاخذ گشته صباحی از جای خواب بهیأت خوك برخواستند و آن خنازیر که سیصد و سی و سه نفر بودند سه روز گرد مزبلها برآمده بعد از آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند

ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا

چون بارادت ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصفر نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل روح اللّه گماشت و مسیح علیه السلام با حواریون در گوشه پنهان شده در آن

مقام به مقتضای وحی سماوی دانستکه بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریون را براین قضیه تنبیه نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت و عیسی گوش هوش آنجماعت را بدرر نصایح و مواعظ گران بار گردانید و مخالفان براهنمونی یهودی که سابقا بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بسر آنجناب آمدند و نخست آن یهود بآن خانه دررفته حضرت عزت او را مشابه مسیحا ساخت و طایفه‌ای از ملایک ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود او را مشابه مسیحا دیدند فی الحال در وی آویختند و او هرچند فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده‌ام بجائی نرسید و او را بردار کشیدند و بروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود و مصلوب گشت اشیوع نام داشت و در آن زمان پیشوای بنی اسرائیل بود و زعم ابو الفتوح رازی آنکه آن شخص را قطیاطوس گفته‌اند و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام آن بی‌ناموس را طیطانوس گفته‌اند القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد و یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی چرا ناپیداست کما قال سبحانه و تعالی (لَفِی شَکٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ) در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز ازین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاک و انجم عیسی علیه السلام را بر زمین فرستاد تا یحیی ابن زکریا و مریم و بعضی از حواریون را ملاقات فرموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورد و اشارت فرمود تا هریک از حواریون جهۀ دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایت روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی بآسمان مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلی انتقال

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۸

فرمود مدت عمرش بروایت صاحب تحفهٔ الملکیهٔ پنجاه و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار نزد علماء ملت سید ابرار صلی اللّه علیه و علی آله الاخیار بیقین پیوسته که بعد از ظهور مهدی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی اللّه علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین صلوهٔ طیبهٔ وافرهٔ متواترهٔ الی یوم الدین

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان

نقله اخبار و حمله آثار آورده‌اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغولشدند و پادشاه روم که در آن زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگ الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی و مسیحا بگروید و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود قطراس را بروم و اندرائیس را ببلاد مغرب و مریوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقیه و تحنس را ببلده افسوس و یوقنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعفوس در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و تومان متوجه انطاکیه گشتند و هریک از آنجماعت مذکوره در همان روز بلغت مردم ناحیه که متوجه آن بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و تومان بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب بر ملک مستولی شده هریک را صد تازیانه زده محبوس گردانید و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت نجار بدانصوب شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک گذاشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و به مجلس پادشاه نیز آمد شد نموده و در آن ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو نفر آمده‌اند و بقبول دین وحدانیت دعوت میکرده‌اند بتازیانه تادیب فرموده حبس نموده‌اند من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و تومان را حاضر

ساختند و ایشان را مخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید و بچه مهم در این شهر آمده‌اید جوابدادند که ما فرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم و دین مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و تومان شخصی را که اکمه بود باذن باریتعالی بینا گردانیدند و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۴۹

ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرده شمعون یاران خود را گفت اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او تجاوز نموده باشد و از مظنه سکته در گذشته بحال حیات باز آرید دین شما را میتوان قبول کرد یحیی و تومان متقبل احیاء همچنان مرده شده پسر حبیب نجار را که پیش از آن بهفت روز مرده بود بفرموده ملک از قبر بیرون کشیدند و به مجلس رسانیدند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد عز و علا مسألت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیاء خود را بواسطه دعاء حواریون مشروحا تقریر نمود و فی الحال باتفاق پدر خود بدین مسیح علیه السلام ایمان آورد و به روایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید و بقیه کفره تیغ خلاف از غلاف برکشیده پسر حبیب نجار را بعز شهادت رسانیدند و حضرت کبریاء سبحانی او را در جنت جاودانه جای داده حبیب گفت (یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ) و شمعون بمرافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار از استماع آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و در باب قضیه انطاکیه روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن اخبار می‌نماید فلیطالع

ذکر شمه‌ای از کیفیت مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظله صادق را

نقادان غث و سمین سخن آورده‌اند که حاضورا شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما من الصلوهٔ اتمها و انماها بنا فرمانی و اوامر و احکام ربانی جسارت نمودند و پاکیزه روزگاری از مردم آندیار موسوم بحنظلهٔ الصادق بهدایت آنجماعت مبعوث گشته بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی شدند و طایفه‌ای بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مؤمنان بمقابله و مقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت استیصال ایشان فرشتگان نیز نزول فرموده در حاضورا قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آنحال که ملائکه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار یاد آورده گفتند که (یا وَیْلَنا إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِیداً خامِدِینَ)

ذکر شمه‌ای از احوال یونس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود

از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع او بسپهر فیروزه فام مدت هشتاد و یکسال بر جاده شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بعد از آن با ضلال

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۰

یولس جهودی که بعضی از اوبیونس تعبیر کرده‌اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یولس یهودی که خود را در سلک حاشیه‌کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانیین بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننموده و چون دانست که آنجماعت را نسبت باو اعتقاد تام پیدا شده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که با هریک سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطورا و مار یعقوب و ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند و یولس یهود با یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم و یقوم پیغام آورده‌ام میباید که آنچه با تو بگویم بی‌زیاده و

نقصان بايشان رسانى آنگاه گفت كه عيسى باحياء موتى قيام مينمود و اين فعل از غير خداوند تعالى و تقدس صادر نمى‌گردد اكنون بدانكه عيسى پروردگار عالميانست كه از آسمان فرود آمده و مهمات زمين را فيصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دوم گفت كه از مسيحا امرى چند بحيز ظهور آمد كه از قدرت بشر بيرونست مى‌بايد كه همچنين اعتقاد كنى كه عيسى پسر خداست و با حبر سيوم گفت كه عيسى خداى زمين است كه چون قوم قصد قتل وى نمودند پنهان شد و باز بميان بنى اسرائيل مراجعت خواهد كرد و دانشمندان نصارى بازگشته يولس ناكس همان لحظه خود را بكشت و چون نصرانيان از علماء استفسار نمودند كه يولس با شما چه گفت هريك سخنى بر زبان آورده ايشان بزبان حال گفتند مصراع

حكمت شنيدن از لب لقمان صواب‌تر

و متوجه منزل يولس گشتند و بدانجا كه رسيده آن ملعون را كشته يافته هر فرقه مذهبى از مذاهب باطله ثلثه اختيار كردند كما قال سبحانه و تعالى (فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ)* در معالم التنزيل مسطور است كه بعد از اضلال يولس شقاوت مآل نصارى متفرق بچند فرقه شدند مار يعقوبيه و ملكائيه و نسطوريه و مرقوسيه (فقالت المار يعقوبيه عيسى هو اللّه و كذلك الملكائيه و قالت النسطورية عيسى ابن اللّه و قالت المرقوسيه ثالث ثلثه) و بعضى گفته‌اند كه عقيده ملكائيه آنست كه عيسى خداست و اعتقاد مار يعقوبيه آنكه پسر خداست و مذهب نسطوريه آنكه ثالث ثلثه است و تعالى اللّه عما يقول الظالمون علوا كبيرا

ذكر مجملى از حال رجال اصحاب كهف

نغمه سنجان گلستان غرايب اخبار و دستان‌سرايان بستان عجايب آثار در باب عدد و اسامى اصحاب كهف و سبب ايمان و نام بلده ايشان اختلاف كرده‌اند و اكثر در قلم آورده‌اند كه اصحاب كهف شش نفر بودند در سلك بزرگزادگان بلده افسوس كه در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آنزمان شهريار آن ديار پادشاهى بود دقيانوس نام و دقيانوس با تمامى مردم افسوس بعبادت اصنام قيام و اقدام مينمود و حضرت مقلب القلوب بمقتضاى آيت (من يهد اللّه فلا مضل له) قفل غفلت از سراچه دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۱۵۱

را بنور توحيد ايزدى مجلى و آراسته گردانيدند و اسامى ايشان بروايتى كه صاحب مداركـ از حضرت شاه ولايت مرتضى على كرم اللّه وجهه نقل كرده اينست كه نوشته ميشود تمليخا- مكسلمينا- متشلنينا- مرنوس- ديرنوس- شاذريوس و چون خبر بسمع دقيانوس رسيد كه آن شش تن صاحب تائيد از عبادت اصنام گردن پيچيده بپرستش آفريننده فرق انام قيام و اقدام مينمايند در روز عيدى كه جهة معبود باطل خويش ذبايح و قربانيها كرده حكم فرموده بود كه هركس روى نياز پيش آن بت بر زمين ننهد او را قطعه‌قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسيد كه شما كه را مى‌پرستيد جوابدادند كه خداى ما صانع زمين و آسمانست و ما غير از او خدائى نداريم و اگر جز اين كلمه بر زبان آريم سخنى باطل گفته باشيم دقيانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بينديشيد و فردا حاضر شده بدين ما درآئيد و الا شما را بسياست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقديم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثناء راه بشبانى كه ديمنوس نام داشت بازخورده شبان از كيفيت حال ايشان شرط استفسار بجاى آورد و آن جوانان پس از اخذ عهد و پيمان صورت واقعه را با او درميان نهاده ديمنوس نيز بوحدانيت حضرت عزت اقرار كرد و ايشان را بغارى كه آنرا رقيم ميگفتند دلالت نموده با سگى قطمير نام در مصاحبت ياران روانشد اصحاب ديمنوس را گفتند اين سگ را بازگردان كه ناگاه بواسطه آواز او كسى پى بمنزل ما برد شبان هرچند سنگ بطرف قطمير انداخت بازنگشت و آخر الامر بسخن درآمده گفت عجب حالتى است كه من پروردگار عالميان را پيش از ايشان شناخته‌ام و ميخواهند كه مرا بضرب سنگ بازگردانند جوانان را از شنيدن اين سخن خجالت روى نموده بمرافقت قطمير تن در دادند و بغار دررفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر

ایشان گماشت و بمقتضای (وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ) قطمیر نیز دستها دراز کرده سر بر آن نهاده در خواب شد روز دیگر دقیانوس هرچند در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشته در سالی یکبار روز عاشورا ایشانرا ازین پهلو بر آن پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت اینصورت وقوع می‌پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمره از مورخین بر آن رفته‌اند که قرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضه اقتدار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و به نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آنخواب گران بیدار گشتند و نخست مکسلمینا که بعضی از او بمکشلینا تعبیر نموده‌اند برخواسته بانگ بر یاران زد تا بحال یقظه و انتباه بازآمدند آن گاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جوابداد که روزی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۲

یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیئت خود را تغییر داده و از درمهای دقیانوسی چندی برگرفته جهۀ آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه و اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتی فاحش بازیافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود تملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و تملیخا از این سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل کشید درینحال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس که بعقیده مؤلف تحفۀ الملکیه ابو الیس نام داشت پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثناء راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من می‌افتد کشته میشوم مردم گفتند تو مگر دیوانه‌ای که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم مأوی گزیده تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال او سئوال کرده تملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را میپرستیم و به نبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم و بعد از آن احبار و علما را طلبیده این قضیه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر نعمای الهی بجا آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول مقبول افتاده چون ملک بر کیفیات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر در غار کنیسه ساختند و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی نگاشته آن را در دیوار معبد مضبوط کردند و روایتی آنکه ملک و متابعان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء من الصلوۀ افضلها بعد از اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان را توانم دید یا نی وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که اینجماعت بچه طریق پی بدانجا توانند برد وحی آمد که صحابه خود را بر بساطی نشان تا باد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رساند و حضرت مقدس نبوی صلواۀ اللّه و سلامه علیه امیر المؤمنین ابو بکر و عمر و سلمان و ابو ذر (رض) را بر چهارگوشه بساط متمکن گردانید و امیر المؤمنین علی (رض) را در میان آن جای داد و صحابه بر زبان آوردند که یا رسول اللّه حکم الهی اینست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین پنجکس وصی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۳

تو کیست آنحضرت جوابداد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هرکس وصی من نباشد با وی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابو بکر و عمر و سلمان و ابو ذر یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخواسته سلام کردند اما هیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین علی برخواسته گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار آواز آمد که و علیکم السلام و رحمهٔ اللّه پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی بسوی شما و میخوانم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جوابدادند که (مرحبا بک آمنا و صدقنا) باز علی مرتضی گفت رسولخدا بر شما سلام میکند جوابدادند که علی (محمد رسول اللّه السلام مادامت السموات و الارض و علیک بما بلغت) آنگاه گفتند رسولخدایرا از جانب ما سلام و صلوات برسان و بگوی که ما بخوابگاه خود رفتیم تا وقتیکه مهدی علیه السلام خروج کند و ما در زمره او باشیم امیر المؤمنین علی گفت چرا یاران ما را جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته‌اند که جواب ندهیم مگر پیغمبریرا یا وصیی پیغمبریرا و باز گفتند که ما بخوابگاه خود رفتیم و تو را وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه با رفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا برداشت و بمدینه رسانید و رسول چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا تو میگوئی امیر المؤمنین علی فرمود که یا رسول اللّه همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را از لفظ درربار تو بشنوند و بعد از آن نبی آخر الزمان آن قضیه غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود (و العلم عند اللّه المعبود)

ذکر جریح راهب

بصحت پیوسته که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلواهٔ اللّه علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریح در میان بنی اسرائیل ظاهر شد در سن سیزده سالگی و بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت که جههٔ او طعام و شراب بصومعه می‌آورد نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد تا در را بگشاید جریح بنابر آنکه در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشته روز دیگر بدر صومعه آمده پسر را ندا کرد بحسب اتفاق در آن زمان نیز جریح باداء نماز اشتغال داشت و آن عورت بی‌آنکه ازو جوابی شنود مراجعت نموده روز سیوم نیز اینحال واقع شد و مادر جریح ملول گشته گفت (اللهم لا تمیته حتی ینظر الی وجوه الموسمات) یعنی خدایا او را ممیران تا وقتیکه نظر کند در روی زنان زناکار و تیر دعا بهدف اجابت رسیده جمعی از اشرار کمر عداوت جریح برمیان بستند و زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل بود از آن فسقه قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاجره شبی بدر صومعه جریح رفت و حلقه در را بجنبانید جریح گفت چه‌کسی جوابداد که ضعیفه بیچاره‌ام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۴

و از راه دور می‌آیم و از بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف فرموده در را بگشا تا امشب درین مقام بسر برم جریح بر آن عورت رحم فرموده در باز کرد و زن در صومعه درآمده زاهد در نماز ایستاد و در آنشب آنعورت چند نوبت خود را در نظر جریح جلوه داد طلب مباشرت نمود از نار جحیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود و آن زانیه نزد شبانی که در جوار صومعه جریح بود رفته از آن شبان حامله شد و پسری ازو تولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظر آنجماعت که کینه جریح در سینه داشتند رسانید و گفت جریح با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل گشته و فجره بهدم صومعه عابد پرداخته او را کشان‌کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و جریح از سبب تعرض پرسیده اشرار جواب دادند که با فلانه زناه کرده‌ای و او پسری از تو دارد عابد فرمود که آن ولد را حاضر سازید و دست از من بازدارید تا در طهارت ذیل خود بینه‌ای بشما بازنمایم و آنجماعت زانیه را با پسر بمجلس آورده جریح بعد از اداء نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زده گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل بآواز بلند جوابداد که فلان شبان حضار مجلس از استماع این کلام در حیرت مانده دیگر متعرض جریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای

تو صومعه از طلای احمر بنا کنیم جریح گفت مناسب آنست که عبادتخانه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید و ایشان بر آنموجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماند که در باب قصه جریح و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز ورود یافته چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته اقتصار نمود (وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ)

ذکر جرجیس علیه السلام

باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت میفرمود نوبتی بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی دادویه و بروایتی داد یا نه نام داشت آتش بلند افروخته خلایق را بسجده بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید و هرکس که گردن از آن امر می‌پیچید او را به نیران بیداد میسوزد لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و بآواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را به وحدانیت حقتعالی و متابعت دین عیسی دعوت نموده از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود دادویه گفت تو چه‌کسی و بدین سخن چه مهم داری جرجیس جوابداد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم و آمده‌ام تا تو را براه راست دلالت نمایم و میان جرجیس و ملک قال و قیل بسرحد تطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و ازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۵

شریفش نرسید و دادویه ازین قضیه متعجب شده فرمانداد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آن‌جا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آن‌که معلوم نمودند که نحاس فسرده گشته سرپوش را برگرفتند و جرجیس را زنده یافتند تعجب ملک زیاده شد پرسید که موجب نجات تو از این عقوبات چیست جرجیس جوابداد که خدای که بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلایا خلاص میگرداند دادویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بروی افکنده دست‌وپای مبارکش را بزمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همانشب فرشته‌ای بامر حق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندها را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میفرماید که هفت سال تو را بجنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانستکه در آن مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر نوبت من بمحض قدرت خود تو را زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضه جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر از بارگاه دادویه درآمده آغاز نصیحت فرمود و آن مخذول در غضب شده فرمانداد تا جناب نبوی را پاره‌پاره کرده بنزد شیران گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهان بدانجانب نبردند و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر و عقوبت هرچه تمامتر آن بداختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه بدادویه نمود و هیچ فایده بران مترتب نشد و همه را مشرکان بر سحر حمل کردند و در آن اوقات روزی با ارکان دولت خود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر بر آن قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانه عجوزه‌ای که پسری کور و گنگ و لنگ و کر داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیره‌زن اینحالت را دیده بحلیه ایمان متحلی گردید التماس شفاء پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن‌دو عضو حوالت بروز دیگر است و دادویه ازین معنی واقف شده متحیر و

مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدامست ملک گفت سجود افلون جرجیس دادویه را بدان امر امیدوار گردانیده آنشب با او بسر برد روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهۀ نظاره مجتمع شدند و عجوزه مذکوره ازین واقعه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمیداری که باوجود این همه الطاف که از حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۶

باری نسبت بتو صدور یافته میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که در اینجا حکمتی است و پیره‌زن بموجب فرموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و بتان بجرجیس نزدیک آمده جناب نبوی پای خود بر زمین زد تا مجموع اصنام بتحت الثری شتافتند و دادویه در بحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی و مقارن آنحال بدعاء آن برگزیده ایزد متعال ابری آتش‌بار بر زبر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده این بلا شمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی و سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد ابن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند و اللّه اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد

شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهرچیز که او را می‌بستند از هم میگسیخت و صومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره با مشرکان جهاد میفرمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون بتنگ آمدند حاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعید بفریفت تا در اخذ آنجناب او را امداد کند و آن ناقص عقل در محلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش بر سنی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و از آن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جوابداد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بداختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید و شمسون از خواب درآمده آن قید را نیز بگسست و از موجب آنحرکت تفحص نموده گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهرچیزیکه به‌بندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمسون فرمود که این خبر مطابق واقع است و لیکن اگر مرا بموی من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارک شمسون بریده انگشتان ابهام او را برهم بست و مشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان بر سر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمانداد تا جهۀ صلب شمسون در برابر منظری که نشسته بود داری زدند در آن حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگر من حیات خود را از برای جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشته‌ای بامر ایزد تعالی بر وی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت که ستونهای ملک را بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشت و ملک با اتباع بنار جهنم پیوست و شمسون از آن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعه خویش معاودت نمود و آنزن را طلاق

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۷

داد و بعضی از مورخان گویند که شمسون در آن معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام فرمود و العلم عند اللّه الودود

ذکر خالد بن سنان العبسی

نسب خالد بن سنان بقول بعضى از مورخان بعدنان كه از جمله اجداد نبى آخر الزمان است مى‌پيوست و خالد در زمان جهانبانى انوشيروان در ميان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته‌اى كه خازن آتش است نزد من مى‌آيد و از بهشت و دوزخ و ساير احوال آخرت اخبار مينمايد و در آن اوقات در ديار عبس شبها آتشى عظيم از سنگستان پيدا ميشد و در روز غير دود در آن مكان چيزى نمى‌نمود و چون خالد سخن مذكور را با قوم درميان نهاد گفتند اگر تو درين دعوى صادقى اين آتش را بآب حكمت فرونشان و خالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصاى خويش را بر آن ميزد تا بچاهى فرورفت و خالد بآن چاه درآمده پس از لحظه با جامه‌هاى نمناك بيرون آمد و ديگر آن آتش را كس نديد و بعد از وقوع اين قضيه خالد قوم را گفت كه من سفر آخرت اختيار ميكنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حمارى وحشى بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد كرد بايد كه او را گرفته بكشيد و شكمش را چاك ساخته بر قبر من زنيد تا من از خاك برخاسته شما را از وقايعى كه تا قيامت واقع شود خبر دهم و چنانچه بر زبان مباركش گذشته بود پس از وفاتش بسه روز گورى بسر گورش آمده بانگ كرد و چون مردم خواستند كه بموجب فرموده عمل نمايند خويشان خالد منع نموده گفتند شايد كه زنده نشود و از ارتكاب اين امر عارى بما عايد گردد و در معارف حصيبى مسطور استكه دختر خالد در كبر سن نزد رسول صلى اللّه عليه و سلم آمده آنحضرت او را بر رداى مبارك خود نشاند و آن ضعيفه سوره اخلاص را از حضرت مقدس نبوى صلى اللّه عليه و سلم شنيده گفت پدر من اين سوره را قراءت ميفرمود و اللّه تعالى اعلم بصحته بر ضمير آفتاب اشتراق عالى منزلتى كه باعث بر تلفيق اين اوراق توجه رأى عقده‌گشاى اوست پوشيده نماند كه چون شمه‌اى از كليات اخبار هدايت آثار مشاهير انبيا و جماهير اصفيا عليهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن رسيد كه عنان بيان بصوب ذكر حكماء عظام انعطاف يابد و پرتو سعى و اجتهاد در تحرير حالات و كمالات ايشان تابد و منه الاعانهٔ و التأييد

گفتار در بيان شمه از احوال حكماء عظام بر سبيل اجمال

امام شمس الدين محمد سهروردى كه مؤلف تاريخ حكماست آدم و شيث و ادريس عليهما السلام را داخل اهل حكمت داشته و افتتاح بذكر ايشان فرموده و چون سابقا شمه از حالات آن پيغمبران عالى گهر درين مختصر سمت گذارش يافته قلم خجسته رقم از عيب

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۱۵۸

تكرار انديشيد و ذكر حكما را بقصه لقمان حكيم كه قرآن عظيم از عظم شأن او اخبار مينمايد مصدر گردانيد و التوفيق منه الحميد المجيد

ذكر لقمان عليه التحيهٔ و الغفران

بروايت وهب بن منبه و بعضى ديگر از علماء آن قدوه حكما حبشى الاصل بود و بقول سعيد بن مسيب و زمره‌اى از فضلاء لقمان در سودان مصر تولد نمود و باتفاق اكثر اهل خبر آن حكيم عالى‌گهر در مبادى احوال در سلك مماليك يكى از بنى اسرائيل انتظام داشت و بنابر صفاى طويت و كثرت قابليت مقبول درگاه احديت شده ميان نبوت و حكمت و حكومت مخير گشت و حكمت را اختيار فرموده حكيم على الاطلاق ابواب علم و دانش بر روى روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانيد چنانچه افضل و اعلم حكماء زمان و علماء دوران گرديد و در سبب آزادى آن قدوه احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته‌اند يكى از آنجمله آنكه روزى مالك لقمان آنجناب را بذبح گوسفندى امر فرمود و فرمود كه بهترين اعضايش را بنظر من رسان لقمان شاهٔ را كشته دل و زبانش را نزد خواجه برد و پس از چند روز كرت ديگر آن حكيم عالى‌گهر را بكشتن گوسفندى مأمور گردانيد اما اين نوبت گفت كه بدترين اجزايش را بياور لقمان باز دل و زبانش آورد و چون اين دو فعل برحسب ظاهر نقيض يكديگر بود خواجه لقمان در دل انكار كرده

زبان اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل و زبان با یکدیگر موافقست بهترین اعضاست و اگر مخالفست بدترین اجزاست و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده رقبه لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانیده لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بعتبه علیه نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود در متون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان حکیم درودگری کردی و برخی گفته‌اند بخیاطت روز گذرانیدی و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که برعی اغنام قیام نمودی در وقتیکه پایه قدر و منزلت آنجناب بدرجه بلند علم و فطنت ارتقا یافت در روزیکه جمعی کثیر به مجلس شریفش مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آئینه خاطر می‌زدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جههٔ این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته و نظر بر لقمان افکنده آنجناب را بشناخت و از پس پشتش درآمده گریبانش را بکشید و گفت توئی لقمان حکیم جوابداد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه‌چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جوابداد (صدق الحدیث و اداء الامانهٔ و ترک مالا یغنی) اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از آن قدوه اهل حکمت باز داشت و مراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جههٔ وصول وجهی که پیش کسی داشت یراق یکی از اولاد امجاد خود کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل فرمود و در

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۵۹

حین وداع با وی گفت که در این راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعار و چشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمائی و چون در فلان بلده فرود آئی و رئیس آنجا دختر خود را بر تو عرض کند به مناکحتش رغبت ننمائی و هرگاه نزد مدیون رسی شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر در این سفر ترا همراهی پیدا شود که بسال از تو کلان‌تر باشد اطاعت امر او را بر خود لازم دانی و بعد از آن لقمان دست بدعا برآورده گفت (اصحبک اللّه السلامه) و پسر لقمان بجانب مقصد روانشده چون اندک مسافتی قطع نمود پیری بر وی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود ولد لقمان زبان بقبول اینمعنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمه آب رسیدند و پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل فرود آئی و لحظه‌ای آسایش نمائی ولد لقمان جوابداد که پدر مرا از استراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از سخن کسی که از تو بسن بزرگتر باشد تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من تو را امر میکنم که اینجا فرود آئی بنابرآن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب رفت و شیخ بر سر بالین او نشسته ناگاه ماری از آندرخت پایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جههٔ از نزول در این منزل نهی فرموده بود آنگاه پیر سر مار را بریده نگاهداشت و باتفاق از آنجا روانشده بعد از طی مراحل ببلده‌ای رسیدند و رئیس آن شهر دختر خود را که به حسب صورت رشگ شمس و قمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد و پسر از قبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را با پیر درمیان نهاد و بین الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنابر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآورد و در شب زفاف آنشیخ مرشد سر آن مار را به پسر لقمان داده گفت باید که اول سر مار را بر آتش نهاده منکوحه خود را بگوئی که دامن بر بالای آن آتش فرو گذارد آنگاه با وی بفراش قربت در آی و پسر لقمان برینموجب عملنموده چون بخار آن بخور بدرون دختر رئیس تصاعد نمود صیحه زد و بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی افتاده بعد از لحظه افاقت یافت و پسر لقمان آنشب بکام دوستان با وی بسر برده روز دیگر سرگذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت از آن سبب پدر ترا ازین تزویج منع نموده بود که هرکس با این دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص او را میگزید و این معنی موجب فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردید و چون بمنزل آنشخص رسید و قرضیه پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تا

بلوازم ضیافت پرداخته فردا شما را مقتضی المرام گسیل کنم پسر لقمان از قبول این امر ابا نمود پیر او را بنزول امر کرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان درمیان آمده پسر لقمان شب در آن مکان توقف نموده مدیون

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۰

شرایط مهمانداری با حسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید و تختی دیگر بر در قصر خویش نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون نوم بر حواس افراد انسان غلبه کرد و بغیر از روشنان شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بسر بالین پسر لقمان شتافته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر پسر مدیون را از در قصر بر داشته بکنار آب آورد و سریر ولد لقمان را از لب رود بدر قصر رسانید و در نیمشب آن مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده و نزدیک برود رفته پسر خود را بتصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و پنداشت که خاطر از ممر ادای دین آن فارغ ساخت صباح روز دیگر که آن بداختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نموده غیر از ادای وجه چاره نیافت و پسر لقمان با دختر رئیس و اموال فراوان متوجه منزل پدر شده پیر بدو گفت که لقمان ترا ازین بیتوته در این مقام بدان جهۀ منع کرده بود که پیوسته قرض‌خواهان خود را بر لب این رود خوابانیده چون بخواب میرفتند در آب می‌انداخت و اکنون مصدوق منطوق (من حفر بئر الاخیه فقد وقع فیه) وصف الحال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن رسیده سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید صاحب متون الاخبار گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ایزد عز و علا- دعاء لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالما غانما بپدر خود رسید از لقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز را یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را نیز پیوسته یاد میباید نمود و احسانیکه با مردم کنی رقم نسیان برو باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت

ز احسان همه وقت میگو سخن*ز هر بد که بینی فراموش کن

ذکر صاب

در روضۀ الصفا مسطور است که صاب پسر ادریس بود و طایفه‌ای که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانند از سخنان او است که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام

اسقلینوس از جمله ملازمان و تلامذه ادریس بود و در سفر و حضر لحظه‌ای باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود و در روضۀ الصفا مسطور است که در وقتی که ادریس از بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهۀ ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آنجناب در آن دیار در اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آنزمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد از سخنان او است که عامل بیعلم و عابد بی‌معرفت بخر آسیا مشابهت دارد که متصل در تعب دوران سرگردان است

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۱

و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه ردیه اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی‌نماید بیت

ز بیم عقوبات روز جزاحذر واجبست از طریق خطا سولون جد مادری افلاطونست و او در اثنیه که معروفست بمدینه حکما تولد نمود و فصاحت زبان و طاقت لسانش بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطه ایذاء عوام و اضرار جهلاء ایام در آخر عمر از بلده مذکوره بگریخت و در ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق از قفص بدن بگسیخت از علامات

غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمودی و آنچه از قوت یکروز او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت ازو سئوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدامست جوابداد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که خلایق را ببدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز بخاطرم خطور نکرده که او را عقوبتی تعیین نمایم و اللّه اعلم و احکم

ذکر فیثاغورس صوری

هنوز در صغر سن بود که اهل صور را بسبب استیلا- اعدا صورت جلا- روی نمود و پدر فیثاغورس او را بساموس و از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس را فرزند خوانده بمعلم سپرد و فیثاغورس به تحصیل علم لغت و موسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته مطالعه علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت و تألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آنحکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از افاده طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت آن قدوه اشراف می‌شتافتند و از نصایح سودمندش و مواعظ دل بندش بهره و حظی تمام مییافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را به تحصیل معرفت طبایع اشیا و دست بازداشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت قرائت کتب امر فرمودی و او ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر سیاحت و احراز فضایل و اکتساب کمالات میگماشت و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶۲

نزول افتاد شخصی که باموال بسیار و اعیان و انصار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را در محفل حکیم بستود و جناب حکمت مآب او را منع فرمود جهل مرکب آنشخص را برانداشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شد و اعدا نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن زدند و با آنکه شاگردان جانها فدا کرده حکیم را درمیان گرفتند از حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش شد که دیگر افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همه آن کنی که میشاید فرمود چه نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از کسانی که توانند گفت بشنوند و گفت که جهد نمای تا ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع کند عزیزتر از آن شخص دار که بمدح دروغ ترا مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات انسانرا وجدان آنست بیت

بنطق آدمی بهتر است از دواب‌دواب از توبه گر نکوئی صواب

جاماسب

بقول حمد اللّه مستوفی برادر گشتاسب و شاگرد لقمان است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی

حاجتی خواهد و روانگردد و همو گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفاء آن توبه و اعتذار بیت ای کرده در سرای فنا متصل خطااز درد جرم توبه ترا میدهد شفا سقراط حکیم در مدینه حکماء قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ المتعصم بالعدل است و سقراط در زهد و حکمت بدرجه‌ای ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نیست اما هرگز بتألیف مسائل حکمی نپرداخت و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می‌آمد و میگفت که حکمت ظاهر است و مقدس و مستقر و مستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه چیزی باشد در روضهٔ الصفا مسطور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی و پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت‌پرستان کمر عداوت او برمیان جان بسته پادشاه اثنیه را بر قتل او تحریص کردند و ملک سقراط را در خلوت طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت که اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه بقای تو ملک را در عرضه هلاک نتوان آورد لیکن بهروجه که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۶۳

زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده نخست جهةٔ بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد و در روزیکه زهر بوی میدادند رؤساء عبده اصنام بزندان رفته بند از پای او برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و در علوم مختلفه گفت‌وشنود بسیار نموده سؤالات کردند و آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق گفت و طلبه از وفور صبر و شکیبائی استاد تعجبها نمودند و بر تضییع نفس نفیسش حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسلی بجا آورده بنماز ایستاد و پس از فراغ اداء صلوهٔ جام ناخوشگوار زهر فروکشیده فریاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب حکمت‌پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود برخواسته آمد شد می‌نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و عدد شاگردان و تلامذه شاگردانش بدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی بر صحیفه تصویر نماید و از نشر بعضی طی برخی لازم آید و فرمود که دنیا بآتشی میماند افروخته بر سر راهی که هرکه از آن آتش قدری اقتباس کند که استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شر شرر آن سلامت یابد و هرکه از آن بیشتر طلبد از احراق حرارت آن نرهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و از الفاظ گوهربار اوست که شکایت و نکابت هرگز از شش کس منفک نگردد حقود و حسود و نوعهد بتوانگری و دارنده که از فقر ترسان بود و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را داند که شایسته کدام کار است و مشغولی کردن او بهمان امر از حکمتهاء بزرگست (رحم اللّه امرءا عرف قدره و لم یتعد طوره)

دیوجانس الکلبی یگانه زمان خود بود و در زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نمود و بدنیا و ما فیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی هر طعامیکه یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی و شب هرجا که رسیدی مأوی گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان گذرانیدی و از ملبوسات صوف پوشیدی ازو سؤال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جوابداد جهةٔ آنکه کلمهٔ الحق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت فروتنی و تواضع مینمایم روزی پادشاه زمان را گذر بر مکان دیوجانس افتاد و او را پرسش نموده حکیم از روی تعظیم لب بجواب ملک نگشاد و غضب بر پادشاه مستولی شده گفت ای دیوجانس تو میپنداری که از من بی‌نیازی و این پندار دور از کار است حکیم جوابداد که مرا به بنده بنده خود احتیاجی

نیست ملك پرسید که بنده بنده تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور گردانیده‌ام و بدین دو صفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶۴

ذمیمه مالک و مستولی شده‌ام و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی ملك گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از تو غنی‌ترم از تو چه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت هرگاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیر من از تو توانگرتر باشم رباعی

ایدل طلب مال از اعمال دنیست‌خاصیت مال کبریائی و منی است

از کثرت مال بی‌نیازی نبودنفسی که ز مال بی‌نیاز است غنی است افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علم است و آنجناب بحسب نسب از احفاد اسقلینوس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم و لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و در آن اثناء روزی به مجلس سقراط رسیده اتفاقا در آنزمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند بر زبان میگذرانید و آن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد و از آنجماعت باستفاده فنون علوم توجه فرموده بمدینه حکما مراجعت نمود و مدرسه‌ای بنا نهاده چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و از آنجا باسقیلیا رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخصی که حاکم بود مناظرت افتاد آخر الامر از آن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرد و در میان متوطنان آن بلده ببهترین سیر اوقات شریف مصروف داشت نقلست که افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامهٔ خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و او افضل و اعلم حکماء زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار مینمود و مدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید و در ایام زندگانی شصت و یک رساله حکمت تألیف کرده مثبت گردانید گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جوابداد که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت بیرون میروم و اینقدر میدانم که هیچ ندانستم و از سخنان اوست که نفس من از مشاهده حال سه کس متأذی و متالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عزیزیکه بخواری گرفتار شده باشد و عالمی که جاهلان برو افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مگردان و گفت که اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا مینداز که کس نمیداند فردا چه عارض خواهد شد نظم

از امروز کاری بفردا ممان*چه دانی که فردا چه گردد زمان و از کلمات اوست که عدل را یک صورتست و ظلم را صور بسیار و ازین جهۀ جور آسانست و عدل دشوار و این دو صفت بصواب و خطاء تیرانداز مشابه است زیرا که صواب انداز بتعلیم و ادمان احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ‌چیز مقید نیست ازو پرسیدند که نزد حکیمان کدام امر صعب نماید گفت سخنی که او را نتوانیم گفت و نتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوئیم دوستان برنجند و اگر نگوئیم ناموس شریعت نقصان یابد بیت

سریست درین سینه تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶۵ که گفتن نتوانیم*گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم ارسطاطالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت بی‌نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می‌نمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس او را از شهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود و ارسطو در مدت نه سال در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت و در سلک مستعدان مجلس او انضمام یافت و بعد از وفات افلاطون ارسطو در اثینه مدرسه‌ای ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس از چندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود و چون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم و هنر زیب و زینت یافت ارسطو او را در مجلسی که بوجود علماء و حکما مزین بود احضار نمود و از مسائل علمی و عملی

سؤالات فرمود و ذو القرنین مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس بجای نوازش و تحسین او را متأذی و متألم ساخت حضار مجلس معلم را بظلم منسوب گردانیده این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از وی سؤال کردند جوابداد که اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من ویرا از حیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد و عدل و داد راه نماید و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینه رفته مدت ده سال در موضع یوقین تسکین یافت و در آن منزل کاهنی اور ماذن نام زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام را بر ابذاء او اغواء نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بر تنظیم امور علم و مصالح طلبه مصروف داشته از جانب ملوك و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلات متواتره سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره مد و جزر بحیره‌ای از بحیرات آن دیار رفته در ساحل آندیار کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بسر مرقد شریفش میرفتند و القاء بحث میکردند تا آن اشکال مرفوع میشد نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ جثه سفید پوست بود و در حین رفتار سرعت مینمود اکثر اوقات بمطالعه کتب و تفحص مباحث اشتغال داشت و گاهی همت بر سیر کنار جویبار و بساتین و مرغزار میگماشت و در وقت بحث و جدل بانصاف میل کردی و در اکل و شرب و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و در آنمدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود ازو پرسیدند که فصاحت کدامست جوابداد که اقلال لفظ بی اخلال معنی و از سخن آنجنابست که عالم جاهل را میشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده و فرمود که پادشاه مانند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶۶

دریاست و امراء و ارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب میشود همچنانکه آب آنها در عذوبت و مرارت تابع آب دریا است طریقه امراء و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است

نظم

اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی	برآورند غلامان او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد	زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

روقس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون و ارسطو مصنفات او را معتقد نبوده‌اند و بعضی از سخنان او را رد فرموده‌اند

بقراط بن رافلیس بعضی از مورخان گفته‌اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار بود و برخی بر آن رفته‌اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکماء از شاگردان اسقلینوس ثانیست و از فرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اول در این علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت اسقلینوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه منضم فرمود و پس از هفتصد و پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته شجره خلاف از بنیاد برانداخت و خویش و بیگانه را به تعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت و پیش ازو حکماء این فن شریف را به بیگانگان نمی‌آموختند و در روضة الصفا مسطور است که یکی از ملوك فرس رسولی نزد فیلاطس ملك جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاء حضور آنجناب نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهة توشه راه جناب حکمت‌پناه تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج‌گذار ملك عجم بود جز اطاعت چاره ندانست و با بقراط ملاقات کرده

گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت محال است و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب قال و قیل بسرحد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت و سکون بقراط را مفوض برأی اهل شهر ساخت و ساکنان آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان‌تر است و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و مبالغه مردم آندیار را در باب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه از آنطلب متقاعد گردید و بقراط هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنجسال بود از آنجمله شانزده سال بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال بدرس و تصنیف صرف نمود از کلمات آنحکیم خجسته صفاتست که صداقت و دوستی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶۷

میان دو عاقل بسبب مشاکله عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال داشته باشد و در میان دو جاهل محبت هرگز پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیک ترتیب و نسق است رأی ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو احمق هرگز بر یک امر اتفاق ننمایند و از مؤلفات آنحکیم خجسته صفات فصول در میان اطباء مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه مذکور

بقراطیس بقول حمد اللّه مستوفی از جمله تلامذه بقراط حکیم است و از سخنان او است که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه از آن منزل بیرون نرود (بیت)

تا خانه دل خالی از اغیار نیابی‌بام و در این خانه پر از یار نیابی بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود و مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنک واقع میشد در مرآتی که بالای آن تعبیه کرده بودند مینمود ساخته اوست و این روایت مخالف قولیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که مناره اسکندریه در زمان ذو القرنین اکبر سمت ارتفاع یافت و اللّه اعلم و احکم

اومیرس الشاعر اقدم و اعظم شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه السلام و التحیة بپانصد و شصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه و قصاید حسنیه بسیار دارد نوبتی ازو پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست از انعام و احسان باز کشد شخصی با او گفت که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتم جوابداد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق بانبیا و اصفیا

زینون بن طالو طاغورس از جمله حکماء یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و درین امر بمرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان فرمود زیتون اصحاب را بمال و سلاح مدد کرد و پادشاه از این معنی وقوف یافته زیتون را گرفت و فرمان داد تا از او اسامی و عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند زیتون چنگ در حبل متین صبر و شکیبائی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصلان از حد اعتدال درگذشت جهت یاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و آخر الامر در اثناء شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت

جوانمردی بسیم و زر توان کرد*خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد - مدت عمر شریفش هفتاد و دو سال بود

بطلمیوس حکیم در فن هندسه منفرد در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود از آنجمله کتابیست موسوم بماعاطس و معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشأ بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت ازریانوس رصد بست و بطلمیوس بحلاوت گفتار و لطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده و بدار القرار انتقال نمود از سخنان اوست که هرکه از خرد بهره‌ور است داند که ظل غمام و مودت عوام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶۸

و ظلم اهل ظلام زود گذر است و گفت هرکس علمی را احیا کرد نمرد و هرکه مالک فهم و فطنت گشت غصه بینوائی نخورد و از سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش چیز است (اول) قلت غضب و شدت روزگار (دوم) خلو خزاین از درهم و دینار (سوم) انقطاع باران دو سال متعاقب (چهارم) مداومت پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت نسوان (پنجم) سوء اخلاق و مبالغه در عقوبات (ششم) وفور ظهور خوارج و بغات

اسلینوس در سلک اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل را بایـد که از تقرب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس را در دنیا غریب شمار و همه غربا را گرامی دار و فرمود که هرکه در تو ظن خیر برد گمان او را بیقین رسان و هرکه ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن بیت

بهان و بدان را درم بخش و زرکه آن کسب خیر است و این دفع شر جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد اثینه و رومیه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه‌ای ماهر گشت که بعد از وی هرکس درپی اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید و او خاتم مهره اطباست و طبیب هشتم است از طبیبانی که هریک بیمثل اعصار و نادره ادوار بوده‌اند (اول) اسقلینوس اول (دوم) غورس (سوم) مینوس (چهارم) برمانیدس (پنجم) افلاطون (ششم) اسقلینوس دوم (هفتم) بقراط (هشتم) جالینوس در روضهٔ الصفا مسطور است که جالینوس در وقتیکه در بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملک باز را که فرمانفرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او مینمودند علت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجه مثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آنواقعه را با یکی از وزراء درمیان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آندیار نیقاس نشان فرستی تا آن حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقده این مشکل از توجه طبع شریفش میگشاید و باز فی الحال قاصدی جههٔ آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاده چون نیقاس مخالفت امر ملک باز نمیتوانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسیده و بعد از انقضاء یک ماه در مجلس ملک باز بار یافت و ملک عارضه جاریه معلوله را با وی گفته طلب معالجه نمود و جالینوس جواب داد که اگر آن مرض مزمن و متمکن نشده باشد علاج ممکن است و بی‌آنکه کسی نظر بر عضو معلوله اندازد حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده‌ام که هرکس چشم به بشره حرم پادشاهی می‌افکند دیده او را از حدقه بیرون می‌آورد فرمود که طریقه ما اینست و چون کمال بسیار تو را در علم طب حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۶۹

این آفت سالم باشی جالینوس فرمود من حیله میدانم که بی‌آنکه چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملک بازگفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشاندند و آئینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی او را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه را دیدم و قابل علاجست و ملک مبتهج و مسرور گشته جالینوس باندک روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه حبشیه بالتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید و بگفتن نفع و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نمایـد و جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمه

(الانسان حریص علی ما منع) بیشتر از پیشتر با کل اشیاء مضره اقدام نمود و جالینوس بار دیگر بملازمت ملک باز شتافته از وی اجازت طلبید که در علم طلب نسخه‌ای تالیف نماید و در آن مولف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات امراض را معین کند و مرخص گشته برین موجب رساله‌ای که نوشت و در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملک بهمین دستور اغذیه غلیظه تناول فرماید بعد از انقضای یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد و الا ـ چون یکسال دیگر حال بر آن منوال بگذرد مویها و ناخنهای او ریختن گیرد و باوجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده از آن ملک سفر کرد و در شهریکه داخل قلمرو نیقاس نبود ساکن شد و ملک باز بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را فوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله بقلم آورده بود امارت جذام در بشره ملک ظاهر گشته اشعار او آغاز پاشیدن کرد و ملک متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه بملک یونان شتافت و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بحال خود شناسا گردانید و باخفاء آنصورت وصیت فرمود و حکیم پادشاه را بخانه برده در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملک باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده او را بدار الملک سلطنتش روان گردانید و ملک باز بدان مملکت رسیده امر او ارکان دولت بر صحت و سلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و پسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملک را بملک بازگذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه‌جات لایقه و تشریفات رایقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۰

جالینوس داد تا نزد استاد برد و او را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد و همچنین تحف و هدایا جهۀ ملک نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا در ملک و مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش ازین در غربت توطن ننماید و چون بیلکات و مکتوبات بنظر ملک نیقاس رسید فرحناک و مسرور گشته کس فرستاد تا استدعاء حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود و بعد از چندگاه ملک باز بیمار شد و این خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملک باز رفت و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن‌دو مهمان عزیز را استقبال کرد و کما ینبغی شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا بآموختن علم و حکمت او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رساند و پس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات کرامند و تنسوقات دلپسند نزد نیقاس و جالینوس فرستاد و ایشان را اجازت داد و بروایتی که در روضۀ الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر اخضر روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی‌مقدمه سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هردوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را بر عیبش مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت او ببرند و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد و بقوت حلم صورت غضب فرونشاند رباعی

ای ذات تو بهره‌مند از حسن ادب‌آن به که ز خشمت نرسد کس بتعب

در وقت غضب خشم فرو باید خوردچون گفت نبی عربی لا ـ تغضب ثالیس ملطی اول کسی است که در بلده ملطیه مسائل حکمیه بیان کرد و بعقیده او مبدع اول آبست و چنین گوید که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ماء هواء پدید آمد و از

صفوت آب آتش پیدا شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از شعلات کره اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید
انکسا غورس ایضا از حکماء ملطیه است گویند که انکسا غورس میگفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء و قوای جسمانیه از آن متکون شده اما بیان نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست از عناصر است یا خارج و مباین آنست
انکسانس او نیز ملطی است و مذهب وی آن بود که اول مخلوقات هواست و اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق شده‌اند و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان از هواء کثیف در وجود آمده‌اند
تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۱
ذیمقر اطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مؤلف تاریخ حکماء ارسطاطالیس قول دیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ پاک میگردانند و گفت که چنان شیرین مباش که ترا فروبرند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند مصراع
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفت و آن فن را علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از تحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می‌پیوندند یا نی بر هر تقدیر تأسف و تحسر بی‌فایده است شخصی با وی گفت که من چندان سعی کنم که رشته حیات تو انقطاع پذیرد جوابداد که من چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد بیت
مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند سافرطیس برادرزاده و شاگرد ارسطاطالیس بود بعد از فوت استاد بر کرسی او نشسته زبان حکمت بافاده میگشود کتاب آثار العلویه و کتاب ما بعد الطبیعه در سلک مصنفاتش انتظام دارند و از سخنان اوست که میگویند که بر سلطان ظالم و بر مالداریکه از حسن تدبیر بی‌بهره باشد و بر بخشنده‌ای که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صایب رأی نبود رشک و حسد مبرید
بو ذر جمهر حکیم اعلم حکماء زمان خود بود و بوزارت نوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج در سلک تحریر کشیده‌اند که نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده مینمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بر دست برگرفتی و قبل از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع اینحالت محزون گردید و ایضا چنان دید که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاس؟؟؟ داشته خوک شراب خوردی چون نوشیروان بیدار شد قوافل حزن و اندوه در باطن او منزل گزید و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از تعبیر پرسید آنجماعت از تعبیر اینخواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سیاحان مملکت را امر فرمود تا در اطراف آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره آن امر مبهم بردارد از آنجمله مردی آزاد سرو نام بمرو رسیده به دبیرستانی مرور نمود و از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوف داری جوابداد که تا غایت بآموختن این فن استعداد نیافته‌ام بو ذر جمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفاء طبع اتصاف داشت آزاد سرو را گفت کیفیت این واقعه را بیان
تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۲
کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد بانگ بر وی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری را بیان کرد بو ذر جمهر گفت مصراع

نگویم من این گفته جز نزد شاه*

آزاد سرو را گفتار کودک معقول افتاده او را الاغ و خرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرو قضیه آوردن بو ذر جمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری در خلوتی او را طلب داشت و طالب تعبیر خواب شده بو ذر جمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است که بیکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزان یک‌یک از پیش او بگذرند و کسری بدین موجب فرمان فرموده بعد از مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان بیت

غلامی پدید آمد اندر میان*ببالای سرو بچهر کیان و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه از خوردی باز باو متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده و در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانیده بو ذر جمهر را ملازم گردانید و روز بروزگار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا بدرجه بلند وزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و باحضار حکما و مؤبدان مثال داده اشارت فرمود که هریک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هرکس از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نمود چون نوبت به بو ذر جمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که (اول) پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس (دوم) صدقست در گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود و مواثیق (سوم) مشورتست با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث (چهارم) اکرام علماء و اشراف و امراء کتابست علی قدر مراتبهم (پنجم) تعهد قضاست و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار بواسطه احسان و اسائت بدیشان (ششم) تفتیش زندانیانست هر چندگاه تا گناه‌کاران را عقوبات نمایند و هرکس را که مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند (هفتم) تعهد طرق و اسواق و اهل تجارتست (هشتم) تأدیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود برایا بر مآثم (نهم) جمع اسلحه و آلات حربست (دهم) اکرام اهل بیت و عشایر و عقاربست (یازدهم) تعیین منهیان و جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند (دوازدهم) تلطف و تفقد درباره وزرا و ندما و خواص و خدمست و ایضا از کلمات حکمت آیات بو ذر جمهر است که اصل نیکوئیها سه چیز است تواضع بی‌توقع سخاوت بی‌منت خدمت بی‌طلب مکافات و للّه الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیاء بزرگوار و زواهر آثار جماهیر حکماء عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت و خامه پسندیده ارقام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت* نظم

شکر خدا را که ز لطف ازل*و ز سبب مکرمت لم یزل*

گشت بسعی قلم خوش خرام تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۳ باب نخستین ز کتابم تمام*مخزن این نامه نامی اثر*

گشت ز فیض سخنم پرگهرطرفه خبرهای کهن گفته شد*

در سخن بین که چه‌سان سفته شد*هست امیدم که برغم حسود*

نغمه‌سرایان ریاض وجود*چونکه در آیند درین بوستان*

بازگشایند به تحسین زبان*ساز نمایند نوای کرم*

درگذرند از سر سهو قلم*تا ز فرح کلک بلاغت اثر*

بازگشاید در گنج گهر*بلکه کند عرصه آفاق پر*

از سخنانیکه بود همچو دراز کرم مالک ملک قدم*

شرح دهد حال ملوک عجم

تمام شد جزو اول از جلد اول حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۴

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده‌اند

اشاره

بعد از تقدیم حمد و ثنا بیت

پادشاهی که پادشاهان را*پادشاهی بمحض قدرت اوست جل جناب جلاله و پس از تبلیغ درود و دعا بیت

دین پناهی که از کمال شرف*هردو عالم طفیل حضرت اوست* صلی اللّه علیه و سلم و علی آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین‌گونه صورت نگار است که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک و؟؟؟ اره فرس امتداد تمام داشت و از ابتداء تباشیر صبح اقبال تا انتحاء غروب کوکب جاه و جلال بسیط غبرا جولان‌گاه یکران آن طبقه بوده همه‌کس نقش اطاعتشان بر صفحه جبین می‌نگاشت در چگونگی اسمار و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه مؤبدان ایشان را گمان آنست که مدتی مدید و عهدی بعید صحن هامون و نشیب چتر نیلگون از فرمانفرمائی کشورگشا و کامل حشمتی مظفرلوا خالی بود بیت

دیر زمان ملك پناهی نبود*هیچ طرف صدمت شاهی نبود - چه بعد از وفات کیومرث که به زعم فارسیان والد معشر بشر است مدت صد و هفتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد بی‌نصیب افتاد تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلك مهام فرق انام را انتظام داد و دیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود و چند سال تخت و بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملك و مال باز گذاشت سالها اطراف جهان از سلطان عالیشان با نصیب نبود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین نصفت صفات عرصه حوادث خلل و محل عواصف زلل گشته و عجایب آثار و غرائب اسمارشان فرموده دست تغییرات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۵

زمان آمده از حیز صحت و حوزه استقامت درگذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده‌اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هرکس تابع ملت زردشت است زمان استعلاء لواء دولت ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن‌رانی حمزهٔ بن حسن اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یکسال و دو ماه و نه روز می‌پندارد و بهرام بن مردانشاه مؤبد بچهار هزار و چهارصد و نود و نه سال و نه ماه میرساند و مؤلف فارس نامه چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال و چند ماه میداند

اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده‌اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزهٔ بن حسین اصفهانی دو هزار و چهارصد و هفتاد سال است و به روایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمد اللّه مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و نخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته‌اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته‌اند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و لقبش گل شاه بود زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان غیر از آب و خاک چیزی نبوده است و زمره‌ای بر آن رفته‌اند

که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده‌اند چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان نام پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است بیت

نخستین خدیوی که کشور گشود*سر تاجداران کیومرث بود و کیومرث باوجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملک فارغ شـدی فردا وحیدا بسیاحت اشـتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان‌آفرین اقدام فرمودی و زمره‌ای گفته‌اند که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و تافتن و از آن جامه و گلیم بافتن را او پدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و اوقات حیاتش هزار سال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین و ذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین

اکـابر مورخین مرقوم رقم بلاـغت آئین گردانیده‌انـد که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقـات را بشـرف طـاعت ایزد تعالی صـرف مینمود و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جوابداد که کم‌آزاری و عبادت حضرت باری آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۶

جوان نکته‌دان بـا خود تأمـل کرده گفت کم‌آزاری مترتب بر جـدائیست و عبـادت موقوف بر وحـدت و تنهائی آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماونـد بطاعت خداونـد مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد ولد ارشد رفته دیده بدیدار او روشن میگردانید و در کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزنـد خود گشت در اثناء راه جغدی دو سه نوبت آواز موحش کرد و کیومرث بآواز آن طیر تطیر نموده بر زبان رانـد که اگر این آواز مسـتلزم مکروهیست که بمن رسـد انشاء اللّه پیوسـته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیر بـآواز جغـد از آنزمـان باز پیـدا شـد القصه چون کیومرث بمسـکن پسـر رسـید او را کشـته دیـد زیرا که جمعی از دیوان که در آنزمان از چشم آدمیان پنهان نبودند و با اهل صلاح عداوت می‌ورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده آنصورت جزع و فزع بسـیار نموده مقـارن آنحـال کریم ذو الافضـال بکمـال صنع لاـ یزال در آن جبـل چاهی پدیـد آورد و کیومرث آنجوان مرحوم را در آنچاه فروگذاشـته بر سـر آن آتشی بلنـد برافروخت و بعضـی مجوسـیان را عقیده آنست که از آن روز باز تا غایت هر روزه ده پانزده نوبت آتش از آنچاه زبانه میزند و باز بچاه فرو می‌نشیند و کیومرث بعد از القاء پسر در تک چاه روز و شب بتضرع و زاری از حضـرت بـاری مسـئلت میفرمود که او را از قتله فرزنـد سـعادتمند و مقـام توطن ایشـان آگاهی بخشـد بالاخره در خواب از حقیقت حـال آنگروه شـقاوت مـآل اطلاـع یـافته بطریـق سـیر بطرف دیـار مشـرق توجه نمود و پس از طی انـدک مسـافتی نظرش بر خروسـی سـفید افتاد که ماکیان درپی داشت و با ماری در نبرد بود و مار هرگاه قصد ماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او میپرداخت و کیومرث شـجاعت آنمرغ را پسندیده مار را بقتل رسانید و برین معنی تفأل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت و جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیده فوجی را در پنجه تقدیر اسیر ساخت و بکارهای دشوار بازداشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد شـهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آنوقت که کیومرث بتعمیر آن شـهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضـی از حضار او را جاسوس گمان برده چون آن عزیز نزدیک رسـید کیومرث او را بشناخت که برادر اوست و بر زبان آورد که بل اخ بدین جههٔ آن بلده را بلخ نام نهادند و قاضـی ناصـر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سـلطنت دو شـهر بنا نهاد اصـطخر و دماوند و نیز معتقد قاضـی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسـر کیومرث که در دماوند کشـته شد سـیامک نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل آن تولد نموده و سیامک بمزید عقل و کیاست و فهم و فراست از ابنـاء زمـان امتیـاز داشت و چـون بسن رشـد و تمیز رسـید کیومرث او را بولاـیت عهـد مقرر گردانیـد و کلیـات و جزئیـات امـور مملکت را باسـتصواب رای رزین او فیصـل میـداد و سـیامک در زمـان حیـات کیومرث روزی تنهـا به جمعی از زمره عفاریت باز خورده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و سیامک با زخمی گران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۷

یافت و کیومرث بر فوت قرهٔ العین سلطنت اضطراب عظیم نموده مقارن آنحال از حرم محترم شاهزاده مرحوم ولد ارشد متولد گشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده مصراع

ببوسید و تنگش ببر درگرفت

و آن مولود عاقبت محمود را موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی نهمت بر قتل و اخذ کشندگان سیامک مصر و فداشت و بتائید رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد و چون آثار دولت و اقبال و انوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضه درایت او بازگذاشته به نفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرارسید هوشنگ بقول اکثر و اشهر پسرزاده کیومرث و به عقیده زمره‌ای پسر صلبی او بود و بعضی گفته‌اند مهلائیل عبارت از اوست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمه اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت آثار بود و در اشاعت عدل و داد بمرتبه‌ای مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مأمون عباسی بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهۀ حفظ رمه بازداشت و خدام را در پیش خود بقیام امر فرمود و استخراج جوهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته در از آن تراشیدن همه از جمله مخترعات اوست و هوشنگ در آخر اوقات حیات گوش هوش طهمورث را که ولیعهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید و سرانجام مهام ملك و مال را برأی صوابنمایش باز گذاشته سلوك طریق تجرد و انقطاع اختیار فرمود و در زاویه‌ای بعبادت حضرت باری اشتغال مینمود تا زمانیکه فوجی از شیاطین بسروقتش رسیدند در حین سجده سنگی بر سر آن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام و قعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال و صاحب متون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود و العلم عند اللّه الملك المعبود

طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره‌ای را اعتقاد آنکه پسرزاده اوست و پدرش دلجهان نام داشت و لقب طهمورث زیبا و نداست یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جمله القاب آنخسرو خردمند است و او را بدین جهۀ دیوبند میگفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او بیك هزار و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد ساخت و بقول صاحب متون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع اوامر و نواهی الهی بود و بعبادت جناب جلال پادشاهی قیام مینمود و بروایت مشهور سنت سنیه صوم در زمان دولت او پیدا شد سبب آنکه در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلائی عظیم وقوع

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۷۸

یافت و طهمورث ملاحظه حال فقرا و ایتام کرده فرمانداد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خورش آن کرم برگ توت است طهمورث بود و بعقیده صاحب جعفری عمرش هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی از کبار مورخین سی سال و قهندز و مرو و آمل و طبرستان و سارویه و اصفهان را او بنا نموده

جمشید بزعم زمره‌ای از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقه‌ای او را برادر طهمورث گویند و طائفه‌ای برادرزاده گفته‌اند و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید و معنی شید نیر است و چون نوری از روی جمشید

میدرخشید باین لقب ملقب گردید القصه مثنوی
چو طهمورث از ملک بربست رخت*مقرر به جمشید شد تاج و تخت*
جهاندار جمشید فرخ سرشت*بیاراست گیتی چو باغ بهشت*
نخستین که در ملک بگشاد دست*در فتنه بر خلق عالم ببست و در زمان شهریاری و اوان جهان داری جمشید ممالک عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در قلم‌رو او هیچکس بموت و مرض و هرم مبتلا- نگردید و بزعم طائفه‌ای از مورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و او نخستین کسی است که جاده‌ها و شوارع در کوه و صحرا پدید آورد و بروایت مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستخبران ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده‌اند و جمعی گمان برده‌اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیده بعضی دیگر از ناهجان مناهج سخنوری ششصد و هفده سال بر جاده قویم خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی دعوی الوهیت نمود بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشگر بر سرش آورد جمشید از مقاومتش عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه‌ای از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای ضحاک بر ممالک عجم

مالکان ممالک سخن‌رانی و بانیان مبانی نکته‌دانی در مؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در فزای روح‌افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود در وقتیکه خسر و کواکب مواکب خورشید در درجه اول از حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف
تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۷۹
فرمانداده در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت‌پروری بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه‌ای را بر وجهیکه لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفه‌ای دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و حشم و قسم سیم اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه‌وران و اصحاب صناعت و همچنین منقول است که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمه‌ای که بمهمی از مهمات مناسبت داشت نقش نمود در انگشتری که بهنگام جنگ بانگشت درآوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و تعجیل را مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه‌بندد و در انگشتری سیم که تعلق به منهیان و جواسیس و فیوج بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و شتاب بجای باید آورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف بیت
از تو گر انصاف آید در وجود*به که عمری در رکوع و در سجود القصه چون جمشید بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی از جاده قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف فرمود که بپرستش آنصور بی‌نفع و ضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد و در هر طرفی فتنه‌ای انگیخته گشت و شداد بن عاد برادرزاده خود ضحاک تازی را با سپاه بسیار بمقابله و مقاتله جمشید مأمور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از ستیز و آویز روی بوادی گریز نهاده مدتها در اطراف و اکناف عالم سرگشته می‌گشت و آخر الامر بچنگ اعدا افتاده ضحاک

فرمود تا او را با آن استخوان ماهى كه به اره مشابهتى دارد دو پاره كردند نظم

زمانه چو با دست باد از نخست*نقاب از رخ گل بعزت كشد*

پس از هفته‌اى در ميان چمن*تنش را بخاك مذلت كشد و محمد بن جرير الطبرى از شاهنامه بزرگ نقل نموده كه جمشيد بعد از فرار از ضحاك چندگاهى مجهول‌وار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحى سيستان ساكن گشته دخترى از مردم آنجائى را بحباله نكاح خويش درآورد و او را از آن دختر پسرى متولد شد و گرشاسب و رستم دستان از نسل آن پسر در وجود آمدند و بعضى از اهل عجم كه به نبوت جمشيد اعتقاد كرده در قلم آورده‌اند كه چون جمشيد از عدت وصولت لشگر ضحاك آگاه شد و دانست كه طاقت مقاومت با آن سپاه از حيز قدرت او بيرونست باتفاق مؤيد مؤبدان فرار برقرار اختيار كرد و بقيه ايام زندگانى را در كنج غارى گذرانيده باندك آب و گياهى قانع گرديد و اين ابيات كه نوشته ميشود مناسب اين روايتست نظم

شنيدم كه جمشيد از تخت و بخت*ز دنيا بعقبى چو بربست رخت*

چنين گفت تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۱۸۰ با مؤبد كاردان*كه اى پرهنر مرد بسياردان*

بهفصد رسيد از جهان سال من*شد از موج دريا فزون مال من*

مقاليد احكام ديو و پرى*در انگشت كردم چو انگشترى*

چو بختم نگون گشت و آشفت كار*بدين روز بنشستم از روزگار*

بگفت اين سخن شاه صافى روان*وز آنجا براه عدم شد روان ضحاك تازى بروايت بعضى از ناظمان مناظم نكته‌پردازى خواهرزاده جمشيد بود و پدر او در سلك ملوك عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجميان مرداس ميگفتند و بعقيده بسيارى از مورخان چنانچه سابقا مذكور شد والد ضحاك برادر شداد بن عاد بود و مجوس گويند كه نسب ضحاك بشش واسطه بكيومرث ميرسد و فارسيان ضحاك را بيور اسب و دهاك نامند بيور بلغت پهلوى مرادف ده هزار است و چون او هميشه ده هزار اسب در طويله داشت بيور اسب لقب يافت و آك عبارت از عيب و آفتست و بنابر آنكه ضحاك بده عيب معيوب بود بده‌اك ملقب شد و عيوب مذكوره اينست: كراهيت چهره- قصر قامت- قلت حيا- كثرت اكل- بسيارى ظلم- بدى زبان- شتاب در مهمات- نخوت- جبن- ابلهى و زمره‌اى گفته‌اند كه لفظ ضحاك معرب ده‌آك است و باتفاق مورخان آفاق ضحاك ساهر ماهر و كافر فاجر بود و در ايام سلطنت بانهدام اساس عدالت و اشاعت طريقه ظلم و بدعت سعى نمود نظم

اساسى كه آن دشمن دين نهاد*نه بر وضع شاهان پيشين نهاد*

در ايام او اين سخن عام بود*كه ايام او شر ايام بود القصه چون آن سردفتر اهل ضلال بروايتى مدت هفتصد سال وبال اندوخت بتقدير منتقم جبار دو شعبه بشكل دو مار از دو كتف او سر برزد چنانچه از الم آن ضحاك بن علوان بيطاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاك بتعليم شيطان از مغز سر انسان مرهمى ساخته بر آن ماران طلا كرد و درد او تسكين يافته مقرر شد كه هر روز دو زندانى را بكشند و مغز سر ايشان را مرهم كنند و بعد از كشته شدن تمام زندانيان از محلات و قرى هر صباح دو كس را گرفته بقتل ميرسانيدند و مغز سر آن بيگناهان را بنظر آنكافر ظالم ميبردند و گاهى كشندگان بر آن فقيران ترحم نموده بعضى را ميگذاشتند و ايشان پوشيده و پنهان از شهر بيرون رفته در شعاب جبال اوقات ميگذرانيدند گويند كه گردان از نسل آنجماعت پيدا شدند و چون فرياد و نفير برنا و پير از جور و بيداد آن مصدر شر و فساد بكره اثير رسيد كاوه آهنگر اصفهانى كه دو پسر او را بفرمان آن بداختر بقتل رسانيده بودند چرم پاره‌اى را كه آهنگران در وقت كار بر پيش خويش بندند بر سر چوبى كرد و آواز برآورده خلايق را بمحاربه ضحاك دعوت نمود و مردم بسيار بر وى جمع آمده برخلاف ضحاك پيمان را بايمان مؤكد گردانيدند و كاوه اصفهان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشگر كشيد و گماشته ضحاك را بقتل آورده باندك زمانى اكثر ولايات فارس و عراق را مسخر كرد و در آن مدت چند كرت ضحاك لشگر بمحاربه كاوه آهنگر فرستاده آن جنود نكبت ورود هر نوبت منهزم و

منکوب مراجعت نمودند آنگاه کاوه با سپاهی بیباک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک آنوقت در
تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۱
حدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاوه بمملکت ری درآمد طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اثقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده سرش را بافسر فرماندهی آراسته تمامی آن لشگر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون برمیان بستند و در فتنه بر روی ضحاک گشادند و پس از مقابله و مقاتله آنظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون چندگاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره او را بزندان لحد فرستاد مدت عمر ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه‌ای از اهل اخبار گفته‌اند که آن کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر از اکابر مورخان گویند که ابراهیم ع در ایام سلطنت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر نداشت یا آنکه ضحاک بمتابعت او اعلام حکومت می‌افراشت و العلم عند اللّه تعالی

ذکر فریدون بن اثقیان

در روضة الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب اثقیان پسر صلبی جمشید است و در بعضی از تواریخ بهشت واسطه میان او وجم رقم کرده‌اند (و الاول هو الاصح) نقلست که چون دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که سه کس برو حمله کرده یکی از آن جمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوالی از پشتش کشیده دستهای او را بدان دوال بربستند و رسنی در گردنش انداخته او را بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت اینواقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک باو در خواب بودند سراسیمه برجستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد و آنجماعت سر در پیش افکنده بعد از مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یافته از آن جهة خاطر اشرف اعلی مشوش گردد ضحاک از امارات شکل و شمایل آن مولود استفسار نموده آن منجم آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد و ضحاک منهیان تعیین نمود که در حدود ولایت لوازم سیاحت بجای آورده هر خبر که از اولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند و بعد از چندگاه یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسر شیرخواره‌ای دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته‌اند و ضحاک بنفس خود متوجه آن جانب گشت و قبل از وصول او مادر فریدون فرامک از کیفیت واقعه خبردار گشته با فرزند خویش در گوشه‌ای مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده اثقیان را گرفته بقتل رسانید و بازگشت بعد از آن فرامک فریدون را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص بالتماس فرامک قرة العین او را در حجر تربیت خویش جای داده بشیر گاو پرورش کرد بیت
سه سالش همیداد از آن گاو شیر* تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۲ همی بود پنهان در آن آبگیر
و نوبت دیگر ضحاک بداختر از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرامک ملهم شده آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود چیزی نیافت و گاوی را که شاهزاده از شیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر می‌برد تا کاوه بسر وقتش رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک ماران در پنجه تقدیر اسیر شد بمهرجان موسوم گردانید و داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشگر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب را با نریمان که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نموده قریب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری

از بلاد ربع مسكون را مفتوح و مسخر ساخت و در جميع حروب چرم پاره‌اى را كه در وقت خروج بر سر چوبى تعبيه نموده بود و درفش كاويان عبارت از آنست همراه داشت و آنرا سبب مشاهده پيكر نصرت و ظفر مى‌پنداشت و چون خدمات لايقه كاوه با جان سپاريهاء سابقه منضم شد فريدون منشور حكومت عراق و اصفهان را تا حدود آذربيجان نزد او ارسال داشت و كاوه با غنايم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنكه ده سال ديگر بدولت و اقبال بگذرانيد پهلو بر بستر ناتوانى نهاده بعالم ديگر منزل گزيد بيت

از آن سرد آمد اين كاخ دلاويز*كه چون جا گرم كردى گويدت خيز و چون خبر اين حادثه بسمع فريدون رسيد اظهار تأسف نموده روزى چند بمراسم عزا قيام فرمود و درفش كاويان را طلبيده آن را بجواهر زواهر مرصع ساخت و هركس از ملوك عجم كه قدم بر مسند جهانبانى مى‌نهاد در ترصيع آن مى‌افزود و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بديدن آن روشن و قوى بود تا در فتح قادسيه آن درفش بدست امت حضرت خير البريه عليه افضل الصلوة و التحية افتاد و در ميان ارباب استحقاق تقسيم يافت اما گرشاسب و نريمان كه بجانب ديار مشرق و تركستان بودند ايشان نيز اكثر آن ممالك را در حيز تسخير آورده سالما غانما بملازمت فريدون مراجعت كردند و همچنين مملكت چين باهتمام قارن بن كاوه مفتوح شده حاكم آنديار گوش پيل دندان مقيد و مغلول بپايه سرير گردون مسير فريدون رسيد آنگاه نريمان بحسب فرمان بهند رفته آن ممالك را نيز تسخير كرد و پس از مراجعت بروم شتافته و سنگ تفرقه در شيشه خانه جمعيت بعضى از بت‌پرستان مخالف انداخته چون از آن مرز و بوم بازگشت در حضار سكاوند بوقتيكه در خواب بود بعضى از اعدا او را بزخم سنگى بخواب ابد گرفتار كردند و برين قياس فريدون در اكثر ربع مسكون اساس پادشاهى مشيد گردانيد و مهما افكن در اشاعت عدل و دادگسترى كوشيد و در مذهب فريدون ميان مورخان اختلافست بعضى گفته‌اند او مؤمنى بود خداپرست و مجوس فريدون را از جمله عبده آتش اعتقاد دارند و برخى او را در سلك بت‌پرستان شمارند و فريدون اول پادشاهيست كه بر فيل نشست و آلات حرب بر وى تعبيه كرد و دقايق

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۱۸۳

علم تنجيم را بكثرت انديشه استخراج نمود و طبيبان را گرامى داشته با ايشان از كيفيت مزاج اشيا بحث كرد و ظهور اسطرلاب منسوب بفكر صايب اوست القصه چون مدت پانصد سال فريدون بدولت و اقبال بگذرانيد ممالك و خزاين را بمنوچهر سپرده بنفس نفيس در زاويه‌اى باقامت طاعت يزدانى مشغول گرديد لقب فريدون مؤبد بود و ابو زيد بلخى در صور الاقاليم آورده كه او را حق عز و علا بوحى تأييد نمود و العلم عند اللّه الملك المعبود

ذكر ولادت و مخالفت اولاد فريدون و كشته شدن ايشان بتقدير صانع بيچون

بلبل‌نوايان چمن اخبار و نغمه‌سرايان گلشن آثار در بيان اين حكايت بدين روايت مترنم گشته‌اند كه چون مدت پنجاه سال از پادشاهى فريدون درگذشت يكى از بنات ضحاك را بحباله نكاح درآورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد يكى بتور موسوم شد و ديگرى بسلم و اين دو شاهزاده بحسب صورت و سيرت با ضحاك مشابهت داشتند و بعد از ايشان ايرج از ايران دخت كه دختر يكى از عظماء عجم بود تولد نمود و هم از مبادى ايام صبى و اوايل اوان نشو و نما انوار دولت و رشاد و آثار سعادت و سداد از بشره ميمون و ناصيه همايون ايرج لامع و لايح گشت نظم

بلى در چمنها گل تازه‌روى‌كند ظاهر از غنچگى رنگ و بوى*

هم از اول صبح گيتى‌فروز*نمايان بود روشنائى روز بنابرآن فريدون ايرج را از آن‌دو پسر عزيزتر ميداشت و چون نهال قامت آن سه برادر بر جويبار سرورى بالا كشيد فريدون باستصواب اركان دولت و اعيان حضرت ممالك خود را منقسم بسه قسم گردانيد بلاد روم و ديار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامى ولايت تركستان را بتور ارزانى فرمود و عراق و فارس و

آذربیجان و خراسان و قهستان را بایرج تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکوره را بعد از آنکه بایرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم و تور به مملکت خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر بمستقر عز و کرامت قرار گرفت برحسب اشارت فریدون در سرانجام امور ملك و مال از روی استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع برادرانش رسیده آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر برمیان بستند و هریك با سپاهی گران و لشگر بیکران از منازل خویش در حرکت آمده در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه گرداند و او را بطرفی از اقطار امصار فرستد فبها و الا آماده میدان مصاف باشد و چون قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید و مدعاء اخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت با لشگری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشته تیه ضلال باید گردید و مهما امکن در اندفاع شراشر ایشان باید کوشید و ایرج بآب یاری عقل و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۸۴

تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را برحسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم فریدون نخست از قبول این امر ابا نموده چون درین باب مبالغه ایرج از حد اعتدال تجاوز نمود او را اجازت داد و ایرج متوجه معسکر آن‌دو برادر گشته بعد از وصول آن ناجوان مردان برادری چنان را به تیغ بی‌مروتی کشتند و سری را که لایق افسر بود از تن جدا ساخته نزد پدر فرستاده فریدون از مشاهده اینواقعه جانگداز در کمال حزن و ملال بر پلاس ماتم نشست و در مقام ناله و زاری و گریه و سوگواری بوده ابواب فرح و نشاط بر روی خود بربست بیت

همی سوخت کاه و همی کند موی*همی ریخت آب و همی خست روی و در آن اثناء منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر فریدون و بقولی زوجه ایرج بود متولد گردید و دیدن آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیده فریدون و سبب تسلی خاطر محزون او شد بیت

جهان بخش را لب پر از خنده گشت*تو گفتی مگر ایرجش زنده گشت و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بر جویبار شجاعت و مردانگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون با سپاهی از هرچه در فضای خیال گنجد افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن‌دو برادر نیز لشگر پرستیز فراهم آورده متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر بمشاهده چهره فتح و ظفر فایز شد و سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشانرا تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامیده آن‌دو برادر بزخم تیغ زمرد پیکر بعالم آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات جارحات ایام بیمن مراحم مراحمش صفت التیام و اندمال پذیرفت

ذکر منوچهر

در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته از آنجمله دو روایت سابقا مرقوم کلك بیان گشت و قولی دیگر آنکه منوچهر ولد مسحر بن ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که در سلك ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقده ازدواج منتظم گردانید و منوچهر از وی متولد گردید و طبری در میان منوچهر و ایرج چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی در روضهٔ الصفا از وجیه الاخبار و مروج الذهب نقل نموده‌اند مذهب اصح آنستکه بمنوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از مورخان گفته‌اند که آن خلف الصدق ایرج در جبل مانوشان چهره بمردم نموده بنابرآن او را مانوش چهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و لقب منوچهر

فیروز بود و ایضا در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه منوچهر و آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۸۵

آن قضیه در زمان حیات فریدون بوده یا بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست و از آن اقوال روایتی آنکه مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه مشکین عمامه از ملال مطالعه‌کنندگان اندیشیده رقم تخفیف بر سایر سخنان راویان کشیده القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوای ممالک مصر و شام و ماوراء النهر و هندوستان سایر بلدان جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آنولایات بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسیکه بکندن خندق و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنک که در سلک احفاد تور انتظام داشت لشگر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود برو دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر بصد و بیست سال رسید و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون علیهم السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع بن نون در اواخر اوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود و العلم عند اللّه الودود

گفتار در بیان لشگر کشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

اکابر مورخان آورده‌اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنک از جانب ترکستان با لشگر فراوان از آب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمد و آغاز مکر و تذویر کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو بوضوح انجامید انشاء اللّه تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر ننمائی و آن مکتوب را بقاصدی داده او را گفت چون به نواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی و قاصد به موجب فرموده عمل نموده پس از آنکه منهی پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرده فی الحال بنظر منوچهر برد و پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنابرآن پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمده آنگاه حقیقت عذر افراسیاب ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داد و بدار الملک ری شتافت و افراسیاب نیز بدانصوب نهضت نموده طهران ری را معسگر ساخته روز به روز آثار نصرت در جانب او ظاهرتر میگشت بنابرآن منوچهر قلعه طبرک را عمارت فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۸۶

و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه‌ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت عبری کوه القصه باوجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایات رستم دار شتافته بموضعی که آنرا کورشیده رستاق گویند رایت آفتاب اشراق برافروخت و ما بین کورشیده و قریه کیش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا در حیطه این خندق بود و ظاهر آثار آن حصار هنوز موجود است و منوچهر با لشگر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه مور که در آن زمان بمانهیر مشهور بوده فرستاد و هم در آن اوان بلده رویان را که دار الملک رستم‌دار است بنا نهاد و افراسیاب نیز برستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال به محاصره آن حصن حصین پرداخت و چون دست تصرف بر دامن خاک‌ریزش نتوانست رسانید طالب مصالحت گشت و منوچهر تنسوقات لایقه و تبرکات رایقه بیرون فرستاده بین الجانبین صلح واقع شد مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش برین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بماوراء النهر شتافته منوچهر

بدار الملک ری رفت و در آن ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علماء و مؤبدان خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظهار قبول آن سخنان کرده منوچهر فوجی را از لشگر قیامت اثر جهۀ مدافعه جمعی از ترکان که بسرحد ولایت او آمده بودند فرستاد و باقی ایام حیات بفراغبال بسر برده و در وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت

ذکر سام بن نریمان و تولد نمودن زال و رستم دستان

باتفاق مورخان سخن‌دان در زمان منوچهر استظهار شاه و سپاه بشجاعت سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت شاه قیام نمودی و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام پیوسته از بخشنده بی‌منت فرزندی میطلبید و آخر الامر آن سئوال بعز قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود بیت

بچهره نکو بود برسان شید*ولی بود مویش سراسر سفید بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته و مشوش خاطر شده بجهۀ آنکه مردم بر غرایب آنصورت اطلاع نیابند و زبان طعم بر سام نگشایند آن مهمان نو رسیده را بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد سپرد تا پرورش دهد و چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبیده بمیان مردم درآورده زال نام نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گردید و منوچهر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۸۷

از حال زال وقوف یافته او را طلبداشت و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالیمقام رسانیده صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاده او را بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی برسم شکار و سیر دشت و مرغزار از سیستان بیرون خرامیده بر حدود کابلستان عبور نمود و حاکم آندیار مهراب که خراج‌گذار سام بود تحفه مناسب نزد زال برده گفت بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد*اگر تو را گذری بر مقام ما افتد و چون مهراب در سلک عبده اصنام انتظام داشت و زال از اهل توحید بود آن ملتمس را قبول نفرمود اما حاکم کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه از این معنی ظاهر گردانید و دخترش رودابه که در غایت حسن و جمال بود به مجرد شنیدن آن سخن مهر زال را در دل جای داده بزبان مضمون این مقال ادا نمود رباعی

هرچند ندیده دیده رخسار تراء*کوشم نشنیده لطف گفتار تراء*

دانسته دلم چو حسن کردار تراء*از جان طلبم دولت دیدار ترا آنگاه کنیزکان خود را ببهانه گلچیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جوابدادند که ما پرستاران بهترین گلعذاران رودابه دختر مهرابیم و چندان توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد و بعد از آن بتوسط کنیزان آن‌دو دلشده باهم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر آنسرو گلچهره را در حباله نکاح خویش آورد و رستم دستان که شجاعت او در کتب راستان ضرب المثل است از رودابه تولد کرد و افسانه‌گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار در این اوراق معاف و معذور و هو العفو الغفور

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بآزاده بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم‌آزاری و خویشتن‌داری از عهده ضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و اینخبر در توران اشتهار یافته افراسیاب با لشگری جرار و جیشی بعدد اقطار امطار بعزم تسخیر ممالك ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب شد و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در پنجه تقدیر اسیر گشت و دست بیداد افراسیاب سجل حیاتش در نوشت مدت سلطنت نوذر هفت سال بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۸۸

ذکر لشگر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنگ ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمد اللّه مستوفی پشنگ پسر زاده تور بن فریدون و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران و استیلاـ یافتن او بر ممالك ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آنحدود بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفوس خود را در خطرات اندازند و مناسب حال مالکان از مه سلطنت آنست که مانند عجایز در خانه نشستن پیشه خود نسازند و قناعت خاصه طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم هیچ طایری بی‌پرواز در آشیانه مطلوب نزول ننماید و هیچ شمشیری بی‌تحریك بر بدن خصم کارگر نیاید بیت

تیغ پولاد تا نجنبانی*نبرد گرچه آبدار بود اکنون که منوچهر در گذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ایرانرا در حیز تسخیر باید آورد بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ*نه ز دانش بود سکون و درنگ اولاد سالار ترکان چون از پدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعه طبرستان محاصره نمود نظم

به پیش پدر شد گشاده زبان*دل آکنده از کین کمر برمیان*

که شایسته جنگ شیران منم*هم آورد سالار ایران منم* و پشنك زبان بتحسین پسر گشاده او را اجازت داده افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده با چهارصد هزار سواره و پیاده متوجه ایران گردید و چون اینخبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند سام بر جناح تعجیل خود را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را نصایح مشفقانه فرمود و جهۀ یراق لشگر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سرانجام امور بدن کوتاه کرد و افراسیاب اینخبر شنیده سی هزار کس را با دو سردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملك ری بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود آن مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داد و دلیران جانبین دست بخونریزی برآورده حربی صعب اتفاق افتاد و در اثناء اشتعال نایره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نام از بهادران ترکستان کشته گشته اینمعنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع ذلك برادر قباد قارن در میدان تاخته به شمشیر صف‌شکن بر وجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیك بدان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۸۹

رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان

بظهور پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روانساخت تا متعلقانش را بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قرا خان را با بارمان در عقب ایشان روان گردانید و آنجماعت خود را بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان پلپایان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث که فارسیان او را در زمره انبیا شمارند بسخنان معقول نایره قهرش را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاهداشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث بقلعه ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنک شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را بقتل آورده بنابرآن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایت ایران را در حیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات را ویران کرد و انهار و قنوات را بینباشت شعر

خداوند اخبار کسری و جم*چنین یاد کرد از ملوک عجم*

که بعد از منوچهر و الا جناب*چو شد سلطنت حق افراسیاب

درشتی و بدخوئی آغاز کرد*در فتنه بر مملکت باز کرد*

اگر کینه ورزید اگر مهر داشت‌نظر برخلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران و لشگریان عجم هرکس در هرجا که بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن حادثه قرعه مشورت درمیان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت بایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جوابداد که اگر زال عنان عزیمت بحدود اینولایت مصروف دارد یمکن که اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرح انجام بامراء عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشگر بطرف طبرستان برده در مخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد به مقصد نزدیک رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شاد کام شده مقارن آنحال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روانساخت و آتش غضب زال از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد آنگاه بتفحص کسیکه شایسته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۰

اورنک جهانبانی تواند بود اشتغال نمود شخصی بدو گفت بیت

ز تخم فریدون فرخ رواست*که شایسته تخت و تاج نواست و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و زاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنک نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننک در برابر آمده بعد از تساوی صفین و انگیختن غبار حرب و شین افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهالی ایران و توران امتداد یافته در آن ایام بلاء غلا بمرتبه‌ای شایع شد که مزیدی بر آن متصور نباشد و هر دو سپاه آنمعنی را از شأمت ظلم و نزاع دانسته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت بیت

بتوران زمین رفت افراسیاب*جهان جملگی شد مقرر بزاب زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آنشد که اختلالی را که بسبب استیلاء افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید و

مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسب را ولی‌عهد گردانید

ذکر گرشاسپ

بقول اکثر مورخین دخترزاده بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزاده زو بود و او بعقیده صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال ممکن داشت و حمد اللّه مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسب باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند و ملقب بشریکین بودند و قول طبری آنکه گرشاسب وزیر او بود و العلم عند اللّه الودود و هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود

گفتار در بیان سلطنت کیان

بقول اکثر مورخان زبان‌دان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی و ملک یک معنی دارد و سلاطین کیانی با اسکندر رومی ده نفر بودند و بقول جمهور اصحاب اخبار مدت اقبال ایشان از هفتصد و سی و چهار سال نگذشته اما بموجبی که درین مختصر تفصیل میابد زمان اقبال ایشان از هفتصد و هفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کیقباد اول لقب داشت و بروایت صحیح او نبیره پسر نوذر ابن منوچهر است و بعضی گفته‌اند که کیقباد از صلب زاب بوجود آمد و او پس از فوت گرشاسب بچندگاهی بنابر سعی زال تاج حکومت بر سر نهاد و منصب

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۱

سرداری لشگر و پیشوائی سپاه را برستم داد و هم در اوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب برمیان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر بگشود و با جنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود و پور پشنك نیز آماده حرب و جنگ شده بین الجانبین محاربه عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون‌آشام بر اوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و در آن روز رستم دستبردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد با خاطر جزم و دل شادروی توجه بجانب فارس نهاد نظم

وز آنجا سوی فارس لشگر کشید*که در پارس بد گنجها را کلید*

نشستنگه آنگاه اصطخر بود*کیان را بدان جایگه فخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و بذل معروف شعر

شه کامکار عدالت نهاد*جهاندار والاگهر کیقباد*

جهانرا بانصاف آباد کرد*ز احسان دل خلق را شاد کرد در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس و الیسع و اشمویل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید و او بملت اصحاب توحید گروید و بقول حمد اللّه مستوفی دار الملکش اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت و اقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید

کیکاوس نبیره پسری یا پسر صلبی کیقباد بود و کاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت و چون او رایت سلطنت و کامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تا زمین بابل در تحت تصرف آورد و بقول طبری خطه بلخ را دار الملك کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آن‌دو مهلکه نجات یافت و او را پسری بود سیاوش

نام كه قلم تقدير مشابه صورت او هرگز چهره‌اى بر صـفحه روزگار تصوير ننموده بود و آن پسر خورشيد منظر بنابر بعضى اسباب از پدر رنجيده نزد افراسـياب رفت سـياوش نخست باصـناف عواطف افراسياب اختصاص يافته دخترش را كه فرنگيس نام داشت بحباله نكاح درآورد اما سالار تركان آخر الامر نقش وجود سـياوش را از لوح هستى محو نمود و در آنزمان فرنگيس بكيخسـرو حامله بود و چون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزين گردانيد و بسن رشد و تميز رسيد از توران بايران شتافته كيكاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در گوشه انزوا و انقطاع منزل گزيد مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بوده و بعثت داود و سليمان عليهم السلام در زمان ايالتش روى نمود

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۱۹۲

گفتار در بيان شمه‌اى از وقايع زمان كيكاوس و ذكر مآل حال آن پادشاه بناموس

در مبادى ايام فرمانفرمائى كيكاوس حاكم مازندران لواء طغيان مرتفع گردانيد سپر مخالفت بر روى موافقت كشـيد و كيكاوس بعد از تحقيق اينخبر با لشـگر خجسـته اثر جهۀ دفع خصم بداختر توجه نموده شاه مازندران مقابله و مقاتله با آن سپاه مصلحت ندانست و در قلعه‌اى كه با سد سـكندر لاف برابرى ميزد و باحصار سـپهر اخضـر دعوى همسـرى ميكرد متحصن شد و كاوس مدتى بمحاصـره آن حصن حصـين پرداخته چون كـارى از پيش نرفت بطريق فريب چنـد كوچ بـازپس نشـست و طايفه‌اى را در لباس تجار با امتعه و اقمشه بسـيار بدان حصار فرستاد تا با گندم و حبوبات معاوضه كرده شبى آتش در انبارهاى غله زدند و گفتند اينصورت بى‌اختيار ما روى نموده آنگـاه لشـگر كيكـاوس ناگـاه كلمه العود احمـد خوانـده گرد قلعه را فروگرفتنـد و جنـگ در انـداخته پيكر فتـح و ظفر جلوه‌گر گشت و بسـيارى از مازنـدرانيان كشـته گشـته آنولايـت در حيز تسـخير كيكـاوس قرار گرفت و قول اكثر مورخان در واقعه مازنـدران آنست كه كاوس در اثناء گيرودار بـدست والى آنـديار گرفتار گشت و رسـتم براه هفت خوان جريده متوجه آنديار شده ناگهان بمقصد رسـيد و اهل حكم و فرمان را بقتل رسانيده كاوس را سالما غانما بدار الملك آورد و بعد از اينواقعه پادشاه فارسـيان لشگر بهندوستان كشيده بعضى از حدود آن مملكت را مسخر گردانيده براه كچ و مكران معاودت كرد آنگاه بجانب ذو الاذعار كه مالك ممالك يمن بود توجه نمود و ذو الاذعار با سـپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب اسـتعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده از معركه بيرون رفت در آن اثنا كاوس شـنود كه ذو الاذعار دخترى دارد خورشيد عذار كيكاوس مايل بمواصلت آن پرى‌پيكر شـده كس نزد حاكم يمن فرسـتاد و سـخن مصاهرت و مصالحت درميان انـداخت و ذو الاذعار بدان معنى رضا داده مخدره خود را كه در ميان عجميان بسودابه اشـتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و كيكاوس در ملك يمن از دشمن نينديشيده لواء عيش و عشـرت مرتفع گردانيد و ذو الاذعار فرصت يافته بر سـر كيكاوس تاخته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و بيژن و بعضى ديگر از پهلوانـان صف شـكن گرفته مقيـد كرد و چون اينخبر موحش بگوش رسـتم رسـيد با هزار سوار از دليران روزگار بطرف ذو الاذعار ايلغار نمود و پادشاه يمن از بيم آنجوان تهمتن بقدم مصالحت پيش‌آمد و دست از اسـيران بازداشته سودابه را بكاوس سپرد و مراسم اعتذار بجاى آورده ايشان را گسـيل فرمود و چون كاوس بمملكت خود رسـيد بتجديد سـلطنت سيستان و كابلستان برستم داده او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد و فرقش را بافسر زربفت مرصع كه مخصوص سلاطين بود بياراست و مقرر كرد كه در مملكت خود بر تخت سمين و زرين نشنيد و رستم

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۱۹۳

دسـتان بكام دوسـتان بسيسـتان بازگشـته از رشـحات سحاب نصفت و معدلتش كرت ديگر خطه نيمروز رشگ بهار عالم‌افروز شد و كاوس نيز بتـدارك اختلالى كه در مـدت غيبت او دست داده بود اشـتغال نموده چنـدگاهى فرق انام بفراغت تمام گذرانيدنـد و در خلال آن احـوال فتنـه از پس پرده غيب چهره گشـود كه در آئينه خيـال هيـچ آفريـده‌اى مصـور نگشـته بـود و تـبيين اينمقـال آنكه

كيكاوس را از منكوحه غير سودابه پسرى بود كه شمس و قمر از انوار رخسارش رشك ميبردند و اهل عقل و كياست از كمال فهم و فراستش تعجب ميكردند و آن پسر سياوش نام داشت و در حجر تربيت رستم اوقات ميگذرانيد و كيكاوس بعد از مراجعت از يمن بچندگاهى شاهزاده را طلبيده رستم او را به حشمتى هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد و كاوس ولد رشيد را منظور نظر مرحمت و شفقت گردانيده بحرم درآورد و سودابه در لقيه اول از عشق سياوش بيصبر و آرام گشته در همان مجلس بايما و اشارت چنان كرد كه آن يوسف مصر ملاحت بر ما فى الضمير او اطلاع يافت و در نوبت ثانى كه آن نور ديده جهانبانى با سودابه ملاقات نمود سودابه ببهانه‌اى خانه را خلوت كرده طالب مباشرت شد و سياوش از قبول آن امر شنيع سر باز زده سودابه را يأس تمام بحصول پيوست و او را نزد كاوس بخيانت متهم گردانيد و پادشاه عجم قاصد ايذاء و اضرار وارث ملك جم گشته سياوش هرچند در ابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانيد بسمع قبول جاى نيافت و عاقبت مقرر بر آنشد كه آتش بلند افروزند و شاهزاده و سودابه از ميان نيران بگذرند مصراع

تا سيه‌روى شود هركه دروغش باشد

و چون آتش مشتعل گشت سودابه ترسيده پاى در آن مهلكه ننهاد اما سياوش مانند باد از ميان آتش بگذشت و كاوس ولد ارشد را نوازش نموده قصد قتل آن مكاره كرد و باز بنابر التماس سياوش عفو كرد بيت

تحمل دلكش است اما نه چندين*شكيبائى خوش است اما نه چندين در خلال اين احوال منهيان بمسامع جلال رسانيدند كه افراسياب سپاه بيحساب فراهم آورده ميخواهد كه از جيحون عبور نمايد و سياوش دفع خسرو توران را از پادشاه ايران متقبل شده نخست به سيستان رفت و از آنجا بهمراهى رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنكه دو لشگر در برابر يكديگر نزول نمودند سالار تركان سه شب متعاقب خوابهاى پريشان ديد و برادر خود گرسيوز را با تحف مناسب نزد سياوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود و سياوش به اشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفين عهد و پيمان درميان آمد و افراسياب صد كس از اقرباء و مقربان خود بنوا نزد سياوش ارسال داشت و شاهزاده ايلچى نزد كاوس روان كرده كيفيت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنيدن اين سخن برآشفته طوس را پيش سياوش فرستاده پيغام نمود كه تحفه افراسياب را رد كن و آن صد كسرا كه بنوا آمده‌اند كشته ببلاد توران توجه نماى و از مراسم قتل و نهب دقيقه‌اى نامرعى نگذار و اگر تو از عهده اين امر بيرون نميتوانى آمد سپاه را با درفش كاويانى بطوس تسليم فرماى چون سياوش و رستم از غضب و درشتى كاوس واقف شدند جهان پهلوان

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۱۹۴

رنجيده خاطر بسيستان رفت و شاهزاده از نقض پيمان ابا كرده سپاه را بطوس سپرده جريده بتوران شتافت و بتوسط پيران ويسه كه از اركان دولت سالار تركان بود به ملاقات افراسياب فايز شد و پور پشنك در تعظيم و احترام و اعزاز و اكرام شاهزاده عاليمقام كوشيده دختر خود فرنگيس را انيس او ساخت و پس از انقضاء اندك زمانى بنابر سعايت گرسيوز آنسرو جويبار جوانى را به تندباد قهر از پاى درآورد و در آن اثنا معلوم نمود كه فرنگيس حامله است خواست كه نوعى سازد كه جنين از بطن مادر سقط شود ليكن بشفاعت پيران ويسه از سر آنحركت تجاوز كرد و چون چهار ماه از قتل سياوش بگذشت از فرنگيس پسرى تولد گشت كه ديده زهره و برجيس هرگز بر مثل آن مولودى نيفتاده بود و آن قرة العين سلطنت بكيخسرو موسوم شده پيران به پرورش او اشتغال نمود و چون خبر قتل سياوش بايران رسيد جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه كاوس رفته بيرخصت پادشاه سودابه را بكشت و خبر محنت اثر سياوش فاش گشته خلايق بر پلاس ماتم نشستند و تغيير لباس كه تا آنزمان معهود نبود كردند و بعد از اقامت مراسم تعزيت رستم با سپاه بينهايت بتوران رفته ميان جهان پهلوان و افراسياب محاربات دست داد و سالار تركان منهزم گرديد و رستم انتقام كشيده بروايتى گرسيوز را بقتل رسانيد و از تولد كيخسرو وقوف يافته بطلب او اشتغال نمود و چون از وجدان شاهزاده نوميد گشت مراجعت فرمود و شهريار ايران پيشتر از بيشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذولداشته و در رفعت قدر و منزلتش بيفزود و بعد از

چندگاه ازین قضیه کیکاوس گیو بن گودرز بن کشواد را جهۀ آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در باب پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور آورده در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاده او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آنشخص گیو است و زمره از مستحفظان اخبار گفته‌اند که سیاوش اسبی داشت که رایض روزگار مثل آن توسنی را بزین و لجام تزئین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته تا زمان وصول گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست‌وجوی اسب مشغول شد آن توسن را بازیافت و زین کرده پای در رکاب گردانید و از نظر گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت تأسف بدندان گرفته گفت هفت سال رنج و مشقت کشیدم تا مخدومزاده خود را دیدم و اکنون دیو او را بربود و نومید شدم و همان لحظه زیبنده افسر کیانی بر زبر پشته بنظر او درآمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند و او را همراه گردانیده عنان عزیمت بصوب ایران تافتند و پیران ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته هرچند لشگر جهۀ بازگردانیدن ایشان فرستاد منهزم بازآمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل به پروردگار حفیظ کرده اسب در آب راندند و مانند برق و باد از آن‌جانب بیرون آمدند و آن اختر برج کامکاری بعد از قطع منازل و طی مراحل بملاقات جد بزرگوار فایز شد نظم

چو کاوس کی روی خسرو بدید*سرشکش ز مژگان برخ برچکید*

فرود تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۱۹۵ آمد از تخت و شد پیش او*بمالید بر چهر او چشم و رو آنگاه بتمهید بساط عیش و نشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور بگذرانید نظم

سپهدار کیخسرو و مهتران*نشستند و خواندند رامشکران*

دو هفته شب و روز خوردند می*بآواز عود و دف و چنگ و نی و بعد از آن پادشاه ایران سریر کیان را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده زمام امور جهانبانی را در کف کفایت او نهاده بنفس نفیس خود عزلت گزید و پس از چندگاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم آخرت گردید نظم

بجاه ارچه با آسمان تخت برد*بخاك لحد عاقبت رخت برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

قدوه اعاظم سلاطین عالم و زبده اکابر خواقین بنی آدم بود جمال حالش بحلیه اصناف اوصاف حمیده آراسته و ذات خجسته صفاتش از تمامی اعمال ناپسندیده پیراسته همت عالی نهمتش در بلندی با چرخ برین برابری نمودی و نفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانه حکم قضا و نمونه نشان تقدیر بودی و چون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت پادشاهی نشست در عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاده ابواب ظلم و بیداد بربست نظم

بگسترد گرد جهان داد را*بکند از زمین بیخ بیداد را*

بهر جای ویرانی آباد کرد*دل همگنان از غم آزاد کرد*

زمین چون بهشتی شد آراسته*ز داد و ز بخشش پر از خواسته و بعد از آن که بیمن معدلت آنخسرو عالی منزلت مهمات ملك و ملت ساخته شد و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خود از عقب ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید آخر الامر افراسیاب فرار برقرار اختیار کرد و کیخسرو مقضی الوطر از آن سفر مراجعت فرموده بیشتر از پیشتر بتهمید مبانی نصفت و رعیت‌پروری قیام نمود و بزعم بعضی از فارسیان که به نبوتش اعتراف دارند هرچیزیکه ملوك سابقه بناوجه از رعایا گرفته بودند رد فرمود در روضۀ الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و بطریقه پیغمبران در آنجا نماز گذاردی و خدایرا بیگانگی

پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گشتی و بقول صاحب گزیده جام جهان‌نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق برانند که جام جهان‌نمای کنایت از مرآت ضمیر عکس‌پذیر آن زیبنده تاج و سریر است چه هر امری که در عالم وقوع یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و او بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۹۶

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل حال آنخسرو عالیمقدار کامیاب

جمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده‌اند که کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در دفع ماده فساد افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در آن اوان که پدر من در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع حاکم و فرمان‌رواست غرض که اگر باو دچار خوری طریق حرمت و ادب بجای آوری آسیبی بذاتش نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه نهاده قضا را گذر ایشان بر قلعه‌ای افتاد که فرود آنجا بود شاهزاده چون خبر وصول سپاه با شاه شنود از سر غرور جوانی از سالکان مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس هرچند در اطفاء آتش فتنه جد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی نرسید و از صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت اینواقعه را استماع فرموده بغایت متأثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت نظم

نژاد کیومرث و ریش سفید*تو را داد بر زندگانی نوید*

وگرنه بفرمودمی تا سرت*بداندیش کردی جدا از برت و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایات افراسیاب درآمده از آنجانب پیران ویسه ایشان را استقبال نمود و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر و نصرت بر پرچم علم پیران وزیده فریبرز منهزم شده در آنجنگ بزخم تیغ لشگر پور پشنگ هفتاد نفر از اولاد و اقرباء گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناک شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده هم‌عنان ولد کشواد ساخت و چون آن لشگر بملک افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد و گریختگان در جبل همایون که حالا به نیره تو اشتهار یافته متحصن شدند و خاقان چین و شنکل هندی با جنود نامعدود به لشگر افراسیاب پیوستند و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۹۷

از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چند روز بمقاتله پرداخت و کاموس را که از جمله بهادران توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان فرار برقرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز متعاقب متوجه آنجانب شد و شهریار دیار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود و پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشگریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید و بر دست و بازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده

فرمود تا جسدش را مدفون ساختند و بعد از آنکه افراسیاب ازینواقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته گشت و سپاهش گریز را بر ستیز گزیدند و بنابر آنکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود این و ازین جهۀ آنسرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کنک دژ که دار الملک افراسیاب بود رفته آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشگریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنک‌دژ و بازگشتن کیخسرو ولد پور پشنک که موسوم بجهن بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم‌مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب مصراع رفت تا عالم دیگر گیرد

برادرش کیشواسف بر بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کیشواسف پسرش هزار اسف در آن مملکت بمرتبه ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از ممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و آخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذو الجلال و الاکرام دست از ملک و مال بازداشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود و از طبل و علم و حشم هجران گزیده دیگر هیچ آفریده‌ای او را ندید و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده شعر

چو صد سال کیخسرو نامدار*بهرچه آرزو کرد شد کامکار

بدانست آخر چو فرزانگان*که گیتی سرابست و ما تشنگان*

همی تشنه چندانکه پی پیشترنهد باشدش تشنگی بیشتر*

بلهراسپ داد افسر خسروی*ولیعهدی و تاج کیخسروی لهراسپ بمذهب جمهور مورخان نبیره برادر کیکاوس است و حمد اللّه مستوفی گوید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۹۸

که او پسر اروند شاه بن کیبشین بن کیقباد بود و چون لهراسپ خطه بلخ را دار الملک ساخته اکثر اوقات آنجا بسر میبرد او را بلخی می‌گفتند و در آنوقت که کیخسرو لهراسپ را به سلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسپ حکایات بر زبان آورده و کیخسرو او را از تکلم بآن کلمات منع فرمود و بروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاک در دهان افکند و قولی آنکه دستان مطلقا بایالت لهراسپ همداستان نشد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده ایلچیان قمر مسیر جهۀ ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوک آنزمان کمر اطاعت و انقیادش برمیان بستند و بارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ در ایام کشورگشائی خود رهام بن گودرز را که بروایت طبری بخت نصر عبارت ازوست بایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد چنانچه در جزو اول مبین شد رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی منسوب بلهراسپ است و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوئی درشت داشت و بر هیچ مجرمی لحظه‌ای ابقا نمی‌نمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسپ را بر مسند فرماندهی نشانده ببلده بلخ در زاویه‌ای منزل گزید و در زمان گشتاسپ که ارجاسپ از توران لشگر بایران آورد لهراسپ را در بلده مذکوره دیده بعالم آخرت

روان کرد

گفتار در بیان رنجش گشتاسپ از لهراسپ و ذکر رفتن او از نزد پدر بدار الملک قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر مقضی الوطر

در تواریخ مشهور مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود گشتاسپ و زریر و گشتاسپ بشجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابناء زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال در جبین مبینش ظاهر و هویدا مینمود و چون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد و سرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان باز میگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسپ مخالفت نماید و در تمشیت امور ملک دخل فرماید و لهراسپ از این معنی خبر یافته گشتاسپ از پدر متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و در آن مملکت امور غریبه ازو سر برزده بعز دامادی قیصر مقرر شد بیان این سخن آن است که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلغاء می‌رسید مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره بر آن محفل عبور مینمود و و آن ترنج را بر هر که میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و در آن فرصت که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۱۹۹

گشتاسپ در روم بود مثل این مجلس دست داده شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت و بنابر آنکه او را در آن دیار کسی نمیشناخت قیصر از دختر رنجیده او را بخانه گشتاسپ فرستاد و با آن مخدره ترک ملاقات کرده بنسخ آن قاعده حکم فرموده که دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر و فلان اژدها که درین حدود پیدا شده بکشند و دو ملک‌زاده رومی را داعیه وصلت دختر قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسپ این قضیه را شنوده با ایشان ملاقات نموده آنخدمت را قبول فرمود و آن‌دو سبع را به قتل رسانیده با کس نگفت و ملک‌زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرده داماد شدند و بعد از آن گشتاسپ روزی در میدان گوی‌بازی بنظر قیصر درآمد و در آن فن بر ابناء جنس غلبه کرده قیصر از آن کر و فر متعجب گشته شاه‌زاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسپ شمه‌ای از جلادت خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب خود نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده درباره او اصناف الطاف مبذولداشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را بر آن آورد که رسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه چیست و باعث بر آن دلیری کیست لاجرم جهۀ استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبر توجه ولد لهراسپ در آن ولایت شهرت یافته گشتاسپ تعهد مهم او کرده جریده متوجه شد و چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم برحسب دلخواه سرانجام میابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد خود را بر تخت نشسته دید بیت

بدانست قیصر که گشتاسپ اوست*برازنده تاج لهراسپ اوست و گشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسپ مجمعی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد گویند که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسپ بودند

ذکر سلطنت گشتاسپ

در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسپ بر تخت سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت نصر را باز طلبیده حکم فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل بدارد تا بوطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور سلطنت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۰۰

یهود را در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السّلام نهاد بنابرآن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مأمور گردانید و گشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج و رونق یافت و گشتاسپ اول پادشاهیست که بر یک روی تنگه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش ازو این رسم نبود و ایضا او نخستین ملکیست که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده فرمان داد تا مکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسپ را در ایام فرمان فرمائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار ترکان را صورت تمکن در ولایت ایران دست نداد و چون رستم بگشتاسپ کما ینبغی شرایط فرمان‌برداری بجا نمی‌آورد گشتاسپ در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهۀ آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان شاهزاده و تهمتن مهم بمحاربه انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود لقبش هیرمند است یعنی عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ در باب نسب و مولد و منشاء زردشت اختلاف بسیار کرده‌اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار پدر آن مقتدای اشرار اسیما نام داشت و محمد بن جریر الطبری در سلک تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر می‌پیوست و ابو الحسن عادی گوید که آن ناخردمند از اهل دماوند بود و در مبادی سن رشد و تمیز سلوک طریق مسافرت کرده بود روی بخدمت علماء روم و هند آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم نیر نجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی از مؤبدان مجوس نقل کرده که مادرش از ری بود مسماۀ بر عدد و در تحفۀ الملکیه مسطور است که زردشت در وقت ولادت لب بخنده گشاد و او را در اوقات طفولیت در میان اسبان و گاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می‌انداختند و آن حیوانات او را حمایت میکردند و چون بسن شباب رسید بکوه سیلان خرامید و مدتی آنجا مقیم بوده چون نزول نمود کتاب السیاق که مصنف اوست مصحوبش بود و بزعم اکثر علماء زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیا علیه السّلام مینمود تا بآموختن علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور است که آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعضی از مهام با عزیر در مقام خلاف آمده عزیر برو دعا فرمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنابرآن اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و در تحفۀ الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده بر هر تقدیر آنشریر بعد از خروج از شام به مملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد در روضۀ الصفا مسطور است که زردشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۰۱

را بجهۀ ممارست علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السّلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب ضیاء آتش آشنائی بعالم بالا پیدا شود و اینمعنی نبوت او گردد و به تلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیر ازو کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار باو نموده از میان آتش با وی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زند را شرحی نوشته موسوم

بپازند گردانید و حالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد و جمعی از اهل ضـلال سر درپی آن ضال مضل نهاده روزبروز متابعانش بیشتر میشدنـد و کیفیت اینواقعه بعرض گشـتاسپ رسـیده خواهـان دیـدار زردشت گشت و بعـد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمده و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش ابا کرده مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی گشـتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست‌وپای اسـبش بزمین فرورفت و پادشاه زردشت را از زنـدان طلبیـده از سـبب آنواقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضـیه آنست که فرمـان مرا که پیغمبر خـدایم بسـمع قبول نمی‌شـنوی اکنون اگر شـرط متـابعت و مطـاوعت من بجـای آوری دعـا کنم تـا دست‌وپـای اسب تو را ایزد تعالی خلاص گردانـد و گشـتاسپ متقبـل اینمعنی شـده و زردشت دعا کرده بتقـدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج و سـریر از زمین برآمـد آنگاه گشتاسـپ باتفاق اولاد و امرا بوی گرویـده جمیع طوایف انام را بدین آتش‌پرستی دعوت کردند و هرکس که از متابعت آن ملت امتناع نموده جانش را بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری از مردمان را بباد فنا بردادند و گشتاسپ آتش کده‌ها در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و بارادات تمام تا آخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت مینمود و از جمله خوارق عاداتی که آنصاحب شقاوت ظاهر سـاخت یکی آنکه در وقت ملاقـات گشـتاسپ آتش‌پاره‌ای در دست داشت و با آن بازی میکرد و دیگر آنکه نوبتی مقـداری طلاء گداخته بر وی ریختند اصلا متأذی نشد صاحب تحفهٔ الملکیه گوید که ظهور زردشت بعد از سی سال از ملک گشتاسپ بود و پس از آن سی و پنجسال بماند و مدت حیاتش به هفتاد و هفت سال رسیده و العلم عند اللّه تعالی

گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسپ و ارجاسپ و ذکر شمه‌ای از رشحات و بسالت اسفندیار روئین‌تن و کشته شدن او بر دست رستم زال و انتقال ملک عجم ببهمن

نقادان غث و سمین سخن و صرافان جواهر مآثر نو و کهن درر این حکایت را در رشته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۲

بیان چنان انتظام داده‌انـد که چون گشـتاسپ ملت باطل زردشت را شـعار روزگار خود ساخت و در هر بلـده‌ای از بلدان قلم‌رو خود آتشکده‌ای طرح انـداخت زردشت بـاو گفت پادشـاهی را که متقلـد قلاـده دین حق باشـد جـایز نیست که خراج بحاکمی دهـد که سالک ممالک غوایت بود و حال آنکه در اوان میان حاکم ترکسـتان که ارجاسپ نام داشت و گشـتاسب قواعد مصالحت اسـتحکام یـافته هرسـاله جزئی خراجی از ایران بتـوران میبردنـد چـون زردشـت گشـتاسپ را از اداء مـال مقرر مـانع شـد و کیفیت حـال بسـمع ارجاسب رسـید باحضار عساکر نصـرت شـعار مثال داده با لشـگر بسیار وعدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت و گشتاسپ نیز جنود نامعـدود فراهم آورده باسـتقبال سالاـر ترکـان اسـتعجال نمود و بـا پسـر ارشـد خود اسـفندیار گفت که اگر به یمن اهتمـام تو ارجاسپ انهزام یابد زمام امور سـلطنت را در قبضه اختیار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیار آثار تسلط و اقتـدار اظهـار کرده ارجـاسپ منهزم شـد و پسر و برادران او کشـته گشـته گشـتاسپ مظفر و منصور بـا غنـایم نامحصور بمقر خود مراجعت فرمود و اسـفندیار را بضـبط ارمنیه و آذربیجان روانساخت و در غیبت شاهزاده مفسدی نزد گشـتاسب او را بداعیه اسـتقلال سلطنت متهم گردانیـد و چون اسـفندیار از آن دیـار بـازگشت در قلعه کرد کوه محبوس شـد اینخبر بسـمع ارجاسپ رسـیده فرصـت غنیمت شمرده لشگر ببلخ کشید و پیر عزیز یعنی لهراسپ را که در آن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ را اسیر کرد و بترکستان فرستاد و گشتاسپ بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از وی در قلعه‌ای از قلاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعه کرد کوه ارسـال داشت تـا اسـفندیار را از مجلس بیرون آورد و بسـلطنت وعـده داده التمـاس دفع شـر ارجاسپ کنـد و بعـد از آنکه جاماسپ بقلعه رسـید و از اداء رسالت فارغ گردید اسـفندیار بندهای خود را بزور بازو از هم گسیخت و بحصاریکه پدرش متحصن

گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب شاهی حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان‌فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع اینسخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است (و العهدهٔ علی الرواهٔ) که اسفندیار در آنسفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین‌دژ که دار الملک ارجاسپ است سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه تیسیر می‌پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیک ماه و از راه سیوم که آن را هفت خوان میخواندند بیک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و کثرت برف و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرده با فوجی از دلیران بطریقه بازرگانان از طریق

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۰۳

هفت خوان عازم روئین‌دژ شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به‌بیند جنگ در اندازد القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و پناه باینولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبداشته شاهزاده بملازمت شتافت و جوهری گران‌بها پیشکش کرده باندک زمانی پیش پادشاه راه سخن یافته بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشگر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت ارجاسپ را بضیافت برده در وقت شام ببهانه طبخ طعام آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فروکوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرد و تیغ کین از نیام انتقام کشیده و بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش تورانیان رسانیده مدهوش‌وار بازگشتند اسفندیار از اینجانب و پشوتن از آن طرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ و برادرانش در سلک قتیلان انضمام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت روئین دژ را بیکی از احفاد اغریرث داده در ترکستان آتشکده‌ها بنا فرمود و چون سالما غانما بملازمت گشتاسپ رسید و متقاضی امیر موعود گردید گشتاسپ بهانه کرده گفت هرچند کارهاء بزرگ از پیش برده‌ای اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمان‌بردار نگردانیده‌ای میباید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلالت تو بیشتر از پیشتر سمت شهرت پذیرد

اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول جا داده بجانب سیستان شتافت و چون بدانحدود رسید ولد رشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد و بهمن از فراز کوهی در شکار گاهی رستم را دید که گوری در سیخ کزی کشیده کباب میکرد و از عظم جثه و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ از قله جبل بجانب وی غلطانید و حجر نزدیک رسیده جهان پهلوان بسر پای خویش آن را بطرف دیگر افکند و حیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت و گفت که پدرم اسفندیار ترا میطلبد و رستم بی‌توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا فرمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسپ رساند و رستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوند و اسفندیار از قبول اینمعنی سر باز زده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخر الامر مهم بر محاربه قرار یافته روز دیگر آن‌دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هریک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم باز آن‌دو شیر ژیان به بیشه جنگ و تلاش نام و ننگ شتافته در این

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۰۴

روز تیری از شصت رستم گشاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار را بر خاک هلاک انداخت و عقیده بعضی

از افسانه‌گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر کزی بر چشمش زد و این معنی سبب هلاکت او شده چنانچه فردوسی گوید شعر

چو رستم گز اندر کمان راند زود*بدانسان که سیمرغ فرموده بود*

بزد تیر بر چشم اسفندیار*سیه شد جهان پیش آن نامدار*

خم آورد بالاء سرو سهی*و زو دور شد تاج و فر شهی القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کرده خویش پشیمان گشته در فراق ولد بی‌بدل خود زاری و سوگواری نمود و تاج کیانی و تخت خسروانی را ببهمن سپرده عزلت اختیار فرمود

بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشست و دست تصرف باکثر اقالیم سبعه دراز کرده او را بهمن درازدست گفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهی است که در ابتداء مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که از اردشیر بنده خدا و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت عدل و رعیت‌پروری و نهایت مکرمت و نصفت‌گستری در ایام دولت او اکثر بلاد عالم معمور گشت وصیت محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان درگذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد و چون اینخبر بسمع پادشاه عجم رسید جهۀ انتقام خون پدر متوجه سیستان گردید و پسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملک جم وزیده ولد رستم بقتل رسید و پدر پیرش اسیر شد و پس از چندگاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن در ایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود و بهمن از شنیدن این سخن متأثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد هزار کودک نارسیده برده و اسیر کرده بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای را که از وی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود و مقرر کرد که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از غصه حرمان سلطنت از ملک عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال بیت

چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت*در افتاد ناگه چو ماهی بشست از اکابر حکماء ذیمقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن‌دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۰۵

رسیده افاده مسایل حکمی مینمودند

ذکر مآل حال رستم بن زال

رستم دستان که از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد که در اشتعال نیران شرارت و فساد بی‌شبه و نظیر مینمود و دختر حاکم کابل را بحباله نکاح آورده در آنولایت بسر میبرد و نوبتی والی کابل از ننگ خراج‌گذاری و شغاد از غایت حسد و مردم‌آزاری با یکدیگر از رستم آغاز شکایت کردند و قاصد جان جهان پهلوان گشته و باهم مواضعه درمیان آورده شاه کابل شغاد را از مملکت اخراج کرد و شغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود شغاد جوابداد که در آن اوان که رسول شما جهۀ طلب خراج بکابل آمد اثر

کراهیت در ناصیه حال کابلشاه ظاهر گشته در اداء مال طریق تعلل و اهمال مسلوک میداشت و چون من او را از مخالفت شما تخویف نمودم برآشفته باخراج من فرمان داد و رستم از استماع این سخن خشمناک شده باجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بو الفضول را گوشمال دهد شغاد گفت حاکم کابل را آنمقدار قوت نیست که دفع او را بجمعیت لشگر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمائید بمجرد شنیدن اینخبر بکابلشاه فرار بر قرار اختیار مینماید یا با تیغ و کفن بخدمت تهمتن میشتابد و رستم بسخن آنغدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت و شغاد خفیه کس نزد حاکم کابل فرستاده او را از توجه رستم اعلام داد و کابل شاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چهار باغی که در آن ولایت داشت فرمود تا چاهها حفر نمودند و در هر چاهی آلات قتل مثل ژوبین و خنجر و شمشیر و ششپر تعبیه کردند و سرهای چاه را بخس و خاشاک به پوشانیدند و چون رستم به نواحی کابل رسید کابلشاه سروپا برهنه بمراسم استقبال استعجال فرمود و روی نیاز برخاک نهاده بلوازم پیشکش و نثار پرداخت رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده‌اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نخواهی برد والی کابل سوگند یاد کرد که آنچه از باب خلاف من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سروپای خود را بپوش جواب داد که تا ملتمس من مبذول نیابد دستار نه بندم و موزه نپوشم رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تا فراخور حال بسنت ضیافت قیام نمایم و رستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش پیش او میرفت و رستم از کید و مکر کابلشاه و برادر غافل بوده بی‌دهشت رخش میراند که ناگاه در چاهی افتاد و اکثر اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل به سر چاه رسانید و در آنحال که جهان پهلوان مجروح و نالان بر سر چاه خفته بود شغاد شرارت‌نژاد شماتت کنان پیش او رفت رستم او را گفت که تیر و کمانی نزد من بگذار که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۰۶

اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم شغاد بموجب فرموده عملنموده رستم باوجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان درختی را پناه ساخت. نظم

چو رستم چنان دید بفراخت دست*چنان خسته از تیر بگشاد شست*

درخت و برادر بهم بربدوخت*به هنگام رفتن دلش برفروخت*

شغاد از پس زخم او آه کرد*تهمتن بدو درد کوتاه کرد*

چنین گفت رستم که یزدان سپاس*که بودم همه سال یزدان‌شناس*

کزین پس که جانم رسیده بلب*برین کین من ناگذشته دو شب*

مرا زور داد او که از مرگ پیش*ازین بی وفا خواستم کین خویش*

بگفت این و جانش برآمد ز تن*برو زار و گریان شدند انجمن و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولدش فرامرز لشگری پر تهور جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه با سپاه رزم‌خواه در برابر آمده حربی عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافت و کابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت و چون فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سردابه‌ای مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود و العلم عند اللّه الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد بود و او را خمانی نیز میگفتند و چون سریر کیانی بوجود همایون خمانی زیب و زینت گرفت در اشاعت عدل و و انصاف کوشیده بعد از انقضاء شش ماه پسر قمر پیکر از وی متولد شد و بواسطه حب جاه وضع حمل را از امراء بل کافه برایا پنهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیر اندوده شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا نهاده

بآب اصطخر فارس انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گازر بتربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلغا رسید سر بحرفت گازری فرود نیاورد و همواره بصید و شکار و تربیت آلات کار زار مشغولی میکرد و در آن اثنا روزی با گازر گفت که مرا چنین بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می‌یابم که مناسب حرفت تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش‌رنگ نتیجه سنگست و در موفور الشرف مکنون در جوف صدف پس میشاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرائی بازدار و بآنچه راست است زبان بگشای آخر الامر گازر قصه یافتن داراب را در میان آب تقریر نمود و شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در آن سفر آثار دولت و اقبال در ناصیه حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده و از حالش استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن در درج شاهی در صدف شکم او پرورش یافته زمام امور ملک و مال بدو سپرد مدت سلطنت همای سی سال بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۰۷

ذکر داراب بن بهمن

در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهر آزاد بود یعنی کریم الطبع و او پادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطه بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء خلاف داراب را برافراشته بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه‌ای برده آخر الامر نزد داراب رفته خسرو ملک جم ولایت روم را بدستور سابق بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحباله نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هرسال قیصر هزار بیضه طلا که هریک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام او رسید بنا بر آن از صحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و در آن‌وقت مستوره به اسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست و مدتی مدید آن امر مبطن مبهم بود شعر

همی گفت قیصر بهر مهتری*که پیدا شد از تخم من قیصری*

نیاورد کس نام داراب بر*سکندر پسر بود و قیصر پدر و داراب بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت و پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ذکر داراء بن داراب

داراب ثانی لقب داشت و او بغایت ظالم نفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان و اشراف از سلطنتش متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر ملک عجم را در نظرش آسان نمودند بنا بر آن اسکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد بازگرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام کرد که مرغی که متقبل آن بیضها بود به آشیانه عالم بقا پرواز نمود و از من آن خراج بحصول موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال رسل و وسایل با ششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه پیکار اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشگر فرخنده اثر که بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معرکه جدال در حرکت آمده آن‌دو پادشاه رزمخواه در برابر یک دیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشه قتال و دلیران معرکه جدال به میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند

نظم

ز سم ستوران در آن پهن دشت*زمین شش شد و آسمان گشت هشت*

چو دریای تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۸ خون شد همه دشت و راغ*جهان چون شب و تیغها چون چراغ*

فرو رفت و بر رفت روز نبرد*بماهی نم خون و بر ماه گرد در آن اثنا روزی که دارا از معرکه وغاء مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت «۱» دو شخص همدانی که در سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر غدار را از غلاف خلاف برکشیده بسینه دارا رسانیدند و به معسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد خسرو ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود در کنار دشمن دید دود آه بفلك نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان او را بقصاص رساند و دیگر آنکه دختر او را روشنك در سلك پرده‌نشینان حرم خود منتظم گرداند سیوم آنکه بیگانه را بر ممالك ملوك عجم مسلط نسازد و سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عملنموده خسرو ایران را بدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازه او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت داراء بن داراب که مورخان او را داراء اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که در باب محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله سمت ورود یافته و چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد یکقول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوك روم و رسیدن سکندر بسلطنت آن مرز و بوم برگشود

ذکر مجملی از حال بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس باسکندر

چنانچه در ضمن احوال یعقوب پیغمبر علی نبینا و علیه صلوات اللّه الاکبر سبق ذکر یافت سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق‌اند و ایشان را بنی الاصفر بدان جهة گویند که رنگ رخسار روم بصفرت مایل بود و بروایت تحفة الملکیه فلیص اول کسی است از آن طبقه که بامور سلطنت آن مملکت قیام نمود و او مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات گذرانید و قبل از ظهور بخت نصر بصد سال دو شخص که نام یکی روملس و از دیگری رومانس بود خروج کرده ولایات روم را بحیز تسخیر درآوردند و بلده ساخته آن را رومیه نام نهادند و چون روزی چند بموافقت یکدیگر فرمانفرمائی نمودند روملس رومانس را بکشت و در امر جهانبانی مستقل گشت و چنانچه عادت جهان گذرانست ایالت

---

(۱) فردوسی در شاهنامه نام آن‌دو نابکار را ماهیار و جانوسیار ارقام نموده چنانچه ازین شعر بوضوح می‌پیوندد

یکی مؤبدی نام او ماهیاز*دگر مرد را نام جانوسیار حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۰۹

آنولایت از قومی بقومی و از پدری بپسری انتقال می‌یافت تا انوار عدالت فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان تافت و چون فیلقوس عازم ملك عقبی گشت اسکندر قایم‌مقام شده لواء اقبالش از اوج فلك درگذشت

ذکر اسکندر ذو القرنین

از چمن اخبار سلاطین کامکار و گلشن آثار خوانین نامدار نگهت آثار اینخبر بمشام جان این ذره احقر رسیده که وقتیکه روقیا بنت فیلقوس از داراب بن بهمن حامله بود عجوزه‌ای بوی دهن آن مستوره را بگیاهی که سندر نام داشت معالجه نموده و مقارن آن حال از ملکه روم پسری سعادت‌مند متولد گشته حرفی بر اسم آن گیاه فزودند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند و بلغت

یونـانی اسـکندر را اخشـیدروس میخواندنـد و این لفـظ در معنی مطـابق فیلسوفست یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعـاظم اهل تاریخ سـکندر را ذو القرنین اصـغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب سدرا دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضـی بیضاوی را عقیـده آنکه سـد از آثار ذو القرنین اصـغر است و همچنین در نسب اسـکندر در میان ارباب خبر خلافست و قول مشـهور درین باب آنست که سابقا مسـطور شد اما حضرت مخدومی در روضهٔ الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده‌اند که جمعی که ذو القرنین را ولـد داراء اکبر گفته‌انـد بدین معنی قایل‌اند که او روشـنک دختر داراء اصـغر را بحباله نکاح درآورد و حال آنکه محال مینماید که پادشاه خـدا ترس دین دار پرهیزکار بازدواج برادرزاده خویش اقـدام فرمایـد مگر آنکه دعوی کنند که در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز غرابـتی تمـام دارد و اعتقـاد قاضـی بیضـاوی و زمره دیگر از مورخین چنـانست که اسـکندر پسـر صـلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحق علیه السّلام بود و جمعی گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را بجههٔ قطع ماده نزاع ببازر پادشاه اسـکندریه داد و به سـببی از اسـباب ملک اسـکندریه مخدره قیصر را در حالیکه باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صـحرا پسر را تنها بگذاشت و میشی از رمه که در آن بیابان میچرید ملهم شده هر لحظه بسـر پسـر میرسـید و او را از شـیر سـیر میگردانید و عجوزه‌ای آمد شد گوسـفند را دیده از عقبش بشـتافت و سعادت دیدار ذو القرنین دریـافت آنگاه او را بخانه برد و در تعهـد و تربیتش خون جگر میخورد و چون اسـکندر بسن رشـد و تمیز رسـید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمـال حال اسـکندر بانـدک زمانی بزیور فضل و هنر آراسـته گشـته در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذو القرنین رنجیـده بـاخراج او حکم کرد و ذو القرنین در خـدمت اسـتاد روی براه نهاد اتفاقا بشـهری رسـید که مادرش آنجا میبود و روزی در گذری چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر پسر اوست بنابرآن او را طلبیده در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم رسانید و ظن او بیقین پیوسته پسر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۱۰

را نزد پدر خود برد و کیفیت واقعه بازگفت و فیلقوس امارات دولت و اقبال و علامات شوکت و اسـتقلال در ناصـیه احوال آن دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت بر تربیتش مصـروفداشت و چون اسکندر در محاسن افعال و احاسن اعمال بر اقران و امثال فایق گردیـد فیلقوس او را بولایت عهـد خویش تعیین نمود و سـکندر بعـد از فوت قیصـر افسـر سـلطنت بر سـر نهاده و باندک روزگاری تمامی ولایات و امصار ربع مسـکون را در حیز تسـخیر آورد و جمیع ملوک نافـذ فرمان و سـلاطین کشورسـتان را مطیع و منقـاد گردانیـد در روضـهٔ الصـفا از تاریـخ حکما مرویست که اسـکندر از روی صورت نه بپـدر مشابهت داشت و نه بمادر رنگ او بصـفرت مایل بود و یک چشـمش سـیاه و یکی ارزق و یکی پیوسـته ببالا نظر کردی و یکی بپایان و دندانهاء او رقیق و سرتیز بود و رویماننـد روی شـیر داشت و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمائی برافراشت مـدت سـلطنتش بهفده سال کشـید و نه سال اوقات را بمحاربه صـرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانید و زمره‌ای از مورخان مدت ملکش را سیزده سال و فرقه‌ای چهارده سال گفته‌اند اما باتفاق اوقات حیاتش را سـی و شـش سال نوشـته‌اند صاحب گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر بوده‌اند و بسیاری از مورخان بنای شهر سمرقند و هرات و مرو و اسکندریه را بذو القرنین نسبت نموده‌اند و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی در سلک نظم کشیده رباعی

لهراسب نهاد است هری را بنیاد* گشتاسپ درو بنای دیگر بنهاد*

بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد* اسکندر رومیش همه داد بداد

ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه معدلت‌گستر

جوهریـان در مکنون سـیر و صـیرفیان نقود مخزون خبر جواهر بحـار این حکـایت را در سـلک بیان چنان کشـیده‌اند که اسـکندر ذو

القرنین پادشاهی عالی قدر کامیاب بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب می‌نمود و در عدل و نصفت بی‌مثل و بی‌بدل و در علم و فطانت ضرب المثل نظم

بروزش همه معدلت کار بود*شبش تا سحر پیشه تکرار بود*

اگر چند کوشش نمودی برزم*بدانش همه فخر کردی و حزم*

بفرازنگان سیم دادی و زربراندی فرومایگان را ز در*

هنرمند را همچو جان داشتی*ز مه رایتش برتر افراشتی و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه به ناموس افسر قیصر بر سر نهاده اورنگ فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق مقرنس گردون انداخت بیت

بمصر آمد از روم چندانسپاه*که بستند بر مور و بر پشه راه و حاکم مصر نیز با لشگر وافر در برابر آمده نظم

دو لشگر بروی اندر آورد روی*ببودند یکهفته پرخاشجوی*

بهشتم بمصر اندرآمد شکست* تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۱ سکندر سر ره برایشان ببست*ز یک راه چندان گرفتار شد*

که گیرنده را دست بیکار شد*ز کوپال و از اسب و بر کستوان*

ز خفتان و از خنجر هندوان*کمرهای زرین و سیمین ستام

همه تیغ هندی بزرین نیام*ز دیبا و دینار چندان بیافت*

که آن خواسته بار کی برنتافت‌بسی زینهاری بیامد سوار*

بزرگان جنگ‌آور نامدار

و ذو القرنین از مصر به شام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت و از ارمنیه کوچ کرده کنار نهر و سطوخوس از فر نزول همایونش طراوت بهشت برین یافت نظم

وزان جایگه ساز ایران گرفت*دل شیر و جنگ دلیران گرفت*

چو بشنید دارا که لشگر ز روم*بجنبید و آمد باین مرزوبوم*

بیاورد لشگربه پیش فرات*سپه را عدو بیش بود از نبات*

بگرد لب آب لشگر کشید*ز جوشن کسی آب دریا ندید و چون مهم اسکندر و دارا چنانچه سابقا مسطور شد بفیصل انجامید و مملکت ایران ذو القرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و آتشکده‌ها را ویران کرده خلایق را بپرستش ایزد سبحانه و تعالی مأمور ساخت و علماء دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان آورد وفور هندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود با جنود نامعدود متشمر جنگ و قتال گشته مدت بیست روز نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خوانده و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده بر فور بمیدان شتافت و آن‌دو پادشاه رزم‌خواه در یکدیگر آویخته در آن اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید و فور بازپس نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر بر فرقش زد شعر

ببرید تا پا سر و گردنش‌ز بالا بخاک اندرامد تنش*

برفتند گردان هندوستان*بآواز گشتند هم داستان*

سر فور دیدند پر خون و خاک*تنش را همه کرده شمشیر چاک*

خروشی برآمد ز لشگر بزار*فرو ریختند آلت کارزار*

پر از درد نزد سکندر شدند*پر از ناله و خاک بر سر شدند*

سکندر سلاح و کمان باز داد*بخوبی ز هر گونه آواز داد*

چنین گفت گر فور هندی بمرد*شما را غم از دل بباید سترد*

نوازش کنون ما بافزون کنیم*ز دلها غم و ترس بیرون کنیم نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی از براهمه را شنیده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذو القرنین واقف گشته نامه‌ای نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض از توجه حضرت شهریاری بجانب فقرا اخذ اموالست ما را از مزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیواناتست و اگر مقصود از تحشم پادشاه طلب علم و حکمتست همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم در کار نیست و اسکندر بعد از مطالعه این نامه لشگریان را بتوقف امر کرده با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافته عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن بقول مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه در مسائل علمی و عملی و حکمی و حکمی قال و قیل وقوع یافته ذو القرنین بفضیلت ایشان اعتراف نموده فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسؤل باشد مبذولست براهمه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۱۲

گفتند ما غیر عمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسیکه یک نفس عمر خود نتواند افزود بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند چون پادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالی مقدر است و هر اقبالی را انتقالی مقرر از چه جهت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن اموال و اجناس قیام میفرماید سکندر جوابداد که من از حضرت باری مأمورم باظهار دین قویم و تشیید قواید ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود و به معسکر خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه پسندیده خداپرستی و عبادت در آن مملکت سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصاء هندوستان ملکی است کید نام بوفور حکمت و نصفت موصوف و بصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمر او گذشته و بسبب ریاضت بر قواء غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاده کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت در پایه سریر سلطنت مسیر از زبان من عرضه داشت نمائید که در شبستان من دختریست که از حسن رخسار فایض الانوارش ماه و آفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه در ضمیر گذرد بی‌منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بسان مسیحا در حفظ صحت و ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی بتحت تصرف منست که اگر آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم و التماس میکنم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول راه نیابد علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد و آن نفایس را طلب فرمود و کید بی‌مکر و کید حسب الوعده خدمت بتقدیم رسانیده سکندر نخست بتماشاء جمال آن دختر قمر پیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد فیلسوف بعد از تأمل و اندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید و فرمود تا قدح را باز نزد اسکندر بردند و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره‌ای ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آئینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پرآب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید و آن را بدان هیأت نزد اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر مشربه را پرخاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را چون چشم بدان افتاد اظهار حزن و اندوه کرده کلمه استغفار بر زبان آورد و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب نمود و هیچکس را بر آن اسرار اطلاع نیفتاد و ذو القرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۱۳

زیب و زینت داده باحضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با چنین شخصی اگر حدت ذهن و سرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف ما فی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خود را بر گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و ذو القرنین از سبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست و ضیاء فراست آنچه ملک نسبت بمن خاطر عاطر گذرانید فهم کردم و این فعل مشیر بآنست که چنانچه بر روی یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا از مشاهده ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که دل من بمرتبه‌ای از علم و حکمت مملو است که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد که معلومات دیگر با امور معلومه ملک مجتمع شود همچنانکه سوزنها بسبب رقت در قدح روغن جهۀ خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت کره و آئینه سؤال فرمود فیلسوف جوابداد که از دیدن کره چنین به خاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل نمانده و من از ترتیب آئینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین و مستحکم باشد بحیله چنان می‌شود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض من از وضع آئینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب طوف مینمود چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بیدرنگ در آب می‌نشیند ایام حیات نیز زود به اختتام انجامد و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی را که در تک آب رسوب می‌کند بر بالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکنست ذو القرنین گفت که چون مشربه را پرخاک نزد تو فرستادم چرا در مقابل هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعاء ملک از آن فعل این بود که بقاء مخلوقات از جمله محالاتست و مجموع اولاد آدم آخر الامر دفین خاک خواهند گشت بعد از آن ذو القرنین حکیم را تحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتیکه اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویند که اسکندر پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آنرا پر آب ساخته خلایق را بشرب آن امر فرمود هرچند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر پر آب بود و هیچگونه نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون سکندری گشته ازو در باب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه سر برزد که بنان بیان از استقصاء آن بعجز و قصور اعتراف مینماید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۱۴

نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت بیت

از آن سوی لشگر سوی چین کشیدسر نامداران بپروین کشید و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آنسرزمین بواسطه و بیواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر درآورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سر اسب تازی‌نژاد با زین و لجام مزین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر ظرایف و تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذو القرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورده اسکندر منشور سلطنت ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزئین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید و چون تمامی آن امصار بتحت تصرفش درآمد و عجایب و غرایب بسیار

مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنگ مملکت یونان کرد و در نواحی شهرزور یا بابل یا قومس علی اختلاف الاقوال از اغره در پیش شد ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند و چون منجمان با آنسلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود و ذو القرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشت نظم

دمی چند بشمرد و ناچیز شد*بخنده زمان گفت کو نیز شد و ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده برحسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند تا عموم خلایق را معلوم شود سلطانی که تمام بلاد جهان را در تحت تصرف داشته تهی‌دست بعالم آخرت می‌رود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازه رحمت اندازه از شهر بیرون آمدند و چون چشم والده اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبه‌ای افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان فرمود نظم

همی گفت کی نامور پادشا*جهاندار نیک‌اختر پارسا*

روانم روان ترا بنده باد*دل هرکه زین شاد شد کنده باد و در آن انجمن هریک از حکماء زمن جهۀ پادشاه صف‌شکن ندبه کرده و لوازم تعزیت بجای آورده نظم

چو تاج سپهر اندرآمد بزیر*بزرگان ز گفتار گشتند سیر*

نهفتند صندوق او را بخاک*ندارد جهان از چنین کار باک*

چنین است رسم سرای کهن*سکندر شد و ماند از وی سخن کلمات حکمت‌انگیز و حکایات غرابت‌آمیز از اسکندر ذو القرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعد از آن پادشاه صاحب تمکین در روی زمین حکومت نموده‌اند برگشاد (و هو الهادی الی سبیل الرشد و الرشاد)

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۵

ذکر شمه‌ای از اخبار ملوک روم و شام

در تحفۀ الملکیه مسطور است که ذو القرنین در زمان حیات چهار نفر خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد و هریک را صاحب تخت و تاج گردانیده به مملکتی فرستاد دیار مغرب را تا مصر ببطلیموس ارنب عنایت فرمود و مقدونیه و بعضی از روم بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به دیمطریس اختصاص یافت و پرتو عدالت سلیتوس بر ولایت بابل و عراق و خراسان تافت اما بطلیموس ارنب مدت چهلسال در آن بلاد بر مسند دولت و اقبال تمکن یافت و چون لواء انتقال بجانب ملک لایزال برافراشت بطلیموس فیلاد فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتب مذکور مسطور است پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود مدت سلطنتش بسی و پنجسال کشید و پس از وفاتش بطلیموس اوراغاطیس پادشاه گردید و در ایام دولت او بناء فرقیسا بوقوع پیوست و حاکم شام الطناخوش فوت شد و آن مملکت نیز بحیز تسخیر بطلیموس درآمد اوقات جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت و برین قیاس از بطالسه یازده نفر در ممالک روم و شام بفرمانفرمائی فرق انام قیام و اقدام نمودند و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و قولی آنکه آنجماعت سیزده نفر بوده‌اند و ایام اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و بر هر تقدیر چون مهم ساز تقدیر مالک الملک قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع (تنزع الملک ممن تشاء) مختوم ساخت در ممالک شام و روم اغسطوس که در سلک حکام فرنگ انتظام داشت رایت استقلال برافراخت و اغسطوس اول پادشاهیست که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولد نشده بود

مادرش نزدیک بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته را شکافته اغسطوس را بیرون آوردند و مثل این مولودی را در فرنگستان قیصر گویند القصه چون قیصر بسن رشد و تمیز رسید تمامی ممالک روم مصر و شام را بحیز تسخیر درآورده خزاین بطالسه را متصرف گشته برومیه برد و در زمانیکه چهل و دو سال از سلطنت او درگذشت عیسی علیه السلام متولد گشت و او بت‌پرست بود و مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست

طبارنوش بعد از وفات اغسطوس بر مسند خسروی نشست و در سال هفتم از جهان بانی او هردوس که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت بلده طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام بآسمان اتفاق افتاد و طبارنوش بیست و دو سال سلطنت نمود و بعد از مرگش یکسال و نیم سریر سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود آنگاه بقاوس قیصر شد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه با خواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۱۶

سال و هشت ماه و ده روز بر چار بالش پادشاهی تمکن نمود امرا و بطارقه روم هجوم نموده او را کشتند و دهسال و هفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتند آنگاه رایت دولت فلیودیوس را برافراشتند و او نیز در فسق و ظلم کوشید و دهسال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید

بازون ولیعهد و قایم‌مقام فلیودیوس بود و بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقینانس را بفتح اورشلیم مأمور گردانید و اسقینانس بدانجانب شتافته بمحاصره نصاری کوشیده چون نزدیک بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده و زوجه خود را بقتل آورده پس از چند روز خود را نیز هلاک ساخته بنابرآن طیطوس را که پسرش بود بمحاصره اورشلیم بازداشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت متمکن شد در تحفة الملکیه مسطور است که آیت (إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ) در شأن رسولانیست که باشارت حضرت عیسی نزد بازون رفته بودند و اللّه اعلم بالصواب اسقینانس بعد از آنکه دو سال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم را گرفته شصت هزار کس از نصاری بکشت و متوجه خدمت پدر گشت مدت دولت اسقینانس دو سال بود چون او نیز فوت شد طیطوس قایم‌مقام شده و دو سال پادشاهی نمود

ذومنطانس بن اسقینانس پس از وفات برادر قیصر گشت و یوحنا را که در سلک حواریون انتظام داشت با تمامی منجمان و فال بینان از رومیه اخراج کرد و در آن بلده بتخانه بنا نهاد و چون تندباد اجل نهال اقبالش را از پای درآورد بازون الصغیر مالک تاج و سریر شد و او سیر پسندیده داشت و هرکس را ذومنطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید و ایام سلطنتش بیکسال و چهار ماه کشید و همچنین قیاصره یکی بعد از دیگری در آن مملکت بر تخت حکومت می‌نشستند تا نوبت به فلینوس رسید و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و او اول قیصریست که ملت عیسوی اختیار کرد و فلینوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفار روم هجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفة الملکیه دقیانوس پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید و چون دقیانوس در سلک صدرنشینان جهنم انتظام یافت و ده کس دیگر متعاقب هم آن ملک را تملک نمودند قسطنطین بن هیلای فرنفرمای شد در کتاب مذکور مسطور است که هیلای نام مادر قسطنطین است و پدرش را قیرون می‌گفته‌اند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن بلده را قسطنطنیه نام نهاد و دار الملک ساخت و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است در تحفة الملکیه مسطور است که قسطنطین در ایام فرمانفرمائی بعلت برص مبتلا شد و سدنه بتخانه با وی گفتند که جمعی از اطفال میباید کشت و در خون ایشان نشست تا این مرض بصحت تبدیل یابد و او طفلی چند گرفته قصد کشتن کرد ناله و نفیر برنا و پیر باوج فلک اثیر رسید در همان شب قسطنطین بعضی از حواریان را در خواب دید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۱۷

که با او میگویند که اگر میخواهی که این عارضه از بدن تو زایل شود از اسقف رومیه استعلاج نمای و چون بحالت یقظه و انتباه

آمد اسقف را طلبیده التماس علاج آنعلت کرد اسقف گفت شفاء این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن دین پذیرفته و اسقف دعا کرده قیصر از علل ظاهری و باطنی نجات یافت و بعضی از مورخان برآنند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکسانیطس در رومیه بر وی خروج نمود و او در تفکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تا شر دشمن کفایت شود و در آن اثنا بوقت استوا نظر بر سپهر اعلی انداخت و صورت صلیبی از نور بنظرش درآمد که بر آن نوشته بودند که غالب شود لاجرم متنبه گشته دین مسیحا اختیار کرد و صلیبی از طلا ترتیب داده در معرکها آن را بر سر نیزه می‌بست گویند که چون مکسانیطس متوجه حرب قسطنطین گشت در جوی افتاده هلاک شد و در آنروز دوازده هزار کس از کفار بملت عیسی علیه السّلام گرویدند و در ایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد از جلالیه و صفالیه و زوس و آلان و ارمن و کرج بتمام ایمان آوردند مدت ملک قسطنطین سی سال بود و چون او عالم را بدرود نمود بر سنت معهود قیاصره فرنگ یکی بعد از دیگری در ولایات روم حکومت می‌نمودند تا نوبت آن امر به بوسطینانس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی او نزدیک بقطب شمالی کوکبی روشن مانند آتش مرئی شد و قرب یکسال بماند و در آن اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب از آسمان چیزی بسان خاکستر میپاشید و در سال چهارم از سلطنت بوسطینانس ملوک فرس انطاکیه را فتح کردند و او عزم رزم فارسیان نموده در آن ایام بیمار شد و بعد از یأس وجدان صحت یکی از یونانیان را که طیارنوس نام داشت ولیعهد گردانید و بار دیگر ملک روم از فرنگیان باهالی یونان منتقل گردید عدد قیاصره فرنگ از اغسطوس تا بوسطینانس بروایتی نوزده است و مدت ملک ایشان دویست و نود و هشت سال و حمزه اصفهانی گوید که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و دو سال و ششماه پادشاهی نمودند و بقول خواجه رشید طبیب عدد آنجماعت بهفده رسید و اوقات سلطنت ایشان دویست و چهل و شش سال و سه ماه و نه روز ممتد گردید طیارنوس چون رایات دولت و اقبال باوج فلک آبنوس رسانید میان او و سلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح و ظفر در نظرش جلوه‌گر گشت در تحفهٔ الملکیه مسطور است که طیارنوس در وقت جهانبانی در قصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود و اجناس را بر فرق انام تقسیم نمود و در سال چهارم از فرمانفرمائی دختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست و داماد را ولیعهد ساخت مدت ملک طیارنوس به قولی هفت سال و بروایتی چهار سال بود

موریقی بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار ارباب احتیاج و افتقار میگشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قرب چهارصد هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۸

در وقتی که از بهرام چوبین بگریخت جههٔ استمداد نزد موریقی رفت و دختر او را مریم به حباله نکاح درآورد و چنانچه تفصیل اینحکایت در ذکر خسرو از مساعدت وقت مأمولست و چون میان پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت مؤکد شد و خسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات متجنده را کم کرد و بطارقه خاطر بر مخالفت او قرار داده در مدینه هر قل مجتمع شدند و موریقی خود را از مقاومت آنجماعت عاجز دیده بگریخت و بطارقه متعاقب او اسب برانگیخته جمعی بدو رسیدند و رشته حیاتش را به تیغ تیز بریدند

آنگاه قوقاس که داخل همانجماعت بود اساس حکومت طرح انداخت و چون مدت هشت سال لواء استقلال مرتفع ساخت در افرنقیه دو سردار بر وی خروج کردند و هریک پسر خود را با سپاهی متوجه مصاف قوقاس گردانیدند و چنان مقرر شد که هرکس که نخست بقوقاس رسیده بهدم کریاس حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آندو سردار بود پیشتر بقوقاس رسیده او را مغلوب گردانید و لباس ممات پوشانید لاجرم فرمانفرمای روم شد و هرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت‌پناه صلوات اللّه و سلامه علیه جههٔ او نامه فرستاد و او از ترس ترسایان به نبوت آنحضرت نگروید و تتمه احوال هرقل و سایر قیاصره در ضمن داستانهاء آینده در سلک تبیین سمت انتظام خواهد یافت انشاء اللّه تعالی و تقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالك فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوك عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در قضیه ملکزادگان فرس مترددم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم یمکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل آنجماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و مخاطب گردم معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آنطایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی منتقم جبار دیگری برگمارد تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد پس صواب چنان مینماید که هریك از ملکزادگان را باستقلال حاکم بلده‌ای از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالك ایرانرا میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با بطحش رومی که جمعی از وی به اصطخر تعبیر کرده‌اند ارزانی داشت و روایت دیگر درین باب آنکه اسکندر بعد از کشته شدن داراء اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصی او بود تفویض نمود و آن مملکت از سیلقوس بفیلقوس نامی انتقال کرد و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۱۹

یونان و روم و شام بیکی از اقربای فیلقوس که از نسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت و تا زمان قوت اسلام سلطنت آندیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوك طوایف و اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت ملوك طوایف و اشکانیان اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده‌اند و بهرام بن مردان شاه اوقات سلطنت ایشان را چهار صد و شصت سه سال گفته است و روایت محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد و بیست و سه سال امتداد یافته و حمد اللّه مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد و هژده سال عقیده دارد و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوك طوایف و اشکانیان بدویست و شصت و هشت سال رسید ممالك فارس باردشیر بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مختل میشود و مجملی مکمل نمیگردد و همچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه است و راقم حروف در آن باب بایراد یك روایت که مختار بعضی از متاخرین است اکتفا مینماید

ذکر پادشاهی اشک

جمعی از مورخان اشك را ولد داراء اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی امیر اشك و طایفه‌ای گویند که اشکان نام پدر اشکست و پدر اشکان داراء اصغر بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشك نیز اشك نام داشت و اشکان لقب او است و محمد بن جریر الطبری قلمی کرده که اشك پسر داراء اکبر بوده و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشك بعد از انقضاء چهار سال از حکومت ابطحش رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوك طوایف بواسطه اصالت با او بحرمت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم نوشتند اما هیچ‌کدام باج و خراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشك بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال و بعقیده بهرام بیست سال بود نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود

شاپور بن اشك زرین لقب داشت و او بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری آهنین که تا زمان انوشیروان بر دجله بود او ساخت و یس و رامین در ایام دولت او ظاهر شدند و بعثت عیسی علیه السّلام هم در آن

اوقات وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابر و چهل و دو سال و بروایت حمد اللّه مستوفی شش سال بود مصراع

چه شش چه شصت و چه ششصد چو آخر است زوال

بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود و بروایتی شهر انبار را او عمارت نمود و در تاریخ حمزهٔ بن حسن اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۰

لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع عیسی علیه السّلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و بقولی پنجاه سال بود

بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز که بآنصورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته‌اند

هرمز بن بلاش سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بدو تسلیم نمود و هرمز روزی در شکارگاهی درپی آهوئی تاخته بغاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آن نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدونست و هرمز آن جواهر و نقود را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود

نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملک او بقول حمد اللّه مستوفی چهارده سال و بروایت قاضی بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است

فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار درآورد و چون مدت هفده سال بدولت و اقبال گذرانید بواسطه ظلم و تعدی گماشتگانش رعایا هجوم نموده فیروز را گرفته میل کشیدند

بلاش بن فیروز پس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشته دوازده سال در چهار بالش سلطنت بسر برد گویند که لار از آثار اوست

خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم‌زاده و پدر بر سریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و اول‌پادشاهیست که دامن عصمت خود را بلوث این معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان دولت او ظهور یافت

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمانفرمائی شبی بخواب دید که فرشته‌ای با وی میگوید که مرگ تو در دست تست و همواره از اینواقعه محزون میبود در آخر عمر روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستونش زد و ستون افتاده کماج خیمه بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و زمره‌ای گفته‌اند که شمسون عابد در زمان او ظهور نمود

اردوان بن بلاشان ملقب باحمر بود و باعتقاد حمد اللّه مستوفی مدت سیزده سال

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۱

پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین مفهوم می‌شود که ایشان داخل طبقه اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده‌اند و العلم عند اللّه تعالی

اردوان بن اشغان ملك را بضرب تیغ و سنان از اردوان بن بلاشان انتزاع نموده مالك امور جهانیان شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت‌پرستی در میان ملوك طوایف شیوع یافت و جرجیس علیه السّلام جهۀ ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملك اردوان بیست و سه سال بود

خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود

بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد

گودرز بن بلاش سی سال فرمانفرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام را از بنی اسرائیل او طلب نمود

بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد و درگذشت

گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و دهسال بر تخت ایالت قرار داشت

نرسی بن بیژن بعد از فوت برادر مالك دیهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوك طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود

اردوان بن نرسی چون سی و یکسال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از جنگ ساقی اجل جرعه هلاك خورد و سلطنت ملوك طوایف بنهایت انجامید و لواء حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوك بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی آن طبقه صد و پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی برافراشته‌اند و بزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یک ماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در برداشته‌اند و بقول حمد اللّه مستوفی ساسانیان سی و یک نفر بوده‌اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده‌اند و نخستین کسی از ایشان که مالك امور جهانیان شد اردشیر بابکان است

ذکر اردشیر بابکان

بزعم بعضی از علماء فن اخبار و سیر اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و نسب

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲۲

ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می‌پیوست و عقیده زمره‌ای آنست که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود و او را بنابر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابک بحباله نکاح خویش درآورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی از علماء فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظه زایجه طالع تو چنان معلوم شده که بمرتبه بلند سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر معموره ربع مسکون را بتحت تصرف خواهی آورد و اینسخن کالنقش فی الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعد از چندگاهی شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته‌ای با وی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی تملك بلاد و ایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زین ملك ستانی نشسته تمامی ملوك طوایف را مغلوب و مقهور گردانیده و باردوان نیز محاربه کرده او را بقتل رسانیده از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بروایتی در جمیع معموره ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و اردشیر اول پادشاهیست که اختراع کمر کرده آنرا برمیان بست و نخستین ملکیست که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تألیف میگماشت از جمله مؤلفات او کتابی است موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و تصنیف دیگر دارد آداب العیش نام و آن رساله مبنی است از آداب

خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن تألیف مبین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در مملکت خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه‌ای که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بمرتبه‌ای که هرکه صباح ببارگاه او درآمدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه بر زبان آوردی مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتداء خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال و الملک و البقاء للّه الملک المتعال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران

در بعضی از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش گردانیده یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس باز گذاشته بود و ضبط بعضی از قری و آتشکده‌های اصطخر را در عهده بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحه او که مسماهٔ بارهمن بود پسری در وجود آمد شمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیه احوالش لایح و آن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت و فرزانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس بنزد بابک فرستاد اردشیر را طلبید و بابک حسب الحکم بتقدیم رسانیده

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲۳

اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه‌سرائی پیری نام که حکومت دار الملک دارابجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه در سرانجام مهام ملک ممد و معاون پیری بوده هرگاه او را اجل موعود فرارسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد و بحسب اتفاق هم در آن ایام اوقات حیات پیری بواسطه ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود بر زین ملک‌ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل حال که اردشیر در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفته اردوان از اینمعنی وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظه احوال جوانان نماید و در آنروز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان برو حسد برد و گفت پدرت عالمی بیش نیست تو را سعی نمودن در رسوم رزم و پیکار بکار نیاید باید که من بعد در طویله خاصه مسکن‌سازی که منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتیم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته در آن اوقات اردوان شبی خواب هولناک دید و از منجمان تعبیرش پرسید جوابدادند که اینخواب دلالت بر آن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هردو بجانب فارس گریختند و پادشاه برینصورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی کل التقدیرین چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار در ظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد و او نخست لشگر بکرمان فرستاده با سردار آنولایت که موسوم ببلاش بود حرب کرد و او را اسیر گردانیده آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز بتحت تصرف در آورده از آنجا باهواز رفت و فیروز را که مالک آندیار بود کشته به بناء سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه در آن اوان بابک باستظهار پسر خروج کرده حاکم فارس را کشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته و پسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانید القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی از اقربا و خواص شاپور او را گرفته مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر و مضبوط ساخت و چون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را باطاعت و انقیاد خویش ترغیب و تحریص کرد و اردشیر در برابر سخنان خشونت‌آمیز در قلم آورده بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و در صحرای

هرمز جان آن‌دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم بازخورده حربی صعب دست داد و اردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر در آنروز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر شاهنشاه از آن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشگر پردل بارمنیه و موصل برده مجموع قلاع آن بلدان را بگشاد و از موصل ببغداد شتافته بر کنار دجله شهری معظم بنا نهاد و باز باصطخر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲۴

مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت و از سیستان بخراسان خرامید و از جرجان بطرف نیشابور و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر آن ممالک باز بفارس معاودت فرمود و از آنجا لشگر ببحرین کشید و به مجرد نهضت اردشیر آن مقدار وهم بر ضمیر ملک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه پایان انداخت و هلاک شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تخت‌گاه گردانید و بقیه ایام زندگانی بتمهید بساط عدل و داد بگذرانید نظم

چو از پای بنشست شاه اردشیر*بشد پیش تختش یکی مرد پیر*

که نام جهاندیده خرداد بود*زبان در دهانش پر از داد بود*

مر او را چنان گفت کای شهریار*بدولت بزی تا بود روزگار*

همیشه بزی شاد و فیروز بخت*بتو شادمان کشور و تاج و تخت*

گرفتی جهان از کران تا کران*سرافراز گشتی تو بر سروران*

توئی خلعت ایزدی تخت را*کلاه و کمر بستن و بخت را*

الا ای خریدار مغز سخن*دلت بر گسل زین سرای کهن*

که او چون من و چون تو بسیار دید*نخواهد همی با کسی آرمید*

چه با رنج باشی چه با تاج و تخت*به بستن بباید بفرجام رخت و اردشیر از استماع کلام آن پیر متنبه گشته در وقتیکه هفتاد و هشت ساله بود بیت

بدانست کامد بنزدیک مرگ*همی زرد خواهد شدن سبز برگ لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت کیانی نشانده افسر خسروانی بر سرش نهاد و گوش هوش او را بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانیده در آخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد نظم

که میخواهم از کردگار جهان*شناسنده آشکار و نهان*

که باشد ز هر بد نگهدار تو*همه نیکنامی بود یار تو*

ز یزدان و از ما بر آن‌کس درود*که تارش خرد باشد و داد پود*

روان مرا شاد گردان بداد*که فیروز باشی و بر تخت شاد*

بگفت این و تاریک شد بخت اودریغ آن سر و افسر و تخت او

حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی که مشهور است بین الجمهور

جوهریان درراسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان بدینسان کشیده‌اند که چون اردشیر بابکان بر اردوان ظفر یافت تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت و در آن اثنا روزی در حرمسرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمالش مشرف بر زوال بود و شهریار کامران مایل بصحبت آن پری‌پیکر شده ازاله بکارتش فرمود و پس از چند روز که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدر من اردوانست و اردشیر از موافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که او حامله است دست از کشتن او بازکشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه‌ای نهاده آنحقه را بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت بخازن

سپرد و دختر اردون را در خانه خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضاء اندک زمانی از آن پری پیکر پسری نیک‌اختر متولد گشت و وزیر نخواست که بیرخصت اردشیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲۵

پسرش را موسوم گرداند بنابرآن او را شاپور یعنی پسر پادشاه میگفت و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاپور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالی جناب جوابداد که اکثر بلاد را در حیطه تسخیر و تصرف درآوردم و پسری ندارم که پس از من قایم‌مقام باشد وزیر گفت شاه را از این ممر اندوه و ملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر مبطن استفسار فرمود وزیر گفت شما حقه‌ای را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیده بخزانچی سپردم حاضر سازید تا کیفیت حال بر خدام مکشوف گردد و چون حقه را به مجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده آلات و ادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملك مرا بکشتن دختر اردوان مأمور ساخت و چون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکر خویش پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندك زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است بوجود آمد و حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با چند کودك دیگر بنظر من درآور تا به‌بینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نی وزیر بموجب فرموده عمل نموده بقولی شاپور را با هزار کودک که با شاهزاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه درآورد و چون چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را بشناخت اما بجهۀ اطمینان فرمود تا آن کودکان گوی‌بازی کنند در اثناء بازی ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و از مشاهده این دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف برگشاده در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود مدت سی و یکسال رایت ایالت برافراشت و در وقتی که یازده سال از ولایت شاپور گذشته بود لشگر بانطاکیه کشیده میان خسرو دادگستر و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم به برمافوس بود و در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده شاپور چندگاه او را در جند شاپور محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا و مزدور از روم آورده شادروان ششتر را تعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون از آن مهم فراغت یافت مطلق العنان شد و بمملکت خود شتافت

حکایت گرفتار شدن ضیزن بروزگار تیره و مفتوح گشتن بلده حضر بتعلیم نضیره

مشهور است و در متون کتب تواریخ مسطور که در زمان شاپور در میان دجله و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲۶

فرات شهری بود موسوم بحضر و شخصی که رومیان آنرا ساطرون و اعراب ضیزن میگفتند در آن بلده بلوازم فرمانفرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر حصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمد و شاپور با سپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت شاه و سپاه در آن اوقات هرچند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه‌گر نگشت در آن اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال بی‌شبه و نظیر بود و نضیرۀ نام داشت ببام حصار برآمده ناگاه نظرش بر شاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را در قلعه دل جای داده قاصدی فرستاد و بشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمتکاری خود قبول فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح گردد شاپور از استماع اینخبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد و پیمان درمیان آورد که اگر بتعلیم نضیرۀ عروس فتح و نصرت نقاب حجاب از رخسار بگشاید من او را بحرم خویش در آورم و

سرور اهل حرم سازم و چون نضیرهٔ بوصال شهریاری بی‌همال امیدوار گشت پیغام کرد که پای کبوتری را بخون حیض دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تا صورت مقصود در آئینه بهبود روی نماید و شاپور برین موجب عمل نموده فی الحال آن برج که کبوتر بر آنجا نشست بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده نضیرهٔ را عقد کرد گویند که در آن اوقات شبی نضیرهٔ از درد پهلو نالیده تا صباح بخواب نرفت و چون روز شد پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود و این معنی بر شاپور ظاهر گشته از نضیرهٔ پرسید که پدر تو را بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدنی بدین نازکی داری جوابداد که من بمغز قلم گوسفند و نبات و باده صافی پرورش یافته‌ام شاپور گفت بعد از آن که تو بهم‌چنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد بیت

صحبت گیتی که تمنا کند*با که وفا کرد که با ما کند آنگاه فرمان داد که هردو گیسوی مشگین آن نازنین را بر دم اسبی سرکش بستند و اسب را دوانیدند تا نضیرهٔ بجزاء عمل خود رسید و بعد از فتح بلده مذکوره شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید و مهما امکن در تمهید اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی بپسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد نظم

چنین بود تا بود گردان سپهر*گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر*

تو گر عاقلی مشمر او را بدوست*که چون دست یابد کند از توپوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

در مؤلفات جمهور مورخان مشهور و مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید و در استیصال خاندان او سعی بلیغ فرمود زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید و دختر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۲۷

مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانه شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته گذر او بخانه ایشان افتاد آن دختر مه پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه بقصر خاص برده عقد بست اما هرچند میخواست که آنجمیله را بکام دل دربر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمی‌نموده و چون شاپور از سبب این سوء خلق پرسید جوابداد که من از جمله بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را با کس نگوید آنگاه دختر در مقام رضا و تسلیم آمده باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مدتی ولادت شاه‌زاده از اردشیر نهان ماند تا روزی پادشاه بیک ناگاه بخانه شاپور درآمده هرمز را دید و دلش بر وی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده‌زاده پادشاه است و قضیه مذکوره را بعرض رسانید اردشیر فرحناک شده گفت الحمد للّه که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست و ضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و در آنوقت شاهزاده در آن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز از اینمعنی واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه باشد که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبود که معیوبی را بسلطنت موسوم سازند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستاد که چون اینصورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامیده نتیجه منتهای کمال تست و هیچ نقصانی ازین جههٔ بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر هر تقدیری که خود را قطعه‌قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده در ترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود لقبش بطل است

بهرام بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام

فرمانفرمائی او روی نمود

ذکر مانی نقاش

بر صحیفه ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش‌پذیر سمت تحریر و صفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود در غایت نکته‌دانی و چون بگوش او رسید که عیسی علیه السّلام باصحاب خود گفته که بعد از من فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه الصلوة افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست و در زمان شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور نخست بدین مانی درآمد تا بالاخره بطلان آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرموده مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و چون او بی‌دستیاری مسطر و پای مردی پرگار نقوش
تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲۸
غریبه و صور عجیبه ظاهر میساخت در آن بلاد کار او رونق و رواجی تمام یافت و مانی در اثناء سیر در دیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضاء جان‌فزا و چشمه آب عذوبت مآب پنهان از مردم قوت و مایحتاج یکساله خود را بدان غار که یک راه بیش نداشت کشیده با متابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت و پس از انقضاء یکسال بزمین آمده شما را از حال پروردگار اخبار خواهم نمود باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریب فلان غار است مرا چشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شده بدانغار شتافت و صور بدیع و نقوش عجیب بر لوحی که مورخان او را ارتنگ مانی گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارتنگ را بمردم نمود و گفت این معجزه منست و خلایق از آن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند بیت
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم*کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت . و بسیاری از ساکنان ختا؟؟؟ و ترکستان به نبوت مانی ایمان آورده مانی متوجه دیار عرب شده بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول ملت محدث خود دعوت نمود و بهرام نخست زبان بقبول آنسخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد تا متابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما و مؤبدان را طلبیده فرمود که بمانی بحث نمایند و مانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید و بهرام فرمانداد تا او را پوست کنده و آن پوست کنده را بکاه آکنده ساختند و بر در دروازه جند شاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب او روان ساختند

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز

بهرام بن هرمز از غایت محبت که با پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام بن بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند و خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت کیانی بنشانند آخر الامر مؤبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود
بهرام بن بهرام بن بهرام سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثالش آنست که هریک از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولیعهد میساختند او را باسامی بلده‌ای که حکومتش بدو مفوض بود ملقب میگردانیدند بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حکومت پدر در سیستان علم ایالت برافراشت او را سکانشاه خواندند مدت پادشاهی او چهل سال و چهار ماه یا سیزده سال و چهار ماه گفته‌اند و العلم عند اللّه تعالی
نرسی بن بهرام ثانی بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و او ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کننده وحوش و نرسی در زمان ایالت در غایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه سال است

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۲۹

هرمز بن نرسی کوه بد لقب داشت یعنی صاحب جبل در زمان حیات پدر بغایت تند خوی و درشت گوی بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادت غیر حمیده را باطوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخا مسلوک داشت و مدت هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت برافراشت

ذکر شاپور بن هرمز

چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناک و پژمان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و استفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی از ایشان را حامله یافتند و ارکان دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت بر زبر سر آن ضعیفه آویخته باتفاق یکدیگر بسرنجام امور و مهام قیام مینمودند و برخی از مورخان بدان رفته‌اند که اینصورت بنابر وصیت هرمز واقع شد القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی شاپور از آن عورت متولد گشته اکابر عجم مبتهج و مسرور شدند و خاطر بر پادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند و چون قرب شش سال از عمر شاپور بگذشت شبی بواسطه افغان و غلغله مردم از خواب درآمده پرسید که این چه غوغا است گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر سر جسر دجله ازدحام عام واقع شده اصوات ارتفاع مییابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری دیگر به بندند تا هر طایفه‌ای از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و فریاد و شغب بوقوع نینجامد امرا و اعیان که ازین حکم خبر یافتند امید ایشان برشد شاهزاده بزرگ همت بسیاردان اندک سال سمت تزاید پذیرفت و شاپور در شانزده سالگی آغاز لشگرکشی کرده مرتبه او از مراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشید بنابرآن نزد عربان بذو الاکتاف ملقب شد فارسیان او را هویه سنبا گفتند زیرا که هویه بلغت ایشان مرادف کتف است و سنبا و نقاب یک معنی دارد مدت عمر و دولت شاپور هفتاد و دو سال بود

گفتار در بیان شمه‌ای از وقایع ایام سلطنت شاپور ذو الاکتاف و در گذشتن مرتبه او از مراتب آبا و اسلاف

طایر خامه نغمه‌پرداز در هواء بیان این حکایت چنین پرواز نموده که بعد از فوت هرمز بن نرسی در اطراف عالم این خبر شایع شد که پادشاه عجم قدم بصحرای عدم نهاد و ازو پسری نمانده که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیر آن ملک طمع نموده طایر نامی از اعراب با لشگری بسان عقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساخت و بچنگال عذاب و منقار عقاب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و چون سن شاپور بشانزده

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۳۰

سالگی رسید و از کیفیت جرات طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و در عربستان پیری معمر عمرو بن تمیم با شاپور ملاقات کرده از سبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جوابداد که سابقا این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن دیار سعی بسیار نمودند و ایضا منجمان بمن رسانیده‌اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند عمرو بر زبان آورد که در آنزمان که اعراب بملک عجم رفته بودند فی الحقیقهٔ تو پادشاه نبودی و مع ذالک آنجماعت بسزای خود رسیدند تا آنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایت مادر از خواهند کرد اگر چنانچه اینخبر مطابق واقع است بر تو واجب مینماید که درباره این قوم نیکوئی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر آنحدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن بازداشت و بصوب دار الملک خویش رایت مراجعت

برافراخت در روضهٔ الصفا از مروج الذهب منقولست که عمر عمرو بن تميم در وقت ملاقات شاپور از سيصد سال متجاوز بود و بعد از آن هشتاد سال ديگر در عالم زندگانى نمود ارباب اخبار آورده‌اند که شاپور ذو الاکتاف را در ايام جهاندارى با قياصره روم بکرات و مرات محاربات و منازعات دست داد و نوبتى شاپور بنفس خود جههٔ تجسس در لباس ايلچيان يا کسوت درويشان بقسطنطنيه شتافته در روز طوى بمجلس قيصر حاضر گشت اتفاقا هنگام کشيدن طعام طبقى را که متصور بصورت شاپور بود نزديکى از نزديکان قيصر نهادند و آن شخص را در وقت چيز خوردن چشم بر شاپور افتاد و چهره او را مشابه صورت آن طبق يافته اين معنى را بعرض پادشاه روم رسانيد و بگرفتن شاپور مأمور شده فى الحال او را بپايه سرير آورد و شهريار ايران بعد از وعيد و تهديد کيفيت حال خود را بر سبيل راستى بر زبان راند و قيصر فرمود تا شاپور را در خام گاو گرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده بملک عجم شتافت و شاپور را همراه خويش گردانيد و بروايتى او را در جلو ميدوانيد و قيصر در مملکت ايران ويرانى بسيار کرده در وقتى که بمحاصره قلعه جند شاپور از ولايت خوزستان مشغول بود در شب عيدى که محافظان شاپور از تجرع شراب انگور بيشعور افتاده بودند وارث ملک جم فرصت غنيمت شمرده خود را بجمعى از اسيران عجم رسانيده فرمود تا بروغن کرم چرمى را که بر بدن او چسبيده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند شاپور شتافته و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج طربخانه ناهيد رسانيدند و شاپور ذو الاکتاف لشگريان اطراف را که در آنحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز ديگر بر سر قيصر تاخت و جنود روم انهزام يافته پادشاه آن مرز و بوم اسير شد و شاپور او را مقيد ساخته فرمانداد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنا و مزدوران آورند و هر خرابى که

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۲۳۱

روميان در ايران کرده بودند اصلاح نمايند و اهل روم در معمورى ولايت شاپور کوشيده چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شد قيصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف يافت و بروايتى شاپور پى هردو پاى قيصر را بريده و او را بر حمارى نشانده بوطنش فرستاد در تاريخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعد از مراجعت قيصر ببلاد روم شخصى از اسباط قسطنطين که مذهب نصارى داشت در بلده قسطنطنيه و توابع آن اعلام تسلط برافراخت و مقارن آنحال شنيد که اعراب جمعيتى ساخته کمر کينه شاپور برميان جان بسته‌اند و منتهز فرصت و انتقام در مقام عداوت نشسته‌اند و آن شخص باعراب ملحق شده صد و هفتاد هزار سوار در ظل رايت او مجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام و ابهت لاکلام متوجه شاپور شد و شهريار عجم نيز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمده بين الجانبين قتالى دست داد که بنان بيان از صفت صعوبت آن بعجز و قصور اعتراف مينمايد و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودى از جنود روى بوادى انهزام نهاد و مدتى ممتد در صحرا و بيابان سرگردان بود تا بار دگر چرخ مشعبد مساعد شده مواکب کواکب عدو در ظل رايت او جمع آمدند آنگاه از سر اقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولى نزد ملک قسطنطنيه فرستاد و پيغام داد که نوبت ديگر بعنايت الهى سپاه نامتناهى در سايه دولت پادشاهى مجتمع گشته‌اند و من بانتقام مردمى که از اهل عجم کشته و اموالى که برده متشمر جنگ و پيکار شده‌ام اکنون اگر ديت کشتگان را ملتزم ميشوى و جهات منهوبه را عوض ميدهى و دست تصرف از ولايت نصيبين که در ازمنه سابقه داخل عراق بوده کوتاه ميگردانى شمشير خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف مى‌دهم نظم

بنعل ستوران پولاد سم*کنم نام روم از اقاليم گم*

بآتش‌فشان خنجر آبدار*از آن بوم و کشور برارم دمار و چون اين پيغام بحاکم روم رسيد از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد و بين الجانين مبانى پيمان بايمان تأکيد پذيرفته قيصر تحف لايقه و تبرکات رايقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصيبين را بوى بازگذاشت و شاپور مقضى المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسيد خاطر بناء مداين

مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن گشت و مطمئن خاطر میبود تا آنزمان که بجهان جاودان انتقال نمود

ذکر اردشیر بن هرمز

که جمیل لقب داشت بروایت حمد اللّه مستوفی برادر مادر شاپور ذو الاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمز بن نرسی است و چون هرمز بحال او التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر زبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد ذو الاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و چون شاپور از دار غرور انتقال

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳۲

نمود اردشیر بر ملك استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود

شاپور بن شاپور ذو الاکتاف

شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر مدت پنجاه سال و بقولی پنجسال و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد نظم

بخفت او و از دشت برخاست باد*که کس را نبد زان نمط باد یاد*

بقوت ستونی ز خیمه بکند*بزد بر سر شهریار بلند*

جهاندار شاپور جنگی بمرد*کلاه شهی دیگریرا سپرد و بقول طبری بعضی از عظماء فرس عمدا طنابهاء خیمه را قطع کردند تا شاپور خرمن هستی را بباد فنا داد

بهرام بن شاپور ذو الاکتاف

ملقب بکرمان شاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بر وی هجوم کردند و ازدحام عام واقع شده تیری بر مقتل بهرام آمد و بدان زخم درگذشت

یزدجرد بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور بود و او در زمان فرمانفرمائی بقدر امکان در احیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابرآن اعراب او را اثیم خوانند و فارسیان بزه‌گر یعنی اندوزنده گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یک سال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی که دیده رایض سپهر بخوبی آن بارگیر ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را زین و لجام کنند فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و نزدیک اسب رفت و فرس تن بنرمی در داد تا آن پادشاه درشت‌خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت قوش قون کردن آن اسب چنان لگدی زد که عظام سینه یزدجرد خرد شد و تا تحت الثری در هیچ مقام آرام نگرفت نعوذ باللّه من سخطه

حکایت ولادت بهرام‌گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن به مرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب

نغمه‌سرایان چمن اخبار عجم و بلبل‌نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم بدیع رقم گردانیده‌اند که یزدجرد اثیم را هر پسری که متولد

شدی مانند گل احمر اندک بقا بودی و بزودی از تاثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی و آخر الامر بهرام در روز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۳۳

نوروز طلعت عالم‌افروز بیزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اخترشناسان در زایجه طالع ولد خسرو و بنی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولود عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مساکن فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت مآء موصوف باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عربست تعریف کردند و یزد جرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلبداشته بهرام را بدو سپرد و در باب تعهد پرستش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود بازگشت و سه دایه جهة ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود و سنمار معمار را که نادره روزگار بود طلب نمود و فرمانداد تا در منزل خوش هوا دو قصر دلگشا طرح انداخت و آن بناهاء دلپذیر در اندک زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر در روضة الصفا از ابن قتیبه مرویست که یک قصر را عجم خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهة خوردن و دیگریرا که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خوردنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر و فرقه‌ای از مورخان برانند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ در نظر انام درمی‌آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال وافره بخشید و آن استاد مهارت‌نژاد بر زبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود بنائی ازین غریب‌تر میساختم نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار جهة دیگری از اصحاب تاج و سریر جائی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد قصد انهدام بناء حیاتش نموده فرمانداد تا او را از بالای قصر بپایان انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد و ملک و مال را به پسر خود منذر باز گذاشته ناپیدا شد و هیچ آفریده دیگر او را ندیده و منذر بن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنجساله شد او را بمؤدبان فضیلت‌گستر سپرد و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود و بعد از آن آغاز تعلم علم رمی و آداب فروسیت فرمود و باندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابناء زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم و اصل شد اکابر فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آنخسرو بیداد گر بجان آمده بودند بر طبق کلمه الولد سر الابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربای اردشیر بن بابکان بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن اینخبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آورده با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضاء رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۳۴

نهند و هریک از کسری و بهرام که تاج را از آنمقام بردارند بر تخت پادشاهی نشینند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاجی نزدیک آن‌دو سبع نهاد و کسری نیز بدانمعرکه آمده مجمعی عظیم دست داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت توئی باید که این جرات از تو صادر شود و شاهزاده پلنگ‌صولت بجانب افسر توجه نموده آن‌دو شیر دلیر قصد او نمودند و بهرام هردو را بزخم سر پنجه پهلوانی از پای درآورده تاج کیانی را برداشت و فرق خسروانی را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آنشهریار شیر شکار گردن‌کشان عجم یکسره کمر عبودیتس برمیان بستند و سرخیلان ملک جم زبان بدعاء و ثنایش گشادند و اول کسیکه بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسید و در تمهید بساط عدل و انصاف کوشیده منذر

بن نعمانرا مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید و از مفاتیح العلوم چنان مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنا بر آن او را بهرام‌گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و زمره دیگر از ناظمان مناظم سخنوری گفته‌اند که بهرام نوبتی در اثناء شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هردو گذشته در زمین نشست لاجرم باین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر اوقات را بکشیدن باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود و مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان که بقصد تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و تنها برسم تماشا به ولایت هندوستان شتافته در آندیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و اللّه اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آنخسرو عالی مقام بولایت هندوستان و مراجعت نمودن بر طبق مرام

چون شعف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکت فرس کرده نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت آمد و هرچند امراء بهرام را بر جمع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب و تحریص کردند بجائی نرسید و بعد از آنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهر نرسی را که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامکار باسم شکار از مداین بیرون رفت و بطرف آذربایجان روانشده اکابر عجم بر سبیل یقین باهم گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳۵

و اظهار اطاعت نموده از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکان خوشدل و شادمان شده بآهستگی و غفلت قطع منازل میفرمود و بهرام از آذربایجان دو منزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه معسگر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور فرمود تا بیک ناگاه از چهار جانب لشگرگاه نفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان شوله مست این المفر گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد و سرش را به دست خویش از تن جدا کرد و از عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت فرمود و بعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده مهر نرسی را در مداین قایم‌مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته در آندیار بصید و شکار قیام مینمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان می‌گرفتند و در آن ایام پیل قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید و هرکس را میدید از هم میگذرانید پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آنجانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی‌نیل مقصود مراجعت نمودند و از حدوث اینحال عرق حمیت بهرام‌گور در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود و ازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی را گفت که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ میکند و آن شخص به بیشه رفته بر بالای درختی بنشست و بهرام در آن جنگل بطرف پیل قوی‌هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت و بعد از آن از اسب پیاده شده دست در خرطوم فیل زد و پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت‌پناه بزخم شمشیر سرش از جسد جدا ساخت و منهی ملک هند اینحال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید درین اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک نخست داعیه کرد که ملزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمیدان قتال شتافته در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن برو آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفتند و ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام

نگریسته دختر خود بوی داد و بهرام‌گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرده ملك هند بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملك ایران بازآمد آنگاه مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت برمیان بسته بهرام خود بجانب یمن لشگر کشید و از آن مملکت نیز مظفر و منصور بازگردید و در آخر اوقات حیات در اثناء شکار بچاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه گویند هرچند بفرمان مادرش آنچاه را کندند از وی نشان نیافتند بیت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار*که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۳۶

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز گرفته ملك عجم مهر نرسی را با لشگر بسیار بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن جنود ظفر ورود را معلوم کرده مال معین ادا نمود و مهر نرسی مقضی المرام بازگشت و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز چون او نسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات مجمعی ساخته به مضمون این دو بیت زبان بگشود که نظم

اگر چند فیروز با فر و بال*ز هرمز فزونست چندین بسال*

بهرمز همی بینم آهستگی*خردمندی و شرم و بایستگی آنگاه رقم ولایت عهد بر صحیفه حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید

هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال در دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر طبق نام خویش بظفر و فیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشت

فیروز بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملك هیاطله (خیل من الناس کانت لهم شوکته و کانت لهم بلاد المخیرستان اتراك خلج من بقایاکم) شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشگر بدان دیار برده ملك موروثی را در حیز تسخیر آورم و خوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرد فیروز به استظهار آن لشگر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول طبری بقتلش مبادرت فرمود و عروس ملك را بکام دل در آغوش گرفته لشگر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز ساخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت‌پروری و مراسم معدلت‌گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال بر کشت‌زار مآل عالمیان باران نباریده لاجرم بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که در هیچ تاریخ بشدهٔ آنحالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند و میاه عیون و قنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده مسرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند و یقین دانند که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آندیار بسیاست خواهند رسید و فیروز خود نیز غله خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت فقرا بمرتبه‌ای مبالغه نمود که باوجود قحطی چنان بغیر از یکنفر کسی از بینوائی نمرد القصه پس از انقضاء مدهٔ مذکور ابواب رحمت فیاض بی‌منت مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلا بخصب و رفاهیت مبدل گردید و چون

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۳۷

فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشگر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده درگذشت زمان پادشاهی فیروز را اکابر مورخین از بیست و یک سال تا بیست و هشت سال گفته‌اند و حمد اللّه مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرده و اللّه اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوش‌نواز و بیان کشته شدن ملک عجم بتقدیر پادشاه بی‌نیاز

مؤلفان سخن‌پرداز از این قضیه غریبه را چنین آغاز کرده‌اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع هیطال است و هیطال بزبان بخاریان مردم قوی بنیه را گویند و بقول ابو حنیفه دینوری عبارتست از طخارستان و بلدانی که حدود بلخ و کنار آب آمویه است بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند و فیروز دفتر احسان خوشنواز را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ نداری و خوشنواز بموجب صوابدید آنسرهنگ عمل نموده و چون فیروز بدین سر راه رسید و آنشخص را افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جوابداد که من از جمله مخصوصان خوشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم بدار و با فیروز منازعت منمای مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت و فیروز این سخن باور کرده آنغدار را بنواخت آنگاه آن سرهنگ بعرض رسانید که ظاهرا خوش نواز با سپاه عراق آهنگ جنگ ساز کرده بنابرآن مناسب چنان خواهد بود که از این راه بیابان که بغایت نزدیکست بیخبر بر سر او رویم و من غجرچی باشم و فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان گشت و در آن صحرای بی‌آب و علف اکثر لشگرش در معرض تلف آمد و خود با معدودی چند جان بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جوابداد که اگر عهد و پیمان درمیان آری که من بعد در پرده مخالفت آهنگ راه محاربت ننمائی ترا بار دیگر معزز و محترم بدار الملک تو فرستم و فیروز درین باب سوگند خورده خوشنواز او را بیراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس از انقضاء اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین فرمود و بخیال انتقام خوشنواز باز بجانب طخارستان نهضت نمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده بعد از اجتماع سپاه فرمانداد تا در عقب معسگر او خندقی عمیق حفر کردند و روی آن را بخس و خاشاک بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل خدیعت آهنگ فرار نمود و از راهی که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۳۸

میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بفتح و فیروزی امیدوار گشته عنان ریز از عقب دشمنان بشتافت و بیک ناگاه با اکثر خواص در آن مغاک فرورفته رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز مراجعت نمود و دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر اینواقعه بگوش سوخرا رسید سپاه عظیم درهم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او خوشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران و اموالی را که بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد

ذکر پلاش بن فیروز

سوخرا چون خاطر از ممر خوشنواز جمع ساخت پلاش بن فیروز را که ملقب به گرانمایه بود بپادشاهی برداشت و پلاش مدت چهار سال و کسری بسرانجام امور ملک و مال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز

در آن اوقات که پلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیکرای لقب داشت به مقتضای رای صوابنمای در طریق خلاف برادر سلوك نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در بلده نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح درآورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان مانده آخر الامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تا بایران مراجعت نموده ملك را از تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی مسافت کرده و چون به نیشابور رسید و دهقان را دیده احوال پرسید جوابداد که در چمن کامکاری غنچه‌ای شگفته که از شمایم اخلاق حمیده‌اش مشام فرق انام معطر خواهد گردید و در گلشن نامداری نهالی سرکشیده که عنقریب ثمره آن کام جان خواص و عوام را شیرین خواهد گردانید و قباد را از استماع این بشارت سرور نهضت دست داده چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرهٔ العین سلطنت را نوشیروان نام نهاده در همان روز قاصدی از جانب مداین آمد و خبر فوت پلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد وجود نو رسیده را بر خود مبارك دانسته مصراع

مهر دگرش بر سر آن مهر افزود

روی بدار الملك آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ پادشاهی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار صغار و کبار برگشاد و زمام سرانجام امور ملك و مال را بدستور معهود در قبضه اختیار سوخرا نهاد و یوما فیوما اعتبار و اقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کار بجائی رسید که گاهی بیمشورت قباد به فیصل قضایا میپرداخت و اینمعنی بر خاطر پادشاه گران آمده نزد سپهبد که از جمله عظماء امرا بود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۳۹

از سوخرا شکایت فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذاء شاپور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کرده همدران نزدیکی هلاك ساختند و محمد بن جریر الطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد و تبع برادرزاده خود را که شمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملك عجم بجانب ری گریخت و شمر از عقب شتافت و او را گرفته عقد حیاتش را از هم بگسیخت اما از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته است و اللّه اعلم بحقیقهٔ الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدك در آن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود

ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک

در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدك که مردکی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت درمیان آورده اموال و فروج خلایق بر یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جمله مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل رسوم و لحوم را بر خلق حرام ساخت و بسیاری از اراذل و مفالیك متابع مزدك شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی مدید پدر هیچ مولودی معلوم نمیشد و در روضهٔ الصفا مسطور است که چون مزدك دعوی پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه‌ای ترتیب داد و سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزه من آنست که آتش بمن سخن میگوید و پادشاه به آتشکده رفته مزدك در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت و جواب شنید بنابرآن قباد بوی گروید کار مزدك بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر و اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف داشتند و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسپ را که نگارین لقب داشت و صاحب مفاتیح العلوم لفظ نگارین را بمنقش تفسیر نموده قایم‌مقام

گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مشورت نموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم و بعد از آن بدفع مزدک پردازیم و قبل از آن‌که این مهم را فیصل دهند قباد به تدبیر خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که درمیان خوب‌رویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله شدت امتزاج و التیام دست داده بود و خواهر قباد چون بر سکالش امرا و ارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته در زندان را مطلع آفتاب طلعت خود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۴۰

ساخت و از صاحب سجن التماس رخصت ملاقات با قباد نمود زندان‌بان عاشق حسن رخسار و لطف گفتار او شده گفت اگر ملکه لحظه با من در فراش قربت تکیه کند او را از دیدار قباد مانع نگردم آنعیاره جواب داد که با تو درین باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را میباشد عارض منست و نوبتی دیگر بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزدیک برادر شتافت و آن شب با او بسر برده بهنگام صبح قباد را در مفرشی کرد و بر سر خدمتکاری نهاده از محبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم نمیخواهد که در بستری که حایضه بر آن خفتیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب را بخانه میبرم تا دیگری عوض فرستم و موکل اینحدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی ببلاد هیاطله آورد و از ملک آنحدود و استمداد نموده بعد از چندگاه سی هزار کس از آنمردم کمر مدد کاری او برمیان بستند و قباد با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم در آن ملک پیدا شد و ایرانیان پس از تقدیم استشاره و استخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند و زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند و قباد رقم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیده جاماسب را مشمول برو احسان ساخت و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضه اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد و دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمان‌فرماء جهانیان شد همت عالی نهمت بر دفع شر مزدک مصر و فداشته نخست با وی آغاز ملایمت نموده مفصل اسامی رؤسای متابعان او را ستانیده گفت باید که این جماعت در فلانروز بدرگاه عالم‌پناه حاضر شوند تا از موايد اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ و بهرور کردند و ایشان در روز موعود بهیأت اجتماعی بآستان سلطنت آشیان شتافته خوان سالاران فوج‌فوج مزدکیان را ببهانه اطعام بباغی که در آن نواحی بود و کوها دران کنده بودند میبردند و سرهنگان آن مدبران را سرنگون در کوها می‌آویختند و آخر الامر مزدک و مخصوصان او را نیز بدین منوال ضیافت نمودند و بروایتی در یک روز صد هزار کس از ملاعده کشته گشتند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایاء آنطایفه حکم ابقا کرده فرمود تا مالهای مردمرا که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندان اصل رسانند و هرکس از صاحبان مال مرده باشد حق او را بوارثانش دهند و اگر وارث نمانده باشد در عمارت مواضعی که بشآمت مزدک ویران شده بود مصروف دارند و فرمان‌بران بر این موجب عملنموده شر آنجماعت بداختر از سر فرق عباد مندفع گشت و زمانه بی‌مهر از مقام انگیختن غبار فتنه و فساد درگذشت (و الحمد للّه علی تواتر نعمائهٔ و ترادف آلائه)

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد

نزد مورخان والانژاد و مستخبران صافی اعتقاد به ثبوت پیوسته که اول پادشاهی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۴۱

که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف و فتح را نیز مذکور شده و معنی انوشیروان جدید الملوکست القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای در افتاد ولد ارشدش انوشیروان

بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر مؤبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالی جاه در تمهید بساط معدلت و رعیت‌پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت‌گستری و فراغ حال عامه رعایا و رفاه بال کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انهار و نضارت بساتین و اشجار بمرتبه‌ای طریق سعی و اهتمام پیمود که تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود بیت

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل*گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند و انوشیروان در اوایل دولت خود خراج اراضی دیوانیرا بر نهج نصفت قرار داد و دفتر اخراجات ملوك ماضیه را که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد از مزارع و ضیاع و از مدن و امصار نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یکدرهم زر و یک قفیز غله گیرند و بزیاده بعرض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مئونات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و اسامی لشگریان را در دفاتر ثبت کرده فراخور استعداد و قابلیت هریک را مرسوم و علوفه تعیین نمود و بیمن این اطوار حمیده و آثار پسندیده وسعت ولایت و بسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراء النهر خراسان و دربند شروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالك مذکوره مزروع و آبادان شده در کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت نظم

یقین میدان کزین شاهان عاقل*نیامد کس چو نوشروان عادل*

مهیب و نازل و با رأی و دانش*حکیم و عالم و هشیار و فاضل*

ز خوانش قوت جان خان و فغفور*زرایش نور رای و رأی هرقل*

مر او را چون فلك باقی بنگذاشت*نه بندد مرد عاقل در جهان دل مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمه (ولدت انا فی زمن سلطان العادل) ولادت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة در زمان پادشاهی او روی نمود

گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار

نقله اخبار و حمله آثار آورده‌اند که در زمان کشورستانی انوشیروان خالد بن جبله غسائی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۲

تعلق بمنذر ثانی میداشت لشگر کشید و طائفه‌ای از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد و منذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانیده پادشاه عجم مکتوبی بخسرو روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج را تسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بممالك قیصر نهاد و نخست بر ولایت جزیره و شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت آنگاه قنسرین و حلب و انطاکیه مفتوح گردانید و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرماناداد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند و استادان ماهر بهمان شکل و هیأت بی‌زیاده و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بنا برومیه اشتهار یافته بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویند که کوچه‌ها و سراهاء آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هرکس از در دروازه درآمد بی‌تأمل راه خانه خویش را بازیافت و مرویست که تفاوت در میان آن‌دو شهر همین بود که گازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت و بر در خانه بلده جدید آن شجره مفقود بود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و

متواصل گردانید و بتمهید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف نوشیروان درآمده بود بخزانه عامره فرستد و بعضی گفته‌اند که قیصر آن بلاد را بتصرف گماشتگان انوشیروان بازگذاشت و اموال موفوره از سایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت و در روضهٔ الصفا مسطور است که نوشیروانرا خاتونی بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هرچند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و از این عورت پسری ماه‌پیکر متولد گشته بنوش‌زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرده بشیوه پدر که پرستش آتش بود تن درنداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش‌زاد فرماناداد و در آن اوان که انوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش‌زاد رسید بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را بر لشگریان بخش کرد و گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان برین فتنه اطلاع یافته کتابتی برام برزین که از جمله سرداران ایران‌زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوش‌زاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه‌ای را که از حبس گریخته بوی پیوسته‌اند باز بزندان فرستد و پیکر جمعی از اعاظم و اعیان را که با او موافقت نموده‌اند بتیغ تیز از صفحه هستی محو گرداند و اگر نوش‌زاد از مقام عناد تجاوز نماید و ابواب محاربه و قتال بگشاید از قتل او نیندیشد و اگر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۳

شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب و عتابش نرنجاند و چون نشانی چنین برام برزین رسید بحرب نوش‌زاد لشگر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثناء کر و فر بزخم تیری از پای در افتاد و رام برزین ببالین او شتافته از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواباداد که همین‌قدر گفت که مادر مرا بگوئید که بدن مرا بدین و آئین اصحاب مسیحا مدفون سازد و در تاریخ طبری مذکور است که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت به نجران شتافت و آن ملک را نیز در حوزه تصرف آورده از انجا بعدن رفت و ملک یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن‌دان نزد خاقان فرستاد و مخدره از شبستان خسرو ترکستان بحباله خویش درآورده از خاقان التماس کرد که از عساکر بهرام قهر ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته نوشیروان از اینجانب و سپاه ترکان از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسیده ملک او بتمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و پادشاه عجم سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش مراجعت فرمود و بعد از این وقایع کسری سرهنگی را با لشگری که طالب جنگ و جویان نام و ننگ بودند بتسخیر ممالک هند مأمور گردانید و آن سرهنگ تا سراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب‌زبان با هدایا و تحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری بازگذاشت و شهریار عجم از وی راضی شده آن سرهنگ را باز طلبید در روضهٔ الصفا و بعضی دیگر از کتب علماء مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون نوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافت در مستقر دولت و اقبال تمکن فرمود و ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشیدعذار و کنیزان پری دیدار نزد او فرستاد و از جمله غرایب پیشکشهای ملک هند هزار من عود هندی بود که در آتش بسان موم میگداخت و جاریه‌ای که طول قامت او هفت شبر بود و مژه‌هایش از غایت بلندی برخسارهایش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم‌تر از حریر مینمود و پادشاه چین پیکری فارس متحف گردانید که ترصیع داشت بدرر و هردو چشم راکب و مرکوب از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر او از زمرد اخضر و برین قیاس سلاطین روی زمین هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند و جواهر اخلاص و نیاز خود را بر طبق عرض نهادند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت

کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را که معروف بود بهندی در ایام سلطنت انوشیروان از هندوستان بعجم رسانیدند و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که هرگز مقارن بیاض نمیگشت (و یحکی ان هشام بن عبد الملك بن مروان یخصب بهذا الخضاب) القصه چون حشمت و استقلال نوشیروان درجه کمال یافت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۴

بمقتضای فحوای (اذاتم امرؤ فانقضاه) مرضی جان‌ستان بر ذات آن مصدر عدل و احسان عارض شد و هرمز را که حسبا و نسبا ارشد اولادش بود ولیعهد ساخته گوش هوش او را بدرر نصایح سود مند و جواهر مواعظ دل‌پسند گرانبار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید نظم

شنیدم که در وقت نزع روان*بهرمز چنین گفت نوشیروان*

که خاطر نگهدار درویش باش*نه دربند آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات مشعر بوفور دانش آنخسرو کامکار و حکایات غرایب صفات مخبر از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار از وی بسیار منقولست و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین عمامه از اطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود

ذکر هرمز بن نوشیروان

ملقب بترك‌زاد بود و او در تشیید مبانی نصفت و احسان و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه مینمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده درباره مساکین و ضعفا عنایات فرمود اما در سفك دماء بمرتبه مبالغه داشت که در ایام سلطنت خود که دوازده ساله بود سیزده هزار و شش صد کس از اشراف و اعیان عجم بقتل آورد و مردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیه ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار در اقطار و امصار اشتهار یافت و ملوك آفاق طمع در تسخیر مملکت ایران نموده بدانجانب در حرکت آمدند و اگرچه دست تعرض بعضی از طامعان ملك بصلح کوتاه شد و نایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملك ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود و در اواخر ایام سلطنت هرمز لواء خلاف برافراشت و آوازه درانداخت که این صورت بنابر فرموده خسرو پرویز از من صدور مییابد و چون اینخبر بمداین رسید پرویز از تیغ خونریز پدر ترسید بجانب آذربایجان گریخت و جمعیکه کینه هرمز در سینه داشتند از هیجان غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع بعضی دیگر از احوال خسرو و بندویه و بسطام آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیده خاطر از ممر او بالکلیه فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز

در اوراق اخبار ملوك عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بسرحد افراط رسید و خاطر اشراف و اعیان ملك از وی آزار یافته این خبر در اطراف شایع گردیده از هر جانب سرداری پای در طریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۵

بطرف ایران انعطاف داد از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از آن مرزوبوم در حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخت و ترکان دشت خزر از دربند شیروان گذشته در ارمنیه و آذربایجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس احول و عمر ارزق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع تعب و مشقت انداختند و شابه‌شاه که پسر خاقان و خال هرمز بود با سیصد هزار

مرد جرار از آب آمویه گذشته و بادغیس هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاد پیغام داده که جسرها را عمارت کرده طرق را آبادان ساز که داعیه فتح روم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده از کشتن اعیان ملک و دولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل و تدبیر را طلبیده قرعه مشورت درمیان انداخت و در آن مجلس یکی از متعینان معروضداشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقان است که همگی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد و دیگران بالعرض متعرض این مملکت شده‌اند و دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر برین جمله فیصل میابد که ولایتی را که انوشیروان از وی ستانده بود بوی بازگذارند و غرض اتراک دشت خزر ازین یورش احراز مال است و چون حالا ـ آن مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه فرمان بر آن صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربایجان بهیئت اجتماعی متوجه ایشان شوند آنطایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود بازگردند اما اعراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه‌اند و در منازل ایشان بلاء غلاء شیوع تمام دارد چند خروار غله طعام بدیشان میباید فرستاد تا خورسند گشته بازگردند و هرمز این سخنان را بسمع رضا اصغا نمود و بعمل درآورد بموجبی که آن پیر صایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه اقتران یافت و هرمز را از آن ممر جمعیت خاطر دست داده متوجه دفع شابه‌شاه شد و در آن باب آغاز مشورت کرده در اثناء قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدر من می‌گفت که مرا در قضیه شابه‌شاه سخنی است که خود با پادشاه میباید گفت و هرمز باحضار پدر آنشخص که پیری معمر بود فرمان داده از آن امر استعلام نمود پیر معروضداشت که در آن زمان که خاطر انوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت جهۀ خواستگاری مرا بترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض کنند تا هرکدام که مقبول افتد بمداین برم بنابرآن که خاتون بزرگ خاقان که از نسل خاقان و جده شماست نمیخواست که از دختر نیک‌اختر خود جدا شود بنات قمایان را بحلی و زیور آراسته والده شما را بی‌آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب و عصمت و آثار کمال حسب و عفت در حلیه آن ملکه مشاهده کردم بیت

آنرا که نشان ضرب اعلی است*در چهره او چو نور پیداست لاجرم جهۀ حرم نوشیروان او را برگزیده و سایر دخترانرا منظور نظر التفات نه گردانیدم بیت

بسیار نظر کرد چپ و راست دلم*چپ داد بتان را و ترا خواست دلم و بعد از قرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه عجم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۴۶

پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از آن دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید و آن پسر صاحب افسر مردی بلندبالا بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم‌گون پیوسته ابروی خشک اندام کریه منظر را بجنگ وی فرستد و این شخص موصوف بر آن منازع ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شما را همراه من نزد نوشیروان روان گردانید و آن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده هم در مجلس بیفتاد و رخت بقا بباد فنا داد حاضران از مشاهده اینصورت متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که ما صدق آن مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام در سلک ملک‌زادگان ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه و آذربیجان اشتغال مینمود و از جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد و چون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشگر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنگ شابه‌شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که سن هیچیک از چهل سال کم و از پنجاه زیاد نبود اختیار فرمود و روی براه آورده متوجه میدان ستیز گردید و شابه‌شاه متوجه میدان رزم گردیده در روز پیکار و هنگام کارزار از هردو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه‌شاه به یک چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت و پسر سالار ترکان در ترکستان ازین حادثه محنت نشان

خبر یـافته بعزم انتقـام با فوجی از سپاه خون‌آشام بمحاربه بهرام شـتافت و در اثناء اشـتعال نیران حرب و قتال در پنجه تقـدیر اسـیر و دستگیر شـده بهرام چوبین او را بـا سـایر اساری و غنایم بلا انتها بپایه سـریر اعلی ارسال داشت و هرمز مبتهـج و مسـرور گشـته زبان بتحسـین بهرام چوبین برگشاد و بروایت طبری نسبت بولـد شابه‌شـاه انواع لطف و احسـان نموده بعـد از چهـل روز او را خوشـدل و شادمـان بایـالت ولایـت ترکستان روان فرمـود و هـم در آن اوان یزدان بخش وزیر بنـابر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنـایم ارسال داشته از بسـیار انـدکی است و آن پادشاه کامل عقل این سـخن را باور نموده غلی مع آلات رشـتن ببهرام انعام فرمود و چون آن چلدو بنظرش رسـید صـباحی غل را برگردن و چرخ در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان متاثر گشته برخلاف هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کارد سرکج نزد هرمز مرسل گردانید تا او را معلوم شود که آن دوازده هزار سوار بتمامی از وی برگشته تیغ بر روی او خواهند کشـید و ایضا بنام خسـرو پرویز که پسـر هرمز بود سـکه زده دراهم مسکو که باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشگری بجنگ بهرام فرستاد آن سپاه منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث اینواقعه بر هرمز دلیر گشته او را میل کشیده محبوس گردانیدند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۴۷

ذکر خسرو پرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریـخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسـرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان شـنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده‌اند از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبـان اعتـذار برگشـاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت بـاو وقوع یـافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هرمز عـذر او را پـذیرفته گفت مرا از تـو التمـاس چنـانست که از جمعی که حقـوق مرا بعقوق مبـدل گردانیدنـد و اینچنین حیفی روا داشـتند داد من بسـتانی خسرو گفت انشاء اللّه تعالی بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم و هم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نموده از قیصـر استمداد نموده در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجـداد را در حیطه تسـخیر آورده مرتبه او در تجمل و حشـمت از مراتب سایر سـلاطین عجم درگـذشت و آنچه پرویز را از عظمت و اسـباب نامداری و موجبات ابهت و کامکاری تیسـیر پذیرفت هیچیک از ابناء جنس او را میسـر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسـبب تخیلات نفسانی و تسویلات شـیطانی افعال حسنه خود را باعمال سیئه مبدل گردانید بنابرآن اکابر و اعیان در سـال نهم از هجرت نبی آخر الزمان علیه الصلوهٔ الرحمن پرویز را مقیـد گردانیـده پسـرش شـیرویه را بر تخت نشاندنـد و تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شـتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین رسـید از مملکت ری در حرکت آمـده همت بر دفع خسـرو مقصور گردانیـد و پرویز عزم خونریز کرده باسـتقبال اعـدا روانشـد و در کنـار آب نهروان تلاقـی فریقین دست داد و آن‌دو سـردار در فضـاء میـدان بـاهم ملاقات نمودنـد و منـاظرات کرده بطعن و شـتم یکـدیگر زبـان گشودنـد و بزعم طبری قبـل از وقوع محـاربه لشـگریان خسـرو طریق بیوفائی مسـلوک داشـته ببهرام پیوسـتند و اینمعنی سبب انهزام ملک عجم شد و بقول بعضـی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاـخره پرویز بمقتضـاء کلمه (الفرار فی وقته ظفر) از میـدان ستیز روی بوادی گریز نهاده بمـداین شـتافت و با هرمز مشورت فرموده

متوجه روم شد و بعد از قطع اندك مسافتی اخوان خسرو بندویه و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمز را از

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۴۸

سلطنت بر خواهم داشت با پرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم و خسرو ایشان را هرچند ازین امر منع نمود بجائی نرسید و آندو برادر مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب بانواع تعب در قطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهۀ آسایش بدیری منزل گزیدند در آن اثنا اثر لشگر بهرام نمودار گشت و بندویه مکری اندیشیده و جامه‌ها و عمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن کسوت پادشاهانه را پوشیده ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را در شعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است و چون آن لشگر دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده و ملبوسات خویش دربر کرده باز ببام برآمد و امیر لشگر را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبید و بهرام نزدیک دیر شتافته بندویه گفت خسرو از تو التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه برآساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر میکند که امروز او را مهلت دادی و میفرماید که امشب هم او را امان دهی تا صباح بهر طرف که فرمائی توجه نماید و بهرام این سخن را نیز قبول نموده چون صبح صادق خبر توجه خسرو رومی روز را در فضاء هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شد و بدر دیر آمده بندویه را ندا کرد که وقت کوچ است و بندویه در بیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب‌تر میگشت و آفتاب که طالع شد بندویه از دیر بزیر آمده کیفیت رفتن پرویز را ظاهر کرد و بهرام سیاوشان در تحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت و از اینجانب پرویز بروم رسید قیصر مقدمش را گرامی داشته باحسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملك عجم در سلك ازدواج کشید و بعد از یکسال و نیم که خسرو در آن مرزوبوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را با لشگر قیامت اثر فرمانداد تا در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود پس از وصول بآذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مغموم گشته با جنود خونریز بعزم ستیز روی به پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید مصراع

افغان و غریو کوس برخاست*

سه ترك جلادت آئین از لشگر بهرام چوبین بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هریك فرادی با وی کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند نیاطوس او را ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد و آن سه مبارز ترکی‌نژاد یك‌یك در برابر پرویز آمده با قبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس با تمامی سپاه از اسب فرود آمد و بتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۴۹

آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ایملك تو با این همه پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی و این خطاب بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را که در آن محل بر اسبی ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نشانداد و آن شخص با بهرام در مقام قتال آمده بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که اثر زخم تا قرپوس زین رسید پرویز خندان شده رومیان متأثر گشتند و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جوابداد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سؤال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را بادویه مخففه خشك ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را

بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود القصه آن روز از طرفین غایت کشش و کوشش و نهایت ستیز و خونریزش بجای آورده آخر الامر بساط محاربه را بقایمی برچیدند و چون شب شد و جمعی کثیر از لشگر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و در سلك بهادران پای‌تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که در آن دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریك پرویز خاتون خاقان جمعی را برانداشت که بهرام را کشتند و خاقان از غصه این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد (و اللّه الموفق لسلوك طریق الرشد و السداد)

ذکر شمه‌ای از وقایع ایام دولت پرویز که روی نمود و بیان بعضی از اشیاء که خسرو باحراز آن از سایر ملوک فرس ممتاز بود

چون خاطر خطیر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت و در مداین بر تخت سلطنت نشست و بناطوس و سپاه روم را اموال وافر و اجناس بیقیاس بخشیده راضی و شاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال ازین حال رومیان با قیصر عذر کرده او را با پسرش نیاطوس کشتند و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو سه کس از سرداران عجم با لشگر ظفر اثر مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافته تا قسطنطنیه شتافتند و در آن مملکت خرابی بسیار کردند اما هرچند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند بیت

بخت و دولت بکاردانی نیست*جز بتأیید آسمانی نیست و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را بر خود والی گردانیدند و او مثبت بملت عیسی علیه السّلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۵۰

مسألت مینمود بالاخره تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخوابدید که پرویز را زنخیری در گردن پیش او می‌آورند و با وی میگویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاد و هرقل با آن طایفه محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم به تیغ بیدریغ گذرانید (و دل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین) پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزیکه لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده از آنچه سمت تحریر یافت بصحت نه پیوسته بنابرآن خامه دو زبان عنان بیان از آنصوب گردانیده بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید (و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق) ارباب اخبار اخبار نموده‌اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن بکار برده بودند و یک هزار گوی زرین بر آن تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذالك مصور و منقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آن جمله گنج باد آورد است و قصه این گنج که بی‌مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده در موضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را بجائی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز مقداری طلاء دست‌افشار داشت که بی‌عمل نار هرچه میخواست از آن میساخت و در حرم‌سرای او سه هزار دختر حر الاصل حوراوش و دوازده هزار جاریه بسر میبردند و هر شب شش هزار مرد بحر است پرویز قیام مینمودند و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهۀ سواری خاصه جو میخوردند و دوازده هزار اشتر قطاری و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر پیل داشت و اسب شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی‌نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود و شیرین که از رشک حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ

رفته با شیرین اظهار تعشق میفرمود روزی انگشترین خود را بوی داد و خداوند خانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد و آن شخص بر آن پری چهره ترحم کرده او را در موضعی افکند که آب تنگ بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که در آن نواحی بود ساکن گشت و در آن اوان که خسرو صاحب تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین انگشترین را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود و آن لشگری خبر آن غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانید و پرویز در حق او انعامات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۱

فرموده محفه و کنیزکان و خواجه‌سرایان ارسال داشته شیرین را بمداین آورد و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده‌اند و چون این حکایت نزد فرق انام اشتهار تمام دارد و نیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب‌تر بود بتفصیل آنچه شعرا در آن باب در سلك نظم کشیده‌اند تعرض ننمود و بر مرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن‌ضمیر صورت اینمعنی عکس پذیرفته خواهد بود که اگرچه از اسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را تیسیر نپذیرفته بود اما دو نکبت و شقاوت نیز نصیب او شد که امری از آن صعب‌تر تصور نتوان کرد یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه وی بود در سر فرهاد افتاد و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه سید ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامه همایون آنحضرت را پاره کرده ایمان نیاورد بیت

درید آن نامه گردن‌شکن را*نه نامه بلکه نام خویشتن را و چون خبر سوء ادب خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم الی یوم المحشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که (مزق اللّه ملکه کما مزق کتابی) و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته در سال نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطه سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه را تکلیف نمودند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول این سخن ابا فرموده و بالاخره مهر هرمز بن مردانشاه را که پدرش بحکم پرویز کشته گشته بود بآن کار مامور ساخت و مهر هرمز نزد خسرو رفته پادشاه با وی گفت که من پدر ترا بقتل رسانیده‌ام هر کس که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت ناخردمندی سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای داده بعد از دفن پرویز مهر هرمز را بکشت و گفت هرکه کشنده پدر خود را نکشد حرامزاده باشد

شیرویه بن پرویز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب اوست و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد و در استمالت سپاهی و رعیت‌پروری کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما از کمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادر خود را بقتل رسانید و بمواصلت شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانید و شیرین او را بوصال خود امیدوار ساخته ببهانه بدخمه خسرو رفت و زهری قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود را دراز کرد خواهرانش پوراندخت و آزرمی‌دخت با او ملاقات نمودند و زبان بملامتش گشوده گفتند ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر باعث آمد و بی‌شبهه جبار شدید الانتقام ترا بجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت و شیرویه از شنیدن این سخن بسیار گریسته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۲

افسر از سر برداشت و بر زمین زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلا شده وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این بیت

پدرکش پادشاهی را نشاید*وگر شاید بجز شش مه نپاید دلالت بر آن میکند که زمان فرمان‌فرمائی او زیاده از شش ماه نبود و اللّه اعلم بالصواب

اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک بود و در سن هفت سالگی قایم‌مقام پدر شد یکی از اکابر عجم به نیابتش مهمات را فیصل داد و چون این خبر بسمع شهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و به ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بیمشورت من کودکی را پادشاه ساخته‌اند و لشگر بمداین کشیده اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود

شهریار بعضی از مورخان از وی بفرخان و بعضی بشهر براز تعبیر کرده‌اند و صاحب شاهنامه نامش را گراز گفته محمد بن جریر الطبری شهر ایران در قلم آورده و بر هر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند و سه برادر از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را ز پشت زین بر روی زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود

پوراندخت بنت پرویز بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر اقارب و اجانب را بلطف و احسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت حال آنست که نظم

چو تاج کیانی بپوران رسیدشکوهی در آن خاندان کس ندید*

بیاد آر آن قول سنجیده را*بخوان نظم مرد جهان دیده را*

شکوهی نماند در آن خاندان*که بانگ خروس آید از ماکیان و پوراندخت چون یکسال و نیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید و باعتقاد حمد اللّه مستوفی پورانی منسوب بدوست جشنسده بقول زمره از ارباب تواریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت و بعضی برآنند که او از خاندان ملک نبود و نامش فیروز است و جشنسده لقب اوست و بغایت بزرگ سر بود و در آنوقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش در اندك روز گاری بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید (و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکرو سیرته) و هیچ‌کس زمان ملکش را زیاده از دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان فرمانفرما شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخان است زیرا که در اکثر کتب متداوله در عقب جشنسده ذکر آزرمی‌دخت مذکور است و اللّه تعالی اعلم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۵۳

آزرمی‌دخت بنت پرویز

عورتی جمیله عاقله و ملقبه بعادله بود و باجتهاد رای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها عمارت خراسان تعلق بوی می‌داشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی‌دخت جوابداد که از پادشاهان شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیه وصال ما را دارد باید که فلان شب بفلان موضع حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی‌دخت سرش از تن جدا ساخت و چون اینخبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشگر بمداین کشید و بر ملکه استیلا یافته بعقوبت بی‌نهایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی‌دخت بقول طبری شش ماه بود و بروایت حمزهٔ بن حسن اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از آزرمی‌دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری بن جشنس اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی‌دخت

فرخزاد بن خسرو را نام برده‌اند

فرخزاد بن خسرو بن پرویز بزعم بعضی از اهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که خرزاد پادشاهیست غیر فرخزاد در روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی از آن نوشته شد اعیان عجم به تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند و چون مدت یکماه از فرمانفرمائی او درگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح العلوم ممتاز بود

یزدجرد بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده‌اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که ملك از وی به بیگانگان انتقال نماید و خسرو از شنیدن اینسخن متامل گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابرآن جمیع اولاد ذکور خود را در سرائی بازداشته از اختلاط نسوان مانع آمد و در آن ایام شهوت بر شهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی باو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت در لباس ذکور ببهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار با وی مباشرت کرده آنضعیفه حامله گشت و بعد از انقضاء مدت حمل از وی پسری تولد شده آن کودك را نیز یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بر وی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۴

افتاد پرسید که این پسر کیست جوابدادند که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملك عجم ازو به بیگانگان منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این می‌شوم را ازین قصر بجائی برید که دیگر چشم من بر وی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند و عقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی آن است که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد قابله یزد جرد او را گریزانیده بفارس برد و شاهزاده در آن ملك نشو و نما یافته بر هر تقدیر بعد از واقعه فرخزاد اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملك اخیر لقب داشت واقف گشته او را بمداین طلبیدند و در سال یازدهم از هجرت بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون در آن اوان مسلمانان بر ممالك ایران درآمده بودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده در آنوقت که سعد بن ابی وقاص بفرمان امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه نواحی قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد رستم فرخ را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم سه روز متعاقب با سپاه سعد وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز آخر کشته گشت و یزدجرد در نهاوند از این شکست خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که در آن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملك هیاطله با خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد و ماهویه او را تعاقب نمود آن پادشاه بیسر و سامان بنواحی مرو در آسیائی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت در تاریخ حمزة بن حسن اصفهانی مذکور است که مدت ملك یزدجرد بیست سال بود از آنجمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف هر شهر و کشور می‌گشت تا کشته شد و این واقعه بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بوده‌اند

بر طباع آفتاب شعاع مستخبران احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر مستخفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا

خواهد بود که ملوك عرب سه طبقه‌اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان هرچند که سلاطین بنی حمیر از آن‌دو طبقه دیگر پیشتر و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۵

بیشتر بوده‌اند اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرهٔ خیر البشر صلی اللّه علیه و آله و اصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکر ملوك بنی لخم و بنی غسان قیام نمود و التأیید من اللّه الودود

ذکر ملوک بنی لخم

به ثبوت پیوسته که در زمان ملوك طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بر کفران نعمت اقدام نمودند و بر شیوه ناستوده کفر و شرك اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عزم معذب گردانید و آنحادثه سبب اختلال احوال آنولایت و موجب جلاء اهالی آن گردید و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالك بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد اللّه بن زهر بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبد اللّه بن مالك بن نضر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعهٔ بن مالك بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السّلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده باستظهار ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و او بت پرستیدی و از عبادت معبود حقیقی جل جلاله گردن پیچیدی و مدت ملك مالك و جماعتی که بعد از وی در آن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزهٔ بن حسن اصفهانی ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دو نفر از آن جماعت بسلطنت رسیدند و در بعضی از تواریخ معتبره مذکور است که مالك بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی نادانسته تیری برو زد و مالك جان بمالك سپرد و بعد از وی پسرش جذیمه متصدی امر حکومت شد اما بروایت طبری پس از فوت مالك برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو باندك زمانی بسرآمده ملك بجذیمه رسید و از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملك مالك پنجاه و دو سال و سه ماه بود

جذیمهٔ بن مالك بواسطه علت برص او را جذیمهٔ الابرش میخواندند و جذیمهٔ الوضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود و هیچکس از کلانتران عرب در عراق نماند که او را اطاعت ننمود بلکه فرمان جذیمه در ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ یافت و آنولایات در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت کرده و در آخر عمر بر دست ملکه جزیره زبا بنت عمر بن طرب کشته گشته روی بعالم آخرت آورد

ذکر قضیه‌ای که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بکدام تدبیر مقتول گردانید

در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نضر بن ربیعهٔ بن عمرو بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۶

الحارث بن مسعوف بن مالك بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمهٔ الابرش رسیده رسولی نزد نضر فرستاد که پسر خود را بدینجانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نضر این ملتمس را قبول ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نضر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیك بآن قبیله نزول فرمود نضر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را به معسکر جذیمه فرستاد تا دو بت را که مسجود او بودند دزدیدند و صباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده‌اند اگر ترك افعال ذمیمه کنی و مراجعت نمائی یمکن که باز پیش تو آیند جذیمه این

سخن را باور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدی است اگر او را نزد من فرستید از شما ممنون گشته از زر و گوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید نثار شما کنم و بازگردم و چون بنی ایاد این سخن شنیدند بمبالغه بسیار نضر را بر آن آوردند که عدیرا بملازمت جذیمه فرستاد و ملك مقضی المرام بازگشته او را شرابدار خود گردانید و عدی و خواهر جذیمه را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود و جذیمه سر رضا جنبانیده همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را تجویز آن تزویج ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش نضر فوت گشته بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت و جمیله‌ای در آن قبیله بر عدی عاشق شده و عدی شبی بخانه محبوبه رفته برادران آن زن بر آنصورت مطلع گشتند و بزخم تیر جان ستان بساط حیات عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنجساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضاء عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربود و در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان میگشت و قرب ده سال هرچند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و پس از انقضاء مدت مذکور عمرو بحال خود آمده بعمرانات میل کرد و با جمعی از کاروانیان باز خورده و حال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملك بسبب تغییر بشره در لقیه اول خواهرزاده را نشناخت اما رقاش پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندك زمانی چهره عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود و در خلال این احوال عمرو بن طرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و در ولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده در اثناء کر و فر بقتل رسید و چون گریختگان معرکه بدار الملکش بازگشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسمات بنایله بود و او را بنابر درازی شعرات زهار زبا میگفتند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۷

بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از قرار بر مسند ایالت با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعه مشورت درمیان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکر و فریب شر او مندفع گردد و زبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی‌نهایت بتحت تصرف من درآمده چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت نیز تو را باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دار الملك زبا شد و هرچند قصیر بن سعد لخمی که در سلك نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون جذیمه نزدیك بپای‌تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده برحسب فرموده ملکه بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجای خواهند آورد و آنشب خوف تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلب نمود و از دغدغه‌ای که بر ضمیرش گذشته بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شده رخ برخاك نهند بدانکه از فرزین بند این حادثه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد تو را فروگیرند بیشبهه قصد آن دارند که بانداختن فیل تسویل ذات خجسته صفات تو را بخانه شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام منصوبه جان از این مهلکه بیرون توان برد قصیر جوابداد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تو درآیند حیله آنست که اسب عصا را طلب نموده بر آن سوار شوی و بسوی ملك خود تاخته تا بلده انبار در هیچ منزل قرار نگیری و عصا نام اسبی است که در آنوقت در میان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بر وی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون نزدیك ببلده زبا رسید سپاهی بلا انتها از اطراف و جوانبش درآمدند و جذیمه قصد گریز نموده عصا را طلبداشت نواب زبا که

صفت آن اسب شنیده بودند او را از رکوب او منع نمودند و کیفیت حال بر قصیر ظاهر شده عنان بازپس کشید و عصا را از آخور سالار جذیمه ستانده خود سوار گشت و آن اسب باد رفتار او را از آن غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قصیر سی فرسخ مسافت طی نموده در وقت غروب آفتاب بقریه برج منزل گزید و همان زمان عصا سقط شده بعد از آن آنقریه را برج العصا گفتند و چون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زبا شتافت و چون چشم زبا بر وی افتاد پرسید که بچه کار آمده‌ای جذیمه جوابداد که آمده‌ام که وعده خود را بوفا رسانی و آنعورت بی‌حیا یعنی زبا بند ازار گشاده و موی زهار بجذیمه نموده گفت کسی را که موی این عضو باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی طلبیده فرمود تا هردو دست جذیمه را قصد کرد و طشتی نهاد تا خون جذیمه در آنجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۸

بیرون رفت زبا گفت (لا تضیعوا دم الملك فان دم الملوك لا يضيع) جذیمه گفت (دعوادما ضيعه اهله) و این کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و مثل گشت و زبا آنخون را بتمام در پنبه‌ای از طشت برگرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون در عوض خون پدر من است بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا و لشگریان او متفرق بدو فرقه شدند زمره‌ای دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدند و طایفه عمرو بن عبد الجن را که از کبار امراء جذیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک و نزدیک بآن رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت درگذشت و مملکت جذیمه تمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت

عمرو بن عدی اول کسیست از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد و نخستین پادشاهیست که همت بر تعمیر حیره مصروف داشته آن بلده را پای‌تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی بتدبیر قصیر بر زبا مستولی گردیده ولایات جزیره را در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفتح حصیبی صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال

ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی و بیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی عمرو بن عدی

در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون خال خود را از وی باز خواهد طلبید زیرا که در آنولا کاهنی باو گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه تو قصد قتل خود خواهی نمود و زبا در آن ایام از غایت اضطراب نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانید و بحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و آن نقاش بعد از آنکه مدت یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره عمرو را بر صفحه ضمیر چنانچه میباید مصور ساخته آنصورت را بر کاغذی کشید و بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آنصورت نگاه کردی و در محافظت خود از صورتیکه در آئینه تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملك بر عمرو بن عدی قرار گرفت و مهام دولت سمت استقامت پذیرفت با قصیر در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید قصیر گفت تو اگر بینی مرا بریده صد تازیانه بر پشت من زنی و رخصت فرمائی که چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو بیچاره شود عمرو نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بر طبق صوابدید قصیر حکم فرمود و بخدمت زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب محلض جذیمه بتقصیر متهم گردانیده بدین‌گونه که می‌بینی رسوا ساخت اکنون آمده‌ام تا بقیه عمر و ایام زندگانی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۵۹

را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف و مقصور گردانید و پس از انقضاء چندگاه که قیصر دانست که زبا را نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده و تیر تدبیر او بهدف مراد می‌رسد در روزیکه زبا جامه را تعریف مینمود بعرض رسانید که امثال این اجناس در ولایت عراق بسیار است و چون مهم من از آن گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت اگر ملکه چیزی از اموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمدوشد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوک راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره و اصل گردانم و زبا این مدعا را قبول فرموده مبلغی سیم و زر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته پنهانی با عمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله‌ای که اندیشیده بود با او درمیان نهاد و گفت چون چند نوبت آمدوشد نمایم تو را با مردان کاری عوض قماش بغراره درآورده بدار الملك زبا خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود حمایل کنی و چون قصیر از نفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود و آن تنسوقات را نزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که درین سفر فایده تمام و مرابحه مالا کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت‌وآمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی سپرد تا بعراق شتافته اقمشه و امتعه بجزیره آورد و قصیر ببهانه آنکه در جوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تا هزار جفت غراره از موی بافتند و بروایت محمد بن السایب او اول کسی است که غراره اختراع نمود و چون قصیر آن اشتران و غراره‌ها را بحیره رسانید در شبی عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح و بقولی با دو هزار نفر بغرارها درآورده و بر شتران بار کرده طبل مراجعت فروکوفت و در اثناء راه بشب تار ایشان را از بار فرود آورده طعام میداد و روز باز بار کرده مسافت می‌پیمود تا بدار الملك زبا درآمد و همان شب عمرو بن عدی را با جمعی از پهلوانان بسر راه نقبی که زبا جهۀ روز گریز ترتیب داده بود برده بنشاند و خود با بقیه آن لشکر نزدیک بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل و غارت برآورد و زبا درياء بلا را بخود محیط دیده بسر نقب دوید و عمرو را آنجا یافته بنابر مشاهده صورت مذکوره او را بشناخت و مقداری زهر که در نگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بیدك و همان لحظه از پای درآمده فوت شد و مملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفته بازماندگان ملکه با وی بیعت کردند و عمرو آنولایت را به معتمدان کاردان سپرده بجانب دار الملك خود بازگردید و بقیه ایام زندگانی را بعیش و کامرانی بگذرانید

امرء القیس بن البدر بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر مدت صد و چهارده سال افسر فرماندهی بر سر نهاد و پس از وفات وی پسرش عمرو قایم‌مقام شده مدت شصت سال ابواب عدل و داد برگشاد و چون او نیز از دار ملال انتقال نمود اندك فتوری باقبال بنی لخم راه یافته آخر الامر امراء القیس بن عمرو متصدی امر حکومت گشت و بیست و یکسال و سه ماه بر مسند

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۶۰

فرمانفرمائی متمکن بود درگذشت و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است مالك تاج و سریر شده زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت و در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرد در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السّلام مینمود گفت ایها الملك میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جوابداد که نی وزیر گفت میگویند ای آن کسانی که بر روی زمین مسکنی دارید و پیوسته از روی جد و جهد همت بر تحصیل هواء نفس میگمارید ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندك زمانی بار دیگر همعنان آن وزیر خجسته سیر بگورستان رسید و باز عدی ازو پرسید که ایها الملك میدانی که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نعمان جوابداد که نی عدی بیتی چند در مذمت عالم فنا و بیوفائی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع آن ابیات بدان مثابه متأثر گشت که ترك ملك و مال داده و متلبس بلباس رهابین شده سر در صحرا و بیابان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه و الانژاد نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده آغاز طاعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماۀ بهند بود در بیرون کوفه صومعه‌ای که آن را دیر هند گویند بنا فرمود و در آن معبد مسکن گزیده ابواب تعبد و

زهادت بر روی خویش گشود بصحت پیوسته که چون نعمان بنابر سببی که در ضمن حکایت بهرام‌گور مذکور شد ترک سلطنت کرده از حیره بیرون رفت ولدش منذر مدیر امور ملک گشت و هشت سال و نه ماه بدولت گذرانید و بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او روی بعالم آخرت آورد برادر زاده‌اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو یغفر بن علقمهٔ الدیلمی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم دولت و اقبال برافراشت و بعد از وی امرء القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند حکومت نهاد و چون او رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السماء کنایت از مادر منذر است که از غایت صفاء رخسار و لطافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده چنانچه سابقا مسطور شد قباد بن فیروز باو ایمان آورد و بدان سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت و چون بنی لخم در اغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی برو مستولی گشت و منذر از وی فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال به حکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش در گذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه فشهرب فارسی یکسال

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۱

بایالت گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید در تحفهٔ الملکیه مسطور است که منذر بن منذر ببلاهت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز تعیین نموده یکی را نعیم و دیگری بوش نام نهاد و روز نعیم هرکه بخدمتش میرسید درباره او انعامی بتقدیم میرسانید و دروزبوش؟؟؟ هرکس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید و در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه‌ای رسید که مالک بن اخنس الطائی صاحب آنخیمه بود آنجا فرود آمده مالک نسبت بملک کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید و در وقتی که منذر از آن منزل قصد ارتحال کرد مالک را گفت البته نزدیک ما بیای تا عذر خدمات تو خواسته شود مالک انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق در روز بوش بنظر منذر درآمد منذر او را گفت هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم آنگاه خیمه بدن تو را از مهمان روح بازپردازم مالک گفت توقع دارم که ملک مرا یک سال مهلت دهد تا بمنزل خود رفته مهمات اهل‌وعیال را سرانجام نمایم و باز بخدمت آیم منذر ازو ضامن طلبیده شریک بن عمرو الشیبانی ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضاء مدت موعود صباحی منذر حکم بقتل شریک فرمود شریک گفت اگر روز بآخر رسد و مالک حاضر نشود مرا میتوانی کشت و الا فلا و منذر تا شب او را مهلت داده در آخر روز مالک بدانجا رسید و منذر را حسن عهد و وفای او مستحسن نموده از سر خون او درگذشت و بدین سبب قاعده روز نعیم و بوش منسوخ گشت القصه بعد از منذر پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بی‌جریمه بقتل آورده آنولایت را به ایاس بن قبیصه الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتشیید اساس ایالت پرداخت زاد بن ماهیان بن مهر بن دابر الهمدانی در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شد و هفده سال پادشاهی نموده پس از وی منذر بن نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آنولایت بتحت تصرف خالد بن الولید درآمد (و تلک الایام نداولها بین الناس)

ذکر حکومت ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

در زمان ملوك طوايف كه اعراب ديار يمن بسبب طغيان سيل عرم جلاء وطن اختيار كرده در اطراف آفاق متفرق گشتند و طايفه‌اى از ايشـان بولايـت شام افتادنـد و بر سرچشـمه‌اى كه آن را غسان مى‌گفتنـد فرود آمـده از آب آنچشـمه بياشاميدنـد بنابرآن ايشان را غسانيان خواندند و در آنزمان سـليح بن حلوان از قبل قيصـر كه موسوم بنسطورس بود بحكومت بلاد شام قيام مينمود و بتقدير ملك قدير ميان غسانيان و سليح بن حلوان خلاف

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۲۶۲

اتفاق افتاده مهم بمقابله و مقاتله منجر شد و سـليح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روى بوادى گريز نهاد و ممالك شام در حيز تسـخير غسانيان قرار گرفت و بقول حمزه اصـفهانى از آنجماعت سـى و دو نفر افسـر جهانبانى بر سـر نهاد و بروايتى كه نوشـته ميشود پانصد و چهل و شش سال حكومت شام در آنخاندان بود و نخستين كسيكه از ايشان رايت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و هو عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القيس بن ثعلبة بن مازن بن الازد و جفنه نسـبت به نسـطورس در طريق اطاعت سـلوك نمود و مـدت چهـل و پنجسـال و سه ماه حاكم بود و بعـد از وى پسـرش عمرو پنجسال پادشاهى كرد و چون روى بعالم عقبى آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج رياست بر سـر نهاد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت بيست سال ابواب اقبال برگشاد و پس از فوت او پسـرش جبله مـدت ده سال بـدولت گذرانيـد و چون او فوت شـد ولـدش حارث نيز ده سال پادشاه گرديد و شـهر بلقا را دار الملك ساخت آنگاه منـذر الاكبر بن حارث سه سال بامر سـلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و ششـماه حكومت مينمود و بعـد از وى منذر الاصـغر سـيزده سال افسـر ايالت بر سـر نهاد آنگاه برادر ديگرش جبله سـى و چهار سال در كامرانى بسر برد و بعد از آن برادر ديگرش ايهم بن حـارث سه سـال پادشـاهى كرد و پس از فوت او برادر ديگرش عمرو بن حـارث بيست و شـش سـال و دو ماه بامر حكومت مشـغول بود آنگاه جفنـة الاصـغر بن منـذر الاكبر كه نوبتى بر حيره استيلا يافته بود و بعضـى از مواضع آنرا سوخته و بـدين سبب ملقب بمحرق شده و سى سال بر تخت سلطنت نشست و پس از وى برادرش نعمان الاصغر يكسال افسر اقبال بر سر نهاد و پس از او نعمان بن عمرو هفده سال بحكومت قيام نمود آنگاه پسـرش جبله شانزده سال لواء سلطنت برافراخت و صفين را مسكن ساخت بعد از او نعمان بن ايهم بن حارث بيست و يكسال بر مسـند فرماندهى نشست پس برادرش حارث بن ايهم بيست و دو سال و پنجماه مالك تاج و ديهيم بود آنگاه نعمان بن الحارث هژده سال پادشاهى كرد و بعد از وى پسـرش منذر نوزده سال افسـر بر سر نهاد پس برادرش عمرو بن نعمـان سـى و سه سـال و چهار ماه رايت ايالت برافراشت آنگاه برادر ديگرش حجر دوازده سال بر تخت حكومت مسـكن داشت و بعـد ازو پسـرش حارث شانزده سال حكومت كرد آنگاه جبلـة بن حارث هفـده سال و يك ماه فرمانفرمائى نمود و پس از وى پسـرش حارث بن جبله كه او را حارث بن ابى شمر نيز گويند بيست و يكسال و پنجماه پادشاهى كرد و بعد از او ولدش نعمـان كه مكنى بـابو كرب و ملقب بقطـام بود سـى و هفت سـال و سه مـاه بامر ايالت قيام نمود پس ايهم بن جبله بن حارث بن ابى شمر هفده سال و دو ماه بر ديهيم خسـروى نشـست آنگاه برادرش منذر بن جبله سيزده سال متقلد قلاده حكومت شد و بعد ازو زمام مهـام اهـالى شـام پـانزده سـال و سه مـاه بقبضه اقتـدار برادرش شـراحيل بود پس برادر ديگرش عمرو بن جبله ده سـال و ده مـاه بامر پادشاهى قيام نمود آنگاه برادرزاده‌اش جبلة بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانى كرد و بعد از او جبلة بن ايهم بن حارث

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۲۶۳

مـدت سه سـال تاج سـلطنت بر سـر نهاد و ابن جبله آخر ملوك غسانى بود و در زمان خلافت امير المؤمنين عمر بن الخطاب بمـدينه آمده در سلك اهل اسلام انتظام يافت و بسبب آنكه بيگناهى را مشتى زد و فاروق اعظم بقصاص فرمانداد مرتد گشته باز بديار شام رفت و در جاهليت فوت شد

ذكر ملوک بنى حمير كه در مملكت يمن افسر سلطنت بر سر نهاده‌اند

صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است پسر هود پیغمبر علیه السّلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده بزراعت و عمارت مشغول گردید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد امجاد کرامت فرمود و یعرب و جرهم از آنجمله بودند و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسیکه بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و اعراب یمن بتمام از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود و بنابر آنکه اول کسیکه در عربستان رسم سبی درمیان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا هفده سال باستصواب قوم و قبیله خویش متصدی امر ایالت گردید و او سه پسر داشت کهلان- مره- حمیر و بعد از انتقال سبا از دار فنا کهلان قایم‌مقام پدر شد و ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلانند و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بوده‌اند باو میپیوندد بر سریر سلطنت نشسته تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در قبیله او پیدا شد و یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در بلاد حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال یمنیان بدین منوال گذران بود تا حارث الرایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را تابع شدند بنابرآن حارث به تبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهة آن میگفتند که بسیار عطا بود و عطادهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود بلده‌ای که برانه موسوم شد احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت او بعالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اصح صد و بیست سال بود ابرهة بن حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده لشگر ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند بنابرین به ذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقش بن ابرهه چون متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آنطرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقش بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۴

صاحب معارف صد و چهل سال بسلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب به ذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود لشکری بیقیاس ببلاد نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد و مردم از آنجماعت که رویهاء ایشان در سینهاء ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بر دست ذو الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنج سال گفته‌اند هدهاد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن برو قرار گرفت و مدت هفتاد و پنجسال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد بود و برخی او را در سلک خواهران هدهاد شمرده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السّلام درآمد ناشر بن عمرو بن شراحیل بواسطه کثرت انعام به نعیم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنجسال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابو کرب شمر بن افریقش بن ابرهة بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش یا ارعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوك یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده سغد پرداخته در برابر آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمرکند گفتند یعنی بلده شمر و اعراب شمرکند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف مشارالیه مشعر بدین معنی است که تبع اصغر بعد از الباس کعبه معظمه (زادها اللّه تعظیما و تکریما) شمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ماوراء النهر مأمور

گردانید و او پس از تخریب سعد سمرقند را بنا فرمود مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود و العلم عند اللّه تعالی المعبود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت و در بعضی از کتب مسطور است که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید و تا ظلمات رفته از آنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید و امرا و ارکان مملکت او بجانب یمن مراجعت کرده ولد ارشدش را که موسوم به اقرن بود بپادشاهی برداشتند اقرن بن ابو مالک ملقب به تبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت سلطنتش پنجاه و سه سال گفته‌اند ذوجیشان بن اقرن با داراء بن داراء و اسکندر معاصر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی و پنجسال در یمن سلطنت کرد ابو کرب اسعد بن مالک بن ابی کرب به تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت بنابرآن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۵

سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بر وی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام برمیان بسته بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و در ایام دولت حسان در دیار یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و خلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از آنمردم که در کشتن پدرش دخل داشتند از وی متوهم بر سلطنت برادرش اتفاق کردند و حسان را بعالم دیگر فرستادند

ذکر فتنه یمامه

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان پادشاهی حسان در دیار یمامه قبیله طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند و در دیار یمامه توطن داشتند و بفرمان جذیمهٔ الابرش یکی از رؤساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم و طغیان قیام مینمود و در بنات و نسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل از آنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم در ولایت یمامه ناله و نفیر صغیر و کبیر از دست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن عفان که از جمله کلانتران قبیله جدیس بود جمعی از مردم جلد را در مخالفت آنظالم با خود متفق گردانید و روزی او را با بعضی از مهتران بنی طسم ببهانه ضیافت بخانه برده با آنجماعت که در کمین‌گاه نشانده بود تیغ خلاف از غلاف برکشید و اسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صفحه هستی محو کرده نهایت جلادت بجای آورد آنگاه شخصی از طسمیان ریاح بن مرهٔ نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی استمداد فرمود و حسان با لشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثناء راه ریاح معروضداشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست زرقا نام و قوت رؤیت زرقا بمرتبه‌ایست که تا سه روزه راه نور باصره او احساس اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می‌نشانند تا دیده‌بانی کند و اگر دشمنی متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تا بیک ناگاه بر سر آن قبیله رسیده دست در گردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده ریاح هریک از لشکریان حسان درختی از جنگل که در راه بود برکنده بر دست گرفتند و متوجه یمامه شدند و چون میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان بنظر من درمی‌آیند که بصورت مردم متوجه اینجانب شده‌اند ایشان جوابدادند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگوئی و روز دیگر باز زرقا امعان نظر بجای آورده قوم را گفت که آن درختان همچنان بطرف ما می‌آیند و از عقب آن سواران مینمایند و چون پرده غفلت دیده بصیرت جدیسیان را پوشیده بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۶

این سخن را نیز باور نکردند و روز دیگر بیخبر حسان بسر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رؤیت تو را باین غایت رسانید جوابداد که هرگز نمک نخوردم و شبی بی‌آنکه سرمه در چشم کشم خواب نکردم و تبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در آن چشم و چشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن بسان سرمه سیاه گشته و سرمه با آن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن برافراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری از عقب وی بفرستاد و آن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین غبا؟؟؟

جنگ و شین ارتفاع یافت و جذیمه مغلوب و منهزم شده تبع قرین فتح و ظفر بیمن شتافت

ذکر عمرو بن تبع الاوسط

حمزة بن حسن اصفهانی در مؤلف خویش آورده است که در کتابی که بر اخبار یمن اشتمال داشت خوانده‌ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی مبتلا گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را بدر آورده بخاک سپردند

ذکر عبد کلال

پدرش را مثوب بن زهران میگفتند و بقولی نامش عبدو نام پدرش کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی علیه السّلام ایمان آورد اما از بیم زوال ملك این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود

تبع الاصغر حسان بن الاوسط آخرین تبابعه یمن است چه بعد از وی اختلال باحوال آن مملکت راه یافته هیچیك از ملوك آنملك را تبع نگفتند و او مدت هفتاد و هشت سال بسلطنت و اقبال گذرانید و بروایت ابو الفتح ناصر الدین محمد الحصیبی صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق او را رفیق گشت تا در خانه کعبه زادها اللّه تعالی تشریفا اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که تبعی که این سعادت او را مساعدت نموده موسوم بحمیر بن وردع بود و ایضا آنچه در معارف و تاریخ طبری در شرح قصه مذکوره مسطور گشته با آنچه در درج الدرر و اکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۷

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت پناهی ص

از سیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انور از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و در آن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بقیله بود بحکومت تعیین نمود و از آنجا کوچ کرده بعد از طی اندك مسافتی شنود که مردم یثرب از کمال بیباکی شهزاده را بقتل رسانیده‌اند و ساکنان آن خجسته مکان در آنزمان در سلك یهود انتظام داشتند و ایشان در زمان بخت نصر از بیت المقدس جدا شده بدانجا آمده القصه چون تبع از جسارت آنجماعت خبر یافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع و نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز محاصره و محاربه نمود و مدتی حال براینمنوال جاری بود و در آن

اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ میپرداختند و شب خروارها خرما به معسکر تبع روان میساختند و پادشاه یمن از مشاهده اینحالت در بحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که در باب محاصره مینمود راه یافت در خلال این احوال کعب و اسید که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافته و بهنگام فرصت عرضه داشتند که تا غایت هیچکس از ملوك بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه هرکس که این معنی بخاطر گذرانیده بس از انقضاء اندك زمانی ببلیه‌ای مبتلا گردیده زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود محمد قرشی ص درین سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار مأثر افتاده و تبع ترك محاصره داده کعب و اسید را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هزیل که میدانستند که هرکس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار مدفون کرده‌اند و تا غایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملك بتخریب آن خانه پردازد بی‌اشتباه آن اموال بدست آید تبع را فوت طمع در حرکت آمده نیت تخریب بیت اللّه در صمیم قلب جای داد و همان روز دستها و پایهاء او خشك شده سایر اعضایش متشنج گشت و کعب و اسید را طلبیده از سبب آنعارضه سؤال نمود ایشان جوابدادند که ظاهرا ملك عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را برو گماشته تبع کیفیت حال را بزبان راستی درمیان آورده کعب و اسید او را به تغییر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه یمن خاطر بر آن قرار داد که چون از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن باب قصیده‌ای گفت که یك بیتش اینست شعر

ما کنت احسب ان بیتا طاهرا*للّه فی بطحاء مکته بعند و چون

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۸

بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده متلبس بلباس ملت موسوی گردید آنگاه متوجه دار الملك خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر او را استقبال نمودند و معروضداشتند که چون تو ترك دین آبا و اجداد خویش کرده‌ای دیگر ما نسبت بتو طریق اطاعت مسلوك نمیداریم و تو را درین ملك نمیگذاریم تبع گفت بیائید تا بآتش التجا نمائیم و حقیقت هر کیشی که ظاهر شود باتفاق آن ملت را قبول فرمائیم بیان این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس را باهم خصومتی می‌افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده با بتان خویش در ملازمت تبع بدر آن غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابرآن سایر یمنیان دین موسی را پذیرفتند و نوبت دیگر در سلك تبع تبع سمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم بود به حمیر بن وردع نخست بمکه مبارکه رسید و بواسطه عارضه‌ای که مذکور شد البسه قیمتی در بیت اللّه پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن ایام چهار هزار کس از حکماء عظام و علماء کرام صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام مینمودند و شامول یهودی با چهارصد کس از آنجماعت ملاحظه اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلواة انماها از آن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر بر توطن در آندیار قرار دادند به نیت آنکه اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند و الا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او را بر حقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده از کیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبرا نمود و بوحدانیت حق عز و علا و رسالت خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست که بنفس نفیس خود نیز در مدینه اقامت نماید تا از آن دولت کبری بی‌نصیب نماند اما کثرت لشکر او را از آن عزیمت مانع آمده نامه‌ای در قلم آورد مشتمل بر اقرار بوحدانیت

حضرت الهی و تصدیق به نبوت جناب رسالت پناهی و آن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر تو را اقبال مساعدت نماید که سعادت خدمت آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا باولاد خود سپار و شرط وصیت بجا آر که بطنا بعد بطن در محافظت این رقعه نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم رسد و تبع بعد از فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و شامول با تبع همانجا ساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم جهان فانیست از پدران به پسران انتقال میافت تا بابو ایوب انصاری رضی اللّه عنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۶۹

که بیست و یکم پسر شامول بود رسید و ابو ایوب آنمکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم رسانید و سه نوبت بر زبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که (مرحبا بالاخ الصالح تبع) در درج الدرر مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ بمدت هزار و پنجاه و سه سال سمت وقوع پذیرفت و از آن روز باز بنابر اخبار اخیار احبار مسقط رأس و مسکن انس پیغمبر انس و جان صلی اللّه علیه و سلم در میان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت نظم

پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال*تبع در آرزوی تبع بودن تو بود*

شامول را ز میل جمال تو هردو چشم*یک لحظه در مقام فراغت نمی‌غنود بر ضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی و عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تأخر و کمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است مخصوصا در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانچه هریک از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه و لاحقه تبابعه را بروجهی در مؤلف خود ایراد نموده‌اند که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابرآن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر و العلم عند اللّه تعالی الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر.

ذکر سلطنهٔ ربیعهٔ بن نضر اللخمی

روایت بعضی از ارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعهٔ بن نضر باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت و مدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نضر بود که جذیمهٔ الابرش او را شراب‌دار خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح اینحکایت سابقا مرقوم کلک بیان گشت و ایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید و از خواب غفلت بیدار شده آنواقعه سبب هدایت و اقبال او گردید مصراع

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست.

حکایت خواب ربیعهٔ بن نضر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است بر این خبر که ربیعهٔ بن نضر در ایام حکومت شبی خواب هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۷۰

را بر آن قیاس نماید آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جوابدادند که ما بر این صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک

ایشان را طلب دارد یمکن که از عهده جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح وشق فرمان داده چون آن‌دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت (رأیت جمرة خرجت من ظلمه ظلة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة) یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر صاحب استخوان کاسه سری را خورده و بروایتی گفت هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تقریر نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح گفت که قضیه مذکوره بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که ملك بر اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نی سطیح جوابداد که چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمانفرمای یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندك زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاك دین شود که باو از خدای بزرگ وحی آید و او از اولاد غالب بن فهر بن مالك بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت و بدکاران سزای افعال خود دوزخ یابند ملك را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلبفرمود و شق خواب ملك و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی‌زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت‌وشنود کرده با وی نیز در مقام سؤال و جواب آمد بنابران قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد پوشیده نماند که در تاریخ طبری و متون الاخبار و روضهٔ الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکور بر نهج مسطور بربیعه بن النضر منسوبست و در روضهٔ الاخبار عوض ربیعهٔ بن النضر نضر بن ربیعه مکتوب و العلم عند اللّه العلام الغیوب و الموصل الی کل یوم المقصود و المطلوب.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۷۱

ذکر سطیح وشق

چون سطیح وشق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده‌اند که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذویب است (و قیل هو ربیعهٔ بن عمرو بن ذؤیب) و باتفاق مورخان در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع و بعضی برآنند که روی او در سینه‌اش بود و چون او سطیحی بود از گوشت ملقب بسطیح گشت و سطیح هرگاه در غضب رفتی پرباد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشك پردوغش میجنبانیدند و سطیح میگفته که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی علیه السّلام استراق سمع کرده بود و مرا بر مغیبات مطلع میگرداند و من آن سخنان را با خلق میگویم و سطیح بروایتی ساکن الجائیهٔ موضع بالشام بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق بروایت ابو محمد عبد اللّه بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست وشق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یك دست و یك پا نداشت در بعضی از کتب بنظر درآمده که چون سطیح وشق متولد گشتند طریقه کاهنه حمیریهٔ که زوجهٔ امراء القیس بن عمرو که ملقب بماء السماء بود آن‌دو مولود را طلبید و آب دهن خود در دهن ایشان انداخت و گفت این دو پسر در کهانت قایم‌مقام من خواهند شد و همان لحظه طریقه وفات یافته مهم

سطیح وشق در آن فن بمرتبه‌ای رسید که زیاده بر آن نتواند بود و العلم عند اللّه المعبود

مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی گوید برادر مادر تبع اصغر بود و مدت چهل و یکسال در مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه من الصلوهٔ افضلها و من التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید

گفتار در خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیرا بعنایت سرمد

بعضی از ارباب یقظه و انتباه در ذکر بشایر بعثت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده‌اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آنواقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر بقاء خوف با مادر خود که از فن کهانت نصیبی داشت شمه‌ای از پریشانی خاطر تقریر کرد و از تعبیر آنخواب مراسم استفسار بجای آورد و مادر از جواب خواب پسر عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد عرب را بفرموده مرثد جمع ساخت و از آن امر مبهم استعلام نموده جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن بیرون می‌آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۷۲

ما از جواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهۀ تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش درآمد بگرفتن آن دلش میل فرمود و اسب بطرف او برانگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد درین اثناء دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند بدانجانب توجه نموده بعد از وصول عجوزه‌ای از خانه بیرون آمد و گفت لحظه‌ای فرود آی و ابواب آسایش بر روی خود بگشای مصراع

که بنده بنده تو خانه بنده خانه تست*

و مرثد بن عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم برگشاد بر بالین خویش دختری زیبامنظر که رخسار دلفریبش رشك شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ایملك عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد بن عبد کلال از استماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشناك شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم و اندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت است و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد و مرثد بن عبد کلال با کل آن مبادرت نموده از نام دختر سؤال کرد جوابداد که نام من عفیرا است مرثد گفت آنکس که تو او را بملك خطاب کردی میشناسی عفیرا گفت آری مرکز دایره عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهۀ خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت ازین واقعه ترا هیچ خبری هست عفیرا گفت مرا بر کیفیت آنواقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب معلوم داری بیان کن عفیرا بر زبان آورد که ایملك در خواب چنان دیدی که گرد بادها پیدا شده بطرف آسمان رفت و از آن آتشها میدرخشید و دودی از آن میان بیرون می‌آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هرکس ازین آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرار است تقریر نمودی اکنون در تعبیر شروع نمای عفیرا گفت گردبادها کنایت از ملوکست و دود و آتش اشارت بخلاف و وفاق ایشان و جوی آب نمودار مشرب مسرت‌بخش ملت

بیضاست و آن‌کس که خلق را بآشامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمان است که ظهور نماید و مردم را بآبخور دین مبین دعوت فرماید هرکس که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسرچشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی اللّه علیه و علی اله الاخیار سؤال کرد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۷۳

عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا ما فی الضمیر ملك را بفراست دریافته گفت خواستگار من بیباکیست غیور و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده از سر دامادی درگذشت و علی الفور سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و بروایتی در وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام پسر خود ولیعه نهاد

ولیعهٔ بن مرثد ارکان ملکش سی و هفت سال مشید بود

ابرههٔ بن الصباح بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقله اخبار بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می‌پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملك یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان کرد

صباح بن ابرهه بعد از فوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد و روایتی آنست که پس از انقضاء ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید و مدت ملکش به پنجاه سال رسید

ذوشناتر بقول بعضی از مورخان بعد از حسان زمام مهام جهانیان را بقبضه تصرف درآورد و او از خاندان ملك نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام مینمود و در احیاء مراسم ظلم و جور و سفك دماء از خود به تقصیر راضی نمیشد و او را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه که نام پسری شنیدی فی الحال او را طلبیدی و آخر پسریکه پیش او آوردند موسوم بزرعه بود و ملقب بذو نواس و چون زرعه میدانست که او را بچه‌کار میبرند کاردی برمیان بست یا در ساق موزه نهاد و بعد از ملاقات با ذو شناتر که بقول طبری موسوم بود بحنیفهٔ بن عالم اظهار ملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت و پس از لحظه‌ای که مجلس از اغیار خالی شد آنکارد را برکشیده بضربات متعاقبه روح خبیث خیفه او را از صحبت جیفه جسد جدا گردانید در تحفهٔ الملکیه مسطور است که حنیفه را ذوشناتر جههٔ آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود

ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بود بزرعه

تاریخ حبیب السیر ج ۱ ۲۷۳ ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بود بزرعه ..... ص : ۲۷۳

ضی از مورخان برآنند که پدر ذو نواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته‌اند که بنوزرعهٔ بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبد الشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن غریب بن حارث الرایش بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده و برادر حسان که او را تبع الاصغر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۷۴

خوانند القصه چون ذو نواس اساس حیات حنیفه بن عالم را مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان زمن بر مسند سلطنت یمن متمکن شد و او سرخیل اصحاب اخدود بود و مدت بیست سال پادشاهی نمود اکثر مورخان برانند که ذو نواس در

سلـك امت موسـى عليه السّلام انتظـام داشت و تمـامى اهـالى يمن در زمان ايالت او بمقتضاء كلمه (الناس على دين ملوكهم) عمل نموده آن ملت را پذيرفتند اما از مضـمون حكايتى كه نوشـته ميشود چنان بوضوح مى‌پيوندد كه ذو نواس تابع شـريعت موسـى نبوده بلكه بوحدانيت ايزد تعالى نيز اعتراف نمى‌نمود

حکایت اشتعال آتش عصیان ذو نواس و بیان مردن او در آب از غایت وهم و هراس

فضـلاء سخن‌شـناس و علماء خرد اقتباس در مؤلفات خود آورده‌اند كه يكى از مهره سـحره كه اساس وزارت ذو نواس را مسـتحكم داشت چون بكبر سن رسـيد بعرض ملـك يمن رسانيـد كه ضـعف شـيخوخيت در من اثر كرده است و آثـار انتقـال از دار فنا هويـدا گشـته مناسب آنكه كسى را كه قابليت آموختن علم سحر داشته بمن سپارى تا اين فن را بدو تعليم دهم ذو نواس عبد اللّه بن تامر را كه جوانى رشـيد بود بخدمت آنساحر فرسـتاده و عبد اللّه بتعليم سحر اشتغال نموده در روزيكه از منزل خود نزد پير ساحر ميرفت در اثنـاء راه آواز مناجـات راهـبى بگـوش او رسـيد و به مجرد شـنيدن آن آواز پى بصومعه راهب برده راهب عبـد اللّه را بملت عيسوى دعوت كرد و عبـد اللّه على الفور آن كيش را پذيرفته هر گاه فرصت ميافت پنهان از آن ساحر بملازمت راهب مى‌شـتافت تا كار او بجائى رسـيد كه مسـتجاب الـدعوت شد در خلال آن احوال دابه عظيمه بر سـر راهى آمده مردمرا از آمدوشد مانع گشت و عبد اللّه بدانجا رسـيده سـنگى برداشت و گفت الهى اگر راهب از ساحر نزد تو دوست‌تر است اين دابه را بدين حجر هلاك ساز و سنگ را بجانب دابه افكنده بر مقتلش آمد و خلايق از آن تفرقه نجات يافتند آنگاه عبد اللّه بخدمت راهب رفته كيفيت واقعه باز گفت راهب بر زبان آورد كه تو عنقريب بدست اهل ضـلالت گرفتار خواهى شد بايد كه كسـى را بمن دلالت نكنى و بسـبب قضيه مذكوره عبد اللّه بن تامر مشـهور گشـته بيماران جهۀ شـفاء امراض بدو رجوع ميكردند و شـربت صـحت ميچشيدند و يكى از جلساء ذو نواس كه چشم جهـان‌بين او از حليه بينـائى عاطل مانـده بود از حال عبـد اللّه خبر يافته التماس كرد كه دعا كنـد تا نور ديـده او بحالت اصـلى معاودت نمايد عبد اللّه گفت من كسى را شفا نميتوانم داد اگر ميخواهى كه ديده تو روشن گردد بخداى تعالى ايمان آر آن شخص كلمه توحيـد بر زبـان رانـده فى الحـال حكيم على الاطلاـق چشـمهاى او را روشن سـاخت و او بملازمت ذو نواس شـتافته چون نظر پادشاه بر وى افتاد پرسـيد كه چشم ترا كه شفا داد جوابداد كه پروردگار من ذو نواس گفت تو را پروردگارى غير من هست آنعزيز گفت پروردگار من

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۲۷۵

و تو خداوند جبار است سبحانه و تعالى ذو نواس از شـنيدن اين سـخن در غضب شده او را چندان تعذيب نمود كه حال عبد اللّه را تقرير فرمود و آنظالم عبـد اللّه را گرفته بعـد از گفت و شـنيد او را نيز چنـدان معـذب گردانيد كه چگونگى احوال راهب را بر زبان آورد و ذو نواس راهب را طلبيده برجوع از ملت مسيحا عليه السّلام تكليف نمود و راهب ازين معنى ابا كرده ذو نواس فرمود تا آن پير عزيز را به اره دو پاره كردند و جليس خود را نيز برين منوال كشـته عبد اللّه را گفت بازگرد از دينى كه دارى عبد اللّه بسـخن او التفات نفرمود و ذو نواس او را به بعضى از ملازمان خود سپرده گفت اين شخص را بقله فلان جبل بريد و اگر از دين خود برنگردد از كوهش بينداز يـد و چون آنجماعت با عبد اللّه بقله آن جبل رسـيدند بدعاء عبد اللّه كوه در حركت آمده مجموع برخاك هلاك افتادند و عبد اللّه نزد ذو نواس رفته نوبت ديگر آن بداختر او را مصحوب جمعى از نوكران بدريا فرستاد كه غريق بحر فنا گردانند و بعنايت الهى آن جمع در غرقاب افتاده عبد اللّه نوبت ديگر بنظر ذو نواس آمد و آن جبار سـتمكار حيران گشته عبد اللّه گفت تو مرا بقتل نميتوانى رسانيـد مگر آنكه بموجب فرموده من عمل نمائى ذو نواس پرسـيد چه بايـد كرد جوابـداد كه مردم را در ميـدان جمع سـاز و مرا بردار كرده تيرى از تركش من بردار آن را بكمـان پيوسته بگوى بسم اللّه رب الغلام و تير را بجانب من افكن تا بمقصود خود فايز شوى ذو نواس برحسب فرموده بتقـديم رسانيده آن تير بشـقيقه عبد اللّه رسـيد و عبد اللّه دست خود بر زخم نهاده برحمت

الهی واصل گردید مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و اینحدیث را آن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار برافروختند و هرکس که از ملت عیسوی رجوع ننمود بآتش بیداد سوختند آورده‌اند که در آن اوان که نیران طغیان آن قدوه اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را که کودکی بر کتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره را شفقت مادری دامن‌گیر شده قصد کرد که از دین برگردد بآتش در نیاید در آن حین آن طفل بسخن درآمده گفت (یا امهٔ اصبری فانك علی الحق) آنعورت از استماع این کلام قوی‌دل گشته بآتش درآمد و بروایتی که متون الاخبار از آن اخبار مینماید قادر بیچون آتش را برو سرد گردانیده بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی او را دیگر ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم بهفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذو نواس اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیره عرب بارشاد یکی از متابعان ملت عیسی علیه السّلام از طریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم درآمدند و اینخبر بسمع ذو نواس که تقویت شریعت موسی علیه السّلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده در آنجا آتش برافروخته هرکس که از دین عیسی تبرا نمی‌نمود او را در آن آتش انداخته میسوخت و بر هر تقدیر تقریر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۷۶

آن ناطق است کنایت از ذو نواس و اتباع اویند (و الاخدود الشق المستطیل فی الارض و جمعه اخادید) و در کیفیت واقعه ذو نواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز ورود یافته که این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد لاجرم بر آنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه شخصی از نجرانیان بحفر قبری قیام مینمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و چون آن شخص دستش برگرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه این رقعه دانستند که آنجوان عبد اللّه بن تامر است که بر دست ذو نواس بقتل رسیده بتکفین و تدفین او بطریقه سنت اشاره نمودند القصه چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و قیصر که متابعت مسیحا مینمود ازین معنی خبر یافت آتش غضب در باطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذو نواس شود و ملك حبشه ازیاط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذو نواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار برقرار اختیار کرد و در اثناء راه بدریائی رسیده از غایت خوف و خشیت اسب را در آب راند و شعله حیاتش فرونشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند روزی چند قایم‌مقام ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا گریخته از عقب ذو نواس شتافت ازیاط بعد از فرار ذوجدن بی‌منازعی و مزاحمی بصنعاء یمن درآمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلك سرداران جیش حبشه انتظام داشت نسبت بازیاط آغاز مخالفت کرده و لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و ازیاط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشید و یکی از غلامان خود را غنوده نام در کمین‌گاه نشانده بمعرکه رفت و ازیاط را بمبارزت خواند و ازیاط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیك بابرهه خرامید و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابروی او شکافته شد و در آنوقت غنوده از عقب آن پهلوان درآمده بیك ضربت حربه ازیاط را از پشت زین بر روی زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرههٔ بن الصباح

ابرهه بنابر زخمی که ازیاط بر سرش زده بود ملقب باشرم گشت و او ابو یکسوم کنیت داشت و چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر

پادشاهی قیام نمود و خبر قتل ازیاط را نجاشی استماع فرمود در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاك یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت‌پناه روی بجانب یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبره پرخاك و پیشكشهاء پادشاهانه و عرضه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۷۷

داشتی مبنی از اعتذار و استغفار بر فرمانبرداری و نیاز بسیار نزد ملك حبشه فرستاد و در آن كتابت مندرج گردانید كه موی پیشانی و توبره خاك را از جهۀ آن ارسال داشتم كه پادشاه در سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته و پای مبارك بر خاك یمن نهد و از سر این عزیمت در گذرد و چون اشیاء مذكوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرمود و سوگند خود را راست كرده مملكت یمن را بر ابرهه اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال در آن مملكت رایت دولت و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه كعبه لشگر بصوب حریم حرم كشید و بغضب مالك الملك علی الا الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درك اسفل گردید

ذکر توجه ابرهۀ الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم حجارۀ من سجیل

علماء واجب التبجیل بر سبیل اجمال و تفصیل مرقوم كلك بیان گردانیده‌اند كه چون ابرهۀ الاشرم در زمان سلطنت خود مشاهده نمود كه هر سال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلان اختیار كرده بصوب حریم حرم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود كه در برابر كعبه معظمه كنیسه سازد تا طوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر هیچكس بزیارت بیت اللّه نپردازد مصراع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

و بعد از استجازه از نجاشی بی‌تحاشی معماران یمن و مهندسان زمن را جمع آورده فرمود كه در بلده صنعاء خانه‌ای در كمال تكلف و رفعت ساختند و سقف و جدار آنرا بنقوش غریب و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آنخانه را قلیس نام نهاده ابناء زمان را بزیارتش ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهۀ تصور حصول مثوبت و برخی از برای تماشاءخانه پرزیب و زینت از اقطار امصار متوجه صنعاء گشتند و قبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام القری ازینمعنی در تاب شده شخصی از بنی كنانه كه بروایتی موسوم به نفیل بود از طریق تعصب بصنعا خرامید و خدام قلیس را فریفته شبی در آن كنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور در و دیوار قلیس را بنجاست بیندود و در پس در منتظر فتح الباب بنشست و سدنه خانه بوقت سحر كه در بگشادند نفیل كنانی مانند تیر از خانه كمان بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش در هیچ مكان قرار نگرفت علی الصباح كه مشام ابرهۀ ابن الصباح از رایحه آن خبر متأثر شد دانست كه این فعل بو العجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم سوگند بر زبان آورد كه بمكه رفته خانه كعبه را ویران گرداند و بعد از تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را پیغام داد و فیل سفیدیرا كه موسوم به محمود بود بسبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول بمقصد و مقصود طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه را مبذولداشته محمود را با چند زنجیر فیل دیگر مصراع همه صحرانورد و كوه‌پیكر روانه ساخت و ابرهه با بهادران فیل تن و فیلان صف‌شكن از دار الملك یمن بقصد تخریب خانه ذو المنن روان گشت و چون بولایت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۷۸

حجاز درآمد لشگریانش دست بغارت و تاراج برآورده مراعی و مواشی مردم را تصرف كردند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را كه جد احمد مختار بود صلی اللّه علیه و سلم بیغما بردند ابرهۀ الاشرم پس از آنكه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد كه من جهۀ جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده‌ام بلكه غرض انهدام خانه كعبه است و اگر شما را هوس قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت كه اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند و بصلح مایل

باشند مهتر ایشانرا همراه بیاورد و حناطه بمکه رفته و اداء رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافته و عبد المطلب مردی بود که انوار وجاهت و سروری از اسره میمونش لامع و آثار جلالت و مهتری از بشره همایونش ساطع و ابرهه از انیس نامی که در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه از عظم شأن و قدم خاندان او شنیده بود بنابرآن بتعظیم عبد المطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از تقدیم گفت و شنید رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبد المطلب طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده بر زبان آورد که تو سید و سرور قریشی و شرف قریشیان بوجود خانه کعبه است و من آمده‌ام که آنموضع را ویران سازم و تو از آن باب هیچ نمیگوئی و شتری چند را که نزد ارباب همت زیادت قدری ندارد میجوئی این صورت از همچو توئی غریب باشد عبد المطلب جوابداد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی کفایت میتواند کرد و من صاحب شتران بیش نیستم بنابرآن از آن سخن نمیگویم و ابرهه به رد شتران حکم نموده عبد المطلب مراجعت فرمود و اهل حرم باشارت او احمال و اثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبد المطلب تنها به مسجد الحرام رفته حلقه در خانه را بگرفت و لحظه‌ای بمناجات قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع و نیاز نکبت هلاکت مخالفان را مسألت کرد آنگاه روی بقله کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجا بودند آورد و روز دیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلاء سواد بر سپاه زنگ بر زبر گردون فیل رنگ آشیانه گزید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را آراسته پرده‌های ملون بر پشت فیلان انداخت و فیل محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود نیز در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود را بسان کوه بی‌ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هرچند فیل‌بانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهده اینحال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشگر طیرا ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال فراشتوک و گردنهاء آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیدا شدند یکی را سنگی متکون از گل دریا ببزرگی نزدیک بنخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۷۹

از آن جنس در چنگال و بر هر حجاره‌ای نام بیچاره‌ای که هلاک او را بزخم آنسنگ رقم زده بودند بکلک تقدیر قلمی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگ خورد از ناف چهارپایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که حجاره‌ای رسید از طرف مقابل بدرآمد و غیر از فیل محمود سایر فیلان و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه ازین فرزین بند حادثه خود را بکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه شهمات بفضاء نجات رسد و در راه مرضی صعب بر وی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن آن خبر غریب غریق بحر تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود در هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغرا بنجاشی نموده ابابیل سنگ سجیل را بران سرخیل اهل تضلیل انداخت ابرهه فی الحال از پای درآمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده‌اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثری از اصحاب فیل پیدا نگشت ایشان را گمان شد که بلیه آن طایفه را دریافته لاجرم خواستند که با جمعهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبد المطلب قریشیان را تخویف نموده خود ببهانه استفسار اخبار بلشکرگاه اعدا رفت و کمال قدرت الهی را بعین الیقین مشاهده کرده آنچه از نقود و جواهر بنظرش درآمد در موضعی مناسب مدفون گردانید بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آنواقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجانب شتافته متروکات حبشیان را بفراغ بال تقسیم نمودند

یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال باقبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخان زمان ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده سال گفته‌اند

مسروق بن ابرهه پس از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاده و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیر و هرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر مییابد

حکایت لشگر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهۀ الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود مکنی بابو مره که نسبش به تبایعه می‌پیوست و آن بزرگزاده عیاض نام داشت و بحسب لقب او را ذویزن میگفتند و ذویزن را زنی بود از احفاد علقمۀ المرادی در کمال حسن و جمال آن زن از ذویزن پسری آورد که آثار دولت و اقبال از بشره او لایح گشت و این پسر موسوم بود بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون دو ساله شد ابرهۀ ابن صباح خبر صباحت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۰

رخسار و ملاحت گفتار مادر او را شنید ذو یزن را طلبید و گفت دست از این زن بازدار و الا تو را بقتل رسانم و ذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان نیز بنابر تباعد بلدان و تباین کیش و ملت در باب امداد ذویزن طریق تغافل مسلوک داشته بعد از ده سال که ذویزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذویزن در زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر استماع نموده از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروث را از اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت‌پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمانداد تا از سپاهیان هرکسی که در زندان بود بیرون آوردند و پیر کار دیده هشتاد ساله را که وهرز نام داشت برایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی‌یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته‌اند و چون آن لشگر برحسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا گشتند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و در آن ایام از بنی حمیر جمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر پیکار قرار گرفته بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روانشد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با پنجهزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و روز قتال مسروق یاقوتی رمانی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را چشم بر آن جواهر افتاد ناوکی دلدوز بر خانه کمان نهاده چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان یعنی تیر چار پر در آشیانه دماغ پر غرور پادشاه یمن جای گرفت و آنلشگر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی‌یزن بسیاری از لشگر دشمن بقتل آوردند و عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت داد و جهۀ نوشیروان تحفه‌های لایقه و هدیه‌های رایقه فرستاد

ذکر نشستن سیف بن ذی‌یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخر الزمان

در صحائف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن ذی‌یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان را که در زیر گنبد این سقف خضرۀ نشان شبیه و نظیر آنعمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید و اینخبر در اقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهۀ اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زهری و امیۀ بن عبد الشمس و عبد اللّه بن جذعان و غیر ایشان بقصر غمدان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۱

شتافتند و در روزیکه بسیاری از گردن‌کشان آفاق دست ادب بر کمر زده بپای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند بار یافتند و در آن انجمن عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن را به عبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند و سیف بن ذی‌یزن بعد از اطلاع از کمال فصاحت آن بزرگ عرب از علو نسبش سئوال فرمود و چون جمال حالش را بحلیه همه اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه درباره او بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه سیف بن ذی‌یزن دین عیسی علیه السّلام داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاء است گمان برد که آن صدر بارگاه اصفیا از اولاد عبد المطلب خواهد بود در آن اوان که صناديد قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده ما فی الضمیر خود را با وی درمیان نهاد و شمه‌ای از علامات آن مولود عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع آنسخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد اللّه نام و چندگاه شد که او بعالم دیگر انتقال فرموده و پسری همایون اثر یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که بر زبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبد المطلب را باخفاء آن اسرار وصیت کرده هریک از قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه به مجموع ایشان داده بود بعبد المطلب عنایت فرمود و همه را دوست کام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت سیف درگذشت جمعی از حبشیان فرصت یافته در صید گاهی او را شکاروار درمیان گرفتند و بقتل رسانیدند و چون اینخبر بانوشیروان رسید نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانید وهرز بخرداد ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت و چون چهار سال سروری کرد روی بعالم بقا آورد مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری مالک ممالک یمن شد و در وقت حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرموده و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فیلسجان بحکم هرمز بن کسری قایم‌مقام شد و چون او نیز نماند ولدش خرخسره در صنعا قدم بر مسند خسروی نهاد و روایتی آنکه بعد از فوت وهرز فیلسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بود بخرزادان والی شد پس نوشجان نامی رایت ایالت بر افراشت و بعد از وی مرزوان پادشاه گشت و چون او نیز نماند حکومت آنمملکت بخرخسره رسید و بر هر تقدیر پس از چندگاه که خرخسره افسر سروری بر سر نهاد هرمز از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیده باذان بن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه السلام و التحیهٔ ایمان آورد و مؤمن و موحد از جهان انتقال کرد آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم مینمود در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۲

عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت دادویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه در جزو چهارم ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظام خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر اسامی حکام و ولات آنديار خواهد تافت خاتمه در تمهید اتمام جزو ثانی و شروع در سیم و چون بفیض فضل الهی بیمن عنایت بی‌غایت حضرت شاهنشاهی کلیات حالات ملوک عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح تبیین پذیرفت بعد ازین خامه بلاغت آئین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر بانامل سعی و اجتهاد خواهد گشود مثنوی

بحمد اللّه که شد بر رغم حاسد*مرتب جزو ثانی زین مقاصد*

مبین شد طریق شهریاران*بتخت پادشاهی کامکاران*

بالفاظی چو آب زندگانی*در او ظاهر جواهر از معانی*

عباراتی منقح از زواید*روایاتی مضمح از مفاسد*

چه باشد گر شود این گوهر پاک*طراز گوش هوش اهل ادراک*

چو آمد بهتر از عقد جواهر*شود منظور اصحاب مفاخر*

به بینندش بچشم دل‌نوازی*بگیرندش بدست چاره‌سازی*

کنون وقت است کز کلک سخن گوی‌بسوی ذکر پیغمبر نهد روی*

بگوید شمه‌ای از حال خاتم*شفیع زمره اولاد آدم*

درود از فضل حق بادا مکرر*برو و آل او تا روز محشر صلی اللّه علیه و علی آله و اصحابه

تمام شد جزو دوم حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۳

[جزو سوم در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات]

اشاره

جزو سوم حبیب السیر بسم اللّه الرّحمن الرّحیم در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات‌س الحمد اللّه الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد الامین و جعله خاتما لاحکام النبوهٔ و کان آدم بین الماء و الطین صلی اللّه علیه و علی آله الهادین و اصحابه الراشدین صلوهٔ زاکیهٔ متوالیهٔ الی یوم الدین بر طباع سپهر ارتفاع مستخبران مآثر نبوی و ضمایر خورشید شعاع مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین و مؤلفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده‌اند و این مختصر محقر گنجایش تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصه موجودات ندارد لاجرم خامه مکسور اللسان بر تحریر شمه‌ای از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید و صحائف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار می‌آراید بطریقه اجمال نه بطریقه تفصیل و اللّه یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی اللّه علیه و آله الی یوم الدین

و هو محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرهٔ بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانهٔ بن خزیمهٔ بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه ائمه اهل سیرو کافه علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سانست که سمت تحریر یافت و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السّلام مختلف فیه است و در تعیین اشخاص و ضبط اسامی تمامی زمره که میان آنحضرت و آدم صلی اللّه علیه و آله و سلم واسطه بوده‌اند روایتی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۴

صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی اللّه علیه و سلم منقولست که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و قولی آنکه فرمودی کذب النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان برآنند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی اللّه علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات و اوان که به تباشیر صبح وجود ابو البشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید و طایر روح مقدس از فضای راحت‌فزای عالم قدس

بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس دره طایره بیضا یعنی نور موفور السرور حضرت خاتم الانبیاء را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد بیت

ز نورش جهانرا لباس وجود*ز جودش مشید اساس وجود و آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث منتقل شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات نقل میکرد تا بنوح و اصل گشت و پس از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبهه همایون اسمعیل تحویل کرد و بدین‌سان آن عطیه عظمی از اصلاب طاهره آباء ببطون امهات پارسا بطریقه مناکحه شرعیه انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید و عدنان را دو پسر بود عد و معد اما نور پیغمبر امجد محمد صلی اللّه علیه (من الازل الی الابد) بمعد انتقال نمود و او ابو قضاعه کنیت داشت چنانچه در روضهٔ الاحباب مسطور است ابو قضاعه را هشت پسر بود و از آن جمله نزار حامل نو رسید ابرار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است و بعضی ابو اياد نیز گفته‌اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعهٔ بن نزارند و نزار پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور خیر البشر از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علماء اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم مینمود بنی قیس غیلان از تخم مضراند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز باتفاق مؤمن و موحد بود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البریه را در وقت اداء مناسک حج از صلب خود می‌شنود و بنی خزاعه و بنی رباح از نسل الیاس‌اند و نور خیر الناس از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آن جههٔ مدرکه میگفتند که نوبتی از عقب خرگوشی دویده آن را بگرفت بنی هزیل از نسل مدرکه‌اند و از مدرکه نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور را خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه‌اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست رسید فاضل کامل حاوی کمالات اواخر و اوایل ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی ابن ابی الفتح الاربلی رحمهٔ اللّه علیه در کشف الغمه آورده است که فرش اسم دابه ایست از دواب بحر و او در بهادری و صید یدبیضا داشت عرب چون بدین صفت او را دیدند گفتند (هذا قرش البر کما هو قرش البحر) و تصغیر بقریش کردند از بهر تعظیم در روضهٔ الاحباب

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۵

مذکور است که چون آن دابه بزرگترین دواب بحریست و نضر و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته‌اند که قریش مأخوذ است از قرش که بمعنی کسبست و چون نضر متعلقان خود را جههٔ اکتساب اموال بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد از او اولادش را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالك رسید و ازو به پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب‌اند انتقال یافت و نسب ابو عبیدهٔ بن الجراح رضی اللّه عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب و عجم صلی اللّه علیه و سلم ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و ازو به پسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و عمر بن الخطاب و سعد بن زید رضی اللّه عنه بسبب او در نسب با حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزندان متعدد بود اما مرهٔ بجههٔ حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت و نسب بنی تمیم و بنی مخزوم بمره می‌پیوندد و ابو بکر صدیق و خالد بن الولید و طلحهٔ بن عبد اللّه رضی اللّه عنهم و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و بنی زهره از ذریه کلاب‌اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنهما بتوسط وی در نسب بآنسرور عجم و عرب لاحق‌اند و نور حضرت رسالت مآب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود در روضهٔ الاحباب مسطور است که زید را قصی بجههٔ آن لقب دادند که از مکه بیرون رفته در قبیله قصاعه که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گزید و قصی را بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخواندند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار

میدادند از بناهاء قصی است و ندوهٔ بلغت عرب جای سخن کردن را گویند و ایضا قصی واضع سقایه و منصب حجابت خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد رضی اللّه عنه و زبیر بن العوام رضی اللّه عنه بواسطه قصی در نسب با رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم شریک‌اند و قصی سه پسر داشت عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و مکنی بابو عبد الشمس و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر نیز می‌گفتند و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام محمد بن ادریس الشافعی است رحمهٔ اللّه علیه و از جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان متولد شده‌اند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن‌دو برادر را بتحریک شمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلاء این قضیه را شنیده گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت و بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه میشکست و ترید بمردم میداد بنابرآن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارتست از

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۶

شکستن نان در کاسه جههٔ ترید و او اول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی‌شبه و مثال بود و اشعه نور احمد مختار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبته الاخیار در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید و او را وهاب بی‌ضنت چهار پسر بخشید اسد که پدر مادر امیر المؤمنین علی است رضی اللّه عنه و نفیله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پدری حضرت مصطفوی و جناب مرتضوی است در روضهٔ الاحباب مسطور است که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلبست و از سایر پسران او فرزند نمانده و غره صبح زندگانی هاشم بروایت اصح در غزوه شام بشام ممات مبدل گشت اما عبد المطلب بعظم شأن و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع آنقوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش میپنداشتند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد مصراع مویهای سفید بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبهٔ الحمدش خواندند و کنیت شیبته الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد عبد المطلب است بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده‌اند که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن بخاری را در حباله نکاح جای داد و پس از تولد شیبهٔ الحمد بجانب شام شتافت و در آندیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبهٔ الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب دربر داشت در اثناء طریق هرکسی از مطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابرآن اسم عبد المطلب بر شیبهٔ الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته‌اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش آمده منصب حجابت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند و هرگاه ایشان را حادثه پیش می‌آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثور میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نو رسید المرسلین صلوهٔ اللّه و سلامه علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش می‌درخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد و من اللّه الاعانهٔ و المدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بروجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السّلام مرقوم کلک اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از عین عنایت بیغایت چشمه

زمزم را در زمین حرم از اثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید و بدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۷

بودند گردید بیت

هرکجا چشمه بود شیرین*مردم و مرغ و مور گرد آیند و تا اسمعیل علیه السّلام در عالم فنا مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب براسن اولادش ثابت قرار یافت و پس از آنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم‌مقام گشت و اولاد ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آنزمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب بامضاض در مقام خلاف آمده مضاض او را بقتل رسانید و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است آن اول بغی و ظلمی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرماندهی نشستند و احفاد اسمعیل باوجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمینمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه‌ای رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف بنذورات بیت اللّه دراز کردند و اثر تعدی ایشان بآل ابراهیم بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنابرآن بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات اسمعیل علیه السّلام با فوجی دیگر از شجعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظه حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنه آباء خود را بافعال سیئه مبدل ساخته‌اید ما عنان صبر و شکیبائی از دست داده‌ایم لایق آنکه زمین حرم را که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید و الا آماده قتال و جدال باشید و قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل رحیل کوفته عمرو بن حارث که در آنزمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه برکند و دو صورت آهو بره‌ای که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین همواره کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبد المطلب بسان چشمه حیوان مصراع

از مردم چشم مختفی بود

و چون نزدیک بآن رسید که لب‌تشنگان بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض رب الارباب عبد المطلب سه نوبت در خواب بحفر بئر زمزم مأمور شد و در کرت سیوم بسبب علاماتی که با وی گفتند دانست که چاره زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نایله نام بود روز دیگر عبد المطلب با حارث که در آن زمان غیر از او پسری نداشت بدان محل که در خواب باو گفته بودند رفته به حفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای ممانعت پیش‌آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و در آنروز عبد المطلب نذر کرد که اگر وهاب بی‌ضنت مزرعه امید او را از رشحات سحاب عنایت نظارت بخشد و او را ده پسر کرامت شود یکی از آنجمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السّلام قربان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۸

کند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائیکه مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست افتاد و چون قریش آن جهات را دیدند باز بقدم خصومت پیش‌آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافت عبد المطلب اموال را دو قسم ساخته آهوبرها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهوبرها بنام خانه برآمد و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یأس و حرمان نصیب قریش آمد و

عبد المطلب جهۀ زیب و زینت آهوبرها را از در خانه در آویخت و آنها را غزالی کعبه میگفتند و اسلحه را فروخته در بعضی از مایحتاج بیت اللّه صرف نمود و آن‌دو غزاله مدتی در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابو لهب آن‌دو آهو بره را دزدیده بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس عشرت مصروفداشتند و قریب یکماه اینصورت نهان مانده هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبد المطلب از آنحال وقوف یافت و کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشرانرا گرفته هریک را بتأدیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبد المطلب از مرتبه آحاد بسرحد عشرات رسید خاطر بر آن قرار داد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و در میان اولاد خود قرعه بنام عبد اللّه برآمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد اللّه شده خویشان مادری عبد اللّه او را از امضای آنعزیمت منع نمودند عبد المطلب صورت واقعه را بکاهنه‌ای سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی در میان شما چند است عبد المطلب جوابداد که ده شتر سجاح گفت میان عبد الله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتران افتد فبها و الا شتر را ده‌ده زیاده میکن و قرعه میزن تا وقتیکه قرعه بنام شتر برآید عبد المطلب برینموجب عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر برآمد و عبد الله بسان اسمعیل از ذبح نجات یافته عبد المطلب صد شتر در راه خدا قربان کرد و بمستحقان رسانید در روضۀ الاحباب مسطور است که عبد المطلب را سیزده پسر بود و بعضی گویند یازده پسر و زمره‌ای ده پسر گفته‌اند و اسامی ایشان بروایت اول اینست (حارث) (ابو طالب) (زبیر) (حمزه) (ابو لهب) (غیداق) (مقوم) (ضرار) (عباس) (قثم) (عبد الکعبه) (حجل) (عبد الله) و بروایت ثانی عبد الکعبه و مقوم عبارت از یک شخص است و غیداق و حجل کنایت از دیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبد المطلب نبوده‌اند در روضۀ الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبد المطلب حارث بود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث‌اند و این ابو سفیان غیر پدر معویه است و در سال فتح مکه مسلمانشد اما ابو لهب که او را ابو عتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه‌اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه بود و مضمون آیه (حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیر و احسان او را حجل میگفتند عقب نداشت و مقوم با سید الشهداء حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شده بود و ضرار بنظم اشعار بسیار

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۸۹

اشتغال مینمود و او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمره شعراء انتظام داشت و چون شمه‌ای از حال ابو طالب و حمزه و عباس در ضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت خامه مشکین ارقام از عیب تکرار اندیشیده در این مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات عبد المطلب شش نفر بودند و اسامی آن دختران اینست (صفیه) (عاتکه) (بیضا) (بره) (امیمه) (اروی) در روضۀ الاحباب مزبور است که از جمله این شش دختر عبد المطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و در سلک مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بیضا و بره و امیمه بیخلاف در کفر مرده‌اند و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند از آنجمله عبد الله و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده‌اند و هی فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب بروایتی هشتاد سال و بقولی صد و بیست سال بود اما عبد الله که والد حضرت رسالت‌پناه است بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بیغایت و کمال بی‌نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعه اختر نبوت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسره همایونش ساطع بیت

از کمالش عقل کل در پیچ و تاب*وز جمالش رشک برده آفتاب و در آن اوان علما و احبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آن بود که جبه صوف سفید یحیی بن زکریا علیه السّلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از آن جامه در

چکیدن آید والد خاتم الانبیاء تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامید و چون نزدیک بآن رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتاد کس یا نود نفر از یهود شام به قصد عبد الله بجانب مکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب نیز در آن صحرا بشکار مشغول بود و چون آنصورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در مخلص عبد الله سعی نماید در این اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کردند و شر ایشان را دفع نمودند بیت

شمعی که ز نور ایزد افروخته شد*از هر دم افسرده فرو ننشیند وهب بعد از مشاهده اینحال خاطر بر آن قرار داد که مخدره‌ای که در پرده عقب داشت و مسماهٔ بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحه خود بره درمیان نهاد و بره این رأی را مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخت تا مدعاء ایشان را بعرض عبد المطلب رسانیدند و عبد المطلب این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانیده بقولی که در درج الدرر مسطور است در عشیه عرفه که لیلهٔ الجمعه بود بشعب ابو طالب عقد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹۰

مناکحت میان آن برجیس برج بناهت و زهره اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم در آن شب روی نموده انتقال نطفه مطهره دست داد و بنابر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند و از شورش عشق او زمانی بحلاوت بر بستر استراحت نمی‌غنودند این سور در مکه مبارکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قرب دویست نفر از آن نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند بیت

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود*کی بجانی بازماند هر کرا جانی بود و در آن ایام از بنات گرام فاطمه خثعمیه بنسب و نام جمیله‌ای بود ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابناء عبد المطلب در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنابر کمال ظهور آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه‌ای با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی بیت

بی‌دلی را ز تو گر کار بسامان آید*در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید عبد الله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت از پدر تو را در عقد خویش آرم پس عبد الله از وی درگذشت و بخانه آمنه رفته در آنشب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات نموده گفت تو بر سر سخن خود هستی یا نه فاطمه نظر بر پیشانی عبد الله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شد و بر زبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا از بشره تو دور مانده مصراع

چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم

پس عبد الله را بوجود حضرت رسالت‌پناه بشارت داده مایوس و محروم سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه‌ای اینحکایت را بفاطمه شامیه و زمره به ام قبال خواهر ورقهٔ بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده‌اند در روضهٔ الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هریک از روات آنچه بدو رسیده نقل نموده چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده زمره‌ای آنکه بعد از تولد حضرت رسالت‌پناه بدو سال از عالم انتقال نموده و بعضی گفته‌اند که آنصورت قبل از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت

شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله بسرائی که آن را دار النابغه میگفتند مدفون گشت و مدت عمر عزیزش بروایتی بیست و پنجسال بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۹۱

ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه و سلم ابو القاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام ولد نخستین قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جمله کنیتهای سید اواخر و اوایل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است از آنجمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است اینست که تعداد کرده میشود (محمد) (احمد) (رسول) (نبی) (شاهد) (بشیر) (مبشر) (نذیر) (منذر) (داعی الی الله) (سراج) (منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر) (مذمل) (مدثر) (عبد الله) (کریم) (حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین) (هادی) (طه) (یس) اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته برین موجب است (ضحوک) (مشقح) (حمیا) (طااحید) (فارقلیطا) (ماذوما) (مختار) (روح الحق) (مقیم السنهٔ) (مقدس) (حرز الامین) و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور شده برینموجب است (اماحی) (حاشر) (عاقب) (متقی) (نبی الرحمهٔ) (نبی التوبه) (نبی الامم) (رحمهٔ) (مهداهٔ) (قتال) (فاتح) (مصطفی) (امی) (امین) (قثم) پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره صفات‌اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بسیار است و بعضی از آنجمله این است که مذکور میگردد (صاحب البراق) (صاحب التاج) (صاحب المعراج) (صاحب الهراوهٔ) (صاحب الحوض المورود) (صاحب مقام المحمود) (صاحب الوسیله) (سید ولد آدم) (سید المرسلین) (حبیب اللّه) (عروهٔ وثقی) (نجم ثاقب) (مجتبی مزکی) علیه من الصلوهٔ اطیبها و ازکیها

ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اطراف عالم بوقوع انجامید

از عبد اللّه بن عباس منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد اللّه بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قضیه مطلع شده صورت واقعه را با یکدیگر پیغام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب بحور باهم در تکلم آمدند و گفتند که نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آنشب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون بودند و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر در آنروز قدرت سخن گفتن نیافتند از آمنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۹۲

مرویست که از مبداء حمل تا مدت ششماه اصلا علامتی از علامات حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضاء مدت مذکور شخصی بین النوم و الیقظه با من گفت که از حمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله‌ای و از شنیدن این سخن حمل نزد من متیقن شد و نزدیک بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذ بالصمد الواحد من کل شر حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست گفت که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصره و شام بنظر من درآمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود و عبد اللّه و آمنه را غیر آنحضرت فرزندی تولد ننمود و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوهٔ و

حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدتی مدید آب در آن وادی کس ندیده بود و هم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره از آن ساقط گشت و بدان واسطه نوشیروان ترسیده روزی با خواص و ندماء خود در آن باب گفت‌وشنودی مینمود که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ فسردگی آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند و همچنین خبر جفاف دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوهٔ متعاقب رسید و هم درین مجلس مؤبد مؤبدان بر زبان آورد که من در آنشب بخواب دیدم که شتران تند و اسبان عربی از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شده از از مؤبد پرسید که سبب اینوقایع چه تواند بود جوابداد که ظاهرا در میان عرب امری حادث گشته است آنگاه انوشیروان نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بدین جانب فرست که از عهده جواب بعضی از سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را بعبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جوابداد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند آنگاه عبد المسیح باذن نوشیروان بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هرچند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع نمینماید مهتر یمن و یا خود مرده است ایفاضل ز من من که از جمله خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده‌ام بعد از آن سطیح سر برآورده و کلمه چند مستجمله مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس از بنی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹۳

ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد

آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامه حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح بمداین بازگشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانید انوشیروان شادمان شده گفت مرا دغدغه‌ای بود که مبادا در ایام دولت من حادثه‌ای واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل میباید که چهارده کس دیگر از از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آنشب دیگری آنست که هر جابتی در روی زمین بود بر وی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت کند که جهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که طلع اللیل نجم محمد و من در آنزمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب و شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردم موافق آمد در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرک ستاره عالمتاب آن آفتاب رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبد اللّه بن عبد المطلب را فرزندی در وجود آمده جهود التماس کرد که او را بمن نمائید ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم را در قماطی پیچیده از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند نظر بر عینین خواجه کائنات انداخته ایضا بین الکتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده آنحال متعجب شده دهان بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما بر من میخندید بخدای که این نبی السیف است و هلاک شما بدست اوست و نبوهٔ از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرونرفت و مردم متفرق شده این سخن اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبد اللّه روایت کند که گفت من در آن شب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بر وی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیک شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی اللّه علیه و آله و سلم قدم از کتم

عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا محسوس نشد و عبد الرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آنشب قابله آمنه بودم و چون رسول صلی اللّه علیه و سلم بر دست من آمد شنیدم که گوینده‌ای میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه‌ای که بعضی از قصور شام را به آن روشنائی دیدم در روضهٔ الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی در آنشب فوجی از ملائکه را بر زمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده او را از چشم جنیان حراست نمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و گوئیا جناح مرغ سفیدی مماس سینه من گشته بدان واسطه آنخوف از من زایل شد آن گاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده که پنداشتم پرشیر است آنرا برداشته بیاشامیدم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۹۴

شربتی بود در غایت حلاوت از آن جههٔ مرا حضور و اطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده‌اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهد من گشت که ابرپاره‌ای سفید از آسمان نازلشده او را از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که او را باهالی بحار و پدرش ابراهیم نمائید و بعد از لحظه‌ای او را باز آوردند و کلیدها در دست محمد بود و قائلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد سپردند و بار دیگر قطعه ابری نزول نموده او را در ربود و ندائی رسید که محمد را در زمین بگردانید و صفوت آدم و فتوت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السّلام بوی ارزانی دارید و پس از لحظه‌ای او را بازپس یافتم که حریر پاره‌ای سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید و قایلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود در بسیاری از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن میدمید و در کف دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه‌ای لؤلؤ بیضا نشانده بودند و گوینده‌ای میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب اللّه هرکدام را خواهی فراگیر و محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که محمد کعبه را اختیار نمود و ما آن را قبله و مسکن او گردانیدیم و شخص سیوم حریر پاره‌ای سفید در دست داشت و محمد را در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و او را در میان حریر پاره پیچیدند و بندی که گوئیا از مشک اذفر بود بر وی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی ویرا در زیر جناح خود درآورد پس برون آورده در گوشش سخنان بسیار گفت که از آن هیچ در نیافتم آنگاه میان هردو چشمش ببوسید و گفت بشارت باد تو را ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب آدمیان افکندند و بروایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما آن شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبد المطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول بود که ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم علیه السّلام را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت اللّه اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و ندائی بگوش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصه عبد المطلب امثال این سخنان از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده او گردید متوجه خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد و آمنه بآواز ضعیف جوابداد عبد المطلب گفت زودتر در بگشای که نزدیک است که زهره من منشق گردد و آمنه به

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۹۵

تعجیل در باز کرد و عبد المطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبد المطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز شسته و گفته که این طفل را تا سه روز بهیچکس منمای عبد المطلب گفت بنظر من رسان و الا ـ ترا یا خود را هلاک میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را به بین عبد المطلب تیغی بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده قصد او نمود و گفت بازگرد تا مجموع ملایک از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه بر اعضاء عبد المطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون از خانه بدر آمد زبانش از تکلم بازماند و روایتی آنکه چون چشم عبد المطلب بر جمال جهان‌آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور او را برداشته بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که بیت اولش اینست شعر

الحمد للّه الذی اعطانی*هذا الغلام طیب الاروانی آنگاه حضرت رسالت‌پناه را بنزد آمنه آورده در محافظتش وصیت بینهایت کرد و گفت (فکان له شان و ای شان)

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول حضرت عزت و بیان زمان هجرت و وفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی اللّه علیه الی یوم المحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما این معنی مختلف فیه است که آن عطیه عظمی بعد از چند روز از واقعه فیل روی نموده چه زمره‌ای بر آن رفته‌اند که میان تولد آنحضرت و حادثه مذکوره شبانه‌روزی واسطه نبوده و طایفه‌ای بعد از پنجاه و پنجروز و فوجی پس از انقضاء چهل روز گفته‌اند و در کشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد با اسعاد شفیع روز معاد بعد از قدوم فیل بدو ماه و شش روز دست داده (و روی ثمانیهٔ عشرهٔ لیلهٔ منه) و الینا علما را اختلافست که این ولادت همایون در کدام روز بوده و از ماه مذکور چند روز گذشته بوده چه در کتاب مذکور مزبور است که (ولد صلی اللّه علیه و سلم بمکهٔ شرفها اللّه یوم الجمعه عند طلوع الشمس السابع عشرین من ربیع الاول عام الفیل و فی روایهٔ العامه ولد یوم الاثنین) و فرقه‌ای وقوع آنصورت را در دوم ماه مذکور و جمعی در دهم و فوجی در دوازدهم گفته‌اند و چنانچه سابقا مسطور گشت بعضی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده‌اند که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در عشیه عرفه واقع شده و زمره‌ای در ایام تشریق گفته‌اند و هریک ازین دو روایت منافی آنقولست که تولد سید ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم در ماه ربیع الاول روی نموده باشد زیرا که جمهور علماء متقدمین و متأخرین متفقاند بر آنکه مدت حمل آمنه نه ماه تمام بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۹۶

در ماه مبارک رمضان طلعت عالم‌آراء بجهانیان نمود و حضرت سیدی سندی مخدومی جمال الاسلامی مد ظله العالی در روضهٔ الاحباب آورده‌اند که چون بر طبق آیه کریمه (إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ الایهٔ) بسبب نسی کفار تقدیم و تأخیر در شهور حرام اتفاق می‌افتاده و در آن اوقات گذاردن حج در غیر ماه ذی الحجه نیز دست می‌داده پس میتواند بود که در سال ولادت آنصاحب سعادت در جمادی الاخری حج گذارده باشند و برین تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام میشود از علوق نطفه مطهره اگر در ایام حج واقع بوده باشند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق و پیش از طالع شدن آن خورشید بهنگام طلوع عقرب از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته و اهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم دی ماه بوده از ماههای فرس و در آنوقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود و از تاریخ سکندری هشتصد و هشتاد و دو سال (و العلم عند اللّه الکبیر المتعال) اما

مکان ولادت پیغمبر آخر الزمان صلواة اللّه و سلامه علیه سرائی بود در شعب بنی هاشم و آنسرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل متبرک را به محمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحبمقام محمود بود داخل قصر خویش که آنرا بیضامی گفتند گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده هرون الرشید آنخانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد صالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم منور گشت و مدت چهل سال از عمر شریف آن برگزیده ذو الجلال درگذشت بر طبق آیه با عنایت (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ) بروایت جمعی کثیر از اهل سیر و مورخان در هفدهم ماه مبارك رمضان بعثت آنحضرت واقع شد و مذهب طایفه‌ای از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتداء نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور صورت وقوع پذیرفت نظم

چو سن شریف نبی الوری*چهل گشت در غار کوه حرا*

فرود آمد از آسمان جبرئیل*رسانید پیغام رب جلیل*

بتاج نبوت سرافراز شد*بوحی خداوند دمساز شد*

قدم بر سریر رسالت نهاد*بآغاز دعوت زبان برگشاد*

نخستین کسی کو اطاعت نمود*بدین گشت دلشاده بهجت فزود*

ز نسوان خدیجه ز مردان علیست‌علی مهبط نور علم جلیست*

ازو گشت پشت شریعت قوی*ازو یافت رسم هدایتنوی بروایت اصح و اشهر حضرت خیر البشر صلی اللّه علیه و علی آله ما طلعت الشمس و القمر بعد از نزول وحی سیزده سال در مکه مبارکه بامر دعوت پرداخته در سال پنجم از بعثت بعضی از صحابه بواسطه ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در سال هشتم بروایت جمعی از متقدمین و متأخرین قضیه غریبه معراج روی نمود و در سال هفتم در آمدن سید ابرار بشعب ابو طالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت با اتباع

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹۷

در آن موضع بسر برده بیت

از آن پس بتأیید پروردگار*برون آمدند از مضیق حصار و در سال دهم فوت ابو طالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بطائف و ایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم روی نمود و بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیه معراج واقع بود و بعضی از اهل سیر برآنند که عروج رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی عقیده دارند که آنواقعه در هفدهم ماه مبارك رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی از سالکان مذهب ائمه اثنا عشریهٔ علیهم التسلیم و التحیهٔ چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود و در درج الدرر مذکور است که بقولی آنصورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده و اللّه تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم صفر ماه غره ربیع الاول شرف دودمان عبد المطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقیده زمره‌ای پنجشنبه و در روضهٔ الاحباب مسطور است که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم از نفس مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس و باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینه طیبه رسید اما این معنی مختلف فیه است که در آنروز چند روز از ماه مذکور گذشته بود و روایت صاحب کشف الغمه آنکه آنروز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی در غره ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته‌اند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیر البشر علیه السلام و التحیهٔ مشرف گشت و زمین یثرب از فر وجود سرور دودمان عبد المطلب بر تبت از سپهر کبود درگذشت مثنوی

همه قوم انصار جمع آمدند*چو پروانه بر گرد شمع آمدند*

لوای اطاعت برافراختند*پی نصرتش جان فدا ساختند و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ببناء مسجد و حجرات همایون قیام نمود و در سال دوم اذن قتال یافته با ارباب ضلال آغاز جهاد فرمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوه بدر الموعد و غزوه بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و در همین سال حرب احزاب و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت و در سال نهم غزوه تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجهٔ الوداع صفت تیسیر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۲۹۸

روضه رضوان شتافت و بعضی از ائمه اخبار گفته‌اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده و دوازده روز و ده روز نیز گفته‌اند اگرچه علماء فن حدیث و تاریخ متفق‌اند که وفات سرخیل مکنونات روز دوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده‌اند که آنروز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده‌اند که آن روز چند روز از شهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته‌اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غره ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعه هایله حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علماء کتاب و سنت براین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی الحجه حجه گذشته که آنحضرت جههٔ مناسک حج در عرفات تشریف داشت جمعه بود و برین تقدیر لازم می‌آید که غره محرم الحرام نیز جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول روز سفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یا دوشنبه بود پس غره ربیع الاول دوشنبه باشد یا سه‌شنبه و اگر اول صفر دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنابرین مقدمه از روی حساب نمیتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و شیخ شمس الدین محمد جزری در تصحیح المصابیح و حضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضهٔ الاحباب در مقام جواب اشکال مرقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده‌اند که احتمال دارد که سکنه مکه و مدینه در دیدن هلال ذی حجه حجه مذکوره بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از مواقع مختلف فیه بوده باشد و وقوف در عرفات بنابروایت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشد بناء تاریخ را برؤیت مدنیان نهاده باشند و هریک از شهور ذی الحجه و محرم و صفر سی روز آمده باشد و برین تقدیر غره ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود و دوازدهم دوشنبه اما دفن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نیمشب یا سحر چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می‌پیوندد و بقول اصح و اکثر سن مبارک خیر البشر شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنجسال گفته‌اند و قولی آنکه آن حضرت شصت ساله بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم الموعود

گفتار در بیان بعضی از احوال حضرت رسالت مآب از وقت طفولیت تا زمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه سلام الله تعالی مدت هشتصد سال یا ششصد و بیست سال یا پانصد و هفتاد و هشت سال علی اختلاف

الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۲۹۹

اولو العزمی مرسل نگشت که از میامن انفاس مسیحا اقتباس قلوب مرده اصحاب ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمرده ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نموده و انوار معرفت معبود حقیقی در نقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس ابواب شرك و طغیان بر روی عاصیان برگشود

مثنوی

ز نور هدی خلق گشتند دور*ز تاریکی شرك جستند نور*

نشد اندر آن مدت دیرباز*بتاج رسالت سری سرفراز*

بمحراب طاعت قدی خم نشد*کسی در عبادت مسلم نشد*

نشد چشم کس تر باشك ندم*نزد کس براه شریعت قدم*

شد از دود نیران خیل مجوس*سپهر برین تیره چون آبنوس*

ز نادانی خویش قوم یهود*گرفتند در پیش راه جحود*

شد آواز ناقوس ترسا بلند*تزلزل در ارکان ایمان فکند*

ز تلبیس ابلیس شخصی نرست*سراسر جهان پر شد از بت‌پرست*

چنین بود احوال عالم خراب*که ناگه برآمد بلند آفتاب یعنی نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت لم یزلی در وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از مطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت نظم

برآمد به برج شرف اختری*نه اختر که شاه بلند افسری*

بگلزار هاشم گلی برشگفت که گشتند مردم از آن در شگفت*

بباغ رسالت نهالی دمید*که ظل ظلیلش بطوبی رسید

عجب کوکبی بر سپهر جلال*برآمد که از نور او لا یزال*

چراغ هدایت چنان برفروخت که از پرتوش جان کفار سوخت و چون حریم حرم بلکه شرق و غرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم صفت اضائت پذیرفت و بروایت بیشتر علماء سیر اول کسیکه آنحضرت را شیر داده ثویبه بود کنیزك ابو لهب بشیر پسر خود مسروح نام و بدین جهة حمزة بن عبد المطلب و ابو سلمة بن عبد الاسود مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیرا که ثویبه ایشان را نیز سیر شیر کرده بود و جمعی از اهل سیر بر آن رفته‌اند که خیر البشر نخست یك هفته از پستان آمنه شیر خورد آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرة گشت و بعد از سه چهار ماه که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه نصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث شد و حلیمه آن گوهر کان سعادت و حلم را از مکه بمیان بنی سعد بن بکر برد سبب اینمعنی آنکه در آن اوقات عادت صنادید قریش آن بود که اولاد خود را بمرضعات میدادند تا بفراغت با ازواج خویش بر فراش قربت توانند غنود و ایضا تعفن و حرارت هواء مکه ضرری باطفال خورد سال نرسانند بنابراین در فصل بهار و خزان زنان از قبایلی که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریشیان را می‌ستاندند و همراه خویش میبردند و بعد از انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات میکردند و بهمین دستور در سال ولادت خیر البریه علیه السّلام و التحیه نساء قبیله بنی سعد بمکه مکرمه آمده از آنجمله حلیمه بارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز شده و آن حضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد از حلیمه روایتست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۰۰

بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من و شوهرم که یکسر دراز گوش لاغر داشتیم که از غایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقه‌ای ضعیف مصحوب ما بود که قطره‌ای شیر بهیچ تدبیر از وی تیسیر نمی‌پذیرفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت مینمودیم و من از اطراف و جوانب غرایب مشاهده میکردم چنانچه بر هرچه میگذشتم می‌گفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیرازان خواهد خورد و ما بعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آنزمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم در آن اثناء شخصی دیدیم که انوار بزرگی از چهره او میدرخشید و ندا میکرد که هیچ‌کس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن این سخن تفحص نام و نسب آنشخص نموده چون دانستم که عبد المطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را برو عرض کردم پرسید که از کدام قبیله‌ای و چه نام داری جوابدادم که از بنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود خوش خوش در تو دو خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ایحلیمه مرا کودکی است یتیم محمد نام و او را بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم بجههٔ آنکه پدر ندارد قبول ننمودند و امیدوارم که تو ازو سودمند شوی گفتم بروم و با شوهر خود مشورت نمایم فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت واقعه را در میان نهادم مبتهج و مسرور شده گفت ایحلیمه بشتاب و آن کودك را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهرزاده من مانع شده بجههٔ مبالغه او اندك تزلزلی ببنیان عزیمت من راه یافت و بالاخره خاطر برستاندن سید اوایل و اواخر داده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا به خانه آمنه برد و چون بدانجا درآمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منبر میتافت و در روی من خندیده مرا بحجره فرزند خویش درآورد کودکی بنظرم درآمد که بشره‌اش مانند خورشید انور بود فریفته جمال با کمال او شده رگهای بدنم پر شیر شده پستان راست در دهانش نهادم بمکید چون پستان چپ بر وی عرض کردم ملتفت نگردید عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما گوید در آنزمان حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم را بعدل موفق گردانیدند که یک پستان جههٔ شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آن حضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود درآوردم سر بسجده نهاده گفت ایحلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم از وی بهتر ندیدم و چون شب شد و مردم بخواب رفتند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد (ص) ساطع میشد و مردم سبزپوش مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را از خواب برانگیختم و او از ملاحظه این امر بدیع تعجب نمود بکتمان آن وصیت فرمود گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علما انصاری شب‌وروز آرام و قرار ندارند و ما با توانگری ابدی بخانه خود میرویم القصه بعد از هفت روز که در مکه توقف کردیم عزم مراجعت نموده من بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم درازگوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۰۱

متوجه کعبه شد و سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت و زمان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم که همان دراز گوش است گفتند درینجا سریست و این درازگوش را شأنی عظیم است و من شنیدم که درازگوش در آنوقت گفت و اللّه که مرا شأنی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده‌اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خرمی دنیا و نور سعادت عظمی ازوست القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری و علامات سیادت و برتری در وقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و از آثار یمن مقدم ولد آدم صلی اللّه علیه و سلم آنمقدار خیر و برکت نصیب او گشت که قلم در زبان از تحریر شمه‌ای از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست شیر خوردی و هرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامه خود

را ببول و غایط ملوث نساختی و هر روز در وقت معین بقضاء حاجت پرداختی و چون هنگام سخن گفتن وی شد نوبتی ازو شنیدم که میگفت (اللّه اکبر اللّه اکبر الحمد لله رب العالمین) و روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که در نیم شبی گفت (لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنهٔ و لا نوم) بعضی از ارباب سیر آورده‌اند که چون دو سال از عمر خیر البشر درگذشت حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و بنابر آنکه دل از دیدار فایض الانوار آن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر ببهانه حرارت هواء مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد و درین نوبت بروایتی که در اکثر اهل کتب سنت و جماعت مرویست قصه شق صدر واقع شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره مسطور است و بعد از آن واقعه حلیمه خایف گشته سرور کاینات را بمکه برد و در ضمان عافیت و کرامت بآمنه سپرد و در آنوقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی آخر الزمان علیه الصلواهٔ الرحمن به پنجسالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار روشن گردانیدام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت‌پناه میداشت بحصانت آنحضرت مقرر فرمود بیت

بمادر چو شد همنشین در زمان*ببست ام ایمن بخدمت میان و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد تا باخوال عبد الله که ایشان از بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند و در مرحله ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا رحلت نمود بیت

شد آن دری آسمان شرف*جدا همچو در یتیم از صدف و آمنه هم در آن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانید و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدرنشین ایوان رسالت آمده بر فوت آمنه تأسف بسیار خورد و آن در درج نبوت را خاطرجوئی نموده از اولاد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۰۲

صلبی خود گرامی‌تر میداشت و در سال هفتم از میلاد مقرون باسعاد خیر العباد در میان قریش قحط و غلائی بوقوع پیوست و زحمت جوع در معدها شیوع یافته ساعت بساعت عسرت می‌افزود بالاخره بنابر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دید صنادیه قریش از عبد المطلب التماس نمودند که بدعاء باران اشتغال نماید و عبد المطلب شرف دودمان لوی بن غالب را مصحوب خویش گردانیده با طایفه‌ای از اشراف قوم بجبل ابو قبیس شتافت و دست دعا بدرگاه ایزد سبحانه و تعالی برآورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان باریده نهال مآل قریشیان خضرت و نضارت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بابو طالب حواله کرد و ابو طالب بعد از فوت عبد المطلب تا انقضاء ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب حراست و محافظتش اهتمام نموده نقش تقصیر هرگز بر صفحه ضمیر ننگاشت در روضهٔ الاحباب مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن شریف آن نیر عالم‌افروز درگذشت ابو طالب جهٔ تجارت عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت خاتم را صلی الله علیه و سلم در حریم حرم بگذارد و چون پرتو شعور آنحضرت براین عزیمت افتاد و گمان برد که ابو طالب میخواهد که صبح مرافقت بشام مفارقت مبدل گرداند نزد او رفت و گفت ایعم مرا بامید که میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب از استماع این سخن رقت بینهایت کرده حضرت رسالت را در آن سفر همراه خویش گردانید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریه کفر که از آنجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیرباز در دیری که در آن مقام بود بامید دیدار خیر الانام علیه الصلواهٔ و السلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردید و بر بام صومعه رفته دید که قطعه ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب

من در میان کاروانیانست و چون اهل کاروان نزدیک بقریه مذکوره منزل کردند ابو طالب باتفاق سرور دودمان غالب در پای درختی فرود آمدند و آن قطعه ابر بر زبر سر ایشان سایه گسترده بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت و نضارت پیدا کرد و گمان راهب از مشاهده این صورت بسرحد یقین رسیده از بام دیر پایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبیده و ابو طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بسر سفره بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته آثار و علاماتی که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابو طالب را با حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۰۳

مصطفوی نگاهداشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابو طالب را گفت این جوهر گران‌بها خاتم جمیع انبیا است و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار او را بدانولایت نبری و بسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مبارکه مراجعت نمائی ابو طالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعه خود را در بصری حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت و در سال هفدهم از ولادت سید عالم صلی الله علیه و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و در اثناء راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرموده در ضمان صحت و عافیت مراجعت کرد و در سال بیستم گاهی ملایکه عظام بر حضرت خیر الانام افضل الصلوة ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مینمودند و با یک دیگر میگفتند که این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت اینحالت را بابو طالب گفته ابو طالب او را نزد کاهنی که دعوت بت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجت فرمود کاهن بعضی از اعضاء خاتم الانبیا را بنظر در آورده و حرکات و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابو طالب خاطر شریف جمع دار که برادرزاده تو هیچ مرض ندارد و شیطان برو مسلط نیست بلکه ملائکه کرام بر وی ظاهر میشوند و دل او را ملاحظه مینمایند بجهۀ مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابو طالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام و تزویج خدیجه کبری بعد از مراجعت از بلده بصری

اکثر علماء سیر بصحت اینخبر تصریح فرموده‌اند که چون سن شریف خیر البشر صلوات الله علیه ما طلعت الشمس و القمر به بیست سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهر غدار و تواتر نوائب روزگار قلت مال و عسرت حال قرین اوقات ابو طالب شد و شمه‌ای ازین معنی با سید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی از قرشیان بجانب شام روان میشوند و خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضار به چیزی بمردم می‌دهد که سودا و معامله نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی از آن ممر بحصول پیوندد و پیش از آنکه حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ از خدیجه رضی الله عنها این التماس نماید کیفیت گفت‌وشنود مذکور بعرض او رسید و نزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت و نهایت دیانت تو وضوحی تمام دارد دو برابر آنچه بسایر تجار مال می‌دهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه بر عزیمت سفر شام جازم شوی و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه این سخن را با عم خود درمیان نهاده ابو طالب گفت این رزقیست که وهاب بی منت از خزانه کرم بینهایت بتو ارزانی داشته است پس خدیجه بدانچه وعده کرده بود وفا نمود و غلام میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السّلام گردانید و بروایتی یکی از قرابتان خود را که موسوم بخزیمۀ بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۰۴

سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیک بدیر بحیرا رسیدند و در پای درختی منزل گزیدید راهبی نسطور نام که

بعد از فوت بحيرا قايم مقامش گشته بود و از كتب سماوى معلوم داشت كه در سايه آن شجره ننشيند مگر پيغمبرى از بام دير نزول كرده آنحضرت و خضرت آن درخت را ديده فى الحال فرو دويد و مانند پروانه بر گرد آن شمع شبستان رسالت گشته بعضى ديگر از علامات نبوت را تحقيق نموده و ميسره را از حقيقت حال آنحضرت اعلام داده وصيت كرد كه او را بشام نبرى كه در آن ديار دشمن بسيار دارد مبادا كه كسى قصدى انديشد القصه بعد از آن بصرى شام مطلع صبح طلعت خير الانام عليه السّلام گشت و هر متاعى كه خديجه فرستاده بود به بهاء تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرموده در نيم‌روزى بنواحى حرم رسيدند و در آنزمان خديجه كبرى با جماعتى از نسا در غرفه‌اى نشسته بود كه ناگاه ديد كه جمعيتى از جانب شام مى‌آيند و دو مرغ بر زبر سر يكى از آن مردم پردرپر بافته سايه كرده‌اند خديجه ازين معنى متعجب گشته همان لحظه ميسره بخدمت رسيد و سخنان نسطور راهب و كراماتى كه از سيد كاينات عليه افضل الصلواة و اكمل التحيات در آنسفر ديده بود بعرض رسانيد تعجب خديجه زياده شده پس از حساب امتعه و اموال بوضوح پيوست كه از جهاتيكه در تصرف خير البشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرين مقدمات محبت خلاصه موجودات عليه افضل التحيات در دل خديجه جا گرفته زبان حالش بفحواى اين مقال گويا شد كه

رباعى

انصاف بده ايفلك مينافام*تا زين دو كدام خوبتر كرد خرام*

خورشيد جهانتاب تو از جانب صبح*يا ماه جهانگرد من از جانب شام آنگاه خاطر بر ازدواج سيد اوايل و اواخر قرار داد نفيسه بنت ميمونه را واسطه ساخت تا تقريبى انگيخته ما فى الضمير او را بعرض آنحضرت رساند و خير البشر بدان مناكحت راغب گشته خديجه گفت مصراع

بساعتى كه شود مشترى از آن مسعود

عم و پسر عم خود عمرو بن اسد و ورقة ابن نوفل بن اسد را جهة انعقاد مجلس نكاح طلبداشت و حضرت نبوى صلوات الله و سلامه عليه بمرافقت اعمام خويش حمزة ابن عبد المطلب و ابو طالب بخانه خديجه تشريف برد و هريك از ابو طالب و ورقة بن نوفل در آن محفل خطبه فصيحه بليغه بر زبان رانده خديجه را بحباله ازدواج خير الورى درآوردند و مهر خديجه رضى اللّه عنها بروايتى چهارصد مثقال طلا بوده و بقولى هشت شتر مايه و بعقيده زمره‌اى پانصد درهم نقره و توفيق ميان اين سه روايت خالى از اشكالى نيست القصه هم در آنروز كه عقد نكاح منعقد گشت برجيس اوج اصطفا با آن زهره خورشيد سيما مقارنه كرده زفاف بوقوع پيوست بيت

سعادت بر گشاد اقبال را دست*قران مشترى در زهره پيوست و ميان حضرت خير الانام عليه الصلواة و السلام و خديجه كبرى رضى اللّه عنها الفت بيغايت و محبت بينهايت واقعشده خديجه كه اعقل و اجمل نسوان قريش بود از كمال اخلاص و دوستدارى جميع اموال و جهات خود را طفيل سيد كاينات گردانيد و آنحضرت نيز پيوسته با او در مقام خاطرجوئى بوده در مدت مصاحبت مضمون كلمه كريمه

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۳۰۵

(وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) معمول ميداشت

ذکر بناء خانه کعبه باهتمام قریشیان و بیان شمه‌ای از وقایع که روی نمود در آن اوان

به ثبوت پيوسته كه در سال سى و پنجم از ولادت حضرت رسالت عليه السّلام و التحية اكابر قريش خانه كعبه را بواسطه مرور ايام نزديك بانهدام رسيده بود و سقف نداشت باز كرده به تشيد اساس و تمهيد بناء آن پرداختند و چون اركان خانه ارتفاع يافته وقت آن رسيد كه حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در ميان قبايل قريش بوقوع انجاميد چه هر قبيله‌اى را داعيه شد كه

آنسنگ متبرك را كسى از ايشان در محلش مضبوط سازد و بعد از قيل و قال مهم بر آن قرار گرفت كه هركس كه نخست از باب بنى شيبه كه يكى از ابواب مسجد الحرام است درآيد در آن قضيه حكم باشد و هيچ آفريده‌اى از حكم او تجاوز ننمايد در آن اثنا بانى مبانى شريعت غرا عليه من الصلواة انماها از آن در درآمد و قوم بقدوم همايونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اينك محمد امين رسيد هرچه درين باب مقتضاى رأى صوابنماى او باشد بايد كه هيچكس از آن تجاوز ننمايد و چون صورت نزاع بر ضمير آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت رداء همايون گسترده حجر الاسود را درميان آن نهاد و از هر قبيله شخصى را طلبيده عتبة بن ربيعه و ابو حذيفة بن المغيره و عدى بن قيس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت عليه السّلام و التحية هركدام يك گوشه رداء را گرفته بدان طريقه حجر الاسود را برداشتند و بپاى كار رساندند آنگاه حضرت نبوت‌پناه بدست همايون آن سنگ متبرك را از ميان ردا برگرفته بموضعش استوار كرد و چون ديوار خانه موازى بيست گز ارتفاع يافت آن را مسقف ساخته مبنى بر شش ستون گردانيدند و حجر را كه عبارت از حايطى مستدير است از خانه بيرون گذاشتند و چون اين بنابر خلاف قواعد ابراهيم عليه السّلام بوقوع پيوست نوبتى آن مؤسس ابنيه رسالت عليه السّلام و التحيه با عايشه رضى اللّه عنها گفت (لو لا ان قومك حديث عهد بالكفر لنقضت الكعبه و رددتها على قواعد ابراهيم و جعلت لها بابا شرقيا و بابا غربيا) و بنابر استماع اينحديث عبد اللّه بن زبير در ايام حكومت خويش بناء قريش را منهدم ساخته بموجب داعيه حضرت خير البريه عليه السّلام و التحيه خانه را بحال عمارت باز آورد و چون در ايام تسلط عبد الملك مروان حجاج عبد اللّه بن زبير را بقتل رسانيد آن بنا را ويران كرده باز بدستور قريشيان خانه را آبادان گردانيد و چون هرون الرشيد بر مسند ايالت متمكن گرديد خواست كه بناء حجاج را خراب ساخته باز بقاعده عبد اللّه اساس خانه را بلند گرداند اما يكى از علماء او را مانع شده گفت خانه كعبه را ملعبه ملوك مساز بنا بر آن هرون الرشيد از سر آن داعيه درگذشت القصه بيت

چو شد سن خير البشر سى و هفت*علامات بعثت نمودار گشت و اول چيزى از آن امارات كه بر حضرت سيد كاينات عليه افضل الصلوات ظاهر شده خوابهاء راست بود (و كان لا يرى رؤيا لا جاءت مثل فلق الصبح)

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۳۰۶

ديگر آنكه قريب بايام بعثت خير البشر بر هر حجر و شجر كه بگذشتى آوازى از آن بسمع همايونش رسيدى كه السلام عليك يا رسول اللّه و چون تنها براهى رفتى شنيدى كه شخصى او را ندا كرده گفتى يا محمد هرچند از يمين و يسار نگاه كردى كسى را نديدى و وهم بر ضمير وحى پذيرش غالب گشته بطرفى دويدى و هم در آن اوان فيض محبت الهى بمرتبه‌اى بر فضاء دل هدايت نماى آنحضرت استيلا يافت كه آثار ما سوى اللّه را از صحيفه خاطر معجز مآثرش محو كرد و در قطع علايق و عدم اختلاط با خلايق بمثابه‌اى مبالغه نمود كه هركس از عقلا بر آن حال اطلاع مى‌يافت كلمه (ان محمد اعشق ربه) بر زبان آورد

ذكر ابتداء نزول وحى الهى و كيفيت بعثت حضرت رسالت پناهى

واقفان اسرار آسمانى و عارفان آثار قرآنى چنين آورده‌اند كه چون زمان فرود آمدن جبرئيل و اوان نزول آيات تنزيل نزديك رسيد اعراض از مؤانست جنس انس و اغماض از مصاحبت معشر بشر بر ضمير انور پيغمبر صلى اللّه عليه الى يوم المحشر مستولى گرديد لاجرم عنان عزيمت بصوب كعبه وصال انعطاف داده اكثر اوقات در غار حرا باستحكام قواعد اركان عبادت ميپرداخت و رياض رياضت و عبوديت را بآب نياز و هواء اخلاص سرسبز و ناضر ميساخت و چون چندگاه روزگار خجسته آثارش برين منوال بگذشت و مخزن باطن اعجاز ميامنش محل ورود اسرار الهى و مورد فيوض انوار نامتناهى گشت جبرئيل امين بفرموده رب العالمين از اوج سدرة المنتهى ببسيط غبرا آمده در رغرر الفاظ قرآنى و جواهر زواهر كلمات فرقانى بگوش هوش آنحضرت رسانيد و خاتم نبوت بانگشت درايتش درآورده قامت قابليتش را بخلعت فاخره ختميت مشرف گردانيد نظم

آن گهر تاج فرستادگان*تاج ده گوهر آزادگان*

دید بسر افسر پیغمبری*یافت ببر خلعت دین پروری*

تافت بر او پرتو انوار وحی*گشت دلش مظهر اسرار وحی تفصیل این اجمال آنکه بعثت حضرت رسالت‌پناه مدت شش ماه بطریقه رویاء صالحه بود چنانچه هر خوابی که میدید تباشیر تعبیر آن مانند صبح صادق از مطلع احوال آن حضرت طلوع می‌نمود آنگاه در جبل حرا روح الامین خود را بر آن سرور ظاهر گردانیده گفت یا محمد منم جبرئیل فرستاده حق عز و علا بسوی تو و تو رسول خدائی این آیه بخوان بر زبان آورد که (ما انا بقاری) یعنی من خواننده نیستم پس جبرئیل رسول را صلی اللّه علیه و سلم گرفته محکم بفشرد و بازگفت بخوان و همان جواب شنید و این فشردن و گفتن و شنیدن سه نوبت تکرار یافته بعد از آن جبرئیل گفت (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ) و بروایت اکثر و اشهر هم در آن روز روح الامین پاشنه بر زمین مالید تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین را تعلیم وضو کرد و پیش رفته احرام صلواة بست و آنحضرت بوی اقتدا فرمود و دو رکعت نماز گذارد آنگاه حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۰۷

رسالت‌پناه صلی اللّه علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی اللّه عنها تشریف برد و حال آنکه در آن زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود و خدیجه را چون چشم بر جمال آفتاب اوج رسالت افتاد بنور فراست دریافت که آنحضرت صورتی موافق مقصود در آئینه بهبود مشاهده فرموده بنابرآن مضمون این مقال بر زبان آورد که یا محمد امروز جمال تو سیمای دگر دارد واقعه‌ای که تو را پیش‌آمده بازگوی و بالفاظ آبدار غبار ابهام از لوح خاطرم بشوی آنحضرت بعد از تسکین رعبی که داشت حکایات گذشته با خدیجه گفت و آیات منزله را بر وی خواند و فرمود (لقد خشیت علی نفسی خشیة) و خدیجه رضی اللّه عنها بسخنان سنجیده و دلایل پسندیده سید عالم را صلی اللّه علیه و سلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که در سلک احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت یابن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس و فی روایت قال سبوح سبوح جبرئیل را در دیاری که اهل آن به عبادت اصنام قیام مینمایند که یاد کند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط وی بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد و تمامی واقعه را تقریر کرد ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل فرود آمده باشد حقتعالی خیر و برکت بلا انتها باین دیار ارزانی دارد به تحقیق که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد آنگاه گفت ایخدیجه محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال را بیواسطه از وی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها رسانیده آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبرئیل و آوردن آیات تنزیل را بازگفت ورقه گفت (ابشر یا محمد ثم بشر) بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السّلام بقدوم تو بشارت داده و زود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد با کفار اگر من آن روز را دریافتمی هرآینه ترا نصرت نمودمی و میان سر آن سرور را ببوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن گردانید و و بعد از آن باندك زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه فایز نشد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است رسول (ص) در شان وی فرمود (لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی) باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و اینمعنی موجب حزن و ملال خاطر انور نبوی گشته از غایت حزن چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله کوه بیندازد و هربار جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان میپذیرفت و از جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه مرویست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالا نگریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است ازین جهة خائف شده بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند و همان

زمان این آیه نازل گشت (یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۰۸

فَأَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ) بعد از آن وحی سمت تواتر پذیرفته و من باظهار دعوت زبان گشاده روزبروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب از استراق سمع ممنوع گشته و کاهنان از فن کهانت بی‌نصیب شده از سر آن دعوی گذشتند

ذکر نخستین کسیکه شرف اسلام و سعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام دریافت و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر صحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور واقفان سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علماء فن سخنور اختلافست که اول کسیکه تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم نمود که بود اکثر محققان دانش اثر بر آن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی اللّه عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سرافراز گشته و از عبد اللّه بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایتی وارد شده و نزد فرقه‌ای بروایت عمرو بن عینیه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت به ثبوت پیوسته که پیشتر کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابو بکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست و پیش زمره دیگر بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد اللّه انصاری و خزیمهٔ بن ثابت انصاری و زید بن ارقم بن مالک رضی اللّه عنهم بصحت انجامیده که در تحلی به حلیه ایمان علی مرتضی بر تمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته‌اند و در مجلد ثانی از روضهٔ الاحباب مسطور است که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجه کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت مصطفوی بر علی مرتضی سابق نیست و پس از آن زید بن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابو بکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد پس بلال حبشی ایمان آورد و بعضی از ائمه دین گفته اند که اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مؤمنان از نسوان خدیجه است و از صبیان شاه مردان و از احرار رجال ابو بکر و از موالی آزاد زید بن حارثه و از عبید بلال حبشی رضی اللّه عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب مشرف گشتند و هم در آن اوقات بهدایت ابو بکر صدیق عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحهٔ بن عبید اللّه و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الحارث رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابو عبیدهٔ بن جراح و ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم منتظم گشتند و بعد از این جماعت عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت ابی امیهٔ بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۰۹

بن زید و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود و عامر بن خنیس بن حذاقه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیاء علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا و اضطرار کفار

بلبلان گلشن علم سیر و طوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین‌سان گشوده‌اند که حضرت رسالت علیه السلام و التحیه در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود و چون آیت هدایت (فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ) نازلشد بطریق آشکار خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و هم در آن ایام آیه کریمه (وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ) نازل گردید و سید المرسلین دعوت و انذار

خویشان نزدیکتر پیش نهاد عالی نهمت گردانید و از امیر المؤمنین علی رضـی اللّه عنه منقولست که فرمود چون آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم مرا به ترتیب طعامی امر کرد و من بعد از تهیه اسباب ضیافت چهل نفر از اقرباء آنحضرت را طلبیدم و ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضـر کردیم سید الانام علیه الصلوة و السلام مقداری گوشت بـدست مبـارک خود گرفته بعضـی از آنرا تناول فرموده و تتمه آن را در حوالی طبق نهاده گفت (خـذو باسم الله) و همه ایشان طعام خورده سیر شدنـد و بدانخـدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که یک نفر از ایشان آنمقدار طعام که میسر شده بود تنها تناول کردی و همچنین از قدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیـراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سـلم تکلم فرمایـد ابو لهب روی بقوم آورده گفت برخوردار بـاد آنکس که صـاحب شـما یعنی محمـد را بسـحر منسوب کرده است و بـا پیغمبر صـلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که بنو هاشم ترا حبس کننـد تـا هرگز چهره عیش و نشـاط نه بینی و این صـورت بر مـا آسـان‌تر است از آنکه بـا مجمـوع قوم عرب مقـاتله نمـائیم و هیچکس بـا عشیـرت خود این بـدی نیندیشـیده است که تو می‌اندیشـی گفتگوی ابو لهب بر ضـمیر نیر سـید عرب گران آمـده هیچ نگفت و قوم متفرق شدنـد مرتضـی علی کرم اللّه وجهه فرماید که نوبت دیگر خیر البشـر صـلی اللّه علیه و سـلم فرمود که ایعلی این مرد یعنی ابو لهب آنروز در تکلم مسـابقت کرد و سـخنش آن بود که شـنیدی بـار دیگر طعامی آماده ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون اقرباء آنحضـرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ گشتند پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بعد از اداء ثناء آفریدگار فرمود که بخـدا سوگنـد که اگر بـا همه خلق دروغ گویم بشـما نخواهم گفت و بدانخـدائی که جز او معبودی نیست که من رسول خـدایم بسوی شـما و بسوی کافه خلایق و اللّه که شـما میمیرید همچنانکه در خواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید و هرآینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزاء

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۱۰

نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم اللّه وجهه گوید که چون سخن رسول (ص) بدینجا رسید من گفتم یا رسـول اللّه من که از همه ایشـان بسـال خردترم ترا تصـدیق نمودم و بتو گرویـدم و در خـدمت تو بجـان بکوشم و خـاک قـدم تو را بکحـل الجـواهر نفروشم سـید عـالم صـلی اللّه علیه و سـلم مرا نـوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصـی من سـخن او را بشـنوید و از فرموده او تجاوز جایز مدارید قوم این سخن شنیدند برخاستند و خنده‌زنان با ابو طالب گفتند دیدی که محمد پسر تو را بر تو مهتری داد و تو را مأمور گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیر الانام علیه الصلوة و السلام متعرض به بیان عیوب بتان قریش نمیشد آنطایفه نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاه می‌داشتند و هرگاه بر محافل ایشان میگذشت می‌گفتند این پسر عبد المطلب است که از آسـمان خبر می‌دهـد و دعوی میکند که ملائکه با من سـخن میگویند و بعد از آن‌که آیات قرآن مبنی از بطلان اوثان فرود آمـد قرشـیان با نبی آخر الزمان اظهار عداوت و اسـتهزاء کردند و در ایذاء و اضـرار سـید ابرار و صـحابه عالیمقدار لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردنـد و بیهوده‌گویان زبان سـفاهت گشاده کمر تعصب و ستیز برمیان بسـتند و عیب‌جویان خاک نامردی در دیـده مروت پاشـیده دل آنحضـرت را بسـنگ جور و جفا جسـتند گاهی آن بیت القصـیده زمره انبیا را شاعر خواندند و لحظه‌ای آن مظهر اعجـاز اصـفیا را سـاحر گفتنـد ساعتی آن مرکز دایره عقل و خرد را بجنون منسوب کرده لباس بیشـرمی شـعار خود ساختنـد و زمانی سـردفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشـته لوای بی‌آذر می‌افراختند در سیر کازرونی مسـطور است که چون قریش استماع نمودنـد که حضـرت مقدس نبوی صـلی الله علیه و سـلم آلهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرماید بهیأت اجتماعی نزد ابو طالب رفته گفتند که تو بزرگ و سـرور مائی انصاف ما از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع نمای تا ما نیز محمد را بخدای او باز گـذاریم و ابو طالب شـرف دودمان لوی بن غالب را بحضور قوم طلبیـده گفت صـنادید قریش از تو انصاف میطلبند که تو دیگر آلهه ایشان را دشـنام نـدهی و ایشان نیز دست از ایذاء تو باز دارند رسول صـلی الله علیه و سـلم فرمود که من ایشان را بامری دعوت

مینمـایم که بهتر از آن تصور نتوان کرد و عرب و عجم مطیع و منقاد ایشان گردنـد ابو جهل گفت آن کـدام است تا ده نوبت بجای آوریم آنسـرور فرمود که لا ـ اله الا الله بگوئیـد قریش گفتنـد که التماس دیگر فرمای رسول صـلی الله علیه و سـلم بر زبان وحی بیان رانـد که اگر آفتاب را از آسـمان فرود آوریـد و بر دست من نهیـد غیر ازین نخواهم گفت قوم غضـبناك برخاسـته گفتند ما تو را و خـدای تو را دشـنام دهیم و هرگز از آلهه خویش اعراض ننمائیم و آیه (جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هـذا لَشَیْءٌ عُجابٌ) و کریمه (وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَیْءٌ یُرادُ) در آن باب نازلشد و چون ابو طالب در حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و سـلم غلو نمود و قریش دانسـتند که بـاوجود حمایت و رعایت ابو طالب بـذات خجسـته صـفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱۱

چندان اذیتی نمیتوانند رسانید بیت

لواء شقاوت برافراختند*بایذاء اصحاب پرداختند اکثر ضعفاء صحابه را گرفته بعذابهاء گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نماینـد از آنجمله پـدر و مادر عمار یاسـر و سـمیه را چنـدان ایـذاء نمودنـد که بسعادت شـهادت رسیدند و اول کسانی از امت محمد صـلی الله علیه و سـلم که بدان درجه علیه فایز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصـحاب ضلال از حد اعتدال متجاوز گشت رسول صـلی الله علیه و سـلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشـیده و پنهان از میان سـیه‌دلان قریش بیرون رفته روی بدیار سیه پیکران آوردند و عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیر البریه علیه السّـلام و التحیـة و زبیر بن العوام و عبـد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سـلمة بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سـلمه از آنجمله بودند و این جماعت به کشتی از دریا عبور نموده در ضمان صحت و عافیت بمقصد رسـیدند و در جوار ملك حبشه که موسوم باصـحمه بود قرار گرفته از ایذاء کفار فارغ گردیدند در روضة الاحباب مسطور است که بعـد از رفتن مهاجران بحبشه بروزی چند سوره و النجم نازل گشـته آن مهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در محفل قریش بآواز بلنـد قراءت فرمود و در آنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیت (أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری) بر زبان وحی بیان آنحضـرت میگذشت این کلمه بگوش بت‌پرسـتان رسانید که (تلك الغرانیق العلی و ان شـفاعتهن لترجی) و از استماع این کلام عبده اصـنام فرحناك شده چون رسول صـلی الله علیه و سـلم بعد از فراغ از تلاوت سوره سـجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودنـد غیر ولیـد بن مغیره سـر بسـجده نهادنـد و باهم گفتنـد که چون محمـد خدایان ما را با حسن وجهی یاد نمود ما نیز دیگر با او اسـتهزا ننمائیم و ابواب امداد برویش بگشائیم جبرئیل امین سـید المرسلین را از القاء شیطان لعین واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبر گشت و کریم پوزش‌پذیر جهة تسـلی ضـمیر نبی بشیر این آیه فرستاد که (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَـخُ اللَّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْكِمُ اللَّهُ آیاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَكِیمٌ) و مشـرکان ازین حال آگاهی یـافته بار دیگر نسبت بخیر البشـر در مقام عصـیان و طغیان آمدنـد لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسـید بمقتضـاء کلمه حب الوطن من الایمـان بجـانب حریم حرم بازگشـتند و بعـد از وصول از حقیقت واقعه خبر یـافته و تعـذیب و تشـنیع مشرکان را از پیشتر بیشتر دیده و شنیده نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمع کثیر از رجال و نسوان صـحابه با ایشان موافقت فرمودند و نجاشـی نسبت باین جماعت طریق احسان مسلوك داشته مهاجران بفراغ خاطر در حبشه توطن نمودنـد و چون خبر رفاهیت صـحابه بمسامع قریشـیان رسـید از غایت حسد عمرو بن عاص و عمارة بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگرداند و عمرو بن عاص

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱۲

و عماره بعد از طی منازل بحبشه رسـیده بوسیله نواب نجاشی اداء رسالت نمودند و امراء نجاشی که از قریشیان رشوتها ستانده بودند

عرض کردند که ما را ازین غربا هیچ فایده متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید که هرگز طایفه‌ای را که التجا بما آورده باشند تسلیم خصم نکنم تا وقتیکه بر حقیقت آنحال اطلاع نیابم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر ابن ابی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی را بی‌تحاشی معروض نجاشی گردانید و بقراءت آیتی چند از کلام حضرت خداوند مأمور گشته آغاز تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین آیت رسید که (فَکُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَیْناً) نجاشی گریان شده و اساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک فشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان آورد که (ان هذا لهو الحق) بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوهٔ است آنگاه روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت و الله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت و عنایت بجای آرم و جعفر و اصحاب از آن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو بن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر جعفر را رضی الله عنه طلبیده پرسید که درباره روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای ما گفته (هو عبد الله و رسوله و کلمهٔ القاها الی مریم و روح منه) و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید این قدر فرق نیست مرحبا شما را و آنکسی که شما از نزد وی آمده‌اید و من گواهی می‌دهم که او رسول خداوند است پس تحف و تبرکات قریش را باز داده گفت چون خدایتعالی ملک را بی‌رشوت بمن ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را درباره مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمرو بن عاص و عماره خائب و خاسر بازگشتند و جعفر ایمن و مطمئن خاطر با رفقاء خود در آن دیار متوطن شد نقلست که پدر نجاشی را که در بلاد حبشه بفرمان فرمائی قیام مینمود بغیر از او فرزندی نبود و برادرش دوازده پسر داشت و ارکان دولت او بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون او را زیاده از یک پسر نیست ملک به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیک ناگاه آن بیگناه را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که اصحمه نام داشت و در وقت قتل پدر خوردسال بود چون بسن رشد و تمیز ترقی فرموده فرمود آثار دولت و اقبال از ناصیه احوال او ظاهر گشت کشندگان پدرش باهم گفتند که اگر این جوان زنده ماند یمکن که پس از انقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و از ما انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزد عمش رفتند و رخصت قتل اصحمه طلبیدند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱۳

پادشاه از قبول آن امر ابا نمود و بعد از قیل و قال اجازت داد که او را از آن ملک اخراج نمایند و آنطایفه اصحمه را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن آنحال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه محترق شده ارکان دولت او قابلیت سلطنت در هیچیک از پسران او ندیدند و از فروختن اصحمه پشیمان شده از عقب تاجر بشتافتند و نجاشی را بعنف ستانده و ببارگاه برده بر تخت نشاندند غرض از عرض این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملك را بی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده‌اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهۀ طلب وجه خود بحبشه مراجعت فرموده هرچند تردد نموده از بایعان زر طلبید بجائی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت تو غلامی بمن فروختند و باز بتغلب ستانده در اداء آن ثمن تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهاء آن را بمن دهند آن پادشاه معدلت‌پناه بازرگان را شناخته روی بامرا آورده گفت که این شخص راست میگوید یکی ازین دو صورت را اختیار نمائید امرا منفعل شده زر تاجر را باو رسانیدند در درج الدرر و بعضی از کتب سیر مسطور است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد و یازده زن از قریش بودند و هفت نفر دیگر از قبایل و بعد از آنکه حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ از مکه

مبارکه بمدینه طیبه هجرت فرمود از رجال سی و سه کس و از نسوان هشت نفر بکریم حرم بازگشتند و از آنجمله دو مرد در مکه مردند و هفت نفر محبوس شدند و بیست و چهار کس دیگر در واقعه بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند و جعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه شدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیه کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب درآمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بشعب ابو طالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت از آنموضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آن حضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب تافت و چون کفار قریش دیدند که روزبروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلام میل بانحضاض مینماید مضطرب گشته ابو جهل بن هشام و شیبه و عتبة بن ربیعه و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلظاء مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر بسته نزد ابو طالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱۴

گشادند که چون محمد ملت محدث درمیان آورده و پیوسته بطعن و سب آلهه ما اوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم نمائی تا بقتل رسانیم و الا- یقین دانی که با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و پس از رفتن ایشان ابو طالب سرور آل غالب را طلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت مناسب چنان مینماید که زبان از تقریر عیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تا مهم باستعمال سیف و سنان سرایت نکند رسول صلی اللّه علیه و سلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابو طالب را فتوری در امر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان خداوند است سبحانه و تعالی سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید و تخویف بیگانه و خویش مرا ازین امر مانع نیاید اگر تو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی تو را بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را از استماع کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید و گفت ای برادرزاده من بکاریکه مأمور گشته‌ای قیام نمای و بسرانجام مهمی که ترا فرموده‌اند اشتغال فرمای که تا من زنده باشم کسی از اعدا بتو نکایتی نتواند رسانید و ابو طالب درین باب بیتی چند در سلک نظم کشید و دو بیت از آنجمله اینست شعر

و اللّه لن یصلوا الیک بجمعهم*حتی اوسد فی التراب دفینا*

فاصدع بامرک ما علیک غضاضة*و ابشر بذاک و قرمنک عیونا آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب را حاضر ساخته در باب محافظت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نموده و غیر ابو لهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مؤمنان آنقوم بجهة احراز مثوبت و کافران بنابر تعصب و حمیت کمر موافقت برمیان بستند و ابو طالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق آنجماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود درآورد و چون کفار قریش جد ابو طالب را در حفظ و حمایت رسول صلی اللّه علیه و سلم مشاهده کردند شیشه مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی مطلب طریقه مناکحت و متابعت و مخالطت مرعی ندارند و تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهة ایصال مضرت در طریق اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته از در خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می‌آمد اشرار کفار ایذاء بسیار بدو میرسانیدند و اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه اضرار ایشان نمی‌شدند اما نمیگذاشتند که کسی

از اهل قافله یا مقیمان بازار مکه طعام بآن زمره ناجیه فرو شد و ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق ارباب اسلام بیشتر میکوشیدند و ابو طالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار اهتمام بسیار مینمود و در شب‌وروز لحظه‌ای از مراقبت حال آن آفتاب عالم‌افروز غافل و ذاهل نبود و چون قرب سه سال حال برین منوال بگذشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱۵

و زمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه‌ای را بر آن وثیقه قاطعه گماشت تا هر حرف که غیر نام حضرت حق عز اسمه در آن مکتوب بود بخورد و بروایتی اسامی ایزدیرا خورده سایر کلمات را گذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی و نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعهٔ بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی باوجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفه قاطعه را قطعه‌قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقص آن معاهده کرده ابو جهل و بعضی دیگر از جهله کفره بقدم منازعت پیش‌آمدند و در آن اثناء ابو طالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را بر آن وثیقه بروجهی که از حضرت خیر البریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد در این باب بمن گفته است موافق واقع باشد شما از سر این معاهده در گذرید و الا من برادرزاده خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان رسول صلی اللّه علیه و سلم گذشته بود واقع بود از آن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابو جهل همچنان در طریق عناد سلوک مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره‌پاره ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند تا در ضمان صحت و عافیت در منازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه در سال دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابو طالب اتفاق افتاد نظم

بسال دهم عم خیر البشر*که در خدمتش عمر بردی بسر

بدست اجل داد نقد حیات*محالست در دار دنیا ثبات در روایات اهل بیت سید کاینات علیه و علیهم افضل الصلواة و التسلیمات آمده است که ابو طالب در اواخر اوقات حیات بنی هاشم را جمع کرده گفت یا بنی هاشم (انتم صفوهٔ اللّه و قلب العرب و انتم حزب اللّه و راس الحسب منکم سید المطاع و منکم المقدم الشجاع) آنگاه ایشان را بتعظیم بیت اللّه و رعایت صله رحم و اعانت عایل و اداء امانت و صدق حدیث وصیت نمود و فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق عربست و بامری آمده است که دل تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می‌بینم که اشراف اطراف رقبه بربقه اطاعت او در خواهند آورد و گردن کشان اکناف مقالید بلاد خود را تسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را تقویت نمائید (فو اللّه لو کانت لی مدهٔ و فی اجل تأخیر لکفیته الکوافی ولد فعت عنه الدواهی) در مؤلفات بسیاری از علماء کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که از اعاظم اهل اخبار است سمت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی اللّه علیه و آله الاطهار در وقت مرض موت ابو طالب فرمود که ایعم بگفتن کلمه طیبه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بدان وسیله تو را شفاعت کنم ابو طالب جوابداد که بخدای که اگرنه اندیشه از

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱۶

ملامت قریش بودی که گویند که ابو طالب از خوف وقت مرگ مسلمانشد هرآینه چشم تو را بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان در دهانش می‌جنبید و چیزی میگفت عباس رضی اللّه گوش نزدیک به دهانش برده با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده من ابو طالب کلمه‌ای را که تو بگفتن آن امر مینمودی میگوید و ثقهٔ الحفاظ ابو الکرام عبد السلام بن محمد بن حسن در مستقصی از ثقات علماء نقل کرده است که اتفق ائمهٔ اهل البیت ان ابا طالب مات مسلم و خلاف اهل

البیت ان فی الاسلام خلاف غیر معتبر) و باوجود این ورود روایات صحت آیات و ثبوت حکایت شداید محن و مقاسات که ابو طالب در حمایت و رعایت سید کاینات و پسندیده مکونات علیه شمایم الصلوة و نسایم التحیات کشیده اعتقاد اکثر اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمه طیبه توحید نیافته در روضة الصفا مسطور است که چون ابو طالب فوت شد اسد اللّه الغالب رسول صلی الله علیه و سلم را از آنواقعه آگاه گردانید و آنحضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش باش تا نزد من آئی علی کرم اللّه وجهه بموجب فرموده عملنموده بملازمت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت برو او را غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش من آئی و علی برین موجب بتقدیم رسانیده راوی گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم در حق علی مرتضی دعائی کرد که در عوض آن اشتران سرخ موی نمیخواهم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه پیش پیش جنازه ابو طالب میرفت و میگفت ایعم صله رحم بجای آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی منقولست که ابو طالب را چهار پسر بود و یک دختر اسامی پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی و هریک از این پسران به ترتیب مذکوره بده سال از دیگری بزرگتر بوده و از طالب نسل نماند اما دختر ابو طالب فاخته نام داشت و او را بحسب کنیت ام هانی میگفتند مدت عمر ابو طالب بروایت روضة الصفا هشتاد و چند سال بود و فوت او چنانچه مذکور شد در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن واقعه بسه روز یا سی و پنجروز فوت خدیجه کبری رضی الله عنها دست داد و از این دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد قوافل حزن و اندوه و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استیلاء یافت بمثابه‌ای که آنسال را سال حزن نام نهادند بیت

زاد بار شادی و اقبال حزن*نوشتند آنسال را سال حزن - به ثبوت پیوسته که بعد از وفات ابو طالب اشرار کفار در ایذاء و اضرار سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و سلم بمرتبه‌ای مبالغه نمودند که آنحضرت را در حریم بطحا مجال اقامت نماند لاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت و عبد یا لیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر را که در آنزمان رؤساء قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود مدت دو روز یا سی روز در میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچکس از آن قبیله بحضرت نگروید و آن سه لعین سفهاء و اراذل قوم را بر آن داشتند که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه و سلم و زید بن حارثه که در ملازمتش بود انداختند و سر زید و پای عرش

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۱۷

سای آنحضرت را مجروح و خونین ساختند مثنوی

ز نور جبین رسول خدا*بطائف بر افروخت شمع هدا*

ولی تیره دل مشرکان لئیم*که بودند در شهر طائف مقیم*

ز تاریکی بخت ظلمت سرشت*نجستند از آن شمع راه بهشت*

کسی را که شد کور چشم خرد*بنور هدایت کجا پی‌برد*

دل سخت کفار خذلان مآب*نشد نرم از پرتو آفتاب*

چه خوش گفت داناء راز کهن*که در مخزنش بود گنج سخن*

که حاصل کند نیکبختی بزور*بسرمه که بینا کند چشم کور*

توان پاک کردن ز زنگ آئینه*و لیکن نشاید ز سنگ آئینه*

چو زان طائفه نزد خیر البشر*عیان گشت اطوار اصحاب شر*

غم خاطرش زان جهة در فزود*ز طائف ببطحا عزیمت نمود* در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود و در وقتیکه پری

پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس و جن صلوهٔ الله و سلامه علیه در نماز ایستاده بآواز بلند قرائت مینمود و در آن زمان هفت نفر یا نه نفر از جنیه نصیبین بدان مقام رسیده و آواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت از اداء صلوهٔ فراغت نمود آن گاه خود را بر خاتم الانبیاء ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت نمودند و بسیاری از پریان دین قویم را پذیرفتند و نادیده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبد الله بن مسعود که آنشب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در میان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی‌ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابران بر زبر جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی از رؤساء قوم فرستاده التماس جوار نمود و اکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی را قبول کرده و با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه درآورد و در همین سال حضرت رسالت علیه السلام و التحیه عایشه بنت ابی بکر صدیق و سودهٔ بنت زمعه رضی الله عنهما را در حباله نکاح جای داد و با سوده که بنت زمعه بود زفاف کرده بنابر صغر سن عایشه رضی الله عنها عروسی موقوف ماند و در سال اول هجرت در مدینه آنصورت روی نمود

ذکر عروج سید کاینات علیه روایح الصلوات و فوایح التحیات بر معارج سموات

چنانچه سابقا بر سبیل اجمال از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده‌اند که قضیه غریبه معراج در کدام سال واقع بوده بعضی را اعتقاد آنست که اینصورت بدیع دو نوبت روی نمود و ایضا این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کدام محل متوجه عالم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۱۸

بالا گشته چه بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند که آنحضرت در خانه خاصه خود بود که جبرئیل نزول نموده او را بمعراج برده و روایتی آنکه خیر البریه در حطیم تشریف داشته که آنصورت دست داده و قولی آنکه در حجره‌ای بوده و روایت اشهر آنکه در آن شب رسول عرب و عجم در خانه ام هانی بنت ابو طالب بتهیه اسباب خواب اشتغال مینموده که جبرئیل جههٔ آن مهم آنحضرت را از آنجا بیرون آورده و برین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه و سلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده‌اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح شریفش را بملاء اعلا رسانیده‌اند و جسد اطهرش را همچنان گذاشته‌اند چنانچه در روضهٔ الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها و معویه و حسن بصری برین مذهب رفته‌اند و سخن محمد بن اسحق نیز مشعر باین معنی است و بعضی برآنند که اسرای خیر الوری تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیه (سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی) مؤید این روایتست و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته‌اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و انماها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت بمرافقت جسد معطر در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رفته و از آن جا باوج سموات عروج فرموده و نزول آیت با عنایت (ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی) مؤید این معنی است القصه بیت

نیمه شب آن پیک الهی ز دور*آمد و آورد براقی ز نور و براق مرکبی بود از استر خوردتر و از درازگوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهاء او مانند اذن فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرگدن و دنبالش چون دم اشتر و سینه‌اش همچو سینه استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل قوایم شتر و سمهاء او بسم گاو مانند بود و سینه او شبیه یاقوت احمر مینمود و پشتش مماثل در بیضاء بود که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بر ران داشت که ساق وی را می‌پوشید و زینی از

زینهاء مراکب بهشتی برو نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه‌ای تیزرفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد بیک گام میخرامید مثنوی

جوادی قمرسیر و گردون‌خرام*براقی چو نور بصر تیزگام*

ز آب و ز خاکش نبوده سرشت*چریده ببستان سرای بهشت*

نبوده ز زین و لجامش گزند*نینداخته کس بسویش کمند*

که ناگه بحکم جهان آفرین گرفتش عنان جبرئیل امین*

رسانید نزدیک خیر الانام*که ای داده کار زمین را نظام

خرامش کن امشب بسوی سپهر*خجل ساز از روی خود ماه و مهر* لاجرم سید عالم صلوات اللّه علیه و سلم پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده مصراع

برق صفت جست بپشت براق

و بمرافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بانحضرت کردند و پس از فراغ نماز و اداء مناء و حمد کریم کارساز جبرئیل علیه السّلام آن پیغمبر عالیمقام را بموضع

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۱۹

صخره بیت المقدس برد و نردبانی که یک پایه آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شده بیت

و زانجا رسول فلک احتشام*برآمد برین چرخ فیروزه فام و چون بآسمان اول رسید جبرئیل آن حضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید و طلب فتح الباب نموده فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم از جبرئیل باز سئوال کرد که کیست با تو گفت محمد اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود گفت مرحبا به فنعم المحی جاء و باین دستور صلی اللّه علیه و سلم بمرافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در فلک ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دید و با هریک از انبیاء عالی‌شان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و بعد از طی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسید و آن درختیست که میوه آن در بزرگی مثل سبوهاء هجر و برگ آن مانند گوش فیل و غاشیه آن از نور خداوند جلیل و چندان فرشته در حوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیر علام الغیوب کس نمیداند و مقام جبرئیل علیه السّلام در میان آندرختست از حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه منقولست که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار جوی دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی و از جبرئیل حال آن جویها را پرسیدم جوابداد که دو نهر باطن داخل انهار بهشتست و دو جوی ظاهر نیل و فرات به ثبوت پیوسته که در نواحی سدرة سه ظرف بنظر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم آوردند یکی پر از عسل بود و دیگری از شیر و سیم از خمر نبی بشیر به شیر میل فرموده آنرا بیاشامید جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام را فراگرفتی و امت تو بر آن خواهند بود اگر خمر را می‌آشامیدی امت تو گمراه میشدند و اگر به عسل میل مینمودی حلاوت دنیاء دنی ایشان را فریفته میساخت بروایت جمعی کثیر از روات سیر حضرة خیر البریه علیه السلام و التحیه در آن شب ببهشت برین خرامید و عجایب و غرایب جنان و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرموده از میوه اشجار ریاض خلد آثار تناول نمود و همچنین در همانشب رسول عرب را صلوات اللّه و سلامه علیه بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفر و اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم بمرافقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان گشت تا بحجابی

رسید آنگاه فرشته‌ای از وراء حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت و جبرئیل بازایستاد بیت

چنان گرم در تیه قربت براند*که در سدره جبرئیل از او باز ماند بعد از آن خاتم الانبیا تنها قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شده و رفرفی سبز ظاهر گشت که نور آن بر نور آفتاب غالب بود رسول صلی اللّه علیه و سلم بر آن رفرف نشسته پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی

چو تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۰ بگذشت از هفتمین آسمان*درآمد بخلوتگه لامکان*

اداء ثناء الهی نمود*ز عصیان ما عذرخواهی نمود*

ز اعزاز و اکرام دید آنچه دید*بشارت ز غفران امت شنید و در آن شب کریم عطابخش خواتیم سورة البقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلواة اشملها بیواسطه عنایت فرمود و در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت بلند رتبتش فرض فرمود آن‌گاه رسول صلی اللّه علیه و سلم مفتخر و سرافراز بازگشت و چون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید پرسید که بچه چیز مامور گشتی حضرت جوابداد که در شبانه‌روزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد موسی کلیم اللّه فرمود که امت تو استطاعت آنکه از عهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند و من پیش از تو تجربه مردم کرده‌ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بازگشته طالب تخفیف شده حق سبحانه و تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود، چون رسول مهیمن بیچون باز بموسی رسید کلیم اللّه جهة مسألت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را بازگردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت رسالت سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمدوشد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون باز حضرت موسی خیر الانام را گفت بازگرد و از پروردگار خود طلب تحفیف نمای آنحضرت گفت (رجعت الی ربی حتی استحییت منه و لکنی ارضی و اسلم) بعد از آن گرم رو منزل اسری به بسط بسیط غبرا مراجعت فرمود و هنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و بازآمدن حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه و محمد بن اسحق چهار ساعت گفته‌اند مثنوی

دگر روز کین آفتاب منیر*برآمد بمعراج چرخ اثیر*

رسول عرب سرور کاینات*برخساره بد غیرت آفتاب*

خرامید خرم به بیت الحرام*بیان کرد احوال شب را تمام*

نمودند ارباب ایمان قبول*نکردند تصدیق جمعی جهول*

نمودند از روی جنگ و جدال*نخست از علامات اقصی سؤال*

دگر از امارات تجار شام*که بودند از اهل بیت الحرام*

رسول قریشی بوفق صواب*بگفت از سؤالات ایشان جواب*

ولی آن گروه ضلالت سیر*نگشتند از آن معجزه بهره‌ور*

بکوری چه شد چشم و دل مبتلا*نه بیند ز کحل الجواهر جلا*

مزاجی که فاسد شد از زهر دهر*نیابد ز تریاق فاروق بهر

ذکر ابتداء اسلام انصار و متابعت ایشان با سید ابرار

بیت

نغمه‌سرایان ریاض خبر*در چمن سیرت خیر البشر در بیان این داستان بدین سان زبان گشوده‌اند که رسول صلی اللّه علیه و سلم در مراسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرب عرض کردی و ایشان را باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی و در سال

یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه منظور نظر هدایت اثر خیر البشر گشته آنحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قرائت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۱

فرموده مدنیان چون در آن اوان بکرات از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است باهم گفتند که و الله این آن پیغمبریست که جهودان ما را از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و گفتند یا رسول الله در میان هیچ دو قبیله عداوت بآن مشابه نیست که در میان قرابتان ما (فلعل الله یجمع امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلما رجل اعز منک) و آن شش دولتمند از بنی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره- معوذ بن حارث بن رفاعه- عقبة بن عامر بن ابی رافع بن مالک بن عجلان- قطبة بن جدیده- جابر بن عبد الله بن رباب و چون این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب درمیان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته پرتو انوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان آندیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکه مکرمه شتافته در عقبه بعز ملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیة معزز شدند و با آن حضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه از فرموده خدا و رسول او در نگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جمله اهل آن بیعت ده نفر از قبیله خزرج بودند و دو کس از قوم اوس و اسامی خزرجیان اینست (اسعد بن زراره) (معوذ) (و معاذ) پسران عفراء «۱» (رافع بن مالک) (سعد بن عباده) (منذر بن عمیرو) (عبادة بن الصامت) (یزید بن ثعلبه) (عقبة بن عامر بن ابی) (قطبة بن عامر بن جدیده و نامهای اوسیان اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان- عویم بن ساعده و اینجماعت در وقت مراجعت بفرموده حضرت رسالت علیه السّلام و التحیة مصعب بن عمر را همراه خویش بمدینه بردند بیت

بارشاد آنقوم نیکوسرشت*بسی کس روانشد براه بهشت بلکه اکثر قبیله اوس و خزرج باظهار شعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحریم حرم شتافتند و از آنجمله هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن در شب دوم از لیالی ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده نظم

پس از عرض اخلاص و شرح نیاز*نمودند بیعت بآن سرفراز*

که وقت نشاط و زمان کسل*نسازند فرمان او را بدل*

چو هجرت کند سید المرسلین*توجه نماید به یثرب زمین*

حراست کنندش ز اصحاب شر*ببازند در راه او سیم و زر و چون قواعد این بیعت که مورخان آن را بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام تمام یافت سید المرسلین باشارت جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرمود ده نقیب از خزرج و دو نقیب از اوس اسامی نقباء خزرج برینموجب است (اسعد بن زراره) (براء بن معرور) (رافع بن مالک بن عجلان) (سعد بن عباده) (سعد بن خیثمة) (سعد بن الربیع) (عبادة بن الصامت) (عبد الله بن رواحه) (عبد الله بن عمرو بن حزام) (منذر بن عمرو بن خنیس) و نامهاء نقیبان اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان- اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت

---

(۱) (عفراء بنت عبید بن ثعلبة نام مادر معوذ و معاذ است و نام پدر آنها حارث بن رفاعه بوده حرره محمد تقی الشوشتری)

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۲

رسالت صلی الله علیه و سلم از امر بیعت بازپرداخت و جماعت مذکوره را بنقابت مقرر ساخت شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافله مدینه رفته گفتند ایقوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما بمخالفت ما بمحمد بیعت کرده‌اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر

نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است و خاطر کفار اطمینان یافته چون انصار بمدینه باز گشتند حقیقت آنحال بر قریشیان ظاهر شد بنابرآن در ایذاء و اضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه و آله مادام الفلک الدوار بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و خیر البشر اصحابرا اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از تنقیض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت جهۀ اذیت رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بخطه یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را مصراع

مانند مدینه مأمنی پیدا شد

گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بدانصوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه علیه السّلام و التحیۀ قرعه مشورت درمیان انداختند و شیطان بصورت پیری صایب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که تو کیستی جوابداد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته‌ام تا در باب مهمی که پیش گرفته‌اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رأی شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر دیگری بر اخراج آنسرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطئه این دو تدبیر دلایل گفته در ابطال آن کوشید ابو جهل بن هشام گفت انسب و اولی چنان مینماید که از هر قبیله شخصی چند جلد بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در او نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند و پیر نجدی این رأی را تحسین نموده و خواطر کفار بر آن قرار یافته متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمه (وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ) بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که در شب مقام معهود باستراحت نپردازد و روز دیگر متوجه مدینه گردد و چون لباس روزگار بسان قلوب اشرار کفار تاریک شد رؤساء قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و بنیه و منیه پسران حجاج و نضر بن حارث و عقبۀ بن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص و طلحۀ بن عدی با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه طلبیده از کیفیت حادثه آگاه گردانید و گفت امشب برد سبز مرا بپوش

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۲۳

و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بردوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیر البریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانه رسول صلی الله علیه و سلم جمع آمدند باستصواب ابو لهب صلاح در آن دانستند که آن شب سرور عجم و عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق طالع شود باتمام آن مهم پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی بر آن امر منکر اقدام نموده‌اند اما سید عالم صلی الله علیه و سلم چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را قایم‌مقام خویش گردانید از حجره همایون بیرون رفته قرائت سوره (یس) آغاز کرده و مشتی خاک برداشته بر سر آن بادپیمایان پاشید و از آن خاک بر سر هرکس که رسید در جنگ بدر بی‌آبروی شده بآتش دوزخ پیوست نقلست که در آنشب علی مرتضی لقب از غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بر عمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید کدام یک از شما حیات برادر خود را دوستر میدارید و اختیار زندگانی دیگری را بر زندگانی خود اختیار میکنید هریک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما حیات خود را دوستر میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم باز ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نمیباشید که میان محمد و او عقد برادری بستم و او جان گرانمایه خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود

اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا رویـد و علی را از شـر اعدا محافظت نمائید ایشان بر زمین حرم نزول فرموده جبرئیل بالای سـر و میکائیل در پایان پای علی رضی الله عنه مقام کردند روح الامین گفت بخبخ کیست مثل تو ایعلی که خدایتعالی مباهات کرده بتو بر ملائکه مقربیـن و آیـه کریمه (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ) در آنـواقعه نازلشـد متـون کتب مشحون است باینخبر که چون خیر البشـر صلی اللّه علیه و سلم خاک بر مفارق ناپاک مشـرکان پاشیده از ایشان درگذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت انسـان بـدان معرکه آمـده پرسـید که سـبب این جمعیت چیست گفتنـد انتظـار بیرون آمـدن محمـد داریم شیطان سوگنـد بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون آمده بر شـما عبور نمود و خاک بر مفارق شـما ریخت مشـرکان دست بر سـر نهـاده فرقهاء خود را پر غبار ادبار یافتنـد و از شـکاف در احتیاط کرده امیر المؤمنین علی مرتضـی کرم اللّه وجهه را دیدنـد و گفتند اینـک محمـد در مضـجع خـود خفتـه و برد سبز را بر خـود پوشیده آنگـاه بعزم دسـت برد پـای در خـانه نهـاده علی کرم اللّه وجهه برخواست و مشـرکان را جزم شـد که آن شـخص در قول خود صـادق بوده از علی پرسـیدند که محمـد کجاست جوابـداد که شـما بدانید که شب را در طلب او بروز رسانیده‌اید اهل ضـلالت در عین خجالت ساعتی شاه ولایت را محبوس گردانیده بالاخره باشارت ابو لهب دست از آنجناب بازداشتند و بجست

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۴

و جوی رسول صـلی اللّه علیه و سـلم مشغول شدند از عایشه رضی اللّه عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانه ما آمـد و پـدرم را گفت مرا بهجرت مأمور گردانیده‌اند ابو بکر گفت یـا رسول اللّه باهم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سـفر کرده خیر البشـر صـلی اللّه علیه و سـلم بمرافقت صـدیق اکـبر رضـی اللّه عنه متـوجه غـار ثور گشت روایتست که در آن راه جهـهٔ آنکه پی گم شود آن‌دو رفیق صـاحب توفیق بسـر انگشت پـا طی مسـافت میکردنـد و آخر الامر راهنمای اهل تحقیق مانـده شـد و ابو بکر صـدیق آنحضـرت را بر پشت گرفت و بغار رسانیـد و پیشـتر بـدانجا دررفته سوراخهـای آن منزل مظلم را بوصـلهائی که از جـامه خود منفصـل سـاخت مسـدود گردانیـد و یک سوراخ مانده پاشنه پای مبارک بر آن نهاد آنگاه حضرت خیر العباد بغار درون رفت و ماری در آنغار سالهای بسیار انتظار مقدم سید ابرار میکشـید زخمی بر پاشـنه پای صدیق رضـی اللّه عنه زد تا آن جناب پای خود گرد کرد و مار بیرون آمده منظور نظر خیر البشـر گشـته آنحضـرت از وی پرسـید که چرا یار مرا زخم زدی جوابـداد که یا رسول الله مدتیست که منتظر ملازمت تو بودم اگر این کار نمیکردم از شـرف ملاقات تو محروم می‌ماندم و میدانسـتم که الم آن زخم بدعای تو تسـکین یابد رسول صـلی اللّه علیه و سلم او را تصـدیق نموده بیمن نفس مسـیح‌آسا پای مبارک صدیق اکبر را رضـی اللّه عنه شـفا ارزانی داشت القصه چون سـید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر بر در آنغار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از رشحات سحاب موهبت الهی درختی در آن مقـام سـر برافراخت و روز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته سـر در کوه و بیابان نهادنـد و قایف که بابو کرز موسوم بود باجتهاد بسـیار نشـان پی یـافته نزدیـک بغار ثور رسـیده قرشـیان را گفت مطلوب ازین غار در نگذشـته و چون بعضـی از کفره بغار آنمقـدار نزدیک رفتند که ابو بکر رضـی اللّه عنه اندیشـمند گشـته شمه ازین معنی اظهار کرد حضرت خیر الانام در باب تسلی خاطر آنجناب شرایط لطف و عنایت بجای آورد چنانچه آیه کریمه (ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا) افاده اینمعنی میکند القصه چون قرشـیان آشـیانه کبوتر و پرده عنکبوت را بر در غار ثور دیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابو جهـل گفت تا در مکه نـدا نمودنـد که هرکه محمـد و یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا ما را بسـر یکی از ایشان برد صـد شتر بـدهیم روایت کننـد که احمـد مختـار صـلی الله علیه مادام الفلک الـدوار سه شب در آن غار توقف نموده در آن لیالی عبـد الله بن ابی بکر رضـی الله عنه هر شب بغار میرفت و هر خبر که میافت عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر بود قـدحی شـیر بـدانجا می‌آورد و عبـد الله بن اریقط را باجرت گرفته و دو شتر بـدو سپرده مقرر ساخته بودنـد که در صبح روز سـیم شتران را بدر غار ثور

رسانـد و بمراسم راه بری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۵

رضی الله عنه بر یک شتر نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هرچه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روانه گشتند و تا گرمگاه روز دیگر در هیچ منزلی قرار نگرفتند آنگاه فرود آمده و در سایه سنگی لحظه‌ای آسوده باز براه افتادند و در منزل قدید گذر حضرت خیر البشر بر خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ دست مبارک بر پشت یکی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار بازمانده بود کشید و از فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست حق‌پرست آن حضرت هژده سال بزیست و دیگر از وقایع آنسفر آنکه سراقهٔ بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسب خویش نشسته از عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسبش بسر درآمده و پیاده شده بازلام تفأل جست و با آنکه فالی که مکروه طبع او بود روی نمود باز متعاقب آنسرور در سیر آمد و چنان تند راند که آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را شنیده نوبت دیگر اسبش بسر درآمد و او بزجر الاغ را برانگیخته و تاخته چون میان او و رسول صلی الله علیه و سلم موازی دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شر سراقه را از ما کفایت کن مقارن این دعا قوایم اسب سراقه بزمین فرورفت سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یا محمد دعا فرمای که اسب من خلاص شود تا من بازگردم و هرکس که از عقب تو متوجه شود بازگردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب سراقه مطلق العنان گشته و سراقه امان نامه از آنحضرت گرفته مراجعت نمود و بسیار کس را که بطلب رسول صلی الله علیه و سلم می‌آمدند بازگردانید دیگر آنکه بریدهٔ بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شترانیکه قریش قبول کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت‌پناه گرفت شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید پرسید که نام تو چیست جوابداد که بریده آنحضرت گفت (برد امرنا) یعنی نیکو شد کار ما و باز سؤال کرد که از کدام طایفه‌ای بریده گفت از بنی اسلم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سلامت یافتم و بار دیگر پرسید که در بنی اسلم از کدام قبیله‌ای بریده جوابداد که از بنی سهم آنحضرت گفت (خرج سهمک) یعنی بیرون آمد سهم تو بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته پیش‌پیش آنسرور روان گشت آورده‌اند که سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه خیر البریه علیه السّلام و التحیه از مدینه هر صباح بطریق استقبال بحره می‌آمدند و چون هوا گرم می‌شد بازمی‌گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر سید ابرار صلی اللّه علیه و علی آله الاطهار افتاده بی‌اختیار فریاد برآورد که ای بنی قبیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و ایضا در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالاء

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۶

حره بعز دست بوس آن مقتداء احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحله قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمهٔ نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام ببناء مسجد قبا که آیه کریمه (لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى) از عظم شأن آن روایت میکند پرداخت و آن اول بقعه‌ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوهٔ اشرفها در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد به ثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم اللّه وجهه مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود بصاحبانش رسانیده آنگاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلظاء کفره مرتضی علی رضوان اللّه تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین مهم بجنگ و جدال سرایت کرده

شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی اللّه علیه و سلم در محله قباء بود که بملازمت آنحضرت رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید و بروایت اهل فضیلت سنت و جماعت آنکه امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه آن راه را پیاده طی کرده بود و آبلهاء برپای مبارکش ظاهر گشته بعد از وصول بخدمت رسول صلی اللّه علیه و سلم آنحضرت دست همایون برپای آنجناب مالیده و دعاء شفا خوانده آنعارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر در مدت العمر ابن عم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم درد پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار

نزد علماء اخبار و فضلاء به ثبوت پیوسته که رسول صلی اللّه علیه و آله الاطهار روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه شد و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن و اثونا از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و اداء نماز جمعه قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارد و بعد از نماز پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم از آنجا نیز در حرکت آمده در هرچند قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام را میگرفت و بزبان نیاز میگفت یا رسول اللّه منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانم و آنحضرت میفرمود که مهار شتر مرا بگذارید که او مامور است و همچنین میرفت تا بزمینی که حالا مسجد متبرک مدینه است رسید ناقه در آن موضع بزانو درآمده ابو ایوب انصاری رضی اللّه عنه پیش دوید که یا رسول اللّه وثاق من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمائی احمال و اثقال ترا به بنده خانه برم مصراع

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

رسول صلی اللّه علیه و سلم دستور داده ابو ایوب آنخدمت بجای آورد و حضرت رسالت‌پناه مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بسر برد و هم در آن ایام که خیر الانام علیه الصلوة و السلام بمدینه طیبه نزول فرمود عبد اللّه بن سلام که از جمله احبار یهود بود و بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام درآمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت آن سرزمین را که محل نزول همایون بود از صاحبانش که دو یتیم بودند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۷

سهل و سهیل نام خریده ببناء مسجد و حجرات عالیات قیام نمود و هم در آن سال زید بن حارثه و ابو رافع که غلامان خواجه کاینات علیه افضل الصلوة بودند بفرمان آنحضرت از مدینه بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را رضی اللّه عنهن به یثرب آوردند و عبد اللّه بن ابی بکر رضی اللّه عنها نیز مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسماء و عایشه را رضی اللّه عنها بمدینه رسانید و در جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شده در سلک خدام خیر الانام علیه الصلوة و السلام انتظام یافت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه روایت کند که سلمان با من گفت که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطن داشت و به پرستش آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته نزد ضعیفه مجوسیه باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت بآتش مراسم تعظیم عبادت بجای می‌آوردم و در روزی که متوجه ضیعتی از ضیاع پدر خود بودم بکنیسه که بر سر راه بود در رفتم جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند اطوار آنجماعت در نظرم مستحسن نموده بدان ملت درآمده و پدرم برین واقعه مطلع شده مرا مقید ساخت و من بحیله‌ای که دانستم خود را از آن قید خلاص ساختم و بمرافقت کاروانی از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه‌ای بخدمت اسقفی قیام نمودم و آن اسقف پیوسته مردم را بتصدق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیبر باو می‌آوردند همه را ذخیره کرده فلی بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او بر ضمیر من مستولی گشت و چون دست قضا بساط حیات او را در نوشت مردی بغایت عابد و زاهد قایم‌مقام او شد و من چندگاه دیگر در ملازمتش بسر برده بعد از آنکه آن عزیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد مرا براهبی که در موصل بود نشان داد و من پس از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت آن راهب را دریافتم و آن زاهد موصلی در وقت

وفات مرا از حال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگر در خدمتش روزگار گذرانیدم و چون هادم اللذات بر سر او تاختن آورد مرا براهبی که در عموریه بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود و من پس از فوت وی بدانجا رفته بچند مدت دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات نزدیک رسید پرسیدم که پس از حرمان از خدمت تو روی امید بکه آرم جوابداد که ظهور پیغمبر آخر الزمان صلواهٔ اللّه علیه در دیار عرب نزدیک شده است و هجرت سرای او بنخلستانی باشد در میان دو سنگستان باید که سعی نمائی خود را بملازمت آنحضرت رسانی تا بمرادات جاودانی فایز گردی و یکی از علامات آن قبله ارباب سعادات آنست که صدقه نخورد و بهدیه رغبت نماید و مهر نبوت در میان هردو شانه وی باشد سلمان فارسی رضی اللّه عنه گوید بعد از فوت راهب عموریه چند روزی در آن دیار بمهمی اشتغال نموده گاو و گوسفند چند بهم رسانیدم و بهمراهی کاروانی از بنی کلب روی بصوب حجاز آوردم و بعضی از کلانتران کاروان را گفتم که چون در مرافقت شما بمقصد رسم این مواشی را بشما مسلم خواهم داشت و پس از وصول بوادی ام القری کاروانیان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۲۸

سلوك طریق غدر نموده مرا بعثمان یهود اشهلی فروختند و چون چند گاهی بخدمت آن یهودی پرداخته مرا به پسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشم من بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی اللّه علیه و سلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محله قباء نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول میل ننمود و باصحاب اشارت کرد که بخورید و چون خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ بنفس مدینه تشریف آورد باز بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود از سلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه بصحبت خیر البشر نشسته بودند و من دانهاء خرما را که افکندند شمردم هزار عدد بشمار درآمد و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و بنور فراست غرض من بر ضمیر انور نبوی روشن شده رداء همایون از کتف خویش بینداخت و دیده انتظار کشیده من بر مهر نبوت افتاده آن را بوسیدم و گریان شده کلمه توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالم‌افروز مرا گفت خود را از آن یهودی بازخر و من از مالك خویش التماس اینمعنی نموده جوابداد که سیصد نهال خرما بنشان و بپرور تا ببر در آید و چهل اوقیه طلا تسلیم نمای تا رقبه ترا از ربقه رقیت آزاد گردانم و من کیفیت طلب او را بعرض خیر البرایا علیه من صلواهٔ انماها رسانده بامر آنحضرت در زمینی گوها فرو بردم و اصحاب بنابر اشارت حضرت رسالت مآب صلی اللّه علیه و سلم سیصد نهال بمن عنایت کردند و آنسرور ارباب هدایت بدست مبارك خود آن نهالها را بنشاند و جمیع نهال هم در آنسال بار آورد مگر یک نهال که عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله و سلامه بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که (ما بال هذه النخله) امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله (انا غرستها) آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند و باز بجایش نشانده همان لحظه خوشهاء خرما از آن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان را تسلیم خواجه خود نموده در تامل بود که چهل اوقیه طلا از کجا بهم رساند در آن اثناء از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ بنظر انور خیر البشر آوردند و آنحضرت سلمان را طلبداشته آن را بوی داد و گفت برو و این را بیهودی تسلیم گردان سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر منست بیش ازین است سید المرسلین آن طلا را از وی گرفته و زبان معجز نشان بر آن کشیده فرمود که بگیر این را که حق عز و علا آنچه بر تست باین ادا کند سلمان گوید بآنخدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که چون آن بیضه طلاء را وزن نمودم چهل وقیه برآمد نه بیش و نه کم لاجرم آنوجه را بیهودی تسلیم نمودم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کونین آوردم دیگر از وقایع سال اول آنکه فریضه

نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۲۹

شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد نماز شام بحال خود ماند و سنت اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی بر بلال حبشی قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کاینات علیه افضل الصلوة سمت انعقاد یافت از کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می‌پیوندد که عقد مواخات ده نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهة من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که (انت اخی فی الدنیا و الاخره) اما کیفیت مواخات ثانی آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد و درین مواخات بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابو بکر صدیق و خارجة بن زید انصاری و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر ابن عوام و سلمة بن سلامه انصاری و عثمان بن عفان و اویس بن ثابت انصاری و طلحة بن عبید الله و کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوه بدر آیت (وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ)* نازل شده آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هریک از رجال مهاجران را نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب رضی اللّه عنه را گرفته گفت این برادر من است (قال حذیفه فرسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه) در اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و گفتند یا محمد خلق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله آنگاه اوصاف خود را بروجهی که در توریة مزبور بود تعداد نمود یهود گفتند هرچه گفتی شنیدیم و ما بجهة آن آمده‌ایم که قواعد مصالحه را استحکام دهیم نه با تو باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا می‌انجامد سید عالم صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشان را قبولنموده فرمود تا جهة هرقبیله صلح‌نامه در قلم آوردند دیگر از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسپندی در ربود و شبانی از عقب دویده گوسپند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت که چرا رزقی را که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود بازستدی شبان متحیر شده گفت هرگز از این عجب‌تر امری ندیدم که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجب

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۳۰

تر آنست که مردی در میان این نخلستان که واقعست در میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده فرمود که اینصورت از جمله علامات قیامت است و همدرین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه زفاف فرموده و تولد عبد اللّه بن زبیر بروایتی همدرین سال روی نموده و هم درین سال حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم آنحضرت بیک ماه در مدینه وفات یافته بود نماز گذارد و او در سلک نقباء انصار انتظام داشت و ایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقباء بود همدرین سال اتفاق افتاد و او را در بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول سعادتمندیست که در بقیع مدفون گشت و در همین سال بناء حیات کلثوم بن الهدم منهدم شد و او پیش از رسیدن

پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بمدینه ایمان آورده بود و همدرین سال ولید بن مغیره پدر خالد و پدر عمرو عاص بن وائل السهمی که از جمله غلظاء مشرکین بودند در سفر سقر باهم مرافقت نمودند

ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام و التحیه

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری روز عید بصحرا خرامیده نماز به جماعت بگذارد و همدرین سال در منتصف شعبان قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها اللّه تشریفا و تکریما تحویل یافت و تزویج شاه اولیا علی مرتضی بسیدهٔ النساء فاطمهٔ الزهرا رضی اللّه عنهما هم درین سال بوقوع پیوسته در بسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات نقله مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه مبادرت نموده خیر النساء را خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان آورد که در مهم فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق اکبر این سخن را بعمر رضی اللّه عنه در میان نهاده فاروق گفت حضرت رسالت مآب (ص) التماس تو را قبول نفرموده آنگاه فاروق اعظم جههٔ آن امر بمجلس خیر البشر شتافته همان جواب که امیر المؤمنین ابو بکر شنیده بود استماع نمود و بروایتی که در اعلام الوری مذکور است بعد از خواستگاری شیخین بعضی از صحابه بامیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه گفتند چرا خطبه زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که حضرت رسالت از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بصحبت حضرت خیر الانام علیه صلوات الله رفت و از غایت حیا بی‌آنکه سخنی گوید باز گشت و روز دوم نیز بهمین دستور مراجعت نمود و چون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایعلی هیچ حاجتی داری جوابداد که آری آنحضرت فرمود مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی یا رسول اللّه و خیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازلشده گفت یا محمد حق حق سبحانه و تعالی امر کرده است

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۳۱

ترا که فاطمه را بحباله علی مرتضی درآوری (فقال النبی صلی اللّه علیه و سلم لفاطمهٔ ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما تری فسکتت فقال رسول الله و سلم و هو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها) و در مناقب ابو المؤید خوارزمی از امام عالیمقام حسین بن علی علیه السّلام منقولست که روزی خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشته‌ای که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان ظاهر گشت و آنحضرت او را جبرئیل پنداشته گفت یا جبرئیل هرگز بدین صورت نزد ما نیامده بودی آن فرشته گفت یا رسول اللّه من جبرئیل نیستم (انا ضرضائیل بعثنی اللّه الیک لتزوج النور من النور) پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم گفت ای ضرضائیل کرا بکه میباید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن (فزوج النبی صلی اللّه علیه و سلم فاطمهٔ من علی بشهادت جبرئیل و میکائیل و ضرضائیل) در آن اثنا نظر خیر البشر صلی اللّه علیه الی یوم المحشر بر میان دو کتف ضرضائیل افتاده بر آنجا نوشته دید که (لا اله الا اللّه محمد رسول الله و علی بن ابیطالب مقیم الحجهٔ) و از ضرضائیل پرسید که چندگاهست که این کلمه بین الکتفین تو مکتوب گشته جوابداد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزار سال و ایضا در مناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم در خانه ام سلمه بود که شاه ولایت‌پناه جههٔ خطبه فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر نبی بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد تو را ای علی بدرستی که ایزد تعالی در سپهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته‌ای که وجوه و اجنحه کثیره داشت نازلشده مرا گفت (السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته و ابشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارهٔ النسل فقلت و ما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد انا شیطائیل الملک الموکل باخذ قوایم العرش سألت ربی عز و جل ان

یاذن لی فی بشارتک و هذا جبرئیل علیه السّلام فی اثری بخیرک من ربک عز و جل بکرامهٔ الله) و هنوز سخن شیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازلشده پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پاره بیضا از حریر پارهای بهشت که در آن دو سطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر و برآنجا چه چیز نوشته‌اند جوابداد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتی و ترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث گردانید و ثانیا بر ساکنان خطه غبرا مطلع شده از برای تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار فرمود و دختر تو فاطمه زهرا را با او در سلک ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص (فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا و الاخره و ابن عمک فی النسب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت و دوحه طوبی بامر الهی اثمار برآورده بحلل مزین و محلی گشتند و حورا جمال حال خود را بزیورها بیاراستند و ملائکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری از نور که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳۲

آدم در روز عرض اسماء بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان و حسن بیان اتصاف دارد بر آن منبر برآمده باداء حمد و ثناء ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناک و مسرور ساخت (قال جبرئیل علیه السّلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدهٔ النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمهٔ بنت حبیبی محمد من عبدی علی ابن ابیطالب فعقدت عقدهٔ النکاح و اشهدت علی ذلک الملائکه اجمعین و کتب شهادتهم فی هذه الحریرهٔ و قد امرنی ربی عز و جل ان اعرضها علیک و ان اختمها بخاتم مسک و ان ارفعها الی رضوان و ان الله عز و جل لما اشهد الملائکه علی تزویج علی من فاطمه امر شجرهٔ طوبی ان ینشر حملها) و آن شجره بار خود را نثار کرده ملائکه و حورعین آنرا برچیدند و تا قیامت بآن مفتخر خواهند بود یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که تو را مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی الله عنهما در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه و بعضی از کتب سیر از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلواهٔ الله و سلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر گشت و پس از لحظه‌ای وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که (ان الله تعالی یأمرک ان تزوج فاطمه من علی) آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی علیه من الصلواهٔ اتمها و انماها بعد از اداء حمد و ثناء باری تعالی فرمود که بنابر امر جناب جلال سبحانی فاطمه علیه السّلام را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره اگر علی باین راضی شود و حال آنکه هنوز امیر المؤمنین بدان مقام تشریف نیاورده بود پس بفرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم طبقی بسر آورده حاضران آنرا از هم ربودند و همان لحظه علی مرتضی علیه رضوان الله حاضر شده مصطفی علیه التحیهٔ و الثناء در روی وی تبسم فرموده و گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتو دهم و من او را در سلک ازدواج تو کشیدم بمهر چهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی (قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه و سلم جعل الله فیکما الکثیر الطیب و بارک الله فیکما قال انس فو الله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب) و بروایتی امیر المؤمنین در مجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله علیه و سلم خطبه فصاحت بیان بر زبان رانده گفت که (قد زوجنی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بنته فاطمه و جعل صداقها درعی هذا و قد رضیت بذلک فاسئلوه و اشهدوا فقال المسلمون لرسول اللّه صلی الله علیه و سلم زوجته یا رسول اللّه فقال نعم فقالوا بارک اللّه لهما و علیهما و جمع شملهما) به ثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدهٔ النساء رضوان الله علیها را خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا علی مهر او چه میسازی جوابداد که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳۳

یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آن را صداق ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی مرتضی رضوان الله تعالی بچهارصد درهم نقره بعثمان ذو النورین رضی الله عنه فروخت و بعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یا علی (الیست اولی بالدرع منک و انت اولی بالدراهم) پس درع را برسم هدیه بازداد و امیر المؤمنین علی دراهم و زره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت امیر المؤمنین عثمان را دعاء خیر کرده یک قبضه از آن وجه بامیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه داد و گفت ازین زر جهۀ دختر من آنچه مناسب خانه او باشد بخر سلمان و بلال حبشی را همراه او گردانید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت و سه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیر البریه نزد ام سلمه رضی الله عنها فرستاد و از آن جمله ده درهم بولیمه و دیگر دراهم بسایر مایحتاج آن امر مصروف گشت و بروایتی آنکه از آن چهار صد درهم دو دنگ را ببوی خوش صرف کردند و تتمه را بدیگر ضروریات و بعد از انعقاد نکاح بمدت سه ماه میان آن آفتاب اوج ولایت و زهره برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را بیک دیگر میسپردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پس از اداء نماز خفتن رکوه آب برداشته بحجله داماد و دختر درآمد و آب دهان مبارک در رکوه انداخته و معوذتین و ادعیه قرائت فرموده مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان دو کتف او ریخت و فرمود که (اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی و طهرهما) آنگاه فرمود برخیزید و بجای خود روید و در حین مراجعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها گریان شد آنحضرت فرمود ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه کس سابق است و در علم بر همه فایق و تو در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و بروایتی فرمود که شخصی را شوهر تو کردم که بهترین اهل‌بیت من است و همچنین گفت که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که (لقد زوجتک سید فی الدنیا و انه فی الاخرة لمن الصالحین) و بقولی گفت که (زوجتک سیدا فی الدنیا و الاخرة) در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ رضی الله عنه کفشی و طایفه از انصار چند صاع ذرة برسم هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها از آن مرتب شد و درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در صباح روز چهارم از زفاف شرف دودمان عبد مناف کرت دیگر بخانه فاطمه رفته لوازم پرسش و نوازش بتقدیم رسانیده در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه‌ای عنایت فرمای که معاونت من کند آنحضرت فرمود که ایفاطمه خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳۴

(تسبحین الله عز و جل فی کل یوم ثلثة و ثلثین مرة و تحمدنیه ثلثا و ثلثین و تکبر نیه اربعة و ثلثین فذلک مأته باللسان الف حسنة بالمیزان یا فاطمه ان قلتها فی صبحه کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا و الاخرة) در کشف الغمه از امام همام عالی مآثر صاحب المناقب و المفاخر جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیر المؤمنین علی و سیدة النساء رضوان الله علیهما در شهر مبارک رمضان سنه مذکوره وقوع یافته و زفاف در ذو الحجه همانسال و شیخ سعید کازرونی گوید که نکاح و زفاف هردو در ماه ربیع الاول روی نموده در روضة الاحباب مسطور است که در ماه رجب یا صفر عقد منعقد گشت و زفاف هم در آن ماه و بقولی بعد از آن بوده و الله اعلم و احکم

ذکر شمه‌ای از تتمه احوال سال دوم از هجرت و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح و نصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر و بیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده‌اند که در سال دوم از وصول خیر البریه علیه السّلام و التحیة بمدینه

طیبه نسخ فرمان (لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ) به (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ) تبـدیل یافت و قائل کلمه (انا النبی بالسیف) کمر ظفر اثر (اقتلوا المشرکین) بر میان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت نظم

بسال دوم بهترین عباد*برافراخت رایات غزو جهاد*

کمر بست بر قتل اعداء دین*چه گفتش خدا اقتلوا المشـرکین و باصـطلاح اهل سـیر و حدیث در هر لشگری که خیر البشر صلی اللّه علیه و سـلم بنفس نفیس تشـریف داشـته‌اند آن را غزوات و غزوه خوانند و در هر سـپاهی که خود حاضر نبوده آن را سریهٔ گویند و بروایتی مجموع غزوات سـید کاینات علیه افضل الصلوهٔ نوزده بوده و بقولی بیست و یک و بعقیده زمره‌ای از اهل سیر آنسرور بیست و چهار غزوه فرمود و بمذهب فرقه‌ای بیست و هفت و سرایای خیر البرایا از پنجاه متجاوز است و آنحضرت را در نه غزوه با اصحاب اضـلال قتال اتفاق افتاده در بدر و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و وادی القری و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و میان علماء اخبار اختلافست که نخستین غزوات و اول سرایاء خاتم الانبیاء کدام بوده چه محمد بن اسحق با طایفه‌ای بر آن رفته‌اند که نخستین غزوه سـید المرسلین غزوه ابوا بوده و برخی گفته‌اند که اول غزوه عشیرهٔ روی نموده و همچنین فرقه‌ای گمان برده‌اند که اول سریه خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ ارسال حمزهٔ بن عبد المطلب است بسر راه قافله قریش و زمره‌ای اعتقاد دارند که نخستین سـرایا سریه ابو عبیدهٔ بن الحارث بوده در روضهٔ الاحباب مسطور است که در اواخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید عالم صـلی اللّه علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمرهٔ لواء عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشواء بنی ضمرهٔ التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه ابو عبیدهٔ بن الحارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳۵

لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت بر سر جمعی از قریش که جههٔ مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داده آنرا بمسـطح بن اثاثه تسـلیم فرمود و بروایتی اول علمی که در اسـلام بسـته شد آن بود و ابو عبیده در آنسـفر با کفار قریش که ریـاست ایشـان بـابو سـفیان بن حرب یـا عکرمـهٔ بن ابی جهـل یا مکرز بن حفص متعلق بود اتفاق ملاقات افتاده تیر بجانب یکـدیگر انداختنـد و اول کسـیکه تیر بطرف مشـرکان افکند سـعد بن ابی وقاص بود و بت پرسـتان از اهل ایمان متوهم شده فرار نمودند و ابو عبیـده بمـدینه مراجعـت نمـود و هم در آن اوان خـبر بمـدینه رسـید که جمعی از قریش که جهت تجـارت بجـانب شـام رفته بـودند بازگشـته بمکه میروند و آنحضـرت عم خود حمزه را رضـی اللّه عنه با سـی نفر از مهاجر بسـر راه کاروان فرستاد و لواء سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علمدار آن سـپاه ساخت و حمزه رضی اللّه عنه علم توجه افراخته قرب کنار دریا بقریشیان که ابو جهل در آن میـان بود رسـید و از جـانبین آهنـگ جنـگ نموده آخر الامر بسـعی مجـدی بن عمرو جهنی که هم سوگنـد فریقین بود مهم بصـلح انجامید و همدرین سال حضـرت رسالت صـلی اللّه علیه و سـلم سعد بن ابی وقاص را رضی اللّه عنه با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بحراز که نزدیک جحفه است فرسـتاد و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته‌اند لاجرم بمـدینه بازگشت و همدرین سال سـید المرسـلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواطه رفت و بی‌آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمود و دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سـلم با صـد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصـد کاروان قریش که ابو سـفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتنـد تا منزل عشـیره که موضـعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده بمدینه بازگشت و همدرین سال پسر عم خود عبد اللّه بن جحش اسـدی را بـا هشـت نفر یـا دوازده نفر از اکـابر مهـاجرین ببطن نخله فرسـتاد و عبـد اللّه بعـد از وصـول بـدان منزل بجمعی از قریشـیان که از طـائف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردنـد در غره رجب دوچار خورد و مسـلمانان بتصور آنکه آنروز سـلخ جمادی الاخری است مشـرکانرا غافل ساخته بیک ناگاه بر سـر ایشان تاختنـد و یکی از اهل اسـلام واقـد بن عبد اللّه نام بزخم تیری عمرو بن

الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبد اللّه و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان درآمده سالما غانما بازگشتند و چون بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا آنغایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبد اللّه بن جحش خمس غنایم را جهۀ خاتم الانبیاء جدا نمود و بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اول خمسی است که برای رسول صلی اللّه علیه و سلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان تقسیم یافت و چون اینواقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک بر عبد اللّه بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳۶

ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) نازلشد و عبد الله بن جحش و یاران او از این غم رهائی یافته رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهۀ مخلص عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنابر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند بسبب گمشدن اشتری بازپس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یاران ما بسلامت بازآیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد و عتبۀ بمدینه رسیدند خیر الانام علیه السّلام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبد الله مشرک بازگشت و بر کفر مرد و همدرین سال غزوه بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در آن معرکه بقتضای آیۀ کریمه (لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ) اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید که ابو سفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه مکرمه‌اند بنابرآن با سیصد و پنج نفر از صحابه که از آن جمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در دوازدهم یا در ششم یا در سیم ماه مبارک رمضان از مدینه طیبه روانشد و ابو سفیان ازین واقعه خبر یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح با عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه گرفتار شوند و من آنخواب را با تو میگویم بشرط آنکه هیچکس را برین سر اطلاع ندهی و عباس اخفاء آن راز را قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شترسواری آمده در ابطح بایستاد و سه نوبت بآواز بلند گفت بقریش بشتابید بکشتن‌گاه خود و بعد از آن بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش درآمده آنسوار ببام خانه کعبه نمودار شده سه نوبت دیگر همان سخن بآواز بلند بر زبان آورده باز او را بر سر کوه ابو قبیس دیدم که همان کلام را اعاده مینمود آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره‌پاره شده هیچ خانه در مکه نماند که قطعه‌ای از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانه‌های بنی هاشم و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر غافل گشت و آنخواب با ولید بن عتبه که دوست او بود درمیان نهاد و همانروز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابو جهل لعین رسید و روز دیگر در وقت طواف خانه عباس را گفت یا ابو الفضل چند روز است که این عورت بمرتبه نبوت فایز گشته عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه دیده عباس منکر شده ابو جهل آغاز سفاهت کرد و گفت که شما قانع نیستید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳۷

که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری مینمایند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبایل عرب میفرستیم که دروغگوی قبایل بنی هاشمند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت تو

سزاوار تری بلوم و کذب از ما از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابو جهل آنسخنان را تحمل نمودی و او را زجر نفرمودی و من نسوان را تسکین داده گفتم بار دیگر اگر ابو جهل ازین مقوله سخنی گوید او را منزجر گردانم و در روز سیم ازینواقعه خشمناك از خانه بمسجد الحرام درآمدم و ابو جهل را آنجا یافته بجانب او روانشدم و او مرا دیده به تعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در بشره من مشاهده کرده فرار مینماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او از استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بمرتبه ارتفاع یافت که بیکدیگر نپرداختیم القصه چون ضمضم بحریم حرم رسید و پیغام ابو سفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سر اسب بود مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر ثقات عباس بن عبد المطلب و عتبهٔ بن ربیعه و امیهٔ بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام سهل بن هشام و بنیه و منیه پسران حجاج از جمله مطعمان جنود شقاوت درود بودند به ثبوت پیوسته که چون ابو سفیان ببدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام نزد او بتحقیق انجامید راه گردانید و قافله را بمکه رسانید قیس بن امرأ القیس را نزد قوم ارسال داشت و پیغام داد که جههٔ بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود اکنون که ما در ضمان عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمائید و قیس با صنادید قریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابو جهل گفت که و الله باز نگردیم تا ببدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود و قوم بالضرورهٔ بسخن ابو جهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند و از آنجانب چون حضرت خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام بوادی صفرا نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش را جههٔ حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کریمه (وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوك داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند و از صمیم القلب در امر محاربه اتفاق بجای آوردند آنحضرت بر زبان گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بر یکی ازین دو طایفه یعنی قافله و جمعی که جههٔ حمایت از مکه بیرون آمده‌اند ظفر و نصرت وعده کرده و اقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در شانزدهم ماه مبارك رمضان بوادی بدر درآمده علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۳۸

وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم که نزدیک بچاهی که آنجاست خبر یابید و امیر المؤمنین علی با رفیقان بدان مکان شتافته با جمعی از سقایان قریش باز خوردند و دو غلام را که یکی یسار نام داشت و دیگر اسلم بطریقه لف و نشر مملوك سعید بن العاص و منیهٔ بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی علیه السّلام رسانیدند در وقتی که آنحضرت باداء نماز اشتغال داشت و چون بعضی از حاضران اسیران را دیدند از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان آن می‌نمود که گویند ما کسان کاروانیانیم بنابران گفتند دروغ میگوئید و لت در غلامان بستند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما ممالیك ابو سفیان و کاروانیانیم و اصحاب دست از ایذاء ایشان بازداشته در آن رسول صلی الله علیه و سلم از اداء نماز فراغت یافته صحابه را گفت که چون این غلامان راست گفتند لت خوردند و پس از آنکه دروغ گفتند بازرستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش کجااند جوابدادند که در پس این تل ریگ که نمایانست و آن را عدوه قصوی و کثیب عقنقل میگفتند القصه خیر البشر از کمیت عدد و اسامی حاضران آن لشگر سئوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهاء خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن

المنذر از آنجا کوچ کرده و بر سر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود تا نزدیک آنچاه حوضی کنندند و پرآب ساختند و در روز جنگ طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان در صدد ممانعت آمده حضرت رسالت‌پناه فرمود که بگذارید ایشان را تا آب بیاشامند و هرکس از کفار از آن آب خورد از معرکه بدر جان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که آن روز جان از آن مهلکه بیرون برد به ثبوت پیوسته که چون رسول صلی اللّه علیه و سلم در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی اللّه عنه جهۀ آنحضرت عریشی ترتیب نموده در آن اثناء کفار نمودار گشته پیش پیش همه زمعۀ بن الاسود بر اسبی سوار بود و جولان میکرد و پسرش در عقب او می‌آمد و چون آنطایفه در برابر معسکر همایون فرود آمدند رعبی تمام بر ضمیر اهل ظلام استیلا یافته عتبۀ بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند که طریق مصالحت مسلوک دارند و از محاربت اجتناب نموده بازگردند اما بالاخره بنابر اغواء ابو جهل خاطر بر مقاتله قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند در روضۀ الاحباب و بعضی دیگر از مؤلفات علماء افادت مآب مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی اللّه علیه و سلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج را بحباب بن المنذر و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد اللّه و شعار اوس یا بنی عبید اللّه بود و بروایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بود و مقصود از کلمه یا منصور امت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۳۹

آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود طلحۀ بن ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند و در آنروز بحمل رایات نکبت آیات کفار قیام نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالم‌تاب بفضاء سپهر خضرا خرامید برماح خطی خطوط شعاعی جنود نجوم را منهزم و منکوب گردانید و نقش وجود مواکب کواکب را از صفحه نمایش محو کرده بنهان‌خانه فنا رسانید جوشن‌پوش (و اللّه یعصمک من الناس) بتسویه صفوف سپاه سپهر اساس قیام نمود و ایضا صنادید قریش بانواع حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و نخست کسی از مشرکان که قدم در معرکه جلادت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ ابناء حارث و عوف بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد اللّه بن رواحه گفته‌اند و چون ایشان نزدیک بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند بازگردید که ما را بشما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته عتبه و شیبه فریاد برآوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلواهٔ اشرفها حمزۀ ابن عبد المطلب و علی ابن ابیطالب علیه السّلام و ابو عبیدۀ بن حارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود عتبه در برابر حمزه رضی اللّه عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده رضی اللّه عنه شد و ولید که خال معویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علیه السّلام مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضربت ولید را بدوزخ روان گردانیده حمزه نیز بشمشیر خون‌ریز پیکر عتبه را ریز ریز کرد و شیبه زخمی قوی برپای ابو عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش مترشح گشت و آن‌دو شیر بیشه هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا رضوان الله علیهما بمدد ابو عبیده شتافته شبیه را بقتل رسانیدند آنگاه نایره قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد و سایر شجعان اهل اسلام نیز لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد و در خلال این احوال سید عالم صلی الله و سلم بعریشی که جهۀ آنحضرت ترتیب داده بودند درآمد و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده بمبالغه تمام ظفر و نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه در مقام استیناس نعاس بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و همان ساعت از خواب درآمده بشارت وصول سپاه ملائکه مقربین جهۀ امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش بیرون خرامیده آیت وافی عنایت (سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ) بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضه ربک و سنگ‌ریزه از زمین برگرفته و شاهت الوجوه

گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بحرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب هم بادی تند بوزید اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه و دوم میکائیل با هزار دیگر و سیم اسرافیل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۰

با هزار دیگر و در آن روز ملائکه دستارهای سرخ و زرد بر سر داشتند و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون تایید الهی قرین حضرت رسالت‌پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و هفتاد نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان علی رضی اللّه عنه بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر کمتر ازین گفته‌اند و از جمله جماعتی که بواسطه مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعید بن العاص بود و حنظلهٔ بن ابی سفیان برادر معویه و طعیمهٔ بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعهٔ بن الاسود و عمر بن عثمان بن کعب عم طلحهٔ بن عبید اللّه و عثمان و مالک برادران طلحه و منیهٔ بن الحجاج السهمی و در آن روز ابو جهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران عفراء از پای درافتاده عبد اللّه بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی را از بدن جدا کرده نزد حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم برد و عاصم بن ابی عوف السهمی و معبد بن وهب بضرب تیغ ابو دجانه انصاری بقتل رسیدند و امیهٔ بن خلف و پسرش علی را عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که از آن‌دو کافر فاجر در مکه متضرر شده بود برایشان افتاد و انصار را بر قتل ایشان ترغیب نموده کار امیهٔ و علی بزخم شمشیر حبیب بن یصاف انصاری و حباب بن المنذر بآخر انجامید و از جمله اسیران آن معرکه عباس بن عبد المطلب است و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیر بن عمیر و ولید بن المغیره و ابو عزه و عمرو بن عبد اللّه الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبهٔ بن ابی معیط و نضر بن الحارث و از آنجمله عباس و عقیل در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و عقبهٔ بن ابی معیط و نضر بن الحارث بتحریک شمشیر اسد اللّه الغالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد و ابو عزه بنابر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چندگاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و از آنجمله شش تن از مهاجران بودند و هشت نفر از انصار و ابو عبیدهٔ بن الحارث بن عبد المطلب در سلک شهداء مهاجرین انتظام دارد و در آن روز چون ابو عبیده از ضرب شمشیر شیبه از پا درآمد و او را برداشته نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم بردند گفت یا رسول اللّه من شهید نیستم آنحضرت فرمود که بلی تو شهیدی و مرغ روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر در موضع صفرا یا روحاء بجانب عالم قدس پرواز کرد و همانجا مدفون شد مدت عمرش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد سال بود و دیگری از شهداء معرکه بدر عمیر بن الحمام بود عمیر در آن روز در صف قتال ایستاده خرمای چند در دست داشت و میخورد در آن اثنا بگوش او رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان میگذرانید که هرکس که درین روز با کفار مقاتله نماید یا شهید شود بهشت جاودان جای او باشد و عمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنگ میکرد تا روی بروضه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۱

رضوان آورد و دیگری از شهداء آن معرکه معوذ بن عفراء انصاری است که ابو جهل لعین بضرب شمشیر او از پای درآمد و دیگری عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد و او در سن شانزده سالگی بود که بر دست سهیل بن عمرو بن عبدود شهد شهادت چشید و عبد اللّه بن مظعون نیز از جمله شهداء بدر است و او در آنوقت سی ساله بود و ایضا خالدین بکیر در سن سی و چهارسالگی در آن معرکه شهید شد القصه بعد از وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفه مردار کفار بچاه بدر سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبهٔ الاخیار بسر آنچاه تشریف برد و نام کشتگان را که در آنجا انداخته بود بر زبان راند و فرمود (هل

وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا) عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله با اجساد بی‌ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که شما نیستید شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قتاده روایت کند که در آنزمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانیده بود تا آواز رسول الله صلی الله علیه و سلم را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست به ثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادوار در ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه بازگشت در وادی صفرا بر سر تلی نشسته غنایم آن معرکه را قسمت فرمود و بر شتر ابو جهل رقم اختصاص کشید و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است شمشیر منیهٔ بن الحجاج را که موسوم بذو الفقار بود بامیر المؤمنین علی انعام فرمود و باتفاق اهل سیر هشت کس را که برخصت آنحضرت جهت سرانجام بعضی از مهام در آن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصه غنیمت ارزانی داشت و اسامی آنجماعت که سه نفر از مهاجر و پنج کس از انصار بودند اینست که نوشته میشود عثمان بن عفان- طلحهٔ بن عبد الله- سعید بن زید- ابو لبابهٔ بن عبد المنذر که از قبل آنحضرت در مدینه خلیفه بود عاصم بن عدی- حارث بن خاطب- خوات بن جبیر- حارث بن صمه و برین تقدیر اصحاب بدر سیصد و سیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت وقتی که با جالوت محاربه مینمود در صحاح اخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار بر فدیه قرار یافت آیه عتاب‌آمیز (ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ) نازل گشت و این معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقه عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمه مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که (لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ) و گویند شکستی که اهل اسلام را در وقعه احد واقعشده بواسطه اخذ فدیه بود روایتست که چون نبی آخر الزمان از معرکه بدر بازگشت مصراع

ملک در رکاب و فلک همعنان

بنواحی مدینه مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار را که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس و غیر هما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذار و اداء تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعاء خیر بر زبان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۲

معجز بیان گذرانید و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلده طیبه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و چون گریختگان معرکه بدر بمکه مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونسری رایات کفر و ظلام را بسمع ابو لهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند با قبح وجهی عزم جهنم کرد و در همین سال عمیر بن عدی عظماء یهودیه بنت مروان را که بهجو حضرت خیر البشر زبان میگشاد باستصواب آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیهٔ بن خلف کمر قصد خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ برمیان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنابر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنابرآن عمیر کلمه توحید بر زبان راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیده ملک متعال با طایفه از ابطال رجال جههٔ عصیان و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و جهودان که هفتصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ آمده و بحکم خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون آمدند و بنابر الحاح و بمبالغه عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود در گذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود نقل است که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید

بازگشت و حضرت رسالت پناهی ازین جرات آگاهی یافته با دویست نفر از صحابه در عقب ابو سفیان روانشد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهاء سویق را که همراه داشتند بجهۀ سهولت رفتار بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته آنغزوه را غزوه سویق نام نهادند در تاریخ امام یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خود را که شعر

الا کل شیء ما خلی الله باطل*و کل نعیم لا محالۀ زائل میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع ثانی فرمود (کذبت نعیم الجنۀ لا یزول) و باغواء لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعه‌ای گفته که بیت اولش اینست شعر

ان تک عینی فی رضاء الرب نالها*هذا ملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر السلف از عایشه بنت قدامۀ بن مظعون مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم رخسار عثمان را بعد از وفات تقبیل فرمود و بر وی نماز کرده در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایت امام یافعی تولد عبد الله بن زبیر درین سال بوقوع انجامید و العلم عند الله الحمید المجید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۴۳

گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوه احد و بیان برخی دیگر از حوادث که مقارن آنحرب واقعشد

در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داد و با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرۀ الکدر تشریف برد و بی‌آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد و غزوه ذی امر که آنرا غزوه انمار نیز گویند همدرین سال واقع شد و در وقت عزیمت بآن سفر خیر البشر عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه بنیابت خود تعیین فرموده با چهارصد و پنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آنجماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن گشتند اما در روزیکه بواسطه بارندگی اثواب حضرت رسالت (ص) مآب نمناك بود و آنها را بر درختی انداخته در سایه شجره باستراحت اشتغال مینمود غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول صلی الله علیه و سلم را در سایه آن درخت دیده با شمشیری کشیده بر سر آنسرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السّلام و التحیۀ فرمود که ایزد سبحانه و تعالی و فی الحال جبرئیل چنان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاسته و شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمه توحید بر زبان راند و مسلمانشد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز بود و همدرین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السّلام و التحیۀ با صد سوار از مهاجر و انصار بر سر راه قافله قریش که از راه عراق بشام می‌شتافتند رفت و رؤساء کفار فرار نموده قرب صد هزار درم اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در چهاردهم صفر همین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارك بهجو حضرت خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام میگشاد و مشرکان را بر محاربه و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمد بن سلمه و ابو نایلۀ و بعضی دیگر از شجعان قبیله اوس کشته گشت و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوك طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبد الله بن عینیه و عبد الله بن انیس و ابو قتاده که از قبیله خزرج بودند بقتل رسید و همدرین سال ابو سفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که هفتصد کس از آنجمله زره‌پوش بودند و دویست سر اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند و جهۀ تذکار قتلاء بدر و ترغیب مردم بر حرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خود گردانیدند و عباس رضی الله عنه که در آنزمان در مکه مبارکه تشریف داشت مکتوبی مخبر ازینواقعه نزد خیر البشر فرستاد و آنحضرت قصد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۴

کرد که در مدینه متحصن گردد و بمدافعه کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغه بعضی از جوانان جنگجوی بکراهیت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم یا ششم شهر شوال عبد الله ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال رجال که صد کس از آن جمله زره‌پوش بودند متوجه حرب اهل ظلال گردید اما عبد الله ابن ابی سلول در اثناء راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه علم بود علم اوس را سعد بن عباده داشت و لواء خزرج را حباب بن المنذر و لواء خاصه حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آنعلم در دست مصعب بن عمیر بود القصه بنابر روایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیه سپاه قیام نموده عکاشهٔ بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت و در میسره ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی و ابو عبیدهٔ بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو را بر ساقه مقرر فرمود و عبد الله بن عمرو بن حزام یا عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عینین که بر یسار سپاه نصرت شعار بود مأمور ساخت و ایشان را وصیت کرد که بهیچ‌حال از آن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابو سفیان نیز به ترتیب لشکر نکبت اثر قیام نموده خالد بن الولید را والی میمنه گردانید و عکرمهٔ بن ابی جهل بفرموده وی صاحب میسره گردید و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیر اندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لواء را بطلحهٔ بن ابی طلحه عبدری که او را کبش کتیبه میگفتند تفویض کرد و چون نایره قتال اشتعال یافت طلحهٔ بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام الله علیه مصراع

چو سیلی که آید ز بالا بزیر

بر سر آن بداختر تاخته به یک ضرب ذو الفقار کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحهٔ بن ابی طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشته و بزخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان علم برگرفته او نیز به تیر عاصم عازم سفر سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه مقتول گردید و پس از قتل عثمان ابو سعید بن طلحهٔ بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاهٔ بن شرحبیل و شریح بن قارض متعاقب هم علمدار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه سجن پیش گرفتند و آخر الامر غلامی از بنی عبد الدار صواب نام رایت اهل ظلام را برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار پیوست (و قال فی کشف الغمه روی عن ابیعبد الله جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهما قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعهٔ کلهم قتلهم علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) و باتفاق جمهور اهل سیر امیر المؤمنین حیدر در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر آنجماعت که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جههٔ اخذ

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۵

غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالدین الولید و عکرمهٔ بن ابی جهل اینمعنی را دانسته بیک ناگاه بر سر عبد الله راندند و او را با رفقا شهید ساخته از پس پشت سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین آخته صورت غلبه ایشان را دست داد و فوجی از مسلمانان کشته گشته زمره بوادی فرار شتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ نمانده و از آنجمله هفت نفر از مهاجر بودند و هفت کس از انصار و اسامی مهاجرین برین موجبست علی ابن ابیطالب ابو بکر بن قحافه عبد الرحمن ابن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحهٔ بن عبید الله ابو عبیدهٔ بن الجراح و نامهای انصاریان این است حباب المنذر- ابو دجانه- عاصم بن ثابت- حارث بن صمه- سهل بن حنیف- اسید بن حضیر- سعد بن معاذ و بعضی بجای ابن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته‌اند و از این چهارده عزیز هشت کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده عهد بستند و این هشت کس عبارتست از امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و

حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده باوجود کثرت اعدا آسیبی بذات هیچکس از نامبردگان نرسید و ایضا در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیر الانام علیه الصلوة و السلام از علی مرتضی رضی اللّه عنه پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق اختیار نکردی علی مرتضی جوابداد که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی ایجاز وعده خویش کند آنحضرت فرمود که ایعلی حق عز و علا-وفاکننده وعده خود است آنگاه سه طایفه از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر شده هربار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذو الفقار مندفع گردانید و از فرقه اول هشام بن امیة المخزومی و از زمره ثانیه عمرو بن عبد اللّه الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک عمری را بقتل رسانید بصحت پیوسته که در آنروز که حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذو الفقار اعجاز آثار آخته بود و لواء سعی و اجتهاد برافراخته از جانب آسمان ندائی بگوش همگنان رسید که (لا-فتی الا-علی لا-سیف الا ذو الفقار) و بقولی قائل این کلام جبرئیل بود علیه السّلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضا در آنروز وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین و امام المسلمین علیه السّلام بر جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم بگسیخت جبرئیل گفت یا رسول اللّه ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات و جوانمردی علی علیه السّلام فقال رسول صلی اللّه علیه و سلم (ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل علیه السّلام انا منکما) در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکه احد خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته نظم

در آن روز از دست برد قضا*بدندان آن سرور انبیا*

یکی سنگ خورد و شکستی رسید*شد از عقد در لعل و مرجان پدید و بروایت اصح

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۶

رامی آن حجاره عتبة بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص در روضة الصفا مسطور است که در روز احد عبد اللّه بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و عبد اللّه بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی اللّه علیه و سلم باهم عهد بسته بودند و زمره‌ای عبد اللّه بن حمید اسدی را نیز داخل آن چهار خاکسار گردانیده‌اند و بن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهاء خود بر جبین مبینش نشست و روایتی آنکه بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسول صلی اللّه علیه و سلم رسانید آنحضرت در کوی افتاد و از چشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد برآورد که ای مردم محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب حزن و تفرق اهل اسلام و سبب تفریح خواطر اصحاب کفر و ظلام گردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را در آن کو شناخت کعب بن مالک انصاری بود آواز برآورد که (هذا رسول اللّه حیا سویا) سید عالم صلی اللّه علیه و سلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه بدان کو درآمده پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و علی دست همایون حضرت رسالت‌پناه را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین در شان آن پنج لعین که بر قتلش عهد بسته بودند دعا فرمود بعضی از ایشان در همان معرکه کشته گشته بقیة السیف بسال نرسیدند در مقصد اقصی مسطور است که در روز احد ابی بن خلف لعنة اللّه علیه حضرت رسالت‌پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت و بر آنحضرت که در میان صمه و سهل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب بن عمیر پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی اللّه علیه و سلم نیم نیزه که در دست سهل بود ازو بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بصوب فرار گردانیده از الم زخم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ آورد و در بعضی روایات آمده است که نوبتی زید بن وهب از عبد اللّه بن مسعود پرسید که چنین شنیده‌ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضی اللّه عنهم در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقع است یا نی جوابداد که در اوائل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام

نهادند بجز مرتضی احدی در نزد مصطفی نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحهٔ بن عبید اللّه بملازمت خیر البشر شتافته کمر محاربت برمیان بستند زید باز پرسید که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته در روز سیوم از جنگ پیدا شد و بنابر آنکه مفر او بمنزل عریض بود رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود بدرستیکه درین واقعه عریض رفتی از علی مرتضی کرم اللّه وجهه منقولست که گفت که در آن روز هولناك من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم هریك در طرفی بمنع و دفع طایفه‌ای از مشرکان مشغول بودیم تا آنزمان که خدایتعالی فرج روزی کرد و چنانچه در اکثر کتب سیر مسطور

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۷

است که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیدهٔ بن الجراح و طلحهٔ بن عبید اللّه و ابو طلحه انصاری نیز لوازم شجاعت و پردلی بتقدیم رسانیدند و دو انگشت طلحه رضی اللّه عنه بزخم تیغ ابن قمیه یا صابت بن مالك بن زهیر جشمی از کار بازماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد درآمد و هند بنت عتبهٔ بن ربیعه که زوجه ابو سفیان و مادر معویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان را از مردان شمشیرزن خالی دیده و بر سر شهداء شتافتند و بغیر از حنظلهٔ بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهیدان را مثله ساختند و هند جگر عم خیر البشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید بنابرآن او را آکلهٔ الاکباد میگفتند و بعد از این قضایا ابو سفیان و اتباع او را داعیه رجوع بمکه پیدا شده نخست ابو سفیان نزدیك بشعب احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم اصحاب ساکت بوده ابو سفیان باز آواز برآورد که آیا پسر ابو قحافه زنده است یا نی و هیچکس بجواب زبان نگشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنیده روی بمردم خود آورده گفت اینجماعت که نام بردم همه کشته گشته‌اند عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه از استماع این مقال بی‌تحمل شده بآواز بلند گفت ای دشمن خدای این کسانی که نام بردی همه زنده‌اند و بروایت مقصد اقصی چون ابو سفیان از حال پیغمبر (ص) سؤال کرد امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرمود بخدای که محمد زنده است و سخن تو را می‌شنود آنگاه ابو سفیان آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت (اعل هبل اعل هبل) اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند که (اللّه اعلی و اجل) باز ابو سفیان گفت (العزی لنا و لا عزی لکم) مسلمانان جوابدادند که (اللّه مولانا و لا مولی لکم) پس ابو سفیان بر زبان آورد که (یوم بیوم و الحرب سجال) و نیز گفت که وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است و امیر المؤمنین علی علیه السّلام یا دیگری از اهل اسلام بموجب فرموده خیر الانام صلی اللّه علیه و آله العظام زبان بقبول گشاده ابو سفیان بطرف مکه روانشد و بروایت اکثر اهل سیر در واقعه احد قرب سی نفر از مشرکان بقتل رسیدند و از اینجمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کرار کشته شدند و اسامی ایشان اینست طلحهٔ بن ابی طلحه ابو سعید بن طلحه- کلدهٔ بن طلحه- ابو عبد اللّه بن جمیل بن زهره- ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی- ولید بن حذیقهٔ بن المغیره و برادرش امیهٔ ارطاهٔ بن شرحبیل بن امیه- عمرو بن عبد الله بن الجمحی- بشر بن مالك صواب مولای بنی عبد الدار در روضهٔ الاحباب مسطور است که در زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم بشعب درآمد عثمان بن عبد الله بن المغیرهٔ المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار از عقب آنسرور بشتافت و ناگاه پای اسب آن لعین در گوی فرورفته از پشت بر روی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فنا داد و عبید الله بن حاجز عامری بجانب حارث شتافته بشمشیر خونریز ابو دجانه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۸

ریزریز شده و سایر مشرکان بیمن اجتهاد بعضی از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند و از آن جمله چهار نفر از مهاجرین بودند

و باقی از انصار و یکی از شهداء مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه کنیت او ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته‌اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آن جناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه من طعیمة بن عدی بر دست حمزه کشته گشته بود بنابرآن جبیر در وقت توجه بجانب احد بمن گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثناء راه گاهی هند نیز جهة انتقام کشیدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی و گفتی که اگر این کار بدست تو تمشیت پذیرد بتربیت من اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که نایره قتال اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان درآمد و صفوف مشرکان را برهم زده در آن حال سباع بن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه باختتان نسوان قیام نمودی در برابر مسلمانان شتافته مبارز خواست حمزه رضی الله عنه سر راه بر سباع گرفته نخست او را بحرفت مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را بر خاک افکنده طعمه سباع گردانید و من در پس سنگی در کمین نشستم تا حمزه رضی الله عنه نزدیک بدانجا رسید پس حربه‌ای بطرف وی انداختم و آن تیغ بر زیر ناف آن زبده آل عبد مناف آمده از جانب دیگر سر بدر کرد و او متوجه من شده همان لحظه از پای درآمد و بعد از آن هند بسر وقت حمزه رسید و گوش و بینی او را برید و جگرش بیرون آورده بمکید نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی‌بینم علی مرتضی رضی الله عنه بجست‌وجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید اشک بر عارض همایونش فرو دویده آنحضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت و گفت (مما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا) پس قسم یاد فرموده بر زبان وحی بیانش جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مثله کنم جبرئیل نازل گشته این آیت آورد که (وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ) رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر میکنم و از سر آنعزیمت درگذشته کفاره سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دو سال اسن بود و مؤلف اعمار الاعیان مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته است و الله اعلم و از جمله شهداء مهاجرین دیگری عبد الله بن جحش اسدی است و او پسر عمه خیر البرید علیه السّلام و التحیة بوده زیرا که مادرش دختر عبد المطلب است مسماة بامیة نقلست که در صباح روزیکه حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا درین جنگ

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۴۹

شخصی را که بشدت بأس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات از من سؤال کنی که ایعبد الله گوش و بینی تو را چرا بریده‌اند جواب دهم که از برای محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری تو گوش و بینی بریده مائی از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست که صباح عبد الله بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم که کفار گوش و بینی او را از ریسمان آویخته بودند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن نمودند مدت عمر عبد الله از چهل سال متجاوز بود و دیگری از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبد الدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه بیمن اهتمام او روی نمود و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علماء مذکور است که در آنوقت که مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست داشت خیال فرار پیرامن خاطر نگذاشت و ابن قمیه باو رسیده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت که (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل) و ابن قمیه علیه اللعنة بزخم تیغ دیگر دست چپش را نیز قلم زده مصعب کرت دیگر آنکلمه را تکرار نمود و آنعلم را بزور هردو بازو بسینه خود منظم گردانید و ابن قمیه نیزه بوی رسانید کارش بآخر انجامید گویند که انقطاع و تجرد مصعب از مزخرفات دنیویه بمرتبه‌ای بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که چون سرش را بآن می‌پوشیدند پایهایش مکشوف

میگشت و چون پایش را ستر میکردند رویش باز میماند بیت

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود*ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و از آنجمله شهداء انصار یکی ذکوان بن عبد قیس است و او داخل اهل بدر بود و مرتبه‌اش در خدمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ بجائی رسید که نوبتی فرمود که هرکس دوست دارد که مردی به‌بیند که بر سبزه بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جوابداد که روز قیامت و پس از تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آخر جنگ حضرت مقدس نبوی (ص) فرمود که هیچکس از حال ذکوان خبری دارد جناب علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده از پشت زین بر زمینش افکنده چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگری از شهداء حنظلهٔ بن ابی عامر راهبست از واقدی مرویست که حنظلهٔ بن ابی عامر قریب بواقعه احد جمیله بنت عبد الله بن ابی را بحباله خویش در آورد و در شبی که روزش جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحه خود زفاف کرد و صباح متوجه حرب‌گاه گشته جمیله چهار کس را آورد تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله نموده و چون

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۵۰

گواهان سبب این اشهاد از وی پرسیدند جوابداد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا درآمده آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر اینواقعه وقوع شهادت حنظله است بنابرآن من گواه گرفتم تا کسی مرا طعن نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بر دست جعونه یا شداد بن الاسود شهید گردید و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلهٔ بن ابی عامر را غسل میدهند و چون بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد بی‌آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگری از شهداء معرکه احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد بود و کما ینبغی قبول احکام اسلام نمینمود اما در صباح آنروز بهدایت ملهم الرشاد از سر صدق زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد و چندان محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم بر شهادت او واقف شد فرمود که (انه لمن الجنهٔ) و دیگری از جمله شهداء انصار عمرو بن الجموح است که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم قیام مینمودند و خود بواسطه آنکه اعرج بود در معارك بخدمت آنحضرت نمیرسید اما در وقتی که رسول صلی اللّه علیه و سلم متوجه احد گشت عمرو را هوس جهاد پیدا شده هرچند قوم او را ازینحرکت منع کردند و گفتند که (لیس علی الاعرج حرج) بجائی نرسید و نزد حضرت رسالت‌پناه رفته گفت یا رسول اللّه میخواهم که باین پای لنگ عرصه بهشت را بپویم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (لا- جهاد علیك) عمرو التماس خویش را مکرر ساخته رخصت یافت و در روز احد با پسر خود خلاد و عبد اللّه بن عمرو بن حزام که برادر منکوحه اش هند بنت عمرو بن حزام بود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جههٔ تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه رضی اللّه عنها نیز در حرکت آمده در اثناء راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری بار کرده بمدینه می‌آورد از وی پرسید که خبر چیست جوابداد که ذات فایض البرکات سید کائنات مقرون بصحت و سلامت است دیگر هر مصیبتی که باشد سهلست صدیقه باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که میبری هند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد اللّه و پسرم خلاد است آنگاه شتر بزانو درآمده صدیقه رضی اللّه عنها گفت که مصراع

جمل از ثقل حمل از رفتار بازایستاد

هند جوابداد که ظاهرا سبب توقف شتر امری دیگر است آنگاه شتر را بزجر برانگیخت نوبت دیگر آن جمل بخسبید و چون زمامش را بطرف گردانید در رفتار آمد هند نزد سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم شتافته کیفیت واقعه معروضداشت آنحضرت فرمود که (ان الجمل مأمور) بعد از آن از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود هند جواب داد که این دعا کرده که (الهم لا تردنی الی اهلی) خیر البشر فرمود که بنابراین شتر بجانب

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۱

نرفت و ایضا هند را بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو در بهشت بمرافقت یکدیگر بسرمیبرند و دیگری از شهداء احد وهب بن قابوس مزنی است و برادرزاده او حارث بن عقبهٔ بن قابوس است و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول صلی اللّه علیه و سلم بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بعز شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بر سرش ایستاده میگفت (رضی اللّه عنك فانی راض) و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارك خود بردی که علمهاء سبز داشت بر وی پوشید و دیگری از شهداء انصار انس بن النضر است عم انس بن مالك رضی اللّه عنهما نقلست که انس در معرکه احد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه را دید که با طایفه‌ای از اهل سلام در مقام تحیر بگوشه‌ای نشسته از سبب حزن پرسید جوابدادند که رسول صلی اللّه علیه و سلم بقتل رسید گفت پس شما دیگر حیات چه میکنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمائید تا کشته شوید پس انس شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن اثناء بسعد بن ابی وقاص بازخورده گفت و اللّه که من بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم آنگاه بر قلب لشگر قریش حمله کرده محاربه مینمود تا شهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم بر بدنش رسیده بود و از جمله شهداء معرکه احد دیگری خارجهٔ بن زید انصاری بود در روضهٔ الصفا مسطور است که در وقتیکه خارجهٔ بن زید سیزده زخم داشت مالك بن الدخشم باو رسیده گفت شنودی که محمد را کشتند خارجه جوابداد که بی‌تقدیر خدای عز و علا کشته نگردد و نمیرد تو برو و برای نصرت ملت خود مقاتله کن و دیگری از آنجمله سعد بن الربیع بود آورده‌اند که در آنروز جگرسوز حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد در سلك احیاء انتظام دارد یا کشته شده یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی که رمقی از جان باقی داشت و آنچه از لفظ گوهرافشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده زخم جان‌گداز بر من زده‌اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام برسان و بگوی که سعد میگوید که حق سبحانه و تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد و بهترین جزائی که از امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و قوم را بگوی که در خدمتکاری آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوید و همان لحظه بهار عمر سعد بن الربیع بخریف ممات مبدل شده سعادت ابدی نصیبش گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت صلی اللّه علیه السلام و التحیه رسید فرمود که (اللهم ارض عن سعد بن الربیع) و دیگری از شهداء آنمعرکه یمان بن جبل یعسی است که پدر حذیفه بود در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان پیر سال‌خورده‌ای بود و در آنروز در سر کوهی متحصن گشته بود بالاخره هوس ادراك سعادت شهادت او را بر آن داشت که شمشیر خود را گرفته بمعرکه شتافت و اهل اسلام یمان را نشناخته در اثناء مبارزت بقتلش مبادرت نمودند و پسرش در آن وقت فریاد زد که این پدر منست بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۲

ندانستند که او چه میگوید و از جمله هفتاد نفر دیگری عبد الله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم ورزیده بودند و اسامی تتمه شهداء از کتبی که در تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نه پیوست بنابرآن مرقوم کلك بیان نگشت بعضی از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوهٔ انماها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد و جنازه هریك از شهدا را که می‌آوردند پهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوهٔ قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه آنحضرت بر

شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده‌اند و باتفاق ارباب اخبار شهداء را بی از آنکه بشویند در همانموضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان بر سر راه آمده بر صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر آنجماعت مصیبت‌زده بودند به ثبوت پیوسته که در روز دوم از واقعه احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابو سفیان با متابعان از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابراین آن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتما را بعلی مرتضی داده با همانجماعت که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتله اعداء توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر نصرت اثر در آنشب در پانزده موضع آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که باوجود کفر نسبت بحضرت رسالت دم از اخلاص میزد و در آنوقت بمکه میرفت با ابو سفیان و حزب شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت که محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه است و من او را در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع اینخبر متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روانشدند و این معنی بر ضمیر انور خیر البشر واضح گشته در صحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که در حمراء الاسد ابو عزة شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و چون ابو عزة در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ حامیان حوزه دین اقدام ننماید و دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعه احد همراه کفار بود سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او بزبان تضرع و زاری مخلص خود را مسألت کرد آنحضرت گفت که (لا یلدغ المؤمن من حجر واحد مرتین) و عاصم بن ثابت او را گردن زده عثمان بن عفان رضی اللّه عنه زبان بشفاعت معویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معاویة بن المغیره را امان داد اما فرمود که اگر بعد ازین تاریخ بسه روز او را در مدینه یابید بکشید و بر طبق آیت (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ)* در روز چهارم از این شریطه آنخون گرفته را در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده سید عالم او را بقتل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۳

رسانیدند و در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم از هجرت سریه رجیع واقعشد و رجیع نام آبیست از آبهای بدیل و کیفیت آنواقعه چنان بود که سفیان بن خالد هزیلی بعد از غزوه احد با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته کفره قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده بود که هرکس که سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد قوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله‌ای برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیة فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول اللّه جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده‌اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی اللّه علیه و سلم التماس آنقوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد اللّه بن طارق از آنجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا- میرفتند بدیشان باز خورد و خواست که همه را در صورت امان بجنگ آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعد از آن‌که سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشیده بر زبان نیاز از کریم کارساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه نذر کرده که در کاسه سرش شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در آنروز شربت شهادت چشیده چون

مشـرکان خواسـتند که سـر او را از تن جـدا سازنـد دیدنـد که زنبور موفور بر گرد بـدن عـاصم جمع آمـده لاـجرم دست از آن کار بازداشتند و خیال کردند که در شب زنبوران کم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشـرکان در غایت خـذلان بازگشـتند و در روز قتل عاصم از آن ده نفر هشت کس دیگر شـهید شدند و حبیب بن عدی و زیـد بن وثنه بدست کفار گرفتار گشـته کسان سـفیان ایشان را بمکه بردند و بفروختند و مشـرکان قریش آن‌دو عزیز را که از جمله زهاد صـحابه بودنـد در موضع تنعیم بردار کردنـد نقلست که چون حبیب بپای دار رسـید از قاتلان خویش رخصـهٔ طلبیده دو رکعت نمـاز گـذارد (و هو اول من سن الرکعتین عنـد القتل) بصـحت پیوسـته که اهل ضـلالت جهـهٔ انتشار قوت و شوکت خویش حبیب را بردار گذاشـته چهل کس را بمحافظتش برگماشـتند و سـید عالم صـلی اللّه علیه و سـلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقـداد بن الاـسود را رضـی اللّه عنهمـا جهـهٔ فرود آوردن حبیب از دار بجـانب مکه فرسـتاد و ایشان شبی به تنعیم رسـیده و محافظان حبیب را خفته یافته جسـد آن بزرگ دین را که بعـد از انقضاء چهل روز از قتل همچنان تازه بود و خون ازو میچکید و بوی مشـک میدمید زبیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد روی براه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۵۴

مـدینه نهاد و صـباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را از عقب زبیر و مقداد فرسـتادند و آنجماعت چون بدیشان رسـیدند زبیر از اسب فرود آمده حبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چـون میدانسـتند که بر زبیر و مقـداد زود ظفر نمیتواننـد یـافت بصوب مکه بازگشـتند گوینـد که سـفیان بن خالـد بکشـتن عـاصم و اصـحاب او خورسـند شده بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت‌پناه (ص) شتابد و پرتو اینخبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافته شخصی را که موسوم بعبد اللّه بن انیس بود بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن جـدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم خبر بمـدینه رسـید که طلیحه و سـلمه پسـران خویلـد مردم بنی اسـد را بر جنگ حضـرت مصـطفی صـلی الله علیه و سلم تحریص مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابر آن آنحضرت ابو سلمـهٔ بن عبـد الاسـد مخزومی را با صـد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بـدان جانب فرسـتاد و ابو سـلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش سـاخته از بیراهه تا حـدود قطن که آبیست از آبهای بنی اسـد رفته و سه غلام آن قبیله را که برعی اغنام قیام مینمودنـد اسـیر کرد و بنی اسد اینخبر یافته از منازل خود بمواضع حصـین گریختند و ابو سـلمه بدانجا شـتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطه تصرف در آورد و بعد از انقضاء ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ رسید

ذکر وقایع سنه اربعه

در اوایل این سال خیر البرایا علیه افضل التحایا بنابر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسـنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن صـمه و حزام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن امیه ضمری از آنجمله بودند بهدایت و ارشاد اهل نجـد مأمور گردانیـده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسـیدند عـامر بن الطفیل که برادر زاده ملاعب الاسـنه بود از غایت شـقاوت جمعی کثیر از بنی سـلیم و عطیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیک ناگاه بر سـر اصـحاب هدایت‌پناه تاخته غیر عمرو بن امیهٔ ضمری همه را شهید ساخت و عمرو بجانب مدینه شتافته در اثناء راه بـدو مشـرک که از قبیله عامر بن الطفیل بودنـد بازخورد و چون ایشان در خوابشدنـد هردو را کشـته بعد از آنکه بمدینه رسـید کیفیت واقعه را بعرض رسانیـد سـید الانبیـاء علیه من الصـلوهٔ انماها بر فوت اصـحاب هـدایت انتساب تأسف خورده جهـهٔ قتل آن‌دو عـامری عمرو را بسـهو و خطـا منسوب داشت و فرمود که آن‌دو شـخص در امـان من بودنـد و حالا اداء دیت ایشان واجبسـت نقلست که چون ابو براء از کیفیت حـادثه آگـاهی یافت بغایت محزون و متألم شـد و بـدان سـبب هم در آن ولا بعالم آخرت انتقال

نمود و حضرت رسالت‌پناه در شأن عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت که (اللهم اکفنی عامرا)

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۵

و عامر در وقتیکه در خانه زنی سلولیهٔ بود طاعونی بسان طاعون شتر برآورده و از حیات نومیده شده گفت (غدهٔ کغدهٔ البعیر و الموت فی بیت سلولیه) آنگاه بر اسب خویش نشسته از پشت زین روی باسفل السافلین آورد بصحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیه کشتن عامریان را بعرض خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ رسانید آنحضرت بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد و در باب دیت آن‌دو شخص استعانت جست یهودان نخست بحسب ظاهر این معنی را قبول نمودند و آخر الامر نسبت بسید اول و آخر عذری بخاطر گذرانیدند و جبرئیل امین آنحضرترا بر خیال یهود اطلاع داده رسول صلی الله علیه و سلم فی الحال بطرف مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکسته اندیشه قصد من داشتید و یقین دانید که بعد از انقضاء ده روز ازین تاریخ هرکس از شما را درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد یهود ازین تهدید اندیشیده بتهیه اسباب سفر پرداختند اما بالاخره باغواء عبد الله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت‌آیت را بشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافته عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بغرورا بود تیری بجانب خیمه خیر البرایا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی از معسکر ظفر اثر غایب گشته بعضی از اصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می‌بینم که جههٔ کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته است و مقارن آنحال شاه مردان سر پر غرور غرورا را در پای آنسرور انداخت و گفت یا رسول اللّه این سر آن ملعونیست که تیر بجانب خیمه تو انداخته بود و رسول صلی اللّه علیه و سلم از کیفیت واقعه تفتیش فرموده جناب ولایت ایاب جوابداد که من آنملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم و بخاطر گذرانیدم که شاید او را جرأت بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هرکه را غافل یابد برباید و من در کمینگاه نشسته ناگاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیری برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بر او حمله کرده سرش از تن برداشتم و موافقان او چنان نزدیکند که اگر جمعی همراه من گردانی امید دارم که برایشان ظفر یابم رسول صلی اللّه علیه و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال برحال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانید و آنجناب از عقب یاران غرورا بشتافت و آنجماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید و رؤس نامبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ آوردند و بفرموده آنحضرت سرها را بر در سراهای بنی خطمه آویختند القصه چون کار بنی نضیر در تنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۶

که امروز این ملتمس درجه قبول نمییابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که مواشی شما برتواند داشت ببرید و بقیه را رها کنید جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کرده بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و همدرین سال غزوه بدر موعد که آن را غزوه بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان اینسخن آنست که چون در روز احد ابو سفیان با مسلمانان گفته بود که سال دیگر در میان ما و شما موعد ملاقات بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جوابداد که آری اگر خدا خواسته باشد چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی اللّه علیه و سلم عبد اللّه بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان اللّه تعالی عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت برگرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان با دو هزار مرد که پنجاه اسب

همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران بشتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بینهایت بود چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف فرموده و امتعه تجارت ببهاء تمام فروخته بمدینه طیبه بازگشتند و در همین سال شرب شراب بر امت خیر الانام (ص) حرام شد و آیت (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ) نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت و هم در سال چهارم از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر المؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود و اینمعنی موجب ملال ضمیر انور حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بر وی نماز گذارده جسدش را در بقیع دفن فرمود و در همین سال ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی اللّه علیه و سلم زوجه ابو سلمه ام سلمه را که دختر عمه آنحضرت بود بعد از انقضاء ایام عدت بعقد خود درآورد

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب (ص) و بیان غزوه مریسیع و حرب احزاب

بروایت بعضی از اهل سیر غزوه ذات الرقاع درین سال واقعشده و سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند و خیر الانام علیه الصلواهٔ و السلام براینمعنی مطلع گشته امیر المؤمنین عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته با چهارصد کس یا هفتصد کس جههٔ دفع شر کفار توجه فرمود و وجه تسمیه ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بآن موضع که مسکن کافران بود کوهی است که قطعه از اجزاء آن سرخ واقع شده و قطعه سیاه و قطعه سفید و قولی آنکه از ابو موسی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۷

اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودم و پایهاء ما مجروح شده رقعها و وصلها بر آن بستیم بنابرآن غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و سلم رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متأخرین در مؤلفات خود نوشته‌اند که می‌تواند بود که غزوه ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان در آن منازل مانده‌اند و چون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست باستعمال سیف و سنان بگشایند رسول صلی اللّه علیه و سلم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوفی بود که در اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشیده حضرت رسالت مآب در ضمان صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و روایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بود و اللّه تعالی اعلم و از جمله وقایع سال پنجم دیگری غزوه دومهٔ الجندل است و دومهٔ الجندل بضم دال باعتقاد صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع خیر البریه صلی اللّه علیه السّلام و التحیهٔ رسید که حاکم آن موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود و در تحت طاعت قیصر بسر می‌برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابرآن نبی آخر الزمان سباع بن عرفط را در مدینه خلیفه ساخته با هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثناء راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاده چون این خبر بگوش اهل دومهٔ الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند در دومهٔ الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در ضمان فتح و تأئید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود و دیگری از وقایع این سال غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمهٔ بن سعد بن عمیر بن ربیعهٔ بن حارثهٔ بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است و چنانچه در مقصد اقصی مذکور است مریسیع آبیست در خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ

رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد لاجرم آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی مرتضی رضی اللّه عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنهٔ زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشهٔ بن محصن را بازداشت و باین ترتیب و آئین متوجه اعداء دین گشته در آن سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی سر اسب بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه در آن غزوه بشرف مصاحبت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۸

خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ مشرف بودند و چون حارث ابن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم خبردار شد لواء شقاوت انتما بدست صفوان شامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته حیدر کرار یکی از شجعان کفار را که مالک نام داشت با پسرش بزخم ذو الفقار از پای درآورد و ابو قتاده صاحب رایات مشرکانرا کشته بواسطه امداد ملائک عظام رعبتی تمام بر ضمایر اهل کفر و ضلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیه آنقوم باسیری افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت و چنانچه در کشف الغمه مسطور است امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه برهٔ بنت حارث ابن ابی ضرار را برده گرفته بنظر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم رسانید و آن حضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و روایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود و ثابت او را بحضرت بخشید و زمره گویند ثابت جویریهٔ را مکاتب گردانید و او جهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت نجم کتابت جویریه را بثابت عنایت کرده او را بحباله خویش درآورد و چون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقرباء حرم خیر البریه بذل اسر و رقیت ما گرفتار باشند آنگاه جمیع سبایاء بنی المصطلق را مطلق گردانیدند و درین سفر میان سنان بن وبره جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاهٔ بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت سبب آنکه هردو بیک‌بار در چاه دلو فروگذاشتند و یک دلو در چاه افتاده دیگری بیرون آمد و هریک را مدعا آن بود که دلوی را که بیرون آمده تصرف نماید و این معنی منجر بآن شد که آن‌دو شخص درهم آویخته جهنی فریاد برآورد که (یا معشر الانصار) و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هردو فریق با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنه عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه بی‌جهتی جهنی را مشتی زده چنانچه خون از روی او بسیلان آمده بعضی از مهاجران در تسکین آن فتنه کوشیدند و سنانرا خاطرجوئی نمودند تا از مقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبد اللّه بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با بعضی از منافقان خود گفت که قوت و شوکتی که مهاجرانرا پیدا شده بسبب معاونت ماست و بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که (سمن کلبک یکلاک) و بر زبان نامبارک راند که (لئن رجعنا الی المدینهٔ لیخرجن الاعز منها الاذل) و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود ذلیلش بود و از کلمه اول نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه و زید بن ارقم انصاری رضی اللّه عنه که در آن محفل حاضر بود باوجود صغر سن ابن ابی سلول را سخنان درشت گفته خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم الانبیا رسانید آنحضرت فرمود که تو بد شنیده باشی و زید بر صدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یا رسول اللّه حکم فرمای تا گردن این منافق را از بار سر سبک گردانم و حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۵۹

رسول صلی اللّه علیه و سلم این معنی را قبول ننمود و باوجود غایت حرارت هوا کوچ فرمود تا آن گفت‌وشنود درمیان نیاید و سعد بن معاذ با اسید بن حضیر رضی الله عنه در وقتی که آنحضرت بر ناقه قصواء سوار شده بخدمت رسیده پرسید یا رسول اللّه سبب حرکت در این وقت چیست آن حضرت سخنان ابن ابی سلول را بدو گفته کیفیت رنجش خاطر همایون بسمع نامبارک عبد اللّه

رسید و بنابر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت و زبان بانکار گشاده تکذیب زید بن ارقم نمود و جمعی از مدنیان گفتند یا رسول اللّه سخن کودکی را درباره بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول صلی اللّه علیه و سلم عذر عبد اللّه را پذیرفته انصار ابواب ملامت بر روی زید ابن ارقم گشادند و او محزون گشته سوره (إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ) در باب تصدیق سخن او نازل شد و اکابر انصار زبان سرزنش بر آن خاکسار دراز کردند و همدرین سفر در صبحی که بسبب فقدان گردن بند عایشه صدیقه رضی اللّه عنها حضرت رسالت مآب صلی اللّه علیه الی یوم الحساب در منزل بی‌آب توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیت تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت مآب بمدینه طیبه آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن بهتان فرود آمده جمعی که آنسخنان از ایشان صادر گشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند و در همین سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که سابقا در حباله زید بن حارثه رضی اللّه عنه بود داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی او آیت حجاب نازل گردید و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوه خندق که آنرا حرب احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود بر دست علی مرتضی کرم اللّه وجهه کشته شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مألوف جلا شده جدا از معاون و نصیر در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانهٔ بن الربیع شب‌وروز در این اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام بکشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابو سفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ عهد بستند بعد از آن بقبیله غطفان و بنی قیس غیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابو سفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینهٔ بن حصن سردار بنی غطفان و فزاره و طلیحهٔ بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار بنی مره و برهٔ بن طریف مقتداء قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرهای آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون اینخبر بسمع شریف خیر البشر صلی اللّه علیه و آله و سلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی اللّه عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجد تمام کمر جد و اجتهاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۰

برمیان بسته حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغولی مینمود و در عرصه شش روز آن کار صفت اتمام یافته در ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ بحیز ظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا که اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه هر تیشه که بر آن زدند بشکست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد و میتین بر سنگ زده برقی از آن بدرخشید و سنگ شکافته گردید و رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دوم نیز برقی از سنگ لامع گشته باز رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضربت سیم سنگ قطعه‌قطعه شده و کرت دیگر برقی از آن درخشیده سنگ شکاف شکاف گردید رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و مسلمانان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت‌پناه (ص) بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مدائن را مانند دندانهاء کلاب بمن نمودند جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند یافت و در روشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیوم قصرهاء صنعاء یمن را هم بدان صفت بمن نمودند و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع

در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و اهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور می‌سازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو می‌برد و بعقیده شیخ سعید کازرونی آیت (وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً) در آن باب نازل شد و از آنجانب چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعه بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند رفت و با کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه در خلاف شرف دودمان عبد مناف با او موافق شدند و پس از آنکه خبر شکستن پیمان آن جهودان بی‌ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم و هراس بیقیاس بر خواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقارن آن حال نواصی خیول مشرکان نمایان شده مالک بن عوف و عیینهٔ بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند و از عدت و ابهت و کثرت و شوکت کافران دلهاء ضعفاء اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت (کما قال الله سبحانه و تعالی إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا الی آیهٔ) بعد از آن‌که وفود احزاب و جنود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۱

اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن‌جائی ندیده بودند و بمحاصره اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا بانداختن تیر و سنگ می‌پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکناره خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرأت و غایت شجاعت در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد جرار برابر میداشتند باضرار بن الخطاب و عکرمهٔ بن ابی جهل و نوفل ابن عبد اللّه و هبیرهٔ بن ابی وهب و مرداس الظهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بآنطرف خندق جستند و عمرو از کمال جلادت قدم در میان میدان نهاده مبارز طلبید و بنابر آنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی و تهور او را میدانستند سرها در پیش انداخته خشک بایستادند (کانما علی رؤسهم الطیر) پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا می‌شود و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر می‌نشیند و آنها را بمنقار برمی‌چیند و در آن هنگام شتر مطلقا حرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام بمقاتله او اقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شر آن لعین را از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی رضی اللّه عنه گفت (یا رسول اللّه انا له) و بقولی بر زبان آورد که انا ابارزه اما رخصت نیافت و چون عمرو طلب مبارز را مکرر گردانید و غیر از اسد اللّه الغالب علی ابن ابیطالب علیه السّلام کسی بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت سوم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (اذن منی یا علی) و جناب ولایت مآب نزدیک حضرت رسالت ایاب رفته آنحضرت دستارش را برداشت و باز بر سرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت (اللهم اعنه) آنگاه شاه ولایت‌پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبد الله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید از عقب او روانشد و چون علی رضی الله عنه نزدیک بعمرو رسید او را مخاطب گردانید که ای عمرو چنان شنیده‌ام که تو گفته‌ای که هیچ‌کس مرا بیکی از سه امر دعوت ننماید مگر آنکه قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلد ملت اسلام گردی و صحیفه کفر و عناد را درنوردی عمرو گفت این مدعاء تو تیسیر نمی‌پذیرد علی علیه السّلام گفت پس لایق بحال تو چنان می‌نماید که دست از محاربه مسلمانان بازداشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش هرگز اینسخن نگویند من که بر ایقاء نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب بازداشته روی بجانب دیگر آرم و حال آنکه عمرو بعد از فرار از معرکه بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلواهٔ و السلام نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرود آئی تا باهم مقاتله کنیم

عمرو از شنیدن اینسخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی‌برم که هیچکس از شجعان عرب این را از من التماس نماید باز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۲

گرد که من دوست نمی‌دارم که مرد کریمی مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقه محبت مرعی بود امیر فرمود که اگر دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست دارم که ترا بقتل آرم عمرو بن عبدود از استماع اینسخن برآشفت و از اسب فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است که شمشیر بر روی اسب خود زد تا بازپس رفت و بروایتی اسب خود را پی کرد و بجانب علی رضی الله عنه حمله آورد و آن جناب از برای دفع ضرر سپر در کشید و آن کافر متهور تیغ بسر آن سرور رسانید سپر شق شده و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت‌پناه بیک ضرب ذو الفقار بدن خبیث آن خاکسار از مصاحبت روح جدا ساخت و بآواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبد الله مرویست که چون علی مرتضی و عمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آن مقدار گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی‌شد چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستم که عمرو بقتل آمده است نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر مرتضی علی کرم الله وجهه حمله کردند و آنجناب نیز متوجه ایشان گشت و چون چشم ضرار بذو الفقار حیدر کرار افتاد پشت بر معرکه گردانیده روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی بر قتال اصرار نمود و پس از آنکه اضرار ذو الفقار بدو رسیده زره افکنده از عقب ضرار بشتافت و نوفل ابن عبد الله نیز گریزان گشته در آن اثنا از اسب در خندق افتاد و مسلمانان نوفل را سنگ‌باران کرده او فریاد زد که بهتر ازین میتوان کشت و مرتضی علی تیغ بیدریغ بدو رسانیده متوجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت انتما سر عمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بسر وقت برادر رسیده و حالش را بدان منوال دیده گفت (ما قتله الا کفو کریم) و چون دانست که برادرش بضرب ذو الفقار حیدر کرار کشته گشته این دو بیت در سلک نظم کشید شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله*لکنت ابکی علیه اخر الابدی

لکن قاتلهٔ من لا یعاب به*من کان یدعی قدیما بیضهٔ البلد القصه چون علی رضی الله عنه خرمن زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خون‌آشام سوخته و رخسار فایض الانوار بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمرو را در پای عرش‌سای آن حضرت انداخته بیتی چند گفت که اواخر آن ابیات اینست شعر

عبد الحجارهٔ بسفاههٔ رأیه*و عبدت رب محمد بصواب*

لا تحسبن الله خاذل دینه*و نبیه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالت مآب جناب ولایت ایاب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که (المبارزهٔ علی ابن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه مثنوی

ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت*فلک نامه دولتش در نوشت*

رسول خدا گفت از یکدلی*که در روز خندق مصاف علی*

به از هر عمل کاندرین روزگار*کنند اهل دین تا بروز شمار و چنانچه در کشف الغمه مسطور است که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در آن مجلس برخاسته بتقبیل سر مبارک علی قیام نمودند بثبوت پیوسته که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۳

اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر و سنگ می‌پرداختند و اصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت و محاربت می‌افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد زبان بکلمه توحید

گویا گردانیده گفت یا رسول الله هیچ‌کس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیله که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل گردانم و آن حضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم نعیم گفت در قضیت مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی‌دغدغه بدیار خود شتابند و شما را بحسب ضرورت در یثرب می‌باید بود و این معنی مقرر است که هرگاه محمد شما را تنها یابد تیغ انتقام بیرون آورد و شما را با وی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو ستانده نگاه دارید تا هرگاه که آنجماعت بمنازل خود روند و محمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود می‌دانستند تصدیق اینسخن نموده خواطر بر آن قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابو سفیان و رؤساء قریش رفته گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب از من بشنوید ظاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگوی که چه شنوده‌ای گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد (ص) کس فرستاده و قبول نموده‌اند که چند کس از مردم شما را ببهانه گرو ستانده پیش او فرستند تا محمد از ایشان راضی شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنان را با ایشان درمیان نهاد و روز دیگر که شنبه بود ابو سفیان و کلانتران غطفان عکرمهٔ بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بسیار شد و دواب علیق نمی‌یابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد (ص) فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمی‌نمائیم و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می‌ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما بمساکن خود بازگردید و او قصد استیصال ما نماید و چون این خبر بابو سفیان و غطفانیان رسید باهم گفتند که و اللّه نعیم راست گفت و ببنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرو نزد شما نفرستیم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید بناء علی هذا احزاب بر یکدیگر بی‌اعتماد گشته سلک اتفاق ایشان بگسیخت و تزلزل تمام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۴

بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنه مرویست که رسول صلی اللّه علیه و سلم سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشانرا از ایزد سبحانه و تعالی مسألت نمود و بین الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی‌ضنت باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشگرگاه کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران ساخت و بروایتی ملائکه عظام بامر الهی اوتاد خیام اهل ظلام را بکندند و آتشهای ایشانرا کشتند چنانکه آن لشگر نکبت اثر چاره منحصر در فرار دانسته هر قبیله در غایت خذلان روی باوطان خود آوردند و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست و چهار روز تا بیست و نه روز گفته‌اند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود نوفل بن عبد اللّه مخزومی- عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سید ابرار در آن غزوه عنان بجانب ریاض جنان تافتند و اسامی پنج نفر از ایشان اینست سعد بن معاذ که بتیر یکی از مشرکان رگ اکحل او مقطوع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه بفرادیس جاودان توجه نمود انس بن اوس- عبد اللّه بن سهل- طفیل بن النعمان- کعب بن زید رضی اللّه عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند و حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود و برایت ابن عباس رضی اللّه عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام اللّه علیها درآمد و اندام همایون از گردوغبار معرکه پیکار شسته باداء نماز پیشین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بربسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد (ص) خدا از تو عفو کناد که سلاح از خود

بازکردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل‌اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمائی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول خداوند ذو الجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هرکه فرمان‌بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گذارد لشگر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت علی مرتضی رضی اللّه عنه که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلوات اللّه علیه و آله الاخیار سلاح پوشیده و عبد اللّه بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان مهاجر و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و سی و شش سر اسب داشتند از علی کرم اللّه وجهه روایتست که گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد که (قد جاء کم قاتل عمرو) و از راجزی شنیدم که گفت (قتل علی عمروا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا) من گفتم (الحمد للّه الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک) در اکثر کتب مسطور است که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بگشادند و آنجناب ابو قتاده را بمحافظت لواء منصور مامور گردانیده باستقبال حضرت رسالت‌پناه صلی اللّه علیه و سلم شتافت و معروض داشت که یا رسول اللّه نزدیک بحصار

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۶۵

یهود مرو که زود باشد که خدایتعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می‌برم که چیزی از ایشان شنیده‌ای که موجب ایذاء من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت (یا اخوهٔ القردهٔ و الخنازیر انا انزلنا بساحهٔ قوم فساء صباح المنذرین) جهودان گفتند (یا ابا لقاسم ما کنت قط جهولا و لا فحاشا) و از شنیدن این سخن حیا بر خیر البرایا غلبه کرده بازپس رفت و بروایتی بمرتبه متأثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش همایونش بر زمین آمد و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کرده جنود اسلام مدت بیست و پنجروز یا پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود بتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بانکه حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم سعد بن معاذ را در مهم ایشان حکم سازد و روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه پایان آمدند اشراف اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند بنزد پیغمبر آخر الزمان صلی اللّه علیه و سلم زبان بدرخواست جرایم و اثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی از شما را در این مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را در این امر حکم گردانیدم آنگاه اکابر اوس کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشگرگاه رساند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بدست سعد رضی اللّه عنه رسیده و رگ اکحلش را بریده بود و خون روان گشته و او دعا کرده بود که الهی مرا چندان از مرگ امان ده که بنی قریظه را بمراد خویش به‌بینم و مسئولش بعز اجابت اقتران یافته خون از آن زخم بازایستاده بود لیکن سعد را غایت ضعف میسر نشده بود که در این غزوه ملازم رسول صلی اللّه علیه و سلم باشد القصه چون سعد نزدیک بمجلس مقدس نبوی رسید آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که (قومو السید کم) و جمعی از بنی عبد الاشهل او را استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود آوردند و در موضعی مناسب نشاندند و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند و استجازه از حضرت رسالت‌پناه گرفت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشانرا مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علاـ در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشانرا که بعقیده صاحب کشف الغمه نهصد نفر و بقولی هفتصد کس و بروایتی چهارصد تن بودند به بست و بمدینه برد و عبد الله ابن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و

سیصـد زره و دو هزار سپر و اثاث و اوانی بسـیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشـی یهود بینهایت بود و چون رسول صـلی اللّه علیه و سلم بمدینه تشریف برد فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۶

که در موضـعی مناسب خنـدق کندنـد و علی علیه السّـلام و زبیر رضـی اللّه عنهما بکشـتن آن طایفه مأمور گشـته فوجفوج از ایشانرا بکنـار آن خنـدق می‌آورنـد و گردن می‌زدنـد و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسـیدند یکی کعب بن اسـد بود و دیگری حیی بن اخطب بثبوت پیوسـته که چون مهم یهود بنی قریظه بر نهج مسـطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی اللّه عنه بسیلان درآمد و در وقت سـکرات سید کاینات علیه افضل الصلوهٔ ببالین او رفته سر سعد را بر زانوی همایون خود نهاده گفت الهی سعد در راه تـو زحمتهـا کشـید و تصـدیق پیغمبر (ص) تو نمود و هر حقی که در اسـلام بر وی بود ادا کرد روح او را بخوب‌تر وجهی بردار سعـد آواز آنحضـرت را شـنیده چشم باز کرد و گفت السـلام علیك یا رسول اللّه من گواهی میـدهم که تو رسول خدائی و چنانچه میباید تبلیغ رسالت بجا آوردی و سـر خود را از زانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم از منزل سعد بیرون آمد سعـد همـان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیـل امین نـازل شـده گفت ای محمـد کیست از اصـحاب تو که وفـات یافته و ابواب سموات از برای او مفتوح گشـته و عرش رحمن بمرگ او در اهتزاز آمـده رسول صـلی اللّه علیه و سـلم فرمود که حالاـ بر سـر بـالین سعـد بودم و او را بر جناح سـفر آخرت یافتم آنگاه حضـرت رسالت‌پناه بخانه سـعد تشـریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بر وی نماز گذارده جنازه‌اش را ببقیع رسانیدند و دفن کردند منقولست که بعضـی از اصـحاب بحضـرت نبوت مآب گفتند که سـعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برمی‌داشتند بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی اللّه عنه قبل از وصول رسول صلی اللّه علیه و سلم بمدینه بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورده و بنی عبد الاشـهل را که قوم او بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی‌ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل ما توئی سعد گفت مکالمه میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند و همان روز در تمامی آن قبیله از مرد و زن یکنفر نماند که مؤمن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصـی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوهٔ اطیبها در ذیحجه همانسال ابو عبیدهٔ بن الجراح را با سیصـد کس بجانب سـیف البحر ارسال داشت و ابو عبیده بصوب مقصد روان شده توشه مجاهدان دین در آن سـفر یك انبان خرما بود و در اوایل سـفر هر روز هر نفری از آن لشکر یك خرما میخورد بعد از آن مهم به نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انـداخت که مـدت یکماه غذای آن سـیصد کس از گوشت آن بود گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد اللّه انصاری رضـی اللّه عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی مرویست که چون در آن سریه توشه اصـحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سـعد بن عباده رضـی اللّه عنه گفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشـرط آنکه شتر حالا تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۷

اینسـخن شـنیده بر زبان آورد که عجبست از این جوان که بمال پـدر دست‌درازی میکنـد و از خود چیزی ندارد قیس از اسـتماع این کلام متغیر شده گفت پدر من پیادگانرا سوار میسازد و گرسـنگان را سیر میگرداند قرضی را که من از برای مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکنـد پس مردی از جهینه پنـج شتر به دو وسق خرما بقیس فروخت و قیس هر روز یك شتر را کشـته بر آن سیصـد کس قسمت مینمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد و ابو عبیده نگذاشت که آندو شتر را قیس بکشد و چون بمدینه رسـیدند سعد بن عباده زبان بتحسین پسر گشاده نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما از آن حاصل میشد و بهای شتران را بجهینی رسانیـد و او را جـامه نیز پوشانیـد و چون کیفیت واقعه بعرض حضـرت خیر البریه علیه السّـلام و التحیـهٔ رسـید نسـبت بقیس

فرمود که (انه من بیت جواد)

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه

در عاشر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با بیست و نه کس از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب در حرکت آمد و روز مختفی شده شب قطع مسافت مینمود و او را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه آنقوم انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته در آخر ماه مذکور بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسید و هم در این سال سید ابرار با دویست سوار مهاجر و انصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار برقرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه و سلم بموضع شهادت عاصم و رفقاء او رسیده یک روز توقف نموده مراجعت فرمود و مدت اینسفر چهارده شبانروز بود و در همین سال غزوه ذی قرد که آنرا غزوه غابه نیز گویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه از سلمهٔ بن الاکوع براین وجه مرویست که گفت من روزی پیش از پیشین بارباح مولی مصطفی از مدینه بیرون رفتم و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم و غابه منزلیست که از مدینه تا آنجا دوازده میلست بطرف شام و بهنگام طلوع فجر عبد الرحمان بن عیینهٔ بن حصن فزاری با چهل سوار از غطفان بذی قرد که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم بود آمد و شتربان را کشته هشت شتر شیردار آن حضرت را بغارت برد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه شتابد و رسول صلی الله علیه و سلم را از این واقعه آگاه گرداند آنگاه بر زبر پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شده و بدیشان نزدیک رسیده آغاز تیراندازی کردم و آن مقدار ایشان را تعاقب نموده تیر انداختم که مضطر شده شتران را

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۶۸

گذاشتند و من شتران را بجانب مدینه رانده همچنان از عقب دشمنان می‌شتافتم و بزخم تیر ایشانرا مجروح میساختم تا وقتی که عاجز کشته نیزه‌ها و بردهای خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ بازدارم و چون سی نیزه و سی برده از ایشان گرفتم عینیهٔ بن بدر فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه من شدند و مقارن آنحال احزام اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی از میان درختانی که در آن راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانان را جهت امداد مشاهده نموده روی بوادی گریز نهادند و احزام از عقب ایشان توجه کرده من عنان اسب او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که رسول بدینجا رسد احزام گفت ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو لاجرم دست از عنانش باز داشتم و احزام خود را بعبد الرحمان بن عینیهٔ رسانیده درهم آویختند و عبد الرحمان نیزه بر احزام زده او را شهید گردانید و از اسب خود فرود آمده بر اسب وی سوار گردید و همان لحظه ابو قتاده بعبد الرحمان رسیده بیک طعن نیزه کارش را کفایت کرد و بر اسب وی سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمان مخالفان بشعبی که در آنجا چشمه آب بود و آنرا ذی قرد میگفتند درآمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند و باز توهم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها ایشان را تعاقب نموده دو اسب دیگر گرفتم و بازگشتم و در ذی قرد بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ رسیده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا با صد کس که مختار من باشند از پی مشرکان بروم و امید میدارم که یکی از ایشانرا زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنان کن گفتم بآن خدای که ترا گرامی گردانیده که چنین کنیم آنحضرت تبسم فرمود که ای پسر اکوع (اذا ملکت فاملج) و ایضا بر زبان وحی رسول صلی الله علیه و سلم گذشت که (خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه) و سهم پیاده و سواری بمن داد و بمدینه بازگشته مرا ردیف خویش ساخت و هم در این سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب آنکه در مدینه اینخبر شایع شد که مردم قبیله مذکوره در صدد جمع

لشکر آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند و علی رضی اللّه عنه بیخبر بر آنجماعت رانده کفار هزیمت غنیمت شمرده و پانصد شتر و دو هزار گوسپند ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ مراجعت فرمود و همدرین سال بواسطه قلت بارندگی و کثرت عسرت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از اداء دو رکعت نماز دعاء باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت هفت شبانروز باران فراوان باريد و بروايت ديگر آنکه بروز جمعه بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد درآمده در برابر منبر بایستاد و از قلت بارندگی و هلاکت مواشی و تخریب حرث استغاثه نمود آنحضرت دست بدعاء برآورده فرمود که (اللهم استغنا اللهم استغنا) همان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۶۹

زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان بارید که هنوز رسول صلی اللّه علیه و سلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد درآمده بر محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود و جمعه دیگر در همان وقت باز همان عرب بار دیگر بنزد یک منبر آمده از هلاکت مواشی و انقطاع سیل بجهت کثرت امطار شکایت کرد و آن حضرت سبب سرعهٔ ملال و انتقام بنی آدم از حالی بحالی تعجب نموده و تبسم فرموده روی بقبله دعا آورد و فرمود (اللهم حوالینا و لا علینا) و همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلده طیبه باران می‌بارید و در نفس شهر قطره نمیچکید روایتست که چون رسول صلی اللّه علیه و سلم دید که باران در نواحی مدینه می‌بارد و در نفس شهر آفتاب می‌تابد چنان بخندید که نواجد همایونش ظاهر شد و فرمود که خدایتعالی مکافات ابو طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را برخواند و اسد اللّه الغالب شعر ابو طالب را که بیت اولش اینست شعر

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه‌سال الیتامی عصمهٔ للارامل در مجلس بخواند و بعقیده مترجم سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابو طالب براین موجبست نظم

خدا داد باران بما تشنگان*بتعظیم پیغمبر انس و جان*

ازو یافته روزی ایتام ما*و زو گشته سیراب انعام ما*

بنو هاشم اندر پناه ویند*همه طالب عز و جاه ویند*

بهر رزم غالب محمد بود*بنصرت ز یزدان مؤید بود*

نداریم ما دست از دامنش‌وگر کشته کردیم پیرامنش و در همین سال بقول بسیاری از اهل علم و کمال حج خانه کعبه فرض شد و بعضی از اهل سیر بر آن رفته‌اند که فرضیت حج در سال نهم از هجرت وقوع یافته و پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در خواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت اللّه رفته عمره گذارد و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران درمیان نهاد منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت هم در آن سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت‌پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر نمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهده ناجیهٔ بن جندب اسلمی فرمود و عبد اللّه بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا بیست هزار و ششصد کس در روز دوشنبه اول ذیقعده بجانب مکه مکرمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آنسرور وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده‌اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت اللّه الحرام مانع آیند سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بعد از استماع این خبر بحکم (وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) با اکابر صحابه قرعه مشورت درمیان انداخت و رای جمله بر آن قرار یافت که هرکه ایشان را از طواف کعبه منع نماید با وی مقاتله کنند و پس از طی منازل و مراحل چون هوای ثنیهٔ المرار از غبار موکب آیت آثار سید ابرار صلی اللّه علیه و آله

الاطهار مشکبار گشت ناقه قصواء که مرکب خاصه حضرت مصطفی بود زانو بر زمین نهاد و هرچند عنف کردند برنخاست

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۰

مردم گفتند خلاوت القصواء از رفتن بازماند قصواء- خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها فرمود (ما خلات القصواء و لکن جلسها جالس الفیل) و بعد از آن فرمود که بآن خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امر از من مسألت نمی‌نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بزجر برانگیخت و از راه انحراف جسته بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت منزل گزید و اصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالت مآب تیری از قندیل خویش بیرون آورد و فرمود که در آن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از اصحاب بنزدیک خیر البریه رفته گفتند یا رسول الله در این منزل آب نیست مگر در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن حضرت رکوه‌ای بود که از آن وضو میساخت و رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر آن رکوه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمه‌ها جوشد و ما از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب فوران کرد که اگر صد هزار می‌بودیم کفایت میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بشرف نزول حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ مشرف گشته بر چرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی و عروهٔ بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزد حضرت خیر البشر صلوات اللّه علیه الی یوم المحشر آمدند و شتران هدی را دیده معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد بلکه به نیت گذاردن عمره و طواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده و خاطر اشرف همایونش مایل بمصالحه است و این سه کس متفق اللفظ و المعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده و گفتند مصلحت نیست که جماعتی را که بطواف بیت اللّه آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده از آن امر مانع آیند و حلیس در این باب بیشتر مبالغه نموده گفت ای معشر قریش بآن خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه بازدارید من باتمام احایش از شما مفارقت نمایم و قریش در تسکین او کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که ما برحسب دلخواه با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه‌ای که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش را خلاص ساخته بسلامت بازگردانیدند و خراش شدت غلظت قریش را بعرض خاتم الانبیاء رسانیده آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه میباید رفت و خاطر نشان مشرکان کرد که ما بزیارت خانه کعبه آمده‌ایم و عزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی اللّه عنه گفت یا رسول اللّه بر ضمیر مهر تنویر تو روشن استکه عداوت قریش با من در چه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را باین مهم نامزد فرمائی که نزد قریش بسیار عزیز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۱

است و آنجا اقارب و عشایر دارد این سخن مستحسن افتاده عثمان رضی اللّه عنه بموجب فرموده رسول آخر الزمان بجانب ابو سفیان و سایر قریشیان روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده بر مرکوب خویش نشاند و ردیفش گشته او را در ضمان صحت بمجلس ابو سفیان رسانید و ذو النورین رضی اللّه عنه شرط تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نمی‌گذاریم که محمد بیت اللّه را طواف نماید اما با تو مضایقه نداریم عثمان رضی اللّه عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا بآن امر قیام ننمایم مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد اقصی ده نفر دیگر از مهاجران را که از عسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند نیز گرفته حبس نمودند و چون اقامت عثمان رضی اللّه عنه در مکه زیاده از آنچه متصور بود روی نمود شیطان در لشکرگاه مسلمانان این صدا درانداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول صلی

اللّه علیه و سلم از استماع این خبر متأثر شده فرمود که ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد نکنم و در پای درخت سیمره که در آن نواحی بود نشسته اصحاب هدایت انتساب را طلبید تا بیعت نمودند بر آنکه در محاربه ثبات قدم ورزیده روی گردان نشوند و این بیعت را علماء فن تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که آیه کریمه (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) در شأن جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت الرضوان بگوش کافران رسید رعبی در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما و محمد مصالحه کن بهر نوع که دانی و سهیل از افق مجلس مقدس آن مهر سپهر نبوت طلوع نمود و مهم صلح را باتمام رسانید و از روضة الاحباب و سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یکنوبت جهة امر مصالحت بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید انبیا علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده بود که هریک از ایشان با طایفه‌ای از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت‌پناه را حراست نمایند و در آن زمان که عثمان رضی اللّه عنه در مکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان را که جهت دست برد بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند اسیر و دستگیر کرد بعد از این سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته معروض داشت که حبس عثمان با بعضی دیگر از مهاجران که بحریم حرم آمده بودند برضاء اصحاب رأی و تدبیر نبود بلکه فوجی از سفها برین حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس از مکارم اخلاق تو چنانست که باطلاق جمعی از یاران که بر دست محمد بن مسلمه اسیر شده‌اند حکم فرمائی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من وقتی ایشان را مطلق العنان کنم که عثمان و سایر اصحاب مرا بدینجا فرستید سهیل بن عمرو حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نمودند قریش عثمان و کسانی را که محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل و رفقاء او بمکه بازگشته و کیفیت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۷۲

بیعت الرضوانرا با قوم درمیان نهاده و نوبت دیگر جهة تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند و علی کلا التقدیرین چون چشم سهیل از آفتاب انوار طلعت حضرت رسالت علیه الصلاة و التحیة روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال آینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی و رسول صلی الله علیه و سلم این معنی را قبول فرموده صورت مصالحه برین منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش بمقاتله یکدیگر اقدام ننمایند و سرا و علانیة متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هرکس بعهد و زنهار سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند و هرکس هم سوگند قریش باشد باو مسلمانان تعرض نرسانند و از عبده اصنام هرکس بیرخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سلك اهل اسلام انتظام یافته باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هرکس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت اداء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت‌پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرده چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم بنویس که بسمك اللهم چنانچه پیشتر می‌نوشتی خیر البشر فرمود ای علی آنچه سهیل میگوید بنویس و علی بموجب فرموده سید المرسلین عملنموده در قلم آورد که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو جرات کرده بعرض رسانید که اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت رسالت‌پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای آن ابن عبد الله بنویس علی مرتضی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمیشود و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه و امیر بر آن موجب عمل فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم لفظ رسول الله را محو کرده گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی در پیش است و بقول بعضی از اهل سیر آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک لفظ رسول الله بانامل مبارك خود

عوض آن ابن عبد الله نوشت و عقیده زمره‌ای آنکه علی مرتضـی آن کلمه را در قلم آورده کتابت صـلحنامه باتمام رسانید و از اهل اسلام ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدهٔ بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل بن عمرو رضـی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و بنی خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدند و بنو بکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن و الم موفور بر خاطر اصحاب حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که همدر آن سال بشرف زیارت کعبه مشرف شوند و صورت فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت در آن روز دغدغه عظیم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۳

در ضمیر من پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم که تو پیغمبر برحق هستی فرمود که بلی هستم گفتم ما برحق هستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت هستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب ما این همه منقصت و مذلت قبول می‌کنیم و باین طریق صلح نموده بازمیگردیم رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نگذارد و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او نصرت دهنده منست فاروق اعظم گوید که بعد از آن با رسول اللّه گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود که آری و لکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانه کعبه خواهی رفت و عمر رضی اللّه عنه همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضـی اللّه عنه شتافت و آنچه با حضرت خیر البشر گفته بود با وی درمیان نهاد و ابو بکر گفت که ای عمر برو و دست در رکاب نبوت انتساب آن حضرت زن و زبان اعتراض نگشای که او فرستاده خدایست و هرچه کند بمقتضای وحی باشد بثبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر تراشید و سه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد و رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم بنزد ام سلمه رضی اللّه عنها که در آن سفر بشرف مصاحبت آنسرور مشرف بود رفته از عدم فرمان‌برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بر آن قرار داده بودند که امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناك‌اند اگر ضمیر انور تو متوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارك بتراشی و رسول قرشی صلی الله علیه و سلم از خیمه ام سلمه بیرون آمد و بموجب استصواب او عمل فرمود و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی سر کوتاه کردند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین و یک نوبت جههٔ مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه قرب بیست روز حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثناء راه بمنزل صهباء ایزد تعالی سوره کریمه (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) فرو فرستاد و در اواخر همین سال شرف دودمان عبد مناف بشش کس از ملوك اطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملك حبشه- هرقل قیصر روم- خسرو پرویز فرمان فرمای مدائن- مقوقس پادشاه اسکندریه- حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام- هوذهٔ بن علی حنفی والی یمامه و نامه نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری و مکتوب هرقل را بدحیهٔ بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی و مخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۴

بلتعه و مراسله حارث را بشجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین حشمت آئین

ارسال داشت اما نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه و آوردن نامه همایون خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تعظیم و تکریم و اظهار فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را ستانده و بوسیده بر چشم خود مالید و فی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمه طیبه توحید گویا گردانید اما هرقل در بیت المقدس بود که دحیه کلبی نامه همایون نبی عربی را بدو رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که به‌بینید که در این دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوال او نمایم یا نی فرمان‌بران در مقام تفتیش و تفحص آمده ابو سفیان را با بعضی از قریشیان یافتند و بپای تخت هرقل رسانیدند و قیصر حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابو سفیان معلوم نمود دانست که آن حضرت همان پیغمبری است که صفت آن در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السّلام بمقدم همایونش بشارت داده و لیکن از بیم زوال ملک بشرف ایمان مشرف نگشت و بقولی خفیه برسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری این معنی را ظاهر نفرمود اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناك شده آن نامه نامی را پاره کرد مثنوی

بدست ستم خسرو بدنهاد*بدرید مکتوب خیر العباد*

نشد محو از صفحه روزگار*رقمهای آن نامه نامدار*

ولی طی شدش نامه زندگی*نبردند نامش بفرخندگی و پرویز بارتکاب آن سوء ادب قانع نگشته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجانب فرستی تا او را گرفته نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده با تویه و خرخسره را جهت آن مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز ما را بدینجانب روان کرده تا ترا بمداین رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده با ما بیائی که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملك الملوك یعنی پرویز خواهد نوشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده بر زبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دو شخص بخدمت خیر البشر شتافته آن حضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت من ایمان آرد حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از مهابت مجلس اشرف اعلی یارای گفت و شنید نداشتند بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیده مقارن آنحال مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز بدو رسید و در آن کتابت قلمی شده بود که بآن عزیز که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمائی تا فرمان من بتو

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۵

رسد و چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن سلطان بارگاه اصطفا موافق یافت کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند در روضهٔ الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب در وقتی که قاصد باذان خرخسره را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که آنرا از سیم و زر زیور کرده بودند بوی ببخشید بنابرآن یمنیان خرخسره را ذو المفخره خواندند و حالا نیز اولاد او را بآن لقب ملقب می‌گردانند و مفخره بلغت حمیر عبارت است از کمر اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود و لیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت و برسم هدیه چهار کنیزك ترکیه که یکی مسماهٔ بماریه بود و دیگری بشیرین و خواجه‌سرائی و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که عفیر یا یعفور نام داشت و نیزه و بیست جامه‌وار قماش و هزار مثقال طلا ترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم برد و بحاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایاء مذکوره را بگذرانید آن حضرت نسبت بمقوقس فرمود که این خبیث بملك

خود بخیلی نمود و حال آنکه پادشاهی او را بقائی نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه دست داد و در روضهٔ الاحباب مسطور است که رسول صلی الله علیه و سلم رقم قبول بر هدایاء مقوقس کشیده ماریه را برسم تسری نگاهداشت و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن‌دو کنیزک دیگر معلوم نیست که بچه انجامید و بر یعفور گاهی سوار می‌شد و آن حمار در سفر حجهٔ الوداع سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصه خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بر آن استر می‌نشست و چون حضرت امیر المؤمنین بخلد برین شتافت امام حسن علیه السّلام آنرا سواری میکرد تا استر هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در غوطه دمشق بمطالعه نامه همایون رسول ملک بیچون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال طلا بشجاع بن وهب انعام کرده او را اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات رسول صلی الله علیه و سلم را معلوم نموده جمال حالش بحلیه ایمان تجلی یافت و چند جامه بشجاع ارزانی داشت ازو درخواست فرمود که سلام و نیاز ویرا بخاتم الانبیا رساند و چون شجاع بخدمت آن حضرت بازگشت کیفیت واقعه را بازگفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث تیر دعا بهدف اجابت رسیده حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذهٔ بن علی الحنفی سلیط را تعظیم کرده نامه شریف شارع ملت حنیف را گرامی داشت و در جواب آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه است که مردم را بآن میخوانی و چون من خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوفی و خشیتی هست باید که مرا درین امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را بانعام اثوابی که در هجر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۶

بافته بودند و چیزهای دیگر نوازش نموده بازگردانید و او بملازمت حضرت رسید و مکتوب هوذهٔ را عرض کرد آن حضرت فرمود که اگر از من یک دانه خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی بعد از مراجعت از غزوه فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذهٔ را بسید المرسلین رسانید و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجه وی خویلهٔ بنت ثعلبهٔ بن قیس بن مالک الخزرج ظهار واقع شد و آیهٔ (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها وَ تَشْتَکِی إِلَی اللَّهِ وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ الی آخر الایات) در آن باب نازل گشت و هم در این سال ام رومان که زوجه ابو بکر صدیق بود و والده عایشه صدیقه رضی الله عنها از عالم انتقال نمود و بقولی در آخر همین سال ابو هریره دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید

ذکر وقایع سنه سابعه از هجرت خیر البشر مصدر ببیان فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای وعده صادقه حی اکبر حیث قال عز و جل (وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ) بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهارصد نفر از شجعان دلاور از مدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفط غفاری را در آن بلده خلیفه گذاشته عکاشهٔ بن محصن اسدی را مقدمه لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در میسره دیگری از اصحاب مقرر گردید و دویست سر اسب در آن سپاه موجود بود از آن جمله سه سر اسب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اختصاص داشت و آن حضرت بعد از قطع مفاوز و مسالک از راه وادی حرضه بمیان قلاع خیبر درآمده چون چشمش بر آن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد و دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که (اللهم رب السموات السبع و ما اضللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ادرین اسئلک خیر هذه القریهٔ و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها) پس فرمود (امشوا علی برکهٔ الله) و مقداری مسافت طی نموده در منزلی که آنرا منزله میگفتند نزول فرمود نقلست که یهود خیبر بنابر آنکه از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی مسلح و مکمل

گشته جهۀ استخبار از حصار بیرون می‌آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده بازمی‌گشتند اما در آن شب که رسول عجم و عرب بدانجا رسید ایزد تعالی برایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از جهودان بیدار نشده و صباح در کمال اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته از قلعه بیرون خرامیدند که بر سر مزارع خویش روند که ناگاه چشم ایشان بر سپاه حضرت افتاد گفتند محمد و اللّه محمد و الخمیس یعنی این محمد است با لشکری

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۷

منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و بازگشته بقلاع خود درآمدند و چون رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم یهود را بر آن منوال دید فرمود که (الله اکبر خربت خیبرا انا اذا نزلنا بساحۀ قوم فساء صباح المنذرین) آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بگشادند و دلاوران معرکه غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی میدادند و باندك زمانی حصار نطاۀ و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت مثنوی

گرفتند آن لشکر متفق*حصار نطاۀ و دگر حصن شق*

دگر قلعه صعب مفتوح گشت*بسی کس ز کفار مجروح گشت*

پس از فتح این قلعهای متین*سپاه رسول شجاعت قرین*

نمودند قصد حصار قموص*بسی صعب دیدند کار قموص*

که آن قلعه بود رفعت‌پناه*نبردی بر او پیك اندیشه راه بصحت پیوسته که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس نبوی گشته بنفس نفیس در معارك قدم رنجه نمی‌فرمود اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و انصار داده بحرب اهل حصار می‌فرستاد مثنوی

بهر صبح کین مهر خنجر گذار*شدی عازم فتح نیلی حصار*

بحکم رسول ظفر اقتباس*پی فتح آن حصن عالی اساس*

یکی از صحابه ستاندی علم*نهادی بمیدان مردی قدم*

و لیکن مسخر نگشتی حصار*مکرر شد این واقعه چند بار در روضۀ الاحباب مسطور است که از احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه لوا برداشت و بپای قلعه رفت و مقاتله کرده صورت فتح در آینه خیال مشهود نگشت و روز دیگر عمر رضی الله عنه علم برگرفته و جنگ پیش برده مقصود بحصول نه پیوست و روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر روز اول بحرب اقدام نمود و روز دوم صدیق اکبر و روز سیم باز عمر بامر قتال قیام فرموده بی‌نیل مقصود بمعسکر خیر البشر رسید و خسرو کواکب مواکب با علم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحا و یثرب علیه الصلوات الله الواهب فرمود که (لا عطین الرایۀ غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه اللّه و رسوله یفتح اللّه علی یدیه) از سهل بن سعد ساعدی مرویست که در آن شب که رسول عرب این حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لواء ظفر انتما بدست که خواهد رسید و چشم کدام یك از ما بدیدن چهره فتح روشن خواهد گردید بیت

چشم میدارند جمعی دیدن رویش بخواب*تا خود این دولت نصیب دیده بیدار کیست و بعضی که نقاری از حیدر کرار در خاطر داشتند باهم میگفتند که مقرر است که مراد از این شخص علی بن ابیطالب نیست زیرا که چشم او بمثابه‌ای درد میکند که پیش پای خود را نمی‌بیند در روضۀ الصفا مسطور است که علی مرتضی رضی اللّه عنه بنابر عارضه رمد در مبداء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت بر خاطر هدایت مآثرش گران آمده باوجود الم از عقب سید عالم صلی اللّه علیه و سلم توجه کرد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر بموکب همایون خیر البشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید بر زبان الهام بیان گذرانید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۸

که (اللهم لا- معطی لما منعت و لا- مانع لما اعطیت) صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نورافشان در فضای عالم کن فکان برافراخت و هفت قلعه نیلگون گردون را بیک نهضت مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بامیدواری بسیار بر در خیمه سید ابرار جمع آمدند و منتظر التفات ضمیر آفتاب آثار همایون بایستادند و چون از خیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند (فقال ارونیه ترونی رجلا یحب اللّه و رسوله و یحبه اللّه و رسوله یأخذها بحقها لیس بفرار) و چون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمهٔ بن الاکوع دست آن جناب را گرفته بنزد آنسرور اصحاب آورد (فقال ما تشتکی یا علی فقال رمدا ما ابصر معه و صداعا برأسی فقال له اجلس وضع رأسك علی فخذی ففعل علی رضی اللّه عنه ذلك فدعاله النبی صلی اللّه علیه و سلم و تفل فی یدیه فمسحا علی عینه و رأسه فانفتحت عیناه و سکن الصداع) و بروایتی سید البشر آب دهان اطهر در چشمان امیر المؤمنین حیدر ریخت (و علی کلا التقدیرین) از آن روز باز آنجناب درد چشم و درد سر نکشید و بقولی هم در آن مجلس رسول صلی اللّه علیه در شأن شاه مردان این دعا کرد که (اللهم اذهب عنه الحر و البرد) و بروایتی (اللهم قه الحر و البرد) فرمود لاجرم بعد از آن علی مرتضی از گرما و سرما متأثر و متضرر نگشت القصه چون در آن صباح انوار عنایت الهی و لمعات عواطف حضرت رسالت‌پناهی بر صفحات حال جناب ولایت دستگاهی تافت رایت نصرت آیت برگرفته بجنگ اهل قلعه قموص شتافت و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصین علم را بر توده سنگ فروبرده جهودئی را از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابیطالب یهودی روی بقوم خود آورده گفت (غلبتم و ما انزل علی موسی) یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب گشتید آورده‌اند که اول کسی که در آن روز از آن حصار بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی بود برادر مرحب و او دو نفر از مسلمانان را شهید کرده بضرب ذو الفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد و آنگاه مرحب جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوان بالا بلند تنومند بود و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده و نیزه‌ای که سنانش سه من وزن داشت بدست گرفته بود و عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست شعر

قد علمت خیبرانی مرحب*شاکی السلاح بطل مجرب و شیر یزدان بجانب او روان شده رجزی خواند که بیت نخستینش اینست شعر

انا الذی سمتنی امی حیدره*کلیث غابات شدید قسوره و مرحب بشمشیر حمله بر حضرت امیر کرده شاه شجاعت‌پناه پیش‌دستی فرموده ذو الفقار چنان بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد که از سپر و خود گذشته اثر زخم بدندانهایش رسید و بعضی تا قرپوس زین گفته‌اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از جهودان بر دست شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت بر معرکه کرده روی بقلعه آوردند و حیدر کرار رضوان اللّه علیه ایشان را تعاقب نموده در آن اثنا

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۷۹

بضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد و دیگری آنرا برگرفته بقلعه گریخت مثنوی

سپر در زمان قتال و جدال*بیفتاد از دست شاه رجال*

برآشفت آن شاه عالی اثر*در قلعه را کند و کردش سپر - از امام وافر مفاخر امام محمد باقر رضی اللّه عنه روایت کرده‌اند که چون امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده بعضی از روات هشتصد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته‌اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند مثنوی

بنزدیك آن دست با اقتدار*که گوید ز وزن در آن حصار*

که کرد است بر وی بسوی سپهر*سپهرش سپر بودی و قبه مهر القصه یهود خیبر که آن امر غریب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده

نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان داده آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خود دور انداخت و بروایت بعضی از شیعه بخندق حصار درآمده آن در را مانند جسر بر کتف مبارک نگاهداشت تا اهل اسلام عبور نمودند و بقلعه درآمدند و چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با علی مرتضی فرمود که (قد بلغنی سعیک المشکور و صیغک المذکور قد رضی اللّه عنک و رضیت انا عنک) و امیر المؤمنین را رقت روی نموده قطرات اشک بر جبین مبینش روان شد رسول صلی اللّه علیه و سلم پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرحست یا رسول اللّه و چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی گشته‌ای آن حضرت فرمود که نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی‌اند بصحت پیوسته که علی کرم اللّه وجهه خیبریان را بآن شرط امان داد که هریک از یهود یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانهٔ بن ابی الحقیق یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بوده پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنابر شرط مذکور خون یهود مباح شد و خاتم الانبیا علیه من الصلواهٔ افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید شده بود بقتل آورد و از سر کشتن سایر جهودان درگذشت اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور و برده بسیار و مراعی و مواشی بی‌شمار و اسلحه فراوان غنیمت گرفتند از آن جمله در حصن قموص صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت تتمه میان مسلمانان قسمت یافت و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانهٔ بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول صلی اللّه علیه و سلم در عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح آورد و بوقت مراجعت از خیبر در منزل صهباء با وی زفاف فرمود نقلست که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۸۰

چون شنیده بود که رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم گوشت شانه و سر و دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاد و چون آن حضرت لقمه از آن طعام در دهان بنهاد اندکی خائیده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره با من بزبان آمد و گفت مرا مسموم ساخته‌اند و اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه‌ای از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که تو را بدین عذر چه باعث آمد جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از سر خلق باز شوی و اگر نبی بتحقیق باشی حضرت عزت تو را از مضرت زهر محافظت نماید زمره‌ای از اهل سیر برآنند که پیغمبر آخر الزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقه گویند که بقتل و صلب او حکم فرمود اما باتفاق متعرض سایر جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع گردانیده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند و نصفی را باجرهٔ خویش بردارند در بسیاری از کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان سعادت شهادت دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود برادر محمد بن مسلمه و او در اوایل ایام محاصره روزی بعد از محاربه بسیار در سایه دیوار حصار ناعم میل استراحت نمود بتصور آنکه در آن قلعه کسی نیست و کنانه بن التحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سرش زد و محمود بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت و دیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بود و او روزی در برابر مرحب آمده آن کافر متهور تیغی بر سر عامر زد و شمشیر در سپر محکم شده عامر نیز شمشیر بر وی انداخت و بتقدیر ایزدی تیغ بر زانوی عامر آمده بآن زخم درگذشت و سلمهٔ بن الاکوع که عم عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر

الزمان رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بشمشیر خود کشته گشته آن حضرت فرمود که دروغ گفته‌اند بدرستی که او را دو اجر است پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده‌اند از کتب سیر معلوم نشد بنابرآن خامه ستوده مآثر بر ذکر محمود و عامر اختصار نموده عنان بیان را بصوب دیگر انعطاف داد در روضهٔ الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و شش نفر از اشعریین که ابو موسی از آن جمله بود از جانب حبشه بملازمت خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسیدند و چون آن حضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود نمیدانم که بوقوع کدام یک ازین دو امر شادمان‌ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و جعفر و رفقاء او را از غنائم خیبر حصه‌ای ارزانی داشت نقلست که در آن‌وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بنواحی خیبر رسید محیصهٔ بن مسعود را بجانب فدک ارسال فرمود تا اهالی آنموضع را باسلام دعوت نموده از وخامت عاقبت تمرد تحذیر نماید و محیصهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۱

حسب فرموده بتقدیم رسانیده یهود فدک نخست جوابهای درشت گفتند و بعد از دو سه روز که از فتح بعضی از قلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش‌آمده یکی از رؤساء خود را که نون بن یوشع نام داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون آن جماعت بملازمت عتبه علیه نبوت رسیدند بعد از قیل و قال مهم صلح بر آن قرار یافت که اهل فدک نصف اراضی خود را برسول صلی الله علیه و سلم مسلم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد در مقصد اقصی بدین عبارت مزبور است که بعضی گویند حضرت رسالت بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده و پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که از برای من و حسن و حسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری از کتب معتبر بقلم علماء فن سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب کفار خیبر جمع ساخته طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراشت و پس از طی چند مرحله در موضع صهباء منزل گزید و در وقتی که سر مبارک در کنار حیدر کرار نهاده بود آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی آن مقدار امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و بعد از انجلاء وحی خاتم الانبیاء از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گذارده‌ای جواب داد که نی رسول صلی الله علیه و سلم دست بدعا برآورد که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بازگردان تا باداء صلوهٔ عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما مرویست که گفت بعد از آن‌که آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نموده بر کوه و هامون تافت بمثابه که لمعان خورشید را طوایف برایا برأی العین دیدند و علی کرم اللّه وجهه نماز دیگر بگذارد و این معنی داخل معجزات حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات جناب مرتضوی گشت و چون حضرت مصطفی علیه من الصلوهٔ اشرفها از صهباء کوچ فرموده بوادی القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم در میدان قتال نهادند و اهل اسلام نیز بتصویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بگشادند و در آن روز با آنکه یازده نفر از جهودان بقتل آمدند غالب از مغلوب متمیز نشد اما صباح روز دوم خوف و رعبی تمام بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست سپاه اهل اسلام افتاد و چون یهودان از فتوحات لشگر نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد و آنگاه بتهیه اسباب سفر عمرهٔ القضا فرمان داد و در ذیقعده

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۲

همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه معظمه توجه فرموده ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در آن سفر صد اسب جنیبت و اسلحه بی‌نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه برد و ضبط اسبان جنیبت بمحمد بن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را ببشیر بن سعد بازگذاشت و رسول صلی الله علیه و سلم چون بحریم حرم رسیده مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آن حضرت بمکه درآمد و ادای عمره بجای آورده سه روز توقف فرمود و میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول ثقلین و بیان فتح مکه و غزوهٔ حنین

در اوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحهٔ بن ابی طلحه عبدری در مدینه بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانیدند و همدرین سال سریه موته واقع شده و موته چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده قریه‌ایست از قرای بلقاء بزمین شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غنائی که از امراء قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البریه رسیده زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و در وقت وداع گفت که اگر زید در این جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبد اللّه بن رواحه بامارت لشگر قیام نماید و اگر عبد اللّه نیز این عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند گویند یهودئی در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی اللّه علیه و سلم این وصیت نمود روی بآن حضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی باید که در این سفر کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا می‌فرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضی اللّه عنه با لشگر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نموده چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی درهم کشیده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود خیر البرایا رسیده در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرجیل ارسال داشت و بسیاری از قبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوع بر کثرت اعدا قرعه مشورت درمیان انداخته آخر الامر خواطر بر محاربه قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین روینمود و نخست زید بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۳

حارثه علم برگرفت و پای در میدان نهاده جنگ میکرد تا شهید شد و عمر زید بن حارثه پنجاه و پنج سال بود آنگاه جعفر رضی اللّه عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دشمنان غلبه کرده دست راست او را بینداختند و جعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشرار آن دستش نیز مقطوع شد پس جعفر لواء را بهردو بازوی خود نگاهداشته بزخم رومئی از پا درآمد پس از آن عبد اللّه بن رواحه باخذ رایت اقبال بمیدان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبد اللّه رضی اللّه عنه خالد بن الولید را بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودند که اهل اسلام را مدد رسیده ازین جهة اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در ضمان صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند بثبوت پیوسته که در آن روز که در صحرای موته جنگ قایم بود حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضرانرا از شهادت زید و جعفر و عبد اللّه بن رواحه رضی اللّه عنهم علی الترتیب خبر داده فرمود که بعد از این رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح بر

دست او تمشیت پذیرفت بنابرین خالد بسیف اللّه ملقب شد و حضرت رسالت‌پناه صلی اللّه علیه و سلم در آن روز در شأن جعفر رضی اللّه عنه فرمود که جعفر ببهشت درآمد و حق عز و علا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران کند لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خواندند نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران آن غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیه رسیده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول اللّه حضرت رسالت‌پناه کیفیت حالات را بر زبان وحی بیان گذرانید یعلی گفت بحق آنخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نفرمودی از اسماء بنت عمیس زوجه جعفر رضی اللّه عنهما مرویست که گفت در روزیکه خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم بخانه ما آمد و اولاد جعفر محمد و عبد اللّه را طلبیده هردو را ببوسید و ببوئید و من آثار ملال در ناصیه حال آنحضرت مشاهده نموده گفتم یا رسول اللّه مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر و ابن عم من جعفر شهادت یافت و جمعی از یاران که با او بودند نیز شهید شده‌اند اسماء گوید که چون این سخن شنیدم برخواستم و آغاز گریه و افغان کردم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ای اسماء هذیان و ناشایسته مگوی و دست بر سینه مزن آنگاه بخانه فاطمه رضی الله عنها رفته دید که در فراق جعفر میگرید و الم خاطر خیر البشر از گریه فاطمه زهرا زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیه یعنی اگر گرینده بگرید باید که بر مثل جعفر گریه کند بعد از آن گفت جهۀ آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند و این قاعده که از برای مصیبت‌زدگان طعام فرستند از آن روز در میان مردم مدینه پیدا

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۸۴

شده دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل است کیفیت اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو بآب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که با سیصد نفر خود را در عداد جهاد ایشان توان آورد بنابرآن رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانیده استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم ابو عبیدهٔ بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین رضی الله عنهما از آنجمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت و فرمود باید که مخالفت در میان شما واقع نشود چون ابو عبیده رضی الله عنه بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت و امامت این لشکر تعلق بمن میدارد و تو بمعاونت من مأموری و چون ابو عبیده را حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم باجتناب سلوک طریق خلاف وصیت فرموده بود بعمرو اقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته با حصول مقصود بمدینه باز گشتند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون اهل سریه بخدمت حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ رسیدند آنحضرت از عمرو و حال مردمی را که همراه او بودند استفسار نمود عمرو از موافقت ایشان شکر گفته رسول صلی الله علیه و سلم هم از سپاه پرسید که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند بامدادی در حال جنابت بامر امامت قیام نمود و مقتداء انبیا علیه من الصلوهٔ افضلها چگونگی آنواقعه را از عمرو سؤال کرد او جواب داد که در آن روز سرمائی مفرط بود و من بمقتضاء آیه (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) از هلاکت نفس خویش اندیشیده بغسل نپرداختم رسول صلی الله علیه و سلم ازین سخن متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه بهانه پیدا کرد و بروایتی که درج الدرر بذکر آن ناطق است هم درین سال اتخاذ منبر جهۀ جلوس خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و باتفاق علماء سیر در همین سال انوار فتح مکه از مطلع تأییدات سبحانی از افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحه حدیبیه بنی خزاعه بزنهار سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار درآمدند و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند و چون در میان آندو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایره عداوت

مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت قدیمی رفتند و روزی یکی از بنی بکر هجو رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان راند و غلامی از خزاعه او را منع کرد و آن شقی ممتنع نشد و غلام خزاعی رحمهٔ الله علیه سر و روی او را درهم شکست و بدین جهت آتش عصبیت بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش کردند و ایشان دفتر عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهاده آنجماعت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه از اعیان قرشیان مثل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۵

سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمهٔ بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأتهاء خود را متغیر گردانیده بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از شکستن عهد پشیمان شده ابو سفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه اینخبر مسموع خیر البشر شود در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاد گرداند در صحاح اخبار ورود یافته که در سحر آنشب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیر البریه که در حجره میمونه بود در وقتیکه از طهارت خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی جوابداد که رجز خواننده بنی کعبست از خزاعه که طلب معاونت مینماید و میگوید که قریش بمدد بنی بکر اقدام نمودند و بعد ازین گفت‌وشنود بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و همدرین اوان ابو سفیان به یثرب آمده بخانه دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج و المعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن و ساده را در نوردیده گفت این فراش سید اهل نظافتست و ذات تو مقرون بشرك و نجاست ابو سفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون رسول صلی اللّه علیه و سلم شتافت و هرچند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه با شیخین رضی اللّه عنهما گفت و شنید نموده از ایشان نیز کلمه که موافق مدعاء او باشد استماع ننمود بعد از آن بعتبه علیاء فاطمه زهرا رضی اللّه عنها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی رضی اللّه عنه ملاقات کرده گفت یا ابو الحسن مرا راهی نمای که موصل بمطلوب باشد که بغایت عاجز و متحیرم علی فرمود که باید که در میان انجمن برخیزی و بآواز بلند بگوئی که من از هردو طرف قوم را بجوار خود در آوردم ابو سفیان گفت اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایت مآب جوابداد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر ازین بخاطر نمیرسد آنگاه ابو سفیان در مجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ایقوم بدانید و آگاه باشید که من از هردو جانب مردم را بزنهار خود درآوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن این سخن بعرض آنحضرت نیز رسانید و همین جواب شنید که ای ابو سفیان تو این سخن میگوئی پس از آن ابو سفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود با قوم خود درمیان نهاد گفتند هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته و علی ابن ابی طالب علیه السّلام با تو هزل کرده و تمسخر نموده که گفته مردم جانبین را در زنهار خود درآور القصه بعد از رفتن ابو سفیان حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که (اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتهٔ) و بقبائل و احیاء عرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هرکه بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل ماه مبارك رمضان مسلح و مکمل در مدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۶

صلی اللّه علیه و سلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغولست غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست خواستم که مرا بر شما حقی ثابت گردد بنابرآن این مکتوب نوشتم و السلام و این کتابت را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سید المرسلین باخبار جبرئیل امین ازین معنی واقف شده علی مرتضی و زبیر بن العوام را رضی اللّه عنهما فرمود که بروید تا روضه جناح و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید

و چون علی و زبیر بآن زن رسیدند و طلب نامه نمودند انکار کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی کرم اللّه وجهه گفت بخدا سوگند که رسول خدا با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون آورده آنضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده مکتوب را از میان موی سر خود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث آمد حاطب گفت یا رسول اللّه بخدا سوگند که بر جاده متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من که در مکه‌اند قیام نمایند و رسول صلی اللّه علیه و سلم تصدیق سخن حاطب کرده عمر گفت یا رسول اللّه اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم و آنسرور در تسکین عمر کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم بعد از ترتیب لشکر و تهیه مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابو ذر غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و بقولی در ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت و بر سر چاه ابو عتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده از مهاجر هفتصد مرد در حیز شمار آمد و سیصد سر اسب در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند و پانصد سر اسب داشتند و از قبیله مزنیه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب در میان ایشان بود و از مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شده خواجه کاینات از آن موضع نهضت فرمود چون بمنزل فدک رسید قرب هزار مرد نیزه گذار که اکثر بر اسب سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان سید المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق می‌گشتند چنانچه بروایت اقل عدد آن سپاه بده هزار رسید و چون ذو الحلیفه یا بیوت السقیا بیمن مقدم سید عالم صلی الله علیه و سلم رشک‌افزای این سبز طارم گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد اللّه بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی اللّه علیه و سلم بود بتقبیل انامل همایون سرافراز شده ایمان آوردند و پیغمبر آخر الزمان بعد از طی چند مرحله بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسیده شب در آن منزل توقف نموده و فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۷

که آتش بسیار برافروختند و در آنشب عباس از استیصال قریش اندیشیده بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند وجهة خویش امانی حاصل کنند بر استر خاصه خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان باز نکشید و در آن منزل بابو سفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند بازخورده بایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست و ابو سفیان چاره‌جوی گشته عباس رضی اللّه عنه او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه افتاده چون عمر بر ابو سفیان نظر انداخت گفت ایدشمن خدا الحمد اللّه که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیش از عباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر درآمدند و در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر رضی اللّه عنهما در باب قتل و امان ابو سفیان قیل و قال بسیار واقع شده آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح باز نزد سید عالم صلی اللّه علیه و سلم آورده آنحضرت ابو سفیانرا باسلام دعوت فرمود عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابو سفیان طوعا او کرها کلمه توحید بر زبان آورد بعد از آن عباس گفت یا رسول اللّه ابو سفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که (من دخل دار ابو سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل مسجد الحرام فهو آمن) پس ابو سفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی اللّه عنه بفرموده رسول صلی اللّه علیه و سلم از عقبش شتافت و او را در محلی تنگ نگاهداشت تا کثرت سپاه اسلام را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد و چون لشگر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابو سفیان درآمد گفت ایعباس در عالم کرا اینمقدار تجمل و حشمت باشد بدرستیکه ملک برادرزاده تو عظیم

شد عباس جوابداد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت آنگاه ابو سفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی اللّه عنه با مهاجران از اعلی مکه درآمده رایتی که بر دستش بود در حجون نصب کند و خالد بن الولید رضی اللّه عنه با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه درآید و لواء خود را در منتهابیوت بزند و سعد بن عباده رضی اللّه عنه با قوم خود از ثنیه مدینین متوجه گردد و بنفس نفیس با طایفه‌ای از خواص اصحاب از طریق اذاخر توجه فرمود و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشگر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز بر زبان سعد بن عباده رضی اللّه عنه گذشت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ و ستیز است ابو سفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی اللّه علیه و سلم فرد که امروز روز مرحمت است نه روز ملحمه و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۸

علی کرم الله وجهه را فرمود که علم را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی آنکه بپسر او قیس دهد نقلست که عکرمهٔ ابن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان کزر بن جابر بن عبد الله فهری و حبیش بن خالد اشعری بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته گشتند و بقیهٔ السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول مهیمن بیچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام درآمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملک منان گشاده بیت الله را طواف نموده و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان قریش بود جناب ولایتمآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت بیت

ز لوث وجود بت و بت‌پرست*در آنروز بیت الحرم بازرست در بسیاری از کتب راویان اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست بآن نمیرسید و علی مرتضی رضی الله عنه بعرض خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر دوش من نه و این اصنام را فرود آر سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر دوش من نه و باین امر قیام نمای و آنجناب پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده آن بتان را پایان انداخت نقلست که در آنوقت رسول صلی الله علیه و سلم از امیر پرسید که خود را چون میابی جوابداد که یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مکشوف گشته و گوئیا سر من بساق عرش مجید میساید و بهرچه دست دراز کنم به پنجه اقتدار من درمی‌آید آنحضرت فرمود که ایعلی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و روایتی آنکه فرمود یا علی علیه السّلام رسیدی بآنچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که تو را مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست بآسمان رسانم آنگاه شاه مردان خود را بر زمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از همچنین جای بلند خود را بیفکندم و هیچ‌گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود چگونه الم بتو رسد که بردارنده تو سید المرسلین بود و فرود آورنده تو جبرئیل امین و این چند بیت زاده طبع یکی از شعرای عربست که درین قضیه نظم نموده شعر

قیل لی قل لعلی مدحا*ذکره یخمد نارا موصده*

قلت لا اقدم فی مدح امرئی ضل ذو لب الی ان عبده*و النبی المصطفی قال لنا*

لیلهٔ المعراج لما صعده*وضع الله بظهری یده*

فاحس القلب ان قد برده*و علی وضع اقدامه*

فی محل وضع الله یده

آنگاه حضرت رسالت‌پناه کلید در بیت الله را از عثمان بن طلحهٔ بن ابی طلحه گرفت و در خانه را گشاده بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند بدانجا درآمد و باداء نماز و عرض و نیاز قیام نموده بیرون خرامید و در آستانه خانه ایستاده عضادتین

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۸۹

در را بگرفت و گفت (لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و حزم الاحزاب وحده) و روی باکابر قریش که صف زده انتظار میکشیدند که درباره ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویش عظماء مکه جوابدادند که خیر میگوئیم و نیکوئی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السّلام با برادران جفا کار خود گفت که (لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین) و همچنین فرمود که (اذهبوا فانتم الطلقا) یعنی بروید که شما آزادگانید بصحت پیوسته که قبل از آنکه سید بطحا و یثرب بمکه درآید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن را بنابر کثرت جرایم و آثام ایشان را هرکجا یابند بکشند و اسامی آن یازده مرد اینست که مسطور میگردد (عبد العزی بن خطل) (عبد الله بن سعد بن ابی سرح) (حویرث بن نفیذ) (مقیس بن صبابه) (هبار بن الاسود) (صفوان بن امیهٔ) (کعب بن زهیر) (عبد الله بن الزبعری) (حارث بن الطلاطله) (وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه) (عکرمهٔ بن ابی جهل) ازین جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد اللّه بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته بالاخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا انگیخته و برخی لطف رسول صلی اللّه علیه و سلم را شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلك اهل اسلام منتظم گشتند و عثمان رضی اللّه عنه روزی چند عبد اللّه بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست ویرا گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلواهٔ انماها درآورد و بمبالغه تمام خونش را درخواست نمود و آنجناب از جواب اعراض فرموده ذو النورین در مبالغه افزوده آخر الامر نزدیك رسول صلی اللّه علیه و سلم رفت و سر مبارکش را ببوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول اللّه عبد الله را امان دادی آنسرور فرمود که آری و چون عثمان و عبد اللّه از مجلس همایون بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اضحاب را مخاطب ساخته گفت چه‌چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول اللّه بدانخدائی که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خائنهٔ اعین باشد و از جمله آن شش زن که خون ایشان بفرمان حضرت خیر البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معویه و او نقابی بر رو فروگذاشته و در میان جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه کنیزك ابن خطل بودند قریبهٔ و فرتنی و ارنب قریبه و ارنب کشته گشته فرتنی بگریخت و بالاخره مسلمان شد و دیگری ساره بود که در سلك جوار بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بر دست علی کرم اللّه وجهه بقتل رسید ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت در روضهٔ الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه در سیزدهم ماه مبارك رمضان واقع شده و جمعی برآنند که در بیستم ماه مذکور

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹۰

آن فتح دست داد و سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بقیه آنماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایاء روینمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد مخزومی که برادرزاده ام سلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی اللّه علیه و سلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامهٔ بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خواند بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم بدان جههٔ هلاك شدند که چون

شريفى در ميان ايشان دزدى كردى دست از وى بازداشته اقامت حد ننمودندى و هرگاه ضعيفى باين امر مبتلا گشتى اجراء حد بر وى نمودندى پس اشارت كرد كه دست مخزوميه را بريدند ديگر آنكه سيد ابرار صلى اللّه عليه و آله الاطهار خالد بن وليد را رضى اللّه عنه با سى سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزى را خراب كرد و همچنين عمر و عاص روى بتخريب بتخانه سواع آورد و بميان قبيله هذيل رفته آن بت را به‌شكست و هم در آن ايام بموجب فرموده سيد كاينات سعد بن زيد اشهل با بيست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه مناة را كه در زمان جاهليت معبود اوس و خزرج و غسان بود ويران نمود و در آن موضع زنى سياه برهنه ژوليده موى كه نوحه ميكرد بنظر سعد درآمد و سعد آن زن بقتل رسانيده بخدمت سيد عالم صلى اللّه عليه و سلم بازگرديد ديگر از وقايع زمان توقف در مكه آنكه سيد ابرار صلى اللّه عليه و آله الاطهار خالد بن الوليد را با سيصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سليم بناحيه يلملم بقبيلهٔ خزيمه فرستاد تا ايشانرا باسلام دعوت نمايد و حال آنكه آن قبيله در زمان جاهليت عوف پدر عبد الرحمن وفاكهٔ بن المغيره عم خالد را كشته بودند القصه چون خالد به بنو خزيمه نزديك رسيد ايشان رعايهٔ للحزم سلاح پوشيده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جههٔ مسلح شده‌ايد جوابدادند كه ميان ما و فلان قبيله از عرب عداوت است چون گرد سپاه پيدا شد پنداشتيم كه آنجماعت بر سر ما مى‌آيند خالد اين عذر را نه‌پسنديد و گفت سلاح از خود جدا كنيد آن مردم بموجب فرموده عمل نموده خالد هريك از ايشانرا بيكى از اتباع خود سپرد و سحرى فرمود تا ندا كردند كه هركس اسيرى كه دارد بقتل آورد بنو سليم اسيران خود را كشته مهاجر و انصار آنجماعت را بگذاشتند يكى از اسيران بملازمت خاتم پيغمبران شتافته كيفيت حال عرضه داشت كرد سيد ابرار دو بار يا سه بار بر زبان درربار آورد كه (اللهم انى ابرء اليك مما صنع خالد) آنگاه شاه ولايت‌پناه را مبلغى مال داده بميان بنى خزيمه فرستاد تا ديت كشتگان و عوض اموال تلف شده ايشان را ادا نمايد و در استرضاء خاطر آنجماعت اهتمام فرمايد و على كرم اللّه وجهه بدانجا رفته و آنمردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول صلى اللّه عليه و سلم بتقديم رسانيد و بعد از اداى ديت مقتولان و تاوان اموال مبلغى ديگر از آنچه رسول صلى اللّه عليه و سلم فرستاده بود زياد آمد و على كرم اللّه وجهه آنرا نيز بايشان كرم كرده بجانب مكه بازگشت و پيغمبر عجم و عرب بسبب قضيه مذكوره

تاريخ حبيب السير، ج١، ص: ٣٩١

چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضاء بنى خزيمه بشفاعت بعضى از صحابه نوبت ديگر باو التفات فرمود راويان اخبار خير البشر در كتب معتبره سير مرقوم خامه صحت اثر گردانيده‌اند كه چون واقعه فتح مكه در اطراف ديار عرب انتشار يافت اكثر قبايل سر بر خط متابعت حضرت رسالت عليه السّلام و التحيهٔ نهادند مگر بنى هوازن و ثقيف كه بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالك بن عوف النضرى را بايالت موسوم گردانيدند و مالك بن عوف بقول صاحب مقصد اقصى با سه هزار مرد و بروايتى كه در روضهٔ الاحباب مذكور گشته چهار هزار كس فراهم آورده با عيال و اطفال و جهات اموال متوجه وادى حنين شد و دريد بن صمه جشمى را كه چشمش از حليه بينائى عاطل بود و صد و بيست سال يا صد و شصت سال از عمرش گذشته و باصابت رأى و تدبير اتصاف داشت همراه خود گردانيد و چون باوطاس رسيدند دريد بن صمه آواز گريه اطفال و افغان زنان شنيده پرسيد كه اين چه اصواتست جواب دادند كه لشگريان بموجب فرمان مالك بن عوف اهل و عيال و امتعه و اموال خود را مصحوب گردانيده‌اند تا در جنگ سستى نكنند و دريد اين رأى را خطا شمرده با مالك ملاقات كرد و گفت آوردن مال و عيال مناسب بحال ابطال رجال نيست زيرا كه اگر زمانه مقتضى گريز باشد مردم منهزم را هيچ‌چيز باعث بر ستيز نشود لايق آنكه نسوان و كودكان و اغنام و جمال را بازگردانى تا اگر شكستى روى نمايد عيال و اطفال بدست مخالفان اسير نگردند و اموال در تصرف مردم بيايد مالك التفات بدين سخن نكرده روى براه نهاد و دريد جشمى در خشم شده از مرافقت بازايستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقيف بسمع شريف حضرت مصطفوى رسيد عتاب بن اسيد را در مكه بخلافت تعيين نموده با ده هزار سپاه خاصه و دو هزار از طلقاء مكه و بروايتى شانزده هزار مرد تيغ‌گذار در عشر اول از شوال بجانب كفار نهضت فرمود در آن لشگر در ميان مهاجران سه

علم بود و عمر بن الخطاب و علی مرتضی و سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنهم محافظت آن اعلام ظفر اعلام می‌نمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایت ایشان سعد بن عباده و حباب بن منذر بودند و بقولی در آن سفر هر بطن و قبیله رایتی علیحده برافراشتند نقلست که چون آن جنود ظفر درود از مکه بیرون رفته نظر خجسته اثر صدیق اکبر بر آن کثرت و شوکت افتاد بر زبان مبارکش گذشت که ما امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر نبی ثقلین شکست یافتند و آیت (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ الی آیهٔ) در آن باب نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجههٔ تنگی گذرگاه مفترق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده سحری هر فرقه از گذری بدانجا درمی‌آمدند که بیک ناگاه مخالفان که تیر غدر بکمان مکر پیوسته در کمین‌گاه نشسته بودند بر ایشان حمله کرده تیرباران کردند و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی اللّه عنه و گریز آن لشکر در

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹۲

آن روز بمرتبه‌ای رسید که بروایت صاحب کشف الغمهٔ زیاده از ده کس که نه نفر از آن جمله هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه و سلم نماند و اسامی ایشان اینست علی مرتضی عباس بن عبد المطلب- فضل بن العباس- ابو سفیان بن الحارث- نوفل بن الحارث- ربیعهٔ بن الحارث- عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه و معتب پسران ابی لهب و عاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بود و قولی آنکه در آنروز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی مرتضی و عباس و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشانرا بصبر و ثبات دلالت نمود و میگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس از پس نمینگریست و آنحضرت در آن روز بر استر بیضا سوار بود و آنرا بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست دست در رکاب فلک‌فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می‌آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه و سلم شده ایمن بن ام ایمن سر راه بر وی گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیاء رسانید اما سپس مانند فیل محمود و اسب شطرنج خشک ایستاده مدعایش بحصول نپیوست نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابو سفیان و جمعی که بر سبیل کراهت زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می‌آوردند اما بخلاف ایشان صفوان بن امیه با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آنجماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد و می گفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبهٔ بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی سفید پوشیده و ایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ او درآیم ابو سفیان بن الحارث را دیدم که آنطرف را صیانت مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت‌پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کارفرمایم ناگاه شعله آتش در میان من و او در لمعان آمده نزدیک بود که مرا بسوزد از کمال وهم دست بر چشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوهٔ ازکها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه ادن منی و من بموجب فرموده نزدیک رفته آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد گفت (الهم اذهب عنه الشیطان) و بخدا سوگند که در آنساعت آن سرور نزد من محبوب‌تر بود از گوش و چشم من و باشارت حضرت رسالت‌پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر فی‌المثل پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بر وی حکم میساختم بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آواز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹۳

بلند داشت بفرموده رسول صلی اللّه علیه و سلم مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد که (یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره) و این ندا بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند و قرب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاک بدست آورده و شاهة الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری از آن ریگ در آن جای نکرد و بعد از آن بر طبق آیه کریمه (ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها) بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علماء ائمه مسطور است که در آن معرکه کافری متهور ابو جرول نام بر جملی سوار شده روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه‌مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی‌نمود که ناگاه شاه ولایت‌پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش برآورد و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بعز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و بروایت کشف الغمه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر صفدر بدوزخ شتافتند آورده‌اند که گریختگان معرکه حنین منقسم بسه قسم شدند طایفه‌ای با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه‌ای باوطاس گریختند و رسول صلی اللّه علیه و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادرزاده ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام رضی اللّه عنهما از آنجمله بودند در عقب مشرکانی که مقر ایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدرر مسطور است که چون ابو عامر با لشکر ظفر اثر باوطاس رسید درید بن صمه با ششصد نفر از کفار بداختر بر زبر تلی ایستاده بود و بین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست ربیعة بن رفیع که در سلک تبع زبیر رضی اللّه عنه انتظام داشت کشته گشت و ابو عامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر ایشان را بقتل رسانید و بضرب شمشیر عاشر ایشان شربت شهادت چشید و برادرزاده‌اش ابو موسی قایم‌مقام عم شده در اعلاء اعلام اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشته از کفار سیصد نفر کشته گشته بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند و صدای فتح اوطاس در طاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفر قرین بپابوس خاتم النبین شتافتند و در آن دو معرکه شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده عباد بن بشر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد آنگاه حضرت رسالت‌پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه را بعلی مرتضی داده ابو عبیدة بن الجراح با خالد بن الولید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹۴

را با هزار مرد جرار مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در حرکت آمده بعد از وصول بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرموده جمعی کثیر زخم‌دار شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب شربت شهادت چشیدند و عبد اللّه بن ابی بکر برادر عایشه رضی اللّه عنهما و عبد اللّه بن ابی امیه برادر ام سلمه رضی اللّه عنها از آن جمله بودند نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده هرجا بتی یابند درهم شکنند شاه ولایت‌پناه با رفقا روی براه آورده در اثناء قطع مسافت طایفه از دلاوران قبیله خثعم راه بر ابن عم حضرت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم گرفتند و قدم در میدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید علی رضی اللّه عنه آهنگ جنگ او کرده هرچند ابو العاص بن ربیع آن جناب را منع نموده گفت که مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی این سخن را بسمع رضا نشنود و در برابر آن کافر متهور رفته بیکضرب ذو الفقار او را

بدار البوار فرستاد و بقیه کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی یتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت بشکست و بخدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت منقبت را طلب داشت و مدتی ممتد با آنجناب راز گفت و اسرار درمیان نهاده این معنی موجب تعجب اصحاب گشت و عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه با حضرت گفت یا رسول بی‌حضور ما با این عم خویش خلوت گزیده راز میگوئی (فقال یا عمر ما انا انتجیه و لکن اللّه انتجاه) یعنی بنابر اقتضاء رأی خود با او راز نگفتم بلکه بیت

بفرمان دانای راز نهان* گشادم باین راز با او زبان القصه چون بروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت بر ضمیر انور خیر البشر صلی اللّه علیه و آله الی یوم المحشر روشن شد که در آن ایام فتح قلعه طائف تیسیرپذیر نیست از آنجا کوچ فرمود و بمنزل جعرانه تشریف برد و غنایم حنین را تقسیم نمود و مطایاء آمال جمعی از اهل مکه را که نومسلمان شده بودند جهت تألیف قلوب ایشان از عطایاء بی‌انتهای خویش گرانبار گردانید و اشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد انصار ازین معنی در خشم شده گفتند پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات خود مفتخر ساخت و ما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان از شمشیرهای ما می‌چکد و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع گردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد آنگاه باتفاق شاه ولایت‌پناه بدانجا تشریف برده بخاطرجوئی انصار زبان معجز بیان بگشاد و قلوب ایشانرا بسخنان عنایت نشان تسلی داد و فرمود که شما راضی نیستید

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۳۹۵

که مردم با شتر و گوسپند بمنازل خود بازگردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش روید و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من‌اند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از شنیدن اینسخنان فرحناک شده و رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس اسلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرد و او محزون گشته از غایت خشم بیتی چند در آن باب انشا نمود و آن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسیده امیر المؤمنین علی را فرمود که برخیز و زبان او را قطع کن و مرتضی برخاست و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا قطع خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرموده رسول صلی اللّه علیه و سلم عمل خواهم نمود و چون بخطا بر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیمید و نیکو خلق دارید پس امیر المؤمنین عباس را گفت حضرت خاتم الانبیاء ترا در عداد اهل اخلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفه قلوب گردی صد شتر بگیر عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب به بیست کس از اشراف هوازن بعتبه علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و از سید ابرار التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند و آنحضرت ایشان را بمیان اموال و سبایاء مخیر گردانیده بنی هوازن اخذ اسیران را اختیار نمودند و سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که سبایاء ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن در می‌گذرید منت خواهد بود و الا بقرض بمن دهید تا از هرجا غنیمتی بمن رسد در عوض هر برده شش شتر بشما رسانم اصحاب چون اهتمام خیر الانام را صلی الله علیه و سلم در آن امر مشاهده نمودند رقم اطلاق بر تمامی سبایاء هوازن کشیدند آنگاه حضرت رسالت‌پناه از حال مالک بن عوف پرسیده وفد هوازن گفتند مالک در حصار طایف بسر میبرد آنحضرت

فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیالش را با اموال بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمائیم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا گردانید شبی بخدمت رسول شتافت و مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در نواحی طائف باسلام درآیند باو تفویض یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در بیست و دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرائط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی بیت الحرام گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹۶

اشعری را جهۀ تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت و پس از وصول بآن بلده طیبه در ماه ذو الحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روینمود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز گشت و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن مویش نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر طارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوۀ تعیین فرموده بریدۀ بن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبائل مذکوره بادای زکوۀ پرداختند و جماعت مذکوره را مقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوۀ مواشی خود را جدا گردانیدند آن اموال بنظر بنو تمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بمحمد می‌باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بازگردید و کیفیت واقعه معروض گردانید عتیبۀ بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتأدیب بنو تمیم مأمور گشته مغافصه بمیان آنجماعت تاخت و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و زن و سی کودک اسیر ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برد طایفه از بنو تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سبایاء متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت در کدام حجره است بدر هر حجره که می‌رسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی و هرچند بلال بتسکین ایشان می‌پرداخت بجائی نمی‌رسید تا آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب درآمده بیرون شتافت و چون از اداء نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست و خطبه‌ای خوانده شمه‌ای از شرف قبیله بنو تمیم بیان کرد و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر او خطبه بر زبان رانده بعضی از مناقب و مآثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود بیتی چند انشاء کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب او

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹۷

مأمور شده کلمه‌ای چند در سلک نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بعظم شأن و فصاحت بیان محمدیان قایل گشته سراچه قلوب ایشان بانوار ایمان صفت روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه و سلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و همدرین سال حیدر کرار بموجب فرموده سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار الی انقراض الادوار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس بمیان قبیله طی شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بطرف شام گریخت و خواهرش با برده

بسيار و اموال بيشمار بدست حيدر كرار رضى الله عنه افتاده آنجناب بقسمت غنايم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبايا نگردانيد و همراه خود بمدينه آورد و رسول صلى الله عليه و سلم آن ضعيفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم با برادر ملاقات كرد او را از احوال سيد كاينات عليه افضل الصلوة آگاه گردانيده بجانب مدينه روانه ساخت و عدى در سال دهم از هجرت بملازمت آنحضرت رسيده مسلمان شد ديگر از وقايع سال نهم آنكه خاطر اشرف سيد المرسلين از امهات مؤمنين ملالتى يافته قسم ياد فرمود كه مدت يكماه با ايشان ملاقات نفرمايد و در سبب اين سوگند ارباب سير وجوه متعدده گفته‌اند روايت مشهوره آنكه روزى حفصه رضى الله عنها از حضرت خير البريه عليه السّلام و التحية رخصت طلبيده بديدن پدر خود رفت و در غيبتش آنحضرت ماريه قبطيه را در همان خانه طلبداشته بصحبت وى مشغولى نمود و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز گشته بر حقيقت حال اطلاع يافت و آغاز گريه كرده گفت يا رسول الله در فراش من با كنيزك مجامعت مينمائى رسول صلى الله عليه و سلم چون غايت اضطراب حفصه را مشاهده فرمود در مقام تسلى خاطر او شده گفت تو راضى هستى كه من ماريه را بر خود حرام سازم جواب داد كه هستم و سيد عالم صلى الله عليه و سلم آن كنيزك را بر خويشتن حرام كرد اما حفصه را وصيت فرمود كه اين راز را با هيچكس مگوى و حفصه بحسب ظاهر اين معنى را قبول نمود و چون رسول صلى الله عليه و سلم از خانه بيرون رفت كيفيت حال را با عايشه صديقه درميان نهاد و در وقتى كه عايشه رضى الله عنها بشرف ملاقات سرور كاينات فايز گشت بزبان تعرض گفت يا رسول الله در ايام نوبت من با ماريه صحبت دار تا باقى اوقات ازواج ترا خالص و سالم باشد و رسول صلى الله عليه و سلم از شنيدن اين سخن متغير گشته جهت تأديب زوجات مطهرات سوگند خورد كه مدت يكماه ايشان را نه‌بيند و آيات اوايل سوره تحريم در آن ايام نازل شد و آنحضرت بعد از آنكه بيست و نه روز امهات مؤمنين را از شرف مصاحبت خود محروم ساخت بار ديگر طريق التفات مسلوك داشته نخست بحجره صديقه رضى الله عنها رفته بتفقد حال او پرداخت و همدرين سال رجم سبيعه غامديه كه بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پيوست بيان اين سخن آنست كه قبل از اين تاريخ بسه سال عورتى از غامد بمجلس همايون رسول مهيمن بيچون آمده بزنا اعتراف نمود

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۳۹۸

و التماس اجراى حد شرع كرد پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم فرمود كه بازگرد و از ايزد تعالى طلب آمرزش نماى سبيعه گفت يا رسول اللّه ميخواهى كه مرا بازگردانى چنانچه فلان زن را بازگردانيدى و حال آنكه وى آبستن است از زنا خاتم الانبيا عليه من الصلوة افضلها پرسيد كه توهم از زنا حامله‌اى گفت آرى رسول صلى اللّه عليه و سلم فرمود كه صبر كن تا وضع حمل نمائى و او را بشخصى از انصار سپرد كه بتكفل او قيام نمايد تا وقتى كه وضع حمل كند و چون مدت حمل او بسر آمد آن انصارى رسول را خبردار كرد آنحضرت فرمود كه تا زمانى كه مدت رضاع انقضا نيابد او را نتوان كشت و پس از مدتى آن زن كودك را از شير بازكرده و نان‌پاره بدستش داده نزد رسول صلى اللّه عليه و سلم برد و بار ديگر طلب اجراى حد شرع نمود آنحضرت كودك را بيكى از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا كوى حفر كردند و آن زن را تا سينه در آن كو نشانده اشارت فرمود تا سنگسار كردند و خالد بن الوليد از پيش روى سبيعه سنگى بر سرش زده چند قطره خون بروى خالد رسيد زبان بدشنام آن ضعيفه گردان ساخت سيد عالم صلى اللّه عليه و سلم خالد را گفت بآنخدائى كه نفس من بيد قدرت اوست كه سبيعه توبه كرده كه اگر تمغاچى بدينسان توبه كند البته آمرزيده شود و چون كار سبيعه باتمام رسيد اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر جسدش نماز گذارده مدفون گردانيدند و از معظمات وقايع اين سال ديگرى غزوه تبوك است و سبب آن غزوه آن بود كه كاروانى از شام بمدينه آمده آوازه در انداخت كه حاكم روم لشكرى فراهم آورده قصد مدينه دارد بنابرآن سيد عالم صلى اللّه عليه و سلم عزيمت آن طرف كرده مهاجر و انصار را بتهيه اسباب سفر امر فرمود و از ديگر قبايل عرب كه شرف اسلام دريافته بودند استمداد نمود و چون در آن اوان در ميان مدنيان قحط و عسرت درجه كمال داشت و هوا در نهايت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتكاب آن غزوه را كاره بودند و ميخواستند

که در سایه اشجار بسر برده از اثمار حلاوت آثار محظوظ باشند و آیه کریمه (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ) در این باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین بجد تمام آغاز یراق جهاد نمودند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب در آن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته بروایت روضهٔ الاحباب ابو بکر رضی اللّه عنه از سر تمامی اموال خود برخاست و عمر بن الخطاب نصفی از جهات خود را بنظر درآورد و عثمان ذو النورین دویست شتر یا سیصد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا نیز صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنه چهل اوقیه طلا با چهار هزار درم نقره مصروف داشت و بر این قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساخته سی هزار مرد شمشیر زن مرتب و مکمل گشتند و رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در ثنیهٔ الوداع بعقد الویه قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجرین لواء بابو بکر صدیق و بروایتی زبیر بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۳۹۹

العوام رضی اللّه عنه تفویض کرد و لواء اوس را با سید بن حضیر داده رایت خزرج را بابو دجانه انصاری سپرد و خالد بن الولید را مقدمهٔ الجیش ساخته در میمنه طلحهٔ بن عبید اللّه را باز داشت و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و در آن لشکر ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود روایتست که در وقت عزیمت غزوه تبوک بر ضمیر انور مقدس نبوی ظاهر گشت که در آن سفر با اعداء دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابرآن شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویشتن تعیین نمود و امهات مؤمنین را گفت از سخن و صواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارید و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آنسرور مؤتمن حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علی را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران آمد که او را در این سفر همراه برد خلافت خود بوی داد بیت

چو آن سرور شنید این داستان را*فضیحت خواست آن ناراستان را القصه حضرت امیر سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من (اما ترضی ان تکون منی بمنزلهٔ هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی) مثنوی

علی را چنین گفت خیر الانام*که ای کرده در کار دین اهتمام

ترا از من آن منزلت شد پدید*که نسبت بهارون موسی رسید*

مگر آنکه نبود پس از من نبی*نبوت ز مردم شود اجنبی در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامهٔ در این حدیث نبوت را بجهت آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیر از مرتبه پیغمبری هر مرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزله مقرر است و مقدر (و هذه فضیلهٔ ما شارکه فیها احد من البشر) لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکر مهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عازم مقصد گشته بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل میفرمودند و آب نیز در آن سفر کم‌یاب بود بنابرآن آن لشکر بجیش العسرهٔ موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند و این معنی در پریشانی خواطر مردم می‌افزود و در آن غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوهٔ و اکمل التحیات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور می‌انجامید از جمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد چنانچه هرچند در طلب آن شتر سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند در آن اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و

نمیداند که شتر او کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بر آن مطلع گرداند حالا

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۰

مرا اعلام کردند که ناقه قصوی در فلان تپه است و زمامش بر درختی پیچیده بروید و ناقه را بیاورید جمعی بدانجا رفته چنانچه آن حضرت فرموده بود شتر را یافتند دیگر آنکه روزی خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید باید که هرکس پیشتر برسد تا زمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه و سلم روز دیگر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده‌اند و اندک آبی در تک چشمه میدرخشید و آنحضرت از آن دو شخص پرسید که دست باین آب رسانیده‌اید گفتند آری آنگاه حضرت رسالت‌پناه فرمود که اندک‌اندک آب از آن چشمه برداشتند و جمع ساختند تا آن مقدار آب حاصل شد که دست و روی مبارك خود را با آن آب شست و آن غساله را در چشمه ریخته آب از آن در فوران آمد بمثابه‌ای که تمام سپاه را کفایت کرد در روضهٔ الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت مآب بمنزل تبوك رسید و چند روز بسعادت و اقبال بگذرانید بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشت لاجرم با اصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهارصد و بیست سوار بر سر حاکم دومهٔ الجندل اکیدر بن عبد الملك نصرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومهٔ الجندل رسیده بموجبی که رسول صلی الله علیه و سلم در وقت اجازت بوی گفته بود اکیدر را با برادرش حسان و معدودی از ملازمان در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمودند آنجماعت را شکاری‌وار درمیان گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالد باکیدر گفت که ترا بجان امان داده نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم می‌برم بشرط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه را بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و بروایتی هشت صد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومهٔ الجندل بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاد و اشیاء مذکوره را سرانجام کرده هردو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت را دریافته و ملتزم جزیه گشته بدومهٔ الجندل شتافتند و روایت مقصد اقصی در این باب آنست که خالد اکیدر و مصاد را در مدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید و آن‌دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و کتابتی در باب حکومت دومهٔ الجندل از موقف نبوت ستانده بدیار خود بازگشتند به ثبوت پیوسته که چون رسول صلی اللّه علیه و سلم از غزوه تبوك مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد و معد بن عدی با برادرش عامر حسب فرموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق‌آباد را منهدم و محترق گردانیدند و همدرین سال از اطراف دیار عرب فوج‌فوج اشراف و اعیان قبایل بمدینه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۱

طیبه می‌آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم مشرف گشته تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام اسلام آموخته بمساکن خویش بازمیگشتند و کثرت آمد و شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنهٔ الوفود نام نهادند در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوك اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم رسانید که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون بر سر اهل یثرب آورند بنابرآن نبی آخر الزمان لوائی بابو بکر صدیق رضی اللّه عنه عنایت کرده آنجناب را سردار جمعی از اصحاب صفه و غیر ایشان گردانیده بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیرهٔ الحجارهٔ و الاشجار که انحدار در آن دشوار بود منزل داشتند و امیر المؤمنین ابو بکر چون بدانجا رسید بیکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام انهزام یافتند آنگاه حضرت رسالت مآب رایتی دیگر بسته بعمر بن

الخطاب ارزانی داشت و آنجناب را با طایفه از مسلمانان جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود و امیر المؤمنین عمر نیز بطریق ابو بکر بازآمده عمرو عاص متکفل سرانجام آن امر گشت و او نیز از میدان ستیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعد از آن حضرت مقدس نبوی جناب مرتضوی را لوائی عقد فرموده آنجناب را سردار طایفه از سپاه ظفرپناه گردانید و فرمان داد که شیخین و عمرو عاص رضی اللّه عنهم نیز بآن لشکر در آن سفر مرافقت نمایند و از استصواب شاه کرامت انتساب تجاوز جایز ندارند و آنحضرت تا مسجد احزاب امیر المؤمنین علی را مشایعت فرموده در شأن آنجناب بیت

دعاهائی که بر لب نارسیده*نوید فاستجبناها شنیده بر زبان وحی بیان گذرانیده بجانب وادی الرمل گسیل نمود و علی مرتضی رضوان اللّه علیه متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز از راه بیک‌طرف رفته میل استراحت میکرد و چون بنزدیک مساکن مشرکان رسید از طریقی که منتهی بفم وادی میشد بآهستگی در حرکت آمد بنفس نفیس پیش‌پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه عالی مقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بزبان آورد بنابرآن بشیخین رضی اللّه عنهما گفت که در این راه از وحوش و ذیاب این وادی خطرهاست مصلحت آنست که از جانب اعلی وادی بر سر اعداء دین شبیخون بریم شیخین این سخن را با علی مرتضی درمیان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت و آنجناب خاطر نشان ایشان فرمود که از سلوک طریق فم وادی بکام دل از اعادی انتقام میتوان کشید و از راهی که عمرو عاص را روی نموده دست در گردن مقصود حمایل نمیتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند و او مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان بگشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن او ملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضاء رأی صواب نمای خود طی مسافت میفرمود صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان رسیده صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت تاب دیدار انوار ذو الفقار

تاريخ حبيب السير، ج‌۱، ص: ۴۰۲

حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک دادگر طالع گشته سوره و العادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مهام اعداء دین را بر طبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مأمور گردانید و خود پیش‌پیش ایشان روان شد و در آن‌وقت که چشم حیدر کرار بر سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند و علی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که یا علی (لو لا اننی اتق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم علیه السّلام نقلت فیک الیوم مقالا لم تمر بملاء من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک) نظم

چنین گفت آنروز خیر الانام*که اندیشه دارم ز بعضی مهام*

وگرنه حدیثی ز قدر علی*همی گفتم از غایت یک‌دلی

که بر هرکه کردی ز امت گذر*نهادی بجای قدمهاش سر*

ز خاک قدمهاش برداشتی‌از آن آبروی دگر داشتی و آخر شوال یا اوایل ذیقعده همین سال عبد اللّه بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد وفات یافت و صاحب کلمه (بعثت لا تمم مکارم الاخلاق) قصد کرد که بر آن سرخیل اهل نفاق نماز گذارد و هرچند فاروق اعظم رضی اللّه عنه حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم از آن امر منع کرد بجائی نرسید و آن سید سرافراز بر عبد اللّه نماز گذارد اما هنوز از موضع صلوة دور نشده بود که آیه (وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً الایة) فرود آمد و همدرین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بر وی نماز غائبانه گذارده طلب مغفرت فرمود بثبوت پیوسته که در اواخر ذیقعده سنه مذکوره حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیة را

داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله میکننـد از غایت کراهیت اختلاط با ایشان در آن صورت عزیمت حـج را در عقـده تأخیر انـداخت اما ابو بکر صدیق رضـی الله عنه را سـردار سـیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سوره براءت تا چهل آیه بر مردم خوانـد و بعد از توجه ابو بکر جبرئیل امین بر سـید المرسـلین نازل گشـته گفت فرمان رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الا تو یا شخصـی که از تو باشد لاجرم حضـرت خاتم صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین را طلبیده و بر حکم الهی مطلع گردانیـده فرمود که از عقب صـدیق بشـتاب و اوایل سوره براءت را از وی بسـتان و در موقف حج بر مردم خوان و این چهار حـدیث را نیز بسـمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیایـد مگر نفس مؤمن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هرکس عهدی موقت با خدا و رسول خدا داشته باشد تا انقضاء

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۳

آنوقت بر عهـد خود ثابت بود و اگر عهـد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشـد و پس از گذشـتن این مـدت اگر مسـلمان نشود خون و مـال او هـدر بود و علی مرتضـی بر نـاقه غضـباء خـاتم الانبیـا سوار گشـته و بجانب حریم حرم شـتافته در منزل عرج بابو بکر صـدیق رسـید و چون ابو بکر آنجناب را دیـد پرسـید که یا علی امیر آمـده‌ای یا مأمور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سوره برائت را بمن تسـلیم نمائی که آنرا بر مردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق رسانم امیر المؤمنین ابو بکر شرط اطاعت بجای آورده در موافقت امیر المؤمنین علیه السّـلام حیـدر بمکه شـتافت و در هر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعه مـذکوره را بسـمع خلایق میرسانیـد صدیق اکبر نیز خطبه خوانده مناسک حج را مبین میگردانیـد و بعـد از فراغ از آن قضایا امیر المؤمنین علی با ابو بکر صـدیق بخـدمت حضـرت خیر الانام صـلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام مراجعت فرمودند در اعلام الوری مسطور است که چون امیر المؤمنین ابی بکر بملازمت حضـرت رسول علیه الصلوهٔ و السلام رسـید از آنحضـرت پرسـید که یا رسول اللّه از من چه صادر شد که از قرائت سوره برائت ممنوع گشـتم رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که هیـچ منقصتی بحـال تو راه نیافته (و لکن الامین هبط الی عن اللّه عز و جل بانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اخی و وصـیّ و وارثی و خلیفتی فی اهل بیتی و امتی بعدی یقضی دینی و ینجز و عدی و لا یؤدی عنی الا علی) در کشف الغمه مسـطور است که بعـد از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بملازمت حضـرت رسالت صـلی اللّه علیه و سـلم مبادرت نموده زبان بکلمه توحیـد گویا گردانیـد و مقارن آن حال ابی بن عثعث الخثعمی را که قاتل پـدرش بود در مدینه دیده کشان‌کشان بآسـتان نبوت آشـیان آورد تـا رخصت قصـاص حاصل نمایـد رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلم فرمود که (هـدر اسـلاه ما کان فی الجاهلیه) و عمر بن معدی کرب از اینجهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در اثناء راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارتیده بقبیلهٔ خویش ملحق گردید و چون این خبر بسـمع همایون خیر البشـر رسـید امیر المؤمنین علی را بر طایفه از مهاجرین امیر گردانیده بجانب عمرو و قوم او فرسـتاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از تلاقی عسـکرین امام ثقلین بر هردو لشـگر سـرور باشد و امیر المؤمنین علی صـلوات اللّه و سـلامه علیه خالد بن السعید بن العاص را مقدمه خیل خود گردانیـده خالـد بن ولیـد آن منصب را بابو موسـی اشـعری ارزانی داشت و چون چند منزل مطوی گشت اعرابی که خالد متوجه ایشـان بود متفرق بـدو فرقه شدنـد فرقه‌ای بیمن رفتنـد و جمـاعتی به بنی زبیـد پیوسـتند و علی مرتضـی از اینحال وقوف یافته رسولی نزد خالـد فرسـتاد و پیغامی داد که هرجا رسـیده باشـی تا وقت وصول من توقف نمای و خالد التفات باین سـخن نکرده علی مرتضـی رضـی اللّه عنه خالد بن سـعید را فرمان داد که از عقب خالد بن ولید بشتاب و هرجا که باو رسد نگاه دارد و خالد بن سعید حسب فرموده بتقدیم رسانیده چون امیر الومنین علی با خالد بن الولید رضی اللّه عنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۴

ملاقات نمود و بنابر مخالفتی که کرده بود او را سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب گشت نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی مرتضی خبر یافتند او را گفتند یا ابا ثور این جوان قرشی را که متوجه اینجانب شده که از تو باج بستاند چگونه می‌بینی عمرو جواب داد که هرگاه او مرا ببیند کیفیت حال معلوم گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان نهاده مبارز طلبید حیدر کرار در برابر او رفته بانگ بر وی زد و قدم ثبات عمرو بمجرد استماع آن آواز از جای رفته هزیمت غنیمت شمرد و سپاه اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت‌پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات همانجا گذاشته فرمان داد که هرکس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آرد او را امان دهد و بعد از معاودت علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد رفته مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایتست که در آن سفر پس از وقوع فتح و ظفر امیر المؤمنین حیدر جاریه‌ای از جواری خمس را جهت خاصه خویش اختیار کرد و خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده در این باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته بمصحوب بریدهٔ بن الحصیب ارسال داشت و بریده بیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته خالد را رضی اللّه عنه بحضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم تسلیم نمود و چون آنحضرت بر مضمون آن کتاب مطلع شد متغیر شده رنگ رخسار فایض الانوارش از غضب برافروخت بریده گفت یا رسول اللّه اگر مردم بر ارتکاب امثال این امور اجازت یابند فیه مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت و یحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابیطالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابیطالب بهترین مردمان است ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من فرو روم و گفتم (اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله) یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که من بعد از آن هرگز در مقام عداوت علی نباشم و در شان وی نگویم مگر خیر و حضرت رسول جهت من استغفار نمود و پس از آن شاه مردان نزد من محبوبترین خلایق بود

گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن نصاری نجران بمدینه و وقوع حجهٔ الوداع

در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب میشتافتند و بشرف اسلام مشرف گشته مقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند و از جمله آنجماعت یکی جریر بن عبد الله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از مردم قبیله بجلیه بسعادت پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب بتخانه ذی الخلصه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۵

مامور شده گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعید است و من بر اسب سوار نمی‌توانم شد که آن راه را بسرعت درنوردم و اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آرم مدتی میباید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینه جریر زده فرمود که (اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا) از جریر منقولست که گفت چون این دعا درباره من واقع شد و رخصت یافتم بر اسبی تند سرکش سوار گشتم و بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسب بزیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم دیگر از جمله وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیده باشارت حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند در روضهٔ الاحباب مسطور است که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم تخلف نمود و در منزل توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم و الا فلا و سید الانبیاء علیه من الصلوهٔ افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه تشریف برد و

بر زبر سر او ایستاده بشاخ خرمائی که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو نـدهم و تو تجاوز نتوانی کرد از آنچه ایزد تعالی در شأن تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی هرآینه حق عز و علا ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده‌اند در شان او آنچه نموده‌اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار طلاست و از آنجهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد در آنها دم و آنحضرت باد بر آنها دمیده هردو ناپیدا گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة و السلام یکی از این دو سوار را باسود عنسی و دیگریرا بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود القصه چون مسیلمه بدیار خود بازگشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت بر این منوال که (من مسیلمهٔ رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لک المدر و لی الوبر و لکن قریشا قوم یغدرون) یعنی این نامه از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بتحقیق که ایزد تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و ما راست نصفی از زمین و مر قریش را نصفی دیگر مدر از آن تو و وبر ازان من و لیکن قریش گروهی غدارند و این نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیهٔ رسیدند و آن نامه را معروض گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما درباره مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده گفت که اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که (من محمد رسول اللّه الی مسیلمهٔ الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۰۶

کتابک کتاب الکذب و الافک و الافتراء علی اللّه فان الارض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبهٔ للمتقین) و تتمه احوال مسیلمه کذاب در اوایل جزو چهارم از این مجلد مذکور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی و همدرین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ آمده جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردید و همدرین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه دو زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافت بعضی از ملک او را به پسرش شمر ارزانی داشت و زمام اختیار گوشه‌ای از آن دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید و ناحیه‌ای را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری نجران و نزول آیه کریمه مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن نامه‌ای بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات را بواجبی معلوم نموده خبر بدیشان رسانند و در میان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که او را سید میگفتند و سید صاحب الرجال و مجتمع آن طایفه بود سیم ابو الحارث بن علقمه که مدرس و عالم آنجماعت بود و از سیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب از دیگری و بر این تقدیر کلانتران نجرانیان چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا در انگشت کرده و حلهای ابریشمی پوشیده بمجلس همایون رسول صلی اللّه علیه و سلم درآمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و نجرانیان روی بجانب مشرق کرده بمقتضاء کیش خویش باداء صلوهٔ قیام نمودند و بعد از فراغ از آن امر بنزدیک رسول علیه الصلوهٔ و السلام رفته هرچند سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون از مجلس همایون بیرون آمدند و با عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنهما ملاقات کردند و کیفیت بی‌التفاتی سید کاینات را پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف علی مرتضی را که در انجمن تشریف داشت گفتند یا ابا

الحسن رای شریف تو در باب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریقه صواب آنست که این مردم انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای این جامها که دربر کرده‌اند اثوابی که در راه می‌پوشیدند بپوشند و نزد حضرت رسالت روند تا منظور نظر عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده علی مرتضـی رضی اللّه عنه عمل نموده چون پیش رسول صلی اللّه علیه و سلم رفتند و سـلام گفتند آن سـرور زبان مبارک بجواب بگشاد و گفت بآنخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۷

جماعت نزد من آمدنـد شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضـرت رسالت‌پناه ایشانرا باسلام و ایمان دعوت فرمود نصاری ابا و امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی در حق مسیح خیر الانام علیهما الصلوة و السلام جواب داد که او بنده برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی او بنـده‌ایست مخلوق و حال آنکه هیـچ مخلوقی را نه‌بینی الا آنکه او را پـدری باشد رسول فرمود که امروز جواب شـما را نمیگویم در این شـهر باشـید تا جواب سؤال خود بشنوید و روز دیگر این آیه نازل شد که (إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ الی عَلَى الْكاذِبِينَ) و سید المرسلین نجرانیـان را طلبیـده این آیه هـدایت آئین را برایشـان خوانـد و نصـاری بر اعتقـاد خـود مصـر بـوده آنحضـرت فرمود که بیائیـد تـا بـا یکـدیگر مبـاهله کنیم یعنی دربـاره هم دعـا کنیم و گوئیم که لعنت خـدا بر اهل کـذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استخاره و استشاره فردا بامر مباهله قیام نمائیم و خیر الانام علیه الصلوة و السلام ایشان را اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز مشورت کردند اسـقف گفت که اگر فردا محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمبـاهله آیـد شـما از ارتکـاب آن امر اجتنـاب نمائیـد که بلا بر نصاری نازل خواهـد شـد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله نیاورد با او مباهله کنید القصه بیت

صباحی که بر دوش افکند مهر*عبای ملون ز چارم سپهر حضـرت رسالت با علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از حجره همـایون بیرون آمـده متوجه مقـام مباهله گشت (قال فی کشف الغمه عن عایشه رضـی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یریـد الله لیـذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیرا) در آن اثناء رؤساء نصاری پیـدا شـده چون چشم ایشان بر آن پنـج تن عالی شأن افتاد اسـقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می‌آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوست‌ترین خلق است بسوی او یعنی علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و این دو صبی پسـران دختر اویند از علی و این زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی‌ترین خلایق‌انـد پیش او اسـقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می‌بینم که اگر از ایزد تعالی در خواهنـد که جبل را از زمین برکننـد برکنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده بنابر وثوقی که بر پروردگار خود دارد و اگر با او مباهله کنید زمان بر شـما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصـرانی نماند و اگرنه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم و لیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد نظم

چو چشم نصاری و اهل عناد*بر آن پنج عالی گهر اوفتاد*

چنین گفت اسقف که این پنج فرق*که مانند شان نیست در غرب و شرق*

چو خواهند از کردگار جهان*که این کوه را برکند از مکان*

شود آن دعا در زمان مستجاب*ز نفرین ایشان کنید اجتناب*

شنیدم که در گرد آن تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۸ پنج شمع*که در سایه پرورده بودند جمع*

چو پروانه میگشت روح الامین*که ای پادشاهان دنیا و دین*

در این سایه گر جای باشد مرا* کنم سرفرازی بهردو سرا القصه چون نصاری سخن ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده مهم بر اینموجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و همچنان متشبث بملت خود باشند و کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلح‌نامه در قلم آمد و آن صلح‌نامه تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد آن راه یافت به ثبوت پیوسته که بعد از تأکید قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران بازگشته ابو عبیدهٔ بن الجراح را رضی الله عنه جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند و همدرین سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود و در همان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه و سلم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبه بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیت‌اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند و هرگاه چنین واقعه‌ای روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و در همین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیه ضلال بشارع اسلام آورد و در مقصد اقصی مذکور است که در وقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارک خود عمامه سه پیچ بر سر حیدر بسته دو علامهٔ گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش آن شیر بیشه و غارا بغرر نصایح گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش‌آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده آنجماعت آن سخنانرا بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه و سلم صف قتال آراسته از جانبین طلب‌کاران نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفار قرب بیست کس کشته گشته بقیهٔ السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آنجماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمه توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند در روضهٔ الاحباب بروایت براء بن عاذب مسطور است که چون در یمن اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۰۹

در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت مآب را بر یمنیان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیله همدان بیکبار مسلمان شده شاه مردان در آن باب عریضه به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوهٔ الرحمن در قلم آورد و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناک شده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السلام علی اهل همدان از مستقصی و بسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرف امیر المؤمنین حیدر در کنیزک سبی و خبر بردن بریدهٔ بن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروجهی که سابقا مسطور گشت در این سفر بوده و باتفاق جمیع روات هنوز علی کرم الله وجهه در یمن بود که خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام عزیمت گذاردن حج اسلام را فرموده بجانب مکه نهضت نموده به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی علیه السّلام عزم اقامت مناسک حج جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هرکس که داعیه حج دارد باید که بما پیوندد خلق بسیار از اطراف بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند تا از اول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشک بوی مالید و بدن مبارک را مطیب ساخته از اثواب

مخيط مجرد گردانيد و ازار و ردا پوشيده در مسجد مدينه نماز پيشين گذارد و بذو الحليفه شتافته نماز ديگر را در آن منزل قصر كرد و شتران هدى را اشعار و تقليد نموده بناجيهٔ بن جندب اسلمى سپرد و در آن سفر سيدهٔ النساء فاطمه زهرا و امهات مؤمنين بتمام در هودجها نشسته همراه بودند و بروايتى صد و چهارده هزار و بقولى صد و بيست و چهار هزار كس در آن راه بخدمت حضرت رسالت‌پناه استسعاد يافته زبان بتلبيه گشودند و در اثناء راه از اسماء بنت عميس كه در آن زمان منكوحه ابو بكر صديق رضى الله عنه بود پسرى متولد گشت و بمحمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفى استفسار كرد كه با احرام چه كنم آنحضرت فرمود كه غسل كن و لجام به بند و بر احرام خود ثابت باش و تلبيه ميگوى القصه بعد از قطع منازل و طى مراحل شب يكشنبه چهارم ذى حجه از فر نزول خاتم الانبياء عليه من الصلوة اطيبها غيرت سپهر خضرا گشت و آنحضرت صبح يكشنبه در آن منزل باداء نماز بامداد قيام نموده از طرف اعلى بمكه درآمد و بمسجد الحرام تشريف برد و ساير شرايط زيارت ركن و مقام بجاى آورد و استلام حجر الاسود كرد و در ميان كوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعى فرمود آنگاه فرمان داد كه هركس هدى همراه ندارد از احرام بيرون آيد و حلال گردد و در روز ترويه در حين توجه بمنا احرام حج بندد و هركس هدى همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد ابو بكر صديق و عمر فاروق و طلحه و زبير رضى الله عنهم و بعضى ديگر از اصحاب كه هدى مصحوب خود آورده بودند بر احرام باقى مانده سيدهٔ النساء و امهات مؤمنين كه هدى نياورده بودند از احرام بيرون آمدند در اين اثنا على مرتضى رضى اللّه عنه از يمن رسيد و شترى

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۴۱۰

چند كه به نيت هدى حضرت رسالت‌پناه همراه داشت بنظر انور رسانيد از آنجناب پرسيد كه چون احرام بستى چه نيت كردى جواب داد كه گفتم بارخدايا بهمان نيت احرام بستم كه رسول تو احرام بسته خير الانام عليه الصلوة و السلام فرمود كه من احرام حج بسته‌ام و هدى با خود آورده تو نيز بر احرام خويش ثابت باش و در هدى شريك من شو و چون على المرتضى سيد النسا را ديد كه جامه رنگين پوشيده و از احرام بيرون آمده بزبان انكار گفت كه چرا حلال گشتى جواب داد كه بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم و آنحضرت تصديق اين سخن فرمود و در صحاح اخبار ورود يافته كه سيد اخيار صلى اللّه عليه و آله الاطهار روز يكشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه در مكه توقف نموده روز پنجشنبه كه هشتم ذى الحجه بود با طوايف برايا بمنا تشريف برد و شب در آن مقام بوده روز ديگر بعد از اداء نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشيد از وسط السماء بر راحله خويش نشسته ببطن وادى رفت و همچنان سواره خطبه‌اى در غايت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضى از احكام شريعت و محتوى بر اصناف موعظت و نصيحت بر زبان وحى بيان جارى گردانيد پس از آن نماز پيشين و پسين بيك بانك و دو قامت بگذارد آنگاه روى بقبله دعا آورده و در آن باب مبالغه فرمود و بروايت علماء اهل سنت و جماعت در اين روايهٔ (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً) نازل گشت و چون آفتاب ميل بمنزلت غروب نمود آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را بيك بانك و دو قامت ادا فرمود و آن شب آنجا بود و نماز صبح را در اول وقت بگذارد و پيش از طلوع خورشيد روان شد چون بجمرهٔ العقبه رسيد هفت عدد سنگ‌ريزه بينداخت و در آن روز در منا خطبه‌اى بليغ خوانده آنچه در روز عرفه از احكام دين مبين ساخته بود اعاده فرمود و سخنان ديگر نيز اضافه نمود و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانى با آنچه على مرتضى از يمن آورده بود بصد نفر مى‌رسيد شصت و سه نفر را بدست مبارك خود قربان فرموده و بقيت را على مرتضى نحر كرد آنگاه حضرت رسالت‌پناه سر تراشيده موى همايون را بميان اصحاب قسمت نمود و گفت كه از هر شترى از شتران قربانى قطعه گوشت در ديگ انداخته پختند و از آن گوشت و شورباى آن باتفاق ياران تناول فرمود و بعد از آن سواره بمكه شتافت و پيش از نماز پيشين همچنين سواره طواف كعبه كرد و نزديك بچاه زمزم رفته دلو آب طلبيد و بياشاميد پس باقى روز شنبه و يكشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه در منا اقامت فرمود و در

آخر روز سه‌شنبه که آخر ایام تشریق است بموضع محصب که آنرا بطح نیز خوانند تشریف برد و شب چهارشنبه آنجا بیتوته کرده سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشته طی مسافت میفرمود تا بمنزل غدیرخم که در نواحی جحفه است رسید در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامهٔ صلی اللّه علیه و سلم بعد از وصول بغدیرخم در آن موضع

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۱

که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و سبب نزول در آن منزل بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آنحضرت اظهار این صورت را جهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشد در عقده تأخیر انداخته بود و چون بموضع غدیرخم رسید و معلوم گردید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان از موکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از این معنی باخبر باشند این آیه نازل شد که (یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی فی استخلاف علی و النص علیه بالامامهٔ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) و چون بنابر مدلول کریمه مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت متحقق گشت حضرت رسالت در آن موضع منزل گزید و فرمود تا سایه بعضی از اشجار آن حوالی را صفا داده و پالانهای شتران را جمع ساخته بر زبر یکدیگر نهادند و بلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصلوهٔ جامعه و بروایتی آواز برآورد که (حی علی خیر العمل) و خلایق مجتمع گشته رسول صلی اللّه علیه و سلم بر بالای آن پالانها برآمد و علی مرتضی نیز بفرموده آنحضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از اداء حمد و ثناء باریتعالی از انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود که من در میان شما دو امر عظیم می‌گذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید و یکی از آن‌دو بزرگتر است از دیگری و آن‌دو چیز گرانمایه قرآنست و اهل بیت من و این هردو از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که (یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم) آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هرکه من اولی‌ام باو از نفس او علی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت‌پناه را گرفته گفت (من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان) پس امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بموجب فرموده حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جمله اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه جناب ولایت مآب را گفت بخ‌بخ یابن ابیطالب (اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن و مؤمنهٔ) یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی بعد از آن امهات مؤمنین برحسب اشارت سید المرسلین بخیمه امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت علماء مذهب امامیه آیه کریمه (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً) در این‌روز نازل گشت و حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (اللّه اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالاتی و الولایهٔ لعلی ابن بیطالب) القصه چون حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ در غدیرخم از قضیه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۲

مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از وصول بدان بلده طیبه این کلام درر انتظام بر زبان همایونش جاری شد که (لا اله الا اللّه وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق اللّه وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده)

ذکر عرض مرض بر ذات خجسته صفات سید کاینات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی و عالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم درربار بر صفحات ریاض مؤلفات صحت دثار مبین و مبرهن گردانیده‌اند که چون رسول واجب الاتباع صلی اللّه علیه و سلم از حجهٔ الوداع مراجعت نموده خطه یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که غیر مرض موت آنحضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یک عورت را داعیه سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند از جمله مردان یکی مسیلمهٔ بن ثمانهٔ بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحهٔ بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاج تمیمیه بود بنت حارث بن سوید و چون مهم آنجماعت در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللّه عنه بفیصل انجامید در اوایل جزو چهارم از این مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاء اللّه تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت خیر البشر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین رضی اللّه عنهم بل اکثر یاران را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و اسامهٔ بن زید بن حارثه رضی اللّه عنه را برایشان امیر کرده فرمان داد که غزوه روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی انبی که موضع شهادت جعفر طیار و زید بن حارثه رضی اللّه عنهما بود بروند و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت و اسامهٔ رضی اللّه عنه موضع جرف را لشکرگاه کرد به نیت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورده و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین صلی اللّه علیه و سلم را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر مهاجرین والی گردانید و از اینجهت غضبناک شده باوجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش از این در امارت پدر وی طعن کرده‌اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۳

نیز صلاحیت این امر دارد وصیت مرا در شأن وی قبول نمائید و با وی احسان بجای آورید که او از جمله اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می‌پیوستند و در روزی که اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض آنسرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد در روضهٔ الاحباب از عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه مرویست که گفت حضرت رسالت علیه الصلوهٔ و السلام بیکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی اللّه عنها طلبیده چون چشم همایونش برایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش روان شد و ادعیه صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود اصحاب گفتند یا رسول اللّه وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مرافقت انقضا یافته و اوان مفارقت نزدیک رسیده و من بسدرهٔ المنتهی و جنهٔ الماوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش منها و اصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا غسل دهد فرمود که از مردان اهل بیت من بحسب قرب قرابت گفتند یا رسول اللّه کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که از همین جامها که پوشیده‌ام و اگر خواهید از حلهای یمانی یا اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو که گذارد و در گریه افتادند و آنحضرت نیز گریان شده فرمود که شکیبائی نمائید و ابواب تحمل بر روی خود بگشائید باید که چون مرا بشوئید و در کفن پیچید هم در این خانه همچنان بر جنازه بر کنار قبر بگذارید و همه ساعتی برون روید (فان الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی) یعنی اول ایزد سبحانه و تعالی رحمتی خاص بر من نازل خواهد گردانید بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بترتیب بر من نماز خواهند گذارد پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملایکه باقامت نماز قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج‌فوج درآئید و بر من نماز گذارید اول مردان اهل بیت من بعد از آن نسوان عترت من پس صبیان بعد از آن دیگر یاران اصحاب کرت

دیگر سئوال کردند که ترا دفن کند جواب داد که اهل بیت من با گروهی انبوه از ملایکه و حال آنکه شما ایشان را نه بینید و ایشان شما را به‌بینند پس حاضرانرا وداع کرده گفت سلام من برسانید بدانجماعت از متابعان من که غایب‌اند و هرکس پیروی ملت من کند تا روز قیامت و بعد از این گفت و شنید بروزی چند حضرت رسالت علیه السّلام و التحیة باستغفار برای اهل گورستان بقیع و شهداء احد مامور گشته برانموجب بتقدیم رسانید در اکثر کتب سیر مسطور است که ابتداء مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا در خانه میمونه رضی الله عنها روی نمود و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع گشته آنحضرت دو سه نوبت فرمود که (این انا غدا) یعنی من فردا کجا خواهم بود و امهات مؤمنین را از تکرار این کلام چنان معلوم شد که خاطر عاطر خیر الانام علیه الصلوة و السلام مایل بآن است که در ایام مرض در حجره صدیقه رضی الله عنها باشد و براینموجب اتفاق نمودند و بروایتی سیدة النسا فاطمه زهرا علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بامهات مؤمنین گفت که خواجه کاینات را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض هر روز بخانه یکی از شما آمد شد نماید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۴

همه بر یکجا اتفاق کنید و ایشان بخانه عایشه رضی اللّه عنها راضی شده آنحضرت از حجره میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه و دستی بر دوش فضل بن عباس و پایهای مبارک بر زمین میکشید تا بحجره صدیقه رسید و بدین روایت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید قولی دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه نقل نموده که حضرت خیر الانام را در اوقات خستگی بر جامه خوابانیده برمیداشتند و بنوبت بخانه امهات مؤمنین می‌بردند و علی کلا التقدیرین چون سید ثقلین پهلوی همایون بر بستر ناتوانی نهاد تبی در غایت حرقت طاری گشته مرض روزبروز سمت تزاید میگرفت و قوی جسمانی ضعیف ساعت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف می‌پذیرفت نظم

بضعف قوی شد بدن ممتحن*قوی‌تر شدی دم بدم ضعف تن*

رخ سرور انبیاء رسل*برافروخت از تب چو اوراق گل*

عرق بود بر روی او در نظر*ز شبنم بر اوراق گل پاک‌تر*

چو نرگس دو چشمش نرفتی بخواب*ز بوی خوششش رشک بردی گلاب از مادر بشر بن البراء مرویست که گفت در وقت مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول عجم و عرب درآمده گفتم یا رسول الله بر هیچکس همچنین تب گرم که بر بدن مبارک تست مشاهده نکرده‌ام فرمود که برای آن این‌چنین است که اجر ما مضاعف شود ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار نیست که آنمرض را بر پیغمبر خویش استیلا دهد چه آن عارضه از همزات شیطانست و شیطانرا بر من دست نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر لقمه از آن بدهان بردیم و در هرچند وقت الم آن بر من تازه میشد و این نوبت زمان انقطاع رشته زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیر البشر صلی الله علیه الی یوم المحشر در ایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا را طلبیده بعد از تقدیم لوازم عطوفت و اظهار مراسم ملاطفت و ترتیب رواتب تفقد و تمهید قواعد تعهد بطریقه اختفا و مساره بوی گفت که ای قرة العین کامرانی و میوه شجره زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یکنوبت جبرئیل امین جهة درس قرآن مبین بزمین میآمد و امسال دو نوبت بر من نازل گشته بآن امر پرداخت این معنی دلالت بر آن دارد که اجل موعود نزدیک رسیده و زمان بودن من در جهان فانی بنهایت انجامیده از استماع این خبر مشقت اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناک شده و از فواره دیده قطرات عبرات بر صفحات وجناتش فرو دوید و از تصور الم مفارقت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر خود لرزیده بزبان حال و قال بنالید بیت

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور*دل از تصور دوری چو بید لرزانست آنحضرت چون اضطراب جگرگوشه خود را ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بر رویش گشوده سر مبارکش نزدیک سینه بی‌کینه خویش برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من

خوشدل باش که سیدهٔ النساء روضه رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل‌بیت طاهره تو با من ملاقات خواهی نمود بتول زهرا رضی الله عنها تسلی یافته خندان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۵

شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیک‌تر از این اندوه تو ندیدم سبب آن غم و موجب این شادی چه بود بتول زهرا علیه الصلوهٔ و السلام جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نتوان کرد و در آن روز کیفیت این گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود و دیگری از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه و سلم آنکه سعید بن جبیر رحمهٔ اللّه علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گریه بسیار کرده گفت در روز مذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اشتداد یافته بود یارانرا فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و بین الجانبین نایره نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از آن گفت و شنود بتنگ آمده از سر آن مهم درگذشت و روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب یا دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن از آنجمله آن سخنان پریشانست که مریضان در حین اشتداد مرض میگویند یا نی و عقیده علماء شیعه آنست که سبب عدم رضاء اصحاب بتحریر آن کتاب آن بود که رسول صلی اللّه علیه و آله میخواست که در باب ولایت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه وصیت نامه قلمی گرداند و این دو بیت که در کشف الغمه ثبت شده مشعر باین معنی است شعر

اوصی النبی فقال قایلهم*قد ضل یهجر سید البشر*

وادی ابا بکر اصاب ولم*یهجر و قد اوصی الی عمر القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت مآب از حد اعتدال تجاوز نمود آن حضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری و مع ذلك سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرك را از جزیره عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات بدهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید نمیدانم وصیت سیم را سعید بن جبیر قدس سره مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و عناکب نسیان بر خاطر من تنید از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما مرویست که فرمود بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی اللّه علیه و سلم را از نوشتن وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از اداء حمد و ثناء باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمود و در نوبت اخیر جههٔ اداء حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیز قوه بفعل رسانید و شخصی را که گفت سه درم در ذمه تو حق دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که در ایام بیماری آن مقتداء انبیاء مرسلین در وقت اداء صلوهٔ یك نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آوردی اما در اواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام بموجب اشارت آنحضرت امیر المؤمنین ابی بکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۶

رضی اللّه عنه پیش‌نماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت شد در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل میشد و میگفت یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می‌یابی و حال آنکه او دانا تر است بچگونگی حال تو از تو لیکن اراده ایزدی از این پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است و عیادت مرضی در میان امت تو سنت شود و اگر آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناك می‌یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق

سبحانه و تعالی بر تو سخت نمیگیرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی‌تر از تو نیست و لیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب و کرامتی که جهۀ تو آماده کرده است شده باشی و اگر پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم میفرمود که خود را براحت و عافیت می‌یابم جبرئیل میگفت که یا محمد مراسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی که خدایتعالی دوست میدارد که تو بشکر و ثناء او قیام نمائی تا بیشتر گرداند آنچه بتو عطا فرموده است از نیکوئی در روضۀ الاحباب و بسیاری از کتب علماء افادت مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین در سه روز آخر ایام خستگی سید المرسلین واقع بود و در روز سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که سرداری هفتاد هزار فرشته بدو تعلق دارد بر حجره همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش معروض گردانید که ملك الموت بر در ایستاده اذن دخول میطلبد و پیش از این نسبت بهیچ متنفسی این ادب از وی صادر نشده و بعد از این نیز صدور نخواهد یافت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ای امین خدا او را دستوری ده تا درآید و ملك الموت پس از حصول رخصت درآمده بسمع شریف آن حضرت رسانید که یا محمد بنابر فرمان حق عز شانه من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الاـ مراجعت نمایم سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یا محمد خداوند غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشاره فرمود تا عزرائیل بمهمی که متعلق باوست مشغولی نمود در کشف الغمه بروایت امام عالی مآثر محمد بن علی الباقر صلوات اللّه و سلامه علیه منقول است که قریب بوفات سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات مردی بر در حجره همایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی صلوات اللّه علیه بیرون رفته از وی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم نزد سید عالم درآیم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خود را بگوی (فقال الرجل لا بد من الدخول علیه) پس علی مرتضی رضی اللّه عنه بازگشته از حضرت خیر الانام اذن دخول حاصل کرد و آن مرد بر زبر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی اللّه من رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که ملك الموتم ایزد تعالی مرا بتو فرستاده است و ترا

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۷

مخیر گردانیده میان لقاء خود و رجوع بدنیا خاتم الانبیاء فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول نماید و با او مشورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت (یا رسول اللّه و للآخرۀ خیر لک من الاولی و لسوف یعطیك ربك فترضی لقاء اللّه خیر لك فقال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت به) و روایتی آنکه چون ملك الموت بر در حجره همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی اللّه عنها به پس در شتافته او را گفت رسول خدا بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات میسر نیست بار دیگر ملك الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید و در نوبت سیم آواز چنان بلند گردانید که هرکس در منزل مقدس نبوی بود از هیبت بر خود بلرزید و حضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار نمود که چه واقعه است فاطمه زهرا رضی اللّه عنها کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی زهرا گفت (اللّه و رسوله اعلم) سید کاینات گفت این ملك الموت است هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه کننده نسوان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه زهرا که این حدیث شنود آواز برآورد که (وا مدینتاه خربت المدینه) و خیر البریه دست سیدۀ النسا را گرفته بر سینه فرخنده خود نهاد و زمانی ممتد چشم نگشاد و زهرا رضی اللّه عنها سر پیش گوش آنحضرت برده گفت جان من فدای تو باد در من نظری کن و با من یك سخن بگوی آن سرور چشم مبارك بازکرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بموافقت تو میگریند و بدست همایون قطرات عبرات از رخساره آن قرۀ العین نبوت پاك کرد و در تسکین خاطر حزین آن درۀ القلاده رسالت کوشید و او را بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با وی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمه استرجاع بگشای چه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض میسر است فاطمه گفت یا رسول اللّه کدام کس و چه چیز ترا

عوض تواند بود آنگاه بار ديگر حضرت رسالت‌مآب ديده برهم نهاده زهرا رضـى اللّه عنها گفت (و اكرب اباه) آن حضـرت فرمود كه هيچ كرب و غم بعد از اين بر پدر تو نخواهد رسـيد پس عايشه رضـى اللّه عنها پيش رفته التماس وصـيتى نمود رسول صـلى اللّه عليه و سـلم فرمـود وصـيت همـانست كه ترا ديروز كرده‌ام بايـد كه بر آن موجب عمـل نمـائى و حفصه رضـى اللّه عنهـا نيز نزديك آنحضـرت رفته بدستور صديقه بازگشت و قولى آنكه تمامى زوجات مطهرات را بسكون در گوشه خانه خود و مصون بودن از نظر نـامحرم وصـيت فرمود پس بفـاطمه زهرا گفت پسـران خويش را بياور و سـيدة النساء امام حسن و امام حسـين را نزد خير الانام برده ايشان زبان بسـلام بگشادنـد و در برابر آن سـرور بنشسـتند و چون جد بزرگوار خود را بدان منوال ديدند آغاز گريه و افغان نمودند بمثابه‌اى كه هركه در آن خانه بود بر درد دل ايشان زار زار بگريست بيت

دوسـتان روز وداع است فغـان برگيريـد*دل بيكبـارگى از جان و جهان برگيريـد امام حسن روى خود بر رخسار خاتم الانبياء نهاد و امام حسين سر خويش بر سينه آن سرور گذاشت و آن حضرت بنظر شفقت و مرحمت

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۴۱۸

در ايشان نگريسـته هردو را ببوسيد و ببوئيد و در باب تعظيم و احترام ايشان وصايا بتقديم رسانيد آنگاه باحضار شاه ولايت‌پناه فرمان داد و چون آن جناب حاضـر شد سـر از بستر برداشته امير المؤمنين حيدر در زير بغل مباركش درآمد و سر آنسرور را بر بازوى خود نهاد و آنحضـرت گفت اى على فلان يهودى در ذمت من اين مبلغ دين دارد البته آنرا اداء نماى اى على اول كسى كه بر لب حوض كـوثر بمن رسـد تو خواهى بود و بعـد از فوت من مكروه بسيار بتو خواهـد رسيد بايـد كه دل‌تنگ نگردى و دست در عروه وثقى تحمل زده در طريق مصابرت سـلوك نمائى و چون مردم بجانب دنيا رغبت كننـد تو آخرت اختيار فرماى جابر بن عبـد اللّه انصارى رضـى اللّه عنه گويـد كه كعب الاحبار در زمان خلافت امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضـى الله عنه بمـدينه آمده از وى پرسـيد كه آخر سـخنى كه نبى آخر الزمان بآن متكلم گشت كدام بود فاروق اعظم جواب داد كه از مرتضـى على سؤال كن و كعب آن سخن را از على پرسـيد جواب شـنيد كه در محلى كه آن سـرور بر سـينه من تكيه كرده بود و سـر او بر دوش من نهـاده فرمود كه (الصلوة الصـلوة) كعب گفت بلى آخرين وصيت انبيا اين باشد امير المؤمنين على كرم الله وجهه فرمايد كه خير الانام صلى الله عليه الى القيام اين سـخن ميگفت و آب دهان مباركش بمن مى‌رسـيد كه ناگاه حال خجسـته مآلش تغيير يافت و من بى‌تحمل شده عباس را گفتم مرا درياب و عباس نزديك آمده باتفاق يكديگر خير البشـر را بر بستر خوابانيديم نقلست كه چون ملك الموت رخصت يافته بقبض روح مطهر آن سـرور مشـغولى نمود سـكرات موت غالب گشته گاهى رنگ روى همايونش زرد و گاهى سرخ ميشد و در آن زمان دست در قدحى پرآب كه در پيش آنحضـرت نهاده بودند ميكرد و بر جبين مبين ماليده ميگفت (اللهم اعنى على سكرات الموت) و در سـقف خانه نظر انداخته و دست خود را برداشته بر زبان وحى بيان مى‌آورد كه (الرفيق الاعلى) كه ناگاه دست حق پرستش مايل گشته بدار بقا پيوست نظم

آن طاق بارگاه نبوت فروشكست*و آن قصر باشكوه رسالت خراب شد*

سلطان هردو كون ز هجر آتشى فروخت*دلهاى اهل بيت بكلى كباب شد*

ماتم‌سـراى گشت سـپهر چهـارمين*روح القـدس بتعزيت آفتاب شـد حجله‌نشـينان تتق عصـمت و مسـتورات شبسـتان طهارت كه آن حالت مشاهده نمودند گريه و زارى و ناله و بيقرارى آغاز كردند و از سينه چاك آه دردناك بركشيده متوطنان عالم بالا و معتكفان ملاء اعلى را بنـاله و افغـان درآوردنـد جملگى ساكنان فلك نيلوفرى در اين مصـيبت عظمى از شـيوه صبر و تحمل برى گشـته و از شيمه شـكيب و اصـطبار عارى شده با اهل بيت آن مهر سپهر پيغمبرى مشارك بودند و مساهم و تمامى طبقات انسان و ملك و پرى در اين تعزيت كبرى با اصحاب آن آفتاب افق سرورى موافق بودند و متألم نظم

اى ز هجرانت زمين و آسمان بگريسته*در ميان خون نشسته عقل و جان بگريسته*

ماهیان در بحر و آهو در بیابان زارزار*ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته

نی همین اهلجهان بهر تو ماتم داشتند*حور هم زین غصه در دار جنان بگریسته*

خون فشان تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۱۹ ای دیده بهر سیدی کز ماتمش*جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته*

چون برآوردند افغان زان مصیبت اهل بیت*چشم انجم بر دل پر دردشان بگریسته ابیات دردآمیز و اشعار شوق‌انگیز که عترت بزرگوار و صحابه بلاغت شعار در مرثیه سید ابرار و سند اخیار در سلك نظم کشیده‌اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر سه بیت که از سیدهٔ النساء فاطمه زهرا نقل نموده‌اند اختصار مینماید شعر

اذا اشتد شوقی زرت قبرك باکیا*انوح و اشکو لا اراك مجاوبی*

ایا ساکنی الصخر اعلمتنی البکا*و ذکرك انسانی جمیع مصائب*

فان کنت عنی فی التراب مغیبا*فما کنت عن قلب الحزین بغایب

ذکر غسل و تکفین سید المرسلین صلی الله علیه و آله الی یوم الدین

بروایت تقات فضیلت قرین و حکایات روات افادت آئین بثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار نزد اکابر مهاجر و انصار محقق شد ابو بکر صدیق بلوازم پرسش اهل بیت قیام نمود و باتفاق فاروق اعظم و ابو عبیدهٔ بن الجراح رضی الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی ساعده رفت و رجال اهل بیت در حجره همایون را بسته پرده از بردیمانی آویختند و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامهٔ بن زید و صالح که آزاد کرده خواجه کاینات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند بی‌آنکه بدن بی‌بدیلش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند و علی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و فضل رضی الله عنه پیراهن آنحضرت را بالا برمیداشت تا شاه ولایت را بسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات فایض البرکاتش را از این پهلو بر آن پهلو میگردانیدند و اسامهٔ بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب می‌ریختند و بروایتی غیر از این شش نفر در مغسل خیر البشر کسی حاضر نبود و قولی آنکه اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار در آن خانه گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده‌اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد هر آبی که در پلك چشم آن نور دیده آفرینش جمع میشد علی مرتضی آن را می‌آشامید و بقولی که در روضهٔ الاحباب مسطور است بعد از اتمام امر غسل شاه ولایت مآب قطره چند آب که در گوشه چشم و گوناف شرف دودمان عبد مناف جمع گشته بود بمکید و علی التقدیرین این معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابو السبطین گردید در سیر کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از عایشه صدیقه رضی اللّه عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی را در جامه سفید سحولی کفن کردند که هیچ‌یک از آنها قمیص و عمامه نبود و قولی آنکه کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید و یک بردیمانی بود و مشك

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۰

و حنوط بر کفن و سجده‌گاه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدتی در آنجا تنها گذاشتند از علی مرتضی کرم اللّه وجهه منقولست که گفت فوت حضرت رسالت علیه السّلام و التحیه روز دوشنبه واقع شد و روز سه‌شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که درآئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد اللّه بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب عالیمقدار بر جنازه رحمت اندازه سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش را

مقرر فرمودند و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترده در نیم شب یا سحر چهارشنبه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن ابیطالب و اسامه و شقران نیز بمضجع رسول صلی اللّه علیه و سلم درآمدند و بدن بی‌بدیلش را مدفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر خیر البشر بیرون آمد امیر المؤمنین حیدر بود و بعضی قثم را گفته‌اند و روایتی آنکه مغیرهٔ بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر درآمد و انگشتری را بیرون آورده گفت (انا اقربکم عهدا الی النبی صلی اللّه علیه و سلم) و این روایت را اکثر اهل سیر تضعیف نموده‌اند القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت از قبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاک ریخته آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیده آب بر آن پاشیدند و پس از آنکه از این امر نیز باز پرداختند نخست بدر خانه سیدهٔ النسا فاطمه زهرا رفته شرایط پرسش بجای آوردند بتول عذرا از ایشان پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت ریختید آخر نبی الرحمه بود گفتند یا ابنهٔ رسول اللّه خواطر ما از این معنی متألم و متأثر است اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای آسمانی را تغییری نی آری سرانجام دنیای غدار اینست و عاقبت کار عالم ناپایدار همین فرق انام را بتمام از قصور بقبور منزل باید گزید و خواص و عوام را علی الدوام از بادیه هستی بزاویه نیستی باید خرامید خیاط کارخانه قدم وجود هیچ موجودی را بی‌طراز عروض عدم ندوخته و فراش سرابستان لطف و کرم در عالم پرستم چراغ رأفتی را بی‌تندباد آفتی نیفروخته مثنوی

چنین است آئین این خاکدان*بقای جهان کی بود جاودان*

چو خورشید تابد ز اوج کمال*همان لحظه یابد کمالش زوال*

بعالم که افروخت شمع بقا*که ننشاند آنرا نسیم فنا*

نهالی در این باغ کی سرکشید*که از دهره دهر ایذا ندید*

گلی در بهار جهان کی شگفت*که باد خزانش ز گلبن نرفت*

چنین یاد دارم ز اهل سیر*که آن پیشوای تمام بشر*

سپهر شرف مهر اوج کرم*رسول عرب مقتدای عجم*

بنزدیک رفتن ز دار فنا*میان بقا و لقاء خدا*

مخیر شد و ملک باقی گزید*ز دنیا برید و بعقبی رسید*

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۲۱ بیا ای خردمند عالی‌نژاد*تو هم اقتدا کن بخیر العباد*

مجو ملک فانی ز بهر مقام*منه دل بر این چرخ فیروزه فام*

اساس اقامت بجائی فکن*که آنجا نباشد فنا بی‌سخن اللهم صلی علی محمد سید الوری و آله مصابیح الدجی و اصحابه نجوم الفلک العز و العلی و سلم علیه تسلیما مبارکا کثیرا

ذکر شمه‌ای از حالات زوجات طاهرات و سراری حضرت سید کائنات و سند مکونات علیه شمایم الصلواهٔ و نسایم التحیات

در روضهٔ الاحباب از ثقات رواه مرویست که حضرت مقدس نبوی در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح درآورده با ایشان زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریهٔ چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاء اللّه تعالی و باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه سید البشر خدیجه کبری است (و هی خدیجهٔ بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب) و نسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب در قصی بنسب حضرت رسالت ایاب اتصال میابد و خدیجه اقرب ازواج طاهراتست از روی حسب و نسب بسید عجم و عرب و کنیت خدیجه ام هند بود و لقب او طاهره و مادر خدیجه رضی اللّه عنها

فاطمه است بنت زایدهٔ بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عاید بن عبد اللّه مخزومی درآمد و از وی پسری و دختری آورد و پس از فوت عتیق ابو هاله بن نباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله بقولی مالک بود و بروایتی زراره و بعقیده زمره‌ای زبیر و بمذهب فرقه‌ای هند و باعتقاد اهل سنت و جماعهٔ خدیجه را از ابو هاله نیز دو فرزند در وجود آمد هاله و هند و بعضی از مورخان بر آن رفته‌اند که شوهر نخست خدیجه رضی اللّه عنها ابو هاله بوده و زوج ثانی عتیق و این روایت مختار ابن جوزی است القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی اللّه عنها فوت شد بسیاری از صنادید و اشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از غروب هلال بقاء عمر ابو هاله بمغرب فنا شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور آن از آنجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را به پسر عم خویش ورقهٔ بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله نکاح درآورد و خدیجه رضی اللّه عنها از نام و نسب رسول عجم و عرب تفتیش نمود ورقه آنچه از این باب معلوم داشت بجناب عفت مآب گفت بنابراین خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز گردید و در آن زمان که انوار عنایت سید کاینات بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه رضی اللّه عنها چهل ساله بود در کشف الغمه از ابن عباس رضی اللّه عنه مرویست که خدیجه در بیست و هشت‌سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی درآمد و مهر او دوازده اوقیه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۲۲

طلا بود به ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی اللّه عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و تا خدیجه کبری رضی اللّه عنها در حیات بود خلاصه موجودات علیه افضل الصلوهٔ بنابر ملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالات او بیشمار و او اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را در رضای او صرف کرد و از امیر المؤمنین علی منقولست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (خیر نساء الامم السالفه مریم و خیر نساء هذه الامهٔ خدیجه) یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است و از ابن عباس رضی اللّه عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیهٔ بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت کرده‌اند که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت که (حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیهٔ امرأهٔ فرعون) و در کشف الغمه مسطور است که (قالت عایشهٔ لفاطمهٔ الا ابشرک انی سمعت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم یقول سیدهٔ اهل الجنهٔ اربع مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیهٔ بنت مزاحم امرأهٔ فرعون) و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت علیه السلام و التحیهٔ فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد در بسیاری از کتب معتبره مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السّلام نزد حضرت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام آمده گفت یا رسول اللّه این خدیجه است که می‌آید و برای تو طبقی پر از طعام با ادام می‌آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده ویرا بخانه‌ای در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید گفت (ان اللّه هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول اللّه و رحمهٔ اللّه و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان) و این کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال فهم و فطانت خدیجه رضی اللّه عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی رد نمیتوان کرد چنانچه بر برایا رد می‌کنند و از آنجهت نگفت که (و علی اللّه السلام) بموجبی که بعضی از صحابه گفتند در تشهد و ممنوع گشتند از عایشه رضی اللّه عنها روایت کرده‌اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم باوجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا که خاتم

الانبیاء او را بسیار یاد مینمود گاه بود که گوسپندی میکشت و آنرا قطعه‌قطعه ساخته به نسوانی که دوستان خدیجه بودند می‌فرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد پس رسول

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۳

صلی اللّه علیه و سلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب و محزون و بروایتی مسرور و فرحناک گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه‌ای از از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد عز اسمه دیگری بهتر از او بتو ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست‌گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشنده بی‌منت مرا از وی فرزندان کرامت کرد صدیقه رضی اللّه عنها گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم و روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب ننمایم و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ آمد آن حضرت او را اعزاز و اکرام نموده گفت این زنی است که در عهد خدیجه بخانه ما می‌آمد (و ان حسن العهد من الایمان) وفات خدیجه رضی اللّه عنها بروایت اشهر و اصح در ماه مبارک رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید و رسول صلی اللّه علیه و سلم بقبرش درآمده او را مدفون گردانید مدفنش مقبره جحونست و مدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت سال بود و بروایتی شصت و پنج سال و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال سودهٔ رضی اللّه عنها ام الاسود کنیت داشت و هی بنت زمعهٔ بن قیس بن عبد شمس بن عبدود بن نضر بن مالک بن جبل بن عامر بن لوی بن غالب و در لوی نسبش به نسب رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اتصال میابد مادرش شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش و سوده در اول حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام درآمده در سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بجانب وی آمده پای بر گردنش نهاد و این خواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده را عقد فرمود و مهر وی چهارصد درهم نقره بود و چون سوده را کبر سن بفرسود در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم اراده طلاقش کرد سوده رضی اللّه عنها بعرض رسانید که یا رسول اللّه مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت از من انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت در زمره ازواج مطهرات تو محشور شوم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن قصد تجاوز فرمود از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم تمامی ازواج خویش را

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۴

در حجهٔ الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر بازگشت گفت این حج اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بهیچ‌جا نروید و همه امهات مؤمنین پس از فوت سید المرسلین بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نموده گفتند که بعد از خاتم الانبیا بر هیچ دابه‌ای سوار نشویم وفات سوده رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیر المؤمنین عمر اتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین من الهجره در زمان استیلاء معاویه آن صورت دست داد و بنابر روایت اول نخستین کسی است که برای او نعش ترتیب دادند عایشهٔ بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما

ام عبد الله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن کنانه و چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا بعد از انتقال خدیجه کبری بجنت اعلی عایشه رضی الله عنها را در وقتی که شش‌ساله بود بعقد خویش در آورد و در سال اول از هجرت که نه‌ساله شد با وی زفاف نمود و مهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می‌ارزید و بقولی پانصد درم مهر داشت و عایشه رضی الله عنها باتفاق علما از جمله مفتیان صحابه بود و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلا رضی الله عنهم روایت نموده‌اند که رسول صلی الله علیه و سلم در شأن وی فرمود که (خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء) لاجرم جمعی کثیر از صحابه و تابعین از صدیقه حدیث روایت نموده‌اند و از عروهٔ بن الزبیر رضی الله عنها مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این حدیث در فضیلت آن جناب بصحت پیوسته که (فضل عائشهٔ علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام) و از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده‌اند بر سایر زنان رسول صلی الله علیه و سلم بده چیز اول آنکه بکری غیر از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچ‌یك از امهات مؤمنین در راه خدای تعالی هجرت نکرده‌اند غیر از پدر و مادر من سیم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر مرا بعقد خویش در آورد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره‌ای بآنحضرت نمود و گفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من و رسول صلی الله علیه و سلم از یک ظرف غسل میکردیم و هیچ زن دیگر را این شرف میسر نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش‌نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچ‌یک از ازواج طاهرات وحی نازل نمیشد مگر در جامه خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه و شش من قبض کردند نهم آنکه آن حضرت در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت در روضهٔ الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست‌ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی و در صحاح اخبار وارد شده که چون صحابه کمال محبت حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۵

رسالت‌مآب را بصدیقه میدانستند هدایاء خود را در روز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آن حضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر زوجات طاهرات پس گروه ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از خواجه کاینات علیه افضل الصلوهٔ التماس نمای که با خلایق بگوید که ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانه هریك از امهات مؤمنین که باشد هرکس هدیه داشته باشد بفرستد و ام سلمه این ملتمس را بعرض رسانیده خاتم الانبیا علیه من الصلوهٔ انماها فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زنی بر من فرود نمی‌آید مگر در جامه خواب عایشه ام سلمه گفت (اتوب الی الله تعالی من اذاك یا رسول الله) و چون آن زمره از ام سلمه نومید شدند بفاطمه زهرا توسل جستند و سیدهٔ النسا در این باب با حضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دختر من تو دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم زهرا رضی الله عنها گفت بلی دوست میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پس دوست‌دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل السفینه منقول است که در شهور سنه ستهٔ و خمسین که معاویهٔ بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم را برنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراف بر وی بگشاد و معاویه در خانه خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاك پوشید و کرسی آبنوس بر زیر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را بآهك مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضهٔ الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها شب سه‌شنبه هفدهم ماه مبارك رمضان سنه ثمان و خمسین بمرض طبیعی درگذشت و هم در آن شب او را برداشته ابو هریره رضی الله

عنه بر وی نماز گذارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند درآمدند و او را دفن کردند و العلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنها مادر وی زینب بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و تولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت بپنج سال دست داد و او در اول حال زن خنیس بن حذافهٔ بن قیس سهمی بود و بعد از فوت خنیس که در سلک حضار معرکه بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم حفصه را بحباله نکاح درآورد و نوبتی آنحضرت وی را طلاق داد و در آن ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بر وی درآمدند حفصه نزد ایشان بگریست و گفت و الله که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا از سیری طلاق نداده در اینسخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که (راجع حفصه فانها صوامهٔ قوامهٔ و انها زوجتک فی الجنهٔ) بعقیده صاحب گزیده فوت حفصه در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۶

عنه فی سنهٔ سبع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضهٔ الاحباب در وقت استیلاء معاویه در سال چهل و یک یا چهل و پنج یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان بقیع است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بعامر بن صعصعه می‌پیوندد و او در اول حال زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقولی برادرش ابو عبیدهٔ بن الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست و چون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی شتافت در ماه رمضان سال سیوم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش درآورد و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته‌اند که زینب زیاده از سه ماه در خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین مینمود باین کنیت اشتهار یافته بود ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هند نام داشت و اسم ابو امیه بعقیدهٔ ابن جوزی سهیل و بقول بعضی دیگر از مورخان حذیفه بود (و قیل هو هشام بن المغیرهٔ بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم بن نقسطهٔ بن مرهٔ بن کعب بن لوی بن غالب) و مادر ام سلمه عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است و ام سلمه رضی اللّه عنها در اول حال زن ابو سلمه عبد اللّه بن عبد الاسد بن عبد یالیل بود و مادر ابو سلمه نیز عمه پیغمبر بوده بره بنت عبد المطلب و ام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمرو و دره و ام السلمه و ابو سلمه از جمله مهاجران حبشه بودند و چون از آنجا آمدند در جنگ احد ابو سلمه را زخمی رسید و بعد از چندگاه وفات یافت و سید کائنات ام سلمه را خواستگاری نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی اللّه عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می‌ارزید و او را در ملازمت خاتم الانبیاء منزلتی عظیم پیدا شد وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یکم از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بر وی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت و آخر زنی از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت شد ام سلمه بود مدت حیاتش را هشتاد و چهار سال گفته‌اند و العلم عند اللّه تعالی زینب بنت جحش رضی اللّه عنها نسب جحش بخزیمهٔ بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی اللّه علیه و سلم می‌پیوست براین منوال که جحش بن رباب بن یعمر بن ضیمر بن مرهٔ بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب نیز عمه حضرت پیغمبر بود و هی امیه بنت عبد المطلب و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل بره و حضرت خیر البریه آن نام را بزینب مغیر گردانید و زینب را در اول حال رسول صلی اللّه علیه و سلم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و او و برادرش عبد اللّه بن جحش از این مواصلت ابا کردند و آیه کریمه (وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) الآیهٔ در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت‌پناه زینب را بعقد زید درآورد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۷

و از برای مهر ده دینار زر سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول اللّه دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت باوجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاهدار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در ذیقعده سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت اینسخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه‌ای رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات گفت که (اللهم ان رسولك یخطبنی فان كنت اهلاله فزوجنی منه) و تیر دعا بهدف اجابت رسیده این آیه نازل شد که (فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً) آنگاه حضرت رسالت‌پناه بی‌اذن بخانه زینب تشریف برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول اللّه بی‌خطبه و بی‌گواه آنحضرت فرمود که (اللّه المزوج و جبرئیل الشاهد) و بترتیب طعام ولیمه اشارت کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانکه تفصیل آن حکایت در کتب مبسوطه مسطور است وفات زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق اعظم بر وی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه رضی الله عنها نام وی در اصل بره بود و حضرت خیر البریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالك بن خزیمه خزاعیه و جویریه در اول حال در سلك ازدواج ذو الشقر بن مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوه مریسیع مقتول گشته رسول صلی الله علیه و سلم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت او را عقد فرمود چنانچه سابقا شمه‌ای از این معنی مذکور شد وفات جویریه در سنه خمسین یا در سنه ست و خمسین در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمه عثمان بن عفان رضی الله عنه و هی بنت ابی العاص بن امیهٔ بن عبد شمس و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حباله نکاح عبد الله بن جحش اسدی بسر میبرد و همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را از او دختری حاصل گشت حبیبه نام و عبد الله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه و نجاشی مضمون آن مکتوب همایون را بام حبیبه پیغام کرده فرمود که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۸

کسی را وکیل خود ساز و ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نمود و نجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه و بعضی دیگر از صحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت مآب ام حبیبه را عقد فرمود و چهارصد دینار زر سرخ یا چهار هزار درم نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد و ام حبیبه را بشرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت وفاتش در زمان حکومت معاویه فی سنهٔ اثنی و اربعین یا سنه اربع و اربعین در مدینه وقوع یافت و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و قولی آنکه فوتش در شام اتفاق افتاد صفیه بنت حیی بن اخطب رضی اللّه عنها از یهود بنی نضیر بود از سبط هارون علیه السّلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال و صفیه در اول حال زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داده کنانهٔ بن الربیع بن ابی الحقیق او را بخواست و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسیده صفیه داخل سبایا شد و خیر البرایا علیه من الصلوهٔ افضلها او را آزاد کرده بعقد خویش درآورد و عتاق او را صداق او گردانید و در منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت خیر البریه

رسید هفده‌ساله بود و بعقیده صاحب گزیده در سنه ست و ثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و بروایتی در سنه اثنین و خمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان بقیعست میمونهٔ رضی اللّه عنها در اصل بره نام داشت و خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام آن نام را بمیمونه تغییر داد و هی بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رویبهٔ بن عبد اللّه بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر او هنـد بود بنت عوف بن زهیر بن الحرب از بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در شأن هند گفته بودند که (هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصـهارا) زیرا که او را ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت کرده بود و بیان اینسخن آنکه هنـد را از حارث دو دختر بود میمونه و ام الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی اللّه علیه و سلم درآمد و ام الفضل را عباس رضی اللّه عنه در سلک ازدواج کشید و هنـد از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود نیز دختران داشت از آنجمله یکی اسماء است که در اول حال زوجه جعفر بن ابیطالب بود و بعد از جعفر صدیق اکبر رضی اللّه عنهما او را بخواست و پس از فوت ابو بکر بشرف مصاحبت شاه ولایت کرم اللّه وجهه مشرف شد و دختر دیگر هند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی الله عنه در حباله نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را شداد بن الهاد خواسته بود و بروایت صاحب کشف الغمه سلمی منکوحه حمزه بود القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بسر میبرد و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروهٔ بن عبد العزی یا سبرهٔ بن ابی رهم یا عبد یا لیل بن عمرو او را بحباله نکاح درآورد و بعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت رسول صلی اللّه علیه و سلم فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرهٔ القضا در منزل شرف میمونه را بشرف

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۲۹

زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد و هم آنجا مدفون شد و آن صورت بعقیده صاحب گزیده در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین و بقولی در سنه احدی و ستین و قیل فی سنهٔ ثلث و ستین و قیل فی سنهٔ ستهٔ و ستین و بر تقدیر صحت یکی از ایندو روایت آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شد میمونه بوده باشد نه ام سلمهٔ و العلم عند الله تعالی اما سراری سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه چهار نفر بودند اول ماریهٔ قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ فرستاده بود و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از او در وجود آمد و فوت ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنه ستهٔ عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانهٔ بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون در روضهٔ الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایاء بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بجهت خاصه خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شده آن حضرت بملک یمین در او تصرف نمود و روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت او را آزاد کرد و بعقد خود درآورد واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره ریحانه را از جمله سراری شمرده‌اند وفاتش در قولی در سال حجهٔ الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر فاروق و الاول هو الاصح سیوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود پوشیده نماند که چون در تعداد نسوانی که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد اتفاق نیفتاده فایده معتد به متصور نیست خامه مشکین عمامه رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشید و عنان بیان را بصوب تحریر شمه‌ای از احوال اولاد امجاد خیر العباد معطوف گردانید (انه حمید مجید)

ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد

باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبد اللّه و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی

اللّه عنها متولد شد و دو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود آمد و روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه و سلم گوسفندی برای او عقیقه کرد و سرش را تراشیده بوزن موی او نقره تصدق فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قرب یکسال و نیم زیسته در سال دهم از هجرت درگذشت و ابراهیم را قابله او غسل داد و قولی آنکه فضل بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۰

عباس رضی الله عنهما آن مهم را بتقدیم رسانیده و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنه بر وی آب میریخت و حضرت رسالت مآب در مغسلش حاضر بود در روضهٔ الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم بر ابراهیم نماز گذارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل ابن عباس و اسامهٔ بن زید بقبرش درآمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب پاشیدند و اول مرقدی که آب بر آن ریختند در اسلام قبر ابراهیم بود و العلم عند الله الودود

اما بنات مکرمات سید کاینات علیه افضل الصلواهٔ و اکمل التحیات

بمذهب تمامی علماء اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدهٔ النساء فاطمه زهرا و صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر از سالکان مذهب امامیه را عقیده آنست که حضرت خیر البریه را غیر از سیدهٔ النساء دختری نبوده زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده‌اند از خدیجه و ظاهر کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیر المؤمنین علی صلواهٔ الله و سلامه علیه نوشته که محمد الاوسط امه امامه بنت ابی العاص و هذه امامه بنت زینب بنت رسول الله و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عائد مخزومی و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم را مذکور نساخته و العلم عند الله تعالی و تقدس اما زینب رضی اللّه عنها بنابروایت اول در سال سی‌ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله‌اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه رضی اللّه عنها بوی داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت و چون چشم رسول صلی اللّه علیه و سلم بر آن گردن بند افتاد از خدیجه یاد کرده رقت بسیار نمود و آن را باز فرستاده ابو العاص را اطلاق فرمود اما بوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است و ابو العاص این معنی را قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه آمده مسلمانشد و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عقد فرمود و زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری مسماهٔ بامامه در وجود آمد و علی نزدیک ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدهٔ النساء بموجب وصیت بحباله نکاح درآورد وفات زینب در زمان حیات خواجه کاینات علیه افضل الصلواهٔ در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه لنگوته خود را عنایت کرد که شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین و نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبر زینب درآمده او را دفن فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۱

اما رقیه رضی الله عنها بنابر مذهب اهل سنت در سال سی و سیم از واقعه فیل متولد شده و چون بسن بلوغ رسید عتبهٔ بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشیده و لیکن قبل از آنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نمود و در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد و

آنحضرت دست بدعا برآورده گفت (اللهم سلط علیه کلبا من کلابک) و عتبه همدران نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقاء شبی شیری بسر وقتش رسیده او را بقعر جهنم روان گردانید و بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه با وی هجرت کرد و رقیه از ذو النورین پسری آورد عبد الله نام و عبد الله دوساله یا شش‌ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دار ملال بسرای بهجت مآل در سال دوم از هجرت بوقوع انجامید و بروایت اصح در آنوقت رسول صلی الله علیه و سلم هنوز از غزوه بدر بمدینه نرسیده بود

اما ام کلثوم رضی الله عنها آمنه نام داشت و او را در اول حال بمعیهٔ بن ابی لهب عقد کرده بودند و معیه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس از وفات رقیه در سال سوم از هجرت خیر البریه او را بامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در سلک ازدواج کشید و بروایتی او را از ذو النورین فرزندی حاصل نشد و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغر سن وفات یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض رضوان انتقال نمود اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه و سلم بر سر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر درآوردند فرمود که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارهٔ اخری) پس گفت (بسم اللّه و فی سبیل اللّه و علی ملهٔ رسول اللّه) و فرمود که درزهای خشت را بگیرید که ازین ممرنفعی بمیت نمیرسد و لیکن احیانا موجب تسلی خاطر زندگان میگردد

اما سیدهٔ النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبه و سمو منقبت ممتاز و مستثنی مینمود در کشف الغمه مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن علی الباقر رضی اللّه عنه نقل نموده که تولد فاطمه رضی اللّه عنها بعد از ظهور نبوت و نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی که هژده سال و هفتاد و پنجروز از عمر شریفش گذشته بود از عالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال و یکماه و پانزده روز بود (و کان عمرها مع ابیها بمکهٔ ثمانیهٔ سنین و هاجرت الی المدینهٔ مع رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فاقامت معه عشر سنین فکان عمرها ثمانیهٔ عشر سنهٔ و اقامت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۳۲

مع امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه بعد وفات ابیها خمسهٔ و سبعون یوما و فی روایهٔ اخری اربعون یوما) و در تلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی اللّه عنها پنجسال قبل از بعثت وقوع یافته و در روضهٔ الاحباب درین باب دو روایت مزبور است روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل آن اختر سپهر نبوت از افق ولادت طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی اللّه عنها در شب سه‌شنبه سیوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر بشش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی بیست و نه روز و بمذهب فرقه‌ای سی و پنجروز و باعتقاد طایفه‌ای بیست و چهار روز و قول اول اصح است و بنابراین دو روایت که از روضهٔ الاحباب در باب ولادت فاطمه نقل کرده شد عمر آنجناب بیست و هشت سال یا بیست و دو سال بوده باشد و العلم عند اللّه تعالی در کشف الغمه بروایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار فرمود که در شب معراج از اثمار اشجار خلد آثار رطبی تناول کردم که نرم‌تر از مسکه بود و شیرین‌تر از عسل و از آن خرما نطفه‌ای در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحه بهشت میشوم بنزدیک فاطمه میروم و او را می‌بویم و جناب افاضت شعاری مولا کمال الدین حسین الواعظ السبزواری در روضهٔ الشهدا از روضهٔ الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری بفاطمه زهرا رضی اللّه عنها حامله شد خاتم الانبیا علیه من الصلوهٔ اطیبها فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان

خود فرستاد که بیائید و از من کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی اللّه علیه و سلم رنجیده بودند التماس او را اجابت ننمودند و اینمعنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی اللّه عنها شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم بر وی ظاهر گشتند و خدیجه از آن نسوان توهم نموده یکی از ایشان گفت مترس که خدایتعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره‌ام و این یک مریم بنت عمرانست و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب راست و دیگری بطرف چپ و یکی از پیش‌رو و دیگری بر پس‌پشت خدیجه بنشستند تا فاطمه متولد شد و در آن زمان نوری از آن مولود بدرخشید که خانه‌های مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشن نگردید بیت

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا*که از آن خانه دل شد طرب‌آباد مرا و نیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد با هریکی طشتی و ابریقی و آن اباریق آب کوثر داشت پس آنزن که در پیش روی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۳

خدیجه بود فاطمه را فراگرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی و ویرا در آن خرقه بپیچید و رقعه دیگر بمثل آن بطریق مقنعه بر سرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه وهم بخود راه مده که برکت با اوست و در نسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را فرستاد در غایت فرح و بهجت و چون حضرت رسالت درآمد قرة العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرده‌ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه رضی اللّه عنها (مبارکه) و (طاهره) و (زکیه) و (راضیه) و (مرضیه) و (محدثه) و (بتول) و (زهرا) است از امام بحق ناطق جعفر الصادق رضی اللّه عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تو مسماۀ بفاطمه شده علی مرتضی کرم اللّه وجهه بپرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته آنحضرت جوابداد که (لانها فطمت و هی شیعتها عن النار) و از امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه روایت کرده‌اند که از رسول صلی اللّه علیه و سلم سؤال کردند که بتول چیست جوابداد که بتول آن زنیست که حمره نه‌بیند هرگز یعنی حایض نشود (فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء) مرویست که سبب تسمیه سیدۀ النسا را بزهرا از امام محمد باقر رضی اللّه عنه سؤال کردند (فقال ان اللّه خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات و الارض بنورها و غشیت ابصار الملائکۀ و خرت الملائکۀ للّه ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی اللّه الیهم هذا نور من نوری اسکنۀ فی سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الخلایق و اخرج من ذلک النور ائمۀ یقومون بامری و یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی) چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیدۀ نسوان علیهما التحیۀ و الغفران عقد مناکحت منعقد شد و در آن زمان زهرا رضی اللّه عنها بروایت اهل سیر نه‌ساله بود و بقولی چهارده‌ساله و بزعم زمره‌ای بیست‌ساله در صحاح اخبار وارد است که از عایشه پرسیدند که از آدمیان بنزد پیغمبر انس و جان دوسترین کسی که بود جوابداد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و ایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا ماننددتر برسول خدا از روی فصاحت کلام و سکینه و وقار در قعود و قیام و چون فاطمه بر خیر الانام درآمدی آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی و برجای خود بنشاندی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه علیها السلام نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار خود عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (فاطمۀ بضعۀ منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی) و در بعضی از اخبار آمده است که (ان الله یغضب بغضب فاطمۀ و یرضی لرضاها) از ثوبان مولی رسول آخر الزمان مروی است که چون خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول با بتول عذرا ملاقات مینمود و در کشف الغمه بطریق ابن غرفه از ابو ایوب انصاری روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که (اذا کان

یوم القیمة نادی منادی من بطان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۴

العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمروا معها سبعون الف جاریة من حور العین) و از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمة (خیر نساء هل الجنة الا ما کان من مریم بنت عمران) و در کتب فریقین بطرق متعدده سمت ورود یافته که چون آیهٔ کریمه (وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ) نازل شد خواجه کاینات علیه افضل الصلوة مزرعه فدک را بفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در اوایل ایام خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون علی کرم الله وجهه و فاطمه زهرا رضی اللّه عنها درین قضیه بآنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم شنیدم که فرمود (نحن معاشر الانبیاء لا نورث) و در کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی اللّه علیه و سلم امیر المؤمنین علی سیدهٔ النساء را گفت برو نزد خلیفه رسول خدا و میراث خود را طلب نمای و فاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدر مرا بمن ده امیر المؤمنین ابو بکر گفت (النبی لا یورث فقالت الم یرث سلیمان داود فغضب و قال النبی لا یورث فقالت رضی اللّه عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فقال رضی اللّه عنه النبی لا- یورث فقالت الم یقل یوصیکم اللّه فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی اللّه عنه النبی لا یورث) القصه درین قضیه میان امیر المؤمنین علی و فاطمه و شیخین رضی اللّه عنهم چنانچه در بعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه فدک را باهل بیت باز نگذاشت و نیز از متروکات سید کاینات چیزی به بتول عذرا نداد (و هذا عند الجمهور من غرایب الوقایع و الامور) ارباب اخبار آورده‌اند که چون فاطمه علیه السّلام بمصیبت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام آن مقدار گریه و زاری و ناله و بیقراری نمود که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز می‌گرئی بشب آسایش کن تا ما را هم آرامشی باشد و اگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تا ما را نیز آسایشی بحصول پیوندد و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که گفت گریندگان کثیر البکاء و الاحزان در عالم پنج تن بودند اول آدم که بعد از هبوط از بهشت چندان اشک باریدکه دو رود در جبین او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از حلیه بینائی عاطل ماند سیوم یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب آنمقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که در فراق خیر الانام آنقدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین (لقد اذیتنا بکثرة بکائک) آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که جهة مصیبت کربلا پیوسته اشک می‌بارید بمثابه که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که از آب چشمش تر نشده باشد از امام عالی مآثر محمد الباقر مرویست که گفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۵

بعد از فوت حضرت مقدس نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا رضی الله عنها در مرض موت سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی را طلبیده فرمود که برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم گوید سلمی که زهرا بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهاء پاک خود را طلبیده بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه بینداز و من بموجب فرموده عمل نموده فاطمه رضی اللّه عنها بر آن فراش تکیه کرد بر پهلوی راست روی بقبله و دست راست در زیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال مینمایم و غسل نموده‌ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و طایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه‌ای امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه بخانه درآمده و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فروبارید در روضهٔ

الاحباب مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده اگر بصحهٔ پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات بایـد دانست زیرا که مخالف حکم فقها است در کشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان نزدیک بوقت وفات اسماء بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسماء روزی جبرئیل علیه السّلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بـود و قـدری از کـافور بهشت جهـهٔ حنوط وی بیاورد و پـدر من آنرا منقسم بسه قسم ساخت بخشـی را خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت قسمی را برای خود و قسمی را بجهـهٔ علی مرتضـی نگاه‌دار، ای اسما آن کافور را که چهل مثقال است در فلان موضع نهاده‌ام بیست مثقال را که حصه منست بیاور و نزدیک سر من بگذار و بیست مثقال دیگر را برای علی مرتضی بسپار و اسماء بموجب فرموده بتقدیم رسانید آنگاه فاطمه او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فبها و الا ـ بدان که من نزد پدر بزرگوار خود رفته‌ام و اسماء از خانه بیرون شتافته و لحظه منتظر بوده آواز برآورد که (یا بنت محمد المصطفی یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی) هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمد و جامه از روی مبارک سیدهٔ النساء در کشید دید که از دار ملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم اسماء از پای در افتاده بتقبیل اقدام زهرا رضی اللّه عنها اقدام نمود و گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز عرضه‌دار و در آن حین حسن و حسین از در درآمده پرسیدند که ای اسماء مادر ما در خوابست اسماء جوابداد که ای پسران جگر گوشه رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین سید الثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جههٔ اعلام علی مرتضی رضی اللّه عنه روی بمسجد خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام نهادند و چون نزدیک بدان بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شده بعضی از صحابه که در ملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه درآورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۶

چشمهای شما را مگریاناد و ریحانتین خواجه کونین باظهار آن حال زبان گشاده حیدر کرار از غایت حزن و اندوه بر وی درافتاد و گفت ای دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم و از الم آن مفارقت رقت بینهایت فرموده این دو بیت انشا نمود شعر

لکل اجتماع من خلیلین فرقهٔ*و کل الذی دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطمه بعد احمد*دلیل علی ان لا یدوم خلیل آنگاه شاه ولایت‌پناه بحجره طاهره شتافته اسماء را بغسل و تکفین سیدهٔ النساء عالمین مأمور گردانید و جسد مطهرش را در بقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که (قال ابن بابویه رحمهٔ اللّه علیه جاء هذا الخبر کذا و کذا و الصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیهٔ فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر و المشهور ممانقله الناس و ارباب التواریخ و السیر انها دفنت فی البقیع کما تقدم) در روضهٔ الاحباب مسطور است که بر جنازه رحمت اندازه فاطمه بقولی مرتضی علی و بروایتی عباس نماز گذارد و روز دیگر شیخین و سایر اصحاب خیر البشر بامیر المؤمنین حیدر بر زبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم شاه ولایت‌پناه فرمود که بنابر وصیتش چنین کردم در روضهٔ الشهداء مسطور است که بروایت اهل بیت وفات دختر سید کاینات در شب سه‌شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرهٔ اتفاق افتاد و در روضه مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی از روات طریق اهل بیت گفته‌اند که زهرا بعد از خاتم الانبیاء بهفتاد و پنجروز فوت شد و برخی چهل روز گفته‌اند و در کشف الغمه از کتاب ذریه طاهره که مصنف آن دولابیست مرویست که زهرا بعد از مصطفی سه ماه بزیست و از امام محمد باقر رضی اللّه عنه نود و پنج روز مرویست و هیچیک ازین روایات اقتضا نمی‌کند که آن مصیبت عظمی در سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سید کاینات در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول همان سال واقع بوده و العلم عند اللّه تعالی در تلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا رضی اللّه عنها چهار

فرزنـد داشت امـام حسن و امـام حسـین و زینب و ام کلثـوم و زینب را بـا عبـد اللّه بن جعفر الطیـار رضـی اللّه عنه در سـلک ازدواج کشـیدند و ازو دو پسـر در وجود آمدنـد عبـد اللّه و عون و ام کلثوم را عمر بن الخطـاب رضـی اللّه عنه در زمان خلافت خود بحباله نکاح درآورد و از وی پسری متولـد شد زید نام و بعد از فوت امیر المؤمنین عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شـد محمـد بن جعفر بمناکحتش رغبت نمود و محمـد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد و چون محمد نیز بعالم سـرمد انتقال فرمود عبد اللّه بن جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانه عبد اللّه بوقوع انجامید و بروایت ابن اسحق و لیث بن سعد رضی اللّه عنهما فاطمه را دو فرزنـد دیگر بود موسوم بمحسن و رقیه و آن هردو در صـغر سن وفات یافته‌اند و در روضهٔ الاحباب مسـطور است که از زینب و ام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریه طاهره حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۷

اطیبهـا و ازکیهـا منحصـر باشـد در اولاـد امجـاد امام حسن و امام حسـین سـلام اللّه علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمـهٔ المعصومین الهادین سلاما وافرا متواترا کثیرا الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

در روضـهٔ الاحبـاب مسـطور است که کاتبان رسول صـلی اللّه علیه و سـلم چهار نفر بودنـد علی بن ابیطالب علیه السّـلام و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضـی اللّه عنهم و مقرر چنان بود که امیر المؤمنین عثمان و شاه مردان رضـی اللّه عنهما بکتابت وحی قیـام نماینـد و اگر ایشـان حاضـر نباشـند ابی بـن کعب و زیـد بن ثـابت بنویسـند و اگر هیچ‌کـدام ازین چهـار کس در مجلس همایون حاضـر نبودندی هریک از کتاب اصـحاب که حاضـر بودند می‌نوشـتند و زبیر بن العوام و جهیم بن الصـلت رضی اللّه عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند و پیوسته می‌نوشتند که زکوهٔ از کجا حاصل شد و بکدام مصرف مصروف گشت و حذیفهٔ بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود و مغیرهٔ بن شـعبه و حصـین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبد اللّه بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوک میپرداخت و نوشـتن صـلحنامها تعلق بشـاه اولیـاء میـداشت و اسـامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوطه مسـطور است و راقم حروف (خوفا عن الاکثار) از تعداد آن جماعت معاف و معذور (ان ربی لغفور شکور)

ذکر عمال سید کاینات بر صدقات

در روضـهٔ الاحباب مسطور است که در زمان حضـرت رسالت مآب عبـد الرحمن بن عوف رضـی اللّه عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب و عـدی بن حاتم بر طی و عیینـهٔ بن حصن بر فزاره و ایاس بن قیس اسـدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصـطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رجیل اشجعی بر اشجع و عبد اللّه بن غطفان بر بنی عبس و عجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی بر جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سـلیم و لبید بن الحاجب بر قبیله دارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصـعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و اللّه اعلم بالصواب

ذکر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام

در روضـهٔ الاحباب مسـطور است که در کتب سـیر از خادمان خیر البشـر اسامی بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر آمـده و از جمله مردان یکی انس بن مالـک است رضـی اللّه عنه که مـدت ده سـال در ملازمت آن سـرور بسـر برد و دیگر ربیعـهٔ بن کعب است که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت دیگر عبد اللّه بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۸

و متکا و عصاء خاتم الانبیاء بود و دیگر عقبهٔ بن عامر است که استر خیر البشر را در اسفار میکشید و اسامی سایر آن خادمان از مردان و زنان اینست بلال حبشی مؤذن و سعد که از آزادکردگان ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بودند ذو مخمر که او را ذو مخبر نیز گویند که خواهرزاده نجاشی بود بکیر بن شداخ لیثی ابو ذر غفاری اسلع شریک اسود بن مالک اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره مطهره رسول علیه السّلام و التحیهٔ ثعلبهٔ بن عبد الرحمن انصاری جریر بن مالک سالم سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی اللّه عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابو الحمراء هلال بن الحارث ابو السمح ایاد ابو سلام ابو عبیده که جوانی بود از انصار هند و اسماء پسران حارثه امهٔ اللّه بنت زریبه برکه ام ایمن خضره خوله جده حفص زریبه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صفیه

اما موالی رسول الله صلی الله علیه و سلم از مردان پنجاه و نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثهٔ بن شراحیل کلبی که امیر سریهٔ موته بود و در آن معرکه شهید شد اسامهٔ بن زید ثوبان بن بجدد که ابو عبد اللّه کنیت داشت ابو کبشه که موسوم بسلیم یا اوس بود انسه که ابو مسرح کنیت داشت صالح که ملقب بشقرانست رباح یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابو البهی که نامش رافعست پدرش ابو رافع بود مدغم رفاعهٔ بن زید الجذامی زید جد بلال بن یسار عبید بن عبد الغفار سفینه که نامش طهمان یا کسیان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس بود مابور قبطی واقد و قیل ابو واقد هشام ابو ضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سندر و بعقیده ابن شیرزاد حمیری حنین ابو عسیب که موسوم باحمر یامره بود ابو عبیده و اسلم بن عبید افلح ابخشه بادام حاتم بدر رویفع زید بن بولی سعید بن زید سعد بن کندیر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیرهٔ بن ابی ضمیره عبید اللّه بن اسلم غیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمد بن عبد الرحمن محمد که نامش در اصل ناهبه بود و رسول صلی اللّه علیه و سلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابو السائب کنیت اوست بنیه نهیک نفیع که ابو بکرهٔ کنیت داشت هرمز که او را کیسان میگفتند و ردان یسار ابو اثیله ابو البشیر ابو صفیه ابو قبیله ابو لبابه ابو لقیط ابو الیسیر در تلقیح ابن جوزی بروایت ابو بکر بن حزم مزبور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم موسوم بود بکرکره بکسر الکاف و بعض الروات بفتحها و قال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه سابورا و قیل مابور

اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوهٔ و اکمل التحیات بروایت روضهٔ الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ربیحه سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت و میمونه بنت سعد و میمونه بنت عسیب را نیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده و العلم عند اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۳۹

تعالی و چون در باب کمیت مراکب و اسلحه و الویه و سایر متروکات سید کاینات علیه شمائم التحیات در میان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب مبسوطه مینماید و ذیل این جزو را بذکر شمه‌ای از معجزات بینات آنحضرت می‌آراید

ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه التحیهٔ و سلام

بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان علیه الصلوهٔ الرحمن در ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشته و برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت بتبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم مشکین رقم درین مقام بذکر شمه‌ای از اخبار اعجاز آثار که بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصار مینماید بر صحایف خواطر اکابر و اصاغر بخامه تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی اللّه علیه و سلم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام هدایت انجام محتویست بر چند معجزه بدیعه اول آنکه چون در زمان بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت و بلاغت بدرجه

کمال رسیده بود آنحضرت سحره بیان و امراء کلام را بر طبق (فأتو بسورة من مثله) باتیان صورت سوره از مثیل آن تحدی فرمود و اکابر قریش باوجود آنکه در میدان سخن‌رانی قصب السبق از فصحاء عرب میر بودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف گشتند و باقدام مقابله و مقاتله پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نما نهال خجسته ظلال نبوتش مضمون آنکلام همایون اخبار فرمود که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فرق انام ظاهر خواهد شد (هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله) و اینخبر بتحقیق پیوسته که باندك زمانی آفتاب ملت بیضا جنات خافقین و ارجاء انحاء مشرقین را بروجهی روشن گردانید که موافقان را ابواب اقبال تا روز حساب مفتوح شده مخالفان را طرق شبهه و ارتیاب در هر باب مسدود گردید دیگر آنکه هر بو الهوسی که از غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه آن کلام معجز نظام درآمد مانند مسیلمه کذاب و عبد اللّه بن المقنع و غیرهما بزودی رسوا شده هذیانات مزخرفه او مضحکه فصحا و بلغا گشت و علی اسرع الحال دست تقدیر ایزد متعال بر صحیفه اعمال و سجل افعال او رقم ابطال کشیده در نوشت نظم

ختم شد بر گوهر تو رهنمائی بی‌گمان*در تو این دعوی بصد برهان مؤکد میرود*

دور نبود کاین زمان در مجلس حکم قضا*بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر شب چراغ بحر اخضر افلاك است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده دو نیمه بنظر درآمد و کیفیت این واقعه غریبه در روضة الاحباب از شاه ولایت مآب و عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر و انس بن مالك و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم بر این وجه منقولست که مشرکان قریش

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۰

در غایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه و سلم جمع آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می‌آرید گفتند آری آنگاه مصطفی علیه من الصلوة اشرفها دست بدعا برداشت و آنصورت را از قادر مختار مسألت نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد و ماه دو نیمه شده نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مخفی گشت رباعی

شاها بجهان در نبوت بستی*وز معجزه جان دشمنان را خستی*

شاها تو مه دو هفته کردی بدو نیم*مردانه مصاف بدر را بشکستی بعد از وقوع آنصورت حضرت رسالت ندا فرمود که ایفلان و ای فلان گواه باشید و اهل شرك این معجزه غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما سحر کرد و آیه کریمه (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ) در آن باب نازل شد بیت

تو آن سنگین دلان را بین که دیدند*چنین اعجاز و بر وی نگرویدند معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را نگذاشت که طرفة العینی بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی نهمتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها نینداخته از بسط بساط انبساط بر بسیط غبرا محترز و مجتنب گردید بیت

در معرض ظهور نکرد از علو قدر*با آفتاب سایه شخصت برابری آفتاب ذات منورش از غایت عزت سایه گرانمایه خود را اجازت نداد که با خاك ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت نظافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او پوشد بیت

تشریف سایه تو زمین گر بیافتی*در چشم آفتاب شدی خاك توتیا معجزه دیگر آنکه هرگز مگس بر اندام همایون آن پیغمبر عالی مقام نمی‌نشست چون شاه باز بلند پرواز سدرة المنتهی در شب اسری از مرافقت آن همای هوای (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) بازایستاد و بزبان اعتذار گفت (لو دنوت انملة لاحرقت) مگس را چه یاری آنکه بر بدن بی‌بدیلش نشیند و باوجود آن حقارت خود را با طوطی شکرخای (و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوة انماها) همنشین بیند نظم

همائی که پرد بر اوج کمال*بود در امان از غبار ملال*

بطاوس زیبای باغ بهشت*کجا همنشینی کند زاغ زشت*

نزیبد ز طوطی شیرین سخن*که همدم شود بی‌جهۀ با زغن*

رسولی کزو پاکتر نیست کس‌چسان بر وجودش نشیند مگس*

زهی شاه باز بلند آشیان*که شد صید او مرغ سدره مکان

مباهی بخاک رهش سلسبیل*مگس‌ران خوانش پر جبرئیل معجزه دیگر آنکه آنچشم و چراغ آفرینش از پس سر اشیاء را همچنان میدید که از پیش‌رو مصراع

شمع را پشت و رو یکی باشد

بیت

تو شمع مجلس انسی و شاه عالم جانی*بناز بر همه خوبان که نازنین جهانی معجزه دیگر آنکه آهوئی در دام صیادی افتاده بحسب اتفاق رسول صلی اللّه علیه و سلم بر آنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صریح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته‌ام و امیدوارم که مرا از صیاد ضمان شوی که بروم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۱

و فرزندان را شیر داده بازآیم و آن متمم مکارم اخلاق این التماس فرموده صیاد زبان بقبول گشاد و آهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت و فرزندان را سیر شیر گردانیده بازآمد و پای در دام صیاد نهاد و بروایتی که در روضۀ الاحباب مسطور است صیاد بنابر درخواست خیر العباد آن آهو را آزاد کرد و آهو میدوید و می‌گفت (اشهد ان لا اله الا اللّه و انک رسول اللّه نظم

طراز خاتمت نقش نگینش*کلید نه فلک در آستینش

گهش آهو سخن گوید گهی شیر*گهش حجت زبان و گاه شمشیر*

شکوه آفتاب از پایه اوبجز وی هرکه باشد سایه او معجزه دیگر آنکه در حجۀ الوداع طفلی را از اهل یمامه در همان روز که تولد نمود نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک من کیستم طفل گفت انت رسول اللّه پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم فرمود که راست گفتی بارک اللّه فیک و دیگر آن کودک سخن نکرد تا وقتی که معهود است و او را مبارک یمامه لقب دادند نظم

بطفلی اگر کرد عیسی سخن*باعجاز پیغمبر مؤتمن*

سخن گفت طفلی که یک روزه بود*بدین‌سان ادای شهادت نمود*

که هستی تو پیغمبر پاک دین*ز نزد خدای جهان آفرین معجزه دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نمی‌آورم تا وقتی که این سوسمار بتو نگرود آنگاه سوسمار را در برابر حضرت خیر البشر بینداخت و سوسمار راه گریز پیش‌گرفته رسول عرب فرمود که ایها الضب سوسمار بازگشته بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آن حضرت گفت کرا می‌پرستی سوسمار گفت آنخدائی را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم پرسید که من کیستم جوابداد که توئی پیغمبر پروردگار و خاتم انبیاء بزرگوار فلاح یابد هرکه تصدیق تو کند و زیان‌کار باشد هرکه تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهده این گفت و شنید نمود متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی‌طلبم آنگاه کلمه توحید بر زبان جاری گردانید بیت

مار کشید انتظار مقدم او را بغار*وز شرف ملتش داد خبر سوسمار معجزه دیگر آنکه آهوئی از گرگ گریخته بحرم درآمد و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف کرده در وی می‌نگریست ابو سفیان بن حرب و مخرمۀ بن نوفل آنحال را مشاهده نموده

متعجب گشتند گرگ بسخن درآمده گفت تعجب مینمائید و حال آنکه امر شما ازین اعجب است زیرا که مصطفی صلی اللّه علیه و سلم شما را بوحدانیت خدا میخواند اجابت نمی‌کنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مانند محمد نشنیده و ابو سفیان و مخرمه را حیرت زیاده گشته از غایت حسد این صورت را بر هیچ‌کس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند رباعی

ایخسرو اقلیم عجم شاه عرب*ایجاد دو کون را وجود تو سبب*

بگشاد اگر گرگ بوصف تو زبان*نبود ز کمال معجزات تو عجب معجزه دیگر آنکه از ابو امامه مرویست که روزی رسول صلی اللّه علیه و سلم موزه می پوشید چون یک پای مبارك را در موزه کرد کلاغی آمد و موزه دیگر را ربوده بهوا برد

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۲

و بینداخت و ماری از موزه بیرون آمد و حضرت فرمود که هرکس بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که آنرا نیفشاند مثنوی

زهی مهر سپهر لطف و احسان*که از اعجاز او عقل است حیران*

بحکم کردگار واهب الخیر*نموده خدمتش گه وحش و گه طیر معجزه دیگر آنکه هشیم بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم قتادهٔ بن نعمان از کاسه سرش بیرون افتاد و رسول صلی اللّه علیه و سلم حدقه او را بدست مبارك بجای نهاده آب دهان خود را بر آن انداخت قتاده فی الحال صحت یافته آن چشمش از چشم دیگرش بهتر شد مثنوی

ایشرف موکب انجم بتو*روشنی دیده مردم بتو*

سرمه هر دیده غبار رهت*عرش برین آمده منزلگهت معجزه دیگر آنکه در سیر شیخ سعید کازرونی از حسن بصری رضی اللّه عنه مرویست که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید عالم صلی اللّه علیه و سلم با آن شخص بدانجا رفته فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده کرد دختر برجسته گفت لبیك و سعدیك رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده‌اند اگر خواهی ترا باز بایشان دهم جوابداد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدای ترا از مادر و پدر بهتر یافتم بیت

از هرکسی که مهر صفت ذره‌پرور است*بر بندگان خویش خدا مهربان‌تر است معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوهٔ از شاه ولایت‌پناه رضی اللّه عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه مرا فرمود که بر ناقه من سوار شو بیمن رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیك یمن است برآئی خواهی دید که مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول اللّه یقرئك السلام و من بموجب فرموده روی بیمن آورده چون بر آن عقبه برآمدم دیدم که مردم باستقبال من می‌آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول اللّه السلام و یمنیان این امر بدیع مشاهده نموده باسلام درآمدند نظم

هرکه نه رو آورد براه محمد*کی بودش راه در پناه محمد

کوکبه حسن آفتاب شکست است*شعشعه طلعت چو ماه محمد*

چونکه بدعوت زبان گشاده بدعوی*بوده حجر با شجر گواه محمد معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابیطالب مرویست که گفت در سفری ملازم خیر البشر شدم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرد و چون اینمعنی را بخاتم الانبیاء رسانیدم فرمود که برو و بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمده گفت با رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بگوی که از آن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ) از خوف چندان گریسته‌ام که آب در اجزاء من نمانده دوم آنکه حضرت رسالت‌پناه قصد قضاء حاجت کرد و

پناهی نبود که از نظر مردم پنهان توان شد بسه درخت مفترق که در آن صحرا بودند خطاب فرمود که استرونی و آندرختان بصورت قبه مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان بدان‌جا درآمده

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۴۳

بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری بزانو درآمده بود و چون آن شتر خیر البشر را دید برجست و نزد وی آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزند پیش پدر و مادر کند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول اللّه مردم من پیش از اداء نماز خفتن بخواب میروند میترسم که خدای تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده گفت نماز خفتن گذارده بخواب روید نظم

شتر گه با پیمبر راز گوید*گهی کوه از غم دل باز گوید*

ز حد بیرون بود اعجاز خاتم*کنم ختم سخن و اللّه اعلم اما ملخص اینحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بیغایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات بینات انبیاء مرسلین گردانیده بود و صورت هر خوارق عادتی که آنحضرت مایل تصویر آن شدی بر صحیفه هستی بابلغ وجهی جلوه ظهور مینمود و خامه مکسور اللسان را تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و باظهار شکر و سپاس الهی بر اتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی

بحمد الله مساعد گشت ایام*سیوم جزو از کتابم یافت اتمام*

بمن شد خاتم دولت مسلم*چو آمد در قلم اوصاف خاتم*

زهی سلطان تخت لی مع الله*ز قصر قدر او اندیشه کوتاه*

بصورت خاتم احکام دین است*بمعنی مقتدای مرسلین است*

بشیر بعثتش عیسی مریم*طفیل مقدم او جمله عالم*

زبان عاجز ز وصف حال او شد*دل و جانم فدای آل او شد*

زهی آلی که باشد از کرامت*مکرم نسل ایشان تا قیامت*

جهان روشن ز نور رای ایشان*بود فردوس اعلی جای ایشان*

ز مدح اینگروه پاک طینت*چو این اوراق یابد زیب و زینت*

امیدم این بود از فضل باری*که نبود نامه‌ام از فیض عاری

زهر حرفش فروغ صدق تابد*باحسن صورتی اتمام یابد*

ملالت خیزد از گفتار بسیارمحل اختصار آمد پدیدار*

از آن رو طایر کلک سخن‌ساز*سوی جزو چهارم کرد پرواز تمام شد جزو سیم از جلد اول از کتاب حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۴۴

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم جزو چهارم از مجلد اول

[جزو چهارم] در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

اشاره

سبحان قادری که بر طبق آیه کریمه (ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ) دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شامله اوست و ارتفاع اعلام عدالت و کشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله او نظم

ای همه هستی ز تو پیدا شده*خاک ضعیف از تو توانا شده*

گر ندهد لطف تو قوت بکس*کی بخلافت بودش دست‌رس*

واهب اسباب خلافت توئی*حافظ احکام ز آفت توئی*

از کرمت خاتم پیغمبران*یافت شرف بر همه سروران*

چونکه برافراخت لواء جهاد*گشت نگون رایت کفر و عناد*

شاه عجم را بسر افسر نماند*قصر جهانبانی قیصر نماند*

غلغله شوکت او شد بلند*زلزله در خانه کسری فکند*

نور هدایت ز جبینش بتافت*روی زمین رونق اسلام یافت*

باد منور ز درود و سلام‌تربت آنسرور عالی مقام* اللهم صل علی محمد و آله الکرام و اصحاب العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام اما بعد بر ضمایر فطنت مآثر ناصبان رایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مداثر ناسخان آیات بدعت و اعتساف مختفی و مستتر نخواهد بود که باتفاق علماء مذهب اهل سنت و جماعت از حضرهٔ رسالت علیه السّلام و التحیهٔ نصی قاطع و برهانی ساطع در باب خلافت هیچ‌یک از خلفا بصحت نه پیوسته و بعد از انتقال آنحضرت بمتنزهات جنت اعاظم اصحاب بر خلافت امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی اللّه عنه اجماع نمودند و آنجناب را بر مسند سروری و سریر دین‌پروری نشانده ابواب متابعت و مطاوعت بر روی روزگار خجسته آثار خویش گشودند اما عقیده سالکان مذهب شیعه آنست که در غدیرخم رسول صلی اللّه علیه و سلم علی مرتضی رضی اللّه عنه را بولایتعهد خویش معین گردانید چنانچه شمه از آنحکایت سابقا مذکور گردید و بنابر اعتقاد آنجماعت ائمه دین منحصرند در دوازده نفر اول ایشان امیر المؤمنین علیست و آخر ایشان محمد بن حسن العسکری و بمذهب

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۴۵

اهل سنت و جماعت خلفاء راشدین پنج نفراند ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و حسن مجتبی رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین و بر طبق مرویه صحیحهٔ الخلافهٔ بعدی ثلثون سنهٔ مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتد گشته بعد از آن اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویهٔ بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات و وقایع حالات آنحضرهٔ برینموجب است که سمت تسطیر می‌یابد و فروغ سعی و اهتمام بر تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال می‌تابد

ذکر شمه‌ای از احوال هدایت‌بخش اصحاب تحقیق امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرهٔ بن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلی اللّه علیه و آله الی یوم التناد انتظام دارد و مادر صدیق اکبر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عمه ابو قحافه بود و ولادت باسعادت آنجناب بروایت امام یافعی بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در اواخر روز دوشنبه یا شب سه‌شنبه دست داد و نامش در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت‌پناه آن را بعبد اللّه تعبیر فرمود و بزعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیر المؤمنین ابی بکر بود بنابرآن ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی اللّه علیه و سلم در شأن آنقدوه اهل عرفان فرمود که (انه عتیق من النار) و بروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که (انت عتیق اللّه من النار) عتیق نیز در سلک القابش انتظام یافت و در زمان خلافت آن غریق بحر تحقیق را خلیفه رسول اللّه میخواندند و نقش خاتمش بروایتی (نعم القادر اللّه) بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و باتفاق ارباب فضل و کمال امیر المؤمنین ابی بکر اول کسی است از رجال احرار که جمال حالش بحلیه ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت در مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر

هیچ احدی مگر آنکه او را در قبول آن تردد و تفکری روینمود مگر ابو بکر که بی‌توقف ایمان آورد و صدیق رضی اللّه عنه نخستین کسی است که بر مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین کرد و اول کسی است که در حضور پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم خطبه خوانده مشرکانرا باسلام دعوت نمود و نخست مؤمنی از این امت که ببناء مسجد پرداخت و صاحب شرط و حاجب مقرر ساخت او بود و دفع شر مسیلمه کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت آنجناب بوقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام همدر آن ایام واقع گشت وفات آنخلیفه خجسته صفات بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضه منوره حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۴۶

خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح و اشهر دو سال و سه ماه و چند روز بود و زمان حیاتش شصت و سه سال

حدیث بیعت امیر المؤمنین ابی بکر ابن ابی قحافه در سقیفه بنی ساعده کافه علماء انام و عامه فضلاء اعلام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم از عالم غم انجام برياض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی اللّه عنه مقرر سازند و این خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین و ابو عبیدهٔ بن الجراح رضی اللّه عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد و گفت و شنید بسیار واقع شده هریک از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش سخنان بر زبان آوردند بالاخره امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه گفت که ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیدید که فرمود که (الائمه من قریش) بشیر بن سعد انصاری رضی اللّه عنه جواب داد که بخدا سوگند که این حدیث را از حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم شنیدم و میدانم که اینهم بر یکی از قریشیان قرار میگیرد ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه گفت (احسنت احسنت و نعم الرجل انت) ای گروه مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی ازین دو بزرگوار یعنی عمر بن الخطاب یا ابو عبیدهٔ بن الجراح بیعت نمائید امیر المؤمنین عمرو ابو عبیده گفتند که باوجود فضیلت و سبقت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و نخست فاروق اعظم بامر مبایعت اقدام نمود و روایتی آنکه اول کسی که با ابو بکر رضی اللّه عنه بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری بود و بعضی از مورخین گویند نخستین شخصی که با صدیق اکبر بیعت نمود عباد بن بشر بود و در روضهٔ الصفا مسطور است که بروایتی در آن روز ازدحام خاص و عام در بیعت بمرتبه‌ای انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرض در آن انجمن تکیه کرده بود پایمال شده از عالم انتقال نمود و قولی آنکه در آن ازدحام او را زنده از آن محفل بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با ابو بکر الصدیق رضی اللّه عنه بیعت نکرد و از مدینه بشام رفته در آن دیار بتحریک یکی از عظماء ملت مقتول گشت در روضهٔ الاحباب مسطور است که روایتی ضعیفست که آخر الامر بر سبیل اکراه از سعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر و انصار بر خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع پیوسته اما بمقتضای این بیت بیت ز مشرق تا بمغرب گر امامست*علی و آل او مارا تمامست فرقه اهل اسلام بآن مهم رضا ندادند و گفتند ما با هیچکس بیعت نه نمائیم مگر بعلی ابن ابی طالب و اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمهٔ بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید الخدری و بریدهٔ بن الحصیب الاسلمی از

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۴۷

آنجمله بودند و عباس رضی الله عنه در آن ایام بیتی چند گفت که ترجمه آن اینست نظم

ندانم خلافت چرا منصرف*شد از هاشم و آنکه از بو الحسن*

نه او اولین مقبل قبله بود*نه او بود عالم بفرض و سنن*

نه اقرب بعهد نبی بود و بود*معین جبرئیلش بغسل و کفن*

نه او مجمع حسن اوصاف گشت*ز قدر علی و ز خلق حسن روایتست که چون امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق بربست و صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی‌آئی و با من بیعت نمی‌نمائی مگر مکروه میدانی خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که از خلافت تو مرا کراهیت نمی‌آید لیکن سوگند خورده‌ام که ردا بدوش نگیرم الا برای ادای نماز فریضه تا وقتی که از جمع قرآن فارغ شوم چه از آن می‌اندیشم که چیزی از کلام الهی از خاطر محو شود و زمره‌ای گفته‌اند که در روز دوم از بیعت امیر المؤمنین ابی بکر مجمعی ساخته شاه مردان را طلب داشت و بعد از آنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور منور گردانید و از سبب طلب پرسید فاروق اعظم گفت ترا بدان جهت طلبیدیم تا با اهل اسلام در مبایعت و متابعت خلیفه رسول خدای موافقت فرمائی امیر المؤمنین علی فرمود که شما توسل بخویشی رسول قرشی جسته و انصار را تسکین داده با ابو بکر بیعت کردید و من اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می‌نمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست و از حق سبحانه و تعالی بترسید و از جاده انصاف در مگذرید امیر المؤمنین عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من ازین سخن نیندیشم و تا رمقی از حیات بود طالب حق خود باشم القصه در آن روز میان شاه مردان و اصحاب پیغمبر آخر الزمان درین باب گفت و شنید فراوان واقع شده بالاخره شاه ولایت بی از آنکه با صدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیده مردم شیعه مذهب آنست که آنجناب هرگز با امیر المؤمنین ابی بکر بلکه با هیچیک از خلفاء ثلث بیعت ننمود اما بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز از فوت خیر الانام صلی اللّه علیه و آله العظام و صحبه الکرام با خلیفه اول بیعت کرد و فرقه‌ای را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا رضی اللّه عنها در حیات بود بیعت نفرمود آنگاه شرط مبایعت بجای آورد و در بعضی از کتب بنظر در آمده که در همانساعت که امیر المؤمنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام نزد آنجناب رفته بیعت فرمود و العلم عند الله ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر خلافت بر امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده بود اسامهٔ بن زید رضی الله عنه را با لشگر فرخنده‌اثر بجانب دیار شام ارسال فرمود و از آن جیش غیر از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود و این نیز بنابر اجازت اسامه بود و روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته بی‌آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و قولی آنکه میان او و ارباب ضلال قتال

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۴۸

اتفاق افتاده اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن‌شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعیهلهٔ ابن کعب و ذو الحمار از جمله القاب اوست و در اواخر اوقات حیات سید کاینات علیه افضل الصلوهٔ در حدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد و چون او در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب به نبوتش ایمان آوردند و اسود بمتابعت آنجماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و سیصد پیاده جرار از کهف جنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهیر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت و اسود بشهر صنعا دررفته منکوحه شهیر بن باذان را بحباله نکاح در آورد و پسر عم این منکوحه را که فیروز نام داشت با دادویه که دو مسلمان پاك اعتقاد بودند بامارت بعضی از عجمیان که در آن مملکت اقامت

مینمودند نصب کرد و چون خبر خروج آنمدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید ببعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه‌ای نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود و اهل اسلام بوصول نامه همایون خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در یک موضع مجتمع گشتند و همم عالیه بر قتل عیهله گماشتند در آن اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز و دادویه قاصد قتل او گشت در روضهٔ الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجه او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داعیه‌ای که داشتم با وی گفتم آن مؤمنه بر زبان آورد که من شخصی ازین کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل جنابت بجا نمی‌آورد اکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آئید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود روید و مهمش را باتمام رسانید و در شب موعود من و دادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرءت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف و دهشت شمشیر خود را در بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود در آنوقت بانگی عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و در خانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر ما را چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی بر او نازلشده از ثقل آن می‌نالد القصه بعد از فایز شدن فیروز بفیروزی قیس بدان خانه در آمده سر اسود از تن جدا کرد و رفقاء ثلثه بمنازل خویش بازگشته چون صبح

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۴۹

طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید و مؤذن پس از (اشهد ان محمدا رسول اللّه) گفت و ان عیهلهٔ کذاب و متابعان اسود از شنیدن آن کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آنجماعت پراکنده گشته یمنیان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بر یمن سه ماه بیش نبوده و قتل او قبل از وفات سید کاینات علیه افضل الصلواهٔ بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که (فاز فیروز) و بروایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان برياض رضوان ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه لشگری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشانرا بمقاتله اسود مأمور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم وزید اسود بر دست فیروز مقتول گردید (انه حمید مجید)

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید با طلیحه اسدی

جمهور ارباب اخیار اخبار نموده‌اند که چون واقعه انتقال سید مختار صلی الله و آله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهاده فرقه‌ای ادای زکوهٔ را مکروه داشتند و طایفه‌ای تن آسانی اختیار کرده صوم و صلوهٔ را بگذاشتند و مهم طلیحهٔ بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر در ظل رایت نکبت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه روایح الصلواهٔ و فوایح التسلیمات بمدینه طیبه شتافته شرف صحبت آنحضرت را در یافت و ایمان آورده بقبیله خود بازگشته آنگاه مرتد شد و آغاز دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینهٔ بن حصن فزاری و عمرو بن معدیکرب زبیدی با اقوام خویش بدو پیوستند و ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید را با سه هزار مرد شمشیرزن بقتال ارباب ردت نامزد کرده خالد نخست متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن‌وقت بنواحی آبی از میان بنی اسد که آنرا بزاخه می‌گفتند فرود آمده بود و خالد رضی اللّه عنه بعد از آنکه بمعسکر او نزدیک رسید عکاشهٔ بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثناء راه بطلیحه و

برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایره قتال مشتعل گردید و طلیحه کسائی بر سر انداخته در گوشه‌ای بنشسته بمردم گفت که محل نزول وحی است و عیینهٔ بن حصین فزاری در اثناء جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۵۰

پرسید که جبرئیل نازل شد یا نی و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مگر در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که (ان لک رحاء کرحاه و حدیثا لا ینساه) و صاحب مقصد اقصی اینسخن را همچنین ترجمه نوشته که ترا آسیائی همچو آسیای اوست و ترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در روضهٔ الصفا از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که سخن طلیحه این بود که (ان لک رجاء لا کرجاه و حدیثا لا ینساه) یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود و میان شما حدیثی است که ترا آن فراموش نگردد و علی کل التقدیرین عیینهٔ بعد از شنیدن اینسخن آواز برآورد که ای بنی فزاره فرار برقرار اختیار نمائید که این بدبخت دروغ‌گویست آنگاه با قوم خود گریخته خالد بن الولید بر سایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی بمیدان گریز نهاده طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالاخره باسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت شهادت چشید در بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالد بن الولید چون از محاربه طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفه رسول واجب الاتباع در وقت وداع او را تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله‌ای که بانک نماز شنوند دست تعرض از مال و خون ایشان کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند و دانند که آنقوم قبول اسلام نمی‌نمایند دود از دودمان ایشان برآرند و سریه‌ای که ابو قتاده انصاری رضی اللّه عنه در میان ایشان بود مالک بن نویره را که بفرموده حضرت رسالت مآب امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت بردت متهم شده بود گرفته پیش خالد آوردند و ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی در جانب نقیض سخن گفتند و چون خالد با مالک در تکلم آمد نوبتی در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه بر زبان مالک گذشت که (قال رجلکم کذا) و خالد از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سک محمد رسول اللّه مردما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا ضرار اسدی سر مالک را از بدن جدا نموده در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر اثقیه موضوع بود نهاد تا آتش در آن افتاد یافعی گوید که سر مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن خرمن حیات مالک منکوحه او را ام تمیم بنت المنهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حباله نکاح آورد و ابو قتاده از این معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز در لشگری که در تحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعد از وصول کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید و مقارن آنحال برادر مالک متمم که در سلک شعراء عرب انتظام داشت بموقف خلافت رسیده به تتمیم آن تمیمه پرداخت و بامداد عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه که دوست قدیمی مالک بود با ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه گفت که برادرم بر جاده شریعت حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم ثبات قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورده

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۵۱

و عمر رضی اللّه عنه در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرده ابو بکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود و آخر الامر نامه بخالد نوشت که سپاه را هم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ نزد بلال که حاجب امیر المؤمنین ابی بکر بود فرستاد که او را بیحضور عمر رضی اللّه عنه بمجلس خلیفه درآورد و بلال بر اخذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفه رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود در روضهٔ الصفا مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه بر در مسجدی که نزدیک بدار الخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش

بر خالد بن الوليد افتاد كه برسم مبارزان عرب دو تير بر دستار خويش خلانيده پيش امير المؤمنين ابى بكر ميرفت و فى الحال برخاسته و سهام را از عمامه خالد بيرون كشيده بشكست و گفت مسلمانى را كشتى و بازنش تزويج نمودى بخدا سوگند كه ترا سنگسار كنم و با يكديگر بدار الخلافه شتافته دربان خالد را فردا وحيدا رخصت دخول ارزانى داشت و امير المؤمنين عمر را بازگردانيد و آنجناب در آن محل دست برهم زده مى‌گفت دريغ كه خون مالك هدر شد و چون خالد نزد خليفه اول درآمد بزبان عتاب گفت كه (قتلت مسلما و عزمت بامراته) خالد جواب داد كه اى خليفه رسول خدا ترا سوگند ميدهم كه از پيغمبر (ص) نشنيده‌اى كه خالد شمشير خداست ابو بكر گفت كه شنيده‌ام خالد گفت شمشير خدا نزند مگر گردن كافرى يا منافقى را ابو بكر از شنيدن اين سخن خالد را اجازت مراجعت داد و فرحناك از آن خانه بيرون خراميده متوجه معسكر خود گرديد در تاريخ طبرى مسطور است كه چون خالد از دار الخلافه بيرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته ديد دست بقبضه شمشير برده گفت (تعال يا اعسر) و خالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باين لفظ مخاطب گردانيد كه هر كار كه مردم بدست راست كنند عمر بدست چپ ميكرد القصه چون عمر حال برينمنوال ديد دانست كه خالد در باب قتل مالك عذرى گفته كه مقبول طبع ابو بكر افتاده لاجرم دست از تعرض او كوتاه داشت در روضة الاحباب مسطور است كه بعد از رخصت خالد ابو بكر ديت مالك بن نويره را از بيت المال ادا كرده سباياى قوم او را تسليم متمم نموده او را خشنود و شاكر باز گردانيد

ذكر شمه‌اى از حال مسيلمه و سجاح و بيان ازدواج ايشان بى‌وقوع نكاح

چنانچه در ضمن وقايع سال يازدهم از هجرت سبق ذكر يافت چون مسيلمه با وفد بنى حنيفه از مدينه بديار خود شتافت آغاز دعوى نبوت كرد و بنابر آنكه او از فن سحر و شعبده وقوفى تمام داشت امور عجيبه بمردم نمود و در برابر بينات الهى كلمات مزخرفه مسجعه ترتيب داده بر اتباع خويش خواند و بزعم بعضى از مورخان مسيلمه اول كسى است كه بيضه را در شيشه سرتنگ درآورد و نخستين شخصى است كه پر بريده طاير را وصل كرد

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۴۵۲

و بواسطه مشاهده امثال اين افعال بسيارى از ساكنان يمامه بنبوت مسيلمه ايمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت صلى اللّه عليه و سلم كار او قوت گرفته قرب صد هزار كس در ظل علم شقاوت؟؟؟ او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سويد كه عورتى فصيحه نصرانيه بود بنابر حب رياست آغاز دعوى نبوت كرده سخنان مسجع بر زبان آورد و مجموع بنى ثعلب كه قوم وى بود درين دعوى او را تصديق نموده بيك ناگاه بر سر بنى رباب رفتند و بانتهاب اموال آن قبيله پرداختند و اكثر ايشانرا دفين خاك ساختند آنگاه ارباب تدبير صلاح چنان ديدند كه بمحاربت متابعان ملت حضرت رسالت صلى اللّه عليه و سلم اقدام نمايند اما سجاح كلمه چند مسجع بر ايشان خواند مبنى از آنكه اول بجانب يمامه رفته مهم مسيلمه را فيصل مى‌بايد داد و آنجماعت طريق اطاعت مسلوك داشته سجاح رايت عزيمت بطرف يمامه برافراشت و مسيلمه از اين معنى وقوف يافته جمعى را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا كيفيت حال او را معلوم نمايند و بعد از آمدوشد رسل و رسايل آن كذاب و كذابه را حقيقة مهم يكديگر معلوم شده بين الجانبين مصالحه بوقوع پيوست و سجاح بر لشكر پيشى گرفته با ده كس از خواص نزد مسيلمه رفت و مسيلمه در خيمه كه نزديك بقلعه خود نصب كرده بود با او ملاقات نمود و آن‌دو مدعى كذاب در آن خلوت كلمات مسجعه و عبارات مزخرفه بر يكديگر خوانده مايل بمواصلت هم گشتند و سه شبانه روز بكام دل گذرانيده از مسيلمه در آن اوقات حسب المقدور قوت رجوليت ظهور مينمود و سجاح مهما امكن اظهار ملايمت و معاشقت ميفرمود آنگاه سجاح طبل رحيل كوفته بقوم خويش پيوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غيرهما از رؤسا از وى سؤال كردند كه ملاقات مسيلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد كه مسيلمه را مانند خود پيغمبر مرسل يافتم و بموجب وحى سماوى عنان توسن نفس بمناكحتش تافتم آن طايفه پرسيدند كه

مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفه بی‌مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر زبر دروازه آمده از سجاح پرسید که بچه سبب رنجه شده سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح را که شیث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت کرد و بروایت مقصد اقصی سجاح چند روزی در آن نواحی رحل اقامت بینداخت تا مسیلمه نصف خرمای یمامه را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیه مذکوره اکثر رؤساء قبایل بطلان دعوی سجاح را دانسته از متابعت او پشیمان گشتند و روی بمنازل خود آورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهارصد نفر عنان عزیمت بموصل که مسکن او بود معطوف گردانید چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که تا زمان حکومت معاویه زنده مانده جمال حالش بحلیه ایمان زیور یافت آنگاه بعالم آخرت شتافت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۵۳

ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمة بن ثمامه

در اکثر کتب مورخین سمت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید چون از قضیه مالک بن نویره فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن‌وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و بالاخره بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب فریقین بتلافی انجامید و نایره حرب و قتال بباد حمله ابطال رجال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا دست داده ابو حذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از قراء صحابه بعز شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمه خالد رسانیده آنرا بشکافتند و شمشیر برام تمیم حواله کرده خواستند که بتتمیم کار او پردازند و بالاخره بنابر شفاعت مجاعه که در سلک اعیان یمامه انتظام داشت از سر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار و فرار امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت برمیان بستند و بنابر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند و در اثناء کر و فر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم سنان عبد الرحمن بن ابی بکر رضی اللّه عنهما بقتل رسید بدان سبب کفار دل شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته و خود را بر در آن باغ انداخته چندان کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را بازگذاشتند و مسلمانان در آنجا ریخته بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه رضی اللّه عنه و ابن ام عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده کفر و ظلام نگونسار گردید و مهم مردمی که در قلعه یمامه متحصن بودند بنابر مساعی مجاعه بطریقه مصالحه فیصل یافت و خالد خبر این فتح مبین را با خمس غنایم نزد ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه فرستاده انوار فرح و سرور بر وجنات ارباب توحید تافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهارده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد نفر و بقول بعضی دیگر از مورخین فضیلت اثر سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشه انصاریست و از مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم روز احد شمشیری بر دست گرفته بود فرمود که کیست که این تیغ را چنانچه سزاوار است بگیرد صحابه پرسیدند که یا رسول اللّه حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار آنرا دریغ ندارد و مسلمانان را بدان نیازارد فقال ابو دجانه (انا اخذ بحقه) و رسول صلی اللّه علیه و سلم آن شمشیر را باو عنایت کرد ابو دجانه بدان وسیله در روز مذکور بسیاری از

تاريخ حبيب السير، ج‌۱، ص: ۴۵۴

مشركان را مجروح و بى‌روح گردانيد و ديگرى از شهداء معركه يمامه زيد بن الخطاب است و او بحسب سن از امير المؤمنين عمر كلان‌تر بود و پيش از آنجناب تصديق نبوت حضرت رسالت مآب صلى اللّه عليه و آله نمود و ديگرى از شهيدان معركه مذكور ثابت بن قيس بن شماس انصاريست و او خطيب حبيب حضرت بارى بود و در وقت ورود وفود بمدينه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قيام مينمود و ابو حذيفة بن عتبة بن ربيعه و غلام او سالم و بشر بن سعد الانصارى و عباد بن بشير و طفيل بن عمرو الدوسى و عامر بن بكير و سايب بن العوام برادر زبير و عبد اللّه بن سهيل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمة اللّه عليهم اجمعين در سلك شهداء آن معركه انتظام داشتند مدت حيات عبد اللّه سى و هشت سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال بود و در ماه ذو الحجه همين سال ابو العاص بن الربيع القريشى كه خواهرزاده خديجه كبرى رضى اللّه عنها بود از عالم انتقال نمود

ذكر برگشتن اهل بحرين از دين رسول هاشمى و بيان دفع فتنه ايشان باهتمام علاء الحضرمى

ناصبان اعلام خير الانام بر صحايف ليالى و ايام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانيده اند كه منذر بن ساوى در زمان حيات حضرت مقدس نبوى باتفاق تمام مردم بحرين در سلك اهل ايمان انتظام يافته بود و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمى از موقف نبوت جهت اخذ صدقات آنجماعت بدانجا رفت و هنوز علاء الحضرمى در آن ديار اقامت داشت كه حضرت خاتم الانبياء علم توجه بجانب ملاء اعلاء برافراشت و مقارن آن خبر ببحرين منذر نيز وفات يافت و مردم بحرين مرتد شده علاء بمدينه طيبه شتافت و در روضة الاحباب مسطور است كه متوطنان بحرين دو قبيله بودند بنى عبد القيس و بنو بكر و جارود بن عمرو كه از رؤساء عبد القيس بود و بخدمت حضرت رسالت صلى اللّه عليه و سلم رسيده بشرف ايمان و تعلم قرآن مشرف و مكرم گشته بود بعد از فوت آنحضرت زبان بنصيحت بنى عبد القيس بگشاد و آن جماعت را بر سر جاده شريعت نگاه داشت و مرتدان بنى بكر بنابر عداوت قديمى و تعصب دينى از ملوك عجم استمداد نموده لشكر بسر عبد القيس كشيدند و بين الجانبين حربى صعب دست داده كفار ظفر يافتند و عبد القيس بوادى فرار شتافته در قلعه جواثا متحصن گشتند و بنو بكر آنحصار را مركزوار درميان گرفته دقيقه‌اى از دقايق محاربه و محاصره نامرعى نگذاشتند و چون اين اخبار بمدينه سيد المرسلين رسيد امير المؤمنين ابى بكر صديق رضى اللّه عنه علاء حضرمى را سردار سپاه جرار گردانيده بمدافعه بنو بكر مأمور ساخت و علاء لواى توجه افراشته در اثناء راه ثمامة بن اثال الحنفى و قيس بن عاصم با اقوام خويش بدو پيوستند و باتفاق روى به بنى بكر نهادند به ثبوت پيوسته كه در آن سفر عبور آن لشكر ظفر اثر بر ريگستانى افتاد كه از آب و آبادانى بسيار دور بود و بسبب هبوب صرصر ويرانى از رستن سبزه و رياحين بغايت مهجور و در آن بيابان بى‌پايان

تاريخ حبيب السير، ج‌۱، ص: ۴۵۵

آتش عطش بر مجاهدان استيلا يافته بزبان تضرع و نياز از كريم عطابخش بنده‌نواز مخلص خود را مسألت نموده برطبق كلمه (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ) دعاى ايشان بعز اجابت اقتران يافته ناگاه از رشحات سحاب عنايت مسبب الاسباب در صحرائى كه پيوسته آب ناياب بود غديرى پرآب بنظر ايشان درآمد و همگنان از آن آشاميده و دواب خود را سيراب گردانيده روى براه نهادند و قاصدى هم‌عنان باد بقلعه جواثا ارسال داشته از آمدن خويش اعلام دادند و استعلام نمودند كه بكدام طريق با اهل ظلام در مقام قتال آيند و محصوران ايشان را بشبيخون دلالت فرموده علاء با اتباع خويش در شبى كه مقرون بروز فتح و نصرت بود بيك ناگاه بر سر بنى بكر تاخت و اهل قلعه نيز از آن‌جانب بميدان نبرد شتافته جمعى كثير از كفار كشته گشتند و بقيت السيف قدم در وادى گريز نهاده پناه بحصار روم بردند و علاء الحضرمى جارود بن عمرو و ساير رؤساى عبد القيس را بنوازش بيكران اختصاص داده بنابر استصواب ايشان بجانب جزيره دارين كه پناه جمعى از متمردان بود توجه نمود و بعد از آنكه مسلمانان نزديك بآن جزيره

رسیدند دیدند که دریاء زخار در میان ایشان و مقصد حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده‌اند لاجرم متأمل شدند و بالاخره توکل بر عنایت حضرت احدیت کرده بیکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و دواب بآب درآمدند و دعاکنان از آن بحر بی‌پایان در ضمان حیات رحیم رحمان بگذشتند و آن نهنگان دریاء وغاهم از گرد راه بجزیره محاربه درآمده کشتی عمر کفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام بآتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعه روم شده بتجدید با بنی بکر قتال شدید کردند باز مظفر و سرافراز گشته سالما غانما از آن دیار مراجعت فرمود و الحمد للّه الملك المعبود

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قریشی لقب

در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالك که او را در زمان جاهلیت جلندی می‌گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین بی‌بهره گشتند و اینخبر بمدینه رسید ابو بکر الصدیق رضی اللّه عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مأمور گردانید و مقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثناء راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق نخست بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و آن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریائی بسان عمان جاری گشت و از آنجا بجانب کفره مهره شتافته

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۵۶

بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالما غانما عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد ابن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشانرا بابو بکر صدیق رضی اللّه عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را بر چهار هزار مرد جرار سروری داده بدانجانب بازگردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین نایره جنگ و شین اشتعال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیر المؤمنین ابی بکر باو پیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی را که از جمله رؤساء آن قبایل بود در قلعه‌ای از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمدوشد سفیر مهم بر آن قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه را امان داده تتمه مردم بی‌ایمان را عرصه تیغ فنا گردانند و چون اشعث در قلعه بازگشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از مردم حصار زیاده از ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل رسانم امان من بدلالت عقل مقرر است و در این باب قیل و قال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث را زنده بدار الخلافة فرستند تا بدانچه رای امیر المؤمنین ابی بکر اقتضا نماید درباره او حکم فرماید آنگاه زیاد قریب هفتصد نفر از مرتدان قلعه را گردن زده اشعث را با جمعی مقید و ملول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس صدیق رضی اللّه عنه در آمد اظهار اسلام نموده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و فاروق اعظم که یکی از حضار آن مجلس بود روی بامیر المؤمنین ابی بکر آورد گفت یا خلیفه رسول اللّه قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمائی تا غبار فتنه و فساد اشعث را بتحریک شمشیر آبدار فرونشانند و اهل اسلامرا از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث دیگر بتضرع و زاری امان طلبیده خواهر امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه را خواستگاری نمود

و آنجناب از سر گناهان او درگذشت و جرایم او را نابود انگاشته خواهر خود ام فروه را با او در سلك ازدواج کشید و باین جهت اشعث بار دیگر سردار قبیله کنده شده بغایت معتبر گردید و او را از ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران اینست محمد اسماعیل و اسحق و دختره جعده نام داشت

گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثه الشیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی

حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده‌اند که در سال دوازدهم از

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۵۷

هجرت پیغمبر آخر الزمان مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر حب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه توحید جاری گردانید و بعرض امیر المؤمنین ابی بکر رسانید که قوت و جمعیت ملوك عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشگر بحدود کوفه و سواد عراق برم و در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم و صدیق رضی اللّه عنه او را رخصت داده مثنی بر آن موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را عرصه نهب و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم رزم‌خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیر المؤمنین ابی بکر باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سرداری سپاه عراق و مقاتله اهل کفر و شقاق را در قبضه اقتدار خالد بن الولید نهاده نامه بوی نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورد و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد خالد رضی اللّه عنه با قرب ده هزار سوار نامدار بسواد عراق درآمده مثنی بدو پیوست و در آن اوقات حکومت سواد متعلق بابن صلوبا و ایالت حیره مفوض به قبیصهٔ بن ذویب الطائی بود و میان آن‌دو سردار و مسلمانان مهم بمصالحه انجامیده خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هیجده هزار مرد خیره بجانب ایله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود بقدم مقابله و مقاتله پیش‌آمده حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام جنگ‌جوی عنان تمالك و تماسك از دست داد و هرمز در آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و مقارن آن فتح قارن که امیر اهواز بود و با سپاه صف‌شکن بمدد هرمز می‌آمد نزدیك معسکر مسلمانان رسید و خالد رضی اللّه عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم ارباب توحید وزید و قارن در پنجه تقدیر اسیر شده قرب سی هزار کفار خاکسار بزخم شمشیر آبدار و نوك نیزه ثعبان کردار از پای در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اسارت گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصرانیه داشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از این واقعه کسری شخصی را موسوم بود بهزار مرد با جمعی کثیر از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد رضی اللّه عنه فرستاد و مدت مقابله و مقاتله بیست روز امتداد یافته در روز آخر هزار مرد بر دست خالد با هزار سالها برابر شده کفار بگریختند آنگاه جاثان نامی با سی هزار مرد خنجرگذار بمحاربه خالد مبادرت نموده مهم او نیز مثل سایر عجمیان بفیصل انجامید و خالد درین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آنرا بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشگریان تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملك متعال انبار و عین التمرو دومهٔ الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و سایر حامیان حوزه مسلمانی مفتوح گشت و رفعت ماهچه اعلام اسلام از فرق فرقدین درگذشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۵۸

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان انکشاف صور انبیاء علیهم السلام

در وقت سفارت هشام فضلاء انام و فصحای ذو الاحترام آورده‌اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلواهٔ و السلام

امير المؤمنين ابى بكر صديق رضـى اللّه عنه را داعيه غزو شام در خاطر افتاد و هفت هزار مرد مقاتل يراق نموده سـردارى آن سپاه را بعمرو عاص و ابو عبيدة بن الجراح و يزيد بن ابى سـفيان و شـرحبيل بن حسـنه تفويض فرمود و عمرو عاص را بامارت فلسطين نامزد كرد و ابو عبيـده را بايـالت حمص و يزيـد بن ابو سـفيان را بحكومت دمشق و شـرحبيل را برياست اردن و چنان مقرر نمود كه چون امراى اربعه در يك موضع مجتمع باشـند امارت تمامى لشـكر بابو عبيده رضـى اللّه عنه تعلق داشـته باشد و اگر متفرق باشند هريك بامارت سپاه و ناحيه خود قيام نمايند القصه چون آنجماعت طى منازل و مراحل كرده بممالك شام درآمدند ابو عبيده باقتضاء رأى خويش يا باشارت امير المؤمنين ابى بكر هشام بن عاص را كه برادر عمرو بود با ديگرى از خواص نامزد رسالت قيصر فرمود تا او را بقبول دين اسـلام و متـابعت شـريعت خير الانـام صـلى اللّه عليه و آله الكرام و اصـحابه العظام دعوت نماينـد و لوازم نصـيحت بجاى آورده از عناد و لجاج نهى فرماينـد از هشام مرويست كه گفت چون از ابو عبيده رضـى اللّه عنه رخصت يافته بصوب مملكت هرقل شتافتيم در غوطه دمشق بپايه سـرير جبلة بن ايهم غسانى كه در آن ولايت از قبل قيصـر بر مسند كامرانى متمكن بود رسيديم و او در آنوقت بر تختى بلند مسكن داشت و جانب راست و چپ او كرسيهاى زرين نهاده بودند و جماعتى از ملك‌زادگان بر آن كرسيها نشسته و جامه‌هاء زربفت پوشيده اما جبله اثواب سياه دربر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد كسـى باسـتقبال فرستاد و پرسيد كه بچه مهم رنجه شده‌ايد گفتيم كه ما سبب آمدن خود را نگوئيم الا با جبله لاجرم جبله ما را پيش طلبيده بى‌واسطه در تكلم آمد و ما او را باسـلام دعوت فرموديم قبول نكرد آنگاه سئوال نموديم كه چرا كسوت سياه پوشيده‌اى جواب داد كه اين كسوترا شعار خود سـاخته سوگنـد خورده‌ام كه آنرا از تن بر نكشم تـا وقتى كه شـما را از نواحى شـام بيرون كنم ما گفتيم كه غريب نـذرى كرده‌اى و عجيب امرى بخـاطر آورده‌اى و حـال مـا بر آن عزيمت اين مسافت پيموده‌ايم كه ترا بلكه پادشاهى را كه از تو بزرگتر است باسـلام درآوريم يـا از ممالـك روم و شـام اخراج نمـائيم و درين ديار شـعار ملت سـيد ابرار صـلى اللّه عليه و آله الاخيار ظاهر فرمائيم جبله گفت اين معنى طـايفه‌اى را كه سـمرا باشـند ميسر خواهـد شـد نه شـما را ما پرسـيديم كه سـمرا كـدام قوم‌انـد جواب داد كه سـمرا جمعى‌انـد كه بروز روزه دارنـد و بشب نماز گفتيم و اللّه كه صـيام و قيام ما برينمنوال است و بعد از اسـتماع اين سـخن تغييرى تمام بحال جبله راه يافته گفت برخيزيد و بجانب مقصد شتابيد و شخصى را رفيق ما گردانيده نزد هرقل فرستاد و پس از آنكه ما

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۴۵۹

بـدار الملـك قيصـر درآمـديم آنشـخص گفت كه شتران شـما قابل آن نيست كه بر آن سوار بوده ببارگاه پادشاه رويـد اگر خواهيد مركب را هوار حاضـر سازم جواب داديم كه ما بهمين وضع تا در خانه قيصـر خواهيم رفت و او ما را موقوف گردانيده صورت حال را عرض داشت هرقـل كرد و جواب آمـد كه بهر نوع كه خواهنـد ايشـانرا دسـتورى ده تـا بياينـد و چون ما بـدرگاه پادشاه رسـيديم شـترانرا بخوابانيـديم و گفتيم كه لاـ اله الاـ اللّه و اللّه اكبر و از گفتن اين تكبير غرفه و كوشـك و بروايتى مجموع قصر قيصـر مـانند نخلى ترا ز باد صرصر در حركت آمد و قيصر اين صورت را مشاهده كرده كسيرا نزد ما فرستاد كه شما را نرسد كه اينجا اظهار ملت خود كنيـد هر سـخنى و پيغامى كه داريـد اعلام نمائيـد ما جواب داديم كه بغير قيصـر سـخنى نگوئيم و قيصـر اين ملتمس را مبـذول داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس او درآمده ديديم كه بر تختى نشسته و جمعى از مردم قوى‌هيكل در پاى سريرش ايستاده‌اند و او و تمامى اركان دولتش لباسـهاى سـرخ در بردارند و چون چشم قيصر بر ما افتاده تبسم نموده پرسيد كه چرا مراسم تحيت بجاى نياورديد جواب داديم كه تحيت ما بر شما حلال نيست همچنانكه تحيت شما بر ما گفت تحيت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتيم كه السـلام عليك گفت او بچه كيفيت جواب گويد گفتيم كه همين لفظ را منقلب گرداند باز گفت كه بزرگترين الفاظ شـما كدام است گفتيم كه لا اله الا اللّه و اللّه اكبر و بعد از صدور اين سخن ديگربار آن غرفه با كوشك لرزيدن گرفت هرقل گفت هرگاه كه در خانه‌هـاى خود اين كلمه بر زبـان شـما جريـان يابـد اين صورت مشاهـده شود گفتيم مـا هرگز در مساكن خويش مثل اين حالتى نديده‌ايم قيصـر گفت اى كاشـكى در حين گفتن اين كلمه خانه‌ها بر سـر شـما فرود آمدى و يك نيمه ملك من زائل گشتى گفتيم

که چرا گفت فوت نصفی از ملك بر من آسان‌تر است از ظهور دین محمدی هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سئوال فرمان داد که ما را در منزل نزه فرود آوردند و خدمات شایسته کردند و پس از انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلب داشته حکایتی چند پرسیده جواب شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ مذهب که محتوی بر خانه‌های کوچك بود حاضر ساختند و در خانه‌ای از آن خانه‌ها را گشاده حریر پاره سیاه بیرون آورد و نشر کرد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن امرد که دو گیسوی تافته داشت با حسن و مهابتی تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این صورت کیست گفتم نمیدانیم گفت این صورت آدمست علیه السّلام آنگاه در خانه دیگر باز کرد و همچنین حریر پاره سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون آورده و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح علیه السّلام است و بعد از آن از خانه دیگر مردی بیرون آورد که بغایت سفید بود و اثر شبیب بر محاسنش مینمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و از تازه‌روئی کسی را تصور می‌شد که در تبسم است و گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السّلام پس از آن در خانه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۶۰

دیگر بگشاد و از آنخانه حریره پاره سفید که صورت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بر آن منقوش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می‌شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم است و در گریه افتادیم چون این حالت مشاهده قیصر گشت بتعظیم تمام برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتم بخدا که چنین است و گویا که او را حاضر می‌بینیم پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در ظاهر ساختن آن آزمایش شما بود و قیصر بعد از آن صور دیگر پیغمبران را از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و آخر الامر از وی سؤال کردیم که این صورتها بچه کیفیت بدست تو افتاده و تا قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورتست هرقل جواب داد که ابو البشر از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورتهاء فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف خواهند شد بوی نماید ایزد تعالی این ملتمس را بعز اجابت رسانیده صور پیغمبرانرا بدو فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانه آدم بود و از پدران به پسران انتقال می‌یافت تا بذو القرنین رسید و از وی بسلاطین منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوق تمام پیدا شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورتست و گفت ایکاش خدایتعالی بدرقه توفیق رفیق من گرداند تا دست از تمشیت امور مملکت کوتاه ساخته بحجاز روم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمانفرمائی بر نمی‌توانم گرفت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقاء او را جوایز و صلات گران‌مند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان انعامات او را رد کرده بر رواحل خود بنشستند و روی بخدمت ابو عبیده رضی الله عنه آوردند و پس از وصول آنچه در آن سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابو عبیده رضی الله عنه از استماع سخنان قیصر متعجب گشته این آیه بر زبان راند که (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ) و کیفیت حال را بابو بکر صدیق رضی الله عنه عرضه داشت نمود و لشگریان را استمالت نموده بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزه دین

به ثبوت پیوسته که چون قیصر از درآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تدارقرا با پنجاه هزار یا هفتاد هزار مرد جرار جهت تدارك آن مهم به ثنیه جلو که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود نکبت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال را بدار الخلافه نوشته امیر المؤمنین ابی بکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۶۱

رضی الله عنه عجالهٔ الوقت هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص را با سه هزار کس بمدد امرای شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض کردیم می‌باید زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی و لشکر اسلام را در سایه اعلام نصرت انجام جای داده همت بر دفع کفره روم و شام مصروف داری و چون این نامه بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در معرکه یمامه همراه داشت علم توجه بطرف شام برافراشت و در اثناء راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته در منزل قتات بصری بابو عبیده پیوست و متوجه فتح آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابو عبیده رضی الله عنه بمدد عمرو عاص شتافته در فلسطین بوی ملحق گشتند و طایفه‌ای از سپاه روم که سردار ایشان فلقطه نام داشت و در حدود فلسطین بودند بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین که موضعی است در میان رمیله و بیت حزین رفتند و مسلمانان نیز بدانجانب توجه نمودند و در آن‌وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و شام از هفتاد هزار تا سیصد و بیست هزار گفته‌اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیت وافی عنایت (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً) هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بداختر کشته گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار بتحت تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار درآمد و در آن واقعه جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از آن جمله یکی ابان بن سعید ابن العاص است و او بروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمهٔ بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص برادر عمرو و نعمان بن صفر العدوی و عبد الله بن عمرو الدوسی همدران معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق بسیاق این مختصر باشد بوضوح نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضهٔ الاحباب مسطور است خالد رضی الله عنه بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راهست منزل گزید و ابو عبیده رضی الله عنه در باب جابیه فرود آمده یزید بن ابی السفیان دروازه تو ما را معسکر گردانید و بدین طریق دمشق را درمیان گرفته آغاز محاصره فرمودند در آن اثناء بوضوح پیوست که بیست هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان گشته بیک حمله آن سپاه را انهزام داد و قرب هزار کس را بدوزخ فرستاد و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن بیست هزار نفر را به تیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قسطام نام داشت با صد و شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد ازین فتح مبین خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر کرت دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیشتر بر ظاهر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۶۲

آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربه شامیان اهتمام کرد و در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعدد رؤساء جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آورد و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین به تسویه صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از آنکه دلیران روزگار بهیجان غبار معرکه کارزار پردازند قاصدی از مدینه رسیده بآواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول خدا دوازده هزار سوار خنجرگذار بمدد شما میرسد و در پهلوی خالد ایستاده او را از فوت صدیق اکبر و خلافت امیر المؤمنین عمر خبر داد خالد گفت برین تقدیر من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابو عبیدهٔ بن الجراح گرفت القصه باوجود این استماع اخبار خالد دل از جای نبرد و باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرگ از جان کفار برآورد نظم

بهرسو که خالد برآورد تیغ*فرو ریخت خون همچو باران ز میغ*

گهی جانب چپ گهی سوی راست*بزد تیغ و از کافران کینه خواست - و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آخته و بر شامیان تاخته اعدا نیز لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند شعر

دهاده برآمد ز هردو گروه*زمین شد ز سم ستوران ستوه*

بخون یلان خاک آغشته شد*تو گفتی زمین ارغوان کشته شد بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت بی‌غایت بر شقه علم امت سید عالم صلی الله علیه و سلم وزیده لشکر قیصر فرار برقرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته گشته از اهل اسلام سه هزار نفر شربت شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که بنان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید بیت

ز بسیاری رخت و اسب و شتر*دل و دیده مفلسان گشت پر و بعد از اجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد ابو عبیده رضی الله عنه رفته او را از فوت امیر المؤمنین ابی بکر و خلافت امیر المؤمنین عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابو عبیده بتقسیم غنایم پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خاطر لشکریان بغایت گران آمد و اللّه المستعان

ذکر وفات امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق و بیان بعضی از فضایل آن سالک مسالک توفیق

در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق اکبر آن بود که یکی از معارف یهود آنجنابرا ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرده امیر المؤمنین ابی بکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۶۳

رضی اللّه عنه و حارث بن کلده مطیب از آن طعام خوردند و در اثناء اکل حارث گفت یا خلیفه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم درین خوردنی زهر یکساله است و من و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت هردو در همان روز بیمار گشته و مدت یکسال مریض بوده در اواخر جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب اقوال دیگر نیز ورود یافته که در ایراد آن فایده متصور نیست و امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه در ایام مرض چون دانست که زمان ارتحال از دار الملال نزدیک است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود و در آن باب وثیقه‌ای در قلم آورد و نخست طلحة بن عبید اللّه و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت امیر المؤمنین عمر اندک مضایقه کردند و بالاخره سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر نهادند در روضة الصفا مسطور است که امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه در وقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از غسل و تکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا قریب بروضه منوره مصطفی علیه من الصلوة اشرفها ببرید و بگوئید که یا رسول اللّه ابو بکر آمده است و دستوری میخواهد که درآید اگر اجازت شود مرا در جنب قبر معطر خیر البشر دفن کنید و علامت رخصت حضرت آن باشد که در روضه بی از آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید جسد مرا در گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه بر زبان الهام بیان راند که (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) این کلمات روز یکشنبه از آنجناب صدور یافت و روز دوشنبه ببهشت عدن شتافت گویند آخر سخنی که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بآن متکلم شد این بود که (توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین) اصحاب هدایت انتساب بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین و اداء نماز جنازه رحمت اندازه او را قرب بخوابگاه حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آوردند در ساعت در روضه باز شد لاجرم در جنب مرقد مطهر خیر البشر بحفر قبر قیام نموده ولد صدیق اکبر عبد الرحمن و فاروق اعظم و ذو النورین و طلحه بقبر درآمدند و در شب آنجناب را دفن کردند نقلست که چون خبر این واقعه کبری بپدر صدیق اکبر ابو قحافه

رسید اصلا متغیر نشد و گفت (للّه ما اخذو له ما اعطی) و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پسر در مکه بعالم دیگر انتقال نمود و بصحت پیوسته که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود و در ایام خلافت جامه پشمینه پوشیدی و در تکلف مأکول و ملبوس نکوشیدی در روضهٔ الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی اللّه عنه بخیر البشر صلی اللّه علیه و سلم ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را در طریق رضاء حق سبحانه و تعالی صرف نمود لاجرم عنایت بی‌غایت احمدی قد قدرش را بلباس خجسته اساس حدیث (ما نفعنی مال احد قط مثل ما نفعنی مال ابی بکر) مزین گردانید و رحمت بی‌نهایت محمدی (ص) کام جانش را از کاس (ان من آمن الناس علی فی صحبته و ماله ابا بکر) شربتی نافع چشانید و کلام معجز انتظام (وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ يَتَزَكَّى) که در شأن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۶۴

آن خلیفه عظیم الشأن نازل شده بر کمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن و حدیث صحت انجام (انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض) بر کمال خصوصیت آنجناب نسبت بحضرت رسالت مآب دلیلی است معین و بنابر مدلول کریمه مذکوره و نزول آیه شریفه (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ) نزد علماء اهل سنت و جماعت افضلیت آنجناب بر سایر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت وافی عنایت (ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ) فضلاء شریعت نبوی و عظماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبه علیه آنسرور غیرممکن و متصور از ابو الغالب و کلبی رحمهما اللّه که از اکابر اهل تفسیرند منقولست که در کلمه کریمه (وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ) مراد از (الذی جاء بالصدق) مخبر صادقست صلی اللّه علیه و سلم و مقصود از (صدق به) ابو بکر صدیقست رضی اللّه عنه و همچنین بعقیده بعضی از مفسران در آیه عظیم الشأن (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً هَلْ يَسْتَوُونَ) مراد از عبد مملوک ابو جهل بن هشام است و مقصود از (وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً) صدیق اکبر است و در صحیح بخاری از عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما مرویست که گفت (قال کنا فی زمن النبی صلی اللّه علیه و سلم لا یعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم ینزل اصحاب النبی صلی اللّه علیه و سلم لا تفاضل) بینهم و ترمذی در جامع خود از ابو هریره رضی اللّه عنه روایت نموده که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت که نیست مرا حدی را نزدیک ما نعمتی مگر آنکه ما مکافات آنرا بجای آورده‌ایم مگر ابو بکر پس بدرستی که مر او را نزدیک ما نعمتی است که مکافات آنرا ایزد سبحانه و تعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر می‌بودم من گزیده خلیل هرآینه می‌گرفتم ابو بکر را خلیل (الاوان صاحبکم خلیل اللّه) و هم از ابو هریره رضی اللّه عنه در صحیح مسلم منقولست که روزی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروز از شما روزه‌دار کیست ابو بکر گفت که من پس رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه رفته باشد ابو بکر گفت که من باز پیغمبر بر زبان مبارک راند که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابو بکر گفت که من باز خاتم الانبیا فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت که من باز رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز عبادت بی‌شمار کرده باشد ابو بکر گفت که من حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت درآید راقم حروف گوید که مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده مآثر موفور است و خصایل حمیده و فضایل پسندیده او غیر محصور خامه شکسته زبان از ایراد جمیع آن امور معاف و معذور انه العفو و الغفور

ذکر ازواج و اولاد امیر المؤمنین ابی بکر رضی اللّه عنه

در روضهٔ الاحباب مسطور است که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه در جاهلیت دو عورت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۶۵

بحباله نکاح درآورد یکی قبلهٔ بنت عبد العزی که بعضی نام او را قتیله گفته‌اند و عبد اللّه و اسماء که بذات النطاقین اشتهار یافته ازو متولد شدند دوم ام رومان بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه است و امیر المؤمنین ابی بکر در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد از وی متولد شد دویم حسنهٔ بنت خارجهٔ بن زید انصاری و او در وقت وفات صدیق حامله بود و دختری آورد

ذکر جماعتی که در وقت فوت ابو بکر بر سر شغل و عمل بودند

باتفاق ارباب خبر قاضی امیر المؤمنین ابی بکر فاروق اعظم بود و کاتبش ذو النورین و زید بن ثابت و عبد اللّه بن ارقم رضی اللّه عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آنجناب در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعا مهاجر ابن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن اسید و در نجران جریر بن عبد اللّه البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابو عبیدهٔ بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن الولید بسر می‌بردند چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد

گفتار در بیان احوال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب

نسب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم بود می‌پیوندد برین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد اللّه بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب و مادر فاروق اعظم حنتمهٔ بود بنت هاشم بن المغیره و بقولی بنت هشام بن المغیره بروایت اول مادر امیر المؤمنین دختر عم ابو جهل است و بقول ثانی خواهر ابو جهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از واقعه فیل اتفاق افتاده و کنیتش ابو حفص است و قیل ابو حفصه و لقب آن خلیفه کثیر الحسب فاروق بود زیرا که نوبتی حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم در شأن او فرمود که (ان اللّه جعل الحق علی لسان عمر و هو الفاروق فرق اللّه بین الحق و الباطل) و مشعر باین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار بیت

چو حق را بر زبان او کلامست*ز فرقانست فاروق این تمامست و فاروق اعظم را در زمان خلافت امیر المؤمنین گفتند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون عمر رضی اللّه عنه بر مسند خلافت نشست فرمود که ابو بکر را خلیفه رسول خدا می‌گفتند اگر مرا خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب داد که شما مؤمنانید و من امیر شمایم لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق نمائید و روایتی آنکه این سخن

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۶۶

را مغیرهٔ بن شعبه گفت و فاروق اعظم او را بسمع رضا اصغا فرموده لقبش بر امیر المؤمنین قرار یافت (قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المؤمنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره و اللّه اعلم) و نقش خاتم امیر المؤمنین عمر این بود که (کفی بالموت واعظا یا عمر) و فاروق اعظم از اشراف و اعیان قریشیانست و در ایام جاهلیت بامر سفارت و رسالت ایشان قیام مینمود و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته همانساعت حضرت رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکار بادای نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آن جناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی در آن ایام آیت کریمه (یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ) در شأن آن خلیفه هدایت قرین نازل گشت و مرتبه او در ملازمت سده سنیه نبوت از امثال و اقران درگذشت امیر المؤمنین عمر اول کسی است که مردم را امر کرد نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه که شبها تنها دوران نمود و از احوال رعایا

تفتیش فرمود او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بر هجا و ساختن زندان از جمله مخترعات آن خلیفه فرخنده صفات است و فاروق اعظم نخست کسی است که مردم را از بیع ام ولد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه را بچهار تکبیر گذارند و پیش از ایام خلافت او پنج تکبیر و شش نیز میگفتند و بناء مساجد جامع در امصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد و کوفه و بصره هم در آن اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه و عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت او مفتوح گشت وصیت قوت و شوکت حامیان حوزه دین در اطراف و اقطار زمین شایع گشته ماهچه علم دولت مسلمین از چرخ برین درگذشت در روضهٔ الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر درآمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت ویران گشت و یک هزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت و مدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود وفاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه اربعه و عشرین روی نمود و روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی صدیق اکبر مدفون گشت در روضهٔ الاحباب مذکور است که بقولی عمر رضی اللّه عنه در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه ثلث و عشرین زخم خورد در روز پنجشنبه وفات یافت و روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکوره باقی بود که از سرای فانی نقل نمود مدت عمر او نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه اوقات زندگانی خلیفه ثانی شصت و سه سال بود و زمره‌ای پنجاه و چهار و فرقه‌ای پنجاه و پنج و طایفه‌ای پنجاه و هشت سال گفته‌اند و العلم عند اللّه تبارك و تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۶۷

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر

در زمان خلافت و جهانبانی خلیفه ثانی یعنی امیر المؤمنین عمر بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتمل است بر این خبر که چون امیر المؤمنین عمر بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابو عبیدهٔ بن الجراح بجای وی و این معنی بر خواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد در ممالك عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته القصه چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشته از قسمت غنایم یرموك بازپرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق را بضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کار اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب باب جابیه در باب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابو عبیده فرستادند و ابو عبیده رضی اللّه عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد شبی خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محصورانرا غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی و پای مردی از طنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود ببرجی از بروج حصار برآمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی را که در بیرون مکمل کرده بود بشهر درآورد و دست بخون ریختن و غارت برآورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که قلعه سپهر دوم بنور حضور خورشید خنجرگذار اضائت پذیرفت حاکم دمشق قلقلان همعنان اکابر و اعیان از شهر بیرون آمد و التجا بابو عبیده رضی اللّه عنه نمود و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار سرخ نقد کرده بنظر درآورد و ابو عبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشر من الهجرهٔ صلحنامه نوشته شد آنگاه ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابو عبیده آنجماعت انهزام یافته فتح فحل علاوه فتوحات دیگر گشت

و هم در سال چهاردهم از هجرت مسيسان بسعى شرحبيل بن حسنه و طبريه باهتمام ابو لاعور السلمى مفتوح شد و اهالى آن‌دو بلده بدستور دمشقيان التزام اداء جزيه نمودند و در همين سال فتح بعلبك بر دست خالد بن الوليد تيسير پذيرفت و از كفار آن ديار بسيارى بقتل رسيده اموال ايشان بدست سپاه اسلام افتاد و روايتى آنكه فتح بعلبك نيز بطريقه مصالحه دست داد و در سال پانزدهم هجرت هرقل نوبت ديگر لشگرى فراهم آورده دو نفر از بطارقه

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۴۶۸

روم كه يكى نوذر و ديگرى سنش نام داشت بر آن سپاه سرور گردانيده ايشانرا بر محاربه اهل اسلام تحريض نمود و ابو عبيده و خالد رضى اللّه عنهما باستقبال آن فرقه ضلال شتافته در نواحى مرج الروم تلاقى مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربه عظيم دست داد و بيارى حضرت بارى نسيم فتح و نصرت بر چمن آمال متابعان ملت محمدى وزيد و عيسويان انهزام يافته از آن خاكساران بسيارى بآتش دوزخ پيوستند چنانچه از لشكر نوذر اثر نماند و سنش كه سنش بآخر انجاميده بود هم در آن معركه دست از جان فشاند و چون اين خبر بسمع قيصر رسيده بغايت بترسيد و از انطاكيه كوچ كرده در ظاهر بلده رها منزل گزيد و ابو عبيده و خالد رضى اللّه عنهما بعد از فراغ از واقعه مرج الروم رايت عزيمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره كرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و در آن زمستان در تضييق محصوران كوشيده چون نسيم نوروزى از مهب فتح و فيروزى در وزيدن آمد و قلعه غنچه طرى از هبوب باد سحرى شگفتن آغاز نهاد و سرو قدان گلستان ملت حنيف پيكان غنچه‌سان را بخون دشمنان آب داده جنگ سلطانى در انداختند و بيكبار زبان الهام بيان بتكبير ملك منان گردان ساختند و مقارن آن حال زلزله عظيم در حمص واقع شده بسيارى از ابنيه قلعه انهزام يافت و از اين جهت اركان ثبات متوطنان آن بنيان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابو عبيده بطريقه‌اى كه باد مشقيان صلح كرده بود با ايشان نيز مصالحت فرمود و خمس از وجه بدل صلح‌افراز نموده مصحوب عبد اللّه بن مسعود نزد امير المؤمنين عمر فرستاد و از كما هى فتوحات كه بعنايت واهب العطيات وقوع يافته بود اعلام داد آنگاه عبادة بن الصامت را صاحب عهده ناطق و صامت آن ولايت گردانيده لواء ظفر انتما بجانب حمى برافراخت و آن بلده را نيز بصلح مفتوح ساخت و همچنين در همان سال بلده معرة حمص كه ببلده معرة النعمان اشتهار يافت و شهر لازقيه بمساعى جميله ابو عبيده رضى اللّه عنه در حيز تسخير آمد و قنسرين باهتمام خالد بن الوليد بساير بلاد اسلام انضمام يافت و خالد بعد از فراغ از مهم قنسرين بنابر استصواب ابو عبيده داعيه نمود كه لشگر بسر قيصر كشيد و هرقل اين خبر شنيده متوهم گرديده از رها بقسطنطنيه رفت و آن بلده را دار الملك ساخت و ابو عبيده فرصت غنيمت شمرده با لشگر ظفر سلب بجانب حلب شتافت و آن خطه را نيز بمصالحه متصرف گشته از آنجا عنان عزيمت بانطاكيه تافت و مهم اهل انطاكيه نيز بصلح فيصل پذيرفت و ابو عبيده رضى اللّه عنه جمعى كثير از اهل اسلام را در آن حصار ساكن گردانيد بعد از آن بموجب فرمانى كه از دار الخلافه بدو رسيد معاويه را با پنج هزار سوار اسفنديار آثار بر سر قيقار كه از قبل هرقل حاكم قيساريه بود ارسال نمود و قيقار با پنجاه هزار از مردم نامدار در برابر معاويه آمده بعد از وقوع مقاتله شكست يافت و معاويه بقيساريه درآمده بر مسند حكومت نشست و همدرين سال عمرو عاص بموجب فرموده امير المؤمنين عمرو استصواب ابو عبيده رضى اللّه عنه بسرارطيون كه از قبل هرقل

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۴۶۹

حاكم غره و اجنادين بود لشگر كشيد و بين الجانبين قتالى شديد بوقوع انجاميده ارطيون بجانب بيت المقدس گريخت و در همين سال بروايت صاحب مقصد اقصى و بعضى ديگر از متاخرين فضلا هرقل باهان و قنطار و دريجانرا كه از اعيان بطارقه روم بودند لشگر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابو عبيده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن گمراهان كه باضعاف مضاعفه سپاه او بودند متوجه گشته در كنار نهر يرموك تلاقى فريقين روى نمود و دلاوران آن دو لشكر دست بسنان و خنجر و شمشير و ششپر برده بقدر مقدور لوازم كشش و كوشش بتقديم رسانيدند و بطريقه معهوده بطارقه شكست يافته منهزم گرديدند و مسلمانان قرب

هفتاد هزار کس از رومیان را کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابو عبیده رضی اللّه عنه زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد و امیر المؤمنین عمر را از مواهب مجدده الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکه مذکوره عکرمهٔ بن ابی جهل و عبد الرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمد اللّه مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از آنکه ارطیون را بجانب ایلیا بگریزانید بموجب فرموده ابو عبیده رضی اللّه عنه او را تعاقب نموده بیت المقدس را محاصره کرد و ارطیون که از جمله علماء نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مفتوح و مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را نرنجانی و معاودت کرده کلمهٔ العود احمد بر خوانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطیون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهر دانند که او بر زبان ایشان عالم است و هرچه از ارطیون بشنود بر لوح ضمیر نگاشته بازگردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطیون رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و در آن مجلس یکی از رومیان از وی پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که تیسیر پذیرد ارطیون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفت متصف نیست و نامش با حرفی که فارقست میان عمرو عمرو چهار حرف است قاصد بازگشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطیون گذشته بر امیر المؤمنین عمر صادق می‌آید رقعه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راه هست رسید امراء شام مثل ابو عبیدهٔ بن الجراح و خالد بن الولید و زید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و اینخبر بارطیون

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۷۰

رسیده بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت امیر المؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا بازگشادند و فاروق اعظم در آن بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصر را بنام عمرو عاص قلمی کرد و عمرو روی بآن طرف آورده ارطیون بصوب روم گریخت و عمرو مصراع

بی‌درد سر نیزه و آمد شد پیکان*

در آن مملکت پای بر سریر عزت و حکومت نهاد و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون امیر المؤمنین عمر از مهم بیت المقدس بازپرداخت بتجدید ابو عبیده را بر جمیع امراء شام فرمان‌روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضهٔ الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابو عبیده بود روان گشته ابو عبیده بعد از استماع این خبر شهربند حمص را مستحکم گردانید و مسرعان قمر مسیر جهت اجتماع امر او سپاه بهر جانب ارسال داشت و هریک از سرداران که بحمص میرسیدند ابو عبیده را بر سکون در چهار دیوار حصار تحریص مینمودند مگر خالد بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربت ترغیب فرمود و ابو عبیده برحسب صواب دید خالد عمل نموده بیت

سراپرده از شهر بیرون کشید*سپه را همه سوی هامون کشید و مقارن آن حال رومیان بدانحوالی رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفر در آینه مرام روی نمود و از کفار چهار هزار کشته گشته همین مقدار در قید آسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت درآمد مصراع

وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم

و ابو عبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود و بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس اعلام اهتمام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه ارزانی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه‌گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلك نظم کشیدند و بوی گذرانیده از صلات گرامند بهره‌ور گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده‌ای گفت که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیك است نظم

تهمتنی تو که ریزد زیاد حمله تو*بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ*

قیامتست ز گرز تو در ممالك روم*مصیبتست ز تیغ تو در بلاد فرنگ*

در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا*شود مخالف آمال در شتاب و درنگ*

کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک*بعقل دلشدگان دلبران شاهد و شنگ و خالد مبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش امیر المؤمنین عمر رسید موجب ضمیمه آزار خاطرش گردید و بابو عبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده بفرمائی که دستار از سرش بردارند و در گردنش انداخته ازو پرسند که مبلغ ده هزار درم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۷۱

که باشعث انعام کرده‌ای از چه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال اهل اسلام داده‌ام خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خاصه خویش انعام کرده‌ام اسراف او بتحقیق انجامد (و اللّه لا یحب المسرفین) و بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازد و دیگر پرتو التفات بر حالش نیندازد ابو عبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده از وی پرسید که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخت و گفت فرمان امیر المؤمنین عمر چنانست که ترا بدینسان بدارم تا جواب گوئی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون چشم امیر المؤمنین عمر بر وی افتاد نوبت دیگر آن سؤال کرد خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و غضب عمر رضی اللّه عنه سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و از مجموع آن که موازی هشتاد هزار درم بود بیست هزار درم را جهت بیت المال برداشته تتمه را بوی گذاشتند و اینخبر باهالی شام رسیده زبان طعن بر عمر رضی اللّه عنه دراز کردند و شرایط ملامت و سرزنش بجای آوردند و امیر المؤمنین عمر از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هیجدهم از هجرت در بلاد شام بلاء و با شیوع تمام یافت و این اول طاعونیست که در اسلام بوقوع انجامید و آنرا طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در قریه پیدا شد که آنرا عمواس میگفتند بالعین و السین المهملتین و آن قریه در میان رمله و بیت المقدس است و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو عبیده است رضی اللّه عنه (و هو عامر بن عبد اللّه بن الجراح بن بلال بن اهیب بن ضبهٔ بن الحارث بن فهر بن مالك) و فهر از جمله اجداد رسول است صلی اللّه علیه و سلم و ابو عبیده رضی اللّه عنه بمذهب اهل سنت در سلك عشره مبشره انتظام دارد در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف و از جمله احادیثی که در شان ابو عبیده رضی اللّه عنه نزد محدثان محقق بصحت پیوسته آنکه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (ان لکل امهٔ امین و امین هذه الامهٔ ابو عبیدهٔ بن الجراح) وفاتش بروایتی که در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بر وی نماز گذارد صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی اللّه عنه در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یك سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از او نسل نماند مدت عمرش بروایات مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل رضی اللّه عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و جههٔ عارضه طاعون همدران ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم او را

بعاملى بعضى از بلاد يمن يا بقضاء آن ولايت سرافراز گردانيد و بروايت انس بن مالك در شأن او بر زبان وحى بيان گذرانيد

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۴۷۲

كه (اعلمكم بالحلال و الحرام) و مدت عمرش بروايت امام يافعى سى و شش سال بود و بقول حمد اللّه مستوفى سى و هشت سال و عبد الرحمن بن معاذ همدران وبا بجوار مغفرت ايزد تعالى انتقال فرمود و از جمله اموات آن سال ديگرى يزيد بن ابى سفيان است كه برادر بزرگتر معاويه و حاكم دمشق بود و ديگرى از آنجمله سهيل بن عمرو است كه نسبش بعامر بن لوى مى‌پيوست و او از اشراف قريش بود و در منزل حنين ايمان آورده برسالت سيد ثقلين اعتراف نمود و پسر سهيل ابو جندل نيز در آن واقعه فوت شد و از جمله اموات آن طاعون ديگرى شرحبيل بن حسنه است كه بمادر منسوب بود و پدرش در سلك اهالى يمن انتظام داشت عبد اللّه بن مطاع نام اوقات حيات شرجيل را شصت و چهار سال گفته‌اند و از آنجمله ديگرى حارث بن هشام بن مغيرة المخزوميست كه برادر ابو جهل بود و روايتى آنكه حارث در واقعه يرموك شهادت يافت فضل بن عباس رضى اللّه عنهما بروايتى همدران بليه برحمت حضرت واهب العطيه فايز شد و قولى آنكه فضل در حرب يرموك شربت شهادت چشيد و بعضى گويند كه در واقعه اجنادين بخلد برين رسيد اوقات حياتش بيست و يكسال بود القصه چون خبر وفات جماعهٔ مذكوره و ساير مردمى را كه صبح زندگانى ايشان در حدود شام باتمام رسيده بود خليفه ثانى شنود جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواريث و تعرف احوال امرا و تفتيش عوارض عجزه و رعايا متوجه آن مملكت گشت و چون ببلده رمله نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانيد و در تمامى بلاد شام امرا و حكام متعين ساخته اموال جماعتى را كه در طاعون عمواس اساس حيات ايشان اندراس يافته بود بحيطه ضبط درآورد و از هركه وارث شرعى مانده بود تركه او را بورثه رسانيد و هركه وارث نداشت متروكاتش را داخل بيت المال گردانيد و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رايت مراجعت بجانب مدينه برافراخت و در خلال احوال مذكوره بموجب فرمان عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه عياض بن غنم الفهرى با پنج هزار مرد جرار از سپاه شام متوجه تسخير بلاد جزيره و ديار بكر شد و نخست به رقه رفت و نيطش كه از قبل هرقل حاكم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عياض آغاز محاصره و محاربه كرد نيطش از مقاومت عاجز گشت و قاصدى نزد عياض فرستاده پيغام داد كه اگر مرا با ده كس امان دهى بخدمت تو آيم و طريق مخالفت را مسدود ساخته ابواب صلح و صفا برگشايم و عياض امان نامه ارسال داشته نيطش با ده نفر از حصار بيرون آمد و نزد عياض رفته بعد از اداء تحيت پرسيدند كه نام تو چيست عياض جواب داد كه مرا عياض بن غنم ميگويند نيطش چون اين نام را شنيد روى باصحاب خود آورده تبسم كرد و باز عياض را مخاطب گردانيده سؤال نمود كه ما را بچه چيز ميخوانى عياض فرمود كه بقبول ملت حميده اسلام و انقياد احكام شريعت خير الانام عليه الصلوة و السلام نيطش گفت كه ما نمى‌توانيم ترك دين عيسى بن مريم گفتن و شريعت نبى عربى را قبول نمودن بامرى ديگر اشارت فرماى عياض گفت اگر مسلمان نميشويد جزيه قبول نمائيد تا اموال و عيال شما در پناه ما محفوظ

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۴۷۳

ماند نيطش برين معنى راضى شده مقرر شد كه اهل رقه در بدل صلح بيست هزار دينار نقد جواب گويند بعد از آن هر سال هر نفرى از رجال مبلغ چهار دينار جزيه دهند و از اغنام و مواشى خود نيز ده يك بضابط اموال بيت المال رسانند و برين جمله عهدنامه در قلم آمد و در آخر مجلس عياض از نيطش پرسيد كه در وقتى كه نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در ياران خود نگريسته تبسم كردى جواب داد كه ما در كتب متقدمين خوانده بوديم كه فتح رقه بر دست كسى ميسر شود كه نام او يا نام پدرش غنم باشد بنابرآن چون لفظ غنم شنيدم اصحاب خود را تنبيه نمودم كه تو آن شخصى كه اين بلده را خواهى گرفت تا بمصالحه راغب گشته ترك مجادله نمايند القصه عياض پس از فتح رقه برها رفته آن بلده را نيز بطريقه مصالحه مفتوح ساخت و برين قياس شهر حران و عين الورد را در حيز تسخير كشيده در آن بلدان رايت تفوق برافراخت بعد از آن بجانب نصيبين در حركت آمده مالك بن حارث

الاشتر النخعی را بآمد و میافارقین ارسال داشت و مالک آن دو حصار استوار بصلح مسخر گردانیده سالما غانما مراجعت نمود و در ظاهر نصیبین بعیاض ملصق شد عیاض چند ماه آن قلعه متین را محاصره فرموده پیکر فتح و ظفر جلوه‌گر نگشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست که کسی بشهرزور فرستیم تا چند کوزه کژدم بیاورد و آن کوزه‌ها را شبی در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هرکس را کژدم شهرزور نیش زند بمیرد شاید که نصاری عاجز گشته بصلح و صفا رضا دهند و عیاض برحسب صواب دید آن شخص عمل نموده در آنشب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتادند و حال اهالی نصیبین باضطرار انجامیده کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض اجابت نکرد و چند کوزه کژدم دیگر در شهر انداخت و مردم آنجائی بکشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه و قهر آن شهر را بگرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند عاقبت الامر عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیهٔ السیف را امان داد و مقرر کرد که عجالهٔ الوقت مبلغ چهل هزار دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند و چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه امارت آن ولایت را بقبهٔ بن فیروز الاسلمی بازگذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بحمص داعی حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و همدرین سال بروایت روضهٔ الاحباب ابو بحیره بموجب اشارت امیر المؤمنین عمر بغزو روم رفت و اول کسی است از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت درآمد و قولی آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت یسرهٔ بن مسروق عیسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و مدت سلطنتش سی و یکسال و پنج ماه بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و دومین سال بلال مؤذن در شام فوت شد پدر بلال حبشی رباح نام داشت و مادرش حمامه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۷۴

و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید و از مالک خود امیهٔ بن خلف تعذیب بسیار کشیده در آن اثناء روزی ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بسر وقت امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از ایذاء او باز دارد و امیه جوابی درشت گفته بالاخره بلال را بآنجناب فروخت و ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود مدفنش بلده دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و بریر و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و دوازده هزار دینار از اهل برقه در بدل صلح بستاند و همدرین سال خالد بن الولید رضی اللّه عنه در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید المغیرهٔ بن عبد اللّه بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر ام المؤمنین میمونه هلالیه بود و کنیتش ابو سلیمان و لقبش بقول اهل سنت سیف اللّه و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و سیم از هجرت قلعه عسقلان بر دست معاویهٔ بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح گشت و همدرین سال معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد بر ضمیر مطالعه‌کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالک شام بروایتی که بصحت اقربست این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع به سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال حواله بکتب مبسوط است اکنون وقت آنست که پرتو اهتمام بر تحریر شمه‌ای از فتوحات عراق و ممالک عجم تابد و عنان بیان بصوب واقعه که تا غایت بنابر ملاحظه ارتباط سخن در حیز تاخیر افتاده انعطاف یابد و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعون عنایت مفتح الابواب و بیان سایر وقایع و حالات ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

شجعان میدان سخن‌سازی و عارفان فن سیر و مغازی باقلام صحت نشان بر لوح بیان نگاشته‌اند که در اوایل ایام خلافت عمر بن

الخطاب رضی اللّه عنه مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی و بیسامانی فارسیانرا بر وجهی که واقع بود شرح فرمود عمر رضی اللّه عنه اکابر اصحاب و اعاظم احباب را جمع ساخته خطبه خواند و مردم را بفتح بلاد عراق و غزوه کفار عجم ترغیب کرد اما در آن روز هیچکس زبان اجابت نگشاد زیرا که بسیاری از عظما جهت عزل خالد بن الولید از امیر المؤمنین عمر رنجیده بودند و بعضی از کثرت عدد و وفور عدد حکام فرس اندیشه مینمودند و چون دعوت عمر رضی اللّه عنه مردم را بدان سفر تکرار یافت ابو عبیدهٔ بن مسعود الثقفی که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۷۵

در سلک اکابر تابعین انتظام داشت آن امر خطیر را قبول کرده بعضی از صحابه نیز شرط موافقت بجای آوردند و فاروق اعظم هزار مرد جرار و بروایتی چهار کس را یراق داده ابو عبیده را بر ایشان امیر گردانید و مصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد و این اول جیشی بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر تجهیز یافت و عنان همت بجهاد اعداء ملت تافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود القصه چون ابو عبیده و مثنی بسواد عراق درآمدند برحسب فرموده پادشاه عجم سپاهی رزمخواه کثرت دستگاه در سایه علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابو عبیده و مثنی ایشانرا استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که از آن صعب‌تر نتواند بود نظم

دو لشگر نگویم که دو کوه قاف*رسیدند در جلوه‌گاه مصاف*

خرامیدن بادپایان بکشت*تزلزل در افکند در کوه و دشت

عرق کردن تو سنان در شتاب*ز دریای آتش برآورد آب*

سپاه از علمها شده سایه‌دار*دلیران برآشفته دیوانه‌وار*

بهر سینه‌ای نو شده کینها*گریزان شده رحمت از سینها* و بعد از کر و فر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار آوردند و ابو عبیده بنصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشگریان که مطر بن فضه نام داشت جابان را اسیر ساخت اما او را نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درم مطر را وعده کرده امان یافت بعد از آن یکی از مسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر گردانید و نزد ابو عبیده آورده کیفیت واقعه شرح نمود ابو عبیدهٔ گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمی‌توان شد مصراع

نقض پیمان مخالف شرعست

القصه پیش از آنکه ابو عبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شد که پسر خال کسری نرسی نام با لشگری در نواحی کسکر نشسته است و حصار صقاطیه را پناه خود ساخته و رستم فرخزاد سپهسالاری موسوم بجالینوس و قیل جابلوس با بیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید که قبل از آنکه آن دو سپاه بهم پیوندد متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده او را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانید آنگاه بسر جالینوس تاخته مهم او را نیز بر طبق ناموس فیصل داد و چون هزیمتان برستم فرخزاد پیوستند رستم بنابر استصواب پوران دخت بهمن جادو را با لشکر گران و فیلان گردون توان بجنگ ابو عبیده فرستاد و بهمن با هشتاد هزار مرد تیغزن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که آنرا قس الناطق گویند منزل ساخت و ابو عبیده با هفت هزار یا نه هزار از ابطال صف‌شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده او جسری بر آب فرات بست و هرچند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبیده را از عبور مانع آمدند بجائی نرسید و از جسر گذشته در مرحله تنگ فضا خیمه اقامت برافراخت و ابو عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فر آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورد و جمعی را نامزد امارت کرد و گفت اگر من بقتل رسم پسرم وهب امیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۷۶

لشکر باشد و اگر او نیز کشته شود پسر دوم من مالک مالک ازمه امارت گردد و اگر او نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من حبر سرور لشکر باشد و اگر او نیز شربت شهادت چشید سلبط بن قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید و اگر سلیط را نیز واقعه ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضاءت گستر در فضاء هوا هویدا شده سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بهر نیل‌گون گردون دست تقدیر ملک بیچون بساط نمایش افواج کواکب را در نوشت مثنوی

صبحدمان کائینه آفتاب*برد ز هر دیده خیالات خواب*

موج زنان گشت ز نزدیک و دور*چشمه خورشید چو دریای نور*

کشتی مه رفت بدریا فرود*غوطه زد انجم چو شناور برود* لشکر تهمتن بهمن درفش کاویانی برافراشته و افیال کوه مثال را در پیش صف بازداشته بمیدان مصاف شتافتند و ابو عبیده و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتله ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روز پیکار در میدان تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند اسبان مسلمانان از پیلان رم کرده بازگشتند و کفار از عقب درآمده بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند ابو عبیده که آنحال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بمحاربه پیلان آوردند و بعضی از ایشان فیلان را مجروح گردانیده ابو عبیده خرطوم فیل سفید را که از اعاظم افیال عجم بود مقطوع ساخت اما در وقت مراجعت فیل بدو رسید و از سر خشم او را در زیر دست‌وپا درآورده شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان را دل بشکست و کار از دست رفته انهزام یافتند در آنحال عبد اللّه بن مرثد بخیال آنکه چون گریختگان مفری نیابند بازگشته بمبارزت مبادرت نمایند جسر را ویران ساخت و هرکس آنجا رسید و پل را خراب دید از وهم کفار خود را در آب انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانان غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت اولاد ابو عبیده و سلیط بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقه خدعه با کفار حرب مینمود تا بقیه مسلمانان از دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار نفر تلف شده دو هزار بمدینه آمدند و سه هزار یا هزار نفر با مثنی در موضع لیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که بر آب فرات جسر بندد ثانیا با حشری بیکران خود را بمثنی رساند اما در آن ولا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود و هم در سال سنه اربع عشر من الهجرة امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه لشکری یراق کرده جریر بن عبد اللّه البجلی را سردار ایشان گردانیده فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا اختلالی که در واقعه جسر دست داده است تدارک پذیرد و جریر حسب فرموده بمثنی پیوسته در آن اثنا مهران بن باذان با سپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیلین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال مهران بزخم پیکان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در کافران نهادند چنانچه بروایتی عدد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۷۷

مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هریک در آن روز ده کافر متهور کشته بودند و همدران اوان مثنی سوق خنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال بسیار بدست آورد و در میان لشکریان قسمت کرد و چون اینخبر بمداین رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند و رستم فرخزاد را بمقاتله عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نموده عمر رضی اللّه عنه باستصواب اجله اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضه اقتدار سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه نهاد و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار کس بدانجانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است اوقات گذرانید و

چون نیر اعظم از مرحله حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بدو ملحق گشتند و امیر المؤمنین عمر طلیحهٔ بن خویلد اسدی و عمرو بن کرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی و فرات بن حیان را متعاقب یکدیگر با سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی اللّه عنه روان ساخت و از آنجانب رستم با شصت هزار سوار یراق‌دار گزیده و سی و شش زنجیر فیل کوه پیکر کار دیده از مداین بیرون خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر رضی اللّه عنه جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبد اللّه البجلی و طلیحهٔ بن خویلد اسدی از آنجمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و آنجماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف و انقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و از اداء جزیه عار داشته توبره خاك بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت می‌نمود و پیوسته قاصدان سخن‌دان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می‌بود و پس از ظهور عدم فایده هزار سال رسل و رسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم را گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیه سپاه خویش که سی و چند هزار مبارز خنجرگذار

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۷۸

بودند اشتغال نمود و منذر بن حسان ضبی و طلیحهٔ بن خویلد اسدی را در قلب لشگر جای داده جریر بن عبد اللّه البجلی و عمرو بن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهده قیس بن مکیت مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و ثراهٔ و عرض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف بر معرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را با چهل هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و هرمزان را بر میمنه بازداشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب مقرر کرد و هژده زنجیر پیل در پیش خویش جای داد و تیر اندازان جلد بر آن فیلان سوار گردانید و هژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجرگذار لواء بیضا از افق شرقی برافراخته رفع موکب کواکب پیش نهاد همت گردانید و فضاء بسیط زمین از عکس جوشن زراندود آفتاب رنگین شده خطوط شعاعی بسان رماح خطی بجانب عیون روشنان افلاك دراز گردید رستم با سپاه عجم تاجهای مکلل بلعل و درر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر دربر کمرهای مرصع برمیان بسته و بر اسبان تازی‌نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت دربر افکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته و سنانهای جان‌ستان بر گوش اسبان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبد اللّه اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلك حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت آن‌دو پهلوان مبادرت نمودند و غالب هرمزان را مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمند اسر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما غنیم عاصم خایف و مایم از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب نمود و اگرچه فارسیان هجوم کرده مصراع

ز چنگ عاصمش معصوم کردند

لیکن رکابدار یکی از اعیان عجم بر استر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن آسیاء قتال بخون ابطال رجال در گردش آمده در آن روز که موسوم است باغواث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از

چشمه حسام خون‌آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان می‌ریخت و از ضرب رماح دو سر و طعن گرز و شمشیر ارواح از اشباح دوری جسته خاك معرکه با خون دلیران می‌آمیخت نظم

همه روی زمین از خون نهان شد*تو گفتی هر گیاهی ارغوان شد

چو میغ از خون دشمن ریخت باران*قلم شد تیغ در دست سواران*

همه کار زمین خون خوارگی بود*کواکب بر فلك نظارگی بود و چون از مهابت آن کارزار خسرو ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانه مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب غالب گشته انوار ابصار را از رؤیت اشیا منع فرمود آن‌دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی در معسکر خویش فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند بیت

طلایه برون شد ز هردو سپاه*شبیخون بدخواه را بست راه و صباح روز دوم که موسوم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۷۹

است بخماس نوبت دیگر گردان هردو لشگر و مردان هردو کشور بتسویه صفوف پرداخته نظم

نشستند بر اسب فرزانگی*کشیدند خنجر بمردانگی*

بخون ریختن نیزه‌ها گشت تیز*سلامت شد از هر طرف در گریز و درین روز در زمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمه لشکر هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص که با هزار دلاور خون‌آشام بفرموده ابو عبیدهٔ بن الجراح از جانب شام بمدد اهل اسلام می‌آمدند بمعرکه رسید و سردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاك مذلت انداخت بیت

سپه را چشم دوری گشت خیره*ز بیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابو محجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه بواسطه افراط شرب مدام در غرفه قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز خماس ابو محجن از آن غرفه نظاره جلادت مردان صف‌شکن کرده او را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعد بن ابی وقاص را با یکدست سلاح از منکوحه یا ام ولدش عاریت نموده عزم رزم فرمود و با آن ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده و بر آن مادیان باد پای نشسته کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رساند و آغاز کارزار نموده تیغ یمانی بر فرق اعادی میراند نظم

بر آن تن که زد خنجر سخت‌کوش*درآمد سرش پای‌کوبان ز دوش*

بهرسو که شمشیر در کار کرد*یکی را دو کرد و دو را چهار کرد دوست و دشمن بر آن میدان داری و خنجرگذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعد ابی وقاص از بام کوشك بر ابو محجن افتاد که بخون ریختن سپاه دشمن اقدام مینمود و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف‌شکن بابو محجن مشابهتی تمام دارد اما او در این قصر محبوس است و اسبش بمادیان بلقاء می‌ماند و آن الاغ نیز در طویله من مضبوط است آیا درین رزم از ما چه کس باشد و بعضی مردم را مظنه شد که ابو محجن ملکی است که بموجب الهام ملك منان بامداد مؤمنان قیام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب از جولان در فضاء معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دلیران خون آشام را از استعمال رماح و حسام منع نمود آن‌دو لشکر از یکدیگر جدا شده ابو محجن حسب الوعده بمحبس خود شتافت و سعد رضی اللّه عنه از کیفیت حال وقوف یافته نزد ابو محجن رفت و زبان عذرخواهی گشاده آن اسب و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند و ابو محجن خود را از ارتکاب شراب گذرانیده گفت من هرگاه بآشامیدن مدام اقدام مینمودم چون بتعزیر شرعی تأدیب می‌یافتم ارقام آثام از صحیفه حال من به آب عفو و مغفرت شسته میشد و اکنون که تو مرا در آن کار مطلق العنان ساختی اگر دیگرباره مشغولی کنم دامن عصمت من تا قیامت از لوث آن جریمه پاك نمی‌شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامون خمر

نکردم القصه بروز سیم که موسوم است بغماس بار دیگر آن‌دو سپاه سپهر اساس متلبس بلباس جنگ شده روی بمیدان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۰

نام و ننگ نهادند و از هردو جانب دست بخونریزی و فتنه‌انگیزی برآورده داد مردی و مردانگی دادند بیت

دگرباره شیران بجوش آمدند*بشیر افکنی در خروش آمدند* در آن اثناء هاشم بن عتبه از شام بمعرکه رسیده با هفتاد مبارز کاردیده بر میمنه سپاه عجم حمله نمود و سپاه صفوف آنجماعت را متفرق ساخته راه سفر آخرت برایشان بگشود مثنوی

سپاه خصم را برداشت از پیش*سرامد دولت آن قوم بدکیش*

ز ضرب تیغ آن مرد سرآمد*بهرسو سروری از پا درآمد در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روز از لشگر رستم پهلوانی شهنشاه نام بر اسبی بور نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده بمیان هردو صف آمد و جولان کرده مبارز خواست و چهار مسلمانرا که متعاقب یکدیگر بجنگ او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمره‌ای از اهل اسلام عمرو بن معدی کرب را که بکبر سن رسیده بود گفتند توانی که قدم در میدان نهی و مسلمانانرا از شر این کافر متهور نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن امر بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف با این شخص قوی بنیه چگونه مقاومت تواند نمود عمرو گفت اگرچه سن من بسرحد شیخوخیت رسیده هنوز مثل تو جوانان را در میدان مردان از پیش بر میتوانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که همگنانرا کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف شده‌ای می‌اندیشم که مبادا چشم‌زخمی رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا برنشینم گفتند شترسوار بجنگ این مرد جرار خواهی رفت فرمود که هرچه من گویم شما چنان کنید و ایشان شتری پیش کشیده عمرو بر آن نشست و آن جوانان را گفت جامه برغم خویشتن راست کنید و ایشان بنیاد آن کار کرده چون دستهایشان بزیر زانوی عمرو درآمد قوت کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دو تن از آن مردم از دو جانب شتر آویخته ماندند و فریاد بر آوردند که ای عم ما را رها کن و او شتر را میدوانید عاقبت ترحم نموده ایشانرا بگذاشت و گفت این حرکت بدان جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی‌مانده است آنگاه از شتر فرود آمده و بر اسب تازی‌نژاد نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمود و نخست شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخته عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و همدران گرمی صمصام بر سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه اثر زخم بدماغش رسیده از اسب در گردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران پریشان ضمیر گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو و جمال بن مالك اسدی نیز بتائید سرمدی تیغ شجاعت آخته کما ینبغی بامر قتال اقبال فرمودند و بعضی از افیال اهل ضلال را مقتول کرده و برخی را مجروح ساخته گریزانیدند به ثبوت پیوسته که در روز غماس جد آن دو لشگر در افنا و اعدام یکدیگر بمرتبه‌ای انجامید که چون خادمان قضا قندیل نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزه مقرنس بنهانخانه مغرب درآوردند از جانبین شموع و مشاعل برافروخته همچنان باشتعال نایره حرب مشغولی میکردند و در آن شب که موسومست بلیلة الهریر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۱

تا صباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرکب بر آن شوربختان می‌پیمود و دیده روشنان فلك جهة نظاره کارزار آن گروه خنجرگذار تا وقت ظهور تباشیر مهر منیر باز بود روز دیگر که آفتاب تیغزن بطالع سعد یک سواره در میدان آسمان تاخت و خیل نجوم نحوست هجوم را بضرب اسنه شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال عجم نمودار شده لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه بیکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه نابکار تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال بن علقمه برستم رسید و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر برپای هلال خورد چنانچه قدمش بر رکاب دوخته شد و هلال همدران گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سر سبک گردانید مثنوی

چو دیدار رستم ز خون تیره گشت*جهان جوی تازی بر آن چیره گشت*

دگر تیغ زد بر سر و گردنش*بخاک اندر افکند جنگی تنش* و هلال نداء (الا انی قد قتلت رستما) در طارم افلاک انداخته در بدیهه بیتی چند انشا نمود که ترجمه آن ابیات اینست نظم

ندیدی که چون نام آبای من*بشد زنده از پردلیهای من*

بوقتی که رستم هزیمت نمود*در بددلی بر رخ خود گشود*

در آن دم زد آن زخم کاری مرا*بزین دوخت پای سواری مرا*

بتائید حق کردمش سینه چاک*ز مرکب فرستادمش سوی خاک*

روانش بدوزخ روان ساختم*بفتح عجم رایت افراختم* و زهرهٔ بن جویریه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که شرح تزئین و ترصیع آن بجواهر ثمین در جزو ثانی سبق ذکر یافته بدست آورد و در محاربه قادسیه بروایتی از کفار قرب صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیده و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر آلهی قیام نموده از بام قصر بپایان شتافت و بپرسش و نوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده از حد حصر و احصا بود فرمان فرمود اما سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست که قیمت کمر او هفتاد هزار دینار و بهاء تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفاست بی‌نهایت داشت بزهره عنایت کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داده آنرا داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد و نخست جمازه سواری بدان بلده رسیده و آن اخبار را باهل اسلام رسانیده امیر المؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای آوردند و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه درآمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین و البسه زربفت و ابریشمین و اسبان راهوار و شتران باربردار و استران رکابی و قطار و اسلحه نفیسه بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رضی اللّه عنه رسانیدند و خلیفه آن اموال را بمصارف شرعیه صرف نموده در جواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۲

مأمور نگردد قصد مداین نفرماید و همدرین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرهٔ النبویه امیر المؤمنین عمر عتبهٔ بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیک‌ترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهندوستان توانند رفت آن بود بالجمله عتبه بابله شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا قرب سه سال در آن بنا کار کردند تا باتمام رسید و بنابر آنکه آن بلده در موضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه اعراب مثل این‌جای را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت آن دیار بازداشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر رضی اللّه عنه مجاشع را عزل کرده مغیرهٔ بن شعبه والی آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابو موسی اشعری انتقال یافت و در همین سال عمر رضی اللّه عنه وضع دیوان فرمود و اسامی اجله اهل بیت و اصحابرا بر دفتر ثبت کرده جهت هریک چیزی مقرر فرمود و ابتدا بعباس رضی اللّه عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم و بروایتی بیست و پنج هزار درم نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر برایا تقدیم داد و بنام هریک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین فرمود و هریک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و سبطین خواجه کونین امام حسن و امام حسین رضی اللّه عنهما را بدستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه گردانید بعد از آن جهت

بقيه صحابه از چهار هزار درم تا دويست درم على اختلاف مرا تبهم رقم كشيد و در شوال همين سال سعد بن ابى وقاص رضى اللّه عنه بمقتضاى فرمانى كه از دار الخلافه بدو رسيد متوجه مداين گشته در اثناء راه شهر سير و بابل و بيلباط را فتح نمود و عساكر عجم كه در آن حدود بودند بطريق فرار از جسر دجله گذشته پل را ويران كردند و سعد رضى اللّه عنه با شصت هزار سوار نامدار بكنار آب رسيده بنابر فقدان كشتى توكل بر كرم الهى كرده اسب در آب راندند و تمامى خيول و بغال و دواب و جمال ارباب توحيد با احمال و اثقال چون برق و باد از آب گذشته هيچ‌چيز ضايع نشد مگر قدح مالك بن عامر كه در دجله افتاد و بالاخره موج دريا آنرا بر ساحل انداخت و يكى از لشگريان آن قدح را برداشته تسليم عامر نمود و چون نزد يزدجرد بوضوح پيوست كه سعد وقاص با سپاه عرب بى‌وسيله جسر و سفينه از دجله عبور نمودند رعبى تمام بر خاطرش استيلا يافته آنچه توانست از اموال خزاين و نفايس دفاين برداشت و بصوب حلوان روان شده بسيارى از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بحسرت بازگذاشت چنانچه اين قضيه را بعضى از مورخين چنين نوشته‌اند كه (و كان فى بيت المال ثلثة الف الف الف ثلاث مراة اخذ منها رستم عند مسيره الى القادسية

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۴۸۳

النصف و بقى النصف) و عبارت برخى ديگر اينست (و كان فى بيت المال ثلث الف الف و اخذوا نصف ذلك و هربوا و تركو الباقى) و چون سعد از فرار يزدجرد وقوف يافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمداين درآمده نظر بر آن قصور منقش و منيع و ايوانهاى دلكش رفيع انداخت و آن اموال لا تعد و لا تحصى و اجناس بيحد و قياس ديده زبان بحمد مهيمن منان گردان ساخت و ضبط غنايم را در عهده عمرو بن مقرن مزنى كرده آن مقدار اشياء نفيسه و اقمشه شريفه و ظروف و اوانى نقره و طلا و فرش و بساطهاى گران‌بها بدست آمد كه وصف آن بامداد قلم و بنان تيسيرپذير نيست و از آنجمله بساطى بود ابريشمين شصت گز در شصت گز كه اطراف آن بزمرد ترصيع يافته بود و بروايتى هژده ارش از آن فرش بجوهرى غيرمكرر تزئين داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفيد و ده ارش از ياقوت سرخ و ده ارش از ياقوت كبود و ده ارش از ياقوت زرد و در حواشى و جوانبش اصناف رياحين و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار و لآلى شاهوار بافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوك عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت مى‌آراستند و ميان زمستان را اوايل ايام بهار مى‌پنداشتند القصه سعد از آن غنايم خمس جدا كرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتيب نمود و چون از قيمت بساط موصوف مقومان ذو البصيرة عاجز گشتند آنرا بى از آنكه در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس كرده مصحوب بشر بن الخاصيه بمدينه فرستاد و تتمه غنايم را بر شصت هزار سوار تقسيم نموده بدست هر سوارى دوازده هزار دينار درآمد و چون اموال خمس و خبر فتح مداين بمدينه رسيده امير المؤمنين عمر بتجديد مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش كرد و بساط مذكور را كه مجرد رؤيت آن موجب نشاط و انبساط مى‌شد قطعه قطعه ساخته يك وصله را از آن پيش شاه مردان عليه الرحمة و الرضوان فرستاد و آنجناب آن را به بيست هزار درم و بقولى بيست هزار دينار فروخت در روضة الاحباب مسطور است كه چون يزدجرد بحلوان گريخت بسيارى از سپاه عجم در جلولاـ اجتماع نموده و مهران رازى را بامارت و سرافرازى تعيين كردند و پيمان را بايمان مؤكد گردانيدند كه مهما امكن در دفع لشكر عرب مساعى جميله مبذول دارند و از ميدان قتال فرار ننمايند و بعضى ديگر از گريختگان معركه قادسيه و غير ايشان از عجميان بجانب موصل رفته در نواحى تكريت مجتمع گشتند و اينخبر بسمع سعد رضى اللّه عنه رسيده برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولاـ فرستاد و عبد اللّه بن المعتمر را با شش هزار متهور بجانب تكريت ارسال داشت و چون هاشم بنواحى جلولا رسيد مهران رازى قلعه آن بلده را استحكام داده متحصن گرديد و هاشم در تضييق محصوران كوشيده و بعد از آنكه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد يافت پيكر فتح جلولاـ بعنايت ايزد تعالى دست داد و قريب صد هزار نفر از اتباع مهران رازى بر دست مبارزان حجازى كشته گشته از قتلى هر طرف پشتها پديد آمد و اين معنى سبب تسميه آن بلده شد بجلولا (لانها جللت بالقتلى) موسوم گشت و در آن ديار نيز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۴

غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان خمس آنرا شش هزار هزار دینار گفته‌اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا- وقوف یافت حلاوت زندگانی بر وی تلخ شده فوجی از سپاه را آنجا گذاشته روی براه ری آورد و هاشم بر فرار یزدجرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت و آن بلده را نیز بجنگ تسخیر نموده در حیز تصرف آورد و برین قیاس عبد اللّه بن المعتمر تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبندان و شروان همدران سال بر دست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرب فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار هفتاد و هفت شهر است بوقوع پیوست و ابو هریره بفرموده امیر المؤمنین عمر لشکر برام هرمز و تستر کشیده هرمزان که حاکم آن امصار بود با وی صلح نمود و بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید و در همین سال فتح سوس بسعی ابو هریره واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابو موسی اشعری را دست داد و هرمزانرا او گرفته بمدینه فرستاد و همدرین سال سعد وقاص از امیر المؤمنین عمر اجازت طلبیده ببناء بلده کوفه پرداخت و با سپاه اسلام در آن مقام لواء اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود بامزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالك سخن‌وری آورده‌اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن موضع ازنی و بوریا منازل ترتیب نمودند و مثل این‌جائی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در همین سال وقوع یافت و سبب این اختراع را رئیس مهره اخبار حمزه اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی اللّه عنه وثیقه‌ای نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان مختوم بود و نظر امیر المؤمنین عمر بر آن نوشته افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان استقبال چه از این اطلاق و اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب ارتیاب می‌ماند و هیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات مترتب بر ضبط و تعیین باشد از مطالعه امثال این خطوط باز نمی‌داند و فی الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولی الالباب امر نمود و با ایشان آغاز مشورت کرده فرمود که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت‌پناهی را بکثرت اموال و وسعت احوال مخصوص فرمود هراینه قسمت زکوة و اخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت اداء واجبات مضبوط ماند و انفصام بسرانجام آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند که طریق وصول بمعرفهٔ زمان حدوث و وقایع بچه کیفیت تیسیرپذیر است همکنانرا قرعه اختیار برین صورت افتاد که دانستن این نوع ضابطه بر قواعد و رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه امیر المؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود اشارت فرمود و او بملازمت رسیده بعد از وقوف بر سبب طلب چنان باز نمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۵

که فارسیانرا حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند و مواقیت معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدر آنرا بقیاس باقی مصادر لفظ تاریخ بر زبان آوردند بعد از آن عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام را بر آن مبنی دارند معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ ملت سال هجرت را بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته‌اند که (التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یأتی علیه) و بنابر لغهٔ بنی تمیم گویند که (و رخت الکتاب توریخا) و بلغت بنی قیس بر زبان رانند که (ارخته تاریخا) و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تألیفی که مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت اقبال یا محتوی بود بر چگونگی حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات قرون و اعصار سمت شیوع و اشتهار دارد (و قیل فلان تاریخ قومه‌ای الیه انتهی شرفهم) و از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده‌اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را در قلم می‌آورده‌اند و اول تاریخی که مقرر شد هبوط آدم بود بعد از آن طوفان نوح

علیهم السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیهٔ و التسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بناء کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی را صلوات اللّه علیه و رومیان جلوس اسکندر ذو القرنین را و قریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت را تاریخ اعتبار میکرده‌اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار است که سلطنت آن طبقه برو اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم برآنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد و شصت و پنج روز و کسری مبتنی است و برخی بر سر قمر که سال آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و تاریخ هجری انتباه دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی علی اهل الیقظهٔ و الانتباه و چون هلال داس مثال محرم سال هژدهم از هجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک منان در مدینه بلاء قحط و غلا بوقوع انجامیده حیاض ریاض و عیون جبال بسان سراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت مزارع و کشت‌زار و بیوت اغنیا و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشته آتش جوع در معده‌ها شیوع یافت و نایره گرسنگی کانون دوران مساکین را فرو تافت مثنوی

نبودی بخوان فقیر و غنی*بجز گرده ماه خود خوردنی*

نماند از زراعات اصلانشان*مگر سنبله پاره کهکشان*

بجای میاه غدیر و عیون*روان گشته از چشمها جوی خون* و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه با طایفه‌ای از اجله اصحاب جهت استسقا بصحرا شتافته دست دعا برآوردند و عباس رضی اللّه عنه را شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از سهاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۶

عباس عز اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تا یکهفته اقطار امطار بر کشت‌زار امید همگنان می‌بارید و طوایف انسان بشکرگذاری این احسان دست و پای عباس را بوسیده حسان بن ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات اینست شعر

سال الاسام و قد تتابع جدبنا*فسقی الغمام بعزت العباس و در سال نوزدهم از هجرت امیر المؤمنین عمر سرای عباس رضی اللّه عنه و منزل مروان را خریده داخل مسجد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردیده و درین سال بقول امام یافعی سید القراء ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافته و او از جمله اصحاب بدر است و قوت حافظه‌اش بمرتبه‌ای بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم او را گفت (ان اللّه امرنی ان اقرء علیک لم یکن الذین کفروا) ابی گفت یا رسول اللّه حق عز اسمه مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادمانی گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی اللّه عنه در روضهٔ الاحباب مذکور است که درین سال فوجی از اهل هدایت در بلده رمله بغار کوه لبنان درآمدند و در آنجا تختی مذهب دیدند مردی مرده بر زبر آن خفتیده و در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا- یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بودند مضمون مسطور آنکه من سبا ولد نواسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه السلام مشرف گشتم و مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلاانتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در چله تموز بکرات باریدن برف و تگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی درآید تعجب ننماید و غریب‌تر از هر امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آباء و اجداد و اولاد خود را می‌بینند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامتست نمی‌اندیشد و بتحقیق که من میدانم قومی را که باوجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون برند و این تخت مرا ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود صلحا و متقیانرا باشد و السلام و در سنه

عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص رضی اللّه عنه شکایت گونه کردند و فاروق اعظم سعد را از آن امر معاف داشته عمارت کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و عبد اللّه بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و در همین سال اسید بن حضیر انصاری وفات یافت و او از جمله رؤساء بنی عبد الاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک و همدرین سال ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که پسر عم سید عالم بود و سعد بن عامر الجمحی فوت شدند و در سال بیست و یکم واقعه نهاوند اتفاق افتاد و در آن معرکه اهل اسلام را ظفر و نصرت دست داد مجملی از کیفیت قضیه مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرحناك شده طریق هتمام مسلوك داشت تا مردم خراسان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۷

و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قرب صد و پنجاه هزار مرد تیغ‌گذار فراهم آورده فیروزانرا که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید و این خبر بمدینه رسیده امیر المؤمنین عمر بنابر استصواب امیر المؤمنین حیدر نامه بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق پردازد و بروایتی پسر خود عبد اللّه را با پنج هزار مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامه فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانید و بتهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیرهٔ بن شعبه را برسالت روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت اگر متقلد قلاده ملت حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچیك از آن‌دو امر را قبول ننمود و چون مغیره بی‌نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنابر صواب دید طلیحهٔ بن خویلد یک دو کوچ بازپس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل نموده بپای جسارت از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال داشت و در روز سیم با آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و حذیفهٔ بن الیمان بموجب وصیت امیر المؤمنین عمر یا باشارت نعمان صاحب رایت گشته لواء امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را از خون دشمنان برنگ شقائق النعمان ملون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشته قرب ده هزار کس از لشگر عجم بسرحد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن عجمیانرا اجتماع معتدبه تیسیر نپذیرفت و از جمله شهداء معرکه نهاوند یکی طلیحهٔ بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن معدیکرب نیز در معرکه نهاوند بعالم عدم شتافت و همدران سال دینور و همدان بطریقه مصالحه مفتوح شد و چون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل از ملك و مال بر گرفته باصفهان رفت و آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد همدرین سال در دیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار عز اسمه مضروب گردید و در بعضی از آن دنانیر کلمه طیبه لا اله الا اللّه منقوش بود و بر برخی لفظ خجسته الحمد للّه منقور و قولی آنکه نام امیر المؤمنین عمر را نیز بر آن تنکجات نقش کرده بودند و در همین سال اصفهان بسعی عبد اللّه بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربات فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرهٔ بن شعبه قایم‌مقام شد و در همین سال امیر المؤمنین عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود و آن زمینها را در میان مسلمانان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۸

قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی همدرین سال واقع شد و در سنه اثنی و عشرین آذربایجان باجتهاد مغیره در حیز تسخیر درآمده

اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم در بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشانرا مطیع و منقاد گردانید و خطه ری و قومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت در روضة الاحباب مسطور است که همدرین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقه مصالحه مسلوک داشته خراج بر گردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر رضی اللّه عنه با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور فرمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثناء راه با سه هزار کس از قراولان خاقان بازخورده ایشانرا براه عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فروکوفته راه دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران و سرگردان ببود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی از این واقعه در ضمن حکایات سابقه گذشت و در سال بیست و سیم از هجرت نبی آخر الزمان ولایت کرمان بر دست سهیل بن عدی و عبد اللّه بن غسان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی و خطه مکران بسعی حکم بن عمر ثعلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق‌ناشناس شهر توج را که در سرحد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته و امیر المؤمنین عمر امراء بلاد و رؤساء عباد را بمقاتله شهرک مأمور کرده هریک را بحکومت ناحیه‌ای از آن ولایات نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات و قرار شهرک تزلزل یافت و عنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزه ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز و اسطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر با لشکر ظفر اثر بجانب نسا و دار ابجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند و ساریه مدت دو ماه بامر محاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آن مدابیر آمدند و ایشان از حصار بیرون شتافته عنان بمعرکه پیکار تافتند و در آن جنگ بسیاری از مسلمانان سعادت شهادت یافتند و در کتب اکثر اهل اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال در وقت حال اداء خطبه بر امیر المؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد که (یا ساریة الجبل الجبل) و حضرت حق عز و جل بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از فضاء صحرا بدامن کوه کشید و آن جبل را بر پس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد و دست به تیغ و سنان برد و چندان کارزار فرمود که صورت فتح و ظفر در آینه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۸۹

مراد و مرام روی نمود و در همین سال قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت و او برادر مادر ابو سعید الخدری بود و بروایت حمد اللّه مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود

ذکر حج گذاردن خلیفه ثانی رضی اللّه عنه و انتقال او بعالم جاودانی

در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه جهت گذاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و اکثر امهات مؤمنین را زاد و راحله داده و در آن سفر همراه برد و چون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجای آورد لوازم طواف رکن و مقام بتقدم رسانید و مقضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیه الصلواة و السلام معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار با وی گفت که یا امیر المؤمنین بتهیه سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و چون عمر رضی اللّه عنه مطلقا مرضی و المی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این معنی را از کجا دانسته‌ای جواب داد که از توریة و همدران اوان غلام مغیرة بن شعبه که موسوم بفیروز بود و ابو لؤلؤ کنیت داشت و بزعم اهل سنت و جماعت مجوسی یا نصرانی بود و شیعه آنرا بابا شجاع الدین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند

نزد خلیفه ثانی رفته از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود امیر المؤمنین عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگر و نجار و نقاشم و فاروق اعظم رضـی اللّه عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم و قولی آنکه گفت چهار درم عمر گفت که باوجود این همه هنر آنچه مغیره از تو میطلبد مناسب است و غلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای ابو لؤلؤ شنیده‌ام که آسیای بادی می‌توانی ساخت چه باشد که اگر جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیائی سازم که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی هر بلاد و امصار از آن باز گویند و از مجلس بیرون رفت امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید نمود و همدران نزدیکی صبحی که مبارز خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابو لؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضـی اللّه عنه در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام مینمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم باندامش رسانید و از آنجمله زخمی که زیر نافش زده بود کارگر آمده امیر المؤمنین عمر از پا درافتاد و فیروز بروایت شیعه از مدینه گریخته بطرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب اهل سنت و جماعهٔ همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالیده متوجه زندان لحد گردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۰

رضـی اللّه عنه مجروح و ناتوان شد و نزد اجله اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کار شش بزرگوارند علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحهٔ بن عبد اللّه و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضـی اللّه تعالی عنهم مناسب آنست که ایشان یکی از میان خود بر سریر امامت نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم برین جمله قرار یافته امیر المؤمنین عمر ابو طلحه انصاری را گفت می‌باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و تا کسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را مرجح دانی و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه نفر از این شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر برطرف دیگر جانب آن سه کس را که عبد الرحمن بن عوف درین میان باشد ترجیح نمائی و باید که پسرم عبد اللّه در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون امیر المؤمنین عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود و عباس رضـی اللّه عنه آن وصیت را شنود امیر المؤمنین علی را گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب داد که (انی اکره الخلاف) عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست و پس از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شریف شاه مردان رسید با عباس گفت که بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید این معنی را از کجا دانستی علی مرتضـی وصیت مذکوره را بر زبان آورده گفت بی‌شبهه عبد الرحمن که داماد عثمان است بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر باوجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس گفت یا ابو الحسن تو را بکرات نصیحت کرده‌ام و شرط نیکخواهی بجا آورده و تو اصلا ملتفت قول من نشدی از جمله بعد از فوت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم گفتم که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن را بسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان قبول ننمودی حالا باری مصلحت چنان مینماید که چون این مهم را بر تو عرض کنند رد فرمائی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان بیعت تو باشند و ای علی از مکر این قوم حذر کن که همت بر دفع ما مقصور دارند و میخواهند که با دیگری لوازم متابعت بجای آرند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام‌پذیر نیست پسر خود عبد اللّه را فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه برو و از من بامیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام و تحیت

می‌رساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد و عبد اللّه بموجب فرموده عمل نموده آن التماس بعز اجابت اقتران یافت و امیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۱

المؤمنین عمر باینقدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر از صدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید و فاروق اعظم بعد از آنکه از امثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین بخلد برین شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس از اقامت مراسم تجهیز و تکفین جنازه رحمت اندازه‌اش را برداشته بدر حجره عایشه رضی اللّه عنها بردند و بار دیگر استجازه کردند صدیقه فرمود که من هرگز از عطیه خود رجوع ننموده‌ام آنگاه انگشتان خود را مشبک ساخته بر سر نهاد و آواز برکشید که وا محمداه وا ابو بکراه دوست شما عمر بزیارت آمده است و رخصت دخول میطلبد از استماع این آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمده زلزله در زمین و زمان افتاد پس جسد مطهر جناب خلافت مآب را در پهلوی قبر امیر المؤمنین ابی بکر مدفون ساختند رضی اللّه تعالی عنه و عن جمیع اصحاب خاتم النبیین الی یوم الدین

ذکر بعضی از فضایل اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه

از جمله عطایاء سنیه و مواهب علیه که امیر المؤمنین عمر را در متابعت خیر البشر میسر شد یکی آنکه در چند امر از امور دینیه کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق رای صوابنمای او نازل گشت اول در قضیه اسیران غزوه بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود که خیر البریه علیه السّلام و التحیهٔ در باب قتل و فدیه آنجماعت با اجله اصحاب به طریق مشورت مسلوک داشت صدیق اکبر رضی اللّه عنه گفت یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد اصحاب تو در میان قرشیان آباء و ابناء و اعمام و اخوان و ابناء اعمام دارند و ابعد ایشان بتو نزدیکست منت بر ایشان نه تا ایزد تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را از آن قوتی پیدا شود و امید است که آنجماعت عاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی اللّه علیه و سلم در جواب ابو بکر هیچ نگفت و چون آنجناب از مجلس همایون بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم رسانید که این اسیران دشمنان خدااند و ترا تکذیب نموده از وطن اخراج کردند و در میدان عداوت لوازم مقاتله بجای آوردند اشارت فرمای که همه را گردن زنند تا اسلام منیع و عزیز و کفر معدوم و ناچیز گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر آن حضرت رای صدیق را اختیار فرموده و مهم اسیران بر فدیه قرار یافت چنانچه در ذکر غزوه بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بسرزنش مسلمانان بود فرود آمد و حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بر زبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب رب الارباب نازل می‌شد غیر از عمر که گفت مشرکان را می‌باید کشت و فدا نمی‌باید گرفت هیچکس نجات نمی‌یافت دیگر آنکه در صحیحین از انس بن مالك و عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهم مرویست که فاروق اعظم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۲

رضی اللّه عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر (قلت یا رسول اللّه لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و قلت یا رسول اللّه یدخل علی نسائك البر و الفاجر فلو امرتهن و تحتجبین فنزلت آیهٔ الحجاب و اجتمع نساء النبی فی الغیره فقلت عسی ربه ان طلقكن ان یبدله ازواجا خیرا منكن فنزلت كذلك) دیگر آنکه بعد از فوت عبد اللّه بن ابی سلول چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله قصد فرمود که بر جنازه او نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه دست در دامن آنحضرت زده در منع از آن امر مبالغه کرد و پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم ممتنع نشده بر عبد اللّه نماز گذارد و هنوز از مصلی دور نرفته بود که آیه (وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ) نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزه ماه رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود و امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه همواره خاطرش

میخواست که در لیالی آن ماه متبرکه تا وقت طلوع صبح صادق خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقا شبی از آن شبها پس از اداء صلوات عشا آنجناب را با اهل او اتفاق افتاد و صباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیه کریمه (أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفا عَنْكُمْ الآیة) نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تا زمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته‌اند که چون این آیهٔ نزول نمود که (ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ) فاروق اعظم بگریست و بعرض حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم رسانید که ما ایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام او را تصدیق نمائیم و اندکی از ما نجات یابد و هم در آن اوان این آیهٔ نازل گشت که (ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ) و حضرت پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه را طلبید و بر زبان وحی گذرانید که (قد انزل اللّه فیما قلت یابن الخطاب) دیگر آنکه در روضهٔ الاحباب مذکور است که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می‌آید و حال آنکه میان ما و او عداوت است اگر میکائیل بر تو فرود می‌آمد ما متابعت تو میکردیم فاروق اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است و دشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هرکس که این دو فرشته مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس تصدیقا لقول عمر این آیهٔ نازل شد که (مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ) و در جامع ترمذی از عقبهٔ بن عامر روایتست که گفت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بودی هرآینه عمر بشرف نبوت مشرف می‌شد و ایضا در کتاب مذکور از انس بن مالک رضی اللّه عنه منقولست که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت که ابو بکر و عمر (سید اکهول اهل الجنهٔ من الاولین و الآخرین الا النبی و المرسلین) و در روضهٔ الاحباب مسطور است که پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در شأن عمر رضی اللّه عنه فرمود که (ان الشیطان یفر من عمر) و در جامع ترمذی از ابو سعید خدری

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۳

رضی اللّه عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی اللّه علیه و سلم گفت که هرکس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو وزیر بوده از اهل زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل است و میکائیل و وزیران من از اهل زمین ابو بکر است و عمر در روضهٔ الاحباب مسطور است که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه نصاری نجران که عمر رضی اللّه عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یا امیر المؤمنین عمر ما را از وطن مألوف بیرون کرده بود چه شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که (کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه) و از امام جعفر صادق علیه السّلام مرویست که گفت من بیزارم از کسی که ابو بکر و عمر را رضی اللّه عنهما به نیکی یاد نکند پوشیده نماند که امثال این حدیث از حضرت مقدس نبوی و مقتضیان سیر مصطفوی صلوات اللّه علیه و سلامه در شأن امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه بسیار مرویست و ایراد مجموع آن اخبار صحت آثار لایق بسیاق تاریخ نیست لاجرم سخن‌گذار طریق اختصار مسلوک داشته بتعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود و هو الهادی الی سبیل المطلوب و المقصود

ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه

ارباب اخبار آورده‌اند که امیر المؤمنین عمر رضی اللّه مدت الحیوهٔ شش زن در سلک ازدواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد اللّه که بزرگترین فرزندان آنجناب بود عبد الرحمن اکبر و حفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر و عبید اللّه که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن در وجود آمدند سیوم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم اللّه وجهه و از وی پسری و دختری تولد

نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند و چنانچه در مقصد اقصی مذکور است زید را عبد الملك بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را دو سریهٔ بود یکی از ایشان یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و بدین روایت امیر المؤمنین عمر را نه پسر و چهارده دختر بوده باشد و اللّه اعلم

ذکر جماعتی که در سال فوت امیر المؤمنین عمر بر سر شغل و عمل بودند

جمهور مورخان برآنند که در وقت وفات عمر رضی اللّه عنه نافع بن عبد اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۹۴

خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد اللّه الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیرهٔ بن شعبه در کوفه و عمرو بن عاص در مصر و عمرو بن سعد در حمص و معاویهٔ بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن عقبه در اردن و یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفهٔ بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان امیر المؤمنین عمر زید بن احب بود و قاضی کوفه شریح بن الحارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار و کاتب عمر رضی اللّه عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعهٔ بن مخزوم را نیز گفته‌اند و حاجب امیر المؤمنین عمر غلامش بود بیرقا نام و العلم عند اللّه العلام

حکایت غرابت آیت شوری و بیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیاء

چون اهالی مدینه از دفن امیر المؤمنین عمرو اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجره عایشه صدیقه رضی اللّه عنها در بیت المال جهة مشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هریک خطبه‌ای خوانده و مناقب و مفاخر خویش بر زبان رانده میان ایشان قال و قیل بسرحد تطویل کشید بالاخره عبد الرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برأی من سازید تا هرکس را لایق بدانم خلیفه گردانم و روایتی آنکه عبد الرحمن گفت این مهم را راجع بسه تن سازید زبیر رضی اللّه عنه گفت من مهم خود را بعلی بن ابیطالب تفویض نمودم و طلحه رضی اللّه عنه بر زبان آورد که من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبد الرحمن رقبه خود و سعد را از ربقه خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان درمیان آوردند که از استصواب عبد الرحمن در نگذرند در روضهٔ الاحباب مسطور است که چون عبد الرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمائید امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه ساکت بوده و بلا ـ و نعم زبان الهام بیان نگشود و عبد الرحمن جهت سکوت را پرسید آنجناب جواب داد که شرط کن که بی‌ملاحظه اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبد الرحمن رضی اللّه عنه برین موجب عهد و پیمان درمیان آورده تعیین خلیفه مفوض برأی او شد بعد از آن عبد الرحمن از شاه ولایت‌پناه سؤال کرد که اگر با تو متابعت نمایم رضای تو مقرون بخلافت کیست آنجناب جواب داد که بایالت عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابیطالب بدین کار مناسب است و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز این سؤال و جواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر علی را رضی اللّه عنهم لاجرم عبد الرحمن گفت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۴۹۵

این کار میان علی و عثمان دایر گشت و مدت سه روز در این فکر بسر برده با اکثر اشراف و اعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و

بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عظماء صحابه سیما بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه که خواهرزاده عبد الرحمن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبد الرحمن بخانه من آمده و مرا از خواب برانگیخته بطلب زبیر و سعد مأمور گردانید و من فی الحال ایشان را احضار نموده عبد الرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با آن‌دو عزیز سخنان درمیان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش بازگشتند عبد الرحمن مرا بطلب علی بن ابیطالب فرستاد و من آنجناب را حاضر ساخته عبد الرحمن با شاه مردان آغاز مکالمه نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی رضی اللّه عنه بامیدواری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبد الرحمن خائف بود که اگر با دیگری بیعت نماید شاه مردان تجویز نفرماید مسور گوید که چون علی از آن مقام تشریف برد من بموجب فرموده عبد الرحمن عثمان را بدانجا آوردم و عبد الرحمن و عثمان تا وقتی که مؤذنان نداء صبح برکشیدند باهم بمشاورت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب بر طبق اشارت عبد الرحمن شاه مردان و عثمان را بمرافقت یکدیگر نزد خال خود برد و عبد الرحمن در آن مجلس با امیر المؤمنین علی گفت یا ابو الحسن با من مبایعت می‌نمائی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت‌پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک فرمائی آنجناب فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبد الرحمن همین سخنان را با عثمان گفته ذو النورین بر سبیل جزم زبان بقبول گشاد و مقید بوسع و طاقت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید انور بمجمع مواکب کواکب خرامید عبد الرحمن رضی اللّه عنه اشراف و اعیان را در مسجد خیر الوری جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد و پیمان و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبد الرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعاده شرایط مذکوره نمود و عثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرمود عبد الرحمن ببالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقۀ خلافت را در رقبه عثمان انداختم و روایت اشهر آنکه عبد الرحمن رضی اللّه عنه در آن مجمع نخست امیر المؤمنین علی را کرم اللّه وجهه نزدیک خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خدا و متابعت سنت مصطفی و روش ابو بکر و عمر قیام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبد الرحمن دست از دست آنجناب بازداشت و عثمان را طلبیده چنانچه مسطور شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابو بکر و عمر رضی اللّه عنهما در سر انجام جمیع مهام لازم نمی‌نمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۶

در آن باب سعی نمایم و عثمان ندانست که بحسب تغییر زمان اختلاف در مسائل وقوع می یابد و هرگاه مواقیت مفوت حق نشود متابعت و موافقت سلف مناسب است و الا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقیید تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آنموجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود و حضار مجلس شرط متابعت بجای آورده علی مرتضی رضی اللّه عنه بدان بیعت میل ننمود و بروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی (و من نکث فانما بنکث علی نفسه) آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کردید (فصبر جمیل و اللّه المستعان علی ما تصفون) و بقولی که در روضۀ الاحباب مرقوم قلم افادتماب شده که چون مردم با عثمان رضی اللّه عنه بیعت کردند علی کرم اللّه وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست بگوئید که در میان اصحاب رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم هیچکس هست که خواجه کونین باو گفته باشد که (انت اخی فی الدنیا و الاخرة) غیر از من حضار مجلس گفتند نی یا ولی اللّه بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که (انت منی بمنزلۀ هارون من موسی) غیر از من اصحاب گفتند نی پس فرمود که هیچ مردی هست درمیان شما که خیر البرایا او را بر قرائت سورۀ برائت امین ساخته گفته باشد که (لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی) غیر از من حاضران گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سید

المرسلین بر اجله مهاجرین و انصار در وقت ارسال سرایاء امرا تعین نمود و هرگز مرا مامور هیچکس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود باز آن دین‌پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه (و علمك ما لم تكن تعلم) در شأن من فرمود که (انا مدینهٔ العلم و علی بابها) و بروایتی آنکه فرمود (انا دار الحکمهٔ و علی بابها) گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالتمآب را در مقابله اعدا گذاشته از میدان مقاتله فرار نمودند و من در هیچ معرکه از قایل کلمه (انا نبی السیف) تخلف ننمودم و پیوسته نفس خود را وقایه ذات مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی باز فرمود که نمیدانید که من بر همه‌کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بسید عجم و عرب از من اقرب کیست جمله گفتند شرف و قربت ترا ثابت است در آن حین عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی و این ملتمس را تلقی بقبول فرمائی شاه ولایت‌پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنابر ملاحظه اغراض دنیویه بمقتضاء علم خود عمل ننمودید و من بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص بمن میشود نه بر مسلمانان عقیدهٔ اهل سنت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۷

آنکه بعد از اداء این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی اللّه عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی اللّه عنه نرسانید اما دیگر از این باب گفت‌وشنود نفرمود و العلم عند اللّه الغنی الکریم الودود

گفتار در بیان مجملی از احوال امیر المؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده‌اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد رسول ستوده اوصاف است می‌پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیهٔ بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان رضی اللّه عنه اروی بنت کریز بن ربیعهٔ بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر مادر عثمان ام حکیم بیضا بود بنت عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبد اللّه که والد بزرگوار محمد رسول اللّه است صلی اللّه علیه و سلم توام متولد شده بود و کنیت امیر المؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد اللّه و ابو لیلی نیز گفته‌اند و لقبش ذو النورین است زیرا که بدو دختر داماد پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قرشیان بود و در اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مجالس فاضله غیر غزوه بدر و مجلس بیعت الرضوان با حضرت نبوت پناهی همراهی کرد و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقه اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت امیر المؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیر المؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت فرمود و جمع کلام ربانی را باین ترتیب و قرائت که حالا متعارف است بوی منسوب دارند و بانگ نماز نخستین را که در روز جمعه اهل سنت در اول وقت گویند از مخترعاتش شمارند و ذو النورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر طایفه‌ای از اشراف و اعیان از خلافت قدوه اهل کمال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هژده روز از زمان ایالتش درگذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از مصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و هشت سال بود و هشتاد و دو سال و نود نیز گفته‌اند و مدفنش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان

یهود واسطه بود

ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار و بیان تغییر حکام و عمال بلاد و امصار

جمهور مورخان عالیشأن در مؤلفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده‌اند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۸

که چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که درمیان آمد قضیه عبید اللّه بن عمر بوده است که هرمزان و جهینیه نصرانی و یتیمه صبیه ابو لؤلؤ بزخم تیغ بیدریغش کشته شده بودند مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابو لؤلؤ بسرحد هلاک رسید و عبد الرحمن بن ابی بکر بعبید اللّه بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابو لؤلؤ و جهینیه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند شرمنده شده هریک بطرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر بیفتاد عبید اللّه چون این سخن شنید و خنجری را که ابو لؤلؤ بپدرش رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته و در ظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد در قتل پدر او مدخل داشته بنابرآن او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جهینیه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید و صبیه فیروز را نیز به تیغ تیز بگذرانید و داعیه داشت که هرکس که از سبایاء عجم یابد بدست بیداد از پای درآورد اجله اصحاب که بر کمال جسارت عبید اللّه مطلع گشتند زبان بنصیحتش گشادند و او در برابر سخنان پریشان گفته میان عبید اللّه و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده درهم آویختند و حضار ایشان را از هم جدا کرده صهیب بن سنان رومی عبید اللّه را در محبسی بازداشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان رضی اللّه عنه قرار گرفت او را بمجلس آورد و ذو النورین در باب افنا و ابقاء عبید اللّه مشورت نموده امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که قصاص بر وی واجب است و برخی جانب نقیض گرفتند بالاخره امیر المؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده باطلاق عبید اللّه فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان هم در مبادی ایام خلافت مغیرهٔ بن شعبه را از حکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت و بتجرع اقداح مالامال پرداخته در وقت صبوح نیز از می ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و در کمال بیشعوری بمسجد رفته جای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت گذارد و بروایتی بر زبان آورد که امروز بغایت فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم و چون این خبر بگوش عثمان رضی اللّه عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تا عبد اللّه بن جعفر رضی اللّه عنه بضرب درهٔ در تأدیب او کوشید و حکومت کوفه بر سعید بن العاص قرار گرفت در روضهٔ الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرهٔ بن شعبه بفتح آن سرزمین مأمور شده بدانجانب شتافت و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری نیز تقلید ساکنان همدان نموده مغیره بمدد براء بن عاذب و قرط بن کعب شتافته کرت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۴۹۹

دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه مکرمه بمثابه‌ای مستولی شد که آن سال را سنهٔ الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقهٔ بن مالک بن جعشم بن مالک المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهد مسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و همدرین سال اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده امیر المؤمنین

عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و درین سال معاویه حبیب بن مسلمهٔ الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت استمداد حبیب بدانجانب روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که از جمله سرداران سپاه روم بود و با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت در نواحی سمیساط محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفت روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب از قبول این امر ابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی بود که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف سلمان را غلبه دست داده حبیب بن مسلمهٔ طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال مهم بر آن قرار یافت که کیفیت حال را بدار الخلافه عرض دارند و هیچیک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند و چون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصه‌ای بسلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بسوی ارمنیه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بواسطه تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی اللّه علیه و علی آله الاطهار که بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردیده لاجرم سلمان بر هر شهر و قصبه‌ای که عبور مینمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش برگشود و سلمان بعد از فراغ خاطر از مهمات آن ولایات عازم شروان گشته از آب کر بگذشت و با ملک آن ملک صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر باب بود از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته باوجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بیقیاس بخاطر راه داده رایت هزیمهٔ برافراشت و این حرکت بر خاطر سرداران دشت خزر گران آمده بدو گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از مقاتله ایشان اجتناب مینمائی و بادیه هزیمت می‌پیمائی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته‌اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تأثیر نمی نماید آنگاه بتعجیل هرچه تمامتر عنان بکران بصوب فرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقر آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰۰

جماعتی از خزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل میکند بجههٔ امتحان تیری در خانه کمان نهاده بینداخت قضا را آن تیر بر مقتل آن فقیر خورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد و بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی‌توان کشت و پریشان غالب گشت خاقان از وقوع آنحال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد کاردیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد بتمام شربت شهادت چشیدند و این خبر بمدینه رسیده صحابه عظام بغایت متأسف و محزون گردیدند پس امیر المؤمنین عثمان نامه‌ای نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با جنودی که همراه دارد از راه سمیساط روی بارمنیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را به تیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را در سلسله اسیر کشید و بعد از آن ببلاد مطامیر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آنحدود فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار هزار درم تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفهٔ بن الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیر المؤمنین عثمان که در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بجانب شام تافته حذیفه یکسال در آن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرهٔ

بن شعبه قایم‌مقامش شد و بعد از اندک زمانی عثمان رضـی اللّه عنه رقم عزل بر صـحیفه حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام حیات خلیفه انام در ولایات اران و آذربایجان و توابع و لواحق آن بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاد و درین سال امیر المؤمنین عثمان رضـی اللّه عنه عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبد اللّه بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنابر مقتضاء کلمه (لا یصلح سفیان فی غمد واحد) میان عمرو و عبد اللّه در سوانح امور خلافت نزاع دست داده هریک شکایت نامه‌ای بدار الخلافهٔ فرستادند بیت

دو تیغ انـدر نیامی راست نایـد*نیامی فرد و تیغی فرد بایـد* و این معنی منجر آن شـد که عمرو از آن امر معزول گشته عبـد اللّه در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص رضـی اللّه عنه که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد و بین الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر امیر المؤمنین عثمان دراز کردند و روزبروز نهال عداوت ذو النورین در فضاء سینه عمرو نشو

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰۱

و نما می‌یافت تا کار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه عالی گهر را که در حباله نکاح داشت طلاق داد و همدرین سال عبد اللّه بن سعد ابی سرح از عثمان رضـی اللّه عنه اجازت طلبید که بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر را با سپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبد اللّه بن زبیر را با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبـد اللّه بن سعد باستظهار آن جنود خنجرگذار متوجه افریقیه گشته در حدود بلده شبیطله او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و اوقات محاربه به چهل روز ممتد شده بالاخره بنابر تـدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزیـد و جرجیر بر دست عبـد اللّه بن زبیر بقتل رسیده سپاهش منهزم گردید و عبد اللّه بن سعد بمدینه شبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آینه مراد جلوه‌گر گشت و در آن حصار اهل اسلام چنـدان غنیمت یافتنـد که سهم سواری سه هزار دینار و حصه پیاده‌ای هزار دینار شـد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقـدم مصالحه پیش آمـده در بدل صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبـد اللّه بن زبیر داده او را بـا خمس غنایم شبیطله و افریقیه بمـدینه فرستاد و چون این اموال را عبـد اللّه بنظر عثمان رضی اللّه عنه رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید و امیر المؤمنین عثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی بخشید و اهل مـدینه بواسطه این معامله امیر المؤمنین عثمان را عیب و طعن کردنـد و عبد اللّه بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانیـد حکومت آن مملکت را بعبـد اللّه بن نافع بن عبد القیس داده بجانب مصر بازگشت و در سنه سبع و عشرین فتح انـدلس بسعی عبـد اللّه بن نافع بن عبـد القیس و عبـد اللّه بن نافع بن الحصین تیسیر پـذیرفت و ایالت انـدلس بعبـد اللّه بن نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکری بجانب جزیره قبرس و جزیره ذودوس برده در آن سفر برده بسیار و اموال بیشمار بـدست او درآمـد و آن دو جزیره مفتوح شـد گوینـد که عـدد سبایاء آن غزوه بهشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصـد دختر ماه‌پیکر در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان بنابر شکایت اهل بصره امیر المؤمنین عثمان ابو موسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خاله خود عبد اللّه بن عامر بن کریز بن ربیعهٔ بن حبیب بن عبد الشمس را بجای او نصب فرمود و همدرین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبید اللّه بن معتمر را که والی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان رضـی اللّه عنه اشارت فرمود تا عبد اللّه بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تـدارک اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد و عبـد اللّه حسب فرموده بتقـدیم رسانیـده در حـدود اصطخر میان او و فارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد و عبـد اللّه فوجی از کافران را به تیغ بیـدریغ

بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار ابجرد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۰۲

شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور برد و پس از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه‌ای را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود و قهرا قسرا آن حصن حصین را گرفته بسیاری از رؤساء فارس را بقتل رسانید و برحسب فرمان عثمان رضی اللّه عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و حریث بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت بلاد فارس بازداشته رایت مراجعت برافراشت و در همین سال عثمان رضی اللّه عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان به نیت ادای مناسک حج و قربان بمکه مبارکه رفته فرمود تا در فضاء مناجهت وی خیمه‌ای در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و مباین سیرت سالکان مسالك ملت روی نمود بزرگان خرده‌دان زبان اعتراض بر ذو النورین رضی اللّه عنه بگشودند و درین باب سخنان گفته در غیبت آنجناب خوض نمودند و همدرین سال ضعیفه‌ای را از قبیله جهینه نزد امیر المؤمنین عثمان آورده گفتند که از اینعورت بعد از نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نمود و عثمان رضی اللّه عنه بی‌تأمل برجم آن زن حکم فرمود و چون امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته بر زبان گوهرافشان گذرانید که اگر در اجراء این سیاست تأخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که (حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً) و این آیهٔ مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال و مدت فصال بمقتضاء کلام اعجاز مآل (وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ) دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد و برین تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمی‌شود و امیر المؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاهی ظفر اختصاص که عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر و عبد الله بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص و حذیفهٔ بن الیمان رضی الله عنهم از آنجمله بودند متوجه جرجان گشت و بروایتی که در روضهٔ الاحباب مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم‌رنجه فرمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و در همین سال خاتم خاتم الانبیاء که خلفاء و احدا بعد واحد آنرا نگاه میداشتند از دست امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه یا از دست غلام او معیقیب در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راه است افتاد و هرچند عثمان آب از آن چاه کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و همدرین سال میان ابو ذر غفاری و معاویهٔ بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابو ذر طوعا او کرها بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابو ذر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۰۳

غفاری میگفت که در آیهٔ (الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ) بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخل‌اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیهٔ بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال اللّه تعبیر مینمود و ابو ذر بر زبان می‌آورد که تو بجهت آن بیت مال اللّه میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه بیت المال مسلمین راست و محاسبه آنرا در دنیا مفروغ می‌باید ساخت دیگر آنکه ابو ذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوك داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع می‌نمود و اصلا از گفتن کلمهٔ الحق میل و مداهنه نمیفرمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان از ابو ذر بتنگ آمده بعثمان رضی اللّه عنه نوشت که ابو ذر اعتقاد مردم شام را درباره تو فاسد میسازد و سخن آن مدبر مؤثر افتاده امیر المؤمنین عثمان ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه را بمدینه طلبید و بین الجانبین

گفت‌وگوی بسیار بوقوع پیوست بالاخره عثمان رضی اللّه عنه فرمان داد که ابو ذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا بمدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابو ذر (شاء او لم یشاء) اینمعنی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم اولیا علیه الصلوهٔ و السلام شنیده‌ام که فرمود هر وقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالا عمارات بدان مرتبه رسیده است مصراع

کنون نیست اینشهر جای درنگ*

آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از این دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه موسوم بجندب بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار انتظام یافت و همواره انوار التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می‌تافت نقلست که در وقتی که ابو ذر رضی اللّه عنه بسکرات موت گرفتار بود عبد اللّه بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی اللّه عنهم از طرف مکه می‌آمد بسر وقتش رسید و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذره احقر درآمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبد اللّه بن عامر بنابر تحریک احنف بن قیس که از جمله اعیان بصره بود از امیر المؤمنین عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید و معلوم گردید که اهالی آن دیار دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان بازگشاده‌اند فتح آنولایت و حکومت آن ناحیت را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با هزار سوار جرار آنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰۴

احنف بن قیس را مقدمه لشکر گردانیده هردو طبس را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز و جهان مرغینان و نسا و ابیورد و سبزوار و نیشابور باندک زمانی بعضی را بلطف و برخی را بعنف در حیز تسخیر کشید و در بلده فاخره نیشابور چندگاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزه ایمان گردانیدند آنگاه عبد اللّه بن حازم را بدار السلطنهٔ هراهٔ ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هراهٔ مصالحه نمود و از اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستاند و میان عبد الله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نمود و مرویان دو هزار هزار و دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول کردند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبد الله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبد الله ازین امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را بر قیس بن هشیم و احنف بن قیس و خالد بن عبد الله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شده قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست و همدرین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویهٔ بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد برمیان بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بر وی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادپیما فرار نمودند و برخی از آن خاکسارانرا سفینه حیات در گرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانیده اهل اسلام سالما غانما مراجعت نمود و در آن غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی اللّه عنها در باب مصالح جهاد سخنی

میگذشت که موافق مزاج عبد اللّه بن سعد نبود بنابرآن بزبان عتاب ایشانرا گفت که شما را بدین گفت و شنید چکار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمد بن ابی بکر بی‌دهشت زبان طعن در شأن امیر المؤمنین عثمان برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبویه و سیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت از جمله آن اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبد اللّه بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیر البرایا علیه من الصلواة افضلها در حرم خون او را هدر فرمود والی ممالک اسلام ساخته و رایت تقویت اقربای خود را بنوعی برافراخته که هرچند آوازه ظلم و فسق ایشان را می‌شنود اصلا متأثر نمیگردد و از شنیدن امثال این سخنان خشم عبد اللّه بن سعد طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکه ذات الصوار در سفینه فرار نشسته بدار الملک خویش

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۰۵

رفت نوبت دیگر لشگری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانیده بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال نماید قضا را روزی که در کشتی می‌نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته او را از امضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشد و با خیل و حشم و طبل و علم بدریا درآمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیره صقلیه از حرکت تسکین یافته اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرا بی‌محل بدریا درآمده بدان‌سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته‌اند قصد قتلش کردند و در وقتی که آن بیدولت بحمام درآمده بود فوجی از سرهنگان حاکم صقلیه با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیدید و او را نکوهش نموده گفتند که سلطنت تو بر امت مسیحا مبارک نیامد زیرا که با اعراب محاربات بی‌صرفه کردی و اکثر سرخیلان انصاری و بطارقه را در لجه هلاک انداختی و همانجا مهمش را بضرب تیغ تیز آخر ساختند و رایت متابعت و لواء مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و در همین سال یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان و عم امیر المؤمنین عثمان است بجائی که در آن جهان برای تعذیب او مقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم روزی از عقب سید عالم صلی اللّه علیه و سلم براهی میرفت و پایهای نا مبارک خود را کج و راست نهاده اراده تقلید پیغمبر میکرد و پرتو شعور آنحضرت بر آن حرکت افتاده فرمود که (کن کذلک لا جرم) اقدام آن ناراست کج بماند بیت

سعدیا راست روان گوی سعادت بردند*راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار در تاریخ امام یافعی مسطور است که حکم بافشاء سری از اسرار سید ابرار جسارت نمود بنابرآن آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود و امیر المؤمنین عثمان در ایام خلافت خود جهت ملاحظهٔ صله رحم او را باز بدان بلده طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید و در همین سال ابو سفیان بن حرب والد معاویه بمرافقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال بود و در سنه اثنی و ثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف‌شکن فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هشیم از بلده نیشابور جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنه قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبد اللّه بن حازم دست داد و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشته عبد اللّه بن حازم خمس غنایم را نزد عبد اللّه بن عامر فرستاد چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی اللّه عنه رسید عبد اللّه بن حازم را در حکومت خراسان مستقل گردانید و درین سال جمعی از اجله اصحاب حضرت رسالت مآب صلی اللّه الی یوم الحساب از سرای

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۰۶

غرور بـدار سـرور انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو ذر غفاری است که سابقه شـمه از حال او مسـطور گشت و دیگری عم شـرف دودمان لوی بن غالب ابو الفضل عباس بن عبد المطلب است در سیر السـلف از ابو رافع که آزاد کرده خواجه کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم و در مکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضـی اللّه عنهما مسلمان شدم و لیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشـید و دلیل بر صـحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر البشر صلی اللّه علیه و سـلم در روز بدر اصـحابرا وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه آورده‌انـد و روایت مشـهور بین الجمهـور آنست که عبـاس بعـد از غزوه بـدر در وقـتی که اهـل اسـلام او را اسیر کرده فـدیه میطلبیدنـد زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سـبب ایمان عباس آن بود که رسول صـلی اللّه علیه و سـلم او را خبر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود و از جمله احادیثی که در شأن عباس رضـی اللّه عنه بصـحت پیوسته یکی اینست که (عم الرجـل صوابی) مـدت حیـاتش بروایت امـام یافعی هشـتاد و شـش سال بود و بقول ابن جوزی هشـتاد و هشت سال مـدفنش در گورسـتان بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی پنـج نفر بنظر درآمـده فضل و عبـد اللّه و قثم و عبید اللّه و کثیر ذکر وفات فضـل سابقا در حیز بیان آمد و کثیر که بصـفت صـلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبد الملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آنچه از احوال سه برادر دیگر بوضوح پیونـدد امیـد است که در ضـمن حکایات آینـده مـذکور گردد انشاء اللّه و ایضا در سـنه مذکوره عبد الرحمن بن عوف رضـی اللّه عنه وفـات یـافت و هو عبـد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرهٔ بن کلاب بن مرهٔ بن کعب و مره در سلک اجداد حضـرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم انتظام داشت و نام عبد الرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقـام محمـود آن اسم را بعبـد الرحمن تغییر فرمـود و کنیت عبـد الرحمن ابو محمـد است و آنجنـاب داخـل عشـره مبشـره است و او باعتقاد اهل سـنت داخل مردمی است که نبی امی صـلوات اللّه علیه و سـلم ایشانرا ببهشت مژده داده زیرا که نزد ترمـذی و ابن ماجه بصـحت پیوسته که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ابو بکر فی الجنهٔ و عمر فی الجنهٔ و عثمان فی الجنهٔ و علی فی الجنهٔ و سعد بن ابی وقاص فی الجنـهٔ و طلحـهٔ فی الجنـهٔ و الزبیر فی الجنهٔ و عبد الرحمن فی الجنهٔ و سـعید بن زید فی الجنهٔ و ابو عبیدهٔ بن الجراح فی الجنهٔ در مسـند امام احمد بن حنبل رحمهٔ اللّه مذکور است که رسول صـلی اللّه علیه و سـلم فرمود که (اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سـلسبیل الجنـهٔ) و در تاریـخ گزیده مسـطور است که عبد الرحمن در سن سـی سالگی مسـلمان شد و چهل و پنج سال در اسـلام بسـر برد و از وی آن مقدار مال ماند که بموجبی که وصیت کرده بود بعد از فوتش هریک از اهل بدر را از مال او چهارصد دینار دادند و در آن‌وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و تتمه ترکه او در میان ورثه شانزده بخش کردند و هر بخشـی هشـتاد هزار درم بود مدت حیات عبد الرحمن را اکثر مورخان

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۰۷

هفتاد و پنـج سال گفته‌اند و در همین سال ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن مسـعود از عالم انتقال نمود و هو عبد اللّه بن مسـعود بن غافل بن شـمخ بن فأر الهذلی و از جمله سـباق اسلام و علماء اصحاب بود چنانچه امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سـلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآنرا از این چهار کس فراگیرید یکی از آنجمله عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه بود در تصـحیح المصابیح مسـطور است که (و هو احد ائمهٔ القراء و خفاضه و له قضاء الکوفه و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینـهٔ فمات بها) مدفنش گورسـتان بقیع است و مدت حیاتش را زیاده بر شـصت سال گفته‌اند و همدرین سال ابو الدردا عویم الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یا عبد اللّه و قیل قیس و قیل زید و ابو الدرداء از جمله فقهاء صـحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضـا اشـتغال داشت از عـالم انتقـال نمود و فوت عبـد اللّه بن زیـد الانصـاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بروجهی که متعارفست او در خواب دیده بود وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شـصت و چهار سال بود و در سـنه ثلث و ثلثین مقـداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بـدرود کرد و هو مقـداد بن عمرو بن ثعلبهٔ

الكندى و چون مقداد رضى اللّه عنه هنوز در سن طفوليت بود كه پدرش عمرو وفات يافت و اسود بن عبد بغوث الزهرى والده او را بحباله نكاح درآورده مقداد را تربيت كرد پس بوى منسوب شد و مقداد رضى اللّه عنه در سلك اعاظم اهل بدر و اكابر اصحاب رسول عالى قدر انتظام داشت و يكى از بنات عمات سيد كاينات در عقد او بسر ميبرد رحمهٔ اللّه عليه رحمهٔ واسعهٔ

ذكر ارتفاع غبار نزاع ميان سعيد بن العاص و اشراف كوفه و سرافراز شدن ابو موسى اشعرى بحكومت آن بلده شريفه

طايفه‌اى از واقفان اخبار آورده‌اند كه وليد بن عقبه اگرچه بارتكاب شراب اشتغال مينمود و از ساير مناهى و ملاهى احراز و اجتناب ميفرمود اما در وقتى كه حاكم كوفه بود با اشراف و اعيان آن بلده بى‌تكلف طريق اختلاط و انبسات مسكوك ميداشت و مهمات ايشانرا بكفايت اقتران داده و بعضى از جرايم و آثام كوفيان را نابوده مى‌انگاشت و چون سعيد بن العاص بآن منصب اختصاص يافته بكوفه شتافت فرمود كه منبر وليد را ميبايد شست تا از لوث وجود او پاك شود و فرمان‌بران بدانموجب عمل نموده سعيد دربانى تعيين كرد و نسبت باكابر آن ولايت ابواب مخالطت مسدود گردانيده شرط تعظيم بجاى نياورد بنابراين بزرگان آن سرزمين مانند مالك بن حارث النخعى المشتهر باشتر و صعصعهٔ بن صوحان العبدى و برادرش زيد و ثابت بن قيس و كميل بن زياد و غيرهم زبان عيب و طعن بر سعيد گشاده در حق امير المؤمنين عثمان نيز سخنان گفتند و سعيد در اين باب رقعه‌اى بخليفه نوشته حكم باخراج ايشان صادر شد و حاكم كوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۵۰۸

فرستاده كوفيان روزى چند در خدمت معاويه بسر بردند و زبان طعن بر وى نيز دراز كردند و معاويه بموجب فرمانى كه از دار الخلافه صدور يافت اشراف كوفه را بحمص روان ساخت و سردار آن ديار عبد الرحمن بن خالد بن الوليد با كوفيان در كمال بى‌التفاتى سلوك نموده مدت يك ماه ايشان را بار نداد و بعد از آنكه رخصت ملاقات ارزانى داشت اجازت جلوس نفرمود و اصلا با ايشان سخن نكرد و روزى چند مالك و رفقاء در غايت بى‌اعتبارى در آن بلده بسر بردند و در سنه اربع و ثلثين كه امير المؤمنين عثمان سعيد بن العاص را جهت مشورتى بمدينه طلبيده بود ببهانه‌اى تمسك جسته از عبد الرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بكوفه خراميده اكثر كلانتران آن خطه را در مخالفت سعيد با خود موافق گردانيدند و چون سعيد از مدينه بازگشته نزديك بكوفه رسيد مالك با فوجى از سپاه او را استقبال نموده گفت بازگرد كه مردم اينجائى ترا بامارت قبول ندارند سعيد گفت احتياج باين همه شورش و غوغا نبود قاصدى جهت اعلام اين حال بمدينه مى‌بايست فرستاد تا ديگرى بامارت تعيين يابد و چون سعيد بناكام عنان مراجعت انعطاف داد مالك چند گام پيش نهاد و گفت بعرض عثمان رسان كه ابو موسى را بحكومت كوفه نامزد نمايد تا خلايق بقدم فرمانبرى پيش آيند و سعيد بعد از وصول بمدينه كيفيت التماس كوفيانرا با امير المؤمنين عثمان در ميان نهاده ابو موسى بايالت آن ناحيه سرافراز گشت و كوفيان او را استقبال نموده شرايط انقياد و اطاعت مرعى داشتند و همدرين سال ابو طلحه زيد بن سهل الانصارى كه رسول حضرت بارى در شأن او امر فرموده بود كه (صوت ابو طلحهٔ فى الجيش خير من فئهٔ) در مدينه از عالم انتقال نمود و همدرين سال عبادهٔ بن الصامت كه در سلك نقباء انصار انتظام داشت در رمله يا قدس رايت عزيمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در همين سال مسطح بن اثاثه مطلبى كه از اهل بدر و پسر خاله ابو بكر صديق رضى اللّه عنه بود از جهان‌گذران نقل فرمود

ذكر پديد آمدن مذهب رجعت و قائل شدن جمعى كثير بدان بدعت و بيان رنجش مردم از افعال خليفه سيوم

راويان اخبار خلفاء نامدار مرقوم قلم اخبار گردانيده‌اند كه ابن السودا كه بعبد اللّه بن سباء اشتهار دارد و در سلك علماء يهود منتظم بود در زمان خلافت عثمان رضى اللّه عنه اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب رنجيده خاطر بمصر شتافته در سنه خمس و ثلثين

در آن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و با بعضی از مصریان گفت که مرا عجب می‌آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می‌کنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی‌نمایند و این آیه کریمه را که (إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ) شاهد مدعاء باطل خود گردانیده طایفه‌ای از مصریان این عقیده فاسد را از وی فرا گرفتند و چون ابن السبا امیر المؤمنین عثمان را معتقد نبود ایضا خاطر نشان اهالی مصر نمود که در ازمنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۰۹

سالقه وصی هر پیغمبری قایم‌مقام او می‌بوده و وصی بنی هاشمی مرتضی علی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن و عیب عمال امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبد اللّه بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنانرا بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات با سایر طاغیان امیر المؤمنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق نمودند و قوی‌ترین اسباب مخالفت طوایف انسان با خلیفه سیوم آن بود که ذو النورین در اوان خلافت بملاحظه صله رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد و آن ظلمه را بر طوایف برایا استیلاء تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید و مروان را وزیر و داماد خود ساخت و حارث را نیز دختر داده مبلغهای کرامند از بیت المال مسلمانان باین دو برادر و پدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان اختلاف در میان قاریان قرآن پیدا شد خلق را بر جمع و قراءت یک مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا از ظلمه بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند رقم عزل بر صحیفه احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابو ذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنهما را بدست و زبان بیازرد بنی غفار بواسطه آزار ابو ذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هزیل از برای عبد اللّه بن مسعود کینه ذو النورین را رضی اللّه عنه در دل گرفتند و چون عثمان تابع رأی مروان بوده در سوانح امور بمقتضاء تدبیر اصابت‌پذیر اکابر صحابه عمل نمی‌نمود امیر المؤمنین علی و عبد اللّه بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی اللّه عنهم بملاقاتش رغبت نمی‌فرمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب استصواب اجله اصحاب سید المرسلین امیر المؤمنین اسد اللّه الغالب علی بن ابی طالب نزد امیر المؤمنین عثمان رفته زبان گوهرافشان بنصیحت او بگشود و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده‌ای بر آن مترتب نگشت و عثمان از سر تربیت اقربا و عمال ظالم نهاد خود در نگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد اللّه بن عامر و عبد اللّه بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشورت فرمود و آراء بر آن قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود رفته هرکدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند قیام نماید و امیر المؤمنین عثمان نفس خویش را از اذیت مدنیان محافظه فرماید و جماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که بنابر سببی که سابقا مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱۰

ذکر هجوم طایفه‌ای از مخالفان امیر المؤمنین عثمان و بیان اموری که روینمود در آن اوان

در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیر المؤمنین عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که شایسته آن امر باشد بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی حسب نزول نمودند و کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب

بود و عبد الرحمن بن عديس البلوى و كنانة بن بشر ليثى و سودان بن حمران السكونى در سلك اتباعش انتظام داشتند و مهتر قوم كوفه مالك اشتر بود و زيد بن صوحان و زياد بن نصر حارثى و يزيد بن قيس نخعى متابع او بودند و سرور بصريان حرقوص بن زهير بود و حكيم بن جبلة عبدى و دريج بن عباد و بشر بن شريح و غيرهم در خدمتش بسر مى‌بردند و مصريان طالب خلافت على ابن ابيطالب بودند و بصريان خواهان طلحة بن عبيد اللّه و كوفيان جويان زبير بن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمه از ما فى الضمير خويش عرض كردند آنحضرت بانگ بر ايشان زده فرمود كه رأى شما را در عزل و نصب صاحب‌منصب خلافت دخلى نيست و ارباب بصره و كوفه از طلحه و زبير نيز همين جواب شنيدند آنگاه بروايت اشهر امير المؤمنين عثمان رضى اللّه عنه شبى نزد شاه مردان رفته و كمال اخلاق آنحضرت را شفيع ساخته التماس نمود كه نوعى سازد كه آن مردم از سر خلع و عزل او در گذشته بمواطن خويش مراجعت نمايند و امير المؤمنين على نخست با امير المؤمنين عثمان رضى اللّه عنهما عهد و پيمان درميان آورد كه من بعد بسخن مروان و ساير مردودان عمل ننمايد و از مقتضاى راى صوابنماى آنحضرت در نگذرد پس آن ملتمس را بعز اجابت اقتران داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات نمود و زبان فصاحت بيان در نصيحت ايشان گشوده لوازم موعظت بتقديم رسانيد و نايره خشم آنجماعت از رشحات زلال كلام آن امام عالى مقام سمت انطفا پذيرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنكه ديگر امير المؤمنين عثمان رضى اللّه عنه بارتكاب امرى كه مستلزم انكار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننمايد و چون خاطر ذو النورين از آن ممر اطمينان يافت بار ديگر مروان باشتغال نيران عدوان پرداخته بعرض خليفه دوران رسانيد كه مهم مخالفان را در ميزان خرد خورده دان چندان وزنى نبود و در مخالفت تو دليلى ظاهر و حجتى باهر نداشتند اما پسر ابو طالب ميخواست كه ترا ممنون خود گرداند بنابر آن اين قضيه را بزرگ ساخت اكنون مناسب آنست كه خطبه خوانده خاطر نشان مردم نمائى كه جماعتى كه جهت فتح ابواب فتنه و فساد بمدينه آمده بودند بطلان خود را دانسته ديدند كه مهم ايشان تمشيت نمى‌پذيرد لاجرم خايب و خاسر بازگرديدند و امير المؤمنين عثمان باحضار اشراف و اعيان فرمان داده ببالاى منبر برآمد و بعد از اداى حمد و ثناء

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۵۱۱

ايزد تعالى گفت طايفه‌اى كه بخيال فساد رايت عناد افراشته بودند چون دانستند كه داعيه خويش را از پيش نمى‌توانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمرو عاص كه در آن مجلس خاص حاضر بود فرياد برآورد كه اى عثمان از خدا بترس و از افعال قبيحه توبه كن و شر ظلم بنى اميه را از سر مظلومان بازدار كه ما اين مردم را بدرخواست تمام بازگردانيده ايم و چون امير المؤمنين عثمان متوجه جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد كه يا عثمان (اتق اللّه و تب اليه) و در آن روز هيچكس او را امير المؤمنين نگفت و عثمان از اينمعنى متحير گشته از منبر فرود آمد و بروايتى آنكه در آن معركه بعضى از حاضران سنگ بجانب ذو النورين رضى اللّه عنه انداخته او را از منبر پايان كشيدند و عصايش را بشكستند و عثمان رضى اللّه عنه بيهوش گشته جمعى او را بر دوش گرفتند و بمنزلش بردند و امير المؤمنين على با او ملاقات نموده گفت يا ابا عمرو ترا باين خطبه چكار بود و خلق مدينه ميدانند كه ما اينجماعت را بخواهش بسيار بازگردانيده‌ايم امير المؤمنين عثمان گفت (الماضى لا يذكر) اكنون بسلوك طريقى كه منتج تدارك اين حال باشد اشارت فرماى تا بتقديم رسانم آنحضرت گفت كه صواب چنان مى‌نمايد كه مجمع ساخته نوبت ديگر خطبه خوانى و از گفتار و كردار سابق استغفار نمائى و اعتذار نموده دست در دامن انابت زنى عثمان سخن على مرتضى را قبول كرده فرمان داد تا خلايق بمسجد حاضر گشتند و بر منبر برآمده گفت (ايها الناس بر شما پوشيده نيست كه سهو و خطا از بنى آدم در وجود آمده و مى‌آيد و من دعوى عصمت نميكنم اگر از من ذلتى صدور يافته باشد عجب نيست اكنون از هر امرى كه مقبول بارگاه الهى و پسنديده طباع اكابر صحابه حضرت رسالت پناهى نبوده باشد توبه كردم و بخدا بازگشتم و رسول صلى اللّه عليه و سلم فرمود كه (التائب من الذنب كمن لاـ ذنب له) و در آخر آن خطبه گفت كه مرا بعد ازين حاجب و دربان نخواهد بود كه تا هركس حاجتى داشته باشد بسهولت با من ملاقات كرده سخن خود را بگويد و من در انجاح مقصود او سعى موفور مبذول دارم حضار مجلس از

استماع این سخنان شادمان شده رقت نمودند و امیر المؤمنین عثمان نیز گریان گشته از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت و در غیبت آنجناب امیر المؤمنین علی فرمود که برین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آنچه گفت کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بدر خانه امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان آورده بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم‌سرای امیر المؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی و نقش اعتبار خود را از صفحه روزگار ستردی و مقصود ابن ابیطالب ازین نصیحت آن بود که ترا در پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست باری با این مردم که بر در خانه مجتمع گشته‌اند ملاقات منمای که اگر بار یابند

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱۲

یمکن که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و اینمعنی موجب تهییج فتنه گردد امیر المؤمنین عثمان مروان را گفت برو و اینجماعت را بازگردان که من شرم میدارم که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمده بزبان تعرض و ستیز و سخنان وحشت‌انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید بازگردانید و جمعی از آن مردم بملازمت امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت و گفت مرا با اینعزیز کاری غریب افتاده اگر در خانه خود نشسته در مهمات او دخل نمی‌نمایم مرا بقطع صله رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت می‌نماید و اگر او را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمایم امثال این امور از وی بظهور می‌آید بعد از مفارقت صحبت اصحاب مروان با وی ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را میدواند بیت

اذا کان الغراب دلیل قوم*سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت‌پناه غضبناک بدار الخلافه رفته نوبت دیگر ذو النورین را نصیحت نمود و بعد از مراجعت آن حضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجه امیر المومنین عثمان بود شوهر خود را بر اتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریص فرمود و امیر المومنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی اللّه عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او با شاه ولایت‌پناه ملاقات نموده در آن باب سخنان عرض کرد اما امام ثقلین بر طبق حدیث (لا یلدغ المومن من حجر واحد مرتین) این نوبت ملتمس امیر المومنین عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفه ثالث کشیده داشته دیگر باصلاح آن امر نپرداخت

ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفه سیوم

کلام زمره‌ای از ارباب اخبار ازینمعنی اخبار می‌نماید که در آن اوان که اهالی بلاد و دیار از افعال عمال امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللّه عنه آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شمه‌ای از قبایح اعمال ناستوده عبد اللّه بن ابی سرح را عرض نمودند ذو النورین کتابتی بعبد اللّه نوشته شرط نصیحت بجای آورد و او را باسترضاء خواطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از ایشان را بقتل رسانید (و لقد اجاد من افاد) نظم

درختی که تلخست ویرا سرشت*گرش در نشانی بباغ بهشت*

ور از جوی خلدش بهنگام آب*به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب*

سرانجام گوهر بکار آورد*همان میوه تلخ بار آورد القصه بعد از آن واقعه هفتصد نفر از اهالی مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعه عبد اللّه بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر و انصار رسانیده و مقصود ایشان ازین گفت‌وشنود همین عزل عبد اللّه بود بلکه میخواستند که جهت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱۳

شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده او را قصاص نمایند و امیر المومنین علی رضی اللّه عنه سخنان مصریان را با امیر المومنین عثمان رضی اللّه عنه درمیان نهاده فرمود که بغور این قضیه می‌باید رسید و طلحهٔ بن عبید اللّه و عایشه صدیقه رضی اللّه عنهما درین باب بواسطه و بیواسطه سخنان درشت بذو النورین رسانیدند و آنجناب را بر عزل عبد اللّه بن ابی سرح تکلیف نمودند امیر المومنین عثمان گفت بر هرکه خاطر قرار دهید من ایالت ولایت مصر را باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایسته این امر است و اهل مصر نیز او را شایسته و سزاوار آن کار میدانستند بنابرآن امیر المومنین عثمان مثال امارت مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدانصوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان مملکت محمد بن ابی بکر قضایاء مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند و امیر المومنین عثمان نیز ایشان را مشمول لطف و احسان گردانیده همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شترسوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دوچار شد و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المومنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر همراه ماست جواب داد که مقصود من عبد الله بن ابی سرح است نه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه غلام را طلبید و پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی اما چون لوازم تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک دربار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافته مکتوبی سربمهر یافتند که بر عنوان آن نوشته بود که من امیر المومنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و اعیان مهر از آن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و متظلمان بدانجا رسند باید که در قتل ایشان تدبیری نمائی و در ابطال مثالی که در همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغولی فرمائی و روایتی آنکه در آن کتابت قلمی بود که عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروهٔ السباع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تا فرمان من در شان ایشان بتو رسد و بر هر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بدان بلده طیبه رسید در حضور امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی اللّه عنهم و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حادثه را بر زبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیر المؤمنین عثمان است و غلام و شتر را نیز شناختند متحیر شدند و علی مرتضی باتفاق

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱۴

طلحه و زبیر و سعد نزد امیر المومنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر تو هست گفت بلی گفتند این شتر و غلام نیز از تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو و خط کاتب و نائب تو نزد عامل تو می‌برده اکنون تو میگوئی که من ازین حال بیخبرم امیر المومنین عثمان سوگندان بر زبان آورد که من از نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المومنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی‌وقوف مرتکب این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال بتحقیق انجامد ذو النورین از قبول اینسخن امتناع نموده در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و اینمعنی ضمیمه آزار خاطر صغار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب اختلاط با خلق بربستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیر المومنین عثمان را

مركزوار درميان گرفتند و گفتند اگر اين مكتوب را مروان بامر او روان كرده بود عثمان واجب القتل است و الا مستحق خلع و عزل و در آن اثنا عايشه رضى اللّه عنها كه بسبب نقصان وظيفه از امير المومنين عثمان رضى اللّه عنه رنجيده بود مردم را بر قتل او تحريص نموده گفت (اقتلوا نعثلاـ و نعثل) مردى طويل اللحيه بود كه با امير المومنين عثمان مشابهتى داشت و عثمان رضى اللّه عنه در ايام محاصره عباس را رضى اللّه عنه امير حاج گردانيده بجانب مكه مباركه فرستاد و عايشه صديقه نيز مصحوب ابن عباس رضى اللّه عنه جهة گذاردن حج بحريم حرم شتافت و مخالفان روزبروز در تضييق و تنقيص امير المومنين عثمان رضى الله عنه بيشتر از پيشتر مبالغه مينمودند و نميگذاشتند كه كسى طعام و شراب بسراى او برد و چون تشنگى بر آنجناب غلبه كرد و اينخبر بسمع شريف امير المومنين على مرتضى كرم الله وجهه رسيد فرمود تا سه راويه پرآب ساخته نزد او برند و موالى بنى هاشمى بموجب فرموده عمل نموده مصريان درصدد منع آمدند اما هاشميان غالب شده آن آب را بامير المومنين عثمان رسانيدند و مدت محاصره بقول اصح و اشهر چهل روز امتداد يافته صباح جمعه نزد امير المؤمنين على رضى الله عنه بوضوح پيوست كه امروز مخالفان قصد قتل عثمان رضى الله عنه دارند آنحضرت ريحانين خواجه كونين يعنى حسن و حسين را فرمود تا سلاح پوشيده بدار الخلافه روند و قنبر را همراه برده نگذارند كه كسى بسراى وى درآيد و طلحه و زبير رضى الله عنهما برين معنى اطلاع يافته ايشان نيز پسران خود را در ملازمت سبطين بدانجا فرستادند و اهل فتنه چون ديدند كه آن گروه واجب الاحترام بمدد امير المومنين عثمان آمدند قدم در مقام عناد استوار داشته بيكبار هجوم نمودند و دست بانداختن تير و سنگ برآوردند بمثابه كه روى همايون امام حسن رضى الله عنه خون آلوده شده و محمد بن ابى طلحه مجروح گشته سر قنبر بشكست اهل خلاف چون آنحال مشاهده كردند حرمت امام حسن را نگاه داشته لحظه‌اى ترك جنگ نمودند و آخر الامر در سراى عثمان را رضى الله عنه

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۵۱۵

آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار درآمدند و قولى آنكه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بروايتى بخانه شخصى از انصار كه در جوار دار الخلافه بود رفته ديوار سراى او را رخنه كردند و درآمدند و بعقيده بعضى از مورخان در آن زمان مروان و فوجى از غلامان امير المومنين عثمان سلاح پوشيده داعيه مقاتله نمودند ذو النورين گفت كه هر غلامى كه سلاح انداخته ترك محاربه نمايد از مال من آزاد باشد اكثر غلامان راحب آزادى بر حمايت امير المومنين عثمان غالب آمده هريك بطرفى رفتند و اعدا استيلاء تمام يافته بروايتى نخست محمد بن ابى بكر بدان خانه درآمد و محاسن آنجناب را بگرفت و گفت اكنون چه نفع بتو عايد ميشود از محبت عبد اللّه بن ابى سرح مرتد و مروان مردود و معاويه طليق ذو النورين رضى اللّه عنه گفت اى پسر برادر بگذار لحيه مرا كه پدر تو اگر زنده بودى ترا ازين امر منع نمودى و محمد بن ابى بكر شرمنده از خانه بيرون رفته يكى از مخالفان درآمد و شمشيرى بر سروى زد و خون روان گشته بر مصحفى كه در پيش داشت چكيد و باين آيه (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) رسيد آنگاه سودان بن حمران اصحبى تيغى بر آنجناب حواله كرد تا كارش باتمام رساند و منكوحه عثمان رضى اللّه عنه نايله خود را حايل ساخته شمشير بر پنجه او آمد و بعضى از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در قاتل امير المؤمنين عثمان اختلاف كرده‌اند چه بعضى بر آن رفته‌اند كه سودان او را بقتل رسانيد و برخى گفته‌اند رومان بن سرحان سر مباركش از تن باز كرد و زمره‌اى گفته‌اند كه كنانهٔ بن بشر كشنده آنجناب بود و طايفه‌اى آن امر را بغافقى و قنبر نسبت نموده‌اند و بقولى رومان بدست غلامان امير المؤمنين عثمان كشته گشته سودان و قنبر نيز در آن روز بقتل آمدند و در همان معركه مروان را زخمى بر گردن رسيده شخصى او را برداشت و بگريزانيد و چون شهادت امير المؤمنين عثمان بعرض شاه مردان عليهما التحيهٔ و الغفران رسيد بدانجا شتافته اولاد امجاد خود و پسر زبير و طلحه رضى اللّه عنهم را مخاطب و معاتب گردانيد و زبان همايون بكلمه انا للّه و انا اليه راجعون گردان ساخته بمنزل خويش بازگرديد و مخالفان بعد از قتل عثمان رضى اللّه عنه سرايش را غارت كردند و خانه ابو هريره و چند سراى ديگر بجههٔ قرب جوار تاراج يافت و اين واقعه در روز سيزدهم يا هژدهم ذى الحجه سنه خمس و ثلثين از هجرت دست داد و مدت سه

روز جسد عثمان رضـی اللّٰه عنه در آن خانه افتاده بود و هیچ کس زهره برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تخته دری نهادنـد و بجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصـی از بنی مازن مانع شد گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را از گور بیرون کشـیده رسوا سازند و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اشقیا آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشـتند که در گورسـتان مسـلمانان جهت امیر المؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب را در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبره یهود مدفون گردانیدند در روضهٔ الاحباب مسطور است که هیچکس بر جنازه ذو النورین رضی اللّٰه عنه نماز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱۶

نگذارد و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب ابن عبد العزی یا جبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوهٔ نمود و اعتقاد فرقه‌ای آنست که زبیر رضـی اللّٰه عنه نماز گـذارده پوشـیده نماند که در باب آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذو النورین رضـی اللّٰه عنه و جوابهای آنجناب و توسط شاه ولایت مآب و دیگر اصـحاب و سـخنانی که در آن اوان در میان آمـد در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه ورود یافته و چون این مختصـر گنجایش تمامی اقوال نداشت بایراد روایتی که بصـحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه‌کنندگان اعتذار خامه مکسور اللسان را پذیرفته مصراع

بزرگان خُرده بر خردان نگیرند

ذکر بعضی از فضایل امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن

جمعی از حاویـان کمالات انسانی ماننـد ترمـذی و نسائی و دار قطنی از ثمامـهٔ بنت اخزن قشـیری روایت کرده‌انـد که گفت در این اوقات که اهل فتنه و غوغا امیر المؤمنین عثمان را محاصـره مینمودند روزی آنجناب بر بام سـرا برآمده و آن مردم را مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صـلی اللّٰه علیه و سلم بیمن مقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید در آن بلده غیر ماء بئر رومه آب عـذب نبـود و آن حضـرت بر زبـان وحی بیـان گذرانیـد که هرکس بئر رومه را بخرد و آب آنرا بر اهـل اسـلام حلال گرداند خبر دهید او را بدخول بهشت پس من خریدم آنجاه را از خالص مال خود شما امروز مرا منع مینمائید که از آن آب بیاشامم و معاندان جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر ذالنورین رضـی اللّٰه عنه گفت که آیا میدانید که مسـجد رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم تنگ بود و آنحضـرت فرمود که هرکس بخرد بقعه آل فلان را و آنرا در مسـجد افزایـد خبر دهیـد او را بدخول بهشت پس من آن بقعه را خریـدم از خالص مال خود و در مسـجد افزودم و شـما امروز مرا منع مینمائیـد که در آن مسـجد دو رکعت نماز بگـذارم آنجماعت باز گفتنـد اللهم نعم و امیر المؤمنین عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانیـد که من تجهیز جیش عسـره کردم از صـلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم باز گفت آیا میدانید که رسول صـلی اللّٰه علیه و سـلم بر جبل شبیر مکه بود و در ملازمت آنحضرت ابو بکر و عمر بودنـد و من پس کوه در حرکت آمـد بمثابه‌ای که حجاره‌ای از آن بحضـیض افتاد پس پیغمبر صـلی اللّٰه علیه و سـلم پای مبارک بر جبل زده گفت (اسـکن شبیر فانما علیك نبی و صدیق و شـهید ان قالو اللهم نعم قال اللّٰه اکبر انی شهیدا و رب الکعبهٔ انی شـهیدا ثلثا) و امام احمد بن حنبل رحمهٔ اللّٰه علیه در مسـند خود از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صـلی الله علیه و سلم بتجهیز جیش العسرهٔ اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار دینار از آستین خود در کنار سید ابرار صلی اللّٰه علیه و آله الاخیار ریخت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱۷

پس دیـدم رسول را که آن وجه را میگردانیـد در کنار خود و میگفت ضـرر نمیرسانـد عثمان را هر عملی که کنـد بعـد از امروز این حدیث را دوبار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عایشه رضی الله عنها مرویست که خفته بودم با رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خـود تکیه زده کاشـفا عن فخـذیه او سـاقیه پس استیـذان کرد ابو بکر و او را اذن فرمود و حضـرت بر همانحـال بود و سـخن کرد با

صدیق پس اذن درآمدن طلبید عمرو اذن یافت و حضرت بر همان‌سان با او سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست و جامه خود راست ساخت تا موضعی که مکشوف بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها گوید که چون شیخین و ذو النورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابو بکر و عمر متعاقب یکدیگر درآمدند و از ایشان هیچ دهشت نکردی و باک نداشتی و عثمان که بعد از ایشان درآمد بنشستی و جامه بر بدن مبارک راست کردی (فقال کیف لا استحی من رجل تستحی منه ملائکهٔ الرحمن) و روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بآن هیئت بیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع ترمذی از طلحهٔ بن عبید الله مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر پیغمبری را رفیقی است در بهشت و رفیق من عثمان است در روضهٔ الاحباب مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانه امیر المؤمنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها سر ذو النورین را شانه میکند فرمود که ای دخترک من گرامی دار عثمان را که بدرستی که وی اشبه اصحاب منست از روی خلق بمن و روایتی آنکه بر زبان الهام بیان گذرانید که (انا نشبه عثمان بانبیا ابراهیم علیه السّلام) و هم در کتاب مذکوره مزبور است که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد آن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از آنجمله است که او را خدا و رسول دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای وی تعیین کرده‌اند که هیچ احدی از امت من فوق آن منزلی ندارد و همدر آن کتاب مسطور است که روزی جنازه‌ای بنظر حضرت پیغمبر درآوردند تا نماز گذارد اصحابرا فرمود که شما بروید و نماز گذارید که من بر این میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که (انه کان یبغض عثمان ابغضه اللّه) در کتب اکثر علماء سیر این خبر سمت تحریر یافته که در غزوه حدیبیه که عثمان رضی اللّه عنه باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا درانداخت که مشرکان بقتل ذو النورین مبادرت نمودند بنابرآن رسول صلی اللّه علیه و سلم پشت مبارک بر درختی نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمود چنانچه شمه‌ای از آن حکایت در ذکر غزوه مذکوره سبق ذکر یافت و بعد از وقوع بیت الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلک احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام بر زبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۱۸

غایب است میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده فرمود که این دست دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت این دست من است آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل ذو النورین با خود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست خواجه هردو جهان دست او باشد در روضهٔ الصفا مسطور است که شخصی از علی مرتضی کرم اللّه وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیهٔ کریمه (إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی) در شأن کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است و ایضا کلام معجز نظام (الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا) بیان عظم شأن طایفه‌ای میکند که عثمان بر ایشان سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید که آیهٔ (الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ) در شأن امیر المؤمنین عثمان است رضی اللّه عنه و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته‌اند که مراد از تواصوا بالحق در سوره کریمه و العصر ذو النورین است و ایضا عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما و جمعی کثیر از ائمه تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) درباره امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبر واقعه عثمان رضی الله عنه بسمع عایشه صدیقه رسید با آنکه از آنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمه (انا لله و انا الیه راجعون) گردان ساخته گفت که شعر

و لو کان فی الدنیا کریم مخلد*خلدت و لکن لیس حی بخالد* بیت

کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر*ترا عطیه ز حق عمر جاودان بودی و چون سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن حادثه شنیعه را شنید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بمدینه گریخته بودیم و اکنون از برای صیانت شریعت از مدینه فرار می‌باید نمود از سعید بن المسیب رحمهٔ الله علیه سؤال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و کسی که برای او مقاتله ننمود معذور بواسطه اشتباه احوال او ایزد متعال عز اسمه از حضرت عثمان رضی الله عنه راضی بود زیرا که خلیفه‌ای بود لین و رحیم و برو کریم امیر برره و قتیل فجره شب همه شب بیدار بودی و در یکرکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نموده بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان رضی الله عنه

علماء اخبار آورده‌اند که عثمان رضی اللّه عنه در اوان جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش درآورد و رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات علیه افضل الصلوهٔ انتظام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۱۹

داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج ذو النورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو و بنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره و ام البنین بنت عیینهٔ بن حصن فزاری و رمله بنت شیبهٔ بن ربیعه نائله بنت الفرافصه و جمعی از مورخان را اعتقاد آنست که امیر المؤمنین عثمان را یازده پسر و شش دختر بوده و زمره‌ای هشت پسر و نه دختر گفته‌اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر مذکور است و از اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبد اللّه اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبد اللّه اکبر که فاخته مادر او است دیگر عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبد الملک که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبد اللّه اکبر مذکور نیست و بعضی که اولاد آنجناب را یازده گفته‌اند نام سه پسر دیگر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته‌اند از نامهای دختران ذو النورین مریم و ام سعد و عایشه و ام ابان متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر دیگر امیر المؤمنین عثمان را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری نوشته و تصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده و مورخی که دخترانش را نه اعتقاد فرموده گوید که یک دختر عثمان رضی اللّه عنه ام البنین نام داشته و او از سریتی تولد نموده بوده و ایضا آنکس که دخترانش را شش نفر اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله میشمارد و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال

ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال قتل امیر المؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده‌اند

در وقت شهادت ذو النورین رضی اللّه عنه در مکه عبد اللّه حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبد اللّه الفزاری و در مصر عبد اللّه بن سعد ابی سرح و در بصره و خراسان عبد اللّه بن عامر و عبد اللّه خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری در آن‌وقت بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویهٔ بن ابی سفیان و در حمص عبد اللّه بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمهٔ بن حکیم و در قرقیسیاء جریر بن عبد اللّه البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان بشر بن امیهٔ و در ولایت ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و کاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بود و صاحب شرط عبد اللّه بن مقید تمیمی و حجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت

گفتار در بیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه سلام الله الواهب

از وقت ولادت با سعادت تا زمان ادراک دولت شهادت بر طبق خبر خیر اثر اختر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۰

نورافشان سپهر ادب و پیغمبر علی الشان عالی نسب (حیث قال علیه من الصلوات اعلیها و من التحیات انماها انا و علی من شجرهٔ واحدهٔ و الناس من اشجار شتی) انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اضواء ذات میمنت سمات مرتضوی از یک مشکوهٔ پرتو ظهور گرفته و دوحه سدره مثال چمن رسالت و نهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیاء عبد اللّه بن عبد المطلب است و پدر عالی مقدار شاه اولیاء ابو طالب بن عبد المطلب و مادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و آن مستوره اول هاشمیه بود که از وی هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت بروایتی روز جمعه سیزدهم رجب سنهٔ ثلاثین از واقعه فیل دست داد و بقولی طلوع آن مهر سپهر خداپرستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده‌اش در طواف بیت اللّه بود و این سعادت بروایتی از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته وصیت صحت این خبر نزد مورخان فضیلت‌پرور از شایبه شبهه و دغدغه مظنه در گذشته بیت

شد او در و بیت الحرامش صدف*کسی را میسر نشد این شرف و چون دیده ابو طالب از نور جبین مبین آن گوهر شب چراغ روشنائی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مدعاء ابو طالب آنکه آن قرهٔ العین ولایت را زید نام نهد و فاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند باسد موسوم باشد و قولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدر نام نهاد و رجز مصراع

ان الذی سمتنی امی حیدره

- مؤید این قول است بیت

چو مادر بدیدش غضنفر نهاد*از آن صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر و مادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یا بموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را بر علی قرار دادند اما کنیت جناب ولایت انتساب ابو الحسن و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب و القاب شاه مردان فراوان است امیر المؤمنین امام المسلمین امام المتقین یعسوب المسلمین قائد الغر المحجلین امیر النحل مرتضی اسد اللّه ولی اللّه بیضهٔ البلد وصی الاحمد در سلک القاب میمنت ایابش انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه از کتاب موالید ائمه که مؤلف آن عبد اللّه بن خشاب است نقل نموده سید الموصلین و سید الوصیین و قسیم النار و الجنهٔ نیز از جمله القاب حیدر کرار است و نقش خاتم حاتم آئین امیر المؤمنین علی (الملک للّه) بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاد و انوار ولایت الهی در بشره خجسته‌اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت برتر بیتش مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن شریف آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذو الجلال او را از حجر مرحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد مثنوی

بایام طفلی امام البشر*بسر برد اندر سرای پدر*

بسن صبی نزد خیر الانام*بکسب کمالات کرد اهتمام و چون رسول عالی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۱

مقام صلی اللّه علیه الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من اللّه العلام بروایتی هشت‌ساله بود و بقولی ده‌ساله و بمذهبی یازده‌ساله و جمیع اقوال آن دری برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد و در

تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد نظم

کمر بست در خدمت مصطفی*شد از سالکان طریق وفا*

باوصاف اشراف موصوف شد*برو سر کونین مکشوف شد*

در اسلام کارش بجائی رسید*که چشم فلک مثل او کس ندید و در تمامی مواقف کامله و معارک فاضله در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت و جهاد و مراسم هدایت و اجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف الهی و انواع اعطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گشته رایت ولایت و کرامت در اقطار امصار برافراشت نظم

ز رایش اساس شریعت متین*دلش مهبط نور علم الیقین*

ضمیرش منور بانوار وحی*کلامش مفسر ز اسرار وحی و آنجناب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر و ذو النورین رضی اللّه عنهم دامن از تکفل امور دنیوی در چیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات اخروی صرف نمود و در حین سوانح امور و حوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمود و بعد از قتل عثمان رضی اللّه عنه طوایف اشراف و اعیان از اکابر و مهاجر و انصار و اعاظم هر بلاد و دیار از آن مظهر عجایب آثار و مظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و پرتو سعی و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد و آنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده و بروایتی در روز نوروز مثنوی

قدم بر سریر خلافت نهاد*در عدل بر روی امت گشاد*

بزرگان اسلام و اهل یقین*ز اصحاب پیغمبر و تابعین*

طریق اطاعت گرفتند پیش*نگشتند راضی بتقصیر خویش و امیر المؤمنین علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ماکثین عبارت از طلحه و زبیر است رضی اللّه عنهما و جماعتی که بنقض بیعت آن حضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی اللّه عنها در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده در روز جنگ بر جملی سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت او می نمودند و مقاتله امیر المؤمنین علی و حرب قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع گردید و مارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبد اللّه بن وهب الراسبی بود و در آن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و ذو الثدیهٔ با اکثر آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد و بعد ازین وقایع بیت

درآمد ز هجرت چو سال چهل*بماتم نشستند اصحاب دل زیرا که در آن سال پرملال در صبح روز جمعه هفدهم

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۲

یا نوزدهم ماه مبارک رمضان سالک طریق بیدادی عبد الرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی و اغواء ملعونه‌ای که قطام نام داشت شمشیری را که بزهر آب داده بود بسر امیر المؤمنین حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای درآمده شهید گردید و در نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بفردوس اعلی انتقال فرمود و امام حسن رضی اللّه عنه بر آن امام عالی مقام نماز گذارده و قالب مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن فرمود و بنابر وصیت آنحضرت صورت مرقد اشرفش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف امیر المؤمنین علی بروایت اصح و اشهر شصت و سه سال بود و بعضی از مورخان پنجاه و هشت سال گفته‌اند و زمان امامتش بمذهب شیعه بیست و نه سال و شش ماه و چند روز بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال و نه ماه و امام عبد اللّه الیافعی بآنکه در مرآهٔ الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی اللّه عنه در دوازدهم ذی

الحجهٔ سنه خمس و ثلاثین وقوع یافت در اواخر ذکر امیر المؤمنین علی نوشته که (و کانت خلافته اربع سنین و اربعهٔ اشهر و ایاما) و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان با شاه مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود و العلم عند اللّه الاحد الذی لم یلد و لم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام با امیر المؤمنین علی علی نبینا و علیه السلام

رسایل ارباب فضایل برین روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بچند روز اشراف و قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم مکرم بر مسند مشید خلافت نهی و چمن آمال خلایق را از رشحات سحاب عدل و احسان حضرت و نضارت دهی امیر المؤمنین علی فرمود که التماس شما در باب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین متصدی منصب خلافت مفوض برای صوابنمای اهل بدر است که بعلو قدر از امثال و اقران امتیاز یافته‌اند و مصریان این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده و حضار معرکه بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر بآستان امامت آشیان شتافتند و بزبان نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی عالی مقام ضرور است و بنابر علو نسب و شرف حسب و قربت قرابت نبوی و متحلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و فراست و وفور حلم و کیاست و کسب درجات عالیه اخرویهٔ و ترک مزخرفات فانیه دنیویه هیچ آفریده بتقلد این کار از تو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارائی و ابواب مرحمت و رافت بر روی روزگار همگنان بگشائی حضرت ولایت مآب نخست از قبول این امر خطیر ابا فرموده

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۳

و بالاخره بواسطه کثرت مبالغه مخلصان بر زبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی‌حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد و اجله اصحاب شخصی بطلب آن‌دو عزیز فرستاده ایشانرا طلبیدند و ایشان بمجلس نیامده پیغام فرستادند که با هرکه مسلمانان بیعت نمایند ما متابعت فرمائیم و این صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند و آن امام عرصه آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام نموده فرمود که اهل اسلام امام میخواهند و هرکدام از شما که بدین منصب رغبت مینمایند مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما جواب دادند که باوجود وجود تو ما را چگونه این تمنا بر خاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد و چون دست طلحه بنابر زخمی که در معرکه احد خورده بود شل بود حبیب بن ذویب گفت که (ید شلا و بیعت لا تتم) و بروایت کشف الغمه و صاحب مقصد اقصی شاه اولیاء بنفس نفیس این کلمه بر زبان راند القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب داده روز دیگر خواص و عوام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر زمره‌ای از مخصوصان امیر المؤمنین عثمان و بقولی عبد اللّه بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهب بن سنان و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر الحضاری از آنجمله بودند و نعمان بن بشیر الحضاری کف بریده نایله را با پیراهن خون‌آلوده امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه را نزد معاویه بشام برد و بعضی از بنی امیه بمرافقتش بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی گشتند و بالاخره بطرف مکه مکرمه رفتند شاه ولایت هم در اوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیر المؤمنین عثمان کرد چون مغیرهٔ بن شعبه از این اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و بزبان دولتخواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که در باب تغییر حکام بلدان چندان تأخیر باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد و الا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاده روز دیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رأی امیر المؤمنین عین صواب است در عزل عمله عثمان تأخیر نباید نمود تا موافق از منافق ممتاز گردد و مقارن آن حال عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما از مکه بمدینه رسیده دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود

و چون بشرف دستبوس امیر المؤمنین علی مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان رضی اللّه عنه منع می‌نمود و امروز در امر عزل ایشان شرط مبالغه بجای می‌آورد عبد اللّه گفت دیروز نصیحت نموده و امروز خیانت و این گفت‌وشنود بمغیره رسیده گفت هرکس که نصیحت را بسمع رضا اصغاء ننماید با وی خیانت باید کرد در روضة الصفا مسطور است که چون عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما تدبیر اول مغیره را پسندید و تغیر ولات امیر المؤمنین عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیر المؤمنین علی سبب عدم رضاء او را بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومت‌اند و هرگاه تو آنجماعت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۴

را معزول گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت در مقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان رضی اللّه عنه متهم دارند و عقاید اهل شام و عراق را بفساد آرند امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را بر معاویه قرار دهی تا من بتأني او را از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین فرمود (و ما کنت متخذ المضلین عضدا) اعتراضی که هر دم بر عثمان رضی اللّه عنه داشتند از حیثیت ظلم عمال و گماشتگان او بود و اکنون که من بر عزل آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس رضی اللّه عنه گفت ای امیر المؤمنین تو بر قوت و شجاعت خود اعتماد داری و حال آنکه تمشیت این امر خطیر بدون تأمل و تدبیر تیسیر پذیر نیست حضرت امیر فرمود که هرگاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی و اگر احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط متابعت بجای آر عبد اللّه جواب داد که ایسر مالك عندی الطاعة

ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را بصحابه کبار

در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیر المؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عمارة بن حسان را بامارت کوفه و عبید اللّه بن عباس بن ربیعه را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمانفرمائی مصر ارسال داشت و عبد اللّه بن عباس را بسرداری دمشق نامزد فرمود و عبد اللّه چون میدانست که معاویه بر آن ولایت استیلاء تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان امر متعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبد اللّه بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر درآمده باستمالت سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر ابو موسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون حاکم یمن یعلی بن منبه از قرب وصول عبد اللّه رضی اللّه عنه خبر یافت بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک بمصر رسید طایفه‌ای از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبد اللّه بن سعد در آن اوان بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوك رسید جمعی بیش از شامیان پیش‌آمده پرسیدند که از کجا می‌آئی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگرد که ما نه بخلافت علی راضی‌ایم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس در این باب با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع اهل شام با ما موافق‌اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیاء رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۵

ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما با امیر عالی شأن و موافقت ام المؤمنین عایشه صدیقه با ایشان

بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم در سوانح وقایع با که مشورت کنم و ایشان ازین معنی رنجیده طالب بهانه گشتند که در تهییج فتنه سعی نمایند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده بود و چون در آن اثناء راه شنود که عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکاری بلیغ نمود و بطرف مکه بازگردید بناء علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما جای‌گیر شده از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند و در آن دیار ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که چون اراده شما بر هجران من مقصور است بهرجا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر بحریم حرم شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منبه از یمن با خواسته متکاثر بدانجا رسیدند و بعد از تقدیم استشاره خواطر بر مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبد الله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که در اسواق مکه مبارکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر جهت خون امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هرکس که طالب احراز مثوبات اخروی است باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار کس بر ایشان جمع شدند و عبد اللّه بن عامر و یعلی بن منبه از اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نموده و یعلی جملی کوه پیکر موسوم بعسکر بدویست دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تا هودجش را بر آن بار کردند و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علماء باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که در آن ایام عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته خون عثمان را بغیر حق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق عرب شده‌اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت فرمائی و ابواب مخالفت نگشائی ام سلمه رضی اللّه عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه ما که علو شأن و سمومکان علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم و قربت قرابت و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السّلام و التحیة معلوم داریم بکدام تأویل با او در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۶

عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که من طلب خون او مینمایم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی اللّه علیه و سلم نشنیدی که فرمود اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی که در عراق آنرا حواب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند و آن زوجه من در میان فئه باغیه باشد و از استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که انائی که در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول صلی اللّه علیه و سلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا برای ام سلمه گفتم یا رسول اللّه باوجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیراء و بروایتی حمراء الشفتین عایشه رضی اللّه عنها گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبد اللّه بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود و ام المؤمنین او را بغایت دوست میداشت از این قیل و قال خبر یافت نزد عایشه رضی اللّه عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نیائی من خود را هلاک میسازم یا سر و پا برهنه رو در صحرا و بیابان می‌نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان مرتضی متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بموضع حوأب رسید و نباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب را چه نامست جواب داد که حوأب و ام المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم بازگردانی و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عایشه رضی اللّه عنها حدیث مذکور را

تقریر فرمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حوأب نیست و عبد اللّه زبیر جمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوت داد تا نزد ام المؤمنین عایشه رضی اللّه عنها اداء شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حوأب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و عایشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آن دیار می‌نمود عمران بن الحصین و ابو الاسود دیلمی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سؤال نمود و چون داعیه ایشان را معلوم کرد بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود و عایشه بی‌اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آنرا مربد میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر جانب چپ او قرار گرفتند و سپاه برگرد هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامی خلق بصره در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی اللّه عنه بگشادند و تذکار قتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت جستند و بعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده‌اند و حالا عهد شکسته میخواهند که ببهانه طلبیدن دم عثمان زمام امامت و ریاست بچنگ آورند در آن اثنا جاریهٔ بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۷

بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آسان‌تر است از این امر که تو اختیار کرده‌ای و بهتک پرده حرمت خویش قیام نموده و برین جمل ملعون سوار شده‌ای و در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع و رغبت مرتکب این مهم گشته‌ای بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا به کره بیرون آورده‌اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر را مخاطب گردانیده گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبرید اما در اداء حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را در پس پرده نشانده‌اید و زوجه رسول را صلی اللّه علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده در همچنین مجمعی باز داشته‌اید طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما از استماع این مقال اصلا متاثر نشدند و لب بجواب نگشادند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرده چند روز بساط مجادله و مقاتله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که باران میبارید طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما شبیخون بدار الاماره برده قرب چهارصد کس را از متابعان و محافظان عثمان بن حنیف به تیغ ستم و حیف بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی اللّه عنها از ریختن خون او درگذشت و محاسنش را که طولی داشت تمام برکنده او را اجازت دادند که بهرجا که خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت و بعد از آنکه عثمان نام خود بر زبان آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان بازآمدی نقلست که چون بصره بحیز تسخیر طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما درآمد در باب منصب امامت در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه رضی اللّه عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبد اللّه بن زبیر بامر پیش‌نمازی قیام مینماید

ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت آثار

علماء اخبار آورده‌اند که چون امیر المؤمنین علی شنود که عایشه و طلحه و زبیر رضی اللّه عنهم خواطر بر مخالفت قرار داده متوجه بصره گشته‌اند مدافعت ایشان را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب از فرموده تخلف نموده ارجوفه بر السنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدنیان بر سبیل اعلان باهم گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمانرا سیاست نماید تا هیچکس ابواب خلاف نگشاید و او سخن ما را بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار حیدر کرار از ساکنان آن دیار آزار بسیار یافته بر جناح استعجال با پانصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود بقصد آنکه سر راه بر مخالفان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۸

گرفته ایشانرا از وصول بمقصد مانع آید و در آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبد اللّه بن عباس و ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم بن التیهان النقیب البدری و خزیمهٔ بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت امام ثقلین بودند و در اثناء راه نزد جناب ولایت مآب بوضوح پیوست که طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما سبقت گرفته‌اند و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی‌قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخن‌دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را جهت معاونت طلب داشت و ابو موسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست می‌نمایند هرکس از شما مایل بدنیاست باید که بیکی از ایشان پیوندد و هرکه راغب آخرت است مناسب آنکه پای در دامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مأیوس بازگشته کیفیت حال معروض داشتند و آنحضرت بر شدت خصومت ابو موسی اطلاع یافته قرهٔ العین ولایت امام حسن و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاده چون کوفیان از قرب وصول آن‌دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس از اشراف و اوساط الناس باستقبال مواکب کواکب اساس استعجال نموده سعادت دست‌بوس نوردیده رسالت و امامت حاصل گردانیدند و آنحضرت را معزز و محترم بکوفه در آورده خلایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و ابو موسی نیز در آن محفل حاضر شد و امام حسن او را معاتب ساخته گفت که چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جاده قویم بازداشتی ابو موسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد من از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شنیده‌ام که گفت زود باشد که فتنه‌ای روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره‌اند برادران ماالند در اسلام و حق عز و علا دماء و اموال ایشانرا بر ما حرام گردانیده است عمار یاسر رضی اللّه عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابو موسی بگشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار آغاز سفاهت کرد و قولی آنکه در آن روز ابو موسی بر منبر آمده در حضور امام حسن رضی اللّه عنه فرق انام را از متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعضی از محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعهٔ بن صوحان با او در مقام معارضه آمده امام حسن رضی اللّه عنه ابو موسی را گفت که چون تو از مبایعت امیر المؤمنین علی ذمه خود را بری گردانیده منبر بتو هیچ مناسبت ندارد و ابو موسی در غایت خجالت پایان آمده آن قرهٔ العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضرانرا بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند در آن اثنا مالک اشتر که از نزد امیر المؤمنین حیدر بکسر ناموس ابو موسی اشعری مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سر و روی غلامان ابو موسی را درهم شکسته و ایشانرا از دار الاماره بیرون

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۲۹

کرد و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیده ابو موسی بر سبیل تعجیل روی بخانه آورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار العماره را خالی میباید کرد ابو موسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت ده تا بجائی دیگر نقل کنم مالک گفت لا- و لا- کرامهٔ لک ترا یکساعت مهلت نیست و فرمان داد تا رخوت و امتعه او را بیرون انداختند و آخر الامر بنابر التماس بعضی از احباء او را یک روز مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان بتهیه اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی اللّه عنه بجانب ذی‌قار در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و روایتی آنکه تمامی لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذو الفقار بذی‌قار رفتند دوازده هزار بودند و العلم عند اللّه تعالی

ذکر وقایع معرکه جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیر اجل

چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیهٔ شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر رضی اللّه عنهم فرستاد و ایشانرا از وخامت عاقبت مخالفهٔ تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب با قرب صد کس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد و آنحضرت بگوش هوش ایشانرا بدرر الفاظ هدایت آثار گران‌بار گردانیده آن نصایح مؤثر افتاد و آن صد نفر از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند و با امیر المؤمنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار کس بودند گردانید و عایشه و طلحه و زبیر نیز بیرون خرامیده با سی هزار نفر در موضع خرسنه منزل گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بر آن شد که قتله امیر المؤمنین عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و آنجماعت بیش از پانصد نفر بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت‌پناه خارج گشته بگوشه‌ای نزول نمودند با یکدیگر گفتند که بی‌شک مصالحه علی و طلحه و زبیر منتهی بر قتل ماست اکنون تدبیری میباید اندیشید که از این مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خواطر بران قرار دادند که حیله پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه بر اسبان بادرفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر برآوردند ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همگنان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳۰

تصور کردند که علی مرتضی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما بتعبیه سپاه اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و قتله امیر المؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون اثر رسانیدند و بنابران که فوجی از لشکریان عایشه رضی اللّه عنها ایشانرا تعاقب مینمودند آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیر المؤمنین علی نیز بآراستن سپاه صف‌شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خدمتگذاران قضا و قدر هودج زراندود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده ازرق فام بر سرکشیده روی بتماشا آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را رضی اللّه عنها در زره گرفته و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر بازداشتند و میمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی مرتضی نیز چنانچه باید و شاید بتسویه صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر استر بیضاء سرور انبیا سوار شد و فرمود که ندا کردند که هیچکس در امر محاربه تعجیل ننماید تا امیر المؤمنین حجت بر ناکثین تمام کند آنگاه شاه ولایت پناه بمیان هردو صف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه و طلحه و زبیر بگشاد و ام المؤمنین عایشه را بر بیرون آمدن از حریم حرمت و رفقاء او را بر شکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبید و آن‌دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه‌ای نزدیک امیر المؤمنین علی رفتند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد از اداء مقدمات هدایت آئین از ایشان پرسید که سبب چیست که با من علم قتال افراشته خون مرا حلال پنداشته‌اید جواب دادند که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده بر قتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر برایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای آوریم علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دعا فرمائیم که رضای هرکس مقرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد طلحه و زبیر رضی اللّه عنهما از مباهله اعراض نموده و امیر در نصیحت ایشان افزوده در آخر با زبیر گفت که بر خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجائی میرفتیم و دست من در دست تو بود و آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی

را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول اللّه آنسرور فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده‌اند و چون محصل جمیع آن روایات مشعر بظلم زبیر است بر امیر المؤمنین علی علیه السلام کلک سخن‌گذار بتکرار آن مبادرت ننمود القصه چون زبیر از آن افتخار اهل سلوک و سیر آن سخن استماع فرمود گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من دادی که اگر پیش ازین بخاطر میداشتم هرگز با تو رایت مخالفت نمی‌افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب ننمایم آنگاه شاه ولایت‌پناه بصف خویش پیوسته و زبیر نزد عایشه صدیقه رفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳۱

و حدیث مذکور را با آنجناب درمیان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبد الله زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث که مرتضی بیاد تو داد دست از حرب بازنمیداری بلکه ازو هم شمشیر خون‌ریز ابن ابیطالب ترک ستیز نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه از شنیدن این سخن خشمناک شده سه نوبت بر لشکر امیر المؤمنین حیدر حمله کرد و بمیان صفوف درآمده بی‌آنکه کسی را مجروح سازد بازگشت و با عبد الله گفت بر کسی که جبن استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبد الله در باب مرافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده زبیر گفت چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده‌ام که هرگز با وی حرب ننمایم عبد الله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و زبیر آخر الامر این معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد گردانید و یکی از شعرا در آن قضیه این رجز در سلک نظم کشید شعر

یعتق مکحولا لصون دینه*کفارة لله عن یمینه*

و النکث قد لاح علی جبینه*

و چون حضرت امیر دید که صلح میسرپذیر نیست فرمود که کیست از یاران ما که دل از جان برگرفته یا مصحف مجید نزدیک باین طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی از لشکریان مسلم نام بقاء جاودانی را بر حیات این جهانی اختیار کرده با مصحفی در دست نزدیک بصف اعدا رفت و بتلقین امیر المؤمنین علی کلمه‌ای چند بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند و مسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهردو بازو نگاه داشته بزخمی دیگر از پای درآمد آنگاه نایره قتال اشتعال یافته از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تندخوی آغاز سرافشانی کرد و تیر تیز پرواز دلاوران پرخاش‌جوی شرط جان‌ستانی بجای آورد مثنوی

نمود آغاز شمشیر یمانی*ز دست پهلوانان سرفشانی*

سنان چون شعله آتش برافروخت*بچشم پردلان افتاد و جان سوخت*

کمان و تیر چون پیوست باهم*جدا شد جسم و جان از هم بیکدم* و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی که هودج خورشید از بختی افلاک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیر المؤمنین حیدر سر برزد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از اجله بصره شتر عایشه صدیقه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابرآن شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود که آن اشتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر بدو ضرب پی‌درپی دو پی جمل را پی کرد و باوجود آنحال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده مقارن وقوع آنصورت شاه ولایت بدانجا رسیده فرمود که ای مالک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته و مالک بر آن موجب عمل

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳۲

نموده شتر بيفتاد و بروايت ابو حنيفه دينورى آنجمل را اعين بن ضبيعه كوفى پى كرد و بر هر تقدير چون هودج متمايل شد عايشه رضى الله عنها فرياد بركشيد كه (يا ابا الحسن اذا ملكت فاسجح) و آنحضرت محمد بن ابى بكر را گفت كه خواهر خود را درياب و محمد نزديك رفته دست بهودج درآورد تا معلوم نمايد كه از زخم تير آسيبى بدو رسيده يا نى و دست او بر دست عايشه خورده ام المؤمنين زبان بنفرين بگشاد و گفت تو كيستى كه دست تو بجائى رسيد كه بغير رسول صلى الله عليه و سلم دست هيچ احدى بدانجا نرسيده محمد بن ابى بكر گفت من از همه‌كس نزديكترم بتو و دشمن‌ترين مردمم نسبت بتو و ام المؤمنين رضى اللّه عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد كه هيچ آفريده گريختگان را تعاقب ننمايد و زخم خورده را نكشد و عايشه را بخانه عبد اللّه بن خلف الخزاعى كه در سلك اعيان بصره انتظام داشت و در آن معركه بزخم ذو الفقار بدار القرار شتافته بود فرستاد در كشف الغمه مسطور است كه در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود كس از لشكر عايشه بقتل رسيدند و از سپاه شاه ولايت‌پناه هزار و هفتاد كس شربت شهادت چشيدند و در تاريخ گزيده مزبور است كه در آن معركه بيست هزار كس يا هفده هزار كس كشته گشته و از اين جمله هزار نفر از سپاه امير المؤمنين بودند و باقى از جيش صديقه و در روضة الصفا مذكور است كه در آن محاربه قرب هفده هزار كس از جنود عايشه رضى اللّه عنها بقتل رسيدند و نزديك سه هزار نفر از اتباع امير المؤمنين على و بعقيده صاحب مستقصى شهداء لشكر آنحضرت از هزار كم بودند و از نهصد زياده و بقول بعضى از مورخان در آن معركه دويست و هفتاد مرد از قبيله بنى ضبهٔ كه مهار شتر عايشه را بنوبت ميگرفتند مقطوع اليد گشتند و از جمله قتيلان لشكر عايشه يكى زبير است و نسبت زبير رضى اللّه عنه بقصى بن كلاب ميرسد بدين ترتيب كه زبير بن العوام بن خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى و قصى در سلك اجداد رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم انتظام دارد و مادر زبير رضى اللّه عنه عمه آنحضرت بود صفيه بنت عبد المطلب و كنيت زبير ابو عبد اللّه است و او باعتقاد اهل سنت و جماعت از جمله كسانيست كه پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم ايشانرا ببهشت بشارت داده و در شان او روايت كنند كه رسول فرمود كه هر پيغمبرى را حوارى بود و حوارى من زبير است و زبير بروايتى در سن شانزده‌سالگى و بقولى در دوازده‌سالگى و بمذهبى در بيست و پنج‌سالگى باسلام درآمد و در جميع غزوات در ملازمت سيد كاينات بسر برد و او اول‌كسى است كه در ميدان جهاد شمشير برهنه كرد و كيفيت كشته شدن زبير رضى اللّه عنه در كتب متداوله برين وجه مسطور است كه چون زبير در روز جمل عمار بن ياسر را در سلك انصار حيدر كرار ديد و ميدانست كه سيد ابرار فرموده كه الحق مع عمار بر بطلان خويش متيقن شد و بعد از ارتفاع غبار معركه كارزار بجانب حرم پروردگار توجه نموده بحسب اتفاق مرور او بر وادى السباع افتاد و حال آنكه احنف بن قيس با شش هزار كس از مردم قبيله و توابع خود در اين مكان نشسته انتظار ميكشيد كه

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۵۳۳

هريك از آن‌دو فريق كه غالب شوند بديشان پيوندد و احنف از دور زبير را شناخته گفت كيست كه از زبير خبرى معلوم كرده بما رساند يكى از آن حاضران كه او را عمرو بن جرموز ميگفتند آن خدمت را قبول كرد و از عقب زبير در حركت آمده چون بوى رسيد پرسيد كه يا ابو عبد اللّه مهم اين دو سپاه بكجا منجر شد زبير رضى اللّه عنه جواب داد كه فريقين بانگيختن غبار جنگ و شين اشتغال داشتند كه من بدينجا شتافتم عمرو گفت سبب تخلف تو چه بود زبير عذرى گفته عمرو بموافقت او روان شد و بعد از لحظه‌اى زبير رضى اللّه عنه عمرو را گفت ميخواهم كه باداى نماز پيشين قيام نمايم و تو از من ايمنى آيا من از تو در امان هستم يا نى عمرو گفت بلى و چون زبير بگذاردن نماز مشغول گشت عمرو بيك ضرب شمشير مهم او را بمقطع رسانيد و از ترجمه تاريخ احمد بن اعثم كوفى و كشف الغمه چنان مستفاد ميگردد كه چون زبير رضى اللّه عنه از معركه بيرون رفت در ميان قومى از بنى تميم فرود آمد و عمرو بن جرموز المجاشعى او را بضيافت برده در وقتى كه زبير در خواب بود بقتلش مبادرت نمود و بروايت اهل سنت عمرو بعد از آن جسارت بر اسب زبير سوار شده و شمشير او را برگرفته نزد امير المومنين على رفت و كيفيت حال باز گفت

آنحضرت فرمود که بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده بشنید حضرت علی را گفت تو بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند رقم کفر بر صحیفه حال آنکس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد که از پشتش بیرون رفت بیت

خار که دارد بزبان نیشتر*هم بخلیدن شکند بیشتر مدت عمر زبیر رضی اللّه عنه بروایتی پنجاه و هفت سال بود و بقولی شصت و چهار سال و بعقیده صاحب گزیده زبیر ده پسر داشت از آنجمله عبد اللّه و عاصم و عروه و منذر و مصعب از اسماء بنت ابی بکر تولد نموده بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحهٔ بن عبید اللّه است و طلحه پسر عم ابو بکر صدیق بود و ابو محمد کنیت داشت و در سن بیست و سه‌سالگی مسلمان شده در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه از جمله عشره مبشره است در روضهٔ الصفا مرقوم کلک بیان گشته که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل امیر المؤمنین عثمان کینه او در سینه داشت برین داعیه اطلاع یافته بانداختن تیری جان کزای پای طلحه را بر رکاب دوخت و خون در سیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجه خود گشت و او را از معرکه بیرون برده به خرابه‌ای رسانید و از اسب فرود آورد و طلحه رضی اللّه عنه در همان منزل از عالم انتقال کرد و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که در وقتی که طلحه رضی اللّه عنه رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را از نزدیک خود طلبید و بتجدید بیعت امیر المؤمنین پرداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۳۴

منقبت شتافته کیفیت آنحالت را عرض نموده امیر کرم اللّه وجهه فرموده که ایزد تعالی نخواست که طلحه را بی‌تجدید بیعت ما ببهشت درآورد و مدت عمر طلحه شصت و دو سال بود و او ده پسر داشت: محمد- عمران- عیسی- یحیی- اسمعیل- اسحق- یعقوب- موسی- زکریا- صالح و از جمله این پسران محمد نیز در آن معرکه بقتل آمد و در جامع ترمذی از امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه مرویست که گفت گوش من از دهان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم شنید که میگفت طلحه و زبیر هردو همسایه من‌اند در بهشت و از کشته‌شدگان روز جمل دیگری کعب بن سوید ازدی است و او از فقهاء تابعین و قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهداء لشکر شاه اولیاء زید بن صوحانست و امام یافعی در ذکر زید نوشته (و کان من سادهٔ التابعین صواما و قواما) اما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته زیرا که در ذکر او مرقوم کلک بیان گردانیده که از امیر المؤمنین علی روایتست که گفت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در شان زید فرمود که هرکه دوست دارد که بر مردی نظر کند که بعضی از اعضای او پیش از وی ببهشت خواهد رفت بر زید بن صوحان نظر کند و حال آنکه یکدست زید در محاربه قادسیه مقطوع گشته بود و در مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقولست که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه رضی اللّه عنها منزلتی داشت در آخر واقعه جمل پیش او رفت و صدیقه از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سئوال کرد که از زبیر چه‌خبر داری گفت در اول روز از معسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و عایشه رضی اللّه عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شده ام المؤمنین گفت باری سبحانه و تعالی مر جمیع ایشان را رحمت کند خالد گفت یا ام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او هم از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزد تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده در روی هم شمشیر کشیده‌اند در یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت سبحانی از هرچه تصور کنند وسیع‌تر است و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ضعیف شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ صفین بتدارک مافات قیام نمود در روضهٔ الصفا از شعبی مرویست که در روز جنگ جمل

مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عمار بن یاسر گفت یا امیر المؤمنین این جماعت را میباید کشت آنحضرت جواب داد که اسیران اهل قبله را نمی‌کشیم شاید که پشیمان شوند و روایتی آنکه چون چشم امیر المؤمنین بر مروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و او را گفت از زرع تو یعنی از اولاد تو امت را آفت خواهد رسید و این سخن مشعر بر حکومت اولاد آن سرخیل اهل عناد بود بصحت پیوسته که محاربه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳۵

جمل در جمادی الاخری سنه سته و ثلاثین دست داد و امیر المؤمنین حیدر بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه و دواب را تصرف نموده امتعه و اقمشه قتیلان را بورثه ایشان رسانند آنگاه ببصره درآمد جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبد اللّه بن عباس و مالك اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه رضی اللّه عنها فرستاد و بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و صدیقه گفت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه را قبول ننمود بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس بمنزل ام المؤمنین تشریف برد و چون بقصر عبد اللّه بن خلف الخزاعی درآمد مخلفه او صفیه که بام طلحة الطلحات ملقبه بود آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان مرا بی‌پدر کردی امیر المؤمنین جواب داد که اگر من کشنده دوستان میبودم هرکس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانه کرد که عبد اللّه بن زبیر و طایفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین بحجره عایشه رضی اللّه عنها درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن بلده گزیری نیست و رسول صلی اللّه علیه و سلم مرا گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه‌اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه رضی اللّه عنها طوعا او کرها رفتن آن بلده را قبول فرمود و قولی آنکه آن روز نیز صدیقه فرمان امیر المؤمنین را بسمع رضا اصغا نکرد و روز دیگر آنحضرت امام حسن را پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی درباره تو میگویم و عایشه رضی اللّه عنها مضطرب گشته فی الحال بیراق سفر حجاز مشعول شد و چون حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت مآب صلی اللّه علیه و سلم روزی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هریك از امهات مؤمنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حباله نکاح من خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آورد و لاجرم تن برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی اللّه عنها عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید امیر المؤمنین علی محمد بن ابی بکر را رضی اللّه عنه فرمود که در آن سفر مرافقت خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که در آن راه بخدمتکاری صدیقه پردازند و خود با اهل بیت و خواص اصحاب او را مشایعهٔ فرمود و چون در اثناء راه بوقت نزول و ارتحال آن زنان عایشه را امداد مینمودند او ملول بوده میگفت که علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه رضی اللّه عنها درآمدند و حقیقت حال بر وی مکشوف گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین بگشاد در کشف الغمه مسطور است که عایشه صدیقه بالاخره از آن مخالفت پشیمان شده هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تاسف نموده میگریست و همدران کتاب مذکور

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳۶

است که بعد از آن واقعه روزی عبد اللّه بن زبیر بر سبیل عتاب عبد اللّه بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول رب العالمین و فتوی دادی بتجویز ترویج متعهٔ ابن عباس رضی اللّه عنه جواب داد که تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا با امام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المؤمنین شده است و ما او را بهترین اولادیم پس خدای تعالی در گذراناد از او و ایضا تو و پدر تو و خال تو با علی مرتضی مقاتله نمودید اگر علی مرتضی رضی اللّه عنه در سلك

اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه با مؤمنان و اگر کافر بودید بدرستی که گرفتار خواهید شد زیرا که از موقف جهاد گریختید اما قضیه متعه ما آن را حلال میدانیم بنابر آنکه از رسول صلی اللّه علیه و سلم حلیت آنرا شنوده‌ایم و او ما را رخصت داده است در آن امر لا‌جرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان روزی چند در بصره بسر برده ایالت آن ولایت را بعبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه تفویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بنفس نفیس روز دوشنبه شانزدهم رجب سنه سته و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دار الخلافه ساخت و همدرین سال حذیفهٔ بن الیمان العبسی وفات یافت و حذیفه بنابر سری که سرور کاینات با او درمیان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت و بروایت امام یافعی در همین سال سلمان فارسی رضی اللّه عنه ببهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص بآستانه مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه‌ای که آن حضرت در شأن او فرمود (که سلمان منا اهل البیت) در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که (ادرک العلم الاول و العلم الآخر بحر لا یدرک قعره هومنا اهل البیت) مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و در همین سال عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح بجائی که در آن عالم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و زبان بغیبت حضرت رسالت منقبت علیه السّلام و التحیهٔ بگشود بنابرآن آنحضرت خونش را هدر ساخت و بالاخره بسبب الحاح عثمان رضی اللّه عنه از وی عفو کرد چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح مکه مرقوم کلک بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویهٔ بن ابی سفیان

مجاهدان معارک اخبار و محافظان عجائب آثار بزبان سنان قلم و بیان بنان خجسته رقم تحریر و تقریر فرموده‌اند که در آن اوان که عثمان رضی اللّه عنه جهت دفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود روزی در یکی از کوچه‌های مدینه معاویه با کعب الاحبار دوچار خورد و در اثناء مکالمه با او گفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی مهم خلافهٔ بر کدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو شرایط

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۳۷

اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما پس از خونریزش بسیار و حال آنکه در آن روز معاویه بر اشتر اشهب سوار بود لا‌جرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاد و چون امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه کشته شد فوجی از بنی امیه که از ابن عم حضرت خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوسته او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب و تحریض نمودند و معاویه خاطر بر طلب خلافت قرار داده همت بر آن گماشت که عقاید شامیانرا نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابراین میفرمود که در ایام جمعه پیراهن خون‌آلود امیر المؤمنین عثمانرا با انگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع دمشق میبردند و با مردم چنان ظاهر میکردند که قتل امیر المؤمنین عثمان بفرموده شاه مردان وقوع یافته و معاویه در این باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام بتأکید تمام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند و آب سرد نیاشامند تا انتقام خون عثمان از دشمنان نکشند و در خلال آن احوال عمرو بن العاص که در مکر و تزویر بی‌شبه و نظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده مدد علت گردید نقلست که در آن ایام که امیر المؤمنین عثمانرا مخالفان در سرایش محاصره مینمودند عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر قتل عثمان رضی اللّه عنه نزد او بتحقیق پیوست بموجب نامه‌ای که معاویه بطلب او فرستاده بود یا بعشق خود عازم دمشق شد و در باب امضاء آن عزیمت با پسران خویش عبد اللّه و محمد مشورت کرد عبد اللّه گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو حسب و سمو نسب امیر المؤمنین علی نزد جمیع طوایف انام

وضوحی تمام دارد اولی و انسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی تا سعادت دارین دریابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت مهم ما از پیش علی نگشاید و اگر بخدمت معاویه روی البته نیکو برآید و بروایتی هردو برادر عمرو را بمتابعت شاه مردان ترغیب نمودند و او از قبول آن سخن اعراض کرده گفت علی بسبب وفور کمالات و فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول امالی و آمال فایز شویم عبد اللّه گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیمست و متابعت معاویه مستوجب ورود نار جحیم باقی اختیار تراست و عمرو بن عاص بسخنان پیرانه آن جوان التفات نکرده روی براه آورد و چون بجائی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا میشد از وردان که غلامش بود پرسید که هریک از این دو طریق بکجا منتهی میشود وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهی است که سالک آن بریاض بهشت میرسد و طریق شام را بوی نموده گفت این طریقی است که رونده آن بعذاب دوزخ می‌پیوندد و عمرو عاص وردانرا استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ارتفاع شأن و ارتقاء مکان شاه مردان اظهر من الشمس است اما میل بزخارف دنیوی سبب انحراف از جاده قویم و مانع اقبال بسلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت کرد و بین الجانبین قواعد اتحاد و محبت مؤکد گردید و مقارن آن حال

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳۸

عبید اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما که بواسطه قتل هرمزان از امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه توهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب متابعت و مبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج و رونقی تمام یافت و جمیع شامیان میان بخدمتش بسته در امر قتال با ولی حضرت ذو الجلال اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد بن ابی وقاص و عبد اللّه بن عمرو اسامهٔ بن زید و محمد بن مسلمه رضی اللّه عنهم دست بیعت بشاه ولایت نداده‌اند مکاتبت در قلم آورده نزد آن چهار عزیز فرستاد و ایشانرا بمتابعت خود و مخالفت امیر المؤمنین دعوت نمود و آن مکتوبات بمطالعه آنجماعت رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت‌انگیز در جواب نوشتند و در آن مکاتیب شمه‌ای از مفاخر و مناقب اسد اللّه الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که ما بحسب باطن با آنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هرکه با خدام آستان امامت آشیانش مخالفت نماید فیروزی نیابد اما بنابر آنکه تیغ در روی اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا منزل گزیده‌ایم و هرگز جانب ترا بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر رویش نخواهیم گشود و چون این نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آنجماعت مأیوس گشته بجد تمام و سعی مالا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شد و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد

ذکر توجه امیر المؤمنین علی با سپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق

بلبل‌نوایان چمن روایات و نغمه‌سرایان گلشن حکایات در این داستان باین دستان مترنم گشته‌اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویهٔ بن ابی سفیان در طریق بغی و عصیان سلوک می‌نماید و از متابعت ارباب هدایت ابا نموده ابواب مخالفت و طغیان بر روی خود میگشاید بامید آنکه شاید هادی (من یهدی اللّه فما له من مضل) او را از بادیه خلاف و معصیت بجاده قویم وفاق و معرفت رساند چندین کرت رسولان سخن‌گذار و قاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهربار و زبان خامه درر نثار مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و آن شیفته محبوب دولت و اقبال و فریفته معشوق جاه و مال را از وخامت مخالفت خلیفه بحق و امام مطلق تخویف و تحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویهٔ بن ابی سفیان اصلا تأثیر نکرد و همچنان در مقام عناد بوده مطلقا نسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد نظم

امیر نجف شیر پروردگار*ولایت‌پناه کرامت دثار*

سوی ملک شام از کمال کرم‌فرستاده‌گان خجسته شیم*

فرستاد بهر نصیحت‌گری*نمودند ایشان زبان‌آوری*

ز لفظ گهربار شاه نجف*سپهر کرم مهر اوج شرف*

کلام بلیغ درر انتظام*بگفتند با والی ملک شام*

و لیکن چو توفیق یارش نبود*بجز ملک‌جوئی شعارش نبود*

ز مکتوب معجز طراز امیر*ضمیرش نیامد نصیحت‌پذیر*

خلاف امام بحق پیشه ساخت*بقصد خلافت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۳۹ علم برفراخت*نبودش از آن کار یک ذره شرم*

نشد سنگ از پرتو مهر نرم*نباشد کسی را اگر گوش هوش*

کجا نفع یابد ز صوت سروش*بباران گیاهی نروید ز سنگ*

ز نیکی نگیرد دل سخت رنگ*کسی را که باشد ز می بیشعور*

چه‌سان یاد آید ز جام طهور*چو پر شد دماغ از بخار ضلال*

دوا کی پذیرد ز حسن جمال

و معاویه هر نوبت در جواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بیشرمی سخنان درشت نوشته ریختن خون امیر المؤمنین عثمان را بخدام آستان هدایت نسبت مینمود و قاصدان شاه مردان را ناراضی رخصت مراجعت میفرمود و بجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه و ترتیب اسباب رزمگاه مشغولی میکرد در افساد عقاید مردم شام بعترت طاهره خیر الانام علیه و علیهم تحف التحیهٔ و السلام مراسم اهتمام بجای می‌آورد و چون بر رای گیتی‌آرای شاه اولیا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشت که انطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ آبدار صورت نه‌بندد و قطع ماده خصومت ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاد و فرمان داد که دلیران رزم‌آزمای و شجعان آهن‌فرسای بسده سنیه امامت و عتبه علیه کرامت شتابند و باندک زمانی در بلده کوفه لشکری جمع گشت که دیده گردون شبیه و نظیر آن در عدد و عدد ندیده بود و بهرام خون آشام از کمال تحلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت‌پناه در روزی که سرداران قبایل و صدرنشینان محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر برآمده بعد از اداء حمد و ثناء الهی و نعت و درود حضرت رسالت‌پناهی بر زبان فصاحت بیان راند که ایها الناس همم عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه طایفه باغیه لوازم سعی و اهتمام بجای آرید که دشمنان دین‌اند و قاتلان مسلمین زمره‌ای که اسلام ایشان بطریق کره و اضطرار بوده و فرقه‌ای که تألیف قلوب ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا روی نموده دران اثنا بدبختی اربدنام از غایت دغلی برخاسته گفت ای علی تو میخواهی که ما با اهل شام که اخوان مااند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با بصریان محاربه نمودیم و بخدا سوگند که این معنی از حیز قوه بفعل نیاید مالک اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت بگیرید این بد اعتقاد را و اربد روی بگریز نهاده جمعی از عقبش بشتافتند و او را دریافته بضرب نعلین از پای درآوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین گمان مبر که ما بمجرد استماع امثال این هذیانات که اربد گفت دست از دامان متابعت تو کوتاه گردانیم و در امر قتال و جدال با دشمنان نکبت مآل تأخیر و تقصیر جایز داریم بدلی قوی و املی فسیح بجانب اعدا توجه فرمای و در مقابله و مقاتله ظلمه شام بهیچ‌وجه اعمال و اغفال منمای و جمعی از اعیان آن مجلس مانند عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم الطائی و غیرهم بتقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون خواطر اکابر و اصاغر بر امضاء آن عزیمت قرار

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۴۰

یافت امیر المؤمنین علی ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در آخر شوال سنه سته و ثلثین نهضت نموده روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار مرد خنجرگذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد کس از صحابه بیعت الرضوان بودند در ظل رایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند و بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمود و در اثناء قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بزیر مناری ساخته بودند و امیر المؤمنین در آن محل عنان بکران کشیده راهب را طلبید و راهب با جسمی ضعیف و کسوت سیاه بر بام برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که مقداری آب میخواهم راهب گفت که یک دلو آب خوشگوار ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیارند زیاده ازین میباید راهب گفت بیست کس را سیراب سازم امیر المؤمنین فرمود که بیش ازین میباید راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه‌ای که نزدیک باین دیر است و شش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده‌اند کجاست راهب چون این سخن از اسد اللّه الغالب استماع نمود از دیر پایان دویده معروض داشت که پدر من از پدر خود روایت کرده که درین منزل چشمه‌ایست از چشم مردم پنهان و آنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری و باز آن راهب گفت نزد من صحیفه‌ایست که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمائی بر دست تو ایمان آورم مردمک دیده آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاء اللّه تعالی آنگاه شاه ولایت‌پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی که محاط آن دایره بود حفر نمایند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هرچند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمه آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در برافکنده صحیفه مسطور را منظور نظیر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن سطور مبنی بود از ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمه آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایضا چنان بوضوح انجامید که آن حکایت را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریانست از عیسی علیه السّلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بمضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجا آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیه متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقه منزلگاه سپاه شاه ولایت‌پناه بود از جانب معاویه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۱

مکتوبی وصول یافت بدینمنوال که اما بعد ایزد تبارك و تعالی از میان کافه برایا مصطفی را برگزیده و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایستی عنایت فرمود که در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند و فاضلترین اصحاب و کاملترین احباب ابو بکر صدیق بود رضی اللّه عنه که بعد از فوت حضرت رسالت‌مآب بسرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از او عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابو بکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سلوک مینمودی و چون آن‌دو بزرگوار بدار القرار نقل کردند با عثمان رضی اللّه عنه که نسبت بتو قرابت قرینه داشت قواعد مخالفت مؤکد گردانیدی و قطع صله رحم جایز داشته محاسن افعال او را در نظر برایا لباس مقابح اعمال پوشانیدی و از اطراف ولایات سوار و پیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشستی و ابواب امداد و مظاهرت آن خلیفه مظلوم بربستی تا خونش ریخته شد سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم لا یزال که اگر تو بمعاونت امیر المؤمنین عثمان

برمیخاستی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان نصیحت میگشادی از اشارت تو در نمی‌گذشتند و ترک فضولی گفته آنجناب را نمی‌کشتند و دلیل بر آنکه تو بقتل آن خلیفه مظلوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجای می‌آری اگر رضای تو بکشتن عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته ابواب موافقت بازگشایم و الا ترا و یاران ترا مصراع

نیست نزدیک من مگر شمشیر و السلام

و چون این نامه بنظر انور امیر المؤمنین حیدر رسید برینموجب جواب نوشت که اما بعد مکتوب تو وصول یافت آنچه در باب اصطفاء محمد مصطفی صلی اللّه علیه و سلم جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح پیوست و للّه الحمد و المنه که حضرت عزت آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که با وی کرده بود بوفا رسانید و آن حضرت را بر اعداء دین ظفر نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیلش را در شرق و غرب عالم مشهور ساخته یوما فیوما در متابعانش بیفزود و مرا از تو عجب می‌آید ای معاویه که این معنی را در قلم می‌آری و نعمتی که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته بر ما میشماری مثل تو درین صورت مثل کسی است که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من بچه مصلحت میگوئی و از این تکرار و تذکار چه میجوئی مگر می‌پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است یا آنکه کمال علوشان و سمومکان حضرت مصطفوی را نشناخته‌ام سبحان اللّه با علی بن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد رسول اللّه پیغمبری بزرگ بود و علو شان خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج ببیان باشد اما آنچه نوشته

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۲

بودی که فاضلترین اصحاب ابو بکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا باین سخن چه مهم است اگر ابو بکر و عمر رضی اللّه عنهما نیکوکردار بودند ترا چه سود و اگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابو بکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت ما و جهالت و بطلان اعدا را تصدیق میفرمود و برین قیاس عمر نیز فاروق ما است زیرا که برای ما حق از باطل فرق مینمود و عثمان رضی اللّه عنه اگر حمیده افعال بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود شرور شر بر او تابد که (إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ) ما را خبر ده ای پسر هند که تو بر چه کاری و سخن آن بزرگان را چرا در قلم می‌آری آیا نمیدانی که طلقاء و اولاد طلقا احزاب و ذریات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست مناسب آنکه حد خود نگاه داری و سخنانی که زیاده از طورتست بر زبان نیاری بنعمهٔ اللّه تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست ما را بر جمله مهاجر و انصار تفضیل است نمی‌بینی که هرکس از ما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبت حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم جعفر را الطیار فی الجنهٔ خوانند مسلمان ما در اسلام بر مسلمان شما راجح است و کافر مادر کفر بر کافر شما فایق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نمیفرمود در این مکتوب شمه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می‌آوردم بر وجهی که هر مسلمان که می‌شنود بدان اعتراف مینمود و اگر مآثر مشهور و مفاخر موفور من ترا فراموش گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست از این کار بازدار و مرا بران میار که کلمهٔ الحق با تو بگویم با زمره‌ای که از همه حیثیتی بر تو تقدیم یافته‌اند دعوی مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم باعث آنست که با مردم مجالست مینمائیم و طریق اختلاط مسلوک میفرمائیم مشکوهٔ هدایت از ماست و شجره ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ماست و سگ اخلاف یعنی امیه از شما شیبهٔ الحمد عبد المطلب از ماست کذاب مکذب از شما طیار بهشت از ماست و طرید پیغمبر خدا از شما حمزه سید الشهداء از ماست و دشمن سنت سید ابرار از شما سیده نساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالهٔ الحطب از شما فصلی که در باب قتله عثمان رضی اللّه عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و از من پسندیده ننماید که آنجماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی اللّه عنه کشندگان پدر

خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می‌نمائی که من از اولاد عثمان قوت و مکنت و تبع بیشتر دارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده‌اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان دعوی بگشائی و حجتی که در آن باب داری فرانمائی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت‌پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نیست بنزدیک من مگر شمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم یابن آکلهٔ الاکباد تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۳

از شمشیر ترسیدند و در جنگ پشت بر دشمن کردند تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیرها بینی که دسته آنها هنوز غرقه در خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم تو و عم مادر تو و اسلاف توست اگر در آن معرکه منهزم گردی غرایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهده تو گردد و اگر نصرت ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد (انا الی ربنا منقلبون و السلام علی عباد اللّه الصالحین) چون این مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود پیچید و ندانست که چه کند و چگوید و چگونه در طریق جواب آن خطاب پوید آخر الامر این بیت در قلم آورده و نزد حضرهٔ امیر المؤمنین روان کرد شعر

لیس بینی و بین قیاس عتاب*غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب* و شاه ولایت مآب این آیه در جواب نوشت که (إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ القصه چون امیر المؤمنین علی از ناحیه رقهٔ کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نصر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر قرب وصول آنحضرت را شنید باجتماع جنود شام فرمان فرمود و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق در حرکت آمده ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار در مقدمه ارسال داشت و زیاد نزدیک بابو الاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال بامیر المؤمنین علی عرضه داشت نموده امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهده مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد پیوست میان او و ابو الاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهدار شرقی انتساب آفتاب روی بملک شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مأمور گردانید و از آنجانب اسد اللّه الغالب علی بن ابیطالب بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمد و چون از منع آب خبر یافت صعصعهٔ بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویهٔ ابن ابی سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما تیغها از برای آن آب داده‌ایم از محافظت آب باهم است نیز می‌باید که اشارت نمائی تا کسی لشگریان را از برگرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای رسالت پرداخته معاویه در این باب با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو میپنداری که ساقی کوثر بر کنار آب فرات تشنگی برد و حال آنکه اعنه ظفر مآب عراق در قبضه اقتدار او باشد مصراع

زهی تصور باطل زهی خیال محال*

ولید بن عقبه گفت این مردم اکثر قتله امیر المؤمنین عثمان‌اند و ایشان چند روز آب از آنجناب بازگرفتند مستحسن آنکه ما نیز ایشان را بتشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید میل نموده صعصعه را بی‌نیل مقصود بازگردانید و ضعیفان لشکر امیر المؤمنین حیدر بواسطه فقدان آب بی‌تاب شده در معسکر نصرت اثر بهای یک مشک آب بسه درم رسید زیرا که از آن موضع تا محل دیگر که دست بآب میرسد دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی بملازمت امیر المؤمنین علی شتافته حدیث تنقیص

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۴۴

مردم را جهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از مخالفان خاکسار برآورده صحرای صفین را از خون ایشان نمونه جیحون گردانیم و شاه ولایت‌پناه اجازت فرموده مالک و اشعث با

زیاده از ده هزار مرد جرار مانند بحر در خروش آمدند و بسان ماهی جوشن پوش گشته از برق و باد سرعت سیر استعاره کردند و روی بابو الاعور نهاده بر کنار آب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام طریقه انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب در غایت فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجه اضطراب افتاده عمرو عاص زبان بملامتش بگشاد و گفت امروز اگر علی با تو همان معامله پیش گیرد که تو دیروز با او پیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که ظن غالب تو درباره علی بن ابیطالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت نریزد و مانند تو از برگرفتن آب هیچکس را منع نفرماید معاویه در غایت ندامت و نهایت خجالت دوازده کس از ارکان دولت خویش را مثل ضحاك بن قیس و بسر بن ارطاۀ و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و داود بکری نزد آن مهر سپهر دین‌پروری فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نفرماید و امیر المؤمنین علی با رؤساء شام ملاقات فرموده و بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثناء الهی و درود حضرت رسالت‌پناهی بگشاد و آنجماعت را نصیحت نموده شمه‌ای از مفاخر خویش و مآثر حمزه و جعفر مبین گردانید و فرمود که با معاویه بگوئید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از این ممر پریشان ندارد و مقاتل بن زید و داود بکری از رشحات سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته دست در دامان توبه و انابت زدند و در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان بازگشته خبر عدم مضایقه آبرا بابن ابی سفیان رسانیدند بثبوت پیوسته که بعد از واقعه مذکوره چند کرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجاده قویم و صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود و بدستور پیشتر معاویه بر شارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلا متابعت آن حضرت را قبول نفرمود و چون فایده بر بیم و امید و تهدید و نوید مترتب نشد امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بتعبیه سپاه نصرت‌پناه پرداخته بروایتی اتباع خود را بهفت قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امراء سبعه اینست مالك اشتر حجر بن عدی الکندی بن الربعی الیربوعی خالد بن معمر الدوسی زیاد بن النصر سعید بن قیس الهمدانی قیس بن سعد بن عباده و در آن لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء بر تمام پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس کندی داشت و ریاست میسره مفوض بعبد اللّه بن عباس بود رضی اللّه عنهما و لواء شاه اولیاء را هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص محافظت مینمود و برین قیاس معاویه نیز جنود شقاوت ورود را هفت بخش کرد و بر هر بخشی کسی را امیر ساخت و نامهاء امراء او اینست عبد الرحمن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۴۵

بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبید اللّه بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزۀ بن مالك الهمدانی و در لشکر معاویه سرور سواران عبد اللّه بن عمرو عاص بود و مهتر پیادگان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبید اللّه بن عمر یا ذو الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت و بعقیده صاحب مقصد اقصی عبید اللّه بن عمر بر سواران سرور بود و عبد اللّه بن عمرو میمنه را ضبط مینمود و رایت معاویه را عبد الرحمن بن خالد داشت و قولی آنکه در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین سرداری تعیین نموده بودند که بامر و نهی ایشان میپرداخت و مهمی که روی مینمود بکفایت مقرون میساخت و اسامی سرداران لشکر شاه مردان بعد از آن هفت نفر که مذکور گشتند اینست سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرۀ العبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی نعیم بن هبیرۀ الشیبانی اعین بن ضبیعه حارث الاعور عمرو بن عطارد شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن جبله حصین بن نمیر خزیمۀ بن جابر بن قدامۀ السعدی رفاعۀ بن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد صعصعۀ بن صوحان عبد اللّه بن الطفیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصۀ بن شداد قاسم بن حنظلۀ الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم التیهان النقیب و اسامی سایر امراء سپاه معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاك بن قیس زفر بن

الحارث مسلمهٔ بن خالد بسر بن ارطاهٔ حوشب بن حارث جلس بن سعد حسان بن یجدل یزید بن هبیره یزید بن امیهٔ عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرههٔ سفیان بن عمرو حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم جلس بن ربیعه عباد بن زید یزید بن اسد ظریف بن جلس هانی بن عمیر نایل بن قیس حمزهٔ بن مالک هلال بن ابی هبیره بر ضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تبیین وقایع و محاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده‌اند که موجب حیرت میشود و اگر درین مختصر جمیع اقاویل اهالی خبر و تفصیل حالات و مقالات و ذکر تمام شهداء و مقتولان صفین مرقوم کلک بیان گردد خامه دو زبان از مقصود که اتمام کتاب است بازماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بر تحریر بعضی از آن امور اقدام مینماید

ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کمیت کشتگان آن سرزمین

اکثر علماء متقدمین و فضلاء متاخرین چنین آورده‌اند که وصول امیر المؤمنین و شامیان متمردین در صحرای صفین فی ذی الحجه سنهٔ سته و ثلثین روینمود و در ذی حجهٔ حجه مذکوره و محرم سنه سبع و ثلثین فریقین بمدارا و مواسا گذرانیده و چهارشنبه غره صفر آغاز کر و فر کردند و روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعجال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله در صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمه مستقصی در قلم آورده که زمان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۴۶

محاربه بین الجانبین از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هر روزی را مبین کرده در روضهٔ الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویهٔ بن ابی سفیان رسل و رسایل متعاقب و متواتر بود و بهیچوجه صورت مصالحه روی ننمود و در آن سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات هردو لشکر بعزم رزم صف‌آرای گشتند و هر کرت زهاد انام و حفاظ کلام پای در میدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غره جمادی الاخری تا ظهور هلال رجب هر روز بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و شین ننهاد و باز روز نخست صفر محاربه دست داد و بعقیده صاحب گزیده در آن محاربه بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و از آنجمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار کس بقتل رسیدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که در صفین از صف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تبع معاویه هشتاد هزار و در تاریخ امام یافعی مزبور است که (قتل بین الفریقین علی ما نقلوا ستون الفاو روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفاو العلم عند اللّه تعالی)

گفتار در بیان شمه‌ای از محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد*ز اخبار صفین چنین کرد یاد*
که چون گشت نومید جیش عراق*ز ارشاد ارباب ظلم و شقاق*
صباحی که خورشید عالی مکان*برافراخت اعلام نصرت نشان*
علم کرد تیغ ظفر انتقام*برزم سپاه سیه روز شام*
امیر نجف شاه ملک عرب*علی قریشی بنام و نسب*
ببست از نطاق کرامت کمر*بیاراست از تاج تأیید سر*
برافراخت رایات دشمن‌شکن*ز درع توکل بپوشید تن*

سپر کرد از حفظ پروردگار*بزد دست در قبضه ذو الفقار*

درآورد پای ظفر در رکاب*برآمد بشبدیز گردون شتاب*

پی نصرتش جمله جیش عراق*که بودند عاری ز عیب و نفاق*

بصحرای صفین کشیدند صف*گرفته همه گرز و خنجر بکف و از آنجانب معاویه تیغ بیشرمی برمیان بسته و زره بی‌آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان و عناد سوار گشت و سایر اهل بغی و ظلام بمتابعتش مسلح و مکمل شده و مهم از حد مدارا و مواسا درگذشت و از هردو طرف شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا نظم

درفش درخشان برافراختند*از آن پس بمیدان کین تاختند*

سنان تیز کردند بهر مصاف*کشیدند تیغ جدال از غلاف*

صهیل ستوران برآمد بلند*تزلزل در ارکان عالم فکند در روضهٔ الصفا مسطور است که چون در آن روز فرقه ناجیه و فئه باغیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآب شخصی موسوم بحجل بن اثال قدم در میدان قتال

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۴۷

نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام اثال نادانسته در برابر آمده پدر و پسر درهم آویختند و اثال کمر حجل را گرفته قوت نمود که او را برگیرد و حجل درصدد مدافعه آمده هردو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر ایشان دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض هم کوتاه کرده هریک بسپاه خود پیوستند و در این‌روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روایت مقصد اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد اللّه الغالب عبد اللّه بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته و آتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هر طرف جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و روز دیگر عبید اللّه بن غمر رضی اللّه عنه بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی اللّه عنه عزم رفتن کرده امیر المؤمنین علی فرزند رشید خود را تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبید اللّه گردید و عبید اللّه تاب دیدار ذو الفقار نیاورده فرار برقرار اختیار کرد و بقولی در آن روز میان جعدهٔ بن هبیرهٔ بن ابی وهب القرشی که خواهرزاده امیر المؤمنین علی بود و عتبهٔ بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود و جعده لواء مردانگی برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و روز سوم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابو طالب را بقتل آورم باید که ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیائی اما اگر هوس جنگ بر ضمیر تو مستولی شده با اشتر دست در کمرزن و عمرو عاص بخلاف معاویه حریث را بحرب شاه اولیا اغوا نمود و آن غلام جاهل بر اسب ابن هند سوار شد و جیبه او را پوشیده بمیدان خرامید و از علی مرتضی التماس مبارزت کرد و آن قدوه احرار بجانب حریث حرکت فرموده بمجرد تحریک ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر استصواب عمرو عاص عبید اللّه بن مسعدهٔ الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب داد تا جامهای او را در بر کرده بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذو الفقار اعجاز آثار برکشید که بر فرقش زند ابن مسعده فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین من معاویه نیستم و ابو بکره کسوهٔ خود را بر من پوشانیده و مرا بمحاربه تو مأمور گردانیده آنحضرت فرمود که انصرف ثکلتك امك و آن بی‌سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت و ابن هند آغاز خطاب و عتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه تو جان خود را دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاجی نیست در مقصد اقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضاء عادت پسندیده خود نخست عمرو را نصیحت فرموده بسلوك طریق هدی دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیر المؤمنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه (لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم) بر زبان رانده بسر نیزه او را برگرفت و در هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورده

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۴۸

گفت و اللّه که نار جهنم را دیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز ششم مغیرهٔ بن خالد البکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص قوم خود بمیدان رفته بنابر مالی که در شام داشت عنان موافقت بجانب معسکر معاویه تافت و اقرباء مغیره آغاز جزع و فزع کرده امیر المؤمنین علی بر مرکب تایید سوار گشت و بیک حمله صفوف شامیان را شکافته خود را بمغیره رسانید و او را درربوده بخویشانش ملحق گردانید و گفت اینک ابن عم و رئیس شما آمد اکنون مرا بنصرت او حاجت نیست اگر خواهد در ظل رایت هدایت آیت ما توقف کند و اگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم و مغیره زبان باعتذار گشاده از خیالی که نموده بود اظهار ندامت کرد در روضهٔ الصفا مذکور است که روزی احمر غلام ابو سفیان که از اکثر ارباب عصیان بمزید بطالت و بطلان اشتهار و امتیاز داشت در میدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعهٔ بن صوحان بانگ بر وی زده گفت بسزا و جزاء خود برساد که چون تو سگی را بمقاتله خیر العباد فرستاد احمر گفت مثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود و در آن اثنا شقران مولی خاتم الانبیاء صلی اللّه علیه و سلم بقتال احمر شتافت و عز شهادت یافت احمر بغرور هرچه تمامتر کرت دیگر امیر المؤمنین حیدر را بمیدان طلبید مردم گفتند ای سگ بازگرد که تو کفو او نیستی گفت لا و اللّه بازنگردم تا علی را نکشم یا سر در سر این سودا کنم و چون کمال جهالت آن ملعون بر ضمیر انور آن حضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازویش را بگرفت و او را برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش درهم شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات و وفور قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد و مرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقابله و مقاتله آن بداختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت‌پناه آهنگ جنگ کریب کرده عبد اللّه بن عدی الحارثی گفت یا امیر المؤمنین امید وارم که مرا دستوری دهی تا بحرب این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا در رکاب هدایت انتساب تو شهید شده باشم و عبد اللّه اجازت یافته نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و از مصیبت او شاه ولایت منقبت متاثر گشته سمند تیزکام را در میدان راند و کریب را از کربت سخط احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که سالک طریق نجات گردد کریب گفت که باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار کس کشته‌ام و شمشیر حواله اسد اللّه الغالب کرد و آن حضرت حمله او را بسپر صبر دفع فرمود و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهده آنحال غلغله در سپاه افتاده دوست و دشمن آفرین بر آن دست و بازوی دشمن‌شکن کردند و امیر المؤمنین بصف خویش باز گشته محمد بن حنفیه را بجای خود بازداشت و یکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب نزدیک بمحمد رفته گفت سواری که پسر عم مرا کشت کجا رفت محمد گفت اینک من بنیابت او ایستاده‌ام و خصم بر وی حمله کرده عاقبت بر دست محمد بقتل رسید و همچنین

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۴۹

یک‌یک تن از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی اللّه عنه میشتافتند تا هشت نفر بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند و روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیر المؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجتی نیست اما عروهٔ بن داود که از جمله اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذو الفقار از پا درافتاد و علی مرتضی فرمود که انطلق الی النار و تکبیر گفته بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با او برابر شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر ما را طاقت نمانده که خون عثمان را طلب نمائیم معاویه گفت از محاربه بسیار ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت ملاعبه باطفال رسد نالان گشتی عبد الرحمن گفت تو بفراغ بال بر سریر اقبال نشسته نظاره مینمائی و ما بضرب و طعن شمشیر و نیزه

گرفتاریم چرا یکبار تو هم بکارزار اشتغال نمی‌فرمائی معاویه از سخنان عبد الرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرد و روی بصف امیر نجف نهاده رجزی بر زبان راند و بکنایت از قبیله همدان مبارز طلبید سعید بن قیس الهمدانی از سپاه افضل همه طبقات انسانی بمیدان رفته چون دانست که غنیم او کیست فی الحال اسب برانگیخت و بر او حمله کرد و معاویه مانند گنجشك از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و همدران روز مالك اشتر بمیدان شتافته عبید اللّه بن عمر عنان عزیمت بمبارزت او تافت و چون نزدیک بمالك رسید از نام و لقبش پرسید و مالك نام خود بر زبان آورد عبید اللّه متأمل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم که تو مبارز میطلبی بجنگ نمی‌آمدم اکنون برخصت تو بازمیگردم مالك اشتر گفت از عار فرار نمی‌اندیشی عبید اللّه گفت اگر مردم گویند (فر جزاه اللّه) بهتر است از آنکه گویند (قتل رحمه اللّه) آنگاه عبید اللّه باشارت اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم چرا این همه ترس بتو راه یافت در صفت رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبید اللّه گفت تو چرا بجنگ او نمی روی معاویه جواب داد که من بمقاتله کسی رفتم که در شجاعت کم از اشتر نیست یعنی سعید بن القیس الهمدانی عبید اللّه گفت این سخن راست است اما چون سعید بتو نزدیک رسید مانند روباه از چنگ شیر گریختی معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابیطالب در میدان باشم عیب فرار برخود نپسندم در این اثنا آواز مبارك امیر المؤمنین علی بگوش معاویه و عبید اللّه رسید که میفرمود ای پسر هند دست از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبردآزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی را بربائی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین محنت نجات یابند معاویه چون دانست که قایل این سخن کیست و مقصودش چیست دم بر او فرورفت و عبید اللّه بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۰

گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعانی و پسر ابی سفیانی بیرون رو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هرچند عبید اللّه او را بر قتال تحریص نمود بجائی نرسید و چون امیر المؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشان را برهم زده در ضمان امان مهیمن منان بازگشت و عبید اللّه معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده با او گفت که ما ترا از این دلیرتر می‌پنداشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و چون علی ترا بمقاتله دعوت کرد از بیم او بلرزه درافتادی نمیدانم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده عمرو عاص را گفت می‌بینی که پسرزاده خطاب جرأت نموده با ما چه خطاب میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب در میدان آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را از محاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست و لیکن این کار تو مستلزم عیب و عار است معاویه خندان شده مقارن آن حال ابن عم خیر الناس لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آن حضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار برگرد عمرو میکشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دورتر افتد و عمرو این معنی را بر جبن حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون اینکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریز خواهم کرد اگرچه ابو الحسن باشد در میان شما و آنحضرت آن رجز را جواب داده عمرو دانست که غنیم او کیست لاجرم پشت بر معرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار سلام اللّه علیه اسب از عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسب درگذشت و بر قفا افتاده هردو پای خود را علم کرد و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیر المؤمنین از مشاهده آنصورت دست از عمرو باز کشیده مراجعت فرمود و بروایتی گفت یا ابن الباغیه برو که تو آزاد کرده عورت خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن و

تعریض گشاده مدتی در این باب با عمرو سخریت و استهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین که حضرت امیر المؤمنین بمبارزت معاویه را دعوت میفرمود بسر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهره نبوی غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیر المؤمنین علی بر او حمله کرد و بسر از وفور وهم خود را بر قفاء انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هردو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش برهنه شد لاجرم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر سراسیمه برجسته و خود از سرش افتاد مردم او را

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۱

بشناختند و آواز برآورد که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای بروی باد و معاویه در خنده شده بسر را گفت (لا بأس علیك فقد نزل لعمرو مثلها) نقله اخبار بقلم خجسته شیم رقم فرموده‌اند که روزی عزار بن الادهم که در میان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده عیاش بن ربیعه هاشمی را بمبارزت خواند و عیاش ملتمس او را قبول نموده هردو از اسب پیاده شدند و مدتی درهم در آویخته بالاخره عیاش غالب آمد و بیك ضرب شمشیر مدت عیش عزار بن الادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و آنحضرت عیاش را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرمودم که از محل خود حرکت منمائید و مرکز خالی نگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان مرا سهل میشماری عیاش گفت یا امیر المؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیر المؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قول خصم بهتر است در این اثنا دو مرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب خون عزار بمیان هردو صف آمدند و عیاش را طلبیدند و حیدر کرار بر اسب عیاش سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید و یکی از آن‌دو خون گرفته بر آنحضرت حمله نمود شاه ولایت او را از میان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت ضرب دلاور دلیر آن شخص دو نیم شده لحظه از اسب نیفتاد و نظارکیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسب هر نیمه او بطرفی افتاد و آن مدبر دیگر نیز بضرب ذو الفقار از پای درآمد معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که بارگیریست که هرگاه بر آن نشستم مخذول گشتم در روضهٔ الصفا مسطور است که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار نامدار بمیدان آمده بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه‌ای حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نموده امیر المؤمنین علی سلاح عیاش را پوشید و بجانب حمزه رفته بمجرد تحریك ذو الفقار سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن عیش اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر امیر حمله کرد و آنحضرت او را چنان دو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمه پایان بر زین بماند و چون این صورت بدیع مشاهده عمرو عاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبار حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر آن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود بازپس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند و در آن روز سی و سه کس از شامیان نابکار بضرب ذو الفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشگر معاویهٔ بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه آن مظهر

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۲

الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالق نیندیشیده سر آن مؤمن را از تن جدا کرد و رویش بر خاك نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر در جولان آمده مبارز خواست و مسلم بن عبدربه الازدی در برابر او رفته از عقب مؤمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بعز شهادت رسانید و با مجموع

ايشان همان عمل بجاى آورد آنگاه شاه ولايت پناه تغيير لباس كرده روى بميدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلايق حمله كرد و آنحضرت بيك ضربت شمشير نصف بدن او را طولا از پشت زين بر روى زمين انداخت و از اسب فرود آمده سر پرشر آن بداختر را از مركب تن جدا كرد و بر زبر خاك گذاشت چنانچه روى او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعين شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب يكديگر بمبارزت امير المؤمنين حيدر مبادرت نموده بمجرد تحريك ذو الفقار از پاى درآمدند مخالفان چون صورت حال براين منوال ديدند متوهم گشته ديگر كسى قدم در ميدان ننهاد و معاويه غلام خويش حارث را كه بصفت جرأت و جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع اين سوار مصروف دار كه غير از تو كسى با او قتال نتواند نمود حارث گفت ايها الامير من اين مبارز را چنان مى‌بينم كه اگر جميع پهلوانان شام بهيأت اجتماعى بر وى حمله كنند روى نگرداند بلكه بيشتر ايشان را بقتل رساند غالبا خاطر مبارك تو از من ملال يافته است كه مرا بمحاربه او مأمور ميگردانى لاجرم من از جان شيرين دست شسته ترا وداع ميكنم و بميدان ميروم معاويه گفت معاذ اللّه كه من بهلاكت تو راضى شوم اگر ترا مصلحت در محاربت اين شخص نيست توقف نماى تا ديگرى مباشر دفع شر او شود و حارث اين معنى را فوزى عظيم دانسته معاويه هرچند دليران شام را بر قتال امير المؤمنين تحريض نمود هيچكس زبان بقبول آن امر خطير نگشود و چون آنحضرت دانست كه كس بميدان نمى‌آيد مغفر از فرق همايون برداشته گفت منم ابو الحسن و از شنيدن آواز آن شاه دشمن‌شكن غلغله در ميان دوست و دشمن افتاده حارث بمعاويه گفت پدر و مادرم بفداى تو باد اكنون دانستى كه فراست من چه درجه دارد من اگر بحرب او مى‌شتافتم اكنون خود را از جمله مقتولان مى‌يافتم در مقصد اقصى مذكور است كه در روز دوازدهم از ايام محاربه ذو الكلاع الحميرى كه موسوم بسميفع بود باغواى معاويه و امداد عبيد اللّه بن عمر بمقاتله ربيعه و همدان اقدام نمود و امير المؤمنين على عبد اللّه بن عباس و خندف الحنفى را بمعاونت ربيعه و همدان مامور گردانيد و فرمود كه چون نظر خندف بر ذو الكلاع افتد او را بقتل آرد يا كشته شود و چنانچه بر زبان الهام بيان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الكلاع بر دست خندف كشته گشت و حميريان كه قوم او بودند انهزام يافتند و نسب ذو الكلاع بملوك بنى حمير ميرسيد و او زمان فرخنده‌شان حضرت رسول را صلى اللّه عليه و سلم دريافت اما بسعادت ملازمت آنحضرت فايز نشد و بعد از قتل او پسرش شرحبيل بمعسكر امير المؤمنين حيدر آمده جسدش را بمعسكر معاويه برد و در روز سيزدهم حوشب بن ذى ظليم كه از جمله

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۵۵۳

اعاظم يمن بود و متابعت معاويه مينمود بميدان آمده بر دست سليمان بن صرد الخزاعى بقتل رسيد و در روز چهاردهم عبد اللّه بن بديل بن ورقاء الخزاعى كه از جمله اصحاب حضرت رسالتمآب بود و ملازمت جناب ولايت مآب ميفرمود بعز شهادت فايز گشت در مقصد اقصى مذكور است كه در آن روز عبد اللّه بن بديل با قوم و خيل بمعركه شتافته فرمود تا همه غلافهاى شمشير بشكستند و دل در قتال ارباب ضلال بستند و معاويه ابن مسعده را بپيوند حكومت ولايت مكه و توابع فريفته بمقاتله عبد اللّه فرستاد و از جانب امير المؤمنين حيدر مالك اشتر بامداد عبد اللّه مامور گشته چون جنگ در پيوست ابن مسعده بر عبد اللّه بن بديل حمله كرد و عبد اللّه حمله او را رد نمود و بيك ضرب شمشير دست آن بيسعادت را مقطوع گردانيد و بضربت ديگر كارش باتمام رسانيد و سهل بن عبد اللّه اليشكرى كه از جمله نديمان ابن ابى سفيان بود بعد از ابن مسعده بر دست عبد اللّه بن بديل كشته گشت آنگاه لشگر شام از اطراف و جوانب عبد اللّه درآمدند و حربى در كمال شدت وقوع يافته آخر الامر عبد اللّه شربت شهادت چشيد گويند نود زخم بر اعضاى مباركش يافتند يكى بر سر و دو بر رو و باقى بر ساير اعضاء و ابو عمرة الانصارى نيز در آن روز از زخم تيغ معاويه عالم را بدرود كرد و بروايتى هم در آن روز خزيمة بن ثابت انصارى كه رسول حضرت بارى گواهى او را بمنزله شهادت دو كس داشته بود و بنابراين او را ذو الشهادتين ميگفتند بضرب شمشير شاميان شهادت يافت و بروايت صاحب مقصد اقصى در روز شانزدهم هاشم بن عتبة بن ابى وقاص كه برادرزاده سعد بود بمبارزت شاميان پاى در ميدان نهاده از لشكر معاويه جوانى نو رسيده كه

بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوك غسانم و از متابعان عثمان و از طلب‌کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه امیر المؤمنین از این تهمت مبرا است آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما باقامت نماز قیام نمینماید هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی اللّه علیه و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصارانـد که در سلك اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن بشنید تازیانه بر اسب زد و صفوف را بشکافت و سعادت ملازمت شاه ولایت دریافت و در آن روز ولید بن عقبه با جمعی از فرسان شام بمقابله و مقاتله هاشم قیام نموده او را بعز شهادت رسانیدند و امیر المؤمنین از قتل هاشم غمناك و متالم گشته رایت را بولدا و عبد اللّه ارزانی داشت و عبد اللّه بمیدان رفته چندان قتال کرد که او نیز روی بروضه رضوان آورد و روز دیگر که شهسوار خورشید منیر بر سبز خنك سپهر برآمده هیئات جسدانی عالم را بجوشن نورانی بیاراست شاه اولیا درع حضرت مصطفی را علیه من الصلوهٔ انماها در پوشید و بر اسبی بحیر نام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی اللّه عنهما روی بقبیله معاویه آورد و نام خلقی را از ملاعین شام بضرب حسام خون‌آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۴

در آن روز عبید اللّه بن عمر را با دو هزار سوار جوشن‌پوش بمیدان فرستاده عبید اللّه امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطائی از تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب‌تر میبود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبید اللّه جواب داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیکتر آید و چون امام حسن علیه السّلام پیش او آمد عبید اللّه با آنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست نمی‌دارند هیچ توانی که این مهم را تو قبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه رضی اللّه عنها هستی و حالا در تمامی روی زمین از تو کسی بزرگتر نیست امام حسن فرمود ای عبید اللّه شرم نمیداری که باوجود امیر المؤمنین مرا افضل خلایق میگوئی و حال آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم در حق من و برادرم فرمود که (انتما سیدا شباب اهل الجنهٔ و ابوکما خیر منکما) ای کاشکی من تار موئی بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن رضی اللّه عنه مراجعت فرموده عبید اللّه مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفر قرین بر او تاخته بیك ضرب شمشیر کار او را آخر ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی بن خطاب آن مهم را از پیش برد و مردم حضرموت بر زبان آوردند که مالك بن عمرو عبید اللّه را بقتل آورد و قوم ربیعه قایل شدند که قاتل او حریث بن جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بصحت اقربست اما عقیده صاحب ترجمه مستقصی آنکه کشنده عبید اللّه زیاد بن حفصه بود و العلم عند اللّه تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر از علماء مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر رضی اللّه عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاء آن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیر المؤمنین بخدا پناه میگیرم از آنکه عاصی کشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر ذو الکلاع الحمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثناء اشتعال آتش قتال عطش بر وی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلظت آب بدان آمیخته باشد بنظرش آوردند و عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت و مقداری از آن آب آشامیده بر زبان گذرانید که رسول صلی اللّه علیه و سلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو از فیه باغیه باشد و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند (بناء علی هذا) من بیقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرده مدبری که مکنی بابو العادیه و موسوم به بسار بن سبع بود نیزه بر تهی‌گاه او زد و عمار از آن زخم بیتاب شده از اسب درافتاد و جمعی از اصحاب هدایت بر ابو العادیه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار رضی اللّه عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته گشته معاویه گفت آنکس

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۵

عمار یاسر است هرکس سر او را بنظر من آرد انبانی درهم بدو دهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هریک بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبد اللّه بن عمرو عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبد اللّه بن عمرو رفته او از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبد اللّه گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی کارگر آمد و عمار از مرکوب جدا شده گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می‌انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبد اللّه گفت (خذا الجواب و بشر بالعذاب) سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبانرا انداخته بر زبان راند که (انا للّه و انا الیه راجعون) و این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبد اللّه را از تلفظ بامثال آن سخنان منع نمود و عبد اللّه گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما با تو در این محاربت موافقت مینمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم شنیده‌ایم مانع آئی در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبد اللّه بن عمرو ملول و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم در حق او فرموده بود که (یا عمار یقتلك الفئة الباغیة) معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی‌توجیه معاویه بسمع شریف امیر المؤمنین علی رسیده گفت بر این تقدیر حمزه را رضی اللّه عنه حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم کشته باشد نه وحشی و بروایتی آنکه این جواب مسکت را عبد اللّه بن عمرو بمعاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبد اللّه سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبره بنظر درآمده که امیر المؤمنین حیدر از مصیبت عمار یاسر رضی اللّه عنه بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت آئین راند که هرکه از وفات عمار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که از قبر او را برانگیزند و در آن ساعت که او را از نیك و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم سه کس را دیده‌ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده‌ام پنجم بوده نه یك نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانچه رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در شان وی فرمود که (یدور الحق مع عمار حیثما دار) و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاك نهاد مدت عمر عمار نود و یکسال بود رضی اللّه عنه در مقصد اقصی مذکور است که ابی بن قیس که صاحب عبد اللّه بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر ابی علقمه در همین روز از دست برد شامیان مقطوع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۶

احسن ثواب از مسبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و بادراك شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر فرمودی و از مشاهیر شهداء صفین دیگری ابو الهیثم مالك بن التیهانست که در سلك نقباء انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار و وفور علوشان و سمومکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در آن معرکه بر دست تبع معاویه کشته گشت در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از آن معارك شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی اللّه عنه در غزاء آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة اللّه

علیه

ذکر مراسله امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه و معاویهٔ بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه‌ای که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته‌اند که چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرد و نامه‌ای در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی‌نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و از طرفین طریقه مصالحه پوئیم و چنانچه ما ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانچه ما از موت خوف و هراس داریم تو نیز خایفی و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا در این مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ منطوی نگردد بقیهٔ السیف نیز نمانند و من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خویش نفرمائی و حالا نیز همان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم و از یک اصل متفرع گشته و هیچ‌یک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست و السلام و چون این نامه بامیر المؤمنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۵۷

گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد در این کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار تو حریص‌ترم از آنکه دیروز بودم و یوما فیوما این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساواتست چنین نیست زیرا که شما اهل شک و زیغید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بمزخرفات دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام بی‌مبایعت و متابعت من قبول نیست پیش از این هم مسألت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شد و کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما هردو پسران عبد منافیم این سخن راستست و آن غلط که هیچ‌یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد شمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابو سفیان بگرد ابو طالب نتوانست رسید و ترا با من مقابل نتوان گردانید از آنکه طلیق بن طلیق با رونده طریق توفیق دم مساوات نتواند زد نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوهٔ و السلام پس با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر او و وصی او و وارث علم او و خلیفه اویم بچه فضیلت معارضه نمائی و نسبت من با رسول نسبت هارون است با موسی علیهما السلام و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیاء محتوم نگشتی هرآینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با ابناء لئام تو چگونه قیاس توان کرد و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت ننمودی ببلائی مبتلا شدندی که واقعه از آن مشکل‌تر و حادثه‌ای از آن هایل‌تر نبودی (وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ) و السلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مأیوس گشته مجددا بترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضاء سپهر اخضر لواء ضیا گستر برافراخت و افنا و اعدام سپاه ظلمت انجام شام را و جهه همت عالی نهمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه دستیار

میمنت آثار نبوی را بر سر بسته و درع فرخنده دثار مصطفوی را دربر افکنده و شمشیر آن خجسته شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت بر دست گرفته بر مرکب تایید ربانی سوار گردید و بمیان هردو صف خرامید و خطبه فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرده نصایح سودمند نموده بر مقاتله و مجادله ارباب عناد و شقاق ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه عراق و حجاز بقدم وفا و وفاق پیش آمده ده هزار سوار کاردیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۸

نزدیک رسیدند جمله بیک نوبت حمله کردند و بسان شیر ژیان و پیل دمان بمیان شامیان درآمده چندان خون ریختند که تصور شد که دست‌وپای مراکب را بحنا رنگین ساخته‌اند و از این دست‌برد پای ثبات معاونان معاویه از جای رفته و بازوی ایشان از حرکت باز ایستاده ابن ابی سفیان حیران مانده روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد اللّه امروز دست در عروه وثقی شکیبائی باید زد تا فردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی و امروز مرگ حق است و حیاهٔ باطل و اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا برین جمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثر نماند و در آن روز مالک اشتر همعنان شاه مردان بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از پردلان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز نبرد آزمایان تیغ گذار در مقام مدافعه آمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند و آن شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ درهم آویخته کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار در آن روز بتأیید پروردگار نظم

بهرسو که دل دل برانگیختی*بسی سر بفتراکش آویختی*

ز خون سیه‌روزگاران شام*زمین و زمان ساختی لعل‌فام*

زدی بر سر هرکه شمشیر کین*دو نیم اوفتادی بروی زمین*

زبان سنانش باهل ستم*بگفتی پیام اجل دمبدم*

بهرسو که تیرش نمودی عبور*چو خون در رگ خصم کردی مرور و در آن هنگام اشتعال آتش قتال از باد حمله ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر از پیشتر میشد تا پردلان را از تیغ و سنان بمشت و گریبان رسید و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید و هرگاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش می‌گرفتند امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه دست از کشش و کوشش کوتاه میفرمود و اتباع را نیز از محاربه منع مینمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المؤمنین ما را چگونه فتح میسر میشود که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب نهی میفرمائی و حال آنکه اگر مردم ما روی بگریز می‌آورند اتباع معاویه در ستیز می‌افزایند آن جناب جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی عمل نمی‌نماید و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند و اگر او را علم و عمل بودی با من محاربه ننمودی القصه در تمامی آن روز جنگ قایم بود بلکه زمان زمان صعوبتش می‌افزود باوجود آنکه خورشید خنجر گذار از مهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانه مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید دلاوران آن‌دو سپاه دست از قتل یکدیگر بازنداشتند و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت بر انهدام بناء حیات هم گماشتند و زمره‌ای از ثقات روات آورده‌اند که در آن شب که موسوم بلیلهٔ الهریر شد هرکس را که حیدر کرار بضرب ذو الفقار از پای درآوردی تکبیر گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشته روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسید و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلهٔ الهریر جناب امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضهٔ الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که در لیلهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۵۹

الهریر در اثناء دار و گیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده بر زبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده‌اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال ما ببخشائید و دست از قتال کوتاه فرمائید و هیچ فایده بر این سخنان مترتب نمیگردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان رایت درخشان برافراشته عالم را روشن گردانید در مناهج السالکین مذکور استکه در آنشب سی و سه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند و در کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح در آنشب سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مزبور است که در لیلهٔ الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفرپناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسله را که در صدر این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلهٔ الهریر تحریر نموده‌اند و برخی دیگر از فضلاء ایراد آن‌دو مکتوب را بدستور این مهجور بر واقعه مذکور تقدیم فرموده‌اند و اللّه اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم

ذکر انطفاء نایره جنگ و شین و بیان قضیه نامرضیه حکمین

روایت کنند اهل عز و جهاد*که چون یافت امر قتال اشتداد*

عیان گشت آثار فتح و ظفر*بر اعلام شاه شجاعت اثر*

بترسید فرمان ده ملک شام*ز تیغ شهنشاه عالی‌مقام و با عمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روزی چنین حیله‌ای ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه را این سخن مستحسن نموده بقولی در صبح لیلهٔ الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر ساخته بر رؤس رماح استوار کردند و آن اسنه را مانند الویه بر دست گرفته صف کشیدند و لشکر امیر المؤمنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر آن سنانها افتاد نخست پنداشتند که علمها است که برافراشته‌اند و بعد از لحظه‌ای که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقاب بن معمر در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ باز دارید که اگر من بعد بدستور ایام سابق بر محاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شما را رومیان و فارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعد از آن ابو الاعور بر اسب اشبهی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده بمیان هردو صف آمد و فریاد برکشیده امثال این سخنان بر زبان راند و چون عراقیان مقوله شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و خدیعتست و برخی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۶۰

بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر آنجماعت مباح گردد و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که من از همه‌کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر صحایف رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب ترسیده‌اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم نمود تا بحکم باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن مطاوعت او می‌نمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخواند که ما بر عثمان جهت رد این قول خروج کردیم و اگر این ملتمس معاویه باجابت اقتران نیابد ما ترا گرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه از استماع این کلام محزون گشته فرمود که

(انا للّه و انا الیه راجعون و الی اللّه المشتکی و اللّه المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا یجور) القصه هرچند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این حیله را عمرو عاص جهت مخلص معاویه و اتباع او اندیشیده بجائی نرسید و لشکریان از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه باستعمال سنان و خنجر اشتغال داشت و چون امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج‌فوج باز میگردند دست بر دست کوفته گفت ابن هند غالب آمد در این اثناء عبد اللّه بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح بآنجناب گفتند دعوت معاویه را اجابت باید نمود یا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجه ضرورهٔ بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده بازگرداند امیر المؤمنین حیدر یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاده چون یزید پیغام بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و ظفر و نصرت ظاهر شده و یزید بخدمت شاه ولایت بازگشته آنچه از مالک شنیده بود بعرض رسانیده و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ما چنان گمان می‌بریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنجناب فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که به اشتر بگوی که دست از جنگ بازدار و مشاوره نکردم که موجب مظنه شود و کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دوم پیغام امیر علیه السّلام بمالک رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت و اللّه که همان لحظه که دیدم مخالفان مصحفها بر سریرها بسته‌اند دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهیت تمام دست از قتال بازداشته نزد امیر المؤمنین علی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۶۱

کرم اللّه وجهه رفت و با آنجماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل انجامیده نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پدید آید و چون امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث بن قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانیده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذنیه با او گفت که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه ما در خون آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیر بر قفاء دابه اشعث زده گفت (لا حکم الا للّه) اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر در آن تاخیر مینمودند ما ایشان را بآن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان درنگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هردو دست از طلب بازداریم و امر خلافت را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجعان بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیدند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عبید اللّه بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضو و صلوهٔ عشا باداء نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلهٔ الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه شاه مردان درآمد و امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه او را احترام تمام فرموده گفت ای عبید اللّه خود را چگونه می‌یابی جوابداد که ای امیر المؤمنین ظاهرا از عمر من روزی یا قریب بروزی زیاده نمانده و آنجناب آب در چشم مبارک آورده فرمود که دل خوشدار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر تو با شهداء کبار خواهد بود آنگاه عبید اللّه گفت ای امیر المؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده‌اند و ترا بر آن میدارند که با معاویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب

ولایت پناه جواب داد که یا عبید اللّه باستظهار کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین مقاتله نمایم و تو ندانسته‌ای که باوجود آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنگ و جدال مامور شد اکنون اگر مرا نیز هواداران پدید آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند ای عبید اللّه مرا رسول خدا از قضایائی که واقع خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت و بامری قیام نخواهم

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۶۲

نمود که بدان سبب از دایره امامت بیرون آیم عبید اللّه گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که از جانب ما عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد اللّه بن عباس تفاوتی نیست زیرا که پسران عم یکدیگراند باید که کسی دیگر باین کار معین سازند و بقولی اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما در این قضیه ابو موسی اشعری است و هرچند حیدر کرار علی سید الابرار و علیه سلام الغفار فرمود که مرا بر ابو موسی اعتماد نیست و شایسته این کار ابن عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا نداده و گفتند ما بغیر ابو موسی کسی را اختیار ننمائیم و کس فرستاده ابو موسی را که در کنج انزوا پای در دامان خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در میان هردو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آورند کاتب اسد اللّه الغالب عبید اللّه بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که باوجود آنکه دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او را می‌باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیر المؤمنین بمحو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه گفت اللّه اکبر صدق رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه می‌نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی یا اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم را محو کن و بنویس محمد بن عبد اللّه که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از درآمدن بمکه و طواف کعبه مانع نمی‌گشتیم حضرت رسالت علیه السّلام و التحیهٔ فرمود که (یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا) و امروز آن روز است اکنون ای عبید اللّه چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبید اللّه نوشت که هذا ما صالح علی بن ابیطالب و معاویهٔ ابن ابی سفیان و کتابت صلح‌نامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن وثیقه آنکه امیر المؤمنین علی و اتباع او و معاویهٔ بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات پادشاهی درنگذرند و امیر المؤمنین و شیعه او راضی شدند که عبد اللّه بن قیس یعنی ابو موسی اشعری در این باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان عمرو عاص حکم کند و امیر المؤمنین

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۶۳

علی و معاویه از عبد اللّه بن قیس و عمرو بن العاص اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آنموجب حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در

فرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت نفرمایند و ایضا عبد اللّه بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند دماء و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی اللّه عنه با معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این دو حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تا وقت وقوع حکم دماء و اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارك رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هرکس که در این قضیه مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون آن وثیقه باختتام رسید نوشتند که (شهد علی ما فی هذا لکتاب الحسن و الحسین ابنی علی و عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن جعفر بن ابیطالب و الاشعث بن قیس) و همچنین جمعی از مشاهیر اصحاب جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود را بر آن تحریر نمودند و بروایت ابو حنیفه دینوری در آخر آن صلح‌نامه سمت تسطیر یافت که (و کتب یوم الاربعاء الثلث عشر لیلة) بقیة «۱» من صفر سنة سبع و ثلثین) و روایتی آنکه کاتب اسد اللّه الغالب عبید اللّه بن ابی رافع صلح‌نامه‌ای که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهدنامه در قلم آورده با اصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه‌ای که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند و شامیان در عهدنامه عراقیان شهادت خود ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج هرچند سعی کردند که مالك اشتر نام خود را بر آن صلح‌نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت‌آمیز گذشته امیر المؤمنین حیدر مالك اشتر را تسکین داد و او را از ضرری که مقدور بود که از ابناء اشعث باهل بیت رسد اخبار فرمود القصه بعد از قرار آن امر امیر المؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر بر آن شد که ابو موسی اشعری با طایفه‌ای از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با معارف شام و اعراب بدومة الجندل که منزلیست در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابو موسی اشعری بشرف

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا بجای بقیه خلت مذکور است (حرره محمد تقی التستری)

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۶۴

دست بوس حضرت امیر المؤمنین علی مشرف شد اصحاب او را بر امری که خواطر بر آن قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان بنصیحتش بگشادند و برعایت جانب حزم و احتیاط وصیت نمودند و چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابو موسی بدومة الجندل روند و عبد اللّه بن عباس را رضی اللّه عنهما بامامت آنجماعت معمور گردانید و معاویه نیز ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص بدانجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته‌اند که با حکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهارصد از جانب اسد اللّه الغالب و چهارصد از طرف معاویه و در اثناء طریق بکرات و مرات عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما و احنف بن قیس ابو موسی را نصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهی عمرو فریفته نشوی و چون رأی شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمای و ابو موسی آن سخنانرا قبول نموده و ایشانرا مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضاء شیوه ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاد و در تعظیم و احترام ابو موسی کوشیده در آن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد مجملی از کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چندگاه که عمرو عاص نسبت بابو موسی در مقام

متابعت و موافقت بسر برد و او را آنمقدار مدح و ثنا گفت که مغرور شد روزی ابو موسی با عمرو خلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت و رضاء حضرت عزت مترتب بر آنست امید آنکه در این باب اتفاق نمائی عمرو گفت این امر کدامست ابو موسی گفت مناسب آنست که مرتضی علی و معاویه را از این امر معاف داشته عبد اللّه بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت در شان معاویه چه میگوئی که ولی امیر المؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا در آن باب طعن نماید توانی گفت که من او را ولی عثمان رضی اللّه عنه یافتم و ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید (مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) ابو موسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بر ریاست یکی از ابناء ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت است و پسر ابو طالب را با ولد هند چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است نه بر معاویه عمرو گفت پسر من عبد اللّه هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صفین آلایش دارد عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و همت بر اکتساب سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۶۵

نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند و خاطر بر اینمعنی قرار داده هریک از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره بر این نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلاف مسلوك داشته در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو عاص بزبان خدیعت بابو موسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف داشته این کار را بعبد اللّه بن عمر تفویض نمائیم و ابو موسی جواب داد که اگر ما بر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آوریم شیعه امیر المؤمنین علی قصد قتل ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته بر زبان آری که خاطر ما بر آن قرار یافته که علی و معاویه در امر خلافت دخل نکنند تا ما کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلك صحابه پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم منتظم بوده باشد بر سریر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نمائی و از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کل التقدیرین چون ابو موسی بافسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما بر وی افتاد گفت بخدا سوگند ای ابو موسی ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترا نصیحت نموده التماس مینمایم که اگر شما هردو بر امری اتفاق نموده‌اید او را در تکلیم تقدیم فرمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو در امر متفق پیش از وی سخنی بر زبان آری عمرو اظهار خلاف نماید و از این ممر فسادی متولد گردد که تدارك نپذیرد ابو موسی گفت ما بر امری اتفاق نموده‌ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجمعی ساخته منبری نصب کردند و ابو موسی بعمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بر آن متفق شده‌ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذ اللّه که من به تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من اسن و افضلی و ابو موسی بر منبر برآمده بعد از اداء ثناء الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت‌پناهی بر زبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معاف و معذور داریم و این کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هرکس را که شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشترین از انگشت بیرون آورده گفت من علی و بقولی گفت من علی

و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی امیر المؤمنین عثمان و طالب خون اوست و از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاده ابو موسی فریاد برآورد که میان ما و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۶۶

عمرو این مواضعه نبود و عمرو را دشنام داد و او نیز زبان بشتم ابو موسی بگشاد که چرا خلاف واقع میگوئی مهم را بر این نهج قرار داده بودیم عبد الرحمن بن ابو بکر الصدیق رضی اللّه عنه گفت کاش ابو موسی مرده بودی و چنین حکمی از او صادر نگشتی و عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه گفت گناه ابو موسی نیست بلکه جرم کسی است که او را باین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تأسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا للّٰه ابو موسی اشعری و عمرو عاص را بحکم ایزدی چه اختصاص و زمره‌ای از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام برآورده با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده گفت مقاتله بی‌رخصت امام جایز نیست و طایفه‌ای از قری زبان بدشنام ابو موسی گردان ساخته گفتند که امیر المؤمنین علی حماقت تو را میدانست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرد و فوجی از شیعه علی مرتضی قصد قتل ابو موسی کردند و او روی گریز بجانب مکه آورد و در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیه شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمره‌ای گفتند که لا حکم الا للّٰه و ایشانرا محکمه خواندند و خوارج نیز گفتند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار این دو مرد را بخدا بازگذاشتیم و آن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی را بامامت و خلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی‌شناسیم و رفض میکنیم هرکس را که غیر او باشد و این جماعت بروافض مشهور شدند و فرقه‌ای گفتند بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نمائیم و هرچیزی را که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هرچیزی را که اماتت آن بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید بمرافقت سایر معاونان معاویه بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما با اصحاب جناب ولایت‌مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه را معروض داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که بر رؤس منابر خطبا زبان بلعان معاویه و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر را رضی اللّه عنه بر منبرها ناسزا گویند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المؤمنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر از این عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در اوایل ایام

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۶۷

خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرمود و چون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفهٔ بن عتبهٔ بن ربیعه که در آن اوقات بر آن مملکت استیلا یافته بود عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام مصریان با شاه مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خریثا که در سلک معتقدان امیر المؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند که آنچه از خراج بر ما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت ننمائی تا در عاقبت این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته با مردم آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند بمدارا زندگانی نمود بیت

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست*با دوستان مروت با دشمنان مدارا و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضی اللّه عنهما در آن خطه خبر یافت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد و قیس را بمبایعت و متابعت خویش دعوت کرد اما خدیعت او در قیس تأثیر ننمود و ابن ابی سفیان از اطاعتش مأیوس گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از جمله هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خریثا را که از جمله شیعه امیر المؤمنین عثمان‌اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی‌نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک نقاری از حیدر کرار کرم اللّه وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی‌رغم اعدا متوجه پایبوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفرقرین پیوست و امیر المؤمنین حیدر بیشتر از پیشتر او را منظور عین عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی اللّه چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزد شیعه ذو النورین رضوان اللّه علیه فرستاد ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم اللّه وجهه دعوت کرد و آن مردم همان جواب که بقیس بن سعد رضی اللّه عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را بامیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رأی قیس بن سعد درباره این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم اللّه وجهه جواب نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشو تا آنزمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامید قضیه حکمین واقع گردید معاویهٔ بن خدیع که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید در آن ولایت اظهار طلب خون امیر المؤمنین عثمان کرد و طایفه‌ای از رنود و اوباش بدو پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را کرت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیر المؤمنین حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را ملک

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۶۸

آن ملک ساخته اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او گردند در دمشق مجال اقامتش نمانـد لاجرم باز در گرد مکر و تزویر گشته بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی‌شبهه گذر او بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار نمود و از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر شد و بر خاطر انور امیر المؤمنین حیدر کرم اللّه وجهه حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی بکر بازگذاشته عنایت نامه در این باب ارسال فرمود و در این اثنا آنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود و چون این خبر بسمع معاویه رسید عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویهٔ بن خدیع بعمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه مهم بقتال و جدال انجامید و محمد مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویهٔ بن خدیع او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف چهارپای نهاده بسوخت و عمرو عاص بی‌مانع و مزاحمی در مصر علم حکومت برافراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنهما بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه رسید اندوه بر ضمیر همایون آنجناب ازدیاد پذیرفت و در آن باب رقعه‌ای بعبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبد اللّه رضی اللّه عنه بعد از مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیر المؤمنین حیدر کرم اللّه وجهه بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از عتبه علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوک خامه بلاغت‌نژاد بر لوح بیان ثبت کرده‌اند که آتش طغیان معاویهٔ بن ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس رضی اللّه عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبد اللّه بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبد اللّه بیکناگاه بدان بلده رسید و چون زیاد بن ابیه با او قوت مقاتله نداشت در گوشه‌ای خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر اعین ابن مجاشع را بدفع او نامزد کرد و اعین ببصره رفته و زیاد بن ابیه بدو پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده مقرر شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن شقی همانشب غدر کرده شبیخون بسر مجاشع برد و او را شهید کرده کرت دیگر زیاد روی بکنج اختفا نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریهٔ بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۶۹

قدامه را بمدافعه ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نمود و این نوبت نوبت گریز بابن حضرمی رسید و جاریه از مقر او خبر یافته آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بودند همدرین جهان بنایره عذاب معذب گشته رخت هستی بباد فنا دادند و در سنه تسع و ثلثین طغیان ابن ابی سفیان روی در ازدیاد نهاده متعاقب و متواتر جنود جلادت مآثر باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد و آن اشقیا لواء استیلا مرتفع گردانیده بیت

بهرجا که فرصت همی‌یافتند*عنان جانب نهب می‌تافتند و هر کرت که شاه ولایت خبر توجه شامیان را می‌شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض میفرمود و کوفیان گاهی شرط فرمان‌برداری بجای آورده مقاتله لشکر معاویه را وجهه همت می‌ساختند و احیانا طریق خلاف مسلوك داشته بدفع خصم نمی‌پرداختند و اینمعنی موجب ملال خاطر انور می‌گشت و در باب زجر و تأدیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر زبان الهام بیان میگذشت و در همین سال عقیل بن ابیطالب از اسد اللّه الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز دو درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود و اندك طعامی ترتیب فرموده علی را شبی بضیافت طلبید و در اثناء گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده گردانند آنجناب پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیده‌ای عقیل جواب داد که چندگاه هر روز یکدرم و نیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و بمایحتاج این طعام مصروف داشتم امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه فرمود که براین تقدیر وجه معاش تو را یکدرم و نیم کفایتست چگونه از ضیق معیشت شکایت می‌نمائی و عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه نموده امیر المؤمنین پنهان از او آهنی را در شعله چراغ داغ کرد و ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آن حضرت فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نمی‌آوری چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصه تو میشود چیزی بتو دهم و بدانجهت عیاذا باللّه باحراق نایره عقبی گرفتار گردم و عقیل از اینجهت از حضرت امیر المؤمنین روی‌گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم خاطر همایون علی مرتضی رضی اللّه عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابو طالب او را بر علی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینائی سها را بر مهر انور عالم‌آراء ترجیح ننماید و هیچ دانائی مور ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد نفرماید ذره حقیر را با خورشید منیر چه نسبت و قطره بیمقدار را با سحاب درربار چه مناسبت مصراع

ذره بآفتاب درخشان کجا رسد

خود انصاف ده که در آن زمانکه ما و تو بعبادت اصنام می‌پرداختیم علی مرتضی باقامت لوازم صلوهٔ و جهاد قیام می‌نمود و آمدن

من بنزدیک تو بنابر طمع مزخرفات

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷۰

دنیوی است و اگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت آن قدوه اصفیا را جایز نشمردمی مصراع

آزاد بنده که بود در رکاب او

القصه میان عقیل و معاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل و در اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویهٔ بن ابی سفیان بسر بن ارطاهٔ را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی اللّه عنهم که از قبل امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در مدینه و مکه والی بودند پنهان شدند و بسر بسان بلای ناگهان بدان دو بلده طیبه رسیده و از ساکنان آنجا طوعا او کرها بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبید اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبد اللّه حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت و بسر در آن ولایت دست بفتنه و فساد برآورده عبد اللّه حارثی را با دو پسر عبید اللّه که موسوم بعبد الرحمن و قثم بودند عرضه تیغ بیداد گردانید و چون این اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسید جاریهٔ بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود و جاریهٔ متوجه حرب او گشته بعد از وصول بحدود یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیر المؤمنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده در شأن بسر گفت (اللهم اسلب دینه و عقله) بناء علی هذا بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد و شمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشگی پر باد در پیش آن بداعتقاد نهادند و او شمشیر چوبین را بر آن مشک میزد تا بآتش دوزخ پیوست و بر ضمایر اولو البصایر مستتر نماند که قضیه خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایاء مذکوره بوقوع انجامیده است اما قلم خجسته شیم بنابر ملاحظه ارتباط سخن نخست خاطر از بیان کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمه‌ای از حالات و مقالات مارقین پرداخت و من اللّه الاعانهٔ و التأیید انه حمید مجید

ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

در صحیحین بروایت ابو سعید خدری رضی اللّه عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه زهیبه را که علی مرتضی کرم اللّه وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود در میان اقرع بن جلس و عینیهٔ بن حصین فزاری و علقمهٔ بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذو الخویصره در آن مجلس بود در اثناء قسمت روی بدانحضرت آورده گفت اتق اللّه یا محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستیکه از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷۱

بگذارند عبده اصنام را بیرون روند از اسلام (کما یمرق السهم من الرمیه) اگر زمان خروج ایشان را دریابید بکشید ایشان را و مانند قوم عاد مستأصل گردانید و چون حرقوص بن زهیر که بروایت اکثر ذو الثدیه عبارت از اوست در سلک عظماء خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن طایفه باغیهٔ صادق می‌آید و مورخان ایشان را مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که در آن اوان که ابو موسی اشعری بجانب دومهٔ الجندل می‌رفت حرقوص بن زهیر و زرعهٔ بن مالک بعرض امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه رسانیدند که زمام حکم خداوند را بدست ابو موسی مده و از تحکیم اجتناب فرموده باجتماع عساکر فرمان فرمای تا باتفاق حرب اهل عناد و شقاق را وجهه همت سازیم آنجناب گفت که بمقتضاء آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیمه غدر و نقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم را بر

لوح خاطر نگذارم عبد اللّه بن الكوا و بعضى ديگر از اشقيا چون اين كلمات استماع نمودند آواز برآوردند كه لا حكم الا للّه ارسال ابو موسى بدومة الجندل گناه است از اين فعل توبه كن جناب ولايت مآب جواب داد كه اين امر گناه نيست بلكه منشأ آن ضعف و سستى رأى شماست زيرا كه در آن روز كه شاميان مصاحف بر رؤس رماح بستند و شما دست از حرب بازداشتيد من هرچند گفتم كه اين حيله‌ايست كه معاويه و عمرو عاص جهت مخلص خود انديشيده‌اند قبول ننموديد تا مهم بصلح انجاميد زرعه گفت اگر ابو موسى را از رفتن منع نكنى و دست از تحكيم باز ندارى ما با تو قتال نمائيم امير المؤمنين على كرم اللّه وجهه فرمود كه تبالك مى‌بينم كه بنيزه من كشته خواهى شد جواب داد كه مقصود من همين است حرقوص گفت بگوى كه گناه از من صادر شد توبه كردم امير المؤمنين فرمود كه از من گناهى صدور نيافته بلكه شما گناه‌كاريد در اين اثنا شخصى معروض داشت كه يا امير المؤمنين اين طبقه بسيار شده‌اند و داعيه دارند كه اگر از فرستادن ابو موسى تبرا ننمائى با تو حرب كنند آنجناب فرمود كه من هم با ايشان جنگ كنم در كشف الغمه مسطور است كه قبل از انقضاء مدتى كه در صلح‌نامه صفين مكتوب بود دوازده هزار كس از خوارج در قريه‌اى كه آن را حرورا گويند جمع آمدند و عبد اللّه بن الكوارا بر خود امير ساخته بمخالفت شاه ولايت مبادرت نمودند و امير المؤمنين كرم اللّه وجهه نخست عبد اللّه بن عباس را رضى اللّه عنهما نزد آن قوم فرستاد و ايشان را براه راست دلالت فرمود و چون فايده‌اى بر ارسال ابن عباس رضى اللّه عنهما مترتب نشد حضرت امير بنابر التماس ايشان بنفس نفيس بدانجا شتافت و عبد اللّه بن الكوا با ده كس از خواص خود بنزد آنجناب رفته بعد از آنكه نصايح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست كه امير المؤمنين پس از انقضاء مدت موعود بمحاربه قاسطين توجه خواهد فرمود با آن ده كس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموكب همايون پيوسته بقيه خارجيان متفرق شدند القصه چون خبر حكم حكمين بر نهج مسطور بكوفه رسيد ضلالت خوارج بيشتر از پيشتر شده عبد اللّه بن

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۵۷۲

وهب الراسبى را برياست برگزيدند و پس از تقديم مشورت يك‌يك و دودو از كوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد اللّه بن سعيد عبسى را بدانجانب فرستادند تا ايشان را بصوب نهروان روان كردند و بعد از وصول عبد اللّه ببصره جمعى كثير از آن ولايت در حركت آمده بعبد اللّه بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طايفه بسمع اشرف امير المؤمنين على كرم اللّه وجهه رسيد نامه‌اى در قلم آورده نزد ايشان روان گردانيد و صورت آن مكتوب اينست كه (بسم اللّه الرحمن الرحيم من عبد اللّه على امير المؤمنين الى عبد اللّه بن وهب الراسبى و يزيد بن الحصين و من تبعهما سلام عليكم فان الرجلين الذين ارتضياهما للحكومة خالفا كتاب اللّه و اتبعا هواهما بغير هدى من اللّه فلما لم يعمل بالسنة و لم يحكما بالقرآن تبرأنا من حكمهما و نحن على امرنا الاول فاقبلوا رحمكم اللّه الينا فانا سايرون الى عدونا و عدوكم لنعود لمحاربتهم حتى يحكم اللّه بيننا و هو خير الحاكمين) و چون اين مكتوب هدايت اسلوب بخوارج رسيد در جواب نوشتند كه تو در آنوقت كه بتحكيم رضا دادى كافر شدى اگر تائب گشته رعايت شرايط ايمان نمائى ما در آنچه مسئول تست نظر كنيم و اگر بر جريمه خويش اصرار فرمائى ترا بسلوك طريق مستقيم دعوت نمائيم و هيچ شك نيست كه ايزد تعالى اهل خيانت را دوست نميدارد و چون اين جواب دور از صواب بعرض جناب ولايت مآب رسيد از اطاعت آنجماعت مأيوس گشت و مهم ايشان را سهل پنداشته نخيله را لشگرگاه ساخت و بعزم رزم شاميان لواء ظفر انتما برافراخته باجتماع عساكر نصرت مآثر فرمان داد و زياده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد كه خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده‌اند و هر كرا با ايشان در مذهب موافق نيست كافر ميخوانند و عبد اللّه بن خباب الارت و منكوحه او را بمجرد آنكه گفته‌اند كه نصب حكمين مخالف شريعت سيد الثقلين نبوده بقتل رسانيده‌اند و ام سنان صيداويه را نيز بهمين بهانه بعالم آخرت روانه كرده‌اند و الحالة هذه بغارت و خون ريختن مشغول‌اند و امير المؤمنين على كرم اللّه وجهه بعد از استماع اين اخبار بنابر استصواب اصحاب كبار دفع خوارج را اهم و اولى دانسته با عساكر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد و

بعد از آنکه نزدیک بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی بتوسط عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه (یحکم به ذوا عدل منکم) و کریمه (فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها) تمسک جست اما هیچ فایده‌ای بر آن سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و جناب امیر المؤمنین بتعبیه لشگر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسر شیث بن ربعی را بازداشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی اللّه عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی اللّه عنه باشند و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۳

یزید بن حصین رایت جنگ و شین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و بروایتی عبد اللّه بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هردو لشگر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تا ندا کردند که هرکس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هرکس بجانب کوفه رود نیز ایمن ماند در آن اثنا فروهٔ بن نوفل اشجعی که از رؤساء خوارج بود باتباع خویش گفت من نمیدانم که بی‌جهت با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکرهٔ رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که (و استامن الی الرایهٔ منهم الف رجل فلم یبق مع عبد اللّه بن وهب الاقل من اربعهٔ آلاف رجل) و در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبد اللّه بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماند و آن ملاعین زبان بکلمه لا حکم الا للّه و لو کره المشرکون گشاده بیکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالاـ گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثناء کر و فر عبد اللّه بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت ذو الفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و مهم ایشان را برحسب دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشگر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان میگریزد و اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آنخدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی اللّه علیه و سلم با من قرار داده و مرا اخبار فرمود که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره بود بسان پستان زنان که بر سر آن مویها باشد چون سبلت گربه و ایضا شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرمود که در این معرکه عدد شهداء سپاه ما از درجه آحاد بمرتبه عشرات نرسند و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی اللّه علیه و سلم شنیدی و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند آنجناب فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی هرچند او را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتلی نیست امیر المؤمنین کرم اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۴

وجهه گفت بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است و بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه برخاسته او را در زیر چهل قتیل یافتند هم بر آن صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجده شکر بجای آورده اصحاب را گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قتله این طایفه را چه وعدها فرمود القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت

یافت زبان باداء ثناء الهی و درود بر مرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعداء دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیه قاسطین را نیز مانند واقعه مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید و تجدد اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجه قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشگرگاه ساخته فرمود که هرکس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا زودتر عزیمت سفر شام بامضاء رسد و روز دیگر یا بعد از انقضاء چند روز علی الاختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین مانده سایر سپاه لشگرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه پس از مشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد آنگاه هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین تو بهر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هرکس بصدق نیت و صفاء طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده‌اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان فکری می‌اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد و بروایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان در سنه ثمان و ثلثین روینمود و همدرین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سباق اسلام بود وفات یافت در سیر السلف مسطور استکه (کان صهیب من النمر قاسطه سبته الروم من الموصل صغیرا) و صهیب بوقت فرصت از روم گریخته بمکه شتافت و پرتو انوار اسلام بر وجنات احوالش تافت کنیتش ابو یحیی بود و موتش در مدینه روی نمود و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله عظماء اصحاب بدر و فضلاء اشیاع امام واجب الاتباع بود در کوفه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷۵

روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده بر فوتش تأسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار کس فرستاد تا در راه حجاج عراق آبار و حیاض را بینباشتند و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت اللّه الحرام گماشتند چون مردم از اینجهت معاویه را ملامت کردند گفت بنابرآن بر این فعل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و روایت امام یافعی آنکه در سنه مذکوره میان موافقان شاه مردان و متابعان معاویهٔ بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری رضی اللّه عنه مهم بصلح انجامید بر اینموجب که هیچیک از فریقین در امر امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبهٔ بن عثمان جمحی مقتدا باشد تا فرق انام حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال وفات ابو مسعود عقبهٔ بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی همدرین سال ابو اسید الساعدی مالک بن ربیعه بدری وفات یافت و قولی آنکه فوت ابو اسید در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و همدرین سال معیقب بن الدوسی که در سلک مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه‌ای از احوال او در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافت و مدت عمر اشعث شصت و سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود

ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابیطالب علی نبینا و علیه سلام اللّه الواهب

سنت سنیه ایزد تعالی (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)* بر اینمنوال سمت استمرار پذیرفته که هرکس از راه محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت پیماید و بدست ارادت و بندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار محبت خود بگشاید باران غموم و بلایا از غمام محن و رزایا بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان گردد و مرویه صحیحه (ان اللّه اذا احب قوما ابتلاهم) مؤید این دعوی است و کلمه فصیحهٔ (البلاء للولاء کاللهب للذهب) مؤکد اینمعنی بیت

دوستی چون زر بلاـ چون آتش است*زر خالص در دل آتش خوشست و لهذا نزول نوائب بر اکابر انبیا که محرمان حریم کبریااند بیشتر از سایر بر ایامی بوده است و حلول مصائب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالاانـد اکثر از جمیع خلایق روی مینموده تن کدام نبی است که گداخته شعله تعب او نیست و دل کدام ولی است که نشانه سهام کرب او نیست بلکه بر آتش بلاء او در هر بادیه هزار هزار دل کبابست و از دود ابتلاء او در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب رباعی

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست*کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست*

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست*کز دست غمت نشسته دل تنگی نیست و مصداق

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷۶

این سیاق نزد علماء آفاق از تأمل در وقایعی که میان امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد اللّه الغالب علی بن ابیطالب و معاویهٔ بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بر وجهی که شمه از آن سبق ذکر یافت (کالشمس فی رابعهٔ النهار) ظاهر و آشکار میگردد زیرا که باوجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوهٔ و السلام اقدام فرمود و خصوصیت نسبی و حسبی و مقارنت نسبی و مکتسبی با رسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و لواء علم و اجتهاد می‌افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت می‌ربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار سابق و فایق مینمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقه متابعتش در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق دلخواه بر معاویهٔ بن ابی سفیان که بی‌شایبه اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلك مؤلفه قلوب انتظام داشت استیلا میسر نگردید و از آنجهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده بالاخره بدرجه رفیعه شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان عتبه علیه کرامت از آنجناب پرسید که یا امیر المؤمنین باوجود انواع فضایل صوری و معنوی و اصناف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که دنیا بدو پا قائمست یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیك پا قایم گردد میسر نشد طرفه حالتی استکه والیان ولایت هدایت بواسطه جفاء دنیاء بیوفا همواره در زوایاء یأس و حرمان می‌نشینند و سالکان مسالك غوایت از کج‌روی فلك بی‌سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی اثمار دولت و کامرانی می‌چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطه وفور تسویلات نفسانی باحراز مرادات این جهانی مغرور مثنوی

فلك بر خویش پیچان اژدهائیست*پی آزار ما زور آزمائی است*

رساند هر کرا یك لحظه راحت*کند سالی ز دنبالش جراحت*

بهر اختر کزو روشن چراغیست*نهاده بر دل آزاده داغیست*

هزاران داغ هست و مرهمی نی*وز آن بیمرهمی هیچش غمی نی* غرض از این تشبیب و مقصود از این ترتیب ایراد واقعه مصیبت‌فزای شاه اولیا و قدوه اصفیا است که در سنه اربعین از هجرت خاتم الانبیاء دست داد و بدانجهت کوکب هدایت و اقبال از

اوج عزت بحضیض مذلت افتاد مثنوی

دل اهل اسلام از آن غم شکست*شه چرخ چارم بماتم نشست*

قمر زان الم جیب جان چاك زد*زحل جامه در خم افلاك زد*

فرشته ز سوز درون پر بسوخت*عطارد ورقهای دفتر بسوخت مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بر دست عبد الرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما در کیفیت حال آن لعین شقاوت

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷۷

مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت مخالفت امیر المؤمنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر میبرد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز و محمد بموجب فرموده بیست نفر از شجعان کوفه ارسال داشت و یکی از آنجمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیر المؤمنین حیدر بر آن سند بداختر افتاد فرمود که: شعر

اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا*و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میانرا سخت بربند از برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید در روضهٔ الشهداء مسطور است که امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف‌شکن آمدند که عبد الرحمن بن ملجم داخل ایشان بود و هریك از آن ده‌نفر تحفه‌ای بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و قبول فرمود مگر تحفه ابن ملجم که در حیز قبول نیفتاد و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در خلوتی بمجلس همایون درآمد و گفت یا امیر المؤمنین سبب چیست که از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد نمی‌ستانی امیر کرم اللّه وجهه فرمود کهم ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال در خاطرم خطور کند من بعشق ملازمت این آستان دل از وطن برداشته‌ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته جناب امیر گفت این امریست بودنی و صورتیست روی نمودنی و تو عنقریب از جاده وفاق بپایه نفاق خواهی گرفت و خاك بیمروتی و شقاوت و بر فرق دولت خواهی ببخت مصراع

آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست

ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک من در نظر تو ایستاده‌ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده‌ای که این امر از من واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز از تو فعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص فرمایم اما مخبر صادق صلی اللّه علیه و سلم مرا از این کار اخبار کرده و یقین میدانم که قول او بصدق اقتران خواهد یافت و روایتی آنکه ابن ملجم در سلك خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت و در معسکر امیر المؤمنین حیدر ماند تا وقتی که مهم قوم او فیصل پذیرفت و در بعضی از روایات آمده است که چون علی مرتضی رضی اللّه عنه از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد و مژده فتح و نصرت بمردم رساند و از موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه درآمد گرد محلات میگشت و بآواز بلند خبر ظفر میگفت در آن اثنا چشمش بر جمیله قطام‌نام که دختر اشجع تمیمی بود افتاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۷۸

و شیفته حسن و جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن

قبیله تمام خوارج بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهر داری جواب داد که بیوه‌ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله مغنیه و سر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زر و کنیزك را قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبد الرحمن مال و کنیزك بتو می‌بخشم اما از سر قتل علی در نمیگذرم چون شعله عشق در کانون درون عبد الرحمن برافروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق محبت متوجه سر قبول جنبانید و از غایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان مواقف هدایت ضعیف مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت شاه ولایت در سنه اربعین واقع گشته و روایتی که اکثر مورخان والاگهر بقلم صحت اثر ایراد کرده‌اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برك بن عبد التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده روزی از کشتکان نهروان یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویهٔ بن ابی سفیان و عمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن و خواطر مطمئن گردد آنگاه عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برك بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت که من قلوب را بقتل عمرو مسرور گردانم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان هریك از ایشان مهمی را که متقبل شده‌اند سرانجام نمایند آنگاه شمشیرهای خود را زهر آب داده هریك متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبد اللّه الضمیری نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص موسوم بدادویه الغبری بوده القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می‌آمد ضربتی بر الیه او زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا و فی الحال اعوان معاویه او را گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت کرده آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم تو شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبد الرحمن علی بن ابیطالب را بقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه ترا کشتن من دست نداد شاید که او را نیز میسر نشده باشد و بروایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبید و استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که اتمام امر عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۷۹

بسر راه عمرو عاص رفته منتهز فرصت بنشست اتفاقا در آنشب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند و چون خارجه بنزدیك مسجد رسید آن شخص بیك ضربت شمشیر او را بکشت و مردم قاتل را گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد دانست که دیگری کشته گشته گفت و اللّه ای فاسق که من غیر از ترا اراده نداشتم عمرو جواب داد که من بحمایت وجع البطن از ضرب تیغ تو نجات یافتم آنگاه بگفت تا او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود دید و طالب وصل او گردید قطام امر تزویج را بقتل علی مرتضی رضی اللّه عنه تعلیق نموده عبد الرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده‌ام و قطام از خویشان خویش وردانرا مددکار آن نابکار ساخت و عبد الرحمن شبیب بن بحره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را باتمام رسانید به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیك رسید چندین کرت بکنایهٔ و صریح از اینمعنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات نیز هرگاه تقریبی میشد اظهار آن واقعه میفرمود چنانچه بعضی از ثقات روات آورده‌اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرگ او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر

خویش خواهد رسید و در این باب تأمل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشتند در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظه فرق انام قیام می نمود یکی از ایشان بدان مجلس درآمد و گفت که ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه فوت شد یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند اما حضرت امیر کرم اللّه وجهه همچنان بر سر حرف خود بود و پس از لحظه‌ای دیگری از آن سه عرب بمسجد رسید همان خبر گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سوم نیز همانساعت بدان محفل درآمده گفت معاویه هلك بر ملك اختیار کرد جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشت و امیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا بر فوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمی‌نمائی و در این باب هیچ نمیفرمائی آنجناب اشارت بلحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از این رنگین نه بیند در روضهٔ الصفا مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه آمده اسبی توقع کرد آنجناب ملتمس او را مبذول داشته فرمود مصراع

ارید حبائه و یرید قتلی

یعنی من اراده عطاء او میکنم و او قصد قتل من دارد و صاحب ترجمه مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته و یرید قتلی من حیاتش میخواهم و او قتل من نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین در روزی که امیر المؤمنین در مسجد کوفه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸۰

بنصیحت خلایق اشتغال میفرمود بسوی امام حسن نظر کرد و گفت ای پسر من از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس در امام حسین نگریست و فرمود که یا بنی از این ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن فرود آورده گفت در همین ماه بدبخت‌ترین مردم آخر الزمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی بر زبان الهام بیان گذرانید مضمون آنکه قتل من می‌خواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی میخواهم و ابن ملجم این سخن را شنیده مضطرب گشت و چون امیر المؤمنین حیدر از منبر فرود آمد نزد آنجناب رفت و گفت یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان می‌بری و از تو در میخواهم که اشارت فرمائی تا مرا بکشند یا دستهای مرا ببرند امیر کرم اللّه وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد و لیکن رسول صلی اللّه علیه و سلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی که تربیت‌کننده تو در طفولیت یهودیه بوده گفت آری آنجناب فرمود که آن زن یهودیه روزی ترا گفت که ای بدبخت‌تر از عاقر ناقه صالح گفت بلی چنین بود آنگاه جناب ولایت پناه ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام حسین رضی اللّه عنهما افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در ترجمه مستقصی از ام موسی که سریه شاه ولایت بود مرویست که در آن سحر که شهادت امیر المؤمنین حیدر مقرر بود آنجناب دختر خود ام کلثوم را گفت که ای دخترك من چنان می‌بینم که این صحبت روح‌پرور در میان ما عنقریب منقص میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته بمرافقت متوطنان ملاء اعلی می‌پیوندد ام کلثوم قطرات اشك از سحاب دیده فروباریده گفت ای پدر این چه خبر محنت‌اثر است و این چه حکایت پرشور و شر این نه قصه‌ایست که بگوش هوش توان شنود و نه غصه‌ایست که از نکابت آن ایمن توان بود بیت

از فراق تلخ میگوئی سخن*هرچه خواهی کن و لیکن آن مکن* امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت نزول قضاء ایزد تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم را در عالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارك غبار از روی من می‌افشاند و مرا نزدیك خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا

که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و روایتی آنکه جناب ولایت مآب خواب خود را با حسن مجتبی رضی اللّه عنه تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضهٔ الشهدا مسطور است که در آن شب حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی (صدق رسول اللّه) و اللّه که هرگز رسول صلی اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸۱

علیه و سلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمیدارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون ببست و فرمود شعر

(اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا*و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا* شعر

ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست*کو دل کز این مصیبت و اندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارك امیر بانك کردند و بقولی دامن آن جناب را گرفتند و یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زده امیر کرم اللّه وجهه فرمود که دست از اینها بازدار که نوحه‌کنندگان بر من و بروایتی گفت که (هن صوایح تتبعها نوایح) آنگاه جناب ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده‌اش بود بانك نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام بسر برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مشار الیهم را از خواب برانگیخته گفت اینك علی بانك نماز میگوید بروید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد بنشستند و ابن ملجم بدرون آن بقعه درآمد و چون امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه از اداء اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان هم بتیغی حمله کرد اما بر دیوار خورد و آن‌دو لعین گریخته ملعون سوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت (الحکومهٔ للّه لا لك و لا اصحابك) و روایتی آنکه ابن ملجم صبر کرد تا امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آن سرور شکافته شد و امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه گفت که (فزت و رب الکعبهٔ) یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گذارد و در مستقصی مذکور است که بعد از آن حادثه عظمی وردان لعنه اللّه بخانه خود رفت و شخصی از حالش وقوع یافته او را بدوزخ فرستاد و شبیب جان بتك پا بیرون برد و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از این در درآید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون‌آلود بر دست گرفته در کوچه‌های کوفه میدوید مردی از بنی عبد قیس پیش‌آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم گفت ای لعین امیر المؤمنین علی را تو زخم زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد بر آورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته پیش امیر المؤمنین کرم اللّه وجهه بردند و بروایتی که در روضهٔ الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب را زخم زد بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از تن باز کرد در این‌حال صاحب‌سرا درآمد و او را

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸۲

مشوش دیده و گفت مگر قاتل امیر المؤمنین توئی آن لعین بجای لا نعم گفت و آن شخص گریبان او را گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آنجناب بر وی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ اللّه یا امیر المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد (و کان امر اللّه قدرا مقدورا) و در روضهٔ الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم

انداخت فرمود (که ما کذبت و ما کذبت) این شخص زخم زننده من است بعد از آن او را گفت که ای دشمن خدای نه تو مشمول مکرمت و احسان من بودی گفت آری امیر فرمود که چه چیز ترا باعث شد براین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گردانم امیر المؤمنین فرمود که (اراك مقتولا به و انت شر خلق اللّه) بعد از آن شاه مردان فرمود که عبد الرحمن را بزندان برید و طعام و شراب از او باز مدارید پس اگر من زنده مانم بمقتضاء رأی خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضربت شمشیر بیش مزنید که او مرا زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه ولایت پناه را بر گلیمی خوابانیده و بخانه بردند اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات که آنجناب را بدان حالت مشاهده کردند فریاد و زاری و ناله و بیقراری باوج فلك زرنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاك زده مضمون این مقال ورد زبان گردانیدند نظم

شعله آتش هجران تو جان میسوزد*در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد*

این چه دردیست کزو خون جگر میریزد*وین چه شوریست کزو جان جهان میسوزد و ضعف آنجناب ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظهٔ فلحظه صفت تضاعف می‌پذیرفت و چون زمان رحلت نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را رضی اللّه عنهما طلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانید و در باره ایشان دعوت اجابت آیات بر زبان همایون گذرانیده و بتکرار کلمه طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزمانکه مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود از مقتداء مؤتمن امیر المؤمنین حسن رضوان اللّه علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت از این خانه بیرون روید و این ولی خدا را بما گذارید و چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد از این محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت هرکه متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه درآمدیم امیر المؤمنین علی را شسته و در کفن پیچیده یافتیم و روایت دیگر آنکه جناب امیر کرم اللّه وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بدانجا بخوابانید و غسل دهید و چون از آستانه خانه کفن و حنوط پدید خواهد آمد مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید تا وداع پدر خود کنند آنگاه نوبتی حسن و کرتی حسین بر من

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۸۳

نماز گذارند و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پایان تابوت را بردارید و هرجا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن فرمائید و اولاد عظام بموجب فرموده آنجناب بتقدیم رسانیده همدران شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدند و بر طبق وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچ کس بر آن معنی وقوف نداشت و سبب پی‌بردن مردم بدان مرقد عطرسا و مشهد جنت‌آسا آن بود که روزی هارون در آن سرزمین شکار میکرد آهوئی چند بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سگ بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند و بازگشتند هارون از مشاهده این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را بازداند و بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت از پدران بما چنین رسیده است که جسد مطهر امیر المؤمنین حیدر اینجا مدفون است لاجرم هارون ترک شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد نقلست که پس از انتقال امیر المؤمنین علی امام حسن کرم اللّه وجههما عبد الرحمن بن ملجم را برحبه مسجد آورده گفت تو نیستی که امیر المؤمنین علی را کشته جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت یک ضربت بر وی زد و عبد اللّه بن جعفر رضی اللّه عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش را ببرید و گروهی از شیعه جسد آن میشوم را در بوریائی پیچیده بسوختند پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین جناب

امیر المؤمنین روایات دیگر نیز ورود یافته و خامه مکسور اللسان خوفا عن الاکثار زبان بایراد آن اقوال نمی‌گشاید و چون بتوفیقات الهی شمه‌ای از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد در این مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید

ذکر تعداد ازواج و اولاد فاضلترین عترت خیر العباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نامجو امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه در اوقات حیات نه زن بحباله نکاح درآورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه و آله من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها و تا سیدة النسا در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی کرم اللّه وجهه بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین کلابیه بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابی سوم اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعة الثعلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه رضی اللّه عنهما تولد نموده بود و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیر البشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنیفه هفتم حجاء بنت امرء القیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸۴

خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعد بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر بروایت اکثر و اشهر پانزده نفر بودند برین موجب (حسن) و (حسین) و (محسن) ابناء (فاطمه) زهرا علیهم رضوان اللّه تعالی (عبد اللّه) و (عثمان) و (عباس) و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند (عبید اللّه) و (ابو بکر) که مادر ایشان لیلی بود ایضا در کربلا بعز شهادت فایز شدند یحیی و عون از اسماء در وجود آمدند (محمد الاکبر) که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله تولد نمود (و عمر الاکبر) از ام حبیبه در وجود آمد (محمد الاوسط) بروایت مستقصی مادرش امامه بود (محمد الاصغر) بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد تولد نمود و باتفاق مواقف النساب از پنج پسر جناب ولایت مآب نسل ماند (حسن) و (حسین) و (محمد حنفیه) و (عباس) (عمر) رضی اللّه عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات بروایتی هفده تن بودند باین ترتیب (زینب الکبری) و (ام کلثوم الکبری) دختران فاطمه زهرا (ع) (رقیه بنت ام حبیبه) (ام الحسین) و (رمله الکبری) که از ام سعد تولد نموده بودند و مادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست اما اسامی ایشان اینست (ام هانی) (میمونه) (ام کلثوم صغری) (زینب الصغری) (فاطمه) (امامه) (خدیجه) (ام الکرام) (ام سلمه) (جمانه) (نفیسه) (ام جعفر) و بروایت صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات و قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه رضی اللّه عنها ساقط شد و ایضا در آن کتاب مکتوبست که در روز شهادت شاه ولایت کرم اللّه وجهه چهار نفر از ازواج آنجناب زنده بودند (امامه بنت ابی العاص) و هی بنت زینب بنت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و (لیلی بنت مسعود التمیمیه) و (اسماء بنت عمیس الخثعمیه) و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخین اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر چهارده نفر بوده‌اند و اولاد اناث نوزده و روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات از هژده تجاوز ننمود و درین باب اقوال دیگر نیز وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویلست و اللّه اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

اظهار شکر پروردگار باتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن دعاء بر دوام دولت آصف جم احتشام

للّه الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تأیید سرمدی این جمیله بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید و این مخدره لطیف پیکر که عهدی بعید از منصه ظهور هجران مینمود در خلعت تصحیح و حلیه تنقیح جلوه‌گر گردید نظم

شکر که این پیکر مشکین نقاب*کرد عیان عارض چون آفتاب*

با رخ پر زیب و لب دلنواز*جلوه‌گر آمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش غمزدای خواطر اهل ملالست شرف اتمام گرفت و قسم نخستین ازین اوراق که

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸۵

لطایف روایاتش فرح‌افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت بعبارات رایقه و اشارات لایقه از شیوه تکلف اغراق و اغلاق دور و نزدیک بسرحد وضوح و ظهور مثنوی

سوادش نور بخش دیده حور*بیاضش از فروغ صدق پرنور*

سطورش جلوه‌گر چون عقد گوهر*ز الفاظ بلیغ روح‌پرور*

عباراتش چو آب زندگانی*درو پیدا جواهر از معانی

چو الحان اغانی بهجت افزا*چو صبح کامرانی عالم‌آرا و عمده جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر مقداری که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانه غمدیدگان مظلوم است و بهار نضارت آثار دولتش چون آثار نضارت بهار مفرح قلوب ستم‌رسیدگان مغموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه در قالب عالم دمیده و شمایم لطف عمیمش مانند نافه آهوی چین مشام عالمیان را معطر گردانید مثنوی

نسیم خلق او هرگه وزیده*ز سنگ خاره گلها بردمیده*

چو نور عدل او شد عالم افروز*زمستان گشت چون ایام نوروز* غبار آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقه امید و سحاب اقبال بی‌انتقالش خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید نظم

سپهر کرم مهر روشن‌ضمیر*ببرج شرف آفتاب منیر*

افاضل نواز و فضایل دثار*بلطفش مباهی صغار و کبار*

مشیر سلاطین جم احتشام*انیس خواقین عالی مقام امین دولت خانی نگین خاتم کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالیجاه معانی پناه عدالت دثار جلالت دستگاه کریم الدولة و الدنیا و الدین خواجه حبیب اللّه سلمه اللّه و ابقاه و بلغه فی الدارین الی ما تیمناه رجاء واثق و وثوق صادق که این صفحات بی‌سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایاء قلم برقم اشفاق اصلاح یابد و پرتو انور عواطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال مؤلف تابد مثنوی

هست امیدم که برغم سپهر*آصف جم قدر منوچهر چهر*

مکرمت آثار عدالت دثار*مظهر لطف و کرم کردگار*

چشم برین عقد درر افکند*جانب این نسخه نظر افکند*

از سر زلات قلم بگذرد*مائده لطف و کرم گسترد*

لب بگشاید پی تحسین من*شاد کند خاطر غمگین من*

تاج عنایت بنهد بر سرم*خلعت احسان فکند در برم*

تا کنم از خامه گوهر نثار*جیب فلک پر درر شاهوار*

از رشحات قلم سحر فن*تازه کنم باز ریاض سخن*

در چمن این رقم دلنواز*بلبل طبعم چو شود نغمه‌ساز*

هر نفسی فکر نوائی کنم وز سر نوساز ثنائی کنم*بلکه کنم از سر فیضان قلم*

روى زمين رشك بهشت ارم*پاك كنم نقد سخن راز غش*

وز سر اخلاص كنم پيش‌كش*نطلبم از دهر دگر هيچ كام*

تا شود اين نامه بنامش تمام*اى ز شرف مهر سپهر وجود*

باطن تو مهبط انوار جود*قبله اقبال مرا روى تست*

جان و تنم خاك سر كوى تست*دست تو ابريست كه بارد گهر*

نور دلت غيرت شمس و قمر*چون بهوادارى آن نور پاك*

ابر كند تربيت مشت خاك*بشكفد از خاك گلى هرزمان*

بلكه شود خاك چو باغ جنان*بسكه دمد لاله و ريحان ازو*

رشك برد روضه رضوان ازو*ملك‌پناها دل تو شاد باد*

ملك دل از لطف تو آباد باد* تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۵۸۶ كار تو در مملكت سرورى*تا به ابد باد هنرپرورى*

تا بود از جود بعالم نشان*باد غمام كف تو در فشان*

خلعت اقبال بقد تو چست*نامه آمال بنامت درست*

چون بـدعا رسم بود اختتام*شد سـخن من بدعايت تمام* بر ضـماير ناظران صـحايف اخبار و خواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نمانـد كه تحرير اين حكايات صـحت اثر كه مجلد اول است از كتاب حبيب السير بمقتضاى فحواى (الشـىء لا تثنى الا و قد تثلث) كرت ثالث بتحريك انامل مؤلف سمت تيسير گرفت و كتابت اين سواد مشكين‌نژاد در اثناء سفر هندوستان كه مصراع

هر روز بمنزلى و هر شب بجائى*

بسـر ميبايست برد بر طبق دلخواه دوستان صفت اختتام پذيرفت طوطى شيرين كلام قلم كه بسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمـانى صـفات جواهر آبـدار در هر بلاـد و ديار بر منصه اظهار مى‌آورد لآلى متلالى اين واقعه بـديعه را براين منوال در سـلك بيان انتظام ميدهـد كه هر كرا پرتو انـديشه و فروغ عقل فطنت پيشه بر صـفحات كاينات تافته باشد بتحقيق داند كه دوران اجسام ضـعيف عرصه خـاك و سـيران اجرام جسـيم عـالم افلاـك موافق علم و ارادت صانع بيچونست و سـكون جبال ثابتـۀ الاركان و حركت بحار لازمـۀ الجريان مطابق حكمت و مشيت خالق كن فيكون ذراۀ ذريات ابو البشـر در هواى فضاى قضاى او ماننـد گوى در خم چوگان سرگردان و طبقات ممكنات هنرپرور در بيـداى ناپيـداى تقـدير او بسان خاشاك در وقت اهتزاز تنـدباد بهر طرف شـتابان (هو الـذى يسيركم فى البر و البحر) بناء على هـذا المقدمۀ المسـلمۀ مسود اين احوال در اواسط شوال سال نهصد و سـى و سه از وطن مألوف و مسـكن معهود يعنى دار السـلطنه هرات (حميت عن الآفـات) بجانب ولايت قنـدهار لازال مرجع الفضـلاء الاخيار اتفاق توجه افتاد در ايام توطن در آن بلـده محروسه افتتاح تحرير اين سواد دست داد اما قبل از آنكه عـدد اجزاء از مرتبه آحاد تجاوز نمايد و زبان خامه صحايف اين نامه را بحليه جليه تلك عشـرۀ كاملۀ بيارايد قايد قدر گريبان جان اين ناتوان را گرفته و بطرف كشور هندوستان كشيد و بتاريخ عاشر جمادى الثانى سنه اربع و ثلثين و تسعمائه مرتكب آن سفر پر خوف و خطر گرديد و بجهۀ بعد مسافت و مس آفت از حرارت هوا و وقوع پشكال و طغيان آبها مدت هفت ماه در طى طريق اوقات گذرانيد و در روز شنبه چهارم محرم الحرام سنه خمس و ثلثين و تسعمائه بدار الخلافه اگره كه اكنون مستقر سرير سلطنت روز افزونست رسيد همان روز بمساعدت بخت فيروز غبار درگاه فلك اقتـدار پادشاهى كه تحرير نام و القاب نواب كاميابش در امثال اين محال مناسب رعايت طريقه ادب نيست كحل الجواهر ديده رمد ديده گشت و بيشايبه انتظار بتقليل قوايم سرير سپهر مقدار سرافراز شده پايه قدر اين خاكسار از فرق فرقدين درگذشت بيت

غبار كوى او را مى‌شـنيدم كحل بينائى*بحمد اللّه نمردم تا بچشم خويشتن ديدم و بعد از اندك زمانى كه در آن ديار بسر برد مزاج موفور الابتهـاج از قـانون اعتـدال بمنهـاج اعتلال عـدول نمود و مرضـى صـعب قوى طبيعى را ضـعيف ساخته ساعت بساعت اسـباب

ناتوانی بیفزود مدت سه چهار ماه ترتیب اشربه

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸۷

و تقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویه نافع نیفتاد لاجرم قطعه

* چنان شدم ز ضعیفی که برد باد صبا*بهر نفس بدنم را بکشور دیگر*

بآب و تاب نماندم که تاب آتش تب*گداخت جسم مرا همچو موم بر اخگر آخر الامر حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء (و اذا مرضت فهو یشفین) شربت صحت کرامت فرمود و سر عجز از بالین ناتوانی برداشته انامل مشیت مسبب الاسباب ابواب شفا بر روی روزگار این بیمار برگشود و همدران ایام در سایه اعلام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام خلد اللّه ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاده در هر منزلی که اندک توقفی میشد مسافر سریع السیر قلم بیشائبه سکون بنان قاصر بیان را بطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا در مرحله تیر مهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرد و نهر گنگ این کتاب زینت اتمام یافت و کلک سخن‌آرا از آمدوشد فارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مشگین ارقام تافت و بیمن عنایت و حسن رعایت سعادتمندی که بمحامد ذات و محاسن صفات و عظم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال ممتاز و مستثنا گشته و بجودت طبع لطیف و نفاست نفس شریف و لطف گفتار و حسن کردار پایه قدرش از تمامی اصحاب دولت و اقبال بمراتب در گذشته مثنوی

صدارت رتبتی کز احترامش*بود برتر ز هر صدری مقامش*

خجسته سیرتی کز فرط احسان*کند صید دل افراد انسان ذهن و قادش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر مثنوی

فضیلت‌پرور کامل درایت*عواطف گستر شامل عنایت*

بطبع پاک در عالم فسانه*بحسن خلق سر خیل زمانه سطور منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان فرح‌بخش خواطر اعاظم اماثل مثنوی

سپهر فضل و مهر اوج اقبال*در دریای احسان بحر افضال*

چمن‌آرای گلزار فضایل*سخن پیرای گفتار افاضل* نقاوه دودمان اصحاب یقظه و انتباه خلاصه خاندان اعاظم اولیاء اللّه مثنوی

گرامی گوهری از بحر عرفان*منور اختری از برج ایقان*

چراغ دودمان زین خوافی*که گر بودی بعهدش بشر حافی*

نهادی سر بپایش از ارادت*شمردی خدمتش را از عبادت مزین مسند صدارت و برتری مرتب اسباب امارت و سروری مقوی ارکان ملت غرا مر بی؟؟؟ تاریخ حبیب السیر ج ۱ ۵۸۷ اظهار شکر پروردگار باتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن دعاء بر دوام دولت آصف جم احتشام ..... ص : ۵۸۴

لکان شریعت بیضا ملاذ فضلاء سخنور و پناه سخنوران فضل‌پرور آنکه مصراع

کند در علم طبعش موشکافی*

شیخ زین الدوله و الدین الخوافی ادام اللّه علو مناصبه و سمو مناقبه مثنوی

الهی تا بود خورشید تابان*ز مشرق جانب مغرب شتابان*

دلش روشن ز انوار یقین باد*دعا گویش همه روی زمین باد.

تمام شد جزو چهارم از جلد اول حبیب السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری سنه ثلث و سبعین و ماتین بعد الف من الهجرة النبوۀ علیه الاف التحیۀ.

تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص: ۵۸۸

(فهرست) نامهای اشخاص و امكنهٔ و قبايل و كتب و فرق جلد اول حبيب السير «۱»

آ

ا

(۱)- این فهرست برحسب متن غیر انتقادی حاضر و استعجالا پس از چاپ آن تهیه شده است لذا از آن اندازه تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد جدولی جداگانه ترتیب داده و بپایان فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان ارجمند متن کتاب را برطبق آن اصلاح و فهرست را منطبق بر متن و متن را تا حد امکان مصحح فرمایند.

(۲)- (مجمل التواریخ): ابیا؛ (تاریخ گزیده): انبار.

(۳)- در چاپ تهران: الخیشة؟

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۸۹

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۵۹۰

---

(۱)- در چاپ تهران: ابو عبیدة بن اسلم.

(۲)- در چاپ تهران: ابو قبیله.

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۹۳

---

(۱) افریقین، افریقس، افریقس.

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۹۴

(۱)- در چاپ تهران: اسلم نام پدر ابو عبیدهٔ است

(۲)- مصحف اسپنتمان، (نام خانوادگی زردشت).

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۹۷

---

(۱)- افریقین، افریقس. افریقیس

(۲)- مصحف ابستاق، ابستا، (اوستا) کتاب دین زردشتیان

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۵۹۸

---

(۱)- مجمل التواریخ: ابیا؛ تاریخ گزیده: انبار.

ب

---

(۱)- بلعمی: بانومه؛ باقور. ظاهرا بانویه.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۰۱

(۱)- در چاپ تهران: هلال ..

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۰۳

---

(۱)- در مجمل التواریخ و القصص: ایلیا

---

(۱)- در چاپ تهران: بلیهٔ.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۰۵

پ

ت

ث

---

(۱)- در کاب مقدس: توما.

(۲)- در چاپ تهران: شمامهٔ و ظاهرا: ثمامهٔ.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۰۸

ج

---

(۱)- در چاپ تهران: جزاء

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۱۰

---

(۱) شاید: شاهجان (مرو)

---

(۱) تذکر: نام ۱۲ حواری عیسی در ص ۱۴۲ و ۱۴۸ تحریف شده است، بغلطنامه پایان کتاب مراجعه و تصحیح فرمائید.

خ

---

(۱)- صحیح: خورنگاه.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۱۶

د

---

(۱)- صحیح: ویونجهان.

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۱۷

ذ

---

(۱)- صحیح: لختیعه یالخیعه است.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۱۸

ر

---

(۱)- در چاپ تهران: ربیع.

(۲)- صحیح دغدو، دوغدیه.

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۱۹

ز

---

(۱)- در چاپ تهران: ربیحه.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۲۱

---

(۱)- صحیح: زیناوند.

س

---

(۱)- در چاپ تهران: سالم بن سابق

(۲)- در تاریخ گزیده: ابی سیرة.

(۳)- صحیح- سنخاریب (سنا خریب)

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۲۳

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۲۴

ش

---

(۱)- شاید: سینین؟

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۲۶

---

(۱)- در چاپ تهران: اغوص.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۲۷

---

(۱)- افریقیس، افریقین.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۲۸

ص

ض

ط

ظ

ع

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۳۱

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۳۴

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۳۵

---

(۱) در چاپ تهران: عزیز.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۳۷

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۳۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۳۹

غ

ف

(۱)- در چاپ طهران- قس الناطف.

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۴۴

ک

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۴۶

گ

ل

م

(۱)- در چاپ تهران مأمور. و شايد با مابور قبطى يک تن باشند.

تاريخ حبيب السير، ج۱، ص: ۶۴۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۵۰

---

(۱)- در چاپ تهران: مدعم.

تاریخ حبیب السیر، ج‌۱، ص: ۶۵۱

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۵۲

(۱) در چاپ تهران: راهبه.

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۵۷

و

---

(۱)- در چاپ تهران: واقدی

تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص: ۶۵۹

ه

---

(۱)- صحیح: هیربد.

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۶۱

ی

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۶۳

فهرست مطالب

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج‌۱، ص: ۶۶۴

تاریخ حبیب السیر، ج۱، ص: ۶۶۷

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲

جلد دوم

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه الذی جعل النبیین لسان صدق علیا و بعث الامیین رسولا هادیا مهدیا صلی اللّه علیه و آله غدوا و عشیا و سلم علیه و علیهم سلاما تقیا زکیا و بعد نموده میشود که این صفحات فواید اثر مجلد ثانی است از کتاب حبیب السیر مشتمل

و محتوی بر بیـان منـاقب و مفـاخر ائمه اثنی عشـر سـلام اللّه علیهم الی یوم المحشـر و ذکر وقـایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصـر عباسـیان بوده‌انـد و در اطراف جهان باسـتقلال حکومت نموده‌اند و درین مجلد نیز چهار جزو مسـطور خواهد شد

جزء اول در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام اللّه علیهم ما طلعت الشمس و القمر

اشاره

چون کلک سخن‌گوی بامداد مداددر گلشن اخبار زبان بازگشاد

برطبق حـدیث (کل امر ذی بال)از حمـد الهی سـخن آغاز نهاد آغاز سـخن‌گذاری بحمد و ثنای حضـرت باری شـیوه سـتوده راویان اخبار اخیار است و بنیاد نغمه‌سرائی بسپاس و ستایش کردگاری شیمه رضیه بلبلان چمن احوال ابرار مثنوی

طوطیان چمن راز کهن‌نغمه‌سنجان نواساز سخن

چون نوائی ز نو آغاز کنندپرده از راز کهن باز کنند

اول از حمد الهی گویندشکر غیرمتناهی گویند

لاجرم خامه پاکیزه نهاددفتر حمـد خدا بازگشاد آنخداوندی که اوصاف زبان فصـیح هرچند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیـده در رشـته بیان کشد عاقبت بعجز معترف گشـته بکلمه (لا احصـی ثناء علیك) تکلم نماید و کشاف بیان صـحیح چندانکه در شرح اصـناف غایت قـدرتش فزاید عبارت سـنجیده بر منصه ظهور آورده بالاخره بتقصـیر متصف بوده زبان بحدیث (انت کما اثنیت علی نفسک) بگشاید رباعی

ای لطف تو سرمایه اصناف کرم‌بخشد کرمت علم باشراف امم

از مـدح تو عاجز است مداح زبان‌در وصف تو قاصـر است وصاف قلم معبودی که آیهٔ وافی عنایت (وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا) مخبر از علو شـأن سالکـان طریق عبودیت اوست و کلاـم معجز انتظـام (و یطعمون الطعـام علی حبه مسـکینا و یتیمـا و اسـیرا) مشـعر بوفور احسان بندگان درگاه الوهیت او مثنوی

کریمی که فضلش نمایان بودنوازنده بی‌نوایان بود

بغفران دهد عاصیان را نویدباحسان عطابخش هرنااميد

ز درگاه او نیست کس را گریزز برنا و پیر و غنی و فقیر

خدائی که از محض لطف و کرم‌رسولان فرستاد نزد امم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳ که کردند ظاهر طریق رشادنمودند راه صلاح و سداد

همه سروران خجسته‌صفات‌فروزندگان چراغ نجات

ولاهٔ ولایات صدق و صفاکه شد کارشان ختم بر مصطفی

نبی قریشی عالی‌نسب‌پناه عجم پادشاه عرب

فرازنده رایت سروری‌فروزنده شمع پیغمبری برازنده خلعت اصطفا

نوازنده اهل مهر و وفا

نبی امی دانا که کلمه بلیغه (انا مدینهٔ العلم و علی بابها) توضـیح ایوان فضایل شمایل او را حدیثی است صحیح و رسول هاشمی توانا که کریمه فصیحه (ما زاغ البصر و ما طغی) تصحیح دلایل محاسن خصایل او را برهانیست در کمال توضیح رباعی

ای داده بشارت بقدوم تو مسیح‌از رای تو اشکال ملل را توضیح

در وصف تو ما زاغ کلامیست حسن‌در شأن تو لولاک حدیثیست صحیح صلوات اللّه و سلامه علیه و آله المتقین المنتسبین الیه مثنوی

سلامی چون گل سوری معطربسان مشک اذفر روح‌پرور

درودی فیض‌بخش راحت‌اندودمنور همچو صبح عالم‌افروز

نثار روضه خیر البرایافدای آل و اصحابش نجایا

خصوصا نیر اوج ولایت‌هدایت‌بخش اصحاب غوایت

علی مرتضی شاه مکرم‌ملاذ اولیا در هردو عالم

دگر آن قرة العین نبوت‌در بحر کرم کان فتوت

حسن کز حسن خلق و فرط احسان‌جهان را جسم پاکش بود چون جان

دگر مهر سپهر دین حسین است‌که در چشم خرد او نور عین است

دگر سجاد و باقر باز صادق‌که بر اعدای دین بودند فایق

دگر موسی که بادی امم بودبکظم خشم در عالم علم بود

دگر آن شمع مهراب امامت‌رضا سرخیل اصحاب کرامت

دگر آن مقتدای اهل تقوی‌سمی آفتاب اوج بطحا

دگر هادی که هم‌نام علی بوددلش سرچشمه فیض جلی بود

دگر دری برج فضل و احسان‌حسن آن پیشوای اهل عرفان

دگر مهدی امام شرع‌پرورکه آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشان مجال عبارت تنگست و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنک که رقوم این اجزای پریشان را بشرف قبول دقیقه‌شناسان سپهر سخنوری مقرون ساز و نقوش این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل‌پروری دور مینداز و زلات بنان بیان را با نامل احسان محو نمای و هفوات خامه مکسور اللسان را باقلام انعام بیکران اصلاح فرمای بیت

چون ز لطف تست یارای سخن‌گر خطا گوئیم اصلاحش تو کن خداوندا پیداست که از دل شکسته چه آید و از دست فروبسته چه گشاید فضل و کرم تو باید تا آنچه مرقوم شود مستحسن نماید رباعی

یا رب چو شدم شهره بانشاء سخن‌پیوسته سخن کنم ز هر نو و کهن

هرچند نباشد سخنم را سر و بن‌از چاشنی قبول بی‌بهره مکن اما بعد جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده بنده فقیر و ذره حقیر خواند امیر مصراع

رب یسر علیه کل عسیر

معروض خاطر خطیر و مرفوع ضمیر آفتاب تاثیر عارفان غث و سمین سخن و واقفان اخبار نو و کهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب حبیب السیر باتمام رسید و کلک سخن‌ور در ترتیب اجزا و تحریر اوراق او لوازم اهتمام

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴

ظاهر گردانید غایت اخلاص و حسن‌نیت و کمال اعتقاد و صفاء طویت مقتضی آن بود که بی‌توقف و تاخیر در تألیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمه معصومین شروع نماید و صفحات این اجزا را از شرح فضایل و مآثر و ذکر مناقب و مفاخر هداهٔ راه یقین

بیارایـد امـا بواسـطه فقـدان جمعیت اسـباب و وجـدان اسـباب تفرقه از هرباب روزی چنـد فارس قلم از پشت جواد انامل دور افتاد و طوطی نـاطقه مهر سـکوت بر لب نهـاده زبان سـخن‌گذاری نگشاد مشاطه ذهن آثار از آرایش رخسار ابکار دست بازکشـید و عـذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید قطعه

بود ظاهر بنزدیک خردمندکه نگشاید گره از دست بسته

شکسته‌دست دانـد کـار کردن‌نیایـد کـار لیـک از دل‌شکسـته امـا چون هرمحنتی را راحتی بر اثر است و نقمتی را نعمتی در برابر هرخزانی را بهـاری در عقب و هرلیلی را نهـاری متعـاقب در خلاـل اختلاـل احوال ریاح امانی و آمال از مهب جاه و جلال در اهتزاز آمده غنچه دل مانند غنچه گل از تنسیم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد و انوار لطف و افضال از مطلع دولت و اقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند دیده نرگس از خواب ناز بازگشاد و شجره امید به ثمره سعادت جاوید بارور گردید و بشیر امنیت مژده حصول امنیت بگوش جان رسانید بیت

امیـد صبح سـعادت ز مشرق آمال‌رسـید مژده دولت ز هـاتف اقبال یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیااثر روشن‌ضـمیری گشـتند که مهر منیر در سپهر مسـتدیر هرصـباح اقتبـاس نور از مصـباح رای جهـان آرایش مینمایـد و زحل بلندمحل بر فراز طارم هفتم هرشام جههٔ پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار بر روی خود میگشاید تیر دبیر شرح کمال او را در متن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهره خنیاگر سـرود جاه و جلال او را بمسامع صدرنشـینان مجامع اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعاء دوام دولتش ورد زبان دارد و بهرام شدید الانتقام خود را در سلک خدام عالی‌مقامش میشمارد مثنوی

باقبالش بود خنک فلک رام‌یکی از چاکران اوست بهرام

کنیزی گشته زهره در سرایش‌بود سیر قمر برطبق رایش

عطاردفطنت آمد همچو ادریس‌سعادت همدمش مانند برجیس

زحل بر چرخ هفتم پاسـبانش‌ملاذ اهل دانش آسـتانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب وبال مختفی و از فیضـان غمـام انصـافش شـعله اعتسـاف اربـاب ظلام بر روجه کمال منطفی خاتم حاتم آثارش مصور هرآرزو که بر صـحیفه خیال مهوس بی‌سرمایه نقش بندد و انامل سحر آثارش مفاتیح ابواب هرمراد که بر لوح اندیشه مفلس اخلاص‌پیشه مصور گردد مثنوی

بود خاتمش حاتم درفشان‌کفش داده از ابر نیسان نشان

دلش منبع بحر فضل و کمال‌قدش سـرو گلزار جاه و جلال ناظم امور طوائف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی‌زوال سپهر نامداری نهال خجسـته ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم القضیلهٔ بلا اشتباه کریم الدولهٔ و الدنیا و الدین خواجه حبیب اللّه ادام اللّه علو مناصبه و سمو مناقبه و راقم حروف نیز بطفیل آن خیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵

این اجزا مأمور گردید و خامه مشـکین شمامه باز آغاز سخن‌گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را ببیاض برد سواد مجلـد ثانی را مطمح نظر بلنداثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی‌نهمت آن مهر سـپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب برطبق دلخواه صورت اتمام یابد و بتجدید پرتو انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد مثنوی

معالی پناها سرا سرورافاضل پناها هنر پرورا

توئی سرو بستان جاه و جلال‌ثمربخش اصحاب فضل و کمال

ضمیر تو واقف ز فن خبردل تست عالم بعلم سیر

منم بلبل بوستان سخن‌گرفته بگلزار لطفت وطن

درین باغ چون سرفرازی کنم‌باقبال تو نغمه‌سازی کنم

ز توفیق دادار هردو سراجز این نکته نبود مرادی مرا

که این نامه گردد بنامت تمام‌بماند ثنایت درو مستدام (و ها انا شرعت فی امر الموعود بعنایت الملک المعبود)

ذکر شمه‌ای از مکارم و فضایل بنی هاشم

در صحیح مسلم بروایت واثلهٔ بن؟؟؟ مرویست که (ان اللّه اصطفا کنانهٔ من ولد اسمعیل و اصطفا قریشا من کنانهٔ و اصطفا من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم) یعنی بدرستیکه ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسمعیل علیه السّلام قبیله کنانه را و برگزید از قوم کنانه قریش را و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و از مضمون اینحدیث صحیح بصریح سمت توضیح میابد که همچنانکه سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و استثنا دارد سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده‌ترین اقوام قریش‌اند و هیچکس از قبایل عرب را از روی شرف و نسب با آن سالکان مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوهٔ افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیله شریفه نیز حرام است (کما قال النبی صلی اللّه علیه و آله و سلم لا تحل الصدقهٔ لآل محمد انما هی اوساخ الناس) و بصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبد المطلب بن هاشم‌اند و هم آل علی و هم آل جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و اینمعنی بر وفور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلی است در غایت وضوح و برهانیست در نهایت ظهور مثنوی

بسان محمد علیه السّلام‌زکوهٔ است بر آل هاشم حرام

پسند است آنقوم را این شرف‌که پا کند چون در بجوف صدف در کشف الغمه مسطور است که (روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوهٔ باسناده عن ابن عباس انه قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ان اللّه خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی وَ أَصْحابُ الْیَمِینِ ما أَصْحابُ الْیَمِینِ وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ فانا من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلک قوله و اصحاب المیمنهٔ ما اصحاب المیمنهٔ و اصحاب المشأمهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶

ما اصحاب المشأمهٔ و السابقون السابقون فانا من السابقین و انا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلهٔ و ذلک قوله تعالی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ فانا اتقی ولد آدم و اکرمهم ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله عز و جل إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب) و از مضمون اینحدیث نیز بوضوح می‌پیوندد که قوم حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عربند و فاضل‌ترین اهل حسب و نسب و از امیر المؤمنین علی علیه السّلام و التحیهٔ روایتست که روزی بر منبر فرمودند که (نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد) یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را بما قیاس نتوان کرد و فی الواقع چگونه کسی را بجماعتی نسبت نتوان کرد که خواجه کونین محمد مصطفی و امام الثقلین علی مرتضی و سیدهٔ النسا فاطمه زهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشانند و انصار یاری‌کنندگان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان مثنوی

تعالی اللّه زهی قوم سرافرازمقیمان حریم لطف و اعزاز

از ایشان خانه دین گشت پرنوروز ایشان ملک احسان گشت معمور

فلک روشن ز نور رای ایشان‌ملک بوسیده خاک پای ایشان

بود سرخیل این قوم مکرم‌وصی سرور اولاد آدم

علی مرتضی کز رفعت قدرسپهر شرع را شد چون مه بدر

دگر آن نور چشم اهل بینش‌حسن مهر سپهر آفرینش دگر

از جمله ایشان حسین است‌که مهرش مؤمنان را فرض عین است

دگر آن سید اهل شهادت‌که عم مصطفی بود از سعادت

دگر جعفر که از غایات اعزازنماید در بهشت عدن پرواز

دگر عباس کو عم نبی بودز ارباب جرایم اجنبی بود

دگر اولاد این جمع گرامی‌که ملک شرع را بودند حامی

علو قدر این قوم شرفناک‌بود برتر ز وصف عقل و ادراک

سلامی عطرسا چون نافه چین‌درودی چون نسیم صبح مشکین

نثار تربت پرنور ایشان‌قرین روضه معمور ایشان

ذکر انحصار ائمه در عدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانش‌ور صلی اللّه علی النبی و آله الی یوم المحشر

در صحیحین از جابر بن سمرة رضی اللّه عنه مرویست که گفت سمعت عن النبی صلی اللّه علیه و سلم (یقول یکون بعدی اثنا عشر امیر افقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش) یعنی شنیدم از رسول (ص) که می‌گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر همه ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و با من بود پدر من پس شنیدم از رسول صلی اللّه علیه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷

و سلم که می‌گفت (لا یزال هذا الذین عزیزا منیعا اثنی عشر خلیفة فقال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبد اللّه الانصاری قال دخلت علی فاطمه بنت رسول صلی اللّه علیه و سلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت اثنا عشر اسما آخرهم القایم من ولد فاطمه ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ مفید از حسن بن عباس از ابی جعفر ثانی محمد بن علی علیه السّلام از آباء بزرگوار او علی النبی و علیهم السلام مرویست که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی اللّه علیه و سلم اصحاب خود را گفت که (آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنه و ان لذلک الامر من بعدی علی بن ابی طالب واحد عشر من ولده) و بهمین اسناد از امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه روایتست که ابن عباس رضی اللّه عنهما را گفت بدرستی که شب قدر در هرسالی می‌باشد و بدرستی که فرود می‌آید درین شب کار آن سال و امر آن کار را والیانند بعد از رسول صلی اللّه علیه و سلم پس ابن عباس رضی اللّه عنه پرسید که کیانند آن والیان (قال انا واحد عشر من صلبی ائمة محدثون) و در کشف الغمه از اعلام الوری منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از آباء بزرگوار خود روایت نموده است که رسول صلی اللّه علیه و سلم امیر المؤمنین علی را گفت که (اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم اللّه علمی و فهمی اولهم انت یا علی و آخرهم القایم الذی یفتح اللّه تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده علیهم السلام قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی ابن ابو طالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج اللّه علی امتی المقربهم مؤمن و المنکر لهم کافر) و ایضا در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل رحمة اللّه علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه نشسته در مسجد پس مردی بنزد او آمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته است شما را پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد او عبد اللّه مسعود گفت آری بعد دنقبای بنی اسرائیل و بحسب نص کلام ملک جلیل عدد نقباء بنی اسرائیل

منحصـر در دوازده است پس باید که خلفاء رسول صـلی اللّه علیه و سلم دوازده نفر باشند و نزد مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشـدین رضوان اللّه علیهم اجمعین از پنـج تجاوز ننمود و مدت خلافت ایشان بر طبق حدیث (الخلافهٔ بعدی ثلثون سـنهٔ) سـی سـال بوده و عـدد حکـام بنی امیه که دعوی خلافـت کردنـد بچهارده رسـید و عـدد عباسـیان بسـی و هفت و از این مقـدمه بوضوح می‌پیوندد که عدد جمعی که بعد از خیر البشـر بر مسند خلافت و حکومت نشستند از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از پنجاه متجاوز است پس معلوم شـده که مقصود حضـرت رسالت ص آنچه از احادیث مـذکوره مسـتفاد میگردد ائمه اثنی عشـر بوده‌اند بترتیبی که عنقریب مـذکور خواهـد گشت انشاء اللّه تعـالی امـا نکـاتی که بعضـی از علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سـلام اللّه الغفار در کتب خویش ایراد کرده‌اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸

صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود اول آنکه بناء دین اسـلام بر دو کلمه طیبه لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه است و هریک کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جمله فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه برطبق آیه کریمه (وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ بَنِی إِسْـرائِیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً) نقباء قوم موسی دوازده نفر بوده‌اند و رسول صلی اللّه علیه و سلم نیز در لیلهٔ العقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود (فصار ذلک طریقا متبعا و عـددا مطلوبا) لاجرم عـدد ائمه نیز منحصـر شـد در همان عدد سـیوم آنکه اسـباط یعنی اولاد یعقوب علیه السـلام بمقتضای آیت وافی هـدایت (وَ مِنْ قَوْمِ مُوسـی أُمَّهٌ یَهْـدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْـرَهَ أَسْـباطاً) دوازده بودند پس لایق چنان می‌نمایـد که عـدد ائمـهٔ هـداهٔ بحق از عترت طاهره مصـطفویه موافق ایشان باشـد چهارم آنکه نظام بعضـی از مصالح محتـاج بزمـانست و زمـان عبـارت از ساعـات شب و روز و هریـک از لیـل و نهـار در حال اعتـدال دوازده ساعت است و برین قیاس مصالح اهل عالم بوجود امام عادل است بناء علی هذا عدد ایشان نیز منحصـر در دوازده بود پنجم چنانچه اشعه ماه و آفتاب راهنمای ابصـار خلایـق است در سـلوک طریـق محسـوسه انـوار امـامت نیز هـادی قلـوب و عقول است بسـلوک سبیـل هـدی و طریق تقوی و همچنانکه محل نور شـمس و قمر بروج اثنا عشـر است موضع صور نور امامت نیز از ائمه دوازده نفر است ششم آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و سـلم امر امامت را در قبیله قریش حصر کرده فرمود که الائمهٔ من قریش و قال صلوات اللّه و سلامه علیه قدموا قریشا و لاـ تقـدموها) و نزد علمـاء انساب بصـحت پیوسـته که میان رسول آخر الزمان و نضـر که قریش عبارت ازوست دوازده نفر واسـطه بوده‌انـد پس هرگاه که حضـرت رسالت‌پناه صـلی اللّه علیه و سـلم مرکز باشـد متصاعـد شود در درجه آباتا نضـر و منحدر گردد در مرتبه ابنـاء تـا صاحب الزمان و در هریک از درجتین دوازده قریشـی‌اند چه بثبوت پیوسـته که خطوط خارجه از مراکز برابر یکـدیگر می‌باشـد (فانظر بعین الاعتبار الی انوار الا قـدار کیف جرت باظهار هـذه الاسـرار من حجب الاسـتار بانوار مشـکوهٔ الافکار و فی هذه المقدار عینهٔ و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی اللّه علی محمد سید الابرار و آله الاخیار الاطهار)

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب

بر ضـمیر مهر تأثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عشـیرت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصـلوهٔ و التحیهٔ مختفی و محتجب نماند که بعضـی از فضایل قائل (سـلونی عما شـئتم) در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتملست بر سیر خیر البشر سبق ذکر یافته و در جزو چهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹

وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت مذکور گشته و چون اصـرار بر تکرار مسـتحسن طبـاع فضـلاء بزرگوار نیست از آنچه در اجزاء سـابقه مسطور شـده در این جزو بی‌ضـرورتی چیزی

مذكور نخواهد گشت و بر ذكر شمه‌اى از مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر اختصار خواهد افتاد زيرا كه تبيين و تفصيل جميع كمالات آن امير خجسته‌صفات از حيز امكان بيرونست و از آنچه در صحايف ليل و نهار گنجد افزون بيت

هرچه ز اوصاف جمالست رخ خوب تراهمه بر وجه كمالست كما لا يخفى و بى‌شايبه سخن‌ورى و غايله مدح‌گسترى بنان بيان و خامه مكسور اللسان چگونه متعهد و متكفل تعداد تمامى فضائل بزرگوار مى‌تواند شد كه حضرت خاتم الانبياء صلى اللّه عليه و سلم كه دنيا و مافيها بلكه هردو سرا بطفيل وجود فايض الجود او موجود گشته ابن عم اوست و ابو طالب كه مدتى مديد همگى اوقات خجسته ساعات را بحمايت و كفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر او و عبد المطلب بن هاشم كه در مكه مرجع اشراف و اعاظم بود جد او فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سيدة النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطين رسول ثقلين اولاد امجاد او و جعفر طيار برادر او و سيد الشهداء حمزه و ساقى حجاج عباس اعمام او و دعاء اجابت انتماى (اللهم و ال من والاه) وارد در شان او و آيت وافى عنايت (انما وليكم اللّه) مخبر از رفعت مكان او و علو نسبش از خبر معتبر (انا و على من نور واحد) معلوم و سمو حسبش از كلمه شريفه (انت اخى فى الدنيا و الاخره) مفهوم علم كاملش از حديث صحيح (انا مدينة العلم و على بابها) معين وجود شاملش از كلام معجز نظام (الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سرا و علانية) روشن آثار شجاعتش از فحواى (لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار) لامع و انوار خلافتش از مقتضاى (من كنت مولاه) ساطع وفور فضيلتش از مضمون (لمبارزة على ابن ابى طالب يوم الخندق افضل من اعمال امتى الى يوم القيامة) ظاهر و كثرت محرميتش از فرموده (ما انتجيته و لكن اللّه انتجاه) با هر مثنوى

محرم او بود كعبه جان رامحرم او گشته سر يزدانرا

كاتب نقش خانه تنزيل‌خازن گنج‌نامه تاويل

هم نبى را وصى و هم دامادجان پيغمبر از جمالش شاد

فضلش از حد حصر بيرونست‌ز آنچه بتوان نوشت افزونست اما بحكم (ما لا يدرك كله لا يترك كله) بر تحرير كلمه چند اقتصار مى‌نمايد و اميد ميدارد كه مقبول طباع اهل ادراك گردد (و من اللّه الاعانة و المدد)

ذكر بعضى از احاديث و اخبار كه دلالت دارد بر سبق اسلام حيدر كرار

در بسيارى از كتب معتبر بروايات صحت اثر محرز گشته كه خير البشر صلى اللّه عليه و آله و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امير المؤمنين على كرم اللّه وجهه روز ديگر كه سه‌شنبه بود تصديق نبوت آن حضرت نمود در كشف الغمه از ابو رافع مرويست كه (صلى

تاريخ حبيب السير، ج‌۲، ص: ۱۰

النبى اول يوم الاثنين وصلت خديجه آخر يوم الاثنين و صلى على يوم الثلثاء من الغد مستخفيا قبل ان يصلى مع النبى صلى اللّه عليه و سلم احد سبع سنين و اشهر) ابو المؤيد خوارزمى گويد كه اگر اين حديث بصحت پيوندد تأويلش آنست كه پيش از جماعتى كه داخل سباق اهل اسلام نيستند على كرم اللّه وجهه هفت سال نماز گذارد نه آنكه پيش از سابقان اسلام اين معنى واقع بوده باشد زيرا كه ميان اسلام امير المؤمنين على و جمعى از صحابه عظام مثل ابو بكر الصديق و عثمان ذو النورين و سعد بن ابى وقاص و طلحه و زبير امتداد زمان هفت سال نبوده و در كتاب يواقيت كه مؤلف ابى عمر الزاهد است از عبد اللّه بن عباس رضى اللّه عنهما منقولست كه گفت على مرتضى را چهار خصلت است كه هيچ‌يك از مردم را آن خصال ميسر نيست اول آنكه امير المؤمنين على رضى اللّه عنه نخستين كسى است از عرب و عجم كه با حضرت خاتم الانبيا صلى اللّه عليه و سلم نماز گذارد ديگر آنكه در تمامى غزوات علم سيد كاينات بدست او بود ديگر آنكه در روز مهراس قدم بر جاده شكيبائى ثابت داشته فرار نفرمود و يوم المهراس روز جنگ حنين را گويند ديگر آنكه پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم را غسل داد و بقبر وى درآمد و از عقيق كندى كه پسر عم اشعث بن

قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهۀ طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات روزی در منا نزد عباس رضی اللّه عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانه که در آن نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السماء میل نمود در نماز ایستاد بعد از آن عورتی هم از آن خانه بیرون آمد و اقتدا بدو کرد آنگاه کودکی که نزدیک ببلوغ بود از هم‌آنجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس از عباس پرسیدم که این کیست و غرضش از این کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادرزاده من و این ضعیفه منکوحه اوست خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم احمد و محمد صلی اللّه علیه و سلم گمان می‌برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر برو فتح خواهد شد و این نمازست که می گذارد و تا غایت غیر از این دوکس احدی متابعت او نکرده است گویند عقیق بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل مینمود و میگفت که اگر من در آن روز ایمان می‌آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه می‌بودم و ایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابو ذر الغفاری و سلمان فارسی رضی اللّه عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی اللّه علیه و سلم دست امیر المؤمنین علی را گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است و این فاروق این امت و یعسوب مؤمنان است و اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه کند و صدیق اکبر اوست شعر

تعالی اللّه عجب عالی مکانیست که اقبالش مصون از انتقال است

نشیند چون بصدر صفه قرب‌مقام قدسیان صف نعالست

جناح مرحمت هرکه گشایدهمای سدره‌اش در زیر بالست و در کتاب مسترشد از سلمان رضی اللّه عنه روایتست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (خیر هذا الامۀ بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب) و در مسند امام احمد بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱

محمد حنبل مذکور است که روزی مرتضی علی (رض) گفت که (انا عبد اللّه و اخ رسول اللّه و لقد صلیت قبل الناس بسبع سنین) و خواجه محمد پارسا رحمۀ اللّه در فصل الخطاب آورده که (قال الامام تاج الاسلام الخدا بادی البخاری رحمۀ اللّه علیه فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی اللّه عنه و الصحیح انه اسلم قبل البلوغ روی هذا البیت عن علی رضی اللّه عنه قبل الاسلام) شعر

سبقتکم الی الاسلام طراغلاما ما بلغت اوان حلمی

محمد النبی اخی و صهری‌و حمزه سید الشهدا عمی

و جعفر الذی یضحی و یمسی‌یطیر مع الملائکۀ ابن امی

و بنت محمد سکنی و عرسی‌منوط لحمها بدمی و لحمی

و سبطا احمد ولدای منهافمن لکم له سهم کسمهی

و اوجب لی ولایته علیکم‌رسول اللّه یوم غدیر خم

انا البطل الذی لا تنکروه‌لیوم ملمۀ و الیوم سلمی

فویل ثم ویل ثم ویل‌لمن یرد القیمۀ و هو خصمی

و صلیت صلات کنت طفلامقرا بالنبی فی بطن امی

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت پناهی

در کشف الغمه از ابن عباس رضی اللّه عنه مرویست که گفت از رسول صلی اللّه علیه و سلم معنی این آیت را پرسیدم که (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ فقال قال لی جبرئیل ذلک علی و شیعته و السابقون الی الجنۀ المقربون الجنۀ المقربون من اللّه بکرامته لهم) و ایضا از ابن عباس (رض) منقولست که بعد از نزول کلام معجز نظام (قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا

الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى) از خاتم الانبياء عليه من الصلوة افضلها سؤال كردند كه كيستند اين جماعت كه محبت ايشان بر ما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود كه على و فاطمه دو پسر ايشان عليهم التحية و الغفران و از ام سلمه رضى اللّه عنها روايتست كه گفت روزى رسول صلى اللّه عليه و سلم در ميان ما نشسته بود ناگاه فاطمه عليها السلام با ظرفى كه در آن عصيده بود درآمد (فقال النبى صلى اللّه عليه و سلم اين على و ابناه قالت فى البيت قال ادعيهم لى فاقبل على و الحسن و الحسين بين يديه و فاطمة امامه) و چون رسول صلى اللّه عليه و سلم ايشان را ديد كساى خيبرى را كه در وقت خواب مى‌پوشيد بر خود و على و حسن و حسين و فاطمه پوشيد بعد از آن گفت كه (الهم ان هؤلاء اهل بيتى و احب الخلق الى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا فانزل اللّه تعالى إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) و بروايتى بعد از آنكه ام سلمه رضى اللّه عنها اين دعا شنيد گفت يا رسول الله من از اهل بيت تو نيستم آنحضرت فرمود كه (انك على خير او الى خير) و چنانچه در بسيارى از كتب سير و تواريخ مسطور است كلمه كريمه (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات اللّه) در شان شاه مردان عليه التحيه و الغفران نزول نمود و سبب نزول آن بود كه در شبى كه رسول صلى اللّه عليه و سلم از مكه هجرت كرد امير المؤمنين عليه السلام در جاى خواب آنحضرت تكيه فرمود و اين حكايت در ذكر هجرت سيد ابرار مرقوم

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۱۲

كلك بيان گشته احتياج بتكرار نيست ديگر آنكه جمعى كثير از اهل تفسير آورده‌اند كه نوبتى ميان شاه مردان عليه التحية و الغفران و وليد بن عقبه بسببى از اسباب نزاع واقع شد و وليد آن حضرت را گفت كه خاموش كن كه تو هنوز داخل صبيانى و زبان من افصح است از لسان تو و نيزه من تيز است از سنان تو شاه مردان جواب داد كه (اسكت انك فاسق) و خداى تعالى جهة تصديق امير المؤمنين على رضى اللّه عنه اين آيت فرستاد كه (أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ فالمؤمن على عليه السلام و الفاسق الوليد بطريقه‌اى كه در ضمن وقايع زمان خلافت امير المؤمنين عثمان (رض) مرقوم كلك بيان گشت وليد در وقت ايالت كوفه در صباحى كه بواسطه شرب شراب انگور مست و بى‌شعور بود امامت كرد و فسق او بابلغ وجهى ظهور نمود و بقول مجاهد كلمة صالح المؤمنين در كلام معجز آئين (فان اللّه هو مولاه و جبريل و صالح المؤمنين) كنايت از امام المسلمين على است رضى اللّه عنه و براء بن عازب روايت كرده كه نوبتى رسول الله صلى اللّه عليه و سلم امير المؤمنين على رضى اللّه عنه را گفت كه (يا على قل اللهم اجعل لى عندك عهدا و اجعل لى عندك ودا و اجعل لى فى صدور المؤمنين مودة فنزلت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا) و بطرق متعدده بثبوت پيوسته كه چون اين آيت (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ) نزول نمود رسول صلى اللّه عليه و سلم بر زبان همايون راند كه (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ)* و اشارت بسينه بى‌كينه خويش كرد آنگاه گفت كه (وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ) و بسوى امير المؤمنين على كرم اللّه وجهه اشارت نموده گفت (بك يهتدى المهتدون بعدى) در كشف الغمه مذكور است (عن زر بن جيش عن عبد اللّه قال كنا نقرا على عهد رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان عليا مولى المؤمنين و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اللّه يعصمك من الناس) و در روضة الشهداء مزبور است كه على مرتضى رضى اللّه عنه در وقتى كه از امتعه دنيويه چهار درم داشت آن دراهم را از اخراجات ضروريه خويش بازگرفته درمى در شب و درمى بروز و درمى در سر و درمى در علانيه نفقه كرد و آيت كريمه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً) در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت‌مآب جناب ولايت اياب را گفت اى على ترا برين تصدق چه‌چيز باعث شد آنجناب جواب داد كه طريق اعطاء صدقه را منحصر در اين چهار وجه ديدم و بتمناى آنكه يكى ازين وجوه مقبول بارگاه احديت افتد التزام طرق اربعه نمودم سيد عالم صلعم فرمود كه اى پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود يافتى اما قصه نزول آيات بينات سوره هل اتى بسبب صيام شاه اوليا و سيدة النساء و اطعام ايشان سه شب متعاقب مسكين و يتيم و اسير را از غايت اشتهار احتياج بشرح ندارد و همچنين حديث فرود آمدن آيت (إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ) بجهت انعام امير المؤمنين

علی رضـی اللّه عنه خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشـهور است و کیفیت آن بر السـنه و افواه مردم آگاه مـذکور بنابرآن در تفصیل آن شروع ننمود و از ابن عباس رضی اللّه عنه مرویست

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳

که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قایـد آنست و هم ازو منقولست که گفت نازل نشده است در شأن هیچ احدی از کتـاب خـدا آنچه در شـأن علی رضـی اللّه عنه نـازل گشـته است و ایضـا ازو روایتست که گفت نازل نشـده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا مگر آنکه علی رضـی اللّه عنه امیر ایشان و شریف ایشان است و از حذیفه نقل است که گفت فرود نیامده است سوره از سور قرآنی (الا کان لعلی لبها و لبابها) و از مجاهد بثبوت پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابو بکر احمـد بن موسـی بن مردویه روایت کرده است بسـند خود از امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه که گفت قرآن نازل شـده اسـت چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و ما راست کرایم کلام ملک علام اللهم صل و سلم علی خیر الانام و آله العظام و عترته البررهٔ الکرام

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهاوت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت

در کشف الغمه از منـاقب ابو المؤیـد خواررمی مرویست که جـابر بن عبـد اللّه انصـاری رضـی اللّه عنه گفت (قـال رسول اللّه (ص) جـاءنی جبرئیل من عنـد اللّه عز و جل بورقـهٔ آس خضـراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبـهٔ علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی) یعنی گفت رسول (ص) که آمـد جبرئیل از نزد ایزد سـبحانه و تعالی با برگ سبز از آس که در آن نوشـته بود بسـفیدی که بـدرستیکه من فرض کردم دوستی علی بن ابیطـالب را بر خلق خود پس برسان بـدیشان این حـدیث را از من و ایضا در مناقب از انس رضـی اللّه عنه مرویست که رسول صـلی اللّه علیه و سـلم فرمود که دوستی علی بن ابیطـالب حسـنه‌ایست که با وجود آن ضـرر نمیرساند سیئه و دشمنی او سیئه‌ایست که با وجود آن نفع نمیرساند حسنه ما احسن ما قیل (قطعه)

بهیچ‌وجه نه‌بیند بحشر روی بهشت کسی کزو ز سر قهر رو بگردانی و گر

بلطف نظر سوی دوزخ اندازی‌کند ز فیض تو بر عاصیان گلسـتانی و ایضا در مناقب از ابن عباس رضی اللّه عنه منقولست که رسول (ص) گفـت کـه اگر مردم بر محبت علی بن ابیطـالب مجتمـع میشدنـد خلـق نمیکرد خـدای تعـالی آتش دوزخ را و بر ضـمیر اذکیا پوشیده نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی اللّه عنه فرع محبت حضـرت رسالت‌پناه است و تصدیق بدانچه آن حضـرت آورد من عند اللّه و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است و عمـل بـاوامر و نـواهی او و مقرر است که اگر جمیع افراد آفرینش برین فطرت مخلوق میگشـتند حق سـبحانه و تعـالی آتش دوزخ را خلق نمیکرد و در منـاقب و سـنن ترمـذی مـذکور است که سـلمان را گفتنـد چه بسـیار دوست میـداری علی بن ابیطالب را سلمان رضی اللّه عنه گفت که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۴

من از رسول (ص) شـنیدم که میگفت (من احب علیا فقـد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضـنی) یعنی هرکه علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هرکه دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد نظم

دوستی علی بحق خدادست گیرد تو را بهر دو سرا

دشـمنی وی افکنـد در چاه‌هم ببرهـان عـاد من عـاداه و حافظ ابو نعیم در حلیـهٔ الاولیاء روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضـی رضـی اللّه تعالی عنهما گفت که رسول صـلی اللّه علیه و سلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را

پس گفت عایشه رضـی اللّه عنها که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلـی اللّه علیه و سلم انا سید ولد آدم و علی سید العرب) و چون امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه حاضر شد رسول ص کس فرستاد تا انصار را احضار کردند پس ایشان را گفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بآن چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم پس گفت رسول که این علی است پس دوست داریـد او را همچنانکه مرا دوست میداریـد و اکرام کنیـد او را همچنانکه مرا اکرام می‌کنید پس بدرستی که جبرئیل علیه السّلام امر کرده است مرا بدانچه گفتم بشما از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابو سعید خدری رضـی اللّه عنه روایت کرده که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت مر علی را که دوستی تو ایمان است و دشمنی تو نفاق و اول کسیکه ببهشت درآیـد دوست تست و نخستین کسیکه بـدوزخ درآیـد دشـمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این عطیه پس تو از منی و من از توام و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق بن رزق اللّه المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است ابو جعفر منصور از پـدر خود و او از پـدر خود علی بن عبد اللّه بن العباس که گفت عبد اللّه که من با پدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم که ناگاه درآمد علی بن ابیطالب رضی اللّه عنه و سلام کرد پس پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم سلام را بر او رد نمود و باو خوش‌وقت شده برخاست و با وی معانقه فرمود و میان هردو چشمش را ببوسید و او را بر جانب راست خود بنشانـد پس عباس گفت دوست میداری این را یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم رسول گفت ای عم رسول خـدا و اللّه که شـدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است از آنچه من او را دوست میـدارم بـدرستیکه خـدای تعالی ذریهٔ هرپیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانیده است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضـی اللّه عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلی اللّه علیه و سلم بسوی علی بن ابیطالب پس گفت (انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرهٔ من احبک فقد احبنی و حبی حب اللّه و من ابغضک فقد ابغضنی و بغضی بغض اللّه فالویل لمن ابغضک بعدی) و در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقلست که (قال علی عهد النبی صلی اللّه علیه و سلم انه لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق) رباعی

شاه قرشی که مصطفی را ثانیست‌وز پرتو باطنش جهان نورانیست

حبش سبب مرحمت رحمانیست‌بغضش اثر عذاب جاویدانیست بصحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسه (و علمک ما لم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵

تکن تعلم) صلی اللّه علیه و سلم امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه را بیمن میفرستاد گفت یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم تو مرا بمیان اهل کتاب میفرستی و من جوانم و علم قضا را نمی‌دانم رسول صلی اللّه علیه و سلم دست مبارک بر سینه بی‌کینه آنحضرت زده فرمود که (اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه) از امیر المؤمنین علی رضـی اللّه عنه منقولست که فرمود (فو الـذی فلق الحبهٔ ما شـککت بعد فی قضاء بین الاثنین) و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی اللّه علیه و سلم و آله الاخیار نوبتی در مخاطبه صحابه کبار فرمود که (اقضا کم علی) یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضـی است و در شواهد النبوه از شرح تعرف منقولستکه جناب مرتضوی مآب را سخنانست که پیش از وی کسی بدان متکلم نگشته و بعد از وی نیز احدی مثل آن بر زبان نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود که (سلونی عمادون العرش) بپرسید از من از ماوراء عرش هرچه می‌پرسید بدرستیکه در میان دو پهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت‌مآب است در دهان من و این آن چیزیستکه چشانیده است مرا رسول صلی اللّه علیه و سلم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد اهل تورات و انجیل را که سخن گویند هرآینه من وساده وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هردو کتاب است و آن دو کتاب مرا در آن باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هرآینه حکم کنم در میان اهل توریهٔ بتوریهٔ ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من داناام که در شان که نازل گشته است و بر هرتقدیر درین سخن اشارتست با آنکه آنحضرت را بروجه کمال علم بوده است بمعانی

و احکـام کتب ملـک متعـال قطعه دلش بحریست پر از گوهر علم کلامش غیرت عقـد لآل است زبانش مظهر اسـرار دینست بیانش مظهر سـحر حلالـست چنـان بر وی حقـایق منکشف شـد که دانـا بر جواب هرسؤال است و در فصـل الخطاب در اثنـاء ذکر فضـایل حضـرت ولایت‌مآب مسطور استکه قال ابن عباس رضی اللّه عنه اعطی علی رضی اللّه عنه تسعهٔ اعشار العلم و و اللّه لقد شارکهم فی العشـر الباقی) و چنانکه در کشف الغمه مذکور است سـند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسـیر و فقه و معانی بیان و نحو و صرف و غیر آن‌همه بشـاه مردان درست می‌شود و در شواهـد النبوهٔ از جنیـد بغـدادی رحمـهٔ اللّه علیه مرویست که گفت اگر جنـاب مرتضوی از محاربـات مخالفـان بـازپرداختی هرآینه از وی بما نقل کردنـدی از این علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیـاوردی و در روضـهٔ الشـهداء از حضـرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزار باب از علم بمن آموخت که از هربابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد نظم

نبی در گوش او یک علم دردادوزان اندر دلش صد علم بگشاد

چو شهر علم دین پیغمبر آمددر آن شهر بیشک حیدرآمد اما کمال شجاعت شاه ولایت‌پناه بغایت مشهور است و در ضمن غزوات و محارباتی که در اجزاء سابقه مسطور گشته در نهایت ظهور قطعه

ز ضرب تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶ ذو الفقارش روز هیجاهزاران سر بهرسو پایمالست

اگر رستم کشد تیغ خلافش‌بمیدان غزا کمتر ز زالست

چه جای پور دسـتان شـیر افلاک‌بدست او زبونتر از غزالست اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بنان بیان بخامه دو زبان متصدی تفصیل آن گردد از هزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد شعر

ولایت دستگاها پادشاهاکفت ابر و دلت دریا مثالست

شود گرنه فلک پرگوهر و زربچشمت کمتر از سنگ و سفالست

زنـد چون موج دریای عطایت‌جهانی غرق انعام و نوالست اما زهادت آن مهر سـپهر سـعادت و عدم رغبت او بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او بترتیب اسـباب صـعود بدرجات فردوس اعلی درجه قصوی داشت چنانچه جابر بن عبد اللّه انصاری رضـی اللّه عنه می‌گفت که ندیـدم در دنیا زاهدتر از علی المرتضـی که پیوسـته دیده همت او از امتعه دنیویه فروبسـته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شـهود مراتب اخرویه نشسته نظم

چه بودش ملک و ملک جاودانی‌نبودی طالب دنیای فانی در ترجمه مستقصی مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر رضی اللّه عنهم بر بصـره استیلا یافتند طلحه رضـی اللّه عنه به بیت المال درآمده و نقود نامعدود دیده این آیت برخواند که (وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ) و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی رضـی اللّه عنه بر ایشان ظفر یافت و بهمان خانه درآمد چشمش بر دنـانیر و دراهم سـرخ و سـفید افتـاد فرمود که ای زر احمر مرا مغرور مساز و ای سـیم سـفید بفریب غیر من پرداز که من بعشوه شـما مغرور نشوم و بجلوه شما مایل نگردم مصراع

به‌بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل رباعی

معشوقه دهر چون کند جلوه‌گری‌در وی نکنی نظر اگر دیده‌وری

در دار فنا که از ثباتست بری‌ماننـد غریب باش یا رهگذری و در بعضـی از اخبار آمده است که حیدر کرار هرگز سه روز متعاقب از نان جو سـیر نخوردی و در بسـیاری از اوقات نان جو یا نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبق پالوده نزد امیر المؤمنین علی رضـی اللّه عنه بردم رغبت نفرموده فرمود که من دوست نمیـدارم که چیزی تنـاول نمـایم که رسول اللّه صـلی اللّه علیه و سـلم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه مسـطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السّـلام دو جامه سطبر خرید و

قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هرکدام را خواهی بپوش و قنبر یکی از آن اثواب را اختیار کرده دیگری را حیدر کرار بپوشید و آستین آن را دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود در روضهٔ الشهداء مذکور است که امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه در آن صبح که ابن ملجم او را زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند گفت که ای صبح بدان خدائی که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمائی که از آن روز باز که با رسول خدای در اوایل ایام شباب نماز گذارده‌ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا نا‌آمده نیافته‌ام آنگاه سجده کرد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷

و گفت بارخدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده‌ام هرچه فرموده بجان قبول کردم و هرگز مباشر منهیات تو نگشته‌ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده‌ام و بخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت اطاعت اوامر و نواهی الهی است و متابعت سنن سنیه حضرت رسالت‌پناهی و امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه در تمامی اصناف اطاعات بمرتبه اجتهاد و اهتمام می‌فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان کرد و زیاده بر آن دقیقه بخزانه خیال در نتوان آورد (ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشا و اللّه ذو الفضل العظیم)

ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و ایراد شمه‌ای از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا از آباء بزرگوار علیهم السلام نقل نموده که خیر الانام صلی اللّه علیه و سلم الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز جزا سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداک ابی و امی یا رسول اللّه غیر از تو که سوار خواهد بود فقال صلی اللّه علیه و سلم (انا علی البراق و اخی صالح علی ناقهٔ اللّه التی عقرت و عمی حمزهٔ علی زاقتی الغضباء و اخی علی علی ناقهٔ من فوق الجنهٔ بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه) ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی اللّه عنه روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین را خلق فرمود نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول من نمودند و امر دین بما تفویض یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما بشقاوت رسد و ما حلال‌کنندگانیم حلال خدایرا و حرام کنندگانیم حرام خدای را و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان صلوات اللّه علیه آوردند آنحضرت گفت بارخدایا دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من بخورد پس علی کرم اللّه وجهه نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آمد و آن حضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود و در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل منقولست که زید بن ارقم گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت‌مآب از منازل خود ابواب شارعه در مسجد باز کرده بودند و روزی رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که این دروب را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابیطالب را پس بعضی از مردم در این باب سخنان گفتند و این معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست و بعد از اداء حمد و ثناء ایزد تعالی گفت بدرستیکه من مأمور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی (فقال فیه قایلکم و اللّه ما سددت شیئا و لا فتحته و لکنی امرت بشیء فاتبعته) بیت

در پس آینه تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸ طوطی صفتم داشته‌اندهرچه استاد ازل گفت بگو میگویم و از عبد اللّه عمر رضی اللّه عنه مرویست که گفت بودیم ما که می‌گفتیم بهترین مردم ابو بکر صدیق است بعد از آن امیر المؤمنین عمر و بدرستی که ابن ابی طالب را سه خصلت میسر گشته است که از آنها اگر مرا بودی دوستر می‌بود نزدیک من از شتران سرخ‌موی یکی آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم دختر خود را بوی داد و او را از آن دختر اولاد تولد نمود دیگر رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم باب او را از مسجد

مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه در روز خیبر علم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه روزی بر منبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلی اللّه علیه و سلم ده عطیه است که دوست‌تر است آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی اللّه علیه و سلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیک‌ترین خلایقی بمن روز قیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران در مقابل یکدیگر می‌باشد و گفت که تو وارث منی و گفت که تو وصی منی بعد از من در اهل‌بیت و خواص من و گفت که تو نگاه‌دارنده اهل منی در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مر امت مرا و گفت که تو قایم بعدلی در میان رعیت من و گفت که تو ولی منی و ولی من ولی خداست و گفت که دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست بیت

باطن هرکه با علی نه نیکوست‌هرکه گو باش من ندارم دوست از ثابت غلام ابو ذر الغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علی رضی اللّه تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی اللّه عنهما را در آن معرکه دیدم شکی در دل من پیدا شد و بعد از زوال آفتاب آن دغدغه از خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی اللّه عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه در آن معرکه از من واقع شده بود با وی گفتم ام سلمه رضی اللّه عنها گفت نیکو کردی من از رسول صلی اللّه علیه و سلم شنیدم که میگفت علی با قرآن است و قرآن با اوست و این هردو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و در کشف الغمه مسطور است که مسروق گفت درآمدم بر عایشه رضی اللّه عنها پس مرا گفت که خوارج را که کشت گفتم علی پس صدیقه خاموش گشت و من گفتم یا ام المؤمنین سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالت مآب چیزی شنیده‌ای مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی اللّه علیه و سلم شنیدم که میگفت (هم شر الخلق و الخلیقهٔ یقتلهم خیر الخلق و الخلیقه و اعظمهم عند اللّه یوم القیمهٔ وسیله) و در کتب بعضی از حاویان فضایل نفسانی مسطور است که عبیده سلمانی گفت که من در حین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک بدان منزل رسید در وقتی که نماز می‌گذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند و امیر المؤمنین بعد از آنکه از اداء صلوهٔ فراغت یافت فرمود که این خبر غیرواقع است ایشان از آب نگذشته‌اند و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹

کشتگاه ایشان درین جانب رود است و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که و اللّه که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته‌ام و با من دروغ نگفته‌اند و محل قتل ایشان این طرف آب است و چون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته‌اند و آن مردم دروغ می‌گفته‌اند و در کشف الغمه این حکایت باندک زیادتی از جندب بن عبد اللّه الازدی مرویست و هم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسید و بجانب راست و چپ نگریسته بگریست و فرمود که و اللّه اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی‌حساب به بهشت درآیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین رضی اللّه عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضا روایتست که شاه ولایت براء بن عازب را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری ندهی و پس از واقعه کربلا براء میگفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و از جمله کرامات امیر المؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهر مدور دو بار جهت آن حضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق بازگردید کرت اول در زمان حیات سید کاینات و آن حکایت در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک بیان گشته حاجت بتکرار نیست و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما آنچه پس از غروب آفتاب سپهر اصطفا

بمغرب عقبی روی نمود آنستکه در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر دررسید و آن حضرت با طایفه از اصحاب باداء صلواهٔ عصر قیام نموده سایر لشگریان بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمود از قادر مختار مسالت فرمود که آفتاب را بازگرداند تا آن جماعت نماز را بوقت بگذارند و این مسألت عز اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر بازآمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت‌مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد در شواهد النبوهٔ مسطور است که در آن محل از وی آواز هولناك مسموع می‌شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملك جلیل گردان ساختند و نظر باین کرامت در منقبت آن مهر سپهر امامت گفته شده نظم

ولی والی والا ولایت‌که در ملك قضا نافذ مثالست

ز فرمانش اگر واقف شود چرخز روی مهر کارش امتثالست دیگر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح درآورد و صباحی علی مرتضی رضی اللّه عنه بعد از اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آنخانه زنی و مردی باهم نزاعی دارند هردو را پیش من حاضر ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و امیر المؤمنین ایشانرا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰

مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زن را بعقد خود درآوردم و چون نزدیك او رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لاجرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی بآن مخاطب میشود نمیخواهد که دیگری بشنود مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه ولایت‌پناه روی بآن زن کرد و گفت این مرد را می‌شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسرعمی نداشتی که هردو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را از پیش خود بیرون کرد و تو شبی بقضاء حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو ازو حامله شدی و آن قضیه را بمادر گفتی و از پدر پنهان دانستی و چون وقت وضع حمل دررسید شب بود و مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته ویرا در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و ویرا بوی میکرد سنگی بسوی آن سك انداختی بر سر آن طفل خورد و بشکست و مادر تو پاره از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال او را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المؤمنین و این راز را غیر من و مادر من کسی نمیدانست پس آن حضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودك را برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شده همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت که سر خود را برهنه کن پس جوان سر خود را برهنه کرد اثر شکستی بر سر ظاهر گشته امیر المؤمنین رضی اللّه عنه آن زن را گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه حرام بود بر وی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هرکس از رسول صلی اللّه علیه و سلم شنیده است که فرمود (من کنت مولاه فعلی مولاه) اداء شهادت نماید دوازده تن از انصار برخاسته گواهی دادند یکی از صحابه که آن حدیث را از خاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود و شاه ولایت‌پناه او را معاتب گردانیده گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید

که و اللّه که آن شخص را دیدم که بیاضی بر میان دو چشم وی پدید آمده بود و از زید بن ارقم رضی اللّه عنه روایتست که گفت من در همان مجلس یا محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابرآن ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیده مرا زائل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱

گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده از خدای تعالی آمرزش میخواست و بر ضمیر منیر واقفان اخبار اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی و علیه افضل التحیات و التسلیمات در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه‌ایست از نور بی‌پایان و رشحه‌ایست از بحر بی‌کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغاء سخن‌دان نیست و میسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم بر همین مقدار که خامه بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد و طبع سخن‌گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد نظم

هرچه گفتیم در اوصاف کمالات امیرهمچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر ائمهٔ الهدی و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا دائما مبارکا عمیما

ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

میلاد با اسعاد آن امام همام عالی‌نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارك رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیده اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست که (ولد علیه السلام بستهٔ اشهر و لم یولد بستهٔ اشهر مولود فعاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و الصحیح خلاف ذلك) در شواهد النبوهٔ قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش را بهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه‌ای از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است و لقبش تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالیجنابست و ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن رضی اللّه تعالی عنه متولد شد خیر الانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادید او را جواب دادند که حرب آن حضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او کبشی عقیقه فرمود و بقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت و حضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود و هم در آن کتاب مکتوب شده که سیدهٔ النساء سلام اللّه علیها در روز هفتم از ولادهٔ آن قرهٔ العین سیادت را در خرقه‌ای از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آورد و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند و در روضهٔ الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابله فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام اللّه علیهما و چون اختر تابنده برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام و التحیهٔ رسید فی الحال بخانه سیدهٔ النساء آمد و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲

گفت ای اسماء بیار فرزند مرا و من آن مولود عاقبت محمود را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید اخیار نهادم آن حضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد کرده‌ام که اولاد مرا در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقه سفید آوردم و حسن را برداشته در آن پیچیدم و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگنماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از اسماء بنت عمیس صحیح نمی‌نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسماء با شوهر خود جعفر طیار رضی اللّه عنه در حبشه بود و در روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی

اللّه علیه و سلم رسید بناء علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاء و سیدهٔ النساء مرقوم کلك صحت انتما گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضـی و فاطمه زهرا سلام اللّه علیهما از اسماء بنت عمیس روایت کرده‌اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسماء با جعفر رضی اللّه عنهما در حبشه بوده و ظاهرا روایت‌کننده آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجه حمزه رضـی اللّه عنه و چون اسماء از خواهر خود اشتهار بیشتر دارد رواهٔ بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسماء بنت عمیس نوشته‌اند و اللّه تعالی اعلم بحقیقهٔ الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السّلام و التحیهٔ در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیهٔ هفت ساله و چندماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضـی اللّه عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از آن بنابر اختلاف رأی متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالك الملك المستعان دست از آن مهم بازداشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی و اربعین منصب ایالت را باو باز گذاشت آنگاه با اهل‌بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلده طیبه بسر برده و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل یا الماس که زوجه آن حضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنابر اغواء معاویه و مروان بدان سید جوانان جنان داد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه آن حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعقیده حمد اللّه مستوفی وفات آن امام خجسته‌صفات در صفر سنه تسع و اربعین اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنابر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قرب نه سال و نیم مدفن همایونش مقبره بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم (لا زال مضجعها محفوفا بانوار الغفران و المراحم)

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین‌پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی اللّه عنه بوده و هیچکس از اهل دانش و بینش و سالکان مسالك آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه‌پیموده

رباعی

شاهی که وجوب طاعتش بی‌سخن استدر لجه فضل همچو در عدن است

ذکرش سبب راحت اهل محن استشایسته مسند امامت حسن است و بثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فایز شد امام حسن بر منبر بر آمده و بعد از اداء حمد و ثناء ایزد تعالی و ارسال درود بروضه طیبه مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده‌اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند و تا صورت فتح و نصرت روی نمی‌نمود مراجعت نمی‌فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و بقولی یوشع بن نون رضی اللّه عنه در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام اللّه علیها در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یك‌یك از قضایاء کلیه که در آن لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود (ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی اللّه باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل‌بیت اذهب اللّه عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض اللّه طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودهٔ فی القربی و من یقترف حسنهٔ نزد له فیها حسنی فالحسنهٔ مودتنا اهل‌بیت) آنگاه آن امام کرامت پناه منقبت دستگاه بنشست و عبید اللّه بن عباس و بروایتی عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما برخاسته (گفت یا معشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم فبایعوه) لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولتمندی که بسعادت

بیعت امام حسن علیه السّلام و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی اللّه عنهما و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت‌مآب و جهاد با اهل بغی و عناد امام عالی‌نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود بعضی از عقلا ازین سخن استدلال نمودند که قرة العین زهرا با اعدا میل محاربه ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی اللّه تعالی عنهما بسمع معاویهٔ بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود و چون دیر عبد الرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت‌افزای دار جنان گشت قیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشگر گردانید و بنفس نفیس نیز از آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴

شد و در آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جههٔ امتحان خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد از اداء سپاس و ستایش الهی و درود حضرت رسالت‌پناهی فرمود که (ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده‌اید که با هرکس حرب کنم حرب کنید و با هرکس که صلح کنم صلح نمائید بخدا سوگند که کینه هیچ مؤمنی در سینه من جای ندارد و من بدخواه هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین دوستر است از تفرقه و پریشانی و بغض و عداوت و السلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد گذاشت بنابرآن در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج باهم گفتند که و اللّه این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه و آشوب بمرتبه در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند و در آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بربودند و ردا را از دوش مبارکش کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجایند و شجعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی اللّه عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن عباده کشته گشت القصه حسن رضی اللّه تعالی عنه از آنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند انتهاز فرصت نمود و زخمی گران بر ران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید و عبد اللّه بن حنظل باتفاق عبد اللّه بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند و امام حسن رضی اللّه عنه رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت‌افزای سپهر اخضر گردانید و در آن منزل سعد بن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار و عم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجه زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده بود مشغول گردند و در خلال این احوال بعضی از رؤساء قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بر سرعت سیر بجانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت و رقعه‌ای بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید مبتهج و مسرور شده بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبد اللّه بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هرشرطی که امام حسن رضی اللّه عنه خواهد برین صحیفه نویسد و عبد اللّه بن عامر پس از وصول بمداین آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح‌نامه‌ای برین منوال مرقوم کلک فصاحت‌مآل گردانید که (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی ابن ابی طالب و معاویهٔ بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم علیه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب اللّه تعالی و سنهٔ رسوله صلی اللّه علیه و سلم و سیرهٔ الخلفاء الصالحین و لیس بمعویهٔ

بن ابی سفیان ان یعد الی احد من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض اللّه فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویهٔ بن ابی سفیان بذالک عهد اللّه و میثاقه و ما اخذ اللّه علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی اللّه من نفسه و علی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابیطالب و لا ـ لا ـ خیه الحسین و لا ـ لا ـ حد من اهل‌بیت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم عایلهٔ سترا و لا جهرا و لا یخیف احد منهم فی افق من الافاق شهد علیه بذلک و کفی باللّه شهیدا فلان فلان و السلام) و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزارهزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السّلام طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا و داراب جرد و فارس را هرساله بمدینه فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه را سب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین رضی اللّه عنه را و گفت در هر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی را سب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت و خبر بمعسکر قیس بن سعد رضی اللّه عنه رسید با اتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لا ـ جرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت و مقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش را کاره بود و بالا ـ خره قیس بنابر نصیحت امام حسن علیه السّلام و التحیهٔ بمجلس معاویه رفت و با وی بیعت فرمود و در آن مجلس معاویه قیس رضی اللّه عنه را گفت که من نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد و تو زنده باشی قیس رضی اللّه عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی و چون زمام مهام اهل اسلام بقبضه اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی که خطبه خواند و مردم را از استعفای خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی اللّه عنه از اداء خطبه عاجز خواهد آمد و خلایق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنابر الحاح عمر و آن امر را از امام حسن التماس نمود و آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته در مجمعی که جمهور اعیان عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرمود و فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین حمق فجور است و بدرستیکه اگر شما طلب نمائید از جابلقا تا جابلسا مردی که جد او محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم باشد نیابید کسی غیر از من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت و شما را عزیز گردانید بعد از مذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستیکه معاویه با من نزاع کرد در امری که حق من

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶

بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم و هرآینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من اصلاح امت بود (و ان ادری لعله فتنهٔ لکم و متاع الی حین) چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته در آخر خطبه مذکوره مسطور است که (قد بایعته و رأیت ان حق الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذلک الاصلاحکم و بقائکم و ان ادری لعله فتنهٔ لکم و متاع الی حین) و از این عبارت چنان مستفاد میگردد که امام حسن با معاویه بیعت نموده بود و از اکثر کتب اهل سنت نیز این معنی فهم میشود اما باتفاق علماء امامیه امام حسن علیه السّلام دست بیعت بمعاویه نداد و العلم عند اللّه الملهم الرشاد و کمال طلاقت لسان و فصاحت بیان ازین خطبه امام حسن علیه التحیهٔ و الغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشت و معاویه را از آن التماس ندامت روی نمود و کینه عمرو در دل گرفت آنگاه امام حسن رضی اللّه عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سر حدیث الخلافهٔ بعدی ثلثون سنهٔ بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت رسول (ص) تا وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود

ذکر شمه‌ای از مناقب و فضایل امام ابی محمد الحسن و ایراد بعضی از اخبار داله بر علو شأن آن مقتدای مؤتمن

در نسخ معتبر بروایت علماء دانشور معین گشته و مقرر که امام حسن رضی اللّه عنه از فرق سر تا سینه شبیه حضرت خیر البشر بوده و حسین رضی اللّه تعالی عنه از سینه تا قدم و از انس بن مالک رضی اللّه عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن بن علی علیهما السلام نبود احدی شبیه‌تر برسول اللّه (ص) و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول (ص) بمنبر برآمد و حسن را بر پهلوی خویش نشاند و گاهی بسوی اهل مجلس نظر میفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت که این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و در کشف الغمه از ابن عباس رضی اللّه عنه منقولست که گفت ما نزد رسول (ص) بودیم که فاطمه رضی اللّه عنها درآمد و میگریست آنحضرت گفت چه‌چیز در گریه آورده است ترا جواب داد که حسن و حسین از حجره بیرون رفته‌اند و علی اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان من کجایند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبله دعا آورد و بر زبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرااند ایشانرا نگاهدار و اگر در دریااند سالم بکنار آر و همان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در عقبی و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب‌اند و ایزد تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی اللّه عنهما گوید که بعد از آن رسول صلی اللّه علیه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷

و سلم برخاست و ما با او برخواستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و بخواب رفته و فرشته یک جناح خود را فراش ایشان ساخته و ببال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی اللّه علیه و سلم ایشانرا برداشته و ابو ایوب انصاری رضی اللّه عنه پیش آمد که یا رسول اللّه یکی ازین هردو را من بردارم تا تو سبکبار شوی آن حضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هرآینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدایتعالی درباره ایشان ارزانی داشته پس خطبه‌ای خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول اللّه فرمود که حسن و حسین‌اند که جد ایشان مصطفی است و جده ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شما را ببهترین مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین‌اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول اللّه فرمود که حسن و حسین‌اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خاله ایشان زینب بنت رسول اللّه آیا خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول اللّه فرمود که حسن و حسین‌اند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب (الا ان اباهما فی الجنهٔ و امهما فی الجنهٔ و جدهما و جدتهما فی الجنهٔ و خالهما و خالتهما فی الجنهٔ و عمهما و عمتهما فی الجنهٔ و هما فی الجنهٔ و من احبهما فی الجنهٔ و من احب من احبهما فی الجنهٔ) مصراع

هیچ آفریده را نبود این‌چنین شرف

در صحیحین از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را (ص) که حسن بن علی بر دوش او بود و میفرمود که (اللهم انی احبه فاحبه) در سنن ترمذی از ابن عباس رضی اللّه عنهما منقولست که رسول (ص) حسن را بر دوش خود نشانده بود و شخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده‌ای ای پسر رسول فرمود که او نیکو سواریست و حافظ ابو نعیم از ابی بکر نقل نموده که در وقتیکه رسول (ص) نماز میگذارد و در سجده بود حسن رضی اللّه عنه آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول او را برفق برداشت و چون از اداء نماز فارغ گشت گفتند یا رسول اللّه کاری باین کودک کردی که با هیچ احدی آن کار نکرده بودی (فقال صلی اللّه علیه و سلم ان هذا ریحانتی و ان ابنی هذا سید و عسی ان یکون یصلح اللّه بین فئتین من المسلمین) از ابو

هریره رضـی اللّه عنه روایت اسـتکه که گفت هرگز حسن بن علی سلام اللّه علیهما را ندیدم الا که از شادی لقاء او آب از چشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مـدینه در ملازمت حضـرت رسالت (ص) درآمـدیم و در وقت بازگشـتن بـدر خانه فاطمه رضـی اللّه عنها رسـیدیم و رسول نـدا کرد که یا لکع یعنی ای صـغیر و حسن بیرون نیامـده مردم گمان بردند که سیدهٔ النساء جهت جامه پوشانیـدن او را بازداشـته است و حضـرت رسالت‌مآب و اصـحاب درگذشـتند اما ابو بکر رضـی اللّه عنه بایسـتاد و چون حسن بیرون آمد ابو بکر او را برداشته در عقب رسول (ص) می‌آورد و هرکس میطلبید باو نمیداد تا پیش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸

پیغمبر صـلوات اللّـه علیه رسانیـد و آنحضـرت او را در کنـار گرفته سه نـوبت گفت خداونـدا من او را دوست میـدارم و هرکه او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و در مسـند امام احمد بن حنبل در مجلد اول مسـطور است که (عن علی بن الحسین عن جده ان رسول اللّه (ص) اخـذ بیـد حسن و حسـین و قال من احبنی و احب هـذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمـهٔ) یعنی رسول (ص) دست سـبطین را گرفته گفت هرکس مرا دوست دارد و این دو کس را و پـدر ایشـان و مـادر ایشـان را باشـد بـا من در درجه من روز قیامت بیت

دوستی اهل‌بیت مصـطفی‌موجب رفعت شود روز جزا اما جود و سـخاوت آن مهر سـپهر کرامت بغایت موفور است و بر السـنه و افواه طوایف انسان مذکور بیت

بجود و سـخا آن‌چنان شـهره گشت‌که صـیتش ز چرخ برین درگذشت و در کشف الغمه از سـعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن رضـی اللّه عنه شـنید که مردی در اثنـاء مناجـات از قاضـی الحاجـات ده هزار درم مسألت مینمایـد پس بمنزل شـریف خویش بازگشـته آن مبلغ را نزد آنشـخص فرسـتاد و از ابن سیرین نقلست که نوبتی امام حسن رضی اللّه عنه عورتی بعقد خویش درآورد و صـد کنیزک که بـا هریـک از ایشـان هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در فصـل الخطـاب مسـطور است که حسن بن علی رضـی اللّه تعالی عنهما نان میخورد و مردی بر وی درآمـد و گفت مرا ده هزار درم وام است حسن رضـی اللّه عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادنـد و نگفت که بیا نان بخور و آن شـخص مقضـی المرام بیرون رفته بعضـی از حاضـران گفتنـد یابن رسول اللّه ده هزار درم بـاین مرد بخشـیدی و او را مردمی نـان نکردی جـواب داد کـه بـآن خـدائی که جـد مرا صـلی اللّه علیه و سـلم براسـتی مبعـوث گردانیـده که من تا امروز ندانسـتم که کسـی را بباید گفت که بیا نان بخور اما زهادت و عبادت آن قرهٔ العین سـیادت بمرتبه‌ای بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده‌اند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و جنیبتش را از عقب میکشـیدند و در شواهد النبوه مسطور است که در بعضی از مواسم حج که امام حسن رضی اللّه عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشـکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسـکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل رسـی ترا سـیاهی پیش خواهـد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوائی داشته باشد درین منزل از کجا پیدا خواهد شد جواب داد که در این مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس که میگفتم برو و روغن از وی بخر و ثمن بوی ده و بعـد از آنکه آن مولی نزدیک سـیاه رفته روغن طلبیـد گفت ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که جههٔ حسن بن علی رضـی اللّه عنه گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت سده امامت رسانیدم معروض داشـت که من مولی توام و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی‌منت مرا پسری تمام

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹

اندام دهد امام حسن رضـی اللّه عنه گفت بازگرد که خدای تعالی همچنان پسـری که میخواهی بتو داد و او از شیعه ما خواهد بود و چون آن سـیاه بخانه خود رسـید همچنانکه امام حسن رضـی اللّه عنه فرموده بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادات آن قبله اهل

سعادات دیگر آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر رضی اللّه عنه همراه آن حضرت بود در نخلستانی خشک فرود آمدند و جهۀ آن امام عالیمقام در پای نخله فرشی انداختند و برای زبیری فرشی در سایه نخله دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام حسن رضی اللّه عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمه گفت که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز گشته و برک برآورده بخرمای تر بارور شد ساربانی که از جمله همراهان بود بر زبان آورد که و اللّه این سحر است امام حسن رضی اللّه عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس ببالای آن درخت برآمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده از آنستکه با مداد قلم و مداد تحریر توان فرمود بیت

هرچند که خامه را مجال سخن استچندانکه دوات را سخن در دهن است

در نعت حسن اگر حکایت گویندحقا که بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده میباید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی‌پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

متون کتب تواریخ و اخبار چنان اخبار مینمایند که چون معاویۀ بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن رضی اللّه عنه این امر تمشیت نمیپذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طرید سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلوده مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از قبل من از وی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهم و او را در سلک ازدواج یزید کشم و مروان بفرموده معاویۀ بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده را که اسماء لقب داشت بر آن آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن علیه السّلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولستکه معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله یزید درآورد و جعده بدان مال و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰

امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد و در روضۀ الصفا از تاریخ حافظابرو مرویست که امام حسن رضی اللّه عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیت السم مرتین و هذه الثالثۀ) و در فصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی اللّه عنه را شش بار زهر دادند پنج بار تأثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و از روضۀ الشهداء چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تأثیری نکرد مقداری الماس سوده در آب برآمیخت و چون آنجناب از آن بیاشامید قی بر وی غلبه کرد و جگر آن سرور پاره‌پاره برمیآمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنابراین روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمد بن حسام گوید قطعه

که ریخت سوده الماس‌ریزه در قدحش‌که زهر گشت از آن آب خوش گوار حسن

در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش‌همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن

برنگ گونه الماس شد زمردفام‌مفرح لب یاقوت آبدار حسن

جگر بسوخت شفق را چو لاله زاتش دلز حسرت جگر خستهٔ فکار حسن

لبش که مایه تریاك بود شد پرزهرفغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن

ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیندجراحت جگر و چشم اشکبار حسن

زمان عشرت پیغمبران خزان ستم‌بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن از عمر بن اسحق روایت کرده‌اند که گفت من و رفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که تا خدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس از من پیش از آنکه محل سؤال نماند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن رضی اللّه عنه گفت قطعه از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی اللّه عنه بر بالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است و گمان تو بکیست حسن رضی اللّه عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی اللّه عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام حسن رضی اللّه عنه در آن ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن رضی اللّه عنه بجانب ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین رضی اللّه عنه بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه‌اش را برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیك جد عالی‌مقدارش دفن نماید اما سعید بن ابی العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه رضی اللّه عنها بر استری سوار گشته بمنع مشغول شد و بعضی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱

از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر (ص) منازعت نمائی و نگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیك بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد و آنگاه امام حسین رضی اللّه عنه بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی‌گوهر خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی اللّه عنه والی مدینه مروان بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه دفن کنند و ابو هریره او را گفت که چگونه از دفن حسن مانع میآئی و حال آنکه من از رسول صلی اللّه علیه و سلم شنیده‌ام که (الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنهٔ فی الجنهٔ) مروان گفت بگذار ما را میپنداری که اگر تو و ابو سعید خدری احادیث رسول صلی اللّه علیه و سلم را یاد نمیگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می‌یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو پیشتر مسلمان شده‌اند و بصحبت رسول صلی اللّه علیه و سلم مشرف گشته ابو هریره گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترك ملازمت سده سنیه نکردم تا دانستم که رسول صلی اللّه علیه و سلم کرا دوست میدارد و کرا دشمن میداند و کرا میراند و کرا میخواند و ابو حنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن امام حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه و سعید و العلم عند اللّه الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن رضی اللّه تعالی عنه بمعاویه رسید مالیکه وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بعقد خود درنیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حباله نکاح کشیده از وی اولاد پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع میگشت بزبان طعن ایشانرا میگفتند (یا بنی مسمهٔ الازواج) و در روضهٔ الشهداء مذکور استکه بعد از واقعه هایله امام حسن رضی اللّه عنه مروان اسماء را بدمشق فرستاد و بمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد والا فتنه خفته بیدار گردد و چون قاصدان مروان جعده و نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر بر پلاس ماتم نشسته سه روز بمراسم تعزیت

قیام نمود و در خلوتی از اسماء حقیقت آن حال را معلوم فرموده گفت که آن ملعونه را بجزیره از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان‌بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی بدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جعده را درربود و در آن جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد مصراع

و آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست

و در بعضی از اخبار وارد استکه در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیهٔ و الغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی اللّه عنهما در آن خطه بود و روزی بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلك بر ملك اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده عبد اللّه بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حفره که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرك حسن مسدود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲

نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل‌بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم‌تر گرفتار شده‌ایم ایزد تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضرجواب‌تر و عاقل‌تر از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما کسی ندیده‌ام

ذکر اولاد امجاد آن امام عالی‌نژاد

اولاد ذکور امام حسن رضی اللّه عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمر و حسین عبد اللّه اکبر عبد اللّه اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه‌ای از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش ام الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والده امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبد اللّه ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید رحمهٔ اللّه چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی علیه السّلام پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشر بنت ابی مسعود عقبهٔ بن عمرو الخزرجیه بود و حسن بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود و عمر و قاسم و عبد اللّه که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمد و حسین الاثرم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بنت طلحهٔ بن عبید اللّه رضی اللّه عنه در وجود آمده بودند و ام عبد اللّه و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بدین روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند و دختران حضرت هفت نفر و باتفاق علماء علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن نسل مانده و سایر اولاد امجاد آن حضرت عقب ندارند

اما زید بن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعراء عرب در مدح ذات فرخنده‌صفات آنجناب اشعار بلاغت‌شعار دارند و زید رضی اللّه عنه مدتی والی صدقات رسول صلی اللّه علیه و سلم بود و سلیمان بن عبد الملك در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز رحمه اللّه زمام تمام اهل اسلام را بقبضه اختیار درآورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی اللّه عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود و از زید یک پسر ماند حسن‌نام و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بود اما حسن بن الحسن علیه السلام بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و مدتی متصدی تولیت صدقات امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه بود و سن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفهٔ الملکیه مسطور است که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در وقتی که بر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳

حجاج خروج كرد مردم را بخلافت حسن بن حسن رضـى اللّه عنهما دعوت مى‌نمود بنابرآن وليـد بن عبد الملك بن مروان آنجناب را زهر داد در مشـكوة المصابيـح از بخارى منقولست كه گفت منكوحه حسن بن الحسن رضـى اللّه عنهما بعـد از انتقال او بفردوس اعلى قبه بر سـر قبر آورده مـدت يكسـال آنجا رحل اقامت انـداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شـنود كه هاتفى ميگفت (الاهل و جسدوا ما فقدوا فاجابه احزيل ينسو فانقلبوا)

و اما عمر و قاسم و عبـد اللّه رضـى اللّه عنها در كربلا شـربت شـهادت چشـيدند و عبـد الرحمن بن حسن در وقتى كه با عم بزرگوار خويش امـام حسـين عليه السّـلام احرام حـج بسـته بود در منزل ابو ابجوار مغفرت ايزد متعـال انتقال نمود بنابر روايت اول ابو بكر بن حسن نيز در كربلا شـهيد شده بجنت اعلى نقل فرمود پوشـيده نماند كه از احوال ساير اولاد صـلبى امام ثانى رضـى اللّه عنه از كتبى كه در وقت تحرير اين مختصـر در نظر بود زيـاده از آنچه نوشـته شـد چيزى بوضوح نه‌پيوست لاـجرم عنان بيان بصوب ذكر حالات امام سيم عليه السّلام انعطاف يافت و من اللّه الاعانة و التوفيق

ذكر امام ثالث حسين بن على المرتضى سلام اللّه تعالى عليهما

اكثر مورخان عالى‌شان باقلام بلاغت نشان بر لوح بيان نگاشته‌اند كه بعد از ولادت امام حسن رضى اللّه عنه به پنجاه روز سيدة النسا فـاطمه زهرا رضـى اللّه تعالى عنها بامام حسـين حامله شـد و تولـد آنجناب در چهارم يا پنجم ماه شـعبان سال چهارم از هجرت وقوع يـافته و بروايت جمعى از اربـاب اخبـار مثـل مصـنف مستقصـى و مؤلف ربيع الاـبرار و غيرهمـا از فضـلاء كبـار مـدت حمل آن امام بزرگوار شـش ماه بوده و غير از حسـين بن على المرتضـى و يحيى بن زكريا عليهما السـلام هيـچ فرزنـدى شـش‌ماهه متولد نشده كه زيسـته باشد و چون آن غنچه چمن ولايت در گلشن عنايت واهب العطايا بنسـيم (فتمثل لها بشر اسويا) بشكفت و شمايم اين بشارت بمشام خير الانام عليه الصلوة و السلام رسيد مبتهج و مسرور بخانه فاطمه زهرا سلام اللّه عليها تشريف برد و آن قرة العين نبوت را در حجر عطـوفت خـويش جـاى داده بانـك نمـاز در گوش راست و قـامت در گوش چپ وى گفت و او را حسـين نـام نهـاد و حسـين مرادف شبير است و شبير نام پسـر دوم هارون كه وزير و برادر موسـى عليه السلام بوده و بقول اكثر اهل خبر رسول ثقلين جهت امام حسين يك كبش عقيقه فرمود و بعضى از متأخرين دو كبش گفته‌اند و در روز هفتم رسول صلى اللّه عليه و سلم اشارت نمود تا سر آن سـرور را بتراشيدند و بوزن موى مشگبويش نقره تصدق كردند و امام حسين عليه السلام ابو عبد اللّه كنيت داشت و رشيد و سيد و طيب و وفى و زكى و سـبط از جمله القاب آنجنابست و آن امام عاليمقام در وقت وفات خير الانام صـلى اللّه عليه و سلم و آله الى يوم القيام شـش‌ساله و چندماهه بود و در زمان شـهادت امير المؤمنين على عليه السلام و التحية سى و شش‌ساله و در حين انتقال امام حسن عليه السلام چهل و شش‌ساله و پس از فوت

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۴

برادر عالى‌گوهر خويش ده سال و كسـرى در دار دنيا اقامت داشت و در روز جمعه يا شنبه دهم محرم سنه احدى و ستين از هجرت سيـد المرسـلين در كربلاـ رايت عزيمت بجـانب فردوس اعلى برافراشت و در آن روز بقـول امـام يـافعى هشـتاد و دو مرد از شـيعه و اهل‌بيت در نظر آن امام عالى‌گهر بتيغ ظلم كوفيان بداختر شـهيد شدند اما روايت مشـهور آنست كه عدد آن جماعت از هفتاد و دو زيـاده نبوده و از آن جمله بعقيـده حسن بصـرى رحمـة اللّه شـانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنى اعمام امام حسـين عليه السّـلام بودنـد و هيـچ‌يك از ايشان در روى زمين شبيه و قرين نداشـتند و بعضـى از مورخان عدد ايشان را سـيزده گفته‌اند و صاحب كشف الغمه اسامى جمعى از اهل‌بيت را كه در آن واقعه شـهيد شده‌اند برينموجب تفصـيل نموده كه امام حسـين عليه السـلام عباس عمر محمد عبد اللّه جعفر ابناء على المرتضـى ابو بكر قاسم عبد اللّه اولاد حسن بن على عليه السـلام على عبد اللّه ابنا حسـين بن على عليهم السـلام محمد عون پسـران عبد اللّه بن جعفر طيار رضى اللّه عنه مسلم عبد اللّه عبد الرحمن جعفر بنو عقيل رضى اللّه عنهم اما

باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی علیه السّلام در کربلا با شهداء نبوده و غالبا ذکر عمر بن علی درین روایت از جمله سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد انشاء اللّه تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز (و اللّه تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب)

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علوشان آن امام بزرگوار

باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه سید عالم صلی اللّه علیه و سلم بود و در شواهد النبوۀ مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک بنشستی از بیاض عذار و برق رخسار فایض الانوارش بوی راه بردندی رباعی

ای گشته فلک منور از رای حسینافتاده ملک چو سایه در پای حسین

شد رشک قمر عارض زیبای حسینطوبی خجل از قامت رعنای حسین و در سنن ترمذی از یعلی بن مرۀ مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی اللّه علیه و سلم که فرمود حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط رباعی

ای گشته عیان نزد تو اقبال حسیندانسته ز قول نبوی حال حسین

خواهی که خداوند ترا دارد دوستدر دل جا ده محبت آل حسین در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی خواجه کونین حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ و در آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این هردو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند هرکدام را خواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی اللّه علیه و علی آله الاخیار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵

او جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد بنابرآن انتقال ابراهیم را اختیار می‌نمایم و بعد از انقضای سه روز از این قضیه ابراهیم وفات کرد و هرگاه حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی اللّه علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرۀ العین ولایت را بوسیده گفتی (اهلا و مرحبا بمن فدیته یا بنی ابراهیم) و در کشف الغمه مسطور است که عبد اللّه بن الخشاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش‌اند و در آن‌وقت که بخشنده بی‌منت جنت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب چرا مرا مسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت نظم

حسین است آنکه فردا باغ رضوانز شمع عارضش گردد فروزان

بهشت از نور روی او شود پربدو باشد شهیدانرا تفاخر از سلمان فارسی رضی اللّه عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسر من‌اند هرکه ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هرکه مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هرکرا خدا دوست دارد او را به بهشت درآورد و هرکه حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هرکه مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن دارد و بدوزخ درآورد رباعی

ای بوده مدام در تمنای حسیناین مژده شنو ز جد والای حسین

فردوس بود جای احبای حسیندوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابر بن عبد اللّه رضی اللّه عنه منقولست که رسول صلی اللّه علیه

و سلم گفت که (اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین) گفتند یا رسول اللّه آفتاب کدامست و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی ابن ابیطالب است و زهره فاطمه زهرا است و فرقدین حسن و حسین‌اند (و ما احسن ما قیل) مثنوی

نیارم که آرم من ناتوان‌ثنائی سزاوار شهزادگان

دو سبط رسول‌اند و دو قطب دین‌که باشد بر ایشان مدار یقین

دو نورند همچون مه و آفتاب‌کز ایشان جهانرا فروغست و تاب

چو جان عین نورند و هم نور عین‌دو سلطان ملت حسن با حسین (سلام اللّه علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمه الهادین و ارزقناء شفاعتهم یوم الدین)

ذکر اخبار مصطفی از واقعه هایله کربلا

جمعی از فضلاء مورخین در مؤلفات بلاغت‌آئین مرقوم خامه فصاحت قرین گردانیده‌اند که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول اللّه خوابی هولناک دیده‌ام از مهابت آن ترسیده‌ام فرمود که چه دیده‌ای گفتم دیدم که پاره‌ای از جسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که نیک خوابی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶

دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السّلام متولد شد و در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول صلی اللّه علیه و سلم نهادم ناگاه اشک از چشم آن حضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول اللّه چه‌چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه رضی اللّه عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی از حجره من بیرون رفته بعد از زمانی دیر بازآمد پریشان‌حال و گردآلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول اللّه این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل‌بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برگرفتم و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار و هرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته‌اند و من آنچه حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم در دست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قاروره‌ای کرده سرش را مستحکم ساختم و چون حسین رضی اللّه عنه بطرف کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در آن قاروره نگاه کردم خاک همچنان بر حال خود بود و در آخر روز نظر بر آن قاروره افکنده دیدم که آنچه در آن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت‌اثر بمدینه رسید در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته‌ای که موکل است بر بحار بدریای اعظم آمده و بالهای خود را گشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دنیا جامه اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند گردانید و از آن دریا نزد خاتم الانبیاء آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را ببوئید و بگریست و بر قاتل حسین علیه السّلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی اللّه عنها تسلیم نموده و او را از کیفیت شهادت حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاهدار و بهروقت درین نظر میکن و چون به‌بینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک رسیده است و در بعضی اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین بگذشت

دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و باو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده‌اند و قاتل او را آن‌قدر گناه باشد که کشنده هابیل را و از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی اللّه علیه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷

و سلم رفته جبرئیل قبضه خاك از تربت حسین بسید ثقلین داد که بوی مشك از آن خاك بمشام میرسید و بآن حضرت گفت که ای حبیب خدای این خاك فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین رضی اللّه عنه نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر از آن بدتر رباعی

ای بوده فلك مدام شیدای حسین‌بوسیده ملك خاك كف پای حسین

از روی یقین در دو جهان رسوا گشت‌هرکس که نمود قصد ایذای حسین

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رأفت و بیان اسباب سلوک یزید در وادی عصیان و مخالفت

باتفاق علماء امت امر دین‌پروری و امامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین رضی اللّه عنه بود و در نظر اهل بصیرت فرمان‌برداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم مینمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام پس از انتقال امام حسن بدار السلام کمر سعی و اهتمام بر میان بست که یزید پلید را ولی‌عهد گرداند و از اشراف و اعیان بیعت بنام آن لعین بی‌دین بستاند و چون سگان شام و سگان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز گشت و نخست بمدینه طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعا و کرها ببیعت یزید درآمدند مگر امام حسین و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر رضی اللّه عنهم که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود معاویه با ایشان آنمقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان بدان بلده رفته کرهٔ بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا بر بیعت یزید خواند امام حسین اصلا رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب واجب دید و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر نیز با یزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را قبول نمودند و رد نکردند و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه‌ای بولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر بستان و اگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشانرا بشام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸

بوضوح انجامید گفت (انا لله و انا الیه راجعون) مرا با پسر فاطمه چه کار آنگاه مروانرا طلبیده و او را بر کیفیت مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مبایعت یزید تکلیف فرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را ولید همان لحظه عبد اللّه بن عمرو بن عثمانرا باحضار امام حسین و عبد اللّه بن زبیر مامور گردانید و عبد اللّه ایشانرا در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما

متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده ولید بازگشت عبد اللّه بن زبیر امام حسین را گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم که منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را بجهۀ بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال برینمنوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی اللّه عنه فرمود که من هرگز با یزید بیعت ننمایم و هنوز ایشان درین سخن بودند که فرستاده ولید بازآمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بر وی زد که اینهمه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید اینک من می‌آیم و قاصد آن سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین غدر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار نیست و هروعده‌ای که کند بوفا رساند و امام حسین رضی اللّه عنه از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را مکمل و مسلح گردانیده گفت همراه من بدار الاماره آئید و بر در سرا بنشینید و اگر آواز مرا بلند شنوید بدان خانه درآئید اما تا بر شما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم بتقدیم رسانیده سبب طلب را معروض داشتند امام حسین رضی اللّه عنه گفت مناسب نیست که چون من کسی خفیه بامر بیعت اقدام نماید فردا که این خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید هرچه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا ابا عبد اللّه سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای اما مروان ولید را گفت که ای امیر دست از حسین بازمدار تا بیعت کند و الا سرش را از تن بردار که دیگر بر وی قدرت نخواهی یافت امام حسین رضی اللّه عنه در خشم رفته گفت ای پسر زرقا کرا یارا باشد که نسبت بمن این معنی را بخاطر گذراند هرکه قصد من نماید روی زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید آورده گفت تو نمیدانی که ما اهل‌بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون با یزید که انواع فجور از وی صدور می‌یابد چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و به‌بینیم که سزاوار خلافت کیست و چون آواز آن امام سرفراز بلند شد مردمی که بر در سرا بودند خواستند که بقصد دست برد پای در دار الاماره نهند و امام حسین رضی اللّه عنه تفرس این معنی کرده بیرون شتافت و ایشانرا تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن امام زمن توبیخ نمود ولید جواب داد که ویحک ای مروان تو مرا بقتل حسین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹

امر مینمائی و اللّه که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت در کشنده آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشت ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید پلید در باب قتل آن امام سعید شهید نامه‌ای بولید رسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی بی‌آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت بیت اللّه الحرام کرده بعد از وداع روضه طیبه خیر الانام علیه الصلوة و السلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در ضمان عافیت و سلامت بمقصد رسیده روزی چندان مقام واجب الاحترام را محل نزول همایون گردانید نظم

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشدهمایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ذکر مراسله کوفیان بامام حسین علیه السّلام و شهید شدن مسلم بن عقیل به تیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام فضای مکه مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت‌افزای طارم فیروزه قلم ساخت اهالی بیت اللّه الحرام بقدوم همایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمتش میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظی وافر محظوظ و بهره‌ور میگردیدند و عبد اللّه بن الزبیر نیز بروایت اصح هرروز بخدمت سده امامت می‌شتافت و از ملاقات و مقالات

سید جوانان بهشت فایده تمام و نصیبی لاکلام می‌یافت اما حقیقهٔ ابن زبیر رضـی اللّه عنه بر بودن امام زمن در مکه راضی نبود زیرا که داعیه خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضـرت در حریم حرم باشد کسـی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهـل تاریـخ مرقوم کلـک بیان گردانیـده که (و کان الحسین اثقل خلق اللّه علی عبـد اللّه بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قـدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبـد اللّه بن الزبیر یختلف الیه بکرهٔ و عشیا) و چون خبر تشریف بردن امام حسین به بیت اللّه الحرام و عدم قبول بیعت یزید لعنهٔ اللّه علیه مادامت اللیالی و الایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آن حضرت و مخالفت ارباب بدعت و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعهٔ بن شداد و مسیب بن نخبهٔ و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و ورقاء بن عازب و محمـد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارنـد و بمراسم شکر و سپاس الهی قیام و اقـدام مینماینـد که دشمن تو و دشمن پدر تو که بمکر و خدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را زنده میگذاشت هلاک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۰

ساخت و حالا پسر لعین او میخواهـد که بی‌مشورت اهل‌بیت متصـدی منصب ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پـدر توئیم بایالت او راضـی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدای دین مقاتله نمائیم و انفس و اموال خود را وقایه ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم مأمول چنانست که بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید (فاقبـل الینـا فرحا مسرورا مبارکا سدیـدا رشیدا امیرا مطاعا اماما خلیفهٔ مهـدیا) و این مکتوب را مصحوب عبد اللّه بن سلع همدانی و عبد اللّه بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری فرستادند و امام حسین رضـی اللّه عنه بـا آن دو شـخص از لاـ و نعم هیـچ نگفت و جـواب مکتـوب نیز ننـوشت و اشـراف کوفه متعـاقب آن بشیرین مسهر الصیداوی و عبـد الرحمن بن عبیـد اللّه بن الارحی را بـا پنجـاه نـامه دیگر که مضـامین آنهـا حکم فحـوای مکتـوب اول داشت نزد آنحضـرت ارسال نمودند و همچنین هانی بن هانی السبعی و سعید بن عبد اللّه الخثعمی را با پنجاه نوشـته دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شیث بن ربعی و حجاز بن الحر و یزیـد بن الحارث و عروهٔ بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبـد اللّه الثقفی بمکه مرسل گردانیدنـد و چون این طایفه متعاقب یکـدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقـدر امکان در باب توجه آنحضـرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن عقیـل رضـی اللّه عنه را بکوفه ارسـال فرمایـد تا از کوفیان بیعت بسـتاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤساء آن بلده قلمی فرمود که این نامه‌ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوب شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردیـد بدانیـد که من در حصول مقصود شـما تأخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسرعم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از مبایعت شما اعلام دهـد بدانجانب شـتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرونگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمیکه ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود و السلام و مسلم بن عقیل رضی اللّه عنهما بموجب فرموده امام حسین علیه السّلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدانصوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بینهایت کشید اما در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابیعبیده بود نزول نموده شیعه امیر المؤمنین علی رضـی اللّه عنه بـدانجناب آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلاـده بیعت گشـتند و چون نعمـان بن بشـیر که از قبـل یزیـد امیر کوفه بود ازین معنی وقوف یـافت مردم را در مسـجد جامع مجتمع

ساخته بر منبر رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده خلایق را از مخالفت یزید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱

بترسانید و زیاده ازین متعرض متوطنان آن بلده نگردید بنابرآن مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از منهیان یزیـد بودنـد نامه‌ای بآن پلیـد نوشته او را از آمـدن مسـلم و میل مردم ببیعت امام حسـین علیه السّلام اعلام نمودنـد و در آن کتابت منـدرج گردانیدنـد که اگر ترا بکوفه حاجتست مردیکه بصـفت مهابت و سـیاست موصوف باشد و کما ینبغی تنفیذ و اوامر و نواهی توانـد کرد بـدینجانب ارسال فرمای و چون یزیـد بر مضـمون آن نوشته مطلع گردید باسـتصواب سـر جون رومیکه وزیرش بود نامه بعبید اللّه بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصـره اشـتغال داشت نوشت مضـمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسـی را از قبل خود بایـالت بصـره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل و عقـد آن دیار را نیز در قبضه اقتـدار تو نهادیم بایـد که پس از وصول بـدان بلـده مسـلم بن عقیل را که از قبل حسـین بن علی بـدانجا آمـده بقتل رسانی و سـرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به عبیـد اللّه بن زیاد رسـید فرحناک شـده بتهیه اسباب سـفر مشـغول گردیـد در آن اثنا شـنید که سـلمان نامی از غلامان امام حسین رضی اللّه عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده آن شقی بتفحص آن امر اشتغال نموده سلمانرا پیدا کرده از وی بوعیـد و تهدیـد اقرار کشـید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور بصـریان از میان دو نیم زد و برادر خود عثمـان بن زیـاد را در بصـره حاکم ساخته از اعیان بصـره منـذر بن جارود و شـریک بن اعور الهمـدانی و مسـلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید و روی بکوفه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تـا قرب دو ساعت از شب بگـذشت پس عمامه سیاه بر سـر بسـته طیلسانی بر روی فروگـذاشت و شمشـیری حایل کرده کمانی در بازو افکنـد و بر استر نشسـته با خـدم و حشم از راه بیابان بکوفه درآمـد و حال آنکه مردم کوفه شـنوده بودند امام حسـین رضـی اللّه عنه از بیت الحرام متوجه اینجانب گشـته و انتظار مقـدم شـریفش میکشـیدند و چون در آنشب از دور کوکبه عبیـد اللّه را دیدنـد گمان بردنـد که امام حسـین است که میآیـد لاجرم فوجفوج پیش میآمدنـد و مراسم تحیت و تسـلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا بک یابن رسول اللّه قـدمت خیر مقـدم و عبیـد اللّه بن زیاد جواب سـلام داده دیگر سـخن نمیگفت و چون بدار الاماره رسـید نعمان بن بشیر در را فروبسته ببام برآمـد و بهمان تصور گفت یابن رسول اللّه بازگرد و فتنه مینگیز که یزیـد این بلده را بتو نگذارد امشب برو و بمنزل دیگر نزول فرمای تا فردا ببینم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشـنام نعمان گشاده گفتند که در باز کن که این فرزنـد پیغمبر است صـلی اللّه علیه و سـلم و او در باب فتـح باب تامل مینمود بالاخره مسـلم بن عمرو الباهلی بآواز بلند گفت این امیر عبید اللّه بن زیاد است که حسـین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشـته نعمان در قصـر بگشاد تا عبید اللّه نزول نمود آن شب از غـایت خشم که بر بـاطن آن ناپـاک استیلا- یـافته بود با هیچکس سـخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسـجد جامع طلبیـده منشور ایالت خود بر ایشان خوانده خلق را بعدالت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲

امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه بر وصول ابن زیاد و خطبه او اطلاع یافت متوهم گشته از سرای مختار بخانه هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت و بی‌دستوری بدان سـرای درآمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شـتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسـلم گفت پناه بتو آورده‌ام تا مرا از شـر اعداء صـیانت نمائی و بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا در ورطه عنـا و تکلیـف انـداختی و اگر بسـرای من درنمیآمـدی ترا بازمیگردانیـدم امـا حالا- حمـایت ترا بر ذمه خود واجب میـدانم آنگـاه در حرم‌سـرای خویش حجره خالی کرده مسـلم را بدانجا برد و چون شـیعه خبر یافتند که مسـلم کجاست فوجفوج بملازمتش رفته بیعت مینمودنـد و مسـلم ایشانرا سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی زیاده بر بیست هزار کس و بروایتی

هژده هزار کس بر آن موجب با وی بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار شیعه حیدر کرار بود در خانه هانی نزول نمود بیمار شد و عبید اللّه بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک مسلم بن عقیل را طلبیده گفت که چون عبید اللّه بدینجا آید فرصت نگاه داشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بداختر را ریزریز ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد میشوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم و روز دیگر عبید اللّه بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را مدتی بسخن نگاهداشت و انتظار میکشید که مسلم از نهان‌خانه بیرون آمده او را بکشد و مسلم نیز تیغ تیز کشیده میخواست که بسر عبید اللّه رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرا اطفال و عورات بسیاراند و از قتل این لعین بیم آنست که جگر ایشان خون گردد و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید اللّه از خانه هانی بیرون رفت شریک مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامتها نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز ازین کار مانع آمد یکی کراهت هانی دوم ارتکاب غدر که شیوه سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت و اللّه که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت و امارت تو درجه علیا می‌پذیرفت و شریک بعد از سه روز از این قیل‌وقال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و عبید اللّه بر وی نماز گذارد و القصه ابن زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجست‌وجوی مسلم کمر سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درهم داد تا نزد یکی از شیعه برده اظهار محبت اهل‌بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی او را پیش مسلم برد آن وجه را بمسلم دهد تا بر وی اعتماد کنند آنگاه خبر بدان بداختر رساند و معقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی اللّه عنه ملاقات کرده با عبید اللّه گفت که او در خانه هانی بن عروه است و در آن روز محمد بن اشعث و اسمأ بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفته آن لعین از ایشان پرسید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳

که هانی بن عروه کجاست که او را نمی‌بینم جواب داد که بیمار است ابن زیاد گفت که می‌شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می‌نشیند آیا بچه جهت بسلام ما نمی‌آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبید اللّه بردند و چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت (ارید حیوتک و ترید قتلی) هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عبید اللّه گفت ازین بدتر چون تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق بسیار در حوالی آنمنزل جمع آورده هانی گفت این سخن غیرواقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بزبان آورد که ای ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم او نیم‌شب بی‌دستوری بمنزل من درآمد و مرا حیا مانع شد از آنکه او را عذر خواهم و اکنون قبول نمودم و عهد کردم بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عبید اللّه گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم و درین باب میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر مهم بغلظت و خشونت انجامید و عبید اللّه چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او شکست و خون بر روی وی فرودوید و هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت عبید اللّه در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانید و بروایتی آن پیر عزیز را که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بدو سپارد و هانی اصلا آن معنی را قبول نفرمود و ابن زیاد اشارت نمود تا او را ببازار برده گردن زنند و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین رضی اللّه عنه مجتمع کردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصد امارت نهادند و عبید اللّه در آن کوشک متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که متابعان مسلم بر آن قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شیث بن ربعی و

بعضـی دیگر از اشـقیا را که با او بودنـد گفت که بر بام قصـر برآمـده کوفیان را بترسانند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده گفتنـد ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشـتن را در ورطه هلاک میندازید که اینک سپاه شام بمدد امیر عبید اللّه میرسد و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید چون بر شـما قادر گردد بی گناه را بجای مجرم و حاضـر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شـنیدن امثال این کلمات خایف و اندیشـناک شده بنابر شـیوه ناسـتوده خویش طریق بی‌وفائی مسلوک داشتند و فوج‌فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق‌نشیان نهادند چنانچه از آن‌همه مردم در آخر روز زیاده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴

از سی کس یا ده کس احدی در ملازمت مسلم رضـی اللّه عنه نماند و مسلم جهت اداء صلوهٔ عصر بمسجدی درآمده چون بیرون آمد آنجماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از این قضیه پناه بمحمد بن کثیر برده محمد او را در خانه خود پنهان کرده مانند هـانی بن عروه بفرموده ابن زیاد کشـته گشت و مسـلم از آنجا بیرون آمـده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره نماز شامی در محله کنـده بـدر سرائی رسید که عورتی آنجا ایستاده بود و از آن عورت آب طلبیـده ضـعیفه او را آب داد مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سـرا بنشـست عورت گفت شهریست پرآشوب و شب بیگاه است چرا بخانه خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خانـدان عز و شـرف و منزلی ندارم اگر در خانه خویش مرا جای دهی امید است که جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسـد و آن ضـعیفه از نـام و نسب مسـلم پرسـیده چون حقیقت حـال بر وی ظـاهر گشت گفت (اهلاـ و مرحبـا) برخیز و قدم‌رنجه فرمای و روایتی آنکه مسـلم در آخر همان روز که قصـر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانه آن عورت که طوعه نام داشـت رسـید و طوعه بطوع و رقبت او را بخانه درآورده و موضع مناسب بنشاند و همان لحظه پسـر آن ضـعیفه بسـروقتش رسیده بر کیفیت واقعـه مطلع گردیـد و روز دیگر در وقـتی که ابن زیـاد بـا حصـین بن نمیر می‌گفت که گرد محلاـت کـوفه برآی و منـادی کن که هرکس که خبر مسلم بن عقیل را بیاورد ده هزار درم بدو دهم آن پسر سر بگوش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث برده گفت مسلم بن عقیل در خانه ماست و عبد الرحمن این سخن را به پدر خود گفته محمد عبید اللّه را گفت (اصلح اللّه الامیر البشارهٔ العظمی) ابن زیاد گفت آن چیست که دایم از لفظ تو بشارت می‌شـنوم جواب داد که مسـلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشـعث داده او را بسر مسـلم فرسـتاد و چون مسـلم آواز سم سـتور شـنید صـلاح پوشـیده مانند شیر خشـمناک از آن منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان شـر دشمنان را از سر خود باز کرد و بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیواری نهاده بایستاد و در آن حین لعینی که او را بکیر بن حمران میگفتند شمشـیری انداخته لب زیرین آن جناب را برید و مسلم در همان گرمی بیکضرب شمشیر آن ملعونرا بدوزخ فرسـتاد و باز پشت بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا یک شـربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می‌شنودند و زهره نداشتند که آب بـدانجناب دهنـد بالاخره پیرزنی قدحی از آبگینه پر کرده بدسـتش داد و چون مسـلم قدح بر لب نهاد پرخون شد و آب آوردن آن نیک‌زن و پرخون شـدن قدح تکرار یافته در نوبت آخر دندانهای مسـلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمـد بن اشـعث نیزه بر پشـتش زد چنـانچه بروی درافتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردنـد و آن لعین بقتل مسـلم اشارت کرد و آنجناب عمر سعد را نزدیک خود طلبید و سه وصیت کرد اول آنکه درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵

فروختـه بـادای آن قیـام نمـائی دیگر آنکه جثه مرا در محلی منـاسب دفن فرمـائی دیگر آنکه نـامه بحسـین بن علی رضـی اللّه عنهما بنویس که زینهـار برسـل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا را بابن زیاد گفته عبیـد اللّه گفت ای پسـر عقیل هیچ کس مانع اداء دین تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو در قبضه اقتدار ماست بهرچه اراده داشـته باشـیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی رضی اللّه عنه اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش

نباشیم بعد از آن میان مسلم بن عقیل و آن ملعون قال‌وقیل بتطویل انجامیده بالاخره مسلم گفت (فاقض ما انت قاض یا عدو اللّه فنحن اهل‌بیت موکل بنا البلاء) و ابن زیاد لعنه اللّه فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی بی‌نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام پایان آمد و عبید اللّه از وی پرسید که ترا چه میشود که تغییری تمام بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سوادلون و کراهت منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و بقولی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که مدهٔ العمر از هیچ‌چیز همچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری بخلاف عادت خود کرده‌ای دهشتی بر تو استیلا یافته هیچ باك نیست و در روضهٔ الشهدا مسطور است که روایت اصح آنکه پسر بکیر ابن حمران مسلم را شهید کرده سرش پیش ابن زیاد برده و تنش را از بام قصر بزیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم‌نام در کوفه بخانه شریح قاضی مخفی بودند و بعد از واقعه مسلم ایشان نیز بر دست لعینی از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروهٔ بود بقتل رسیدند و در منزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل گردیدند نظم

دریغ و درد که آن هردو نوجوان رفتندبصد ملامت و حسرت از این جهان رفتند

چو عندلیب؟؟؟ دگر کنیم ناله زارکنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند

غم یتیمی و غربت نبودشان درخوربجانب پدر خویشتن روان رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم‌فرسای کربلا

بثبوت پیوسته که در آن اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهره نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت که (الراید لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفهٔ ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معك و لا رای لهم فی آل ابی سفیان) یعنی بدرستی که کسی که مسافران او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶

کردند با من از اهل کوفه هژده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل بآل ابی سفیان نمینمایند و چون این مکتوب بامام حسین رضی اللّه عنه رسید آهنگ سفر عراق فرمود و هرچند ابن عباس رضی اللّه عنه آنحضرت را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریص کرد و بر اصابت رای خویش دلایل معقوله بر زبان آورد بجائی نرسید و امام حسین ابن عباس را گفت که یابن عم کمال اشفاق ترا درباره خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوعی فسخ آن تیسیرپذیر نیست و درین سفر سریست که بظهور خواهد آمد مصراع

دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن

آنگاه ابن عباس رضی اللّه عنهما آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین در سیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل‌بیت و موالی و شیعه خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوز و نجاح بمنزل سفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می‌آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیانرا بدان‌سان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامه مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود باز خورد و حصین او را گرفته نزد عبید اللّه فرستاد و آن ملعون

فرمود تا قیس را از بالای فصیل بخندق افکندند و چون امام حسین رضی اللّه عنه از بطن الرمه کوچ کرده؟؟؟ رود رسید بر یک جانب راه خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین و قرهٔ العین سید ثقلین زهیر را طلبید زهیر نخست اندک تعللی نمود و بالاخره بخدمت سده امامت شتافته امام حسین او را بسلوك طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت فرمود زهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده با رنك افروخته از خیمه امام حسین رضی اللّه عنه بیرون آمد و گفت تا خیمه او را از آنجا برکنده نزدیک بخیام خدام امام واجب الاحترام زدند و زوجه خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود و بعد از آنکه امام حسین رضی اللّه عنه از زرود نیز روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروهٔ را معروض گردانید و جگرگوشه بتول از شنیدن آن واقعه ملول شده بعضی از اصحاب گفتند یابن رسول اللّه ترا بخدا سوگند میدهم که بر خود و متعلقان ترحم نمای و هم ازین منزل مراجعت فرمای که ما در کوفه کسی را نمیدانیم که بنصرت تو قیام نماید اما بنی عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و بازنمیگردیم تا همه کشته شویم امام حسین رضی اللّه عنه فرمود (لا خیر فی العیش بعد هؤلاء) و از آنجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷

وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قضیه شهادت مسلم و هانی رضی اللّه عنهما و واقعه قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنابرآن جمعی از مردم که از جوانب و اطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند و غیر از اهل‌بیت و خواص در ملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سراپرده بنظر انور آن حضرت درآمد که اسبی نزدیك بآن بر آخور بسته بودند و بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبید اللّه بن حر الجعفی که از جمله اعیان و شجاعان کوفه بود آنجا می‌باشد و امام حسین رضی اللّه عنه بخیمه عبید اللّه تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت خویش ترغیب فرمود عبید اللّه جواب داد که بیقین میدانم که هرکس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حال کوفیان بابن زیاد پیوسته با تو در مقام عداوت‌اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت بنابران ظاهرا مغلوب خواهی شد و بآن خدائی که مرا بملاقات تو سرفراز ساخته که درین محل نفس در موت با من مسامحت نمی‌نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این مادیانرا که ملحقه نام دارد و این شمشیر را برسم هدیه از من قبول فرمائی امام حسین رضی اللّه عنه فرمود که بطمع اسب و شمشیر بخیمه تو نیامده‌ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید و از خیمه عبید اللّه بیرون آمده روی براه نهاد و گویند که بعد از استماع واقعه کربلا عبید اللّه بر آن تقصیر تأسفها خورد و مدهٔ العمر در مقام ندامت می‌بود که چرا با آن حضرت همراهی نکردم و خود را بسعادت شهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده‌اند که چون عبید اللّه بن زیاد از توجه امام حسین رضی اللّه عنه بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار ببادیه ارسال داشت که بهر کیفیت که تواند امام حسین را بکوفه رساند و چون آن حضرت بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قرهٔ العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته‌اند و انتظار تو میکشند و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بر اقوال کوفیان بی‌وفا اعتماد نفرمائی و چون اراده ازلی بشهادت اهل‌بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد و آن شخص را دعاء خیر گفته روی براه آورد و تا بمنزل سراهٔ نزول نمود و و شب آنجا بوده صباح روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدیدار گشت که در آن صحرا فرود آمده در سایه اسبان خود نشسته بودند و بعد از تفتیش معلوم شد که حر داعیه دارد که از آن قدوه احرار مفارقت احتیار نکند تا وقتیکه آن حضرت را بکوفه رساند و امام حسین در برابر آن لشکر نزول نموده چون وقت صلوهٔ ظهر دررسید به حر پیغام فرستاد که تو با

اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حر جواب داد که چون مانند تو مقتدائی باشد چرا علیحده نماز گذارم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸

شعر

بمحراب ابروت گر رو نیارم‌کجا درپذیرد خدا طاعت من- آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام نموده حر و لشکر او اقتدا بدان حضرت کردند امام حسین پس از اداء نماز بر شمشیر خود تکیه کرده باداء حمد و ثناء الهی و درود جناب رسالت‌پناهی مبادرت فرمود و کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنابر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که اگر حالا بر جاده عهود و مواثیق خود رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید و الا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم بازگردم و مخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین فریضه عصر را ادا کرد و امام حسین رضی اللّه عنه همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده‌اند و متابعت تو نمی‌توانیم نمود و ماموریم بآنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی اللّه عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت‌وگوی بسیار واقع شده بالاخره مهم بر آن قرار یافت که فریقین بموافقت یک‌دیگر سالک طریقی گردند که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و آغاز طی مسافت کرده منازل می‌پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند در آن اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را آنجا فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر آنمکتوب شوم را بامام حسین رضی اللّه عنه نموده گفت از امتثال این مثال چاره‌ای نیست و در همین منزل فرود باید آمد و هرچند آن حضرت از حر التماس فرمود که تجویز نماید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجائی نرسید لاجرم همدران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضهٔ الشهداء مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید اسب آنحضرت از رفتار بازایستاد و امام حسین رضی اللّه عنه پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا نیز میگویند امام حسین رضی اللّه عنه گفت این زمین کرب‌وبلاست و مکان ریختن خونهای ماست و هم آنجا فرود آمده فرمود تا خیام برافراشتند و دل بر قضای ایزد تعالی نهادند

بیت

بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ویخت‌آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرهٔ العین سید ثقلین

غصه این قصه جانسوز بمرتبه‌ایست که قلم دو زبان شرح آن را رقم نمی‌تواند کرد و شکایت این حکایت محنت‌اندوز بمثابه‌ایست که زبان نکته‌دان تفصیل آن را در حیز تقریر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹

نمی‌تواند آورد طباع بلغاء داستان‌سرا مجال اطناب در آن باب ندارد و افکار فصحاء فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می‌پندارد

شعر

چه گویم که از هول این داستان‌بلرزد زمین و بترسد زمان

غم این مصیبت چنان وافر است‌که کلکم ز تحریر آن قاصر است عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته عبید اللّه بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضه اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین رضی اللّه عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین

بن على را پيش نهاد همت ساز آنگاه برى رفته بامر حكومت پردازد و عمر اول در قبول آن مهم انـدك اهمالى نموده چون دانست كه اگر ارتكاب حرب امام حسين رضـى اللّه عنه نمى‌نمايـد ابن زياد او را از امارت رى عزل مى‌كند با چهار هزار سوار يا پنج هزار سوار و پياده بكربلا شـتافت و در برابر نبيره خير البشـر و پسـر امير المؤمنين حيدر نزول نموده از عذاب روز محشـر نينديشيد و همان لحظه قرهٔ بن سـفيان حنظلى را نزد سـبط خاتم الانبياء فرستاد تا تفتيش نمايد كه بچه جهت بدان ولايت تشريف ارزانى داشته و چون قرهٔ بسـده سـنيه امامت رسـيد و اداء رسالت نمود امام حسـين رضـى اللّه عنه سـبب توجه خود را تقرير فرموده گفت عمر بن سـعد را بگوى كه منـاسب آنست كه قرابت قريبه كه ميـان مـا و تست ملاحظه نمـائى و مرا از رفتن بجـانب حجاز مانع نيائى قرهٔ آنچه از قرهٔ العين ولايت شنيده بود با عمر گفته ابن سعد گفت الحمد للّه كه حسين داعيه مراجعت دارد و اميدوارم كه ميان من و او جنگ واقع نشود آنگاه نامه بعبيد اللّه بن زياد نوشـته از التماس امام حسـين عليه السّلام او را خبر داد و ابن زياد لعنه اللّه در جواب قلمى كرد كه بيعت يزيـد را بر حسـين و اتباع او عرض كن و چون بامر مبايعت قيام نمايند مرا اعلام نماى و چون اين مكتوب بعمر رسـيد نزد امام حسين رضى اللّه فرستاد و آنحضرت جواب داد كه من هرگز مبايعت ننمايم و متابعت ابن زياد نكنم و اين سخن را آن ملعون شنوده در غضب شده سوار و پياده بسيار بمدد عمر بن سـعد فرسـتاد و پيغام داد كه آب فرات را محفوظ ساز تا حسـين و موافقان او از آن آب نتواننـد آشاميد و عمر بن سـعد لعنهٔ اللّه عليه عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضـبط آب تعيين كرد و اين صورت قبل از شهـادت امـام مظلوم بسه روز روى نمود و چون عطش بر اهـل‌بيت سـاقى كوثر غـالب گشت امـام حسـين رضـى اللّه عنه برادر خود عبـاس بن امير المؤمنين على را بـا سـى سوار و بيست پياده بآوردن آب مامور گردانيـد و ميان عباس رضـى اللّه عنه و عمر و محاربه واقع شـده عبـاس غـالب آمـد و مشـكها پرآب كرده بمعسـكر امام عالى‌گهر رسانيـد و در آن ايام كه عمر بن سـعد در برابر آن امام عاليمقام نشسـته بود حسـين رضى اللّه عنه مكرر بواسطه و بى‌واسطه آن لعين را موعظه و نصيحت نمود و از وخامت عاقبت محاربت تخويف و تحذير فرمود و از خصومت خاتم الانبيا در روز جزا بترسانيد و از عقوبت ايزد سبحانه و تعالى يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ او را خبردار گردانيد و چون آن شقى بتصور حكومت مملكت رى مغرور

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۰

گرديده بود و پرده شقاوت بصر بصيرت او را پوشيده اصلا از آن امر شنيع متقاعد نشد و در آن اوقات بيتى چند گفته كه ترجمه آن اينست نظم

مرا بخواند عبيد اللّه از ميان عرب‌رسيد بر دلم از خواندنش هزار تعب

مرا عمارت رى داد و گفت حرب حسين‌قبول كن كه ازو ملك راست شور و شغب

بملك رى دل من مايل است و ميترسم‌كه بى گنه بكشم پادشاه ملك عرب

چگونه تيغ كشم در رخ كسى كور است‌شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب

سزاى قاتل او دوزخست و ميدانم‌كه اين‌چنين عمل آرد خدايرا بغضب

ولى چو مينگرم در رى و حكومت آن‌همى‌رود ز دلم خوف نار ذات لهب و چون خبر ملاقات امام حسين رضى اللّه عنه با عمر سعد بسـمع عبيد اللّه بن زياد رسيد نامه بوى نوشت مضمون آنكه من ترا بجنگ امام حسين فرستاده‌ام نه آنكه با وى مصاحبت نمائى بايد كه من بعد با وى طريق مدارا و مواسات مسلوك ندارى و اگر بحكم من راضـى شود او را با اتباع بكوفه فرستى و الا همه را بكشى و مثله كنى و پشت و سـينه حسـين را در زير سم اسبان مضمحل گردانى و اگر ترا ارتكاب اين امر مكروه ميآيد امارت سپاه را بشمر بن ذى الجوشن بازگذارى و اين نوشـته را مصـحوب شمر نزد عمر فرستاد و عمر بداختر در همان نماز ديگر كه نهم محرم بود سوار گشـته متوجه قتـال آن سـرور ابرار شـد و در آن زمان امام حسـين عليه التحيـهٔ و الغفران سـر بزانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آن حضـرت زينب آواز مخالفان شـنيده برادر بزرگوار خود را بيدار گردانيد امام حسـين رضـى اللّه عنه گفت كه همين ساعت حضرت

رسالت (ص) را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب طپانچه بر رخسار خود زد امام حسین در تسکین او کوشید و چون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده‌اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقه ضلال فرستاد تا معلوم نماید که سبب حرکت ایشان چیست و عباس از جمعیکه نزدیک‌تر آمده بودند استفسار احوال نمود گفتند عمر بن سعد استکه متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نمائیم و عمر درین باب با اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت اگر کفار دیلم این التماس کنند باید که باجابت اقتران یابد؟؟؟ که این جماعت اهل‌بیت حضرت رسالت‌اند لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند بعد از آن امام حسین موالی و اهل‌بیت خود را جمع آورده فرمود که (الحمد للّه علی السراء و الضراء) اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر و از اهل‌بیت خود نیکوکردارتر ندیدم پس خدا همه شما را از من جزاء خیر دهاد اکنون من رقبه شما را از ربقه بیعت خویش بیرون آوردم باید که امشب هریک از اصحاب من دست یکی از اهل‌بیت مرا گرفته در اطراف آفاق متفرق گردند تا ازین شدت فرج یابند مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگریرا تعاقب ننمایند آنجماعت متفق اللفظ و المعنی جواب دادند که امکان ندارد که تا جان در تن و رمقی در بدن داشته باشیم از تو جدا شویم و فردا درین صحراء پرکرب‌وبلا با اعداء دین و دشمنان عترت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱

تا بسعادت شهادت رسیم مصراع

مائیم و خاک کویت تا جان ز تن برآید

و چون امام حسین رضی اللّه عنه دانستکه شیعه و اهل‌بیت او در طریق مهاجرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را بیک‌دیگر نزدیکتر نصب نموده در عقب معسکر خندقی کندند و آنرا از چوب و نی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زنند و دشمنانرا از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین و اهل‌بیت و شیعه آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیده در وقت سحر خواب بر دیده قرة العین خیر البشر غلبه کرد و چون بیدار شده فرمود که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود پیسه که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیک‌تر می‌آمد و غالب ظن من آنستکه آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثناء آن حال جد خود محمد رسول اللّه (ص) را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی متوطنان چرخ برین و ملائکه علیین جمله در استقبال روح پاک تواند باید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده از شنیدن این سخن غلغله در میان آل و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاده آغاز فغان و اضطراب کردند رباعی

چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین‌خونریخت ز چشم جمله احباب حسین

گردون بدرید جیب و اختر بگریست‌از آه و فغان آل و اصحاب حسین و چون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعه هائله لرزان شده بر بام این حصار نیلی‌فام منزل گزید و دست تقدیر ایزدی جیب افق را در ماتم شهداء کربلا چاک گردانید عمر سعد لعنه اللّه بتعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه بازداشت و شمر بن ذی الجوشن را بر میسره گماشت و عروة بن قیس را سرخیل سواران و شیث بن ربعی را سردار پیادگان کرد و علم را بغلام خود زید یا درید سپرده روی بمعرکه قتال آورد و عدد لشگر آن بداختر را از هفده هزار تا سی هزار گفته‌اند اما اکثر اهل خبر برانند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی اللّه عنه مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق‌جوق بمیدان قتال می‌آیند بتعبیه اندک مردمیکه در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت‌آئین فرستاد و میسره سره را بوجود حبیب بن مظاهر تزیین داد و علم به برادر خویش عباس رضی اللّه عنه تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و

چون صفوف هردو سپاه راست شد امام حسین از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هردو صف شتافته گفت ای کوفیان هرچند میدانم که سخن من در شما تأثیر نخواهد کرد اما جهت الزام حجت کلمه چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل‌بیت این کلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی اللّه عنه رسید و متأثر گشته فرمود که (لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم)

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲

و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر رضی اللّه عنهما را گفت که بروید و باین جماعت بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا خاموش باشید و چون این پیغام بدیشان رسید دم درکشیدند آنگاه حضرت امامت‌پناه بر سر سخن رفته نخست شمه از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت مراسله کوفیان و سبب آمدن خود را بعراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت لعنهم اللّه آن سخنانرا شنوده لب بجواب نگشودند امام حسین رضی اللّه عنه گفت الحمد للّه که حجت من بر شما تمام شد پس یک‌یک از رؤساء کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که شما نامها بمن نوشتید و حالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از آنچه میگوئی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی نفرستاده‌ایم امام حسین اشارت کرد تا یکی از خدام خرجین مکاتیب آن گروه بیدین را بنظر ایشان درآورد و آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی‌وقوف ما قلمی شده و از مضمون آن بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش پیوست نقلست که در اول آن روز محنت‌اندوز حسین رضی اللّه عنه فرمود تا خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند پرهیمه گردانیده آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروة از سپاه عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای بر من رحیم است و رسول مرا شفیع بارخدایا او را در آتش کش و چون مالک بازگشت پای اسبش در کوی فرورفته از پشت زین متمایل شد و پای شومش در رکاب مانده اسب بهرسو میدوید تا او را بخندق آتش رسانید و معنی (دعوة المظلوم مستجاب) معلوم گردید رباعی

ای معشر انبیا هوادار حسین‌وی زمره اصفیا مددکار حسین

در آتش خشم ایزدی سوخته گشت‌هرکس که نمود قصد آزار حسین آورده‌اند که چون حر بن یزید الریاحی رحمه اللّه دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی اللّه عنه شدند و بر قتل آنحضرت مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول و اللّه که اگر گمان می‌بردم که این قوم دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه خویش بیرون نمیآمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت آمدم آیا توبه من مقبول خواهد بود یا نی امام حسین فرمود که انابت تو درجه قبول دارد آنگاه حر اجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت بر ایشان بگشاد قولی آنکه کوفیان او را تیرباران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز رمقی از حیات باقی داشت که او را نزد امام حسین رضی اللّه عنه آوردند و آن سرور دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه ترا مادر تو نام نهاده (و انت الحر فی الدنیا و الاخرة) و بروایتی که در روضة الشهداء مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش غره که ایشان نیز در آن روز از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند متعاقب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳

یکدیگر بمیدان رفتند و هریک جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره شهید شدند و ایضا از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می‌پیوندد که در آن روز اول کسیکه از لشگر عمر لعنه اللّه بمیدان رفته مبارز خواست سامر ازدی بود و از سپاه حضرت امامت‌پناه زهیر بن حسان ازدی بمحاربه سامر شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشگر

عمر رفته و نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبیـد و بیست و هفت کس را از اشـقیا که متعاقب یک‌دیگر با او قتال می‌نمودند بقعر جهنم روان گردانید و بالاخره شـربت شـهادت چشید اما در روضهٔ الصـفا مسـطور اسـتکه نخستین کسیکه بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعـدا گردید بریر بن حضـیر الهمدانی بود و از آن لشـکر جاهل یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید آنگاه بحر بن اوس الضبئی بجنگ بریر مبادرت نموده او را بدرجه شهداء رسانید و برین قیاس در آن روز محنت اساس یکیک از محبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند و جمعی از دشـمنان را بآتش دوزخ فرسـتاده بالاخره بریاض بهشت میشتافتند تا کار بجائی رسـید که در ملازمت رکاب امامت‌ایاب غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی اللّه تعالی عنهم هیچکس نماند و صحراء کربلا از خون شهداء شفق‌گون شده چشم زمانه از مشاهده آن حال زار عترت سید ابرار اشک خونین افشاند رباعی

دردا که نگون شد علم آل حسین‌شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین

خون شـفق از دیـده فروریخت سـپهرچون دید بدشت کربلا حال حسـین و اول کسـیکه از اقرباء نور دیده مرتضـی که قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد اللّه بن مسلم بن عقیل بود و او قرب بیست کس از لشگر نحس عمر سعد را بقتل رسانیده آخر الامر بزخم نیزه نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید بیت

سرو سهی فتاد بروی زمین دریغ

از باغ ناز رفت تـذروی چنین دریغ و بعـد از شـهادت عبـد اللّه اعمامش جعفر و عبد الرحمن ابنای عقیل بمیدان شـتافته چند کس را بآب تیغ آتشبار بدوزخ فرستادند و آخر الامر هردو بر خاک هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبد اللّه بن جعفر الطیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شـر ایشانرا منـدفع میگردانیـد تا وقتیکه طایر روح مقدسـش بجانب ریاض بهشت پرواز نمود و چون عون بن عبد اللّه برادر نیـک‌اختر خود را در میـان خاک و خون افتاده دیـد بمعرکه خرامیـده قاتل او را بقعر جهنم رسانیـده جنگ میکرد تا او نیز شربـت شـهادت چشـید و پس از آنکه این دو خـواهرزاده آزاده امـام حسـین علیه السّـلام بـدار السـلام شـتافتند نـوبت برادرزادگـان عالی‌مکـان رسـیده نخست عبـد اللّه بن حسن که بوفور حسن و جمـال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز داشت آغاز قتال کرده بهر حمله یکی را از اهـل ضـلال بعـذاب و نکـال گرفتـار گردانیـد و آن ظالمان از خـدای نترسـیدند و جوانی چنان را شـربت شهادت چشانیدند رباعی

با چنین سنگ‌دلی‌ها که از آن قوم آمدز آسمان سنگ نبارید زهی مستنکر

این‌چنین واقعه‌ای حادث و آنگاه هنوزچرخ گردان و فلک روشن و خورشید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴ انور

آنگاه برادر عبد اللّه قاسم بن حسن که بحسب صورت و سـیرت شبیه حضـرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیـدان رود و امـام حسـین رضـی اللّه عنه نخست امتنـاع نموده بالاـخره بنـابر کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد قاسم روی بقتال ظلمه کوفه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست شعر

ان تنکرونی فانا فرع الحسن

سبط النبی المصـطفی المؤتمن و با وجود صـغر سن آن خلف صدق حسن سلام اللّه علیهما محاربه‌ای نمود که دوست و دشمن آواز تحسـین بـاوج علیین رسانیدنـد و بروایت ابی المؤیـد خوارزمی سـی و پنجکس بزخم تیغ و سـنان آنجوان عالیشـان بقتـل رسـیدند و بالاخره عمرو بن سـعد ازدی لعنه اللّه بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری بر فرق آن قرهٔ العین مرتضی علی رضی اللّه عنه زد چنانچه بروی درافتـاد و قـاسم فریـاد برآورد که (یـا عماه ادرکنی) حضـرت امامت پناه چون برادرزاده خود را بـدان حال دیـد ماننـد شـیری خشـمناک که بصـید نخجیر شـتابد بجانب عمرو شتافت و بیک ضربت شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرد و زبان بنفرین ابن طلحه

بی‌دین گشاده برادرزاده نازنین خود را بمیان سایر شـهیدان اهل‌بیت رسانید پس برادران امام حسـین رضـی اللّه عنه متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هریک جمعی از اصـحاب ضـلال را کشته شـهید شدند و چون عباس بن علی علیه السّـلام بدار السلام خرامید امام حسین سلام اللّه علیه گفت (الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی) یعنی این زمان پشت من شکست و اندک شد چاره من نظم
برفت آن یار و من بیچاره گشـتمز کوی خوشدلی آواره گشتم و بعد از عباس بن علی علیه السّلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هژده سال از عمر عزیزش درگذشـته بود روی بجنگ آن ملاعین آورد و بروایت بو المؤید خـوارزمی آن مقـدار کوشـش کرد که صـد و بیست کس از لشگر عمر بزخم تیـغ بیـدریغش بنـار سـقر پیوسـتند و چون علی اکـبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تا بار دیگر با این گروه خاکسـار کـارزار کنم و آن امـام عالیمقـدار زمـانی زبـان قرة العین خود را مکیـد و خـاتم خود را نیز بوی داد تا بمکیـد و اندکی تشـنگی او تسـکین یافته باز آغاز حرب کرد و درین نوبت نیز جمعی از دشـمنان را کشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه لعاین اللّه تیغی بر فرق مبارک او زد چنانچه از پای درآمد و امام حسین سلام اللّه علیه ثمراة الفؤاد خود را بر آن منوال دیده بیطاقت گردیـد و اشک از دیـده همایونش روان شـده مخـدرات سـراپرده عصـمت از شـدت آن مصـیبت آغاز ناله و افغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان را بگریه و زاری و خروش و بیقراری درآوردند رباعی
ای گشته عیان نزد تو اطوار حسین‌در لطف و کرم شنیده آثار حسین
در تعزیتش ز دیـده خونریز مـدام‌یادآر ز دیده گهربار حسـین و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسـته از حوض کوثر سیراب شـد در ملازمت امـام عالیجنـاب از جنس رجال هیچکس نمانـد مگر امام زین العابـدین که پهلو بر بستر ناتوانی داشت و یک برادر خوردسالش عمر نام و نبیره شیرخواره امام حسین محمد نام و امام حسین علیه السّلام
تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵
بعـد از وقوع مصـیبت علی اکبر بـدر خیمه حجله‌نشـینان تتق کرامت رفته فرمود که برادر زاده مرا بیاوریـد تا وداع کنم و آن شـکوفه گلزار مرتضوی را پیش آورده در اثنـاء آنکه امام حسـین علیه السّـلام بوسه بر رخسارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمـد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضـی دیگر از کتب معتبره مسـطور اسـتکه عبد اللّه بن الحسـین سلام اللّه علیهما برینمنوال شهادت یافت و از روضة الشـهداء چنان مسـتفاد میگردد که در وقتیکه هیچکس با امام حسـین نماند آن حضرت طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نـام داشـت و از تشـنگی اضـطراب مینمـود در پیش زین گرفته بمیـان هردو صـف برد و آواز برآورد که ای قـوم اگر من بزعم شـما گناه‌کارم این طفل گناهی ندارد و او را یکجرعه آب دهید یکی از آن ملاعین بی‌دین که او را حرملة بن کاهل ازدی میگفتند تیری از شـست رها کرده آن تیر بحلق شاهزاده مظلوم رسید و از جانب دیگر بیرون رفت و آنحضرت غنچه نورسته باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سـیراب گردید نوبت دیگر افغان و شیون از خاندان امام زمن بلند شد و در فراق آن شکوفه ریاض نبوت زبان حال هریک از مخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که نظم
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوزگوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنور
چیـد دست اجل ای غنچه نورسـته تراگلی از شاخ عمل دست تو ناچیده هنوز در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضـی دیگر از نسـخ محبان عترت بنی هاشـمی مذکور اسـتکه چون امام حسـین علیه السّلام در صحراء کربلا تنها ماند مانند کسیکه دل از حیات برگرفته باشـد روی بمخالفـان آورد مبـارز خواست و چنـدین کس از ابطال رجال واحـدا بعـد واحـد بقتال آنحضـرت مبادرت نموده کشـته گشتند و عاقبت شمر بن ذی الجوشن لعنة اللّه علیه با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش بسیار میان آن امام بزرگوار و خیمها حائل شدند و بعضـی از ملاعین خواسـتند که بخیام درآمده غارت کنند امام حسـین رضی اللّه عنه گفت که ای آل ابو سفیان اگر شـما را دین نیست از عار نمی‌اندیشـید که متعرض حرم من میشوید شـمر پرسـید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر

غرض شما قتل منست اینك من ایستاده‌ام و با شما محاربه می‌نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آنجماعت را از توجه بجانب خیام مانع شد و آن قوم نابکار بهیأت اجتماعی روی بآن قدوه اخیار آورده علی التعاقب و التوالی حملات میکردند و آنحضرت در مدافعه میکوشید و چون تشنگی بر وی غالب میشد بجانب فرات می‌تاخت و آن مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که بکنار آب رسد در آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحنوق بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین علیه السّلام زد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده خون بر روی همایونش فرودوید و حسین رضی اللّه عنه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدا دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون هفتاد و دو زخم تیر و نیزه ببدن مبارکش رسانیدند ضعف بر وی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواستکه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶

خون را پاك سازد که ناگاه تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السّلام آن تیر را بیرون کشیده خون از سر زخم بسان آب از میزاب در سیلان آمد و آن سرور دست پرخون بر سر و روی همایون مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم ملاقات خواهم کرد رباعی

افسوس ز قامت همایون حسین‌صد حیف از آن عارض گلگون حسین

دردا که ز جور دشمن دون حسین‌آمیخت بخاك کربلا-خون حسین و در آن حین که ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود یك‌یك و دودو از جیش عدو پیش آمده از مهابت آن حضرت بازمیگشتند و بعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت مآخذ گردند بالاخره بنابر مبالغه شمر لعنة اللّه علیه جمعی از ملاعین رو بقتل قرة العین سید الثقلین آوردند و زرعة بن شریك شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا ساخت و سنان بن انس تیری بر سینه فرخنده‌اش زد و صالح نامی طالح‌فرجام نیزه بتهی‌گاه حضرت امامت‌پناه رسانیده آنحضرت بر زبر خاك افتاد و عمر سعد لعنه اللّه درین محل پیش آمد زینب بنت علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم نمی‌داری که درین زمان چشم بروی ابو عبد اللّه میگشائی و عمر خجل گشته و آب از دیده شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمر لعین زرعة بن شریك و سنان بن انس مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند و طایفه گفته‌اند که آن امر قبیح از خولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیده زمره آنکه نصر بن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السّلام را بینداخت و دست بر محاسن مبارکش زده آنحضرت گفت توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم و مرا خواهی کشت و فرقه‌ای گفته‌اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برص داشت بدان حرکت منکر اقدام نمود و امام حسین رضی اللّه عنه او را گفت تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی آنگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود و عمر سعد لعنة اللّه علیه ده سوار را گفت تا اسب بر زبر جسد مطهرش راندند مثنوی

ندانم چرا آن زمان کربلانشد بر عدو پر ز تیغ بلا

چرا خون نبارید چشم سپهرچرا گشت روشن دگر ماه و مهر

چرا سلك ایام درهم نشدچرا ماه و سال جهان کم نشد

درختان بستان بفصل بهارچرا میتوه غم نیاورد بار

صنوبر بناخن چرا رو نخستچو غنچه دلش ته بته خون نه بست

چرا گل ز بیداد قوم حسودنپوشید همچون بنفشه کبود

چرا سوسن از غصه محزون نشدچو لاله چرا غرقه در خون نشد

چرا نرگس از غم نباریـد خون‌نشد جام زرین او سرنگون در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدید آمده جهان تاریك شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمه عذاب الهی است

و بعد از لحظه غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی اللّه عنه رمیده بهرجانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت و ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد و چون اهل‌بیت حضرت رسالت اسب آن شهسوار عرصه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷

کرامت را بی‌خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک زرنگاری رسانیدند نظم

پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زدخسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد

قامت گردون دوتا شد چهره مه شد سیاه‌برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد و شمر بن ذی الجوشن با جمعی از آن قوم پرمکر و فن (علیهم لعائن اللّه) بخیام امام حسین درآمد و آنچه یافتند غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمدند و آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمهای اهل‌بیت خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت برآوردند نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید و بعلت برص مبتلا گردید و بروایت احمد بن اعثم کوفی هرلعینی که آن پیراهن را پوشیده بمرض عظیم گرفتار گشته موی سر و روی او فروریخت و شخصی که سراویل آنحضرت را در پای کرد فی الحال زمین‌گیر شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و بقولی دستهای آخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در تابستان مانند چوب خشک می‌شد و در زمستان ریم و خون از آن سیلان مینمود و ملعونی که دستار آن سرور را برآورده بر سر بست بزحمت جذام مبتلا آمد و بدبختی که زره را دربر کرد دیوانه شد و ندانست که چکند و چگوید و قیس ابن اشعث بن قیس قطیفه آنحضرت را گرفته بقیس قطیفه مشهور گشت و بزشت‌ترین وجهی از عالم درگذشت در روضهٔ الصفا مسطور است که هفتاد و دو کس از اهل‌بیت و قرابتان و شیعه امام حسین رضی اللّه عنه در کربلا بدرجه بلند شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی و دیگری غلام ام سکینه که زوجه امام مظلوم بود و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که چهارساله بود و همان لحظه که آن واقعه هائله روی نمود عمر بن سعد ملعون سر مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت و بعد از مراجعت عمر اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را هم در آن سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند در کشف الغمه مسطور است که چون فرستاده عمر بن سعد که بشیر بن مالک نام داشت آن سر مکرم را پیش عبید اللّه زیاد نهاد و این رجز خواند که شعر

املا رکابی فضهٔ و ذهبافقد قتلت الملک المحجبا

و من یصلی القبلتین فی الصباقتلت خیر الناس اما و ابا

و طعنته بالرمح حتی انقلباضربته بالسیف صارت عجبا و خبرهم اذ کزید النبا و عبید اللّه از شنیدن این سخن در غضب شده گفت چون می‌دانستی که حسین همچنین کسی است او را چرا کشتی و اللّه که از من چیزی بتو نرسد و هرآینه ترا باو ملحق گردانم آنگاه بضرب عنق او فرمان داد و مضمون آیت (وَ کَذلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظَّالِمِینَ بَعْضاً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ) بوضوح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبر مسطور است که در وقتی که سر مبارک امام حسین نزد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۸

ابن زیاد لعنه اللّه نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور مینهاد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت این چوب را از اسنان حسین دور دار که بارها دیده‌ام که رسول (ص) بوسه بر آن موضع میزد و بآواز بلند بگریست و طایفه‌ای با وی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن و خرافت درنمی‌یافت گردنت میزدم زید بن ارقم گفت که ای

معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید اللّه بن زیاد را بر خود امیر گردانیدید و بصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین رضی اللّه عنه بمرتبه‌ای بود که جنیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری می‌نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امام حسین شنیده‌اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نپرسی که ترا از این معنی خبر ندهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنوده‌ای جواب داد که من از ایشان شنیده‌ام که میگفتند شعر

(مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدودابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود و مشهور است که چون این خبر محنت‌اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه‌ای خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند و صاحب آنرا ندیدند شعر

(ایها القاتلون جهلا حسیناابشروا بالعذاب و التنکیل

کل اهل السماء یدعوا علیکم‌من نبی و ملایک و قبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داودو موسی و صاحب الانجیل

ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل‌بیت را پیش ابن زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را نزد سردفتر اصحاب فسق و فساد

محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مرتضوی با دلی از دست غم شکسته و دستی بر سن الم فروبسته قلم اشکبار در دوات سوگوار فروبرده بر صفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعه هائله اهل‌بیت سید عالم صلی اللّه علیه و سلم در روز جمعه یا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون در برانداخت و تیغ تقدیر رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت نظم

سحرگاهان که زد چرخ مکوکب‌ز زرین کوس کوس رحلت شب

کواکب نیز محفل برشکستند

بهمراهی شب محمل ببستند عمر سعد طبل رحیل کوفته رؤس شهدا را بر قبایل قسمت نمود و امام زین العابدین و نساء اهل‌بیت را علیهم السلام بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشگر برید و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر درآورید و فرمان‌بران آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهداء را در شهر درآوردند از زید بن ارقم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹

منقولستکه گفت که در وقتیکه سر مکرم امام حسین علیه السّلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه نشسته بودم و چون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً) و از هیبت موی بر اندام من برخاسته ندا کردم که و اللّه که این سر تست یا بن رسول و امر تو عجب‌تر است و چون سر آن سرور را باز بنزد ابن زیاد بردند برداشته در روی و موی مشک‌بوی او می‌نگریست ناگاه لرزه بر دستهای شومش افتاد و آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاد قطره خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد و هرچند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده‌اند که چون امام زین العابدین و مخدرات اهل‌بیت را بمجلس ابن زیاد درآوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد و زینب بنت علی المرتضی و علی بن الحسین علیهما السلام مناظرت واقع شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود و بنابر

اضطراب زینب رضی اللّه عنها از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از ابرام این جماعت نجات دهید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و آن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری از کتب معتبر باقلام صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول عمر بداختر بکوفه عبید اللّه بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر برآمد و گفت (الحمد للّه الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته) و سخن آن ملعون چون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که او را عبد اللّه بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود بر پای خواست و گفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده‌ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و درشان ایشان بر منابر مؤمنان این نوع سخنان میگوئی و غضب بر ابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبد اللّه رحمه اللّه خود در مقام جواب آمده گفت (انا یا عدو اللّه اتقتل الذریهٔ الطاهره و تزعم انک علی دین الاسلام) و خشم آن لعین زیاده شده باخذ عبد اللّه فرمان داد و طایفه از عوانان در آن مسلمان آویخته سادات قبیله ازد هجوم نمودند و او را از چنگ ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت تا عبد اللّه را گرفته پیش او آوردند و میان پسر اشعث و شجاعان قبیله ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد اللّه را گرفته نزد او بردند تا بقتل رسانید و قولی آنکه آن لعین در آن روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند و بعد از آن ابن زیاد و حر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین و مخدرات اهل‌بیت سید المرسلین را با رؤس

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰

شهدا بدمشق پیش یزید برند و این سه ملعون بموجب فرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضهٔ الشهدا مسطور است در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر وفور کرامت امام حسین علیه السّلام میکرد پیش آمد و پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل‌بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر یا ملعونی دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و یزید چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس او را ازین بی‌ادبی منع کردند و بروایت ابو المؤید خوارزمی سمرهٔ بن جندب آن بدبخت بی‌ادب را گفت (قطع اللّه یدک) یا یزید چوب بر جائی میزنی که من بسیار دیده‌ام که رسول صلی اللّه علیه و سلم آنرا تقبیل می‌فرمود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول صلی اللّه علیه و سلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظه مصاحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او نامرعی میگذاری و از شنیدن این سخن مردم در گریه افتادند و نزدیک بآن رسید که فتنه حادث گردد و از کشف الغمه چنان مستفاد می‌شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السّلام در پیش آن سرخیل اهل ظلام بود بدین دو بیت که منظوم ابن ربوی شاعر است تمثیل نمود که شعر

لیت اشیاخی ببدر شهدواوقعهٔ الخزرج من وقع الاسل

لاـ هلوا و استهلوا فرحاو استحر القتل فی عبد الاشل و بقول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود شعر

لست من عتبهٔ ان لم انتقم‌من نبی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت در آن روز با یزید مناظرات فرمودند و سخنان

زشت او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید که مردم بر قتله امام حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت و اللّه که من از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی اللّه عنه راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل‌بیت را تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مامور گردانید و امام چهارم با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی اللّه عنهم با بدان ایشان منضم ساخت و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداخت اصح روایات که مختار بعضی از شیعه حیدر کرار و علماء اخیار است در باب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاده اما طبقه از مورخان خلاف این گفته‌اند امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابو العلاء الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حاکم آن بلده عمر بن سعید آن سر مکرم را در کفن پیچیده بگورستان نزدیک روضه مقدسه فاطمه زهراء سلام اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱

علیها دفن کرد و العلم عند اللّه تعالی و بر رای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین در باب مقتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیر المؤمنین و محاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته‌اند و مؤلفات پرداخته و خامه سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن‌گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت مثنوی

ز تفصیل افعال اهل عنادکه لعنت بر آن قوم بدفعل باد

قلم راست ننگ و زبان راست عارخرد را بجز لعن ایشان چه‌کار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام اللّه علی نبینا و علیهم فی الدارین

بروایت ابو الکرام عبد السلام صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه السّلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزد جرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال فرمود و عبد اللّه الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینة بنت الحسین که والده او رباب بنت امرؤ القیس الکلابیه است و مادر عبد اللّه بن الحسین نیز رباب بوده و فاطمه بنت الحسین که از ام اسحق بن طلحة بن عبید اللّه در وجود آمده و درین باب روایات دیگر نیز وارد است از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته‌اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق می‌شود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السّلام عقب نمانده و ذکر امام زین العابدین رضی اللّه عنه عنقریب رقم‌زده کلک بیان خواهد گشت انشاء اللّه تعالی

اما سکینه بنت الحسین علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابو الدیباج عبد اللّه بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللّه عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه عشر و مایه که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبد الملک مروان داشت از عالم انتقال نمود

اما فاطمه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه و بقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب اوست و آنجناب بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق وجودت طبع موصوف بود بنابرآن او را عقیله قریش میگفتند و نخست مصعب بن زبیر سکینه را بحباله نکاح خویش

درآورد و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبد اللّه بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللّه عنه او را بخواست و پس از فوت عبد اللّه زید بن عمرو بن عثمان رضی اللّه عنه بمصاحبت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲

آن سیده عابده مشرف گشت اما بعد از چندگاه بنابر اشارت هشام بن عبد الملک بن مروان او را طلاق داد و وفات سکینه در زمان هشام بن عبد الملک فی سنه سبع عشر و مائه در مدینه یا مکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیر الانام و آله العظام سیما الائمهٔ البررهٔ الکرام صلوهٔ لا ینتقضی بمرور الشهور و الا عوام و لا تنقطع بکرور الدهور و الایام

ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا و علیهم سلام اللّه تعالی

در مرآهٔ الجنان و فصل الخطاب از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابو القاسم زمخشری است نقل کرده‌اند که در زمان عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه که سبایاء فارس بمدینه رسید سه دختر یزدجرد بن شهریار در آن میان بود و امیر المؤمنین عمر فرمود که آن دخترانرا مانند سایر اسیران بمعرض بیع درآوردند امیر المؤمنین علی گفت که با بنات ملوک آن معامله نمی‌توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقه بیع و شری ایشان چگونه است امیر المؤمنین علی جواب داد که قیمت این دخترانرا مقرر می‌باید ساخت تا مردم ثمن ایشانرا معلوم نموده هرکس خواهد باداء آن قیام نماید و امیر المؤمنین عمر برین موجب فرمان فرمود و امیر المؤمنین علی آن سه دختر را بخرید و یکی را بامام حسین و دیگریرا بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهم بخشید و امام حسین را از آن مخدره زین العابدین و محمد را از آن مستوره قاسم و عبد اللّه را از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللّه پسران خاله یک‌دیگر باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهربان و قیل شاه زنان و قیل سلافه و در بعضی کتب عوض سلافه سلامه نوشته شده و قیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس (و هی التی سماها امیر المؤمنین شاه زنان) و تولد آن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد (و قیل سنهٔ سبع و ثلثین و قیل سنهٔ ستهٔ و ثلثین و قیل سنهٔ ثلاث و ثلثین) و اسم همایون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته‌اند و قیل ابو بکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی و امین نیز از جمله القاب امام زین العابدین است و آنجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه دو ساله بود و در وقت وفات امام حسن سلام اللّه علیه دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته در مدینه فی محرم الحرام سنهٔ خمس و تسعین ببهشت برین خرامید و در گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳

سی و چهار سال و بقول امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده‌خصال از دار ملال در سنه اربع و تسعین روی نمود حمد اللّه مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد بنابراین روی بفردوس اعلی نهاد و العلم عند اللّه تعالی

گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام اللّه علیه و علی سایر الائمهٔ الهادین

علماء امم و فضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی اللّه عنهما بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره

همت عـالی نهمت بر تشـیید قواعـد شـرع شـریف و تمهیـد مبـانی ملت حنیـف و اشـاعه جـود و سـخاوت و افـاضه لطـف و مرحمت می‌گماشت امارات فضل و سیادت و علامات علم و سعادت از ناصیه همایونش ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین‌پروری و کرامت از جبین مبینش لامع سنن سنیه مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر مرضیه مرتضویه از افعال و اقوالش با هرحسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا مثنوی

سرو گلزار دین امام علی‌باطنش پر ز فیض لم یزلی

کوکبی بود بر سپهر شرف‌شرفش دودمان شاه نجف

قرة العین مرتضی و بتول‌ذات او مظهر صفات رسول

شاد جان حسن ز احسانش‌بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهر سپهر کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرر بود و از جمله غرایب آنکه حجر الاسود نیز در آن قضیه اداء شهادت نمود و بیان این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین و محمد بن حنفیه علیهما السلام و التحیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد بن حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی اللّه علیه و سلم پیش من باشد امام زین العابدین گفت ای عم از خدا بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد بن حنفیه بر سخن خود اصرار نموده علی بن الحسین گفت مناسب آنستکه نزدیک حجر الاسود رویم و از او بپرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد بن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند و محمد بن حنفیه باشارت زین العابدین رضی اللّه عنه در سؤال تقدیم نموده از ایزد متعال استدعا کرد تا حجر الاسود بر امامت او ادای شهادت نماید اما جوابی نشنید آنگاه آن جناب امامت‌پناه فرمود که ای حجر بحق آنخدائی که مواثیق انبیاء و اوصیاء را در تو ودیعت نهاده است که ما را خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالی‌مقام بگذشت حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود که از موضع خویش بیرون

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴

افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش اوست که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست و محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی اللّه عنه قائل گشته محبتش را در دل جای داد و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا آنجناب را از عبادت بخود مشغول سازد امام بدو التفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا امام ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متألم گشت و با وجود اینحال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی بر جناب امامت‌پناهی منکشف شد که آن شیطان است لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچه برو زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خود را باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابرین آن امام هدایت‌قرین بزین العابدین ملقب شد آورده‌اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنک همایونش زرد گشتی سر اینحال را از وی سؤال کردند جواب داد که هیچ می‌دانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریای که می‌آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که (این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة) از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است در ترجمه مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق رضی اللّه عنه حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول صلی اللّه علیه و سلم نباشد مگر علی بن ابیطالب را و اگرچه آنکس عمل مردی کند روی او در میان بهشت و دوزخ بود یعنی بثواب این امیدوار و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیر المؤمنین علی

هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بکد یمین و عرق جبین در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر کرباس نبودی و از آستین جامه‌اش اگر چیزی از سر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی و زیادتی را ببریدی و هیچ‌کس از فرزندان و اهل‌بیت آنحضرت با او آن قدر مشابهت نداشت در لباس و علم و تقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت نظم

امامی کز ازل فضلش جلی بودعلی بن حسین بن علی بود

جمالش آفتاب عالم‌افروزدلش از نور طاعت صیقلی بود

مقامش بود برتر ز آنچه گویم‌غم دل از کلامش منجلی بود

بفضل و علم و حلم و زهد و تقوی

شبیه مصطفی شبه ولی بود حکایت از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبد الملك بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس کرده‌اند و موکلان میخواهند که او را از آن بلده بیرون برند و من نزد آن جماعت رفته دستوری خواستم که با آنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آوردم و چون رخصت یافتم بنزدیك او شتافته بگریستم و گفتم کاشکی من بجای تو می‌بودم فرمود که ای زهری تو می‌پنداری که من ازین قیود زحمتی دارم بدانکه هر گاه که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵

من خواهم اینها از من دور شود اما می‌باید که اگر بتو و امثال تو اندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آن آسان گردد و بعد از آن خود را از غل و بند رهائی داد و گفت ای زهری من زیاده از دو منزل با این جماعت نخواهم رفت و من امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گفت و شنید منقضی گردید موکلان او بشهر بازگشتند و در طلبش طریق سعی و اهتمام پیمودند و مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که ما در منزلی فرود آمده بودیم و شب همه‌شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را ندیدیم و بندهایش را در محل یافتیم زهری گوید که بعد از آن بچندگاهی نزد عبد الملك بن مروان رفتم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین رضی اللّه عنه پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم بدو گفتم عبد الملك مروان گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد و فرمود که میان من و تو چه واقع شده است او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و اللّه که من از خوف و هیبت او بجان آمده بودم حکایت در شواهد النبوة مسطور است که روزی امام زین العابدین رضی اللّه عنه با اصحاب خویش در صحرائی نشسته بود ناگاه آهوئی آمد و در برابر آنجناب ایستاده دست خود بزمین میزد و بانگ میکرد حاضران گفتند یا بن رسول اللّه این آهو چه میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی‌روز بچه مرا گرفته است و مرا از دیروز باز میسر نشده که آن رضیع را شیر دهم این سخن را بعضی از حضار در دل انکار کردند و امام کس فرستاد و آن قریشی را طلبید و فرمود که این آهو از تو شکایت می‌نماید که دیروز بچه ویرا گرفته و از آن وقت باز آن آهوبچه شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر گردانی تا شیر دهد و باز بتصرف تو گذارد آن قریشی فی الحال آهوبچه را بنظر امام آورد و آهو او را شیر داده آنگاه جناب امامت‌پناه از آن قریشی درخواست فرمود که آن آهو بچه را بوی بخشد و قریشی این ملتمس را مبذول داشته امام زین العابدین ویرا بمادرش مسلم داشت و آن آهو با بچه خویش روان شد و بانگ میکرد پرسیدند که یا بن رسول اللّه چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید که جزاکم اللّه خیرا حکایت از منهال بن عمرو مرویست که گفت در وقتی که از کوفه جهت گذاردن حج اسلام بمکه شریفه رفته بودم نزد علی بن الحسین درآمدم از من پرسید که حال خزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد و گفت (اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار) چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود بنابر سابقه‌ای که با وی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدو رسیدم سوار شد و من با او همراهی نمودم در اثناء راه در موضعی بایستاد و انتظار میکشید ناگاه خزیمه را آوردند مختار گفت الحمد للّه که خدایتعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده فرمود تا دستها و پایهای ویرا بریدند آنگاه با فروختن

آتش اشارت کرد و خرواری نی حاضـر ساخته خزیمه را در میان آن نهادنـد و بسوختند و من چون این حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان اللّه مختار پرسید که چرا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶

تعجب کردی قصه دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که تو خود این دعا را از وی شـنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمـد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن درنگ نمود ساعتی و سر بسجده نهاده و مدتی در سجده بود پس سر برداشت و روان شـد و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانه من افتاد ویرا مراعات ضیافت نمودم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که بشکرانه این توفیق که یافته‌ام روزه دارم مصراع

شکر توفیق کار احرار است

حکایت در چنـدین کتاب معتبر بنظر این ذره احقر درآمـده که هشام بن عبـد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش یا در اوان حکومت برادر خود ولیـد بگـذاردن حـج اسـلام قیام می‌نمود و در وقت طواف خانه هرچنـد سـعی کرد بواسطه ازدحام طوایف انام اسـتلام حجر اسود او را میسر نشـد و بر منبری نشسـته بنظاره خلایق مشـغول گشت و در آن مقام جمعی از اعیان شام در ملازمتش بودند در آن اثناء امام زین العابدین رضی اللّه عنه بطواف کعبه آمد نظم

در کساء بهاء وحله نوربر حریم حرم فکند عبور

هرطرف میگذشت بهر طوافدر صف خلق می‌فتاد شکاف

زد قـدم بهر اسـتلام حجرگشت خالی ز خلق راه‌گذر یکی از اهل شام که امام را نمیشـناخت از هشام پرسـید که این کیست که فرق انـام او را این مقـدار اعزاز و احترام می‌نماینـد هشـام از خوف آنکه مبـادا اهل شام بخـدمت آن عالی‌مقام میل فرماینـد تجاهل کرده گفت مرا بحال اینشخص معرفتی نیست ابو فراس که مشهور است بفرزدق شاعر در آن محفل حاضر بود بیت

گفت من می‌شناسمش نیکو

زو چه پرسـی بسوی من کن رو و شامی روی بجانب فرزدق آورده ابو فراس قصـیده غرا در منقبت امام زین العابدین رضـی اللّه عنه در سلک نظم‌انتظام داد و دو بیت آن قصیده اینست شعر

هذا الذی تعرف البطحاء و طأته‌و البیت یعرفه و الحل و الحرم

هذا ابن خیر عباد اللّه کلهم

هـذا التقی النقی الطاهر العلم و حاصل الفحوای ابیات آن قصـیده فصاحت آیات ازین اشـعار که ناظم او جامیست از سلسـلهٔ الـذهب مستفاد میگردد نظم

آنکس است این‌که مکه و بطحازمزم و بو قبیس و خیف و مناء

حرم و حل و بیت و رکن و حطیم‌ناودان و مقام ابراهیم

مروه مسعی صفا حجر عرفات‌طیبه کوفه کربلا و فرات

هریک آمد بقدر او عارف‌بر علو مقام او واقف

قرهٔ العین سید الشهداست‌زهره شاخ دوحه زهراست

میوه باغ احمد مختارلاله راغ حیدر کرار

چون کند جای در میان قریش‌رود از فخر بر زبان قریش

که برین سرور ستوده شیم‌بنهایت رسیده فضل و کرم

ذروه عزت است منزل اوحامل دولتست محمل او
از چنین عز و دولت ظاهرهم عرب هم عجم بود قاصر
جدا ورا بمسند تمکین‌خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی‌فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روزافروزروشنائی‌فزای ظلمت‌سوز
جدا و مصدر هدایت حق‌از چنان مصدری شده مشتق
از حیا نایدش پسندیده‌که گشاید بروی کس دیده
خلق ازو نیز دیده خوابانندکز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی‌سبقت تبسم او تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۷ خلق را طاقت تکلم اودر عرب در عجم بود مشهور
گو ندانش مغفل مغرورهمه عالم گرفت پرتو خور
گر ضریری ندید زان چه ضررشد بلند آفتاب بر افلاک
بوم زو گر نیافت بهره چه باک‌بر نکوسیرتان و بدکاران
دست او ابر موهبت باران‌فیض آن ابر بر همه عالم
گر بریزد نمی نگردد کم‌هست از آن معشر بلندآئین
که گذشتند ز اوج علیین‌حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغص ایشان نشان کفر و نفاق‌قربشان پایه علو و جلال
بعدشان مایه علو و ضلال‌گر شمارند اهل تقوی را
طالبان رضای مولا رااندر آن قوم مقتدا باشند
و ندران خیل پیشوا باشندگر بپرسد ز آسمان بالفرض
سایلی من خیار اهل لارض‌بزبان کواکب و انجم
هیچ لفظی نیاید الاهم‌هم غیوث الندی اذا وهبوا
هم لیوث الثری اذا تهبواذکرشان سابق است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر اله‌سر هرنامه را رواج فزای
نام ایشانست بعد نام خدای‌ختم هرنظم و نثر را الحق
باشد از یمن نامشان رونق

و چون هشام این قصیده بلاغت نظام را از فرزدق استماع نمود در غضب رفته بحبس او فرمان فرمود نظم
ساخت در چشم شامیان خارش‌حبس فرمود بهر انکارش و اشعار آبدار آن قصیده و قضیه حبس آن شاعر برگزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد و فرزدق رقم فیول بر آن انعام نکشید و بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده‌ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین فرمود (که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق) نظم
گفت ما اهل‌بیت احسانیم‌هرچه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب‌وفرازقطره از ما بما نگردد باز
آفتابیم بر سپهر علانفتد عکس ما دگر سوی ما

چون فرزدق بآن وفا و کرم

گشت بینا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبد اللّه القرطبی مرویست که گفت بر تقدیری که فرزدق را بر درگاه حق غیر ازین عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد نظم

صادقی از مشایخ حرمین‌چون شنید این نشید دور از شین

گفت میل مراضی حق رابس بود این عمل فرزدق را

گر جز اینش ز دفتر حسنات‌برنیاید ثواب یافت نجات

مستعد شد لقای رحمان رامستحق شد رضای رضوانرا

ز انکه نزدیک حاکم جابرکرد حق را برای حق ظاهر

بود قصد فرزدق الحق حق‌میکنم من هم از فرزدق دق

رشحه ز آن سجال لطف و نوال‌که رسیدش از آن خجسته مآل

ز ان حریفم اگر رسد حرفی‌بندم از دولت ابد طرفی

ذکر اولاد امجاد امام زین العابدین رضوان اللّه علیهم اجمعین

ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده‌اند بعضی را عقیده آنکه آن جناب را پانزده فرزند بوده است هشت پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد اللّه بن خشاب چنان اعتقاد کرده‌اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۸

و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایتی آن امام عالی‌گهر پانزده پسر و نه دختر داشته و از اسامی اولاد ذکور آن جناب هشت اسم متفق اکثر اهل خبر است برینموجب که مذکور میگردد محمد الباقر که از ام عبد اللّه فاطمهٔ بنت الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبد اللّه عبید اللّه حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت و مادران این هفت امام‌زاده امهات اولاد بوده‌اند و اسامی بنات مکرمات آن خجسته‌صفات آنچه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جمله اسامی بنات امام زین العابدین است سلام اللّه علی خیر الانام و علیهم الی یوم القیام و العلم عند اللّه الملک العلام

ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام

امام پنجم هاشمی است از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمده زیرا که پدر بزرگوارش زین العابدین بن حسین است و مادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت با سعادت آن جناب در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین در غره رجب سنه مذکوره گفته‌اند اسم شریف آن امام عالیمقام محمد است و لقبش باقر (و لقب بذلک لتبقره‌ای توسعه فی العلم) و بقول کمال الدین محمد بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله القاب آنجنابست و امام محمد باقر مکنی بابو جعفر بود و ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین رضی اللّه عنه سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت‌ساله و در سنه اربع عشر و مائه فوت شد و بدین روایت که اصح اقوالست مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آن امام عالیشانرا زهر داد مدفن همایونش باتفاق علماء ملت گورستان بقیع است نزدیک بمرقد بهشت‌آئین امام زین العابدین سلام اللّه علیهما الی یوم الدین

گفتار در بیان شمه‌ای از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی الباقر علیهما السلام

علو شأن این امام ستوده مآثر نه در آن مرتبه است که قلم زبان شرح آنرا تقریر تواند کرد و سمو مکان این قدوه اوائل و اواخر نه بآن مثابه استکه زبان قلم تفصیل آنرا بحیز تحریر تواند آورد و وفور فضل و کمالش در متون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آباء عالی‌شانش معین و کثرت کرامتش در منشآت محبان خاندانش مبین قطعه

سپهر عز و جلالت محمد باقرکه بود نور امامت ز طلعتش ظاهر

باسم و رسم موافق باحمد مرسل‌باصل و نسل معادل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۹ بطیب و طاهربجود و حلم بسان حسن عدیم المثل

بفضل و علم چو حیدر بعهد خود نادرغبار مقدم او کحل دیده خورشید

فروغ عارض او رشك زهره زاهررسانده هم بزبان نیاز از اعزاز سلام مصطفوی را بحضرتش جابر میمون قداح روایت کند از امام جعفر الصادق و او از پدر نامدار خویش محمد الباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد اللّه الانصاری رضی اللّه عنه درآمدم در حالیکه مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیز قیام نماید دورتر شدم پس گفت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم ترا سلام میرساند گفتم (و علی رسول اللّه السلام و رحمهٔ اللّه و برکاته) یا جابر بچه تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده و درباره من این لطف و مرحمت فرموده بیت

گفتی که خسرو آن منست اینچه دولتست‌یا رب منم که می‌گذرم بر زبان تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی اللّه علیه و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور حکمت خواهد داد او را از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی اللّه عنه چنین آمده است که گفت (قال لی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرا منی السلام) حکایت ابو بصیر که بصر وی از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی اللّه علیه و سلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته‌اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته‌ایم گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعاء شما زنده شود و اکمه و ابرص شفا یابند و هرچه مردم بخورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعد از آن باقر با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارك بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بروی من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست مبارك بر روی من بمالید تا چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو همچنان نابینا بود و بی‌حساب ببهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی‌حساب در بهشت درآیم حکایت نقلست که حبابه و البهٔ روزی بملازمت باقر علیه السّلام و التحیهٔ رسید آنجناب فرمود که چرا پیش ما دیر میآئی حبابهٔ گفت بر سر من سفیدی پیدا شده استکه خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی اللّه عنه فرمود که آنرا بمن نمای حبابهٔ بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارك بآن فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و چون آینه بوی دادند دید که موی وی سیاه گشته است حکایت از ابو بصیر مرویستکه گفت در آن ایام که علی بن الحسین رضی اللّه عنه وفات یافته بود در مسجد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۰

رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان و ابو جعفر منصور دوانیقی درآمدند داود نزد باقر رضی اللّه عنه آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر بنشست باقر فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری گفته امام فرمود که چندان برنیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست و آن سخن را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور بخدمت امام آمده عرضکرد که مرا هیچ‌چیز از آمدن بملازمت تو بازنداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آنچه سخن استکه داود از تو نقل نموده جواب داد که راست است و چنان خواهد شد باز سؤال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری بار دیگر پرسید که بعد از من هیچ‌یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود آری بار دیگر سؤال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما و هرآینه بگیرند ملک را کودکان شما و بآن بازی کنند چنانکه با گوی لعب نمایند و اینمعنی از پدر مرا معلوم شده است و چون خلافت بابو جعفر دوانیقی رسید از آن سخنان باقر رضی اللّه عنه تعجب می‌نمود حکایت در کشف الغمه از مؤلف مؤید الدین ابو طالب محمد العلقمی الوزیر منقولستکه یکی از سلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور نموده گاهی ظاهر میشد و گاهی مختفی چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت‌ساله یا هشت‌ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم (من این) گفت (من اللّه فقلت و الی این قال الی اللّه) پس گفتم که زاد تو چیست فرمود پرهیزگاری گفتم که تو کیستی گفت (انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل غلوی فقلت ابن لی قال انا رجل هاشمی ثم انشد لنحن علی الحوض ذواده نزود و تسعد و زاده فما فاز من فاز الابنا و ما خاب من خبأ زاده) بعد از آن گفت که منم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب چون بازنگریستم ویرا ندیدم ندانستم که با آسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود و گویند نقش خاتم امام محمد باقر رضی اللّه عنه این بود که (ظنی باللّه حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن

ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام

فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبد اللّه بن الخشاب چهار نفر بوده‌اند سه پسر و یک دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبد اللّه ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلاء صاحب تایید آورده‌اند که آنجناب را هفت فرزند بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبد اللّه که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ابراهیم عبد اللّه رجا که از ام حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه تولد نموده بودند علی زینب که والده ایشان ام ولد بود و العلم عند اللّه الودود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۱

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام من اللّه الخالق

ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء امت در سنه ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد (و قیل سنة ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول) و اسم شریفش جعفر است و کنیتش ابو عبد اللّه و قیل ابو اسمعیل و آنجناب را القاب بسیار است اشهرها الصادق و منها الصابر و الفاضل و الطاهر و والده امام جعفر رضی اللّه عنه باتفاق علماء اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی اللّه عنه و مادر ام فروه اسماء است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی اللّه عنه و لذلک قال الصادق رضی اللّه عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین و بروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده‌ساله بود و بروایت ثانی دوازده ساله بود و در زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول

نخستین سی و چهارساله و بقول دوم سی و یکساله و فوت امام جعفر در سنه ثمان و اربعین و مائه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی و چهار سال بود و اوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال بوده و بروایت ثانی شصت و پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیک بقبور پرنور آباء بزرگوار آن امام عالی‌مقدار در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده علماء شیعه آن جناب را ابو جعفر منصور دوانیقی زهر داد و العلم عند اللّه الخالق العباد.

گفتار در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر

صیت مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر علیه السّلام مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر سمت انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر امامت و کرامت بسان فیض سحاب در بسیط غبراصفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه و تفسیر حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر و دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی‌نظیرش مفسر و حقیقت امامتش نزد کافه علماء امم مسلم و وجود فایض الجودش پیش عامه اولاد آدم مکرم قطعه

محیط جمله کمالات جعفر صادق که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق

لوای مرحمت او پناه اهل سعادت

ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر زبان او ز کلام خدای گفته حقایق در کشف الغمه مسطور است که و قد قیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السّلام و ان فی هذه المنقبهٔ سنیهٔ و درجه فی مقام الفضایل علیه و این کتاب جعفر بغایت اشتمال دارد بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام صریح است آنجا که گفت در وقتی که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۲

مامون او را ولی‌عهد میگردانید که (الجفر و الجامعهٔ یدلان علی خلاف ذلک) و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی اللّه عنه روزی میفرمود که (علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمه علیه السّلام و ان عندنا الجامعهٔ فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه) و جمعی از تفسیر این کلام سئوال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می‌شنویم و ذوات ایشانرا نمی‌بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم در آن موضوع است و از آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اما جفر ابیض ظرفیست که توریهٔ موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هرچیز که از قوت بفعل آید و نام هرملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی اللّه علیه و سلم آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است (حتی ان فیه ارش الخدش و الجلده و نصف الجلده) و از امام جعفر رضی اللّه عنه روایت است که میفرمود (حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث جدی علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السّلام و حدیث علی حدیث رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و حدیث رسول اللّه قول اللّه عز و جل حکایت ابن جوزی در کتاب صفهٔ الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا- رفته مردی دیدم که نشسته و روی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یا اللّه یا اللّه چندانکه نفس وی انقطاع یافت گفت یا حی یا حی آن مقدار که نفس او

انقطاع پـذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شـد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه گفت (اللهم انی اشـتهی من هـذا العنب فاطعمنه اللهم و ان بردی قد خلقا) و هنوز این دعا را باتمام نرسانده بود که دیـدم سله پر از انگور و دو برد نو پیش او پیـدا شـد و حال آنکه در آن وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بـدو گفتم که شـریک توام فرمود که بچه سـبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک وی رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور دانه نداشت و چون سـیر خوردم مشاهده نمودم که هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن گفت هرکدام از این دو برد که میخواهی بستان گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من آن را بپوشم پنهان شـدم یکی را ازار ساخت و دیگریرا ردا و آن دو برد کهنه را که دربرداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش آمد و گفت (اکسنی کساک اللّه یا بن رسول اللّه) آن دو برد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۳

کهنه را بوی داد و من در عقب آن شـخص رفته پرسـیدم که این کیست گفت جعفر بن محمـد است بعـد از آن هرچند او را طلبیدم که استماع حـدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گویـد که این حکایت را جماعتی از رواهٔ و نقله حدیث روایت کرده‌اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشید الـدین ابی عبـد اللّه محمـد بن ابی القاسم و شیخ رشـید آنرا قرائت کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و هو یرویه عن مؤلفه اجازهٔ و کانت قرائتی فی شعبان من سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه بـداری المطلمه علی دجلهٔ بغداد عمر اللّه تعالی) غرض آنکه این حـدیث از جمله صـحاح اخبار است و در کتب سلف منقول از علماء بزرگوار و العلم عند اللّه الملک الغفار حکایت در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی با صادق علیه السّلام در مکه براهی میرفتیم ناگاه بسروقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست امام صادق علیه السّلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میگذرانیدیم و حال این گاو بمرد و ما در کار خود حیران شـده نمیـدانیم که چه کنیم امام صادق علیه السّلام گفت که میخواهی حضـرت الهی این گاو را زنده گرداند ضـعیفه گفت با من سـخریت میکنی امام فرمود که سـخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و آواز داد گاو فی الحال برخاست تنـدرست و صادق رضـی اللّه عنه بمیان مردم آمده آن زن ندانست که وی که بود حکایت از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السّلام بگـذاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی خشک فرود آمدیم و صادق علیه السّلام لب می‌جنبانیـد و من نمیدانسـتم که او چه میگویـد ناگـاه روی بر آن خرما بن آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بنـدگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشـها آویخته بود پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم اللّه بگوی و بخور بموجب فرموده عمـل نمودم هرگز خرمـائی از آن شـیرین تر و خوبـتر نخورده بودم اعرابی آنجـا حاضـر بود گفت هرگز چنین سـحری که امروز دیـدم ندیـده بودم صادق رضـی اللّه عنه گفت ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی‌باشد اما دعا میکنیم خدایتعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه ترا مسخ گرداند و سگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن و امام علیه السّلام دعا کرد و فی الحال آن عرب سـگی شد و روی بخانه خود نهاد صادق رضـی اللّه عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانه خود درآمـد و پیش اهل و ولد خود دم می‌جنبانید چوبی برداشـتند و او را براندند من بازگشـتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سگ نیز بازآمده در پیش امام علیه السّلام در خاک می‌غلطید و آب از چشـمان وی میرفت صـادق رضـی اللّه عنه بر وی ترحم فرمـوده دعـا کرد تـا بصورت خود عود نمود آنگـاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام تو باد یا بن رسول اللّه هزارهزار بار

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۴

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده‌اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السّلام و التحیه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را صلوات اللّه علیه گفت که (فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ) آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شما را مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیز حاضر شد پس گفت که همه را بکشتند و ریزه‌ریزه کردند و با یکدیگر درآمیختند و سرهای ایشان را نگاهداشتند بعد از آن سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شد و بسر وی چسبیده و جسد طاوس راست گشت و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند حکایت در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور دوانیقی روزی ربیع حاجب را باحضار ابو عبد اللّه جعفر صادق علیه السّلام مامور گردانید و چون امام حاضر شد گفت (قتلنی اللّه ان لم اقتلک) تا بکی خواهی که فتنه‌انگیزی و خون مسلمانان ریزی صادق رضی اللّه عنه گفت که و اللّه که من هیچ نکرده‌ام و داعیه ندارم اگر بتو چیزی رسیده است از زبان‌گرانی بوده و اگر عیاذا باللّه آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السّلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السّلام چون ببلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و سلیمان را عطا دادند زبان بادای شکر بگشاد و اینجماعت پیغمبرانند و نسب تو بدیشان می‌پیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را بر پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی تو خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند خوردن کرد که (باللّه الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ) صادق علیه السّلام گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام بآنشخص گفت بگوی (بریت من حول اللّه و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر) و آن لعین اندک امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای ویرا کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویستکه چون صادق رضی اللّه عنه بر منصور درآمد لب خود می‌جنبانید و هرچند لبش می‌جنبید غضب منصور فرومی‌نشست تا آنجنابرا نزدیک خود نشاند و خشنود شد و در وقتیکه امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتم که اینمرد بغایت خشمناک بود بر تو چه میخواندی که دمبدم غضب وی فرومی‌نشست گفت دعای جد خود حسین بن علی رضی اللّه عنه را میخواندم که (یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا ینام و اکفنی برکنک الذی لا یرام) ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم و هرگاه که مرا شدتی پیش میآمد میخواندم و فرج می‌یافتم و ایضا ربیع گفت از صادق رضی اللّه عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانگی و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۵

بزرگواری یاد کند حق عز اسمه با وی حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید ویرا سوگند دادم بآنچه شنیدی تا زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال اینحکایت اعجاز آیات از آن امام خجسته‌صفات بسیار منقولست و ذکر مجموع موجب اطناب و تطویل و اللّه یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل

ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام اللّه الاکبر

شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبد اللّه بن خشاب آورده‌اند که امام ابو عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق را شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجنابرا هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده استکه اولاد ذکور و اناث صادق علیه السّلام ده نفر بودند برینموجب اسمعیل و عبد اللّه و ام فروه که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السّلام بود و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه تولد نمودند و عباس و علی و اسماء و

فاطمه که از امهات اولاد شتی در وجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السّلام او را بغایت دوست میداشت و درباره وی مرحمت و عنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم‌مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی اللّه عنه در زمان امام جعفر علیه السّلام در منزل عریض وفات یافت و آن جناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه‌ای متألم شد که شرح آن تیسیرپذیر نیست و در وقتیکه جنازه اسمعیل را ببقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتیکه مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود مع ذلک طایفه‌ای چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السّلام با اسمعیل نقل کرده بود از وی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل مرده و امام زمان اوست و این هردو طبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اما عبد اللّه بن جعفر علیه السّلام بعد از اسمعیل اسن اخوان بود چون پدرش وفات یافت دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر آنجماعت ازو برگشته بامامت موسی کاظم رضی اللّه عنه قایل شدند و جمعی را که بر آن اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد اللّه بن الافطح نام داشت و قولی آنکه عبد اللّه بن جعفر افطح الرجلین بود بنابرآن اتباعش را افطحیه خوانند اما اسحق بن جعفر رضی اللّه عنهما فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علمای کبار از آنجناب احادیث و اخبار نقل نموده‌اند و اسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و او روزی بصوم گذرانید و روزی افطار فرمودی و هرروز کبشی جهة ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود در آن معنی که باید که امام خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملك نماید بنابرآن در سنه تسع و تسعین و مائه بر مأمون خروج کرد و قولی آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۶

حسین بن حسن افطس علوی در وقت استیلاء بر مکه آنجنابرا بکره بر مسند خلافت نشاند و بر هرتقدیر اسحاق بن موسی العباسی با عیسی جلودی از قبل مأمون بقتال محمد اقبال نموده آنجنابرا بگرفت و پیش مامون بر دو مامون محمد را در خراسان معزز و مکرم نگاه میداشت در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجنابرا همراه خود گردانید و چون بجرجان رسید محمد بن جعفر وفات یافت و مامون خود بقبرش درآمده جسد مطهرش را بخاك سپرد کنیتش ابو جعفر بود و لقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابناء زمان امتیاز داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی رضی اللّه عنه میگماشت اما موسی بن جعفر الکاظم علیه السّلام از روی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آن حضرت باو انتقال نمود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم خصهما اللّه تعالی بمزید الالطاف و المرام

ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه فی سفر سنهٔ ثمان و عشرین و مائه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرین و مادر آنجناب ام ولد بود مسماهٔ بحمیده بربریهٔ و اسم شریفش موسی و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد اللّه و ابو علی نیز گفته‌اند و گفته‌اند که ابو اسمعیل نیز از جمله کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز داخل القاب آنجناب است و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السّلام بیست‌ساله بود و بروایت اصح و اکثر در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه در بغداد از عالم نقل فرمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم را رضی اللّه عنه بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهك یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد و در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده بعضی از شیعه سرب در حلقوم آن امام معصوم ریختند و بدست بی‌شرمی رشته عمر عزیزش را بگسیختند مدفن پرنور کاظم علیه السّلام در خطه بغداد مشهور است و

مطاف طواف جمهور خلایق نزدیک و دورانه هو العفو الغفور

گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السّلام

شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده بود و اشعه محاسن آداب آن مقتدای بلندمکان شام ظلمت‌اندوز طوایف انسانرا بصبح عالم‌افروز رسانیده وفور زهد و عبادتش افزون از قوت طاقت معشر بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علماء دانشور عجایب کرامتش مخبر از معجزات رسول

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۷

و عذایب خوارق عاداتش محیر طباع و عقول امامت امت بوجود فائض الجودش منصوص و تقویت ملت برأی عالم آرایش مخصوص مثنوی

امام اهل دین موسی بن جعفرجهان از نکهت خلقش معطر

ز روی علم هادی امم بودبفرط حلم در عالم علم بود

ز خویش فایح آثار سعادتز رویش لایح انوار سیادت

علو قدر او برتر ز افلاکز علمش گشته حیران عقل دراک

امامت را وجودش بود لایق و ز آن معنی خبر میداد صادق در کشف الغمه از بدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود منقولست که گفت روزی اسحق ابن عمار درآمد نزد موسی بن جعفر و بنشست و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسید آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود و کاظم علیه السّلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آن جنابرا گفت هرگز مانند اینکلامی نشنیده بودم امام فرمود که اینکلام اهالی چین است و نیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستیکه امام میداند منطق الطیر و نطق هرذی روحی را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق رضی اللّه عنه وفات یافت عبد اللّه بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السّلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد اللّه را طلب داشت و فرمود تا آتش در آن هیزمها زدند تا همه هیمه بسوخته و انکشت گشت آنگاه موسی رضی اللّه عنه برخاسته با اثواب خویش در میان آن آتش نشست و بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد اللّه را گفت اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنک عبد اللّه از شنیدن اینسخن متغیر گشته برخاسته و ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السّلام بیرون رفت حکایت بسیاری از علمای صاحب توفیق بزبان تحقیق از شقیق بلخی رحمهٔ اللّه علیه روایت کرده‌اند گفت فی سنه تسع و اربعین و مائه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی و گندم‌گون که بر بالای جامهای خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه بار خود را بر مسلمانان اندازد بروم و او را سرزنش کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که (یا شقیق اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ) پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد اینشخص نیست مگر بنده صالح بوی رسم و بحلی طلب نمایم هرچند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از نماز بازپرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحلی خواهم چون مرا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۸

دیـد گفت ای شـقیق این آیه بخوان که (وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تـابَ وَ آمَنَ وَ عَمِـلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَـدی) پس مرا بگـذاشت و برفت با خود گفتم این جوان هرآینه از جمله ابدال است که دوبار مرا از سر من خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر چاهی یافتم که ایستاده رکوه در دست و میخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت (اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعـد منها) و اللّه که دیدم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوه پرآب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز بگـذارد و بعد از آن بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و می‌جنبانید و میآشامید پیش رفتم و بر وی سـلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شـقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و اللّه که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد پس از آن ویرا ندیـدم تا مکه و در حرم نیمشبی او را دیدم که در نماز ایسـتاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد و چون صـبح طالع شد فریضه بامداد گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشـتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خـدام و موالی در ملازمتش بسـر میبرنـد و مردمان بگرد وی درمیآینـد و بر وی سـلام میکننـد از شخصـی پرسـیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی اللّه عنهم گفتم این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی عجیب و غریب نیست حکایت در کشف الغمه از اصبغ بن موسی مرویستکه گفت یکی از اصحاب صـد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السّـلام برم و مرا نیز چیزی بود که میخواسـتم بوی دهم چون بمـدینه رسـیدم غسلی بجای آورده بضـاعت خود را و از آن شـخص را نیز بشسـتم و مشـک سوده بر آنجـا پاشـیدم و وجه آن عزیز را شـمرده نود و نه دینار یافتم دیگر بازبشـمردم همان بود یکدینار خاصه خود بشسـتم و بآن منضم ساختم و همچنانکه بود در صـره کردم و شب نزد کاظم علیه السّـلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم به ایزد تعالی گفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس عرضـکردم که مولاـی تـو فلاـنکس چیزی بـا من همراه کرده است گفت بیـار صـره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بـدست خـود آنرا پریشـان سـاخت و دینـار مرا جـدا کرده فرمود که وی و زن را اعتبـار کرده است نه عـدد را حکـایت از ابی خـالد الرمانی نقلستکه در کرهٔ اول که مهدی عباسی کاظم رضی اللّه عنه را به بغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیـده در آن اثنـا بر من نظر افکنـده اثر حزن و ملاـل در چهره‌ام مشاهـده فرمـوده فرمود که ای ابو خالـد چیست که ترا غمنـاک می‌بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش اینطاغی میروی و مآل حال تو معلوم نیست فرمود که هیچ باک مدار که در فلان ماه و فلانروز خواهم آمد تو در اول شب منتظر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۹

من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روز می‌شـمردم تا موعد ملاقات دررسید و در آنروز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم بنابرآن شیطان وسوسه در دل من انداخت بترسیدم که شکی در دلم راه یابد و اضطرابی عظیم در من پیـدا شـد ناگاه دیـدم که از جانب عراق سیاهی پدیـد آمـد و کاظم رضـی اللّه عنه در پیش آن سـیاهی بود و بر بغله سوار آواز برآورد که یـا ابـا خالـد گفتم لبیـک یـا بن رسول اللّه فرمود که نزدیک بود که شـکی در دل تو افتـد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمد للّه که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم

ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السّلام رسید و بیان مسموم شدن آنجناب در زمان خلافت هارون الرشید

علماء صاحب تأیید مرقوم کلک بیان گردانیده‌اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظم‌شان کاظم علیه

السّلام و میل طوایف انام بملازمت آن امام عالی‌مقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندیشیده آنجنابرا از مدینه ببغداد طلبید و محبوس گردانید بعد از چندگاه شبی حضرت ولایت‌پناه اسد اللّه الغالب علی بن ابی طالب علیه السّلام را در خواب دید که فرمود (یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم) و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را بآواز خوش میخواند و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه کرده او را نزدیک خود بنشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانیکه مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج نکنی موسی بن جعفر جواب داد که و اللّه که هرگز این داعیه نکرده‌ام و شان من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی حیلتی کن که تا بمدینه بازرود ربیع گوید که من در همان شب مایحتاج کاظم را بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السّلام تا ایام ایالت هارون در مدینه مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السّلام و التحیهٔ گشادند و هارون در سالیکه بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آنوقت حکومت آن ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السّلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره او را بقتل آن جناب مامور ساخته عیسی از آن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز از ریختن خون کاظم رضی اللّه عنه احتراز کرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهر فضل و کمال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجنابرا در خانه تنگ بازداشته بعد از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۰

آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام و احترامش اقدام فرمود و اینخبر در رقه برشید رسید نامه عتاب‌آمیز بفضل فرستاد و او را بر قتل کاظم رضی اللّه عنه تحریض کرد و فضل از آن فعل محترز بوده هارون در غضب شد و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سربمهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب و هم از راه بمجلس موسی بن جعفر رو و اگر او را در آسایش و رفاهیت بینی این کتابترا بعباس بن محمد رسان و بگوی که بمضمون آن عمل نماید آنگاه رقعه دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را باطاعت عباس مامور ساز و مسرور متوجه ببغداد شده هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده‌اند و چون بدان بلده رسید فی الحال بر موسی بن جعفر رضی اللّه عنه درآمد و آنجنابرا همچنان دید که نزد رشید گفته بودند بنابرآن علی الفور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید و همان دم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس و سندی آورد و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را بخوابانید و سندی صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر و متأثر از آنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت و هارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی اللّه عنه را تسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس خاص هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمی‌نماید برو لعنت کنید و مردم زبان بلعن فضل گشاده چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از جریمه پسر عذرخواهی نمود و گفت من بکفایت مهمی که فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام مینمایم و هارون مبتهج و مسرور گشته حاضرانرا گفت که فضل بن یحیی را بنابر عصیانی که ازو صدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمانبرداری میکند لاجرم من نیز نسبت با او طریقه محبت و عنایت مرعی خواهم داشت که شما نیز او را دوست دارید بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مرا جهت تعمیر سواد و تفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است و چند روز بآن اعمال اشتغال- نموده آنگاه سندی بن شاهک را در خلوتی طلبیده ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاده فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت و بروایتی که در

شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم آنرا تناول نمود بر سمیتش مطلع شد و فرمود که امروز مرا زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد شد و پس‌فردا رنک تن من سودا پیدا خواهد کرد آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد چنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطور استکه چون کاظم علیه السّلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی و بعضی دیگر از علماء و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی درگذشته و اثر جراحت و حتف بر اعضای او ظاهر نیست و آنجماعت نظر بر جسد مطهر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۱

آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونشرا برداشته بسر جسر دجله بردند و چون جمعی را مظنه شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است و غیبت آنجناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تا منادی کردند که (هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیهٔ انه لا یموت فانظروا الیه) پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند و او را مرده دیدند آنگاه تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند و حالا آن مزار بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام اللّه علی نبینا و علیه و علی سایر الائمهٔ العظام الی قیام الساعهٔ و ساعهٔ القیام

ذکر اولاد امام موسی علیه السّلام

بقول اکثر علماء کرام و فضلاء عظام کاظم علیه السّلام بیست پسر و هژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین عبد اللّه اسمعیل عبید اللّه عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبد الرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عوض عمر محمد نوشته‌اند و نامهای بنات مکرماتش اینست خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه ساریه آمنه ام کلثوم زینب ام عبد اللّه زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه ام سلمه و حمد اللّه مستوفی در تاریخ گزیده آورده استکه کاظم رضی اللّه عنه را سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا و ابراهیم و العباس و القاسم لامهات اولاد شتی و اسمعیل و جعفر و هارون و الحسن لام ولد احمد و محمد و حمزهٔ لام ولد و عبد اللّه و اسحق و عبید اللّه و زید و الحسین و الفضل و سلیمن لامهات الاولاد و فاطمهٔ الکبری و فاطمهٔ الصغری و ام جعفر و رقیه و حکیمه ام ابیها و رقیهٔ الصغری و کلثوم و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و ساریه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود اما زید بن موسی در ایام خروج ابو البرایا بر اهواز والی شده بصره را در حیز تسخیر کشیده آتش در خانها و باغات بنی العباس زد بنابرآن زید النار لقب یافت و حسن بن سهل بازید النار پی کار کرد او را بدست آورد و بمرو نزد مامون فرستاد و مامون آنجنابرا پیش برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السّلام ارسال داشت امام باطلاق او حکم فرمود اما مدت الحیوهٔ با وی سخن نگفت و آخر الامر مامون زید النار را بزهر هلاک ساخت علماء نسابه گویند که از وی عقب نمانده و العلم عند اللّه تعالی اما احمد بن موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت و نزد کاظم رضی اللّه عنه بغایت عزیز و محترم بود و تمول آنجناب بمرتبه رسید که هزار برده آزاد کرد اما محمد بن موسی در قیام لیل و تجدید وضو و گذاردن نماز مبالغه تمام مینمود و پیوسته در ادای وظایف طاعات و عبادات اجتهاد میفرمود اما ابراهیم بن موسی بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی اللّه عنهم بایالت ولایت یمن قیام نمود و نسل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۲

ابراهیم از دو پسرش موسی و جعفر باقی ماند و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السّلام بسمات حمیده و صفات پسندیده

اتصاف داشتند و مادام الحيوة تخم هدايت و ارشاد در زمين قلوب سالكان مسالك اسلام ميكاشتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام اللّه علیهما

ميلاد كثير الاسعاد آن امام عالى‌نژاد بروايت اكثر علماء فضيلت نهاد در يازدهم ذى الحجة سنة ثلث و خمسين و مائه بمدينه اتفاق افتاد و بقول بعضى از ارباب اخبار آن صورت در يازدهم ربيع الآخر سنه مذكوره دست داد و زمره‌اى از مورخان بران رفته‌اند كه على الرضا عليه السّلام در سنه ثمان و اربعين و مائه تولد نمود و باتفاق اهل تاريخ والده آنجناب ام ولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فيه است در شواهد النبوة مرقوم گشته كه (و لها اسماء منها اروى و نجمه و سمانه و ام البنين و استقر اسمها على تكتم) و در كشف الغمه از حافظ عبد العزيز جنابذى منقولست كه آن مستوره مسمات بسكينه نوبيه بوده و بعضى نامش را خيزران مربسيه گفته‌اند لقبش شعرى است (و قيل ذلك كما قال الشاعر فى مدحه عليه السّلام شعر

الا ان خير الناسنفسا و والداو رهطا و اجداد اعلى المعظم

انتسابه لعلم و الحكم ثامنا

اماما يؤدى حجة اللّه تكتم و اين نظم دلالت بر آن ميكند كه اسم شريف مادر آن امام عالى گوهر تكتم است و اللّه اعلم و نام و كنيت امام هشتم با نام و كنيت اسد اللّه الغالب ابو الحسن على بن ابيطالب عليه السّلام موافق بود و القاب آن جناب بسيار است رضا و مرتضى و صابر و رضى و وفى از آنجمله است (قال فى فصل الخطاب قيل لابى جعفر محمد بن على الرضا عليهم السلام ان اباك سماه المامون الرضا و رضيته لولاية عهده فقال بل اللّه سبحانه سماه الرضا لانه كان رضاء اللّه عز و جل فى سمائه و رضا رسوله صلى اللّه عليه و سلم فى ارضه و خص من بين آبائه الماضين بذلك لانه رضى به المخالفون كما رضى به الموافقون و كان ابوه موسى الكاظم رضى اللّه عنه يقول ادعو لى ولدى الرضا و اذا خاطبه قال يا ابا الحسن) نظم

امام على نام عالى‌نسب‌پناه عجم مقتداى عرب

ازو بود راضى جهان‌آفرين

از آنرو رضا گشت او را لقب و ابو الحسن على الرضا رضى اللّه عنه بروايت اول در زمان فوت جد خود صادق عليه السّلام پنج‌ساله بود و در وقت وفات كاظم عليه السّلام سى و سه‌ساله و در سنه احدى و ماتين كه سن شريف آن امام عاليشان بچهل و هشت رسيد مامون آنجنابرا بولايت عهد خود تعيين نمود و بروايت اكثر علماء على بن موسى الرضا عليه السّلام بسبب قصد مامون در ماه رمضان سنه ثلث و ماتين در قريه سناباد از اعمال طوس روى بروضه رضوان آورد و قيل سنه ثمان و ماتين مدت حياتش بقول اصح قرب پنجاه سال بود و زمان امامتش بيست سال و مرقد همايونش سراى حميد بن قحطبه طائى است در قبه كه مدفن هارون الرشيد بود و حالا آن مزار بزرگوار و روضه فايض الانوار مطاف طواف اعيان و اشراف روزگار است و قبله آمال و كعبه اقبال اصاغر و اعاظم اقطار بلاد

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۸۳

و امصار نظم

سلام على آل طه و يس‌سلام على آل خير النبيين

سلام على روضة حل فيها

امام يباهى به الملك و الدين و صلى اللّه على خير خلقه محمد سيد المرسلين و آله الطيبين الطاهرين سيما الائمة المعصومين الهادين

گفتار در بيان بعضى از فضايل و كمالات آن امام عاليمقام على نبينا و عليه الصلوة و السلام

اقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بر وفور علوشان و سمو مكان آن امام وافر احسان اعتراف داشته‌اند و دارند و اقاصى و ادانى بلكه جميع افراد انواع انسانى مناقب و مفاخر آن حميده مآثر را بر صحايف ضماير نگاشته‌اند و مى‌نگارند كرامتش از هرچه تصور توان كرد بيشتر بود و امامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معين و مقرر نظم

از آن زمان كه فلك شد بنور مهر منورنديده ديده كس چون علي موسى جعفر

سپهر عز و جلالت محيط علم و فضيلت‌امام مشرق و مغرب ملاذ آل پيمبر

حريم تربت او سجده‌گاه خسرو انجم‌غبار مقدم او طوطياى ديده اختر

وفور علم و علو مكان اوست بحدى‌كه شرح آن نتواند نمود كلك سخنور قلم

اگر همگى وصف ذات او بنويسد

حديث او نشود در هزار سال مكرر در كشف الغمه از هشام بن احمد كه در سلك خواص كاظم انتظام داشت مرويست كه گفت روزى كاظم مرا مخاطب كرده فرمود كه هيچ دانسته كه از تجار مغرب كسى آمده است گفتم ندانسته‌ام گفت كه آمده است پس با وى سوار شديم و برفتيم تا بتاجر مغربى رسيديم و او را گفتيم هركنيزكى كه آورده بر ما عرض كن هفت كنيزك بما نمود و كاظم عليه السّلام هيچكدام را قبول نفرمود و گفت كه ديگر عرض كن جواب داد كه ديگر نمانده است مگر جاريه بيمار كاظم گفت چه شود كه آنرا نيز بما نمائى تاجر اين التماس را اجابت نموده كاظم بازگشته روز ديگر مرا گفت برو و غايت ثمن كنيزك بيمار را از تاجر پرسيده بهرچه بگويد او را بيع نماى و من پيش مغربى رفتم و از بهاى آن جاريه سؤال كردم جواب داد كه او را از مبلغ كذا كم نميفروشم گفتم بدان مبلغ كه نام بردى من ويرا خريدم گفت من هم بتو فروختم اما بگوى كه آنمرد كه ديروز همراه وى بودى كيست گفتم مرديست از بنى هاشم گفت از كدام قبيله هاشم گفتم بيش ازين نميدانم پس گفت ترا خبرى دهم من اين كنيزك را در اقصاء مغرب خريدم و زنى از اهل كتاب با من گفت كه اين كنيزك از كيست گفتم او را براى خود خريده‌ام گفت كلا و حشا هرگز اين كنيزك بتو مخصوص نتواند بود بايد كه او نزد بهترين اهل زمين باشد و از وى باندك زمانى فرزندى در وجود آيد كه از شرق تا غرب مانند وى كسى نبود راوى گويد كه چون آن جاريه را بكاظم عليه السّلام رسانيدم بعد از انقضاى اندك وقتى رضا عليه السّلام از وى تولد نمود و روايتى آنكه والده امام رضا عليه السّلام نجمه نام داشت و در اول حال كنيزك حمده بود كه مادر كاظم است و حميده شبى محمد رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم را در خواب

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۸۴

ديد كه فرمود نجمه را به پسر خود موسى بخش كه زود باشد كه از وى فرزندى متولد گردد كه بهترين اهل زمين باشد و آن حميده صفات برطبق اشارت سيد كاينات عمل نمود و امام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حميده او را طاهره نام نهاد از طاهره مرويستكه گفت در آن ايام كه بعلى بن موسى الرضا عليه السّلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نميكردم و در اوقات نوم از شكم خود آواز تسبيح و تهليل و تقديس و تمجيد مى‌شنودم و هول و هيبت بر من مستولى شده چون بيدار ميگشتم هيچ صوتى بگوش من نميرسيد و در اندم كه رضا عليه السّلام در وجود آمد ديدم كه دستها بر زمين نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهاى او مى‌جنبيد چنانكه كسى سخن گويد و مناجات كند در شواهد النبوة مسطور است (عن موسى الكاظم رضى اللّه عنه انه قال رأيت رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم فى المنام و امير المؤمنين على عليه السّلام معه فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم على ابنك ينظر بنور اللّه عز و جل و ينطق بحكمه يصيب و لا يخطى و لا يجهل قد ملى حكما و علما) در كشف الغمه از مؤلف راوندى منقولستكه ابو اسمعيل سندى گفت كه شنيدم در سند كه خدايتعالى را حجتى است در ميان عرب و از سند بقدم طلب بيرون آمده مرا بعلى الرضا عليه السّلام دلالت كردند پس بملازمتش رفته بزبان سندى بر وى سلام كردم زيرا كه عربى نميدانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت سندى بوى گفتم بهمان لغت جواب شنيدم و در آن اثنا عرضكردم كه من در سند استماع

نمودم كه حضرت ايزدى را حجتى است در عرب بطلب او از وطن بيرون آمده‌ام فرمود كه رسيدى بمطلوب و منم آنكس بپرس هرچه ميخواهى پس آنچه اراده داشتم از وى سؤال كردم و در وقت برخواستن گفتم كه من بلغت عرب دانا نيستم ميخواهم كه دعا كنى كه خداى تعالى مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربى سخن توانم كرد پس دست خود را بر هردو لب من ماليد و از آن وقت باز بلغت عربى متكلم شدم و از ابو الصلت هروى مرويستكه گفت على الرضا عليه السّلام با مردم سخن ميكرد بلغات ايشان و و اللّه كه امام رضا عليه السّلام فصيح‌ترين مردم و داناترين ايشان بود بهر زبانى و لغتى و من روزى او را گفتم كه يا بن رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم من تعجب ميكنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت يا ابا الصلت انا حجة اللّه على خلقه و نمى‌تواند بود كه ايزد كسى را بر خلق خود حجت سازد كه عارف بلغات ايشان نباشد آيا بتو نرسيده است كه امير المؤمنين على رضى اللّه عنه گفت اوتينا فصل الخطاب و هل فصل الخطاب الا معرفة اللغات حكايت فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار باين معنى اشاره كرده‌اند كه در آن اوان كه على الرضا عليه السّلام بموجب استدعاى مامون در مرو مقيم بود دعبل بن على الخزاعى كه از جمله شعراى عرب بمزيد فضل و ادب امتياز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم قصيده غرا در سلك نظم كشيده پنج بيت اول آن اشعار اين است كه شعر

ذكرت محل الربع من عرفات‌و اسكنت دمع العين بالعبرات

و قل عرى صبرى و زادت صبابتى‌و سوم ديار اقفرت و عرات

مدارس آيات تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۸۵ خلت من تلاوةو منزل وحى مغفر العرصات

لآل رسول اللّه بالخيف من منى‌و بالبيت و التعريف و الحجرات

ديار على و الحسين و جعفرو حمزة و السجاد ذى الثفنات و اين قصيده در بعضى از روايات پنجاه بيت زيادت است و مشاهد و قبور اهل‌بيت در آن ابيات مذكور است از دعبل روايت كرده‌اند كه گفت چون اين قصيده را پيش رضا رضى اللّه عنه خواندم استحسان فرمود و گفت اين ابيات پيش كسى ديگر مخوان مگر باجازت من و خبر آن نظم بمامون رسيده مرا طلب داشت و گفت كه قصيده مدارس آيات را بخوان من تعلل كردم مامون فرمود كه امام رضا عليه السّلام را حاضر كردند و گفت يا ابا الحسن دعبل را از قصيده مدارس آيات سؤال كردم نخواند آنجناب مرا گفت كه اى دعبل بخوان آن ابيات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسين كرد و پنجاه هزار درم عطا داد و امام رضا عليه السّلام نيز نزديك باين انعام فرمود من گفتم كه يا سيدى ميخواهم كه مرا از جامهاى خود چيزى ببخشى تا كفن من باشد پيرهنى كه پوشيده بود و منشقه لطيفه بمن عنايت كرد و فرمود كه اينها را نگاهدار كه بآن از آفات محفوظ خواهى شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم در راه بعضى از كردان خود را بر قافله ما زدند و هرچه يافتند غارت كردند چنانكه مرا پيرهنى كهنه ماند و بس بر هيچ‌چيز انقدر تأسف نخوردم كه بر آن پيراهن و منشقه شريفه و در آن سخن امام رضا عليه السّلام كه بآن نگاهداشته خواهى شد از آفتها متفكر بودم ناگاه ديدم كه يكى از كردان بر اسب من سوار شده جامه بارانى مرا پوشيده آمد و نزديك من بايستاد بانتظار جمعيت اصحاب خود اين بيت را خواندن گرفت كه (مدارس آيات خلت من تلاوت) و بگريست با خود گفتم عجب است كه دزدى از كردان لاف محبت اهل بيت ميزند پس در طمع افتادم كه شايد پيراهن و منشقه مذكوره بدست آيد كرد را گفتم يا سيدى اين قصيده را كه گفته است گفت ترا باين چه كار گفتم در اينجا سرى است كه خواهم گفت گفت دعبل بن على شاعر آل محمد صلى اللّه عليه و سلم گفتم اى سيدى و اللّه كه دعبل منم و اين قصيده را من گفته‌ام استبعاد بسيار نمود و اهل قافله را طلبيد و پرسيد كه اين كيست همه گواهى دادند كه اين دعبل است كرد هرچه از قافله گرفته بود همه را بازپس دادند و ما را بدرقه شده از محل خطر گذرانيد پس من و قافله از بركت آن پيراهن و منشقه از آن بليه نجات يافتيم طبرسى در اعلام الورى از ابن ابى الصلت الهروى روايت كرده است كه گفت در وقتى كه دعبل قصيده مدارس آيات را بر امام رضا عليه السّلام ميخواند چون بدين بيت رسيد كه شعر

و قبر ببغداد لنفس زکیهٔ‌تضمنها الرحمن فی الغرفات امام رضا علیه السّلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفتم بلی یا بن رسول اللّه پس امام علیه السّلام فرمود که شعر

و قبر بطوس یا لها من مصیبهٔ‌الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث اللّه قایمایفرج عنا الهم و الکربات دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا بن رسول اللّه جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمدوشد دوستان اهل‌بیت شود و هر که مرا زیارت کند درین غربت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۶

با من باشد در درجه من روز قیامت آمرزیده و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را بر امام رضی اللّه عنه خواندم که شعر

خروج امام لا محالهٔ خارج‌یقوم علی اسم اللّه و البرکات

یمیز فینا کل حق و باطلو یجزی علی النعماء و النقمات بگریست گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت (یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانك بهذین البیتین) آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیدم که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد پسر من و پس از محمد پسر اوست علی و بعد از علی ولد اوست حسن (و بعد الحسن ابنه الحجهٔ القائم المنتظر فی غیبهٔ المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول اللّه ذلک الیوم حتی یخرج فیملاء الارض عدلا کما ملئت جورا) در کشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیهٔ و الغفران را گفت یا بن رسول اللّه دیدم رسول خدا را صلی اللّه علیه و سلم در خواب که گوئیا مرا میگوید که (کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ثراکم لحمی) پس امام رضا رضی اللّه عنه او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعه از پیغمبر شما و منم آن ودیعت و لحم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدایتعالی از حق من و اطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شیعیان او نجات می‌یابد و اگرچه باشد برو مقدار گناه جن و انس (و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لا- یتمثل فی صورتی و لا فی صورهٔ احد من اوصیائی و لا فی صورهٔ احد من شیعتهم ان الرؤیا الصادقه جزء من سبعین جزأ من النبوهٔ) پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته‌مآل بسیار منقولست اما راقم حروف از اطناب و املال اندیشیده درین گفتار بر همین مقدار اختصار نمود و هو الغفور الودود

ذکر بیعت مأمون با امام رضا علیه السّلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب است بدان باب

علماء افادت‌مآب و فضلاء فصاحت‌ایاب آورده‌اند که در آن اوان که مامون در ممالك عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه اقتدار حسن بن سهل نهاد و خود در بلده مرو اقامت مینمود و در آن اوان در اطراف ممالك حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل‌بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و مطاوعت علویان پرداخته خلاف مامونرا سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در مرو بسمع مامون رسیده با فضل بن سهل ذو الریاستین که مقرب‌ترین ارکان دولت او بود قرعه مشورت در میان انداخت که آیا استقامت امور ملك و ملت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و بنابر استصواب فضل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۷

خاطر بر ان قرار داد که علی بن موسی الرضا را رضی اللّه عنه بولایت‌عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی نفرمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاك را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمدینه

فرستاد تا بمبالغه تمام و احترام لاکلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند و بعد از آن بواسطه یکی از خواص با آنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست از سرانجام مهام فرمانفرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه السّلام برین سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد و قاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آنمهم با مامون گفته خلیفه او را بازگردانید و گفت با او بگوی که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمیفرمائی باید که ولایت‌عهد مرا قبول نمائی که از تعهد این امر چاره نیست و آنجناب کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید و کار بتخویف و تهدید انجامید امام رضا علیه السّلام سر رضا جنبانید و مأمون مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داده و ساده بزرگ نهاده آنجنابرا بر آن‌جا نشاند و اکابر و اشراف و امرای اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مأمون بود آنگاه از علویان و عباسیان و امرا و اعیان هرکس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مأمون و توصیف امام ربع مسکون خطبه غرا و اشعار فصاحت انتما انشاء و انشاد کردند و بصلات کرامند محظوظ و بهره‌مند شدند و وجوه دنانیر و رؤس منابر باسم و لقب آنصاحب مناقب و مفاخر مزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام و اثواب اسود که شعار عباسیان بود برایات و البسه خضراء مبدل گردید بیت

آن کار که اقبال همیخواست روا شدو ان کام که ایام همیخواست برآمد در شواهد النبوهٔ مسطور است که چون امام رضا علیه السّلام ولایت‌عهد مأمون را قبول فرمود در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که (الجفر و الجامعه یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا للّه یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین و اثرت رضاه و اللّه یعصمنی و ایاه) در مؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت‌عهد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السّلام در اقطار بلدان و امصار اشتهار یافت صغار و کبار بقدم مبایعت و متابعت پیش آمدند و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعه ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و آنجماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت امام علیه السّلام را درنیافتند و بر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی و با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و از این واقعه شمه مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت امارت نشانده‌اند نه بر سریر خلافت و در آن ایام چند کرت میان ابراهیم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۸

بن مهدی و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنابر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده با مامون نمیگفت در آن اثنا روزی علی بن موسی الرضا علیه السّلام با مامون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقهٔ خیانت کرده مصراع سخن اینست که من میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند و بر پلاس تعزیت نشسته آنجماعت را قصاص کرد و او از آنجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس امام رضا علیه السّلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد و سبب صدور این حرکت شنیع از مامون بروایت بعضی از مورخان قصه خلافت ابراهیم بن مهدی و مخالفت عباسیان بود و بقول طایفه موجب تغییر مزاج مامون نسبت بامام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای (قل الحق و انکان مرا) در نصیحت مامون مراسم مبالغه بجای میآورد و اصلا در گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و از آنجهت غبار ملال بر حاشیه ضمیر مامون می‌نشست و بعد از تراکم آن غبار مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن

امر قبیح گردید و از عقوبت روز جزا و خصومت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقه از اهل خبر گفته‌اند که علی بن موسی الرضا رضی اللّه عنه باجل طبیعی متوجه روضه رضوان گردید زیرا که ارادت مأمون نسبت بدانجناب نصاب کمال داشت و محال مینماید که با وجود وفور محبتی که او را بخاندان نبوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که (بلغنی من اوثق به ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه اللّه کان لا یوافق علی ان المامون سقی علیا علیه السّلام و لا یعتقده و کان رحمه اللّه کثیر المطالعهٔ و النقیب و التفتیش علی مثل ذلک) در بعضی از کتب مسطور استکه در آن اوان که مأمون قصد امام رضا علیه السّلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر طعام خوردند و امام بیمار شده مأمون نیز اظهار مرض نمود و عبد اللّه بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن بازدار تا دراز شود عبد اللّه گوید که چون اظفار من طولی پیدا کرد مأمون چیزی مانند تمرهندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف در همان مکان مامور گردانید و خود پیش امام رضا علیه السّلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امید وارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد للّه که امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مأمون در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار آوردم گفت دانهای این انار را بهر دو دست بیفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست خویش آن آب انار را بامام علیه السّلام داد تا بیاشامید و بعد از دو روز وفات یافت و از ابو الصلت هروی منقولستکه گفت روزی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۹

در خدمت امام رضا رضی اللّه عنه ایستاده بودم با من گفت که بمقبره هارون الرشید رو و از چهار جانب آنخاک بیار چون چنان کردم خاک را ستانده ببوئید و بینداخت و فرمود که زود باشد که درینموضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد بازگفت برو و از فلان موضع خاک بیار و پس از آنکه آوردم فرمود که جهۀ من در این موضع قبر خواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فروبرند و میان قبر را شق کنند و اگر مانع شوند بگوی که تا لحد کنند و باید که لحد دو زراع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمه وسیع گرداند آنقدر که خواهد و بدانکه در زمان حفر قبر از جانب سر من رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان را که بتو میدهم ریزه‌ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرک پیدا شود و آن ماهیان خرد را برچیند چنانچه هیچ‌یک از آنها نماند پس ماهی بزرک نیز غایب گردد و چون آنرا نه‌بینی بکلامیکه ترا تعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مأمون و سخن بدینجا رسانده باز امام فرمود که یا ابا الصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن‌گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من تکلم مکن ابو الصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان اللّه علیهما بعد از ادای فریضه بامداد جامه پوشیده منتظر بنشست تا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد و امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب بمجلس مامون درآمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه انگور داشت و چون مامون امام را دید برجست و شرط معانقه بجا آورده میان هردو چشمشرا ببوسید و آنخوشه عنب را بدست امام عجم و عرب داده گفت یا بن رسول اللّه از این خوبتر انگور دیده امام علیه السّلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا علیه التحیهٔ و الثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگر ما را متهم میداری آنخوشه را ستانیده و چند دانه انگور خورده باز بدست امام رضا علیه التحیهٔ و الثنا داد و آنجناب دو سه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی جواب گفت بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سرا را بستند و بر فراش خویش تکیه کرد

و من در میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب‌روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا رضی اللّه عنه بتعجیل او را استقبال نموده گفتم از کجا درآمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا در اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جوابداد که من حجهٔ اللّه محمد بن علی‌ام آنگاه پیش پدر درآمد و من نیز باشارت او موافقت نمودم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۰

و چون امام علیه السّلام قرهٔ العین خود را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینه خویش منضم ساخت و میان هردو چشمشرا ببوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خویش کشیده آن در درج فتوت روی بر دیده پدر نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا علیه السّلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی علیهما السّلام آنرا می‌لیسید و دران اثنا پسر عالیقدر دست در میان جامه و سینه پدر منشرح الصدر بر ده چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فروبرد و امام رضا علیه التحیهٔ و الثنا بجوار مغفرت ملک علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آب است و نه تخته باز فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن و من بخزانه رفته آب و تخته یافته بحضورش بردم و مستعد آن شدم که در غسل مطهر امام رضا علیه السّلام ولد ارشدش را مدد نمایم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید و چون امام محمد تقی از غسل علی الرضا رضی اللّه عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه‌دانی هستکه در آن کفن و حنوطست بیرون آر و من بخزانه رفتم آنجا جامه‌دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آنرا پیش تقی رضی اللّه عنه بردم تا پدر خود را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم و چون پیش امام محمد علیه السّلام آوردم رضا رضی اللّه عنه را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نمود و در سقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول اللّه مامون همین لحظه بیاید و امام رضا علیه السّلام را طلب دارد ما در جواب چه گوئیم و چه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیستکه در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شق گشته تابوت فرود آمده محمد بن الرضا رضی اللّه عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته‌اند بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون و خدام او را بر در سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه‌دران و مامون میگفت (یا سیداه فجعت بک) بعد از آن بتجهیز و تکفین امام هدایت‌قرین قیام نمودند و در جانب قبله هارون بحفر مرقد منور مشغولی کرده من در آن موضع حاضر شده مأمونرا بر وصیت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضی اللّه عنه فرمود بجای آر و چون قبر را بکندند آنچه بر زبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیر آن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابو الحسن چنانچه در زمان حیات عجایب و غرایب بما می‌نمود بعد از وفات نیز ظاهر میسازد و یکی از نزدیکان مامون با وی گفت که هیچ میدانی که اینها بر چه‌چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت بآنستکه ملک و دولت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۱

شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما دررسد ایزد تعالی مردیرا از ما بر شما مسلط گرداند که تا همه را بسرحد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از مراسم تعزیت امام رضا علیه السّلام و التحیهٔ باز پرداخت گفت یا ابا الصلت آن کلام که امام رضا علیه السّلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان از صحیفه خاطرم محو شد و مامون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال در

محبس مانده روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نپیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که درآمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری و اللّه فرمود که برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست زد تا بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند که با من سخن گویند و تقی رضی اللّه عنه فرمود برو و در ضمان خدایتعالی و ودیعت او که دیگر تو بمأمون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت در زمان نقل این حکایت گفت که تا این زمانکه دیگر میان من و مأمون ملاقات بوقوع نه‌پیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السّلام بسیار است و برکات مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آن جناب بیشمار و تفصیل آن امور مقدور خامه شکسته‌زبان نبوده لاجرم در طریق اختصار سلوك نمود

ذکر اولاد امجاد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام اللّه تعالی علیهما

بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی‌گهر پنج پسر داشته و یک دختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه و بعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از محمد تقی علیه السّلام ولدی نبوده و بزعم حمد اللّه مستوفی از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی اللّه عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحف التحایا

باتفاق اکثر فضلاء ولادت شریف امام نهم در هفدهم ماه مبارك رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکوره گفته‌اند و مادر نیك‌اختر آن امام عالی‌نژاد ام ولد بود مسماة بخیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه و قیل سکینه مریسیه و امام نهم در کنیت و نام با امام محمد الباقر موافق بود بنابرآن آنجنابرا ابو جعفر ثانی گویند و لقبش تقی و جواد و قانع است و مرتضی و منتجب نیز گفته‌اند و ابو جعفر ثانی در زمان وفات پدر پسندیده صفات خود بروایت هفت‌ساله و چندماهه بود و در ذی الحجه عشرین و مأتین در بغداد بفردوس برین خرامید و در مقبره بنی هاشم نزدیک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۲

بمرقد منور جد خود ابو الحسن موسی الکاظم رضی اللّه عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته‌اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفه گفته‌اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سالست و زمان امامتش هفده سال و العلم عند اللّه الکبیر المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل

در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشوونما شمایم امامت و سروری از صادرات افعال آن غنچه گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت و دین‌پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را شجره بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متاخرین باقلام اهتمام مسطور مثنوی

امام تقی نقی جوادفطانت‌نهاد کرامت‌نژاد

ز صلب شریف علی الرضا ز اولاد دین‌پرور مرتضی گل سوری بوستان رسول

نهال ثمربخش باغ بتول‌بفضل کرم آنچنان شهره گشت

که صیتش ز اوج فلک درگذشت ز حد بود بیرون کرامات او

ز حصر است افزون مقامات او

در کشف الغمه مذکور است که ابو جعفر ثانی محمد التقی رضی اللّه عنه بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه مأمون که قصد شکار داشت بدانجا رسید و کودکان از سر راه بیکطرف گریخته جواد بر جای خود توقف فرمود و مأمون آنجنابرا دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جوابداد که ای امیر المؤمنین راه تنک نیست که برفتن خود آن را بر تو گشاده گردانم و نیز جریمه ندارم که از آن وهم بگریزم و ظن من بتو آنست که بی‌جریمه آزار بکسی نرسانی مأمون را سیرت و صورت و تکلم و فصاحت آن شکوفه گلشن رسالت مقبول افتاده سئوال کرد که نام تو چیست جوابداد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی بن موسی الرضا رضی اللّه عنه مأمون بر رضا ترحم و ترضی نموده درگذشت و چون از دیواربست شهر بیرون رفت بازی را بنذر جواد رضی اللّه عنه بر طایری انداخت و آن باز مدتی مدید از نظر غایب شده چون بازآمد در منقار وی ماهی خورد که رمقی از حیات باقی داشت بود و مأمون از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید بار دیگر اطفال از سر راه دور شدند و امام جواد علیه السّلام بدستور اول بجای خود ایستاده مأمون گفت ای محمد چه‌چیز است در دست من فرمود که (ان اللّه تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک فیختبرون بها سلالة اهل النبوه) چون مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و در وی نگریسته گفت انت ابن الرضا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۳

حق و احسانی که نسبت بامام جواد علیه السّلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبه ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی‌توانست کرد لاجرم مأمون شیفته آن گل نوشکفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بجباله نکاح آنجناب درآورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایره حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت‌عهد خود را بجواد رضی اللّه عنه دهد و ملك از بنی عباس انتقال نماید بنابرآن نزد مأمون رفته ما فی الضمیر خویش را با وی در میان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابیطالب موجب زوال مملکتست و خلاف رای خلفای صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است مأمون جوابداد که آنچه میان شما و اولاد امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتکفل امر امامت از ما سزاوار ترند و تمهید بساط عداوت که از خلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صله رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عز و جل ازین کار و ابو جعفر محمد بن علی با وجود خوردسالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلاء عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار داده‌ام که دختر خود را با وی در سلك ازدواج کشم عباسیان گفتند که تو غلط کرده‌ای او کودکیست که هنوز از فقه و معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت چندگاهی صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب‌دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناترم از شما بدرستی که او از اهل‌بیتست که علم ایشان بتأیید الهی و الهام جناب جلال پادشاهیست و اگر میخواهید که اینمعنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیانرا این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تا ما یکی از فقها را بیاوریم که از محمد بن علی مسئله‌ای از علم شریعت سئوال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید و دانش او ظاهر شود با وی وصلت نمای و الا ازین کار اجتناب فرمای و مهم بر این سخن قرار یافته آنجماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را بر معارضه جواد رضی اللّه عنه تحریض نموده قبول کردند که آن اگر خلاصه خاندان علم و کرم را ملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدو دهند و مامون مجلسی عظیم آراسته امام محمد تقی علیه السّلام را بر مسند پهلوی خود بنشاند و

هریک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صید اقدام نموده باشد (فقال له ابو جعفر رضی اللّه عنه قتله فی حل او فی حرم عالما کان المحرم او جاهلا قتله عمدا ام خطأ حرا کان المحرم ام عبدا صغیرا کان ام کبیرا مبتدیا بالقتل ام معیدا من ذوات الطیر کان الصید او من غیرها من صغار الصید کان او من کبارها مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نهارا) از شنیدن این کلام فطنت التسام یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۴

حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد و تفرق خلق مامون حقیقت آن مسئله از امام محمد تقی علیه السّلام سؤال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد در حل از مرغان بزرک پر گوسفندی کفارت باشد و اگر در حرم آن کار کند جزاء او قیمت دهد و اگر گوری شکار کند برو گاوی لازم آید و اگر صیدش شترمرغی باشد جزاء او شتری واجب شود و اگر آهو بود گوسفندی دهد در حل و در حرم جزاء او قیمت دهد و اگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمنا کشد و جزاء صید بر جاهل و عالم یکسان باشد و اگر محرم در صید مقید بود با وجود وجوب جزاء آثم باشد و اگر مخطی بود گناه‌کار نشود و اگر کشنده صید آزاد باشد جزاء بر نفس او بود و اگر بنده باشد جزا بر مالکش باشد و اگر محرم خوردسال باشد برو کفارت نباشد و اگر بالغ بود کفارت دهد و از محرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد و مصر را عذاب آخرت باشد و مبتدیرا کفارت لازم آید و معید را خدایتعالی انتقام کشد مامون گفت (احسنت یا ابا جعفر احسنک اللّه جزاک الحمد للّه علی هذه النعمهٔ و التوفیق لی فی الرای) آنگاه در اقربای خود نگریسته گفت (اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه) و جواد علیه السّلام را گفت که (اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیک لنفسی و انا نزوجک ام الفضل ابنتی) و ابو جعفر رضی اللّه عنه بزبان فصاحت بیان گذرانید که (الحمد للّه اقرارا بنعمته و لا اله الا اللّه اخلاصا بوحدانیهٔ و صلی اللّه علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل اللّه علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم اللّه من فضله و اللّه واسع علیم ثم ان محمد بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد اللّه المأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائهٔ درهم جیاد فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا لصداق المذکور) پس مأمون گفت که آری بدرستی که من بزنی بتو دادم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت به پس مامون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات کرامند نوازش فرمود و نسبت بابو جعفر مادام الحیوهٔ در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه ازین تزویج یراق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل‌بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت سدره بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت رسید دید که میوه تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرکی باز کرده بخوردند و حال آنکه آن درخت غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر نوشت که جواد بر سر من سریه گرفته و زن خواسته مأمون در جواب قلمی کرد که ترا بدان جههٔ باو نداده‌ام که حلال خدایرا بر وی حرام گردانم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۵

زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السّلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنه عشرین و ماتین که معتصم خلیفه آنجنابرا ببغداد طلب نمود و در اواخر همان سال برگزیده ایزد متعال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دو پسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام و موسی و فاطمه و امامه علیه و علیهم صحایف السلام و التحیهٔ

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی الرضا علی نبینا و علیهم من التسلیمات انماها

تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبر در اواسط ماه رجب در سنه اربع عشر و ماتین بمدینه اتفاق افتاد و قیل سنهٔ اثنی و عشر و مأتین مادر نیک‌اخترش ام ولد بود مسماهٔ بسمانه (و یقال ان امه ام الفضل بنت المأمون) و آنجناب در اسم و کنیت با علی المرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق بود و بناء علی هذا او را ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی است و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه و امین و طیب نیز از جمله القاب آن جناب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش‌ساله بود و متوکل خلیفه در زمان ایالت خویش یحیی ابن هرثمهٔ بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجنابرا بسر من رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد و هادی بعد از آنکه مدت ده سال و چند ماه آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه اربع و خمسین و ماتین بر؟؟؟ قدس انتقال فرمود و در سرائی که بسامره داشت مدفون شد و بروایت علماء شیعه معتز خلیفه آنجنابرا زهر داد و اهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه و العلم عند اللّه

گفتار در بیان مجملی از مفاخر و مآثر امام همام مؤید ابو الحسن علی بن محمد خصهما اللّه تعالی باللطف السرمد

سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علو مراتب و سمو مناقب آنقدوه صغار و کبار زیاده از حد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت معین و اشتغال ضمیر فیض‌پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین

نظم

امام علی‌نام هادی‌لقب که ظاهر ازو گشت فضل و ادب

ازو نور ایمان فروزنده بودباو سنت مصطفی زنده بود

فرومرده بدعت بایام اونبودی بجز مکرمت کام او

سپهر شرف را رخش آفتاب‌دلش واقف سرام الکتاب

بتاج امامت سرش سرفرازفتاده بپایش ملک از نیاز بثبوت پیوسته که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۶

در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد اللّه بن محمد بنابر مباینتی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می‌باشد قاصد ایذاء امام ابو الحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آنسرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنابرآن متوکل یحیی بن هرثمهٔ بن اعبن را بمدینه ارسال داشت تا آن امام عالیمقام را بسرمن رای رساند و ابو الحسن رضی اللّه عنه مصحوب یحیی بسرمن رای رفته آنجناب را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل‌بیت مستعد بود در خان الصعالیک بر امام علی النقی درآمد و گفت یا بن رسول اللّه جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده‌اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درینمقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور (فیهن خیرات حسان و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون) ظاهر گشت صالح گوید که از مشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ما هرجا که هستیم این منزل با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم حکایت در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن النصر از جمله ایشانست روایت کرده‌اند که شخصی از متوطنان بلده مذکور که عبد الرحمن نام داشت و شیعی‌مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیستکه تو بامامت علی الهادی اعتقاد کرده و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب داد که من ازو چیزی مشاهده

نمودم که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه‌چیز دیده ازو گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جرات و طلاقت لسان اتصاف داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند و روزی بر در دار الخلافه ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار او فرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رفضه او را امام می‌پندارند و بر زبان آوردند که ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم ازینجا بهیچ طرف نمیروم تا به‌بینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت‌پناه بر اسبی سوار پیدا شد و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده در وی مینگریستند و چون چشم من بر وی افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را ازو مندفع سازد و هادی رضی اللّه عنه پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت (استجاب اللّه دعاك و طول عمرك و كثر مالك و ولدك) و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر اندام من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است و چون باصفهان بازگشتم واهب بی‌منت ابواب رزق بر من گشاده کثرت مال من بمرتبه رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن هزارهزار درم است سوای اسباب و املاك و جهاتی که در خارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند دل‌بند بمن ارزانی داشت و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است (و انا اقول بامامهٔ هذا الذی اعلم ما فی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۷

قلبی و استجاب اللّه دعائه لی) حکایت از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی با وی بمجلس منتصر درآمدم دیدم که متوکل بر سریر پسر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد اما در آن روز بجهت خشمیکه بر او استیلا یافته بود او را نگفت که بنشین و من می‌دیدم که ساعهٔ بساعهٔ رنك او متغیر می‌شد و فتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی و فتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ استکه با شما گفته‌اند عاقبت اشتعال نایره غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که و اللّه میکشم این مرائی زندیق را و او آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می‌نماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از اجلاف اتراك طلبیده هریك را شمشیری داد و گفت هرگاه علی بن محمد بر من درآید او را بکشید و گفت و اللّه که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن رضی اللّه عنه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش می‌جنبید و آثار کرب و جزع در بشره همایونش مرئی نمیگردید و پس از آنکه متوکل امام را دید برجست و از سریر بپایان آمده بتقبیل دست و میان دو چشمش قیام نمود و گفت (یا سیدی یا بن رسول اللّه یا خیر خلق اللّه یا ابن عمی یا مولائی یا ابا الحسن) و هادی گفت (اعیذك یا امیر المؤمنین باللّه) پس متوکل از آن جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله بازگردای سید من آنگاه فتح بن خاقان و عبید اللّه بن خاقان و منتصر را بمشایعهٔ هادی رضی اللّه عنه مأمور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السّلام آن چهار ترك را طلبیده پرسید که چرا بآنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب داد که شدهٔ هیبت ابو الحسن ما را از آن کارها مانع آمد و حال آنکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت (هذا صاحبك و قال الحمد للّه الذی بیض وجهه و اثار حجته) حکایت در کتب معتبره مزبور استکه نوبتی متوکل بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلك مقربان خلیفه انتظام داشت با وی گفت که کسی پیش علی بن محمد التقی می‌باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بدوائی نافع اشارت کند و متوکل برین موجب عمل نموده هادی علیه السّلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن اللّه تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی از حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربه این دوا

زیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی رضـی اللّه عنه فرموده بود بر خراج نهادنـد فی الحال انفجار یافته آنمرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده و مهر خود بر آن نهاده بهادی رضـی اللّه عنه فرسـتاد و پس از روزی چند ازین قضـیه یکی از سعاهٔ با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۸

سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم‌شب بخانه هادی درآی و آنچه از اموال و اسلحه یابی باوی بیار از سعید مرویست که گفت نیم‌شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد التقی رضـی اللّه عنه نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند و همان زمان شمعی آوردند و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامه پشمین دربر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست درای و آنچه یابی بردار درآمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز مهر داشت بعد از آن هادی رضـی اللّه عنه گفت که این مصلی نیز پیش تست به‌بین آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم و نزد متوکل بردم و خلیفه صره را بمهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را در وقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن منضم ساختند و با کیسه و شمشیر پیش هادی رضـی اللّه عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیا را بامام رسانیدم شرمنده و گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی‌اذن بسرای تو درآمدم و لیکن مأمور بودم فرمود (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) اما اولاد امام ابو الحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن حسین محمد جعفر عایشه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالیه نوشته‌اند و العلم عند اللّه تعالی

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی نبینا و علیهما سلام اللّه تعالی

ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مأتین دست داد و بعضی از مورخان در هشتم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مأتین گفته‌اند و مادر آنجناب ام ولد بود مسماهٔ بحدیث یا سوسن و قیل عفان و قیل حرسنه و امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی رضوان اللّه علیهما موافق بود لقبش زکیست و عسکری و خالص و سراج نیز گفته‌اند و زکی رضـی اللّه عنه در زمان فوت پدر خویش هادی رضـی اللّه عنه بیست و سه‌ساله یا بیست و دوساله بود و در ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در ایام دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری گوید که (و ذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه السّلام مضی مسموما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمهٔ علیهم السلام و اللّه اعلم بحقیقهٔ ذلک) مدهٔ عمر امام ابو محمد الحسن علیه السّلام بروایت اول ۲۹ سال بود و بقول ثانی ۲۸ سال و زمان امامتش هفت سال یا شش سال مدفن همایونش در سرمن رای نزدیک بمرقد پدر عالی‌گوهر اوست سلام اللّه علی سید المرسلین و علیهما و علی سایر الائمهٔ الهادین الی یوم الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۹۹

گفتار در بیان بعضی از سیر سنیه و مآثر مرضیه آن مهر سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری

صحایف لیل و نهار بر قوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار مشعر است و لطایف گفتار فضلاء بزرگوار از کرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات مینمود مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین و حقایق اسرار کلام الهی از الفاظ گوهربارش مبین نظم

امام حسن خلق عالی‌مکان‌حسینی‌نژاد کرامت‌نشان

گل گلشن خاتم الأنبیاچراغ شبستان آل عبا

دری بود از بهر احسان و جودمنورمهی بر سپهر وجود

رخش آفتاب سپهر جلال‌قدش سرو گلزار فضل و کمال از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی اللّه عنهم روایتست که گفت در وقتیکه بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السّلام رویم که بصفت جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروفست گفتم تو ویرا می‌شناسی گفت نی میان ما و او معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم در اثناء طریق* پدر من گفت که بس محتاجیم بآنکه ما را پانصد درهم دهد تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد خریم و صد درهم در سایر اخراجات صرف نمائیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم و صد درهم نفقه کنم و صد درهم را ببهای درازگوش دهم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری علیه السّلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون درآمدیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشتکه تا این وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم و پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و صره بپدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم برای سایر اخراجات و صره دیگر بمن داد و گفت که این سیصد درهم است صد درهم برای لباس و صد درهم برای نفقه و صد درهم بهای درازگوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی و من بموجب اشارت زکی رضی اللّه عنه بدانجا شتافته مستوره بحباله نکاح درآوردم و در همان روز مبلغ دو هزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابو هاشم الجعفری مرویستکه گفت که یکی از موالی امام حسن زکی علیه السّلام رقعه بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعا قلمی فرمود که (یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مدلی فی عمری و امنن علی برحمتك و اجعلنی ممن تنصر به لدینك و لا تستبدل بی غیری) ابو هاشم گوید چون این دعا را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۰

خواندم با خود گفتم (اللهم اجعلنی فی حزبك و فی زمرتك) پس امام علیه السّلام بجانب من توجه فرموده گفت (انت فی حزبه و فی زمرته) زیرا که تو بخدا ایمان داری و رسول او را تصدیق مینمائی و اولیاء او را می‌شناسی و متابعت ایشان میکنی (فابشر ثم ابشرو) از حسن بن طریق نقلست که دو مسئله در خاطر من خلجان میکرد و میخواستم که آن دو مسئله را بابو محمد رضوان اللّه علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه‌چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود طریق حکم او در میان مردم دیگر آنکه بپرسم از علاج تب ربع پس در محل کتابت از ذکر حمی ربع غافل شدم و رقعه را بدو فرستادم در جواب نوشت که سؤال کرده بودی از قائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لا یسئل البنیه و بودی تو که میخواستی سؤال کنی از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورقه این آیه را که یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ و آن ورقه را بر محموم بند تا شفا یابد بموجب فرموده او عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری علیه السّلام را غیر از ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت ازوست بیت

بگو محمد و رستی که ملك و ملت راتفاخرست بنامش چه جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن علیهما السلام

تولـد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شـعبان سـنه خمس و خمسـین و ماتین در سـامره اتفـاق افتاد (و قیل فی الثالث و العشـرین من شـهر رمضان سـنه ثمان و خمسـین و ماتین) و مادر آن امام عالی گهر ام ولـد بود مسـماهٔ بصـیقل‌نام یـا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذو الاحترام در کنیت و نام با حضـرت خیر الانام علیه و آله تحف الصـلوهٔ و السـلام الی یوم القیـام موافقت دارد و مهـدی و منتظر و الخلف الصالـح و صاحب الزمان و حجهٔ و قائم از جمله القاب آن جنابست و صاحب الزمان در وقت وفات پـدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصـحت اقربست پنج‌ساله بود و بقول ثانی دوساله و حضـرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار نبوت را مانند یحیی بن زکریا سلام اللّه علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت فرموده او را در صـغر سن امام گردانید چنانچه عیسـی صـلواهٔ الیه علیه را در وقت صبی بمرتبه بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سـلام اللّه المنـان در زمـان معتمـد خلیفه فی سـنه خمس و سـتین و مـاتین یـا سـنه سـتهٔ و ستین و مـأتین علی اختلاـف القـولین در سـردابه سرمن‌رای از نظر فرق برایا غایب شـد و بنابر مـذهب اثنی‌عشـریه تا غایت مختفی است و هرگاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب‌آسا برخواهـد داشت و همت عالی‌نهمت بر ترویج شـریعت غرا و دفع ظلمه و اشـقیا خواهد گماشت و بر خواطر مهر تنویر فضـلاء روشن‌ضـمیر ظاهر خواهد شد بنابر صـحاح اخبار که از حضرت سید ابرار و سند اخیار صلی اللّه علیه و آله الاطهار نزد علماء

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۱

بزرگوار و فضـلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهـد انجامیـد و بواسـطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عـدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن العسـکری علیه السّـلام خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیده اهل سنت و جمـاعت آنست که قـائم آل رسول شخصـی خواهـد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولـد نمایـد و مـذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسـکریست که در سـردابه سرمن‌رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهـد فرمود و زمره‌ای بر آن رفته‌انـد که مهـدی آخر الزمان عیسـی بن مریم است علیهما السـلام و این بغایت ضـعیف است زیرا که احادیث صـحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه السّلام باو اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و اهل سـنت و جماعت اگرچه بـدان قایل نیسـتند که صاحب الزمان محمـد بن حسن عسـکری است اما بعظم شأن و سـمو مکان آن مقتـدای طوایف انسان اعتراف دارند و او را از جمله کبار اولیا و اعاظم اصـفیا می‌شـمارند دلیل بر صدق این سـخن آنکه در شواهد النبوهٔ مسـطور اسـتکه (قال الشیـخ علاء الـدوله احمـد بن محمد السـمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد وصل الی الرتبه القطبیه محمـد بن الحسن العسـکری رضـی اللّه عنه و عن آبائه الکرام ائمـهٔ اهل‌بیت الطهاره و هو اذا اختفی دخل فی دایرهٔ الابـدال و ترقی مندرجا طبقه الی انصار سـید الاوتاد و کان القطب علی بن الحسن البغدادی فلما جاء بنفسه و دفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن حسن العسـکری علیه السّـلام و جلس مجلسه و بقی فی رتبـهٔ القطبیـهٔ تسع عشـرهٔ سـنه ثم توفـا اللّه تعالی الیه بروح و ریحان و اقام مقـامه عثمـان بن یعقـوب الجونی الخراسـانی و صـلی هو و جمیع اصـحابه علیه و دفنوه فی مدینـهٔ الرسول صـلی اللّه علیه و سـلم) اما مذهب فرقه امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر از محمد بن حسن رضـی اللّه عنهما کسـی نیست و آنجنابرا دو غیبت ثابت است یکی غیبت قصـری یعنی کوتـاه‌تر و آن از وقت ولاـدت آنجنـابست تـا زمـان انقطـاع سـفارت دوم طولی یعنی درازتر و آن از زمـان انقطـاع سـفارتست تـا وقتی که خـدای تعـالی ظهورش را تقـدیر کرده است و در غیبت قصـری صاحب الزمانرا علیه السّـلام سـفیران بوده‌انـد که یکی بعـد از دیگری بـدان امر قیـام مینموده‌انـد و حاجـات خلـق را بـوی رسانیـده جواب می‌آورده‌انـد و آن سـفارت بر شخصـی علی بن محمـدنام اختتام یافته و علی بن محمد در سـنه سـته و عشـرین و ثلثهٔ مائه بروضه رضوان شـتافته و بعد از وی دیگر

هیچ سفیری امام را ندیده و حدیثش نشنیده در کشف الغمه از ابی بصیر منقولست که گفت ابو عبد اللّه جعفر الصادق علیه السّلام فرمود که (لا یخرج القائم علیه السّلام الا فی وتر من السنین سنهٔ احد او ثلث او خمس او سبع او تسع) و ایضا از آن امام عالیمقام مرویست که گفت (ینادی باسم القائم علیه السّلام فی لیلهٔ ثلاث و عشرین من شهر رمضان و یقوم فی یوم عاشورا و هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السّلام) و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد اللّه رحمه اللّه چهل حدیث در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۲

باب مهدی رضوان اللّه علیه استخراج نموده و از حدیث هفتم که از عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب در قریه خواهد بود که آنرا کرعه گویند و در اعلام الوری از امام جعفر علیه السّلام نقلست که چون قائم رضوان اللّه علیه ظاهر شود پشت مبارك بر دیوار خانه کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد برو جمع گردند و اول کلامی که امام علیه السّلام بآن ناطق گردد این آیه باشد که (بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) بعد از آن بگوید که منم بقیهٔ اللّه و خلیفه او و حجت او بر شما پس سلام نکند برو مسلمانی مگر برینموجب که (السلام علیك یا بقیهٔ اللّه فی الارض) و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده‌اند که گفت شنیدم از ابی عبد اللّه جعفر الصادق علیه السّلام که میگفت (اذا اذن اللّه جل اسمه القایم فی الخروج صعد المنبر فدعاء الناس الی نفسه و تاشدهم اللّه و دعاهم الی حقه و ان یسیر فیهم لسنهٔ رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و یعمل فیهم بعمله) پس خدایتعالی برانگیزد جبرئیل را تا نزد او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قائم را که بچه‌چیز میخوانی پس قائم علیه السّلام خبر کند او را و بگوید جبرئیل من اول کسی‌ام که با تو بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارك امام را مسح نماید بعد از آن سیصد و سیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند و قائم علیه السّلام در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود و بروایتی از مدینه بنجف و کوفه شتابد و جبرئیل علیه السّلام بر دست راست و میکائیل بر دست چپ او باشد با پنجهزار فرشته و در آن منزل شریف روز جمعه بر منبر برآمده زبان باداء خطبه بگشاید و از استماع آواز امام آنمقدار گریه بر فرق انام غلبه کند که ندانند که چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد آنگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه السّلام نهری حفر کرده آب بنجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب و اللّه اعلم بالصواب و نزد اکثر علماء شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه السّلام مانند داود پیغمبر بعلم خود در میان معشر بشر حکم نموده از مدعی بینه طلب ندارد اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالك طریق خلافت و اقبال خواهد بود و لیکن مقدار هرسالی از آن سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت و روایت ابو داود از هشام آنستکه قائم رضوان اللّه علیه نه سال بتمشیت امور ملك و ملت قیام خواهد نمود و قولی آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهور آن اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت و بعد از آن بریاض قدس انتقال خواهد فرمود و العلم عند اللّه الودود

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور نسب آن امام عالیمقدار

از ابو سعید خدری رضی اللّه عنه روایتست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۳

(یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین و الافثمان و الافتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر و الفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا و لا تدخر الارض شیئا من نباتها) خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود و الا هشت سال و اگرنه نه سال و برفاهیت و تنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعمی هرگز هیچ نکوکاری و بدکرداریرا میسر نشده باشد و ببارد برایشان آسمان باران و

ذخیره نکند زمین چیزی از نبات را روزی ابو جعفر منصور دوانیقی از آباء خود عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما روایت کرده استکه رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم گفت که (لن تهلک امهٔ انا فی اولها و عیسی بن مریم فی آخرها و المهدی فی وسطها) یعنی هلاک نشوند امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان و ابو داود ترمذی در صحیحین خود باسناد خود از عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه روایت کرده‌اند که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت که (لو لم یبق من الدنیا الا- یوم واحد یطول اللّه ذلک الیوم حتی یبعث اللّه رجلا- منی او من اهل‌بیتی یواطی اسمه و اسمی اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا) یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هرآینه دراز گرداند ایزد تعالی آنروز را تا برانگیزد خدا مردیرا از من یا از اهل‌بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایضا ابو داود بسند خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام گفت که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (لو لم یبق من الدهر الا- یوم لبعث اللّه رجلا- من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا) و ایضا ابو داود رحمه اللّه نقل نموده است که ام سلمه رضی اللّه عنها گفت که از رسول صلی اللّه علیه و سلم شنیدم که میگفت که (المهدی من عترتی من ولد فاطمهٔ) و زهری از امام زین العابدین و آنجناب از پدر خود حسین بن علی رضی اللّه عنهم روایت نموده است که رسول صلی اللّه علیه و سلم سیدهٔ النساء رضی اللّه عنهما را گفت که مهدی از اولاد تو خواهد بود و از حذیفهٔ بن الیمان رضی اللّه عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد و بعد از آن گفت که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هرآینه دراز گرداند خدای تعالی آنروز را تا برانگیزد مردیرا از اولاد من که همنام من باشد پس سلمان رضی اللّه عنه برخاسته گفت یا رسول اللّه (من ای ولدک هو قال من ولدی هذا) و دست بر حسین رضی اللّه عنه زد و از سلمان رضی اللّه عنه نقل کنند که گفت درآمدم بر رسول صلی اللّه علیه و سلم درحالیکه حسین رضی اللّه عنه بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین و دهان مبارک او اشتغال مینمود و میگفت تو سید بن سیدی و پدر ساداتی و امام بن الامامی و پدر ائمه و تو حجت ابن حجتی و پدر نه حجتی از صلب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود و از جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد اللّه الانصاری رضی اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۴

عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را که (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ) گفتم یا رسول اللّه می‌شناسیم ما خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدایتعالی طاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی اللّه علیه و سلم که (هم خلفائی من بعدی یا جابر و ائمهٔ الهدی بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریهٔ بالباقر و ستدر که یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمی و کنیتی حجهٔ اللّه فی ارضه و بقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح اللّه عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبهٔ لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن اللّه قلبه للایمان) جابر گوید که گفتم یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم آیا در ایام غیبت او شیعه او از او انتفاع یابند (فقال علیه السّلام ای و الذی بعثنی بالنبوهٔ انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان علاها سحاب) ای جابر این از اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که از اهل آن باشد و از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه روایتست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که خلفاء اوصیاء من و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یا رسول اللّه کیست برادر تو فرمود که علی بن ابیطالب رضی اللّه عنه گفتند کیست ولد تو (قال المهدی الذی یملاها قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و الذی بعثنی بالحق بشیرا لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول اللّه ذلک الیوم حتی یخرج ولدی

المهدی فینزل روح اللّه عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب) و در صحیح بخاری و مسلم رحمهما اللّه از ابو هریره رضی اللّه عنه مرویست که رسول صلی اللّه علیه و سلم گفت (کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم) یعنی چون باشید شما وقتیکه فرود آید پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شماها از شما باشد و مسلم روایت کرده است که جابر بن عبد اللّه رضی اللّه عنه گفت که شنیدم از رسول صلی اللّه علیه و سلم که میگفت (لا تزال طایفهٔ من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمهٔ فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوهٔ و السلام فیقول امیرکم یقال صل بنا فیقول الا ان بعضکم علی بعض امراء مکرمهٔ من اللّه لهذه الامهٔ) یعنی پیوسته طایفه‌ای از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السّلام پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شما را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامانند بجهت کرامتی که خدایتعالی باین امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث مذکوره بنابر زعم شیعه اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۵

عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السّلام خواهد بود بلکه بثبوت می‌پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد مثنوی امام زمان مهدی منتظر* که گفتی پیمبر ز حالش خبر نهالیست از گلشن اصطفا* ثمربخش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از لمعه روی او* شب قدر تاری ز گیسوی او سرشته بآب کرامت گلش* محیط علوم لدنی دلش چو سازد لواء خلافت بلند* درآرد سر عاصیان در کمند مه رایتش ثالث ماه خور* ز عدلش شود جمله آفاق پر چو گردد بمحراب دین مقتدا* کند ابن مریم بدو اقتدا

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت و بیان شمه‌ای از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از انام که او را دیده‌اند و از کلام معجز انتظامش بهره‌ور گردیده‌اند

در شواهد النبوهٔ مذکور است از حکیمه عمه امام حسن عسکری نقلست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب باینجا باش که خدایتعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی‌بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است که حمل وی جز در وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم و نرجس نیز تهجد گذارد و در وقت سحر با خود گفتم صبح نزدیك شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در آن اثناء آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و انا انزلنا و آیهٔ الکرسی خوانده بر وی دمیدم از شکم وی آواز آمد که هرچه من میخواندم او نیز میخواند و پس از لحظه خانه روشن گشت نظر کردم پسر ابو محمد بزمین آمده بود و در سجده افتاده ویرا برگرفتم ابو محمد رضی اللّه عنه از حجره خود آواز برآورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن اللّه تعالی طفل گفت (بسم اللّه الرحمن الرحیم وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ) بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب درین باب نقل نموده تتمه این آیه را نیز خواند (وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ) و بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم و علی المرتضی و سیدهٔ النسا و سایر ائمه هدی علیهم السلام صلوات فرستاد و حکیمه گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۶

گرفتنـد و ابو محمـد رضـی اللّه عنه یکی از آن مرغانرا خوانـده گفت (خذ فاحفظه حتی باذن اللّه بالغ امره) از ابو محمد سؤال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتنـد بعد از آن گفت ای عمه این را بمادرش رسـان (کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ) بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حکیمه منقولست که چون محمد بن حسن علیهم السـلام تولد نمود ناف‌بریده و ختنه‌کرده بود و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که (جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً) و دیگری روایت نموده استکه چون صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو درآمده سبابه خود را بجانب آسـمان برداشـته آنگاه عطسه زد و گفت (الحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستـکبر) و در کشف الغمه از نسیم خـادم امـام حسن عسـکری رضـی اللّه عنه منقولست که گفت درآمـدم بر صـاحب الزمـان علیه السّـلام بعـد از تولـد او بـده شب پس عطسه زدم گفت یرحمک اللّه و من فرحناک شدم قائم گفت ترا بشارتی دهم در باب عطاس (هو امان من الموت ثلثهٔ ایام) و از حکیمه رضی اللّه عنها روایت استکه گفت درآمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود در صحن‌سـرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد تبسم کرد و گفت (انا معاشـر الائمهٔ تنشاء فی یوم کما ینشاء غیرنا فی السـنهٔ) نظم اگر کرد در مهد مهدی سـخن* ز صـنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود* بهنگـام طفلی سـخن‌گوی بود حکایت یکی از ثقات گویـد که روزی نزد ابو محمـد رضـی اللّه عنه رفتم بر دست راست وی خانه دیـدم که پرده از در آن آویخته بودنـد پرسیـدم که یا سیـدی بعـد از تو امامت تعلق بکه خواهـد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم از آنخانه کودکی بیرون آمـد در کمال پاکیزه‌گی و صـباحت و بر رخسار ایمن او خالی بود و دو گیسو داشت و آمـد و در کنـار ابـو محمـد نشـست و ابـو محمـد فرمـود که یـا بنی ادخـل الی وقت المعلوم و آن کودک بخـانه درآمـد و من بسوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد رضـی اللّه عنه مرا گفت برخیز و ببین که درینخانه کیست و من بخانه شتافته هیچکس را ندیدم حکایت در کشف الغمه از رشـیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلبداشـته گفت که حسن بن علی در سرمن‌رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هرکرا آنجا یابید وی را بکشـید و سر او را نزد من آورید و ما بموجب فرموده بسامره شـتافته ناگاه بسرای عسکری رضی اللّه عنه درآمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت و خوبیکه گوئیا همین زمان باتمام رسانیده‌اند و در آنجا پرده یافتیم از دری فروگذاشـته و آنرا برداشـته سـردابه بنظر ما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصـیری بروی آب انداخته و شخصـی بخوبترین صورتی بر زیر آنحصـیر در نماز ایسـتاده آن شخص بما التفات نکرد و یکی از آن دو نفر که با من بودند سـبقت گرفته خواست که پیش وی رود در آب غرق شده آغاز اضـطراب نمود و من دستش بگرفتم و او را خلاص ساختم بعد از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۷

آن دیگری خواست که پیش او رود و او را نیز همان حال واقع شده من متحیر گشته گفتم ای صاحب‌خانه از خدایتعالی و از تو عذر میخواهم و اللّه که من ندانسـتم که حال چیست و بکجا میآیم اکنون بخدای بازگشتم هرچند از اینگونه سخن گفتم بمن ملتفت نشد لاجـرم مراجعت نموده نزد معتضـد رفتیم و کیفیت حـال بـازگفتیم گفت این راز را پنهان داریـد والا بفرمایم که شـما را گردن زنند حکایت در شواهد النبوهٔ از کشف الغمه مسـطور استکه اسماعیل بن الحسن الهرقلی که در حدود حله بود گفت که بر فخذا یسر من ریشـی پیدا شد که همه اطباء از تداوای آن عاجز آمدند و در هربهار آن ریش منشق گشته خون و ریم از آن بسیار میرفت و الم آن عضو مرا مـانع ارتکاب اشـتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس رضـی الـدین علی بن طاوس درآمـدم و از آن مرض شکایت نمودم و سـید اطباء حله را طلبیـده و ریش مرا بـدیشان نموده اسـتعلاج فرمود گفتند این قرحه بر زبر عرق اکحلست و علاج آن قطع است و قطع مسـتلزم خطر آنگاه رضـی الـدین گفت من ببغداد میروم باید که با من بیائی شاید که طبیبان آن بلده علاج این

مرض توانند کرد و من در صحبت آنجناب ببغداد رفته حکماء آنجا نیز از معالجه آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از اطباء نومید گشته بمشهد روح‌افزاء سرمن‌رای رفتم و پس از طواف مراقد ائمه بسردابه درآمدم و از ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز در آنمنزل متبرک بسر برده بعضی از شبها بقیام گذرانیدم در آن اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیر بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر گمان بردم که از شرفاء مشهدند و چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه‌دار بر طرف دست راست فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا به‌بینم پیشرفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد چنانچه درد بسیار کرد و آن نیزه دار مرا گفت (افلحت یا اسمعیل) من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم (افلحت و افلحتم انشاء اللّه تعالی) و همان شخص مرا تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم و او را در بر کشیدم و زانویشرا ببوسیدم پس روان شد و من نیز روان گشتم مرا گفت بازگرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت تو را فرمود که بازگرد و تو اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی بازپس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه خواهد طلبید زینهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بود سؤال کردند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۸

نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که آنمرض در آن پا بود یا در پای دیگر و آنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه آن روضه مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند و نام و نسب و مسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده‌ای و من صورت حال را تقریر کرده آنشب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب بغداد بازگشتم و چون بدانجا رسیدم خواص و عوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان مرتبه انجامید که نزدیک بود که هلاک شوم و در آن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آنخبر نمود و سید بدان مجمع شتافته مرا از مزاحمت مردم نجات داده و پیاده شده ران مرا احتیاط فرمود چون از مرض من هیچ اثری ندید بیهوش گشت و بعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم و وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است در قطع و در قطع خطر موت متصور است وزیر گفت بر تقدیریکه آن قرحه را قطع کنند و این شخص نمیرد بچندگاه علاج پذیرد گفتند بدو ماه اما در موضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریشرا دیده‌اید گفتند ده روز استکه دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خود را برهنه کرده همکنان ملاحظه کردند که اصلا اثر مرض در آن نمانده و یکی از حکماء صیحه‌ای زده گفت (هذا عمل المسیح) بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و خلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنابر نهی امام علیه السّلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من در بعضی از ایام این حکایت را بجمعیکه نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که صاحب این واقعه است لاجرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که تو ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من در آن اوان خوردسال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در آن موضع برآمده بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع

آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می‌بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد و در هرچند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه در آن زمستان چهل کرت آمد شد فرمود و اللّه الموصل الی کل مطلوب و مقصود و ایضا صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی ابن عطوهٔ العلوی الحسینی که پدرم عطوهٔ در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمی‌نمایم و بحقیقت مذهب اثنا عشریه قایل نمی‌شوم تا وقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی و مرا ازین مرض نجات

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۰۹

دهد و این سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی در وقت نماز خفتن آواز صیحه و استغاثه او بگوش من و جمعی که با من بودند رسید بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدم چون ما را دید گفت (الحقوا لصاحبکم فالساعه خرج من عندی) و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت درآمد بر من شخصی و گفت یا عطوهٔ پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب بینی تو آمده‌ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضو مجروح مرا بیفشرد و برفت و من دست بآن موضع رسانیده از مرض اثر ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی در ضمان صحت بود و این حکایت سمت اشتهار پذیرفت حکایت از محمد بن ابراهیم بن مهریار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن رضی اللّه عنه پدر من اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد او مجتمع گشته بود در کشتی نهاده متوجه بغداد شد و من نیز بمشایعهٔ او بسفینه درآمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت مرا بازگردان که این مرض موتست و فرمود که بپرهیز ازین مال و شرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه‌ای بر کنار شط بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را بر ما فی الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفت این اشیا را تسلیم نمایم و الا در مصالح خویش مصروف دارم و برین عزیمت بدار السلام رفته بعد از چند روز قاصدی رقعه‌ای بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن اموال و وصیتی که پدر من کرده بود و آنچه من باخود خیال بسته بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم و قاصد نوبت دیگر بازآمده پیغام رسانید که ما ترا قایم‌مقام پدرت گردانیدیم و من فرحناک شده مراسم حمد الهی بجا آوردم حکایت از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهار صد و هشتاد درم نزدیک من جمع شده بود که بصاحب الزمان می‌بایست فرستاد و من دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم از خاصه خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسالداشتم و ننوشتم که از آنجمله بیست درم از من ضم کرده‌ام و جواب برینموجب ورود یافت که وصلت خمس مایه درهم لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات از آن برگزیده حضرت واهب عطایات بسیار منقولست و خامه مشکین عمامه از اطناب اندیشیده بر تعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه‌ای از مورخین آن امام کرامت‌قرین را دیده‌اند یا سفارت نموده توقیعاتش را باهل سؤال رسانیده‌اند اختصار مینماید صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی اللّه عنهم که در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول بود صلی اللّه علیه و سلم مرویست که گفت رایت ابن حسن بن علی بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از فتح نامی که در سلک ممالیک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۰

یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابو علی بن مظهر میگفت که من دیده‌ام محمد بن حسن را و صفت قامت او میکرد و از جاریه ابراهیم بن عبیدهٔ النیشابوری که از جمله صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر

کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السّلام تا آنکه توقف کرد با ابراهیم و کتاب مناسک او را گرفت و با او سخنان گفت و از ابو عبد اللّه بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد رضی اللّه عنه من پسر او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه من الوکلاء ببغداد محمد بن عقیل العمری و ابنه و حاجز البلابلی و العطار و من اهل الکوفة العاصمی و من اهل الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهریار و من اهل قم محمد بن اسحق و من اهل همدان محمد بن صالح و من اهل الری السامی و الاسدی و من آذربیجان القاسم بن العلاء و من نیشابور محمد بن شاذان و من غیر الوکلاء من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد اللّه الکندی و ابو عبد اللّه الجنیدی و هارون النفرار و النیلی و ابو القاسم بن رمیس و ابو عبد اللّه بن فروخ و مسرور الطباخ موالی ابی الحسن رضی اللّه عنه و احمد و محمد ابناء الحسن و اسحق الکاتب من بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومه و من همدان محمد بن کثیر و جعفر بن حمدان و الدینور حسن بن هارون و احمد و اخوه ابو الحسن و من اصفهان ابن باذشاله و من الصمیره زیدان و من قم الحسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و ابوه و الحسن بن یعقوب و من اهل الری القاسم بن موسی و ابنه و ابن محمد بن هارون و صاحب الحصات و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر الرفاة و من قزوین مرداس و علی بن أحمد و من شهر زور ابن الحال و من فارس المجروح و من مرو صاحب الالف دینار و صاحب المال و الرقعة البیضا و ابو ثابت و من نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و من الیمن الفضل بن یزید و الحسن ابنه و الجعفری و ابن الاعجمی و السمیساطی و من المصر صاحب المولدین و صاحب المال بمکة و ابو رجاء و من نصیبین ابو محمد الوحبائی و من اهل الاهواز الحصینی و ایضا در کتاب مزبور مذکور است که از جمله سفراء صاحب الزمان رضی اللّه عنه ابو هاشم داود بن القاسم الجعفریست و محمد بن علی بن هلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابو جعفر بن عثمان و عمر الاهوازی و احمد بن اسحاق و ابراهیم بن مهریار و محمد بن إبراهیم و آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابو الحسن علی بن محمد سمری بود و فوت او در منتصف شعبان سنة ثمان و عشرین و ثلثمائه واقع شد و از ابو محمد حسن بن احمد مرویست که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از وفات او روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن این است بسم اللّه الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم اللّه اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن اللّه تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا) ابو

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۱

محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحالست در خلال آن احوال ازو پرسیدند که کیست وصی تو گفت للّه الامر هو بالغه و فی الحال از عالم انتقال نمود و العلم عند اللّه المعبود

ذکر علامات ظهور امام علیه السّلام و اختتام این جزو میمنت انجام

برطبق روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السّلام سمت وقوع خواهد پذیرفت و علامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات افادت آثار در مقام اختصار است بنابرآن قلم خجسته رقم بر ذکر بعضی از علامات که از سید کاینات یا ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید و رقم تخفیف بر سایر قضایا میکشد در کشف الغمه از عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما منقولست که حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (لا یقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی من ولدی و لا یخرج المهدی حتی یخرج ستّون کذّابا کلّهم یقول انا نبی) یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من و

بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آیند شصت دروغ‌گوی که هریک دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر رضی اللّه عنهما مرویست که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که (یخرج المهدی و علی راسه غمامهٔ فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفهٔ اللّه فاتبعوه) یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او ابر پاره باشد که در آن ابر نداکننده‌ای ندا کند که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید او را و از جمله علامات ظهور قایم خروج سفیانیست و قتل نفس زکیهٔ و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف و شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندائی از جانب سپهر برین و اقبال اعلام سپاه از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی و نزول اتراک در جزیره عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و بپوشد آفاق را و درآمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر رضی اللّه عنه پرسیدم که (خروج السفیانی من المحتوم قال نعم و النداء من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنی العباس فی الدولهٔ محتوم و قتل نفس الزکیه و خروج القائم من آل محمد محتوم) گفتم چگونه خواهد بودندا گفت در اول روز ندا کند نداکننده از آسمان بدرستی که حق با علی است و شیعه او و در آخر روز از زمین ابلیس ندا کند که حق با عثمانست و شیعه او پس نزدیک شنیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند و از ثعلبهٔ ازدی نقلست که ابو جعفر گفت دو آیت خواهد بود پیش از قیام قائم کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا بن رسول اللّه (القمر فی آخر و الشمس فی النصف فقال أبو جعفر انا اعلم بما قلت انهما آتیان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السّلام) و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السّلام روایت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۲

کرده که فرمود خروج سه کس سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یکروز واقع خواهد شد و در میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لواء یمانی نخواهد بود از برای آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند و ابو خدیجه از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس از بنی هاشم که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده گفت اذا هدم حایط مسجد الکوفهٔ ممایلی و از عبد اللّه بن مسعود مرویست که فعند ذلک زوال ملک القوم و عند زواله خروج القائم علیه السّلام و از ابو الحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد از ابو الحسن الرضا علیه السّلام از فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان منصوب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی اللّه عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر زمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد اللّه علیه السّلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی از ایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود (جعلت فداک) پس قرائت کرد که (و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان و الجوع من غلاء الاسعار و نقص الاموال من کساد التجارات و قلهٔ الفضل و نقص الانفس بالموت الذریع و نقص الثمرات بقلهٔ ربع الذرع و قلت برکت الثمار) بعد از آن گفت که بشارت باد صابرانرا نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السّلام راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوشخرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجاء واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید و ماهچه رایت هدایت آیهٔ آن مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید و بیمن اهتمام آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضراء سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذو الاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام بسان دور بسیط غبراصفت انحفاظ و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند و خوارج شقاوت

فرجام از اصابت حسام خون‌آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند مثنوی

بیا ای امام هدایت شعارکه بگذشت از حد غم انتظار

ز روی همایون برافکن نقاب‌عیان ساز رخسار چون آفتاب

برون آی از منزل اختفانمایان کن آثار مهر و وفا

بیارای از تاج تأیید سرببند از نطاق کرامت کمر

سرافراز از سروری تا سپهرکه شد مغفر زرنگار تو مهر

بپوش از کمال توکل زره‌که آن پوشش از هرچه گویند به

بدست آر از حفظ یزدان سپرکه از هرپناهی بود خوبتر

پی کوری خصم بستان تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۳ سنان‌برافروز شمع هدایت از آن

بکش تیغ چون شاه دلدل سواربرآور ز جان خوارج دمار

کمان جهاد آنچنان کن بزه‌که آید ز هرگوشه آواز زه

طریق هدایت نمودار کن‌لواء غوایت نگون‌سار کن

برافراز ارکان اسلام رابینداز بنیاد اصنام را

جهان پر شد از شیوه ظلم و جورز انصاف دور است اطوار دور

بیا و بعدل خود آباد کن‌دل خلق از مرحمت شاد کن

بغور فقیران مظلوم رس‌که از لطف تو نیست محروم

کس ز فیض غمام عنایات خویش‌که از رشح ابر بهار است بیش

بده اهل طاعات را آبروی‌جهانرا ز لوث معاصی بشوی

دل مرده اهل درد و نیازبیمن دم عیسوی زنده ساز

نظر کن بحال من مستمندکه گردم ز الطاف تو سربلند

نگویم سگ آستان توام‌که من خاک راه سگان توام

مدیحی که گفتم ترا رد مکن‌اگر چند باشم پریشان سخن

چو این جزو از وصف تو کام یافت‌بنام همایونت اتمام یافت

گرامی کنش نزد ارباب دین‌فضیلت وران سخن‌آفرین

محبان آل حبیب اللهی‌حبیبان درگاه شاهنشهی

باهل هنر لطف و احسان نمودز مرآت دل رنگ حرمان زدود

بعهدش تعهد نموده سپهرکه سازد جهان روشن از نور مهر

نورزد دگر کین باهل زمین‌زمین را کند رشک خلد برین

خصوصا حبیبیکه ابواب دادبدست کرم در خراسان گشاد

برانداخت بنیاد ظلم و ستم‌برافراخت اعلام عدل و کرم

چو او از محبان آل نبی استز اعدای آل نبی اجنبی است

بود این امیدم که باشم مدام‌مباهی بالطاف خاص امام

باقبال او کلک گوهر نثاربمدحش کند جان خود را نثار

الهی بحق امام زمان‌بعز محبان اینخاندان
بایمان اصحاب زهد و سدادبعرفان ارباب رشد و رشاد
که توفیق گردان رفیق دلم‌برویان گل مرحمت از گلم
مرا بهره‌ور ساز از لطف عام‌که دارم بفضلت امید تمام
ز غفران خود ناامیدم مکن‌ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۴
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

اشاره

کرایم محامد واثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریستکه ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفرید و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متبائن و متناقض مخلوق گردانید (فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات) باذن اللّه و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربت جنت رتبت عالی مقداریست که چون زبان بیان انی رسول اللّه الیکم بگشاد گردنکشان بخشان عرب و عجم خاک اقدام خدامش را توتیاء بصر بصیرت ساختند و تا لواء بعثت (الی الاسود و الاحمر) ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم در سلک امت با احترامش انتظام یافته اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی الهاشمی القرشی شعر

محمد سید الکونین و الثقلین‌و الفریقین من عرب و من عجم و التحیهٔ من اللّه طیبهٔ مبارکهٔ علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته

اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخیار سیما محافظان اخبار پوشیده نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیهم السلام و التحیهٔ و ابن ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و قرهٔ العین ولایت امر خلافت را بازگذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت گشاده‌روی بآن امام عالیشان آورده گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را بدست او دادی آنجناب در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوهٔ انماها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۵

بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می‌آیند و اینصورت بر طبع همایون حضرت رسالت گران آمده بخشنده بی‌منت آیه إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ و سوره کریمه إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضا رضا داده دم درکشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرته بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و اینمعنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السّلام سمت وضوح پذیرفته بعد از شهادهٔ شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست از تمشیت مهام خلافت بازداشت و معاویه در بلاد اسلام لواء ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرک

وی بعضی از اولاد و اقرباء او طریق جهانبانی و گیتی‌ستانی پیمودند و اکثر ایشان مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوک بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول این طایفه معاویهٔ بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان

ذکر مجملی از حال معاویه

نسبت معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که از جمله اجداد حضرت رسولست صلی اللّه علیه و آله و سلم می‌پیوندد برینموجب که معاویهٔ بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبهٔ بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهداء حمزه را رضی اللّه عنه خائید بنابرآن معاویه را ابن آکلهٔ الاکباد میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوهٔ الا باللّه و او در سال فتح مکه کلمه توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفه قلوب انتظام یافت و باعتقاد زمره از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقه کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجه رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و ازواج سید المرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در اثناء مدح جناب مرتضوی در شان او نظم نموده که مثنوی

خال ما بود خصم او حالی‌لیک خالی ز خیرها خالی

خال مشکین نبود بر خورشیدخال بر دیده بود خال سفید

آنکه مرد ریاء و تلبیس استاو نه خال و نه عم که ابلیس است

و انکه خوانی همین معاویه‌اش‌وانکه در هاویه است زاویه‌اش و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال هژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفه ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی اللّه عنه حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب شآمت آن حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج‌ومرج بامور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام برياض

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۶

دار السلام انتقال فرمود و امام حسن علیه السّلام از امر خلافت استعفا نمود و معاویه در ربیع الاول سنه احدی و اربعین در امر حکومت مستقل شده نوزده سال و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنه ستین بمنزلیکه در آن عالم برای او تعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشانرا بر سبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بیعت بنام پسر خود بستاند و بویهای خوش را غالیه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گفته‌اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه بدو آن نرسد که بامیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه رسید و اول کسی از ولاهٔ مسلمانان که خواجه‌سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر بروات دیوانی مهر زد و نشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخود کرده زیاد بن ابیه را برادر گفت معاویه بود و چون در زمان حکومت بطریقه ملوک جاهلیت در ملبوس و مأکول تکلف مینمود و بتجمل و حشمت سلوک میفرمود امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه او را کسری عرب میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آنزمان یرید غایب بود و ضحاک بن قیس القهری بر وی نماز گذارد و او را در همان بلده دفن کرد مدهٔ عمرش را از هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته‌اند و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال

گفتار در بیان بعضی از وقایع اوان حکومت معاویهٔ بن ابی سفیان

در سنه احدی و اربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را بمغیرهٔ بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را به بشر بن ارطاهٔ داد و پس از روزی چند بشیر معزول شده عبد اللّه بن عامر صاحب آن منصب گشت و معاویه مهمات عراق را فیصل داده روی بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیهٔ الجحمی وفات یافت و او از جمله اعیان قریش بود و پس از غزوه حنین بوحدانیت حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان مسالک رسالت اعتراف نمود و همدرین سال لبید بن ربیعهٔ العامری که از جمله مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت و او شرف صحبت رسول (ص) را دریافته بود و آنحضرت در شأن او فرمود که (اصدق کلمهٔ قالتها العرب کلمهٔ لبید الا کلشییء ما خلا اللّه باطل) و در فصل الخطاب مسطور استکه لبید بعد از ادراک شرف اسلام اصلا شعر نگفت (و قیل قال بیتا واحدا و الاول هو الاصح) مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته‌اند و در سنه اثنی و اربعین عبد الرحمن بن سمرهٔ بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را فتح کرد و راشد بن عمرو بحدود سند رفته دست بغارت و تاراج برآورد و درین سال عثمان بن طلحهٔ العبدری الجمحی که منصب حجابت خانه کعبه ابا عن جد تعلق بوی میداشت وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۷

عقبهٔ بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بشر بن ارطاهٔ بغزو روم اقدام فرمود و همدرین سال بروایت امام یافعی عمرو بن عاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبد اللّه قائمقام او شد و عمرو عاص یکی از دهاهٔ عرب بود و در فن مکر و تذویر شبیه و نظیر نداشت و در همین سال عبد اللّه بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت از ملت موسوی بدین محمدی درآمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال بروایت امام یافعی رحمه اللّه محمد بن مسلمهٔ الانصاری البدری در مدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و عقیده صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول اللّه لقب داشت و در سنه سته و اربعین علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او قیام نمود و دهقان سمیه را برسم حق العلاج بحارث بخشید و از وی در خانه حارث دو پسر متولد گشت نفیع که ابو بکره کنیت داشت و نافع اما هیچیک از آن دو حلال زاده را حارث فرزند نمیگفت و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابو بکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عبید او را بحباله نکاح درآورد و در آن اوقات روزی گذر ابو سفیان بر طایف افتاد و در خانه ابو مریم خمار فرود آمده بشرب شراب قیام نمود و در اثناء تصاعد بخار خمر از ابو مریم شاهدی طلبید و ابو مریم سمیه را حاضر ساخته ابو سفیان دفع فضله کرد و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در اوقات خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد کما ینبغی از عهده سرانجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبه فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر این پسر از قریش میبود همه عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه‌کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی علیه السّلام گفت خاموش باش که اگر امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه این سخن را از تو می‌شنود فی الحال او را بر تو می‌بندد و چون امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت ولایت بصره را در کف کفایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما نهاد زیاد را بدبیری آن جناب و افراغ محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روزبروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلید حکومت مملکت فارس سرافراز شد و آن حدود را مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل حکومت از وی خایف گشته در باب مهم او با مغیرهٔ بن شعبه مشورت نموده مغیره

گفت که اگر تو از سر محاسبه اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیله مغیره میان او و زیاد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۸

مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلهٔ بن هبیرهٔ الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخته و متقبل میشود که هرسال دو بار هزارهزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شان او میگویند تو انکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان می‌شمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابو مریم خمار قضیه رسیدن ابو سفیان را بطائف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد و معاویه این‌چنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسر سفیان و برادر من است و این استلحاق بر خاطر عامه مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادت ابو مریم بثبوت نمی‌پیوندد که زیاد ولد ابو سفیان بوده باشد و معاویه بر سبیل علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود و همدرین سال معاویه عبد اللّه بن عامر را از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبد اللّه ازدی داد و در همین سال ابو موسی اشعری که موسوم بود بعبد اللّه بن قیس در مکه یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابیطالب رضی اللّه عنه بملازمهٔ حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم رسید و بحسن صورت و جودت قراءت و وقوف بر قواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السّلام حکم بود چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطائی عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابو موسی بروایت حمد اللّه مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن سمره دست داد و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد اللّه را از حکومت بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی الاولی سنه مذکوره ببصره رسید تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آنمقدار زمان بگذرد که کسی ازینجانب شهر بدانجانب رفته بازتواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمدوشد ننماید و هرکس در آن وقت تردد کند خونش هدر باشد و در شب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تا هرکرا بینند بقتل رسانند بروایت اقل در آن شب دویست کس کشته گشتند و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درینوقت از خانه بیرون آمده‌ای جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود که آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ متنفسی را زهره نبود که شب از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۱۹

خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان در دکان نه‌بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی ابواب دکاکین باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمیکرد و کلاب و وحوش بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدانجهت رسم جیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملها فرمود و همواره در مقام استرضاء ایشان میبود و در آن سال مذکور معاویهٔ بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از اعاظم کتاب وحی و حفظه قرآن و علماء صحابه بود مدت پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنه سته و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید در بلده حمص وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی

باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبد اللّه بن عمرو بن العاص از حکومت مصر معزول گشته معاویهٔ بن خدیج در آن ولایت والی شد و در سنه ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبد اللّه بن عباس و ابو ایوب انصاری و عبد اللّه بن زبیر و عبد اللّه بن عمرو بن العاص رضی اللّه عنهم اجمعین بغزو روم شتافت و او را در قسطنطنیه با نصاری محاربات روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی اللّه عنه که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب احد منتظم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود در ظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و نزدیک بسور آن بلده مدفون گشته مرقد منور او محل دعاء استسقاء نصاری شد و در سنه تسعه و اربعین معاویه مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب را بقبضه اختیار سعید بن العاص داد و در سنه خمسین مغیرهٔ بن شعبهٔ الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتیکه حاکم کوفه بود علم عدل و انصاف برافراشت و در جنگ یرموک تیری بیک چشمش رسیده کور شد و چون دیده بصیرتش نیز صفت بینائی نداشت بخاطر معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه السّلام مبالغه مینمود و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول کسیکه معا حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و همدرین سال عبد الرحمن بن سمره بن جندب العبشمی فوت شد و ایضا کعب بن مالک السلمی الانصاری (احد الثلثهٔ الذین خلفوا) درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک اصحاب سید المرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسبب سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویهٔ بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و همدرین سال سعید بن زید بن عمرو بن ثقیل القرشی العدوی که پسر عمه و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه بود و بزعم اهل سنت و جماعت در سلک عشره مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول حمد اللّه مستوفی از هشتاد سال و بعقیده صاحب سیر السلف از هفتاد سال متجاوز بود در سنه اثنی و خمسین بروایت امام یافعی معاویهٔ بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۰

خدیج الکندی که از قبل معاویهٔ بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید و همدرین سال جریر بن عبد اله البجلی که سید قوم خویش بود و بفرموده حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم بتخانه ذو الخلصه را ویران نمود وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت میگفتند و در همین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابو محمد کعب بن عجزهٔ الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود و ابو بکرهٔ نفیع بن الحارث و عمران بن حصین وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسین طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه برآمده دست تعدی او از سر اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نموده گفتند که علاج این مرض منحصر در قطع ید است و زیاد سخن طبیبانرا نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت از آن میترسم که با قضای مبرم بر قطع ید فایده مترتب نشود و ترا دست‌بریده با ایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیریکه شفا یابی و با وجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا بقطع ید این بدبخت اشاره نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعد از خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بفرموده اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از بریدن دست درگذشت و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبد اللّه عمر رضی اللّه عنهما رسید گفت که زیاد مرد و آخرت را درنیافت و دنیا نیز برو باقی نماند و معاویه بعد از وقوف بر وفات زیاد ولد شقاوت‌نژاد او عبید اللّه را امارت کوفه داد و همدرین سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضالهٔ بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم انتقال کردند و همدرین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابو بکر صدیق فوت شد و در سنه اربع و خمسین معاویه عبید اللّه بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید و در

سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید در روضة الصفا مسطور است که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته او را بانهدام خانه مروان و اخذ اموالش امر کرده بود و سعید رعایت خویشی نموده التفات بنامه معاویه نکرد و بار دیگر معاویه دربن‌باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بناء علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد از وی بستان و چون آن مثال و نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته بر سر سعید رفت و سعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده‌ام که بفرمان معاویه خانه ترا ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مامور میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت که آنظالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۱

سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقرباء خویش مخالفت و نزاع می‌افکنی حق بجانب امیر المؤمنین علی علیه السّلام بود که ترا ظالم و ضال میگفت و طاغی و یاغی میدانست و در سال مذکوره اسامهٔ بن زید بن الحارثه رضی اللّه عنه وفات یافت کنیت اسامهٔ ابو محمد بود و قیل ابو زید و قیل ابو خارجه و مادرش ام ایمن است خاصه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و از جمله فضایل اسامه رضی اللّه عنه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه او را بر لشکری که از اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت مرقوم کلك بیان گردید و همدر این سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات در حمص وفات یافت و در همین سال بروایت امام یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و بهجو کفار فجار قیام مینمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده اوست که در مخاطبه ابو سفیان در سلك نظم کشیده شعر

هجوت محمد فاجبت عنهو عند اللّه فی ذاك الجزاء

فان ابی و والدتی و عرضی‌بعرض محمد منکم وقاء و از جمله فضایل حسان آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم در شان او فرموده که ان اللّه یؤید حسان با نافح مدت عمرش صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ یافعی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز همین مقدار عمر یافته بودند و همدرین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خریلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادرزاده خدیجه بود رضی اللّه عنها روی بعالم عقبی آورد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و صد برده در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی اللّه عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرائی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه‌ای از اهل خبر بر آن رفته‌اند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود و اللّه تعالی اعلم بصحته و در همین سال ابو قتاده حارث بن ربعی الانصاری و مخرمهٔ بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابو قتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلك‌فرسای خاتم الانبیا بود و در غزوه غابه آنحضرت درباره او فرمود که فی ذلك الیوم خیر فرساننا ابو قتاده مدت عمر ابو قتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نه‌پیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد و پانزده سال بوده و اللّه تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسین که عبید اللّه بن زیاد از خراسان بازآمد معاویه عبید اللّه بن عمرو بن غیلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبید اللّه بن زیاد داد و عبید اللّه در بصره توقف کرده اسلم بن زرعهٔ الکلابی را بخراسان فرستاد و در این سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۲

الزهری رضی اللّه عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشره مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی اللّه عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم بسعادت ایمان مستسعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت و پسر او عمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه السّلام افکند و از جمله احادیثی که در فضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که (یا سعد ارم فداك ابی و امی) دیگر آنکه در صحیحین از عایشه صدیقه رضی اللّه عنها مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم بمدینه تشریف آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحر است من قیام مینمود و در آنحین آواز سلاح بگوش ما رسید رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت در نفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا و آمدم تا آن حضرت را امشب حراست نمایم پس رسول صلی اللّه علیه و سلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سیر السلف مسطور است که سعد رضی اللّه عنه در هفده سالگی شرف اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان شتافت (و هو آخر المهاجرین) و همدرین سال ابو البشر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت شد (و هو آخر من مات المدینه ممن شهد بدرا) او بقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از جمله سباق اسلام است و بعقیده حمد اللّه مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه سته و خمسین معاویه عبید اللّه بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضه اختیار سعید بن عثمان رضی اللّه عنه نهاد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آنحدود لشکر بماوراء النهر کشید و نخست قصد تسخیر بخارا نموده خنکخاتون که در آن ولا حاکمه بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خنکخاتون را بعز اجابت مقرون گردانیده مهم برینموجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم در بدل صلح جواب گویند و جمعی از ملک‌زادگان را بنزد سعید فرستند و سعید بعد از فیصل مهم بخارا لواء ظفر انتما بصوب سمرقند برافراخت و والی آن ولایت که او را اخشید سارك میگفتند در شهر متحصن گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت و آغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد و قثم بن عباس رضی اللّه عنهما در بعضی از آن معارك بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی اللّه علیه و سلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنك تیسیرپذیر نیست مایل صلح گشت و بعد از آمدوشد سفراء چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازه شهر را باز گذارد تا سعید بدانجا درآمده از دروازه دیگر بیرون رود و سعید مال مصالحه گرفته و بسمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۳

رفته حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیار ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که بوعده خویش وفا نمای و ملک‌زادگانرا شرف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول آنسخن سر باززده بمرو شتافت و در همین سال یعنی سنه سته و خمسین معاویه ولد ناخلف خود یزید پلید را ولی‌عهد گردانید و بجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمه از اینمعنی در ضمن وقایع امام حسین علیه السّلام مذکور گردید و در سنه سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عقبهٔ بن ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال بروایت بعضی از مورخان ابو هریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت نامش در جاهلیت عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب تکنیه او بابو هریره اختلافست روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه بچه وحشی یافت و آنها را در آستین خود نهاد و چون نزدیك بمردم رسید جمعی بر آن حال مطلع شده او را ابو هریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی اللّه علیه و سلم او را با

باهر مخاطب گردانید و مردم ابو هریره گفتند مشهور است که ابو هریره در وقت محاربات صفین در عقب امیر المؤمنین علی علیه السّلام نماز میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون رفته در گوشه‌ای می‌نشست سبب این امور ازو پرسیدند گفت که (الصلوة خلف علی اتم و سماة معاویه اوسم و ترک القتال اسلم) و ابو هریره بفرموده معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود مدهٔ حیاتش بروایتی هفتاد و هشت سال است و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آنمنصب را بخواهرزاده خود عبد الرحمن بن ثقفی ارزانی داشت و عبد الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند و معاویه رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را بدانمهم نامزد فرمود و در همین سال عقبهٔ بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک فقهاء صحابه انتظام داشت و ایضا عبید اللّه بن عباس در این سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و او سخی‌ترین اهالی زمان خود بود و بفرموده امیر المؤمنین علی علیه السّلام چندگاه حکومت یمن مینمود و همدرین سال شداد بن اوس در قدس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد و در سنه تسع و خمسین سعید بن عثمان رضی اللّه عنه از امارت خراسان معزول شده عبد الرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون سعید بن عثمان از خراسان بعربستان مراجعت نمود در مدینه مکرمه رحل اقامت انداخت و ملک‌زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرما ستانهای خود مامور ساخت و ایشانرا اینمعنی بخاطر گران آمده همت بر استیصال نهال زندگانی سعید قرار دادند و در روزی که سعید برسم سیر بدان خرماستانها رفت بیک ناگاه خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و طریق فرار گزیده روی بکوهستانهای حجاز

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۴

نهادند و در سنه مذکوره بروایت طایفه از اصحاب اخبار قیس بن سعد بن عبادهٔ الانصاری رضی اللّه عنه از جهان گذران بروضه رضوان انتقال فرمود و قیس در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتصاب حضرت ولایتمآب می‌بود و بصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت و پیوسته تخم مهر و محبت عترهٔ طاهره نبویه علیه و علیهم تحف السلام و التحیهٔ در زمین دل میکاشت و در سیر السلف از انس بن مالک رضی اللّه عنه مرویست که گفت (منزلهٔ قیس بن سعد بن عباده من النبی صلی اللّه علیه و سلم کمنزلهٔ صاحب الشرط من الامیر) و در تاریخ امام یافعی مسطور است که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبد اللّه بن زبیر و احنف بن قیس و شریح القاضی و طلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی او اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب قیس میگفت که خریدن لحیه بزراگر ممکن بودی بدانچه میسر شدی من لحیه از برای قیس میخریدم و هم درین سال سعید بن العاص که چندگاه بفرمان امیر المؤمنین عثمان بن عفان والی کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نمود فوت شد و در همین سال ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن عامر بن کریز العبشمی که در زمان ذو النورین رضی اللّه عنه حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد

ذکر انتقال معاویه از بادیه دنیا بزاویه عقبی

باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامه دولتش را درنوشت و در آن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت بتجدید بیعت یزید پرداخت و خاطر از حکومت آن بالکل فارغ ساخت و در آن اوان پیوسته او را نصیحت مینمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیتها میفرمود از آنجمله روزی گفت که ای پسر ملک بر تو راست کردم و سر گردن‌کشان عرب را بحلقه اطاعت تو درآوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبد اللّه بن عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد اللّه بن زبیر رضی اللّه عنهم اما حسین بن علی مردی تنک‌روی و خفیف است و

اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که نبیره پیغمبر است صلی اللّٰه علیه و سلم و ما این مقام را ببرکت آنحضرت یافته‌ایم و عبد اللّٰه بن عمر مردیست بعبادت مشغول و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند و این معنی هرگز میسر نشود و پسر ابو بکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغولست از وی باک مدار و بایثار درم و دینار خاطر او را بدست آر اما عبد اللّٰه بن زبیر مانند روباه بحیله و تدبیر درآید و اگر فرصت یابد مثال شیر حمله نماید اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره‌پاره کن و بعضی گفته‌اند که یزید در وقت فوت پدر خود بشکار رفته بود و معاویه این سخنان را بضحاك بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند در تاریخ گزیده مزبور است که معاویه در حین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۵

رحلت بدار جزا با یکی از خواص خود گفت که بر خود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم و مملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجه امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی‌عهد گردانیدم و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم حافظابرو در تاریخ خود آورده است که عجبتر از همه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السّلام مجتهد می‌پندارند و زبان از طعن او کوتاه میدارند و این معنی از آن طایفه غایت تغافلست و نهایت تجاهل و این قطعه که بانوری منسوبست بعد از سخن مذکور در آن کتاب مسطور است نظم داستان پسر هند مگر نشنیدی* که ازو و ز سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست* مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت* پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد* لعنهٔ اللّٰه یزیدا و علی آل یزید «۱»

ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه

در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن عبد اللّٰه و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن ام ولد بود و والده بقیه فرزندانش میسون بنت نجد الکلبی و عبد اللّٰه و عبد الرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود و عبید اللّٰه بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عقبه فرمان‌فرمای مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبد الرحمن بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاك بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و در ایام دولتش عبد الملك بن مروان بکتابت امور لشکر می‌پرداخت و بعد از فوت فضالهٔ بن عبید الانصاری عابد اللّٰه بن عبد اللّٰه الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق را پیش نهاد همت ساخت و سعد و سلمان و یسار که غلمانان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند

ذکر ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه

در متون الاخبار مذکور است که در وقتی که میسون بنت نجد الکلبی بیزید حامله بود و معاویه او را طلاق داد و آن لعین میشوم از میسون در سنه سبع و عشرین تولد نمود کنیتش ابو خالد است و نقش خاتمش ربنا اللّٰه و بعضی گفته‌اند که نام شوم خود و پدر خود را در نگین انگشترین کنده بود و آن شقی بعد از فوت پدر مالك تخت و افسر گشته همت

---

(۱) این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده اما محمد صالح الحسینی المتخلص بکشفی در مناقب مرتضوی ارقام فرموده که قایل این اشعار ملا سعد الدین تفتازانی است حرره محمد تقی الشوشتری.

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۶

بر اخذ بیعت امام حسین بن علی مرتضی و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر رضی اللّه عنهم مصروف داشت و مهم امام حسین سلام اللّه علیه بموجبی که در ضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برآنند که گردن بحلقه متابعتش درآورد و برخی گفته‌اند که آنجناب با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق مورخان عبد اللّه بن زبیر با وی بیعت ننمود بلکه بعد از واقعه کربلا لواء مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیه متابعت عبد اللّه بن حنظله غسیل الملائکه بر دوش گرفته قدم در وادی خلافت نهادند بنابرآن سپاه شام بفرموده آن سرخیل اهل ظلام در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الحرام را محاصره نمودند که خبر بهجت اثر مرگ یزید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین بموضع خواری وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و سی و سه سال نیز گفته‌اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود لعنهٔ اللّه علیه الی یوم الموعود

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان استیلاء یزید بوقوع انجامید

بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویه لحد کشید یزید بعد از سه روز از صید گاه بازآمده دمشق را بقدوم شوم خود مکدر گردانید و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شما را ای اهل شام که ما انصار حق و اعوان دینیم و همیشه آثار خیر و سعادت در میان شما می‌بینیم و معلوم شما باد که درین نزدیکی ما را با اعدا قتال دست خواهد داد زیرا که در یکی ازین شبها بخواب دیدم که در میان من و عراقیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نشد که بر آن نهر عبور نمایم و عاقبت عبید اللّه بن زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت نشسته‌ایم و منتظر فرمان ایستاده مصراع بهرچه حکم کنی بر وجود ما حکمی یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و انتظام مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المؤمنین شما را بمثابه پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود و شخصی از دورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین‌اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت و آنچه گفتی صفات سید کاینات و عترت اوست و تو و اهل‌بیت تو ازین سمات حسنه عاری و عاطلید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند و او بمقتضاء کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل نموده هرچند اعونه یزید خواستند ویرا پیدا کنند میسر نشد بعد از آن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۷

موافق مزاج او گفته مردم بتجدید مبایعت آن پلید پرداختند چنانچه در ضمن احوال خجسته مآل امام حسین علیه السّلام سبق ذکر یافت و یزید همدر آن ایام نامه در باب اخذ بیعت از امام حسین و عبد اللّه بن عمرو عبد اللّه بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عقبه فرستاد و بدان‌واسطه امام حسین از مدینه بمکه و از مکه بصوب کوفه شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنه احدی و ستین شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعه هایله در مکه شایع گردید عبد اللّه ابن زبیر اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبه فصیح و بلیغ بر زبان راند و تفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلایق رساند و در باب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را بر مخالفت او تحریض نمود لاجرم اهالی حرم از متابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته با عبد اللّه بیعت کردند و چون یزید این قضیه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد اللّه بن زبیر رقبه بحلقه متابعت من درآورد فبها و الا غل را برگردنش نهاده او را بیاورد سرهنك بمکه رسیده پیغام یزید را بعبد اللّه رسانیده عبد اللّه گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن نخواهم گرفت و سرهنك بی از آنکه دست در گردن مقصود حمایل کند بخدمت

یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کرده با عبد اللّه بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبد اللّه بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد اللّه بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشانرا رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام بازگشتند زبان بدشنام سردفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می‌آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدنیان از استماع این سخنان یزید را خلع نموده با عبد اللّه بن حنظله بیعت کردند و یزید اینخبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تا اقرباء خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخنان نعمان را نپذیرفتند و بر جاده متابعت عبد اللّه ثبات قدم ورزیدند و نعمان مأیوس و حیران بازگردید و درین سال بریدهٔ بن الحصیب الاسلمی رضی اللّه عنه بروایت اصح در بلده مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السّلام و التحیهٔ سلوک مینمود مرقد منورش در بلده مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمهٔ و الرضوان من اللّه الغفور و همدرین سال ابو مسلم عبد اللّه بن ایوب الخولانی الیمنی که از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله احباب و اصحاب امیر المؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و از ابو مسلم رضی اللّه عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقولست از جمله آنکه در وقتی که اسود عنسی دعوی نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم بدین‌سخن انکار

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۸

بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزتست ابو مسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را در آن میان افکند و بقدرت کامله الهی ابو مسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود ازو اندیشمند شده باخراجش حکم نمود و در سنه ثلث و ستین واقعه حرهٔ دست داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عقبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کردند و از بنی امیه هرکس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارك یزید رسیده مسلم بن عقبهٔ المزنی با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام بدانجانب روان گردانید و او را گفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد اللّه بن حنظله و اتباع او را بطاعت من دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام و الا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقه نامرعی مگذار زیرا که نزد من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت امر خلافت را برو عرض کرده‌اند و آنجناب از قبول آن مهم ابا نموده و در یکی از ضیاع خود انزوا اختیار فرموده و چون مسلم در آنوقت مرضی داشت یزید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قائم‌مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبد اللّه بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و ابقاء جمعی از بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند با یک‌دیگر مشورت نمودند و بالاخره آنجماعت را سوگند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شامیانرا امداد نفرمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را از شهر بیرون کردند مگر مروان و پسرش عبد الملك را که از یاد کردن قسم و اخرج معاف داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم در باب قتال مدنیان از آنجماعت استمداد نمود ایشان گفتند ما سوگند خورده‌ایم که ترا معاونت ننمائیم اما عبد الملك بن مروان در شهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمائی و در سرانجام این مهم با وی مشاورت نمائی مسلم بر آن موجب عمل نموده چون عبد الملك از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربه مدنیان آن مقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبد اللّه بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید

ترغیب نمود و فایده بر آن سخن ترتب نیافته فریقین بتسویه صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند و در آن روز مسلم بنابر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بر زبر آن نشسته و علم را بیکی از غلامان خود داد تا در پیش آنخیمه نگاه دارد و در اثناء اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعهٔ بن الحارث بن عبد الملک که سرخیل مقدمه سپاه مدینه و مهتر سواران ایشان بود بر جنود شام حمله کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و مدنیان نزدیک بخیمه مسلم رسیده فضل آنجماعت را تعاقب نموده و غلام علم‌دار را مسلم پنداشته خود را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۲۹

باو رسانید و بیک ضربت شمشیر او را کشته آواز برآورد که مسلم را گشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده‌ام و ترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله کرد و نیزه کاری بر تهی‌گاه او زد فضل از پای درآمد و مسلم پسر عبد الرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته‌دل گشتند و شامیان دلیر شده برایشان تاختند و سه پسر عبد اللّه بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بر می سهام خون‌آشام بر خاک هلاک افکنده عبد اللّه را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلده طیبه قتل و غارت کردند و در روز چهارم مسلم کافرکیش بمسجد رسول صلی اللّه علیه و سلم رفته اشارت نمود تا شامیان دست از قتل بازداشتند و فرمود تا ندا کردند که گریختگان آمده با یزید بیعت کنند و هرکه تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنابرآن بقیهٔ السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبد اللّه بن ربیعه نبیره ام سلمه رضی اللّه عنها در حین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدایتعالی و سنت پیغمبر او مسلم گفت بیعت بر آنجمله می‌باید کرد که هرتصرف که امیر المؤمنین در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و فرمود تا عبد اللّه را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت ببهانه بکشت و با آنکه خود را از شیعه عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمانرا گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موی‌های لحیه او را یک‌یک برکندند و در آن واقعه شش هزار کس کشته گشت و بنابر اسراف در قتل مسلم مسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال بازپرداخت امام زین العابدین را سلام اللّه علیه طلبیده تعظیم و احترام نمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السّلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون امام زین العابدین رضی اللّه عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفت تا سوار شد و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم بفرموده یزید لعین بعزم رزم عبد اللّه بن زبیر متوجه مکه گشت و در اثناء راه مرض آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته برطبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بامارت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسید میان او و عبد اللّه بن زبیر مهم بقتال انجامید و در اثناء کروفر منذر بن زبیر کشته گشته زبیریان بشهر گریختند و شامیان حریم حرم را مرکزوار در میان گرفته بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب کردند و بجانب کعبه معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبد اللّه بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قاروره‌اء نفط نمودند و جمعی کثیر بدانجهت هلاک شدند از آنجمله مسور بن مخرمهٔ بن نوفل الزهری که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت برافراخت و اثواب و ابواب کعبه و مسجد الحرام بواسطه اصابت قواریر نفط آتش بار سوخته بیت اللّه برهنه ماند و بروایت امام یافعی شاخهای کبش اسماعیل علیه السّلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۰

بود محترق گشت بواسطه این حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرده و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر خیر اثر مرگ یزید در میان فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبد اللّه بن زبیر روی در ترقی نهاد در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب شراب اقدام نموده در

وقتی که مست و بی‌شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و اجل مبتلا گشته بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا درک اسفل در هیچ محل قرار نگرفت و معاویهٔ بن یزید بر آن جسد خبیث نماز گذارد و فرمود تا او را از خواری بدمشق بردند و بزندان لحد درآورده بزبانیه دوزخ سپردند

ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنهٔ علی سبیل التأیید

از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر و دو دختر بوده برینموجب که تفصیل می‌یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن عتبهٔ بن ربیعه و عبد اللّه و عمر و مروان و عاتکه از ام کلثوم بنت عبد اللّه بن عامر بن کریز در وجود آمده بودند و ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن و عتبه و یزید و زیاد و ربیع در مکه که از امهات اولاد تولد نموده بودند و در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود برین موجب معاویه خالد هاشم ابو سفیان عبد اللّه اکبر عبد اللّه اصغر عمر ابو بکر عقبه حرب عبد الرحمن ربیع محمد و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال از ضمن حکایات گذشته بوضوح می‌پیوندد و حاجت بتکرار نیست اما وزیرش بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبد اللّه بن اوس الغسانی و غلامش صفوان بشرایط منصب حجابت قیام می‌نمود و صاحب شرط آن سگ جهنمی حمید بن نجد الکلبی بود

ذکر معاویهٔ بن یزید

ولادت معاویهٔ بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین اتفاق افتاد و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام باو بیعت کرده بودند و چون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت بدو دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را آورده بر منبر برآمد و زبان باداء حمد و ثناء الهی و درود و دعاء حضرت رسالت‌پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهده تعهد این امر بیرون نمی‌توانم آمد بنابرآن خواستم که بسنت ابو بکر صدیق عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه شخصی نیافتم باز قصد نمودم که طریقه عمر فاروق را مرعی داشته شش کس را بشوری مقرر گردانم و این نیت نیز بنابر عدم قابلیت ابناء زمان از حیز قوه بفعل نیامد اکنون شما بکار خود داناترید هرکس را خواهید بر مسند حکومت بنشانید اکابر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۱

شام بمبالغه تمام گفتند هرکس را تو خلیفه سازی ما متابعت نمائیم جواب داد که من حلاوت خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن کردم و روایتی آنکه در آنروز معاویه بر زبان آورد که (ایها الناس قد نظرت فی امورکم و فی امری فاذا انا لا اصلح لکم و الخلافهٔ لا یصلح لی اذا کان غیری احق بها منی و یجب علی ساخیرکم به هذا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فاذا اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لا یقبلها) و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان برآنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی سه ماه گفته‌اند و مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حمد اللّه مستوفی المتواضع الی اللّه بود و کنیتش ابو یزید و قیل ابو سفیان و بعد از ترک خلافت او را ابو لیلی خواندند زیرا که عرب ضعیفانرا باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابو لیلی ابو ریان بن سلم بود و حاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود و نقش خاتم معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور و قیل باللّه یقین معاویه و از معاویه فرزند نماند

ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت و نشستن مروان بسعی عبید اللّه بن زیاد بر مسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویهٔ بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویه عافیت اختیار نمود شحنه دمشق ضحاك بن قیس و امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بخلافت عبد اللّه ابن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالك داعیه داشت که خالد بن یزید را بر مسند ایالت نشاند و در آن اوان حصین بن نمیر از مکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع او شد و مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیر را بر بلدان حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و ضمنا طالب خلافت بود و قولی آنکه مروان نیز میخواست که بابن زبیر بیعت کند اما در آن اثناء عبید اللّه بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید تبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید اللّه بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خوانده گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته و حالا- شما بکثرت اموال و افزونی رجال از اکثر طوایف خلق امتیاز دارید هرکس را که خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و عبید اللّه نخست اندك امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تا با وی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بر دیوار مالیده میگفتند این احمق می‌پندارد که ما او را قائم‌مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت و عبید اللّه همدر ان ایام دو کس از مخصوصان خود را جههٔ اخذ بیعت بکوفه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۲

ارسال داشت و پس از آن‌که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان اداء رسالت نمودند کوفیان از قبول این امر سر باززده بزخم سنگ‌ریزه ایشانرا نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید اللّه دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابرآن عبید اللّه فرصت نگاه داشته نیم‌شبی از بصره بگریخت و روزی چند در میان قبیله ازد پنهان بوده دلیلی پیدا کرد و او از راه غیرمعهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان عبد اللّه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب را که خواهرزاده معاویه بود بر خود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود بن امیهٔ بن خلف جمعی؟؟؟ را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه بامارت موسوم بودند و اصلا اختیار نداشتند در خلال این احوال کار عبد اللّه بن زبیر بالا گرفته اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش را پذیرفته عبد اللّه بن یزید الحطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد و بدانجا ارسال داشت و یکی از رؤساء بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبید اللّه بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعه شنیعه کربلا- از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایسته امر خلافت غیر از تو کسی نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد امیر المؤمنین عثمان بن عفان مروان گفت چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبید اللّه سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم و مروان در طمع افتاده عبید اللّه گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه گفت و شنید باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاك بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف از غلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورده موضع مرج الراهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاك و مروان حرب صعب روی نموده در اثناء مقاتله ضحاك بر خاك هلاك افتاده بروایت یافعی در آن معرکه سه‌هزار کس از جانبین کشته گشته مروان ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسیده تمامی ولایات شام در حوزه دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبد الرحمن قریشی که از قبل عبد اللّه بن زبیر در آن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت آنولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودك است و امکان دارد که

هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۳

خود نگاهداشته مادرش را بعقد نکاح درآوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبید اللّه عمل نموده زن یزید را بخواست و از روی استقلال بضبط ملک و مال اشتغال نمود و همدران سال یعنی سنه اربع و ستین ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم وجود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبد المطلب بن هاشم است می‌پیوندد برینموجب که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیهٔ بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطه سوء ادبی که در جزو چهارم از مجلد اول مذکور گشت رسول صلی اللّه علیه و سلم او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمهٔ بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید اخیار صلی اللّه علیه و آله الاطهار روی نمود کنیتش ابو عبد الملک و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن باللّه و در بعضی از کتب بنظر درآمده که مروانرا مادرش در صغر سن نزد رسول صلی اللّه علیه و سلم برد تا دست مبارک بوی رسانیده تا در حق او دعاء خیر کند آنحضرت بدو التفات نفرمود و عایشه رضی اللّه عنها از سبب آن بی‌عنایتی سؤال کرده حضرت رسالتمآب جواب داد که (کیف اصنع به شیئا و هو یلد الجبارین و یخلفنی فی امتی بسوء) و در منتظم ابن جوزی مسطور است که (و قد رویت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه رواها الحفاظ باسانیدها) و حکم و مروان و اولاد او را هرکس میخواست مذمت کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جده مروان بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد هروقت فاحشه بخانه‌اش می‌آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هرکرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنابرآن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه در سنه اربع و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک ممالک گشت و مدهٔ ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنه خمس و ستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دو سال بود و بقولی هشتاد و یک سال و وزارتش تعلق بصفین احول داشت

گفتار در خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب عین الورد و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفه‌ای از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام اللّه تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلبداشتند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۴

عبید اللّه بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی‌شرمی از غلاف کشیده در کربلا لواء قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم و او را مدد نکردیم تا شهید گردید و رؤساء این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و مسیب بن نخبهٔ الفزاری و عبد اللّه بن سعد بن نفیل الازدی و عبد اللّه بن وال التمیمی و رفاعهٔ بن شداد و این طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السّلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلدان و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند و مردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاد و در ماه محرم الحرام سنه خمس و ستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه

قرب صدهزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده‌هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید و سلیمان از بیوفائی بیعتیان متأثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت نمود که نخست بکجا رویم و با کدام‌یک از قتله اهل‌بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبید اللّه بن زیاد که مصدر فسق و فساد است و شام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مراقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکدو روز در آن مقام شریف بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت و تحسر و ندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد و در خلال آن احوال عبد اللّه بن یزید که از قبل عبد اللّه بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست‌هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندك وظیفه آنکه مراجعت نمائی تا هرگاه که از جانب عبد اللّه بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد و نفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قرقیسیا منزل گزیده زفر بن الحارث که در آن اوان بر آن قلعه استیلا یافته بود و با مروانیان مخالفت مینمود با او ملاقات کرد و گفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبد الملك قائم‌مقام گشته و عبید اللّه بن زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه همدر نواحی این حصار اقامت نمائی تا در وقت اشتعال نایره کارزار مدد من بتو رسد سلیمان جواب داد که ما مدار کار خود را بر توکل نهاده‌ایم و میخواهیم که زودتر با اعدا مقاتله نمائیم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسید و آن بلده را در پس پشت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۵

کرده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنید جهۀ علوفه لشکر و علیق الاغان تنقیص نیابید و سلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورد شنید که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین شام بیکمنزلی عین الورد فرود آمده‌اند بنابرآن مسیب بن نخبه را با چهارصد سوار برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و مهم ایشانرا برحسب دلخواه ساخته سالما و غانما بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار بفرموده عبید اللّه بن زیاد بمقابله سلیمان اقدام نموده مدۀ سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هرروز امیری با جمعی کثیر از نزد عبید اللّه بمدد حصین میشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای درآمده کوفیان دل‌شکسته شدند و پس از قتل او مسیب بن نخبه و عبد اللّه بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایره قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیك بغروب آفتاب رفاعۀ بن شداد رایت را برگرفته قدم بازپس نهاده لحظه‌ای در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیۀ السیف را از آن مهلکه نجات داد و صباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده بازگردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنه خمسه و ستین عبد اللّه بن عمرو بن العاص السهمی بتیر اجل از پای درافتاد و او پیش از پدر خود ایمان آورده بود و در غایت عبادت اوقات گذرانیده پدر را جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمد اللّه مستوفی هفتاد و دو سال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر و دفن داره الصغیر سنه خمس و ستین و قیل توفی بمکه و در همین سال حارث بن عبد اللّه الهمدانی که در سلك خواص اصحاب جناب ولایتمآب انتظام داشت وفات یافت و او بصفت علم و عمل موصوف بود

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی و نشستن پسرش عبد الملک بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضه اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبد الملك را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالك و بعضی دیگر از اعیان شام را که هوادار خالد بودند با نعامات وافره بفریفت تا با عبد الملك بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد در نظر مردم ذلیل گردد پیوسته

او را بزبان میرنجانید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد و خالد ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبهٔ بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه و تاریك شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر وسط بالش نشست و جمعی از کنیزان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۶

یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاهٔ درگذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملك محمد بشیر عبد العزیز اما عبد الملك بعد از فوت پدر بحکم ولایت‌عهد قایم‌مقام گشته باندك زمانی اکثر معموره عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاء اللّه تعالی

ذکر عبد الملک بن مروان

بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبد الملك بن مروان در سنه ثلث و عشرین متولد شد کنیتش ابو الولید است لقبش بقول حمد اللّه مستوفی الموفق لامر اللّه و عبد الملك را بنابر قلت جود و سخاوت و مبالغه در بخل و خست رشح الحجارهٔ میگفتند و در تاریخ بناکتی مسطور است که نتنی در غایت ردائت از دهان عبد الملك بمشام میرسید بمثابه که اگر مگس بر لبش می‌نشست از تعفن آن رایحه می‌مرد بنابرآن او را ابو الذباب میخواندند و عبد الملك در ماه رمضان سنه خمس و ستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالك ممالك شام و مصر گردید و در سنه احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاولی همانسال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید و چون از آن سفر بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد اللّه بن زبیر فرستاد و حجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلثه و سبعین مکه را بجنگ بگرفت و عبد اللّه را بکشت و تمامی ممالك حجاز و یمن و عراقین و آذربیجان و کرمان و فارس و خراسان و شام و مصر بر عبد الملك بن مروان مسلم گشت و عبد الملك عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت و خروج شبیب خارجی و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرقه شدن شبیب و هلاك عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملك اتفاق افتاد و عبد الملك نخستین پادشاهیست از حکام اسلام که غدر کرد و اول ملکیست که مردم را از تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود و قبل از ایام حکومت او هرکس هرچه میخواست در مجلس خلفاء و ملوك بر زبان می‌آورد و نخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد و بر زبر منبر گفت (لا یامرنی احد بتقوی اللّه بعد مقامی هذا الاضربت عنقه) عبد الملك بود و اول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی بعربی نقل نمود و بوزارتش حفص بن ذویب اقدام میفرمود و عبد الملك بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال سال هشتاد و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود و زمان سلطنتش باستقلال و غیراستقلال بیست و یکسال و العلم عند اللّه الخبیر المتعال

ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند

در روضهٔ الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۷

از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت با بنی امیه نیز رایت عداوت می‌افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بن الازرق را بر خود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند و عبید اللّه بن زیاد عبید اللّه بن اسلم را از عقب ازارقه فرستاده ابن اسلم منهزم بازآمد و بعد از فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او

مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد اللّه بن زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش شر خوارج را مندفع گردانند و عبد اللّه ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبد اللّه بن ابی ربیعهٔ مخزومی را بامارت آنولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود مهلب مکرر با آن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد اللّه بن زبیر و عبد الملك بن مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طبقه داشت

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار

ارباب اخبار اخبار نموده‌اند که مختار پسر ابو عبیدهٔ بن مسعود ثقفی است که در زمان امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه سپه‌سالار لشکر اسلام شد و در واقعه جسر در زیر دست و پای فیل شهادت یافت و بعد از فتح مداین برادرش سعد بن مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و در آن وقت که امام حسن علیه السّلام در نواحی مداین زخم‌خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری سعد او را لعنت کرده دشنام داد و بنابر صدور آن سخن از مختار شیعه حیدر کرار از وی رنجیدند و در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه جهة اخذ بیعت امام حسین علیه السّلام بکوفه رسید مختار جهت اعتذار از جریمه سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید بمرتبه که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید و پس از واقعه کربلا عبید اللّه بن زیاد باغواء عمارهٔ بن ولید بن عقبه یا بسبب دیگر که در تواریخ مبسوط مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجه عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما بود از حبس برادر خبر یافته شوهر را بر آن داشت که در باب مخلص بیزید رقعه نوشت و یزید بعد از وصول رقعه عبد اللّه بعبید اللّه بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید اللّه ممثل فرمان شده مختار را بگذاشت و او رو براه حجاز نهاده خاطر بر طلب خون شهدای کربلا قرار داد در روضهٔ الصفا از شعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام از اهل فسق و ظلام آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او درآمده گفت السلام علیك یا ولی اللّه آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد و بدست مختار داده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۸

گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السّلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری که جز او خدائی نیست سوگند می‌دهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آنشخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد مختار از نامه مهر برداشته نوشته دید که بسم اللّه الرحمن الرحیم السلام علیك

اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در بادیه ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت ما و اهل ما را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اصحاب بغی و طغیان خواهی طلبید باید که دل جمع داری و دغدغه بضمیر راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی‌خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان بمثابه مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان او بچهل و هشت‌هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چندگاه ملازمت عبد اللّه بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر از مکه بکوفه رفت و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان آنجناب بچهل کس از رؤساء کوفه بی‌وقوف محمد رضی اللّه عنه در قلم آورده مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده‌ام باید که جهت طلب خون برادرم حسین رضی اللّه عنه با وی بیعت کنید و سر از حلقه متابعتش نه‌پیچید و اول کسی از امت خیر البشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود و چون مختار بکوفه رسید با جمعی از محبان اهل‌بیت ما فی الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفه از شیعه با او بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین مظلوم قرار دادند و عبد اللّه الحطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغواء عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس و بی‌اختیار ساخت

و کرهٔ دیگر مختار رجوع بعبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهما کرد عبد اللّه در باب مخلص او رقعه بعبد اللّه بن یزید نوشت و عبد اللّه مختار را از حبس بیرون آورد و او را سوگند داد که در زمان حکومت او خروج ننماید و مختار پای در دامن اصطبار کشید تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورد شهید شد و عبد اللّه بن مطیع العدوی از قبل عبد اللّه بن زبیر بحکومت کوفه فایز گردید آنگاه مختار بجد هرچه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤساء عراق غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند یکی از آنجمله ابراهیم بن مالك اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقه متابعتش در گوش کشید در روضهٔ الصفا مسطور است که در آن ایام که عبد اللّه بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثناء سخن بر زبان راند که من در میان شما بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی اللّه عنهما سلوك خواهم نمود و در آن انجمن سائب بن مالك اشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان رضی اللّه عنهما سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسنن سنیه امیر المؤمنین علی علیه السّلام و التحیهٔ زندگانی نمائی و عامه خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۳۹

که بر سخن او مزیدی نیست عبد اللّه گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضاء شما معاش خواهم کرد و از منبر فرود آمد و بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد اللّه بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن ترا رد نمود از رؤساء اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده‌اند و داعیه خروج دارند بنابرآن عبد اللّه خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایدهٔ بن قدامه و حسین بن عبد اللّه الهمدانی را بطلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت بالسمع و الطاعه و میخواست که همراه ایشان روان شود زایدهٔ این آیهٔ بر زبان راند که (وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ الآیه) و مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت که جامه گرانی بر من پوش که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین درخواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده و حسین نزد عبد اللّه رفته گفتند که مختار را تب و لرزه عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مأمور گردانید و رؤساء کوفه روزی چند مهلت طلبیده عبد اللّه بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی اللّه عنه استفسار نمایند که مختار گماشته آن جناب هست یا نی و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی اللّه عنه او را تکذیب نماید و چون عبد اللّه و رفقاء بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند و در اثناء مکالمه داعیه مختار را معروض گردانیدند فرمود که باللّه الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم حضرت ذو الجلال و الاکرام باهتمام یکی از بندگان خود انتقام اهل بیت خیر الانام را از دشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن از محمد رضی اللّه عنه شنیدند باهم گفتند که اگر رضاء محمد بن علی مرتضی بخروج مختار مقرون نبودی هراینه ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه بازآمدند با مختار ملاقات نمودند از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب شبهه که شما را نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که ما را بفرمانبرداری تو مامور گردانید مختار گفت اللّه اکبر من ابو اسحاقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری از خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد اللّه مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با چند سرهنك مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یا اواخر سنه سته و ستین شبی ابراهیم بن مالك بن الاشتر با صد نفر از اقرباء و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامیده ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش را نزد مختار برده گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین آنگاه جیبه پوشیده سوار گشت و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۴۰

اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار و اشیاع ابن مضیع؟؟؟ در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاد و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری فضاء سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود و مواکب کواکب را از صدمات صورت او انکسار و انهزام روی نمود مختار از شهر بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه ساخت و بنابرآنکه از جمله دوازده‌هزار کس که بیعتش درآمده بودند زیاده از سه‌هزار و هشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناک شده و چون عبد اللّه بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظماء و اشراف کوفه را مانند شیث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجاز بن المر و شمر بن ذی الجوشن با دلیران صف‌شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبید اللّه بن حر و ابراهیم بن مالک اشتر بلکه بمحض تائید مالک الملک اکبر بر همه ایشان منصور و مظفر گشته از عقب مخالفان بشهر درآمد و در درون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب و منهزم بقصر امارت شتافت و مختار و لشکریانش آن کوشک را در میان گرفته آغاز محاصره کردند و روزبروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده‌هزار سوار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و در شب چهارم از اوقات محاصره رؤساء کوفه که از قلت طعام نیک بتنگ آمده بودند ابن مطیع را ریسمانی بر میان بسته از بام قصر پایان گذاشتند تا سر خویش گرفت و راه مکه در پیش و روز دیگر آنجماعت از مختار امان طلبیده در قصر بازگشادند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده هزار درم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه بتحت تصرفش درآمد باطراف ولایاتی که قریب بآن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی مینمود عمال ارسال داشت و هرروز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد و در آن اثنا خبر رسید که بنابر اشارت عبد الملک بن مروان عبید اللّه بن زیاد با هشتادهزار سوار تسخیر عراق و حجاز را پیش نهاد همت ساخته در حوالی نصیبین رایت استیلاء افراخته و مختار بلطف سرمدی واثق شده یزید بن انس اسدیرا با سه‌هزار سوار که مختارش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید اللّه بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته ربیعهٔ بن مخارق العنوی را با سه‌هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا ننموده سه‌هزار دیگر نیز بمدد ارسال نمود و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که داشت بر حمار مصری سوار شد و بتعبیه سپاه پرداخته گفت که اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم و رقاء بن غارب امیر لشکر باشد و اگر باو نیز آسیبی رسد عبد اللّه بن حمزهٔ العنوی سرداری نماید و اگر بوی نیز آفتی لاحق گردد شعر بن ابی شعر الحنفی پیشوائی لشکر نماید آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریض نمود و آتش قتال بباد حمله ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و سیصد نفر از آن لشکر در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۴۱

پنجه تقدیر اسیر و دست‌گیر شده و در نماز دیگر شجعان عراق ایشانرا بپایه سریر یزید بن انس رسانیدند و چون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و همان‌شب ابن انس وفات یافته و رقاء بن غارب مصلحت در مراجعت دید و مظفر و منصور بخدمت مختار بازگردید و در اواخر همین سال سنه سته و ستین عبد اللّه بن زبیر محمد بن خنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی با من بیعت کن و محمد بن حنفیه رضی اللّه عنه دو ماه مهلت طلبیده عبد اللّه نخست از اجابت آن ملتمس ابا فرموده بالاخره آنجنابرا حبس کرده دو ماه زمان داد محمد رضی اللّه عنه از محبس نامه‌ای بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار جرار بمکه فرستاد تا بیک ناگاه بحریم حرم درآمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجماعت و ابن زبیر صلح‌گونه واقع شده سپاه مختار بکوفه بازگشتند و همدرین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم الانصاری درگذشتند و زید آنکس است که رسول صلی اللّه علیه و سلم را بر سخن عبد اللّه بن ابی سلول که (لئن رجعنا الی المدینهٔ لنخرجن الاعز منها الاذل) مطلع گردانید و سوره اذ جاءک المنافقون جههٔ تصدیق

قول او نازل گردید انه فعال لما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبید اللّه بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر

بروایت اکثر مورخین در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالك را با دوازده‌هزار مرد خنجرگذار بدفع شر عبید اللّه بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤساء کوفه و قتله امام حسین علیه السّلام مثل شیث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر ازین برعایت جانب ما قیام مینمائی فهو المرام و الا مستعد جنگ و جدال باش مختار بنابر مصلحت وقت در استرضاء ایشان کوشیده قاصدی بر جناح استعجال نزد ابراهیم فرستاد تا او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند و قاصد در ساباط مداین بابراهیم رسیده او را بازگردانید و در روزیکه شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی از اشقیا در خانه شیث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند بیك ناگاه ابراهیم بکوفه رسید و فی الحال بر آن فرقه ضلال تاخته در حمله اول پنجاه نفر از ایشانرا بقتل رسانید و هشتصد کس اسیر گرفت و از جمله اساری دویست و پنجاه نفر را که داخل ملاعین کربلا بودند گردن زد و خاطر مختار از دغدغه اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالك را بجانب عبید اللّه بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۴۲

زیاد روان گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان‌گسل اتفاق افتاده نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که ترك جنگجوی فلك را بر کشتگان معرکه دل سوخت در اثناء گیرودار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریك ثعلبی از پای درآمد و قتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبید اللّه بن زیاد گشته ابراهیم بن مالك بمیان میدان شتافت و سپاه خود را گفت ای شیعه انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین و جنود پسر مرجانه لعین را که او آنکسی است که آب فرات را از حسین علیه السّلام بازداشت و وی آن ملعونیست که بحسین علیه السّلام پیغام کرد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپرده نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد و از شنیدن امثال این سخنان عرق عصبیت عراقیان در حرکت آمده بیکبار بر شامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار دانستند و لشکر ابراهیم ایشانرا تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان در آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالك شخصی را بر کنار فرات دید که دستاری از خز بر سر و جوشنی وسیع در بر و شمشیری مذهب در دست داشت و ابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زد و شمشیر را بربود و اسب ابراهیم رمیده آن لعین نیز از مرکب جدا گشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشك از وی بمشام میرسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آن بود که ابن زیاد است زیرا که آن لعین همیشه مشك با خود نگاه میداشت و بعضی از ملازمان ابراهیم بدانموضع شتافته عبید اللّه را کشته یافته سرش را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با رؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسالداشت و مختار فرح و سرور بسیار اظهار کرد در تاریخ امام یافعی مذکور است که ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبید اللّه بن زیاد و اصحاب او را در صحن مسجد کوفه برهم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی عبید اللّه دررفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد و برفت تا از نظر غایب شد بعد از آن باز مردم گفتند قد جائت و مار بازآمده بار دیگر بسوراخ بینی آن بداختر دررفت و این واقعه در آنروز مکرر بوقوع انجامید (قال العلماء و ذلک مکافات یفعله براس الحسین و

هی من آيات العذاب الظاهرة عليه) القصة متعاقب وصول رؤس آن ملاعين بكوفه ابراهيم نيز رسيده بنوازش مختار اختصاص يافت و مختار سر ابن زياد و حصين بن نمير و شرحبيل بن ذی الكلاع و ربيعة بن مخارق و بعضی ديگر از امرای شام را با فتحنامه و سی‌هزار دينار بمكه نزد محمد بن حنفيه رضـی اللّه عنه فرستاد و محمد بشكرانه آن موهبت دو ركعت نماز گذارده امر فرمود تا رؤس اشقيا را بياويختند و عبد اللّه بن

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۱۴۳

زبير رضی اللّه عنه آن جناب را از اين امر مانع آمده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانيدند

ذكر قتل قتله اولاد امجاد سيد اخيار و بيان انجام روزگار خجسته‌آثار مختار

ارباب اخبار آورده‌انـد كه چون بعنايت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشيت پذيرفت و تمامت ولايت كوفه و جزيره و ديار ربيعه و مضـر در تحت تصـرف گماشـتگانش قرار گرفت تغافل شـعار خودساخته بقتل كشندگان امام حسين عليه السّلام نپرداخت و محمـد بن حنفيه و جمعی از شـيعه زبان طعن و ملامت بر وی دراز كرده گفتند اين مرد در دعوی محبت اهل‌بيت صادق نيست زيرا كه اكـثر قتله امـام حسـين عليه السّـلام در كوفه بفراغت نشسـته‌اند و او پيرامن تعرض ايشـان نميگردد و اينخبر بسـمع مختـار رسـيده بتقصـير خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد اللّه بن كامل اسامی حاضران دشت كربلا را بر صحيفه‌ای نوشته بياورد و مختار بسياری از آن گروه خاكسار بـدست آورده هريك را بعقوبت ديگر بقعر سـقر فرسـتاد و از جمله آن خون‌گرفتگان بی‌ايمان يكی شـمر بن ذی الجوشن است كه ابن ابی الكنود بفرمان مختار گردنش از بار سر سبك كرد و جيفه خبيثه او را پيش سگان انداخت و ديگری عمرو بن حجاج زبيديست كه در وقت فرار جمعی از شـيعه حيدر كرار بوی رسـيده او را كشتند و ديگری عمر بن سعد است كه ابو عمرو بفرموده مختـار بخـانه‌اش رفته هم‌آنجا او را بقعر جهنم فرسـتاد و ديگری حفص بن عمر بن سـعد است كه بروايت اصـح خواهرزاده مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا او را گردن زدنـد و ديگری قيس بن اشـعث بن قيس است كه بقيس قطيفه مشـهور شده بود و ابو عمرو در خانه عبد اللّه بن كامل او را گردن زد و ديگری خولی بن يزيد است كه نوكران مختار بموجب اشاره زوجه‌اش او را از دودكشـی بيرون آوردنـد و بسان گوسـفند كشـته بآتش دوزخ رسانيدند و ديگری از آنجمله بجدل بن سـليم است كه طمع در خـاتم امـام حسـين عليه السّـلام كرده بود و مختار فرمود كه دست و پای او را بريدنـد و او در ميان خاك و خون ميغلطيـد تا باسـفل السـافلين واصل گرديـد و ديگری حكيم بن الطفيل است كه او را تيردوز كردنـد و يزيـد بن مالك و عمران بن خالـد و عبـد اللّه بن قيس الخولانی و اسـحق بن حيوة و زرعـة بن شـريك و زيـد بن وقاد و صبيـح شامی و حرملـة بن كاهل و سـنان بن انس نيز از جمله بدبختانی‌اند كه در آن اوان بفرمان مختار كشـته گشـتند چنانچه سابقا نوشـته شد و از سـخن ابو المؤيد خوارزمی چنان معلوم ميشود كه مختار در ايام اختيار چهل و هشت‌هزار و پانصـد و شـصت و چهار كس را از دشـمنان اهل‌بيت بقتل رسانيد سوای مردمی كه در محاربات كشـته شدند روايتست كه در آن اوان كه مختار بمدد ابراهيم بن مالك بر معارف كوفه ظفر يافت شـيث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قيس ببصره گريختند و مصعب بن زبير را كه در آن وقت از قبل برادر بحكومت آن ولايت اشتغال داشت بر حرب

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۱۴۴

مختـار ترغيب نمودنـد و مصـعب مهلب بن ابی صـفره را از اهـواز طلبيـده بـا سـپاه موفور روی بكوفه نهـاد و مختـار ابن شـميط را با سی‌هزار كس بجنگ مصـعب فرسـتاد و بين الجانبين حربی صعب اتفاق افتاد و ابن شميط مغلوب شده با بسياری از لشگر كوفه بقتل رسـيد بعـد از آن مختـار سـپاهی ديگر فراهم آورده بنفس خـويش متـوجه ميـدان جـدال گرديـد و چـون تلاقی فريقين دست داد و استـعمال سـيف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنكه بعضی از اعيان و اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و اقربای او در آن معركه كشته گشـتند بار ديگر نسـيم ظفر بر پرچم علمش وزيـد و مختار با شـش‌هزار كس گريخته در قصـر كوفه متحصن گرديـد در تاريخ امام

یافعی مسطور است که در آنروز عبد اللّه بن علی المرتضی رضی اللّه عنه که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند و از روضهٔ الصفا چنان بوضوح می‌پیوندد که عمر از جمله لشگر مصعب بوده و العلم عند اللّه تعالی القصه چون مختار از میدان کارزار فرار بر قرار اختیار نمود و مصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود و پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از آن کوشک بیرون خرامیده بر بصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقیه آن شش‌هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه ایشان بسعی زمره از مردم فتان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح‌نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد بحکومت مشغول گشت و ابراهیم ابن مالک اشتر که در آن ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب مسؤل او را بعز قبول اقتران داده ابراهیم بکوفه آمد و در سلک خواص مصعب انتظام یافت و بقول اکثر مورخان این وقایع در سنه سبع و ستین سمت وقوع پذیرفت و همدرین سال عدی بن حاتم از عالم کثیر الالم سلوک طریق آخرت پیش گرفت و بر ضمایر اکابر علماء امم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسر عبد اللّه طائی بود و بجود و کرم آن مقدار شهرت داشته و دارد که ظاهرا تا قیام قیامت سرپنجه حوادث روزگار صحیفه ذکر جمیل او را طی نخواهد نمود در تحفهٔ الملکیه مسطور است که روزی حاتم طائی و نابغه دینانی و شخصی از مردم مدینه بخواستگاری ماویه که بحسن صورت و سیرت موصوف بود رفتند و هریک آن عفیفه را بازدواج خود دعوت کردند جواب داد که شما امشب همدرین نواحی توقف نموده هرکدام شعری مناسب حال خویش انشا فرمائید تا من تامل نموده فردا بمناکحت هریک که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی که نزول نموده بودند بازگشته ماویه جههٔ ضیافت هریک شتری فرستاد و در وقت شام در زی گدایان بدانجا رفت و زبان سؤال برگشاد مدنی ذکر جمل را بوی داد و نابغه ذنب شتر را پیش او نهاد و حاتم چند فقره از پشت شتر و پاره از کوهان و قطعه از رانش ایثار فرمود و صباح روز دیگر که خواستگاران بدر خانه ماویه رفتند و ابیاتی که گفته بودند خواندند کنیزکان مستوره سفره ضیافت گسترده هرکس آنچه شب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۴۵

بماویه داده بود پیش وی نهادند و مدنی و نابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس مقصود حمایل کرد بیت

ز حاتم بدین نکته راضی مشوازین خوبتر ماجرائی شنو در بعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزدیک بمقبره حاتم منزل گزیدند و شب آنجا توقف کرده یکی از ایشان که مکنی بابو الخیری بود چند کرت بسر قبر حاتم رفت و گفت ما امشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری و همراهان او را ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و سحرگه بعزم رحیل از جای خواب برخاستند ابو الخیری گفت در واقعه دیدم که حاتم از گور بیرون آمده شتر مرا پی کرده و چون نظر بر شتر افکندند مشاهده نمودند که از جای نمیتواند جنبید لاجرم گفتند که اینک حاتم ما را مهمانی کرد و شتر را کشته بکار بردند و ابو الخیری در وقت کوچ ردیف یکی از رفیقان گشت و گذر آنجماعت بر نواحی بمنازل قبیله طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که شتری را گرفته می‌آورد و میگوید که ابو الخیری در میان شما کیست ایشان او را بعدی نمودند و او جمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که با من گفت که شتر ابو الخیری را جهت مهمانی او و همراهانش کشتم عوض بدو ده و عدی در سال نهم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه نموده در سنه مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صد و بیست سال گفته‌اند و در سنه ثمان و ستین لباس حیات بحر العلوم و خیر الامهٔ علی العموم عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما اندراس یافته بروضه فرخنده اساس فردوس شتافت و تولد آنجناب قبل از هجرت بسه سال در شعب ابو طالب روی نمود و او در وقت وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات پانزده ساله بود و نوبتی رسول صلی اللّه علیه و سلم او را دعا کرد که (اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل و فی روایهٔ اخری اللهم علمه الحکمهٔ و تأویل الکتاب) و این دعا بشرف اجابت

مقرون شده عبد اللّه در تحصیل علوم بدرجه کمال رسید و او پیوسته اوقات خجسته ساعات در تلمذ و ملازمت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة و الثنا میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبد اللّه رضی اللّه عنه از حلیه بینائی عاطل گشته در طایف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمد و بمیان کفنش دررفت و پیدا نشد (و فی روایة جاء طایر ابیض یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یر بعد و فی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبد اللّه بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دفن فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری شخص احد یا ایتها النفس المطئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی) مدت عمر عبد اللّه بن عباس هفتاد و یک سال بود رضی اللّه تعالی عنهما و عن سایر العترة الطاهرة النبویة و علماء الامة المصطفویة در سنه تسع و ستین در بصره علت وبا و طاعون شیوع یافته در مدت سه روز درروز قریب هفتادهزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن بلیه بیست‌هزار عروس

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۴۶

از حجله ناز روی بجوار مغفرت پادشاه بی‌نیاز آوردند و بقول امام یافعی همدرین سال آتش مخالفت میان عبد الملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر عبد الملک مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبد الملک واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبد الملک بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت خویش آثار عناد در بشره او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میمیرم و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت آر و عمرو باین کلمات واهی مبتهج و مباهی گشته نسبت بمروان شرایط هواداری و جانسپاری آورد تا ملک شام بر او قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عبد الملک را ولی‌عهد ساخته جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتهز فرصت می‌بود و عبد الملک در اواخر سنه ثمان و ستین یا سنه تسع و ستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیه استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبد الملک در اثناء راه از این معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست و طبل مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید و عبد الملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبد الملک و عمرو در امر خلافت باهم شریک بوده عبد الملک بامامت پردازد و عمرو ضبط اموال دیوانی را وجهه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی‌تحاشا بسرانجام مهام جهانبانی قیام و اقدام مینمود و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت میفرمود و بنابر روایت اول در سنه ثمان و ستین و بروایت ثانی فی سنه تسع و ستین عبد الملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبد الملک مرو که خاطرم دغدغه دارد عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبد الملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبه در زیر جامه بپوش و طریقه حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان خود عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدر خانه عبد الملک رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبد الملک در آنخلوت ببهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده‌ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد و مقارن آن حال آواز بانگ نماز برآمده عبد الملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبد العزیز را گفت که عمرو را بقتل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۷

رسان اما عبد العزیز بر وی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبد الملك را بی از امیر خود در مسجد دیدند افغان کرده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر بیك ناگاه در مسجد ریخته عبد الملك گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملك جواب داد که با عبد العزیز مهمی سرانجام مینماید یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید و عبد الملك بقصر درآمده از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبد الملك زبان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و حربه بر شکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جیبه در زیر جامه دارد بنابرآن گفت که تو خود را ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و در آن اثنا آواز غوغاء یحیی بن سعید و اتباع او را شنید عبد العزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان این جماعت بیفکن و عبد العزیز بر آن موجب عمل نموده چون نوکران عمرو سر و زر بدیدند بعد از برچیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبد الملك از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته و لشگر فراوان فراهم آورده در سنه احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیاء که زفر بن الحارث بهواداری عبد اللّه بن زبیر مضبوط گردانیده بود نزول نموده محاصره فرمود و بعد از آنکه زمان توقف عبد الملك در آن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بجنگ سهولت نمی‌پذیرد برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخت تا میان او و زفر بساط مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسیاء بیرون آمده عبد الملك را دید آنگاه عبد الملك علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از جمله شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره باستقبال روان شد و در نواحی قرقیسیاء بعبد الملك رسیده عراقیان و شامیان در میدان هیجا تاختند و اعدام و افناء یکدیگر را وجهه همت ساختند و مردان صف‌شکن و دلیران مردافکن دست باستعمال آلت قتال برآورده و خلقی را غرقه بخون کرده کوفیان بنابر شیوه ناستوده خویش راه فرار پیش گرفتند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال مصعب ظاهر گشته عبد الملك از غایت محبتی که با وی داشت چند نوبت کس نزد او فرستاد و پیغام داد که تو از جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب آئی در امور ملك و مال فرمانفرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست از جنگ بازداری و بیش ازین در معرکه کارزار توقف ننمائی اما مصعب پروای آن سخن نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود و همچنان در مقام قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالك دست‌برد بشامیان مینمود در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطرار مصعب گشته دل بر مرك نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادهٔ من خبردار ساز عیسی گفت اگر برینموجب عمل نمایم مردم زبان طعن بر من گشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیروی باری به پیش صف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۸

توجه نمای تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشه وغا بر دشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب بر شامیان حمله فرموده قاتل عیسی را بکشت و همچنان قتالی کرد که بخیمه عبد الملك رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده زایدهٔ بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی برو زد چنانچه از اسب درافتاد و عبید اللّه بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبد المك برد و عبد الملك در جماد الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه درآمده مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آنروز که عبد الملك در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی یا عبد الملك بن عمیر با وی گفت که عجب حالتیست که درین مکان سر امام حسین علیه السّلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز در همین موضع پیش مختار دیدم و ایضا سر مختار را در نظر مصعب مشاهده نمودم و اکنون سر مصعب را پیش امیر المؤمنین می‌بینم و عبد الملك از استماع آنمقال متغیر گشته بتخریب آن

منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود روایتست که چون عراق عرب بحوزه تصرف عبد الملك بن مروان درآمده امارت بصره را بخالد بن عبد اللّه داد و او را گفت که بمهلب بن ابی صفره که از قبل عبد اللّه بن زبیر بمقاتله ازارقه مشغولست نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلك هواخواهان عبد الملك منتظم شد و در دفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثر عظماء آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و عبد الملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود بشیر بن مروان داده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبد الملك سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبد اللّه بن حازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان بازنگذاشت و عبد الملك ازین معنی وقوف یافته به بکیر بن وشاخ که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی و مهم او را برحسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن تو باشد و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانه عبد اللّه بن حازم که رعایت حزم نمی‌نمود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین سال براء بن عازب ابو عمارة الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی که مکنی بابو البحر و موسوم بضحاك بود جهان فانی را وداع فرمود و احنف بصفت عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربات صفین در ملازمت حضرت امیر المؤمنین رایت غزو و جهاد برافراشت و او زمان فرخنده‌نشان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم دریافته بود اما بصحبت آنحضرت مشرف نگشته بود و در وقت خلافت عمر رضی اللّه عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترهٔ طاهره مستسعد گردید نقلست که در آن اوان که معاویه یزید را منصب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۴۹

ولایت‌عهد داد روزی در قبه حمرا نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند و در آن انجمن شخصی معاویه را گفت که یا امیر المؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان نمی‌ساختی امت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم ضایع میشدند و سایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان بر زبان آورده احنف که در آن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر دروغ گویم از خدا می‌ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاك اللّه خیرا عن الطاعهٔ و درباره او انعامی لایق فرمود و بروایت سیر السلف احنف در سنه سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بر وی نماز گذارد و بمشایعهٔ جنازه او اقدام نمود و اللّه تعالی اعلم و هم در سنه اثنی و سبعین عبیدهٔ بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و از جمله تلامذه امیر المؤمنین علی علیه السّلام و فقهای تابعین بود و بسبب کثرت مصاحبت با سلمان رضی اللّه عنه او را سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبد اللّه بن زبیر و حجاج ابن یوسف و کشته شدن عبد اللّه مقرون باصناف تحیر و تأسف

بثبوت پیوسته که چون عبد الملك بن مروان را در عراق عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربه عبد اللّه بن زبیر دعوت کرد امراء و اکابر شام جهت حرمهٔ کعبه و مسجد الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که در آنروزگار بغایت بی‌اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبد الملك باو ملتفت نگشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده‌ام که عبد اللّه بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبد الملك سه هزار سوار بحجاج داده در ماه رمضان اثنی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرموده حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبد اللّه بن زبیر چند کرت ابطال رجال بقتالش ارسال داشت در جمیع آن حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بظاهر حرم شتافت و عبد اللّه در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی

اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنک بخانه کعبه انداختند هوا تاریک شده رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابرآن شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ بازداشتند و حجاج مردم خود را تسلی داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منمائید که من در زمین تهامه نشوونما یافته‌ام و در این موسم امثال این آثار درین دیار بسیار واقع میشود و بحسب اتفاق روز دیگر چند کس عبد اللّه بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که از نان نشان نماند و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۰

گوشت در غیر ابدان آدمیان بنظر درنمی‌آمد لاجرم اتباع ابن زبیر از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمره‌ای در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید که دو پسر عبد اللّه که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی‌گردان گشته باامان حجاج درآمدند و حجاج بابن زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن مده و با عبد الملک بیعت نمای که من ترا زنهار میدهم و هرالتماس که فرمائی بسمع رضا میشنوم عبد اللّه بدان سخن التفات نفرمود و چون با او زیاده از دو کس نماندند نزد مادر خود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی اللّه عنها رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروضداشت و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است عنان اختیار خود در قبضه اقتدار بنی امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش وفا ننمایند و پیداست که از عمر تو چه باقی مانده و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و ننگ از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبد اللّه گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی و مرا نیز خاطر بر همین معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صوابنمای تو استطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ ساز داد و بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را بمسجد الحرام رانده از عقب درآمدند و سنگین‌دلی خشتی بر سر عبد اللّه زده او را از پای درآورد و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجده شکر کرده آن سر را نزد عبد الملک فرستاد و جسدش را از دار بیاویخت و عبد اللّه اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بمدینه متولد شد و رسول صلی اللّه علیه و سلم او را تحنک فرمود کنیتش ابو حبیب و اوقات حیاتش هفتاد و یک سال و چند ماه نقلست که چون خبر قتل عبد اللّه بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت (رحمک اللّه یا عبد اللّه لقد بکی علیک کل شییء من جسمی حتی رحمی بکت علیک) و حجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیاء او را بفساد آوردی و از او امور آخرت تو بفساد انجامید و اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بدانجهة میگفتند که در وقتی که رسول صلی اللّه علیه و سلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دونیم کرده نصفی را بر سفره که توشه رسول در آنجا بود بست و نصفی را بر میان خویش و از مردم مشهور که در وقت محاصره مکه باهتمام اهل شام بقتل رسیدند یکی عبد اللّه بن صفوان بن امیة الجحمی است که در سلک اعیان حریم حرم منتظم بود و دیگری عبید اللّه بن مطیع العدوی که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الشمس در آن ایام کشته شد و او برادرزاده طلحة بن عبید اللّه است و در اثناء غزوه حدیبیة ایمان آورده بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۱

و این وقایع در سنه ثلاث و سبعین روی نمود و در اواخر جمادی الاخری حجاج بمکه مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبد الملک بن مروان بر وی قرار یافت و همدرین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت و در همین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمه‌ای از این حکایت در جزو سیوم از مجلد اول

مسطور گشت و در اواخر همین سال یا در اوایل سنه اربع و سبعین عبد اللّه بن عمر بن الخطاب رضی اللّه عنهما در مکه وفات یافت و عبد اللّه در صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجرهٔ کرده بود و پیوسته اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف همی داشت در سیر السلف مسطور است که سرنیزه در وقت ازدحام انام بپای عبد اللّه رسید و هردو قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از سوق کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می‌پیوندد که حجاج فرمود تا حربه مسمومه بپای عبد اللّه رضی اللّه عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت نهاد ابن عبد البر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبد اللّه بن عمر در وقت رحلت بر زبان آورد که نفس من از امور دنیا بر هیچ‌چیز متاسف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابیطالب علیه السّلام بافئه باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبد اللّه بن عمر بقول اکثر اهل خیر هفتاد و هشت سال بود و بروایت حمد اللّه مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنه اربع و سبعین عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول ساخته آنمنصب را بامیهٔ بن خالد بن عبد اللّه داد و درین سال بشیر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و همدرین سال ابو سعید الخدری و سعد بن مالک الانصاری که از جمله فقها و اعیان اصحابست و در غزوه خندق و مجلس بیعت الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت نود و چهار سال درین جهان زندگانی نمود و همدرین سال سلمهٔ بن الاکوع الاسلمی که در سلک شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جمله فضایل سلمه آنکه در غزوه غابه رسول صلی اللّه علیه و سلم در شأن او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمهٔ بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و سبعین عریاض بن ساریه که از جمله مشاهیر صحابه است و ابو ثعلبهٔ الخثینی جهان فانی را وداع کردند و همدرین سال عبد الملک باقامت مناسک حج اسلام قیام نموده حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت عراق عجم را در قبضه اقتدار او نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بظلم و جور پرداخت ببصره شتافت و در آنولایت نیز همین طریقه ناپسندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبد اللّه بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت حجاج کمر بسته ابواب جنگ و جدال بازگشادند و در سنه سته و سبعین بین الجانبین قتالی فاحش دست داد و چون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری از شصت قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد اللّه منهزم گردید گویند که از جمله رفیقان عبد اللّه بن جارود یکی انس بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۲

مالک بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبهٔ بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافههٔ او را سخنان درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبد الملک رسیده بحجاج نامه خشونت‌آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید

تسبیب خروج صالح بن مسرح و شبیب و ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب

صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آنزمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود و قاصدی پیش صالح فرستاده پیغام نمود که حالا- مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می‌پردازی فهو المطلوب و الاما‌را اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست و شبیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور سنه سته و سبعین اسبان محمد بن مروان را که در آن حوالی میچرید متصرف گردیدند و پیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان بعد از استماع اینخبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده عدی منهزم باز گشت و نوبت دیگر محمد لشگری بدفع آن طایفه فرستاده یکروز از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پرده سیاه‌فام شام حجاب ظلمانی در

پیش عیون نورانی فروگذاشت صالح و شبیب از آنمقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربه ایشان ارسال داشته صالح در اثناء قتال بزخم تیغی از عالم انتقال نمود و شبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزید و شبیخونی بر حارث زده او را بگریزانید و متوجه مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم بازگردید و سورهٔ ابن الحبر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته در نهروان باو رسید و بی از آنکه کاری از پیش تواند برد بمداین که مقر عز او بود مراجعت نمود و شبیب بتکریت رفت و چهارپایان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن مخالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید بر دست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سوید بن عبد الرحمن بن السعدی با دو هزار سوار سر در پی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش غارت و نهب در منازل بادیه‌نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آن دو سردار در یکروز بکوفه رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت درآمد و شبیب در شب بدر کوشک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۳

رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند آنگاه بنابر نذری که کرده بود با هفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورهٔ البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرائت نموده متوجه اهواز گشت در مرآة الجنان مسطور است که در سنه سته و سبعین حجاج زایدهٔ بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد و زایده در اثناء مقاتله کشته گشته مهم شبیب روی در ترقی نهاد و در سنه سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویهٔ الثقفی و ابو الورد البصری و طهمان غلام امیر المؤمنین عثمان بن عفان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر با جنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل برسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه شبیب شد در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد و حرب صعب روی نموده شبیب فرار بر قرار اختیار کرد و منکوحه او غزاله بچنگ گرگ اجل فتاد و از سیاق کلام امام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه و اداء نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بود القصه قرب دو سال فتنه شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراء مثل محمد بن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم در معرکه شبیب از پای درآمدند و آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ارسالداشت و سفیان در وقتی که شبیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت و بعد از غروب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب آب فرود آید اما چون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که در پیش او قدم می‌نهاد جست و شبیب از اسب جدا شده در آب افتاد و فی الفور متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه‌اش بشکافتند و دل او را مانند سنک سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد سبب اینمعنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله آتش بنظرم درآمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرونتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبه بود که یکسواره با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هرچند لشگر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی ولادت شبیب بروایت مؤلف تحفهٔ المکیهٔ در سنه خمس و عشرین روی نموده بود غرقه شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتما فی سنهٔ سبع و سبعین دست داد و همدرین سال بسعی مهلب بن ابی صفره و سفیان ابرد عبدربهٔ الکبیر و قطری بن فجاءهٔ که از امراء ازارقه بودند با اکثر رؤساء آن طایفه بقتل رسیدند و بقیهٔ السیف متفرق گشته دیگر سلك جمعیت ایشان انتظام نیافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری در سنه تسع و سبعین روی نمود و قاتل او سواد یا سورهٔ بن الحبر الدارمی بود و در سنه ثمان و سبعین عبد الملك امیهٔ بن عبد اللّه را از حکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش

مهلب را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۴

بخراسان و عبید اللّه بن ابی بکره را به سجستان فرستاد و همدرین سال جابر بن عبد اللّه السلمی الانصاری رضی اللّه عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود جابر رضی اللّه عنه آخر کسی است از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمهٔ من المعبود و همدرین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سالست و در همین سال ابو امیه شریح بن حارث الکندی را که مدت هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت کوفه انتقال نموده بود و صد سال از عمرش گذشته قضا رسیده سجل حیاتش منطوی گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت و علم باحکام شریعت اتصاف داشت و در سنه تسعهٔ و سبعین عبید اللّه بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک بازگذاشته چند کوس پس نشست و چون عبید اللّه پیشتر رفت کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام درآمده طرق را مضبوط گردانیدند و عبید اللّه هفتصد هزار درم از کفار قبول کرد تا از سر شوارع برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سر دار لشکر کوفه بود این صلح را نه‌پسندید و با آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود با کافران حرب فرمود تا شهید شد و عبید اللّه مبلغ مذکور را به رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی همدران سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد بیت

چون از قضا گریز تواند کسی که هست‌دست قضا عنانکش او هرکجا گریخت در مرآهٔ الجنان مسطور است که جود عبید اللّه بن ابی ابکره بمرتبه بود که هرعید صد بنده آزاد میکرد و همدرین سال عبد الرحمن بن عبد اللّه بن مسعود الهذلی وفات یافت العزهٔ و البقاء اللّه سبحانه و تعالی

ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از عناد و لجاج

در روضهٔ الصفا مسطور است که روزی حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن گفت باطن من نیز از سمات سنیه پیراسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را نه‌بینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم و شعبی این حدیث را بعبد الرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوهٔ حجاج در زمین دل نشاند و در سنهٔ ثمانین حجاج عنان امارت ولایت سیستانرا در قبضه اختیار عبد الرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربه رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبد الرحمن بسجستان شتافته و سپاه آن دیار را اضافهٔ لشکر خودساخته رایت محاربه رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت بازگذاشته هر چند عبد الرحمن پیش میرفت او پس می‌نشست و عبد الرحمن از کید رتبیل وقوف یافته بر سر عقبات مردم جلد کاردیده نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبید اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۵

کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبد الرحمن درآمد سالما غانما بجانب سیستان بازگشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت‌آمیز در جواب قلمی کرد و از آنجمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت و الا امارت سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت و عبد الرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان زبان بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبد الرحمن کمر موافقت بر میان بستند و در سنه احدی و ثمانین عبد الرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از او خراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبد الرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هردو لشکر در تستر بهمرسیده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبد الرحمن وزید و

حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزارهزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود و بعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبد الرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن با جنود جلادت‌آئین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبد الرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعهٔ بن حارث بن عبد المطلب بیعت نمودند و بمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانه‌روز میان ایشان کشش و کوشش دست داد ابن عبد الرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبد الرحمن پیوست و حجاج ببصره درآمده یازده هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده‌اند که چون عبد الرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسیده اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبد الرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را بانعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدیر الجماجم شتافت و مقارن آنحال جنود شام که بمددکاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت و هرروز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا درگذشت در آن اثنا عبد الملك بن مروان پسر خود عبد اللّه و محمد بن مروان را بدانجانب فرستاده ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبد الرحمن و رؤساء اصحاب او ارسالداشته استفسار نمائید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قائم‌مقام باشد و عبد الرحمن حکومت هریك ازان بلاد را که اختیار نماید باو گذارد و الاحجاج بدستور حاکم بوده شما مددکار او باشید تا قضیه عبد الرحمن فیصل یابد و چون عبد اللّه و محمد بحجاج پیوسته سخنان عبد الملك را بعبد الرحمن پیغام نمودند عبد الرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از جانبین آتش پیکار برافروختند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۶

و مدت مقابله عبد الرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافته بروایت امام یافعی در آن ایام هشتاد و چهار نوبت مقابله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثار غلبه در جانب عبد الرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبد الرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده شبانروز عبد الرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت و بنابر آنکه عمارهٔ بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان بود عبد الرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال آنحصار عیاض شیبانی اگرچه گماشته عبد الرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش نهاد و ملك کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده لشکر به بست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد مقارن آنحال شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبد الرحمن را طلبیدند و عبد الرحمن بهواخواهان پیوسته در آن اثنا عمارهٔ بن تمیم نزدیک بایشان منزل گزید و عبد الرحمن سجستانرا گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبد اللّه بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نمود عبد الرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه به رتبیل برد و بعضی از لشکریان به عبد الرحمن بن عباس بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمی بهراهٔ شتافته میان او و یزید بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بذل اسر گرفتار گشتند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان میگفتند و عمر بن موسی بن عبد اللّه بن عباس بن اسود بن عوف هلقام بن نعیم قعقاع بن فیروز بن حصین عبد الرحمن بن طلحهٔ بن عبد اللّه بن خلف خزاعی عبد اللّه بن فضاله و یزید بن مهلب عبد الرحمن بن طلحه و عبد اللّه بن فضاله را گذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد و آن سفاك علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد گویند که یکی از اساری که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ترا دشنام

می‌داد من او را منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن هیچ بینه هست گفت بلی فلان اسیر گواه است و حجاج آنشخص را طلبیده استفسار آنحال نمود برطبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای آورد حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی گفت بدانجهۀ که من ترا دشمن می‌داشتم حجاج فرمود که آن‌یک را بجهۀ حقی که ثابت کرد و این‌یك را بوسیله راستی که گفت بگذارید و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعد و وعید حجاج فریب یافته عبد الرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید گردانید و پیش عمارۀ بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثناء راه خود را از موضع بلند بیفکند تا هلاك شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندیان را نیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید و آن سردفتر اهل شقاق خوش‌دل و مسرور گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۷

ذکر وفات بعضی از اعیان و اشراف و امرا و حکام اطراف

بروایت بعضی از ثقات مورخین در سنه ثمانین عبد اللّه بن جعفر الطیار رضی اللّه عنهما از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبد اللّه در حبشه اتفاق افتاده بود و او در صغر سن بشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و از آنحضرت نوازش یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبد اللّه بن جعفر در جود و سخا کسی نبود بنابر آن او را جواد میگفتند و همدرین سال ابو ادریس الخولانی عابد اللّه بن عبد اللّه که فقیه و قاضی دمشقیان بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال اسلم غلام عمر بن الخطاب که در سلك فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السّلام که مشهور است بمحمد بن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد بن حنفیه رضی اللّه عنه بوفور علم و طاعت موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلی اللّه علیه و سلم امیر المؤمنین علی علیه السّلام را از تولد محمد خبر داده فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد شود باید که او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی گردانی بنابرآن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده ابو القاسم کنیت داد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه رضی اللّه عنه بغایت شدید القوۀ بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیر المؤمنین علی علیه السّلام آوردند آنحضرت فرمود که این درع دراز است و این مقدار از آن کوتاه می‌باید کرد محمد رضی اللّه عنه دست بدان زره برده بزور پنجه آنقدر که امیر المؤمنین حیدر تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی اللّه عنه پرسیدند که چونست که پدر ترا بحرب ابطال فرستاده در مهالك می‌اندازد و حسن و حسین علیهما السلام را از امثال این امور معذور میدارد جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دو چشم وینـد و من بمثابه دو دست او و محافظت چشم بدست مناسب است و زمره‌ای از شیعه محمد بن حنفیه را مهدی تصور کرده چنان اعتقاد نموده بودند که آنجناب در جبل رضوی که کوهیست نزدیك مدینه بسرمنزل اختفا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب و عسل در آن جبل بوی میرساند و بنابراین مدهب یکی از شعراء عرب این ابیات در سلك نظم کشیده که شعر

الا ان الائمۀ من قریش‌ولاۀ الحق اربعۀ سواء علی و الثلثۀ من بنیه

هم الاسباط لیس بهم خفاءفسبط سبط ایمان و بر

و سبط غیبته بکربلاءو سبط لا یذوق الموت حتی

یقود الخیل بقدمها اللواءیراه مخفیها بجبال رضوی

مقیما عنده عسل و ماء

مدت عمر محمد حنفیه رضی اللّه عنه بروایت امام یافعی شصت و نه سال بود و اللّه اعلم و در سنه اثنی و ثمانین مهلب بن ابی صفرۀ الازدی که از قبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت در مرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت و در وقت

سکرات اولاد صلبی خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۸

رحم و عدم مخالفت و قرائت قرآن و تعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که (ایاکم کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب) و چون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش را بامارت خراسان سرافراز گردانید و همدرین سال ابو مریم زر بن حبیش الاسدی القاری وفات یافت در سیر السلف مسطور است که مهارت زر در عربیت بمثابه‌ای بود که عبد اللّه بن مسعود از آن باب از وی سؤال میفرمود مدت عمرش را صد و بیست سال گفته‌اند و همدرین سال کمیل بن زیاد النخعی را که از جمله کمل اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام بود حجاج بشرف شهادت رسانید و همدرین سال جمیل بن عبد اللّه بن معمر که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت و پیوسته تخم محبت بثنیه را که بغایت جمیله بود در زمین دل میکاشت فوت شد و جمیل و بثینهٔ هردو از قبیله عذره بودند و ذکور و اناث قبیله مذکوره بسلوک در طریق تعشق اشتهار دارند چنانچه گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد که (من قوم اذا احبوا ماتوا) و جاریه این سخن شنوده گفت (هذا عذری و رب الکعبهٔ) و چون معلوم کردند چنین بود و در سنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبد العزیز بن مروان هرسال مبلغ ده هزار دینار بعبد الرحمن می‌داد و او وجه مذکور را بتمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی‌نهاد و در سنه اربع و ثمانین عبد اللّه بن عبد الملک بن مروان مصیصه را مفتوح ساخت و همدرین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و همدرین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهور است بابن القریه بسبب موافقت با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانید و ابن قریه اعرابی بود امی اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب السبق از خطبا و بلغاء عرب می‌ربود و بعضی از اسوله و اجوبه که میان او و حجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هرکرا میل اطلاع بر آن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و همدرین سال عبد اللّه بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او را رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم تحنک فرموده بود و در همین سال روح الجذامی که بصفت علم و عقل اتصاف داشت و چندگاه از قبل عبد الملک در فلسطین رایت حکومت می‌افراشت فوت شد و حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید و محبوس گردانیده ایالت آنولایت را به قتیبهٔ بن مسلم الباهلی تفویض نمود و همدرین سال عبد العزیز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبد العزیز بموجب وصیت مروان ولی‌عهد عبد الملک بود و پس از فوت او عبد الملک ولد خود عبد اللّه را در مصر والی ساخته منصب ولایت‌عهد را به پسر دیگر ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید پسر دیگرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال واثلهٔ بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت اتصاف داشت رایت سفر آخرت برافراشت (و هو آخر من مات بدمشق من الصحابهٔ) مدت حیاتش بعقیده امام یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال بود و بمذهب صاحب سیر السلف صد و شصت و پنج سال و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال و همدرین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۵۹

سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی از مورخان بوقوف در علم طب و شعر تعریف کرده‌اند و در سنه سته و ثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در مکه فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السّلام بود (و هو آخر من مات من الصحابه بمکه) مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد و شصت و شش سال و در همین سال بقول بعضی از اهل کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت (و هو آخر من مات بالکوفه من الصحابهٔ) و همدرین سال بروایت صحیح عبد اللّه بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی شتافت (و هو آخر من مات بمصر من الصحابهٔ)

ذکر فوت عبد الملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او

طایفه‌ای از کبار مورخین باقلام بلاغت‌آئین مرقوم گردانیده‌اند که در ماه رمضان سنه سته و ثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه از مرگ بغایت میترسم زیرا که در رمضان متولد شده‌ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده‌اند و در رمضان با من بیعت نموده‌اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض عبد الملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش بخاک ممات انباشته گردد و عطش بر وی غلبه کرده از ولید که ولی‌عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنابر قول اطبا آشامیدن آب ممنوعست و عبد الملک روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار مرا تا آب دهد و الا ترا از ولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند آشامیدن همان بود و بر خاک ریختن آب زندگانیش همان در تاریخ حافظابرو مزبور است که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش یک مادر داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام والده‌اش عایشه مخزومیه بود ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحهٔ بن عبید اللّه تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان بود فاطمه والده‌اش مغیره نام داشت عبد اللّه مسلم مقدر عینیهٔ محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند

ذکر ولید بن عبد الملک

ولید بقول مورخان صاحب تایید جباری بود عنید در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان گردید گویند رسول صلی اللّه علیه و سلم این نام را مکروه شمردی و بزبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت اما اعتقاد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۰

شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهور است بجامع بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول صلی اللّه علیه و سلم را وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نمود و هرنابینائی را قایدی مقرر نمود و مجذومانرا از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل تا ملتان مفتوح گشت و در مرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید با وجود وفور جور کثیر التلاوة بود چنانچه در هرسه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه رمضان هفده ختم بجا می‌آورد در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مصانع و در دمشق دار الشفاء و دار الضیافه طرح انداخت و پیش ازو این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بانگ نماز از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه سته و تسعین اتفاق افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری و ولید بقول حمد اللّه مستوفی المنتقم للّه لقب داشت و قعقاع بن الجلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود صور نام و العلم عند اللّه العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید از دفن پدر خود عبد الملک بازپرداخت بمسجد شتافته بر منبر برآمد و بعد از اداء خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خواند مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید هشام بن اسماعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت و شریعت‌پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت و در تزئین و تکلیف آن بناء سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار هزارهزار دینار در آن عمارت صرف شد و در مرآة الجنان مزبور

است که هرروز دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا باتمام رسید و در همین سال قتیبهٔ بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد ماوراء النهر را فتح نمود و همدرین سال عتبهٔ بن عبید السلمی و مقدام بن معدیکرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یک سال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبهٔ بن مسلم و خواهرزاده خاقان چین که موازی دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله عظیم واقع شده کفار انهزام یافتند و درین سال عبد اللّه بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد (و هو آخر من مات من الصحابهٔ بحمص) و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید و همدرین سال عبد اللّه بن ثعلبهٔ العدوی که در طفولیت حضرت مقدس

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۱

نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه او را مسح نموده بود و در شانش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه بر اهل طالقان مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خود عبد اللّه را از ایالت مصر معزول کرده قرهٔ بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و همدرین سال ابو الخیر مزید بن عبد اللّه المزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودان منزل گزید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آنمنصب را ببرادر خویش مسلمهٔ بن عبد الملک داد و درین سال ابو العباس سهل بن سعد الساعدی بعالم ابدی انتقال نمود و اوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخرین کسیست از صحابه که وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و همدرین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردابه را بگرفت و همدرین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید و همدرین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کرد امام یافعی از ابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبد الملک بود غلام اروی بنت کریز و اروی مادر عثمان بن عفان و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبد اللّه نام داشت (قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث سمی طویسا) و طویس در غنا بمثابه ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین در شام باو مثل میزدند زیرا که در روزی که متولد شد رسول صلی اللّه علیه و سلم وفات یافت و در روزی که او را از شیر باز کردند ابو بکر الصدیق بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیر المؤمنین عمر کشته گشت و در روز تزویج او امیر المؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المؤمنین علی علیه السّلام شهادت یافت (و هذا ان صح من عجائب الاتفاقات) و طویس احول العین بود و بغایت طویل القامهٔ و در مبادی حال در مدینه ساکن بود و بعد از آن بسویدا که از مدینه تا آنجا دو مرحله است بطرف شام نقل کرد و از آنجا روی بعالم عقبی آورد و در سنه ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبهٔ بن مسلم درآمده لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای باره سمرقند آوازه برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که مادر کتب متقدمین خوانده‌ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت و بر زبان راند که و اللّه که مرا در کودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل سمرقند کوشیده آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هرسال ده بار هزارهزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و هربتی که یافت در آتش انداخت و همدرین سال ولید بسعی حجاج عمر بن عبد العزیز را از امارت مدینه عزل کرده عثمان بن حبانرا بجایش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۲

فرستاد و همدرین سال ابو حمزهٔ انس بن مالک الانصاری رضی اللّه عنه در بصره وفات یافت (و قیل توفی فی سنه تسعین و قیل فی سنه احدی و تسعین و قیل فی ستهٔ اثنی و تسعین) بر تقدیر صحت روایت اول یا آخر آخر کسی از صحابه که فوت شده انس بوده

باشـد نه سـهل بن سـعد ساعدی و در تصحیح المصابیح مذکور است که (آخر الصحابهٔ موتا علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن واثله مات سنهٔ مائه و اما بالاضافهٔ الی النواحی فاخر موتا بمکهٔ ابن عمر (رض) و قیل جابر و آخرهم بالمدینهٔ سهل بن سعد و قیل السائب بن یزید و بالبصرهٔ انس بن مالك و بالکوفه عبد اللّه بن ابی اوفی و بالشام عبد اللّه بن بشر و بحمص قیل ابو امامهٔ و بمصر عبد اللّه بن الحارث بن جزاء و بدمشق واثلهٔ بن الاسقع و بالیمامهٔ الهرباس بن یزید و بالجزیرهٔ المعرس بن عمیر و بافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیهٔ فی الاعراب سلمهٔ بن الاکوع) و از جمله فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالك رضی اللّه عنه گفت که رسول صلی اللّه علیه و سلم مرا دعا کرد که (اللهم اکثر ماله و ولده و اطول حیاته) پس خدایتعالی مال مرا بسیار گردانید چنانکه مرا باغیست که سالی دو بار بار می‌دهد و از صلب من صد و شش فرزند متولد شد و بروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد و هشت پسر و دو دختر حفصه و ام عمر و در تاریخ یافعی مسطور است که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولادش اجتماع نموده پیش از حضور حجاج او را دفن کردند و ایضا گویند که او را نخله بود که در سالی دو بار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبر انس رضی اللّه عنه ده‌ساله بخدمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم رسید و مدت ده سال در ملازمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین سال بلال ابن ابی الدرداء بدرد مرك مبتلا شد و در سیر السلف مسطور است که اول کسیکه در دمشق متعهد امر قضا گشت ابو الدرداء بود بعد از آن فضالهٔ بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از آن بلال ابن ابی الدرداء و بلال را عبد الملك بن مروان از آن امر معزول گردانید و همدرین سال ابو الشعثاء جابر بن زید الازدی که از جمله فقهاء بصره بود از عالم انتقال نمود و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد اللّه بن ابی ربیعهٔ المخرومی که در سلك مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وفات یافت و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی بثریا دختر علی بن عبد اللّه بن حارث بن امیهٔ بن عبد الشمس متعلق بود و در آن باب اشعار دلفریب نظم نمود در تاریخ یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبد اللّه در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب رضی اللّه زخم خورد و بدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد از جمله نوا در حکایات که از عمر بن عبد اللّه مورخان آگاه نقل نموده‌اند آنکه شبی عورتی در خلوت با وی ملاقات کرده گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که امشب لحظه با تو بنشیند و از ریاض مقالات تو میوه مقصود چیند اما چون پدرش از جمله اعیان ملك و ملت است نمیخواهد که این صورت بر وجهی روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر اختیار مینمائی چشم ترا محکم می‌بندم و ترا بمنزل او میبرم و عمر باین معنی راضی شد و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۳

مقداری حنا یا زعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را محکم بسته و دستش را گرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بر در آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هرگونه در میان آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبد اللّه را بدستوریکه آورده بود بمنزلش برد و چون صبح بدمید عمر یکی از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سرایهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا بحنا یا زعفران رنگین است و غلام بطواف محلات شهر پرداخته آن منزل را بازیافت و خواجه خود را اخبار نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته با هرکه در آنجا بود بسوختند و همدرین سال ابو العالیه ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراء زمان خود بود از عالم انتقال نمود و او در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارهٔ بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد و این آیت قرائت میکرد که (فاذا نقر فی الناقور) بیك ناگاه بیفتاد و رخت هستی بباد فنا داد و همدرین سال عبد الرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضاء ایزدی از عالم انتقال نمود و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبد

الملک برد و در این سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و همدرین سال ابو محمد سعید بن المسیب که یکی از فقهاء سبعه مدینه است داعی حق را لبیک اجابت گفت ولادتش در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال نموده باندک زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابناء زمان درربود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و صهیب رومی و محمد بن مسلمهٔ و ابو هریرهٔ رضی اللّه عنهم سماع حدیث کرد و با زید بن ثابت و عبد اللّه بن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات مؤمنین ام سلمه و صدیقه رضی اللّه عنها را دید و کارش در علم و فضل بجائی رسید که امام زین العابدین سلام اللّه علیه در شان او فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الاثار و افضلهم فی رأیه) و زهد و عبادت سعید بمرتبه بود که در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و از صف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از کتب معتبره سمت تحریر یافته که عبد الملک بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبد الملک فرمان داد که در روزی سرد آب بر وی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۴

راضی نشد و آخر الامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه که از جمله طلبه علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد کرد و همان‌شب بی‌وقوف مردم بنفس خود و دختر را تنها بخانه کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملک بن مروان از مردم بیعت می‌ستند سعید بامر مبایعت اقدام ننمود و هشام عبد الملک را از مخالفت او اخبار نموده بموجب نوشته که عبد الملک فرستاد سعید را سی تازیانه زد و گرد بازار برآورده جامه از موی در وی پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت نمیخواستم که آنجامه را بپوشم از وهم آنکه مبادا مرا بقتل رساند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود رحمهٔ اللّه علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابو محمد عروهٔ بن الزبیر که ایضا در سلک فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و مادر عروهٔ اسماء ذات النطاقین بود و تولد او در سنه اثنی و عشرین و قیل سنه سته و عشرین روی نمود در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبد اللّه و عروهٔ و مصعب ابناء زبیر و عبد الملک بن مروان در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هرطرف سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هرکدام چه تمنا داریم عبد اللّه زبیر گفت مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب فرمود که چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه بنت الحسین رضوان اللّه علیه و عایشه بنت طلحهٔ را بعقد خود درآورم عبد الملک بر زبان آورد که من تمنا دارم که فرمانفرمای تمام بلاد شوم مانند معاویه عروهٔ گفت من طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است در دنیا و فوز بجنت اعلی در اخری و بحسب تقدیر واهب العطیات جماعهٔ مذکوره وفات نیافتند تا هریک بمدعای خود رسیدند و لذا عبد الملک بن مروان میگفت هرکس مسرور میشود که مردی از اهل بهشت به‌بیند باید که در عروهٔ بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک آکله بر پای عروه برآمد اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکهٔ نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال دیگر زندگانی یافت فوت عروهٔ در قریه از نواحی مدینه که آنرا قرع گویند و از آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد و همدرین سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام بن المغیرهٔ المخزومی که ایضا از جمله فقهای سبعه است و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیره برادر ابو جهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر از حلیه بینائی عاطل بود و در همین سال سلمهٔ بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که در سلک علماء زمان

منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و سبعین بفرمان حجاج سعید بن جبیر که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۵

بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر و قراءهٔ نموده بود و در علوم مذکوره خصوصا قراءهٔ قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت ما میکرد و در شبی بقراءهٔ عبد اللّه بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراءهٔ زید بن ثابت و شبی بقراءهٔ دیگری از اکابر قراء و تمامی آنماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یکرکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضهٔ الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجندهٔ گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمه اللّه باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه‌ای بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار بآذربایجان خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا ملول شده بمکه رفت و رحل اقامت انداخت و چون خالد بن عبد اللّه بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمائی سعید رحمه اللّه جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و دران اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده‌اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که در طایفه از آن مردم که در مخالفت من با ولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته‌اند التماس آنکه حکم فرمائی تا ایشانرا بجزا رسانم و ولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبد اللّه آن چهار عزیز را نزد حجاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول بر بذه یکی از آن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمه خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کار نیست سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و ازیشان جدا نشد تا پیش حجاج رسید روایت است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد از وی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعونه خود را گفت که روی او را بجانب قبله نصاری کنید سعید فرمود که (فاینما تولو فثم وجه اللّه)

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۶

حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم) حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه توحید بر زبان رانده جلاد سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمه لا اله الا اللّه مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آنحال بماند و بعضی از مورخان آورده‌اند که حجاج بعد از شهادهٔ سعید زیادی از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را فراگرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جههٔ مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب داد که در عوض هرکس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده‌ام نعوذ باللّه من سخط اللّه مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمهٔ اللّه علیه رحمهٔ واسعهٔ و هم در این سال ابو اسحق ابراهیم بن

عبد الرحمن بن عوف وفات یافت و در همین سال عبد اللّه بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و همدرین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد و تمیز و وفور علم و تقوی در میان فرق برایا مشهور بودند

ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن عبد الملک

افاضل مورخین در مؤلفات صحت‌قرین آورده‌اند که روزی در مجلس عمر بن عبد العزیز رحمه اللّه مذکور می‌شد که جهانرا ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد از میان جهانیان روی بمغرب آورده زیرا که ولید در شام و حجاج در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی مشغولند و عمر دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف و قرة بن شریك در یکماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه و مکه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یا نی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب می‌گفت منجم گفت و اللّه که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه فرمود تا آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر بر قتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که والده حجاج فارغه نخست زن حارث بن کلده بود و میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را بخواست و چون حجاج متولد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۷

شد مخرج اسافلش مسدود بود و بمثقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود نامحمود پستان نمیگرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تا بزغاله‌ای را کشتند و خونش بر حجاج مالیدند و روز دیگر بزی بقتل رسانیدند و حجاج را در خون آن نشاندند و روز سیم ماری کشته آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد از آن حجاج در صغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی و فتنه‌انگیزی می‌داشت و گاهی میگفت که هیچ‌چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست عبد اللّه بن سهل در کتاب اوائل آورده است که اول کسیکه محمل ساخت و بر آن سوار شد حجاج بود و اول شخصی است که سفاین را بقیر بیند و دو بر دو دست مردم نام مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد و نخست حاکمی که در مجلس او هزار مایده بیکبار نهادند حجاج است و اول کسی است که مردان و زنانرا در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید و زندان بی‌سقف از جمله مخترعات خاطر شوم اوست و چون بمرد پنجاه هزار کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین به تیغ ستم حجاج کشته شدند بصد و بیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمی دانست فوت حجاج در شوال سنه خمس و تسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش بیست سال و در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه سته و تسعین ولید نیز از عقب حجاج روان شد در روضة الصفا مسطور است که ولید در آخر عمر میخواست که برادر خود سلیمانرا از ولایت‌عهد خلع نموده پسر خویش عبد العزیز را قایم‌مقام سازد و سلیمان از قبول این معنی ابا کرده هرچند ولید او را از مسکنش که رمله بود طلب داشت پیش او نرفت آنگاه ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شد و در راه عزرائیل بخدمتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظابرو مسطور است که از ولید بن عبد الملك نوزده پسر ماند و اسامی ایشان اینست عبد العزیز محمد عباس ابراهیم یمام خالد عبد الرحمن مبشر مودود ابو عبیده صدقه مروان عتبه عمر روح بشیر یزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبد الملک

سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و لقبش بقول حمد اللّه مستوفی الداعی الی اللّه بود و چون سلیمان در زمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن عبد العزیز تفویض فرمود او را مفتاح الخیر گفتند و سلیمان در میان مورخان بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اشتهار دارد اما گویند که او را با کل و شرب نزهتی تمام بود چنانچه روزی احشاء سی بره بریان را با سی نان تنک بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هریک از حضار مجلس طعام خورد و او میفرمود تا شبها طبقهاء حلوا بر بالای سرش می‌نهادند و در هرمحل از شب که بیدار میشد از آنها تناول مینمود و در بعضی از تواریخ مذکور است و العهدة علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی او صبر نکردی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۸

که خنك شود و بآستین مرغ را گرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان گفته‌اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد برمکی بوزارت سلیمان مشغولی میفرمود و زر جعفری بوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود و العلم عند اللّه تعالی

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالك عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده در هرشهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را با خود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت‌عهد پسر خود عبد العزیز قرار داده بامراء اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود بناء علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست قتیبه از وی خایف گشته از سرداران آنجائی التماس اتفاق فرمود اما آن جماعت ابن ملتمس را سمع اجابت نشنوند و بین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند و قتیبه را این معنی معلوم شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد و وکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت عاقبت وکیع با اتباع خود سوار شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و یازده کس از اولاد و اخوان او محترق شد و وکیع رؤس ایشانرا پیش سلیمان فرستاد و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را نیز به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روانشد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با لشکر باران عدد درصدد حرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید در این اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از مسلمانانرا بقتل رسانیده‌اند لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهار صد خروار زعفران و چهار صد غلام که بر سر هرغلامی طبقی از سیم که طیلسان و شقه از حریر بر آن پوشیده باشد نزد یزید فرستد تا بازگردد و یزید مبانی مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۶۹

او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و

اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشگریانش گردید و در سنه مذکوره طلحة بن عبد اللّه بن عوف الزهری که بصفت فقاهت و سخاوت اتصاف داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک علماء انتظام داشت و صحبت جمعی از اصحاب پدر را دریافته بود فوت شد عمرش را از صد سال زیاده گفته‌اند و در همین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی القری ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت و جمال حال موسی بزیور علم و حزم و دلیری در میدان رزم تزئین داشت و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بن عبد الملک بدابق که از توابع قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را که از غایت صفرت لون و نحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیر المؤمنین علی رضوان اللّه علیه و عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال ابو هاشم عبد اللّه بن محمد الحنفیه رضی اللّه عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال فرمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده در همین سال عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و همدرین سال عمرة فقیهه بنت عبد الرحمن الانصاریة وفات یافت و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد و ابو الاسود از جمله اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی سلام اللّه علیه بود و بتعلیم آن حضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفة بن خیاط مرویست که در آخر ایام خلافت شاه ولایت عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما از بصره بجانب حجاز رفت و ابو الاسود را بنیابت خویش در آن مملکت تعیین فرمود و ابو الاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علی شهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابو الاسود شنید که سائلی میگفت که کیست که طعام دهد گرسنه را او را طلبیده سیر ساخت و چون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابو الاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگر بدانجهة که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تا صباح نگاهداشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد و پنج سال بود و در همین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلک اعیان علماء قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند و همدرین سال عبد اللّه بن محیریز الجمحی المکی که از جمله عباد زمان خود بود و در بیت المقدس بسر میبرد روی بجهان جاودان آورد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۰

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت عمر بن عبد العزیز

در اوایل سنه تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بر سلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابرآن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت‌عهد نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی از ناصحان با وی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهده آن خطب کبیر بیرون نتواند آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داود قابل این امر است جواب دادند که او در خدمت برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیرمعلوم است آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبد العزیز را بدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی نوشته آنرا بر جاء بن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوب است بیعت نمائید و رجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیر المؤمنین را به‌بینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت با کسی که نامش را درین وثیقه نوشته‌ام بیعت کنید و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز

پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که ولایتعهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که از افشاء این سر مرا معذور دار و پس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبد الملك آمده از آن مهم استفسار نمود و من همان جواب که با عمر گفته بودم با وی گفتم و هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبد الملك از نعمت خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجاء بن حیات قبل از اشتهار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم مبایعت نموده رجاء وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را بآواز بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت اگر خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشام بالضرورة دم درکشید در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان از عقب جنازه یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او را دفن نمودند

ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة و الغفران

باتفاق مورخان دانشور مادر عمر ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه بود و آنجناب ابو حفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارکش رسیده شکسته بود او را شدخ بنی امیه میگفتند و بقول حمد اللّه مستوفی المعتصم باللّه نیز از جمله القاب تاریخ حبیب السیر ج۲ ۱۷۱ ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة و الغفران ..... ص : ۱۷۰

تاریخ حبیب السیر، ج‌۲، ص: ۱۷۱

آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن باللّه و چون عمر بن عبد العزیز رحمة اللّه علیه بر جاده محبت اهل‌بیت رسول صلی اللّه علیه و سلم ثابت‌قدم بود در ایام خویش مزرعه فدك را بسادات بازگذاشته منتسبان دودمان شاه مردانرا رعایتها فرمود و بخلاف اباء و اقرباء خویش خطبا را از لعن امیر المؤمنین علی و اولاد امجاد آنحضرت منع نمود و آنچه خلفاء سابق و عظماء بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد فرمود و عمر رحمه اللّه در ایام خلافت از بیت المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاك نشسته جامه بتکلف نپوشیدی در روضة الصفا از صاحب مناقب و مفاخر امام محمد الباقر رضوان علیه مرویست که فرمود که در میان هرقومی مردی صالح نیکوکردار می‌باشد و بهترین بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و از فاطمة بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی و علیهم سلام اللّه تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده بودی ما را بهیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر در ماه رجب سنه احدی و مائه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و بزعم حمد اللّه مستوفی سی و سه سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود

گفتار در بیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبد الملك بازپرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی‌نژاد نزد عمر آوردند که بر هرکدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا بر آن سواری میکردم کفایتست و بر همان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر برآمده گفت ایها الناس من بخلاف رضاء خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده‌ام اکنون رقاب شما را از بیعت خود متبرا گردانیدم پس هرکس را که خواهید بر مسند ایالت بنشانید مردم از اطراف و جوانب آواز برآوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر ترا نمیخواهیم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت‌پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزگاری و

احسان و کم‌آزاری دلالت نمود و از منبر فرود آمده متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل‌بیت ابو ایوب در آنمقام بتعزیت اشتغال دارند و حالا همان خانه من بسنده است و مادام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت و چون عمر بر مسند خلافت متمکن شد مسلمهٔ بن عبد الملك را که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود بازطلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعتش گردن نه‌پیچید و عمر در مبادی ایام ایالت یزید بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۲

مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد اللّه را بجایش فرستاد و چون یزید بجانب شام طی مسافت نموده بنهر معقل رسید والی مصر باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت و عمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و برطبق دلخواه خود صرف نموده مؤاخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که آنرا نستانم و یزید از اداء آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلاء داشت بنابرآنکه از یزید بن عبد الملك خائف بود بگریخت و در سنه مائه هجری عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین علیه السّلام و اهل‌بیت سید المرسلین صلی اللّه علیه و سلم منع نمود و فرمود که درعوض آنسخنان مستنکر این آیهٔ را بخوانند که (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ) و درین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو هاشم عبد اللّه بن محمد بن حنفیه را رضی اللّه عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان ابن عبد الملك در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس این مکیدهٔ نموده بسراهٔ رفت و با محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل‌بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال نمائی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته شیعه او با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر محمد راسخ شده در سنه مذکوره داعیان بخراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره را بعراق و ابو عکرمه که او را ابو محمد الصادق نیز میگفتند بمشورت میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا بامر دعوت پردازند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبهٔ بن مسیب و در سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی اللّه علیه و سلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال و قیل فی سنهٔ عشر و مائه ابو الطفیل عامر بن واثلهٔ الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی و هو آخر من رأی النبی صلی اللّه علیه و سلم موتا و یروی عنه هذا البیت و ما شاب رأسی عن سنین تتابعت* علی و لکن شیبتنی الوقایع) و در همین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست فوت شد و ایضا درین سال خارجهٔ بن زید بن ثابت الانصاری که یکی از فقهاء سبعه مدینه است بعالم آخرت نقل کرد و همدرین سال ابو عثمان عبد الرحمن الزیدی البصری وفات یافت و ابو عثمان در زمان حیوهٔ رسول صلی اللّه علیه و سلم ایمان آورده زکوهٔ بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت و دوازده سال با سلمان (رض) مصاحبت داشت در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم جسارت نمایند نتوان بود و از آنجا ببصره شتافت اوقات

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۳

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال مسلم بن یسار که در سلك عباد و فضلاء بصره انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم عقبی برافراشت و در همین سال عیسی بن طلحهٔ بن عبید اللّه التیمی که از جمله عقلا و اشراف قریش بود

فوت شد و در سنهٔ احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد اللّه البجلی را با دو هزار سوار بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب باهم محاربه نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و برطبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعه نامه خلیفه انام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه روانه گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوک میداری و اگر یک سخن ما را بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده را مظالم نام نهاده‌ای و سالک طریق هدایت گشته‌ای باید بر ایشان که سلوک راه ضلالت مینمودند لعنت کنی عمر گفت هرچند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده‌اید زیرا که ایزد تعالی پیمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما برعکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیر المؤمنین چون می‌بینی مردیرا که حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امر امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی از جمله خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سرانجام مهمام انام را حواله یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی‌عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمش را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمهٔ اللّه علیه رحمهٔ واسعهٔ ذکر یزید بن عبد الملک جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم شرارت موروثی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۴

در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشید و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانیده و کنیت یزید ابو خالد بود و لقبش بقول حمد اللّه مستوفی القادر بصنع اللّه و او مدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس و مائه درگذشت و بعضی از مورخان در احدی و عشرین ربیع الاول سنه مذکوره گفته‌اند اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامهٔ بن زید بامر وزارتش قیام مینمود

گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع والی کوفه عبد الحمید رسید بمحمد بن جریر نامه تحریر نمود که در محاربه شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آنمرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر قتال استعجال مینماید آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید برینمعنی وقوف یافته چند کرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الجرشی با ده هزار سوار تیغ‌گذار بمقاتله آن طایفه مامور شد و شوذب در آن جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مائه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت

جمعی از هواخواهـان خروج نمـود و عـدی بن ارطـاۀ را که حکـومت آن ولایـت تعلق بـاو میـداشت بعـد از محـاربه گرفته محبوس گردانیـد آنگـاه بـا سپاه رزم‌خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزیـد بن عبـد الملک از کیفیت آن حادثه آگاه شـد برادر خود مسـلمۀ بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ و شـین ارتفاع یافته بعد از کوشـش بسـیار بصـریان قرار بر فرار داده نسـیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه و زید و یزید با اکثر برادران کشـته گشـته مفضل بن مهلب ببصـره شتافت و فوجی از گریختگان بر وی جمع آمده مسلمه هلال بن اعور تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال آل مهلب روان خاست و چون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیرا که در آنحدود حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده باو گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل‌بیت من پناه بـدینجانب آورنـد ایشانرا باین قلعه دراوری و چون اخوان و اولاد و اهل‌بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غـایت بی‌مروتی آن جمـاعت را بقلعه راه ندادنـد ایشـان فرزنـدانرا وداع کرده در غایت عجز و اضـطرار در بیرون آن حصار نشسـته بودند که ناگاه سپاه شام دررسـیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان ابنای مهلب و معاویۀ بن یزید بن مهلب منهال بن علیۀ بن مهلب و عمرو و مغیره

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۵

پسـران قبیصۀ بن مهلب را بکشـتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسـحق بن اشـعث را با عورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسـلمه فرسـتادند مسـلمه اسـیران را بنابر نـذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبد اللّه حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبیـد پوشـیده نماند که آل مهلب در میان اشـراف و اعیان بجود و سـخاوت اشـتهار تمام داشـته‌اند و شـعرا در مدایح ایشان قصایـد غرا بر لوح بیان نگاشـته‌اند در تاریـخ یافعی مسـطور است که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولـۀ بنی امیه اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولـۀ بنی العباس اکرم من برامکه و از جمله اولاد مهلب یزیـد و زیاد و مـدرک در یکسال متولـد شـده بودند و یکبار کشـته گشـتند و مدت عمرشان چهل و هشت سال بود و در سـنه مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و عمرو سـعید بن عمرو الجرشـی را از قبل خویش بخراسان فرسـتاد و سـعید بعد از ضـبط خراسان فی سنه ثلث و مـائه لشـکری بمـاوراء النهر ارسالـداشت تا اهالی آن ولایت را که سـر از حلقه مصالحه پیچیـده جزیه نمیدادنـد بار دیگر مطیع و منقاد گردانیدند و در سـنه اربع و مائه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم‌مقامش ساخت

ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید

در سـنه احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان اللّه علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسـن بوفور علم و عقـل مزین و محلی بود و همـدرین سـال ابراهیم ابن جـبیر المـدنی و ابراهیم بن عبـد اللّه بن سـعید بن عبـاس الهاشـمی قطـامی که از جمله مشاهیر شـعراء عربست و بشـیر بن بشار المـدنی الفقیه و عبـد الرحمن بن کعب بن مالک الانصاری و ابو بکر بن موسـی الاشعری وفات یافتند و احوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نه‌پیوست بنابرآن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و همـدرین سال عایشه بنت طلحـۀ بن عبیـد اللّه التیمیـۀ که یکی از عقیلتی قریش است و مصـعب بن زبیر مـدتها در تمنـای او بود بالاخره بمبلغ صـد هزار دینار او را عقـد فرمود از عالم انتقال نمود و در سـنه اثنی و مائه یزیـد بن ابی مسـلم الثقفی که کـاتب حجـاج بود و در میـدان فصـاحت و کتـابت و عقـل و فراست گوی مسـابقت از امثـال و اقران می‌ربود وفات یافت گوینـد که نوبتی سـلیمان بن عبـد الملـک یزیـد بن ابی مسـلم را گفت که ایـامی بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرورفته و در میان شـعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا امیر المومنین بدرستی که حجاج دشـمن میداشت دشـمن

شما را و با دوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بر یمین عبد الملک و بر یسار ولید خواهد بود و او را خواهند برد بجائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را در میان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد و سلیمان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۶

از طلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله اللّه ما اوفی لصاحبه و همدرین سال بخراسان ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند و در سنه ثلث و مائه عطاء بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المومنین میمونه بود وفات یافت و او مدت هشتاد سال عمر داشت و همدرین سال ابو الحجاج مجاهد بن جرة المکی که در سلک اعاظم انتظام داشت در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ امام یافعی از مجاهد مسطور است که گفت سه نوبت نزد عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما بقرائت قرآن قیام نمودم مدهٔ عمر مجاهد هشتاد و سه سال بود و در همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحهٔ بن عبید اللّه التیمی که از جمله محدثان زمان خود بودند از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی اللّه علیه و سلم و هو سماه موسی) و همدرین سال زید بن الاصم العامری که پسرخاله ابن عباس رضی اللّه عنهما بود و از خاله خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت و در سنه اربع و مائه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن شرحبیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل در میان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجأهٔ عالم آخرت را منزل ساخت در تاریخ امام یافعی مسطور است که جد شعبی از اعاظم یمن بود و او از جمله عظماء تابعین و اکابر علماء مسلمین است از شعبی مرویست که گفت عبد الملک بن مروان در ایام ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ‌چیز سؤال نکرد مگر آنکه بر وجه صواب جواب گفتم با وجود آنکه معهود نبود که ملک روم رسل را در آن دیار نگاهدارند قیصر مرا آنمقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که تو از اهل‌بیت مملکتی گفتم نی من مردی‌ام عرب آنگاه رقعه سربمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبد الملک رسی و از اداء رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان و من بخدمت عبد الملک رفته و سخنان ملک روم را عرض نموده از آن رقعه فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آنمعنی بخاطرم رسیده بازگشتم و رقعه را بدو دادم عبد الملک آنرا مطالعه نموده مرا گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم سؤال کرد که تو از اهل‌بیت مملکتی جواب دادم که نی من مردی‌ام از عرب آنگاه از پیش عبد الملک بیرون رفتم و مرا از در سرا بازگردانیده گفت میدانی که در این رقعه چه نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبد الملک رسانیدم که و اللّه اگر من می‌دانستم که این‌چنین سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی‌آوردم عبد الملک گفت میدانی که بچه‌جهت این رقعه را نوشته است گفتم نی گفت حسد برده است بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۷

ازین سخن اندیشناک شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت (ما اردت الا ما قال) و از شعبی منقولست که گفت زیاده بر پانصد کس را از صحابه ملازمت کردم و از آنجمله یکی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السّلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و هفت و بقولی از هشتاد سال متجاوز بود و در سنه مذکوره خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که او هرروز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی همدرین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال ابو بردهٔ عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنه خمس و

مائه عبد الرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیر عزه فوت شد و کثیر از جمله اجله شعراء عربست و بنابرآنکه نسبت بغرهٔ بنت جمیل بن حفص الغفار تعشق میورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید بکثیر غره اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی‌مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبهٔ مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودهٔ ذهنی که داشت متعرض او نمی‌گشتند در تاریخ امام یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر بر عبد الملک بن مروان درآمد و عبد الملک او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه ترا سوگند می‌دهم که راست بگوی که هرگز از خود عاشق‌تر کسی دیده‌ای کثیر گفت یا امیر المؤمنین اگر بحق خود نیز مرا سوگند می‌دادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی نهاده ازو پرسیدم که چه‌چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من با اهل‌بیت از گرسنگی هلاک شویم اکنون این دام را نصب کرده‌ام بامید آنکه صیدی بدست آرم و سد رمق سازم گفتم میخواهم که با تو نشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز با یکدیگر در سخن بودیم که آهوئی در دام افتاد و من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم اما آنشخص پیشتر از من بآهو رسیده آنرا آزاد گردانیده من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه لیلی بود بر وی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود و همدرین سال عکرمه که غلام عبد اللّه بن عباس بود در سلک علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور استکه عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مغربیان او را بابن عباس رضی اللّه عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن و سنن سرافراز ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده حکام و امرا او را تعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد اللّه بن عباس بعد از فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و در آن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یکروز فوت شدند بمدینه و مردم بر ایشان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۷۸

بیکبار نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجاء العطاردی در بصره وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و همدرین سال عبید اللّه و عبد اللّه پسران عبد اللّه بن عمر و ابان بن عثمان بن عفان رضی اللّه عنه فوت شدند

ذکر ولایت‌عهد هشام و مردن یزید بدنام

در روضهٔ الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن عبد الملک برادرو برادرزاده خود مسلمهٔ بن عبد الملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس با وی گفت که مردم عراق بغدر و مکر اتصاف دارند اگر در اثناء کارزار آوازه دراندازند که امیر المؤمنین وفات یافت و ما نمیدانیم که ولیعهد کیست یمکن که فتنه‌ای حادث گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس از عرض این سخن آن بود که ولایتعهد ببرادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادر خود هشام را ولی‌عهد ساخت و بساط عیش و عشرت مبسوط گردانیده و در سنه خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید در اواخر حیات بولایت اردن با جاریه حنانه که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حنانه افکنده او بدندان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جسته بسیار بسرفید و درگذشت و یزید پلید یکهفته آن میته را نگاهداشته چند کرت با وی مباشرت کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حنانه را دفن نموده متاسف و اندوهناک از مقبره بازگشت و مدت هفت روز با کسی سخن نکرد و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد

ذکر هشام بن عبد الملک

چون هشام تولد نمود عبد الملك او را موسوم بمنصور گردانيد اما مادرش آن پسر را بنام پدر خويش هشام ميخواند و بالاخره عبد الملك متابعت منكوحه نموده باين اسم راضى شد و كنيت هشام ابو الوليد بود و بقول صاحب گزيده هشام المنصور باللّه لقب داشت و بروايتى در سن چهل و سه سالگى بر مسند كامرانى نشست و نوزده سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قيساريه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سيار در خراسان و لشگر كشيدن ملك خزر بجانب آذربيجان و شهادت زيد بن على بن الحسين رضوان اللّه عليهم در ايام حكومت هشام بوقوع پيوست و او بغايت ممسك بود و بجمع كردن اسب اظهار شعف مينمود چنانچه چهار هزار اسب در طويله‌اش جو ميخوردند و هشام در سنه خمس و عشرين و مائه بمرض خناق درگذشت مدت حياتش بدين روايت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضى از مورخان پنجاه و پنج سال و برخى پنجاه و چهار سال گفته‌اند صاحب بناكتى گويد كه غلام سعيد بن عبد الملك عالم نام بوزارت هشام قيام مينمود

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۱۷۹

ذكر بعضى از وقايع زمان ايالت هشام و بيان فوت فرقه از كبراء انام

علماء اعلام آورده‌اند كه بعد از فوت يزيد بن عبد الملك بسه روز هشام از مقام رصافه كه مسكنش بود بدمشق رسيده بر سرير حكومت متمكن گرديد و در اوايل سنه ستة و مائه عمرو بن ميسره را از امارت عراق و خراسان عزل كرده خالد بن عبد اللّه القشيرى را والى آن ولايت گردانيد و درين سال ميان دو طايفه از اعراب كه در نواحى بلخ ساكن بودند غبار نزاع ارتفاع يافته مهم بحرب انجاميد و حاكم خراسان مسلم بن سعيد نصر بن سيار را بدفع آن حادثه نامزد كرده نصر بمساعى موفور اشتعال نايره فتنه را تسكين داد و سر و ريش بعضى از مردم فتان را تراشيد و همدرين سال خالد بن عبد اللّه مسلم بن سعيد را از امارت خراسان عزل كرده حكومت آن مملكت را ببرادر خويش اسد بن عبد اللّه داد و همدرين سال عبد الملك بن عمر كه از كبار تابعين بود و مدتى بقضاء كوفه قيام نمود وفات يافت و همدرين سال سالم بن عبد اللّه بن عمر بن الخطاب بعالم عقبى شتافت در تاريخ امام يافعى مسطور است كه سليمان بن عبد الملك در خانه كعبه سالم را ديده گفت حاجتى كه دارى از من طلب نماى جواب داد كه و اللّه در خانه خدا از غير خدا چيزى سؤال ننمايم و در همين سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس بن كيسان اليمانى الجندى الخولانى كه صاحب علم و عمل بود قفص قالب شكسته در عالم جاودانى آشيانه گزيد در تاريخ امام يافعى مزبور است كه طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترويه بيكروز وفات يافت و هشام بن عبد الملك كه آن سال در سلك حجاج انتظام داشت بر وى نماز گذارد در سير السلف از ابن شوذب مرويستكه گفت حاضر شدم بجنازه طاوس سنه ستة و مائه و مردم ميگفتند رحمت كند خداى بر تو اى ابو عبد الرحمن چهل نوبت بمناسك حج قيام نمودى و بعضى از مورخان برآنند كه طاؤس چندگاه بقضاء ولايت صنعا و جند پرداخت و بعد از وفات او پسرش عبد اللّه بن طاوس سرانجام آن مهم را پيش‌نهاد همت ساخت و در سنه سبع مائه اسد بن عبد اللّه كه حاكم خراسان بود غور و غرجستان و جبال نيمروز را فتح نمود و درين سال ابو ايوب سليمان بن يسار كه يكى از فقهاء سبعه مدينه است وفات يافت و بروايتى همدرين سال قاسم بن محمد بن ابى بكر التيمى عالم فانى را وداع كرد و او نيز داخل فقهاء سبعه مدينه است و از كبار تابعين و اعاظم علماء متبحرين و در سنه ثمان و مائه مسلمهٔ بن عبد الملك بفرمان هشام لشگر بروم كشيده بلده قرقيسا را مفتوح گردانيد و درين سال ابو عبد اللّه المزنى الفقيه و يزيد بن عبد اللّه الشخير و محمد بن كعب القرطى وفات يافتند و يزيد نودساله بود و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبد اللّه و برادرش اسد را از ايالت خراسان و عراق معزول ساخته حكم كلبى را بحكومت خراسان روان كرد و پس از اندك فرصتى رقم عزل بر صحيفه حال حكم كشيده اسرش بن عبد اللّه را بجايش فرستاد و درين سال ابو الحارث بن الاسود الدئلى روى بعالم عقبى نهاد و در سنه عشر و مائه اكثر اهل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۰

سمرقند باهتمام اسرش و ابو الصیداء که از جمله ملازمانش بودند در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن دو سال پیش از شهادت عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه رضی اللّه عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غائب میگشت و او میگریست ام سلمه پستان مبارک در دهانش می‌نهاد و شرف علم و فصاحت بدانسبب او را حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امر مبتلا شده‌ام و میخواهم که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که (ابناء الدنیا فلا- تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک فاستعین باللّه) اوقات حیوة حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معتبرین و مقتدای متبحرین ابو بکر محمد بن سیرین وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة امیر المؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از شهادت عثمان بن عفان رضی اللّه عنه بدو سال اتفاق افتاد و محمد هجده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافت و او را سی پسر در وجود آمد اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد اللّه و در باب تعبیر خواب ارباب یقظه و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده‌اند و تحریر آن لایق بسیاق این مختصر نیست بنابرآن بر یک واقعه که دلالت دارد بر ممات او اختصار مینماید و در مرآة الجنان مذکور است که در وقتیکه ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بر وی درآمده گفت خوابی دیده‌ام که میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده‌ام و چون ابن سیرین دست از طعام بازکشید آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه بثریا درآمد و منادی پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت شنید متغیر شده بازپرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعاده واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخواسته دست بر شکم خود گرفت پس خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز هفتم ازین تاریخ من خواهم مرد چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام دارند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حزره بود اما فرزدق (فهو ابو الاحظل همام بن غالب من جملة قومه و سراتهم) اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلاء عرب بسیار است و جودت و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جمله ابیات فرزدق قصیده است که در مدح زین العابدین رضوان اللّه علیه در سلک نظم انتظام داده چنانچه شمه از قضیه آن قصیده در ضمن احوال آن امام ستوده‌خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سال عون بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۱

عبد اللّه بن عتبة بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود و در سنه احدی عشر و مائه هشام اسرش را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و همدرین سال عطیة بن سعد الکوفی العوفی روی بجنت اعلی نهاد در تاریخ امام یافعی مذکور است که حجاج عطیه را چهارصد تازیانه زد که امیر المؤمنین علی رضوان اللّه علیه را سب کند و عطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعاء آن لعین ناسزا نگفت و در سنه اثنی عشر و مائه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی‌پایان از راه دربند شروان متوجه آذربیجان شد و جراح بن عبد اللّه که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم می‌پیوندد تلاقی فریقین دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند و اینخبر بهشام بن عبد الملک رسیده سعید بن عمرو الجرشی را با سپاه بلا انتها نامزد قتال اتراک بی‌باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی شخصی با جامهاء سفید بر اسب خنگ سوار پیش او

آمـد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خرزیان با پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته‌اند سعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن کفار تاخته و ایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی‌نهایت بـدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامـده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار خرز او را دلالت فرمود و سعید لشکر بسر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد و شخص مذکور باز بنزد سعید رسید و او را از آن حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنک پیش سعید آمده گفت ای امیر آماده مقاتله باش که ولد خان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست‌بردی نماید لیکن و هم بخود راه مده که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت کرامت خواهد فرمود و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافت از هر دو جـانب گروه انبوه بقتل رسـیدند امـا عاقبت علم کفار سـرنگون گشـته اعلام اسـلام مرتفع گردیـد و غنیمت موفور نصـیب مسـلمانان شد نقله اخبار آورده‌اند که در آن چند بار که شـخص خنک سوار بنزد سعید بن عمرو آمد و او را در جنگ کفار دلالت نمود هرچنـد سـعید از وی پرسـید که تو کیستی و از کجائی اصلا به تقریر نام و نشان خود نپرداخت و هیچ‌چیز از وی قبول نکرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربیجان و شروان را ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید و درین سال ابو مقدام رجاء بن حیوهٔ الکندی که از جمله فقهاء و اتقیاء شام بود و مهم ولایتعهد عمر بن عبد العزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مائه هشام عبد اللّه بن حجاب را والی افریقیه گردانید و بعضی از بلاد سودان بر دست عبد اللّه مفتوح گردید و درین سال مفتی شام و زبده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۲

فضلاء کرام ابو عبد اللّه مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت لا حول و لا قوهٔ الا باللّه هذا ربی و الرائی یخطی و یصیب و در سـنه اربع عشر و مائه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز ابو محمد عطاء بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و همدرین سال بروایتی علی بن عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهم وفات یافت در تاریخ امام یافعی از واقدی و حازمی مرویست که علی بن عبـد اللّه در شب جمعه هفـدهم شـهر رمضان سـنه اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان در سـحر همان‌شب سـید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السّـلام زخم خورد و روایتی آنکه ولادتش در زمان صحت آنحضرت اتفاق افتاد و عبـد اللّه او را نزد علی المرتضـی آورد تا بتحنکش التفات کرد و کنیت علی بن عبـد اللّه نخست ابو الحسن بود اما عبد الملک بن مروان بسـبب عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسـی باین اسم و کنیت موسوم و مکنی باشـد بنابرآن علی آن کنیت را بابو محمـد مغیر گردانیـد و علی اصـغر اولاد عبد اللّه بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قـدی بلند و جسدی جسـیم و لحیه طویل و پایهای بزرک داشت و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنـان تصور میشـد که او سوار است و مردم پیـاده و عظم قـدمش بمشـابه بود که کفش و موزه که گنجـایش آن داشـته باشـد یـافت نمی‌شد و علی با وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبد اللّه بود و عبد اللّه تا منکب عباس و عباس تا منکب عبد المطلب و علی بن عبـد اللّه نزد اهالی حرم معزز و محترم میزیست و همه‌کس بچشم تعظیم و تکریم در وی می‌نگریست اما ولیـد بن عبد الملک بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهـهٔ آنکی علی رحمه اللّه لبابه بنت عبـد اللّه بن جعفر بن ابی طالب را بحباله خویش درآورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحه عبد الملک بن مروان بود و نوبتی عبد الملک سیبی را دندان زده پیش وی انداخت و لبابه موضع آسـیب دنـدان او را از آن سـیب بکارد ببریـد پس ازان آنرا بخورد و عبد الملک پرسـید که بچه‌سـبب سـیب را همچنان نخوردی جواب داد که بجهـهٔ آنکه از نتن دهـان تو ایـذا نیابم و عبـد الملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن عبد

اللّه رضی اللّه عنه مطلقه عبد الملك را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبد اللّه بن عباس را ولید بن عبد الملك فرمود که تازیانه زده باژگونه بر شتری نشاندند و گرد بازار گردانیده منادی کردند که این علی بن عبد اللّه کذابست و در آن حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه بولید رسانیده‌اند که من گفته‌ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبد الملك علی بن عبد اللّه را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در خیمه ساکن باشد و علی و اولاد او آنجا ساکن می‌بودند تا وقتی که دولت بنی امیه به نهایت رسید عدد اولاد علی بن عبد اللّه از بیست متجاوز بود و مدت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۳

حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت و همدرین سال ابو عبد اللّه وهب بن منبه الیمانی الصغانی که بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ و اخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز و استثناء داشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او بصحبت عبد اللّه بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوك بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ امام یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام بنابرآن بر چگونگی حال امم اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلك فضلا علماء انتظام داشت و در سنه خمس عشر و مائه در شام علت وبا و در خراسان بلاء قحط و غلا شیوع یافت و درین سال قاضی ابو سهل عبد اللّه بن بریدهٔ الاسلمی از سمت سلامت عاری گشته درگذشت و همدرین سال ضحاك بن فیروز الدیلمی که از قبل عبد اللّه بن زبیر چندگاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنه سته عشر و مائه هشام بن عبد الملك جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد اللّه الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مائه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبد اللّه را قائم‌مقامش گردانید و درین سال عبد اللّه بن عبد اللّه بن ابی ملیکهٔ التیمی که مؤذن حرم مکه بود و چندگاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و همدرین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو عبد اللّه نافع غلام عبد اللّه بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند و در همین سال عبد اللّه بن عامر که یکی از قراء سبعه است و عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد اللّه بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و در همین سال ذو الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبهٔ الشاعر که از جمله مشاهیر و اعاظم شعرا است فوت شد و ذو الرمه در سلك عشاق عرب انتظام دارد و معشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قلیس بن عاصم بود و ایضا ذو الرمه نیز به خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می‌پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی از مفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج در خانه یکی از اعراب منزل گزیدم و صاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبه ذو الرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا موازی یکمیل از جاده بیرون برد و نزدیک بخیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد ناگاه در یکی از آن خانها باز شده زنی صاحب‌جمال بلندبالا بیرون آمد و سلام کرده نزدیک من بنشست و بنیاد تکلم کرد در آن اثنا پرسید که دیگر حج گذارده گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته‌ام گفت آیا نشنیده قول ذو الرمه که شعر تمام الحج ان تقف المطایاعلی خرقاء کاشفهٔ اللثام و ندانسته‌ای که زیارت من از جمله مناسك حج اسلام است و آن مقدار سخنان سنجیده گفت که من از فصاحت و طلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مائه معاویه و سلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مائه در خراسان میان اسد بن عبد اللّه و خاقان پادشاه ترکستان حربی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۴

صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند و درین سال بهلول بن بشر شیبانی بقریه از قرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که

مقداری سرکه بخر و غلام از کمال حماقت عوض سرکه شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را زجر کرد و گفت شراب را به بقال رد کن و بهایش را بستان بقال قبول ننمود و بهلول کیفیت معامله را بحاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب از تو و قوم تو بهتر است و بهلول کینه او را در دل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت و بیک ناگاه بآن قریه رفته بناء حیات آنشخص را برانداخت و والی کوفه ششصد نفر از لشکر بدفع شر بهلول فرستاده بهلول با هفتاد کس که در زمان تابع فرمان او بودند با آن سپاه حرب کرد و سردار ایشانرا کشته بقیه متفرق شدند و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر از کوفه بجنگ بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند و سیم نوبت قرب بیست هزار کس از کوفه و موصل متوجه بهلول شده در این نوبت برو غالب آمدند و در اثناء محاربه بهلول بقتل رسید و در سنه عشرین و مائه ایاس بن سلمهٔ بن الاکوع رضی اللّه عنه اساس حیات را وداع کرد و همدرین سال اسد بن عبد اللّه از روبه‌بازی زمانه بچنگ گرگ اجل گرفتار شد و امارت خراسان بر نصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی و عشرین مسلمهٔ بن عبد الملك بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت و همدرین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد اللّه بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابو بکر بن محمد بن عمرو که قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند

ذکر ظهور و شهادهٔ زید بن امام زین العابدین علی نبینا و علیهما السلام و بیان شمه‌ای از تتمه وقایع ایام حکومت هشام

زمره‌ای از مورخان آورده‌اند که در آن زمان که خالد بن عبد اللّه القشیری از قبل هشام بن عبد الملك مالك ولایات عراق بود نوبتی زید رضی اللّه عنه باتفاق داود بن علی بن عبد اللّه بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابو طالب رضی اللّه عنهم بدیدن او رفتند و خالد صلات کرامند و جوایز دلپسند نزد آن سه سعادتمند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشته و یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین رضوان اللّه علیهم مزرعه خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده و مزرعه را نیز باو بازگذاشته هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت که شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از وصول و مرافعه آن قضیه چیزی بر زید رضی اللّه عنه ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۵

مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت را در قبضه اقتدار آنجناب نهیم زید رضی اللّه عنه عزم مراجعت جزم کرد و هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجائی نرسید و چون آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنه احدی و عشرین و مائه بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمتش کردند و بقول اکثر اهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند و زید رضی اللّه عنه داعیه خروج فرموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطور است از قبول امامتش برگشته و بیعتش را شکست گفتند امام جعفر صادق است علیه السّلام و زید رضی اللّه عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بروایتی بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی اللّه عنه در شب اول صفر سنه اثنا و عشرین و مائه از سرای معاویه ابن اسحق بن زید بن حارثه الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها برافروختند و ملازمان آستانش بشعار خویش زبان گشاده آواز برآوردند که یا منصور امت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد و ازینجهه غبار ملال بر حاشیه خاطر زید نشسته از عدم وفا و عهد کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر سر تلی ایستاده

فوج‌فوج از سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی اللّه عنه میفرستاد و آنجناب بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و اتباع زید در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معاویهٔ بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله روسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی اللّه عنه همچنان پای ثبات فشرده جنگ میکرد در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی اللّه عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و روح پرفتوحش بریاض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان در ممر آبی قبر حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجنابرا از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت حیات زید رضی اللّه عنه چهل و دو سال بود در تحفهٔ الملکیه مذکور استکه زید را رضی اللّه عنه برهنه بر دار کردند و همانروز عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق نهان شد و یوسف مدت دو سال جسد او را بر دار گذاشت و بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون خبر صلب زید رضی اللّه عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلهٔ تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۶ و لم ار مهد یا علی الجذع یصلبو قسم بعثمان علیا سفاهةً

و عثمان خیر من علی و اطیب

و این دو بیت را امام جعفر صادق سلام اللّه علیه شنیده فرمود که (اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک) و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را از هم بردرید صادق علیه السّلام از حال او خبر یافته گفت (الحمد للّه الذی انجزنا ما وعدنا) و بعد از واقعه زید ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد و اهل‌بیت او بجانب خراسان تشریف برد و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادت خورد و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرین و مائه قاضی بصره ایاس بن معاویهٔ بن قرهٔ المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفراست تمام و کیاست مالاکلام معروف از عالم انتقال نمود روایت کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسبی سواریم و باهم میرانیم و هیچ‌یک از ما دو کس را مسابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنستکه ایام عمر من با اوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و او هفتاد و شش سال عمر داشت و در شبی که مدت زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیک رسید و همان‌شب متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ثلث و عشرین و مائه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شدند و باز جزیه قبولنمودند و درین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی که او را زین القراء میگفتند وفات یافتند و در سنه اربع و عشرین و مائه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابو عبد اللّه محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه ابن عباس او را امام لقب دادند قائم‌مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام همدران ایام آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال ابو مسلم مشاهده نموده و امارت شیعه خود را بوی مسلم داشته ابو مسلم بنابر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال ابو بکر محمد بن عبید اللّه بن عبد اللّه بن شهاب الزهری که از عظما و علماء تابعین است و نزد فقهاء سبعه مدینه تحصیل فقه نموده و بصحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک درگذشت و برادرزاده‌اش ولید بن یزید قایم مقام گشت

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک

کنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمد اللّه مستوفی المکتفی باللّه و او بسخاوت و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار داشت اما بارتکاب منهیات بتخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود و پیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بمرتبه‌ای مبالغه میکرد که طایفه از علماء امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده‌اند و از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۷

جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید بگشاد و در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید که (وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ) و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته و نیزه‌ها بر آن زده گفت شعر

اتوعد کل جبار عنیدفها انا ذاک جبار عنید

اذا ما جئت ربک یوم حشرفقل یا رب مزقنی الولید و زمره گفته‌اند که آن پلید نسبت برسول صلی اللّه علیه و سلم گفته بود که شعر

یلعب بالخلافهٔ هاشمی‌بلا حق اتاه و لا کتاب

فقل اللّه یمنعنی طعامی‌و قل اللّه یمنعنی شرابی در روضهٔ الصفا مسطور استکه در سنه سته عشر و مائه هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را در صنادیق بار کرده همراه خود برد و خیمه بزرک ترتیب داده میخواست که آنرا بر بام خانه کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد بعضی از نواب او را از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که او را از ولایت‌عهد خلع کرده پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولیعهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد و ولید این بیت در سلک نظم کشید که شعر

ایها السائل عن دیننانحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام بر پسر غضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام و ولید بدانجا انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیه اردن مقیم شد و آنجا می‌بود تا وقتیکه هشام از عالم انتقال نمود آنگاه بدار الملک شتافته و بر سریر ایالت نشسته اولاد و متعلقان هشام را در شکنجه کشید و هرچه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود اسامی کوران و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر فرمود و در مرسومات امرا و لشگریان بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی ولید یحیی بن زید رضی اللّه عنه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جرجان باهتمام مسلم بن احور المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعز شهادت رسید و در سنه سته و عشرین و مائه یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا سی و شش سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه بود و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام مینمود

ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج یزید

یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شعف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسرعم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده و سر و ریش او را بتراشید و او را بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۸

عبد اللّه القشیریرا که بصفات حمیده اتصاف داشت و همواره بایثار درم و دینار تخم مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب بسیار نام او را از لوح هستی بسترد و در تاریخ امام یافعی مسطور استکه خالد

با وجود وفور جود بفصاحت و بلاغت در میان عرب مشهور بود و نسبش بروایت ابو الفتوح اصفهانی بشق کاهن که شمه‌ای از صفت او سبق ذکر یافت می‌پیوست القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزدیک و دور کمر عداوت ولید بر میان بسته اشراف و اعیان نزد یزید بن ولید که در آن اوان بزهد و تقوی اشتهار داشت رفتند و دست بیعت باو داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنه سته و عشرین و مائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه و جیبه خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت و عبد العزیز ابن حجاج بن عبد الملک که سرور مقدمه سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشگریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشک برآمدند و بسروقت ولید رفته سرش از تن جدا کردند و نزد یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده فرمود تا سر ولید را بر سر نیزه کرده گرد شهر برآوردند و همدرین سال یعنی سنه سته و عشرین و مائه عمرو بن دینار التیمی الضعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبد اللّه بن عباس و جابر بن عبد اللّه الانصاری و جمعی دیگر از اکابر رسیده سماع حدیث و تحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتشرا هشتاد سال گفته‌اند و در همین سال عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابو بکر که از جمله فقهاء مدینه بود و بمزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضا درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوریست وفات یافت

ذکر یزید بن عبد الملک بن مروان

بقول بعضی از فضلاء صاحب تأیید مادر یزید بن ولید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویهٔ بن خسرو پرویز و مادر این دختر با والده شیرویه بنت قیصر و مادر هرمز بن انو شیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بودند بنابرآن یزید گفته بود که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدتی خاقان کنیت یزید ابو الولید بود و لقبش بقول حمد اللّه مستوفی الشاکر لا نعم اللّه و چون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابرآن ملقب بناقص شد در تاریخ امام یافعی مسطور استکه یزید قدری بود القصه در جمادی الاخری سنه سته و عشرین و مائه که ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت نشسته اشراف و اعیان شام با وی بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها پدید آمد و نصر بن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند و با خدیع کرمانی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۸۹

بیعت کردند و میان نصر و خدیع کرمانی تا زمان خروج ابو مسلم نزاع قائم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور بن جمهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنابر توهمی که از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقاء گریخت و پس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان همخانه شد و منهی این بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آوردند و بمردم نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبد اللّه بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره یعنی صد و بیست و شش بکر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و او اموال و افزار بیعتیان ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام مینمود گویند آخر سخنی که بر زبان یزید رفت این بود که وا حسرتاه و یا اسفاه

ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان

چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی‌عهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضاء او واقع شده بود هشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جوشن‌پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقه علم مروان وزیـد و ابراهیم منهزم بـدمشق شـتافت و از متابعان او هجـده هزار بقتل رسیده قرب بیست هزار بقید اسارت گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیسان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقاء او یعنی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملك و یزید بن خالد بن عبد اللّه القشیری از معرکه چشمه آب گرم بدمشق رسیدند باهم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارند و یزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و کیسانرا بوادی خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبد الملك که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بود و بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهده آنحالات بیت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۰

المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این صورت مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول امام یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعد از آن باامان نزد مروان رفت و باو بیعت کرد مدت حیاهٔ ابراهیم بعقیده بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابو اسحق بود و لقبش بمذهب حمد اللّه مستوفی المتعزز باللّه

ذکر مروان بن محمد بن مروان

لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق اللّه بود و او را حمار بجههٔ آن میگفتند که اعراب سر هرصد سال را سنهٔ الحمار گویند و از زمان استیلاء معاویهٔ بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود باندك چیزی کم یا بیش و جعدی نیز از القاب مروانست و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ مینمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبد اللّه بن معاویهٔ بن عبد اللّه بن جعفر طیار رضـی اللّه عنه و شهادهٔ آنجناب و قتل خدیع کرمانی و خروج ضحاك و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است فی ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه بر دست صالح عباسی یا ابو عون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقت نموده بودند بقتل رسید و شعله غضب مالك الملك قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید مدت عمر مروان بقول زمره‌ای از مورخان پنجاه و نه سال و بعقیده فرقه‌ای شصت و نه سال بود و وزارتش تعلق بعبد الحمید بن یحیی میداشت و حجابتش بصقلان الملك و العزهٔ للّه المنان و علیه الاعتماد و التکلان

گفتار در بیان ظهور عبد اللّه بن معاویهٔ بن عبد اللّه بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخر ماه صفر که در سلك شهور سنه سبع و عشرین و مائه منتظم بود مروان در دمشق پای بر مسند ریاست نهاده خلایق دست بیعت بوی دادند و همدرین سال هوای خلافت در سر عبد اللّه بن معاویه رضـی اللّه عنهما پیدا شده خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبد اللّه در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبد اللّه بن

عمر بن عبد العزيز آنجناب را تعظیم نموده هرروز جهۀ اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد و ابراهیم قایم‌مقام او گشت اسماعیل بن عبد اللّه القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبد اللّه بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۱

لاجرم گفت من سفک دماء را مکروه میدارم و از سر حکومت درگذشتم آنگاه اسماعیل در گوشه ساکن گشته نزد عبد اللّه بن معاویه تردد آغاز نهاد درین اثنا خبر انهزام ابراهیم و استیلاء مروان بکوفه رسیده عبد اللّه بن عمر عبد اللّه بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤساء قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه‌ای را مشمول لطف و احسان نساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن خبیری و جعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبد اللّه بن عمر که در آن اوان در حیرۀ اقامت داشت روی‌گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد اللّه بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هریک از نام‌بردگان را صد هزار درم داد و شیعه این عطیه را بر ضعف عبد اللّه بن عمر حمل کرده عبد اللّه بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبد اللّه القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند و عبد اللّه عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و با سپاه چیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد اللّه بن معاویه شکست یافته بکوفه بازگردید و شیعه زیدیه بآنجناب ملحق گشته عبد اللّه از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ریرا مسخر گردانید اما مروان در اوایل ایام حکومت از دمشق بحران رفت و در آن مقام سلیمان بن هشام پیش آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسیاء شد و سلیمانرا گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع گردند و بهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند و از هرطرف طایفه روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید و سلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی با قرب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر متجنده را جمع آورده با مروان پیکار کرد و درین کرت نیز شش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکرین وایل بود و در آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت و در سنه ثمان و عشرین و مائه مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سرافراز ساخته بجنک ضحاک و سلیمان مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و گماشته ضحاک محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک افتاده یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۲

ضحاک از موصل در جنبش آمده در نصیبین آن دو لشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند و لباس حیات ضحاک در آخر روز چاک شده در آنشب خوارج بابن خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنگ و جدال آغاز کردند و در این روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تختش نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند او نیز با سه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیۀ السیف شیبان بن عبد العزيز یشکری را بامارت گزیده خندقی بر گرد معسکر خود

کنـدند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قرب ده ماه میان آن دو لشـکر آتش قتال مشـتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب مروان می‌افتاد اما عاقبت شـیبان در آن دیار بقتل آمـد و سـلیمان بطرف سـند رفته در ایام خلافت ابو العباس سـفاح نزد او شـتافت و نخست نوازش یافته عاقبت کشـته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی سـنه سبع و عشرین و مائه قاضی مدینه ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزبیری که پیوسـته روزه می‌داشت و هفتاد و یکسال از عمرش گذشـته بود و سدی الکوفی که از مشاهیر مفسـران است وفات یافتنـد و همـدرین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار که در بلده بصـره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی از مؤلف ابو القاسم خلف اندلسـی منقولست که روزی مالک بن دینار نشسـته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یـا ابا یحیی دعا کن در حق ضـعیفه که چهار سالسـتکه حامله است و حالا بکرب و تعب شدیـد گرفتاری دارد مالک دست بر دعـا برآورده گفت (اللهم هـذه المرأة ان کـان فی بطنهـا جاریـة فابـدلها فانـک تمحو ما تشاء و تثبت و عنـدک ام الکتاب) و بعـد از ساعتی آن مرد بازآمد و بر گردن او بود پسری چهارساله که دندانها داشت و درین سال یعنی سـنه سبع و عشـرین و مائه عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی از قراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد و از جمله تلامذه ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن جیش بود و در همین سـال یحیی بن یعمر العـدوانی النحوی البصـری که بصـحبت عبـد اللّه بن عباس رضـی اللّه عنهما و بعضـی دیگر از صـحابه رسـیده بود از عـالم انتقـال نمود و یحیی در سـلک قراء بصـره انتظـام داشت امـا بعـد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چنـدگاه بقضـاء بلـده مرو اشـتغال فرمود و در سـنه تسع و عشـرین و مـائه قاضـی افریقیه خالـد بن ابی عمران البونی که از جمله علماء و زهاد مغرب بود بقضـاء ایزدی درگـذشت و درین سـال بروایت صـحیح ابو نصـر یحیی ابن ابی کثیر که یکی از علمـاء حـدیثست از عـالم انتقـال نمود و در مـاه مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسـلم مروزی بوقوع پیوست و صـدمت سـیاست او پشت دولت مروانیانرا فروشکست

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۳

گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابو مسلم و ذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار و جبّار منتقم

حـاوی فضایل انسانی حمزة بن حسن اصـفهانی ابو مسـلم را از آل حمزة بن عماره شـمرده و در حیز بیان آورده که نسـبت حمزة بن عماره منتهی بگودرز بن گشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سـیاوش اختراع پوشـیدن جامه سیاه کرد و در غیر وقت جنگ نمی‌خندیـد و ابو مسـلم نیز در حین خروج کسوت سـیاه پوشـیده در غیر معرکه کارزار لب بخنـده نمی‌گشاد و طایفه از مورخان برآننـد که نسب ابو مسـلم ببوزرجمهر حکیم میرسـید و زمره‌ای را عقیده آنکه ابو مسـلم از فرزندان سـلیط است و سـلیط از جاریه‌ای متولد شده بود که ملک عبد اللّه بن عباس بود رضـی اللّه عنهما و عبد اللّه نوبتی با وی صحبت داشته بود و بعد از آن او را بغلامی عقـد بسـته و سـلیط چون بسن رشـد و تمیز ترقی نمود بنابر اغواء ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد اللّه بن عباسم و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطه میل خاطر ولید برطبق مدعاء سلیط حکم فرمود و ازین جهة ایذاء بسیار بعلی بن عبد اللّه بن عباس رضـی اللّه عنهما رسید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابو مسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاـد سـلیط بن عبـد اللّه‌ام و ابو جعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مؤاخـذه کرد و نام ابو مسـلم بقول بعضـی از مورخان مسـلم بود و بمـذهب فرقه‌ای عثمان و بروایتی ابو مسـلم موسوم بابراهیم و مکنی بابو اسـحق بود و بزعم حمزه اصـفهانی در سـنه مائه هجریة در اصـفهان تولد نمود و در کوفه نشوونما یافته در وقتی که نوزده‌ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسـید و ابراهیم آثار اقبال در ناصـیه احوال او مشاهـده نموده گفت تغییر نام و کنیت خود کن و ابو مسـلم نام خویش را بر عبـد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابو مسـلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سـنه اربع و عشـرین و مائه بامارت شـیعه خود سـرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابو مسلم بدان مملکت رسـید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم را پوشـیده و پنهان بخلافت عباسـیان دعوت می نمود تا خلق بی‌نهایت دست

بیعت بدو دادند و در سنه ثمان و عشرین و مائه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت آن ولایت را بر سبیل استقلال بابو مسلم مسلم داشته‌ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نه‌پیچد حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول ریاست ابو مسلم عار داشته متوجه مکه شدند تا بی‌واسطه در آن قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابو مسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام بتجدید زمام سرانجام مهام دعوت و عنان امارت خراسان در قبضه اقتدار ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نموده بجد هرچه تمامتر بدعوت نزدیک و دور و تهیه اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۴

و در سنه تسع و عشرین و مائه ابراهیم امام ابو مسلم را طلب داشت و او با هفتاد نقیب نهضت فرموده چون بقومش رسید مکتوبی از نزد ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتو رسد بازگرد و در خراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبهٔ بن شبیب را بدین جانب روان گردان و ابو مسلم قحطبه را با هدایا بطرف مکه فرستاده خود بمرو بازگشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بیعتیان را از فرمان ابراهیم آگاه سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائه خروج نمایند در روضهٔ الصفا مسطور است که در آن اوان ابو مسلم مردم خود را فرمود تا بهیأت اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنگ داشته باشد شوند تا هررنگی که مناسب داند شعار خود سازد و آنجماعت کرهٔ بعد اخری تغییر لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابو مسلم نیفتاد و چون جامهای سیاه پوشیده و دستار های سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ هیبتی در دلش افتاد و لباس سیاه شعار سپاه ساخت و در شب بیست و پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابو مسلم و سلیمان ابن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای شبرنگ دربر کرده در حدود مرو که معسکر ایشان بود آتش بسیار برافروختند و در آن ایام خلق کثیر از فرق انام در ظل اعلام ظفر اعلام ابو مسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر نه پایه گردون برآمد ابو مسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی‌اذان و اقامه باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته ایستاده خطبه خواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابو مسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعه خدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت و آیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند و چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هیجده ماه غلام خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هثیم خزاعی را بمقاتله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و در اثناء ارتفاع غبار هیجا از سپاه مالک عبد اللّه طائی زخمی بر یزید زده او را اسیر گردانید و نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود و چون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابو مسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی‌بودم مفارقت ابو مسلم اختیار نمی‌نمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون خدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابو مسلم فرستد و در خلال آن احوال شیعه آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان بابو مسلم پیوستند و ابو مسلم بجانب نصر بن سیار و خدیع کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان در گرد معسکر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۵

خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار ازین جرات خایف و ترسان گشته ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق مسلوک میدارم و همت بر دفع نصر میگمارم و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی پیغام فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو و ببلده مرو برو که من هم بآنجا می‌آیم تا با یکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت و

روزی بحسب ظاهر جهت تشیید مبانی صلح و صفا هریک از آن دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هردو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن معرکه یکی از نوکران نصر پیش‌دستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن خدیع کرمانی در سنه ثلثین و مائه پیش ابو مسلم آمد و روزی چند در خدمتش بوده روی‌گردان شد و بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدر ترا بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده با نصر بنیاد مخالفت کرد و قبیله ربیعه با او همداستان شده قوم نصر متابعت نصر اختیار نمودند و هریک ازین دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنیم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که خدیع کرمانی را بخدیعت کشته‌اند و معاونت پسرش واجبست و سایر نقباء درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار شرمسار و قاصدان ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابو مسلم نوبت دیگر استمداد کرد او جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار با نصر سیار محاربه نمائی تا به‌بینم که حال بچه می‌انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر نیران قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را بتحت تصرف درآورد و ابو مسلم اینخبر شنوده با لشکر خجسته‌اثر از ماخان روان گشته بمرو درآمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر بن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد و بنابر آنکه از ابو مسلم خائف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل دررسیده نصر بن سیار بدار البوار انتقال نمود و ابو مسلم بعد از فرار نصر بن سیار در مرو رایت اقتدار برافراشته از اصحاب نصر و مروانیه هرکرا یافت بقتل رسانید و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و تمامی ممالک خراسان ابو مسلم را مسلم گشت و پایه قدر و ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت و ابو مسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم مینمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده روزی زیاده از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۶

یکبار طعام نخوردی از حصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط نمینمودی و از پیش آمدن قضایاء صعب ملول و متأسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و باندک جریمه مخصوصان خود را بکشتی تأدیبش بغیر تحرک شمشیر صورت نبستی و هیچ مجرمی ساعتی از خوف او ایمن ننشستی لقب ابو مسلم صاحب الدعوة و صاحب الدولة بود و او را مروزی بجهت آن گویند که خروجش در نواحی مرو روی نمود و قتل ابو مسلم بفرمان ابو جعفر منصور دوانیقی در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه دست داد و او مدت هشت سال و دو ماه پای بر سریر امارت نهاد و زمان حیاتش در سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعد از مقتولان معارک بششصد هزار رسید

ذکر مآل حال عبد اللّه بن معاویة بن عبد اللّه بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصار

علماء اخبار رحمهم اللّه الغفار آورده‌اند که در شهور سنه تسع و عشرین و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی عبد اللّه بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد اللّه در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در هربلده از قلمرو خود حاکمی را نصب فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل مروان والی عراقین بود از استقلال عبد اللّه خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلاانتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد اللّه

گردند و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فئتین سپاه عبد اللّه متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضاء آل محمد صلی اللّه علیه و سلم دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هراة مالك بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد که مالك عبد اللّه را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی مالك از عبد اللّه پرسید که عبد اللّه و جعفر از جمله اسامی اهل‌بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده‌اند عبد اللّه جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویهٔ بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشنده بی‌منت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم باسم من گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالك بن هیثم گفت زر اندك برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالك رسید مفرشی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۷

بر دهان عبد اللّه نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرخ هراتست و بمزار سادات اشتهار دارد و همدرین سال ابو حمزه و عبد اللّه بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی‌از آنکه کسی ایشانرا از حال و شعار ابو مسلم اخبار نماید در یمن دستارهای سیاه بر سر بسته و جامهای سیاه پوشیده الویه اسود برافراختند و در مخالفت مروان حمار ظاهر گشتند و بلده صنعا را بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود و ابو حمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج بیکناگاه جمعی سیاه‌پوش در حرم ریخته حاجیان و مقیمان آنمنزل متبرك بغایت متوهم شدند و پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملك که در آن‌زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشوید که از مناسك حج اسلام فارغ گردند و ابن ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضاء ایام حج عبد الواحد بمدینه گریخت و ابو حمزه بمکه درآمد و عبد الواحد در یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه بر جرأة او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتالی شدید روی نمود از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسید و او بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف نیافته بشام شتافت و ابو حمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان مردم را شادمان ساخت و چون عبد الواحد نزد مروان رسید کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبد الملك بن محمد بن عطیهٔ السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابو حمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی بمدینه گریختند و مدنیان خون ایشانرا بر خاك هلاك ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق نیز محاربه واقع گشت و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سرش را بشام فرستاده روزی چند در صنعا لواء اقامت برافراخت و چون موسم حج نزدیك رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار زر بجهت امارت حجاج بنابر فرموده مروان متوجه مکه شد و در اثناء راه طایفه از بنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید و هرچند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینك منشور امارت بدست دارم بجائی نرسید و او را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابو حمزه و طالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و هرکه زانی و سارق را کافر نمی‌داند او نیز در سلك کفار انتظام دارد و العلم عند اللّه تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۸

گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبهٔ بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب

در سنه ثلثین و مائه قحطبهٔ بن شبیب که مروان حمار او را هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلاانتها و امراء شجاعت انتما مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنحدود که موسوم به نباتهٔ بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام نمود و در ذی حجه مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگر را از مروانیان بقتل آورده بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد و داود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که در آنزمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مائه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده داود بن یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی‌نهایت گرفته مدت بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت و بعد از آن بنهاوند رفته آنخطه را نیز مسخر ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد اما داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا- برافراخت وهم بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آنطرف رود بودند آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در لای فرورفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی‌از آنکه بر این حال اطلاع یابند مانند باد بر آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امرا و لشکریان هرچند قحطبه را جستند نیافتند در آن اثنا اسبش با زین و لجام پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغزن در محرم الحرام سنه اثنی و ثلثین و مائه بکوفه درآمده با ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم کرده مکتوبی از ابو مسلم بوی رسانید و ابو سلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۱۹۹

نامه ابو مسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام و خبر شهادت ابراهیم امام

بروایت جمعی کثیر از علماء امت در سنه ثلثین و مائه مدت حیات محمد بن المنکدر بآخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال یزید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ امام یافعی است در علم قرائت از عالم انتقال نمود و بروایت حمد اللّه مستوفی مالک بن دینار که سابقا ذکر او گذشت درین سال وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و مائه ابو ایوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و درین سال واصل بن عطاء المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و اوالثغ بود چنانچه اصلا بحرف را تکلم نمیتوانست نمود و عوض را عین میگفت در تاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعا نیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا بدرس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبائر کافر است و جماعتی بر آن رفتند که مؤمن بارتکاب کبائر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمنست و نه کافر و حسن او را از مجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزید بنابرین ایشانرا با اتباع معتزله گفتند و

همـدرین سـال همـام بن منبه برادر بزرگ‌تر وهب فوت شـد و در سـنه اثنی و ثلثین و مائه وفات عبـد اللّه ابن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست و جمال حال عبـد اللّه بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و در این سال حافظ ابو غیاث منصور بن المعتم السلمی الکوفی که بصـفت زهـد و عبـادت اتصاف داشت از عـالم انتقـال نمود گوینـد که یکی از حکام زمان او را هرچند بقضـاء کـوفه اکراه کرد زیـاده از دو مـاه آن منصـب را قبـول نفرمـوده و همـدرین سـال در مـدینه اسـحق بـن عبـد اللّه بن ابی طلحهٔ الانصاری الفقیه وفات یافت و در همین سال یونس بن میسره که از جمله اکابر اصحاب فضیلت و زهادتست بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال یا در اواخر سالگذشته ابراهیم الامام و عبـد اللّه بن عمر بن عبـد العزیز و عباس بن ولیـد بن عبد الملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم ناپدیدار بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضـی از فضلاء انام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضـرب تیغ ابو مسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابو مسلم قلمی کرده نزد مروان حمـار فرسـتاد و مروان هنوز از مطالعه کتابت نصـر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابو مسـلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نامه ابو مسلم را که اشتمال

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۰

داشت بر تسـخیر ممالـک خراسان و فرار نصـر بن سـیار خوانـده قاصـد را گفت ابو مسـلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی و آن شـخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده‌چندان بتو میدهم اگر این نوشـته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری قاصـد این خـدمت قبول کرده نامه را بابراهیم رسانده و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان آن شـخص را نگاهداشـته کتابتی بولیـد بن معاویهٔ بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضـمون آنکه رقعه‌ای بوالی بلقاء نویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه سـاکن است گرفته و مقیـد سـاخته بحران فرسـتد و ولیـد بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسـید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانیـد و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضـیه ابو مسـلم وقوف نـدارم و میان من و او مراسـله نیست مروان رسول ابو مسـلم و نامه ابراهیم را ظاهر کرده خـدمتش ملزم شـد و مروان او را بزنـدان فرسـتاده در خانه که عبـد اللّه بن عمر بن عبـد العزیز و عباس بن ولید بن عبد الملک مقید بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز شبی جمعی را فرسـتاد تا آن سه کس را هلاک ساختند گویند سـر ابراهیم را در انبان پرنوره نگاهداشتند تا نفسش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبد اللّه و عباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بربستند

ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان

راویـان اخبار متقـدمین این حکایت را چنین گفته‌انـد که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم امام را گرفتنـد ابراهیم برادر خود عبد اللّه بن محمـد بن علی بن عبد اللّه بن عباس را که ملقب بسـفاح بود ولی‌عهد گردانید و عبد اللّه باتفاق برادر دیگر خویش ابو جعفر منصور و بعضـی دیگر از اعیـان عباسـیان پوشـیده و پنهان از حمیمه بکوفه شـتافت و ابو سـلمه خلال آنجماعت را در گوشه نشانـده کیفیت آمـدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیرا که داعیه آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیر المؤمنین علی علیه السّلام و التحیه را بر مسـند خلافـت نشانـد بنـاء علی هـذا در آن اوقـات سه مکتوب نوشـته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سـید ابرار صـلی اللّه علیه و آله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام اما امام همام جعفر الصادق علیه السّلام چون میدانست که بحسب تقدیر آنمهم تیسیرپذیر نیست نـامه ابو سـلمه را قبـل از آنکه مطـالعه نمایـد بسوخت و عبـد اللّه بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب با آنحضـرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال نفرمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابو سلمه از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امراء

خراسان پی؟؟؟

عباسيان بردند و غرض ابو سلمه را دانسته ابو سلمه نيز بحسب ضرورت بعدم متابعت پيش آمد و سفاح را از گوشه انزوا بيرون آورد و بدار الامارة برد و در روز جمعه از جمعات

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۰۱

ربيع الاول يا ربيع الآخر يا جمادى الاخرى سنه اثنى و ثلثين و مائه سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنى اميه ايستاد و خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه كرت ديگر بر منبر صعود نموده خطبه فصيح بليغ آغاز كرد و چون در آن روز ضعفى داشت بر بالاى منبر بنشست و عمش داود بن على از وى بيكدرجه پايان‌تر ايستاده خطبه را تمام كرد و گفت اى مردمان بدانيد كه بعد از فوت رسول صلى اللّه عليه و سلم هيچ خليفه پاى برين منبر ننهاده مگر امير المؤمنين على عليه السّلام و اين امام كه بر منبر نشسته است و بر شما پوشيده نماند كه اين امر بما متعلق شد و از ميان ما بيرون نرود تا وقتى كه عيسى صلوات اللّه و سلامه عليه از آسمان فرود آيد بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الامارة رفت و ابو جعفر تا نماز ديگر در مسجد توقف كرد و از مردم بنام برادر خود بيعت بستاند و روز ديگر كه خسرو خاور فضاء سپهر اخضر را مضرب اعلام مسا گستر ساخت سفاح موضع حمام اعين را معسكر گردانيده عم خويش عبد اللّه بن على را بحرب مروان حمار نامزد كرد و عبد اللّه با سپاه ظفرپناه متوجه مروان گشته او نيز از حران در حركت آمد و در منزل زاب بكنار آبى تلاقى فريقين دست داده بباد حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال يافت و مروان خاكسار فرار بر قرار اختيار كرده بسيارى از شاميان در آن آب غريق بحر فنا گشتند و بعضى از مورخان گفته‌اند كه سبب فرار مروان از آن معركه آن بود كه در اثناء كروفر جهة اراقة بول در گوشه‌اى فرود آمد و در آن حين اسب او رميده در ميان صفوف پيدا شد و سپاهيان اسب را خالى ديده تصور نمودند كه مروان كشته گشته لاجرم ترك ستيز كرده روى بوادى گريز آوردند و بعضى از ظرفا نسبت بمروان گفتند كه (ذهبت الدولة ببوله) القصه مروان حمار بعد از فرار مانند سگ پاسوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر هرشهرى كه رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملك و مال نموده بطرف مصر شتافت و عبد اللّه بن على كه مروان را تعاقب مينمود چون بدمشق رسيد وليد بن معاوية بن عبد الملك در شهر متحصن شد و عبد اللّه شرايط محاصره بجاى آورده آن بلده را گرفت و وليد را با جمعى از بنى اميه بقتل رسانيده از آنجا بقنسرين و از قنسرين بفلسطين رفت و در آن حدود فرمان سفاح بوى رسيد كه از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز و عبد اللّه بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابو عون و عامر بن اسماعيل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلى كه او را ذات السلاسل ميگفتند بمروان رسيده در شبى تاريك قصد گرفتنش كردند و مروان با جمعى از اعوان بقدم محاربه پيش آمده در اثناء جنگ نيزه‌اى بر تهيگاهش خورد چنانچه از پاى درافتاد و يكى از نوكران ابو عون سرش از تن جدا كرده نزد صالح برد و شخصى باشارت صالح آن سر را جنبانيده زبان از دهان مروان بيرون افتاد و گربه‌اى آنرا ربوده صالح گفت اى ياران از عجايب روزگار عبرت گيريد و بر دولت چند روزه اعتماد مكنيد آنگاه سر مروان را پيش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهى بتقديم رسانيد و چون مروان كشته شد دو

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۰۲

پسرش عبد اللّه و عبيد اللّه نام بحبشه گريختند و عبيد اللّه آنجا بقتل رسيده عبد اللّه نجات يافت و مردم صالح عباسى زنان و دختران مروان را اسير گرفته صالح آنجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد ازين واقعه اعيان بنى عباس در بلاد اسلام بتمهيد اساس حكومت پرداخته انهدام مبانى حيات بنى اميه را پيش‌نهاد همت ساختند از آنجمله عبد اللّه بن على در دمشق در يك مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب درهم شكستند و گليمها بر زبر آن خون‌گرفتگان گسترده بر آن بالا نشست و شيلان كشيد و ايضا عبد اللّه فرمود كه قبور تمامى ملوك بنى اميه را سواى قبر عمر بن عبد العزيز رحمه اللّه بشكافتند و در گور معاويه مقدارى خاك يافتند و در گور يزيد قدرى خاكستر ديدند و كاسه سر عبد الملك بن مروان بنظر بينندگان درآمد و چون اعضاء

هشام بن عبد الملک هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانه بسیاری زدند پس بر دار کردند و بالاخره آن جثه خبیثه را بسوختنـد و در بصـره سـلیمان بن علی بن عبد اللّه بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی امیه را گردن زده اجسام ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و برین قیاس یحیی بن علی بن عبد اللّه بن عباس در موصـل بسـیاری از محبان مروان را بزنـدان خاموشان فرسـتاد و محمـد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سـلیمان بن عبـد الملک و ابو عبیدهٔ بن سـلیمان بن عبد الملک از جمله مردمی بودند که در آن وقایع بقتل رسـیدند و هرکس از بنی امیه که در این واقعه کشـته نشـد مـا دام الحیوهٔ در زوایای ناکامی و اختفا بسـر برد مگر عبـد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمد اللّه مسـتوفی در سـنه تسع و ثلثین و مائه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت و قریب سـیصد سال سـلطنت در خانـدانش بمانـد بر ضـمیر منیر مطالعه‌کننـدگان این اوراق پریشان پوشـیده و پنهان نمانـد که در باب محاربـات مروانیـان بـا عباسـیان و کیفیت فرار مروان حمـار و کشـته شـدن او در میان ارباب اخبار اختلاف بسـیار است و چون ایراد مجموع روایـات شـیوه جـامع این حکایـات نیست بر تحریر یک روایت که بصـحت اقرب بود اختصار نمود و عنان بیان بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که مبنی است از وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد نظم

پرتو توفیق چو بر خامه تافت‌جزو دوم صورت اتمام یافت

گشت دلم راغب آن کز هنربازگشاید در گنج گهر

جزو دگر را ز گهر پر کندزیور گوش خرد از در کند

تا شود این تازه رقم نامیاب‌از نظر سرور عالیجناب

آصف جم قدر سلیمان حشم‌مرجع اشراف کبار امم جامع اوصاف

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۳ حبیب اللهی‌لطف و کرم گشته باو منتهی

گلشن جان خرم از احسان اوست‌بلبل دل ریزه‌خور خوان اوست

مظهر الطاف الهی دلش‌زاب کرم گشته سرشته گلش

شرح کمالش چو بود بی‌کران‌آمده عاجز ز بیانش بیان

کلک سخن‌گوی بلاغت نثاربه ز دعایش نکند هیچ کار

تا سخن از خامه پذیرد سوادتا مدد خامه نماید مداد

باد مباهی بدعایش قلم‌مفتخر از مدح و ثنایش قلم

تا بابد نامه اهل هنرباد ز نام و لقبش نامور باتمام رسید جزو دوم از جلد دوم حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۴

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جزو سیم از مجلد دوم در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفاء بنی عباس

اشاره

اصـناف حمـد و سپاس بیقیـاس مالـک الملکی را که رفعت سـراپرده عظمتش برتر از سـاحت موفورهٔ المسـاحت کون و مکانست و بسطت بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت‌نمای زمین و زمان نظم

کمال پادشاهی در دو عالم‌نباشـد غیر او کس را مسـلم تعالی و تقـدس سـلطانه و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشـمل و الاعم و

اجناس درود و صلوات مکرمهٔ اساس عظیم الشأنی را که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کأس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان بیت

تعالی اللّه زهی شاه مکرم‌مباهی از قدومش نسل آدم صلی اللّه علیه و آله و سلم علی وجه الاکمل و الاتم

اما بعد هوشمند سخن‌شناس بی‌شبه و التباس داند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی و هفت کس را بخلافت نام برده‌اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد و بیست و سه سال و کسری شمرده‌اند و نخستین خلفای عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم اسأل اللّه تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل و المأثم

ذکر اول خلفای عباس که بسفاح مشهور است بین الناس

نام سفاح عبد اللّه است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از خونریزش بسیار خلافت بدو رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در ایام ایالت انبار را دار الملک ساخته رایت عدالت برافراشت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۵

و بیعت او بقول حمد اللّه مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه بوقوع پیوست و مسعودی گوید که سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که آنصورت در منتصف جمادی الاخری آنسال اتفاق افتاد اما وفاتش بیخلاف در سیزدهم ذی حجه سنه سته و ثلثین و مائه دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و هشت ماه و وزارت سفاح در اوائل حال تعلق بابو سلمه خلال میداشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح و ذکر وفات زمره از اصحاب علم و صلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضه اقتدار سفاح درآمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام عم خود عبد اللّه بن علی را حاکم ساخت و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره مأمور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدانجانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط کرده و ابو جعفر شرایط قلعه‌گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره بتحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبیده از مضیق حصار بیرون خرامید و ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان بنی مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما بالاخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه بغیر از عبد الرحمن بن بشر عجلی و معن بن زایده هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن عمرو بن هبیره در سن چهل و پنج سالگی عنان عزیمت بجانب آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط مینمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت بعضی از اهل رشد و نجاح ابو جعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبد اللّه بن عباس بن ابی ربیعهٔ المخزومی بود و علم قرائت را از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مائه وزیر آل محمد ابو سلمه خلال بضرب تیغ آل عباس لباس حیات چاك زده از عالم انتقال کرد تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت بنابر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره نبویه و تعویقی که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی‌مشورت ابو مسلم این حرکت اشکالیداشت بناء علی هذا ابو جعفر منصور را جهةٔ استجازه قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت نزد ابو مسلم فرستاد و ابو جعفر چون بحدود مرو رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده پیشکش کشید و

ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن خود را بسمع ابو مسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه در سلک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۶

غلامـان امیر المؤمنین انتظام داریم هرگاه پای از حـد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود و ابو جعفر مقضـی الوطر بکوفه بازگشـته رسـیدنش همان بود و کشـته شـدن ابو سـلمه همان و بعضـی گوینـد که سـفاح پیش از مراجعت ابو جعفر کار او را ساخته بود و در تاریخ امام یافعی مسـطور است که ابو مسـلم مراد الضبی را بعراق فرسـتاد تا رخت هستی ابو سلمه را بباد فنا داد و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان بود ابو مسـلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت سبب آزار خاطر ابو جعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد اللّه بن عباس که والی حجاز بود از عالم مجاز انتقال نمود و سفاح منصب او را بخال خود زیاد بن عبد اللّه تفویض فرمود و در سـنه اربع و ثلثین و مائه ابو العباس از کوفه بانبار نقل کرده در تعمیر مدینه هاشـمیه مراسـم اهتمام بجای آورد و در سـنه خمس و ثلثین و مائه زیاد بن صالـح در ماوراء النهر بابو مسـلم یاغی شد و ابو مسـلم لشـکر بدان جانب کشـیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان خود زیاد را کشـته سرش نزد ابو مسلم برد و درین سال عبد اللّه بن ابی بکر بن محمـد بن عمرو بن حزم الانصـاری المـدنی که شیـخ مالـک بود و از انس روایت داشت وفـات یـافت و همـدرین سـال صـاحب مقامـات رابعه بنت اسـماعیل العـدویه بقول بعضـی از مورخـان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه علیها الرحمهٔ بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامت و خوارق عادت مشـهور بود و در سـنه سـته و ثلثین و مائه حصـین بن عبد الرحمن بن السلمی الکوفی که در سـلک اهل حـدیث انتظام دارد در نود و سه سالگی فوت شـد و در همین سال ربیعـهٔ بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب سـماع حدیث نموده بود و مالک ازو روایت دارد وفات یافت و همدرین سال زید بن اسـلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت بمثابه که در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند باجل طبیعی درگذشت از محمد بن اسـماعیل بخاری نقلست که زید بن اسـلم بصـحبت شـریف امام زین العابدین سـلام اللّه علیه آمد شد مینمود و از آنحضرت استفاده میفرمود و در همین سال عطاء بن السائب الکوفی الثقفی که از عبـد اللّه بن ابی اوفی صـحابی روایت داشت فوت شـد در تاریخ امام یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح کان یختم کل لیلهٔ

ذکر رفتن ابو مسلم بطواف بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس از جهان محنت فرجام

در شهور سنه سته و ثلثین و مائه ابو مسلم بعزم گذاردن حج اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت‌پناه شـتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت و در آن ایام هرچند ابو جعفر منصور برادر خود را بر قتل ابو مسـلم تحریض کرد سـفاح سـخن او را بسـمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج گردانید و بابو مسلم گفت که برادرم سابقا التماس امارت حجاج کرده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۷

بود و الا این منصب را درین سـال بتو مفوض می‌سـاختم و اینمعنی بر خاطر ابو مسـلم گران آمـده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خـانه کعبه‌انـد بـایستی که امسـال امـارت قـافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم نزدیک شـد ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حریم حرم گشته در آن سفر دویست قطار شتر مطبخ و حویج خانه ابو مسلم را میکشید و او یک منزل بر منصور سبقت گرفته نـدا فرمود که هیـچ آفریـده از قافله طعام نپزد و جمیع همراهان روزی دو نوبت بر سـر خوان آمـده چیز خوردنـد و مردم برین موجب عمل نموده دعوت مستوفی می‌یافتند نقلست که در آن اوان روزی ابو مسـلم دید که شخصـی بطبخ اشـتغال دارد بسیاسـتش حکم کرد و آنشـخص گفت بیماری دارم و جهـهٔ او آش پرهیز می‌پزم ابو مسـلم دست از آنکس بازداشـته فرمود تا بعـد از آن برای

مرضی نیز مزوره پزند و چون ابو مسلم بمکه رسیده از مناسک حج بازپرداخت بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را الباس کرد و آنمقدار خیر و احسان در آن سفر از ابو مسلم صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت ابو جعفر خبر رسید که نبض سفاح از حرکت بازایستاده و انتقالش بعالم عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی خود را در آئینه دیده گفت (اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشباب و لاکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیهٔ) و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنجروز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمه حسبی اللّه بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی الحجهٔ حجه مذکوره دست قضا روزنامه حیاتش درنوشت و چون ابو جعفر برین حادثه اطلاع یافت در همان موضع توقف کرد تا ابو مسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت صلاح در آنست که تو بر سبیل تعجیل بانبار شتابی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت سعی نمائی و ابو مسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمده و با ده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد اللّه ابن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابو مسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال عیسی نشد و منصور نیز متعاقب بشهر نزول نموده عیسی بخدمت او شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابو جعفر ازو عفو کرد و بروایت حمد اللّه مستوفی چون ابو مسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امر امتناع نمود و العلم عند اللّه المعبود

ذکر خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی

او نیز مانند برادر خود عبد اللّه نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو دوانیق و دوانیقی میگفتند و ابو جعفر دوانیقی در اوائل سنه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۸

سبع و ثلثین و مائه بر مسند خلافت نشست و خروج عبد اللّه بن علی بن عبد اللّه بن عباس و راوندیه و سنباد آتش‌پرست و انهدام اساس حیات ابو مسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابناء عبد اللّه بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و بناء دار السلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات آمده و قبل از وی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام اللّه علیه طریق محبت و اخلاص ملوک میداشتند و اول خلیفه که منجمانرا بخود نزدیک گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابو جعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آنجمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تألیف فرمود و پیش از آن این رسم نبود و منصور نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی در نقصان نهاد وفات ابو جعفر در منزل پیر میمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک ببیست و دو سال خالد برمکی و ابو ایوب سلیمان بن مخلد پیوسته در زمان ابو جعفر بامر وزارت قیام نمودند و حاجب ابی جعفر ربیع بود

گفتار در ذکر خروج عبد اللّه بن علی و بیان قتل ابو مسلم بتقدیر ازلی

مورخان آگاه آورده‌اند که چون عبد اللّه بن علی بن عبد اللّه در دمشق از وفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هرکس از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار

کرده مروان را بکشد ولی‌عهد من باشد و چنانچه بر همکنان ظاهر است آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسید نه بابو جعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبد اللّه بیعت کردند و عبد اللّه با سپاه فراوان بخراسان رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا بابو مسلم پیوندد بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آنجانب ابو مسلم بفرموده ابو منصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبد اللّه گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین و مائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابو مسلم وزیده و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع اینخبر ابو الحصیب نامی را جهت ضبط غنایم بعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۰۹

گشتم در روضهٔ الصفا مسطور است که چون عبد اللّه بن علی از معرکه فرار کرد و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتو شعور ابو جعفر منصور بر آن سر افتاد و او را طلب داشته در خانه‌ای که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب گرد آن خانه بستند تا بر سر عبد اللّه فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوهٔ ابو مسلم بحکم ابو جعفر منصور کشته شد کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابو الحصیب از نزد ابو جعفر جههٔ ضبط غنایم سپاه عبد اللّه بن علی بمعسکر ابو مسلم رسید و نامه‌ای را که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعه ابو مسلم رسانید صاحب الدعوهٔ بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالك ابن هثیم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعه نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و همدر آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابو مسلم جای گرفته بنا بر این جهات رنجش خاطر ابو جعفر از ابو مسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ بال از مهم عبد اللّه بن علی بیرخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابو مسلم جای نیافته عنان یکران تا بلده ری بازنکشید و در آنموضع ابو حمید مرورودی از نزد ابو جعفر برسالت آمده در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابو داود که از قبل ابو مسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریك ابو جعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعهٔ خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بیرخصت ابو منصور بخراسان رود ابو داود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتاد و نخست ابو اسحق مروزی را جهت استمزاج بدار الخلافت فرستاد و باندك زمانی ابو اسحاق مشمول عنایت و احسان ابو جعفر بازگشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان مستقر درلت ابو جعفر بود نهضت نمود و هرچند مالك بن هثیم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید و چون ابو مسلم نزدیك برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشاره ابو منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه درآمده ابو جعفر او را در کنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن نهیك را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزریز کنید و در روز چهارم که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۰

ابو مسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش را برشمردن گرفت و هرچند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود

ابو جعفر عذر او را نپذیرفت بلکه نایره غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ قصد قتل ابو مسلم کرده ابو مسلم گفت یا امیر المؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابو مسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هرکس از ارکان دولت که ببارگاه خلافت درمی‌آمد منصور کالبد ابو مسلم را بوی مینمود گویند که اکثر اقرباء و امراء از قتل ابو مسلم خرم و مسرور شدند زیرا که از مهابت و بیم او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی‌غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند

ذکر مخالفت و مقاتله سنباد آتش‌پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابو جعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت میورزید و ابو مسلم نیز ملتفت بحالش میگردید و چون خبر قتل ابو مسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مومن و ملحد را بمزخرفات مالا یعنی فریفته با خود متفق ساخت و با ابو عبید اللّه نامی که در آن اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانانرا اسیر کرده قرب صد هزار کس برو جمع گشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بلاانتها بجنگ سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه با صبهبد ملك طبرستان برده اسپهبد آن گبر پرکبر را با جمهور مخصوصانش بقتل رسانید و رؤس ایشانرا نزد ابو جعفر منصور فرستاد و در تاریخ حافظابرو مسطور است که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیرمحصور از خزاین ابو مسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابو جعفر جهۀ طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده با ابو جعفر بنیاد مخالفت کردند و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در شهور سنه ثمان و ثلثین و مائه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسالداشت و جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز بتنگ آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردند و درین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده صالح بن علی بن عبد اللّه بن عباس با سپاه بی‌قیاس بمقاتله او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید و در سنه تسع و ثلثین و مائه عبد الرحمن بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۱

هشام بن عبد الملك بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قرب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و در سنه اربعین و مائه بمدینه هاشمیه رونده رفته بر ابو جعفر منصور خروج کرد و اینطایفه منسوب بعبد اللّه رونديه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبد اللّه در خراسان داخل داعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابو مسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابو مسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می‌ستودند و منصور بر عقیده فاسده رونديه اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن گمراهان بی‌تحمل شده باهم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی‌آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظماء خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابو جعفر روی بدار الاماره آوردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه رونديه گشت در این اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیک حمله سلك جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانیده مقارن آن حال

دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابو حازم سلمهٔ بن دینار الفارسی الاعرج که از جمله علماء و زهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و همدرین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتاد کس از صحابه را دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنه احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التیمی المروزی که در سلک نقباء آل عباس انتظام داشت لواء توجه بعالم آخرت برافراشت و در سنه اثنی و اربعین و مائه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هرچهار عمر یافتند و در سنه ثلث و اربعین و مائه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود وقتی که در نماز ایستاده بود بیک ناگاه افتاده رخت بقا بباد فنا داد و در ذی القعده این سال ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علماء و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که فرمود پدرم چهل سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۲

مدت عمر ابو المعتمر نود و هفت سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علماء زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه رصافه از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و اربعین و مائه ابو جعفر منصور جهةٔ گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ازو متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جههٔ مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیاری فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ماجد ایشان عبد اللّه بن حسن را رضی اللّه عنها گرفته حبس کرد و همدر آن سال عبد اللّه روی بجوار مغفرت الهی آورد و همدرین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلک علماء عباد اهل اسلام شمرده‌اند و طایفه‌ای گفته‌اند که عمرو بفساد اعتقاد اتصاف داشت و ازو سخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده‌اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجا مدفون شد

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابو جعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفاء چرخ ستمگر

نزد مورخان دانشور بثبوت پیوسته که ابو جعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیر المؤمنین حیدر حیف و تعدی بسیار مینمود و بمجرد اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابرآن محمد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام که در سلک اکابر اهل‌بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنه خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته و با محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد اللّه رضی اللّه عنه بامداد بعضی از اشیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد اللّه رضی اللّه عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۱۳

منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بيشتر از پيشتر گشته درين اثناء عيسى بن موسى و حميد بن قحطبه از حجاز بازآمدند و منصور ايشانرا بدفع ابراهيم فرستاده پس از تلاقى فريقين سپاه منصور طريق انهزام پيش گرفتند و لشكر ابراهيم دست بقتل و غارت برآورده درينوقت جعفر و محمد پسران سليمان بن على بن عبد اللّه بن عباس از پس پشت سپاه ابراهيم رضى اللّه عنه درآمدند و اين حركت سبب هزيمت جيش ابراهيم و موجب استيلاء لشكر ابو جعفر گشت و در اثناء كروفر تيرى بحلق ابراهيم رسيده شهيد گرديد و عيسى بن موسى سرش را نزد ابو جعفر فرستاده خاطر از آن ممر فارغ گردانيد مدۀ حيات ابراهيم چهل و هشت سال بود

ذكر بناء دار السلام بغداد و ايراد بعضى ديگر از وقايع كه در آن اوان دست داد

بانيان مبانى سخن و راويان حكايات نو و كهن آورده‌اند كه ابو العباس سفاح در ايام جهانبانى خود بنواحى كوفه شهرى ساخته آنرا مدينه هاشميه نام نهاد و مدينه هاشميه دار الملك سفاح بوده منصور نيز چندگاه در آن بلده اقامت نمود و چون رونديه كه بعضى از مورخان از ايشان براونديه تعبير نموده‌اند در بلده مذكوره بر منصور خروج كردند نخواست كه ديگر در آن شهر متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعى مناسب پيدا كرده به بناء بلده كه دار الخلافت تواند بود قيام نمايند و آن جماعت بعد از جست‌و جوى و تك‌وپوى اين منزل را كه حالا- دار السلام بغداد است اختيار كرده بعرض رسانيدند و منصور بنفس خويش بدانجانب شتافته احتياط فضاى دلگشاى بغداد نمود و آنرا قابل تعمير يافته ببناء شهرى منيع وسيع اشارۀ فرمود از على بن يقطين مرويست كه گفت من در آن زمان كه ابو جعفر ملاحظه زمين بغداد ميكرد در ملازمتش بودم و در آن نزديكى راهبى در ديرى اقامت داشت و عبور من در آن دير افتاده راهب پرسيد كه سبب آمدن امير بدينمقام چيست گفتم ميخواهد كه اينجا شهرى بنا كند سؤال كرد كه چه نام دارد جواب دادم كه عبد اللّه گفت مرا از لقبش خبر ده گفتم المنصور باللّه راهب گفت اين شخص درين منزل شهر نميتواند ساخت گفتم چرا گفت مادر كتب قديم ديده‌ايم كه درين موضع كسى كه نامش مقلاص باشد شهرى بزرگ بنا خواهد كرد و من سخن راهب را بمنصور رسانيده او اظهار شادمانى كرد و از اسب فرود آمده سجده شكر بجاى آورد و عزيمت او بر تعمير بغداد تصميم يافت و من سبب اينمعنى را استفسار نمودم منصور جواب داد كه مرا در صغر سن مقلاص ميگفتند و غالبا هيچكس برين سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتى كه اين بلده را مقلاص نامى خواهد ساخت رغبت من باين كار زياده گشت و سبب تسميه من بمقلاص آن بود كه ما در زمان حكومت بنى اميه در غايت افلاس روزگار ميگذرانيديم و در مكتبى كه من بودم مقرر شده بود كه هرروز يكى از صبيان طعامى ترتيب نمايد و

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۱۴

چون نوبت بمن رسيد هيچ‌چيز نداشتم بنابرآن ريسمانهاى دايه خود را دزديده و فروخته دعوتى مهيا ساختم و چون دايه پرسيد كه وجه طعام را از كجا پيدا كردى بهانه بر زبان آوردم و بالاخره سررشته آن كار بدست دايه افتاده مرا مدتى مقلاص ميخواند زيرا چه در آنزمان مقلاص نامى بدزدى اشتهار داشت و از هركس كه اينكار سر برمى‌زد باو نسبت ميكردند القصه چون اسباب تعمير بغداد بهم رسيد در ساعتى كه نوبخت منجم اختيار نمود فى سنه خمس و اربعين و مائه استادان بنياد كار كردند اما در سنه مذكوره بجهۀ ظهور محمد و ابراهيم رضى اللّه عنهما چندان كارى از پيش نرفت و در سنه سته و اربعين و مائه منصور نوبت ديگر تكميل آن عمارت را پيش‌نهاد همت ساخت و هنوز نيم‌كاره بود كه از مدينه هاشميه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضى از فضلاء در وجه تسميه آن بلده گفته‌اند كه در ازمنه سابقه در آن حوالى باغى بود كه آنرا باغ داد ميخواندند و زمره گويند كه بغ نام صنمى است و داد عبارت از بخشش اوست و برين تقدير لفظ بغداد مرادف باشد بعطيۀ الصنم و اللّه تعالى اعلم و ستۀ مذكوره يعنى سنه سته و اربعين و مائه محمد بن الصائب بن بشير الكلبى كه در علم تفسير و اخبار و انساب مرجع و مآب علماء افادت انتساب بود در كوفه از

عالم انتقال فرمود و همـدرین سال ابو المنذر هشام بن عروهٔ بن الزبیر که از جمله اعاظم فقهاء و روات حدیثست و بصـحبت جابر بن عبد اللّه الانصاری رضـی اللّه عنه و عم خود عبد اللّه بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود و در بغداد وفات یافت و ابو جعفر منصور بر وی نماز گـذارده جسدش را در مقبره خیزران مدفون گردانید و در سـنه سـبع و اربعین و مائه منصور بمبالغهٔ تمام پسـر عم خـویش عیسـی بن موسـی را که ولی‌عهـدش بود بر آن داشت که خود را از آن منصب خلع کرد و ولایت‌عهـد را بپسـر خود محمد تفویض نمود اما وصـیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال رویهٔ بن العجاج المصری التیمی السعدی که او و پدر او از جمله مشـاهیر راجزاننـد و هریک در آن باب دیوانی دارنـد وفات یافتنـد و رویه در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصـره مقیم بود امـا چون ظهور ابراهیم بن عبـد اللّه رضـی اللّه عنهمـا در آن ولایت دست داد و میان آنجناب و سـپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رویه از ابو جعفر ترسـیده روی ببادیه نهاد و قبل از وصول بمقصد بتقدیر سرمد عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابو عثمان عبید اللّه بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضـی اللّه عنهم که بعلم و صـلاح مشـهور بود از جهان گذران انتقال فرمود و در سـنه ثمـان و اربعین و مـائه ابو محمـد سـلیمان بن مهران الاسـدی الکـاهلی که مشـهور بود به اعمش و در سـلک اکـابر علمـاء و محدثین انتظام داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی از ابو معاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرسـتاد مضـمون آنکه مناقب عثمان ابن عفان رضـی اللّه عنه و مساوی حضـرت مرتضوی را کرم اللّه وجهه برای من بنویس و اعمش آن رقعه را در دهـان گوسـفندی که نزدیـک او بود نهاد تا بخائیـد و رسول هشام را گفت جواب تو اینست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگر جواب این کتابت را بدو

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۵

نرسانم و شـرط مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که (بسم اللّه الرحمن الرحیم امـا بعـد فلو کـانت بعثمـان منـاقب اهـل الارض ما نفعتک و لو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضـرتک) مـدهٔ عمر اعمش هشـتاد و هشت سال بود و همـدرین سال ابو عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود و مدت سی سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود درگذشت و سجل حیاتش باقتضاء باری‌تعالی مختوم گشت و در سنه تسع و اربعین و مـائه ابو عمرو عیسـی بن عمر الثقفی النحوی البصـری که اسـتاد سـیبویه و خلیـل بن احمـد است وفات یافت در تاریـخ امام یافعی مسـطور است که ابو عمرو در علم نحو کتابی جامع تألیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده و مبسوط گردانید بخود نسـبت داد و همین کتابست که بتألیف سـیبویه اشـتهار یافته و در سـنه خمسین و مائه ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجله مشاهیر مفسـرانست جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق و مقتداء اکثر اهل سنت و جماعت امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضـی اللّه عنه روی بعالم عقبی آورد و ابو حنیفه (رض) بروایت بعضـی از علماء ثقه از صـحابه با چهار کس صـحبت داشـته بود با انس بن مالک در بصـره و با عبد اللّه ابن ابی اوفی در کوفه و با سـهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن وائله در مکه و جمعی کثیر از علماء تابعین را ملازمت کرده باسـتفاده فقه قیام نموده بود و یزیـد بن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابو حنیفه را قاضی کوفه گرداند و او از تقلد آنمنصب ابا نموده یزید ده روز پیاپی هرروز ابو حنیفه را ده تازیـانه زد تـا اطـاعت فرمـانش بجـای آورد و ابو حنیفه خوردن صـد تازیـانه را تحمـل کرده بقبول آنمنصـب مبادرت نفرمود و برین قیاس ابو جعفر منصور نیز هرچند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسـید و بروایتی دو روز متعهد مهم قضـاء گردیـد و در بعضـی از کتب معتبره بنظر درآمـده که روزی امـام اعظم براهی میگـذشت شخصـی آنجناب را بـدیگری نموده گفت این بزرگوار هرشب هزار رکعت نماز میگـذارد و امام آن حـدیث را شـنوده گفت نشایـد که ظن مسـلمانان درباره من خلاف واقع باشد بعد از آن مدهٔ العمر هرشب باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود در تاریخ امام یافعی مسـطور است که بعضـی از مورخان گفته‌انـد که ابو حنیفه رحمـهٔ اللّه با ابراهیم بن عبـد اللّه بن حسن در مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت بنابرآن ابو جعفر او را زهر داد تا

از پای درافتاد و این دو بیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابو حنیفه رحمهٔ اللّه اخبار مینماید نظم

سال هشتاد ابو حنیفه بزاددر جهان داد علم فقه بداد

سال عمرش کشید تا هفتاددر صد و پنجهش وفات افتاد و بروایتی در همین سال ابو الولید عبد الملك بن عبد العزیز بن جریح القرشی المالکی که یکی از مشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی از مورخان عبد الملك اول کسی است که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و در سنه احدی و خمسین و مائه محمد بن اسحق بن المطلی المدنی که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۶

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت درگذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تألیف کتاب سیر و مغازی گشت وفاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن زایدهٔ الشیبانی که در عدل و شجاعت بسان رستم بی‌بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بیباکان سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام ایالت بنی مروان مدتی مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربیجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان در زمان امارت خود اعلام نصفت و احسان می‌افراشت و بعد از ظهور ابو مسلم و فرار نصر بن سیار معن را نیز در آن ولایات مجال قرار نمانده بیزید بن هبیره پیوست و در وقتی که ابو جعفر منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخته مدتی در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد در آنروز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابرآن منصور او را مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چند گاه که معن در آن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی در سرابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم شریر با تیغ تیز درآمده آن حاکم عادل بادل را بقتل رسانیدند و بیرون رفتند و برادرزاده معن یزید بن زایده آن قوم ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود و کرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معن بر مسند حکومت نشسته بود و با امراء و وزراء و ندماء از هرجانبی حرف درپیوسته که ناگاه اعرابی درآمد و در برابر او ایستاد و زبان بگفتن این بیت بگشاد شعر

اتعرف اذ قمیصک جلد کبش‌و اذ نعلاک من جلد البعیر معن گفت آری میدانم اعرابی بازگفت که (فسبحان الذی اعطاك ملکا و علمك الجلوس علی السریر) معن فرمود که الحمد للّه اعرابی بار دیگر بر زبان آورد که شعر

فاقسم لاحییك اللیالی‌مدتی عمری بتسلیم الامیر معن گفت ازینجهت ترا باکی نیست اعرابی گفت که (و لا اتی بلاد انت فیها و لو خرت الشام مع الشعور) معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجا توانی بود عرب گفت که شعر

فمرنی یا بن زایدهٔ بمال‌و زاد او عزمت علی المسیر معن یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت هزار درم باو ده عرب گفت که شعر

قلیل ما امرت به وانی‌لاطمع منك بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر زیاده کن عرب گفت که شعر

کانک اذا ملك الملك زرقابلا عقل و لا جاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درم دیگر بر آن بیفزای عرب گفت که شعر

ملك الجود و الافضال جمعا فبذل‌یدیک کالبحر العزیز معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف گردان و اعرابی شش هزار درم ستانده دعاگو و ثنا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۷

خوان از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت در اخبار معن بن زایده خوانده‌ام که روزی پیاده از اهل طمع بملازمتش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن شتری و استری و اسبی و دراز

گوشـی و کنیزکی بـوی انعـام فرمـوده گفـت اگر میدانسـتم که ایزد تعـایی مرکـوبی غیر اینهـا مخلـوق گردانیـده ترا بر آن نیز سـوار میساختم و ایضا وجبه و کرته و عمامه و دراعه و ازاری و مندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی از خز بوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ لباسی دیگر از خز میسر بودی هرآینه از آن نیز بتو میدادم دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی بمن حکایت کرد که در آن اوان که ابو جعفر منصور در طلب من جد موفور بظهور میرسانید و من در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا بازیابد لاجرم عزم جزم کردم که ببادیه رفته ساکن شوم هیأت خود را متغیر سـاخته بر شتری نشسـتم و عنـان بـدانصوب انعطـاف دادم و چون از دروازه حرب که داخل ابواب بغـداد است بیرون رفتم و از پیش راه‌داران درگذشتم شخصی سیاه‌جرده که شمشیری حمایل داشت دست در زمام شتر من زد و شتر مرا خوابانیده دستهای مرا بگرفت من متوهم شده گفتم چیست ترا گفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می‌طلبیده گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم بپرهیز از خـدای من معن نیسـتم گفت دست ازین سـخن بازدار من ترا بهتر از آن میشـناسم که تو خود را و چون باین مرتبه از وی مبالغه فهم کردم عقـدی از جواهر که همراه داشـتم بیرون آورده بوی دادم و گفتم بهـای این جواهر باضـعاف مضاعف وجهی است که بسـبب وجـدان من منصور بتو دهد این را بگیر و چنان مکن که بواسـطه تو خون من ریخته شود و آن سـیاه بر آن جواهر زواهر نظر انداخته پس از آنکـه غـایت قیمـت آن بر وی ظـاهر گشـت گفـت اکنـون از تـو چیزی می‌پرسم اگر موافـق واقـع جـواب گـوئی دست از تو بازمیـدارم و الاـ فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصـفت جود و سـخاوت موصوف میدهنـد خبر ده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسـی بخشـیده گفتم نی گفت نصفی راهبه کرده گفتم نی و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم هرگز عشـر اموال خود را نیز نبخشـیده‌ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده‌ام و منصور مرا در ماهی بیست درم علوفه میدهـد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است اکنون من این را بتو بخشـیدم تـا بـدانی که در عـالم کسـی هست که سـخاوتش از تو بیشتر است و بجود خود معجب نباشـی آنگـاه عقـد را در کنار من انداخته و زمام جمل را گذاشـته بازگشت و من او را ندا کردم که و اللّٰه نزد من کشـته شدن آسان‌تر است از آنچه تو کردی و آنچه بتو میـدهم بسـتان که مرا ایزد تعالی از آن بی‌نیاز گردانیـده است و او در خنده شده گفت میخواهی که مرا دروغگو سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست و اللّٰه که هرگز آنرا نگیرم و مدهٔ العمر جهت ارتکاب اعمال خیر مزد نستانم و از نظرم غائب گشت و پس از آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۸

من از کنج خمول بیرون آمده بقبول رسیدم هرچند آن شخص را جسـتم که عذرخواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقـال از ابن زایـده بسـیار منقولست و این مختصـر گنجـایش ایراد تمـامی آن نـدارد لاجرم خامه خوشخرام عنان بیانرا بصوب دیگر گردانیـده بازمینمایـد که در سـنه اثنی و خمسـین و مـائه عبـاد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزیـد که بصـحبت زهری و قاسم بن محمـد و سالم بن عبد اللّٰه رسـیده بود از عالم انتقال نمودند و در سـنهٔ ثلث و خمسـین و مائه خوارج اباضـیه قصـد افریقیه کردنـد پوشـیده نماند که این طایفه منسوبند بعبد اللّٰه بن اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبد اللّٰه بن محمد بن عطیه کشـته گشته بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده بودند و در سنه مذکوره از آن طبقه قرب صد و بیست هزار سوار در دیـار مغرب فراهم آمـده بـا عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میـداشت حرب نمودنـد و عمر بقتل رسـیده خوارج آن مملکت را متصـرف شدنـد و در همین سال مـدهٔ عمر معمر بن راشـد الازدی البصـری که از جمله محـدثان زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده بنهایت رسید و ایضا هشام بن عبد اللّٰه الدستوانی البصری که از عظماء محدثان زمـان خود بود در همین سـال متوجه عالم عقبی گردیـد و در سـنه اربع و خمسـین و مائه منصور مبلغ سـی و سه هزار درم در تجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار مکمل گردانید و یزید بن حاتم را برایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه

نامزد کرد و یزید بدانجانب شتافته و با خوارج مقاتله نموده کلانتران ایشانرا بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و همدرین سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار التیمی المازنی البصری که یکی از قراء سبعه است فوت شد و ابو عمرو بروایت اصح ریان نام داشت و بوفور علم و صلاح مشهور بود و مدت هشتاد و چهار سال در دار ملال زندگانی نمود و در سنه خمس و خمسین و مائه حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب اعراب وفات یافت و در سنه سته و خمسین و مائه شیخ بصره ابو النضر سعید بن عروبهٔ العدوی بعالم اخروی شتافت و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغولی کرد و درین سال قاری کوفه ابو عماره حمزهٔ بن حبیب التیمی که یکی از قراء سبعه است در حلوان روی بجهان جاودان آورد از وی منقولست که میگفت قرآن سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست حرف است و در سنه سبع و خمسین و مائه ابو عمرو عبد الرحمن ابن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیه مغرب ریحانه‌ای بجانب آسمان تصاعد کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوع پیوست که همان‌شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنه ثمان و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۱۹

خمسین و مائه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابو جعفر منصور دوانیقی بعالم آخرت شتافت

ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب علماء دانش‌ور بنظر این ذره احقر درآمده که ابو جعفر قبل از ابتلاء بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر

ابا جعفر جائت وفاتك و انقضت‌سنوك و امر اللّه لابد واقع

ابا جعفر هل کاهن او منجم‌لك الیوم من ضرب المنیهٔ مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت و در اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید چشمه حیاتش بخاشاك ممات انباشته شد و این صورت در شب ششم ذی حجه حجهٔ مذکوره اتفاق افتاد آنشب موت او را پنهان داشتند و صباح روز دیگر که امراء و اشراف اطراف بدستور معهود بدر سراپرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود و دعوت نمود و چون مجموع حاضران بامر مبایعت پرداختند خبر مرگ ابو جعفر شیوع یافت و او را تجهیز و تکفین کرده سربرهنه و روی‌گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بود و جعفر پیش از پدر وفات یافت سلیمن و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلك احفاد طلحهٔ بن عبید اللّه منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده‌اش رومیه بود قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور را از کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه‌پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوك بنی امیه اتصال می‌یافته و العلم عند اللّه تعالی

ذکر خلافت محمد بن ابو جعفر الملقت بالمهدی

چون ابو جعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را لبیك اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبد اللّه

کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دوراندیش در زمان فرمانفرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور وفور بقلوب خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطر اصاغر و اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد مگر طایفه را که جهت سفک دمأ یا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه‌ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین بر معاندین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۰

غلبه کردند و خروج حکیم بن عطاء که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد و چند سال معاویة بن عبد اللّه الا شعری روی بتمشیت آنمهم آورد

گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطاء و ذکر وفات زمره‌ای از اشراف

برایا حکیم بن عطاء ساحر ماهر و مشعبد فاجر بود و بقصر قامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنابر آنکه طوائف انسان صورت او را نه‌بینند چهره از طلاء احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز از جمله القاب آن شقاوت‌مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشانرا سفیدجامکان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می‌آورد که حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکه پیش ابو البشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکماء و احکام متصور میشد تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی اللّه عما یقول الظالمون و آن کم‌سعادت در سحر و شعبده آنقدر مهارت داشت که مدهٔ دو ماه هرشب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می‌آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می‌انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بداختر ابو سعید جرشی را با لشکر ظفراثر بماوراء النهر فرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزد مقنع بوضوح پیوست که آنحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام درخواهد آمد اصحاب و احباب خود راحتی النسوان و الصبیان زهر داد تا روی بشهرستان عدم نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته خویشتن را در خم تیزاب افکند و جمیع اعضاء و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زیر تیزاب بماند و بعد از وقوع این صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان میدهید و متعرض جهات من نمیشوید در حصن را میگشایم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزک در حصار بگشاد و مسلمانان بدانجا درآمده هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیدجامگان مدتی مدید برین عقیده بودند چه مقنع باتفاق یاران بآسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد و خروج مقنع بروایت بعضی از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۱

مورخان در سنه تسع و خمسین و مائه دست داده و انهدام بناء حیات او در سنه ثلث و ستین و مائه اتفاق افتاد و در سنه ستین و مائه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابو جعفر بعد از وی خلافت بدو میرسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت‌عهد خلع کرد انگاه پسر خویش موسی هادی را ولی‌عهد گردانید و همدرین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه

دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنابرآن مهدی فرمود تا آن اثواب را فروگرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرمودم مجاوران روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت امام یافعی عطایأ مهدی در حرمین الشریفین بسی هزارهزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در همین سال ابو بسطام شعبه بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عتبهٔ بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنه احدی و ستین و مائه ابو دلامه زند بن الجون که از جمله مشاهیر شعرأ و ندماء خلفأ بود وفات یافت و در شعبان این سال ابو عبد اللّه سفیان بن سعید بن مسروق الثوری که در سلک اعاظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و تسعین از هجرهٔ سید المرسلین روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحاق سبیعی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابو جعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایأ اختفأ اوقات میگذرانید و چون ابو جعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه درآمد و بر وی بخلافهٔ سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و ما بر تو قدرت یافته‌ایم چون می بینی اگر بمقتضاء رأی خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقست میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آنزمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل سخنی کرده جواب درشت می‌شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بار سر سبک سازم مهدی گفت خواموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۲

ارزانی داشت و سفیان رحمهٔ اللّه آن نشانرا در دجله انداخته بگریخت چنانچه هرچند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود حیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و بعقیده زمره از ارباب اخبار در همین سال ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتداء نحویانست از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حزبی منقولست که گفت دو رخساره سیبویه در رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنابرآن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته‌اند که هو لقب فارسی معناه یا العربی رایحهٔ التفاح مدهٔ عمر سیبویه بروایت ابن جوزی سی و دو سال بود و در سنه اثنین و ستین و مائه شیخ مکرم مقرب ابو اسحاق ابراهیم ادهم که از غایت اشتهار بین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و او از ابناء ملوك بود و در جوانی تایب کشته بسلوك اشتغال نمود و همدرین سال داود بن نصر الطائی الکوفی که بصفت زهد و عبادت و علم و افادهٔ مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات داود در سنه خمس و ستین و مائه روی نمود و در سنه مذکوره قاضی عراق ابو بکر عبد اللّه بن شبرهٔ القرشی العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردید و قضاء آن مملکت به قاضی ابو یوسف رسید و در سنه ثلث و ستین و مائه عیسی بن علی که عم سفاح و ابو جعفر منصور بود فوت شد و در سنه اربع و ستین و مائه ابو یوسف یعقوب الماجشون که صفت علم و زهدش از حد بیرونست وفات یافت و در سنه خمس و ستین و مائه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده با پسر خورد خود هارون که هنوز در صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری برآوردند و آنمقدار غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای اسبی بیکدرم رسید و کس نمیخرید و بالاخره مهم ایشان و قیصر بصلح انجامید و در سنه سته و ستین و مائه مهدی مقرر کرد که

بعد از موسی هادی پسر دیگرش هارون بر مسند خلافت نشیند و او را برشید ملقب گردانید

ذکر شمه از حال یعقوب بن داود و بیان آنکه سبب حبس و قید او چه بود

نقله اخبار متقدمین چنین آورده‌اند که داود بن طهمان در سلك دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید بن زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهره خیر الانام صلی اللّه علیه و آله العظام در طریق اخلاص و محبت سلوك میکرد و چون یحیی رضی اللّه عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوهٔ شتافت اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمهٔ احفاد امام حسن سلام اللّه علیه مبادرت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۳

نمود و در وقتی که ابراهیم بن عبد اللّه رضی اللّه عنه بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلك ملازمان انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مردی ندیم‌شیوه شیرین‌سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران گشت در این اثنا از دست‌برد قضا سم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم مانده در آن ایام که داخل شهور سنه سته و ستین و مائه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بر وی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون پای من نیك شد روزی مهدی مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب‌صورت مشاهده نمودم که نزدیک بمهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون مینماید گفتم امیر المؤمنین را بقا باد بخوبی این مجلس در عالم کم‌توان یافت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی کنیزك بتو بخشیدم بار دیگر زبان بدعاء خلیفه گشاده مهدی فرمود که مرا بتو حاجتی است و من برخواسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت مأمور شود هرحکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه مخالفتش برهانی و من کنیزك را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مرد خردمند سنجیده‌گوئی یافتم و در اثناء محاوره با من گفت که ای یعقوب تو روا میداری که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ کردی گفتم لا و اللّه اما بگوی که چه باید کرد گفت دست از من بازدار تا در نیم‌شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با دو رفیق گسیل نمودم و آن کنیزك از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد و او را برین حال اطلاع داد و مهدی همدرآن شب جمعی را روان ساخت تا علویرا با رفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علویرا چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردمی را که در اینخانه‌اند بیرون آر و غلام در خانه گشاده علویرا با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق عرق خجالت گشته از پای درافتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان برده در تك چاه تاریك انداختند و من مدتی در آنموضع موحش مانده قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان بلند و درشت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۴

گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز نمانده گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت‌روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده شال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع و ستین و مائه مهدی بسیاری از منازل را که متصل بمسجد الحرام بود خریده آنمقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و در همین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تضانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و همدرین سال بشار بن برد العقیلی که از جمله اجله شعراء مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلک نظم حیاتش از هم بگسیخت و کشته گشته بخاک راه برآمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد آنشاعر همام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و آن معنی سبب فوتش شد و زمره بر آن رفته‌اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بدان جهۀ بقتل رسیده مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جمله اشعار بشار است که شعر

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقهو الاذن تعشق قبل العین احیانا

فالمن لا تری تهوی فقلت‌لهم الاذن کالعین توتی القلب ما کانا و در سنه ثمان و ستین و مائه افتخار العترۀ الطاهرۀ ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در سن هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملک العلام انتقال فرمود و حسن رضی اللّه عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چندگاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود آخر الامر منصور از آنجناب خائف گشته او را حبس کرد و چون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن نفیسه رضی اللّه عنها مشهور است و مزار بزرگوارش در مصر مطاف جمهور نزدیک و دور

ذکر فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائه مهدی در قریه صیدگاه سپندان از عقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابه گریخته مهدی اسب در آن ویرانه راند و پشتش بشدۀ هرچه تمام‌تر بدربند رسیده بشکست و همان لحظه رخت سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافت فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد و چشم مهدی از منظری بر آن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و در همانروز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون و ابراهیم مشهورند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیرمذکورانه هو العفو الغفور

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۵

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال ببغداد شتافته بر مسند خلافت نشست و او بر ظلم و سفک دماء حرصی تمام داشت و در زمان فرمانفرمائی خود هیچ مجرمی را لحظه زنده نگذاشت و هرگاه که هادی سوار میشد پیادها شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش‌پیش میرفتند و پیش ازو در پیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السّلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید و قتل عبد اللّه بن المقفع و اتباع او نیز همدر آن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه اتفاق افتاد و او

یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاده مدت حیاتش بیست و شش سال بود بوزارتش عمرو بن تبع بن یونس قیام مینمود

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک بیدادی

در اوائل ایام تعدی هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی اللّه عنه و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد اللّه بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره مبایعت و متابعتش نهادند خروج کرد و آنجناب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه دست داده در کرهٔ اخیر حسین رضی اللّه عنه بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و سیم ذیقعده سنه تسع و ستین و مائه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هربنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین رضی اللّه عنه آید آزاد باشد و بدین‌سبب بسیاری از ممالیك بملازمهٔ آنجناب رفته کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه پرتو شعور هادی برین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهۀ دفع حسین (رض) بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکه هیجا ارتفاع یافته بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و در آن اثناء حسین رضی اللّه عنه شهید شده اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس آنجناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و آنجماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه و حج استهزاء میکردند و یکی از آنطایفه بی‌ایمان عبد اللّه بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی‌شبه و نظیر مینمود و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه که مادر برابر آن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۶

کتاب نسخه‌ای تألیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا بانشاء لغات بلیغه و انشاد کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیهٔ (قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ الايهٔ) کلمه چند مرتب باید ساخت چه هرگاه که از عهده این آیه بیرون آئی باقی آن امر سمت سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدهٔ شش ماه در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندک مشابهتی داشته باشد و چون یارانش بآن خانه درآمده مسودات او را مطالعه نمودند گفتند که دست ازین کار بازدارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبه انسانیست در خلال آن احوال هادی بر عقیده فاسده اصحاب ضلال وقوف یافته همه ایشانرا بقتل رسانید و همدرین سال ابو عبد الرحمن نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنه سبعین و مائه ابو معر السدی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویهٔ بن عبد اللّه الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و همدرین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و در همین سال مقتداء اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نموده و علم عروض از مستنبطات خلیل است او پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل ابن احمد اول کسی است که که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را از ولایت‌عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی‌عهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود مشاورهٔ کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت در آنزمانکه در زندان

بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر در این اوقات ترا حادثه که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درینمعنی تردد است گفتم که می‌تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کننـد و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سـر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبت دیگر جرات نموده گفتم یـا امیر المؤمنین مصلحت آنست که حالاـ رشـید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بـالغ شود هـارون را بیاورم تا با وی بیعت نمایـد و هادی را این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده‌اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کـدورت تمـام در خـاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینـده بوضوح خواهـد پیوست نقلست که در اوائل ایام فرمان‌فرمائی هادی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۷

مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امراء و اعیان هرصباح بملازمتش میرفتنـد و هادی نیز چنـدگاهی از سـخن والـده تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مهمی در میان مادر و پسـر کـدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمهٔ خیزران منع کرد و خیزران از پسـر رنجیده سوگند خورد که مدهٔ العمر با وی سخن نکند عداوت بین الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضـی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمهٔ بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت‌سـرائی طلب نمود و چون بآن خانه درآمـدم فرمود که در را به‌بند و بنشـین و من خوفناك شـده بموجب فرموده بسـد ابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می‌بینی که این سک ملحـد یعنی یحیی ابن خالد باین نوع معاش میکند و دل مردم را بمحبت هارون مایل میگرداند باید که امشب سـر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید که بعد از اسـتماع این سـخن لرزه بر اعضـاء من افتاده در غایت تضـرع بعرض رسانیـدم که یا امیر المؤمنین رشـید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتـل رسـانم در دنیـا و آخرت پیش خـدا و خلـق معـاتب و ملزم گردم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبـان بقبول گشـاده هـادی گفت چون از قتـل هارون فارغ شوی بزنـدان رو و هرکس از آل ابو طالب که آنجا باشـد بعالم آخرت فرسـت آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمـود که از آنچه گفتم چـاره نیست اکنـون در اینمقـام توقـف کن و هرگـاه ترا آگـاه سـازم از پی این خـدمات بشتاب و خود بحرم‌سرا درآمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال بستم که ظاهرا هادی از آن کراهت در بشـره من مشاهـده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس بازآمده مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر از آن سراسـر بسـلامت بیرون برم پای در بادیه سـفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم و چون نصفی از شب درگذشت خادمی آمـده گفت امیر المؤمنین ترا میخوانـد و من کلمه شـهادهٔ بر زبـان رانـده روان گشـتم تـا بجائی رسـیدم که آواز عورات شـنیدم پس همانجـا ایسـتاده فریـاد زدم که تـا آواز امیر المؤمنین را نشـنوم که مرا بخوانـد پیشتر نروم در این اثناء او از عورتی اسـتماع نمودم که گفـت ویلـك یـا هرثمه منم خیزران بیـا ببین که مـا را چه پیش آمـده و من بخـانه دررفته خیزران از پس پرده گفت که وی بمرد و خدایتعالی ترا و کافه برایا را از ظلم او نجات داد برخیز و در وی نگر و من بالاپوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم و خیزران گفت که چون هادی باین خانه درآمد من مقنعه از سـر باز کرده خون هارون از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شدهٔ آب آشامید فایده بر شرب آن مترتب نگشت و فی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۸

تـا بیعت رشـید را تمـام سـازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را در میان آورده همـدر آن شب خلافت بر هارون مقرر

شد و تولد مامون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیله هاشمیه اشتهار یافت زیرا که خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست و بر هرتقدیر آن واقعه در سنه سبعین و مائه بقریه عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون الرشید بر وی نماز گذارده جسدش را در خاک نهاد در تاریخ حافظابرو مسطور است که از هادی هفت پسر و یکدختر مانـد برینموجب جعفر عباس عبد اللّه اسحاق اسماعیل سلیمان موسی ام عباس

ذکر خلافت هارون الرشید

کنیت هارون بن مهدی ابو جعفر بود ولادتش در ولایت ری فی شهور سنه ثمان و اربعین و مائه روی نمود و چون بیست و دو سال از عمر او درگذشت در سنه سبعین و مائه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب اتفاق آنکه عم هارون سلیمن بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبد الصمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس با رشید بیعت کردند و شرط متابعتش بجای آوردند و ظهور یحیی بن عبد اللّه بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام در ایام ایالت رشید واقع شد و نیر دولت و اقبال برامکه باوج کمال و هبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت و ادبار و خروج رافع ابن لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار رشید بوقوع انجامید و هارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارهٔ بیت اللّه مشرف گردیدی و سالی مراسم غزا و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه‌ایست که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه و مرسوم داد و چون هارون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات کرامند محظوظ میشدند وفات هارون الرشید در جمادی الاولی سنه ثلاث و تسعین و مائه در بلده طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که حالا روضه منوره رضویه است مدفون گشت مدهٔ سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیوتش چهل و پنج سال امر وزارتش در اوایل حال تعلق به برمکیان داشت و در اواخر فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت‌عهد اولادش

محمد امین و عبد اللّه مامون باتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از فوت برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته پای بر مسند فرماندهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را در سرانجام مهام ملکی و مالی قوی گردانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۲۹

خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت بیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام پذیرفت و چون هفت ماه و بیست روز از زمان ایالت هارون درگذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد شد و در شهور سنه احدی و سبعین و مائه ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنه اثنی و سبعین و مائه پسر عم ابو جعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبد اللّه بن عباس که در دمشق بفرمانفرمائی اشتغال داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و سبعین و مائه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال عبد الرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جمله شیعه آل امیر المؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبد الرحمن محدثی عالم فاضل بود و از امام عالی‌مقام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام و بعضی دیگر از علماء اعلام روایت مینمود و در سنه اربع و سبعین و مائه حافظ ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن لهیعهٔ الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابو جعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت و در سنه خمس و سبعین و مائه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطاء ابن ملکیهٔ و از جمعی دیگر از محدثان ثقه

روایت مینمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی بهشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوهٔ بر وی واجب نمیگردیـد و او در هیچ‌روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین را طعام نمیداد وفـاتش در منتصف شـعبان سـنه مـذکوره بمصـر روی نمود و در قرافه مـدفون شـد مـدت عمرش هشـتاد و یـک سال بود و در سال مـذکور هارون محمـد امین را که در آن وقت پنج‌ساله بود ولی عهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهةٔ اتمام این کار بخراسان فرسـتاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشـراف طوایف انسان گشاده از تمامی ایشان بیعت بنام محمد امین بستاند و در سنه سـته و سـبعین و مائه یحیی بن عبـد اللّه بن حسن رضـی اللّه عنهم در میان دیالمه خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشـتند و چون رشـید اینخبر شـنید فضـل بن یحیی را بـدفع آنجنـاب مـامور گردانیـد و فضـل بـا پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شـده مکتوبات مشـتمل بر تحذیر از مخالفت هارون و مبنی بر موافقت او نزد یحیی رضـی اللّه عنه فرسـتاد و آنجناب مایل بمصالحه گشـته پیغام داد که اگر بخط هارون امان‌نامه محتوی بر شـروط کـذا جهـهٔ من بسـتانی همراه تو ببغداد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون نوشـته رشـید مبتهج و مسـرور گردید و فی الحال وثیقه برطبق مدعاء یحیی در قلم آورده ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رضـی اللّه عنه رسـید مصـحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبه فضل بسـبب آن نیکوخـدمتی بلند گردید و در سـنه مذکوره قاضـی بغداد ابو عبد اللّه سـعید بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت و همدرین سال حماد بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۰

ابی حنیفه کوفی بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین و مائه قاضی کوفه شریک بن عبد اللّه النخعی که در سلک علماء اعلام انتظام داشت از عالم انتقال نمود مدت عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنه ثمان و سبعین و مائه بقول بعضی از مورخین خالد بن عبد اللّه الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و در سنه تسع و سبعین و مائه وفات ابو عبد اللّه مالک بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعه اهل سـنت است در مـدینه بوقوع پیوست و مالک ببطنی از حمیر که بذو اصـبح مشـهور بود منسوبست تولدش در سنه اربع و تسعین اتفاق افتاد و قیل فی سنه خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد «۱»

و قال الواقـدی مات و له مائه سـنهٔ و از مصـنفات مالک موطأ در میان فرق برایا اشـتهار داشت و در ماه مبارک رمضان سـنه مـذکور مقتـدای اهـل بصـره ابو اسـمعیل حمـاد بن یزیـد بن درهم الازدی از عالم فنا بـدار بقا رفت و در سـنه ثمان و مائه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضه اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت درآمده طاهر بن حسین را از قبل خود به فوشنج فرستاد و درین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جمله قراء عظیم الشأن بود بدار جزا انتقال نمود و او از شاگردان عاصم است و نود سال عمر داشت و همدرین سال برادر سـفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین و مائه محـدث شام اسـمعیل بن عباس العبسـی را مـدت عیش بسر آمده فوت شد و همدرین سال قاضـی مصـر ابو معاویه مفضل بن فضاله العتبـانی جهـان فـانی را بـدرود کرد مـدت عمرش هفتـاد و چهـار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبـد الرحمن عبـد اللّه بن المبارک الحنظلی المروزی که از مشاهیر علماء کبار و مشایـخ است وفات یافت بعضـی از مورخان برآننـد که فوت عبد اللّه در بلده هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشـته بود و زمره گفته‌انـد که چون جاه و جلال عبـد اللّه بـدرجه کمال رسـید طریق سـیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد و در بعضـی از بیابانها رخت بقا بباد فنا داد و در سـنه اثنی و ثمانین و مائه هارون فرمان فرمود تا خلایق بعبـد اللّه مأمون بیعت کردنـد که بعـد از محمـد امین خلیفه باشـد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضـی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سـعد الکوفی که از جمله تلامذه ابو حنیفه بود روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسـف اول کسـی است که او را قاضـی القضاهٔ گفتند و او در زمان سه کس از خلفاء بامر قضا اشـتغال داشت مهدی و هادی و رشید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشـتاد و نه سال بود و بروایت بعضـی دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد سال حمد اللّه مستوفی گوید که

از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار همیان بود که بر بند هریک یک

(۱) در تاریخ ابن خلکان بنظر این ذره احقر رسیده که و قال الواقدی مات و له تسعون سنهٔ حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۱

اشرفی بسته بود و بروایتی در همین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صد و شصت سال بود و همدرین سال هارون بن ابی حفصه که از جمله مشاهیر شعراست بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از یمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید و در همین سال محمد بن سماك مذکر که از جمله مشاهیر واعظان و عظماء بنی عجل بود از عالم خاك بجهان پاك انتقال نمود و همدرین سال شیخ و عالم اصفهان ابو المنذر نعمان بن عبد السلم که نسبش بتیم اللّه بن ثعلبه می‌پیوست رخت سفر آخرت بربست در تاریخ امام یافعی مسطور است که (و کان ابو المنذر فقیها عابدا) صاحب تصانیف و در سنه اربع و ثمانین و مائه بروایت بعضی از مورخین سجل حیات قاضی و محدث دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن حمزهٔ الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و ثمانین و مائه عبد الصمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او اندراس یافت در تاریخ امام یافعی از ابو الفرج بن جوزی مرویست که در باب عبد الصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنه اربع و مائه متولد شد و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنه ستین بوجود آمد چنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او در سنه سته و عشرین و مائه فوت شد و عبد الصمد در سنه خمس و ثمانین و مائه چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه در سنه خمسین حج گذارد و عبد الصمد در سنه خمسین و مائه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبد الصمد و یزید بعبد مناف سمت تساوی دارد و او دراك زمان حکومت برادرزادگانش سفاح و منصور بود و بعد از آن خلافت مهدی را نیز دریافت و حال آنکه او عم پدرش بود پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده کرد و او عم جدش بود آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید و در وقت دولت رشید بعالم آخرت خرامید (و قال یوما للرشید هذا مجلس جلس فیه امیر المؤمنین و عمه و عم عمه و عم عم عمه و ذلك ان سلیمان بن ابی جعفر هو عم الرشید و العباس عم سلیمان و عبد الصمد عم العباس) دیگر آنکه عبد الصمد بهمان دندان که در طفولیت برآورده بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای بالایش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعه دیگر و در همین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید را ابو جعفر منصور در سنه ثلث و اربعین و مائه والی مصر گردانیده بود در سنه اربع و خمسین ایالت بیت المقدس را نیز بر آن منصب افزود و او از بیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده و خوارج را مندفع گردانید و هم در آن ولایت فوت شد و همدرین سال یزید بن مزید که برادرزاده معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنه سته و ثمانین و مائه هارون الرشید عازم حج شده امین و مأمونرا همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلده طیبه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۲

خود و دو کرت باسم امین و مأمون و از آنجا بمکه مکرمه رفته با متوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام و احسان بجا آورد گویند که انعامات رشید در آن یورش بهزارهزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود ولایات ربع مسکون را در میان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوانرا که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر را بعبد اللّه مأمون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب

عهدنامه نوشته وصيت كرد كه امين در بغداد اقامت نمايد و مأمون در مرو ساكن باشد و هريك از برادران كه پيشتر وفات يابد مملكت او از آن ديگرى باشد و رشيد را پسر ديگر بود قاسم نام كه عبد الملك بن صالح عباسى او را تربيت ميكرد و چون عبد الملك شنيد كه هارون ممالك ربع مسكون را بامين و مأمون داد مكتوبى بوى نوشت مضمون آنكه قاسم را از خوان احسان خويش بى‌نصيب مكردان بنابرآن رشيد بعضى از ولايات جزيره بقاسم ارزانى داشته او را بمؤتمن ملقب گردانيد نقلست كه هارون الرشيد امين و مامون را در خانه كعبه سوگند داد كه با يكديگر مخالفت نكنند و اكابر و اشراف اطراف را برين معنى گواه گرفت و درين باب وثيقه نوشته شخصى را فرمود كه بر آستانه كعبه ايستاده آنرا بآواز بلند خواند آنگاه گفت كه آن عهدنامه را از در خانه بياويزند و در حين آويختن كاغذ از دست او پريده افتاد خلق را وقوع آنحال بفال بد آمد و گفتند موافقت اخوين را بقائى نخواهد بود بعد از آن هارون از مكه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذكر وصول نير جاه و جلال برمكيان باوج كمال رجعت اختر اقبال ايشان بحضيض غروب

ثقات رواة آورده‌اند كه نسب جعفر كه پدر خالد است و برمك عبارت ازوست بملوك فرس مى‌پيوندد و او در اوايل حال مجوسى بود و پيوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قيام مينمود ناگاه بنابر سابقه عنايت ازلى شعله انوار من يهدى اللّه فلا مضل له از مشكوة وجودش زبانه زدن گرفت و جمال حالش بحليه ايمان و زيور اسلام زيب و زينت پذيرفت و عيال و اطفال و جهات و اموال كه داشت برداشته بجانب دمشق كه دار الملك حكام بنى اميه بود توجه نمود در جامع التواريخ جلالى مذكور است كه وصول جعفر بدمشق در زمان ايالت عبد الملك بن مروان بوقوع انجاميد و بعضى از مورخان برانند كه در ايام حكومت سليمان بن عبد الملك بدار الملك شام رسيد و چون روايت ثانى بصحت اقرب مينمايد راقم حروف نسخ بر قول اول كشيده ميگويد كه چون جعفر ببار

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۳۳

گاه سليمان بن عبد الملك درآمد رنگ او متغير گشته اشارت كرد تا او را از مجلس بيرون برند خواص و ندما از صدور اين حكم متعجب شدند سليمن گفت اين شخص زهر همراه دارد بنابرآن او را بيرون فرستادم زيرا كه بر بازوى من دو مهره بسته است كه هرگاه در مجلس زهر درآورند آنها بحسب خاصيت حركت كنند و حضار كيفيت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد كه بلى در زير نگين انگشترى من مقدارى زهر است گفت بچه‌جهت آنرا نگاه ميدارى گفت بجهۀ آنكه در وقت شدت برمكم بنابرين سخن جعفر ببرمك ملقب شد و بعد ازين گفت و شنيد سليمان جعفر را باز بمجلس طلبيده رخصت جلوس ارزانى داشت و آن دو مهره را ظاهر كرد تا حاضران صورت آن خاصيت را بعين اليقين ديدند آنگاه از برمك پرسيد كه تو هرگز مثل اين امرى غريب مشاهده نموده جواب داد كه در مجلس پادشاه نخشب چيزى ديدم كه در غرابت عديل اينست سليمان گفت بكوى كه چه ديده گفت روزى حاكم نخشب بر كنار رودى نشسته بود و ياقوتى گرانمايه در دست داشت ناگاه آن جرم نفيس در آب افتاد و حضار اظهار تاسف كرده ملك گفت هيچ غم نيست و خازن را گفت كه فلان صندوقچه را حاضر ساز و او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاده مانند ماهى چيزى از آنجا بيرون آورده در رود انداخت فى الحال آن پيكر قطعه ياقوت را در دهان گرفته از آب بيرون آمد سليمان از شنيدن اين سخنان تعجب نموده اشارۀ فرمود تا بنام والى نخشب در باب طلب آن ماهى كتابتى در قلم آوردند و بعد از زمانى قاصد باز گشته آن ماهى را با طبلى بنظر سليمان رسانيد و سليمان همان زمان بامتحان ماهى اشتغال نمود صدق مقال برمك بر وى ظاهر شد و در آن اثنا كسى دست بر طبل زده بادى از وى صادر گشت حاضران در خنده افتادند برمك گفت اين طبل علاج قولنج است و برمك و اولادش در زمان بنى اميه معزز و محترم بودند و ديوانيان نسبت بايشان الطاف مينمودند و چون بساط حكومت مروانيه منطوى گشت و صداى طبل خلاف عباسيه از ايوان كيوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعايت فرمودند و بقول صاحب گزيده اول كسى از برمكيان كه بر مسند وزارت نشست برمكست و او در زمان

سفاح بتکفل آن منصب سرافراز شد اما یافعی گوید که (اول من و زرمن آل برمک خالد بن برمک لابی العباس السفاح) و خالد تا آخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب سرافراز ساخت اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی در آن امر استقلال پیدا کرده خالد مؤاخذ و معزول شد و تولد خالد در سنه تسعین هجری دست داده بود و فوتش در سنه خمس و ستین و مائه اتفاق افتاد و در هیچ‌یک از کتب تاریخ بنظر درنیامده که از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد و جمال حال یحیی بحلیه و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع الحکایات مذکور است

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۴

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبد اللّه بن مالک خزاعی قواهد نزاع و خلاف مشید گردید و خلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبد اللّه کوشیدند بجائی نرسید و هارون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه سرافراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبد اللّه در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بر عبد اللّه عرض کرد عبد اللّه چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهۀ جر منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورنده رقعه را گفت که از عذر و تزویر مهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد مثنوی کی رود از پیش حدیث دروغ* چند بود شعله خس را فروغ شیشه‌گر از شیشه کند لعل‌فام* طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمد اللّه که یحیی در سلک احیاء انتظام دارد چون کسی متوجه دار الخلافه باشد کیفیت واقعه را نویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد و عبد اللّه این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ و تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پرده حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوه اهل لطف و کرم نیست بیچاره که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبد اللّه نوشت که چون درینولا غبار نقار آنجنابرا از خاطر رفع نموده‌ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هرشفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود بنابرآن عبد اللّه مسرور شده دویست هزار درم و دو تخته جامه و دو سر اسپ و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید و بدین‌جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرمود که مضمون مصراع بهم یحیی رسوم الفضل و الجود بریشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لیکن نسبت بابناء روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی‌آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که سبب چیست که شیوه ناستوده نخوت را با شیمه مرضیه سخاوت جمع فرموده جواب داد که این دو صفت رامعا در ذات عمارة بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوائل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۵

حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بر وی حواله فرمود و محصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زر لوازم تشدد بجای آوردند تا هرچه دست مکنت او بدان میرسد بدایشان داد و سه هزارهزار درم بر وی باقی ماند و پدرم از سر انجام آن وجه عاجز گشته دانست که

غیر عمارهٔ بن حمزه کسی حل آن عقده نمی‌تواند کرد و عمارهٔ از نسل عکرمه غلام عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهما بود و میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی بودم گفت که برو نزد عماره و از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم برو عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما در چه درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدرهٔ یابد ترا میکشد گفت ناچار پیش او می‌باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده در سرای عماره رفتم و استیذان کردم چون رخصت یافته درآمدم دیدم او را که بر صدر ایوان خویش بر مفارش بتکلف تکیه زده و موی سر و لحیه خود را بمشک معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده برو سلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود را معروض گردانیدم لحظه ساکت بود گفت حتی تنظر و من نومید و نادم بازگشته از غایت خشم و ملال ساعتی بخانه نرفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر باردار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استریان پرسیدم که این چیست جواب داد که وجهیست که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرت نزد پدر درآمده از وصول آن مبلغ او را خبر دادم و یحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعد از آنکه ببغداد بازآمد سه هزارهزار درم عماره را بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمهٔ عماره شتافته او را بدستور اول بر مسند جلالت یافتم و زبان بسلام گشاده جواب نشنودم پس مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیده او را برآوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت (ویحک اقسطار کنت لابیک) یعنی من صراف پدر تو بودم (اخرج عنی لا بارک اللّه فیک) و من بازگشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال بازگفتم و از کمال جود و کبر عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزارهزار درم بمن بخشید و باقی را جهت خاصه خود مصرف گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشاء و کتابت ید بیضا مینمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می‌افراشت از اسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۶

تا در خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح افراح آریم و من اینمعنی را قبول نموده جعفر مرا بخلوتخانه خاص درآورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد بیت

مجلسی آراست بسان بهشت‌خاک وی از غالیه عنبر سرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه این عبد الملک از جمله ندیمان خاص جعفر بود و بمزید محرمیت اختصاص داشت اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشائه شراب ناب دماغها گرم گشت بیک ناگاه عبد الملک بن صالح هاشمی که از جمله ابناء اعمام هرون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه میل نمینمود از در آنخانه درآمد زیرا که حاجب این عبد الملک را بدان عبد الملک که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبد الملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبد الملک آثار تغیر در بشره او مشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده چون لقمه چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب برگرفت و فروکشید و مانند ما جامه حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبد الملک را ببوسید و بر زبان آورد که عنایت فرموده بگوی که چه خدمت بوده که ببنده خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی که روی نموده بیت

کمری بر میان جان بندم‌جان کمروار بر میان بندم عبد الملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان ببیان ملتمسات

بگشایم و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم بیت

مکن افسانه ما گوش که این مایه غم‌حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد و جعفر مبالغه بسیار نموده عبد الملک گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که اینمعنی تیسیر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزارهزار درم قرض دارم و ادای آن را از کرم خلیفه امیدوارم جعفر گفت این مبلغ مهیا است اما مرا حد آن نیست که فی الحال مال را حاضر ساخته درباره تو انعام نمایم فردا بعد قضاء اللّه تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض‌داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبد الملک گفت بر تو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق تربیت دارد اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیر المؤمنین مخدوم‌زاده را مشمول نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم که جعفر از سرمستی سخن میگوید و سرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد اما روز دیگر ببارگاه خلافت‌پناه شتافته دیدم که مجلس هارون بوجود علماء و ائمه مشحونست و همان لحظه عبد الملک بدان محفل درآمده خلیفه با وی اظهار لطف و ملایمت کرد و گفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت درآوردم و او را حاکم مصر کردم و گفتم که دیون ترا ادا نمایند و من از شنیدن این

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۷

مقالات و مشاهده این حالات متعجب شده و چون مجلس برشکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آنمهام را از وی استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیر المؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بودم بر لوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر و اعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیر المؤمنین را بر روی عبد الملک مفتوح گردانید اما محمد بن یحیی بصفت علو همت؟؟؟ و میل باستیفاء سرور و لذت موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی‌شبه و نظیر مینمود و از اول زمان ایالت رشید تا اوائل شهور سنه سبع و ثمانین و مائه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت زمام رتق‌وفتق و حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی یحیی بن عبد اللّه را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اما آخر الامر آنجنابرا گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی رضی اللّه در محبس روزگار میگذرانید بنابر آنکه میدانست که هارون قاصد جان اوست نوبتی با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید و اللّه که من گناهی نکرده‌ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که در خانه تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور نخواهد یافت او را گذاشتم و اینمعنی بر خاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی‌ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیه غریبه عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود عباسه که هریک بلطف طبع وحدت ذهن یگانه روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنابرآن در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با

جعفر گفت که مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که شما هردو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هردو بحسب شرع شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۸

در غیر حضور من باهم ننشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده بالاخره سر رضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقد او درآورد و آنگاه جعفر و عباسه بی‌تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت‌وشنود مینمودند و چون جعفر جوانی خوب‌صورت و پاکیزه‌سیرت بود باندك زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورنده صحیفه محبت را منزجر گردانیده عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر بیشتر از پیشتر قاصد را متأذی ساخت و عباسه از جعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود ازو استمداد فرمود و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده‌ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف است و در خاندان کرام نشوونما یافته بمعرض بیع درآورده‌اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریه موصوف گشته والدهٔ را گفت که بزودی او را بنظر می‌باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر درجه کمال یابد در احضار آن خورشید عذار طریق تغافل و اهمال مسلوك میداشت و هرروز بهانه پیش می‌آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال درگذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزك را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی دارد و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده بخانه خود آمد و از مادر طلب وفاء وعده نمود عتابه عباسه را که انتظار میکشید با زیب و زینتی هرچه تمامتر بحجله جعفر فرستاد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عتابه هرشب جمعه جاریه باکره نزد پسر ارسال میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانه جعفر درآمد و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امریکه مقتضاء طبیعت بشریتست بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت که (کیف رایت خدیعهٔ بنات الملوك) جعفر گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت (انا مولاتک عباسه) و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان فروختی منتظر وخامت مآل این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عتابه ترتب نیافت و عباسه از جعفر حامله شده بعد از قضاء مدهٔ حمل پسر قمرمنظر از وی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش‌نام و قابله مسماهٔ به بره سپرده بمکه فرستاد در این اثناء میان زبیده زوجه هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم‌سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت و او نماز دیگر دروب را مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه‌سرایانرا از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می‌یابد و امریکه نمیباید در وجود نمی‌آید زبیده گفت چون حال برین منوالست چرا پسر خود را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۳۹

از جراتی که کرده و میکند بازنمیدارد رشید از حقیقه این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصله جعفر و عباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن‌تر نمی‌تواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزکان حرم‌سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون سخن بدینجا رسید رشید دم درکشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی هم‌عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر او را از آنجا بیمن برند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت

نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان آستان خلافت‌آشیان بود در دار السلام بگذاشت و رشید در انبار بتاریخ غره صفر سنه سبع و ثمانین و مائه مجلسی آراست که هرگز دیده زهره خنیاگر بر مثل آن محفل نیفتاده بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو زکاء سازنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش بود مجاهد برده بتجرع اقداح افراح اشتغال نمود اما رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته یا سر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمائی والا اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم رشید گفت برو و سر جعفر برمکی را بنظر من رسان یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط مبتلاـ گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی‌استیذان بمجلس درآمده و جعفر خائف گشته از سبب آن جرأت پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو رسانیده جعفر گفت غالبا از سرمستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون بازگرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب والا بآنچه مامور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده‌ام هارون گفت زود بیار والاـ گردنت را از بار سرسبک سازم آنگاه یاسر بازگشته سر آن سردفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آنجماعت بملازمت رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۰

جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مصبوغ بمعصفر پوشیده و این دو بیت را میخواند

که شعر کان لم یکن‌بین الحجون الی الصفا

انیس و لم یسمر بمکهٔ سامربل نحن کنا اهلها فابادنا

صروف اللیالی و الجدود العدایر

پس بیدار شدم فرحناك و کیفیت واقعه را با یکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است و تعبیر ندارد و من باز میل خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آواز مردم و کوفتن در غرفه بگوش من رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جمله خدام رشید بود و پیوسته بسرانجام مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و بمجرد دیدن او لرزه بر من افتاده گمان بردم که درباره من حکمی صدور یافته و سلام نشسته مکتوبی مختوم بخاتمی که هارون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسید فی الحال بمصاحبت سلام خانه یحیی برمکی را احاطه نمای و او را گرفته در محبسی که منصور زنادقه را بازداشته بود محبوس گردان و بهمین دستور بادام بن عبد اللّه را باخذ و قید فضل بن یحیی مأمور ساز و از بعد آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و قرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهک بر فحوای کتابت رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان‌شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و یحیی قرب دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در سنه تسعین و مائه متوجه محبس لحد گردید و فضل چندگاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان فی سنه اثنی و تسعین و مائه بنهایت رسید و تولد فضل بروایت امام یافعی در بیست و سیم ذی حجه سنه تسع و اربعین و مائه دست داده بود مدت عمرش بدین روایت چهل و سه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت و زندگانی

سایر برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و هیچ‌یک از ایشان از شدت آن بلیه سالم ننشست گویند که جثه جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویختند و در وقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایاء برامکه آورده‌اند آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المؤمنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام اللّٰه کرامت کرده شد و من آن دفعات را میزان کردم سی هزارهزار درم برآمد و در ورقی دیگر نوشته دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم‌دانک بود دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از محمد بن یزید الدمشقی الشاعر منقولست که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود اشعار در سلک نظم کشیده بر من خواندند اما هیچ‌یک از ابیات مستحسن نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو در آن باب نظمی بشنوم جواب دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار چیزی می‌باید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تأمل نموده این دو بیت گفتم که شعر

و یفرح بالمولود من آل برمک تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۱ و لا سیما ان کان من ولد الفضل و یعرف فیه الخیر عند ولادة ببذل الندی و الجود و المجد و الفضل

و چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده مکنت تمام و ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمک بچندگاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری صبیح الوجه ارسالداشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغالداشت کمال اقبال و بذل و افضال برامکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر از شنیدن آن متغیر گشته و غش کرده بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که مصروعی فرستاده که مرا خدمت نماید جواب داد که و اللّٰه مدتیست که این جوان پیش من میباشد و هرگز اثر جنون و صرع در وی مشاهده نکردم و من لحظه‌ای تحمل و تأمل نموده چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض آنحالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شده مدهوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر و اللّٰه که کبر سن مرا دریافته است و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملک دارم ملک تست و بعاریت در دست منست پس آب در چشمهای او گشته گفت و اللّٰه که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز بازنستانم هرچند محتاج باشم و من مبالغه تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی نرسید و هیچ‌چیزی از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که روز عیدی بخانه مادرآمدم دیدم که ضعیفه که جامه کهنه پوشیده بود نزدیک بوالده من نشسته است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشانرا می‌شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده فرموده‌ای شمه‌ای بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک بر زبر سر من ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم و درین عید غیر دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگریرا بالاپوش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار نظم

ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آزروزی دو شیر دولت و اقبال برمکی

در مهد عهد غره مشو از کمال خویش‌یاد آور از زمان بزرگان برمکی «۱»

(۱) بر مطالعه‌کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه در نسخه مرغوبه فرج بعد الشدهٔ این حکایت را با تفاوتی فاحش از مسرور خادم روایت فرموده و وقوع آنرا در زمان مأمون الرشید پنداشته و حضور منذر بن مغیره دمشقی را*

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۲

در جامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح و ثناء برمکیان بر زبان نیارد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر ننگارد بعد از چندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هرشب در منازل آل برمک بر زبر کوی می‌نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد فرمان‌بران همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر المؤمنین امیدوارم که مرا آنمقدار مجال دهی که شمه از حال خود معروض دارم آنگاه بهرچه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلک اکابر شام انتظام داشتند و بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلاء وطن اختیار کرده بعد از احتمال انواع محن خود را ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی را یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشك بدعوتی میروند و بنابرآنکه بمرتبه گرسنه بودم که مجال مصابرهٔ نداشتم از عقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون گذاشت و من بدان‌سرا درآمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش هرکسی طبقی نهادند و مرا نیز یك طبق دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هرکسی که قباله بگیرد آن مزرعه از وی باشد دو سه تمسك بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته بازگردانید با خود جزم کردم که زرها و تمسکات را میخواهد که از من بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورد گفت ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم بگوی که از کجا می‌آئی و درین مجلس چگونه افتادی من قصه پرغصه خود از اول تا آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجا توطن دارند گفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیا گردانیم پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز بمبالغه تمام مرا

در مجلس یحیی بن خالد در اوانیکه عقد دخترش عایشه با پسر عمش می‌بستند ذکر نموده و انعامی که درباره منذر مذکور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۳

نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه‌اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت و چون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامه‌ها پیش ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن پیوسته ملازمهٔ برمکیان میکردم و از تواتر انعام و احسان ایشان می‌آسودم اکنون ای امیر المؤمنین اگر مدح و ثناء آنجماعت بر زبان نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و

آخرت است منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشك از قواره دیده روان گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت (یا امیر المؤمنین هذا من برکات البرامکه) نظم

هرآنکس که در دست فرمان اوزمام خلایق نهد کردگار

همان به که کوشد بجود و کرم‌که آن ماند از سروران یادگار در سال مؤاخذه برامکه یعنی سنه سبع و ثمانین و مائه بروایت امام یافعی ابو علی فضیل بن عیاض که در سلك مشاهیر منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته‌اند که مروی الاصل بود و طایفه‌ای را عقیده آنکه بسمرقند تولد نمود و در ابیورد نشوونما یافت و فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجد الحرام نزدیك بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیهٔ میخواند که (یوم القیامهٔ تری المجرمین) صعقه زده فوت شد و در سنه ثمان و ثمانین و مائه ابو اسحق ابراهیم بن «۱» هامان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع الحان در آن زمان عدیل و نظیر نداشت و در سنه تسع و ثمانین مائه ابو الحسن علی بن حمزهٔ الاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است و در علم نحو سرآمد علماء بود در ولایت ری فوت شد و او را کسائی بجههٔ آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسائی بر خود پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتیکه کسائی بر دوش داشت احرام حج بست بنابرآن باین لقب ملقب شد و کسائی بروایت امام یافعی مؤدب و معلم امین بن رشید بود و بقول حمد اللّه مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود کتاب معانی القرآن و الاثار از نتایج کلك بلاغت دثار کسائی است و ایضا در روز فوت کسائی قاضی القضات محمد بن حسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است از جهان فانی نقل کرده و محمد دمشقی الاصل بود و پدرش از شام بعراق افتاده و در واسط مقیم شده محمد در آن بلده

---

(۱) واضح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان پدر ابراهیم را ماهان رقم نموده و اللّه تعالی اعلم و احکم حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۴

تولد نمود و در کوفه نشوونما یافت و او پسرخاله فراء است و در سنه تسعین و مائه عبیدهٔ بن الحمید الکوفی که در سلك علماء فن حدیث و قراءهٔ انتظام داشت و بعد از فوت کسائی بتعلیم امین می‌پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت و همدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده‌اند که شقیق در سنه اربع و تسعین و مائه در ولایت ختلان بسعادهٔ شهادهٔ رسید و العلم عند اللّه الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و بیان رفتن هارون بجانب روم با سپاه بسیار

علماء اخبار آورده‌اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلك اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختر عم خویش را که عورت جمیله مالدار بود عقد فرمود و بنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نموده زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیریکه موصل بکوی مقصور تواند بود نمی‌یافت و رافع بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی واقف گشته قوه طامعه‌اش در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرك شوی تا عقد نکاح میان تو و یحیی انفساخ یابد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن مکاره برینموجب عمل نموده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید و هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را از رافع بستاند و رافع را حد زده گرد اسواق بگرداند و علی این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود و سلیمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده اینمعنی موجب آن شد که رافع

جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه را برافراخته در سنه تسعین و مائه سلیمانرا گرفت و بقتل رسانید و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز در معرکه هیجا کشته گشت و کار رافع بالاـ گرفته رایت طغیان او از اوج ثریا در گذشت و همدرین سال هارون الرشید با صد و سی و چند هزار مرد جرار غزو روم را پیش نهاد همت ساخته در آن دیار آتش نهب و تاراج مشتعل گردانید و بلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان و صبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید و یکی از آنجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار دینار باز خرید و بالاخره میان رشید و قیصر که تقفور نام داشت مهم بصلح انجامید و تقفور عجالهٔ الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و بموجب مدعاء رشید قبول کرد که بعد از آن هرساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد و هرقله را که اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر نماید آنگاه رشید سالما غانما از آن سفر بازگشته ببغداد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۵

رفت و در سنه احدی و تسعین و مائه هارون علی بن عیسی بن ماهانرا بسبب ارتکاب ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمهٔ بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو که مقر عز علی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانید اموال و جهات ایشانرا بگرفت و علی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردیده

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی و تسعین و مائه که من در منزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایه سریر خلافهٔ شتافته خلیفه را بغایت متغیر و متفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار محزون می‌یابم اگر سبب ملالت عارضه بد نیست بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم و اگر حادثه ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یک از اینها واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را ببوسیدم و گفتم بجههٔ خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد گفت یا جبرائیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد که مقداری خاك سرخ بر کف داشت و در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا کجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا نقش این اندیشه از لوح خاطرت محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشارهٔ فرموده باندك زمانی از آن واقعه فراموش کرد و در آن اثنا خبر استعلاء دولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت و یراق سفر کرده در شهور سنه ثلث و تسعین و مائه با لشکر فراوان روی بصوب خراسان آورد در اثناء راه مرضی بر وی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل در حرکت آمده چون بطوس نزول فرمود خبر آمد که هرثمهٔ بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانیده است و برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است و رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبید و اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه‌قطعه گردانید جبرائیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و پس از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا جبرائیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینك طوس و آن خاك که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاك این سرزمین بیاور مسرور کف خاك بنظر آورده در آن حین که بهارون مینمود ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۶

و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند و اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعد از سه روز در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه طیبه علی بن موسی الرضا سلام اللّه علیهما در آن مقام است بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد هارون الرشید بربن موجب است که نوشته میشود بزرگ‌ترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانیقی و محمد امین که ولایت‌عهد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه بوجود آمد و منکوحه دیگر هارون امهٔ العزیز نام داشت و ازو پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت طریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی اللّه عنه می‌پیوست ایضا از جمله ازواج هارون بودند و هارون الرشید را از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبد اللّه مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو الیاس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم ایله ام جعفر ام علی عالیه ربطه

ذکر خلافت محمد بن هارون

تولد محمد که ملقب بامین و مکنی بابو عبد اللّه بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد و هفتاد روی نمود و چون مدت پنج سال از عمرش درگذشت فی اواخر سنه خمس و سبعین و مائه بمنصب ولایت‌عهد سرافراز گشت و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مائه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام بتجدید بیعت امین پرداختند و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملك و مال نکرد بنابرآن باندك زمانی میان او و مامون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد و در اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مائه بدست طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بمحاصره بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش بیست و هفت سال و کسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود و غیر از امین مادر هیچ‌یك از خلفاء عباسیه از بنی عباس نبود

گفتار در بیان مخالفت و منازعت امین و مامون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون

باتفاق نقله اخبار در زمان وفات هارون الرشید مامون در بلده فاخره مرو بود و چون خبر فوت پدر خود استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین اقدام
تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۷
نمودند روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسکوک بوده بالاخره غبار نزاع بر وجهی ارتفاع یافت که اصلا بر شحات سحاب نصایح نیك‌اندیشان فرونشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات رشید وصیت کرده بود که آنچه از اموال و جهات همراه منست تسلیم عبد اللّه مامون نمایند و ببغداد نبرند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضاء کتابتی که از نزد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید را همراه برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون این خبر شنود بنابر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود و رسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی‌نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال وصیت رشید را اعتبار نه‌نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضاء ضمایر مراسم سعی و اهتمام مبذول داری و هرروز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم

از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون برینموجب عمل نموده زمام رتق‌وفتق مهام ملك و مال را در کف کفایت فضل بن سهل ذو الریاستین نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین‌سان گذران باشد باندك زمانی مامون در خلافت استقلال یابد و از من انتقام کشد تقریبات انگیخته بامین گفت که مصلحت در آنست که مأمون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی را ولی‌عهد گردانی و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوائل سنه اربع و تسعین و مائه قاسم مؤتمن را از جزیره بغداد طلبید و حکومت آن مملکت را بخزیمهٔ بن حازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تا خطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مامون قرار داد در آن باب با کاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیر المؤمنین برینصورت قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح در آن مینماید که ما فی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت‌نامه نزد مامون فرستد و در آن مکتوب مندرج گرداند که مرا جهت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاجست باید که بی‌توقف بدینجانب توجه نمائی تا بمعاونت و مشاووت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۸

یکدیگر مهمات ملکی و مالی را فیصل دهیم و چون مامون ببغداد آید و از متابعان خود دور افتد آنچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی و امین این سخنان را بسمع قبول جا داده رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورده و مصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبد الملك صاحب مصلی و محمد بن عیسی بن نهیك نزد مامون فرستاد و ایشانرا گفت که درآوردن او بقدر امکان سعی نمایند و رسولان در مرو شاهجان بملازمت مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مامون بار دیگر با فضل بن سهل طریق مشورت مسلوك داشته ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلائل علم نجوم مرا چنان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده از روی استقلال بضبط ملك و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت مرجح دانی و رسولان را بهر بهانه که توانی بازگردانی مامون این رای را صواب دانسته با فرستادگان گفت که پدرم بنابرآن ولایت خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه برین سرزمین استیلاء یابد و اگر من ازین مصلحت غافل بوده درینولا ببغداد شتابم یمکن که فتنه حادث گردد که ضرر آن بامیر المؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام و احسان نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی داشت و چون آنجماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند و از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مائه شصت هزار سوار آراسته و مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می‌باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی تا یراق سفر کند آنگاه بر سبیل تعجیل او را بدینجانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد اللّه مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدینطرف روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بسمع قبول جا داده بغرور هرچه تمامتر با آن لشکر جوشن‌پوش در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار دارد با چندهزار سوار جرار بنابر فرمان مامون بری آمده بود جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوك مینمود و علی بن عیسی که در غایت عجب و غفلت طی مسافت میکرد در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده از سم بادپایان شیران بیشه و غاغبار معرکه هیجا روی بعالم بالا نهاد و حرب صعب روی نموده در آن اثنا تیری از شصت تقدیر گشاد یافته بمقتل

علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند و عنان فرار بجانب دار السلام تافتند در تاریخ حافظابرو مسطور است که در نماز دیگر آنروز که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شد بر کاغذ پاره نوشت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من و السلام و این مکتوب را بمسرعی داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۴۹

و قاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت‌اثر بمأمون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بر وی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان بازدار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده‌ام و چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر بازپرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت

ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنگ و شین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین

ارباب اخبار آورده‌اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد خنجرگذار کمر محاربت طاهر بر میان بست و در نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ و سنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر درآمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضاء یکماه عبد الرحمن باامان بیرون آمد و با طاهر شرط و پیمان در میدان آورده با اتباع خویش بر یک جانب معسکر خراسانیان منزل گزید و پس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط بساط غدر قیام نموده شبی بی‌خبر بر سر طاهر تاخت و لواء کشش و کوشش مرتفع ساخت و با وجود این حال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت و اینخبر ببغداد رسیده امین لشکر دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آنجماعت قبل از ملاقات با ذو الیمینین طالب طریق سلامت شده بدار السلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمهٔ بن اعین برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و جراءٔ طاهر پس از وصول آن سپاه از پیشتر بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهردیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشته خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام ببناء دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه سته و تسعین و مائه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هواداری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده آن بو الفضول از سرانجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شد و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشسته از سر جریمه حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین آب‌روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند و درین سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام فرموده بحرب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۰

طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مائه امراء خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان دربندان امتداد یافته متعاقب و متواتر امراء و اعیان از امین روی‌گردان می‌شدند و بطاهر می‌پیوستند تا کار بجائی رسید که فضل بن ربیع نیز گریخته در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و استانه او از جنود خالی گشت آلات و ادوات زرین و سیمین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشه نفیسه را بنیمه بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابرآن مفسدان سر بغارت و تاراج برآورده بر بغداد استیلا یافتند

و مردم شریر بر غنی و فقیر چنان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمهٔ بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مأمون بیعت میکنم امید آنکه در اصلاح این مهم سعی نمائی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش من آئی تا قاصدی بمرو فرستاده از امیر المؤمنین مأمون جههٔ تو امان بستانم و امین از غایت عجز اینمعنی را قبول نموده نیم‌شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور نموده بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد تبیین این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته با جمعی از بیباکان در کمین‌گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانبش درآمده او را دستگیر کردند و همان‌شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را بطرف مرو ارسال نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مائه نزد بعضی از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد اللّه و العلم عند اللّه

ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاد

در شهور سنه ثلث و تسعین و مائه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غندر میگفتند و در سلک اکابر علماء و محدثین منتظم بود از عالم انتقال نمود و او مدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سنه سته و تسعین و مائه ابو نواس حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآة الجنان بیان کرده که پدر ابو نواس از جمله متجنده مروان بن محمد بن مروان بود در اوایل حال ببلده دمشق اقامت میفرمود و بالاخره از آنجا باهواز شتافته مستوره‌ای بحباله نکاح درآورد و او را از اهوازیه چند پسر متولد گشت از آنجمله ابو نواس و ابو معاذ اشتهار دارند و ابو نواس را با مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابو اسامهٔ بن الخباب او را در دکان عطاری دیده بنور فراست در جبینش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۱

آثار کیاست مشاهده کرد در وقتی که تنها بود با وی گفت که در بشره تو علامت قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامهٔ بن الخباب ابو نواس گفت و اللّه که صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهت ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابو اسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشوونما یافته سرامد شعراء دوران شد و پیوسته ملازمهٔ هارون الرشید نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع می‌انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی در گرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید و حال آنکه پیش از این نوبتی از آن جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاد لاجرم در آن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای او نشست و بند ازار او را بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجر از منکبین او پایان افتاد آنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یا امیر المؤمنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا بمقصود رسانم و هارون دست ازو بازداشته صباح محرمی پیش آن عیاره فرستاد و طلب وفاء وعده نمود جاریه قاصد را گفت امیر المؤمنین را بگوی که (کلام اللیل یمحوه النهار) و قاصد بازگشته و این مصراع را بر هارون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست آنشخص احتیاط کرده بازآمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند آنگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هریک قطعه در سلک نظم کشید که مصراع اخیر آن این باشد که مصراع

کلام اللیل یمحوه النهار

و شعراء این معنی را ملتزم شده رقاشی گفت که شعر متی تصحوا و قلبك مستطار

و قد منع القرار فلا قرارو قد ترکتک صبا مستهاما

فتاه لا تزور و لا تزاراذا وعدتک صدت ثم قالت

کلام اللیل یمحوه النهارو ابو مصعب گفت که شعر

اما و اللّه لو تجدین وجدی‌لما وسعتک فی بغداد دار

فکیف و قد ترکت العین عبری‌و فی الاحشاء من ذکراک نار

فقالت انت مغرور بوعدی

کلام اللیل یمحوه النهار و ابو نواس گفت که شعر و لیلهٔ اقبلت فی القصر سکری

و لکن زین السکر الوقارو هذا لریح اردافا ثقالا

و غضافیه رمان صغارفقد سقط الردی عن منکبیها

من التجمیش و الخیل الازارمددت یدی لها ابغی التماسا

فقالت فی غدمنک المزار

فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار و هارون الرشید از شنیدن اشعار ابو نواس متغیر شده هریک از آن دو شاعر را هزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابو نواس گفت یا امیر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت واقعه مرا مشاهده نموده‌ای ابو نواس گفت و اللّه که من دوش در خانه خود خواب کرده‌ام اما بنور فراست بدانچه واقع بوده پی بردم و این قطعه بنظم آوردم هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و در سنه تسع و تسعین و مائه ابو سفیان وکیع بن الجراح که از جمله علماء و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۲

زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود و یحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است روایت کند که وکیع صائم الدهر بود و هرشب یک ختم قرآن میکرد و همدرین سال عبد اللّه بن وهب الفهری المالکی المصری که در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور استکه و له تصانیف معروفهٔ و حدث مائهٔ الف حدیث و در ماه صفر سنه ثمان و تسعین و مائه شیخ حجاز ابو احمد سفیان بن عیینهٔ الهلالی الکوفی که از جمله اهل حدیث بود در مکه جهان گذرانرا وداع نمود گویند که او هفتاد حج گذارده بود و نود و یک سال عمر داشت و در ماه رجب همین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی مزین بود فوت شد گویند که مدت بیست سال یحیی هرشب یکختم قرآن میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر میشد

ذکر عبد اللّه بن هارون المشهور بمأمون

ولادت مأمون فی سنه سبعین و مائه در مدینه هاشمیه روی نمود او مکنی بابو العباس بود چون ابو العباس دوازده‌ساله شد و آثار اقبال از بشره او لایح گشت هارون فی سنه اثنی و ثمانین و مائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر این موجب بیعت بستد و در سنه سته و ثمانین و مائه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراء النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ثلث و تسعین و مائه مأمون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از مرگ هارون میان او و امین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان و تسعین و مائه که امین کشته گشت مأمون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی اللّه عنهم بامداد ابو السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام اللّه علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج ابراهیم بن مهدی و نصر بن شبیب و بابک خرم‌دین در ایام دولت او واقع شد و مامون در سنه ثلث

و ماتین از مرو متوجه بغداد گشته در اوایل سنه اربع و ماتین بدار الملك آباء خود رسید و او بوفور جود و سخاوت و كثرت علم و فضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و پیوسته با علماء و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود و مامون فرمود تا كتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه كردند و او اول كسی است از خلفاء عباسی كه معتزلی شده گفت كه قرآنرا مخلوق گویند و در سنه ثمان عشر و ماتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذكوره بر كنار چشمه بذبذون وفات یافت و برادرش معتصم بر وی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حكومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و كسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت برافراشت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۳

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مأمون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون

كوكب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه كمال رسیده در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال همكنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی كثیر از سالكان مسالك یكدلی اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود و فرمود كه طاهر ذو الیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمهٔ بن اعین بجانب خراسان بازگشته ملازمهٔ پایه سریر خلافت مصیر فرماید و در سنه تسع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متكفل سرانجام امور ملك و مال گردید و چون عزل طاهر از مملكتی كه بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت كه فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در كوشكی نشانده است و نمیگذارد كه هیچكس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی‌مشورتش مهمات ملكی و مالی را فیصل میدهد بنابراین اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اكابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول كسی كه ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی اللّه عنهم و ظهور آنجناب در كوفه واقع شده در آن اثنا ابو السرایا كه در سلك سرهنگان هرثمهٔ بن اعین انتظام داشت بواسطه عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بكوفه شتافت و از جمله خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار كس از سپاه عجم و عرب بمحاربه محمد نامزد كرده از آنجناب ابو السرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی را علیهم السلام كه در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود كه كار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه كه بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس كرد كه بازگردد و بدفع ابو السرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آن‌كه ارسال رسل و رسایل تكرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیه اسباب محاربه مشغولی كرده با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر كه معسكر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاك هلاك ریخت و او پشت بر معركه گردانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۴

بقصر ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده بازشكست بر ابو السرایا افتاد و ببلده كوفه شتافته از آنجا در ركاب محمد العلوی رضی اللّه عنه روی بسوی سوس نهاد و حسین بن علی الباد غیسی از قبل هرثمه او را تعاقب نموده

پس از کوشش و کشش بسیار محمد و ابو السرایا بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زد و محمد را پیش مامون فرستاد مدت فتنه در خاطر ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلافت رضاء حسن فی سنه مأتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و در نظر داشت بعرض مامون برساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هرلحظه فتنه می‌انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد و حسن اینمعنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه ببرادر خود فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون آغاز خباثت کرده خاطرنشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنابر تحریک هرثمه بود لاجرم مزاج مامون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت بمرتبه که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقیدش حکم فرمود و فضل باین اکتفا نکرده دست از هرثمه بازنداشت تا وقتی که مامون او را بقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب پیشتر از بیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام در یمن ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را علیهم السلام طوعا و کرها بر مسند خلافت نشانده اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی‌ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی العباسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بسوی دیار جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه بازگشته خطبه خواند و با مامون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف شده آن بلده را بازگذاشت و بمداین رفته رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره ابو محفوظ معروف الکرخی که در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام اللّه علیهما منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن صبی بمؤدبی که همان مذهب داشت سپردند و چون بنابر سابقه عنایت نا متناهی آئینه دل معروف از صورت معرفت الهی عکس‌پذیر بود در وقتی که مودب او را گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت که بل هو اللّه الواحد القهار و مؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سده سنیه امامت رفته بر دست حق پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر او در ایام هجرتش روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر هرملتی که خواهد بازآید تا نیز با او موافقت

نمائیم و معروف این سخن شنیده بجانب خانه والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام و پدر و مادر را نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوة بود و قبرش را در بغداد تریاق مجرب می‌گفتند رحمة اللّه علیه و هم درین سال ابو اسحق البختری وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بشرف ملازمت ابو عبد اللّه جعفر الصادق علیه السّلام مشرف گشته از آنجناب روایت می‌نمود و مادرش در سلک زوجات طاهرات آن امام عالی‌مقام منتظم بود و ابو اسحق مدتی بقضاء بلده طیبه مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن‌که معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان فقیها اخبار یا نسابه جواد اوله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار

ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولاء دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت‌نژاد مرقوم گردانیده‌اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمدائن بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنه احدی و مأتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر

بمرو میرسید و فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی‌رسانید اما میگفت که در هربلده از بلاد عرب علوی بداعیه خلافت خروج نموده و اگر بتدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالك باختلال می‌انجامد و مأمون بعد از تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السّلام بمرو طلبیده ولی‌عهد گردانید و این معنی موافق مزاج تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعه عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون خبر ولایت‌عهد امام علی بن موسی را علیه السّلام شنیدند بر مأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مأمون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند و ابراهیم در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی و مأتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معارك ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده‌اند نه بخلافت اما هم در آن ایام امام عالی‌مقام علی بن موسی الرضا علیه السّلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مأمون گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر تا غایت در کتمان این امور کوشیده و وقایع آنجائی را بر سبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۶

نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذو الریاستین بحمام درآمد و بنابرآن که از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خونش در میان آب و آتش ریخته گردد قصد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بسروقتش رسیده و او را بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد و ابو العباس دینوری آنجماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون ازیشان پرسید که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر المؤمنین از خدای بترس این امر بفرمان تو از ما صادر شد و مامون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلده مرو بخدمت مامون رسیده و طریقه ملازمت گزیده در منصب وزارت شروع نموده و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعت بساعت پرتو عنایت مامون بر وجنات احوالش می‌تافت تا در شغل امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت و مهارت فضل در دفن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مامون طاهر بن الحسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت و آنرا بدست طاهر داده گفت این لواء را برای تو در ساعتی بستم که تا انقضاء شصت و پنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت و این حکم مطابق اقتضاء قضا افتاده طاهر بر بغداد مستولی گشت و آن رایت تا زمان استیلاء یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که مامون بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی مختوم و مقفل پیش مامون فرستاد و چون مامون سر صندوق باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی دید و از آن درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بر آن نوشته بود که بسم اللّه الرحمن الرحیم (هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان و اربعین سنهٔ ثم یقتل بین ماء و نار) مامون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و هم درین سال مؤدب مامون یحیی بن المبارك العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و او را در علم نحو و لغت تصانیف بود القصه مامون بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و روزی چند در آن سرزمین توقف

کرده در آن ایام که داخل شهور سنه ثلثه و ماتین بود امام واجب الاحترام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر وجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۷

و همدرین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد اللّه الاسدی الکوفی که در سلک عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال ابو الحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث و فقه و لغت و نحو سرآمد علماء بصره بود جهان گذرانرا بدرود نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی نضر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید از قلت دخل مضطرب شده روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علماء آن دیار بمشایعهٔ او روان گشته چون نضر در منزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره و اللّه که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزی یک کلیچه باقلا درین ولایت می‌یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچکس از آن جمع کثیر را آن‌قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده او را بازگرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد و هم درین سال ازهر بن سعد الباهلی که از جمله اهل حدیث بود درگذشت نقلست که قبل از آنکه ابو جعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت مینمود و چون منصور بر مسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را بار نداد و او در مکمن انتظار ایستاده و روزی که بار عام بود نزد ابو جعفر رفت خلیفه چون او را دید از سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده‌ام ابو جعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن و ازهر بازگشته سال دیگر در همچنان روزی باز خود را بمنصور نمود و چون ابو جعفر پرسید که بچه کار آمده‌ای گفت شنیدم که تو مریض شده‌ای آمده‌ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار بوی داده گفت وظیفه عیادت مرعی داشتی اکنون بازگرد و دیگر ما را تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت منصور ازو پرسید که باز بچه‌کار آمده‌ای جواب داد که از تو دعائی شنیده‌ام و آمده‌ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثری ندارد از برای آنکه هربار که تو می‌آئی من آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می‌نمایم که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من آئی و آن سؤال باجابت مقرون نمیشود و تو باز تشریف می‌آوری امام یافعی گوید که از کمال خست و سطوت منصور دوانقی این مقدار انعام و تحمل در غایت غرابت است و العلم عند اللّه تعالی

ذکر وصول مأمون بدار السلام و بیان بعضی دیگر از وقایع شهور و اعوام

افاضل انام باقلام اهتمام بر لوح بیان مرتسم گردانیده‌اند که چون خبر قتل فضل بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم‌تراش بیوفائی محو کرده مائل بخدمت مامون گشتند و ابراهیم این معنی را فهم نموده در روز دوم عید اضحی که داخل ایام سنه ثلث و ماتین بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۵۸

در بغداد مختفی شد مدت حکومتش یکسال و یازده ماه و دوازده روز بود و در اوایل سنه اربع و ماتین مامون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت و اشعه احسان او بر وجنات احوال فرق انام تافت و همدر آن ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگاه خلافت رفت و مامون او را باصناف الطاف اختصاص داده هرالتماسی که کرد باجابت مقرونساخت از آن جمله بنابر مدعای طاهر ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر با ثواب و رایات اسود تغییر فرمود و درین سال محمد بن ادریس الشافعی رضی اللّه عنه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است از عالم انتقال نمود و هو ابو عبد اللّه محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب

بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبد المطلب است و عبد المطلب جد شرف دودمان لؤى بن غالب صلى اللّه عليه و سلم بنابر آن امام شافعى را ابن عم النبى گويند و امام شافعى از طرف امهات آباء خود نيز هاشمى بود زيرا كه جمعى كثير از مورخان نقل نموده‌اند كه مادر سائب شفا بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مادر شفا خليده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و ايضا مادر عبد يزيد كه شفا نام داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود و برين تقدير شافعى ابن عمه حضرت نبى رحمهٔ و شفيع الامهٔ صلى اللّه عليه الى يوم القيمهٔ نيز باشد زيرا كه شفا بنت هاشم خواهر عبد المطلب است و عمه عبد اللّه كه پدر حضرت رسالت‌پناه است و امام شافعى در سنه خمسين و مائه متولد گشت و بسيارى از مورخان بر آن رفته‌اند كه در همان روز كه امام ابو حنيفه فوت شد امام شافعى قدم از كتم عدم بيرون نهاد و مولدش بروايت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر او را در دو سالگى بمكه برده آنجا نشوونما يافت و بقرائت قرآن مجيد و كسب علوم قيام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت كرد و كتب قديمه خود را در سلك تحرير كشيد بعد از آن باز بمكه رفته نوبت ديگر از آنجا ببغداد خراميد و يكماه و نيم در آن بلده بوده بمصر شتافت و كتب جديده در آن خطه تصنيف نمود و هم در آن ديار ساكن بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنه مذكوره فوت شد و بعد از عصر در قرافه مدفون گشت قدوهٔ المتبحرين امام فخر الدين الرازى در بعضى از مؤلفات خود آورده كه (انه اول من صنف فى اصول الفقه و اللّه تعالى اعلم بصحته) و در سنه خمس و مأتين مأمون طاهر ذو اليمينين را بنابر سببى كه در اوائل جزو چهارم ازين مجلد مرقوم خواهد گشت بامارت ولايت خراسان فرستاد و در سنه سته مأتين فضل بن الربيع كه از سال قتل محمد امين تا آن زمان در زاويه اختفا بسر مى‌برد و مامون بوجدان او شعف تمام داشت بعرصه ظهور آمد يكى از سرهنگان مامون شاهك‌نام كه بگرفتنش مامور بود او را در خانه تاجرى يافته ببارگاه خلافت آورد گويند كه چون چشم مأمون بر فضل بن الربيع افتاد برخاسته دو ركعت نماز گذارد و گفت اى فضل اين نماز را بشكرانه آن گذاردم كه حق‌تعالى ترا ميسور بنظر من رساند و مرا توفيق

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۵۹

داد كه طريق عفو مسلوك داشته از سر جرايم تو گذشتم اكنون از غرايب وقايع كه در ايام اختفا ترا پيش آمده شمه تقريرنماى فضل گفت در اوقات گريز در هرچند روز بمنزلى مى‌بودم تا كسى مرا بازنيابد و نوبتى در نيمروز هيأت خود را مشابه ساربانان ساخته جوالى بر پشت گرفتم و از گوشه زاويه بيرون آمده جهت وجدان نهانخانه ديگر روى برآوردم ناگاه در يكى از محلات بغداد پياده و سوارى بمن دوچار خوردند و پياده مرا شناخته سوار را آگاه ساخت و سوار قصد گرفتن من كرده اسب برانگيخت و چون نزديك رسيد جوالى را كه بر پشت داشتم در حركت آوردم و اسب او ازين حركت رميده سوار بيفتاد و من فرصت غنيمت دانسته و بسرعت برق و باد در دويدن آمده در آن اثناء عجوزه بر در سرائى ايستاده ديدم و بزبان تضرع و زارى گفتم اى مادر چه باشد كه مرا دو سه روزى در خانه خويش جاى دهى پيرزن گفت منت دارم و مرا درون برد و در بالاخانه نشاند و همان لحظه سوارى كه قصد گرفتن من كرده بود بآن سراى درآمده پيرزن را گفت امروز فضل بن الربيع بمن دوچار خورد و چون خواستم كه او را بچنگ آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من رميده مرا بينداخت بنابرآن فضل مجال فرار يافت والا امير المؤمنين مالى وافر بمن انعام ميكرد فضل گويد چون اين حكايت شنودم نزديك بدان رسيد كه از غايت وهم بميرم و در آنحال عطسه زدم و آنشخص آواز مرا شنوده از عجوزه پرسيد كه در اين بالاخانه كيست جواب داد كه برادرزاده من كه پيش ازين بچند سال اختيار سفر كرده بود آمده است و چون در يكى از منازل قطّاع الطريق او را غارتيده‌اند حالا عريان درين بالاخانه نشسته شرم ميدارد كه برهنه نزديك تو آيد آن شخص گفت جامه مرا در وى بپوشان و بگو بيايد تا باهم ملاقات كنيم عورت گفت منت دارم اما چند روز است كه طعام نخورده و از غايت گرسنگى مجال حركت ندارد لطف نموده انگشترين مرا ببازار ببر و رهن كرده مقدارى طعام كن تا آتش جوع را تسكين دهد بعد از آن بخدمت تو آيد آن شخص گفت چنين كنم و انگشترين را ستانده بيرون رفت و پيرزن پيش من آمده گفت اى شيخ آن مرد گريخته توئى گفتم بلى گفت برخيز و زود سر خويش گير و راه گريز در پيش و من از آنجا در غايت

اضطراب و حیرت بیرون رفته بی‌آنکه مقصدی معین داشته باشم در محلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و جهت آسایش لحظه‌ای آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهک بود و همانساعت شاهک پیدا شده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی‌اختیار بخانه تو رسانید و شاهک آغاز ترحم و تلطف کرده مرا بدرون سرای برد و طعامی حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت بامید فضل و مرحمت و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانه بازرگانی که از من در زمان اعتبار نفع بسیاری بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا در جای مناسب نشانده فی الحال بدرگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۰

خلافت‌پناه شتافت و شاهک را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد مامون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن و شاهک را مستحسن داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد و زبان بستایش شاهک بگشاد و بازرگانرا نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت با بهجت عفو پوشید در دار السلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید و در شب سیزدهم جمادی الاخری سنه سبع و مأتین بروایتی که در روضۀ الصفا مسطور است عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت از منزلی میگریخت شناخته بگرفتند و پیش مأمون بردند و ابراهیم فصلی در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرده مامون از جریمه عم خود تجاوز فرمود اما او را در همان لباس با امراء و ارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول ببغداد در باب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هرکس ابراهیم را نزد من آورد صد هزار درم بوی میدهم و این خبر بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم هرروز بمنزلی و هرشب جای میگذرانید و در آن اوقات او را امور غریبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهور است که ابراهیم گفت نوبتی در نیم‌روز که حرارت بر هوا استیلا داشت بنابر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویه دیگر پیدا کنم در اثناء راه بکوچه پیش‌بسته رسیدم و بر در سرائی مردی سیاه چرده ایستاده دیدم با او گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه داشتم پیش آمد و ظاهرا این شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار گرداند اما بعد از لحظه آنشخص بازآمده قطعه گوشت و نان و دیگ و کاسه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان گمان می‌برم که تو از اشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیرمعموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم و طعامی لذید پختم و بعد از استیفاء طعام صاحب‌خانه گفت اگر میل داری مقداری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانم گفتم اختیار پیش تست و حجام شیشه باده لعل‌فام بحضور آورده چون هرکدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهر ساخت و گفت هرچند گستاخی میشود میخواهم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست گفت تو مشهورتر از آنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که بکسی که او را از تو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از حجام شنیدم عود را بر کنار نهادم و خواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من سرود گویم و صوتهائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من متوجه او گشته حجام عملی چند گفت که حیرت نمودم و پرسیدم که این فن را از که آموخته‌ای

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۱

جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم و این هنر را از وی یاد گرفتم و چون آنروز بشب رسید و قصد کردم که بمنزلی دیگر روم صره دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثار تو نمایم و تو داعیه داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر تمشیت نپذیرد و

هرچند مبالغه کردم فلسی از من قبول ننمود و مرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آنزمان که ایزد تعالی فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مأتین و اقدی ابو عبد اللّه محمد بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علماء کبار و اعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت و او مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد و هشت سال عمر یافته در ایام حیات در هرباب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب از آنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده‌اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم و یکی از آن دو صدیق هاشمی بود و قاعده اتحاد در میان ما بمثابه مؤکد بود که هرسه خود را کنفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد با من گفت که مادر شدت و عسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس ایشان در این عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این مستمندان با اثواب کهنه خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آید و در بهاء کسوت جگرگوشگان مصروف گردد واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی ما را مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه سربمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزار درم است و هنوز سر آنرا نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد بهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم و من کیسه زر را بتمام نزد او فرستادم و از شرمندگی والده فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم و روز دیگر که بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا برنجانید و سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت بگوی وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی و من صورت واقعه را بزبان راستی در میان آورده دوست هاشمی گفت که چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن وجه را بتمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره منحصر در آن دانستم که نزد فلان دوست که دوست من و تست رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسالداشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت و شنید آن دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردم و نزد والده اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه کرده هریک سیصد درم برداشتیم و این حدیث اشتهار یافته بسمع مامون رسید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۲

و مرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت ازین مبلغ هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای و شش هزار دینار را هرسه دوست علی السویه تقسیم کنید و در همین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و کتاب اللغات و کتاب المعانی و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد و هشت سال بود در سنه ثمان و ماتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابو عبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت و حوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنه تسع و ماتین بروایتی که در نفحات مسطور است «۱» شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال نصر بن شبیب از عبد اللّه بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبد اللّه او را پیش مامون فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریده جریمه نصر کشید و هم درین سال مامون پوراندخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود بحباله نکاح درآورد و حسن در حسن جشن و احسان و انعام خاص و عام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود و از جمله تکلفات یکی آنکه حسن فرمود که بنادق مشك مشتمل بر کاغذپارها که در آن‌ها اسامی ضیاع و نامهای جواری و اوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امراء اعاظم نثار کردند و هربندقی بحسب طالع بدست هرکس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاند و

برین قیاس بر سایر مردم نافهای مشک ازفر و بیضهای عنبر پاشید و در شب زفاف هزار دردانه هریک مانند بیضه عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند و بر سر پوران‌دخت ریختند و حال آنکه در آنزمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون در بر زبر آن فرش منتشر گشت مامون گفت قاتل اللّه ابو نواس که گوئیا در صفت این مجلس گفته که (حصباء در علی ارض من الذهب) و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را از طعام طبقات انسان و علیق چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ‌چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید و مامون خراج یک‌ساله ولایت فارس و اهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعراء عرب در باب این جشن و تهنیت مامون و استحسان حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیدند و بخلع و صلات کرامند محظوظ و بهره‌ور گردیدند و در سنه عشر و ماتین بابک

---

(۱) بر مطالعه‌کنندگان این اوراق واضح باد که این ذره احقر در نفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنه تسع و تسعین و ماتین مرقوم دیده و اللّه تعالی اعلم و احکم حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۳

خرم‌دین که او را بابک خرمی نیز گویند خروج نمود این بابک مردی ملحدپیشه بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت اذربیجان و بیلقان خروج کرده هرکس را از اهل اسلام میدید بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هرلشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم بازآمدند و در سنه اثنی عشر و ماتین مامون علماء زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و هم درین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم‌دین ارسالداشت و محمد زیاده بر یک سال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت با وی محاربه کرد در سنه اربع عشر و ماتین بر دست او کشته گشت و مهم بابک قوی شد و در سنه ست عشر و ماتین حبان بن هلال البصری المحدث و عبد الملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیویرا وداع نموده روی بعالم اخروی آوردند و در سنه سبع عشر و ماتین مامون برادر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولی‌عهد گردانید و مناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را به بیعت او مامور ساخت

ذکر فوت مأمون در نواحی چشمه بذبذون

بثبوت پیوسته که در اواخر ایام ایالت مامون عبدوس در حدود مصر کوس مخالفت فروکوفت و مامون بنفس خویش متوجه آن صوب شد بعد از دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت و چهارده قلعه از قلاع آن مرزوبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمه بذبذون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند و در نواحی طرسوس بود نزول نموده جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد در روضهٔ الصفا از مروج الذهب منقولست که آب آن چشمه از برودت بمرتبه بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمثابه بود که نقش تنگه از ته آب می‌نمود القصه شبی مامون با جمعی از ندماء بر کنار آن چشمه نشسته بود و از هرجانبی حکایت در پیوسته در آن اثناء حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه‌چیز خوشتر باشد که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب داد که امیر المؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت معلوم کن که چه‌چیز آورده‌اند اگر رطب ازاد باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال سله رطب بنظر رسانید مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همانساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بود چیست گفت که (مد رجلیک) یعنی دراز کن هردو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۶۴
زايجه طالع مامون نوشته بودند كه فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و ازينجهت هرگز در بلده رقه كه داخل عراق عربست اقامت نمى‌نمود و چون اين سخن بسمع مامون رسيد دانست كه از قضا گزير نيست و دل بر مرگ نهاده در همان چند روز درگذشت و بعد از تقديم لوازم تجهيز و تكفين در طرسوس مدفون گشت

ذكر معتصم باللّه ابو اسحق محمد بن هارون

باعتقاد فوجى از اعاظم ولادت معتصم در سنه ثمانين و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است از اولاد عباس رضى اللّه عنه و ثامن خلفاء عباسيه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ايام دولت او بوقوع پيوست و هشت ملك‌زاده از ابناء ملوك عجم در خدمتش كمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حكومت كرد و در زمان جهانبانى هشت قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنيا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزارهزار دينار و هژده هزارهزار درم و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاريه از وى بازماند بنابراين جهات او را خليفه ثمن مى‌گفتند و اگر اين اتفاقات موافق واقع باشد در غايت غرابت است و معتصم حاكمى بود معتزلى‌مذهب در كمال شجاعت و مهابت و آن مقدار قوت داشت كه دو گوسفند را بدو دست خود گرفته نگاه ميداشت تا سلخ ميكردند و شهر سرمن‌راى كه بسامره اشتهار يافته از بناهاى اوست و او اول خليفه است كه غلامان ترك خريده ايشانرا معتبر ساخت و بدينجهت مناصب اكابر عرب روى در نقصان نهاد و فتح عموريه در ايام ايالت او دست داد در تاريخ گزيده مذكور است كه در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومى گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومى بر زبان آورد كه معتصم را بگوى تا بر اسب ابلق خود سوار شده بيايد و ترا از چنگ ما خلاص سازد و منهى اين خبر را بسمع معتصم رسانيده آن خليفه منتقم سوگند خورد كه تا بفرياد آن عورت نرسد به بسط بساط نشاط نپردازد آنگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قيصر ظفر يافته آن مؤمنه را پيدا كرد و از اسيرى نجات داد گويند كه تمام لشكر معتصم در روز جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد و سى هزار مى‌رسيد و دفع شر بابك خرم‌دين نيز در ايام ايالت معتصم بوقوع انجاميد و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرين و ماتين مريض گشته در شهر ربيع الاول همانسال از جهان پرملال انتقال نموده و بوزارتش محمد بن عبد الملك الزيات اشتغال داشت و فضل بن مروان نيز در سلك وزراء معتصم منتظم بود

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۶۵

گفتار در بيان بعضى از وقايع زمان حكومت معتصم و ذكر گرفتار شدن بابك بعقوبت جبار منتقم

ناظمان مناظم اخبار جواهر سخن را در رشته بيان چنان منتظم گردانيده‌اند كه چون مامون بتقدير قادر بيچون فوت شد امراء و اركان دولت او مفترق بدو فرقه شدند طايفه بتجديد بيعت معتصم پرداختند و زمره هوادارى عباس بن مامون را پيش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وى طلب بيعت نمود و عباس امتثال امر كرده با هواخواهان گفت كه من خلافت را بعم خويش مسلم داشتم شما ترك فضولى كنيد و معتصم در غره رمضان سنه ثمان عشر و ماتين ببغداد رسيده از روى استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت و اسحق بن ابراهيم بن مصعب را از جهۀ گوشمال طبقه از مردم اصفهان و همدان كه دم از محبت بابك خرم‌دين ميزدند روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار كس بقتل رسانيد و در سنه تسع عشر و ماتين عبد الملك بن هاشم النحوى كه از علم اخبار و مغازى وقوفى تمام داشت علم عزيمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه عشرين و ماتين فتح بن على الموصلى كه در سلك مشايخ كبار انتظام دارد فوت شد و هم درين سال معتصم ببناء سرمن‌راى كه بسامره اشتهار يافته

قیام نمود و سبب این معنی آن بود که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت کرد بغدادیان از حرکات ناپسندیده ایشان بتنگ آمدند و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بانگشت درشت خویش در دل شب و خلیفه هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت و چون آن بناء باتمام رسید آنرا دار الملک ساخته سرمن‌رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هرکس آنرا ببیند مسرور گردد و بنابر کثرت استعمال کلمه سرمن رای بسامره تبدیل یافت و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ‌زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم‌دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده در دو سال چندنوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی‌نهایت کشته گشته بالاخره در سنه اثنی و عشرین و ماتین بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از رومیان موسوم به سهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند نشسته با وی آغاز طعام خوردن کرد بابک از کمال نخوت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۶

گفت ای سهل ترا میرسد که با من در یک طبق طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مقید گردانیده افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با یک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره درآوردند و چون بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته گردنش از بار سر سبک گردانند نقلست که چون یکدست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافت جثه او را آویخته سرش را با برادرش عبد اللّه بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد اللّه را نیز بدستور بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرین و مأتین روی نمود و بواسطه این نیکوخدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود و همدرین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانانرا اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه گردانید و میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و مقارن آن حال معتصم بافشین پیوسته فتح عموریه را پیش‌نهاد همت ساختند و بعد از روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه‌گر شده حاکم عموریه که ساطس نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشته مسلمانان چهار روز در آن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شد و معتصم بعد از فراغ از مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عتیبه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل از افشین و اسباش که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده‌خاطر بر خلافت عباس بن مامون قرار داده‌اند لاجرم عنان عزیمت منعطف گردانید و جماعت مذکوره را مقید و مؤاخذ ساخته پس از ثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار

داد و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع و عشرین و مأتین مازیار بن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبد اللّه بن طاهر بفراغت در آن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۷

مملکت باشد این مدعا بحصول نه‌پیوندد بنابرآن ملک طبرستان را بفریفت تا با عبد اللّه اظهار خلافت کرده مال مقرر را که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت بازگرفت و عبد اللّه عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد گردانیده حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار ظفر یافت و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغواء افشین بود و معتصم حاکم طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ست و عشرین و مأتین او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار بیاویخت و بالاخره بسوخت و در سنه سبع و عشرین ابو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروی که در سلک اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در سامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکر او گذشت

ذکر الواثق باللّه هارون بن المعتصم

در همانروز که معتصم از عالم نقل کرد واثق روی بنظم امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بوفور جود و سخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامه برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت و زراعت و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و واثق در تعظیم سادات مبالغه تمام می‌نمود و با علماء و حکماء و اطباء مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقراء و مساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلده طیبه از سؤال بی‌نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابرآن احمد بن نصر بن مالک بن هثیم خزاعی که سنی‌مذهب بود برو خروج کرده کشته شد و وفات واثق در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مأتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال و منصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک الزیات داشت

گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هثیم و ذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم

در کتب علماء خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت‌قدم بوده هرکس را که بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی‌نمود مخاطب و معاتب میگردانید طایفه از اهل سنت و جماعت در بلده بغداد با احمد بن نصر بن مالک که که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۸

نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط مبایعت بجای آورده او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق از بیعتیان در شبی که از شرب شراب انگور بی‌شعور بودند قبل از میعاد طبل ناهنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنه بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده داعیه مخالفت نموده‌اند و همان‌شب احمد را با رؤساء اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را

برجوع از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت یزدان جل جناب جلاله دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سنه اثنین و ثلثین و مأتین خواجه ابو الولید احمد بن ابی الرجاء که جمال حالش بحلیه علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علم حدیث رایت مهارت می افراشت در بلده فاخره هراة وفات یافت و در قریه ازادان مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه درگذشت و در روضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه بر کثرت اکل شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بی‌رغبت طعام میخورد و بنابرآن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و اخگرها از آن بیرون آورده واثق را در تنور نشاند و چندگاه از اغدیه ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تا بار دیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظه از کثرت حرارت بی‌طاقت شده اشارهٔ نمود تا او را بیرون آوردند و در همانروز اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

ذکر المتوکل علی اللّه ابو الفضل جعفر بن المعتصم

چون واثق فوت شد احمد بن ابی دواد که در آن زمان بزرگترین ارکان دولت واثق بود باتفاق محمد بن عبد الملك الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند و صیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن مؤثر افتاده خلعت خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم پوشانیدند و او را بالمتوکل علی اللّه ملقب گردانیدند و متوکل باسأت خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته بارتکاب اعمال دنیّه و اشتغال بافعال ردیه جسارت می‌نمود و با سادات صاحب سعادات معادات میورزید و هرکس که بطواف مشاهد فایض الانوار

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۶۹

ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی متأذی میگردید و در مجلس او سخنان هزل‌آمیز بسیار میگذشت و هرکس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش مقرب‌تر میگشت در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر با غرفی رابع شوال سنه سبع و اربعین و مأتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته‌اند وزارتش بعقیده بناکتی تعلق بابو الوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علماء اخبار در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سرانجام امور ملك و مال برمی‌افراشت

گفتار در ذکر بعضی از وقایع حکومت متوکل بن معتصم و بیان وفات طایفه از اکابر و اعاظم

ناظمان مناظم اخبار آورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبد الملك الزیات را که از وی نقاری در خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مأتین بکشت و محمد بن عبد الملك بعقیده امام یافعی وزیر عالم فاضل بود و پدر عبد الملك ابان نام داشت و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابرآن محمد را ابن الزیات میگفتند و بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مأتین شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن‌گذاران ندارد از دار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود و قبرش در بلده بسطام مطاف طوائف انام است و در سنه خمس و ثلثین و مأتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان نشان بر ازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشانرا نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و

مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاورد اما اراده الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و مؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید و معتمد سالها بر مسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان بماند و در سنه ست و ثلثین و مأتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل نمود و همدرین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین و شهداء کربلاء را هموار ساخته جهت زراعت آب در آن بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان‌بران آن سرخیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبر معطر آن امام عالی‌گهر و سایر شهیدان عترت طاهره خیر البشر جریان نیافت و این

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۰

معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت‌رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب بن عبد اللّه بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و مأتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید و در سنه اربعین و مأتین سید قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبد اللّه بن الحسن بن حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللّه عنهم در مصر وفات یافت و آنجناب از جمله ائمه زیدیه بود و در علم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود و در زهد و عبادت درجه علیا داشت و گاهی اشعار فصاحت اشعار بر صحیفه روزگار می‌نگاشت مدت حیاتش به شصت و پنج سال رسید علیه الرحمهٔ من اللّه الغفور الحمید و هم درین سال شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که درجه او در زهد و عبادت و اظهار کرامت و خوارق عادت در غایت رفعت بود در قبهٔ الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب در ظاهر بلده مذکوره مشهور است و مطاف طواف جمهور نزدیک و دور مدت عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی و اربعین و مأتین ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی رحمهٔ اللّه علیه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد بن حنبل در بغداد فی سنه اربع و ستین و مائه اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشوونما یافته از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب امام شافعی بود و بقول بعضی از مورخین هزارهزار حدیث یاد داشت و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النشابوری از وی نقل حدیث نموده‌اند و عظم شأن احمد در میان بغدادیان بمثابه بود که بحسب حزر و تخمین ششصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر از نسوان مشایعهٔ جنازه او کردند مدت حیاتش هفتاد و هشت سال بود و مدفنش باب حرب است و در سنه اثنین و اربعین و مأتین ابو الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جمله زهاد اهل حدیث بود و در آن باب مسندی مصحح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود و در همین سال ابو جعفر محمد بن عبد اللّه بن عمار الموصلی که در فن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و در آن باب کتابی بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافت و همدر این سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جمله مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و مأتین صاحب مسند محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین البیکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند و در سنه اربع و اربعین و مأتین ابو جعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۱

که او نیز محدثی است مشهور از عالم پرغرور نقل کردند و در سنه خمس و اربعین و مأتین شیخ ذو النون مصری رحمهٔ اللّه علیه وفات یافت و هو ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم و ابراهیم از بلاد نوبه بود و در سلک موالی قریش انتظام داشت و در نفحات مسطور است که چون جنازه ذو النون را برداشتند گروهی مرغان بر زبر جنازه وی پر در پر بافتند چنانچه همه خلق را بسایه اجنحه خود بپوشیدند و در همین سال شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشبی رحمه اللّه در بادیه بصره ببیابان عدم شتافت و از نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابو تراب عسکر بوده نه علی و العلم عند اللّه تعالی و هم درین سال ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شد و در تاریخ گزیده مسطور است که عدد مؤلفات راوندی بصد و هشتاد و چهار کتاب رسید و در سنه سبع و اربعین و مأتین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمود و هو الغفور الودود

ذکر بعضی از غرایب روزگار و شمه از عجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرورفت چنانچه از ساکنان آن قری زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در سنه اثنین و اربعین و مأتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارت آن بلده ویران گشت و ثلث ابنیه بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان نیز این حادثه دست داد و در یکی از قری قومس نیز زمین در جنبش آمده مردم ازدیه بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که اللّه اجل و اعوذ بالرحمهٔ لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که در جبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد و از جمله عجایب دیگری آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در بعضی از قلم رو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا اللّه اللّه و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید و روز دیگر بازآمده چهل کرهٔ دیگر همان سخن گفت و منهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس درین باب قلمی کرده بدار الخلافه ارسال داشت دیگر آنکه از ابن ابی الجلاء مرویست که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قری اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او را برگرفتند مرغی بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را و هرکه بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزید و العلم عند اللّه الحمید المجید

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل

افاضل خجسته‌شمایل باناملِ وافر فضایل مثبت گردانیده‌اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی و گاه فرمودی که شیریرا در مجلس

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۲

یله کردندی و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و چون او را زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرموده او سبوهای پر کژدم بصحبت آورده میشکستند و آن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام از ظلم و حرکات ناپسند متوکل نزدیک شد بعضی از مزارع وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی‌جهۀ از وی ستانده بفتح بن خاقان بخشید و بدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را در خاطر مخمر گردانید و بنابر آنکه متوکل منتصر را که پسر و ولی‌عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظر می‌باید خواند زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی و بسیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینه پدر در سینه جای داده ترکانرا بر کشتن او اغوا نمود بختری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلانکس در بصره شمشیری بی‌مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیک میل مفرط داشت فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که

آن تیغ را بیع نموده بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تا آن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بر آن تیغ انداخته و آنرا در غایت جودت دیده خوش‌وقت شده و با فتح بن خاقان گفت غلام ترک بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید درین اثناء باغر درآمده فتح بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را بباغر سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باغر آنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست درهم داد بروایت اکثر در شب چهارم شوال سنه سبع و اربعین و ماتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقاء الصغیر و موسی بن بوقاء الکبیر و باغر و بلغور و غیرهم از اتراک عربده‌ناك با شمشیرهای برهنه بدار الخلافهٔ درآمدند و یکی از ندماء این صورت را هزل پنداشت گفت یا امیر المؤمنین نوبت مار و شیر گذشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی و هنوز سخن باتمام نرسیده بود که باغر با شخصی دیگر مهمش را تمام کردند مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود و آن منزل را ماحوریه میگفتند و متوکل در آن قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخوانند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر امامت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد و بتخریب آن بنا فرمان داد

ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل

فضلاء حمیده ماثر و علماء وافر مفاخر آورده‌اند که منتصر بوفور حلم و حیا و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۳

کثرت جود موصوف بود بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته درباره ایشان انعامات فرمود و چون او بر مسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد بابوقاء صغیر و بعضی دیگر از ترکان شریر گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز رسد از قاتلان پدر خود یک نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکانرا این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند و منتصر بضرورت معتز و مؤید را طلبیده این حدیث را با ایشان در میان نهاد و مؤید علی الفور برین معنی راضی شده معتز نخست ابا نمود و بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطور است که منتصر بعد از قتل پدر شبی در خواب دید که با او میگوید که یا محمد مرا بظلم کشتی بخدا که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون میبود تا از عالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمره گفته‌اند که بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد و طایفه بر آن رفته‌اند که اتراك از وی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تا به نیش زهرآلود او را فصد نمود و این حرکت سبب وفات او بود در روضهٔ الصفا از احمد بن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلك عمال احمد بن الخصیب الوزیر انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدام دار الخلافه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلانکس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بمالی عظیم مصادره نمایند و من نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم پدرم از غایت ملالت سر بر وساده نهاده بخواب رفت و فرحناك بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر پیش ازین بساعتی در میدان گوی می‌باخت آنگاه باکل طعام مشغول گشتیم و هنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیر المؤمنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیر خانه خواب کرد و هوا او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر

بالين او رفته معروض داشتم كه بعد از كثرت تعب امير المؤمنين حمام اختيار فرموده گرم بيرون آمده است و در ممر باد تكيه كرده و از هوا در بدن مباركش تأثير واقع شده ازين عارضه محزون نبايد بود منتصر گفت اى احمد از موت خائفم زيرا كه دوش در خواب ديدم كه شخصى مرا گفت مدت حيات تو بيست و پنج سالست وفات منتصر در پنجم ربيع الاول سنه ثمان و اربعين و مأتين اتفاق افتاد مدت ايالتش شش ماه بود و زمان حياتش بيست و پنج سال و نيم و العلم عند اللّه العلى العظيم

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۷۴

ذكر المستعين باللّه ابو العباس احمد بن معتصم بن رشيد و بيان مجملى از وقايع كه در ايام حكومت او بظهور رسيد

بعد از فوت منتصر بسعى اتراك امراء و اعيان با مستعين بيعت كرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضى از اهل بازار بهوادارى اولاد متوكل آغاز غوغا كرده بوقاء كبير بآبيارى تيغ تيز غبار آن فتنه را تسكين داد و هم در سال اول از حكومت مستعين بوقاء وفات يافته پسرش موسى مقرب خليفه شد و در همين سال رفاعى قاضى ابو هشام محمد بن يزيد الكوفى كه يكى از علماء معتبر بود بعالم ديگر انتقال نمود و در سنه تسع و اربعين و مأتين ابو على الحسن بن الصباح السرار كه در سلك فضلاء كبار انتظام داشت و عبد الرحمن بن حميد الكشى كه در علم تفسير و حديث تصانيف بر صحائف روزگار نگاشت وفات يافتند و در سنه خمسين و ماتين حارث بن مسكين كه قاضى مصر بود و جاحظ كه موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانيف دارد فوت شدند و در همين سال وفات فضل بن مروان كه چند سال وزارت معتصم كرده بود روى نمود و ايضا درين سال ابو ابراهيم اسحق بن ابراهيم الفارابى كه خال اسمعيل جوهريست و ديوان الادب تصنيف اوست فوت شد و هم درين سال يحيى بن عمرو بن يحيى بن حسين بن زيد العلوى رضى اللّه تعالى عنهم بواسطه كمال افلاس در كوفه مردم را ببيعت خود دعوت نمود و چون جمعى شرط مبايعت بجاى آوردند خروج كرده آنجناب را با امراء عباسيان چندنوبت محاربه اتفاق افتاده آخر الامر مغلوب گشته شهادتش بسعى محمد بن عبد اللّه بن طاهر دست داد و در همين سال حسن بن الزيد الباقرى كه الداعى الى الحق لقب داشت در طبرستان خروج كرده آن مملكت را در حيطه ضبط آورد و زمان دولت او نوزده سال امتداد يافته چون درگذشت برادرش محمد قائم‌مقام شد و هژده سال پادشاهى نمود و بالاخره بر دست محمد بن هارون كه از امراء عباسيان بود شهيد گشت و در سنه احدى و خمسين و مأتين بجهۀ قتل باغر بعضى از اتراك بى‌باك لوح دل از محبت مستعين پاك ساخته در مخالفت اصرار نمودند و مستعين از سامره به بغداد گريخته معتز را بخلافت برداشتند و باتفاق موفق او بظاهر بغداد شتافته مستعين را محاصره كرد و در سنه اثنى و خمسين قدوۀ المحدثين ابو هاشم زياد بن ايوب الطوسى كه ملقب بشغبه صغير بود و ابو بكر محمد بن بشار البصرى كه او را بندار ميگفتند از عالم ناپايدار انتقال نمودند و هم درين سال مستعين بنابر تكليف بوقاء صغير و وصيف خود را از خلافت خلع كرد و بحكم معتز كشته گشته روى بجهان جاودانى آورد و اوقات حياتش سى و پنج سال بود و زمان ايالتش سه سال و نه ماه و در زمان جهانبانى او احمد بن صالح بن شيرزاد پاى بر مسند وزارت نهاد

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۷۵

گفتار در ايراد سبب طغيان و مخالفت اتراک و بيان قتل مستعين بسعى آن طايفه بى‌باك

در سنه احدى و خمسين و مأتين بر سر مزرعه ميان وصيف و باغر غبار نزاع ارتفاع يافت و چون مستعين از باغر بجهت قتل متوكل رنجيده بود جانب وصيف گرفت و باغر با زمره از دوستان خود گفت كه وصيف و بوقا بغايت صاحب وجود شده‌اند و از ما چندان حسابى برنميدارند بايد كه ممد و معاون من باشيد تا مستعين را با اين دو شخص بكشيم و كسى ديگر بر مسند خلافت نشانيم و آن جماعت اظهار موافقت كرده كيفيت حال بعرض مستعين رسيد و باغر را طلبيده در سراى خلافت محبوس گردانيد و هواداران باغر

از ملاحظه این حرکت بی‌طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای درآید غبار فتنه فرونشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف و بوقا و شاهک از سامره ببغداد گریخت و در خانه محمد بن عبد اللّه بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از رؤساء خود را با برد و قضیب حضرت رسول که مخصوص بخلفاء بود ببغداد فرستادند و بر جرأت خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد بن طاهر ایشانرا اهانت کرده بخواری بازگردانید و آن جماعت چون بسامره رسیدند و کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند متفق شده معتز و مؤید را از زندان بیرون آوردند و معتز را بتکفل منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بی‌باک بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف و بوقاء صغیر و محمد بن عبد اللّه نیز دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهادند و محمد ایلچیان پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی می‌نمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط به آنکه امارت بغداد بدستور سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گذاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمساترا بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعاء محمد بن عبد اللّه و بوقا و وصیف مستعین را تکلف کردند تا خود را از خلافت خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل حبس فرموده احمد بن طولون را بر وی موکل ساختند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امراء بغداد او را بدانجانب روان ساخته شاهک خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین درآمده عدیل وی گشتم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ایشاهک نظر کن که سردار از آنجماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من میآید شاهک گوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۶

گفتم و اللّه که سعید رسید مستعین گفت انا للّه و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید و سعید فی الحال نزدیک آمد و مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد

ذکر المعتز باللّه ابو عبد اللّه بن المتوکل

اکثر مورخان بر آنند که معتز موسوم بوده بزبیر و زمره نامش را محمد گفته‌اند و چون معتز بتکفل منصب خلافت عزیز گشت محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبد اللّه مسلم داشت و در اوائل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبد اللّه از سر جریمه ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا مدتی مدید بریاست ما قیام نموده‌اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی و معتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن عزیز را بسامره آورد و مناصبی را که در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد در خلال این احوال عیسی بن فرحانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند و تحف و هدایا نزد او میفرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنج هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق از عیسی شکایت کرده موفق ترکانرا بر قتل عیسی تحریض نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتز هردو برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمانفرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بر وی میریختند تا رخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور در وی پوشانیده بعلماء و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی درگذشته و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تبرزین بعضی از اتراک مقتول شده بوقاء صغیر که او را شرانی میگفتند بحکم معتز شربت فناء آشامید و این معنی موجب خلاف بقیه امراء

ترک گشته ترک متابعت معتز گفتند و او را در سنه خمس و خمسین و مأتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و اول خلیفه‌ایست که بر زین مذهب نشست

گفتار در ذکر کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا

فضلاء مورخین چنین آورده‌اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب علوفه چهار ماه آغاز غوغا کردند و وصیف با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست و بوقاء باتفاق سیما نزد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۷

معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از از مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خود برد و بوقا و سیما دیرتر از دار الخلافه بیرون آمده ترکان گمان بردند که بتهیه اسباب مقابله مشغولی می‌نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوقا را پیش‌نهاد همت گردانند و فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تبرزین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را از تن جدا ساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می‌یافت چون این جرات اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنه اربع و خمسین و مأتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کرده بعد از انتشار این خبر بمعتز لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقاء در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره بازآید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت ویحک سر او را بیاور و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمد و صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند و چون ازیشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند و معتز از انجاح مطلوب آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با فوجی از امراء پای خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب نگاهداشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و امراء ترک نزد محمد رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه‌بینم باین معنی هم‌داستان نشوم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخاسته و شرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده تمشیت مهم خلافت بیرون نمی‌توانم آمد محمد گفت اگر میخواهی من میان تو و اتراک طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و یقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان با محمد بیعت کرده او را المهتدی باللّه لقب دادند و در آن چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند و آب از وی بازگرفتند تا رخت بزندان فراموشان کشید و هم درین سال یعنی سنه خمس و خمسین و ماتین زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبد اللّه بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او را در علم حدیث آن مرتبه دست داد که در پانزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش بلده فاخره سمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۸

ذکر المهتدی باللّه ابو عبد اللّه محمد بن الواثق

چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بربست و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی از منکر مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره را که در خزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا و شراب منع فرمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت کرده آنرا قبهٔ المظالم نام نهاد و هرروز بنفس خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد و در ایام ایالت او منصب امیر الامرائی بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف کشته گشته بعالم آخرت شتافت و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست و خمسین و مأتین بوقوع انجامید مدت حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمانفرمائی او یازده ماه و هفده روز

گفتار در بیان وصول موسی بن بوقاء الکبیر بسرمن‌رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی

جمعی کثیر از مورخان نحریر تحریر فرموده‌اند که موسی بن بوقاء الکبیر که در زمان معتز با لشکری گران از بغداد بجنگ حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان باستعمال تیغ تیز قیام می‌نمود چون کیفیت خلع و فوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مخفی گردید و موسی بعظمت هرچه تمامتر بدار الخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده جاسوسان برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کردند و در آن زمان که او را از زاویه اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می‌بردند جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت مهتدی فی اواخر سنه خمس و خمسین و مأتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند باهم اتفاق نموده رقبه از ربقه رقیت خواجگان خود بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند و بر بصره و ابلهٔ و بعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلاء یافته فتنه ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنابر کمال صلاح و میل بتمهید بساط عدل و انصاف میخواست که بر شحات سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکانرا منطفی گرداند و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست و خمسین و مأتین باغواء اولاد متوکل مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۷۹

نفر از ایشان را قتیل گردانید اما بالاخره اسیر و دستگیر شده بنابر تکلیف امراء ترک ترک خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید فطر ابو عبد اللّه محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن یزدریهٔ بن المغیرهٔ بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در روز سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه روی نمود و جد اعلی او مغیره مجوسی بود و بر دست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندک‌زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و ننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نماز گذاردم از غرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرده بدست چپ نیز خط مینوشته و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر که شنبه بود در خرتنک که قریه‌ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون شد و او را بیست و دو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج است و در سنه سبع و خمسین و ماتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود مدت عمرش نود و

هشت سال بود

ذکر المعتمد علی اللّه ابو العباس احمد بن المتوکل

اتراک بی‌باک پس از آنکه مهتدیرا دفین مطموره خاک ساختند و دست بیعت باحمد بن متوکل داده او را المعتمد علی اللّه لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانیده از سامره بازپرداخت و جمیع مهمات ملک و مال را برای برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا شد و ترکان بدستور پیشتر مجال استیلا نیافتند و او خلیفه‌ای بود بعیش و عشرت معشوق و بوقوف در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل سازوآواز صحبت داشتی و همواره همت بر ترتیب اصناف خمور و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می‌نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج در اوان ایالت او واقع گردید و در ماه رجب سنه تسع و سبعین و ماتین علت خناق بر معتمد استیلا- یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبد اللّه بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند و کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام می‌نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۰

گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی اللّه و بیان وفات زمره از علماء فضیلت‌پناه

چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب الزنج مکررا ببغداد رسید فی سنه ثمان و خمسین و مأتین معتمد برادر خود موفق را با مفتح ترک بدفع فتنه او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربه عظیم اتفاق افتاد و مفتح در معرکه کشته گشته موفق روی بواسط نهاد و از آنجا بهریو الاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق با وجود آن حال بار دیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده بموضع باد آورد رفت و در باد آورد آتش در معسکر او افتاده جهات بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم موفق از راه واسط بدار الخلافه مراجعت کرد و هم درین سال احمد بن سنان القطان الواسطی صاحب مسند و ابو مسعود و احمد بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزارهزار و پانصد هزار حدیث بقید کتابت در آورده بود وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم محنت‌فرجام برياض دار السلام خرامید و آن جناب در وعظ مهارت بی‌نهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و بیست بلده بخدمت علماء و حکماء و مشایخ رسیده هیچ‌کس را قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه تسع و خمسین و ماتین ابراهیم بن یعقوب الجرجانی و محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هریک از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنه احدی و ستین و ماتین مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری بجهان جاودانی انتقال فرمود و هو ابو الحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنه اربع و مأتین روی نمود و بعضی در سنه ست و مأتین گفته‌اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه استماع حدیث کرد و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن شوار و اعلی ما وقع له اسنادان بینه و بین النبی صلی اللّه علیه و سلم اربعهٔ رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیهٔ یوم الاحد و دفن یوم الاثنین فی خمس و العشرین من شهر رجب فی السنهٔ المذکوره بظاهر مدینه نیسابور) در تاریخ امام یافعی مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف نمود و میان علماء

اهـل سـنت در باب تفضـیل صـحیح بخاری و مسـلم اختلافست و مشـهور آنست که کتاب البخاری افقه و کتاب مسـلم احسن سـیاق للروایـات و اللّه تعـالی اعلم و هم دریـن سـال ابو الحسن احمـد بن سـلیمان الزهادی که در سـلک اعاظم علماء انتظام داشت دست از مزخرفات دنیوی بریده بمنزهات اخروی پیوست

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۱

و در همین سال معتمـد پسـر خود جعفر را ولی‌عهد کرده المفوض الی اللّه لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بالناصـر الدین الموفق گردانید و در سـنه اثنین و ستین و ماتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت می‌نمود بعـد از تسـخیر عراق عجم متوجه بغـداد گشت و موفق باسـتقبال یعقوب شـتافته در قریه قاطول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب افتاد و هم درین سال یعقوب بن ابی شـیبهٔ البصـری که در سـلک علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسـندی محرر نگشـته از عـالم رحلت فرمود و در سـنه اربع و ستین و مـاتین ابو العبـاس بن الموفق با دو هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمد و در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هربار نسیم نصـرت بر پرچم علم ابو العباس و زیـد و خلقی کثیر در آن معارک بر خاك هلاك افتادنـد و بعـد از ان صاحب الزنج در موضـعی حصـین نشسـته مسـرعان باطراف و جوانب فرسـتاد تا سپاه او را مجتمع گردانند و این خبر بسـمع موفق رسیده بحمایت پسر از بغداد متوجه واسط گشت و در یك فرسـخی آن بلده پدر و پسـر بیکدیگر پیوسـته بظاهر شـهری که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود رفتنـد و بعـد از محاصـره قهرا قسـرا منیعه را مسـخر ساخته سـپاه بغـداد بنیاد غارت و تاراج نمودنـد و از زنگیان زمره خود را در آب انـداخته طـایفه به بیشـها گریخته و موفـق از نسوان مسـلمانان که در دست زنگیـان اسـیر بودنـد قرب پنـج هزار در منیعه تسـلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رسانـد القصه مـدتی مدیـد میان موفق و صاحب الزنج نایره قتال و جدال اشـتعال داشت و بالاخره در حدود اهواز فی شـهر صفر سنه ست و سبعین و ماتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی‌گردان شدند و او هم همچنـان در معرکه ثبـات قـدم نمـوده لـوازم شـجاعت و مردانگی بظهـور میرسانیـد و هر چنـد مردم موفـق امـان بر وی عرض میکردند بسمع قبول نمی‌شنید تا وقتیکه بواسطه وفور زخم نیزه و شمشیر از پای درافتاد و شخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده موفـق آن سـر را همراه پسـر بـدار السـلام فرسـتاد در تاریـخ گزیـده مسطور اسـت کـه صـاحب الزنـج برقعی لقب داشت و بروایـتی روسـتائی‌بچه بود و در صـغر سن پـدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات بحباله خویش درآورد بنابرآن خود را بسادات نسـبت میکرد و العلم عند اللّه تعالی و در همین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصـحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالیمقام فرمود که ابو ابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس و ستین و مـاتین علی بن حرب الطائی الموصـلی صاحب المسـند که در علم اخبار مهارت بسـیار داشت از عالم ناپایـدار انتقال نمود و در سـنه ست و ستین و ماتین شـیخ ابو حفص بن مسـلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شـتافت و قبرش در آن ولایت بغایت مشهور است و در سنه ثمان و ستین و ماتین صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در سنه تسع و ستین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۲

و ماتین عاصم الاصـفهانی بجهان جاودانی شـتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث و فقه شافعی بغایت ماهر بود و فقه را از اسـحق بن راهویه و ابی ثور اخذ فرمود و در زهد درجه کمال داشت و در فضایل امام شافعی رضـی اللّه عنه دو رساله بر صـحائف روزگار نگاشـته از عالم ناپایدار بدار القرار شـتافت و در سنه اثنین و سبعین و ماتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سـنه ثلث و سـبعین و ماتین ابن ماجه در سـنه خمس و ماتین متولد شد و چون بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشـته در آن مساعی باب جمیله بتقدیم رسانید و او را استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سـلم سه کس واسـطه‌اند میسر شد و بعرف محدثین آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی در همین سال شیخ ابو

محمد سهل بن عبد اللّه تسترى عالم فانى را وداع كرد در نفحات ازدى منقولست كه گفت سه‌ساله بودم كه شب زنده ميداشتم و در نماز گذاردن احال خود محمد بن سوار مى‌نگريستم و اللّه تعالى اعلم و در سنه خمس و سبعين و ماتين ابو داود كه يكى از صحاح سته مصنف اوست وفات يافت و هو سليمان بن اشعث بن اسحق بن بشير الازدى السجستانى ولادت ابو داود در سنه اثنين و مأتين اتفاق افتاد و او در ايام تحصيل جهت تحقيق ضعف و صحت احاديث نبويه باطراف بلاد رفته از علماء عراقين و جزيره و شام و مصر و حجاز استماع حديث كرد و در تصحيح المصابيح از ابو بكر بن محمد واسر مرويست كه گفت شنيدم از ابو داود كه ميگفت كتابت نمودم من از رسول صلى اللّه عليه و سلم پانصد هزار حديث و از آنجا چهار هزار و هشتصد حديث انتخاب كرده در كتاب سنن مندرج گردانيدم و اللّه اعلم و در سنه سته و سبعين و مأتين ابو عبد الرحمن تقى بن مخلد الاندلسى كه يكى از علماء فن تفسير و حديث است و در اين باب تاليفات دارد وفات يافت و هم درين سال صاحب تصانيف ابو محمد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعين و ماتين سفيان النسوى صاحب المشيخة و التاريخ برياض اخروى انتقال نمود و در همين سال ابو عبد اللّه مختار بن محمد بن احمد الهروى كه جامع علوم صورى و معنوى بود از منازل دنيوى بدرجات اخروى انتقال فرمود و مزار فيض آثارش سبز خيابان هراتست و مردم روزهاى سه‌شنبه بزيارت آن مرقد منور فايض ميگردند و در سنه ثمان و سبعين و مأتين ابو احمد موفق بن متوكل در سن چهل و هفت سالگى از عالم رحلت فرمود و اهالى دار السلام بنابر اشارت معتمد با ابو العباس بن موفق بيعت كردند كه بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت باو مفوض باشد و او را المعتضد باللّه لقب دادند و در سنه تسع و سبعين و مأتين ابو بكر احمد بن ابى خثمه زهير بن حرب صاحب تاريخ روى بعالم آخرت نهاد و شب دوشنبه سيزدهم رجب همين سال بمدينة الرجال وفات ابو عيسى محمد بن عيسى بن سودة بن موسى بن الضحاك الترمذى الضرير كه در سلك جماهير اهل حديث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۸۳

است اتفاق افتاد در تصحيح المصابيح مسطور است كه (و اعلى ما وقع له اسناد حديث واحد وقع بينه و بين النبى صلى اللّه عليه و سلم ثلثة رجال) و هم درين سال معتمد جشنى عظيم ترتيب نموده علماء و قضاة و اركان دولت را احضار فرمود و پسر خويش مفوض را گفت تا خود را از ولايت‌عهد خلع كرد آنگاه المعتضد باللّه را بى‌واسطه ولى‌عهد گردانيد و در ماه رجب همين سال معتمد متوجه عالم عقبى گرديد در روضة الصفا مسطور است كه سبب وفاتش آن بود كه روزى در كنار شط در اكل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزى بعلت فجاة درگذشت و العلم عند اللّه تعالى

ذکر المعتضد باللّه ابو العباس احمد بن الموفق ابن المتوکل

بروايت معتمد معتضد در ايام ايالت معتمد شبى در خواب ديد كه شخصى بر كنار دجله ايستاده هرگاه دست بسوى شط دراز كردى جميع آب در مشت او مجتمع گشتى و چون كف بگشادى آب بدستور معهود روان شدى در آن اثنا آنشخص از معتضد پرسيد كه مرا مى‌شناسى جواب داد كه نى فرمود كه منم على بن ابى طالب مى‌بايد كه چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نيكوئى كنى بناء على هذا چون معتضد بر سرير حكومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانيد و درباره ايشان اصناف الطاف بتقديم رسانيد در روضة الصفا مسطور است كه والى طبرستان محمد بن زيد العلوى هرسال سى هزار دينار ببغداد نزد تاجرى مى‌فرستاد كه بر علويان تقسيم نمايد نوبتى شحنه بغداد از اين معنى وقوف يافته آن وجه را از قاصد بستاند و كيفيت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبى بخواب ديدم كه بجائى ميروم ناگاه بجسرى رسيده مشاهده نمودم كه شخصى بر سر آن جسر نماز ميگذارد و بخاطرم گذشت كه آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد و چون از نماز فارغ گشت پيش رفته سلام كردم و او بيلى بمن داده گفت خاك اين زمين را بركن و چون بيلى چند زدم گفت ميدانى كه من كيستم گفتم نى

گفت من علی بن ابی طالبم و بعدد هربیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهند کرد می‌باید که رنج باولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و بر سفک دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نمی‌گذاشت و بقدر امکان بخل و امساک می‌ورزید و در هیچوقتی رحم و رافت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه‌کارانرا بعقوبات متنوعه قتل می‌نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود و خروج ابو سعید جبائی و قرمطیان در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر سنه تسع و ثمانین و مأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبد اللّه بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام اختیار نقش رعیت‌پروری بر لوح ضمیر می‌نگاشت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۴

گفتار در بیان شمه از احوال زمان اقبال المعتضد باللّه و بیان خروج ابو سعید جبائی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مأتین شخصی مصور بصور مختلفه در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود می‌بود بر معتضد ظاهر می‌شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه‌روی چون خورشید نوبتی در کسوت تجار و کرتی درزی شجعان جلادت‌آثار و هرگاه آن پیکر جلوه‌گر می‌گشت خدام دار الخلافه را میرنجانید و این معنی موجب تحیر معتضد گشت و چون این قضیه غریبه شهرت یافت هرکس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است بارد قاصد ایذاء و اضرار معتضد و بعضی گفتند جنی است مؤمن که خود را باین صور می‌نماید تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمره اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معتقد و متعلق بعضی از جواری حرم‌سرای خلافت است و آن خادم دست در نیر نجات و طلسمات حکما زده بآن هیئت برمی‌آید و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم‌سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید و بعضی را در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید و در همین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مأتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبد اللّه بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر رؤس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مأمون در معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است و چون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و ازینجهت اختلال باحوال مملکت راه یابد و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مأتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود نوبتی موزه میدوخت و بازمیگشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۵

گشت و در سنه سته و ثمانین و مأتین ابو سعید جبائی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و هرکس از مسلمانان بدستش افتاد از پای درآورد تبیین این احوال را کلک شیرین مقال برین منوال تقریر می‌نماید که قرامط جماعتی‌اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه

می‌شمارند و بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی اللّه عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان مانند ملحدان اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس بامام دهند و نگاهداشتن اسرار را صوم خوانند و افشاء راز را زنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوایان مااند و جنیان مخالفان ما و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط را مقرمط می‌نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبد اللّه بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمد بن اسمعیل‌ام بسیاری از خلایق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هارون الرشید یا مأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار نموده لوازم متابعت بجای آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مأتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویة بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که کلانتر آن دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین سر بحیز مطاوعت یحیی درآوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید جبائی بود و جبائه کنایت از قریه‌ایست که بر ساحل بحر فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست از دامان متابعت یحیی بازمدارید و هریک شش دینار و چهار دانگ نزد ما فرستید و یحیی آن وجه را بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چندگاه باز پیدا شده رقعه دیگر آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانه ابو سعید جبائی رفت و ابو سعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بخلوتخانه او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابو سعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته یحیی ببنی کلاب خرامید و ابو سعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید و آن دیار را قهرا قسرا گرفته بسیاری از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و ماتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر القموی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابو سعید ظفر یافت و عباس با هفتصد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۶

نفر اسیر گشته ابو سعید او را از سخط خویش ایمن گردانید و سایر اسیرانرا بتیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دست‌گیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و ابو سعید مرا محبوس گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی آنچه با تو بگویم بی‌زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم والا میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من مردی‌ام در بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته‌ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده‌اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نگریزند من در ابتداء از پیش ایشان بگریزم و هرگاه فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من‌بعد در قصد عرض خویش سعی ننمائی و دست ازین کوشش بی‌فایده بازداری عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی‌زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوائل سنه تسع و ثمانین و مأتین که شنید که فوجی از ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول‌اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آنجماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمیطان را گریزانید و

یکی از رؤساء ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آنشخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست خلیفه گفت آن امر کدامست جواب داد که رسول صلی اللّه علیه و سلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم بابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بیعت کردند و بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنابرآن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هرچه تمامتر بکشت و در سنه مذکوره ابو علی حسین بن محمد القبائی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز مسندی دارد وفات یافت و در ربیع الاخر همین سال معتضد ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی‌عهد کرده بعالم آخرت شتافت

ذکر المکتفی باللّه ابو محمد علی بن المعتضد

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۷

حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم ذکرویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه و قاسم بن عبید اللّه وزارتش می‌نمود

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام

چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب قرامطه دعوت نمود فرقه از آنجماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش‌نهاد همت ساخته در سنه تسعین و مأتین سپاهی بدانجانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارك یحیی از لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد اللّه بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق‌ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاد میگفت مدثر که در قرآن وارد است کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امراء خود را صاحب الحال نام نهاده بجانب بعلبك فرستاد و صاحب الحال بعلبك را گرفته در آن دیار قتل‌عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بر هرجا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن امر بمرتبه مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق و مسالك مسدود شده نفیر عام بعوج فلك فیروزه‌فام رسید و چون کیفیت حالرا مکتفی شنید در دوم رمضان سال مذکور با قریب صدهزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمانرا با سپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حماهٔ بصاحب الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از جست‌وجوی و تك‌وپوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مأتین همه را گردن زده ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش ذکرویه

پدر صاحب الشامه رفته او را بسرداری قبول کردند بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و در همین سال شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۸

الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت و پدر ابو اسحق ازال بود و او در بغداد اقامت می‌نمود و در سنه اثنین و تسعین و مأتین شیخ ابو عبد اللّه عمر بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علماء بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مأتین ذکرویه بحدود شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در محرم سنه سبع و تسعین ذکرویه ببادیه درآمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی‌طاقت شده وصیف تارکی را با فوجی از لشکر جهت دفع شر آن بداختر ارسال داشت وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین محاربه در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه در آن معرکه از پای درآمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند و بقیهٔ السیف فرار بر قرار اختیار نمودند و در سنه خمس و تسعین و مأتین نسیف بن ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری و صاحب تاریخ عبد اللّه بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابو الحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم اخروی شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته‌اند و اصل او از بغشور است که بلده‌ای بوده در میان هردو هراهٔ هکذا قال صاحب النفحات و در ذی قعده همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد

ذکر المقتدر باللّه ابو الفضل جعفر بن المعتضد

چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مأتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم وزراء انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و چون او در صغر سن بود رتق‌وفتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت بوزراء و جواری و نساء تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می‌نشست و فقهاء و علماء هرگاه جهت فیصل قضایاء شرعیه بدیوان می‌آمدند بآن کنیز بر یک فرش منزل گزیده گفت‌وشنود مینمودند و مقتدر مردی نیکونفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش و عشرت بسیار اشتغال می‌فرمود و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علماء او را از جمله مشایخ شمرده‌اند در ایام دولت او دست داد و استعلاء لواء اقبال ابو طاهر ولد ابو سعید جبائی قرامطی و کندن او حجر الاسود را هم در آن ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزراء پرداخت چنانچه خامه مشکین عمامه اسامی وزراء او را درین اوراق مذکوره خواهد ساخت و قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثلثمائه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۸۹

و شانزده روز بود اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنج ماه گفته‌اند و نقش خاتمش را الحمد للّه الذی لیس کمثله شیئی و هو خالق کل شیئی نوشته‌اند

گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود

ارباب اخبار آورده‌اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل‌وقال کرده زبان عیب‌جویان دراز گردید و عباس بن حسین از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابو عبد اللّه محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت

نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد و امر فرماندهی باراده الملک القادر بر مقتدر قرار یافته در سنه ست و تسعین و مأتین حسین بن حمدان بسعی طاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی از امراء عبد اللّه بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی باللّه لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و حسین با اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت و المرتضی باللّه آنروز از معرکه گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد و رخت هستی بباد فنا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابو الحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت و در سنه مذکوره حافظ ابو الحسن محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت و هم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاخباری وفات یافت و در سنه سبع و تسعین و مأتین یوسف بن اسحاق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذو المنن شتافت و هم در این سال ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال کرد کتاب الوصول فی معرفة الاصول و کتاب انذار و اعذار از جمله مصنفات اوست و در همین سال سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری و زجاج و خزاز است آنجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و چنانچه در تاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغولی می‌نمود بنابرآن بخزاز ملقب گشت و شیخ جنید گاهی بوعظ اشتغال می‌نمود و بصیقل نصایح زنگ ضلال از مرآت خواطر اکابر و اصاغر میزد و در سنه ثمان و تسعین و مأتین سید یحیی ولد حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد و آنجناب هادی لقب داشت و در علم و زهد درجه کمال یافته امام و مقتداء طایفه زیدیه شد در تحفة الملکیه مسطور است که قوت و شجاعت سید یحیی بمرتبه بود که نقش تنکه را بمجرد مس انامل محو مینمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۰

و در یکی از محاربات شخصی را بیک ضربت دونیم ساخت و دیگریرا بسرنیزه از خانه زین برگرفت و بینداخت و آنجنابرا در فقه کتابیست احکام نام و اکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابو حنیفه و ایضا در تحفة الملکیه مذکور است که در سنه ثمانین و مأتین سید یحیی در یمن خروج فرموده بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیر درآورد و مدت هژده سال حکومت کرد و از آنجمله هفت سال در مکه مبارکه خطبه بنام او خواندند و بعد از فوتش پسرش ابو القاسم محمد المرتضی قائم‌مقام شد و پس از ابو القاسم برادرش احمد الناصر و مدتی مدید امامت زیدیه در نسل ایشان بماند و اللّه تعالی اعلم و هم درین سال شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحری در بلده نیشاپور متوفی گشت قبرش در آن ولایت است و در سنه تسع و تسعین و مأتین شیخ ابو عبد اللّه محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد و بیست و شش سال بود و همدرین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول شد و ابو علی بن عبد اللّه بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می‌باید از عهده تمشیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در سنه ثلاثمائه علی بن سعید العسکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و در همین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی و شیخ ابو الحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند و در سنه احدی و ثلثمائه غلامی صقلبی جبائی را که قرمطیان سید میگفتند در درون حمام بگشت و بیرون آمده یک‌یک از اکابر اصحاب او را میگفت که سید ترا می‌طلبد و چون آنکس بحمام درمیرفت آن غلام او را نیز حمیم مرگ می‌چشانید تا چهار نفر دیگر را بگلخن سقر فرستاد آنگاه سایر نوکران ابو سعید بر آن حادثه اطلاع یافته غلام را بکشتند و پسر ابو سعید ابو طاهر را که در سن هفت سالگی بود مطیع و منقاد گشتند و هم درین سال ابو بکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب تصانیف و محمد بن اسحق ابن برده که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند و در سنه ثلث و ثلثمائه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف

اوست بعالم آخرت رحلت نمود در تصحيح المصابيح مسطور است كه نسائى در اول كتابى مبسوط در علم حديث تأليف كرده آنرا سنن كبرى نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه روزى بعضى از امراء از وى پرسيدند كه جميع احاديثى كه در اين كتاب نوشته صحيح است جواب داد كه نى گفتند كه پس براى ما كتابى در سلك تحرير منتظم گردان كه احاديث آن بتمام صحيح باشد آنگاه صحاحى را كه حالا مشهور است تصنيف نموده موسوم بمجتنى گردانيد و غرض علماء هرگاه نويسند كه (رواه النسائى او اخرجه النسائى) حديثى است كه در مجتنى مكتوبست و در بعضى از نسخ بنظر درآمده كه نوبتى نسائى بدمشق رسيده بعضى از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند و التماس نمودند كه حديثى در باب فضايل معاويه براى ما روايت كن نسائى گفت كه آيا معاويه با ما سربسر هم راضى نيست و آنمردم از شنيدن اين سخن خشمناك

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۹۱

شده نسائى را ايذاء بسيار نمودند وفات نسائى در وقتى كه از مصر بدمشق ميرفت در بلده رمله اتفاق افتاد و همدرين سال وفات اسحق بن ابراهيم بن النصر البستى النيسابورى الانماطى صاحب المسند و ابو العباس حسن بن سفيان الشيبانى النسوى كه در سلك علماء حديث انتظام دارد و شيخ ابو محمد رويم بغدادى دست داد و در سنه خمس و ثلثمائه على بن عيسى وزير بموجب اشارت مقتدر مقيد گشته بار ديگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ست و ثلثمائه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس لباس وزارت پوشيد و هم درين سال ابو محمد عبد اللّه بن احمد بن موسى الاهوازى ازين سراى مجازى بعالم بى‌نيازى منتقل گرديد لقبش عبدان بود و عبدان در اوان زندگانى در علوم دين تصانيف ترتيب نمود و ايضا درين سال قاضى ابو العباس احمد بن عمر بن شريح در بغداد از جهان پرفتنه و فساد نقل كرد و او از اكابر شافعيه بود و چهارصد كتاب تصنيف نمود و در همين سال قاضى ابو بكر محمد بن خلف بن وكيع الاخبارى صاحب مؤلفات وفات يافت و در سنه سبع و ثلثمائه ابو على احمد بن على المثنى الموصلى صاحب المسند و ابو بكر محمد بن هارون الرويانى صاحب المسند بعالم سرمد انتقال كردند و در سنه تسع و ثلثمائه محمد بن المهربان الاخبارى صاحب المصنفات وفات يافت و در همين سال حسين بن منصور حلاج بسعى حامد وزير مؤاخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصيل اين اجمال آنكه حسين بن منصور بعد از آنكه مدتى برياضت و عبادت گذرانيده بصحبت سهل بن عبد اللّه تسترى و جنيد بغدادى و ابو الحسين نورى مشرف گرديد دعويهاى بلند كرده بسخنانى كه ظاهرا تكلم بآن مجوز نبود متكلم گشت و كيفيت اين حال بعرض حامد وزير رسيده بگرفتن جمعى از مريدان حلاج فرمان داد و آنجماعت بعد از تخويف و تهديد گفتند كه ما داعيان حسين بن منصوريم و نزد ما بتحقيق پيوسته كه حسين خداست و او بر احياء اموات قدرت دارد و چون حسين را بمجلس وزير برده از وى پرسيدند كه اين چه دعاوى باطل است كه از تو نقل ميكنند انكار نموده گفت اعوذ باللّه كه من دعوى الوهيت كنم و من پيوسته بصيام نهار و قيام ليل گذرانيده بغير ارتكاب اعمال خير شغلى ندارم حامد در باب تجويز قتل او از علماء فتوى طلبيده ايشان گفتند كه تا جريمه بر وى ثابت نشود ما فتوى ندهيم و مقتدر اين قيل و قال شنيده على بن عيسى را فرمود تا با حسين بن منصور مناظره نمايد و على بن عيسى او را بخطابى درشت مخاطب گردانيده حلاج گفت برين سخن كلمه ميفزاى والا زمين را بگويم كه ترا فروبرد عيسى توهم كرده از معارضه او استغفار نمود و حامد وزير حسين را محفوظ ساخته بجد تمام در تفتيش معايب او اهتمام فرمود در آن اثنا عورتى جميله خوش‌لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب اسرار حلاج بودم و سخنى چند از وى نقل كرد كه با عقيده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و كمال حكم بقتل او نكردند و سبب كشتن حسين آن شد كه سطرى چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنكه هركرا آرزوى حج پيدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر ميسر گردد در سراى خود مربع سازد و آنرا از نجاسات

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۲۹۲

نگاهدارد و هيچكس را بدانجا درنياورد و در ايام حج آن خانه را طواف كرده چنانچه معهود است مناسك زيارت بيت اللّه بجاى

آرد بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست‌رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دست آنجماعت را بشوید و هریک از ایشان را پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل او قائم‌مقام حج باشد و چون حامد این نوشته را دید فرمود تا علماء و فقهاء و قضاة را حاضر ساختند و این صحیفه را بریشان خواند ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین ابو عمرو قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده‌ایم و این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال را از ابو عمرو شنید با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابو عمرو اهمال نموده حامد گفت اگر او کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی بنشست و سایر علماء متابعت قاضی نمودند در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته‌اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می‌نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علماء اخبار نموده‌اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود القصه چون فتوی اباحت خون حسین مکمل گشت کیفیت حال بعرض مقتدر رسیده فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر دجله برده هزار تازیانه بزن و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را بریده سرش را از بدن جدا گردانیده بر دار کن و کالبدش را سوخته در دجله افکن و اصلا گوش بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمده و چون سیاط ششصد تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنه را گفت که نصیحتی دارم که اگر آنرا بامیر المؤمنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنابر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید و اصلا حلاج اضطراب نفرمود بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده و جثه‌اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب دجله زیاد شده مریدان حلاج این معنی را حمل بر کرامت حلاج کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علماء و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن منصور خلاف نموده‌اند و اکثر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده‌اند و در سنه عشر و ثلثمائه ابو جعفر محمد بن جریر الطبری که در علم تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت در تحفة الملکیه مذکور است که قوت کتابت محمد بن جریر بمرتبه بود که هرروز چهل ورق تحریر می‌نمود و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از دار ملال روزی بچهارده ورق رسید و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و همدرین سال صاحب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۳

التصانیف ابو بشر محمد دولابی الرازی و شیخ ابو الحسین واسطی و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس الولید بن ابان جهان گذرانرا وداع کردند و مسکن ابو العباس بلده اصفهان بود و هم‌آنجا فوت شده مدفون گشت و در سنه احدی عشر و ثلثمائه صاحب صحیح و تفسیر عمر بن محمد البخاری و مؤلف صحیح و مرتب تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیشابوری وفات یافتند و در همین سال حامد وزیر مؤاخذ و معاتب گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و در سنه اثنی عشر و ثلثمائه وفات ابو بکر محمد بن محمد بن سلیمان الناساغندی که یکی از مشاهیر علماء حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقا مسطور شد ابو طاهر بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی مقتداء قرامطه گشت و روزبروز مهم او در ترقی بود تا کار بجائی رسید که در سنه احدی عشر و ثلاثمائه با هزار و هفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان بر باره نهاده خود را در شهر انداخت و بناء حیات حاکم آن بلده را با جمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت و بعد از آنکه

مدت هفده روز در آن دیار قتل و غارت و مراسم حرق و تخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد و در سنه اثنی عشر و ثلاثمائه سر راه بر قافله مکه مبارکه گرفته ابو الهیجاء بن حمدان را که امیر حاجیان بود با دوهزار و دویست مرد و پانصد زن اسیر ساخت و هزار و دویست نفر از رجال و سیصد کس از نسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب و تاراج گردانید و چون این خبر خشونت‌اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال خواص و عوام دار السلام راه یافت و مقتدر بتهیه اسباب عساکر انتقال نموده ابو طاهر بترسید و ابن حمدان را با سایر اسیران مطلق العنان ساخت و ایلچیان بدار الخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابو طاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف داد و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر بابو القاسم عبد اللّه بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم آن وزیر فاضل نیک‌نفس را بطمع مزخرفات دنیوی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار ازو حاصل گردانید آنگاه او را با پسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن فرات هفتاد و یک سال بود و او سه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه ثلاثه عشر و ثلاثمائه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معاف داشته ابو العباس احمد بن عبید اللّه الحصیبی رایت وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ابو العباس محمد بن اسحق السراج که از جمله زهاد علماء بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهت ترویح روح حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم دوازده هزار ختم قرآن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۴

کرده‌ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده‌ام و در سنه اربع عشر و ثلثمائه صاحب تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشابور محمد بن مسیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از محمد بن مسیب مرویست که گفت نمی‌دانم که منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا نرفته باشم گویند که نوبتی محمد بن مسیب بمصر میرفت و در آستین خود صد جزو داشت که در هریک از آن اجزاء هزار حدیث نوشته بود و در سنه خمس عشر و ثلاثمائه عالم ربانی ابو بکر عبد اللّه بن ابی داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بر وی نماز گذاردند و هم درین سال صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابو عوانهٔ الاسفراینی وفات یافتند و در همین سال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را مؤاخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و هم درین سال کرت دیگر ابو طاهر قرمطی بقتل و تاراج قافله حجاج دلیری نموده تا کوفه عنان یکران بازنکشید و بغدادیان از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف بن ابی الساج را که یکی از امراء معتبر بود بحرب ابو طاهر نامزد نمود و مال بسیار بلشگریان بذل فرمود و یوسف با سی هزار مرد آراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابو طاهر فرستاد و او را باطاعت خلیفه دعوت کرد ابو طاهر از آنشخص پرسید که یوسف چه مقدار لشگر دارد جواب داد که سی هزار گفت حقیقهٔ سه کس ندارد آنگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را پاره ساز آن شخص در ساعت بر آن موجب عمل نمود و دیگریرا گفت بر بالای آن دیوار برآی و خود را پایین انداز و آن بدبخت نیز چنان کرد آنگاه ابو طاهر ایلچی را گفت یوسف با سپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشد چگونه محاربه تواند کرد انشاء اللّه تعالی فردا او را با این سگ که می‌بینی در یک ریسمان خواهم بست و قاصد بازگشت آن سخنان را بیوسف بن ابی الساج گفته یوسف از مصالحه نومید گشت و بجانب میدان مقاتله روان شد و بعد از وقوع محاربه شکست یافته بدست قرمطیان افتاد و بعضی از لشکریان او کشته گشته بقیه ایشان روی هزیمت ببغداد نهادند و ابو طاهر با سیصد مرد جلادت‌اثر بر فرات عبور نموده بلده انبار را بحیطه تصرف درآورد و چون این خبر ببغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد از آن ابو نصر حاجب و ابو الهیجان بن حمدان با چهل هزار سوار شجاعت‌نشان متوجه حرب قرمطیان شدند و بر ساحل نهر عقرقوف نزول کرده ابو الهیجاء بتخریب جسر امر نمود و در یازدهم ذیقعده سنه مذکوره ابو طاهر بدانجا رسیده کرهٔ بعد اخری هزیمت بجانب بغدادیان افتاد اما چون جسر ویران بود ابو طاهر ایشان را تعاقب نتوانست نمود و عنان

مراجعت انعطاف داده بلیق با شش هزار کس خود را بوی رسانید و بین الجانبین نایره جنگ و شین اشتعال یافته بار دیگر کوکب طالع ابو طاهر با اختر ظفر مقارنه نمود و در آنروز از غایت شرارت نفس نقش وجود یوسف بن ابی الساج و سایر اسیرانرا از لوح

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۵

هستی حک فرمود و در اول محرم سنه سته عشر و ثلاثمائه برحبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را رخنه در قصر حیات انداخت و اهل قرقیسیاء را امان داده جمعی از لشکریانرا بصوب جزیره روان ساخت تا موطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل هرخاندانی در سالی یکدینار بخزانه ابو طاهر رسانند و در همین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله وزیر مقتدر شد و در سنه سبع عشر و ثلاثمائه فوجی از اعاظم امراء مثل ابو الهیجاء بن همدان و بازوک و غیرهما بسبب دخل جواری و نساء در امور مملکت با مقتدر آغاز مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود بیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل و عیال بسرای خود فرستاد و امراء عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر باللّه لقب دادند و مقارن آن حال بازوک بعضی از حاجبان و مقیمان آستان خلافت را از دار الخلافه عذر خواسته این معنی بر خاطر ایشان گران آمد و مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر شتافته بخشونتی هرچه تمامتر مرسوم طلبیدند و بازوک و ابن حمدان را کشته بسرای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند و قاهر را محبوس ساختند و در ششم ذی حجه مذکوره که عبارتست از روز ترویه ابو طاهر قرمطی بیک ناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قرب سی هزار کس از مقیمان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را برکند و آنقدر ویرانی و فساد که در متخیلهٔ گنجد از آن ملعون در مکه سمت ظهور یافت و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی بموجب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد عبد اللّه بن اسماعیل بدو رسید آن سنگ متبرک را باز فرستاد و قولی آنکه مدت بیست و دو سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنه تسع و ثلثین و ثلاثمائه که المطیع للّه خلیفه بود آنرا بکوفه برده بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان بازآوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند در تاریخ گزیده مزبور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود می‌بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام آنرا بمکه می‌آوردند شتریکه در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثلثمائه ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه تسع عشر و ثلاثمائه سلیمان نیز مؤاخذ گشته ابو القاسم کلواذانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی‌چند او نیز حکم وزراء سابق گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضاء هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود و هم درین سال شیخ ابو عبد اللّه محمد بن فضل بلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در سنه عشرین و ثلاثمائه شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی‌رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۶

که اولاد حمدان بودند سی هزار کس درهم کشیده با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد نفر نبودند حرب نمودند اما برطبق کلمه (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ) مونس غالب آمده داود بن حمدان در معرکه کشته شد و اخوان فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه با سپاهی آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را استقبال فرموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثناء گریز فوجی از مغربیان که از جمله متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و مونس را چون چشم بر آن سر افتاد رقت فرموده کشندگان او را سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی و در سنه احدی و عشرین و ثلاثمائه ابو جعفر بن محمد بن سلامه الطحاوی از مزخرفات دنیوی رشته

امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست ولادتش در سنه ثمان و ثلثین وقوع یافته بود و او در اوایل حال تبلیغ مذهب امام شافعی رضی اللّه عنه می‌نمود و نزد ابو ابراهیم المزنی فقه میخواند در آن اثناء روزی ابراهیم او را گفت که و اللّه از تو چیزی ظاهر نگردد و ابو جعفر ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجه کمال رسیده کتابی مختصر تصنیف نموده بعد از اتمام روزی بر زبان راند که خدای تعالی بر ابراهیم رحمت کناد که اگر زنده می‌بود و این کتاب مرا مطالعه می‌فرمود سوگند خود را کفارت میداد

ذکر القاهر باللّه ابو منصور محمد بن المعتضد

چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را از خلیفه که زمام امور مملکت را در دست مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد با ولد او که همان نوع معاش خواهد کرد بیعت نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسیکه بوفور عقل و تدبیر موصوف بوده ما را نیز در سرانجام امور دخل دهد آنگاه خواطر بر خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شأن او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد و درین باب عهدنامه از وی ستاند آنگاه لوازم مبایعت بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید و منصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنابر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش را با آنکه بعلت استسقاء مبتلاء بود بمحصلان سپرده مبلغی بر وی حواله نمود بنابرآن مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی دیگر از امراء خاطر بر مخالفت قرار دادند و این معنی بر وی ظاهر شده مونس و بلیق و علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که بزرگی مونس بمرتبه بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون آوردند و برکشیدند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۷

بسنگ بغداد شش رطل برآمد بثبوت پیوسته که ابن مقله پس از واقعه مونس بگوشه گریخته درزی اختفاگاهی با امرا ملاقات میکرد و ایشانرا بر خلع قاهر دلیر میگردانید و در آن اثناء مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد و سیما بر قاهر متغیر گشته اسباب محنت او دست درهم داد و سیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید و قاهر تا زمان خلافت المطیع للّه زنده مانده از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دیروز خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبد اللّه بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند

ذکر الراضی باللّه ابو العباس محمد بن المقتدر

مورخان ستوده‌مآثر آورده‌اند که چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند و او را الراضی باللّه خواندند و راضی خلایق را بعدل و داد نوید داده منصب وزارت را بابن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت خواطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزبور عدل و انصاف و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته علماء و فضلاء و ندماء را منظور نظر التفات ساخته درباره ایشان انعام و احسان مینمود و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ می‌توانست و او آخرین خلیفه‌ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد از وی هیچیک از خلفاء در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند و با اهل طبع صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل

وزراء بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم در آن اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثلاثمائه روی نمود و او در آن وقت سی و دوساله بود مدت خلافتش را مورخان شش سال و دو ماه و چند روز در قلم آورده‌اند و ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک وزرایش شمرده‌اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبه بحکم

در سال اول از خلافت راضی که سنه اثنی و عشرین و ثلاثمائه بود کسوت حیات خیر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۸

نساج بی‌تاروپود گشت و هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل اهل جراز سامره است اما ببغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت بایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غلبه کرده بود و یک رطب خوردم و همان لحظه شخصی بمن درنگریست و گفت ای گریزپای ای خیر و او را غلامی بوده خیرنام که از وی گریخته بود و شبه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند و اللّه که این غلام تست خیر گوید من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست بس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت درآی و همان کار که میکردی میکن و من چون پای خود را در کارگاه جولاهی آویختم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم بارخدایا دیگر بازنگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و بصورت اصل معاودت نموده نجات یافتم. مدت عمر خیر نساج صد و بیست سال بود و هم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب الجرح و التعدیل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه ابو طاهر قرمطی بار دیگر بسر راه قافله مکه شتافت اما بنابر شفاعت بعضی از سادات کوفه دست از قتل و غارت کشیده داشته آن طایفه را از سلوک طریق بیت الحرام منع کرده بطرف دار السلام باز گردانید و هم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهزم گردید و در سنه اربع و عشرین صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست و در سنه خمس و عشرین و ثلاثمائه ابن راتق که راتق امور مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هرسال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بآنکه من‌بعد متعرض قوافل مکه نگردد و بدین‌واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد محمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین و ثلاثمائه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه بلند وزارت رسید و با ابن راتق که در عزلش دخلی داشت آغاز عناد کرده ببجکم ماکانی غلام پادشاه دیالمه که مرد اویجهٔ بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد اعراب استیلا یافته بود نامه نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بگوش ابن راتق رسید و کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بی‌حکم ببجکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شده بحسب تقدیر آن مکتوب بعرصه ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هرچند اضطراب نمود که دستی را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا می‌برید بجائی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۲۹۹

نرسید در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از وقوع آن امر پشیمان گشته اطبا را بمداوای دست ابن مقله مأمور

گردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می‌طلبید و چون ابن راتق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر می‌برد تا در سنه سبع و عشرین و ثلاثمائه از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزراء عظام و اعاظم فضلاء گرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت برافراشت خطی که از مشاهده صورتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلک اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهربار سحرآثار رقم نسخ بر خطوط خوش‌نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف بقلم درآورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه مذکوره بجکم بی‌حکم راضی متوجه بغداد شده ابن راتق بگریخت بجکم سرانجام کلیات و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرائی یافت و هم درین سال عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان و عشرین و ثلاثمائه راضی مبلغ پنجاه هزار دینار نزد ابو طاهر قرمطی فرستاد تا بدرقه حاجیان شود و آن طایفه را بمکه متبرکه رساند و او بموجب فرموده عمل نمود و هم درین سال صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری و شیخ ابو مرتعش نیشاپوری بوادی مهجوری انتقال کردند نام ابو مرتعش عبد اللّه بن محمد بود و در همین سال شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی در بلده نیشاپور بجوار مغفرت حی غفور شتافت و در سنه تسع و عشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی للّه ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر باللّه

مورخان فضایل‌پناه آورده‌اند که در وقت راضی بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی للّه خواندند کشته شدن بجکم بحکم خالق بلاد و عباد و استیلاء ابو عبد اللّه بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در سنه ثلث و ثلثین و ثلاثمائه توزون را که از امراء بجکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید اوقات حیاتش شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسین مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبد اللّه الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت برافراختند و مهمات سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم ساختند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۰

گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حاویان فضایل نفسانی آورده‌اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم بجکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیزرفتار و شتران باربردار و امتعه گران‌بها و دیگر اشیاء جهۀ خاصه او بحیطه ضبط درآوردند و این حرکت بر وی مبارک نیامد زیرا که هم در آن اوان با مردمی اندک و امید فراوان عزیمت شکار کرد و در اثناء راه شنود که جمعی از اکراد وافراستعداد در آن نواحی منزل گزیده‌اند و حرص جمع اموال او را بر آن داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بجکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند و بحکم تعاقب نموده در آن اثناء بکردی نزدیک رسیده دو تیر بجانب او انداخته هردو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاخته در آن حال غلامی از آن زمره نیزه بر تهیگاهش زد و بجکم از پشت زین بروی زمین افتاده غلام بانمام مهم او پرداخت و بعد از این واقعه حاکم بصره ابو عبد اللّه بریدی بطمع امیر الامرائی روی توجه ببغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما در سنه ثلثین و ثلاثمائه نوبت دیگر علم طغیان افراشته بر دار السلام مستولی گشت و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر

الدوله و سیف الدوله پسران عبد اللّه بن حمدان که والی موصل و شام بودند مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام درآمد ناصر الدوله بریدی را تعاقت نمود و در حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این سال ابو عبد اللّه الحسین بن اسمعیل المخاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت و آن جناب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضا منصوب بود و چندگاهی بفیصل قضایاء فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات از آن شغل استعفا فرمود در تصحیح المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابو عبد اللّه ده هزار کس حاضر میشدند و در همین سال محمد بن عبد الملک بن فرج القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن ابی داود کتابی تألیف نموده وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و ثلاثمائه منصب امیر الامرائی بغداد بر توزون که از جمله امراء مقرب بجکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلاثمائه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه پس از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود مدد طلبید و آخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدوم شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۱

نشنود و رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت بامیر المؤمنین در مقام اطاعت و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هرچند ابناء حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و در همین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقدة الکوفی که شیعی‌مذهب بود و در سلک اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در ماه رمضان همین سال ابو طاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات عاری شد و قرمطیان پسرش شاپور را کشته برادرش سعید را مطیع گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود به نهر عیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت تا همان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبد اللّه بن المکتفی را طلب نمود و چون عبد اللّه بلشکرگاه در آمد توزون متقی را گرفت میل کشید و متقی پس از ابتلاء کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت شصت سال در عالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی باللّه ابو القاسم عبد اللّه بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنه اثنین و تسعین و مأتین اتفاق افتاد و او چهل‌ساله شده فی سنه ثلثه و ثلثین و ثلاثمائه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنه اربع و ثلثین و ثلاثمائه احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته همدر آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنه ثمان و ثلثین و ثلاثمائه از عالم انتقال فرمود اوقات خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش ابو الفرج محمد بن علی قیام می‌نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمد بن بویه بر دار السلام بغداد

در ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثین و ثلاثمائه که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شآمت نقض عهد شامل حال توزون شده بدار جزاء انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام گردانید و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده هریک بگوشه گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد بی‌مانعی بدار

السلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدار الخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۲

فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمد للّه که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد و احمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معز الدوله هرروز جهۀ اخراجات خلیفه پنجهزار دینار مقرر نموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایات را متصرف شد و روزی چند میان مستکفی و معز الدوله طریقه مودت مرعی بوده بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم‌سرای خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت و معز الدوله و رؤساء و امراء او را طلب نمود و معز الدوله گمان برد که میخواهند که در اثناء طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدار الخلافه درآمد و بمجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او بمستکفی نزدیکتر رفتند چنانچه گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابرآن دست دراز کرد و ایشان او را از مسند فروکشیده دستار در گردنش انداختند و معز الدوله از مجلس برخواست و مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معز الدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و هم درین سال یعنی سنه اربع و ثلثین و ثلاثمائه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت (قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما متدینا حبرا عالی الاسناد) و هم درین سال فوت شیخ ابو بکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکور است که بقولی نام وی جعفر بن یونس است (و قیل دلف بن جعفر و قیل دلف بن محمد) و بر قبر وی که در بغداد است نوشته‌اند که (جعفر بن یونس و فی طبقات الاسلمی انه خراسانی الاصل بغدادی النشأة و المولد و قیل اصله من اسروشنه) و در تاریخ امام یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالک قیام می‌نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی‌نهایات کشید مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع للّه ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر

در روضۀ الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس لباس خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابرآن در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه‌ای مختفی بود و چون معز الدوله ببغداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مکتفی معز الدوله او را بخلافۀ برداشته مکتفی را بمجلس درآورد تا با وی بیعت نمود و مردم را گواه گرفت که من خود را از این امر خلع

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۳

کردم آنگاه معز الدوله کاتبی تعیین فرمود تا مفصل دخل‌وخرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوك دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی‌اعتبار بودند زیرا که معز الدوله متشبث بمذهب امامیه بود و میدانست که خلافت حق سادات صاحب سعاداتست و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلاثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را بپسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود بازگذاشت مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بأمر وزارتش مشغولی میفرمود

ذکر بعضی از اصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع للّه اتفاق افتاد

در تصحیح المصابیح تصریح یافته که در سنه خمس و ثلثین و ثلاثمائه صاحب مسند ابو سعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلثین و ثلاثمائه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایت آذربیجان از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد و در همین سال سید ابو الحسین محمد الاقطبی در نیشاپور از دار غرور بسرای سرور نقل فرمود و آن جناب بصفت زهد و دانش موصوف و معروف بود و از نیشابور مردم را بخلافت خود دعوت نمود و چون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال وقوف یافت و آن جناب را گرفته بحمویهٔ بن علی که از جمله امراء نصر بن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابو الحسین را ببخارا فرستاد تا محبوس کردند و بعد از انقضاء یک سال آن سید حمیده‌خصال از حبس نجاهٔ یافته بار دیگر به نیشابور آمد و تا آخر ایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و در سنه اربعین و ثلاثمائه فوت شیخ ابو العباس دینوری واقع بود و در سنه اثنی و اربعین و ثلاثمائه احمد بن محمد بن ابراهیم الخطابی که مقام السنن در شرح صحیح ترمذی و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری و غریب الحدیث از جمله مؤلفات اوست وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین و ثلاثمائه ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکماء اسلام است و شیخ ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب شهریست در بالای شاش نزدیک ببلاساغون و نام ابو نصر محمد ترخان بود و لقبش معلم ثانی و مهارت معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که عقل علماء کامل کیاست مافوق آن درجه تصور نمی‌نمود در بعضی از تواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابو نصر فارابی را بر ولایات شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود رفت و بحسب اتفاق در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلاء در آن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند و حکیم ابو نصر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۴

در برابر سیف الدوله آمد سیف الدوله او را گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داد در هرموضع که قابل جلوس تو باشد ابو نصر بعد از شنیدن این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده پهلوی سیف الدوله نشست و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصه ایشان بود گفت که این ترک ترک ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته بسیاست رسانید ابو نصر فرمود که ایها الامیر (اصبر فان الامور بعواقبها) سیف الدوله متعجب شد و گفت تو چه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمه لغات عارفم بعد از آن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده بر همه فایق گشت و هم در آن مجلس مهم بدانجا انجامید که هرچه علماء از ابو نصر شنیدند در سلک تحریر کشیدند تا بهنگام حاجت حجت باشد و بعد از تفرق خلایق سیف الدوله ابو نصر را نگاهداشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید و اهل سازوآواز را طلبیده فرمود که سرود گفتند و ابو نصر بر آن جماعت اعتراضات فرموده سیف الدولهٔ از وی پرسید که شما را بر عملی این علم وقوفی هست گفت بلی و از میان خود خریطه بگشاد و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را بر یک‌دیگر ترکیب کرده بر وجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد از آن همان ادوات را از هم انداخته و بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار بیکبار گریان شدند و نوبت سیوم بطریقه آغاز ساز کرد که هم‌گنانرا خواب درربود و سیف الدولهٔ مشعوف صحبت ابو نصر شده التماس فرمود که چندگاهی در آن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هرگاه خاطر خواهد پیش ما آی و حالا آنچه محتاج الیه تست بازنمای ابو نصر گفت مرا روزی چهار درم کافی است سیف الدوله خازنان را گفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و او هرگز روزی زیاده از چهار درم نگرفت و بعد از چندگاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثناء راه بر دست جمعی از قطاع الطریق شربت شهادت چشید و سیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند و همه را از دار اعتبار بیاویختند و در سنه خمس و اربعین و

ثلاثمائه ابو الفرج محمد بن علی که چندگاه بوزارت مستکفی مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرد و العلم عند اللّه تعالی و در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس المصری که تاریخ مصر تألیف اوست فوت شد و در سنه ثمان و اربعین و ثلاثمائه شیخ ابو الحسن علی بن سهل فوشنجی بعالم آخرت شتافت و در سنه اثنی و ثلثمائه ابو القاسم خالد بن سعید که در اندلس از جمله اعاظم محدثان بود از عالم فنا رحلت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثلاثمائه احمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید الجزری صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت و هم در این سال صاحب مصنفات سعید بن عثمان بن ابو علی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۵

سعید المصری بجهان جاودان شتافت و در سنه اربع و خمسین و ثلاثمائه ابو حاتم محمد بن جان البستی صاحب صحیح و دیگر مؤلفات گلشن حیات بدرود کرد و در سنه خمس و خمسین و ثلاثمائه خواجه احمد ابدال چشتی حسینی رضی اللّه عنه روی به ریاض رضوان آورد و چنانچه در نفحات مذکور گشته آن سید حمیده‌صفات پسر سلطان فرسنافه است و سلطان فرسنافه را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابو اسحق شامی ویرا گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که در ایام حمل لقمه شبهه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رسته بفروختی و از آن ممر مایحتاج زن برادر را سرانجام کردی تا در سنه ستین و مأتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال از عمر عزیزش درگذشت روزی با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت و در اثناء صید از پدر جدا افتاده در میان کوهی دید که چهل تن از رجال اللّه بر سر سنگی ایستاده‌اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان است حال بر وی متغیر گشت و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد و پشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی نمود او را بازنتوانست آورد بالاخره پدر نیز بر دست وی توبه کرد و خواجه احمد را ولدی بود محمدنام و سید محمد در سن بیست و چهار سالگی تکمیل علوم دینی و معارف یقینی نمود و در سنه احدی عشر و اربعمائه از عالم انتقال فرمود و در سال مذکور یعنی خمس و خمسین و ثلاثمائه ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد در تصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهارصد هزار حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث مذاکره می‌نمود و در سنه سته و خمسین و ثلاثمائه صاحب التصانیف ابو علی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و در ذی قعده سنه ستین و ثلاثمائه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفر بن فلاح را راح مرگ چشانیدند و در آن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادرزاده ابو سعید جبائی بود و در سنه احدی و ستین و ثلاثمائه سعید بن ابو طاهر نجس از عالم رفته برادرش ابو یعقوب قایم‌مقام شد و همدرین سال حافظ محمد بن الحارث بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع للّه ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و بیان آنچه در ایام دولت او واقع شد از گردش فلک منیع

در همانروز که المطیع للّه از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع للّه در مقام مطاوعت آمده شرایط مبایعت بجای آوردند و هم در آن ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف واسط رفته از ابن عم خویش عضد الدوله که فرمانفرمای ممالک فارس

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۶

بود استمداد فرمود و اتراک بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند و چندبار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلاثمائه عضد الدوله جهۀ معاونت عز

الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله ایشانرا تعاقب نموده بدار السلام درآمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سنه ست و ستین و ثلاثمائه ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش نفر از ذریت ابو سعید جبائی در میان قرمطیان زمام فرمانفرمائی بدست آوردند و بمشارکت یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و ثلاثمائه عز الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت هردو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در ماه رجب سنه ثمان و ستین و ثلاثمائه ابو سعید حسن بن عبد اللّه السیرافی که در علم نحو و لغت و فقه ماهر بود و شرح کتاب سیبویه تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و او در بعضی از توابع بغداد چندگاه بامر قضا اشتغال فرموده بود در تحفهٔ الملکیه مسطور است که زهد ابو سعید آن درجه داشت که هرروز قبل از آنکه بفیصل قضایا پردازد دوازده ورق کتابت میکرد و ده آقچه اجرت میگرفت و ماکول و مشروب و ملبوس خود را از آن ممر ترتیب مینمود و در وقتی که فوت شد از تألیف کتاب اقناع فارغ نشده بود و ولدش آن نسخه را تمام کرد و در سنه اثنی و سبعین و ثلاثمائه عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ثلث و سبعین و ثلاثمائه طایفه از قرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندک مالی از کوفیان گرفته بصلح بازگشتند و در سنه اربع و سبعین و ثلاثمائه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و بدریا درآمد و این صورت سه روز پی‌درپی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه سبعین و ثلاثمائه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفت و شرف الدوله ببغداد درآمده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه خمس و سبعین و ثلاثمائه قرمطیان بی‌ایمان کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکری فرستاد تا ایشانرا گریزانیدند و تعاقب نموده و مستأصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اجتماعی معتد به دست نداد بلکه بناء دولت ایشان از بنیاد برانداخت و در سنه سبع و سبعین و ثلاثمائه ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از اکابر نحات بود از عالم انتقال نمود و او در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و در اواخر بخدمت عضد الدوله دیلمی رسیده عضد الدوله نحو پیش او خواند و در مجلس او

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۷

بادب می‌نشست و ابو علی را در علوم تصانیف است و در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائه محمد بن احمد ابو احمد الحاکم النیسابوری صاحب التصانیف از عالم انتقال فرمود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابو نصر فیروز خسرو قایم‌مقام شد و ملقب ببهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلاثمائه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از استخاره بقصر خلافت درآمد و بدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چند نفر از امراء دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می‌آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته پایان کشیدند و او را از آنجا بموضع دیگر بردند و بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جههٔ طلب احمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع سالها بزیست و پیوسته با قادر صحبت می‌داشت و چون عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر باللّه ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضهٔ الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد ببطیحه رفت و

در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسر میبرد و چون بهاء الدوله طایع را مؤاخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهۀ خلافت طلب نمود از هبۀ اللّه بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که بر گرد این بطیحه است بسیار شده و جسری بر آن بسته‌اند و من در دریای حیرت افتادم در این اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری و او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده مرا بگذرانید و تعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی کنی هبۀ اللّه گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را بیراق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر باللّه لقب نهادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلاث مائه بدار السلام درآمده مهام خلافت را نظام و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار و اختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرین و اربعمائه متوجه عالم عقبی گردید اوقات

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۸

حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و سه سال وزارتش تعلق بابو الفضل صاحب نعمان داشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر باللّه احمد بن اسحق و بیان انتقال طایفه از علما و امراء با استحقاق

در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائه کسوت زندگانی ابو الحسن «۱» علی بن عمر الدار قطنی مندرس گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظماء علماء محدث بود و در سنه احدی و تسعین و ثلاثمائه شیخ ابو عبد اللّه محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بود در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابو عبد اللّه در تمامی عمر خود یک بیت گفت و آن اینست بیت

هرکسی با کار خویش و هرکسی با یار خویش

صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب در سنه احدی و ثلثین و ثلاثمائه واقع بوده و العلم عند اللّه تعالی و در سنه ثلث و تسعین و ثلاثمائه ابو نصر اسماعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغۀ وفات یافت و او نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب می‌نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و چون تحقیق لغت عرب بر ضمیرش استیلاء یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سرآمد علماء اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد و بتصنیف و تعلیم کتابت مصحف قیام می‌نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ثلاثمائه بدیع همدانی ابو الفضل احمد بن الحسین بعالم جاودانی انتقال نمود و چنانچه در تحفۀ الملکیه مذکور است بدیع از عجائب زمان خود بود قوت حافظه‌اش آن مرتبه داشت که قصیده را بیک خواندن یاد میگرفت و هرانشائی که باو میفرمودند در بدیهه می‌نوشت دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنه ثلث و اربعمائه قاضی ابو بکر الباقلانی که در فضل و کمال بی‌مثل بود روضه زندگانی را وداع نمود و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در سنه خمس و اربعمائه شیخ ابو علی دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ست و اربعمائه نقیب الاشراف و مظهر محاسن اوصاف السید الشریف الرضی رضی اللّه عنه بریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن

محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السّلام بود و آن جناب در نظم اشعار و علم نحو و لغت مهارت بی‌نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر

---

(۱) واضح باد که در تاریخ ابن خلکان فوت ابو الحسن مذکور فی سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۰۹

بگویم که سید رضی اشعر قریش است دور از کار نیست در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید رضی در اندک‌زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و در بیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانند آن تألیفی نتوان یافت و در سنه تسع و اربعمائه حافظ ابو محمد عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا- یافته منصب امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صاحب تاریخ بخاری محمد بن احمد البخاری و صاحب مؤلفات ابو الفتح محمد بن احمد بن فارس البغدادی فوت شدند و در سنه ثلث عشر و اربعمائه دانشمند سعید شیخ مفید که از جمله اعاظم علماء مذهب امامیه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش می‌نمود وفات یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که (و کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس عاش سته و سبعین سنه و له اکثر من مأتی مصنف و کانت صارتیه مشهودة و شیعته ثمانون الفا) و در جمادی الاولی همین سال ابو الحسن علی بن هلال که معروفست به ابن بواب خطاط در بغداد فوت شد و در جوار قبر امام احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه اربع عشر و اربعمائه نقش وجود صاحب تصانیف ابو سعید محمد بن علی بن عمر النقاش از لوح هستی سترده شد و در غره صفر سنه سته عشر و اربعمائه شیخ ابو عبد اللّه طافی ببهشت جاودانی انتقال نمود و آن جناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری و باطنی مهارت داشت بمرتبه که خواجه عبد اللّه انصاری در صحبت او نقش تلمذ بر صحیفه خاطر می‌نگاشت و در همین سال قادر پسر خود عبد اللّه را ولیعهد کرده القایم بامر اللّه لقب داد و در همین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد و جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه سبع عشر و اربعمائه ابو بکر القفال المروزی که یکی از مجتهدان مذهب امام شافعی است درگذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمائه ابو اسحق الثعلبی که یکی از اعاظم مفسرانست و کتاب عرایس تألیف اوست متوجه حجله آخرت گشت

ذکر القائم بامر اللّه ابو جعفر عبد اللّه بن القادر باللّه

در همانروز که اوقات حیات قادر آخر شد اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند و او در سلک صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می‌نمود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود در ایام خلافت او دولت ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معموره آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدن او هم در آن ایام بسعی طغرل بیک اتفاق افتاد و قائم در سنه سبع و ستین و اربعمائه از محنت‌سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۰

روز ابو الفتح منصور الشیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قائم بمرتبه وزار رسیدند و لوازم کفایت و کاردانی بتقدیم رسانیدند

گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قائم و بیان وفات زمره از اکابر و اعاظم

در اواخر ذی حجه سنه خمس و عشرین و اربعمائه القایم بامر اللّه بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائه شیخ ابو الحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه صاحب قدوری ابو الحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بربست و در سنه ثلثین و اربعمائه حافظ ابو نعیم احمد بن عبد اللّه الاصفهانی روضه زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورد و بروایتی در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه محدث ماوراء النهر حافظ ابو العباس جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علماء استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از شصت سال زیاده گفته‌اند و در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمائه امیر الامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابو کالیجار بن سلطان الدوله از فارس متوجه دار السلام شد و در سنه سته و ثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیر الامراء گشت و در همین سال برادر سید رضی الموسوی ابو القاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و آن جناب از سایر علماء و ادباء زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه و مقاله‌ایست در اصول دین و دیوانیست کبیر در شعر و دیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر (و هو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها عن النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسیع فی الاطلاع علی العلوم) و اختلاف است در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی اللّه تعالی عنهما و عن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة الطاهرین و الطیبین و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربع مائه شیخ ابو سعید فضل اللّه بن ابی الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابو الفضل حسن سرخی بود مدت عمر عزیزش بروایت حمد اللّه مستولی هشتاد و نه سال و چهار ماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی این است رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۱ با چشم مرا خوشست تا دوست دروست‌از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست

یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست

و جناب افضل الانام مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده‌اند و اللّه تعالی اعلم و هم درین سال ابو کالیجار بدار القرار خرامید و پسرش ملک رحیم بجای پدر نشست و در سنه سته و اربعین و اربعمائه حافظ خلیل بن عبد اللّه الحنبلی که یکی از علماء فن حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قائم خلیفه بود و بساسیری که در سلک امراء دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربیجان فرمانفرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور با عظمت و ابهت موفور بباب شماسیه نزول نمود و هم در آن ماه میان لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند و مواد فتنه و فساد روی در ازدیاد نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست

سلجوقیـان افتاد و طغرل بیک ملک رحیم را باعث این وحشت دانسـته بخلیفه پیغام داد که اگر این قضـیه بانگیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما بایـد آمد و ملک رحیم نزد طغرل رفته همان زمان مقید شد و در سـنه ثمان و اربعین و اربعمائه بساسـیری موصل را مسـخر گردانیـد و طغرل بیـک لشـکر بـدانجانب کشـیده و او را منهزم سـاخت و در سـنه تسع و اربعین و اربعمائه شارح صـحیح بخاری ابو الحسـین علی بن خلـف بن بطـال القرطـبی علم عزیمت بعـالم آخرت برافراخت و در سـنه خمسـین و اربعمـائه ابـو ابراهیم اسـحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسماعیل جوهری بود و کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و در همین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت تصرف درآورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شـنود بر سبیل تعجیل بجانب بغـداد شـتافت و در هشـتم ذیقعـده سـنه مـذکوره بدان بلده رسـیده قائم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسـا را بـا جمعی از مخصوصـان بارگـاه خلافـت بر شتران نشانـده در گرد بازارهـا بگردانیـد آنگـاه همه را کشـته خلیفه را بمهـارش عجلی سپرد و خطبه بنـام مستنصر علـوی خوانـد و قـائم از محبس رقعه‌ای مصـحوب معتمـدی نزد طغرل بیـک روان کرد مضـمون آنکه شعار قرامطه ظاهر شده بناء اسلام روی بانهدام دارد و اگر توانی بی‌تأنی بدینجانب شتاب طغرل بیک صفی الدین ابو العلاء منشی را گفت که سـطری چنـد مشـتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشـی نوشت که (ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلهٔ و هم صاغرون) و سلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۲

گفت امیـد است که مضـمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعـد از آنکه خاطر طغرل بیک از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قائم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شـرط زمین‌بوس بجای آورد و پیاده در جلو رکابش روان شـد قائم گفت ارکب یا رکن الـدین و منشیان بعـد از آن این لفظ را القاب طغرل نیک کردند و در آخر ذی قعده سـنه احدی و خمسـین و اربعمائه خلیفه و طغرل بیک ببغداد درآمده در همین سال سـلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشـکرش در کوفه ببساسـیری رسیده او را بگرفتند و سرش از تن جدا کردند در روضهٔ الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه از بسای شیراز بود او را بساسـیری میگفتند و در سـنه اثنی و خمسـین و اربعمائه قائم فرزند خویش عبد اللّه را ولی‌عهد گردانیده او را المقتدی باللّه لقب داد و در سـنه ثلث و خمسـین و اربعمائه حاکم دیاربکر نصیر الدوله احمد بن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتـل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایـت حاکم شـده بود در تاریـخ امام یافعی مسـطور است که نصـیر الـدوله بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عـدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یک شـخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه بتمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء لذات مشعوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه نصیر الدوله بعدد ایام سال سیصد و شـصت سریت گرفته بود و هرشب با یکی از ایشان مباشـرت می‌نمود و دیگر با آن کنیزک خلوت نمیگزید مگر در سال دیگر نوبت بوی می‌رسید و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه طغرل بیک وفات یافته سلطان الب‌ارسلان قائم‌مقام گشت و الپتکین سـلیمانی را به شـحنگی بغداد فرسـتاد و در سـنه سـته و خمسین و اربعمائه صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سـنه سبع و خمسـین و اربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسـین علی البیهقی و مؤلف محکم ابو الحسـین بن اسـماعیل اللغوی از مزخرفـات دنیوی بمنزهات اخروی پیوسـتند و در سـنه ثمان و خمسـین و اربع مائه در بغـداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سـر و دو رو بود که بر یک بدن ظاهر اتصاف داشت و در سنهٔ تسع و خمسـین و اربعمـائه خواجه یوسف بن محمـد بن السـمعانی از عـالم فـانی بجهان جاودانی شـتافت و او خواهرزاده خواجه محمـد بن خواجه احمـد ابدال چشتی است مدت عمرش هشـتاد و چهار سال بود و در سـنه اربع و ستین و اربعمائه الپ‌تکین از شـحنگی بغداد معزول گشـته سـعد الدوله گوهرآئین بجایش نشسـت و در سنه خمس و ستین و اربع مائه سلطان الپ‌ارسلان بدرجه شهادت رسید و

پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین و اربعمائه زمان حیات قائم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی باللّه خلیفه گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۳

ذکر المقتدی باللّه ابو القاسم عبد اللّه

بعضی از مورخان مقتدیرا پسر صلبی قائم شمرده‌اند و برخی نبیره پسری او گمان برده‌اند گفته‌اند که پدرش ذخیر الدین محمد نام داشته و علی ای التقدیرین همانروز که القائم بامر اللّه فوت شد المقتدی باللّه بر مسند خلافت برآمد اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بدو دادند و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک نمود و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی از منکر اقدام فرمود جواری مغنیه را از آمد شد مجالس بازداشت و نگذاشت که هیچ‌کس بی‌فوطه بحمام درآید و رسم کبوتربازی را برانداخت و گفت که آبهای حماماترا نگذارند که در دجله ریزد و ملاحانرا از آنکه رجال و نسوانرا در یک کشتی نشانند منع کرد از سلاطین حشمت‌آئین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود وفات مقتدی فی سنه سبع و ثمانین و اربع مائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت در امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شروع خود لوازم نصفت و رعیت پروری بجای آورند

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی

چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان فرمان‌فرمای جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت و اتحاد سمت اشتداد یافت و سلطان یکی از مخدرات سراپرده جلالت را نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود در سنه احدی و سبعین و اربعمائه صاحب التصانیف ابو بکر عبد الغافر بن عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد بن ابی یعقوب بن عبد اللّه بن یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابو المعالی در فقه نهایت مشهور است و در کلام شامل و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی فرمود و در ماه صفر سنه ثمانین و اربعمائه بجانب دار الملک خویش مراجعت نمود و هم درین سال دختر خود را که سابقا بحباله نکاح مقتدی درآورده بود بتجمل و حشمتی که دیده گردون پیر هرگز شبیه و نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود در روضهٔ الصفا مسطور است که ملک‌شاه مصحوب دختر نیک اختر صد و سی قطار شتر نمود که بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۴

و همه را بدیبای رومی پوشیده بودند و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلاید زرین همراه داشت و بر شش استر از آن بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی سر اسب مزین بزینهاء مطلاء مرصع پیش‌پیش محفه دختر ملکشاه میکشیدند و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت بدار السلام بغداد رسید غنی و فقیر و برنا و پیر صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزراء خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که (ان اللّه یأمرکم ان تؤد و الامانات الی اهلها) خاتون گفت بالسمع و الطاعهٔ اشارت کرد تا دختر را بد؟؟؟ الخلافه بردند و در آن شب که عروس را بشهر درمیآوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در

ملازمت مهدعلیا بودند چندان شمع و مشعله همراه داشتند که شهر در چشم آدمیان از روز روشن‌تر می‌نمود و در گرد محفه دختر سیصد کنیزک پری‌پیکر بودند و خواجه‌سرایانی که در پیش محفه و عقب آن میرفتند از غایت کثرت بشمار نمی‌آمد و در بغداد هیچکس مثل آن شیئ نشان نمی‌دهد و روز دیگر مقتدی خلیفه طوئی ترتیب نمود که چهل هزار من شکر در آن صرف شد باقی اشیا را بدین قیاس باید کرد و در روز جشن خلیفه هریک از ارکان دولت سلطانرا بخلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت و با وجود این‌همه اظهار میل و محبت از جانبین باندک زمانی میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و همانجا فوت شد و در همین سال ذو الشرقین السید المرتضی ابو المعالی محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید بیت

درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید ابو المعالی رحمهٔ اللّه علیه از ابو علی بن شاذان حدیث روایت میفرمود و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آن جناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه هرسال مبلغ دو هزار دینار از زکوهٔ جهات خود بفقرا و مستحقان میرسانید (و کان مقبولا معظما وافر الحشمهٔ حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمهٔ و الرضوان من خالق البلاد و العباد) و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات شیخ الاسلام و قدوه اتقیاء انام ابو اسماعیل خواجه عبد اللّه الانصاری اتفاق افتاد و آن جناب ولد ابو منصور محمد الانصاری است و ابو منصور از اولاد مت انصاری بود و مت پسر ابو ایوب رضی اللّه عنه صاحب رحل رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرهٔ آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد و مت در زمان خلافت عثمان ذو النورین رضی اللّه عنه در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته در بلده فاخره هرات ساکن گشت ولادت خواجه عبد اللّه قدس سره در آخر روز جمعه دوم ماه شعبان سنه سته و تسعین و ثلاثمائه بقهندز مصرخ روی نمود و در آن روز آفتاب در هفدهم درجه ثور بود در نفحات از آن جناب منقولست که گفت در اول حال مرا بدبیرستان زنی فرستادند بعضی از مردم این معنی را نپسندیدند و چون چهارساله شدم مرا بمکتب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۵

مالینی روان کردند بعد از آن‌که نه سال گشتم املا نوشتم و هنوز خورد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگران بر من حسد میبردند و کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب‌جمال ابو احمد نام مرا گفتند برای وی چیزی بگوی که این بیت گفتم که شعر

لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه‌و له لحظ غزال رشق القلب سهامه و هم از خواجه عبد اللّه روایتست که گفت حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه بر قلم من بگذشتی مرا یاد شدی و من سیصد هزار حدیث با هزارهزار اسناد یاد دارم و فرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب زیاده بر هفتاد هزار یاد داشتم و هم از وی منقولست که گفت هربامداد بگاه بمقری می‌شدم بقرآن خواندن و چون بازمیآمدم بدرس رفته شش روی ورق می‌نوشتم و از بر میکردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبد اللّه در گازرگاه هرات است و صفاء آن منزل نزاهت صفات زیاده از آن است که بیان بنان پیرامن تفصیل آن تواند گشت بنابرآن خامه دو زبان از مقام اطناب در آن باب درگذشت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بماه محرم الحرام صاحب کتاب الفرج بعد الشدهٔ قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی از شدت محف دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابو الفضل یحیی بن عبد اللّه الحکاک و شارح صحیح بخاری محمد بن خلف المرابط الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابو علی بن هبهٔ اللّه بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته طعام خورد و چون دست بشست و اکثر مردم متفرق شدند و غیر قهرمانه و شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی‌رخصت من درآمده‌اند شمس النهار بازپس نگریسته هیچ آفریده ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی از کار و کار از دست رفت و روزگار

حیاتش بسر آمده فوت شد

ذکر خلافت المستظهر باللّه ابو العباس احمد بن المقتدی باللّه

بعد از وفات المقتدی باللّه پسرش ابو العباس احمد بنابر استصواب سلطان بر کیارق سلجوقی که در آن وقت در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود و المستظهر باللّه لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن و مکارم آداب معروف شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در ایام دولت او از سبعه سیاره شش کوکب در حوت جمع گشته منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفانی بسان طوفان زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره بتمام در سرطان مجتمع گشته بودند و حالا شش کوکب در حوت جمع آمده‌اند و زحل با ایشان نیست

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۶

بنابرآن گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از طوایف خلایق که از هرجانب اجتماع نموده باشد بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق در آن سال زیاده از دویست هزار کس رقوافل حجاج در رودخانه فرود آمدند و بیکناگاه سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد و اندکی از ایشان پناه برؤس جبال برده خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلانجات نیافتند و مستظهر این واقعه را شنوده ابن عیسی را منظورنظر انعام و احسان گردانید و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر مریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله می‌داشت و در اواسط برادر عمید الدوله فخر الدوله رایت وزارت برافراشت و در اواخر هبهٔ اللّه محمد بن علی المعروف بابن المطلب در آن امر شروع نمود

گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر و بیان انتقال جمعی از علماء و اشراف بجوار مغفرت حضرت قادر

بصحت پیوسته که در اوایل ایام دولت مستظهر فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابو عبد اللّه محمد بن ابی نصر الحمید الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبد السلام محمد القزوینی بجهان جاودانی شتافت و او از اعاظم علماء معتزله بود و تفسیر کبیر را در سیصد مجلد تألیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی در زمان المقتدی باللّه بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت و مؤید الدوله صفی امیر المؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابو شجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب و سمو حسب سرآمد وزراء کفایت‌نمای بود اما صفت بخل و امساک بمثابه بر طبیعتش استیلا داشت که صائم الدهر گشت و شب در خانه تنگ و تاریک تنها افطار می‌کرد و در بعضی دیگر از کتب بنظر درآمده که ابو شجاع چون از شغل وزارت معاف داشته شد بمدینه طیبه رفت و مقیم گشته اکثر اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا وفات یافت و در مشهد ابراهیم بن النبی صلوات اللّه علیه و آله مدفون گردید و در ماه ربیع الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان بر کیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در آخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملک‌شاه و بر کیارق نام او در خطبه مندرج کردند و در سنه خمسمائه ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمنزهات اخروی انتقال نمود و او از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره‌ور بود در نفحات مسطور است که ابو نصر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۷

بخدمت سیصد پیر رسید و بصحبت حضرت خضر علیه السّلام فایز گردیده بمکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصر وفداشت و چون از آن سفر بهراهٔ مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد

مرقد منورش در خانجه باد نزديك بقبر امير عبد الواحد بن مسلم است و در چهاردهم جمادى الاخرى سنه خمس و خمسمايه حجة الاسلام ابو حامد زين الدين محمد بن محمد الغزالى الطوسى وفات يافت در نفحات مسطور است كه غزالى در اوايل حال در طوس و نيشاپور بتحصيل علوم و تكميل فنون اشتغال داشت و بعد از آن با وزير سلطان ملكشاه سلجوقى خواجه نظام الملك ملاقات كرده منظورنظر عاطفت شد و با بعضى علماء و افاضل كه ملازم مجلس نظام الملك بودند مباحثات كرده بر ايشان غالب آمد و تدريس نظاميه بغداد بوى تفويض يافت و در سنه اربع و ثمانين و اربعمائه بدار السلام شتافت و اكثر مردم عراق عرب را مريد و معتضد خود ساخت آنگاه باختيار ترك آن منصب داده در سنه ثمان و ثمانين و اربعمائه متوجه حرمين شريفين گشت و بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خير الانام عليه الصلواة و السلام مشرف شد و از حجاز بشام رفته از آنجا بمصر و از مصر باسكندريه خراميد و از اسكندريه بار ديگر بشام شتافته از شام روى بوطن اصلى آورد و آغاز تصنيف و تاليف كرد و احياء العلوم و كيمياء سعادت و بسيط و وسيط و وجيز و نصائح الملوك و جواهر القرآن و تفسير ياقوت التاويل در چهل مجلد و مشكوة الانوار و قواعد العقايد از جمله مولفات اوست و عقيده صاحب گزيده آنكه غزالى در ايام حيات نهصد و نود و نه كتاب در سلك انشا كشيد و چون اجل موعود آن امام والامقام دررسيد در طوس متوجه عالم بقا گرديد و در سنه سبع و خمس‌مائه ابو الفضل محمد بن ظاهر المقدسى المصنف فوت شد و در همين سال ابو المعالى النحاس الاصفهانى جهان فانى را وداع كرد و جمال حال ابو المعالى بانواع فضل و ادب محلى بود و در فن استيفا و سياق يد بيضامى نمود و او در اوايل حال ملازمت سلاطين سلجوقى كرده بمنصب عارضى سپاه اشتغال داشت و بعد از ان بدرگاه صاحب حله سيف الدوله صدقه شتافته بنابر امداد وزير مستظهر شد اما پس از انقضاء يك ماه از دخل در آن منصب بواسطه كمال خست و امساك كه جليس سركور بود اركان دولت خليفه با ابو المعالى در مقام عداوت آمدند و او را بفرمان مستظهر مقيد گردانيده مؤاخذه كردند و ابو المعالى از محبس گريخته بهمدان شتافت و در آن ديار پريشان‌حال روزگار ميگذرانيد تا در سنه ثمان و خمس مائه مجير الدوله ابو القاسم على بن فخر الدوله بعالم آخرت منزل گزيد و او در سنه تسع و اربعمائه منظورنظر التفات مستظهر خليفه گشته خلعت وزارت پوشيده بود و قرب نه سال بآن امر خطير اشتغال نموده در سنه مذكوره متوجه عالم بقا گرديد و بعد از فوت مجير الدوله هبة اللّه محمد بن على المعروف بابن المطلب متصدى امر وزارت شد و ولى الدوله

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۱۸

لقب يافت و در سنه تسع و خمسمائه سلطان محمد بن ملكشاه بعالم مخلد انتقال نموده پسرش سلطان محمود قائم‌مقام گشت و در سنه اثنى عشر و خمسمائه مستظهر خليفه نيز درگذشت

ذكر المسترشد باللّه ابو منصور فضل بن المستظهر باللّه

در روز وفات مستظهر اكابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد باللّه لقب دادند مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنى بسيار در ضمن اندك لفظى بر لوح بيان مى‌نگاشت و بتكبر موصوف بود و به مهابت و سياست معروف لاجرم از دبيس بن صدقه صاحب حله و سلاطين سلجوقى چندان حسابى برنگرفت و ميان ايشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاده خليفه در سنه تسع و عشرين و خمسائه بدست سلطان مسعود سلجوقى گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خيمه محبوس كرده جمعى از ملازمان بر وى گماشت و هم در آن ايام بعضى از فدائيان ملاحده فرصت يافته بزخم خنجرى جان‌ستان خليفه را شهيد ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزيت قيام نموده فرمود تا جسد او را بمراغه تبريز برده در مقبره يكى از اتابكان آذربيجان مدفون گردانيدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بيست روز بود و اوقات حياتش چهل و سه سال وزارتش در اوايل تعلق بجلال الدين ابو على حسن بن صدقه ميداشت و در اواخر ابو القاسم على بن طراد زينبى رايت وزارت

برافراشت

گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد باللّه و بیان انتقال بعضی از علماء فضایل دستگاه

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریختند بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد صاحب حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا بما نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب اهل مروتست لاجرم نقیب النقبا مأیوس بازگشت و ابو الحسن بعد از روزی‌چند از حله بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابو الحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابو الحسن را ببغداد فرستاد و بقولی مسترشد از برادر عفو فرمود و او را نوازش نمود و روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ دربر ابو الحسن پوشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته او را بر شتری نشاندند و غلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیات ابو الحسن را در گرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره بر پشتش می‌زد و در مرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنه ثلث عشر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۱۹

و خمس‌مائه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیه السّلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام برؤیت اجساد آن انبیا بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغییر بابدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مفازه قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنه سته عشر و خمسائه امام محی السنهٔ ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقاء انتقال نموده و او در سلک اعاظم علماء و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف و تصنیف میگماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابو محمد توفیق تالیف شرح السنهٔ یافت رسول را صلی اللّه علیه و آله و سلم در خواب دید که گفت (احیاک اللّه کما احییت سنتی) بنابرآن ملقب بمحی السنه گشت کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت و جمع الجامعین و فتاوی از جمله مؤلفات محی السنهٔ است وفاتش در شهر شوال سنه مذکوره بقصبه مرو رود اتفاق افتاد و هم‌آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون شد اوقات حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفهٔ الملکیه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد و بعد از اتمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلماء نمود و تحسین یافت خلیفه امر انشا را بوی تفویض کرد و چون فرمود که مکتوبی نویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد و اصلا نتوانست که کلمه در قلم آورد ابن خشاب گفت او مرد این مقام نیست در خانه خود می‌تواند که قصه ترتیب کرده بنویسد و بعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر ننموده و او از بغداد ببصره رفته ده مقام را که ظاهر نساخته بود ارسال فرمود مدت عمرش هفتاد سال بود و در سنه سبع عشر و خمسمائه در بلده قزوین شیخ «۱» احمد غزالی برادر حجهٔ الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار فصاحت‌آثار کثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه بادبا فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت

جان من خبر از ذوق نیمشب‌صد ملک نیمروز بیکجو نمی‌خرم قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته به قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاد خلیفه را فتح و نصرت دست داده مسترشد ببغداد بازگشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رفت و او را بران داشت که در سنه تسع عشر و خمسمائه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد

خبر

(۱) واضح باد که صاحب تاریخ مرآت الصفا وفات شیخ احمد غزالی را فی سنه اربع و خمس مائه نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲۰

یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک داشته پراکنده گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه اثنی و عشرین و خمس‌مائه جلال الدین ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار سیاق و استیفا قصب السبق از امثال و اقران می‌ربود وفات یافت و او در شهور سنه ثلث عشر و خمسمائه بحکم مسترشد مستند مسند وزارت گشت و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره درگذشت و در سنه سته و عشرین و خمسمائه سلطان محمود بن محمد شاه بن ملکشاه وفات یافت در سنه عشرین و خمس‌مائه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در سنه سبع و عشرین و خمس‌مائه خواجه مودود چشتی فوت شد و خواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بود و در سن هفت سالگی تمام کلام اللّه را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نمود و چون خواجه بیست و شش‌ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را قایم‌مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع در تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر ایام حیات همدران دیار اوقات گذرانید و در سنه تسع و عشرین و خمس‌مائه امیر حله ابو الاعز دبیس بن صدقهٔ بن منصور از جهان پرغرور انتقال نمود و او بصفت شجاعت و جلادت موصوف بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفاء بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی می‌داشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی برافراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم‌مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او در سنه احدی و خمسین و خمس‌مایه با سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس بجای پدر نشست و بعد از آنکه بیست و هشت سال فرمانفرمائی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابو الحسن عبد الغافر بن اسماعیل بن عبد الغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست و هم درین سال طایفه از امراء سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغواء آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و سلطان مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲۱

و مسترشد در یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیری برداشته با وزیر خویش ابو القاسم علی زینبی ثبات قدم نمود و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضات بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه بازداشتند و در آن اثنا مسعود بواسطه استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد مقرر آنکه مسترشد هرسال از اموال دار السلام چهار صد هزار دینار بخزانه سلطان رساند و من‌بعد خود را از مقام لشکر کشی بگذراند و در آن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه

مسترشـد درآمدند و او را شـهید کردند و بعضـی از مورخان را اعتقاد چنانست که این صورت بنابر اسـتصواب سـلطان مسـعود روی نمود و علی ای التقـدیرین بعـد از وقوع آن امر مسـعود اظهار جزع کرده سوار شـد و قاتلان مسترشـد را پیـدا کرده بقصاص رسانیده خواص و عوام سـرها برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند و علماء و قضاهٔ تابوتش را برداشته در مدرسه مراغه بخاک سپردند

ذکر خلافت الراشد باللّه ابو جعفر منصور بن المسترشد باللّه

مسترشـد قبل از انقضاء اوقات حیات خود بیکسال راشـد را ولی‌عهـد ساخته از مردم بنام او بیعت سـتانده بود و چون خبر اسـر و قتل مسترشد ببغداد رسـید در روز دوشـنبه بیست و هفتم ذی قعده سـنه تسع و عشـرین و خمس‌مائه اکابر و اشـراف دار السلام بتجدید با راشد بیعت کرده او را بر سـریر خلافت نشاندند و شحنه بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود و در سنه ثلثین و خمس‌مائه سـلطان مسـعود رسولی نزد راشـد فرسـتاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از اداء مال عـار داشـته باتفاق اهل بغـداد با امرا و لشـکریان سـلطان مسـعود که در دار السـلام بودنـد در مقام قتال آمدنـد و سـلجوقیان از شـهر گریختنـد در آن اثنـا داود بن محمـد بن ملکشـاه از آذربیجـان و عمـاد الـدین زنگی از موصـل ببغـداد رسـیدند و راشـد بوصول آن جماعت مسـتظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السـلام گشت و راشـد ازین معنی وقوف یـافته بنابر اسـتصواب داود و اتابک زنگی بعزم رزم مسـعود روان شـد و بعـد از تقارب فریقین بغـدادیان از مقاومت با سـلجوقیان خود را عاجز دیـده بدار السـلام بازگشـتند و مسـعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مـدت محاصـره پنجاه روز امتـداد یافت و بعد از آن سـلطان مسـعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت دانسـته هم‌عنـان اتابـک زنگی روی بصوب موصـل آورد و داود بجـانب آذربیجان رفت و راشـد در موصل از زنگی مفارقت نموده بمراغه شـتافت و در آن منزل کرت دیگر داود و بعضـی از امراء سـلجوقی بوی پیوسته چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲۲

بین الجانبین آتش جنگ و شـین سـمت اشـتعال پـذیرفت و هزیمت بر جانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزسـتان پیش گرفت و از خوزسـتان باصـفهان شـتافته در آن دیار شخصـی از ملاحـده آن خلیفه سـرگردانرا بزخم کاردی از پای درآورد و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد را در ظاهر اصـفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می‌نمود

ذکر المقتفی لامر اللّه ابو عبد اللّه محمد بن احمد المستظهر

در آن ایام که راشـد از مسـتقر سـریر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربیجان رفت سـلطان مسـعود از نهروان ببغـداد بازگشـته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المسـتظهر را بر مسـند خلافت نشاند و او را المقتفی لامر اللّه لقب داد و بعد از دو سه روز کس نزد خلیفه فرسـتاده پیغـام کرد که مفصـل کن که مایحتـاج تو و اتبـاع تو روزی چه مبلغ میشود تـا موضـعی تعیین نمایم که وکیل تو روزبروز آن وجه را از آن ممر بستاند خلیفه جواب داد که هرروز چهل استر آب بدار الخلافه می‌کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ما شخصی عالی شانرا بر مسند خلافت نشانده‌ایم خدای تعالی شر او را از ما کفایت کند آنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته مقتفی را در هیچ‌کار دخل نداد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمس‌مائه وفات یافت و بعـد از آن رواجی در سـر کـار خلافـت پیـدا شـد و مقتفی دیگر سـلاطین سـلجوقی را ببغـداد راه نـداد و او مردی کریـم حلیم

نیکوسیرت بود و در ایام اختیار اموال بسیار صرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمس‌مائه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یکروز وزارتش تعلق بعون الدین هبیره می‌داشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد

در روضهٔ الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم بوقوع پیوست چنانچه از اهل خمه هزار نفر در آن زلازل هایل هلاک شدند و آب شط بغداد بمثابه روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غریق گرداب فنا گشت و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه خمس و ثلاثین و خمس‌مائه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت و آن جناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و در اندک‌زمانی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲۳

بر امثال و اقران فایق آمده بدیگر ولایات شتافت و از علماء آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورد و در مرو اقامت نمود و از آنجا بهرات رفته بعد از چندگاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود و در اثناء راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی بمرو نقل کردند و حالا مزار آن جناب در ظاهر آن بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مؤلف تجرید الصحاح ابو الحسین زر بن معاویه وفات یافتند و در سنه سته و ثلثین و خمسمائه شیخ معین الدین ابو نصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی کاس ممات درکشید نسب آن جناب بجریر بن عبد اللّه البجلی میرسید و او در سنه احدی و اربعین و اربعمائه تولد نموده بود و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هجده سال در یکی از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بر وی مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السایرین است که سراچه قلوب ارباب سیر و سلوک را روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن قدوه عارفان بود در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد ششصد هزار کس توبه کرده‌اند و از راه معصیت بطریق طاعت بازآمده از غرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن مرشد اکمل خبر میدهد در نفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو فرزند کرامت کرد و سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آن جناب چهارده پسر بالتمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و اسامی ایشان اینست عبد الرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیا قادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر ظهیر الدین عیسی فخر الدین ابو الحسن حمید الدین عبد اللّه نجم الدین ابو بکر بدر الدین صاعد شهاب الدین اسماعیل عماد الدین عبد الرحیم و ازین جمله از چهار پسر نیک‌اختر نسل باقی ماند و نامهای ایشان این است قطب الدین محمد ضیا قادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر و در سنه سبع و ثلاثین و خمس‌مائه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن نعمان النسفی بعالم آخرت شتافت ولادتش در سنه احدی و ستین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنه مذکوره در بلده سمرقند روی نمود و در سنه ثمان و ثلاثین و خمس‌مائه صاحب کشاف جار اللّه العلامه ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری از کسوت حیات عاری گشت ولادتش در ماه رجب سنه سبع و ستین و اربعمائه در زمخشر که قریه‌ایست از قری خوارزم اتفاق افتاده بود و او مذهب اعتزال داشت کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغهٔ در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار مرقوم کلک بلاغت‌آثار اوست و تمامی مؤلفات جار اللّه سیما کشاف از تعریف بلغاء وصاف استغنا دارد و در سنه اربع و اربعین و خمس

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۳۲۴

مائه الحافظ القاضى ابو الفضل بن موسى البستى كه يكى از علماء اعلام بود از عالم انتقال نمود و از مصنفات او شفا در ميان برايا مشهور است و در سنه سته و اربعين و خمس مائه آفتاب حيات مصنفات حافظ ابو بكر محمد بن عبد اللّه المغربى الاندلسى بمغرب فنا غروب كرد و در سنه احدى و خمسين و خمس‌مائه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه رسولى بدار الخلافه فرستاده از مقتفى التماس نمود كه نام او را در خطبه مندرج گرداند و خليفه از قبول اين ملتمس ابا كرده سلطان محمد لشكر ببغداد كشيد و مقتفى اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره امتداد يافته در آن اوقات بغداديان جنگهاى مردانه كردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربيجان اخبار پريشان استماع نموده دست از محاصره دار السلام بازداشته رايت مراجعت برافراشت و بعد از آن در بغداد وبائى عظيم اتفاق افتاده جمعى كثير وفات يافتند و در سنه اثنى و خمسين و خمس‌مائه المقتفى لامر اللّه فرمود تا درى در غايت تكلف بجهت خانه كعبه ساختند و بمكه برده نصب نمودند و در كهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهۀ خود تابوتى ترتيب داد و در سنه خمس و خمسين و خمس‌مائه بمرض موت گرفتار شده روى بدار القرار نهاد

ذكر المستنجد باللّه ابو المظفر يوسف بن محمد و بيان آنچه در ايام اقبال او واقع شد از نيك و بد

مقتضيان آثار سابقه و مستحفظان اخبار لاحقه آورده‌اند كه ولادت يوسف بن مقتفى در غره ماه ربيع الآخر سنه عشر و خمس‌مائه اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تميز رسيد مقتفى منصب ولايت‌عهد خود بدو داد و او را المستنجد باللّه لقب نهاد اما در وقتى كه مقتفى بسكرات موت گرفتار گشت پسر ديگرش ابو على داعيه خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و اركان دولت رشوتها قبول كرد كه بعد از وفات مقتفى ابو على را بر مسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند كه ما دست بيعت بمستنجد داده‌ايم حالا بچه تأويل نقض عهد نمائيم مادر ابو على گفت كه چون مستنجد بديدن پدر آيد من خاطر از ممر او فارغ گردانم آنگاه جمعى از كنيزكان را كاردها داده در كمين نشاند كه چون مستنجد پاى در آن خانه نهد دست بردى نمايند و يكى از خواجه‌سرايان برين مكيدت اطلاع يافته صورت قضيه را معروض عضد الدين كه او را استاد الدارمى گفتندى گردانيد و عضد الدين مستنجد را تنبيه نموده او در غايت احتياط نزد پدر رفت و چون مقتفى رخت سفر آخرت بربست و مستنجد بر مسند خلافت نشست ابو على را با مادرش محبوس كرده مجموع آن كنيزكان را در دجله افكند و مستنجد بوفور فراست و كياست موصوف بود و بتمهيد بساط عدالت و رعيت‌پرورى معروف مردم مقرريپشه را هميشه منزجر مى‌ساخت و هرگز گوش بجانب سخن ساعى و نمام نمى‌انداخت نقل است كه مستنجد نوبتى بحبس يكى از غمازان فرمان فرمود و آن

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۳۲۵

شخص مدت مديد در زندان مانده مردى از دوستان او بعرض مستنجد رسانيد كه اگر از موقف خلافت حكم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل مى‌نمايم كه مبلغ ده هزار دينار بخزانه عامره رسانم خليفه جواب داد كه اگر تو مانند آن غماز شريرى ديگر پيدا كنى كه محبوس گردانم من بشكرانه ده هزار دينار بتو انعام ميكنم وزارت مستنجد تعلق بوزير پدرش عون الدين يحيى بن محمد بن هبيره مى‌داشت و عون الدين بمعاونت راى صايب و مظاهرت تدبير ثاقب كما ينبغى بتمشيت آن امر قيام مى‌نمود و در تشييد احكام شرع شريف و تمهيد قواعد ملت منيف مهما افكن سعى ميفرمود و او در سنه ستين و خمسمائه وفات يافت و شرف الدين ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه احدى و ستين و خمس‌مائه شيخ محى الدين عبد القادر جيلانى بجوار مغفرت سبحانى پيوست و هو محى الدين عبد القادر بن ابى صالح بن موسى بن ابى عبد اللّه بن يحيى بن محمد بن داود بن موسى بن عبد اللّه بن الحسن ابن الامام حسن عليه السّلام بود و مادر شيخ محى الدين عبد القادر ام الخير فاطمه دختر ابو عبد اللّه الصومعى

الزاهد بود و ابو عبد اللّه صومعی از جمله مشایخ جیلان است بنابرآن شیخ محی الدین عبد القادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنه سبعین و اربعمائه یا سنه احدی و سبعین روی نمود و چون سن شریفش بهجده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بدرجه فضل و کمال ترقی کرده از آن جناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبد القادر میگفت (کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی اللّه علیه و سلم و ما رفع المصطفی صلی اللّه علیه و سلم قدما الا وضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدم الا ان یکون قدما منه من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیر نبی) و در سنه اثنین و ستین و خمس‌مائه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث و ستین و خمس‌مائه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که نسبتش بدوازده واسطه بابو بکر الصدیق رضی اللّه عنه میرسید و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنه سته و سبعین و خمس‌مائه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال

ذکر المستضئی بنور اللّه ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد

طلوع انوار طلعت مستضئی در سنه سته و ثلثین و خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد و او را در اسم و کنیت با قرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام و التحیة سعادت موافقت دست داد و هیچیک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲۶

مسند خلافت از نور وجود مستضئی صفت اضائت گرفت و او در آن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل و احسان و سماط برو امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز و هلاکت او در ایام دولت مستضئی بوقوع پیوست و مستضئ در سنه خمس و سبعین و خمس‌مائه رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال وزارتش در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤساء و در اواخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت

گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب الدین قیمار و ذکر انتقال بعضی از اعزه و اشراف از عالم ناپایدار بدار القرار

ارباب اخبار آورده‌اند که در اوایل ایام دولت المستضئی بنور اللّه قطب الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب امیر الامرائی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و بطریقه استقلال و استیلاء در کلیات و جزئیات مهام ملک و مال دخل نمود و بی‌مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد بسمع قبول نمی‌شنود و بمقتضای رای غلط نمای خود عمل میفرمود و بالاخره کار بجائی رسید که در سنه سبعین و خمس‌مائه قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود کرد و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز آتش نهب و تاراج در خانه‌اش زد و با بعضی از امرا و جمعی کثیر از اهل غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوائف انام بگوش مستضئی رسید و دانست که منشأ آن فتنه کیست بر بام کوشک رفته و خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر می‌نهد اکنون اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهزار حیله در سرا انداخته هرچند خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثناء راه از تشنگی و حرارت

آفتاب بی‌تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقل است که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه‌ای رسیده بود که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و درجی بزرگ از طلاء مشبک مملو از مشک و عنبر در آنخانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش نجاست بمشامش نرسد در روضهٔ الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز غارت میکردند مفلوکی در آنخانه پنج خریطه زر یافت و از وهم مردم باقوت که بر سر راه بودند نتوانست که مال را بصریح بیرون برد بنابرآن متأمل گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال خریطها را در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق که او را بدانسان دیدند در خنده شدند و او در رفتار

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲۷

تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و باین حیله آنهمه طلا بیرون برده یکی از اغنیا شد و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی ابو الحسن علی بن عبد اللّه بن خلف بن نعمهٔ الاندلسی وفات یافت و در سنه احدی و سبعین و خمس‌مائه محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبهٔ اللّه بن عساکر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است در هفتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبه انسانیست

ذکر الناصر لدین اللّه ابو العباس احمد بن المستضئی بنور اللّه

چون چراغ عمر مستضئی بسبب هبوب صرصر اجل بی‌نور گشت ناصر برحسب وصیت بر مسند خلافت نشست و او بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه‌ای از دقایق امور مملکت در احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را در بغداد برانداخت و در تعمیر و ترویج بقاع خیر سعی نموده مساجد و حوانق و مدارس و اربطه معمور ساخت شبها به نفس خویش در گرد محلات و دور بغداد سیر می‌نمود و بقدر مقدور استراق‌سمع و استفسار احوال می‌فرمود و پیوسته جاسوسان او اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حکام لوازم استعلام بجای می‌آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادره اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هرتاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می‌نهاد تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثه میت نمی‌داد توجه سلطان محمد خوارزم شاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در اوقات فرمانده‌ی ناصر بوقوع پیوست و هم در آن اوان از شوکت چنگیز خان اساس پادشاهی خوارزم شامیان درهم شکست و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر مریض شده از جهان گذاران؟؟؟ رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش بچهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ‌یک از عباسیان این مقدار ممتد نگردید مؤید الدین ابو عبد اللّه محمد بن علی که معروف است بابن قصاب و جلال الدین ابو المظفر حلی هبهٔ اللّه البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزهٔ الحسینی و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزراء ناصر منتظم بودند و در طریق راستی و شیوه کوتاه‌دستی سلوک می‌نمودند

گفتار در بیان شمه از وقایع ایام خلافت الناصر لدین اللّه و ذکر وفات زمره‌ای از ارباب علم و اصحاب یقظه و انتباه

هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت‌پناه آورده‌اند که چون ناصر خلیفه در امر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۲۸

حکومت استقلال یافت و پرتو شعله مهابت و سیاست او بر وجنات احوال ساکنان ولایات تافت و در سنه تسعین و خمس‌مائه مؤید

الـدين محمد بن قصاب را كه منصب وزارت داشت لشـكرى داده بجانب خوزسـتان روان كرد و ابن قصاب شـرايط اهتمام و اجتهاد رعـايت نموده آن مملكت را بحوزه ديوان خليفه درآورد و در سـنه ثلث و سـتمائه سـنجر كه مملوك ناصـر و مالـك خوزسـتان بود بعضى از ولايات سيستان را نيز تسخير فرمود و در سنه اربع و ستمائه ناصر حكم كرد كه در بيع و شراء اجناس و مواشى از هيچكس تمغا نسـتانند و آن قاعده مذمومه را منسوخ دانند و در سـنه اربع عشـر و سـتمائه سلطان محمد خوارزم شاه كه از ناصر خليفه رنجيده بود بـا سـيصد هزار سوار خنجرگـذار بصوب دار السـلام بغـداد توجه فرمود بعزيمت آنكه مبانى دولت آل عباس را پست گردانـد و سيـد علاء الملك ترمـذى را كه از اجله سادات بود بر مسـند خلافت نشانـد و چون اين خبر در دار السـلام بغداد شايع گرديد ناصر خليفه شـيخ شـهاب الـدين سـهروردى را جهـهٔ مصالحه روان گردانيد و شـيخ شـهاب الدين در حدود همدان باردوى سـلطان محمد رسيده كثرتى ديد كه در حوصله قوت متخيله او نمى‌گنجيد و شيخ بعد از سعى و تردد بسيار رخصت حاصل كرد كه با خوارزم شاه ملاقـات نمايـد و باداء رسالت خليفه بغـداد زبان بگشايـد و چون بخرگاه خوارزم شاه بملاقات آمـد سـلطان محمـد را ديـد جامهاى بى‌تكلف پوشـيده و بر توشـكى نشسـته شـيخ بسـنت عمل نموده سلام كرد اما سلطان از غايت تكبر لب بجواب نگشود بلكه اجازت جلوس نيز نفرمود و شـيخ همچنان بر پاى ايسـتاده بلغت عربى خطبه بخواند و سخن را بذكر اولاد عباس رسانيده فضائل آن جماعت را تعـداد كرد و ناصـر را تخصـيص نموده بعضـى از صـفات پسـنديده او بر زبان آورد و حـديثى روايت فرمود كه مبنى بود بر ترك ايذاء آل عباس و ترجمان مضـمون اين سـخنان را بعرض سـلطان رسانيده خوارزم شاه جواب داد كه آنچه اين از اوصاف ناصـر بيان ميكنـد غيرواقع است و چون من ببغـداد رسم بزرگى را كه موصوف بـدين صـفات باشـد بر سـرير خلافت خواهم نشاند و آنچه اين ميگويـد كه رسول صـلى اللّه عليه و سـلم از ايـذاء ايشـان نهى فرموده كسـى آن قوم را رنجانيـده كه هم از ايشان بوده و اكثر ذريت عباس در زندان متولد گشـته‌اند و حال آنكه در آن زمان جمعى كثير از عباسيان بفرمان ناصر در زندان بودند شيخ چون اين جواب استماع نمود از خرگاه بيرون آمده ببغداد شـتافت و كيفيت گفت‌وشـنود را بعرض ناصـر رسانيد ناصر متوهم و خائف گشته بترتيب اسباب قلعه‌دارى مشغول شده سلطان محمد بقصبه حلوان رسيد در اوايل فصل خريف حريف سرما و لشكر برد دست‌بردى نمود كه دست و پاى بسـيارى از سپاهيان از كار و رفتار بازماند و برف فراوان باريده اكثر چهارپايان تلف شدند بنابرآن سلطان عنان عزيمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال ديگر يراق لشـكر كرده از ناصـر خليفه انتقام كشـد اما بواسـطه مخالفت چنگيز خان و هجوم مغولان مجال نيافت چنانچه شمه ازين معنى در محل خود سمت تحرير خواهد پذيرفت انشاء اللّه

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۲۹

تعالى بثبوت پيوسته كه در اوايل اوقات خلافت ناصر فى سنه سبع و سبعين و خمس‌مائه خواجه احمد بن خواجه مودود چشتى وفات يافت و او در سـنه سـبع و خمس‌مائه متولـد شـده بود و بعـد از وصول بسن رشـد و تميز در قصـبه چشت قائم‌مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتى بتربيت مريدان و مسـتفيدان قيام نموده حضرت رسول صلى اللّه عليه و سلم را بخواب ديد كه فرمود اى احمد اگر تو مشـتاق ما نيستى ما مشـتاق توئيم بنابرآن خواجه احمد سه يار موافق پيدا كرده روى بمدينه طيبه آورد و بعد از طواف روضه مقدسـه خير الانام عليه السّلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه شيخ شهاب الدين سهروردى فرود آمده شيخ او را تعظيم بسيار نمود و ناصـر خليفه بنـابر خوابى كه ديـده بود خواجه احمـد را طلبيـده وظايف اكرام و احترام بتقـديم رسانيـده و مبلغى برسم تحفه بنظر خواجه احمـد آورد آن جناب جهـهٔ خاطر خليفه انـدكى از آن برداشـته چون از مجلس بيرون آمـد همه را بر فقرا قسـمت نمود و بجـانب خراسان توجه فرمود و در سـنه ثمان و سـبعين و خمس‌مائه محـدث و مورخ انـدلس ابو القاسم خلف بن عبد الملك القرطبى و سيد عابد سـيدى احمد بن ابى الحسن الرفاعى وفات يافتند و سـيدى احمد رضـى اللّه عنه از اولاد امجاد امام عاليمقـام موسـى الكـاظم عليه السّـلام بود و جمال حالش بكمالات صورى و معنوى آرايش داشت و در كتب سـلف و خلف از وى كرامـات و خوارق عادات بسـيار منقولست و در سـنه اربع و ثمانين و خمسـمائه ابو بكر محمـد بن موسـى الحازمى الهمـدانى بجهان

جاودانی شتافت و در سنه سبع و ثمانین و خمس‌مائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکور است که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حسن بود و او در حکمت مشائیان و اشراقیان تبحر تمام داشت و در آن باب تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه نمود و بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده‌اند و حکایت کرده‌اند که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمه رسید همراهانش گفتند ما را یکسر گوسفند ضرورتست و ده درم بترکمانی که مالک گوسفندان بود داده گوسفندی بزرگ گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندی خردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند و شیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده در باب تسلی خاطر او سخنان میگفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه از عقب ایشان در دویدن آمد و ترکمان نیز در پی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش را بگرفت و بکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون از آن میرفت ترکمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آنرا برداشته بیاران پیوست و حال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود در تاریخ امام یافعی مسطور است که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد بآنکه در اعتقاد موافق حکماء متقدمین است بنابرآن علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۰

و حاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخرا منازعان بر دار کشیدند و روایتی آنکه طعام از وی بازگرفتند تا بمرد مدت عمرش سی و شش سال یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع و تسعین و خمس‌مائه ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی فوت شد و نسب ابن الجوزی بامیر المؤمنین ابو بکر رضی اللّه عنه میرسید و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار وحید ادوار و فرید اعصار بود از مصنفاتش تلقیح و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انسان مشهور است و نکات آن کتب در مؤلفات علما و فضلاء منقول و مذکور در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال می‌نمود و بر بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نادر میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللّه عنه میان شیعیان و سنیان نزاع کلی بوقوع پیوست و بعد از قیل و قال هردو طایفه بمحاکمه ابن جوزی راضی شدند و در محلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس درآمده یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابه رسول صلی اللّه علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا ابو بکر صدیق رضی اللّه عنهما و چون رعایت جانب فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که (افضلهما من کاتب ابنته) و فی الحال از منبر فرود آمد تا بسبب اعادت سؤال کشف معنی این عبارت مبهم نباید کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابو بکر افضل است زیرا که دختر او عایشه رضی اللّه عنهما در خانه رسول صلی اللّه علیه و سلم بود و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی علیه السّلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله در خانه او بسر میبرد و هم درین سال شاه سنجان که ملقب و موسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ستمائه ابو المکارم فضل اللّه الذقانی که در حدیث شاگرد شیخ بخاری بود از جهان نقل فرمود و او در سال پانصد و سیزده بوجود آمده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد و هم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب التصنیفات ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة اللّه العساکر بعالم آخرت رفتند و در سنه اثنی و ستمائه ناصر منصب وزارت خود را بسید ابو الحسن بن ناصر مهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود و آن جناب در اوایل حال ساکن خطه ری بود و در وقتی که خوارزم شاه بر آن ولایت استیلا یافت بدار السلام شتافت و در سنه اثنی و تسعین و خمس‌مائه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنه اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و ستمائه ناصر رقم عزل بر ورق حالش کشید اما نسبت بآن جناب مراسم رعایت و عنایت مرعی میداشت و همت بر سرانجام وجه

معاش و مایحتاجش می‌گماشت و در منتصف محرم الحرام سنه سته و ستمائه شیخ روزبهان الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روزبهان در علوم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۱

عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست و هم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملهٔ و الدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت و هو ابو عبد اللّه محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین و خمس‌مائه یا سنه ثلاث و اربعین و خمس‌مائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابرآن او را رازی گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می‌فرمود تا وقتی که والد او فوت شد آنگاه بسجستان شتافته پیش کمال سجستانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بری بازگشته در سلک تلامذه مجد جیلی که از جمله شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علماء آن دیار در باب اختلاف مذهب مناظرات بوقوع پیوست و امام فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت و از ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری در اکرام و احترام آن زبده علماء انام مبالغه تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلده فاخره هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه کردند که مزیدی بر آن نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امام فخر الدین رازی بغایت جمیل و باوقار و محتشم بود و هرگاه سوار می‌شد قرب سیصد کس از طلبه علوم در رکاب او پیاده می رفتند و او را در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایهٔ العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث شرقیه و مباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل و عیون المسائل و ارشاد النظار الی لطایف الاسرار و اجوبهٔ المسائل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبدهٔ و المعالم و کتاب المحصول و ملخص و شرح اشارات و جرح عیون الحکمهٔ و شرح اسماء اللّه و شرح مفصل و شرح رجیز و شرح کلیات قانون و له مختصر فی علم الاعجاز و مؤاخذاهٔ جیدهٔ علی النجاهٔ و رسالهٔ فی علم الفراسهٔ و غیر ذلک من الکتب و الرسایل وفات امام فخر الدین رازی در سنه مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلده هرات روی نمود و در خیابان آن بلده فاخره قبر او مشهور است و گشت‌گاه جمهور مردم نزدیک و دور و در همین سال ابو البقا عبد اللّه بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که ولم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و صنف فیه مصنفات مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی علی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۲

الفارسی و شرح دیوان المتنبی و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن رضی و کتاب اللباب فی علل النحو و شرح الحمامه و شرح المفصل لزمخشری و شرح المقامات الحریری و در جمادی الاولی سنه سبع عشر و ستمائه سید ابو الحسن الحسینی که در جمادی الاخری سنه اربع و ستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود و در روضه طیبه امام موسی کاظم رضی اللّه عنه مدفون گشت و در سنه ثمان و عشر و ستمائه شیخ قطب الدین حیدرزاده که جماعت حیدریان بوی منسوب‌اند فوت شد و در قصبه تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون گشت گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نمود که رباعی

رندی دیدم نشسته بر خشک زمین‌نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین‌اندر دو جهان کرا بود زهره این و در سنه عشرین و ستمائه مؤلف مغنی و دیگر تصانیف عبد اللّه بن احمد بن محمد بن قدامهٔ المقدسی بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود لقبش موفق بود

ذکر الظاهر باللّه ابو النصر محمد بن الناصر لدین اللّه

علماء اخبار اخیار نموده‌اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر باللّه لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولی‌عهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون ناصر وفات یافت اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و میگفت دکانی که بقال نماز دیگر باز کند پیداست که چند سودا نماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین‌دار پسندیده‌آثار بود و در ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهۀ اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر منهیانرا از افشاء اسرار منع کرد و بعد از عمر بن عبد العزیز رحمه اللّه بحسن سیرت او هیچ‌کس بر مسند خلافت ننشست و از علماء و افاضل امام الدین ابو القاسم عبد الکریم بن محمد الرافعی با ظاهر معاصر بود و او با وجود صعود بر معارج علم کمال و بنظم اشعار مشغولی می‌نمود این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی

در جامه صوف بسته زنار چه سوددر صومعه رفته دل ببازار چه سود

ز آزار کسان راحت خود می‌طلبی‌یکراحت و صد هزار آزار چه سود محرر و تدوین و شرح کبیر و شرح صغیر و وجیز از جمله مؤلفات رافعی است و او در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام می‌نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۳

ذکر المستنصر باللّه ابو جعفر منصور بن الظاهر

همان روز که ظاهر باراده ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و رعیت‌پروری و لوای سخاوت و مرحمت‌گستری برافراشت در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در هرمحله از محلات بغداد ضیافتخانه‌ها معمور گردانید و در آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه معدد و مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرد و در آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که در هردری شصت و یک کس را از طلبه وظیفه دهند و جهۀ ایشان مأکول و مشروب و سایر مایحتاج معین گردانند و دار الشفاء و دار القراءۀ نیز احداث کرده مستقلات نقاع بر این بقاع وقف نمود و تولیت آنرا برأی صوابنمای مؤید الدین ابو طالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خویش سیر می‌فرمود ناگاه بسر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بوده گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را برطبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسیده جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو الناصر الدین اللّه بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر ازین حوض خالی دیدم ناصر فرمود که آیا چندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پر گردانم اکنون بجهۀ استماع این دو رأی مختلف مرا خنده آمد در روضۀ الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر ببام دار الخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده‌اند از وزیر سبب این حرکت را سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته‌اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوک‌اند که در روز عید جهۀ خود جامه نمیتوانند دوخت بعد از آن

زرگران بفرمان او بنادق طلا می‌ساختند و ملازمان آستان مکرمت آشیان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانه بغدادیان می‌انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمائه روی نمود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده سال و ده ماه و چند روز بود در ایام دولتش مؤید الدین محمد العلقمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت مشغولی کردند

ذکر بعضی از علماء و اکابر که معاصر بودند با مستنصر بن ظاهر

یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته‌مآل بود شیخ فرید الدین عطار نیشابوری است شمایم آثار معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۴

چندان بمشام طوایف انسان رسیده و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهور است و اسرار توحید و مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیرمحصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنه سبع و عشرین و ستمائه بر دست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلندنهمت بر تصنیف و تألیف میگماشت و از جمله مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت مشهور است و نکات و حکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول و مسطور و ابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی را انتخاب کرده در آن منتخب بر اغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورد و آنچه از ابن سمعانی فوت شده بوده اضافه نمود و آن منتخب در سه مجلد است و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مؤلفات ابن اثیر کتاب معرفهٔ الصحابه است در شش مجلد وفاتش در سنه ثلثین و ستمائه اتفاق افتاد و دیگری از آن جمله ابن فارض است و هو الشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و نسب ابن فارض بقبیله بنی سعد می‌پیوندد و مولدش بلده فاخره مصر است و فوت او نیز در آن دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت‌آثارش مشهور است و قصاید کثیرهٔ الفوایدش بر الواح خواطر اکابر و افاضل مسطور و بسیاری از علماء اهل تصوف آن قصاید را شرح نوشته‌اند و نکات ابیات فصاحت آیاتش را بر صحیفه بیان نگاشته وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین و ستمائه روی نمود و در دامن جبلی از جبال مصر مدفون شد و در سنه مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد و او از اولاد امیر المؤمنین ابو بکر بن ابی قحافه بود و در ماه رجب سنه تسع و ثلاثین و خمس‌مائه تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل کرده بعد از آن بعبادت و ریاضت مشغول گشت و در هرباب تصانیف مفیده بقلم درآورد کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام و مشتمل از آن جمله است حمد اللّه مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی از خلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند و هرروز چهار ختم وظیفه دارد خلیفه جههٔ امتحان شیخرا طلبیده باحضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخرا گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آن جناب در کمتر از ساعت قرآن را از اول تا آخر بر وجهی قرائت کرد که مستحسن حفاظ افتاد این رباعی از نتایج طبع شهاب الدین است رباعی

بخشای بر آنکه بخت یارش نبودجز خوردن اندوه تو کارش نبود

در عشق تو حالتیش باشد که در آن‌هم با تو هم بی‌تو قرارش نبود و هم درین سال ابو عبد اللّه محمد بن سعد بن یحیی الواسطی المورخ و صاحب التاریخ ابو البرکات مبارک بن احمد المستوفی متوفی شدند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه صاحب التصانیف حافظ ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلده مصر وفات یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ستمائه مقتدای اهل تصوف شیخ محی الدین العربی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۵

وفات یافت و هو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت آن جناب در مرسیهٔ از بلاد اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ستین و خمس‌مائه دست داده بود و چون او بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات را آنجا بپایان رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه مذکوره فوت شده در دامن جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید و شیخ محی الدین را صوفیه بعظم شأن و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات اعتقاد دارند و او را در سلک اکابر اولیا و اعاظم اصحاب علم و تقوی می شمارند و طایفه از علما و فقها بخلاف این عقیده نموده‌اند و بر مؤلفات او اعتراضات فرموده و اللّه تعالی اعلم بحقیقهٔ الحال در نفحات مسطور است که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محی الدین کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است و شیخ محی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مؤلفات خود نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام‌برده بیشتر در تصوف و از آن جمله کتاب فتوحات و فصوص الحکم بغایت مشهور است و سخنان آن دو کتاب بر السنه و افواه صوفیه مذکور (انه هو العفو الغفور)

ذکر المستعصم باللّه ابو احمد عبد اللّه بن المستنصر باللّه

بروایت طایفه‌ای از اصاغر و اعاظم مستعصم بیست و چهارم ولد است از اولاد عباس رضی اللّه عنه برینموجب که المستعصم باللّه ابو احمد عبد اللّه بن المستنصر باللّه منصور بن الظاهر باللّه محمد بن الناصر لدین اللّه احمد بن المتقی بنور اللّه حسن بن المستنجد باللّه یوسف ابن المقتضی لامر اللّه محمد بن المستظهر باللّه احمد بن المقتدی باللّه عبد اللّه بن القائم بامر اللّه عبد اللّه بن القادر باللّه احمد بن اسحق بن المقتدر باللّه جعفر بن المعتضد باللّه احمد بن موفق بن المتوکل علی اللّه جعفر بن المعتصم باللّه محمد بن الرشید باللّه هارون بن المهدی باللّه محمد بن المنصور باللّه ابو جعفر عبد اللّه بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس و بقول زمره دیگر که المقتدی باللّه را نبیره القائم بامر اللّه شمرده‌اند مستعصم ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و هفتم است و او بعد از فوت پدر فی سنه اربعین و ستمائه بر مسند خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت برافراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیادش آمدند و مستعصم از اکثر خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و بسیاری رخوت گرانمایه و تنسوقات دیگر ممتاز و مستثنی بود چنانچه چهار صد خادم بخدمت درگاه خلافت‌پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبوده و در آستانه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۶

دار الخلافهٔ قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلسی سیاه بسان آستینی فروگذاشت هرکس بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می‌نهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه می‌داد و در اوائل دولت مستعصم در عراق عرب وبائی عظیم روی نمود و مستعصم درباره مرضی اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق و انعام فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه نصر الدین محمد الناقد که وزارت مستنصر چندگاه تعلق بوی میداشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت می‌افراشت وفات یافت و ابو طالب مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنه سبع و اربعین و ستمائه آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد روی بانهدام آورد بمثابه که در دار السلام زیاده از سه مسجد آبادان نماند و در سنه خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد نایره نزاع و جدال التهاب و اشتعال یافت و پسر مستعصم ابو بکر بحمایت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه‌مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید

بنابراین ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می‌بود و از غصه این قضیه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی‌غنود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت برافراخت و در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت و مدت دو ماه مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکو خان شتافته هم در آن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خطوط تمام خوش‌نویسان جهان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او رایت مهارت درین فن برافراشت

ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بودند با مستعصم

از جمله مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی است و او پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی و شیخ رضی الدین علی بملازمت شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقه باقی مانده بود وفاتش در سیم ماه ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمائه دست داده و از منظوماتش این رباعی بر خاطر بود ثبت افتاد رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو است‌هم دل بهزار جان خریدار تو است

اندر طلبت نه خواب ماند نه قرارهرکس که در آرزوی دیدار تو است و از آن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۷

عثمان بن صلاح است و او در سنه ثلث و اربعین و ستمائه در محروسه دمشق وفات یافت و در سنه خمس و اربعین و ستمائه صاحب کافیه و وافیه و عروض ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسین و ستمائه جامع مشارق الانوار و محرر مجمع البحرین و بعضی دیگر از مؤلفات افادت‌آثار ابو الفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و در همین سال شیخ سعد الدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری و باطنی مصنفات بر صفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آن جمله است در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است از منظومات شیخ سعید الدین این رباعی بر خاطر بود ثبت افتاد رباعی

کافر شوی ار زلف نگارم بینی‌مؤمن شوی ار عارض یارم بینی

در کفر میاویز و در ایمان منگرتا عزت یار و افتقارم بینی قبر شیخ سعد الدین در قصبه بحرآباد است و در سنه اثنی و خمسین و ستمائه مؤلف مبتقی ابو البرکات عبد السلام بن عبد اللّه الحنبلی وفات کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه سبط ابن جوزی العلامهٔ المورخ ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مرآهٔ الزمان از جمله مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن عبد اللّه المحدث المفسر درگذشت و در سنه سته و خمسین و ستمائه صاحب المؤلفات زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد اللّه محمد بن ابی حمد الموصلی فوت شدند و هم درین سال قدوهٔ العارفین صاحب المجد و المعالی شیخ ابو الحسن علی بن عبد اللّه الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام

میرسید و آن قدوه اولاد خیر البریه در بلده اسکندریه اقامت داشت و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه‌ای یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و در ایام سلوک و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و در وقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد در صحرائی که آبی شور داشت و چون جسد مطهرش را دفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت و بعضی از مورخان فوت آن جناب را در سنه اربع و خمسین و ستمائه گفته‌اند و اللّه تعالی اعلم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۸

گفتار در ذکر نهضت هلاکو خان از جانب مغولستان با سپاه ظفراقتباس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عباس

واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده‌اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد تایجونویان را با سپاه بی‌کران بضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تایجواز جیحون عبور نموده بعد از چندگاه عرضه داشتی مبنی از شکایت مستعصم و ملاحده اسماعیله بپایه سریر قاآن روان گردانید بنابرآن منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد و هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه علم عزیمت برافراخت اما در سیر تأنی می‌نمود و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه در مرغزار کان‌گل منزل ساخت و در ذی حجه همان سال از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه بساط حکومت ملاحده را درنوشت در آن اثناء خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف نیست از قلعه میمون از مجلس ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمد و بخدمت ایلخان شتافت و منظورنظر عنایت بیغایت شده در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش‌نهاد همت ساخته عنان بدانصوب انعطاف داد اما بآهستگی طی مسافت می‌نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیه هلاکو خان نزد هم‌گنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطه تعصب مذهب درصدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته بر زبان آورد که حالا بعنایت اللّه تعالی سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت امیر المؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جمله بندگان خدام دار الخلافه می‌شمارند بنابرین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند که هرسال چندین مال بمرسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد و امیر المؤمنین رخصت فرماید تا بنده هریک از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانه عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت بسیم و زر صلاح و فساد آن مهم را برای وزیر پرمکر و تزویر بازگذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی باندک زمانی اکثر متجنده بغداد را باطراف ولایات فرستاده قاصدی سخن‌دان نزد هلاکو خان ارسال فرمود و او را کیفیت دولت‌خواهی خویش اعلام کرده قصه پریشانی لشکریانرا باز نمود هلاکو خان در بادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که من‌بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان این بلاد چون سررشته حسن عهد و اخلاص من نسبت بعباسیان منقطع و نابود خواهد بود و هلاکو خان درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنه خمس و خمسین و ستمائه از النک همدان دو جنبش آمده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۳۹

بصوب بغداد کوچ کرد و سوغونجاق و تایجورا با فوجی از سپاه جهان‌گشا برسم منغلا از پیش روان گردانید و خود با سایر عساکر نصرت‌مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده متشمر جنگ و جدال گردید معتبران درگاه خلافت و مقربان بارگاه جلالت بعد از تحقیق اینخبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هرگاه که جناب خلافت‌پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت می‌نمود وزیر صائب‌تدبیر بزبان فریب و تزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات و اطفال از بام خانها دشمنانرا سنگ‌باران کنند همه را در کوچها و بازارها

ناچیز گردانند و بر این قیاس ابن علقمی بترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه منهیان خبر دادند که سوغونجاق و تایجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداداند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی جبل بهم بازخورده بی‌محابا و میل بر یکدیگر تاختند و بباد حمله نایره قتال و آتش جدال مشتعل و ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب متمیز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرورفته لشکر تاتار در شب تار آب فرات بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را بباد فنا و طوفان بلا بردادند روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفرپیکر بگردن رسید و طغیان سیل بی‌پا و سر از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه چون حقیقت آن حالت را بگوش شنود سه نوبت بگفتن کلمه الحمد للّه علی سلامهٔ مجاهد الدین زبان گشود و بروایت اکثر ارباب درایت در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه هلاکو خان با سپاه فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوار شهر متحصن گردید قرب دو ماه هرروز از صباح تا رواح از بیرون و درون باشتعال آتش قتال قیام مینمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر از پیشتر در تضییق محصوران سعی می‌فرمودند و هرروز خلقی از جانبین طعمه حسام بهرام انتقام میگشتند و در معرکه جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از سر جان که متاعی است بس گران درمی‌گذشتند بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکار بود در باب گره‌گشائی آن واقعه مشکل و راهنمائی آن زبانه هایل رای صواب طلب نمود وزیر بتقریر دل‌پذیر بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت‌اثر مغول را آسان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تتار توانند کرد و رعایا را نیز آنمقدار جرأت و جلادت نمانده که من‌بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت جوانب و امنیت عواقب را تدبیر آنست که خلیفه اسلام ابواب دار السلام را بدشمن بازنهد و ترک منازعت کرده برگ موافقت و مصالحت ساز دهد و هرچند زودتر بی‌اندیشه و تردد بخدمت هلاکو خان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۰

شتابد اولی‌تر بود و بوسیله نفایس اجناس و نقود بی‌حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعد از تأکید قواعد موانست و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنا را بر مصاهرت محکم توان ساخت و دختری از حرم‌سرای خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در حباله نکاح آورده رایات مباهات توان افراخت و شك نیست که باین سبب عرصه ولایات زینت مشارکت گیرد و در سلك سلطنت و حشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت و جهت نمی‌توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك منازعت کرده زمام مرام بقبضه اقتضاء ایام باز گذاشت و روز یکشنبه چهارم صفر سنه سته و خمسین و ستمائه با دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرد و میان خوف و رجا از دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت‌پناه آورد شعر

آه من غربهٔ بغیر ایاب‌آه من حسرهٔ علی الاحباب چون بکریاس فلك مماس رسیدند خلیفه و پسران و سه خادم را بار داده باقی موقوف گردیدند و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاساء ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحرجوش رعدخروش بقصد نهب و غارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و حقیقهٔ زلزلهٔ الساعهٔ یوم القیام آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر متکاثر و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و تنسوقات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر بی‌وهم و هراس افتاد بی‌حد و قیاس بود و هلاکو خان در باب فنا و ابقاء خلیفه دوران با ملازمان طریق مشورت مسلوك داشته آخر الامر همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمت بندهاء اعضاء او را از یکدیگر جدا گردانیدند بیت

ستم تنها نه بر چون او کسی رفت‌درین پرده ازین بازی بسی رفت در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه از متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی تایجونام در خانه‌ای چهل و چند طفل رضیع یافته نامه حیات همه را درنوشت القصه شمع دولت عباسیان از اهتزاز نسیم اقبال هلاکو خان بی‌نور مانـد و زبان حال بحسن مقال آیه انتقال سلطنت ایشانرا بر جهانیان خوانـد و بعـد از این واقعه کسی از ایشان لواء خلافت مرتفع نگردانیـد و هلاکو خان در حل و عقـد و قبض و بست امور ممالک ایران منتقل گردید چنانچه مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو اول از جلد سیوم انتظام خواهد یافت و پرتو سعی و اهتمام بر تحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت و التوفیق من اللّه العلام و له الشکر و المنهٔ لا تمام هذه الارقام و الصلوهٔ و السلام علی خیر الانام و آله العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعهٔ و ساعهٔ القیام مثنوی

شکر کز موهبت لم یزلی‌وز مددکاری فیض ازلی

شد سیم جزو ازین جلد تمام‌سلک ذکر خلفا یافت نظام

که شود فیض‌رسان خامه من‌که بانجام رسد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۱ نامه من‌که دلم را نبود آگاهی

از کرمهای حبیب اللهی آصف عادل صایب تدبیرمشتری حشمت خورشید ضمیر

معدن فضل و هنر بحر شرف‌ذات او در وجهانش چو صدف

قبله اهل بصیرت رویش‌سرمه دیده غبار کویش

طلعتش مظهر آثار جلال‌طینتش مهبط انوار کمال

لفظ پاکش همه پر در باشدابر دستش ز گهر پر باشد

زان درر جمله جهان بهره برندزان گهر اهل خرد بهره‌ورند

هست چون تقویت دین کامش‌لقب ختم رسل شد نامش

یا رب این شمع شبستان جلال‌آفتاب افق فضل و کمال

باد از باد حوادث مأمون‌پرتو معدلتش روزافزون

ظفرش همدم و اقبال قرین‌خرم از مکرمتش روی زمین

بعون اللّه تعالی تمام شد جزو سوم از جلد دوم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۲

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جزو چهارم از مجلد دوم

اشاره

بعـد از تمهیـد قواعـد محامـد پادشاهی که آیت (قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ) نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل شأنه و عظم سلطانه و عم احسانه و پس از تاکیـد مبانی تسلیمات دین‌پناهی که کلمه کریمه (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات اللّه و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفاء بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نـام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج

کس در خراسان لواء عدل و احسان برافراشت قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم

در خراسان ز آل مصعب شاه‌طاهر و طلحه بود و عبد اللّه

باز طاهر دگر محمد آن‌کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته‌اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطه بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی‌چند منظورنظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بدمزاج گشت و در آن اوقات در روزی که مأمون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه درآمد و حسین شراب‌دار باشارت خلیفه کاسه چند بطاهر داد در ان اثنا سیلاب اشک از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بر وی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۳

غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابرآن خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برد و او را بر آن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذو الیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت و اللّه که شراب ندهم تا امیر المؤمنین موجب گریه دیروزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه کار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مأمون بعد از وصیت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می‌افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت‌وشنود را بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیر المؤمنین مأمون مانم و وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان تعلق بویرانی دارد و غسان که والی آن مملکت هست از عهده ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی‌تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جوابداد که طاهر ذو الیمینین استحقاق آن کار دارد مأمون گفت که از وی ایمن توان بود وزیر گفت هرمخالفت که از طاهر ظاهر گردد من بتدارک آن مهم قیام نمایم آنگاه مأمون تجویز این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد و ذو الیمینین بآن ولایت شتافته باندک زمانی داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواند که (اللهم اصلح امهٔ محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حسد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین) و من صورت حال را بی‌زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامه من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحهٔ بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دی‌روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقل است که چون خبر اول بمامون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت تو بمقتضای تقبلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود و احمد بکارسازی لشکر مشغول شده ناگاه خبر

فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهائی یافت در روضهٔ الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۴

مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود بنابرین که یک چشم ذو الیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت شعر

یا ذو الیمینین و عین واحدهٔنقصان عین و یمین زایدهٔ طلحهٔ بن طاهر در شهور سنه تسع و مأتین بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان بازگردید و در سنه ثلث عشر و مأتین طلحه وفات یافته پسرش علی قایم‌مقام شد و در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبد اللّه بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون به نیشابور رسید استیصال طایفه را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش‌نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشانرا برانداخت در روضهٔ الصفا مسطور است که در وقت توجه عبد اللّه بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پس از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و بلاء غلاء بخصب و رفاهت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید و عبد اللّه تا زمان خلافت الواثق باللّه در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت‌پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوک نمود و در سنه ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبد اللّه بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین باللّه امتداد یافت باجل طبیعی درگذشت محمد بن طاهر بن عبد اللّه چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین باللّه بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بوده بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشگر بهرات کشید و عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود به نیشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جههٔ طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد و این معنی ضمیمه کدورت یعقوب شده در سنه تسع و خمسین و مأتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی‌توان دید احمد گفت کسی می‌آید امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبد اللّه سنجری رفته و شرایط مشورت بجای آورده احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد اللّه بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت درآمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی‌حکم و نشان امیر المؤمنین بکجا می‌آئی قاصد محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۵

این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد گفت حکم و نشان من این است و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته از خدمتش فرار نمودند و بروایتی بامان پیش یعقوب رفته با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استعلاء لواء شوکت یعقوب به بغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار بفراغ روزگار گذرانیده علی ای التقادیر در سنه مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید و الحکم للّه الحمید المجید

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار

در هیچ‌یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می‌پیوندد و نسب لیث بانوشیروان عادل ملحق میگردد و حمد اللّه مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث درودگر بچه بود که در نفس خود نخوتی مشاهده نموده سر به آنکار فرود نیاورد و با بعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوک داشتی و اموال تجار و مسافرانرا بتمام نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی‌شمار و اقمشه و امتعه بسیار درهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافته گوهری پنداشت و برداشته جهۀ امتحان زبان بر آن زد آن خود نمک نیشابور بود آنگاه او را غایت حق نمک بر اخذ اموال غالب آمده و آنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح خزانه‌چی متحیر گردید و نزد درهم رفته او را بر صورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هرکس که این حرکت کرده است از ملک ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سؤال نمود جوابداد که رعایت حق نمک مرا از تصرف در آن جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک یساولان خاصه منتظم گردانید و روزبروز در رتبتش می‌افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمر و علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قائم‌مقام گشته بالاخره بدرجه سلطنت رسید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۶

اما در روضۀ الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدرودگری مصروف بود و یعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا می‌کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می‌نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و باندک چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که حمد اللّه مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روزبروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می‌نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و متجند بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حیله برانگیخته درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب در سرانجام امور ملک و مال وفات یافت و باتفاق جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار او درآمد

ذکر یعقوب بن لیث

ارباب اخبار آورده‌اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت سخاوت موصوف بمقتضاء رای خود مهمات ملک و مال بفیصل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را بر اسرار خود مطلع نمی‌گردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد داعیه استقلال پیدا کرده باندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان و فارس را بحیز تسخیر درآورد و او در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده هریک را چماقی زرین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان آنها را در اعیاد و روزهای طوی بر دوش می‌نهادند و در نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند و اکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملک او بود و از دیوان خود علیق آنها را تب می‌نمود و مدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه

عزیمت بغداد کرد و در اثناء راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مأتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد

چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مأتین باز بدان طرف رفته

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۷

هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بیک ناگاه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا فی سنه خمس و خمسین و مأتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشك با بعضی از تحف دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان بازگشت و در سنه سبع و خمسین و مأتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون ما مملکت فارس را بتو عنایت نکرده‌ایم بچه سبب هرسال بدانجا می آئی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت میگشائی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطه بلخرا بدست آورد و چنانچه مذکور شد در سنه تسع و خمسین و مأتین مهم محمد بن طاهر را بفیصل رسانید و در سنه ستین و مأتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما در طبرستان بارندگی و سرمائی مفرط روی نموده قرب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهۀ تصرف یعقوب در ولایت خراسان از وی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام فرستاد که ما من قبل یعقوب ابن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بر وی لعنت نمائید و یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه احدی و ستین و مأتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد و تمامت مملکت فارس در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با سپاهی مستعد قاصد محاربه یعقوب گشته در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد و بروایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرد و در سنه خمس و ستین و مأتین باز روی ببغداد آورد معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که از مخالفت ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من درودگر بچه‌ام و بقوت دولت زور و بازو کار خود باین درجه رسانیده‌ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها والا نان کشگین و حرفه درودگری برقرار است و قاصد معتمد نومید مراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و والی طبیعتش دست از تصرف در امور بدن کوتاه ننمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۸

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از جرأت یعقوب عذر خواست و معتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت و از قزوین بری رفته از آنجا جهۀ مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود

بجانب آن ولایت مراجعت نمود و محمد بن لیث را گریزانیده مفتخر و سرافراز بدار الملك او درآمد و در سنه سبع و ستین و ماتین در تمامت مملکت فارس و اصفهان داروغکان نشاند و بطرف سیستان باز گشت و در سنه احدی و سبعین و مأتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل بر ناصیه حال عمرو کشید و صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد گردانید و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهۀ استیصال او متوجه شیراز گشت و عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاد و در سنه ثمانین و مأتین رافع بدست عمرو گرفتار شد و عمرو او را با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد فرستاد و از آن وقت معتضد بعمرو در مقام عنایت آمد و منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بر قافله حاجیان خراسان امیر خواند و در سنه سبع و ثمانین و مأتین امیر اسماعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یا بنابر اقتضای رای خود بمقاتله و مقابله عمرو اقدام نمود و عمرو بر دست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید و اوقات حیات عمرو در آن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیک به بیست و سه سال امتداد یافت و او یک چشم داشت و بغایت قتال و قهار بود و پیوسته در اموال مقربان خود طمع کرده آن طایفه را مؤاخذه می‌نمود

گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسماعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی

درین باب دو روایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته و پرتو اهتمام فضلاء لازم الاحترام بر تبیین آن تافته اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که از موقف خلافت ایالت ماوراء النهر مفوض برای و رویت او شد محمد بن بشیر را که از جمله معتمدان خاص او بود و بمزید تقرب اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت نمود و امیر اسمعیل سامانی که در آن ولا بر مملکت ماوراء النهر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۴۹

استیلا یافته بود از جیحون گذشت و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از کر و فر محمد بن بشیر کشته گشته لشگرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالک الملك علی الاطلاق مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نمیکنم نباید که تو نیز با من مقاومت نمائی و این طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود و از راه پنج آب روان شده اسمعیل نیز در حرکت آمده از جیحون عبور کرده در برابر خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و معبرهای آنجا تنك بود نه پیش می‌توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد مصراع

نی رای سفر کردن و نی روی اقامت

و باندك فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او در گل‌زاری افتاده جمعی از سپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند و عمرو را گرفته نزد امیر اسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابر مبالغه معتضد خلیفه که کینه عمرو در سینه داشت با ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث از آب آمویه عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر او صف‌آرای گشته چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو آغاز توسنی کرد و او را بی‌اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسماعیل بی‌استعمال سیف و سنان غالب گشته عمرو را بگرفت و در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آنروز نظر عمرو بر یکی از شاگردپیشه گانش افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده از گرسنگی شکایت نمود شاگردپیشه در حال قطعه گوشت بهمرسانیده بنابر فقدان دیک آن را در سطل اسب انداخت و آتش

افروخته بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش از حرارت شور با سوخته بتعجیل سر برآورد و دسته سطل در گردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهده این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بر زبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر و اسب مطبخ را بزحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل و زید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهۀ استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء اللّه تعالی تو را پیش خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم نمود که اثر غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هرچند میدانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مردیست امیر اسماعیل بجای می‌آورد و کاغذی درهم‌پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخه گنجهای من و برادر من است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست از خون من نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد و چون حاجب مفصل کنوز

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۰

اولاد لیث صفار را پیش اسماعیل برد و التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل بانک بر وی زده گفت بازگرد و این نسخه را باو ده و بگوی که تو و برادرت را گنج از کجا باشد زیرا که شما درودگر بچگانید و دو سه روزی که دولت شما را مساعدت نمود دست بظلم و تعدی برآورده اموال رعایا و عجزه را بغیر حق تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوخته‌ای در گردن من کنی و حال آنکه من همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا بر گردن گیرم اما آن التماس دیگر مبذولست زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که تو را قصاص کنم و چنانچه وعده کرده‌ام نزد خلیفه می‌فرستم حاجب بازگشته و مفصل گنجرا بعمرو بازداده سخنان امیر اسماعیل را بدو رسانید در روضۀ الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد و عمرو را طلبیده و اسماعیل او را بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید او را بر شتری نشاندند و بدار السلام درآوردند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که بمحبسی بردند و در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است عقیده زمره‌ای آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و مذهب فرقه آنکه در وقت مرض معتضد هیچکس یاد عمرو نکرد و او در محبس از گرسنگی بمرد و طایفه‌ای گفته‌اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو مأمور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه میمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظورنظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و بمکتفی گفت که ما می‌پنداشتیم که عمرو در زمره احیاء است اما حالا چنان ظاهر گشت که مهم او از وهم گذشته و اللّه اعلم بحقایق الامور و هو علیم بذات الصدور

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکام ذوی الاعتبار

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنه تسع و ثمانین و مأتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه بر مملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیر اسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن

جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس اسماعیل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۱

سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی بازگذاشت و در سنه ثلث و تسعین و مأتین سنگری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سنگری غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم‌زاده‌اش لیث بن علی بن لیث چند روز کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیم‌روز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت و در سنه ثلث مائه که احمد بن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسماعیل حسین بن علی مرورودی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمد و او با یکی از نوابش که ملقب بابن صفار بود گریخته ببخارا رفت و نوبت دیگر آن مملکت بحوزه دیوان سامانیان درآمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می‌افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود و مادرش بانو نام داشت و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته‌اند و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو لیث منسوب کرده و بر تقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچیک از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفراری در تاریخ هرات نسب خلف را برینموجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضه اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشاء را از موابد انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت اما با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه‌ای که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنه خمسین و ثلثمائه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت و شربت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعه اسفزار گریخت و خلف بسیستان درآمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طایفه از جنود بنصرت او مأمور گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم‌مقام شد و حسین از مراجعت خلف

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۲

خبر یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته گشته و عاقبهٔ الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید و نشان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا شتافت و خلف در آن ملک متمکن شد و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه و غزنویه مخالفات و محادثات دست داد چنانچه در ضمن قضایاء آن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه جرجان محبوس گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعه دیگر فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک با استقلال تعلق میداشت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت حکومت می‌افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین و

تسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت‌پناهی ملکشاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است در آن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالم‌پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای میآورد و ذکر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آینده تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد تافت انشاء اللّه تعالی و تقدس

ذکر شمه از احوال مبادی ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهانبانی

باتفاق مورخان نسب سامان که ملوك سامانیه بوی منسوب‌اند ببهرام چوبین می‌پیوست و پدر سامان بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود اما سامانرا بنابر علو همت سر بآن کار فرود نیامد و پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاده چون اندك شوکتی پیدا کرد شهر شاش را در تحت تصرف آورد و در زمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظورنظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده در وقتی که مأمون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت ممالك خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عم‌زاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و او را گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان برطبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد وشاش و اسروشنه را به یحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد را لباس حکومت هراهٔ پوشانید و بعد از عزل غسان هرکس که حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان امارت طلحهٔ بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گرك اجل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۳

گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت‌شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید و چون احمد بن اسد روزی‌چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسماعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می‌نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و اسماعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت مؤکد گشت خبیثی بسمع نصر رسانید که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست که به امداد او ترا از ماوراء النهر اخراج نماید و نصر این سخن را باور کرده جههٔ محاربه برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و از او استمداد نموده رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که اسماعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت تو در آن است که بیمن اهتمام تو میان برادران طریقه صلح و صفا مرعی باشد چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاده رافع ایلچیان پیش نصر و اسماعیل فرستاد او در باب مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان در مقام آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسماعیل رفت و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسماعیل او را تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی‌چند میان برادران طریق صلح و صفا مسلوك بوده نوبت دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کرت مهم بمحاربه انجامید و اسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر بزرگتر کوشیده او را بر تخت نشاند و دستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل با وی تمسخر میکند

آنگاه برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مأتین نصر وفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر از روی استقلال تعلق بامیر اسماعیل گرفت و امیر اسماعیل اول ملوک سامانیه است و ملوك سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین می‌گردد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۴

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده‌اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان به اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت‌پروری و اعلام سخاوت و مرحمت‌گستری می‌افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال بر سر نهاده در سنه ثمانین و مأتین با لشکر ظفراثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد و حساب و شمار درگذشت و در سنه سبع و ثمانین و مأتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمرو لیث مدت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مأتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعمی بود و کلك تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمه از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی‌عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آن روایت را که سابقا در باب گنج‌نامه عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده‌اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایاء خواجه نظام الملك طوسی رحمه اللّه ثبت فرموده‌اند که چون عمرو بن لیث اسیر پنجه تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزاین تو چه شد عمرو جوابداد که یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می‌تواند که آنرا بهرات برده باشد و امیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هرچند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت اوقات میگذرانیدند بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات و بلوکات بی‌تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هرکس بیکمثقال یا دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۵

شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده‌ایم اکنون بکدام تأویل ازیشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اول نزول کردند کرت دیگر امرا همان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که اسب عمرو لیث بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است براینکه بی‌شکستن عهد تهیه اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصه شهریار عدالت‌شعار گردن‌بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و

بمهمی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل را گوشت‌پارها پنداشته درربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش گیر در پرواز بود می‌تاختند بحسب اتفاق حمایل از مخلب و چنکال غلیواز جدا شده در چاهی از چاههای کاریز افتاد و جهۀ بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقها می‌نمود و آن شخص نزدیک بآن صنادیق شتافته دید که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانه عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشگریان امیر اسماعیل درآمد بیت

از عهده عهد اگر برون آید مرداز هرچه گمان بری فزون آید مرد نقل است که امیر اسماعیل محمد بن هرون را بنیات خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لواء مخالفت مرتفع ساخته روی بری آورد و گماشته مکتفی خلیفه را با برادر و پسرش قتل کرد امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمد بن هرون بقزوین گریخت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد بصحت رسیده که در وقتی که امیر اسماعیل بقزوین درآمد باغات از فواکه و انگور پر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا طبیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود و ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و سالما غانما ببخارا بازگشت در روضۀ الصفا مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنک ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص نمود و دانست که آن سنك زیاده است اشارت فرمود تا زیادتیرا اسقاط نمودند و سنک معدل را بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطه تفاوت سنك از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده بریشان حساب نمایند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۶

رحمۀ اللّه علیه رحمۀ واسعۀ وافرۀ

ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل

احمد بعد از فوت پدر در بلده بخارا قدم بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهۀ او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالك اسماعیل را باو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مروروذی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از ممر عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنه احدی و ثلثمائه روی توجه بصید و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلاـ یافته و صعلوك که در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد بشنودن این خبر برآشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نموده بحسب اتفاق در همان‌شب احمد کشته گشت مبین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شعف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمره واجب التبجیل مجالست نموده غلامان را به پیرامن خود نمی‌گذاشت بنابران غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردند و هرشب دو شیر بر در بارگاه پادشاه می‌بستند تا هیچکس دلیر بدانجا درنتواند رفت اتفاقا در شب پنج‌شنبه بیست و سیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافتند و بخرگاه درآمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را ببخارا برده دفن کردند و مدت

دولت امير شهيد شش سال و چهار ماه و چند روز بود و بوزارتش ابو عبد اللّه محمد بن احمد قيام مينمود

ذكر امير سعيد ابو الحسن نصر بن احمد بن اسماعيل

در آن وقت كه امير شهيد احمد بن اسمعيل شربت شهادت چشيد ولد ارشدش امير نصر هشت‌ساله بود و شحنه بخارا احمد بن محمد بن ليث او را بر دوش گرفته مردم آن بلده بمبايعتش اقدام نمودند و ساكنان ساير بلاد ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق كه حاكم سمرقند بود ميل كردند و با يكديگر گفتند كه با وجود اسحق كه شيخ سامانيه است پيداست كه ازين كودك چه آيد اما عنايت الهى شامل حال امير سعيد گشته و سعادت نامتناهى مساعدت كرده مرتبه او از مراتب آباء بزرگوارش درگذشت و دست تقدير ملك قدير روزنامه دولت مخالفانش را باندك زمانى درنوشت و او پادشاهى بود بحلم و كرم معروف

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۵۷

و بعدل و سخا موصوف در ايام پادشاهى با وجود عنفوان اوان جوانى و حصول اصناف اسباب كامرانى علم زهد و تقوى برافراشت و در رفاهيت سپاهى و رعيت كوشيده همت عالى‌نهمت بر تعمير بلاد و امصار مصروف داشت و در اوايل سنه احدى و ثلثين و ثلاث مائه زحمت سل عارض ذات خجسته‌صفات امير نصر گشت و آن جناب در ايام مرض در دار العباده‌اى كه بر در قصر خويش ساخته بود عبادت مى‌نمود تا در ماه رجب سنه مذكوره درگذشت مدت عمر عزيزش سى و هشت سال بود و زمان سلطنتش سى سال

گفتار در بيان بعضى از وقايع كه در ايام دولت امير سعيد در اطراف‌واكناف ولايات بوقوع انجاميد

چون امير نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شريف مشرف ساخت ابو عبد اللّه محمد بن احمد متكفل منصب وزارت گشته كما ينبغى بضبط مهمات ملك و مال پرداخت و بعد از آنكه حاكم سمرقند امير اسحق سامانى از شهادت امير احمد و جلوس امير نصر خبر يافت با سپاه بسيار عنان اقتدار بصوب بلده بخارا تافت و حمويه درصدد مقابله او در آمده دو نوبت بين الجانبين محاربه دست داد و هربار حمويه بظفر و نصرت مخصوص شده در كرت اخير اسحق در دار السلطنه سمرقند در گوشه‌اى مخفى گشت و حمويه بدان بلده درآمده در جست‌وجوى اسحق شرايط مبالغه بجاى آورد و اسحق توهم نموده بپاى عجز نزد حمويه رفت و بزبان نياز امان خواست و حمويه او را بجان امان داده مقيد ببخارا فرستاد و امير نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حياتش در آن محبس بنهايت انجاميد در روضة الصفا مسطور است كه در آن اوان كه حسين بن على مرو رودى بر عمرو بن يعقوب غالب آمده ولايت سيستان را مستخلص گردانيد حسين بن على طمع ميداشت كه ايالت آن حدود بوى تفويض يابد و امير شهيد بخلاف تصور او آن منصب را بسيمجور دواتى ارزانى داشت بنابرآن نقد اخلاص حسين بشايبه نفاق مغشوش گشته نزد حاكم نيشاپور منصور بن اسحق سامانى رفت و او را بر مخالفت امير احمد اغوا كرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهيد شد و منصور اظهار مخالفت فرمود و خطبه بنام خويش خواند و چون اين خبر ببخارا رسيد امير سعيد حمويهٔ بن على را بدفع آن فتنه نامزد گردانيد و حمويه متوجه نيشابور گشته پيش از وصول او بمقصد منصور وفات يافت و حسين بن على از نيشابور بهرات شتافت در آن اثناء محمد بن جنيد كه شحنه بخارا بود از امير نصر متوهم شده بحسين پيوست و حسين از او استظهار تمام پيدا كرده باز به نيشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل كه در سلك امراء عظام انتظام داشت و خود را از اولاد يزدجرد بن شهريار مى‌پنداشت از بخارا متوجه حرب حسين مرو رودى و محمد بن جنيد گشت و هردو را بدست آورده ببخارا فرستاد و امير نصر حسين را

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۵۸

در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنيد را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل اين نوع خدمتى بتقديم رسانيد و از آنچه

در باب رعایت خود بخزانه خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرئت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این ملتمس درجه قبول یافته در نیشابور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجانرا که در تصرف قراتکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رضانت بنا نهاد و امیر حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شد و حمویه او را مقید ببخارا ارسال داشت و احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاده میان او و حمویه محاربه عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه در آنروز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضهٔ الصفا مسطور است که حسین بن علی مرورودی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده باز ملازم بارگاه امیر نصر گشت و در آن اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار در کوزه که چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشابور است و در آن دیار کوزهای خوب میباشد چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان بدانجانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن‌که گوید حسین منفعل گشته از آن اعتراض ناموجه پشیمان شد و در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخر کرد و مقتدر بامیر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو ارزانی داشتیم باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی و امیر نصر بموجب فرموده بری رفت و فاتک بگوشه‌ای گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت و چون ببخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه عشر و ثلاثمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی‌چند ازین صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت‌آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده بامیر نصر نیز یاغی شد و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمائه نصر بن احمد از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۵۹

بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان او و اسفار سفراء آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت و در ماوراء النهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت او باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایره بیداد را بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که در شهور سنه تسع و ثلثین و ثلاث مائه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امراء دیالمه بود از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت او را بسخن نگاهداشته در باب مقابله و مقاتله وصیتها بر زبان میراند و در آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه بیرون شتافت و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسیده او را طلبید و پرسید که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاهرا ناتمام بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال

توانم کرد امیر نصـر این جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندك و معنی بسیار بحضرت امیر بنویس کـاتب در قلم آورد که و اما ماکان صار کاسـمه حمـد اللّه مسـتوفی گویـد که امیر نصـر را در بلـده هرات روزی نظر بر جوانی افتاد که گل‌کاری میکرد و آثار اقبال در ناصـیه احوال او مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که نـام من احمـد است و نسب من بنسب صـفار می‌پیونـدد و امیر نصـر رقت فرمـوده آن جوانرا بنوازش بیکران اختصـاص داد و یکی از اقربای خود را با او در سـلک ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسـل آن جوان است بثبوت پیوسـته که امیر نصـر شـعرا و فضـلا را مشـمول انعـام و احسـان بیکران می‌سـاخت و با آن زمره عالیشان مصـاحبت نموده کمـا ینبغی بترفیه حـال ایشـان می‌پرداخت و از جمله اعـاظم شـعرا رودکی با وی معاصـر بود و در مـدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت‌شعار نظم میفرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النهر است و نابینا از مادر متولد شده اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه بود که در هشت سالگی قرآنرا بالتمام حفظ فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطه حسن صوت متوجه مطربی گشـته در نواختن عود ماهر شـد و امیر نصـر بمرتبه‌ای در تربیت او کوشـید که ظاهرا بعد ازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گوینـد که رودکی را دویست غلام خدمتکار و چهار صد شتر باربردار بود در ترجمه یمینی مسـطور اسـت که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۰

عدد اشعار رودکی بهزار هزار و سیصد و بیست هزار رسید و این قطعه از جمله منظومات اوست که نظم

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرازمانه را چو نکو بنگری همه پند است

ز روز نیک کسان گفت غم مخور زنهاربسا کسا که بروز تو آرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصـر از بخارا که دار الملك او بود بمرو رفته مـدتی مدیـد آنجا رحل اقامت انـداخت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتـداد یافت امرا و ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین بخارا بودنـد از رودکی تقبلات نمودنـد که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سـلک نظم کشـد و در مقامی مناسب بآهنگ عود بـدان ابیات ترنم کنـد تا امیر نصـر مایل بدار الملک گردد و رودکی در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته بر آهنگ عود بخواند که نظم

یاد جوی مولیان آید همی‌بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای اوپای ما را پرنیان آید همی

آب جیحون و شگرفیهای اوخنک ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی‌شاه نزدت میهمان آید همی

شاه ماه است و بخارا آسـمان‌ماه سوی آسـمان آید همی گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یک منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصـر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت‌عهـد را به پسـر بزرگتر خود اسـماعیل تفویض نمود اما بحسب تقـدیر اسـمعیل پیش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصـر نیز بسـر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشاندند و امیر حمید روی بسرانجام مهام ملك و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر بی‌تـدبیر بانـدك چیزی بـا امراء عظام مناقشه می‌نمود بنابرآن ابو علی بن محمـد بن محتاج و بعضـی دیگر از اعیان ملك

نسبت بامیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت و قرب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلاث مائه وفات یافت

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور رسید

در روضهٔ الصفا مسطور است که امیر نوح در اواخر سنه ثلثین و ثلاث مائه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنابرآن ابو علی ابن محمد بن محتاج را با سپاهی بلا انتها بدانجانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۱

رکن الدوله و ابو علی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از گردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن الدوله پیوستند و ابو علی انهزام یافته تا نیشابور در هیچ مکان قرار نگرفت و در نیشابور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطه استیلاء حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابو علی رسیده نشانی بدو رسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و ابو علی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان جرجان بازگذاشته وشمگیر بر سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلاث مائه ابو علی بجانب ولایت نیشابور بازگشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد و در جمادی الاخری سنه مذکور کرت دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب شده آن مملکت را بتحت تصرف درآورد و عمال با عمال جبال روان کرده امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده بخلاف متصور ابو علی را از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغواء ابو الفضل وزیر معتمدی جهۀ ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد و چون ابو علی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در همدان بابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند و چون اینخبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایسته ابو الفضل ابو علی کمر عصیان بر میان بسته است و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی بازگرفته اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میدهیم و الا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته در جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلاث مائه ابو الفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابو علی نزدیک بمرو رسیده اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته بابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابو علی خراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر این جمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکرکش آنگاه هردو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی بابو علی نهادند و ابو علی بضرب تیغ ایشانرا گریزانید و ببخارا رفت و امیر نوح بار دیگر بدار الملک مراجعت کرده عم خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۲

و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسانرا بمنصور بن قراتکین مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلاثمائه میان امیر نوح و

امیر ابو علی رسل و رسایل آمد شد نموده امیر نوح از ابو علی عفو فرمود و ابو علی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابو علی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم‌مقام شد و در سنه اثنی و اربعین و ثلاث مائه ابو علی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و رکن الدوله در قلعه طبرک تحصن نموده وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام در بندان بسعی عبد الرحمان خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هرساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی ترک محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی که بدفع رکن الدوله رفته بود قادر بود اما بنابر محبتی که با وی دارد صلح کرد بنابرآن امیر نوح از ابو علی رنجیده باز او را از حکومت خراسان معزول گردانید و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت

ذکر ابو الفوارس عبد الملک

بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک کمر سعی و اهتمام بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست و در اوایل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلایق وفات یافتند و عبد الملک در اوان جهانبانی البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت و الپتکین در آن ولایت باندک زمانی مال و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلاث مائه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او در زمان پادشاهی مؤید میگفتند و بعد از وفات سدید خواندند

ذکر ابو صالح منصور

اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده‌اند اما از کلام حمد اللّه مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح بود و بر هرتقدیر چون امیر عبد الملک هلک بر ملک اختیار نمود امراء بخارا قاصدی پیش الپتکین که در خراسان مکنت بی‌نهایت پیدا کرده بود فرستادند تا استخراج نمایند که شایسته مسند سلطنت از اولاد سامان کیست الپتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این کار عم اوست و قبل از مراجعت قاصد امرا و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۳

فرمائی متمکن گشت الپتکین را ببخارا طلبداشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر خلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابو الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاد و هرکرت نصرت قرین روزگار الپتکین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه سته و خمسین و ثلاث مائه والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه به حوزه دیوان اعلی درمی‌آید و قبل ازین وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنابرآن امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر بر این قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعد و مهیا باشید تا بآن سپاه همراهی نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر فرمود که از استصواب وشمگیر تجاوز

ننمایند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاده بپسر خود عضد الدوله بر سبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده و عرصه آن مملکت خالی مانده عضد الدوله بدانصوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و از عقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور شتافته تا دامغان در هیچ مکان توقف نکرد و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسان گشت در آن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطه مساعی جمیله ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هرسال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانه منصور رساند و جهة تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله بحباله نکاح امیر منصور درآمد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلاث مائه امیر منصور بجوار مغفرت ملك غفور پیوست مدت سلطنتش یازده سال بود و او را در حین حیات امیر مؤید میگفتند و پس از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود

ذکر ابو القاسم نوح بن منصور

چون طایر روح منصور بن نوح بمرغزار عقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط حدود آن مملکت آورد منصب وزارت را بابو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت و در سنه سته و ستین و ثلاث مائه ملك بیستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نموده و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنها دست داد و ابو الحسین عتبی کشته گشته امیر نوح را با مخالفان چندین کرت محاربه و مقاومات اتفاق افتاد و آخر الامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود بعضی از رفتن سمت تسکین پذیرفت و در ماه رجب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۴

سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او قرب بیست و دو سال سلطنت نمود

گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلاث مائه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابو الحسین بسیستان رفته بمحاصره خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال دستوریرا ببخارا نمی‌فرستاد و ابو الحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف در قلعه درک متحصن گشت و ابو الحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطه استیلاء مؤید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استراباد گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند و تاش بنابر فرموده نوح بن منصور بقدر مقدور در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد و باتفاق ایشان بجانب استراباد نهضت کرد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته مدت دو ماه از جانبین باشتعال آتش قتال پرداختند آخر الامر در ماه رمضان سنه مذکوره مؤید الدوله و جرجانیان بهیأت اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلک عظماء امراء امیر نوح انتظام داشت و از مؤید الدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود پشت بر معرکه کرده تا بخارا عنان بازنکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نزدیک غروب در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و خبر این واقعه منکر بامیر نوح رسیده

مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس بنیشابور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس نفیس خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابو الحسین شعار امارت بمنصب وزارت جمع ساخت بمقتضای کلام صدق انجام (اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال) آن وزیر بی‌شبه و نظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت درکشید تبیین این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابو الحسین عتبی میدانست و پیوسته در معایب او فصول بفایق می‌نوشت و فایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود تا قتل ابو الحسین را پیش‌نهاد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۵

همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آن جهان فضل و کمال را از پای درآوردند و عالمیان را از افاضه عدل و احسان همچنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن‌ضمیری نبود محروم کردند و چون این خبر به نیشابور رسید سلک جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب اصفی میکشیدند از هم بگسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابو الحسین قرنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درک شنید که حسام الدوله از خراسان ببخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو ازین حصار بقلعه دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک درک بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرک درآمد و جزئیاتی که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کما ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلم روایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و او را بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان بودند مؤاخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه روی نمود برینجمله که سرداری سپاه و فرمانفرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضهٔ الصفا مسطور است که در وقتی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین قرنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمان فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیه حال فارسی کشید و عبد اللّه عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد اللّه عزیز با حسام الدوله صفائی نداشت خاطرنشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف برآنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح برینموجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت آمد و قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بدو دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد و کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی بازگذاشت و خود بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسر می‌برد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۶

تا در شهور سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود و در اثناء

آن حالت مرغ روح از آشیانه بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضاء فرمان امیر نوح امارت نیشابور بپسرش ابو علی متعلق شده فایق در هرات رایت ایالت برافراشت و میان ابو علی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابو علی ظفر یافت و فایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورد و بی‌رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده ایнانج و بکتوزون را بمدافعه او نامزد فرمود و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخت متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان بوغرا خان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایره ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصه بازگذارد و ابو علی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او سمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغرا خان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان به جانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گردد و بوغرا خان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت و اینانج با خان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهۀ کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایقرا از ترمذ طلبید و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغرا خان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان بپردازد بی‌جهتی گریخته ببخارا رفت تحیر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق به استقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بایل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغرا خان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثناء راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع اینخبر مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانیده بار دیگر بدرجه بلند سلطنت رسید و ابو علی سیمجور از مشاهده اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت و داعیه نمود که ایلچیان سخن‌دان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته بابو علی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابو علی مضمون (سآوی الی جبل یعصمنی من الماء) بخاطر گذرانده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابو نصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر

ناصر الدین سبکتکین مدد طلبید با حسن وجهی ملتمس پادشاهرا قبول فرموده ببخارا شتافت در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست بانعام و احسان بر گشاد امیر سبکتکین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابو علی و فایق گشته جهۀ یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابو علی و فایق رسید چاره‌جوی شده ابو جعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبیدند و فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابو علی و فایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلاث مائه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفراثر و دویست زنجیر فیل کوه‌پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه ماوراء النهر از آب گذشته و شار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفراثر میمنه و میسره سپاهرا بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند و امیر سبکتکین بنفس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستادند ابو علی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابو القاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه‌جوی بهم رسیدند بصرصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه و میسره ابو علی بر جوانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن اثناء داراء بن

قابوس بن وشمگير از قلب لشكر ابو على بر امير نوح حمله كرد و بعد از وصول بميان صفين سپر بر سر كشيده و بخدمت امير نوح استسعاد يافته روى بجنگ ابو على آورد بنابرآن خراسانيان دل‌شكسته گشته فرار بر قرار اختيار نمودند ابو على و فايق بنيشابور رفته آنجا نيز توقف نتوانستند كرد و عنان بطرف جرجان انعطاف داده در سلك خواص فخر الدوله منتظم شدند و امير نوح امير سبكتكين را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدين گردانيد و سردارى سپاه امارت خراسان را بپسرش محمود ارزانى داشته او را سيف الدوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امير ناصر الدين سبكتكين و سيف الدوله محمود روزى‌چند در بلده فاخره هرات آسايش نمودند ناصر الدين بغزنين خراميد و سيف الدوله متوجه نيشابور گرديد و در سنه خمس و ثمانين ابو على و فايق در جرجان لشكر فراوان جمع ساخته مانند بلاى ناگهان در ظاهر نيشابور بر سر محمود غزنوى تاختند و او را منهزم گردانيده بار ديگر علم استقلال برافراختند و محمود بپدر پيوسته امير ناصر الدين سبكتكين سپاهى افزون از مرتبه قياس و تخمين بيرون فراهم آورد و باز متوجه خراسان گشته ابو على و فايق او را استقبال نمودند و در نواحى طوس غبار معركه پيكار بسپهر آبنوس رسيده نسيم نصرت بر پرچم علم ناصر الدين وزيده بسيارى از مخالفان كشته گشته ابو على و فايق بقلعه كلاۂ پناه بردند و بعد از روزى‌چند از آنجا بيرون آمده در اطراف صحرا و بيابان سرگردان بودند عاقبت از هم جدا شده فايق بتركستان نزد ايلك خان رفت و ابو على التجا بمأمون بن محمد فريغونى نموده راه جرجانيه پيش گرفت اما قبل از آنكه

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۶۸

بمأمون پيوندد ابو عبد اللّه خوارزمشاه در هزار اسب او را مقيد گردانيد و مأمون بجنگ ابو عبد اللّه شتافته و او را اسير ساخته بقتل رسانيد و ابو على را تعظيم تمام كرده قاصدى نزد امير نوح فرستاده التماس شفاعت جرايم ابو على نمود و ملتمس او درجه قبول يافت اما پس از اندك‌زمانى امير نوح ابو على را طلب فرمود و ابو على ببخارا شتافته محبوس گشت و امير ناصر الدين سبكتكين كه در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابو على خبر يافته ايلچى ببخارا فرستاد و او را طلبداشت و نوح بن منصور ابو على را بقاصد سبكتكين سپرد و آن كافرنعمت در محبس امير ناصر الدين فوت شد اما فايق بوسوسه بسيار ايلكخان را بر آن داشت كه بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امير سبكتكين بموجب التماس امير نوح متوجه دفع او گشته امير نوح بنفس خود از بخارا در حركت نيامد بنابرآن غبار نقار بر حاشيه خاطر ناصر الدين نشسته در جنگ ايلكخان اهمال نمود و مهم بر صلح قرار يافت برينموجب كه ايالت سمرقند را بفايق تفويض نمايند و ديگر از جانبين طريق مخالفت نه‌پيمايند و بعد ازين مصالحه امير نوح بفراغبال روزگار ميگذرانيد تا در سيزدهم رجب سنه سبع و ثمانين و ثلاثمائه متوجه عالم عقبى گرديد از جمله شعرا دقيقى معاصر امير نوح بود و در مدح او اشعار نظم مينمود در تاريخ گزيده مسطور است كه دقيقى از داستان گشتاسپ قريب هزار بيت در سلك نظم كشيده بود و فردوسى آن ابيات را داخل شاهنامه گردانيده و در نكوهش آن گفته كه بيت

دهان گر بماند ز خوردى تهى‌از آن به كه ناساز خوانى تهى و در بهارستان مذكور است كه دو هزار بيت چيزى كم يا بيش از شاهنامه نتيجه طبع دقيقى است و اين قطعه از جمله اشعار اوست قطعه

يارى گزيدم از همه مردم پرى‌نژادزان شد ز پيش چشم من امروز چون پرى

لشكر برفت و آن بت لشكرشكن برفت‌هرگز مباد كس كه دهد دل بلشكرى

ذكر ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور

جمهور اعيان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت و جهانبانى نشاندند و امير منصور مال موفور بر متجنده قسمت كرده منصب سردارى سپاهرا به بكتوزون ارزانى داشت و چون ايلكخان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش را شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فايق بدو پيوسته و رخصت حاصل نموده پيشتر بجانب بخارا

روان شـد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از آب آمویه بگـذشت و فایق بشـهر درآمـده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمک سامانیه بمعاونت امیر منصور آمـده‌ام اکابر و مشایـخ بخارا درین باب از وی عهـدنامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور بدار الملک بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۶۹

رسـولی نزد منصـور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی‌نیـل مقصود بازگشـته محمود نوبت دیگر ابو الحسن حمول را با تحف و تبرکات لا تعد و لا تحصـی جهۀ سـرانجام همان مهم نامزد کرد و چون ابو الحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را بمنصب وزارت نوید دادند و ابو الحسن بغرور موفور در آنکار دخل کرده از اداء رسالت یاد نیاورد و محمود از ملاحظه این امور بی‌تحمل گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون از آن بلده گریخته چون اینخبر بعرض امیر رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدوله از ملازمت مردم اندیشیده نیشابور را بازگذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب برافراشت و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکـدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند و بکتوزون در بلـده مرو فی اواسـط صـفر سـنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه طوئی طرح انـداخته منصور را بخانه طلبیـد و بیک ناگاه آن شاهزاده ساده را گرفته میل کشید مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابو المظفر بن عیسی قیام می‌نمود

ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی

چون دیـده دولت منصور بمیل بی‌وفائی نابینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبد الملک را که در صـغر سن بود بپادشاهی برداشـتند و محمود غزنوی از شـنودن آن حرکت ناشایسـته بـا سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سـیف الـدوله خبر یافته رسولان چرب‌زبان پیش او فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصـیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الـدوله غایت خـدیعت ایشان را میدانست آن سـخنان واهی را بسـمع رضا نشـنود و در سیر سـرعت کرده در حدود مرو نزول فرمود و فایق و بکتوزون مضـطر گشـته عبـد الملک را از شـهر بیرون آوردنـد و در برابر معسـکر محمود فرود آمدنـد اما چون یقین میدانسـتند که تاب مقاتله سیف الدوله ندارند شفعاء انگیخته بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان محمود ملتمس ایشانرا مبذول داشـته رایت مراجعت برافراشت و جمعی از سپاه عبد الملک از عقب سیف الدوله درآمده دست بتاراج دراز کردند و اینخبر بسـمع محمود رسـیده عنـان منعطف گردانیـد و مردمی را که بنـابر حرص غـالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودنـد بقتل رسانیـد و میمنه و میسـره آراسـته متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضـطرار با حشـری بیشـمار مستعد پیکار گشـتند و بعد از کشش و کوشش بسیار شئامت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبد الملک و فایق بطرف بخـارا رفته بکتوزون بنیشـابور گریخت و ابو القـاسم سـیمجور روی بجانب قهسـتان نهاد و کواکب اقبال سـیف الـدوله بـذروه کمال رسیده بلاد خراسانرا باستقلال متصرف شده و عبد الملک و فایق حدود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷۰

مـاوراء النهر را مضـبوط ساخته نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیـدا کردنـد و بکتوزون نیز از نیشابور ببخارا رفت در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلکخـان از پریشـانی و بیسامانی ملک عبـد الملک سامانی خبر یافته از کاشـغر با لشـکری ظفراثر بطرف بخارا در حرکت آمـد و بعبد الملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت ابن سامان نموده‌اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است لاجرم ببخارا می‌آیم باید که اصـلا دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شـفقت و مرحمت از من امری مشاهده نخواهی

نمود و بخارائیان این کلمات روی‌اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون و ینالتکین با جمعی از قواد و امراء باستقبال خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه درآمدند همه ایشان مؤاخذ و مقید گشتند و عبد الملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه خزید و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائه بدار الملک آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلکخان باخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود و برادر عبد الملک ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که به منتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی بر سر کشید و از محبس گریخته بخانه عجوزه‌ای پنهان شد آنگاه در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زین ملک‌ستانی نشست و طمع در تسخیر ممالک موروثی بست و چند سال در اطراف دیار ماوراء النهر و خراسان تک‌وپوی می‌نمود و دو سه نوبت با لشکریان ایلکخان و حکام خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلاثمائه بواسطه دست‌برد خراسانیان بجانب ماوراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با هزار مرد بخدمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامانرا رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حشم غزان بدو پیوستند و ایلکخان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبین حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلکخان افتاد و حشم غزان غنیمت بی‌نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند و پس از چندی ایلکخان در دار الملک خود از جدا شدن آن طایفه واقف شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فئتین و تساوی صفین ابو الحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلکخان رفت و منتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام برکشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر بپل از آب آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی بهرطرف که آورد کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر در ماه ربیع الاولی سنه خمس و تسعین و ثلاثمائه بطرف بخارا در حرکت آمد و در خیل خانه ابن نهج اعرابی نزول

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷۱

نموده ماه‌روی نامی که قبل از محمود غزنوی سرور آن طایفه بود از تهییج فتنه اندیشیده اجلاف اعراب را بر قتل آن شاهزاده بی‌سامان تحریض کرد و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعضی از اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند و اینخبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طایفه را بغارتید و ماه‌روی را بتیغ تیز بگذرانید و از این واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طایفه را درنوشت فسبحان الملک الدایم الذی لا یزول ملکه

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات دنیویه

بعقیده مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصر الدین سبکتکین غلام الپتکین میپیوندد و الپتکین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رقیت بدرجه امارت ترقی کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبد الملک بنابر توهمی که از وی داشت خراسان را باز گذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت و بروایت حمد اللّه مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون الپتکین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام امور ملک و مال را برأی صوابنمای امیر سبکتکین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت الپتکین امتیاز داشت مفوض داشت و ایام حیات ابو اسحق پس از اندک‌زمانی بسر آمده در گذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتکین میدیدند و امیر در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت امر او لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف

بنواخت چند نوبت سپاه بحدود هندوستان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنه سبع و ستین و ثلاثمائه او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعاء امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه در بلده بلخ از عالم انتقال نمود و پس از فوت وی چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنهٔ روی نمود مورخان ابتداء سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده‌اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده‌اند

ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول آستان اقبال امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضهٔ الصفا مرقوم خامه لطایف‌نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷۲

اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم ببای‌توز کمر عداوت طغان بر میان بست و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیه خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر ببست کشید و بای‌توز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش‌افروز منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسیده در باب مواعیدی که بامیر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامت مکر و خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود از وی طلبید طغان زبان بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصر الدین بهمان دست زخم رسیده تیغ بر طغان زده خواست که بضربت دیگر مهم او را باتمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعه بست بتحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصر الدین گشت ابو الفتح بستی است که در انواع فنون خصوصا صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بای‌توز بود و بعد از اخراج بای‌توز از بست در گوشه‌ای پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشت و باحضار آن فاضل بلاغت‌شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف و اعطاف بیاراست و فرمان فرمود که صاحب‌منصب انشا باشد و ابو الفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب امیر سبکتکین شد و تا ابتداء ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از آن از محمود برنجید و بترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیک ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجه تقدیر شد و امیر سبکتکین بمقتضاء مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هرسال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانه عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعه معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر درآورد و جیپال که بزرک‌ترین حکام هندوستان بود از زوال ممالك موروث اندیشیده با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتکین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثناء اشتعال نایره جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیرا که خاصیت آب آن چشمه چنان بود که هرگاه که ملوث گردد رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جوهر هوا استیلا یابد و چون فرمان‌بران امیر ناصر الدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه اتم بحیز ظهور آمد و هندوان از مقاومت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷۳

عاجز گشتند و قاصدان نزد امير ناصر الدين سبكتكين فرستاده زبان بقبول فديه و جزيه بگشادند و امير ناصر الدين بمصالحه راضى گشته پسرش محمود از تقبل اين معنى امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسايل تكرار يافت او نيز تن بصلح درداده مقرر شد كه جيپال بر سبيل استعجال هزارهزار درم و پنجاه زنجير فيل برسم فديه تسليم نمايد و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولايات خود بتصرف گماشتگان امير سبكتكين گذارد و برينجمله مراسم عهد و پيمان در ميان آمده جيپال بعد از ارسال وجه مذكور و اقبال چند كس از معارف لشكر خود بنوا نزد سبكتكين فرستاد و سبكتكين نيز جمعى از اعيان آستان اقبال‌آشيان را همراه جيپال كرد تا در ولايتى كه داخل سركار غزنين سازد حكومت نمايند و چون جيپال مراجعت نموده بميان مملكت خود رسيد دفتر عهد و پيمان بر طاق نسيان نهاد و آن جماعت را مقيد ساخت و گفت هرگاه سبكتكين طايفه‌اى را كه بنوا برده بازفرستد من اين مردم را مطلق العنان گردانم و الا فلا و اين خبر بسمع امير ناصر الدين رسيده بار ديگر بديار هند تاخت و لغان را با چند موضع ديگر مسخر ساخت و جيپال از اطراف بلاد هندوستان لشكر فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روى بديار اسلام نهاد و امير ناصر الدين او را استقبال نموده بار ديگر بين الجانبين قتالى در كمال شدت دست داد و درين كرت جيپال شكستى فاحش يافته باقصى ولايات خود گريخت و معظم ديار هند در حيز تسخير سبكتكين قرار گرفت و امير ناصر الدين بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعاء امير ابو القاسم نوح بن منصور سامانى لشكر بخراسان كشيد و آن بلاد را نيز مستخلص گردانيد و بكام دل اوقات ميگذرانيد تا در شعبان سنه سبع و ثمانين و ثلاث مائه هادم اللذات دواسپه بر سرش تاخت و امير سبكتكين پسر خود اسمعيل را كه نبيره دخترى الپ‌تكين بود وليعهد كرده عالم آخرت را منزل ساخت وزير امير سبكتكين ابو العباس فضل بن احمد الاسفراينى بود و او در ضبط امور مملكت و سرانجام مهام سپاهى يد بيضا مى‌نمود

ذکر اسماعیل بن ناصر الدین سبکتکین

چون امير ناصر الدين سبكتكين رخت سفر آخرت بربست امير اسماعيل بموجب وصيت در قبة الاسلام بلخ بر تخت نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضماير سعى موفور بتقديم رسانيد و ابواب خزاين امير سبكتكين را گشاده زر وافر بلشكريان بخشيد و اين اخبار در ولايت نيشابور بسمع برادر بزرگترش سيف الدوله محمود رسيده مكتوبى پيش امير اسمعيل فرستاد مضمون آنكه گرامى‌ترين مردم نزد من توئى هرانچه مطلوب تو باشد از ملك و مال دريغ نيست اما وقوف برد قايق امور مملكت و كبر سن و تجارب ايام در ثبات ملك و دوام دولت دخلى تمام دارد اگر ذات تو باين صفات موجود بودى هرآينه متابعت ميكردم و آنچه پدر من در غيبت من در شان تو وصيت فرموده سبب بعد مسافت و توهم آفت بوده حالا صلاح در آنست كه كما ينبغى تامل نمائى و جهات و متروكات پدر را بمقتضاء شريعت

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۷۴

غرا تقسيم فرمائى و دار الملك غزنين را بمن بازگذارى تا من ولايت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امير اسمعيل بدين سخنان التفات نكرد و سيف الدوله محمود عم خويش بغراجق و نصر بن ناصر الدين سبكتكين را كه برادرش بود با خود متفق ساخته از نيشابور علم عزيمت بجانب غزنين برافراخت و امير اسمعيل نيز از بلخ بدان طريق حركت كرده چون هردو فريق بيكديگر نزديك رسيدند سيف الدوله مساعى جميله مبذول داشت كه اسمعيل از مقام مقاتله تجاوز نمايد و ابواب مصالحه بر روى خويش بگشايد اما بجائى نرسيد و بعد از اشتعال نايره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امير اسمعيل انهزام يافته در قلعه غزنين متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و پيمان پايان آورده مفاتيح خزاين از وى بستد و عمال بر سر اعمال تعيين كرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقل است كه امير اسمعيل چون روزى‌چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتى در مجلس انس سلطان محمود تقريبى انگيخته از وى پرسيد كه اگر ترا طالع مساعدت مى‌نمود و من بر دست تو گرفتار ميگشتم درباره من چه انديشه ميكردى اسمعيل

جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشید اما پس از روزی‌چند بهانه پیدا کرده اسمعیل را بوالی جرجان سپرده و گفت تا او را در یکی از قلاع مضبوط سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال هرچه طلب کند سرانجام نماید و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده‌اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی فایز گردیده وصیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده بمیامن اجتهاد در امر غزا و جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخته و بمحاسن اهتمام در استیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور بر میدان حرب و پهلوانی مانند سیل از فرازونشیب نمی‌اندیشید و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او در لیالی حوادث بسان ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل مخالفت همچون دست قضا گره‌گشای بیت

همش هوش دل بود و هم زور دست‌بدین هردو بر تخت شاید نشست اما پادشاه عالیجاه باوجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می‌نمود نظم

نبودش ز فضل سخاوت شرف‌نگه داشتی در بسان صدف

خزاین بسی داشت پر از گهرولی زان نشد مفلسی بهره‌ور و پدر سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷۵

محمود امیر ناصر الدین سبکتکین است که شمه‌ای از حال او سابقا مرقوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابرآن او را زابلی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر باللّه عباسی او را یمین الدوله و امین الملهٔ لقب نهاد و در مبادی ایام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشید و خلف را گرفته آن ملک را تسخیر فرمود و چندین نوبت در دیار هندوستان بمراسم غزا و جهاد قیام و اقدام نموده بسیاری از ولایت اهل ضلال را مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات بتحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را برانداخت و در آن اوقات چندگاهی میان سلطان محمود و ایلکخان قاعده موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت مخالفت و منازعت روی نموده بر ایلکخان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و رزم آثار عنف و لطفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود و آن بلاد را از تصرف مجد الدوله دیلمی بیرون آورد و بپسر خویش مسعود تفویض نمود و چون از آنجا مقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطه عرض مرض سل یا سوء القنیه در سنه احدی و عشرین و اربعمائه درگذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال وزارتش در اوایل حال تعلق بوزیر پدرش ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مؤاخذ و معاقب گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و امیر حسنک میکال را منظورنظر اعتبار ساخته وزیر گردانید

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست خلف از وصول بمزخرفات دنیوی

یمین الدوله محمود چون بر سریر خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هرات و فوشنجرا بعم خود بغراجق تفویض فرمود و در

وقتی که بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ از ضبط آن ولایت بجانب فوشنج شتافته آن خطه را بتحت تصرف درآورد و اینخبر بسمع بغراجق رسیده و از سلطان محمود رخصت طلبیده بطرف مقر عز خویش حرکت کرد و چون بنواحی فوشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران هردو لشکر دست بسنان و خنجر بردند نخست شکست بر لشکر طاهر افتاد و بغراجق چند قدح شراب درکشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد و بی ملاحظه از عقب سیستانیان می‌تاخت و غنیمت گرفته مردمی انداخت در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده ببغراجق رسید و بیکضرب شمشیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخته و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷۶

پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و بر اسب خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله اینخبر شنیده از غم عم بیطاقت گشت و در شهور سنه تسعین و ثلاث مائه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصن اصفهید که از سد سکندر محکمتر بود تحصن نموده سلطان محمود او را محاصره فرمود و در مضیق حصار کار خلف باضطرار انجامید و رسایل و شفعا انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج وعده داد بنابراین یمین الدوله از سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت در ترجمه یمینی مسطور است که چون سلطان از سیستان بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور بازگردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین باو تسلیم کرده خود در گوشه‌ای نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملك و مال استعفا جست و چون چندگاهی باین حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه‌ای از خواص در کمینگاه غدر بازداشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب فرمود و چون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال غیرت خود را هلاك ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امراء سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف او قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا نمودند که لواء ظفر انتما بدانصوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلاث مائه بطرف سیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در متانت و حصانت غیرت‌افزای طاق حصار فیروزکار گردون بود تحصن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون تأثیر بیك روز آنمقدار درخت بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و فیول قتیول سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش اسب محمود بر زمین افکند و محاسن سفید بر سم اسب مالیده او را بسلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله او را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داده کلمه سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلعه‌ای از قلاع جوزجان فرستاد و مدت عمر خلف در محبس محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بپایان رسید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۷۷

ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود

در روضة الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر در تحت تصرف ایلکخان قرار گرفت و لواء دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتح‌نامه‌ای بسلطان فرستاده او را تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص‌آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانبین مؤکد شد آنگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن

سليمان صعلوك را كه يكى از اجله علماء حديث است با تبركات هندوستان و تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ايلكخان فرستاد و كريمه‌اى از مخدرات شبستان خانى خطبه نمود و ابو الطيب بديار تركستان شتافته ايلكخان در تعظيم و تبجيل او شرايط مبالغه بجاى آورد و امر مواصلت در اوزكند دست درهم داده ايلكخان دختر خود را بتجمل و حشمت هرچه تمامتر مصحوب ابو الطيب بخدمت سلطان ارسال داشت بناء على هذا مدتها ميان آن دو پادشاه عاليجاه بساط دوستى و يكجهتى ممهد بود و در سنه سته و تسعين و ثلاثمائه يمين الدوله لشكر بديار هند كشيده بلده بهاتيه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملك ملوك هند جيپال و حاكم مولتان ابو الفتح را گريزانيده بنياد حيات بسيارى از كافران را برانداخت و در آنوقت كه نواحى ملتان مضرب اعلام نصرت‌نشان سلطان بود ايلكخان طريق طغيان مسلوك داشته صاحب جيش خويش سباشى تكين را بحكومت خراسان فرستاد و چغرتكين را بشحنگى بلخ موسوم گردانيد و ارسلان جاذب كه از قبل يمين الدوله بامارت بلده فاخره هرات سرافراز بود چون از توجه تركان خبر يافت خراسان را بازگذاشته بغزنين شتافت و جهت ايصال اينخبر مسرعى بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم‌عنان برق و باد بغزنين آمده از آنجا عنان عزيمت بصوب قبهٔ الاسلام بلخ تافت و سباشى‌تكين و چغرتكين مانند پشه ضعيف نهاد از پيش تندباد گريزان گشته جان بتك‌پا بيرون بردند آنگاه ايلكخان از پادشاه ختن قدر خان استمداد كرده والى ختن با پنجاه هزار مرد صف‌شكن بوى پيوست و هردو سردار با سپاهى بى‌شمار روى بحرب يمين الدوله آورده سلطان با لشكر ظفراثر و فيلان كوه‌پيكر چهار فرسخى بلخ را معسكر گردانيد و چون ايلكخان و قدر خان از آب آمويه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبيه لشكر انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امير نصر و حاكم جوزجان ابو نصر فريقونى و ابو عبد اللّه طائى سپرد و پانصد زنجير فيل در پيش ايشان بازداشت و التون تاش حاجب را بميمنه فرستاد و ضبط ميسره را در عهده ارسلان جاذب كرد و ايلكخان نيز بترتيب جيش خويش قيام نموده جاى خود را در قلب مقرر گردانيد و قدر خان را در ميمنه بازداشت و فرمود تا چغرتكين در ميسره علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هردو لشكر و گردان هردو كشور در ميدان تاخته بباد حمله آتش ستيز تيز ساختند

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۷۸

و بآبيارى شمشير آبدار و سنان شعله كردار خون يكديگر را با خاك معركه مى‌آميختند و چون سلطان كمال جلادت اتراك بيباك را مشاهده فرمود روى بدرگاه پادشاه بى‌نياز آورده بر پشته برآمد و پيشانى خضوع و خشوع بر زمين سوده ظفر و نصرت مسألت نمود و نذور بر خود لازم گردانيده صدقات فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا بر فيل خاص سوار گشته بنفس نفيس بر قلب سپاه ايلكخان حمله كرد و فيل علم‌دار خانرا درربوده بهوا انداخت و جمعى ديگر را بزير دست و پا درآورده هلاك ساخت پس از آن سپاه نصرت نشان بيكبار بر مخالفان تاخته آثار كمال تجلد و تهور ظاهر گردانيدند و لشكر ماوراء النهر فرار بر قرار اختيار كرده ايلكخان و قدر خان بمشقت فراوان جان از آن مهلكه بيرون بردند و از جيحون عبور نمودند و ديگر خيال تسخير ممالك خراسان بخواطر نگذرانيدند و ايلكخان در سنه ثلث و اربعمائه درگذشت و برادرش طغان خان قايم‌مقام گشت بصحت پيوسته كه نصرت يافتن سلطان محمود بر ايلكخان در شهور سنه سبع و تسعين و ثلاث مائه دست داد و هم درين سال سلطان روى توجه بديار هندوستان نهاد تا نواسه شاهرا كه بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بيمين الدوله بمقام عصيان آمده گوشمال دهد و بمجرد استماع خبر توجه سلطان نواسه شاه منهزم شده محمود عنان عزيمت بمستقر كرامت منعطف ساخت

ذكر بعضى از غزوات سلطان محمود در هندوستان و بيان شمه‌اى از وقايع غور و غرجستان

يمين الدوله و امين الملهٔ محمود غزنوى چون روزى‌چند از مشقت سفر براسود جههٔ تقويت دين نبوى عزم غزو كفار هند نموده بدانجانب نهضت فرمود و پس از آنكه رايات ظفر آيات سايه وصول بر شط ويهند افكند راى بال بن اندپال كه به افزونى اموال و انبوهى ابطال رجال از ديگر سلاطين هند ممتاز بود در برابر آمده قتالى شديد بوقوع انجاميد و اعلام اسلام ارتفاع يافته الويه كفر و

ظلام انحضاض پذيرفت و سلطان بنفس نفيس مشركان را تكامشى نموده جمعى كثير بتيغ تيز بگذرانيد و بقلعه بهيم بغرا رسيده نواحى آنرا معسكر ظفراثر گردانيد و آن قلعه بود بر قله كوهى بنا يافته و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته و قرنا بعد قرن ذخاير و خزاين بدانجا نقل كرده آنرا بزر و گوهر پر گردانيده بودند و اين معنى را سبب تقرب ببارگاه احديت تصور نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضماير ساكنان آن حصن آسمان محاس راه يافته فرياد الامان بايوان كيوان رسانيدند و در قلعه گشاده در پيش اسب سلطان بر خاك راه افتادند و يمين الدوله بهمراهى والى جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنايم آنچه بحيطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود و هفتصد هزار من آلات زرين و سيمين و جواهر و درر و اثواب و اجناس حد و قياس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۷۹

بمعتمدى سپرده رايت مراجعت بصوب غزنين برافراشت و در سنه اربع مائه نوبت ديگر علم ظفرپيكر مرتفع گردانيده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذيب كفار و تفريق اشرار عنان بصوب دار الملك غزنين تافت و در همين سال ملك ملوك هند تفرع‌نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت و متقبل شد كه پنجاه زنجير فيل بفيل‌خانه سلطان فرستد و هرسال مبلغى زر بخزانه عامره رساند و بر سبيل مناوبت دو هزار سوار ملازم موكب نصرت‌شعار گرداند و اولاد خود را سوگند دهد كه نسبت بذريات سلطانى همين قاعده مرعى دارند و سلطان بدين مصالحه رضا داده تجار آغاز آمدوشد كردند و در سنه احدى و اربعمائه سلطان محمود غزنوى جهة مصالح دنيوى لشكر بغور كشيد و حاكم آن ديار محمود بن سورى با دو هزار سوار در برابر آمده اسير سرپنجه تقدير گشت و نگين زهرآلوده مكيده از عالم رحلت نمود و آنولايت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد در خلال اين احوال شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصيان كرده گرفتار شد تفصيل اين مجمل آنكه غرجستانيان در آن زمان حاكم خود را شار مى‌گفتند چنانكه هنديان راى ميخواندند و در زمان نوح بن منصور سامانى شار غرجستان ابو نصر نامى بود و اين ابو نصر از غايت سلامت نفس و ميل بمصاحبت علماء زمام امور مملكت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون كوكب اقبال يمين الدوله باوج شرف انتقال كرد يمينى را كه مؤلف تاريخ يمينى است نزد شاران فرستاده ايشان را باطاعت و انقياد خواند شاران اوامر و نواحى سلطان را قبول نموده پسر شار ابو نصر كه او را شاه شار مى‌گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف وافره نوازش يافته بغرجستان بازگشت و بعد از چندگاه سلطانرا داعيه غزوى بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده و او بنابر تخيلات نفسانى و تسويلات شيطانى نشان جناب سلطانيرا امتثال ننمود و از بارگاه يمين الدوله التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون اين دو سردار نزديك بدار الملك شار رسيدند شار ابو نصر پناه بالتون تاش برد و از حركات ناشايسته پسر ابراء نموده التونتاش او را بهراۀ فرستاد و شاه شار در حصارى متحصن گشته پس از روزى‌چند بامان بيرون آمد و امراء شاه شار را بصوب غزنين گسيل كردند و چون او بمجلس محمود رسيد بتازيانه چند نوازش يافت و در يكى از قلاع محبوس گشت اما نواب ديوان سلطان حسب الحكم اسباب فراغت او را مرتب داشتند بعد از آن يمين الدوله شار ابو نصر را از هراۀ طلبيد و منظورنظر عنايت گردانيد و جمع مزارع و املاك شارانرا بزر نقد بخريد و خواجه احمد بن حسن ميمندى شار ابو نصر را در ظل حمايت خويش جاى داد و او در سنه سته و اربعمائه روى بعالم عقبى نهاد و در سنه خمس و اربعمائه سلطان محمود را كرت ديگر هوس جهاد در خاطر افتاده باقصى ممالك هند توجه فرمود و با يكى از اعاظم ملوك آن ديار محاربه نمود و بسيارى از اهل ضلال بدار البوار فرستاد و خطه ناردين را تسخير كرد آنگاه روى توجه بصوب غزنين آورد و هم درين سال بنواحى تهانيسر كه حاكم آنجا كافرى بود

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۳۸۰

بغايت مشهور و فيلان داشت كه آنها را فيلان مسلمانان ميخواندند لشكر كشيد و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقديم رسانيده بازگرديد

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره‌ای از مخالفان در میدان رزم

در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمأمون نامی بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش درآورد و بعد از انقضاء ایام حیات ابو علی برادرش مأمون بن مأمون قایم‌مقام شد و مخلفه برادر را عقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زندگانی مأمون امین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور گردانید که خطبه بنام او خواند و مأمون درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر مملکت تو از وصمت مشارکت مصون باشد ما کمر انقیاد بر میان می‌بندیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی‌پسندیم و ایلچی سلطان این سخنانرا شنیده بازگشت و کیفیت حال معروض گردانید بعد از آن صاحب جیش خوارزم ینالتکین و اعیان امراء مأمون از آن جرأت پشیمان شده از انتقام سلطان خایف و هراسان گشتند و در آن اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مأمون رفته ناگاه خبر مرك او شیوع یافت و هیچکس بر حقیقت آن حالت مطلع نشد آنگاه ینالتکین پسر مأمون را بسلطنت برداشته با سایر امراء عاصی عهد و پیمان در میان آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد با یکدیگر متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمائه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیه آن مفالیك روی بگریز نهاده و ینالتکین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید و بواسطه قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که آن شخص ینالتکین را گرفته مضبوط گردانید و کشتی را بصوب خوارزم رانده آن حرام‌نمك را باردوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مامون دارها زدند و ینالتکین را با بعضی دیگر از امراء عاصی از آنجا بحلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۱

گفتار در ذکر غزوات سفر قنوج و فتوح سومنات و بیان درآمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده‌صفات

در شهور سنه تسع و اربعمائه بهنگام بهار و اوان استوار لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و تنسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سحری مفتوح و مسخر گردید یمین الدوله و امین الملة نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار نفر مردم مطبوعه که جهۀ احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راهست روان گشت و در اثناء راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی ذو شوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملت سید ابرار را مشاهده کرد از حصار پایان آمده کلمه توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کل چند نام بود توجه فرمود و کل چند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کل چند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلمرو کل چند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاده سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن بلده از غرایب و عجایب آنمقدار مشاهده غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزار قصر بود که از سنگان رخام و مرمر ساخته‌وپرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابك‌دست باتمام نمیرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هریلك از آن اصنام دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هریك از آن یواقیت به پنجاه هزار

دینار می‌ارزیـد و بر صـنمی دیگر قطعه یاقوت کبود بود بوزن چهار صـد مثقال و عـدد اصـنام سـیمین آن سـرزمین از صد بیشتر بود القصه سـلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم آتش در بتخانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یـافته بصوب فرار شـتافت و در هجـدهم شـعبان سـنه مـذکوره یمین الـدوله بـدان دیـار رسـید و در کنـار آب گنـگ هفت قلعه خیرصـفت دیـد امـا چون آن قلاع از اربـاب جلادت خالی بود در یکروز مسـخر گردیـد و غزنویان در آن حصون و توابع دو هزار بتخانه یافتنـد و چنان معلوم کردنـد که عقیـده فاسـده هنـدوان بی‌ایمان چنانست که از بناء آن عمارات سـیصد چهار صـد هزار سال گذشـته است و سلطان محمود را در آن یورش بعد از فراغ از مهم قنوج دیگر فتوحات دست داد و بسیاری از عظماء کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی کیهان پوی مجتمع گشت که بهاء نفری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۲

از ده درم درنمی‌گذشت و چون سـلطان محمود از آن سـفر منصور مظفر بدار الملک غزنین رسـید مسـجد جامع و مدرسه بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نقاع معموره گردانیـد و بعـد از این وقایع بچنـد سال سـلطان حمیـده خصال قصـد فتح سومنات و قتل بت‌پرسـتان نکوهیده صـفات کرده در عاشر شعبان سنه سته عشر و اربعمائه با سی هزار سوار غیر از جماعتی که جهۀ احراز مثوبه غزا بشوق خود متوجه بودنـد بطرف مولتـان روان شـد و در منتصف رمضان بـدان بلـده رسـیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت را طی نماید لاجرم لشـکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سـلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آذوقه کشید تا ملازمان موکب اعلا اصـلا تضـیق نیابنـد و چون از آن صـحرای خونخوار بگذشـتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشـحون بمردان خنجرگذار و مملو از آلات و ادوات پیکـار اما حضـرت پروردگار رعبی در دل کفار انـداخت تا بی‌اسـتعمال سـیف و سـنان آن قلاع را تسـلیم کردنـد و سلطان محمود از آن‌جا ببهیسواره روان گشته در اثناء راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعده سنه مذکوره بسومنات رسـید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصـنام اعتقاد داشـتند و لیکن از سـخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می‌فرماید بیت

لشـکر محمود انـدر سومنات‌یافتنـد آن بت که نـامش بود لات و بنابر قول مورخان سومنات موضـعی بود در بتخانه‌ای بر کنار دریا و جهلاء هند هرگاه که خسوف واقع میشد در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می‌آمدند و از اقصاء ممالک هنـد نـذورات بـدان بتخانه می‌آوردنـد و قریب بدو هزار قریه معموره وقف سدنه آن خانه بود و چندان جواهر نفیسـه آنجـا موجـود بـود که عشـر آن در خزانه هیـچ پادشـاهی باسـتقلال نمیگنجیـد و دو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخـانه پیوسـته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشه آن کنیسه آویخته بودند و در اوقات معینه آنرا حرکت میدادنـد تـا از صـدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت است و سـیصد سـرتراش و سـیصد مغنی و پانصـد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه می‌نمودنـد و مایحتاج ایشان را سـدنه از نـذورات و موقوفات مرتب میساختنـد و نهر گنگ جوئی است واقع بر شـرقی قنوج و دهلی و زعم هنـدوان آنکه آب آن جوی از چشـمه خلـد جریـان یافته و آن طایفه اموات خود را سوخته خاکسترشـرا در آن آب اندازنـد و این حرکت را مزیـد سـتایش داننـد القصه چون سـلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاک‌ریز حصار میرسـید و خلایق بسیار بر سر باره آمده در مسلمانان می‌نگریستند و می‌پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان‌شب هلاک خواهد ساخت نظم

روز دیگر کین جهان پرغروریافت از سرچشمه خورشید نور

ترک روز آخر ابا زرین سپرهندوی شب را بتیغ افکند سرلشکر جلادت‌آئین غزنین بپای قلعه رفته

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۳

بنوک پیکان دیده‌دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صـعود نمودند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان

بار دیگر آغاز محاربه کردند و آنروز از وقتی که خسرو خاوری بر حصار فیروزه‌فام گردون برآمد تا زمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه‌گری درآمدند بین الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از رؤیت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهلاء فوج‌فوج ببتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیهٔ السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه درآمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بترا درهم شکسته فرمود تا قطعه از آن سنگ بار کردند و بغزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند و آنچه از نفس بتخانه سومنات و اصل خزانه سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزارهزار دینار بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعه‌ای که حاکم بهیسواره در آنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه را نیز مسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهۀ ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می‌باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می‌باید گردانید و سلطان در آن باب با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار بحسب و نسب هیچکس بدابشلیمان برابری نمی‌تواند نمود و حالا از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خویست و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است انسب آنکه سلطان او را والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می‌افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالك هند پادشاه است و هرگز ما را ملازمت نکرده از مقتضاء رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی‌شک لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۴

شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می‌یابد و الا بزودی عرضه هلاك خواهم شد سلطان فرمود که چون ما بنیت جهاد از غزنین بیرون آمده‌ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوك جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانه تنك و تاریك ساخته و خصم را در آن محبس انداخته سوراخی بازگذارد و هرروز خوانی طعام بدانجا فرستد تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان او را بدار الملك غزنین برند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود بازفرستند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت و آخر الامر بنابر اغواء بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنابر قاعده که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدواند و بآن زندان رساند و در اثناء راه بشکار اشتغال نموده

آن مقـدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا برو استیلا یافت بعـد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سـرخ بر رو پوشـید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سـخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا درآمد و چنگ در رومال زده اثر نـاخن او بچشم دابشـلیم مرتـاض رسـید بمثابه که کور شـد و چون اعیان هندوسـتان معیوبان را اطاعت نمی‌نماینـد شورشـی در میان لشـکریان افتاد درین اثناء آن دابشـلیم دررسـید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند و دابشـلیم مرتاض آنچه درباره آن جوان اندیشـیده بود خود گرفتار گردید و مضـمون کلمه (من حفر بئر الاخیه وقع فیه) بظهور انجامیـد (تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُـذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَـیْ‌ءٍ قَدِیرٌ) بثبوت پیوسـته که سـلطان محمود در سـنه عشـرین و اربعمائه خیال فتـح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسـید منوچهر بن قابوس بن وشـمگیر بخدمت شـتافته پیشکشـهای مناسب کشید در آن اثناء حاکم عراق مجد الدولهٔ بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرسـتاده از امراء خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجـد الدله بلشـکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجد الدوله را گرفته سـلطان محمود بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۵

طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شـطرنج باخته گفت آری سـلطان گفت در آن کتب هیچ‌جا نوشـته‌اند که دو پادشاه در یک ملک سـلطنت کرده‌انـد و در بساط شـطرنج در یک خانه دو شاه مشاهـده فرموده‌ای گفت نی سـلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد

ذکر شمه‌ای از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده‌آثار و مؤلفان سـعادت شـعار آورده‌اند که سـلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابرآن منصب ولایت‌عهـد را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسـعود پرسـید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشـت خـواهی کرد مسـعود جـواب داد که آن نوع که تو بـا برادر خود معـاش کردی و قضـیه محمود و برادرش اسـمعیل سـبق ذکر یـافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از عرض این سـخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوین آتش جنگ و شـین اشـتعال نیابد بنابرآن مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایـت را بحیز تسـخیر درآورد بمسـعود عنـایت کرد و او را گفت که ترا سوگنـد بایـد خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود محمـد نشوی مسـعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسـعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتو میرسانـد تو قسم یـاد کن که بـا او در مقـام مقـاتله نیائی و خصومت و لجاج ننمائی مسـعود گفت اگر او بیایـد و سوگند خورد که متروکات تو و حقوق مرا برحسب شـریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پـذیرد و مسعود از غایت جبروت و حرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتـار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنج‌شـنبه بیست و سـیم ربیع الاخری سـنه احـدی و عشـرین و اربعمائه درگذشـت جنازه او را در شبی که باران می‌بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۶

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره‌ای از فضلاء و شعرا که با آن پادشاه مظفرلوا معاصر بودند

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتکین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال از فایق بسرحد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس اگر چه از حلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می‌نمود و چون مدت دهسال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته‌اند که سلطان محمود را بغلامان زهره‌جبین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضای کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل مینمود و فضل در ناحیتی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری‌پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس زبان بانکار گشود و یمین الدوله بهانه برانگیخت و ناخبر بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی درآمد و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفرمآل بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امراء بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی‌نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده‌اند و اللّه تعالی اعلم بصحته

احمد بن حسن میمندی بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتکین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزراء سلطان محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علماء فن تاریخ این خبر بی‌اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبادت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۷

او را از درجه بدرجه ترقی میداد تا منصب استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکوره شد و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشتغال سابقه انضمام یافت و آن جناب کما ینبغی از عهده سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطان بابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه ستوده‌خصال قرار گرفت و مدت هیجده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امراء بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید و چون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و آن وزیر صایب تدبیر بسرانجام مهام ملک و مال میپرداخت تا در شهور سنه اربع و عشرین و اربعمائه بعالم آخرت شتافت

ابو علی حسن بن محمد بحسنک میکال اشتهار داشت و او از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشوونما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر میبرد و بحدت طبع و جودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل

احمد بن حسن او را به منصب وزارت تعیین فرمود و حسن تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار مینگاشت مورخان سخن‌دان از حسنک نکات شیرین روایت کرده‌اند و حکایات رنگین بقلم درآورده از جمله آنکه در روضهٔ الصفا مسطور است که در آن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتکین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه‌نشینان ارادت بی‌نهایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و با حسنک میکال که منکر آن طایفه بود گفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روا نشد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف‌آمیز گشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بزاهد زاید شده گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برده مشتی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده گفت هرکه از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگجات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در آنها نگریسته دید که همه مسکوک بسکه ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۸

حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیستم اما مناسب نمی‌نماید که شما بحرب کسی روید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسیده حسنک تنگجات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکه ابو علی افتاده منفعل گشت و مآل حال امیر حسنک در اثناء ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکر شمه از احوال بعضی از فضلاء شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریر می‌یابد که از جمله اکابر زمان سلطان سلطان محمود یکی یمینی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجربادقانی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصریست و او مقدم شعراء عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود قصاید و قطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است که قطعه

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب‌جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی‌گویند در تسبیح و تهلیل‌که یا رب عاقبت محمود گردان گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جمله کتبی که بنام سلطان محمود تمام کرده یکی کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیده در مدح سلطان حمیده‌صفات گفته که مطلعش اینست مطلع

تا شاه خورده بین سفر سومنات کردکردار خویش را علم معجزات کرد و دیگری از شعراء زمان سلطان محمود فرخی است از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قطّاع الطریق سر راه بر وی گرفته هرچه داشت غارتیدند و او بسمرقند درآمده خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از روزی‌چند این قطعه گفته علم مراجعت برافراخت قطعه

همه نعیم سمرقند سربسر دیدم‌نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی‌دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت

بسی ز اهل هنر بارها بهرشهری‌شنیده بودم کوثر یکست و جنت هشت

هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش‌ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت

چو دیده نعمت بیند بکف درم نبودچو سر بریده بود در میان زرین طشت و از جمله شعراء زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود و هو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی حکایت مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوایل حال بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بر وی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته‌اند و بعشرت مشغولی دارند دانست که از ملازمان آستان سلطان‌اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمه‌ای از مهم خود بگویم شاید فایده بر آن مترتب شود چون بآن منزل که عنصری و عسجدی و فرخی نشسته بودند رسید آن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۸۹

جماعت از وی متوحش شدند که مجلس ما را منغص خواهد ساخت و باهم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوئیم که ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمی‌داریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید با وی مصاحبت نمائیم و الا- فلا- و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه با خود مخمر ساخته بودند باو ظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی‌کند از جوشن و چون فردوسی این مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان کیو در جنگ پشن شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بآن ترتیب بمجلس سلطان رسیده منظور عنایت نظر گشت و محمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم فارغ گشت آن کتابرا که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول در برابر هربیتی یکدینار طمع داشت بعضی از حاسدان دون‌همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانید که شاعری چه‌قدر آن دارد که باین عطیه فراوان سرافراز گردد و صله او را بر شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن دراهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم را بفقاعی داد که جهۀ او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را بهمان کسان که حامل زر بودند ارزانی فرمود و قرب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین به طرف طوس گریخت و چون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطانرا آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این اشعار کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذرخواهی نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس درآوردند از دروازه دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بر وی عرض کردند از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آنقدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که قطعه

خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهرسهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

برفت شوکت محمود و در زمانه نماندجز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه سته عشر و اربعمائه واقع بود و العلم عند اللّه الودود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۰

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارترا بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتو عنایت کرد طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هرچند جمعی از دولت‌خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسیده محمد اصلا تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد و در غره ماه مبارک رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائه در تکیناباد که بحقیقت نکبت‌آباد بود فرود آمده ماه صیام را در آنمقام بپایان رسانید و در روز عید بیجهتی کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورترا بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن امیر سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و بهواداری مسعود گرد خرگاه محمد را فروگرفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعه تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بر وی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنک روزی بر سر دیوان سلطان محمد گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین در بلده هراۀ بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را که در قلعه تکیناباد محبوس بود میل کشید و از تاریخ گزیده بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد و در زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمان‌فرما بود و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت

ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود

لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین بود و بزعم حمد اللّه مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملك غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بروی روزگار علما و فضلا بازگشاد در ایام دولت مسعود در اطراف ممالك بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هرسال غزو کفار هند را پیش‌نهاد همت بلندنهمت ساخته بدان دیار می‌شتافت بنابرآن سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۱

عبور کردند و قوی‌حال شده باندك زمانی خطه خراسانرا در حیز تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده در وقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتکین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتکین بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت و در قلعه‌گیری محبوس شده در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیك بدوازده سال کشید

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه اسر و قتل او بر چه نهج روی نمود

در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرمان فرمائی متمکن گشت ابو سهل حمدومی؟؟؟ را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهانرا بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله

پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل فرمود و آخر الامر دم از استقلال زد و در سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود بکین علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشگر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرد و نخست بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی را لشگرگاه ساخت که در یک طرفش روداب بود و درخت بسیار و بر دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثناء گیرودار جمعی از مردم علی تکین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را نهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشگریان علی تکین کشته گشته بقیهٔ السیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را طلبید و زخم خود را ظاهر گردانید و گفت نجات من از این جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و آنجماعت همانشب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه خواجه حمیده‌صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون گذشته در نواحی؟؟؟ و ابیورد منزل گزیدند و پس از انقضاء اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۲

مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدانجهت عمال او که در عراق بر سر اعمال بودند مستظهر گشته ابو سهل حمدوی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان‌برداری درآوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کرده و علاء الدولهٔ بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدوییرا از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه از آن سفر بازآمده چون از استیلاء اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیه اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجائی عرضه داشتند که بورتکین در غیبت رایت ظفرقرین چندین کرت از آب گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت در این زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در فغان آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از ولایت خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده‌اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را پیش‌نهاد همت ساخت و یکی از شعراء در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشیده و بعرض سلطان مسعود رسانید قطعه

مخالفان تو موران بدند و مار شدندبرآر از سر موران مار گشته دمار

مده زمان‌شان زین پیش و روزگار مبرکه اژدها شود ار روزگار یابد مار و چون کوکب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود و از آب گذشته متوجه جانب بورتکین شد و در آن زمستان در ماوراء النهر برف و باران فراوان باریده مشقت بی‌پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته بورتکین از عقب سپاه غزنین درآمد و اسبان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی‌ناموسی تمام بغزنویان رسید و مسعود بعد از وصول بدار الملک خود بتدارک اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند

نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را ببهانه آنکه در جنگ سستی کرده‌اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر ببلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد و در بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او در این طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بر روایت حمد اللّه مستوفی او را بر فیلی نشانده گرد معسکر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۳

برآورده‌اند «۱» و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه برباطی برد و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه‌گیری بازداشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مخبط بود بیرخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه آن پادشاه افاضل‌پناه را بقتل رسانید و از جمله فضلاء شیخ ابو ریحان محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در فقه مذهب امام ابو حنیفه رحمه اللّه با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تألیف نمودند

ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

تاریخ حبیب السیر ج۲ ۳۹۳ ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود ..... ص : ۳۹۳

ن مودود که در قبۀ الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفرورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی‌ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آنموضع که او را صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح‌آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را پیکر ظفر بر آن طایفه روی ننمود و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت

---

(۱) واضح باد که از تاریخ مرات مستفاد میگردد که مسعود در هندوستان فی سنه احدی و ثلثین و اربع مائه بدست احمد بن محمد مکحول کشته گردید و در تاریخ دیگر بنظر درآمده که مسعود فی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید و العلم عند اللّه الحمید المجید حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۴

گفتار در بیان مخالفت محدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود

روات اخبار آورده‌اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و او ملتان و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر درآورده لشکری قوی داشت و چون مسعود بقتل رسید و مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش تصاعد نمود و مودود آنخبر شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید و در آن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه او را در خرگاه مرده یافته و حقیقت آن حال بوضوح نه پیوست و بعد ازین واقعه از بلاد هند آن‌قدر که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود درآمد و ملوك ماوراء النهر نیز نسبت باو اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف و عناد میزدند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه مودود سپاه رزم‌خواه با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و از طرف سلجوقیان سلطان الپ‌ارسلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم گردانید و هم در این سال فوجی از تراکمه سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند و مودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر و دستگیر گشتند و در همین سال بعضی از حکام حدود هندوستان با پنج هزار سوار پیاده بلاهور آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در میان کفار پیدا شده بعزم دیار خود روی نهادند و مردم لاهور ایشانرا تعاقب نموده هندوان پناه بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجلد و اقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشانرا ایمن کردند بدان شرط که هرقلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان باز گذارند و بواسطه وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند مجددا نسبت بمودود در مقام فرمان برداری آمدند نقلست که چون مدت دو سال از سلطنت مودود درگذشت ابو نصر احمد بن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مؤاخذ و مقید گشت و در محبس شربتی مسموم خورده فوت شد آنگاه طاهر مستوفی «۱» بر مسند امارت نشسته بسبب ضعف رای

---

(۱) در تاریخ فرشته بنظر رسیده که خواجه طاهر وزیر فی سنه سته و ثلاثین و اربعمائه وفات یافت و پس از فوت وی خواجه ابو الفتح عبد الرزاق بمنصب وزارت رسید حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۵

و سوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبد الرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب سرافراز شد و تا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی و اربعین و اربع مائه مودود با جنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت و عبد الرزاق بن احمد را با لشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبد الرشید و بیان آنچه از طغرل کافرنعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در صغر سن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد از انقضاء یك ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهادند و مدت فرمان‌فرمائی علی قرب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطه خروج عبد الرشید از غزنین فرار نمود و این عبد الرشید بروایت روضهٔ الصفا پسر مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتکین و ابو منصور کنیت داشت او را بحسب لقب مجد الدوله میگفتند و عبد الرشید بفرمان

مودود در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس بود و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون بنواحی آن قلعه که عبد الرشید در آن محبوس بود رسید بدان قلعه شتافت و عبد الرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان‌بردار او گردانید آنگاه عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی بی‌ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبد الرشید در دار الملک غزنین فی‌الجمله مکنتی پیدا کرد طغرل حاجب را که برادر زن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل گشت و بخیال قلع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبد الرشید غایت مکر و خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه غزنین گریخت و طغرل بغزنین درآمده رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاد و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آنجماعت متوهم گشته عبد الرشید را با سایر اولاد محمود غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانیده دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافرنعمت ملقب شد و چون خیر خبیر که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۶

از کبار امراء غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافرنعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت و ایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان خنجرگذار در روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزریز کردند و بعد ازین حادثه خیر خبیر بغزنین رسیده فرخزاد را که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول حمد اللّه مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد و انچه در ایام دولت او دست داد

چون فرخزاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال را بدست خیر خبیر داد مقارن آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خیر خبیر با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخزاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده پس از اشتعال نایره قتال کل سارق با چند کس دیگر اسیر سرپنجه تقدیر شد و چون این خبر بجقری بیک سلجوقی رسید ولد خود الپ‌ارسلان را بجنگ فرخزاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیانرا صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویانرا بگرفتند و فرخزاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند «۱» و فرخزاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنه خمسین و اربعمائه بواسطه عارضه قولنج روی بعالم آخرت آورد وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر بن صالح

ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد از آنکه فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیت‌پروری قیام نموده در اشاعه خیرات و مبرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم

(۱) هویدا باد که وفات فرخزاد را در تاریخ مرآت الصفا فی سنه سبع و اربعین و اربعمائه نگاشته حرره محمد تقی شوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۷

را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچیک از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از تمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هرنوبت بر بسیاری از کفار هند ظفر یافت و مظفر و منصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد اللّه مستوفی در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمائه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته‌اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه دست داد و العلم عند اللّه تعالی وزارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن محمد بن عبد الصمد رایت وزارت برافراشت و از جمله شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از جمله اشعار ابو الفرج قصیده‌ایست که مطلعش اینست مطلع

ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد اما ازرقی فضل الدین لقب داشت و اصل او از هراتست و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از ممدوح «۱» ازرقی بجهۀ عارضه‌ای قوت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورد و مصور کرد آنگاه غلامی از خواص پادشاهیرا با کنیزکی عقد بست و ایشانرا در حرمسرای پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان شبکه بیش حایل نبود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاهرا فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهده آن حال کند و چون آن حال مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده ماده را که مانع قیام آلت بود مجتمع ساخت و بشکل پنیرمایه منجمد منیرا از منفذ احلیل بیرون انداخت و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجه طبع ازرقی است قطعه

ساقی بیار لعل مئی کز خیال آن‌اندیشه لاله‌زار شود دیده گلستان

گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن‌از چشم آدمی نتواند شدن نهان

خوشبوی‌تر ز عنبر و رنگین‌تر از عقیق‌روشن‌تر از ستاره و صافی‌تر از روان

ذکر مسعود بن ابراهیم

لقبش بقول حمد اللّه مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضۀ الصفا مسطور است جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مزبور است در سنه ثمان و خمس مائه بدار بقا پیوست و ایضا در تاریخ مذکور در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع و خمسمائه بر دست برادر خود ارسلان

---

(۱) هویدا باد که مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است که کتاب مذکور را بجهۀ آن پادشاه عالیجاه نوشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۸

شاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی‌واسطه ارسلان شاهرا مذکور ساخته‌اند و اللّه تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود

چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت و از جمله اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمان‌فرما بود و سلطان سنجر درصدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت و چون ببست رسید والی سیستان ابو الفضل باردوی عالی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری از غزنویان بر دست لشگر خراسان کشته شدند و بقیهٔ السیف با قبح وجهی بغزنین گریختند و ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و آن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجه بغزنین نهاد و چون یک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته بیمن جلادت ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر و خمس مائه بغزنین درآمده جنود ظفرورود را از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز در غزنین توقف کرده و خزاین آل سبکتکین را بقضه تصرف درآورد و سلطنت آن مملکت را ببهرام شاه گذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه از معاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان از حدود هندوستان درهم کشیده متوجه غزنین گردید و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده بباميان شتافت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت و ارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشگر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمس مائه برادر را بخبه هلاک ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود و العلم عند اللّه الودود

گفتار در ذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیده حمد اللّه مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۳۹۹

روضهٔ الصفا مسطور است معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علماء و فضلاء مصاحبت می‌فرمود در ایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را گشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشگری بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیوهٔ بهرامشاه را درنوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضهٔ الصفا مسطور است در سنه سبع و اربعین و خمس مائه دست داد و بقول حمد اللّه مستوفی آن واقعه در سنه اربع و خمسمائه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنجسال بود و بقول ثانی سی و دو سال وزارت بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر شهید شد ابو محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت و یکی از جمله افاضل عرفا و اعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات «۱» مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که

سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثناء راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می‌گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می‌نماید لای‌خوار گفت مرد کیست بسیار ناخوشنود آنچه در تحت حکم وی درآمده است ضبط نمی‌تواند کرد میرود که مملکت دیگر گیرد و آن قدح را درکشید و بازگفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف‌طبع لای‌خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره‌ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی‌آید و نمیداند که او را برای چه آفریده‌اند سنائی از شنیدن آن سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خرد خورده‌دان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می‌پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب حدیقهٔ الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود

(۱) مخفی نماناد که کیفیت توبه حکیم سنائی و حکایت لای‌خوار در زمان سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف از نفحات نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۰۰

که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتابرا بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربع مائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب بتحقیق می‌انجامد در سنه خمس و عشرین و خمس مائه باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبر است نزد ازکیا صفت وضوح می‌یابد که صحت حکایت مجذوب لای‌خوار بغایت مستبعد است و العلم عند اللّه تعالی وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین و خمس مائه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا از فصحاء سخن‌آرا و شعراء بلاغت‌انتما نصر اللّه بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند و نصر اللّه کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشیده و سید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که بیت اولش این است بیت

ندائی برآمد ز هفت آسمان‌که بهرام شاه است شاه جهان در تاریخ گزیده مزبور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره حضرت خیر البریه علیه السّلام و التحیه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضه منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که بیت

لاف فرزندی نیارم زد و لیکن ای حبیب‌مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست دستی از قبه بیرون آمد با حله‌ای و آوازی مسموع شد که (خذ یا بنی) و العلم عند اللّه تعالی

ذکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه

چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاء الدین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاء الدین حسین غوری بغزنین درآمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و بروایت حمد اللّه مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در

قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمس مائه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضهٔ الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قایم‌مقام گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمس مائه سلطان غیاث الدین بر لاهور استیلا یافته خسرو ملک را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از او آنچه سایر اولاد ملوک غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لواء دولت و زندگانی آن سلاطین عدالت‌آئین را منخفض گردانیدند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۰۱

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک طبرستان

سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاء اللّه آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمود و آن شخص و اولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اختیار خفن‌شاه نامی که در سلک احفاد همان شخص منتظم بود نهاد و خفن‌شاه و فرزندان او بطنا بعد بطن دویست و شصت و پنج سال دیگر در طبرستان فرمانفرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد خفن‌شاهرا مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد و کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروانرا اختیار نموده ایالت طبرستان تعلق باولاد سوخرا گرفت و از آنجماعت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان این است زر مهر و آذر مهر ولاش مهرین و ولاش و آذر ولاش و ملک از آذر ولاش به جیل بن جیلان شاه که مشهور است بکاوباره منتقل گشت و تمامی ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستان است از نسل گاو باره‌اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر ابتداء کار جیل که مشهور است بگاو باره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعه سیاره

این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلک بیان انتظام دارد که در آن اوانکه قباد بن فیروز بمدد ملک هیاطله مالک ممالک عجم گشت و برادرش جاماسپ دست تشرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند و شروان و ارمنیه را در قبضه اختیار جاماسپ نهاد و جاماسپ تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمانفرمائی قیام می‌نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود ازو سه پسر یادگار ماند نرسی و وهسودان و سرخاب که جد ملوک شروان است اما نرسی قائم‌مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر بر ممالک موروثی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظورنظر کسری گردانیده در بعضی از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابرآن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۰۲

کسری بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام دربند و شروانرا بنا کرد و چونروی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلانکشیده آخر الامر آن مملکترا مسخر ساخت و دختر یکی از ملکزادگان آن ملک را در حباله نکاح آورده او را از آنمستوره پسری متولد گشت و فیروز آنمولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجمانرا فرمود تا نظر بر زایجه طالع جیلانشاه اندازند و

آنجماعت بعد از تامل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز را از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلق پذیرفت و از جیلانشاه پسری قمرمنظر در وجود آمده موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل و دیلم را مسخر نمود در آن اثناء بعضی از منجمان بوی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان بالتمام بتحت تصرف تو درخواهد آمد بنابرآن سوداء تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرد و در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل همگنانقرار گرفت و او را گاوباره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذر ولاش در آن مملکت حکومت می‌نمود و آذر ولاش شمه از اوصاف پسندیده گاوباره شنیده او را پیش خود طلبید و ملازم گردانید و بعد از چندگاهی که گاوباره ملازمت آذر ولاش کرد و مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط درآورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت برافراخت و آذر ولاش بر حقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت حادثه را بیزدجرد بن شهریار که در آنزمانحاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر مالک ممالک جیلان شده است آذر ولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده‌اند بگیلان رفته بتغلب زمام ایالت بدست آورده‌اند کسری باین سخن التفات ننمود و از مؤبدان فضیلت‌مآل و بعضی از پیران کهن‌سال تفتیش احوال گاوباره فرمود آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ بن فیروز منتهی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق درآمده بودند یزدجرد را مناسب ننمود که با شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهۀ ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذر ولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که بجهۀ طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و غاشیه متابعتش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۰۳

بر دوش گیری و آذر ولاش بموجب فرموده عمل نموده بلده رویانرا که بنا کرده منوچهر و دار الملک رستمدار بود بگاوباره بازگذاشت و خود را یکی از ملازمان او نگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذر ولاش در میدان گوی‌بازی از اسب افتاده رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و متملکات او بتحت تصرف گاوباره درآمده رایت دولتش سمت استعلا پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حیز تسخیر او قرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او در گیلان بود و در سایر ممالک گماشتگان تعیین نمود و باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت در سنه اربعین هجری مطموره خاک منزلش گشت و ازو دو پسر مانند دابویه و بادوسبان و دابویه قایم‌مقام پدر بود و از ملوک دابوی در طبرستان پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده‌اند که چون گاوباره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم‌مقام شد و چون او بدرشت‌خوئی و ظلم نفس و سفک دماء اتصاف داشت برادرش بادوسبان از صحبتش متنفر شده از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه لحد شتافت و پسرش فرخان بزرگ که ذو المناقب و سپهبد از جمله القاب اوست

بجاى پدر نشست و ابواب عدل بر روى خلايق گشاده درهاى جور و ظلم بربست و او را برادرى بود سارويه نام و سارويه بموجب فرموده فرخان شهر سارى را بنا نهاد و لشگر كشيدن مصقلهٔ بن هبيرهٔ الشيبانى بطرف طبرستان در ايام جهانبانى فرخان بوقوع پيوست و او هفده سال باقبال گذرانيده متوجه ملك باقى گرديد آنگاه پسرش آذرمهر دوازده سال سلطنت كرد و چون بمقتضاى روش سپهر آذرمهر پهلو بر بستر ناتوانى نهاد و پسرش اسپهبد خورشيد بحد بلغا نرسيده بود وصيت فرمود كه بعد از فوت او عمش سارويه قايم‌مقام گردد و پس از بلوغ خورشيد بدرجه كمال ملك و مال را بدو سپارد لاجرم سارويه پس از فوت آذرمهر بيست سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشيد را بر سرير دولت نشاند و مدت ملك اسپهبد خورشيد پنجاه و يكسال امتداد يافته اكثر خويشان او غاشيه متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسى در آن وقت كه از دست‌برد سپاه ابو جعفر دوانيقى فرار نمود التجا بدو كرد و اسپهبد سنباد را به بئس المهاد فرستاده خزاين و جهاتش را بتحت تصرف درآورد و اين معنى موجب زيادتى حشمت و شوكت او شد و مقارن آن حال مهدى بن منصور برى رفته قاصدى نزد اسپهبد خورشيد فرستاد و پيغام داد كه پسر خود هرمز را برسم نوا پيش ما فرست اسپهبد جواب گفت كه پسر من خوردسال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدى كيفيت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود كه مهدى از سر آن

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۰۴

التماس درگذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدى بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولى پيش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود كه شرف رخصت ارزانى دارد كه سپاه عرب براه كنار دريا روى بصوب خراسان آورند و خورشيد بواسطه عدم تدبير تجويز اين معنى كرده مهدى ابو الخصيب مرزوق مسندى را براه دارم و شاكر روانه كرد و ابو عون بن عبد الملك را بصوب گرگان فرستاد و ايشانرا فرمود كه بوقت حاجت بيك ديگر پيوندند و اسپهبد ساكنان صحرا و بيابان را گفت كه از شوارع كوچ نموده بقلل جبال روند تا از لشگر بيگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بجيلانات درآمدند عمرو بن العلاء باشارت ابو الخصيب با ده هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان كه از قبل اسپهبد در آن ملك بود بمقاتله او اقدام نموده در معركه بقتل رسيد و رايت دولت عمرو بن العلاء سمت استعلاء پذيرفته فتح آمل او را ميسر گشت و مردم را بعدل و داد نويد داده باسلام دعوت فرمود گيلانيان كه از جور و طغيان اسپهبد بتنك آمده بودند اين معنى را فوزى عظيم دانسته فوجفوج بملازمت عمرو مى‌شتافتند و سعادت ايمان درمى‌يافتند خورشيد چون اين حال مشاهده فرمود عظيم بترسيد و با اولاد و ازواج و عبيد و مواشى و اموال و ذخاير ببالاء دربند كولا براه دارم بيرون رفت و در غارى كه آنرا غاشيه كركيلى ذر ميگويند و دوساله آذوقه آنجا مجتمع بود عيال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و درى كه بزعم گيلانيان پانصد كس از حمل آن عاجز بودند بر آن غار استوار كرده خود با چند خروار زر از راه لارجان بديلمان شتافت و لشكر اسلام او را تعاقب نموده بعضى از خزاين بازستدند و اسپهبد بگيلان رفته سپاه عرب بمحاصره غاشيه كركيلى مشغول شدند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه كشيد و با در ميان محصوران پيدا شده در چند روز چهار صد نفر بمردند و بنابر آنكه آن طايفه را مجال آن نبود كه مردگان را از غار بيرون برده دفن كنند همه را در يكموضع جمع آوردند و آن اجساد متعفن گشته از بوى بد مردم غار را كار بجان و كارد باستخوان رسيد لاجرم فرياد الامان باوج آسمان رسانيدند و مسلمانان ايشانرا امان داده عورات و بنات اسپهبد را اسير گرفتند و در هفت شبانه‌روز اموال غاشيه كركيلى را نقل فرمودند و چون اين خبر بسمع اسپهبد خورشيد رسيد از غايت غصه زهر خورد و بمرد و ديگر كسى از اولاد دابويه سلطنت نكرد

ذكر سلطنت بادوسبان بن جيل در مملكت رستمدار و بيان كميت و زمان جهانبانى آن خسرو نامدار

سابقا مسطور شد كه چون دابويه بعد از پدر خويش جيل كه بكاوباره اشتهار يافته بود در ولايت جيلان پادشاه شد بارتكاب افعال ناشايست و اعمال نابايست قيام نمود بنابر آن برادرش بادوسبان در سنه اربعين هجرى از وى جدا گشته برويان رفت و بخلاف برادر

در طريق عدل و انصاف سلوك فرمود لاجرم صغار و كبار رستمدار سر بر خط اطاعتش

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۰۵

نهادند و او سى و پنجسال باقبال گذرانيده متوجه عالم آخرت گرديد و بعد از وى از اولادش تا شهور سنه احدى و ثمانين و ثمان مأء كه تاريخ سيد ظهير سمت اختتام يافته سى و پنج كس مالك تاج و سرير گشتند و اگرچه در ايام دولت آن طايفه گاهى سادات عالى‌نژاد و گماشتگان خلفاء بغداد بر طبرستان استيلاءى يافتند اما هرگز ولايت رستمدار از وجود يكى از اولاد ملوك كاوپاره خالى نبود و هيچكس از سلاطين ايشانرا يكباره از رويان آواره نتوانست نمود چنانچه از سياق كلام آينده اين معنى بوضوح خواهد پيوست انشاء اللّه تعالى و تقدس و مدت دولت بادوسبان و اولاد او بنابر تاريخ مذكور ششصد و چهل و يكسال بود زيرا كه بادوسبان در سنه اربعين بضبط ملك و مال قيام نمود

ذكر حكومت اولاد بادوسبان تا زمان ظهور حسن بن زيد عليهما الرحمة و الرضوان

مورخان طبرستان آورده‌اند كه چون بادوسبان بن كاوباره در چنگ گرگ اجل بيچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سى سال در رستمدار فرمان‌فرما بود و با رعيت بر نهج عدالت سلوك مينمود و پس از وى ولدش بادوسبان ابن خورزاد چهلسال تاج ايالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و كرايم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر اشاعه بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساكين و فقرا مى‌گماشت و بيمن شجاعت و فرط جلادت با بعضى از سرداران مازندران اتفاق نموده لشكر عرب را از جيلانات و رستمدار اخراج كرد و تمامى مملكت موروث را بحيطه ضبط درآورد و چون او فوت شد ولدش شهريار در آن ملك سى سال كامكار بود آنگاه زمان شهريار بسر آمده پسرش وندا اميد شهريار گشت و پس از سى و دو سال نامه اقبال او را نيز فلك درنوشت اسپهبد عبد اللّه بن وندا اميد بن شهريار بعد از انتقال پدر از دار الملك روى بنظم امور ملك و مال آورد و در ايام دولت او حسن بن زيد علوى در طبرستان خروج كرد و عبد اللّه دست بيعت بحسن داده سى و چهار سال تاج حكومت بر سر نهاد و بعد از آن بجوار حق پيوست

گفتار در بيان آمدشد نواب خلفاء بمملكت طبرستان و ذكر خروج حسن بن زيد بسبب تعدى بعضى از ايشان

واقفان اخبار طبرستان آورده‌اند كه نخستين كسى كه در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنيت غزو و جهاد قدم در اراضى آن ولايت نهاد امام ثانى ابو محمد حسن بن امير المؤمنين على عليهما السلام بود و اين صورت در اوقات خلافت امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه روى نمود و قثم بن العباس و عبد اللّه بن عمر و مالك اشتر در آنسفر غاشيه متابعت آن امام عالى‌گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حكايات جزو چهارم از مجلد

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۰۶

اول سبق ذكر يافت مهم مجاهدان دين سيد المرسلين با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجاميده امام حسن عليه السّلام مقضى المرام مراجعت فرمود و در ايام خلافت امير المؤمنين على رضوان اللّه عليه بنو ناحيه كه در سلك اهل اسلام انتظام يافته بودند مرتد گشته بترسايانى كه در ناحيه از نواحى طبرستان بسر ميبردند پيوستند و اين معنى بر ضمير منير حضرت امير واضح شده مصقلة بن هبيرة الشيبانى را بتأديب بنى ناحيه نامزد فرمود و مصقله شيبانى با جمعى از سالكان مسالك پهلوانى بدانجانب شتافته بنى ناحيه از ضرب تيغ فرقه ناجيه نجات نيافتند و عيال و اطفال ايشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالما غانما باز گرديد و چون در آن يورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملكت وقوف يافته بود در زمان تسلط معاوية بن ابى سفيان متعهد فتح طبرستان شد و با چهار هزار كس بدانجانب شتافته مدت دو سال ميان او و فرخان بزرگ نايره جدال و قتال اشتغال داشت و بالاخره فرخان ظفر يافته

مصقله در کجور کشته شد و در قریه چهارسو مدفون گشت و قبر او بمزار کیامصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزیـد بن مهلب بن ابی صـفره در زمـان استیلاـء بنی مروان لشـگر به طبرسـتان کشـید چنانچه در جزو دوم ازین مجلـد مجملی از آن حکایت مـذکور گردید و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشـید حاکم طبرسـتان بود بر وجهی که سبق ذکر یـافت ابو الخصـیب و عمرو بن العلاـء بر آن مملکت استیلاـ یافتنـد و ابو الخصـیب در سـاری سـاکن گشـته مردم آنجائی را باسـلام درآورد و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرد و بعد از ابو الخصیب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیـان را بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیـده عازم سـفر آخرت گردیـد آنگاه ابو العباس نامی بـدانجا آمـده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حـاتم بن قیصـر بن المهلب بجـایش منصـوب شـده پس از یکسـال که بظلم پرداخت خالـد بن برمک عوض او بمازندران شتافت و چهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت و بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلاء را که پس از اسـتخلاص طبرستان بآستان خلافت آشیان شتافته بود باز بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن علج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده سعیدآباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلاء فرمان‌فرما شـد و در حـدود آمل قریه عمرو کلاته را طرح انـداخته قصـری و بازاری نیز ساخت و در عمارت سـعیدآباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مازندرانی موسوم بونداد بن هرمز خروج کرده باتفاق بادوسبان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفه بغداد را از طبرسـتان اخراج نمـود و بعقیـده خواجه علی رویـانی که یکی از مورخـان طبرسـتان است عمرو بن علاـ متـابع بادوسـبان شـده در سعیـدآباد روی بجهـان جـاودان نهـاد و در وقتی که مازیـار بن قارن مازنـدرانی که از اولاد ونـداد بود بر دست حسن بن حسـین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هرکس که حاکم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۰۷

خراسـان میبود یکی از قرابتـان خود را بحکومت طبرسـتان نصب می‌نمود و چون نوبت ایـالت آن ولاـیت بشخصـی رسـید که او را محمـد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد و مردم را مصادره نموده دود از دودمانهای قدیم برآورد بنابرآن اعیان طبرسـتان نزد بعضـی از سادات عظام که از بیم عباسیان بحدود آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن ابو القاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السـلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات صاحب سـعادات ممتاز و مستثنی می‌نمود رسانیدند که چون منصب امـامت و خلافت بحسب حقیقت بخانـدان عالیشان شـما اختصاص دارد مظلومان این ولایت امیدوارنـد که همت بر استیصال اهل ظلم و ضـلال گمارید تا همگنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهة دفع شر اعدا قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شـما بعهـد خود وفا خواهید نمود من کس بری فرستاده حسن بن زیـد بن اسـماعیل را که شوهرخواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسـر می‌شود بـدینجا طلب دارم و زمام امری را که پیش گرفته‌اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد از صمیم القلب همه دست بیعت بـدو دهیم و مـال و جـان خود را در راه رضـاء او نهیم آنگـاه سـید محمـد که بکیا نیز اشـتهار داشت درین باب نامه نزد حسن بن زیـد رضـی اللّه عنه فرسـتاد و حسن ملتمس طبرسـتانیانرا اجابت فرمـوده از ری روی بـدانجانب نهـاد و حسن ولـد زیـد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللّه عنهم بود و جمال حالش باصناف کمالات و فضایـل اتصـاف داشت و از غـایت کرم و سـخاوت حاصـل بحروکـانرا بـا خـاک راه یکسان می‌پنـداشت القصه حسن بن زیـد چون بسـعادت و اقبال بسـعید آباد رسـید عبد اللّه بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند با رؤساء کلار و کلارستان روز سه‌شـنبه بیست و پنجم مـاه رمضـان سـنه خمسـین و مـاتین با وی بیعت نمودنـد و حسن بن زیـد که طبرسـتانیان او را داعی کبیر گوینـد و داعی الخلـق الی الحق نیز نامنـد آن روز در خـانه عبـد اللّه بن سـعید بسـر برده روز دیگر در ساحـل بحر بموضع کورشـید

رستاق خراميد و داعيان باطراف ولايت طبرستان روان گردانيد و مردم بسيار از اقطار امصار روى بموكب همايونش آوردند و حسن رضى اللّه عنه روز پنجشنبه بيست و هفتم ماه مذكور بكجور شتافته روز عيد قرين سعادت و تائيد بعيدگاه خراميد و امامت نماز عيد كرده خطبه فصيح بليغ بر زبان گذرانيد و بعد از روزى‌چند كه اكثر حكام و اشراف طبرستان در ظل رايت آن جناب جمع آمدند روى بجانب محمد بن اوس نهاد و از كجور بآمل رفته در مقدمه سپاه محمد بن رستم بن وندا اميد را كه برادرزاده اسپهبد عبد اللّه بن وندا اميد بود بفرستاد و محمد بن اوس محمد بن خورشيد را در برابر محمد بن رستم ارسال داشت و دو لشكر در پاى دشت بهمرسيده

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۰۸

محمد بن رستم بيك حمله جمله صفوف سپاه محمد بن خورشيد را از هم بردريد و او را از پشت زين بروى زمين افكنده سرش ببريد و نزد داعى روان گردانيد و دشمنانرا تعاقب نموده تا آمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پاى دشت بموكب عالى داعى ملحق گشت و در آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زيد پيوسته جمعيتى تمام دست داد و محمد بن اوس از غايت خوف مازندران بازگذاشته روى بجرجان نهاد و در خلال اين احوال اسپهبد عبد اللّه بن وندا اميد وفات يافته افريدون بن قارن بن سهراب بن تامور بن بادوسبان ثانى در رويان بر مسند رياست نشست و بعد از اندك‌زمانى او نيز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوسبان قائم‌مقام گرديد و در زمان او حسن بن زيد سليمان بن طاهر را منهزم گردانيد مدت دولت بادوسبان بن فريدون به روايت سيد ظهير هيجده سال بود و العلم عند اللّه الودود

ذكر ظفر يافتن داعى كبير بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوسبان بن افريدون

در آن اوان كه منزل پاى دشت بيمن مقدم شريف حسن بن زيد مشرف گشت و مردم بسيار در ظل رايت نصرت آيتش جمع آمدند محمد بن اوس عزيمت جرجان كرده بسليمان بن عبد اللّه بن طاهر پيوست و سليمان مستعد قتال و جدال گشته داعى كبير قاصدى بنزد بادوسبان فرستاد و از وى مدد طلبيد و اسپهبد جمعى از ابطال رجال با اسلحه فراوان باردوى عالى روان گردانيد و داعى بآنجماعت مستظهر گشته سه نوبت با سليمان در حدود مازندران حرب كرد و كرت اول داعى ظفر يافته نوبت ثانى سليمان او را منهزم ساخت اما سيم بار در موضع خمبو سليمان شكستى فاحش خورده تا استرآباد عنان يكران بازنكشيد و حسن بن زيد رضى اللّه عنه در ضمان عنايت حضرت بارى بسارى رفته خزاين سليمان را بباد غارت و تاراج داد و عيال و اطفال او را اسير ساخت و سليمان تضرع‌نامه نزد برادر داعى محمد بن زيد رضى اللّه عنه ارسال داشته التماس مخلص فرزندان فرمود و حسن اين ملتمس را مبذول داشت و ايشانرا يراق داده نزد سليمان فرستاد و چون اسپهبد قارن كه حاكم كوهستان مازندران بود و سليمان را امداد مى نمود ازين فتح خبر يافت متوسطان انگيخته با حسن بن زيد طريق مصالحه مسلوك داشت و پسران خود سرخاب و مازيار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و اين وقايع در سنه اثنين و خمسين و مأتين روى نمود و داعى كبير باستقلال هرچه تمامتر در آمل روزى‌چند رحل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گيلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنكه ما امر ميكنيم شما را كه بمقتضاى فحواى كتاب خدا و سنت رسول صلى اللّه عليه و سلم عمل نمائيد و آنچه در باب اصول و فروع دين مبين از امير المؤمنين و امام المتقين اسد اللّه الغالب على بن ابى طالب عليه السّلام بصحت پيوسته معتبر دانيد و آن حضرت را فاضلترين

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۰۹

جميع امت شناسيد و نهى ميكنيم شما را سخت‌ترين نهى از قول بجبر و تشبيه و مكابره با موحدين و قائلين بعدل و توحيد و مى‌فرمائيم شما را كه در نماز بسم اللّه الرحمن الرحيم بآواز بلند بخوانيد و در نماز بامداد قرائت دعاء قنوت بجاى آوريد و بر ميت بينج تكبير نماز گذاريد و مسح موزه را ترك نمائيد و لفظ حى على خير العمل در اذان و اقامت افزائيد و تمامى ساكنان بلدان

طبرستان بعد از مطالعه آن مكتوب هدايت‌نشان بقدم اطاعت و اذعان پيش آمدند و از صميم القلب حلقه فرمان‌بردارى داعى در گوش كشيدند و داعى حكومت ولايت سارى را بيكى از بنى اعمام خود كه موسوم و منسوب بسيد حسن عقيقى بود ارزانى داشت و سليمان بن عبد اللّه بن طاهر لشكرى فراهم آورده بر سر سيد حسن آمد و آن جناب پاى ثبات فشرده سليمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سليمان در جرجان نيز مجال توقف نيافته بجانب خراسان شتافت و در سنه ستين و مأتين يعقوب بن ليث صفار كه بساط حكومت آل طاهر را بدست جلادت درنورديده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حركت نمود و چون بسارى رسيد حسن عقيقى از ضرب تيغ زمردفام او انديشيده روى بملازمت داعى آورده و در آمل بآن جناب پيوسته يعقوب متعاقب دررسيد و حسن بن زيد بموجب كلمه (الفرار مما لا يطاق) عمل فرموده به طرف رستمدار بيرون رفت و يعقوب نيز بدان ولايات درآمده چون دانست كه بدست آوردن داعى متعذر است روزى‌چند در كجور بنشست و خراج دوساله از رعاياى بيچاره بگرفت و چون در آن ولايت بلاى قحط و غلا شيوع يافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل بسارى رفته از قتل و غارت و خرابى شهر و ولايت دقيقه‌اى نامرعى نگذاشت و نوبت ديگر بكجور مراجعت كرد اما درين كرت بسيارى از شتران او را مگس هلاك ساخت و بجهت وفور بارندگى و صاعقه پريشانى تمام بحال عساكر خراسان راه يافت و يعقوب بعد از آنكه چهار ماه در طبرستان حكومت كرد براه قومس بازگشت و حسن بن زيد رضى اللّه عنه برستمدار شتافته و سپاه خود را درهم كشيده از عقب يعقوب روان شد و در اثناء راه در شوره دهستان بجمعى از كافران بازخورد و هزار نفر از آن قوم بداختر بكشت و غنيمت بسيار گرفته حكومت جرجان را ببرادر خود محمد بن زيد ارزانى داشت و بنفس نفيس بآمل شتافته رايت اقامت برافراشت و در خلال اين احوال سيد حسن عقيقى آغاز مخالفت كرده مردم سارى و آن نواحى را به بيعت خويش دعوت نمود و محمد بن زيد اين خبر شنيده از استرآباد بسارى تاخت و بيكناگاه سيد حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعى بضرب عنق او فرمان داد و بعد ازين واقعه حسن بن زيد رضى اللّه عنه در طبرستان بكام دل روزگار ميگذرانيد تا روز دوشنبه بيست و سيم ماه رجب سنه سبعين و مأتين بجوار مغفرت الهى واصل گرديد مدت سلطنتش نزديك به بيست سال بود و از جمله شعراء عرب ابو مقاتل ضرير آن زيبنده تاج و سرير را ملازمت مى‌نمود و ابو مقاتل نوبتى قصيده در مدح آنجناب در سلك نظم كشيد كه مصراع اولش اينست مصراع

اللّه فرد و ابن زيد فرد

و چون داعى كبير اين مصراع شنيد بانگ

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۱۰

بر شاعر زده خود را از مسند بيفكند و سربرهنه كرده روى بر خاك نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا چنين نگفتى كه (اللّه فرد و ابن زيد عبد) و چند كرت اين مصراع را برين منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بيرون كردند و ابو مقاتل بدين‌سبب مدتى مديد منظورنظر اشفاق داعى كبير نگرديد تا در يكى از ايام مهرجان بملازمت شتافته قصيده بر آن جناب خواند كه مطلعش اينست مطلع

لا تقل بشرى و لكن بشريان

غرة الداعى و يوم المهرجان حسن بن زيد رضى اللّه باز بر زبان اعتراض فرمود كه درين مطلع بايستى كه مصراع ثانى مقدم خوانده شدى تا افتتاح به لاء نهى وقوع نيافتى ابو مقاتل گفت ايها السيد افضل الذكر لا اله الا اللّه و اوله حرف النفى داعى فرمود كه احسنت احسنت و او را بصله كرامند نوازش نمود

ذكر محمد بن زيد بن اسماعيل عليهم الرضوان من الملك الجليل

بزعم بعضى از مورخان طبرستان محمد بن زيد ملقب بداعى الصغير بود اما به اعتقاد سيد ظهير داعى صغير حسن بن قاسم حسينى

است که ذکر شمه از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء اللّه تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید بدشت گرگان صاحب تاج و سریر گشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی از اسپهبدان باو بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسین بجالوس گریخت و محمد رضی اللّه عنه در غره جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و مأتین بآمل رسیده بی‌توقف از عقب سید حسین ایلغار فرمود و روز دیگر چاشتگاه بیک ناگاه ماهیچه رایت نصرت آیتش بر تو وصول بر چالوس انداخته سید حسین با لیشام دیلمی و سایر رؤسا و اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هرکس در ذمه سید حسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستاند و بند از پای وی برگرفت آملیان و غیر ایشان در مجلس قضاۀ و فقها هزارهزار درم بر وی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را بند نهاده با لیشام بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبری نداد و بعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید غبار معرکه جدال در هیجان بود و بالاخره مصالحه روی نموده محمد بن زید جرجان را برافع بازگذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ عمرو بن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را میدانستند او را از میان برداشتند و بعد ازین واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مأتین امیر اسمعیل سامانی به اغوای معتضد خلیفه محمد بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱۱

هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد بآهستگی در حرکت آمد اما محمد بن زید در غایت استعجال او را استقبال نمود و در شوال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون تاخت و متهوری از لشکر بخارا در برابر آمده آن جناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم در مازندران حکومت نمود

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسبان بن افریدون بن قارن و بیان خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن

از تاریخ سید ظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمد بن زید اسپهبد بادوسبان بن افریدون بجوار مغفرت قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار در رویان بر مسند حکومت نشست و مدت پانزده سال باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در همان سال که محمد بن زید رضی اللّه عنه در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشراف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف‌شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده با سپاه بی‌قیاس بموضع فلاس که در نیم‌فرسخی آمل است منزل گزیده ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیه متابعت ایشان بر دوش گرفتند و بعد از آن محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم

استخلاص طبرستان كرده اسپهبد شهريار و ملك الجبال اسپهبد شروين بن رستم بهم پيوستند و سر راه بر جناب سيادت‌پناه گرفته در منزل نميكا تقارب فريقين بتلاقى انجاميد و مقابله و مقاتله جانبين مدت چهل روز امتداد يافت آخرالامر نسيم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزيد و آن جناب چند ماه در طبرستان بفرمان‌فرمائى قيام نموده بجانب گيلان بازگشت و در آن ولايت روى بافاده علوم دينى آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانيد

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۱۲

ذكر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شيرزاد و بيان آنچه در زمان حكومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضيلت‌نهاد باقلام واسطى‌نژاد مرقوم كلك بيان گردانيده‌اند كه بعد از آنكه مدت پانزده سال از حكومت اسپهبد شهريار بگذشت وفات يافت و پسر عمش هروسندان بن بندار بن شيرزاد بن فريدون قايم‌مقام گشت و او مدت دوازده سال در رويان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان كرت ثانيه در ايام دولتش اتفاق افتاد سبب اين قضيه آنكه چون چهارده سال ناصر كبير در گيلان بسعادت و اقبال اوقات گذرانيد شخصى كه او را محمد بن صعلوك مى‌گفتند از قبل سامانيان بامارت طبرستان شتافته در آن ولايت بر وجه حسن زندگانى نكرد بنابرآن بعضى از اشراف و اعيان گيلان و ديلمان ناصر الحق را بر آن آوردند كه بار ديگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالى دهد و آن جناب با جنود نامعدود بدانجانب خراميده در موضع نور ميان او و محمد بن صعلوك قتال بوقوع انجاميد و بيمن جلادت سيد حسن بن قاسم كه داعى صغير عبارت از اوست بر داعى كبير ظفر يافته محمد بن صعلوك با چند مفلوك در وادى فرار سلوك نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف برگشاد و اعيان طبرستان و گيلان و ديلم بدان جناب پيوسته شوكت و مكنتش روى در ازدياد نهاد آنگاه ناصر كبير سيد حسن بن قاسم را منظورنظر تربيت گردانيد و منصب ولايت‌عهد خود باو مفوض ساخت و فرمود كه بطرف گيلان و ديلمان رود و باستمالت سپاهى و رعيت قيام نمايد و سيد حسن بن قاسم با فوجى از اعاظم بدانجانب روان شده چون برويان رسيد حرص حكومت او را بر آن داشت كه علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اسپهبد هروسندان و خسرو بن فيروز بن چستان با سيد حسن بيعت كرده آن جناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هرچه تمامتر در عيدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر كبير بر ما فى الضمير او اطلاع يافته عنان فرار بجانب پاى دشت تافت و سيد حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست‌بسته بقلعه لارجان فرستاد و اموال و جهات او را بباد غارت و تاراج برداد ليلى بن نعمان كه در آن زمان ببلده سارى از قبل ناصر كبير بحكومت اشتغال داشت چون اين خبر شنود فى الحال بآمل شتافت و بخانه سيد حسن رفته ابواب ملامت بر وى بگشاد و در مخلص ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد اعتدال درگذرانيده بعنف خاتم سيد حسن را از انگشت او بيرون آورد و نزد كوتوال لارجان فرستاد تا ناصر كبير را بجانب آمل گسيل نمايد و چون آن نشان بنظر كوتوال رسيد ناصر الحق را از حبس نجات داد باعزاز و اكرام هرچه تمامتر بجانب آمل روان ساخت و سيد حسن بن قاسم تا قريه ميله كه در سه فرسخى آمل است آن جناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر كبير بر سيد حسن افتاد فرمود كه ما رقم عفو بر جرايد جرايم تو كشيديم بايد كه بگيلان روى و من‌بعد گرد فضولى نگردى و سيد

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۱۳

حسن حسب الفرموده بتقديم رسانيده بعد از چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق كه مكنى و موسوم به ابو الحسن احمد و ملقب بصاحب الجيش بود از پدر درخواست نمود كه سيد حسن را طلب دارد و زمام امور ولايت جرجان را بدو سپارد و ناصر الحق برحسب مدعاء پسر حكم فرموده ابو الحسين كس بجيلان فرستاد تا سيد حسن را بمازندران آورد و دختر خود را با وى عقد نموده منشور حكومت جرجان بنام نامى او از پدر بستد و سيد حسن بجرجان شتافته بر مسند ايالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت درچيده پسر خود ابو الحسين احمد را وليعهد گردانيد و بنفس نفيس روى بمحراب‌گاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا

بعضـی از ترکان در گرگان با سید حسن یاغی شدند و آن جناب از مقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلث مائه وفات یافته ابو الحسین کس بجیلان فرستاد و سید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان

نسب سـید حسن بن قـاسم بامـام حسن علیه السّلام می‌پیـوست برینموجب که حسن بن قـاسم بن حسن بن علی بن عبـد الرحمن بن الشـجری بن قـاسم بن حسن بن زیـد بن الامـام حسن بن امیر المـؤمنین علیهم السـلام و آن جنـاب در میـان مردم گیلاـن و طبرسـتان مشـهور است بداعی صـغیر و داعی صـغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلث مائه بموجب استدعاء ابو الحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید اما پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمد بن صـعلوك لشـکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صـغیر از وی انهزام یافته بگیلان شـتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابو القاسم افتاده عوض سـید حسن بجیلان خرامید و سـید حسن در آمل متمکن گشـته اسـپهبد شهریار که ملك الجبال بود با او صـلح نمود و بعـد از آن میان ابو الحسـین احمـد و داعی صـغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسـین بگیلان رفته ببرادر پیوست و هردو برادر باتفـاق یکـدیگر قاصـد آمـل شدنـد و از جـانب خراسان نیز سـپاهی عازم طبرسـتان گشت بنابرآن داعی صغیر سـلوك طریق فرار اختیار کرده از آمل برسـتمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسـپهبد هروسـندان طوعا و کرها دست از تمشـیت امور شـهریاری بازداشـته بود و اسپهبد شـهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد در رویان سلطنت می‌نمود و شهریار بخلاف تصـور داعی صـغیر را گرفته بنـد نهـاده و بری نزد علی بن وهودان فرسـتاد و این علی بن وهودان در آن ملـك نـایب المقتـدر بـاللّه عباسی بود بنابرآن داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهسودان بغدر بعضی از دشمنان کشته گشته داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱۴

بگیلان شـتافت و ابو الحسـین احمـد و ابو القاسم جعفر ولـدی ناصـر کبیر که ایشانرا طبرسـتانیان ناصـران گوینـد آن مملکت را بوی بازگذاشـته باتفاق اسـپهبد هروسـندان بن بنـدار بجرجان رفتنـد و داعی صـغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا ایلغار کرده شـبیخون بر برادران زد و بسـیاری از اتبـاع ایشـانرا بکشت و از جمله قتیلاـن یکی اسـپهبد هروسـندان بود و بعـد ازین واقعه ابو القاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسـین احمد در حدود جرجان توقف نمود و داعی صـغیر باو پیغام فرسـتاد که تو مرا بجای پـدر و مخـدومی زیرا که صبیه تو در خـانه منست لاـجرم با تو اصـلا خصومت و نزاع نـدارم و گردن بطوق متابعت تو درمی‌آرم اما برادرت مرا تشویش می‌دهد و بالضـروره بدفع او مشـغول می‌شوم اکنون صـلاح جانبین در آنست که با من طریق موافقت و مرافقت مسـلوك داری و ابو الحسـین احمد باین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سـید بزرگوار روزی‌چند در جرجان باهم بسـر برده آنگـاه ابـو الحسـین درین ولاـیت توقف نمود و سـید حسن بجـانب آمـل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسـند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشـر مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسـته طریقه پسـندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور ملك مشغولی کردی و در استمالت سپاه و وصول مرسومات شرایط اهتمام بجای می‌آورد و در ایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضـی از ایشان را مطلق العنان گردانیـده از سـر جرایم ایشان درگذشتی و آن جناب هرگز از مزروعات علما و فضـلاء مال و خراج نطلبیـدی و در تعظیم اصـحاب خانـدان‌های قـدیم بقـدر مقدور کوشـیدی و چون چندگاه برین منوال بگذشـت چنانکه بگـذرد باد بـدشت نوبت دیگر ناصـران بمخالفت داعی صـغیر باهم موافقت نمودند و ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسـین احمـد از طرف جرجان متوجه او شدند و در محصل آمل میان برادران و داعی نایره قتال مشـتعل گشـته سـید حسن بصوب

هزیمت شتافت و عنان‌یکران بجانب رویان تافت و ابو القاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و ابو الحسین طریق عدل و احسان شایع ساختند و سید ابو القاسم بعد از چند روز بگیلان بازگشته ابو الحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه احدی عشر و ثلاث مائه بملک سرمد انتقال نمود و در شهور سنه اثنی عشر و ثلث مائه ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود

ذکر ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد

ابو علی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت برافراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امراء گیلان منتظم بود و دخترش در حرمسرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دخترزاده خود اسمعیل بن ابی القاسم را با وجود خردسالی بپادشاهی برداشته بیک ناگاه بآمل درآمد و ابو علی را گرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکی بگرگان فرستاده و علی بن حسین ابو علی را احترام تمام نموده شبها با وی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱۵

در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فروبرده او را بمطموره خاکی فرستاد و خود در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی‌بازی از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید

ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد

که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می‌نمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آنجماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثناء راه مرداویج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوبینی او را بعالم عقبی فرستاد و از اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در لارجان مقاتله واقع شده در موضع ولاره رود ابو جعفر کشته گشته ملک مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیره ماکان بود درآمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن ولایت کردند و نهال قامت او را قبل از آنکه بر جویبار بالا کشد از پای درآوردند رباعی

گل صبحدمی بخود برآشفت و بریخت‌با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بدعهدی دهر بین که گل در ده روزسر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت و بعد ازین واقعه از اولاد داعیان ناصر را در طبرستان سلطنت میسر نگشت و فلک ستیزه‌کار از مقام رعایت آن طبقه درگذشت

ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن الثائر باللّه علوی برستمدار

بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد مدت دوازده سال در رستمدار تاج حکومت بر سر نهاد وفات یافته فرمانفرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن ایام الثائر باللّه ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن

ولایت را بحیطه ضبط درآورد و مقارن آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسپهبد شهریار

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱۶

از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و از وی لشکری ستانده و بازگشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت و ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر باللّه فرستاد و استدعاء حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه بی‌حساب برستمدار شتافت و ابو الفضل بموکب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند و از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شد و در موضع نمیکا بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید ثایر مظفر و منصور بآمل درآمده ابو الفضل محمد بحرمه زرکه در بالاء آمل است منزل گزید و بعد از روزی‌چند میان الثائر باللّه و ابو الفضل محمد نیز غبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان بازگشت و در ولایت شاه کلمه رود بقریه میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر باللّه علوی بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقاعده مستمره از آن تاریخ تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه که تاریخ سید ظهیر باتمام پیوسته اولاد گاوباره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال می‌نشست و چون اکثر آن طایفه با چنگیزخانیان و تیمور کورکانیان معاصر بودند و نسبت بآنسلاطین عالی‌شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در اثناء بیان احوال خواقین چنگیزخانی دیگرباره پرتو اندیشه بر تبیین وقایع حکام گاوباره خواهد تافت تافت انشاء اللّه تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش‌خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد و شمه‌ای از حال خجسته مآل آل باوند از نهانخانه ضمیر بعرصه وضوح و ظهور پیوندد (و من اللّه الاعانة و المدد)

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند که ایشان را ملوک الجبال گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن را بدین‌سان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده‌اند و از سنه خمس و اربعین هجری تا سنه خمسین و سبعمائه در آن مملکت سلطنت نموده‌اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیانا سادات و نقبا و گماشتگان ملوک و خلفا و حکام و امرا در آن ولایت لواء استیلا می‌افراختند و آن طایفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می‌ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و ابتداء دولت ایشان در سنه خمس و اربعین بود و انتهاء حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعین و ثلاث مائه روی نمود پس زمان اقبال آنطبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱۷

باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا (و العلم عند اللّه)

ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرد خرده‌دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده از وی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می‌نمود بنابرآن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان و عراق و طبرستانرا بوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمانفرمائی اشتغال داشت و چون آزرمی دخت کیانی بر سر نهاد قاصدی

جهت طلب باو بطبرستانفرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرود نمی آید و ترک حکومت کرده بآتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و بر خود پادشاه کردند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدر خشتی بر پشتش زد و او بآن زخم درگذشت ولاش در طبرستان پادشاه گشت و باز باو کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودک او را بخانه باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسرحد زوال رسیده یکی از مردم کولا در خانه باغبان سرخاب را دیده بشناخت و او را با مادر بکولا برد و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیک ناگاه شبیخونی بر ولاش زده و او را گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخر الدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود انادر اکثر احوال جبال آندیار را در تصرف داشتند بنابرآن ایشانرا ملک الجبال میگفتند و چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالک تخت و تاج گردید آنگاه سرخاب بن مردان در آن بیست سال پادشاه گشت و چوندست قضا بساط حیاتش درنوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و با یکی از امراء جبال که او را ونداد بن هرمز می‌گفتند اتفاق کرده از ملوک رستمدار استمداد فرمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شیروین مالک تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱۸

گذرانید و اول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود و او دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت منزل گزید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید و رستم بدو پیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بر وی متغیر شد و روزی در وقت کشیدن آش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت و رستم در آنقلعه بسر میبرد تا عالم را بدرود کرد شروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود و دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شد و شصت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال در آن ملک فرمانفرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیله او حاکم جرجانگشت اما عاقبة الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس درگذشت و قابوس او را گرفته چندگاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقه اول از ملوک باوند را بنهایت رسانید و این واقعه در سنه سته و تسعین و ثلاث مائه روی نمود و بعد از آن چندگاهی بلدان جبال و تمامی مازندرانرا قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقه دوم از ملوک جبال و بیان شمه از احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سید ظهیر در سلک تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنه سته و تسعین و اربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنه سته و ستمائه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه‌ای از مردان صف‌شکن در شهور سنه سته و ستین و اربعمائه سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودند خروج کرده روی بضبط مملکت

موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمامائه وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر با شجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازه ساری ایستاده و بآواز بلند گفت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۱۹

که منصب ولایت‌عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را برطبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنانرا ریزریز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد و ایضا پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آنجانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند نظم

ز هرسو طبل جنگی شد خروشان‌بجوش آمد دل پولادپوشان

خروش کوس و بانک نای برخاست‌زمین چون آسمان از جای برخاست قضا را در آنحین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش‌وخروش مروان صف‌شکن و غریو کوس و ستوران شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند و چون آنصدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از هزیمتیانرا بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمد به اسپهبد ترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را نگفته بودیم که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوا نزد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می‌یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از حجله‌نشینان تتق سلجوقی را با او در سلک ازدواج کشد و سلطان برینموجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهتر خود علاء الدوله علی را با ده هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد و علاء الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطانرا جهۀ برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از اردوی سلطان محمد بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافته خود را منظورنظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبدزاده آمده خواست که لشکری بدو دهد تا ملک مازندرانرا از تصرف پدر و برادر برآورد و نجم الدوله قارن این خبر شنیده با سپاهی صف‌شکن در ملازمت حسام الدوله تمیشه را لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لواء اقامت برافراخت و در آن منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را به‌کشت لاجرم شآمت سفک دماء شامل حالش گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایام اقبالش بگذشت نقد بقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست اما علاء الدوله علی بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۰

حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چندگاه بناکام در خراسان اوقات گذرانیده بوقت فرصت فرار بر قرار اختیار کرد و نزد سلطان محمد

رفته شمه‌ای از سرگردانی خویش معروضداشت و سلطان محمد درصدد تربیت علاء الدوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمائی تا ملك موروث میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد و رستم نخست از ملازمت سلطان محمد تقاعد نمود و سلطان محمد در غضب شده لشگر باران عدد مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که نسبت بعلاء الدوله داشت او را زهر داد و مدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده داعیه کرد که روی بجانب ملك موروث آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد او را رخصت نداد و بلکه بند بر پایش نهاد و مقارن آن احوال سلطان محمد بملك سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظورنظر عنایت گردانید و عمه خود را که بزهر دادن رستم متهم بود بحباله نکاحش درآورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم بر مسند استقلال نهاد و باندك زمانی تمامت آن مملکترا مسخر ساخت و مدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسر خود شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن رستم چون تاج ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدت بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسین و خمس مائه متوجه ریاض عقبی گردید این دو بیت از مرثیه که جهۀ او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد نظم

دیو سپید سر ز دماوند کن برون‌کاندر زمانه رستم مازندران نماند

گو پرده‌دار پرده فروهل که بار نیست‌بر تخت رستم بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن بن رستم قائم‌مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بی گناهان غلو نموده از هرکس اندك جریمه در وجود می‌آمد میفرمود تا او را فی الحال بقتل میرسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی و کیکاوس بن ناصر الملك که ابا عن جد در سلك اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند تادیبش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در آن امر آنقدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون حسن نزدیك به نه سال حکومت کرد دست قضا سجل حیاتش درنوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهار صد غلام صاحب حسن داشت و هرگاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابرآن غلامان قاصد جان علاء الدوله

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۱

گشته در شبی که شراب بسیار خورده بود و در قلعه برزم خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می‌نمودند بیك ناگاه شمشیرها برکشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و بر اسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجه کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق نسیان گذاشت بیت

گه بزم سیم و گه رزم تیغز جوینده هرگز نکردی دریغ و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنه اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوك که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوك نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند و شمس الملوك را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن ابی رضاء العلوی بغدر هلاك

ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و در ایام دولت جناب سیادت‌مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغولان گردید و مآل حال طبقه سیم از ملوک باوند که معاصر چنگیزخانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش‌خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه خواهد تافت و من اللّه العصمهٔ و التوفیق

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوک دیالمه گویند

در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه ببهرام گور اتصال می‌یابد و حمد اللّه مستوفی نام آباء و اجداد او را تا بهرام در قلم آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان بر آن رفته‌اند که از نسل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده‌اند که مدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود با والده فرزندان خود محبت بی‌نهایت داشت و آن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانه او رفتم و او را بوفور ملالت ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا زنگ حزن بصیقل نصیحت از آینه خاطرش بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۲

و تعبیر خواب میکرد بوثاق من درآمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هرلحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و عباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا تا اسب و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون از اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من اینانند که می‌بینی من مردی فقیرم اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا با من استهزا میکنی منجم گفت لا و اللّه اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در زایجه طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نموده منجم بعد از تأمل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید و گفت نخست پادشاهیت باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه در آنروز سودای سروری در سر آل بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی عشر و ثلاث مائه که سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقا مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیره دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با هرسه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جمله ارکان دولت ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطور است بعد از یکسال از دست‌برد قرامطه سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مزبور است در اثناء بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج ازو جدا شده برنکان که اقطاعش بود رفت و از آنجا با لشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار ازو منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بر وی گرفته در حدود طالقان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنه تسع عشر و ثلاث مائه بوقوع انجامید و

علی کلا التقدیرین بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج برستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل‌عام کرده در آن امر بمرتبه مبالغه فرمود که بعقیده صاحب گزیده قاتلان دو خروار بند ابریشمین از مقتولان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۳

جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت با جنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار کس از هزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردمرا گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاهرا فرمود که پیش رفته آتش در قاروره‌های نفت زدند و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بروی پیادگان یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرونرفت و علی بن بویه و برادران او غنیمت فراوانگرفته کامران و سرفراز بدار الملک شیراز خرامیدند مقارن آنحال مرداویج در حمام بدست غلامانخود کشته شد و علی بن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد در آن اثناء لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت‌وشنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می‌آورد و بازپس می‌برد لاجرم متوهم شده فرمانداد تا سقف را بشکافتند و مار را بکشتند و بعد از بازکردن سقف خانه نقود معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهانکرده بود و عماد الدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه ببرد و چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز بر زبان عماد الدوله بگذشت درزی بنابرآنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می‌طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی‌الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است و اللّٰه که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستادند عماد الدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ‌یک از آن دو سپاه را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۴

صورت نصرت روی ننمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه‌گر نیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که بر اسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود و چون از خواب درآمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنک فیروزه‌رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزه خویش نشست و عازم صحرای نبرد شده در اثناء راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست

كه لشكر بغداد گريختند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود كه هرسال مبلغ سيصد هزار دينار از اموال فارس و عراق بخزانه خليفه فرستد بنابرآن خليفه در مقام عنايت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهى فرستاد و لقبش را عماد الدوله قرار داد و او چند سال آن مال را ادا كرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نيم بدولت و اقبال گذرانيد و در جمادى الاولى سنه ثمان و ثلثين و ثلاث مائه متوجه عالم آخرت گرديد و بموجب وصيتى كه كرد برادرزاده‌اش عضد الدوله روى بتمشيت مهمات مملكت آورد

ذكر سلطنت ركن الدوله حسن بن بويه

ارباب اخبار مرقوم خامه گوهر نثار گردانيده‌اند كه همدران اوان كه عماد الدوله در شيراز پادشاه شد ركن الدوله را بحكومت عراق نامزد كرد و ركن الدوله بموجب فرموده برادر روى بتسخير آن مملكت آورد و مدتى مديد ميان او و امراء سامانى نايره قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حكومت آن ولايت بر ركن الدوله قرار گرفته استقلال يافت و در سنه ثمان ثلثين و ثلاث مائه خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشيراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله كه پسرش بود بسر برده بار ديگر روى بصوب عراق آورد و ركن الدوله در اواخر اوقات حيات استماع نمود كه عضد الدوله از شيراز لشكر ببغداد كشيده و پسرعم خويش عز الدوله بختيار را مقيد گردانيده بنابر آن اغراض نفسانى بر مزاجش استقلال يافته مهموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانى نهاده با وجود شدت مرض از رى باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بيمارى ركن الدوله را شنيده انديشناك شد كه مبادا پدر در وقت فوت از وى نارضا باشد و بعد از تأمل بابن عميد كه وزير ركن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنكه تدبيرى نماى كه پدر مرا طلب دارد تا بخدمت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمايم و ابن عميد در آن باب مساعى جميله بتقديم رسانيده ركن الدوله كس بطلب پسر فرستاد و عضد الدوله باصفهان شتافته ركن الدوله ساير اولاد خود را نيز باصفهان طلبيد و پس از اجتماع ذرارى سپهر نامدارى ابن عميد طوئى سنگين ترتيب داد و ركن الدوله با اولاد امجاد و اعيان و اشراف عراقين و فارس بخانه وزير تشريف برد و بعد از طعام بخاص و عام آغاز وصيت كرده تمامت

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۲۵

ولايت فارس و كرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدوله ارزانى داشت و حكومت همدان و اعمال جبال و رى و طبرستانرا بفخر الدوله تفويض نمود و مؤيد الدوله را بر اصفهان و توابع آن والى گردانيد و آن دو برادر را فرمود كه نسبت بعضد الدوله شرط اطاعت بجاى آورده از حكم و نشان او تجاوز جايز ندارند و چون ركن الدوله از امثال اين وصايا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستين و ثلاث مائه درگذشت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود شانزده سال و نيم در ايام دولت عماد الدوله و بيست و هفت سال و نيم بعد از آن و او پادشاهى نيكوسيرت پاكيزه سريرت بود و در تعظيم سادات و علماء سعى و اهتمام تمام مينمود وزارتش چنانچه از سوق كلام سابق مستفاد ميگردد تعلق بابن عميد ميداشت و نام ابن عميد على است و كنيتش بعقيده صاحب گزيده ابو الفضل و بروايت روضة الصفا ابو الفتح و آن وزير صائب تدبير بغايت عالى‌قدر و عظيم‌الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابيات نظم مى‌نمود و از جمله افاضل ابو حنيفه دينورى منجم با ركن الدوله معاصر بود و بنابر فرمان او فى سنه خمس و ثلثين و ثلاث مائه در اصفهان رصد بست و زيج ترتيب كرد

ذكر معز الدوله ابو الحسين احمد بن بويه

در سنه اثنى و عشرين و ثلاث مائه معز الدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خويش عماد الدوله از شيراز بعزيمت تسخير كرمان در اهتزاز آمد و نخست بلده سيرجانرا فتح نموده از آنجا بنفس كرمان شتافت و پسر الياس كه بروايت روضة الصفا محمد و بعقيده

صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معز الدوله آغاز محاصره کرد حمد اللّه مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هرروز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می‌آورد و هرشب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد دیلمیان ازین دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و ساوری چه‌چیز است امیر علی جواب داد که روز بنابرآن محاربه می‌نمایم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده‌اید از سر باز کنم و چون شما درین مملکت میهمان منید مروت چنان اقتضا می‌نماید که شب نزل میفرستم معز الدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معز الدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت معز الدوله آن مملکت را مسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز برافراشت و آن حدود را بیشتر از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه اثنی و ثلثین و ثلاث مائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیر الامراء خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه هیجا در هیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معز الدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاث مائه کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۶

برابر او رفتند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز بازگشت و در سنه اربع و ثلثین و ثلاث مائه که توزون فوت شد بار دیگر معز الدوله بر مسند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان بازنکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معز الدوله در جمادی الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله لقب داد و معز الدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هرروز جهۀ اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی‌چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع باللّه را قایم‌مقام گردانید بعد از آن میان ناصر الدوله بن حمدان که باغواء ابن شیرزاد لشکر بدار السلام بغداد کشید و با معز الدوله محاربات روی نمود و در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلاث مائه مهم بمصالحه انجامید و ناصر الدوله بطرف موصل بازگردید و در سنه سته و ثلثین ثلاثمائه معز الدوله بصره را مسخر گردانید و در سنه سبع و ثلثین و ثلاث مائه بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت و معز الدوله جهۀ قطع ماده انتعاش ناصر الدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که هرسال هشت بار هزارهزار درم از قلمرو خویش بخانه بغداد فرستد و معز الدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در سنه خمس و اربعین و ثلاث مائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت و معز الدوله او را آنمقدار تعاقب نمود که ببلاد شام درآمد آنگاه بنابر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بر درهای مساجد کندند که لعن اللّه علی معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب عن فاطمه رضی اللّه عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السّلام و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخراج ابو العباس عن الشوری و بدین‌واسطه شورشی در میان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقورات را حک کردند و معز الدوله روز دیگر فرمود تا باز نقر کردند و بالاخره وزیر معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکور بنویسند که لعن اللّه الظالمین لآل رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت و وفات معز الدوله در سنه سته و خمسین و ثلاث مائه دست داد مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یکسال سه سال در زمان عماد الدوله و هژده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد الضمیری و حسن بن محمد المهلبی در سلک وزراء معز الدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد که بصفت جود و سخاوت موصوف بود در سنه اثنی و خمسین و ثلث مائه از عالم انتقال نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۷

ذکر ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصه ملوک دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود و ذات خجسته‌صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت و یمن رشاد معروف و عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلاث مائه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاده و عالمیانرا بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد نوید داد و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهۀ امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار و درین کرت فی سنه سبع و ستین و ثلاث مائه بختیار را گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع حدود موصل را مسخر و مضبوط گردانید و در سنه ثمان و ستین و ثلث مائه از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت بازآورد و جهۀ پیش نمازان و مؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها فرمود و اخراجاتی را که در راه مکه از حاجیان میستاندند تخفیف نمود و فقهاء و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را از موايد انعام و احسان خویش محفوظ و بهره‌ور ساخت و عضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از آنجمله عمارتیست که در نجف بر سر مرقد معطر امیر المؤمنین حیدر علی خیر البشر و علیه سلام اللّه الاکبر بنا کرد و دیگر دار الشفائیست که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز نیز دار الشفا ساخت و بر آب کربندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا برکه ترتیب داد که آنرا هفت پایه بود که اگر از هرپایه هرروز هزار کس آب میخوردند تا بیکسال کفایت می‌نمود و در ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند درافزود و بر آنچه در بیع دواب و مواشی میستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می‌آوردند و بفقاعیان می‌فروختند و عضد الدوله در هشتم شوال سنه اثنی و سبعین و ثلاث مائه بعلت صرع درگذشت و در روز وفات غیر از این آیت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که (ما اغنی عنی مالیه و هلک عنی سلطانیه) مدفن عضد الدوله نجف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقد او این آیت کنده‌اند که (وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ) مدت حکومت عضد الدوله سی و چهار سال بود و از جمله فضلاء ابو الحسن ابراهیم بن بلال که مشهور است بصابی و در فن انشاء و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضد الدوله بود و کتاب التاج را که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود وفات صابی بروایت صاحب گزیده در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۸

یازدهم شوال سنه اربع و ثمانین و ثلاث مائه دست داد (و العلم عند اللّه الهادی الی سبیل الرشاد)

ذکر ایالت عز الدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولی‌عهد کرد و او را وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رأی عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسرش عضد الدوله را بر خود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن العباس را لباس وزارت پوشاند و سبکتکین حاجب و سایر امراء ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند و عز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد و با مسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده بهیچیک از وصایای معز الدوله عمل ننمود بنابرآن

سبکتکین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراک بی‌باک را با خود متفق ساخت و نسبت بعز الدوله در مقام مخالفت آمد و میان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار در عراق عرب بی‌اختیار گشت و چون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه هیجا هیجان داشت و در اکثر ایام ترکان ظفر می‌یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکانرا ببغداد گریزانید و باتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقر عز او رسانیدند و با او بیعت کرده عز الدوله و برادرانش را مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله را منزجر گرداند و عضد الدوله ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب‌اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز برافراشت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرموده عضد الدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر عز الدوله بعقیده صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۲۹

ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو منصور بویهٔ بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملك و مال در قبضه اقتدار آن حضرتست اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن‌که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم و الا آنچه مقتضای رای ممالك آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در تأیید و تعوید مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی‌رخصت متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم داماد را گرامی داشته هرچند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلاث مائه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و باشارت امیر نوح با لشکری بیکران متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته پس از روزی‌چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان زد و آن هرسه سردار طریق فرار پیش گرفته تا نیشابور عنان‌یکران بازنکشیدند و بعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلاث مائه متوجه ملك بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزراتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله

بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعه مشورت در میان انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضه اقتدار کدام‌یک از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوك دیالمه است او را از خراسان باید طلبید و متقلد

قلاده ايالت گردانيد و همگنان اين راى را استحسان كرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنكه مدت سه سال در اين مملكت پريشان‌حال گذرانيده بود چون اين خبر بهجت‌اثر شنود هم‌عنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت من حيث الاستقلال بقبضه اختيار صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعين و ثلاث مائه فخر الدوله آن وزير صاحب تدبير را بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبى آن مملكترا كما ينبغى بحيطه ضبط درآورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۳۰

در آنسال خاطر از آن مهام بازپرداخته لواء معاودت برافراخت و در سنه تسع و سبعين و ثلاث مائه هوس تسخير بغداد در خاطر فخر الدوله پيدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدولهٔ بن عضد الدوله كه در آن زمان امير الامراء دار السلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فريقين دست داد و هردو لشكر در برابر يكديگر فرود آمده بحسب اتفاق شبى آب اهواز طغيان كرده بمعسكر فخر الدوله رسيد و لشكريان اينمعنى را بر خديعت بغداديان حمل نمودند و آب‌روى فخر الدوله را بر خاك ريخته راه گريز پيش گرفتند و فخر الدوله برى بازگشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده راضى گشته از مقام تسخير دار السلام درگذشت و در سنه خمس و ثمانين و ثلاث مائه وزير فضيلت نهاد والانژاد يعنى صاحب عباد مريض گشته پهلو بر بستر ناتوانى نهاد و فخر الدوله بعيادت او رفته صاحب بعرض رسانيد كه درين مدت كه زمام تمشيت امور وزارت در كف كفايت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهى و رعيت كوشيدم و بيمن دولت قاهره ممالك محروسه را معمور و آبادان گردانيدم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغيير بقواعدى كه من وضع كرده‌ام راه ندهند و بهمين شيوه طريقه عدالت مرعى دارند بركات آن بروزگار همايون‌آثار واصل گردد و مرا نامى نباشد و اگر برخلاف دستور معهود عمل نمايند مردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت كنند و از اين جهۀ اختلال بامور ملك و مال راه يابد فخر الدوله قبول نمود كه بهمان منوال سلوك نمايد اما پس از وفات صاحب خجسته‌صفات خزاين او را تصرف كرد و از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاريخ مسطور است كه چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غايت جلالتى كه داشت اعيان ديلم پيش تابوتش زمين بوس كردند و نعش او را از سقف خانه آويخته پس از مدتى باصفهان نقل نمودند و در روضۀ الصفا مذكور است كه صاحب عباد در فضل و هنر و كفايت و كياست يگانه روزگار و وحيد اعصار بود و در اصابت راى و تدبير شبيه و نظير نداشت و آنمقدار كتب نفيسه كه او جمع ساخت هرگز هيچ وزير بلكه هيچ صاحب تاج و سرير را ميسر نشده بود چنانچه گويند كه در يكى از اسفار چهار صد شتر باربردار كتابخانه او را مى‌كشيد مدت وزارتش هجده سال بود حمد اللّه مستوفى گويد كه چون صاحب عباد روى برياض جنت نهاد ابو العباس البضى و ابو على بن حمويه اصفهانى ده هزار دينار پيشكش فخر الدوله كرده وزير شدند و ايشان دست بظلم و تعدى برآورده متمولانرا مصادره نمودند و از جمله مردمى كه در زمان وزارت آن دو عزيز مؤاخذ گشتند يكى قاضى رى عبد الجبار بود و او در فروع متابعت شافعيه مينمود و در اصول در سلك مشايخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضى آن شد كه بنابر مذهب اعتزال روزى گفت كه من بر صاحب عباد ترحم نكنم زيرا كه مرا توبه او معلوم نيست وزراء فخر الدوله بدين جريمه سه بار هزارهزار درم از قاضى گرفته رقم عزل بر سجل احوالش كشيدند

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۳۱

طرفه آنكه معتقد معتزله آنست كه هركس كه يكدانك و نيم بناحق از كسى بستاند ابد الآباد در دوزخ بماند و خدمت اقضوى اين‌همه اموال از رشوت دار القضا اندوخته بود و مع ذالك بتوهم آنكه شايد صاحب عباد در زمان وزارت از كسى رشوت گرفته باشد مى گفت كه بر وى رحمت نفرستم كه نزد من توبه او محقق نيست نعوذ باللّه من شرور انفسنا و سيآت اعمالنا بثبوت پيوسته كه در شهور سنه سبع و ثمانين و ثلاث مائه روزى در قلعه طبرك فخر الدوله كباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بر وى

مستولی شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود بنابران ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه کفن بـدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرك جنسی که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود اموال و جهاتی که از وی مانـد بیش از آنست که تعداد توان نمود و از جمله افاضل آن عصـر ابو بکر خوارزمی مملکت فخر الدوله را بوجود خود مشرف داشت و ابو بکر پیوسته بـا صـاحب عبـاد مصـاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می‌شـد از جمله آنکه ابو بکر روزی بی‌رخصت بمجلس صاحب درآمد و این معنی بطبع صاحبی گران آمده ببدیهه گفت شعر

(کلما قلنا فلا مجلسنا بعث اللّه بقتلا فجلس)

ابو بکر نیز بدیهه در جواب نظم نمود که شعر

(من یقـل انی بقتـل انهجرهـا او ذبیح من بـاب طبس) و فی‌الحال از مجلس بیرون رفت گوینـد که وفات ابو بکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد

ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیرذیل عضد الدوله

شرف الدوله در وقت وفات پدر کرمانرا بوجود خود مشرف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه افراشت و پس از آنکه بدان ولایت رسـید بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله نصـر بن هرون نصـرانی آزرده‌خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سـنه خمس و سـبعین و ثلاث مائه لشـکر باهواز کشـیده برادر خود ابو الحسن احمد را که از قبل صـمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود بگریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنه مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف درآورد و در اوایل سـنه ست و سـبعین و ثلاث مائه متوجه بغداد گشت و برادرش صـمصام الدوله که در دار السـلام امیر الامرا بود بامید مرحمت نزد او رفت و شـرف الـدوله نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود و از روی اسـتقلال بضـبط ملك و مال مشـغول گشت و قرب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانیده فی سـنه تسع و سـبعین و ثلاث مائه متوجه عالم بقا گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۲

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله

عضـد الـدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صـمصام الـدوله در بغداد قدم بر مسـند امیر الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشـیت امور ملك و مال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسـعی جمعی از اتراك از محبس بیرون آمـده با سپاهی جرار متوجه بغـداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حـاکم دار السـلام شـده بود او را اسـتقبال نمود و بین الجانبین نایره قتال اشـتعال یافته عاقبت الامر مهم بصـلح انجامیده برینجمله که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگـاه هریك از آن دو پادشاه بمقر عز خود باز گشـتند و در سـنهٔ ثلث و ثمانین و ثلاث مائه شـش نفر از اولاد عز الـدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی آن شش دولتمند را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و صمصام دو نفر ایشان را بصـمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانیـد در خلال این احوال بناء مصالحه میان صـمصام الدوله و بهاء الـدوله انهـدام یافته کرت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت و صـمصام الـدوله ابو علی بن اسـتاد هرمز را بصوب بغـداد فرسـتاد و بهاء

الـدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسـال داشت و مـدتها بین الجانبین آتش جنگ و شـین مشـتعل بود و در اکثر معارک ابو علی را صورت نصـرت روی مینمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال نزدیک رسـید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سـنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه صـمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشـکر مشغولی فرمود و نام هر کس را که نسـبش بـدیلم نمی‌پیوست از دفتر حک نمود و چون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومیـد شدند مسـتحفظان اولاـد بختیار را فریفته ایشانرا از بنـد بیرون آوردنـد و جمعی کثیر از رنود و اوباش بـدیشان پیوسـته چون صـمصام الـدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد مراجعت نماید اما کوتوال آن قلعه او را راه نداد و صـمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصـر بن بختیار برد و ابو نصر در ذی حجه حجه مذکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز بکشت و آن دو قتیل را بر دکانچه از سـرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشانرا از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۳

ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله

در همان روز که شـرف الـدوله وفات یافت فرق انام در دار السـلام بهاء الدوله را بر مسـند امارت نشاندند و چنانچه سـبق ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابو علی بن اسـتاد هرمز غبار معرکه هیجا در هیجان بود که خبر قتل صـمصام الدوله شایع شد آنگاه ابو علی حسام انتقـام در نیـام کرده باتفـاق سایر امراء فارس از بهاء الـدوله امان طلبیـد و بهاء الـدوله ملتمس او را بحسن قبول تلقی نمود ابو علی با اتباع در سـلک هواخواهانش منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصـرف بهاء الـدوله آمـده ابو علی را بجانب فارس فرسـتاد تا شـر اولاـد عز الـدوله را دفع نمایـد و ابو علی بر آن جمـاعت غـالب گشـته ابو نصـر بن بختیار سـلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصـاص برادر بقتل رسانیـده و موفق بن اسـماعیل را باستیصال ابو نصـر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود و موفق بـدان جـانب ایلغـار کرد و ابو نصـر چون قوت ستیز نـداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسـیده چنان شـنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصـر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابران با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سـرعت فرموده ناگاه بسـروقت ابو نصـر رسید و هردو فریق تیغ و خنجر در یکـدیگر نهـاده باز فرار بجانب ابو نصـر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشـکریان او که از شـبگیر و ایوار و فرار و پیکار بتنگ آمده بود بیک ضـرب سـر ابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بر وفق دل‌خواه بخـدمت بهاء الـدوله بازگشـته منظورنظر اشـفاق شـد و بعـد از این وقایع بهاء الـدوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سـنه ثلاث و اربعمائه در ارجان بمرض صـرع درگذشت و بموجبی که وصـیت کرده بود امراء دیلم جسدش را به نجف برده دفن کردند تا زمان حیات بهاء الـدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مـدت سـلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمـد بن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

چون فخر الـدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود صـغر سن باتفاق علما و امرا و اعیان بر تخت جهانبانی برآمد و مادرش سـیده که ضـعیفه عادله عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و پس از آنکه مجـد الـدوله بحـد بلوغ رسـید در فیصل مهمات با مادر

آغاز خلاف کرده بیرضای او منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرك رفت و نیم‌شبی از آن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۴

بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت روز باز در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض بیواسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوك عالیشأن کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقل است که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز و الا مستعد میدان قتال باش سیده چون اینسخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تا شوهر من در حیات بود پیوسته اندیشه‌مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشاره فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته‌ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف میداند که کار جنگ در غیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر بیوه‌زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تأمل نموده از سر آن عزیمت درگذشت و پس از آنکه سیده روزی‌چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمه پسر تجاوز کرد و بار دیگر مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بریاست اصفهان فرستاد تا او در حیات بود ممالك مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون سیده فوت شد هرج‌ومرج بقواعد امور مملکت راه یافته در اوایل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آنولایات را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدوله دیلمی را درنوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون ما بری رسیده مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرمسرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آنجمله سی و چند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنابرآن او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه‌ای از بدباطنان را که ملازمش بودند بر دار اعتبار کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عجم عرب پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجد الدوله و مادرش قرب سی و نه سال بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۵

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمانرا بابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابو الفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بود ابو الفوارس را بر دار ابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابو الفوارس در خدمت آباء ما میبوده‌اند و مرادش ازینسخن

آن بود که عماد الدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جوابداد که ابو الفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده‌اند و بعد از آن یمین الدوله ابو سعید طائی را با فوجی از سپاه مظفرلوا مصحوب ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرف درآورده مضبوط ساختند و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند در آن اثنا ابو سعید نیز از ابو الفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر فراوان متوجه کرمان گردانید و ابو الفوارس بهمدان شتافت و از آنجا ببطایح گریخته در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و رسایل آغاز آمدوشد نمود و بهرگونه وسایل میان سلطان الدوله و ابو الفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت برینموجب که کرمان بدستور سابق بابو الفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکنند و در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدولة بن بهاء الدوله با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبة الامر مهم بمصالحه انجامید برینموجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچیک از برادران ابن سهلان را که خمیرمایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد چون بتستر رسید بخلاف مقرر امر وزارت را بابن سهلان تفویض نمود و لشکری باو داده بدفع مشرف الدوله فرستاد و چندگاه دیگر میان برادران غبار نزاع در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنه خمس عشر و اربعمائه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاه بی‌انباز انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب محمد بن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۶

علی می‌داشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال عدالت و رعیت‌پروری سلوک فرمود در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورد و ابن جاماسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الملک در سنه سبع و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مذکور است که در آن وقت که مشرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملک را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله

در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله در بغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع داد و خطبه بنام خود خوانده مدت پنجسال و بیست روز حکومت کرد و در سنه عشر و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد

ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله

– لقب ابو کالیجار بزعم ارباب اخبار عز الملوک بود و برخی از مورخان عماد لدین اللّه و حسام الدوله گفته‌اند و او در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالیجار بود و گاهی از طرف ابو الفوارس و ابو الفوارس در سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابو کالیجار درآمده

نسبت بجلال الدوله که امیر الامراء بود چنگ مخالفت ساز داد و قرب دو سال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت تا در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه مصالحه اتفاق افتاد و هردو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یک‌دیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابو کلیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نمود و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل می‌داشت

ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی‌چند فی سنه اربع و عشرین و اربعمائه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۷

در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه بعالم عقبی انتقال فرمود وزیرش ابو علی بن ماکولا بود

ذکر الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار

ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز بر سریر سرافرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سنه سبع و اربعین و اربعمائه ابو منصور شیراز را گذاشت و آن مملکت بتصرف ملک رحیم درآمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همانسال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقا مذکور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید و تا زمان وفات در آن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود

ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابو کالیجار

چون ابو کالنجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابو سعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغواء مادر صاحب عادل را که وزیر پدرش بود قتل نمود و بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لواء مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان ملک فارس را با خود موافق ساخت و فولاد ستون در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بیک ناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد از روزی‌چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان آلپ‌ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار

باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان الپ‌ارسلان شتافت و سلطان بویندجانرا باقطاع بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت فراغت و رفاهیت روزگار می‌گذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بملک باقی منزل گزید و دیگر از آن طبقه در هیچ دیار دیار نماند (کل شییء هالك الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون)

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۸

ذکر حکومت حسنویه و اولاد او در میان اکراد

حسنویة بن حسین کرد در ایام فرمانفرمائی آل بویه حاکم جمعیتی از مردم کردستان بود و خالوان اوونـد او عالم در میان طایفه دیگر از اکراد رتبه امارت داشتند و ایشان قرب پنجاه سال در حدود نواحی دینور و همدان و نهاوند تا در شهر زور اعلام تغلب و تسلط افراشتند و ندا در سنه تسع و اربعین و ثلاثمائه و عالم در سنه خمسین و ثلاث مائه بعالم آخرت رفته روزی‌چند اولاد ایشان قائم‌مقام پدران خود گشتند اما از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلمرو حسنویه شد و حسنویه بحسن سیرت موصوف بود و هرسال مبلغی کثیر برسم نذر بحرمین شریفین ارسال مینمود و در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده و در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کما ینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت فوتش در سنه تسع و ستین و ثلاث‌مائه روی نمود و او را هفت پسر بود ابو العلاء و ابو عدنان و عبد الرزاق و بدر و عاصم و بختیار و عبد الملک و بعد از فوت حسنویه عضد الدوله که در آن زمان بر بلدان فارس و عراقین استیلا داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و عضد الدوله ابو العلاء عبد الرزاق و ابو عدنان و بختیار را مؤاخذه و مصادره کرد و نسبت ببدر و عاصم و عبد الملک شرایط انعام و احسان بجای آورد و از جمله اخوان بدر را به مزید اعتبار امتیاز داده بانعام اسب و خلعت و کمر و شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریت رسیده پرتو معدلت بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را بعضد الدوله عرضه داشت کرد عضد الدوله فوجی از متجنده ارسال داشت تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتری نشانده و جامه سرخ پوشانیده بهمدان بردند و بنوعی که معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم فرستاد و پایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه از دار الخلافه ناصر الدین و الدوله لقب یافت و ناصر الدین و الدوله اکراد را از قطع طریق و سلوک سبیل فساد و مانع آمده هرسال نذورات به حرمین شریفین میفرستاد و او را پسری بود موسوم بهلال و بدر محقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا بحصول می‌پیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج هلال وفا نمی‌کرد پیوسته متعرض متوطنان شهر زور میشد و غلات نواحی آن بلده را میچرانید و ابن الماضی که حاکم شهر زور بود التجا بپدر کرد و او بپسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهر زور کوتاه کند هلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هرسال صد هزار درم دهد تا متعرض ناحیه او نگردد این معنی نیز مفید نیفتاد و هلال بزور شهر زور را گرفته ابن الماضی را با برادر و خواصش بکشت و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۳۹

ازین جهة میان پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هریک لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند و در سنه اربعمائه نزدیک بدینور آن دو صفدر بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند و هلال غالب آمده پدر را دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستاد و بدر آن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزد حاکم حلوان ابو الفتح بن غبار روانه ساخت و او را بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابو الفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید و چون هلال متوجه او گشت بنهاوند رفت و هلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابو الفتح راه فرار پیش گرفت و هلال هفتاد کس از متعینان ملازمان او را بدست آورده گردن زد و آنروز از مردم دیلم نیز چهارصد نفر را بهواداری ابو الفتح متهم داشته بکشت و بهاء الدوله که در آن زمان امیر الامراء بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخر الملک ابو غالب را با فوجی از سپاه ضارب بدفع شر هلال نامزد کرد و ماهچه لواء فخر الملک با پدر مقارنه کرده در سنه احدی و اربعمائه بجانب هلال در حرکت آمدند و مهم بحرب و قتال انجامیده

کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد و ابو غالب از ذخایر قلاع کردستان هفت هزار بدره بیدر گذاشته تتمه را تصرف کرد و روی بدار السلام بغداد آورد و در سنه خمس و اربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن مسعود کردی کشید و حسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدتی مدید در نواحی آنحصار بترتیب اسباب قلعه‌گیری پرداخته فتح میسر نشد و فصل زمستان درآمده حریف برد بنیاد دست‌برد کرد امرا و سران سپاه بعرض پدر رسانیدند که تسخیر این قلعه بجنگ میسرپذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم و در موسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان را بسمع رضا نشنود و اکراد از لجاج او تنگ آمده جمعی قتل او را وجهه همت ساختند و بضرب شمشیر آتشبار اختر بخت او را در محاق احتراق انداختند و همدران اوان پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سرپنجه زمانه غدار بساط حکومت آل حسنویه را درنوشت

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبه حکومت و اقتدار

از آثار اقلام لطایف‌نگار مورخان کبار چنان بوضوح می‌پیوندد که نسبت زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود و او در سلک اعاظم امراء طبرستان انتظام داشت و اول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار پادشاه شدند هشت نفر بودند و مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یکسال رسیده است زیرا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۰

که مرداویج در سنه تسع و عشر و ثلاث‌مائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلان‌شاه را در سنه سبعین و اربعمائه درنوشت و چون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین حالات سایر اولاد زیار میتابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می‌یابد

وشمگیر بن زیار

بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری مالک تاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هرچه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آنحال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بحدود دامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و مقاتله او اقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاولی سنه تسع و عشرین و ثلاث‌مائه بصحراء اسحق‌آباد از هردو جانب مصراع دلیران بمیدان کین تاختند و خاك معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابو علی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و مهم ماکان بن کاکی با هزار و چهارصد نفر از لشکر در آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسرعم ماکان بود و از قبل او در جرجان حکومت مینمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر در اواخر سنه اثنی و ثلثین ثلاث مائه به نیشابور شتافت و از آنجا بمرو رفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع هیجان داشت و در محرم الحرام سنه سبع و خمسین و ثلاث مائه روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز

شما را سواری مناسب نیست بنابرآن توقف کرد و در نماز پیشین همانروز جهۀ نظاره اسبان خاصه بطویله رفت و اسبی سیاه در نظرش مستحسن نموده بر آن سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی منع منجمان بیادش آمده بازگشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خود را بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بباد فنا داد آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بناء حیات بیستون فی سنه سته و ستین و ثلاث مائه منهدم گردید برادرش شمس المعالی قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۱

مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش‌نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی (هذا خط قابوس ام جناح طاوس) بیت

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی‌منشی فلک داده برین قول گواهی القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود مؤید الدوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد و قابوس درصدد مدد فخر الدوله درآمده مؤید الدوله لشکری بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدت اصلا شایبه نقصان بعلو همتش نرسید و از اشراف و اعیان خراسان هیچکس نماند که از فواید انعام و احسانش بهره‌ور نشود و با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت مؤید الدوله چون فخر الدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر ناصیه حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخر الدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش به باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز می‌پیوندد و ابا عن جد والی کوهستان مازندران بود در خطه جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدانصوب شتافته پای بر تخت فرمانفرمائی نهاد و روزبروز نهال اقبال شمس المعالی سر ببالا می‌کشید تا سایه تسخیر بر ممالك طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازگذاشته یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما نسبت بامرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه بقتل بیچاره‌ای حکم میفرمود تادیبش جز بتحریک شمشیر روی ننمودی و محبس او غیر از لحد تنک نبودی بنابرآن امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر بر قلع او قرار دانند و در وقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیک ناگاه گرد سراپرده پادشاهی را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطه ضبط درآورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملك و مال برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجانرسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمائی سر بر خط

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۲

انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم و الا دست بیعت بدیگری داده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر دربازم و نقش خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناسك محبوس بوده بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که در اثناء راه قابوس از آن شخص

پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنجکس دیگر را می‌کشتم بدین‌روز گرفتار نمیگشتم و چون شمس المعالی در حصار جناسک قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنه تسع و اربعمائه بود امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدی است نزدیک استراباد که بناکرده همت آن پادشاه دین‌آراست و از افاضل جهان ابو منصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل است و کتاب غرر و سیر الملوک از جمله تصنیفات او است

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنه ثلث عشر و اربعمائه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر باللّه عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره‌ای از مخدرات شبستان سلطان را در حباله نکاح کشید و بنابرآن وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قتله پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت و در غایت فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا در سنه اربع و عشرین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر باکالنجار قائم‌مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید با کلنجار بتکلیفات ما لا یطاق مکلف گردید بنابرآن جرجان را بازگذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدی و اربعین و اربعمائه بملک آخرت نقل کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس‌نامه است وفاتش در سنه اثنی و ستین و اربعمائه اتفاق افتاد و بعد از آن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۳

پسرش گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنه سبعین و اربعمائه از وی بحسن صباح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبه سلطنت نرسید و دست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را درنوردید (یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید)

ذکر شمه از احوال شیخ ابو علی سینا

چون اعلم علماء حکمت انتما شیخ ابو علی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و جلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه‌کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوه علماء و اخیار ناضر و سیراب میگرداند (و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق) ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده‌اند که پدر شیخ ابو علی عبد اللّه ابن سینا نام داشت و از عمله عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزراء امیر نوح او را جههٔ عملی بقریه افشنه فرستادند و عبد اللّه در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابو علی در شهر صفر ثلاث و سبعین و ثلاث مائه از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته ابو علی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطه کمال رشد قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کما یجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبد اللّه الباهلی را که در سلک حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام و احسان بر روی وی برگشاد و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی ازو کسب

کرد و علم فقه نزد اسـمعیل الزاهد خواند بعد از آن بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشـغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبه‌ای رسـید که فوق آن درجه متصور نبود و شـیخ ابو علی در اوقات تحصـیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها و کتب نشـستی و در هرمسـئله مقدمات قیاسـی آنرا کتابت کردی و شـرایط قواعـد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقـدمات منتـج است یا عقیم و چون در مسـئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسـجد جامع رفتی و دوگانه بتخشع بگذاردی و بدعا و اسـتغاثه اشـتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بر وی ظـاهر شـدی و در شـبها هرگاه خواب بر وی غلبه کردی یا ضـعفی در مزاج احساس فرمودی قـدحی شـراب آشامیـدی و باتفاق مورخین شـیخ ابو علی در سن هیجـده سـالگی از تکمیـل جمیع فنون علوم معقول و منقول فراغت یـافته بود و در میـدان فصـاحت و بلاـغت گوی مسـابقت از علماء اعصار و فضـلاء ادوار میر بود و در بعضـی از نسـخ معتبره مسـطور است که در آن ولا که شـیخ در بخارا بمطالعه اشـتغال داشت امیر نوح را مرضـی صعب روی نمود و تمامی اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۴

پادشاهرا بحالت صحت آورد و ملازم درگاه سلطنت‌پناه شد و در ایام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب متقـدمین و متـاخرین در آنجـا جمع بود میرفت و آن کتب غریبه نفیسه را بنظر درمی‌آورد اتفاقا در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نابود شد و جمعی از منازعان ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابو علی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمـام بـاحوال ملـوک سامـانی راه یـافته ابـو علی بخـوارزم نزد علی بـن مـأمون بن محمـد که در آن زمـان خـوارزم شـاه بـود رفت و خوارزمشاه جهـهٔ او وظیفه کافی تعیین کرد و در آن ایام ابو سـهل مسـیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو نصـر عراق و ابو الخیر خمار در خوارزم بودنـد و خوارزم شـاه همه را کمـا ینبغی رعـایت میفرمود بصـحت پیوسـته که در آن اوان که کوکب دولت سـلطان محمود غزنوی بـدرجه اسـتقلال رسـید بعضـی از اهل شـر و فساد بعرض رسانیدنـد که شـیخ ابو علی بدمذهبست و سـلطان محمود از غایت عصبیت قصد شـیخ فرموده ابو الفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سـریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنـابر آنکه خوارزم شاه بر غرض سـلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مـذکوره را طلب داشـته صورت حال ایشـان در میان نهاد و گفت نمیخواهم که شـما را بتکلیف پیش سـلطان محمود فرسـتم اگر میل ملاقات سـلطان نداریـد قبل از آنکه حسن میکال شـما را در خوارزم بازیابـد تـدبیر خود کنیـد ابو ریحان و ابو الخیر ملازمت سـلطان اختیار کردند و ابو علی و ابو سـهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل در آن صـحرا از وفور تشـنگی و گرما فوت شـد و ابو علی بـدحال و بیمار بابیورد رسـید و از آنجا باسـتوا و از اسـتو بجرجان رفت و در کاروانسـرائی فرود آمده بطبابت مشـغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می‌یافت شـهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال خواهرزاده قـابوس بن وشـمگیر که در جرجـان صـاحب تـاج و سـریر بود پهلو بر بستر نـاتوانی نهاد و اطباء زمان از تشـخیص مرض آن جوان عـاجز گشـته کیفیت مهارت ابو علی در آن فن بعرض قابوس رسـید و حکم شـد که او را بسـر بالین مریض برنـد و چون شـیخ بخانه خواهرزاده قابوس رفته نظر خجسـته‌اثر بر اوضاع و احوال وی افکند گفت این شـخص غیر از عشق مرضـی ندارد و مریض انکار نموده ابو علی فرمود کسـی را که اسامی تمامی محلات استراباد داند حاضـر سازید خدام بارگاه سـلطنت عسسی را که متصف بدان صـفت بود طلب نمودند و شـیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسـس را گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس مـوجب فرموده عمـل نموده چون نـام محله‌ای که مطلوب مریض آنجـا بود مـذکور گشت نبض او اختلاـف پیـدا کرد آنگـاه گفت

کوچهای آن محله را بترتیب بر زبان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۵

آورد و برین قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهاء آن کوچه مذکور گشته در محل ذکر یک سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمام ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان آنخانه را آغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت

بلاء عشق مه‌رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر تر شود هرچند داری بیشتر پنهان آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلانکس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابو علی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرموده آورده‌اند که ابو الفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزم شاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابو علی را بر تختها و کاغذ پارها کشیدند و هریک از آن صور را بقطری از اقطار ممالك فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد که هر گاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابرآن چون چشم قابوس بر روی ابو علی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نمود و بر زبر مسند خود جای داد و کما ینبغی درصدد رعایت شیخ ابو علی آمد اما مقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملك راه یافته شیخ ابو علی از استراباد بولایت ری رفت و بمجلس سیده و مجد الدوله رسید و چون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند درصدد استرضاء خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بغزنین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آندیار شمس الدولهٔ بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابو علی روزی‌چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانه شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابو علی را پس از جدوجهد بسیار بازیافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آن‌چه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابو عبید برین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۶

ولا ابتدا کرد و ایضا تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابو علی در همدان روزی‌چند بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر از علماء و طلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می‌نمود و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرده و بشرب شراب ناب مشغولی می‌فرمود و در آن اثناء میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد و لشکریان او را بجانب همدان بازگردانیده شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابو علی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابو علی بن عطار متواری شد و در ایام انزوا بی‌آنکه کتابی در نظر داشته باشد جمع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلك انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد درین اثناء تاج

الملک که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بمحبت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخته در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابو علی کتاب منطق شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و شمس الدوله و تاج الملک چون قوت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه محبس شیخ بوده بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را بمصحوب خود بهمدان آورد و ابو علی در منزل علوی فرود آمده ادویه قلبیه را در آن ولا تألیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریه طیران رسیده خواص علاء الدوله با مرکب رهوار و خلعت خاصه شهریار بمراسم استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه به مجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علمای اعلام مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربع مائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان مخمود ایالت آن مملکت را بمسعود باز گذاشته مراجعت نمود علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهانرا بدستور معهود باو داد و چون چندگاه علاء الدوله به نیابت سلطان مسعود حکومت اصفهان نمود داعیه استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورده و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خویش درآوری ولایت اصفهان را بتو بازگذارد سلطان مسعود این

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۷

سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر ترا به رنود و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله است منکوحه تست و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان و این جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدوی را والی عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان آمده امتعه نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی‌چند علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنابرآن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یکی روز هفت نوبت حقنه کرد و در آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند و دو دانگ تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویه ضم نمود و بدان واسطه مرض سجح ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در معجون مترودیطوس که جهة دفع صرع میخورند افیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمد و آن‌روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت و باوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی‌الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابو علی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه بازداشته غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده بقرائت کلام اللّه مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعه‌ای از جمعات شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمائه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و

تکمیل علوم و فوت ابو علی بوضوح می‌پیوندند قطعه حجهٔ الحق ابو علی سینا

در شجع آمد از عدم بوجوددر شصا کشف کرد جمله علوم

در تکز کرد این جهان بدرود

و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد «۱»

---

(۱) مخفی نماناد که محمد بن یوسف الطبیب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابو علی حسین را فی سنه سبعین و ثلاث مائه نگاشته و وفات شیخ را فی یوم الجمعه الاولی من رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه و بدین روایت اوقات حیات شیخ در دار ملال پنجاه و هشت سال بوده و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۸

و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده‌اند گویند که ولادت ابو علی در سنه خمس و ستین و ثلاث مائه بوده و فوتش در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه روی نموده از شیخ ابو علی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علماء فارس بمطالعه آن اشتغال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و آنرا مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابو علی رسید و آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت اداء نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعه آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزا را که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود بابو القاسم داده گفت (استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد) و اکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده‌اند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله‌ای از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده‌اید شیخ ابو علی ازین سخن متأثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود و بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلک نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و او را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاء الدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روز شکار در صحرا یافتم و میخواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاء الدوله بر آن موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هرچند در مطالعه آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجز و قصور شده دم درکشید بعد از آن شیخ به مجلس حاضر گشته هر لغتی که ابو منصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود و فرمود که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابو منصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصه شیخ ابو علی است لاجرم رسم عذرخواهی بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که مسطور میگردد مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد و ارصاد کلیه قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد اتصاف در بیست مجلد کتاب النجاهٔ هدایه اشارات برد اسم مجلدین شفا هژده مجلد علائی فوایح ادویه قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان جواب رساله قضا و قدر رساله اجرام علویه رساله آلات رصد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۴۹

رساله در شعر مختصر اقلیدس رساله در نبض رساله در حدود اقسام حکمت رساله در ابعاد و اجرام (اللّهم ارحمه و جمیع علماء المؤمنین و صل علی سیدنا محمد الامین و آله و اصحابه الهادین)

گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال اخشیذ از افق ولایت مصر و شام و ذکر وصول خورشید طالع او و اتباعش باوج عظمهٔ و احتشام

ولادت اخشیذ در روز شنبه منتصف رجب سنه ثمان و ستین و مأتین در دار السلام بغداد دست داد و نام اخشیذ محمد بود و پدرش طغج نام داشت «۱»

و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلک امراء خلفاء بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر باللّه ایالت ولایت دمشق را برأی و رویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت و رأفت برافراخت و پس از آنکه القاهر باللّه پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز باو داد و محمد در ماه رمضان در سنه احدی و ثلاث مائه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان بازگشاد و چون الراضی باللّه متقلد قلاده خلافت شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و او را اخشیذ لقب داد و در آنزمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشیذ میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را کسری می‌نامیدند (قال امام الیافعی رحمهٔ اللّه علیه الاخشیذ بکسر الهمزهٔ و بالخاء و الشین و الذال المعجمات و الیاء المثناهٔ من تحت بعد الشین و معناه فی لسان الترک ملک الملوک) و محمد بن طغج باین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام ازو باخشیذ تعبیر نموده دعا میکردند و در وقتی که المتقی باللّه مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه سایر مناصب اخشیذ ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاده حشمت و مکنتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زرخرید پیدا کرد و فرمود که هرشب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند و اخشیذ بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین در دمشق وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشیذ شصت و شش سال و پنجاه و چند روز بود و دو پسر صغیر السن ازو یادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش

---

(۱) بضم طاء مهمله و سکون غین معجمه و جیم مخففه و بعض بضم غین معجمه و تشدید جیم تصحیح گردد و معنی آنرا در عربی عبد الرحمن تفسیر نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۰

ابو المسک کافور که غلامی بود شدید السواد و حبشی الاصل و اخشیذ او را بهیجده هزار دینار تربیت کرده بود و به منصب اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملک و مال شد و ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشانده و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند و کافور از قبل ابو القاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت می‌پرداخت تا در سنه تسع و اربعین و ثلاث مائه ابو القاسم عالم بقا را منزل ساخت آنگاه کافور مخد و مزاده دیگر خود را که مکنی بابو الحسن بود بپادشاهی برگرفته بدستور سابق کامرانی میکرد و در سنه اربع و خمسین و ثلاثمائه و قیل سنه خمس و ثلاث مائه ابو الحسن نیز وفات یافته کافور «۱»

در حکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلده مصر و شام و حجاز چندگاه بر منابر اسلام دعاء او بر زبان خطبا میگذشت و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه‌شنبه بیستم جمادی الاولی سنه سته و خمسین و ثلاث مائه بقول صحیح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت او ابو

الفضل جعفر بن فرات و ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از فوت کافور باندك زمانی حکومهٔ مملکت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید (و التائید من اللّه الکریم المجید)

گفتار در ذکر فرمان‌فرمائی طبقه اول اسمعیلیه در ممالک مصر و افریقیه

طبقه نخستین از اسمعیلیه که در مغرب و مصر بعز سلطنت معزز گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و ازین جمله مدت دویست و هشت سال خطه مصر دار الملك ایشان بود و اول کسی که ازین طایفه ظهور نمود و مالك زمام امور جهانبانی شده ابو القاسم محمد بن عبد اللّه است که او را مهدی می‌گفتند و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق رضوان اللّه علیه بود و حمد اللّه مستوفی از عیون التواریخ که مؤلف ابو طالب علی بغدادی است اسامی اباء او را برینموجب نقل نموده که المهدی محمد بن الرضی عبد اللّه بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السّلام و بعضی از اهل سنت و جماعت و مغربیان مهدی را از ذریه عبد اللّه بن سالم بصری شمرده‌اند و زمره‌ای از عراقیان او را از اولاد عبد اللّه بن میمون قداح اعتقاد کرده‌اند و زعم اسماعیلیان

---

(۱) واضح باد که سیوطی در تاریخ حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره وفات کافور را فی جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ثلاث مائه نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۱

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبد اللّه است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلواة اتمها و انماها روایت کنند که فرمود (علی راس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها) و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد اللّه است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنه تسع و تسعین و مأتین و بروایتی که در روضهٔ الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنه ست و تسعین و مأتین بمعاونت ابو عبد اللّه صوفی در افریقیه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلاده ایالت گشت و روزبروز مهم او در ترقی بوده ممالك اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه‌ای در غایت حصانت و رضانت طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی سنه اثنی و عشرین و ثلاث مائه در قلعه مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود

القائم بامر اللّه احمد بن محمد المهدی

بعد از فوت پدر بحکم ولایت‌عهد قایم‌مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب‌داری ابو یزید نام جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخت و رایت مخالفت قایم برافراخت و قایم بمحاربه او قیام نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته شرط محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی یا قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنه ابو یرید مندفع گردد قائم در شوال سنه ثلثین و ثلاث مائه فوت شد امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوهٔ اللّه اسمعیل بن القائم بامر اللّه

باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفاء ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او نامزد کرده آنجماعت ابو یزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند منصور او را در قفسی آهنین با بوزینه‌ای قرین ساخته بعد از روزی‌چند بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال

المعز لدین اللّه ابو تمیم بن المنصور بقوة اللّه

در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او پادشاهی صایب‌رای کشورگشای بود و در ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۲

کافور اخشیذی دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد و جوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز در تحت تصرف آورد و المعز لدین اللّه در سنه احدی و ستین و ثلاث مائه از افریقیه بمصر رفته آنخطه را دار الملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس ستین و ثلاث مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنجسال

گفتار در بیان تسخیر مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم و ذکر ارتفاع لواء دولت و اقبال معز بن منصور بن قائم

اعاظم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده‌اند که چون خاطر المعز لدین اللّه از ضبط ممالک موروثی فراغت یافت ابو الحسن جوهر بن عبد اللّه را که در سلک غلامانش منتظم بود و به کاتب رومی اشتهار داشت در سنه سبع و اربعین و ثلاث مائه بغایت تربیت و رعایت سرافراز ساخته با لشگری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آنولایات را بتحت تصرف درآورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین اللّه بازگشت بعد از آن خبر فوت کافور اخشیذی و قحط و غلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بود بسمع او رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب فرمان با اطعمه فراوان بدانجانب شتابد متوطنان آندیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بر دوش میگیرند بنابرآن معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنه سبع و خمسین و ثلاث مائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت رسید و تمامی آن طعامها را بمساکین و فقرا تصدق نمود لاجرم صورت جوع که در درون مصریان شیوع داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمیع ساکنان آندیار اظهار اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در بستان اخشیذی نزول اجلال فرموده ابواب نصفت و احسان بر روی روزگار طوایف انسان بازگشاد و البسه سیاه را که شعار عباسیان بود باثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه را از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب المعز لدین اللّه مزین و منور ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که (اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب اللّه عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و آللهم صل علی الائمة الطاهرین ابا امیر المؤمنین) و در جمعه ثانیه مؤذنان بفرموده جوهر در اثناء اذان زبان بکلمه حی علی خیر العمل گشادند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظر او مستحسن ننمود و گفت (هذا لیس رسم موالینا) و هم درین سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین اللّه در میان فسطاط و مصر و عین الشمس شهری بنا نهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطراف و جوانب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۳

لشگرها فرستاد و باندك زمانی اسکندریه و سعیدیه و دمیاط و مکه و مدینه را از تصرف عباسیه بیرون آورد و در آن ممالك شعار علویه ظاهر کرد آنگاه سرداری جلادت‌آثار جنود خنجرگذار بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فلسطین را فتح فرموده بر دمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان را که در شام بودند و باظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنه احدی و ستین و ثلاث مائه المعز الدین اللّه از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملك ساخت و بنوعی آثار عدالت و سخاوت ظاهر فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود در روضهٔ الصفا مسطور است که المعز لدین اللّه پانزده هزار اشتر و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد و خزانه‌چیان بفرمان او هرروز چند صندوق پرزر در پیش بارگاه پادشاه می‌نهادند و محتاجانرا رخصت می‌دادند تا هرکدام یک کف از صناديق برمیداشتند و چون المعز لدین اللّه مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی‌عهد ساخت و او را العزیز باللّه لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد و ارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت او را پنهان داشتند آنگاه العزیز باللّه را بر مسند ایالت نشانده نقش اطاعتش بر الواح خواطر و صحایف ضمایر نگاشتند

العزیز باللّه ابو منصور نزار بن المعز لدین اللّه

پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدر و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از بیعتیان بودند و غیر از عزیز و هرون الرشید هیچکس را از خلفاء این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز باللّه پادشاهی حلیم نیکواخلاق بود و در ایام دولت او الپتکین که در سلك موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت و حسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته مقابله و مقاتله عزیز را پیش‌نهاد همت ساخت و این خبر بسمع عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردید و چون طلاقی عسکرین روی نمود و چشم الپ‌تکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد و از اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و عزیز رقم عفو بر جریده جریمه الپتکین کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره و انعامات وافره نوازش فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمیشاء یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض فرمود و ایشان بر مسلمانان ظلم فراوان میکردند بنابرآن روزی عورتی رقعه بعزیز داد که ای امیر بدان خدای که جهودانرا بمیشا و ترسایانرا بعیسی عزیز ساخت و مسلمانانرا بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظه این نوشته بغایت متأثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هردو کشید و از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۴

ایشان مال فراوان استانده رد مظالم کرد و در سنه احدی و ثمانین و ثلاث مائه جوهر خادم درگذشت و جوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه سته و ثمانین و ثلاثمائه العزیز باللّه نیز از عالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود در مرآة الجنان چنان مذکور است که وزارت العزیز باللّه متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود و نسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون بن عمران علیه السّلام می‌پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بود اما انوار دیانت و کیاست از ناصیه احوالش میدرخشید بنابرآن کافور اخشیدی وزارت خود بوی تفویض فرمود و مقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمه طیبه توحید بر زبان راند و باقامت صلوة مکنونه و درس قرآن قیام نمود و کما ینبغی بتربیت علماء دین‌دار و رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده و پس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز و محترم روزگار گذرانید تا آن زمان که العزیز باللّه بر مسند خلافت نشست و او را منظورنظر عنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقبضه درایت او نهاد و یعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و

احسان پرداخته شعرا و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان ساخت و یعقوب در سنه سبع و سبعین و ثلاث مائه بمرض طبیعی درگذشت و العزیز باللّه بنفس نفیس بر جنازه او نماز کرد و فرمود تا او را در خانه که در قاهره معزیه بنا کرده بود و بدار الوزارهٔ موسوم گردانیده دفن نمودند

الحاکم بامر اللّه ابو علی منصور بن العزیز باللّه

در بیست و ششم ماه ربیع الاولی سال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت‌پناه الحاکم بامر اللّه در قاهره معزیه متولد شد و او نخستین خلیفه‌ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره تولد نمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خداپرستی فرموده بی‌کوکبه بر حمار سوار شدی و در کوچه بازار سیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمودی بمرتبه که مردم از خوردن خمر چون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود بجهت آنکه زنان از خانه بیرون نروند موزه‌دوزانرا گفت که موزه زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و ترسا بر اسب سوار نشوند و چون بر استر یا خر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام بخلخال درآیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازه‌های مصر را نبندند و بجههٔ بیع و شری ابواب دکانها بازگذارند و بر در خانه‌ها و سر کوچه‌ها شموع و مشاعل برافروزند و در آن اوان شب همه‌شب در اسواق و محلات مردم آمدوشد میکردند و حاکم نیز با عامه خلق در سیر موافقت مینمود و هرکس سخنی داشت باو میگفت حمد اللّه مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۵

فسق و ظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی بازخواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعه در دست آن پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقعه را بستد و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده نمود لاجرم متغیر گشته بنهب و حرق مصر اشارت کرد و بدان جههٔ نصف شهر ویران شد و در سنه اثنی و تسعین و ثلاث مائه حاکم در قاهره معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره‌ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرموده وی تمام سگان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بار برافشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را باین مبلغ و مقدار انعام دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هرکس رقعه خود را با مهر نزد امیر باز بردی با وی بمضمون آن عمل کردی در روضهٔ الصفا مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبد الملک بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از امراء عرب او را گرفته نزد حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آنشخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هرلحظه سیلی بر فقایش میزد و باین طریق او را گرد مصر برآورده چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود نقل است که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را بامیر الجیوش متهم کرده خواست که هردو را سیاست کند و امیر الجیوش بر ما فی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلک فی سنه احدی عشر و اربعمائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می‌گفت که اگر فلان شب بمن آسیبی نرسد عمر من از هشتاد سال تجاوز نماید و او هرسحری بر خری نشسته بطرف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظه‌ای بفرموده مادر تأمل نمود و بعد از آن بی‌تحمل شد و مادر را گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک بآن

جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود او را از پای درآوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنجسال

الظاهر لدین اللّه ابو الحسن علی بن الحاکم بامر اللّه

بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت بازگشاد در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب‌منصب امارت گردانیده و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را با عمه خود بقتل رسانید و در سنه خمس عشر و اربعمائه در مصر قحط و غلائی عظیم روی نمود و مدت دو سال

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۶

آن عسرت امتداد یافت و در سنه عشرین و اربعمائه جهان‌بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را سعد نام نهاده المستنصر باللّه لقب داد و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم با ششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند و حلبیان بر ایشان شبیخون زده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه سبع و عشرین و اربعمائه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال

المستنصر باللّه ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین اللّه

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدانجانب فرستاد تا کرهٔ بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر درآوردند و روزبروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و قریب یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه سته و اربعین و اربعمائه در مصر شبی ستاره‌ای نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و زمانی ممتد آنحالت واقع بود و مقارن آنحال عسرتی عظیم اتفاق افتاد و چنانچه هرروز قرب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله‌ای قوی بوقوع انجامید بمرتبه‌ای که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود وفور بخل و خست اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئه جنون بهره تمام داشت چنانچه بیجهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساک علوفات متجنده را بازمیگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و او را گرفته مقرری خود را طلبیدند و بالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم بازگشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرده وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا هیچ‌کس برابر او حکومت ننمود و از جمله افاضل شعرا امیر ناصرخسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر در سنه ثمان و خمسین و ثلاث مائه روی نمود و چون او بسن رشد و تمیز رسید و آوازه حسن سیرت اسمعیلیه را شنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن نموده هرسال بحج میرفت و بازمی‌آمد و در نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان فرمود و در بلخ ساکن شد مردمرا بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بی‌قیاس بر او استیلا یافت و در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۷

بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال متجاوز بود و از جمله منظومات او یکی کتاب روشنائی‌نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بر وقایعی که در اثناء سیر در معموره ربع مسکون آن جناب را پیش آمده و محاوراتی که او را با افاضل هربلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرجست قطعه

همه جور من از بلغاریانست‌که مادامم همی‌باید کشیدن

گنه بلغاریانرا نیز هم نیست‌بگویم گر تو بتوانی شنیدن

خدایا این بلا و فتنه از تست‌و لیکن کس نمی‌آرد چخیدن

همی آرند ترکانرا ز بلغارز بهر پرده مردم دریدن

لب و دندان آن خوبان چون ماه‌بدین خوبی نباید آفریدن

که از عشق لب و دندان ایشان‌بدندان لب همی‌باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین اللّه نزار را ولی‌عهد گردانیده بود و بعد از چندگاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی باللّه احمد قایم‌مقام من باشد بنابرآن بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره‌ای بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله‌اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابرآن نزاری تخلص میکرد و طایفه‌ای جانب خلاف گرفته بر خلافت المستعلی باللّه اتفاق نمودند

المستعلی باللّه ابو القاسم احمد بن المستنصر باللّه

چون برطبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادر خود نزار بست و نزار فرار بر قرار اختیار کرده باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدومزاده را بر سریر فرماندهی نشاند و اینخبر بعرض مستعلی رسیده لشگری بدانصوب روان گردانید تا والی اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهره معزیه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی درگذشت و از روضهٔ الصفا چنین مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال وزارت المستعلی باللّه چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه امیر الجیوش بدر الجمال الارمنی میداشت

الآمر باحکام اللّه ابو علی منصور بن المستعلی باللّه

بقول حافظابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی کثیر از طالبان جنگ بحدود ممالک مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه با آنجماعت متفق گشت و امیر الجیوش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۸

ملک افضل که خسر آمر و راتق و فاتق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان منهزم گشتند و در زمان آمرا میر حسن صباح و نزاریه قوی گشته در سنه خمس عشر و خمسمائه بیک ناگاه امیر الجیوش را کشتند و اقسنقر را نیز که در سلک ارکان دولت و امرا انتظام داشت در جامع موصل بزخم کاردی از پای درآوردند در تاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس اموال آنمقدار که ملک افضل امیر الجیوش

را جمع آمده بود هرگز هیچ‌یک از وزراء سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات او ششصد هزار دینار سرخ بود و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و هفتاد و پنجهزار جامه اطلس و دواتی از طلاء احمر که مرصع بود بدر و گوهر و مقومان ذو البصیرهٔ آنرا دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هریک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالامال بود و اسب و اشتر و استر و عوامل آنمقدار از وی بازماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت و از گاو شیردار و گاومیش و گوسفند آنمقدار جمع آمده بود که شخصی شیر آنها را هرسال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش به نه سال فی رابع ذی قعده سنه أربع و عشرین و خمس مائه فدائیه کار آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظابرو سی و چهار سال و کسری و بعقیده صاحب گزیده چهل سال و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال

الحافظ لدین اللّه ابو میمون عبد المجید بن المستنصر باللّه

بعد از وفات آمر باتفاق امرا و اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در مبدأ شهریاری حافظ بر دست فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امراء مصر را بقتل آورد حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر آن داشت که قصد او نمایند و حسن ازینمعنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشگریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را بما نسپاری ترا از میان برمیداریم و دیگریرا بر سریر خلافت می‌نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطباء یهود را فرمود تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین اللّه در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و خمس مائه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۵۹

الظافر باللّه ابو المنصور محمد بن الحافظ لدین اللّه

باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنک بر عسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه‌ای از وی مفارقت نمی‌نمود و در آخر ایام دولت قریه معموره بوی بخشید ظرفاء مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند بر زبان آوردند که مهر نصر پیش ازین میشود و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمائه جمعی را در خانه خویش در کمین نشاند و ظافر را بمهمانی طلبیده بضرب شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد و مدت ایالت ظافر پنجسال و کسری بود

الفائز بنصر اللّه ابو القاسم عیسی بن الظافر باللّه

در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان مصر جهانبان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده باخذ عباس اشارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با اموال بیقیاس از مصر بیرون رفت و در اثناء راه فوجی از فرنگان او را غارتیدند و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد و فایز بعقیده بعضی از مورخان جوانی خوش‌طبع و فاضل بود و در شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمس مائه درگذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد و بروایت اول شش سال و چند ماه اوقات حیوهٔ فایز بقول جعفری بیست و یکسال بود

العاضد لدین اللّه ابو عبد اللّه محمد بن الفایز بنصر اللّه

بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبه خلافت فایز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود و نصفت و وفور عدل و مکرمت معروف و در ایام دولت عاضد کفار فرنک قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند و بعد از آمدشد رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزارهزار دینار تسلیم فرنگیان نمایند تا بازگردند و محصلان کافران جهۀ تحصیل آن وجه بشهر رفته این معنی بر خواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاپور که وزیر عاضد بود نامه‌ای بنور الدین نوشته از تسلط کفار فرنک استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجرگذار بدان جانب فرستاد و چون فرنگیان از توجه شیرکوه خبر یافتند روباه‌مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشگر کشیدن فرنگیان بصوب مصر و توجه اسد الدین تکرار یافته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمائه شیرکوه بقاهره معزیه درآمد و سرانجام

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۰

امور ملك و مال را از پیش خود گرفت و عاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط خویش در قلم آورد و چون در آن ایام شاپور که منصب وزارت داشت گاهی بی‌مشورت خلیفه مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید و اسد الدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر بوثاقش رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر را کشت و چون اسد الدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم‌مقامش گردانید و صلاح الدین باندك زمانی در خطه مصر استقلال یافت ارکان خلیفه را بی‌اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را باسم المستضیء بنور اللّه عباسی مزین ساز و نام عاضد را از درجه خلافت بیند از صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفا علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره فلك بمقتضاء عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان بازستاند چنانچه شمه‌ای ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاء اللّه تعالی و چون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه را در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او که از جمله داعیان اسماعیلیان بودند و در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند بی‌فاصله مابین مذکور گردد (و من اللّه الاعانهٔ و المدد)

گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبه حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می‌پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملك طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی از آنچه خواجه در وصایاء خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشاپوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و مخذول بن صباح که دو نورسیده بودند هم‌سال من و بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشتند در حوزه درس من نشسته سبق مرا می‌شنودند و چون از مجلس موفق بیرون می‌آمدم ایشان نیز موافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه‌ای میرفتیم و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متشید متزهد بدمذهب خبیث العقیده

بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفای سریرت با آن مفسد عداوت میورزید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۱

و او همواره نزدیک ابو مسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری از اکابر علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هفتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هرفرزندی که نزد امام بقرائت قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهۀ رفع مظنه مردم پسر خود را بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقه زاهدان در زاویه‌ای نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و احیانا او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیری‌ام و پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده و لیکن خرساانیان خصوصا ساکنان ولایت طوس بر این سخن انکار کرده می‌گفتند که پدران او از روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول با من و خیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما همه باین مرتبه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتم بهر وجهی که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هریک را از ما دولتی میسر گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را مرجح نداند گفتیم چنین باشد و برینجمله عهد و میثاق در میان آمد و چون روزگاری برین قیل‌وقال بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا تواند بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته گفتم للّه الحمد که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال آراسته مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنابر معاهده که در میان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتمادرسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این‌همه ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه‌ای نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی‌تکلف بیان می‌کند هرساله جهۀ مدد معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده در علم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپ‌ارسلان گم‌نام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن چقری بیک فراغ بال حال کرد در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا گنجد تا نسبت باو ظاهر ساختم و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می‌پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی میدانی که دنیا متاعیست قلیل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۲

روا باشد که از جهۀ وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره (الذین ینقضون عهد اللّه) داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن‌تا نشوی عهدشکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی‌غایت و عواطف بی‌نهایت تو درباره من مبذول میداری و لیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعا و طاعۀ جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترکست بعد از آن او را به مجلس سلطان درآوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجه اعتماد رسید اما به مقتضاء کلمه الولد سرابیه او نیز مانند پدر شخصی مشعبد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس دیانت و صیانت

مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیه سلطان بنابر سخن او و نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین‌ساله صفت هباا منثورا گیرد بیان این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرده محقر سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنفاف و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود و شخصی از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه دستوری را مضاعف تسلیم نمایم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر و هریک پانصد من بار خاصه خود داشتند و این پانصد من رخام را اضافه بارها و خاصه خود کرده بر شتران مذکوره مساوی قسمت نمودند و آن سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید و مکاریانرا هزار دینار انعام فرمود مکاریان مرا گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بناواجب داده و حق مستحق در ذمه سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالک شش شتر بایست داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و همان روز این سخن را بعرض سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخذول روی درهم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بناواجب داده‌اند و حق مستحق باقی گذاشته‌اند من و حضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هریک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۳

میشود و شش این یک تن در سه هجده پس هرحصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هردو فاضل حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار بدین قسم منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این‌همه تعمیه و الغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هرشتری را صد و پنجاه من چهار شتر یککس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطان و شش شتر آن دیگری نهصد من او نیز پانصد من بار خاصه خود دارد و چهارصد من رخام سلطان از هزار دینار هرصد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار باین باید داد و دویست دینار بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه بار نمی‌باید نمود و مناصفه قسمت باید فرمود و چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهۀ مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا متاثر گشت و از این‌گونه خباثت بسیار ازو صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر دخل و خروج ممالک بود بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر در زمانی پشیز کفایت کرد و لیکن در آن امر چون مبنی بر وفور حقد و حسد بود و نقض عهد و خلف میثاق تائید نیافت و در وقت عرض آن دفتر خجالتی بدو رسید که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ‌چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ذکر قضیه مذکوره آورده‌اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطانرا از ممر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچندگاه دفتری

منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که در دو سال همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط بر آنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطانرا این تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنفیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می‌ورزید گفت اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فروریخته و ابتر گردد من ترا آزاد کنم و هزار دینار دهم غلام خواجه با خادم حسن ببهانه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه‌ای گفته‌اند در صباح که حسن صباح دفتر بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهره حسن را که اوراق مذکور در دست داشت گفت که این اوراق بمن نمای تا به‌بینم که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۴

چگونه دفتری مرتب ساخته است و چهره را از التماس خواجه حیا مانع آمده دفتر بدستش داد و نظام الملک در آن اوراق نگریسته و بر تنقیح و تهذیب آن وقوع یافته آنرا بزمین زد چنانچه از هم فروریخت و گفت مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده از وهم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصل ولایات سؤالات کرده حسن در جواب هان‌وهون میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم کفایت کند جواب او جز هان‌وهون نخواهد بود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و سلطان تعجیل نموده سخنان میپرسید و حسن جواب نمیتوانست گفت تا سلطان از طول مکث ملول شده فرمود که موجب این‌همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابتر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت او طیشی تمام است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد کرد که حسن را گوشمالی دهد اما چون مربی دولت او بود در امضاء آنعزیمت تاخیر فرمود و چون مهم حسن صباح در بارگاه سلطانملکشاه از پیش نرفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه بدیار ری شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب علیه اثنی عشریه بروش اسمعیلیه درآمد و از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد و روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می‌یافتم ملک این ترک و روستائیرا برهم میزدم رئیس ابو الفضل که خود را از جمله عقلا میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود و بی از آنکه این معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ می‌دارد حاضر ساخت و حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابو الفضل نزد او آمد حسن رئیس را گفت دماغ من مخبط شده یا از آن تردیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعاء خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه احدی و سبعین و اربعمائه از ولایت عراق و آذربیجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظورنظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد سبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت‌عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی باللّه لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین‌معنی همداستان شده حسن گفت که اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش او را از آن گفت‌وشنود منع نموده حسن بسخن او ممتنع نشد لاجرم امیر الجیوش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۵

بر وی خشم گرفت و باتفاق بعضـی از امراء بعرض مستنصر رسانیـد که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید و مستنصر در آن تعلل نموده ناگـاه برجی از بروج آن قلعه که در کمـال متـانت بود بیفتـاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودنـد اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده او را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسیـد که سبب چیست که ترا مضـطرب نمی‌بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسـیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سـفینه بیرون آمـد و بحلب شـتافته از آنجا عازم بغـداد شد و از بغداد بخوزسـتان شـتافته از آن ولایت باصـفهان رفت و بدین قیـاس پوشـیده و پنهـان در ولایـت عراق و آذربیجـان سـیر کرده مردم را بروش اسـمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهسـتان فرسـتاد تا خلایق را بآن مذهب دعوت نمایند و باندك روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیك بدان رسـید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبه که در نواحی قلعه الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهـد و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در ماه رجب سـنه ثلث و ثمانین و اربعمائه شبی فوجی از سـکان حصار الموت او را بآن قلعه درآوردنـد مشـهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله آموت می‌گفتند و آله آموت کنایه از آشـیانه عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهـد بالجمله چون حسن بقلعه الموت درآمـد علوی مهـدی نام را که از قبل سـلطان ملکشاه حاکم آن سـرزمین بود بی‌اختیار گردانیـد و بنابر آنکه مـدار کار حسن مبنی بر زرق و تعبـد و تشـید و تزهـد بود هم در آن دو سه روز مهـدی را گفت که ازین قلعه آنقـدر زمین که پوست گاوی محیط آن توانـد شد بمبلغ سه‌هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبایعه آمده حسن پوست گاویرا بتسـمه‌ها باریك ساخت و آنها را بر سـر یکدیگر دوخته بر گرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متـابعتش را قبـول نمـوده بود رقعه نوشت بـاین عبـارت که رئیس مظفر حفظه اللّه مبلغ سه‌هزار دینـار بهـاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصـطفی و آله السـلام و حسبنا اللّه و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مـدتی از وقوع این صورت مهـدی بدامغان رسـیده بواسـطه فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر بر دو رئیس آنرا بوسـیده فی الحال سه‌هزار دینار سـرخ بر وی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندك زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان بتحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وی هفت کس

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۶

دیگر را از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دولت این طبقه صد و هفتاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صـلاح و ورع بسـر میبرد و مبالغه او در ترویج شـرع شریف بمرتبه‌ای رسید که شخصی در الموت نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هر چنـد مردم درخواست نمودنـد دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می‌نشـست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامـد و همواره بتـدبیر امور ملك و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشـتغال میفرمود و در ایام دولت او فدائیان ملاحده بسـیاری از اکابر و اشـراف اکناف را بقتل آوردند و در هربلده فتنه انگیخته در تهییج غبار فساد تقصـیر نکردند وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه روی نمود و ولی‌عهد و قایم‌مقامش کیا بزرگ امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته شدن طایفه‌ای از اصحاب فضل و صلاح

چون تباشـیر صـبح اقبال حسن صـباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضـی بلطف و بعضـی بعنف غاشیه اطاعتش بر

دوش گرفتند و او در قلعه الموت بر مسند حكومت نشسته حسين قاينى را كه يكى از كبار اصحابش بود با طايفه از رفيقان بدعوت ساكنان قهستان فرستاد و ايشان بدانجانب رفته باندك زمانى آن ولايت را در حيطه ضبط و تسخير آوردند در خلال آن احوال يكى از امراء ملكشاهى را كه ديار رودبار و سيور غال او بود عرق حميت در حركت آمده چند نوبت نواحى الموت را تاخت كرده مراسم قتل و غارت مرعى داشت چنانچه كار سكان آن حصار باضطرار انجاميد و خواستند كه قدم در وادى فرار نهند اما حسن ايشانرا بصبر و ثبات وصيت نموده گفت امام يعنى مستنصر مرا گفته است كه الموتيان بايد كه از الموت بهيچ طرف نروند كه در آن موضع اقبالى بديشان خواهد رسيد و اين سخن در خواطر آن گروه مؤثر افتاده آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و پاى در دامن اصطبار كشيده بر شدايد و مقاسات شكيبائى نمودند و هم در آن ايام بحسب اقتضاء قضا آن شخص بعالم عقبى شتافت و حسن صباح از تضيق و تشويش او نجات يافت و در اوايل سنه خمس و ثمانين و اربعمائه امير ارسلان تاش بفرموده سلطان ملكشاه لشكر بالموت كشيد و بمحاصره مشغول گرديد و چون كار اهل قلعه باضطرار انجاميد دهدار ابو على كه از جمله اتباع حسن صباح بود و در قزوين بسر ميبرد سيصد مرد مكمل بمدد فرستاد و آن گروه انتهاز فرصت نموده شبى خود را در قلعه افكندند آنگاه شبيخون بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانيدند و غنيمت بى‌نهايت بدست آوردند و چون گريختگان باردوى سلطان رسيدند قزل سارقرا با سپاه فراوان بدفع حسين قاينى نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسين قاينى با رفيقان در قلعه مؤمن آباد

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۴۶۷

متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت و چون نزديك بآن رسيد كه پيكر ظفر جلوه‌گر آيد ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملك بر دست ابو طاهر اوانى كه از جمله فدائيان حسن صباح بود انتشار يافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملكشاه نيز بتواتر پيوست لاجرم آن لشكر از هم فروريخت و هركس بطرفى گريخت و نزاع سلطان بر كيارق و سلطان محمد مدد علت شده كار اسمعيليه ترقى تمام گرفت و قلعه گرد كوه و لامير نيز بتحت تصرف حسن درآمد آنگاه فدائيان جهة قتل علماء و فقها و جماعتى كه با ملاحده تعصب داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند و بسيارى از آن طايفه را بزخم كارد و خنجر كشتند از آنجمله در شهور سنه ثمان و ثمانين و اربعمائه امير ارغش ملكشاهى را عبد الرحمن خراسانى بقتل رسانيد و هم درين سال ابو مسلم كه رئيس رى بود بسعى خداداد رازى مقتول گرديد و همدرين سال رفيق قهستانى امير ترسن ملكشاهى را بجوار رحمت جاودانى فرستاد و در ماه محرم سنه تسع و ثمانين و اربعمائه امير اتركى ملكشاهى بزخم تيغ حسين خوارزمى رخت هستى بباد فنا داد و مقارن آن حال امير سياه‌پوش نيز كشته گشت و كجش كه قايم‌مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهيم دماوندى درگذشت و در بيست و سيوم رجب سنه تسعين و اربعمائه هادى كياعلوى كه در گيلان دعوى امامت ميكرد بر دست ابراهيم و محمد روى بعالم عقبى آورد و در بيست و هشتم ماه مذكور ابو الفتح دردانه دهستانى كه وزير بر كيارق بود بزخم كارد غلام رومى جهان فانى را بدرود كرد و در شوال همان سال امير بيرزن ملكشاهى بر دست ابراهيم خراسانى بقتل رسيد و در بيست و چهارم شعبان سنه احدى و تسعين و اربعمائه اسكندر صوفى قزوينى بزخم خنجر رفيق قهستانى شهيد گرديد و در همين ماه ابو المظفر خجندى مفتى كه فاضل‌ترين واعظان اصفهان بود و نسبش بمهلب بن ابى صفره ميرسيد بر دست ابو الفتح سنجرى كشته گشت و در سنه مذكوره والى دهستان سنقرچه در آمل بزخم تيغ محمد دهستانى درگذشت و در يازدهم محرم سنه اثنى و تسعين و اربعمائه ابو القاسم كرخى مفتى بسعى حسن دماوندى راه عالم ابدى پيش گرفت و در بيست و هفتم رمضان سنه مذكوره رشته حيات ابو الفرج قراتكين بتحريك شمشير ديگرى از ملاحده سمت انقطاع پذيرفت و هم درين سال حاكم دياربكر و شام امير اسپهسالار كه باتابك مودود ملقب بود قصر حيات را بدرود نمود و در همين سال ابو عبيده مستوفى بر دست رستم دماوندى رخت بقا بباد فنا داد و در همين سال ابو جعفر شاطبى رازى بضرب تيغ محمد دماوندى از پاى درافتاد و در ماه محرم سنه ثلث و تسعين و اربعمائه قاضى كرمان از ضرب تيغ حسن سراج روى بجهان جاودان آورد و در صفر همين سال قاضى عبد اللّه اصفهانى باهتمام ابو العباس نقيب

مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنه خمسین و خمسمائه فخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشاپور بضرب خنجر دیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الاخر سال مذکور ابو احمد کیسان قزوینی بر دست رفیق قهستانی از جهان فانی نقل فرمود و در ماه محرم سنه عشر و خمسمائه احمد کردی بضرب خنجر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۸

عبد الملک رازی با چهار رفیق حلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف جربادقانی شهید گردید و ایضا در سنوات مذکور عبد الرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی و ابو العلاـ و امیر زاهد خواجه‌سرای و سلطان العلماء ابو القاسم اسفزاری و غیرهم بسعی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی از اهل شر و فساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال سایر علما و فقها و امرا و وزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند و چون سلطان بر کیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بر وجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعه الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمائه اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابک باحمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشگر سلطان و اسمعیلیان جنگ و جدال قایم بود و چون قریب بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه‌گر آید خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابرآن لشگریان پشت بر قلعه کرده روی ببادیه گریز آوردند و بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد و چند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود در آن اثناء حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطانرا بفریفت تا کاردی بر زبر سرش فروبرد و چون سلطان سنجر از خواب درآمد و آن کارد را دید بغایت خائف گردید و در اخفاء آن امر کوشیده پس از روزی‌چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که اگر ما را نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فروبردند در سینه نرم سلطان می‌توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر از پیشتر شده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند و باین سبب کار حسن قوی‌تر گشت و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرگ چشیده و غرض حسن از ارتکاب این حرکت آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرتست نی طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی‌عهد گردانید و منصب وزارت را بدهدار ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب‌دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الاخر سنه مذکوره درگذشت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۶۹

ذکر کیا بزرگ امید

چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطنا قواعد مبانی الحاد را مشید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ امید نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در هرکشوری فتنه انگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا بزرگ امید بعالم عقبی در بیست و ششم جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود

گفتار در بیان مجملی از وقایع حکومت کیا بزرگ امید ملحد و ذکر کشته شدن زمره‌ای از اکابر و اماجد

در روضهٔ الصفا مسطور است که در ماه شعبان سنه عشرین و خمسمائه برادرزاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود بـا لشگری جرار بصوب رودبـار توجه نمود و کیا بزرگ امیـد طایفه‌ای از ابطال رجال بحرب او نامزد کرده شکست بر جانب برادرزاده اتابک افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه کیا بزرگ امید بنابر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی شهرستانیرا باصفهان فرستاد تا بین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را قضیه احمد ناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر نپذیرفت و قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شده بقتل رسید اگر راست میگوئید که قتل او برضاء ما اقتران نداشته کشندگان او را بقتل آرید والا مترصد انتقام باشید و قاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود از شنیدن آن مقوله متأثر نشـد و طریقه حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بناحیه قزوین نامزد کرد و آن مردم در غره ماه رمضان سنه ثلث و عشرین و خمسمائه بیک ناگاه بنواحی آن بلده رسیدند و چهارصد گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گـاو بطرف الموت براندنـد و در سـنه اربع و عشـرین و خمسـمائه سـلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تـاخته دویست و پنجـاه سـر اسب و چهار هزار گوسـفند و بیست استر باردار بردنـد و صـد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردنـد و هم در این سال هفت نفر از رفیقان آمر ابن المستعلی باللّه را در مصـر بکشـتند و در همین سال با عمر و محمد دهسـتانی پسـر والی دمشق را بجهان جاودانی فرسـتادند و در سـنه سته و عشرین و خمس‌مائه طایفه‌ای از الموتیان بقصد ابو هاشم زیدی علوی که دعوت امامت میکرد روی بگیلان آورده و در دیلمان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۰

بـاو رسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامیـد و ابو هاشم منهزم گشـته رفیقان او را تعاقب نمودنـد و در جمادی الاخر سـنه مـذکوره خـدمتش را گرفته بسوختنـد و در شـعبان همین سـال قاضـی شـرق و غرب ابـو سـعید هروی در همـدان بـدست محمـد رازی و عمر دامغانی بقتل رسـید و در جمادی الاولی سـنه خمس و عشـرین و خمسمائه حسن گردکانی بر دست ابو منصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الاخری سـنه ثمان و عشرین و خمس‌مائه رئیس اصفهان شهید دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابو عبـد اللّه از متنزهـات دنیوی بمسـتلذات اخروی پیوست و در ذی القعـده این سـال بناء حیات حاکم مراغه اقسـنقر بر دست علی و ابو عبیده محمد دهسـتانی درهم‌شـکست و در ذی حجه حجه مذکوره بسـعی ابو سـعید قاینی و ابو الحسن قرمانی شـمس تبریزی شـهید گشت و در هفدهم ذیقعده سـنه تسع و عشـرین و خمسمائه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بر دست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمـه‌ای ازین معنی گـذشت و در ذی حجه حجه مـذکوره حسن بن ابی القـاسم کرخی مفـتی بزخم خنجر محمـد کرخی و سـلیمان قزوینی راه سـفر آخرت پیش گرفت و در اواخر جمـادی الاـخری سـنه اثنی و ثلـثین و خمسـمائه بزرگ امیـد پسـر خـود را محمد ولی‌عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمد بن بزرگ امید

در اوایـل ایـام دولت محمـد الراشـد بـاللّه عباسـی بر دست جمعی از فـدائیان کشـته گشت و چون اینخبر بالموت رسـید مـدت هفت شبانه‌روز نقاره بشارت زدنـد و از آن زمان باز خلفا از ضـرب تیغ الموتیان ترسـیده روی از مردم نهان کردنـد و محمد نیز تتبع روش حسن صـباح و پدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شـریعت میفرمود و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسـیاری از اشراف و

اعیان را بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بسعی فدائیان بنهایت رسید

در ماه محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می‌نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم در آن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنه اربع و ثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا بر باد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۱

سنجر از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود و در سلخ محرم سنه خمس و ثلثین و ثلاثمائه ناصر الدولهٔ بن مهلهل در کرمان بر دست حسین کرمانی عالم فانیرا وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند که از بر کشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابو القاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع و ثلثین و خمس‌مائه پادشاه مازندران امیر گردبار و ولد علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست و در ذی حجه حجه مذکوره والی کرمان امیر گرشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنه اربعین و خمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود و با وی عصیان میورزید بر دست دو رفیق رخت بزاویه لحد کشید و در سنه احدی و اربعین و خمس‌مائه والی ری امیر پیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید و الحکم للّه الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

در روضهٔ الصفا مسطور است که چون حسن بمبادی سن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد و بنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور مینمودند و روزبروز رفیقان در مطاوعت مجدتر گشته عاقبت کار بجائی رسید که او را امام تصور می‌فرمودند و او نیز بایما و اشارت چنان ظاهر میکرد که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی‌ام از دعاهٔ حضرت امام و هرکس خلاف این اعتقاد دارد کافر است و دویست و پنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر خائف گشته ترک دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود و در آن باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشت و منصب ولایت‌عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را بر ارتکاب محرمات ترغیب کرد و در ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشته از آن زمان بازهم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراء ملحدپیشه در مدح او قصاید گفتند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۲

از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است بیت

برداشت غل شرع بتأیید ایزدی‌مخدوم روزگار علی ذکره السلام و چون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام درجه کمال یافت حسن نامور که بحسب باطن بر دین سید المرسلین صلی اللّه علیه و آله و سلم راسخ‌دم و ثابت‌قدم بود و خواهرش در حباله آن لعین بسر میبرد در سنه احدی و ستین و خمس‌مائه در قلعه لامبسر کاردی برو زد که تا سقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

گفتار در بیان عقیده فاسده ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت در روز عید القیام

ملاحده رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دو روایت حکایت می‌نمایند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورد و غیر حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سید نادر تعظیم و تبجیل ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضاء شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و در آن قریه امام مستوره را بعقد خود درآورد و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دیده امید او بطلعت پسری که عبارتست از علی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت و اتفاقا در همانروز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمده و عورتی علی ذکره السلام را از آن قریه که در پایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد و در وقتیکه در خانه که فرزند محمد آنجا بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هرکس را که از خرد اندک بهره باشد میداند که محال است که ضعیفه را این معنی میسر شود که کودکی را بخانه پادشاهی برد و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد اما روایت ثانیه آنکه زمره از اسمعیلیه گویند که چون هرفعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابو الحسن صعیدی او را بالموت آورده بود چون بدرجه بلوغ صعود نمود با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت فرمود علی ذکره السلام از وی حاصل شد در تاریخ گزیده مسطور است که علی ذکره السلام نسب خود را برینموجب بالمستنصر باللّه میرساند که القاهر بقوة اللّه حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه ملاحده اسماعیلیه امثال این مزخرفات در باب مذهب و نسب حسن بن محمد بسیار گفته‌اند و او را امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده‌اند و دعوتش را دعوت قیامت نامیده‌اند زیرا که اعتقاد فاسده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۳

ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذ باللّه من الفساد و الالحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم واسطی‌نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بفساد آورد و طریقه الحاد و زندقه ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده‌اند در سنه تسع و خمسین و خمسمائه اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه آنقلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد و چهارم سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت که من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است باید که خلایق باطنا با خدا باشند و ظاهرا هرنوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلهو و لعب مشغولی نموده بانواع ملاهی و مناهی پرداختند و

الموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السّلام میشمرد و روزی را که بعقیده اکثر مورخان در آنروز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار کرده بترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه موفور بجای آورد حمد اللّه مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هرکسی مرگ اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعه لامبسر فی سادس ربیع الاولی سنه احدی و ستین و خمسمائه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ گردانید و روح خبیث او را باسفل السافلین رسانید

ذکر محمد بن علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ظلالت از پدر عالی‌تر بود و در دعوی امامت بجدتر در زمان دولت او فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان ریختند و هرجا رسیدند فسادات کرده فتنه‌ها انگیختند و او اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده پدر و جد انکاری بلیغ مینمود و بدین سبب حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خائف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می‌افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلام روی ببئس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر از میان برداشت و خود قایم‌مقام شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه در سنه سبع و ستمائه روی نمود مدت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۴

در روضهٔ الصفا مسطور است که قدوهٔ المتبحرین فخر الملهٔ و الدین الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلده ری ساکن گشته بافاده مشغولی مینمود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند که امام فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده و فخر الدین این سخن شنوده از غایت اضطراب بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان بگشاد و چون خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه چند بعرض امام فخر الدین رساند و فدائی در ری با آنجناب ملاقات نموده گفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل نمایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض استاد رساند و بعد از انقضاء مدت هفت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافته در خانه را بربست و خنجری از میان کشیده او را بر پشت انداخت و بر سینه‌اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بردرم باز سؤال کرد که بچه جههٔ خون مرا حلال میدانی جواب داد که بدان جههٔ که تو ما را بر سر منبر لعنت نموده‌ای علامه رازی در مقام نیازمندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه که از چنگ من نجات یابی سوگندان را تأویل کرده یا کفارت داده بر سر کار خود خواهی رفت امام فخر الدین باز ایمان بی‌کفارت بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گذاشته گفت بکشتن شما مأمور نبودم و الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که بقلعه تشریف آورید تا حاکم مطلق بوده ما غاشیه متابعت شما بر دوش گیریم و می‌فرماید که ما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح دل طوایف انسان کالنقش فی الحجر ارتسام می‌یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید امام فخر الدین گفت آمدن من بقلعه میسر نمی‌شود اما قبول نمودم که من بعد از من امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابد آنگاه فدائی مبلغ سیصد و شصت مثقال طلا نزد امام فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست و از دیوان اعلی مقرر شده که هرساله موازی این مبلغ رئیس ابو الفضل بشما

رسانـد و دو برد یمانی در وثاق منست بایـد که چون من بروم آنها را تصـرف نمائیـد که خلعت مولاناست که بجهة شـما فرسـتاده و فدائی بعد از اداء این کلمات غایب گشـته علامه رازی زر و خلعت را متصرف گشت و چند سال از رئیس ابو الفضل وظیفه معین را ستانده صاحب ثروت شد آورده‌اند که پیش از وقوع این قضیه هر گاه که در اثناء درس امام فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی (خلافا للملاحـده لعنهم اللّه و مرهم اللّه و خـذ لهم اللّه) و بعد از ملاقات با فدائی در وقت ذکر خلافات زیاده ازین نگفتی که خلافا للاسـماعیلیه و روزی یکی از شـاگردان گسـتاخ سـبب آن اطنـاب و مـوجب این اختصـار از وی پرسـید جـواب داد که اسـماعیلیه را چگونه لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۵

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن فی سنه اثنی و خمسین و خمس‌مائه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر در سنه سبع و ستمائه تاج حکومت بر سر نهاد و بخلاف آبا و اجـداد در تمهید مبانی ملت بیضا و تشـئید قواعد شـریعت غرا سـعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقـاد بقـدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب ملاهی و مناهی زجر کرد و رسـم اذان قـامت و اقـامت نماز جمعه و جماعت پدیـد آورد و در هرقصـبه از قصـبات ولایت رودبار حمامی و مسـجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصـر خلیفه و سـلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسـلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسـلات مفتوح ساختند و ائمه دین و علماء ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشـته او را جلال الـدین حسن نومسـلمان خواندنـد و جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسـلام او سخن داشـتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصـنفات حسن صـباح را که مشـتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت و بعـد از وقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقـد جلال الـدین حسن شـده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسـلمان در ایام دولت پسـر عازم گذاردن حج اسـلام گشـته جلال الدین بدسـتور دیگر سـلاطین رایت و سبیل مصـحوب والده گردانید و چون ببغداد رسـید ناصـر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان ازینمعنی رنجیـده کینه ناصـر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نومسـلمان یازده سال و نیم بـدولت و اقبال بگذرانید در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

مادر علاء الدین محمد در سـلک بنات بعضـی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قایم‌مقام پدر شده جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده‌اند بکشت و شـیوه ناسـتوده اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسـندیده پدر انکار نمود لاـجرم بـار دیگر در ولاـیت رودبـار و قهسـتان رسم فسق و فساد و زنـدقه و الحاد آشـکار گشت و قواعـد مبانی دین مسـلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت علاء الدین در گذشت بی‌مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت و باین سبب خلـل فـاحش بـدماغش راه یـافته منجر بعلت مالیخولیـا شـد و هیـچ آفریـده را زهره نبود که لفظی در بـاب پرهیز و دوا باو بگویـد و هرکس سـخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیـدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده می داشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۶

بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلاء هلاکو خان بر قلاع ملاحده در

آن حصار مانـد و علاء الـدین در اوایل حال پسـر خود رکن الـدین خورشاهرا بولایت عهـد معین گردانید و در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت ولیعهد پسـر دیگر منست اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند و گفتند اعتبار نص اول دارد بناء علی هذا میان پدر و پسـر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانیرا بر آن داشت که او را بکشت در روضهٔ الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاکت علاء الـدین مرتب شـد حسن مازندرانی که مردی مسـلمان بود و با وجود آثار شـیب علاء الـدین بـا وی تعلق و محبت میورزیـد و بلکه امری که زبان خامه بجهـهٔ حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای می‌آورد باسـتصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تا بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باسطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیمشب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر برنیاورد و کان ذلـک فی شوال سـنه ثلث و خمسـین و سـتمائه مـدت سـلطنت علاء الـدین سـی و پنجسال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی معاصر علاء الدین بود و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود نظم

چون بوقت قبض‌روحش یافت عزرائیل مست‌برد سوی قمطریران تا خمارش بشکند

کاسه‌داران جهنم آمدندش پیش‌بازتا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند و از جمله مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلایق اشـتغال داشت و علاء الدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آنکس را صد چوب زدند و گفت ای شقی جاهل در زمـان مستی رقعه شـیخ را بمن می‌دهی صبر می‌بایست کرد تا من هشـیار شـده بحمام روم و غسل بجا آورده بیرون آیم و دایم علاء الدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضـرت شـیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده به الموت میبردم و هرساله علاء الـدین مبلغ پانصـد دینار زر سـرخ برسم نـذر نزد شـیخ جمال الـدین میفرسـتاد و شـیخ آن وجه را گرفته بمایحتاج خود مصـروف می‌داشت و ازین جههٔ بعضـی از اهل حسد زبان سـرزنش بر شـیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم می‌دهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال می‌دانند و برین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسـی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می‌آید وفات شـیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود قطعه

جمال ملت و دین قطب اولیاء خداکه آستانه او بود قبله ابدال

بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت‌شب دوشنبه روز چهارم شوال

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۷

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد

چون علاء الـدین محمد از مسـند حکومت بزاویه لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت و مع ذلک رکن الـدین هرگاه از وی برنجیـدی او را بقتل پـدر متهم گردانیدی و در اوایل ایـام دولت رکن الـدین هلاکو خان از جانب توران بایران خرامیـده تمامی آن بلـدانرا جولانگاه یکران ساخت و متوجه تسـخیر قلاع ملاحده گشـته رکن الدین نخست بعضـی از برادرانرا بملازمت خان فرسـتاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را بـدرگاه منکوقاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشـته مدت حیات رکن الدین در آن سفر بپایان رسید و ایام سلطنتش زیاده بر یکسال ممتد نگردید

گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحده بی‌ایمان بواسطه استیلاء هلاکو خان بر ممالک ایران

مورخان سخن‌دان این حکایت را بدین‌سان بیان کرده‌اند که در ماه ذی حجهٔ سنه ثلث و خمسین و ستمائه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رودبار و تسخیر بلاد و امصار از جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه اینخبر شنود چاره‌جوی گشته قاصدی نزد میسیور نوئین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد میسور پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم‌پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای داد اما برادر خود شهنشاهرا بهمراهی پسر میسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت‌آشیان رسید هلاکو او را گفت که با برادر خود بگوی که ما رقم عفو بر جرایـد جرایم آباء تو کشیده‌ایم و از تو تا غایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته می‌باید که قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی و شهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگرهای حصار را بینداخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی بطلب او رسیده و رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک شد و شمس الدین گیلکی را که وزیرش بود با پسرعم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیامنصور همراه ایلچی بدرگاه پاشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که گماشتگان او از گرد کوه و قهستان بآستان سلطنت‌آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را همراه باردو آورد و یکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهۀ مثل این مهمی نامزد گردانیده سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دژ بازگشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۸

رسید دیگر مجال توقف نیست و اگر بمصلحت ترتیب پیشکش دو سه روزی در توجه اهمال خواهی نمود باید که پسر خود بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته‌نظر کودکی را که در سن قریب بولد او بود همراه ایلچیان نزد هلاکو خان روان کرد و چون ماهچه رایات عالیات پرتو وصول بر دیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغی را بازفرستاد و پیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود بدرگاه فرستی در آن اثناء شمس الدین وزیر کوتوال گرد کوه تاج الدین مروان شاهرا باردو رسانید و هلاکو خان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسیده بمحاصره مشغول گردید و در بیست و پنجم ماه مذکور جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت و روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان طلبید و در بیست و نهم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت‌آشیان رفته نقود ما معدود و اجناس بیقیاس پیشکش کرد و هلاکو خورشاهرا بطایفه از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب قلاع رودبار مامور گشتند و باندک روزگاری چهل و اندی حصار بتصرف لشکر تتار درآمده مانند خاک راه هموار شد اما سکان قلعه الموت و لامیسر و گردکوه روزی‌چند سرکشی کرده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا با متوطنان آن مکان از وعد و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند و هلاکو خان فوجی از لشکریان را بمحاصره آن قلعه بازداشته خود متوجه لامیسر شد و مردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند و امان طلبیدند و هلاکو خان خون ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشانرا سه روز مهلت داد که بنقل اموال و جهات خود پردازند و بعد از انقضاء آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لامیسر بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند در تاریخ گزیده مسطور است که حصار الموترا در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهارصد و دو سال معمور ماند و در روضۀ الصفا مزبور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و آن حیاضرا از سرکه و عسل پر گردانیده و مغولان آن اشیاء و سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و ایضا در کتاب مذکوره

مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو خان بسر برد عاشق دختر یکی از ارزال مغولان شد و این حدیث را هلاکو خان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منکوقاآن فرستد و هلاکو خان ازین ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاهرا در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین نخست بظاهر قلعه گردکوه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۷۹

رفته متوطنان آن مکانرا که تا غایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطه قلت خرد با نوکران هلاکو خان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد و مهم بجنک مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعه گرد کوهرا تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که بازگردی و پس از تخریب آنقلعه بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را بازگردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بنار تیغ آبدار غریق بحر ادبارش ساختند و هلاکو خان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هرکس را که یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید و دود از دودمان ملاحده بی‌ایمان برآورده مجموع خیل و حشم ایشانرا بقتل رسانید و برین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدانرا کشته در هیچ دیار از آن طایفه دیاری بازنگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست‌برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن‌وامان در ممالک ایران افراشتند و چون خامه شکسته‌زبان حالات طبقه ثانیه اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید (و التایید من اللّه الحمید المجید)

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق

حمد اللّه مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابو العلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه بوده‌اند و در روضهٔ الصفا از ناظم کتاب ملك نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جمله امراء معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اتراك دشت خزر می‌نمود و دقاقرا از غایت شجاعت مردم آن دیار تمرمالیغ می‌گفتند یعنی سخت‌کمان و چون او فوت شد پسرش سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود بیغو منظورنظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدمهٔ الجیش و روزبروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف میپذیرفت تا مهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین و اولاد مقدم نشست و این جراترا یکی از عورات بیغو نپسندیده پادشاهرا بر آنداشت که بتادیب سلجوق مشغولی نماید و سلجوق تغییر مزاج شهریار را نسبت بخود فهم نموده با صد سوار جرار فرار اختیار کرد و اموال خود را که هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی جند رسید فضاء سینه او بانوار توحید روشنی پذیرفته با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان شد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۰

و بآموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی‌چند در جند رحل اقامت انداخت در آن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده و خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید و ملك جند در مقام اداء مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج‌گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام بازگردانیده بتهیه اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند و فوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و بر ایشان ظفر یافته شتران خود را بازگردانید و

بدین‌واسطه آوازه سطوت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت و ملوک اطراف ترکستان و ماوراء النهر از وی حسابها گرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد و سلجوق ابراهیم را بمرد و سلاح مـدد کرد تا با ایلک خان محاربه نموده او را بگریزانیـد آنگاه سـلجوق از جند با ابهتی افزون از چندوچون حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید و او را ایزد تعالی چهار پسر نیک‌اختر کرامت کرد میکائیل و اسرائیل و موسـی «۱» واضح باد که محمد و بیغو که ارسـلان لقب داشت و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصره قلعه‌ای از قلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد و از او دو پسر مانـد طغرل بیک محمـد و چغر بیک داود سـلجوق همت بر تربیت این دو نبیره دولتمند مصـروف گردانیده ایشانرا ولیعهد ساخت و بعد از وفات سلجوق این دو برادر دولت‌اثر که بفکر ثاقب و رای صائب از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کـثیر از تراکمه دشت خزر و دیگر مردم نـامور در ظـل رایت ظفرپیکر ایشـان مجتمع گشـتند و ایلـک خـان که در آن زمـان حاکم سـمرقند بود از استیلای سـلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشانرا پیش‌نهاد همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراء النهر و ترکستان مشـغول گردیـد طغرل بیک و چغر بیک بعـد از تقـدیم مراسم اسـتشاره التجا ببوغرا خان که حاکم حـدود چین و ختا بود نمودنـد و متوجه انصوب گشـته ایلچی جهۀ اعلام وصول خویش از پیش فرستادند و بوغرا خان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملـک و مـال آنچه مطلوب طغرل بیـک و چغر بیـک باشـد دریغ نخواهیم داشت و ایلچی بازآمـده آنچه از خـان دیـده بود و شـنیده بعرض طغرل بیـک و چغر بیـک رسانیـد چغربیـک به برادر خود گفت هرچنـد بوغرا خان اظهار محبت و مودت مینماینـد مصـلحت نیست که مـا بهیئت اجتمـاعی بـا وی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضـی آنست که در هرهفته یکی از ما دو برادر باردوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش بر میـان بنـدد و طغرل بیـک این رای را اسـتحسان نموده چون قریب بمعسـکر بوغرا خان رسـیدند جهۀ اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدند و در هرهفته یک برادر

---

(۱) علی بن محمد صادق الحسینی در تاریخ مرآت الصـفا بجای موسی و بیغو اسرافیل و پر غو نگاشته و در تاریخ نگارستان اسامی پنج نفر از اولاد سلجوق بنظر رسیده و اسم پسر پنجم را یوزن رقم نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۱

بملازمت رفته سه روز شـرایط خـدمت بجای می‌آورد و چون او مراجعت می‌نمود برادر دیگر باردو میرفت و مدتی بوغرا خان منتهز فرصت می‌بود تـا هردو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا مقیـد گردانـد و اینمعنی تیسیر نمی‌پـذیرفت آخر الامر بی‌تحمل شـد و طغرل بیـک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شـجعان جهـۀ اخـذ چغر بیک باردوی سـلجوقیان روان کرد و چون چغر بیـک از کیفیت حـادثه آگـاهی یـافت بـا جمعی از ابطال رجال روی بمعرکه قتال آورده بسـیاری از سپاه بوغرا خان را بتیغ بیـدریغ بگذرانیـد و صـد و سـی نفر از متعینان را بذل اسـر مقید گردانید و بقیۀ السـیف باقبح وجهی نزد بوغرا خان رفته صورت حال بعرض رسانیدنـد بوغرا خـان از آن حرکت پشـیمان شـده فی الحـال طغرل بیـک را بمجلس طلبیـده ده هزار دینـار و چهـل غلاـم و کنیزک خوب‌صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و ختا بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بوغرا خان را مطلق العنان گردانید آنگاه سـلجوقیان متوجه سـمرقند گشـته در اثناء راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده طغرل بیک و چغر بیک بعـد از تحقیق آن خبر صـلاح در آن دانسـتند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه بر آن متعین بود رود و چغر بیک با سی سوار که هریک خود را ثالث رستم و اسـفندیار میپنداشـتند از آب آمویه عبور نموده بخراسـان درآمـده ماننـد برق و باد از میان مملکت سـلطان محمود غزنوی گذشـته بملـک ری شـتافت و از آنجـا بطرف روم نهضت کرد و در اثناء راه طایفه از تراکمه بوی پیوسـتند و چغر بیک در حـدود روم لوازم غزا و جهاد بتقـدیم رسانیـد و غنایم موفور و اموال نامحصور بچنگ آورده سالما غانما بصوب خراسان بازگشت و چون بنواحی مرو

رسید از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد و از آنجا ببخارا شتافته رسولی نزد طغرل بیک فرستاد و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور شده ببرادر پیوست و دیگرباره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشانرا با ملوک ماوراء النهر چند نوبت و محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد وصیت شوکت و حشمت طغرل بیک و چغر بیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر را پیش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صدهزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بسلطان داده گفت اگر این را ببلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیش‌تر باید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۲

اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت اگر اینرا بترکستان فرستی قرب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابرآن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه‌مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی‌شعور بود او را مقید گردانید و بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه میبود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسد سلجوقیان از آب‌آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمد اللّه مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت مخدومی مرحومی در روضهٔ الصفا این روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که طغرل بیک و چغر بیک در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد بر سر بیابان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب‌زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکید مبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعود را آنکلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت‌انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که ازین مملکت بیرون روند تا اثر سخط من بدیشان نرسد و چون طغرل بیک و چغر بیک اینخبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست بنهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده صداء مخالفت در خراسان انداختند و باندک زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیانرا مسخر و مفتوح گشته بدرجه بلند سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربیجان پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیوم در روم علم اقتدار برافراشتند و در آن مرزوبوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالک خراسان و عراق بطغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار با آلات و اسباب حرب و پیکار یراق کرده امارت آن لشکر را ببکتغدی که سرداری وافر الاستحقاق بود تفویض نمود و بکتغدی بغرور موفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هردو جانب طالبان نام‌وننک در میدان جنگ تاخته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق در وزیدن آمده بکتغدی با اتباع روی از معرکه برتافت و چون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد و بعد از وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب رای و تجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۳

بیک و چغر بیک نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند و عاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود سباشی را که از عظماء امراء بود و بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب امتیاز تمام داشت و در مرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سیاشی بی‌تحاشی با جیشی جلادت‌اثر متوجه سلجوقیان گشت و چون آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنك‌وجدال شدند و بموجب کلمه (الحرب خدعه) عمل نموده هرگاه سیاشی نزدیك معسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر او نمی‌آمدند و در لیالی حوالی لشکرگاه او را تاخته از اسب و شتر و امتعه و اسلحه آنچه می‌یافتند میبردند و مدت سه سال حال برینمنوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بدان جهۀ ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما بسبت نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترك آن عزیمت داده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از ستیز و گریز آل سلجوق بتنك آمده از حدود نسا بجانب هرات رفت و چغر بیك متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون اینخبر بگوش سیاشی رسید بار دیگر نایره غضب او مشتعل گردید و در سه شبانه‌روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغر بیک در برابر او صف قتال بیاراست و سیاشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوان روی از معرکه برتافت و در چهار دیوار مرو خزیده لشکر او متفرق گردیدند آنگاه سیاشی حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب وجود بود بر حرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد او تعیین فرمود و والی جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته چغر بیك مقاتله او را پیش‌نهاد همت ساخت و بعد از تسویه صفوف و استعمال سیوف حاکم جوزجانان در آن معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکریان او اسیر شدند و بسیاری کشته گشته اندکی نجات یافتند و امراء سلجوقی علم اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سباشی جهۀ تدارك این اختلال در غایت خوف و ملال از مرو به نیشابور شتافت و آن ولایت را بمرتبه پریشان یافت که از سرانجام علیق الاغان عاجز گشت و از آنجا بدهستان رفته صورت قضیه را بغزنین عرضه داشت کرد و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و روزی‌چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت و سباشی در دهستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیك و چغر بیك مرو را بیکی از امرا که بصفت نصفت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین پردلان آن دو لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده نهانخانه مغرب را منزل ساخت سفیر تیر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۴

بین الجانبین آمد شد می‌نمود و تیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت و چون آفتاب دولت غزنویان بسرحد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی چند بطرف هراۀ گریخت و آنجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت و طغرل بیك و چغر بیك فتح نامها باطراف و جوانب فرستادند و از عنایت ملك ملك‌بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون اینخبر به نیشابور که در آن زمان دار الملك خراسان بود رسید اشراف و اعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند و آل سلجوق بنیشابور رفته در اوایل محرم الحرام سنه تسع و عشرین و اربعمائه طغرل بیك باتفاق امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه بنام و لقب خویش زیب و زینت داد و بعد از ده روز چغر بیك را به تسخیر هراۀ مامور گردانید و چغر بیك بدان بلده خرامیده اهالی هراۀ بقدم متابعت پیش آمدند و چغر بیك عم خود را والی هرات ساخته بمرو رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتیساف برانداخت و چون سیاشی بغزنین رسید و کیفیت استیلاء سلجوقیان بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب

خزاین و دفاین بازگشاده اموال فراوان بلشکریان پخش کرد و با سپاهی فیل‌تن و شصت زنجیر فیل مردافکن روی توجه ببلخ آورد و از غایت سرعت در مدت هفت شبانروز خود را از غزنین بدان ولایت رسانید و برج و باروی قبهٔ الاسلام را مرمت فرموده قراولان بر سر راه‌ها بازداشت و چغر بیک ازینمعنی خبر یافته متشمر جنگ و پیکار گشت و پیوسته تاخت باطراف و جوانب بلخ میبرد و اموال و چهارپایان غزنویانرا الجه کرده بمرو می‌آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بود و بعد از آنکه مدت یکسال و نیم در بلخ بنشست با هفتادهزار سوار و سی‌هزار پیاده کمر محاربه سلجوقیان بربست و عازم مرو گشته چغر بیک صلاح در توقف ندید و بسرخس شتافته طغرل بیک بوی پیوست و در ماه رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه در موضع دندانقان میان غزنویه و سلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند و در میدان ستیز آنچه غایت جلادت تواند بود بجای آوردند و بار دیگر غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب خویش لحظه‌ای در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمی‌شود بر فیلی کوه‌پیکر عفریت‌منظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چغر بیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و چغر بیک آغاز محاصره فرمود در آن اثنا شنود که مودود بن مسعود با جنود نامعدود متوجه آن حدود است و دوهزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده‌اند لاجرم فوجی از تراکمه را بدفع ایشان مأمور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته و چون گریختگان بمودود رسیدند او نیز عنان عزیمت بطرف مملکت پدر خویش انعطاف

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۵

داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابرآن حاکم بلخ از چغر بیک امان طلبیده شهر را تسلیم نمود و چغر بیک ظل عاطفت بر مفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و در آن مقام خوارزمشاه بموکب چغر بیک پیوسته عرضه داشت که شاه ملک نامی از تربیت‌یافتگان من در مقام سرکشی آمده و دست تصرف مرا از ولایت موروث کوتاه کرده چغر بیک خوارزمشاهرا بمواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود و شاه ملک در قلعه‌ای از قلاع آن مملکت متحصن گشته چغر بیک تا وقت دستبرد سپاه برداه را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن زمستان بپایان رسید و سلطان فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضاء صحرا و بساتین کشید طغرل بیک و چغر بیک بمرافقت یکدیگر با لشکر ظفراثر متوجه خوارزم گشتند و روزی‌چند شاه ملک را محاصره کرده آخر الامر بجهت فریب یکدو کوچ بازپس نشستند و شاه ملک این معنی را بر گریز حمل نموده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روانشد طغرل بیک و چغر بیک عنان مراجعت انعطاف داده ابواب جنگ و جدال بر روی خوارزمیان برگشادند و در آن معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیدند و چهل نفر از خویشان او را اسیر کردند و شاه ملک گریز بر ستیز اختیار کرده خواست که بغزنین رود و از حاکم آنجا استمداد نماید اما در اثناء راه سفر ناگزیر عالم عقبی او را از آنکار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد چغر بیک بخراسان شتافته طغرل بیک بدهستان خرامید و از آنجا بجرجان رفته پس از ضبط آنولایت لشکر بری کشید و در کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را بحوزه تصرف درآورد و در سنه سته و اربعین و اربعمائه آذربیجان را نیز فتح نموده روی بغزو روم نهاد و چون از آن مرزوبوم مظفر و منصور بازآمد در سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدار السلام بغداد شتافت و با قایم عباسی بیعت کرده خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بیک بموجبی که در ضمن وقایع خلفاء عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال در سر انجام امور ملک و مال برافراخت و در سنه خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود و با او مخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بیک از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم جمع آمده‌اند لاجرم خود را بیک جانب کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبید و حال آنکه در آن اوان چغر

بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الپ‌ارسلان بجای پدر بر مسند ایالت تکیه زده چون الپ‌ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسانرا فراهم آورده بطرف عراق عرب شتافت و در مملکت ری بطغرل بیک پیوسته عم و برادر زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال کرده او را گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را گرفتند و باشارت طغرل بیک بزه کمان بکشتند و بنابر آنکه در غیبت طغرل بیک بساسیری بر بغداد استیلا یافته و قایم خلیفه را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۶

محبوس گردانیده و خطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیک بعد از فراغ از قضیه ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و نایره فتنه بساسیری را بآب‌یاری تیغ تیز تسکین داد و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسین و اربعمائه طغرل بیک یکی از مخدرات خلیفه را خطبه فرموده و قایم نخست از قبول آن وصلت سرباز زده آخر الامر بسعی عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود راضی شد و بعد از انعقاد عقد نکاح بچندگاه طغرل بیک دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه در آنولایت بامر زفاف پردازد اما قبل از وقوع آنصورت در هشتم «۱» شهر رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعلت رعاف در گذشت و آنسور بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب ویس و رامین که موسوم بود بفخر الدین در عصر طغرل بیک بترتیب آن نسخه اشتغال نمود و بوزارت طغرل بیک عمید الملک کندری مشغولی میفرمود و عمید الملک بوفور عقل و فراست و صقوف فضل و ردایت اتصاف داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاقت علم مهارت می‌افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال امور ملک و مال را بسرانجام مقرون میگردانید و در اوایل «۲» ایام پادشاهی الپ‌ارسلان مؤاخذ و مقید گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بمرتبه شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عمید الملک دست از جان شسته بود بجلاد گفت که چون ازین کار فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمنصب وزارت و حکومت رسیدم و بجهۀ عدم شفقت تو بدرجه شهادت و نعمت جنت فایز گردیدم پس بواسطه شما مرا سعادت دینی و دنیوی و دولت صوری و معنوی حاصل

---

(۱) در تاریخ وفیات الاعیان بنظر رسیده که طغرل روز جمعه شانزدهم شهر رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه بسن هفتاد سالگی در ری وفات یافت نعش او را بمرو نقل نموده نزدیک قبر برادر وی داود دفن کردند و بروایتی در ری مدفون شد حرره محمد تقی التستری

(۲) شهادت عمید الملک در اوایل ایام سلطنت الپ‌ارسلان بسعایت نظام الملک روز یکشنبه شانزدهم ذیحجه سنه ست و خمسین و اربعمائه اتفاق افتاد و از عجایبات آنکه آلت تناسل او را در خوارزم دفن کردند در اوانیکه سلطان البارسلان عمید الملک را نزد خوارزم شاه فرستاده بود بجهۀ خطبه دختر او زمره از مفسدان شهرت دادند که وزیر دختر شاه را از برای خود خواستگاری نمود و چون اینخبر باو رسید ریش خویش را تراشید و آلت رجولیت را برید و این حرکت باعث نجات او گردیده خون او را در مرو ریختند و جسد او را در کندر مدفون گردانیدند و سر و دماغ او را به نیشابور برده دفن نموده و پوست او را پر کاه کرده بکرمان نقل فرمودند محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۷

شده باشد و با وزیر صایب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملک واقع گشت بیت

ایدوست بر جنازه دشمن چه بگذری‌شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الپ‌ارسلان بن چغر بیک

ولادت الپ‌ارسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و بیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تا جیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت و شوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش تختش صف زده ایستاده بودند و بالتفات ضمیر منیرش و توجه خاطر اقبال تأثیرش اظهار مفاخرت و مباهات مینمودند و سلطان الپ‌ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و سخاوت برافراخت و او هیأتی در غایت مهابت و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز می‌پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر علیه السّلام و حالات اسکندر سخن بسیار فرمودی از معظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الپ ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر گردانید و شهادتش در ماه ربیع الاولی سنه خمس و ستین و اربعمائه در کنار آب آمویه بر دست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد و او باستقلال قرب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام مینمود

گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن آورده‌اند که در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمائه که سلطان الپ‌ارسلان اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط و تسخیر داشت و بجانب عراق عرب میرفت در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یا دویست هزار مرد شمشیرزن پیاده و سوار از دیار فرنک و روس و ارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از بطارقه و اساقفه آن مقدار در ظل رایت او مجتمع گشته‌اند که محاسب و هم از تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می‌نماید و قیصر و علماء نصاری خاطر بر آن قرار داده‌اند که بعد از فتح بغداد جاثلیقی بجای خلیفه بنشانند و تا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۸

سمرقند بلاد اسلام را لگدکوب مراکب ضلالت و طغیان گردانند و صحایف قرآن را سوخته متابعان رسول آخر الزمان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام فرقان کشند سلطان الپ‌ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم رومیان جزم کرده خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال ببعضی از حدود ولایات فرستاد و بنفس نفیس با پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که در آن زمان در موکب نصرت‌شعار بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین ساونگین که رکن رکین دولت الپ ارسلان بود جهۀ طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد قیصر اینمعنی را بر ضعف حمل کرده بباد نخوت آتش خصومتش تیزتر گشت و در ملاذجرد روز جمعه که خطباء ملت خیر الانام علیه الصوۀ و السلام بر منابر اسلام زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش المسلمین و سر ایاهم) گشاده بودند اصحاب هدایت و ارباب ضلالت به تسویه صفوف قیام نمودند محمدیان غلغله تکبیر و صلوات از اوج سموات گذرانیدند و عیسویان صدای کوس و ناقوس بذروه فلک آبنوس رسانیدند و ارمانوس نیزه بدست گرفته در پیش صف بجولان درآمد و بهادران روم و ارمن را بمحاربه گردان صف‌شکن تحریض نمود و سلطان الپ‌ارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر ورود گشاده میفرمود که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود ذریه اهل اسلامرا ارباب کفر و ظلام اسیر گردانند و چون بباد جمله ابطال رجال غبار معرکه هیجا در هیجان آمد و نیران قتال التهاب یافته روی زمین از خون مردان شجاعت‌آئین رنگین شد

سلطان الپ‌ارسـلان دسـتار از سر برداشته و کمر از میان گشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاد و از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسألت کرده در تضـرع و زاری آنقـدر مبالغه نمود که هرکس آوازش شـنود بجای اشک جوی خون از دیده گشوده و همان لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب لشکر شقاوت‌اثر قیصر در اهتزاز آمد و سلطان الپ‌ارسلان باستظهار فراوان بر بارگیر قمر مسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بر رومیان حمله کرد و قیصر ساعتی در مقام مقابله و مقاتله ایستاده بالاخره تزلزل باقـدام ثبـاب و قرار او راه یافته بهنگام غروب آفتاب عنان عزیمت بصوب بادیه فرار تافت و سـلطان در معسـکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سـریر او را بعز وجود همایون زیب و زینت داد و گوهر آئین را که در سـلک امراء عظام انتظام داشت بتکامشی قیصر مامور گردانیـد و او از عقب رومیان شـتافته یکی از غلامانش بقیصـر رسـید و او را اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانیـد و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسـامی بهـادران در دفتر عـارض آنغلام را بغایت حقیرجثه دیـده از نوشـتن نام او اعراض نمود و سلطان الپ ارسـلان یا سـعد الدوله شـحنه علی اختلاف الروایتین عارض را گفت که در تحریر نام این غلام تقصـیر منمای چه شاید که قیصـر بر دست او گرفتـار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمنـد گذشـته بود از حیز قوت بفعل آمـده القصه چون گوهر آئین ارمانوس را بنظر الپ‌ارسـلان رسانید سـلطان او را سخنان درشت گفت و بقول امام یافعی سلطان بدست خود سه بار تازیانه بر سرش زد و او را بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر مراسم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۸۹

اعتذار به تقدیم رسانیده هزارهزار و پانصد هزار دینار جهۀ فدای نفس خود و سایر اسـیران روم قبول نمود و سـلطان پوزش‌پذیر رقم عفو بر جریـده جریمه‌اش کشـید و این آیه بر زبـان گذرانیـد که (حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ) و همـان لحظه اشارت فرمود تـا نزدیک بسـریر سـلطنت مصـیر کرسـی نهادنـد و قیصـر را بر آن نشاندنـد و بعـد از آن دختر ارمانوس را با پسـر خود ملک ارسـلان در سلک ازدواج منتظم گردانید و او را با عظماء بطارقه خلع فاخره پوشانید و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و یـک فرسـخ بمشـایعت قیصـر قـدم‌رنجه فرمود و ده هزار دینـار باو عطا نمود و چون سـلطان از مهم رومیان بازپرداخت عنان عزیمت بجانب اصـفهان معطوف ساخت و پس از وصول بـدان بلـده شـنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد بمجرد اسـتماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال معاذیر دل‌پـذیر نایره غضب صاحب تاج و سـریر را منطفی گردانیدنـد و سـلطان از برادر راضـی شـده به تجدیـد سـلطنت آن ممالک را بوی مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب نیشابور که دار الملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید طو؟؟؟

بزرگ ترتیب کرده ولـد ارشـد خود ملک‌شاهرا ولیعهـد گردانیـد و در ایام دولت سـلطان الپ‌ارسـلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخـالفت مرتفع سـاخت و سـلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمـده براه و طی مسافت نمود و جازغ در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسـفندیارآثار در برابر آمـده بین الجـانبین محاربتی در غایت صـعوبت وقوع یافت و سـلطان الپ‌ارسـلان بفتـح و ظفر مخصوص شـده جازغ روی از معرکه برتافت آنگاه پادشاه نصـرت‌پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسـلانشاه تفویض کرده از آن دیـار بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت طوس رسـید بشـرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی‌مقـدار علی بن موسـی الرضـا سلام اللّه علیهما مشـرف گردیـد و از آنجا بفضاء راحت‌افزای رادکان شـتافت و روزی‌چنـد در آن مرغزار جنت‌آثار قبه بارگاه باوج مهر و مـاه افراشـته مسـرعان بـاطراف اقطـار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشـراف و اعیان بلـدان فرمان داد و بعـد از اجتماع خلایق تختی مجسم از طلاء احمر منصوب ساخته سـلطان ملکشاه را گفت که آن سـریر را بعز وجود بیاراست و اشارت علیه صـدور یـافت که طبقات انام بار دیگر بولایت‌عهـد آن شاهزاده واجب الاحترام بیعت کردنـد و لوازم تهنیت و نثار و پیشـکش بجای آوردند و سلطان الپ‌ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین حیرت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار مرقوم اقلام بلاغت‌شعار گردانیده‌اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشورگیری و گیتی‌ستانی متوجه ماوراء

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۰

النهر گشت و چون کنار آب آمویه از یمن مقدم همایونش بر تبت از سپهر برین درگذشت فی شهور سنه خمس و ستین و اربعمائه عساکر نصرت عطیه قلعه بزرم را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ‌ارسلان از وی استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد و از موقف جلال م حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند که او را از بارگاه عالم‌پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که گرگ‌صفت چنگ در یوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنابر اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد آمدی بتقدیر سبحانی در آنروز خطا شد و یوسف خود را بالپ‌ارسلان رسانید و بزخم کاردی جان‌گزای آن پادشاه عالیجاهرا بدرجه شهادت رسانید و قرب دو هزار غلام که در آن زمان بر آستان سلطنت‌آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد در دست میدوید و میخواست که جان بتک پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ‌کوب پریشان ساخت از جمله افاضل جهان ابو بکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسورآبادی معاصر سلطان الپ‌ارسلان بود و در ایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود و دیگری از اعیان زمان الپ‌ارسلان ابو علی حسان بن سعید است و او رئیس مرو رود بود و بصفت علو همت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت و پیوسته بذر بذل و احسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که حسان بن سعید در هرسال هزار کس را جامه می‌پوشانید و او در شهور سنه ثلاث و ستین و اربعمائه کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الپارسلان

بعد از شهادت سلطان الپ‌ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند و او را باعزاز و احترام هرچه تمامتر بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله یمین امیر المؤمنین لقب داد و جهۀ او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده‌سیرت پاکیزه‌سریرت بود و در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و نزاهت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول میداشت و همواره همت عالی‌نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و افزونی وظایف فصحا و شعرا میگماشت و بامر صید و شکار شعف بسیار اظهار میکرد و در اکثر اوقات در اطراف بلاد و امصار مراسم آنکار بجای می‌آورد و بعدد هرصیدی که بضرب دست او از پای درمی‌افتاد یکدینار صدقه میداد و همچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۱

نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند سیر فرمود و دایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار جلادت‌آثار در ملازمتش بسر میبردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ‌وقتی از درگاه عالم‌پناهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند گردانیده مملکت روم را بداود بن سلیمان بن قتلمسش بن اسرائیل ارزانی داشت و کرمانرا بسلطان قاورد بن چغر بیک و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرچه و حلب را بقسیم

الدوله آقسنقر و موصل را بچکرمش و حصن کنیفی را بارتق و ماردین را بآقتیمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات و امصار بر آن جماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و مدت مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود تاریخ جلالی که تا غایت در تواریخ و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را باصفهان که دار الملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی ازو رنجیده تاج الملک ابو الغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر سبب رنجش او از وزیر صائب‌تدبیر عالیجاه

در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن چغر بیک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم‌خواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نمود و سلطان با لشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد یافته در آن ایام بسیاری از هرطرف سر بباد فنا داد و عاقبت از مهب وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ* ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان ملکشاه وزید و قاورد در سرپنجه تقدیر اسیر شده مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند در باب تزاید مرسوم و علوفه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری ما طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتمسات شما را بعرض سلطان رسانم و علوفات شما را برطبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخن امرا و اعیان را معروض داشت همان‌شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز دیگر طالبان سیم و زر جهۀ تقاضاء نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در محبس نگین زهرآلوده مکیده و مرده بغایت محزون بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۲

بنابرآن مصلحت ننمود که سخن شما را عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم درکشیدند و دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در سنه سبع و ستین و اربعمائه امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود و بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم‌مقام شد و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بر دست بعضی از اتراک کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلاد شام نامزد فرمود و تتش بدانصوب شتافته بفتح بلاد و امصار قیام مینمود تا در سنه احدی و سبعین و اربعمائه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه تسخیر سمرقند را پیش‌نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور قهرا قسرا سمرقند را گرفته و سلیمان خان را بدست آورده پیاده پیش اسب پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد منقول است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان برسم دادخواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما سالها از بسطت مملکت سلطان بازگویند و ملکشاهرا این معنی مستحسن نموده نظام الملک بروات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بحر و بر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بوغرا خان را بحباله نکاح درآورد و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه از اصفهان متوجه شام شد و تتش از صولت برادر بترسید و منهزم گردید و سلطان روزی‌چند در آن مملکت بسر برده بدار السلام بغداد شتافت و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاهرا پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم

بسنجر گشت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بجهۀ گذاردن حج اسلام بمکه مبارکه رفت و در آن راه خیر موفور ازو صدور یافت و خراجاتی که از حاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها و برکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر میفرمود قیصر روم بخیال تسخیر بلاد اسلام از دار الملک خود در حرکت آمد و سلطان ملکشاه بمقابله و مقاتله رومیان متوجه شده چون هردو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود در آن اثنا فوجی از سپاه روم او را شکاری‌وار در میان گرفتند و دستگیر کردند و سلطان غلامانرا گفت زینهار مرا تعظیم مکنید و یکی از خیل خود شمرید و از ملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته اینخبر بخواجه نظام الملک رسانید و خواجه همت عالی‌نهمت بر تخلیص سلطان گماشته شب‌هنگام بعضی از مردم معتمد را بر در سراپرده فرود آورد و آوازه درانداخت که سلطان از شکار بازآمد و دیگر روز برسم رسالت پیش ملک روم رفته قیصر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۳

از وی التماس مصالحه نمود و خواجه اینمعنی را قبول فرمود و قیصر در اثناء گفت و شنید بر زبان آورد که جمعی از مردم شما بر دست لشکریان گرفتار شده‌اند خواجه جوابداد که در اردوی ما اینخبر نبود ظاهرا مجهولی چندند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد و خواجه نظام الملک در آن مجلس ایشانرا بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه را ببوسید و رخ بر خاک سوده از بی‌ادبی که بجهۀ مصلحت ازو صدور یافته بود عذر خواست و سلطان آن وزیر صایب‌تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شده ملک روم شکست یافته اسیر گشت و چون او را ببارگاه ملکشاه درآوردند پادشاه را بشناخت و گفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را یراق داده بجانب روم فرستاد و همدر آن نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قیلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طغماج و خواجه نظام الملک غبار کدورت و نزاع در هیجان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و سلطان را خواجه بر آن میداشت که برکیارق را بولایت‌عهد تعیین نماید بنابرین ترکان در خلوت تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملک میگشاد و محاسن اعمال آنخواجه ستوده خصال را در لباس ناخوشی فرامینمود از جمله روزی گفت که نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمه اثنی عشر در نظر معشر بشر عزیز گردانیده و حکومت و منفعت ممالک را بریشان بخش کرده و ابواب منافع خواص و مقربانرا مسدود ساخته از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشأن متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا در ملک با ما شرکتی است باز نمای و الا از چه جهۀ بی‌حکم و فرمان ما اولاد خود را بایالت ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل میکنی اگر من‌بعد ترک این طریقه ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش دست تو بردارند خواجه جوابداد که کارپردازان قضا و قدر دستار و دوات مرا با تاج و تخت تو درهم بسته‌اند و استقامت این چهار جنس مختلف با یکدیگر منوط و متعلق ساخته ناقلان جهۀ خاطر ترکان کلمات موحش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک ابو الغنایم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و با نظام الملک در غایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند و مقارن اینحال سلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمده خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابو طاهر اوانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر عالی‌گهر بروضه رضوان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۴

خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملک بعد از

خوردن زخم کارد این قطعه در سلک نظم کشید و نزد سلطان روان گردانید قطعه

یک چند باقبال تو ای شاه جهاندارگرد ستم از چهره ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشور سعادت‌پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

آمد ز قضا مدت عمرم نود و سهو اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم

بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزنداو را بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الپ‌ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابو الغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بدار السلام رسیده از آنجا بعزم صید و شکار سوار شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون کمتر برداشت بنابرآن مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در منصف همان ماه راه سفر آخرت پیش گرفت و اینواقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهژده روز روی نمود و معزی شاعر این قطعه در باب نظم فرموده قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیرشاه برنا از پی او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکارقهر یزدانی به‌بین و عجز سلطانی نگر و بنابر آنکه سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابو علی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج المک ابو الغنایم عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و منصب کمال الدوله ابو رضاء عارض را بسدید الدوله ابو المعالی داد و این تغییر و تبدیل بر وی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید که قطعه

ز بو علی بدو از بو رضاء و از بو سعدشها که شیر به پیش تو همچو میش آمد

در آن زمانه ز هرچه آمدی بخدمت تومبشر ظفر و فتح‌نامه بیش آمد

ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی بازرمین مملکتت را نبات نیش آمد

گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدیز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آنخواجه عالی‌مقدار موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی از عمّال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و چون جهان بینش بطلعت جهان‌آرای آن جهان دانش و بینش روشنی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۵

پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام اللّه فارغ گشت آنگاه بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بغربت افتاده با اهل سیاق و ارباب قلم درآمیخت و در آن فن نیز قصب السبق از امثال و اقران درربود آنگاه چندگاه با ابن شاذان عمید بلخی روزگار گذرانید و عمید هروقت گمان میبرد که خواجه را از امتعه دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده و هرچه داشت از وی میستاند و چون اینحرکت ناپسند که شیوه لئیمانست چند

نوبت از ابن شاذان سر برزد خواجه نظام الملك از صحبتش متنفر گشته بمرو گريخت و عز بساطبوسی چغر بیک سلجوقی حاصل كرده شمه از احوال خود معروض داشت و چغر بیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده و در ناصیه او آثار دولت و اقبال مشاهده نموده خواجه را بالپ‌ارسلان سپرد و گفت بايد كه اين شخص كاتب و مشير و صاحب تدبير مهمات تو باشد و مقارن آنحال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظر چغر بيك رسيد مضمون آنكه درینولا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته و مهام این ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا فرمايد او را بازگردانند چغر بیك فرمود كه نظام الملك پيش الپ ارسلان میباشد ابن شاذان را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عميد بلخی بی‌نیل مقصود مراجعت نمود از انوشیروان بن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارك خواجه نظام الملك شنودم كه فرمود که در بدایت حال بنابر امری که در تفصیل آن فایده مقصور نبود محصلان مرا از جائی بجائی میبردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک بمن رسید گفت ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت و اللّه که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسبم نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و موکلان او را نمی‌شناختیم همه در تعجب افتادیم و من در ایام اختیار چشم میداشتم که آن شخص را بازیافته عذرخواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم درنیامد روایتست که قبل از آنکه خواجه نظام الملك در امور وزارت دخل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که یراق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعرض نیاز بر در کریم بنده‌نواز مشغول گشت ناگاه نابینائی بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعصا گرد مسجد برآمده احتیاط بجای آورد و چون او را مطلقا محسوس نشد که کسی در مسجد است بمحراب رفته زمین را بشکافت و کوزه مملو از تنکجات مسکو که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۶

بیرون آورد و زرها را فروریخت و لحظه بآن بازی کرده چند درم دیگر بآن منضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته همانجا بخاك سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن زرها را برداشته در بهاء اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبه بلند وزارت رسید روزی با کوکبه عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده او را بشناخت و بیکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار و چون خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد بازیافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تا وجوه مفقود گشته بهیچکس نگفته‌ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا اضعف آن زر باعمی دادند و ایضا قریه معموره از متملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملك در وصایاء خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات المقتدی باللّه را خطبه فرمود و خلیفه آن مواصلت و مصاهرت را قبول نمود از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالك محروسه از مكه معظمه و مدينه مكرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدانرا ببغداد احضار کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را خضوع و خشوع نمایند در روزی که جهۀ عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم و اعاظم دیار عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی باللّه

پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه ازین معنی وقوف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی را باستقبال فرستاد و پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند آنگاه من بر اسب مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسده خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا بر آن نشاندند و بزرگان و متعینان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعدد هرکسی از سادات و علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزراء بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه شیطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و من در بیوفائی و کم‌بقائی دنیا تأمل می‌نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه بیک تب و صداع می‌نشیند و کلمه لا حول و لا قوة الا باللّه بر زبان میراندم و چون از عتبه خلافت باز

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۷

گشتم و شب درآمد بخواب دیدم که همان مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای کریه و بوی بد پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از رایحه منکر او متوهم گشتم که هلاک شوم و متعاقب دیگری بصد کراهت و ردائت آن پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفریت‌منظر هریک از دیگری قبیح‌تر می‌آمدند و می‌نشستند تا جای بر من مضیق شده نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدایرا شکرها کردم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضاء من افتاد بمثابه‌ای که اگر بیدار نمی‌گردیدم بیم آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیوم تا نزدیک صبح از وهم سلطان منام پیرامن سرادقات دیده من نگشت و در آخر شب مصراع

دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران

و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیأت را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیک بآن رسید که از تنفر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال طایفه خوبروی خوشبوی و نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدند و چون یکنفر ازین جماعت آمدی و بر من سلام کردی و بنشستی یکتن از آن زمره نامقبول غایب گشتی تا تمامی طبقه اولی نابود شدند و از مجالست فرقه ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است در آن اثنا پرسیدم که شما چه کسانید و آن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیده توئیم و آن طایفه اوصاف ذمیمه تو مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان غایت و نهایت ندارد چه قرب ایشان با تو مؤید خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع‌داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما دامن‌گیر تست ترک ایشان کن بالجمله از مکالمه و محاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایمتر از آن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه را از لوازم داند و اجتناب از اعمال سیئه بر خود واجب گرداند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود بر خاطر عاطر خواجه نظام الملک اندیشه گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام استیلا یافته بمبالغه تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام احمال و اثقال آنجناب را بجانب غربی دار السلام کشیدند و آن موضع روزی‌چند مضرب خیام وزیر آصف احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک بآستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای صلحاء داشت با من ملاقات نموده رقعه بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر لطف کرده بدو رسان و من آن کاغذپاره را گرفته بخیمه خواجه

درآمدم و بی‌آنکه مطالعه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۸

نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریه خواجه آنمقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم و چون اشک از چشم خواجه بازایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس درآورد و من فی الحال بطلب آنشخص از خیمه بیرون آمدم فاما هرچند او را جستم نیافتم تا بالضرورة بازگشتم و از عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نموده بعد از آن نظام الملک رقعه را بمن نمود و در آن مرقوم بود که دوش حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو و با او بگوی که حج تو هم اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته‌ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت رس را وی گوید که خواجه بدین‌سبب فسخ عزیمت حج کرده بمن گفت که هرگاه صاحب این خواب را به بینی البته او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست سدید الدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بصره و اصفهان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه شریفه در غایت یمن و برکت بود چه هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل ننمود که از فنون علوم بهره‌ور نگشت و بسیاری از اعاظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته بدرس و افاده قیام فرمودند مثل حجة الاسلام غزالی و ابو اسحق شیرازی منقولست که چون خواجه از عمارت نظامیه فراعت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریاء خطیب تبریزی سپرد و او هرشب بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام و اقدام مینمود دربان مدرسه نوبتی شمه ازین معنی بعرض خواجه رسانید و آنجناب جواب داد که مرا بشیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است و هرگز این سخن درباره او باور ندارم اما دغدغه در خاطر عاطرش پیدا شد و در شبی از شبها تنها بمدرسه رفته و بر بام کتابخانه شتافته از روزن مشاهده حال شیخ ابو زکریا نمود و آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود و فی الحال بمنزل شریف بازگشته روز دیگر وقفیه را طلب داشت و وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشته یکی از نواب را فرمود که این براتها را نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان و بگو که نظام الملک میگوید بخدا سوگند که من در ابتدا نمی‌دانستم که آن جناب را از اینگونه اخراجات ضروریه واقع میشود و الا در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم باین محقر وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه این پیغامرا بشیخ ابو زکریا رسانید شیخ دانست که وزیر بر اسرار نهانی او وقوف یافته است لاجرم خجل و منفعل شده دست در دامان توبه و استغفار زد و مدت العمر پیرامن شرب خمر و سایر منهیات نگشت در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین اللّه بعضی از مردم نمام بعرض خلیفه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۴۹۹

انام رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات میشوند و اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده‌عذار مصروف می‌دارند و خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس خویش طلبه نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوان از بیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم نمینمودند و کسی ایشانرا نمی‌شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت استوا جامهاء سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت و در صحن آن بقعه در سیر آمد طالب عالمی را صباحت خدو اعتدال قد ناصر مقبول افتاد و فی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق و تعشق کرد خلیفه چون حقیقت طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه بوی گفته‌اند راستست لاجرم بدار الخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج نمایند و جماعت استربانانرا بجای ایشان بنشانند بعد از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالت‌مآب را با خواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دید و بآداب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوة و السلام رفته مراسم تحنیت و سلام بتقدیم رسانید و

رسول از جواب سلام اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر خود را از آنجانب بنظر انور خیر البشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید و در کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان تضرع و ابتهال معروض داشت که یا رسول اللّه از من چه جریمه صدور یافته که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم و بحال تو نمی‌پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهۀ طلبه علوم دینیه مدرسه ساختم تا در آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند و مثوبات آن سبب علو درجه من شود و تو بواسطه خطائیکه یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شده رسم تعلیم و تعلم از آن مقام برانداختی و آنرا طویله استران ساختی ناصر با نیاز وافر بر زبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول برده در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه بر آن مکان خجسته وقف نمایم آنگاه خواجه بسر رضا آمده حضرت مصطفی ناصر خلیفه را در آغوش کشید و نسبت باو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن حال بحالت یقظه و انتباه آمد همان‌شب حکم کرد که استربانان از مدرسه نظامیه بیرون روند و فراشان بصفاء آن بقعه روح‌افزا پردازند و مقتضاء عهدی را که در خواب کرده بود کاربند شده روز دیگر به بناء کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود مصراع

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که خواجه نظام الملک از غایت غلو خلوص عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت بنابرآن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و آنرا بخطوط مشایخ و اکابر موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و هرچند این صورت معهود نبود علماء

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۰۰

دین و سالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و خواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست آنست که شیخ ابو اسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی بنابرآن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال از این دار ملال بر وجهی که سابقا مذکور شد در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه آن جناب این رباعی را در سلک نظم انتظام داد رباعی

حامی جهان ز جور افلاک برفت‌بنیاد نظام عالم خاک برفت

آن زهر زمانه را چو تریاک برفت‌او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین

در چمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت نفحات استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و بر سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح منصب ولایت‌عهد پدر بسعی خواجه عالی گهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعه سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت حکومت نشسته بسرانجام مهام ملک و مال اشتغال نمود و در اوایل ایام ایالت او برادرانش محمود و محمد و اعمامش تتش و ارسلانشاه در مقام مخالفت آمده محمود بسبب تقدیر بمرض آبله درگذشت و تتش در جنگ بچنگ اسار گرفتار شده کشته گشت و مهم ارسلان شاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت و مهم محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت نظم

مخالفان ترا هریکی بنوع دگرزمانه در ستم آخر الزمان افکند

یکی بمرد و یکیرا فلک بخنجر تیزگلو برید و یکی را ز خانمان افکند وفات برکیارق در جمادی الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمائه روی نمود و اوقات حیاتش بیست و پنجسال و زمان سلطنتش سیزده سال بود و مؤید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خواطر مینگاشتند.

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۰۱

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آنخبر شنود افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت سلطان ملکشاه بازپرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم‌مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود نخست باین امر همداستان نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق گرداند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت بامداد بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته نزد تکش تکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه بدو پیوسته تکش تکین برکیارق را بری برد و صاحب تخت و نگین گردانید و چون ترکان خاتون استماع نمود که عرصه اصفهان از وجود برکیارق خالیست از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفرا آغاز آمدشد نموده مهم بر مصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید و او ترک محاصره اصفهان داده بازگردد و برکیارق بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد و در ماه رمضان سنه سته و ثمانین و اربعمائه میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیر و قتیل گشت و در شوال همین سال تتش بن الپ‌ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق فرمود و سلطان از مقاتله او محترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورد و هردو برادر بمرافقت و موافقت یکدیگر بشهر درآمدند و مقارن آن حال اتروملکایک و غیرهما از امراء حلقه هواداری محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما پیش از آنکه این اندیشه از حیز قوهٔ بفعل رسد محمود آبله برآورده عزیمت ملک آخرت کرد و امرا بقدم اعتذار نزد برکیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق همت بر انتظام امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت را در کف کفایت مؤید الملک ابو بکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی بتمشیت آن مهم پرداخت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۰۲

برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق رسید و سلطان مؤید الملک را معزول گردانیده فخر الملک را بمرتبه وزارت رسانید بعد از آن با سپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش گرفتار شده در قلعه تکریت محبوس گشت و هم در آن محبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تتش بازپرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلان شاه در آنولایت در طریق مخالفت سلوک مینمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآمد ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان درآمد و بی‌شایبه دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمائه زمام ایالت آنولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست که در آن اوان که برکیارق در

خراسان اقامت داشت مؤید الملك معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشت و باترا که از جمله بندگان خاص سلطان ملکشاه بمزید استعداد ممتاز و مستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرد و او را بر مخالفت برکیارق باعث شده باترا از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملك بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آنخطه بود او را منظورنظر عنایت گردانید و مؤید الملك سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثناء راه اعاظم امرا قصد قتل مجد الملك قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملك درصدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانیرا مسدود گردانیده بود و مجد الملك چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته خود را در دولت خانه پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سرا پرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملك را طلبیدند و سلطان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و امراء لواء بی‌حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمده مجد الملك را پاره‌پاره کردند و برکیارق ازین جهۀ هراس بیقیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملك ری شتافت و سلطان محمد بی‌ارتکاب کلفت محاربه بر سریر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت را بمؤید الملك داد و برکیارق در ری مسرعان باطراف و جوانب قلمرو خود فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمان فرمود و پس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه لشکر هردو برادر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و شحنه بغداد گوهر آئین در آن معرکه کشته شد و نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق بخوزستان گریخته در آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بدو پیوست و برکیارق باز بعراق رفته در جمادی الاخری سنه اربع و تسعین و اربعمائه کرۀ بعد اخری میان برادران

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۰۳

مقاتله واقع شد و درین نوبت برکیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملك اسیر گشت و سلطان او را محبوس گردانید و مؤید الملك در آن محبس همت بر استرضاء خواطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تا سلطانرا بر آن آوردند که رقم عفو بر ورق جرایمش کشید و او را بوعده منصب وزارت مسرور گردانید در آن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت طشت‌داری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی‌حمیت‌اند و غیرت ندارند شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صدور یافته و مدتی بشآمت عصیان او سلطان از دار الملك دور افتاد اکنون وزیر میسازند و معتمد می‌پندارند سلطان از شنیدن اینسخنان بی‌تحمل شده نایره غضب او برافروخت و باحضار مؤید الملك فرمان داده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده بیکضربت گردن او را از بار سر سبک ساخت و طشت‌دار را گفت دیدی که غیرت و حمیت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دو سه نوبت دیگر میان سلطان برکیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داده در جمادی الاخری سنه سته و تسعین و اربعمائه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام و دیاربکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالك از سلطان برکیارق بود و هیچ یك از برادران در قلمرو خود نام دیگری را در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعد آن راه نیافت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت‌عهد را به پسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود.

ذکر سلطان محمد بن ملکشاه

ابو شجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید نصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت و در ایام جهانبانی اعلام عدل و

رعيت‌پرورى برافراشت بصفت زهد و عفت و ثبات عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلام مبانى اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بدنام مساعى مشكوره ظاهر فرمود و در مبادى جلوس آنخسرو بناموس اياز و صدقه غلامان سلطان ملكشاه بن بركيارق را بپادشاهى برداشته لشكر بسيار فراهم كشيدند و لواء مخالفت ارتفاع داده مستعد تهيج غبار جنگ و نزاع گرديدند و سلطان محمد با سپاه كثير العدد متوجه ايشان شده در حين تلاقى فريقين و تساوى صفين ابرپاره بهيأت اژدهائى كه آتش از دهانش مى‌باريد بر زبر لشكر اياز و صدقه نمودار گشت بنابرآن مخالفان ترسيده فرياد الامان برآوردند و سلاح افكنده بموكب سلطان محمد پيوستند و سلطان اياز و صدقه را گرفته و كشته ملكشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنايت الهى مستظهر شده ببغداد خراميد و از مستظهر خليفه قسيم امير المؤمنين لقب يافته در سلطنت مستقل گرديد

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۰۴

در تاريخ امام يافعى مسطور است كه در روز جمعه سلخ جمادى الاخرى سنه احدى و خمسمائه ميان سلطان محمد بن ملكشاه و سيف الدوله صدقة بن منصور كه امارت مكه و بعضى از بلاد عرب تعلق بوى ميداشت حربى صعب اتفاق افتاد و صدقه با سه هزار سوار از لشكريان خود در روز معركه كشته گشته رخت هستى بباد فنا داد و صدقه شيعى‌مذهب بود و مدت بيست و دو سال امارت نمود و در آن اوان كه سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملك عطاش بر دژكوه اصفهان استيلا يافته رايت عصيان برافراشت بنابرآن سلطان بدانجانب شتافت و بعد از محاصره دژكوه بر احمد مظفر گشته او را بكشت و سلطان محمد در اوايل سنه احدى عشر و خمس‌مائه باجل طبيعى درگذشت اوقات حياتش سى و هفت سال بود و زمان سلطنتش سيزده سال سعد الملك آوجى و فخر الملك و ضياء الملك احمد بن نظام الملك در سلك وزراء سلطان محمد منتظم بودند و هريك از ايشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف يد بيضا مينمودند

گفتار در ذكر دفع شر احمد بن عبد الملك باهتمام آن پادشاه عالى‌گهر و بيان بعضى از وقايع و حكايات ديگر

در روضة الصفا مرقوم قلم صحت اثر گشته كه سلطان ملكشاه در ايام پادشاهى خود در ولايت اصفهان قلعه‌اى در غايت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم بدژكوه گشته طايفه از ديالمه كه بر جانب ايشان اعتماد بود بمحافظت آن قيام مى‌نمودند و احمد بن عبد الملك عطاش كه از جمله داعيان ملاحده رودبار و قهستان بود ببهانه معلمى صبيان بآن قلعه رفت و با ديالمه آغاز اختلاط و انبساط كرد و در خلوات آنجماعت را بمذهب اسمعيليه دعوت كردن گرفت و باندك روزگارى اكثر مردم قلعه مطيع احمد شده و او در ظاهر اصفهان دعوت‌خانه مرتب ساخت و هرشب آنجا بوده طايفه‌ى از اصفهانيان بدان مكان ميرفتند و مذهب باطلش را مى‌پذيرفتند تا عدد متابعان او بسى هزار رسيد و در آن اوقات كه سلطان محمد بن ملكشاه در بغداد بود احمد بران قلعه استيلاء تمام يافته ذخيره بسيار جمع گردانيد و سلطان بعد از تحقيق اينخبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره دژكوه مشغول گشت و بعد از چندگاه كه قوت محصوران نزديك باتمام رسيد احمد عطاش قاصدى نزد سعد الملك آوجى كه در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوى ميداشت و در خفيه دعوت ملاحده را قبول كرده بود فرستاد و پيغام داد كه اهل قلعه را ذخيره نمانده لاجرم داعيه دارم كه امان طلبيده قلعه را بسپارم سعد الملك در جواب گفت كه يكهفته ديگر تحمل بايد نمود تا من اين سك يعنى سلطانرا بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاهرا بانعام هزار دينار و خلعتى فريفته با وى مقرر نمود كه سلطانرا به نيشتر زهرآلود فصد كند و حال آن كه سلطانمحمد بنابر غايت دمويهٔ مزاج در هرماه يكنوبت فصد ميكرد و چون وقت آنكار

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۰۵

نزديك رسيد حاجب سعد الملك از تزوير وزير آگاه شده آنراز را با منكوحه خويش در ميان نهاد و زن حاجب كيفيت حال را با شخصى كه متعلق او بود بازگفت و بمقتضاء كلمه (كل سرجاوز الاثنين شاع) اين حديث بگوش پادشاه رسيده تمارضى كرد و

فصاد را حاضـر گردانيد و چون فصاد بازوى او را بسته دست به نيشتر برد سلطان از روى قهر و غضب در وى نگريست فصاد را لرزه بر اعضاء افتاده كيفيت واقعه را بر سبيل راستى معروض داشت آنگاه سلطان فرمود كه بهمان نيشتر فصاد را رگ زدند تا جان بقابض ارواح سپرد و سـعد الملك را با متعلقان هلاك ساخته زن حاجب را عقـد بست و چون ملاحـده ازين صورت آگاهى يافتنـد قلعه را تسليم كردند و احمد عطاش اسير گشته محصلان بموجب فرموده سلطان او را دست‌وپابسته بر شترى نشاندند و باصفهان درآوردند و بعـد از چنـد روز آن ملحـد باطل را بتيغ قاتل گذرانيـده سوختنـد در تاريـخ گزيده مسطور است كه در زمان طغيان احمد عطاش نابينـائى كه موسوم و ملقب بعلوى مـدنى بود در اصـفهان پيـدا شـد و آخرهاى روز بر سـر كوچه عصائى بـدست گرفته مى‌ايسـتاد و ميگفت خـدايش بيـامرزاد كه اين پير فقير را بمنزلش رسانـد و مردم جهـهٔ ملاـحظه كسب مثوبت پير نابينا را گرفته بسـراى او كه در اقصـاى آن كوچه بود ميبردنـد و حـال آنكه آن كوربـاطن با جمعى از ملاحـده در آن سـرا كه مبتنى بود بر سـردابها توطن داشت و هركس كه او را بـدر سـرا مى‌رسانيـد جمعى از سـرا بيرون ميجسـتند و آنشـخص را گرفته در سـردابه مى‌كشـيدند و بـانواع عقـوبت مى‌كشـتند و در آن اوقات اصـفهانيان عزيزان خود را گم كرده بازنمى‌يافتند و نميدانسـتند كه حقيقت حال چيست تا روزى ضـعيفه گـدا بـدر آنخـانه رسـيد و زبان بسؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شـنيد و تصور كرد كه بيماريست لاجرم گفت به نيت شـفاء بيمار خويش مرا چيزى دهيد ملاحده پنداشتند كه آن زن گدا بافعال ايشان پى‌برده تمسخر مى كند لاجرم قصد گرفتنش كردند و ضعيفه فرصت يافته خود را بسر كوچه رسانيد و كيفيت حادثه را با مردم تقرير كرد اصفهانيان خود درپى جست‌وجوى گم‌شده‌گان خويش بودنـد و چون اين حـديث را از آن پيره‌زن گـدا شـنودند فى الحـال بآنخانه شـتافتند و علوى مـدنى و معاونانش را گرفته در آنمنزل چاههـاى و سـردابها يافتنـد مملو از كشـته و خسـته و بر ديوارهـا چهارميـخ كرده از مشاهـده آنصورت فريـاد از نهـاد خلايق برآمـده ملاحـده را بخوارى هر چه تمـامتر كشـته و سوخته اجسـاد اموات خود را بگورسـتان بردنـد و دفن كردنـد و ايضـا در كتـاب مـذبور مـذكور است كه سـلطان محمـد در اواخر حيـات بغزو هندوسـتان رفته بسـيارى از هنـدوان بى‌ايمانرا بقتل رسانيـد و در آن ديار بتى سنگين كه قريب دو هزار من وزن داشت بـدست سـلطان افتاد و هندوان كس بدرگاه پادشاه فرسـتاده پيغام داند كه اگر آن صـنم را بمـا بازدهنـد هم سـنگ آنمرواريـد تسليم نمـائيم سـلطان محمـد اين ملتمس را قبول نفرمود و فرمود كه اگر همچنين كنم مردم مرا محمـد بت‌فروش گوينـد همچنـانكه آذر را بت‌تراش گوينـد آنگاه آن بت را باصـفهان نقل كرده در آسـتانه مـدرسه كه حالا مقبره اوست انداخت

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۰۶

نقلست كه وزارت سـلطان محمد چندگاه تعلق بفخر الملك مظفر بن نظام الملك مى‌داشت چون او بسببى از اسباب بخدمت سلطان سنجر پيوسـته و بزخم خنجر يكى از فدائيان ملحد كشـته گشت برادرش ضـياء الملك احمد رايت وزارت برافراشت و ضـياء الملك نسـبت بسـيد ابو هاشم همـدانى كه بوفور مال و اسـتعداد از اكثر اغنيا ممتاز و مسـتثنى بود پيوسـته اظهار عداوت مينمو و امور واقع و غيرواقع از وى بسـلطان ميرسانيد تا مزاج پادشاه برسـيد متغير گرديد وزير از سلطان قبول نمود كه اگر سيد را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دينار بخزانه عامره رساند و ابو هاشم از صورت واقعه خبر يافته از راهى كه معروف نبود بيك هفته خود را از همدان باصـفهان رسانيـد و در شب بيكى از خواص پادشـاه كه او را قراتكين مى‌گفتنـد ملاقات فرمود و مبلغ ده هزار دينار باو بخشـيد و التماس نمود كه همـان‌شب او را بمجلس پادشـاه برد تـا دو سه كلمه عرضه دارد و قراتكين چـون بغـايت مقرب بود فى الحـال بملازمت سـلطان محمـد رفته رخصت حاصـل كرده سـيد را بمجلس پادشـاه برد و سـيد ابو هـاشم زبـان بـاداء دعـا و ثنا گشاده در دانه كه مقومان ذو البصـيره از دانسـتن قيمت آن عاجز بودند پيشكش كرد و عرضه داشت نمود كه مدت مديد است كه احمد كمر عداوت من بر ميان بسـته و در اين ايام چنان مشـهور گشـته كه بنده را به پانصد هزار دينار از سـلطان كامكار خريده و حال آنكه لايق نيست كه پادشاه مسـلمان فرزنـدزاده پيغمبر خود را بعرض بيع درآورد و اكنون اگر جهـهٔ اخراجات لشـگر محقرى ضـرورت باشـد من هشـتصد هزار

دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد و چون حب مال بر حفظ وزیر غلبه کرد التماس ابو هاشم درجه قبول یافت و سید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روانشد و غلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابو هاشم در حرکت آمد و چون بهمدانرسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی‌چند باخذ قوللقه و مهلتانه قیام نماید سید باو گفت منزل تو کاروانسرا یا فضاء صحراست و مقام تو در این ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه ترا از مأکول و علیق الاغ ضرورت باشد از خاصه خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنید خواست که قدم در وادی بی‌ادبی نهد ابو هاشم گفت اندیشه باطل مکن و الا فرمایم که ترا از این در سرا بیاویزند و صد هزار دینار دیگر بخزانه فرود آرم تا هزار غلام که هریک از تو بهتر باشد بخرند و غلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض یکهفته بی از آنکه چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار بر غلام شمرد و فلسی زیاده از آن بغلام نداد و غلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان از وفور مال ابو هاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند بعضی از مورخان گفته‌اند که سید ابو هاشم بر ضیاء الملک منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمره بر آن رفته‌اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضهٔ الصفا مسطور است که چون محمد بن ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسر ولی‌عهد خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۰۷

فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این سه بیت اشتهار دارد ابیات

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای‌جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای

بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست‌بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت‌بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملک شاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی‌گهر معز الدنیا و الدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عنان موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت‌پروری و تشئید اساس عبادت و پرهیزکاری مبالغه تمام مینمود مراسم لشگرکشی و کشورگشائی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمانفرمائی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور چندان غوری نمی‌کرد اما در فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل و سداد شرایط اهتمام بجای می آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر امکان می‌کوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام همواره شرط سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادرن خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارک ظفر و نصرت او را بود اما در غزو گور خان و جنگ حشم غزان شکست یافت و از غصه بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت باسعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و در سنه احدی عشر و خمسمائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاولی سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی وزراء سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر شمه از اسباب نصب و عزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای

کور خان

چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابرآن سلطان سنجر تأدیب برادرزاده را پیش‌نهاد همت عالی‌نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنگ؟؟؟ سلطان محمود شکست یافت و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۰۸

بساوه شتافت و چون بدیده بصیرت وفور قوت و مکنت سنجری را مشاهده نمود بپای عجز و اضطرار نزد عم بزرگوار رفت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از سر جریمه برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب و عجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان را بر نام محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهم فراغت یافت عنان‌یکران بجانب خراسان تافت و در سنه خمس عشر و خمس‌مائه والده سلطان سنجر فوت شده افاضل علما و اعاظم فضلا جهت اداء نماز بجنازه مهدعلیا حاضر گشته سلطان بآنجماعت گفت باید که از شما کسی پیش‌نمازی کند که مدة العمر عمدا ترک فریضه نکرده باشد و تمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و سایر ارکان بآن پادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز کردند و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور فرمود و سایه وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خائن را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت برافراشت و پس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنه سته و عشرین و خمسمائه سلطان سنجر بعزم رزم برادرزاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار نفر در برابر آمده بنواحی دینور محاربه از هرچه تصور توان کرد صعب‌تر اتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم سنجری در وزیدن آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود مشاهده نموده هم در آن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطانرا چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بر وی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را ببرادرش طغرلبیک بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت و در سنه ثلثین و خمسمائه سلطان سنجر شنید که خواهر زاده‌اش سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه با داد و دین بر سریر سلطنت آبا و اجداد تکیه زده خیال استقلال دارد و از اداء خراجی که بر گردن گرفته بود سر می‌پیچد بنابرآن رایات ظفرقرین بصوب غزنین در حرکت آمده حال بهرام شاه از استماع توجه خال تغییر یافته قاصدان سخن‌دان بآستان سلطنت‌آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جریده جریمه بهرامشاه کشیده بطرف مرو بازگردید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه بار دیگر از والی سمرقند مخالفت‌گونه فهم شد و ثانیا سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشیده احمد خان که بعلت لغوه و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از انقضاء ششماه کار او بجان

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۰۹

رسیده ابواب شهر بازگشاد و ملازمان آستان سلطنت‌آشیان او را در محفه نهاده پیش سلطان آوردند در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته پسرش نصر خان را والی سمرقند گردانید و در آن اثنا بعضی از امرا بنابر اغراض فاسده خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که در حدود این مملکت توطن دارند مکنت تمام و تجمل مالا کلام پیدا کرده‌اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید و الا امکان دارد که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تأثیر پادشاه کشورگیر مؤثر افتاد و حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت

که مراعی و مواشی آن جماعت را بتازیانه تاراج بجانب مرو رانند و بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم‌پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات مسلوک دارد و امرا باین مصالحه راضی شده در آن اثنا جمعی از مردم شریر نزد گور خان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند و او را بر مقابله و مقاتله سلطان سنجر اغوا نمودند و گور خان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امرای خراسان بغرور فراوان در برابر قراختائیان رفته بباد حمله مبارزان نایره قتال سمت التهاب گرفت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکه کارزار صفت هیجان پذیرفت و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود و مقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند و سلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابو الفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را از این گرداب مهلک بساحل نجات کشیم که زیاده از این ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت خواهد بود و سلطان با سیصد سوار اسفندیار آثار بر صفوف کفار حمله کرده با ده پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابو الفضل با منکوحه سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و گور خان او را حریف مجلس بزم خود ساخت و سایر اسیران را رخصت انصراف داد و از این شکست شکوه سلطان سنجر در ضمایر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانیده

رباعی

شاها ز سنان تو جهانی شد راست‌تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست

کانکس که بیک حال بماندست خداست و در سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سرسوری را که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و فخر الدین خالد هروی این رباعی در سلک نظم انتظام داد که

رباعی

آنانکه بخدمتت نفاق آوردندسرمایه عمر خویش طاق آوردند

دور از تو سرسام بسرسام نماندوینک سرسوری بعراق آوردند و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه علاء الدین حسین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۰

غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر او را از مرتبه مسخرگی بدرجه امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربه ایشان گردید و در حدود قصبه او به از ولایت هراةرود بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاء الدین حسین را بخواجه مثقال سپرده اشارت کرد تا علی چتری را در زیر علم دونیم زدند و از وقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم‌پناه فرستاده عرصه مملکت مجدد رواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاء الدین بوطن اصلی بازگشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتله سلطان سنجر با آن قوم بداختر و گرفتار گشتن بزندگانی تلخ

در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه‌وار ترکمانان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان و چغانیان و حدود بلخ و

قندز و بقلان اقامت می‌نمودند و هرسال بیست و چهار هزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خان‌سالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود نوکر خوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق در غث و سمن گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل آنمعنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و دیگر از ارسال گوسفندان یاد نیاوردند خوانسالار از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلانرا از خاصه خود سرانجام مینمود در آن اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمه چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد و نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد و چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آنقوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم و فرستاده قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربه ایشان گردید و با پسر خود ملک الشرف در معرکه بقتل رسید و روایت حمد اللّه مستوفی آنکه قماج و ملک الشرف در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را باهم دیدند هردو را شکاری‌وار در میان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند بر هرتقدیر بعد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۱

از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک الشرف خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت و چون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم‌پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون‌بهاء امیر قماج مبلغ صد هزار دینار و صد غلام ماه‌پیکر تسلیم می‌کنیم سلطان خواست که عذر غزانرا بسمع قبول جای دهد و عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا بر این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک‌پذیر نباشد بنابرآن سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بدیشان رسید آنقوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان درگذرد از هرخانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را بر آن قوم رحم آمده بیت

خواست تا از مصاف کردن غزمرکب خویش را عنان تابد لیکن بنابر کمال مبالغه امیر مؤید بزرگ و بر نقش مروی صف قتال برآراست و حشم غزان دل از جان برگرفته فدائی‌وار بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که با مؤید و بر نقش داشتند در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی را که موسوم بود بمودود بن یوسف و با سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین خدمت ببوسیدند و مودود هرچند گفت که من سلطان نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی‌زاده سلطانست بعد از آن غزان انبانی پرآرد کرده و از گردن مودود آویخت و او را باهانت تمام از میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثناء راه دیده یا در مرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین‌بوس بجای آورده بلده فاخره مرو را که در نهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیانرا مؤاخذه کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هرجا هرچیز دیدند متصرف گردیدند و مسلمانانرا بخاک و نمک شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می‌طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد بن یحیی بود که در حین شکنجه بخاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی در حق او گوید نظم

در ملت محمد مرسل نداشت کس‌فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک

آن کردگاه مهلکه دندان فدای سنگ‌وین کرد روز قتل دهانرا فدای خاک القصه در تمامی بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و

بیداد غزان ویران نشد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را در قفس آهنین میکردند و روز

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۲

بر تخت سلطنت می‌نشاندند و بحسب تمنای خود مناشیر می‌نوشتند و بتکلیف سلطانرا بر آن میداشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی‌نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشه مخلص خود کرد و بامیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه معد و مهیا سازد و روزی امیر الیاس غز را که موکلش بود بفریفت تا برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قماج ناخبر از کمینگاه بیرون تاخته سلطانرا از میانه غزان درربود و در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رساند و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب پریشان بودند بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و این معنی منجر بمرض شده سلطان سنجر در بیست و پنجم ماه ربیع الاولی سنه اثنین و خمس و خمسمائه درگذشت قطعه

جهاندار سنجر که در باغ ملک‌سرافراز بودی بکردار سرو

چو در مرو میبود آنجا بمردبجو سال فوت وی از شاه مرو در روضهٔ الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده‌اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش ببقرا خان می‌پیوست در خراسان پادشاه شد چون پنجسال و ششماه باقبال گذرانید یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیز تسخیر خوارزمشاهیان درآمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت

گفتار در بیان شمه‌ای از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه عالی‌گهر

در اوایل ایام دولت سنجر کیا عبد المجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیر الملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی‌شبه و نظیر بود و در اکتساب مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبه بلند ترقی نمود و در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بوسیله انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیر الملک را نزد سلطان بمعایب واقع و غیرواقع متهم ساختند تا سلطان بمؤاخذه و مصادره او مثال داد و چون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی بستدند او را بیهانه رسالت بغزنین فرستادند و مجیر الملک بآن ولایت رفته در خدمت بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخر الملک مظفر بن نظام الملک بعد از عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد و چندگاه در تمهید قواعد عدل

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۳

و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشیده چون اجل موعود رسید بزخم کارد یکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدر الدین محمد قایم‌مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطانی دلیری نمود و در آن ایام که سنجر دار الملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد و این معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل او صدور یافته بعضی از متجنده صدر الدین را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی از جمله قرابتان خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود و سلطان سنجر او را از خانه مدرسه بیرون آورد و متعهد امر وزارت کرد و شهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام می‌نمود و در آنسال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابو ظاهر سعد بن علی القمی در شهور سنه

احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب پروانچه خواجه نظام الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والده سلطان سنجر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت کوکب وجیه الملک بدرجه کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب (اذا تم امردنا نقصه) پس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه رضویه علی راقدها تحف السلام و التحیهٔ واقع است و در نواحی مشهد مقدسه قریه معتبر وقف مرقد اوست و اللّه تعالی اعلم بصحته تغار بیک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال نزدیکی از خانان راه سخن یافت و علم وزارت برافراشت و اندک‌زمانی بتکفیل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته در سلک ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعه دنیوی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان بعد از چندگاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت و چون از آنسفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد و در آن اوقات نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابو طاهر وفات یافت و امیر قماج هزارهزار دینار از سلطان تقبل نموده تا منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت و تغار بیک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت او این قطعه در سلک نظم کشید

صدر نیک‌اختر محمد بن سلیمان آنکه هست‌چون محمد دین‌پرست و چون سلیمان ملک‌دار

از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام‌وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار

باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت‌سال دولت را بعهد او پدید آمد بهار در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۴

در وقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود نقش فرمود که (احمد اللّه علی نعمه) بعد از آن روزی از وی پرسید که نه محمد و احمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هردو نام رسولست صلی اللّه علیه و آله و سلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقیع خود را تغییر داده (محمد اللّه علی نعمه) میسازم حضار مجلس بر آن تحریف تحسین کردند و معین الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی نماید محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی‌چند در کمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود و چون آفتاب دولت او بنقطه زوال انتقال کرد فخر الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ و قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت‌آشیان هرچه در تحت تصرف تغار بیک بود از وی بستدند بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعفی داشت کجاوه بر شتر بسته و در آنجا نشسته متوجه آن دیار شد اما در اثناء راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرد و محمد رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت زیور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان معدلت‌آئین ظاهر گشته حکومت بلده ری را بوی تفویض فرمود و بعد از عزل تغار بیک او را از ری بمرو طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبل سیمین و علم مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کماینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جد و اهتمام بجای آورد و در اقطار

بلاد و اطراف امصار مدارس و خوانق و اربطه و بقاع نقاع بنا کرد و قری معمور و مستقلات موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تا منادی کردند که هرکس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت و هرجهت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و از قضاۀ و اکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین ثابت‌قدم بود پیوسته سلطانرا بر قلع و قمع ملاحده باعث می‌گشت و اسمعیلیه از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خائف شده دو فدائی را به طویله معین الدین فرستادند تا بلوازم سایسی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحفه و تبرکات

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۵

ترتیب می‌نمود اختاچیانرا فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هرکدام را مناسب داند به طویله سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسب ایغر سرکش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر جنک کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیک ضربت کارد آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اسطبل سلطان سنجر می‌پرداخت و چون از عهده آن مهم کماینبغی بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالکساخت بعد از آن متقلد منصب جلیلۀ المراتب وزارت گشت اما بواسطه جبن و مشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی بازگذاشت در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطانرسید و حکم عالی نافد گردید که امراء عظام مجمعی ساخته پرسش آنمهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقۀ الدین ابو جعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد جواب آمده گفت که ده هزار غلام در تا بین مخدوم من بسر میبردند و او را بحسب ضرورت جهت مایحتاج آنجماعت از هرممر آنچه میسر گردد چیزی میباید گرفت چه تاخیر و تعویق در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بایستی بر وجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافد نداشتم ثقۀ الدین جواب داد که بی‌وقوفی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل‌وقال و جواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت بظهور پیوند دو جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و بامیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانه مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت‌آئین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزک مشکله مغنیه بود که از رشک‌ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر بر سپهر کبود صعود مینمود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد آنچه تو درباره

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۶

جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضا نمی‌کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب

گردانند اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندک‌زمانی شمس الدین علی ولد نصیر الدین را بتردد نزد بعضی از روی‌پوشان سراپرده سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود رباعی

دی بد پدرم صدر و خداوند و وزیرو امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر

من بنده جوانم و جوانی کم‌گیریا رب تو ببخشای بر آن پیر فقیر القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپایان رسید و الحکم للّه العلی الحمید قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدرکوتی بعلو همت و تهور و وفور شجاعت و سخاوت و تکبر موصوف و معروف بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر وی مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جزئی خطیتی در کشتن مردم سعی و اهتمام می‌نمود چنانچه روزی در سر دیوان میان او و عز الدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می‌داشت اندک گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس و قید عز الدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد وزیر فرستاد رباعی

گر تو ز گناه من خبر داشتئیچون گرگ عزیز مصر پنداشتئی

من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن‌با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی و قوام الدین این رباعی در جواب نوشت که رباعی

گر ز آنکه تو تخم کینه کم کاشتئیدر جنگ نصیب صلح بگذاشتئی

اکنون که زمانه پایدار است مرابی‌بهره نمانده‌ای و گرگ آشتئی و عز الدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند و سلطان فرمود تا بر در مدرسه که آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصر الدین در وقت وقوع واقعه درگذشت و از جمله شعراء فضیلت‌پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معز الدین ملکشاه نیز مینمود و بروایتی خود را بوی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۷

نسبت کرده معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان آن‌چه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطا کرده او را بینداخت و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت رباعی

شاها ادبی کن فلک بدخو راکو چشم رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچوگانش زنور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان اسب را بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید رباعی

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم‌گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نی گاو زمینم که جهان برگیرم‌یا چرخ چهارمم که خورشید کشم گویند که سبب فوت معزی آنشد که روزی سلطان سنجر از

درون خرگاه تيرى انـداخت و او در بيرون بود ناگاه تير خطا شـده بمقتلش رسـيد و در حال متوجه عالم عقبى گرديد ديگر از جمله اعاظم فارسان ميـدان سـخنورى و اكابر ديوان مـدح گسترح حكيم انورى معاصـر سـلطان سـنجر بود و او ملقب است با باوحد الدين الخاورى و حكيم انورى از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و اين قطعه كه زاده طبع نقاد اوست مصداق اين دعوى است قطعه

گرچه در بستم در مدح و غزل يكبارگى‌ظن مبر كز نظم و الفاظ معانى قاصرم

بلكه بر هر علم كز اقران من داند كسى‌خواه جزئى گير آنرا خواه كلى بگذرم

منطق و موسيقى و هيأت شناسم اندكى‌راستى بايد بگويم با نصيبى وافرم

وز الهى آنچه تصديقش كند عقل صريح‌گر تو تصديقش كنى بر شرح و بستش ماهرم

وز طبيعى رمز چند از چند بى‌تشوير نيست‌كشف دانم كرد اگر حاسد نباشد ناظرم

نيستم بيگانه از اعمال و احكام نجوم‌ورهمى باور ندارى رنجه شو من حاضرم

اين‌همه بگـذار بـا شـعر مجرد آمـدم‌چون سـنائى هسـتم آخر گرنه هم‌چون صابرم مشـهور است كه قوت حافظه معزى بمرتبه بود كه قصـيده كه يكبـار مى‌شـنود يـاد ميگرفت و پسـرى داشت كه هرشـعرى را كه دو بار اسـتماع مينمود از بر ميكرد و غلامش چون سـه كرت مى‌شـنود حفـظ مينمود بنـابرآن هر شاعرى كه نزد سـلطان سـنجر قصـيده ميگذرانيـد چون اشـعار را بتمام ميخوانـد اگر مطبوع مى‌بود معزى ميگفت اين قصـيده را من گفته‌ام و ياد دارم و از مطلع تا مقطع ميخواند آنگاه بر زبان ميراند كه پسـر من نيز ياد دارد و او را نيز اشـاره مى‌كرد تـا قصـيده را مى خوانـد آنگاه بر زبان ميرانـد كه غلام من نيز اين ابيات را از بر دارد و غلام را نيز مى گفت اشـعار را ميخواند بنابرآن شـعراء زمان در بحر حيرت افتاده نمى‌دانسـتند كه بچه طريقه شـعرى بر سـلطان سنجر عرض كنند كه او را بـاور آيـد كه آن نظم نتيجه طبع معزى نيست و انورى همت بر حـل اين عقـده گماشـته و تـدبيرى صـائب كرده جامهاى كهنه در بر افكنده و سـرپيچى غريب بر سر بسته بصورت مجانين نزد معزى رفت و گفت مردى شاعرم و در مدح سلطان سنجر بيتى چند گفته‌ام توقع آنكه شعر مرا گذرانيده جهت من صله

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۱۸

كرامند بستانيد معزى گفت آن‌چه گفته‌اى بخوان انورى بر زبان آورد كه شعر

زهى شاه و زهى شاه‌زهى مير و زهى مير و زهى مير معزى گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانى كه

زهى ماه و زهى ماه و زهى ماه

تـا اين بيت مطلع شود بهتر است انورى گفت ظـاهرا تو آن را ندانسـته‌اى كه شـاه را ميرى ضـرورتست و امثـال اين سـخنان هزل‌آميز گفته معزى انورى را مسـخره تصور كرد و گفت فردا صـباح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصـل كنم روز ديگر انورى جامهاى نفيس پوشـيده و دسـتارى موقر بر سـر بسـته در وقتى كه معزى در پيش سـلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه كسـى بيرون آمده او را طلبيد زيرا كه معزى عرض كرده بود كه مسـخره كه اوحد الدين نام دارد و ابيـات غريب ميگويـد بر آسـتان سـلطنت آشيانحاضـر است و چون انورى بمجلس عالى رفت معزى ديـد كه لباس و هيأت او تغيير يـافته دانست كه آنچه ديروز ظاهر كرده بود فريب و تزوير بوده اما تـدبيرى نتوانست كرد و گفت قصـيده كه در مـدح سـلطان گفته بخوان انورى اين دو بيت را خواند كه قصيده

گر دل و دست بحر و كان باشددل و دست خدايگان باشد

شاه سـنجر كه كمترين خدمش‌در جهان پادشه نشان باشد آنگاه رو بجانب معزى كرده گفت اگر اين قصـيده را شما نظم فرموده‌ايد باقى ابياتش را بخوانيد و الا اعتراف نمايند كه نتيجه فكر بكر منست تا من تتمه اشعار را عرض كنم معزى خجل شده سلطان دانست كه معزى با ساير شاعران چه معامله ميكرده و انورى آن قصـيده را تمام خوانده پرتو التفات سـلطان بر صـفحات احوالش تافت و در

سلك فضلا و ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تائب گشته از ملازمت درگاه عالم‌پناه احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه روان گردانید قطعه

کلبه کاندرو بروز و بشب‌جای آرام و خورد و خواب منست
حالتی دارم اندران که از آن‌چرخ در عین رشك و تاب منست
آن سپهرم درو که گوی سپهرذره نور آفتاب منست
وان جهانم درو که بحر محیطواله لمعه سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بودهمه در کلبه خراب منست
رحل اجزا و نان خشك بروگرد خوان من و کباب منست
شیشه صبر من که بادا پرپیش من شیشه شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش‌زخمه نغمه رباب منست
خرقه صوفیان ازرق‌پوش‌از هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازین بود کم‌وبیش‌حاش للّه معین عذاب منست
کنده پیر جهان جنب فکندهمتی را که در جناب منست
خدمت پادشه که باقی بادنه ببازوی خاك و آب منست
زین قدر راه رجعتم بستست‌آنکه او مرجع و مآب منست
وین طریق از نمایشست خطاچکنم این خطا ثواب منست
گرچه پیغام روح‌پرور اوهمه تسکین اضطراب منست

نیست مربنده را زبان جواب‌خانه و جای من جواب منست دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی است و ادیب در سلك فضلاء شعرا انتظام

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۱۹

داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار می‌نگاشت و مهارت او درین فن بمرتبه‌ای بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود بنظم آورده چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست قطعه

دوات ای پسر آلت دولتست‌بدو دولت تند را رام کن

چو خواهی که دولت کنی از دوات‌الف را تو پیوند بالام کن و در آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد آتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات پسندیده سلطان بسمع رضا اصغا ننمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دو سفاك بی‌باك را فریفته بمرو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب بر این مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل بر خیال آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجدان آن دو بداختر مأمور گردانیده آن جماعت فدائیانرا در خرابات یافتند و حسب الحکم هردو را بقتل رسانیدند و چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابو بکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی الاصل است و در سن رشد و تمیز به نیت تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن‌گیری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابرآن تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات ابیات هزل‌آمیز بر لوح بیان می‌نگاشت اما در جد نیز اشعار نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده‌ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته قصیده

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ‌بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ماتهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی‌به این بیت بخشید نیست چار چیز آورده‌ام

شاها که در گنج تو نیست‌نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده‌ام و دیگری از شعراء زمان سنجر عبد الواسع جبلی است حمد اللّه مستوفی گوید که عبد الواسع پسر گردهقانی بود و سلطان سنجر او را در پنبه‌زاری دید که میگفت

اشتر دراز و کرد نادانم خواهی کردنا‌گردن‌درازی کردنا پنبه بخواهی خوردنا و سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبد الواسع را ملازم ساخت و بواسطه خاصیت تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهده جواب قصیده مشهور وی که مصراع مطلع اولش اینست مصراع

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر

چنانچه می‌باید بیرون نیامده است و این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید او مندرجست ابیات

در دهر نیست از تو دل‌افروزتر نگاردر شهر نیست از تو جگرسوزتر پسر

تا کرده‌ام بلاله سیراب تو نگاه‌تا کرده‌ام به نرگس پرخواب تو نظر

گاهی چو لاله‌ام ز وصالت شکفته‌روگاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۰

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیباصورت نیکوسیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نموده اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بدفترستان و واجب و تعین مرسومات و مواجب‌گاه و بیگاه توجه می‌فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شعف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ با قلادهای مرصع و جلهای زربفت جمع آورد و در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق بر مسند سلطنت نشست و بدو دختر داماد سلطان سنجر گشته کمر خدمتکاری عم بر میان بست و چون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در همدان متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست و هفت سال بود و او در وقت مرض پسر خود داود را بولایت‌عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق به کمال الدین علی الثمیری داشت و او بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان دولت تخم نصفت میکاشت نقلست در آن اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بساوه گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد و چون چشم سلطان بر آنوزیر عالیشأن افتاد پرسید که فرزند محمود کجاست جواب داد که (انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک) باز سؤال کرد که سردار لشکرش علی با او بکدام طرف است وزیر گفت (انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک) سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از جریمه محمود گذشته بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان محمود خطیر الملک ابو منصور النوری را وزیر کرد و خطیر الملک از حلیه فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت بغایت ذاهل و غافل در جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار گشته در غایت عظمت اسب میراند در آن اثنا از خواجه ابو العلا که در سلک صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یا نو پیدا شده خواجه جواب داد

که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السّلام مرتکب این امر شنیع می‌شده‌اند وزیر باز سؤال کرد که لوط مقدم بوده است یا پیغمبر ما صلی اللّه علیه و آله و سلم خواجه گفت اللّه اللّه ایـد اللّه الوزیر پیغمبر ما صلی اللّه علیه و سلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو العلا این آیه بر زبان راند که (لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ*

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۱

مُسْرِفُونَ)* خطیر گفت این سهل وعید و تهدید است القصه این قیل‌وقال در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک گشت و آن وزیر بی‌قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت درگذشت بعد از آن شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریقه ناپسندیده ظلم و بیداد اجتناب و احتراز نمی‌نمود و چون خبر شیوه غیرمرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادرزاده را بدفع شر او مأمور گردانید و سلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد و رعایا را از جور و اعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن پادشاه عالیجاه بر مسند وزارت متمکن بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که دلقك و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بودند و به ندیمی او اشتغال مینمودند و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته و مناظرات امیر احمد و مهستی بغایت مشهور است و در آن باب رساله علیحده مسطور حمد اللّه مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد درآید امیر احمد کس بنزد او فرستاد و اظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد مهستی این رباعی را بوی نوشت که رباعی

تن با تو بخواری ای صنم در ندهم‌با آنکه ز تو به است هم در ندهم

یک تای سر زلف بخم در ندهم‌بر آب بخسبم خوش و نم در ندهم پسر خطیب او را فریب داده بنام دیگری بگوشه برد و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد رباعی

تن زود بخواری ای جلب بنهادی‌وز گفته خویش نیک بازاستادی

گفتی خسبم براب و نم در ندهم‌بر خاك بخفتی و نم اندر دادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

چون سلطان محمود بملک عقبی توجه فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما سران سپاه برطبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را با طغرل بیك عقد بستند و مراسم مبایعت و متابعت بجای آورده دل داود را بخار عدم التفات خستند و طغرل پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت مهجور بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما زمان کامرانیش مانند گل اندك بقا بود و چون سه سال و چند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود و این صورت در ماه محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بوقوع انجامید و مدت حیاتش در بیست و پنجسالگی بنهایت رسید بامروز ارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد و او در آخر عمر بدست فوجی از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۲

ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

در وقتی که سلطان طغرل از اقامت در منزل آب و گل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجا

فرستاده او را طلب داشتند و طایفه‌ای قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه‌ای از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره‌ای بکراهت و ضرورت کمر مطاوعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد در اوایل اوقات جهانبانی مسعود را بامستر شد عباسی محاربات اتفاق افتاد و چون مهم آندو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان و فارس مستقل گشت و بعد از آن میان او و بعضی از اخوان و خویشان منازعت روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت شجاعت و سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعه لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوك درویشان پیوسته با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود حال وزرایش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت و استسعاد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده‌اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدار السلام بغداد شتافت و المقتفی لامر اللّه را بر مسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالك مسالك خلاف گشته و علم طغیان برافراشته است بنابر آن برادر خود سلجوقشاه و اتابك قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری و تهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود و هم در آن اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بباد فنا داد سلطان اتابك ایلدگز و اتابك جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربیجانرا بایلدکز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمانکه کوکب سلطان مسعود بدرجه جاه و جلال صعود نمود فرمانفرمائی ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۳

بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از سرگرفتن او در گذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهۀ آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حق‌ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را بپادشاهی برداشت و با عبد الرحمن و بوزابه که میخواستند محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شد و بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کووس مخالفت سلطان فروکوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبردار شده بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بمرتبه‌ای هجوم کرد که دست سواران از کار و پای ستوران از رفتار بازماند بنابرآن سلطان بدار السلام مراجعت فرمود و در اول فصل بهار که لشگر سبزه و ازهار بر اطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطانمسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و در آنوقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبد الرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی‌جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوزابه و عبد الرحمن از مشاهده آنحالت از جای رفت و طبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت‌اثر

بعنایت ملك اكبر مستظهر و امیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبد الرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت‌گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و رعایت اختصاص یافتند و در خلال این احوال اتابک جابلی که حاکم شیراز و امیر الامراء سلطان واجب الاذعان بود روزی فصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شد و نیشتر قضاء الهی رگ دستش را گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسیده منصب او را بعبد الرحمن عنایت فرمود و بنابر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب اران رود و چون او از خاص بک و بهاء الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند و سلطان ملتمس او را مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پس از رسیدن عبد الرحمن باران یاران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج و مسرور

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۴

گردید و چون عباس که دوست جانی و هم‌سوگند عبد الرحمن بود شنود که او را چگونه از پای درآوردند با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیدگاه نشد و سلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت پروردگار از گزند تیغ آتش بار نجات یافت و بعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت‌دار خلیفه با غلام یکی از رکابداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد و چون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل با من تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید صورت حال را میدانی یا نی جوان گفت بلی می‌دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح بازگفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبد الرحمن و عباس بود قضیه قتل دوستان خود را شنود لشگری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع اینخبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندك از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلده خاصبک و اتابک ایلدکز و شیرزاد از اران و آذربیجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که در آن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود و بوزابه سلطانرا استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه پرخشم و کین بهم رسیدند و بباد حمله ابطال آتش قتال اشتعال یافته نسیم و فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی از ممالیك حسن جاندار بوزابه را گرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاصبک حسب الحکم بوزابه را از میان دونیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفرقرین بکام دل روزگار می‌گذرانید تا در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت سلطان مسعود در اوایل حال به عماد الدین ابو البرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سکمه می‌پیوست و از جانب مادر نبیره قوام الدین ابو القاسم در گزینی بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین مرزبان منشی که از جمله ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندك‌زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایهٔ و کاردانی اتصاف داشت مفوض شده کمال الدین کماینبغی در ضبط و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملك هیچ وزیریرا آنمعنی تیسیر نپذیرفته بود اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال درگذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید و آنجماعت کمر عداوت وزیر صایب‌تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستند و در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۵

آن وقت که اتابک آقسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در یکمنزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تا پادشاه سر و دست محمد؟؟؟ نزد من نفرستد محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و میترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و هرچند سلطان معاذ دیر دلپذیر گفته خواست که آقسنقر را از سر قتل وزیر درگذراند بجائی نرسید لاجرم آخر الامر برطبق مدعاء اتابک حکم فرمود و چون سر آن سردفتر اهل هنر بنظر آقسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد عز الملک مجد الدین البروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود را تکفل نمود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنابرآن کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عز الملک بر میان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین وزراء ممالک عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال اتابکان باختیار و اعتبار خود مغرور شده بی‌استجازه از آنحضرت وزیر نشان میکنند و مضمون این عریضه بسمع اتابک آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت عز الملک شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظلمه مشغول گشت اما مقارن آن حال اتابک آقسنقر وفات یافت و سلطان مسعود باخذ و قید عز الملک اشارتفرمود و محصلان تعیین شدند که آنچه وزیر پرتزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند آنگاه او را بزندان فراموشان فرستادند و بعد از عزل عز الملک مؤید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت مسعودی نشست و بعد از دو سال که بضبط امور ملک و مال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه معزول ساخت و آن شغل بتاج الدین ابو طالب شیرازی که از اکابر بزرگ‌زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده و با وجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و المستر شد باللّه عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مستر شد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست ریاض جاه و جلال او هرگز برشحات شوکت و استقلال نضارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم وقارش بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه‌کس بی‌کلفت قیام می‌نمود بنابرآن یکی از فضلاء در آن زمان این دو بیت در سلک انشا کشید بیتین

مرا پیریست بی‌شرم و معاندولی را بازنشناسد ز؟؟؟

برای هرکسی بر پای خیزدتو گوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثة الصدور از جمله مصنفات انوشروانست و مقامات حریری بنام نامی او تزئین دارد نقلست که روزی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۶

جمعی با آن وزیر صافی‌ضمیر سفاهت بی‌نهایت کردند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت در خلوت بوی گفتند که ما را دیگر طاقت این بی‌حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در پناه این بی‌حمیتی بسر میبرم القصه انوشروان بجهۀ کمال بردباری و کم‌آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید نظم

چون خاک باش در همه احوال بردبارتا چون هوات بر همه کس قادری رسد

چون آب نفع خویش بهرکس همی رسان‌تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد

ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین

سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بر السنه و افواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شعف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرا و ارکان دولت بربست و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشیدرخسار در بزم عشرت نشسته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح درپیوست مع ذلک گرفتن خاص بک را که سرآمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود مخمر گردانید بناء علی هذا خاص بک و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ و المعنی شدند و در شوال سال مذکور حسن جاندار ببهانه ضیافت ملکشاه را بخانه برد و مدت سه روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظماء امراء آن پادشاه ساده‌لوح را گرفته در برجی از قلعه همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظانرا بفریفت تا شبی ریسمانی بر میانش بستند و او را از راه آبریز بزیر گذاشتند و ملکشاه بر اسبی تیزرفتار که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر فی سنه خمس و خمسین و خمسمائه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی‌مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و ملکشاه در پانزدهم ربیع الاول سنه مذکوره حجله آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز

ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل نمود و در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و خمس مائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان‌ماه خاصبک را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۷

کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود گشاد زیرا که بعد از استماع قتل خاص بک امراء آذربایجان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و بدانجهت تفرقه بسیار بروزگار سلطان محمد رسید اما بالاخره بفتح و فیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانید وفاتش در ماه ذی الحجهٔ سنه اربع و خمسین و خمسمائه روی نمود و اوقات حیاتش سی و دو سال بود

گفتار در بیان کشته شدن خاص بک و مخالفت امراء آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهة دفع فتنه مخالفان

چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاص بک جمال الدین بن قیماز را بخوزستان فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رساند و ابن قیماز در اثناء راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در دفع خاصبک اصلا اغفال و اهمال ننمایند و الا مهم ملازمان این آستان بسان قضیه ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد اینسخن را کالنقش فی الحجر بر لوح دل مرتسم گردانید و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبک در کوشک مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشیدوش رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب درآمده در باب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید در آن اثنا ابن قیماز عزرائیل‌وار گریبانش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه نیست و همانساعت صارم و محمد بن یونس خاصبک و زنگی جاندار که از جمله مخصوصان وی بود بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند دوستان و ملازمان آستان

خاص بک از استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده بگرد کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سرهاء کشتگان را از بام قصر بزیر انداختند و آن جماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران قصب السبق میر بود بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف بر صحایف خواطر مینگاشت بنابرآن سلطان مسعود او را از جمیع اعیان امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود و در سوانح وقایع و حالات بمقتضاء رای صوابنمایش عمل می‌فرمود نظم

چه نیکو متاعیست کار آگهی کزین نقد عالم مبادا تهی

بعالم کسی سر برآرد بلند

که در کار عالم بود هوشمند و چون خاص بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال او پرداختند و از جمله نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه بعد از آنکه خبر کشته شدن خاص بک در آذربایجان بسمع شمس الدین اتابک ایلدکز و نصرة الدین اقسنقر بن خاص بک رسید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۸

رایت خلاف افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الپ ارغو مفوض گردد و شمس الدین ابو النجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی می‌داشت و چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود با خواهر خود که منکوحه سلیمانشاه بود گفت امرا بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید و سلیمانشاه از غایت وهم همانشب با فوجی از خواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاک گردانیدند و منهی اینخبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد آنگاه سلیمانشاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد و اتابک ایلدکز نیز بسلیمانشاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد محاربه صعب وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در امر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح و ظفر جلوه‌گر گردد این خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امراء شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده و قصد همدان دارد بنابرآن سلطان محمد طبل مراجعت فروکوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد در اردوی سلطان آغاز تاراج و غارت نمودند و هرطایفه از سپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بیسر و سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از اینواقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد از جمله فضلا قاضی ابو بکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود و کتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود و از زمره وزراء جلال الدین ابو القاسم در گزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زد و جلال الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و شعرای کاشت و چون جلال الدین چندگاهی به تمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابو النجیب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۲۹

الـدر گزینی امرا و ارکـان دولت سـلطانی را بـانواع خـدمات لایقه و اصـناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الـدین را معزول گردانیـده او را بر مسـند وزارت نشاندنـد و شـمس الدین با وجود عدم اسـتحقاق و قابلیت تا اواخر ایام دولت سـلطان محمد بآن امر اشـتغال داشت و فـوت او و سـلطان در عرض یکهفته روی نموده نقلست که در آن ایـام که شـمس الـدین خواطر اکـابر و اصـاغر را بوزارت خود مایل گردانید و جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روانساخت قطعه

خصمم ز بهر تربیت خویش و عزل من‌بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران

خصـمم اگر بسیم و زر خویش واثقست‌من بنـده واثقم بخـدا و خـدایگان اما هیـچ فایده بر آن مترتب نگشت و جلال الدین معزول شده این قطعه دیگر بخاطرش گذشت قطعه

عشوه دادی مرا و بخریدم‌لاجرم باد دارم اندر دست

در تو بسـتم دل و ندانسـتم‌که دل اندر خدای باید بست و قاضـی شـروان بعد از عزل جلال الدین در باب مدح و تسـلی خاطر او این ابیات گفته نزد وی فرستاد ابیات

در خواب دوش مسند صدر جهانیان‌با بنده گفت خواجه مرا یاد می‌کند

گفتم که شـاد بـاش که فردا بکـام دل‌پشت مبـارکش دل تو شـاد می‌کنـد و جلال الـدین در کنـج انزوا می‌بود تا آنزمان که از عالم رحلت نمود

ذکر سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

چون سـلطان محمـد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سـلطنت سـلیمانشاه بن محمـد اتفاق کرده قاصـدی بموصل فرسـتادند تا او را بهمـدان آورد و سـلیمانشاه در ماه ربیع الاول سـنه خمس و خمسـین و خمسـمائه بـدار الملك رسیـده لواء پادشاهی مرتفع گردانیـد و جهت جـذب خاطر اتابك ایلدگز ملك ارسـلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر سـببی اتابک بود ولی‌عهـد خویش سـاخت آنگاه ببسط نشاط عیش اشارت کرده در صبـاح و رواح بشـرب راح و مشاهـده عارض صـباح و ملاح مشغولی نموده از ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغواء عز الدین قیماز و نصرة الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق گرد بازو که از جمله اعیان امرا بود فرمود و موفق بر ما فی الضـمیر صاحب تاج و سریر مطلع شده باتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملك ارسـلان تخت مملکت را بوجود خود بیارایـد تا فتنه‌ها آرام یافته دست سـتم روزگار ابواب فساد نگشایـد و اتابک باین امر همداسـتان گشـته از آذربایجان در مرافقت ملك ارسـلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیک بدان بلدان رسید سایر ارکان دولت که بسبب شـرب مدام سـلیمانشاه از ملازمتش متنفر شده بودند با زمانه یار گشـتند و آن پادشاه ساده را گرفته در قلعه همـدان محبوس کردنـد و سـلیمانشاه در آن محبس فی سـنه سـته و خمسـین و خمس مـائه وفـات یـافت اوقـات حیاتش چهل و پنجسال بود و زمان سـلطنتش ششـماه و کسـری وزارتش تعلق بشـهاب الدین حامدی داشت و شـهاب الدین در آخر عمر بنابر قصـد بعضی از امرا شهید شد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۰

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

چون ملك ارسـلان هم‌عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر سریر عدل و احسان متمکن گردید و او پادشاهی حلیم صـبور صـاحب سـخاوت بود و از غـایت علو همت بتحقیق جمع و خرج ممالـک التفـاتی نمیفرمود طریق عفو و اغمـاز دوسـت

داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده انگاشتی و در تکلف مأکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او و ملازمانش هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت و اکناف ولایتش بیمن اهتمام و حسن اجتهاد پدر سببی او اتابک ایلدگز معمور بود و هرکس قصـد مملکتش میکرد بسبب وفور شجاعت و جلادت برادران مادری او جهان‌پهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم مراجعت می‌نمود وفـاتش در منتصف جمـادی الاخری سنه احـدی و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او در چهل و سه‌سالگی رخت بقا بباد فنا داد و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه و کسری بامر سلطنت و جهانبانی اشتغال نمود و در آن اوقات وزارتش بر سبیل بدلیت مفوض بفخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدر گزینی و کمال الدین ابو شجاع زاکانی می‌بود

گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بر وی و ذکر انهزام والی آنجا از ضرب تیغ مجاهدان دین و فتح بعضی از قلاع حدود قزوین

روات اخبار سلاطین و ثقات اخیار مورخین چنین آورده‌انـد که در مبادی سرافرازی ملک ارسلان عز الدین قیماز والی اصـفهان و حاکم ری حسام الدین اینانج عصابه عصیان بر پیشانی بسته و ابواب فتنه بر روی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمد بن سلجوقشاه را بپادشاهی برداشتند و متوجه همدان گشته رایات جنگ و جدال برافراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز مخالفانرا استقبال نموده در نواحی کره رود آن دو لشکر بیکدیگر رسیدند و مانند بحر اخضر در جوش‌وخروش آمدنـد و بعـد از تقدیم کشش و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد و قیماز و اینانج بجانب ری و مازندران گریختند و در خلال این احوال ملک ابخاز که کافری متهور بود قصـد خون و مال مسلمانان را پیش‌نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد و سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه کاک جنگی سهمناک واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتاده فرمانفرمای ایشان فرار بر قرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بـدست سپاه پادشاه ظفر شعار درآمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده بی‌دین که در حدود قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۱

و جهات قزوینیان را غارت مینمودند کمر بست و باندک زمانی چهار صفه استوار را مسخر گردانیده فرمود تا مانند خاک راه هموار ساختند و در آخر سنه تسع و خمسین و خمسمائه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که در خوارزم حکومت مینمـود رفته و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نـواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورد و سلطان ارسلان بمرافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه باز بملکت ری درآمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم بازگشت آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد برینجمله که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش گذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات احوال اینانج تابد و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدگز عنایت کرد و محمد دختر اینانج را بعقد خود درآورد و قتلغ اینانج از وی متولد گشت و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز بسر میبرد و باتفاق ارباب اخبار قابله دهر هرگز بعفت و دیانت و دینداری و رعیت‌پروری او مولودی در مهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از این واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین در آن باب گوید رباعی

دردا که زمانه را نکو خواهی رفت و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت

وز گردش چرخ کس ندادست نشان در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت

ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والده مرحومه و اتابك بغایت متأثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و خمسمائه نقد بقا بقابض ارواح داد و از جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است و شرف الدین بجودت طبع و سلامت نظم موصوف بود و این مطلع از جمله منظومات اوست که مطلع

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی اوور دلت خواهد ببر از من سلامی سوی او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت‌پروری نقاوه اساطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت گستری زبده اعاظم افاضل می‌نمود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هرگز نقش اعمال دنیه و افعال نکوهیده بر صحیفه ضمیر منیر نمی‌نگاشت با سپاهی و رعایا لوازم انعام و احسان بجای می‌آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی

دی‌روز چنان وصال جان‌افروزی تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۲ و امروز چنین فراق عالمسوزی‌حیفست که در دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد این را روزی

و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام ملك و مال را بکف کفایت و قبضه درایت عم خود جهان‌پهلوان محمد بن ایلدگز داد و در مبداء پادشاهی او ملك ابخاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان‌پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرتکب دو یورش گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان مهم هردو گروه را ساختند و تا اتابك محمد بن ایلدگز در قید حیات بود عرصه مملکت سلطان طغرل در غایت نضارت طراوت روضه رضوان داشت و هرکس خیال مخالفت آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابك محمد در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم مخلد انتقال نمود و بعد از آن نظام امور سلطنت از هم بگسیخت و از هرطرف نایره فتنه اشتعال یافته باد قضا خاك ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت و در سنه مذکوره سبعه سیاره در سوم درجه نیران که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد بلکه جبال راسیات را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خان‌ومان در زیر زمین سردابها ساختند و اجناس و اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین بازپرداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در این معنی گوید نظم

گفت انوری که از سبب بادهای سخت‌ویران شود سراچه و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزید است هیچ بادیا مرسل الریاح تو دانی و انوری ارباب تحقیق گفته‌اند که اگرچه درین صورت کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنه مذکوره چنگیز خان در بلاد توران سردار ایل و الوس خود شده باندك زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالك ایران آورده باد بی‌نیازی بمرتبه در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراء النهر و خراسان ساکن‌داری و نافخ‌ناری نماند و هم در این سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و تزلزل بارکان قصر جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بمددگاری سلطان تکش خوارزمشاه کرهٔ بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر بر سلطان طغرل مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخری سنه تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و سلطانطغرل قرب نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد وزارتش مدتی مدید بکمال

الـدین ابو عمر الابهری تعلق میـداشت و او بعلو اصل و نسب و زیور فضل و ادب موصوف بود و پیوسـته نقش زهد و عبادت بر لوح خـاطر مینگـاشت و در آن اوقـات که هرج‌ومرج بمملکت سـلطان طغرل راه یـافت ابـو عمر از اعـدا تـوهم نمـوده و محـاسن خـود را تراشیده و در لباس صوفیان بعربستان شتافت و در بادیه حجاز این رباعی در سلك

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۳

نظم انتظام داده بابهر فرستاد رباعی

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت‌وندر قفس جهان هم‌آواز نیافت

در سـایه زلف خوبروئی گمشـدتاریك شـبی بود کسـش بازنیـافت و بعـد از غیبت ابو عمر عز الـدین الکاشـی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغـایت عـالی‌همت بود و در ایـام دولت بقـاع خیر بنا فرمود و چون عز الـدین نسبت بقزل ارسـلان قاعـده اخلاص مرعی داشت در آنوقت که قزل ارسـلان مخالفت طغرل نمود سـلطان اساس حیات او را منهـدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخر الـدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایـام حکومت سـلجوقیه در عراق سـمت انقطـاع پـذیرفت و از جمله اعـاظم و مشایـخ و افاضل جناب افصح الانامی شـیخ «۱» نظامی معاصـر سـلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصـطلحات علماء رسـمی بهره تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات بر لوح بیان نگاشـت ابیات

هرچه هست از دقیقهای نجوم‌با یکایك نهفتهای علوم

خواندم و سر هرورق جستم‌چون ترا یافتم ورق شستم و شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سائر شـعرا بسـبب غلبه مشتهیات نفس و هوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفته‌اند و بصـحبت کیمیا اثرش تبرك می‌جسته و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر باین معنی است ابیات

چون بعهد جوانی از بر توبدر کس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادی‌من نمی‌خواستم تو می‌دادی

چونکه بر درگه تو گشـتم پیرپیر افتـاده‌ام تو دسـتم گیر و آنشـیخ صـافی ضـمیر خمسه دلپـذیر خود را که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد باسـتدعاء اصـحاب تاج و سـریر نظم نموده و سـلاطین حشمت‌آئین بامیدواری آنکه بوسیله آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفه روزگار پایدار بماند از آنجناب التماس ترتیب کتب مینموده‌اند تاریخ اتمام سـکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج اسـت سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ «۲»

---

(۱) واضح باد که در سـنه وفات شـیخ نظامی اقوال مختلفه بنظر رسـیده اصح آنست که شـیخ سـکندر نامه را فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمه کتاب مذکور است که بیت

بتاریـخ پانصـد نود هفت سال‌که خواننـده را زو نگیرد ملال بر آن دال است و بعـد از اتمام آن پنجسال دیگر زیسـته چنانچه صاحب تـذکره و نتایـج الافکـار از صـبح صـادق نقـل نمود پس در این صورت وفـات شـیخ در سـنه اثنین و سـتمائه اتفـاق افتاده و اللّه اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی التستری

(۲) ظـاهر باد که در تـذکره خزانه عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلکرامی بنظر رسـیده که بعضـی نظامی عروضـی را ملازم سـلطان طغرل سلجوقی دانند و عروضی در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در روز عید فطر در مجلس سلطان نظمی که در متن تحریر یافته گفته و ابیات مزبور باندك تغییری در آن تذکره مسطور است

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۴

از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعد از چند وقت دیگر زندگانی نمود و العلم عند اللّه الودود دیگر از شعراء سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که نظم

سه نظامیم در جهان ای شاه‌که جهانی ز ما بافغانند

زان یکی بنده‌ام بخدمت شاه‌و آن دو در مرو پیش سلطانند

گرچه هم‌چون روان سخن گویندورچه هم‌چون خرد سخن رانند

من شرابم که شان چو دریابم‌هردو در کار خود فرومانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیردل

بعد از فوت جهان‌پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جملهٔ الملک سلطانشده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نمود و هم در آنسال سبب افساد مردم نمام و شریر میان قزل ارسلان و صاحب‌تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشگر خونریز فراهم آورده بعزم ستیزرو بسوی همدان نهاد و چونسلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملک بازگذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه بهمدان شدند و چون نزدیک بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کار ناهنجار خود پشیمانیم و بملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده‌دل اینسخن باور نموده جواب داد که فردا در میدانگوی بازی با امرا ملاقات کنیم و بتجدید قواعد عهد و پیمان قیام نمائیم و روز دیگر آنجمع بداختر در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعه النجق فرستادند و قزل ارسلان در آذربیجان این خبر شنیده باز بهمدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد در این اثنا ایلچی از دار الخلافه بخدمت اتابک آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک به نفس شریف متصدی امر سلطنت گردد قزل ارسلان از استماع اینسخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیز نگاشت. فخر الدین قتلغ و دیگر امراء عراق که هریک خود را در نسب و استحقاق صد برابر اتابک می‌پنداشتند تاب این معنی نیاورده در همان هفته شبی بمنزل اتابک رفتند و پیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردند و ملک عراق

و این یک شعر نیز اضافه آن اشعار مذکور

بحقیقت که در سخن امروزبیسخن مفخر خراسانند و جایزه این اشعار کان سرب از آن عید تا عید دیگر یافته و در آنسال دوازده هزار من سرب حاصل کرده حرره محمد تقی التستر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۵

در میان هم تقسیم نمودند و روایت حمد اللّه مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم‌گیر پای بر سریر جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمائه بوقوع انجامید و هم در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار و سیف الدین محمود و غیرهما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجابین حربی صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئه خویش رسیده کرت دیگر رایت اقبال پادشاه عالی گهر سر

بچرخ اخضر كشيد بيت

دشمن آتش‌پرست بادپيما را بگوخاك بر سر كن كه آب‌رفته بازآمد بجو و در سنه ثمان و ثمانين و خمسمائه تيبه خاتون كه مادر قلتغ اينانج و زوجه جهان‌پهلوان محمد بود سلطان او را جهت جذب خاطر پسر در حرم خويش جاى داده بود قصد نمود كه شربت مسموم بسلطاندهد و طغرل بر اين مكيدت اطلاع يافته همان شربت بآنمكاره داد تا بمرد و قتلغ اينانج را محبوس ساخته بعد از روزى‌چند قلم عفو بر جريده جريمه او كشيده با طلاقش حكم فرمود و قتلغ اينانج از غايت خبث باطن از سلطانگريخته رسولى نزد سلطان علاء الدين تكش خوارزمشاه فرستاد و او را بر تسخير مملكت عراق ترغيب نمود و تكش بدانجانب خراميده قتلغ اينانج بوى پيوست و خوارزمشاه قلعه طبرك را مفتوح ساخته روزى‌چند در حوالى رى رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده ميان طغرل و تكش صلح واقع شد بر اين موجب كه سلطان ملك رى را بديوان خوارزمشاه باز گذارد و تكش متعرض ساير ولايات نشود پس از آن تكش طمغاج نامى را والى رى گردانيده روى بصوب خوارزم آورد در سنه تسع و ثمانين و خمسمائه سلطان طغرل برى رفته قلعه طبرك را از طمغاج بستد و او را بقتل رسانيد و در محرم سنه تسعين و خمسمائه قتلغ اينانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه كثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در خوار رى ميان سلطان طغرل و خوارزميان رزمى قوى روى نمود و سلطان بظفر و نصرت اختصاص يافته قتلغ اينانج عنان عزيمت بصوب خوارزم تافت و يكى از شعرا در مدح سلطان مظفرلوا اين رباعى در سلك نظم كشيد كه رباعى

اى پيش عزيزان تو خوارزمى خواروز خنجر بران تو خوارزمى خوار

زين بيش نيارند كه بينند بخواب‌در عرصه سمنان تو خوارزمى خوار و سلطان طغرل بعد از اين فتح مبين در عرصه رى بساط نشاط گسترده اين رباعى نظم كرد كه رباعى

مائيم در اين جهان خرابيم و چمان‌بخشيم و خوريم ياد ناريم غمان

نى مال بما ماند و نى خان و نه مان‌چون عمر نمى‌ماند گو هيچ ممان و سلطان عالى مقام در آن ايام بآشاميدن اقداح مدام و ديدن رخسار خوبان گل‌اندام افراط فرموده در آن اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و اركان دولت هرچند سعى نمودند آنشهريار عشرت شعار را از خواب غفلت بيدار نتوانستند ساخت لاجرم عريضها

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۳۶

نزد تكش ارسال داشته او را بر سرعت سير باعث گشتند و يكى از وزرا در آن ولا اين رباعى در حق طغرل نظم نمود كه رباعى

گر ملك فريدونت پس‌اندوز بودروزت ز خوشى چو عيد نوروز بود

در كار خود ار بخواب غفلت باشى‌ترسم كه چو بيدار شوى روز بود القصه چونخوارزمشاه بنواحى رى رسيد سلطان طغرل بميدان قتال خراميد و در ماه ربيع الآخر سال مذكور ميان آن دو پادشاه غيور محاربه اتفاق افتاد و در آن روز طغرل از غايت غرور جوانى و عدم شعور بجهۀ شرب مى ارغوانى در برابر قتلغ اينانج رفت و اسب پيش رانده اين ابيات از شاهنامه برخواند ابيات

چو زان لشگر گشن برخواست گردرخ نامداران ما گشت زرد

من آنگرز يكزخمه برداشتم‌سپه را همانجاى بگذاشتم

خروشى خروشيدم از پشت زين‌كه چون آسيا شد بر ايشانزمين در آن اثنا از وفور مستى گرزى را كه بآن مينازيد بر دست اسب خويش زد و ستور از پاى درآمده سلطان از پشت زين بروى زمين افتاد و قتلغ اينانج خود را بوى رسانيد و طغرل از وى امانطلبيد قتلغ اينانج گفت مقصود ازين همه تك‌وپوى و جست‌جوى توئى بوقت مردن بزرگى مطلب آنگاه حربه بر سينه آن پادشا عاليجاه زده او را شهيد ساخت و جسدش را بر شترى افكنده نزد تكش برد خوارزم شاه چون دشمن را بدان سانديد از اسب بياده شده سجده شكر بتقديم رسانيد و سر طغرل را ببغداد پيش ناصر خليفه فرستاد و فرمود تا جثه‌اش را در بازار رى بر دار كردند فاضلى در

آن باب گفته که رباعی

شاها ز غمت زمانه چون دلتنگیستفیروزه چرخ هرزمان در رنگیست

دی از سر تو تا بفلک یک گز بودامروز سرت تا به تنت فرسنگیست نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر را که یکی از ندما و مداحانسلطان طغرل بود خوارزمی اسیر کرده نزد نظام الملک مسعود که در سلک وزراء تکش خان انتظام داشت برد و وزیر بکمال الدین گفت که این‌همه آوازه شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشگر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت که فرد

ز بیژن فزون بود هومان بزورهنر عیب گردد چو برگشت هور آفتاب دولت سلجوقیان که سالها فراوان از افق ولایات عراق و آذربیجان طالع بود بمغرب فنا و وبال غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزم شاهیانکه فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرمود نظم

چنین است کردار گردونسپهر گهش زهر قهر است و گه نوش مهر

بناز ار کسی پرورد در کناربخاک افکند آخرش خوار و زار

نشاید ازو داشت چشم وفاکه خویش بود جور و عادت جفا

نکرداست هرگز وفا با کسی‌نه آزرم از آزار دارد بسی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۷

گفتار در بیان حکومت طبقه دوم از سلجوقیان در ولایت کرمان

چنانچه حمد اللّه مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضه اقتدار درآوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاورد بن چغر بیک بن میکائیل بن سلجوقست و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمانشد و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه فارس را نیز بتحت تصرف درآورد و در سنه خمس و ستین و اربعمائه با برادرزاده خویش سلطانملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه ازین واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطانشاه بن قادرد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمانشد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمائه روی بملک عقبی آورد تورانشاه بن قاورد بفرمان عم خود قایم‌مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد ایرانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شده اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنابرآن کرمانیان در سنه اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنجسال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکانکفش‌گری بسر میبرد بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیانکرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را به تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه اثنین ستین و خمسمائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چندگاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت مینمود و بدین‌سبب اختلال تمام باحوال کرمانیانراه یافت محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارک شاه

سلجوقی بر وی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد و سلطان او را بلشگر مدد نموده مبارك شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملك دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۸

گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ‌ارسلان بن چغر بیك بن میکائیل بچنك عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ‌ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملك سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپه‌سالاری موسوم گردانی و آنجماعت را لشگری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازید و سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمانی داد که سلیمانشاه بن قتلمش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج‌گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت را غنیمت شمرده در سنه سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از این فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جوابداد که چون این ولایت داخل حوزه اسلام شده از آنجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اسرار نمود و با لشگری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپ‌ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امراء او را فریب داد تا سلیمان را تنها گذاشته و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاك ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطانرسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثناء راه خبر هلاکت ولی‌نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملك شاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات و قادسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین و اربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۳۹

ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم‌مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابك جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکه پیکار علمدار ارسلان را از پای در آورد و سایر عراقیان بر رومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنها مانده در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد و عنان تمالك و تماسك از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب خود را در نهر خابور افکند و شعله حیات راکب و مرکوب فرونشست و روایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلانرا بفریفت تا او را در آب خابور افکندند و بر هرتقدیر این واقعه در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دست داد سلطان مسعود بن قلیچ

ارسلان چون واقعه پدر را شنود با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمائی نمود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بعالم دیگر خرامید عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود قائم‌مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین‌ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصر شاه محیی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغونشاه سنجر شاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملك عز الدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کرد و سیواس و قیصریه را بحیز تسخیر آورد و ذو النون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد ذو النون باستظهار آن لشگر سیواس و قیصریه را بازستد اما هم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت تصرف قلیچ ارسلان درآمد مقارن آنحال ذو النون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالك روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هریك از پسران او بضبط و ربط ناحیه که پدر نامزد او کرده بود پرداخته تمامت اموال آنولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند و فلسی بپدر نمی‌دادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملك قلیچ ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای می‌آوردند و چون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگ ترش رکن الدین سلیمانکه حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشگر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده باربلستان شتافت و بنابر آنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان‌یکران بصوب فرنگستان تافت رکن الدین سلیمانچون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۰

و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشگر بابخاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه اثنی و ستمائه زمان حیاتش بپایانرسید عز الدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند و زمره جانب نقیض گرفته اتابک مر نقش را جهۀ طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنک فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان ملك بدو باز گذاشت و کیخسرو برادرزاده را در قلعه محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه تسع و ستمائه لشگر بحدود لارنقیه کشیده در معرکه کفار شهادت یافت.

عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعه پدر یکسال پادشاه بود و بزحمت سل از عالم رحلت نمود.

علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصه آنخاندان و نقاوه آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالك تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعه هوشیار حبس فرمود و اوقات حیوۀ سلیمان در آنحصار بپایانرسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین مینک بر نی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه سته و ثلاثین و ستمائه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم گشت.

غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او تایجو نامی از امراء چنگیزی لشگر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنه اربع و اربعین و ستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود.

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و اظهار

ايلى و انقياد نمود كيقباد مهمات برادر را برحسب دلخواه سرانجام كرده مقضى المرام بجانب روم بازگشت و ركن الدين سليمان بتوهم آن‌كه مبادا كيقباد بر او تفوق جويد شخصى را بر آنداشت تا آن بيگناه را در اثناء راه زهر داد و او نيز بفرمان اباقا خان در سنه اربع و ستين و ستمائه از همان شربت جرعه‌اى چشيد مدت سلطنتش بيست سال بود.

كيخسرو بن سليمان در سن طفوليت قايم‌مقام پدر شد و بموجب حكم اباقا خان خواجه معين الدين پروانه كاشى راتق و فاتق امور مملكت گشته مادر كيخسرو را بحباله نكاح درآورد و چون مدت هژده سال اسم پادشاهى بر كيخسرو اطلاق يافت در سنه اثنين و ستمائه در ولايت آذربايجان بفرمان احمد خان كشته گشت غياث الدين مسعود بن كيكاوس در زمان ارغون خان نشانحكومت روم حاصل كرده روى بدان مرزوبوم آورد و در ايام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملكت راه يافته بر هرناحيه‌اى متغلبى مستولى شد و ارغونخان

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۴۱

كيخاتو و هولاجو را بدفع متغلبه نامزد كرده وزارت آنولايت بعمزاده حمد اللّه مستوفى خواجه فخر الدين محمد المستوفى مفوض گشت و بيمن شجاعت شاه‌زادگان و حسن تدبير وزير مهمات آنحدود فى الجمله استقامت يافت و در سنه سبع و تسعين و ستمائه غياث الدين مسعود عنان عزيمت بعالم آخرت تافت.

كيقباد بن فرامرز برادرزاده غياث الدين مسعود بود و بعد از فوت او بحكم غازانخان بر سرير حكومت روم صعود نمود و چون چندگاهى بامر و نهى سپاهى و رعيت پرداخت بخار پندار بكاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصيان آمد و غازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان كيقباد برآوردند و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقيانرا در آن ديار منسوخ كردند بيت

چنين است كردار گردنده دهرگهش نوش مهر است و كه زهر قهر

ذكر مجملى از احوال آل مزيد كه در زمان خلافت بنى العباس حكومت حله بديشان رسيد

زبان حقايق بيان مورخان سخندان در اظهار اين اخبار بدين‌سان گويا شده كه در آن اوانكه سلطان الدوله ديلمى امير الامراء بغداد بود

سيف الدوله ابو الحسن على بن مزيد الاسدى را بمزيد تربيت مخصوص گردانيده ايالت حله را بوى تفويض نمود و در سنه ثلث و اربعمائه بآن بلده شتافته پرتو معدلتش بر وجنات احوال رعايا يافت و در ذيقعده سنه ثمان و اربعمائه وفات يافت

نور الدوله ابو الاغر دبيس بن سيف الدوله قايم‌مقام پدر بود و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه برادرش ثابت بر وى خروج كرد و بين الجانبين محاربه واقع شده ثابت غالب گشت و دبيس پيش بعضى از حكام عراق عرب رفته جمعى كثير بمدد آورده كرت ديگر با برادر در مقام مقابله و مقاتله آمد و درين نوبت جنگ بصلح تبديل يافته مقرر شد كه دبيس بدستور پيشتر امير حله باشد و اقطاعى مناسب بثابت دهد در سنه اربع و سبعين و اربعمائه حليه نور الدوله از نور حيات طارى گشته درگذشت اوقات زندگانى او هشتاد سال بود و مدت اقبالش پنجاه و هفت سال در تحفة الملكيه مسطور است كه نور الدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ايام دولت همواره نقش رعايت فضلا و شعرا بر صحيفه خاطر مينگاشت

بهاء الدوله ابو كامل منصور بن دبيس بعد از فوت پدر افسر ايالت بر سر نهاد و او بغايت فاضل بود و اشعار نظم مينمود وفاتش در سنه تسع و سبعين و اربعمائه اتفاق افتاد و پسرش سيف الدوله صدقه را حكومت آنديار دست داد و سيف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امر سرورى اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولايت او را غارت كردند و از آنجا بكربلا رفته در روضه مقدسه امام حسين رضى اللّه عنه دست بفتنه و فساد برآوردند

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۴۲

و صدقه سپاهی بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند و جمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنه اربع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله با سلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه براند و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه شهر حله را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنه ست و تسعین و اربعمائه یکی از امراء برکیارق ببغداد رفته ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغاری التجا بسیف الدوله کرده سیف الدوله در مقام امداد آمد و ایلغار کرده در نواحی بغداد دست بغارت و تاراج برآورد و ساکنان دار السلام در دجله حیرت و لجه حسرت افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد و التماس کرد که دست از اضرار خلایق بازدارد و صدقه جوابداد که ملتمس امیر المؤمنین مبذولست مشروط باینکه گماشته برکیارقرا از دار الخلافه اخراج فرمایند و آنشخص طوعا و کرها در دوازدهم ربیع الاخری سنه مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف الدوله پسر خود منصور را مصحوب ایلغاری بملازمت مستظهر باللّه ارسال داشت و از حرکات سابقه عذر خواست و در سنه ست و تسعین و اربعمائه سیف الدوله سیب را تسخیر نمود و در سنه تسع و تسعین و اربعمائه بصره را تملک فرمود و در سنه خمسمائه بر قلعه تکریت استیلا یافت و در سنه احدی و خمسمائه ابو دلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد او را حاکم ساوه ساخته بود از وی توهم نموده بگریخت و پناه بصدقه برد و سلطان جهۀ طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابو دلف را بایلچی سلطان نداد بنابرین بین الجانبین مواد خلاف در هیجان آمد و سلطان در همانسال ببغداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بحله ارسال داست و بصدقه پیغام داد که داعیه غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنست که او نیز با جمعی از اهل ستیز طریق مرافقت مسلوک دارد صدقه جوابداد که چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده‌ام از مرشد عقل رخصت ملازمتش نمی‌یابم هرگاه اعلام ظفرپناه از بغداد نهضت نماید آنچه فرمایند از اموال و رجال بموکب نصرت مآل میفرستم سلطان این سخنان را بسمع قبول نشنید و فوجی از سپاه را بتاخت حدود حله امر فرمود و عاقبت کار بجائی رسید که بنفس نفیس در هشتم رجب سنه مذکور از بغداد بصوب حله در حرکت آمد و خود در کناره دجله منزل گزیده اکثر امرا و لشگریان را از آب گذرانید و صدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر آنسپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزید از وی بگریخت و نزد سلطانرفته در دامن دولت او آویخت لاجرم جنود صدقه دلشکسته شدند و اندک محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند و صدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب که باعث التهاب نایره آن فتنه بودند گرفتار گشتند و سلطان محمد بموجب کلمه (العفو عند الاقتدار من علو الاقدار) جرایم ایشانرا بعفو و اغماض مقابل گردانید بلکه دبیس را منظورنظر مرحمت ساخته بمرتبه آباء و اجداد رسانید در تحفۀ الملکیه مسطور است که صدقه بصفت جود و حلم و نوازش فقرا و اهل علم موصوف بود و بمرتبه عفت داشت که هرگز بغیر منکوحه خود نزدیکی نفرمود و بمصادره نواب و عمال سر کار خویش مدۀ العمر اقدام

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۳

نکرد و از غایت لطف طبع اشعار فصاحت شعار بنظم می‌آورد مدت حیاتش پنجاه نه سال بود و زمان اقبالش بیست و یک سال دبیس بن صدقه بیمن عنایت سلطانمحمد قدم بر مسند ایالت نهاد و ابواب عدالت بر روی روزگار رعیت برگشاد و چندسال میان دبیس و بعضی از حکام سلجوقی مخالفت و منازعت واقع بوده گاهی دبیس از معرکه قتال میگریخت و احیانا طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان می‌آویخت و در سنه سبع عشر و خمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته به المستر شد باللّه آغاز خلاف کرد چنانچه شمه از آنحکایت در ضمن وقایع ایام خلافت مستر شد مذکور گشت بعد از آن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظورنظر مرحمت گشته اعزاز و احترام تمام یافت و سلطان او را بملازمت برادرزاده خود محمود سپرد و وصیت فرمود که حکومت حله را از خلیفۀ بجهۀ او بستاند و در محرم سنه ثلث و عشرین و خمسمائه سلطان محمود دبیس را مصحوب خود ببغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله را بمهر خلیفه بستاند مستر شد باینمعنی راضی نشد دبیس بعد از توجه سلطان از بغداد بیرون

رفته و لشکری فراهم آورد و در ماه رمضان سال مذکور بحله رفته حاکم آنجا را بگریزانید و سلطان محمود اینخبر شنوده در ذی قعده سنه مذکوره بجانب دار السلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست‌هزار دینار و سیصد سر اسب پیشکش نماید و سلطان بنابر رضاء خاطر خلیفه این ملتمس را قبول نفرمود و دبیس ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مستر شد در آنجا بود تصرف نمود آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و در شعبان سنه خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج الملوك بوری او را دستگیر کرد و باتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر سپرد و اتابک زنگی با دبیس در طریق یکرنگی سلوك نمود و طریقه انعام و احسان مرعی داشت و در سنه تسع و عشرین و خمسمائه دبیس التجا بسلطان مسعود سلجوقی کرد و روزی در گوشه نشسته و سر در پیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی از غلامان سلطان بنابر فرمان آن پادشاه عالیشان او را گردن زد و بعد از قتل دبیس اولاد او صدقه و علی چندگاهی در حدود حله ستیز و گریز می‌نمودند و نسبت بسلاطین سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوك می‌داشتند و گاهی علم مخالفت می‌افراشتند و نخست صدقه فوت شده علی نیز در سنه خمس و اربعین و خمسمائه راه سفر آخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آنقوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکر حکام بطیحه

در تحفهٔ الملکیه مسطور است که عمران بن شاهین السلمی بواسطه خیانتی که ازو صدور یافت از میان قبیله خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت و مدتی بصید مرغ و ماهی قیام نموده از آن ممر بدل ما یتحلل حاصل میفرمود و بالاخره جمعی از اوباش ناس را متفق گردانیده آغاز قطع طریق کرد و در طلب ریاست غایت سعی و اجتهاد بجای آورده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۴

در اندک‌زمانی بر بطیحه مستولی شد و معز الدوله دیلمی که در آنزمان امیر الامراء بغداد بود همت بر دفع شر او گماشت وزیر خود ابو جعفر الضمیری را با لشکری بجانب بطیحه فرستاد و عمران از آن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت و در آن اثنا خبر فوت عماد الدوله بن بویه بابو جعفر رسید و او متوجه شیراز گردید و عمران بار دیگر ببطیحه خرامیده علم حکومت مرتفع گردانید و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلاث‌مائه معز الدوله روزبهان دیلمی را بمقاتله عمران نامزد کرد و روزبهان را در معرکه قتال روز بد پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چندی معز الدوله در بحر تحیر افتاده عاقبت الامر بعضی از متعلقان عمران را که ابو جعفر اسیر کرده بود مطلق العنان گردانید و نشان حکومت بطیحه را بمهر خلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای بر مسند کامرانی نهاد و در سنه تسع و ثلثین و ثلاث‌مائه عز الدوله بختیار بن معز الدوله عازم مقاتله عمران گشته بعد از وصول ببطیحه عمران بجنگلی که از کمال تشابک اشجار باد را در آن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختیار از فتح و ظفر مأیوس گشته اختیار مصالحه فرمود و عمران قبول کرد که چون بختیار بازگردد مبلغ دو هزارهزار درم بدل صلح ارسال دارد اما بعد از مراجعت نقض عهد نموده از عقب او ایلغار کرد و خود را بر بعضی از سپاه بغداد زده مراسم غارت بجای آورد و در سنه سته و ستین و ثلاث‌مائه که عز الدوله از عضد الدوله بگریخت نزد عمران رفته در دامن دولت او آویخت و عمران عز الدوله را معزز و محترم داشته هدایاء نفیسه نزد او فرستاد و در محرم سنه تسع ستین و ثلاث‌مائه مرغ روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین اجل گرفتار شده درگذشت و پسرش حسن قائم‌مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت و احسان موصوف بود و عضد الدوله بعد از تمکن بر سریر حکومت بغداد وزیر خود مطهر بن عبد اللّه را بجنگ حسن فرستاد و حسن بر وزیر غالب آمده مطهر از غایت قهر بقطع رشته حیات خویش اقدام نمود آنگاه میان عضد الدوله و حسن مصالحه واقع شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلاث‌مائه ابو الفرج محمد بن عمران با برادر در مقام عصیان آمده او را

بقتل رسانید و بر بطیحه مستولی گردید و جمعی را که با او در کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایر سرداران را منظورنظر عنایت نگردانید بنابرآن مظفر بن علی الحاجب فوجی از اقارب و اجانب را با خود متفق ساخته در سنه ثلث و سبعین و ثلاث‌مائه ابو الفرج را بشدت قتل مبتلا کرد و ابو المعالی ولد حسن را که که در صغر سن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیار ملك و مال را بقبضه اقتدار درآورد و از هرکس اندیشه داشت چشمه حیاتش را بخاك ممات بینباشت و بالاخره از ابو المعالی نیز توهم نموده او را بواسط فرستاد و بیواسطه قدم بر تخت ایالت نهاد و در سنه ست و سبعین و ثلاث‌مائه هادم اللذات اساس زندگانی مظفر بن علی را نیز برانداخت و خواهر زاده او ابو الحسن علی بن نصر لواء حکومت مرتفع ساخت

ابو الحسن علی بن نصر بصفت عدل و بذل متصف بود و نسبت بطوایف انسان کثیر الاحسان و متصف لاجرم مرتبه او از سایر حکام بطیحه درگذشت و از دار الخلافهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۵

بتشریف منشور حکومت مشرف و معزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت و شوکت و مکنت مهذب الدوله بجائی رسید که القادر باللّه عباسی پناه باو برد و تا وقتی که او را از بغداد بجههٔ خلافت طلب کردند در سایه حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله در جمادی الاولی سنه ثمان و اربعمائه اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و سه سال بود

ابو محمد عبد اللّه که خواهرزاده مهذب الدوله بود بعد از فوت خال فوجی از ابطال رجال با خود متفق گردانید تا ولد مهذب الدوله احمد را که منصب ولایت‌عهد داشت گرفته بدو سپردند و ابو محمد بر مسند ایالت نشسته احمد را در مصادره کشید و آن مقدار چوب زد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعد از سه روز جهان فانی را بدرود کرد و اینمعنی بروی مبارك نیامد و در منتصف شعبان همانسال روی بعالم عقبی آورد

ابو عبد اللّه حسین بن بکر الشرابی در سلک خواص مهذب الدوله انتظام داشت و پس از فوت ابو محمد در بطیحه رایت حکومت برافراشت و در سنه عشر و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقهٔ بن فارس را لشکری داده ببطیحه فرستاد و او ابو عبد اللّه را گرفته متکفل ایالت آنولایت گشت و ابو عبد اللّه در محبس صدقه بود تا وقتی که صدقه درگذشت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صدقه مریض شده در آن اثنا شنید که ابو الهیجا محمد بن عمران بن شاهین شهباز همت در هوای صید بطیحه پرواز داده با لشکری متوجه است و صدقه قبل از وفات بسه روز در ماه صفر سنه مذکور شاپور بن المرزبان را با فوجی از شجعان بدفع او نامزد گردانید و شاپور مظفر و منصور گشته ابو الهیجا اسیر شد و معروض تیغ تیز گردید لاجرم مردم بطیحه بعد از فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت او درآوردند و شاپور بمشرف الدوله عریضه نوشته مالی قبول نمود که هرسال بخزانه بغداد فرستد و همدران اوان ابو نصر شیرزاد بن حسن بن مروان بر تقبل او چیزی مسترد کرد و زمام حکومت بطیحه بدست آورد و حسین شرابی که از حبس نجات یافته بود بر شیرزاد خروج نمود و او روباه مثال بسوراخی گریخت و ابو کالنجار دیلمی در وقت استیلاء حسین شرابی وزیر خود ابو محمد را بطمع اخذ مال و خراج ببطیحه فرستاد و حسین چند روزی اظهار اطاعت نموده چون دید که وزیر بر رعایا تحمیلات نامقدور مینماید او را از آن دیار عذر خواست و مدتی دم از استقلال زده بالاخره از بغداد سپاهی بقصد او در حرکت آمد و حسین طاقت مقاومت در حیز مکنت ندید و از بطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس بن مزید رفت و در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه ابو نصر بن هیثم که والی بطیحه بود با سپاه دیلم که در حدود آن مملکت بودند محاربه نموده قرب صد نفر بقتل رسانید و در حکومت مستقل گردید و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه ابو الغنایم بن ابو السعادات که وزیر بعضی از ملوك دیلم بود لشکر ببطیحه کشید و ابن هیثم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت و در صفر سنه ثمانین و اربعمائه بین الجانبین جنگ سلطانی واقع شده ابو الغنایم را ظفر میسر گشت و ابن هیثم گریخته بسیاری از اتباع او را بتیغ بیدریغ رشته حیات بگسیخت اسمعیل و محمد پسران

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۶

عبید اللّه بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی بعد از فرار ابن هثیم باشارت ابو الغنایم تملك بطیحه نمودند و چون اسمعیل که مصطع لقب داشت فوت شد پسرش ابو سعید مظفر قایم‌مقام پدر گشت و پس از وفات محمد نیز ولدش مهذب الدوله ابو سعید جانشین پدر گردید و چندگاه میان ایشان و ابو نصر مواد نزاع در هیجان بود آخر الامر مهذب الدوله بحمایت گوهر آئین که شحنه بغداد بود در امر ایالت آنولایت استقلال یافت و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه گوهر آئین از مهذب الدوله مخالفت گونه فهم کرده روی ببطیحه آورد و بصلح بازگشت و بعد از وفات گوهر آئین حماد بن مصطع بر مهذب الدوله خروج کرد و مهذب الدوله پسر خود نفیس را بجنگ حماد فرستاد و حماد از سیف الدوله بن مزید کومك طلبیده باستظهار سپاه او نفیس را منهزم ساخت و نفیس باشارت پدر نزد سیف الدوله رفت و اظهار اخلاص و اطاعت نمود تا در سنه خمسمائه مهم جهاد را بر صلح قرار داد و بعد از آن مدتی مدید و عهدی بعید حکومت بطایح در میان آل مصطع بماند و در زمانی که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی در بغداد و آذربایجان بر مسند جهانبانی نشست یکی از امراء خود را که موسوم بود بقرامحمد بحکومت واسط و بطایح نامزد نمود و قرامحمد بدانجانب شتافته بر امیر نامی که در آن ایام حاکم بطیحه بود غالب گشت و ابواب لطف و اصطناع را مسدود گردانیده امیر را با سایر آل مصطع مستأصل ساخت و ذخایر آن طایفه را متصرف گشته لواء امارت برافراخت بیت

ز اول دور چرح تا اکنون‌اینچنین است شیوه گردون

ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل و شام دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن دیار و بلاد

از جمله امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماهیچه لواء ظلمت‌زدای ایشان از افق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین درگذشت آل خجسته مآل حمدان‌اند و حمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیله ربیعه‌اند و حمدان در زمان عباسیان در سلك امراء عالیشان نتظام یافت و در سنه اثنی و تسعین و مأتین فروغ عنایت و التفات المکتفی باللّه بر وجنات حالات ابو الهیجا عبد اللّه بن حمدان تافت و ابو الهیجا در موصل لواء ایالت مرتفع گردانیده جمعی از اکراد را که در آن دیار بهیجان غبار فتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید و چون بقیهٔ السیف امان خواستند رقم بر جراید جرایم ایشان کشید و مهام ملك او بسرانجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانید و در سنه احدی و ثلثمائه ابو الهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشگر بغداد متوجه او گشتند دانست که با ایشان طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف و هدایا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۷

ببغداد فرستاد و مقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود مقتدر لشگری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدار السلام آوردند و محبوس کردند بدانجهت ابو الهیجا نیز مقید شد و در اواخر ایام خلافت القاهر باللّه کشته گشت

ناصر الدوله ابو الحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر باللّه در بلاد موصل رایت خلافت برافراشت و او بصفت بخل و امساك اتصاف داشت اما در میدانشجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و چند نوبت میان او و معز الدوله دیلمی محاربات روی نمود

سیف الدوله علی بن ابو الهیجا در سنه ثلث و ثلاث‌مائه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع داد و سیف الدوله بخلافت برادر ابواب جود و عطا بر روی روزگار فرق برایا برگشاد و در تربیت علما و شعرا و فضلا و ادبا مهما امکن لوازم اهتمام بجای آورد و بیمن معدلت و رعیت‌پروری اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنه ثلث و ثلثین و

ثلاثمائه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشیذ منهزم گردید سیف الدوله جمعی از مصریانرا بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیهٔ السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی از لشکریان ازو گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشیذ بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بتحت تصرفش درآمد و در سنه اربع و ثلثین و ثلاثمائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شامرا اخشیذ متصرف گشت اما همدر آن سال زمانحیات اخشیذ بنهایت رسیده سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفهٔ الملکیه مذکور است که سیف الدوله را با حکام روم و فرنک چندین نوبت حرب و جنگ اتفاق افتاد و از گرد و غباری که در آن معارك بر وی مینشست آنمقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچك ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر بزیر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنه ست و خمسین و ثلاثمائه دست داد و امرا و ارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاك سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصر الدوله رسید بواسطه شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبه متالم و محزون شد که دماغش بریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابرآن پسرش ابو التغلب که بعمدهٔ الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه مذکوره پدر را بگرفت و در حصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصر الدوله در آنحصار فی ربیع الاولی سنه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۸

ثمان و خمسین و ثلاثمائه بپایان رسید و در سنه تسع و خمسین و ثلاثمائه ناصر الدوله در رحبه خروج نموده برادر خود ابو البرکات را که در آندیار شهریار بود بکشت و ابو التغلب برادر دیگر ابو الفراس را بجنك حمدان نامزد فرمود و چون ابو الفراس بار دیگر نزد برادر کلانتر رفته محبوس گردید و بعد از آن برادران دیگر ابراهیم و حسین از ابو التغلب گریخته در دامن دولت حمدان آویختند و حمدان باستظهار ایشان سنجار را گرفته ابو التغلب متوجه ایشان گشت و حمدان همعنان اخوان برحبه بازگشته ابو التغلب مخالفان را تعاقب نمود و آنجماعت از آنجا نیز گریخته رحبه بتصرفش درآمد و حمدان ببغداد رفته بعز الدوله بختیار بن معز الدوله التجا کرد و در سنه ستین و ثلاثمائه ابو التغلب دختر عز الدوله را بحباله نکاح آورد و چون عضد الدوله بختیار را بی‌اختیار گردانیده بر بلاد موصل استیلا یافت ابو التغلب طریق هزیمت پیش گرفته ببلاد شام شتافت اما در آن دیار مهمی نتوانست ساخت و در سنه تسع و ستین و ثلاثمائه حاکم طبریه او را بدست آورده بنیاد حیاتش را برانداخت

سعد الدوله ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم بر مسند حکومت نهاد و در ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و ثلاثمائه لشکر بسر ابو فراس حارث بن سعید بن حمدان کشید و حارث بفرمان سیف الدوله در سنجار و حران حاکم بود و پس از تلاقی فریقین و ارتفاع غبار جنگ و شین کوکب طالع سعد الدوله با اختر فتح و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنه ثمان و خمسین و ثلاثمائه قرعویه که غلام سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعد الدوله بجانب حران گریخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم بحماهٔ رفت و در ربیع الاولی سنه تسع و خمسین میان سعد الدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعد الدوله خؤاندند و در سنه ست و ستین و ثلاثمائه بیکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بیکجور امتداد یافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات نزد سعد الدوله فرستادند و عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت بر میان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و سعد الدوله بدانجانب شتافته آن طایفه بوعده وفا نمودند و بیکجور در قلعه متحصن گشت و پس از چند روز امان طلبیده بیرون خرامید و سعد الدوله حکومت حمص را بدو تفویض فرموده بیکجور قلعه آن بلده را معمور گردانید و در سنه ثمانین و ثلاثمائه یاغی شده بخلیفه مصر العزیز باللّه اسماعیلی توصل جست و عزیز لشکری بمدد او فرستاده بیکجور باستظهار آن سپاه قصد سعد الدوله نمود و از

میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنه احدی و ثمانین و ثلاث‌مائه عربان او را گرفته نزد سعد الدوله آوردند تا بقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بیکجور بود توجه نمود اولاد بیکجور و ابو الحسن مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعد الدوله قصد اخذ اموال ایشان فرمود اما میترسید که مردم او را بنقض میثاق

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۴۹

منسوب گردانند قاضی ابو الحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بیکجور غلام تو بود (و العبد و ما فی یده کان لمولاه) لاجرم سعد الدوله اموال آنجماعت را در تحت تصرف درآورد و این معنی بر وی مبارک نیامد زیرا که همدران ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعد از وی کسی از آل حمدان بمرتبه سلطنت نرسید و الملك و البقاء للّه الحمید المجید از جمله شعراء سخن‌آرا متنبی معاصر آل حمدان بود پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان نظم مینمود متنبی در سلك اعاظم فصحاء عرب انتظام داشت و در سنه اربع و ستین و ثلاثمائه دست زمانه پربهانه چشمه حیات او را بخاك ممات بینباشت القصه چون منشور حکومت آل حمدان منطومی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت و برخی بدیوان خلفاء اسماعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت و چنانچه سابقا مسطور شد در سنه احدی و سبعین و اربعمائه تاج الدوله تتش بن الب‌ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تتش مبادرت نموده تتش بر وی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تتش شتافت و پس از روزی‌چند تتش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نموده روی گریز بوادی آورد و سلطان ملك شاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیه اطاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر تنش از ضبط بلاد شام فارغ گردید لشکر بنصیبین کشید و آن بلده را قهرا قسرا گرفته دست بقتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که در آن اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتله تتش قیام نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تتش اسیر شد و تتش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم در آن محبس بنهایت انجامید و بعد ازین فتوحات تتش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خورد ترین او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و در سنه تسعین و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه مهم بصلح انجامیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدی و تسعین و اربعمائه سپاه فرنك بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزار کس از اهل اسلام را بنواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و خمس مائه رضوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش الب‌ارسلان الاخرس قایم‌مقام گشت و در سنه ثمان و خمسمائه الب‌ارسلان را که بغایت سفاك و بیباك بود الباب نامی بکشت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنه عشر و خمسمائه الباب نیز از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۰

عقب الب‌ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملك مستولی شد و در سنه ثمان عشر و خمسمائه میان ابن بهرام و لشکر فرنك جنگ واقع شد و فرنگیان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منبج نزول نمود اما همدران منزل از شست قضا تیری بمقتل او رسید و پسر عمش که در ماردین حاکم بود جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر آورد و درین سال کفار فرنك بلده صور را بامان گرفتند و تا شهور سنه تسعین و ستمائه آن شهر در تصرف

آنجماعت مانـد و در خلال احوال گذشـته اوقات حیات دقاق «۱» که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که در سـلک ممالیک تاج الدولـهٔ تتش انتظام داشت در آن ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز بر مسـند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بـود بتـاج الملـوک همت بر اسـتمالت سپاهی و رعیت گمـاشت و در ایـام دولت بـوری بهرام اسـدآبادی که از جمله داعیـان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقه متابعت بهرام در گوش کشـیدند و بوری مضـطر و بی‌اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی از سپاه بدین جانب فرستید من دمشق را تسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعه منتصف رمضان سنه ثلث و عشرین و خمسمائه در وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنمـاز مشـغول باشـند اسـمعیلیه ابواب مسـجد را محفوظ سازنـد تا کسـی بیرون نتوانـد آمـد و فرنگیان هجوم نموده خود را در شـهر اندازنـد و بوری ازین مواضـعه وقوف یـافته در آنروز بمسـجد نرفت و بیکناگاه بر سر بهرام تاخته نام او را بضـرب تیغ تیز از صـفحه هستی محو گردانید آنگاه شمشیر انتقام در اتباع بهرام نهاده قرب شش‌هزار کس از آن طایفه بقتل رسانید و در سنه ست و عشرین و خمسـمائه بـوری وفـات یـافته پسـرش اسـمعیل که شـمس الملـوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شـمس الملوک بصـفت شجاعت و سـخاوت موصوف بود و در مدت ریاست خود چند قلعه معتبر از دست کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذاء بسـیار میرنجانیـد و در باب مصادره اغنیا از خود بتقصـیر راضـی نمیگردید بنابر آن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیک ناگاه در قلعه دمشق در آن ظالم آویخته خونش را بر خاک هلاک ریختند و این واقعه در سـنه تسع و عشرین و خمسمائه روی نمود مدت دولت اسـمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسـمعیل برادرش محمود والی دمشق شده با لحافظ لدین اللّه اسمعیل اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر باشـتعال آتش ظلم و ضـلال مشغولی کرد بعد از انقضای سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین اللّه بردند و محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان اسمعیلیه

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا وفات دقاق را در ماه رمضان فی سنه سبع و تسعین و اربعمائه نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۱

تعلق گرفت و در سـنه تسع و اربعین و خمسـمائه سـلطنت آن دیـار من حیث الاسـتقلال بنور الـدین محمود بن اتابـک زنگی سـمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابک آقسنقر و ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و شام بواسطه وفور شجاعت و تهور

زمره از فضـلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده‌اند که اعاظم سـلاطین سـلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند و آن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند باتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان چند فرقه بمرتبه سـلطنت رسـیدند و بـدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسـلام مسـتولی گردیدنـد فرقه اول از ایشان جماعتی‌انـد که در موصل و بلاد شام و دیاربکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت آن طبقه از سـنه احدی و عشـرین و خمسـمائه امتداد یافت و اتابک آقسـنقر که پدر این طایفه بود در زمان سـلطان محمود سـلجوقی قدم بر مسـند امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سـلطان محمود اسـتعداد قتال سپاه فرنـک که قصـد تسـخیر بلاـد شـام داشـتند کرد و طـایفه از فرنگیان را که بمحاصـره حلب مشـغول بودنـد دفع نموده بموصـل بازگشت و در روز جمعه نهم ذیقعده سـنه عشرین و خمسمائه در مسجد جمعه آن بلده بر دست یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسـرش عماد الدین زنگی بجای وی نشست و عماد الدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است از آن طایفه که اسم سلطنت بر وی اطلاـق کردنـد و او بغایت مهیب خلقه و عظیم الراس بود و در میـدان شـجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود

در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بموجب فرموده المستر شد باللّه عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة و حمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داد و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حلب را نیز مفتوح ساخت و در سنه اربع و ثلثین و خمسمائه در دیاربکر و کردستان رایت ایالت برافراشت و بروایت امام یافعی در سنه احدی و اربعین و خمسمائه همت بر فتح قلعه جعبر مصروف داشته آغاز محاصره آنحصار نمود و چون نزدیک بدان رسید که صورت نصرت در آئینه مراد روی نماید شبی سیصد نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت‌مآب را باتابک شهید ملقب گردانیدند سیف الدین الغازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشسته حکومت حلب و حمص و حماة را ببرادر خود نور الدین محمود بازگذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح بغایت راغب بود و با علماء و فضلا طریق اختلاط مسلوک داشته جهۀ آن طایفه در موصل مدرسه که معروف است بعتیقه بنا فرمود و در ماه ربیع الاولی سنه ثلث و اربعین و خمسمائه از فرنگ ده هزار سوار و شصت‌هزار پیاده بدمشق آمده شهر را مرکز

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۲

وار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند در روز اول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند و از ایشان نیز طایفه کشته شدند و همچنین هرروز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایره قتال اشتعال داشت تا روز پنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهۀ حمایت اهل اسلام آمده‌اند لاجرم اقدام ثبات کفار فرنگ تزلزل یافت و در آنروز دمشقیان بهیأت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کردند و بتضرع و زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمدند و صلحای مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعداء دین مسألت فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگیان بود صلیبی در دست گرفته بر حماری سوار شده بمیان هردو صف رفته قوم خود را بر جنگ تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان برو حمله برده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب فرنگ را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آنقوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین و خمسمائه روی نمود و برادرش قطب الدین مودود قایم‌مقامش بود.

ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی

نور الدین محمود از اعاظم سلاطین اسلام بود بعدل و زهد موصوف و بصلاح و سداد معروف از جاده شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و در اعطای صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت باسعادتش در سنه احدی عشر و خمسمائه دست داده بود و او بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماة حاکم گشته باندک زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نموده و در مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع و حصون ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیر کوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو او گردانید و نور الدین در ایام دولت خویش در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة بر کنار نهر عاصی و در بلده رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفاء و دار الحدیث تعمیر فرمود وفاتش در سنه تسع و ستین و خمسمائه اتفاق افتاد و او مدت نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود

گفتار در بیان وقایع زمان سلطنت نور الدین و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود

در تاريخ امام يافعى مسطور است كه نور الدين چون از ضبط ممالك موروثى فارغ گرديد لشكر بدمشق كشيد و در ثالث صفر سنه تسع و اربعين و خمسمائه در ظاهر آن

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۵۳

بلده منزل گزيد و اتابك دقاق بن تتش بن الب‌ارسلان سلجوقى كه مجير الدين نام داشت و در آن زمان حاكم دمشق بود در شهر متحصن شد و نور الدين بقدر مقدور در تضييق محصوران كوشيد و در روز يكشنبه نهم شهر مذكور مجير الدين امان طلبيد و بيرون آمد و نور الدين دمشق را دار الملك ساخته رايت عدالت و احسان برافراخت و همدرين سال بغزو كفار فرنك اقدام نموده بين الجانبين جنگى صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر يافته حاكم انطاكيه و صاحب طرابلس بدست نور الدين اسير شدند و همدرين سال نور الدين اسد الدين شير كوه را كه مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تا شر فرنگان را كه قصد مصر داشتند كفايت نمايد و اسد الدين بدانجانب شتافته و مهم كفار را برحسب دلخواه ساخته سالما غانما بدمشق بازگشت و در سنه اثنين و ستين و خمسمائه نوبت ديگر اسد الدين جهۀ دفع كفار فرنك و تلاش نام و ننك بجانب مصر لشكر كشيد و كرۀ بعد اخرى بر فرنگان ظفر يافته و غنيمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانيد و در سنه اربع و ستين و خمسمائه كفار خاكسار كرت ديگر بحدود مصر آمده و بعضى از بلاد اسلام را گرفته بمحاصره قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعيلى قاصدى نزد نور الدين فرستاده استمداد فرمود و نور الدين باز اسد الدين را نامزد دفع كفار كرد و او با هفتاد هزار پياده و سوار روى بمصر آورد چون فرنگان ازين معنى وقوف يافتند عنان هزيمت بطرف مساكن خود تافتند و اسد الدين در غايت حشمت و عظمت بمصر درآمده عاضد خليفه منصب وزارت را بوى تفويض كرد و اسد الدين از روى استقلال بسرانجام امور ملك و مال اشتغال نموده شاپور را كه سابقا وزير عاضد بود و نسبش بقبيله بنى سعد بن بكر مى پيوست به قتل رسانيد و چون مدت دو ماه ازين واقعه درگذشت شير كوه بچنك گرك اجل افتاده برادرزاده‌اش صلاح الدين يوسف بن نجم الدين ايوب قايم‌مقام گشت و در سنه سبع و ستين و خمسمائه صلاح الدين يوسف بموجب اشارت نور الدين محمود نام عاضد اسمعيلى را در مصر از خطبه ساقط ساخته بنام المستضىء بنور اللّه عباسى خطبه خواند و همدر آن هفته عاضد وفات يافته ايالت مصر من حيث الاستقلال بر صلاح الدين قرار گرفت و ملقب بملك ناصر شد وقايع ايام دولت ملك ناصر و اولادش عنقريب سمت گذارش خواهد يافت انشاء اللّه تعالى و در سنه تسع و ستين و خمسمائه نور الدين محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هرچند اطبا بفصد اشارت كردند بسمع قبول نشنود و علت مستولى شده آن پادشاه عدالت انتما بملك عقبى توجه فرمود و نخست در خانه كه در قلعه دمشق مسكنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسه كه نزديك بدروازه سوق الخواعين ساخته بود نقل نمودند (و قال اليافعى روى عن جماعۀ ان الدعاء عند قبره مستجاب و اللّه اعلم بالصواب)

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۵۴

ذكر ملك صالح اسمعيل بن نور الدين محمود

ملك صالح در روز فوت پدر يازده‌ساله بود و مع ذلك اهالى دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاكم مصر صلاح الدين يوسف نيز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواندند اما عاقبت قصد تسخير دمشق كرده ملك صالح مركز دولت خالى گذاشت و روى بصوب حلب آورد و صلاح الدين دار الملك شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزى‌چند آن بلده را محاصره نمود اما بى‌آنكه فتح ميسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعيل در سنه سبع و سبعين و خمسمائه اتفاق افتاد و او مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاد و اوقات عمر عزيزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصيبت عظيم روى نمود چنانچه مردم بآواز بلند در

اسواق نوحه و زاری میکردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس میخوردند.

ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

قطب الـدین بعـد از فوت برادر بزرگ‌تر خود سیف الـدین در موصل پادشاه شد و نسبت ببرادر دیگر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک داشت و در سنه خمس و ستین و خمسمائه علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت.

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود

سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدانجانب نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست و ستین و خمسمائه رحبه و نصیبین را در تحت تصرف آورد و ربیع الاخری سنه مذکوره سنجار را نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغولشد سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود نامعدود بحمایت ملك صالح نامزد فرمود و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عز الدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و برمل سلطان که منزلیست میان حلب و حماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفر الدین بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود میسره صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۵

بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه سته و سبعین و خمسمائه رخت بقا بباد فنا داد.

ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود

ولایت‌عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملك صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهد الدین نامی از موصل بداروغگی حلب رفته و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه صلاح الدین از مصر بر زین ملك ستانی نشسته حران و سروج و سنجار و نصیبین ورقه را مسخر گردانید و بظاهر موصل رفته روزی‌چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدار الملك خود بازگشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نور الدین محمود که زوجه عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود را بخاطرش داد و در غایت خشوع و خضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود و صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنود و روزی‌چند بجد هرچه تمامتر موصل را محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعه مصریان مراسم جلادت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود و آن بلده را بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافته و چند روز دیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند و شهر زور را

باو باز گذارد آنگاه طبل رحیل فروکوفت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه عز الدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال علم و حیا و نهایت جود و سخا پیوسته با علما و صلحا صحبت میداشت و هرگز اندیشه فساد و بیداد پیرامن صحیفه ضمیر نمیگذاشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر از کلمه طیبه شهادت و تلاوت بهیچ سخن دیگر تکلم ننمود رحمهٔ اللّه علیه رحمهٔ واسعهٔ کاملهٔ

ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود

بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمسمائه والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم‌مقام شد و در سنه ستمائه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۶

حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بدو پیوسته هردو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایره خشم و کین نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان‌کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحباله نکاح درآورده بعد از آن طریق نزاع نه پیمودند و در سنه سبع و ستمائه نور الدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شباره که بظاهر موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تا وقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده معمار همتش بود و در زینت و زیب بهترین مدارس عالم می‌نمود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بسفک دماء و سیاست مشعوف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و او دو پسر یادگار گذاشت الملک القاهر مسعود و الملک المنصور زنگی و بوزارت نور الدین ارسلان شاه مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود و او نیز مانند برادر خود عز الدین علی بابن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را مورخان فضیلت انتما در سلک اعاظم علما شمرده‌اند و تصنیفات او را تعریف و توصیف بسیار کرده‌اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و آن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منها کتاب النهایت فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی و المختار فی الادعیهٔ و الاذکار و له کتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی و غیر ذلک من المنشآت و مجد الدین ابو السعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار بازماند لاجرم در زاویه ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاک خود را بر آن وقف فرمود و در سنه سته و ستمائه درگذشت و در موصل که منشاء و مولدش بود مدفون گشت

ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن ارسلان شاه

نور الدین ارسلان شاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر خوردتر عماد الدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود و بدر الدین لؤلؤ ارمنی را که مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت ید بیضا مینمود باتابکی عز الدین مسعود مقرر ساخت و عز الدین قرب هشت سال مالک تاج و نگین بوده در سنه خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدر الدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم شده در سلطنت موصل استقلال یافت و مدت دولت ملک رحیم بعنایت قادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه راه سفر آخرت پیش گرفت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۷

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان

مورخان سخن‌دان آورده‌اند که در ازمنه سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هرتاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلاگز را که بحقارت جثه و بکراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطه استیلاء خواب ایلاگز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرمود که او را سوار کردند و چون کرت سیم بیفتاد هیچ‌کس پروای او نکرد و روز دیگر که ایلدکز از خواب درآمد و خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بیاران رسانید و خواجه او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را جهۀ پادشاه بخرید و ایلاگز را که کریه شکل بود بیع ننمود و او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصا للّه بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود و سلطان ازین گفت‌وشنود آگاه شده ایلاگز را بعد از چندگاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندک زمانی آنغلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی برنمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلاگز نگریسته روزبروز کارش بالا میگرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش درآورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معهود گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابک پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی برداشت بنابرآن فرمان او در ولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابک محمد بن ایلاگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت‌ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالک عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حسابها برگرفتند و رسل و رسایل بآستان معدلت‌آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابک محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۸

مدت ده سال فرمانفرمای ولایات عراق و آذربایجان بود و در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابو بکر- قتلغ اینانج- میر میران- اوزبک پهلوان مادر ابو بکر و اوزبک ام ولد بود و والده قتلغ اینانج و میرمیران قیته خاتون بنت امیر اینانج اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز در زمان حیات اتابک محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بر وی قرار گرفت و قیته خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم‌مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش درآمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندک زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت با یکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام به تیغ امراء حسود یا بزخم فدائیان عاقبت نامحمود کشته گشت مصراع

تکیه بر جای بزرگان نتوانزد بگزاف

اتابک نصرة الدین ابو بکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن آنحال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت و قیته خاتون را بحباله نکاح خود درآورد و بعد از آن میان اتابک ابو بکر و قتلغ اینانج منازعت روی نموده در یکماه چهار کرت آن دو برادر را با یکدیگر قتال دست داد و در جمیع آن معارک اتابک ابو بکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایاء سلطان طغرل مذکور شد قیته باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد و سلطان بر آن کید اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره داد تا روی بحجله لحد نهاد و بعد از اینواقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزم شاه شآمت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امراء تکش خان بود او را بجهان جاودان فرستاد و اتابک ابو بکر در سنه سبع و ستمائه بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود

اتابک مظفر الدین اوزبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذر بایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین مینکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابک بقلعه النجق گریخت و منکوحه او بدست سلطان جلال الدین افتاده اتابک بعد از استماع اینخبر محنت اثر بعلت فجأة رخت بقا بباد فنا داد از جمله افاضل شعراء ظهیر الدین فاریابی که

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۵۹

طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربایجان معاصر بود اتابک ابو بکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید که رباعی

ای ورد ملایکه دعای سر توسر نیست زمانه را بجای سر تو

با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت‌سر دل من باد قضای سر تو اتابک فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که رباعی

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق استوز عدل تو جان فتنه‌جو بی‌رمق است

در عهد تو را فضی و سنی باهم‌کردند موافقت که بو بکر حق است وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در مقبرة الشعراء سرخاب مدفونگشت «۱»

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه بلند سلطنت و سروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین پنجاه هزار سوار از تراکمه جلادت‌آئین جلاء وطن اختیار کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آنولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان که در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد و خدم و حشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه‌کیلویه خیمه اقامت نصب نمودند چنانچه از مطالعه حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد که حکومت مملکت فارس در سنه احدی و عشرین و ثلاثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شد و در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الپ‌ارسلان سلجوقی آنولایات را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق ماه منجوق از اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس را از قبل خویش در آن مملکت حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خوار ری رباطی بنا کرد سیوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف نمود و در

جعفرآباد کوشکی و تختی بر قله کوهی ساخت و آنعمارت بتخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکو ترس و او در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا فرموده و در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در شیراز بدولت و اقبال گذرانیده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج نمود و ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده

---

(۱) وفات ظهیر صاحب تذکره نتایج الافکار فی سنه اثنین و تسعین و خمسمائه مرقوم نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۰

اند اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بودند و اوقات جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت برینموجب که تفصیل می‌یابد

اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلده شیراز حفت بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد و در آن بلده فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاده مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه سبع و خمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت‌عهد برادر تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابرآن شوهرخواهرش سابق که رباط سابقی بیضا منسوب باوست باتفاق الپ‌ارسلان نامی از سلغریان در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزیده و آن هردو خام‌طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مفتخر و سرافراز بشهر شیراز درآمده در طریق عدل و داد سلوک نمود خانقاه شیخ ابو عبد اللّه خفیف را که جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابک مظفر الدین تکلهٔ بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و به شیوه آباء گرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت و در سنه احدی و تسعین و خمسمائه درگذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخا روح حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب بمسجد عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلک اولیا شمرده‌اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده‌اند

اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرپرور معدلت‌گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تائیدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنگک تکله مبادرت نموده هربار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید

اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهربار و در میدان رزم هژبری خنجرگذار نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن و لمعات جلادت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی در غایت حصانت برافراخت و مسجد جامع جدید را مانند همت خود رفیع ساخته از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنه اربع عشر و ستمائه بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق بدست

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۱

سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظورنظر عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابک سعد زنگی در یکی از دو جمادی سنه ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال بود

مورخان ركن الدين صلاح كرمانى و ابو نصر اسعد را در سلك وزرايش ميشمارند و شيخ مصلح الدين سعدى شيرازى را در تخلص بوى منسوب ميدارند

گفتار در بيان گرفتارى اتابك سعد بر دست سلطان محمد و ذكر شمه از حال عميد الدين ابو نصر اسعد

اتابك سعد بسير بلاد و امصار ميل بسيار داشت و همواره هواى سفر كرده عرصه شيراز را خالى ميگذاشت بنابرآن گاهى اعدا از كمين‌گاه غدر بصوب فارس ميتاختند و آتش نهب و تاراج در شهر شيراز مى‌انداختند و در سنه اربع عشر و ستمائه هوس تسخير عراق در ضمير آفتاب اشراق اتابك پيدا شده روى بصوب آن مملكت آورد و با هفتصد سوار جرار ايلغار فرموده تارى عنان‌يكران بازنكشيد و در آن ايام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهى كه محاسب و هم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولايت رسيد و اتابك با وجود قلت جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسيارى از خوارزميان را مجروح و بيروح كرد و سلطان محمد از مشاهده آنجرأت و جسارت انگشت تعجب و حيرت بدندان گرفته حكم فرمود كه شجعان موكب همايون دست بخون اتابك نيالايند و او را دستگير نمايند لاجرم لشگريان از اطراف و جوانب اتابك درآمده او را مانند مركز در ميان گرفتند در آن اثناء اتابك از اسب جدا شده اسير سرپنجه تقدير گشت و چون به مجلس سلطان محمد رسيد سلطان از وى پرسيد كه سبب اظهار اينمقدار دليرى چه بود اتابك معروض داشت كه برين معنى مطلع نبودم كه سلطان عالميان در ميان اين مردم حاضر است و در حركات بى‌سامان و افعال ناهنجار اين خاكسار ناظر سلطان محمد را صورت و سيرت اتابك مستحسن افتاده خرگاهى خاص بوى عنايت فرمود و جمعى از مردم هوشيار را بمحافظتش تعيين نمود و همدران ايام خاطر خطير سلطان كما ينبغى متوجه رعايت اتابك شده خيمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و ساير اسباب عظمت و آلات مجلس عيش و عشرت انعام كرد و اتابك آن اشيا را ناديده ببعضى از مقربان سلطان بخشيد و اينخبر بعرض خوارزم شاه رسيده از علو همت حاكم شيراز معتجب گرديد و او را در مجلس بزم طلبيد و حركات و سكناتش را سنجيده و پسنديده بوسيله ملك زوزن بار ديگر ايالت ولايت شيراز بوى مفوض گردانيد بشرط آنكه اتابك دختر خود ملك خاتون را در سلك ازدواج سلطان جلال الدين منك برنى انتظام دهد و پسر خويش زنگى را برسم نوانزد خوارزم شاه فرستد و قلعه اصطخر و اشكنوان را بتصرف گماشتگان

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۶۲

سلطان بازگذارد و هرسال از ارتفاعات مملكت فارس ثلثى بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابك رخصت يافته با جمعى از لشگريان خوارزم روى بشيراز آورد و چون پسرش اتابك ابو بكر از التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت پيچيده با جمعى از مخصوصان خود در دامان عقبه مابين سر راه بر پدر گرفت و از نوكران سلطان محمد هركس پاى از عقبه پايان مينهاد از دست‌برد شيرازيان بر خاك هلاك مى‌افتاد و قريب صد نفر از آن لشگر كشته گشته بقيۀ السيف اينمعنى را از انگيز اتابك پنداشتند و فغان الامان بايوان كيوان رسانيدند اتابك در تسكين ايشان كوشيد و بنفس نفيس روى بجانب ابو بكر آورد و او بى‌تحاشى بر پدر حمله كرد و زخمى بر وى زد و همدر آن گرمى اتابك سعد گرزى بسر پسر رسانيده او را از پشت زين بر روى زمين انداخت و در قلعه اصطخر مقيد ساخت پس بدار الملك خويش درآمده فرستادگان خوارزم شاه را خوشدل و شاكر بازگردانيد و مواعيدى كه كرده بود بوفا رسانيد وزير اتابك سعد در اوايل حال ركن الدين صلاح كرمانى بود و بعد از چندگاه او را عزل كرده آن منصب را بعميد الدين ابو نصر اسعد تفويض فرمود و اسعد بوفور علم و فضيلت و جودت ذهن و طبيعت اتصاف داشت و گاهى اشعار بلاغت آثار بر الواح روزگار مينگاشت در تاريخ وصاف مسطور است كه نوبتى اتابك سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزير صافى ضمير اطلاع يافته او را حريف مجلس بزم خود ساخت و روزى در اثناء اشتغال بتجرع اقداح مالامال اين بيت بر وزن رباعى در سلك نظم كشيد كه بيت

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم‌بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و اسعد را گفت که بیت دیگر را تو بگوی اسعد گفت که بیت

از حضرت ما برند انصاف بشام‌وز هیبت ما برند زنار بروم و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده آنروز بر ساز این ترانه شراب آشامید و بنوید وزارت خود اسعد را سرافراز گردانید و اسعد بین الرد و القبول متردد بوده بشیراز بازگشت و چون اتابک سعد عوض سریر سلطنت بر مفرش خاك تیره تکیه انداخت و پسرش اتابک ابو بکر قایم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمید الدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستد و ابو بکر این سخن را باور کرده اسعد با پسر تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید شد و در آن مجلس این رباعی نظم فرموده بنزد اتابك ارسال نمود رباعی

ای وارث تاج و ملکت افسر سعدبخشای خدایرا بجان و سر سعد

بر من که چو نام خویشتن تا هستم‌همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد لیکن بمجرد این التماس اسعد را صورت مخلص روی ننمود و ابو بکر او را محبوس میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۳

ذکر اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد

باتفاق فارسان میدان سخن‌وری اتابک ابو بکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت‌پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالك تاج و نگین گشت و علو شأنش از مراتب آباواجداد درگذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تا بدان حد بود که حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده شروع نمی‌توانست نمود و در تعظیم عباد و زهاد جد و اهتمام تمام داشت و جانب ایشانرا بر علما و فضلا و اهالی درس و فتوی مرجح می‌پنداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز را که رو بویرانی آورده بود معمور گردانید و دار الشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته باتمام رسانید غمام انعام او پیوسته بر همکنان فایض بود اوکدای قاآن لقب او را قتلغ خان مقرر فرمود منشیان آستان اقبال‌آشیان طغرای فرامین او را باین آئین می‌نوشتند که وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیاء والدین تهمتن ابو بکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ بود که اللّه بس و اتابك ابو بکر کلی و جزئی اعمال و اشغال قلمرو خود را بعمال و نویسندگان خاصه خود تفویض نمودی و در وقت افراغ محاسبات بنقیر و قطمیر جمع و خرج رسیدی و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبودی که بی‌رخصت او باتمام مهمی پردازد و اگرچه اتابك بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی‌گشت اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی و مطربان خوش‌آواز بگفتن سرود و نواختن ساز مشغولی کردندی و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلك بسعی ملازمان اتابك ابو بکر بحیز تسخیرش درآمد و در بعضی از بلاد هند نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیز خان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابك ابو بکر از غایت دوراندیشی جهۀ اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن فرستاد و قاآن او را سیور غامیشی عنایت فرموده بر لیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکو خان دار السلام بغداد را فتح کرد اتابك ابو بکر پسر خود سعد را جهۀ تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکو خان التفات و نوازش یافته بصوب دار الملك شیراز بازگشت و در اثناء راه مریض شده ناگاه خبر فوت پدر و وارث تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی سمت اشتداد پذیرفته بعد از وفات اتابك ابو بکر بعد از ده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابك ابو بکر در پنجم جمادی الاخری سنه ثمان و خمسین و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت سی و پنجسال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات که اتابك ابو بکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فارس میدان نکته‌پردازی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبد اللّه سعدی شیرازی رحمه اللّه

با وی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مانند بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۴

و شیخ سعدی در سلک افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره‌ور بود همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقه که در بوستان نظم فرموده بسومنات رسید و کلانتر آن بتخانه را هلاک گردانید و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در نفحات مسطور است و در بلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تا بصحبت حضرت خضر علیه السّلام مشرف شده از زلال افضالش سیراب گشت و بدان واسطه صیت فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوه غزل را از شعرا برابر وی هیچکس ننوردیده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفتم ذی حجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات اینصورت در شوال سال ششصد و نود و یک دست داد و دیگری از شعرای زمان اتابک ابو بکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت به پسر همام الدین اظهار تعلق مینمود و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیفرمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست که بیت

بیک کرشمه توانی که کار ما سازی‌ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع در سلک نظم کشید که بیت

همام را سخنی دلفریب و شیرین است‌ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر

چون اتابک سعد بن ابی بکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد از دست ساقی اجل شراب فنا آشامید و از جامه خانه قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی پذیرفتند و غاشیه اطاعت مادرش را که زنی بود پرمکر و فن بر دوش گرفتند و آنعورت ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدوله یزدی بود و در تدبیر امور ملک ید بیضا مینمود و ترکان چون پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف و تبرکات باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته بر لیغ ایالت فارس را بنام اتابک محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد درگذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبوی باز کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم درر بار هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهۀ تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنابر استصواب امرا و اعیان محمد شاه بن سلغر شاه را حاکم ساخت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۵

محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری چون بر چهار بالش رعیت‌پروری نشست و دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد و روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و از غایت بیباکی و شرارت نفس خون بی‌گناهان را بسان می در قدح میریخت و بیجهتی در مخالفت ترکان کوشیده در هرطرف غبار عداوت می‌انگیخت در خلال آن احوال فرمان هلاکو خان رسید که محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان شرط مشورت بتقدیم رسد و محمد شاه در باب رفتن طریق اهمال مسلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او ملول و متنفر گشت و با امرای شول و تراکمه اتفاق نموده جمعی را در کمین نشاند تا در وقتی که محمد شاه بحرم در می‌آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه را نزد هلاکو خان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمد شاه از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون

نمی‌توانست آمـد و بر سـفک دمـاء که موجب ویرانی مملکت است اقـدام مینمود او را بـدرگاه عالم‌پنـاه ارسـال داشـتم تا بمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه و بیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سـلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد و او بحسن صورت و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت و بواسطه تهتک و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمـان سـلطنت اتابک محمـد بن سـعد در قلعه اصـطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامه نزد او فرستاد و این رباعی در آن مندرج گردانید رباعی

درد و غم و بند من درازی داردعیش و طرب تو سرفرازی دارد

بر هردو مکن تکیه که دوران فلک‌در پرده هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که رباعی

کی باشد ازین سنگ برون آمدنم‌نامیست ازین ننگ برون آمدنم

گوئی مگر از سـنگ برون می‌آیـدپروانه از سـنگ برون آمـدنم محمد شاه نامه مهر اخوت درنوشت و در جواب سـطری چند فریب آمیز نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصـطخر ارسال داشت تا سلجوقشاه را بشیراز آورده بر مسـند سـلطنت نشاندنـد و او در مبداء جلوس بعضـی از اعیان را که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان را بحباله نکـاح کشـید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که تجاویف دماغش از بخار شـراب ممتلی بود ناگاه انـدیشه ملامت بـدگویان جهۀ خواستن ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و با آنکه مشعوف جمال و شیفته وصال او بود عنان شکیبائی از دست داده زنگی را که رنگی داشت مانند خال ترکان مشک‌فشان و قامتی بسان شب عاشقان بپایان بریختن خون ترکان مأمور

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۶

گردانید و آن دیو بدنژاد فی الحال سـر ترکان پری‌زاد را بریده در طشتی نهاد و نزد سـلجوقشاه آورد سـلجوقشاه دو در دانه قیمتی را که در گـوش ترکـان بـود بـدست خویش بـا گوش از سـرش برکنـده پیش مطرب مجلس انـداخت و روز دیگر اوغلی بیـک و قتلق تبکچی که بحکم هلاـکو خان باسـقاقان شـیراز بودنـد ازین قضـیه نامرضـیه وقوف یافته بر سـلجوقشاه انکاری عظیم نمودنـد و بـدار الامـاره رفته او را نوعی دیگر دیدنـد لاـجرم توهم نموده بیرخصت از شـهر بیرون رفتنـد و سـلجوقشاه ازینمعنی وقوف یافته از غایت طیش و خفت گرزی بدست گرفته توی پیراهن پای در رکاب آورد و از عقب باسـقاقان شتافته اول باوغلی بیک رسید و آن گرز را چنـان بر سـرش زد که نقش وجود او از لوح بقـا محو گشت و عوام النـاس باشـارت پادشاه مهم قتلق تبکچی و ملازمان باسـقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاـحت ممتـاز بود و ترکـان خاتون را بتعشق او متهم میداشـتند بعـد از وقوع این حوادث از برق و باد سـرعت سـیر اسـتعاره کرده خود را باردوی هلاکو خان رسانید و کیفیت عصـیان و طغیان سـلجوقشاه را مشـروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود تا محمد شاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجو و تیمور با سپاهی پرتهور بشیراز بروند و نایره فتنه و فساد سلجوقشاه را بآب حسام خون‌آشام فرونشانند و التاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب الحکم روی بشـیراز آورد و سلجوق شاه از رهگذر سیل بلا برخواسته متوجه ساحل بحر عمان شـد چون التاجو بظاهر شـیراز رسـید امیر مقرب الـدین مسـعود وزیر باتفاق سادات و علما و قضات بمراسم اسـتقبال اسـتعجال نموده ساوری و پیشـکش کشـیدند و از حرکات ناشایست سـلجوقشاه ابراء ذمه کرده بلطف و عنایت مخصوص گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضاء این بیت که بیت

وقت ضرورت چو نماند گریزدست بگیرد سر شمشیر تیز با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز نمود و حاکم ایک که در شجاعت ضرب المثل بود بر والی شیراز تاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیر شخص حیات او را از مرکب بدن پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار برو حمله کردند و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست و لشکر مغول آن بقعه را مرکزوار در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از ابر نیسان ریزان گشت و بنابر آنکه اهالی فارس نقل می نمودند که شیخ ابو اسحق وصیت فرموده بود که هرگاه شما را حادثه پیش آید تعرض بصندوق تربت من کنید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته بیک صدمه صندوق را درهم شکست و گفت شیخا کار بتنگ آمده و نام بننگ تبدیل یافته وقت اعانت است اما در آن حالت روح شیخ نیز موافق اقضاء قضاء گشته اثر معاونت بظهور نه پیوست

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۷

و منکلی بیک که از خواص امراء سلجوقشاه بود و بوفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت او را گفت که دیگر توقف نمی‌یابد کرد و با چند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون می‌باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطه ضخامت جثه این معنی میسر نمی‌شود تو بهرطرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست و منکلی بیک از خزانه آنچه توانست برگرفته با پسر و چند نوکر خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد و برادر ترکان بود او را تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز برآورد که در چنین روزی مردان را آسان باز نتوان گردانید مصلحت تو در مراجعتست اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود و منکلی بیک عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و سالما غانما ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدت العمر در آنولایت معزز و محترم اوقات گذرانید اما چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفتند و بپایان قلعه سفید برده روز روشن در پیش چشمش چون شب سیاه ساختند و اینواقعه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و ابش بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در آنزمان در حباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکو خان بسر میبرد و عقیده صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال در شیراز حکومت کرد در سنه ثلث و ستین و ستمائه منکو تیمور او را بعقد خود درآورد و با تفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبطوربط خطه فارس متعلق بدیوان هلاکو خان شد و دیگر ابش را اختیار نماند و ابش در سنه ست و ثمانین و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم سلغری بسلطنت نرسید الملک و البقاء للّه الحمید الکریم المجید

ذکر شمه‌ای از حال ملوک بنی مروان که در ممالک اندلس نافذ فرمان بوده‌اند

نزد مورخان سخن‌شناس بروایت علماء خبرت اقتباس بصحت پیوسته که در آن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت و اساس دولت بنی امیه و مروانیه سمت انهدام پذیرفت عبد الرحمن بن معویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان از بیم فقدان جان بجانب افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت آندلس از قدوم عبد الرحمن خبر یافتند بمطاوعتش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و عبد الرحمن متوجه آنجانب شد و یوسف بن عبد الرحمن الفهری که در آن زمان در اندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبد الرحمن در ربیع الاولی سنه ثمان و ثلثین و مائه باندلس درآمد و میان او و یوسف فهری دو نوبت اتفاق

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۸

بمحاربت افتاد و هربار نسیم ظفر و برتری بر پرچم علم عبد الرحمن اموی وزیده یوسف در سنه اربعین و مائه بچنگ گرگ اجل گرفتار گشت و عبد الرحمن از روی استقلال بر سریر اقبال تمکن یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل و نهب بتقدیم رسانید وفاتش در سنه احدی و سبعین و مائه روی نمود و مدت سلطنتش سی و سه سال و چند ماه بود

هشام بن عبد الرحمن در وقت واقعه پدر در ملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش او رسید بطرف قرطبه که دار الملك عبد الرحمن بود متوجه گردید و بعد از وصول بر تخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبد اللّه که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در سنه اربع و سبعین و مائه «۱» خاطر از آن ممر جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت و در صفر سنه ثمانین و مائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش سی و نه سال و چهار ماه و العلم عند اللّه تعالی

حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود و بنظم اشعار اشتغال مینمود و حکم بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاده اعمامش سلیمان و عبد اللّه بر وی خروج کردند و هریك روی توجه بناحیه آوردند و حکم نخست بجانب سلیمان لشکر کشید و بدیدن پیکر فتح و ظفر فایز شده بقتلش رسانید و در سنه ست و ثمانین و مائه با عبد اللّه مصالحه نمود آنگاه بفراغ بال بساط عشرت گسترده از دست ساقیان صاحب جمال جامهای مالامال درکشید و در این امر بمرتبه مبالغه کرد که ارباب و کلانتران قرطبه خواطر بر خلع او قرار دادند و نزد محمد بن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنانست که پرتو اهتمام بر انتظام امور جهانبانی اندازی و خلایق را از تعدی این ظالم فاسق خلاص سازی و محمد مهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمه از آن صورت بعرض حکم رسانید و او هفتاد و دو نفر از بداندیشان را گرفته بحلق برکشید لاجرم عداوت او در ضمیر برنا و پیر جایگیر شد و در سنه احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند و حکم با ایشان حرب کرده پنجهزار نفر از آنقوم را معروض تیغ انتقام گردانید و بیشتر از پیشتر در فسق و فساد و شرب خمر و بیداد مبالغه نمود تا کار بجائی رسید که هرصبح مؤذنان بعد از اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یا محمود و او از ازدحام خواص و عوام اندیشیده در قلعه قرطبه تحصن نمود و پنجهزار غلام جمع آورده هرشب جمعی را بحراست خود بازمیداشت در آن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه را گرفته بزندان فراموشان فرستاد و بعضی از غلامان او نیز یکی از متعینان را بقتل آوردند بنابرآن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند و حکم با غلامان و متابعان در مقام محاربه آمده حربی در غایت صعوبت روی نمود و اهل

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر رسیده که قتل عبد اللّه فی سنه اربع و ثمانین و مائه اتفاق افتاده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۶۹

قرطبه از مقاومت عاجز گشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند و حکم سیصد نفر از آنجماعت را سرنگون از دار آویخت تا رشته حیات ایشان از هم بگسیخت و سه روز در قرطبه قتل و غارت کرده بعد از آن بقیهٔ السیف را امان داد و در ذی الحجهٔ سنه ست و ماتین روی بعالم آخرت نهاد و مدت عمرش پنجاه و دو سال بود

عبد الرحمن بن حکم بحکم وصیت پدر در قرطبه مالك تخت و افسر گشت و در ماه ربیع الاخری سنه ثمان و ثلثین و ماتین درگذشت مدت حکومتش سی و یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش شصت و چهار سال

محمد بن عبد الرحمن بصفت نصفت اتصاف داشت و او را ایزد سبحانه و تعالی صد فرزند کرامت فرمود و همه پسر و در صفر سنه ثلث و سبعین و ماتین در شصت و پنجسالگی مدت عمرش بسر آمد

منذر بن محمد بعد از فوت پدر یکسال و یازده ماه و ده روز مدیر امور ملك بود و در سنه خمس و سبعین و ماتین اختیار سفر

آخرت فرمود مدت حیاتش را چهل و شش سال گفته‌اند

عبد الرحمان بن محمد ولی‌عهد برادر بود و بیست و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش در سنه ثلاث مائه اتفاق افتاد و او در چهل‌سالگی رخت بقا بباد فنا داد

عبد الرحمن بن محمد بن عبد اللّه بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم پس از فوت جد قدم بر مسند حکومت نهاد و ملقب بالناصر لدین اللّه گشت و در سنه خمسین و ثلاث مائه درگذشت اوقات حیاتش هفتاد و سه سال بود و او پنجاه سال و ششماه پادشاهی نمود

حکم بن عبد الرحمن قایم‌مقام پدر بود و منتصر لقب داشت چون منتصر پانزده سال و پنج ماه بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ست و ستین و ثلاث مائه متوجه عالم عقبی گردید و منتصر در اوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد و نسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجا می‌آورد

هشام بن حکم در سن ده‌سالگی بر او رنگ پادشاهی نشست و المؤید باللّه لقب یافت و چون او بسبب صغر سن بتمشیت امور ملک قیام نمی‌توانست نمود ابو عامر منصور المعافری باتفاق دو پسر خود مظفر و ناصر متکفل سرانجام فرق انام گشت و مؤید را از نظر خلایق محجوب ساخت و ابو عامر بتمهید بساط عدل و داد و رفع اسباب جور و فساد قیام نمود در مدت بیست و هفت سال که زمان اقبال او بود پنجاه و شش غزو کرد و در فتح بلاد کفار لوازم جهاد و مراسم اجتهاد بجای آورد و در سنه ثلاث و تسعین و ثلاث مائه وفات یافت پسر بزرگترش عبد الملک که مظفر لقب داشت بجای پدر رایت ریاست برافراشت و در سنه تسع و تسعین و ثلاث مائه برادرش ناصر که موسوم بعبد الرحمن بود او را زهر داد و متصدی امر حکومت گشت و او بخلاف طریقه پدر و برادر بشرب خمر و ارتکاب دیگر فسوق جسارت

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۰

نمود و او در اواخر اوقات حیات «۱» بعزم غزو ملک طلیطله در حرکت آمد و چون آن ملک را با او طاقت مقاومت نبود در حصن تحصن نمود و ناصر از راه مراجعت فرموده در آن اثنا فی جمادی الاخری سال مذکور محمد بن هشام بن عبد الجبار الملقب بالناصر لدین اللّه در قرطبه خروج کرده گماشته ناصر را بدست آورد و محبوس گردانید و اینخبر بمعسکر عبد الرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند و عبد الرحمن با معدودی چند بجانب قرطبه رفته محمد بن هشام او را دستگیر کرده بحلق برکشید و محمد بن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی باللّه لقب یافت و در آن اثنا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عالم انتقال نمود و مهدی آن میت را بنظر مردم درآورد و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده خلایق مرگ مؤید را راست پنداشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند و در بیست و ششم شوال سال سیصد و نود و نه مردم با هشام بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر بیعت نمودند و او را الراشد باللّه لقب دادند و محمد بن هشام با هشام بن سلیمان جنگ کرده او را بگرفت و بکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمبایعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر درآوردند و او را المستعین باللّه لقب نهادند و پس از چند روز آن لقب را بالظافر باللّه تبدیل نمودند و میان ظافر و محمد بن هشام محاربه دست داد و در آن معرکه صبح حیات سی و پنجهزار کس بشام ممات مبدل گشت و محمد بن هشام انهزام یافته در قصر سلطنت متحصن شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته از مردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند و این حدیث هیچکس را باور نیامده محمد بطلیطله گریخت و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف داد و کرت دیگر میان او و سلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرهٔ بعد اخری قدم بر مسند سلطنت نهاد اما مقارن آنحال عامریان بر وی خروج کردند و ناگهان بقصر درآمده بناء حیاتش را منهزم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهانبانی نشاندند مدت عمر محمد بن هشام سی و سه سال

بود در تحفة الملکیه مذکور است که بعد از قتل محمد واضح عامری که مشید بناء سلطنت مؤید بود بلشگر بربر که غاشیه اطاعت سلیمان بن الحکم بر دوش داشتند مکتوبی نوشته آنطایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجه قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنجروز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشد اطراف ولایات اندلس را تاخت و از لوازم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت درین اثناء واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عریضه نزد او

---

(۱) فوت عبد الملک را ابو الفدا در تاریخ خود فی سنه اربعمائه مرقوم نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۱

فرستاد و کیفیت حال بر مؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجد تمام و جهد مالا کلام در تضییق محصوران کوشید و بعد از کوشش بسیار در منتصف شوال سال چهار صد و سه قهرا قسرا آن بلده را تسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود بتحریک یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنه سبع و اربعمائه مقتول گشت و در آنروز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که محرک علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه بیرون رفته با عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر بیعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی لشگری فراهم آورده بقرطبه رفت و شکست یافته در وقت فرار رخت بدار القرار کشید مدت عمرش چهل سال بود

ذکر عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر

در ماه رمضان سنه اربع عشر و اربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملک شد و المستظهر باللّه لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در اوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبد الرحمن بن عبید اللّه الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بر وی بی‌اعتماد شده در ذی قعده همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبد الرحمن بن عبید اللّه را پادشاه ساختند مدت ملک عبد الرحمن یکماه و هفده روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال

محمد بن عبد الرحمن بن عبید اللّه بن عبد الرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری بر سر نهاد و المستکفی باللّه لقب یافت و چون پانزده ماه و چند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنه سته عشر و اربعمائه امرا و ارکان دولت خلع او را پیش‌نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع الاخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبد الرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر و اربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته بر سریر ملک نشست و ملقب بالمقتدر باللّه شد و مقتدر در دوم ذی حجه حجه چهار صد و بیست و دو مخلوع شده امیهٔ بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه مبایعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعت بر دوش گرفتند مع ذلک اشراف و اعیان آنولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الخرامی فی صفر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که اطراف اندلس سر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۲

گردان بود بار دیگر بقرطبه آمد و روایتی آنکه اهالی آنملک او را نگذاشتند که بشهر درآید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد بخنبه کشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از آن بلاد نیز درنوشت نظم چنین است

پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلک توامان‌یقین است نزدیک ارباب حال

که اقبال جاوید باشد محال

ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان شمه از حال پسرش که در امر جهانبانی بذروه کمال ترقی نمود

اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده‌اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض و بال انتقال کرد و از ایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سرپنجه قدرت مالک الملک علی الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبد اللّه یافعی بنعمان بن منذر می‌پیوست برگشاد و اکابر و اعیان اندلس زمام سلطنت آندبار را در قبضه اقتدار آن عزیز نهادند و او را معتقد شده معتضد لقب دادند و چون روزی‌چند معتضد کمیت دولت و اقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلک سریع الانتقال آن عطیه را از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابو القاسم محمد که ملقب بود بالمعتمد باللّه قایم‌مقام پدر گشت و معتمد پادشاهی بود بجلالت قدر و بناهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و جلادت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی‌شبه و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت‌آشیانش پناه فضلاء عظام و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعراء گرام چنانچه در مرآة الجنان مسطور است صد و سی بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت وصیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و چند سال در کمال دولت و اقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالک محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و او را هشتصد سریه و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هرروز هشتصد وطل گوشت در شیلان خود و اهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت الاولاد فقد نقل عن غیره ما کان اکثر منه اولادا و اما سراری فما سمعت ان احدا من الخلفاء بلغ فی کثر تهن الی هذه العدة المذکور و العلم عند اللّه العفو الغفور

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۳

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب‌زمین

در مرآة الجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود را بنقاب می‌پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و در باب التثام آن قبیله دو وجه گفته‌اند اول آنکه بواسطه شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می‌بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عز الدین ابن الاثیر در تاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهة مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانه ایشان آوردند و پیران آنقوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب بر روی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند و ایشان برینموجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستند و در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان سیاهی آنجماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آنطایفه در سلک ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهة جمع ساختن چهارپایان متفق گشتند و در آن اثنا مردم آنقبیله که در راه کیفیت آنواقعه را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابو بکر بن عمر

الصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بود قبیله ملثمین را با خود متفق گردانیده لشگر بحدود مراکش کشید و چون در آن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند و قوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابو بکر باندک زمانی از باب تلمسان تا ساحل بحر محیط بتصرف درآورد و در آن بلاد متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغولی کرد در آن اثنا روزی استماع نمود که عجوزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابو بکر بن عمر و ابو بکر از این سخن متأثر گشته ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نمود و بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت‌پروری برافراشت و بعد از چندگاه متوجه اندلس گشته آنخطه را نیز در حیز تسخیر درآورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد و مهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که در زمان دولت او در ربع مسکون ازو پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۴

از استصواب ایشان تجاوز نمی‌فرمود و در اواخر ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر باللّه عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفو دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز مینمود مصدق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانید که سه کس باهم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی از اعمال خاصه خود نصب فرماید و سیم بر زبان آورد که من شنیده‌ام که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت‌ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال او دارم و یوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داد و آن دو شخص را که زر و عمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی را که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می‌نمائی که حصول آن از حیز قدرت تو بیرون است بعد از آن فرمود که آن خام‌طمع را سه روز در خیمه نشاندند و در آن ایام از یک جنس طعام باو خوردنی دادند و در اطباق گوناگون پس او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یکنوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت و زر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جانب که خواهد رود و مدت سلطنت یوسف سی و چند سال بود و او در سنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود

ابو الحسن علی بن یوسف «۱» بعد از فوت پدر در بلده مراکش افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن قیسی در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن با رعایا معاش نمیکرد و لوازم رعایت شریعت غرا بجای نمی‌آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه انابت نمود و در تمهید بساط عدل‌وداد و تقویت ملت خیر العباد اهتمام تمام فرمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل علم و فضل میگماشت لیکن حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود بنابرآن بسوختن مصنفاتش امر فرمود و ابو الحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه بماه رجب رخت سفر آخرت بربست و پسرش تاشفین بن علی بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام اقبالش لواء سلطنت عبد المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین و خمس‌مائه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیک بآن رسید که

---

(۱) واضح باد که در تاریخ ابو الفدا وفات علی بن یوسف را فی سنه احدی و اربعین و خمسمائه مرقوم نموده و بعد از انقراض ایام ریاست تاشفین بن علی برادر وی اسحق بن علی را نام برده که در صغر سن بجای وی منصوب شد و اسحق فی سنه اثنین و اربعین ازین جهان درگذشت و ایام دولت ایشان منقرض گشت حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۵

تاشفین اسیر شود اسب در دریا راند و غریق گرداب فنا شده از وی نام و نشان نماند

ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقا مسطور شد و در شهور سنه ست و تسعین و مأتین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه درآمد و در سنه احدی و در ستین و ثلاث مائه که المعز لدین اللّه از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود امیر ابو الفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین فرمود و او قیروان را دار الملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت کاشت از غرایب آنکه امیر ابو الفتح را چهارصد سریت بود و در یکروز بخشنده بی‌منت او را هفده پسر عنایت فرمود وفاتش در سنه ثلث و سبعین و ثلاث مائه اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امراء صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا نوبت بسلطان ابو یحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آندیار از وی بپسرش معز منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش ابو علی تمیم بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشأن عالی‌مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال برافراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد و نه سال شمرده‌اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده‌اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر نیز بود «۱» و او در سنه احدی و خمسمائه بعالم عقبی توجه نمود و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد و چون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را بتحت تصرف درآورد و سلطنت بلاد افریقیه از وی بعبد المؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امراء صنهاجی را درنوشت

ذکر مجملی از حال عبد المؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیر المؤمنین

در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبد المؤمن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون و او و فتح میم و یا آخر حروف و آنقبیله اندک مردمی بودند و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبد المؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا اولاد ذکور ابو علی را چهل نفر و اناث را شصت نفر تعداد نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۶

الحال و اوقاتش بکاسه‌گری میگذشت و عبد المؤمن در سن صبی روزی نزدیک بپدر در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی مهیب شنید و بالا نگریسته قطعه ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای او پایان می‌آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران بر زبر عبد المؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبد المؤمن آنحال مشاهده نموده و بر پسر خود ترسیده افغان برآورد و علی در تسکین منکوحه کوشیده گفت (لا باس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلک) و بعد از لحظه سپاه نحل بتمام پرواز کرده از آن ممر مطلقا ضرری بعبد المؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته و جامه پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر و نزدیک باو نشست و کیفیت آنحال که مشاهده کرده بود بازگفت زاجر جواباداد که گمان من آنست که پسر تو را شانی عظیم است و عنقریب اهل مغرب رقبه در رقبه اطاعت او درخواهند آورد و چون عبد المؤمن بسن رشد و تمیز رسید به نیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و در قریه ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جوابداد که عبد المؤمن و حال آنکه محمد بن

تومرت كه در سلك اعاظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعه صحف جفر نموده او را معلوم شده بود كه پس از تجاوز سنين هجرت از مائه خامسه شخصى موصوف بصفات كذا كه مفردات حروف اسم ا و ع ب د ا ل م و م ن باشد بر بلاد مغرب استيلا خواهد يافت و ملهم شده بود كه مرتب اسباب سلطنت عبد المؤمن او خواهد بود لاجرم پيوسته در قرى و قصبات مغرب‌زمين سير كرده عبد المؤمن را طلب مينمود و چون او را ديد و نام و صفتش را بآنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق يافت تكبير گفت و او را بسلطنت نويد داد و مصحوب خود گردانيده در اطراف بلاد طواف ميكرد تا بكوهستان تنمليل رسيد و مردم انجائى را مريد و معتقد خود ساخته چندان سعى نمود كه عبد المؤمن را بپادشاهى برداشتند چنانچه تفصيل اينحكايت عنقريب سمت تحرير خواهد يافت و عبد المؤمن چون بكثرت جنود مستظهر گشت باندك زمانى بلاد مغرب‌زمين را بحيطه ضبط و تصرف درآورد و ملقب بامير المؤمنين شد وصيت عظمت و شوكت او بشرق و غرب عالم رسيده از ايوان كيوان درگذشت و او پادشاهى عادل مهيب هيأت عالى‌همت صاحب ديانت بود و در اداء فرايض و نوافل و رعايت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مينمود و از غايت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هركس را كه چشم بر وى مى‌افتاد على الفور سلطان مهر و محبتش را در دل جاى ميداد هرگز لباس حرير نمى‌پوشيد و هرهفته يكبار ختم كلام اللّه بتقديم ميرسانيد و پيوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه ميداشت و بنفس نفيس همت بر انتظام مهام دين و دولت ميگماشت در سنه ثمان و خمسين و خمسمائه در بلده سلابجوار مغفرت ايزد تعالى پيوست و بعد از وى پسرش ابو عبد اللّه محمد بر تخت سلطنت نشست

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۷۷

گفتار در بيان شمه از حال محمد بن عبد اللّه بن تومرت البربرى و ذكر كيفيت وصول عبد المؤمن بسبب مساعى جميله او بمرتبه سلطنت و برترى

در تاريخ امام يافعى مسطور است كه محمد از قوم هرغه بود و آنقوم داخل قبايل مصامده بودند كه در جبل سوس اقامت مينمودند و خود را بامام عالى‌مقام حسن بن امير المؤمنين على عليهما السلام منسوب ميگردانيدند و اين محمد مردى بود بصفت ورع و تقوى موصوف و بوفور عقل و تدبير معروف و در فصاحت و بلاغت از اعيان زمان منفرد و در امر معروف و نهى منكر بغايت مجد همواره همت بر سير بلاد و امصار ميگماشت و هرگز از امتعه دنيوى غير عصاور كوه همراه نداشت و هرروز يك رغيف با اندك روغنى ميخورد و آن قوت را خواهرش از چرخه ريستن ترتيب ميكرد و او در اوايل ايام شباب بجهۀ تحصيل علوم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته با حجۀ الاسلام ابو حامد الغزالى ملاقات نمود و در علم اصول و كلام و حديث مهارت كامل حاصل فرمود آنگاه بمكه رفته بگذاردن حج اسلام فايز گشت و مدتى مديد در آن مقام متبرك ساكن بوده از حريم حرم بمصر خراميد و از مصر عنان عزيمت بصوب اسكندريه تافت و از اسكندريه براه دريا متوجه مسكن اصلى شده در سنه خمس و خمسمائه ببلده مهديه كه داخل امصار افريقيه است رسيد و در يكى از مساجد آنشهر اقامت نموده روزها در غرفه كه بر بازار مشرف بود مى‌نشست و در آينده و رونده نگريسته هرمنكريكه بنظرش درمى‌آمد منع ميفرمود و اوانى خمور و آلات مباهى را كه ميديد از مسجد بيرون دويده مى‌شكست لاجرم مردم آن بلده مريد و معتقد او گشته طلبه علوم بخدمتش رفتند و آغاز تلمذ كردند و در آنزمان پادشاه مهديه امير يحيى بن تميم بن المعز الصنهاجى بود كه شمه از حال او مذكور شد و چون امير يحيى از قدوم امير محمد تومرت خبر يافت كس فرستاده استدعاى حضور فرمود و محمد ملتمس ملك را اجابت كرده با جماعتى از فقها بصحبتش رفت و يحيى مراسم تعظيم و تكريم بتقديم رسانيده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحك اللّه لرعيتك و از مجلس بيرون رفته در همان ايام از مهديه بملاله شتافت و در ملاله عبد المؤمن بن على القيسى را بازيافت و بنابر سببى كه سابقا در قلم آمد او را مصحوب خود گردانيده در آن اثنا شخصى كه بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبد اللّه الونشريسى معروف بخدمت محمد تومرت و عبد

المؤمن رسید و محمد او را بر ما فی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و امی و اعجمی باشد سخنگوئی تا هرگاه که ما را باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار فضایل خویش ظاهرسازی و عبد اللّه اینمعنی را قبول نموده محمد باتفاق عبد المؤمن و عبد اللّه و شش کس دیگر که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بدستور معهود در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمود و گاهی در باب تغییر دولت و پادشاهی سلطان مراکش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۸

ابو الحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال شمه از مقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او با ملک بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نمائیم و ما فی الضمیرش را معلوم فرمائیم آنگاه درباره آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم و برینموجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابو الحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسید ازین شخص که از ما چه می‌طلبد و محمد بن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است و اطاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد تومرت جوابداد که آنچه در باب ملک از من نقل نموده‌اند موافق واقعست و از تو غریبست که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته منقاد حضرت حق و مؤثر طاعت او بر هوای نفس عادل میگوئی و حال آنکه درین شهر بر علانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند و خنازیر در میان اهل اسلام میگردند و محمد تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابو الحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد ملک بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت مقرر است و در ترک آن مداهنت بینهایت متصور ابو الحسن پرسید که چیست آن نصیحت ملک جوابداد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هرروز یکدینار جهۀ مایحتاج عنایت فرمائی تا شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بر آن ترتب نیابد و ملک این سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظه او ترا بگریه آورد در همین مجلس بداندیشی و با وجود بسطت ممالک و و کثرت ارباب جلادت از مردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از قصد ملک بن وهیب اندیشه‌مند شده دیگر در مهدیه توقف ننموده بمدینه اغمات رفت و در آن بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم و در سلک فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد و مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته بود با وی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبد الحق جوابداد که مناسب آنست که بکوهستان تینملیل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خودسازی تا بوسیله ایشان بمطلوب فایز گردی چون محمد نام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که در جفر بمطالعه او رسیده بود که در موضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض یکروز از اغمات بدانجا رفته و ساکنان تینملیل آنجماعت را از جمله طلبه علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهۀ سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند و بعد از روزی‌چند که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۷۹

و کثرت طاعت محمد در تینملیل شیوع یافت مردم بسیاری از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آندیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هرکس سر بحلقه متابعتش درمی‌آورد او را در

سلك خواص اصحاب انتظام ميداد و بعضى از اهل عقل و تدبير كه بر ما فى الضمير محمد اطلاع يافتند مردم خود را از موافقت او نهى كرده از سطوت و سياست پادشاه تخويف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضى از اولاد متوطنان تينمليل افتاد كه رنگ رخسارشان اشقر و چشمهاى ايشان ازرق بود و حال آنكه آباء آنصبيان گندم‌گون بودند و سبب اينمعنى را سؤال فرمود جوابدادند كه ما رعيت اين پادشاهيم و هرسال طايفه از غلامان او جهة اخذ خراج آمده در خانهاى ما نزول مينمايند و با زوجات ما مصاحبت ميفرمايند و چون ما را قوت منع نيست نسوان ما حامله شده اولاد باين رنك متولد ميشوند محمد گفت و اللّه كه موت بر حيات شما ترجيح دارد و شما چگونه اين تعدى را تحمل مينمائيد و حال آنكه استطاعت استعمال آلات كارزار بيش از ابناء روزگار داريد جوابدادند كه ما نميدانيم كه بچه طريق اين ظلم شنيع را از خود مندفع گردانيم محمد گفت اگر شما را ناصرى پيدا شود كه باستظهار او باعدا در مقام مقاتله توانيد آمد چه ميكنيد جوابدادند كه در پيش او جنگ ميكنيم تا كشته شويم يا ظفر يابيم اكنون بگوى كه كيست آنكس كه ما را درين امر معاونت نمايد محمد تومرت گفت مهمان شما و آن مردم برغبت هرچه تمامتر متابعتش را قبول كرده بين الجانبين قواعد عهد و پيمان بغلاظ ايمان تاكيد پذيرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهيه اسباب قتال مأمور گردانيد و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج بتينمليل آمده بدستور معهود در خانهاى رعايا نزول نمودند و در شبى كه آن گمراهان مست و بيهوش بودند و با زنان آن بيچارگان دست در آغوش داشتند محمد تومرت بقتل ايشان اشارت كرد و در كمتر از يكساعت همه غلامان كشته گشتند مگر يكنفر كه در بيرون خانه بود و آنغلام جان را بتك‌پا بيرون برده خود را بمراكش رسانيد و كيفيت واقعه را در پايه سرير پادشاهى تقرير كرد و ابو الحسن دانست كه تدبير ملك بن وهيب در باب محمد تومرت متضمن مصلحت مملكت بوده و بر فوت فرصت متأسف گشته لشگرى متوجه تينمليل گردانيد و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن كوهستان را گفت كه بدره كه در غايت تنگى بود و جنود مراكش را كه بالضرورت از آنجا عبور ميبايست نمود بايد رفت و در كمرهاى دو طرف آندره كمين كرده بنشينند و هرگاه كه اعدا بدانجا رسند دست بانداختن تير و سنگ برآورند و آن مردم حسب فرموده بتقديم رسانيده لشكر مراكش بدل ناخوش و حال مشوش انهزام يافتند و بعد ازين وقايع محمد تومرت عبد اللّه الونشريسى را گفت اكنون وقت آنشد كه بطريق كرامت اظهار علم و فصاحت خود نمائى تا اين معنى موجب مزيد عقيده مردم شود و بعضى از ساكنان اين ديار كه تا غايت غاشيه اطاعت ما بر دوش نگرفته‌اند گردن در حلقه متابعت درآورند و عبد اللّه انگشت قبول بر ديده نهاده صباحى بعد از اداء نماز بامداد در مسجد محمد تومرت بر پاى خواست و بزبان

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۸۰

عربى فصيح گفت كه دوش در خواب ديدم كه دو فرشته از آسمان نزول نمودند دل مرا بشكافتند و مملو از علم و حكمت گردانيدند و مرا بمعانى كتاب الهى و احاديث حضرت رسالت‌پناهى دانا ساختند و بر چگونگى حال و كيفيت مآل مقتداء شما اطلاع دادند حضار مجلس كه تا آن غايت از وى لغت عربى نشنيده بودند و او را عامى مى‌پنداشتند چون امثال اين كلمات را بلسان عربى فصيح از وى استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت او را گفت زودتر بگوى كه ما در سلك سعدا انتظام داريم يا در زمره اشقيا و نشريسى گفت اما (انت فانك المهدى القايم بامر اللّه و من تبعك سعد و من خالفك هلك) بنابرآن محمد بمهدى ملقب شد و در آن مجلس و نشريسى محمد را گفت عرض كن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخيان ممتاز گردانم و محمد باحضار مردم آن ديار فرمان داده و نشريسى از هركس شايبه مخالفت تفرس نمود بقتلش رسانيد و بدين تدبير متوطنان تينمليل عن صميم القلب در سلك اتباع محمد منتظم گشتند و چون اتباع او بده هزار رسيد عبد المؤمن را بر ايشان سرور ساخته بفتح مراكش مأمور گردانيد و عبد المؤمن بظاهر مراكش رفته ميان او و ابو الحسن على بن يوسف محاربه دست داد و شكست بر جانب عبد المؤمن افتاده عبد اللّه و نشريسى با بسيارى از لشكريان كشته گشت و محمد تومرت در وقتى كه بسكرات موت گرفتار بود اينخبر موحش استماع نموده اصحاب خود را طلبيده گفت كه چون عبد المؤمن و گريختگان معركه مراكش بدينجا رسند

بگوئید که از انکسار و انهزام دغدغه بخواطر راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر درآمده صیت شوکت شما از اقصای مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافت و همدر آن جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و اینواقعه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود اما عبد المؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایاء محمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت بر زین ملک ستانی نشست و با سپاهی بسیار متوجه بلاد و امصار شده اول بلده و هرانرا فتح کرد آنگاه تلمسان و فاس و سلا و اقادیر را بحیز تسخیر درآورد پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار دشوار شد بعزم رزم و پیکار از شهر بیرون آمد انهزام یافته اسب در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبد المؤمن بدولت و اقبال بمراکش درآمده رایت استقلال او سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش با حسن وجهی از افق عدالت طالع شده بر وجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون هرکمالی را ز والی مقرر است و هربدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در وقتی که عبد المؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینه سلا بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۸۱

در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حیله ببلده مذکوره رسانیده درگذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابو عبد اللّه محمد را قایم‌مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبد اللّه در شرب شراب و ارتکاب دیگر معاصی از هرباب مبالغه نمود اتقیاء امرا و عظماء نواب او را بعد از روزی‌چندار آن امر معاف داشتند و شعار اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن القیسی

یوسف بیشایبه تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آنمقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نمود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط حراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می‌آورد سایر اطوار آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آنولایت را که از تصرف کفار فرنك بیرون آورد و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آندیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیره اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آنسرزمین را در حیز تسخیر اعداء دین بود مدت چند ماه محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی سنه مذکوره بجانب ملک جاوید توجه فرمود

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبد المؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در چنگ گرگ اجل چاك شد اکابر موحدین و اعاظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت بوی داده او را مانند پدر و جدش امیر المؤمنین خواندند و ایضا او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش گشته ابواب امن‌وامان برگشادند و منصور باحسن

وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی‌ستانی پرداخته رایت غزو آنها مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد تقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلا در آن امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبّت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلا نه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالت نه آن مشابه که تبیین آن بر زبان قلم

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۸۲

سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفار فرنک جنگ دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنانیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنه خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده‌اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر مییابد و پرتو اهتمام بر تفصیل آن میتابد

گفتار در بیان محاربه یعقوب با لشگر فرنک و ذکر مآل حال آن زیبنده افسر و اورنک

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهۀ احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنک شد و ملك فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست داد و برطبق آیه کریمه (وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ) یعقوب نصرت یافته ملك فرنك از معرکه جنگ روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو ثمامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل و شش‌هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشگر اسلام دست بنهب و تاراج برآورده از غنایم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه‌ای رسید که شمشیری به نیمدرم و درازگوشی بیکدرم میفروختند و کسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنك کافران بربست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بمدینه سلا رفته نزدیک بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاده باندك زمانی تمام ساخت بعد از آن بدار الملك مراکش شتافت و بروایتی در سنه خمس و تسعین و خمسمائه آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک تاج‌وتخت جهانبانی گفته در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آنحدود آفتاب حیاتش بمغرب فنا سمت غروب پذیرفت در نفحات مسطور است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب‌زمین بود جهۀ مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود و طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابو مدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجانب بتخانه که در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود و استدعاء حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمانبرداری اولو الامر واجبست اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روانشده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگوی که شفای تو در دست ابو العباس مریسی است و همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ بازگفت و یعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد و ابو العباس از بارگاه علام الغیوب برفتن نزد یعقوب مأمور

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۸۳

شده بمراکش که دار الملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهۀ امتحان فرمود که خروس بچه را بنحبه هلاك ساختند و دیگریرا بکشند و هردو را پخته نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگر را بخورد و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت را بقبضه اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطه تربیت ابو العباس او را ترقی تمام روی نموده بلکه بمرتبه ولایت رسید و مستجاب الدعوۀ گردید از جمله سالکان مسالك سخنوری ابو العباس خبر وی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوۀ الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود

ذکر ابو عبد اللّه محمد بن یعقوب «۱» که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت از خاندان عبد المؤمن بارادت پادشاه قادر

تاریخ حبیب السیر ج ۲ ۵۸۳ ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت از خاندان عبد المؤمن بارادت پادشاه قادر ..... ص : ۵۸۳

تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امر او ارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد اللّه کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست ابو عبد اللّه در سنه ست عشر و ستمائه روی بعالم عقبی نموده دیگری هم از آنقوم قایم‌مقام گردید و در سنه عشرین و ستمائه نوبت ایالت آنوقت بعبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن رسید و او ابواب ظلم تعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال باحوال ممالک راه یافته در هر ناحیه یکی

---

(۱) واضح باد که در تاریخ ابو الفدا چنان بنظر رسیده که ناصر فی سنه ۶۱۰ وفات یافت و بعد از فوت او پسرش ابو یعقوب یوسف که ملقب بمستنصر گردید بجایش نشست و او در سنه ۶۲۰ وفات یافت و چون لاولد بود عم پدرش عبد الواحد که ملقب به مستنصر گردید بجایش نشست و بعد از نه ماه مردم او را خلع کرده بقتل رسانیدند و پس از او برادر زاده‌اش عبد اللّه را که ملقب بعادل گردید منصوب شد و عبد اللّه فی سنه ۶۲۴ مخلوع نموده خبه کردند و بعد از او یحیی بن محمد الناصر بجایش نشست و در ایام دولت او ادریس بن یعقوب که ملقب بمامون گردید خروج کرد و یحیی بقتل رسید و مامون مستقل گردید و هم در آن ایام متوکل بن بنود خروج کرد و آخرالامر مامون ما بین سبته و مراکش وفات یافت و پس ازو عبد الواحد بن ادریس که ملقب برشید گردید منصوب شد و رشید فی سنه ۲۴۰ در صهریجی که در بستان مراکش بود غرق شد و بمرد و بعد از او علی بن ادریس که ملقب بمعتضد گردید منصوب شد و معتضد در ماه صفر سنه ۶۴۶ بقتل رسید و پس از وی ابو حفص عمر بن ابراهیم بن یوسف که ملقب بمرتضی گردید بجایش نشست و در یازدهم محرم ۶۶۵ ابو العلاـ ادریس المعروف بابی دبوس که ملقب بواثق بود بر وی خروج کرد و مرتضی را در موضع کتامه در دهه آخر ربیع الآخر سنه مذکوره بقتل رسانید و ایام دولت بنی عبد المؤمن منقرض گردید حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸۴

از اقربایش خروج کرد و دست بفتنه و فساد برآورد از آنجمله برادرزاده عبد الواحد عبد اللّه بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لواء استیلا برافراشت و میان او و فرنگیان مقاتله روی نمود و عبد اللّه شکست یافت و با قبح وجهی منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد او را گرفته بقتل رسانید و در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امراء موحدین از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بخبه هلاک ساخته یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از فرار عبد اللّه بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الخرامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود و جمعی کثیر غاشیه متابعت محمد برادرش را گرفته ادریس با لشگر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید و ادریس که مأمون لقب داشت و بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آنغایت بنو عبد المؤمن در خطبه مندرج میگردانیدند او ساقط ساخت و در سنه ثلثین و ستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابو محمد رشید بن المأمون بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمائه رخت سفر آخرت بربست ابو الحسن علی بن مأمون قائم‌مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز می‌گفتند و سعید در سنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصره یکی از قلاـع حدود قهستان می‌نمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادر زاده‌اش ابو

حفص عمر بن ابى ابراهيم متصدى امر سلطنت گرديد و او مرتضى لقب داشت و قرب بيست سال علم پادشاهى برافراشت و در سنه خمس و ستين و ستمائه پسر عم مرتضى ادريس كه ملقب بود بالواثق باللّه خروج نموده قصد مراكش فرمود و مرتضى فرار بر قرار اختيار كرده يكى از اعوان ادريس بوى بازخورد و مرتضى بحسب ضرورت در مقام محاربه آمده كشته گشت و ادريس مدت سه سال باقبال گذرانيده دولت بنى عبد المؤمن از وى بجماعتى منتقل شد كه امام عبد اللّه اليافعى نوبتى از ايشان به بنى مريم تعبير كرده و كرتى نام آن طايفه را بنى مرين در قلم آورده و همچنين در مراة الجنان در ضمن بيان واقعه سنه خمس و ستين و خمسمائه كنيت ادريس ابو العلا مذكور گشته و در سنه خمس و ستين و ستمائه ابو دبوس مزبور شده و چون اسامى و حالات طايفه كه بعد از انقراض ايام دولت بنى عبد المؤمن كه در مغرب حكومت نموده‌اند از كتبى كه در وقت تاليف اين اجزا در نظر بود بوضوح نه پيوسته خامه سخندان در تحرير بيان احوال ملوك مصر و سلاطين آل ايوب كمر بست و من اللّه الاعانت و التوفيق

ذكر طلوع اختر اقبال آل ايوب از مطلع مقصود و مطلوب

واليان مصر خبر و حاميان ملك سير ولايت شرح اينحكايت را بدين روايت فتح نموده‌اند كه جد ملوك مصر شاذى در سلك اعاظم اعيان اكراد انتظام داشت و نسبش

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۸۵

بقول بعضى از مورخان بعدنان ميرسد و در زمان سلطان مسعود سلجوقى يكى از نواب مسعود كه مجاهد الدين نيكروز نام داشت شاذى را كوتوال قلعه تكريت ساخت و چون شاذى در تكريت بمرض موت غمگين گشت و جيب حياتش بچنگ گرگ اجل چاك شده درگذشت ولد بزرگترش نجم الدين ايوب بجاى پدر نشست و نجم الدين ايوب در ايام حكومت روزى باتفاق برادر خود اسد الدين شيركوه براهى ميرفت كه ناگاه زنى گريان بديشان رسيد و معروض گردانيد كه فلان كس بى‌جهتى متعرض من گرديد اسد الدين فى الحال آنشخص را پيدا كرد و حربه كه در دست داشت از وى ستانده بر مقتلش زد و نجم الدين اسد الدين را مقيد و محبوس ساخته كيفيت واقعه را بنايب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهد الدين در جواب نوشت كه ميان من و آنشخص مقتول اساس محبت و مودت استحكام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات كنم ميتواند بود كه خون او را طلب دارم پس مناسب آنست كه از شهر من بيرون رويد تا من بعد يكديگر را نه‌بينيم و چون اينجواب بنجم الدين رسيد باتفاق اسد الدين بصوب موصل در حركت آمد و پس از وصول بدان منزل اتابك عماد الدين زنگى با ايشان در طريق يكرنگى سلوك نموده چون بعلبك را مفتوح ساخت زمام ايالتش را در قبضه اختيار نجم الدين نهاد و نجم الدين اميرى بود بغايت نيكوسيرت و پاكيزه سريرت بصفت عقل و ديانت موصوف و بزيور عدل و امانت معروف و در ايام حكومت بعلبك از براى طبقه صوفيه خانقاهى بنا كرده آنرا موسوم بنجميه گردانيد و در آنولايت آثار نصفت و رعيت‌پرورى بظهور رسانيد و بعد از فوت عماد الدين زنگى باتفاق برادر خود اسد الدين شيركوه نزد نور الدين محمود رفت و هردو برادر منظور نظر در تربيت نور الدين شده منصب سردارى سپاه و لشگركشى تعلق باسد الدين گرفت چنانچه در ضمن بيان احوال نور الدين محمود سبق ذكر يافت و اسد الدين بفرمان نور الدين محمود سه نوبت لشكر بمصر كشيد و در كرت اخير وزير عاضد اسمعيلى شد و بعد از دو ماه كه در منصب وزارت دخل داشت رايت عزيمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادر زاده‌اش صلاح الدين يوسف بن نجم الدين ايوب متكفل آنمنصب گشته از غايت وقوف و كاردانى باندك زمانى تمامى اركان دولت را بى‌اختيار ساخت و ملك ناصر لقب يافت و بعد از تمكن در مصر قاصدى نزد نور الدين محمود فرستاد و التماس نمود كه پدر او را رخصت فرمايد تا بمصر آيد و با پسر بسر برد و نور الدين محمود اين ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانيده نجم الدين ايوب بسان يعقوب در آرزوى وصال يوسف از شام متوجه مصر گرديد و در بيست و چهارم رجب سنه خمس و ستين و خمسمائه بظاهر آن خطه رسيد و عاضد خليفه او را استقبال نمود و نجم الدين ايوب ديده را كه در بيت

الاحزان هجران صفت (و ابیضت عیناه من الحزن) گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد و صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت را بوی بازگذارد اما نجم الدین قبول ننمود و صلاح الدین بتمشیت مهمات مصر اقدام فرمود و در اوایل محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۸۶

قاصد سفر آخرت گشت و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر و اقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت و سپاهی را مستمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه بخطوط جیده صد هزار مجلد و هم در مبادی ایام دولت صلاح الدین بنابر بعضی اسباب نور الدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگریرا عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند و اینخبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقرباء و امراء خود را مجتمع ساخت و جهۀ دفع آنواقعه قرعه مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود برپای خاسته گفت صلاح دولت در آنست که هرگاه نور الدین محمود بدین جانب شتابد با جنود نامعدود روی بمیدان کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضه اقتدار او باز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام و شهاب الدین که خال تست با آنکه از تمامی اینجماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین محمود را به‌بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت را تقبل نمائیم و اگر ما را بضرب عنق تو اشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که این‌چنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین محمود انتظام دارد و ما بحقیقت ممالیک اوئیم و هروقت نور الدین تو را عزل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح دولت در آنستکه بنور الدین عریضه‌نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاده که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهۀ استخلاص این ولایات نهضت فرماید و حال آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب این سفر صعب شوند زیرا که من قدم از جاده عبودیت ملازمان پایه سریر سلطنت بیرون ننهاده‌ام و هرحکمی که از موقف عدالت صدور یابد قبول دارم مصراع

بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی

و اگر غباری از ممر این بنده بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی در گردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم‌پناه کشید مصراع

چکند بنده که گردن ننهد فرمان را

و صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهیان نور الدین کیفیت این قال‌وقیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده گفت تو بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف می‌یافتند و نور الدین را اعلام مینمودند که تو میخواهی که او را از دخول در مصر مانع آئی نور الدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می‌افراشت حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که ما مطیع و منقاد اوئیم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغولی نماید و ما از قصد او

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۸۷

فارغ‌بال باشیم و فی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت‌وشنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد

و بهیچ نوع نیازارد و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسب افتاد و چند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت و صلاح الدین یوسف بر نهج سنت سید المرسلین صلی اللّه علیه و سلم او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت و از نجم الدین شش پسر و دو دختر ماند بدین‌ترتیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام طغتکین شاهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت و باندک زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف درآورده پرتو انوار عدالتش بر متوطنان آن بلده تافت و صلاح الدین در ایام سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگ محاربه نموده بسیاری از قلاع بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال ایشان گماشتی و همانسال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات درگذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر و شام بسیار طرح انداخت و مستقلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف ساخت تفصیل بعضی از عمارات او این است که نوشته میشود مدرسه قرافه صغری که نزدیک بقبر امام شافعی واقعست و مدرسه قاهره معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین علیه السّلام و خانقاهی که بجای سعید السعدا که از جمله خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار است تعمیر فرمود و مدرسه شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسه مالکیه در قاهره معزیه دار الشفائی که داخل قصر او بود و مدرسه خانقاه قدس خلیل و وفات صلاح الدین بسیت و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست در مقابر شهداء ناحیه شمالیه دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنجشنبه دهم شهر محرم الحرام در سنه اثنین و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود نقل نمودند و در صفه غربیه آن منزل دفن فرمودند

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پرتاسف

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۸۸

یوسف برادرزاده خود قراقوش را بفتح بعضی از بلاد مغرب مأمور گردانید و قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید و همدرین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و به تغلب بر آنولایت استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسمائه بلده دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان صلاح الدین درآمد و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنه اثنین و سبعین و خمسمائه صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست و نه‌هزار و سیصد ذراع از جانب بیابان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسببی ذریات نصاری و اخذ اموال ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسید و مقاتله صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد و پسر تقی الدین که نبیره برادر صلاح الدین بود در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان در کمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماهٔ رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه حلب بی‌تعب بحیز تسخیر صلاح الدین درآمد و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه فرخ شاه که برادرزاده صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از

اهل فرنك كه ببلاد شام درآمده بودند رفت و ايشان را منهزم ساخته سپهدار لشكر كفار را از پشت زين بر روى زمين انداخت و درين سال خال صلاح الدين شهاب الدين كه در حماة علم حكومت مى‌افراشت وفات يافته ملك مظفر تقى الدين عمر بن شاهنشاه بن نجم الدين ايوب قايم‌مقام او شد و تا سنه سبع و ثمانين و خمسمائه در آنولايت بدولت گذرانيده وفات يافت و در سنه ست و سبعين و خمسمائه شمس الدولة الملك المعظم تورانشاه بن نجم الدين ايوب كه برادر بزرگتر صلاح الدين بود و سابقا يمن را بضرب شمشير در حيز تسخير درآورده باسكندريه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل كرده در مدرسه كه خواهرش ست الشام در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانيدند و پس از فوت شمس الدوله ايالت يمن ببرادر ديگر صلاح الدين سيف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه از ايام ربيع الاولى سنه ثلث و ثمانين و خمسمائه در سطح طبريه ميان سلطان صلاح الدين و فرنگيان بى‌دين محاربه عظيم اتفاق افتاد و عنايت الهى شامل حال امت حضرت رسالت‌پناهى گشته كلانتر نصارى اسير شد و بسيارى از لشكريان او بقتل رسيدند آنگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته آن قلعه را از تصرف نصارى بيرون آورد و قرب چهار هزار كس از مسلمانان را كه اسير كافران بودند مطلق العنان گردانيد و برين قياس در فتح ديگر بلاد و قلاع كه در دست فرنگيان بود مراسم سعى و اجتهاد مرعى داشته نابلس و عكا و قيساريه و ناصره و عسقلانرا مفتوح ساخت آنگاه لشكر به بيت المقدس كشيده بر جانب

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۸۹

غربى آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا بطرف شرقى شتافته آغاز محاصره و محاربه كرد و در آن زمان از نصارى زياده بر شصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اهتمام مى‌افراشتند و در روز جمعه بيست و هفتم ماه رجب سنه مذكوره صلاح الدين بزخم سنگ منجنيق در تضييق نصارى كوشيده آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب كفر و ظلام افتاده فرياد الامان بايوان كيوان رسانيدند و صلاح الدين فرنگيانرا از قتل و اسر ايمن گردانيده فتح بيت المقدس دست داد و مسلمانان صليبى را كه نصارى بر قبه حجره مسجد اقصى نصب كرده بودند درهم شكسته و همان روز در مسجد نماز جمعه قايم شد و غلغله تكبير صغير و كبير بچرخ اثير رسيد و حال آنكه آن بلده از شهور سنه اثنين و سبعين و اربعمائه تا آن غايت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح ميان سلطان صلاح الدين و فرنگيان بيدين در آنروز برين وجه مقرر شد كه هريك از رجال كفار بيست دينار و هرفرد از نسوان ايشان پنج دينار صورى تسليم متابعان ملت محمدى نمايند و جهة هريك از اطفال خود يكدينار دهند و هركس از عهده آنچه او را بايد داد بيرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسير باشد و صلاح الدين اين اموال را مستخلص گردانيده در ميان لشكريان و علما و زهاد تقسيم كرد و روى بجانب صور آورد و بسبب آنكه صور در غايت استحكام بود صورت فتح روى ننمود و لشكريان از سرما و بارندگى دست بيداد برآورده امراء صلاح در مراجعت ديدند و سلطان باستصواب نيك‌انديشان از آنجا كوچ كرده بطرف طرطوس شتافت و آن بلده را قهرا قسرا فتح كرد و جميع اموال فرنگيان را غنيمت گرفت و هركس از نصارى كه آنجا بود اسير ساخت و آتش غضب در طرطوس زده متوجه ديگر بلاد اهل ضلال شد و بلده بعد از بلده مسخر گردانيد تا بظاهر بزريه رسيد و باوجود آنكه آنحصار در حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع ديوارش از پانصد و هفتاد ذراع زياده بضرب شمشير و تير در حيز تسخير مصريان درآمده آنگاه صلاح الدين بانطاكيه شتافته مهم مردم آنجا بر مصالحه قرار گرفت و كافران اسير مسلمانان را كه در شهر داشتند گذاشتند و صلاح الدين بنابر التماس ولد خود ملك ظاهر از انطاكيه بحلب رفت و مدت سه روز آنجا توقف نمود و ملك ظاهر چنانچه بايد و شايد بمراسم ضيافت و پيشكش قيام نمود و سلطان صلاح الدين از حلب بحماة رفت حاكم آنجا تقى الدين بدانچه در حيز قدرت او بود لوازم خدمت بجا آورد و صلاح الدين برادرزاده را بنواخته حلب و يكدو قصبه ديگر اضافه اولكاه او گشت پس صلاح الدين بدمشق رفته چند روزى در آن بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصيداء شتافته آن بلده را بصلح مفتوح ساخت

آنگاه کرک و شوکب را نیز بمصالحه گرفته از آنجا بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام متبرکه گذارده بعسقلان رفت و آن خطه را از برادر خود عادل ستانده کرک را عوض داد پس بمکه منزل گزیده بعمارت سور آن بلده فرمان فرمود و بعد از آن بنفس نفیس شریف بشقیق تشریف برد و آنقلعه را که در کمال متانت و حصانت بود محاصره نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹۰

و چون حاکم آنجا شقیق که در سلک عقلا و اعیان فرنک انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها از قلعه پایان آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان او را بار داده باعزاز و احترام نزدیک خود بنشاند و بنابر آنکه آن مهمان عزیز بلغت عربی دانا بود و از فن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام او شده والی شقیق بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابد که بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و از دیوان اعلی سال‌بسال مرا آن مقدار زر و غله دهند که با اهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این التماس من درجه قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالی‌مقام نمایم و سلطان ملتمس او را بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت و لشکر اسلام ترک محاصره و محاربه داده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آنکافر بقدم خدیعت و فریب از قلعه بیرون آمده بود و غرضش از آن سخنان آن بوده که مصریان دست از تضییق اهل شهر بازدارند تا او مرمت برج و باره نموده ذخیره بقلعه درآرد لاجرم سلطان در غضب رفته کرت دیگر سپاه ظفرپناه آغاز کارزار کردند و روی بترتیب اسباب قلعه‌گیری برآوردند و در خلال این احوال خبر رسید که لشکری بیکران و حشری فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملک عادل بدان راضی گشته که با کافران مصالحه نماید برین موجب که شهر را با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر بدیشان دهد و صد نفر از آن اسیران متعین و پانصد کس از مجاهیل اساری را مطلق العنان گرداند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که بسلامت از آنجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متاثر گشته برین صلح انکار بلیغ نمود آنگاه باستصواب ارباب رای ترک محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در غیبت رایت ظفرآیت کفار فرنک برآنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حوزه تسخیر آورند و ملک افضل که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آوردند و ازین جهۀ خوف تمام و مصیبت مالاـ کلامـ شامل حال عسقلانیان گشته و به بیع چیزهائیکه قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزیکه بده درم می‌ارزید بیکدرم میفروختند و کسی نمیخرید در مراۀ الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت و ارزانی سایر اشیا را برین قیاس باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتاتش انداختند و همچنین بلده و قلعه رمله را ویران کردند مقارن آنحال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده‌اند که اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض ببلاد اسلام نپیمایند و سلطان او را رخصت صلح داده قواعد عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگیان بغلاظ ایمان تاکید یافت و از جانبین محاربه آغاز آمد شد کردند آنگاه سلطان دین‌پناه به بیت المقدس شتافته ملک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹۱

ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی‌چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بدار الملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع گشتند و چندگاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه شانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان جهۀ ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلایق بر

جنازه آن پادشاه عادل افتاد آنمقدار آواز بگریه و ناله بلند گردید که زیاده بر آن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابه بود که با وجود بسطت مملکت و فسحت ولایت و وفور مداخل و حصول غنایم در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود و بروایت تحفهٔ الملکیه او را هفده پسر بود و العلم عند اللّٰه الودود

ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف

سلطان صلاح الدین «۱» در زمان حیات ایالت ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نمود و او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آنعزیز مصر معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمائه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض نمود خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش را بیست و هفت سال و سه ماه و هفده روز گفته‌اند و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب به منصور بود اتفاق نمودند و زمره‌ای کس بطلب ملک افضل فرستاده ابواب اطاعت بر روی او گشودند

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا پسر بزرگ صلاح الدین یوسف را ملک افضل نگاشته و سن عزیز را بقدر دو سال از افضل کوچکتر نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹۲

ذکر ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می‌پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد میبود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و روزی‌چند بر مسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملک عادل با سپاه پردل بمصر رسید و بلده سیمساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسمیساط رفته مدت حیاتش در سنه اثنین و عشرین و ستمائه در آن شهر نهایت پذیرفت در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود استماع حدیث فرمود در جودت کتابت یدبیضا مینمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسائل و مکاتیب وقوف تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می‌افراشت در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابو بکر می‌گفتند ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر

مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان‌قد غصبا بالسیف حق علی

و هو الذی کان قد ولاه والده‌علیهما فاستقام الامر حین ولی

فخالفاه و حلا عقد بیعته‌و الامر بینهما و النص فیه جلی

فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی‌من الاواخر ما لاقی

من الاول و ناصر خلیفه

این سه بیت در جواب قلمی کرد که شعر

واتی کتابک یا بن یوسف ناطقابالصدق یخبران اصلک طاهر

غصبوا علیا حقه اذلم یکن‌بعد النبی له بیثرب ناصر

فاصبر فان غدا علیه حسابهم‌و البشر فنا صرک الامام الناصر وزیر ملک افضل ابو الفتح نصر اللّه بن ابی الکریم محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و نصر اللّه نیز مانند برادران خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی مشهور است بابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلاء زمان خود بود و در فن انشا و نوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیره ابن عمر متولد شد و همانجا نشوونما یافت و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت و قوت حافظه‌اش بمشابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ امام یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل بازپرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظورنظر تربیت سلطانی گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مختفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل او را در صندوقی نشانده و در صندوقرا مقفل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹۳

همراه خود بجانب مصر برد و ابن اثیر در آندیار بنیابت و وزارت ولد عزیز منصور قیام نمود و چون عادل مصر را تسخیر فرمود ابن اثیر از آنجا نیز گریخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته از حلب روی بموصل آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود از تصانیف داله بر وفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب مثل السایر است و آن نسخه اشتمال دارد برآدابی که شعرا و کتاب و اهل انشا را ضرورتست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء از جمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست وفاتش در سنه سبع و ثلثین و ستمائه روی نمود و او از برادران خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی بسال خوردتر بود

ذکر ملک عادل ابو بکر سیف الدین محمد ابن نجم الدین ایوب

در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل و تدبیر موصوف بود بنابرآن در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل عکه و کرک رایت حکومت برافراشت و بعد از فوت برادرزاده خود ملک عزیز برمملکت مصر و شام مستولی شده ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مصر را بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق رامع توابع بپسر دیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت اخلاط را به پسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید و بفراغ بال در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال میپرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه می‌پیوندد در موضع زبید بر دست امراء خود بقتل رسید و پسرش ملک ناصر که در صغر سن بود قایم‌مقام شد از جمله افاضل ابو الغنایم مسلم بن

محمود الشیرازی با ملك معز معاصر بود و كتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنه تسع و ستمائه ملك اوحد ایوب بن ملك عادل كه حاكم خلاط بود و بظلم و سفك دماء اشتغال مینمود وفات یافت و حكومت اخلاط ببرادرش ملك اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمائه ملك عادل نبیره خود ملك مسعود بن ملك كامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدانجانب ارسال داشت و چون ملك مسعود بحدود آن مملكت رسید اعیان امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوك نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن برده بیمن و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند و در سنه خمس عشر و ستمائه ملك

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹۴

عادل از منزل آب و گل دل بركنده بعالم آخرت پیوست و نوزده «۱» پسر یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند كامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی

ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل

در زمان سلطنت ملك عادل پسرش ملك اشرف كه موسوم بود بموسی در مدینه رها بحكومت مشغولی مینمود و بعد از چندگاه ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملك اوحد فوت شد حكم اشرف در اخلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت و در سنه خمس و عشرین و ستمائه ملك معظم شرف الدین عیسی كه در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملك ناصر كه داود نام داشت قایم‌مقام شد و در سنه ست و عشرین و ستمائه ملك كامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملك اشرف درصدد مدد برادرآمده ملك ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت كه ملك ناصر بایالت كرك و شوبك و طرابلس قناعت نماید و ملك اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را بملك كامل بازگذارد آنگاه ملك كامل بجانب مصر بازگشت و ملك اشرف دمشق را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و كرم رافع اساس عدل و قامع بناء ستم بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد ولادت ملك اشرف در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاده بود وفاتش در سنه خمس و ثلثین و ستمائه روی نمود امرا و اركان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تكفین نخست در قلعه دمشق دفن كردند و پس از چندگاه او را از آن قبر بیرون آورده بعمارتی كه در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاك سپردند

ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل

ملك كامل پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و باشاعه عدل و لطافت طبع معروف ذكر جمیلش بر السنه و افواه مذكور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور بر جاده سنن سنیه نبویه ثابت‌قدم و در محبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و بنفس نفیس با آنطایفه مباحثه نموده تفتیش مسائل فرمودی در ایام دولت در قاهره معزیه دار الحدیثی در كمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه‌ای در غایت رفعت بنا كرده تمام ساخت و ملك كامل در ایام پدر متعهد حل و عقد و رتق‌وفتق مهمات ممالك مصر بود و بعد از فوت ملك عادل در سنه خمس عشر و ستمائه استقلال یافته باندك زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا اولاد ذكور ملك عادل شانزده نفر مذكور شده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹۵

فرمود بنابرآن خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالی‌شان میرسیدند میگفتند که (صاحب مکه و عبیدها و الیمن و زبیدها و مصر و صعیدها و الشام و الصنادیدها و الجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد بن الملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین) وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلثین و ستمائه در قلعه دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود

گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و مصر و شام

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر و ستمائه بموجب فرموده جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را بتحت تصرف درآورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می‌نمود در مکه شریفه وفات یافت و در وقت مرض وصیت فرمود که از متملکاتش چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال برنهج سنت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از رداء و ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را در میان قبور مسلمانان مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که (هذا قبر المفتقر الی رحمهٔ اللّه تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب) و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه مقدمهٔ الجیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و ازو صد غلام ماند که جمعی از آن بمرتبه امارت رسیدند و همدرین سال ملک زاهد بن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان داود بود و در قلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادرزاده ملک زاهد بود آنقلعه را متصرف گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه ملک محسن احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع و تزهد مبالغه میفرمود و در سنه اربع و ثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسرانجام امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنه خمس و ثلثین و ستمائه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم‌مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۵۹۶

متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل بازگذاشته ببعلبک رفت و ملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانید مریض گشته در روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنه مذکوره رخت بعالم بقا کشید و در روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعه دمشق مدفون گشت و تا وقت صلوهٔ روز جمعه بیست و سیوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخاست و گفت (اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنهٔ الملک العادل) از استماع این کلام بیکبار مردم در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادرزاده ملک کامل مظفر الدین یونس که ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولد ملک کامل ملک عادل حاکم باشد بعد از آن در جوار مسجد جامع جههٔ ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت اقبال از آن خاندان

در تاريخ امام يافعى مذكور است كه بعد از فوت ملك كامل پسرش ملك عادل در مصر بر مسند سلطنت نشسته ملك جواد در دمشق بنيابت او كمر حكومت بر ميان بست و در سنه سبع و ثلثين و ستمائه امرا و اعيان مصر از اطاعت ملك عادل متنفر گشته برادرش ملك صالح را كه ايوب نام داشت بپادشاهى برگرفتند و ملك عادل را در محفه نشانده از قصر بيرون آوردند و جمعى كثير از لشكريان بگرد آن محفه درآمده او را بقلعه بردند و محبوس كردند و ملك صالح بعد از قيد و حبس برادر از روى استقلال افسر اقبال بر سر نهاد و بدست مرحمت بساط نصفت بگسترد و مساجد و بقاع خير را معمور ساخته با كافه برايا بر وجه احسن زندگانى كرد و چون از ضبط ملك مصر فارغ گرديد لشكر بدمشق كشيد و جواد را از حكومت آنديار معزول گردانيد و امارت اسكندريه را بوى تفويض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشيه او را بر دوش افكند و بعد از آن از اين بيحرمتى پشيمان گشته بطرف غور توجه كرد و عم خود اسمعيل را كه ايضا ملقب بملك صالح بود از بعلبك طلبداشت و اسمعيل مصلحت در اطاعت برادرزاده نديده از مجاهد كه حاكم حمص بود استعانت جست و بامداد او مستظهر گشته از راه غيرمعهود متوجه دمشق شد و بيكناگاه خود را در آن بلده افكند امرا و ملازمان ملك صالح چون اينخبر شنودند او را تنها گذاشته روى بملازمت اسمعيل آوردند و جمعى از لشكريان حاكم كرك ملك ناصر بملك صالح بازخورده فى الحال او را گرفتند و نزد پادشاه خود برده قلعه بند كردند و چون اينخبر بسمع ملك عادل كه در غيبت برادر از قلعه بيرون آمده بار ديگر در مصر پادشاه شده بود رسيد قاصدى نزد ملك ناصر فرستاد و صد هزار دينار تقبل نمود كه ملك صالح را بوى سپارد ملك ناصر اينمعنى را قبول نكرد و دست بيعت بملك صالح داده بمرافقت او

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۹۷

روى بجانب مصر درآورد و بعد از وصول بحدود آن مملكت امراء كامليه مايل بسلطنت صالح گشته نوبت ديگر عادل را گرفتند و در قلعه محبوس كردند آنگاه بدار الملك مصر درآمده ملك ناصر بصوب كرك مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثلثين و ستمائه پادشاه دمشق اسمعيل بنابر غرضى كه داشت قلعه شقيق را بكفار فرنك بازگذاشت و عز الدين عبد السلام و جمال الدين ابو عمرو بن الحاجب را بزندان فرستاد و در سنه احدى و اربعين و ستمائه ملك جواد كه بعد از كامل روزى‌چند حكومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود در سنه خمس و اربعين و ستمائه مدت حيات ملك عادل بن كامل در محبس بنهايت رسيد و از وى پسرى ماند موسوم بعمر و ملقب بمغيث و ملك مغيث را بعد از فوت پدر در قلعه كرك محبوس كردند و پس از وقايع مذكوره چند كرت ميان ملك صالح ايوب كه در دمشق سلطنت مينمود و ملك اسمعيل كه در كرك اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اكثر اوقات اسمعيل مغلوب گشته در دمشق قحط و غلائى عظيم دست داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعين و ستمائه ملك صالح ايوب در منصوره وفات يافت قطايا كه مملوك ملك صالح بود باتفاق ديگر امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته كس بطلب ولدش ملك معظم كه در بعضى از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملك معظم بمصر بدستور سابق هرجمعه خطبه بنام ملك صالح ميخواندند و چون ملك معظم بقاهره معزيه رسيد فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سكه باسم و لقبش موشح گشت و در سنه ثمان و اربعين و ستمائه كفار فرنك قصد مصر نموده ملك معظم بمقاتله ايشان توجه فرمود و در منزل منصوره محاربه عظيم دست داده نسيم نصرت بر پرچم علم معظم وزيد و معظم سپاه فرنك گريزان گشته هفت هزار كس از ايشان عرضه تيغ بيدريغ شدند و ملك فرنج باسيرى افتاده در قلعه منصوره مقيد گرديد آنگاه ملك معظم آغاز خفت و طيش نموده غلامان پدرش ملك صالح بر وى خروج كردند و او را گرفته و كشته عز الدين تركمان را كه هم از ايشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزيمت بصوب قاهره معزيه برافراختند و ملك فرنج خون خود را بپانصد هزار دينار بازخريده و بلده دمياط را نيز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال اين احوال ملك ناصر كه حاكم كرك بود بجانب دمشق لشكر كشيد و آن بلده را مفتوح گردانيد

آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت كرد و امراء مصر او را استقبال نموده در منزل عباسيه تلاقى فريقين دست داد و انهزام بجانب مصريان افتاده شاميان بقاهره معزيه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عز الدين و قطايا با سيصد سوار جرار از غلامان صالحيه بطرف شام گريخته در اثناء راه بطايفه از لشكر ملك ناصر كه خزانه و طبل و علم او را همراه داشتند بازخوردند و بضرب تيغ و تير ايشانرا منهزم گردانيده شمس الدين لؤلؤ را كه نايب ناصر بود اسير گرفته و بسان گوسفند ذبح كرده طبل ملك ناصر را درهم شكستند و خزانه او را بباد نهب و تاراج بردادند و تا غزه رانده ولد سلطان صلاح الدين يوسف بن ايوب و ملك اشرف موسى بن عادل كه حاكم حمص بود و ملك صالح اسمعيل بن عادل را كه شمه از حال او سبق ذكر يافت با زمره

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۹۸

از امرا اسير كرده همه را از ميان برداشتند و چون اين اخبار محنت آثار بسمع ملك ناصر رسيد در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملكت را بر وجهى كه رجعت امكان نداشت طلاق داده بحدود بعضى از ولايات شام شتافت و اين وقايع در سنه ثمان و اربعين و ستمائه سمت صدور پذيرفت و در سنه تسع و اربعين و ستمائه طواشى كه از قبل ملك ناصر داود والى كرك بود ملك مغيث عمرو بن ملك عادل بن ملك كامل را از محبس بيرون آورده بپادشاهى برداشت و حقوق نعمت ولى نعمت را نابوده انگاشت و در سنه احدى و خمسين و ستمائه ملك صالح صلاح الدين بن ملك ظاهر غازى بن ملك ناصر بن صلاح الدين يوسف ابن ايوب وفات يافت و در سنه اثنين و خمسين و ستمائه امرا و اعيان مصر عز الدين تركمان كه مملوك ملك صالح ايوب بود بسلطنت برداشته او را ملك معز لقب دادند و از آن تاريخ باز پادشاهى مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ايوب از آنديار صفت انقطاع پذيرفت و چون عز الدين و غلامانى كه بعد از وى در مصر بر سرير عزت و حكومت نشستند با سلاطين چنگيز خانى معاصر بودند و دايم الاوقات با هلاكو خان و اولاد او مقاتله و محاربه مينمودند ذكر ايشان در جزو دوم از مجلد ثالث مذكور خواهد شد انشاء اللّه تعالى اما ملك ناصر داود بن معظم بن عادل كه از وهم عز الدين هرروز در يكمنزل بسر ميبرد در سنه ست و خمسين و ستمائه عالم را بدرود كرد و او طبعى نقاد و ذهنى وقاد داشت و مدتى بتحصيل علوم اشتغال نمود و از مؤيد طوسى استماع حديث فرموده بود شعر در كمال جودت ميگفت و جواهر معانى بديهه بالماس افكار ميسفت و ملك مغيث عمرو بن عادل بعد از آن‌كه چند سال در كرك بحكومت گذرانيد فى سنه اثنى و تسعين و ستمائه لشكرى از مصر به تسخير آن بلده مامور گشت و ملك مغيث در شهر تحصن نموده بعد از امتداد ايام محاصره كارش باضطرار انجاميد لاجرم امان طلبيده نزد سلطان مصر شتافت و بخبه هلاك شد و پس از وى هيچكس را از آل ايوب سلطنت ميسر نگرديد و دست تقدير مالك الملك على الاطلاق عظم سلطانه بساط حكومت آنطبقه را در نورديد يفعل اللّه ما يشاء و يحكم ما يريد

ذكر شرفاء حرمين شريفين زاد هما اللّه شرفا

اول كسى از سادات صاحب سعادات كه در مكه فايض البركات رايات عمارت بر افراشت ابو محمد حسن بن زيد بن حسن بن على بن ابى طالب بود رضى اللّه عنهم و آنجناب از قبل ابو جعفر منصور دوانيقى بدان امر قيام نمود چنانچه در ضمن احوال عباسيان شمه ازين معنى مذكور شد و در زمان مأمون عبد اللّه بن حسن بن عبد اللّه بن عباس بن امير المؤمنين على چندگاه بايالت حرم اقدام فرمود در تحفة الملكية مسطور است كه در آن اوان كه العزيز باللّه اسمعيلى در مصر بر مسند عزت تمكن داشت شخصى را كه موسوم به بيكجور

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۵۹۹

بود والى مكه گردانيد و ابو محمد «۱» جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسى بن عبد اللّه ابن موسى بن عبد اللّه بن الحسن بن امير المؤمنين على رضى اللّه عنهم خروج كرده بيكجور را بقتل آورد و مدت بيست و دو سال در آن بلده فاخره باقبال گذرانيد

و بعد از فوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابو الفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او بصفت شجاعت و سخاوت و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف بود و ابو القاسم مغربی که در سلک اعیان و وزراء اسمعیلیان انتظام داشت با آل جراح که از جمله امراء شام بودند قرار داد که ابو الفتوح را بخلافت نصب کنند و در زمان الحاکم بامر اللّه آنجناب را از مکه بدانولایت برد و امیر المؤمنین خوانده الراشد باللّه لقب نهاد و اینخبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید و ابواب خزاین را گشاده اموال بسیار بآل جراح انعام نمود تا از سر هواخواهی ابو الفتوح درگذشتند و آنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه باز گشت و چون دست قضا سجل عمر او را درنوشت پسرش تاج المعالی والی شد و در سنه اربع و ستین و اربعمائه وفات یافت آنگاه حمزهٔ بن دهاش بن داود بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن داود بن سلیمان بن عبد اللّه الثانی بن موسی بر مکه مستولی گشت و مدت هفت سال میان سلیمان بن عبد اللّه بن موسی بن عبد اللّه نایره خلاف و جدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده بر محمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبد اللّه بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و پس از انتقال محمد بملک سرمد ولدش ابو فلیته قاسم حاکم شد و چون قاسم نیز حیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم‌مقام گشت و بعد از اولواء دولت پسرش هاشم بن فلیته سمت استعلا پذیرفت و چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت ولدش قاسم زمام حکومت بدست آورد و پس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد و داود بن عیسی بعد از فوت پدر افسر اقبال بر سر نهاد و فوتش بروایت امام یافعی در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دست داد و منصور بن داود بعد از انتقال پدر چندگاه حاکم بود و در ایام دولت او فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه قتادهٔ بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمهٔ بن عبد اللّه بن محمد بن عبد اللّه بن محمد بن موسی الثانی بداعیه جهانبانی خروج نمود و زمام ایالت مکه را بدست‌آورده نهال اقبال آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعد از فوت پدر مدتی فرمانفرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح بر سایر امثال و اقران تکفل امر ایالت رحجان یافت و در زمان حکومت او مسعود بن کامل بن ایوب بخیال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح در مقام مدافعه آمده او را بدان بلده راه نداد و ابو سعید حسن بن علی بن قتاده بعد از

---

(۱) هویداباد که ابو محمد جعفر بن محمد فی سنه سبعین و ثلاث مائه وفات یافته و وفات محمد بن جعفر فی سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد در مجالس المؤمنین بنظر احقر رسیده که بعد از فوت قطب الدین عیسی امیر مکثر بن عیسی بجای پدر نشست و فی سنه احدی و سبعین و خمسمائه از لشکر مستضی عباسی بگریخت و برادرش داود بن عیسی بجایش منصوب شد حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰۰

فوت عم بمساعدت طالع سعد حاکم گشت و چون او نیز درگذشت پسرش نجم الدین محمد پای بر مسند اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی پسر داد از آنجمله ابو الغیث قایم‌مقام پدر بود و چون او بدست قاید موت گرفتار شد برادرش حمیصه لواء امارت برافراشت و با ملک ناصر که سلطان مصر بود در مقام خلاف آمده سلطان رقم عزل بر صحیفه حال حمیصه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید و حمیصه از مکه بیرون رفته یکی از لشکریان سلطان او را در بریه در خواب یافت و بدرجه شهادت رسانید و سلطان ازین امر وقوف یافته بقتل آنشخص حکم فرمود اسد الدین رمسهٔ بن نجم الدین پس از فوت برادر حاکم مکه گشت و چون او درگذشت میان اولادش احمد و عجلان و مبارک و غیرهم چندگاه مواد خلاف و نزاع در هیجان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و در ایام حیات آن منصب را بولد خود احمد تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از فوت وی در میان اعمامش مدتی نایره نزاع مشتعل بود بدر الدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اقربا بر خلافتش قایم‌مقام پدر شد و برادرزاده‌اش رمسهٔ بن محمد بن عجلان باظهار شعار خلافتش تعجیل کرد و

مآل حال عم و برادرزاده و احوال ساير شرفاء مكه از كتبى كه در وقت تحرير اين وقايع در نظر بود بوضوح نپيوست بنابرآن مرقوم نگشت و آنچه از السنه و افواه مسافران آگاه استماع مى‌افتد آنست كه تا غايت ايالت آن بقعه متبركه متعلق بسادات حسنى است اما در خطبه اول نام سلطان مصر مذكور ميگردد و در تحفة الملكيه مسطور است كه در ايام دولت سلطان محمد خدابنده ابو سليمان شهاب الدين احمد بن رمسه نزد سلطان محمد آمد و منظورنظر اعتبار گشته امارت قافله حاجيان بوى تفويض يافت و محمل سلطان را پيش از پادشاه مصر بعرفات برد و تنگجاتى كه بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون از آن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ايالت عراق عرب را بوى عنايت كرد و آنسيد عاليشان در اوقات حيات سلطان كما ينبغى بدان امر اشتغال داشت و بعد از فوت سلطان محمد بحله رفت و آن بلده را محكم گردانيد و امير شيخ حسن ايلكانى در زمانى كه در بغداد بر مسند جهانبانى نشست بحيله كه داشت آنجناب را گرفته بعز شهادت رسانيد و از سيد شهاب الدين احمد دو پسر ماند احمد و محمود احمد عقب نداشت و محمود ولدى داشت محمد نام و سيد محمد در سنه ثمان و ثمانمائه وفات يافت در وقتيكه زوجه‌اش حامله بود و از آن عفيفه پسرى تولد نمود موسوم بمحمود شد اما شرفاء مدينه طيبه از نسل ابو القاسم طاهر بن يحيى الساير بن حسن بن جعفر الحجة بن عبيد اللّه الاعرج بن حسين الاصغر بن على زين العابدين ابن حسين بن امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السّلام‌اند و اول كسى كه از ايشان در آن بقعه عاليشان عمارت كرد ابو احمد قاسم بن عبد اللّه بن الطاهر بود و آنجناب در سنه اربع و مائه زمام امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابو هاشم قايم‌مقام گشت و ابو هاشم بصفت فضل و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار فصاحت شعار بر صحيفه روزگار مينگاشت و بعد ازو پسرش ابو عماره حمزه كه بمهنا ملقب است فرمانفرما شد و بنابر آنكه از احوال

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۰۱

خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسنديده‌صفات چيزى معلوم نمى‌شود و بمجرد تعداد اسامى جماعتى كه در آن بلده طيبه قدم بر مسند امارت نهاده‌اند اكتفا ميرود شهاب الدين حسين بن مهنا مالك و مهنا پسران حسين بن مهنا داود بن حسن بن ابو هاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبد اللّه بن طاهر كه در سنه ماتين وفات يافت حسين محيط ولد احمد بن حسين بن حمزة المهنا كه سيد عابد متورع بود و هفت ماه بامارت مدينه قيام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسين و عبد اللّه و قاسم اولاد مهناء الاعرج ولد حسين بن حمزة المهنا هاشم و حماد پسران قاسم بن مهناء الاعرج و اولاد هاشم را مورخان هواشميه خوانند و ذريه حماد را حماديه و از هواشميه شنجة بن هاشم و ابو سيد و حماد و عيسى الحرون و منيف اولاد شنجه و منصور بن حماد بن شنجه و عطية بن منصور بن محمد بن عطيه در مدينه طيبه نايب واهب العطيه بموهبت امارت اختصاص يافتند و از حماديه ابو فلتيه قاسم بن حماد و پسرانش عمير و يعمر و حماد و ثابت بن يعمر و هيبة بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه و پسرش سازع بدان عطيه سرافراز گشتند و اسامى باقى شرفاء آنخطه مكرمه از كتب تاريخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت و العلم عند اللّه تعالى

ذكر مبادى احوال سلاطين غور

مورخان سخندان در تحقيق احوال ملوك غور چنين غور كرده‌اند كه در آن اوقات كه فريدون در ميدان سرافرازى بر ضحاك تازى غالب گشت جمعى از اولاد ضحاك طالب مامنى شدند كه آن را مستحكم سازند و از دست‌برد سپاه فريدون محفوظ و مصون مانند بعد از جست‌وجوى و تك‌وپوى بجبال غور رسيدند و در آن موضع قلاع حصين متين ساختند و چندگاه باستظهار آن رايت مقاومت با لشكر فريدون افراختند آخر الامر بين الجانبين صلح واقع شده اولاد ضحاك خراج بر گردن گرفتند و جنود فريدون دست تعرض از دامان عرض ايشان كوتاه كردند و در آنولايت ذريه ضحاك يكى بعد از ديگرى بر مسند ايالت مى‌نشست تا نوبت بسورى رسيد و سورى با سلطان محمود غزنوى معاصر بود و در وقتى كه سلطان محمود لشكر بغور كشيد سورى گرفتار شد و كشته گرديد و نبيره او از بيم سلطان بهندوستان شتافته چون فضاى سينه او از نور توحيد روشنى نداشت در يكى از بتخانهاى آن

مملکت متوطن شد و او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه را غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه‌روز که برزبر تخته پاره رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهر در رفت و برد کانچه بختفه چون شب درآمد عسسی او را دزد پنداشته بزندان برد و هفت سال در آن محبس مانده بعد از آن حاکم شهر را مرضی عارض شد و باطلاق زندانیان فرمان فرمود و حسین روی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰۲

بجانب غزنین آورده در اثناء راه بجمعی از قطّاع الطریق بازخورد و دزدان او را جوانی بلندبالای تنومند یافتند اسب و صلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا در آنشب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسروقت آنجماعت رسیده همه را اسیر ساخته و و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و در وقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم و این سخن مؤثر افتاد جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بر وی ترحم فرمود و او را حاجب خویش ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالک غزنین گشته بود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت بین الجانبین جنگ روی نموده در کرت اخیر پسران حسین علاء الدین و سام و سوری بهرام شاه را از غزنین بجانب هندوستان گریزانیدند و سوری در دار الملک محمود سبکتکین بر مسند حکومت برآمد و علاء الدین و سام بفیروز کوه غور مراجعت فرمودند در اثناء راه سام بعلت سرسام درگذشت و علاء الدین در حکومت غور مستقل گشت و مورخان از غوریان اول کسی را که در سلک سلاطین شمرده‌اند علاء الدین است و ملوک غور پنج نفر بودند و مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاء الدین بن حسین

زمره‌ای از مورخان گفته‌اند که نام علاء الدین حسین است و طایفه‌ای بر آن رفته‌اند که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقه اول این بیت او را باستشهاد آورده‌اند که بیت

گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم‌من خود نه حسین بن حسین حسنم و طبقه ثانیه که نامش را حسن عقیده کرده‌اند بیت مذکور را چنین خوانده‌اند که مصراع

من خود نه حسن ابن حسین حسنم

و جمعی که نام جدش را سام پنداشته گفته‌اند که علاء الدین در غور صاحب تاج و سریر گشت و بعد از آن باندک زمانی در زمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده بر گاوی نشاند و گرد غزنین برآورده بقتل رساند و چون اینخبر بعلاء الدین رسید با سپاه موفور از شجعان غور بعزم انتقام در حرکت آمد و روایتی آنکه قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قول اصح آنکه بین الجانبین چند کرت مقاتله روی نمود و آخر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی کلا التقدیرین چون علاء الدین بغزنین درآمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد و غوریان هفت شبانه‌روز در غزنین آتش بیداد برافروخته هرکس از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰۳

توابع غزنویه را یافتند بکشتند و عمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند و قبور آل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش در ایشان زدند بنابراین جهۀ علاء الدین بجهان سوز ملقب شد و چون علاء الدین جهان‌سوز از لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت ممهد ساخته بایوان بزم شتافت و در شب هشتم اقداح باده بیغش از کف ساقیان مهوش درکشید و این چند بیت که ثبت میشود در سلک نظم منتظم گردانید غزل

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده عباسیانم

علاء الدین حسین بن حسینم که دایم باد ملک خاندانم

چو بر گلگون دولت برنشینم یکی باشد زمین و آسمانم

همه عالم بگردم چون سکندر بهرشهری دگر شاهی نشانم

در آن بودم که از اوباش غزنین چو رود نیل جوی خون برانم

و لیکن کنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم

ببخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانشان پیوند جانم و بعد از آن سپاه را از قتل و غارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید و جهۀ برادران خود سام و سوری تعزیت داشته عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لواء نخوت و غرور برافراخت و با علی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجر را پیش‌نهاد همت ساخت و چنانچه در ضمن وقایع سلجوقیان مذکور شد و سلطان سنجر در صحرای هراۀرود با ایشان قتال کرد و علاء الدین حسین گرفتار گشته مقید گردید و چون روزی‌چند در محبس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف دارد بنابرآن رقم عفو بر جراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی مملو از لآلی شاهوار بوی بخشید و علاء الدین بدیهۀ این رباعی نظم نموده بعرض رسانید رباعی

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین با آنکه بودم کشتنی از روی یقین

وانگه بطبق میدهدم در ثمین بخشایش و بخشـشم چنان کرد و چنین و در مجلس دیگر چشم علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد بعد از استجازه آن را ببوسید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی

ایخاک سم مرکب تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من

تا خال کف پای تو را بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهان‌سوز را طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن‌دانی مرقوم گردانیده که در آن اوان که علاء الدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر بسر میبرد اشراف و اعیان غور برادرزاده علاء الدین ملک ناصر الدین محمد را بر تخت حکومت نشاندند و جمعی از اوباش مفسد و اشرار متمرد در هیجان غبار فتنه و فساد جسارت نموده خزاین جهان‌سوز را ببهانه علوفه و انعام از ناصر الدین ستاندند و چون علاء الدین از سلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت و خبر وصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی از امرا و اعیان از اطاعت ناصر الدین پشیمان شده کنیزکان حرم‌سرای علاء الدین را که بتحت تصرف ناصر الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰۴

درآمده بودند بفریفتند تا در شبی که ناصر الدین بر بستر استراحت بخواب رفته بود بالشی بر دهانش نهادند و اطراف و جوانب آن را بقوت فروگرفتند تا نقش انقطاع یافت و بعد از آنکه علاء الدین بفیروز کوه که دار الملك او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید و بلاد بامیان و زمین داور و بست و تولك و ساخر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان گشته با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آنولایت بود صلح کرد و دختر او خورملك را بحباله نکاح درآورد و چون از آن سفر مراجعت

فرمود داعی حق را لبیک اجابت گفته در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بملک آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت روضهٔ الصفا شش سال است و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف اینمعنی مستفاد میشود و العلم عند اللّه تعالی

ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهان‌سوز

جمهور اعیان و اشراف غور بعد از علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساختند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابوده می‌انگاشت با همه‌کس طریقه احسان بجای می‌آورد و در استرضاء خواطر دور و نزدیک اهتمام می‌کرد و از جمله اطوار پسندیده او یکی آنکه عم‌زادگان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را که پدرش بیجههٔ حبس فرموده بود از قید غم نجات داد و آن دو برادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد اما زمان سلطنت ملک سیف الدین زود بنهایت انجامید و در وقتی که بجنگ حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در آن اوان که علاء الدین جهان‌سوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین محمد که داعیه سلطنت نمود سوار حرم ملک سیف الدین محمد را غصب کرده بدرمش که در سلک سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آندست برنجن را در دست درمش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمش ابو العباس کینه سیف الدین را در سینه جای داده در روزیکه ملک سیف الدین در برابر غزان صف قتال می‌افراشت نیزه بر پهلویش زد و ملک از اسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده او را نشناخت و کمر پادشاهانه بر میانش دیده دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون بند کمر دیرتر باز شد غز کاردی بر کمربند او نهاده خواست که آنرا ببرد و آن کارد بر شکم ملک سیف الدین خورده بآن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰۵

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام

پادشاه عالی‌مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت و با وجود بسطت مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی‌نهمت باداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامه رعایا بل کافه برایا در مهاد امن‌وامان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده باندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراهٔ که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکاتست از جمله ابنیه رفیعه آن پادشاه خجسته‌صفات است و سلطان غیاث الدین در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه در دار السلطنه هراهٔ درگذشت و بگنبدی که در بقعه مذکوره بهمین معنی ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت‌آئین

مورخان فضیلت اقتباس آورده‌اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف و اعیان

آنولایت سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند و باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی برنمی داشت بنابرآن آن پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانید و یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب الدین دست بر سر نهد تو گردنش را از بار سر سبک گردان و در روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایه سریر سلطنت مصر رسید سلطان او را بسخن مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست بر سر نهاد و فی‌الحال آن ترک بیکضرب شمشیر سرش را از بدن دور انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافت و چون اینخبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراهٔ و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و آن دو سردار از موضع خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و مقاتله ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سر پسر قماج که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰۶

و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شد و عزم مراجعت فرمود در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را ببوسید و گفت خداوند را بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین طوعا او کرها بمعسکر برادرزاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت سلطنت نشاند و دست بر کمر زده در جرگه نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت و از تخت برخواست و بر زبان آورد که شما با من تمسخر می‌کنید و سلطان غیاث الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یکمنزل مشایعت فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه ببادغیس شتافته رایت استیلا در آن جلگاه برافراخت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را بتحت تصرف درآورده حکومت آن ولایت را ببرادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدی و سبعین و خمس مائه با لشکر بسیار علم توجه بجانب دار الملک هراهٔ برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و در آن وقت در هراهٔ حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقاتله نمی‌تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزم شاه آورد و سلطان هراهٔ را متصرف گشته در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه فوشنج را نیز فتح نمود و برین قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین روزبروز مرتفع‌تر بود تا در سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بشاد باخ نیشابور کشید و حاکم آنخطه علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده با بعضی از نزدیکان گفت که ازین برج بسنک منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشارالیه گشته بود فرود آمده شهر مسخر گشت در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث الدین بنیشابور درآمد علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش او آوردند و دایه سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را فرمود تا اشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشانده درباره وی اصناف و الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید و آن دو بلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه تسع و خمسمائه بحکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت نظم

دو در دارد این باغ آراسته‌درو پند از هردو برخواسته

درای از در باغ و بنگر تمام‌زدیگر در باغ بیرون خرام از جمله شعرا مبارکشاه غوری که مدخل منظوم در علم نجوم از جمله نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود و شمس الملک

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۰۷

عبد الجبار گيلانى و ظهير الملك عبد اللّه سنجرى در سلك وزراء سلطان غياث الدين انتظام داشتند و همواره همت بر ترفيه حال سپاهى و رعيت ميگماشتند

ذكر سلطان شهاب الدين ابو المظفر بن سام

برادر اعيانى سلطان غياث الدين بود و مادر ايشان در سلك بنات بدر الدين گيلانى انتظام داشت و شهاب الدين در زمان سلطنت معز الدين لقب يافت و در شهور سنه تسع و ستين و خمسمائه بنيابت برادر بر سرير ايالت غزنين صعود نمود و در سنه احدى و سبعين و خمسمائه لشگر بهندوستان كشيده ملتان را مسخر گردانيد و بعد از آن بتدريج سپاه بديار هند ميبرد و بلاد و قلاع ميگرفت تا دهلى را كه دار الملك آنولاياتست بحيز تسخير آورد و يكى از غلامان خود را كه قطب الدين ايبك نام داشت در آن مملكت قائم‌مقام ساخته علم عزيمت بصوب خراسان برافراخت و چون بميان طوس و سرخس رسيد خبر فوت برادر شنيده متوجه بادغيس گرديد و در آن مقام بمراسم تعزيت پرداخته بلاد خراسان را بر اقرباء خود قسمت نمود برين نهج كه تخت فيروزكوه را بعمزاده خويش ملك ضياء الدين كه داماد سلطان غياث الدين بود ارزانى داشت و زمام ايالت بست و فراه و اسفزار را در كف كفايت سلطان غياث الدين نهاد و رياست هراة را بخواهر زاده خود ناصر الدين غازى داد و بنفس نفيس بغزنين بازگشته جنود آن حدود را فراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حركت آمده از معركه سلطان محمد انهزام يافت و بعد از وصول بفيروز كوه يا غزنين على اختلاف الروايتين از نزد سلطان محمد رسولى به پيش سلطان شهاب الدين آمده پيغام آورد كه برهمكنان روشنست كه غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع يافته لاجرم برطبق كلمه البادى اظلم آنجناب را صورت انهزام روى نمود اكنون بايد كه در مقام موافقت ثابت‌قدم بوده ديگر وادى مخالفت نه پيمايند و سلطان شهاب الدين سخنان مناسب در جواب گفته بين الجانبين قواعد مصالحه تاكيد يافت و بعد از آن سلطان شهاب الدين فرمان فرمود كه لشگر غور و غزنين باستعداد سفر سه‌ساله تركستان مشغولى نمايند و در آن اثناء شنود كه طايفه از ساكنان كوه جود سالك طريق عصيان گشته‌اند و دفع ايشان را اهم و اولى دانسته بدانطرف شتافته و بسيارى از دشمنان را بتيغ انتقام گذرانيد و در وقت مراجعت بمنزل دمنك بزخم خنجر يكى از فدائيان ملاحده شهادت يافت نظم

شهادت ملك بحر و بر معز الدين كز ابتداء جهان مثل او نيامد يك

سيوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو

فتاده در ره غزنين بمنزل دمنك و شمس الملك عبد الجبار گيلانى و مؤيد الملك محمد بن عبد اللّه سنجرى بوزارت سلطان معز الدين قيام مينمودند و ابواب كاردانى بر روى ملازمان استان سلطنت و جهانبانى ميگشودند

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۰۸

ذكر سلطان غياث الدين محمود بن سلطان غياث الدين محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب الدين بمملكت غور رسيد امراء اعيان سر بر خط فرمان برادرزاده‌اش سلطان محمود نهادند و او بفيروزكوه رفته بتمهيد بساط معدلت قيام نمود امراء اطراف مانند حاكم غزنين تاج الدين يلدز و والى دهلى قطب الدين ايبك رسل و رسايل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقياد كردند و سلطان محمود شيوه ستوده پدر و برادر خود را مرعى داشته عمارت مسجد جامع هراة را كه ناتمام مانده بود باتمام رسانيد و در ايام دولت او عليشاه بن تكش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه گريخته بفيروزكوه رفت و سلطان محمد عهدنامه را كه سلطان شهاب الدين پيش او فرستاده بود مبنى بر آنكه با دوست

او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرد و پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گردانید بنابرآن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علی شاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده‌ایم و آزار زینهاری در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ما امری صدور خواهد یافت که تدارک‌پذیر نباشد و چون اراده ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان در وی تأثیر ننمود و آنقوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب سه‌شنبه سیوم ماه صفر سنه سبع و ستمائه بسان دزدان ببام قصر سلطان برآمدند و او را کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را کشته یافته نخست او را در همان قصر دفن کردند و بعد از آن جسدش را بهراهٔ برده در کازر گاه مدفون ساختند در روضهٔ الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین محمود امراء غور و سرهنگان ترک باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین سام را که چهارده‌ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بشهر درآورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امراء غور را برین حادثه اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجعان را فرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه بگرفتند و از اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هریک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهان‌سوز که ملازمت خوارزم شاه مینمود از خوارزم با لشگری جویان رزم متوجه فیروزه‌کوه گشت و غوریان بنابر جذب خواطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آوردند و اطراف شهر را مضبوط کردند اما هیچ فایده بر آن ترتب نیافت و در جمعه منتصف

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۰۹

جمادی الاولی سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزه‌کوه را بگرفتند و بهاء الدین سام با برادر و مادر تابوت پدر را همراه گرفته جانب هراهٔ روان شد و علیشاه روی براه غزنین نهاد و داروغه هراهٔ سام و برادرش را بخوارزم فرستاد و آن دو ملک‌زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیز خان در آب انداختند اما اتسز بن علاء الدین جهان‌سوز مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزه‌کوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز نایره خلاف اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوک بامیان

اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بامر حکومت بامیان و حدود طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی

ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم‌مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته درباره او الطاف میفرمود

بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم‌پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتاخرین امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی‌مقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود و او در بامیان بمواعظ خلایق مشغولی مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود

ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن

سال که سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیک ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بی‌خبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمروشرا مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبه پادشاهی فایض شدند

ارباب اخبار آورده‌اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی سلطان را بخشنده بی‌منت پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۰

گشتندی سلطان جوابداد که اگرچه پادشاهان را چند فرزند معدود می‌باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالی جاه گذشته بود و یکی از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است و سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید و چون آثار اقبال از ناصیه احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و شیروان که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان شهاب الدین و رسیدن نعش او بغزنین علاء الدین محمد و جلال الدین علی ابناء سلطان بهاء الدین سام بنابر استدعاء امراء و اعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان معز الدین را متصرف شده علاء الدین محمد که برادر بزرگتر بود بر تخت سلطنت سلطان محمد صعود نمود و متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات ناصری مذکور است که جلال الدین علی دویست و پنجاه شتر زر و جوهر و اوانی مرصعه و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی‌چند از حکومت ملک علاء الدین محمد درگذشت مؤید الملک وزیر باتفاق طایفه از امراء ترک بمتابعت ملک علاء الدین داده عریضه نزد تاج الدین یلدز فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده استدعاء حضور نمودند و یلدز با سپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملک علاء الدین محمد او را استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفه از امرا و اقربا گرفتار شد و تاج الدین طریق مروت مسلوک داشته تمامی آنجماعت را اجازت داده تا ببامیان رفتند و بغزنین درآمده مالک تاج و نگین گشت و چون علاء الدین محمد در بامیان ببرادر پیوست ملک جلال الدین علی با جمعی کثیر از شیران بیشه یکدلی عزم رزم یلدز جزم کرده روی بغزنین آورد و تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت و جلال الدین علی کرت دیگر سلطنت دار الملک محمود سبکتکین را بعلاء الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت و علاء الدین طایفه از امراء غور را باستیصال تاج الدین مأمور گردانیده یلدز یکی از ارکان دولت خود را باستیصال فرستاد و ایلغار کرده بیکناگاه بسر وقت غوریان رسید و جمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود با بقیه لشکر ظفرقرین بظاهر غزنین شتافت و علاء الدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعد از آن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه گشت و تاج الدین یلدز سر راه بر وی گرفت و جلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یلدز افتاد و یلدز او را بپای حصار غزنین برده علاء الدین چون حال بر آن منوال دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج الدین یلدز روزی‌چند برادران را محبوس داشته آخر الامر رخصت داد تا ببامیان رفتند آنگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملک و مال شده طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و پس از چندگاه میان او و حاکم دهلی قطب الدین ایبک در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت و ایبک مدت چهل روز

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۱

در غزنین بعیش و طرب گذرانیده از راه سنک سوراخ بهندوستان بازگشت و ماهچه رایت یلدز بار دیگر از افق دار الملک غزنین

طالع شده بتدارك اختلال احوال ملك و مال اشتغال نمود آنگاه لشكر بسيستان كشيد و ميان او و ملك سيستان تاج الدين حرب صلح بوقوع انجاميد و يلدز بجانب غزنين مراجعت كرده در اثناء راه ملك نصير الدين حسين ميرشكار سلوك طريق خلاف آشكار ساخت و بين الجانبين غبار پيكار ارتفاع يافته ملك نصير الدين بطرف خوارزم گريخت و بعد از مدتى بغزنين بازآمده بدست نياز در دامن لطف و مرحمت يلدز آويخت و تاج الدين رقم عفو بر جريده جريمه او كشيد و مقارن آن حال سلطان محمد خوارزم‌شاه از طرف طخارستان بجانب غزنين ايلغار كرده مغافصهٔ بحدود آن مملكت درآمد و تاج الدين از مقاومت عاجز گشته از راه سنك سوراخ متوجه هندوستان شد و در آن سفر امراء ترك متفق شده نصير الدين حسين را با مؤيد الملك وزير بقتل رسانيدند و تاج الدين يلدز در سنه اثنى عشر و ستمائه در نواحى بهار با سلطان شمس الدين التمش كه در آنوقت فرمانفرماى دهلى بود جنگ صعب روى نمود و كوكب دولت يلدز بمغرب فنا غروب كرده گرفتار گشت و سلطان شمس الدين او را بخطه بداون ارسال داشت و آنجا روز حياتش بشام ممات تبديل يافت مدت سلطنت ملك يلدز نه سال بود و او دو دختر داشت يكى بحباله نكاح قطب الدين ايبك بسر ميبرد و ديگرى در سلك ازدواج ناصر الدين قباچه و قطب الدين ايبك در وقتى كه در صغر سن بود تاجرى او را از تركستان به نيشابور برده بقاضى فخر الدين عبد العزيز كوفى فروخت و ايبك در خدمت اولاد قاضى قرآن‌خوان شده بعد از آن بآموختن آداب فروسيت و تيراندازى اشتغال نموده در آن فن مهارت پيدا كرد آنگاه بازرگانى او را از قاضى خريده بغزنين برد و بسلطان شهاب الدين فروخت و سلطان ايبك را باوصاف نيك موصوف ديده متوجه تربيتش گشت و نخست او را ميرآخور ساخت و چون دهلى بحيز تسخير شهاب الدين درآمد حكومت آن مملكت را بوى تفويض نمود و ايبك در هندوستان علم اقتدار افراخته در شهور سنه تسعين و خمسمائه كه سلطان متوجه غزو بنارس بود او را با عز الدين حسين خرميل مقدمه لشكر گردانيد و ايبك بيكناگاه براى آن مملكت كه جيچند نام داشت رسيده بضرب تيغ و سنان او را منهزم ساخت و در شهور سنه ثلث و تسعين و خمسمائه كرت ديگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت و بر راى آن ولايت نيز ظفر يافت و بعد از فوت شهاب الدين نيز در كشور هند غزوات كرد و از جانب مشرق تا حدود يارچين بتحت تصرف درآورد چنانچه سابقا مسطور شد در زمان حكومت تاج الدين يلدز بر غزنين نيز مستولى شد و چهل روز در آن بلده بعيش و نشاط گذرانيده از سر ايالت آن درگذشت و سالما غانما بدهلى مراجعت نموده در شهور سنه سبع و ستمائه در ميدان چوكان‌بازى از اسب درافتاد و نقد بقا بباد فنا داد و سلطان قطب الدين در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب المثل بوده مدت بيست سال در هندوستان سلطنت نمود و از آن جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند كتاب تاج المآثر در ذكر احوال و

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۱۲

آثار آن شهريار كامكار اشتمال دارد و چون در وقت تحرير اين جزو آن كتاب در نظر اين ذره احقر نبود در تفصيل آن حالات شروع ننمود

آرامشاه بن قطب الدين ايبك بعد از فوت پدر باتفاق امراء دهلى بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابليت او را بر مسند دولت آرامش ميسر نشد و امراء آرامشاه را شايسته سرير جهانبانى نديده كس نزد سلطان شمس الدين التمش فرستادند و او را بدهلى طلبيده پادشاه ساختند و ممالك هند در آن ايام بچهار قسم انقسام يافت دار الملك دهلى تعلق بشمس الدين التمش گرفت و در اوچهه و ملتان فرمان ناصر الدين قباچه سمت نفاذ پذيرفت و لكهنوتى را ملوك خلج بحيطه ضبط درآوردند و لاهور و توابع را گماشتگان تاج الدين يلدز تسخير كردند

ملك ناصر الدين قباچه ايضا در سلك مماليك زرخريد سلطان شهاب الدين منتظم بود و فراست تمام و كياست مالا كلام داشت تدبير امور شهريارى و قواعد ملك‌دارى نيكو ميدانست و بامر لشكركشى و دشمن‌كشى كما ينبغى قيام ميتوانست و او بعد از فوت سلطان شهاب الدين در اوچهه و ملتان استقلال يافته بعضى از قصبات سواحل سند نيز بتصرف او درآمد و در سنه احدى و عشرين و

ستمائه یکی از امراء چنگیز خان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد و چون ناصر الدین را تاب مقاومت آن لشکر نبود در شهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روز ملتان را محاصره کرده چون فتح میسر نشد لواء مراجعت افراختند و در آخر سنه ثلث و عشرین و ستمائه ملکخان خلجی و اتباع او بر بلاد سیستان مستولی شدند و ملک ناصر الدین متوجه دفع شر آنجماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ملکخان بقتل رسیده سپاهش سر خویش گرفتند و راه گریز در پیش و چون آفتاب اقبال ملک ناصر الدین قباچه بسر حد زوال رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنه اربع و عشرین و ستمائه لشکر باوچهه کشید و ناصر الدین فرار بر قرار اختیار کرده بقلعه بکهر شتافت و سلطان وزیر خود نظام الملک محمد بن ابی سعید را بمحاصره اوچهه تعیین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملک در روز سه‌شنبه ششم جمادی الاولی سنه خمس عشرین و ستمائه اوچهه را بصلح گرفته متوجه قلعه بکهر شد و ناصر الدین از آنجا نیز عزم گریز کرده در کشتی نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید مدت سلطنتش بیست و دو سال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوک خلج است

در طبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که در زمان سلطان معز الدین از خلج غور جوانی بود در غایت شجاعت و پهلوانی اما بکراهت هیأت اتصاف داشت و چون بر پای ایستاده دستها فرومیگذاشت دستش از سر زانو مقدار یکدست درمیگذشت و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و او بهوس اعتبار و اختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکر جهة غرابت منظر علوفه او را کمتر مقرر گردانید و محمد بختیار از غزنین

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۳

بدهلی شتافته در دیوان سلطان قطب الدین نیز مهمی نتوانست ساخت بنابرآن از آنجا بطرف بداون خرامید و حاکم آنولایت هزبر الدین حسن او را بنوکری قبول نموده برای سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار در آندیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بهم رسانید و حدود آن ولایت را تاخته آثار شجاعت و مردانگی ظاهر گردانید وصیت شجاعت و سخاوت او بر السنه و افواه دایر گشته شمه ازین معنی بعرض قطب الدین ایبک رسید و جهة او تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار بآن التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را از صرصر تاراج مانند باغ و بستان در موسم خزان بی‌برک و برگردانید و غنیمت بسیار بچنگک آورده نزد قطب الدین ایبک برد و قطب الدین آیبک او را برتبت تربیت سرافراز ساخته در آن امر بمرتبه مبالغه فرمود که امرا و ارکان دولت را بر حال محمد بختیار رشک آمده و قاصد جان او گشته بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در نظر پادشاه با فیل جنگ کند و قطب الدین نخست از هلاک محمد اندیشیده عاقبت بنابر مبالغه مقربان بآن امر همداستان شد و فرمود تا فیل سفید را که مست گشته بود بمیدان آوردند و محمد بختیار بجنگ پیل توجه کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گرزی بر خرطومش زد و فیل از آن ضربت مضطرب شده روی بگریز آورد و قطب الدین بتجدید همت بر رعایت محمد بختیار گماشته همدران مجلس از نقد و ملبوس آنمقدار باو بخشید که شرح آن بر زبان قلم تیسیرپذیر نیست و فرمان فرمود که هریک از امرا فراخور حال درباره محمد بختیار لوازم انعام و احسان بجای آوردند و محمد بختیار از غایت علو همت هرچه در آنروز باو دادند بر حاضران تقسیم نموده بلکه چیزی دیگر بر آن اضافه فرمود و خلعت پادشاهانه پوشیده سرخ‌روی و دوست کام بمنزل خویش بازگشت و بعد از آن بشرقی ولایت بهار لشکر کشید و مملکت رای لکهمیر را «۱» مسخر گردانید

گفتار در بیان شمه‌ای از مآل حال رای لکهمیر و درآوردن محمد بختیار مملکت او را در حیز تسخیر

مورخان دانش‌پذیر بخامه پاکیزه تحریر بر صحایف اوراق نگاشته‌اند که در هندوستان بر شرقی ولایت بهار مملکتی است بغایت

عریض و بسیط که دار الملک آنرا نوهب گوینـد و یکی از ملوک هند در آن سـرزمین مالک تاج و نگین بود و آن ملک منکوحه عاقله بافطنت داشت و آنعورت از آن رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شـد و چون ازو فرزنـدی نمانـد امرا و ارکان دولت تاج پادشاهی را بر شکمش نهاده بدستور معهود

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای رای لکهمیر راجه لکهمن نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۴

مهـام ملـک را سـرانجام می‌نمودنـد و چون آن ضـعیفه احسـاس الم وضع حمل کرد منجمان و برهمنان را احضار فرمود و از ساعت سعـد و نحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آورد و آنجماعت بعد از نظر در زایجه طالع وقت بعرض رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود ظاهرا در شـقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر پس از انقضاء دو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسـد و مـدتی مدیـد بر مسـند اقبال متمکن گردد و او چون این سـخن شـنید فرمود تا هردو پایش را برهم بسـته او را تا زمان دخول آنساعت سـرنگون آویختند آنگاه بازکردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکهمیر در وجود آمد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافت چنـد قابله مشـفقه متعهـد تربیت رای لکهمیر گشـتند و چون بسن رشد و تمیز رسـید تمامی اشـراف کمر بخدمتش بسـتند و او مدت هشـتاد سال در کمال دولت و اقبال اوقات گذرانیده هرگز بر هیچکس تجویز ظلم و جور نفرمود و چندان سـخاوت داشت که انعـامش از یک لک کمتر نبود روایت است که چون محمـد بختیار مملکت بهار و لکهنوتی را فتـح نمود و ذکر تهور و مردانگی او در آن دیـار اشـتهار یـافت جمعی از حکمـا و براهمه بخـدمت رای لکهمیر شـتافتند و معروض داشـتند که ما را از کتب سـلف چنان معلوم شده که این مملکت در تحت تصـرف اتراک در خواهد آمد و حالا محمد بختیار در بهار علم اقتدار افراخته و یمکن که سال دیگر بـدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای با ما موافقت فرماید تا از نودهیا کوچ کرده در بعضـی از قلاع سـپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیر پرسـید که شخصی را که برین بلاد استیلا خواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند که یکی از علامات او آنست که چون راست بایسـتد و دسـتها فروگـذارد هردو دست او از سـر زانویش بگـذرد چنانچه انگشـتانش بساق پای او رسد رای گفت پس صواب چنان مینمایـد که جاسوسـی ببهار فرستیم تا تفحص حلیه و حال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات او مشاهـده کنـد بنـابر اقتضـاء رای شـما بهرطرف که مصـلحت باشـد توجه نمـائیم آنگاه جهـهٔ تحقیق اینمعنی منهی بجانب بهار ارسال داشـتند و چون آن شـخص بازآمد و کیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریر نمود اکثر منجمان نودهیا متفرق گشـتند و رای لکهمیر همانجا توقف کرد و سال دیگر محمـد بختیار با سپاه جرار بـدانجانب ایلغار کرد و همچنان تند راند که بی از آنکه در نودهیـا خبر توجه او اشـتهار یابـد در وقتی که پیش رای لکهمیر طعـام نهاده بودنـد بـدر قصـرش رسـید و رای پای برهنه از در دیگر بگریخت و آن مملکت معموره بتصـرف محمـد بختیار درآمد و خزاینی که در مدت هشـتاد سال مجتمع گشـته بود بدسـتش افتاد و رای لکهمیر ببلاد جکنـاتهه رفته در آن ایام اوقات حیاتش بنهایت انجامیـد و محمـد بختیار نودهیا را ویران کرده در یکی از مـداین لکهنوتی که در سـرحد تبت بود رحـل اقامت انـداخت و آن بلـده را دار الملک ساخته و بقاع خیر بنا نهاده خطبه بنام خود خوانـد و بعد از چندگاه سوداء تسـخیر کوهسـتان تبت در دماغ او پیدا شده با ده هزار سوار جرار عازم آنصوب گشـته شخصـی که او را غلی منهج گفتندی و از مردم آن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۵

دیار بود راهبری سپاه را قبول نمود و بعد از طی چند منزل محمد بختیار را بشهری رسانید که نزدیک بآن نهری عظیم جریان داشت و نام آن بلغت هندی سمندر «۱» بود آنگاه ده روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تا بموضـعی رسیدند که در قدیم الایام بر آن نهر از سنگ تراشیده جسری بسته بودند مشتمل بر بیست و اند طاق و محمد بختیار با شیران بیشه پیکار از آن جسر گذشته دو

نفر از امراء خود را جهۀ محافظت آن پل بازگذاشت و رای کامرود از عبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد و پیغام داد که مصلحت نیست که ملک درین سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت فرمایند و استعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تا من نیز بیراق لایق غاشیه متابعت بر دوش گیرم و در تسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانم و محمد بختیار باین سخن التفات نفرموده بدستور در جبال سخت و عقبات پردرخت طی مسافت می‌نمود تا بصحرائی مسطح که در اراضی تبت بود درآمد و در آنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه را اجازت داد که قری و قصبات آن نواحی را غارت و تاراج کنند در آن اثنا از حصاری که در آن دیار سربفلک دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله و مقاتله بیرون شتافتند و آنروز حربی در غایت صعوبت وقوع یافته جمعی کثیر از لشکر محمد بختیار بدرجه شهادت رسیدند و محمد بختیار از آن سفر پشیمان گشته در ظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد و حال آنکه مردمی که در حوالی آنراه اقامت داشتند آتش در کوه و هامون زده بودند چنانچه لشکریان در یازده شبانه‌روز هرچند سعی نمودند یکبرک کاه و یکشاخ هیزم نیافتند تا بغله چه رسد لاجرم الاغ بسیار تلف شد و چون بسر جسر رسیدند دو طاق را ویران دیدند که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند با یکدیگر خصومت نموده هریک بطرفی رفته بودند و هندوان پل را ویران کرده لاجرم محمد بختیار و اتباع او غریق بحر حیرت گشتند و طلبکار منزلی شدند که روزی‌چند آنجا باشند و کشتی تراشند و در آن حدود بتخانه یافتند در کمال ارتفاع و حصانت و در آنجا بتی بزرگ دیدند که مجسم از طلاء احمر بود بوزن قرب دو هزار من و دیگر بتان زرین و سیمین نزدیک بآن بت نهاده بودند القصه محمد بختیار از غایت اضطرار در آن بتخانه منزل گزیده لشکریانرا بترتیب کشتی مامور گردانید در آن اثنا رای کامرود از ضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا و سپاه خود را فرمود تا از نیزه و نی در گرد بتخانه دیواری مرتفع سازند و هندوان بی‌ایمان آغاز انکار کرده امراء محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام پیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه توکل بر کرم الهی کرده خود را برین هندوان زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده

---

(۱) واضح باد که بزبان هندی دریای شور را سمندر گویند و نهر را ندی خوانند در تاریخ فرشته نام نهری که در متن مذکور است تمکیری بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۶

همگنان مکمل شدند و بیکناگاه از بیت الاصنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند و اکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسب در آب رانده تا یک تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آنحال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رود آب تنگست بنابرآن همه بآب درآمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار با صد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمه ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدار الملک خود نزول فرمود از غایت حزن و وفور اندوه رنجور شده در شهور سنه اثنی و ستمائه وفات یافت

محمد شیران خلجی بعد از فوت محمد بختیار امرا و اشراف خلج او را بسلطنت اختیار کردند و محمد شیران را در اواخر اوقات حیات با بعضی از هندوان مقاتله اتفاق افتاده بعز شهادت رسید

علاء الدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطب الدین پس از واقعه محمد شیران در لکهنوتی بر مسند ایالت نشست و او بصفت جلادت موصوف بود و بعدم عقل و تمیز معروف در روز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالک عراق و خراسان پرداختی و اگر کسی بخلاف رای او سخنی گفتی در ساعت بناء حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال او تلف شد و جمعی از نواب آن تاجر را ببارگاهش درآورده شمه از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهر است گفتند از اصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام او بنویسند و هیچکس را

زهره آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که میگوئی و روز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو گفت که این تاجری که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده‌اند مالی میخواهد که استعداد سپاه نماید و آن ابله این سخن را بسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجر داد و چون قوم خلج از حرکات ناپسندیده علاء الدین مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین عوض را پادشاه گردانیدند

ذکر حسام الدین عوض خلجی

در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلک خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکوسیرت و پسندیده‌اخلاق بود و در اوایل حال روزی فی الجمله متاعی بر درازگوشی بار کرده از موضعی بموضعی میبرد و در اثناء راه به پشته که آنرا پشت‌افروز میگفتند رسید زمره از درویشان که سیماء صلحا از بشره ایشان لایح بود بوی بازخوردند و سؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جوابداد که بلی و فی الحال بار از درازگوش فروگرفته یکدو قرص نان و فی‌الجمله نانخورشی نزد درویشان نهاد و ایشان از آن طعام سیر خورده با یکدیگر گفتند این مردما را خدمتی پسندیده کرد لایق آنکه ما را نیز مکرمتی نسبت باو بظهور یابد آنگاه روی بحسام الدین آورده بر زبان راندند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۷

که بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتو ارزانی داشتم و حسام الدین انگشت قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روزبروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خوانده سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلمرو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی برافراخت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملک عز الدین کبیر خانی عنایت کرد و بعد از روزی‌چند بار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال با جمعی کثیر از ابطال رجال روی به بهار آورد و عز الدین کبیر خانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت برافراشت بناء علی هذا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملک ناصر الدین محمود بن ملک شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت و آن بلده را تسخیر نمود و اینخبر بسمع حسام الدین عوض رسیده بصوب دار الملک خود بازگشت و میان او و ملک ناصر الدین محمود محاربه روی نمود و حسام الدین بضرب حسام یکی از لشگریان ناصر الدین کشته شد و اکثر امراء خلج باسیری افتادند مدت سلطنت ملک حسام الدین عوض دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین التمش

کلک بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان و افرا بتهاج را در کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدر شمس الدین التمش ایلم خان بود و ایلم خان در سلک حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشوونما روزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته آنجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نمودند و آنعزیز مصر مکرمت را بدراهم معدوده بیکی از تجار فروختند و آن تاجر او را ببخارا برده شخصی از قرابتان صدر جهان بیع کرد و التمش چندگاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعد از آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین

محمد چست قبا فروخت و چست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمود دلالان او را هزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده او را بخرید و منظورنظر تربیت گردانیده فرزند خواند و چون پیک اجل بخدمت ایبک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۸

رسید و پسرش آرامشاه از سرانجام مهام انام عاجز گشت امرا و اعیان بر سلطنت التمش که در آن زمان حاکم بداوان بود اتفاق نمودند و او را بدار الملک دهلی طلبیده در شهور سنه تسع و ستمائه بر مسند سروری نشاندند و سلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفت نصفت و رعیت‌پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی‌نهمت بر تقویت شریعت بیضا و تربیت علما و فضلا می‌گماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات و افاضل بآستان اقبال‌آشیان آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سنه ستة عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین لشگر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقا مسطور شد بفیصل رسانید و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر قبه رنتهپور نمود و با آنکه آنحصار در غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح بر روی روزگارش گشود و در سنه اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچهه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصر الدین قباچه بموجبی که سابقا سمت تحریر یافت از هم گذشت و آن خسرو منصور در سنه تسع و عشرین و ستمائه بجانب قلعه کوالیار شتافت و کوتوال آنحصار متحصن شده سلطان در ظاهر آن حصن حصین قبه بارگاه باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آنقلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی ننمود و در سه‌شنبه بیست و ششم صفر سنه ثلثین و ستمائه کوتوال کوالیار گریخته سپاه منصور بر آن حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصد کس را بر در بارگاه نصرت پناه گردن زده از سر خون بقیه هندوان درگذشت و حکومت آن سرزمین را برشید الدین علی که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشگر کشید و در آن سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال منحرف گردید و چون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سنه مذکوره روی بملک باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به وزارتش نظام الملک محمد بن ابی سعید الجندی قیام مینمود و از جمله افاضل نور الدین محمد العوفی در زمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات را بنام آن وزیر صافی ضمیر بر صحیفه انشا نگاشت سلطان شمس الدین را هفت پسر و یک دختر بود بر این موجب رکن الدین فیروز شاه غیاث الدین محمد شاه ناصر الدین محمود معز الدین بهرام شاه قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۱۹

ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه

سلطان فیروز شاه باستصواب امراء درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمانـدهی نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابرآن اختلال بقواعد ملک راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب‌اختیار گشته به بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر صلبی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد بناء علی هذا اعاظم امرا لواء خلاف مادر و پسر ارتفاع دادند در آن اثناء سلطان فیروز شاه جهۀ بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و

سلطان رضیه نایره نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و رضیه جمعی از معتمدان را ارسال داشت تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او در محبس رضیه داعی یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان توجه فرمود

ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور ملک و مال دخل مینمود و سلطان شمس الدین با وجود اولاد ذکور منصب ولایت‌عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم‌مقام خود میساخت بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که هریک شایسته تخت و افسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی‌عهد میکند جوابداد که این دختر قابلیت جهان بانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که در سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمی‌نمود و سلطان رضیه بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملک وزیر و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عز الدین کبیر خانی و ملک عز الدین سالار در طریق خلاف سلوک کرده لشگری جمع آوردند و نواحی دار الملک دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر بر آن قرار داده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و ملک عز الدین سالار و ملک عز الدین کبیر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۰

خانی عن صمیم القلب غاشیه اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بر دوش گرفته شمه از خیال بداندیشان را بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته ملک سیف الدین کوچی و ملک علاء الدین شیرخانی و نظام الملک را طلب نمودند تا مؤاخذ و مقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هریک بطرفی گریختند و بالاخره هردو ملک گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملک ببعضی از جبال صعب المسالک پناه برده همانجا عالم را بدرود کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد تفویض نمود و سیف الدین ایبک را ملقب بقتلقخان گردانیده امر سرداری سپاه را باو عنایت فرمود و کبیر خان را بحکومت لاهور فرستاد و بحسب تقدیر همدر آن ایام ملک سیف الدین فوت شده منصب او تعلق بملک قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت امیر الامرا شده در نهایت تقریب لواء دولت او سمت استعلا پذیرفت و بدین‌واسطه نایره حسد سایر امراء اتراک مشتعل گشته کینه رضیه در دل گرفتند و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه کبیر خان در لاهور سالک طریق عصیان شده سلطان رضیه لشگر بدان صوب کشید و کبیر خان بقدم اعتذار پیش آمده سلطان از وی عفو نمود و ولایت ملتان را نیز بوی تفویض فرمود و عنان‌یکران بصوب دهلی انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعه تپهنده که کوتوال آنملک التونیه بود دم از خلاف میزد متوجه گردید و چون در نواحی آنحصار نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعاظم اتراک بجهۀ کمال اقتدار و اختیار جمال الدین یاقوت حبشی با ملک التونیه موافق بودند خروج نمودند و یاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند و چون در در صدف محبوس گردانیدند و ملک التونیه رضیه را راضیه ساخته در سلک ازدواج کشید و روی بتسخیر دهلی آورد و حال آنکه معز الدین بهرامشاه بن التمش در غیبت رضیه برضاء امراء دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن التمش

چون خبر گرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه معز الدین بهرامشاه را پادشاه ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط نیابت ملک اختیار الدین الپتکین دست بیعت بمعز الدین دادند و در آن روز منهاج سراج جوزجانی قصیده که در تهنیت بهرامشاه گفته بود بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود قصیده

زهی در شأن تو منزل ز نو آیات سلطانی‌خهی در طالعت منظم علامات جهانبانی

معز الدین و الدنیا مغیث الحق بالحقی‌سلیمان سانت در فرمانت هم انسی و هم جانی

اگر سلطانی هند است ارث دوده شمسی‌بحمد اللّه ز فرزندان توئی آن التمش نانی؟؟؟

چو دیدندت همه عالم که بر حق وارث ملکی‌درت را قبله گه کردند

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۱ هم قاصی و هم دانی‌چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو

که یا رب بر سریر ملک عالم جاودان مانی‌بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی

که جز در طره پرخم نه‌بیند کس پریشانی

القصه چون اختیار الدین الپتکین در قبض‌وبسط و حل و عقد امور مملکت مطلق العنان شد باستصواب مهذب الدین محمد وزیر تمامی مهمات ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جز نامی نماند لاجرم در خفیه دو غلام ترک را بقتل او مامور گردانید و ایشان در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیکناگاه خود را بالپتکین رسانیدند و بزخم سنگین او را از پای درآوردند و مهذب الدین را نیز دو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملک بدر الدین سنقر راتق و فاتق مهمات پادشاهی گشت و چون رضیه و ملک التونیه نزدیک بدهلی رسیدند سلطان معز الدین باستقبال شتافته ایشانرا منهزم گردانید و رضیه و ملک التونیه در اثناء فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی‌چند بدر الدین سنقر در کمال اختیار و اعتبار اوقات گذرانید و استقلال مهذب الدین در امر وزارت نقصان پذیرفت وزیر پرتزویر در خلوت زبان بغیبت بدر الدین بگشاد و آن سخنان در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر شده بر بدر الدین متغیر شد و سنقر تغییر مزاج سلطانرا فهم کرده داعیه نمود که معز الدین را از عزت سلطنت بذلت عزلت مبتلا گرداند و یکی از برادران او را بر مسند ایالت بنشاند و جهت مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفر سنه تسع و ثلثین و ستمائه در وثاق صدر الملک علی الموسوی که مشرف ممالک بود جمعی را که باو اتفاق داشتند مجتمع گردانید و صدر الملک را بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تا او را نیز با خود متفق سازد قضا را صدر الملک که بدیوانخانه وزیر آمد یکی از خواص سلطان در خانه دیگر نزد وزیر بود و چون مهذب الدین دانست که صدر الملک بچه مهم قدم رنجه فرموده آن معتمد سلطان را در نهانخانه که متصل بآن منزل بود نشاند و صدر الملک را بار داد و صدر الملک خانه را از اغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدر الدین سنقر جهت خلع معز الدین و تعیین پادشاهی که شایسته امر خطیر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و بعضی از امرا و اعیان را در بنده خانه جمع ساخته و انتظار مقدم شریف شما می‌کشد مهذب الدین جوابداد که شما بسعادت بازگردید تا من تجدید وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدر الملک از دار الوزارة بیرون رفته وزیر مقرب سلطانرا طلبیده پرسید که دانستی که صدر الملک بچه مهم آمده بود گفت بلی فرمود که بسرعت هرچه تمامتر سلطانرا سوار باید شد و پیش از آنکه مفسدان متفرق شوند مهم ایشانرا فیصل می‌باید داد آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد و معز الدین بهرامشاه متوجه تأدیب بداندیشان شد و آن مردم از توجه پادشاه خبر یافته بدر الدین سنقر از غایت تهور بخدمت سلطان

شتافته زبان اعتذار بگشاد و سلطان او را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۲

از نیابت معاف داشته همانروز بحکومت بداون فرستاد و قاضـی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی فرار بر قرار اختیار کردند و بعد ازین قضیه بچهار ماه بدر الدین سنقر بیجهتی بدهلی بازآمد و سلطان از وی خایف شده بحبس آنکامل عقل و سید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هردو در محبس کشته گشتند و بواسطه این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمره از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصره لاهور پرداخته‌اند و پس از روزی‌چند بر آن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش‌نهاد همت ساخته‌اند و بالفعل بتعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول‌اند بنابرآن سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مهذب الدین را با جمعی از امراء ترک و فوجی کثیر از جنود سترک بدفع چنگیزخانیان نامزد فرمود و آنجماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول مراجعت نموده بودند و چون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روز قتل الپتکین خورده بود کینه معز الدین در سینه داشت در خلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امراء ترک هرگز بدل راست بسلطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر اهل فتن را از میان برگیرم مناسب دولت خواهد بود و بهرامشاه بواسطه غفلت و عدم وقوف در ساعت نشانی موافق مدعاء مهذب الدین در قلم آورده ارسال داشت و وزیر پرتزویر آن مثال را بخبس نزد امرا برده گفت سلطان درباره شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست و آنجماعت در مخالفت بهرامشاه با یکدیگر موافقت نمودند و چون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آبی بر آتش فتنه ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایره مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود و امرا از عقب در رسیده بهرامشاه در شهر تحصن نمود و امرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده سنه مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاهداشته بعد از آن مخالفان قهرا قسرا آن خطه را مفتوح و مسخر ساختند و بهرامشاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنجروز بود

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

چون مهم سلطان معز الدین بهرامشاه فیصل یافت امرا و اشراف سلطان ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین ابناء سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه را که محبوس بودند از قید نجات داده بر سلطنت علاء الدین مسعود اتفاق کردند و در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم‌طبع و نیکوسیرت بود سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانیده امر وزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود و حکومت بهرایج را بعم خود ناصر الدین محمود رجوع فرمود و عم دیگر ملک جلال الدین را بایالت قنوج

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۳

فرستاد و ملک قطب الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد تاکور و سور بملک عز الدین بلبن بزرگ تعلق گرفت و خطه بداون بتاج الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت و خواجه مهذب الدین در غایت اختیار و اعتبار در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را کشته صدر الملک نجم الدین ابو بکر را بر مسند وزارت نشاند و قراقوش را از حجابت معاف داشته آن منصب را بامیر غیاث الدین بلبن خرد دادند و او را الغ خان خواندند و سلطان مسعود شاه در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه قرابیک تیمور خان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تیمور خان با سپاه فراوان بدانجانب شتافت و نخست طغان خان که حاکم آن مملکت بود در مقام مناقشه آمده بالاخره در هشتم ذی حجه

حجهٔ مذکوره آن منصب را به تیمور خان بازگذاشت و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و ستمائه بپایه سریر سلطنت مصیر رسید مقارن آنحال اینخبر شایع شد که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچهه را محاصره کرده مسعود شاه باسباب کثرت دستگاه متوجه دفع اعدا گشته چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند از ظاهر اوچهه برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط تحریض نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم‌اندام مشعوف بود بنابر آن در آن باب افراط فرمود و اختلال در احوال مملکت پدید آمده امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصر الدین محمود که در بهرایج بود فرستاده التماس حضور نمودند و ناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد و صعود بر سریر مقصود مسعود شاه را گرفته محبوس گردانید و زمان حیات «۱» مسعود شاه را در محبس بپایان رسانید

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش

ولادت سلطان ناصر الدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه دست داد و جلوس او بر سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه اتفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بار عام وقوع یافت امرا و اشراف کمر خدمت بر میان بسته زبان باداء تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیده گذرانید که مطلعش اینست مطلع

آنخداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است‌ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است و سلطان ناصر الدین همدران سال که بر مسند استقلال تکیه زد بجانب بهرایج نهضت

---

(۱) در تاریخ فرشته بنظر رسیده که مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه بزندان شتافته زمان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنتش چهار سال و یکماه و یکروز بود و العلم عند اللّه الودود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۴

فرمود و جمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضه تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز گشت و در ماه رجب همین سال بجانب کنار آب سند در حرکت آمده در روز یکشنبه غره ذی قعده از آب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید و الغ خان که بحسب اقتدار و اعتبار از سایر امراء کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه شده بطرف کوه جود شتافت و بسیاری از رنود را بدوزخ فرستاده سالما غانما مراجعت نمود آنگاه ناصر الدین محمود عزم دار الملك خود فرمود و در روز پنجشنبه دوم محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه بمقصد رسیده مدت ششماه در آن دیار ساکن بود و در ماه شعبان سنه مذکوره لشکر بجانب قنوج کشید و قلعه‌ای را که طایفه از اشرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان را بقتل رسانیدند آنگاه بطرف ولایات میان دو آب نهضت نمود و قلعه نرتهه را گرفته روزی‌چند باستیصال متمردان آن نواحی پرداخت و غنیمت بسیار بدست آورده در روز پنجشنبه یازدهم ذی حجه حجه مذکوره رایت مراجعت برافراخت و درین سفر ملك جلال الدین علی بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر مبادرت نمود و سلطان ناصر الدین محمود ایالت کهتل را باو تفویض فرمود اما جلال الدین علی توهم بی‌جایگاه بخود راه داده از راه کوهستان بجانب لاهور گریخت و سلطان در هشتم شعبان سنه سته و اربعین و ستمائه از عقب برادر نهضت نموده چند ماه در جبال و صحاری سرگردان بود و بی‌آنکه بذروه کوه مطلوب رسید در روز چهارشنبه نهم ذی حجه حجه مذکوره بدهلی بازآمد و در روز دوشنبه سیوم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمائه آن سلطان عاقبت محمود بطرف قلعه ترور و چندیری نهضت کرد و رای آن مملکت را که پنجهزار سوار و دو لك پیاده داشت منهزم گردانید و قلعه ترور را

که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت و در روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه در دولتخانه آن بلده نزول اجلال فرمود و در روز دوشنبه بیست و دوم شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور و اوچهه و ملتان برافراخت و بواسطه سعایت عماد الدین ریحان مزاج سلطان بر الغ خان متغیر شده حکومت بلاد کوه سوالك و هانسی را بوی عنایت کرد و الغ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنه احدی و خمسین و ستمائه روی بدار الملك خود آورد و در جمادی الاولی همین سال منصب وزارت را من حیث الاستقلال بعین الملك بن نظام الملك محمد بن ابو سعید جندی تفویض نمود و ملك کشلیخان را امیر حاجب کرد و در خلال آن احوال الغ بیك که برادر الغ خان بود متوجه بهانسی گشت و الغ خان بناکور گریخت و سلطان در شهر شعبان بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال بجانب اوچهه و ملتان روان شد و در ذی حجه حجه مذکوره آن ممالك را که در تصرف گماشتگان شیر خان بود بحیز تسخیر آورد و حکومت اوچهه و ملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود و در روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه اثنی و خمسین و ستمائه از آب گنگ گذشته براه کوهستان تا لب آب رهت رفت و غزوات کرده راه بداون

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۵

پیش گرفت و در روز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی باز گشت و در روز یکشنبه ششم ربیع الاول عین الملك از وزارت معزول شده بدستور سابق صدر الملك نجم الدین ابو بکر وزیر شد و روز دوشنبه بیست و ششم ماه مذکور لواء منصور در دهلی نزول اجلال فرمود و پنج ماه در آن بلده بود بعد از آن خبر متواتر گشت که الغ خان و ارسلان خان و ایبك ختائی بملك جلال الدین علی پیوسته در حدود تپهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده‌اند بنابرآن در ماه شعبان سلطان ناصر الدین محمود متوجه آنجانب شد و مخالفان از نهضت سلطان خبر یافته بنواحی کهرام و کهتل شتافتند آنگاه مصلحان در میان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و سلطان عماد الدین را که خمیرمایه آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی داد و الغ خان هم‌عنان سایر ملوك و امرا بپایه سریر اعلی آمد و سلطان ناصر الدین عنان مراجعت منعطف ساخته در روز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه از والی اوده قتلقخان مخالفت گونه ظاهر شده ملك بکتم باستیصال او مامور گشت و در حدود بداون بین الجانبین آتش جنگ و شین اشتعال یافته ملك بکتم بملك عدم شتافت و سلطان ناصر الدین محمود بنفس نفیس جهۀ تدارك آنحادثه نهضت فرمود و قتلق خان بصوب کالنجر گریخت و الغ خان او را تعاقب نموده و بدو رسیده سالما غانما بازگشت و بعد از آن سلطان عنان‌یکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روز سه شنبه چهارم ربیع الآخر سنه اربع و خمسین و ستمائه قتلق خان از مراجعت رایت نصرت نشان خبر یافته از حدود کالنجر بکوه مانکپور شتافت و از حاکم آنولایت ارسلان خان منهزم گشته پناه بجبال ریتهور برد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه سلطان ظفرقرین روی بآن مملکت آورده بسیاری از کفار کوه‌پایه را از سرمایه حیات بی‌بهره ساخت و غنیمت بینهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلق خان و متابعان او را برانداخت و در روز یکشنبه بیست و سیوم ربیع الاخری سنه مذکوره بدار الملك دهلی بازآمد بعد از آن خبر رسید که کشلو خان بلین با سپاه صف‌شکن از اوچهه و ملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاه منزل گزیده و قتلق خان بوی پیوسته و هردو سردار همعنان یکدیگر از آن منزل بجانب منصور پور و سامانه روان گشته‌اند و الغ خان بدفع شر ایشان مامور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاولی سال مذکور با سپاه منصور روی بمخالفان آورد درین اثنا بعضی از اعیان دهلی مانند سید قطب الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس الدین بهرایجی مکتوبی نزد قتلقخان و کشلوخان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغخان رفته‌اند و سلطان با کس اندك در شهر مانده اگر شما بدینجانب توجه نمائید ما سعی میکنیم که بحصول مقصود فایز شوید بعضی از منهیان الغخان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را عرضه داشت کردند و الغخان این عریضه را نزد سلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که اینجماعت در دار الخلافه اقامت ننمایند بنابرآن سلطان فرمان فرمود که جناب شیخ الاسلامی

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۲۶

و خدمت اقضومى از دهلى بيرون رفته در مواضعى كه سيورغال ايشانست ساكن شوند و مشار اليهما طوعا او كرها حسب الحكم عمل نمودند و چون مكتوبات ايشان بقتلق خان و كشلوخان رسيد در روز دوشنبه سيوم جمادى الاخرى از سامانه متوجه دهلى گشتند و چنان بتعجيل راندند كه در دو روز قرب صد كروه را مطوى شده در روز پنجشنبه ششم ماه مذكور بحوالى شهر رسيدند و حال آنكه پيش از وصول ايشان بدو روز شيخ الاسلام و قاضى از دهلى بيرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد بر روى روزگار ايشان باز نشد و سلطان دروازه‌ها را بمردم كاردان سپرده متحصن گشت و مخالفان دو روز در ظاهر شهر بوده چون ديدند كه مهمى از پيش نميتوانند برد عازم جبال سوالك شدند و در روز سه شنبه چهاردهم ماه مذكور الغخان كه از فرار مخالفان خبر يافته متوجه دهلى گشته بود در آن بلده نزول نمود و در همان اوقات صدر الملك از وزارت معزول شده تاج الدين ضياء الملك بر مسند صاحب ديوانى نشست و در آخر سنه مذكوره خبر بدهلى رسيد كه طايفه از سپاه مغول از جانب خراسان باوچهه و ملتان آمده‌اند و كشلوخان بديشان پيوسته بنابرآن در روز يكشنبه ششم محرم سنه ست و خمسين و ستمائه رايت ظفرنشان بعزم حرب مخالفان از دهلى نهضت فرمود و در اثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سرير سلطنت بازگشت و در هيجدهم ذيقعده سال مذكور سلطان ناصر الدين ايالت مملكت لكهنوتى را بملك مسعود ارزانى داشت و در روز يكشنبه بيست و يكم صفر سنه سبع و خمسين و خمسمائه شير خان به حسب فرمان در ولايت بيانه و كواليار علم حكومت بر افراشت و بر ضمير «۱» مطالعه‌كنندگان اين اوراق پوشيده و پنهان نماند كه از احوال سلطان ناصر الدين محمود بن سلطان شمس الدين التمش آنچه سمت تحرير يافت منقول از طبقات ناصرى است كه منهاج سراج جوزجانى مرقوم قلم سخن‌دانى گردانيده و مآل حال آنخسرو عاقبت محمود در كتاب مذكور مزبور نيست و از تاريخ و صاف و بناكتى چنان مستفاد ميگردد كه چون آفتاب اقبال ناصر الدين بسر حد زوال رسيد و ميان او و غلام پدرش بلبن كه الغخان لقب يافته بود و از ساير امرا و اركان دولت بتضاعف مواد قدرت و مكنت ممتاز و مستثنا مى‌نمود اتفاق مخالفت افتاد و بلبن بشمشير غدر ناصر الدين را ببهشت برين فرستاده قدم بر مسند اجلال نهاد و چون بلبن و جمعى ديگر كه بعد از وى در دهلى جهانبانى نمودند معاصر خواقين چنگيز خان بودند ذكر ايشان در جزو ثانى از مجلد ثالث در سلك تحرير انتظام خواهد يافت انشاء اللّه تعالى

---

(۱) در تاريخ فرشته بنظر رسيده كه در سنه ثلث و ستين و ستمائه سلطان ناصر الدين مريض گشت و در يازدهم جمادى الاولى سنه اربع و ستين و ستمائه از دار دنيا بدار آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بيست سال و چند ماه بود و مولانا عبد القادر بداونى در منتخب التواريخ نگاشته‌اند كه از او وارثى نماند لهذا باتفاق امرا سلطان غياث الدين بلبن كه مخاطب بالغ خان بود بر تخت سلطنت دهلى صعود نمود حرره محمد تقى التسترى

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۲۷

ذكر بعضى از حكام سيستان

مورخان سخندان آورده‌اند كه بعد از انقراض ايام دولت خلف بن احمد آن ملك نيمروز را گماشتگان غزنويان ضبط ميكردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقيان انتقال يافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد كه بروايتى از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولى در سلك احفاد ملوك عجم انتظام داشت در آنولايت بنيابت سلطان سنجر لواء حكومت برافراشت و پس از فوت وى پسرش تاج الدين ابو الفضل در آن مملكت حاكم شد و او بصفت شجاعت و فضيلت و سخاوت موصوف بود و باصابت راى و تدبير سرآمد حكام زمان مى‌نمود بنابرآن در سلك مخصوصان سلطان سنجر انتظام يافت و در معارك سلطان با مخالفان آثار

جلادت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل درگذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان خانه او را دار السیاسة میگفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد برآوردند ملک شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاک در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بر وی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزاده او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند ملک «۱» تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می‌بودند و هرگاه فرصت میافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهة دفع آن قاعده مذمومه فرمان فرمود تا از هرقبیله جمعی بگرو ستاندند و محبوس گردانیدند و در هرمحله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذه میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر

---

(۱) در روضة الصفا وفات تاج الدین حرب فی شهور سنه اثنی عشر و ستمائه بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۸

عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش درآمدند و بیک ناگاه آن جوان بی‌گناه را شهید کردند از جمله افاضل ابو نصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نمود قطعه

همایون و فرخنده بر اهل گیتی‌مبارک رخ شاه فرخ‌نژاد است

شه نیم روزی و در روز ملکت‌خجسته هنوز اول بامداد است

ازین حرب کاندر قهستان نمودی‌جهانی پر از عدل و انصاف و داد است

جهان کز تو شاد است حرب محمدروان محمد ازین حرب شاد است

بمان در جهان تا جهان را طراوت‌ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است

نماند فراموش بر یاد خسروثنای فراهی اگر هیچ یاد است و ابو نصر فراهی نابینای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود

نصرت الدین بن بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی‌چند از ایالت ملک نصرت درگذشت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نموده رکن الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آنولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بکوستر بیرون رفت و ملک نصرت تا وقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان شهریار بود آنگاه بضرب تیغ کفار تاتار

کشته گشت رکن الدین بهرامشاه بغایت متهتک و خونریز و سفاک و فتنه‌انگیز بود و بعد از فرار برادر چندگاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بمدد غوریان مستظهر گشته ثانیا بر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مفلوک و بدحال روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تاتار شربت شهادت چشید

شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشه پنهان شد و چون آنجماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید اما ملک تاج الدین ینالتکین که سرکرده لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و پای بر مسند ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه قلعه اسفزار و تولک را فتح کرد و در سنه خمس و عشرین و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتند و ینالتکین در قلعه درک محصور گشته قرب دو سال محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۲۹

قلعه هلاک شدند و از شست قضا تیری بر چشم ملک آمده باصره‌اش نقصان یافت بعد از آن مغولان آنقلعه را گرفته هرکس را در آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه سپهبد برده از همان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیم روز بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال بر سریر اقبال صعود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزم شاهی و ذکر اختصاص یافتن آنطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتگین غرچه میگفتند و او غلامی بود ترک‌نژاد مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الپ‌ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت‌داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشره نوشتکین مشاهده فرموده او را طشت‌دار ساخت و بنابر آنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنکی آنولایت نیز تعلق بنوشتکین گرفت و نوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد و احفاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت ایشان صد و سی و هشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل میابد

قطب الدین محمد بن نوشتکین در سنه احدی «۱» و تسعین و اربعمائه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و درباره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می‌نمود و مدت سی سال در دولت و اقبال گذرانیده در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می‌آمد و سال دیگر اتسز را که پسرش بود میفرستاد و هرگز در خدمت حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشد و دامن عصمت خویش را بلوث عصیان نساخت وفاتش در سنه احدی و عشرین و خمسمائه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد و اتسز خسرو «۲» فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سرآمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان در تربیت

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا ابتداء دولت قطب الدین محمد را فی سنه تسعین و ستمائه مرقوم نموده حرره محمد تقی التستری

(۲) مؤلف برهان قاطع نام پادشاه خوارزم را اتسز بکسر اول نگاشته و معنی ترکیبی آنرا بلغت ترکی بی‌گوشت که عبارت از لاغر باشد تحریر نمود اما در فرهنگ لغات ترکی تالیف فضل اللّه خان که مولوی عبد الرحیم تصحیح نموده نام پادشاهی خوارزم را اتسز

بفتح یکم و کسر سیوم رقم نمود لکن در تواریخ آنچه را بنظر رسیده اتسز بود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۰

و رعایتش بمرتبه‌ای سعی فرمود که محسود اماثل و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجه تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بجهۀ عصیان والی ماوراء النهر در نواحی بخارا لواء اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود و در صیدگاه طایفه از ملازمان بارگاه بنابر مواضعه که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب درآمده سلطان را شکاری‌وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمه خویش در خواب بود در نیمروز گرم بیکبار برجسته سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد و چون بشکارگاه رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده آنجناب را از دست برد مخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثناء شکار واقعه هولناك پیش آمده و در مهلکه عظیم افتاده‌اند لاجرم متنبه گشته به تعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف و عواطف خسروانه درباره او سمت ازدیاد پذیرفت امرا و ارکان دولت از غایت رشك و حسد قاصد جان اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حساد اطلاع افتاد و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مسیر روان گردید سلطان سنجر با خواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه‌ای گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کرت اخیر بین الجانبین گرگ آشتی واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الاخری سنه احدی و خمسین و خمسمائه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جمله افاضل «۱» رشید وطواط که در سلك شعراء ماوراء النهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر فی دقائق الشعر و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه از مصنفات و منظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحر آثار نظم می‌کرد

---

(۱) در تذکرۀ نتایج الافکار بنظر احقر رسیده مولانا رشید الدین وطواط اصلش از بلخ بوده و نامش عبد الجلیل است و در سن نود و هفت‌سالگی فی سنه ثمان و سبعین و خمسمائه وفات یافت و در جرجانیه خوارزم مدفون گشت حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۱

گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالی جاه

چون ملك اتسز در ملك خوارزم بر مسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را درنوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه لشکر بخوارزم کشید و اتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که

(گوزن جوان گرچه باشد دلیرنیارد زدن پنجه با نره شیر) لاجرم ترك ستیز نموده روی بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند و بموجب فرموده سلطان آنجوان را از میان دونیم زدند آنگاه پادشاه ظفرپناه برادرزاده خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت و بعد از اندك فرصتی اتسز بسر سلیمانشاه آمده او را منهزم گردانید و

در سنه ست و ثلثین و خمسمائه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر از پیشتر اظهار تمرد و تکبر نموده در غیاب سلطان بمرو رفت و در آن ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانیده بمقر عز خود بازگردید و در آنولا رشید وطواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست مطلع

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمددولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست در دامان اعتذار و استغفار زده بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود و سلطان از غایت کرم جبلی نوبت دیگر ترک رزم کرده خوارزم را باو گذاشته بازگشت و اتسز پس از وصول سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق خلاف مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهۀ رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون انداخت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد رباعی

ایشاه جهان ملک جهان حسب تراستوز دولت اقبال شهی کسب تراست

امروز بیک حمله هزار اسب بگیرفردا خوارزم و صدهزار اسب تراست و رشید وطواط که در هزار اسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی سلطان افکند بیت

گر دشمنت ایشاه شود رستم کردیک خر ز هزار اسب نتواند برد و سلطان سنجر ازین جهۀ عظیم غضبناک شده فرمود که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند و همدران روز هزار اسب بدست درآمده رشید پنهان شد و بخواص و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۲

ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره‌اش سازیم سلطان خندان شده از سر خون رشید درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزار اسب در ظاهر خوارزم منزل گزیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که او را آهوپوش می‌گفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آمده در برابر پادشاه از اسب پیاده شده رخ بر زبر خاک نهد تا سلطان از سر جریمه او درگذرد و چون اتسز برحسب وعده بکنار آب آمد و در برابر سلطان بحر و بر رسید هم از بالای اسب سر فرود آورده پیش از سلطان عنان بازگردانید هرچند این بی‌ادبی بر مزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده دیگر بر سر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصور و مظفر بخوارزم بازگشت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه اتسز بطرف سقناق لشگر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آنولایت کمال الدین که قبل ازین سالی چند نسبت باتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت و هم بخاطر راه داده فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمانرا ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال الدین همانروز مقید شده در مجلس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و بنابر آنکه میان حاکم جند و رشید وطواط قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت ننموده بنابرآن خوارزمشاه چندگاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید عذریه در سلک نظم کشید و یکی از آنجمله این قطعه است قطعه

شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندیددر زیر پای قهر تنم را بسود چرخ

بی‌حسن اصطناع و بر وجود و لطف توعیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ

به زین نگر بمن که اگر حالتی بودو اللّه که مثل من به نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلانرا آنجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت و در همین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتار شد و بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با یکدیگر بسر برده در باب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قرآن میخواند و چون گوش کشید شنید که این آیه بر زبان قاری جریان دارد که (وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ) و این معنی را بفال بد گرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازه اتسز میگریست و این رباعی میخواند که رباعی

شاها فلک از سیاستت می‌لرزیدپیش توبه طبع بندگی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۳ میورزیدصاحب‌نظری کجاست تا در نگرد

تا آن‌همه مملکت باین می‌ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

ایل ارسلان که در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و در سیوم ماه رجب سنه احدی و خمسین و خمسمائه بدار الملک آباء خود رسیده پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال همگنان تافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان را که خواهر زاده سلطان و قایم‌مقام او بود در نیشابور گرفتند و میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تأدیب غلامان گشته بشادیاخ نیشابور شتافت و عاصیانرا در آن بلده محاصره کرد و بالاخره مصالحه نمود و بخوارزم مراجعت فرمود بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هرسال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران گشتند و خوارزم شاه این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفار شد و عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روانه ساخت و عیار بیک در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختائیان حرب نمود و اسیر سرپنجه تقدیر شد و مقارن آنحال خوارزم شاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدار الملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین «۱» و خمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

سلطان شاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشته مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود و در ولایت جند حکومت مینمود حساب برنگرفتند و چون تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروثی را طلب فرمود سلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را در جواب نوشت رباعی

هرگه که سمند عزم من پویه کنددشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

اینجا برسول و نامه برناید کارشمشیر دورویه کار یک‌رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در برابر عم این رباعی نظم

نمود و ارسال فرمود رباعی

صد گنج ترا خنجر بران ماراکاشانه ترا مرکب و میدان ما را

خواهی که خصومت از میان برخیزدخوارزم ترا

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا وفات ایل ارسلان فی سنه ثمان و ستین و خمسمائه بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۴ ملک خراسان ما را

سلطان در جواب برادرزاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد رباعی

ایجان عم این غم ره سودا گیرداین قصه نه در شما نه در ما گیرد

تا قبضه شمشیر که پالاید خون‌تا آتش اقبال که بالا گیرد بعد از آن میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطان شاه با جمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد و تکش خان بپادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هرسال مال خطیر بخزانه‌اش رساند بنابرآن ملکه قراختای شوهر خویش قرما را با سپاه بلاانتها مصحوب تکش خان گردانید و تکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطان شاه در هرچندگاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله و مقاتله می‌آمد و آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سرزمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست‌برد تکش خان و قراختائیان توهم نموده از خوارزم به نیشابور رفته و مؤید را که حاکم نیشابور بود با خود موفق ساخته لشکرهای پراکنده را جمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابر آنکه در آنصحرا آب نایاب بود سپاه ملک مؤید که از محل اقامت خوارزم شاه وقوف نداشتند فوج‌فوج به بیابان درآمده متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند و هرفوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بباد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان بر در بارگاه او را از میان دونیم زدند ملکه ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان بشاد یاخ رفت و چون دید که طغانشاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از عهده تائید او بیرون نمی‌تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگرچه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد اهمال نمودند و تکش خان از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۵

دهستان بخوارزم رفت عظمت و حشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می‌آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی‌تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطانشاه رسیده از غور بمیان قراختائیانرفت و ملکه

آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من در می آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن‌که از سلطان شاه اینسخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزم شاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و درین اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه از او التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملك دینار که یکی از امراء غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملك همان‌قدر مجال یافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک بمعسکرش بود انداخت و اهل حصار او را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصره آنقلعه را موقوف ساخت و بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس نفیس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملك دینار را متفرق گردانید و ملك دینار مانند درم ناسر درین صره تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد و طغانشاه ملتمس او را مبذول داشته ملك دینار روی ببسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنه سته و سبعین و خمسمائه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملك مؤید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می‌آوردند و اکثر امراء طغانشاه ازینمعنی بتنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسلطان پیوستند و در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه طغانشاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجر شاه قایم‌مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبه رعایاء بیچاره پرداخت و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه تکش خان با سپاه فراوان از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۶

خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد و سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه‌ها را بسته ابواب مخاصمت و محاربت برگشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که هریک خود را ثالث رستم و اسفندیار می‌پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر درآمد و روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیک را محاصره نمود صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهۀ اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجر شاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان اینجماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضاء شیخ الاسلامی آنولایت را بوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت منکلی بیك بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید و چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابرآن بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر درآمد مطلقا متعرض رعایا نشود بنابرآن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و

سلطانشاه بدان بلده درآمد و لحظه‌ای توقف نموده بسرخس بازگشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سرادقات جلال ساخت و عرابه و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و کار سنجرشاه و منکلی بیک باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان بجهۀ ایشان امان بستانند و تکش سخن آنجماعت را بعز قبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنه مذکوره سنجر شاه و منکلی بیک از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آنخطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده درباره سنجر شاه که شوهرخواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند و چون منکلی بیک آنچه بتحت تصرف داشت فرود آورد او را به فخر الدین عبد العزیز کوفی دادند تا بقصاص

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۷

پسر خویش بکشت آنگاه تکشخان پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را مغتنم دانسته لشکر بشاد- یاخ کشید و بمحاصره برادرزاده مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی‌توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید سلطان شاه ترک محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارک اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار بالنک رادکان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف و انجاح اقتران داده فضلا و شعرا را صلات گرانمایه بخشید درین اثنا بواسطه مساعی جمیله نیک‌اندیشان تکش خان و سلطان شاه با یکدیگر آشتی کرده روزی‌چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه تکش خان بخوارزم رفت از سلطان شاه بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق میکرد سر برزد و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال برحسب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت اینواقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال فرمود

ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعظم شأن و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و بواسطه وسعت ولایت و بسطت مملکت مرتبه او از مراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان و عراق را بضرب شمشیر گرفته بممالک موروث منظم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید و از موايد انعام و احسانش همه‌کس محظوظ و بهرور میگردید و تکش خان بعد از فرار سلطان شاه از خوارزم در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدار الملک آباء خویش درآمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید داده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند در آنروز رشید وطواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخیت در او اثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروز هرکس بقدر استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ بردو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۸ جدت ورق زمانه از ظلم بشست‌عدل پدرت شکستها کرد درست

ای برتو قبای سلطنت آمده چست‌هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بمقاتله

ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و آنحادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده‌اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده‌اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی‌مکان تکش خان بن ایل ارسلان

بر ضمیر دانش‌پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمده و اصرار بر تکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابرآن درین گفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود و بتحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته مبادرت مینماید و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق ارباب اخبار آورده‌اند که چون تمامت مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصر الدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد دهند و سرخس و مرو را باو ارزانی دارند و تکش برطبق مدعاء ناصر الدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چندگاه سلطان محمد حکومت نیشابور را نیز ببرادر باز گذاشته بخدمت پدر شتافت و چون تکش خان از تسخیر ملک خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعین و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقا مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در حدود ری فیصل داد و تمام قلمرو او را بتحت تصرف درآورده ابواب نصفت و رعیت‌پروری در آن دیار برگشاد و در خلال این احوال الناصر لدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش مؤید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات گران‌مایه نامزد ملازمت تکش خان کرد و مؤید الدین چون باسدآباد رسید و دید که قرب دو هزار کس از اکراد و اجناد عرب در اردوی او مجتمع گشته‌اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبذول افتاده و کفیل مصالح امم و اعاظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت‌مآب جههٔ ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم‌رنجه فرموده و مقتضی اداء شکر چنین موهبتی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند سیر فرماید تکش چون این سخن شنود برکمال بلاهت وزیر بی‌تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۳۹

بتأدیب او نامزد فرمود و آنجماعت متوجه اسدآباد گشته در حمله اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز داده سایر امراء عراق را در تا بین او کرد و چون از سرانجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سقناق شد و خان آنولایت خاطر برفرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزم شاه بشیوه نفاق سلوک مینمودند بحاکم سقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک خواهیم داشت و خان باین وعده مستظهر گشته در برابر خوارزمشاه صف قتال بیار است و چون در آن معرکه طالبان نام و ننگ آغاز حرب و جنگ نمودند امراء منافق از عقب اردوی تکشخان درآمده دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشگر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ گذرانیدند و تکش خان بعد از هژده روز پریشان‌حال بخوارزم رسیده ناصر الدین ملکشاه ولد ارسلان شاه را در خراسان قایم‌مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و در غیبت او سنجر شاه مرکز دولت خالی دیده باغواء طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجر شاه را طلب نمود و آنساده دل بی‌تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید و این رباعی‌از جمله منظومات سنجر شاه است که در آنواقعه نظم نموده رباعی

تا چرخ کهن ببدگمانی برخواستدل از سر کار این جهانی برخواست

چون دست قضا چشم مرا میل کشیدفریاد ز عالم جوانی برخواست و تکش بعد از چند روز که سنجر شاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه او بود با طلاقش حکم فرمود و علوفه و انعام او را بدستور پیشتر مقرر کرد و مقارن این حال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابرآن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع مؤید الدین را پیش‌نهاد همت سازند در آن اثنا میاجق بی‌جهتی قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنابرآن جان بباد فنا داد و تکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است اما بحسب مصلحت وقت ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان رسید ابن قصاب «۱» بقضاء اجل گرفتار گردید اما سپاه بغداد این معنی را اظهار ننمودند و در

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر رسیده که ابن قصاب در اوائل شعبان سنه اثنین و تسعین و خمسمائه وفات یافته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۰

برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از ستیز و آویز عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهده صورت فتح و ظفر از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکشخان باصفهان رفته یکی از ابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائه ناصر الدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملك و سعد الدین مسعود وزیر را جهۀ ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الپ درك وحشتی روی نموده الپ درك بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر اینجانب مدد یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم و تکشخان سلطان محمد را از خراسان بازطلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بحدود جند سلطان محمد را با فوجی از بهادران پیل‌تن و دلیران صف‌شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد بالپ درك پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد و در معرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکشخان ترکستانرا مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درك ارزانی داشت و چون الپ درك بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکشخان در مقام تمرد آمده خوارزم شاه خان ترکستانرا از محبس بیرون آورد و با او عهد و پیمان نموده بر سر الپ درك فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادیاخ شده در ذی حجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آندیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهۀ دفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزم شاه متزلزل گشت و عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق مدتی در گرد ولایت عراق هرروز بمنزلی و هرشب جائی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروزکوه انداخته سپاه تکشخان آنقلعه را بجنگ گرفتند و میاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه ظفرقرین رسانیدند و تکشخان او را ببرادرش آقچه که هرگز از وی جز وی جریمه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند و چون خاطر تکشخان از دغدغه میاجق فراغت یافت قلاع ملاحده را پیش‌نهاد همت ساخته بظاهر قلعه ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسماعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزم شاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش

خـان ایـالت ولایـت عراق را بپسر خود تـاج الـدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد مقارن آنحال نظام الملك سـعد الدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۱

گشـته فرمان داد که سـلطان محمـد با سپاه باران عـدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحـده توجه نماید و ابتدا از ترشـیز کندو شاهزاده بموجب فرموده بمحاصـره آنحصار اسـتوار اشـتغال نمود و در آن اوقات بی‌سببی ظاهر علمش بشکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسـید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شـهور سـنه سته و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عـدالت صـفاتش گشت و بسـعی اطبـاء حـاذق آن مرض زایـل شـده سـلطان تکش در ایـام نقـاهت بخیال استیصال ملاحـده از خوارزم نهضت فرمود و هرچنـد طبیبان و نیك‌اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی‌باید نمود تا صـحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسـمع رضا نشـنود و چون بمنزل چاه عرب رسـید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بـدن کوتـاه سـاخته تکش خـان روی بجهـان جـاودان آورد وزارت تکش خـان سالهای فراوان تعلق بنظام الملك سـعد الـدین مسـعود بن علی الابهری میـداشت و او باصابت رای و تـدبیر سـرآمد وزراء صافی ضـمیر بود و در ایام اختیار در تمهید بساط عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشـته در تقویت احکام شـریعت اهتمام نمود و پیوسـته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنـابر آن ملاحـده جمعی از فـدائیانرا برقتـل وزیر مامور گردانیدنـد و آنجماعت در سالی که تکش خان از فتـح قلعه ارسـلان کشای فراغت یافت بملازمت آسـتان وزارت آشـیان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود بزخم کاردی او را از پای درآوردند در روضهٔ الصـفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الـدین مسـعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده فرمود تا حمیـد الـدین را بر در سـرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سـازد که ناگاه باقتضاء قضا خون وزیر بر زیر بر خون عارض ریخت و حاجب از آنحادثه نجات یافته بگریخت یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید و بعد از شـهادت سـعد الدین مسـعود ولدش صدر الدین علی قایم‌مقام گردید و او تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشـغول بود و در رعایت و تربیت اصـحاب فضـلیت سـعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمـد الجرجـانی زمان تکشـخانرا بوجود خود مشـرف داشت و بنام نامی آنپادشاه عالیشان ذخیره خوارزم‌شاهی و کتاب اعراض الطیب و خفی علائی را بر صـحایف روزگار نگاشت و از شـعراء آنزمان یکی عماد زوزنی است و در آنسال که تکشخان از قشلاق مازنـدران بالنـك رادکانشـتافت و بر مسـند حشـمت و شوکـت نشسـته پرتو انوار عنایتش بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آنپادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیده گذرانید که چهار بیت اولش این است قصیده

بحمد اللّه از شرق تا غرب عالم‌بشمشیر شاه جهان شد مسلم

سپهدار اعظم شهنشاه دنیانگین بخش شاهان خداوند عالم

تکش خان ایل ارسلان بن اتسزپدر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۲ بر پدر پادشه تا بآدم‌خرامید بر تخت فیروز بختی

چو خورشید بر تخت فیروزه طارم

و دیگری از آنجمله خاقانی شـروانیست صاحب گزیـده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشـته و در نفحات افضل الدین در قلم آمـده و باتفـاق ناظمـان اشـعار و اصـحاب اخبـار خاقانی سـرآمد شـعراء روزگار بود و در نظم قصـیده گوی بلاغت از امثال و اقران می‌ربود بنابرآن او را حسان العجم می گفتند و رشید وطواط در مدح وی گوید که مثنوی

ای سپهر قدر را خورشید و ماهوی جهان فضل را دستور و شاه

افضل الـدین بو الفضایل بحر فضل‌فیلسوف دین‌فزای و کفرکاه و خاقانی را مثنویست تحفهٔ العراقین نام و این سه بیت از آنکتابست مثنوی

وقتست که وقت بر سر آیدسیلاب بلا ز در درآید

وقتست که مرکبان انجم‌هم نعل بیفکنند و هم سم

وقتست که این چهار حمال‌بنهند محفه مه و سال و آنچه حمد اللّه مستوفی نوشته که وفات خاقانی «۱» در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد ظاهرا سهوا ترقیم نموده بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه تسعین خمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش بنظم آورد که دو بیت اولش این است قصیده

مژده که خوارزم شاه ملک صفاها نگرفت‌ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

ماهچه چتر او قلعه گردون گشادمورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمد بن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفه علاء الدین و باتفاق مورخان آفاق آنخسرو با استحقاق بصفت نصفت و رعیت‌پروری و همت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از هرچه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علما و افاضل از خود بتقصیر راضی نمیگردید و او بعد از استماع خبر فوت پدر خود تکش خان از ترشیز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه هشتم شوال سنه سته و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهةٔ ایصال این بشارت مسرعان باطراف و اکناف مملکت فرستاد و در اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر آنولایات را بحیز تسخیر درآورد و لواء استیلا بقبه جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزم شاهی با خود مخمر کرد و چون اینخبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسانگشته مدتها

---

(۱) واضح باد که در نتایج الافکار بنظر احقر رسیده که خاقانی فی سنه خمس و تسعین و خمسمائه ازین جهان فانی بسرای جاودانی نقل نمود و العلم عند اللّه الودود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۳

در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر معارک صورت فتح و نصرت خوارزم شاه را روی نمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزم شاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این غصه بی‌آرام شده با سپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنها ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع اینخبر از خان قراختای مدد طلبیده با هفتادهزار سوار جرار نیزه‌گذار شط نور را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تا روز دیگر از آب عبور نماید و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم بگشاید مقارن آنحال تا نیکو طراز با لشگر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزم شاهیان رسیدند و اینمعنی غوریانرا معلوم شده در نیم‌شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطانمحمد روز دیگر مخالفانرا تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشانرا دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطانمحمد با عروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربه فردوس نام که از سمرقند

بود زبان باداء این رباعی بگشود رباعی

شاها ز تو غوری بلباسات بجست‌مانده موزه از کف پات بجست

از اسب پیاده گشت و رخ پنهانکردپیلان بتو شاه داد و از مات بجست بعد از آن میان سلطانمحمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزم شاه و برخی بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمائه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلدان خراسان را تصرف کرد و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزم شاه را مسلم گشت بلکه باندک زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا همدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنه سبع عشر و ستمائه در جزیره از جزایر آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود

گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزم شاه با خان قراختا

در اوایل سنه ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالک ایران فراغت یافت به نیت تسخیر بلاد توران عنان‌یکران بصوب ماوراء النهر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۴

تافت و نخست ببخارا رفته پسر بادمجان‌فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آنولایت سلطان عثمانکه او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزم شاهی استعجال نمود و مشمول عواطف بیدریغ گشت و چون در آن اوان خوارزم شاه از تحکمات قراختائیان بتنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بگور خان اشتهار داشت لواء کشورگشا افراشت کور خان تا نیکو طراز را که سرخیل امرا و مقربان او بود با سپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه سرداران سپاه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطباء اسلام پای بر منابر نهاده زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایا هم) بگشایند بعد از آن بیکبار حمله آورید و بنابر اشارت پادشاه اسلام لشگر نصرت انجام در میدان مردان جولان میکردند تا زمان معهود دررسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفه را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت پیش آمده نایره جدال بمثابه برافراخت که بهرام خون‌آشام را بر کشتگان قضاء معرکه دل بسوخت آخر الامر بحسب وعده (وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ) نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختائیان آغاز گریز کردند و تا نیکو طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته و لوازم شکر و سپاس کریم ملک‌بخش بجای آورد و منشیان عطاردفطنت فتح نامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه القاب همایون شود آنگاه پادشاه ظفرپناه تا نیکو طراز را با فتح‌نامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول چتر ملک فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که بیت

چو گنجشک با باز بازی کندبخون ریز خود ترک تازی کند لاجرم لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن ببارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان اعتذار و استغفار بگشاد خوارزمشاه چون او را بدانسان دید از سر خونش

درگذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شده شهریار فلک‌اقتدار بجانب خوارزم بازگشت و سلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی از حجله‌نشینان سراپرده خوارزم شاهی را بنکاح او درآورد و همدر آن ایام که خوارزم شاه بدار الملک خود رسید تا نیکو طراز بقتل آمده

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۵

جثه او طعمه ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتنی چند در شهر جند قدم در وادی عصیان نهاده و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و صحرانشینان گشاده بنابرآن سلطان کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را چنانچه می‌باید منقطع گردانید و در آن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و بیش از یکنوبت قراختائیان را غلبه دست نداده لاجرم عنان‌یکران بدان طرف منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته از ظاهر سمرقند برخواستند و خوارزمشاه از فر وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود درین اثنا ایلچیان کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود و نسبت بگور خان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت‌آشیان رسانیدند و اظهار اخلاص نموده قاعده شرط و پیمانرا برین موجب مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلوک گور خان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلوک در این امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بر وی مسلم بود بعد ازین مواضعه یکنوبت کوشلوک بر گور خان غالب آمده بار دیگر مغلوب شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گور خان نهاد و در وقت تسویه صفوف و استعمال سیوف اسپهبد کبودجامه که از خوارزم شاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد گردان هردو کشور و مردان هردو لشگر برهم تاخته گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابه که غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشگریان هردو طرف آغاز تاراج نموده هرطایفه بطرفی گریختند و خوارزمشاه با جمعی از خواص باردوی قراختای افتاد و بنابر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت و در آنروز نیز بدستور معهود جامه قراختائی دربرداشت هیچکس او را نشناخت لاجرم از تعرض کافران ایمن ماند و بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار آب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود

ذکر درآمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر لدین اللّه

در سنه احدی عشر و ستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در غزنین مالک تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده و یکی از غلامان او قایم‌مقام شده از استماع اینخبر هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین برضمیر خوارزم‌شاه استیلا یافته بدانصوب شتافت و حاکم غزنین از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۶

صولت سپاه ظفرقرین ترسیده بی‌استعمال سیف و سنان آن بلده را باز گذاشت و خوارزم شاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار برافراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند و بیست و هفت خروار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست و هفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت‌آشیان بودند آن نقارها را بنوازش درآوردند بیت

فلک گفت کارش بغایت رسیدچو طبلک زنش از شهان شد پدید و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد

بتفحص خزاین سلطان شهاب الـدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهر شد که بشهاب الـدین در قلم آورده او را بر مخالفت و محاربت خوارزم شاه تحریص نموده بود و اینمعنی ضمیمه آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب رنجش خوارزم شاه از ناصر لـدین اللّه بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الـدین حسن نومسلمان که از کیش الحاد که شیوه آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصر لواء او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر چند نفر از فدائیان اسمعیلی را از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هرکس میرنجید آن متهورانرا بقتلش مأمور میگردانید و او غلمش که تربیت‌یافته خوارزم شاه بود و در عراق بسر میبرد بزخم تیغ آنجماعت بقتل آمد بنابراین جهات سلطان محمد خاطر بران قرارداد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد و اما میخواست که ببهانه تمسک جوید که در آن امر نزدیک و دور او را معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام انام مینماید بحسب اتفاق در آن اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بحرم فرستاد که مهم شریف را کفایت کنند و فدائیان در عرفات غلط کرده برادر شریف را در عوض او کشتند و چون سلطان محمد اینخبر شنود از علماء اسلام استفسار نمود که هرامامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امر بکشتن او فرماید آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسیرا که شایسته سجاده امامت داند بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس بتغلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که در سلک اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود و با سپاهی افزون از ریگ صحراء خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف برف و سرما بمرتبه هجوم نمود که برف از سر خیام عساکر نصرت انجام درگذشت و دست و پای لشگریان از شدت برودت از کار و رفتار بازماند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابرآن سلطان عنان بکران بجانب خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر یراق سفر کرده متوجه دار السلام شود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۷

اما بواسطه توجه چنگیز خان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار بمرتبه انجامید که از سرحد اصلاح درگذشت

ذکر شمه از مآل حال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان انطفاء شعله حیات او بآبیاری تیغ ستم و بیدادی

کنیت شیخ مجد الـدین ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح و آنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادک که از جمله قرای خوارزم است و شیخ مجد الـدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الـدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اول حال او را بخدمت مستراح بازداشت والده شیخ مجد الدین که از فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام داد که مجد الدین مردی نازک‌مزاج است و سر انجام مهمی که بدو رجوع شده خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترک فرستم تا آنخدمت را بجای آورند شیخ جوابداد که چون تو از علم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود و من دارو بغلام ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندک زمانی شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الـدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرد روی بجمعی که در گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الـدین مرغی بوده ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم بدریا در رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میراد و شیخ مجد الدین سخن شیخ

را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سروپای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش‌گاه بایستاد و شیخ نظر بر وی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظه خلایق مشغولی میفرمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ میرفت گاه‌گاه بخانه وی نیز تشریف میفرمود بنابرآن جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلواء مستی بود گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجد الدین درآمده است شعله غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان‌شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و اینخبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی نیک سر بسجده نهاد پس سر برآورده گفت که از

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۸

ایزد تعالی مسألت نمودم که جههٔ خونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطانسخن شیخ را شنوده از آنحرکت پشیمان گشت و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که رباعی

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت‌ایدوست بیا و بگذر از هرچه گذشت

گر میل وفا داری اینک دل و دین‌ور عزم جفا داری اینک سر و طشت شیخ جوابداد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سر ما و سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیک سال چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیز خانی

سالکان مسالک نکته‌دانی و ناظمان مناظم سخن‌رانی آورده‌اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جههٔ مظنه اندک منفعتی تجار بفراغبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می‌نمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیز خان که بر اکثر قبایل و صحرا نشینان مغولستان فرمانفرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت و اقمشه باردوی چنگیز خان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمانداد که هریک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانشدند و چنگیز خان سخنان محبت‌آمیز و کلمات مودت‌انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینالجق که غایر خان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل‌وقال او را بینال جق گفت و اینمعنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشانرا محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزم شاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده‌اند فرمان چیست خوارزم شاه بی‌تأمل بقتل آنجماعت حکم فرمود و غایر خان بریختن خون بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیز خان رسانید و خان ببازخواست این حرکت شنیع قاصدی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۴۹

نزد سلطان محمد ارسال داشته غاير خانرا طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزم شاه را چوندولت برگشته بود ايلچى را نيز بكشت و چنگيز خان قتل ايلچى را هم شنوده آتش غضب او اشتعال يافت و بر زبر پشته رفته و كمر از ميان گشاده سر برهنه كرد و از درگاه پادشاه بى‌نياز بيت

آنكه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست‌آن همى‌گويد آله آن ايزد و وان تنكرى ظفر و برترى مسألت نمود و بعد از سه شبانه‌روز آوازى كه بر حصول مقصودش مشعر بود شنود از پشته پايان آمد و بعزم رزم سلطانمحمد نهضت فرمود و ايلچى نزد سلطان فرستاده از توجه خويش اعلام داد و آن قاصد در عراق بملازمت رسيده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان ركن الدين را بايالت عراق بازداشت و بنفس نفيس علم عزيمت بصوب ماوراء النهر برافراشت و چون به نيشابور رسيد بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت يكماه بتجرع شراب ارغوانى و استماع الحان و اغانى اشتغال نمود آنگاه ببخارا رفته در بعضى از متنزهات آنولايت نيز چندگاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل‌اندام بگذرانيد بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلده فردوس‌مانند نيز بسان نرگس و لاله چند روز همنشين قدح و پياله بود گوئيا در آن ايام مضمون اين رباعى بر خاطرش خطور مينمود كه رباعى

ايدل چو زمانه ميكند غمناكت‌ناگه برود ز تن روان پاكت

بر سبزه نشين و خوش بزى روزيچندزان پيش كه سبزه بردمد از خاكت و در آن ايام سلطانعالى مقام فرصت غنيمت ميشمرد و بغير تجرع باده خوشگوار و مشاهده پريرويان ساده عذار كارى نميكرد شنود كه يكى از سرداران تركستان موسوم بتوقتغان بجانب قنغليان كه در حدود جند اقامت داشتند در حركت آمده بنابرآن فوجى از شجعانرا مصحوب خويش گردانيده بطرف جند توجه فرمود و در اثناء راه اينخبر متواتر شد كه جوجى خان بن چنگيز خان با سپاه فراوان از عقب توقتغان طى مسافت مينمايد رعايت حزم كرده بسمرقند بازگشت و بقيه لشكرها را بخود ملحق ساخته بار ديگر روى بصوب جند آورد و در ضمان عافيت بجند رسيده چون از آنسر زمين بگذشت در ميان دو رودخانه كشته بسيار بر زبر خاك افتاده ديد و در ميان ايشان نيم جانى يافته استفسار احوال نمود جوابداد كه لشكر چنگيز خان با سپاه توقتغان جنگ كرده بسيارى از ايشانرا كشتند و بسوى اردوى خود بازگشتند و سلطان بى‌توقف از عقب چنگيز خان در حركت آمده روز ديگر بايشانرسيده بتعبيه سپاه مشغول گرديد جوجيخان و اعيان مغولان پيغام نمودند كه ما از جانب خان بمقاتله خوارزم شاه مامور نيستيم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نمايد گريز بر ستيز اختيار نخواهيم كرد بيت

برآشفت سلطان ز گفتارشان‌برانگيخت لشكر به پيكارشان و چنگيزخانيان پاى ثبات فشرده از آنوقت كه خسرو خاور علم نور گستر از افق مشرق برافراخت يا آن زمان كه بهرام خون‌آشام جهة نظاره آن معركه بر بام سپهر فيروزه‌فام منزل ساخت دليران هردو لشكر باستعمال تيغ و خنجر مشغولى ميكردند و از جانبين غايت جلادت و مردانگى بجاى مى‌آوردند نوبتى لشكر مغول

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۵۰

غلبه كرده قلب خوارزم شاه را از جاى برداشتند اما سلطان جلال الدين مينكبرنى از ميمنه كه موقف او بود بر كفار تاتار حمله فرموده كوششهاى بهادرانه نمود و نگذاشت كه دست استيلاء چنگيز خانيان بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غيبت جمشيد خورشيد زمانه كسوت سياه پوشيد سپاه مغول در معسكر خود آتش بسيار برافروخته باردوى چنگيز خان رفتند و كيفيت حادثه را بازگفتند اشتعال نايره غضب خان بواسطه اهتزاز نسيم اينخبر از پيشتر بيشتر شده از كمال خشم و قهر بجانب ماوراء النهر در حركت آمد و سلطان محمد چوندست بردى چنان از مخالفان مشاهده نموده بود در غايت خوف و خشيت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعى از منجمان معروض داشتند كه اوضاع كواكب مقتضى آنست كه سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز فرمايد و از شنيدن اين سخن پريشانى خاطر جناب سلطانى متزايد گشته مصراع

برو بسته شد راه راى صواب

و با آنكه در آنزمان قرب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترك مقاتله و مقابله كرده اكثر آن لشكر را بمحافظت قلاع

و بلاد ماوراء النهر و تركستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد چون از كنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جارى گشت كه لشكرى كه قصد ما دارند اگر تازيانهاى خويش در اين خندق اندازند پر ميشود لشكرى و رعيت را از شنيدن اين سخن دل بشكست و سلطان براه نخشب روانشده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش تركان خاتونرا با ساير خواتين و اولاد صغار بجانب مازندران بردند و تركان جمعى از ملك زادگانرا كه در خوارزم بودند در جيحون انداخته روى بمازندران آوردند و سلطان محمد را ساعت بساعت دغدغه خاطر بيشتر ميشد و در آن ايام با اركان دولت و امرا مشورت فرموده ميگفت چاره اين كار چيست و دفع اين حادثه بكدام تدبير تيسير پذيرد و هركس باندازه كياست خويش در آن باب رائى ميزد و مصلحتى مى‌انديشيد طايفه كه در امور ملك بصيرتى داشتند بعرض رسانيدند كه مناسب آنست كه ترك ضبط ماوراء النهر داده تمامى سپاه را جمع آوريم و حفظ خراسان و عراق را پيش‌نهاد همت ساخته بدفع دشمنان پردازيم و فرقه‌اى گفتند كه اولى چنان مينمايد كه بطرف غزنين و هندوستان شتابيم و خود را از دغدغه پيكار كفار فارغ يابيم سلطان راى ثانى را اختيار كرده تا بلخ عنان باز نكشيد درين اثنا عماد الملك ساوجى از نزد سلطان ركن الدين كه حاكم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسيد و بنابر حب وطن خاطرنشان سلطان نمود كه انسب چنانست كه رايت آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نمايد تا نكابت دشمنان بما نرسد و در آن مملكت جنود نصرت ورود را جمع آوريم و از سر تمكن و استظهار روى بدفع كفار تاتار آوريم و سلطان آهنگ راه عراق ساز داده ولد ارشدش سلطان جلال الدين مينكبرنى برين تدبير انكار بليغ نمود و فرمود كه راى صواب منحصر در آنست كه هم اينجا باجتماع لشگرها فرمان داده خصمان را نگذاريم كه از جيحون عبور نمايند و اگر سلطان البته بطرف

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۵۱

عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا بدلى قوى و املى فسيح بيت

روم خيمه بر طرف جيحون زنم‌ابا دشمنان دست در خون زنم خوارزمشاه از غايت خوف بدانسخنان التفات نفرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نيست بيت

ندانست كين نيز كو مانع است‌پسر راهم از سستى طالع است آنگاه بنابر استصواب عماد الملك از قبۀ الاسلام بلخ بصوب عراق كوچ كرد و در اثناء راه شنود كه مغولان بر بخارا استيلا يافتند لاجرم در طى مسافت سرعت نمود و در راه امراء قنغلى قصد قتل آن سلطان حشمت‌آئين كردند سبب آنكه در خلال احوال گذشته بدر الدين عميد كه در سلك نويسندگان ديوان خوارزم شاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوى چنگيز خان گريخت و آغاز مكر و تزوير نموده از زبان امرا عرضه داشتها مشتمل بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزم شاه و ميل بخدمت خان عاليجاه در قلم آورده بظهر آن از قبل چنگيز خان جوابى كه مناسب بود تحرير نمود و آن نوشتها را بجاسوسى سپرده او را گفت بنهجى باردوى خوارزمشاه دراى كه خواص او ترا گرفته پيش او برند و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضى از مقربان سلطان او را بگرفتند و مكاتيبى كه با خود داشت يافته بنظر سلطان رسانيدند بنابرآن خوارزمشاه و امراء او بر يكديگر بى‌اعتماد شدند و شبى فوجى از آنجماعت قصد خوابگاه پادشاه كردند و او برين كيد اطلاع يافته بخرگاه ديگر رفته بود و امرا آنمقدار تير بر آن خرگاه زدند كه بسان غربال در نظر بينندگان درآمد و چون دانستند كه سلطان آنجا نيست از جيحون عبور نموده بچنگيز خان پيوستند و ازين جهۀ هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذيرفته بيشتر از پيشتر در رفتار تعجيل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نيشابور درآمد و چون آفتاب حياتش بمغرب فنا نزديك رسيده بود مضمون اين رباعى در خاطرش خطور نمود كه رباعى

ايام گلست و بس نماند ميخورگل خود چه كه تا نفس نماند ميخور

از گردش ايام درين دير خراب‌بس زود نه دير كس نماند ميخور لاجرم دفتر مصلحت مملكت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال كرد و با جمعى از اهل سازوآواز روى بشرب مدام آورد و همدران ايام كه مشعوف معشوق و باده گلفام بود خبر

رسید که جبه‌نویان و سوبنای بهادر با سی هزار سوار از ابطال رجال تاتار از آب آمویه گذشته خوارزمشاه سراسیمه شده مصراع

بلرزید از ترس بر خود چو بید

و براه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارون دژ یا قلعه ایلان روند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعه قزوین روان گشت و بعد از وصول بپایان آنحصار استماع فرمود که ری را جبه زیر وزبر کرده آنگاه عزیمت قارون دژ کرد در آن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان از چنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۲

دژ رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت بیت

ز هرجا که او رو نهادی براهز ترکان بدانجا رسیدی سپاه و خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهۀ رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مأیوس بطرف قارون دژ بازگشتند و قهرا قسرا قلعه را گرفته با خاك یکسان کردند و فرزندان کوچك خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بروایتی والده سلطان و حرمهای او آنجا بودند شدند و آغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نباریـد و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آنحصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندك زمانی در برکهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با سایر لب تشنگان از آنقلعه پایان شتافتند و همان لحظه چندان باران باریـد که آب از آستان حصار در سیلان آمد که مغولان در آنحصار ده هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ناصر الدین وزیر و مادر و عیال و اطفال خوارزم شاه بنزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان «۱» محمد این اخبار موحش شنید نظم

ز جانش برآمد نفیر و خروش‌بیفتاد زار و ازو رفت هوش

چو آمد دگرباره با خویشتن‌همی کند موی و همی خست تن

چنان دست غم حلق جانش فشردکزان درد نادیده درمان بمرد إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملك سعد الدین مسعود بن علی ابهری میداشت و چون ثبات و دوام مخصوص بحضرت ذو الجلال و الاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت و تاج بر صدر الدین علی متغیر شده او را معزول و مؤاخذ ساخت و قلاده وزارت را در گردن نظام الملك محمد بن صالح که از غلامزادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن صالح در حسن خط ید بیضا مینمود اما از سایر فضایل انسانی بغایت بی‌بهره بود مع ذلك مدت هفت سال باستقلال در سرانجام امور ملك و مال دخل داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان

---

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر احقر رسیده که محمد بن احمد بن علی المنشی النسوی در تاریخ ظهور التتر مرقوم نموده که فی شهور سنه سبع عشر و ستمائه سلطان محمد بمرض ذات الجنب ازین جهان درگذشت و ازو چهار پسر نیک‌اختر بیادگار ماند ولد ارشدش جلال الدین منکبرنی بود و قطب الدین ازلاغ شاه که در اوایل حال ولی‌عهد بود و در اواخر او را عزل کرده جلال الدین را بولایت‌عهد مقرر نمود و غیاث الدین تترشاه و رکن الدین غورشاه و تمامت مملکت را بر ایشان قسمت نموده بود که هریک

باستقلال در ناحیتی حکومت مینمود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۳

منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و اینمعنی بر خاطر اشرف سلطانی بغایب گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن صالح در قلعه ایلان مصحوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و هردو بفرمان چنگیز خان کشته گشتند اما از فضلاء زمان سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه در نظم اشعار ماهر بود و نوبتی از نزد خوارزم شاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفت و در روزی که بمجلس سلطان درآمد قصیده‌ای در مدحش گذرانید که دو بیت از آن اینست قصیده

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین‌کشور گشای گیتی و دستور عالمین

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین‌محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر از آنجمله امام ضیاء الدین است و او پیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و در آنوقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر اضافه القاب او نمایند امام ضیاء الدین قصیده نظم نمود که سه بیت از آن اینست قصیده

سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال‌از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد

شاه عجم سکندر ثانی که رای اوبر فتح ملک ترک حشم را مثال داد

خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب‌آمد پدید و ملک ختا را زوال داد و از آنجمله دیگری نور الدین منشی است و جمال حال نور الدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شعف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمیبرد بنابرآن شاعری این رباعی در حق او نظم کرد که رباعی

فضل تو و این باده‌پرستی باهم‌مانند بلندی است و پستی باهم

حال تو بچشم خوبرویان ماندکانجاست همیشه نور و مستی باهم و از جمله اشعار نور الدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده مشهور است قطعه

شهنشاها جهان بخشا توئی آنک‌توان از رفعتت خواهد فلک قرض

بجنب قدر تو کمتر نمایدز یکذره جهان در طول و در عرض

همه پاکان کروبی بعهدت‌پس از تقدیم و ترو سنت و فرض

همی‌گویند بهر حرز و وردت‌که السلطان ظل اللّه فی الارض و بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از آنجمله بین المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هریک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم می‌یابد

ذکر سلطان رکن الدین غوریانی

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آنولایت را بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون طبیعت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع گردن‌کشان عراق سر بر خط متابعتش نهادند و در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۴

آن اوان که سلطان محمد بقلعه قارون دژ رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزاین ملک زوزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان

شتافت و قاضـی اصفهان که در آن ملک عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود و از آن جهة رکن الدین خائف شده از شـهر بیرون خرامیده بر ظاهر اصـفهان خیمه اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشـته بین الجانبین غبار نزاع و شـین ارتفاع یافت و هزار کس از سـپاه خوارزمشاه مقتول شده از اصـفهانیان نیز جمعی بقتل رسـیدند آنگاه رکن الدین بری رفته چون مدت دو ماه در آنحدود توقف نمود خبر وصول سـپاه چنگیز خان شنود لاجرم با جنود غم و اندوه بقلعه فیروزکوه پنـاه برد و سـپاه تاتـار متعـاقب بپـای آنقلعه رسـیده پس از آنکه ششـماه بامر محاصـره پرداختنـد فیروز کوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشگر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند و رکن الدین چون میدانست که اگر زانو زند و اگر زنـد و اگر نزد او را خواهنـد کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل شـهور سـنه تسع عشـر و سـتمائه بود رکن الدین را با تمامت متعلقان شهید گردانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین تترشاه

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایالت کرمانرا نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم سلطان غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آنولا حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث الـدین نومیـد و حیران از کرمان بازگشـته در بعضـی از حـدود عراق ساکن شـد در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و ملازمت سـلطان محمد می نمود با فوجی از لشـگر بسـلطان غیاث الدین پیوست و سـلطان غیاث الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله مالی از آن ممر بـدست آورد و در وقت مراجعت براق عازم هندوسـتان شـده سـلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باسـتمالت متوطنان آندیار اشتغال نمود در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین مینکبرنی از جانب هندوسـتان رسـیده خانه سـلطان غیاث الـدین را از فر نزول همایون رشک سـپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدو باز گذاشته روزی‌چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت مهم بخلاف و نفاق انجامیده غیاث الدین از برادر مفارقت نمود سـبب این معنی آنکه در آن اوقات که سـلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسـر میبرد یکی از سرهنگان او پیش ملک نصرت که در سـلک خواص و ندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصـرت را گفت که چرا نوکر مرا در پیش خود راه داده ملک نصـرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می‌باید داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن برآشفت سلطان جلال

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۵

الدین ملک نصـرت را اشارت کرد تا از صـحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سـکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شـد گذر او بر در سـرای ملک نصـرت افتاده بدو پیغام فرسـتاد که مهمان رسـید و ملک علی الفور از خانه بیرون دوید و شاهزاده را فرود آورد و ما حضـری کشـید و چون سـلطان غیاث الـدین کاسه چنـد تجرع نمود سوار شـد و ملک برسم مشایعه پیش پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصـرت فروبرد و مردم آواز برآوردند که ملک را کشـتند بنابرآن سـنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الـدین روانشـد و غیاث الـدین تازیانه بر اسب زده خود را از آنمهلکه بگوشه رسانیـد و روز دیگر سـلطان جلال الـدین بعیادت ملک نصـرت رفته جراحانرا بمعالجه او امر فرمود اما چون آنزخم کارگر افتاده بود فایـده بر علاج مترتب نگشت و غیـاث الـدین از غایت خجالت مـدت یکهفته بملازمت سـلطان جلال الـدین نرفت و بعـد از آن بـدر بارگاه شتافت حجاب او را از دخول مانع آمدند و امراء از زبان سـلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی از امراء مغول لشـکر بعراق کشیده سلطان جلال الدین در برابر وی صف آرای گشـت و در حیـن محـاربه سـلطان غیـاث الـدین پشـت بر معرکه کرده روی بخوزسـتان آورد و از خوزسـتان ببغـداد رفته منظـورنظر

عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بی‌جهتی ظاهر بالموت رفت و علاء الدین محمد که در آنزمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آنشاهزاده سرگردانرا فراخور حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آنزمان بر کرمان استیلا- یافته بود فرستاد و رخصت دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاه‌زاده را نواخته گفت مصراع

قدم بر چشم من نه خیرمقدم

و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمت کاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظم و دل‌آزاری کرده با سلطان غیاث الدین بریک توشك نشست و مادر او را بکره در حباله نکاح کشید و در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این‌همه نخوت و عظمت که بتو داد براق گفت آنکس که سلطنت از سامانیان ستاند و غلامان ایشانرا که غزنویان بودند بر تخت نشاند و ملك را از سلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوارزمشاهیان که مملوك ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق از حد اعتدال درگذشت جمعی از خویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بعهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر همداستان نگشت و براق کیفیت آنقیل‌وقال شنوده اول قرابتان خود را بکشت و بعد از آن سلطان غیاث الدین را بخبه هلاك ساخت و چون مادر در مفارقت پسر آغاز جزع و فزع نمود آنضعیفه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۶

را نیز از میان برداشت و اینواقعه بقول حمد اللّه مستوفی در شهور سنه عشرین و ستمائه بوقوع انجامید و العلم عند اللّه الحمید المجید

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی

مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین مینکبرنی بغایت جلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم چون سیلاب از فرازونشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر از بخشندگی ملول نمیگردید در صحرای وغاتیغ تیزش میغی بود خونبار و در دریای هیجاسنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار و بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون حرکت بر سکون اختیار کرده بسان شیر ژیان و ببردمان قدم در بیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بارانی سپاه چنگیزخانی را منهزم گردانیده داد پهلوانی داد و چون چنگیز خان بنفس خود متوجه دفع او گشت در کنار آب سند با وی مقاتله نمود در وقت اضطرار نهنك‌آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلده معتبر در آنولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش بر وجنات اهالی آنمملکت تافت و چند سال دیگر در عراق و آذربایجان و گرجستان باملوك نافذ فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارك بظفر و نصرت مخصوص گشت وصیت شجاعت جهانگیری او در اقطار آفاق شایع شده دست زمانه کار اسفندیار و داستان رستم را درنوشت مع ذلك چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردید و تنها بکردستان شتافته دیگر چشم هیچیك از ابناء زمان او را ندید و گوش هیچکس از وی خبری نشنید

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیز خانی در منزل بارانی از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایت‌عهد خوارزم شاهی تعلق بوی میداشت بعد از فوت پدر خاطر بر آن قرار داد که در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه در هیجان

آمده بآبیاری شمشیر تیز فرونشاند و اگر مهمی از پیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم و مطعون نگردد و بدین عزیمت از جزیره آبسکون در حرکت آمده بمن قشلاق رفت و مبشران نزد برادر خود آق‌سلطان و ازراق سلطان که با نود هزار سوار قنغلیان در

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۷

نفس خوارزم بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب جهل و حماقت نشسته آب بی‌لجام خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ما سمت نقصان پذیرد بدین‌سبب غبار خلاف در حواشی ضمیر آنطایفه متراکم شد و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران سپاه که از تجارب ایام بهرور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته زبان دعا و ثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید و در آن اثنا بمسامع جلال پیوست که امراء بداندیش باهم مواضعه کرده میخواهند که کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل از صحبت آنقوم جاهل اجتناب واجب دانسته با طایفه از خواص براه نسا عازم شادیاخ شد و در راه فوجی از سپاه تاتار بوی رسیده نایره حرب مشتعل گردانیدند و سلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشادباخ رسانید و سه روز در آن بلده توقف نموده از آنجا بدار الملک غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود و آق‌سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر نام‌دار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند و آنجماعت از سپاه تاتار که با سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخورده همه را طعمه حسام خون‌آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش را کعبه آمال دانستند و احرام بسته جمعی کثیر بموکب همایونش پیوستند از جمله سیف الدین اعراق با چهل هزار از مردم قنغلی و خلج و ترکان بغزنین رسید و یمین الملک که ملک بلده هراۀ بود با جنود نامعدود بآنسعادت فایض گردید بیت

سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم با گهر بود و هم تیغزن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت‌آئین به فتح و ظفر امیدوار گشته در وقتیکه سپاه برد از دست برد نسیم فروردین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچه رایتش بر منزل بارانی تافت و در آنمنزل بسمع شریف سلطان رسید که ببکچیك و بیغور با فوجی از لشکر پرتهور بمحاصره حصار والیان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آنقوم بدکردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده بقیۀ السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لواء اقامت برافراخت و چون خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت بیکچیك و بیغور بعرض چنگیزخانرسید دو کس از امراء معتبر با سی هزار سوار قیامت اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان بحرکت آمد و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شده در روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندک

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۸

مردمی در طالقان بچنگیز خان پیوستند و خان بغایت غضبناك شده رایت نهضت بر افراخت و بطرف بارانی روانشده مقاتله سلطان جلال الدین را پیش‌نهاد همت ساخت

ذکر ویرانی سلطان جلال الدین مینکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیز خان در کنار آب سند و مقابله او با آن سالک مسالک پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف الدین و ملك هراۀ بر سر اسبی نزاع روی داد و ملك هراۀ تازیانه بر اسب سیف الدین زد و سلطان بر مصلحت وقت ملك را بازخواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب درآمد با سپاه قنغلی و ترکان و خلج روی بطرف قنقرات آورد

و از این جهۀ ضعفی تمام بحال سلطانعالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیز خان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی‌توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنگ بی‌تأمل و درنگ بیت

درآورد لشکر بگردش چنان‌که زه بود رود و سپاهش کمان چونسلطانجلال الدین دید که از یک طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد و از دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر جنک نهاده طالب نام و ننک شد و صف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحمله اول برانغار و جوانغار سلطان جلادت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین از قلب لشکر با هفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیه متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین‌تن آنکرو فرد مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لیکن لشکر چنگیز خان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصه جولانرا بر سلطان تنگ‌تر میساختند و بنابر آنکه میخواستند که آنشهریار شیرشکار را دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی‌انداختند و سلطان جلال الدین چونحال بدین منوال دید عنان به طرف قیتول خود گردانید و عیال و اطفال را وداع کرده بر اسب آسوده سوار شد و بسان شیر خشمناک بر آنقوم بیباک حمله نموده ایشانرا بازپس نشاند آنگاه بازگشته و چتر خود را برداشته اسب در آب راند و از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند با وی موافقت نمودند چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنگ آئین از آن دریار

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۵۹

جان بسلامت بیرون برد کنار کنار آب میرفت تا در برابر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سرنگون ساخت تا آب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها نشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیز خان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیرشکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلد او تعجب کرده گریبان جامه بدندانگرفت و فرزندان خود را گفت از پدر پسر چنین باید مثنوی

بگیتی کسی مرد زینسان ندیدنه از نامداران پیشین شنید

بصحرا چو شیر است فیروز چنگ‌بدریا دلیر است همچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور از سند و بیان وقایعیکه او را دست داد

در حدود ولایت هند در آنروز که سلطان جلال الدین از دریای هیجا خود را در آب سند انداخت و نهنگ‌آسا بساحل نجات افتاده هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه نهاد و دو روز در بیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمتش به پنجاه رسید آنگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر پیشه که نزدیک بآن بیشه به فتنه و فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه را کشته اسلحه و موکب ایشانرا بر همراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آنحدود اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایاتش جمع آمدند در آن اثناء شش‌هزار سوار کوه بلاله و بنگاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را نیز مغلوب گردانیده ضیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هرطرف اصحاب جلادت متوجه خدمتش کشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدند روی بجانب دهلی نهاد و

قاصدی نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سراء و ضراء و شدت و رخا از هردو طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد التماس منزلی کرد که روزی‌چند آنجا تواند بود و بنابر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشه تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تامل کرده آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در باب تعیین منزل و جوابی که موافق مزاج خوارزم شاهی نبود پیغام نمود بنابرآن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله و بنگاله رفت و تاج الدین خلج را بجبل جود

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۰

ارسال فرمود تا آنحدود را غارتیده غنیمت بینهایت آورد و چون ده هزار سوار در سایه رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رسولی سخن‌گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست و رای رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشورگشا قرار یافته پسر را با فوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود و رای بمعاونت سلطان بر قباچه غالب گشت و بر این قیاس آنسرو گلزار جاه و جلال مدت دو سال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد یاد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کچ و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان درآمده دختر براق را در حباله نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانه درد پا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهۀ امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است باید که بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جوابداد که مناسب آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف برد که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت را ندارد و کرمانرا از داروغه گریز نیست و جهۀ تمشیت آنمهم هیچ کس از بنده سزاوارتر نی و اگر خواهد بار دیگر بشهر درآید میسر نخواهد شد و رسول را بازگردانید و بقایاء متعلقان سلطانرا از قلعه بیرون کرد و در ضبط دروازها لوازم اهتمام بجای آورد

ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او با ملوک آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه عراق گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغر شاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده یکی از مخدرات را در سلک ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آندیار اتابک علاء الدولة بن اتابک سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از میبد بخدمت موکب خوارزم شاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر کبر سن او را پدرخوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث الدین طوعا او کرها امر پادشاهی را بوی گذاشت و سلطان جلال الدین کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی در مهم ملک و دولت پدید آمد و نور الدین منشی در آن ایام قصیده در سلک نظم انتظام داد که مطلعش اینست بیت

بیا جانا که عالم شد دگرباره خوش و رنگین‌بفر خسرو

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۱ اعظم الغ سلطان جلال الدین

بعد از آن سلطان بتسمیر شتافته آنجا قشلاق نمود و در اوایل بهار بخیال استمداد متوجه دار الملک بغداد گشت و ناصر خلیفه بنابر کینه دیرینه که از خوارزمشاه در سینه داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود که سلطانرا از نواحی بغداد براند سلطان

جلال الدین از قشون او آگاه شده با وجود عدد اندک از غایت تهور پای ثبات فشرده پانصد کس در کمین نشانده بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی‌تحاشی او را تعاقب نموده بیکناگاه بهادران که در کمین بودند بدیشان تاختند و سلطان نیز عنان‌یکران انعطاف داد بیکساعت کار قوشتمور را بموجب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفرپناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت و اتابک ازبک ولد جهان‌پهلوان محمد که در آنزمان حاکم آذربایجان بود از سطوت سلطان اندیشیده و تبریز را بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه‌اش بود سپرده بنفس نفیس بقلعه التجق گریخت سلطان جلال الدین در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه در ظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت و در آن اوان روزی ملکه بباروی درآمد چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد سلطان عشقش را در شهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بیمعنی است التفات بسخن ملکه نکرده اما یکی از اهل دیانت موسوم بعز الدین قزوینی گفت اگر ملکه منصب قضاء تبریز بمن عنایت فرماید من این مواصلت را بهمرسانم ملکه علی الفور منشور قضاء تبریز را باسم عز الدین قلمی کرده عقد مناکحت میان ملکه و سلطان انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید چون اینخبر بگوش اتابک ازبک رسید از غایت اندوه در ساعت بمرد سلطان کامران با سی هزار از شجاعان بجانب گرجستان لشکر کشید شکوه و ایوانی را که در کافر مشهور بودند اسیر کرد و عنان بصوب آذربایجان منعطف گردانیده و جهت مصلحت تسخیر گرجستان آن دو سردار گرجی را منظورنظر تربیت ساخته مرند و سلماس بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان نموده در اثناء راه از شکوه و ایوانی امارات نفاق بوقوع انجامیده پادشاه غازی بدست خود شکوه را از میان دونیم زد و ملازمان موکب سلطانی کار ایوانی را نیز بضرب تیغ بمقطع رسانیدند و اتباع ایشانرا نیز همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین در یورش چند نوبت با گرجستان محاربه نموده و در جمیع معارک مظفر و منصور شده و کنایس کافران را ویران ساخته و بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت درین اثناء میهنان بعرض رسانیدند که براق رقبه از ربقه طاعت بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده بنابرآن خسرو با استحقاق از برق و باد سرعت گرفته با سیصد سوار در عرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانیده و براق از وصول موکب سلطانی خبر یافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار و استغفار گشاد سلطان عذر او پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال در آن بلده چند روز رحل اقامت انداخته گردنکشان آفاق روی بعتبه علیه‌اش آوردند و

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۲

به کشیدن پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت نموده منظورنظر التفات گشتند در خلال این احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی را که در سلک امراء او انتظام دارد به اخلاط فرستاده و او حدود آذربایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اختلاط مینماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکن از دست داده بعظم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت و اطراف اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهر نزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته‌اند بنابرآن از در اخلاط برخواسته روی بدان جانب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده در آنمعرکه سلطان غیاث الدین از برادر روی‌گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشگر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند معجر پوشانید و پردلانرا بدرجه امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجستان کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد و ملک آن بلده با بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی‌گهر صف قتال آراسته چون آنجماعت باضعاف مضاعف ملازمان موکب همایون بودند دغدغه تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافت و به پشته برآمد مشاهده کافران مینمود در آن اثناء نظرش بر بیست هزار کس از قوم قیچاق افتاد که در میمنه سپاه کرج ایستاده بودند و حال آنکه نوبتی سلطان محمد قصد استیصال آنجماعت کرده بود و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین از سر جریمه ایشان گذشته بنابرین سلطان جلال الدین قاصدی با

يكتاى نان و قدرى نمك نزد قبچاقان فرستاد و پيغام داد كه ظاهرا حقوق سابق كه درباره شما ثابت دارم اقتضا نموده كه در روى من شمشير مى‌كشيد قوم قبچاق از شنيدن اين سخن منفعل شده مركز خالى گذاشته آنگاه پادشاه صايب تدبير بسردار گرجيان خبر فرستاد كه امروز الاغان ما مانده‌اند اگر مصلحت باشد از طرفين دلاوران يك‌يك بميدان آمده حرب كنند و فردا بجنگ سلطانى اقدام نمائيم حاكم گرجستان اين ملتمس را مبذول داشته پهلوانى از ميان آيشان بميدان آمد و ازين جانب سلطان جلال الدين متنكروار بيت

ز لشكر برون تاخت بر سان شيربنزد جوان اندرآمد دلير و هم از گرد راه نيزه بر مقتل آنكافر زد كه از پشت زين بر روى زمين افتاد و سه پسر آن لعين متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده بر اثر پدر راه دوزخ پيش گرفتند و بعد از ايشان از ناور كه بغايت عظيم الجثه بود در برابر سلطان جلال الدين آمد و سلطان حملات او را بچابك دستى رد فرمود بارگير سلطان از كثرت جولان بيتاب و توانشده بود نزديك بآن رسيد كه پادشاه دين‌پرور بزخم تيغ از ناور از پاى درآيد اما در كرت آخر كه آنكافر حمله كرد سلطان خود را از اسب پايان انداخت و تبرى بر سر از ناور زد كه از شدت آن تا اسفل السافلين در هيچ مكان آرام نيافت دوست و دشمن از مشاهده آنحالت آواز تحسين باوج عليين رسانيدند و گرجيان دلشكسته گشته سلطان

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۶۶۳

اشارت فرمود تا بيكبار مجاهدان دين بر كافران لعين تاختند و اقدام ثبات و قرار گرجيان تزلزل پذيرفته انهزام يافتند و پادشاه اسلام بسيارى از اهل ظلام را كشته و غنيمت فراوان گرفته عنان‌يكران بطرف اخلاط انعطاف و اخلاطيان در شهر تحصن نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه كرد و بعد از چند روز قهرا و قسرا آن بلده را گرفته از غايت غضب حكم فرمود كه جنود ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب كه وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قيام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جريده جريمه ساير ساكنان اخلاط كشيد و چون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالى‌جناب بمكافات ملكه با زوجه حاجب على خلوت گزيد و بعد از وقوع اين فتح نامدار بتجديد آوازه هيبت و شوكت سلطان ملك اقتدار در خواطر صغار و كبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گيتى‌فروز در اخلاط به بسط بساط نشاط اشتغال داشت كه پادشاه روم و ملك شام با يكديگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان مرتفع گردانيدند و اين خبر بعرض سلطان جلال الدين رسيده با وجود آنكه اندك ضعفى عارض ذات او بود بعزم رزم مخالفان توجه فرمود و در بيابان مونش ششهزار از شاميان بسلطان بازخورده هيچيك در معركه جنگ از زخم گربه اجل جان نبردند بعد از آن ميان سلطان انام و فرمانفرماى روم و شام مقابله و مقاتله دست داده در وقت هيجان غبار معركه كارزار سلطان جلال الدين از محفه بيرون آمد و در خانه زين نشست و بنابر استيلاء ضعف عنان تماسك از دست داد و در آنوقت اسب گامى چند بازپس نهاد خواص بعرض رسانيدند كه مناسب چنان مى‌نمايد كه خدام لحظه استراحت فرمايند و سلطان بموجب صوابديد نيك خواهان متوجه گوشه شده اعلام خاصه متعاقب در حركت آمد ميمنه و ميسره لشگر از مشاهده اينحال تصور نمودند كه شهريار عالى‌مقدار فرار مينمايد بنابرآن پشت بر معركه كرده روى بوادى گريز آوردند و سلطان نيز بحسب ضرورت بطرف اخلاط در حركت آمد اما شاميان گمان بردند كه سلطان حيله انگيخته ميخواهد كه ايشانرا به كمينگاه كشد لاجرم از معسكر خويش قدم در پيش ننهادند و چون سلطان جلال الدين باخلاط رسيد قبل از آنكه تدارك آن اختلال نمايد خبر متواتر شد كه جرماغون نوئين با سپاهى از مغولان جلادت‌آئين متوجه عراق است بنابرآن سلطان بصوب آذربايجان نهضت نمود و يكى از اعيانرا برسم زبان گيرى از پيش فرستاد و آنشخص به تبريز رفته بمجرد ارجوفه كه شنود بازگشت و بعرض رسانيد كه در آذربايجان اصلا از مغولان خبرى نيست و سلطان شادمانشده مجلس عيش و طرب بياراست و اكثر اركان دولت طريق متابعت مسلوك داشته بشرب دوام و مشاهده ديدار گلرخان سيم‌اندام مشغول گشتند و در آن ايام يكى از فضلاء عظام اين رباعى در سلك نظم انتظام داد رباعى

شاها ز می گران چه خواهد برخواست‌وز مستی بیکران چه خواهد برخواست

شه مست و جهان خراب و دشـمن پس‌وپیش‌پیـداست کزین میان چه خواهد برخواست القصه بعد از روزی‌چند که آنطایفه دولتمند بخواب غفلت و مستی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۴

فرورفتند در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه لشگر تتار بعدد اقطار امطار در رسیدند داور خان که در سلک مقربان درگاه سلطان جلال الـدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سـلطان جلال الـدین شـتافت و او را بسـعی بسـیار بیدار کرد که حال چیست و متوجه سپاه معسکر همایون کیست و سـلطان جهۀ کسـر صورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی ببوادی گریز نهاد و داور خـان لحظه‌ای بجـای خوارزم شاه بایسـتاد و تا مسافتی میان او و مخالفان پدیـد آمـد آنگاه او نیز گریزان شـد و مغولان داور خان را سلطان جلال الدین پنداشـتند و از عقب او رایت عزیمت برافراشـتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزم شاهی بازگشـتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هرکه را دیدنـد بتیغ بیداد کشـتند روز اقبال خوارزم شاهی بنهایت رسـید و ایام استقلال خواقین شوکت آئین باختتام انجامید نظم

سربسر نوش این جهان نیش است‌آنچه مرهم نمایدت ریشست

دل منه بر جهـان پیچاپیچ‌وکال آخرش بود همه هیـچ افاضل مورخین «۱» در مآل حال سـلطان جلال الدین اختلاف کرده‌اند بعضـی گفته‌انـد که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده‌اند که بلبـاس اهـل تصوف متلبس گشـته سیاحت اختیار فرموده بلکه بسـلوک طریق ارباب هـدایت اشـتغال نمود و در سـلک اصـحاب کشف و کرامات انتظام یافت ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ* وزارت سـلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوسـتان بشـرف الملک فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نـداشت امـا در حـل و عقـد و رتق و فتق امور دیوانی یـد بیضـا مینمود و در اداء لغت ترکی مهـارت تمام داشت و در اوان وزارت و اختیار در بذل درم و دینار علم اسـراف برافراشت رقت قلبش بمثابه بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشک از دیده میگشود و در جـامع التواریـخ جلالـی مسطور است که چون آفتـاب اقبال فخر الـدین بـدرجه کمال رسـید برطبق کلمه (إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی) بخـار عجب و پنـدار بکـاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکانـدولت را رنجانیـده با ایشان دشـمنی آغاز نهاد و آنجماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشودند فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع گریخته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وزیر فرسـتاد او را از سـطوت خویش ایمن ساخت و فخر الـدین بملازمت شـتافته بعد از چهار روز همدر آن قلعه محبوس شد و در آن محبس مقتول گشت رباعی

هر کس که مقیم شد درین دیر فناشد عازم آنسرای جاوید بقا

باقی نبود کسی بعالم ابدا____

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر احقر رسیده که سـلطان جلال الدین را در منتصف شوال سـنه ثمان و عشرین و ستمائه کردی در عوض برادر خود که سلطان او را در اخلاط کشته بود بقصاص رسانید محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۵ غیر از احدی که نیست او را همتا

و از جمله افاضل شـعرا کمال الدین اسـمعیل اصـفهانی با سـلطان جلال الدین مینکبرنی معاصـر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصـل داشت و از بسـیاری معـانی رشـیقه که در منظومـات خویش منـدرج میگردانیـد خلاـق المعـانی لقب یافت و در آن اوان که سلطان از سـفر گرجسـتان بسـبب اسـتماع مخالفت براق حاجب باز گشـته در سـیزده روز از تفلیس بحـدود کرمان شـتافت و از آنجا باصفهانرفت کمال اسماعیل در مدح خوارزم شاه قصیده در سلک نظم کشید که سه بیت آن اینست نظم

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدلنقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان

براق علم تو گامی که بر گرفت ز هندنهاد گام دگر بر اقاصی ایران

که بود جز تو ز شاهان روزگار که دادقصیل اسب به تفلیس و آب در عمان و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمانی که مغولان باصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید شد و در وقت جاندادن این دو رباعی میگفت و بر دیوار نوشت رباعی

دل نیست که تا بر وطن خود گریدبر حال خود و واقعه بد گرید

دی بر سر مرده دوصد شیون بودامروز یکی نیست که بر صد گرید رباعی

دل خونشد و شرط جانگذاری اینستدر مذهب ما کمینه بازی این است

با این‌همه هم هیچ نمی‌یارم گفت‌شاید که اگر بنده‌نوازی اینست راقم حروف گوید که چون خامه دو زبان حد سخن بذکر چنگیز خانیان رسانیده درخور استطاعت حکایات غرایب آیات سلاطین مبین گردانید وقت آنشد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدر است بذکر خانان ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت سالکان از منه مکرمت پرتو اندیشد بر ذکر حالات چنگیز خانیان تابد لاجرم طبع دوراندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلد را باظهار محامد الهی می‌آراید و بیتی چند در دعای دوام دولت حضرت ملکت آصف‌جاهی ثبت مینماید نظم

بحمد اللّه که از توفیق سرمدبپایان آمد این زیبا مجلد

مشید شد چو برج آسمانی‌اساس قصر ثانی زین مبانی

چو صورتخانه مانی منقش‌شد از فیض قلم این قصر دلکش

بود هربیت او چون بیت معموربصفحش جمع گشته مشک و کافور

سطورش هریکی چون نخل پرگل‌بهم آمیخته نسرین و سنبل

حکایاتش ز عیب کذب مأمون‌روایاتش بصحت گشته مقرون

حروف نثر او چونعقد پروین‌عقود نظم او چون خط مشکین

اگرچه وصف او از حد برونست‌قلم از هرچه اندیشد فزونست

باوصافش مدان زین نکته احسن‌که گردیده است عنوانش مزین

بنام نامی آصف پناهی‌عطارد حشمتی خورشید جاهی

کواکب موکبی گردون جنابی‌سپهر مکرمت را آفتابی

بصورت اهل معنی را حبیبی‌بسیرت دردمندان را طبیبی

ز عدلش گشته اقلیم چهارم‌مزین چون فلک از نور انجم

کفش چندان زر و گوهر فشانده‌که کس را آرزو در دل نمانده

دلش پرنور از انوار بینش‌زبانش مظهر آثار دانش

ضمیرش از فروغ فضل روشن‌جهان از رشح کلك اوست گلشن

بگاه بزم ابر درفشانست‌بوقت رزم چونشیر ژیانست

ز فیض خامه‌اش خرم جهانی تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۶ سنانش اژدهای جان‌ستانی‌از آن جان محبانش فرحناک

و زین جسم عدو افتاده بر خاک‌بود قدرش فزون از هرچه گویم

نمیدانم دلا دیگر چه گویم‌افاضل پرورا آصف پناها

ملاذا سرورا امید گاهاچگویم شکر این کز اهتمامت

بلطف خاص و از انعام عامت‌میسر شد مرا این کامرانی

کزین اوراق اجزا جلد ثانی‌مرتب شد بسان عقد گوهر

لباس اختتام افکند در بربنزد عقل بود این کار دشوار

ولی چونفیض فضلت شد مددکارسخن‌رانی قلم را گشت آسان

رسانید این مجلد را بپایان‌کنون ای مهر اوج کامکاری

چنانخواهم که همت برگماری‌که گردد جلد ثالث هم مبین

بالفاظ فرح‌افزا مزین‌بیمن همتت یابد تمامی

بنام نامیت گردد گرامی‌الهی باز

کلک اهل انشاشود زینت فزا اوراق اجزا

بنام سرور آصف خصایل‌مشرف باد عنوانرسایل

ز عدل او جهان پیوسته آبادز بذلش اهل عالم گشته دلشاد

کفش باد ابسان ابر نیسان‌بر اصحاب فضایل گوهرافشان

ظلال دولتش پاینده بادافلک پیوسته او را بنده بادا تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۷

فهرست اسماء الرجال و اماکن و کتب و قبایل جلد دوم کتاب حبیب السیر «۱»

آ

---

(۱) این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر و بلافاصله با شتابی که در کار توزیع بود پس از چاپ آن تهیه شده است، لذا از آن مقدار تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد- جدولی ترتیب داده و بپایان این فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان عزیز برطبق آن جدول متن کتاب را اصلاح و فهرست را منطبق بر متن فرمایند. م- دبیر سیاقی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۶۸

ا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۷۰

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۷۱

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۷۲

---

(۱)- در چاپ تهران: قدوری

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۷۴

---

(۱)- در چاپ تهران، الصبی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۷۶

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۷۷

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۸۰

---

(۱)- ظ. ابو سعد.

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۸۵

---

(۱)- در چاپ تهران: غیاث: ابو منصور بن مقیم.

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۸۹

---

(۱)- در چاپ تهران: ابو مشعدا اسدی.

(۲)- در چاپ تهران؛ فیروز خسرو.

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۶۹۱

ب

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۷۰۸

---

(۱) هلال؟

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۰۹

پ

ت

ث

ج

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۲۳

---

(۱) شاید: حصن کیفا

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۲۴

خ

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۲۶

---

(۱) ظ: ابو سعد.

د

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۲۹

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۳۰

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۳۲

ز

س

---

(۱) در متن کتاب یکی مشرف الدین مصلح بن عبد اللّه سعدی و جای دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی آمده است

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۴۲

ش

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۴۴

---

(۱) در چاپ تهران: نخعی

ص

ض

ط

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۵۱

ظ

ع

---

(۱) در چاپ تهران: الارمی:

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۵۵

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۵۶

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۶۰

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۶۳

غ

ف

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۷۲

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۷۳

ق

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۷۶

ک

(۱) در چاپ تهران کیتل.

گ

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۷۸۱

ل

م

---

(۱) در چاپ تهران: محمد بن احمد.

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۷۸۵

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۰۱

ن

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۰۶

و

---

(۱) در ص ۷۰۸ ستون دوم سطر ۲۳ بلال چاپ شده است اصلاح شود.

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۱۰

ی

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۱۴

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۱۵

عنوان صفحه

تاريخ حبيب السير، ج۲، ص: ۸۱۶

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص: ۸۱۷

عنوان صفحه

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲

جلد سوم

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

يا رب به ثناى خود سخن سازم كن‌در گلشن حمد نغمه‌پردازم كن

با نعت حبيب خويش همرازم كن‌در ملك سخنورى سرافرازم كن بر ضمير خورشيد اقتباس هوشمندان سخن شناس در نقاب شبهه و التباس مخفى نخواهد بود كه اين صحايف موفوره اللطايف مجلد سيم است از كتاب افادت اثر حبيب السير مشتمل بر تبيين وقايع ايام سلطنت خانان تركستان و پادشاهانى كه لواء سلطنت برافراشته‌اند پس از انقضاء زمان عباسيان و ايضا محتويست بر ذكر طلوع آفتاب اقبال شاهى از مطلع تائيدات نامتناهى الهى و اين مجلد نيز بطريقه مجلدات سابقه مبنى است بر چهار جزو:

جزو اول در ذكر خانان تركستان و بيان حكومت چنگيز خان و اولاد او در بلاد ايران و توران

اشاره

عنوان‌نامه نامدارى مبنى بر سير ملوك جهانگشاى و طغراى صحيفه كامكارى مبنى از خبر حكام گيتى آراى سپاس و ستايش مالك الملكى است كه بمقتضاء حكمت شامله‌اش نظام مهام عالم و انتظام امور بنى آدم بوجود فايض الجود سلاطين عدالت آئين منوط و مربوط گرديد كلام صدق انجام (لو لا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا) مؤكد اين معنى است و بر حسب مشيت كامله‌اش رايت هدايت آيت مبارزان جهاد و فارسان معركه اجتهاد بدرجه رفعت و استعلاء رسيد و آيت وافى عنايت (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ) درجه مؤيد اين دعوى است مقيمان مقام (جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ) در بارگاه جلالش كلمه همايون وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ ورد زبان دارند لاجرم منشور اقتدارشان بتوقيع وقيع (تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ) صفت تكميل ميابد و همگنان مكان و (مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ) بر درگاه لا يزالش نفس (وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) بر لوح دل مينگارند بنابرآن انوار عنايت آثار (إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ) بر وجنات اموالشان ميتابد رباعى

اى خاص بتو منصب شاهنشاهى‌موجود بحكم تو زمه تا ماهى

چون هست ترا از همه كس آگاهى‌شاهى تو كرم كنى بهركس خواهى و فهرست اوراق سخن‌رانى مخبر از آثار مالكان ممالك جاه و جلال و ديباچه مجموعه نكته‌دانى مشتمل بر اخبار سالكان

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۳

مسالك دولت و اقبال صلات صلوات عالى مقداريست كه نظام تواريخ نبوتش از فحواى (كنت بنياد آدم بين الماء و الطين) پيداست و نفاذ مناشير رسالتش از مقتضاى (وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ) هويدا از خوان دعوت كريمش بر وفق كلمه (بعثت الى الاسود و الاحمر) جميع جن و انس و معشر بشر محفوظ و از متابعت ملت قويمش بر طبق كريمه (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً) تمامى اصحاب معصيت بعين عنايت ملحوظ رباعى

اى بر سر خلق سايه گستر كرمت‌كونين نواله خوار خوان نعمت

انسان و ملك داخل خيل و حشمت‌ملك دو جهان طفيل خاك قدمت (اللهم صل على سيد الكونين محمد المصطفى و امام الثقلين على المرتضى و على السبطين المكرمين الحسن المجتبى و الحسين الشهيد بكربلا و صل على ساير الائمه البرره الاتقيا و سلم عليهم تسليما كثيرا طيبا مباركا) ناظم جواهر اين اخبار و راقم نوادر اين آثار بنده خاكسار و ذره بيمقدار غياث الدين بن همام الدين المشتهر بخواند امير (رب يسر عليه كل عسير) بعرض فضلاء نحرير و بلغاء صافى ضمير ميرساند كه فروغ اشعه هدايت و پرتو آفتاب عنايت از سراج زاهر قرآنى و نيز باهر فرقانى (حيث اوحى سبحانه ما اعظم شانه وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْها بِقُوَّةٍ وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها) بد انسان برپيشگاه خواطر يقظه و انتباه ميتابد كه از مطالعه احوال و اوضاع

تربیت یافتگان مهد امکان و گذشتگان بنی نوع انسان بلوازم خیر و شر و لواحق نفع و ضر وقوف و اطلاع کامل حاصل میکرد و سزاوار اطوار مقبل بختیار چنانست که چون بحسن سیرت و یمن سریرت هوشمندی ملایک شعار اهتدا یابد اقتدا بدو نموده قصر آمال و آمانی را از چراغ مبرات و احسان نورانی دارد و هرگاه بر وخامت مآل و کیفیت خسارت بیدادگر ستمکار مطلع شود از شیوه ناستوده ظلم و اعتساف اجتناب فرموده بجاده پسندیده عدل و انصاف میل نماید نظم

مشو ناپسندیده را پیش‌باز که در پرده کج نیابند ساز

پسندیدگی کن که باشی عزیزپسندیدگانت پسندند نیز و للّه الحمد و المنه که انوار فیض آثار این معانی مشکوهٔ باطن خجسته میامن دولتمندی را که باعث بر ترتیب این اجزاء توجه خاطر خورشید مآثر اوست باکمل وجهی روشن چنانکه انعطاف اعنه مرام بصوب سنن سنیه ابرار انام مستلزم حصول سعادات دینی و دنیوی و مستوجب وصول بمرادات صوری و معنوی شناخته از شمایم مکارم اخلاق مشام جان ساکنان آفاق را معطر گردانیده و از نسایم محاسن آداب ریاض آمال قاطنان اکناف امصار را بکمال خضرت و نضارت رسانیده از کحل الجواهر احسان بی‌پایانش چشم آرزو بر بستر استراحت بفراغت خفته و از رشحات سحاب سخاوت بیغایتش در گلزار امید یاسمن مراد شکفته نظم

مدار مملکت آصف مکانی که معمور است از عدلش جهانی

جهان از نکهت خلقش معطرخجل از طبع پاکش آب کوثر آرایش رخسار عروس ملک و ملت باقتضای رأی صوابنمایش میسر و آسایش قلوب طوایف سپاهی و رعیت باصابت تدبیر عالم آرایش مقرر غبار اقدام خدامش منور حدقه مرادات و قطرات اقلام فیض انجامش مثمر حدیقه سعادات رباعی

ای ذات تو بر سپهر دولت خورشیدمحتاج بتدبیر تو ملک جمشید

روشن ز غبار کوی تو دیده بخت‌پر نور زرای روشنت چشم امید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴

طبع کامل کیاستش بوفور فضیلت موصوف و ضمیر وافر فراستش بصفت نصفت معروف آفتاب اقبالش چون اقبال آفتاب بی‌زوال و کرایم اخلاقش مانند اخلاق کرام در مرتبه کمال نظم

سپهر فضل و مهر اوج افضال‌نهال مثمر گلزار اقبال

بعدل و بذل در عالم علم اوست‌پناه اهل شمشیر و قلم اوست

بود ذاتش در اقلیم چهارم‌چه در چرخ چهارم شاه انجم غمام انعامش چون انعام غمام شامل احوال خاص و عام و سحاب مواهبش بسان مواهب سحاب نضارت‌بخش بساتین مراد و مرام نظم

نسیم لطف او هرگه وزیده‌بجسم مرده جان نو دمیده

شرار قهر او چون برفروزدلباس عمر اعدا را بسوزد یعنی حضرت‌عالی منزلت ممالک مدار متعالی منقبت معالی و ثار ناظم مناظم العدالهٔ و الرافهٔ صاعد مصاعد المرحمهٔ و النصفهٔ مطلع انوار جاه و جلال مخزن اسرار فضل و کمال آفتاب رحمت قمر سیر بر کیوان منزلت مشتری ضمیر ناهید بهجت سپهر احتشام عطارد حشمت بهرام انتقام ملاذ هنرمندان آگاه پناه اصحاب یقظه و انتباه بیت

کریم دولت و دین آصف سلیمان جاه‌جهان لطف و سپهر کرم حبیب اللّه مد اللّه تعالی ظلال افضاله و ثبت قوایم سریر اقباله و چون ضمیر آفتاب اشراق این ملاذ اکابر آفاق با تمام ارقام این کتاب افادت ارتسام میل تمام و رغبت لا کلام اظهار فرمود خامه بلاغت انجام بعد از اختتام مجلد ثانی بیشائبه توقف و تاخیر در تحریر مجلد ثالث شروع نمود نظم

از فضل فیض ایزد اقسام این مؤلف‌روزی که شد مثنی گفتم شود مثلث

زانرو که هست مشهور این حرف نزد جمهورالشی لاـ تثنی الا و قد تثلث رجاء واثق و وثوق صادق که بر طبق این حدیث مشهور

بلکه بمحض توفیق و تائید مهیمن غفور این مجلد نیز عنقریب زیب اتمام گیرد و زلات خامه بدایع نگار باقلام اشفاق مستعدان مجلس عالی لا زال مرجعا للاعالی صفت اصلاح پذیرد (و المسئول من اللّه الکریم المتعال حسن القبول من اصحاب الفضل و الکمال).

گفتار در بیان شمه از حال آباء سلاطین ترک و اجداد خواقین سترک

نخل‌بندان حدایق اخبار و نغمه سنجان بساتین اسمار گلدسته اینحکایت را باین روایت زیب و زینت داده‌اند که نسب سامی تمامی خانان بلاد مشرق و ترکستان بیافث بن نوح علیه السلام اتصال میابد در جامع التواریخ رشیدی مسطور است که یافث را ابولجه خان میگفته‌اند و یافث بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بوده در آن اوان که کشتی نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضای رای خود دیار مشرق و شمال را نامزد یافث علیه السلام کرد و یافث از سوق الثمانین عازم آن سرزمین شده و از پدر بزرگوار التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح علیه السلام اسم اعظم بیافث آموخته ایضا آن اسم را بر سنگی نقش فرموده بدو ارزانی داشت و یافث با اهل و عیال بجانب مشرق شتافته بطریقه صحرانشینان ساکن گشت و رسوم نیکو پدید آورد و هرگاه باران میخواست بوسیله آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵

سنگ سحاب عنایت الهی در فیضان میآمد و اعراب آن سنک را حجر المطر و عجمیان سنک یده و ترکان جده تاش گویند و حالا نیز سنک یده در میان مغولان و اوزبکان بسیار پیدا میشود و بسبب آن باران میبارد القصه چون اولاد و احفاد یافث غلبه شدند از سرای ناپایدار بدار القرار انتقال نمود و بروایتی که اشرف الفضلاء المتأخرین مولانا شرف الدین علی الیزدی در مقدمه ظفرنامه مرقوم خامه مشگین شمامه فرموده‌اند از وی هشت پسر یادگار ماند بدین ترتیب ترک خزر صقلاب روس منسک چین کماری که او را کیمال نیز گویند یارج و بقولی که مؤلف جامع اعظم بقلم مانی رقم نقل نموده یافث را یازده پسر بوده و سه پسر دیگر او خلخ و سدسان و غز نام داشته‌اند و چون یافث وفات یافت پسر بزرگترش ترک که او را ترکان یافث اغلان گویند قایم‌مقام پدر شد و ترک بغایت عاقل و مردانه و مؤدب و فرزانه بود و در منزلی که آنرا سیلوک یا سنکلای میگفتند و چشمه‌های آب سرد و گرم داشت علم اقامت برافراشت و نخست از چوب و گیاه خانها ساخت و آخر الامر باختراع خرگاه پرداخت و از پوست حیوانات قبا و طاقیه ترتیب کرد و در میان رعیت لوازم معدلت بجای آورد و یافث اغلان اول ملوک ترک است همچنانکه کیومرث نخستین سلاطین فرس است و او را پنج پسر بود المجنه توتک چکل بر سخار املاق و توتک که بعضی از متأخرین از وی بفودک تعبیر کرده‌اند روزی در شکارگاه طعام میخورد ناگاه لقمه از دستش بیافتاد چون زمین شوره‌زار بود نمکین شد و توتک آن لقمه را بدهان برده او را بغایت خوش آمد بنابر آن رسم نمک در طعام پدید آورد اما خزر بن یافث بعد از فوت پدر در کنار آب اتل منزل گزید و رسم روباه گرفتن و از پوست آن لباس دوختن او اختراع نمود و اولاد او تتبع زنبور نحل کرده در مغارهای کوه عسل یافتند و از آن حلوا پختند اما صقلاب چون بعذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد بجانب دیار روس که در جوار خزر بود رفته التماس موضعی کرد که جهۀ خود تعمیر نماید و روس دست رد بر سینه ملتمس برادر نهاده صقلاب از کماری نیز یورت طلبید و موافق مدعای خود جواب نشنید بنابراین میان ایشان محاربه واقعشده صقلابیه منهزم گشتند و در آنطرف اقلیم هفتم افتاده بجهۀ شدت برودت هوا در زیرزمین خانها ساختند و ساکن شدند و در روضۀ الصفا مسطور است که نوبتی صقلاب را پسری در وجود آمد و مقارن وضع حمل مادر پسر بعالم دیگر رفته صقلاب آن فرزند را بشیر بعضی از سگان شکاری پرورش داد و او چون بزرگ شد مانند کلاب در مردم میجست اما روس بغایت بی‌آزرم بود و رسم یرغو پرسیدن او اختراع نمود اما منسک که او را منشج نیز گویند بصفت مکر و تزویر اتصاف داشت و در کنار دیار بلغار علم اقامت می‌افراشت و بروایتی که در مقدمه ظفرنامه مسطور است منسک را پسری بود غزنام و تمامی حشم قوم غز که بدترین اقوام مغولند از نسل آن پسر پیدا شدند و بقول مؤلف جامع اعظم چنانکه سابقا

مذکور گشت غز پسر بیواسطه یافث بود و باتفاق مورخان میان غزو ترک بن یافث اغلان بسبب سنک یده محاربه روی نمود زیرا که آن سنک پس از فوت یافث بدست غزا افتاد و چون ترک آن را طلب کرد غز حجری مشابه جده تاش پیدا کرده و آنرا منقور ساخته بوی داد و بعد از چندگاه که ترک بباران محتاج شد هرآن سنک را وسیله گردانید یکقطره

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶

باران نبارید لاجرم بر مکر غز مطلع گشته لشگر بسرش کشید و بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاده ولد بزرگتر غز بیغو نام در آن جنک بقتل رسید و هنوز نزاع و خصومت میان اولاد ایشان باقیست اما چین ابن یافث در موضعی که حالا بلده چین در آن سرزمین است ساکن گشت و او بدقت طبع وحدت ذهن موصوف بود و صورتگری و نقاشی و بافتن جامه ملون اختراع نمود و ابریشم از کرم پیله حاصل فرمود و اکثر صناعات که تاکنون در میان مردم چین متعارفست از مخترعات اوست و چین را ایزد تعالی فرزندی کرامت کرد ماچین نام و ماچین در زمان حیوهٔ پدر خود شهری ساخته باسم خود موسوم گردانید و رسم پر زدن را بر سر دستار و خود ماچین پدید آورد و مشک از نافه آهو حاصل کرد اما کماری بعیش و شکار میل داشت و در جائیکه حالا شهر بلغار است علم اقامت برافراشت و او را دو پسر بود بلغار و برطاس پوستین سمور و سنجاب برطاس بدست آورد و چون ترک بن یافث دویست و چهل سال عمر یافت عنان عزیمت بصوب عالم عقبی تافت و پسرش المجنه خان قایم‌مقام گشت اما المجنه خان پادشاهی معدلت آثار خجسته اطوار بود و بر قواعد و رسوم پدر چیزی چند درافزود و بعد از آنکه بکبر سن رسید امر سلطنت را بپسر خود دیب باقوی تفویض نموده عزلت گزید دیب باقوی معنی دیب تخت و جاه و منصب است و باقوی بزرک را گویند و دیب باقوی ملکی بزرگوار فلک اقتدار بود و در وقت عزیمت عالم آخرت پسر خود کیوک را بسلطنت تعیین کرد کیوک خان بعد از فوت پدر مدتی بر سریر خانی نشست و در آخر عمر پسر خود النجه را ولیعهد کرده رخت سفر عقبی بربست النجه خان پادشاهی عدالت شعار وافر احسان بود و در ایام دولت او اتراک بکثرت نعمت مغرور گشته از طریق مستقیم انحراف جستند و در کفر و ضلالت افتادند و النجه خان را در زمان جهانبانی دو پسر بیک شکم متولد گشت یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون این پسران بسن رشد و تمیز رسیدند النجه مملکت را بر ایشان تقسیم فرمود تاتار و مغول پس از فوت پدر هریک در ولایت خود بدارائی رعیت و سپاه مشغول شدند و از طبقه تاتار هشت نفر بر سریر سروری نشستند برینموجب تاتار خان ابن النجه خان بوقا خان بن تاتار ملنجه خان بن بوقا السلی خان بن ملنجه اتسز خان بن السلی اردو خان بن اتسز بایدو خان بن اردو خان و اردو پادشاهی عالیشان بود و در ایام دولت او بسر مغولان لشکر کشیده بدانسبب میان قوم تاتار و مغول منازعت روی نمود سونج خان بن اردو خان که آخرین ملوک تاتار است و در زمان سلطنت او نایره عداوت بین الجانبین بمرتبه افروخته گشت که دیگر بآب اصلاح انطفا نپذیرفت اما طبقه مغول نه نفر بودند و مغولان تقوز را از این عدد گرفته‌اند و لفظ مغول در اصل مونك اول بوده یعنی فرومانده و ساده دل و نخستین این طبقه مغول خان بود و او را ایزد تعالی چهار پسر کرامت فرمود قراخان و آذر خان و کز خان و اوز خان و چون مغول خان از جهان گذران رحلت کرد پسر بزرگترش قرا خان روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد ذکر قرا خان چون قرا خان در مملکت ترکستان جهانبان شد در قراقرم بحدود دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق خوانند جهت یورت ییلاق و قشلاق تعیین نمود و در ایام دولت او مغولان در کفر و شرک بمرتبه غلو میکردند که اگر پسری از آن طریقه مذمومه اجتناب فرمودی البته بتیغ نامهربانی پدر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷

کشته شدی و قرا خان را در زمان ایالت پسری در وجود آمد بغایت خوب صورت و آن طفل سه شبانه روز پستان مادر در دهان نگرفت و هرشب مادرش در خواب میدید که طفل باو میگفت ای مادر تا تو بوحدانیت ایزدی نگروی من شیر تو را نخواهم خورد و آن خاتون چون از خوف شوهر بظاهر ایمان نمیتوانست آورد در نهان مسلمان شد آنگاه کودک پستانش بمکید و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که تا یکسال از عمر فرزندان نمیگذشت او را نام نمی‌نهادند و پس از آنکه آن پسر یکساله گشت قراخان جشنی

ترتیب کرده باحضار اشـراف و اعیان فرمان داد و بر سبیل مشورت بر زبان آورد که این فرزند ما بیکسالگی رسـید او را چه نام نهیم ولد اعز بزبان صریح و لغت فصیح گفت که نامم اغوز است بیت

یکی ساله طفل آمـد انـدر سـخن‌که باید نهادن اغوز نام من و حاضـران از این معنی متعجب شده نام او را بهمان قرار دادند و بعد از آن‌که اغوز بسن بلوغ ترقی نمود قرا خـان دختـر برادر خود کز خـان را بـاو در سـلک ازدواج کشـید و میـان اغوز خـان و آن دخـتر بواسـطه مخالفت در مـذهب موافقت دست نداد و قرا خان دختر برادر دیگر آذر خان را با پسـر عقد فرمود و اغوز بدین منکوحه نیز بهمان واسطه التفات نکرد و در آن ایام اغوز نوبتی از شکار بازگشته گذرش بر در خانه اوز خان که عم سیمش بود افتاد و دخترش را در میان کنیزکان که جامه میشسـتند دیـده او را نزدیک خود طلبیـده گفت اگر تو بخدا ایمان آوری تو را بعقد خود درآورم و از جان دوستر دارم نظم

چو بشنید زن گفته فرخش‌چنین داد در زیر لب پاسخش

که فرمـان برم چون شوم آن تونه‌پیچم سـر از حکم و فرمان تو و اغوز از پـدر اجازت حاصل کرده آن مخـدره را خطبه نمود و میان ایشان الفتی عظیم وقوع یافته خواتین دیگر رشک بردنـد و در روزی که اغوز خان بشـکار رفته بود کیفیت خداپرستی او و دختر اوز خان را بعرض قرا خان رسانیدند قرا خان از اسـتماع این حدیث برآشـفت و با فوجی از سپاه بقصد پسر متوجه صیدگاه گشت و زن مؤمنه مسـرعی نزد شوهر فرستاده او را از توجه پدر آگاه ساخت اغوز مستعد کارزار شده چون قراخان بشکارگاه رسید بعد از وقوع محـاربه در دام اجـل افتاد و مردم او چنگ از جنک بازداشـته اغوز تاج شاهی بر سـر نهاده ذکر اغوز خان باتفاق مورخان اغوز خان پادشاهی عالیشأن کامیاب و خاقانی نافـذ فرمان بلنـد جناب بود جمال حالش بانوار ایمان و اسـلام منور و بسـطت مملکتش از هرچه تصور توان کرد بیشتر ذات شـریفش در میان قبایل ترکماننـد جمشـید در ملک عجم و رای صوابنمایش پیوسـته مقصور بر رعایت خیل و حشم نظم

جهان کرم بود و بحر سخانکوکار و دین‌دار و فرخ‌لقا

ز ابر کفش تـازه بسـتان جودزرایش منور سـپهر وجود و اغوز خـان را در مـدت سـلطنت بـا اعمـام و اقربا و دیگر مخالفان محاربات فراوان دست داد و در جمیع معـارک بظفر و نصـرت اختصـاص یـافته ابواب لطف و احسـان بر روی طبقـات انسـان برگشـاد تمامت ولایـت مغولسـتان و ترکسـتان را تـا سـمرقند و بخـارا را مفتوح سـاخت و بروایتی از آب آمویه عبور کرده و در بلاـد ایران نیز رایت استیلاـ برافراخت اکثر القـاب که بر اقوام مغول تـا غایت اطلاق می‌یابـد اغوز خان اختراع کرد و او مـدت هفتاد و سه سال بـدولت و اقبال گذرانیده لوازم جهانبانی بجای آورد اولاد ذکور اغوز خان شش نفر بودند و از آن جمله دو

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸

نفر پادشاهی نمودند.

گفتار در بیان ایراد کیفیت القابی که اغوز خان مغولان را بدان سرافراز گردانید و وصیتی که در شان اولاد امجاد خود بتقدیم رسانید

در آن اوان که اغوز خـان بـا اعمام خود در مقام خلاف و نزاع بود بعضـی از اقربایش از مخالفان دوری جسـته بوی پیوسـتند و اغوز آنجماعت را ایغوز لقب داد زیرا که معنی این لفظ چنانکه در مقدمه ظفرنامه مسطور است بهم پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و در یکی از معارک که اغوز خان بر اصحاب طغیان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت طایفه از لشگریان جهۀ نقل غنایم بمقتضای رای صایب خود گردون ساختند و اغوز ایشان را ملقب به قانغلی گردانید زیرا که ترکان گردونرا قانغلی گویند در روضۀ الصـفا مسـطور است که در وقتیکه اغوز خان را با آیت براق که داخل سـلاطین ترکسـتان بود محاربت اتفاق افتاد و خان شکست یافته روی بصوب فرار نهـاده در میان دو رودخانه فرود آمـد و ضـعیفه حامله که شوهرش در آن جنک کشـته شـده بود در میان درختی مجوف وضـع

حمل نموده پسری آورد و اغوز خان از اینحال خبر یافته بر آنعورت برحم کرد و آن پسر را بفرزندی قبول کرده قبچاق نام نهادند و لفظ قبچاق از قبوق سمت اشتقاق پذیرفته و قبوق درخت میان تهی را گویند شعر

کنون قوم قبچاق را سر بسرشمارند از نسل آن یک پسر و اغوز خان بعد ازین واقعه بهفده سال برایت براق غالب گردید و لوازم انتقام بتقدیم رسانید و در آنزمان که اغوز خان از ایران بتوران مراجعت فرمود و هوا در کمال برودت بود و پیوسته برف میبارید بنابرآن بعضی از سپاهیان در عقب اردو مانده با موکب خانی همعنانی نتوانستند کرد و چون اغوز خان بر حال آنجماعت اطلاع یافت ایشان را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف در مقدمه ظفرنامه مذکور است که نوبتی اغوز خان جهۀ تسخیر بعضی از ممالك آغاز طی مسالك فرموده حکم نمود که از لشکریان هیچکس تخلف نورزد در اثنای راه از منکوحه سپاهی فرزندی متولد گشت و آن ضعیفه را بسبب فقدان قوت قوت رفتار فوت شد لاجرم مرد سپاهی توقف کرده ناگاه شغالی دید که تذروی بگرفت و آنشخص چوب بجانب شغال انداخته تذرو را ازو بازستد و کباب ساخته بزن خود داد تا سیر خورده شیر پدید آورد شعر

بدین کار یکچند مرد آرمیداغوز چون سخنهای ایشان شنید

برنجید و گفتا کسی را که زن‌بزاید چرا بازماند زمن

مر او را خلج خواند شاه زمان‌که معنیش اینست کای زن بمان اما در تاریخی که یکی از افاضل زمان پادشاه عالی مکان شاهرخ سلطان بنام نامی میرزا الغ بیک گورکان نوشته است بنظر این ذره احقر درآمده که خلج در اصل قلج بوده زیرا که چون اغوز خان بر کیفیت واقعه مذکوره مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و لفظ قال آج بنابر کثرت استعمال مغولان بخلج تبدیل

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹

یافت و بر هرتقدیر نسب تمام قوم قلج بآن شخص اتصال میابد در روضۀ الصفا مسطور است که بعد از تولد و تناسل اولاد و احفاد اغوز خان به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند بعضی از ایشان که در ولایت ماوراء النهر و خراسان متوطن شدند بنابر اقتضاء آب و هوا بلکه بسبب مشیت ایزد سبحانه اشکال اطفال ایشان از صرافت ترکیب تزکیت بیرون آمد و مردم آنطائفه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جلال الدین عرب که در سلك علماء فن اخبار منتظم بود و در آن علم کتابی بنام میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان تألیف نموده منقولست که ترکمان قومی علیحده‌اند و بترکان نسبت قرابتی ندارند و سیاق کلام مقدمه ظفر نامه دلالت بر آن میکند که ترکمان طایفه را گویند که از نسل منسک بن یافث پدید آمده‌اند زیرا که در آخر قصه محاربه ترک بن یافث و غز بن منسک مسطور است که از آن روز بازکه بیغوبن غز در آن جنك بقتل رسید کینه میان ترکمانان و ترکان باقیست (و العلم عند اللّه تعالی) نقلست که چون اغوز خان از تسخیر مملکت ایران و توران فراغت یافت و بیورت اصلی بازگشته بر مسند دولت نشست بزمی خسروانه و جشنی پادشاهانه ترتیب نمود و خرگاهی زرین در غایت بزرگی نصب فرمود شعر

زرر خرگهی زد که در طول و عرض‌فراوان فزون از سما بود و ارض و تمامی بزرگان و اشراف و اعیان و امرا و سرداران را در آن طوی طلبیده و بروایت مقدمه ظفرنامه نه تومان گوسفند و نهصد سر مادیان بکشت و فراخور آن شراب و قمیز و سایر اسباب جشن و سور و لهو و سرور در میان آورد و اختراع شیره کرد تا طعام و شراب بر آن نهادند و در آنطوی تقوز اولاد امجاد خود را نوازش نموده به تعیین مناصب و مراتب ایشان پرداخت و هریک را بعنایت خاص اختصاص داده مباهی و سرافراز ساخت گویند نوبتی اولاد اغوز خان در شکارگاه کمانی و سه تبرزین یافتند و آنها را پیش پدر بردند اغوز کمانرا بسه پسر بزرگتر که گن و آی و یلدز نام داشتند ارزانی داشت و ایشان کمان را بسه پاره منقسم ساختند بنابران ببوزوق ملقب گشتند و تیرها را بسه پسر کوچکتر که بکوك و تاق و تنکر موسوم بودند بخشید بدان جهۀ ایشان را وجوق یعنی اوج اوق لقب دادند و نزد ترکان مرتبه بوزوقی از اوجوقی بلندتر باشد زیرا که کمان را حکم پادشاه دهند و تیر را ایلچی گویند و در آن جشن اغوز همین قاعده مرعی داشته وصیت نمود که دست راست لشگر که اعراب آنرا میمنه نامند و اتراك برانغار متعلق ببوزوق باشد و دست چپ که بعربی میسره و بترکی جوانغار عبارت

از آنست مفوض باوجوق بود و ایضا ولایت عهد را باولاد بوزوقی مخصوص گردانیده فرمود که فرزندان اوجوقی تابع ایشان باشند و چون اغوز خان از امثال این وصایا فراغبال حاصل کرد سلطنت مجازی را بدرود نموده روی بملک باقی آورد.

ذکر گن بن اغوز خان

کن بلغت ترکی مرادف آفتابست و آفتاب دولت گن خان بعد از فوت اغوز خان بر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰

اطراف بلاد ترکستان تافته رعیت را در سایه عدل و احسان و پناه لطف و امتنان جای داد و بموجب استصواب وزیر پدر خویش از قیل خواجه متروکات اغوز خان را در میان برادران و برادرزادگان تقسیم نمود و جهۀ هریک منصب مناسب تعیین نمود و تمغاء ایشان را مقرر ساخت و بیمن تدبیر آن وزیر صافی ضمیر میان آنطایفه قواعد مودت و محبت مؤکد و موطد گشته در مجالس طوی و محل کشیدن شیلان هریک منچه و ساری خود را میدانستند و بجای نشستن خویش عارف بودند و بدین واسطه سالهای بسیار طریقه موافقت در میان اولاد اغوز مرعی بود و ایام سلطنت آن خاندان قرنهای فراوان امتداد یافت و چون کن خان مدت هفتاد سال باقبال گذرانید از دار ملال بملک دیگر منتقل گردید ذکر آی خان بن اغوز خان آی و ماه بلغت ترکی یک معنی دارد و ماهچه رایات کشورگشائی آی خان پس از غروب آفتاب حیات برادرش گن خان پرتو معدلت بر مفارق سپاهی و رعیت انداخت و چندگاه در عین سعادت و کامرانی جهانبانی کرده بهنگام حلول اجل طبیعی در عالم جاودانی منزل ساخت ذکر یلدز خان بن آی خان ترکان ستاره را یلدز گویند و اختر طالع یلدز خان بعد از فوت پدرش بدرجه شرف رسیده چندگاه بجای آباء و اجداد خود پادشاه بود آخر الامر او نیز بملک باقی انتقال نمود ذکر منکلی خان بن یلدز خان منکلی ولیعهد و قائم مقام پدر بود و در زمان دولت بدستور اسلاف خویش در میان رعیت سلوک فرمود ذکر تنکر خان تنکر بلغت ترکی مرادف دریاست کشتی دولت تنکر خان پس از فوت منکلی در بحر مرام و مراد جاری گشته چون بکبر سن رسید امر سلطنت را بپسر خود ایلخان مفوض گردانید و خود بگوشه عزلت شتافته بتدارک مافات مشغول گردید ایلخان معاصر تور بن فریدون بود و توباسونج خان که سلطنت قوم تاتار تعلق بوی میداشت موافقت کرده با ایلخان مخالفت نمود.

گفتار در بیان شکست یافتن ایلخان از تور بن فریدون و گریختن پسرش قیان در مصاحبت یلدز با رکنه‌قون

بخشیان بلاغت‌نشان و بتکچیان فصاحت بیان آورده‌اند که بعد از فوت اغوز خان مدت هزار سال اولاد امجاد او بدولت و اقبال گذرانیدند آنگاه سپهر ستمکار بمقتضای عادت خویش آفتاب سلطنت ایشان را بسر حد زوال رسانید و تور بن فریدون بر ایلخان غلبه کرده اکثر ذریت اغوز خان را به تیغ بیدریغ بگذرانید و کیفیت اینواقعه چنان بود که چون تور بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت با سونج خان تاتار متفق شده عنان بصوب محاربه ایلخان تافت و بعد از تلاقی فریقین و غبار جنک و هیجان شین تور و سونج بپای مکر و فریب گریزان شده در دو فرسخی معسکر ایلخان منزل گزیدند و روز دیگر بیک ناگاه بر سر مغولان تاخته رایت نصرت برافراختند و ایلخان را مغلوب ساخته در کشش و کوشش و قتل و خونریزش بمرتبه مبالغه نمودند که غیر از قیان بن ایلخان و پسر خال او تکوز و دو همسر حلال ایشان متنفسی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱

از آنقوم زنده نماند و این چهار کس خود را در میان کشتگان افکنده چون شب درآمد بر اسبان باد رفتار سوار شدند و راه گریز پیش گرفتند و بهنگام دمیدن صبح بموضعی رسیدند که کوه انبوه بر اطراف و جوانب آن محیط بود و یکراه صعب بیش نداشت و از جمله آنجبال نظم

یکی کوه بد کرد چون باره‌تو گفتی که بود از فلک پاره

برونش خدا آفریده چنان‌درونش ز آب و علف چون جنان و آن چهار سوار بزحمت و مشقت بسیار بر قله آن جبل برآمده در آنطرف مرغزاری دیدند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجاری یافتند مشحون باثمار حلاوت آثار و نخجیر و سایر جانوران شکاری در اطراف و جوانب آن بیشمار بود لاجرم همانجا رحل اقامت انداختند و ترکان آن منزل را ارکنه قون گویند یعنی کمربند القصه قیان و تکوز مدتی مدید در ارکنه قون بسر برده از نسل ایشان خلقی نامعدود در وجود آمدند و قبایلی که از ذریهٔ قیان بودند موسوم بقیات کشتند در جامع التواریخ رشیدی مسطور است که بلغت مغولی قیان عبارتست از سیل قوی که از فراز کوه روی به نشیب آورد و قیان بسبب کمال شجاعت و دلاوری باین اسم موسوم شده بود و قیات جمع قیانست و اقوامی را که از صلب تکوز ظاهر شدند درلکین خواندند.

ذکر خروج قوم قیات و درلکین بمحض تأیید حضرت رب العالمین

اشراف مورخین چنین آورده‌اند که چون کثرت قوم قیات و درلکین بمرتبه رسیدند که ارکنه قون را گنجایش ایشان نماند همگی همت بر آن مصروف داشتند که از آنجا بیرون آیند و در منازل آباء و اجداد خود توطن نمایند و حال آنکه راه ایشان را کوهیکه معدن آهن بود مسدود داشت و آنجماعت بعد از تأمل و اندیشه هیمه بسیار جمع آوردند و انگشت فراوان بآن منضم ساخته از چرم گوزن نهصد دم ترتیب دادند و آتش در آن هیزمها زده و دمها را دردمیدند* چو آتش ز باد اندرآمد بتاب* روان گشت بر خاک آهن چو آب* و بدین طریقه بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از ارکنه قون بیرون خرامیدند و بجانب دیار مغول شتافته وطن اصلی خود را بضرب شمشیر و خنجر از تصرف قوم تاتار و قبایل دیگر بیرون آوردند و ساکن شدند آنگاه جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل مغولان گردانیده بدیشان پیوستند و چنانچه جناب اشرف المتأخرین مولانا شرف الدین علی الیزدی در مقدمه ظفرنامه مرقوم خامه مشگین عمامه گردانیده اتدیورت مغولان در طرف مشرقست از آبادانی دوردور آن هفت هشت ماهه راه شرقیش پیوسته بسر حد ختای و غربی آن متصل بزمین ایفور شمالیش ملتصق باراضی قرقزو سنکای و جنوبیش متیم بحدود تبت و قوت آنجماعت در اکثر اوقات گوشت شکاری بود و لباس ایشان پوست سباع و بهایم و العلم عند اللّه المکرم المنعم.

ذکر یلدز خان بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نسل قیان بود و بیان آنکه آلان قوا را صورت حمل بچه طریق روی نمود

مورخان بزرک و مستخبران احوال تازیک و ترک چنین آورده‌اند که بعد از خروج اقوام

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲

قیات و درلکین از ارکنه قون سلطنت مغولان بر یلدز خان بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نسل قیان بود قرار گرفت و او بصفت شوکت و عظمت اتصاف داشت و بحسن تدبیر الوس را معمور گردانید و نزد قوم مغول انتساب کسی بخانیت صحیح باشد که نسب خود را بیلدز خان رساند و آلانقوا که مادر بوزنجر خانست و نسب چنگیز خان و امیر تیمور گورکان بدو می‌پیوندد نبیره یلدز خانست زیرا که آلانقوا بروایتی که در مقدمه ظفرنامه مسطور است دختر جونیه بود و جوینه بنت یلدز خان و این آلانقوا دختری بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال بیت

نه دختر اختری از برج خانی گرامی گوهری از درج خانی و آن عفیفه خورشید لقا در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خویش دوبون بیان که در آن اوان حاکم مغولان بود انتظام داشت و یورت دوبون بیان و اجداد اوبان و کلوران و طوغلا بود و این سه رودخانه از کوه بر غار و برمیخیزد و آلانقوا را از آن شوهر دو پسر در وجود آمد بلکدای و بکجدای و چون دوبون وفات یافت آلانقو بسرداری ایل والوس و پرورش اولاد امجاد اشتغال نمود در آن اثنا شبی آن بانوی ماه سیما پهلو بر بستر استراحت نهاده بود

که ناگاه نوری از روزنه خرگاه درآمد و بکام و دهان او فرو رفت و بدان واسطه آنضعیفه حامله شده بیت

حکایات مریم اگر بشنوی‌بآلانقوا همچنان بگروی قوم چون از آن مبطن خبر یافتند زبان طعن تشنیع بر آلانقوا دراز کردند و جناب عفت‌مآب اکابر و اصول مغول را مجتمع ساخته در باب ابراء ذمه خویش از آنچه در خاطر مردم گذشته بود سخنان فرمود و بروایت صاحب جامع التواریخ گفت که سبب حمل من آنست که هرشب بخواب می‌بینم که شخصی اشقر اشهل نورانی نرم‌نرم نزدیک من می‌آید و آهسته‌آهسته بازمیگردد و گفت اگر شما را قول من باور نمی آید چند شبانه روز در گرد خرگاه من بسر برید تا حقیقت این سر ظاهر شود و جمعی از اشراف مغول چند شب مترصد کشف این امر مبهم بودند تا مشاهده نمودند که نوری از بالای خرگاه در میآید و بیرون میرود آنگاه صدق مقال آن پسندیده خصال کالشمس فی اربعهٔ النهار روشن و آشکار گشته بدگویان و عیب‌جویان زبان در کام خاموشی کشیدند و آلانقوا را از آن نور موفور السرور سه پسر خورشید منظر در وجود آمد یکی را بوقون قبقی نام نهاد و قوم قبقین از نسل او پیدا شدند و پسر دوم را موسوم به بوسقین سالجی گردانید و قبایل سالجیوت بوی منسوبند و سیوم را بوزنجر مونقاق خواندند و مجموع خانان مغولستان از ذریت بوزنجراند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم ترکان از نور پدید آمدند نیرون خوانند و مراد از لفظ نیرون آنست که از نسل طاهر ظاهر شده‌اند و ایشانرا بزرگترین اقوام مغول دانند ذکر بوزنجر قاآن چون بوزنجر بن آلانقوا بحد بلغا رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت خانیت را بوجود خود مشرف گردانید و او با ابو مسلم مروزی معاصر بود و مدتی بلوازم عدل و انصاف قیام نمود و چون از دنیا رحلت کرد دو پسر یادگار گذاشت یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان و قراجار نویانست و دیگری توقیا که فرزندی داشت ماچین نام بوقا خان قایم‌مقام پدر بود و در وقت رحلت ولایت عهد را بپسر خود دو تومنن تفویض نمودد و تومنن خان بعد از انتقال بوقا خان از جهان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳

گذران بر سریر سلطنت قرار گرفت و طریقه مرضیه عدل و احسان شایع گردانید و او را خاتونی بود بغایت عاقله منولون نام و ایزد بیچون منولون را از دو تومنن خان نه پسر کرامت فرمود و پس از فوت دو تومنن آن شیر زن بر بالای کوهی که آنرا انوش ارکی میگفتند ساکن گشته همت بر تربیت اولاد مصروف داشت و او را اغنام و مواشی بسیار جمع آمد در آن اثناء هفتاد کوزن که هرکوزنی هزار خانه‌وار بودند از قوم جلایر که از جمله قبایل درلکین بودند و در رودخانه کلوران اقامت داشتند از مردم ختای گریزان گشته نزدیک بیورت منولون ساکن گشتند و پیاز کوهی از زیر زمین کنده میخوردند مینولون ایشان را از آن امر مانع آمده گفت نظم

که نه یادگار گرامی من‌که هستند فرزند نامی من

بر این دشت هروقت بازی کنندبروز نشاط اسب تازی کنند

چو پررخنه گردید میدانشان‌چگونه بود حال یکرانشان جلایریان بدین جهت فرصت جسته رشته حیات منولون را از هم گسستند آنگاه سر راه بر اولادش گرفته از آن نه پسر کشته گشتند هشت و پسر نهم منولون که قایدو نام داشت در آنوقت بخواستگاری دختر یکی از خویشان پیش پسر عم خویش ماچین رفته بود چون ماچین از حرکت شنیع جلایر وقوف یافت ایلچی پیش کلانتران ایشان فرستاد و بازخواست بلیغ نمود آنجماعت در مقام اعتذار آمده گفتند این قضیه پی استصواب ما بوقوع انجامیده و هفتاد کس از طایفه را که خون منولون و اولاد او را ریخته بودند بقتل رسانیدند و عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفته نزد قاید و فرستادند و قایدو داغ عبودیت بر جبین ایشان نهاده به تمهید بساط عیش و عشرت مشغولشد قایدو خان پس از وقایع مذکوره و احوال مسطوره بمساعی جمیله ماچین سردار ایل و الوس خود شد و در ایام دولت و اقبال از رودخانه جوئی بیرون آورد و آنرا جرالوم نام نهاد و بآب آن جوی قری و قصبات معمور ساخت و باری سبحانه و تعالی قایدو خان را سه پسر ارزانی داشت بایسنقر که جد چنگیز خان و قراچار نویانست و جرقه لنکوم که قوم تابجوت از نسل او پیدا شدند و جارچین که قبیله سنجوت بوی منسوب‌اند و جرقه لنکوم را

پسری بود سروقدنام و سروقد فرزندی داشت موسوم به همیقا و همیقا در ایام جوانی بدست اهل ختای افتاده او را پیش التان خان بردند و التان فرمود تا شاهزاده را بمیخ آهنین بر خر چوبین دوختند چنانش بچوبین خری بر بدوخت* که مسمار و پولاد را دل بسوخت و چون ایام حیات قایدو خان بنهایت رسید پسر اسن وارد شدش بایسنقر بر مسند سلطنت نشست بایسنقر خان بعد از آنکه مدتی بامر ایالت پرداخت پسر خود تومنه را ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت تومنه خان پادشاهی عالیشأن دولت‌مند بود و چند ولایت از مملکت ترکستان و مغولستان گرفته با ممالک موروث منظم فرمود و او دو منکوحه داشت از یکی هفت پسر در وجود آمد و از دیگری دو پسر بیک شکم متولد شد و او دو منکوحه داشت از یکی هفت پسر در وجود آمد و از دیگری دو پسر بیک شکم متولد شد و از توامان یکی را قبل نام بود و دیگری را قاجولی و قبل جد سیم چنگیز خانست و قاجولی پدر هشتم امیر تیمور گورکان.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴

گفتار در بیان خوابی که قاجولی دید و تعبیری که تومنه خان را بخاطر رسید

در کتب معتبره مرقوم گشته که قاجولی در زمان حیات تومنه شبی در عالم رؤیا مشاهده فرمود که سه ستاره متعاقب یکدیگر از جیب قبل طلوع کرد و اوج گرفته غروب نمود و نوبت چهارم کوکبی بغایت نورانی هم از جیب او طالع شد که اقطار آفاق را منور گردانید و از آن اختر چند ستاره دیگر منشعب گشت که هریک پرتوی بر مملکتی انداخت و چون آن کوکب نورانی غروب نمود اطراف جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب درآمد لحظه در تعبیر تأمل کرده باز بخواب رفت و چنان مشاهده نمود که از گریبان او هفت اختر پی‌درپی طالع گشته غارب شد و در کرت هشتم کوکبی بزرک طلوع فرموده اطراف عالم را نورانی ساخت و از او چند ستاره پدید آمد هریک بر خطه پرتو انداخت و چون ستاره بزرک غروب کرد شعبهایش همچنان روشنی داشتند آنگاه قاجولی بیدار شد دید که صبح صادق دمیده همان لحظه نزد تومنه خان رفته بتقریر آن دو خواب زبان بگشاد و تومنه از استماع آن وقایع مبتهج و مسرور گشته باحضار قبل فرمان داد و زبان الهام بیان بتعبیر آن خواب‌ها گردان ساخته گفت خواب اول دلالت بر آن می‌کند که از نسل قبل بترتیب سه کس بر سریر خانی نشینند بعد از آن هم از اولاد او شخصی بر مسند پادشاهی قرار گیرد که بیشتر معموره عالم را بتحت تصرف درآورد و بلاد جهان را بر فرزندان خود قسمت نماید و چون آن خان گیتی‌ستان فوت شود مدتی سلطنت در میان اولاد و احفادش بماند و مدلول خواب دوم آنست که از فرزندان قاجولی هفت نفر به بیعت حکومت کنند و یکی از اولاد او که در مرتبه هشتم باشد بجهانگیری اشتغال نموده بیشتر ممالك ربع مسکون بتصرفش درآید و او را فرزندان باشند که هریک والی ولایتی کردند و چون تومنه خان از تعبیر بازپرداخت برادران باشارت پدر عالیشان با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که سریر خانی بر قبل و اولاد او بطنا بعد بطن مسلم باشد و قاجولی و ذریات او بامر لشگرکشی و امارت قیام نمایند و درین باب وثیقه قلمی کرده بالتمغاء تومنه خان رسانیدند و چون تومنه خان عالم را بدرود نمود بمقتضای عهدنامه مذکوره قبل بر تخت خانی صعود فرمود قبل خان ملقب به النجیك بود یعنی رعیت پرور و النجیك خان بصفت نصفت و رأفت و سمت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و بوفور عدالت و ابهت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی نمینمود بنابرآن خان ختا چنان خواست کز راه مهر وفا* میانشان بود دوستی و صفا و به تمهید بساط دوستی و محبت پرداخته ایلچی فرستاد و استدعاء حضور قبل خان نمود و قبل خان برادر خود قاجولی را قایم‌مقام گردانیده بختای رفت و التان بتعظیم و بتجیل او قیام نموده بترتیب مجلس بزم اشارت کرد و در آن طوی باقبل خان شراب خورد و چون قبل خان از آنکه زهر در شراب کنند می‌اندیشید هرزمان از صحبت برخواسته و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود رفته سر در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵

آب فرو میبرد و قی کرده باز بمجلس می‌آمد و شراب می‌آشامید مردمی که حقیقت آن حال نمیدانستند متعجب شدند که کسی را چگونه این قوت مزاج تواند بود که اینهمه شراب بخورد و مست نشود و بعد از چند روز از این صورت قبل در وقتی که مست و بی‌شعور بود والتان هشیار پیش او رفت و ریش خان ختا را گرفته دشنام داد والتان از این بی‌حرمتی درخشم شده کینه او را در دل گرفت و چون قبل از خواب مستی پیدا شد در غایت ندامت زبان معذرت بگشاد و التان عذر او را پذیرفته تاج و کمر مرصع بوی بخشید و رخصت مراجعت بوی ارزانی داشت آنگاه امراء ختا قصد قتل قبل خان نموده نزد التان خان آغاز بدگوئی کردند که او را چرا زنده کردی رها چه نیکی طمع داری از اژدها التان آن سخنان را بسمع قبول جای داده ایلچی از عقب خان ارسال داشت که بازگردد قبل خان گفت که من با اجازت خان بیرون آمده‌ام بازگشتن شگون نمیدانم ایلچی این پیغام را بالتان رسانید خان ختای فوجی از لشگر بباز گردانیدن قبل مامور ساخت و آن جماعت چون نزدیک بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داد و در خانه دوستی که در آن راه داشت فرود آمده و آن دوست که سالجوقی نام داشت قبل خان را گفت که صلاح تو در آن است که دیگر التان خان را نبینی و اسبی را که در طویله منست و در سرعت و رفتار از برق و باد سبق می‌برد سوار شوی و خود را بالوس خود رسانی قبل این سخن را بسمع قبول شنوده ع بر آن سبز خنک ابقر تیزرو نشست و روی بصوب فرار آورد و مردم التان خان از عقب او در حرکت آمده متعاقب بمنزلش رسیدند و قبل بنابر استصواب قاجولی‌بهادر آنجماعت را بقتل رسانید و خود را از دغدغه توجه بجانب ختای بازرهانید به ثبوت پیوسته که قبل خان را زنی بود از قنقرات که اقواقولقوا نام داشت و آن زن ارخان شش پسر آورد نام‌های ایشان اینست اوکین برقاق قوبله برتان قوتوقومونکوقدان بهادر تودان اوبچکین و اوکین برقاق که بعایت صاحب حسن بود نوبتی در صحرا طواف مینمود ناگاه جمعی از تاتار بدان شاهزاده نامدار رسیده او را بگرفتند و پیش التان خان بردند تا بر خر چوبین دوخته هلاک ساخت قوبله خان بکمال شجاعت و تهور موصوف بود و آواز او از غایت بلندی از هفت پشته تجاوز می‌نمود در جوامع التواریخ مسطور است که قوت بازوی قوبله خان آندرجه داشت که هرچند شخص قوی تنه بدستش افتادی مانند چوبی ضعیف او را دوتو کرده پشت بشکستی و قوبله خان بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده مصراع میان بست بر جنک و کین خواستن* و لشگر مغول را مجتمع ساخته و ایشان را استمالت داده گفت ز شاه و سپاه ختا و تتار* برآورد خواهم بمردی دمار* که ایشان بکشتند برقاق را* همان همیقا شاه آفاق را و مغولان اظهار اطاعت و انقیاد نموده قوبله بعزم مقابله و مقاتله التان روان شد و خان ختا باسپاه بلا انتها در برابر آمده میان ایشان حربی صعب اتفاق افتاد و ختائیان شکست یافته همه مال و اسباب التان بکل بغارت ببردند خیل مغل و قوبله خان مظفر و منصور بمقر عز خود بازگشت و چون اجل موعود در رسید متوجه ملک عقبی گردید ذکر برتان بهادر برتان ابن قبل خان در شجاعت و مردانگی در زمان خود عدیل نداشت بنابر آن لقب خانی او ببهادری تبدیل یافت و در ایام دولت برتان عمش قاجولی. بهادر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶

فوت شده برتان منصب سرداری سپاه را بپسرش ایردمجی تفویض نمود بعد از آن ایردمجی را برلاس گفتند و نسب تمامی برلاس بوی اتصال می‌یابد برتان بهادر را فرزندان بسیار بودند از آنجمله یسوکا بهادر بمزید مردانگی و تهور امتیاز داشت لاجرم بعد از فوت پدر علم کامرانی برافراشت یسوکا بهادر چون تاج خانی بر سر نهاده سریر جهانبانی را مشرف ساخت ایردمجی برلاس فوت شد از او بیست و نه پسر بیادگار ماندند و یسوکا بهادر منصب ابردمجی را بسوغه چیچن که اسن‌واعقل و اولادش بود عنایت فرمود آنگاه سپاه ببلاد تاتار کشیده اموال و جهات آن طایفه را عرضه نهب و تاراج گردانید و بدیلون یولدوق شتافته در آن یورد فرخنده خاتون بزاد* بچنگیز خان شاه والانژاد و سوغوچیچن بایسوکا بهادر گفت که این آن کوکبی است که قاجولی بهادر در خواب دیده بود که عالم را منور خواهد گردانید و او را تموچین نام نهاد و یسوکا بهادر را از مادر تموچین سه پسر دیگر بود جوجی قسار و قاجیون و اوتجی و از خاتون دیگر یک پسر داشت بلکوتی نام و از جمله این چهار پسر جوجی قسار بغایت شجاعت و عظم خلقت

موصوف بود میان تنگ چون شیر و باز و سطبر* بچنگال او پشه بودی هزبر وجوجی قسار چون بر یک پهلو می‌خفتید کمانی بی‌ازآنکه مماس بدن او شود از زیر پهلویش بیرون میرفت و یسوکا بهادر در تنگوزئیل سنه ۵۶۲ درگذشت و هم در آن ایام سوغوچیچن که مدبر امور مملکتش بود عازم سفر آخرت گشت بنابر آن قوم نیروان از اولاد یسوکا روی گردان شده بقوم تالجوت پیوستند نظم

سپاه بسوکی همه خیل خیل‌باقوام تالجوت کردند میل

بیان مجملی از حال چنگیز خان

پدر چنگیز خان یسوکا بهادر بن پرتان بهادر بود و مادرش اولون‌انکه و تولد او در منزل ویلون یولدوق بتاریخ عشرین ذیقعده سنه ۵۴۹ موافق تنگوزئیل روی نمود و بروایتی که اشرف الفضلاء مولانا شرف الدین علی الیزدی مرقوم کلک لطایف نگار بدایع آثار گردانیده اند چنگیز خان بطالع میزان متولد گشت و سبعه سیاره در آن برج بودند و راس در سیم و ذنب در نهم اما سایر مورخان چنان آورده‌اند که اجتماع سبعه سیاره در میزان سنه ۵۸۱ اتفاق افتاده در آن سال چنگیز خان را سرداری ایل والوس قوم نیرون دست داده و باتفاق ارباب اخبار چنگیز خان در وقت ولادت مقداری خون فسرده در مشت داشت و اینمعنی نزد عقلا دلیل بود بر دلیری آن مولود بر سفک دماء و بنابران در آن سال که چنگیز خان در وجود آمد زمام حکومت حاکم قوم تاتار که تموچین نام داشت بانتها رسیده بود یسوکا بهادر پسر خود را موسوم بتموچین گردانید و چون تموچین سیزده ساله شد در تنگوزئیل پانصد و شصت و دو یسوکا بهادر وفات یافت و چنانچه سابقا مسطور گشت قوم و قبیله او بمردم تالجوت پیوستند و تموچین در آن اوقات شبی بخواب دید که دستهای او دراز شده و بهر دستی شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷

متصل است و سر دیگری بمغرب و صباح کیفیت واقعه را بمادر گفت آنعورت خواب پسر را چنین تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب عالم مستولی خواهی شد و اثر تیغ خونریزت ببلاد مشرق و مغرب خواهد رسید و چنانچه در تواریخ معتبره مسطور است تموچین بعد از فوت پدر بسبب قصد دشمنان بداختر چند کرت در مهلکها افتاد اما چون مقدر چنان بود که بدولتی عظیم رسد از آن بلایا او را نجات دست داد در وقتیکه سال عمرش از سی تجاوز نمود سردار ایل والوس خود شد و بنابر مخالفت بعضی از حکام ترکستان در سن چهل سالگی باتفاق قرا- جارنویان بن سوغو چیچن پناه باونک خان بردواونک خان حاکم قوم قرایت بود و در آنزمان از سایر خانان بمزید شوکت و عظمت امتیاز داشت و تموچین مدت هشت سال در مرافقت و موافقت اونک خان بسر برده بعد از آن بین الجانبین مهاجرت و مخالفت روی نمود و تموچین بر وی ظفر یافته در تنکوزئیل پانصد و نود نه که سال عمرش بچهل و نه رسیده بود در منزل ثمان کهره بر تخت خانی و مسند جهانبانی برآمد آنگاه متوجه انهدام بنای عمر و دولت سایر حکام و خوانین مغولستان و ترکستان گشته باندک زمانی بر همه غلبه کرد و در سنه اثنی و ستمائه یکی از متعبدان مغول که او را یت سکری میگفتند اسم تموچین را بچنگیز خان مبدل گردانید و چنگیز خان بعد از تسخیر تمامی بلاد شرق و شمال بنابر اسبابی‌که در ضمن قضایاء سلطان محمد خوارزم شاه گذشت در شهور سنه ۶۱۵ متوجه ماوراء النهر گشت و بعد از قتل و غارت اهالی ترکستان در اوایل سنه ۶۱۷ ببخارا رسید و هم در آنسال در تمامی آن بلاد لوازم کشش و خونریزش بجای آورده جبه نویان و سویدای بهادر را با سی هزار سوار از عقب سلطان محمد خوارزمشاه ارسال داشت و ایشان بهر دیار که رسیدند از آن دیار آثار نگذاشتند و چون چنگیز خان از مهم ماوراء النهر فراغت یافت از آب آمویه عبور نموده عنان بتخریب بلخ تافت و نولی خان را با جمعی کثیر از سپاه شریر بتسخیر ولایات خراسان نامزد فرمود و تولی اکثر آن ممالک را ویران ساخته در هیچ مکان متنفسی باقی نگذاشت و چنگیز خان از بلخ بطالقان رفته و بسنت سنیه خود قیام نمود بعد از آن متوجه دفع سلطان جلال الدین مینکبرنی گشت و بعد از آنکه مهم

سلطان جلال الدین بر وجهیکه در آخر مجلد ثانی سبق ذکر یافت از هم گذشت آن خان بهرام قهر بار دیگر بماوراء النهر رفت و از آنجا بجانب یورت اصلی خود درآمده در ذو الحجه سنه ۶۲۱ به مقصد رسید و در اواخر ایام حیات میان او و سیدرقو که حاکم تنکت و قاشین بود محاربه عظیم روی نمود و در آن جنک نیز چنگیز خان را ظفر و نصرت دست داد اما مقارن آنحال مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در چهارم رمضان سنه ۶۲۴ که موافق تنکوزئیل بود وفاتش اتفاق افتاد و اوقات حیات چنگیز خان نزدیک بهفتاد و پنج سال امتداد داشت و او مدت بیست و پنجسال علم سلطنت برافراشت و چنگیز خان را خواتین و قمایان فراوان بود درآمد بفرخنده اردو درون* خواتین دهرش ز پانصد فزون و سرآمد آن زنان پنج نفر بودند برته قوچین دختر ذی نویان که حاکم قوم قنقرات بود کنجور بنت التان خان کوری سورن دختر تایانک خان بیسولون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸

بنت جاکمیوقولون دختر طایراسون شعر

و زین پنج خاتون باتاج و کاه‌فزون بودهم برته قوجین براه

که از شاه فرزند بسیار داشت‌چه‌زو پنج دختر پسر چار داشت و اولاد ذکور چنگیز خان بروایت ظفرنامه نه نفرند از آنجمله چهار نفر که از برته قوجین در وجود آمده بودند اعتبار بسیار داشتند و اسامی ایشان اینست جوجی جغتای او کدای تولی و چنگیز خان هریک از این چهار پسر را بر وجوع مهمی سرافراز ساخته بود امر صید و شکار و ترتیب مجلس نزم تعلق بجوجی می‌داشت و یرغو رسیدن و سیاست کردن و زدن و گرفتن مفوض برای جغتای بود و در تنظیم امور ملک و تدبیر مصالح جمهور اوکدای اهتمام می‌نمود و تولی که او را الغ نویان می گفتند بمحافظت اردوو سرانجام مهم لشکر قیام می‌فرمود و در وقتیکه چنگیز خان از تسخیر بلاد فراغت یافت جمع آن ممالک بر اولاد و اخوان خود قسمت کرد و در باب تشیید بناء اتحاد و موافقت میان ایشان پیوسته سخنان سنجیده بر زبان می‌آورد و چنگیز خان تابع هیچ دینی و ملتی نبود و از تعصب و رجحان مذهبی بر مذهبی احتراز می‌نمود بتعظیم و تکریم علما و زهاد هرطایفه می‌پرداخت و این معنی را بر درگاه پادشاه بی‌نیاز عظم سلطانه و عم احسانه وسیله تقرب میساخت اکثر یاساو رسوم که تا غایت میان مغولان باقی مانده چنگیز خان وضع کرد و در سر انجام امور وزارت او محمود یلواج بخاری شرایط اهتمام بجای می‌آورد و چون بسعی خامه سخن‌گذار مجملی از احوال و آثار چنگیز خان سمت تحریر گرفت عنان بیان بصوب تفصیل بعضی از کلیات وقایع ایام دولتش صفت انعطاف خواهد پذیرفت (انه هو الموفق و المعین)

گفتار در بیان رفتن چنگیز خان نزد اونک خان و ذکر شمه از اسباب موافقت و مخالفت ایشان

در آن زمان که آبا و اجداد چنگیز خان فرمانفرمای اقوام نیرون بودند تمامی قبایل مغول و تاتار مطاوعت و متابعت یک پادشاه نمی‌نمودند بلکه هریک قبیله و دو قبیله حاکمی علیحده داشتند و پیوسته سالک طریق نزاع و خصومت بوده همت بر افناء و اعدام یکدیگر می گماشتند و چون چنگیز خان خورد سال از پدر بازماند اکثر قبایل که متابع یسوکا بهادر بودند از وی برگشته بقوم تالجوت پیوستند و بدین واسطه او را مهمات بسیار دشوار دست داد و چندین نوبت در مهلکها افتاد و بالاخره کارش بنهایت اضطرار رسیده باستصواب قرا- جارنویان بن سوغوچیچن باونک خان که حکومت قبیله قرایت متعلق بوی بود و از سایر خانان ترکستان بمزید جاه و حشمت و وسعت ولایت و بسطت مملکت ممتاز و مستثنی میبود پناه برد در جامع التواریخ رشیدی بنظر رسیده که در قدیم الایام در میان ترکان پادشاهی بود و هشت پسر سیاه‌فام داشته بجهۀ سوادلون ایشان را قرایت میگفتند یعنی گوشت سیاه و تمامی قوم قرایت که اونک خان حاکم ایشان بود از ذریت آنجماعت اندو معنی اونک خان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹

والی یک ولایتیست و نام اونک طغرل بود و اسم پدرش قورحارقور بن مرغورو سالهای فراوان میان اونک خان و یسوکا بهادر

قاعده محبت و اتحاد سمت استحکام و ارتباط داشت و چنگیز خان بعد از فوت پدر نسبت بدو در مقام اخلاص بوده بهنگام حدوث وقایع رایت هواداری می افراشت القصه چون چنگیز خان بمنزل قوم قرایت رسید اونک خان بچشم شفقت و احسان و احترام در وی نگریست و نسبت بملازمانش در کمال مرحمت و عاطفت زیست و چنگیز خان بسبب وفور عقل و کیاست و فهم و فراست و لطف گفتار و حسن کردار باندک زمانی امور ملک و مال اونک خان را بقبضه اقتدار درآورد و اونک خان بنای سرانجام اکثر مهام بر اقتضا و رأی صواب نمایش نهاده از سخن او تجاوز نمی‌کرد و در آن اوقات که چنگیز خان در مصاحبت اونک خان اوقات میگذرانید برادر اونک خان جامکیو با وی در مقام مقابله و مقاتله آمده اونک خان بیمن جلادت و شجاعت چنگیز خان بر وی ظفر یافت و در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بر نورکین و حاکم قوم مکریت تو قناسکی نیز غلبه کرد و هم در آن ایام اقوام تالجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر در وادی عصیان سلوک نمودند اونک خان و چنگیز خان متوجه ایشان شدند و در موضع کوی تن آن سپاه صف‌شکن بهم رسیده آن اقوام شقاوت فرجام آغاز استعمال سنک یده کردند پدید آمد از مکرشان باد و برف* شد از برف صحرا چو دریای ژرف* و لیکن همانکس که مکار بود* بفعل بد خود گرفتار بود* تبه گشت بسیار کس زانگروه* بسی کمره افتاد از تیغ کوه* نکرده کسی جنک بگریختند* از ایشان دو با هم نیامیختند و چون چنگیز خان مدت هشت سال در پناه دولت اونک خان بسعادت و اقبال بگذرانید و روزبروز جاه و حشمت او بیشتر از پیشتر گردید نایره رشک و حسد در باطن بعضی بداندیشان در اشتغال آمده همت بر استیصال او گماشتند و در خلوت نزد اونک خان او را بداعیه مخالفت و خیال استقلال متهم داشتند و از جمله آن طایفه جاموقه که مهتر قوم جاجرات بود بیشتر از دیگران مبالغه نمود اما اونک خان آنسخنان را بسمع قبول نشنود و جاموقه سکون ولد اونک خانرا که بعضی از مورخان از وی بسنکوم تعبیر کرده‌اند در قصد چنگیز خان با خود موافق ساخت و سنکون با چنگیز خان دل دگر کرده و چند نوبت پدر را بر اخذ و قتل او تحریص و ترغیب نمود بالاخره تیر قصد اعدا بر هدف مقصود آمده اونک خان خاطر بر ان قرار داد که سحرگاهی که چنگیز خان در خواب غفلت باشد بر سرش تازد و مهم او را بر طبق دلخواه حساد بسازد قضا را در آنروز یکی از امراء صورت آن اندیشه را در خلوتی پیش خاتون خود حکایت میکرد و دو کودک که از رمه شیر آورده بودند و باتاوقیشلیق نام داشتند از بیرون خرگاه آنسخن را شنیده علی الفور متوجه اردوی چنگیز خان گشتند و کماهی حالات را بعرض رسانیدند چنگیز خان از استماع آنمخبر متغیر شده و باقراچار نویان طریق مشورت مسلوک داشته در آنشب خیام معسکر خود را برجای بگذاشت و در موضع قلاطین که از حدود ولایت ختایست بدامن کوهی گریخته بنشست و همانشب اونک خان با سپاهی فراوان باردوی چنگیز خان شتافته چون خیمها را برجای دید بفرمود تا تیرباران کنند و بعد از آنکه دانستند که در آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰

خیام هیچ کس نیست منفعل گشتند و از عقب چنگیز خان در حرکت آمدند و بدامن آنکوه رسیده چنگیز خان با وجود قلت اتباع پای ثبات بیفشرد و آنروز از صبح تا شام باستعمال آلات پیکار اشتغال نمود و در وقت ظلام لیل که هریک از آن دو خیل بمنزل خویش فرود آمدند چنگیز خان پشت بمعرکه کرده بسرچشمه بالجویه شتافت و در آنمقام نام کسانی را که در آن جنگ در ملازمتش بودند بر دفتر نوشته هریک را منصبی مناسب مقرر فرمود و آنکودک را که را که خبر قصد اونک خان بوی رسانیده بودند ترخان گردانید نظم

چنین داد فرمان که تا نه نژادهر آنکس که از نسل ایشان بزاد

گنه‌شان نپرسند ابنای ماکزین پس نشینند برجای ما و جمیع ترخانیان که در زمان سلاطین چنگیز خانی و خواقین تیمور گورکانی در بلاد ماوراء النهر و خراسان اقامت داشتند از نسل باتاوقشلیق اندو نسبت باتاوقشلیق بتکلیکوت ابن اوزناوت می‌رسد القصه چنگیز خان از سرچشمه بالونه بسرحد ختای رفته بر لب رودی فرود آمده از آنجا با چهار هزار و ششصد نفر از لشگر جلادت اثر بموضع

ناور شتافت و از آن منزل ایلچیان نزد اونک خان فرستاده و بطلب صلح او را غافل ساخته بیت

چنـان تـاختن کرد بر لشـگرش که ویران شـد آباد بوم و برش و در آن جنگ قراجار نویان تیری بر اسب اونک خان زد چنانچه بسر درآمد و اونک بر اسب دیگر سوار شده باتفاق پسر خود سنکون فرار بر قرار اختیار کرد و بتایانک خان که فرمان فرمای قوم نایمان بود پناه برد و امراء تایانک خان اونک خانرا کشـته سنکون بجانب کاشغر گریخت و در آن دیار بضرب تیغ قلجقرا که یکی از امراء قوم خلج بود رشته حیات او نیز بگسیخت.

ذکر وصول چنگیز خان بر سریر سلطنت و کامرانی و ظفر یافتن او بر بعضی دیگر از سالکان مسالک ایالت و جهانبانی

چون چنگیز خـان بر اونـک خان ظفر یافته قوم قرایت را مطیع و منقاد ساخت در تنگوزئیل ۵۹۹ در موضع ثمان کهره بر تخت خانی نشسـته علم اقتدار برافراخت و بسـیاری از اقوام مغول کمر اطاعتش برمیان بسـته سر بچنبر متابعتش درآوردند و این خبر بسمع حاکم نایمان تایانک خان ابن اینانج خان رسید خیال قتال بلکه استیصال چنگیز خان فرمود و جهت اجتماع جنود نامحدود ایلچیان باطراف و جوانب مغولسـتان روان کرد و تایـانـک خـان در آن زمـان پادشاهی بزرک بود و تا بوقا نام داشت و خان ختای او را تایانک لقب داده بود یعنی پسـر خـان چون چنگیز خـان از داعیه تایانـک خـان خبر یـافت در بـاب دفع اعـدا بـا اولاد و امرا جانقی نمود برادرش نیلکوتی باقراجارنویان گفت بیت

که در جنـک اگر شه بود پیش دست‌یقین‌دان که بر دشـمن افتـد شـکست بنـابر آن چنگیز خـان بتاریـخ منتصف جمادی الاخر سـنه ستمائه موافق سـجقان‌ئیل با لشـگری گران بجانب یورت حاکم نایمان روان شد و تایانک خان نیز سپاهی فراوان جمع آورده بمیدان مردان خرامید و در روز جنک و هنگام

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱

تلاش نام و ننک تایانک خان چند زخم کاری یافته خود را بکمر کوهی رسانید و بعضـی از امرایش بپای آن کمر شـتافته هرچند او را بر قتال تحریص نمودنـد جوابی نشـنودند بنابر آن از حیات پادشاه خود نومیـد گشـته بمعرکه مراجعت کردند و دل بر مرک نهاده فدائی‌وار بر سـپاه چنگیز خان تاختند و مغولان در مقام مدافعه آمده بیشتر آن طایفه را بر خاک هلاک انداختند و چون شب درآمد تایانک خان بمشقت فراوان از آن کوه پایان رفته خود را بمامنی رسانید اما هم در آن چند روز در چنک اجل اسیر گردید و پسرش کوشـلوک نزد عـم خـود بـویروق رفت و مقـارن این احـوال نـوکران جـاموقه خـدمتش را که از بیم چنگیز خـان در صـحرا و بیابـان سرگردان بود گرفته پیش آن پادشاه کامران آوردند و چنگیز خان آنجماعت را بواسـطه غدر و بی‌وفائی که باولی نعمت خود کرده بودنـد معاقب گردانیـده بکشت و جاموقه را بسـبب سـعایتی که نزد اونک خان و سـنکون بتقدیم رسانیده بود پاره‌پاره کرد و بعد از این واقعه تمامی اقوام و قبایل مغول چنگیز خان را ایل و منقاد شدنـد مگر قوم مکریت که حاکم ایشان توقیا بیکی بود و چنگیز خان بجانب ایشان تاخته در حمله اول توقیا بیکی و پسـرش منهزم گشـتند و نزد بویروق که برادر تایانک خان بود رفتنـد و چنگیز خان از آنجا بممالک تنگت که آنرا قاشین نیز گویند شتافته باندک زمانی آن خطه را نیز مسخر ساخته بیت

ولایات قاشـین همه کرد پسـتز غارت بسـی مالش آمـد بدست و بتاریخ رجب سـنه اثنی و سـتمائه مطابق پارس ئیل در وقتی که نیز اعظم بیت الشـرف خویش را بیمن مقدم مشـرف گردانید بود و اطراف کوه و صحرا بسبب هجوم سپاه ریاحین و ازهار بهتر از گلزار ارم می‌نمود چنگیز خـان بتهیه اسـباب قرلتـای فرمـان داد و ترکـان جمعیت بزرک را قرلتای نامنـد و چون شاهزادگان نامـدار و امراء عالیمقدار و اکثر صـغار و کبار دیار مغولستان مجتمع گشتند چنگیز خان حکم فرمود که طوق سفید نه پایه را منصوب ساختند و در سـایه آن علم قـدم بر مسـند ابهت و کامکـاری نهـاده جنـاح مرحمت و عـاطفت بر مفـارق همکنـان گسـترد و اعیـان و اشـراف کمر جانسـپاری بر میـان بسـته و زبان دعا و ثنا گشاده هرکس در آن انجمن بود لوازم نیاز و ثنا بجای آورد و در آن اثنا یکی از متعبـدان

مغول که موسوم به کوکجو بود و بت تنکری لقب داشت و دعوی میکرد که مرا بر ما فی الضمیر صغیر و کبیر و برنا و پیر اطلاع است و گاهی بر سماوات عروج مینمایم و با صانع نجوم و بروج تکلم می‌نمایم بآن مجلس درآمده چنگیز خان که تا آن زمان موسوم بتموچین بود گفت خدای تعالی شب مرا گفت روی زمین را بتموچین و فرزندان و خویشان او دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم نظم

نهادیم نام تو چنگیز خان‌تو من بعد خود را تموچین مخوان

همه‌کس ورا اینچنین خواندانددبدان نام تو آفرین خوانداند

از آن رو که معنی چنگیز خان‌بود شاه شاهان بتوری زبان و چنگیز خان اگرچه میدانست که بت تنکری مزور و کذابست اما در آن روز صلاح وقت در تعرض او ندانست و بعد از چند گاه بت تنکری هوس سروری کرده نوبتی جهت تمشیت امری از امور با برادر چنگیز خان جوجی قسار آغاز بحث فرمود و جوجی حلق او را برگرفته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲

و از جا برداشته چنان بر زمین زد که دیگر برنخواست در جامع التواریخ مسطور است که بت تنکری ولد منکلیك اینجیکه بوده و نسب منکلیك اینجیکه بقونکیان بن ازیادت می‌پیوسته و بعد از فوت بیسوکا بهادر مادر چنگیز خان الون آنکه که در حباله او بسر میبرده ار غرایب آنکه بت تنکری از گرما و سرما متضرر نگشتی و برهنه در میان یخ و برف نشستی و تنها در کوهی که آنرا اوتان کاوران میگفتند منزل گزیدی و از هیچکس خوردنی نجستی بیت

برهنه بکوهی بدی مسکنش‌ز سرما و گرما نخستی تنش القصه پادشاه کشورگشای بعد از این قرلتای بجانب بویروق خان ایلغار کرده بیك ناگاه در شکارگاه الغ‌تاق بسروقتش رسید و او را بدام اجل گرفتار گردانید برادرزاده بویروق کوشلوك بن تایانك خان از حال عم خبردار گشته باتفاق توقیا بیگی روی بوادی فرار نهاد و چنگیز خان از عقب رفته در اردیش ایشان را پیش‌آمد و توقیا بیگی به نیش قهر کشته گشته کوشلوك پناه بگور خان بر دو بعد از این وقایع نظم

سپاه شهانی که کردیم یادیکایك بچنگیز خان رو نهاد

دگر صنف های قبایل همه‌بدان شاه گشتند مایل همه و حاکم ایغور که او را ایدی قوت میگفتند یعنی خداوند دولت چون صیت صولت و آوازه شوکت چنگیز خان بشنید ربقه از رقبه اطاعت گور خان برآورده با غرایب تحف و تنسوقات بخدمت چنگیز خان شتافت و منظور نظر اشفاق گشت نظم

چنین گفت کای شاه گردن فرازبریدم بمهر تو راه دراز

چنانست امید این هواخواه راکه پنجم پسر باشد آن شاه را

ز روی کرم چون پسر خوانیم‌بوجه دگر خویش گردانیم

بدانست شه کوچه گوید همی‌بگفت اندرون جفت جوید همی

مر او را پسر خواند و جفتش بدادبدامادی خود دلش کرد شاد.

ذکر درآمدن ختا بتصرف پادشاه کشورگشا

چون میان خواقین مغول قبایل مغول و سلاطین ختا پیوسته غبار نزاع و خلاف در هیجان بود در این اوان که عدد لشگر سپاه چنگیز خان از قطرات باران زیاده گشت خیال تسخیر آن مملکت فرموده نخست جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او بصفت بلاغت و سخن دانی امتیاز داشت نزد التان خان فرستاد و او را بمتابعت خوانده مال و پیشکش طلبید و چون جعفر خواجه بملازمت التان رسیده از اداء رسالت فارغ گردید نایره غضب خان التهاب یافته جواب داد که مملکت ختا مخدره‌ایست که هرگز رخسار بهیچ

بیگانه ننموده و فضای این سرزمین محروسه‌ایست که در هیچوقت پای مهوسی باد پیما آنرا نپیموده بیت

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست‌عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری باید که چنگیز خان ما را بمغولان بی‌سر و پا قیاس ننماید و ابواب تعب و بلا بر روی خود نگشاید و اگر البته متوجه این ولایت گردد ازدست برد سپاه ظفرپناه ما خواهد دید آنچه خواهد دید جعفر خواجه امثال این سخنان شنیده مراجعت کرد و نزد چنگیز خان سخنان التان را بر زبان آورد آنگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳

چنگیز خان تنها بپشته بلند رفته کمر از میان بگشاد و در گردن انداخته بتضرع و زاری از حضرت باری ظفر و برتری طلب داشت و بعد از چند شبانه روز از آن پشت پایان آمده فوجی از سپاه را بمحافظت اردو تعیین نمود و بجانب ختا نهضت فرمود و پس از وصول بحدود آن ولایت باندک زمانی معموره جوربخت را که هفتاد هزار تومان است مفتوح گردانیده چندین شهر دیگر نیز در حیز تسخیر کشید و التان این خبر شنیده با لشگری که سپهر اخضر با هزار دیده هرگز بآن عدت و کثرت سپاهی ندیده بود از چکید و بیرون آمد و بر سر دره منزل گزیده فوجی از سردار انرا با جنود فراوان پیشتر فرستاد تا از حدود مملکت بر خبر بوده اگر فرصت یا بند دست بر وی بمغولان نمایند و آنجماعت منتظر نشسته ناگاه شنیدند که چنگیز خان یکی از بلاد را فتح نموده بتقسیم غنایم اشتغال دارد لاجرم فرصت غنیمت شمردند و بدان جانب ایلغار کردند در وقتی که مغولان بپختن آش مشغول بودند سیاهی آن سپاه را دیده چنگیز خان فی الحال سوار شده و فرمود تا دیگها را سرنگون ساختند و مجموع پای در رکاب آورده بر ختائیان تاختند و در حمله اول لشگر التان خان منهزم گشته جمعی کثیر از ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند و بعد از این واقعه میان چنگیز خان و التا خان مقابله و مقاتله اتفاق افتاده بار دیگر مغولان را صورت نصرت دست داد و التان خان گریخته روی بدار الملک خود نهاد و چنگیز خان نیز بدان جانب روانگشته التان در دفع آن حادثه با امراء خود کیوکینک و بونکشاه و جنکسانک طریق مشورت مسلوک داشت و جنکسانک گفت انسب آنست که در این ولا از راه صلح و صفا در آئیم و بعد از مراجعت دشمنان آنچه مصلحت مملکت باشد بتقدیم رسانیم التا خان این رأی را استحسان کرده ایلچی جهۀ تمهید بساط مصالحه نزد چنگیز خان فرستاد و دختر خود کنجو را بوی داد و چنگیز خان مخدره التان خان را در آغوش کشیده بازگردید آنگاه التان خان جیکدو را بپسر خود سپرد و از امراء بزرک قوکینک جنکسانک و سونک‌جونک را پیش او گذاشت و بنفس خود بشهر یمک که ساخته و پرداخته او بود و در وسعت و متانت با قلعه سپهر دعوی برابری مینمود انتقال کرد و چنانچه در جامع رشیدی مسطور است دور آن بلده چهل فرسنک است و سه بارو دارد و در یک طرفش رودیست عریض بمرتبه که از صبح تا شام بسعی تمام کشتی یک نوبت از این طرف بدانطرف میرود و می‌آید و در آن شهر میوه سرد سیری و گرم سیری می‌باشد القصه بعد از رفتن التانخان بدان مکان اختلال تمام باحوال ملک و مال راه یافت و جمعی کثیر از امراء و لشگریان اعلام عصیان و طغیان ارتفاع داده شرار شور و شر بر اطراف آنکشور تافت و کار بجائی رسید که پسر التان خان حکومت جیکدو را بامرا گذاشته نزد پدر رفت و حاکم جورجه که او را ابو که میگفتند ایلچی همعنان برق و باد نزد چنگیز خان فرستاد و اظهار اطاعت نموده او را از خلود دار الملک خبر داد بنابر آن چنگیز خان دو امیر تومان ملکان و ساموقه را با لشکر فراوان به تسخیر ختا نامزد کرد و ایشان بجیکد و رفته چندگاه بمحاصره اشتغال ورزیدند و بعد از امتداد زمان قوت محصوران باتمام رسیده بیت

بجیکد و خورش آنچنان تنگ گشت که نانی بجانی نیامد بدست

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴

و التان از اضطرار مردم خود خبر یافته از امراء تومان بونکشاه را با سه امیر دیگر مقرر کرد که تغار بجیکدو برند و حکم فرمود که امرا باتمامی نوکران و لشگریان خود هر یک سه قفیز غله بردارند و ایشان حسب الفرموده عمل نموده چون بمنزل سنک سی رسیدند بجمعی از امراء چنگیزی بازخوردند و چنگیز خانیان ایشانرا گریزانیده و غلات را متصرف گردیدند این خبر در جیکدو

شیوع یافت و قوکنیک جنکسانک از غایت غصه زهر خورد و بمرد و سونک جونک گریخته روی به یمک آورد آنگاه تختگاه ختا بتصرف امراء پادشاه کشورگشا در آمد و چنگیز خان بر فتح مطلع شده قتقونویان را با دو امیر دیگر بدار الملك التان خان فرستاد و بنقل خزائن و دفاینش فرمان داد و ایشان بدانجا شتافته نقود نامعدود و اجناس بیقیاس را با خازن التانخان که فدا نام داشت بنظر چنگیز خان رسانیدند و خان مبتهج و مسرور گشته بیت

بلشگر ببخشید آن جمله مال‌که او را نبودی ز بخشش ملال و در سچقانئیل موافق سنه ۶۰۱ هجری چنگیز خان ضبط ولایت ختای را بعهده مقلی کویانک جلایر کرده از سرحد جیکدو رایت مراجعت بجانب اردوی خود برافراشت و چون بمقصد رسیده روزی چند بفراغت گذرانید متوجه دفع کوشکوک و تسخیر قوم قراختای گردید.

گفتار در بیان شمه از حال قراختائیان که کور خان لقب حاکم ایشانست و ذکر آنچه میان کوشلوک و آخرین ملوک آن قوم بوقوع پیوست

مولد و منشا قبیله قراختای ولایت ختای است و ایشان از جمله معتبران آنولایت بوده‌اند و پادشاه خود را کور خان میگفته‌اند چنانکه ختائیان التانخان می‌نامیده‌اند ولادت قبل ازو چنگیز خان هشتاد نفر از اکابر آنقوم با اقربا و عشیرت خود و بروایتی با گروهی انبوه از ختای بیرون آمده بحدود قرقز رفتند و میان ایشان و قرقزیان منازعت اتفاق افتاد از آنجا به ایملل شتافتند و در آنسرزمین شهری بنا نموده قرب هزار خانه‌وار از اتراک بی‌باک در نواحی آن شهر مجتمع گشتند و در آنوقت در بلده بلاساغون که مغولان آنرا غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب اما چندان مکنتی نداشت و مردم قرلق و قنقلی بر حواشی ولایت او زده غارت و تاراج میکردند بنابر آن ایلچی نزد کور خان فرستاد و التماس نمود که بدانجانب شتابد و بلاساغونرا متصرف گشته شرقرنق و قنقلی را کفایت نماید و کور خان ببلاساغون رفته و بر تخت سلطنت نشسته نام‌خانی از نبیره افراسیاب انداخت و او را بایلك ترکمان موسوم ساخت و اقوامی را که مخالف او بودند مطیع و منقاد گردانیده فوجی از مردان صف شکن بکاشغر و ختن فرستاد و آن ولایات را نیز در سلك سایر ممالك خویش انتظام داد آنگاه حکام ممالك ماوراء النهر و فرغانه را نیز ایل و منقاد گردانیده چنانچه در مجلد ثانی سبق ذکر یافت در شهور سنه ۵۲۶ با سلطان سنجر حرب نمود و او را منهزم ساخت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵

بعد از آن کور خان فوت شده خاتونش کویونک قایم‌مقام گشت و قراختائیان مادام که کویونک میل فسق و زنا نکرده بود متابعتش مینمودند و چون هوای نفس بر وی غلبه کرد او را با معشوقش از میان برداشتند و لقب کورخانی را بر برادر کور خان سابق اطلاق نموده نقش اطاعتش را بر لوح خاطر نگاشتند و میان این کور خان و سلاطین خوارزمشاهی گاهی صلح اتفاق افتاد و گاهی صورت جنك دست میداد چنانچه شمه از این حکایات در اواخر مجلد ثانی مرقوم کلك بیان گشت و کوشلوك بن تایانك خان بعد از کشته شدن عم خود بویروق و بقتل رسیدن توقیا بیکی پناه بیان کور خان آورد و کور خان او را منظور نظر شفقت گردانیده بعز دامادی خویش سرافراز کرد نظم

ورا کور خان خواند فرزند خویش‌بیفزود جاهش بفرزند خویش

دلش کرد خرم بدختی چو ماه‌تنش را همیداشت از بدنگاه و در آن اوان که چنگیز خان بجانب ختای رفته بود کوشلوک خیال استقلال نمود و روزی بعرض کور خان رسانید که در پیش بالیغ و قتالیغ مدتی شد که سپاه نایمان مانند رمه بی‌شبان گردانند و حالا بیت

که چنگیز خان در دیار ختاست‌همه کار ایشان توان کرد راست اگر رأی صوابنمای اقتضا نماید بنده بدانجانب رفته قوم و قبیله خود را جمع کردانم و ایشانرا استمالت داده بخدمت رسانم بیت

ز ساده دلی کور خان گفتنش‌شنید و بهی دید در رفتنش و قامت قابلیت کوشلوک را بخلعت نفیسه آرایش داده و لقب خانی

ارزانی داشته اجازت فرمود و چون کوشلوک بیورت قدیم آباء و اجداد خود رسید و آوازه وصول او در آن دیار شایع گردید مصراع برو جمع شد لشگر نایمان* و حاکم قوم مکریت توقیقان نیز بکوشلوک پیوسته او را جمعیتی عظیم دست داد و کوشلوک باستظهار لشگر بسیار کور خان آغاز مخالفت کرده آتش نهب و تاراج در اطراف ولایاتش زد و رسولی پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده پیغام داد که مناسب چنانست که سلطان از آن جانب متوجه استقبال کور خان شود و من ازینجانب مقرر آنکه اگر سلطان پیشتر کور خانرا مغلوب گرداند کاشغر و ختن او را باشد و اگر من در این امر پیشدستی نمایم سلطان تا آب فناکت بمن مسلم دارد آنگاه آن دو پادشاه از طرفین متوجه کور خان گشته کوکشلوک پیشتر رسید و محاربه نموده و منهزم گردید بعد از آن بر وجهی که در اواخر مجلد ثانی مذکور گشت میان سلطان محمد و کور خان قتال اتفاق افتاده بسبب عدر سپهبد کبود جامه میمنه سلطان پشت بر مخالفان کردند و برانغار کور خان نیز انهزام یافته قلب هردو لشگر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و کثرت هیجان گرد و غبار مانع رؤیت ابصار شده غالب از مغلوب متمیز نشد و مبارزان هردو طرف تاراج‌کنان روی بوادی فرار نهادند و چون کور خان ببلاد ساغون رسید اهالی آن ولایت که از تعدی قراختائیان بتنك آمده بودند و می‌پنداشتند که خوارزم شاه از عقب خواهد رسید دروازه‌ها بسته کور خانرا در شهر نگذاشتند و با انداختن تیر و سنك و افروختن آتش حرب و جنك اشتغال نمودند و کور خان نیز آغاز محاصره و محاربه کرد و بعد از شانزده روز قهرا و قسرا بلاد ساغونرا بگرفت و بقتل عام فرمان داده در سه شبانروز چهل

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶

و هفت هزار مرد نامدار کشته شدند و چون خزاین گور خان در وقت تهیه اسباب سپاه از درم و دینار خالی شده بود محمود بای که مال بسیار داشت و می‌ترسید که گور خان از وی چیزی طمع نماید بعرض رسانید که مناسب آنست که در عوض اموال که از خزانه تلف شده غنایمی را که امراء درین وقایع گرفته‌اند بخازن سپارند و گور خان این سخن را بسمع رصا جای داده چون امراء بر آن اندیشه مطلع گشتند هریك ببهانه بطرفی رفته دم از عصیان زدند و کوشلوک از این حال خبر یافته و فرصت غنیمت دانسته بدانجانب ایلغار کرد بیت

چنان با سپاه آمد از روی شرق‌که گوئی همی آمد از میغ برق و مانند بلای ناگهان بیخبر ببلاساغون درآمد گور خان بغیر از تواضع و فروتنی چاره ندانست و قصد کرد که در پیش سریر کوشلوک بپای خدمت بایستد اما کوشلوک باین معنی راضی نشد و او را بحسب ظاهر تعظیم نموده تمامت ناطق و صامت مملکتش را بگرفت و گور خان بعد از این واقعه مدت دو سال زندگانی یافت و چون سنش بنود و پنج رسید بعالم باقی منزل گزید و او هشتاد و یك سال بسلطنت و اقبال گذرانید.

ذکر شمه از تسلط و تقلب کوشلوک خان و بیان مندفع شدن شر او بسبب توجه جبه نویان

بعد از فوت کور خان کوشلوك در سلطنت استقلال یافته باندك زمانی المالیغ و کاشغر و ختن را تسخیر کرد و باشتعال آتش ظلم و ضلال پرداخته دود از دودمانها برآورد و آن بدبخت بت‌پرست بود و زنش متابعت ملت نصاری می‌نمود لاجرم هردو پیوسته در تعذیب مسلمانان میکوشیدند و هرکس از رجحان شریعت غرّا دم میزد او را بقتل میرسانیدند و در وقتی که ولایت ختن بحیز تسخیر آن لعین پر مکر و فن درآمد خواست که از روی حجت و برهان علما را ملزم گرداند و هذیاناتی را که با خود مخمر کرده بود بمسامع متقلدان دین قویم رساند بنابر آن فرمود که در شهر منادی نمودند که هرکه در زی اهل علم و صلاح است بصحرا شتابد و سه هزار کس از آن طایفه مجتمع گشته کوشلوك روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که از غیر خدا نترسد و از سخن حق بازنگردد و در باب رجحان دین و ملت از صدق نیت مناظره نماید (قدوة العلماء المتورحین علاء الملة و الدین) محمد اختن؟؟؟ مر؟؟؟

تقویت شریعت محمدی بر میان بسته زبان الهام بیان بگشاد و با کوشلوک لعین آغاز مباحثه و مناظره فرمود و در باب ترجیح ملت بیضا حجج و براهین اقامت نمود و کوشلوک را ملزم ساخت آن بدبخت از بحث عاجز گشته آغاز سفاهت کرد و نسبت بحضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم کلمات بی‌ادبانه بر زبان آورد بیت

چو عاجز شد آن بی‌ادب در جواب‌بـد کرد حاشا نبی را خطاب و آن عالم ربانی از غایت دینداری بی‌تحمل گشته گفت خاک بدهانت باد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷

ای دشمن دین و آن سرخیل اهل کفر و ظلم از شنیدن این دشنام برآشفت و فرمود که آنجناب را بگیرند و ایذا نمایند تا از دین اسلام برگردد و فرمان بر ان بموجب فرموده عمل نموده چون از ارتداد آن عالم پاک اعتقاد مایوس گشته در مدرسه که خود ساخته بود او را چهار میخ کردند تا بجوار مغفرت الهی واصل شد و بعد از شهادت مولانا علاء الدین محمد رسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز جمعه و جماعت از آن دیار برافتاد و دست تقدیر ملک قدیر ابواب فتنه و فساد ظلم و بیداد بر روی مسلمانان بگشاد و در خلال این احوال حاکم قوم مکریت توقیقان از کوشلوک جدا گشته بطرف قم کنجک رفت چنگیز خان این اخبار استماع نموده فرمان فرمود که جبه‌نویان با چند تومان از سپاه ظفرنشان متوجه دفع کوشلوک گردد و جبه بموجب فرمان بجانب کاشغر روان‌شده چون بحدود آن ولایت رسید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه بکاشغر درآمده فرمود که در کوچه و بازار ندا کردند که همه‌کس باید که بر کیش آبا و اجداد خویش باشند و متعرض یکدیگر نشوند و از اتباع کوشلوک هرکه را هرجا یابند بکشند لاجرم اهل اسلام از ظلم و تعدی آن بد نام نجات یافته فوجی از مغولان کوشلوک را تعاقب نمودند و بهرکس از قوم نایمان رسیدند فی الحال بقتل رسانیدند و کوشلوک بکوهستان بدخشان گریخته از غایت سراسیمگی بدره رفت که آنرا سارق قول می‌گفتند و راه بیرون شدن نداشت و در آن حین جمعی از صیادان در آنکوه بشکار اشتغال می‌نمودند مغولان ایشان را گفتند که اگر این جماعت را که از ما گریخته‌اند گرفته بما بسپارید بجان امان یابید صیادان از اطراف و جانب کوشلوک و اتباع او درآمده همه را بدست آوردند و بمغولان سپردند و ایشان کوشلوک را گردن زده سرش پیش جبه‌نویان بردند و جبه آنسر را نزد چنگیز خان فرستاد آنگاه جوجی خان را بدفع توقیقان که بطرف کنجک رفته بود نامزد فرمود و جوجی بر وجهی که در آخر ذکر سلطان محمد خوارزم شاه نوشته شده مهم توقیقان و قوم او را ساخته مراجعت کرد آنگاه چنگیز خان بنابر اسباب مذکوره روی توجه بماوراء النهر آورد.

گفتار در بیان توجه چنگیز خان بجانب ماوراء النهر و کشته شدن اکثر متوطنان آن بلاد به تیغ خشم و قهر

چون خاطر خطیر چنگیز خان از ضبط ممالک شرقی و شمالی فراغت یافت و آتش سیاستش بر کانون درون مخالفان آنحدود تافت تسخیر ممالک سلطان محمد خارزمشاه را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته با سپاهی افزون از قطره در عدد و ذره در شمار بجانب ماوراء النهر روانشد و چون بنواحی انزار نزول اجلال فرمود اوکدای و جغتای را بمحاصره آنشهر باز- داشت و جوجی خانرا بجانب جند فرستاد و آلاق نویانرا بفناکت و خجند ارسال نمود و بنفس خویش با تولی خان متوجه بخارا گشت و ناگاه بقصبه زرنوت رسیدند و اهالی آنجا نخست

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸

دروازه‌ها برکشیده و خواستند که در مقام محاربت آیند و آخر الامر بموجب نصیحت دانشمند حاجب که مردی مسلمان بود و ملازمت چنگیز خان مینمود ابواب صلح و صفا گشاده ترک جنک و عناد کردند و ترکان آن قلعه را با زمین هموار ساخته جوانانرا همراه خود گردانیدند و روی بجانب حصار نور آوردند و مردم نور نیز اظهار اطاعت و انقیاد کرده حکم شد که ساکنان آنمکان

الابـد معـاش و مصالـح زراعت و تخم و گـاو قنـاعت کننـد و خانهای خود را با سایر اشیا بازگذارنـد تا مغولان غارت نماینـد و آن بیچارگان بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند اتراک بعد از نهب و تاراج بجانب بخارا روان شدند در اوایل ماه محرم سـنه سـبع عشر و ستمائه موافق ییلان‌ئیل چنگیز خان در نواحی آن بلده که در آن زمان مجمع اهالی علم و کمال و مرجع اصـحاب فضل و افضال بود نزول اجلال فرمود و اشـتقاق لفظ بخارا از بخار است و معنی بخارا بلفظ مغان مجمع علم باشد القصه چون سـپاه بیشـمار چنگیز خان در اطراف و جوانب بخارا فرود آمدنـد و آن بلـده راماننـد نگین در انگشتری احاطه نمودنـد در شب اول امراء خوارزمشاهی کوک خان و سونج خان و کشـلیخان با بیست هزار یا سـی هزار از شجاعان خنجر گذار برسم شبیخون بر سر مغولان تاختند اما چون طلایه آن سـپاه خونخوار بسان بخت خویش بیـدار بودنـد بقـدم مقاتلت پیش آمده اکثر بخاریان را بر خاک هلاک افکندند روز دیگر که بواسطه ظهور جمشید خورشید ثوابت و سـیار حصار سپهر دوار مفقود و نابود گشت اهالی بخارا دروب خلاف بسته ابواب شـهر بازگشادنـد و سادات و علما و اشـراف و اعیان بخـدمت خان شـتافتند و امان طلبیدنـد و چنگیز خان همان زمان سوار شـده بآن بلـده فـاخره درآمـد و چون بمسـجد جـامع رسـید پرسـید که این سـرای سـلطانست گفتنـد نی بلکه خـانه یزدان است و او همچنـان سواره بمسـجد درآمـده تا مقصوره عنان بازنکشـید آنگاه از اسب پیاده شـده بر منبر رفت و بنشـست و مردم خود را گفت در صـحرا علف نیست شـکم اسـبان را سـیر سازیـد مغولان بموجب فرموده کار بنـد گشـته در انبارها بگشادند و از صـناديق مصاحیف و اجزا را دور انداختنـد و آخور اسـبان ساختنـد و افسـار چهارپایـان بـدست علمـاء و مشایـخ داده بـا یاغ داشـتن مشـغولی کردنـد و آهنگ مغولی برکشـیدند بعـد از آن چنگیز خان بعیـدگاه رفته و باجتماع خلایق بخارا فرمان داده بر منبر برآمـد و نخست زبان بحمـد و ثنای الهی بگشـاد آنگـاه در بـاب معایب سـلطان محمـد خوارزمشاه سـخنان بر زبان رانـده در آخر گفت که ای قوم از شـما گناهان بزرک در وجود آمده است بنابر آن خشم ایزدی مرا که از جمله بلاهای آن حضـرتم بسوی شـما فرسـتاد اکنون هرچه در این شـهر ظاهر است حـاجت بتقریر نیست آنچه از اموال مخفی داریـد تسـلیم نمائیـد لاـجرم متمولان آغاز فرود آوردن مال کرده هرچه دادنـد مغولان از ایشان بسـتدند و بتعذیب و شـکنجه کسی را نرنجانیدند اما چون یرلیغ صادر شده بود که نوکران خوارزمشاه را از شهر بیرون کنند و بسیاری از آن طبقه پنـاه بمردم برده بودنـد و این معنی بر چنگیز خان ظاهر گشت نایره خشم او اشـتعال یافته فرمود تا آتش در خانه بخاریان زدند و حال آنکه اکثر محلات چوب‌پوش بود بنابر آن بیک روز بیشتر شهر سوخته شد بلکه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹

غیر از مسـجد جامع و بعضی سراها که از خشت پخته بود عمارتی سالم نماند و بعد از آن چنگیز خان جوانان بخارا را به جنک قلعه مامور گردانیـد و از جانبین منجنیق‌ها مرتب ساخته باندک زمانی مغولان قهرا قسـرا آن حصن حصـین را بگرفتند و مجموع مردان را که در قلعه بودنـد کشـته عیال و اطفال ایشانرا اسـیر کردند و حصار را مانند زمین هموار گردانیدند نقلست که بعد از این واقعه یکی از بخارائیان بخراسان رفت شخصـی از وی پرسـید که حال شـما بکجا انجامیـد جواب داد که آمدند و کندند و سوختند و کشـتند و بردند و فی الواقع در کلام فارسـی عبارتی مختصـرتر از این در بیان آنچه از لشـگر مغول در بخارا بوقوع انجامیده بود نتوان یافت اما جغتای و اوکـدای که بفتح انزار مامور بودند چون بظاهر آن دیار رسـیدند غایر خان باآنکه شـصت هزار سوار جرار داشت در شـهر متحصن شد و محافظان هشیار بر دروازه‌ها بنشاند و شاهزادگان مدت پنج ماه آن بلده را محاصـره نموده کار محصوران به اضـطرار انجامیـد آنگـاه قراجه حـاجب که بحکم سـلطان محمـد خوارزمشـاه بکومک غایر خان متعین بود بامغولان ایل شـده شبی از دروازه صوفی خـانه بیرون رفت و همان شب جریک مغول در شـهر ریخته غایر خان با بیست هزار کس از شـجاعان پناه بحصار برده و روز دیگر جغتای و اوکـدای قراچه جاجب را بکفران نعمت خوارزمشاه مخاطب ساخته بکشـتند و تمامی مردم انزار را بصـحرا رانده بتیغ تیز بگذرانیدنـد و آغاز محاصـره قلعه نمودند و غایر خان از آن حصار هرروز پنجاه مرد بمیدان نبرد میفرسـتاد تا کشـش و کوشـش نموده بعز شـهادت میرسـیدند و بر این منوال مـدت یکماه زمان محاصـره و محاربه امتداد یافته در آن ایام بسـیاری از کفار بر خاک

هلاک افتادند و چون از سپاه غایر زیاده از دو کس نماند مغولان بحصار درآمدد و غایر با آن دو یار پناه ببام برده برقرار تجلد می‌نمود و بزخم سنک و خشت مخالفان را از خود بازمیداشت و چون فرمان چنگیز خان چنان بود که او را زنده بدست آوردند لشگر مغول تیر بطرف او نمی‌انداختند القصه بعد از آنکه آن دو کس نیز کشته شدند مغولان غایر خان را گرفتند و بند کرده قلعه را با زمین یکسان ساختند و غیر از ارباب صناعت تمامی متوطنان آن مکان را بکشتند آنگاه جغتای و اوکدای عازم اردوی اعظم گشتند و در حدود سمرقند غایر خان را گرفته بنظر چنگیز خان رسانیده در کوک‌سرا او را شربت شهادت چشانیدند اما جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند رفته بود چون بسغناق رسید حسن حاجی را که در سلک تجار انتظام داشت و در آن اوان ملازمت چنگیز خان می‌نمود آنجا فرستاد تا مردم را نصیحت کرده و از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نماید و چون حسن بشهر درآمد پیش از آنکه باداء رسالت پردازد رنود او باش تکبیر گویان او را بکشتند و جوجی بر این جسارت اطلاع یافت فی الحال بسان شیر خشمناک روانشد و بظاهر سغناق شتافته لشگریان را گفت دست از جنک بازندارند تا آن بلده را مسخر نسازند و مغولان نهایت سعی و اهتمام بجای آورده بیت

بدو روز زیروزبر گشت شهرهمه خلق آن کشته گشته بقهر و امارت آن ویرانه به پسر حسن حاجی متعلق شده جوجی خان روی باوزگند نهاد و اوزگند بصلح

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰

مفتوح گشت و از آنجا باسباش رفت و اوباش اسباش آغاز پرخاش کرده اکثر کشته شدند و چون این خبر بسمع قتلق خان که از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم جند بود رسید بناء ثبات و قرارش سمت تزلزل پذیرفته راه خوارزم پیش گرفت و جوجی خان خبنتمور را برسالت نزد جندیان فرستاده بعضی از عوام قاصد جانش گشتند و خبنتمور بلطایف الحیل خود را نگاه داشته بخدمت جوجی مراجعت کرد و جوجیخان چهارم صفر سنه ۶۱۷ بظاهر شهر شتافته و جندیان دروازه‌ها را بستند و بسان نظارکیان بر زبر فصیل نشستند و مغولان پلها بر خندق ترتیب کرده و نردبانها نهاده ببالای باره برآمدند و از آنجانب بزیر رفته دروازه‌ها بگشادند و تمام خلق را بصحرا رانده جند را بجاروب غارت و تاراج پاک ساختند چو مردم نکردند در جند جنک* بکشتن مغول نیز نگشاد چنک نشد کشته غیر از دو سه شور بخت* که باجنتمور گفته بودند سخت و جوجیخان امارت جندرا بعلی خواجه غجدوانی عنایت کرده روی باردوی پدر آورد اما الاق نویان که بگرفتن فناکت و خجند مامور بود چون بظاهر فناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک باتفاق قنقلیان که ملازمان او بودند در حصار تحصن نموده نظم

به پیکار سه روز برخاستندبروز چهارم امان خواستند

ز شهر فناکت برون آمدندهمه غرقه در موج خون آمدند و الاق نویان شعر

بشهر خجند آنگهی رو نهادمدارا و آزرم یکسو نهاد و بعد از آن که بآن بلده رسید والی آنجا تیمور ملک که در ملک سلطان محمد خوارزمشاه ازو مردانه‌تری نبود با هزار مرد نامدار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند در قلعه که بمیان آب خجند ساخته بودند پناه بردند و مدتی با مغولان کوشش نموده بسیاری از ایشان را بقعر جهنم فرستادند و چون کارش باضطرار انجامید خواص و متعلقان را در هفتاد کشتی سرپوشیده که بیرون آنها را بکل و سرکه اندوده بودند نشاند و خود نیز بسفینه درآمده مانند باد بر روی آب روان گشت و لشگر مغول بر فرار تیمور ملک مطلع شده جنک کنان کنار آب میرفتند و تیمور ملک به تیر دلدوز که هرگز خطا نمی‌کرد کفار را بازمیداشت تا آنکه بساحل رسیده از آب بیرون آمد و مغولان در پی او بودند تیمور ملک هرساعت می‌ایستاد و جنک میکرد تا احمال و اثقالش پیشی میگرفتند آخر الامر اتباع او کشته گشته اموال را اعدا بازستاندند و او با سه چوبه تیر که یکی از آنها پیکان نداشت اسب می‌راند و سه مغول از عقب میشتافتند تیمور ملک عطفه عنانی کرده تیر بی‌پیکان را بر چشم یک مغول زد که کور شد و دو نفر دیگر سر خویش گرفتند تیمور ملک بخوارزم رفته از آنجا بعراق شتافت و از عراق

عنان عزیمت بشام تافت چون فتنها آرام یافت او را حب وطن بر مراجعت باعث گشت و بفرغانه خرامیده گاهی بخجند می‌رفت و استکشاف احوال مینمود در آن اثنا شنود که پسرش بحکم باتو بن جوجیخان ابن چنگیز خان بخجند آمده و متصرف املاک و اسبابش شده لاجرم با پسر ملاقات نموده و گفت اگر پدر خود را ببینی می‌شناسی جواب داد که من طفل شیرخواره بودم که از پدر دور افتادم اما غلامی هست که او را بجا می‌آورد و آن گاه غلام را حاضر ساخته و غلام تیمور ملک را شناخته خبر وصولش در ترکستان شیوع یافت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱

و او بامید لطف و مرحمت بجانب اردوی اوکدای قاآن که بعد از چنگیز خان بر تخت سلطنت نشسته بود روان شده در اثنای راه قدقان اوغلان، بوی دچار خورد و فرمود تا دستهای او را بستند و از محارباتی که کرده بود آغاز تفتیش و تفحص نمود و تیمور ملک سخنان او را جواب میگفت در آن حین بحسب تقدیر مغولی که بزخم تیر پی پیکان تیمور ملک کور شده بود بآن مجلس رسید و از وی سخنان پرسید و تیمور ملک دلیر در مقام گفت و شنود برآمده قدقان در غضب رفت و تیری جان‌گزای بر تیمور ملک زد که دیگر نفس از وی برنیامد القصه الاق نویان چون از مهم خجندیان فراغت یافت بجانب سمرقند که مضرب خیام اردوی اعظم بود شتافت اما قصه سمرقند چنان بود که سلطان محمد خوارزمشاه از توهم سپاه تاتار و مغول بمتفرق ساختن حریفان مجلس رزم و پیکار می‌پرداخت صد و ده هزار سوار جرار در سمرقند گذاشت و غلبه خواص و عوام در آن بلده بمشابه بود که محاسب وهم و خیال از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف می‌نمود و سمرقندیان جهت احتیاط چند فصیل برگرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده بنابر آن چنگیز خان نخست به تسخیر بخارا و سایر بلدان ماوراء النهر و ترکستان پرداخت و چون خاطر از آن امور فارغ ساخت در اواخر ذیحجه سنه ۶۱۷ علم نهضت بصوب آن بلده فاخره برافراخت و در ظاهر سمرقند جمعی از شاهزادگان و لشگرها که بفتح امصار ترکستان مأمور گشته بودند با مردم حشری بومی پیوستند چنگیز خان در کوک سر افرود آمده دو روز آسایش نمود روز سوم طایفه از سرداران لشگر خوارزمشاهی بپای جلادت در میدان مبارزت تاختند و از جنود مغول فوجی کشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر ساختند و روز چهارم چنگیز خان بنفس خویش سوار شده روی بشهر آورد و مغولان بمرتبه هجوم نموده تندراندند که مردم شهر را مجال نماند که سر از دروازه بیرون کنند و شب پنجم آرای ساکنان سمرقند مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند و زمره ملاحظه حقوق سلطانی نموده بر مخالفت مصر بودند و چون دروازه افق مشرق بسبب ظهور تباشیر صبح صادق مفتوح گشت قاضی و شیخ الاسلام سمرقند با فوجی از اشراف انام از شهر بیرون رفته بملازمت خان شتافتند و امان طلبیدند و چنگیز خان ایشانرا از قهر و سخط خود ایمن ساخته اجازت مراجعت ارزانی داشت و ایشان به سمرقند بازگشته دروازه نمازگاه بازکردند و لشگر مغول در شهر ریخته قاضی و شیخ الاسلام و پنجاه هزار کس از اتباع آن دو بزرک را از مردم جدا گردانیدند و باقی خلایق را بصحرا رانده دست بغارت و تاراج برآوردند و روز دیگر همت بر تسخیر قلعه گماشته از جمله محصوران الب خان با هزار کس از شجاعان دل از جان برگرفته خود را بر میان لشگر مغول زدند و بسلامت بیرون رفته در حدود عراق بسلطان محمد رسیدند و او را بواسطه اخبار و حالات ماوراء النهر مکدر و سراسیمه کردند و در همان روز که الب خان از قلعه سمرقند بگریخت چنگیزخانیان بر آن حصار استیلا یافته قرب سی نفر از امرای خوارزمشاهی را با تمامی لشگریان بقتل رسانیدند و از سایر مردم سی هزار کس که پیشه‌ور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲

بودند جدا ساخته چنگیز خان ایشان را بر اولاد و اقرباء خویش تقسیم کرد و از بقیه متمولان مبلغ دویست هزار دینار خونبها بستانید و زیاده از این تعرض نرساند.

ذکر رفتن جبه نویان و سویدای بهادر از عقب خوارزمشاه بموجب فرموده چنگیز خان و بیان شمه از قتل و غارت ایشان در اطراف ولایات و

ممالک ایران

در آنزمان که چنگیز خان در ظاهر سمرقند نشسته بود استماع نمود که سلطان محمد خوارزم شاه با عدد اندك و خوف بسیار از راه خراسان بطرف عراق گریخته و نظام سلسله جمعیت او بدست بیداد دوران از هم گسیخته بنابر آن جبه‌نویان و سویدای بهادر و توقجر را با سی هزار سوار خنجرگذار از عقب سلطان روان فرمود و ایشان را گفت که در طی مسافت سرعت نمایند و تا خصم را بدست نیاورند از پای ننشینند و اگر طاقت مقاومتش نداشته باشند در هرموضع که مناسب دانند توقف کرده کیفیت را عرضه داشت نمایند و امراء بموجب فرموده بجانب خراسان روان شدند در اواخر ربیع الاخر سنه ۶۱۷ موافق ییلان ئیل متعاقب یکدیگر از آب امویه عبور نمودند و بصوب هرات رفتند و چون ملك هراۀ بیشتر کس فرستاده اظهار انقیاد کرده بود جبه و سویدای متعرض آن بلده نشدند اما توقجر از عقب بهراۀ رسیده متابعت ملك را مسموع نداشت و آغاز محاصره کرده از شست قضائیری عمر فرسا بر مقتل آن کافر خورد و شر او مندفع گردید و اتباعش از عقب جبه و سویدای شتافته در نواحی زاوه بدیشان پیوستند و امراء از اهالی آن قصبه نزل و علوفه طلبیده مردم زاوه دروازه‌ها بستند و چیزی بدیشان ندادند و چون مغولان بر جناح استعجال بودند متعرض آنجماعت نشدند و بگذاشتند از بالای باره اهل زاوه آغاز فحش و یاوه کردند امرا از غایت غضب بازگشتند و در عرض سه روز اوه را مسخر ساخته قتل عام نمودند چنانچه در آن دیار دیار نماند و احمال و اثقال کشتگان را بشکستند و بسوختند و بعد از آن بنیشابور رفته مهم مردم آنجائی بسلح از هم برگذشت و از آنجا جبه‌نویان براه جوین عزیمت مازندران نمود و سویدای بطوس رفته خلقی بی‌نهایت بکشت و از طوس برادکان شتافته مرغزار و جریان انهار آن ولایت او را خوش آمد بنابر آن متعرض رادکانیان نشد اما در جنوشان و اسفراین قصور راست کرد و از اسفراین بدامغان رفته رنود و اوباش آن خطه را پایمال حوادث گردانید و جبه‌نویان در مازندران بسیاری از طوایف انسانرا کشته فوجی از سپاه بی‌باك بمحاصره قلاعی که مقر متعلقان خوارزم شاه بود بازداشت و بجانب ری روانشده سویدای بدو پیوست و در آن اوقات پیوسته در میان مردم ری جهت مخالفت مذهب تعصب بود بنابر آن شافعی مذهبان چون خبر قرب وصول مغولان شنیدند باستقبال شتافتند و جبه و سویدای را بر قتل نصف شهر که حنفی مذهب بودند تحریص نمودند و ایشان نخست حنفیه را بتیغ بیدریغ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳

گذرانیده بعد از آن با خود گفتند که از مردمی که در خون متوطنان مولد و منشاء خویش سعی نمایند چه نیکوئی توقع توان داشت آنگاه شافعیه را نیز از عقب حنفیان روان کردند و از ری سویدای بقزوین رفته جبه بجانب همدان توجه نمود و چون بقم رسید تمامت مردم آنجا را باغوای بعضی از سنی مذهبان بقتل رسانیدند و بعد از قرب وصول بهمدان با والی آنجا مجد الدین علاء الدوله علوی صلح کرده روی بگزر رود و خرم آباد نهادند و دود از گزر رود برآورده خرم‌آباد را غمکده ساخت و مردم نهاوند را بسته کمند گزند گردانیده در سایر ولایات بی‌خداوند همین عمل بجای آورد و سویدای در قزوین قرب پنجاه هزار مسکین را بتیغ کین کشته بعد از آن آن دو ضال مضل بهم پیوستند و آن زمستان در حدود ری نشستند و در اول فصل بهار که بسبب وفور قتل سروقدان گل رخسار لاله غدار در اطراف دشت و کوهسار غرقه بخون از بستر خاکستر برخاست و بنفشه کبود پوشیده سوسن ده زبان جهۀ بقیه جوانان از بی‌رحمان امان خواست جبه و سویدای عزیمت آذربیجان کردند و در زنجان و و اردبیل و سراۀ مراسم قتل و غارت بجا آوردند و از سراۀ جلوریز روی بسوی تبریز نهادند و اتابك از بك در آن زمان والی آن خطه بود صلاح در صلح دید و مال فراوان نزد مغولان فرستاده ایشانرا از قتل و غارت تبریز در گذرانید و چون نوبت دیگر سپاه برد و سرما هجوم نمود جبه و سویدای در موغان قشلاق کردند و در آن زمستان بگرجستان شتافته بسیاری از گرجیان را بقتل آوردند و در سنه ۶۱۹ در مراغه و همدان و خوی و سلماس و نخجوان و بیلقان و شماخی و بعضی از بلاد شیروان آنچه مقدور ایشان بود از قتل و اسیر و غارت بتقدیم رسانیدند آنگاه خاطر شوم آن طایفه گمراه مایل بآن شد که از جانب در بند شیروان بمغولستان روند اما راه نمی‌دانستند و تدبیری

اندیشیده قاصدی سخن‌دان پیش شروان شاه که در حصن حصین تحصن جسته بود فرستادند که ما را داعیه چنانست که دیگر متعرض قلم‌رو تو نشویم و مناسب آنکه جمعی از مردم نیک بفرستی تا تمهید معذرت کرده قواعد عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانیم شروان شاه از استماع این سخنان شادمان شده ده نفر از خواص و مغربان نزد مغولان فرستاد امراء از آن ده نفر یکی را گردن زده بآن نه تن گفتند که اگر شما قراولی کرده راه نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا مانند یار خود براه عدم شتابید و آن بیچارگان از بیم جان عجز چی گشته آن ظالمان را بدر بند رسانیدند و مغولان آنجا نیز در بند اراقه خون و گرفتن مال بندگان خدا شده بطرف مغولستان گذشتند و در اثناء راه مهم مردم الان و قبچاق را را بسان ساکنان عراق و خراسان ساخته در ولایت اروس بهمان شیوه ناستوده خویش پرداختند آنگاه بچنگیز خان که در آن زمان بیورت قدیم مغولان رسیده بود پیوسته سر گذشت خود معروض داشتند و از مضمون این وقایع کمال قوت و سطوت مغولان بر همکنان ظاهر میگردد بلکه غایت قهر و غضب منتقم جبار نسبت باهالی آن روزگار بوضوح میپیوندد زیرا که با وجود آنکه در آن ایام قرب صد حاکم صاحب وجود باجنود نامحدود و اسباب نامعدود در عراق و خراسان بودند هیچکدام تائید نیافتند که درصدد ممانعت و مقاتلت فوجی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴

از لشگر مغول آیند تا آن ولایات که از غایت معموری رشک نگارخانه چین بلکه غیرت افزای بهشت برین بود ویران گشت و مهم چندین هزارهزار کس از اهل اسلام بضرب تیغ بیداد زمره از اهل کفر و ظلام از هم گذشت (سبحان اللّه الواحد القهار و صلی اللّه علی محمد و آله الاطهار.)

گفتار در بیان توجه اولاد چنگیز خان بجانب خوارزم و ذکر تسخیر آن خطه بعد از وقوع جنک و رزم

چون چنگیز خان از مهم سمرقند فارغ گشته روزی چند در نواحی آن بلده فردوس مانند توقف نموده جوجی و جغتای و او کدای را بفتح مملکت خوارزم مامور گردانید و در آنزمان جرجانیه که بهترین بلاد آن ولایت است و ترکان او را اور کنج گویند دار الملك سلاطین خوارزمشاهی بود از علماء و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم و ارباب حرف و صناعات و سایر طوایف بنی آدم آنمقدار در جرجانیه جمع آمده بودند که زیاده بر آن تصور نتوان نمود و شاهزادگان بموجب فرمان چنگیز خان با سپاهی چون حوادث آسمال بی‌پایان بدانجانب روان شدند و در آن وقت حاکم خوارزم خمارتکین نامی بود که با والده سلطان محمد خوارزم شاه خویشی داشت و چون منقلای سپاه جهانگشای چنگیز خان بخوارزم نزدیک رسیدند جمعی پیشتر بظاهر جرجانیه خرامیدند و براندن چهار پایان مشغول گردیدند خوارزمیان ایشان را اندك دیده خلقی بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهادند و عنان عزیمت بمحاربه آنجماعت انعطاف دادند و مغولان بطریق مکر و فریب گاهی چون صید وحشی از ایشان میرمیدند و احیانا اندك توقف نموده جنك می‌کردند تا بباغ خرم که در یك فرسخی شهر است رسیدند آنگاه سایر سواران منقلای که در کمین‌گاه بودند تیغ جلادت آخته بجانب خوارزمیان تاختند و آغاز کشش و خونریزش کرده از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال قریب صد هزار کس بقتل آوردند و از عقب گریختگان رانده خود را در شهر انداختند و تا محلی که آنرا تنوره گویند شتافته تنور حرب گرم ساختند و بهنگام غروب خورشید بازگشتند و بعد از دو روز از این واقعه شاهزادگان جوجی و جغتای و او کدای باتمامی لشگر قیامت اثر بگرد خوارزم رسیده نخست قاصدان بدان بلدان فرستادند و مردم را بایلی و انقیاد دعوت نمودند و چون فایده بر ارسال رسل و رسایل مترتب نگشت بترتیب اسباب قلعه‌گیری مشغول شده دست بانداختن تیر و سنك برآوردند و ساکنان خوارزم نیز بقدر مقدور در مدافعه و محاربه کوشیده از بام تا شام در محافظت برج و باره اهتمام می‌کردند و بعد از آنکه مدت محاصره امتداد یافت و بسیاری از محلات خوارزم از قارورهای نفط و زخم سنك رعد بسوخت و منهدم گشت مغولان قصد نمودند که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵

آب جیحون را که بشهر برده بودند بطرف دیگر اندازند و سه هزار کس از ایشان متعهد این خدمت شده خوارزمیان بر کیفیت حال اطلاع یافتند و جمعی کثیر بدانجانب شتافته بر آب و آتش قتال اشتعال پذیرفت و باد ظفر از جانب اهل خوارزم شاهیان در اهتزاز آمده تمامی آن سه هزار کس بر خاک هلاک افتادند و بواسطه این فتح جد خوارزمشاهیان در محافظت شهر از پیشتر بیشتر شد و در آن اثنا میان جوجی و جغتای غبار نقار ارتفاع یافته تا مدت پنج ماه مغولانرا تسخیر خوارزم میسر نگشت و این خبر بسمع چنگیز خان رسیده یرلیغ داد که سروران لشگر اوکدای باشد و جوجی و جغتای و امرا و سرداران از حکم و فرمان او تجاوز جایز ندارند و او گدای برادران را با هم در مقام صلح و صفا آورده و مهام سپاه را منتظم گردانیده باتفاق جنک پیش بردند و نکباء نکبت متوجه اهل خوارزم گشته مغولان خانه بخانه و محله بمحله از ایشان میگرفتند تا تمامی جرجانیه مستخلص شد آنگاه خلایق را بصحرا رانده قرب صد هزار نفر از مردم پیشه‌ور جدا ساختند و زنان جوانان و کودکان را ببندگی گرفته و باقی مردم را تقسیم نموده بقتل رسانیدند گویند که هرقاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و عدد قاتلان از صد هزار متجاوز بود و یکی از شهداء خوارزم شیخ نجم الدین کبری است و چون آنحضرت از اکابر مشایخ عالم و مقتدای کبرای طوایف بنی آدم بود قلم مشگین رقم بتفصیل بعضی از حالاتش شروع نمود.

ذکر شیخ نجم الدین کبری و شهید شدن آن حضرت بتقدیر ایزد تعالی

نام شیخ نجم الدین احمد ابن عمر الخیوقی است و لقبش کبری و بدان جهت ملقب باین لقب گشت که در وقت تحصیل با هرطالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب می‌آمد و بدین سبب او را طامه کبری لقب داده‌اند بعد از آن از کثرت استعمال طامه را انداخته کبری گفتند و بعضی برانند که لقب آنحضرت جناب کبری بود (ای هو النجم الکبری جمع تکثیر للکبر و الصحیح هو اول کذا فی تاریخ الامام الیافعی) و شیخ ولی تراش نیز از القاب آن جناب است و بسبب آن این لقب را بر وی اطلاق کردند که نظرش بر هرکه افتادی بمرتبه ولایت رسیدی مصراع سک که شد منظور نجم الدین سکان را سرور است* و کنیت شیخ نجم الدین ابوالجناب بود امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت سماع حدیث از خوارزم بهمدان رفت چون از علماء آنجائی رخصت حدیث یافت باسکندریه شتافت و از محدث اسکندریه نیز اجازت حاصل کرده در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم را در خواب دید و از آن حضرت استدعای کنیتی نمود و رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که ابو الجناب آنجناب پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمود که لا مشددهٔ شیخ چون از خواب درآمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶

نمود لا-جرم همانجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد. آغاز مسافرت فرمود چون بخوزستان رسید در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بیمن توجه خاطر شیخ از آن مرض نجات یافت و مرید وی گشته بسلوک مشغول شد و چندگاه آنجا بوده شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطن نیز خطی تمام یافته‌ام و این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آنجناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر می‌باید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه در خاطرش خطور نموده بود اطلاع یافته اما هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافته بعد از مدتی که آنجا بسلوک مشغولی کرد چندگاه آنجا بود شبی همان حدیث بر ضمیرش گذشت و صباح شیخ عمار او را گفت که نجم الدین برخیز و و بمصر رو پیش شیخ روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد و در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که گفت که چون بمصر رسیدم شیخ روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که بآب اندک وضو می‌ساخت و بخاطرم گذشت که ظاهرا شیخ نمی‌داند که باینقدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از

وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند و بسبب قطرات آب وضو شیخ که بر وی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه درآمد من نیز در رفتم و آن جناب بشکر وضوء مشغول گشت من بر پای ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قایم است و مردم را می‌گیرند و بآتش می‌اندازند و بر ممر آتش پیری بر زیر پشته نشسته و هرکس که میگوید که من تعلق بوی می دارم او را می‌گذارند ناگاه مرا بگرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم که از جمله متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و مشاهده که شیخ روزبهان است پیش وی شتافتم و در پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بر وی درافتادم و گفت بیش از این اهل حق را انکار مکن بعد از آن از غیب بازآمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و روی برپایش نهادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر پس سر من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گشته شیخ روز بهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر بازگردانید و بوی نوشت که هرچند مس داری بفرست تا من زر خالص ساخته از پیش تو فرسم شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار بسر برده چون بدرجه کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد نقل است که در آن زمان که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز خان و اولادش که بر علو مرتبه شیخ نجم الدین وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آنجناب فرستاده التماس کردند که از جرجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات با برکاتش نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود و فرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده‌ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عناد حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسیدند شیخ نجم الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و بعضی دیگر از اعاظم اصحاب را که زیاده بر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷

شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از اسلام مندفع گردد و شیخ فرمود که این قضائیست مبرم و بدعا علاج نمی‌پذیرد آن جماعت گفتند پس مناسب آنست که شیخ با ما درین سفر مرافقت نمایند جواب داد که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند و در روزی که کفار مغول بشهر درآمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده گفت (قوموا علی اسم اللّه فقاتلوا فی سبیل اللّه) آنگاه برخاسته خرقه خود را دربر افکند و میان محکم ببست و بغل پر سنک ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنگ مغولان آورد و بریشان سنک می‌زد تا سنک‌هائی که در بغل داشت تمام شد و لشگر چنگیز خان آنجناب را تیر باران کرده یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشیدند مرغ روح مطهرش بریاض بهشت ماوی گزید گویند که شیخ نجم الدین در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود پس از آنکه از پای درافتاد ده کس نتوانستند که آن کافر را از دستش خلاص سازند و عاقبت کاکل کافر را بریدند و نظر باین معنی مولانا جلال الدین رومی گفته است رباعی

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرندنی از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند

بیکی دست می خالص ایمان نوشندبیکی دست دگر پرچم کافر گیرند (و کانت شهادة قدس روحه فی شهور سنه ثمان عشر و ستمائة من الحجرة النبویه).

ذکر توجه چنگیز خان بجانب ترمد و بلخ و رسیدن شهور حیات مردم آنجائی بسلخ

خوانندگان این قصه پرغصه چنان بر زبان آورده‌اند که چون چنگیز خان اولاد و و لشگریان را بجانب خوارزم فرستاد و بهار آن سال در حدود سمرقند بگذرانید آنگاه خیال تخریب ترمد نموده نخست نخشب مضرب خیال عساکر ظفر سلب گشت و بحسب مقتضای وقت تابستان آنجا بسر برده بعد از آن روی بترمد آورد و ساکنان آنمکان بیت

بپشتی باروی شهر و حصارکه میکرد جیحون بگردش گذار پای در دامان استغنا کشیده بعد از وصول لشگر مغول دست بانداختن

تیر و سنک دراز کردند و مغولان بجد هرچه تمامتر در تسخیر آن بلده کوشش نموده بیت

بده روز کردند ترمد خراب‌فکندند باروی ترمد در آب و ساکنان آن بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند گویند در ترمد عورتی را جمعی از لشگریان چنگیز خان گرفته خواستند که بقتل رسانند آن بیچاره گفت مرا مکشید تا مروارید بزرک بشما دهم پرسیدند که آن مروارید را کجا نهاده جواب داد که فرو برده‌ام مغولان در حال شکم او را شکافته مروارید را بیرون آوردند بیت

از آن پس همه کشتگانرا تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸ شکم‌بامید گوهر دریدند هم و چنگیز خان از ترمد بحدود لنکرت و سامانه رفته زمستان آنجا بود و فوجی از سپاه را ببدخشان فرستاد تا آن مملکت را نیز مانند سایر ولایات خراب کردند و در اول بهار از معبر ترمد گذشته روی بطرف بلخ نهاد و آن بلده در معموری بمثابه بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست جانماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام راحت انجام در آن امکنه و مقام موجود بود زبدهٔ الاولیا خواجه ناصر الدین ابو نصر پارسا قدس سره میفرموده‌اند که در وقت استیلای چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و علما و موالی در بلخ اقامت داشته‌اند القصه چون اشراف و اعیان از قرب وصول چنگیز خان وقوف یافتند با ساوری و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آن که در آن ایام سلطان جلال الدین در ولایت غزنین لشگری پرخشم و کین جمع آورده در میدان خلاف و عناد جولان می‌نمود بلخیان را اظهار اطاعت و انقیاد فایده نداد و هرکه در آن ولایت بود بضرب تیغ مغولان غرقه بخون گشته از پای درافتاد بیت

همه بلخ را چون کف دست کردعمارات عالیش را پست کرد و آن خان بهرام انتقام سپهر احتشام بعد از تخریب قبهٔ الاسلام تولی خان را بولایات خراسان نامزد کرده خود بطالقان رفته و اهالی طالقان در حصار برکشیده بقدم جنک و جدال پیش آمدند و بنا بر استحکام آن مقام مدت محاصره امتداد یافته پس از مراجعت تولی از خراسان و اجتماع لشگرها صورت تسخیر روی نموده هرکس در آنجا بود گشته آنگاه چنگیز خان جهت دفع سلطان جلال الدین مینکبرنی بطرف غزنین در حرکت آمده بهر شهر که رسید از آبادانی اثر نگذاشتی و در میان تیغ از هیچ ذی حیاتی دریغ نداشت زیرا که یکی از اولاد جغتای خان بزخم تیغ اهالی آن مکان کشته گشته بود و چون چنگیز خان در کنار آب سند بسلطان جلال الدین رسید و مهم او را بموجبی که در ضمن وقایع خوارزم‌شاهیان سمت تحریر یافت بتفصیل رسانید بلانویان را با دو تومان لشگر بصوب هندوستان فرستان و آن بلا ناگهان در اعمال و مصافات لاهور و ملتان بقتل و غارت اقدام نموده بازگشت و بچنگیز خان پیوست.

ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و بیان خرابی بعضی دیگر از ولایات ایران

در آن اوان که چنگیز خان از قتل و غارت قبهٔ الاسلام بلخ بازپرداخت پسر خورد خود تولی خان را بطرف خراسان روان ساخت و تولی با هشتاد هزار سوار که عشر لشگر چنگیز خان بود نخست بمرو شاهجان رفت و در آن وقت مجیر الملک شرف الدین مظفر که در سلک ارکان دولت سلطان محمد خوارزم شاه منتظم بود در آن بلده حکومت می‌نمود و جمعی کثیر از ابطال رجال در ملازمتش بسر میبردند و آلات و ادوات حرب و قتال بسیار داشتند و چون تولی خان بظاهر آن بلده معموره رسید مجیر الملک بغرور موفور در مقام مقاتلت و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹

ممانعت آمد و بروایتی در روز اول گروهی انبوه از شهر بیرون تاخته در عرض یکساعت هزار نفر از لشگر مغول بر خاک هلاک انداختند و تولی از تهور آن سپاه متغیر شده بغضب هرچه تمامتر مباشر حرب شد و بنفس خود باطایفه از شجاعان حمله کرده جمعی کثیر بقتل رسانید و بقیه السیف را بشهر گریزانید و تا مدت بیست و دو روز میان محاصران و محصوران نیران قتال اشتعال داشت و قولی که مختار صاحب تاریخ جهان‌گشای و مولف مقدمه ظفرنامه است آنکه چون تولی خان بظاهر مرو نزول فرمود تا شش روز در جنک تأخیر نمود و در روز هفتم بیت

چو خورشید تابان برآمد بلندبیفکند بر چرخ رخشان کمند سپاه مغول مجتمع گشته بدروازه شهرستان راندند و جنک آغاز نمودند و از مرویان مقدار دویست کس از دروازه بیرون آمدند و در مقام دفع ایشان شدند و تولی بنفس خویش بیت

یکی برخروشید چون پیل مست‌سپر بر سر آورد و بنمود دست و پیاده بر شهریان حمله کرده مغولان متعاقب او بطرف دروازه شتافتند و در حمله اول جمله را منهزم گردانیدند و چون زمانه در مصیبت کشتگان کسوت سوگواری پوشیده مغولان تا روز در گرد شهر ایستاده پاس داشتند و روز دیگر که سپاه حبش از جیش روم انهزام یافت و زمانه تیغ زراندود خورشید فرق شب زنگی سلب بشکافت مجیر الملک بغیر از اطاعت و انقیاد چاره نداشت و عالمی جمال الدین نام را که از تمام دانشمندان و متقیان مرو بمزید علم و عمل ممتاز و مستثنی بود نزد تولی خان فرستاده امان خواست و چون تولی خان مجیر الملک را بمواعید دلپذیر مستظهر و مطمئن خاطر ساخت پیشکش بیقیاس از نقود نامعدود و نفایس اجناس ترتیب داده ببارگاه سپهر اساس شتافت و تولی مفصل متمولان شهر از او طلبید فی الحال دویست کس را نام نویس کرده و محصلان آن تحصیل را ستاینده بشهر خرامیدند و آن مردم را گرفته مطالبه مال نمودند آنگاه لشگریان بموجب اشارت تولی خان چهار روز متصل متوطنان مرو را از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از پسران و دختران را بجان امان داده بقیه را از نساء و رجال و پیرو اطفال بلشگریان قسمت نمودند و هرمغولی را سیصد یا چهارصد کس حصه رسید هریک رسد خود را بقتل رسانید که گویند سید عزاء الدین نسابه با چند نویسنده سیزده شبانه روز تعداد کشتگان مرو کرد از مردم نفس شهر هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمد و سید حیرت نموده زبان باداء این رباعی عمر خیام گردان ساخت رباعی

ترکیب پیاله که درهم پیوست‌بشکستن آن روا نمیدارد دست

چندین سر و پای نازنین از سر دست‌از مهر که پیوست و بکین که شکست و چون مغولان خاطر از کشتن ساکنان مرو فارغ ساختند بتخریب مساکن ایشان پرداختند بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه عزلت و انزوا افتی بدو نرسیده حاکم آن ویرانه باشد و جمعی را که از هرطرف پیدا شوند سرداری کند و با رماس بداروغگی آن دیار بی‌دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان گشت بقیهٔ السیف از نقب‌ها و سوراخها بیرون خرامید فی الجمله جمعیتی دست داد ناگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰

بعضی مغولان سفاك از عقب بدانجا رسیدند و حصه مردم‌کشی خود طلبیده گفتند تا هرکس جهت ایشان یکدامن غله از شهر بصحرا برد و بوسیله این حیله خرمن زندگانی ایشان را بباد فنا دادند پس از آن تایس‌نویان که از جبه‌نویان جدا شده بود بمرور رسیده مرهمی بر جراحت ها نهاد و مقارن آن حال امیر ضیاء الدین علی جهت دفع شر پهلوان ابو بکر دیوانه که در سرخس فتنه برانگیخت متوجه آنجانب شد و بارماس روی بصوب بخارا آورد و خون گرفته چند که در مرو بودند این معنی را بر آن حمل کردند که از خوارزم شاه خبری بدیشان رسیده که شهر باز میگذارند بی‌تامل طبل کوفته یاغی شدند و باروماس اگرچه مراجعت ننمود اما در بیرون شهر هرکس را یافت بقتل رسانید و ببخارا رفت در این اثنا کوشتکین بازمره از ملازمان سلطان محمد خوارزم شاه بمرو رسیده بر آن بلده استیلا- یافت و امیر ضیاء الدین علی را که از سرخس بازگشته بود بکشت و این خبر بچنگیز خانیان رسیده و سردار با پنجهزار سوار مغول خونخوار از نخشب بمرو شتافتند و در مرحله اول شهر را گرفته قرب صد هزار مسلمان را که مجتمع گشته بودند بکشتند و بطرف دیگر روان شده آق ملك نامی را در مرو گذاشتند تا اگر مستمندی از گوشه بیرون آید ابواب بلا برویش بگشاید و آق ملك بهر حیله که توانست طایفه دیگر را بکشت و آخر شخصی را گفت که بانك نماز گوید معدودی چند که در نقب‌ها خزیده بودند چون آواز اذان شنیدند قامت راست کرده بیرون آمدند و فی الحال بیاران سابق لاحق شدند القصه صورت قتل در مرو بمرتبه روی نمود که از تمامی ساکنان آن بلده و توابع زیاده از چهار کس زنده نماند لا مرد لقضاء اللّه و لا

معقب لحکمه.

ذکر واقعه نیشابور

و آن چنـان بود که در آن اوان که تولی خان داعیه نمود که ببلـده مرو عبور نمایـد داماد چنگیز خان تغاجار کورکان را که بروایت امیر زیرک خجندی برادر خود قراجارنویان بود باده هزار سوار بطرف نیشابور فرسـتاد مجیر الملک کافی و ضـیاء الملک زوزنی که در سـلک وزراء سـلطان و اکابر خراسان انتظام داشتند بکثرت مردان جراد و وفور آلات کارزار مغرور گشته عراده و منجنیق در برج منصوب گردانیدنـد و خـاطر بر مقـابله قرار دادنـد و تغاجـار شـهر را مرکزوار در میـان گرفته آغاز محاصـره فرمود و در روز سـیم از شصت قضا تیری بر تغاجار خورد و در حال بمرد و سپاه مغول دست از حرب نیشابوریان بازداشته طایفه بسبزوار شتافته عنان عزیمت بـدان صوب معطوف گردانیدنـد و در مقـدمه فوجی از سپاه را با مجانیق و اسـباب قلعه‌گیری ارسال داشـته و با آنکه حوالی نیشابور سنکلاخ بود لشـگریان از چنـد منزل سـنک پاره جمع کرده با خود بنیشابور بردنـد چنانکه از آن سـنک‌ها پشت‌ها پدید آمد و مجیر الملک و سایر اهالی شـهر چون اهتمام لشـگر مغول را بـدین مشابه مشاهده کردند و دانسـتند که این جماعت مانند جمعی که همراه تغاجار بودند زود بازنخواهند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱

گشت با وجود آنکه آلات و ادوات قلعه‌داری بسیار داشـتند بترسـیدند و قاضی مملکت رکن الدین علی بن ابراهیم المعینی را پیش تولی خان فرسـتادند تا شـفاعت نموده جهت نیشابوریان امان طلبـد اما تولی سـخن قاضـی را بسـمع قبول جای نـداد بلکه او را بشـهر بازنفرسـتاد و صـباح روز چهار شـنبه دوازدهم صـفر از طرفین آغاز حرب و جنک نمود تیر و سنک‌پران کردند و تا روز جمعه زمان مقابله و محاصـره امتداد یافته در آخر آنروز چند موضع از خندق بینباشـتند و بخاک‌ریز برآمده رخنه در دیوار شـهر انداختند و شب شنبه مجموع بـاره از مغولاـن پر شـد و روز شـنبه لشـکر تاتـار بیکبـاره در آن بلـده ریخته بقتـل و غارت مشـغول گشـتند و مردم پناه بگوشـها و ویرانهـا برده جنـک میکردنـد و مجیر الملـک که حـاکم بود ببقی کریخته مغولاـن او را از آنجـا بیرون کشـیدند و از وی سخنان درشت شـنیده بصعب تروجهی بقتلش آوردنـد بعـد از آن زن و مرد نیشابور را بصـحرا رانـده چهل نفر از پیشه‌وران را جـدا ساختنـد و بنیـاد حیات سایر خلایق را برانداختنـد و دختر چنگیز خان بشـهر درآمـده بانتقام شوهر خویش از جنبنـده اثر نگـذاشت و هفت شبانه روز آب در شهر بسته تمام عمارات را هموار ساخت و جو کاشت و در تاریخ خراسان در حیز بیان آمده که دوازده روز شمـار کشـتگان نیشـابور کردنـد سوای عورات و اطفـال هزار هزار و هفصـد و چهل و هفت هزار در قلم آمـد آنگاه تولی عازم هراهٔ گشته مغولی چند آنجا بگذاشت تا اگر خون گرفته پیدا شود بقتل رسانند

ذکر واقعه هراهٔ جرسها الله عن الحادثات

جمهور مورخان آورده‌انـد که چون خاطر تولی خان از تخریب نیشابور فراغت یافت عزیمت بصوب دار السـلطنه هراهٔ تافت و بعد از طی منـازل و قطع مراحـل در مرغزار مشـرتو فرود آمـده ایلچی زنبور نام نزد کلانتران آن بلـده فاخره فرسـتاد و پیغام داد که ملک و قاضـی و خطیب و معـارف و مشـاهیر شـهر بایـد که باسـتقبال رایـات ظفرمال اقبال نمایـد تا در ظلال افضال پادشاهانه از تاب آفتاب حوادث ایمن ماننـد ملک شـمس الدین محمد جورجانی که در آن زمان از قبل سـلطان جلال الدین در هراهٔ حاکم بود و قرب صـد هزار مرد سپاهی داشت چون سـخن زنبور شـنید فی الحال او را پایمال غضب گردانیـده بکشت و گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد کفار شوم و چون خبر قتل زنبور در اردوی تولی شایع شـد مغولان بسان زنبوران خاک‌آلود در خشم رفته بموجب فرمان تولی خان باطراف و جوانب شـهر درآمدند و هرکس را که یافتند بقتل رسانیده و ملک شـمس الدین محمد مستعد جنک و پیکار گشته

مدت هفت روز از هردو طرف نهایت مردانگی و جلادت بجای آوردند و از اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام خلقی بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند از آنجمله هزار و هفتصد نفر از مغولان معتبر سفر سقر پیش گرفتند و در روز هشتم ملک شمس الدین محمد با جمعی کثیر متشمر استعمال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲

آلات کارزار گشته در اثناء گیرودار تیری بدو رسید و شهید گردید آنگاه هرویان متفرق بدو فرقه شدند اتباع سلطان جلال الدین مینکبرنی و ملازمان ملک محمد جرجانی گفتند که تا ما را رمقی از حیات باقی باشد دست از مقابله و مقاتله بازنداریم و قضات و علما و اشراف و اعیان شهر بصلح مایل گشتند و چون تولی خانرا عذوبت ماء و لطافت هوا و نزاهت بساتین و طراوت سبزه و ریاحین آن سرزمین موافق مزاج افتاده بود نمیخواست که بلده هرات مانند سایر ولایات ویران شود بنابرآن در آن روز که هرویان بمصالحه میل نموده بودند با دویست سوار نزدیک بخندق دروازه فیروزآباد شتافت و خود از سر برگرفته گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانام اگر می‌خواهید که بجان امان یابید دست از محاربت بازدارید و بپای متابعت پیش آئید و نصف آنچه هرسال از خراج و مال بعمال خوارزمشاه میداده‌اید بنواب ما برسانید تا بلطف مرحمت پادشاهانه اختصاص یابید و سوگندان عظیم یاد کرد که اگر ابواب مخالفت مسدود گردانیده دروازها بگشائید نسبت به ایشان در طریق عدل و احسان سلوک نماید و اهالی شهر که از زبان تولی خان امثال این سخنان شنودند ترک عناد و لجاج داده نخست امیر عز الدین مقدم هروی که پیشوای جامه بافان بود با صد جامه باف که هریکی نه جامه قیمتی در دست داشتند بخدمت تولی خان مبادرت نمودند بعد از آن اکابر و اعیان از شهر بیرون آمده مشمول نظر عاطفت پادشاهانه گشتند و تولی خان از مردم هرات دوازده هزار کس را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند کشته متعرض سایر خلایق نشد و ملك ابو بکر را بحکومت و منکتای را بشحنکی بازداشته علم عزیمت بصوب طالقان که معسکر پدرش بود برافراشت و ملك ابو بکر و منکتای در هرات برعیت‌پروری و مرحمت گستری مشغول گشته خلایق در غایت و فراغت بعمارات و زراعت پرداختند اما چون خامه تقدیر بتخریب آن بلده نیز جاری شده بود و در آن اوان امری بوقوع انجامید که هرات نیز حکم سایر بلدان خراسان گرفت و در این باب در کتب علماء بلاغت مآب دو روایت بنظر رسیده قول اول که مختار عمده فضلا کبار مولانا شرف الدین علی یزدی است آنکه چون روزی چند ملك ابو بکر و منکتای در آن دلگشای بحکومت و دارائی قیام نمودند ناگاه خبر غلبه سلطان جلال الدین مینکبرنی بر امراء چنگیز خانی در ولایت خراسان شیوع یافت و مردم کوته‌نظر تصور کردند که دیگر مقابله و مقاتله چنگیز خان با سلطان صورت نخواهد بست و مغولان فرار برقرار اختیار نموده بترکستان خواهند رفت و باین خیال محال در تمامی بلدان خراسان مردم بی‌سروسامان حکام و عمال چنگیز خان را بقتل رسانیدند هرویان نیز ملك ابو بکر و منکتای را از پای درآوردند و روایت دیگر که حضرت مخدومی ابوی مرحومی در روضهٔ الصفا بصحت آن حکم نموده‌اند آنست که در آن زمان که تولی خان بقتل و غارت بلاد و قلاع خراسان اشتغال داشت مغولان هرچند سعی نمودند قلعه کالیوین را که حالا- به نیره تو اشتهار یافته نتوانستند که مسخر گردانند و بعد از رفتن تولی- خان بطالقان ساکنان آن حصار استوار استماع نمودند که هرویان بترتیب اسلحه و آلات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳

گرفتن قلعه قیام می‌نمایند و میگویند که هرگاه ما را پادشاه گیتی ستان بتسخیر نیره تو اشارت فرمایند بیت

بکوشیم بر هیأت زنده پیل‌بجوشیم مانند دریای نیل و تا بدست همت کمند استیلا بر کنگره آن قلعه نیفکنیم از پای ننشینم و متوطنان کالیوین از استماع امثال این سخنان در وهم افتاده با هم گفتند مناسب آنست که ما تدبیری اندیشیم که مواد مخالفت و نزاع میان مغولان و هرویان بر وجهی در هیجان‌اید که اصلاح‌پذیر نباشد و بعد از تامل و تدبیر صاحب نامی را که در جلادت و تهور بن مثل بود با هشتاد فدائی بدار السلطنه هرات فرستادند تا بهر نوع که توانند ملك ابو بکر و منکتای را از پای درآورند و

صاحب با مصاحبان خود درزی تجار بشهر آمده در کوچه و بازار به بیع و شری اشتغال می‌نمودند روزی ملک- ابو بکر و منکتای را در پای حصار سوار دیده بیکبار بزخم کارد و خنجر هردو را بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضای این مصراع که عشاق ترا بهانه بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمدند و در ساعت تمامی اتباع حاکم و شحنه را از عقب ایشان فرستادند آنگاه ملک مبارز الدین سبزواری را حاکم خود ساخته امر کلانتری و ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غیرانی تفویض نمودند و چون آنخبر بچنگیز خان رسید بغایت خشمناک گردید و تولی خان را مخاطب ساخته گفت اگر تو مردم هرات را میکشتی این فتنه وقوع نمی‌یافت ایلجیکدای نویانرا با هشتاد هزار مرد خنجرگذار بجانب هرات فرستاده او را وصیت نمود که بعد از تسخیر آن بلده متنفسی را زنده نگذارد و ایلجیکدای بعد از طی مسافت در کنار هرات رود فرود آمده لشکریانرا مدت یکماه مهلت داده تا به ترتیب جنگ حصار پردازند و از بعضی بلدان خراسان که داروغه‌نشین بودند بفرمان چنگیز خان مدد طلبیده پنجاه هزار نفر دیگر در ظل رایت آن بداختر جمع آمدند و ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین با اعیان و اشراف و ارازل و اوباش عهد و پیمان در میان آوردند که در مهم جنگ و پرخاش اصلا از خود بتقصیر راضی نشوند و مانند کرت اول دورنگی نکنند و بعد از مدت یکماه ایلجیکدای دروازه‌های هرات را تقسیم نموده بهر جانب شهر سی هزار مرد فرستاد و گفت هرکس در جنگ سستی کند بسیاست خواهد رسید و هرکه اظهار مبارزت نماید بغایت و عنایت مخصوص خواهد گردید آنگاه از چهار طرف جنگ درانداخت و هرویان مضمون (مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) را بر خاطر گذرانیده در مقام مدافعه و محاربه ثبات قدم نمودند و مدت شش ماه و هفده روز از جانبین غایت سعی و کوشش و نهایت جلادت و خون‌ریزش بتقدیم رسانیدند و در شهور سنه تسع عشر و ستمائه چند روزی پی‌درپی ایلجیکدای جنگهای سخت پیش برده در هرحربی قریب پنجهزار کس از لشگر او کشته و خسته شدند اما از کثرت سنگ و رعد و منجنیق جدار باره سوراخ گشت و از نقبها که در زیر خرکها میزدند قواعد بروج بانهدام نزدیک رسید و روزی بیک ناگاه پنجاه گز دیوار افتاد و بر خرکها آمده چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار ناچیز گردیدند و بعد ازین واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیره کار هرویان باضطرار انجامید و اختلاف در آرای ایشان پدید آمد و صبح روز جمعه از جمعات ماه جمادی الاخر سنه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴

مذکور ایلجیکدای نویان از برج خاک بر سر که اکنون بخاکستر اشتهار یافته قهرا قسرا هرات را بگرفت و خاک ادبار بر مفارق متوطنان آن دیار بیخته بزخم شمشیر آبدار رشته حیات مرد و زن و پیر و جوان را بگسیخت و مدت هفت شبانه روز آن لشگر عالم سوز بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزار هزار و ششصد هزار و کسری از هرویان را بدرجه شهادت رسانیدند آنگاه ایلجیکدای بجانب ولایت هرات رود رفته چون بقصبه او به رسید دو هزار مغول را بهرات بازگردانید تا اگر کسی از گوشه بیرون آمده باشد بیاران سابق لاحق گردانند و آن دو هزار کافر نابکار کرت دیگر بآن بلده شتافته قرب سه هزار کس را که مجتمع گشته بودند قتل نمودند و بغیر شانزده نفر که یکی از آن جمله مولانا شرف الدین خطیب قریه جقرتان بود که در نقبه گنبد مسجد جامع نهان شده بودند هیچکس در هراهٔ زنده نماند در تاریخ هراهٔ آورده‌اند که چون آن بلده از وجود شوم لشگر مغول خالی گشت یکی از آن شانزده کس از مسجد بیرون آمده و در بازار بر پیش خوان دکان حلواگری نشست و مدتی در اطراف و جوانب نگریسته هیچکس ندید آنگاه دست بریش فرود آورده گفت: الحمد للّه که دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس دیگر از بلوکات و ولایات نزدیک بآن شانزده کس پیوسته مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر احدی در آن بلده فاخره و توابع موجود نبود و ایشان در جنبه مسجد جامع که مقبره سلطان غیاث الدین است بسر می‌بردند و مدت مدید بگوشت قاق‌کشتگان تغذی می‌کردند و در انبار خانها و طویله اسبان گشته از گندم و جو آنچه بنظر ایشان درمی‌آید یک‌یک برمیچیدند تا چند منی غله جمع ساختند و اندک زمینی را بحیله که توانستند شیار کرده آن غله را کاشتند تا سال دیگر در وقت اوراک محصول هریک را چند مشت گندم و جو رسید و آن چهل تن مولانا شرف الدین خطیب را بر خود حاکم ساخته و باین سختی گذرانیدند تا آنزمان

كه اوكداى قاآن بن چنگيز خان متوجه تعمير بلده فاخره هرات گشته امير الدين مقدم و بعضى ديگر از مردم را بدانجا فرستاد و بمعمورى و آبادانى آن خطه مثال داد.

ذكر مراجعت چنگيز خان بجانب توران زمين و بيان محاربه او با شيدرقو حاكم قاشين

چون پادشاه پر خشم و كين تمامت مملكت سلطان ايران و توران زمين را بموجبى كه مرقوم خامه فصاحت آئين شد زيروزبر گردانيد و خبر فوت خوارزمشاه و عجز اولادش را شنيد باقراجار نويان و ساير امراء عاليمكان طريق جانقى مسلوك داشته آراى جمله بران قرار گرفت كه از شاهزادگان جغتاى حدود موكران و هندوستان را بجاروب غارت و تاراج پاك سازد و اوكداى بنشيب آب سند روان گشته تا غزنين بتازد و اين دو شاهزاده آن ولايات

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۵

را بر وجهى ويران گردانند كه اگر سلطان جلال الدين بآن نواحى شتابد اصلا ماده معاش و انتعاش نيابد و فرمان واجب الاذعان برين جمله نفاذ يافته جغتاى و اوكداى هريكى با جمعى كثير از سپاه جهانگشاى روى بصوب آن ولايت آورده در اول فصل بهار كه خسرو ثوابت و سيار از زمستان خانه حوت عنان عزيمت بمنزل شرف انعطاف داد و جنود نصرت ورود رياحين و ازهار روى توجه ببساتين و مرغزار نهادند چنگيز خان عزم نهضت بيورت اصلى خويش جزم كرده براهى كه آمده بود بازگشت و در بقلان باغرق خود پيوسته تابستان در آن حدود توقف نمود و در اول فصل خريف از جيحون عبور كرده بسمرقند رفت و زمستان در نواحى آن بلده رحل اقامت انداخت اما جغتاى و اوكداى كه بتاخت ولايات مكران و سرحد هندوستان و غزنين رفته بودند در اكثر آن موضع مراسم غارت و قتل بجاى آورده شهر و ولايات خصوصا غزنين را خراب كرده هريك براهى متوجه ماوراء النهر گشتند و آن زمستان در بخارا قشلاق فرموده اكثر ايام بجانور پرانيدن و شكار كردن اشتغال مى‌نمودند و هرهفته پنجاه خروار قوشيلرغه نزد چنگيز خان ميفرستادند و العهدة على الراوى و چون فصل زمستان بپايان رسيده سپاه سبزه و لاله بار ديگر متوجه دشت و كوه گرديد بيت

برخاست بعزم گشت لاله‌شد عازم كوه و دشت لاله و چنگيز خان از سمرقند بصوب مغولستان روان شد و فرمود تا تركان خاتون والده سلطان محمد خوارزمشاه و حرمهاى آن پادشاه عاليجاه پيش‌پيش لشگر بروند و بآواز بلند بيت

بر ايران و سلطان و تاج و سريرهمه وقت نوحه كنند و نفير و تركان با آن خيل تركان در تمامى آن راه بيت

هميريخت آب و همى كند موى‌جهانى از آن قصه در گفت‌وگوى و در كنار آب سيحون جغتاى و اوكداى باردو پيوستند و چون از آن آب عبور كرده بصحراى بقلان باردو رسيدند جوجى خان كه بعد از فتح خوارزم و بنابر نقارى كه از برادران در خاطر داشت بجانب دشت قبچاق رفته بموجب يرليقى كه باو رسيد از يورت خود در حركت آمده بعزم شكار جرگه كرد ازين جانب چنگيز خان و اولاد و امراء نيز جرگه انداختند و در موقع اقارير كه بهم رسيدند چنگيز خان بنشاط صيد و شكار سوار شد و در ميان جرگه تاخته آهو و نخجير فراوان بينداخت و پس از وى شاهزادگان و امراء نيز بدان امر پرداختند و چون از كشتن شكار ملول گشتند آنچه زنده مانده بود داغهاى خود نهاده بگذاشتند آنگاه جوجى خان زانو زده بشرف دست بوس پدر مشرف شد و پيشكش بسيار كشيد از آنجمله صد هزار اسب بود كه بيست هزار از آن اسبان خنگ يكرنگ بودند و چنگيز خان آن تابستان در همانجا بسر برده قوريلتاى بزرگ كرد و جمعى از امراء ايغور را سياست فرموده آنگاه جوجى خانرا بدشت قبچاق فرستاد و خود بجانب يورت اصلى شتافت و در ماه ذا الحجه سنه ۶۲۱ موافق لوى ئيل در اردو فرود آمد نظم

جهاندار ايران و توران‌زمين‌كه داد اين جهانش جهان‌آفرين

باردوى فرخنده آمد فرودبدلخواه او گشت چرخ كبود

خواتین توران و ایران برش‌زده حلقه لشگر- بگرداندرش

بدین‌گونه یکچند با گلرخان‌بشادی بسر برد چنگیز خان و در میان زمستان

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۴۶

که بسبب هجوم لشگر برد، و سرما دست و پای بازماند، بر ایامی فرد خبر متواتر شد که شیدرقو حاکم تنکت که آنرا قاشین نیز گویند سر از گریبان عصیان برآورد و جنود نامحدود جمع کرده مستعد قتال گشته است لاجرم چنگیز خان ترک مجلس بزم نموده با سپاه ترک عزم آن ناحیت فرمود و شیدرقو با پانصد هزار مرد جرار در برابر آمده نظم

بمیدان مردان کشیدند صف‌برآمد غریوی زهر دو طرف

بر آن هردو لشگر زمین تنگ بودکه پهنا- یشان بیست فرسنگ بود

بفرمان شه بر سر آبگیرز پشت کمانها روان گشت تیر

ز پرنده پیکان بران روی یخ‌تبه شد سپاهی چو مور و ملخ و لشگر شیدرقو نیز در آن معرکه بقدر امکان ثبات قدم نموده لوازم جلادت و مردانگی بجای آوردند اما چون مشیت ازلی مقتضی عظم‌شان چنگیز خان بود شکست یافتند و اکثر ایشان کشته گشتند و بقیهٔ السیف روی بوادی فرار آوردند در کتب معتبره مسطور است که اعتقاد مغولان چنان است که از هرلشگری که صد هزار کس بقتل آید یک قتیل بفرق سر بایستد و در آن روز از سپاه شیدر قوسه کشته بفرق سر ایستاده بود و شیدرقو بارتاقیا گریخته بیت

از آن نام جو لشگر کامیاب‌ولایات قاشین همه شد خراب و چنگیز خان چون از قتل و غارت و شکست فراغت یافت بطرف جورجه و تنکتاش شتافت و حاکم جورجه ابواب اطاعت و انقیاد مفتوح ساخته پیشکشهای لایق ارسال داشت از آنجمله بیت

ز اجناس تنسق یکی طبله پرفرستاده بود از شب افروز در و چنگیز خان فرمود که این مرواریدها را بمرد می‌دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و خدام بارگاه سلطنت برین موجب بتقدیم رسانیده بعضی از مغولان که گوش ایشان سوراخ نداشت فی الحال بکارد و جوالدوز گوشهای خود را سوراخ کردند و مروارید ستاندند مع ذالک بسیاری از آن لآلی فاضل آمد مقارن این حال شیدرقو از ارتاقیا مصحوب ایلچیان سخن‌دان پیشکش فراوان فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان دهد و عهد و پیمان در میان آرد نظم

شتابم بآن بارگه شاد و خوش‌بیک ماه با تحفه و پیشکش

بیایم به بندم بخدمت کمرنهم چون قلم بر خط شاه سر-

جهان جوی سوگندها یاد کردبداندیش را ایمن و و شاد کرد-

چو ایلچی به تنگت ز در دور شدچو چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر انتقال چنگیز خان از جهان گذران

چون قوت مزاج چنگیز خان بضعف تبدیل یافت و دانست که محل رحلت نزدیکست فرزندان و برادران و خویشان و قراجار نویان را طلب فرموده شرایط وصیت بتقدیم رسانید و در باب تشیید بنای موافقت و عدم سلوک در طریق مخالفت سخنان سنجیده بر زبان گذرانید آنگاه جغتای و اوکدای و تولی را که حاضر بودند مخاطب ساخته گفت اگر مصلحت می‌بینند که ولی‌عهد و قایم‌مقام من باشد و آن سه برادر باتفاق زانو زده گفتند بیت

پدر شهریارست و ما بنده‌ایم‌بفرمان و رایش سر افکنده‌ایم و چنگیز خان منصب ولایت‌عهد و سریر خانی را

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۴۷

باوکدای مسلم داشت و فرمان داد تا در آن باب وثیقه نوشتند و سایر اولاد و اخوان و اقربا خط بران نهادند که از متابعت اوکدای

گردن نه پیچند و سر بر خط فرمان او نهند و بلاد ماوراء النهر و ترکستان را بجغتای خان عنایت کرده او را بقراجار نویان سپرد و گفت تا عهد نامه قبل خان و قاجولی بهادر را که بالتمغاء تومنه خان رسیده بود بمجلس آوردند آنرا بجغتای تسلیم کرده فرمود که باید بمقتضای این وثیقه عمل نموده از استصواب قراجار نویان تجاوز جایز نداری و او را در ملک و مال شریک خود شماری و جغتای متقبل آن وصیت گشته چون خاطر چنگیز خان از این وصایا فارغ گشت گفت نظم

چو مدت نماند حیات مرانهان داشت باید ممات مرا-

نباید که از کس برآید خروش‌همان به که باشد همه‌کس خموش

چو از شهر شیدر قو آید برون‌مراو را هماندم بریزید خون-

برآرید از لشگر او دمارکه تا بر شما ملک گیرد قرار-

بگفت این و دیده بهم برنهادتو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این واقعه در چهارم ماه رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوزئیل که هم سال ولادت و هم سال فوت پدر و هم سال جلوسش بر تخت سلطنت بود اتفاق افتاد و هم در آن ایام شیدرقو از ارتاقیا بسان صیدی که بپای خود بدام آید بمعسکر چنگیز خان رسیده و شاهزادگان و امراء وصیت چنگیز خان را بجای آوردند حاکم تنکت را با هرکس که همراه داشت بقتل رسانیدند و بعد از آن بطرف اردو بازگشتند و چنگیز خانرا در پای درختی که روزی در اثناء شکار جهت مقبره خود تعیین کرده بود مدفون ساختند و باندک فرصتی چندان درخت در آن موضع و نواحی آن پیدا شد که باد را از آنجا مجال‌گذار محال نموده و قبر چنگیز خان از نظرها نهان شد هیچ کس پی بدان سرزمین نبرد و ذلک تقدیر العزیز العلیم.

ذکر طایفه از اولاد چنگیز خان که بعد از فوت او در الغ‌یورت پادشاهی کرده‌اند

خواقینی که در الغ‌یورت چنگیز خان که عبارت از کلوران و قراقرم است و باردو بالیغ مشهور بر مسند خانی نشسته‌اند بروایتی که اشرف الفضلاء مولانا شرف الدین علی الیزدی رحمهٔ اللّه تعالی در مقدمه ظفرنامه نوشته‌اند پانزده نفر بوده‌اند و بقولی که پادشاه عالیشان میرزا الغ بیک گورکان انار اللّه برهانه در الوس اربعه قلمی نموده‌اند نوزده نفر اول ایشان باتفاق مورخان اوکدای قاآن است و آخرین ایشان بروایت اول تایزی اوغلان و بقول ثانی اوای بن او کتمورو چون راقم حروف را در باب عدد و اسامی سلاطین چنگیز خانی اعتماد بر روایت الغ بیکی بیشتر بود نامهای ایشان را موافق آنچه در الوس اربعه مسطور است تعداد خواهد نمود و العلم عند اللّه الموصل الی طریق المطلوب و المقصود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸

ذکر اوکدای قاآن بن چنگیز خان

اوکدای قاآن که بصفات حمیده و سمات پسندیده و محاسن کردار و احاسن اطوار و وفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان از سایر پادشاهان نافذ فرمان امتیاز و استثنا داشت پسر سیم چنگیز خان بود و بعد از فوت پدر بدو سال در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه موافق اودئیل بر تخت جهانبانی نشسته در انتظام و مهام عالم و عالمیان بقدر امکان اهتمام فرمود دین اسلام را بر سایر ادیان مرجح داشت و همواره همت عالی نهمت برترفیه حال مسلمانان می‌گماشت باران انعام و عطایش بمثابه بر مفارق فرق برایا بارید که آوازه آن باقصای دیار مشرق و انتهای بلاد مغرب رسید و هرگز هیچ زایر از خوان احسانش بی‌حظی تمام بازنگشت و در جواب سئوال هیچ سایل کلمه لاـ و لم بر زبانش نگذشت رفتن جرماعون نوئین بجانب عراق و آذربایجان و شکست یافتن سلطان جلال الدین مینکبرنی و آبادانی بلده فاخره هرات و فوت تولیخان بن چنگیز خان در ایام دولت آن قاآن کامران بوقوع پیوست و چون او

چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید فی شـهور سـنه تسع و ثلثین و ستمائه رخت سفر آخرت بربست و اوکدای قاآن را چهار خاتون معتبر و شـصت قما بود و بخشـنده بی‌منت هفت پسر بوی کرامت فرمود، خـاتون اولش بوراقچین نام داشت و زوجه دوم توراکینا و سوم موکا خاتون و نام منکوحه چهارم معلوم نیست اما اسامی پسران اوکدای قاآن برین موجبست کیوک کوتان کوجوقراجار قاشی قـدان ملـک مـا در قـدان و ملـک در سـلک سـراری انتظـام داشت و والـده پنـج پسر بزرگتر تو را کینـا خـاتون بود (اللّه تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و الماب).

گفتار در بیان کیفیت جلوس اوکدای قاآن بر مسند خانی و ذکر بعضی از وقایع ایام سلطنت آن بانی مبانی جهانبانی

راویان اخبار قاآنی و حاویان اسباب سخن‌دانی آورده‌انـد که چون مشیت جناب جلال سبحانی متعلق بان شـد که در اطراف عالم تفرقه و پریشانی بجمعیت و آبادانی تبدیل یابد و نوبت دیگر آفتاب عدالت و احسان و نیر عاطفت و امتنان بر وجنات احوال سالکان مسالـک مسـلمانی تابـد چنگیز خـان در وقت سـکرات موت اوکـدای قـاآن را ولی‌عهـد ساخته و بعـد از آنکه شاهزادگان و امراء و نوئینان از لوازم تعزیتش بازپرداختند بی‌آنکه در مهم سـلطنت سخنی گویند هریک علم عزیمت بطرف یورت خود پرداختند اما بعد از انقضاء دو سال در اوایل فصل بهار که از فیض پروردگار سـلطان گل پرده زمردین از جمال برداشـته بر اورنگ فیروزه رنگ قرار گرفت و فضای باغ و بوستان و صحن و چمن و گلستان از رشحات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۹

صحـاب نیسان صـفت خضـرت و نضارت پـذیرفت و کلانتران الوس چنگیز خان از اطراف و جوانب مغولسـتان برسم قریلتای متوجه اردو گشـتند از طرف دشت قبچـاق اولاـد جوجی بانو و شـیبان و حمیان و تنقوت و برکه و بر کجارو از جانب شـرق برادران چنگیز خان او تکین و بلکوتی و ایلجای و از پیش بالیع جغتای خان و از اردوی خود قراجارنویان و اوکـدای قاآن و تولی خان و سایر اولاد صغـایر چنگیز خـان خود در اردو بودنـد و بعـد از اجتمـاع تمامی شاهزادگان و امراء و نوئینان و تقـدیم مراسم جشن و سور و لهو و سرور در باب وصایاء چنگیز خان و نشسـتن اوکدای بر مسـند حکم و فرمان سـخنان درمیان آوردند و او را بر تکفل مهام سـلطنت و تعهـد امور مملکت ترغیب و تحریص کردنـد و اوکـدای زبـان اعتـذار گشـاده گفت لاـیق سـریر پادشـاهی برادر بزرگتر من جغتای خانست و اعمال من نیز قابلیت این امر دارنـد و مدت چهل روز این قیل و قال امتداد یافته در روز چهل و یکم که خسـرو خاوری بر مسـند نیلوفری برآمـد مجموع شاهزادگـان و خواتین و نوئینـان نزد اوکـدای قـاآن بر زبان آوردنـد که خلاف صوابدیـد چنگیز خان مقدور ما نیست ناچار ترا جناح مرحمت و اشـفاق بر مفارق خلایق آفاق مبسوط می‌باید ساخت و اوکدای سـر رضا جنبانیده چنانچه آئین مغولانست شاهزادگان کمرها از میان بگشادنـد و جغتای دست راست اوکـدای و اوتکین دست چپش را گرفته باختیار منجمان و قامـان آن مظهر امن و امـان را بر تخت خـانی نشاندنـد و لوازم نیـاز و نثـار بجای آوردنـد زر و گوهرش بر سـر افشاندنـد و تمامی شاهزادگـان کامکار و امراء نامـدار مصـراع بیکبار نه بار زانو زدنـد، آنگاه بنابر عادت آباء و اسـلاف خویش از اردو بیرون رفته سـه نوبت پیش آفتاب بزانو درآمدنـد و بارگاه عالم پناه بازگشـته ببسط بساط عیش و نشاط و تجرع موجبات فرح و انبساط قیام و اقدام نمودند و خدام آسـتان سـلطنت آشیان بفرمان قاآن درهای خزاین گشاده حاضران را بانعام نقود نامعدود و اجناس بی‌قیاس مفتخر و سرافراز ساختنـد و چون پادشـاه و امراء از امثـال این امور بازپرداختنـد رای ممالـک آرای قاآنی متوجه تـدارک انـدک اختلالی که حـدوث یافته بود شـده، لشـگرها باطراف و جوانب ایران و توران ارسال داشت از آنجمله جوماغون نوئین با سه تومان از لشـگر ظفر آئین جهـهٔ دفع سـلطان جلالـل الـدین علم نهضت بصـوب عراق و آذربیجـان برافراشت و از آن جنود هرکس بهرطرف رفت مظفر و منصور بـا غنـایم نامحصور مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سـنه ۶۲۷ اوکـدای قـاآن باتفـاق جغتای خان و تولی خان بجانب ختای نهضت فرمود زیرا که التان خان تا آن زمان در شـهر یمـک بر سـریر سلطنت تمکین داشت و بقلم تدبیر تسخیر سایر ممالک موروث

بر لوح خاطر می‌نگاشت و اوکدای قاآن چون چند منزل قطع فرمود تولی خان را با دو تومان لشگر برسم منقلای از راه تبت ارسال نمود و بنفس نفیس براه راست روان شد و تولی خان نخست ببلده که بر کنار رود خانه قراسوران بود رسیده بعد از آنکه چهل روز آن شهر را محاصره کرد فتح میسر گشت و سپاه مغول بتیغ خشم و کین جمعی کثیر قتیل گردانیدند آنگاه تولی خان روی بیمک آورد التان خان صد هزار سوار جلادت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰

نشان بدفع او مأمور ساخت و آن لشگر قیامت اثر در عقبه تونکقان قهلقه تولی خان و متابعان را شکاری‌وار در میان گرفتند و بجانب ختای راندند و نولی بنابر استعمال سنک یده و پدید آمدن برف و باران و سرما برایشان غالب گشته اکثر ختائیان را بقتل آورد و بعضی را که اسیر ساخت با ایشان عمل قوم لوط کرد پس از آن سالمان غانما عنان عزیمت بطرف اردوی اوکدای قاآن انعطاف داد و چون بپایه سریر سلطنت مصر رسید قاآن برادر جلادت سیر را نوازش بسیار کرده از اعاظم امراء قوتولقو جربی را باسپاه بلا انتها بفتح یمک و فصل مهم التان خان مامور گردانید و خود بطرف یورت اصلی بازگردید و در اثناء راه تولی خان بمرض موت گرفتار شده وفات یافت و او پسر چهارم چنگیز خان بود و الغ نویان لقب داشت و پیوسته در ملازمت پدر بسر می‌برد و چنگیز خان در سوانح امور مملکت با وی مشورت می‌کرد و از تولی خان هشت پسر مانند منکوقاآن و قوبلای و ارتق بوکار و هلاکو خان از سورقوقتی بیگی بنت جامکبر که برادر اونک خان بود و قوبوقتو و موکا و پوجك و شبوکتای از خواتین دیگر اما قوتولقو جربی چون بنواحی یمک رسید لشگری عظیم از از شهر بیرون آمده او را منهزم گردانید و قوتولقو کیفیت حال را بقاآن عرضه داشت کرده مدد طلبید و قاآن سپاهی بعدد ریک بیابان بمدد فرستاد در این کرت قوتولقو بدیدن پیکر فتح و ظفر فایز شد و ختائیان بیمک گریخته مغولان بر گرد شهر فرود آمدند و در آن اثنا هراس بی‌قیاس بر ضمیر التان خان استیلا یافته و در کشتی نشسته از آنجا بشهر دیگر گریخت و لشگر مغول او را تعاقب نموده التان از آن بلده نیز روی بگریز نهاد و امراء چنگیزی اطراف آن شهر را فروگرفته التان راه نجات مسدود یافت و یکی از قورچیان را بر تخت پادشاهی نشانده بروایتی خویشتن را باعیال و اطفال در آتش افکند و بقولی خود را بحلق آویخت تا طناب عمرش از هم بگسیخت لاجرم تمامی ممالك ختای بحیز تسخیر قوتولقو درآمد و اموال فراوان و نفایس بی‌پایان بدست مغولان افتاد و چون خبر فتح باوکدای قاآن رسید محمود یلواج را باسم حکومت متوجه آن مملکت گردانید و استیلاء چنگیز خانیان بر ممالك التان خان در جمادی الاولی سنه ۶۳۱ وقوع یافت و هم در این سال اوکدای قاآن فرمان داد تا معماران چین و ختا که باردو آمده بودند در قراقرم قصری سپهر انتما بنا نمودند و نقاشان و مصوران مانی‌اسا سقف و جدار آن کوشك را بنقوش گوناگون تزئین فرمودند و هریک از شاهزادگان و امراء نیز در حوالی آن قصر عالی ابنیه رفیعه ساختند و بفراغ بال متمکن گشته اعلام عیش و عشرت افراختند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه اوکدای قاآن باتو پسر جوجی و کیوك پسر خود و منکو ولد تولی و مورکان و بوری و پایدار اولاد جغتای را با سپاهی کشورگشای باستخلاص بلاد اروس و چرکس و بلغار و کاشغر فرستاد و ایشان بمدت هفت سال آن ولایات را مسخر گردانیده سالما غانما بازگردیدند و در سنه مذکوره ارغون‌اقا از قبیله اویرات که بخشی‌گری آموخته در سلك بتکچیان انتظام داشت بحکومت ولایات خراسان سرافراز گشته روی بدانجانب آورد و بعد از آن بنابر تقریبی شمه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱

از کمال معموری و نهایت ویرانی دار السلطنه هرات بعرض آن پادشاه پسندیده صفات رسید و بهمگی همت متوجه تعمیر آن بلده جنت صفت گشته حکم فرمود که امیر عز الدین مقدم جامه‌باف که تولی خان او را با پانصد نفر از جامه بافان از هرات بترکستان کوچانیده بود با پنجاه کس از اسیران آنجائی روی بوطن مألوف آورد و در باب عمارت و زراعت آن بلده مساعی جمیله مبذول دارد و قرلق نامی را بداروغگی هرات تعیین کرده مثالی باسم خراسانیان صدور یافت که در باب تعمیر آن بلده فاخره از خود

بتقصیر راضی نشوند و در سنه ۶۳۶ قرلق و امیر عز الـدین مقـدم آن بلـده را بیمن مقـدم مشـرف ساخت و در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام نمودند و باندک روزگاری بار دیگر هرات معمور و آبادان گشت چنانچه در تاریخ آن بلده مسطور است.

ذکر بعضی از نوادر حکایات و غرائب روایات که دلالت دارد بر حسن کردار وجود بسیار قاآن پسندیده اطوار

اکابر مورخین آورده‌انـد که روزی شخصـی از منکران دین سـید المرسـلین صـلوات اللّه علیه و آله الطاهرین نزد اوکـدای قاآن رفته گفت دوش چنگیز خان را در خواب دیدم که گفت اوکدای را بگوی که در قتل مسلمانان تقصیر جایز ندارد قاآن لحظه تامل نمود فرمود که این سـخن را خـان بزبـان خویش با تو گفت یا ترجمانی از قبل خان ترا باین پیغام اختصاص داد آن شـخص جواب گفت که خـان بی‌واسـطه این راز با من در میان نهاد قاآن فرمود که تو زبان مغولی می‌دانی جواب داد که نی‌قاآن گفت ظاهرا تو از جمله دروغگویـانی زیرا که چنگیز خـان غیر از لغت مغولی بهیـچ زبانی دانا نبود آنگاه اشارت کرد تا آن کـذاب را معـذب گردانیدنـد و مضمون (من حفر بئرا لاخیه وقع فیه) بوضوح رسانیدند حکایت دیگر یاسای مغولان چنانست که در موسم بهار و فصل تابستان بروز در آب ننشـینند و دست در جوی نشوینـد و بظروف زر و نقره بر ندارنـد و جامه شسـته در صـحرا نیندازند و سایر خلایق را نیز ازین مانع آیند چه بنابر زعم آن طایفه این افعال موجب ازدیاد رعد و برق می‌شود و در منازل ایشان از اوایل بهار تا اواخر تابستان تصادم رعـد و بریق برق بسـیار است غرض از عرض این مقـدمه آنکه روزی اوکـدای قـاآن و جغتـای خـان همعنـان یکـدیگر از شـکارگاه بازگشـته در اثنای راه مسـلمانی را دیدند که بآب درآمده غسل میکرد و جغتای متوجه سـیاست آن بیچاره شده خواست که بضـرب شمشـیر آتش فعـل خونش را بر خـاک ریزد امـا نسیم مهربانی قاآن در اهتزاز آمـده برادر را گفت که روز بیگاه است و حالا مجال پرسـش جریمه این شـخص نداریم مناسب آنکه امشب دانشمند حاجب او را نگاهدارد و تا فردا بمقتضای یاسا عمل نمائیم و جغتای دست از آن بیچاره بازداشته بدانشمند سپرد تا او را بخانه خود برد و قاآن در آن شب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲

یکی از معتمدان را فرمود تا بالشـی از نقره در موضع غسل آن مسلمان انداخت و دیگری را فرمود که باو آموخت که در وقت یرغو بگوید که من مردی کم‌بضاعتم و زیاده از یک بالش نقره سـرمایه ندارم و چون گرد سواران دیدم ترسیدم که جمعی باشند که آنرا از من بسـتانند لاجرم بآب درآمده آنرا نهان ساختم و صـباح روز دیگر دانشـمند بموجب اشارت جغتای آن شـخص را ببارگاه قاآن رسانید بعد از آن از وی پرسیدند که بچه سبب خلاف توره و یاسا کرده بآب درآمده بودی آنچه بدو تعلیم نموده بودند عرض کرد و قاآن جمعی از ملازمان را فرمود که بروید و در آن آب احتیاط نمائید تا صدق و کذب مقال این شخص ظاهر گردد و آنجماعت بدانجا شـتافته و بالشـی نقره یافته بنظر قاآن رسانیدند آنگاه قاآن فرمود که هیچ آفریده را زهره نیست که از مقتضای حکم و یاسای ما تجاوز جایز دارد و این مسـکین از غایت فقر و احتیاج نقـد حیات را فـدای این محقر کرده بود پس ده بالش دیگر اضافه آن یک بالش کرده بآن مسـلمان داد و او را مبالغه فرمود که دیگر بر امثال این حرکات اقـدام ننماید دیگر آنکه در ابتداء ایام سـلطنت فرمان قاآن برین جمله نفاذ یافته بود که هیچکس کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نراند بلکه بعادت مغولان سینه و مایح را بشکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق کشید قضا را قبچاقی که در بام کمین کرده بود کیفیت آن حال بدید در ساعت پایان دویده و دست او را گرفته بدرگاه قاآن رسانید و بوسیله بعضـی از نواب جریمه او را معروض داشـت قاآن فرمود که این مسـلمان رعایت حکم ما کرده که نهان گوسـفند را کشـته و تو ترک یاساء ما جایز داشته که ببام خانه او برآمده مسـلمان را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه عادت قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمسـتان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هرروز بعد از شـیلان در بیرون خرگاه بر صـندلی نشستی و اجناس بی‌قیاس و امتعه نفیسه خرمن خرمن پیش خود نهادی و بهرکس خواستی چیزی از آن بخشـیدی و گـاه بودی که شخصـی درا گفتی آنچه توانی از این اشـیاء بردار و بخانه خود بر روزی

مثل این انعام نسبت بکسی فرمود آن شخص بقدر طاقت و توان متاع فراوان بر گرفت و در راه یک وصله قماش از دستش افتاد و چون سایر اقمشه را بنوکر خود رسانید بازآمد که آن وصله را که افاده بود بردارد و قاآن فرمود که مناسب نیست که برای یک جامه این عزیز قدم رنجه کند آنگاه او را گفت بازهر مقدار که توانی بر گیر و ببر دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه نزد قاآن بر دو بنابر آنکه از جنس زر و جامه چیزی همراه نبود قاآن بموکا خاتون اشارت فرمود که درهائی که در گوش داری باین درویش بده جمعی گفتند که درویش قدر این در شاهوار نداند مناسب آنکه بدرگاه عالم پناه حاضر گردد تا آنچه مدعا داشته باشد از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش را آن حوصله نیست که تا فردا انتظار کشد و نیز سیرت کریمان آن تقاضا نمی کند که آنچه عنایت نماید مقارن زحمت و مشقت باشد و این مرواریدها باز بدست ما افتد آنگاه درها را تسلیم درویش نمود و درویش فرحناک بازگشته آنها را ببهای اندک بفروخت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳

مشتری با خود اندیشید که امثال این جواهر گرانمایه لایق پادشاهانست روز دیگر هردو را پیش قاآن برد قاآن فرمود که من نگفتم که این درها عاقبت بما خواهد رسید و آنها را بموکا خاتون بازداده آن شخص را باصناف عطایا خوش دل و مسرور گردانید دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم پادشاه مکرم بر زبر پشته کوشکی بنا کرده آنرا ترغو بالیق نام نهاد و شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند بیدو بادام بنشاند و طالع او مدد نموده آن نهال‌ها سبز گشت و حال آنکه قبل از آن کسی در آن نواحی درخت ندیده بود و چون قاآن را نظر بر آن درختان افتاد فرمود تا بعدد هردرختی بالشی زر بآن شخص دادند پوشیده نماند که بالش زر عبارت از هشت مثقال و دودانک است و بالش نقره کنایت از هشت درم دو دنک دیگر آنکه در روزی که قاآن بمجلس بزم نشسته مست گشته بود شخصی جهت او طاقیه آورد بهیات تاقیها اهل خراسان و قاآن حکم فرمود که در وجه انعام آن شخص براتی بمبلغ دویست بالش نوشتند نواب بتصور آنکه مبالغه در این باب از خاصیت شرابست التمغاء برات را موقوف داشتند و روز دیگر آنشخص برات را بر پادشاه عرض کرد حکم فرمود که دویست بالش را سیصد کردند و همچنین التمغاء آن را در تاخیر می‌انداختند و قاآن بالش بر آن میفزود تا بششصد رسید بعد از آن قاآن نویسندگان را طلبیده پرسید که چه چیز در دنیا موبد خواهد ماند جواب دادند که هیچ چیز قاآن فرمود که این حدیث غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل ابدی خواهد بود شما بحقیقت با من عداوت می‌ورزید زیرا که نمیخواهید که نام من بنیکوئی در عالم باقی ماند و بتصور آنکه از سرمستی بخشندگی میکنم انعام مرا در تعویق می‌افکنید و ارباب حاجات را در انتظار می‌دهید تا یکدو کس از از شما را بردار اعتبار نکشم ترک این فعل مذموم نخواهید داد دیگر آن که روزی قاآن از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد بخوردن آن مایل شد و چون ببارگاه رسید یک بالش بدانشمند حاجب داد که از آن عناب بخر و بیاور دانشمند ببازار شتافته و برلیغ بالش یک خوان عناب خریده پیش قاآن آورد پادشاه فرمود که بهاء این قدر عناب یک بالش کم است دانشمند تتمه بالش را بقاآن نموده گفت این عناب‌ها را بربع بالش خریده‌ام و ربع بالش اضعاف ثمن این عنابست قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدهٔ العمر از در دکان آن بقال نگذشته و ده بالش دیگر بعناب فروش عنایت کرد دیگر آنکه نوبتی صد بالش به مستحقی انعام فرمود نویسندگان با هم گفتند که ظاهرا قاآن صد بالش را صد درم پندارد و بالش‌ها را بر سر راه او بگستردند چون نظر آن حاتم دوران بر آن افتاد پرسید که این چه‌چیز است جواب دادند که بالش‌هائیست که بفلان درویش عنایت فرموده‌اید گفت صد بالش اندک چیزی بود این را مضاعف سازید و بوی دهید دیگر آنکه در قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت ردائت نمی‌خرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته برهگذر قاآن بایستاد قاآن را نظر بر وی افتاده پرسید که این کیست و عرضش چیست کمانگر عرض کرد که من غیر از ساختن کمان هنری ندارم و چنان مشهور شده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴

که کمانرا نیک نمی‌سازم بآن جهت هیچکس با من سودا نمیکند لاجرم پریشان حال گشته ام و این بیست قبضه کمان را برسم پیشکش آورده‌ام قاآن فرمود که آن کمان را از وی ستاندند و بعدد هریک بالش زر بوی انعام فرمودند دیگر آنکه شخصی از برای قاآن اناری آورده و قاآن دانهای رمان را شمرده بعدد هریک بالشی بوی بخشید و برین قیاس آن پادشاه حق شناس در زمان مکنت و کامرانی و اوان سلطنت و جهانبانی همواره بایثار درم و دینار خواطر بیگانه و خویش و ضمایر غنی و درویش را خرم و مسرور میگردانید و پیوسته بساط عیش و نشاط مبسوط داشته بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی صبوح را به بغبوق و غبوق را بصبوح میرسانید که بیک ناگاه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و از شصت تقدیر تیر اجل گشاد یافته او را از پای درانداخت بیت

اینست همیشه عادت چرخ کبودچون بیغمئ دید زوال آرد زود، در روضهٔ الصفا مسطور است که گرگی شبی خود را بر رمه گوسفند مغولی زده بیشتر اغنام او را تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته شکستی را که باو رسیده بود معروض داشت قاآن گفت که گرگ پیدا خواهد شد اتفاقا جمعی از کشتی گیران که در آن اوان از خراسان بپایه سریر اعلامی آمدند گرگی گرفته بدرگاه آوردند قاآن آن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و آن مغول را طلبید گفت ترا از کشتن این گرگ نفعی نباشد و فرمود تا هزار گوسفند بوی دادند و گرگ را آزاد کردند فی الحال سگان شکاری که در کمین بودند در گرگ افتاده پاره‌پاره‌اش کردند قاآن از مشاهده این حالت متغیر شد و فرمان داد تا کلاب را بقصاص گرگ کشتند و غمین و متغیر ببارگاه درآمد ارکان دولت را گفت که غرض من از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود احساس ضعفی میکردم اندیشیدم که چون ذی حیاتی را از هلاک خاص سازم شاید خدای جاوید مرا صحت کرامت فرماید و چون گرگ از این ورطه‌جان نبرد ظاهرا که مرا نیز می‌باید مرد و همدران ایام پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و رخت هستی بباد فنا داد رباعی

بی‌خار اگر گلی میسر بودی‌هردم بجهان لذت دیگر بودی

این کهنه سرای زندگانی مراخوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی.

ذکر کیوک خان که پادشاه دوم است از خواقین کلوران

کیوک خان بن اوکدای قاآن در زمان حیات پدر مصحوب بعضی دیگر از شاهزادگان بحدود بلاد اروس و چرکس و بلغار توجه نموده بود و بعد از وفات قاآن بسه چهار سال باردو رسیده در ماه ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ستمائه باتفاق آقاوایني بر مسند جهانبانی سعود نمود و در اشاعه عدل و رعیت‌پروری و افاضه فضل و مرحمت‌گستری تقلید او کدای قاآن فرمود اما باغواء قداق که اتابک او بود و جیبغای که در سلک امراء کشورگشای انتظام داشت ملت عیسوی بر دین محمدی موجه میداشت و در اواخر ایام حیات مایل بسیر بلاد غربی کشته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵

با لشگر بسیار بدانجانب روان شد و چون بسمرقند رسید باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنتش یکسال بود و مهمات ملك و مالش را قداق باتفاق جیغای سرانجام می‌نمود از اولاد کیوک خان اسامی سه نفر بنظر درآمده برین موجب خواجه اغول باتو بهور قو و از این سه هیچ یک بسلطنت نرسیدند.

گفتار در بیان تسلطی که تو را کینا خاتون را دست داد و ذکر وقایعی که در ایام دولت کیوک خان اتفاق افتاد

مورخان سخن‌دان چنان آورده‌اند که اوکدای قاآن در اوان جهانبانی پسر بزرگتر خود کوجو را که مادرش تو را کینا خاتون بود بولایت عهد مقرر ساخت اما مدت عمر کوجو در زمان حیات پدر بسر آمد و پسرش شرامون که در سن طفولیت بود بجای پدر

ولیعهد شد و چون قاآن وفات یافت بنابر صغر سن شرامون و غیبت کیوک خان بن قاآن توراکینا خاتون که والده کیوک و دیگر اولاد قاآن بود بر مسند حکومت نشسته بضبط و ربط امور جمهور پرداخت و بر رأی رزین و عقل دوربین و ارسال تحف و هدایا و استمالت سپاهی و رعایا اکثر اعیان و اشراف را بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و عورتی فاطمه خاتون نام که از از جمله اسیران مشهد مقدسه بود نزد تو را کینا تقرب تمام پیدا کرده و محرم اسرار اندرونی و کارپرداز مهمات نهانی گشت و بدین سبب در امور ملک و مال نیز دخل نمود افراد حشم بچشم دیگر آن عورت نگریستند و این معنی بر خاطر بعضی از امراء و نوئینان گران آمد و بعد از سه سال که توراکینا بامر و نهی الوس چنگیز خانی پرداخت کیوک خان از آن سفر مراجعت نموده باردو رسید و با وجود کمال اقتدار بدستور معهود زمام مهام پادشاهی را بقبضه اختیار مادر گذاشت و توراکینا خاتون مسرعان باطراف و اقطار ولایات و امصار ارسال داشته فرمان داد که سلاطین و حکام ایران و توران بقریلتای حاضر گردند و از حدود روم و شام و بغداد تا اقصای ولایات دشت قبچاق و چین و ختای ملوک و اشراف و اعیان باندک زمانی در اردو مجتمع گشتند و غیر از باتو بن جوجی به حکومت کیوک راضی نبود و به بهانه درد پا تخلف نمود تمامی متعینان ایل والوس مغول باردو بالیغ آمده کثرت خلایق بمرتبه رسید که دو هزار خرگاه جهۀ مهمانان مرتب گردانیده بودند و مأکول و مشروب بغایت عزیز الوجود گشت و بعد از اینکه جمعیتی چنین دست داد خواتین و شاهزادگان در باب تعیین پادشاهی که از نسل قاآن باشد قرعه مشورت در میان انداختند و چون کوتای بن قاآن مریض بود و شرامون از عهده آن امر بیرون نمی‌توانست آمد و توراکینا خاتون و خاتون تولی خان سورقوقبتی بیگی بجانب کیوک خان مایل بودند و امراء و نوئنان در این امر با ایشان متفق گشته منصب قاآنی بر وی مسلم داشتند و در ساعتی که قامان اختیار نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶

تمامت شاهزادگان و معتبران در کریاس گردون اساس جمع آمده افسر از سر برداشتند و کمر از میان بگشادند و دست راست کیوک خان را منکوقاآن بن تولی خان و دست چپش را دیگری از دودمان چنگیز خان گرفته بر تخت نشاندند و چنانچه در ذکر جلوس اوکدای قاآن مذکور شد بسیار رسوم و آداب آن مهم پرداختند و کیوک خان بتفقد حال صغار و کبار از از شاهزادگان کامکار و امراء نامدار و حکام ولایات و ممالک ولات امصار و مسالک پرداخته تمامی حاضران اردوی عالی را علی اختلاف مراتبهم بانعام و احسان فراوان نوازش نمود و بساط نشاط گسترده چند روز بتجرع اقداح ارغوانی و استماع الحان و اغانی اهتمام فرمود آنگاه بتفحص و تفتیش اموری که بعد از فوت قاآن سانح گشته بود پرداخت و بنیاد حیات فاطمه خاتون را که ببعضی از جرایم متهم شده بود برانداخت بیتین این مقال آنکه چنانچه سابقا تحریر یافت فاطمه خاتون بسبب تقربی که نزد توراکینا خاتون پیدا کرده بود چندگاه در سر انجام امور مملکت و مال دخل نمود و این معنی بر خاطر امراء و اعیان گران آمده آن ضعیفه را بامور نالایق متهم داشتند و مقارن جلوس کیوک خان برادرش کوتان بیمار شده یکی از آنجماعت خاطرنشان او نمود که این مرض نتیجه سحر فاطمه خاتون است و کوتان ساده‌لوح این سخن باور کرده در وقت توجه بیورت خود بکیوک خان پیغام فرستاد که بجهت سحر فاطمه خاتون ضعفی تمام بر مزاج من استیلا دارد اگر مرا واقعه پیش آید امید آنکه آن برادر ساحره را بقصاص رساند و متعاقب این پیغام خبر فوت کوتان شایع گشت و جیبغای که بر دولت کیوک استیلای تام داشت در باب پرسیدن آن یرغو مبالغه تمام نمود و کیوک قاصدی پیش مادر فرستاد فاطمه خاتون را طلبید و توراکینا خاتون نخست بعذری تمسک جسته چون الحال پسر از حد اعتدال متجاوز شد طوعا و کرها فاطمه خاتون را تسلیم کسان کیوک کرد و در همان چند روز توراکینا خاتون وفات یافت یرغوچیان در مقام استکشاف احوال فاطمه خاتون آمدند و چند روز او را گرسنه و برهنه داشته لوازم تهدید و تعنیف بجای آوردند تا آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نموده و بقصاص رسید آنگاه کیوک خان شنید که پیش از وصول او باردو برادر چنگیز خان او تچکین نویان که هشتاد پسر و نبیره داشت بخیال جلوس بر مسند قاآنی متوجه اردوی چنگیز خانی گشته بود و منکوقاآن و دیگری

از شاهزادگـان را بپرسـش این یرغو مـامور گردانیـد اوتچکین بجریمه خود معترف گشت لاجرم چنـد نفر از امرایش بیاسا اختصاص یافتند آنگاه کیوک خان امراء و حکام ولایات را رخصت انصـراف ارزانی داشت و نسـبت ببعضی از ایلچیان سلاطین ایران و توران مراسم انعام و احسان بتقـدیم رسانیـد و برخی را مقارن اهانت و اذلال بازگردانید از آنجمله برادر پادشاه روم و حاکم حلب را یرلیغ و پایزه داد و بخلیفه بغـداد سـخنان خشم‌آمیز پیغام فرسـتاد زیرا که شـرامون ولـد جرماغون نوئین از وی شـکایت کرده بود و نسـبت بـایلچی جلاء الـدین محمـد ملحـد طریق کم التفاتی مسـلوک داشـته سـخنان وحشت‌انگیز بوی قلمی نمود و چون از امهات مهمات سلطنت فراغت یافت عنان توجه بصوب مجلس عیش و نشاط و تمهید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷

بساط عشرت و انبساط تافت و بنابر آنکه اتابک کیوک خان قداق و امیر الامرایش جیبغای بر ملت نصاری بودند پیوسته صورت آن مـذهب را در نظرش جلوه میدادنـد تـا کیوک دین عیسوی را بر شـریعت محمـدی مرجـح پنداشـته همت بر تربیت نصاری گماشـت لاـجرم جمعی کثیر از ترسایان در اردوی او مجتمع گشـتند و دین اسـلام ضـعفی تمام یافته در آن ایام هیـچ مسـلمانی را زهره و یارا نبود که بـا ترسـائی بلنـد سـخن کنـد و نوبتی جمعی از نصـرانیان بامـداد قـداق و جیبغای نشانی حاصل کردنـد که تمامی مسـلمانان ممالـک کیوک خـان را خصـی سازنـد و یکی از کلاـنتران ایشان نشان را بـدست گرفته از بارگاه بیرون آمـد تا مژده بسایر ترسایان رسانـد و همـان زمان سـگان درنـده در وی افتادنـد و خصـیتین او را کنـده یک لقمه خام ساختنـد بعـد از آن نصاری از اعجاز ملت مصـطفوی ترسیده دیگر نام‌نشان نبردند و کیوک خان در اواخر ایام حیات با جنود ظفر سـلب و قوافل عیش و طرب از اردوبالیغ در حرکت آمده عزیمت ولایات غربی نمود و بر سر هرشـهر و قصبه که عبور فرمود ساکنان آن را بانعام زر و جامه خوش‌دل و مسرور سـاخت و چون مـاهیچه رایت نصـرت آیتش بر حـدود سـمرقند پرتو انـداخت ناگاه ابو یحیی بخـدمتش رسـید و روح او را نیز مانند دیگران مقبوض گردانید. نظم

درین ره خواه سلطان خواه درویش‌باخر عقبه مرگ آیدش پیش

درین بستان که جای خرمی نیست‌گیاهی بی‌بقاتر ز ادمی نیست.

ذکر منکوقاآن که پادشاه سوم است از خواقین الغ‌یورت چنگیز خان

بعد از فوت کیوک خان منکوقاآن بن تولی خان بسعی باتو بن جوجی خان که ملقب بصاین خان بود در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه بر مسنـد جهانبانی و سریر قاآنی صعود نمود و او بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت بر تقویت ارکان ملت بیضا و تمشیت امور شـریعت غرا می‌گماشت و بجود و سـخاوت موصوف بود و بتهور و شجاعت معروف در ایام دولت خود سـادات عظـام و علمـاء اعلاـم و مشایـخ کرام را از مؤنـات و تکـالیف دیوانی معـاف و مرقوم القلم ساخت و بهمین منوال بحال دانشمندان نصاری و پیران هرطایفه و عجزه هرطبقه پرداخت اما از جماعت یهود کسی را سیورغال نداد و بیمن اهتمام او احوال اکثر خلاـیق انتظام یافته ممالک روی بآبادانی نهاد و رفتن هلاکو خان از ایران بتوران و استیصال ملاحـده بی‌ایمان و واقعه بغـداد در ایام سلطنت منکوقاآن روی نمود و وفاتش در وقت توجه بطرف چین ماچین فی شـهور سـنه خمس و خمسـین و سـتمائه واقع بوده مدت سلطنتش هفت سـال و کسـری رسـید و مهم وزارتش را امیر عماد الملک ختنی باتفاق امیر بولغای منتظم گردانیـد در جامع رشـیدی مسطور است که منکوقـاآن را چهـار پسـر بود برین موجب باکتو و اورنک‌تاش از بزرگترین خواتین اقوتوقبی بنت اوکـدای بن بوقا گورکان از قوم ایکراس و اساس حیات این دو پسـر در جوانی اندراس یافت شـیرکی از بابا و چین که در سـلک قمکان قاآن انتظام داشت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸

استوبای از کوینی که او نیز داخل قیکان قاآن بود و العلم عند اللّه المعبود.

گفتار در بیان کیفیت انتقال سلطنت قراقرم و کلوران از اولاد اوکدای قاآن بمنکوقاآن بن تولی تولو خان

چون مدت حیات کیوک خان در حدود سمرقند بنهایت رسید اختلال بقواعد توره چنگیز خان راه یافته هریک از شاهزادگان بخیالی متوجه یورت خود گردیده بنابر آن که در آن زمان باتو بن جوجی خان که او را صاین خان میگفتند از سایر شاهزادگان الوس چنگیز خان بمزید شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت ایلچیان باطراف و اکناف مملکت فرستاده فرمان داد که جمیع اولاد چنگیز خان و امراء و نوئینان بدشت قبچاق حاضر شوند تا باتفاق هریک از شاهزادگان را که شایسته سلطنت دانیم بر مسند کامرانی بنشانیم و بعضی از آن طایفه در مقام تمرد و عصیان آمده گفتند که یورت چنگیز خان موضع قراقرم است و کلوران و ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق رویم و زمره بدان جانب رفته جمعی از قبل خود کسان فرستادند و سور توقبی بیکی که خاتون تولی خان بود و جمال حالش باوصاف پسندیده اتصاف داشت و پیوسته تخم انعام و احسان در فضای دل اشراف و اعیان می‌گماشت در آن اوان پسر ارشد خود منکوقا آن را گفت که چون اکثر بنی اعمام تو از فرمان باتواقا تخلف ورزیده‌اند انسب چنان می‌نماید که تو با برادران بدانجا روی و شرف ملازمتش دریابی و منکوقاآن بسخن مادر عمل نمود خود را ببارگاه باتو رسانید و لوازم خدمت بجای آورده پیشکش کشید و باتو آثار اقبال در ناصیه احوال منکو مشاهده کرد و گفت که از میان شاهزادگان قابلیت سلطنت این جوان دارد و اکثر حاضران را با خود متفق ساخته در ساعت مناسب کلاه از سر برداشته و کمر از میان گشاده منکورا زانو زد و کاسه داشت و چنان مقرر ساخت که در سال آینده در الغ یورت قریلتای سازند و منکو را بار دیگر باتفاق سایر اقاوانی بر مسند قاآنی بنشانند آنگاه طایفه که از اطراف و جوانب در دشت قبچاق جمع آمده بودند بمنازل خود مراجعت نمودند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقاتیمور را با سپاه گران در مصاحبت منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا بتشید بنا و دولت او قیام نمایند و چون ایشان بمقصد رسیدند باحضار شاهزادگان و امراء و نوئینان فرمان دادند و جمعی از آن طبقه مانند یسومنکا بیسومنکا ولد جغتای خان و شیرامون بن کوجوی و باتواغول ولد کیوک از امتثال آن مثال سرباز زده گفتند که شایسته سریر خانی کسی است که از نسل اوکدای قاآن باشد وصولان پیش صاین خان فرستاده پیغام دادند که ما بر سلطنت منکو راضی نیستیم و بنابراین مضایقه و مناقشه قریب چهار سال قریلتای در حیز تاخیر افتاده هرکه از طول مکث ملول شد و کسی نزد باتو ارسال داشته استفسار نمود که صلاح مهم منکوقاآن چیست باتو جواب داد که اگر شاهزادگان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹

راضی شوند و اگر نشوند منکوقاآن را بر سریر دولت می‌باید نشاند و هرکس خلاف ورزد سرش از تن برمی‌باید داشت و چون این پیغام ببر که اغول رسید جماعتی را که در این امر موافق بودند حاضر ساخته چنانچه معهود است منکوقاآن را بر تخت خانی اجلاس فرمودند و بتمهید بساط عیش و نشاط و تجرع موجبات فرح و انبساط اشتغال نمودند و منکوقاآن در روز جلوس بر مسند جهانبانی فرمود که مناسب آنست که چنانچه طبقات بنی آدم امروز بعیش و طرب میگذرانند اصناف حیوانات نیز از فراغت بی‌نصیب نمانند حکم کرد که در آن روز مراکب را از رکوب و حمل و قید معاف دارند و خون گوسفند و هیچ ذی‌حیاتی را نریزند و صید و شکار نکنند و از گوشت اغنام وافراسی که در روز پیشتر کشته بودند اطعمه و اغذیه مرتب سازند و فرمانبران یکروز برین موجب عمل نموده منکوقاآن با امرا و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان مدت یکهفته بسور و سرور گذرانیدند و در آن ایام هرروز رابطه صحبت و خرج شیلان دو هزار گردون شراب و قمیز و مال بود و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند و چون طایفه از اهل اسلام در بعضی از آن مجلس تشریف حضور ارزانی میداشتند حکم شده بود که هرروز چند سر اسب و گوسفند را موافق شرع شریف ذبح کنند و بعد از اتمام ایام جشن و سور تفرق زمره مردم نزدیک و دور اولاد اوکدای قاآن و شاهزادگان که بر سلطنت

منکوقاآن اتفاق نداشتند با امراء خود جانقی کرده عذری اندیشیدند و گردونهای اسلحه همراه گردانیده بجانب اردو در حرکت آمدند و از ملازمان منکوقان جانورداری که شتری گم کرده بود و جهۀ طلب باردوی شاهزادگان رفته بر کیفیت حال مطلع گشت و در ساعت مراجعت نموده پادشاه را از آن واقعه اعلام داد و منکوقاآن منکسار نویان را جهت تحقیق آن امر باستقبال شاهزادگان ارسال داشته منکسار با دو هزار سوار سحری کرد اردوی مخالفانرا فرو گرفت و بدیشان پیغام کرد که از شما مثل این سخنی نقل نموده‌اند انسب آنست که بی‌توقف و تعلل باردوی اعلی شتابید تا از نقمت این تهمت نجات یابید شیرامون و برادران متحیر شده گفتند ما بدل راست متوجه درگاه شده بودیم و فی الحال سوار گشته همعنان منکسار باردو شتافتند و چون بآستان منکوقاآن رسیدند قاآن سه روز ایشانرا طوی داده در روز چهارم بنفس خود آن یرغو پرسید و پس از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش گناه بر شاهزادگان ثابت گشته قداق که یکی از امراء بزرك اوکدای قاآن و کیوک- خان بود با هفتاد نفر از بدآموزان بیاسا رسید و چون خاطر منکوقاآن از جانب منازعان فارغ شد بر که اغول و بوقاتیمور را با تحفهای شایسته و منسوقات بایسته بخدمت باتو باز گردانید و حکومت دیار مشرق بدستور سابق بصاحب محمود یلواج عنایت کرده پسرش مسعود بیک را بوزارت ماوراء النهر فرستاد و ریاست خراسان و عراق و آذربایجان را بنابر قاعده مستمر بارغون‌اقا داده شرف الدین خوارزمی را که نویسنده بود در کمال شرارت نفس جهۀ حصول اموال آن ولایات صاحب ارغون ساخت و شرف الدین در آن ممالك آغاز ظلم و بیداد کرده بر هرکس که یکدینار از وی حاصل بود ده دینار تحمیل نمود زیرا که از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰

منکوقاآن متقبل شد بود که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای سنوات گذشته بحصول موصول گرداند و بدین واسطه در تبریز و قزوین و ری و اصفهان و قم و کاشان و همدان و دامغان و جرجان و اسفراین و جاجرم و سبزوار و مشهد مقدسه و طوس تفرقه و تشویش بسیار بحال ارباب ناموس راه یافت و در وقتی که آن منحوس در طوس بود تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده مرضی مهلك بر ذات نامبارکش عارض گشت و چند روز بر بستر ناتوانی افتاده بموجب کلمه کما تعیشون تموتون در آن ایام نیز سخن تحمیل و زدن و گرفتن بر زبان شومش میگذشت تا ابو یحیی بقبض روح ناپاکش پرداخت و در درك اسفل جهۀ او منزلی معدد مهیا ساخت القصه چون امر سلطنت بر منکوقاآن قرار گرفت و مهم ترکستان و مغولستان و ماوراء النهر بر حسب دلخواه دوستان سمت سرانجام پذیرفت بنابر حکایتی که از قاضی القضاۀ شمس الملۀ و الدین احمد الکافی القزوینی در باب تسلط و استیلاء ملاحده شنود و شکایتی که از وفور تعظم و تجبر مستعصم خلیفه استماع نمود برادر خود هلاکو خان را نامزد ضبط بلاد ایران کرد و هلاکو خان با صد و بیست هزار کس روی بدان طرف آورده آنگاه منکو خان برادر دیگر خود قبلا قاآن را بصوب ختای فرستاد و فتح ولایات چین را پیش نهاد همت ساخته بنفس خویش روی بدانجانب نهاد و نخست ایلچی نزد فغفورکه موسوم بچوگان بود ارسال نمود و پیغام فرمود که صلاح دولت تو در آنست که مال و خراج قبول کرده سر از چوگان حکم و فرمان ما نه پیچی تا گوی صفت بضربات سخط عساکر منصوره گرفتار نگردی و چون ایلچی بدرگاه پادشاه چین رسیده از آوار رسالۀ فارغ گردید نایره غضب فغفور در اشتعال آمده بر زبان راند که اگر در مذهب سلاطین وافر تمکین کشتن ایلچی جایز بودی بصولجان قهر سرت را مانند گوی درین میدان گردان میساختم و تنت را بخواری هرچه تمامتر در پیش کلاب می‌انداختم اکنون با قاآن خود بگوی که طول و عرض مملکت چین از احاطه افهام و اوهام بیرون است و کثرت جنود ظفر درود این ولایات از عدد قطرات باران افزون اگر بقای عمر و دولت خود می‌خواهی باید که پای در دامن قناعت گرد سازی و حشم تاتار و مغول را در ورطه رنج و عنا نیندازی و چون این پیغام بعرض منکوقاآن رسید در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه موافق تشقان‌ئیل با شصت تومان از سپاه ظفرنشان متوجه خطه چین گردید و بعد از وصول بکنار نهر قرامون فرمود تا شیرامون نبیره اوکدای قاآن و خواجه اغول و باتوابناء کیوك خان را در آب انداختند و چون ماهچه اعلام منکوقاآن بر حدود ولایت خصم پرتو انداخت بعضی از قلاع و قصبات آن را مفتوح گردانید و

آثار کمال تسلط و اقتدار بخیر ظهور رسانید در آن اثناء بیت

یکی سهمگین کوه آمد به پیش‌که روی مه از تیغ آن بود ریش و برفراز آن کوه قلعه منیع ساخته بودند که با برج سپهر دعوی برابری کردی و یا منزل ماه و مهر در مقام همسری بسر بردی زحل بلند محل از رفعت شرفات آن متعجب و قاعده گنبد گردون از رشک متانت اساس آن مضطرب بآلات حرب و ذخایر وافر مشحون و از آفات زمان و حوادث دوران مامون و سپاه مغول در گرد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱

آن نشسته آغاز محاصره کردند و مدتی مدید کمر سعی و اهتمام برمیان بسته لوازم محاربه بجای آوردند اما فتح میسر نگشت و فصل تیر ماه و زمستان بپایان آمده بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد بسیاری از مغولان بر بستر ناتوانی افتادند بلکه طاعون برآورده نقد بقا را بباد فنا دادند منکوقاآن بتصور دفع و بابکشیدن ساغر صهبا اشغال نموده بتقدیر ایزد تعالی او نیز مریض گشت و هشت روز صاحب فراش بوده نقد زندگانی بقابض ارواح سپرد در مقدمه ظفرنامه مسطور است که در بدایت ایام جلوس منکوقاآن ایدی قوت که سرور بت‌پرستان بود با جمعی کثیر از هم‌کیشان در پیش بالیغ مقرر ساخت که در وقتی که اهل اسلام باداء نماز جمعه مشغول باشند شمشیر عذر از نیام انتقام کشیده بقتل عام اقدام نمایند و پیش از آن روز غلامی از میان آن جماعت بهدایت عنایت آلهی بدین حضرت رسالت پناهی گردید و بدرگاه پادشاه دویده کیفیت خیال ارباب ضلال را معروض گردانید منکوقاآن علی الفور باحضار ایدی قوت و پرسش این مهم فرمان فرمود و ایدی قوت بجریمه خویش اعتراف نمود قاآن اشارت کرد تا او را روز جمعه بر در همان مسجد جامع بحضور مسلمانان بردار اعتبار کشیدند و از جمله مشایخ اسلام و مقویان ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام شیخ ابو المعانی سیف الدین مظفر باخرزی که ملقب است بشیخ العالم و در سلک خلفاء شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت با منکوقاآن معاصر بود و سور توقبتی بیکی والده منکوقاآن با آنکه متابعت ملت مسیحا علیه السلام مینمود در ایام دولت پسر هزار بالش نقره ببخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تا مدرسه ساخته مستغلات خریدند و بر آن بقعه وقف کردند و تولیت آن مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض فرمود و در نفحات مسطور است که روزی شیخ سیف الدین بسر جنازه درویشی حاضر گشت گفتند شیخا تلقین فرمائید در پیش روی میت بایستاد و زبان بادای این رباعی بگشاد رباعی

گرمن گنه جمله جهان کرد ستم‌لطف تو امید است که گیرد دستم

گفتی که بوقت عجز دستت گیرم‌عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم وفات شیخ سیف الدین بعد از فوت منکوقاآن بسه سال فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه بوقوع پیوسته و مرقد منورش در بخارا مشهور است.

ذکر قوبلاقاآن بن تولی خان که پادشاه چهارم است از خانان قراقرم و کلوران

چون قبلاقاآن در مملکت ختای بر فوت برادر اطلاع یافت فی سنه ثمان و خمسین و ستمائه موافق پیچی‌ئیل بر تخت پادشاهی نشست و در ایام دولت او اختلال بقواعد توره چنگیز خانی راه یافته میان اولادش مخالفت بوقوع پیوسته موید این مقال آنکه در آن اوان که منکوقاآن بجانب چین توجه می‌نمود برادر خود ارتق بوکارا در قراقرم بمحافظهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲

اردو تعین فرمود و ارتق بعد از فوت برادر داعیه استقلال پیدا کرده رایت مخالفت برادر دیگر برافراشت و سه نوبت بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد دو کرت متعاقب قبلا قاآن ظفر یافت و سیم بار ارتق بوکا بدیدن پیکر نصرت سرافراز کشته قبلا عنان بصوب ختای تافته اما بالاخره بنابر عدم مساعدت و دولت اختلال باحوال ارتق بوکا راه یافته سلطنت قراقرم و کلوران بلکه تمامی مملکت چنگیز خان بر قبلاقاآن مسلم گشت و ارتق بپای اضطرار نزد برادر صاحب اقتدار شتافته در چهار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند محبوس گشت و بعد از انقضای یکسال درگذشت و چون گلزار مملکت قبلاقاآن از خار نقار معاندان پیراسته شد

چنـد نوبت لشـگر بچین فرسـتان آن بلاد را در سـلک سـایر ممالـک محروسه انتظـام داد نزدیـک بـدار الملک خانان ختای که آنرا جیکدو میگفتند بنای شهری وسیع و رفیع فرمان فرمود نظم

اساسی بنزدیک جیکدو نهادمرآن خطه را نام دید و نهاد

در آن تختکه را یکی قصر ساختز خاکش بسقف فلک برفراخت

چو فردوس شد آن خجسته مقام‌ستونهاش سیم و زمینش رخام گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هردیواری از آن چهار فرسنک بود و مغولان آن بلده را خان بالیق خان بالیغ گویند و ایضا قبلا قاآن فرمان داد که از دریای زیتون که بندر هندوستان است جوئی که طول آن چهـل روزه راه بود حفر کرده آب بمیـان شـهر خـان بـالیق آوردنـد و تجار بحار در سـفینها نشسـته از هندوسـتان بختای آمـد شـد می‌نمودنـد و نفایس اجناس می‌آوردند و می‌بردند بناء علی هذا باندك زمانی خان بالیق بکمال معموری و آبادانی رسـید و قبلا در ایام دولت خود چنـد نوبت با علماء اسـلام معارضات فرمود و گاهی ایشان در مقام عداوت و احیانا در طریق عنایت سلوك می‌نمود وفات قبلاقاآن در شـهور سـنه ثلث و تسـعین و ستمائه موافق ئیلان‌ئیل دست داد مدت عمرش هفتاد و سه سال بود و زمان سـلطنتش سـی و پنـج سال و قبلاقاآن پیوسـته چهار وزیر می‌داشت و یکی از جمله وزرایش امیر احمـد بناکتی است و دیگری سنکه ایغـوری و قبلاـ قـاآن را دوازده پسـر بودنـد و اسـامی یـازده نفر ازیشـان بنظر رسـیده برین مـوجب تـورجی جیم کیم مسـکقن تومـوغـان از جـابون خـاتون بنت ایلچی نویان قیقرات قوریـدای از تورقجین خاتون که از قوم مرکیت بود هوکاجی که نسب مادرش بقوم دوربـان می‌پیوست قروجی که مـادرش را دور مـاچین خـاتون میگفتنـد اباجی کوکجو که نسبت مادر ایشان هوشـجین نسـبت تورقولی نویان بود از قوم هوشـین توقتیمور که در سن بیست سالگی وفات یافت توقان که مادرش بابا خاتون نسبت توراقجین بود و مادر پسر دوازدهم قبلا از تسبو خاتون بنت ماجین کورکان بود و اللّه اعلم و احکم

گفتار در ذکر اختلال احوال ارتق بوکا و بیان رفتن او بختای نزد قبلا

در آن اوان که قبلای قاآن از ارتق بوکا انهزام یافته بدار الملک خود شتافت حکم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳

فرمود که هیچکس دیگر از ممالـک ختای طعام بجانب اردوی ارتق بوکا و قراقوم و کلوران نبرد و بـدین جهـۀ قحط و غلائی عظیم در میـان ساکنان ارتق بوکا اتفاق افتاد و ارتق ایلچیان نزد الغو خان که در الوس جغتای باهتمام او پادشاه شـده بود فرسـتاده پیغام داد که از جنس غله و زر آنچه میسر شود بـدین جانب ارسال دارنـد تا ملازمان را بواسـطه فقـدان قوت قوت فوت نشود و الغو نخسـت شرط اطاعت بجای آورده آخر الامر یکدینار و یکمن بار بدآنجانب نفرسـتاد و ایلچیانرا کشـته قاصدی بدرگاه قبلاقاآن روان کرد و باظهـار مخـالصت مبـادرت جست و قبلاـ ایلچی الغـو را بواجبی نـواخته یرلیغ و پـایزه عنـایت فرمود و ارتق از اسـتماع مخـالفت الغو خشـمناك شده متوجه دفع او گشت و قرابوقارا که در سـلک امراء معتبر انتظام داشت منقلای لشـگر گردانید و الغو تیر روی بمیدان قتال نهاده بر مقدمه سپاه ارتق بوکا ظفر یافت و قرابوقا در معرکه کشـته گشته سایر مغولان بوادی فرار شتافتند و الغو بمجرد این فتح مغرور شده باردوی خود مراجعت نمود و بفراغت در عیش و عشـرت بنشـست که ناگاه لشگریان ارتق بوکا بر سرش ریختند و خون بسیاری از متابعانش را با خاك برآمیختند و الغو بکاشـغر گریخته از آنجا بسـمرقند رفت و ارتق بوکا در الماليق قشلاق کرده دست بکشـتن جمعی از امرا که فی الجمله آشـنائی قبلاقاآن داشـتند برآورد و در فصل بهار بلاء قحط و غلا در الماليق شـيوع يافت و اکثر چهـار پایان لشـگریان ارتق تلف شـد و او در شـراب افتاده پروای ضـبط امور مملکت نـداشت در آن اثناء روزی بادی تنـد برخاسـته طنابهای خیمه هزار میخ ارتق بوکا را که بیت العشرهٔ او بود بگسـلانید و ستون خیمه شکسته امراء این معنی را بفال بد داشتند و اکثر متفرق گشـته ارتق را تنها گذاشتند و الغو بر اختلال احوال او مطلع شده با سپاه فراوان بجانب الماليق توجه نمود و ارتق چاره منحصر

در آن دانست که نزد برادر خود قبلاقاآن رود و بقیه ایام حیات را بفراغت بگذارند آنگاه روی بصوب ختای آورد و پیشتر از خود ایلچی بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاده از جرایم سابقه عذر خواست و قبلاقاآن ایلچی را نوازش کرده برادر را بعواطف و مراحم امیدوار ساخت و چون ارتق بوکا بختا رسید قوبلاقاآن در کمال عظیمت و حشمت بر تخت سلطنت قراریافته بارگاه عالم پناه را بسرداران جوش پوش و بهادران کینه‌کوش بیار است و برادر را مدتی مانند حلقه بر در بداشت آنگاه فرمود که ارتق را براهی که گناه‌کاران را در می‌آوردند بمجلس رسانید و در جائی که ایلچیان می‌ایستادند او را بر پای کردند در آن اثناء قبلا از ارتق پرسید که در این جست‌وجوی و تک‌وپوی حق بجانب ما بود یا از توارتق بی‌تامل جواب داد که آن روز سلطنت حق ما بود و امروز نصیب قبلاقاآن است بعد از آن تغاجارنویا زانو زده رخصت جلوس ارتق بوکا حاصل نمود و بتمهید بساط نشاط پرداخته آن روز برادران در بزم عشرت و انبساط بتجرع اقداح می ارغوانی و استماع الحان اغانی اشتغال نمودند و روز دیگر قبلا باحضار اشراف و اعیان فرمان داده قریلتای کرد و در باب پرسش یرغوی ارتق بوکا و امراء و ارکان دولت او لوازم اهتمام بجای آورد و یرغو-

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۴

چیان در مقام استفسار آمد ارتق بوکا گفت مصدر جمیع جرایم و جنایات منم و نوئینان مرا در این امر گناهی نیست این سخن مقبول نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرا و مقربان ارتق بوکا بیاسا رسیدند آنگاه پادشاه از حکماء ختاکه در پایه سریر اعلی حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار شما مثل این امری که آینی تیغ در روی آقا کشد و جمعی از بی‌گناهان را کشت واقع شده است یانی ایشان جواب دادند که در تواریخ قدیم مسطور است که دو برادر در ازمنه سابقه بر سر ملك با هم منازعت کردند مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون منزل برادر از خارهای تیز چهار دیواری کشید و او را در آنجا مقید گردانید تا اوقات حیاتش بنهایت رسید قبلا بر وفق تقریر اهل ختا فرمان داد تا چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق را با زمره از خواص و مقربان که باقی‌مانده بودند و خواتین و فرزندان بآن وحشت‌آباد فرستاد و طایفه از غلاظ اتراك برایشان موکل ساخت و ارتق بوکاقرین محنت و اندوه بی‌انتها آنجا بسر می‌برد و مطلقا بیرون نمی‌آمد مگر در ایام جشن و سور و چون مدت یکسال روز کار تیره بدین و تیره بگذرانید رخت بزندان آخرت کشید و ارتق بوکا چهار سال پادشاهی نمود و او را چهار پسر بود برین موجب بویوقور ملك تیمور بایرابوقا تماجی و هیچ یک از این چهار پسر افسر سلطنت بر سر ننهادند.

ذکر بعضی از مناظرات قبلا با متابعان ملت بیضا

در روضة الصفا مسطور است که نوبتی طایفه از تجار مسلمانان جهته قاآن شنقاری سفید که پایها و منقارش سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را آن تحفها مقبول افتاده الوس خاصه خویش نزد آنجماعت فرستاد بازرگانان دست از آن طعام کشیده قاآن سنکه ایغوری را که وزیرش بود فرمود که از تجاربه پرس که چرا چیزی نمیخورید و سنکه این سخن را از آنجماعت پرسید جواب دادند که در ملت ما تا گوسفند را ذبح نکنند خوردن گوشتش جایز نیست سنکه بنابر عداوتی که با اهل اسلام داشت این جواب را باین عبارت عرض کرد که این جماعت می‌گویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قبلا از استماع این حدیث برآشفته حکم فرمود که من بعد ارباب اسلام و اصحاب کتاب تیغ بر حلق گوسفند نکشند و بطریق مغولان سینه بشکافند و در این باب مبالغه بجائی رسید که مدت چهار سال هیچ مسلمانی بذبح گوسفندی اقدام نتوانست نمود و پسر خود را ختنه نتوانست کرد لاجرم بسیار از اهل اسلام جلاء وطن اختیار فرموده از خان بالیق بیرون رفتند و قبلاقاآن بواسطه سعایت بعضی از مفسدان مولانا برهان الدین بخاری را که از جمله مریدان شیخ سیف الدین باخرزی بود و در خان بالیق به نصیحت طوایف خلایق اشتغال می‌نمود بجمعی سپرد که تا بماچین بردند و آن بزرك دین در آن سرزمین از تعفن هوا مریض گشته وفات یافت بعد از آن شهاب الدین قندزی و عمر قرقزی و ناصر الدین ملك کاشغری و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۵

غیرهم از سالکان مسالک شریعت‌پروری نزد آن وزیر پرتزویر رفته مبلغی رشوت قبول نمودند تا بعرض قاآن رسانید که بواسطه منع ذبح آمد شد تجار که متضمن آبادانی بلاد و امصار است ازین ممالک انقطاع یافته و اقمشه نفیسه مفقود و اموال تمغانا بود گشته اگر قاآن عادل مردم را اذن بسمل دهد یمکن بار دیگر سوداگران باین ولایت آیند و ابواب آوردن تحف و منسوقات بر روی متوطنان اینجائی بکشایند قاآن گفت که اگر من بخلاف یاسای خود فرمان دهم دیگر خلایق را بر قول من اعتماد نماند اما توالتمغاها باطراف و جوانب ممالک روان گردان که اگر من بعد کسی بغمز و سعایت اهل اسلام و اصحاب کتاب قیام نماید بسیاست رسد و بواسطه صدور این حکم مسلمانان شاد شدند صدقات بارباب حاجات دادند در خلال این احوال جهودی مطرود قاصد جان مسلمانان گشته بعرض اباقا خان بن هلاکو خان رسانید که در قرآن وارد است که اقتلوا المشرکین کافه و بعقیده متابعان ملت محمدی هرکس که بر دین ایشان نیست کشتنی است اباقا خان گفت بر حقیقت امثال این مقال قاآن از من داناتر است آنگاه آن آیهٔ را نوشته مصحوب قاصدی نزد قبلاقاآن فرستاد و قبلا- باحضار یکی از علماء اسلام فرمان داده مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را بپایه سریر اعلی بردند و قاآن از وی پرسید که اقتلوا المشرکین کافهٔ چه معنی دارد مولانا جواب داد که جمیع مشرکانرا بکشید قاآن گفت پس چرا بموجب فرموده عمل نمینمائید مولانا فرمود که هنوز وقت آن کار درنیامده است و ما قادر بر اجرای این حکم نیستیم قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست مرا هست و بقتل آن دانشمند فرمان داد و خواست که سایر اهل اسلام را سیاست کند امیر دانشمند و بعضی دیگر از امت خیر البشر صلی اللّه علیه و سلم که راه سخن داشتند معروض گردانیدند که پادشاه را درین باب تامل باید نمود تا علماء اسلام را مجتمع ساخته از معنی آیهٔ مذکوره استفسار نمائیم و روز دیگر از آن جماعت هرکس در خان بالیق بود ببارگاه حاضر گردانیدند و قاآن از ایشان پرسید که اقتلوا المشرکین کافهٔ داخل کلام خدای بزرک هست یا نی گفتند بلی گفت بگوئید که مقصود ازین کلمه چیست جواب دادند که از فحوای آیه مذکوره چنان فهم می‌شود که تمامی مشرکانرا می‌باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق برین موجبست چرا شما تخلف می‌ورزید و خون مشرکانرا نمی‌ریزید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت می‌کشیم قاآن عدم مداهنه او را استحسان فرموده گفت اکنون بیائید تا از جانبین تعصب و عناد بگذاریم و نه شما کشتن ما را واجب دانید و نه ما خون و مال شما را مباح اعتقاد نمائیم و جههٔ استفاده با یکدیگر مباحثه فرمائیم آنگاه پرسید که آفریدگار محمد کیست جواب دادند خدای بزرگ گفت محمد را هدایت و درایت که داد گفتند خداوند تبارک و تعالی باز سئوال کرد که چنگیز خانرا که آفرید جواب دادند که او نیز از جمله مخلوقات آلهی است گفت شمشیر قوت و قدرت در قبضه اختیار که نهاد گفتند که خالق عباد و بلاد قاآن گفت قادر مختار می‌توانست که توفیق و هدایتی که بمحمد صلی اللّه علیه و سلم عنایت کرد بچنگیز خان دهد علماء گفتند این قضیه را خدای بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۶

چنان معلوم شد که باری‌تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد صلی اللّه علیه و سلم را بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هردو صفت نظر باو مساوی است پس چگونه شما طرف لطف او را بر قهر ترجیح می‌نهید علماء این سخن را جوابی ندادند قاآن گفت نه در کتاب شما مسطور است که هرکه فرمان اولو الامر را خلاف کند مجرم باشد گفتند بلی گفت چونست که شما از فرمان چنگیز خان که پادشاه جبار صاحب اقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز می‌دارید علماء جواب دادند که از احکام شما آنچه موافق کتاب خدا و سنت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم باشد قبول داریم و هرچه مخالف بود قبول نمی‌نمائیم قاآن از شنیدن این سخن درخشم شده فرمان داد که تمامی قضات ولایات معزول باشند و دیگر واعظان بر منبر نروند و مؤذنان بانک نماز نگویند و سایر خلایق بذبح اغنام اقدام ننمایند و باین مضمون قرب یکخروار یرلیغ نوشتند تا روز دیگر ایلچیان قمر مسیر آن مناشیر را باطراف ممالک برند و علماء ختا آن شب نزد وزیر مسلمان قاآن رفته او را بغایت متغیر و متفکر

یافتند و از سبب ملال خاطرش پرسیدند جواب داد که می‌ترسم فردا خون من و سایر مسلمانان ریخته گردد و مولانا بدر الدین بیهقی که فاضل کامل و فصیحی نیکو شمایل بود با وزیر گفت که مرا نزد قاآن برید تا جواب شبهه او را بر وجهی عرض نمایم که این فتنه تسکین یابد و قولی آنکه مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس کرد و جناب وزارت مآب یکی ازین دو عزیز را روز دیگر بپایه سریر سلطنت مسیر برده قاآن همان سخن را درمیان آورد و گفت مشرکانرا نمی‌کشید آن فاضل گفت این خطاب مخصوص بحضرت رسالت مآب و اصحاب او است که مشرکان عرب و اعجم را بکشد و چون قاآن داوروغ چنگیز خان بر سریر لیغها نام خدای را می‌نویسند چگونه مشرک باشند این سخن موافق مزاج قبلا افتاده آن عالم عاقل را تحسین بسیار کرد و نسبت باو مراسم انعام و اکرام بتقدیم رسانیده فرمان داد تا نشانهائی را که جهت زجر مسلمانان نوشته بودند باطل گردانیدند نقلست که بعد از آن قبلاقاآن هرروز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات سلطنت می‌پرداخت آنگاه علماء اسلام و احبار یهود و رهبانان ترسا و دانایان ختا در مجلس او مجتمع گشته بمباحثه و مجادله قیام می‌نمودند و او بر استماع مسایل عقلی و نقلی رغبت تمام می‌نمود و در زمان دولت خود فرمان فرمود که قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و شاکمونی شخصی است که در بعضی از بلاد هند دعوی نبوت نموده بود و امت او را اعتقاد چنانست که در وقت ولادتش از آسمان گل بارید و همان ساعت که شاکمونی متولد شد هفت قدم رفته در هرقدم او گنجی ظاهر گشته و اللّه علم بحقایق الامور و هو علیم حبیر بذات الصدور.

ذکر بعضی از امراء و وزراء قبلا

در دفاتر فضلا بقلم بلاغت انتما مرقوم گشته که قبلا قاآن زمام اختیار ملک و مال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۷

را در قبضه اقتدار چهار کس از امراء نهاده ایشان را جنکسانک لقب داده بود و اسامی آنجماعت اینست میتون نویان اوجاجار اولجای ترخان داشمن و مرتبه این چهار امیر از تمامی ارگان دولتش بلندتر بود و بعد از ایشان امیر لشگر اعتبار داشت و او را طایفو می گفتند و جمعی را که بامارت دیوان و وزارت مقرر بودند قبجان می‌خواندند و عادت قبلا قاآن چنان بود که پیوسته منصب وزارت را بچهار کس که در کیش موافق یکدیگر بودند تفویض می‌نمود تا بواسطه اختلاف در اعتقاد صورت وفاق میان ایشان روی ننماید و اموال دیوانی از خیانت مصون و محروس ماند و از جمله وزرایش یک پسرزاده سید اجل بخاری است که در جامع التواریخ سمت تحریر یافته که در آن وقت که قبلاقاآن بنابر فرمان منکو قاآن متوجه ولایت ختای بود چون بمملکت قراجابک رسید پسرزاده سید اجل که حکومت آن سرزمین تعلق بوی میداشت در طریق اخلاص سلوک نموده باحسن وجهی لوازم خدمتکاری بجا آورد بنابر آن قبلا در همان سال که بر مسند استقلال نشست او را بپایه سریر اعلی طلبیده بمنصب وزارت منصوب گردانید و پسرش ناصر الدین ابو بکر را بایالت قراجابک فرستاد و نبیره سید اجل که او را نیز سید اجل می‌گفتند چون قرب بیست و پنج سال در کمال دولت و اقبال بسرانجام مهام مال پرداخت باجل طبیعی عالم آخرت را منزل ساخت و عوض او امیر احمد بناکتی رایت وزارت برافراخت و امیر احمد بوفور کفایت و کیاست از سایر وزراء قبلا امتیاز و استثناء داشت بناء علی هذا قاآن بنظر اعزاز در وی نگریسته صورت مزید تربیت و رعایتش بر لوح خاطر نگاشت و این معنی موجب اشتعال نائره حسد وزیران دیگر شده کاوقنجان که از اهل ختای بود و او نیز بوزارت قاآن اشتغال داشت با خود قرار داد که بهر حیله که تواند امیر احمد را بقتل رساند و نوبتی قبلاقاآن از خان بالیغ بیرون رفته امیر احمد وزیر ختائی را جهت سرانجام امور مملکت در شهر گذاشت و وزیر ختائی با اتباع خویش قرار داد که شبی بخانه امیر احمد رفته او را از میان بردارند و رکاب‌دار امیر احمد از این سکالش آگاهی یافته ولی نعمت خود را بکید بداندیشان مطلع گردانید و امیر احمد همان شب چهل سر اسب صبا رفتار از طویله قاآن گرفته باردو شتافت و طبقی

سیاه که پرمروارید سفید بود و کاردی بر زبر آن نهاده ترغوئی سرخ بر آن پوشیده بود بنظر قبلا رسانید پادشاه پرسید که غرض از این ترتیب چیست وزیر جواب داد که در بدایت حال که من بخدمت قاآن رسیدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در ملازمت آستان سلطنت آشیان بسان مروارید سفید گشت و اکنون کاو قبجان میخواهد که بکارد حلق مرا همچو ترغو سرخ گرداند قاآن از استماع این سخنان غضبناك شده باحضار کاوقبجان مثال داد وزیر ختائی از کیفیت واقعه وقوف یافته بقلعه که در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود شتافت اهالی حصار بوصولش مستشرد بقدوم او مستظهر گشتند و قاآن فرمان داد که جمعی از امراء بمحاصره آن قلعه توجه نموده طالب منجنیقی را که در آن اوان از بعلبك آمده بود همراه برند و چون امراء بظاهر آن حصن حصین شتافته آغاز محاصره و محاربه کردند کاوقبجان در خفیه بایشان پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم غایتش آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۸

بنابر عداوتی که در میان ارباب مناصب می‌باشد من و امیر احمد پیوسته قاصد جان یکدیگر بودیم و او فرصت یافته و مزاج صاحب تخت و تاج را با من متغیر گردانیده اگر قاآن مرا بجان امان بخشد نوعی سازم که این قلعه بتصرف شما درآید امراء در ساعت فرستاده او را نزد قاآن روان ساختند و قاآن امان‌نامه و شمشیری جهت وزیر ختائی ارسال داشت و وزیر پرتزویر مطمئن خاطر گشته هنگام فرصت رخنه در دیوار حصار انداخت و حاکم قلعه برین مکیدت اطلاع یافته بصوب هزیمت شتافت و آن قلعه بحوزه تصرف قاآن درآمد و چون وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید نوبت دیگر منصب وزارت بشرکت امیر احمد بوی مفوض گردید و بعد از انقضاء اندك زمانی ازین حال کرت دیگر نائره حسد وزیر ختائی رو به التهاب آمده با یکی از متزهدان ختائی در قتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشته حیات خود را نیز بمقطع رسانید تبیین این مقال آنکه در آن اوان در ولایت ختا زراقی متشیّد پیدا شده بانواع مکر و شعبده خوارق عادات بطبقات خلایق نمود و بدین سبب جمعی کثیر از اشراف و اعیان مملکت را مرید و معتقد خود گردانید وزیر ختائی در دفع امیراحمد در خلوتی از وی استعانت جسته شیخ زراق با وی دم از وفاق زد و در وقتی که قاآن بییلاق رفته بود چنان مواضعه کردند که دو هزار کس از مریدان زاهد مشعبد بدره که در چهار فرسخی خان بالیغ بود رفته در کمین نشینند و هزار کس متعاقب یکدیگر بشهر درآمده آوازه دراندازند که شاهزاده جمکیم بن قاآن همین زمان میرسد و چون امیر احمد باستقبال بیرون آمده نزدیك آن دره رسد او را ذره‌ذره گردانند بعد از آن وزیر ختائی پوشیده و پنهان با آن دو هزار جاهل نادان بدره مذکوره شتافت و جمعی را متواتر بشهر فرستاد تا آوازه وصول شاهزاده جمکیم در انداختند و بعضی از آن جمع باامیر احمد گفتند که قاآن فوت شده و اینك شاهزاده جمکیم میرسد و ما را نزد شما روان کرده که بتهیه اسباب تعزیت پردازید اما این راز سر بسته را پیش هیچکس نگشائید و امیر احمد بترتیب مایحتاج عزا مشغول گشته هرچند کسان می فرستاد که از ساعت وصول جمکیم آگاهی یافته باستقبال شتابد ختائیاتن ایشان را میکشتند و چون زمانه لباس سوگواری در برافکنده پاسی از شب بگذشت موع و مشاعل پیدا شد مردم خبر آوردند که اینك جمکیم در محفه نشسته رسید و حال آنکه وزیر ختای بعادت سالکان طریق کشورگشای در محفه نشسته می‌آمد و امیر احمد باستقبال استعجال نمود چون نزدیك ختائیان رسید او را در میان گرفته بعز شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد که مسلح بودند متعاقب آمده کشندگان سرور خود را تیرباران کردند از آن جمله تیری بر مقتل وزیر ختائی خورد و او نیز بمرد و چون قاآن از کیفیت حادثه وقوف یافت جمعی به خان بالیق فرستاد تا موافقان وزیر ختائی را بر دار اعتبار کشیدند و چهار هزار بالش انعام فرمود تا امیر احمد را تجهیز و تکفین کرده در موضعی مناسب مدفون گردانیدند و بعد از آنکه چهل روز بر این قضیه بگذشت جهۀ ترصیع تاج قاآن جوهری بزرك محتاج علیه گشت و بعضی از تجار بعرض نواب نامدار فلك اقتدار رسانیدند که پیش از این بچندگاه لعلی که بیست مثقال وزن داشت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۹

جهۀ خزانه عامره بامیر احمد فروخته بودیم قاآن این سخن شنیده گفت من از این معامله خبر ندارم و بعد از تقدیم لوازم نفحص و

تفتيش منكوحه امير احمـد اينجو خـاتون آن لعـل را نزد قاآن فرسـتاد و اين معنى سـبب اشـتعال نائره غضب پادشاه گشت و بروايتى موجب ظهور لعل مـذكور آن شـد كه ميان ورثه امير احمـد در وقت قسـمت تركه نزاع بوقوع انجاميـد و پادشاه بتحقيق متروكات او اشـتغال فرموده در آن اثناء آن لعل پديد آمد آنگاه قاآن فرمان داد كه جسد امير احمد را از قبر بيرون كشـيده رسنى بر پايش بستند و تا سـر چهار بازار كشـيدند و گردونها بر وى رانـدنـد تا گوشت و اسـتخوانش باخاك يكسان گشت و ايجو خاتون را نيز كشـته دو پسـر قمر منظرش را پوست كندند و چهار صد قماى آن وزير مرحوم را بلشـگريان تقسـيم نموده رقم اختصاص بر املاك و اسبابش كشيدند فاعتبروا يا اولى الابصار نظم

زمانه چو باد است و باد از نخست‌نقاب از رخ گل بعزت كشد

پس از هفته در ميان چمن‌تنش را بخاك مـذلت كشد در جامع رشـيدى مسـطور است كه بعد از واقعه مذكوره سـنكه ايغورى كه با سالكـان مسالـك شـريعت عـداوت مى‌ورزيـد بمرتبه وزارت رسـيد و چون مـدت هفت سال بـدولت و اقبال اوقات گـذرانيـد روزى قبلاقاآن از وى چند دانه مرواريد طلبيد جواب داد كه ندارم و مسلمانى دامغانى كه مباركشاه نام داشت و نزد قاآن بغايت مقرب بود آهسـته بعرض رسانيـد كه سـنكه نزديك بيك خروار جواهر و طلاآلات در خانه دارد اگر پادشاه او را بسـخن مشـغول گرداند بنده هميـن لحظـه آن اشـياء نفيسه را بپـايه سـرير اعلى آورم و قـاآن باسـنكه آغـاز تكلم كرد و مباركشـاه فى الحـال بخـانه او رفت و دو صندوق مملو از جواهر زواهر مرصـعات نادر ببارگاه شاه آورد لاجرم همان لحظه سـنكه مواخذ گشته بياسا رسيد و بجاى او اولجاى جنگسانـك وزير گرديـد و قبلاقاآن هم در آن اوان ناصـر الـدين ابو بكر را از قراجابك طلب فرموده با اولجاى جنگسانك شـريك ساخت نقلست كه چون ناصـر الـدين مدت دو سال بامر وزارت پرداخت بعضـى از مقربان بعرض قاآن رسانيدند كه ناصـر الدين از اموال ديوان شـصت تومان بالش فوت كرده است و قبلا او را مخاطب ساخته از حقيقت آن حال سـئوال نمود او جواب داد كه چون سه سال متعاقب محصولات ممالك بواسطـه آفت سـماوى نيكو نيامد مبلغ مذكور را نزد رعايا گذاشـته‌ام تا مسـتأصل نشوند قاآن را اين جواب موافق مزاج افتاده فرمود كه تمامى اركان دولت ما غم خويش ميخورند و ناصـر الدين غمخوارى ملك و رعيت مى‌نمايد آنگـاه او را خلعت زردوزى پوشانيـده مايـان قبجـان لقب داد و زمـام اختيـار جزئى و كلى مهـام وزارت را در كف درايت او نهاد و مايان قبجان تا آخر ايام حيات قبلاقاآن وزير بود و در ايام دولت تيمور قاآن نيز بسر انجام امور صاحب ديوانى مشغولى مى‌نمود

ذكر خان پنجم از آن پادشاهان عاليشان كه موسوم بود به تيمور قاآن

قبلاقاآن در ايام سلطنت پسر خويش جمكيم را ولى‌عهد كرده بود و بحسب تقدير

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۷۰

عزيز عليم شـاهزاده جمكيم پيش از پـدر از عـالم انتقال نمود و قبلاقاآن ولـدش تيمور را كه بصـفت عـدالت و تهور اتصاف داشـت قايم‌مقام پـدر ساخت و در آن اوان كه قبلاقاآن وفات يافت تيمور قاآن در حـدود تركسـتان بترتيب و تجهيز لشـگر قيام مى‌نمود كه بجنك شاهزاده قيـد ورود لاجرم مادرش كوكچين خاتون متصـدى سـرانجام امور سـلطنت شده مايان قبجان را بطلب پسـر فرسـتاد و تيمور قـاآن بعـد از استماع اين خبـر بجـانب دار الملـك ختـاى مراجعت كرده در سـنه اربع و تسـعين و سـتمائه بمقصـد رسـيد و از شاهزادگـان كوكجو و توقان پسـران قبلاقاآن و كملاويسون تيمور اولاد جمكيم و اينـداغول ولـد تومو خان بن قبلا و از نوئينان بيان جنگسانـك و اوجاجـار و الجـاى جنگسانك و التون جنگسانك و غيرهم مجتمع گشـته تيمور قاآن را بر سـرير پادشاهى نشاندنـد و نامش را اولجاى توقاآن گرداندند و چون اولجاى توقاآن بر سـرير خانى برامد ببسط بساط عشـرت و انبساط قيام نمود و ابواب انعام و احسـان بر روى خواص و عوام برگشود مراتب اربـاب منـاصب را بدسـتور زمـان قبلاقـاآن مقرر سـاخت و مايـان قبجان را بيشتر از پيشتر تربيت كرده رايت اختيار و اعتبارش را برافراخت و فرمود كه او را بلقب پـدر و جد ملقب دانسـته سيد اجل خوانند و فرمان او

را در امور مـالی از جزئی و کلی معتبر داننـد حکومت قراقرم و منـازل اصـلی چنگیز خـان را ببرادر بزرکٔ‌تر خویش کلاملاـ عنـایت فرمود و پسـر عم خود بنـده اغول ولـدتو موغـان بن قبلا را بایالت ولایت تنکقوت نصب فرمود کوکجوبن و کوکوز کورکانرا بـدفع شاهزاده قیـدو نامزد کرد و در تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف شـرایط مبالغه بجای آورد و بصـحت پیوسـته که تیمور- قاآن از مبادی ایام جوانی و عنفوان اوان زندگانی بشـرب راح ریحانی و تجرع باده ارغوانی بغایت مشعوف بود و هرچند جـد نامـدارش قبلاقاآن او را از ادمان مـدام منع مینمود اصـلا قبول نمی‌فرمود آخر الامر قبلا چند کس از اهل اعتماد را بر آن فرزند ارجمنـد موکـل ساخت تا نگذارنـد که دست بجانب صـراحی برد و لب بر لب جام نهـد و چون شاهزاده روزی چنـد بقول اصـحاب وعظ و پند شراب نیاشامید بی‌تحمل شده بتعلیم مولانا رضی الدین بخاری که بواسطه قرب مشرب نزد او مقرب بود حمامی را گفت که بجـای آب در یکی از آخورهای حمام شـراب ریزد و هرروز باتفاق خـدمت مولوی بحمام رفته پنهان از اغیار دفع خمار می‌نمود آخر الاـمر موکلاـن بر آن سـر وقوف یـافته کیفیت حال بعرض قبلا رساندنـد و قاآن در غضب رفته مولانا رضـی بخاری را ببهانه از صحبت شـاهزاده دور انـداخت و چون پیمانه حیاتش را ساقی اجل پر کرده بود بطریق خفیه او را هلاکٔ ساخت غرض از عرض این حکـایت آنکه بنـابر اسباب مـذکوره تیمـور قـاآن در زمـان زنـدگانی قبلاقـاآن نمی‌تـوانست که بموجب دلخواه در مجلس عیش و عشـرت قرار گیرد اما بعد از جلوس بر تخت سـلطنت صبح و شام غیر شرب می کلفام کاری نداشت و شب و روز همدم قدح و جام بوده قبول نصـیحت نیکٔ‌اندیشان را پیرامن خاطر نمیگذاشت پس از آنکه شـش سال در کمال اقبال باین طریق اوقات گذرانید بخار شراب در مزاج موفور الابتهاج او تاثیر کرده بمرض صرع و لقوه گرفتار

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۱

گردید و شـش سال زمان رنجوری او امتداد یافته در آن اوقات خاتونش بمشورت امرا امور ملکٔ و مال را بفیصل میرسانید و بعقیده صاحب ظفرنامه نام پدر قیدوغازی اغول بود.

گفتار در بیان هدایت حال شاهزاده قید و ذکر نهایت ایام اقبال او

شاهزاده قیـدو که بروایت اصح ولد قاشـین بن اوکدای قاآن بود و در اوایل ایام رشد و تمیز ملازمت ارتق بوکا می‌نمود و آن اوقات که آثـار نکبت و ادبار بر صـفحات احوال ارتق ظاهر گشت قیـدو بمقتضای این مصـراع که مصـراع زبیـدولت گریزان باش چون تیر عمـل کرده روی ببعضـی از بلـدان مغولسـتان آورد و نزد برکه اغول که در دشت قبچاق بجای صاین خان پادشاه شـده بود قاصـدی سخن‌دان ارسال داشت و التماس فرمود که او را بمال و لشـگر مدد دهد تا بعضـی از ممالکٔ موروث را تسـخیر نماید برکه اغول که بصـفت عقـل و فراست و فهم و کیـاست و معروف بود منجمانرا طلبیـده فرمان داد که بر زایجه طالع قیـد و نظر اندازیـد و سـعادت و شقاوتش را از سیر نجوم معلوم نموده کیفیت عرض کنید و اهل تنجیم بعد از تامل و تفکر معروض گردانیدند که از امارات سماوی چنـان بوضوح می‌پیونـدد که طالع قیـدو در غایت قوتست و بر خصوم و اعادی ظفر یافته سالها بر تخت بخت تمکین خواهـد داشـت بنابر آن برکه خان قیـدو را بزور لشـگر مـدد کرد و قیـدو باسـتظهار آن سپاه جرار بمحاربه الغو خان که در الوس جغتای پادشاه بود مبادرت نموده بر وی ظفر یافت و بلاش و کنجکٔ و بعضی از ولایت ترکستان و مغولستان را بحیز تسخیر درآورد و در آن وقت که خـاطر قبلاقـاآن از ممر مخـالفت برادرش ارتـق بوکـا فراغـت یـافت فی سـنه اثنیـن و سـتین و سـتمائهٔ ایلچیـان نزد تمـامی خـواتین و شاهزادگـان الوس چنگیز خان فرسـتاده بقریلتای فرمان داد و مجموع ایشان روی بخان بالیق نهادنـد مگر اولاد باتو و شاه‌زاده قیـدو و قبلا از تخلف قیـدو دغـدغه بخاطر راد داده خواست که او را در قیـد بلا اندازد لاجرم چند کرت قاصدان چرب زبان پیش وی روان کرده پیغـام فرمود که مناسب چنان می‌نمایـد که آن عزیز فرزنـد ماننـد سایر شاهزادگان خردمنـد بـدینجانب شـتابد تا دیـده بدیـدار یکـدیگر روشن کنیم و باتفاق پرتو اهتمام مهام بر انتظار امور ملکٔ و دولت انـدازیم قیدو خان بمساعدت بخت بیدار جواب داد که

امسال الاغان حشم و خدم ما از لاغری مجال رفتار ندارند اگر توفیق گردد سال دیگر شرف ملازمت دریابیم و تا مدت سه سال بامثال این بهانها تمسک جسته بدرگاه قاآن نرفت و هرسال طایفه از ابطال رجال را باطراف ممالک مغولستان و ترکستان میفرستاد و باخذ غنایم و گوشمال ارباب جرایم می‌پرداخت بنابر آن دغدغه خاطر قبلاقاآن از جانب قیدو خان نومید گشته فوجی از شاهزادگان و نوئینان را باسپاهی گران بمحاربه او نامزد فرمود و ایشان در کنار آب اردیش ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل خریف بمبارزت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۲

حریف مبادرت نمایند در آن اثنا بعضی از آن شاهزادگان بنابر افساد زمره از مفسدان نسبت به قبلاقاآن در مقام عصیان آمده سرداران لشگر او را مواخذ و مقید گردانیدند و جمعی را نزد اولاد باتو و فرقه را پیش قیدو فرستادند و این معنی موجب ازدیاد علو مرتبه قیدو خان گشته بعد از آن هرچند قاآن سپاه بمحاربه او ارسال داشت منهزم بازآمدند و چون قبلا وفات یافت و پرتو انوار معدلت تیمور قاآن بر اطراف و انحاء ولایات تافت در سنه سبعمائه موافق اودئیل صد تومان لشگر مرتب ساخته بمقابله و مقاتله قیدو نامزد فرمود و قیدو از صورت حادثه خبر یافته ایلچیان نزد دوا خان که در آن زمان پادشاه الوس جغتای خان بود فرستاد و پیغام داد که مناسب آنست که بسرعت هرچه تمامتر با لشگر ظفر اثر بدینجانب ملحق شوی تا باتفاق شر سپاه تیمور قاآن را از سر باز کنیم و دوا بمداوای درد قیدو خان نپرداخته بمعاذیر نادلپزیر تمسک جست و قیدو بالضرورة با جنود خلاصه خود بصوب قراقرم حرکت کرده بآهستگی طی مسافت می‌نمود تا در برابر صد تومان لشگر تیمور- قاآن رسید و با آنکه جیش او صد یک آن سپاه زیاده نبود دل بر محاربه نهاده مدت سه شبانروز جنگهای مردانه کرد و آخر الامر زخم‌دار شده نزدیک بود که گرفتار گردد لاجرم در شب چهارم فرمان فرمود که هریک از لشگریان در چند مواضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن شعلات نیران فراوان دیده تصور کردند که قیدو را از جائی مدد رسید و او خود همان شب کوچ کرده بازپس نشست و امرای ختائی بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده میخواهد که ایشانرا نزدیک خود کشد و بدام بلا مقید گرداند او را تعاقب ننمودند و مقارن آن حال دواخان با شجاعان ایل و الوس جغتای خان بقیدو پیوست و هردو شاهزاده بعد از تقدیم مشورت همعنان یکدیگر روی بسپاه تیمور قاآن نهادند و در کنار آب ارویش بدیشان رسیده هردو گروه چندان کوشش نمودند که از خونریزش بستوه آمدند و ساق پای دوادو زخم خورد و چند نفر از خویشان او از پای درافتادند عاقبت قیدو غالب گشته ختائیان عنان بصوب فرار گردانیدند و در اثناء راه مصراع آتش تدبیر برافروختند و علف‌زارها را بسوختند تا کسی ایشانرا تعاقب نتواند نمود و بعد ازین فتح نامدار قیدو خان بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جاهلان ختای که خود را طبیب می‌پنداشتند بیست و پنج حب بدو دادند و مرض منجر باسهال دموی شده قیدو خان فی سنه اثنی و ستمائه بماه رجب رخت بسرای عقبی کشید در روضة الصفا مسطور است که قیدو خان زیاده از نه موی متفرق بر عذار و حوالی رخسار نداشته و هرگز شراب و قمیز و نمک نمی‌خورد و ملت اسلام را بر سایر ادیان و ملل ترجیح کرده پیوسته با علماء و حکما مصاحبت می‌نمود و ایشانرا بمناظره و مباحثه امر می‌فرمود و هرشب قبل از طلوع صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو می‌برد و بلطف طبع وجودت ذهن موصوف بوده با رعیت وزیر دستان در کمال سلوک می‌کرد گویند نوبتی بعضی از لشگریان او بی‌رخصت ولایتی و از ولایات یاغی را غارت نموده جمعی را کشتند و قیدو ایشانرا بازخواست بلیغ فرمود و کمر از میان بگشاد و در گردن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۳

انداخته سه کرت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرده گفت ای خدای بزرک مرا بدین گناه که بخلاف رضای من واقع شده مواخذه منمای و از جمله حکایات که بر مکارم اخلاق قیدو خان دلالت دارد یکی آنکه دامادش دست شهوت بجانب کنیزکی دراز ساخت و دختر قیدو که حامله بود ازین معنی وقوف یافته موی شوهر را بگرفت و آغاز غوغا نمود شوهر لگدی بر شکمش زد

که فی الحال افتاد و بمرد پسران قیدو در مقام انتقام شوهر خواهر آمده او را بر آن داشتند که داماد را طلب دارد و بسیاست رساند و پدر داماد پسر خود را دست و پای بسته پیش قیدو فرستاد آنگاه قیدو از پسران پرسید که در حق این شخص چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم بقصاص خواهر خویش خونش بریزیم قیدو گفت خواهر شما را از قتل او چه فایده خواهد رسید گفتند هیچ فایده نه قیدو گفت پس مصلحت آنست که متعرض او نکردیم چه پدر پیرش سالها ما را کوچ داده و حالا جهته طلب رضای ما پسر خود را مقید بدرگاه فرستاده پسران در مقام مناقشه آمده بالاخره مقرر شد که داماد را صد چوب زنند و بگذارند و قیدو پنهان از اولاد جلاد را گفت که ده شاخ چوب برهم بسته ده بار آهسته بر وی فرود آورد و بعد از آنکه روزی چند برین قضیه بگذشت و خشم پسران کمتر گشت قیدو خان ایشانرا طلبیده گفت ای فرزندان شما چگونه روا دارید که بیگانه برجای خواهر شما بنشیند گفتند این مصلحت را خان بهتر میداند آنگاه پادشاه دختر دیگر خود را بآن شخص داد و او را خوش دل و مسرور نزد پدر فرستاد و از جمله افاضل مولانا زین الدین قدسی ملازم قیدو خان بوده نظم این رباعی را بوی اسناد می‌نموده‌اند رباعی

اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محبوب مقربان درگاه یکیست

بتخانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت برآورده که اللّه یکیست

ذکر اسامی سایر پادشاهانی که بعد از فوت تیمورقاآن در الغیورت بر مسند خانی نشستند

چنانچه در مقدم داستان خاقان قراقرم و کلوران مرقوم کلک بیان گشت بروایت میرزا الغ بیک گورکان عدد آن سلاطین نافذ فرمان نوزده نفر است و ازین جمله پنج نفر مذکور شدند و بنابر آنکه احوال چهارده نفر دیگر نامعلوم است کلک سخن‌گذار بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نموده در سلک تحریر میکشد که قاآن ششم قوشیلای بن خلبیک خلبیک بن تربه بلاء بن جمکیم است که قایم‌مقام تیمورقاآن بود هفتم توقتا بن قوشیلای هشتم تایزی بن تولک که در زمان حکومت او را بیلکتو خواندند نهم انوشیروان بن دارا که که باخلاق حمیده آراسته بود و فتور در منصب قاآنی در زمان دولت او روی نمود و هم توقتیمور بن تیمورقاآن یازدهم میسوردار دوازدهم اینکه بن میسوردار سیزدهم ایلنک قاآن چهاردهم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۴

کتیمور پانزدهم ارکتمور، شانزدهم ایلچی تیمور قاآن که بملازمت امیر تیمور گورکان رسید و بعد از فوت آنحضرت بالغ یورت رفته بر مسند قاآنی نشست هفدهم و التای که از نسل ارتق بوکا بود هیجدهم اوردای بن ملک تیمور نوزدهم ادای بن ارکمور و این دو کس نیز در سلک احفاد ارتق بوکا انتظام داشتند و از مقدمه ظفرنامه چنان معلوم میشود که قاآنی که بآستان امیر تیمور گورکان رسید و بعد از فوت آنحضرت بقراقرم رفته قاآن گردید تایزی نام داشته و چون قبل از سلطنت تایزی تنقور نامی در ختای خروج کرده آن مملکت را بدست آورده بود غیر یورت اصلی که عبارت از قلماق و قراقرم است موضعی بتصرف تایزی درنیامد و بعد از اندک زمانی تایزی کشته گشته امراء ادیرات بر قراقرم و قلماق مستولی شدند و اللّه تعالی اعلم بحقیقهٔ الحال.

ذکر شمه از حال جوجی خان بن چنگیز خان و اولاد او که در دشت قبچاق پادشاهی نمودند

مستحفظان اخبار آورده‌اند که نوبتی قوم مرکیت که ایشان را مکریت گویند فرصت یافته اردوی چنگیز خان را غارت نمودند و خاتونش را که حامله بود اسیر گرفته پیش اونک خان فرستادند و اونک خان بچشم شفقت در آن ضعیفه نگریسته نسبت بوی در مقام حرمت می‌زیست تا وقتی که چنگیز خان بیورت خود معاودت نمود آنگاه او را نزد شوهر فرستاد و بعد از روزی چند پسری از وی متولد گشت و موسوم بجوجی شد یعنی مهمان نو رسیده و چون جوجی که اسن اولاد ذکور چنگیز خان بود بمرتبه جوانی و عنفوان ایام زندگانی ترقی نمود چنگیز خان ایالت خوارزم و دشت قبچاق و آلان واس و روس و بلغار و توابع را بوی تفویض فرمود

و پیوسته میان جوجی و جغتای و اوکدای غبار نقار ارتفاع داشت زیرا که برادران بنابر قضیه مذکوره در نسبش طعن می‌کردند و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافته چهارده پسر یادگار گذاشت برین موجب اول آورده که مادرش سرفان بود از قوم قنقرات دوم با تو که مادرش ارکی قوچین بنت ایلچی نویان قنقرات بود سیم برکه خان چهارم بر کجار پنجم شیبان ششم تنکقوت هفتم بوال هشتم جبلاوقون نهم شنیقور دهم جیمپای یازدهم محمد دوازدهم اودوز سیزدهم بوقاتیمور چهاردهم سینکوم و از جمله این چهارده پسر باتو که او را صاین خان میگفتند بحکم وصیت قایم‌مقام پدر شد و اوکدای قاآن در ایام دولت باتو را منظور نظر تربیت ساخته پسر خود کیوک خان را با منکو ولد تولی و بعضی از اولاد جغتای مصحوب او گردانید تا تمامت ولایت اس و روس و چرکس و آن حدود را مستخلص سازد و با تو همعنان شاهزادگان و لشگر فراوان بدانجانب شتافته باندك زمانی مواضع بسیار در حیز تسخیر کشید و شهر مگس را بعد از محاصره قهرا قسرا گرفته بقتل عام فرمان داد و گفت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۵

قاتلان گوشهای راست مقتولان را بریده بعرض رانند دویست و هفتاد هزار بشمار درآمد و چون با تو از آن مهم بازپرداخت بصوب کلاروباشقر که متصل ببلاد فرنك بود و متوطنان آن دین نصاری داشتند رایت عزیمت برافراخت و پس از آنکه ترسایان از توجه سپاه مغول آگاهی یافتند مقابله و مقاتله ایشانرا پیش نهاد همت ساخته چهارصد هزار مرد بمیدان نبرد شتافتند و با تو از کثرت عدو و عدد خصم واقف شده از اهل اسلام هرکه در معسکرش بود فرمود که یکجا جمع گشته بدعا و زاری از حضرت باری ظفر و نصرت مسألت نمایند و خود تنها بر پشته رفته یکشبانه روز بغیرمناجات و عرض حاجات هیچ سخن نگفت آنگاه از پشته پایان آمده بتعبیه سپاه پرداخت و در شب جمعی از شجاعان را از آبی که میان او و مخالفان واسطه بود گذرانید که در وقت اشتعال آتش قتال از پس پشت ایشان درآیند و روز دیگر بهادران هردو کشور آغاز استعمال تیر و خنجر کرده باتو بنفس خویش روی باعدا آورد و در آن اثنا جماعتی که شب از آب گذشته بودند از عقب نصاری درآمدند و از هردو طرف ایشان را در میان گرفته منهزم گردانیدند و با تو آن ولایت را نیز مسخر کرده بدشت قبچاق بازگشت و بر مسند خانی نشسته شاهزادگان را اجازت معاودت ارزانی داشت و شهرسرای را بنا کرده دار الملك ساخت وفاتش در سنه اربع و خمسین و ستمائه موافق لوی‌ئیل روی نمود و او تابع هیچ دین و ملت نبود غیر خداپرستی شیوه نمیدانست و بمسلمانان می‌بخشید هرچیز که توانست باسم سلاطین روم و شام احکام و بروات می‌نوشت و همواره تخم انعام و احسان در فضای خاطر طوایف انسان می‌کشت و بعد از فوت با تو برادرش برکه خان قایم‌مقام شد و از آن زمان تا غایت که تاریخ هجری بسنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده سلطنت دشت قبچاق متعلق به اولاد جوجی خان است و در مقدمه ظفرنامه اسامی سی و دو نفر از ایشان مسطور گشته و در الوس اربع که بعد از فوت مؤلف مقدمه ظفرنامه تالیف یافته نامهای سی و نه نفر نوشته شده برین موجب که سمت تحریر می‌یابد و پرتو تفضیل برین اجمال می‌تابد اول جوجی خان بن چنگیز خان، دوم باتو بن جوجی که مجملی از حال او در حیز بیان آمد، سیم برکه خان بن جوجی خان که مردی موحد و مسلمان بود و پیوسته بر افعالی که هلاکو خان در بغداد صدور یافت اعتراضات می‌نمود چهارم تیمور بن طوغان بن باتو که در زمان پادشاهی ملقب بکلك شد پنجم تود منکابن طوغان ششم توقتا خان بن منکو تیمور که مادرش اولجای خاتون نبیره کلمش آغا بود هفتم اوزبک خان بن طغرل بن منکو تیمور که جمیع الوس اورنك بوی منسوبند هشتم جانی بیك خان بن اوزبک خان که پادشاهی عدالت شعار مرحمت آثار دین دار شریعت دثار بود و در ایام دولت او اشرف بن تیمور تاش بن چوپان بر آران و آذربایجان استیلا یافته آغاز ظلم و تعدی نموده چنانچه اکثر اشراف و اعیان آن بلدان جلای وطن اختیار کردند از آن جمله قاضی محی الدین بردعی بسرای که دار الملك جانی بنك خان بود رفت و بنصیحت و موعظه مشغولی فرمود و در روزی که پادشاه و ارکان دولت در مجلس وعظ تشریف داشتند حکایت ظلم اشرف را بعبارتی تقریر کرد که همه در گریه افتادند و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۶

گفت که چون بندگان این آستان را استطاعت دفع آن ظالم میسر است اگر در این باب غفلت ورزند در قیامت مؤاخذ خواهند بود و این سخن تاثیر تمام کرده جانی بیک خان با سپاه فراوان فی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه متوجه آذربایجان گشت و ملک اشرف از قرب وصول پادشاه آگاه شده از تبریز بگریخت و سپاه آن پادشاه معدلت دستگاه از عقب رفته او را در خانه شیخ محمد بالغجی که نزدیک بخوی بود بگرفتند و بتبریز برده بقتل رسانیدند و و جانی بیک خان با وجود آنکه سپاه فراوان همراه داشت اصلا بجهت علف و علوفه متعرض ساکنان آذربایجان نشده و خزاین اشرف را تلف کرده پسر خود پردی بیک را در تبریز حاکم ساخت آنگاه رایت مراجعت بجانب یورت خود برافراخت و بعد از وصول بدشت قبچاق هم در آن سال درگذشت مختصر تلخیص از مؤلفات جامع کمالات نفسانی مولانا سعد الملة و الدین التفتازانی بنام نامی جانی بیک خان مزین است و کمال نصفت و وفور لطف و مکرمت آن پادشاه عالی همت در مصنفات سایر ارباب فضیلت مبین نهم پردی بیک خان بن جانی بیک خان که چون از وفات پدر خبر یافت از تبریز بدشت قبچاق رفته بر مسند پادشاهی نشست دهم کیلدی بیک خان یازدهم نوروز که بتزویر خود را از اولاد جانی بیک خان می‌شمرد دوازدهم چرکس خان که امراء او را بنابر مصلحت وقت بفرزندی جانی بیک خان منصوب میداشتند سیزدهم خضر خان چهاردهم مرود بن خضر خان پانزدهم بازارجی شانزدهم توقای بن سباشی هفدهم توغلقتمور خان که برادرزاده توقای بود هیجدهم مراد خواجه برادر تغلقتمور خان نوزدهم قتلق خواجه برادر توقای بیستم اروس خان که در اوایل زمان امیر تیمور گورکان در دشت قبچاق پادشاهی می‌کرد و نسبت بآن حضرت لوازم مخالفت بجای می‌آورد بیست و یکم توقتا بن اروس خان بیست و دو تیمور ملک توقتمش خان که بواسطه امداد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان پادشاه دشت قبچاق شده مرتبه او از مراتب آباء و اجداد درگذشته بالاخره بآنحضرت مخانقه نموده دو نوبت بمقابله و مقاتله اقدام فرموده چنانچه در جزو سیم از این مجلد مذکور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی بیست و چهارم تیمور قتلق بن تیمور بیک که او نیز بملازمت امیر تیمور گوکان رسید بیست و پنجم شادی بیک بیست و ششم پولاد بن شادی بیک بیست و هفتم تیمور بن تیمور قتلق بیست و هشتم جلال الدین بن توقتمش خان بیست و نهم کریم پردی بن توقتمش خان سی‌ام کپک خان بن توقتمش خان سی و یکم جکره سی و دوم جبار پردی بن توقتمش خان سی و سوم سیدی احمد سی و چهارم درویش بن الهی سی و پنجم محمد خان سی و ششم دولت پردی بن قاشی تیمور سی و هفتم براق قرجق که میان او و میرزا الغ بیک گورکان محاربه وقوع یافت و چنانچه در حیز بیان خواهد آمد انشاء اللّه تعالی سی و هشتم غیاث الدین شادی بیک سی و نهم محمد بن تیمور خان و چون احوال این سلاطین نامعلوم بود بمجرد تعداد اسامی ایشان اکتفا رفت و دیگر از خانان دشت قبچاق ابو الخیر خان است که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد ابن میرزا میرانشاه گورکان بن امیر تیمور گورکان بامداد او فتح سمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۷

نمود ابو الفتح محمد خان شیبانی که در اوایل سنه سته و تسعمائه بر سمرقند استیلا یافت و بعد از فوت پادشاه عالیجاه ابو الغازی سلطانحسین میرزا بخراسان شتافت ولد بداق سلطان بن ابو الخیر خان بود و بیان شمه از حالات محمد خان شیبانی و سایر اولاد ابو الخیر خان که تا غایت در دیار ترکستان و ماوراء النهر بر مسند جهانبانی تمکین دارند و در ضمن وقایع آتیه از مساعدت وقت مامول است.

ذکر سلطنت جغتای خان بن چنگیز خان در ولایت توران

جغتای خان که پسر دوم چنگیز خان بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق امور یاسا و توره از سایر برادران امتیاز تمام داشت و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک حکومت ماوراء النهر و بعضی از حدود خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین را تا کنار آب سند بوی تفویض فرمود و در وقت وفات مقرر ساخت که قراجارنویان بن سوغوجنجن بن ایردمجی برلاس که

پنجم پـدر حضـرت صاحبقراق امیر تیمور گورکان است مدبر امور ملک او باشد و جغتای بعد از فوت پدر پیش بالیغ را دار الملک ساخته عنان اختیار مهمات سپاهی و رعیت را بقبضه اقتـدار امیر قراجار گـذاشت و خود بیشتر اوقات در خـدمت در خدمت اوکدای قـاآن بسـر می‌برد بـاآنکه اوکـدای بسـال از وی خردتر بود در بـاب تعظیم و تکریم و اطـاعت حکم و فرمـان او شـرط مبـالغه بجـای می‌آورد و چون چنگیز خـان رعـایت رسوم یاسـاشوم و توره مـذموم خود را بعهـده جغتـای کرده بود خـدمتش در تمشـیت آن امور مبالغه و الحاح بسـیار می‌نمود و تکالیفی که از شـرع و عقل بعدی تمام داشت نسبت بفرق انام از وی صدور می‌یافت چنانچه خلایق را با کل مردار الزام میکرد و نمیگذاشت که در روز بآب روان درآیند و گوسـفند را ذبح شـرعی نمایند و در قضـیه کشتن گوسفند بمرتبه مبـالغه نموده بود که در ایـام دولت او هیـچ آفریـده در خراسـان بر علاـنیه کارد بر حلق اغنام نمی- توانست کشـید تا بماوراء النهر و ترکسـتان چه رسـد و همچنین حکم کرده بود که هرکه تف در آب کنـد یا خلط بینی در آب افکند او را بسـیاست رسانند و خروج محمود تـارابی و قتـل او در ایـام سـلطنت جغتای خان دست داد و فوتش در شـهور سـنه ثمان و ثلثین و سـتمائه اتفاق افتاد از جمله افاضـل ابو یعقوب السـکاکی صاحب مفتاح چنـدگاهی در مصاحبتش بسـر می‌برد و مهمات وزارتش راحبش عمیـد سـرانجام می‌کرد در جـامع رشـیدی مسطور است که جغتـای خـان هشت پسـر داشت بـدین تفصـیل و ترتیب اول موجی سه و ما در این پسـر کنیزک بود خـدمتکار بیسولون خـاتون بنت قبانویـان قنقرات و بیسولون خـاتون بر سـایر خواتین جغتـای خان رتبه تقـدم داشت دوم میتوکان که از بیسولون خاتون در وجود آمـده بود و در ظاهر قلعه طالقان بزخم تیری از عالم رحلت نمود سـیم بلکشـی که ایضا در زمان حیات پدر در سیزده سالگی فوت شد چهارم ساربان پنجم بیسومنکا ششم پایدار هفتم قداقی هشتم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۸

تابجو و چنانچه عنقریب در قلم خواهد آمد بعد از فوت جغتای خان سـی نفر از اولاد و اقرباء او را در ولایات توران سعادت سلطنت دست داد و انقراض ایام دولت ایشان در زمان استعلاء لواء و اقبال امیر تیمور گورکان اتفاق افتاد.

گفتار در بیان خروج محمود تارابی در بخارا و کشته شدن او بزخم تیر عمر فرسا

در شـهور سـنهٔ ثلثین و سـتمائه در قریه تاراب که از آنجا تا بخارا سه فرسخ مسافت است شخصـی محمود نام آغاز شیدو زرق کرده بتزویر سالـک طریق زهـد و عبادت شـد و دعوی کرد که جنیان پیوسته با من ملاقات می‌نماینـد و مرا از مغیبات اخبار می‌فرماینـد و بواسـطه اسـتماع امثـال این مزخرفات جمعی کثیر از جهله و عوام الناس بپای ارادت نزد تارابی بنیاد آمـد و شـد نمودنـد و بعضـی از مرضـی بنفس آن بد نفس تیمن و تبرک می‌جسـتند و بحسب اتفاق در آن ایام چند کس شـفا یافتند و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد مردم شـده از اطراف و جوانب خلقی کثیر جمع گشـتند و شخصـی از دانشـمندان بخـارا که شـمس الـدین محبوبی لقب داشت بنابر تعصبی که با اشـراف و اعیان آن بلده می‌ورزید دست ارادت بآن جاهل داده گفت که پدرم در بعضـی از مؤلفات خود آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی موصوف بصـفات کذا بیرون خواهد آمد و معموره عالم را مسـخر خواهد ساخت و آن اوصاف بر ذات شـریف تو صـادق می‌آیـد عجب محمود از شـنیدن این سـخن روی در تزایـد نهـاده هوس پادشاهی در خاطرش افتاد و زمره از امراء مغول که در بخـارا اقـامت داشـتند از وی متوهم شـده بهیـات اجتماعی نزد تارابی رفتنـد و بعـد از اظهار ارادت و اعتقاد گفتند مناسب آنست که حضـرت شـیخ بشـهر تشـریف آورند تا آن بلده از یمن قدم شـریف خدام بی‌نصـیب نماند و تارابی این ملتمس را اجـانب فرموده متوجه شـهر گشت و داروغه و اعیـان بخـارا بـا هم قرار دادنـد که چون بسـر پلی که در آن راه بود برسـند تـارابی را بکشـند و شـیخ رزاق برین سـر وقوف یافته پس از وصول بـدان موضع داروغه شـهر را گفت از اندیشه فاسد بازگرد و و الا بی‌آنکه دست مردمی در میان باشد اشارت نمایم که چشـمهای ترا از کاسه سـر بیرون کشند داروغه و سایر امراء از اظهار این سر اندیشناک شـده متعرض محمود نشدنـد و او در بخـارا بخـانه مناسب فرود آمـده ازدحام خاص و عام در آن منزل بمرتبه رسـید که باد را مجال

عبور نبود و داروغه و امراء فرصتی می‌جستند که شیخ رزاق را از میان بردارند اما بسبب کثرت آمد شد خلق بمقصود فایض نمی‌گشتند در آن اثنا یکی از مریدان او را از قصد امراء آگاه ساخت و تارابی از در غیر ظاهر از سرا بیرون رفته پای در رکاب آورد و بسرعت هرچه تمامتر خود را بتل باحفض رسانید و عوام بخارا چون شیخ را در آنجا دیدند آغاز

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۹

غوغا کرده گفتند خواجه از خانه بیرون پرید و بطرفة العین بتل باحفض رسید آنگاه وضیع و شریف عنان شکیبائی از دست داده روی بتارابی نهادند و چون شب درآمد تارابی مردم را مخاطب ساخته گفت ای طالبان حق تا کی اهمال و اغفال توان نمود روی زمین را از لوث وجود کفار خاکسار پاک می‌باید ساخت و کما ینبغی بتقویت دین مبین باید پرداخت جهال و عوام الناس که از شیخ این رخصت یافتند آلات نبرد برداشته در رکاب محمود بجانب شهر شتافتند و داروغه و امراء مغول گریز بر ستیز اختیار کرده تارابی در غایت عظمت در بخارا متمکن گشت و روز جمعه خطبه بنام خود خواند و از هرکس توهمی داشت باخراجش حکم فرمود و دست رنود و اوباش را قوی گردانید تا بمنازل اغنیا درآمده هرچه میخواستند برمیداشتند و در آن ایام بر زبانش گذشت که عنقریب از غیب اسلحه بما خواهد رسید قضا را در آن نزدیکی جمعی از تجار شیراز در بخارا بار گشاده چهار خروار شمشیر بنظر آوردند و این اتفاق سبب ازدیاد ارادت خلایق شد و بعد از چند روز از سلطنت محمود داروغه و امراء که از بخارا بیرون رفته بودند بـا لشگر بسیار مراجعت نموده روی بمیدان قتال نهادند و تارابی ایشانرا استقبال فرموده چون بمغولان نزدیک رسید صف لشگر بیاراست و خود در مصاحبت شمس الدین محبوبی در قلب بایستاد و بنابرآنکه در میان خلق شهرت یافته بود که بغیر جنود ظاهری تارابی از جنیان سپاهی دارد که در میان زمین و آسمان طیران می‌نماید و هرکس تیغ و تیر در روی او میکشد دستش خشک میشود مغولان ترسان‌ترسان دست بتیر و کمان و تیغ و سنان می‌بردند و عاقبت دو تیر عمرفرسا از دست قضا گشاد یافته بر مقتل محمود تارابی و محبوبی خورد چنانچه هردو بر خاک هلاک افتادند اما بسبب وزیدن باد و وفور هیجان گرد و غبار هیچکس برین حال اطلاع نیافت و لشگر جغتای خان آن طوفانرا بر کرامت شیخ حمل کردند و بوادی فرار شتافتند و مریدان شیخ ایشانرا تعاقب نموده قرب ده هزار کس بقتل آوردند و چون بعسکر بازگشتند و تارابی را زنده ندیدند گفتند خواجه غیبتی فرموده‌اند و برادرانش محمد و علی را بر تخت حکومت نشانده کمر مطاوعت برمیان بستند و این اخبار بعرض امیر قراجار رسید دونوئین شجاعت آئین را با سپاهی سنگین نامزد دفع آن فتنه کرد و ایشان بعد از قتل تارابی بیک هفته خود را ببخارا رسانیده برادران تارابی در برابر مغولان صف‌آرای گشتند و جنگی سخت اتفاق افتاده قرب بیست هزار کس از جانبین کشته شدند و برادران تارابی نیز از پای در آمده مریدان بنقبها و بیغولها گریختند آنگاه مغولان بخیال قتل و غارت بخارا بجانب شهر توجه نمودند و طایفه از اهل اعتبار با تحف و پیشکش ایشانرا استقبال کرده التماس فرمودند که چندانی بتخریب آن بلده مبادرت ننمایند که صورت قضیه بعرض امیر قراجار رسد و خبر بازآید و امراء این ملتمس را قبول نموده چون آن نوئین معدلت آئین برین حال اطلاع یافت حکم فرمود که امراء و لشگریان بازگردند و متعرض بخاریان نشوند و از میامن توجه خاطر قراجار نویان هم از شر فتنه تارا بیان و هم از قتل و تاراج لشگریان نجات یافتند.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۰

ذکر ابو یعقوب السکاکی و حبش عمید و بیان آنچه میان ایشان بوقوع انجامید

عالم فاضل ابو یعقوب السکاکی که کتاب مفتاح در علم معانی بیان از جمله مولفات بلاغت‌نشان اوست از علوم غریبه و فنون عجیبه و تسخیر جن و نیز نجات و دعوت کواکب و طلسمات و فن سحر و لیمیا و خاصیت اجسام ارض و اجرام سماء وقوف تمام داشت و این معنی از تقریر حبش عمید وزیر و دیگری از نواب پایه سریر سلطنت مصیر بر جغتای خان ظاهر گشته آن جناب را طلبید و انیس

و جلیس خویش گردانید و سکاکی پیوسته غرایب اشیاء بپادشاه می‌نمود و آن معنی موجب مزید اعزاز و احترامش میگردید از جمله آنکه در روزی که جغتای خان بر صندلی نشسته بود دید که کلنگی چند در فضاء هوا طیران می‌نمایند و دست به تیر و کمان برد سکاکی پرسید که پادشاه کدام یک ازین کلنگانرا میخواهد که بر زمین افتد جغتای بانگشت گفت اولین و آخرین و یکی ازینها که در میان میپرد سکاکی خطی مدور بر زمین کشید و افسونی خواند و بانگشت اشارت کرد فی الحال آن سه کلنگ بر زمین افتاد و جغتای انگشت تعجب بدندان گرفته بمرتبه مرید و معتقد ابو یعقوب شد که پیش او بدو زانوی ادب می‌نشست و در آن ایام نوبتی سکاکی بعرض جغتای رسانید که مصراع در آن فرصت که در بغداد بودم از وزیر خلیفه رنجیده آتش را ببستم چنانچه هر چند سعی می‌کردند افروخته نمی‌شد و بعد از سه شبانه‌روز فریاد از نهاد خلایق برآمد خلیفه دانست که این معنی از نتایج طبیعت منست لاجرم مرا طلبیده گفت که آتش را بگشای گفتم وقتی میگشایم که در بغداد ندا کنند که این فعل از سکاکی صدور یافته و وزیر بوسه بر کون سک دهد و همچنین کردند تا آتش را بگشودم القصه تقرب سکاکی نزد جغتای بدان مرتبه رسید که آتش رشک و حسد در ضمیر وزیر مشتعل گردید و همت بر استیصال آن زبده اهل فضل و کمال بست و سکاکی برین قضیه وقوف یافته بروی مسابقت جست و با جغتای خان گفت از دلایل نجوم چنان معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط و حدود نحوس رسیده و از آن می‌ترسم که شقاوت و ادبار او در سعادت و اقبال تو سرایت کند و جغتای این سخن باور کرده فی الحال حبش را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل وزیر بگذشت و اختلال در احوال ملک و مال ظاهر گشت جغتای با سکاکی گفت که ضعف و نحوست طالع مردم دوام ندارد و شاید که کوکب بخت حبش عمید قوت گرفته باشد سکاکی از وخامت عاقبت خیانت اندیشیده گفت میتواند بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت را بحبش تفویض فرمود و او کمر قصد ابو یعقوب برمیان بسته زبان بغیبتش بگشاد در آن اثنا سکاکی تسخیر مریخ کرده لشگری آتش‌وش که ساز و سلاح آن نیز آتشین بود در خرگاه جغتای ظاهر گردانید و جغتای از مشاهده آن حال اندیشناک شده حبش مجال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۱

سعایت یافت و گفت چون سکاکی بر ایجاد امثال این امور قدرت دارد می‌تواند بود که خیال سلطنت نموده بقصد پادشاه لشگری آتشین کشد و این سخن موثر افتاده جغتای خان سکاکی را محبوس گردانید و او سه سال در زندان بسر برده بعد از آن روی بعالم آخرت آورد.

ذکر سلطنت بیسومنکا و قراهلاکو

در مقدمه ظفرنامه مسطور است که چون جغتای خان وفات یافت قراجارنویان که مدبر امور مملکتش بود قراهلاکو ولد میتوکان بن جغتای خان را بپادشاهی اختیار نمود و در وقتی که کیوک خان بر مسند قاآنی نشست رقم عزل بر ناصیه حال قراهلاکو کشیده بیسومنکا بن جغتای خان را در آن الوس والی گردانید و گفت بیت

پسر تا بود چون نبیره کلاه‌بسر برنهد تا نشیند بگاه و روزگار اقبال بیسومنکا باندک زمانی سپری شده از جهان پر ملال انتقال کرد و قراجارنویان بار دیگر قراهلاکو را بر تخت خانی نشاند بیت

آب اقبالش بجوی بخت بازآمددگر بر سریر پادشاهی سرفراز آمد دگر در ایام دولت قراهلاکو امیر قراجار بتاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمائه موافق توشقان‌ئیل بدار القرار خرامید و از وی زوجه و چهل سریر و ده پسر یادگار ماند مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و بعد از فوت قراجار بچند گاهی قرا هلاکو نیز از عقب رفته خاتونش ارغنه متصدی ضبط ایل و الوس گشت ارغنه خاتون بروایت صاحب مقدمه ظفرنامه دختر ارتق بوکابن تولی خان و بقول مؤلف الوس اربعه بنت نور ایلجی گورکان و باتفاق مورخان ارغنه خاتون که از قراهلاکو پسری صغیر داشت مبارکشاه نام بعد از فوت شوهر تاج خانی بر سر نهاد و برعایت حال مسلمانان

پرداخته ایل و الوس را استمالت داد و کما ینبغی بلوازم امور پادشاهی قیام می‌نمود تا آن زمان که الغو بر الوس جغتای خان استیلا یافت او را با خود عقد فرمود.

ذکر الغو خان

الغو ولد پایدار بن جغتای خان است و نامش در اصل بالیغو بود بنابر کثرت استعمال آن لفظ بالغو تبدیل یافت و الغو بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و در ایام عنفوان جوانی همواره در ملازمت منکوقاآن بوده و رایت اخلاص و هواداری افراشت لاجرم بمزید عنایت و التفات قاآن از سایر شاهزادگان الوس چنگیز خان امتیاز یافت و چون منکوقاآن بعالم آخرت شتافت ارتق بوکا او را مصاحب خویش گردانید و در وقتی که میان قبلاقاآن و ارتق مخالفت و نزاع بوقوع انجامید ارتق اندیشناک شد که مبادا هلاکو خان بهواداری قبلاقاآن بماوراء النهر و ترکستان آید و ابواب جنگ و جدل بر روی روزگارش بگشاید و در اینباب با امراء جانقی نموده آرای جمله بر آن قرار گرفت که یکی از شاهزادگان را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۲

بسلطنت آن ولایات فرستد تا میان ایشان و مخالفان سدی باشد بنابر آن ارتق بوکا حکومت الوس جغتای را بالغو تفویض نمود و الغو بحشمتی هرچه تمامتر بصوب مقصد روان شده چون نزدیک ببیش بالیغ رسید ارغنه خاتون طوعا او کراها امر سلطنت را بوی بازگذاشت و الغو از المالیغ تا کنار جیحون بحیز تسخیر درآورده باندک زمانی صد و پنجاه هزار سوار جرار جمع آورد و در آن ولا که در اردوی ارتق بوکا بلاء قحط و غلاء شیوع یافت ایلچیان نزد الغو فرستاده غله طلبید و الغو اگرچه خیال مخالفت داشت اما بواسطه آنکه مردم او را بکفران نعمت منسوب نگردانند نخست محصلان تعیین فرمود که همراه فرستادگان ارتق بوکا بولایات رفته اجناس بی‌قیاس جمع آورند و باردوی او رسانند و بعد از سرانجام اموال و اطعمه فراوان الغو خان طالب بهانه شد که دست تصرف بدان دراز کند در آن اثنا شنود که یکی از ایلچیان میگفته که ما این جهات را بفرمان ارتق بوکا از رعایا ستانیده‌ایم الغو بآن چکار دارد و الغو همین سخن را بهانه ساخته بحبس و قید ایلچیان و قسمت اموال بلشگریان اقدام نمود و قاصدی نزد قبلاقاآن ارسال داشته به یرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بر کیفیت حادثه وقوف یافته از قراقرم بخیال قتال عازم ترکستان شد و الغو نیز باتفاق انجل بن قراجارنویان که امیر الامرایش بود روی بمیدان نبرد آورد و مقدمه سپاه ارتق بوکا را منهزم کرد اما بعد از آن ارتق بسروقتش رسیده غالب آمد و الغو بکاشغر گریخته در وقتی که ارتق بطرف ختای شتافت باردیگر بدار الملک خود بازگشت و ارغنه خاتون را در حباله نکاح کشید و بنابر استصواب اوامر وزارت را بمسعود بیک بن محمود یلواج مفوض گردانید در خلال این احوال قیدو خان بامداد برکه خان مستظهر گشته علم مخالفت الغو مرتفع ساخت و دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داده کرت اول الغو مغلوب شد اما در نوبت دوم ظفر یافت و بعد از آن واقعه بیکسال از دار جهان بمرض طبیعی انتقال نمود مدت سلطنتش چهار سال بود.

ذکر مبارکشاه بن قراهلاکو

چون الغو رخت بعالم آخرت کشید مبارکشاه بسعی مادر خود ارغنه خاتون و بیمن اهتمام امیر انجل فی سنه اثنی و ستین و ستمائه موافق اودئیل پادشاه الوس جغتای گردید و مبارکشاه پادشاهی مؤمن حلیم کم آزار بود و همواره مغولان را از حیف و تعدی منع مینمود بنابر آن بعضی از آن طایفه طالب بهانه گشتند که آن شاهزاده عادل را از میان بردارند و همت بر متابعت دیگری گمارند در آن اثنا براق اغلان بن بیسونتو ابن میتوکان بن جغتای خان منظور نظر عنایت قبلا قاآن گشته منشور سلطنت الوس جغتای حاصل گردانید و بدار الملک جد خود شتافت اما از وهم مبارکشاه مجال اظهار آن حکم نیافت و روزی چند بتواضع و چاپلوسی گذرانیده

در خفیه امراء مبارکشاه را با خود متفق ساخت و در وقتی که آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۳

شاهزاده مبارك نام نیکو سرانجام در حمام بود با دو هزار سوار خروج کرده بیك ناگاه او را اسیر و دستگیر گردانید و جمیع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه و جوشن و جیبه مبارکشاه را بحیطه ضبط درآورد اما بجانش آسیبی نرسانید.

ذکر براق خان

باتفاق مورخان براق خان پادشاهی بود بصفت ظلم و جور موصوف و باخذ اموال رعایا و زیردستان مشعوف بشجاعت و تهور مشهور و بجلادت و تکبر مذکور و در اوایل شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه موافق پارس‌ئیل جلایربای را که بمزید جلادت از سایر امرای الوس جغتای امتیاز داشت بمنصب امیر الامرائی رسانید و امر وزارت را بمسعود بیك بلواج مفوض گردانید و در اوایل ایام پادشاهی میان او و شاهزاده قیدو دو نوبت مخالفت و محاربت اتفاق افتاده آخر الامر بسعی قبچان اقول بن قدان بن اوکدای موافقت و مصالحت دست داد بعد از آن براق خان لشگر فراوان جمع آورده فتح خراسان بلکه تسخیر عراق و آذربایجان را پیش نهاد همت ساخت و از آب آمویه عبور نموده و با آباقا خان که در آنزمان قایم‌مقام هلاکو خان بود محاربه کرده منهزم بازگشت و چون ببخارا رسید مسلمان شده سلطان غیاث الدین لقب یافت و بعد از چند روز بمرض فالج گرفتار شده در اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه موافق قوئیل نزد قیدو خان رفت و شربتی مسموم خورده راه سفر آخرت پیش گرفت مدت سلطنتش شش سال بود.

گفتار در بیان بعضی از احوال براق و بیان منهزم شدن او از لشگر آذربایجان و عراق

در روضة الصفا مسطور است که چون براق خان و مغان در الوس جغتای بر مسند ایالت تکیه زد از جاده مستقیم عدل و انصاف انحراف نموده لشگریان را از ظلم و اعتساف منع نکرد و مغولان کافر کیش در بلاد ماوراء النهر و ترکستان شیوه ناستوده خویش پیش گرفته و رعایای بیچاره پایمال رنج و عناد دست خوش مشقت و بلا گشتند و براق در اوایل ایام دولت خود سپاهی درهم کشیده بجانب ختن تاختن کرد و گماشته قبلاقاآن را از آنجا گریزانیده دست باسر و نهب برآورد و در آن ولایت مغولی بسرائی دررفته آشیانه خطائی بنظرش درآمد و بی‌تقریب تیری بر آن زده دری شاهوار از آنجا نازل گشت و در چاه مستراح که در برابر آن آشیانه بود افتاد و مغولی بآن چاه فرورفته صد و پنجاه بالش زر سرخ یافت و همچنین جمعی از لشگریان براق شبی در باغی بوده اسبان خود را بر درختی میان تهی بستند و ناگاه اسبان از چیزی رمیده آن درخت پوسیده بشکست و از میان آن شش

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۴

هزار بالش نقره ظاهر گشت و سپاه براق از آن غنایم براق تمام بدست آورده این معنی را از امارات قوت دولتش دانستند و چون براق از ختن بدار الملك خود بازگشت بیشتر از پیشتر بجور و طغیان اشتغال نمود و این اخبار بسمع قیدو خان رسیده دفع شر او را بر ذمت همت واجب دانست و با لشگر فراوان متوجه او گشت و براق نیز بیراق تمام مستعد جنك و پیکار شد و در کنار آب سیحون بباد حمله مبارزان هردو کشور آتش قتال التهاب یافته از بسیاری استعمال تیغ و سنان خون چون رود جیحون در فضا معرکه سیلان نمود و از جانبین بسیاری بر خاك هلاك افتادند آخر الامر براق ظفر یافت و با غنایم نامحصور عنان بدار الملك خویش تافت و بعد از این واقعه نوبت دیگر در کنار آب خجند میان آن دو شاهزاده دولتمند مقابله و مقاتله دست داده درین کرت قیدو خان بدیدن عروس فتح و نصرت فایز گردید و براق منهزم شده تا سمرقند عنان یکران بازنکشید و قصد نمود که جاروب غارت و تاراج بلاد ماوراء النهر را پاك سازد و یراق لشگر کرده باردیگر علم جنك جدال برافرازد اما قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوة بفعل آید قبچاق اغول که در سلك نبایر اوکدای قاآن انتظام داشت از نزد قیدو خان برسالت آمده بزلال نصایح سودمند و مواعظ دلپسند

آتش قهر او را منطفی گردانید تا از مقام غارت ماوراء النهر و عداوت قیدو در گذشته بین الجانبین بساط صلح و صفا ممهد گردید و برین جمله مقرر گشت که قیدو براق را یراق و لشگر دهد و او از آب آمویه عبور نموده دل بر تسخیر عراق و خراسان نهد بعد از آن سلک احوال براق خان منتظم گشته در شهور سنه ست و ستین و ستمائه موافق ئیلان‌ئیل مسعود بیک بلواج را برسم رسالت نزد اباقا خان بن هلاکو خان فرستاد تا بحسب ظاهر اظهار مخالصت و اتحاد کرده ضمنا تخمین کمیت لشگر عراق و آذربایجان نماید و بر کیفیت مسالک آن ممالک اطلاع حاصل فرماید و مسعود بیک مصراع بعزمی بسان عقیدت درست و دلی چون طالع مقبلان قوی از آب آمویه گذشت و بسرعت هرچه تمامتر طی منازل نموده جهت رعایت حزم در هرمنزلی دو سر اسب صبا رفتار و معتمدی خدمتکار گذاشت و چون بمقصد نزدیک رسید خواجه شمس الدین محمد جوینی که صاحب دیوان اباقا خان بود باتفاق امراء و نوئینان او را استقبال نمود و خواجه هرچند که مرکب سرکشی در زیر ران داشت اما در حین ملاقات وظایف انسانیه بتقدیم رسانیده پیاده شد و مسعود بیک همچنان سوار جناب صاحبی را که در کنار کشیده بزبان استخفاف گفت که صاحب دیوان توئی نامت ز نشان خوشتر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را قرینه آصف برخیا می‌پنداشت ازین معنی بغایت آزرده خاطر گشت اما بنابر آن که محل مقتضی بازخواست نبود دم در کشید و چون مسعود بیک ببارگاه اباقا خان درآمد منظور نظر عنایت شده بر جمیع امرا مقدم نشست و بعبارت خوب و اشارت مرغوب اداء رسالت نموده بمزید عوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و بنابر آنکه مهم او بحیله و فریب مبتنی بود بعد از چند روز اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرد در طلب رخصت سرعت فرمود و اباقا خان شرف اجازت ارزانی داشت و مسعود بیک بی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۵

توقف و اهمال بر تکاوری برق مثال سوار گشته چون فلک الافلاک لحظه در هیچ مرحله از حرکت نایستاد و روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد که براق باستعداد جنک و قتال اشتغال دارد و رسالت مسعود بیک جهت تجسس بوده لاجرم اباقا خان ایلچی قمر مسیر بباز گردانیدن وی ارسال داشت هیهات هیهات مسعود بیک را کسی چگونه در تواند یافت او مردی عاقل کار افتاده و منزل بمنزل اسبان آسوده ایستاده کرده بهیچ وجه تانی و توانی نکرده چنان بتعجیل راند که برید فلک از سرعت آن حرکت حیران‌اند و باعتقاد تاریخ و صاف در عرض چهار روز از تبریز بکنار جیحون رسید و چون ابر و باد بر آب گذشت و بخدمت براق پیوسته هرچه مشاهده نموده بود معروض گشت و براق عزیمت فتح خراسان و عراق تصمیم داده قصد کرد که جهت مایحتاج لشگر و ضروریات سفر بخارا و سمرقند را غارت و تاراج کند مسعود بیک عرضه داشت کرد که تخریب ولایتی که در حیطه تصرف پادشاه است بتصور تسخیر مملکت موهوم از مقتضاء خرد و کیاست دور می‌نماید باری آن مقدار رعایت باید نمود که اگر عیاذا باللّه چشم‌زخمی رسد رعایا بترتیب نزول و ساوری قادر باشند براق از شنیدن این سخن خشمناک شده فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن از عزیمت نهب و تاراج متقاعد گشت و قیدو خان قبچاق بن قداق بن اوکدای قاآن را بایکی از اولاد کیوک خان و چند هزار نفر لشگریان بمعاونت براق نامزد کرده در خفیه با شاهزادگان گفت که باید که شما قبل از ملاقات اباقا و براق مراجعت نمائید و چون ایشان بماوراء النهر رسیدند براق با صد هزار سوار آراسته در سنه سبع و ستین و ستمائه موافق ایت‌ئیل از آب آمویه گذشته غبار فتنه و آشوب در تمامی بلاد خراسان ارتفاع یافت و ملک شمس الدین محمد- کرت که در آن وقت والی هرات بود بابراق دم از ایلی و انقیاد زده شهزاده بتشین اغول و ارغون اقا که در نیشابور اقامت داشتند از مقاومت باسپاه ماوراء النهر عاجز گشتند و انهزام یافته روی بصوب عراق آوردند و براق بر اکثر بلاد خراسان مستولی شده اباقا خان بعد از استماع این اخبار باسپاهی بعدد قطرات امطار از عراق و آذربایجان بجانب مخالفان نهضت فرمود و چون بخطه ری رسید بتشین اغول و ارغون آقا بموکب اعلی پیوستند و حقیقت حال و کثرت ابطال رجال براق را عرض کرده باتفاق متوجه جلگاء هرات شدند و خبر توجه اباقا خان در اردوی براق خان بتواتر پیوسته شاهزادگان که بفرمان قیدو خان کمر معاونت براقیان برمیان بسته بودند بهنگام فرصت عنان یکران

بصوب ماوراء النهر تافتند و این معنی موجب دل شکستگی سپاه جغتای گشت و براق سه کس را برسم جاسوسی بمعسکر اباقا خان فرستاد تا تحقیق نمایند که خان بنفس خویش متوجه میدان قتال شده یا بعضی از شاهزادگان را باامراء و لشگریان بمحاربه نامزد کرده قرا- ولان سپاه آذربایجان جاسوسان را گرفته پیش اباقا خان بردند و بعد از استفسار یکی ازیشان موجب آمدن خود را بر سبیل راستی تقریر کرده اباقا خان آوازه در انداخت که بسبب تاخت سپاه دشت قبچاق بلاد آذربایجان زیروزبر گشت و بر علانیه فرمود که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۶

مصلحت دولت مادر مراجعت است آنگاه کوچ کرده و در وقت سوار شدن بآواز بلند گفت که جاسوسانرا بقتل رسانید و آهسته اشارت نمود که آن شخص که موجب آمدن خود را بر زبان آورد بگریزانید و دیگرانرا بکشید و فرمان‌بران بموجب فرموده عمل کرده آن جاسوس بسرعت برق و باد نزد براق خان رفت و آنچه دیده و شنیده بود بازگفت و گفت حالا صحراء هزار جریب بخیمه و خرگاه مفروش و ملبوس آراسته است و از سپاه عراق و آذربایجان در آن دیار دیار نمانده براق از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته مرغاول و جلایر پای که کلانتران امراء ماوراء النهر بودند خرامان و خندان ببارگاه پادشاه درآمدند و رسم تهنیت بجای آوردند نظم

سرافراز مرغاول جنگ‌جوی‌بیامد دهانی پر از گفت‌وگوی

که اقبالت ای شاه پاینده بادسپهرت چو ما بندگان بنده باد

نگفتم که نبود کسی مرد تونیارد کسی تاب ناورد تو

شنیدی که بی‌کوشش جنگ و کین‌گریزنده شد پادشاه زمین القصه براق و امراء بمجرد استماع آن خبر کاذب پیش از طلوع صبح صادق بتکامش اباقا خان پای در رکاب آوردند تا صحرای هزار جریب عنان باز نکشیدند و آن سرزمین را از خیمه و خرگاه مالامال یافته شب در غایت عیش و طرب بروز رسانیدند علی الصباح که خسرو شرقی انتساب آفتاب بمیدان سپهر تاخته رایت نهضت از عقب مواکب کواکب برافراخت براق خان بسان سیل غران بتکامش اباقا خان در حرکت آمد و چون نزدیک بقریه سکبدیان رسید قضاء صحرا و بیابان را از لمعان اسلحه مبارزان عراق و آذربایجان مانند عرصه آسمان درخشان یافت لاجرم شادی بغم و سور بماتم مبدل شد و براق خان آه سرد از دل پردرد برکشیده گفت ظن ما خطا بود امراء و مقربان او خصوصا جلایر پای زبان بتسلی خاطر پادشاه گشاده در آن شب دل بر تهیه اسباب جنگ بسته روز دیگر از جانب مشرق و مغرب غریو کوس و افغان سورن برخاست و جمشید خورشید معرکه سپهر را باسنه خطوط شعاعی بیاراست آنگه دو پادشاه رزمخواه بیاسامیشی سپاه پرداخته از صدای گور که و کوس گوش گردون کر گردید و از آوای نفیر و کرنای زمین و زمان بر خود بلرزید و از غمام کمان سهام اجل بسان باران نیسان باریدن گرفت و از میغ سنان و تیغ خون در سیلان آمده روی زمین صفت رود جیحون پذیرفت در آن اثنا برق عزم براق خان از سحاب تهور آغاز درخشیدن کرد و از طرف برانغار لشگر خویش همچو رعد غران بر جوانغار مخالف تاخت و هرکس را که در برابرش بود بزخم شمشیر و خنجر منهزم ساخت و نزدیک بآن رسید که عیش اباقا خان از هم فرو ریزد و آن پادشاه کشور گشای از دست برد لشگر جغتای بگریزد اما سوبتای بهادر همت بر دفع آن واقعه هایله گماشته در آن حین از اسب پیاده شد و بر صندلی نشسته عراقیانرا بر محاربه و ستیز تحریض کرد و اباقا خان بنفس خویش با فوجی از دلیران پیش رانده حمله فرمود و از سپاه براق مرغاول در برابر آمده کشته شد و در آن ساعت کوشش مردان هردو لشگر و خونریزش دلاوران هردو کشور بمرتبه رسید که تا بهرام شدید الانتقام بخنجرگذاری موسوم است

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۷

چنان پیکاری ندیده و تا سپهر بدمهر در گرد عالم و عالمیان گردیده مانند آن کارزاری نشنیده و چون پادشاه چرخ چهارم از

مهابت آن معرکه ترسیده روی بدیار مغرب نهاد و از عکس خون سالکان مسالك پهلوانی دامان افق را رنك شقایق نعمانی داد براق خان امارات عجز و انکسار بر وجنات احوال مردم خویش مشاهده نموده روی بصوب ماوراء- النهر آورد و بعد از وصول ببخارا نور توحید در دلش برافروخته مسلمان شد و سلطان غیاث الدین لقب یافت و هم در آن ایام بمرض فالج گرفتار گشته سلك جمعیتش از هم بگسیخت و مسعود بیك یلواج از وی جدا شده باردوی قیدو خان گریخت و براق نیز بامید مرحمت و اشفاق نزد شاهزاده قیدو رفته دو سه روزی بفراغت گذرانید و آخر الامر از دست ساقی مکر و غدر قیدو شربتی مسموم درکشید رباعی

در گردش این سپهر نابیداغورجامیست که جمله را چشانند بدور

نوبت چو رسد عربده نتوان کردنبا ساقی این بزم که دور است زجور نقلست که از براق خان چهار پسر ماند و بزرگترین ایشان بیکی تمور نام داشت و بیکی تمور باتفاق برادران خود و اولاد الغو خان با قیدو آغاز مخالفت کرده از سرحد خجند تا بخارا آتش ظلم و بیداد برافروختند و خان و مان جماعتی را که بسعی مسعود بیك بلواج در آن بلاد جمع آمده بودند بنایره قتل و غارت بسوختند و چند نوبت میان اولاد براق و قیدو محاربه دست داده هربار گریز بجانب اولاد براق افتاد و بدین واسطه رعایاء بیچاره بمصادره و مطالبه گرفتار شدند در آن اثنا آق بیك ترکمان که کوتوال قلعه آمویه بود نزد اباقا خان رفته بتحریك خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شمه از وقایع مذکوره معروض داشت و گفت که هرکس که والی سمرقند و بخارا می‌شود مانند براق بخار پندار بکاخ دماغ او تصاعد نموده متعرض بخراسان می‌گردد مناسب آنست که حالا که بسهولت تیسیر می‌پذیرد فوجی از سپاه ظفر پناه بدانجانب شتابند و نوعی سازند که در آن دیاردیار نماند اباقا خان را این سخن معقول افتاد و بیکی بهادر را بایکتومان لشگر در مرافقت آق بیك باین مهم نامزد کرد و ایشان بعد از طی منازل و مراحل بحوالی بخارا رسیده بر آن بلده استیلا یافتند و قتل عام نموده آتش در مدسه مسعود بیك یلواج که معمورترین مدارس آن بلده بود زدند و از آن بقعه و کتب نفیسه که در آنجا بود جز خاکستر چیزی نماند و چون آق بیك سیاه روزگار و بیکی شوم قدم از لوازم فتنه و فساد هیچ باقی نگذاشتند پنجاه پسر و دختر ماه پیکر را که باسیری گرفته بودند در پیش انداخته علم مراجعت برافراشتند و مدت هفت سال بخارا از آدمیان خالی بود بعد از آن مسعود بیك بحکم قیدو خان بار دیگر بتعمیر آن خط پرداخت و بدستور بیشتر بخارا و توابع را مجمع اشراف و اعیان طبقات انسان ساخت.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۸

ذکر نیک‌بی خان

بعد از وقوع فراق براق خان و امرا و کلانتران الوس جغتای خان بنابر اشارت قیدو خان نیک‌بی خان را که پسرزاده جغتای خان بود و بروایتی پدرش شیرامون و بقولی سارمان نام داشت بپادشاهی برگرفتند و چون نیک‌بی را روز بد مرك پیش آمد علم متابعت بوقاتیمور بن قداعی بن بوری بن میتوکان برافراشتند و پس از آنکه بوقاتیمور نیز وفات یافت پسر براق خان که بقولی دواسجان و بروایتی دواجیجن نام داشت در ماوراء النهر و ترکستان پادشاه گردید و امیر الامرا و لشگرکش او امیر ایلنکیر بن نویان بود و او مدت سی سال سلطنت نمود.

گفتار در بیان مخالفت دوا خان بن براق خان با پادشاه الغ یورت و ختای یعنی تیمور قاآن

دوا خان باتفاق مورخان پادشاهی کامکار بلند مقدار بود و بمزید شجاعت و مردانگی از تمامی امثال و اقران ممتاز و مستثنی می‌نمود و در ایام دولت او بیمن تدبیر امیر ایلنکیر خلقی کثیر در ظل را تیش جمع آمده دوا بقصد بعضی از شاهزادگان که بمحافظت حدود مملکت تیمور قاآن مامور بودند کمر بست و بجانب ایشان ایلغار کرده شبهنگامی که همه همه بتجرع اقداح

دوستکامی اشغال داشتند شنیدند که یاغی رسید و بغیر از کورکوز کورکان که داماد تیمور قاآن بود هیچکس از سرداران نتوانست که در برابر دواخان آید و کورکوز با شش هزار سوار باستقبال شتافته بعد از وقوع قتال گرفتار شد و دواخان او را مقید و محبوس گردانید و غنایم بسیار گرفته مراجعت نمود و در حدود قراقرم بفراغت بساط عشرت مبسوط ساخت و چون گریختگان به تیمور قاان پیوستند برآشفته بعضی از امراء سرحد را بند کرد و روی بتدارک اختلال احوال سپاه آورده و درین اثنا الوس بوقا و دوردقای با دوازده هزار مرد جرار از دوا خان گریخته نزد تیمور قاآن رفتند و گفتند که مابربدونیک سپاه جغتای اطلاع داریم و نهایت شجاعت او را میدانیم اگر اشارت قاآن نافذ گردد برزم ایشان کمر بندیم و دوا و اتباع او را بمرض مهلک و خرابی ملک گرفتار سازیم و تیمورقاآن دو امیر را بانعام کلاه و کمر سرافراز و مفتخر ساخته دواعارضه دست‌برد دوا را منحصر در آن دانست که فوجی از امرا و لشگریان مصحوب بایشان بمحاربه آوردند و برین موجب حکم فرموده الوس بوقا و دوردقای آن سپاه را سر کردند و در وقتی که دواخان بمقصد شبیخون الوس بعضی از شاهزادگان که متابع تیمور قاآن بود ایلغار نموده بیک ناگاه بوی رسیدند و تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر از لشگریان جغتای بکشتند و دواخان عنان بصوب فرار گردانیده دامادش اسیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۸۹

شد و چون دواخان بدار الملک خود رسید ایلچیان سخن‌دان نزد تیمور قاآن فرستاد پیغام داد که اگر ما بی‌ادبی کردیم بجز او سزا رسیدیم اکنون مناسب آنکه داماد ما را بدینجانب ارسال فرمایند تا ما نیز کورکوز را اطلاق نمائیم و تیمور قاآن داماد دوا خان را سیورغامیشی کرده شرف رخصت ارزانی داشت اما قبل از وصول او دوا خان کورکوز را ساخته بود و با جمعی که از نزد قاآن بطلب او آمده بودند گفتند که ما کورکوز گورکان را بجانب اردوی شاهزاده قیدو فرستاده بودیم و او در اثناء راه وفات یافته و بعد از این واقعه چنانچه در ضمن وقایع قیدو خان گذشت کرت دیگر میان دوا خان و لشگر تیمور قاآن محاربه روی نمود و در آن نوبت ظفر و نصرت قیدو خان و دوا خان را بود و چون دوا خان بمرض موت گرفتار گشته طبیب طبیعتش از دواء آن عارضه عاجز شد پسرش کونجک خان بر مسند شهریاری نشست و او در ایام دولت خود ولایتی را که اولاد قیدو خان متصرف بودند در حین تسخیر آورده داخل الوس جغتای گردانید و بعد آنکه کونجک خان نیز رخت بکنج لحد کشید تالیغو خان بن قداعی بن بوری بن میتوکان پادشاه گردید و تالیغو نیز بوقت حلول اجل تخت و تاج را وداع کرده ایسبوقا خان بن دواخان رایت سلطنت برافراشت.

ذکر سلطنت ایسبوقا خان و لشگر فرستادن او بجانب خراسان

چون ایسبوقا در الوس جغتای لوای خانی و علم جهانبانی مرتفع گردانید خیال تسخیر خراسان بخاطر گذرانیده برادر خود کپک خان و شاهزاده میسور بن ارکتیمور بن بوقا تیمور بن بوری را نامزد آن مهم فرمود و شاهزادگان با سپاه فراوان از آب آمویه عبور نموده بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایات مشغول گشتند امیر یساول و بوجای ولد دانشمند بهادر که در آن زمان از قبل سلطان محمد خدابنده در حدود خراسان اقامت داشتند چون این خبر شنیدند بیکدیگر پیوسته بکنار آب مرغاب شتافتند و در آن مقام میان سپاه ایران و توران حربی صعب دست داده کپک خان و یسور ظفر یافتند و لشگریان خراسان عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان تافته امیر یساول و بوجای با هزار سوار ساعتی پای ثبات و قرار استوار داشتند و کمال جلادت و مردانگی بجای آورده آخر الامر امیر یساول با هفت نفر جان از آن گرداب فنا بساحل نجات کشید و بوجای با چهل سوار آهن‌خای مبارزت می‌نمود تا وقتی که آن سواران بتمام کشته شدند آنگاه از غایت سراسیمگی خود را در آب انداخت و یکی از بهادران ماوراء النهر بزخم تیری جان‌گزای آن رود را از خون بوجای گلگون ساخت و شاهزاده کپک و یسور آن روز تا شب از عقب خراسانیان می‌تاختند و پرتل گرفته مردمی انداختند و کپک خان می‌خواست که در ظلام لیل نیز عنان بازنکشد اما شاهزاده یسور مانع آمده گفت بیت

چو فیروز گشتی مشو در ستیزمکن بسته بر خصم راه گریز بنابر آن کپک خان ترک تکامیشی سایر گریختگان داد و شاهزاده بیسور

جمعی از اسیران را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۰

زاد و راحله عنایت کرده بمنزل ایشان فرستاد و چون خبر استیلاء شاهزادگان و فرار امراء خراسان بعرض اولجای‌تو سلطان رسید با لشگرهای عراق و آذربایجان متوجه دفع دشمنان گردید کپك و یسور از توجه او واقف شدند عنان بصوب ماوراء النهر و ترکستان تافتند و بخدمت ایسبوقا رفته سیورغامیش و التفات یافتند و ایسبوقا در آن ممالك بکام دل اوقات می‌گذرانید تا آن زمان که اوقات حیاتش بسر رسید متوجه عالم عقبی گردید.

ذکر کپک خان بن دوا خان

باتفاق مورخان کپك خان مظهر آثار عدل و احسان و مطلع انوار لطف و امتنان بود و او بعد از فوت ایسبوقا بر تخت سلطانی و مسند جهانبانی صعود فرمود و از نوادر وقایع که از آن خان ستوده مآثر نقل کرده‌اند یکی آنکه روزی بعزم گشت با جمعی از خواص خدم سوار شده در کوه و دشت می‌گشت ناگاه استخوان آدمیان بنظرش درآمد که مغاکی بر زیر خاك ریخته بودند عنان کشیده لحظه در آن عظام پوسیده نگریست پس روی بملازمان آورده گفت می‌دانید که این استخوان‌ها با من چه می‌گویند و ایشان سر در پیش انداخته کپك خان فرمود که مظلومی چندند و داد می‌خواهند آنگاه همت بر استکشاف احوال آن اموات گماشته امیر شاهزاده را که آن سرزمین تعلق بوی می‌داشت طلب کرد و از وی حال آن استخوانها پرسید و آن شخص بسردار صده رجوع نموده سردار صده دست در دهجه زد و بعد از تفحص بلیغ بظهور پیوست که قبل از آن تاریخ بسه سال کاروانی از جانب خراسان بدانجا رسیده بود و آن جماعت ایشانرا کشته‌اند و مالها برده و بعضی از آن اموال موجود است قهرمان عدالت کپك خان چون برین حال وقوف یافت بجمع اموال و قید خونیان فرمان داد و کس نزد والی خراسان فرستاده حکم کرد که از ورثه آن کشتگان هرکس باقی مانده باشد ارسال دارد چون آنجماعت بدرگاه معدلت پناه رسیدند کپك خان خونیانرا بااموال بدیشان سپرد

بیت

عدل بین کز غایت انصاف و داداستخوان مردگانرا داد داد و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه بسبب حلول اجل طبیعی کپك خان گنك و لال گشته برادرانش ایلجیکدای خان و دوا تیمور خان بنوبت متصدی امر سلطنت بودند و چون ایشان نیز بر بستر هلاکت غنودند پادشاهی الوس جغتای خان برادر دیگر ایشان ترمشیرین خان رسید و او نیز پادشاهی عادل کامکار و جهانداری مقبل مرحمت شعار بود و چهره دولت خانی را بگلگونه سعادت مسلمانی برافروخت و بتوفیق سبحانی در عالم فانی اسباب سلطنت جاودانی اندوخت اکثر الوس جغتای خان در زمان جهانبانی او بدین اسلام فایز گشتند و در تمهید قواعد شریعت غرا و تشئید ارکان ملت بیضا سعی در پیوستند نظم

چو از نور دل شمع دین برفروختدر آن بوم بیخ ضلالت

بسوختالوس میل کردند یکسر بدین

بدین شاید ار گویمش آفرین

و ترمشیرین در زمان دولت لشگر بهندوستان کشیده حدود دهلی و گجرات را تاخته سالما غانما بترکستان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۱

بازگردید و بتاریخ سنه ثمان و عشرین و سبعمائه موافق لوی ئیل برادرزاده ترمشیرین خان بن بوران بن دواتیمور بن دواخان که جمال حالش بحلیه اسلام تزئین نداشت از آنجهت لشگر بماوراء النهر کشید و در منزل قوزی مناق با ترمشیرین خان حرب کرده او را بعز شهادت رسانید و بوران اگرچه در الوس جغتای متمکن نگشت اما جمعی کثیر از شاهزادگان و امراء و اعیان را بتیغ ستم

بگذرانید و از مطلع سعدین چنان بوضوح می‌پیوندد که ترمشیرین خان در سنه سبع و عشرین و سبعمائه در نخشب مریض گشت و آن عارضه اشتداد یافته درگذشت جنکشی بن ابوکان بن دواخان بعد از مراجعت بوران بجانب جته متصدی امر ایالت شد و چون روزی چند بدولت بگذرانید برادرش بیسو تیمور خروج کرده او را بقتل رسانید و بیسو تیمور شهریاری دیوانه‌سار بود چنانچه هردو پستان مادر خود را ببرید بتهمت آنکه یاغی شدن مرا بکنکشی تو گفته بودی بنابر آن اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر گشته در آن اثنا علی سلطان که نسبش باوکدای قاآن می‌پیوست خروج کرده بر الوس جغتای استیلا یافت و عهدنامه قبل خان و قاجولی بهادر را که بالتمغاء تومنه خان موشح بود و چنگیز خان و قراجارنویان نیز خط بر آن نهاده بودند ضایع ساخت و چندگاهی پادشاهی او نیز مانند دیگران بعالم آخرت شتافت محمد خان بن پولاد خان بن کونجك خان بعد از فوت علی سلطان بر تخت پادشاهی نشسته برد مظالم پرداخت و نوبت دیگر بیمن معدلت الوس جغتای را معمور ساخت نظم

جهاندار شاهی که از عدل اودرآمد دگر آب دولت بجو

خللهای پیشین تدارك نمودشب فتنه را عهد او صبح بود.

ذکر قزان سلطان خان

قزان سلطان ولد بیسور بن اورکتمور بن بوقاتیمور بن بوری بن میتوکان بن جغتای خان بود و او در شهور سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه موافق قوی‌ئیل بر تخت سلطنت صعود نمود و لواء ظلم و بیداد افراخته بنیاد حیات بسیاری از امراء و نوئینان را برانداخت و از هرکس اندك جریمه در وجود آمد مصراع مطموره خاك سرزنش ساخت سیاستش بمرتبه بود که اکابر و اعیان هرصباح که متوجه ملازمتش بودند از غایت وهم کفن در زیر جامه پوشیده اهل و عیال را وداع می‌نمودند و مهابتش بمثابه که مقربان و انجکیان هرشام که از قید خدمتش نجات یافته بصحت نزد فرزندان می‌رسیدند سجدات شکر الهی بجا می‌آوردند و نذر و صدقات بمستحقان میرسانیدند آخر الامر بقیه اشراف الوس جغتای در مخالفت قزان سلطان باامیر قزغن که در سلك اعاظم امراء برلاس انتظام داشت موافقت نمودند و امیر قزغن سالی سرایرا معسکر ساخته سپاهی صف‌شکن فراهم آورد و چون قزان سلطان ازین حادثه آگاهی یافت با لشگر فراوان بجانب مخالفان نهضت کرد و در شهور سنه ست و اربعین سبعمائه در دشت قریه دره زنگی آن دو گروه جنگی را ملاقات اتفاق افتاد و در میدان دارو

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۲

و گیر تیری بچشم امیر قزغن قزان رسیده سلطان را ظفر و نصرت دست داد و در آن زمستان قزان سلطان در قرشی قشلاق کرد و از شدت سرما و کثرت بارندگی اکثر الاغان لشگریانش روی بچراگاه عدم آورد و امیر قزغن چون از ضعف دشمن آگاهی یافت کرت دیگر علم جلادت مرتفع ساخته بسروقتش شتافت و باز میان آن دو سپاه رزم ساز محاربه روی نموده در این جنك قزان سلطان بقتل رسید و امیر قزغن سپاه را از غارت و تاراج مانع آمده جناح مرحمت و احسان بر مفارق بازماندگان قزان سلطان مبسوط گردانید و در مقدمه ظفرنامه مسطور است که از زمان جلوس جغتای خان در ماوراء النهر و ترکستان تا اوان کشته شدن قزان صد و نه سال بود و بعد از قتل قزان سلطان امیر قزغن دانشمند چه را که نسبش باوکدای قاآن میرسد بخانی الوس جغتای اختیار نمود و چون دو سال از زمان اقبال دانشمند چه خان بگذشت امیر قزغن او را نیز کشته بیان قلی خان در آن ملك پادشاه گشت و بیان قلی پسر سورغدواغول بن دوخان بود و در ایام دولت او امیر قزغن بساط عدل و کرم گسترده بدانه انعام و احسان مرغ دل طوایف انسانرا صید نمود و در سنه ستین و سبعمائه قتلق تیمور نامی که خواهر امیر قزغن را در حباله نکاح داشت نسبت بامیر قزغن رایت مخالفت برافراشت و در شکارگاه آن امیر معدلت پناه را در دام بلا انداخته بعز شهادت رساند و بطرف قندز گریخته یکی از مقربان امیر شهید با ملازمان خود از عقبش روان گردید و در بلده قندز بوی رسیده بضرب شمشیر تیز او را پاره‌پاره ساخت و دوستکام

بازگشته علم حسن عهد و وفا برافراخت آنگاه پسر امیر قزغن امیرزاده عبد اللّه قایم‌مقام پدر شد سمرقند را دار الملك خود گردانید و بنابر طمعی که نسبت بخاتون بیان قلی داشت او را بقتل رسانید تیمور شاه خان پس از کشته شدن بیان قلی بنابر اشارت امیرزاده عبد اللّه بر سریر پادشاهی صعود نمود و او پسر بیسو تیمور بن ابوکان بن دوا خان بود و در ایام دولت امیرزاده عبد اللّه امیر بیان سلدوز طریق خلاف مسلوك داشته باتفان امیر حاجی برلاس که از اولاد بیسومنکا بن قراجار نویان بود لشگری درهم کشیده متوجه سمرقند گشته تیمور شاه و امیر زاده عبد اللّه او را استقبال کردند و بین الجانبین جنگی صعب دست داده تیمور شاه و عبد اللّه در معرکه بقتل رسیدند و امیر بیان سایر دیار ماوراء النهر را بحیز تسخیر درآورده لواء پادشاهی مرتفع گردانید و چون او مردی سلیم نفس کم‌آزار بود و در شرب مدام و مصاحبت سروقدان سیم‌اندام افراط می‌نمود اختلال باحوال ممالك توران راه یافت و در هرسری سودائی و در هردلی تمنائی پدید آمد و امیر حاجی برلاس درکش و امیر بایزید جلایر در خجند و اولجایبوغا سلدوز در بلخ و محمد خواجه اپردی در شرغان بودند لواء استقلال برافراشتند و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن و امیر خضر بیسوری لشگری جمع آورده و پیوسته حدود آن ولایات را تاخته نقش سروری بر صحایف ضمایر می‌نگاشتند.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۳

ذکر توغلقتیمور خان

بعد از شهادت امیر قزغن توغلقتیمور بن ایملخواجه بن دوا خان در الوس جته بر مسند پادشاهی نشست و چون اخبار پریشانی ماوراء النهر بسمع او رسید همت بر استخلاص آن ولایات بست و در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بطرف سمرقند نهضت نموده گردن اکثر امراء سرکش را بحیز اطاعت درآورد و در هربلده حاکمی و داروغه تعیین کرده بار گشت و پس از مراجعت او آتش خصومت و نزاع در میان حکام ولایات ارتفاع یافته رعایا بیچاره پایمال فتنه شدند بنابران توغلقتیمور خان در سنه ثلث و ستین و سبعمائه نوبت دیگر لشگر بدان دیار کشید و امیر بیان سلدوز و بایزید جلایر را بقتل رسانیده پسر خود الیاس خواجه خانرا بحکومت ماوراء النهر بازداشت و رایت معاودت برافراشت الیاس خواجه خان بن توغلقتیمور خان بعد از مراجعت پدر از سمرقند چند گاهی بلوازم امر پادشاهی پرداخته در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه امیر حسین مسلا بن امیر قزغن و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بر وی خروج کردند و بین الجانبین محاربه وقوع یافته الیاس خواجه خان بصوب جته گریخت و در آن دیار قمر الدین دو غلات رشته حیاتش را از هم بگسیخت عادل سلطان محمد بن پولاد بن کونجك خان پس از فرار الیاس خواجه باستصواب امیر حسین بر مسند خانی قرار گرفت و چون چند روز بفراغت بگذرانید خیال استقلال نموده این معنی بر امیر حسین ظاهر شد و او را گرفته در آب جکا انداخت آنگاه قبول سلطان بن دورجی ایلچیکدای را بخانی تعیین نمود و قبول سلطان را امیر تیمور گورکان بعد از استیلا بر امیر حسین قتل فرمود سیورغتمش خان بن دانشمند چه خان حضرت صاحب قران در وقتی که علم مخالفت امیر حسین مرتفع گردانید سورغتمش خان را باآنکه از نسل اوکدای قاآن بود بسلطنت الوس جغتای برداشت و چون او وفات یافت پسرش سلطان محمود خان را قایم مقامش ساخت و فرمود تا علی الرسم اسم او را بر اوایل مناشیر تحریر نمایند و سلطان محمود خان در شهور سنه ست و ثمان مایه در بعضی از بلاد روم وفات یافت چنانچه در ضمن بیان احوال امیر تیمور گورکان پرتو اهتمام بر ذکر آن واقعه خواهد تافت انشاء اللّه تعالی.

ذکر طبقه از اولاد چنگیز خان که در ممالک ایران علم اقبال افراشته‌اند و همت امور سلطنت و استقلال گماشته‌اند

طایفه از چنگیز خان که در ولایات ایران بر مسند جهانبانی نشسته‌اند هفده نفر بوده‌اند و از آنجمله نه نفر در کمال اعتبار و اقتدار پادشاهی نموده‌اند و هشت کس دیگر اختیار و استقلال نداشته‌اند و بموجب تعیین و تبعیت امراء خود را پادشاه و فرمان‌روا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۴

می‌پنداشته‌اند و اول این طبقه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان است و آخر ایشان نوشیروان که ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان او را بسلطنت موسوم گردانیده بود و هلاکو خان در اوایل ایام دولت برادر خویش منکوقاآن فی شهر ذیحجه سنه ثلث و خمسین و ستمائه از آب آمویه گذشته قدم بر اراضی ایران نهاد و نوشیروان باتفاق ملک اشرف در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه رخت بقا بباد فنا داد پس زمان اقبال این طایفه نزدیک بصد و پنج سال امتداد یافته باشد چنانچه بدین تفصیل سمت تحریر می‌یابد و هو الموفق و المعین

گفتار در بیان تسلط هلاکو خان بر ولایات ایران و ایراد بعضی از وقایع زمان و حوادث دوران

شهریاران مالک سخن‌وری و شهسواران مسالک هنرپروری رایات این حکایات را بدین عبارات آراسته‌اند که چون منکوقاآن بن تولی خان در منزل قراقرم و کلوران بر مسند سلطنت و کامرانی قرار گرفت نخست تابجونویان را بضبط ولایات ایران نامزد فرمود و تابجو بعد از وصول بحدود عراق و آذربایجان ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده از مستعصم خلیفه شکایت امیر عرضه داشت کرد و همدران ایام قاضی القضاة شمس الدین احمد الکافی القزوینی که از خوف فدائیان اسمعیلیه پیوسته مانند ماهی جوشن‌پوش بود و در باب دفع وجود ملاحده مبالغه بجای آورد بنابر آن منکوقاآن خاطر بر آن قرارداد که یکی از شاهزادگاه را باسپاه فراوان صاحب عهده جمیع مهمات ایران گرداند و بعد از تقدیم لوازم مشورت قرعه اختیار از برای این کار بر هلاکو خان افتاد و منکوقاآن او را منظور نظر عنایت گردانید و گفت بیت

ز توران گذر کن بایران خرام‌برآور بخورشید رخشنده نام و باید که بیمن جلادت و پهلوانی و ضرب شمشیر جهانگیری و کشورستانی از کنار جیحون تا اقصای ولایات مصر بتحت تصرف درآوری و ملاحظه رسوم و یاسای چنگیز خان نموده هرکه بقدم اطاعت و فرمانبرداری پیش آید او را رعایت نمائی و هرکس تمرد و سرکشی کند ابواب قتل و غارت بر روی او و عیال و اطفال و اقربایش بگشائی و هلاکو انگشت قبول بر دیده نهاده مدت یکماه منکوقاآن و خواتین و شاهزادگان و امراء و اعیان او را بنوبت طوی دادند و بعد از آن هلاکو خان با خمسی از لشگر چنگیز خان که صد و بیست هزار سوار بود رخصت یافته در ماه ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودئیل از اردوی قاآن بقتیول خود شتافت و ترتیب اسباب قلعه‌گیری و تجهیز دلیران میدان نام آوری مشغولی نمود و هزار خانه از منجنیق‌ساز و نفطانداز که از ختای آمده بودند با خود همراه ساخت و در ماه رمضان سال مذکور بجانب ایران روان شده در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه موافق توشقان‌ئیل در ظاهر سمرقند بمرغزار کان کل منزل گزید و مسعود بیک بلواج

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۵

که در آن زمان صاحب اختیار ماوراء النهر بود بترتیب اسباب طوی قیام می‌نمود و هلاکو- خان مدت چهل روز در آن مقام دلفروز بعیش و عشرت گذرانید آنگاه از آنجا بشهرکش خرامید حاکم خراسان امیر ارغون و ملک شمس الدین محمد کرت با بعضی از اکابر و اعیان در آن مقام بخدمت رسیدند و پیش‌کش کشیده باصناف الطاف سرافراز گردیدند و برین قیاس موکب گردون اساس بآهستگی طی مسافت نموده و در هرمنزلی جمعی از متعینان ایران بکر یاس فلک التباس می‌شتافتند و بغایت و سیورغامیشی اختصاص می‌یافتند و هلاکو در ذی حجهٔ مذکوره از جیحون عبور نموده در آن زمستان در حدود شرغان قشلاق فرمود و در اوایل فصل بهار و بهنگام ظهور سپاه ریاحین و ازهار از شرغان بصوب ولایت خواف نهضت کرد ارغون آقا بموجب فرمان روی بجانب اردوی منکوقاآن آورد پسر خود کرای ملک و احمد تبکچی و صاحب تاریخ جهانگشای خواجه عطا ملک جوینی را نزد هلاکو خان که او را و اولاد او را مورخان ایلخان گویند بگذاشت و چون ایلخان بزاوه رسید کیپوقانویان را بفتح قهستان فرستاده خود بطوس شتافت و در طوس خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایبش بود هلاکو را طوی دادند و در خلال این احوال

ملك شمس الدين محمد كرت برسم رسالت نزد ناصر الدين محتشم كه از قبل ركن الدين خور شاه الموتى حاكم قلعه سر تخت بود رفت و بعد از اداء پيغام ناصر الدين در مقام فرمان‌بردارى آمده در مصاحبت ملك راه اردوى هلاكو پيش گرفت و چون بآستان سلطنت آشيان رسيد بانواع التفات سرافراز گرديد و هلاكو خان پس از طى منازل قطع و مراحل بحدود ولايت رودبار نزول اجلال فرمود چنانچه در ضمن قضاياء ملاحده سبق ذكر يافت در روز يكشنبه اول ذى‌قعده سنه اربع و خمسين و ستمائه ركن الدين خورشاه بملازمتش شتافت و چون مهم قلاع و بقاع ملاحده بتفصيل انجاميد رايات حشمت و عظمت افرافته متوجه دار السلام بغداد گرديد و بر وجهى كه در اواخر جزو سيم از مجلد دوم مذكور شد فتح بغداد بعد از محاصره و محاربه سمت تيسير پذيرفته هلاكو خان در روز جمعه نهم ماه صفر سنه ست و خمسين و ستمائه بدار الخلافه درآمد و امراء و عيان اطراف را طوى داد و مستعصم خليفه را كه هنوز مقيد بود در آن مجلس طلبيده گفت كه تو ميزبانى و ما ميهمان آنچه دست مكنت تو بدان رسد و درخور ما باشد بياور و مستعصم اين سخن را بر حقيقت حمل كرده دو هزار جامه نفيس و ده هزار دينار زر سرخ و بعضى از ظروف و اوان طلا و نقره كه بجواهر زواهر مرصع بود از خزانه بيرون آورد و بر طبق عرض نهاد ايلخان بچشم التفات در آن اشياء نظر نينداخت و مجموع را بحاضران انعام فرمود و بازخليفه را گفت كه اموال ظاهر تو و بغداديان در تصرف بندگان ماست احتياج بتسليم نيست وظيفه آنكه از مخفيات و دفاين چيزى بكوى مستعصم اشارت بصحن دار الخلافه كرد و چون آنزمين را حفر نمودند حوضى مملو از تنكجات طلاـ يافتند كه هريك صد مثقال طلا وزن داشت و در بعضى از روايات آمده است كه در آن ايام كه خليفه انام در دست مغولان بى‌اسلام اسير بود روزى چند بفرمان ايلخان او را طعام ندادند و مستعصم از گرسنگى بى‌تحمل شده از

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۹۶

موكلان خوردنى طلبيد ايشان التماس خليفه را بهلاكو خان عرض كردند حكم شد كه طبقى مملو از زر احمر و جواهر زواهر پيش خليفه برند و او را بتناول آن اشياء تكليف نمايند و چون آن طبق بنظر مستعصم رسيد گفت زر و جواهر چگونه توان خورد و ترجمان از زبان ايلخان جواب داد كه چيزى را كه نتوان خورد چرا فداى جان خود و چندين هزار مسلمان نكردى و بسپاه ندادى تا ملك موروث ترا از تعرض لشگر بيگانه محفوظ دارند خليفه چون در اين باب عذرى مقبول نداشت بادلى چون كوره زرگران گرم آه سرد بركشيد و از بوته ديده لالى اشك بر رخساره روان گردانيد القصه هم در آن چند روز خرمن عمر مستعصم بآتش غضب ايلخان سوخته اولاد و اخوان و اقربا و امراء و نواب او مانند سليمان شاه كه ممدوح اثير الدين اومانى است و دواتيان صغير و كبير و شرابى بتمام كشته گشتند بلكه حكم قتل عام صدور يافته بناء حيات هشتصد هزار كس در دار السلام سمت انهدام پذيرفت و در آن ديار از نقود نامعدود و نفايس اجناس و جواهر ثمين و ظروف و اوانى زرين و سيمين و خيول عربى و بغال قيمتى و غلمان رومى و روسى آن مقدار بدست مغولان افتاد كه مهره حساب از حساب آن عاجز آمدند و چون لشگر ايلخان از قتل و غارت فراغت يافتند عنان بتخريب برج و باره آن بلده تافتند بعد از آن نايره غضب ايلخان تسكين گرفته بر بقايا برايا كه در نقب‌ها و سوراخ ها خزيده بودند ترحم نموده فرمود كه كشتگان را از شوارع برداشته ابواب دكاكين بگشايند و ديگر هيچ آفريده را مزاحم نشوند و تعرض ننمايند و چون مهم دار السلام و متوطنان آنمقام بدين مرتبه رسيد ابن علقمى وزير اميد ميداشت كه بنابر اهتمامى كه در باب انهدام اساس دولت بنى عباس بظهور رسانيده بود حكومت بغداد بوى تفويض يابد و پرتو آفتاب عنايت هلاكو خان بر وجنات احوالش تابد اما ايلخان او را منظور نظر شفقت نگردانيد و بر زبان گذرانيد كه از كسى كه باولى نعمت خود وفا نكند چه طمع توان داشت و باسقاقى بغداد را بعلى بهادر كه نخست او بباروى بغداد رفته بود ارزانى فرمود و حكومت دار الخلافه را بابن عمران تفويض نمود و چون حكايت ابن عمران خالى از غرابتى نيست قلم مشكين رقم بتحرير آن مبادرت مى‌نمايد و در تاريخ وصاف مسطور است كه ابن عمران در سلك احاد الناس بغداد انتظام داشت و فى الجمله سوادى از بياض معلوم كرده بخدمت عامل يعقوبه قيام مى‌نمود و قبل از رسيدن ايلخان يكسال عامل يعقوبه در وقت حرارت هوا بر بستر استراحت خفته بود و پايها در كنار ابن عمران نهاده و شرايط

دلک بجای می‌آورد ناگاه خواب بر ابن عمران غلبه کرده اهمالی در خدمت از وی واقع شد عامل از وی پرسید که چرا دست از پای من کشیده داشتی جواب داد که در خواب بودم عامل گفت در خواب چه دیدی گفت چنان مشاهده نمودم که بساط خلافت آل عباس درنوردیدند و زمام ایالت دار السلام را در قبضه اختیار من نهادند از شنیدن این سخن عامل خندان شده چنان لگدی بر سینه ابن عمران زد که پشتش بر زمین آمد و در وقتی که هلاکو خان بغداد را محاصره می‌کرد ابن عمران بر تبری نوشت که مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب فرمائید شاید که لشگر پادشاه را بکار آیم و مضمون آن نوشته بعرض

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۷

ایلخان رسیده ایلچی نزد مستعصم فرستاده ابن عمران را طلبید و خلیفه مضمون این مصراع

را که مصراع کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی‌بخاطر گذرانیده ابن عمران را اجازت داد و او نزد ایلخان رفته عرض کرد که اگر یرلیغ شرف نفاذ یابد من لشگر پادشاه را بقدر احتیاج تغار و علوفه دهم هرچند این سخن بعدی تمام داشت اما هلاکو شحنه جهۀ این کار تعیین نمود و چون ابن عمران صاحب وقوف بود که مردم یعقوبه و توابع آن غلات خود را در کدام موضع در زیر زمین مستتر ساخته‌اند باتفاق شحنه بیعقوبه رفته بترتیب سر چاهها می‌گشاد و غله بمغولان می‌داد و بدین واسطه مدت پانزده روز لشگری بآن کثرت را بغله احتیاج نشد و این خدمت موقع قبول یافته تیر تدبیر ابن عمران بهدف مقصود رسید و ایلخان بعد از فتح بغداد او را در دار السلام حاکم گردانید حکم کرد که ابن علقمی مامور و محکوم ابن عمران باشد و وزیر ازین غبن و غصه بیمار گشته در همان چند روز درگذشت

ذکر مراجعت هلاکو خان از دار السلام و بیان تسخیر بعضی از ولایات شام

چون خاطر ایلخان از مهم بغداد فراغت یافت عنان مراجعت بجانب آذربایجان تافت و بعد از وصول بمراغه در اواخر سنه ست و خمسین و ستمائه سلطان بدر الدین لؤلؤ که سبب استیلاء او بر ولایت موصل در اثناء ذکر آخرین سلاطین آن مملکت که از اولاد عماد الدین زنگی ابن آقسنقر بود مسطور شده بدرگاه گیتی پناه رسید و بنابرآنکه مدت نود سال از عمر عزیزش گذشته بود مشمول الطاف و اعطاف ایلخان گردید و در ششم شهر شعبان رخصت یافته عنان مراجعت بموصل تافت و بعد از آن هلاکو خان ایلچیان بولایت شام فرستاده حکام آن دیار را بمطاوعت و انقیاد دعوت نمود و در آن زمان ایالت بعضی از بلاد آن مملکت تعلق بگماشتگان پادشاه مصر داشت و در چند موضع ملک ناصر داود بن ملک معظم و ملک مغیث عمر بن عادل که ذکر ایشان در ضمن قضایاء آل ایوب گذشت حکومت می‌کردند و ایشان ایلچیان ایلخانرا بر وفق مدعا بازنگردانیدند بنابر آن هلاکو خان عزم تسخیر ولایات شام کرده نخست قاصدی نزد بدر الدین لؤلؤ فرستاد و پیغام داد که ما ترا بواسطه کبر سن ازین یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را همراه لوای کشور گشای گردانی و بدر الدین لؤلؤ بموجب فرموده عمل نموده ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین مینکرنی را بوی ارزانی داشت و در بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و تسعمائه بصوب مقصد نهضت نموده و چون بدیار بکر رسید پسر خود یشمت را با طایفه از امرا و بسیاری از سپاه شجاعت انتما بتسخیر میافارقین و ماردین نامزد فرمود و ملک صالح را باستخلاص آمد که آنرا حامد نیز گویند فرستاد و بنفس خویش بروحا رفته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۸

و آن بلده را بصلح گرفته از آنجا بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن دو شهر را بجنگ فتح نموده در قتل و غارت از خود بتقصیر راضی نشد آنگاه بحلب رفته در باب الانطاکیه نزول فرمود و دیگر دروازه‌های اطراف شهر را بر امر او نوئینان قسمت کرده بمحاربه و محاصره مشغول شد و باندک زمانی از باب العراق بشهر حلب درآمده بقتل و غارت پرداختند بعد از آن محاصره قلعه را پیش‌نهاد همت ساختند و آنرا نیز در عرض چند روز مسخر گردانیده ضیاع و محترفه را اسیر گرفتند و سایر خلایق را بکشتند و

ایلخان چون از مهم حلب فارغ گشت کمند همت بر کنگره تسخیر حصار حازم که از مضافات آن ولایت بود انداخت و آغاز محاصره و محاربه کرده کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامید و پیغام فرستادند که اگر فخر الدین ساقی بدینجا آمده سوگند خورد که لشگریان متعرض مال و جان ما نخواهند شد بیرون آمده قلعه را تسلیم می‌نمائیم فخر الدین ساقی شخصی بود که بان مردم سابقه معرفتی داشت و در آن ایام بملازمت هلاکو خان قیام می‌نمود و فخر الدین بعد از وصول پیغام بموجب فرموده ایلخان بقلعه رفته و عهد و پیمان درمیان آورده آن طایفه نادان پایان آمدند و و هلاکو خان فرمان داد که مجموع ایشان را حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند و هیچکس از آنجماعت نجات نیافت مگر ارمنی زرگر که در آن فن ماهر بودند آنگاه ایلخان فخر الدین ساقی را حاکم حلب ساخته توکل بخشی بشحنگی آن ولایت منصوب شد اما بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت کرده هلاکو بقتلش فرمان داد و زمام ریاست آن ولایت را در قبضه اختیار زین الدین حافظی نهاد و چون اهل دمشق از واقعه اهل قلاع و بقاع مذکوره وقوف یافتند اصناف تحف و هدایا در صحبت طایفه از بلغاء بآستان سلطنت آشیان ایلخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و ایلخان کبوقانویان را نامزد ضبط دار الملک شام کرده اشراف و اعیان آن مملکت باستقبال کبوقا شتافتند و ملتمسات ایشان باجابت مقرون شده بانواع سیورغامیشی و نوازش اختصاص یافتند و مقارن این حال از جانب مشرق ایلچی رسیده خبر فوت منکوقاآن رسانید و هلاکو خان محزون گشته بجانب آذربایجان بازگردید و کبوقا بفراغ بال در دمشق بر مسند اقبال تکیه زده ناگاه پادشاه مصر سیف الدین قودوز بر سرش تاخت و او را اسیر ساخته بنیاد حیات بسیاری از مغولان را برانداخت و ذکر سیف الدین قودوز و سایر سلاطین مصر عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی و تقدس

ذکر تخریب میافارقین و ماردین بسبب استیلاء مغولان بر خشم و کین

چنانچه سابقا مذکور شد ایلخان در وقت وصول بدیار بکر پسر خود یشمت را باستخلاص میا فارقین مامور گردانید و چون شاهزاده روی بدانجانب آورد ایلچی نزد ملک کامل که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت ارسال نمود و او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود ملک

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۹۹

جواب داد که بر عهد و پیمان شما اعتماد نیست زیرا که مستعصم خلیفه و رکن الدین خور شاه اسمعیلی و جمعی دیگر از حکام بلاد را نخست بامان مطمئن گردانیدید و آخر الامر بی‌جهتی بقتل رسانیدید لاجرم من با خود قرار داده‌ام که تا جان در تن و رمقی در بدن داشته باشم از این چهار دیوار بیرون نیایم و چون این پیغام به یشموت رسید مستعد محاصره میافارقین گردید و ملک کامل مردم خویش را استمالت داده گفت از جنس سیم و زر و غله و اجناس دیگر آنچه در خزانه و انبارخانه موجود است از سپاهی و رعیت دریغ نیست و للّه الحمد و المنه که من مانند مستعصم بخیل نیستم که دینار و درم را فدای نفس و عرض خود نگردانم آنچه ضرورت دارید بستانید و در محافظه این بلده از خود بتقصیر راضی نشوید و متوطنان آن بلده از استماع این سخنان امیدوار گشته متشمر پیکار لشگر تاتار شدند و از جانبین عراده و منجنیق بر کار داشته آغاز انداختن تیر و سنگ کردند و هرروز از شهر فوجی از شجعان بیرون آمده نائره قتال می‌افروختند و خرمن حیات جمعی از مغولان را میسوختند از جمله دو جوان بودند که بملک کامل اختصاص تمام داشتند و ایشان در اکثر ایام بمیدان هیجا خرامیده بنوعی آثار جلادت ظاهر می‌گردانیدند که داستان شجاعت رستم‌دستان و اسفندیار روئین تن منسوخ میگشت نقلست که ملک کامل را منجنیقی بود که بزخم سنگ او رخنه در بناء زندگانی سپاه ایلخان می‌افتاد و مغولان در دفع او چاره جوی گشته منجنیق بدر الدین لولو را که او نیز مهارت کامل حاصل داشت طلب نمودند و چون آن شخص باردوی یشموت رسید منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از منجنیق گشاد داده هردو سنگ در فضاء هوا بهم بازخورده ریزه‌ریزه شد مردم اندرون و بیرون از حداقت آن دو هنرمند حیران و متعجب

گشـتند القصه قضـیه میافارقین مدت دو سال امتداد یافت عاقبت در شـهر قحط و غلائی عظیم روی نمود و سپاهیان اسبان خوردند و بعضـی از اقویا از گوشت ضـعفاء بنی نوع تغـذی میکردنـد و آخر الامر هفتاد هشـتاد مفلوک در خدمت ملک کامل مانده کس نزد یشـموت فرسـتادند و امـان طلبیدنـد و شـاهزاده ارقیونویـانرا نامزد فرمود که بمیافارقین رفته ملک کامل را دست و گردن بسـته باردو رسانـد و سایر مردم را به تیغ کین بگذارند و ارقیو بشـهر درآمده آن دو جوان جلادت‌نشان چون حال نوعی دیگر دیدند بر بام خانه برآمده به تیر انداختن مشـغول شدند و پس از آنکه سـهام ایشان باتمام رسـید سپرها در سـر کشـیده چندان شمشـیر زدند که بدرجه شهادت فایز گشـتند و همان لحظه تمامی متوطنان آن مکان کشـته شده یشموت ملک کامل را پیش پدر فرستاد و چون ایلخان او را دیـد حکم فرمود که قطعه‌قطعه گوشت از بـدن آن حاکم عادل مسـلمان بریـده در دهانش می‌نهادنـد تا درگـذشت گوینـد که زهد ملـک کامـل بمرتبه بود که با وجود سـلطنت بحرفت خیاطت مشـغول نموده روزگار میگذرانیـد و هرگز خیال ظلم و عـدوان پیرامن خـاطر عـاطرش نمیگردیـد و چون مغولاـن بمیافارقین و اعمال و مضافات آن را بسان سایر بلـدان ویران کردنـد روی بصوب ماروین آوردند و ملک سعید نامی که حاکم آن سرزمین بود در قلعه متحصن گشته یشموت سپاه را بمحاصره و محاربه مامور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۰

گردانید و در باب تسـخیر ماردین و نهایت کار ملک سـعید دو روایت وارد است اول آنکه چون مدت محاصـره بدور و دراز کشید در شـهر علت وبا و بلاء غلا شـیوع یافت و پسـر ملک سـعید ملک مظفر از عناد و لجاج پـدر بتنگ آمـده او را زهر داد و بایشـموت صلح کرده ابواب شـهر بازگشاد و قول ثانی آنکه چون امراء ایلخان ایلچی نزد ملک سعید فرستاده او را بایلی دعوت نمودند بعهد و پیمان بیرون آمـد و شاهزاده یشـموت او را باردوی پـدر ارسال داشت و ایلخان بقتلش رسانیـد و پسـر ملک سـعید ملک مظفر را که بحکم پدر در محبس اوقات میگذرانید منظور نظر ترتیب ساخته والی ماردین گردانید.

ذکر فوت والی موصل و کشته شدن اولاد او بر دست مغولان ظالم جاهل

چون عمر بدر الدین لؤلؤ به نود و شش سال رسید از این جمله قرب پنجاه سال بدولت و اقبال بگذرانید و بقول امام یافعی در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه وفات یافت و بروایهٔ روضهٔ الصفافی سنه تسع و خمسین و ستمائه بجهان جاودان شتافت و ایلخان پسرش ملک صالـح را منظور نظر عاطفت گردانیـده قایم‌مقام پـدر ساخت و صالح روزی چند طریق اطاعت مسـلوک داشـته بعد از آن علم مخالفت برافراخت و موصل را بیکی از معتمدان خود سپرده متوجه مصر گردید و از سلطان مصر بندقدار عنایت و التفات دید آنگاه با هزار سوار بمقرعز خود مراجعت نمود تا خزاین و دفاین موصل را بمصـر برد و ایلخان از وصول او واقف شده بامراء آن دیار پیغام فرسـتاد که محـافظت طرق و شوارع نمایـد تـا اگر ملک صالـح بـار دیگر پـای در طریق مصـر نهـد دست بردی بوی نماینـد و سـند اغونویانرا با لشـگری بی‌کران بموصل ارسال داشت تا بهر کیفیت که توانـد ملک صالح را بچنگ آورد و در روزی که ملک صالحماننـد مردم صالـح در دار الملـک خود بنای ونوش اشـتغال می‌نمود بیک‌بار آواز کور که و کوس بگوش او رسـید لاجرم از آمـدن سنداغو خبر یافته در دروازه‌ها بربست و ابواب خزاین گشاده لشـگر شول و کرد و ترکمانرا که در شـهر بودند بمال بیقیاس خوشـنود سـاخت و سـنداغو آغـاز محاصـره و محـاربه نموده روزی هشـتاد نفر از دلیران لشـگر مغول ببالای سور برآمدنـد و موصـلیان ایشانرا درمیان گرفته همه را کشـتند و سـرهاء کشـتگان را بزیر انداختند بدین جهت در منازعت جسورتر شدند و چون پادشاه مصر بندقدار از هجوم سپاه تاتار و اضـطرار ملک صالح خبر یافت یکی از امراء عظام را با جنود شام بامداد موصلیان نامزد فرمود و ایشان بسنجار رسیده نامه در قلم آوردند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام بمعاونت اهل اسـلام بسـنجار رسـیده‌اند و آن نوشـته را بر بال کبوتری بسـته بطرف موصل پرواز دادنـد قضا را کبوتر غلط کرده بر منجنیق مغولان نشست و استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه را از بال او باز کرده نزد سنداغو برد و سند این معنی را از علامات فتح و ظفر دانسته

تاريخ حبيب السير، ج‌۳، ص: ۱۰۱

على الفور يكتومان سپاه بدفع شاميان نامزد نمود و مغولان بعد از قطع منازل بنواحى سنجار رسيده منقسم بسه قسم شدند و در كمين گاه نشستند و در وقت وصول لشگر شام بيكبار بيرون تاخته باستعمال تير و شمشير پرداختند و شاميان بمدافعه مشغول گشته در آن اثنا نسيم فيروزى از جانب مغولان در اهتزاز آمد و بادى صعب جنبيده چشمهاى اهل شام را از خاك پر ساخت لاجرم اكثر ايشان كشته شدند و سپاه سنداغو جامه‌هاى آن طايفه را پوشيده و بر اسبان عربى‌نژاد سوار گشته روى بطرف موصل آوردند مردم شهر را چون چشم برايشان افتاد تصور كردند كه لشگر بندقدار بمدد مى‌آيند لاجرم جمعى كثير برسم استقبال از دروازه بيرون خراميدند و مغولان ايشانرا در ميان گرفته همه را شهيد گردانيدند و بعد ازين وقايع ضعفى تمام باحوال ملك صالح راه يافته كس نزد سنداغو فرستاد و امان طلبيد و سنداغو متقبل شفاعت جرايم ملك موصل گشته صالح از شهر بيرون آمد و سند اغو او را بجمعى سپرد تا نزد ايلخان بردند هلاكو خان چون از وى بغايت خشمناك بود فرمود تا اعضايش را در دنبه گرفتند و نمدى بر وى پيچيده بر سن محكم بستند و در آفتاب انداختند و گاهى اندك غذائى بوى ميدادند و پس از چند روز آن دنبها مستحيل بكرمان شده اعضاء ملك را آغاز خوردن كردند و صالح مدت يكماه باين عقوبت مبتلا بوده وفات يافت آنگاه پسر سه ساله او را كه علاء الملك نام داشت بر كنار رودخانه موصل بضرب تيغ جان گسل دو نيم زدند و هرنيمه او را در يك جانب رودخانه بياويختند لامرد لقضاء اللّه و لا معقب لحكمه

گفتگو در بيان مخالفت هولاكو خان و بركه اغول و تلف شدن جمعى كثير از خيل مغول

چون بركه اغول بن جوجى خان بموجب فرموده برادر بزرگتر خود باتو در باب تمشيت مهم سلطنت منكوقاآن سعى بسيار نموده بود خود را از هلاكو خان برتر ميدانست و پيوسته بهرگونه محكمات مشوش اوقاتش گشته بر وى تفوق ميجست هلاكو ازين معنى بـه تنگ آمده روزى بر زبان آورد كه هرچند بركه اقاست و من اينى اما از بس كه طريق عنف مسلوك داشت و همواره مرا تكليفات نامناسب مى‌نمايد بعد ازين باوى قاعده يگانگى تبديل خواهم داد و اين سخنان بسمع بركه خان رسيده برآشفت و گفت هلاكو در هلاك اهل اسلام كوشيده بلاد مسلمانانرا با خاك يكسان ساخت و خليفه بغداد را بى‌مشورت اقاوينى بگشت اگر خداى جاويد تاييد دهد خون بى‌گناهان را از وى خواهم خواست و در خلال اين احوال بتاريخ هفدهم صفر سنه ثمان و خمسين و ستمائه هلاكو توتاراغول را كه خويش بركه خان بود متهم گردانيده بياسا رسانيد و اين معنى ضميمه آزار خاطر بركه شده دفع هلاكو را پيش نهاد همت ساخت و توقاى را كه لشگركش او بود و با توتار قرابتى داشت با

تاريخ حبيب السير، ج‌۳، ص: ۱۰۲

سى هزار سوار در مقدمه روان كرد و هلاكو از توجه سپاه دشت قبچاق واقف گشته در شوال ششصد و شصت از الاتاق در حركت آمد و شيرامون نويانرا برسم منقلاى بفرستاد و چون شيرامون بحدود شماخى رسيد بيك ناگاه توقاى برو تاخت و از اعيان امراء سلطان جوق را با بسيارى از دليران ايران بر خاك هلاك انداخت و اين خبر بهلاكو خان رسيده اباتاى نويان را نامزد دفع شرتوقاى گردانيد و اباتاى درذى حجه سنه مذكوره در يك فرسخى شابران خود را بر سپاه برگه خان زد و درين نوبت نوقاى انهزام يافته در اوايل محرم سنه ستة عشر و ستمائه ايلخان بنفس خويش از حدود شماخى گذشته عازم رزم بركه خان گشت و روز بيست و سيم همين ماه نزديك بچاشتگاه بدربند شيروان رسيده گروهى از مردم ياغى برزير دربنديد و لشگريان ايران بزخم پيكان ايشانرا براندند و از دربند گذشته آغاز حرب كردند و هزيمت بر جنود دشت قبچاق افتاده ايرانيان دست بقتل عام برآوردند و در غره صفر از نوقاى و سپاه بركه خان در آن حدود اثر نماند آنگاه اباقا خان و شيرامون و اباتاى نويان كه منقلاى ايلخان بودند بر جناح استعجال عازم دشت قبچاق گشتند و از آب ترك عبور نموده منازل الوس بركه خان را از خيمه و خرگاه و بغال و جمال و اغنام و

مواشی مملو یافتند و از مردم سپاهی سیاهی ندیدند زیرا که همه گریخته بودند و عیال و اطفال را گذاشته لاجرم بی‌تحاشی در خانهای قبچاقیان فرود آمدند و با دختران گلعذار و سیمبران ماه رخسار دست در آغوش کرده بنای و نوش مشغول شدند و بعد از سه شبانه روز بیگ ناگاه برکه خان با لشگری چون مور و ملخ بی‌پایان در آن پهن دشت پیدا گشت و از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب اباقا خان و امراء بمقابله و مقاتله قیام نموده برکه خان غالب آمد و ترکمان ایلخانیه ترک محاربه کرده بگریختند و در زمان عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غریق دریای فنا شدند و ازین چشم زخم حزن تمام و اندوه لا کلام بر ضمیر هلاکو خان استیلا یافته فرمان داد که در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند بخیال آنکه بعد از تهیه اسباب جدال و استمالت ابطال رجال عازم انتقام برکه خان گردد اما فرصت نیافت و از ییلاق مراغه عنان عزیمت بقشلاق جغتو تافته در ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمائه موافق اودئیل روزی بحمام رفت و چون از آن مقام راحت انجام بیرون آمد مریض گشته باتفاق اطباء مسهلی خورد و آن دوا موجب غش شده مرض بسکته انجامید و در آن لیالی ذوذوا به مهیب هرشب پدید میآمد و بعد از چند شب که آن ذوذوا به غیبت نمود هلاکو خان نیز گلشن حیات را بدرود فرمود امراء و ارکان دولت جهۀ مدفنش سردابه ساختند و چند دختر ماه پیکر بانواع زیب و زیور آراسته بآن سردابه فرستادند تا ایلخان از وحشت تنهائی و مشقت جدائی متألم نگردد زهی عقل و دانائی اشراف و اعیان مغول که همت بر امثال این افعال بیحاصل می‌گماشتند و آن را سبب مسرت و حضور اموات خود می‌پنداشتند خواجه نصیر الدین طوسی در تاریخ هلاکو گوید قطعه

چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شدکرد تقدیر ازل نوبت او را آخر

سال تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۳ بر ششصد و شصت و سه شب و یکشنبه‌که شب نوزدهم بدر ربیع الاخر- مدت عمر هلاکو خان چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش نزدیک به نه سال و هلاکو خان چهارده پسر داشت اول اباقا خان از سونجین خاتون که از قوم سولدوز بود دوم جومغور از کویل خاتون بنت تورایکجی گورکان از قبیله اویرات سوم یشموت که مادرش قمائی بود بوقاجین ایکجی نام چهارم مکسین که از قوبوی خاتون قنقرات در وجود آمده بود و در خوردسالی بعلت استرخاء مثانه از عالم انتقال نموده پنجم طراقای و مادرش او نیز قما بود و بورقجین نام داشت ششم بتشین که برادر اعیانی یشموت بود هفتم نکودار که ایضا از قوبوی خاتون تولد نموده بود هشتم اجای که مادرش اربقاق ایکجی بود بنت تنکر گورکان نهم قنقریای که مادرش کنیزک ختائیه بود نام او اجوجه ایکجی دهم بیسودار که مادر سجین بود از قوم کورلوت یازدهم منکو تیمور که مادرش اولجای خاتون بود بنت توراایلجی گورکان دوازدهم هولاجو که مادرش ایل ایکاچی بود از قوم قنقرات سیزدهم شیاوجی که برادر اعیانی هولاجو بود چهاردهم طغا تیمور که مادرش در سلک قمکان انتظام داشت و از این جمله آباقا خان و تکودار بسلطنت رسیدند.

گفتار در بیان بعضی از آثار ایلخانی و ذکر شمه از حال وزراء و عمال آن سالک مسالک طریق جهانبانی

چون منکوقاآن بجودت ذهن و دقت طبع از سایر سلاطین مغول امتیاز داشت و گاهی خاطر بدیع ماثر بر حل بعضی از اشکال اقلیدس می‌گماشته هوس بستن رصد در ضمیرش پیدا شد و جهت تمشیت آن مهم جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری را بپایه سریر سلطنت مصر طلبیده فرمود که ببناء رصد پردازد و جمال الدین محمد از سرانجام آن امر خطیر عاجز گشته منکوقاآن پیوسته در اندیشه آن کار روزگار می‌گذرانید تا آنکه آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین محمد الطوسی بسمع او رسید و در وقتی که هلاکو خان را بایران میفرستاد باوی گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر الدین را بدینجانب روانه گردانی تا رصد بندد و بعد از فتح میمون دژ خواجه بخدمت ایلخان شتافته هلاکو بمفارقتش رضا نداد و در زمانی که از تسخیر و تخریب بغداد فراغت یافت بنابر ترغیب خواجه بترتیب اسباب رصد و استنباط زیج فرمان فرمود و خواجه نصیر الدین مراغه تبریز را جهۀ بناء رصد اختیار کرده حکم شد که هرچه محتاج علیه آن مهم باشد دیوانیان و خزانچیان تسلیم نمایند و

خواجه هرکس و هرچیز که در بایست بود طلب فرموده و بدست آورده در طرف شمالی مراغه بر زبر پشته رفیع ببناء رصدخانه اشتغال نمود مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر موهومه و صور و بروج دوازده‌گانه و آن رصد بر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۴

وجهی ساخته و پرداخته شد که هرصباح پرتو نیر اعظم از نقبه قبه بالا۔ بر سطح عتبه میافتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می‌گشت و صورت کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و هیأت جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردید که هیچ‌چیز مشتبه نماند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات پیشین در طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد ناتمام بود که کوکب طالع هلاکو خان بقاطعی رسیده اجل موعود از مرصد تقدیر کمین بگشاد و چون هلاکو خان را بعمارت میل بسیار بود در ایام دولت خود در آله تاق قصری رفیع ساخت و در حوالی آران و آذربایجان بتخانهای بزرگ طرح انداخت و در اواخر اوقات حیات بیشتر از پیشتر خود را بتعمیر مواضع مشغول میداشت اما از تمشیت امور مملکت نیز غافل نبود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه پسر بزرگتر خویش اباقا خان مشاهده نمود نام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان را تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و منصب ولایت عهد را نیز باو داد و ضبط و ربط دیار آران و آذربایجان را بولد دیگر خود یشموت رجوع فرمود و ایالت دیار بکر و دیار ربیعه را در عهده امیر تودان کرد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد وزارت هلاکو خان در بیشتر اوقات تعلق بخواجه سیف الدین تیکجی میداشت و در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه که هلاکو خان متوجه رزم برکه خان بود در منزل شابران جمعی از مقرران نسبت بخواجه سیف الدین و خواجه عزیز که عامل گرجستان بود و خواجه مجد الدین تبریزی سخنان بعرض نواب ایلخان رسانیدند و هلاکو بپرسش آن یرغو فرمان فرموده بعد از ثبوت گناه هرسه خواجه بیاسا رسیدند آنگاه منصب وزارت من حیث الاستقلال بقدوه اصحاب قلم و ملاذ ارباب کمال خواجه شمس الدین محمد جوینی تعلق گرفت و ایالت دار السلام بغداد ببرادر خواجه شمس الدین محمد خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی که تاریخ جهانگشای تصنیف اوست سمت انتساب پذیرفت و خواجه شمس الدین محمد از اولاد امجاد زبده حاویان کمالات نفسانی عبد الملک جوینی بود و اباعن جد مناصب بلند و متقلد مراتب ارجمند و جد نامدارش که ایضا شمس الدین نام داشت مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه بود و در زمان سلطان جلال الدین مینکبرنی نیز بهمان کار مشغولی می‌نمود و پدر بزرگوارش خواجه بهاء الدین محمد در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب منصوب گشت و مشکور السعی و الاثر درگذشت و چون هلاکو خان منصب وزارت را بخواجه شمس الدین محمد که نزد مورخان مشهور است بصاحب دیوان تفویض نمود بنابر کمال مکارم اخلاق و محاسن شیم ابواب ظلم و ستم مسدود گردانیده در باب عدل و کرم بر روی روزگار خلایق ایران برگشود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت بنوعی سعی و اهتمام کرد که اگر آصف برخیا زنده می‌بود شرط متابعتش بجای می‌آورد و با وجود کفر حکام و سلاطین در محافظه دین متین و تقویت شرع سید المرسلین صلی اللّه علیه و سلم کمر جد و اجتهاد برمیان بست و از رعایت اصحاب علم و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۵

کمال و ارباب فضل افضال لحظه فارغ نه نشست و چون هلاکو خان وفات یافت و پرتو انوار استقلال بر صفحات احوال اباقا خان تافت درباره آن وزیر صافی ضمیر عنایت و التفات بیشتر فرمود و او در تمامت مملکت ایلخان نواب کافی و عمال امین تعیین نمود و آن طایفه را بانفتاح ابواب صلات و صدقات و ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مامور گردانید لاجرم از رشحات صحاب انعام آن خواجه عالی مقام غنچه آمال اهالی زهد و تقوی و متصدیان درس و فتوا در چمن اقبال شگفته گردید امتیاز افاضل از اراذل و دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهر بی‌مهر از سر ایضاء فضلاء و قصد جفای علماء به تمامی درگذشت بیت

نهال باغ دولت در برآمدجفاء خار محنت بر سر آمد و برادر عالی گهر خواجه شمس الدین محمد خواجه عطا ملک چون بدار السلام بغداد رسید بساط عدل و احسان مبسوط ساخته باندک زمانی آن بلده را که در غایت ویرانی بود بنهایت معموری رسانید در زمین نجف نهری حفر کرده زیاده از صد هزار دینار سرخ در آن جوی صرف نمود و آب فرات را در حوالی مشهد مقدسه اسد اللّه الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جاری فرمود پسران خواجه شمس الدین محمد خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون در مبادی احوال و عنفوان اوان شباب در تحصیل کمالات نفسانی و تکمیل فضایل انسانی سعی و کوشش می‌کردند اما خواجه شرف الدین هارون بر برادر سبقت گرفته در صنوف علوم باهر و در فنون دانش متبحر شد و علم موسیقی از استاد صفی الدین عبد المومن تعلیم گرفته آنجناب رساله شرفیه بنام نامی او تالیف کرد و خواجه بهاء الدین محمد در زمان اباقا خان در خطه اصفهان رایت حکومت برافراخت و از غایت سیاست و نهایت سطوت اطراف آن مملکت را محفوظ و مضبوط ساخت مآل حال خواجه شمس الدین محمد و برادر و پسرش عنقریب صفت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر ارتفاع اساس دولت و انخفاض لواء حشمت ایشان خواهد تافت انشاء اللّه تعالی.

ذکر بعضی از افاضل زمان هلاکو خان

از جمله مواهب سنیه و عطایاء جلیله که هلاکو خان را میسر شد یکی آنکه افضل المتقدمین و اعلم المتأخرین افتخار الحکماء العظام و استظهار العلماء الکرام خواجه نصیر الدنیا و الدین الطوسی در آن عصر بود و با وی مصاحبت می‌نمود کنیت آنجناب ابو جعفر است و نامش محمد ابن حسن و خواجه نصیر در اصل از ساوه است اما چون در طوس متولد شده نشو و نما یافت بطوسی مشهور گشت و آن جناب در تمامی اقسام حکمت بر حکماء و اعصار و علماء ادوار رتبه تقدم داشت و در سایر علوم معقول و منقول بقلم جودت طبع وحدت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت و کیفیت افتادن خواجه بقلعه میمون‌دز و رسیدن بدرگاه ایلخان چنان بود که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۶

قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علامه عالیمدار گشاده آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری بنام او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نازک نیافتاده بر پشت همان قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات فرمود از این اندیشه غافل نباید بود و این امر بزرگ را خرد نتوان شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین نازنین رسید خواجه را حبس فرمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت نامیمون درمی رفت آنجناب را همراه برده باو سپرد بنابرآن علامه زمان چندگاه بحبس ضرورة در میان ملاحده اقامت نموده و چون اساس دولت آن طبقه بصدمت سپاه مغول درهم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بخدمت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شده و بنابرآنکه وفور تعصب مستعصم در مذهب نزد خواجه نصیر ظاهر بود هلاکو خان را بر آن داشت که بصوب بغداد لشگر کشید تا مهم بغدادیان بدانجا انجامید که سابقا مذکور گردید از جمله مؤلفات خواجه شرح اشارت و متن تجرید و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت و معینیه و هیأت و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری و تنسوق نامه ایلخان مشهور است و نکات و دقایق آن کتب بر السنه و افواه جمهور علماء و فضلاء مذکور و تاریخ وفات آن علامه پسندیده صفات ازین قطعه معلوم میشود که قطعه

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل‌یگانه که چو او مادر زمانه نزاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذو الحجه‌بروز هیجدهم درگذشت در بغداد در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیر الدین

وصیت فرمود که او را در جوار مزار فیض آثار امام بزرگوار موسی الکاظم علیه السلام دفن کنند لاجرم در پایان آن مرقد عطرافشان جهۀ او آغاز حفر قبر کردند ناگاه سردابه کاشی کاری ظاهر شد و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوسته که آن مضجع را ناصر خلیفه برای خود ساخته بود پسرش طاهر بخلاف وصیت پدر را در رصافه دفن فرموده از غرایب حالات آنکه سردابه در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه چهارصد و نود و هفت تمام شده بود و در همان روز خواجه نصیر الدین تولد نموده و مدت عمر خواجه هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود و العلم عند اللّه المعبود و دیگر از افاضل آن زمان اثیر الدین اومانی است و اومان قریه‌ایست در نواحی اعلم از ولایت همدان و اثیر الدین از قبل او بسر میبرد و در مدح او اشعار آبدار میسرود در تاریخ گزیده مسطور است که اثیر الدین اومانی در اواخر استیلاء هلاکو خان بر بغداد در مصاحبت سلیمانشاه که در سلك نواب مستعصم منتظم بود ایام زندگانی از قاضی همدان که موسوم و ملقب بمجد الدین طویل بود برنجید و این قطعه در هجو او منظوم گردانید قطعه

نه از آن داشت قضا مرگ وی اندر تاخیرکه برید اجلش می‌ننماید تعجیل-

لیك در تیه ضلالت نه چنان گم گشتست‌که بصد سال برد ره بسرش عزرائیل و مضمون این قطعه در مزاج قاضی که مردی متقی بود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۷

تاثیر نموده چهل نوبت سوره انعام خواند و بر اثیر الدین نفرین کرد و همدر آن نزدیکی به تیر بیداد چرخ اثر درگذشت و از آنجمله دیگری خواجه صفی الدین عبد المؤمن است که در فن ادوار موسیقی در عرصه گنبد دوار بی‌بدل بود و مانند فیثاغورس در وقوف بر شعبات اصول مقامات ضرب المثل و استاد صفی الدین نیز در زمان مستعصم در بغداد می‌بود و در وقت قتل و غارت آن بلده در گوشه خزیده و نیم روزی خود را بنواحی خرگاه هلاکو خان رسانیده و بر پای ایستاده آغاز بربط نواختن کرد و بنابر آنکه آن نوای روح‌افزای اصلا در مغولان بی‌سر و پا تاثیر نمیکرد تا وقت غروب هیچکس بحالش نپرداخت آخر الامر یکی از اهل هوش شمه از فضایل آن استاد ماهر بگوش پادشاه قاهر رسانید و ایلخان آنجناب را خوشتر از بربطش نواخته مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد مقرر ساخت که هرساله بوی رسانند و آن عارفه مدتی مدید بخواجه صفی الدین و اولادش میرسید و در زمان اباقا خان که رایت دولت خواجه شمس الدین محمد ارتفاع یافت خواجه بملازمت آستان وزارت آشیان شتافت وزیر صافی ضمیر ولد ارشد خود خواجه شرف الدین هارون را شاگردش ساخت و استاد صفی الدین در آن اوقات بتصنیف رساله شرفیه پرداخت و از آنجمله دیگری حسام الدین منجم است و در آن ایام که ایلخان بقتل مستعصم فرمان داد حسام الدین بملازمت پادشاه رفته گفت اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریك شود و علامت قیامت مشاهده افتد و امثال این کلمات مهابت‌آمیز چندان عرض نمود که هلاکو-خان در کشتن خلیفه تردد پیدا کرده در آن باب با خواجه نصیر الدین طوسی مشورت فرمود خواجه گفت که زکریا پیغامبر و یحیی معصوم را سلام اللّه علیهما بقتل آوردند هیچ یك ازین حالات بوقوع نه پیوست و اگر حسام الدین دعوی مینماید که این احوال بر خونریزی آل عباس مترتب میشود غلط است زیرا که چندین تن از ایشان پیش ازین کشته‌اند نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف آنگاه ایلخان از حسام الدین مچلکاء ستاند که بعد از قتل خلیفه تا مدت معین اگر آنچه گفته بظهور نه پیوندد او را بکشد و چون آن مدت انقضا یافت در شب پنجشنبه هشتم محرم سنه احدی و ستین و ستمائه حسام الدین به تیغ مغولان پرخشم‌وکین گشته شد و دیگری از آنجمله نجم الدین دبیران است و هو ابو الحسن علی ابن عمر بن علی القزوینی و نجم الدین در میدان علم و کمال از فضلاء زمان گوی مسابقت می‌ربود و در وقتی که خواجه نصیر طوسی برصد مشغولی می‌کرد او را بمراغه طلبید تا در آن باب شرایط امتداد بجای آورد و نجم الدین متن شمسیه را در زمان وزارت خواجه شمس الدین محمد تضیف نمود و آن رساله را بنام نامی آن وزیر صافی ضمیر موشح؟؟؟ ساخته شمسیه نام فرمود و شرح کشف و حکمت عین و جامع الدقایق نیز از جمله

تصانیف؟؟؟؟؟

الـدین است و مؤیـد الدین عرضـی دمشـقی و فخر الدین مراغی موصـلی و محی الدین اخلاطی نیز باهلاکو خان معاصـر بودند و در وقت بناء رصـد خواجه نصـیر الـدین را امـداد می‌نمودنـد و دیگری از جمله فضـلاء زمان هلاکو خان صدر الدین ساوجی است و او بحدت ذهن سلیم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۸

و جودت طبع مسـتقیم و وفور قوت حافظه و وقوف بر علم عروض و قافیه اتصاف داشت و در تاریـخ گزیـده مسـطور است که صدر الدین موازی یکجزو کتابت را بیک خواندن یاد میگرفت و در زمان هلاکو خان در شام مقیم بود بسـحر متهم گشـته شربت شهادت چشـید قصـیده حسـنا در علم عروض و قـوافی از جمله منظومـات اوست و دیگری از آنجمله محی الـدین مغربی است و او در اوایل زمان هلاکو خان در شام مقیم بود و در میـدان علم تنجیم از منجمان جدیـد و قدیم قصب السبق می‌ربود بعضـی از مصـنفات او در میان منجمان مشهور است و احکام او که مطابق واقع اتفاق افتاده بر السنه و افواه مذکور.

ذکر اباقا خان بن هلاکو خان

در جـامع رشـیدی مسـطور است که در آن وقت که هلاـکو خـان بجهان جاودان شـتافت اباقا خان در قشـلاق مازنـدران بود امراء و ارکان دولت مانند ایلکانویان و سونجاق بهادر و غیرهما مسرعان بطلب او فرستادند و اباقا خان بسرعت برق و باد متوجه اردو گشت و در نوزدهم جمادی الاولی سـنه ثلث و ستین و سـتمائه بمقصـد رسـید و نخست باقامت رسم تعزیت قیام نموده در ماه رمضان سـنه مذکوره موافق اودئیل باتفاق شاهزادگان و امراء و اعیان در موضع جغان ناور از حدود براهان بر سـریر خانی نشـست و بتمهید بساط عـدالت و تشـئید قواعـد مرحمت پرداخته در ایام دولت او سپاهی و رعیت را رفاهیت بوقوع پیوست زمام منصب امیر الامرائی را در قبضه احتیار سونجاق نویان نهاد و حکومت ولایت خراسان را ببرادر خویش تبشئین اغول داد و تمشیت مهم وزارت را بدستور زمان پـدر بخواجه شـمس الـدین محمـد بازگـذاشت و خواجه علاء الـدین عطاء ملک بهمان منوال همت بر تعمیر بغداد گماشت و ایالت اصـفهان را بخواجه بهاء الـدین محمـد تفویض نمود و در سایر بلاد و امصار حکام معدلت شـعار تعیین فرمود و در اوایل ایام دولت اباقـا خـان شـاهزاده نوقـای بفرمـان برکه خـان از راه دربنـد متوجه آذربایجـان گردیـد و اباقا خان ازین معنی وقوف یافته برادر خود یشـموت را بدفع مخالفان نامزد گردانید در بیسـتم صـفر سنه اربع و ستین و ستمائه بین الجانبین محاربه دست داد و در اثناء داروگیر تیری بچشم نوقـای رسـید و هزیمت بجـانب سـپاهش افتـاد چـون برگه خـان خـبر این چشم زخم شـنود بـا سـیصد هزار سوار متوجه آذربایجان گشـته در کنار آب کر نزول نمود و اباقا خان نیز باسپاهی بیکران بدانجانب شتافته در این طرف آب نزول اختیار فرموده بعد از روزی چند برکه خان بجانب تنلیش رفته بخیال آنکه از آنجا از آب بگذرد و روی بجنگ ایرانیان آرد اما در اثناء راه بمرض قولنـج گرفتـار گشت و پادشـاه طبیعتش دست از تـدبیر شهرسـتان بـدن کوتـاه کرده درگـذشت بالضـرورهٔ سـپاهش بسـاط محـاربه درنوشـتند و سر خود گرفته بپای استعجال متوجه دشت گشتند در ذی حجهٔ سنه ششصد و شصت و هشت در پنج شش فرسخی هراهٔ بر وجهی که سابقا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۰۹

مسطور شـد میـان اباقا خان و براق اغلان محاربه بوقوع انجامیـد و براق منهزم گشـته اباقا خان بدسـتور پیشـین بتشـین را در خراسان حاکم گردانید و سنه ششصد و هفتاد و سه موافق سیچقان ئیل ارغون اقا که قرب سی سال بفرمان چنگیز خانیان ایالت بعضی از بلاد خراسان تعلق بوی میـداشت بیمار شده در طوس علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در سـنه ششـصد و هفتاد و نه اباقاخان برادر خـود منکـو تیمـور اغـول را بتسـخیر بلاـد شـام مـامور سـاخت و منکـو تیمـور باسـپاهی پرتهور رایت توجه بصوب آن ولاـیت

برافراخت و در ماه رجب سنه مذکوره او را باسلطان مصر سیف الدین قلاون که مشهورست بالغی در حدود حمص محاربه دست داد و پادشاه مصر ظفر یافت و بروایتی منکو تیمور بااکثر مغولان بر خاک هلاک افتاد و قولی آنکه منکو تیمور از آن معرکه عنان بوادی هزیمت تافت و ببغداد رفته در همان سال بسبب حلول اجل طبیعی وفات یافت و اباقا خان در دار السلام از شکست سپاه خود خبر یافته قصد کرد که جهته انتقام بجانب ولایت مصر و شام توجه نماید اما مصلحت ندید و از بغداد بهمدان رفته بتاریخ عشرین ذی حجه سنه ثمانین و ستمائه متوجه ملک عقبی گردید مدت سلطنتش هفده سال بود و بعد از فوتش نکودار بن هلاکو پادشاهی نمود

ذکر حکومت خواجه بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان در مملکت اصفهان.

خواجه بهاء الدین محمد که قوت غضبی وصت سبعی بر مزاجش استیلا داشت چون بفرمان اباقا خان در بلده اصفهان رایت حکومت برافراشت طبایع اشراف و اعیان آن ولایت را برانگیختن غبار فتنه و فساد و افروختن نیران آشوب و بیداد مجبول یافت بنابر آن ابواب عفو و اغماض بیکبارگی بربست و پشت بر مسند غلظت نهاده دلهای اصفهانیان را بتحمیل بار گران بشکست و در اظهار قدرت و اجراء سیاست قاعده چند وضع نمود که ناسخ حکایات زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف بود اگر سخنی نه بر وفق مزاج شنیدی تا بجریمه صغیره و کبیره چهرسد خاندانها بر باد داده مال و جان مسلمانان را هباء منثور گردانیدی ارکان دولت و نواب دیوان و اشراف و اعیان اصفهان اگر شب یک لحظه بر بستر استراحت می‌غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برگ بید از باد صرصر بر سر جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از حیز قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و باز شرار خشم و آتش بارش بر روزگار کدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت رنود و اوباش و سراق که شبها هیچ آفریده از بیم ایشان در اسواق تردد نمی‌توانست نمود در اندک زمانی چنان مطیع و منقادش گشتند که زیاده از آن متصور نتوان بود ارباب دهقنت و فلاحت پیوسته اسباب حرث و زراعت بوکیل سیاستش میسپردند و اگرچه جنسی در غایت نفاست در راهی افتاده بودی آینده و رونده از وهم مهابتش دست

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۰

بدان جانب دراز نمیکردند محافظت محلات و اسواق اصفهان را برؤساء و سپهسالاران مفوض گردانیدی و دکانداران بموجب اشارت او شب‌ها ابواب دکاکین را بازگذاشته بخانه رفتندی و آسیبی بامتعه ایشان نرسیدی گویند شبی عسسی قرصی نان از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء آن همانجا گذاشت صباح که خباز بجای خویش معاودت نمود و صورت حال مشاهده فرمود از کمال دغدغه خاطر اخفاء آن حال نتوانست کرد و مضطرب شده روی بدرگاه خواجه آورد چون کیفیت واقعه بعرض رسید همان ساعت عسس از در همان دکان مصلوب گردید نقلست که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیک‌پی نام که محرم اسرارش بود شبی او را فرمود که گرد شهر برآی و تفحص احوال حافظان محلات و اسواق نموده خبری تحقیق نمای و نیک‌پی شرایط احتیاط بجای آورد چون بازآمد بعرض رسانید که فلانکس از اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار بود و دیده‌بان عزمش از شرفات حصار اطراف و جوانب اسواق و محلات را ملاحظه می‌نمود و فلان شخص در مقام حراس تمکن داشت اما سلطان منام بر شهرستان دماغش غلبه کرده عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول میداشت و فلان عزیز از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب اقارب و اجانب روز دیگر که از بیم سیاست جمشید خورشید حارسان شبستان آسمان از عیون اعیان غیبت نمودند شحنه قهر خواجه بهاء الدین اشارت فرمود تا هریک از آن سه شخص را هفتاد چوب زدند شیخ جمال الدین گوید که من در وقت صدور آن حکم نزد خواجه بهاء الدین حاضر بودم و از وی پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب عدم احتیاط یا غیبت مستحق عقوبت شده‌اند اما این عزیز کما ینبغی بلوازم مهم خود قیام می‌نموده چرا در زمره ارباب جرایم انتظام می یابد

خواجه جواب داد که مؤاخذه این شخص جهۀ آنست که نیک‌پی را که در تاریکی شب دزدیده بسروقتش رسید چرا نگرفت و نپرسید که در این وقت بچه سبب از خانه بیرون آمده القصه چون سیاست و کشش و عقوبت و خونریزش خواجه بهاء الداین از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه شمس الدین محمد از روی دلسوزی و شفقت ابوت چند نوبت مکتوبات نوشته و قاصدان ارسال داشته ولد امجد را از کثرت قتل و احراق و اغراق منع نمود و وخامت عاقبت آن حرکات نالایق را بعبارات مختلفه پیغام فرمود اما خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نگشت و از سر ارتکاب افعال ناهنجار خود درنگذشت مصراع

پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را

آخر الامر زبردستی روزگار در استرداد مواهب خویش سعی در پیوسته و عروض امراض متضاده سورت قوت غضبی خواجه بهاء الدین را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش به ثلثین نرسیده بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود قطعه

فغان ز آفت این رنج‌ساز راحت‌سوزفغان ز گردش این جان فکار جور سرشت

که صورتی که بعمری نگاشت خود بستردکه گوهری که بسی سال سفت خود بشکست در روضۀ الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هرچند در شیوه سیاست عقوبت سعی تمام و مبالغه لا کلام داشت باضعاف آن در طریقه جود و سخاوت اهتمام فرموده هرگز در باب تعظیم فضلا و عقلا و علما دقیقه محمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۱

خود را منقسم گردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفه بار بنشستی آنگاه با طایفه از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از پیشین با افاضل ندما ساعتی بتجرع اقداح می ارغوانی مستانس بودی و در هیچ وقت از سرانجام مهام ملک و مال و استکشاف احوال تغافل ننمودی و چون خبر وفات خواجه بهاء الدین محمد بصاحب دیوان رسید در فراق قرة العین خویش محزون شده این رباعی در سلک نظم کشیده رباعی

فرزند محمد ای فلک هندویت‌بازار زمانه را بها یکمویت

تو پشت پدر بودی از آن پشت پدرخم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت.

گفتار در بیان وصول اختر طالع مجد الملک یزدی باوج اقبال و رجعت کوکب دولت خواجه شمس الدین محمد بحدود وبال

در گلشن سپهربد مهر کل دولت بدست که افتاد که از عقب خار ناکامی در پایش نشکست و در عشرتخانه عالم پربهانه پیمانه اقبال بکام که رسید که از دردسر خمار دلش نخست مثنوی

سرسبز نگشت بوستانی‌کازار نیافت از خزانی

سروی بچمن نخاست از جای‌کآخر تبری نخورد برپای

هرناز زمانه را نیازیست‌هر شمع مراد را گدازیست

در دهر کجاست صبحگاهی‌کش نیست ز پی شب سیاهی مؤید این مقال صورت حال مهر سپهر فضل و افضال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است که چون در زمان سلطنت هلاکو خان و آباآقا خان چند سال در کمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود بعد از فوت خواجه بهاء الدین محمد بسبب تقریر مجد الملک یزدی نقصانی تمام بجاه و جلالش راه یافته دست تقدیر ابواب لقب بر روی روزگار برادرش خواجه عطاء الملک برگشود تفصیل این اجمال آن‌که مجد الملک که ولد صفی الملک ابو المکارم بود و در سلک وزیر زادگان یزد انتظام داشت بواسطه حدوث بعضی از وقایع از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه شمس الدین محمد اختیار کرده چون او را بغایت درشت‌خوی یافت بخدمت سعید خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و جناب صاحب شغلی از اشغال دیوانی در عهده او کرده مجد الملک کما ینبغی از عهده

سرانجام آن مهم بیرون آمد اما در آن اثنا امارات نفاق در ناصیه احوال او ظاهر گشت و سعایت اهل حسد مدد علت شده نقد اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت به مجد الملک مغشوش گشت و بفساد و حرمان روزگار میگذرانید و نزد امراء تردد نموده اساس معرفت مستحکم میگردانید در اثناء آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه عطاء الملک بود بتقریبی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار ببعضی از همنشینان خود میگفت و مجد الملک آن سنان را شنوده آغاز خباثت کرده بوسیله یکی از معتبران بعرض آباقا خان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوان است بنابر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۲

اشارت واست صواب اخوین بامصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این حدیث نایره خشم اباقا اشتعال یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و او را ایذاء بسیار نمودند تا بمدعاء مجد الملک اقرار نماید و چون این سخن کذب محض و افتراء صریح بود مجد الدین مقر نیامد و پادشاه او را بصاحب سعید سپرد جناب صاحبی چون عناد مجد الملک را باین مثابه مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی کرامند نزد وی فرستاد مجد الملک بنابرآنکه همچنان بهتانی گفته بود بمجرد این انعام بر جانب صاحب اعتماد نفرمود و انتظار فرصت کشیده با دشمنان صاحب دیوان دوستی ورزید تا در زمانی که آباآقا خان متوجه خراسان گشته بقزوین رسید و پسرش ارغون خان بسعادت ملازمت پدر خود فایز گردید مجد الملک بتوسط اباجی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته بعرض رسانید که هرسال اینمقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده مع ذالک در کفران نعمت می کوشد و با ملوک مصر و شام شراب اتحاد مینوشد و برادرش عطاملک ملک بغداد را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهۀ خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی‌ستان مرا بر تبت تربیت سرافراز سازد بر شمس الدین محمد ثابت می‌سازم که قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه قرب دو هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابرآنکه دانسته که مرا بر معایبش اطلاع حاصل است اینک منشور ضبط و حکومت اموال سیواس بنام من نوشته و مبلغی کرامند بطریقه رشوه فرستاده و ارغون این سخنان پریشان را بسمع رضا شنوده در خلوتی بعرض پدر رسانید اباقا خان بر زبان آورد که حالا بافشاء این سر مبادرت منمای تا بهنگام فرصت شرط پرسش بجای آوریم و بعد از اندک زمانی ازین قیل و قال در وقتی که صاحب دیوان در اردو نبود مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بیواسطه سخنان مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر صاحب تاج و سریر تاثیر نموده نسبت بخواجه شمس الدین محمد بد مزاج شد و مجد الملک را هم در آن مجلس بدست خود کاسه داشت و از احوال تمامی ممالک و خرابی و آبادانی بلاد هردیار استفسار فرمود و بعبارت روشن کیفیت آن حالات خاطر نشان خان کرده یرلیغ شرف نفاذ یافت که مجد الملک مشرف جمع و خرج قلم رو ایلخان باشد و محاسبات چند ساله مفروغ سازد و از شاهزادگان و امرا و مقربان هیچکس در مهم او دخل ننماید و علاوه این احکام پایزه سرشیز که پیش از این بهیچیک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود و مهم مجد الملک در یک لحظه که پرتو انوار عاطفت پادشاهی بر وی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و او غلامان پری‌وش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار ساخت و خرگاه چهل‌سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان برافراخت و جهت استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۳

که در تبریز بودند ایلچیان تعیین نمود و این رباعی در سلک نظم کشیده نزد آنجناب روان فرمود رباعی

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردنیا غرقه شدن یا گهری آوردن

خصمی تو بس قویست خواهم کردنیا سرخ کنم روی بدان یا گردن و چون آن رقعه بنظر صاحب سعید رسید این دو بیت در

جواب نوشته روان گردانيد رباعى

يرغو بر شاه چون نشايد بردن‌پس غصه روزگار بايد خوردن

اين كار كه پاى در ميانش دارى‌هم سرخ كنى روى بدان هم گردن القصه چون صاحب ديوان قرين وحشت و دهشت ببارگاه آباقا خان درآمد پادشاه بزبان عتاب گفت كه سالها كمر خدمت برميان بسته پدر ما را كوچ دادى و منظور نظر عنايت گشتى و چون تخت سلطنت بوجود ما تزئين گرفت بيشتر از پيشتر درباره تو عاطفت بظهور رسانيده ضبط اموال جميع ممالك محروسه را برأى و رؤيت تو منوط گردانيديم و حالا مجد الملك تقرير ميكند كه تصرف و تقصير تو بسيار است و از اموال سلطانى آنچه در معرض تضييع افتاده بشمار ضمير صاحب ديوان كه جام جهان‌نماى اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تكذيب را محال دانسته بتلقين ملهم سعادت و تائيد مرشد عقل و هدايت فسيح جنان و فصيح بيان زبان برگشاد كه سر و مال و تن و جان و خان‌ومان فداى جان خان باد و وفور نعم و ايادى پادشاهى را چه سان پنهان توان داشت و انوار ذره پرور خورشيد ضيا گستر را نابود كه تواند انگاشت هرآينه در دولت ابد پيوند من و برادر و فرزند ستديم و داديم و برداشتيم و خورديم و برديم و چيزى در خدمت درگاه سلطنت و چيزى جهۀ صدقات ثبات دولت صرف كرديم و آنچه امروز در تحت تصرفست از ضياع و عقار و املاك و اسباب و نقود و دواب و آماء و عبيد نواله از خوان انعام پادشاه است و هرچه خاطرخواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده از صميم القلب بآن همراه است بيت

خواه صلاى خوف ده خواه بشارت امان‌هر چه بود مراد تو هست مراد من همان هرگاه فرمان شود هروقت مصلحت باشد بهركه اشارت نافذ گردد تسليم رود و بهيچ وجه در هيچ حال توقف و اهمال ننمايد و تا از زلال حيات قطره در جام زندگانى باقى باشد بيك قباميان خدمت بسته زبان دعا گشايد بيت

تا جام اجل در ندهد ساقى عمردست من و دامان تو تا باقى عمر آباقا خان سخن‌دان چون سخنان دل‌نشان استماع فرمود نسيم عنايت از گلشن مرحمت وزيده غبار نقار از خاطر دريا آثار محو نمود و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدين محمد تازه گردانيد و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشته نوبت ديگر جناب صاحبى بدرجه اعتبار رسيد و صاحب سعيد سجدات شكر بجاى آورده بايفاء نذور و صدقات قيام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاد و از تجديد عنايت آباقا خان اعلام فرمود و رقعه را كه در آن باب ببرادر خود عطاملك نوشته مصدر باين آيۀ ساخت كه (يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) و اين بيت را رديف آيه شريفه كرد بيت

امروز بحمد اللّه فارغ دلم از دشمن‌كاندر دل تنگ من جز دوست نمى‌گنجد در روضۀ الصفا مسطور است كه صاحب سعيد

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۱۱۴

هرچند از سخط پادشاه ايمن شده نوبت ديگر رايت وزارت برافراخت اما مجد الملك بنابر كمال اعتبار و اختيار در قصد آنجناب همچنان بجد بود و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقا خان لحظه تقاعد نمى‌نمود روزى اباقا خان جناب صاحبى و مجد المك يزدى را احضار فرمود و فرمود كه بمشافهه با يكديگر سخن كنند و چنانچه رسمست هردو پهلوى يكديگر زانو زدند اباقا خان فرمان داد كه خواجه شمس الدين محمد فروتر زانو زند و صاحب سعيد در حضور دشمن از دست كم عنايتى پادشاه آن جام تلخ مذاق را دركشيد و سخنان او را بر نهج صواب جواب در رشته بيان منتظم گردانيد و همچنين روايت كند كه روزى در اثناء مجلس بزم جناب صاحبى سه نوبت زانو زده اباقا خان را كاسه داشت و هربار پادشاه كامكار از قبول آن كاسه احتراز فرمود و صاحب كرت چهارم بدان امر اقدام نموده پادشاه از گوشتى كه بنابر نص كلام حضرت عزت حرمت آن ثابت گشته بسر كار و لقمه بصاحب داد و صاحب سعيد آن لقمه را خورده زمين خدمت ببوسيد بعد از آن ايلخان جام شراب از جناب صاحبى ستانده دركشيد و اباقا خان گفت اين تازيك عجب جرأتى دارد چند نوبت از قبول كاسه او اعراض كردم و او همچنان در كاسه داشتن

مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر آن لقمه را رد کند دیده او را هم بسر این کارد از چشم خانه بیرون کشم القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف‌نشان چندان تاثیری نکرد و در غمزد سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را بفریفت تا در برابر صاحب علاء الدین آمده تقریر کرد و فرمان اباقا خان باخذ و قید عطا ملک صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازکی آن مهم مشاهده نمود ببرادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار منمای و بعد از گفت‌وگوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصد تومان متقبل شد که فرود آورد مع ذلک معاندان خرسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال در گرد بغداد میگردانیدند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت وقایه جان خود ساخته بفروخت و بهاء تسلیم نمود و اعداء بمجرد مطالعه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز در خواری افتاد و در اواخر ایام حیات که اباقا خان در همدان بود مجد الملک از غایت اختیار و اعتبار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را باردو آرند و محصلان او را با بند گران همراه داشته متوجه گشتند اما در آن اثنا اباقا خان فوت شده ایزد تعالی خواجه علاء الدین را از آن شدت فرج داد.

ذکر وفات اباقا خان

در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که شاهزاده منکو تیمور بن هلاکو خان از دست برد لشگر مصر و شام انهزام یافت اباقا خان در سنجار بود و بعد از استماع آن خبر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۵

عنان بطرف بغداد تافته در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه بدار السلام رسید و روزی چند آنجا توقف کرده متوجه همدان گردید و در روز چهار شنبه ششم ذی الحجه در آن بلده نزول فرمود و بترتیب مجلس عیش و طرب اشارت نمود و بسبب دوام شراب مدام عارضه قوی بر مزاجش طاری گشت و ضعف و قوت پذیرفته روز بیستم ماه مذکور فی الجمله خفتی احساس فرمود و بر صندلی نشسته ناگاه غرابی در برابر او آمده بانگ کردن گرفت و ملازمان آنرا پرانیده در آن حین پادشاهرا غشی عارض شد و همان زمان مرغ روحش قفس قالب تهی ساخت شاهزادگان و خواتین و نوئینان برسم و آئین مغول چند روز عزا داشتند آنگاه قریلتای کرده نقش اطاعت تکودار بن هلاکو بر لوح ضمیر نگاشتند و از اباقا خان دو پسر ماند ارغون ازقتمش خاتون و کیخاتو از توقدان خاتون و این هردو پسر بمرتبه سلطنت رسیدند.

ذکر بعضی از اکابر زمان اباقا خان

از جمله اجله مشایخ عظام و اعاظم عرفا لازم الاحترام مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی با آباقا خان معاصر بود و در ایام دولت او از عالم انتقال نمود در نفحات مسطور است که پدر مولانا جلال الدین شیخ بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البکری است و ما در شیخ بهاء الدین محمد که ملقب بود بولد دخترزاده سلطان محمد خوارزمشاه است و سلطان محمد بنابر خوابی که دیده بود دختر خود را با حسین بن احمد نکاح بسته بود و مولانا بهاء الدین ولد در علوم ظاهری و باطنی درجه بلند و مرتبه ارجمند داشت و پیوسته همت عالی نهمت بر اداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت و تولد مولانا جلال الدین محمد در ششم ماه ربیع الاول سنه اربع و ستمائه اتفاق افتاد و آنجناب در صفر سن بود که مولانا بهاء الدین ولد عزیمت گذاردن حج اسلام کرد و چون از مکه مبارکه بازگشت بروم رفته متوطن شد و در بلده لارنده مولانا جلال الدین محمد را که سن شریفش بهجده رسیده بود کدخدا ساخت و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه آنجناب را پسری متولد شده آن مولود عاقبت محمود را سلطان ولد نام نهادند

مولانـا بهاء الـدین محمـد با اولاد عظام از لارنـده بقونیه رفته در آن شـهر وفات یافت و همان روز این معنی در ترمـذ بر سـید برهان الدین محقق که مریدش بود ظاهر گشته بقونیه شتافت و مولانا جلال الدین محمد را در ظل تربیت خویش جای داد و جناب مولوی مـدت نه سال در خـدمت سـید بسـر برده و ترقی تمام کرده و در خامس جمادی آلاخری سـنه اثنی و سـبعین و سـتمائه روی بریاض جنان آورد و شـیخ صـدر الدین محمد قونیوی بر وی نماز کرد و از مولانا جلال الدین رومی غیر از سـلطان ولد ولدی نماند و او نیز از سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی تربیت یافت و در عاشر ماه رجب سنه اثنی عشر و سبعمایه بجنات عدن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۶

شتافت از نتایج طبع شـریف مولانا جلال الدین رومی مثنوی دیوان و غزلیات بغایت مشـهور است و سـلطان ولد را نیز بر وزن حدیقه شیخ سنائی غزنوی نظمی است مشتمل بر اسرار مواجید معنوی و از جمله مشایخ آنزمان دیگری جامع سعادات دنیوی و اخروی شیخ صـدر الـدین محمد بن اسـحق القونیوی است و شـیخ صدر الدین در میدان کسب علوم ظاهری و باطنی و فنون عقلی و نقلی قصـب السبق از امثال و اقران میر بود و مولانا قطب- الدین علامه شیرازی علم حدیث نزد آن جناب تحصـیل نموده بود در نفحات مسطور است که شـیخ صدر الدین پسـر سـببی شیخ محی الدین العربی است و تربیت از وی یافته و او را نیز مؤلفات است چون تفسیر فاتحهٔ الکتاب و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شـرح حـدیث و نفحات الهیه و دیگری از جمله مشایـخ آنزمان شـیخ محمد کجوجانی است و کجوجـان قریه‌ایست در یـک فرسـخی تبریز و شـیخ محمـد بغایت متقی و پرهیزکار بود و هم در ایام اباقا خان از عالم انتقال نمود و از آنجمله دیگری شیخ اوحد الدین حامد کرمانی است و او مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بود و بصحبت شیخ محی الدین عربی رسـیده و شـیخ در فتوحات و رسایل دیگر از وی حکایات نقل نمود و شـیخ اوحـد الدین بدیدار جوانان ساده‌عذار میل بسـیار داشت بنابرآن وقتی شـیخ شـمس الدین تبریزی از وی پرسید که در چه کاری جواب داد که ماه را در طشت آب میبینم شیخ شمس الـدین گفت اگر بر پس سـر دنبل نـداری چرا بر آسـمان نمی‌بینی نقلست که نوبتی پیش مولانا جلال الدین محمد رومی گفتند که شیـخ اوحـد شاهدباز است اما پاک‌باز است فرمود که کاش کردی و بگذشتی و از جمله منظومات شـیخ اوحد این رباعی که نوشـته میشود دلالت برآن دارد که به مشاهده صورت بغایت مقید بوده رباعی

زان مینگرم بچشم سر در صورت‌زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عـالم صورتست و مـا در صوریم‌معنی نتوان دیـد مگر در صورت و کتـاب مصـباح الارواح از جمله منظومات بلاغت آئین شـیخ اوحـد الدین است و از آن جمله دیگری شـیخ عز الدین نظری است که شارح یکی از قصاید ابن فارض است و از جمله علماء زمان اباقا خان یکی مولانا قطب الدین علامه شـیرازی است و آن جناب در اکثر علوم شاگرد خواجه نصـیر الدین طوسی بود و در فضل و کمال بـدرجه بلنـد و مرتبه ارجمند ترقی فرمود بر مزاج او مزاح غلبه داشت و همواره نکات رنگین و کلمات شـیرین بر لوح بیان می نگاشت نقلست که روزی مولانا قطب الـدین در خـدمت خواجه نصـیر الـدین بمجلس هلاکو خان درآمد و ایلخان بنابرآنکه در آن ایام از خواجه رنجیده بود آغاز اعراض و خشونت کرده در آن اثنا آنجناب را گفت که اگر رصد ناتمام نمی‌ماند ترا میکشـتم مولانا پیش رفته گفت من رصد را تمام کنم چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشـد که در پیش همچنین مغول نااعتمـادی مثل این سـخنی میگوئی شایـد که او نـدانستی که تو هزل میکنی جناب مولوی جواب داد که من هزل نمیکردم و از روی جد آن سخن بر زبان می‌آوردم از جمله مؤلفات مولانا قطب الدین شرح کلیات قانون مشهور است

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۷

و نکات و دقایق آن کتاب افادت انتساب بر السـنه اطباء عظام مذکور و دیگری از آنجمله حافظ علی بن ابخب بن عثمان بن الساعی البغدادی المورخ بود و او در سـنه اربع و سبعین و ستمایه از عالم انتقال نمود و از جمله شعراء زمان اباقا خان یکی قاضی نظام الدین اصفهانی است و خدمت قاضی در نظم اشعار عربی و فارسی بغایت ماهر بود و او را قصیده‌ایست ملمع در مدح خواجه شمس الدین

محمد صاحب دیوان و این دو بیت از غزلی است که در آن قصیده مندرج گردانیده نظم

بدیدم خود سر وصلم نداری‌ندارد عهد تو هیچ استواری

ز تو جز سرکشی کاری نیایدز ما جز خوی نرم و سازگاری و دیگری از آنجمله جمال الدین رشیق القطنی است و رشیق القطن اسم محله‌ایست از محلات قزوین و جمال الدین در زمان اباقا خان در وقتی که مدت نود سال از عمرش گذشته بود وفات یافت این رباعی مشهور از منظومات اوست که رباعی

ای زرتوئی آنکه جامع لذاتی‌محبوب خلایق همه اوقاتی

بی‌شک نه خدائی تو و لیکن چو خداستار عیوب و قاضی الحاجاتی دیگری از شعراء زمان اباقا خان سید جمال الدین کاشی است و او را اشعار لطافت آثار بسیار است از آنجمله ترجیعی است که در جواب فارس میدان سخن‌سازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی نظم نموده و مطلع آن ابیات اینست که مطلع

من مستم و رند و لا ابالی‌وین شیوه مراست لا یزالی و بند ترجیع اینکه

برخیزم و دست یار گیرم‌بی‌یار چرا اقرار گیرم و دیگری از شعراء آن زمان ملک رضی الدین است و ملک رضی الدین در زمان اباقا خان چندگاه حاکم دیار بکر بود و چون از آن منصب معزول شد و جلال الدین نامی که بعلت ظهریت اتهام داشت قایم‌مقام گشت این رباعی نظم نموده نزد خواجه شمس الدین محمد فرستاد که رباعی

شاها ستدی کشورت از همچو منی‌دادی بمخنثی نه مردی نه زنی

زینکار چو آفتاب روشن گردیدپیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی و از آنجمله دیگری عماد الدین فضولی است که مشهور بود بعماد لر و عماد لر در سلک مداحان و مصاحبان صاحب دیوان انتظام داشت و گاهی که خواجه با وی شطرنج میباخت در آن اثنا بزبان مطایبه می‌گفت که ای کون زنت فراخ و عماد این رباعی در آن باب نظم کرد که رباعی

هرچند سخنهای چو در میگوئی‌هشدار که با عماد لر میگوئی

عیب تو همین است که اندر شطرنج‌ای کون زنت فراخ پر میگوئی و دیگری از آن جمله فاضلی است سخنور مشهور بمجد همگر و او سرآمد افاضل زمان خود بود و در اوایل حال از یزد باصفهان رفته چندگاهی ملازمت خواجه بهاء الدین محمد نمود نقلست که در آن ایام که مجد همگر از یزد عزیمت اصفهان فرمود منکوحه خود را که بغایت مسنه بود در یزد گذاشت و بعد از چندگاه خاتون از عقب شوهر باصفهان رفته در وقتی که مجد در خانه نبود بدانجا رسیده یکی از تلامذه مجد را از قدوم خاتون خبر داده مژدگانی طلبید مجد گفت مژدگانی وقتی میدادم که خاتون بعالم آخرت رفتی و این سخن را بزن رسانیدند چون شوهر را بدید آغاز عتاب کرد و در آن اثنا گفت مصراع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده همگر گفت پیش از من بلی اما پیش از تو حاشا که لیل و نهاری بوده باشد در تاریخ گزیده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۸

مسطور است که در زمان اباقا خان میان فضلاء کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و همگر را حکم ساخته این قطعه بدو فرستادند قطعه

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل‌ماه خجسته منظر و خورشید انوری

جمعی زناقدان سخن گفته ظهیرترجیح مینهند بر اشعار انوری

جمعی دگر بر این سخن انکار میکنندفی الجمله در محل نزا عندو داوری

رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست‌زیر نگین طبع تو ملک سخنوری همگر در جواب نوشت که قطعه

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده‌اندز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری

کردند بحث در سخن منشیان نظم‌تا خود که سفت به درر دری دری
درانوری مناظره شأن رفت و در ظهیرتامر کراست پایه برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد دردر خاک خاوران دگری زر جعفری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمرتفضیل مینمود یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه‌من بنده را گزید نظرشان بداوری
در کان طبع آن چو بگشتم کران کران‌در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی ترآمد چون در شاهوارنظم دگر برآمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه سرآمد ز جنس نظم‌با طرز انوری نزندلاف همسری
بر اوج مشتری برسد تیر نظم اوخاصه گه ثناگری و مدح گستری
طبع رطب اگرچه لذیذ است خوش مذاق‌کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بید ارچه سبز و نغز و لطیف است و آبدارچون در چمن بجلوه کند بید عرعری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ‌پهلو کجا زند به بهی با گل طری
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن‌گر تو مقلد سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیمشب از آخر رجب‌در خاو عین و دال ز هجر پیمبری و دیگری از آنجمله امامی هروی است و هو ابو عبد اللّه محمد ابن ابی بکر بن عثمان و امامی در کرمان ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم می‌نمود و این قطعه در جواب سئوال مذکور از جمله منظومات اوست قطعه
ای سالک مسالک فکرت درین سئوال‌معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز بهر تناسب در این دو طورهیچ احتیاج نیست باین شرح‌گستری
کین معجز است و ان سحر این شمع و آن چراغ‌این ماه و آن ستاره این حور و آن پری

ذکر تکودار بن هلاکو خان

بعد از وفات اباقا و تقدیم لوازم عزا بتاریخ یکشنبه سیزدهم ربیع الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمائه باتفاق اعاظم امراء تکودار پای عزت بر مسند سلطنت نهاد و ابواب عدل و داد بر روی متوطنان ولایات عراق و آذربایجان برگشاد و چون او متقلد دین مبین احمد مختار صلی اللّه علیه و آله الاطهار بود منشی تقدیر لقبش را سلطان احمد تحریر نموده زمام امر وزارترا بدستور معهود بدست خواجه شمس الدین محمد داد و مجد الملک یزدی را بقتل رسانیده خواجه عطاملک را بار دیگر بحکومت بغداد فرستاد شیخ کمال الدین عبد الرحمن
تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۱۹
الرافعی را برتبت تربیت سرافراز ساخته تولیت موقوفات تمامی ممالک محروسه را بگماشتگان آن جناب مفوض گردانید و وظایف اطباء و منجمان نصاری و یهود را که پیش از آن اوقاف میدادند منقطع کرده موازی آن مبلغ از دیوان بدولتیان رسانید در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤنات سبیل بیت اللّه احکام بتاکید تمام اصدار یافت و در باب جمع و وصول حاصلات موقوفات حرمین شریفین اهتمام نموده پرتو اجتهاد بر تقویت سایر ارکان شریعت تافت مواضع اصنام و بتخانها و کنایس صفت انهدام گرفت و بجای آنها مساجد و معاهد اهل اسلام سمت ارتفاع پذیرفت و چون وقوع این صور موافق مزاج بعضی از امراء کافر کیش نبود با برادر سلطان احمد قنقوربای اتفاق کرده خواستند که بهنگام فرصت پادشاه را از میان بردارند و بار دیگر در اطفاء انوار ایمان و عرفان

کوشیده رسوم عبادت اوثان و سایر ادیان باطله را معتبر شمارند و سلطان از کید بداندیشان وقوف یافته امراء مفسد را بیاسا رسانید و پشت قنقوربای را شکسته مسلمانان را از ظلم و عدوان او بازرهانید شهادت سلطان احمد بر دست ورثه قنقوربای بحکم ارغون خان بن اباقا خان فی شهور سنه ثلث و ثمانین و ستمائه روی نمود مدت سلطنتش دو سال و سه ماه بود.

گفتار در بیان نجات یافتن صاحب علاء الدین و کشته شدن مجد الملک بحکم پادشاه عدالت آئین

چون سلطان احمد بتائید سرمد بر تخت بخت قرار گرفت و از اشعه ضمیر نیرش اقطار دیار اسلام صفت روشنی پذیرفت اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علا الدین عطاملك را باردو آوردند و زمام امور ملك و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاد و کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملك اشتعال یافته بارغون خان که حاکم خراسان بود عرضه داشت نمود که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاك خاست و چون میداند که من بر آن سر وقوف یافته‌ام قصد سر من دارد سعد الدین برادرزاده مجد الملك بر مضمون این عریضه واقف گشت و بنابر آنکه مجد الملك او را از منصب خزینه‌داری عزل کرده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد رفته صورت حال بازنمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملك را مقید و مغلول گردانیدند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقا خان بزجر از علاء الدین عطاملك گرفته بودند بازدادند خواجه علاء الدین عطاملك بسمع اشرف اعلا رسانید که هرنعمتی که ما برادران در مدت ملازمت یافته‌ایم از فواضل صدمات حضرت سلطانی است و حالا من بنده همه را درین قریلتای ایثار میکنم و اشارت نمود تا آن اموال بیقیاس را که باو رد کرده بودند حضار

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۰

درگاه پادشاه از یکدیگر بربودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امراء عظام بپرسش مهم مجد الملك اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا از میان امتعه و اقمشه مجد الملك مقداری پوست شیر بیرون آمد که بزعفران و شنجرف سطری چند نامقرر بران نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر می‌باشند از آن نوشته خائف گشته در آن باب قیل‌وقال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب قامان و بخشیان مقرر گشت که آن پوست شیر را شسته غساله آن را مجد الملك بیاشامد تا نتیجه سحر بدو عاید گردد و مجد الملك از قبول این معنی ابا و امتناع نمود چه گمان برد که آن نوشته را از شیخ عبد الرحمن که دوست صاحب دیوان بود درمیان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن مکیدتیست و گناه مجد الملك به ثبوت پیوست اما سونجاق نویان بقتل او رضا نداد و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملك راضی شد آنگاه او را بملازمان خواجه علاء الدین عطا ملك سپردند و خواجه علاء الدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت میخواست که قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بر همگنان روشن است که این مدبر مدیر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرونگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت بندد هراینه باز عالمی را در سرپنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار پسند و فرصت فوت نباید ساخت و بناء حیات دشمن را از بنیاد برانداخت بیت

سنک در دست و مار بر سر سنک‌نه ز دانش بود فسوس و درنک آنگاه اعوان صاحبی مجد الملک یزدی را ز مجلس بیرون آوردند و بیک طرفه العین او را پاره‌پاره کردند هر عضوی از اعضا او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسیده مدتی بر دار اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود بیت

میخواست که او دست رساند بعراق‌دستش نرسید لیک دستش برسید نقل است که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار از جلاد خریده بتبریز برد و این رباعی را یکی از اهل طبع در باب قضیه مجد الملک انشا کرد رباعی

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی‌جوینده ملک و مال و توفیر شدی

اعضاء تو هریکی گرفت اقلیمی‌فی الجمله بیکهفته جهانگیر شدی القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد خواجه عطا ملک هرچند با خود مقرر ساخته بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامون امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته را بجای آورد اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غرقاب یکی شماتت اعدا و دیگری هلاکت نفس بی‌همتا نجات داد و خلاص ساخت و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۱

اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده باو عنایت نموده از بنیاد برانداخت هراینه در مذهب مروت و شریعت فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود بنابرآن از اعتناق آن امر خطیر و خطیب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و چون بدار السلام رسیده روزی چند بتمهید بساط معدلت پرداخت ناگاه هادم اللذات از کمین‌گاه بیرون تاخته آن خواجه فاضل و عادل را از تخت بخت بر تخته هلاک انداخت و این واقعه در شب شنبه چهارم ذیحجه سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و صاحب دیوان بعد از استماع خبر فوت برادر چنانچه رسم است بلوازم امر تعزیت قیام نمود قطعه

علاء دولت و دین آن وزیری‌که حاکم بود اندر ملک بغداد

چو مخفی گشت زیر پرده خاک‌خفا از سال تاریخش خبر داد

گفتار در مخالفت شاهزاده ارغون و پیوستن سلطان احمد بجوار مغفرت حضرت بیچون

در آن ایام بحسن سعی و اهتمام خواجه شمس الدین محمد و یمن دولت پادشاه اسلام سلطان احمد ملت نبوی قوت گرفت آتش حقد و حسد در کانون درون بعضی از شاهزادگان و امراء بی‌ایمان اشتعال پذیرفت و ارغون خان بن اباقا خان خاطر بر مخالفت سلطان احمد قرار داده تغاچار نویان را منظور نظر تربیت گردانید و لشگر قراوناس را که بی‌باک‌ترین اقوام مغول بودند در تابین او کرد و سلطان احمد از فساد نیت و تغییر عقیدت ارغون خبر یافته علی ایناق را که در میان مورخان بالیناق شهرت دارد نزد شاهزاده فرستاد و جهة امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بعنوان عواطف و احسان او را از جاده موافقت سلطان منحرف گردانیده با خود متفق ساخت و الیناق مبانی عهد و میثاق را بغلاظ ایمان استحکام داد و بپایه سریر پادشاه اسلام بازگشته در باب تخلف ارغون عذری سقیم عرض کرد و صاحب دیوان بر مواضعه شاهزاده و الیناق مطلع شده کیفیت واقعه را بسمع اشرف اعلی رسانید و سلطان همت بر استمالت الیناق گماشته او را بازدواج دختر خود سلطان کوچک سرافراز گردانید تا شجره مخالفت را از فضای سینه برکنده متفق گردید و چون ارغون خان این خبر استماع نمود قاصد جان صاحب دیوان شده جوشی را بدرگاه سلطان فرستاد و قصه تقریر مجد الملک و اشتعال نایره غضب اباقا خان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان یاد داد و پیغام فرمود که در آن اوان خواجه شمس الدین محمد اقرار کرده بود از نقد و جنس و ضیاع و عقار هرچه در قبضه تملک و اقتدار اوست همه تعلق بایلخان دارد و هروقت فرمان شود هرگاه مصلحت باشد بهرکه اشارت نافذ گردد بی‌مجال تأخیر و اهمال سپارد اکنون التماس از مخصوصان آستان سلطنت آشیان آنست که صاحب دیوان را مصاحب جوشی بدینجانب ارسال فرمایند تا آن سخن پرسیده و صلاح یراق دیده تبکچیان از حقیقت حال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۲

بواجبی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد

و جواب فرمود که مهمات مملکت را حسن تدبیر وزیر صافی ضمیر در حیطه کفایت و توفیر می‌آرد اگر او از درگاه عالم پناه عیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می‌آید و برسول نامه مطلقا التفات نفرمود و جوشی قرین ناخوشی بآستانه ارغون مراجعت نمود و اینحکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی از پرده‌پوشی درگذشت شاهزاده نشانها باطراف ممالك فرستاد که اسباب شمس الدین محمد را بتصرف نواب اینجانب گذارند و گماشتگان او را از شروع در مهمات و معاملات بازدارند و بنابر آنکه ارغون خان در حدود عراق اقامت داشته و عراقیان هراسان گشته هرکس از وکلا صاحب دیوان آنچه در قبضه اختیار او بود بتصرف گماشتگان شاهزاده بازگذاشت و ارغون بجانب دار السلام بغداد خرامید و عمال متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با لشگر حاضر عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تندباد و داعیه فتنه و فساد بر آن بلاد گذشته همه وقت در این اندیشه که سریر سلطنت پایدار را از قبضه اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز درین فکرت جانسوز بیقرار که سلطان احمد را از این میان چسان بردارد و در آن اثنا ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر بدیوان خاص اختصاص داشت نمود و پیغام فرمود که چون سریر دولت پدر نامدار ما محل جلوس سلطانی را میشاید هر آینه ما را نیز طرفی باید که حاصل آن بمصالح سپاهی که در ظل رایت فتح آیت مجتمع‌اند صرف نموده آید اگر این ملتمس شرف اجابت یابد انوار اتفاق بر صفحات احوال اقاوانی تابد و الا بعد الیوم بیت

مرا تخت زین باشد و تاج ترك‌قبا جوشن و دل نهاده بمرك سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملك مألوف ارغون خطه خراسان است و ما از روی شفقت آن ولایت را باو مسلم داشته‌ایم اگر توقع دارد که موضعی دیگر اضافه نمائیم باید که بقریلتای حاضر شود تا التماس او درجه اجابت یابد و اگر نعوذ باللّه در طریق خلاف سلوك نماید فرمان فرمائیم که موجی از دریای زخار یعنی فوجی از سپاه جرار بخراسان روند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه آورند ایلچی بازگشته امراء قراوناس که دم از محبت ارغون میزدند مواخذ شدند و ابواب صلح و صلاح از جانبین مسدود گشت و اختلال آن حال از حدود تدارك در گذشته صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت‌نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و و آلات طعن و ضرب ترتیب نمود بعد از استعداد لشگر الیناق با پانزده هزار از مبارزان صفدر در مقدمه توجه فرمود و از آن جانب ارغون خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در صحرای آقخواجه میان او و الیناق حرب روی نمود و شاهزاده شکست یافته گریز بر ستیز اختیار کرد و سلطان احمد ازین معنی خبر یافته بسرعت برق و باد روی بخراسان نهاد و ارغون جهت دفع حوادث زمان شکسته رکاب و گسسته عنان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۳

بقلعه کلات شتافت و متعاقب الیناق با ده هزار سوار بپای آن حصار رسیده شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بجز توکل پناهی نیافت و جهۀ ملاقات الیناق از قلعه پایان آمده الیناق اسبی خنك پیشکش کرد و در ملازمت شاهزاده بقلعه رفته شرایط نصیحت بجای آورد و ارغون بکلمات واهی الیناق فریفته شده همراه او بطرف اردوی سلطان خرامید و بعد از قطع منازل و طی مراحل در خوجان بآستان سلطنت آشیان رسید سلطان احمد مدت دیرباز شاهزاده سرافراز را در آفتاب بازداشت آنگاه بارداد و او را در آغوش مهربانی کشیده روی بر روی او نهاد و بتفویض مملکت خراسان امیدوار ساخته جهۀ سکنی برادرزاده خرگاهی تعیین فرمود و برادر بوقا آروق را با چهار هزار کس بمحافظت آن خرگاه امر نمود و روز دیگر که شهریار ثوابت و سیار از جانب مشرق بطرف دیار مغرب رایت عزیمت برافراخت سلطان احمد بصحبت حرم خود تودی خاتون که در اردو گذاشته بود مایل شده الیناق را بمصلحت کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده ارغون معین ساخت بیت

بیخبر زانکه نقش بند قضادر پس پرده نقش‌ها دارد و چون سلطان از غایت خفت و طیش بخیال عشرت و عیش روان گشت بوقا و بعضی دیگر از نوئینان را هوس مخالفت بر خاطر گذشت و بوقا بقوت برادر خود که رتبت تقرب داشت بر بر صحیفه شاهزادگان و

امرا نگاشت که احمد الوس چنگیز خان را ویران ساخته و از بنیاد برانداخت و رایت عزت مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان تا ایوان کیوان برافراخت مصلحت الوس آنست که هولاجو را بخانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون در از صدف بیرون آرند همه را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد و برین قرار در شب سه شنبه هیجدهم ربیع الاخری سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را چون حجاب شرم و نقاب آزرم برداشت ارغون از بستر استراحت باضطراب بی‌نهایت برجست چه تصور نمود که موسم وداع حیات زندگانی است و بوقا دست او را گرفته قضیه مواضعه را بر نهج مسطور عرض کرد و همان لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر باد پایان برق رفتار سوار شدند و بجانب اردوی الیناق تاخته و او را در پشته خانه خفته یافتند و میر علی تمغاچی از ملازمان بوقا بسر بالینش رفته سرش از بدن جدا کرد افغان دشت محشر و فزع روز اکبر آن شب دست داد و خروش و زلزال در منازل افتاد اکثر مقربان و خواص سلطان احمد کشته گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شده و از عقب سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شبیخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه بعرض رسانید سلطان از اینخبر موحش مضطرب و مشوش خاطر شده روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد امرا و سرداران و انچکیان و مقربان که در ملازمتش بودند در هرمنزل جمعی از رکاب سلطنت انتساب جدائی اختیار نمودند بیت

بهر گامی ز کامی دور میماندز محنت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۴

گردید و بعد از آنکه ارغون ازعون مشیت ایزدی کار دشمن بساخت در تمام آنشب مانند بخت خویش بیدار بود و در آنزمان که صبح صادق آغاز دمیدن کرده مواکب کواکب را بخدمت جمشید خورشید رسانید شاهزادگان و امرا بملازمت ارغون خان رسیده زبان بتهنیت بقاء زندگانی و وصول بمرتبه جهانبانی گردان ساختند و بوقا جمازه سواری فرستاد تا لشگر قراوناس راه بر سلطان احمد گرفته اساس دولتش را پست گردانند و مسرعی دیگر نزد قوشچیان روان کرد که باز همت در هوای صید نوکران آن پادشاه بی‌سامان پرانند و ارغون نیز متعاقب بدانجانب نهضت فرمود و چون سلطان باردوی والده رسید و او را از آن حادثه آگاه گردانید قوتی خاتون گفت انسب آنست که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در ملازمتند با خود متفق گردانی تا ببینیم که از پرده غیب کدام صورت رو مینماید و دو سه روزی حقیقت حال بر مردم اردوی قوتی خان در لباس التباس محتجب بوده هرکس بحسب غلبه ظن سخن بر زبان میراند و صباحی قرابوقای و شیکتور نویان علی الرسم بخدمت سلطان شتافت از سبب وصول پادشاه بی‌خیل و سپاه استعلام نمودند سلطان احمد گفت ارغون را گرفته بمحافظان هوشیار سپردیم و ما جهت سرانجام آذوق و ما یحتاج لشگر عزیمت اینجانب کردیم شخصی از اعیان که در بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه نیست بلکه جمعی کثیر از شاهزادگان و امراء ارغون را بپادشاهی برداشته‌اند و مهم عالیه بر اخذ و قتل سلطان احمد گماشته اگر انتظام احوال ایل و الوس میخواهید او را حراست نموده مجال فرار ندهید امراء بعد از استماع این مقال از خرگاه پادشاهی بیرون آمده راه آمد شد سلطان را مسدود ساختند و مقارن آن حال سپاه قراوناس در اردو ریخته صدای غارت و تاراج در عالم انداختند و هم در آن دو سه روز ارغون بدانجا رسید قرابوقا و شیکتور سلطان احمد را دست بسته باستقبال ارغون بردند ارغون خان را چون چشم بر وی افتاد چنانچه در آن زمان عادت مغولان بود که هرگاه دشمن مغلوب را ببینند دست و پای افشانده لفظ مریو بر زبان رانند ارغون در امرا نگریسته از سر شماتت مریو گفت و همانجا کاسه داشته لواء عشرت بر افراشت بیت

چنین عجایب حالی بسالهای درازنه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید و چون ارغون خان بتجربه معلوم نموده بود که بر ابقاء

دشـمن فایده غیر ندامت مترتب نمیگردد بی‌توقف و تأخیر سـلطان احمد را باولاد قنقور بای سپرد تا در شب پنجشـنبه بیست و ششـم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه پشت او را بقصاص پدر خود مانند اهل اسلام بشکستند قطعه

سپهر عدل تکودار مشتری دیدارکه بود سرور جانان خطه ایران

زدست برد قضا پشت او شـکست و لیک‌نمود سال شکسـتن ظهور از لب خان و از احمد خان سه پسـر ماند قبلانجی و ارسلانجی از ارمنه خاتون و بوقاجی از این قور قوچین و از این پسران هیچیک بسلطنت نرسیدند.

ذکر ارغون خان بن اباقا خان

هرچند که در وقت اسـتخلاص ارغون خان و اتفاق امراء برخلاف سلطان احمد مقرر چنان بود که شاهزاده هولاجو ولد هلاکو خان را بپادشاهی بردارند اما در آن اوان که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۵

ارغون خان سـلطان احمد را بعالم مخلد فرسـتاد و باردو رفت خواتین امر او شاهزادگانیکه در آذربایجان بودند در مقام فرمانبرداری و اطاعتش اجتماع نمودند و او را روز بیست و هفتم جمادی الاخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در منزل آب‌شور از حدود بوزیغاج بر تخت خـانی نشانـده ابواب عیش و سـرور بر روی جمهور نزدیـك و دور گشودنـد و مـدت یکمـاه خورد و بزرگ تازیـك و ترك بشرب شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام نموده بیت

گهی بربـط زدنـد و گـاه طنبورگهی مسـتان بدنـد و گـاه مخمور و چون ارغون خـان از لوازم جشن و سور بازپرداخت مطایاء اموال اشـراف و اعیان را از عطایاً خویش گران‌بار ساخت زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقـد امور ملك و مال را در قبضه اختیار بوقـا که مجـد و ریـاحن زنـدگانی و مرتبت اسـباب کامرانی او بود نهاد و برادرش اروق را که بحکم سـلطان احمـد چنـد روزی در خوجـان بمحافظتش قیام نموده بود بحکومت بغـداد فرسـتاد مرغ دل هولاجو را که حسب المقرر خیال اسـتقلال داشت بـدانه انعام و احسـان رام گردانیـد و رقبه سایر شاهزادگان را بلطف و عنف در ربقه اطاعت کشـید شـهادت خواجه شـمس الـدین محمـد صاحب دیوان و صـعود سـعد الدوله یهود برتبت تربیت در ایام دولت ارغون خان بوقوع پیوست و بدان واسـطه تزلزل بمبانی عظمت بوقا راه یافته بناء حیاتش درهم شـکست مدت سـلطنت ارغون هفت سال بود و قبل از تقرب سعد الدوله خواجه جلال الدین مخلص سمنانی بامر وزارتش قیام می‌نمود.

گفتار در ذکر شهادت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و بیان مجملی از سایر وقایع سلطنت ارغون خان

چون صاحب سـعید در جاجرم از سـلطان احمـد جـدا شـده باصـفهان رسـید بعـد از انـدك زمانی خبر استیلای ارغون خان و کشـتن سلطان اسـتماع نمود لاجرم بر خاطرش گذشت که از اصـفهان بشـیراز رود و از شیراز متوجه هرمز شده از راه دریا خود را بدیار هند رساند و اگر چند روزی از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند باز از شدت قهر مغول اندیشـیده بر ضمیر منیر گذرانید که اگر نفس خود را از این غرقـاب فنـا بساحـل نجات توان انـداخت فرزنـدان و متعلقان و نواب و گماشـتگان را در آتش خطاب و عتاب و بوته ایـذاء عـذاب نتوان گـداخت مدت سـی سال در کمال عظمت و اسـتقلال گذرانیده و صبـح نشاط ایام شـباب بشام غم انجام شـیب رسانیـده اگر سـپهر بـد مهر بموجب عادت خویش آغاز بی‌وفائی و میل جفاکاری نمایـد پیـداست که از متانت تـدبیر و فروغ رای منیر چه بنـدد و چه گشایـد انسب آنست که دست امیـد در دامن توکـل اسـتوار داشـته بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال بازآیم اگر نسیم عنایت از محب الطاف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۶

پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمه ناکرده بنده در گذرد ع ز مشك بوی و ز خورشید نور نیست بدیع و الاباری چندین کس را از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریفه و افوض امری الی اللّه بر زبان گذرانیده بصوب اردوی ارغون خان روان گشت در اثناء راه امیر خماری و اتابک یوسف شاه و ملك امام الدین قزوینی که ارغون خان باتفاق آقاوایني ایشان را جهۀ استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدانجانب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارك من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم و رقم عفو و اغماض بر جراید خطایا همکنان کشیدم اگر صاحب دیوان بخدمت آید هرآینه باصناف الطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیدند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت مینمود تا در روز جمعه دهم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برده ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده و دعاء دوام دولت بادا رسانیده بمنزل خود باز گشت و چون چند روزی برین قضیه گذشت و نزد اهل حسد بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب ببوقا گفتند که با وجود وزارت صاحب دیوان ریاض حکومت تو صفت نضارت نخواهد گرفت و اگرچه خواجه روزی چند طریق تواضع مسلوك دارد هر گاه متمکن گردد تو را نیز مثل سایر امراء بی‌اختیار خواهد ساخت رباعی

دشمن چو بدست آمد و فرصت داری‌زنهار که از دست خودش نگذاری

ور بگذاری که دست یابد بر توسودی نکند ندامت و غمخواری بناء علی هذا بوقا در خلوتی زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت کسی که درباره پدر نیک نهاد پادشاه بد اندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده او را زهر دهد ازو خدمت پسندیده چگونه توقع توان داشت ثبات دولت صاحب تاج و سریر و فناء وزیر پرمکر و پرتزویر قرین یکدگر است او را زنده نباید گذاشت بیت

چو قدرت یافتی بر خصم غدارمکن تقصیر و مغزش را برون آر بنابر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغو آرند و امراء و نوئینان همت بر تحقیق آن مهم گمارند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرمان دست‌ها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که دراز راق خلایق را چرا بسته‌اند و خواطر بینوایان و و مسکینان را چون دل هنرمندان بچه جهۀ شکسته‌اند خواجه شمس الدین محمد در جواب اصحاب حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که ارباب غرض عرض کرده‌اند یکی را صد اعتراف می‌آورم اما از تهمت اندیشه غدر و خیانت نسبت بولی نعمت اصلا علم و خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده‌ام نه بر خاطرنه در عقیده این بنده هرگز آن بوده است طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده ندارد ع با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که مبانی فضایل

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۷

و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و احسان را سیراب گردانند خواجه شمس الدین محمد چون دانست که نجات ممکن نیست غسلی بجا آورد و دوگانه برای یگانه حقیقی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفأل بگشاد این آیه برآمد که (إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ) لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته و در مقام تسلیم آمده گفت ع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر دو شنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سر- پنجه جلاد قهر شربت شهادت چشید و ساقی تقدیر اولاد آن وزیر صافی ضمیر یحیی و فرج اللّه و مسعود و اتابک را نیز همان شربت چشانید نظم

تیغی کشید بر همه این چرخ گوژپشت‌کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت

چون عاقبت فناست جهان دورنگ راسهلست خوب و زشت اگر نرم یا درشت و بعد از شهادت جناب صاحبی ارکان دولت ارغون

خان تمامت املاک و اسباب او را که در ممالک عراق و آذربایجان بود بتحت تصرف درآوردند و اساس خیرات و بناء مبرات او را مندرس و منهدم کردند نقلست که هرروز حاصل املاک خواجه شمس الدین محمد بصد تومان میرسید و اکثر آنوجه در امور خیر مصروف میگردانید یکی از فضلا در مرثیه آن صاحب سعادت انتما این رباعی منظوم گردانید رباعی

از رفتن شمس از شفق خون بچکیدمه روی بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح‌برزد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگری در تاریخ وفات آن خواجه پسندیده صفات این قطعه در سلک نظم کشیده قطعه

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان‌محمد بن جوینی در یگانه دهر

بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چاربوقت عصر دوشنبه برودخانه اهر

ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبرز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر و یکی از دوستان مجد الملک یزدی در آن واقعه گفت که قطعه

چو مجد الملک از تقدیر ایزدشهادت یافت در صحرای نوشهر

بقصد صاحب دیوان محمدکه دستور ممالک بود در دهر

پس از دو سال و دو ماه و دو هفته‌چشید او هم ز دوران شربت قهر

تو در دنیا مشو بدرامعامل‌که دارد در ترازو نوش با زهر و بعد از انتقال خواجه شمس الدین محمد بجنت مخلد بوقادر حکومت تمامت مملکت ایلخانی استقلال تمام یافته ارغون خان او را جنگسانک لقب داد و فرمان فرمود که تا نه گناه بزرگ ارتکاب ننماید در یرغوغیر پادشاه کسی گناهش را نپرسد و بی‌التمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و فرامین او را در فیصل مهمات بدون یرلیغ اطاعت نمایند و بوقاجنگسانک فی نفس الامر ترکی مهیب عاقل بود و در فیصل مهمات ملک و دولت بر نهج عدالت ید بیضا مینمود روایتست که در ایام حکومت او یکی از سایسان اصطبل خاص سیبی از دکان بقال برداشت دکاندار بمقتضای عادت جبلی خود در مقام مناقشه آمده سایس مشتی برو زد و بازاری با ناله و زاری نزد بوقا رفته صورت حال بعرض رسانید بوقا فرمود تا خربنده را بدو نیم زدند و با حاضران گفت که اگر ما امثال این مردم را بمختصرات افعال مؤاخذه ننمائیم دیگران در صدد ارتکاب عظایم امور آینده و سلک مهام جمهور ازهم گسیخته ضبط مملکت بسولت میسر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۸

نگردد و چون استبداد و استقلال بوقا از نهج اعتدال تجاوز نمود ارغون خان را از سلطنت جز نامی نماند آتش رشک و حسد در باطن سایر امراء و ارکان دولت در التهاب و اشتعال آمده آغاز رنگ‌آمیزی و فتنه‌انگیزی کردند اما با وجود جنبه لطف و عنایت ارغونی نیز تدبیر ایشان بهدف مراد نمیرسید لاجرم بمدارا و مواسا اوقات میگذرانیدند و سر در گریبان تفکر فرو برده خون جگر میخوردند و منتهز فرصت میبودند در خلال این احوال کوکب طالع سعد الدوله یهود باوج تقرب و نیابت صعود نموده و سپهر غدار چنانکه عادت اوست در استرداد مواهبی که ببوقا جنگسانک داده بود سعی فرمود تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سعد الدوله که ولد صفی الدوله هبته اللّه بن مهذب الدوله ابهری بود و متابعت ملت موسوی مینمود در زمان ارغون خان خود را داخل اطباء ایلخانی ساخته در دار السلام بغداد رحل اقامت انداخت و با ترک و تازیک هربلاد و دیار آغاز اختلاط و انبساط کرده بهمه لغات دانا شد و بر حقیقت حال عمال و متصرفان اموال بغداد و تصرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل فرمود در آن اثنا جمعی از همکیشان او که پیوسته ملازمت آستان ارغون خان مینمودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که سعد الدوله در خطه بغداد است در دامان فراغت استوار گردانیده و خدمت درگاه عالم پناه را پشت‌پا زده چون او نیز باخذ علوفه و انعام حذام بارگاه سپهر احتشام مبادرت مینماید باید که مانند ما صبح و شام در خدمت بوده در سفر و حضر از اردوی همایون غیبت نفرماید این سعایت سعی در

تحصیل آمال سعد الدوله گشته بموجب فرمان ارغو خان ملازمت درگاه عالم پناه اختیار کرد بیت

هر نیک و بدی که درشمار است‌تا در نگری صلاح کار است و بحسب اتفاق هم دران اوقات پادشاه مریض شده سعد الدوله در معالجه شرایط اهتمام بجای آورد و ارغون را مسهلی داده نافع افتاد و ازدیاد مرض روی در انحطاط نهاد و در ایام نقاهت روزی ارغون خان حکایتی که دافع ملالت تواند بود از سعد الدوله استنطاق نمود و چون او میل خاطر ایلخان را بجمع آوردن اموال فراون معلوم داشت صورت اتلاف و اسراف نواب و کتاب هربلاد و دیار خصوصا خطه بغداد بقرار دلپذیر بر لوح ضمیر ارغون خان نگاشت و گفت تمامت اموال مملکت را بوقا و خویشان او به قبضه تصرف درمی‌آرند و جههٔ خزانه عامره پادشاه چیزی معتدیه در هیچ‌جا نمیگذارند و آروق که برادر اوست در خطه بغداد ابواب ظلم و تعدی بر روی رعیت گشاده و در آنولایت صورت عدل و رفاهیت مانند روتق مهم اهل هنر در کم‌وکاست افتاده نظم

گشاده بر خلایق دست بیدادز دست ظلم او عالم بفریاد

بچرخ از ناله بیدادش آهنگ‌نه بارش قامت مظلوم و چون چنگ بنابرین مقدمه حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا و بیان شکورچی بطرف بغداد توجه نماید و در تحصیل اموال و تحقیق احوال عمال و استخراج وجوه دیوانی و دفع ویرانی اهتمام تمام فرماید و سعد الدوله باتفاق مشار الیهما فی اواخر سنه ست و ثمانین و ستمائه بدار السلام رفته در مدت اندک اموال بسیار از بقایای سال گذشته و متوجهات سال نو فراهم آورد و بجانب اردو

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۲۹

بازگشته چون آن نقود نامعدود و اجناس بیقیاس را بنظر ارغون خان رسانید درباره او اصناف الطاف مبذول داشته منصب اشراف جمع و خرج بغداد تعلق بوی گرفت و سعد الدوله بار دیگر ببغداد رفته از هرجههٔ که توانست خزانه باضعاف کرت اولی بهم رسانید و در قنقورالنک که حالا بلده سلطانیه در آن موضع است بتقبیل بسلط ایلخان سرافراز شده آن اموال را گذرانید و ارغون خان او را منظور نظر تربیت و ملحوظ عین عنایت کرده بر خاطرش گذشت که هرسال اینمقدار مال را آروق از حاصلات بغداد میبرده و باین واسطه اعتماد ارغون خان بر صدق درایت و حسن کفایت سعد الدوله درجه اعلی یافت و اردوقیا نیز از کمال اخلاص و کاردانی او سخنان بعرض رسانیده عنان اهتمام بسوی انتظام احوالش تافت و گفت سعد الدوله از یک ولایت در مدت اندک دو نوبت این مبلغ مال بخزانه عامره واصل گردانید و محاسبات و معاملات از روی راستی مفروغ و مشخص ساخته آن مملکت را معمور کرد اگر ضبط اموال جمیع ممالک محروسه در عهده او باشد کار خزانه و ملک را بجائی رساند که در نظام و انتظام مهام رعیت و رفاهیت اهالی هرشهر و ولایت عقل خرده‌دان انگشت تعجب بدندان گرفته حیران ماند ایلخان تصدیق این معنی نموده حکم شد که طغاجار- نویان و اردوقیا و جوشی را به منصب امارت معین دارند و سعد الدوله را وزیر و حاکم ملک و مال شناخته بی‌استصواب او امراء سخنی بموقف عرض نرسانند اما سعد الدوله هروقت و هرجا که خواهد اگر مهمی داشته باشد به مشورت موقوف نداشته عرضه داشت کند آنگاه سعد الدوله از روی قدرت و اختیار متصدی ضبط و ربط امور جمهور گشته بدین واسطه اعتبار بوقا روی در نقصان نهاد و جمعی که منتهز فرصت بودند در خلوات نزد ارغون زبان بغیبتش گشادند و طوغان نویان نوبتی بعرض رسانید که سلطان احمد بوقا را مشفق دولت و محرم سر سلطنت میشمرد و مع ذلک سالک طریق خیانت گشته آن نوع کاری از پیش برد و حال‌آنکه در آن زمان چندانی قدرت و مکنت نداشت امروز که خزاین ما محصور و عساکر موفور دارد و شاهزادگان بنظر احترام در وی نگریسته هرچه میگوید بسمع رضا اصغا مینمایند باید که مرد عاقل از وی غافل نباشد و دست تسلط او را بوجهی از وجوه کوتاه سازد و خواجه صدر الدین احمد زنجانی که نائب طغاجار نوئین بود جههٔ آنکه بوقا از وی بقایاء اموال فارس میطلبید در مجالس آغاز خباثت کرده بر زبان میگذرانید که بوقا پادشاهیست در کمال استقلال زیرا که پیوسته بی‌مشورت امرا مهمات فیصل میدهد و اموال ممالک ایلخانی را بر وفق اراده خود صرف مینماید و کار بجائی رسیده که هرایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز

میرود اگر التغماء و بوقا همراه نداشته باشد ملحوظ عین عنایت میر علی تمغاچی نمیگردد و بنابر استماع امثال این حکایات مزاج ارغون بر بوقا متغیر گشته در آن اثنا در مجلس شراب بوقا و یکی از امرا یکدیگر را سخنان خشونت‌آمیز گفتند و پادشاه آن امیر را بازخواست نکرد و بدین جهۀ بوقا از ارغون برنجید و متعاقب این قضیه بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود در سر دیوان ایلخان مقرران صد و پنجاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۰

تومان ثابت ساختند و بوقا بالکل از درجه اعتبار افتاده ببهانه وجع المفاصل در کنج خانه خود نشست و ارغون خان تمارض او را دانسته یرلیغ داد که عمال و متعلقان بوقا دفترها بسپارند و از اعمال معزول باشد بناء علی هذا خاطر بوقا بر مخالفت ارغون قرار گرفته قاصدی نزد شاه‌زاده جوشکاب بن جوماغر بن هلاکو خان که در کنار آب فرات میبود ارسال نمود و پیغام فرمود که ارغون بنابر سخن اهل حسد از من رنجیده است او جمعی را که در سلک نوکران من انتظام داشتند بر تبت تربیت سرافراز گردانید لاجرم فوجی از امرا و اعیان را با خود متفق ساخته‌ام و رایت هواداری تو افراخته باید که خاطر انور بر استخلاص مملکت موروث قرار دهی تا من گلزار سلطنت را از خار تعرض معاندان مصفی گردانم شاه‌زاده جوشکاب چون اینحدیث عجیب شنید انگشت حیرت بدندان گزیده لحظه متامل گردید آنگاه ایلچی را گفت که مرا بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آنجماعت را که با بوقا موافقاند مفصل کرده بامچلگا بیاور ایلچی بازگشته التماس جوشکاب را بعرض بوقا رسانید و آن خائن آنچه شاه‌زاده طلبیده بود ارسال نمود و جوشکاب ایلچی را گفت که من در فلان شب باردو خواهم رسید باید که بوقا باموافقان خود مکمل باشد تا مهم ارغون را فیصل دهیم و ایلچی مراجعت نموده جوشکاب خواست که صورت واقعه را علی اسرع الحال بارغون رساند تا وخامت خیانت بوقا بروزگار او سرایت نکند لاجرم بر جناح استعجال بجانب اردو روانشد اما در شب موعود نرسید و صباح روز دیگر بملاقات ارغون خان فایز شده کیفیت حال را مشروح معروض داشت ارغون نخست آنحدیث را بسمع قبول راه نداد و جوشکاب خطی را که مشتمل بر اسامی موافقان بوقا و مچلگاء ایشان بود بوی نمود ارغون برآشفت و همان لحظه گفت که سلطان انداجی و طولدای و طوغان با لشگر فراوان بیورت بوقا روند و دست و گردنش را بسته در پایه سریر اعلی حاضر گردانند امرا بموجب فرموده متوجه آنجانب گشته بوقا از کیفیت حادثه خبر یافت و فرار برقرار اختیار کرده باردوی اولجای خاتون گریخت و امرا پی بدانجا برده و او را گرفته بدرگاه رسانیدند و روایتی آنکه ارغون خان بنفس نفیس جهۀ اخذ و قتل بوقا متوجه اردوی او گشت و آن کافر نعمت را در یورت اولجای خاتون یافته یرغو پرسید و بر هرتقدیر بعد از ثبوت گناه شاه‌زاده جوشکاب در آنمجلس شمشیری چون قطره آب بر دست گرفته بوقا را گردن زد و لشگریان اردوی او را بجاروب غارت و تاراج پاك ساخته هرکس که بوی اندك تعلقی داشت بیاسا رسید یفعل اللّه ما یشآء و یحکم ما یرید.

ذکر شمه از عظمت و حشمت سعد الدوله یهود و بیان آنکه سبب قتل او و موجب فوت ارغون خان چه بود

چون ارغون از صانع بیچون خاطر از دغدغه غدر و مکر بوقا فارغ ساخت کما یحب و ینبغی به تربیت و رعایت سعد الدوله پرداخت تمامی مصالح ممالك و مهمات عالمیان را بحسن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۱

درایت و کاردانی او تفویض فرمود و کوکب اقبال آن سردفتر اهل ضلال باوج استعلاء و استقلال صعود نمو و سرافرازی رایت ایالتش برفراز فلك فرق فرقدین شکست و کمین‌گشای عزم نافذش بر مسافر سریع السیر صبا و دبوء راه آمد شد بربست بیت

جهان وزارت او را بطلوع داده عنان‌فلك سعادت او را بفتح گشته ضمان و سعد الدوله حکومت اکثر ممالك ارغون خان را بقرابتان خود داد از آنجمله فخر الدوله را که برادرش بود و در جهل مرکب مانند افلاطون در حکمت بی‌بدل مینمود ببغداد فرستاد و برادر

دیگر را حاکم دیار بکر در بیعه ساخته و ولید بن ابی ربیعه در بعضی از بلاد آذربایجان رایت ریاست برافراخت و دیگری از خویشان او شمس الدوله نام روی بحکومت ولایت فارس آورد و اگر شاهزاده خازان و کیخاتو خان در خطه خراسان و روم والی نمی‌بودند سعد الدوله آنولایات را نیز بقرابتان خود تفویض میکرد و حقیقت حال آنکه در زمان وزارت سعد الدوله تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود و هیچکس از امرا و ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان در هیچ باب ظلم و تعدی نمی‌توانست نمود بیت

نکردی هیچ آب از باد فریادقبای گل نگشتی پاره از باد مدت دو سال که سعد الدوله در کمال استقلال بدان اشغال و اعمال اشتغال داشت مبلغ هزار تومان زر در خزانه عامره مخزون ساخته همت بر تدارك خللهای چند ساله گماشت لاجرم پرتو تحسین پادشاه حشمت آئین زمان زمان بر وجنات احوالش میتافت و هرروز در کمال دولت و نفاذ امر حکومت رفعت و ترقی زیاده می‌یافت تا کار بجائی رسید که روزی در خلوت با ایلخان نرد میباخت و از سر تقرب و عظمت پا دراز کرده بی‌ادبانه کعبتین می‌انداخت درین حال قنجقبال درآمده بران ترك ادب بازخواست بلیغ نمود و فرمود که هرچند پادشاه عواطف بیکرانه مبذول دارد در چنین حضرتی این نوع بی‌ادبی چگونه جایز تواند بود بیت

شاه اگر لطف بی‌عدد راندبنده باید که حد خود داند سعد الدوله در جواب همین قدر گفت که سبب ترك ادب وجع المفاصل است و خلاف سخن پادشاه عادل کار مردم جاهل و چون کمال اعتبار و اختیار سعد الدوله باین درجه انجامید نایره عداوت در کانون درون امرا و ارکان دولت مشتعل گردید و طوغان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع اعیان حضرت را بر دفع او متفق ساخت و بانوئینان مواصفها کرده اساس اندراس او را طرح انداخت اما بنابر مصلحت وقت آن سر در گنجینه سینه مخفی میداشت تا آنزمان که فرصت یافته سرچشمه حیات او را بخاك و خاشاك ممات انباشت و سعد الدوله در ایام اعتبار نخست بحسب ظاهر در باب ترویج شریعت سید ابرار صلی اللّه علیه و آله الاطهار سعی مینمود و در ماه رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه جهۀ رعایت و معاونت حجاج کتابتی بدار السلام بغداد ارسال فرمود اما آخر الامر بکمال دولت و اقبال و غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و باد و بروت او از خدعه درگذشت بیدولتان قوم یهود زادهم اللّه تنگیلا پای بر مدارج استیلا و استعلا نهادند و زبان استهزا و استهانت نسبت بامت حضرت رسالت علیه السلام و التحیته گشادند و سعد الدوله از غایت شقاوت چند کرت بعرض ارغون خان رسانید که نبوت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۲

از چنگیز خان بحسب ارث و استحقاق بخسرو آفاق رسیده و بعنایت آلهی جناب پادشاهی را تمهید قواعد مالك و ملت و تشئید مبانی دین و دولت باکمل وجهی میسر گردیده چنانکه نبی عربی صلوات الرحمن علیه و اصحاب و انصار او دست و بازوی نصرت شعار کشادند و بسیاری از مخالفان و معاندان را بقتل آورده قلاده انقیاد و قبول ارکان اسلام بر گردن خواص و عوام نهادند اگر ایلخان عالم ستان بمقتضای همت عالیشان کار فرماید و لطف موفور و عنف غیرمحصور نسبت بارباب موافقت و اصحاب مخالفت بازنماید ملتی جدید در روزگار ناپایدار پیدا میتوان ساخت و رسوم و عادات پیشینه و قواعد و اطوار دیرینه را از عرصه جهان برانداخت ارغون خان که بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود بعد از استماع این سخنان پریشان بهر بهانه بر قتل بیگناهان اقدام مینمود و حکم کرد که هیچ مسلمانی را در دیوان کار نفرمایند و آن طایفه را از آمد شد اردو مانع آیند و سعد الدوله با ارغون خان قرار داد که کعبه را معبد اصنام بدنام گرداند و اهل اسلام و سایر فرق انام را از عبودیت رحیم رحمان بعبادت اوثان رساند و بدین اندیشه بااعراب یهودپیشه مراسلات و مکاتبات روان داشت در ساختن اسباب توجه بجانب مکه اعلام ضلالت اعلام برافراشت درین اثنا نجیب کحال را که هم‌کیش آن بداندیش بود بجانب مملکت خراسان فرستاد و اسامی دویست نفر از اعیان و متمولان آندیار را مفصل کرده بدو داد که ایشان را از فضاء عالم بقا و حیات بسرحد منزل فنا و ممات رساند و اموال و جهات و سایر متملکات همه را

واصل دیوان ایلخان گرداند و همچنین شمس الدوله را بکشتن هفده تن از علماء بزرگوار شیراز تعیین نمود و اینجماعت را غیر شهرت در جهان و قدمت خاندان و خرده‌ریزه در خان‌ومان گناهی نبود و چون حرکات ناشایست سعد الدوله یهود از حد اعتدال درگذشت ناگاه از شست قضا ناوک بلا گشاد یافته متوجه جان او گشت ع یکی به در آتش که خقی بداغ و ارغون خان را بسبب مداومت برخوردن معجونی که بعضی از اجزا آن زیبق و گوگرد بود مرضی در غایت صعوبت روی نمود و خواجه امین الدین طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد در آن اثنا جوکی که مرتب معجون مذکور بود سه جام شراب باو داد علت نکس کرده مرض مزمن گشت و کار از معالجه و مداواء اطبا و حکماء درگذشت مثنوی

از قضا اسکنجبین صفرا فزودروغن بادام خشکی مینمود امرا و مقربان از صعوبت آنحالت حیران مانده صلات و صدقات بمستحقان و فقیران رسانیدند و بسیاری از محبوسان و زندانیان را از محنت قید و حبس خلاص کرده مطلق العنان گردانیدند سعد الدوله از دیگران زیاده بر آتش محنت میجوشید و از نیت‌های خطا پشیمان گشته آه از جگر جگرسوز میکشید از مشاهده صورت صحت ایلخان بغایت نومید و از وخامت عاقبت اندیشها ناروا ترسان و لرزان بسان برک بید بیت

منم امروز دلی زانده گیتی بدو نیم‌بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم جهۀ رفاهیت رعیت و استمالت مردم هر ولایت فرمانها مزین بالتمغا هرطرف ارسال نمود در یکروز هفتاد نشان فتنه‌نشان مشتمل بر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۳

اظهار عدل و داد و رفع ظلم و فساد بهر مملکت روان فرمود و چون بمقتضای (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ) محالست که حکم محکم و قضاء مبرم سمت تقدیم و تاخیر گیرد و دعاء اهل و بال (وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ) شرف قبول و اجابت پذیرد بر ایثار مال فراوان و اظهار عدل و احسان فایده مترتب نگشت و مرض ارغون خان اشتداد یافته کار از حیز تدبیر برنا و پیر و صغیر و کبیر درگذشت غیر از سعد الدوله و جوشی کسی را بخرگاه پادشاه راه نمیدادند و ایشان بطریق نهانی ایلچیان نزد شاهزاده غازان بخراسان فرستادند که بر سبیل سرعت رایت عزیمت بجانب مستقر سریر سلطنت برافرازد مقصود اصلی آنکه قبل از حدوث واقعه خود را بتختگاه رسانیده ایشان را از ضرب تیغ امرا خلاص سازد امرا و نوئینان بر این مکیدت اطلاع یافته در خانه طغاجار نویان اجتماع نمودند و نخست جمعی از انجکیان و اعوان سعد الدوله را گرفته بعالم دیگر روان فرمودند و چون اختر بخت سعد الدوله نیز رجعت نمود گرفتار شده دو سه روز در خانه طغاجار محبوس بود و بعد از آنکه فنای خودش بعین الیقین مشاهده افتاد و یک شب در غایت اندوه و تعب رقعه باین عبارت پیش کسی فرستاد که بخدای لم یزل و لا یزال که این بیچاره تا بوده بادوستان ایشان دوست و بادشمن دشمن بوده (وَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ) یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریقه اخلاص سلوک خواهد بود (المعلق بالشیء المحال محال) روز دیگر سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر را از آب تیغ آتشبار شربت فنا دادند و مغول و مسلمان گلدسته صلوات طیبات بروضه ضیا بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از جام قهر انجام قضاء صمدی شربت فنا نوشیدند ارغون خان که در آن اوان بغایت ضعیف و ناتوان بود چشم باز کرده از سبب غیبت سعد الدوله و ایناقان استفسار نمود یکی از حاضران عذری نامسموع بعرض رسانید و ایلخان حقیقت حال دانسته در روز سه شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه در باغچه اران متوجه عالم آخرت گردید بیت

چنین است آئین چرخ بلندگهی بانشاط و گهی باگزند و ارغون خان چهار پسر داشت باین ترتیب غازان که مادرش قتلق ابکاجی بود میسو تیمور اولجایتو سلطان که اردوک خاتون که خواهرزاده امیر ایرنچن والده ایشان بود ختای اوغول که مادرش را قتلق خاتون بنت قویلوق بوقا می‌گفتند و از جمله این چهار پسر غازان و اولجایتو سلطان بسلطنت رسیدند

ذکر بعضی از افاضل و دانشمندان و فضلاء زمان ارغون خان

یکی از جمله علماء دوران ارغون خان رضـی الدین محمد بن علی بن یوسف الشاطبی است و او در علم لغهٔ عدیل و نظیر نداشت و در سنه اربع و ثمانین و ستمائه علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و دیگری از آن جمله محدث مجد یوسف بن محمد الکاتب المورخ املجود است و او در سنه خمس و ثمانین و ستمائه بجهان جاودان پیوست و دیگری از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۴

جمله اعیان علماء اعلام و اشـراف فضـلاء لازم الاحترام قاضـی القضاهٔ ابو سـعید ناصـر الدین عبد اللّه البیضاوی با ارغون خان معاصر بود و همواره بـدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسائل فروع و اصول مشـغولی میفرمود و پدر قاضـی بیضاوی امام الدین عمر بن فخر الـدین محمد بن صدر الدین علی الشافعی است و آنجناب نزد والد خود امام الدین تحصـیل علوم دین فرموده بود و مسـند امام الدین بدو واسـطه بحجهٔ الاسـلام ابی حامد الغزالی میرسد و قاضـی ناصـر الدین بیضاوی را مولفات مفیده و مصنفات پسندیده بسیار است تفسـیر قرآن و غایهٔ القصوی و شرح مصابیح و منهاج و طوالع و مطالع و مصباح و مرصاد و نظام التواریخ از آنجمله است انتقال قاضـی ناصـر الـدین بیضـاوی بمنتزهـات عالم اخروی بروایت شـیخ جزری در سـنه خمس و ثمانین و سـتمائه اتفاق افتاد و بقول امام یـافعی آنصورت در سـنه اثنی و تسـعین و سـتمائه دست داد و دیگری از آنجمله علامه کبیر قاضـی القضاهٔ شـهاب الـدین محمـد بن احمد الخلیلی الجوینی است و او در تکمیل علوم بی‌مثل زمان خود بود و در ایام حیات تصنیفات افادت آیات تحریر نمود نظم علوم الحدیث از نتایج اقلام پسـندیده ارقام اوست وفاتش در سـنه ثلث و تسعین و ستمائه واقع شد و از آنجمله دیگری فاضل مفسر جمال الدین محمد بن سـلیمان بن النقیب المقدسـی است و او را تفسـیری است در صد مجلد فوتش در سـنه ثمان و تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و دیگری از آنجمله عالم عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد است و آنجناب دمشـقی الاصل بود و بوعظ و نصـیحت خلایق مشغولی مینمود و چون خبر واقعه سعد الدوله یهود و ارغون خان را شنود قصیده نظم فرمود که مطلعش اینست شعر

نحمـد من دار باسـمه الفلک‌هذا الیهود القر و قد هلک و از جمله شـعرای آنزمان یکی نجم الدین زرکوب است و این قطعه از ابیات اوست که قطعه

منم زرکوب و محصولم ز صنعت‌بجز فریادی و بانکی نباشد

همیشه در میان زر نشینم‌و لیکن هرگز دانگی نباشد.

ذکر کیخاتو خان بن اباقا خان

کیخاتو بخط اکثر مورخان بیأ آخر حروف و خاء معجمه مشاهده افتاده و بعضـی از کتاب آن نام را بنون و جیم نوشـته‌اند و میرزا الغ بیک گورکان در الوس اربعه باین عبارت قلمی فرمود که غالبا نام کیخاتو عیقاتو باشد چه بمغولی معنی دارد یعنی در عجب انداز و کیخـاتو در زمـان سـلطنت ارغون خـان در ولایـت روم حـاکم بود و چون صورت فوت ارغون روی نمود جمهور امرا متفق اللفـظ و المعنی لکزی گورکـان را بـدان مرزوبوم فرسـتاده از حـدوث واقعه ایلخـانی و وصول نوبت سـلطنت بـآن بـانی مبانی جهانبانی اعلام کردنـد و اسـتدعاء حضور فرمودنـد و بعـد از توجه لکزی اختلاف در آراء امرا پیـدا شده طغا جارو طوغان و قنجقبال بپادشاهی باید واغول که حاکم بغداد بود مایل گشتند و مکتوبی مبنی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۵

ازین معنی مصـحوب معتمـدی نزد او فرسـتادند امـا بایـد و ملاـحظه جانب کیخاتو فرموده ملتمس آنجماعت را اجابت نکرد و چون لکزی بروم رسـید و کیخـاتو را بر حقیقت حـال مطلع گردانیـد فی الحـال بر جنـاح اسـتعجال متوجه آذربایجـان گردیـد و بعضـی از خواتین و شـاه- زادگان تا آلاتاق او را اسـتقبال نموده تهنیت سـلطنت گفتنـد و در حـدود خلاط قریلتای اتفاق افتاد بتاریـخ یکشـنبه

بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه کیخاتو بر سریر خانی نشست و لوازم آن امر چنانچه معهود است بوقوع پیوست بعضی از امراء بر سبیل طوع و رغبت و زمره از سر ضرورت و کراهت پای در دایره متابعتش نهادند و کیخاتو بعد از چند روز که از مجلس عیش و نشاط بصفه بار خرامید یرغوی امراء بداندیش را پرسید هریک از طغاجار و قنجقبال را سه چوب یاساق زد و تومان قنجقبال را بشکیتور نوئین عنایت کرد و تومان طغاجار را بدیگری از امرا بخشیده طوعانرا باولاد اردوقیا سپرد تا بقصاص پدر خویش بقتل آوردند و مبشران باطراف ولایات فرستاده خلایق را بعدل و احسان و رفع ظلم و طغیان بشارت داد و مقارن آنحال از جانب روم اخبار پریشان شنود و راه رسم نیابت خود را بشیکتور نویان تفویض نمود و در روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان بجانب روم نهضت فرمود و در غیبت رایت فتح آیت از شاه‌زاده‌گان و امرا خیال خلاف کرده روی بترتیب اسباب فتنه و فساد آوردند اما کیخاتو در جمادی الاخری سنه احدی و تسعین و ستمائه از آن سفر منصور و مظفر بازآمده بتجدید پرتو التفات بر سرانجام مهام سلطنت انداخت و بخلاف متصور جمعی را که اندیشه مخالفت داشتند بانواع مراحم و الطاف بنواخت منصب امیر الامرائی به آقبوقابها در داد و زمام امور وزارت را بتاریخ ششم ذی حجه مذکوره در کف کفایت خواجه صدر الدین احمد خالدی زنجانی نهاد و او را ملقب بصدر جهان گردانید و برادر صدر جهان قطب الدین احمد خالدی متصدی مهم قاضی القضاتی و تولیت موقوفات ممالک محروسه گردید و کیخاتو خان باتفاق مورخان سخی‌ترین اولاد هلاکو خان بود چنانچه در اندک زمانی تمامی خزاین آباد اخوان خود را بر شاه‌زاده‌گان و خواتین و امرا تقسیم فرمود و چون نظرش بر جواهر زواهر که سلاطین سابق آنها را مانند گوهر دل در گنجینه سینه محفوظ میداشتند افتاد تمامت را بحرمها و بنات بخشید و گفت امثال این امتعه نفسیه لایق بحال این جماعت است که خود را بدان بیارایند و الا چه در خزانه محبوس داشتند و چه در قعر دریا و صمیم کان گذاشتن و آن پادشاه صاحب کرم هم در اوایل ایام دولت در باب افاضه سحب ادارات و اشاعه بر و صدقات اهتمام تمام ظاهر ساخته سادات و علما و مشایخ و فضلا را احکام ترخانی ارزانی داشت و بتخلیص محبوسان و زندانیان حکم فرموده مهما امکن همت بر تر فیه احوال عامه بر رعایا گماشت و کیخاتو بالتبع از ریختن خون افراد انسانی متنفر بود لاجرم در مدت سلطنت اصلا بر قتل کسی اقدام ننمود در ایام دولتش غیر جام و صراحی هیچ آفریده خونریزی نمیکرد و در روزگار سلطنتش بجز دف و چنگ هیچ فردی طپانچه و گوشمال نمیخورد و ایلخان با وجود این صفات پسندیده بر لذت مباشرت شعف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۶

تمام داشت و همواره رایت عیش و عشرت می‌افراشت متصل دست تصرف به بنین و بنات خرد و بزرک و تازیک و ترک دراز میساخت و بهتک پرده عصمت مستورات امرا و ارکان دولت قیام نموده اساس بی‌شرمی طرح میانداخت بناء علی هذا نوئینان و امرا بر سلطنت بایدو و اغول متفق گشتند و مسرعان ببغداد فرستاده و او را بآذربایجان طلبیده بیکبارکی از مقام هوا- داری کیخاتو درگذشتند قتل کیخاتو در موغان بفرمان بایدو خان در ماه صفر سنه اربع و تسعین و ستمائه روی نمود مدت سلطنتش سه سال و چند ماه بود وضع چاو و ابطال آن در ایام فرمانفرمائی کیخاتو اتفاق افتاد چنانچه خامه عنبری شمامه ابواب تحریر آن حکایت بازخواهد گشاد.

گفتار در بیان شمه از اعتبار و اختیار صدر جهان و ذکر وضع چاو و سبب ابطال آن

در جامع التواریخ جلالی مسطور است که خواجه صدر الدین احمد خالدی از قاضی زادگان ولایت زنجان بود و در اوایل حال چندگاه ملازمت طغاجار نویان مینمود و او هم در عنفوان جوانی در کرم و سماحت و جود و سخاوت رقم نسخ بر مکارم صاحب ری و حاتم طی کشید و هرچه از هرممر بدستش آمد در وجه انعام سادات و علما و مشایخ و فضلا مصروف گردانید و پیوسته همت بر اشاعه خیرات و مبرات میگماشت و یکی از شعرا در آن ولا این قطعه در مدح او بر لوح بیان نگاشت قطعه

بسینه صدر نتوان شد در آفاق‌که صدر نامور در هفت کشور

کسی باشد که باشد پیش جودش‌چو خاک راه یکسان گوهر و زر

اگر صدری نمیدانید کردن‌بیاموزید از صدر طغاجر

سپهر مکرمت احمد که بربوذکلاه سروری از چرخ اخضر القصه چون کیخاتو خان بر سریر دولت نشست امرا و نوئینان در باب تعیین وزیر قرعه مشورت در میان انداختند و اسامی جمعی از اکابر و اعیان را که ملازمان اردوی اعلا و حضرات خواتین و امرا بودند قلمی ساختند هرچند که در آن مفصل نام صدر الدین احمد مسطور نبود اما چون منشی تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریر نمود هنگام عرض مفصل در آینه خاطر نورانی ایلخانی بی‌سابقه اندیشه این صورت پرتو انداخت که جهۀ سرانجام مهام سلطانی و تمشیت معاملات دیوانی صدر الدین احمد زنجانی را وزیر میباید ساخت شاهزادگان و خواتین و امراء شرط موافقت بجای آورده این خیال همکنان را مستحسن نمود و کیخاتو خان خواجه صدر الدین احمد زنجانی را بعالی منصب صاحب دیوانی و شرف لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انعام التمغا زرین و توق و کور که و یک تومان لشگر بر آن منصب افزوده صاحب را جمع میان وزارت و امارت دست داد و کوکب اقبال صدر جهان در نفاذ امر و علو شأن و مزید اقتدار و کمال اختیار روی باوج شرف و رفعت نهاد ابراز شرم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۷

ایثار دست گهربارش غرق عرق خجلت بود و کوه از اندوه دل گوهر بخشش خون در درون بسته کان لعل و یاقوت ظاهر مینمود نظم

هیچ سایل بخوش دلی و بخشم‌لا در ابروی او ندیده بچشم

تا نیابد ز سائلان تشویرهمه پیش از بیار گوید گیر وصدر جهان هم در بدایت حال دست امرا و نوئینان را از تصرف در امور ملک و مال کوتاه گردانید و بی‌استصواب ایشان مهمام مملکت و مصالح سپاهی و رعیت بفیصل میرسانید بنابر آن حسن و تایجو در ماه ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه جمعی از معارف تبریز را بر آن داشتند که تیر مکر در کمان غدر نهاده و تا گوش کشیده بر لوح خاطر ایلخان نگاشتند که صاحب دیوان اموال جهان بمقتضای رای خود بمصارف میرساند و بدین جهت مصلحت لشگر و یراق اردوها مهمل و مختل میماند پادشاه فلک همت آفتاب عطیت آن شنوده ناستوده را ناشنوده انگاشت و بتازگی حکم یرلیغ نفاذ یافته از کنار آب آمویه تا حدود مصر بنظر بصیرت و کف کفایت صدر جهان گذاشت و زمام اختیار جماعت دشمنان را بقبضه اقتدار او داد و صدر جهان زمین خدمت بوسیده و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر پای ایشان نهاد و بعد از چند روزی که اعدا را تنبیهی حاصل گشت عفو و مرحمت شعار خود ساخته از سر جرایم ایشان درگذشت و چون بواسطه اشراف کیخاتو در انعام اشراف و اعیان و کثرت احسان و اتلاف صاحب دیوان از جنس درم و دینار چیزی در خزانه نماند و بحسب اتفاق در آن سنوات و با درمیان گله و رمه مغولان افتاده بسیاری از چهارپایان ایشان را بچراگاه عدم رساند و پادشاه بدستور در خرج و بذل طریق اعتدال مرعی نمیداشت صدر جهان از سرانجام اخراجات ضروریه ایلخان عاجز شده هرکس در آن باب نقشی بر لوح خاطر مینگاشت در آن اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که علمداری شریر بود بعرض صاحب دیوان رسانید که مصلحت در آن است که بدستور ولایت ختا و مملکت قاآنچاو در عوض زر در ممالک ایلخان روان کرد و بیع و شری بدان نمایند تا جنس سیم و زر بتمام و اصل خزانه عامره شود و پادشاه را دستگاهی پیدا شده که هیچ آفریده در زیان نیفتد و بنابر آن که در آن زمان صدر جهان را پانصد تومان قرض شده بود و مطلقا آن وجه از دیوان میسر نمیشد و هرلحظه خرجی دیگر روی مینمود سخن عز الدین مظفر را بسمع قبول راه داد و باتفاق پولاد جنگسانک که ایلچی قاآن بود این خیال محال را بعرض پادشاه باستقلال رسانید و کیخاتو خان حکم فرمود که من بعد در ممالک محروسه مطلقا بزر و نقره سودا و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسج ثیاب زربفت کشند مگر جهۀ خاصه پادشاه

و زرگران و زردوزان دیگر بحرفه خود مشغول نمایند و در هرشهری از بلاد آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس و خوزستان و دیار بکر و خراسان چاوخانه بنیاد نهند و عمال جهت تمشیت آنکار تعیین نمودند و مقرر شد که تجار بحار و سوداگران ولایات یاغی را در وقت سفر عوض چاو زر دهند و در وجه علوفات جماعهٔ زرگران و صرافان و زردوزان هرساله مبلغی معین از چاوخانه مجری دارند تا دیگر بآن صنعت نپردازند و در هربلده مبلغی کلی در مؤنت بناء و چاوخانه مصرف گشت و چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۸

دو طرف آن کلمه طیبه لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه و لفظ ایزنجی دورچی که قامان‌ختا بآن عبارت پادشاه را ملقب گردانیده بودند منتبت ساخته و درمیان کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و ایضا سطری چند بر آن کاغذ مسطور بود مضمون آنکه بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه پادشاه جهان این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده با زن و فرزند و خویش و پیوند بیاسا خواهد رسید از اشتهار این حکایت مردم در بحر تفکر و حیرت افتادند و بعضی از شعرا جهةٔ میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان در آن باب ابیات گفتند از آنجمله یک بیت بخاطر بود نوشته شده بیت

چاو اگر در جهان روان باشدرونق ملک جاودان باشد القصه در ماه ذیقعده سنه مذکوره در تبریز چاو روان گشت و بازاریان دو سه روزی بحسب ضرورهٔ به بیع و شری اشتغال نمودند بعد از آن طایفه از تبریزیان از مشاهده این زیان بی‌تحمل شده روی بسفر آوردند و در زمره‌ای اگرچه از وهم ابواب دکاکین باز میکردند اما اقمشه و امتعه و اغذیه و اشربه را پنهان میساختند بنابر آن در روز جمعه عوام الناس زبان بفریاد و فغان گشاده بر عز الدین مظفر لعنت نمودند و رنود و اوباش قاصد جان آن شریر گشتند و آمد و شد کاروان و سوداگران و معامله طبقات انسان منقطع شده امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعایا و مستوجب فقدان حاصل تمغاست و اگر چند روز دیگر این بدعت برقرار ماند اختلال تمام باحوال ملک و مال راه یابد کیخاتو خان چون این سخن بشنود بابطال چاو حکم فرمود و مردمی که جلا گشته بودند به تبریز بازآمده آبادانی آن بلده بحالت اصلی معاودت نمود.

ذکر مخالفت بایدو و بقتل رسیدن کیخاتو

در آن ایام که امرا و نوئینان بواسطه شرب مدام کیخاتو خان و دست رسانیدش به بنین بنات مسلمانان بر خود میپیچیدند و خواطر برخلاف او قرار داده انتظار لطیفه غیبی میکشیدند شبی در آلاتاق پادشاه با بایدو اغول بن تراغای بن هلاکو خان آغاز بدمستی کرده‌ایت قلی را فرمود تا مشتی چند بر وی زد و صباح که از خواب خمار بیدار شد از حرکات شبانه پشیمان گشته مجلس پادشاهانه بیاراست و باید ورا طلبیده افسر خاصه بر سرش نهاد و عذرها خواست باید و اغول هرچند عیار اخلاص را مغشوش گردانیده بود مصلحت وقت در اظهار غبار نقار ندید و آنروز بعیش و طرب گذرانید امرا و اعیان که منتظر فرصت بودند رنجش خاطر باید و را دانسته نهانی بملازمتش رفتند و مواضعه کردند که سال دیگر باید از بغداد بجانب اردوی کیخاتو نهضت نماید تا ایشان کمر معاونتش برمیان بندند و ابواب خلاف بر روی ایلخان بگشایند بعد از آن شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خویش مراجعت نمودند و در میان زمستان منهی بر آن اتفاق اطلاع یافته از بغداد عرضه داشتی مشتمل بر اسامی بداندیشان و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۳۹

مواضعه ایشان نزد کیخاتو خان فرستاد و ایلخان ایلدار و قنجقبال و طولادای را مؤاخذه کرده مقید ساخت و طغاجار که خمیر مایه آن فتنه بود قاصدی همعنان برق و باد ببغداد ارسال داشته بباید و پیغام داد که بر جناح استعجال بدینجانب ایلغار باید نمود تا مقصود بحصول پیوندد و باید و در جنبش آمده چون این خبر بسمع کیخاتو خان رسید از اران بتبریز خرامید و تیتاق را با پنج هزار

سوار منقلای ساخته آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشگر از عقب روان گردانید و بنفس خود در اوایل سنه اربع و تسعین و ستمائه از رودخانه اهر بعزم حرب و قهر متوجه گشت و میان تیتاق و قراولان باید و محاربه روی نمود فوجی از سپاه بایدو بقتل رسیدند اما آقبوقا و طغاجار چون دو روزه راه رفتند سحری که صبح صادق در دمیدن بود طغاجار بیشمورت آقبوقا طبل کوچ کوفته روان شد و آقبوقا از تقدم و عدم التفات طغاجار متعجب گشته چون در منزل نزول نمود کس فرستاد و سبب آن معنی را استفسار فرمود طغاجار جوابداد که موجب تعجیل در نهضت قلت علت و ضیق یورت بود آقبوقا این سخن باور کرده سحر دیگر باز طغاجار بر آقبوقا سبقت گرفت و مانند روز گذشته پیشتر روان گشت و بدین واسطه آقبوقا در دغدغه افتاده پیغام داد که چرا طغاجار بخلاف یاسا در این دو روز پیش از ما کوچ مینماید طغاجار نقاب ارتیاب از چهره اندیشه برگرفته در جواب گفت که تا امروز بحکم کیخاتو خان آقبوقا منصب امیر الامرائی و رتبه تقدم داشت و حالا بفرمان بایدو خان آن امر بمن تعلق گرفته چون این جواب بگوش هوش آقبوقا رسید متوهم گشته سپاهیان فوجفوج مانند سیل در وقت انحدار روی بمنزل طغاجار آوردند و آقبوقا بامعدودی چند عنان بسوی اردوی کیخاتو خان انعطاف داد و بعد از وصول کیفیت حال عرض کرده کیخاتو خواست که بطرف روم گریزد اما بعضی از مردم کوته‌اندیش مصلحت ندیدند و ایلخان بطرف اهر بازگشته در آن اثنا توکل نویان که لشگر گران بگرجستان رفته بود مراجعت نمود و جمعی از امرا که در تبریز مقید بودند گریخته بوی پیوستند و باتفاق متوجه اردوی کیخاتو شدند و هزاره نارین با زمانه پرکین در ساخته ناگاه پادشاه را گرفتند و بامرای عاصی سپردند و ایشان او را در روز پنجشنبه ششم جمادی آخر سنه اربع و تسعین و ستمائه هلاک کردند و کیخاتو خان را سه پسر بود آلافرنک و ایرانشاه ازدندی خاتون بنت آقبوقا جلایر حینک پولاد از بولغان خاتون و هیچیک ازین سه پسران بسلطنت نرسیدند و از جمله مشایخ زمان کیخاتو خان یکی شیخ احمد قزوینی است و او در زهد و عبادت درجه اعلی داشت و در سنه تسعین و ستمائه علم عزیمت بعالم آخرت افراشت و از شعراء آنزمان یکی نظام الدین عثمان قزوینی است و او اشعار نیک دارد این مطلع از آنجمله است که مطلع صبحدمی که از

رخت برفکنی کلاله راچشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را.

ذکر بایدو خان

چون مهم کیخاتو خان بضرب تیغ نوئینان فیصل یافت طغاجار و سایر امرا از صغار و کبار به بایدو پیوسته در ماه جمادی الاخری سنه اربع و تسعین و ستمائه در حدود همدان او

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۰

را بر تخت سلطنت نشاندند و مجلس بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراسته مصراع زر و گوهرش بر سر افشاندند و بایدو بعد از چند روز که بشرب می ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام نمود روی بسرانجام مهام سلطنت آورده منصب امیر الامرائی را بطغاجار داد و خواجه صدر الدین احمد را از وزارت معاف داشته زمام آن مهم را در کف کفایت خواجه جمال الدین دستجردانی نهاد و ایضا حکومت روم و دیار بگر را بطغاجار ارزانی داشته حکم فرمود که صدر جهان متوجه ضبط آن مملکت گردد و تومانات عراق عجم را بطولادای عنایت کرده قنجقبال را حاکم شبانکاره ساخت و اوقاف ممالک محروسه را از مؤنات دیوانی ترخان گردانیده در آن باب نشانها باطراف ولایات فرستاد و از نواب کیخاتو آقبوقا و تایجورا بیاسا رسانیده حسن را بجان امان داد و آیت قلی را که در مجلس آلاتاق بفرمان کیخاتو او را در مستی مشتی زده بود بحضور طلبیده مخاطب گردانید ایت قلی جواب داد که چون در آنزمان کیخاتو خان بر مسند سلطنت تمکن داشت اگر مرا بقتل برادر یا پسر خود مامور ساختی شرایط اطاعت بجای می‌آوردم تا بضرب و شتم چه رسد امروز نیز بنده و خدمتکار پادشا هم اگر گناه بنده عفو فرماید بهمان دستور انقیاد احکام او را بر ذمه همت خود لازم دانم بایدو این جواب را پسندیده آیت قلی را در سلک مقربان منتظم گردانید و هم در اوایل ایام پادشاهی

بایدو غازان خان بن ارغون خان باتفاق امیر نوروز غازی رایت خلاف افراخته متوجه آذربایجان گردید و بایدو مغلوب شده از شربتی که بکیخاتو چشانیده بود جامی لبالب درکشید مدت حکومتش هشت ماه بود و قتلش نیز در حدود تبریز روی نمود.

ذکر مبادی احوال شهزاده غازان که نهالی بود در چمن سرافرازی و بیان وقایعی که روی نمود میان آنجناب و امیر نوروز غازی

خامه پاکیزه تقریر وزیر ارسطو ضمیر خواجه رشید الدین فضل اللّه در جامع التواریخ چنین تحریر فرموده که ولادت همایون شاهزاده غازان بن ارغون خان در شب جمعه بیست و نهم ربیع الاخری سنه سبعین و ست و ستمائه در سلطان دوین مازندران بطالع عقرب اتفاق افتاد و چون آثار دولت و شهریاری از بشره آن دری اوج کامکاری ظاهر و هویدا بود ارغون خان مبتهج و مسرور گشته بترتیب اسباب جشن و سور فرمان داد بیت

یکی جشن فرمود بازیب و سازکه در وصف آن قصه گردد دراز و غازان تا سه سالگی در حجر عطوفت مادر و پدر بسر برد آنگاه آباقا خان آن نبیره دولتمند را طلبیده به بولغان خاتون سپرد و در سنه ثمان و سبعین و ستمائه که اباقا خان جهۀ دفع شر لشگر قراوناس متوجه خراسان بود در میان سمنان و دامغان طرح شکار انداخته در آن صیدگاه غازان آهوئی را به تیر زد و چون در آن زمان شهزاده هشت ساله بود این معنی موجب تعجب شاه و سپاه گشته اباقا خان چنانچه رسم مغولان است برای

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۱

ماغرلامشی دست آنفرزند ارجمند سه روز در دامغان توقف نمود و بطوی و جرغامشی اشتغال فرمود و در سنه ثمانین و ستمائه که سن غازان بده سالگی رسید اباقا خان وفات یافت و شاه زاده بپدر خود ارغون خان پیوست و چون ارغون سلطان احمد را کشته بر تخت سلطنت نشست ایالت ولایات خراسان را بغازان خان تفویض نمود و امیر نوروز را در ملازمتش مقرر فرمود امیر نوروز پسر ارشد ارغون آغاست که سی و نه سال در زمان چنگیزخانیان حکومت بعضی از بلاد ایران تعلق بوی میداشت و جمال حال امیر نوروز بزیور ایمان و اسلام و حلیه متابعت سنت حضرت خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام مزین و محلی بود و همواره در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا مساعی جمیله بذل میفرمود در میدان شجاعت و مردانگی از امثال و اقران امتیاز تمام داشت و از غایت جلادت و فرزانگی همواره در معرکه غزو کفار تتار اعلام جدو اجتهاد می‌افراشت و در آن اوان که ارغون خان افناء بوقا را بر ابقا ترجیح کرد امیر نوروز بنابر اتحاد و صداقت بوقا مستشعر گشته و در ذی حجه سنه سبع و ثمانین و ستمائه بدره خسرو که جای قشلاق او بود رفت و شوهر خواهر خود شهزاده کنشو و بعضی از امراء خراسان را در خلاف غازان با خود متفق ساخته رایت عصیان برافراخت و در روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه که شهزاده در کشف رود نزدیک بیل معین منزل گزیده بود امیر نوروز با سپاهی عالم‌سوز ناگهان بکردار دود درآمده غازان را بجانب مازندران گریزانید و چون شاهزاده بدان ولایت رسید هولاجو را که امیر نوروز دم از هواخواهی او میزد گرفته نزد ارغون خان فرستاد و لشگر پراکنده را مجتمع گردانیده روی بنوروز نهاد و در پانزدهم ربیع الاخر سنه مذکوره در نواحی رادکان بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده این کرت نیز غازان منهزم گشت و نوروز غنیمت بسیار گرفته صیت شجاعت و پهلوانی او از ایوان کیوان درگذشت و شهزاده غازان در آن انهزام بکالپوش استرآباد رفته چهل روز در آن مقام آرام گرفت و بعد از آنکه از نزد ارغون خان بایدو اغول و نور بن نویان با سپاه فراوان بمدد رسیدند بار دیگر بعزم رزم متوجه نوروز شد و امیر نوروز نیز از اردکان در حرکت آمده چون بحدود جرمغان نزول نمود دانست که با آن لشگر دست در کمر نمیتواند زد لاجرم عنان عزیمت بصوب ترکستان انعطاف داد و شاهزاده غازان تا نواحی دار السلطنه هراۀ او را تعاقب فرموده چریک منصور غنیمت موفور بدست آوردند و از صحرای هزار جریب طبل مراجعت کوفته غازان خان آن زمستان در نیشابور قشلاق کرد و در بهار سنه تسع و ثمانین و ستمائه در فضای جان‌فزای رادکان ییلاق نموده در فصل شتابه تجن خرامید و بایدو اغول را با سپاه عراق رخصت معاودت فرمود و در اواخر زمستان بقراتپه سرخس که آنرا شیر

سبیل نیز گویند منزل گزید و هنوز در آن مقام بود که خبر توجه سپاه قیدو خان بتواتر پیوست کیفیت واقعه آنکه نوروز بیک بعد از انهزام نزد قیدو خان رفته صورت تسخیر خراسان را در نظرش آسان نمود و قیدو خان داماد خود ارنکتمور را با سی هزار سوار پرتهور نامزد یورش خراسان کرده مصحوب نوروز

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۲

روان گردانید و ایشان در شهور سنه تسعین و ستمائه از آب آمویه گذشته این خبر در اردوی غازان خان شایع گشت شاهزاده غازان و امراء مجال قتال با آن سپاه محال دانسته تا ولایت سمنان عنان یکران بازنکشیدند و ارنکتمور نوروز تاجور بد، ایشان را تعاقب نموده لشگریان قیدو خان در ولایت خراسان لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند اما در وقت مراجعت بهر دیار که میگذشتند پهلوانان خراسان لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند اما در وقت مراجعت بهر دیار که میگذشتند پهلوانان خراسان دزدیده بروز و پوشیده بشب مغولان بی‌ایمان را می‌کشتند بمثابه که چون آن سپاه بباد غیس رسیدند قرب پنجهزار سوار از ایشان ناپیدا بود و بدین جهته ارنکتمور در خشم رفته نوروز را بچوب یاساق تادیب فرمود در خلال این احوال خبر فوت ارغون خان و سلطنت کیخاتو خان شیوع یافت و غازان در ولایت سمنان از کیفیت حادثه وقوف یافته بعد از اقامت مراسم تعزیت عنان عزیمت بطرف دماوند تافت و از آنجا بسلطان دوین رفته در آن منزل شاهزاده بنارجی و طولادای و قنجقبال با طایفه از ابطال رجال برسم کومک از نزد کیخاتو خان آمدند و غازان بوصول آن سپاه مستظهر گشته چندگاه بفراغبال اوقات گذرانید و در بهار سنه اثنی و تسعین و ستمائه بعزم ملاقات کیاتو خان و عرض حالات خراسان متوجه آذربایجان گشت و کیخاتو خان وصول شاهزاده را باردو از صلاح ملک دور دانسته جمعی از نوئینان را ارسال داشت تا او را بطرف خراسان بازگردانیدند و غازان خان نوبت دیگر بمازندران شتافته در اواخر سنه ثلث و تسعین و ستمائه عنان عزیمت بصوب نیشابور تافت و در آن ولایت میان آنحضرت و امیر نوروز جنک و مخالفت بصلح و موافقت تبدیل یافت مفصل این مجمل آنکه چون نوروز در مصاحبت ارنکتمور از یورش خراسان بجانب مغولستان مراجعت نمود و در کنار آب آمویه از وی متوهم گشته سلوک طریق مفارقت اختیار فرمود بارشاد روجه خویش طغان خاتون که ضعیفه عاقله بود کرت دیگر میل ملازمت غازان کرده از خواص ملازمان ساتلمش و ایسنبو قارا نزد شاهزاده فرستاده و سخن صلح در میان انداخت ملخص پیغام آنکه تا کی از جانبین طریق مخاصمت پیمائیم و قصد جان و عرض یکدیگر نمائیم اکنون وقت است که شاهزاده جراید جرایم این کمینه را بآب عفو و اغماض بشوید و من بعد بقدم الطاف طریق عنایت و اعطاف پوید و عذر تقصیراتی که تا غایت بحسب تقدیر واقع شده در پذیرد تا بنده بدرگاه عالم پناه آمده طریقه عبودیت و اخلاص پیش گیرد غازان چنان از شنیدن این سخن بغایت مبتهج و شادمان شده اطاعت نوروز را از جمله مقدمات سرسبزی نهال اقبال خود شمرد و ریاض آمال ایلخان را بر شحات سحاب عواطف و مراحم خضرت و نضارت داده بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت و انوار مرحمت غازانی از مطلع مهربانی طلوع نموده در قلب زمستان عنان باستقبال نوروز تافت و بر سرخس و مرو مرور فرموده در حدود شبرغان بقتیول نوروز رسید و او در ساعت بخدمت مبادرت کرده نه سر اسب صبا رفتار پیش‌کش کشید و زبان اخلاص و نیاز بعذر جسارتی که تا غایت از وی صدور یافته بود بگشاد و دست امید در ذیل عاطفت شاهزاده زده چون سایه در پایش افتاد غازان خان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۳

بحکایات محبت‌آمیز و کلمات شفقت‌انگیز او را بنواخت و همت بر تربیت و رعایتش گماشته رایت مراجعت بصوب سلطان دوین برافراخت.

ذکر سلوک شهزاده غازان نسبت بباید و خان در طریق خلاف و بیان ملاقات ایشان با یکدیگر بعد از وقوع مصاف

در اوایل سنه اربع و تسعین و ستمائه که غازان خان همعنان امیر نوروز متوجه سلطان دوین ستر آباد بود در اثناء راه خبر قتل کیخاتو

و جلوس باید و متواتر گشت و اینمعنی بر خاطر شاهزاده گران آمده بعد از وصول بسلطان دوین در باب دفع باید و و تسخیر ممالک موروث باعاظم ارکان دولت طریقه مشورت مرعی داشت نوروز گفت امید چنانست که عنقریب شاهزاده عالمیان را بر سریر سلطنت و جهانبانی بنشانم و بایـد ورا ماننـد حجاب کفر از میان برگرفته تمامی امرا و اعیان را مسخر فرمان گردانم بشرطیکه شاهزاده باطن خجسته میامن را با نور ایمان و عرفان منور سازد و سالک طریق مسلمانی گشته لواء متابعت ملت نبی آخر زمانی برافرازد و غازان خان بقبول این ملتمس زبان گشاده رایت نهضت بصوب آذربایجان برافراخت و چون قطع منازل و مراحل کرده طهران ری را معسکر ظفر اثر ساخت بنابر استصواب نوروز بیک مولای و نعیمش را برسم رسالت نزد بایدو فرستاد و پیغام داد که هرگز دستور نبوده که امراء قراحق متعرض اروغ چنگیز خانی کردنـد لاـجرم توقع چنـانست که جمعی را که متصـدی قتـل کیخـاتو خان بوده‌اند بحضور فرستند تا نواب درگاه ما بغور آن قضیه رسیده زمره که کفران نعمت اندیشیده باشند بقصاص رسند و ایلچیان در هشت رود مراغه بپایه سریر بایدو رسیده سخنی که داشتند بعرض رسانیدند و برین موجب جواب یافتند که امرا بموجب فرموده ما کیخاتو را کشته‌اند و حالاـ تمامی آینی و آقا بر سلطنت ما متفق گشته بنابر آن مناسب چنان مینمایـد که غازان خود را رنجه نـدارد و بجانب خراسان مراجعت نمایـد و مولاـی و نعیمش نه بر وفق مـدعا معاودت کرده در قنقور النک بملازمت غازان خان رسیدند و سخنان بایـدو را معروض گردانیدنـد غـازان خـان از آنجواب برآشـفت و بجـانب هشت رو روان گشت و بایـدو ازین حال آگاه شـده عنان عزیمت باستقبال اهل عداوت انعطاف داد و در روز پنجشنبه پنجم رجب سنه اربع و تسعین و و ستمائه در نواحی قربان شیره نزدیک به رودخانه قریه شیرگیران هردو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند و پیش از آنکه آهنک طبل جنک بگوش طالبان نام و ننک رسـد امیر قتلقشـاه از برنغـار غـازان خـان بر توکـل و ایلـدار که در جوانغـار بایـدو بودنـد حمله نمود و توکل عنان او بار بوادی فرار گردانیـده ایلدار باقرب دویست سوار نامدار بقتل رسـید بناء علی هذا بایدو متوهم شده بوغدای اختاجی را نزد غازان فرستاد و پیغام داد که چون قواعد مواخاهٔ و موالات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۴

همواره میان ما صفت استحکام داشته مرا در ملک و مال باتو مضایقه نیست مناسب آنکه شمشیر خلاف در غلاف کرده بر وجهی که رضاء جانبین و مصلحت ایل و الوس بآن مقرون باشد با یکدیگر صلح نمائیم و برغم روزگار ناسازگار ابواب موافقت و مرافقت برگشائیم و غازان خان بمصالحه راغب گشته مقرر شـد که هردو پادشاه با هم ملاقات نماینـد و سـخنی که داشته باشـند بی‌توسط غیری گفت و شـنید فرمایند پس روز دیگر بایدو خان و شـهزاده غازان هریک با معدودی چند زلشگر پیش رانده بوعده‌گاه شتافتند و از روی اعزاز و احترام یکدیگر را دریافتند شهزاده غازان التماس ایجو فارس و کرمان و عراق که تعلق بارغون خان میداشت نمود و بایـدو خـان این ملتمس را بحسن قبـول تلقی فرمـود و قرار بر آن افتـاد که روز دیگر طـوی کرده هریـک از آن دو پادشـاه متوجه اردوی خود گردند اما بایدو و امراء او بخیال آنکه فردا در حین آش کشیدن مهم غازان را فیصل دهند روی بمنازل خویش آوردند و اینمعنی بر ضـمیر عالم افروز شاهزاده غازان پرتو انـداخته امیر نوروز و توقتمورولد بوقاء یرغوچی را جهت اطلاع بر سـرایر ضـمایر امرا و ستاندن یرلیغ اینجـو فـارس و کرمـان و و عراق همانجـا بگـذاشت و بنفس نفیس در شـب سه‌شـنبه دهم مـاه مـذکور بجـانب مازنـدران روانشد و بتعجیل هرچه تمامتر طی مسافت کرده چون در منزل مسلـم نزول اجلال فرمود ارنکتمور را برسالت بازفرستاد و بباید و پیغام داد که من بآقاسر یکدلی داشتم لیکن از حرکات و سکنات امرا امارات عصیان مشاهده نموده بیرخصت رایت مراجعت افراشـتم باید که بوعده وفا کرده مناشیر اینجوارغون خان را مصحوب نوروز بیک بزودی ارسال نمایند تا انهدام بمبانی عهد و پیمان راه نیابد بایدو آغاز تواضع فرموده یرلیغ داد ملک اسلام جمالدین که حاکم فارس بود محصولات اینجو آن ولایات را بگماشتگان غازان تسلیم نماید اما اجازت امیر نوروز را در حیز تاخیر گذاشته او را تکلیف ملازمت خود نمود نوروز در خفیه با طغاجار عهد و پیمان در میان آورد که بمعاونت یکـدیگر بساط سلطنت بایدو را درنوردند و شاهزاده غازان را مطیع و منقاد کردند و بشیوه مکر و

خدیعت نزد بایدو سوگند خورد که اگر جان مرا بازگردانید غازان را بسته بملازمت سپارم بایدو باین افسون فریب یافته در پانزدهم ماه مذکور نوروز و توقتمور را رخصت داد و ایشان بسان تیر از خانه کمان بیرون جسته در بیست و هفتم همان ماه در فیروزکوه بخدمت شاهزاده کوه شکوه رسیدند و گفت و شنیدی که با بایدو کرده بودند مشروح معروض گردانیدند آنگاه امیر نوروز غازانی یعنی دیگی را بسته پیش بایدو خان خان فرستاد و پادشاه و امراء از مشاهده این حیله در حیرت افتاده وعده که از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند و بتاریخ چهارم شعبان سنه مذکوره غازان خان بموجب وعده که سابقا بامیر نوروز کرده بود در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ سعد الدین حموی کلمه توحید بر زبان رانده از روی اخلاص دین مبین نبوی را پذیرفت و انقیاد احکام شریعت غرا کرده ترک شرک و ملت مذموم اتراک گرفت و در آنروز فیروز قرب صد هزار مشرک متمرد مؤمن و موحد گردیدند و از ظلمت کفر و عبادت اوثان نجات یافته بانوار توحید و عرفان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۵

رسیدند در این اثنا ایلچی که نشان اینجو فارس را بشیراز برده بود بازآمد و بعرض رسانید که حاکم فارس منشوری نقیض مدعای ما ظاهر ساخت و طریق عناد مسلوک داشته بانقیاد فرمان شاهزاده نپرداخت و این معنی موجب اشتعال نیران غضب غازان شده بار دیگر خیال یورش آذربایجان نمود و امرا و نوئینان را بتهیه اسباب مقابله و مقاتله امر فرمود مقارن اینحال صدر جهان خواجه صدر الدین احمد زنجانی که نامزد ضبط ولایت روم بود از راه عنان بصوب گیلان انعطاف داده متوجه اردوی غازان شد و در هفتم شوال بموکب عالی پیوسته عنایت بی‌نهایت یافت و بهنگام فرصت معروض داشت که اگر خسرو سکندر آئین آئینه دل را بصیقل توکل روشن ساخته نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد در تقویت دین نبوی و ترویج ملت مصطفوی باقصی الغایهٔ سعی نماید و ادرارات و صدقات که سلاطین ماضیه در ممالک مقرر داشته‌اند از شوائب تنقص مصون دارد و املاک طایفه را که کشته گشته‌اند بورثه ایشان گذارد من متکفل می‌شوم که نوروز بیک را باشلامشی کرده از راه گیلان مغافصتا بر سر بایدو رسانم و غازان خان متقبل این امور شده در روز جمعه پانزدهم شوال متوجه آذربایجان گشت و امیر نوروز را با صدر جهان در مقدمه بفرستاد و امیر نوروز ایلغار کرده در سرعت رفتار سعی بسیار نموده نیمشبی بموضعی رسید که از آنجا تا اردوی بایدو دو روزه راه بود و این خبر را طغاجار و بعضی دیگر از امراء کبار شنیده بیکبار اقبال‌وار از بایدو روی برتافتند و مانند بخت و دولت بخدمت نوروز بیک شتافتند و بایدو در روز جمعه یازدهم ذیقعده از کنار سفید رود که معسکرش بود فرار برقرار اختیار کرده براه مرند و اوجان عازم گرجستان شد و نوروز بوغدای اختاجی را جهةٔ رسانیدن اینخبر نزد غازان روان ساخته خود بسرعت باد صرصر از عقب بایدو در اهتزاز آمد و قورمشی که مقدمه سپاه نوروز رسانید و نوروز بایدو را بخدمت غازان خان که در آنزمان باو جان آمده بود ارسال نمود و غازان خان سوتای اختاجی را باستقبال فرستاد و روز چهارشنبه بیست و سیم ذیقعده سنه اربع و تسعین و ستمائه خرمن بقای بایدو را بباد فنا داد بیت

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکندسلطان مرگ هیچ محابا نمیکند از بایدو سه پسر ماند قبچاق علی محمد و از ایشان هیچیک بسلطنت نرسید.

ذکر جلوس سلطان محمود غازان و بیان مجملی از وقایع آن دوران

چون نهال دولت بایدو از تندباد اجتهاد نوروز بیک منقطع گردید و نسیم شوکت غازانی بهار زندگانی انسالک طریق جهان بانی را بخزان مرگ مبدل گردانید در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه غازان خان بروز عید اضحی در تبریز طلعت روح‌افزا بمردم نمود و تخت‌خوانی و سریر کامرانی را بوجود همایون خود زیب و زینت در افزود و همانروز یرلیغ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۶

همایون نفاذ یافت که تمامی مغولان مسلمان شده باظهار شعار شرع شریف پردازند و بنیاد کفر و خذلان را مانند ظلم و طغیان از جهان براندازند و هرکس از انقیاد ارکان دین قویم گردن پیچد سرش بردارند و اهل کتاب را اگر جزیه دهند بخلاف حکم مقنن قوانین شریعت نیازارند و همدران ایام پادشاه اسلام بقرا باغ اران رفته قریلتای فرمود و چون جمیع شاهزادگان و خواتین و نوئینان بر سلطنتش مچلکا دادند نوبت دیگر بر سریر خانی نشسته چنانچه معهود مغولان است طوی نمود و غازان خان هم در مبداء جلوس میمنت انجام بجهۀ تیمن و تفأل و التمغاءها را که مربع بود بشکل مستدیر که افضل اشکال است تغییر فرمود و در میان آن سکه لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه نقش نمود و اشارت کرد که بر سر مکاتیب و مناشیر بسم اللّه الرحمن الرحیم قلمی گردانند و فرامین او را رایت و سیور غالات اهل اسلام را بامضا معرون دانند منصب امیر الامرائی و یا سامشی سپاه را بجناب نوروز بیک تفویض نمود و صدر جهان خواجه صدر الدین احمد زنجانی را بتعهد امر وزارت تعیین فرمود و هم در اوایل ایام سلطنت غازانی قنجقبال و ایلدرو طغاجار و بعضی دیگر از امراء منافق شیوه غدار بیاساء ایلخانی اختصاص یافتند و جمعی دیگر که زنده ماندند سالک طریق مکر و تزویر گشته ایشان نیز بیمن جلادت امیر نوروز عنان بعالم آخرت تافتند و در سنه ست و تسعین و ستمائه امیر نوروز بدوستی سلطان مصر متهم شده در خراسان بحکم غازان خان شربت شهادت چشید و در سنه تسع و تسعین و ستمائه صدر جهان نیز از همان شربت جام لبالب درکشید و در همین سال میان غازان خان و سلطان مصر در نواحی حمص مقاتله دست داده غازان خان را صورت نصرت روی نمود و حکومت هربلده از بلاد شام را در عهده یکی از امرا کرده مراجعت فرمود اما امرا بواسطه خونریزی و فتنه انگیزی متوطنان قلاع شام از محافظت آن بلاد عاجز گشتند و متعاقب غازان خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده بساط مملکت‌داری درنوشتند و در شهور سنه اثنی و سبعمائه کرت دیگر غازان خان بشام شتافته روزی چند در نواحی حلب بعیش و طرب بگذرانید آنگاه استخلاص آنولایات را بعهده جلادت و کاردانی امیر قتلقشاه و چوپان بیک گذاشته بازگردید مقارن آنحال پادشاه مصر ملک ناصر بر سر آن دونوئین جلادت آئین تاخت و بسیاری از سپاهیان غازانی را کشته رایت ظفر و نصرت برافراخت وفات غازان خان در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه اتفاق افتاد و او مدت هشت سال و نه ماه تاج اقبال بر سر نهاد زمان حیاتش سی و سه سال بود و بعد از وی برادرش سلطان محمد بامر سلطنت قیام نمود.

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام دولت غازان خان تا زمان شهید شدن امیر نوروز غازی در خراسان

در سال اول از جلوس غازان خان از جانب خراسان خبر آمد که او جای ولد براق خان و دواوساریان بافوجی از سپاه توران از آب آمویه عبور نموده‌اند و امرا و لشگریان آنحدود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۷

تاب مقاومت آنجماعت ندارند و بامداد خدام موکب غازانی امیدوارند چون غازان خان میدانست که دفع آن فتنه جز ببازوی اقتدار امیر نوروز تیسیر نخواهد پذیرفت او را با سپاه بلا انتها بجانب خراسان روان فرمود و در آن زمان لشگر ماوراء النهر تا حدود مازندران رانده بودند و قتل و غارت مینمودند اما چون از وصول نوروز بیک خبر یافتند عنان بصوب فرار تافتند و امیر نوروز با جنود دشمن‌سوز شب و روز از عقب آن جماعت طی مسافت کرد، در حدود هراۀ بدیشان رسید و بضرب تیغ و سنان خلقی را بر خاک هلاک افکنده بقیۀ السیف را بگریزانید و متعاقب درحرکت آمده بتکامشی قیام نموده تا وقتی که مخالفان از آب آمویه بگذشتند بازنگشت آنگاه مظفر و منصور بآستان غازان خان شتافته بیشتر از پیشتر سیور غامشی یافت و مقارن آنحال صدر جهان بتصرف در اموال دیوان متهم گشته امیر نوروز رقم عزل بر ورق حالش کشید و منصب وزارت را بخواجه جمال الدین دستجردانی مفوض گردانید در خلال این احوال طایفه از شاهزادگان و نوئینان مانند سوکاو برلاس و ایسنتمور بن قنقوربای و ارسلان که ارتفاع اعلام اسلام مخالف مزاج ایشان بود با یکدیگر اتفاق کرده قواعد پیمان را بغلاظ ایمان مؤکد گردانیدند که غازان خان و امیر

نوروز را بهر نوع که توانند شربت شهادت چشانند و مساجد و معاهدات خیر انام علیه الصلوهٔ و السلام را کنایس و بیت الاصنام گردانند و قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوهٔ بفعل رسد امیر نوروز نوبت دیگر جهت بعضی از مصالح ملکی روی توجه بخراسان نهاد و غازان فرمان داد که سوکاو برلا در آنسفر مرافقت نوروز بیک نمایند لاجرم بداندیشان با هم قرار دادند که سوکاوبرلا در حدود خراسان بوقت معین خاطر از نوروز فارغ گردانند و ایسنتمور و ارسلان غازان خان را در آذربایجان بقتل رسانند و بعد از وصول امیر نوروز بخراسان سوکاو برلا معتمدی پیش شاه‌زاده تایجو فرستاده او را از اندیشه خویش وقوف دانند تا با ایشان موافقت نماید و تایجو بحسب ظاهر سر رضا جنبانیده خفیه قاصدی نزد نوروز بیک ارسال داشت و از باب مواضعه مذکوره آنچه معلوم نموده بود پیغام فرمود لاجرم امیر نوروز در شب موعود از اردوی خود بیرون رفته در کمین‌گاه بایستاد و سوکاوبرلا با موافقان نیمشب مسلح و مکمل گشته بمخیم او شتافتند و چون تمامی خیام را بسان سراچه دل خود از نور ایمان خالی یافتند و هم نموده عزم گریز کردند در آنحین امیر جلادت آئین کمین گشاده راه نجات بر آنقوم بی‌دین بربست و جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیده زمره را اسیر ساخت و سوکا مجال فرار یافته برلا در سلک اسیران منتظم گشت و روز دیگر تند باد قهرآمیز نوروز بساط حیاتش درنوشت و ایلچی بدرگاه عالم پناه ارسال داشته کیفیت مواضعه دشمنان را مشروح پیغام داد و در آن اوان ایسنتمور و ارسلان با سپاه فراوان متوجه محاربه غازان شده بودند و پادشاه نیز با لشکر پرستیز بجانب ایشان نهضت نموده در نواحی پل تغان بین الجانبین مهم باستعمال تیغ و سنان سرایت کرده ایستمور با چند کس از شجعان پرتهور کشته گشته بقیه معاندان را گریز پیش گرفتند و آخر الامر اکثر ایشان بدست افتاده رخت زندگانی بباد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۸

فنا دادند چنانچه در مدت یکماه پنج شاه‌زاده و سی و هفت کس از امراء از منازل این جهانی رخت بسافل جهنم کشیدند و بدین فتح مبین مقویان دین متین مبتهج و مسرور گشته صدقات بمستحقین رسانیدند از غرایب وقایع آنکه در اثنای ظهور این امور بعضی از مباشران اعمال دیوانی خواجه صدر الدین احمد زنجانی را بموافقت مخالفان دولت غازانی متهم داشتند و او را بمحصلان بهرام صولت سپرده بعد از تعذیب و شکنجه بی‌ثبوت جریمه حکم سیاستش حاصل نمودند اما هرقداق نوئین بر کیفیت بی‌گناهی صدر جهان اطلاع یافته و قصد و غرض بداندیشان را بغازان عرض کرده فرمان واجب الاذعان باطلاق آن وزیر باستحقاق شرف اصدار یافت در روضهٔ الصفا از صدر جهان منقولست که گفت در اوقات گرفتاری شبی مرا خواب درربود دیده بصیرت من در واقعه چنان مشاهده کرد که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و درمیان بیشه بغایت مخوف موقوف داشتند ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه با شمعی افروخته بیرون خرامید و مرا از چنگ محصلان خلاص گردانید و گفت بهرجانب که خواهی توجه نمای و پیش هفت کس از محرمان خود زبان بافشای این راز بگشای روز دیگر این واقعه را با هفت نفر از مخلصان حقیقی در میان نهادم و منتظر لطیفه غیبی بوده سررشته اختیار بدست عنایت پروردگار دادم بیت

در دست ما چو نیست عنان ارادتی‌بگذاشتیم تا کرم او کجا برد و چون روز جمعه شد موکلان مرا بر اسب پالانی سوار کرده به بیشه بردند و بنابر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره ایشان اصناف الطاف بظهور رسانیده بودم در اجراء حکم تاخیر میکردند در آن اثنا هیأت شخصی که در واقعه بر صحیفه خیال ارتسام یافته بود بنظر من درآمد و از غایت دهشت مرا غشی روی نمود و در آن حال هرقداق نوئین از شکارگاه مراجعت فرموده بدان موضع رسید و حقیقت حکمی که در حق من صدور یافته بود معلوم کرده دو شخص را بمحافظت من مامور گردانید و چون از آن غش افاقت یافتم آن دو عزیز بشارت راحت رسانیدند و محصلان را از قتل من مانع آمده تا صباح شرط حراست بجای آوردند و روز دیگر هرقداق صورت بیگناهی مرا بر رای انور ایلخانی نگاشت و حکم نجات حاصل کرده مرا مطلق العنان گذاشت و در بیست و هشتم ذی الحجه سنه خمس و تسعین و ستمائه که غازان خان متوجه بغداد بود خواجه جمال الدین دستجردانی بیاساء ایلخانی اختصاص یافته در اوایل محرم سنه سته و تسعین و ستمائه نوبت دیگر انوار

عنایت غازانی بر وجنات احوال صدر جهان تافت و بکام دوستان بار دیگر بر مسند وزارت نشست یکی از فضلا این رباعی را در آن اوان در سلک نظم کشید رباعی

با صدر جهان فلک چو دمساز آمدشهباز سعادتش به پرواز آمد

تا تهنیت روز و مه و سال کنداقبال ز در صلح‌کنان بازآمد طوایف انام باز احرام ملازمت آصف جم احتشام بستند از یمن عدالتش رعیت بجمعیت خواطر و رفاهیت ضمایر در کنج فراغت نشستند و همدرین سال امیر نوروز غازی بغضب ایلخانی گرفتار گشته رخت زندگانی بباد فنا درداد تفصیل این اجمال آنکه خواجه صدر الدین احمد زنجانی کرت ثانی بر مسند وزارت غازانی متمکن شد بنابر آنکه سابقا نوروز بیک در عزل او دخل داشت همت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۴۹

بر انحطاط مرتبه‌اش گماشت و با جمعی از امرا اتفاق نموده در بهار سنه مذکوره که غازان خان در ییلاق همدان بود بقلم تدبیر بر لوح خاطر خطیر همایون نگاشتند که نوروز بیک با پادشاه مصر زبان یکی دارد و میخواهد که باتفاق مصریان خسرو جهانیان را از میان بردارد و از زبان سلطان مصر و نوروز بیک مکتوبات مزور قلمی کرده آن نوشتها را در مجلس شراب در کیسه قیصر نامی از ملازمان امیر نوروز بیک که بمصر آمد شد مینمود و درد دل میان حاجی بیک که برادر نوروز بیک بود نهادند و چون پادشاه این سخن را شنید و متوجه تحقیق آن گردید علی الفور قیصر و حاجی بیک را ببارگاه طلبیده نامهای مزبور را از مواضعی که نهاده بودند بیرون آورد و غازان خان مضمون آن مراسلات را معلوم نموده بی‌توقف حکم فرمود که اساس وجود قیصر را بضرب چماق نابود گردانند و برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند بیاسا رسانند و امیر سونتای و هرقداق نوئین را تعیین کرد که با دو تومان لشکر بخراسان روند و تا جان نوروز را بآتش قهر نسوزند مراجعت ننمایند و متعاقب آن دو امیر امیر قتلقشاه را با طایفه از سپاه بکومک ایشان نامزد فرمود و امیر نوروز در نیشابور از کیفیت حادثه وقوف یافته با امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت و گفت مرا مصلحت چنان مینماید که بهراة رفته پناه بملک فخر الدین کرت برم زیرا که داماد منست و حقوق تربیت در ذمه وی ثابت دارم طایفه از عقل و تدبیر بر زبان آوردند که قلعه مغول فضای صحراست انسب آنست که امیر خود را در چهار دیوار هراۀ مقید نگرداند و بر جانب ملك فخر الدین اعتماد نفرماید و لیکن نوروز بیك بر صوابدید خود اصرار نموده اکثر لشگر از وی جدا شدند و او با چهارصد کس بهراۀ شتافته ملك فخر الدین که برادرزاده امیر نوروز را در حباله نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت فرمود و آن جناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورد و بعد از چند روز قتلقشاه نوئین با سپاه جلادت آئین در ظاهر آن بلده فاخره نزول نموده بجد هرچه تمامتر آغاز محاصره و محاربه کرد و امیر نوروز بمتانت و حصانت حصار و کثرت غوریان جرار مغرور شده روزی با رمضان و بعضی دیگر از مقربان خود گفت که ما را هیچ پناهی و آرامگاهی بهتر ازین شهر نیست و مقرر است که قتلقشاه هرچند سعی نماید تسخیر این قلعه او را میسر نخواهد گشت رمضان گفت از جانب قتلقشاه دغدغه بخاطر خطور نمی‌کند اما بر غوریان اعتماد نمی‌توان کرد تدبیر آنست که حضرت امیر ملك فخر الدین را مؤاخذ و مقید گردانیده بنفس نفیس متصدی محافظت شهر گردد و هرگاه ضمیر منیر از جانب معاندان فارغ سازد بار دیگر بتربیت ملك پردازد امیر نوروز گفت معاذ اللّه که من عذر اندیشم و در مقام قصد داماد خود باشم یکی از سرهنگان سیستان که در بیرون خرگاه گوش میکشید این سخنان را شنیده فی الحال بعرض ملك فخر الدین رسانید و ملك با خواص خویش طریق مشورت مسلوك داشته خاطر بر آن قرار داد که امیر نوروز را بدست خصم سپارد آنگاه نزد او رفته گفت در این شهر از هرصنف مردم هستند مبادا که جمعی اتفاق نموده دروازها را بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم‌آرا مصلحت داند جهۀ محافظت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۰

دروازها معتمدان خود بازدارند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد امیر نوروز این سخن را بر کمال شفقت حمل نموده در ساعت

ملازمان خود را بدروازها فرستاد و چون اندک مردمی پیش او ماندند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هرون و محمد نعمان را با طایفه از مبارزان غور بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود و ایشان درها و چیرها بر دست گرفته در وقتی که زیاده از چهار کس در ملازمت نوروز بیک نبود و او بجانب سپاه قتلقشاه تیر می‌انداخت بالا رفتند و در آنزمان بحسب تقدیر زه کمانش بگسیخت و بدست خشم کمان را بر زمین زده در آن اثنا چشمش بر غوریان افتاد پرسید که بچه مهم رنجه شده‌اید یلدز جوابداد که ملک ما را فرستاده که با این درها در پیش امیر چپر بندیم تا از زخم تیر اعدا آسیبی بذات مبارکش نرسد امیر نوروز گفت نیکو باشد و کمان را برداشته بزه بستن مشغول شد و یلدوز قدم پیش نهاده گرزی بر شقیقه او زد و دیگران امیر رستم‌نشان را فروگرفته با دست بسته و سر و روی درهم شکسته در خانه بازداشتند و همان لحظه ملک فخر الدین با دویست هزار سوار مکمل بدر قلعه آمده هریک از نوکران نوروز بیک را که بمحافظت دروازه‌ها مشغول بودند ببهانه طلب نمود و سیصد و نود نفر از آن جماعت کشته و اسیر ساخته نوروز را با ده نفر نزد قتلق شاه فرستاد و قتلق شاه در بیست و دوم شوال سال مذکور بدست خویش او را گردن زده سرش را به اردو ارسال داشت و غازان فرمود تا آن سر را بردار اعتبار آویختند یکی از فضلا در آن باب گفته رباعی

با عیش شها طبع تو آمیخته بادو ز خنجر تو خون عدو ریخته باد

هر سر که نه همسر مرادت باشدهمچون سر نوروز درآویخته باد و چون خاطر قتلقشاه از جانب نوروز بیک فراغت یافت عنان مراجعت منعطف گردانیده بآستان سلطنت آشیان شتافت

گفتار در بیان بعضی دیگر از حوادث آن ایام و ذکر توجه غازان خان مکر را بجانب شام

در زمان سلطان محمود غازان ییلاق و قشلاق جماعت نکودریان مملکت عراق بود و چون ایشان بمقتضای عادت قدیم گاهی بقطع طریق اقدام می‌نمودند پادشاه فرمود تا از آن طایفه خطی ستانند که اگر بآن فعل مذموم قیام نمایند مال و خون ایشان دیوانی باشد بعد از آن هر کس در آن ولایت راه میزد یا چیزی می‌دزدید داروغکان تکودریان را میگرفتند که این کار را شما کرده‌اید و آن جماعت از این معنی بتنک آمده بی‌استجازه از عراق بقهستان رفتند و از آنجا به هراهٔ شتافته پناه بملک فخر الدین کرت بردند و ملک آنقوم بی‌باک را باسب و سلاح مستظهر گردانیده پیوسته بتاخت بعضی از حدود خراسان مامور میساخت و آتش نهب و تاراج در دودمان مسلمانان می‌انداخت و باین واسطه دود از خاندانها برآمده فوجی از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۱

خراسانیان برسم دادخواهی بدرگاه پادشاه عالمیان رفتند و غازان متوجه دفع فتنه تکو دریان شده فی سنه تسع و تسعین و ستمائه برادر خود خربنده اغول را که اولجایتو سلطان و سلطان محمد خدا بنده عبارت ازوست و در آنزمان در مازندران حکومت مینمود نامزد یورش خراسان فرمود و مکتوبی نزد او ارسال داشت مضمون آنکه چون بدان ملک رسی تکودریانرا از ملک فخر الدین طلب نمای و اگر ملک در تسلیم آن جماعت اهمال ورزد بمحاصره هراهٔ پرداخته بعد از مشاهده صورت فتح و ظفر از وجود قوم نکودر اثر باقی نگذار و رعایا و سایر فرق بر یارامیازار و چون اولجایتو سلطان بنیشابور رسید ایلچی پیش ملک فخر الدین فرستاده سبب آمدن خود را پیغام فرمود و ملک در ارسال نمودن تکودریان اهمال نموده بین الجانبین مجادلات و محاربات اتفاق افتاد و بالاخره بوساطت شیخ الاسلامی شیخ شهاب الدین جامی مصالحه بوقوع انجامید و هرویان مبلغ صد هزار دینار کپکی بدل صلح بیرون فرستاده سلطان محمد عنان معاودت انعطاف داد و در سنه مذکوره یکی از جهله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات میکرد بشاهزاده تایجو گفت چهل روز دیگر سریر پادشاهی بوجود تو تزئین خواهد گرفت و بمجرد شنیدن این سخن بخار پندار بکاخ دماغ تایجو تصاعد نموده در همان ایام آن خبر بگوش غازان خان رسید و تایجور ابا امرا و مقربان و کرامات‌گوی نادان بیاسا

رسید و در جمادی الاخر همین سال سید قطب الدین و معین الدین خراسانی بامداد بعضی از امراء غازانی انتهاز فرصت نموده شمه از تصرف و تقصیر خواجه صدر الدین احمد زنجانی بعرض پادشاه رسانیدند و آن تقریر در ضمیر صاحب تاج و سریر جای‌گیر شده مفارن آن حال قتلقشاه نویان که جهت استخلاص اموال بگرجستان رفته بود در موضع دالان ناور باردو رسید و صدر جهان جواب سخنان مقرران پرسید صاحب دیوان متوهم شده در خلوتی بر رای ایلخانی عرضه داشت که نوکران قتلقشاه در گرجستان ویرانی بسیار نموده‌اند و پادشاه قتلقشاه را معاتب ساخته جناب امارت پناه از خدمت وزارت دستگاه سئوال کرد که آیا حکایت شکایت مرا بسمع حضرت اعلی که رسانیده صدر جهان جواب داد که رشید طبیب زیرا که چنان گمان برده بود که سید قطب الدین بانگیز خواجه رشید برو تقریر مینماید القصه امیر قتلقشاه چون این سخن را استماع نمود خواجه رشید الدین فضل اللّه را طلبیده از موجب غیبت پرسید و آنجناب انکار بلیغ نموده در شکارگاه کیفیت آن بهتان را بعرض پادشاه رسانید و غازان خان قتلق شاه نویان را حاضر ساخته فرمود که راست بگوی که خواجه رشید را بغیبت تو که تهمت نموده گفت صدر الدین احمد زنجانی و پادشاه بغضب رفته روز چهار شنبه هفتدهم رجب باخذ و قید صاحب دیوان فرمان داد و روز جمعه نوزدهم او را در موقف یرغو احضار نموده حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب گردانند و سرچشمه جود و احسان را نمودار سراب سازند و در روز یکشنبه بیست و یکم در جوی جاندار یکدست صدر جهان را امیرسوتای و دست دیگر را پهلوان ملک‌غوری گرفته قتلقشاه او را از میان دو نیم زد و برادر صدر جهان قطب جهان که بغیر از شرف اخوت صاحب سعید شهید هیچ حیثیت نداشت در روز دوشنبه بیست و یکم شعبان در تبریز از عقب آنجناب روان گردید و در آخر همین سال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۲

در وقتی که آن پادشاه بااستقلال بعزم قشلاق بغداد از دار الملک تبریز بجانب اوجان نهضت فرمود رتبت نیابت امور جهانبانی و منصب وزارت و صاحب دیوانی بحسن درایت و یمن کفایت خواجه رشید الحق و الدنیا و الدین که در اقسام علوم عقلی و نقلی سیما فن حکمیت و طبابت سرآمد حکماء عالم بود و خواجه سعد الملة و الدین ساوجی که در علم استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود مفوض گشت و آن دو وزیر صاحب حشمت صایب تدبیر کما ینبغی بسر انجام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت قیام و اقدام فرمودند بواسطه تدبیر پیرو بخت جوان ایشان جهان کهن‌سال جوانی از سر گرفت و مآرب و مطالب اقارب و اجانب بکفایت اقتران یافته سلک احوال اهل فضل و افضال سمت نظام پذیرفت اما همدران اوقات بسبب اصابت عین الکمال قران نحسین در برج سرطان که طالع عالم است اتفاق افتاده رشحات سحاب عنایت الهی چندگاه انقطاع یافت چنانچه در آب جیحون و دجله نیل تفاوت فاحش ظاهر گشته شرار قحط و قلا کانون درون بینوایان را فروتافت و از عقب عسرت بلاء وبا شایع شده در بلده شیراز بمرض حصبه زیاده از پنجاه هزار کس نقاب تراب بر عذار گلفام کشیدند و عالمیان را در فراق خویش قرین ناله و زاری و گریه و بیقراری گردانیدند در خلال این احوال و وقایع مسطوره بعرض غازان خان رسید که سلطان مصر ملک ناصر چهار هزار سوار بدیار بکر فرستاده تا انتهاز فرصت نموده و بیکناگاه خود را در ماردین و راس العین انداخته دست بغارت و تاراج برآورده‌اند و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر برده‌اند این معنی موجب اشتعال آتش غضب غازان خان گشته بتاریخ نوزدهم محرم سنه تسع و تسعین و ستمائه روز جمعه با نود هزار سوار اسفندیار آثار که هریک آذوقه ششماهه همراه داشتند از دار الملک تبریز رایت نهضت بجانب بلاد شام برافراخت و چون حدود نصیبین محل نزول جنود ظفر آئین گشت سلطان ماردین نجم الدین بموکب عالی پیوسته پادشاه را طوی داد که مثل آن از سلاطین حشمت قرین معهود نبود و غازان خان از دیار بکر بجانب حلب شتافته محاصره آن شهر را تا زمان فیصل مهم مصریان موقوف ساخت و در نواحی آن بلده بعرض سپاه نصرت‌پناه پرداخت و تمامی امرا و سرداران و لشگریان و بهادران حبیبه پوشیده و با ابهت تمام و مهابت لا- کلام در فضاء صحرا صف کشیدند پادشاه سپهر احتشام برابرش گردون خرام سوار شده از میمنه تا میسره بنظر احتیاط در آورد و در وقتی که بقوم سیدوز رسید امیر چوپان که راعی ایشان بود از

صف خویش پیش رانده و دعای دولت ابد پیوند باو رسانده زانو زد و گفت چون چشم همایون پادشاه در این روز بر مرکب ما می‌افتد اگر اجازت باشد اسبی باد رفتار پیشکش نمایم و این سخن گفته اسبی کوه‌پیکر هامون گذار پیش کشید و این معنی موافق مزاج صاحب تخت و تاج افتاده سایر امرا در این امر با امیر چوپان اتفاق نمودند و اسبان گردون توان پیشکش کردند بعد از آن رایات ظفر آیات از آن منزل نهضت فرموده در نواحی بلده حمص روز چهار شنبه بیست و هفتم شهر ربیع الاول میان غازان خان و ملک ناصر اتفاق ملاقات افتاد و بباد حمله دلیران میدان نبرد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۳

نیران ستیز تیز گشته خرمن حیات بسیاری از مبارزان طرفین سوخته شد و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم غازان خان وزیده برلای و قورمشی بحملات متواتر قرب پنج هزار سوار لشگر ملک ناصر بر خاک هلاک انداختند و سلطان مصر بی‌آبرو گشته پشت بر معرکه گردانید و در وقت فرار در رفتار بمرتبه سرعت نمود که چون بدار الملک رسید زیاده از هفت سوار با او نبود و غازان خان دو روز حمص توقف کرده مراسم قسمت غنایم بجای آورد و بعد از آن علم عزیمت بصوب دمشق برافراخت اعیان و اشراف آن بلده بعد از آنکه از قرب وصول موکب غازانی خبر یافتند با تحف لایقه باستقبال شتافتند غازان خان ایشان را بعواطف بیکران مخصوص گردانید و متوطنان آن بلده را شربت امن و امان چشانیده و قتلق قیا بشحنگی شهر موسوم شده بلارغو بضبط تغارات منصوب گشت و امر حکومت بقبچاق که سابقا از ملک ناصر گریخته التجا بدولت غازانی کرده بود تعلق گرفت و اهالی دمشق بشکرانه امان مبلغ صد تومان قبول نموده جهت تحصیل آنوجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری بشهر رفتند آنگاه غازان خان عزم مراجعت جزم کرده قتلق شاه نوئین را بفتح قلعه دمشق نامزد فرمود و ریاست حمص و طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که شام وسطی عبارت است از آنها بایلکی مفوض شد و ایالت حلب و حما و عنتاب و جبل السماق و پره تارجته الشام که آنرا شام سفلی گویند برتکتمور مقرر گشت و برلای رو به حکومت غزه آورد بیت

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند و بعد از مراجعت غازان خان قتلق شاه نویان بمحاصره قلعه دمشق پرداختند یکی از استادان منجنیقی دعوی کرد که من این حصار را بضرب سنک منجنیق مسخر گردانم قتلقشاه بسرانجام مایحتاج استاد اشارت فرمود کوتوال قلعه دانست که اگر منجنیق فرصت یابد بواسطه کمال مهارت در فن خود اجزاء آن کوه را متلاشی گرداند لاجرم با بعضی از دلیران قوم گفت که هرکس شر این شخص را از ما مندفع سازد هزار دینار بوی میدهم یکی از عیاران متهور آن خدمت را متقبل شده تغییر لباس کرد و از قلعه پایان شتافته نماز شامی که استاد منجنیقی از وثاق خویش غایب بود بخانه او درآمد و در گوشه تاریک بنشست و چون استاد معاودت نمود پای در منزل نهادن همان بود و زخم خوردن همان و آن متهور سر استاد را از بدن جدا گردانید و کارد بر همه بدست گرفته از خانه بیرون دوید و مانند برق لامع خود را بقلعه رسانیده بانواع آفرین و تحسین سرافراز گردید بناء علی هذا فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و قبچاق با مصریان در ساخته اهالی قلاع پنهانی بروز دزدیده در شب از مواضع خویش بیرون می‌آمدند و اسبان مغولان را دزدیده در شب هرکه را مییافتند می‌کشتند لاجرم قتلقشاه مصلحت در مراجعت دانسته سایر امرا و ارکان و حکام شام همراه او روانشدند و در وقت عبور از آب فرات جمعی کثیر بگرداب فنا فرورفته شعله حیات ایشان انطفا پذیرفت و یکشنبه پنجم رجب امرا مقرون باصناف تعب در ولایت موصل بملازمت غازان رسیدند و از آن رهگذر غبار بسیار بر حاشیه خاطر دریا مقاطر نشسته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۴

رایات منصور در جمعه غره شعبان از دجله عبور فرمود و بصوب آذربایجان نهضت نموده پانزدهم ماه مبارک رمضان در مراغه نزول اجلال دست داد و تا ذی حجه حجه مذکوره آنجا توقف کرده بعد از آن روی بتبریز آورد و چون خیال وصال عروس مملکت شام همواره همخوابه ضمیر منیر غازانی میبود در غره محرم سنه احدی و سبعمائه بار دیگر علم ظفر پیکر افراخته عازم

استخلاص آن بلاد شد و بعد از وصول بظاهر حلب چنان معلوم گشت که سلطان مصر در آن سال بقدم قبال از مقر عز خود حرکت نخواهد کرد و غازان خان بنابر استصواب امرا در بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت فرمود و در بیست و چهارم ماه رمضان در شهر اوجان نزول اجلال نمود و در آن مقام صاین قاضی و سید قطب الدین شیرازی و شیخ محمود و معین الدین خراسانی و امین الدین انداجی و سعد الدین حبش با یکدیگر اتفاق کرده قصد تقریر وزراء عظام خواجه رشید الدین فضل اللّه و خواجه سعد الدین محمد ساوجی نمودند و در مجلس شراب سید قطب الدین شمه ازین معنی ظاهر ساخته غازان خان برآشفت و روز دیگر تمامی نام بردگان مؤاخذ گشته در بیست و دوم ذی حجه قاضی صاین و سید قطب الدین بیاسا رسیدند و بقیه مقرران بشفاعت بعضی از خواتین بلقیس آئین خلاص گردیدند و بتجدید عنایت غازانی شامل حال وزراء شده خواجه سعد الدین بانعام التمغا امتیاز و استثنا یافت و در غره محرم سنه اثنی و سبعمائه غازان خان از بلده اوجان لوای نصرت‌نشان بعزم تسخیر ممالک شام مرتفع ساخته قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را برسم رسالت نزد ملک ناصر فرستاد زبده پیغام آنکه اگر در آندیار خطبه سکه بنام غازان خان نمایند و خراج قبول فرمایند از تعرض لشگر قیامت اثر ایمن گردند و الا ـ بمصریان آن رسد که بمتوطنان بلاد خوارزم شاهیان از چنگیز خان رسید و ایلچیان بعد از وصول بمصر و اداء سفارت ملک ملک ناصر فرمود که جواب اینسخنان را معتمدان ما نزد غازان خان خواهند برد و قاضیان را بانعام خلعت و نعمت مستظهر ساخته رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان در وقتی که حدود حله معسکر ظفر اثر بود بخدمت غازان خان رسیده آنچه دیده و شنیده بودند معروض گردانیدند و در جمادی الاولی مذکوره رسولان مصر نیز بعز ملازمت فایز گردیدند و مکتوبی را که ملک ناصر بغازان خان نوشته بود رسانیدند و در آن کتابت نام ملک ناصر بآب طلا محرر گشته بود و نسبت بایلخان طریقه ادب رعایت نیافته و جواب سخن خطبه و سکه و قبول خراج آن بود که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت بلاد اسلام مصروف میگردد و از آن چیزی فاضل نمی‌آید که اداء آن را التزام توان نمود اما قصه استدعاء سکه چنان بخاطر رسیده که بر نقودی که درین دیار جاریست بر یک جانب نام امیر المؤمنین و سلطان محمود غازان نقش کنند و بر طرف دیگر بعد از ذکر لا آله الا اللّه محمد رسول اللّه اسم سلطان مصر را رقم زنند و چون غازان خان از تحقیق مضمون آن نامه بازپرداخت ایلچیان صندوق مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند غازان خان از ایشان پرسیده که درین صندوق چیست گفتند ما را برین امر مبطن اطلاع حاصل نشده و ملازمان سر آن صندوق را گشاده در آنجا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۵

انواع اسلحه یافتند و غازان خان از مشاهده آن غضبناک گشته پس از آنکه ایلچیان را طوی داد کرت دیگر علم ظفر پیکر بصوب دیار مصر برافراخت و فرمان داد که ایلچیان تا زمان مراجعت موکب نصرت‌نشان در همدان توقف نمایند آنگاه براه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روزافزون بود توجه فرمود و بشرف زیارت مشهد جنت رتبت حایریه علی را قدها تحف السلام و التحیه مشرف گشته بفتاد مجاوران آن مکان فردوس‌نشان با انعامات فراوان نوازش نمود و روز دوشنبه دوازدهم رجب پادشاه ظفر سلب بعانه رسیده آغروق را بموصل ارسال داشت و خود برحبته الشام شتافت و بیست و هشتم ماه مذکور لوای منصور پرتو وصول بر نواحی آنقلعه انداخت و بموجب فرمان واجب الاذعان خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین بنزدیک حصار رفتند و حاکم رحبه امیر علم الدین را باطاعت و انقیاد ترغیب نمودند و امیر علم الدین لشگر ظفر قرین را بغله و نعل بهامدد کرده در تسلیم حصار باین عذر تمسک جست که چون این قلعه سرحد بلاد شام است مناسب نمینماید که قبل از آنکه پادشاه عالیجاه آن مملکت را در حیز تسخیر کشید این بنده سبقت نموده بواسطه سپردن رحبه رخنه در ارکان بنیان این مملکت پدید آورد هرگاه که خاطر خطیر از معظمات مهمات شام فراغت یابد بنده مقالید شهر و قلعه را تسلیم خدام پایه سریر اعلی خواهم نمود و جبین اخلاص فرمان‌برداری بر خاک آستان سلطنت آشیان خواهم سود و غازان خان را این عذر مقبول افتاده بی‌ازآنکه متعرض رحبه گردد در روز سه شنبه ششم شعبان بطرف حلب کوچ فرمود و چند روز در آن حدود بعیش و طرب گذرانیده قتلقشاه نوئین و سونتای و الغو و چوپان و تیتاق را

بفتح بلاد شام مامور ساخت و بنفس نفیس براه موصل و سنجار لواء مراجعت برافراخت و از آنجانب ملک ناصر با عساکر ستوده مآثر بحدود دمشق شتافته انتظار وصول مغولان میکشید و قتلقشاه نوئین چون از آب فرات بگذشت و اثری از مصریان ظاهر نگشت بحمص رفت و آغاز محاصره و محاربه نمود در آن اثنا شنود که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده بلکه دمشقیان نقود و اجناس و احمال و اثقال خود را فراهم آورده میخواهند که بمصر روند لاجرم بطمع اخذ اموال فتح بلده حمص را در حیز اهمال گذاشته بجانب دمشق در حرکت آمد و بر جناح استعجال طی مسافت نموده در دوم رمضان بموضع مرج الصفر بر سرپشته بلند رسید و بهامون نگاه کرده فضای صحرا را از افواج سپاه مصر و شام مانند بحری مواج دید زیرا که همان لحظه ملک ناصر در آن منزل نزول فرموده بود و لشگریان بافراختن خیام و تعین یورت و مقام قیام و اقدام مینمودند صرصر رعب و هراس ثبات و قرار قتلقشاه را متزلزل گردانیده عزم مراجعت کرد اما امیر چوپان او را ازین حرکت مانع آمده خواطر بر اشتعال نایره حرب و قتال قرار گرفت و قتلقشاه و برلای با دو تومان لشگر آهن‌خای بر سرپشته متوقف گشته امیر چوپان و تیتاق با سایر امرا و لشگریان روی بمیدان آوردند و ملک ناصر نیز مستعد پیکار شده غبار معرکه هیجا بمرتبه در هیجان آمد که چشم روشنان فلک تیره گردید و خونریزی تیغ و سنان بمثابه رسید که خون کشتگان فضای دشت را غیرت لاله‌زار گردانید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۶

و امیر چوپان و تیتاق بادربا جمعی دیگر از دلیران پرتهور آن مقدار کارزار نمودند که سیره ملک ناصر منهزم شد و بناء حیات بسیاری از مصریان منهدم گشت و ملک ناصر ده هزار سوار بطرف جوانغار ارسال داشته در آن اثنا از لشگر غازان‌ارغداق و طغاتیمور بی‌جهتی روی گردانشدند و سپاه بهم برآمده هرچند چوپان خواست که بار دیگر سلک جمعیت ایشان را منتظم گرداند تیسیر نپذیرفت و هرکس بطرفی راه گریز پیش گرفت لشگر مصر مانند گرگ که از عقب برمه پویه کند مغولان را تعاقب نمودند و چوپان بیک جان بسلامت بیرون برده در تخلیص گریختگان سعی فراوان کرد اما تیتاق با زمره از امراء اسیر سرپنجه تقدیر گردیدند و قتلقشاه و چوپان و سایر نوئینان آنشب بانواع تعب در آن پشته گذرانیدند و چون خسرو زرین سلب از افق مشرق سر برزده بانوار اقتدار آثار حوالی پشته فلک را احاطه نمود سلطان مصر با لشگر افزون از حد حصر بگرد آن پشته درآمد و لشگریان غازان برپشته در مقام دفع دشمنان ثبات قدم ورزیدند ملک ناصر گفت که ایشان را از یکطرف راه دهید و سپاه مصر حسب فرموده بتقدیم رسانیده قتلقشاه نوئین با موافقان از آنجا پایان راند و دشمنان از عقب روان گشته ناگاه مغولان بشورستانی رسیدند که آب مرج الصفر بآن راه یافته بود و اکثر گریختگان با اسب و سلاح در زیر گل منزل گزیدند و بیرون از کشتگان معرکه هیجا ده هزار مغول با بیست هزار اسب بقبضه تصرف مصریان درآمد و ملک ناصر باین قانع نشده امیر دمشق را بتعاقب سایر گریختگان مامور گردانید و او تا رحبه تاخته رخنه در بناء حیات جمعی دیگر انداخت و ملک ناصر باین فتح نامدار اظهار فرح و سرور بسیار فرموده فتح نامه‌ها باطراف بلاد و امصار ارسال داشت ع ظفر همعنان نصرت اندر رکاب و رایت معاودت بصوب دار الملک خود برافراشت و امراء مغول مفلوک و بدحال در نوزدهم ماه رمضان بموکب ایلخان پیوسته غازان روز دیگر بصوب بلده اوجان روانشد و پنجشنبه دهم ذیقعده بمقصد رسیده بعد از دو روز قریلتای ساخت و قتلقشاه نوئین و چوپان بیک و سایر سرداران را در موقف یرغو بازداشت و هریک را علی اختلاف مراتبهم بچوب یاساق تادیب نموده چند روز هیچیک را در اردو راه نداد و امیر چوپان با وجود آنکه در آن معرکه عایت جلادت بتقدیم رسانیده بود بآقاوایني موافقت کرده بخوردن سه چوب مؤدب گردید اما بعد از آن باصناف عنایت خازانی سرافراز گشته بانعام خلعت خاص مخصوص شد و غازان خان در محرم الحرام سنه ثلث و سبعمائه از اوجان بدار الملک تبریز خرامیده یکدو ماه بفراغت اوقات گذرانید آنگاه عازم یورت قشلاق گردید.

ذکر توجه غازان خان بیورت قشلاق و بقتل رسیدن جمعی از اهل شید و نفاق

غازان خان در روز جمعه نوزدهم شهر ربیع الاول سنه ثلاث و سبعمائه بعزم قشلاق بغداد از دار السلطنه تبریز لواء کشورگشا ارتفاع داد و در اواسط ربیع الاخر بحدود حومه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۷

سرای رسیده بواسطه ظهور شدت برد و وفور باریدن برف عزیمت بغداد فسخ فرمود و در کنار هولان موران توقف نمود و در آن منزل امری در غایت غرابت ظاهر گشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامه حیات جمعی از اصحاب خدیعت را در نوشت خامه بدیع مقال کیفیت آنحال بدینمنوال تقریر مینماید که در آن زمستان که غازان خان در قشلاق هولان موران رحل اقامت انداخته بود پیریعقوب باغتائی که بواسطه شیدوزرق جمعی از تبریزیان را مرید و معتقد خود ساخته بود شهزاده آلافرنك را بافسر و اورنک بشارت داد و یکی از مریدان خود را که محمود نام داشت باردو فرستاد تا بطریقه خفیه بعضی از ملازمان آستان ایلخان را بسلطنت آلافرنك دعوت نماید و محمود در اردوی کیهان پوی با فوجی از مردم فتنه‌جوی گفت که شخصی که چهل گز بلندی قامت اوست و پنج زرع پهنای بدن او از جبال مرند نزد شیخ یعقوب می‌آید و چنان فرامی‌نماید که اولیاء اللّه شهزاده آلافرنک را بپادشاهی برداشته‌اند و رایت دولت او را تا اوج ثریا افراشته‌اند و این هذیان بسمع خواجه شمس الدین صاحب دیوان رسید و در ساعت کیفیت حال بعرض رسانید و جانی اختاجی حسب الحکم جهت احضار مردم فتنه‌انگیز بتبریز شتافته در عرض ده روز آلافرنك و پیر یعقوب و ناصر الدین ایلچی و شیخ حبیب و سید کمال الدین را بدرگاه پادشاه آورد و غازان بنفس خود پرسش آن قضیه غریبه نموده جریمه آن جماعت بثبوت پیوست لاجرم فرمان واجب الاذعان از موقف غضب صدور یافته پیر یعقوب را از کوهی که معبدش بود پایان انداختند و کار مریدانش را بتیغ تیز آخر ساختند و شهزاده آلافرنك اگرچه دو سه روزی امان یافت اما بالاخره او نیز مغضوب گشته بعالم آخرت شتافت و چون رای صوابنمای غازانی از مهم دشمنان بازپرداخت همت عالی نهمت بر تربیت دوستان مقصور ساخت و خواجه سعد الدین محمد را که سبب مساعی جمیله او اسرار بداندیشان ظاهر شده بود با علی مدارج اختیار و اعتبار رسانید و طبل علم ارزانی داشته یکهزار از لشکر مغول را بتابین او مقرر گردانید و آنجناب را جمع میان امارت و وزارت دست داد و در وقت مراجعت غازان خان از قشلاق در ساوه آنحضرت را طوی کرد و پادشاه کاسه گرفته پای بر مدارج عظمت نهاد. تاریخ حبیب السیر ج۳ ۱۵۷ ذکر انتقال غازان خان از جهان گذران و بیان بعضی از آثار آن پادشاه عالیشان ..... ص : ۱۵۷

ذکر انتقال غازان خان از جهان گذران و بیان بعضی از آثار آن پادشاه عالیشان

غازان خان که بواسطه غلبه مصریان الم فراوان در خاطر داشت در قشلاق حومه سرای مریض شده پهلو بر بستر ناتوانی گذاشت اصناف مواد فاسده بر شهرستان بدن ایلخانی استیلا یافت و لشگر امن و سلامت از کشور طبیعت غازانی روی برتافت نه انواع معالجه نافع افتاد و نه صدقه و دعا فایده داد در اول فصل بهار که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۸

و لاله خونین کفن اطراف دشت و صحرا را بیاراست غازان خان عازم ییلاق شده در اثناء راه اشتداد مرض بجائی رسید که قوت ماسکه از امساك عنان عاجز گشته پادشاه در محفه منزل گزید و بعد از وصول بحدود قزوین خسرو معدلت آئین بتیغ توکل قطع رشته علایق کرده خواتین و نوئینان و وزراء و مقربان را جمع ساخت و شرایط وصیت بجای آورده رایت دولت برادر خود سلطان محمد خدا بنده را بتفویض منصب ولایت عهد برافراخت و در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه در وقتی که زبان الهام بیان باداء کلمه طیبه توحید گردان داشت قوت محرکه انسانی از تحریک بازایستاده لوای توجه بعالم عقبی برافراشت امرا و ارکان و وزراء و اعیان حضرت بلباس تعزیت ملبس نموده جسد شریفش را بدار الملك تبریز بردند و در گنبدی که در شنب تبریز بنا کرده

معمار همت عالی نهمتش بود بر نهج شریعت بخاك سپردند و ذکر غایت رفعت و نهایت زیب و زینت آن قبه عالی و سایر عمارات غازانی عنقریب سمت تحریر خواهد یافت انشاء اللّه تعالی

ذکر شمه از محاسن اوصاف و محامد آثار غازانی و بیان قوانین پسندیده آن بانی مبانی جهانبانی

اشاره

واقفان اخبار اخیار سلاطین و عارفان آثار اشراف و خواقین غدار صحایف را بخط مشگین چنین تزئین داده‌اند که سلطان محمود غازان پادشاهی بود بصفت عقل و فراست موصوف و بسمت فهم و کیاست معروف از مصطلحات علوم باخبر و از مخفیات فنون بهره‌ور طبع پاکش.

دراك غوامض مسایل و ذهن دراکش حاوی صنوف فضایل از انواع اصناف حرف صاحب وقوف و همت عالی نهمتش بتشیید قواعد ملك و ملت مصروف خصلت صبر و ثبات در جبلت بی حیلتش موجود همواره نظر خجسته اثرش مضمون کلمه (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) در میدان رزم مانند شیر پرستیز و در ایوان بزم بسان ابر نیسان گوهر ریز تکلم بلغات مختلفه نیکو دانستی و در رعایت سادات و علما مبالغه نمود بدان مقدار که توانستی بکیفیت انساب و آداب سلاطین اقوام مغول بغایت دانا بود چنانچه خواجه رشید در وقت تالیف جامع بیشتر وقایع را از تقریر آن پادشاه روشن ضمیر تحریر نمود و آن خسرو مؤید عادل از شیوه فصاحت و بلاغت نصیبی کامل حاصل داشت و هرگاه از افاضل علما و اعاظم فضلا در مجلس شریفش حاضر میشدند نقوش نصیحت و موعظت بر الواح ضمایر ایشان مینگاشت در تقویت ارکان دین نبوی و تمشیت امور ملت مصطفوی بقدر مقدور سعی و اجتهاد مینمود و در تأسیس مبانی سلطنت و سروری و تمهید مراسم عدالت و رعیت‌پروری هرگز از خود بتقصیر راضی نبود دلایل صدق این معانی و شواهد عدل این دعاوی بیست حکایتیست که خامه بلاغت مآب از کتاب جامع نقل مینماید و امید میدارد که مستحسن طبایع ارباب دولت و اقبال آید.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۵۹

حکایت اول در باب اخلاص آن پادشاه عالیجاه نسبت بعترت طاهره حضرت رسالت‌پناه

نقلست که غازان خان بعد از تجلی بحلیه اسلام و ایمان دو نوبت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم را در عالم رویا مشاهده نمود و در هردو کرت امیر المؤمنین علی و سبطین علیهم السلام در خدمت آن حضرت بودند و رسول صلوات اله و سلامه علیه تعریف عترت طاهره کرده فرمود میباید که نسبت بایشان در طریق اخلاص سلوك نمائی و ابواب نیکوئی و احسان بر روی روزگار سادات بزرگوار برگشائی لاجرم محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در ضمیر منیر غازانی جایگیر شده نقبا و سادات را تعظیم و احترام تمام می‌نمود و جهۀ آن زمره عظیم الشأن در اطراف بلدان چند دار السیادۀ بنا کرده وظایف کرامند تعیین فرمود و گاهی بر زبان می‌آورد که من منکر هیچ یك از صحابه نیستم و ببزرگی ایشان معترفم اما چون در خواب حضرت رسالت مآب میان من و اولاد امجاد خود قواعد محبت و اتحاد موکد گردانیده هرآینه با سادات صاحب سعادات اخلاص بیشتر دارم و بدانچه مقدور است نسبت بآن طبقه کریمه لوازم نیازمندی بجای می‌آورم و آن بانی مبانی جهانبانی در زمان جلوس بر تخت کشورستانی فرمان فرمود تا از آب فرات نهری جاری نموده بمشهد مقدسه حایریه آوردند و اراضی کربلا را ناضر و سیراب گردانیده مزروع و معمور کردند.

حکایت ثانی در باب نصایح غازانی

سلطان محمود غازان در اوایل جلوس همایون در روزی که قریلتای بزرگ فرمود و اکابر دانشور و سران سپاه و لشگر را مجتمع ساخته طوی نمود روی باصحاب علم و فتوی و ارباب زهد و تقوی آورده بر زبان الهام بیان گذرانید که شما که لباس دانش و عبادت را شعار خود ساخته‌اید و اعلام دعوی امانت و دیانت برافراخته باید که نیکو بیندیشید اگر از عهده لوازم این دعوی و مراسم این معنی کما ینبغی ببیرون میتوانید آمد بغایت مستحسن است و تفوق درجه شما نزد خالق بر سایر خلایق مقرر و معین و الا نتیجه افعال و اعمال شما خجالت و انفعال خواهد بود و پیش خدا و خلق معاتب و ملوم خواهید گشت و بتحقیق بدانید که ایزد تعالی از آن جهت مرا بر مسند سلطنت نشانیده که امتثال فرمان (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ) نمایم و ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا که ودایع خالق البرایاانـد برگشایم و بر من واجب است که حق گـویم و طریق حق پویم مجریان را بجزاء اعمال ایشان رسانم و مخلصان را بمزید انعام و احسان شاد گردانم و بدانید که در بارگاه کبریای سبحانی نزدیکان را بیش بود جبرانی لاجرم من نیز که بمرتبه ظل الهی رسیده‌ام نخست از چگونگی احوال شما تفتیش می‌نمایم و گمان مبرید که بلباس و صور شما نظر فرمایم بلکه پیوسته کردار و گفتار

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۰

شما را منظور دارم که بواسطه صلاح و فساد آن نسبت بشما نیکی و بدی بجای آرم پس انسب آنست که سنت سنیه خیر البریه علیه السلام و التحیته اصلا تجاوز جایز ندارید و مردم را براه راست دلالت نموده احتراز از فریب و تزویر واجب شمارید طریق صدق و صفا مسلوک داشته گرد حیله و تاویل نگردید و نیت خود را نکو گردانیده سجل بدعت و متابعت هوای نفس درنوردید و با یکدیگر در مقام تعصب مباشید و در زمین دل معشر بشر تخم شفقت و مکرمت پاشید هرگاه از من امریکه مخالف شرع و عقل باشد صدور یابد شرف تنبیه ارزانی دارید و در گفتن کلمهٔ الحق از ملامت هیچ ملامت‌کننده اندیشه جایز مشمارید و بدانید که سخن شما وقتی مآثر افتد که دعوی شما با معنی مطابق باشد و اگر قضیه برعکس بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من شعله کشیده خرمن جمعیت شما را محترق گرداند باید که این سخنان که گفتم بسمع قبول راه دهید و قواعد محبت مرا در خواطر مستحکم گردانید که اگر پروای این اقوال ننمائید و مرا دشمن دارید بر طبق فرموده (ان القلوب علی القلوب شواهد) صورت عداوت شما در آئینه دل من عکس اندازد و شما را مبغوض بلکه مغضوب من سازد و بدین واسطه اختلال در امور دین و دنیا پدید آید و پیکر فتنه و فساد در امور عباد و بلاد چهره گشاید آنطبقه عظیم الشأن که از زبان حکمت بیان آن پادشاه عالی مکان این سخنان شنودند از کمال کیاست و درایتش متعجب گشته لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و تمامت آن کلمات را کالنقش فی الحجر بر الواح خاطر ارتسام داده ظاهر و باطن خود را مطابق یکدیگر گردانیدند.

حکایت سوم در ذکر اهتمام حضرت غازانیه در فیصل قضایاء دینیه و تقویت امور شرعیه

از سیاق کلام قده وزراء آفاق خواجه رشید الدین فضل اللّه طاب ثراه بمسامع هوشمند آگاه می‌رسد که در اوایل حال که سلاطین چنگیز خانی بر ممالک ایران استیلا یافتند بسبب عدم وقوف تمیز عالم از جاهل نمیتوانستند و هرکس را درزی اهل علم و صلاح میدیدند تعظیم کرده دانشمند می‌دانستند و این معنی بر طایفه از جهال و سفها ظاهر شده دراعه وقاحت بر دوش افکندند و امراء مغول را ملازمت نموده ابواب تواضع و تملق بازگشادند و رشوت ها داده منشور قضا و دیگر مناسب شرعی درست کردند و در انحطاط مرتبه اعاظم علما کوشیده کار بجائی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال و اشغال شرعیه کوتاه گردانیدند و چون چندگاه مردم جاهل بمراد دل بفیصل قضایاء فرق برایا پرداختند میان ایشان مخالفت اتفاق افتاده بمعارضه یکدیگر برخاستند و آن مقدار منازعت نمودند که که مغولان را خساست نفس و خباثت طبع ایشان معلوم گشته حسن عقیده که نسبت بآن طایفه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۱

داشتند فاسد شد و احوال اصحاب علوم را بر آن قیاس کرده دیگر باحترام هیچیک از علما قیام ننمودند و نهایت این کار بدانجا انجامید که بعضی از عالم صورتان بی‌دیانت منصب قضا را اجازت کردند لاجرم ابواب دعاوی باطله مفتوح گشت و گذرانیدن گواهان دروغ سمت شیوع پذیرفت و مفسدان محتال و مزوران بدافعال کهنه قبالها بدست آورده اسباب و املاك اصحاب ناموس را دعوی می‌کردند و بقاضی و داروغه رشوت داده در ثبوت مدعای خویش شرط اهتمام بجای می‌آوردند و بعضی از کتاب نامسلمان جهت مدعیان کذاب تقلید خطوط و تمسکات متقدمین قبالجات می‌نوشتند و تاریخ را صد سال یا صد و پنجاه سال بازپس می‌بردند و آن مدعیان بدان وسیله مزاحم اشراف و اعاظم می‌شدند و هریک از مدعی و مدعی علیه بمغولی صاحب اختیار توسل جسته مخاصمت بین الجانبین بتطویل می‌انجامید و هریک را مبلغها خرج شده آن قضیه بمقطع نمی‌انجامید و گاهی میان حامیان مهم از تیغ زبان باستعمال سیف و سنان سرایت کرده روز بروز خصومت می‌افزود و قاضی را خود در حین اشتغال بدان مهم غیر گرفتن رشوت‌کاری نبود بنابراین مقدمات چند سال اصحاب علم و کمال در کمال اختلال حال بودند و رواج و رونق امور شریعت را از قاضی الحاجات سؤال مینمودند تا آنکه تخت سلطنت و جهانبانی بذات میمنت صفات غازانی سمت زیب و زینت پذیرفت و نیز دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده همت عالی نهمتش بر تقویت دین مسلمانی قرار گرفت و بعد از تفحص و تفتیش کیفیت ظهور مزوران مفسد و حقیقت بطلان کاتبان مقلد بر رای عالم آرایش ظاهر گشته جمعی از مردم بد اعتقاد را که فتنه و فساد ایشان نزد عالمیان مقرر بود سیاست فرمود و منهیان دیانت پیشه و معتمدان نیکو اندیشه برگماشت تا هرکس از اهل تزویر در هرجا یابند عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی نمایند و بدین جهت بسیاری از تزاویر مفسدان شریر بتحقیق انجامید و قبالجات دروغ ایشان باطل شده دیگر کسی پیرامون دعوی بی‌معنی نگردید آنگاه پادشاه اسلام پناه بهمگی همت متوجه ترویج احکام شریعت شده در آن باب چهار مثال لازم الامتثال اصدار فرمود اول در باب تعویض منصب جلیلة المراتب قضا دوم در باب آنکه چون مدت سی سال از وقوع قضیه بگذرد قضاة بمرافعه آن بپردازند سوم در باب اثبات ملکیه بایع قبل البیع چهارم در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرایط لاحقه و طغرای هریک از این فرامین مطاعه برین موجب بود که بسم اللّه الرحمن الرحیم بقوة اللّه تعالی و میامن الملة المحمدیه فرمان سلطان محمود غازان و در یرلیغ منصب قضا بعد از قیود و شروطی که متعارف و معهود است مذکور بود که باید قاضی را هیچ آفریده از حکام و امرا و وزراء بخانه خود نطلبد و همه کس جهة فیصل قضا یا بدار القضا رود و قاضی بهیچ علت و بهانه از مردم چیزی نگیرد و هرگاه حجتی نو نویسد قباله کهنه را در طاس عدل بشوید و ایضا هرقباله که تاریخ کتابت آن از سی سال زیاده باشد هم در آن طاس نابود گرداند و از هرکس تلجیه و تزویری ظاهر شود ریش او را تراشیده بر گاو نشانده گرد شهر برارد و مردم را از نوشتن محضر منع کند و محضر هیچکس را اختیار ننماید و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۲

اگر مدعی علیه جماعتی از اهل اختیار را جهت حمایت بدار القضا حاضر سازد تا وقتی که حامیان از محکمه بیرون نروند بمرافعه آن قضیه نپردازد دیگر باید که جهت قضیه که میان دو مغول با یک ترك و یك تازیك باشد در ماهی دو روز حکام و تبکچیان و قضاة و علویان و دانشمندان بمسجد جامع مجتمع شده در دیوان مظالم نشینند و آن دعاوی را باتفاق پرسیده مقطع دهند و در جمیع دعاوی مشکله برین موجب عمل نمایند و کیفیت را مسجل ساخته خطوط خود را بر آن نهند دیگر هرملکی که در ملکیت آن گفت‌وگوی باشد مادران و نبیرگان و خاتونان و فرزندان و دختران و دامادان و امیران تومان و هزاره و صده و دهه و سایر مغولان و تبکچیان دیوان بزرگ و قاضیان و علویان دانشمندان و مشایخ و پارسایان در میان نباشد نخرند و قاضی باید که احتیاط بلیغ نموده قباله بتمام طوایف مذکوره بنویسد و اگر بداند که دیگری می‌نویسد مانع شود دیگر باید که قاضی معتمدی متدین نصب کند تا تاریخ قبالجات را نویسد و روزنامه نگاه دارد و نیکو ملاحظه نماید که اگر کسی ملکی را یکبار فروخته باشد یا برهن کرده بار دیگر نفروشد یا بگرو ننهد و اگر ظاهر شود که شخصی بدین فعل اقدام نموده باشد ریش او را تراشیده گرد شهر برآورد و اگر

تاریخ‌نویس نیز از آن قضیه واقف بوده پنهان داشته باشد گناهکار و کشتنی باشد (و السلام علی من اتبع- الهدی) و مضمون یرلیغ دوم آن بود که چون همگی همت ما مقصور بر آنست که امور جمهور بر نهج عدالت فیصل پذیرد و مواد نزاع از میان خلایق ارتفاع یابد و حقوق در مراکز خویش قرار گرفته ابواب تلجیه و تزویر مسدود گردد چند کرت بحضور قضاة و علما یرلیغ فرمودیم که در فصل و قطع قضایاء برایا بر وجهی که مقتضاء شریعت غرا باشد و از شوایب تزویر و مداهنه معرا بود امعان نظر کنند و قبالجاتیرا که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و مزوری آنرا دستور ساخته خواهد که بحمایت قوی دستی مدعاء باطل خود را به ثبوت رساند اصلا مسموع ندارند و مرافعه آن قضیه نکنند و هیچ آفریده را مجال تمرد ندهند و اگر یکی از اهل اقتدار بر ایشان الحاح فرماید و از مقتضای یرلیغ تجاوز نماید کیفیت عرضه داشت کنند تا بر وجهی او را سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان گردد و این نشانرا غازان خان در منزل کشاف از حدود موصل در سوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمابه بالتمغا موشح ساخته فرمود تا سوادها نزد جمیع قضاة ممالک فرستادند و از تمامی قاضیان وثیقه بخط و مهر ایشان گرفتند که در فیصل قضایا شرعیه از میل و مداهنه و تزویر و تلجیه مجتنب و محترز بوده از مضمون فرامین مطاعه تجاوز جایز ندارند و اگر خلاف نموده دعاوی سی ساله را مرافعه کنند مستحق تعذیب و تادیب و مستوجب صرف و عزل شوند و حاصل الفحوی منشور سوم آن بود که از جمله معظمات امور که در میان عالمیان وقوع میباید یکی دعوی باطل است بعلة قبالجات کهنه و سجلات قدیمه و کیفیت این قضیه بر این وجه می‌تواند بود که بعضی از مردم مزور قباله اسباب ملکی خود را مکرر میسازند و گاهی بعضی از آن قبالجات مکرره را بنام اولاد خود درست میکنند و بعد از افروختن آن ملک یک قباله را بمشتری داده دیگریرا نگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۳

میدارند و پس از آنکه آن ملک بچند کس انتقال میابد بایع اول یا شخصی از ورثه او آن قباله دیگر را ظاهر ساخته دعوی میکند و بگواهان دروغ ملکیت خود را به ثبوت میرساند و چون بر طبق مثلی که مشهور است قاضی بدو کواه عاجز است بصحت آن قضیه حکم میکند و ما در این ولا- همت عالی نهمت بر دفع امثال این دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هر کس در صدد مبایعه ملکی آید نخست بدار القضا رفته و مرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خود را اثبات سازد آنگاه آن ملک را بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند که بعد از این هرقباله که در این باب ظاهر شود باطل و نامسموع باشد پس از آن قاضی کیفیت این مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد و تمسک بیع را در تحت آن سجل قلمی نمایده اگر صاحب ملکی خواهد که در حق کسی اقراری کند هم بر این موجب بتقدیم رسانند و در این نشان چند قید دیگر مذکور بود دیگر آنکه باید که غیر کتاب دار القضا هیچ کاتبی بکتابت قبالجات قیام ننماید و قضاة نیز کاتبان خود را منحصر سازند و دیگری را اجازت آن کار ندهند و هرکاتبی که حجتی نویسد که داد و ستد آن صد دینار باشد یکدرم حق الکتابه ستاند و اگر معامله از صد دینار زیاده بود یکدینار اجرة گیرد و بیشتر نطلبد دیگر آنکه چون قاضی در محکمه نشیند طاسی پر آب بر کرسی پیش خود بنهد و هر دعوی که مقطع یابد مسکوک قدیمه آنرا در آن طاس که موسوم است بطاس عدل بشوید دیگر آنکه اگر ظاهر شود که وکیلی از متخاصمین چیزی گرفته او را ریش تراشیده تعزیر و تشهیر کنند و هرقاضی که بخلاف این فرمان واجب الاذعان عمل نماید بعقاب ایلخانی معاقب گشته معزول باشد اما نشان چهارم اشتمال داشت بر تاکید احکامی که در فرامین مذکوره اشارتی بدان رفت و چند حکم دیگر نیز اضافه شده بود دیگر آنکه قضاة مالک از کنار آب آمویه تا حدود مصر در باب تعدیل و تزکیه شهود زیاده بر معهود اهتمام نمایند و بمجرد آنکه کسی را ظاهر العداله بینند قناعت نفرمایند و در هرقضیه گواهانرا تفریق نموده مادام که صدق مقال ایشان بتحقیق مینماید بر ثبوت مدعا حکم نکنند دیگر آنکه در باب مهر کردن سجلات و قبالجات نهایت رویت کار فرموده مادام که مضمون آن صحایف را از شایبه بطلان و تزویر مبرا نگردانند بخاتم شهادت مختوم نسازند دیگر آنکه هردو وثیقه مخالف یکدیگر در دست دو کس که با هم مناقشه شرعیه داشته باشند ظاهر گردد ائمه و علماء دار العدل ساخته کما ینبغی تحقیق آن قضیه

نمایند و حقیقت هریک از آن دو تمسک که بظهور پیوندد بصاحبش داده قباله باطله را در طاس عدل بشویند و اگر در یک مجلس آن قضیه فیصل نیابد هردو وثیقه را بامینی سپارند و بخصمان بازندهند تا وقتی که شبهه و التباس بالکل مرفوع شود و حق در مرکز خود قرار گیرد دیگر آنکه اگر بظهور پیوند که کسی ملکی را فروخته و پنهانی در باب وقفیت و قضیه آن ملک نوشته یا بحسب تلجیه اقرار بملکیت دیگری نموده و بعد از فوت وی ورثه آن بایع آن وقفیه یا حجت اقرار بملکیت را ظاهر ساخته و داعیه دعوی کرده باید که چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی حکم فرموده بود قضاۀ اصلا آن قضیه را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۴

مرافعه ننمایند و آن ملک را بملکیت همانکس که متصرف باشد باز گذارند و چون این نشان بالتمغاء همایون رسید غازان خان فرمان داد تا از آن سوادها گرفته بتمامی بلاد و امصار ارسال داشتند و بدین واسطه رواج و رونق تمام در امور ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام پیدا شده متکفلان مناصب شرعیه نقش امانت و دیانت بر لوح دل نگاشتند.

حکایت چهارم در بیان زیانی که از ممرر بسودان واقع بود و غازان خان آن رسم را منسوخ ساخته

بناسود خامه عنبرین پیرایه از جامع رشیدی این سرمایه بچنگ آورده که سبب شیوع قرض بسود در ایام ارتفاع اعلام سلطنت خواقین چنگیزی آن بود که در زمان اباقا خان بعضی از مردم تجارت پیشه چند دست سلاح از جوشن و برکستوان و شمشیر و تیر و کمان ترتیب کرده بتوسط امراء قورچی نزد اباقا خان آوردند و بهای آنرا بر وجهی ستاندند که مرابحه تمام بحصول پیوست و آن حال را جمعی از مفلسان مشاهده کرده و بسود قرض نمودند و مانند آن اشیا مرتب ساخته نزد ایلخان بردند و بدان وسیله سرمایه پیدا کردند و کار بجائی رسانیدند که اباقا خان فرمان فرمود که هرکس از مردم سوداگر سند قورچیان بدیوان برد ثمن اسلحه را که بقورخانه سپرده باشد دیوانیان بر محل انقدبراۀ نویسند و بسبب این حکم آنجماعت را توفیری تمام بحصول موصول شد لاجرم جمعی کثیر از ترک و تازیک بتمشیت آن بهم پرداخته پیوسته زر بسود می‌ستدند و اسلحه ساخته نزد قورچیان میبردند و ایشان مبلغها از آن طایفه رشوت گرفته بموجب مدعا سند میدادند و چون آن سند بنظر دیوانیان میرسید بر کیفیت توفیر آن وقوف یافته در نوشتن براۀ طریق اهمال مسلوک میداشتند و سوداگران و سوداگران مبلغی دیگر حق السکوت بدیشان می‌دادند تا مهم کفایت میشد و آهسته آهسته این سودا و معامله بدانجا انجامید که زمره از سوداگران بعضی از تبکچیان را که خط مغولی می‌توانستند نوشت خدمتی کرده التماس می‌نمودند تا از زبان امراء قورچی سندها بمبلغهای کلی در قلم می‌آوردند و بتدریج در دست هریک از مزوران آن مقدار سند و برات جمع شده که اگر اموال تمامی ممالک را بدیشان می‌دادند وفا نمی‌کرد و عشر عشیر آنچه یافتجه داشتند سلاح در قورخانه موجود نبود و آن جماعت هرروزه بسر دیوان رفته وجوه نابود خود را می‌طلبیدند و اصحاب دیوان از اداء عاجز بوده در فیصل آن قضیه متحیر میگردیدند آخر الامر صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی بر حقیقت این معامله وقوف یافته سوداگران را طلب فرمود و فرمود که این مبلغ مال که شما از دیوان میطلبید در عالم موجود نیست و نزد ما بتحقیق پیوسته که شما را در جمع کردن این اسناد غیر خدمتی که امراء قورخانه و تبکچیان کرده‌اید چیزی صرف نشده اکنون من میتوانم که در عوض هرهزار دینار

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۵

که برات بدست دارید دویست دینار بشما رسانم مشروط بر آن که از آن دویست دینار صد دینار از شما باشد و صد دینار از من و یکی از قرض‌خواهان آغاز مضایقه کرد صاحب سعید از وی پرسید که ترا از دیوان چه مبلغ می‌باید گرفت جواب داد که پانصد تومان خواجه شمس الدین محمد گفت که اسباب و املاک تو در تبریز چه مقدار باشد گفت که هیچ مقدار فرمود که تو را در این شهر سرائی هست گفت بلی محقر حجره دارم صاحب دیوان باز سئوال کرد که مسکن تو آن قدر وسعت دارد که اگر پانصد تومان

را در آنجا ریزنـد چیزی فاضل نیایـد جواب داد که خانه من گنجایش آن مبلغ ندارد خواجه گفت قطع نظر از سایر جهات کسـی را که سـرائی نباشد که پانصد تومان زر در آن گنجد چگونه باور توان کرد که مالک پانصد تومان اسـلحه بوده و آنرا اهتمام بسر کار پادشاهی فروخته و بعد از این قیل و قال و جواب و سئوال سوداگران بشرط مذکوره صلح نموده و خواجه وجوهی را که تمسک در دست داشـتند از هزار دینـار دویست دینار بر مواضع مرجو الوصول برات نوشت و آنچه نقـد میشـد در وجه حق الاهتمام خود گرفته حسه سوداگران را جنس بدیشان میداد تا آن مهم بفیصل انجامید.

حکایت دیگر

در این باب آن که در زمان سـلطنت کیخاتو خان و وزارت صدر جهان مقاطعان ولایات مردم خسـیس دون‌همت بودند و هرگاه که بـدرگاه پادشاه می‌آمدنـد و صاحب دیوان از ایشان مال می‌طلبیـد می‌گفتنـد که اینجا چیزی میسـر نمی‌شود مگر آن که زر یا جنس بسود قرض کنیم و بر این تقـدیر ما را زیان کلی می‌افتد خواجه صدر الدین احمد بواسطه اخراجات ضـروریه فرمودی که بهرطریقه قرض یابیـد مع مرابحه در حساب مجری داریم تا شـما را نقصان نیاید کشـید و مقاطعان جنسـی را که بده دینار می‌ارزید بسـی دینار قرض میکردنـد و بچهل دینار بصـدر جهان می‌دادنـد و نواب دیوان آن جنس را بـده دینار که ثمن عدل آن بود فروخته چهار دینار جهـهٔ خود برمیگرفتنـد و بصاحب میگفتنـد که از این جنس زیاده از شـش دینار حاصل نشد برین تقدیر از هرچهل دینار اصل المال شش دینار در وجه براهٔ دار پادشاه می‌نشـست لاجرم تمامی اموال ولایات بمالا یعنی مصروف گشت و اختلال بامور ملک و مال راه یـافته مهم گیخـاتو خـان چنـانچه نوشـته شـد از هم گـذشت و همچنین از معاملات صـدر جهـان حکـایت کننـد که نوبـتی یکی از ملازمانش از بازرگانی چند هزار گوسـفند جههٔ خاصه صاحب دیوان بخرید گوسفندی بپنج دینار مقرر آن که بعد از انقضاء دو ماه از روز بیع زر جواب گوید چون میعاد در رسـید و زر موجود نبود صاحب دیوان فرمود که گوسـفندان را فروخته بتاجر دهند و حال آنکه بعضی از آن تلف شده بود و باقی لاغر گشته چنانچه از ثمن آن‌ها زیاده از مرابحه دو ماه چیزی حاصل نشد و بازرگان آنوجه را سـتانده بطریقه که معهود بود قبـاله اصـل را تـازه کرد القصه چون غـازان خـان بر سـریر سـلطنت قرار گرفت و امثال این حکایات استماع نمود فرمود که موجب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۶

این همه فسـاد آنست که فرق عباد بخلاف شـریعت مطهره زر بسود میدهنـد و در شـعبان سـنه ثمان و تسـعین و سـتمائه یرلیغ واجب الاذعـان بتمامی بلـدان ارسال داشت که من بعـد هیـچ آفریـده زر بسود ندهـد و نسـتاند و هرکس که بخلاف شـرع شـریف و حکم همایون عمل نمایـد حکام و داروغگان او را تادیب بلیغ نموده بجزا رسانند و بدین واسـطه آن بدعت سـیئه در ایام دولت آن پادشاه عالیجاه برافتاد وزر بسودان از سیاست ایلخانی ترسیده دیگر کسی قدم در وادی آن امر محدث ننهاد.

حکایت پنجم در منع تکلم بکلمات کفرآمیز و زجر مردم از ارتکاب امور فتنه‌انگیز

در جامع رشـیدی مسـطور است که در آن اوان که غازان خان بانهدام آثار کفر و ظلام و ارتفاع اعلام اسلام می‌پرداخت چند کرت بسمع اشرف اعلی رسید که بعضی از امراء و لشگریان و غیر ایشان هرگاه بر مخالفان ظفر می‌یابند یا کاری از پیش میبرند زبان لاف و گزاف گشاده میگویند که بواسطه شجاعت و دلاوری ما و تدبیرات صایبه که انگیخته این مهم میسر پذیرفت و اگر قضیه برعکس میبود بر زبـان میگذرانیدنـد که ما بقـدر مقـدور لوازم سـعی و اهتمام بجای آوردیم اما فرمان الهی برین موجب صـدور یافته بود که مغلوب و منکوب گردیـد و این سـخن عموم تمـام پیـدا کرده در اکثر امور کلیه و جزئیه دور و نزدیـک و ترک و تازیک بامثال این

مقال تکلم می‌نمودند و این معنی بر مزاج ایلخانی گران آمده فرمود که گفتن این سخنان بغایت ناپسندیده است و منجر بکفر می‌شود و می‌باید که هرنیکوئی که بما رسد آنرا از عنایت ایزد تعالی دانند و هربدی که وقوع یابد آن را نتیجه افعال سیئه خود شناسند آنگاه حکم فرمود که من بعد هیچ آفریده بسخنی که منشأ آن عجب و کبر باشد تکلم ننمایند و همه کس امور خیر را بفضل حق سبحانه و تعالی نسبت کرده هرشر که پیش آید نتیجه گناهان خویش داند و منشیان آستان ایلخانی در این باب یرلیغها نوشته باطراف ممالك محروسه فرستادند و همدران اوقات آن پادشاه خجسته صفات حکم فرمود که هرآفریده را که در شوارع و اسواق مست یافته گرفته برهنه سازند و در میان بازار بر درختی بندند تا هر کس بر وی عبور نماید زبان ملامت و سرزنش برگشاید و بواسطه صدور این فرمان طوایف خلایق که از وهم عربده مغولان مست مجال تردد نداشتند و در مهاد امنیت آرمیدند و بفراغ بال در کوچه و بازار آغاز آمد شد کرده دعای دوام دولت غازانی بتقدیم رسانیدند و همدران ایام آن خسرو پرویز احتشام فرمان داد که هیچ منکوحه را زیاده از نوزده دینار و نیم کابین نکنند و چون از سبب این حکم سئوال نمودند جواب داد که اگر میان زن و شوهر طریقه محبت و موافقت مرعی باشد هیچ‌کس ایشان را از یکدیگر جدا نتوان کرد و هیچ‌چیز از یکدیگر دریغ ندارند پس در گرانی کابین منکوحه را نفعی نباشد و ناکح را از آن ممر ضرر متصور نیست و اگر بین الجانبین اتفاق و اتحاد وقوع نیابد چون کابین بسیار باشد شوهر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۷

از خوف طلب زر زن را طلاق نتوان داد و این معنی بخشم و غضب سرایت نموده پیوسته میان ایشان خصومت و نزاع قایم بود و هردو در محنت اوقات گذرانند اما چون کابین اندك باشد و بگفتن لفظ طلاق مرافقت بمفارقت انجامد هریك از زن و شوهر از جنگ و عربده نجات یابند و جهت خویش جفتی مناسب پیدا کنند لهذا در زمان خجسته نشان خاتم الانبیاء علیه من الصلواة اتمها و انماها مهر اندکی می‌بوده چنانچه در کتب مشهور مسطور است و مذکور و اللّه اعلم بحقیقة الاحوال و الامور و همدران اوان فرمان آن پادشاه عالی‌شان بنفاذ انجامید که زنان و کنیزان را باکراه در خرابات ننشانند و جمیع اصناف خلایق احتراز و اجتناب از ارتکاب این فعل منکر واجب و لازم دانند.

حکایت ششم در دفع انواع جور و اعتساف و وضع قوانین عدل و انصاف

اشراف مورخین باقلام بلاغت آئین بر اوراق روزگار و دفاتر لیل و نهار نگاشته‌اند که قبل از ارتفاع رایات اقتدار غازان خان سلاطین چنگیز خان مال و جهات هریك از ولایات را بمبلغی معین قطع کرده عنان داد و ستد هربلده را در قبضه اختیار حاکمی می‌نهادند و سیور غالات و ادرارات ارباب عمایم و سایر اخراجات ضروریه را بر وی مجری داشته جهۀ تحصیل تتمه وجوه ایلچیان و براۀداران متعاقب و متواتر بدان ولایت می‌فرستادند و حاکم در اول سال مال و جهات دستوری را از رعیت مستخلص میگردانید و آن را نتیجه ساخته هرگاه ایلچی یا براۀداری بدانجا میرسید گاهی ببهانه ضیافت ایلچی و احیانا بعلت قوللقه و علوفه برات‌دار مبلغ‌های کلی توجیه میکرد و بعضی از آن وجه را صرف آن طایفه نموده تتمه را برای خود می‌برد و بدین سبب در سالی ده مال بلکه زیاده از رعیت مستخلص گشتی و عجزه و ضعفا در دست محصلان گرفتار بوده فریاد مظلومان ازج او آسمان درگذشتی و در اکثر احوال براۀداران بیحصول مقصود بازگشته براۀ بدیوان آوردند و عوض طلب نمودندی دیوانیان گفتندی که مال در ولایات باقی است بی‌قاعده کرده‌اند که وجه براۀ شما را نداده‌اند و کرت دیگر نشانی بتاکید تمام نوشتندی که وجوه ایشان را بزودی وصول دهند و عذر نگویند و باین بهانه حاکم کرۀ بعد اخری مبلغی توجیه کردی و هربراۀداری بیچاره را در تعذیب کشیده نهایت تشدد بجای آوردی و بنابر آنکه حکام وزرا و اصحاب دیوان اعلی را پیوسته بخدمات لایقه و تبریکات رایقه ممنون می‌ساختند اگر مظلومی باردو رفته دادخواهی نمودی سخنش را هیچ آفریده بسمع قبول نشنودی بنابراین جهات ویرانی ولایات درجه کمال یافته بود و

شراراتش ظلم و بیداد بر هرشهر و کشور تافته و رعایاء بیچاره از کثرت حواله و مطالبه بغایت مغموم و اصحاب علم و کمال از وصول ادرار و سیول غال محروم و چون در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۸

اوایل سال مستقی نزد حاکمی رفته طلب سیورغال نمودی جواب گفتی که چندین برات‌دار دیوان در ولایت‌اند انشاء اللّه تعالی چون مهم ایشان ساخته شود فکر شما خواهیم کرد و بعد از آن‌که چندگاه آن فقیر بحال تباه اوقات گذرانیدی و بار دیگر طلب حق خود نمودی وزیر حاکم براۀ بر بقاء رعایا نوشتی و بنابر آنکه تا آن زمان اضعاف مضاعفه مال و جهات دستوری نقد و جنس از رعیت بیرون آمده بودی یک فلس حاصل نگشتی لاجرم اکثر ولایات از حلیه عمارت و زراعت عاری و عاطل شده مردم جلای وطن اختیار نمودند و بعضی که بسبب عجز و ضعف در مولد و منشأ ماندند درها و سراها را برآورده در بیغول‌ها بسر میبردند و هرگاه محصلی بقریه یا محله رفتی لوندی را که صاحب وقوف بودی دلیل گرفتی و براهنمونی او درویشان را از سردابها و خرابها بیرون کشیده تعذیب نمودی و اگر از جنس مردان کسی نیافتی زنان را بدست آورده و از پای آویخته وجه براۀ طلبیدی و از جمله بلاد عراق ویرانی دار العباده یزد بدان مرتبه رسیده بود که در تمامت قراء و توابع آن ولایت یک کس بنظر هیچ دیده‌وری در نمی‌آمد زیرا که معدودی که در خرابه‌های آن بلده مانده بودند دیده‌بانی تعیین کرده بودند که هرگاه کسی پیدا می‌شد ایشان را خبردار می‌ساخت تا پناه بچاههای کاریز میبردند نقلست که در سنه احدی و تسعین و ستمائه که علی خواجه ولد عمر شاه سمرقندی حاکم و مستاجر یزد بود صاحب ملکی بفیروزآباد که از معظمات قصبات آن ولایتیست رفت بطمع آن که شاید از مزارعان آنجائی چیزی از مالکان خود تواند ستد و مدت سه شبانه‌روز هرچند سعی نمود هیچ آفریده ندید مگر محصلی را که در میان ده نشسته دشتبانی و دو رعیت را چوب میزد و قوللقه میطلبید و یک حبه بحصول موصول نمیکرد القصه چون انوار عدالت غازانی از افق عنایت و مرحمت یزدانی طالع گشت و جنات خافقین را طراوت و نضارت بخشید بآن پادشاه عالیجاه متوجه تدارک اختلال احوال رعایا و دفع ظلم و بدعتها شده فرمان فرمود که وزراء هیچ ولایتی را بمقاطعه ندهند و دست حکام را از داد و ستد کوتاه ساخته عنان اختیار آنکار را در قبضه اقتدار ایشان ننهند آنگاه وزراء عظام بر حسب یرلیغ مطاع بهر مملکتی از ممالک محروسه نویسنده راست قلم ارسال داشتند که بتمامی قری و مزروعات آن ملک رسیده املاک و اسباب رعیت را نام بنام مفصل نماید و واجبی هریک را علاحده بر سبیل عدالت قرار دهد و املاک اینجو و اوقاف را بنام متصرفان مثبت سازد تا معلوم شود که در هر ولایتی کدام اراضی ملک است و کدام خالصه و کدام اینجو و کدام وقف و بعد الیوم اگر کسی خواهد که وقف را بملکیت تصرف نماید یا ملک کسی را دیگری دعوی کند هرگاه بآن دفتر رجوع فرمایند حقیقت حال ظاهر گردد و چون برینموجب دفتری منقح عمل گشت و قانون مال و جهات هرولایت مقرر شد مقتضای فرمان غازانی جهۀ داد و ستد هرمملکتی نویسنده تعین نمودند که در اردو باشد و در اول سال مال آنولایت را چنانچه بنام هرکسی بر دفتر مثبت باشد مفصلا در وجه ارباب حوالات براۀ نویسد و بر ظهر آن نشان نوشته بآلتون تمغا موشح گردانند و بولایت فرستند تا رعایا واجبی و درامع ده نیم و حق خزانه بدو قسط

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۶۹

بصاحب جمع آنولایت جواب گویند و او حصه براۀدار را وصول داده تتمه را بخزانه عامره رساند و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که حکام و باسقاقان و تبکچیان ایشان اصلا بر رعایا براۀ ننویسند و اگر بخلاف حکم قلم بر کاغذ نهند حاکمی را که پروانه داده باشد سیاسیت کرده نویسنده را دست برند و بعد از این حکم بچندگاه داروغه روداور از اعمال همدان پروانه داد تا تبکچی براتی بر ولایت نوشت و کیفیت این حال بعرض رسید ایلچی متوجه همدان گشت تا بدستور مذکور عمل نماید داروغه و تبکچی بر وصول ایلچی اطلاع یافته گریختند پس از سال حاکم در زاویه که مختفی بود از عالم انتقال نمود اما نویسنده در نهاوند گرفتار گشته مقطوع الید شد بعد از آن در تمامی ممالک محروسه هیچ آفریده را زهره و یارا نبود که بخلاف حکم یکدینار و یکمن بار بر رعیی

حواله نماید و جهته علفه و علوفه و ساوری دست بتوجیه برآورده ابواب تخصیص برگشاید و چون دو سه سال از وضع این قاعده و قانون در گذشت و معموری ولایایت سمت ازدیاد گرفته اموال خزانه بتمام واصل گشت رای صوابنمای غازان خان چنان اقتضا کرد که آنقاعده پسندیده را بر وجهی موکد گرداند که بسبت تبدیل زمان و تغیر دوران و حدوث وقایع و وقوع حوادث هیچ آفریده طریق خلاف نتواند پیمود و بدستور سوابق ایام ابواب توجیه و تخصیص بر روی رعایا نتواند گشود بنابر آن فرمان لازم الانقیاد بنفاذ انجامید که از تمامیت ولایات دفاتر قانون مذکور را بکتابخانه که در تبریز بنا کرده بود جمع سازند و بمعتمدان سپرده ایشان را از اوقاف بقعه مذکوره وظیفه دهند تا در محافظت آن از خود بتقصیر راضی نگردند و قانون هرموضع از ممالک محروسه را بر تخته پاره یا قطعه سنگی یا صفحه که از معدنیات باشد مرتسم و منقش گردانند و در یکی از بقاع آن موضع منصوب سازند و بلعنت موکد کنند که بمرور شهور و ایام و تمادی دهورد اعوام هیچکس از فرق انام تغییر و تبدیل باین قانون راه ندهد و هرگاه که آنصفحه منصوبه ضایع شود رعایا رجوع بکتابخانه مذکوره نموده از محافظان کتب نقل ستانند و درین باب یرلیغ مطاع موشح بآلتون تمغا صدور یافته سواد آن را باطراف ولایات فرستادند و آن نشان مذکور بود که حکام و داروغکان بلدان باید که مقتضای قانون و آلتون تمغا از از دفتر واجبی که مقرر شده بی‌زیاده و نقصان بحضور سادات و قضاة و ائمه عدول و اکابر نسخها برعایاء هرقریه و مزرعه دهند و ایشان را الزام نمایند که در عرض بیست روز آن نسخه را بر لوح نقش کرده در موضعی معین مستحکم گردانند تا سالهای بسیار باقی و پایدار باشد و از صفت تغییر و تبدیل محروس و مصون ماند و هرکس را از وجوه العین و اجناس برحسب مقرر چیزی بدیوان اعلی باید داد چنانچه میعاد معین گردد ادا نماید و همچنین ماخوذات تمغا را نیز بر تخته مرتسم گردانند و باید که هرگاه محصلی بشهری یا قصبه تحصیل آورد جهته او خیمه در میان آنموضع نصب کنند و رعایا از روز اول تا آخر میعاد هرروز آنچه نقد شود با فرع خزانه‌داری بوی رسانند و او را بعد از آن باسم علوفه در قوللقه چیزی ندهند و نگذارند که نوکران خود را به محصلی بهیچ طرف فرستد و اگر رئیس ده و رعایا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۰

طریق اهمال و تغافل مسلوک داشته میعاد مقرر واجب خود را وصول ندهند محصل ایشان را گرفته جرمانه ستاند و هرکس را بتقصیر متهم باشد هفتاد چوب زند و میعاد اموال وجوه العین و اجناس ولایات برین موجب که از جامع رشیدی بعینه نقل کرده میشود مقرر بود میعاد و وجوه العین هرولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهر موضع از آن نوع بر وجهی که معین گشته بر لوح نویسند و بر آن موجب جواب گویند قجور متوجهات رعایا دهنشین که عادت آنست که در هرسالی بدو قسط رسانند و متوجهات صحرانشینان مقرر آنکه در اول سال بیکدفعه جواب گویند ماخوذات تمغا بموجبی که مناسب هرولایتی بر ظهر قلمی شده بر لوح ثبت کنند و لوح را در موضعش استوار گردانند تا بران موجب بقسط وصول دهند و بزیاده و نقصان خلاف ننمایند حرف از جمله متوجهات یکساله هرموضعی از نوروز جلالی تا بیست روز نصفی رسانند حرف از وقت تحویل آفتاب بمیزان تا مدت بیست روز نصفی دیگر را جواب گویند خراج و مالی که از قدیم الایام بوجوه العین مقرر بوده از اول نوروز جلالی تا مدت بیست روز بدهند خراج و وجوه العینی که مقرر بوده که بوقت ارتفاعات صیفی جواب گویند از اول تابستان تا مدت بیست روز بدهند میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیری و سردسیری شتوی و صیفی و از بعض مواضع که صیفی ندارد و برینموجب دفعه ولایت گرمسیرات از شتوی و صیفی شتویه از گندم و غیره آنچه مقرری بر موضعی باشد بیرون از مواضعات مقرر شده بچهار پای خود نقل انباری کنند که در آنحدود معین گشته و بقابض تسلیم نماید و غایت مهلهٔ آن هشت روز است صیفیه از اجناسی که بموجب قانون بیرون از مواضعات مقرر شده بچهار پای خود نقل انباری کنند که در آنحدود معین گشته و بقابض رسانند و غایت مهلهٔ آن چهل روز است دفعه سردسیریهای صیفی و آنچه صیفی نداشته باشد شتویه بموجب قانون مقرر بتمام و کمال بچهارپای خود نقل انباری کنند که در آنحدود معین است در مدت بیست روز صیفیه بموجب قانون مقرر بعد از موضوعات بتمام و کمال نقل کنند بانباری

که در آنحدود معین است و غایت مهلهٔ آن هشت روز است

حکایت هفتم در کیفیت آمد شد ایلچیان و بیان رفع جور و تعدی ایشان.

در زمان چنگیز خانیان جهۀ سرانجام مهمات سرکار سلطنت و رسانیدن اخبار هرشهر و ولایت آمد شد ایلچیان باطراف و اکناف بلدان بسیار وقوع میيافت و تمامت خوانین و شاهزادگان و امراء تومان هزاره و صده و شحنگان ممالك و قوشچیان و پارسچیان و قورچیان جهۀ خبر وی مصلحتی نوکران خود را ایلچی نام نهاده بولایات میفرستادند و هرکس که در شهری با شخصی خصومتی داشت و حاکم بغور قضیه او نمیرسید رجوع بدرگاه پادشاه کرده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۱

و ببعضی از مقربان توسل جسته ایلچی بآنولایت میبرد تا مهمش را کفایت میکرد و با آنکه در هریامخانه قرب پانصد سر اسب می‌بستند گاهی کثرت اینطایفه بجائی میرسید که آن الاغان بسواری ایشان وفا نمی‌نمود لاجرم هرایلچی که در اثناء راه بگله اسبی رسیدی یا بکاروانی بازخوردی الاغ گرفته سوار شدی و بسیار بودی که ایلچیان در صحرا و بیابان اسبان سادات و قضاهٔ و علما را که متوجه اردو بودندی بگرفتندی و آن زمره واجب التعظیم در مواضع مخوفه پیاده و تنها ماندندی و این مهم بدانجا انجامید که طبقه از راه زنان خود را بصورت ایلچیان بمسافران نموده الاغان ایشان را با رخوت می‌گرفتند و بهر طرف میخواستند میرفتند و گاهی ایلچیان حقیقی نیز بمجرد رگفتن الاغان قانع نمیشدند و بهر قریه و خیل خانه که میرسیدند باضعاف آنچه قوللقه دستوری ایشان میشد از مردم علوفه میستاندند و قوللقچیان ایشان جامه و عمامه بیچارگان میربودند و چون هرکس از ایلچیان نوکر بیشتر میداشت مهم او در ولایت زودتر کفایت میشد آن زمره بسعی بسیار جمعی کثیر از رنود و اوباش با خود میبردند بحیثیتی که بعضی از ایلچیان که ایلخان و نوئینان او را نمی‌شناختند و بمصلحت جزوی مهمی بجائی میرفت دویست سیصد سوار همراه می‌داشت و معارف آنطایفه را قرب هزار سوار ملازم میبودند و احیانا چنان واقع میشد که در شهری بر سر دیوان نزدیک بدویست صندلی جهت جلوس ایلچیان مینهادند و حاکم میگفت که هرمهمی را که در سرانجام آن قدغن بیشتر است بیشتر بسازیم هریک‌یک از ایلچیان میگفتند که بغایت ضرورتست و بدین سبب میان ایشان نیران نزاع ملتهب گشته هرکس غالب می‌آمد داروغه را از تشدد دیگران نجات میداد و اکثر ایلچیان بی‌از آنکه کار ایشان سامان یابد بازمیگشتند و بدین جهته اختلال در امور ملك و مال پدید می‌آمد و بزرگترین ضررها که از ممر ایلچیان بمردم میرسید آن بود که رئیسان ولایات ایشان را در خانهای مزارعان و محترفات فرود می‌آوردند و آن مغولان نامسلمان هرچه در آن خانها میدیدند از فروش و اوانی و خوردنی و پوشیدنی ملك خود تصور کرده تصرف مینمودند و گاهی دست بزن و فرزند مستمندان دراز کرده ابواب فسق و فساد میگشودند نقلست که نوبتی پیری صاحب ناموس بسر دیوان حاکمی رفته بزبان عجز و نیاز گفت که ای امرا و وزرا من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من که زنان جمیله دارند بسفر رفته‌اند و عیال خود را در منزل من گذاشته‌اند و مرا دختران نیز هستند و چندگاه شد که جماعتی از ایلچیان خوب صورت در خانه من فرود آمده‌اند و آن نسوان را می‌بینند و مرا میسر نمیشود که پیوسته در خانه بوده محافظت احوال ایشان نمایم و بعضی دیگر از مسلمانان را نیز همین بلیه واقع است اگر چند سال دیگر حال برینمنوال باشد حلال‌زاده درین مملکت کم پیدا شود و بدانید که در عهد یکی از سلاطین سلجوقی در نیشاپور بهمین دستور اتراك بیباك در سرایهای رعایا فرود آمده بودند روزی ترکی طمع در نوعروس صاحب خانه کرده او را گفت برو و اسب مرا آب ده آن مرد چون بر غرض آن مفسد مطلع بود بآن سخن التفات ننمود و ترك بایذاء او مشغول گشته آخر الامر نو عروس

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۲

جمیله که اثواب نفیسه در برداشت افسار اسب را گرفته بکنار آب برد و در آنحین سلطان بدان‌جا رسید و آن عورت را بدآنصورت

دیده پرسیده که سبب چیست که تو بدین جمال دلفریب و لباس پر زینت و زیب اسب بآب آورده جواب داد که از ظلم بیداد تو و پادشاه از حقیقت این سخن استفسار نمود و پس از وقوف بر کیفیت واقعه حکم فرمود که من بعد هیچکس از لشگریان در خانه شهریان نزول ننماید اکنون شما نیز اقتدا بآن پادشاه عادل نمائید و بغور بیچارگان رسید آن پیر فقیر هرچند از این نوع سخنان بر زبان آورد هیچکس جوابش نداد و تا زمان فرخنده‌نشان غازان خان آن رسم محدث برنیافتاد القصه چون آن پادشاه مؤید منصور بر وقایع مذکوره اطلاع یافت عنان توسن همت بصوب دفع آن بدعت معطوف گردانیده اول حکم فرمود که جهۀ ایلچیان خاصه ایلخانی که بمصلحت مهمات جهانبانی بسرعت آمد و شد می‌نمایند در شوارع بزرگ در هرسه فرسخ یامخانه بنا نهند و در هریامی پانزده سر اسب فربه نگاهدارند و هرایلچی که نشانی موشح بآلتون تمغا داشته باشد از آن یام‌خان‌ها الاغ دهند و الا فلا و یا مخانها را بعهده یکی از اعاظم امرا کرده در وجه اخراجات آن مواضع معموره تعیین فرمود و چون ضرورت بود که امراء سرحد باعلام احوال ملك و مال ایلچی از آن شوارع بدرگاه سلطنت پناه فرستند هریك از آن نوئیان را چند کاغذ سفید موشح بآلتون تمغا عنایت کرد تا بوقت احتیاج‌نشان الاغ نویسند و مقرر ساخت که هیچ ایلچی را زیاده از چهار الاغ ندهند و فرمود که اگر خبری باشد که در وصول آن تعجیل بیشتر باید کرد در آن باب مکتوبی نوشته مهر کنند و بیامچی رسانند تا او بر اسب یام نشسته بیام خانه دیگر برد و از آنجا یامچی دیگر تاخته بیامخانه دیگر آورد تا آن مکتوب بپای تخت رسد و چون این حکم بعمل درآمد بتجربه معلوم شد که یامچیان در شبانه روزی شصت فرسخ مسافت می‌تازند و اخباری که در وصول آن غدقن بود در آن زمان بسه چهار روز از خراسان بتبریز میرسید و اگر ایلچی خود متوجه میبود در کمتر از شش روز آن مسافت را قطع نمی توانست نمود و همچنین در هریامخانه دو پیک مقرر فرمود که بعض اخبار را ایشان از یامخانه بیامخانه رسانند و آن پیکان در شبانه روزی سی فرسخ راه می‌رفتند و چون یامخانها خاصه ایلخانی بموجبی که مسطور گشت ترتیب یافت غازان خان بابطال تمامی یامها فرمان فرمود و اموالی که صرف آن میشد بخزانه عامره فرود آمد و همدران اوان یرلیغ واجب الاذعان نافذ گشت که بغیر از نواب درگاه پادشاه هیچ آفریده بهیچ طرف ایلچی ارسال ندارد و اگر کسی بخلاف حکم عمل نماید آن ایلچی را علفه و علوفه ندهند و چون بمقصد رسد او را مقید و محبوس گردانند بعد از آن فرمان داد که ایلچیان خاصه ایلخانی را بحسب تخمین مدت رفتن از خزانه عامره علوفه دهند تا در راه مزاحم رعایا نشوند و چیزی نطلبند و همدران ایام آن پادشاه جمشید احتشام حکم فرمود که در هرشهر ایلچی خانه ساخته در آن منزل فرش و اوانی و سایر مایحتاج ترتیب نمایند و تا دیگر هیچ ایلچی در خانه رعیت فرود نیاید و ابواب تفرقه و تشویش بر روی فقرا نگشاید و بواسطه نفاذ این احکام مطاعه عموم خلایق در مهاد آسایش و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۳

فراغت آرمیدند و بیشتر از پیشتر در زراعت و عمارت کوشیده دعای دوام دولت بتقدیم رسانیدند.

حکایت هشتم در دفع شر دزدان مفسد و تتقاولان متمرد

پیش از آن‌که همای دولت غازان خان جناح امن و امان بر مفارق عالمیان مبسوط سازد بسیاری از اشرار سر بدزدی و قطع طریق برآورده بودند و در شوارع خود را بر تجار و مسافران زده اموال ایشان را می‌ربودند و جمعی از آن طایفه در میان روستائیان و صحرا نشینان دوستان داشتند که در وقت عبور کاروان کس فرستاده ایشان را بر چگونگی حال سوداگران اطلاع می‌دادند و زمره باتتقاولان و راه‌داران طرح محبت و اتحاد افکنده بودند بنابر آن چون مسافران بمنزل ایشان میرسیدند نخست آنچه مدعا داشتند ببهانه راه داری از آن بیچارگان میگرفتند و بعد از آن ببهانه آن‌که دزد و حرامی همراه شماست یا آنکه راه مخوف است از کوچ کردن مانع میشدند تا وقتی که قطاع الطریق متنبه گشته بکمین گاه می‌آمدند و هیچ کاروانی از راهزنی آن قدر مضرت نمیدید که از تتقاول زیرا که قطاع الطریق گاهی بکاروانی بازمیخورد و تتقاول در هرسفری در چند موضوع مردم را گرفته بهر بهانه مال ایشان

را میبرد و چون غازان خان بر کیفیت این حال وقوف یافت بهمگی همت متوجه امنیت طرق گشته نخست حکم فرمود که بهنگام هجوم قطاع الطریق باید هیچ آفریده از مردم کاروان و همراهان طریق انهزام پیش نگیرد و همکنان در دفع دزدان متفق بوده هرکس خلاف نماید از عهده خون و مال رفیقان بیرون آید دیگر فرمود که هرقریه و قصبه و خیل خانه که بموضع راه زدن نزدیک‌تر باشد باید که ساکنان آن موضع دزدان را تعاقب نموده بدست آورند دیگر فرمان داد که اگر ظاهر شود که شخصی از خیل ترک با دزدی طریق محبت مسلوک میدارد در حال او را بسیاست رسانند آنگاه امیریت قلی را که از شیوه ریا مبرا بود بدفع شر آن طایفه نامزد فرمود و او در آن باب غایت اجتهاد بتقدیم رسانیده در اندک زمانی جمعی کثیر از قطاع الطریق را بتیغ سیاست بگذرانید و زمره را دو شاخه بر گردن بدرگاه پادشاه آورده محبوس گردانید بعد از آن آن خان عالی مکان یرلیغ فرمود که در تمامی شوارع ممالك محروسه در هرموضع که مخوف باشد راه‌داران امین بنشینند و از هرچهار سر درازگوش که رخت تجارت برداشته باشد نیم آقجه گیرند و از هردو نفر شتر نیم آقجه و از چهارپایان خالی و آنچه ماکول و غله‌بار داشته باشند اصلا چیزی نستانند و اگر قطع طریق اتفاق افتد هرراهدار که بآن منزل نزدیک‌تر بود دزد را پیدا کند و اگر نه از عهده مال بیرون آید و جمیع راهداران را بامیر نورانعی ولد منقور بیك که در زمان ارغون خان سردار تقاولان بود سپرد و او را در باب تمشیت آن مهم تاکیدی تمام کرده فرموده که شوارع را بمردم معتبر سپارد و بر سر راهها میلها سنك و گچ بسازد و لوحی که عدد راهداران و آنکه از هرچهارپائی چه‌چیز گیرند بر آن مثبت باشد در آن میل مستحکم کند تا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۴

هرگاه کاروانی بدآنجا رسد و بر مضمون آن اطلاع یابد زیاده از آنچه مقرر گشته چیزی براه‌داران ندهد و امیر نورانعی حسب الحکم بتقدیم رسانیده مسافران از قطع طریق و جور تقاول فراغت یافتند و آغاز آمد شد نموده جهته تجارت بهر شهر و ولایت که مدعا بود شتافتند.

حکایت نهم در خالص ساختن عیار زر و سیم و گداختن قلابان در بوته خوف و بیم.

در روزگار قدیم هریک از حکام روم و آذربایجان و فارس و کرمان و دیار بکر و گرجستان و مازندران و خراسان بعیارهای مختلف زر میزدند و این معنی موجب نقصان و پریشانی حال سوداگران میشد بنابر آن ارغون خان در ایام فرمانفرمائی خود یرلیغ فرمود که در تمامی ممالك باید که عیار نقره ده نه باشد و کیخاتو خان نیز موافق این حکم عمل نمود اما چندان فایده بر آن مترتب نگشت و در هیچ موضع عیار نقره زیاده از ده هشت نبوده و از زر روم از هرده دینار بیش از دو دینار نقره حاصل نمیشد و چون نقد وجود فایض الجود غازانی بعنایت صانع کارخانه آفرینش از غل و غش عاری بود و در نظر اهل دانش و بینش مانند طلا مهری تمام عیار مینمود در آن اوان که سکه پادشاهی بنام همایون اریستامش مزین و محلی شد صیرفی طبع نقادبر سرانجام آن مهم گماشته سکه وضع فرمود که دیگری را ساختن آن میسر نبود و فرمود که در تمامت ممالك محروسه بآن سکه که کلمه توحید در آن منقوش بود زر زنند و هرزری که آن سکه نداشته باشد رایج ندانند و اصلا تنگچات طلا و نقره را مغشوش نگردانند و فرمود که نیم مثقال نقره خالص مضروبه مسکوکه را بیکدرم خرج کنند تنگچات جمیع ولایات را شکسته و بخلاص برده تمام عیار سازند و بهمان و زن سکه موزون و مسکوك گردانند چون بفرمان آن مظهر امن و امان در ولایت روم و اران و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان و گرجستان و کردستان و مازندران و خراسان وزن و عیار زر مساوی کشت و از بیم سیاست و فرط مهابتش ضرابان و قلابانرا مجال آن نماند که طلاو نقره مغشوش را سکه زنند فرقه برایا خصوصا تجار بغایت مرفه الحال شدند و بفراغبال آغاز سوداگری و معامله نمودند و همدران ایام غازان خان فرمانداد تا از طلا مهری تنکچات صد مثقالی مضروب گردانیدند و در سکه آن تنگچات آیات کلام ملك علام و اسامی سامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام و نام آن پادشاه جم احتشام مثبت بود و هریك از آن

که بدست مفلسی می‌افتاد چندگاه بفراغت مینمود.

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۱۷۵

حکایت دهم در تعدیل مکائیل و اوزان و تعیین سنجات ولایات بر یک میزان.

قبل از زمان فرخنده‌نشان غازان خان اوزان سنک زر و بار و پیمانه و کیل و قفیز و تغار اختلاف بسیار داشت چنانچه در یک ولایت بحسب قرب و بعد قری و قصبات از شهر تفاوت در وزن سنجات و کیلها یافته میشد و بدین واسطه خلل در تسعیرات بوقوع می‌پیوست و هرکس را از مردم روستا غله بقیقری میبایست داد چون بکیل و پیمانه برو پیمودی البته هرصد من هفتاد من یا شصت من بودی اما مردم قوی دست آنچه ایشان را بایستی گرفت بضرب چوب در هرصد من سی چهل من زیاده می‌ستاندند و بدین واسطه پیوسته در میان براۀ داران و مزارعان خصومت و منازعت وقوع میبافت و چون کیفیت حال بران خان ستوده خصال ظاهر گشت خاطر بتعدیل سنگها و کیلها متوجه داشته در آن باب یرلیغ مطاع بنفاذ رسانید و بهر ولایت از آن نشان سواد فرستاد تا مقصود بحصول پیوسته اختلاف از میان طوایف انسان برافتاد و حاصل الفحوای آن یرلیغ این بود که درین اوقات که نواب پایه سریر اعلی بوضع قوانین سرکار شهریاری اشتغال مینمودند چنان معلوم شد که در اطراف بلاد و اردو بازارها هرکس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنک و کلوخ و آهن ساخته بدان خرید و فروخت مینماید و بدان سبب درویشان نقصان مینمایند بنابر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در تمامت ممالک از کنار آب آمویه تا مصر سنک زر و نقره و بار کیل و تغار را مساوی گردانیده از آهن بسازند و مهر بر آن نهاده خلاف آنچه در حضور مقرر فرموده‌ایم جایز ندارند و بقوانینی که تفصیل میباید عمل نمایند اول بدانند که استاد فخر الدین و بهاء الدین خراسانی را تعیین نمودیم که سنگهای زر و نقره را موازی وزن تبریز بشکل مثمن ترتیب کنند و در هرولایتی دو معتمد از قبل خود نصب نمایند مقرر آنکه امینی از هربلده بحضور محتسب سنجات را بآن وزن و شکل از آهن ساخته نزد معتمدان مشار الیهما برند تا مهر بر آن زنند و هیچکس دیگر بآن مهم نپردازد و هرآفریده که خلاف نموده بی‌وقوف امین و معتمدین مومی الیهما سنک سازد و سکه بر آن نهد مجرم و کشتنی باشد دیگر مقرر فرمودیم که بهر کس سنک مسکوک دهند نام او را بر دفتر نویسند تا دیگری سنک نتواند ساخت و در هرماه یکنوبت تمامت سنجات مردم را بنظر احتیاط درآورده موازنه کنند تا اگر شخصی بخلاف حکم عمل نموده باشد و کیفیت ظاهر گردد بسیاست رسد دیگر فرمان دادیم که وزن سنک‌بار در هرموضع کمتر از وزن تبریز بوده باشد موازی وزن تبریز سازند و در هرولایت که آن وزن زیاده بوده باشد بهمان دستور مقر دانند لیکن باید که تمامت آن سنجات را بشکل مثمن از آهن ساخته و تعدیل نموده معتمدان مشار الیهما سکه بر آن نهند تا اعتماد را شاید و باید که وزن بار را از ده من تا یکدرم یازده قطعه سازند بدین تفصیل ده من پنج من دو من یکمن نیم من چهار یکی نیم‌چهار یک ده درم پنج درم دو درم یکدرم

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۱۷۶

دیگر حکم شد که جهت بارهای گران یکباره که آن را بمیزان نتوان سنجید تمغاچیان بلاد قپان نصب نمایند و بار بدان کشند بر وجهی که در وزن تفاوت ظاهر نگردد دیگر مقرر فرمودیم که در تمامی ممالک محروسه کیل‌ها را مساوی سازند بر وجهی که دو من تبریز که دویست و شصت درم است در کیله گنجد و ده کیل از آن یک جزو از بار باشد و بغیر ازین کیل هیچ پیمانه و اصطلاح در میان طبقات انسان معتبر نبود تا مردم نتوانند که بحیله زیاده و کم کیله یکدیگر را فریب دهند و چون در وزن حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد و جاورس و غیرها تفاوت ظاهر است باید که جهۀ هریک از حبوبات مذکوره کیلی علاحده سازند چنانچه ده من تبریز از حبی که آن کیله را برای آن ساخته باشند در آن گنجد و بر چهار جانب هرکیله ثبت کنند که کیله فلان دانه و مقرر ساختیم که همان معتمدان بنظر نواب دار القضا و محتسب احتیاط کیلها نموده آنها را نشان کنند و در

هرماهی یکنوبت آن علامات را بنظر درآورند تا هیچ مزوری زیاده و کم نتواند کرد و اگر در دست کسی کیله بی‌نشان یابند او را بشحنه سپارند تا دست بریده جرمانه ستاند دیگر باید که پیمانه شیره و سرکه و روغن علاحده سازند بر وجهی که در هرپیمانه بوزن تبریز ده من گنجد و اگر نیم پیمانه سازند چنانچه گنجایش پنج من تبریز داشته باشد مانعی نیست و باید که خیك شیره که جهۀ آش آرد و ساوری آورند پنج پیمانه باشد بوزن پنجاه من و آنچه برای طوی آورند چهار پیمانه باشد چهل من دیگر باید که تمامت ذراع که اقمشه بدان گز کنند با گز تبریز مساوی باشد مگر گز روم که آن تفاوت بسیار دارد و مقرر آنکه بر هردو سر جمیع چوب گزها نمودار استاد فخر الدین و بهاء الدین خراسانی باشد تا اعتماد را شاید و السلام علی اتبع الهدی.

حکایت یازدهم در باب تخم و زراعت در مزارع برافشانیدن و محصول سعادت جاوید بحصول رسانیدن

چون بواسطه قتل و غارت عام و ظلم و تعدی بر دوام در ایام استیلاء مغولان بسیاری از قری و قصبات ایران نامزروع و ویران گشته بود و در آن اوان که از رشحات سحاب معدلت غازان خان فضای جهان چون سرابستان جنان ناضروریان مینمود روزی آن پادشاه عالیمکان ضمیر آفتاب تاثیر متوجه معموری بایرات گردانیده امرا و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت را جمع آورد و در باب فواید زراعت نکات سنجیده و کلمات پسندیده تقریر کرد آنگاه یرلیغ همایون مزین بآلتون تمغا عنایت فرمود مشتمل بر آنکه هرکس مزرعه را که بایر بوده باشد مزروع گرداند دیوانیان با او چگونه معامله کنند و آن حکم مبنی بود از این معنی که اراضی نامزروع سه نوع میتواند بود نوع اول آنکه نهری جاری متصل باراضی بایر باشد و بی ارتکاب مشقتی آب بزراعت رسد مقرر آن‌که هرآفریده که در مثل این موضعی زراعت کند در سال اول چیزی بدیوان ندهد و در سنه ثانیه از آن چه واجبی او شود چهار دنک دهد و در سال سوم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۷

مال خود را بموجب راستی جواب گوید نوع دوم آن‌که مزارعی را که فی الجمله خرجی باید کرد تا آب جوی بر زمین نشیند مقرر آن‌که کسی که مثل این زمینی را زراعت کند بدستور نوع اول در سال نخست از مال وجهات معاف باشد و در سنه ثانیه از آنچه واجبی او باشد نصفی بدیوان دهد و بعد از آن بدستور سایر رعایا مال جواب گوید نوع سوم آنکه بواسطه حفر نهر یا بیرون آوردن آب کاریز مزارع را زحمت بسیار باید کشید تا زمین مزروع گردد مقرر آنکه مزارعی که مثل این مزرعه را مزروع سازد بدستور دو نوع مذکور سال اول یکدینار و یکمن بار بدیوان ندهد و در سنه ثانیه دو دانك بوصول رساند و در سایر سنوات از آنچه حقوق دیوانی باشد نصفی را جواب گوید و نصفی دیگر را در وجه حق الاهتمام خود بردارد و آن مزرعه هرچند دیوانی باشد وزراء بملکیت آن مزارع مقرر دانند چنانچه اگر خواهد آن را بفروشد کسی منع ننماید و بعد از صدور این حکم خاص و عام در اراضی بایر آغاز زراعت کرده در اندك زمانی بسیاری از آن مواضع معمور و آبادانی کشت و خلایق در رفاهیت افتاده خصب وسعت معیشت از حد عدد درگذشت و همدران اوان بمسامع نواب غازان خان رسید که مزروعات خاصه ایلخانی که در ولایات بوده اکثر روی بویرانی آورده بلکه بعضی از حکام بدست انداز عوامل بذر پادشاهی را تلف کرده‌اند بنابر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که وزرا از واجب هرولایتی بمبلغی معین در وجه بهاء عوامل و بذر زراعت خاصه سلطانی مجری دارند و سال بسال بوقت ادراك محصول حاصل آنرا از حاکم آن ولایت طلب دارند تا او ضرورۀ در باب زراعت مواضع اینجو اهتمام نماید و چون برین موجب عمل نمودند در سال اول بعضی از حکام ببهانه آفت ارضی یا سماوی و عدم حصول محصول میخواستند که بذر غازانی را بوی جواب نگویند و این عذر بسمع قبول راه نیافته املاك آن جماعت در عوض تعلق بدیوان گرفت لاجرم بعد از آن تمامی ولات ولایات در باب آبادانی مزروعات اینجو طریق سعی و اهتمام مسلوك داشتند و هرسال مبلغ و مقدار کلی از آن ممر بحصول موصول گردانیده تخم نیکنامی کاشتند.

حکایت دوازدهم در باب رعایت خلایق و ممنوع شدن پیکان و خربندگان از ارتکاب امور نالایق

در جامع التواریخ رشیدی بنظر درآمده که غازان خان در ملاحظه حال رعایا وزیر دستان بمرتبه مبالغه داشت که هرگاه بر وی ظاهر میشد که یکی از امرا و مقربان بخلاف فرمان از رعیتی چیزی گرفته فی الحال میفرمود تا بضرب چماق آن وجه را استرداد نموده بآن بیچاره رسانند و هرگاه که در اثناء شکار یا اسفار بقریه میرسید میفرمود تا گوسفند و مرغ و سایر مایحتاج را بتسعیر وقت از مردم آنجائی میخریدند و بهاء آن اشیا را نقد ادا کرده بزیاده و کم مزاحم و متعرض هیچکس نمیگردیدند و در اثناء آن اوقات بعرض رسید که جمعی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۸

کثیر از بیکان و استربانان و ساربانان خاصه و ملازمان خواتین و شاهزادگان و نوئینان فوجفوج در محلات و اسواق سر راه بر متمولان میگیرند و بلطف یا عنف میگویند که امروز جهۀ خرج صحبت ما این مبلغ سرانجام میباید کرد و اگر آنشخص در اداء اندکی اهمال مینماید او را بیناموس میسازند و بسیار همچنان واقع میشود که یک کس در یکروز بسه چهار طایفه از آن جماعت دوچار میخورد و هرکرت مبلغی فرود میآورد یا بی‌عرض میشود و همچنین آن مردم بی‌باک در ایام عید و نوروز بدر خانه بزرگان رفته چیزی میطلبند و اگر آن بزرگ خود را بایشان مینماید انواع اهانت کشیده ضرورۀ آنچه میخواهند میدهد و الا هرچه در خانه او میابند بر گرفته در خرابات بگرو مینهند و چون آن عزیز زر بر ده متاع خود را طلب مینماید او را آن مقدار ایذا میرسانند که قابل شرح نیست و این معانی در نظر عدالت غازانی بغایت ناپسند نموده فرمان داد تا در اسواق منادی کردند که هیچ آفریده یکدینار و یکمن بار بجماعت پیکان و ساربانان و استربانان ندهد و هرکس از این طایفه از مردم چیزی طلبد او را در حال سیاست کنند لاجرم آن قوم ترسیده دست از اضرار خلایق بازکشیدند و دیگر از آن ممر معشر بشر تفرقه و پریشانی ندیدند.

حکایت سیزدهم در باب اقطاع سپاه و رعایت ملازمان درگاه

پیش از ایام دولت آن پادشاه عالیجاه عموم لشگر مغول را مرسوم و جامگی و تغار مقرر نبود دیگر بعضی از سران سپاه را که فی الجمله غله از دیوان می‌ستاندند و چون سریر جهانبانی بفر وجود غازانی زیب و زینت پذیرفت جهۀ لشگریانی که خدمت نزدیک میکردند تغار تعیین فرمود و بتدریج هرسال چیزی برآن میفزود و بنابر آنکه برات غله را بر ولایات می‌نوشتند بواسطه سرانجام علفه و علوفه رعایا را تشویش بسیار میرسید و گاهی برات راجع شده لشگری بی‌حصول مقصود بازمیگردید و چون این معنی بر ضمیر منیر غازانی روشن گشت فرمان داد که در هرولایتی از قشلاق و ییلاق بهنگام ارتفاع محصول غلات دیوانی را منبر کرده بشحنه سپارند تا هرگاه که برآنجا رسد آنچه او را باید گرفت بی‌مزاحمت رعیت بستاند بعد از آن در اوایل شهور سنه ثلث و سبعمائه فرمود که این مقدار تغار که ما جهت سپاه ظفر شعار مقرر فرموده‌ایم از هیجده نفر زیاده نمیرسد و مناسب چنان است که انعام ما عموم یافته همکنان را شامل گردد و هیچکس در وقت توجه بیورش از افلاس و عدم یراق شکایت نتواند کرد آنگاه در عرض دو سه ماه تمامت سپاه را مفصل نموده اقطاعات تعیین فرمود و در آن باب یرلیغ داده قیود مفیده در آن نشان مندرج گردانید ملخض مضمون یرلیغ آنکه بر همکنان پوشیده نیست که پیش از این پدران ما بعضی از چریک مغول را اندک تغاری میداده‌اند و اکثر ایشان را از مواجب و انعام بی‌نصیب و محروم میگذاشته‌اند و ما درین وقت تمامت چریک را مشمول عواطف و عطایا گردانیده در یک سلک انتظام دادیم و مقرر فرمودیم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۷۹

که از کنار آب آمویه تا حدود مصر از قری و مزارع هریک بیورت هرکدام از هزارها خیل معول نزدیک شد باسم اقطاع برایشان مسلم دارند تا متصرف شوند و احکام و شروط آن اقطاعات برین موجب است که مشروح میگردد اول آنکه از آن موضع آنچه باینجو و دیوان تعلق داشته باشد هرطایفه از رعایا که از قدیم الایام در آن اراضی زراعت میکرده اند هم بآن قاعده عمل نمایند و واجبی آن را از روی راستی بچریک رسانند دیگر آنکه باید که لشگریان در املاک و آب و زمین ملاک و اوقاف اصلا دخل نکنند و از آنجا مال و جهات طلب ندارند دیگر آن که آنچه از قراء و مزارع دیوانی بایر باشد داخل یورت هریک از هزار ها شده باشد آن را بکوچ خود صالح زراعت گردانیده مزروع سازند و مجموع ارتفاعات آن را جهۀ خاصه خود تصرف نمایند دیگر آنکه اگر زمینی را که چریک صالح زراعت ساخته باشد مالکی یا متولی پیدا شده حقیقت خود را بملکیت یا وقفیت ثابت سازد باید که آن مالک یا متولی ده یک از محصول آن بدیوان جواب گوید و تتمه را با مزارعان مناصفه تقسیم نماید دیگر باید که اصحاب اقطاع رعایا و مزارعان مواضع بایر را در هرجا باشند بازگردانند تا مزرعه قدیمه خود را بدستور سوابق ایام مزروع سازند و رعایا مواضع دیگر را نزد خود راه ندهند و حمایت نکنند و بدانند که ایشان را بر رعیت زیاده از آن حکم نیست که مزارعان را بر مزروع ساختن مواضع معهوده باعث کردند و مال و متوجهات دیوانی را براستی بستانند و رعیتی که استطاعت زراعت نداشته باشد باید که او را تکلیف نکنند و رعایت حال مزارعان واجب دانند دیگر باید که چریک منصوره در قری و مرارعی که در جوار اراضی ایشان باشد اصلا مدخل ننمایند و زراعت نکنند و آنمقدار علفخوار که چراگاه اغنام و عوامل و مواشی مردم آن مواضع را وافی باشد بازگذارند دیگر باید که از هرناحیه که باقطاع مقرر شده جماعتی از اهل خبرت باتفاق تبکچی که تعیین یافته آن اقطاع را بقرعه درمیان صدجات هزارها تقسیم نمایند و آن تبکچی حصه هرصده و ده را از اراضی معموره و بایره مفرد ساخته نام بنام بر دفتر نویسد و یک نسخه بدیوان اعلی آورده دیگری بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدجات را بامراء صده دهد بعد از آن تبکچی عارض هرسال یکنوبت حال مردمی را که نام ایشان بر دفتر مثبت باشد تفحص نماید تا آنکس که در زراعت اجتهاد نموده باشد رعایت یافته هرکس که تقصیر ورزیده باشد مؤاخذ گردد دیگر باید که چریک این اقطاع را که بایشان عنایت فرموده‌ایم نفروشند و نبخشند و بانداقودانی و اقااینی تکلف نکنند و الا مجرم و کشتنی خواهند بود دیگر چون کسی که اقطاع بنام او مقرر ساخته‌ایم وفات یابد از پسران و برادران او یکی را قایم‌مقام او سازند و نامش را بر دفتر ثبت کنند و اگر پسر و برادر نداشته باشد آن اقطاع را بنام غلام قدیم او نویسند و اگر او را غلام نیز نبود درمیان صده هرکس قابلیت داشته باشد آن اقطاع را بوی دهند و کسی که یا ساق را دیگرگون کند امراء هزاره و صده او را گناه‌کار گردانیده اقطاع او را بکسی دهند که کوچ تواند داد و نامش را بر دفتر نویسند و هرسال دفتر را بعرض رسانند و حکم فرمودیم که اگر مردم چریک از آنچه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۰

در دفتر قانون قرار یافته چیزی زیاده از رعیت طلبند عارض مانع آید و اگر ممتنع نشوند نام آنکس را نوشته عرضه داشت پایه سریر اعلی نماید دیگر چون اقطاع امیر هزاره و عارض علاحده مقرر شده باید که در اقطاع چریک تصرف نکنند و براۀ ننویسند و چریک نیز باید که بشرح مسطور عملنموده از مضمون یرلیغ تجاوز ننمایند و بر رعایا و مزارعان زور و زیادتی جایز ندارند (فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ) پوشیده نماند که بعد از وقوع این اقطاع غازان خان فرمان داد که امراء تواچی‌سان سپاه را زیاده کرده در خانه‌داری یکدو نفر بیفزایند و مجموع آنطایفه را اقطاع علاحده مقرر ساخته ایشان را بمحافظت سرحد ولایات بازداشت و لشگریان تازیک را نیز جامگی و اقطاع شفقت نموده فرمان داد تا اسامی ایشان را بر دفاتر مثبت گردانند و در هرسه ماه یکنوبت عرض کرده یراق آنجماعت را ملاحظه نمایند نقلست که در اواسط ایام سلطنت آن پادشاه عالی‌همت را معلوم شد که بواسطه منازعت و مخالفتی که در میان الوس جوجی خان و جغتای و اوکدای واقع است بهر وقت خیلخانهای یکدیگر را غارتیده عیال و اطفال را اسیر میگیرند و بتجار و مردم تازیک میفروشند عرق غیرت و عصبیتش در حرکت آمده فرمود که چگونه جایز باشد که

اولاد جماعتی که از نسل اقوام مغول بوده باشند و چندین‌گاه چنگیز خان را کوچ داده در پیش تازیکان خدمت کنند حکم فرمود که هرمغول بچه که بمعرض بیع درآورند جهته خاصه ایلخانی بخرند و ایشان را بخدمت آستان سلطنت آشیان بازدارند و در عرض دو سال نزدیک بیک تومان مغول بچه خریده شد و ولایت مراغه در وجه اقطاع آن لشگر زر خرید تعیین یافته امارت آن تومان بپولاد جنکسانک مفوض گشت.

حکایت چهاردهم در تدبیر تکثیر اسباب جنگ و حرب و توفیر آلات طعن و ضرب.

قبل از جلوس غازان خان در هرولایتی جمعی کثیر از کمانکر و تیرتراش و ترکش دوز و شمشیرگر و جیباچی را علوفه تعیین کرده بودند که جهته خاصه ایلخانی اسلحه ترتیب نمایند و آنجماعت احیانا بواسطه عدم وصول مواجب و گاهی بسبب قلۀ اهتمام امراء قورخانه در سرانجام آن مهم طریق اهمال مسلوک میداشتند و آنچه از اسلحه قبول نموده بودند بقورخانه نمیرسانیدند و نوبتی یکی از سلاطین چنگیزی بتحقیق احوال آنجماعت اشتغال فرموده بوضوح پیوست که هرسال مبلغی کلی در وجه علوفه ایشان بر متصرفان ممالک مجری شده و عشر آنچه متقبل گشته بودند اسلحه موجود نیست بنابر آن جمعی از تبکچیان بیوتات را بقتل رسانید و امراء قورچی را نیز مخاطب و معاقب گردانید مع ذلک فایده بر آن ترتب نپذیرفت و اسلحه که مقرر بود از آن طایفه وجود نگرفت و در آن زمان که غازان خان همت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۱

بر ضبط و ربط امور سر کار سلطنت مصروف میداشت در باب توفیر و تکثیر اسلحه تدبیر صایب کرده حکم فرمود که من بعد هیچیک از زمره مذکوره را جامکی و علوفه ندهند و تعیین نمایند که هرکس از جماعت کمانکر و تیرتراش و شمشیرگر و جیباچی و غیرهم هر سال صد دست سلاح جهۀ خاصه و سایر بقورخانه آورد بنرخ روز بها ستاند و بر سر هرطایفه از آنجماعت امینی نصب فرمود تا سال‌بسال اسلحه مقرر از ایشان بوصول رساند و یافتجه از تحویلدار قورخانه گرفته بها دهد و در وجه ثمن اسلحه و اخراجات قورخانه مال یک ولایت را معین گردانید تا حاجت نباشد که جهۀ تحصیل آن براۀدار بولایت رود و موجب تفرقه رعیت شود و باین تدبیر در سالی ده هزار مرده سلاح مکمل و مرتب گشت و پیش از آن دو هزار مرده وصول نمی‌یافت و حال آنکه در آن سال زیاده از نصب آن مبلغ که سابقا در وجه علوفات مردم اسلحه‌ساز مجری میشد در بهاء آن در هزار مرده سلاح مصروف نگشت لاجرم آنقاعده سمت استمرار گرفت و از کثرت اجتماع آلات حرب قورخانه عالی صفت تضایق پذیرفت.

حکایت پانزدهم در تدارک مهم قوشچیان و صید شدن مرغ دل خلایق بسبب دفع دام مضرّت ایشان.

در زمان اکثر سلاطین چنگیز خانی جانوردار بسیار مقرر بود که هریک در موضعی معین ساکن شده جانور گیرند و بامراء قوشچی سپارند و جهۀ هریک از آنطایفه در ولایات مبلغی باسم علفه و علوفه و جامگی و طعمه جانور تعیین کرده بودند و ایشان هرساله آنوجه را مع ده یازده و قوللقه از انقد وجوه تحصیل مینمودند و اندک جانوری بدست آورده متوجه درگاه شده در اثناء راه بهر شهر و قریه که میرسیدند الاغان مردم جهۀ سواری و پرتل میگرفتند و مبلغهای کلی بعلوفه و طعمه جانور می‌ستاندند و چون آنطایفه را استیلاء تمام بود هرمغولی گرسنه که از سرانجام وجه معاش عاجز شدی بهر حیله که میسر کشتی جانوری بدست آوردی و نزد ایلخان برده یرلیغ ستاندی که در سلک جانورداران منتظم باشد و از فلان ولایت علوفه گیرد بنابر آن عدد آنجماعت بغایت کثرت انجامیده بود و هرظلم و زیادتی که از ایشان نسبت بطوایف انسان وقوع میافت هیچکس بازخواست نمی‌نمود و بسیاری از مردم اوباش و فتان بحمایت جانورداران به بندگان خدای ظلم و تعدی میکردند و اگر کسی بسهو از نواحی قرق جانور میگذشت از وی

اسب و جامه زر گرفته انواع حیف و جور بجا می‌آوردنـد و با وجود این همه استیلا که آنجماعت را داده بودنـد هرسال چنـد جانور معدود بنظر امراء قوش میرسانیدند و پری چند از قنچوغه آویخته و چکسه بر میان زده بهرنوع میخواستند میراندند و مهم یوزبانان نیز همین صورت داشت و هیچ آفریده نقش

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۲

منع و زجر این طـایفه را بقلم انـدیشه بر لـوح دل نمیتوانست نگـاشت تـا آنکه غـازان خـان برای پیر و بخت جوان دران بـاب فکری بصواب اندیشـیده فرمود که در کـار سـلطنت سـالی هزار دست جـانور و سـیصد قلاده یوز کافی است و اشارت کرد تا امراء قوش و پارس اسامی کسانی را که قابلیت آن مهم داشته باشـد مفصل کننـد و حکم شد که بعد جماعتی که نام ایشان را در مفصل نویسـند هیچکس بگرفتن جـانور و یوز قیـام ننمایـد و مقرر کرد که جهـهٔ علوفه و علفه و طمعه جـانوران و خرج الاـغ جانورداران و یوزبانان هرساله چه مبلغ از کدام ولایت دهند و در آن باب یرلیغ بآلتون تمغا موشح گشت و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که سوای آنچه در یرلیغ مثبت بود جانورداران و یوزبانان بهیـچ علت و شـلتاق چیزی از رعیت نگیرنـد و مزاحم و متعرض الاغان مردم نشوند و باین تدبیر برنا و پیر و صـغیر و کبیر از مضـرت آنجماعت خلاص یافته حسب المقرر هرسال هزار دست جانور و سیصد قلاده یوز وصول یافت و آنچه سابقا در وجه علوفات صیادان مجری میشد بنصف رسید و التائید من اللّه الحمید المجید

حکایت شانزدهم در ضبط سرکار غانات و سپردن اغنام و مواشی باصحاب امانات.

قبل از نضارت مرغزار مملکت از سحاب معدلت غازانی شتران و گوسفندان ایلخانی بتحویل غانچیان میبود و هیچ کس هرگز بافراغ محاسبه و طلب نتاج با ایشان گفت و شـنود نمی‌نمود و چون غازان خان بر سـریر سـروری نشسـته بتفحص حال آنجماعت و تحقیق آنچه بـدیشان سپرده بودنـد مشـغول گشت معلوم شـد که عین المـال نیز موجود نیست تـا نتـاج چه رسـد و از سـبب فقـدان شتران و گوسـفندان پرسـید جوابدادند که امسال سـرما موجب اتلاف اغنام و مواشـی بود غازان خان فرمود که تفحص نمائید که غانچیان را شتر و گوسـفند خاصه هست یا نی و بعد از تقدیم لوازم تفتیش بتحقیق انجامید که هریک از آن قوم شتر و گوسـفند بسیار دارند لا جرم ایلخـان بر زبـان رانـد که بچه جهت برودت بوت در جمـال و اغنـام ایلخـانی تـاثیر نموده مواشـی خـاصه شـما را سالم گذاشـته آنجماعت بگناه معترف شده غازان خان غانات را از ایشان باز گرفت و بمردم معتمد امین سپرده فرمود که هرسال از نتاج چند رأس بر اصـل افزاینـد و خطوط قبول از آن طـایفه سـتانده ایشـان را از تکـالیف دیوانی ترخـان گردانیـد و بـدین واسـطه در انـدک زمانی آنمقدار شتر و گوسفند در مواشی ایلخانی افزود که قبل از آن هیچ یک از چنگیز خانیان را عشر آن میسر نبود.

حکایت هفدهم در بیان قوانین پایزه و احکام در ابطال فرامین مکرر خاص و عام.

در ایام دولت اکثر سلاطین چنگیز خانی مهم عنایت کردن پایزه و یرلیغ بغایت نا مضبوط بود و هرکس مهمی داشت بیکی از امرا یا وزرا التجا کرده حسب المدعا نشان درست

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۳

مینمود بنـابر آن دران اوان طوایف انسان خصوصا امرا و اعیان یرلیغها نقیض یکـدیگر بسـیار داشـتند و همچنین پایزها مکرر بدسـت آورده بـدان واسـطه همواره نقش خیالاـت باطل بر لوح دل مینگاشـتند و چون نشان عالیشان انا جعلناک خلیفه بنام نامی غازان خان امضـا یافت فرمان فرمود که هیـچ آفریـده از امرا و وزرا و مقربان پایه سـریر اعلی در مجلس شـراب از مهمات ملکی و مالی جزئی و کلی چیزی بعرض نرسانـد و هرگـاه حکمی در بـاب مهمی صـادر گردد یرلیغ مطابق آن حکم سواد کرده معروض دارنـد و بمسامع

جلال رسانند که این سواد فلان‌نشان است که در فلان روز عرضه داشت شده بود تا رخصت یرلیغ نوشتن حاصل گردد و غازان کلید صندوقچه را که تمغاء بزرگ در آنجا بود بخلاف سلاطین ماضیه خود نگاه میداشت و هرگاه چند یرلیغ مجتمع میگشت کلید را به تبکچیان معتمد میسپرد تا تمغا را بیرون آورده بر نشان زنند و بازبسپارند و آن پادشاه عالیجاه چهار- کس از نوئینان بزرگ برگزیده هریک را قرا تمغای عنایت کرده بود که بر پشت نشان زنند تا نتوانند گفت که فلان‌نشان بی‌وقوف ما نفاذ یافته و ایضا غازان خان نویسندگان مقرر فرموده بود که هرنشانی که بالتمغا رسد سواد آن را لفظا بلفظ بر دفتر ثبت نمایند و ذکر کنند که آن نشان در کدام روز بخط کدام یک از بخشیان قلمی شده و مضمون را که بعرض رسانیده بود و در هرسال در این باب دفتری مجدد طرح نمایند تا همواره سرکار یرلیغ منتظم بوده در آن باب خبط و خیانت وقوع نیابد و غازان خان جهت نشان حکومت سلاطین و ملوک معظم و امرا مکرم تمغا بزرگ از سنگ یشب مرتب ساخته بود و برای فرامین قضاۀ و مشایخ و علماء نیز تمغایشب ترتیب نموده بود اما این تمغا از تمغاء اول در نظر کوچکتر مینمود و جهۀ متوسطات امور سلطنت تمغائی بزرگ زرین داشت و نشان های مهمات جزینه را تمغای دیگر که یشب بود مینگاشت و برای یرلیغ بر نشستن چریک و فرود آمدن لشگر ترک و تازیک تمغائی مخصوص از زر تعیین کرده بود و بر حواشی این تمغا صور کمان و چماق و شمشیر منقش مینمود و مقرر چنان بود که تا لشگریان آن تمغا را بر یرلیغ نبینند بسخن هیچیک از امرا و نوئینان متوجه طرفی نشوند و همچنین در وقت مشاهده مذکور از سفر بازگشته بیورت خود روند و برین قیاس آن پادشاه نکته‌دان جهۀ برات خزانه عامره و متوجهات ولایات و یافتجه و مفاوضات و مکتوبات و مفصلات دیوانی آلتون تمغاء کوچک نگاهمیداشت و میفرمود مضمون آن نوشتها را نیز بر دفتری علی حده ثبت نمایند آنگاه بنظر انور درآورند تا بآلتون تمغاء رسید و بعد از چندگاه که این قواعد مضبوط گشت بر ضمیر نورانی غازانی گذشت که چون مهمات سرکار ایلخانی و حاجات طبقات انسانی بسیار است و پیوسته محل مقتضی آن نیست که سواد احکام را بعرض رسانند هرآینه مهام فرق انام در عقده تعویق و اهمال خواهد ماند و بدین واسطه فقیران و محتاجان تنقیص و تشویش نتوانند یافت بنابر آن فرمان واجب الاذعان صادر شد که جهت هریک از مناصب و مهمات ممکن الوقوع که بخاطر گذرد و بحیز ضبط درآید نشانی مشتمل بر شرایط و دقایق و قیود مناسبه سواد کرده امرا و وزرا آن را مطالعه نمایند و اصلاح نموده معروض دارند و مجموع آن مسودات را بر دفتری نوشته آن را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۴

قانون الامور نام نهند تا هرگاه در باب هریک از آن مهمات حکم شود که یرلیغ دهند تنکچیان قانون الامور را در پیش نهاده آن نشان را بی‌زیاده و نقصان از آنجا نقل نمایند و اگر احیانا بحسب تفاوت اشخاص مردم و تباین مواضع و مقتضیات حالات و ازمنه اندک تغییری بزیاده و کم در آن نشان باید کرد آن الفاظ و عبارات مغیر را نخست بر کاغذ پاره نوشته عرضه داشت کنند بعد از آن در یرلیغ نویسند و چون این ضابطه و قانون بعمل درآمد اختلاف عبارات که جهۀ اغراض در نشان‌ها وقوع میافت منسوخ گشت و ارباب ملتمسات از سرگردانی و انتظار خلاص شدند اما ترتیب و تدبیر پایزه برین وجه صفت انتظام پذیرفت که جهت سلاطین و ملوک و شحنگان معظم پایزه بزرگ ساختند بصورت سرشیر و نام انگس را بران ثبت کردند و بهرکس پایزه از ان میدادند نامش را بر دفتر می‌نوشتند و مدت العمر آنرا بوی میگذاشتند و بعد از عزل میستاندند و در ازمنه سابقه رسم بازستاندن پایزه نبود لاجرم حکام معزول در خفیه بوسیله آن پایزه بخلاف حکم مهمات می‌ساختند و کسی بر آن اطلاع نمی‌یافت و همچنین برای ولات متوسطه الحال پایزه کوچکتر از آن بنقشی مخصوص مقرر شد بهمان شرط و منصب ساختن پایزه بیك زرگر معتمد که پیوسطه ملازم اردو بود مفوض گشت و او سکه که نقشی غریب بر آن منقور بود ترتیب نمود و هرگاه پایزه بکسی میدادند در حضور نواب بارگاه غازانی آن سکه را بر آن پایزه میزد تا کسی بتزویر پایزه نتواند ساخت و جهۀ ایلچیانی که با الاغ بهر طرف میرفتند پایزه علی حده ترتیب کرده بودند مقرر آنکه هرکس بایلچی گری رود آن را بوی دهند و چون بازآید بستانند و پایزهائی که پیش از آن در

تصرف شاهزادگان و خواتین و امراء میبود بتمام ابطال یافت و برین قیاس غازان خان همدران اوان احکام واجب الاذعان باطراف ولایات و بلدان فرستاد حاصل الفحوای مجموع آنکه هریرلیغ و پایزه قدیم و جدید که در دست مردم باشد مادام که بامضاء همایون نرسد هیچ آفریده مضمون آن را اطاعت نکنند و باین تدبیر مناشیر مزور و احکام مخالف مکرر که در تصرف فرق بشر بود بتمام باطل و نامسموع شده و پایزهائی که در مدت هفتاد سال هرکس بهر علت و بهانه گرفته بدان واسطه بر خلایق زور و زیادتی می‌نمود منسوخ گشت.

حکایت هیجدهم در بیان ترتیب شیلان خاصه و خاتونان

در ازمنه سابقه وزراء درگاه سلاطین جهۀ ما یحتاج شیلان و خرج مجلس بزم و طوی مبلغ کلی جمع بسته بودند و رابطه خواتین و شاهزادگان و صدقات و مرسومات مطبخیان و طعمه جانوران را اضافه کرده بر مال و جهات ولایات حواله می‌نمودند و ایلچیانی که بتحصیل آن وجوه میرفتند حکام ایشان را بخدمتانه و مهلتانه فریفته مدتی مدید معطل میساختند و در بسیاری از اوقات بحصول مقصود بازگردانیده باداء آن وجه نمیپرداختند بنابر آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۵

مصالح شیلان بوقت حاجت ترتیب نمی‌یافت و انداچیان در اکثر احیان اسباب آش مطرح و صحبت را بمرابحه قرض مینمودند و شراب را که صد من ده دینار قیمت نهاده بودند و بپنج دینار میسر میشد گاه بود که خرواری ببیست دینار روز یا ده میخریدند لاجرم هروقت که ایلچی چیزی از وجوه آش بوصول میرسانید صرف مرابحه قرض‌انداچیان میشد و بدین واسطه بهنگام افراغ محاسبات میان تبکچیان انداچی و دیوانیان منازعت افتادی و امرا برسیدن یرغوی ایشان مدتها اوقات گذرانیدندی و آن مهم فیصل نیافتی و احیانا چنان واقع شدی که انداچیان از قصاب گوسفند و از شراب فروش شراب قرض کردندی و بها بدیشان نرسانیدی و آن جماعت پیوسته بسر دیوان آمده دادخواهی نمودندی و هیچکس بغور نرسیدی و چون فساد این معانی بر خاطر انور غازانی روشن شد فرمان فرمود که اخراجات شیلان ضروری را برآورد کنند که در مدت شش ماه آن چه مبلغ میتواند بود و در هرشش ماه آن مبلغ را نقدا از خزانه تسلیم انداچیان نمایند که آنچه محتاج الیه باشد بخرند و بر دفتر ثبت نمایند که در فلان تاریخ جهت مصالح آش و صحبت این مقدار اجناس و گوسفند باین تسعیر خریده شد تا هیچ آفریده نتواند که بعلت تفاوت تسعیر چیزی از میان برد و بسبب نفاذ این حکم اسباب شیلان و مصالح طوی‌ها و جشن‌ها ایلخانی باحسن وجهی مهیا و آماده شد و از آنچه در اوقات گذشته جهۀ این اخراجات در ولایات مجری میداشتند در مدت دو سال آنقدر فاضل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن وجه خریدند و بساربانان و آخور سالاران سپردند تا جهۀ حمل حویخجانه و سبوچخانه محافظت نمایند و چون غازان خان از ضبط و نسق شیلان خاطر فارق ساخت بتعیین وجوه آش و ما یحتاج خواتین پرداخت و مقرر فرمود که جهت شیلان هریک از حرمها از اینجو ولایات موضعی معین گردانیده آن را از سرکار دیوان مستثنی کند و بتصرف دیوانیان ایشان گذارند و وزراء عظام ضروریات شیلان و ما یحتاج ملبوس و و مرکوب و جامکی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و سایر خدم و حشم هریک از خواتین بلقیس آئین را مفصل نمایند که در سالی چه مبلغ و مقدار می‌شود و آن را از موضع مذکوره تنخواه نموده اگر چیزی فاضل آید جهت ایشان مخزون سازند تا بهنگام حدوث اخراجات ضروریه صرف نمایند و فرمود که هرموضع از اینجو که در وجه اخراجات خواتین تعیین کنند ملک آن خاتون بوده بعد از وفاتش بر اولاد ذکور وی وقف باشد و دیگری در آن تصرف ننماید بقاء علی هذا در سرکار بیوتات خواتین نیز نظام تمام پیدا شده ضروریات ایشان صفت سرانجام پذیرفت و هرسال مبلغی کلی در خزانه هریک مخزون گشته و امور جمهور خدام اردوها سمت انتظام گرفت.

حکایت نوزدهم در بیان ضابطه سرکار خزانه غازانی و کیفیت بخشش و سخاوت آن مزین سریر سلطنت و جهانبانی

در جامع رشیدی مسطور است که در زمان استیلاء سلاطین مغول مهمات خزانه بغایت نامضبوط بود و هریک از امرا و مقربان بوقت حاجت نقد و جنس خزاین را تصرف می

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۶

نمود لاجرم هرگز تبکچیان بافراق محاسبه خازنان نمیپرداختند و در وقت کوچ فراشان صناديق خزانه را بار کرده بان وسیله مهم خود میساختند و هرگاه از ولایتی مال خزانه را نزد خازنان آوردندی سوچیان و باورچیان و اختاچیان و فراشان از ایشان سوغات طلبیده هریک از نقد یا جنس چیزی اخذ کردندی و چون نوبت دولت بغازان خان رسید و احوال خزانه را باین مرتبه مختل دید فرمان داد تا خزاین نقد و جنس و طلا آلات و مرصعات را از یکدیگر جدا گردانیدند و یکی از اشیاء مرصعه را مفصل کرده غازان خان آنها را بدست خود در صندوق نهاد و در صندوق را مهر و قفل نموده بخواجه‌سرائی و خازنی معتمد سپرد و فرمود که دیگر خازن و فراشان مطلقا پیرامون آن صندوق نگردند و بهمین منوال محافظت زر سرخ و جامهای خاصه را در عهده همان دو شخص مقرر فرمود و خزانه زر سفید و اثواب تشریفی را بتحویل خازن و خواجه سرای دیگر بازگذاشت و گفت که آنچه از خزانه خرج باید کرد وزیر حکم حاصل نموده پروانه نویسد و بنظر انور رساند که بقلم همایون جایزه یابد آنگاه نایب وزیر آن پروانه را بر دفتر ثبت کند تا بتمغا موشح گشته سند تحویلدار شود و حکم عالی صادر شد که وزرا در هرششماه یکبار عرض خزانه کنند تا معلوم گردد که آنچه بنام تحویلداران در دفتر مثبت است موجود هست یا نی و اگر خیانتی بظهور پیوندد کیفیت معروض دارند و همچنین یرلیغ نفاذ یافت که مهری ترتیب نمایند تا هرجامه که بخزانه آرند فی الحال آن مهر را بران زنند بمصلت آنکه خزانچی جامه را بجامه مبدل نتواند گردانید و مقرر شد که بهر صد دینار که از ولایات بخزانه آورند دو دینار تسلیم خزانچی کنند تا در وجه مواجب خویش تصرف نماید و بعد آن از هیچ کس چیزی طمع نکند و همدران اوان غازان خان خواجه‌سرائی تعیین کرده فرمان داد که از هرده دینار و ده دست جامه که بخزانه آورند یکدینار و یک ثوب بآن خواجه‌سرا سپارند تا در وجه تصدقات فرق همایون مصروف گردد و بنابرین قواعد حمیده و ضوابط پسندیده چندان نقد و جنس در خزانه عامره غازانیه مجتمع گشت که هرچند بدست گوهر بار زر سرخ و سفید و نفایس و اجناس بامرا و خدام بارگاه سپهر اساس می‌بخشید نقصان در آن خزاین محسوس نمی‌گردید و کیفیت بذل وجود آن پادشاه عاقبت محمود برین موجب بود که نوبتی در قوریلتای اوجان فرمان داد که بارگاهی بزرگ نصب کردند و نقود و نفایس خزاین موجود را جمع آوردند و انواع اثواب را اثواب را جنس جنس و دفعه دفعه ترتیب دادند و صرهاء نقود احمر و ابیض را جداجدا نهاده بر هریک نوشتند که چه مبلغ و مقدار است آنگاه بنفس نفیس یا چند نفر از مقربان بارگاه در آمد و آغاز بخشش کرده مردم بزرگتر و جماعتی را که خدمات پسندیده بجای آورده بودند مقدم داشت بعد از آن طایفه را که در مرتبه پدری یا فرزندی بودند چیزی داد آنگاه نسبت بامراء هزارها برانغار و جوانغار لوازم انعام بتقدیم رسانید و مدت پانزده روز باین قاعده سخاوت ورزید و در آن ایام مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزاره جامه و پنجاه عدد کمر مرصع و سیصد عدد کمر طلا ساده بامرا و لشگریان بخشید و بدین قیاس همواره انعام آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۷

پادشاه سپهر احتشام نقد میبود و هرگز برسم بخشش چیزی بر ولایات حواله نمی‌نمود و روزی در حضور جمهور امرا و ارکان دولت فرمود که بهترین صفات بشری خصوصا سالکان مسالك سروری تخلق باخلاق الهی است و شیوه ستوده بذل وجود از جمله اخلاق حضرت معبود است پس مناسب آنست که پادشاهان در سخاوت و احسان کوشند اما باید که طریق اعتدال مسلوك دارند و از اسراف اجتناب واجب شمارند تا پیوسته بر بخشش قدرت داشته باشند نه آنکه روزی چند هرچه بدست افتد به بخشند و چند

گـاهی دیگر نه وجه انعـام یابنـد و نه مایحتاج طعام (وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ) و ایضا فرمود که پادشـاه بایـد که بسـان آفتـاب تابـان انوار جود و احسـان بتمـامی طبقـات انسان رسانـد و هیچکس را از موایـد لطف و عطیه خویش محروم و بی‌نصیب نگرداند و بخشش سلاطین باید که همچون آب چاه و چشمه باشد که چندانکه از آن برگیرند دیگر برجوشد و نقصان در آن پدیـد نیاید و این معنی میسر نشود مگر بتعمیر ملک و عدل و سیاست پس لایق آنکه از طریقه مرضیه عدالت تجاوز جایز نداریم و در جمیع امور شرایط اعتدال بجای آوریم و از هرچه بدست افتد چیزی باصحاب استحقان دهیم نه آنکه زر و جامه بر زیر یکدیگر نهیم و بدانید که خاصیت مال آنست که چون اندک سرمایه باشد زود چیزی اضافه آن گردد مثال مرغی که صیاد آنرا در دامگاه گـذارد تا مرغان هم جنس او صـید شونـد و اگر آن مرغ نبود صـید کردن تیسـیر نپـذیرد حضار مجلس چون این سـخنان حکمت‌آمیز و کلمات دانش‌انگیز شنودند مراسم دعا و ثنا بجای آورده در لوازم اخلاص و عبودیت افزودند.

حکایت بیستم در تعداد عمارات و بقعات آن بانی مبانی خیرات

چنـانچه از ضـمن قضایـاء سابقه مسـتفاد میگردد سـلاطین مغول را مـدفنی معین نبود و هر کس از ایشان فوت میشـد جسـدش را در موضـعی که از عمـارت و زراعت بعـدی داشت دفن مینمودنـد و نواحی آن را قرق می‌کردنـد و چون جمـال حـال غازان خان بحلیه اسلام و ایمـان مزین گشت و بشرف طواف عتبات ائمه کرام و مشایـخ عظام مشـرف گردیـد روزی بر زبان الهام بیان گذرانیـد که مشـهد و مرقد کسی که این قدر رواج و رونق داشته باشد او را چگونه از زمره اموات توان شمرد و هرچند ما را درجه صلحا حاصل نیست امـا خـاطر اشـرف اعلی بر آن قرار یـافته که بمقتضـای کلمه من تشبه بقوم فهو منهم عمل نمائیم و ابواب البری ساخته درهای صـدقات جاریه برگشائیم تا انوار منافع خیرات بر وجنات حال سادات و علما و فقرا تابـد و ببرکت آن رحمت بینهایت حضـرت ایزد تعالی ما را دریابـد آنگاه فرمانـداد تا معماران مـدقق و اسـتادان مهنـدس در شـنب تبریز که حالا بشـنب غازان اشـتهار یافته قبه عالی جهت مدفن همایون بنا نهادند از ثقات اسـتماع افتاده که پهنای دیوار آن گنبد سـپهر آثار هژده گز است و در تاریخ وصاف مسطور گشته که هشتاد عدد قندیل زرین و سیمین که وزن هریک از آن‌ها پانزده من بود از آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۸

مقبره منوره آویخته بودند و سیصد من لاجورد در نقش سـقف و جدار آن صرف نموده و غازان خان همدران اوان متصل بآن بقعه رفیعه دیگر بقاع نقاع تعمیر نمود برین موجب مسـجد جامع مدرسه شافعیه مدرسه حنفیه خانقاه دار السیادهٔ رصدخانه دار الشـفا بیت الکتب بیت القانون و آن خانه بود که دفاتر قوانین امور ملک و مال را که غازان خان جهـهٔ رفاهیت سـپاهی و رعیت وضع کرده بود آنجا نهاده بودند بیت المتولی حوض خانه سـقایه حمام السبیل بعد از آن آن پادشاه عالیشان از املاک خاصه آنچه بحسب شـریعت مطهره در تحت تصرف داشت برین بقاع سپهر ارتفاع وقف فرمود چنانچه تمامت قضاهٔ و علما بصحت آن حکم کردند و هیچ طاعن را مجال اعتراض نبود و در چنـد مقبره چنـد حافظ مقرر کرد که هرروزه بتلاوهٔ کلام مجیـد اشـتغال نماینـد و از اوقاف آنجماعت را وظیفه دهند و در هرشب جمعه بنان حلوا ضیافت فرمایند و در مسجد جامع خطیب و پیش نماز و واعظ و مؤذن و مکبر و فراش و در هریک از مدرسه شافعیه و خفیه مدرسان و معیدان و طلبه و خادمان و در خانقاه شـیخ و پیش نماز و باورچی خادم و در دار السـیادهٔ نقیب و خـدام و بادرچی که جهـهٔ سادات آینـده و رونده طبخ نمایند و در رصد خانه مدرسـی که درس علوم حکمی تواند گفت و معیـد و طلبه و فراش و در دار الشـفا طبیب و کحـال و جراح و بادرچی و فراش و بیمار دارو در بیت الکتب خازن و فراش و در بیت القـانون کـاتب و خـازن و فراش و در بیت المتولی دربـان و در حوض خـانه و سـقایه فراش و در حمـام السبیـل حمـامی و دلـاک و سرتراش و فوطه‌دار و کلخن تاب تعیین کرده مجموع ارباب وظیفه و عمله را بوظایف گرامنـد نوازش نمود و جهته فرش و روشنائی بقـاع مـذکور مبلغی مقرر فرمود و شـرط کرد که در خانقـاه هربامـداد و شـبانگاه فقرا و مسـاکین را آش دهنـد و در مـاهی دو نوبت

متصوفه و خوانندگان جمع آمده خوانندگی و سماع کنند و در آن روز جهۀ ایشان اطعمه و حلاوا پزند و فرمود که برای مرمت آلات و ادوات رصد خانه و اشربه و اغذیه و ادویه و سایر مایحتاج دار الشفا و اصلاح و مرمت کتبی که در کتابخانه باشد و خرج احیاء نسخه بیت القانون و جهۀ بهاء ابریق و سبؤ خم و کوزه و حوض خانه و سقایه و اخراجات حمام السبیل آنچه ضرورت باشد متولی و عمله اوقاف سال بسال و ماه بماه بیشایبه تنقیص سامان نمایند و چند شرط دیگر ضمیمه شروط مذکوره فرمود اول آنکه هرجماعت از سادات و علما و حکماء که افضل و اکمل عصر باشند در بقاع مذکوره صاحب منصب و موظف گردند و همواره متوطن بوده بی‌ضرورت شرعی غیبت ننمایند دیگر آنکه هرجماعت که بعد از فوت واقف هرکس از امراء مغول و اشراف تازیک او را زیارت کند خدام مقبره منوره آنکس را بکوشک عادلیه که نزدیك بقعه مذکوره بود برده از حاصل موقوفات ضیافت نمایند دیگر آنکه هرساله در روزیکه واقف وفات یافته باشد آشی بزرگ ترتیب نموده علما و اعیان تبریز و مجاوران بقاع مذکوره و ارباب استحقاق را جمع گردانند تا ختم قرآن نمایند دیگر آنکه در لیالی جمعه در مسجد جامع و مدارس و خانقاه حلوا پخته بساکنان آن بقاع دهند و همچنین در عیدین و سایر ایام و لیالی متبرکه حلاوا و اطعمه لذیذه ترتیب نموده و بمجاوران و مسافران پخش کنند دیگر آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۸۹

پنج نفر معلم و پنج نفر معید تعیین فرمود که در مکتب نشسته پیوسته صد نفر کودك یتیم را قرآن تعلیم دهند و وجه معیشت معلم و متعلمان را از اوقاف و اصل گردانند و مقرر کرد که هر کودکی که قرآن تمام کند چه مبلغ بمعلم هدیه دهند و چه مبلغ خرج ختان او نمایند و فرمود که جهۀ مکتب خانه هرسال صد مجلد مصحف مجدد بخرند و پنج ضعیفه را جهۀ غم خواری صبیان مواجب دهند دیگر آنکه هرسال دو هزار ثوب پوستین از پوست گوسفند خریده بمستحقان رسانند دیگر آنکه اطفالی را که بعضی از ضعفا بر درهای بقاع و سرهای راه می‌اندازند بردارند و دایه باجرت گیرند که تعهد حال ایشان نماید و سایر ما یحتاج طفل را تا وقت وصول بسن رشد و تمیز سرانجام کنند دیگر آنکه هرغریبی که در تبریز بمیرد و از وی چیزی نماند تجهیز و تکفین نمایند دیگر آنکه در سالی ششماه که هوا سرد باشد چند خروار گندم و ارزن بر بامهای بقاع مذکوره ریزند تا طیور برچینند و هیچکس آن مرغان را نگیرد و هرکه قصد نماید بلعنت الهی گرفتار باشد دیگر آنکه هرسال پانصد بیوه زن عاجز را دو هزار من پنبه محلوج دهند چنانچه حصه هریك چهار من باشد دیگر آنکه متولی امینی در تبریز نصب کند تا هرگاه غلامی یا کنیزکی ظرفی را که جهۀ آب کشیدن برداشته باشد بشکند و از مالك خود بترسد آن را عوض خریده بوی دهد دیگر آنکه هرجانب تبریز تا هشت فرسخ شوارع را از سنك پاك کنند و بر انهار کوچك پل بندند تا فقیران بسهولت عبور توانند کرد و هفت وقفیه مشتمل بر شروط مذکوره قلمی فرموده آنها را بخطوط قضاۀ و علما مسجل ساخت و یکی را بتولی موقوفات سپرده دیگریرا بمکه معظمه زادها اللّه تعظیما ارسال داشت و وقفیه سیم را در دارالقضاۀ تبریز نهاده بمحافظت آن امر نموده چهارم تعلق بقاضی بغداد گرفت و سه وقفیه دیگر را نزد اشراف اطراف فرستاد تا نگاهدارند بمصلحت آنکه اگر یکی غایب یا مندرس گردد و دیگری باشد که مضمون معلوم توان کرد و مقرر فرمود که هرچند گاه قضاۀ بغداد و تبریز در ضمن مرافعه شریفه شرعیه بر وقفیت آن املاك و صحت شروط آن وقف حکمی مجدد نمایند و بر حکم خود گواهان تازه گیرند و نیز فرمود که بعد الیوم هرکس بمنصب قضا منصوب شود در اول شروع به تسجیل آن وقفیه پردازد آنگاه فیصل سایر قضایا را پیش نهاد همت سازد پوشیده نماند که عمارات آن پادشاه خجسته صفات منحصر در بقاع مذکوره نبود بلکه در اطراف ممالك محروسه مواضع دیگر نیز تعمیر نموده شهر اوجان و خانقاه همدان از آن جمله است و در ایام دولت آن پادشاه عالی همت بموجب فرمان او در جمیع قری و قصبات ولایات عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان حمامات و مساجد و خوانق ساختند و در گرد بلده فاخره شیراز باروئی رفیع باوج فلك منیع برافراختند اکنون وقت آنست که قلم فرخنده شیم طناب اطناب درین باب کوتاه سازد و بناء بیان شمه از حالات مشایخ و فضلاء زمان غازان خان طرح

اندازد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۰

ذکر شمه از حال صلحآء افاضل آن ایام علیهم الرحمهٔ من الله العلام

یکی از اهل علم و تقوی که بمجلس آن پادشاه سعادت انتما میرسید و از مواید انعام و احسانش محظوظ و بهره‌ور میگردید مولانا هبهٔ الله است و او مردی بود بمحاسن اخلاق موصوف و بوفور علم و صلاح معروف بلغت سریانی و ترکی عارف و از اصطلاحات متصوفه و مشایخ واقف امثال و حکایات بسیار بر خاطر داشت و همواره بصحبت امرا و حکام رسیده نقش نصیحت و موعظه بر لوح دل ایشان مینگاشت و مولانا هبهٔ اللّه ترکستانی الاصل بود و در آن اوان که غازان در خراسان حکومت مینمود از بلاد توران بایران آمده بشرف ملازمت پادشاه رسید و بانواع انعام و احسان مفتخر و مباهی گردید و در وقتی که غازان خان فتح عراق و آذربایجان فرموده ایلچی بخراسان فرستاد جناب مولوی را باعزاز و احترام تمام باردو طلبید و بانعام نقد و جنس او را شاکر و مستظهر گردانید خواجه رشید وزیر در جامع التواریخ چنین تحریر نموده که چون مولانا هبهٔ اللّه بدرگاه عالم پناه رسید غازان خان او را بمن سفارش فرموده حکم کرد که رعایت حالش واجب دانم و آنچه مدعا داشته باشد بدو رسانم و من حسب الحکم ما یحتاج او را مرتب ساختم و بقدر مقدور باستمالت خاطرش پرداختم بعد از آن پیوسته مولانا هبهٔ اللّه بملازمت پادشاه مشرف میگشت و بین الجانبین در باب حکمت و عرفان سخنان سنجیده میگذشت و من در اکثر مباحثات غازان خان را بر وی فایق میافتم و تعجب می‌نمودم که حضرت ایلخانی با وجود تفوق در سخن‌دانی بچه سبب بصحبت او مشعوفست و مجال استفسار این معنی نداشتم تا روزی که در غیبت مولوی پاشاه سخنی در غایت وقت بر زبان گذرانید و فرمود که این مسئله‌ایست که فهم هرکس بکنه آن نرسد زیرا که عموم خلایق در خزانه اسرار سلاطین راه نیابند بلکه خواص اصحاب اختصاص پی بدان سر منزل شریف نبرند و عوام از دور در و دیوار آن نگرند مانند شیخ هبهٔ اللّه که او را آن مرتبه نیست که خود را بدرون خانه رساند لاجرم هرچه در بیرون آن خانه باشد داند من که این سخن را از خان زمان شنیدم فرصت یافته معروض گردانیدم که چون این معنی بر ضمیر نورانی ایلخانی واضح است بچه سبب شیخ هبهٔ اللّه را این مقدار تعظیم مینمایند و بصحبت او اظهار میل و رغبت میفرمایند غازان خان جواب داد که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم حکم سنگ فسان و فولاد اگرچه از سنگ فسان صلب‌تر مینماید اما فسان در حدت و جوهرش می‌افزاید برین قیاس هرچند که مرآت خاطر خطیر ما عکس‌پذیر صوری گردد که انوار آن هرگز در فضای ضمیر شیخ هبهٔ اللّه پرتو نیفکند لکن بسبب مصاحبت او طبع ما را حدت و صفا از پیشتر بیشتر شود گویند که مولانا هبهٔ اللّه هم در زمان غازان خان درگذشت و در نواحی دار الملک تبریز مدفون گشت

مولانا محی الدین مدتی مدید در زمان چنگیز خانیان قاضی القضاهٔ ممالک آذربایجان بود و بصفت علم و عمل اتصاف داشته بر نهج امانت و دیانت بفضل قضایاء بر ایام اقدام می‌نمود.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۱

شیخ عثمان ساوجی در زهد و تقوی درجه کمال حاصل کرده بود در بیستم رجب سنه خمس و تسعین و ستمائه در بلده ساوه از عالم انتقال فرمود.

شمس الدین عبیدی در سلک اعاظم علما انتظام داشت و همواره نقش افاده و تالیف و بر صحایف روزگار مینگاشت از مؤلفاتش متن اقلیدس و رساله حساب مشهور است و نکات و دقایق آن کتب بر الواح خواطر افاضل مسطور

رفیع الدین بکرانی در اصل از ابهر بود اما در کرمان اقامت می‌نمود و این رباعی از اشعار اوست که رباعی

با چرخ ستیز و با فلک جنگ مکن‌وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن

در خاك زر و در آب دريا گوهرضايع نگذارند تو دلتنك مكن و رفيع الدين را پسرى بود در كمال علم و تقوى ركن الـدين نـام و او نيز اشـعار دلفريب بر اوراق روزگـار مينگاشت و تا زمان سـلطان ابو سـعيد بهادر خان در گلشن حيات نشـيمن داشت.

شمس الدين كاشى ناظم تاريخ غازان خان بود و او را قصيده‌ايست مصنوع در مدح خواجه بهاء الدين محمد بن خواجه رشيد وفات شمس الدين در زمان سلطان ابو سعيد بوقوع انجاميد البقاء للّه الحميد المجيد.

ذکر سلطان محمد بن ارغون خان که موسوم بود باولجایتو سلطان

ولادت باسـعادت سـلطان محمد خدابنده در دوازدهم ذيحجه سـنه ثمانين و سـتمائه اتفاق افتاد و چون قامت قابليتش بر جويبار اقبال بالاـ كشـيد بفرمـان برادر عالى گهر خود غازان خان روى توجه بحكومت خراسان نهاد و بعـد از آنكه خبر فوت غازان خان را شـنيد بعضـى از شاهزادگـان و هرقـدان نويـان را كه سـر خلاف داشـتند بياسا رسانيـده متوجه تبريز گرديـد و در پنجم ذيحجه سـنه ثلث و سبعمائه بدان بلده رسـيده در سن بيست و سه سالگى بر تخت سلطنت نشست و در تشئيد قواعد اسلام و تمهيد مبانى ملت خير الانام عليه صلوة و السـلام ابواب سـعى و اجتهـاد گشاده درهاى ظلم و بيـداد بربست منصب وزارت را بدسـتور زمان برادر خود بر خواجه رشـيد الـدين فضل اللّه و خواجه سـعد الـدين محمـد مسلم داشت و لوح ضـمير منير را بنقوش اخلاص عترت حضـرت رسالت عليه السـلام و التحيـهٔ مزين سـاخته اسـامى سـامى ائمه معصـومين را بر وجوه سـكه نگـاشت و او اول پادشـاهى است از چنگيزخانيـان كه بسـعادت متابعت مـذهب عليه اماميه رسـيد و نام نامى ائمه اثنى عشـر عليهم السـلام در خطبه و سـكه منـدرج گردانيـد ضـبط اوقاف ممالك محروسه را در عهده قتلقيا و بهاء الدين يعقوب كرد و ايشان را بر سبيل تاكيد گفت كه در صـرف حاصل موقوفات شرايط رعايت شـروط و اقفان بجاى بايد آورد و در بهار سنه اربع و سبعمائه اولجايتو سلطان در قنقور النك شهر سلطانيه را طرح انداخت و در باب متانت و زيب و زينت آن بلده اهتمام كرده چون تمام شد دار الملك ساخت و در ذى حجه سـنه سته و سبع اولجايتو سلطان بعزم تسـخير بلاـد گيلاـن توجه فرمود و ميان او و حكام آن ديار محاربات دست داده در بعضـى از آن معارك قتلقشاه‌نويان از عالم انتقال نمود اما آخر الامر جيلانيان

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۱۹۲

در مقـام مصالحه آمـده لوازم اطاعت بجاى آوردنـد و خطبه بنام پادشاه اسـلام خوانـده جهـهٔ خراج هرساله چنـد خروار ابريشم قبول كردنـد و در ايام دولت سـلطان محمـد خدابنـده شـهزاده ميسور و كپك خان باتفاق يكديگر از آب آمويه گذشـته در بلاد خراسان آغاز غارت و تاراج نمودنـد و ابواب ظلم و تعـدى بر روى روزگار متوطنان آن ديار گشودنـد و چنانچه در ذكر ايسـنبوقا خان سـبق ذكر يافت امير يساول با بعضى از امراء خراسان بجنگ ايشان مبادرت نموده بوجاى كشته شد و امير يساول عنان بصوب فرار تافت و اولجايتو سـلطان از اين معنى واقف گشـته حكم فرمود كه امير على قوشـچى بدانجانب شـتافته شاهباز همت در هواى صيد مرغ روح مخالفان پرانـد و هركس از آنجماعت در خراسان يابـد بمنقار عـذاب و چنگال عقاب معـذب و معاف گردانـد و امير على با جمعى كثير از شـيران بيشه يكدلى بدان طرف در حركت آمده اولجايتو سلطان نيز از عقب نهضت كرد و چون اين خبر بمسامع شاهزادگان الوس جغتاى خان رسيد عنان بصوب مراجعت منعطف ساخته هريك روى بيورت خويش آورد بيت

هنوز خسـرو خورشـيد روى ننموده‌سـتارگان بگذارنـد و جاى بگريزند رفتن امير دانشـمند بدار السـلطنه هرات و كشـته شدن در قلعه اختيار دين در زمان سـلطنت سـلطان محمد خدابنده بوقوع انجاميد چنانچه تفصـيل اين حكايت در اثناء قضاياء ملوك كرت مذكور خواهد گرديد وفات اولجايتو سـلطان در بلده سـلطانيه در شب اول از ماه شوال بسال هفتصد و شانزده اتفاق افتاد و حمد اله مستوفى در تاريخ آن واقعه اين رباعى در سلك نظم انتظام داد رباعى

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت‌از گاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت‌آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت مدت سلطنتش دوازده سال و نه ماه بود و اوقات حیاتش سی و شش سال.

گفتار در بیان مجملی از احوال وزراء سلطان محمد خدابنده و ذکر بعضی دیگر از سوانح وقایع ایام دولت آن آفتاب تابنده

خواجه سعد الدین محمد ساوجی تا آن زمان که نسبت بخواجه رشید الدین طبیب در مقام وفاق و اتحاد بود آفتاب اقبالش از منقصت وبال و زوال محروس و مصون می‌نمود بیت
تا گل نشکست و عهد گلزارنشکست زمانه در دلش خار و در سنه احدی عشر و سبعمائه خواجه سعد الدین محمد بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی سید تاج الدین ساوجی و جمعی از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر آمدند و مبلغ پانصد تومان از توفیر اموال ممالک قبول کردند و امراء عظام بموجب اشاره پادشاه گردون غلام مقرران را باوزرا گرام در موقف یرغو حاضر ساخته گناه بر خواجه سعد الدین ثابت شد و حکم سلطانی از ممکن غضب صدور یافته خواجه سعد الدین با امیر ناصر الدین یحیی و خواجه
تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۳
زین الدین کیمیاکر و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و بعضی دیگر از اهل تقریر بتاریخ دهم شوال سال مذکوره در منزل محول از توابع بغداد بیاسا رسید و حمد اللّه مستوفی در تاریخ آن قضیه این دو بیت در سلک نظم کشید رباعی
عشر اول شنبه از شوال گشته منصرف‌رفته از تاریخ هجری سال ذال و یا الف
در محول شد بفرمان خداوند جهان‌بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف و مبلغ پانصد تومان که مقرران ملزم کفایت آن شده بودند از جهات و متملکات ایشان بحصول موصول گشت و سید تاج الدین که قبایح افعالش بر بطلان دعوی سیادت دلالت میکرد همدران ایام در قید مصادره و مواخذه افتاده در حضور قاضی القضاة ممالک و سادات و علما بوضوح پیوست که آن شریر زیاده بر سیصد هزار دینار از اموال نقبا مشاهد ائمه معصومین و سایر اشراف مسلمین بغصب و شلتاق گرفته بود بنابر آن او را بسادات سپردند تا حقوق خود را از وی ستانده بجزاء کردارش رسانند و آن زمره واجب التعظیم تاج الدین را بکنار شط برده بضربات متعاقب بقتل رسانیدند و چون سید عماد الدین سمنانی در آن امر بانواب خواجه سعد الدین شرکت داشت جهان بین او را میل کشیدند اما نور باصره‌اش بتمام زایل نگشت و چون دهره قهر اولجایتو سلطان بستان مملکت را باغبان آسا از نهال وجود اهل شرارت بپیراست جهۀ تعیین وزیری صائب تدبیر که باتفاق خواجه رشید الدین فضل اللّه بسرانجام مهام پادشاهی قیام نماید با امراء عظام مشورت فرمود و خاطر انور بران قرار یافت که خواجه تاج الدین علیشاه جیلان را بتشریف آن منصب شریف سرافراز گرداند و بموجب حکم قضا امضاء خواجه تاج الدین علیشاه با خواجه رشید الدین فضل اللّه در امر وزارت شریک شد و در وقتی که نورسیدگان انجمن چمن در نظر سلطان‌گل جلوه‌گر گشته از اوراق شکوفه درم و دینار بسیار بصورت نیاز نثار کردند خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و ایناقان را در دار السلام بغداد طوی داد و در آن جشن و کله مرصع بجواهر نفیسه که چهارده رطل وزن داشت و افسری مکلل که قطعه لعل بیست و چهار مثقالی در آن تعبیه کرده بودند و نه غلام سیم‌اندام گلعذار با کمرها زرنگار و نه اسب عربی‌نژاد که زین و لجام آن‌ها زرین بود پیشکش گردانید و بعین عنایت ملحوظ گشته هردو وزیر صائب تدبیر بموافقت یکدیگر بتمشیت مهام رعیت و لشگر مشغول شدند بعد از آن اولجایتو سلطان داعیه نمود که بدستور غازان خان همت بر فتح بلاد مصر و شام گمارد اما در آن اثنا بخاطرش رسید که چون اهل گیلان با وجود قرب جوار اطاعت فرمان ما نمی‌نمایند لشگر بدیار دور دست بردن مناسب نخواهد بود و در باب توجه بصوب گیلان با امرا و اعیان مراسم جانقی مرعی داشته آرای همکنان بر آن قرار یافت که نخست ایلچی بآن ولایت

فرستند و گیلانیان را باطاعت و انقیاد دعوت فرمایند اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المطلوب و الا جهت تادیب ایشان توجه نمایند و در آن ایام در گیلان حکام متعدد بامر ایالت قیام می‌نمودند و تا آن غایت هیچیک از اولاد هلاکو خان را اطاعت ننموده بودند و امیر دباج از سایر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۴

از سایر ولاهٔ آنولایات معظم‌تر میزیست بنابر آن اولجایتو سلطان نخست ایلچی پیش او فرستاد و امیره پیشکشهای لایق ترتیب کرده باردوی همایون شتافت و باصناف الطاف ایلخانی اختصاص یافت اما باندک زمانی از بسیاری تکالیف و توقعات امرا بتنک آمده نیم شبی بیرخصت عنان عزیمت بطرف وطن خود تافت و سلطان محمد ازین حرکت رنجیده بعد از اجتماع سپاه فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجانب کسکر رود و امیر قتلقشاه از طریق حلوان متوجه فومن و رشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه رستمدار و کلاره- دشت بدانولایت درآیند و اولجایتو سلطانیه بعد از رفتن امرا بیک هفته از بلده سلطانیه متوجه لاهجان گشت و امیر چوپان حدود کسکر را غارتیده قبل از وصول سلطان بلاهجان سالما غانما باردوی نصرت‌نشان ملحق شد اما امیر قتلقشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده بزبان دولتخواهی معروض جناب امارت پناهی گردانید که درهای تنگ و راههای صعب درپیش است و هنوز مهابت سپاه پادشاه در دل گیلانیان جایگیر نشده مناسب آنکه در کمال حزم و تانی طی مسافت کرده شود امیر قتلقشاه چون دندان طمع باموال ملوک جیلانات تیز ساخته بود بحشمت و شوکت خویش مغرور شده آن سخن را بسمع رضا اصغا ننمود و امیر فولاد قیارامنقلا گردانیده بر سبیل سرعت رایت نهضت برافراخت و اتباع امیر دباج در عقبه تنگ سر راه بر فولادقیا گرفته آغاز جنگ کردند و سه نوبت بین الجانبین زدوخورد واقع شده هربار فولادقیا غالب آمد و امیره و باج قاصدی نزد او فرستاد طلب مصالحه نمود و فولادقیا این التماس را عرضه داشت امیر قتلقشاه کرده امیر باغواء پسر خود از قبول صلح سرباز زد و پسر را نیز پیشتر فرستاد و امیرزاده بخار پندار بدماغ راه داده متوجه گیلانیان گشت و بعد از وقوع مقاتله انهزام یافته اکثر لشگریانش در گل فرو رفتند و چون بقیه گریختگان بقتلقشاه نویان رسیدند ملازمان موکب او نیز روی بفرار آوردند و امیر قتلقشاه ساعتی پای ثبات بیفشرد و بزخم پیکان یکی از شجعان گیلان نقدجان بقابض ارواح سپرد و گیلانیان غنیمت فراوان گرفته بمواطن خویش رفتند اما امیر طغان و امیر- مؤمن چون بحدود آنولایت رسیدند امیر هندو شاه که حاکم سرحد بود بقدم اطاعت امراء پادشاه را استقبال نمود و ایشان او را مصحوب خود گردانیده باردوی اعلی پیوستند و بعد از آنکه رایات عالیات اولجایتو سلطان پرتو وصول بر ولایت لاهجان انداخت والی آنجا غاشیه فرمانبرداری بر دوش گرفته بخدمت شتافت سلطان نماز عید اضحی در آن بلده گذارده ناگاه خبر قتل امیر قتلقشاه شنید و بغایت غمناک شده امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با سه هزار سوار بیباک جهۀ کشیدن انتقام ارسال نمود و متعاقب ایشان امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و امرا بعد از کشش و کوشش فراوان بر گیلانیان غالب آمده جمعی کثیر از ایشان کشتند و رشت و فومن و تولم را غارت کرده بازگشتند آنگاه حکام گیلان خراج قبول فرموده سلطان محمد علم مراجعت برافراخت و پسر امیر قتلقشاه را بسبب فرار از معرکه گیلانیان چوب یاساق زده چوپان نویان را قایم‌مقام قتلقشاه ساخت و در سنه اثنی عشر و سبعمائه حاکم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۵

دمشق قرانقر و صاحب حلب جمال الدین افرم که از اعاظم امراء مصر و شام بودند از سیاست ملک ناصر توهم نموده با پانصد سوار جرار بخدمت اولجایتو سلطان شتافتند و در حدود سلطانیه به تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز گشته باصناف انعام و نوازش اختصاص یافتند و ایلخان بسبب ترغیب و تحریض ایشان عزیمت تسخیر بلاد شام را که در خاطر داشت تجدید فرموده علم نهضت بدانجانب برافراشت و بمیامن اهتمام وزراء عظام اسباب آن یورش و آلات گرفتن قلعه و حصار باکمل وجهی مرتب گشت از آنجمله هزار و پانصد زره و از مستعملات استادان فرنک بهم رسید و دویست و شصت سر اسب کوه پیکر هامون نورد باجلهاء

گونـاگون از اطلس واکسون و زینهـای مرصع آراسـته گردیـد و دو هزار و پانصـد شتر ابرسـیر پرتحمـل جهته حمل ساوری در قطار کشـیدند و نود چرخ دورانداز و یازده هزار و کسـری تیر پولاد و صد قاروره نفط دشـمن سوز و صد خروار کوس رعد آواز و صـد علم زربفت مرتب گردانیدند و سیصد و شصت نقاب تیز چنگ با بیل و کلنك همراه بودند و آن پادشاه عالیجاه و امراء و سپاه باین ترتیب و آئین در سلخ رجب سـنه مـذکوره از موصل براه سـنجار عزیمت فرمودند و در روز جمعه شـشم ماه مبارك رمضان بر حبهٔ الشام رسـیده متوجه فتـح آن گردیدنـد و آن قلعه متین دوازده برج داشت و خندقی در عمق سـی گز و در عرض پانزده گز در گرد آن فرود برده بودنـد و اساس جـدارش را بسـنك اسـتوار کرده و بسـیاری از ابطال رجال در خـدمت کوتوال آنحضار که بدر الدین موسـی کرد نام داشت بسـر میبردند و ذخایر وافر و اسـلحه و اسـباب جنگ حصار بسـیار داشتند القصه چون سپاه عراق و آذربایجان بظاهر آنقلعه آسـمان‌سان رسـیدند بدر الدین موسـی پای در دامان اسـتغنا کشیده ابواب قلعه را مظبوط ساخت و آغاز انداختن تیر و سنـك نموده از اینجـانب نیز دلیران آهنین چنـگ آغاز حرب و جنگ کردنـد و نقابان دست نقب زدن برآورده لشـگریان پرساختن خندق را مطمح نظر همت گردانیدند و چون نقبچیان کار بجائی رسانیدند که آواز ساکنان قلعه را شنیدند و سپاهیان هیزم فراوان در خندق انداختند مردم قلعه از جسارت خویش نادم گردیدند و بواسطه آمد شد قاضی نجم الدین و مساعی جمیله خواجه رشید الدین سلطـان ظفر قرین بصـلح و صـفا مایل شـده آن مهم بر وجهی تمشـیت پـذیرفت که مقرون برضای جانبین بود آنگاه پادشاه عالم پناه بتاریـخ بیست و چهـارم ماه مبارك مـذکور عزم انصـراف جزم گردانیـده از آب فرات عبور نمود و بعـد از طی منازل و مراحل قرین صحت و عافیت در دار الملك سلطانیه نزول اجلال فرمود و در سنه ثلث عشر و سبعمائه اولجایتو- سلطان پسر عالی‌گهر خود سلطان ابو سـعید را حـاکم ولایـات خراسان ساخته بـدانجانب روان فرمود و امیر سونـج را باتابکی شاهزاده تعیین نمود و جمعی کثیر از ابناء امراء عظام را ملازم آن دری‌اوج سلطنت گردانید و چون چتر زرنگار شاهزاده کامکار سایه وصول بران مملکت انداخت امیر یساول و ملوك فراه و سیسـتان و سایر اعیان و اشراف خراسان بملازمت مبادرت نموده رعایا و زیردستان در پناه امن‌وامان غنودند و ریاض ملك و دولت از رشحات سحاب عدل و مکرمت خضرت و نضارت یافت در خلال این احوال میان کپك خان و شاهزاده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۶

سیسور که شمه از حال ایشان در اثناء قضایاء اولاد جغتای خان مذکور شده غبار نقار مرتفع گشت و میسور صلاح در آن دید که از آب آمویه گذشـته در متنزهـات دیـار خراسان ساکن گردد بنابر آن یکی از مخصوصان خود را با تحف و تنسوقات فراوان بـدرگاه اولجـایتو- سـلطان فرسـتاد و داعیه که نموده بود پیغام داد سـلطان محمـد ایلچی او را بعواطف بیحـد بنواخت و جهـهٔ میسور تبرکات لایقه ارسال فرموده شاهزاده را مخیر ساخت که در هرموضع از آنولایات خواهـد توطن نمایـد و میسور بباد غیس شـتافته در صـحراء قاوس علم اقامت مرتفع گردانید.

گفتار در بیان وفات اولجایتو سلطان و ذکر بعضی از اکابر زمان آن پادشاه عالیشان

سلطان محمد خدابنده در اواخر ایام حیات روزی بعزم شکار سوار شد و بعد از اقامت مراسم صید بسلطانیه بازگشته چون دو هفته بر آن قضـیه بگـذشت مزاج شـریفش از نهـج اعتـدال انحراف یـافت و مرضـی صـعب روی نموده اطبـا در معـالجه سـعی موفور بظهور رسانیدنـد و آن عـارضه روی بانحطـاط آورده و در آن اثنـا پادشـاه بحمـام رفت و خود را صـحیح تصور فرموده باکل اغـذیه غلیظه مبـادرت نمود و مرض نکس کرده درین کرت مهم از مـداوا اطبـا درگـذشت و ارکان دولت از صـحت مأیوس گشـته رسولان جهـهٔ طلب شاهزاده ابو سـعید ارسال داشـتند تا قبل از حلول واقعه ناگزیر بدار الملك پدر خویش رسـیده مالك تاج و سـریر گردد اما این مـدعا بحصول نه پیوست و فی سـنه ست عشـر و سبعمائه در شب عیـد فطر سـلطان محمد خدابنده رخت سـفر آخرت بربست امرا و ارکان دولت بعـد از تقـدیم تجهیز تکفین بر نهـج شـرع سـید المرسـلین آن پادشاه باو داد و دین را در بلـده سـلطانیه بگنبـدی که از

مستحدثاتش بود دفن کردنـد و باطعام فقرا و مساکین پرداخته جهۀ ترویج روح شـریفش ختمات کلام ملک علام بجای آوردند از جمله آثار آنخسـرو جمشـید اقتدار یکی بلده سلطانیه است و آن شهر را مربع وضع نموده بودند و طول هردیواری از ارکانش پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و دیوار قلعه از سـنک تراشـیده مرتب شـده بمرتبه پهناور آمـده که بر زبر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندنـد و گنبدی که مقبره آن پادشاه عالیجاه است و در درون آنشـهر ساخته شده قطر آن شـصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز است و ایضا باهتمام اولجایتو- سلطان در سلطانیه مساجد و خوانق و دار القرأة و دار الحدیث و دار السیادة و مدرسه بتکلف ساخته و پرداخته آمد و در آن بقعه شریفه شانزده مدرس و معبد و دویست طالب علم موظف بودند و ایضا شهر سلطان آباد در پای کوه بیسـتون و شـهر اولجایتو آباد در موغان در کنار دریا از مسـتحدثات آن پادشاه سـعادت انتما است و چون سلطان محمد بصحبت علما و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۷

مبـاحثه مسائل شـرعیه بغایت مایل در ایام دولت خود فرمان فرمود تا بطرح مـدرسه از کرباس چهار ایوان و خانها ترتیب دادنـد و در اسـفار آنرا همراه خویش میگردانیـد و مولانا بـدر الـدین شتری و مولانا عضـد الـدین ایجی از جمله دانشـمندانی که در آن مدرسـه کرباس مدرس بوده‌اند و پیوسته قریب صد طالب علم در آن مدرسه اقامت داشتند و ماکول و ملبوس و الاغ و سایر مایحتاج ایشان و ابواب دیوان اعلی سرانجام مینمودند و از جمله اعاظم اهل علم و اجتهاد و اکابر اصحاب زهد و ارشاد مظهر فیض جلی

شیخ جمال الدین مطهر حلی با سلطان محمد خدابنده معاصر بود و آن پادشاه سعادت پناه بارشاد آنجناب متابعت مذهب علیه امامیه نمود فضایل و کمالات و محاسن ذات و کرایم صـفات شـیخ جمال الدین مطهر بسیار است و تصنیفات افادت آیاتش در علوم دینیه و فنون نقلیه بیشـمار و کتاب نهج الحق که مشـتمل است بر ادله صـحت ملت ائمه اثنی اعشر علیهم السلام و التحیة از آنجمله است و قواعد و شـرح تجرید نیز در سـلک مؤلفات آن فاضل ماجد انتظام دارد رحمة اللّه علیه رحمة واسعة و از زمره مشایخ آنزمان دیگری شیخ- عبد الرحمن خراسانی است و او برقت قلب و کثرت عبادت از ابناء زمان ممتاز بود و در سـنه ست عشـر و سبعمائه در بغداد از عالم انتقال نمود و از جمله افاضل آن عصـر یکی قـدوة العلماء المتبحرین مولانا قطب الـدین محمود است که ولد مولانا مسعود بن مصلح بود و او در هفدهم ماه رمضان سـنه عشر و سبعمائه در تبریز از عالم انتقال نمود و در چرنداب مدفون گشت شرح اصول ابن حاجب و شـرح حکمت اشراق و شرح مفتاح از تصانیف اوست و از جمله مورخان بلاغت انتما مولانا شهاب الدین عبد الله الشیرازی صـاحب تاریـخ وصـاف معاصـر آن پادشـاه خجسـته اوصـاف بود و در ایـام دولتش آن کتاب افادت انتصاب را تالیف نمود و از آن جمله دیگری ابو سـلیمان فخر الـدین داود بنـاکتی است و فخر الـدین داود در آن ایـام عـدالت انجـام تـاریخی در غـایت اختصـار و جـامعیت تالیف کرده آن را روضه اولو الالباب نام نهاده و همان کتابست که بین المورخین بتاریـخ بناکتی اشـتهار یافته و دیگری از آن جمله محمـد بن اسـعد بن عبـد الله النجفی التستری است که منتخب جـامع الحکایـات از مولفـات اوست از جمله شـعرا آن زمان خجسته‌نشان یکی سعد بها است و این مطلع از منظومات اوست مطلع

حاش للّه که مرا مهر تو از دل برودیا خود از خاطرم آن شـکل شـمایل برود و از جمله خوش‌نویسان آن عصر یکی سید شرف الدین خطاط شیرازی است و اولجایتو سلطان در آن اوان که سلطان ابو سعید بهادر خان را بحکومت خراسان میفرستاد آنجناب را بمعلمی ولـد خود تعیین فرمود و شاهزاده بقـدر امکان در تعظیم و احترام آن جناب مبالغه می‌نمود چنانچه پیاده بمکتب میرفت و اسـتاد را از قیام مانع آمده در پیش او بدو زانوی ادب می‌نشست.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۸

ذکر سلطان علا الدین ابو سعید خان بن اولجایتو سلطان

ولادت آن پادشاه صاحب سعادت در شب چهارشنبه هشتم ماه ذی قعده سنه اربع و سبعمائه بمقام نور قوی از بلاد آذربایجان روی نمود و چون هفت روز از عمر شریفش درگذشت بحکم اولجایتو سلطان امیر سونج بمنصب اتابکی آن قرة العین سلطنت مقرر گشت و در سنه ثلاث عشر و سبعمائه که شاهزاده نه ساله بود بحکومت مملکت خراسان سرافراز شده بدان صوب توجه نمود و سه سال و کسری در آن بلاد بتمهید قواعد عدل و داد پرداخته در اواخر سنه ست عشر و سبعمائه که در مازندران تشریف داشت از فوت پدر خبر یافت و آنمقدار توقف فرمود که امیر سونج از خراسان آمده بموکب عالی پیوست آنگاه بجانب عراق شتافت و چون بسلطانیه نزدیک رسید چوپان نویان و سایر امرا و اعیان آن مظهر عدل و احسان را استقبال نمودند و بعد از اقامت مراسم تعزیت در قرق سلطانیه قریلتای فرمودند و در غره ماه صفر سنه سبع عشر و سبعمائه باتفاق جمهور نزدیك و دور امیر چوپان یك بازوی شاهزاده و امیر سونج کتف دیگر را گرفته او را بر مسند پادشاهی نشاندند و زر و جوهر بسیار نثار کرده بر فرق همایونش افشاندند و چون سلطان ابو سعید بر سریر پادشاهی متمکن گردید زمام امور حکومت مملکت را در کف کفایت امیر چوپان سلدوز نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را بدستور پدر زمان منصب وزارت و امارت دیار بکر بامیر ایرنچین سمت تعلق پذیرفت و امیر تیمور تاش بن چوپان بایالت روم مباهی گشته راه آن مرزوبوم پیش گرفت و در مبادی ایام سلطنت سلطان ابو سعید خان بواسطه صغر سن آن پادشاه عالیشان و کمال استیلاء امیر چوپان بسیاری از شاهزادگان و نوئینان در اطراف دیار عراق و آذربایجان و خراسان آغاز مخالفت کرده فتنه‌ها انگیختند در آن ولایت محاربات و مکاوحات دست داده دلیران میدان کارزار خون جمعی کثیر از ابناء روزگار را بر خاك هلاك ریختند و در جمیع آن معارك بسبب قوت دولت و شجاعت سلطان ابو سعید ظفر و نصرت ملازمان آستان اقبال آشیان او را روی نمود لاجرم باندك زمانی تمامی فتن تسکین یافته دست عنایت ایزدی ابواب فراغت و رفاهیت بر روی عالمیان برگشود شهادت خواجه رشید طبیب وزیر و قتل شاهزاده میسور و انهدام بناء حیات چوپان‌نویان و اکثر اولاد او در ایام دولت سلطان ابو سعید خان بوقوع پیوست و ایضا هم در آن اوقات خواجه علیشاه جیلان وفات یافته صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد ابن رشید بر مسند وزارت نشست و بتاریخ سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه در نواحی قراباغ اران وفات سلطان ابو سعید بهادر خان بوقوع انجامید و در مدفنی که در حوالی سلطانیه بنا نهاده بودند مدفون گردید اوقات حیاتش سی و دو سال بود و مدت سلطنتش نوزده سال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۱۹۹

گفتار در بیان شمه از حال خواجه رشید و ذکر شهادت آنجناب بسعی خواجه علیشاه و حکم سلطان بو سعید

جناب فضایل پناه خواجه رشید الدین فضل اللّه بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت و بتکمیل فنون عقلی و نقلی متصف بوده پیوسته نقش تالیف و تصنیف بر لوح خاطر مینگاشت از رشحات خامه گوهر بارش ریاض فضل و فصاحت ناضروریان بود و از قطرات خامه‌درر نثارش حذایق انشاء و بلاغت از زواهر ازهار پر می‌نمود بیت

خامه او چون گهر افشان شدی‌نظم سخن لؤلؤ مرجان شدی از جمله مصنفات آن وزیر آصف صفات جامع التواریخ رشیدی و توضیحات در میان مورخان معروف و مشهور است و حکایات غرابت آیات و مسائل فرخنده سمات آن اوراق بر الواح خواطر منقوش و مسطور و چنانچه سبق ذکر یافت خواجه رشید در زمان غازان خان بر مسند وزارت نشسته رای صوابنمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل‌گشایش مرتبت امور جمهور بنی آدم شد بیت

ز بیم قهر او دل در بر دشمن هراسان شدولی زمید لطفش دوستان را کار آسان شد و آنجناب تا آخر ایام حیات جناب غازانی در غایت اقبال و کامرانی بسر برد و چون اولجایتو سلطان زمام مهام کشورستانی بقبضه اقتدار درآورد پیشتر از برادر درباره آن دستور ستوده سیر لطف و مرحمت مبذول داشته درجه او را از ابناء جنس بلندتر کرد و آن وزیر نصفت نهاد بانامل مکرمت ابواب عدل و

انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده جهۀ ایشان مدارس و بقاء خیر بنا نهاد و مزارع مرغوب و مستغلات بقاع وقف نمود پیوسته غمام انعام و احسانش بر فرق اصحاب رشد و رشاد می‌بارید و هرگز هیچ آفریده از خوان نعمت و انعام بیکرانش مایوس و محروم نمی‌گردید آثار خیرات آن مظهر الطاف واهب العطیات هنوز در ولایت عراق و آذربایجان باقی و پایدار است و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مراحم و عواطفش مدح‌گوی و شکرگذار شعر

ان آثارنا تدل علینافانظروا بعدنا الی الاثار و در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه علیشاه جیلان بغایت مقرب شده بعضی مهمات را بی‌وقوف خواجه رشید فیصل میداد ازین جهۀ حزن و ملال بخاطر وزیر حمیده خصال رسیده نزد پادشاه زبان شکایت بگشاد و بعرض رسانید که اگر در منصب وزارت بنده بر علیشاه تقدیم دارد او را متابعت من باید کرد و اگر او در تمشیت این امر استقلال یافته بنده را بروی بسرانجام مهام دیگر باید آورد و حالا خواجه علیشاه هریک از این سه صورت اختیار نماید بنده بقدم اتفاق پیش آید اول آن که متعهد سرانجام جمیع امور دیوانی شود تا من بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دوم آن که مهامی که متعلق بوزرا می‌باشد به بنده باز گذارد تا من بعنایت سلطانی مستظهر بوده از عهده آن امر بیرون آیم سوم آنکه بلاد و ممالك محروسه را بدو قسم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۰

ساخته هریک در سرکار خود دخل کنیم و بقدر مقدور آثار کفایت بحیز ظهور رسانیم اولجایتو سلطان در جواب فرمود که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته‌اند رشید مردی پیر و دانشمند است و علیشاه جوانی کاردان بی‌مانند صلاح مملکت در آن است که هردو باتفاق یکدیگر مهمات را فیصل دهند و آن یک در مقام شفقت و این یک درصدد تعظیم و حرمت بوده قدم از دایره موافقت بیرون ننهند و برحسب فرمان آن دو وزیر عالیشان بمصالحه راضی گشته گرگ آشتی کردند و بار دیگر بر سبیل مشارکت و مساهمت روی بسرانجام مهام آوردند اما چون سلطان محمد خدا بنده رخت بعالم باقی کشید و سلطان ابو- سعید مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر مخالفت اتفاق افتاد و هرچند خواجه علیشاه خواست که تصرفی بر خواجه رشید ثابت کند ابواب حصول این معنی بر روی او نگشاد در این اثنا جمعی از عمله دیوان چنانچه عادت ایشان است نزد خواجه رشید رفته بعرض رسانیدند که اگر اجازت فرمائید ما با خواجه علیشاه در مقام گفت و شنید آئیم تا مبلغی از تصرفات بر وی ثابت گردد خواجه رشید از غایت سلامت نفس بدان امر همداستان نشد و گفت من خواجه علیشاه را بگویم که شما را استرضا نماید و آن جماعت از خواجه رشید مایوس گشته نزد خواجه علیشاه آغاز تردد کردند و باتفاق روی بتقریر وزیر صافی ضمیر آوردند خواجه علیشاه نواب سلطان ابو سعید خان را رشوتها داد تا مزاج سلطان را بر خواجه متغیر گردانیدند و در خدمت پادشاه آن خواجه افاضل پناه را بعیوب منسوب ساخته در اواخر ماه رجب سنه سبع عشر و سبعمائه رقم عزل بر ناصیه حالش کشیدند و امیر سونج اگرچه بر عزل صاحب سعید راضی نبود اما در آن اوان مرضی صعب داشت و و سلطان ابو سعید خان در آن زمستان علم عزیمت بصوب دار السلام بغداد برافراشت و امیر سونج در عشرین ذیقعده سنه مذکوره در منزل محول بعالم آخرت انتقال نمود و در وقت نقل خسرو ثوابت و سیار ببرج حمل سلطان عالی محل بصوب سلطانیه نهضت فرمود و امیر چوپان در حدود آذربایجان بمراسم شکار پرداخته در آن اثنا خواجه رشید را که بعد از عزل در تبریز اقامت داشت پیش خود طلبید و گفت وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمک در طعام مطلوبست و مهام سپاهی و رعیت بی‌دخل رای صوابنمایت بغایت معیوب البته کرت دیگر ملازمت اختیار میباید کرد و روی بفیصل مهمات مملکت می‌باید آورد خواجه در جواب گفت که عمری در ملازمت گذرانیدم و شام اوقات شباب را بصبح ایام شیب رسانیده روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب کامرانی است نهایت پذیرفت و نهال آمال و آمانی بهار جوانی از هبوب صرصر خریف ضعف و ناتوانی سمت انحنا گرفت قطعه

بسان پشت کمان گشت پشت من زانروی که تیر عمر گرانمایه درگذشت از شست

بپای خاستنم مشکلست و میگویدزمانه خیز که این خانه نیست جای نشست و آنچه مرا در وزارت دست داده هرگز هیچ وزیریرا اتفاق نیفتاده اکنون سیزده نفر از اولاد رشید برشد رسیده‌اند اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت باشند و بنده بتدارک مافات قیام نموده مخادیم رقم نسیان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۱

بر ورق حال من کشند بیت

رسم است که مالکان تحریرآزاد کنند بنده پیر خواجه رشید هرچند در باب استعفا مبالغه بیشتر نمود امیر چوپان در تکلیف قبول منصب وزارت افزود آخر الامر خواجه سر رضا جنبانید و چون اینخبر بخواجه علیشاه و جمعی که قصد جناب آصف پناه نموده بودند رسید آغاز اضطراب کرده ابو بکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود بایثار درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر متغیر گردانید و چوپان نویان اگرچه با خواجه نیک بود اما لوح دل ساده داشت که هرکس می‌خواست مطلوب خود را بر طبق مدعا بر آن مینگاشت و کار بجائی رسید که اعداء خواجه رشید بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم ولد خواجه رشید که شربت‌دار اولجایتو سلطان بود باغواء پدر خود پادشاه را زهر داد و بدان واسطه سلطان محمد روی بعالم مخلد نهاد و امیر چوپان اینحدیث را بعرض سلطان ابو سعید رسانیده دو امیر دیگر که رشوت گرفته بودند اداء شهادت نمودند و حکم قتل آن وزیر فاضل عادل حاصل فرمودند و در هفدهم جمادی اولی سنه ثمان عشر و سبعمائه در حوالی اومه بقریه خشگدر جلاد اول خواجه ابراهیم را در نظر پدر کردن زد آنگاه پیش خواجه رشید رفت خواجه او را گفت با علیشاه بگوی که بی‌جریمه قصد جان من کردی زود باشد که روزگار این کینه از تو بازخواهد خواست و تفاوت بین الجانبین همین قدر خواهد بود که گور من کهنه و قبر تو نو خواهد نمود بعد از آن جلاد خواجه عالی‌نژاد را از میان بدو نیم زد و لشگریان ربع رشیدی را که متعلق بدان جناب بود تاراج نمودند و امرا املاک خواجه و اولاد عظامش را دیوانی ساختند مولانا جلال الدین قلیقی در تاریخ فوت خواجه رشید این بیت در سلک نظم کشید بیت

رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی‌نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه

ذکر مخالفت شاهزاده میسیور و بیان قتل آن خسرو پرتهور

شهزاده میسیور که در اواخر ایام زندگانی اولجایتو سلطان از آب آمویه عبور نموده در باد غیس علم اقامت برافراشته بود بعد از استماع خبر فوت سلطان محمد طمع در مملکت خراسان کرد و این راز را با امیر بکتوب ولد اولدور نویان درمیان نهاد بکتوب گفت تدبیری می‌باید اندیشید که امیر یساول بقتل آید چه بعد از دفع شوکت او در این ولایات کسی نمی‌ماند که با ما مقاتله نماید و روزی چند در این فکر بسر برده در آن اثناء یساول ببهانه آنکه شاهزاده میسیور را طوی میدهم مالی خطیر در بلاد خراسان توجیه کرد از آنجمله پنجاه هزار دینار کپکی بر دار السلطنه هراۀ رقم فرمود و در اواخر سنه ست عشر و سبعمائه پنجاه سوار خونخوار آن تحصیل را بهراۀ آورده بضرب لت و شکنجه در عرض دو روز وجه مذکور را نقد فرمودند و برین قیاس در تمام بلدان محصلان بیداد فراوان بتقدیم رسانیدند رعایا زبان بنفرین یساول گشادند دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده شهزاده میسیور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۲

و بکتوب با هم گفتند می‌تواند بود که طوی یساول مشتمل بر مکری باشد مناسب آنکه قبل از آنکه بی‌اختیار شویم او را فیصل دهیم و امیر یساول از وجوهی که بظلم جمع کرده بود اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی‌نژاد و غلامان پری‌زاد و سیصد خروار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و دو هزار گوسفند بهم رسانیده متوجه اردوی میسیور گشت و نخست بخیل خانه بکتوب رسیده بساط نشاط بگسترد و بشراب خوردن مشغول شد بیک ناگاه شخصی با وی گفت که کسان بکتوب جمعی از متابعان ترا

گرفته قصد تو دارند لاجرم بر جناح استعجال پای در رکاب آورده مانند برق و باد روی بطرف عراق نهاد و هنوز نیم فرسنک نرفته بود که شاهزاده میسیور تمامی جهات او را غارت فرمود بیت

هروجه که از حاصل میخانه درآیدهم در سر بازار خرابات شود صرف و چون یساول بحدود جام رسید مبارکشاه بن بوجای که از وی کینه دیرینه در سینه داشت با پنجاه سوار سر راه بر وی گرفت و در آن وقت بایساول زیاده از سی کس نبود ناچار آغاز پیکار کرده کشته شد یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید قطعه

از هفتصد و هفده دهم ماه محرم‌سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت

شد میر یساول سحری پیش اجل بازبنهاد سرانجا که قضا بود و ارادت

چرخ فلک آن را که برافراخت برانداخت‌اینست مر او را صفت و سیرت و عادت سلطان ابو سعید خان بعد از استماع این اخبار امیر ایسن قتلغ را جهۀ انتظام مهام خراسان بدانصوب روان فرمود و چون ایسن قتلغ در حدود آن مملکت نزول فرمود امیر بکتوب از جانب شاهزاده میسیور پیش او رفت و گفت یساول بی‌جهتی قصد شاهزاده میسیور کرده بود لاجرم بقتل رسید و ایسن قتلق بخلاف تصور مردم بکتوب را بانواع نوازش اختصاص داده گفت باید که سایر امراء خراسان مطیع و منقاد او باشند و میسیور عهدنامه در باب اطاعت سلطان ابو سعید نزد ایسن قتلغ فرستاد و آن مغول ساده‌دل بهمین مقدار قناعت کرده روی بصوب سلطانیه آورد و و از آنجا بحکم سلطان ابو سعید خان متوجه اران شده در اثناء راه بعلت فجاۀ درگذشت اما شاهزاده میسیور بعد از آنکه خاطر از جانب ایسن قتلغ جمع کرد بکتوب را بیشتر از پیشتر منظور نظر تربیت گردانیده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و هزار مرد مسلح مکمل در تابین او مقرر فرمود که در باد غیس متوطن گردد و خودروی بطرف گرمسیر آورد زیرا که پیش از این بنابر رعایت غایت خرم آغروق خود را بدانطرف فرستاده بود و چون بگرمسیر رسید و روزی چند بفراغت بگذرانید عزم مخالفت سلطان ابو سعید جزم کرد و نخست بسیستان رفته خواست که حاکم آن دیار ملک نصیر الدین را ایل سازد لاجرم مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید پیش او روان گردانید و ملک در مبادی حال از سطوۀ او اندیشیده قصد نمود که چیزی مال برسم پیشکش ارسال نماید در آن اثنا شنید که تیمور تکودری با میسیور داعیه سرکشی دارد و ملک غیاث الدین کرت نیز سر بحلقه متابعتش در نمی آورد لاجرم فرستادگان شاهزاده را بقتل رسانید و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و میسیور در حدود آن ولایت دست بغارت و تاراج برآورده از توابع ملک جمعی را بتیغ بیدریغ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۳

گذرانید و عنان مراجعت انعطاف داده بر سر تکودریان تاخت و تیمور را که کلانتر ایشان بود بر خاک هلاک انداخت آنگاه بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و ملک غیاث الدین کرت ازین مرجآل آگاهی یافته قاصدی نزد بعضی از امرا ابو سعیدی که در رادکان اقامت داشتند فرستاد و عزیمت میسیور اعلام داد امرا با هم گفتند که این تازیک میخواهد که ما را بترساند شاهزاده میسیور هرگز در مقام مخالفت پادشاه نیاید و بر تقدیری که این اندیشه در خاطر او قرار گیرد آن مقدار لشگر ندارد که باستظهار ایشان روی بخراسان آرد و میسیور بعد از جمع ساختن لشگر پرتهور اردوی خود را بجوکی که پسرش بود سپرده فی اواسط جمادی الاخر سنه ثمان عشر و سبعمائه متوجه خراسان گشت و چون بقصبه چشت رسید بکتوب و سایر امرا که در باد غیس اقامت داشتند بوی پیوستند و خاطر بر یورش مازندران قرار داده نخست مکتوبی نزد ملک غیاث الدین کرت فرستادند و او را بایلی و انقیاد دعوت کردند و ملک سخنان خشونت‌آمیز در جواب نوشته میسیور از اطاعت هرویان نومید شد و در ماه رجب از جلکا و هراۀ گذشته بسرعت برق و باد بصوب رادکان که محل اقامت امرا ابو سعیدی بود نهضت نمود و بیک ناگاه بریشان تاخته تمامی یراق و گله و رمه آن غافلان را متصرف گشت و بکتوب تا دامغان رانده میسیور تا وسط مازندران عنان بازنکشید و خرابی بسیار کرده قرب ده هزار از سادات و اشراف آن ولایات را اسیر گردانید و چون این خبر بسمع شریف سلطان ابو سعید خان رسید امیر حسین گورکان

ولد امير آقبوقا جلاير را با سپاه وافر بصوب خراسان فرستاد و شاهزاده ميسيور از توجه امير حسين گوركان خبر يافته در قلب زمستان عنان مراجعت انعطاف داد و امير حسين بسرعت تمام از عقب در حركت آمده چون ميسيور بنيشابور رسيد دو هزار كس تعيين نمود كه مال فراوان از متوطنان آن مكان ستانده بدو رسانند و آن مردم بنيشابور درآمده آغاز مطالبه و مؤاخذه مسلمانان كردند اما پيش از آنكه چيزى معتد بحاصل گردانند خبر وصول امير حسين شنوده پرتل هاى خود گذاشتند و چون ميسيور بنواحى مشهد مقدسه رضويه على راقدها آلاف السلام و التحية نزول نمود استماع فرمود كه ملك غياث الدين كرت فوجى از متهوران غيور را بجانب بادغيس فرستاده و جهات بكتوب و اتباع او را بباد غارت و تاراج داده لاجرم بغايت پريشان خاطر گشت در آن حين سيد بدر الدين نقيب با ساير سادات مشهد اندك ساورى ترتيب نمود بملازمت شاهزاده شتافتند و بطريقه سنت زبان بسلام گشادند و چون آتش غضب ميسيور مشتعل بود لب بجوانب نگشود و سادات را رخصت جلوس نيز نفرمود ايشان از نماز پيشين تا نماز ديگر بر پاى ايستاده بعد از آن شاهزاده نازنين سر برآورد و گفت سپاه را تغار مى‌بايد و مطبخ را گوسفند فربه امير بدر الدين فرمود كه منت داريم محصلان تعيين فرمائيد تا بزودى اين مهم ساخته شود ميسيور سيصد كس همراه سادات كرد تا پانصد سر گوسفند و سيصد خروار آرد و پانصد خروار جو با ساير مايحتاج ستانده باردو رسانند و خود متوجه جام شد و نقيب آن سيصد كس را همراه بشهر برده هرجماعتى را در محله فرود آورد و همان شب همه را با جمعى

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۲۰۴

ديگر از ميسيوريان كه جهة سودا و معامله بدانجا رفته بودند بقتل رسانيد و از اسبان و اسلحه ايشان پيشكش سنگين مرتب ساخته چون امير حسين بدان حدود رسيد باستقبال برد و امير حسين زبان بتحسين گشاده سادات را بعواطف بيكرانه بنواخت و شاهزاده ميسيور بعد از وصول بنواحى جام خواست كه شيخ الاسلام شهاب الدين اسمعيل جامى را بمجلس خود حاضر ساخته از وى اخذى نمايند اما هرچند كسان بطلب آنجناب فرستاده التماس حضور نمود بجائى نرسيد و شيخ در كوشكى متحصن گشته فرستادگان را بغير تير دلدوز چيزى نداد و بنابرآنكه الاغان امير حسين بغايت لاغر بود روزى چند جهت آسايش در النك رادكان توقف نمود و در آن ايام بكرات ميسيور و بكتوب نواحى دار السلطنه هراۀ تاخته در باب محاصره آن بلده و تضييق ملك غياث الدين كوشيدند و چند نوبت خواجه ابو احمد چشتى را بشهر فرستاده طلب مردم و جهاتى كه ملك در غيبت ايشان از باد غيس بهراۀ برده بود نمودند تا بآن وسيله مصالحه نمايند اما ملك اصلا بدان سخنان ملتفت نشد و هيچ‌چيز و هيچ‌كس بازپس نداد و ميسيور و بكتوب عاجز گشته در آن اثنا خبر وصول امير حسين بتواتر انجاميد و شاهزاده تاب مقاومت نياورده بار ديگر بطرف گرمسير خراميد و امير حسين در اواخر سنه تسع عشر و سبعمائه در آن بلده فاخره نزول اجلال فرمود و ملك غياث الدين را باصناف انعام و احسان بنواخت و باتفاق او از عقب ميسيوريان در حركت آمد و جمعى از ايشان را گرفته و كشته رايت مراجعت برافراخت و در سنه عشرين و سبعمائه كپك خان بن دوا خان در ماوراء النهر از پريشانى حال ميسيور خبر يافت و بنابر كينه‌ايكه از وى در خاطر داشت شاهزادگان عظام ايلچكداى و رستم و منگلى خواجه و فولاد را با چهل هزار مرد جرار از آب آمويه گذرانيده و با ايشان مقرر كرد كه تا مهم ميسيور و بكتوب را بمقطع نرسانند بازنگردند و ايلچى نزد امير حسين فرستاده پيغام داد كه مناسب آنست كه شما نيز فوجى از سپاه خراسان را بامداد لشگر ماوراء النهر تعيين نمائيد تا على اسرع الحال مهم ميسيور فيصل يابد و امير حسين بيست هزار كس يراق كرده از عقب مردم كپك خان ارسال داشت و چون اينلشگر بخرسنك رسيدند شنيدند كه سپاه جغتاى ميسيور و بكتوب را بدست آورده كشته‌اند و كيفيت آن واقعه چنان بود كه امراء كپك خان بعد از طى منازل بده فرسنگى اردوى ميسيور رسيده منهيان پيش سرداران سپاهش فرستادند و ايشان را باصناف انعام اكرام وعده دادند و آن بى‌وفايان قبول كردند كه چون تلاقى فريقين روى نمايد بلشگر ماوراء النهر پيوندند و بعد از آن كه شهزاده ميسيور از وصول اعدا خبر يافت مردم خود را او كلكا داده روى بميدان قتال نهاد و در وقت تسويه صفوف امرا و اركان دولتش حسب المقرر بجانب خصم رفته شاهزادگان جغتاى بر ميسيور

تاختند و اول ببکتوب رسیده سرش از تن دور انداختند و میسیور چاره منحصر در فرار دانسته ایلجیکدای هزار سوار عقب او ارسال داشت و آن سواران سه روز طی مسافت نمودند تا بدو رسیدند و دست باستعمال تیغ و تیر برده بقتلش رسانیدند و سپاه ماورا النهر اولاد شاهزاده میسیور جوکی و قزان سلطان را با سایر فرزندان و خواتین او اسیر گرفته و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۵

غنیمت بینهایت بتحت تصرف درآورده روی بدیار خود نهادند و فتنها را آرام و خواطر خراسانیان را اطمینان دادند.

گفتار در بیان وقوع انواع فتن در ممالک عراق و آذربایجان و بقتل رسیدن جمعی کثیر از دشمنان سلطان ابو سعید بهادر خان

در اوانی که خبر ویرانی ولایات خراسان و وصول شاهزاده میسیور بعرض سلطان ابو سعید خان و امیر حسین حسب الحکم جهۀ دفع شر او روان گردید بعد از چند روز امیر چوپان نیز بعزم امداد امیر حسین از قراباغ اران نهضت فرموده به بیلقان شتافت در آن اثنا پادشاه اوزبک از جانب دشت بدربند آمده جمعی از امراء بزرگ را که آنجا بودند بزخم تیغ و سنان بگریزایند و چون گریختگان بسلطان عالیشان پیوستند بایکدو هزار سوار که در آن زمان در ملازمت موکب همایون بودند متوجه دفع اعدا گشته بکنار آب کر رفت و فرمود که مجموع لشگریان و شاگرد پیشکان مانند خط مستقیم بر لب آب فرود آیند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و در آنطرف آب سپاه اوزبک یک‌یک از ولایات را میتاختند و هرچه میافتند میبردند و امیر چوپان اینخبر را در بیلقان شنوده دفع اوزبکان را از توجه بخراسان اهم و اولی دانست و با دو تومان سوار جرار ایلغار کرده باردوی همایون پیوست لشگر اوزبک چون حال بر آن منوال دیدند بمضمون کلمه العود احمد عمل نموده بازگردیدند و امیر چوپان از آب بگذشت و از عقب ایشان شتافته جمعی را بقتل رسانید و فوجی را اسیر گرفته بنظر صاحب تاج و سریر آورد و سلطان بیشتر از پیشتر در تربیت چوپان نویان کوشیده پایه قدر و منزلتش بلند گردانید آنگاه امیر چوپان بعضی از امرا و نوئینان را که در وقت وصول سپاه اوزبک بدربند گریخته بودند بموقف یرغو بازداشته قورمیشی پسر النیاق را با زمره دیگر چوب یاساق زد و طایفه را از مناصب معزول ساخت و ایشان کینه چوپان در دل گرفته خواطر بر آن قرار دادند که بهنگام فرصت دست‌بردی نمایند بعد از آن سلطان بمقر عز خویش بازگشته چوپان روی بگرجستان آورد و پسر خود حسن را بر سر آغروق گذاشته بجانب کوکچه تینگیز توجه فرمود و بدعهدان فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب رمه چوپان پویان شدند و منهی اینخبر بچوپان نویان رسانیده او را باور نیامد و بنابر رفع مظنه ابو بکر و وایسنبوقا را جهۀ تحقیق آن قضیه بازگردانید و آن دو کس بدست مخالفان افتاده کشته گشتند و چوپان بعد از رفتن ابو بکر و ایسنبوقا قیتول خود بازگذاشته به پسر خویش حسن پیوست و دشمنان بنیمشب بانجا رسیده او را هرچند جستند نیافتند و یورت را غارتیده روی باردوی حسن نهادند و چوپان از وصول ایشان آگاهی یافته مستعد پیکار گشت و جنگی صعب دست داده هزیمت بر جانب چوپان افتاد و او با پسر خود حسن‌جان از آن ورطه بکنار کشیده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۶

به تبریز رفت و خواجه علیشاه جیلان که آنجا بود چوپان بیک را استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد و امیر و وزیر بموافقت یکدیگر متوجه ملازمت صاحب تاج و سریر گشتند و چون امراء مخالف نشانی بتزویر مبنی از صدور حکم سلطان بر قتل چوپان در قلم آورده بودند و بمردم مینمودند آنحدیث را چوپان شنیده خاطرش دغدغه تمام پیدا کرد بنابر آن بتأنی طی مسافت میفرمود و خواجه علیشاه پیشتر بخدمت شتافته و از وفور عنایت پادشاه خبر یافته قاصدی نزد امیر چوپان فرستاد تا زدوخورد را بسلطانیه رساند و امیر چوپان بسان برق خاطف بدار الملک رفته شرف دستبوس پادشاه حاصل کرد و آنچه از امرا دیده بود و شنیده بر زبان آورد و از آنجانب امیر ایرنجین که پدر یکی از حرمهای سلطان بود و قورمیشی و تغماق و ایسنبوقا و بوقا ایلدورجی و غیرهم از امراء مخالف سپاه بلا انتها از حدود آذربایجان فراهم کشیده و از سفیدرود گذشته مستعد پیکار گشتند و سلطان ابو سعید و امیر چوپان

باستقبال ایشان از سلطانیه بیرون رفته روی بمیدان کارزار آوردند در آن اثنا حرم سلطان چند نوبت ایلچیان نزد پدر ارسال داشته او را بعنایت پادشاه امیدوار گردانید و بسلوک طریق مصالحه ترغیب نموده از وخامت عاقبت مخالفت بترسانید ایرسنجین بدختر خبر فرستاد که اگر سلطان با مادر مقام عنایت است باید که فردا علمهای سفید برافرازند و این ملتمس مبذول افتاده چون مخالفان رایات سفید را دیدند در جنگ دلیر گشته با هم گفتند که ابو سعیدیان از ما ترسیده‌اند و بغرور موفور دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده ازین جانب نیز سپاه پادشاه برایشان حمله نمودند در آن اثنا سلطان فرمود تا پسر ایرنجین امیر شیخ علی را گردن زده سرش را بر سر نیزه کردند و فریاد آوردند بیت

که هرکس بود دشمن شهریاربدین گونه بیند سرانجام کار و نایره خشم و کین امیر ایرنجین از مشاهده سیاست آنجوان نازنین اشتعال یافته باتفاق منکوحه خویش شاه‌زاده کیچیک مانند سیل خروشان و دریای جوشان عنان یگران بمیدان تافت و خون بسیاری از ملازمان موکب همایون را بر خاک ریخته نزدیک بآن رسید که چشم زخمی روی نماید درین حال پادشاه ستوده خصال بنفس نفیس بر دشمنان تاخته سمند براق مانند را نهنگ‌آسا در بحر محاربه انداخت و امرا و سران سپاه از ملاحظه جرات پادشاه عنان تماسک از دست داده بیکبار بر مخالفان حمله کردند نیز تقدیر باجراء شمشیر بران آن پهلوانان مقارن بود و تیغ و سنان ایشان با روح و روان دشمنان مصاحبت مینمود نظم

تیغها در مغزها کرده مقر همچون خردتیرها در شخصها گشته روان همچون روان

حلقه بند اجل در پای غداران رکاب‌رشته دام فنا در دست مکاران عنان در خلال آن احوال نسیم عنایت الهی بوزید و بموافقت دولت ابو سعیدی بادی برخاست که چشمهای مخالفان را از رؤیت معزول گردانید بیت

یکی باد برخاست زان کوهساربزد بر رخ دشمن شهریار و امراء عاصی را دیده دولت خیره و چشم بخت تیره گشته بعضی در معرکه بقتل رسیدند و ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا در پنجه تقدیر اسیر گردیدند و سلطان فرمود تا ایشان را بسلطانیه برده از داری بیآویختند و در زیر دار آتش افروختند و باین طریق خرمن حیات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۷

آن بدبختان را بسوختند و قورمیشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراوناس که از آن دریای خونخوار جان بکنار کشیده بودند بدست امیر سوتای که از دیار بکر متوجه سلطانیه بود افتاده سومای عبد الرحمن و بوقا و چوپان قراوناس را به تیغ تیز بگذرانید و قورمیشی را زنده بدرگاه پادشاه فرستاده و او نیز حسب الحکم رخت هستی بباد فنا داد و چون سلطان در محاربه بنفس نفیس مباشر امر حرب گشته بود مقرر شد که نیشان بلاغت نشان لفظ بهادر اضافه القاب همایون نمایند باین عنوان السلطان العادل ابو سعید بهادر خان و فتح نامها نوشته باطراف ولایات ارسال فرمایند الحمد للّه علی ترادف نعمائه و تواتر آلائه.

ذکر بعضی دیگر از وقایع ایام دولت سلطان ابو سعید بهادر خان و بیان انتقال خواجه علیشاه جیلان از جهان‌گذران

در سنه احدی و عشرین و سبعمائه امیر چوپان خواهر سلطان ابو سعید بهادر خان شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را خواستگاری نموده پادشاه ملتمس جناب امارت پناه را مبذول داشته کوکب اقبالش بخانه شرف انتقال فرمود و در سنه اثنی و عشرین و سبعمائه امیر حسین بن امیر اقبوقا که حاکم خراسان بود از عالم فانی انتقال نمود و همدرین سال امیر تیمورتاش بن امیر چوپان باغوای جمعی از مردم نادان بخارپندار بکاخ‌دماغ راه داده در ملک روم خطبه و سکه بنام خود گردانید و بدعوی آنکه مهدی آخر الزمان است لب گشوده از حکام مصر و شام مدد طلبید تا ممالک عراقین و آذربایجان را بتحت تصرف درآورد و با ایشان طریق اتفاق و اتحاد مسلوک دارد و امیر چوپان از حرکت پسر واقف شده شمه ازین معنی با سلطان درمیان نهاد و با سپاه فراوان عنان عزیمت بصوب روم انعطاف داد تیمورتاش چون از توجه پدر خبر یافت از کرده پشیمان شده بخدمتش شتافت و چوپان

نویان امیر تیمور کاخی و قاضـی نجم الـدین طبسـی را که خمیر مایه آن فتنه بودنـد کشـته تیمور تاش را بنـد فرموده بـدرگاه پادشاه رسانیـد و سـلطان ابو سـعید بملاحظه خاطر امیر چوپان گناه تیمورتاش را بخشـیده او را بار دیگر بحکومت روم روان گردانیـد و در سنه ثلث و عشـرین و سـبعمائه شـلتاق اسـباب نازخاتونی در ولایات سـلطانی مرتفع شـد مفصل این مجمل آنکه در اواخر ایام دولت اولجایتو سـلطان قاضـی محمد نامی که خطیب همدان بود بنابر عرضی که داشت قباله کهنه بنام نازخاتون بنت امیر کردستان بدست آورد و آن را به نزد امیر چوپـان برده عرض کرد که پـدر شـما ملـک بهـادر بن تودان نویان در زمان هلاکو خان نازخاتون را اسـیر گرفته بود و بحکم یرلیغ اسباب و املاـک نـاز خـاتون ملـک ملک بهادر بوده و حالا بحسب ارث بشـما میرسـد و در مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است و امیر چوپان این سخن را کالنقش فی الحجر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۸

بر لوح دل نگاشـته جمعی از نوکران خود را مصـحوب آنقاضـی متـدین بولایت فرسـتاد تا چنـد موضع در قزوین و خرقان و همـدان بتحت تصـرف درآوردنـد و این حـدیث غریب در میـان خلق شـهرت یافته هربرزگری که از مالک مزرعه تنفری داشت میگفت این موضع داخـل املاـک ناز خاتون است لاجرم فریاد از نهاد خلایق برآمـد و امیر ایسن قتلغ و خواجه رشـید زبان بنصـیحت امیر چوپان گشاده طوعا و کرها او را از مقام خرخشه درگذرانیدند تا بهمان چند موضع که گرفته بود قناعت نمود و در زمان سـلطان ابو سـعید بهـادر خـان که اختیـار و اعتبار امیر چوپان بمرتبه کمال رسـید قاضـی محمـد باتفاق دیگری از اهل دیانت خریطه کهنه که دویسـت تمسک مشتمل بر اسباب و املاک دو سه ولایت در آن نهاده بودند نزد امیر چوپان برده گفتند که ما در فلان موضع خانه میساختیم ناگاه این قباله‌جات را که باسم نازخاتونست یافتیم و امیر چوپان حاصل آنموضع را از شیر مادر حلال‌تر تصور کرده وکلاء او دست تصـرف بمزارع و املاـک رعایـا دراز کردنـد و کار بجائی رسـید که اسبابی را که بـدو سه هزار دینار می‌ارزیـد مردم از وهم آنکه نگویند ملک نازخاتون بوده بدو سه دینار میفروختند لاجرم آتش در خرمن فراغت اصـحاب زراعت افتاد و خواجه علیشاه جیلان در آن مهم باچوپان‌نویـان گفت و شـنید کرده ولایتی در مملکت روم در عوض اسـباب نازخاتون از سـلطان گرفته بتصـرف وکلاء امیر چوپان گذاشت و از خاصه خود بیست هزار دینار نقد تسـلیم نمود تا امیر چوپان از مقام دعوی آن اسـباب درگذشت و نشانی مؤکد بلعنت نامه در قلم آورده آنقضـیه هایله از مسـلمانان مندفع گشت و در سـنه اربع و عشـرین و سبعمائه خواجه تاج الدین علیشاه بیمار شده دست اطباء حاذق بدامن علاج آنعارضه نرسـید و سـلطان صاحب سـعادت از غایت عنایت بعیادت وزیر تشریف برده آنصورت نیز نافع نیفتاد و خواجه در اوجان جان نازنین بجوار مغفرت رب العالمین سپرد نعش او را بآئین شـریعت سـید المرسـلین صـلوات اللّه علیه و آله الطیبین برداشـته بخطه تبریز بردنـد و در جوار مسـجدی که بنا کرده معمار همتش بود دفن کردنـد از وزراء هلاکو خان و اولاـد او غیر خواجه علیشـاه هیچیـک باجـل طبیعی فوت نشدنـد و خواجه علیشاه باصابت رای و تـدبیر و غایت وقوف و کاردانی در سرانجام امور سـلطنت و جهانبانی اتصاف داشت و در ایام دولت در مملکت عراق و آذربایجان ابنیه رفیعه ماننـد مـدارس و خوانق و اربطه و مساجـد تعمیر فرمـود و مسـتغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن بقـاع وقف نمود و سـلطان ابو سـعید اولاـد و قرابتـان خواجه علیشاه را باصـناف الطاف نوازش کرده میخواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسـر او دهـد در آن اثنا میان برادران نزاع دسـت داده بر یکـدیگر تقریر نمودنـد و مهم بدانجا انجامید که هرچه پدرشان در مدهٔ العمر اندوخته بود بدیوان دادند و منکوب و مخذول در کنـج خـانه نشسـته در فکر سـرانجام قوت لا یموت روز میگذرانیدنـد و منصب وزارت سـلطان ابو سـعید بهادر خان بعـد از فوت خواجه تاج الـدین علیشاه جیلان تعلق برکن الـدین صاین گرفت و رکن الدین صاین از اولاد ضـیاء الملک محمد بن مودود است و ضیاء الملک در زمان سلطان محمد خوارزمشاه منصب عارضی سپاه داشت و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۰۹

رکن الدین صاین چون بمبادی سن رشد و تمیز رسـید خود را در سـلک ملازمان امیر چوپان منتظم گردانید و امیر چوپان یوما فیوما

در تربیتش می‌افزود تا او را بوزارت سلطان نصب فرمود.

گفتار در بیان اسباب تغییر مزاج سلطان ابو سعید نسبت بامیر چوپان سلدوز و ذکر سوختن خرمن عمر او و اولادش بآتش خشم جهان‌سوز

خوانندگان عجایب حکایات و دانندگان غرایب روایات آورده‌اند که امیر چوپان را دختری بود که طراوت عذارش طعنه بر گلبرگ طری زدی و صباحت رخسارش از ماه و مشتری گروبردی بغداد خاتون نام و امیر چوپان آن حور پری‌زاد را در شهور سنه ثلث و عشرین و سبعمائه در سلک ازدواج امیر شیخ حسن بن امیر حسین گورکان بن امیر اقبوقاء جلایر که امیر شیخ حسن ایلکانی و امیر شیخ حسن بزرگ عبارت ازوست انتظام داد و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه سلطان ابو سعید را که در سن بیست سالگی بود نسبت ببغداد خاتون تعلقی پیدا شده عنان صبر و قرار بیکبار از دست اقتدار شهریار کامکار بیرون رفت بیت

چو دل در سر نرگس مست رفتاگر شاه اگر بنده از دست رفت و این بیت که ثبت می‌افتد از خاتمه غزلیستکه جناب سلطانی در آن اوقات در سلک نظم کشیده بیت

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی‌که آرزوی دلم در هوای بغداد است و چون یاساء چنگیز خان چنانست که هر عورتی که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را طلاق داده حرم پادشاه فرستد سلطان ابو سعید بعد از کمال اضطرار محرمی نزد چوپان روان ساخته شمه از ما فی الضمیر خویش اعلام نمود چوپان از استماع این سخن در بحر حیرت افتاده آتش غیرت در کانون درونش زبانه زدن گرفت و جوابی نه بر وفق مراد پادشاه گفت و سلطان لب از آن گفت و شنید بربست اما از جانب چوپان غباری بر حاشیه ضمیر منیرش نشست و این قیل و قال در آخر تابستان در ییلاق اوجان واقع شد و چون زمستان نزدیک رسید امیر چوپان بملاحظه آنکه هرگاه بعدی میان محب و محبوب حاصل گردد شاید سورت عشق انکسار یابد امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بقراباغ اران فرستاد و سلطان را طوعا و کرها بقشلاق بغداد برد و بعد از آنکه خسرو عالی مقام بمدینهٔ السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بیشتر از پیشتر بر شهرستان ضمیرش مستولی گردید بیت

دوای عشق گویند از سفر خیزد چه دانستم‌که در دل مهر آن مه خواهد افزون شد بهر منزل و چون صاین وزیر که ملک نصرهٔ الدین عادل لقب یافته بود تغییر مزاج پادشاه را نسبت بچوپان نویان معلوم نمود بهنگام مجال شمه از افعال و اعمال چوپان و اتباع او معروض گردانید و فرمود که اختیار داد و ستد تمامی حاصلات ولایات در قبضه اقتدار چوپانیان است و با وجود او هیچکس از امراء وزرا و ارکان دولت را اعتباری نیست بیت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۰ زر و زور دارند و فرمان و بس‌ندارند اندیشه از هیچکس سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر آمده این غم ضمیمه الم عشق بغداد خاتون گشت بنابر ان از خرگاه کم بیرون می‌آمد و کسی را بار نمیداد بیت

جهاندار در کنج ایوان خویش‌نمیکرد جز یاد جانان خویش و چون امیر چوپان حال پادشاه را بدین منوال دید در خلوتی بعرض رسانید که اکثر معموره ربع مسکون مسخر حکم سلطان است و سبب ملال خاطر آفتاب اشراق معلوم نیست بیت

چرا خوش‌نخندی نگوئی سخن‌بکن هرچه خواهی که گوید مکن سلطان جوابداد که من زمان اختیار تمام ممالك را بکف کفایت تو گذاشته‌ام باید که بر وجهی سلوك نمائی که من بفراغت توانم بود و تا اکنون باری روزی بدلخواه نگذرانیده‌ام و از دمشق خواجه که در آن اوان نیابت و سرانجام مهام خاصه سلطانی تعلق بوی میداشت شکایت کوته کرد و چون متفکر و حیران از خرگاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را طلبیده و آنچه از پادشاه شنیده بود باوی درمیان نهاده گفت باید که تو در نیکو خدمتی بمثابه مساعی جمیله مبذول داری که اگر از من جریمه در وجود آید سلطان بجههٔ خاطر تو آن را بر روی من نیاورد نه آنکه جان ما بسبب افعال ناهنجار تو در معرض خطر باشد دمشق خواجه جواب داد که من روز و شب بپای خدمت در آستان سلطنت آشیان ایستاده‌ام و چشم و گوش باشارت و فرمان شهریاری نهاده از هوای نفس خود گذشته‌ام و بخلاف رای او مرتکب امری نگشته‌ام اما چندگاه شد

که مزاج پادشاه را نسبت بخود متغیر میبابم و سبب اینمعنی را غیر خباثت صاین وزیر امری نمیدانم چوپان نویان بعد از شنیدن این سخنان مصلحت در آن دانست که روزی چند خود را از درگاه پادشاه دور اندازد و صاین وزیر را همراه خود برده بوقت فرصت گردنش را از بار سر سبک سازد بنابران در وقت دمیدن گل و ریحان در فضای باغ و بستان ببهانه ضبط و ربط مهمات ولایات خراسان از سلطان ابو سعید بهادر خان اجازت طلبیده بدان صوب نهضت کرد و امیر اگرنج و امیر محمود و ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و صاین وزیر را مصحوب خویش برد و دمشق خواجه را بدستور در خانه بگذاشت و سلطان همدران اوان از بغداد بجانب سلطانیه علم عزیمت برافراشت و امیر چوپان چون بخراسان رسید شنید که ترمشیرین خان در حدود کابل منزل گزیده و خیال تسخیر خراسان بخاطرش گردیده بنابر آن پسر خود امیر حسن را با سپاه صف‌شکن بدفع مخالفان فرستاد و ترمشیرین خان از توجه ولد چوپان خبر یافته جمعی از لشگریان خود را باستقبال او روان فرمود تلاقی فریقین در حدود غزنین دست داد و از کر و فر بهادران پرخشم و کین زلزله در زمان و زمین افتاد آخر الامر امیر حسن غالب آمده سپاه ترمشیرین فرار کردند و جنود خراسان بغزنین شتافته لوازم قتل و نهب بجای آوردند مجاوران تربت سلطان محمود غزنوی را اسیر ساختند و اوراق مصاحف و صحف مزار را زیر دست و پای انداختند و حسن در اواخر شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه از آنولایت مراجعت فرمود و بخدمت پدر پیوسته کیفیت حال باز نمود اما دمشق خواجه بن چوپان بعد از توجه پدر بصوب خراسان جمیع کلیات و جزئیات امور سلطانی را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۱

از پیش خود گرفت و در غایت استقلال بسرانجام مهام ملک و مال پرداخته سلطان ابو سعید را از سلطنت جز نامی نماند و این معنی بخاطر همایون گران آمده در خلوتی شمه از ما فی- الضمیر خویش با بعضی از نزدیکان درمیان نهاد یکی از ایشان مجال خباثت یافته گفت دمشق خواجه با یکی از قمکان اولجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه می‌باشد تعلق می‌ورزد سلطان فرمود که هرگاه دمشق خواجه نزد محبوبه به قلعه رود مرا آگاه سازید و همدران ایام که داخل شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه بود غلبه عشق دمشق را بر آن داشت که بحصار رفت و سلطان واقف گشته حکم همایون بقتل او صدور یافت اما هیچکس را زهره نبود که بر این فعل اقدام نماید بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قطاع الطریق کردستان آوردند سلطان فرمود که آوازه درانداختند که این سر چوپان و اتباع اوست که در خراسان بر دست امرا کشته شده‌اند و دمشق خواجه از شنیدن اینخبر عنان شکیبایی از دست داده با ده کس از قلعه بیرون تاخت و روی بوادی فرار نهاد سلطان مصر خواجه و آقا لؤلؤ را بتکامیشی او فرستاد و با آنکه دمشق خواجه در آن روز اسبی را که بهترین اسبان الوس هلاکو خان بود در زیر ران داشت مصر خواجه و آقا لؤلؤ بوی رسیدند و آن اسب تیزتک مانند اسب چوبین در بساط شطرنج از رفتار بازایستاده هرچند دمشق خواجه خواست که بتازیانه سیاست آن را بر انگیزد میسر نشد لاجرم خیال جنگ نموده و قبضه شمشیر را گرفت تا برکشد تیغ از نیام بیرون نیامد و مصر خواجه بوی رسید که مهمش را بآخر رساند آقا لؤلؤ گفت دمشق اندک کسی نیست که او را بی‌حکم سلطان توان کشت و مصر خواجه پیش پادشاه رفته کیفیت حال باز گفت سلطان جهۀ نشانی انگشتری بوی داد و مصر خاتم را بآقا لؤلؤ نموده بضرب شمشیر مصری روز عمر دمشق را بشام اجل رسانید و در آن روز که ششم ماه شوال سال هفتصد بیست و هفت بود تمامت خزاین و اسبات تجمل و حشمت دمشق خواجه بباد غارت و تاراج رفت و مفلسی که بامداد آن روز نان چاشت نداشت بوقت شام از مال دمشق غنی گشت و چون آن مهم از هم بگذشت سلطان ابو سعید بهادر خان نشانی مصحوب یکی از معتمدان نزد امراء خراسان فرستاد که در گرفتن و کشتن چوپان و اتباع او مراسم اهتمامی بجا آورند و همچنین باطراف دیگر ولایات فرامین مطاعه ارسال فرمود که از ذریات چوپان و چوپانیان اثر نگذارند و بنفس نفیس از سلطانیه نهضت فرموده بقزوین شتافت و در باب اجتماع جنود و ظفر ورود احکام تباکید تمام نفاذ یافت و قاصد سلطان در بادغیس هراهٔ باردوی چوپان رسید و نشان واجب الاذعان را پنهان بامراء رسانید ایشان را علی الفور مخالفت چوپان محال نمود لاجرم باتفاق پیش او رفته کیفیت حال بازگفتند و از رضا بقتل دمشق خواجه ابراء ذمه کردند و در اظهار موافقت و

اتحاد مراسم مبالغه بجای آوردند و چوپان بر فوت پسر جزع و فزع نموده چون مجلس بر شکست ولد بزرگترش امیر حسن بعرض پدر رسانید که من بعد صحبت ما و سلطان ابو سعید در نمی‌گیرد و بر عهد و پیمان امرا اصلا اعتماد نمی‌توان کرد مصلحت دولت در آنست که هرکس که سلطان ابو سعید را می‌شناسد بکشیم و از سلاطین الوس جغتآی مدد طلبیده تمامی ممالك

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۲

خراسان را بحطیه ضبط درآوریم اگر سلطان ابو سعید بدینجانب آید با وی مقاتله نمائیم و الا هرگاه ما را مکنت و شوکت بیشتر شود روی بعراق نهاده داد و دل خود از او بستانیم چوپان سخن را از این حسن مستحسن نداشت و بکثرت لشگر و زور بازوی خویش غره شد گفت حالا- در ایران کیست که در برابر من صف تواند کشید بلکه خیال قتال بخاطر تواند گذرانید آنگاه صاین وزیر را که خمیر مایه آن فتنه می‌دانست بحضور طلبید و جلاد را گفت که به اتمام مهم این ناتمام پردازد وزیر متحیر شده مجال قیل و قال نیافت و از جلاد التماس نمود که مرا از میان بدو نیم زن جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست ملك نصرة الدین بجانب چوپان نگریسته نظم

بدو گفت زیرا که پشتی که آن‌کند از جهان بر شما اعتماد

نباشد بجز تیغ فرجام آن‌همین است آخر سرانجام آن بعد از آن امیر چوپان با هفتاد هزار سوار که در آن زمان همراه داشت رایت عزیمت بجانب عراق و آذربایجان برافراشت و امراء و نوئینان را سوگند داد که با وی مخالفت نکنند و چون منازل و مراحل قطع کرده بسمنان رسید بخانقاه معارف‌پناه شیخ رکن الدین علا الدوله سمنانی رفته نوبت دیگر در مجلس شریف شیخ با امرا و اعیان عهد و پیمان درمیان آورد که از وی رویگردان نشوند و از آن حضرت التماس نمود که با پادشاه ملاقات نموده بزلال موعظت و نصیحت نایره غضب سلطانی را فرونشاند تا بار دیگر نسبت باو در مقام عنایت و رعایت آید و جمعی را که در کشتن دمشق خواجه اهتمام نموده‌اند بوی سپارد و شیخ رکن الدین علاء الدین ملتمس چوپان نویان را بشرف اجابت اقتران داده متوجه اردوی پادشاه جهانیان گشت و بعد از وصول سلطان عالی مقام بتعظیم و احترام شیخ قیام نموده و او را در پهلوی خویش نشانده بدو زانوی ادب بنشست و شیخ در باب اصلاح جانبین و انطفاء نایره نزاع و شین سخنان بر زبان آورده سعی موفور بتقدیم رسانید تا بار دیگر میان سلطان و چوپان صورت موافقت روی نماید اما پادشاه و امرا آن نصایح را بسمع رضا نشنودند و در مقام مخالفت و محاربت راسخ دم و ثابت قدم بودند لاجرم شیخ بقدم ندم بازگشته آنچه گفته بود و شنیده بسمع چوپان رسانید و او را از کشیدن شمشیر در روی ولی نعمت خود تخدیر فرمود و چوپان بغرور موفور از سمنان روان شد و چون بمنزل قوبا رسید و میان او و اردوی سلطان یکروزه راه پیش نماند امیر محمد بیك خچك که دائی سلطان بود و امیر نیکروز و غیرهما از امرا با سی هزار سوار دفتر عهد و پیمان چوپان را بر طاق نسیان نهاده بسلطان پیوستند و چوپان بر باقی امرا و لشگریان بی‌اعتماد شده از راه بیابان روی بولایات خراسان آورد و سایر امیران و متابعان او پریشان گشته و چوپان در اثناء راه شاهزاده ساتیک را که زوجه او و خواهر سلطان بود اجازت داد که پیش برادر رود و خود بخیال ملازمت قاآن تا کنار آب مرغاب عنان بازنکشید و در آن منزل از آن عزیمت پشیمان شده عازم هراۀ گشت و در جوار ملك غیاث الدین کرت که مربی او بود روزی چند بسر برد بیکی دولندی فریاد برآورد که این چه رای ناصوابست ملوك هراۀ با که وفا کردند که با ما کنند بیت

صحبت گیتی که تمنا کندبا که وفا کرد که با ما کند دانشمند بهادر را بشمشیر غدر قتل

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۳

نمودند و امیر نوروز را گرفته تسلیم قتلقشاه فرمودند چون نامه عمر چوپان بعنوان رسیده بود سخن آن مشفق را نشنود و بهراۀ رفت و ملك غیاث الدین بحسب ظاهر لوازم انسانیت بجای آورد و چوپان را در منزل جای داد اظهار اخلاص و نیازمندی کرد و هم در آن ایام نشان سلطان بملك رسید مضمون آنکه اگر چوپان را بیاسا رساند بمواصلت حرمش گرود و به اخذ اموال اتابک فارس

مفتخر و سرافراز گردد و ملک حقوق تربیت و رعایت چوپان را نابوده انگاشته جلاد را بخدمتش فرستاد چوپان آغاز قلق و اضطراب نموده درخواست کرد که ملک باوی ملاقات کند و این التماس مبذول نیفتاد آنگاه دل بر واقعه ناگزیر نهاده سه وصیت فرمود: اول آنکه سرش را از تن جدا نسازند و اگر خواهند نشانی باردو فرستند یک انگشت او را که دو سر داشت روانه گردانند دوم آنکه پسر او جلاء خان را که جوانی بود در کمال قابلیت و جمال و از خواهر سلطان ابو سعید دولندی بنت اولجایتو سلطان تولد نموده بود زنده بعراق ارسال نمایند شاید که چون سلطان را چشم بر وی افتد عرق خویشی در حرکت آمده خونش ببخشد سوم آنکه کالبد او را بمدینه رسول اللّه صلی اللّه علیه و علی آله و سلم برده در عمارتی که در آن بلده طیبه ساخته بودند مدفون سازند ملک غیاث الدین زبان بقبول این ملتمسات گشوده اشارت نمود تا جلاد چوپان را هلاک ساخت و انگشت او را بعراق روانه داشت و آن نشانه در ماه محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردو رسید و حکم شد که آن را در سر اردو بازار آویختند و در زمستان همین سال ملک غیاث الدین عزم ملاقات سلطان ظفر قرین کرده در اثناء راه شنود که بغداد خاتون در حرم پادشاه درآمده و اختیار و اعتبار بسیار دارد لاجرم دغدغه بخاطرش راه یافته کسی بخراسان بازگردانید تا جلاء خان را بقتل رسانید و خود بآستان سلطنت آشیان شتافته در قراباغ اران بعز ملازمت فایز شد اما بواسطه اعتبار بغداد خاتون مهمش از پیش نرفت بلکه ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان بخراسان فرستاد که تابوت امیر چوپان و جلاو خان را باوجان آوردند آنگاه سلطان ابو سعید مبلغ چهل هزار دینار در خرج محمل افزود و حاجیان را فرمود که آن دو تابوت را همراه بمکه برند و از آنجا بمدینه رسانیده بخاک سپارند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده در سایر مناسک حج تابوت‌ها با محمل بود و در روز عید اضحی حاجیان بر آن جنایز نماز گذاردند و همراه خود بمدینه طیبه برده در جوار مزار فیض آثار امام عالیمقدار حسن بن امیر المومنین علی علیهما السلام دفن کردند زیرا که عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول اللّه صلی اللّه علیه و علی آله و سلم بود و کندن قبر در آن موضع مستلزم سوء ادب مینمود در مطلع سعد بن مذکور است که امیر چوپان بصفاء نیت و نقاطویت اتصاف داشت و پیوسته همت بر اداء وظایف طاعات و عبادات می‌نگاشت در راه مصر و شام عمارات عالیه که ماحی آثار قیاصره و اکاسره است طرح انداخت و آب جاری بمکه معظمه آورده بآن واسطه آن بلده را مزروع و معمور ساخت.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۴

ذکر اولاد امیر چوپان

چوپان نویان را نه پسر بود بزرگتر از همه امیر حسن و او سه پسر داشت که از آن جمله یکی موسوم است بتالش و تالش در ایام دولت سلطان ابو سعید بهادر خان در اصفهان و فارس و کرمان حکومت می‌نمود و در آن اوان که امیر چوپان از سلطان گریزان گشت حسن و تالش بمازندران افتادند و از آن‌جا بخوارزم رفتند قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در آن ولایت حکومت می‌کرد پدر و پسر را رعایت فرموده نزد خان خود فرستاد و خان ایشان را برتبت تربیت سرافراز ساخته با سپاهی بحرب چرکس روان ساخت و امیر حسن از آن جنگ زخمی بازآمده درگذشت و همدران اوان تالش بمرض طبیعی عازم عالم آخرت گشت و دو پسر دیگر امیر حسن که حاجی بیک و غوچ حسین نام داشتند حاجی بیک را پسر عمش شیخ حسن کوچک زهر داد و غوچ حسین را سلیمان خان بجهان جاودان فرستان و پسر دوم امیر چوپان امیر تیمورتاش بود و او خبر اندراس اساس حیات پدر و برادر در سیواس شنود و روزی چند در یکی از قلاع بلاد روم تحصن نمود و آخر الامر با اموال فراوان بمصر شتافته التجا بملک ناصر کرد و مرغ دل اشراف و اعیان آن مملکت را بدانه انعام و احسان صید فرمود و ملک ناصر چند روزی نسبت بتیمورتاش در مقام عنایت و التفات سلوک نمود و چون دید که بیشتر اعاظم آن ولایت معتقد او شده‌اند بترسید که مبادا خروج نمایند بهنگام فرصت سر تیمور تاش را از بدن جدا ساخته نزد سلطان ابو سعید فرستاد و آنسر در شوال سال هفتصد و بیست و هشت در ییلاق اوجان باو رسید و

تیمورتاش را چهار پسر بود امیر شیخ حسن کوچک و ملک اشرف و ملک اشر و مصر و ذکر ایشان در داستان‌های آینده از مساعدت وقت معمول است و پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود که کیفیت کشته شدن او در حیز بیان آمد و دمشق چهار دختر داشت یکی از آن جمله دلشاد خاتونست که خواجه سلمان ساوجی از جمله مداحان اوست و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان حکومت می‌نمود و محمود هم در سال قتل پدر بدست لشگریان سلطان افتاده رخت بقا بباد فنا داد و از وی چهار پسر ماند و هرچهار بدست امیر شیخ حسن بزرگ و امیر شیخ حسن کوچک مسموم و مقتول گشتند آن چهار پسر امیر چوپان با بغداد خاتون از یک مادر بودند و پسر پنجم چوپان جلاد خان است که ذکر شهادت او سابقا مسطور شد و پسر ششم امیر چوپان سیورغان بود و مادر این پسر ساقی بیک است دختر اولجایتو سلطان و سه پسر امیر چوپان که سیوگشاده و یاغی‌باستی و نوروز نام داشتند از یک مادر بودند و ذکر ایشان یمکن که من بعد بتقریب در حیز بیان آید انشاء اللّه تعالی و تقدس

ذکر مشرف شدن بغداد خاتون بمناکحت سلطان ربع مسکون

نظم

عشقست که شیر نر زبون آید ازوو ز هرچه گمان بری فزون آید ازو

گه دوستیی کند که جان آسایدگه دشمنی که بوی خون آید ازو مشاطکان عرایس اخبار چهره بکر سخن را بدین گونه آراسته‌اند که با وجود وقوع حالات مذکوره و حکایات مسطوره و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۵

کشته شدن چوپان و اولاد و اشتعال و انطفاء نیران شر و فساد مهر بغداد خاتون بنت چوپان بهمان دستور در ضمیر منیر صاحب تاج سریر متمکن بود و بهیچوجه پادشاه روی زمین بدون مواصلت آن زهره جبین شکیبائی نمی‌توانست نمود بیت

هرکسی در پی کاری و غم یار همان‌دل همان درد همان عهد همان یار همان آخر الامر قاضی مبارکشاه را طلبیده گفت که پیش امیر شیخ حسن رو و بهر حیله که توانی او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان نزد امیر شیخ حسن رفته بعباراتی که دانست شمه از میلان خاطر پادشاه بدان مفارقت و مرافقت عرض کرد شیخ حسن از ترس خان و خوف جان خان و مان بازپرداخته مساعدت جانان اختیار نمود و چون زمان عدت منقضی شد و غلبه شهوهٔ مقتضی گشت سلطان او را بحباله نکاح در- آورد و بغداد خاتون پای بر مسند عزت و فراش قربت نهاده در امور ملکی و مالی دخل کردن گرفت و بار دیگر مهمات چوپانیان صفت سامان پذیرفت بیت

بلی عشقست پرافسون و نیرنک‌گهی صلحست کار او گهی جنک و در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه جمعی از حاسدان بسمع اشرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات پنهانی واقع است و سلطان را این سخن باور آمده از موقف سیاست حکم بقتل شیخ حسن صدور یافت و مادر شیخ حسن که عمه سلطان بود خون او را درخواست کرده پادشاه ببخشید اما او را بقلعه کماخ فرستاده بغداد خاتون را از نظر اعتبار بیانداخت و بعد از چندگاه کذب مفتریان نزد پادشاه جهانیان بتحقیق پیوسته بار دیگر بغداد خاتون در مقام عنایت و التفات آمد و حکومت روم را بامیر شیخ حسن تفویض فرمود.

گفتار در بیان شمه از حال صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد ابن رشید و ذکر سایر وقایعی که در زمان دولت سلطان ابو سعید بحیز ظهور رسید

خواجه غیاث الدین محمد که ارشد اولاد خواجه رشید الدین فضل اللّه بود مبادی عنفوان اوان جوانی را که خلاصه اوقات زندگانی است باکتساب فضایل نفسانی و تحصیل کمالات انسانی صرف نمود و باندک زمانی حقایق اکثر علوم معقول و دقایق بیشتر فنون

منقول را بر لوح خاطر نگاشت و جمال حالش بحلیه اصناف فضل و هنر آراسته گشته رایت سخاوت برافراشت بطلاقت لسان و فصاحت بیان و حسن خلق و لطف طبع و سلامت نفس و استقامت ذهن مشهور گشت و هم در ایام شباب بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام مشرف شده از ارتکاب منهیات درگذشت در آن اوقات که سلطان ابو سعید بهادر خان امیر دمشق خواجه بن چوپان را بعالم بقا فرستاده عنان توجه بجانب قزوین انعطاف داد باستصواب امرا و ارکان دولت مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۶

مهام ملک و مال را در قبضه اقتدار خواجه غیاث الدین محمد نهاد و از اعیان خراسان خواجه علاء الدین محمد را در امر وزارت بآن جناب شریک گردانید اما بعد از انقضاء هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بسر شغل استیفارفته صاحب سعید مستقل گردید و آن وزیر صافی ضمیر بحسب ارث و استحقاق بر مسند فرماندهی نشسته باحیاء مراسم عدل و احسان و اعلاء معالم امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر عمارت و زراعت قیام و اقدام نمود و در تمهید ارکان دین مبین و تشئید قواعد شرع سید المرسلین صلوتهٔ اللّه علیهم اجمعین جدو اجتهاد تمام فرمود نهال آمال اهل فضل و کمال از رشحات سحاب افضالش نشو و نما پذیرفت و ریاض آمانی علماء ربانی از قطرات باران احسان بی‌پایانش صفت طراوت و نضارت گرفت نظم

تا هاتف دولت تو در داد آوازبر عالمیان گشت در رحمت باز

پیرانه سر این کهن جهان کرد طمع‌کز بخت جوان تو جوان گردد باز و چون رایت اعتبار و اختیار خواجه غیاث الدین محمد در غایت ابهت و اقتدار سر بفلک دوار کشید جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی‌ادبی‌ها کرده بودند متوهم شدند و آنخواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آنجماعت همه را منظور نظر مکرمت و احسان گردانید بیت

دوستان را کجا کنی محروم‌تو که با دشمنان نظر داری از فروغ ضمیر دانش‌پذیر قدوه فضلا آفاق مولانا کمال الدین عبد الرزاق لمعات این حکایت بر صفحات مطلع سعدین تافته که ناری طغای ولد کوچ بقابن کیبوقا در اوایل سن رشد و تمیز در ملازمت سلطان ابو سعید می‌بود و امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان امارات ظلم و ضلال در ناصیه احوال او مشاهده فرموده چنان ساخت که مانند نکبت و ادبار از آمد و شد اردوی سلطان کامکار مهجور گشت و ناری طغای استغاثه نزد امیر چوپان برده چوپان از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد آن بدکیش منع کرد و او بار دیگر کمر ملازمت پادشاه برمیان بسته مترصد فرصت می‌بود تا تغییر مزاج صاحب تخت و تاج را نسبت بچوپانیان فهم نمود آنگاه آغاز شرارت و خباثت کرده در استیصال آن دودمان سعی بسیار بجای آورد و چون آن مهم بر حسب مدعای او از پیش رفت و اموال و جهات فراوان از متروکات امیر چوپان و اولاد او بگرفت رایت نخوت برافراخت و بحکم یرلیغ ضبط ولایات خراسان را پیشنهاد همت ساخت و پس از آن که بآن ولایت رسید نسبت بملک غیاث الدین کرت آغاز عناد و لجاج کرده می‌خواست که تومان هراهٔ را نیز بتحت تصرف درآورد اما چون خواجه غیاث الدین محمد وزیر حامی ملک بود آن مهم را از پیش نتوانست برد و در وقتی که ملک غیاث الدین از اردوی ظفر قرین بجانب هراهٔ می‌رفت طغای ناری یکی از نوکران خود را با فوجی از لشگر بسر راه فرستاد تا یراق و جهات ملک را بجاروب غارت و تاراج برفت و در ولایت خراسان دست بظلم و بیداد برآورده اموال مسلمانان را بناحق می‌ستاند و در هر چند روز بطمع اخذ مال بطرف ولایت دیگر می‌راند چون خبر این افعال ناهنجار بعرض سلطان کامکار رسید در غضب رفته تاشتیمور را جههٔ کسر سورت شوکت او بجانب خراسان روان گردانید و مازی طغای قبل از وصول تاشتیمور خبر خشم سلطان را نسبت بخود شنیده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۷

بود و جههٔ تدارک متوجه گردید در اثناء راه آن دو امیر پرمکر و تزویر بیکدیگر رسیدند و با هم خلوت کرده و مراسم اتحاد و اتفاق بجای آورده خواطر نامبارک بران قرار دادند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد را بقتل رسانند و بعد از آن در

مقام خدمتکاری آمده مزاج جناب شهریاری را با خود رام گردانند و چون می‌دانستند که امیر علی پادشاه نیز باایشان در این امر موافقت خواهد نمود معتمدی نزد او فرستاده کیفیت اندیشه خود را اعلام فرمودند و چنان مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود اگر تواند که پادشاه را در قصد آن دو عزیز باخویش موافق سازد فهو المطلوب و الا کمر بانهدام بناء حیات سلطان بربندد و هرگاه او را مدد باید دیگران را اعلام نماید آنگاه تاشتیمور در قزوین متوقف شده ناری طغای بسلطانیه رفت و سلطان بواسطه ظلم و بیدادی که از وی معلوم نموده بود او را ببارگاه راه نداد بغداد خاتون که قتل پدر و برادران بشامت و خباثتش می‌دانست با وی کم التفاتی آغاز نهاد لاجرم ناری طغای سراسیمه شده با امیر تورین ملاقات کرده حقیقت اتفاق خود و تاشتیمور و علی پادشاه را بر زبان آورد و از وی موافقت طمع داشت تورین او را بوعده فریفته صورت حال باخواجه غیاث الدین محمد بازگفت و سلطان ابو سعید نیز از بعضی ایناقان شمه ازین حدیث استماع فرمود و در اندیشه بود که آن عقده مشگل را بانامل تامل چگونه بگشاید در آن اثنا ناری طغای جمعی از ملازمان خود را مکمل و مسلح ساخته در مدرسه که متصل سرای خواجه غیاث الدین محمد بود بازداشت و ایشان را گفت هرگاه جناب وزارت مآب پای از خانه بیرون نهد دست بردی نمایند و خود سلاح بسته بدار الوزارت شتافت و گفت می‌خواهم که خواجه را در خلوت ببینم برادر وزیر با او گفت که حکم یرلیغ نفاذ یافته که هیچ آفریده با سلاح نزد وزیر نرود و اسلحه او را بازستاند و نوکرانش را نیز از دخول مانع آمد ناری طغای تنها بخانه در رفته نسبت بخواجه آغاز تواضع و چاپلوسی کرد و گفت نوعی می‌باید ساخت که نوبت دیگر پادشاه با من ابواب الطاف مفتوح گرداند و خواجه این معنی را قبول فرمود و فرمود که شما سوار شوید و من نیز بیرون آمده بخدمت پادشاه روم و سخن شما را عرض نمایم ناری‌طغای بیرون رفته و بنوکران خود پیوسته بهمان خیال بر در مدرسه منتظر بایستاد و چون سرای خواجه غیاث الدین محمد در دیگر نیز داشت خواجه از ان در سوار شده بخدمت سلطان شتافت و معروض گردانید که چند روز شد که ناری طغای بامید عنایت سلطانی آمده انتظار ادراک سعادت بساط بوس می‌کشد پادشاه از غایت سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ می‌دانی که ناری طغای در حق تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده این درگاهم و منظور نظر التفات پادشاه هرکس بجهتی درباره من بد اندیشد بمقتضای (وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) باو عاید گردد و سلطان همان لحظه باخذ و قتل ناری طغای فرمان داد آن حرام نمک از آن حکم خبر یافت و بصوب فرار شتافت بخیال آنکه خود را بخراسان رساند و دوستان و لشگریان آنجائی را جمع گرداند و سلطان خواجه لؤلؤ را از عقبش فرستاد و لیکن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۸

خواجه بوی نتوانست رسید لاجرم ایلچیان با امثله واجب الاذعان بهر طرف روان ساخت که هرجا ناری طغای را یابند بند کرده بپای تخت رسانند و آن بدبخت بحدود ری در کوه رود فرود آمده یکی از نوکران را جهۀ آوردن طعام بیورت حاجی آتیماس ایغور که در آن حدود بود فرستاد و حاجی آتیماس کیفیت واقعه را دانسته باجمعی سوار شد و او را گرفته و دست و گردن بسته بسلطانیه برد و بعد از آن سلطان حشمت آئین کسان بقزوین فرستاد تا تاشتیمور را نیز بدار الملک رسانیدند و در روز غره شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه که عید فطر مسلمانان بود آن دو مسلمان قربان شدند و در سنه ثلثین و سبعمائه امیر شیخ علی بعمارت خراسان و خواجه علاء الدین محمد بوزارت آن مملکت جنت‌نشان متعین گشتند و بعد از وصول جراحات جارحات ظلم و بیداد ناری طغای را بمراهم مراحم مندمل گردانیدند و باندک زمانی بار دیگر آن بلده را بسرحد معموری و آبادانی رسانیدند و در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه امیر محمود شاه اینجو که سال‌ها در ملازمت سلطان بسر برده بغایت مقرب و گستاخ بود و در فارس حکومت می‌نمود از آن منصب معزول شده منشور ایالت آن ولایت باسم امیر مسافر ایناق در قلم آمد و چون امیر محمود شاه در شیراز و توابع آنمقدار اسباب و املاک داشت که هرسال صد تومان حاصل آن بود از عزل خویش بغایت محزون گشته امیر محمود ایسن قتلق و امیر سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد پیل تن را که از جانب مسافر ایناق نقار تمام در خاطر داشتند با خود متفق

ساخت و با جمعی کثیر سوار شده بیک ناگاه بدر خانه مسافر شتافت و مسافر گرداب بلا را بخود محیط دیده بهر حیله که توانست گریخته خود را بخانه سلطان رسانید و امرا تا درگاه پادشاه رفته تیری چند بدر و دیوار زدند و مسافر را طلبیدند و حال بر سلطان تنگ شده نزدیک بدان رسید که مسافر را بدشمنان سپارد در آن اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لؤلؤ با غلبه تمام بمدد سلطان عالی مقام آمدند و امرا و اعیان عنان مراجعت انعطاف داده پادشاه یکیک ایشان را بگرفت و حکم قتل فرمود اما خواجه غیاث الدین محمد خون آنجماعت را درخواست کرد و امیر محمود و ایسن قتلغ را بخراسان پیش امیر علی قوشچی فرستاد تا مقید نگاهدارد و سلطان شاه بن نیکروز در قلعه سیرجان محبوس شد و محمد پیل تن در بم و محمد قوشچی در نطنز و محمود شاه اینجو در تبرک اصفهان و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم پیش امیر شیخ حسن فرستادند و تمامی این طایفه در مواضع مذکوره بودند تا وقتی که سلطان ابو سعید درگذشت مکر محمود شاه که همدران اوان جریمه او بعفو اغماض مقابل گشت.

ذکر وفات پادشاه صاحب تائید سلطان ابو سعید

در تابستان سنه ست و ثلثین و سبعمائه که از غایت حرارت هوا جوشن در تن مبارزان صف شکن سیماب‌سان در اضطراب و ذوبان بود سلطان ابو سعید بهادر خان خبر توجه سپاه دشت قبچاق استماع نموده بحدود اران نهضت فرمود و در آن سفر مزاج پادشاه بحر و بر از نهج

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۱۹

استقامت انحراف یافته بسرحد سقم و علت شتافت و بعد از دو هفته اندک صحتی دست داده سلطان عالیمقام بحمام رفت و مرض نکس کرده بعضی از اطبا گمان بردند که پادشاه زهر خورده و در معالجه سعی موفور بظهور رسانیدند اما فایده بر استعمال دوا و غذا مترتب نگشت و سلطان در سکرات افتاده کار از تدبیر برنا و پیر درگذشت مصراع

برخیز ای طبیب که بگذشت کار از آن

در مقدمه ظفرنامه مسطور است که سلطان ابو سعید در اواخر اوقات حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را در سلک خواتین خویش انتظام داد و با بغداد خاتون کم التفاتی آغاز نهاد بنابر آن بغداد خاتون بزهر دادن پادشاه جسارت نمود و بدان سبب طایر روح شریفش بمتنزهات آنجهانی پرواز فرمود عجب آنکه تمامی مورخان باتفاق بغداد خاتون بنت چوپان و دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را معا از جمله ازواج سلطان ابو سعید بهادر خان شمرده‌اند و حال آنکه بحسب شرع شریف اجتماع عمه و برادرزاده در نکاح جایز نیست و سلطان ابو سعید در سلک اهل اسلام انتظام داشت پس باین معنی قایل میباید شد که سلطان ابو سعید نخست بغداد خاتون را مطلقه گردانید بعد از آن دلشاد خاتون را در سلک ازدواج کشید القصه در سیزدهم ربیع الاخر سنه مذکوره مدبر طبیعت سلطان ابو سعید دست از تمشیت امور بدن کوتاه کوتاه کرد و روح شریفش روی بجانب ریاض قدس آورد افسر پرزیور سلطانی که سربسر قیصر فرود نمی‌آورد روی بر زیر خاک نهاد و تخت فیروز بخت خاقانی که از وجود سکندر عار میداشت خوار و زار در گوشه افتاد بیت

گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعیدبر زوال دولت سلطان اعظم بو سعید امرا و ارکان دولت در لباس سوگواری مقارن فریاد و افغان و زاری جسد مطهر شهریاری را تجهیز و تکفین کرده بسلطانیه بردند و در منزلی که در نواحی آن بلده جهۀ همین مصلحت بنا فرموده بودند بخاک سپردند بیت

روانش بمینو پر از نور بادبباغ جنان شاد و مغفور باد.

ذکر بعضی از مشایخ عظام و فضلاء کرام که معاصر بودند با آن پادشاه عالی مقام.

از جمله عطیات عظمی و سعادات کبری که شامل روزگار فرخنده آثار شهریار عالیشان سلطان ابو سعید بهادر خان بود یکی آنکه زمان فرخنده نشانش بشرف وجود فایض الجود صافی طویتی اقتران داشت که باطن خجسته میامنش مطرح اشعه لمعات فیوضات الهی بود و ضمیر فیض پذیرش مهبط انوار حقایق نامتناهی مینمود دیده بصیرتش مشاهد اسرار عالم بالا و ذات هدایت صفاتش برگزیده دست قدرت ایزد تعالی مثنوی

امامت نژاد کرامت سیرملاذ تمام کرام بشر

ز بطن بطول و ز پشت امامز نسل محمد علیه السلام، یعنی سلطان نقباء معارف شعار مقتدی اولیا مواهب وثار قبله اصحاب علم و عرفان قدوه ارباب تحقیق و ایقان مخصوص سعادت ازلی و تائیدات لم یزلی.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۰

شیخ صفی الحق و الحقیقهٔ و الدین الاردبیلی روح اللّه تعالی روحه و زاد بین- الصدیقین فتوحه و در ان اوقات ترک و تازیک و دور و نزدیک آستان ملایک آشیان آنحضرت را کعبه حاجات میدانستند و پیوسته نقش ارادت و اخلاص خدام عتبه لازم الاحترامش را بر الواح خواطر مینگاشتند طبقه اتراک با وجود کمال بیباکی هرگز از فرموده آن مهر سپهر ولایت تجاوز نمی‌کردند و بقدر مقدور در اطاعت فرمان واجب الاذعانش شرایط اهتمام بجای آوردند و چون در وقت ذکر نسب همایون فرمانفرمای ربع مسکون اعنی حضرت شاه دین پناه خلد اللّه سبحانه و تعالی ملکه و سلطانه شمه از احوال آنقدوه اولیاء ستوده خصال که پدر ششم آنحضرتست مرقوم کلک بیان خواهد گشت درین مقام خامه مشکین شمامه از سر اطناب در آن باب درگذشت و دیگری از مشایخ آنزمان شیخ شرف الدین طویل قزوینی است و او بشرف علم و عمل اتصاف داشت و پیوسته در باب رفع اخراجات و تکالیف دیوانی از رعایاء قزوین سخنان بعرض سلطان ظفر قرین میرسانید و پادشاه آن سخنان را بسمع رضا میشنید وفاتش در سنه اثنی و عشرین و سبعمائه در بلده مذکوره اتفاق افتاد و همانجا مدفون شد و دیگری از آنجمله شیخ سعد الدین قتلق خواجه خالدی قزوینی است که در سلک احفاد شیخ نور الدین کیل انتظام داشت و شیخ سعد الدین عالمی متبحر بود و برغم حمد اللّه مستوفی غازان خان و امرا و لشگریان او بر دست او مسلمان شدند وفاتش در ماه محرم الحرام سنه ثمان و عشرین و سبعمائه در قزوین روی نمود مدت عمر عزیزش هشتاد و چند سال بود و از آنجمله دیگری عارف اسرار سحانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی است حمد اللّه مستوفی که معاصر آنجناب بوده در تاریخ گزیده قلمی نموده که شیخ علاء الدوله پسر ملک شرف الدین سمنانی است و در زمان ارغون خان عمل پیشه بود و پدرش در مرتبه وزارت بعد از آن تایب شد و در عبادت درجه عالی یافت در نفحات مسطور است که ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانگی در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت و در یکی از حروب جذبه بوی رسید و در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقت مراجعت از حجاز در بغداد بصحبت شیخ- نور الدین عبد الرحمن کسرقی رسید و در سنه تسع ثمانین و ستمائه اجازت ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده بود وفات شیخ رکن الدین علاء الدوله در شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلیین و سبعمائه در برج احرار صوفی آباد اتفاق افتاد و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت مدت عمر عزیزش هفتاد و هفت سال بود از نتایج طبع فیاض شیخ رکن الدین علاء الدوله کتاب مکاشفات مشهور است و دیگری از آنجمله شیخ اوحدی اصفهانی است در نفحات سمت تحریر یافته که چنان استماع افتاده که شیخ اوحدی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست و این نسبت مبنی از آنست و شیخ اوحدی را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعاتی مشتمل بر حقایق

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۱

و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام و در آنجا بسی لطایف درج کرده است و در سنه ثلث و ثلثین و

سبعمائه آن کتاب را باتمام رسانیده وفات شیخ اوحدی در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه اتفاق افتاد و در مراغه تبریز مدفون شد رحمه اللّه و غفرانه علیه و از جمله اعاظم علماء آنزمان یکی قاضـی عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین بن احمد بن عبد الغفار الانجی است و آنجناب سـرآمد فضـلاء محققین و افضل علماء مـدققین بود و در مبادی ایام شـباب بتکمیل فنون معقول و منقول و تحصـیل فروع و اصول موفق گشـته بافاده مشغولی میفرمود همواره با صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طریق مصاحبت مسلوک میـداشت و پیوسـته مـدح و ثناء جناب صـباحی را بر دیباچه مصـنفات خود مینگاشت شـرح مختصـر ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در علم کلام و فواید غیاثیه در فن معانی بیان از جمله مؤلفات آن فاضل خجسـته صـفاتست که بنام نامی غیاث الدین محمد در سـلک تحریر کشـیده و الحق کمال علم و دانش خود را در آن رسائل بر فوایـد بابلغ عبارتی ظاهر گردانیـده وفات قاضـی عضـد الـدین در شـهور سـنه سـته و خمسـین و سـبعمائه روی نمود علیه الرحمـهٔ و الرضوان من الملـک الرحیم المعبود و دیگری از آنجمله واقف مواقف نکته‌پردازی مولانا قطب الدین است و آنجناب را نیز نسبت بخواجه غیاث الدین محمد اخلاص تمام بود و شرح مطالع و شـرح شمسـیهٔ را بـاسم شـریفش تـالیف نمود و از آنجمله دیگری حافظ عبـد الرزاق الفوطی است که در علم حـدیث و فن تاریخ مهارت کامل حاصل داشت وفاتش در بغداد فی سنه ثلث و عشرین و سبعمائه اتفاق افتاد و از جمله شعرای آنزمان یکی مولانا جلال الدین عتیقی است و این مطلع در سلک منظومات او انتظام دارد که مطلع

از خـاک کف پـایت هرگرد که بر خیزدجانهـاش فرو بـارد دلهاش فرو ریزد و از آنجمله دیگری فخر الـدین فتـح الله بن ابی بکر بن حمد اللّه المستوفی القزوینی است و این مطلع از جمله منظومات اوست که مطلع

صـد گره باز بر آن زلف معنبر زده‌عالمی را چو سـر زلف بهم بر زده و از جمله مورخان آنزمان یکی برادر فخر الـدین فتح الله حمد الله المسـتوفی است که در سلک نویسندگان خواجه رشید الدین فضل اللّه و پسرش خواجه غیاث الدین محمد انتظام داشت و تاریخ گزیـده را بنام نامی آنصاحب‌زاده سـعید تصـنیف کرد و از جمله مؤلفات حمـد اللّه دیگری نزهـهٔ القلوب است و از آن کتاب کمال فضیلت و جامعیت حمد اللّه بوضوح می‌پیوندد و بسیاری از غرایب و عجایب عالم و خواص اشیا ظاهر میگردد.

ذکر ارپا خان

نسبت ارپـا خـان که او را قبـل از وصول مرتبه سـلطنت ارپاکـاون می‌گفتنـد بـارتق بوکـاء بن تولی خان می‌پیونـدد برین موجب که ارپاکـاون بن سوسه بن سـنکقان بن ملـک تیمور بن ارتق بوکـاو سـلطان ابو سـعید بهـادر خـان روزی بر زبان آورده بود که چون از فرزندان هلاکو خان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۲

کسـی که شایسـته امر پادشاهی باشد نمانده این کار بارپاکاون میرسد و در آن وقت سلطان بسکرات موت گرفتار بود خواجه غیاث الـدین محمـد رشـید قاصـدی بخیـل خانه ارپا خان فرسـتاده او را باردو طلب نمود و چون سـلطان درگـذشت روز دیگر امرا و اعیان چنـانچه رسم و آئین ایشان است ارپاکاون را بر تخت خانیت نشانـده تاج مرصع بر سـرش نهادنـد و امرا جوزاوار کمر خـدمت بسـته هریک بجای خود ایسـتادند و آنروز تا شب بحضور و سـرور گذرانیدند و نوای عیش و عشرت ببزمگاه ناهید رسانیدند و روز دیگر ارپا خان زبان باسـتمالت سـرداران و نوئینان گشاده گفت من مانند سـلاطین سابق بتحمل و تنعم مقید نیستم عوض تاج زرنگار کلاه نمد روسی و بجای کمر فیروزه کار میان بند تسمینه مرا کفایت است از لشگر متابعت و موافقت و از من مرحمت و شفقت و مناسب امرا و ارکان دولت را بدسـتور زمان سـلطان ابو سـعید مقرر ساخت و روز جمعه بمسـجد رفته در خطبه لقب او را معز الـدین و الدنیا خواندنـد و بی‌شائبه تکلیف غایله تصـلف شیوه سـلطانی قبائی بود بر بالای او زیبنده و شـمیمه جهانبانی خلعتی بود قامت قابلیتش را برازنده بیت

ای قبای پادشاهی راست بر بالای توتاج شاهی را فروغ از لولو لالای تو اما چون بر ساقه دولت افتاده بود روزگار ناسازگار آن شهریار عدالت شعار را امان نداد و هم در اوایل ایام اقبال اختلال باحوال ملك و مالش راه یافت و امیر علی پادشاه خروج نموده در سابع عشر رمضان سنه سته و ثلاثین و سبعمائه بین الجانبین محاربه بوقوع پیوست و ارپا خان منهزم شده وزیر نیز بطرفی گریخت و نخست خواجه غیاث الدین محمد بدست نوکران امیر علی پادشاه گرفتار گشته در بیست و یکم ماه مذکور شربت شهادت چشید بعد از آن ارپا خان نیز بچنگ دشمنان افتاده در سیم شوال همان سال در مقام اوجان از عقب وزیر روان گردید.

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام دولت ارپا خان و ذکر بعضی از اسباب طغیان مخالفان

چون ارپا خان بر سریر سلطنت متمکن گردید با خود اندیشید که تا جماعتی که در زمان سلطان ابو سعید بهادر خان معتبر بوده‌اند معدوم نشوند زمام امور مملکت در قبضه اقتدار من قرار نخواهد یافت بنابر آن افناء بعضی از امرا و اعیان دولت را پیشنهاد همت ساخت و نخست بغداد خاتون را که بنظر استخفاف در وی می‌نگریست بدوستی پادشاه اوزبک و زهر دادن سلطان ابو سعید بهادر خان متهم داشته در اواخر ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه بقتلش فرمان داد و خواجه لؤلؤ در حمام آن سیم‌اندام را شربت شهادت چشانید آنگاه ارپا خان در میان زمستان لشگر بجانب در بند شروان کشید زیرا که پادشاه اوزبکان بکنار آب کر آمده قصد آذربایجان داشت و بعد از تقارب فریقین ارپا خان طایفه از سپاهیان را از آب گذرانید تا از عقب اوزبکان درآمدند و خود از پیش‌رو در برابر ایشان بایستاد و این معنی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۳

موجب انهزام مخالفان شده ارپا خان مظفر و منصور بدار الملک تبریز مراجعت فرمود و شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را که سابقا در نکاح امیر چوپان بود بعقد خویش درآورد و در روز استفتاح همان سال امیر محمود شاه اینجو را بتهمت آنکه یکی از اولاد هلاکو خان را در خانه خود پنهان کرده داعیه خروج دارد بقتل رسانید و اولاد امیر محمود شاه و امیر مسعود شاه امیر شیخ ابو اسحق از تبریز پای در وادی گریز نهادند مسعود شاه بروم پیش امیر شیخ حسن رفت و امیر شیخ ابو اسحق بدیار بکر شتافته بامیر علی پادشاه که خال سلطان ابو سعید بهادر خان بود و از مخالفت ارپا خان دم می‌زد ملحق گشت و همدران اوان ارپا خان توکل قتلغ را که نسبش باوکدای قاآن می‌پیوست با دو پسر خورشید منظر بی‌جهتی سیاست کرد مقارن آن حال زمره از امرا مانند امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیک روز و محمد پیلتن که بحکم سلطان ابو سعید بهادر خان مقید بودند از قید نجات یافته بملازمت ارپا خان شتافتند اما بمقتضای عادت جبلی ضمنا در اشتعال نیران فتنه سعی می‌نمودند و در آن اثنا دلشاد خاتون که از سلطان ابو سعید بهادر خان حامله بود از اردو گریخته نزد امیر علی پادشاه رفت و مادر پادشاه مغفور حاجی خاتون که بر سلطنت ارپا خان رضا نداشت خواجه لؤلؤ را نزد امیر علی پادشاه فرستاده برادر را بر مخالفت ارپا خان تحریص نمود و حال آنکه امیر علی پادشاه از قوم اویرات بود از نسل تنگز و تنکز در زمان قبلاقاآن پیوسته با ارتقبوقا که جدا علی ارپا خان است مقابله و مقاتله می‌نمود لاجرم بمقتضای الحب یتوارث امیر علی عداوت ارپا خان را پیشنهاد همت ساخته موسی خان بن علی بن بایدو خان را بپادشاهی برگرفت.

ذکر ارتفاع رایت دولت موسی خان و امیر علی پادشاه و بیان انجام روزگار ارپا خان و جناب وزارت پناه

چون امیر علی پادشاه باجتماع خیل و سپاه مستظهر گشته موسی خان را بسلطنت برداشت و همت بر دفع ارپا خان مقصور گردانیده علم نهضت برافراشت و این خبر بارپا خان رسید بنابر استصواب صاحب رشید سعید خواجه غیاث الدین محمد روی بمیدان قتال آورد و پیش از تلاقی فریقین بعضی از امراء مخالف ایلچیان نزد خواجه غیاث الدین محمد فرستاده پیغام دادند که مناسب آنست

که منصب امارت و سرداری سپاه بامیر علی پادشاه تفویض یابد تا این فتنه تسکین گیرد وزیر باین سخن التفات نکرد و بر زبان آورد که قطعه

نشوم خاضع عدو هرگز گر چه در آسمان کند مسکن

باز گنجشك را برد فرمان‌شیر روباه را نهد گردن در خلال این احوال ارپا خان قصد کرد که زمره از امراء فتان را که بهواداری امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد خواجه غیاث الدین محمد از غایت غرور وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشت و گفت ع چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند و در روز چهارشنبه سابع عشر شهر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۴

رمضان سنه سته و ثلثین و سبعمائه در حدود جغتو و تغتو آن دو لشگر با یکدیگر ملاقات افتاد و حربی در غایت صعوبت دست داد در اثناء استعمال تیر دلدوزوسان شعله افروز محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیك روز از ارپا خان روی‌گردان شده بامیرعلی پادشاه پیوستند لاجرم موسی خان بدیدن پیکر ظفر فایز گشته پادشاه و وزیر هریك بطرفی گریختند و و مخالفان از عقب شتافته خواجه غیاث الدین محمد را در سه گنبدان مراغه دستگیر کردند و نزد امیر علی پادشاه بردند امیر علی پادشاه اگرچه از آن وزیر صافی‌ضمیر آزار بسیار در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده میخواست که بجان عزیزش آسیبی نرساند اما سایر امراء در شهادت آنصاحب سعادت لوازم اهتمام بتقدیم رسانیدند در بیست و یکم ماه مذکور آنخواجه عادل عالم فاضل نواز را شهید گردانیدند و ارپا خان را نیز در همان چند روز در ولایت سنجاس گرفته باوجان بردند و بحکم موسی خان باولاد امیر محمود شاه اینجو سپردند و ایشان در ثالث شوال سال مذکور بقصاص پدر او را بقتل آوردند و معنی آیه کریمه (مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً) ظاهر گردید و بعد از این وقایع هایله ربع رشیدی و منازل خواجه غیاث الدین محمد و اتباع ملازمان او غارت و تاراج یافته چندان کتب نفیسه و اوانی مرصعه و نقود نامعدود و امتعه و اقمشه بظهور آمد که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید و از صعوبت مصیبت آن وزیر وافر منقبت علماء اعلام را تاج مکرمت از سر نیفتاد و فضلاء گرام را مهجوری از خلعت شکیبائی داد و یکی از ایشان بیتی چند در مرثیه آن وزیر پادشاه نشان در سلك بیان کشید چند بیت از آن بخاطر بود در سلك تحریر منتظم گردید قطعه

جای آنست کاختران امروزبر سر از دست چرخ خاك کنند

دردمندان مهر از سر دردجامعه در بر چو صبح چاك کنند

الغیاث الغیاث درگیرندناله و آه دردناك کنند

که وزیری بآن عزیزی رابچنین خارئی هلاك کنند در باب وفور جود و سخا و تربیت و رعایت علماء ثقات روات حکایات از آن وزیر فضیلت سمات نقل نموده‌اند از جمله یکی آنکه در آن اوقات که پادشاه سرافراز امیر شیخ ابو اسحق در شیراز بر مسند فرماندهی نشست روزی قدوهٔ المحققین قاضی عضد الدین بمجلس شریفش رسید و در اثناء محاوره امیر شیخ از آنجناب پرسید که اهل فضل و هنر در ایام سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان رعایت و عنایت بیشتر یافتند یا در اوان دولت من قاضی عضد الدین تبسم نموده جواب داد که صورت حال این فقیر آنست که نوبتی خواجه غیاث الدین محمد رشید که وزیر آن پادشاه سعید بود در یك مجلس سه نوبت بدست عطابخش بجانب من اشارهٔ کرد و بمجرد آن التفات مرا آن مقدار اسباب و املاك بحصول پیوست که حالاـ هرسال نواب دیوان شما عشر حاصلات آن را سی هزار دینار عراقی حساب نموده از من میستانند و امیر شیخ ابو اسحق از تفصیل این اجمال سؤال نمود قاضی گفت که یکی از عادات آن وزیر خجسته صفات آن بود که در هرشب جمعه با علماء موالی طرح صحبت انداخته در چهار صفحه که از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت کردی می‌نشست و آنجماعت را علی اختلاف مراتبهم در آن مجلس جای میداد و بعد از وقوع مباحثه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۵

علمی از هرکس سخنی سنجیده میشنید او را بخود نزدیک‌تر می‌گردانید و اول نوبت که من بدان انجمن رسیدم در صفه که آن وزیر صافی ضمیر منزل گزیده بود جا نیافتم و در وسط صفه دیگر نشسته در اثناء قیل و قال بر بعضی از افاضل که بر من تقدم نموده بودند غالب آمدم و این معنی بر آن مربی اهل فضل و کمال ظاهر گشته اشارت کرد که بالاتر نشین لاجرم بر تمامی مردمی که در آن صفه جای داشتند مقدم نشستم و باز مبحثی در میان افتاده بار دیگر مرا غلبه دست داد وزیر اشارت فرمود که نزدیکتر بصفه بنشین و من بصفه که آنجناب نشسته بود رفتم و چون سیم نوبت در بحث بر علماء آن مجلس فایق آمدم اشارت نموده بیواسطه مرا پهلوی خود نشاند و فرش و اوانی آن صحبت را بمن انعام فرمود خواص و مقربان آن وزیر پادشاه‌نشان چون التفات آن جناب را درباره من این مرتبه مشاهده کردند مرا آن مقدار که عرض نمودم رعایت فرمودند امیر شیخ ابو اسحق بعد از استماع این حکایت مبلغ سی هزار دینار عراقی را که دیوانیان او هرسال برسم مال و جهات از قاضی میگرفتند بوی بخشید و بر طبق کلمه (هذا من برکت البرامکه) بسبب نقل یکی از آثار آن وزیر مکرمت شعار آن فاضل افادت دثار باین عطیه بهره‌ور گردید رباعی

ای گشته ترا مسند اقبال مقام‌رای تو امور ملک را داده نظام

خواهی که شوی در دو جهان نیکونام‌در تربیت اهل هنر کوش مدام

ذکر جلوس موسی خان بن علی بن بایدو بیان مخالفت امیر شیخ حسن ایلکانی با او

در شوال سال مذکور که امیر علی پادشاه از مهم ارپا خان بازپرداخت در موضع اوجان موسی خان را بر سریر جهانبانی نشانده سرانجام تمام مهام کامرانی را من حیث الاستقلال پیشناد همت ساخت زمام منصب وزارت را در کف کفایت امیر جمال الدین حاجی ولد تاج الدین علی شروانی نهاد و لواء استغنا برافراشته بی‌استصواب امر امور ملکی و مالی را فیصل میداد بنابر آن نوئینان از متابعتش تنفر نموده پای در دامان انزوا پیچیدند و مخالفتش را با خود مخمر ساخته انتظار وقت میکشیدند و چون استیلاء علی پادشاه و قوم اویرات در اطراف ولایات شیوع یافت امیر حاجی طغای از دیار بکر متوجه روم شده بخدمت امیر شیخ حسن که پسر عمه سلطان ابو سعید بود شتافت و او را بر مخالفت موسی خان و امیر علی پادشاه تحریص نمود و امیر شیخ حسن محمد بن تولی قتلغ بن ایسنتمور بن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و تسخیر ملک ایران را با خود قرار داده علم نهضت بجانب آذربایجان برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال روان شده در چهاردهم ذی حجه مذکوره در موضع نوشهر یا قرادره از توابع آلاتاق آن دو سپاه بهم رسیدند و امیر علی پادشاه حیله اندیشیده قاصدی پیش امیر شیخ حسن فرستاد و پیغام داد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورتست که ما و تو درین خونریزی با ایشان شریک باشیم مصلحت چنان مینماید که هریک با اتباع بر سر پشته برآمده ایشان را بهم گذاریم و هرکدام ازین دو خان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۶

که ظفر یابند تابع او شویم امیر شیخ حسن این سخن قبول فرموده با دو هزار مرد صف‌شکن برفراز پشته برآمد و آتش قتال بباد حمله ابطال رجال اشتعال یافته محمد خان عنان بهزیمت تافت و امیر علی پادشاه از دست برد فلک ستیزه‌کار غافل گشته خود را غالب مطلق تصور نموده بفراقبال در کنار آبی نزول نمود و بتجدید وضو مشغول شد در آن حال امیر شیخ حسن با آن دو هزار مرد شمشیر زن از پشته فروتاخت و بزخم تیغ تیز جسد امیر علی پادشاه را ریزریز ساخت موسی خان بعد از استماع آن خبر فرار برقرار اختیار کرد و محمد خان عنان مراجعت انعطاف داده روی بامیر شیخ حسن آورد.

ذکر جلوس محمد خان در اوجان و توجه طغاتیمور خان از جانب خراسان

چون امیر علی پادشاه بقتل رسید و موسی خان منهزم گردید امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان را بر مسند جهانبانی نشاند و بضبط

امور مملکت پرداخته بازمانـدگان خواجه غیاث الـدین محمد را منظور نظر عاطفت ساخت و دلشاد خاتون را بمکافات بغداد خاتون که سلطان ابو سـعید بهادر خان بعنف از وی سـتانده بود بحباله نکاح درآورد و نوای عیش و عشـرت و صدای فرح و مسرت بایوان کیوان رسانیـد اما همدران ایام بعضـی از امرا بمقتضای شـیوه ناسـتوده خویش چنگ مخالفت ساز دادند و هریک خیالی کرده روی بطرفی نهادنـد از آن جمله امیر محمود ایسن قتلغ بخوزسـتان شـتافت و امیر علی جعفر عنـان عزیمت بصوب خراسـان تافت و بعـد از وصول بدان ولایت با امیر شـیخعلی ولد امیر علی قوشچی و بعضی دیگر از امرا که بحکومت ولایات خراسان اشتغال داشتند ملاقات نموده خاطرنشـان ایشـان کرد که مملکت عراق و آذربایجـان را از امیر شـیخ حسن آسـان میتوان گرفت و امرا عـازم آن طرف شـده طغـاتیمور بن سودای بن بابـا بهـادر بن ابوکـای بن امکـان بن تور بن جوجی قسـار بن بیسوکا بهادر را بخانی برداشـتند و با لشـگری عظیم متوجه آذربایجـان گشـته رایت عظمت برافراشـتند و در مـاه شـعبان سـنه سـبع و ثلثین و سـبعمائه بسـلطانیه رسـیده آنولایـت را متصرف گردیدند امیر شیخ حسن چون از این حال خبر یافت از تبریز جلو ریزباران شتافت و شاهزاده ساتی بیک و پسرش سیورغان را بعهود و مواثق با خود متفق گردانیـده مستعد قتال و جدال شد و خراسانیان در ولایت عراق عجم خرابی بسـیار کرده موسـی خان نیز بایشـان پیوست آنگـاه روی بطرف امیر شـیخ حسن آوردنـد و امیر شـیخ حسن باتفـاق محمـد خان مخالفان را اسـتقبال نموده در منتصف ذی قعده سـنه مذکوره بولایت مراغه تلاقی فریقین دست داد و طغا تیمور خان پیش از اسـتعمال سـیف و سـنان عنان بکران بجـانب خراسان منعطف ساخت و موسـی خان ساعتی رایت قتال برافراشت و بسـیاری از خراسانیان و قوم اویرات بر دست امیر شـیخ حسن کشته گشته موسی خان بمیان ملک هزاره گریخت و جمعی از امراء و لشگریانش بیکی از قلاع

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۷

تحصن جسـتند و بعد از روزی چند موسـی خان بدست افتاده در روز عید اضـحی بیاسا رسید و طایفه که در آن قلعه بودند مستغرق شـده امـا طغـا تیمور خان چون بحـدود بسـطام نزول نمود امیر ارغونشاه بن امیر نوروز غازی که در سـلک امراء عظام خراسان انتظام داشت و در آن یورش تخلف نموده بود بوی پیوست و امیر شـیخعلی را در روز عیـد اضـحی بی‌جهتی بشمشـیر غـدر بگذرانید و در یکروز دو دشمن امیر شیخ حسن بعالم آخرت رفتند و مملکت عراق و آذربایجان او را مسلم شده رایت استقلال برافراخت و منصب وزارترا بخواجه شـمس الـدین زکریا که خواهرزاده و داماد صاحب سـعید خواجه غیاث الـدین محمـد رشـید بود عنایت فرمود و در شهور سـنه ثمان و ثلثین و سبعمائه امیر محمود ایسن قتلغ و امیر اکرنج راکه سرمایه انواع فتنه و فساد بودند و در آن ایام از توهم وی درزی اهل تصوف سلوک مینمودند در قشلاق موغان بیاسا رسانیدند.

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش و کشته شدن محمد خان بعد از وقوع پرخاش

امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپان که شیخ حسن کوچک عبارت ازوست بعد از توجه پدر بطرف مصر در بعضی از بلاد روم بسـر میبرد در شـهور سـنه ثمان و ثلثین و سـبعمائه هوس جهانگیری بر خاطرش استیلا یافته در باب تمشیت مهم خود حیله اندیشید و غلامـی ترک نژاد قراجری نـامرا که بپـدرش مشـابهتی داشت و مملوک حـاجی حمزه بود نزد خود برده و جـامه هـای نفیس در وی پوشانیـده آوازه درانـداخت که پـدرم تیمورتاش بیک از جانب مصـر تشـریف آورده و تا مردم را این سـخن باور آید مادر را بخانه قراجری فرسـتاد و در رکاب او پیاده می رفت و چون اینخبر در ولایت عراق و آذربایجان شـیوع یافت امرا اویرات و بعضـی دیگر از لشـگریان که با امیر با شـیخ حسن بزرگ صـفائی نداشـتند بشـیخ حسن کوچک پیوسـتند و از او اسباب قتال و جدال بهم رسانیده با لشـگر بسیار عازم آذربایجان گردید و امیر شـیخ حسن ایلکانی مصـحوب محمد خان دشـمنان را اسـتقبال کرده در بیستم ذی حجه حجه مـذکوره در حدود آلاتاق لشـگر روم و عراق بیکدیگر رسـیدند و چون جبلت امیر شـیخ حسن چوپانی بر حیله و تزویر مفطور بود در حین تسویه صـفوف آتشـی بلنـد برافروخت مردم تصور نمودند که جمعی با وی مواضـعه کرده‌اند که در حین اشـتعال نیران

قتال بجانب آن آتش رونـد و فی الحال امیر پیرحسـین بن امیر شـیخ محمود بن چوپان از امیر شـیخ حسن بزرگ روی گردان شـده بعمزاده پیوست و بدین جهت امیر شیخ حسن بزرگ عنان فرار بصوب تبریز انعطاف داده محمد خان بدست امیر شیخ حسن چوپانی افتـاد و در سن صبی‌رخت هستی ببـاد فنـا داد و امیر شـیخ حسن کوچـک و اتبـاع او در بلاـد عراق و آذربایجان دست بظلم و بیـداد برآورده و در آن اثنا قراجری تیمورتاش را بخاطر خطور نمود که تا بناء زندگانی امیر شـیخ حسن چوپانی منهدم نشود او را آرزوی استقلال جلوس بر مسند تیمورتاشی میسر نگردد و منتظر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۸

فرصت بوده بیـک ناگاه کاردی بر امیر شـیخ حسن زد اما کارگر نیامـد و امیر شـیخ حسن بطرف گرجسـتان گریخته بشاهزاده ساتی بیـک و امیر سـیورغان پیوست و حـال پـدر بزرگ را اظهـار نمود و تیمورتاش مغرور بعزم رزم امیر شـیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز گشته بعد از تلاقی فریقین سلک جمعیت او از هم بگسیخت و باتفاق اقوام اویرات بجانب بغداد گریخت.

گفتار در بیان جلوس شاهزاده ساتی بیک بر تخت سـلطنت بموجب اسـتصواب امیر شـیخ حسن چوپانی و آمدن طغاتیمور خان بطرف عراق و آذربایجان بسبب استدعای امیر شیخ حسن ایلکانی

چون مهم امیر شـیخ حسن کوچک از ممر پـدر مزور تمشیت نپذیرفت بجانب گرجسـتان رفته در سـنه تسع و ثلثین و سـبعمائه ساتی بیک بنت اولجایتو سـلطان را بپادشاهی برگرفت و و نام او را در خطبه و سـکه منـدرج گردانیده عزم رزم امیر شـیخ حسن بزرگ را جزم کرد و امیر شیخ حسن که در آن زمان از تبریز بسلطانیه شتافته بود این خبر شنوده عازم قزوین گشت و ساتی بیک و شیخ حسن کوچک بر سـلطانیه و آذربایجان مسـتولی شده رکن الدین شیخی رشیدی و غیاث الدین محمد علیشاهی را بوزارت مقرر ساختند و علم توجه بطرف قزوین برافراختند و امیر شـیخ حسن بزرگ نیز از قزوین بیرون آمده قبل از ملاقات میانه ایشان صـلح گونه واقع شد و شاهزاده ساتی بیک و شـیخ حسن کوچک به اران و آذربایجان شتافته امیر شیخ حسن بزرگ بسلطانیه رفت و بنابر آنکه بمصالحه ایشان اعتماد نـداشت اتابک خود تاش تیمور و دیگری از خواص را نزد طغاتیمور خان که در مازندران و بعضـی از ولایات خراسان فرمانفرما بود فرسـتاد و التماس نمود که بجانب تختگاه ابو سـعیدی شتابد و طغاتیمور خان باتفاق امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد وزیر متوجه آنصوب شده در ماه رجب سـنه مذکوره بساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بدیشان ملحق گردیده خدمات پسندیده بظهور رسانید اما چندان فایده بر آن مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور خان و امراء خراسان تابع رأی خواجه علاء الدین محمد بودند و او در مملکتی که هنوز برایشـان قرار نیـافته بود آغـاز کفـایت کرده بنقیر و قطمیر مضـایقه مینمود چنانچه بر بعضـی از املاک امیر شیخ حسن بزرگ که در زمان دولت غازان خان تا آن زمان از مال و جهات معاف بود خراج حواله داشت لاجرم امیر شیخ حسن از کرده پشـیمان گشت و لیکن غیر اطاعت چاره نمیـدانست و امیر شـیخ حسن چوپانی بعد از تحقق این اخبار بعزم رزم و پیکار باتفاق سـاتی بیـک و سـیورغان از اران بآذربایجـان آمـد و مقـارن وصول ایشـان مردم اویرات قراجری تیمورتـاش شـده را بنـد کرده باردو رسانیدنـد و همان لحظه بحکم ساتی بیک مقتول گردانیدند بعد از آن امیر شـیخ حسن چوپان در باب ویرانی سپاه طغاتیمور خان و امیر شـیخ حسن ایلکانی تدبیر صایب اندیشـیده بحسب ظاهر قاصدان نزد ایشان فرسـتاد و طلب مصالحه نمود و ضمنا بطغاتیمور خان پیغام فرمود که اگر پادشاه در قصد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۲۹

شیـخ حسن ایلکانی با ما اتفاق نماید من شاهزاده ساتی بیک را بعقد آنحضـرت درآورم و بنده و از طریق خدمت مسلوک دارم آن مغول ساده لوح فی الحال بقبول این سـخن اقبال نموده بعـد از آمـد شد سـفرا وثیقه مبنی از آنکه چوپانیان در قصد ایلکانیان اهتمام نماینـد تا امارت الوس برایشان مسـلم گردد و جهانیان از تفرقه نجات یابنـد بخط خویش در قلم آورده نزد امیر شـیخ حسن کوچک

فرستاد و او فرحناک شده نیم شبی باتفاق جمعی از خواص بکنار اردوی امیر شیخ حسن بزرگ رفت و یکی از نوابش را طلب داشته گفت هرچند شیخ حسن آقا با دشمنانی که درباره او این نوع خیالات فاسده دارند دم از دوستی میزنند ما نمیخواهیم که مضرتی بوی رسد و آن خط را تسلیم نموده بازگشت و چون امیر شیخ حسن آن سخنان را شنید و آن نوشته را دید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد کرده فی الحال یکی از مخصوصان طغاتیمور خان را طلبید و آن عهدنامه را بمطالعه وی رسانید آنشخص سر خجالت در پیش انداخته نزد پادشاه رفت و کیفیت واقعه را باز گفت طغاتیمور از حیله شیخ حسن چوپانی انگشت تعجب بدندان گرفته از غایت انفعال همانشب عنان بطرف خراسان گردانید و شیخ حسن ایلکانی بآلاتاق رفته در حدود تلمیار منزل گزید.

ذکر برداشتن امیر شیخ حسن ایلکانی جهان تیمور بن آلافرنک را بخانی و نشستن سلیمان خان بموجب اشارت امیر شیخ حسن چوپانی بر سریر جهانبانی

چون مهم امیر شیخ حسن بزرگ و طغاتیمور خان چنانچه در حیز بیان آمد فیصل یافت امیر شیخ حسن تدبیری دیگر کرده جهان تیمور بن آلافرنک را بپادشاهی برداشت و بجانب عراق عرب رفته بغداد و دیار بکر را مع توابع و لواحق بتحت تصرت درآورد و در اواخر شهور سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بخاطر امیر شیخ حسن کوچک خطور نمود که سلطنت ایران از پیش ضعیفه تمشیت نخواهد پذیرفت بنابر آن سلیمان خان را که از احفاد بشمت بن هلاکو خان بود بپادشاهی برگزید و ساتی بیک را طوعا و کرها در سلک ازدواجش کشید و در ماه شوال سال هفتصد و چهل در اوجان منزل گزید سپاهی یکدل در ظل رایتش جمع آمدند و مقارن آنحال امیر شیخ حسن بزرگ باتفاق جهان تیمور بن آلافرنک آهنک جنگ کرده از بغداد روی بآذربایجان آورد و سلیمانخان و امیر شیخ حسن کوچک خصم را استقبال نموده در روز چهار شنبه آخر ذیحجه حجه مذکوره در نواحی نغتو مقابله بوقوع انجامید و در آن معرکه از جانب سلیمان خان امیر پیر حسن چوپانی و امیر ابراهیم شاه سوتانی و اردو بوقاء نورمینی و حاجی یعقوب شاه سولامشی و محمود شاه ذکریا کمال جلادت و پهلوانی بتقدیم رسانیده امیر محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۰

ادیسن قتلغ و امیر مسافر ایناق را که در میمنه سپاه جهان تیمور بودند بتیغ بیدریغ گذرانیدند و جهان تیمور و امیر شیخ حسن تاب مقاومت نیاورده عنان هزیمت بصوب بغداد تافتند و امیر شیخ حسن چوپانی مظفر و منصور بتبریز شتافته امیر سوغان بن چوپان را با برادر خود ملک اشرف بن تیمور تاش بامارت عراق عجم تعیین فرمود و پسر عم خویش امیر پیر حسن بن امیر شیخ محمود بن چوپان را نامزد حکومت فارس نمود و چون امیر شیخ حسن بزرگ از آن معرکه گریخته بدار السلام بغداد رسید بواسطه عدم قابلیت جهان تیمور رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و خواجه سلمان ساوجی که در آن اوان ملازم شیخ حسن ایلکانی بود در باب اعتذار از آن انهزام قصیده نظم فرمود که چند بیت از آن اینست قصیده

خسرو لشگر منصور اگر رجعت کردنیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار

عقل داند که در ادوار فلک بیرجعت‌استقامت نپذیرند نجوم سیار

این یقین است که در عرصه ملک شطرنج‌برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار

دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهدبیذق بی‌خرد کم هنر بیمقدار

وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی‌نزند شاهش و یکسو شود از راهگذار

نه از آن عزم بود پایه بیذق را قدرنه ازین حزم بود منصب شاهی را عار

آخرا دست برآرد اثر دولت شاه‌ز نهادش بسم اسب و پی پیل و دمار و در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمائه بار دیگر امیر شیخ حسن بزرگ لشگری از خیل عرب و قوم ترک فراهم آورده بآذربایجان درآمد و در ذیحجه حجه مذکوره سلیمان خان باتفاق امرا

و نوئینان جهت دفع دشمنان باوجان رفته در آن ایام امیر یاغی بایستی ولد چوپان بنابر توهمی که از امیر شیخ حسن کوچک داشت از اردوی سلیمان خان رویگردان شده ششهزار اسب را که در سهند بعلف گذاشته بودند در پیش افکنده میراند بحسب اتفاق گذر او بر جائی افتاد که نزدیک بمعسکر امیر شیخ حسن بزرگ بود بغدادیان گرد و غبار فراوان مشاهده نموده تصور کردند که لشگر بسیار بر سر ایشان رسید متوهم شده بمنازل خویش بازگردیدند و مقارن آن حال برادر طغاتیمور خان امیر شیخعلی کاون باستصواب طغاتیمور خان عازم تسخیر عراق و آذربایجان گشت و از اینجانب ملک اشرف بن تیمورتاش باشارت برادر خویش امیر شیخ حسن کوچک مخالفان را استقبال کرده در حدود ابهر بین الجانبین مقاتله دست داد و شیخعلی کاون انهزام یافته بخدمت طغاتیمور خان پیوست و بموجب فرمان او عنان بحرب سربداران تافته در جنگ آن طایفه کشته شد و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه طغاتیمور خان نیز بر دست خواجه یحیی کراوی سربدار بقتل آمد چنانچه کیفیت آن حادثه در اثناء ذکر سربداریه مشروح خواهد گردید.

ذکر لشگر کشیدن امیر شیخ حسن چوپانی بجانب دیار بکر و حدود روم و بقتل رسیدن او بعد از مراجعت بنابر اقتضاء قضاء حی قیوم

امیر شیخ حسن کوچک بعد از وقایع مذکوره و حالات مزبوره در خدمت سلیمان خان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۱

لشگر بجانب دیار بکر کشید و در ولایت موشی خرابی بسیار کرده آتش بیداد برافروخت و خانهای مسلمانان و خرمنهای مزارعان را بسوخت و چون بحدود ماردین رسید حاکم آنجا بملازمت مبادرت نموده بسیور غامشی اختصاص یافت و از آنجا امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان را با سپاه فراوان بجانب بغداد فرستاد و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر شیخعلی جعفر و قراحسن را با طایفه از مردان شمشیر زن در برابر ارسال داشته شکست بر چوپانیان افتاد و چون گریختگان بماردین رسیدند امیر شیخ حسن کوچک بجانب روم رفته در آن مرزوبوم هرموضعی که تعلق بامیر شیخ حسن بزرگ میداشت ویران ساخت و از متمولان ارز الروم بیشمار گرفته علم معاودت برافراخت و در تبریز مدرسه و خانقاهی در غایت وسعت و رفعت طرح انداخته در اندک زمانی آن عمارات را باتمام رسانید و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه نوبت دیگر سلیمان خان و امیر یعقوب شاه را بتخریب بعضی از بلاد روم فرستاد و ایشان از آن سفر منهزم بازآمد امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بتقصیر متهم داشت و مقید و محبوس گردانید خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که بایعقوب شاه تعشق میورزید بتصور آنکه شوهرش بر آن امر ناپسند وقوف یافته و بدان سبب یعقوب شاه را در زندان انداخته متوهم گشت و همت بر قتل امیر شیخ حسن گماشته دو سه زن را با خود متفق ساخت و در شب سه‌شنبه بیست و هفتم رجب سنه مذکوره شوهر را بفشردن خصیه بعالم آخرت فرستاد و خواجه سلمان ساوجی در آن باب این قطعه در سلک انشاء انتظام داد قطعه

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهاردر آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان‌بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت‌زهی خجسته زنی خایه‌دار مردافکن و چون از آن قحبه نابکار این حرکت شنیع صدور یافت صباح از دار العماره گریخته با هم پیشگان خود بحمام رفت و بنابر آنکه از بیم سیاست امیر شیخ حسن هیچکس را یارا نبود که پیرامن حرمسرای او گردد دو روز این قضیه غریبه در پرده اختفا مستور ماند و روز سوم امرا کنیزکی پیدا کرده بدار العماره فرستادند تا معلوم نماید که بچه سبب امیر از خانه در این دو سه روز بیرون نیامده و آن کنیزک بخوابگاه امیر شیخ حسن شتافته و او را مرده یافت و از محرمان حرم سرا هیچکس را ندید لاجرم علی الفور بازگشته کیفیت واقعه را بعرض امرا رسانید و ایشان بصورت حال پی برده بعد از جستجوی عزت ملک و دستیاران او را بدست آوردند و بخواری هرچه تمامتر همه را هلاک ساخته گوشت

ایشان را طعمه کلاب کردند.

ذکر بعضی از حاویان فضایل نفسانی که معاصر بودند با امیر شیخ حسن چوپانی

مورخان سخنور آورده‌اند که از طبقه افاضل و دانش اثر خاتمهٔ الحفاظ جمال الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۲

یوسف بن الزکی در زمان امیر شیخ حسن جهانیان را از نتایج طبع خویش بهره‌ور داشت و مهارت جمال الدین یوسف در علوم دینی سیما فن حدیث بمرتبه بود که شیخ جزری در وصف او نوشته که بعد از او مثل او دانشمندی دیده نشده (و له تهذیب الکمال فی اسماء الرجال لم یقدر بشر) علی تالیف مثله و انتقال جمال الدین از دار ملال در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه دست داد و از جمله اعاظم علماء آن زمان دیگری قاضی القضاهٔ عبد الله بن العبیدی الفرغانی است و او صاحب منصب قضاء ولایت تبریز بود و تا آخر عمر بدان امر قیام می‌نمود و در فقه امام شافعی و حنفی مهارت تمام داشت و پیوسته نقش تالیف و تصنیف بر لوح ضمیر مینگاشت شرح الغایه در مذهب امام شافعی و شرح طوالع و شرح مصباح و شرح منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی داخل مؤلفات اوست وفاتش در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه اتفاق افتاد و از جمله دانشمندان آن زمان دیگری ابو المکارم فخر الدین احمد بن الحسن الجاربردی است و او در زمان خود اعلم علماء تبریز بود و پیوسته اوقات شریف را بدرس و تالیف علوم عقلی و نقلی صرف مینمود از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی بشب رحلت امیر شیخ حسن چوپانی می‌شد مولانا فخر الدین بحسب اتفاق با امیر شیخ حسن ملاقات کرده امیر در اثنا محاوره از آن عالم نحریر پرسید که اگر جمعی از دشمنان ناگاه شخصی را فروگیرند و بکشند و او را مجال نشود که کلمه توحید بزبان راند و معنی آنرا نیز بر دل نگذراند آیا حکم بر اسلام او توان کرد یا نی مولانا جواب داد که چون در ایام زندگانی سالک طریق مسلمانی بوده باشد بمقتضای حدیث (انما لاعمال بالنیات) حکم او و سایر مسلمانان کلمه‌گوی یکی باشد و چنانچه مذکور شد همانشب امیر شیخ حسن بر دست آن زن بهمان طریقه کشته گشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد بن حسن را تصانیف بدیعه است منهاج الحواشی علی الکشاف فی عشر مجلدات و شرح المنهاج البیضاوی فی اصول الفقه الشافعیه و شرح الهدایه حنفیه و شرح التصریف لابن الحاجب وفات مولانا فخر الدین بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی بدو سال در سنه ست و اربعین و سبعمائه بوقوع انجامید و دیگری از آنجمله افاضل کامل آن عصر مولانا شمس الدین محمود بن ابی القاسم احمد الاصفهانی است و او نیز در سلک اکابر علما انتظام داشت و مدتی در تبریز و اصفهان و بلاد شام و مصر بدرس و افاده قیام مینمود (و قال الیافعی من تصانیفه شرح المختصر لابن الحاجب و شرح المطالع و ناظر العین فی المنطق صنفه فی یوم واحد و شرح التجرید فی اصول الدین و عروض التساوی و شرح منهاج البیضاوی و شرح الطوالع و فصول النسفی و الف کتابا فی المنطق و کتابا مختصرا فی اصول الدین مع شرجه) و شمس الدین محمود دو نوبت بگذاردن حج اسلام فایز گشت و در شهور سنه ست و اربعین و سبعمائه درگذشت و از جمله افاضل زمان شیخ حسن چوپانی دیگری قاضی مظفر الدین شاه قزوینی است و اینرباعی در تاریخ فوت امیر شیخ حسن چوپانی از نتایج طبع اوست رباعی

نویان زمان شیخ حسن چوپانی‌از حکم قضا و قدر یزدانی

در سال ذمد در شب روز معراج‌بر دست زنش تباه شد پنهانی.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۳

ذکر ملک اشرف بن تیمورتاش

ملک اشرف حاکمی بود بافروختن آتش ظلم و بیداد معروف و بانگیختن غبار فتنه و فساد موصوف دوست و دشمن ازو هراسان و

خویش و بیگانه نزد او یکسان بر عهد و پیمانش اصلا اعتماد نبودی و از هرکس اندک دغدغه بخاطرش راه یافتی در ساعت بقتلش حکم فرمودی نظم

چو اشرف در ظلم و طغیان گشودبخونریز مردم دلیری نمود

برافروخت نیران شر و فسادبرافراخت اعلام جور و عناد و ملک اشرف در زمان جهانبانی برادر خویش امیر شیخ حسن چوپانی گاهی با وی طریق موافقت مسلوک میداشت و گاهی سالک سبیل مخالفت شده رایت منازعت میافراشت و در اوایل سنه ثلث و اربعین و سبعمائه لشگر بطرف شیراز کشید و بی از آنکه مهمی سازد بسلطانیه بازگردید و در آن بلده با عم خویش امیر یاغی باستی طرح محبت و مودت انداخته باتفاق نزد امیر شیخ حسن ایلکانی ببغداد شتافتند و باصناف الطاف اختصاص یافتند و امیر شیخ حسن کوچک نهانی قاصدی بدار السلام فرستاد و یکی از اعیان آنجائی را فریب داد تا بعرض امیر شیخ حسن بزرگ رسانید که شیخ حسن چوپانی بملک اشرف و یاغی باستی پیغام نموده که شما را بقصد اعدا بدانجانب ارسال داشته انتظار می‌کشم که مهمی را که متقبل شده‌اید بتقدیم رسانید و تا غایت اثری ظاهر نگشت اگر فرصت آنکار نمی‌یابید اعلام نمائید تا تدبیر دیگر کنم امیر شیخ حسن بعد از شنیدن این سخن قصد گرفتن ملک اشرف و یاغی باستی کرده منهی ایشان را از اینحال خبر داد و آن دو امیر مانند تیر از خانه کمان گریزان شده جان تبک پا بیرون بردند و بهزار مشقت خود را بابهر رسانیده در آن قصبه شنیدند که رأی ملک بن ایسن قتلق با احشام بسیار در آن نواحی منزل دارد و با مفلوکی چند که همراه داشتند بسر رای ملک شبیخون برده او را بقتل آوردند و اموال و جهات حشمیان را غارت کرده غنیمت بینهایت گرفتند و باصفهان شتافته بر متمولان آن ولایت مال فراوان حواله نمودند و لشگری جمع ساخته علم عزیمت بصوب شیراز که در تصرف امیر شیخ ابو اسحق بود برافراختند و چون بیک منزلی آن بلده رسیدند خبر واقعه امیر شیخ حسن چوپانی را شنیده بسرعت هرچه تمامتر بجانب عراق و آذربایجان بازگردیدند و بعد از وصول بآن مملکت سلیمان خان بطرفی بیرون رفته همدران ایام میان ملک اشرف و یاغی باستی مخالفت بوقوع پیوست و بین الجانبین مقاتله دست داده ظفر و نصرت ملک اشرف را روی نموده اکثر بلاد اران و آذربایجان و عراق عجم در تحت تصرفش قرار گرفته نوشیروان نامی را بخانی برگزید و مدت سیزده سال بظلم و بیداد پرداخته دود از دودمانها برآورد و چون خبر کثرت حیف و تعدی او بعرض جانی بیک خان که در آن زمان پادشاه اوزبکان رسید لشگر بآذربایجان کشیده اشرف را اسیر گردانید و بتیغ بیدریغ بگذرانید و این واقعه در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه روی نمود وزیر ملک اشرف در اکثر احوال خواجه عبد الحی بود.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۴

گفتار در بیان وصول کوکب طالع ملک اشرف بدرجه شرف و اقبال و ذکر شمه از صادرات افعال آنسالک طریق ظلم و ظلال

ارباب اخبار آورده‌اند که ملک اشرف بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی سلیمان خان و قوچ حسین بن امیرحسن بن امیر چوپان را کشته عازم قراباغ گشت و حاجی حمزه مولای و چوپان اختاجی را بمنصب امارت رسانیده یعقوب شاه را از قید خلاص گردانید و یعقوب شاه چون بکثرت عدد و عدد از سایر امرا ممتاز بود بر دولت سلیمانخان استیلا یافته بر امثال و اقران تفوق جست و سلیمان خان از تمشیت امور ملک و مال عاجز آمده کس باستدعاء ملک اشرف و یاغی باستی فرستاد و چون قاصد بدیشان رسید تسخیر شیراز را موقوف داشته عنان عزیمت بطرف عراق و آذربایجان انعطاف دادند و در روز نوروز بسلطانیه درآمده از آنجا بتبریز رفتند مقارن آنحال امیر سیورغان که بفرمان امیر شیخ حسن کوچک در قرا حصار روم محبوس بود کوتوال آنقلعه را که ثروت نام داشت کشته از ذخایر حصار یراق بهم رسانید و بجانب تبریز در حرکت آمد و یاغی باستی و ملک اشرف از قدوم او آگاهی یافته مراسم استقبال بجای آوردند و در معموریه میان ایشان ملاقات واقع شده از آنجا بقصر تاق و کوکچه تینگیز که ییلاق امیر چوپان بود رفتند و قرب دو ماه بعیش و خرمی گذرانیده ایشان را جمعیتی دست داد و سلیمان خان که تا آن زمان در قراباغ بود و میپنداشت

که امرا غاشیه اطاعت او بر دوش خواهند گرفت چون هیچکس پروای او نکرد بطرف دیار بکر رفت و حاجی حمزه مولای و غیاث الـدین محمـد علیشاهی وزیر و عماد الـدین سـراوی مستوفی از وی جدا گشـته باردوی ملک اشـرف پیوسـتند در آن اثنا شبی عماد الدین سـراوی را خیال نیک بر آن داشت که خیمه و یراق خود را برجای گذاشته پیش سیورغان و یاغی باستی که یک دو فرسنک از ملک اشرف دور نشسته بودند رفت و گفت که ملک اشرف نوکران خود را جیبه پوشانیده قصد شما دارد و بنابر آن یاغی باستی و سـیورغان با اتباع مکمل و مسـلح شده منتظر بایسـتادند و نیم شب خبر بملک اشرف رسید که عمال تو سلاح پوشیده خیال عذری نموده اند لاجرم او نیز سوار گشـته مردم خود را مسـتعد قتال ساخت و چون روز شد کس نزد یاغی باستی و سیورغان فرستاده پیغام داد که ما هنوز مملکتی نگرفته‌ایم که بسبب قسمت آن مخالفت دست دهد موجب این شور و شعب چیست؟ ایشان جواب دادند که عماد الدین سـراوی مثل این سـخنی کفته ملک اشـرف سوگندان یاد کرد که من ازین معنی خبری ندارم و اصـلا خیال اضـرار شـما بخاطر نگذرانیده‌ام اکنون باید که عماد الدین سـراوی را بحضور فرستند تا طریق موافقت بدستور مرعی باشد و ایشان عماد الدین را تسلیم نموده چون او بقینول ملک اشرف رسید مقتول شد آنگاه امرا بموافقت یکدیگر بتبریز شتافتند و بنابر آنکه یاغی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۵

باستی و سیورغان پسران بیواسطه چوپان بودند تبریزیان ایشان را بیشتر از ملک اشرف تعظیم میکردند و ازین جهۀ نایره ملک اشرف در حرکت آمـده از تبریز بسـهند رفت و در آن منزل شـنید که یاغی باستی و سـیورغان داعیه دارنـد که شبیخون بر وی زننـد لاجرم باتفاق برادر خود مصـر مکمل شده متوجه شـهر گشت در اثناء راه اسـتماع نمود که سـیورغان و یاغی باستی شب کوچ کرده بطرف خوی رفته‌انـد و ملـک اشـرف ایشـان را تعاقب نموده در صـحرای اغتاباد تلاقی فریقین دست داد و بعـد از کشـش و کوشـش ملک اشـرف ظفر یافته یاغی باستی و سـیورغان گریز بر ستیز اختیار کردند و اشـرف در تاتیل نزول نموده نوشـیروان نامی را که قبچاقی او بود بخـانی برداشت و او را انوشـیروان عادل خوانـده در آذربایجان و اران رایت اسـتقلال برافراشت و یاغی باستی و سـیورغان چون بموضوع بانی رسـیدند قاضـی محی الـدین بردعی و فخر الدین حبش را نزد برادرزاده فرسـتاده طالب مصالحه شدند و ملک اشـرف سخـن ایشـان را قبـول نمـوده گفـت کـه منـاسب آنسـت که امرا تشـریف آوردنـد تـا باتفـاق مهمـات ملکی را فیصـل دهیم و چـون فرسـتادگان بازگشتند سیورغان بر آن سخن اعتماد نکرد بدیار بکر شتافت و در آن دیار بر دست امیر ایلکان امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسـید و یاغی باستی بملک اشـرف پیوسـته باتفاق روی بتبریز آوردنـد و ملک اشـرف همدران اوقات یاغی باستی را بر وجهی هلاک ساخت که هیچکس بر آن کیفیت اطلاع نیافت آنگاه بفراغبال دست بظلم و ضـلال برآورده در سنه ست و اربعین و سبعمائه برادر خود مصـر ملک را بگرفت و در قفص آهنین محبوس گردانیـد و یحیی جانـدار و خواجه علی و النکیز بهادر را بقتل رسانید و در سـنه سـبع و اربعین و سبعمائه در تبریز وبائی عظیم علاوه بیداد ملک اشرف گشت و بدان جهۀ هرکس که توانست از آذربایجان جلا شده بما منی رفت و در بهار سـنه ثمان و اربعین و سبعمائه ملک اشرف با سپاهی جلادت آئین عزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی کرده روی ببغـداد آورد و بنـابر آنکـه امیر شـیخ حسن قـوت مقـاومت نـداشت در شـهر متحصن شـد و ملـک اشـرف مـدت دو مـاه بمحاصـره پرداخته چون حرارت بر جوهر هوا استیلا یافت و دانست که کاری از پیش نمیتواند برد مراجعت کرد و بدسـتور پیشتر در آذربایجان و اران و عراق عجم بمؤاخذه رعایا و فقرا قیام نموده از هرکس هرچه توانست بسـتاند و در بهار سـنه احدی و خمسـین و سبعمائه با پنجاه هزار مرد جرار متوجه تسخیر اصفهان گشت و امیر نجیب الدین برادر امیر زکریاء وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی که در آن زمان از قبل امیر شـیخ حسن ابو اسحق اینجو حاکم شهر بودند اطراف آن بلده را مضبوط ساخته تحصن نمودند و ملـک اشـرف مـدت پنجـاه روز بمحاصـره و محـاربه پرداخته بعـد از آن مصالحه اتفاق افتاد و اصـفهانیان خطبه بنام نوشـیروان عادل خوانـده دو هزار دینار زر سـرخ باموازی صد هزار دینار اجناس بیرون فرسـتادند و ملک اشـرف از ایشان بهمان مقدار راضـی گشـته بآذربایجان مراجعت نمود بعد از آن ترک جهانگیری کرده در ربع رشـیدی ساکن شد و خندقی در گرد آن منزل حفر کرده فضیلی

ساخت و حکم نمود که متوطنان تبریز از اکابر و اشراف تا مزارعان و محترفات در آن مکان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۶

رحل اقامت انداخته هرکس تواند جهت خود عمارتی بسازد و هرکس استطاعت نداشته باشد در بقاع خیر مقیم شود و ازدحام خاص و عام در ربع رشیدی بمرتبه انجامید که زیاده بر آن نتوان بود و چون ملک اشرف از خویشان و قرابتان امراء و ملازمان کسان گشته اموال ایشان را گرفته بود در آن اوقات هراس بی‌قیاس بر ضمیرش مستولی شده در خانه تاریک بنشست و در ماکول و مشروب غایت احتیاط بجای می‌آورد چنانچه مرغ و گوسفند در برابر او می‌کشتند و سقا در نظر او آب آورده در خم چینی می‌ریخت و پنج هزار مرد را مرسوم بیشتر داده مقرر ساخت که پیوسته بر در بارگاهش حاضر باشند و زنجیری که زنگها بر اطراف آن بسته بودند از در کریاس مکنت اساس خویش بیاویخت و آنرا زنجیر عدل نام نهاد و هرکس بدادخواهی می آمد آن زنجیر را می‌جنبانید تا ملک اشرف وقوف یافته احوالش می‌پرسید و هرسال امرا و وزراء خود را مؤاخذه کرده جمعی دیگر را بآن مناصب سرافراز می‌ساخت و در سنه اثنی و خمسین و سبعمائه دختر حاکم ماردین را خواسته بتبریز آورد و ربع رشیدی را آئین بسته طوی سنگین کرد اما بعد از ملاقات آن دختر را نپسندید و زیاده از یکشب او را ندید.

گفتار در بیان کیفیت قتل ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوپان و ذکر بعضی از وزراء آن سر دفتر اصحاب ظلم و عصیان

چنانچه در ضمن حکایات اولاد جوجی خان گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه جانی بیک خان شرح وفور جور و تعدی ملک اشرف را از قاضی محی الدین بردعی شنیده متوجه آذربایجان گشت و چون اینخبر نزد اشرف بتحقیق انجامید بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول نمود و بر چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر زر و جوهر و اجناس نفیسه بار کرده باسپاه بسیار بصوب اوجان روان ساخت و چون جانی بیک خان نزدیکتر رسید مضطرب گردید خواجه لؤلؤ و خواجه شکر خازن را گفت که شما خزاین و خواتین را سر کرده در کریوه مرند روند و بر سرچشمه خواجه رشید توقف نمائید تا من باوجان روم اگر خبر غلبه من بشنودید بتبریز بازگردید و الا روی بخوی نهید و آن دو خواجه آن اموال بیقیاس را بجانب مرند برده ملک اشرف در کنار مهران رود فرود آمد و اخی‌جوق و امراء و لشگریان را زر و سلاح داده بجانب او جان روان ساخت و خود با دو هزار کس از مخصوصان و شاگر پیشگان بر بالای پشته برآمده بایستاد و بعد از اجتماع امرا اشرفی در اوجان جانی بیک خان از راه سر او رسید و فرمود تا عساکر منصوره جرگه کرده ایشان را در میان گیرند امرا چون کثرت و عظمت آن پادشاه عالیجاه را مشاهده نمودند مجال توقف محال دانستند و هرطایفه بطرفی گریختند و ملک اشرف بر بالای آن پشته از آن حال واقف گشته بشنب‌غازان مراجعت کرده یکشب آنجا بود آنگاه از عقب خواتین و خزاین در حرکت آمد و جمعی که با او بودند متفرق شده خدمتش با دو غلام گرجی در مرند بآغرق پیوست و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۷

مردم آنجائی بر کیفیت شکست آن خائن وقوف یافته دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلات تفرقه در داده ملک اشرف بجانب خوی روانشد و در خانه شیخ محمد بالقچی که در راه بود فرود آمد و شیخ محمد در مقام خدمت بایستاد اما جهۀ اعلام آنحال قاصدی همعنان برق و باد باردوی جانی بیک خان فرستاد و امیر بیاض بحکم پادشاه بآن منزل شتافته و اشرف را گرفته بتبریز آورد و مردم از بامها خاکستر بر سر آن بداختر می‌پاشیدند و او را دشنام داده لوازم شکر بتقدیم می‌رسانیدند و امیر بیاض آنشب اشرف را در خانه والده خواجه شیخ کجوجانی نگاهداشته روز دیگر باوجان برد و چون چشم جانی بیک خان بر وی افتاد پرسید که چرا این مملکت را ویران کردی جوابداد که نوکران بخلاف رضای من خرابی کرده‌اند و جانی بیک خان از اوجان ببهشت رود رفته در آن موضع کشتی عمر اشرف بگرداب فنا افتاد و سر او را بتبریز برده بر در مسجد مراغیان آویختند آنگاه جانی

بیک خان باده هزار کس از سپاه بتبریز شتافته در دولتخانه نزول فرمود و صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز بامداد بگزارد و حکومت آن مملکت را بپسر خود بیردی بیک خان باز گذاشته علم مراجعت برافراشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دخترش سلطان بخت را با خزاین همراه خویش برد بیت

دیدی که چه کرد اشرف خراو مظلمه برد و جانی بیک زر و چون آن پادشاه عادل مسلمان سالما غانما بدشت قبچاق رسید بعد از اندک زمانی متوجه فضای عالم قدس گردید و بیردی بیک خان اینخبر شنیده از آذربایجان بمملکت آبا و اجداد خود نهضت کرد و اخی‌جوق باستظهار توابع لواحق ملک اشرف بتبریز شتافته روی بضبط ولایت آورد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی و امیر ابو بکر بن خواجه علیشاه جیلان را وزیر گردانید و در افروختن آتش ظلم و بیداد شیوه ناستوده ملک اشرف را بظهور رسانید ثقات روات آورده‌اند که در آن اوان که ملک اشرف در بلاد اران و آذربایجان فرمانفرما شد خواجه عبد الحی را بمنصب وزارت تعیین نمود و بعد از چند سال که خواجه شرایط نیکو خدمتی بجای آورد ملک اشرف او را گرفته و جهاتش را ستانده بقلعه الموت فرستاد تا کوتوال آنحصار کیا اسمعیل رودباری جناب وزارت شعاری را مقید نگاهدارد اما کیا اسمعیل رودباری

بچشم اعزاز و احترام در خواجه عبد الحی نگریسته از خویشان خود دختری بوی داد و خواجه عبد الحی بملوک گیلانات آغاز مراسلات کرده بملک اشرف پیغام فرستاده که عنقریب حکام گیلان را مطیع تو خواهم ساخت و چون ملک اشرف دانست که وزیر بفراغت روزگار می‌گذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر عبد الحی را طلب دارد شاید کیا اسمعیل دست رد بسینه ملتمس او نهد لاجرم آغاز حیله تزویر کرده فرزندان و متعلقان خواجه عبد الحی را که گرفته بود مطلق العنان گردانید بلکه ایشان را مشمول نظر انعام و احسان ساخت تا بخواجه پیغام فرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایت و التفات است مراجعت می‌باید نمود بعد از آن ملک اشرف مصحوب بحری فراتل نوازش نامه نزد وزیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۳۸

فرستادند التماس حضورش کرد و خواجه عبد الحی چون آن نوشته را دید از هوس جلوس بر مسند وزارت نزدیک بود که مرغ روح او طیران نماید لاجرم همراه بحری عازم تبریز گشت و هرچند کیا اسمعیل گفت بر قول و فعل ملک اشرف اعتماد نیست همدرین ولایت بفراغت اقامت نمای بجائی نرسید و چون خواجه نزدیک به تبریز منزل گزید بحری پیشتر بخدمت ملک اشرف رفته از صید کردن مرغ دل عبد الحی و آوردن او اعلام نمود اشرف گفت امشب او را در نشیمن خود فرود آرد بگوی که فردا امیر ترا طلبیده خلعت وزارت خواهد پوشانید و بحری بموجب فرموده عمل نموده روز دیگر ملک اشرف او را گفت عبد الحی را بقلعه النجق برده مقید سازد و بحری خواجه منتظر الوزارهٔ را بر اسبی لاغر سوار ساخته بآن قلعه برد و بکوتوالش سپرد و بعد از چندگاه ملک اشرف عادل اختاجی را بالنجق ارسال نمود تا عبد الحی را از آنجا بیرون آورد و بیکی از قلاع کردستان که کوتوال آن موسی خنجی بود برد و موسی عبد الحی را احترام تمام کرده ابواب لطف و احسان بر رویش بگشاد و در آن اثنا وزیر بی‌تدبیر عرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد مضمون آنکه موسی در محافظت این قلعه تغافل میورزد پیش از آنکه کردان استیلا یابند درین باب فکری میباید نمود بیت

چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید بکار و ملک اشرف بعد از وقوف بر فحوای آنعریضه موسی را طلبیده در شکنجه عقوبت کشید و چون آن بیچاره از جریمهٔ خود پرسید عرضه داشت عبد الحی را ظاهر گردانید و موسی بدلایل معقوله خاطرنشان ملک اشرف کرد که در حراست حصار اصلا تقصیر ننموده و نشان کوتوالی بامضاء رسانیده بدآنجا باز- گشت و خواجه کامل العقل را در خانه تنگ و تاریک مقید ساخته در آنرا بسنک و گچ برآورد و سقف خانه را سوراخ کرده هرروز دو نان جهۀ خواجه نادان از آن سوراخ پایان می‌انداخت و حال عبد الحی بر این منوال جاری بود تا از عالم انتقال نمود خواجه مسعود دامغانی داماد خواجه عبد الحی بود و بعد از عزل او بمنصب وزارت ملک اشرف مشغولی فرمود و خواجه مسعود خط خوب و انشاء مرغوب

داشت و چون چندگاهى رايت وزارت برافراشت ملك اشرف در اوايل سنه احدى و خمسين و سبعمائه او را گرفته در قلعه روئين‌دژ مقيد گردانيد مآل حال خواجه مسعود از كتب تاريخ نزد راقم حروف بوضوح نه انجاميد و العلم عند اللّه الحميد المجيد.

ذكر وفات امير شيخ حسن ايلكانى و نشستن پسرش سلطان اويس بر مسند جهانبانى

چون امير شيخ حسن بزرگ در دار السلام بغداد چند سال بتمشيت مهام تازيك و ترك قيام نمود در شهور سنه سبع و خمسين و سبعمائه مريض شده برياض بهشت انتقال فرمود امرا و اركان دولت بعد از تقديم لوازم تعزيت افسر پادشاهى بر سر پسر ارشدش سلطان اويس كه

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۲۳۹

از دلشاد خاتون بنت تيمورتاش بن امير چوپان در وجود آمده بود نهادند و كمر خدمتكارى بر ميان بسته زبان دعا و ثنا گشادند و خواجه سلمان جلال الدين ساوجى در تهنيت جلوس آن پادشاه صاحب سعادت قصيده در غايت جودت بنظم آورد و مطلع ظهير فاريابى را تضمين كرد چهار بيت اول آن قصيده اينست قصيده

مبشران سعادت برين بلند رواق‌همين كنند ندا در ممالك آفاق

كه سال هفصد و پنجاه هفت ماه رجب‌باتفاق خلايق بيارى خلاق

نشست خسرو روى زمين باستحقاق‌فراز تخت سلاطين بدار ملك عراق

خدايگان سلاطين عهد شيخ اويس‌پناه و پشت ملوك جهان على الاطلاق و بيشايه تكلف و سخنورى آن مهر سپهر سرورى پادشاهى بود در كمال نصفت و رعيت‌پرورى و نهايت معدلت و مرحمت گسترى نسبت باهل فضل و هنر التفات بسيار داشت و همواره همت عالى نهمت بر انتظام حال علما و شعرا ميگماشت بيت

رايت امن و امان اندر ممالك برفراشت‌بر در و ديوار گيتى نقش نيكوئى نگاشت و بواسطه اطوار حميده و آثار پسنديده باندك زمانى تمامى مملكت عراقين و اران و آذربايجان مسخر فرمان او گشت و پايه قدر و منزلتش از مراتب آبا و اجداد درگذشت مدت سلطنتش بيست سال امتداد يافت و در شب دوم جمادى اول سنه سته و سبعين و سبعمائه بفردوس برين شتافت.

گفتار در بيان كيفيت ارتفاع رايت سلطنت سلطان اويس بن شيخ حسن و ذكر شمه از وقايع ايام دولت آن مظهر لطف حضرت ذو المنن

در بهار سنه تسع و خمسين و سبعمائه كه خبر مراجعت بيردى بيك خان بجانب دشت و تسلط اخى‌جوق بر آذربايجان محقق گشت سلطان اويس از بغداد باسپاه بسيار روى به تبريز نهاد و اخى جوق تا كوه سنتاى لواى جهانگشاى را استقبال كرده بين الجانبين قتال اتفاق افتاد در روز اول غالب از مغلوب تميز نيافت اما روز دوم اخى جوق از معركه ستيز عنان هزيمت بطرف تبريز تافت و سلطان اويس نيز عنان‌ريز بدآنصوب توجه نمود و اخى جوق چون بر وصول آنجناب واقف گرديد بطرف نخجوان گريخت و سلطان اويس در عمارت رشيدى نزول اجلال فرموده امراء اشرافى بشرف بساط بوسى رسيدند و بتشريفات مشرف شده بعد از چند روز عذرى انديشيدند لاجرم سلطان در ماه مبارك رمضان چهل و هفت تن از ايشان را بياسا رسانيد و بقيهٔ السيف باخى‌جوق پيوسته او از نخجوان بقراباغ اران رفت و سلطان اويس امير على پيل تن را بحرب مخالفان نامزد كرده خدمتش بنابر نقارى كه از سلطان در خاطر داشت در حرب تكاهل ورزيد و منهزم بازگرديد و سلطان بنابر پريشانى سپاه آذربايجان را باخى جوق بازگذاشته علم عزيمت بصوب بغداد برافراشت و اخى‌جوق كرت ديگر برآن ولايات استيلا يافته بقدر مقدور نيران ظلم و عدوان مشتعل گردانيد و

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۲۴۰

در بهار سنه ستين و سبعمائه امير مبارز الدين محمد مظفر از شيراز لشگر به تبريز كشيده اخى‌جوق را بگريزانيد مقارن آنحال خبر

توجه سلطان اویس شنیده بمملکت خود بازگردید و سلطان به تبریز درآمده خانه خواجه شیخ کحج را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و اخی‌جوق باجوقی از اهل فساد پناه بصدر الدین قبانی که پدر خوانده او بود برد و سلطان اویس ایلچیان بقبان فرستاده او را بعواطف خویش امیدوار ساخت تا بملازمت مبادرت نمود و چون روزی چند در ظل عنایت سلطانی آسود باتفاق علی پیل تن و جلال الدین قزوینی قصد عدر کرده خواجه شیخ پادشاه را از آن حال واقف گردانید و شحنه قهر آن هرسه مفتن را بر خاک هلاک انداخت و در سنه احدی و ستین و سبعمائه بیرام شاه ولد سلطان شاه که محبوب سلطان عالیجاه بود و در مجلس شراب با بعضی از همنشینان جنک کرده خشم نمود و ببغداد رفت و خواجه سلمان ساوجی کتاب فراق‌نامه را در آن اوقات نظم فرمود و چون سلطان تحمل هجران بیرام شاه نداشت کسان فرستاد تا او را به تبریز آوردند و در سنه اثنی و ستین و سبعمائه سلیمان بیک دایه سلطان را که امراء عظیم الشان در فیصل مهمات باو احتیاج داشتند در حباله نکاح کشید و بنابر آن وصلت بمنصب امارت رسید و همدران ایام خواجه نجیب الدین برادر امیر شمس الدین زکریا وزیر گردید و مولانا الیاس قلندر که با آن امیر و وزیر صفائی نداشت این قطعه نظم کرده بر لوح بیان نگاشت قطعه

امارت بر سلیمان شد مقرر-وزارت بر نجیب دنک حیران

فلک زانرو همی‌گوید جهان را-که آنک آصف و اینک سلیمان و در سنه خمس و سنین و سبعمائه خواجه مرجان که از قبل سلطان در بغداد حکومت مینمود لواء خلاف و عصیان ارتفاع داد و سلطان بدانجانب نهضت فرموده خواجه مرجان بمیدان قتال خرامید اما چون چشمش بر علم ظفر پیکر افتاد هزیت غنیمت شمرده بجانب شهر گریخت و جسر دجله را ویران کرد و روز دیگر غایت لطف و مرحمت پادشاهی را شفیع ساخته ابواب دار السلام بازگشاد و سادات و علما و مشایخ و معارف را باستقبال موکب همایون فرستاد و سلطان ببغداد درآمده از جریمه خواجه مرجان درگذشت و این لآلی آبدار بنابر توجه طبع پاک خواجه سلمان منظوم گشت نظم

بازبگشادند بر گیتی در دار السلام‌در طواف آرید غلمان را بکأس من مدام

زاده خاراست گل زان نیستش بوی وفاخود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام

لاله لالا سیه‌روی و زبان در کام دلزان سیه‌روئی سر اندر پیش چون اهل عزام

بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت‌اینچنین باشد چو بر مولی برون آید غلام و سلطان- اویس یازده ماه در دار السلام بعیش و کامرانی بسر برده سلطان شاه خازن را بحکومت آنولایت نصب کرد و روی توجه بصوب موصل آورد و آن ملک را از برادر بیرام خواجه ترکمان بگرفت و این ابیات از نتیجه فکر سلمان سمت اشتهار پذیرفت قصیده

موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل‌باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل

زیبد که از قدومت امروز نیل و مصرش‌چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و سلطان اویس از موصل بصحرای موش رفته بابیرام خواجه ترکمان که عم امیر قرا یوسف بود محاربه نمود و جهات ایل‌والوس

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۱

او را بباد غارت و تاراج داده از آنجا براه قراکلیسیا به تبریز رفت و چون در غیبت موکب همایون ملک کاوس بن ملک کیقباد که ابا عنجد حکومت شروان تعلق بوی میداشت و ظاهرا تا غایت اولاد او در آنولایت بایالات اشتغال دارند دو نوبت بقراباغ اران شتافته مردم آن موضع را بشروان کوچانیده بود درین فرصت که سلطان اویس بآذربایجان رسید و اینخبر شنید بیرام بیک را با فوجی از امرا بتسخیر شروان و تادیب ملک کاوس نامزد فرمود و امرا با سپاه لا تعد و لا تحصی بجانب شروان روان شده ملک کاوس در بعضی از قلاع تحصن جست و امرا در آن بلاد مدت سه ماه رحل اقامت انداخته چون ملک کاوس مشاهده نمود که اگر طریق اطاعت مسلوک نمیدارد ملک موروث بکلی ویران میشود مشایخ و علما را وسیله ساخته نزد بیرام بیک رفت و بیرام بیک او را بند

كرده پيش سلطان برد سلطان اويس سه ماه پادشاه شروان را نگاهداشته بار ديگر سلطنت آن مملكت را بوى عنايت فرمود و در سنه تسع و ستين و سبعمائه امير قاسم برادر سلطان اويس بمرض دق وفات يافت و خواجه سلمان مرثيه گفت كه بيت اولش اينست

دريغا كه خورشيد روز جوانی‌چو صبح دوم بود كم زندگانی و همدرين سال والی بغداد سلطان شاه خازن فوت شد و بار ديگر خواجه مرجان حاكم دار السلام گشت و در همين سال بيرام شاه كه سلطان اويس لحظه از صحبت او شكيب نداشت علم عزيمت بصوب عالم آخرت برافراشت و سلطان در آن مصيبت نمد سياه پوشيده خواص و امرا پلاسها در كردن انداختند و تعزيتى داشتند كه مثل آن در هيچ زمان وقوع نيافته و خواجه سلمان در مرثيه بيرام شاه قصيده نظم نمود بيت اولش در خاطر بود ثبت افتاد مطلع

آسمان با سينه پرآتش و پشت دوتاه‌شد بهاياهاى گريان بر سر بيرامشاه و در سنه احدى و سبعين و سبعمائه در تبريز و بائى صعب دست داد و قرب سيصد هزار كس بر خاك هلاك افتاد و در سنه اثنى و سبعين و سبعمائه امير ولى كه بعد از قتل طغاتيمور خان بر ولايت جرجان استيلا يافته بود نسبت بسلطان اويس اظهار خلاف نمود و سلطان متوجه حرب او گشته در حدود رى بوى رسيد و جنگى صعب اتفاق افتاده امير ولى منهزم گرديد و سلطان تا سمنان او را تعاقب نموده جمعى كثير از لشگريان جرجان را بقتل رسانيد و حكومت رى را بقتلقشاه ارزانى داشته عنان مراجعت معطوف داشت و بعد از انقضاء دو سال قتلقشاه از رى باصفهان رفته آن منصب بعادل آقا تعلق گرفت و اين عادل آقا كه بعضى از مورخان او را سارق عادل گويند در مبادى احوال شحنه دار السلام بغداد بود بعد از آن نوكر سليمان بيك شده روز بروز مهم او ترقى مى‌نمود تا در حكومت رى شروع فرمود و در سنه ثلث و سبعين و سبعمائه امير زاهد كه برادر سلطان اويس بود از بام كوشك اوجان مست افتاده جان بباد فنا داد و از مرثيه كه خواجه سلمان جهۀ او گفته سه بيت بخاطر بود خامه بتقرير آن زبان گشاد مرثيه

دريغا كه بار بهار جوانی‌فرو ريخت از تندباد خزانی

دريغ آن مه سرو بالا كه او راز بالا فتاد اين بلا ناگهانی

تو دانى چه افتاده است اى زمانه‌فتاده است قصر كرم رامبانی و در شهور سنه اربع و سبعين و سبعمائه امير ولى لشگر بساوه كشيده آن بلده را بقهر و غلبه بگرفت و مباركشاه كه حاكم

تاريخ حبيب السير، ج‌۳، ص: ۲۴۲

آنجا بود روزى چند روى پنهان كرده آخر الامر نزد امير ولى رفت و دختر خود را كه در غايت حسن و جمال بود بوى داد و امير ولى او را منظور نظر شفقت گردانيده بازگشت و همدرين سال مبانى زندگانى ملك كاوس شروانى انهدام يافت و سلطان اويس پسرش ملك هوشنگ را كه ملازم او بود بجاى پدر نصب كرد و در اواخر سنه خمس و سبعين و سبعمائه والى بغداد و خواجه مرجان جان بقابض ارواح تسليم كرد و بموجب فرمان سلطان خواجه سرور روى بسرانجام مهام آن مملكت آورد و در سنه ست و سبعين و سبعمائه آب دجله طغيان نموده عمارات عاليات بغداد منهدم شد و قرب چهل هزار كس در زير ديوار مانده وفات يافتند خواجه ناصر بخارى در آن واقعه گويد بيت

دجله را امسال رفتارى عجب مستانه بودپاى در زنجير و كف بر لب مگر ديوانه بود و خواجه سرور از الم ويرانى دار السلام رنجور گشته غريق بحر فنا شد و حكومت عراق عرب تعلق بامير وجيه الدين اسمعيل ولد امير زكرياء وزير گرفت.

ذكر انهدام بناء زندگى سلطان اويس بن شيخ حسن ايلكانى

در اواخر ربيع الاخر سنه سته و سبعين و سبعمائه مرضى صعب بر ذات سلطان اويس عارض شده بروايت حافظ ابر و قبل از آن تاريخ بسه ماه آن پادشاه عاليجاه بر زمان فوت خويش اطلاع يافته كفن و تابوت و ساير ضروريات سفر آخرت را ترتيب كرده بود و چون آثار نزع بر ناصيه احوال سلمان ستوده خصال ظهور نمود اركان دولت بمرافقت قاضى شيخعلى و خواجه شيخ كحجانى بر سر

بالین آن مبانی جهانبانی حاضر شده طلب وصیت فرمودند سلطان گفت ولایت عهد تعلق بحسین میدارد و ایالت بغداد بشیخ حسن گفتند که شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل نخواهد فرمود، فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر اجازت حمل نموده شیخ حسن را مقید ساختند و در شب دوم جمادی الاولی سنه مذکوره مرغ روح سلطان اویس برياض رضوان منتقل گردید و در همان شب شیخ حسن شهد شهادت چشید سلطان را در پیرامون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه بخاك سپردند و چنانچه معهود بود لوازم تعزیت و سوگواری بجای آوردند سلمان در مرثیه آن پادشاه عالی‌شان گوید قطعه

ایفلك آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ملك ایران را بمرگ شاه ویران کرده

آسمانی را فرود آورده از اوج خویش‌بر زمین افکنده با خاك یکسان کرده

آفتابی را که خلق عالمش در سایه بودزیر مشت گل بصد خواریش پنهان کرده

نیست کاری مختصر گر با حقیقت میروی‌قصد خون و مال و عرض هرمسلمان کرده

زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دورترآسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده

روزگارا روزگار دولت سلطان اویس‌یاد کن و ان بر خلایق رحمت سلطان اویس.

ذکر سلطان حسین بن سلطان اویس

سلطان حسین پادشاهی بود طراوت عذارش غیرت گلبرگ طرح و لوامع رخسارش رشك ماه و مشتری از رفتار قامت رعنایش سرو سهی پای در گل و از گفتار لعل روح افزایش

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۳

غنچه سوری منفعل ماهچه لوای کشور گشایش ثالث ماه و مهر و غبار موکب گردون سایش ما من هفتم سپهر بیت

خدیو جهانبخت فرخ‌لقامعلی سریر مظفر لوا

بفرق و قدم زیب تاج و سریرز دست و دلش بحر و کان در نصیر و سلطان حسین همدران ایام که پدرش وفات یافت باتفاق امرا و ارکان دولت در دار الملك تبریز قدم بر مسند سلطنت نهاد و خواجه سلمان قصیده در غایت بلاغت در باب تهنیت جلوسش نظم کرد سه بیت از آن ثبت افتاد قصیده

ای در پناه حیرت خورشید پادشاهی‌محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی

هم ملك توست ایمن از صدمه تزلزل‌هم دورتست فارق از وصمه تباهی

از رای تست عالی رایات کامکاری‌در شأن تست منزل آیات پادشاهی و سلطان حسین پرتو اهتمام بر انتظام امور مملکت انداخته مناصب امرا و ارکان دولت را بدستور زمان پدر مقرر ساخت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه رایت ظفر پیکر بقصد بیرام خواجه و قرا محمد ترکمان برافراخت و بعضی از قلاع که در تصرف ایشان بود فتح فرموده آخر الامر بصلح انجامید و امراء ترکمان برسم پیشکش هرساله بیست هزار گوسفند قبول نموده سلطان بازگردید و در همین سال شاه شجاع بن امیر محمد مظفر با لشگر ظفر اثر بصوب آذربایجان شتافت و سلطان حسین او را استقبال نموده بعد از وقوع قتال عنان بوادی انهزام تافت و شاه شجاع در تبریز چون چهار ماه بعیش و نشاط بگذرانید خبر مخالفت شاه یحیی شنیده عازم شیراز گردید لاجرم بار دیگر سلطان حسین از بغداد روی بتبریز نهاد و بر مسند سلطنت متمکن گشته ابواب عشرت و انبساط بر گشاد شهادت امیر اسمعیل بن زکریا در بغداد در ایام سلطنت سلطان حسین بوقوع پیوست و بدان سبب شاهزاده شیخعلی بن سلطان اویس در عراق عرب بر مسند حکومت نشست و میان برادران یکدو نوبت محاربه و مصالحه اتفاق افتاد و هنوز غبار نزاع ارتفاع داشت که قتل سلطان حسین بر دست برادر دیگرش سلطان احمد دست داد و این واقعه در شهر صفر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه در تبریز بوقوع انجامید و سلطان حسین در عمارت

دمشقیه مدفون گردید.

گفتار در بیان مخالفت زمره از امرا بسبب کمال اعتبار عادل آقا

در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمائه که خسرو ثوابت و سیار از زمستان خانه حوت جهۀ اظهار عمل ببرج حمل انتقال کرد و جان نو در قالب عالم کهن دمیده فضای باغ و بوستان روی بخضرت و نضارت آورد سلطان حسین از تبریز باو جان شتافت و عادل آقا از سلطانیه باردوی همایون رفته کلیات و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفت طایفه از امرا مانند اسرائیل و عبد القادر و رحمن شاه درویش قاصد جان عادل گشته قاضی شیخعلی را که بحکم پادشاه از آذربایجان بشام شتافته بود که مدت العمر آنجا باشد بازآوردند و روزی با عادل آقا در سر دیوان آغاز گفت و شنید نموده بر زبان گذرانیدند که تا غایت منصب پیشوائی ما تعلق بتو

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۴

میداشت دیگر ترا قبول نداریم آقا جواب داد که اختیار پیش شماست و فی الحال برخواسته بقیتول خود رفت و روی بسلطانیه آورد امرا از گذاشتن آن گرگ کهن پشیمان شده جهت عذرخواهی کس از عقب جناب امارت پناهی فرستادند و التماس مراجعت کردند عادل بآن سخنان واهی ملتفت نشد و تا قرق سلطانیه عنان بازنکشید مقارن آن حال شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر محمد مظفر از شاه شجاع گریخته پناه بعادل آقا برد و آقا او در همدان حاکم کرده باندک زمانی سپاه بسیار روی بدیشان آورد و بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده برسم سیر و شکار سوار گشت و از اوجان بیرون تاخته عنان ریز بتبریز شتافت و شهر را کوچه‌بند کرد امرا چون اینحال مشاهده نمودند خزانه و جیبه خانه را بر ملازمان خود تقسیم نموده روی ببغداد نهادند و سلطان حسین قاصدی نزد عادل آقا فرستاد از عزیمت مخالفان خبر داد و آقا باتفاق شاه منصور با پنج هزار سوار جرار از عقب ایشان ایلغار نموده شاه منصور بمنقلای روان شد و در نواحی آلتون کویروک بدشمنان رشیده بعضی از ایشان گریز بر ستیز اختیار کردند و طایفه پناه بشاه منصور برده گفتند ما بندگان پادشاهیم و شاه منصور قاضی شیخعلی و امراء عاصی را بجان امان داده بقیتول عادل آقا رسانید آنگاه باتفاق عازم تبریز گشتند و چون بمراغه رسیدند بموجب نوشته که سلطان حسین بخط بد خویش بآب زر قلمی کرده بود عادل آقا حکم بقتل امرا فرمود و هرچند شاه منصور زبان بدرخواست گشود نشنود اما قاضی شیخعلی را زنده گذاشته از وی صد تومان خون‌بها بستاند و شاه منصور کوفته خاطر بهمدان رفته عادل آقا در تبریز بملازمت سلطان حسین رسید و بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه سرافراز گردید.

ذکر کشته شدن امیر اسمعیل بن امیر زکریا وزیر و بیان مخالفت شاهزاده شیخعلی با صاحب تاج و سریر

چون امیر اسمعیل بن امیر زکریا در دار السلام بغداد لوای ایالت برافراخت جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده معتبر ساخت و شاهزاده شیخعلی بن سلطان اویس که در آن ولایت بی‌اختیار و بی‌اعتبار بسر میبرد آنجماعت را اضلال نمود تا در روز جمعه از جمعات سنه ثمانین و سبعمائه که امیر اسمعیل باکس اندک بمسجد جامع میرفت مبارکشاه نامی که ترکش او را برداشته بود پیش دویده شمشیری بر رویش زد چنانچه از پای درافتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون آمده امیر اسمعیل آواز برآورد که ای عم مرا دریاب و امیر مسعود بجانب برادرزاده روان شده مبارکشاه نحس و نجس دیگر که قرا محمد نام داشت او را نیز بسعادت شهادت رسانیدند و نزد شاهزاده شیخعلی رفته کیفیت واقعه بازگفتند والده شاهزاده بقاتلان گفت که اگر راست میگوئید سر اسمعیل را بیاورید و ایشان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۵

در ساعت سر او را بریده پیش مادر و پسر آوردند و از عمارتی که بناکرده امیر اسمعیل بود آویختند از غرایب آنکه در وقتی که

امیر اسمعیل بر سر آن عمارت نشسته بود و استادان کار می‌کردند نجاری خواست گه سر چوبی را که از دیوار بیرون مانده بود قطع کند امیر اسمعیل او را منع نموده گفت بگذار شاید سر کسی را از اینجا بیاویزند و عاقبت سرش را از اینچوب آویختند القصه چون اینخبر بتبریز رسید امیر زکریا که در کبر سن بود بر فوت پسر و برادر ناله و زاری آغاز نهاد و سلطان حسین منشور سلطنت بغداد را بنام شاهزاده شیخعلی در قلم آورد و نزد برادر فرستاد و پیغام داد که ما در ایالت ولایت بغداد با تو مضایقه نداریم اما مناسب چنان می‌نماید که یکی از امرا بزرگ نزد خود نگاهداری تا بیاسامشی رعیت و سپاهی قیام فرماید اکنون هریک از نوئینان را طلب کنی بدانجانب فرستیم و شاهزاده شیخعلی فرستاده برادر را خوشدل و مسرور بازگردانیده بر سریر پادشاهی متمکن گشت و منصب وزارت را بعبد الملک تمغاچی تفویض فرموده قاتلان امیر اسمعیل را باوج عظمت و اقتدار رسانید و چون دید که تمشیت امور مملکت از ایشان نمی‌آید قاصدی نزد پیر علی بادک که از ملازمان قدیم آباء او بود و در آن زمان از قبل شاه شجاع در شوشتر حکومت می‌نمود فرستاده او را ببغداد طلبید و پیر علی بدار السلام شتافته سرانجام تمام مهام را از پیش خود گرفت و سایر بلاد عراق عرب را بتحت تصرف درآورد و چون اینخبر بمسامع علیه سلطان حسین و عادل آقا رسید بعد از اجتماع سپاه در پائیز سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه از تبریز متوجه بغداد گشتند و شاهزاده شیخعلی و پیر علی تاب مقاومت نیاورده بغداد را بازگذاشتند و علم توجه بجانب شوشتر افراشتند و پادشاه بهوای عیش و طرب عازم بغداد گشته هرچند عادل آقا گفت مناسب آنست که بهیات اجتماعی بشوشتر رویم و مهم شیخعلی و پیر علی را فیصل دهیم بسمع قبول نشنود و عادل آقا کوفته خاطر با فوجی از سپاه بشوشتر شتافت و بامخالفان صلح کرد بر آن جمله که شیخعلی بشوشتر قناعت نماید و دیگر در حکومت بغداد دخل نفرماید و از آنجا ببغداد رفته روز عبد اضحی بخدمت سلطان حسین رسید و بنابر رنجش مذکور پادشاه را هم آنجا گذاشته بااکثر لشگر بسلطانیه خرامید و در غایت استقلال بسرانجام امور ملک و مال مشغول گردید و در همان زمستان عبد الملک تمغاچی و بعضی از اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان نزد شاهزاده شیخعلی و پیر علی فرستاده استدعاء حضور نمودند و ایشان متوجه دار السلام گشته سلطان حسین محمود والی و عمر قبچاقی را بمقاتله مخالفان نامزد فرمود و آن دو امیر بر دست پیر علی بادک اسیر شده جمعی کثیر از لشگریان بقتل آمدند و سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان عزیمت بلکه هزیمت بصوب تبریز انعطاف داد و در راه مشقت بسیار کشیده بصد هزار حیله بمقصد رسید یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ

ذکر ارتفاع غبار تفرقه و شین و کشته شدن سلطان حسین

در آن اوان که سلطانحسین در کمال پریشانی بدار الملک آذربایجان نزول اجلال فرمود عادل آقا از سلطانیه بجانب ری رفته فتح بعضی از قلاع آن ولایت را که امیر ولی در تصرف داشت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۶

پیشنهاد همت ساخت و سلطان اکثر امرا و لشگریان را جهت استمالت خاطر آقا بکومک نامزد کرد چنانچه اندک مردمی در خدمتش ماندند در خلال آن احوال در اوایل سنه اربع و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد بن سلطان اویس که مانند او بی‌باکی در خطه خاک پیدا نمی شد خیال استقلال کرده از تبریز بیرون رفت و راه اردبیل که سیورغال او بود پیش گرفت سلطان حسین هرچند کسان از عقب او فرستاد و التماس مراجعت نمود بجائی نرسید و سلطان احمد از اردبیل به اران و موغان شتافته لشگری فراهم کشید و عازم تبریز شده در یازدهم صفر سنه مذکوره بیک ناگاه بآن بلده درآمد و سلطان حسین متحیر و سراسیمه گشته در گوشه خزید اما همدر آنشب بدست برادر نامهربان افتاده بزخم تیغ تیز شربت شهادت چشید بیت

تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن اوکه ملالش بدی از رایحه نیلوفر و بعضی از مورخان گفته‌اند که سلطان حسین بعیش و عشرت بسیار مشغولی مینمود و گاهی بر افعالی که مناسب مرتبه سلطنت بلکه لایق حالت رجولیت نبود اقدام میفرمود امیر شمس الدین زکریا و

خواجه جمال الدین یلغز بوزارت سلطان حسین اشتغال داشتند و در باب کفایت و معموری شهر و ولایت نقش سعی و اهتمام بر لوح دل مینگاشتند نقلست که خواجه جمال الدین یلغز مقید بود بآنکه بعبارت منغز تکلم نماید و دو پسر داشت موسوم بعبد اللّه و فیض اللّه نوبتی امیر شمس الدین زکریا یکی از نوکران ترک را جهۀ طلب گاه بخدمت خواجه جمال الدین فرستاد چون آن شخص پیغام بگذارد خواجه جوابداد که بسر عبد اللّه و جان فیض اللّه که در متبن ما چندان بتن موجود نیست که عصافیر بمناقیر بر سطوح کشند نوکر بیچاره معنی این کلمات را ندانسته بار دیگر گفت بیک سمان تیلای دور خواجه فرمود که اعادت عبارات از عادات اولو الالباب بعید است و آن ترک چون دید که هرچند می‌ایستد سخنی مفهوم نمیشود بازگشت و امیر شمس- الدین زکریا را گفت هرچند من از خواجه‌گاه میطلبم او قرآن میخواند.

ذکر شمه از احوال سلطان احمد و رسیدن سوق سخن باختتام جزو اول ازین مجلد

سلطان احمد شهریاری بود بغایت سفاك و خونریز و بسیار بیباك و فتنه‌انگیز بقساوت قلب و قلت رحم موصوف و بشدت قهر و عدم حلم معروف ار بعضی اقسام فضایل بهره‌ور و در علم موسیقی پیش‌رو ارباب هنر نظم

ز خونریز هرگز نمیداشت بیمز بیمش دل چرخ بودی

دو نیم بدی زهر و تریاق در کین و مهربدیدار و مقدار مهر و سپهر و چون آن پادشاه کیوان قدر بهرام قهر در دولتخانه تبریز تیغ تیز مهم سلطان حسین را بفیصل رسانید برادر دیگرش سلطان بایزید پیاده گریخته بعد از ارتکاب مشقت فراوان در سهند اسب گله‌بانی بدستش افتاد و پای در رکاب آورده تا زمان وصول بسلطانیه هیچ خانه بازنایستاد و عادل آقا او را بپادشاهی برداشته شاه منصور را در قلعه کراوتو مقید گردانید و با سپاهی جنگجوی تندخوی عازم تبریز گردید و در موضع میانه یاغی باستی ولد شیخ علی ایناق و ابو سعید ولد پیر ملك

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۷

از عادل گریخته بسلطان احمد پیوستند و او را از کیفیت وصول سلطان بایزید و عادل آقا اعلام دادند چون سلطان احمد هنوز تمسکی پیدا نکرده بود شهر بازگذاشته هزیمت غنیمت شمرد و عادل آقا به تبریز رسیده عباس آقا و مسافر ایوداجی را حاکم ساخته بمرند رفت و محمد دواتی و قرا بسطام را بکنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاء الملك را محکم کرده رحل اقامت انداختند و سلطان احمد در خفیه قاصدی نزد دواتی و عباس و مسافر روان گردانیده پیغام داد که شما نوکران منید بچه جهۀ خدمت عادل میکنید و ایشان بجانب سلطان مایل شده چون اینمعنی بر عادل آقا ظاهر گشت بسلطانیه شتافت و سلطان احمد از مراجعت آقا خبر یافته حمزه و یاغی باستی و ابو سعید را به تبریز ارسال داشت و چون ایشان نزدیک بآن بلده رسیدند از دور سپاهی عباس و مسافر را دیدند که متوجه اردوی سلطان‌اند با هم گفتند که هرگاه عباس و مسافر بخدمت سلطان احمد جلایر رسند یمکن که از ما بیشتر اعتبار یابند اولی آنکه هم اینجا خاطر از دغدغه ایشان فارغ گردانیم و در مبداء ملاقات پیش از تکلم بی توقف و تلثم شمشیر درهم بستند و عباس و مسافر کشته گشته حمزه و یاغی باستی سربار ایشان را نزد سلطان احمد روان کردند اینمعنی موافق مزاج سلطان نیفتاد اما چون کار از دست رفته بود چاره نداشت و به تبریز خرامیده متوجه ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت گشت ناگاه خبر متواتر شد که شاه‌زاده شیخعلی و پیر علی بادك باغواء عادل آقا عزم رزم جزم کرده نزدیک رسیده‌اند بنابر آن سلطان باستقبال ایشان روانشد و در حوالی هفت رود محاربه دست داده عمر قپچاقی از جوانغار سلطان احمد صف ویران کرده بشاه‌زاده شیخعلی پیوست لاجرم شکست بر جانب سلطان احمد افتاده از راه خوی به نخجوان رفت و در مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق گشته ازو استمداد نمود قرا محمد گفت این ملتمس وقتی مبذول افتد که چون ما در برابر مخالفان صف کشیم تو با نوکران خویش در موضعی که تعیین نمائیم توقف نموده قدم پیش و پس ننهی و بعد از مشاهده صورت فتح و ظفر در غنیمت طمع نکنی

سلطان احمد متقبل این دو شرط شده قرا محمد پنج هزار مرد ترتیب داده و هرسیصد کس را یک قشون ساخت و هرقشونی را سی دستچه کرد مقرر آنکه از هرقشونی ده مرد پیش رفته تیراندازی کنند و چون خصم قصد ایشان نماید گریزان گشته ده نفر دیگر قدم پیش نهند تایسال اعدا از هم فرو ریزد و باین منوال قرا محمد با شاهزاده شیخعلی و پیر علی بادک حرب کرده شاهزاده و پیر علی در آن معرکه بقتل رسیدند و ترکمانان غنیمت فراوان گرفته روی بمنازل خویش آوردند بعد از آن سلطان احمد به تبریز شتافت و سر پیر علی را بر سبیل استهزا نزد عادل آقا فرستاد و آقا متوجه تبریز گشته درین اثنا بین الجانبین سخن صلح درمیان افتاد و سلطان احمد خواجه شیخ کحج و مولانا شمس الدین ابهری را نزد آقا فرستاد تا مبانی پیمان را بایمان مؤکد سازد و منتظر مراجعت ایشان میبود که ناگاه استماع نمود که عادل آقا نزدیک رسید بنابر آن متوهم شده آورق را براه قلعه قهقهه ارسال فرمود و خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخعلی را بطلب هوشنک که حاکم لبخاز بود فرستاد و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۸

عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا بخدمتش شتافتند و بنوازش و عواطف اختصاص یافتند آنگاه امیر هوشنگ واسطه شده بین الجانبین صلح گونه اتفاق افتاد برینموجب که آذربایجان مستقلا تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک سلطان احمد بود و آقا برین قرار بسلطانیه بازگشته امراء بغداد بوی گفتند که معتمدی بفرست تا ما از قبل تو دار السلام را ضبط کنیم و عادل آقا تورسون را که سرداری صاحب وجود و پسر خاله او بود بحکومت و قوام الدین النجقی را بوزارت بغداد نصب نموده همراه امرا روان فرمود و چون تورسون در دار السلام بغداد فرود آمد عبد الملک تمغاچی که صاحب اختیار آندیار بود با طایفه که امیر اسمعیل را بشمشیر غدر کشته بودند بدیدن او رفت و فی الحال با مصاحبان بقتل رسید و مبلغ دو هزار تومان از منزل او واصل مفلسان شد و بغداد پر فتنه و آشوب گشته خزینه که جهۀ عادل آقا فراهم آورده بودند بباد غارت و تاراج رفت و این اخبار در تبریز بعرض سلطان احمد رسیده بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و در اثناء راه شاه منصور از حبس قلعه کراوتو خلاص شده بموکب سلطانی پیوست و چون تورسون از قرب وصول سلطان خبر یافت از راه یعقوبه بوادی فرار شتافت و جمعی از عقب او رفته و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند بر فرمان پس از روزی چند تورسون را با قوام الدین النجقی بیاسا رسانیدند و سلطان احمد همدران ایام امیر علی و هندوی قورچی و سلطان عرب را که اندیشه غدری داشتند به تیغ بیدریغ گذرانید و شاه منصور را حاکم حویزه و شوشتر گردانید و شاه- منصور در آن ولایت متمکن شده دیگر او را ندید و سلطان احمد آن زمستان در بغداد قشلاق فرموده در بهار سنه خمس و ثمان و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت دار السلام نصب کرد و خودروی به تبریز آورد و امیر عادل در نواحی مراغه پیش آمده از هردو جانب دلیران درهم آویختند و جمعی کثیر کشته گشته هرطایفه بطرفی گریختند و آقا بسلطانیه مراجعت نموده از مراغه باوجان رفت و از آنجا بزنجان شتافت و چون عادل از قرب وصول سلطان پردل اطلاع یافت سلطانیه را بمعتمدان درگاه سپرد و روی بهمدان نهاد آنگاه ایلچی پیش شاه شجاع که پادشاه فارس بود فرستاده استمداد فرمود شاه شجاع بهوس تسخیر آذربایجان در حرکت آمده چون بجر بادقان رسید سلطان بایزید و عادل آقا بوی پیوستند و همعنان یکدیگر بهمدان رفتند و سلطان احمد ایلچیان نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منست و مرا ملک و مال ازو دریغ نیست و هرچه شاه در آن باب میفرمایند اطاعت مینمایم اما عادل بنده عاصی ماست که روی بآن درگاه آورده مطبوع آنکه او را تقویت نکنند و مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان با یزید بستاند و بنواب خویش دهد و عادل آقا را مفلوک سازد و آنچه مکنون ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاده مهم برین جمله قرار یافت و شاه شجاع حکم کرد که امراء تبریز ملازم سلطان بایزید بوده دیگر بخدمت عادل نروند و سلطان احمد به تبریز رفته سلطان بایزید با امراء خود و ابراهیم شاه و عبد الکریم از ملازمان شاه شجاع روی بسلطانیه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۴۹

آورد و شاه شجاع با وی شرط کرد که زمام اختیار ملك و مال در قبضه اختیار امراء فارس گذارد و خود بجانب شوشتر شتافت و چون ایشان بسلطانیه رسیدند از امراء سلطان با یزید عمر قبچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که چگونه اختیار شهر و قلعه را بدست امراء شاه شجاع توان داد و ابراهیم شاه و عبد الکریم را در شهر فرود آورده اندك نزلی بایشان دادند و خود بحصار درآمده دیگر التفات بدیشان نکردند و عبد الکریم و ابراهیم شاه بقوت لا یموت محتاج شده درمیان زمستان بشیراز بازگشتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز در سلطانیه حکومت نموده ناگاه بی‌جهتی عمر قبچاق را بقتل آورد و امرا دیگر از وی متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر ضعف برادر شنیده بسلطانیه رفت و قلعه را بصلح گرفته مضبوط ساخت و پسر خود آق بوقا را که ده ساله بود بحکومت نصب فرمود و زمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را کوتوال قلعه ساخت و سلطان با یزید را مصحوب خویش بتبریز برد و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بطرق عراق و آذربایجان شایع شد و جمعی از ایلچیان آنحضرت بتبریز رسیدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان را در بغداد ببینند و ایشان را بدانجانب فرستاده خود نیز از عقب در حرکت آمد و عادل آقا سلطان را از حدود سلطانیه دور دیده نوبت دیگر آن بلده را بتحت تصرف درآورد و دو هزار کس بخدمتش پیوسته اطراف آن قلعه را مضبوط ساخت و بار دیگر میان او و سلطان غبار نزاع در هیجان آمد و هنوز از جانبین طریق مخالفت می‌پیمودند که ماهچه رایات آفتاب اشراق صاحب قران آفاق پرتو وصول بر حدود ولایات فارس و عراق انداخت و کار ایشان بجائی رسید که بعد از آن هیچیك از آن دو سردار بدیگری نپرداخت و سلطان احمد مدتی ممتد نسبت بصاحبقران وافر منقبت نیز در مقام خلاف و نزاع بوده آخر الامر بروم گریخت و روزی چند در پناه دولت پادشاه آن مرز و بوم ایلدرم بایزید روزگار بسر برد و در آن اوقات که امیر تیمور گورکان عازم روم شد سلطان احمد بمرافقت قرایوسف ترکمان که او نیز در ظل عنایت ایلدرم با یزید روزگار میگذرانید بجانب مصر و شام شتافت و سلطان مصر چند روزی در مقام تربیت ایشان درآمده بالاخره هردو را محبوس گردانید و می‌خواست که بند کرده بنزد حضرت صاحبقران فرستد در آن اثنا خبر فوت آن حضرت بتحقیق پیوست و سلطان مصر ایشان را مطلق العنان ساخته سلطان و قرایوسف ترکمان روی بصوب عراق و آذربایجان آوردند و سلطان احمد بر عراق عرب استیلا یافته امیر قرا یوسف آذربایجان را در حیز تسخیر کشید و در وقتی که بجانب روم رفته بود سلطان بناء عهدی را که میان او و قرا یوسف بود منهدم تصور کرده بتبریز خرامید و بران خطه مستولی گردید و چون امیر قرا یوسف از آن یورش بازگشت روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه ثلث عشر و ثمانمائه در دو فرسخی تبریز بین الجانبین محاربه دست داد و فرار بر جانب سلطان افتاد و در تبریز مختفی شد و همدران روز امیر قرا یوسف آنجناب را بدست آورده بقتل رسانید چنانچه تفصیل این وقایع بعد قضاء الهی در ضمن قضایاء حضرت صاحبقران امیر تیمور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۰

گورکان بعرض خواهد رسید و چون جواد خوشخرام خامه از جولان در میدان احوال چنگیز خانیان بازپرداخت بموجب وعده که در دیباچه کتاب کرده شده عنان بیان بصوب احوال پادشاهانی که معاصر چنگیز خانیان بوده‌اند معطوف خواهد ساخت.

مثنوی

شکر ایزد را که بر وفق مرامجزو اول زین مجلد شد تمام

کرد کلکم از سر دانش سوادقصه شاهان چنگیزی نژاد

بلکه از بحر ضمیر خرده بین‌گشت این اوراق پر در ثمین

تا نماید از سر رافت نظرجانبش آصف پناه دادگر

سرور دریا دل عالی تبارمشتری کردار خورشید اقتدار

روشن از دیدار او چشم امل‌دیده‌بان قصر اقبالش زحل

ترک خونریز فلک روز ستیزمی‌زند بر فرق خصمش تیغ تیز

کلک زرین عطارد بر سپهرمی‌نویسد مدحتش از روی مهر

زهره در بزمش بود خنیاگری‌ماه بر فرق لوایش پیکری

در کرم بی‌مثل آمد زان سبب‌ذات او را شد کریم الدین لقب

هرکه را دادند از نامش نشان‌جز حبیب اللّه نارد بر زبان

هست بیحد چون ثنای ذات اوختم بهتر بر دعای ذات او

تا کند کلک سخن در گفتگوی‌تا بود طبع سخندان نکته‌جوی

باد یا رب آصف عالی مقام‌مرجع اهل فضیلت بر دوام

خامه دایم در ثنایش نکته زای‌نام او هرنامه را زینت فزای تمام شد جزو اول از مجلد سوم کتاب حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۲۵۱

[جزو دوم از مجلد سوم]

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم جزو دوم از مجلد سوم در ذکر بعضی از طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان بوده اند و لباس پادشاهی پوشیده و کاس عنایت بی‌نهایت الهی نوشیده

یا رب ز سخن قدر مرا عالی سازو ز غیر حدیث خود دلم خالی ساز

پیوسته چو از ثبات ملکت گویم‌در ملک سخن وری مرا والی ساز بعد از تقدیم سپاس و ستایش پادشاهی که بخامه منشی تقدیرش منشور اقتدار سلاطین کامکار بتوقیع وقیع (وَ اللَّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ) موقع می‌کرد و جل جناب جلاله و پس از تبلیغ صلات و صلوات دین پناهی که بهدایت بدات ملت مستقیمش سرگشتگان بادیه ضلالت راه وصول بدرجه بلند (من یهد اللّه فلا مضل له) بحصول می‌پیوندد صلی اللّه علیه و آله نموده میشود که از پادشاهانی که معاصر چنگیز خانیان سلطنت نموده‌اند حالات هشت طبقه بنظر این ذره احقر درآمده بدین تفصیل ملوک مصر قراختائیان والی کرمان آل مظفر اتابکان لرستان ملوک رستمدار ملوک طبرستان ملوک سربدار ملوک کرت و کلک سخن‌گذار شمه از احوال این ملوک نامدار را درین جزو در سلک بیان خواهد کشید و بدستور معهود اندکی از حالات اکابر و افاضل زمان هریک از این پادشاهان گیتی‌ستان مذکور خواهد گردید و من اللّه العصمته و التائید.

گفتار در بیان کیفیت وقایع زمان ملوک مصر از وقت انقراض ایام اقبال آل ایوب تا این عصر

بر الواح ضمایر مستخبران احوال اوایل و اواخر مخفی و مستتر نخواهد بود که چنانچه مجلد ثانی در آخر ذکر آل ایوب گذشت پادشاه مصر ملک معظم غیاث الدین بن ملک صالح بن ملک کامل بن ملک عادل سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه بر دست غلامان خود کشته گشت آنگاه ممالیک ملک صالح که زمام اختیار در قبضه اقتدار ایشان بود سرداری سپاه را بعز الدین که او نیز در سلک غلامان ملک صالح انتظام داشت تفویض نمودند و خطبه بنام والده ملک معظم که ملقبه بشجرهٔ الدر بود و ام خلیل کنیت داشت خواندند و شجرهٔ الدر ضعیفه عاقله جمیله بود و قرب دو سال آن مملکت

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۲۵۲

را بحسن تدبیر ضبط فرمود و در سنه اثنین و خمسین و ستمائه امرا بر سلطنت عز الدین متفق شده او را ملک معز لقب نهادند و از آن روز پادشاهی مصر بر غلامان قرار گرفت و آن قاعده چنانچه حالا نیز مرعی است سمت استمرار پذیرفت.

ملک معز الترکی الصالحی پادشاهی شجاع خردمند بود و کما ینبغی رعایت احکام شریعت می‌نمود و چون بر سریر سلطنت متمکن گردیده‌ام خلیل را در سلک ازدواج کشید و بعد از آنکه سه سال در دولت و اقبال بسر برد در سنه خمس و خمسین و ستمائه دختر حاکم موصل را بعقد نکاح خویش درآورد و ام خلیل از غایت رشک جمعی را فرمود که ملک معز را در حمام جام شهادت چشانیدند.

ملک منصور علی بن ملک معز بعد از قتل پدر باستصواب امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت نشست و ام خلیل را گرفته در پایان قلعه مصر بحلق برکشید و چون دو سال در کامکاری گذرانید غلامان او را خلع نموده سیف الدین را که اتابکش بود بر تخت نشاندند و او را ملک مظفر خواندند.

ذکر سلطنت ملک سیف الدین مظفر و کشتن کبوقا را بضرب تیغ ظفر پیکر

نام سیف الدین که در زمان پادشاهی ملک مظفر لقب یافت بروایت امام یافعی قطر بود: (بالقاف و الطأ المهمله و الراء) و در بعضی از کتب تاریخ نام او را قودوز نوشته‌اند و بر هرتقدیر چون ملک مظفر بر سلطنت مصر تمکن یافت استماع نمود که هلاکو خان بر بلاد شام استیلاء تمام یافته و کیبوقا نویانرا در دمشق حاکم ساخته و عنان بصوب آذربایجان تافته بنابر آن دفع مغولان را مطمح نظر همت ساخته علم توجه بصوب دمشق برافراشت و کیبوقا نیز عازم میدان قتال گشته در اواخر ماه مبارک رمضان سنه ۶۵۸ در حین جالوت تقارب فریقین دست داده ملک مظفر طایفه از ابطال رجال را در کمین‌گاه بازداشته با سایر سپاه بر زبر پشته بایستاد و کیبوقا بغرور موفور بر آن پشته تاخته ملک مظفر بموجب کلمه الحرب خدعه پشت بجانب او گردانید و روی بوادی فرار آورد و کیبوقابی اندیشه مصریان را تعاقب نموده چون بکمینگاه رسید بیک ناگاه سپاه مصر اطراف و جوانب او را فروگرفته و آتش قتال اشتعال یافته خرمن حیات بسیاری از مغولان محترق گشت و از وقت طلوع آفتاب تا هنگام استوا غبار معرکه هیجا در هیجان بوده آخر الامر ملک مظفر بر طبق نام خویش مظفر گشت و کیبوقا در چنگ اسار گرفتار شد و همانجا بقتل رسید و ملک مظفر بمصر بازگردید اما همدر آن ایام بعضی از امراء بر قتلش اتفاق نموده بهادر مغربی در موضع مطیه بزخم تیری جان‌گزای او را از پای درآورد و بعد از آن غلامان زمام پادشاهی را بدست ابو الفتوح بیبرس الترکی الصالحی دادند و او را ملک ظاهر لقب نهادند.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۳

ذکر ملک ظاهر

نامش بقول امام یافعی بیبرس بود و بروایت صاحب تاریخ وصاف بندقدار و او در اوائل حال در سلک ممالیک امیر علاء الدین که از جمله ارکان دولت ملک صالح بود انتظام داشت و ملک صالح آثار اقبال در ناصیه حالش مشاهده کرده او را از امیر علاء الدین بخرید و منظور نظر شفقت گردانید و روزبروز کار ملک ظاهر در ترقی بود تا در ذی قعده سنه ۶۵۸ بر سریر سلطنت مصر صعود نمود و بصفت شجاعت و جلادت و دیانت و امانت اتصاف داشت و در حمایت حوزه اسلام مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده همواره همت عالی نهمت بر غزا و جهاد میگماشت و در ایام دولت خود با احمد بن الظاهر باللّه بن الناصر الدین اللّه العباسی بخلافت بیعت کرده او را المستنصر باللّه خواند و بعد از قتل المستنصر الحاکم بامر اللّه ابو العباس احمد بن بی علی را که از احفاد المسترشد باللّه بود بجایش نشاند و چون ظاهر هفده سال و کسری بدولت و اقبال گذرانید در ۲۸ محرم الحرام سنه ۶۷۶ بعالم آخرت منزل گزید.

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت بندقدار و ذکر شمه از احوال علماء و افاضل آن روزگار

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ستین و ستمایه که ملک ظاهر در مصر لواء سلطنت برافراخته بود احمد بن الظاهر باللّه العباسی که اسود لقب داشت بآن سرزمین رسید و صحت نسب خود را بثبوت رسانید و طالب جلوس بر سریر خلافت گردید و ملک ظاهر ملتمس او را بعز قبول اقتران داده اشراف و اعیان مصر را مجتمع ساخت و شرط مبایعت بجای آورده دیگران نیز متابعت کردند و احمد را بلقب برادرش المستنصر باللّه ملقب گردانیدند و همدران مجلس مستنصر بدست خویش خلعت سلطنت در قامت ملک ظاهر پوشانید و در آن باب منشوری در سلک تحریر کشید و ملک ظاهر قاهره معزیه را آذین بسته با خلعت خلیفه سوار شد و گرد شهر برآمد آنگاه جهت مستنصر اتابک و حاجب و استاد الدار و منشی تعیین نمود و صد سر اسب و سی استر و شصت شتر و چند غلام بملازمتش بازداشت و مستنصر بمجرد این قدر جمعیت خود را خلیفه اسلام تصور نموده بجانب بغداد روان شد تا آن دیار را از تصرف تتار بیرون آورده بدستور آباء و اجداد خویش بر مسند استقلال بنشیند و چون بهیت رسید فوجی از سپاه هلاکو خان از اطراف و جوانبش درآمده آغاز قتال نمودند و طایفه از اعراب و تراکمه که در موکب مستنصر جمع گشته بودند فرار بر قرار اختیار کرده مستنصر با فوجی از خواص کشته شد و از جمله مردمی که از آن غرقاب بلا خود را بساحل نجات رسانید یکی ابو العباس الحاکم بامر اللّه بود که در سلک احفاد المسترشد باللّه انتظام داشت و چون او

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۴

بمصر رسید بموجب صوابدید بندقدار قایم‌مقام المستنصر باللّه گشت و بعد از آنکه چهل سال و چند ماه اسم خلافت بر وی اطلاق کردند درگذشت و در سنه ثلث و ستین و ستمائه ملک ظاهر بعمارت مسجد رسول صلی اللّه علیه و سلم که روی بویرانی آورده بود امر نمود و در عرض چهار سال آن بقعه منیر بکمال معموری رسید و در سنه ۶۶۶ ملک ظاهر قلعه اکراد و و اعمال طرابلس و انطاکیه را مفتوح و مسخر گردانید و در سنه ۶۶۸ حصن عکه نیز بتحت تصرفش قرار گرفت آنگاه بندقدار هوس تسخیر ملک روم کرده یکی از ارکان دولت را در مصر بنیابت خویش بازداشت و با دو سه کس از خواص در لباس اختفا بروم شتافته مداخل و مخارج آنمملکت را بنظر احتیاط درآورد و بدار الملک خود بازگشته ایلچی نزد اباقا خان فرستاد و پیغام داد که ما بجههٔ نظاره و تماشا بولایت روم رفتیم و در دکان فلان طباخ خاتم خود را رهن مقدار طعام کردیم مطموع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید اباقا خان از کمال تهور و جرأت ملک ظاهر تعجب نموده قاصدی جهت اعلام اینحال نزد معین الدین پروانه که در آن دیار بحکومت اشتغال داشت فرستاد و معین الدین انگشتری بندقدار را از آن طباخ ستانده روان فرمود و بعد از آن بندقدار با لشگر بسیار بجانب بلاد روم نهضت نمود روایت تاریخ وصاف آنکه اینحرکت از وی بنابر استدعاء معین الدین پروانه بوقوع پیوست لاجرم بی‌کلفت محاربت بر آن مملکت مستولی گشت و قول امام یافعی آنکه میان بندقدار و لشگر تتار و روم محاربات اتفاق افتاده صورت ظفر و نصرت او را دست داد و روزی چند بدولت و اقبال گذرانیده با غنایم بسیار بمصر بازگشت و چون اباقا خان از کیفیت این حادثه خبر یافت عنان عزیمت بصوب روم تافت و بقول امام یافعی تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشیده معین الدین پروانه را با دویست هزار مسلمان نمازگذار شهید گردانید و چون از آنولایت بدار الملک خود بازگردید طایفه از ابطال رجال را بدیار شام ارسال داشت و آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شده نزدیک بآن رسید که آن حصن حصین را بغلبه و قهر مسخر گردانند و ساکنان تیره حال تیره خود را قلمی نموده آن نامه را بر بال کبوتری بستند و بوقت پرواز شاهباز زرین‌بال خورشید از افق شرقی آن کبوتر را بجانب مصر پرانیدند و در نصف النهار همان روز آن برید پرنده مکتوب را بقاهره رسانید و چون بندقدار بر مضمون نامه حمامه وقوف یافت فرمود تا برفور جواب نوشتند که ساکنان قلعه بیره باید که مطمئن خاطر و مستظهر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم از این تاریخ بر افق حوالی پره طالع خواهد گشت و اگر در این وعده خلاف واقع شود ایشان در تسلیم

حصار مرخص اندر سیاح فضاء هوا بطریقیکه آمده بود بازگشته بندقدار با دو هزار سوار بجانب پره در حرکت آمد و بنفس نفیس با هفت غلام بر مراکب یام نشسته بر لشگر سبقت گرفت و چون در آن وقت از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بودند در چهار شبانه روز آن مسافت دور و دراز را قطع کرده بعد از قرب وصول بمقصد دویست سوار از لشگریان حما بموکب ظفر انتما پیوستند و در وقتی که خسرو انجم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۵

بر قلعه چرخ چهارم برآمد بر کنار آب فرات که میان او و پره حایل بود بر زبر پشته رفته علامت سلطنت ظاهر ساخت و متوطنان قلعه غلغله فرح و انبساط بایوان کیوان رسانیده مغولان اگرچه حقیقت حال را ندانستند اما پریشان خاطر شدند و بعد از پانزده روز از ارسال کبوتر لشگر مصر بتجمل هرچه تمامتر رسیدند و مانند بلا از آب فرات گذشته مغولان چون آنحال مشاهده کردند روی بوادی فرار نهادند و مصریان ایشان را تعاقب نموده غنیمت فراوان گرفتند وفات بندقدار بروایتی که در روضهٔ الصفا مسطور است در ذا الحجه سنه ۶۷۶ در دمشق اتفاق افتاد و بقول امام یافعی در یازدهم محرم الحرام سنه مذکوره مریض گشت و سیزده روز بر بستر ناتوانی افتاده در ۲۸ همان ماه درگذشت و از وی سه پسر و هفت دختر ماند پسران محمد و خضر و سلامش نام داشتند و از مشایخ زمان بندقدار یکی فخر الدین ابراهیم است که بشیخ عراقی اشتهار دارد و شیخ عراقی از نواحی همدان بوده در صغر سن از حفظ قران فراغت یافته بتحصیل علوم اشتغال نمود و باندک زمانی آن جناب را آن مقدار ترقی دست داد که در سن هفده سالگی در یکی از مدارس همدان بافاده مشغول گشت روزی جمعی از قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری خورشید منظر بود و چون چشم شیخ عراقی بر آن پسر افتاد بواسطه غلبه مشرب عشق گرفتار شد آنگاه ع بباد داده ورق‌های درس و فتوا را سر در پی قلندران نهاده بهمراه ایشان بمولتان رفت و در آن بلده بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی رسیده دست ارادت بوی داد و چندگاه در خلوت نشست و ریاضت‌ها کشیده بدرجه کمال صعود نمود و شیخ بهاء الدین یکی از بنات خود را بعقد شیخ عراقی درآورد و شیخ عراقی را از آن دختر پسری در وجود آمد او را کبیر الدین لقب داد و شیخ عراقی بعد از فوت شیخ بهاء الدین بزیارت حرمین شریفین (زادهما اللّه تشریفا و تعظیما) رفته از حجاز بروم شتافت و بدرس شیخ صدر الدین قوینوی مشرف شده استماع فصول نمود و کتاب لمعات را در آن ایام تالیف نموده بنظر شیخ رسانید و تحسین یافت و معین الدین پروانه که در آنزمان حاکم روم بود شیفته جمال شیخ عراقی گشته جههٔ آنجناب در توقاهٔ خانقاهی ساخت و هرروز بملاقات شریفش می‌پرداخت روزی مبلغی زر بر سبیل نذر نزد شیخ برد شیخ فرمود که ما را بزر نتوان فریفت بفرست حسن قوال را بمارسان و حسن قوال را بمارسان و حسن قوال در آنوقت در غایت حسن جمال بود و چون امیر معین الدین میل خاطر شیخ را بوی معلوم نمود فی الحال کس فرستاده حسن را طلبید و شیخ با امیر معین الدین و سایر اکابر باستقبال آن زهره جبین شتافته چون شیخ بحسن نزدیک رسید پیش رفته و سلام گفته او را در آغوش کشید و شربت طلبیده بوی داد آنگاه باتفاق بخانقاه خرامیدند و صحبت‌ها داشته سماعها کردند و شیخ در آن ایام غزل‌ها گفت و یکی از آنجمله غزلیست که مطلعش اینست نظم

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است‌گز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است و شیخ بعد از قتل معین الدین از روم بمصر شتافته سلطان نسبت باو ارادت تمام پیدا کرد و شیخ بی‌تکلف در مصر گرد کوچه و بازار سیر می‌فرمود روزی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۶

شیفته پسر کفشگری شد و پدرش را گفت که حیفست که لب و دندان این پسر مصاحب چرم خر باشد کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و غیر این حرفه نداریم اگر چرم‌خر بدندان نگیریم نان بدست نیاید شیخ پرسید که این پسر هرروز چه مقدار کار میکند جوابداد که هرروز چهار درم شیخ فرمود که من هرروز هشت درم میدهم باید که دیگر این کار نکند بعد از آن هرروز شیخ عراقی بدکان کفشگر رفتی و اشعار خواندی و اشک افشاندی حسودان اینخبر بسلطان رسانیدند از ایشان پرسید که شیخ هرگز این پسر را

با خود بجائی میبرد گفتند نی گفت در دکان با وی در خلوت می‌نشیند گفتند نی آنگاه دوات و قلم خواست و بنوشت که هرروز پنج دینار بر وظیفه خادمان شیخ بیفزایند و شیخ عراقی پس از چندگاه از مصر بشام شتافته در دمشق مقام ساخت و پسرش کبیر الدین که در مولتان مانده بود در آن بلده بملازمت پدر رسید و مقارن آنحال شیخ مریض شده شرط وصیت بجای آورد و در اوقات مرض این رباعی نظم کرد نظم

در سابقه چون قرار عالم دادندمانا کهنه بر مراد آدم دادند

زان قاعده و قرار کان روز فتادنی پیش بکس وعده و نی کم دادند وفات شیخ عراقی در ششم ذا القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائه اتفاق افتاد و در صالحیه دمشق در قفاء قبر شیخ محی الدین العربی مدفون شد و مرقد ولدش کبیر- الدین هم آنجاست و از علماء زمان ملك ظاهر یکی حافظ نجم الدین علی بن عبد الکافی است در تصحیح المصابیح مسطور است که حافظ نجم الدین قبل از آنکه سنین ایام حیاتش بعقد ثلثین رسید فوت شد و اگر او را اجل امان دادی در حفظ حدیث بمرتبه میرسید که بر تمامی محدثان متقدمین فایق میگردید غروب کوکب زندگانی نجم الدین در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمائه دست داد و دیگری از آنجمله صاحب تصانیف محمد بن عبد اللّه بن- مالك الجیانی بود و او نیز در سنه ۶۷۲ از عالم انتقال نمود و ایضا صاحب تاریخ اسکندریه «حافظ منصور بن سلیم بن وجیه الدین العمادیهٔ الاسکندریه» در زمان سلطنت بندقدار در سنه ۶۷۴ از لباس حیات عاری گشت و از جمله دانشمندان عالیمکان آنزمان دیگری امام شیخ محی الدین النوویست و نام امام محی الدین یحیی بود و اسم شریف پدرش شرف بن حسن ولادتش در عشر اواسط از ماه محرم الحرم سنه ۶۳۱ دست داد و در سنه تسع و اربعین جههٔ تحصیل بدمشق شتافت و در مدرسه رواحیه قرب دو سال ساکن بوده تمامی اوقات را بمطالعه مصروف داشت چنانچه در آن مدت اصلا پهلو بر زمین ننهاد و در سنه ۶۵۱ مصحوب والد خود بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز شد و در سنه ۶۶۵ آغاز تصنیف نموده تا سنه سته و سبعین و ستمائه که وفات یافت بان کار مشغول بود روضه منهاج المناسکین و تهذیب الاسماء و اللغات و شرح صحیح مسلم و شرح المهذب و کتاب التبیان و کتاب الارشاد و کتاب التفسیر و التقریب و کتاب ریاض الصالحین و کتاب الاذکار و کتاب الاربعین و کتاب طبقات الفقهاء الشافعیه از جمله مؤلفات امام نووی است.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۷

ذکر ملک سعید محمد بن ملک ظاهر

محمد بن بندقدار بعد از انتقال پدر بدار القرار باتفاق امراء کبار در مصر تاج سلطنت بر سر نهاد و ملك سعید لقب یافت و چون قرب دو سال بتمشیت امور مملکت پرداخت چیزی از مواجب و مرسومات سپاهیان کم کرد بنابر آن اشراف و اعیان قصد خلع او نمودند و ملك سعید اینمعنی را دانسته برادر خود سلامش را که در سن هفت سالگی بود بر تخت سلطنت نشاند و او را ملك عادل لقب داده سیف الدین قلاوون را که در سلك غلامان صالحی انتظام داشت اتابك وی ساخت و بنفس نفیس با برادر خود خضر و بعضی از خواص بقلعه کرك شتافت و در سنه ۶۷۸ در آنحصار وفات یافت و خضر زمام حکومت کرك را بدست آورده بملك مسعود ملقب شد و تا شهور سنه ۶۸۵ در آن دیار شهریار بود بعد از آن سیف الدین قلاوون او را طوعا و کرها از آن قلعه بیرون آورده دیگری بجایش نشاند.

ذکر سیف الدین قلاوون

چون ملك سعید از مصر بکرك رفته عزلت گزید اشراف و اعیان آن مملکت بعد از انقضاء سه ماه سلامش را از حکومت معاف داشته سیف الدین قلاوون را که مشهور بود بالفی در ماه رجب سنه ۶۷۸ پادشاه گردانیدند و او را ملك منصور لقب دادند اما

سنقراشقر صالحی که ملک الامراء دمشق بود اظهار خلاف نموده ملقب بملک کامل شمس الدین گشت و در سنه ۶۷۹ سیف الدین قلاوون لشکر بجانب شام کشیده میان او و سنقر مقاتله اتفاق افتاد و سیف الدین ظفر یافته سنقر بسواحل شام شتافت و بر بعضی از آن بلدان مستولی شد و در همین سال میان سیف الدین قلاوون و شاهزاده منکو تیمور بن هلاکو خان که بفرمان برادر خویش اباقا بحدود حمص آمده بود قتال روی نمود و کفار تتار منهزم گشته ملک منصور بر طبق لقب خویش نصرت یافت و در سنه ثمانین و ستمائه میان سنقر اشقر و سیف الدین قلاوون صلح بوقوع انجامید و سیف الدین حکومت انطاکیه و چند موضع دیگر بوی بازگذاشت و در چهارم ماه ربیع الاخر سنه ۶۸۸ سیف الدین قلاوون بلده طرابلس را بجنگ از کفار فرنک گرفته اهل اسلام غنیمت فراوان بتحت تصرف درآوردند و در سادس ذی القعده سنه ۶۸۹ در ظاهر قاهره معزیه آن پادشاه غازی از عالم مجازی رحلت نمودند مدت سلطنتش پانزده سال و چند ماه بود.

ذکر بعضی از افاضل مشهور که معاصر بودند با ملک منصور

از جمله فضلاء زمان سیف الدین قلاوون یکی قاضی القضاة ابن خلکان مورخ است و هو شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد الاربلی در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۸

خلکان در سنه ثمان و ستمائه تولد نمود و در موصل تحصیل علم کرده بمصر شتافت و چندگاه در آن مملکت ساکن شده بعد از آن بقضاء بلاد شام منصوب گشت و مدت ده سال بآن امر اشتغال فرموده در فیصل قضایا شرایط دیانت و امانت بتقدیم رسانید و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده در مدرسه امینیه و نجیبیه بدرس و افاده میپرداخت تا در سنه احدی و ثمانین ستمائه عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله مصنفات ابن خلکان کتاب وفیات الاعیان است و آن بهتر کتبی است که متقدمین در فن تاریخ تصنیف نموده‌اند و از جمله مشایخ آنزمان یکی شیخ ابو اسحق ابراهیم بن معصیار الجعبری است و شیخ ابو اسحق بزعم امام یافعی صاحب کرامات بود و در سنه ۶۸۷ در مصر از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الاول همین سال شیخ یاسین المغربی وفات یافت و شیخ یاسین در سلک اکابر مشایخ انتظام داشت و بواسطه آنکه احوال خود را در پرده خفا مستور میگردانید بامر حجامت اشتغال مینمود و شیخ محی الدین امام نووی را نسبت بشیخ یاسین ارادت تمام بود و پیوسته بزیارت او رفته طریق تلمذ مسلوک میداشت عمر شیخ یاسین قریب بهشتاد سال بود و همدرین سال ابن النفیس العلامه علاء الدین علی بن ابی الحزم القرشی الدمشقی که در دیار مصر بلکه در سایر امصار مثل او طبیبی نبود از عالم رحلت نمود و از تصانیف آنجناب موجز مشهور است و بسیاری از اکابر علماء آن کتاب را شرح نوشته‌اند و دیگری از افاضل زمان سیف الدین قلادون ابن البخاری المحدث است و ابن البخاری در سنه ۵۹۵ تولد نموده بود و در بغداد تحصیل فرموده و از مشایخ آن بلده اجازت روایت حدیث یافته و او بصفت صلاح و دیانت و تقوی امانت موصوف بود و در صالحیه دمشق فی سنه تسعین و ستمائه بجهان جاودان نقل نموده سبب شهرتش باین بخاری آنکه پدرش چند گاهی در بخارا بسر برده بود و همدرین سال شیخ عفیف الدین سلیمان بن علی قلمسانی از عالم فانی بمنزل باقی انتقال فرمود و آنجناب منازل السایرین را که مؤلف مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری است شرحی نیکو نوشته است و دیوان اشعارش نیز در غایت سلاست و عذوبت واقع شده و آنکه بعضی از فقهاء شیخ عفیف الدین را بذندقه و الحاد نسبت مینمودند ظاهرا بنابر کمال حسد بوده و اللّه اعلم.

ذکر ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن ملک منصور سیف الدین قلاوون

بعد از فوت ملک منصور جمهور اشرف مصر ولدار شدش ملک اشرف را در ذیقعده سنه ۶۸۹ بر تخت سلطنت نشاندند و او

پادشاهی صائب رای گیتی آرای بود و چون افسر جهانبانی بر سر نهاد امر وزارت را بشمس الدین سلقوس تفویض نمود و منصب سرداری سپاه را ببدر الدین زیبا متعلق گردانیده روی باستخلاص طرابلس که بار دیگر بتصرف کفار فرنگ درآمده بود آورد و پس از وصول بظاهر آنحصار در امر محاصره و پیکار غایت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۵۹

سعی و اهتمام بتقدیم رسانیده در کمتر از یکماه آن بلده را مسخر گردانید و بسیاری از کفره فجره را به تیغ بیدریغ بگذرانید و اساس قلعه را انهدام داده متصل بآن شهری نو بنا کرد و آن را نیز طرابلس نام نهاد و بعد از آن همت بر تسخیر عکه گماشته با عساگر موفور و جنود غیر محصور که از آنجمله هژده هزار غلام زر خرید او بودند متوجه آن حصار شد و در چهارم ربیع آلاخر سنه تسعین و ستمائه بمقصد رسیده آغاز محاصره و محاربه نمود و مخالفان دین مبین که در آن قلعه متین مسکن داشتند در مقام دفع و منع آمده از جانبین نیز چرخ و سنک منجیق پران گشت و در آن اوان روزی کفار یکی از مسلمانان را که باسیری گرفته بودند عوض سنک در منجیق نهاده بطرف سپاه اسلام انداختند و جسد آن بیچاره در فضاء هوا متلاشی گشته از مشاهده آنحالت آتش غضب و عصبیت ملک اشرف در اشتعال آمده سوگند خورد که تا شهر عکه را بخاک راه یکسان نسازد و خرمن حیات متوطنان آنجا را بباد قهر نابود نگرداند دست از جنگ بازندارد و نقابان تیز چنگ را فرمود تا در مسام زمین آغاز راه بریدن کردند و از خندق گذشته ستونها در زیر برج و باره نصب نمودند و تمامی شب قلعه را مجوف ساخته بیکبار آتش در آن ستونها زدند لاجرم باد ادبار بر مفارق کفار وزیده بعضی از جدار حصار بیفتاد و در صباح روز جمعه هفدهم جمادی الاولی سنه مذکوره اهل اسلام تیغ انتقام از نیام کشیده در عکه ریختند و خون اکثر آن بی‌دینانرا بر خاک هلاک ریختند و بعد از دو روز از وقوع این صور مدینه صور نیز در حیز تسخیر ملک اشرف درآمد زیرا که حکام و لشگریان آن بلده چون از صعوبت قضیه مردم عکه خبر یافتند فرار برقرار اختیار نمودند و رعیت کس نزد ملک اشرف فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد کرده داروغه طلبیدند و همدر آن سال ملک اشرف بتایید ایزد متعال حصار صید او عثلیث و طرسوس و و طباخی را نیز مفتوح ساخته نصاری فرنک را بتمام از آن دیار اخراج فرمود ابواب فرح و سرور بر روی روزگار کار اهل اسلام گشود و در همین سال ملک عادل سلامش بن ملک- ظاهر بترس وفات یافت و چون مدت هزار روز انوار معدلت ملک اشرف بر مفارق اهل اسلام تافت بیبری بر وی خروج نموده در سابع محرم الحرام سنه ثلاث و سبعین و ستمائه نقش وجود آن سلطان عادل مجاهد را بنوک شمشیر تیز از لوح زندگانی بسترد و برادرش ملک محمد بن ملک منصور سیف الدین قلاوون را پادشاه کرد و شمس سلقوس وزیر را مواخذه کرده آنمقدار شکنجه نمود که از عالم انتقال فرمود

ذکر اقبال و ادبار بیدره و کیبوقا و لاچین و رسیدن ملک ناصر بسلطنت آن سرزمین

چون بیدره بقتل ملک اشرف مبادرت نمود اسم پادشاهی بر محمد بن سیف الدین قلاوون که در سن نه سالگی بود اطلاق کرده سرانجام تمامی مهمات را از پیش خود برگرفت و ملقب بملک قاهر شد چون یکسال برینمنوال بگذشت در محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ستمائه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۰

کیبوقا که در زمان غلبه ملک مظفر بر کیبوقا نویان باسیری در دست مصریان افتاده بود بواسطه کثرت قابلیت بتدریج پای در مسند امارت نهاده باتفاق لاچین و غلامان اشرفی خروج کرده بیدره را بکشت و ملک عادل لقب یافته متصدی سلطنت مصر گشت و او را آنوقت که بر سریر سلطنت مصر صعود نمود پنجاه ساله بود و بعد از دو سال از پادشاهی کیبوقا در در سنه ست و تسعین و ستمائه اعاظم امراء اساس دولتش را بسرپنجه بیوفائی درهم شکستند و عروس آن مملکت را بحسام الدین عقد بستند و کیبوقا با چهار کس

از غلامـان خـاصه خويش بصوب دمشق گريخته لاچين كه ملـك منصور لقب يافته بود فوجى از سپاه را بـدانجانب فرسـتاد تا او را گرفته در قلعه سرخد ساكن گردانيدند و اسباب فراغتش را بهم رسانيدند و در سنه ثمان و تسعين و ستمائه اعيان مصر نسبت بلاچين نيز طريق بيوفائى پيش گرفتنـد و بعد از اداء نماز خفتن در وقتى كه لاچين بلعب شـطرنج اشـتغال داشت و غير از قاضـى حسام الدين اطنفى و و امير عبـد اللّه و يزيـد البـدوى و امامـهٔ بن الغسال كسـى نزد او نبود هفت كس از اعاظم امرا با شمشـيرهاى كشـيده بر سـر لاچين رفتند و قفس قالبش را شكسته مرغ روح او را بطرف آشيانه عقبى پرواز دادند و روز ديگر كس بطلب محمد بن سيف الدين قلاون كه در قلعه كرك بود فرستاده او را بمصـر آوردند و پادشاه ساخته ملك ناصـر لقب نهادند و منصب سـردارى سپاه را بسالار تفويض كردند و در سـنه اثنى و سـبعمائه حافظ تقى الدين ابو الفتح محمد بن على بن رقيق القشـيرى در مصـر فوت شد در تصحيح المصابيـح مسـطور است كه تقى الـدين را مصـنفاتى است كهماننـد آنها تاليف كرده نشده و در همين سال كيبوقا كه بعد از خلع از سلطنت مصر در سر حد ميبود از عالم انتقال نمود.

گفتار در ذكر سلطنت ملك ناصر و آنچه در زمان او شد ظاهر

چون ملـك ناصـر بر سـرير سـلطنت مصـر متمكن گشت چنـانچه در ضـمن وقـايع ايـام دولت غـازان خان گـذشت چهار هزار سوار بمـاردين و راس العين كه حكام آنجا خراج‌گـذار غازان بودنـد فرسـتاد و اموال و جهات ساكنان آنموضع را بباد غارت و تاراج داد بنـابر آن ميان او و سـلطان محمود غازان مواد نزاع در هيجان آمـده غازان در اوايل سـنه ۶۹۹ لشـگر بصوب شام كشيده و در نواحى حمص باملـك ناصـر مقـاتله نموده او را منهزم گردانيـد و ايالت آن بلاد را ببعضـى از امرا تفويض كرده رايت مراجعت برافراخت و امراء عظام از محافظت ثغور شام عاجز شـده هريك از ايشان عنان عزيمت بجانب اردوى غازان خان معطوف ساختند بنابر آن غازان خان ثانيا سپاه فراوان بـدان بلـدان برد و بعـد از وصول بحلب فتـح شام را بعهـده قتلقشاه نوئين و چوپان بيك كرده روى بصوب دار الملك خود آورد و ملك ناصـر با عساكر ظفر مآثر در موضع مرج الصـفر بر سر غازانيان تاخته مهم ايشان را بر حسب دلخواه فيصل داد و غنيمت بينهـايت گرفته قـدم بر مسـند حشـمت و عظمت نهـاد و امر خطير نيـابت و لشگركشـى را به بيكـتيمور تفـويض نمود و منصب وزارت فخر الدين عمر الحنبلى مشغول

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۲۶۱

فرمود و قراسـنقر را در دمشق حاكم كرد و جمال الدين اقرم در حلب روى بتمشيت امور سپاهى و رعيت آورد صيت كمال قدرت و اسـتقامت امور مملكتش در اطراف آفـاق سـمت اشـتهار گرفت و لشـگرى و رعيت مطيع و منقـادش گشـته تمـامى بلاد مصـر و شام صفت معمورى پـذيرفت در سـنه احـدى و سبعمائه الحاكم بامر اللّه العباسـى كه در ممالك مصـر و شام اسم خلافت داشت مريض شـده رايت عزيمت بصوب عـالم آخرت برافراشت ملـك ناصـر و امرا و اكـابر پسـرش المسـتكفى بـاللّه را بجـايش بر تخت خلافـت نشاندند و بر منابر اسـلام در ديار مصـر و شام خطبه بنامش خواندند و چون مدت هشت سال از رشـحات سحاب عنايت الهى رياض مملكت ملك ناصـر ناضـروريان بود ناگاه چشم بـد روزگار دركار آمـده صرصـر خلاف امراء روزى چند بهادر دولتش را بخريف حرمان تبديل نمود تبيين اين مقال آن‌كه سيـف الدين سالار و حسام الدين بدر چاشنى‌گير كه از اكثر امراء بمزيد جاه و جلال ممتاز و مسـتثنى بودند هوس اسـتقلال بخاطر گذرانيده در سـنه سـبع و سـبعمائه قصد ملك ناصـر نمودند و سلطان از انديشه عذر دشمنان وقوف يافته با هفتاد خروار زر و جواهر و حرم و دختر و پسـر و صد و هفتاد نفر از غلامان جلادت اثر شبى از قلعه قاهره بيرون آمده بجانب حصار كرك كه در حصانت باسـد سـكندر برابر بود نهضت نمود و بعـد از وصول برج و باره را اسـتحكام داده مطمئن‌خاطر سكون بر حركت اختيـار نمود سالاـر و چاشـنى‌گير چون عرصه مملكت مصـر را خالى ديدنـد المسـتكفى باللّه و اشـراف و اعيان را مجتمع سـاخته در تعيين پادشـاهى كه از عهـده ضـبط حوزه اسـلام بيرون توانـد آمـد از ايشان مشورت طلبيدنـد و خواطر همكنان بر

سلطنت چاشنی گیر زمام حل و عقد مهام را بکف کفایت سالار داده منصب نیابت را بپیر علی قبچاق تفویض نمود و قتال السبع از ممالیک سیف الدین قلاون و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی را با سی کس از سرداران و سپاه فراوان جهت محافظت حلب بحدود آن ولایت فرستاد و دمشق را بجمال الدین اقرم و حمارا بقبچاق و حلب را بقراسنقور و طرابلس را باستیمور داد و چون از جانب ملک ناصر خوف و خشیت بی‌نهایت داشت بنابر استصواب امراء قاصدی سخن‌دان نزد او ارسال نموده پیغام فرمود که چون سلطان بموجبی طریق اعتزال و انزوا اختیار کرده مملکت را بازگذاشتند اشراف و اعیان مسلمانان این کمیته را بر تخت سلطنت نشانده ملک مظفر لقب دادند اکنون مبلغی کلی از خزانه مصحوب سلطان است و ما را جهت تجهیز لشگر اسلام و اخراجات راه بیت الحرام بدان وجه احتیاج تمام و همچنین قرب دویست غلام‌شجاع در ملازمت استان سپهر ارتفاع بسر میبردند توقع آنکه معدودی چند که از عهده خدمات ضروریه آن حضرت بیرون آیند نگاهدارند و سایر آن جماعت را بمصر فرستند تا باتفاق دیگر بهادران اینجائی بامر غزو و جهاد پردازند ملک ناصر جواب داد که محقر وجهی که از خزانه همراه آورده شده عشر خزاین موروث و مکتسب نیست که در مصر گذاشته‌ایم و اگر آن را بازفرستم هرآینه جهۀ ما یحتاج وجه معاش در یوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که رعایت حق نمک نموده مصحوب اینجانب‌اند غایت ناانصافی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۲

است چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده‌زاده اشرفی و منصوری و ناصری در طریق عصیان بندگان این آستان سلوک نموده چشم و گوش باشارت و فرمان ملک مظفر نهاده‌اند و ما بر سبیل اضطرار یا اختیار دل از ملازمت آن جماعت برداشته‌ایم و وجود و عدم ایشان را یکسان و نابود انگاشته مناسب آن که ملک مظفر و اتباع او جهۀ این جزئیات خود را رنجه ندارند و سلطنت و امارت را غنیمت شمرند چون این پیغام بچاشنی گیر و ملازمان او رسید دم در کشیدند و دیگر از ملک ناصر چیزی نطلبیدند بعد از آن ملک مظفر از غلامان اشرفی و ناصری توهم فرموده سرا و علانیه بانهدام بناء زندگانی ایشان جسارت نمود و منکو تیمور از ممالیک ملک اشرف که در میدان شجاعت بر امثال و اقران فایق بود از قصد ملک مظفر اندیشیده از مصر بگریخت و بقلعه کرک رفته و بدست اخلاص در دامن دولت ملک ناصر آویخت دیگر غلامان که آن حال مشاهده کردند یکیک و دود و تقلید منکو تیمور نموده بملازمت ملک ناصر شتافتند لاجرم باندک زمانی جمعی کثیر در کرک مجتمع گشتند و چون اینخبر بشام رسیده حاکم حلب قراسنقور نیز قاصدی نزدیک ملک ناصر فرستاده اظهار هواخواهی فرمود و قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی که در آن حدود بودند از تغییر عقیده قراسنقور نسبت بملک مظفر وقوف یافته عنان بصوب مصر تافتند و اینخبر را ملک ناصر شنوده جمعی از شجاعان بسر راه مخالفان فرستاد تا تمامی یراق و وجهات ایشان را گرفته بکرک بردند و چون صاحب دمشق جمال الدین اقرم بر جمعیت ملک ناصر وقوف یافت هراس بیقیاس بخود راه داده عنان بصوب مصر تافت و ملک ناصر بلطف پادشاه قادر واثق گشته باسپاهی متکاثر از کرک بدمشق رفت و در آن بلده اکثر امرا و حکام بظل رایت آفتاب احتشام التجا کرده ملک ناصر همه ایشان را باصناف اعطاف و الطاف خسروانه بنواخت و قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان مشید گردانیده لواء توجه بصوب مصر برافراخت و بتاریخ دوازدهم ماه رمضان سنه ۷۵۸ باعظمتی و شوکتی که زبان بیان از تعریف آن عاجز است از دمشق در حرکت آمد و چون چاشنی گیر نیل بلا را بمصر جاه و جلال خود محیط دید بصد درد و داغ وداع پادشاهی نموده باتفاق سالار پنجاه خروار از خزانه بار کرد و با چهار صد غلام خاص براه صعید طریقه فرار کزید و سلطان برگریز خصم اطلاع یافته و قراسنقور و منکو تیمور را باطایفه از دلیران روان فرمود تا بمابین غزه و خلیل شتافته راه بیرون شد او را مسدود گردانید و بنفس نفیس در طی مسافت مسارعت نموده در شب عید فطر بقاهره معزیه رسید و همان شب بقلعه خرامید و روز دیگر مصریان را دو عید روی نموده بنشاط و انبساط سمات عیش و عشرت گستردند و یک دو روز بسور و سرور بسر بردند و روز دوم عید خبر آمد که قراسنقور و منکو تیمور در منزل چاه اتابک بسر وقت چاشنی گیر رسیده و او را دستگیر کرده می‌آورند ملک ناصر منشور حکومت دمشق را

نزد قراسنقور فرستاده حکم فرمود که هم از آن راه بدار الملك شام رود و چاشنی گیر را بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال نماید و قراسنقور بموجب فرموده عمل نموده چون چاشنی گیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۳

در غایت خجالت بمجلس همایون درآمد سلطان او را مخاطب ساخته گفت ای بی‌حمیت با وجود آنکه من باره تو در غایت رعایت و عنایت بتقدیم رسانیدم از مروت چگونه رخصت یافتی که حقوق نعمت مرا بکفران بدل ساختی چاشنی گیر از آن خطاب زهرآمیز مضطرب شده گفت که سالار مرا برین حرکت باعث شد ملك ناصر با امراء گفت که من بواسطه سوگندی که خورده‌ام اینحرام نمک را نمی‌کشم اما دیده شخصی که بصر بصیرتش بدیدن نعم منعم بینا نباشد کور بهتر و امراء قصد میل کشیدن چاشنی گیر کرده خدمتش بتضرع و زاری التماس قتل نمود امراء و ارکان دولت این ملتمس را مبذولداشته او را بزه کمان از میان برداشتند و چون نوبت سیاست بسالار رسید حکم شد که بقلعه شریك رفته بقیه عمر آنجا بگذراند و همچنین مقرر گشت که جمال الدین بن اقرم ترك سپاهی گری کرده دیگر بر اسب سوار نشود و اگر بمرکب احتیاج داشته باشد بر خر نشیند و در سنه ۷۱۱ ملك ناصر قراسنقور را از حکومت دمشق عزل کرده این معنی موجب آنشد که مشار الیه باتفاق جمال الدین اقرم پانصد کس از اهل جلادت بآستان دولت آشیان اولجایتو سلطان شتافتند و انعام و اکرام بسیار یافتند و سلطان بنابر اغواء ایشان بجانب شام لشگر کشید و چنانچه در ضمن وقایع آن پادشاه عالیشان گذشت که بااهل رحبه صلح کرده بازگردید و در سنه ۷۱۲ ملك ناصر بمکه مبارکه شتافته بگذاردن حج اسلام فایز گشت و در غره محرم سنه ثلث عشر و سبعمائه از آن سفر بقاهره معزیه بازآمد و در سنه ۷۱۹ نوبت دیگر بحج رفت و کرت بعد اخری بآن سعادت عظمی استسعاد یافت و بدار الملك خویش بازگشته پرتو انوار معدلتش بروجنات احوال متوطنان مصر و شام تافت.

اختتام کلام در ذکر ملوک مصر و شام

بر خواطر واقفان احوال ملوك عظام و عارفان اخبار شهور و ایام پوشیده و پنهان نخواهد بود که در تاریخ وصاف و مرآت الجنان حالات ملك ناصر تا باین مقام که مرقوم کلك اهتمام گشت در سلك بیان سمت انتظام دارد و نزد راقم حروف کیفیت انجام روزگاران پادشاه ذولا اقتدار و آنکه بعد از وی سلطنت اندیار بکدام یك از غلامان آن روزکار رسید بوضوح نه پیوست بنابرآن پیرامن ذکران نگردید و آنچه از السنه و افواه مسافران آگاه استماع افتاد آنست که از آن زمان باز هموار ممالیك زر خرید سلطان مصر میبوده‌اند و در باب تمشیت امور مملکت و مهم غزوه جهاد سعی و اهتمام مینموده‌اند چنانچه از ظفرنامه و مطع السعدین بتحقیق می‌انجامد و در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان آن امر تعلق بیرقوق نامی گرفته بود و چون او فوت شد پسرش ملك فرخ بر سریر پادشاهی صعود نمود و ملك فرخ را در دمشق با حضرت صاحبقرانی محاربه اتفاق افتاد و شکست یافته عنان عزیمت بصوب مصر انعطاف داد اما بعد از فتح روم ایلچیان بدرگاه صاحبقران کردون توان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چند تنگچه بنام نامی آنحضرت سکه زده ارسال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۴

فرمود و در اوائل زمان فرخنده‌نشان خاقان سعید میرزا شاه رخ ملك اشرف نامی بحکومت بلاد مصر و شام اشتغال داشت و چون او فوت شد سلطان شیخی علم سلطنت برافراشت و مظفر و تاتار که در سلك اعیان امراء کبار منتظم بودند صاحب اختیار شده برتق و فتق و حل و عقد امور آن ملك قیام نمودند و بعد از فوت سلطان شیخی چقماق بیك که میر آخورش بود سلطان مصر شده میان او و میرزا شاهرخ رسل و رسائل آمد شد نمود و طریقه اتحاد و موافقت رعایت یافت چنانچه در جزو سیم ازین مجلد پرتو اهتمام بر تفصیل اینحکایت خواهد تافت انشاء اللّه تعالی و از جمله ملوك مصر دیگری سلطان قایلتای است که معاصر سلاطین آق قویلوق

بود و از آنجمله دیگری ملوک قیصور است که در ایام طلوع آفتاب اقبال نواب درگاه عالمپناه شاهی سلطنت مینمود و چون چند سال از حکومت قیصور در گذشت ملک الامراء حلب خیر بانام باوی یاغی گشت و پادشاه روم سلطان سلیم بنابر تحریض و ترغیب خیر با لشگر بمصر کشید و قیصور را شربت شهادت چشانید خیر بارا قایم‌مقام گردانید و ظاهر اتاغایت که تاریخ سنین هجرت بجمادی الاولی سنه تسع عشرین و تسعمائه رسیده خیر بادر آن ملک پادشاه است چنانچه تفصیل اینحکایت انشاء اللّه تعالی در جزو چهارم ازین مجلد به وضوح خواهد پیوست.

ذکر بعضی از علماء و اکابر که در ایام دولت ملک ناصر و بعد از وی در ولایات مصر و شام بوده‌اند و بامر شریف درس و قضاء و تصنیف مشغولی میفرموده‌اند.

در تصحیح المصابیح سمت توضیح پذیرفته که در زمان سلطنت ملک ناصر در شهور سنه ۷۱۱ حافظ علامه مسعود بن احمد الحارثی که حنبلی مذهب بود بقضاء ولایت مصر اشتغال مینمود از عالم رحلت فرمود و در همان سال جمال الدین محمد بن مکرم الناصری که تصانیف مفیده در سلک انشاء کشیده متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ۷۱۱ محدث علامه سلیمان بن حمزهٔ المقدسی که قاضی بلاد شام بود صبح زندگانی را وداع فرمود و همدرین سال سید فاضل و عامل کامل رکن الدین حسن بن محمد الحسینی در موصول بجهان جاودان شتافت و آنجناب حافظ قرآن مجید بود و در علوم مختلفه تصانیف نمود و در سنه ۷۳۲ صاحب مؤلفات برهان الدین ابراهیم بن عمر الجعبری از لباس حیات عاری گشت و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه قاضی القضاهٔ مصر بدر الدین محمد بن ابراهیم که در علم حدیث و دیگر علوم تصانیف دارد درگذشت و در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه صاحب تصانیف ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد سید الناس الیعمری در مصر وفات یافت و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه مؤلف تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری قطب الدین عبد الکریم بن عبد النور الحلبی المصری بعالم جاودان شتافت و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۵

قاضی حماهٔ شرف الدین هبهٔ اللّه بن القاضی نجم الدین عبد الرحیم بن القاضی شمس الدین ابراهیم البارزی الجهنی جهان جاودانی را منزل ساخت و قاضی هبهٔ اللّه در سلک اعاظم ابانی حدیث منتظم بود و از جد خود کمال ضریر و جمعی دیگر از محدثان اجازت روایت داشت و از تصانیف آنجناب یکی شرح حاویست در دو مجلد مصنف دیگر نیز دارد موسوم بحل الحاوی مدت اقامت هبهٔ اللّه در منازل دنیوی هفتاد و سه سال بود و در سنه ۷۳۹ قاضی القضاهٔ دمشق جلال الدین محمود القزوینی بعالم اخروی انتقال نمود و او پسر مولانا عبد الرحمن بود و هو ابن قاضی القضاهٔ سعد الدین بن قاضی القضاهٔ امام الدین و قاضی جلال الدین محمود نخست بخطابت بلده دمشق اشتغال داشت بعد از آن ملک ناصر او را طلبیده تکلیف منصب قضا فرمود و قاضی جلال الدین محمود باستقلال هرچه تمامتر بفیصل قضایا فرق برایأ پرداخته در اختیار و اعتبار بدرجه رسید که امثال و اقرانش را آن مرتبه میسر نشده بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که (و کان فصیحا حلو العبارهٔ یعرف العربی و العجمی و و الترکی ملیح الصورهٔ و له من التصانیف المفیده الکتابان المشهوران فی علم المعانی و البیان المسمیان بالتلخیص و الایضاح) مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و هم درین سال صاحب تاریخ کبیر محمد بن ابراهیم الجزری الشافعی الدمشقی در هشتاد و یک سالگی از عالم انتقال نموده و در همین سال حافظ کبیر علم الدین ابو القاسم بن محمد بن یوسف البرزانی بجهان جاودانی پیوست و او را کتابیست در غایت تفصیل در علم حدیث مشتمل بر بیست مجلد و در سنه ۷۴۰ در مصر ابو بکر بن اسمعیل بن عبد العزیز بن مجد الدین السنکلونی فوت شد و ابو بکر در وقتی که بسرحد بلوغ نزدیک رسیده بود بقاهره معزیه شتافته از شیخ محی الدین عبد الرحیم النسائی اخذ علم حدیث و فقه نمود و آغاز تالیف فرمود (منها انتخابه لکافیهٔ التلسیه فی اربع مجلدات و منها الملح العارضه فیما بین الرافعی و النووی من

المعارضه فی مجلد واحد و منهاج النووی و منها شرح مختصر التبریزی و قال الامام الیافعی قلت و بلغنی ان له بعض کرامات و ذکر ان عمره نیف علی ستین) و در سنه ۷۴۸ محدث شام و مورخ اسلام شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان الذهبی نقد حیات بقابض ارواح سپرد و او را تصانیف مفیده است و در سنه تسع و اربعین شمس الدین عبد اللّه محمد بن احمد المعروف بابن اللبان بجهان جاودان خرامید ولادتش در سنه ۶۷۹ در دمشق اتفاق افتاده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز بمصر شتافته تا آخر ایام زندگانی در آن بلده اقامت نمود و او هفتاد سال عمر داشت و در مدهٔ حیات مصنفات جلیله براوراق روزگار نگاشته منها کتاب ازالهٔ الشبهات عن الایات و الاحادیث و المشبهات و منها ترتیب الام فی مسائل الروضه فی اربع مجلدات و منها مختصر الروضه و منها رساله فی النحو وضع لها شرح بین فیه مجملها و مفصلها و له دیوان خطب یوم الجمعه و له فی علم الحدیث مصنف مفید و در سنه خمسین و سبعمائه نجم الدین عبد الرحمن بن یوسف الدین الاصفوی در مکه مبارکه در آخر ایام تشریق بعالم اخروی پیوست و او در سنه ۶۷۷ متولد شده بود از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۶

مصنفاتش یکی مختصر روضه است در دو مجلد و در سنه ۷۶۴ خطیب مسجد جامع دمشق صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و او در فن تاریخ و علم آداب مصنفات مفیده دارد و در سنه ۷۶۸ عفیف الدین عبد اللّه بن اسعد الیافعی بجهان جاودانی انتقال نمود کنیت آنجناب که در تصحیح المصابیح تصریح یافته ابو محمد بوده اما در نفحات ابو السعادات مکتوبست و امام یافعی از اصناف علم ظاهری و باطنی بهره تمام داشته و همواره همت عالی نهمت بر تالیف و تصنیف میگماشت منها کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و منها کتاب در النظیم فی- فضایل القران العظیم و منها تاریخ مرآهٔ الجنان و عبرهٔ الیقضان فی معرفه حوادث الزمان و بنای این کتاب افادهٔ انتساب را بر تاریخ سنین هجری نهاده است و از سال اول هجرت تا سنه خمسین و سبعمائه کلیات وقایع حجاز و یمن و مصر و شام و عراقین را در سلک تحریر کشیده و آنجناب در مکه مبارکه ساکن میبوده و در آن بلده طیبه از عالم انتقال نموده و در سنه سنه ۷۷۱ قاضی شام تاج الدین ابو النصر عبد الوهاب بن تقی الدین علی از عالم محنت انجام رحلت کرد و در ایام حیات تصنیفات که یکی از آن جمله جمع الجوامع است در حیز تحریر آورد و در سنه ۷۷۲ جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی که شیخ فقهاء مصر بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال بهاء الدین تمام که ملقب باحمد بود و مکنی بابو حامد از جهان فانی رحلت نمود و هو ابن العلامهٔ تقی الدین علی بن عبد الکافی و من مؤلفاته شرح التلخیص و در ماه صفر سنه ۷۷۸ ابو حفص عمر بن الحسن بن مزید بن آمیلهٔ المراغی الحلبی المزنی در دمشق بمنزل جاودانی پیوست و کان صالحا خیرا ثقهٔ حافظا للقران ذاکرا للحدیث و در سنه ۷۹۹ برهان الدین ابراهیم بن احمد الشامی که در علم قراءت و حدیث در دیار مصر و شام نظیر نداشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در سنه خمس و ثمانمائه سراج الدین عمر بن علی الانصاری که مشهور بابن ملقن و تصانیف کثیره کبیره دارد وفات یافت و در سنه ۸۵۶ در مصر زین الدین عبد الرحیم بن الحسین العراقی بعالم آخرت شتافت قال الجزری (و هو آخر حفاظ الحدیث و مملیه و جامع انواعه و المولف فیه و به ختم هذا العلم فی تلک الدیار علیه الرحمهٔ من اللّه الغفار.)

گفتار در ذکر حکومت قراختائیان در مملکت کرمان

نزد جمهور مورخان سخندان بتحقیق پیوسته که بعد از انقضاء ایام دولت خوارزم- شاهیان از قوم قراختای ده نفر در خطه کرمان بر مسند حکومت نشستند و اوقات اقبال ایشان هشتاد سال امتداد یافت و نخستین کسی که ازین طبقه افسر سروری بر سر نهاد براق بن کلدور است و آخرین ایشان قطب الدین شاه جهان براق بن کلدور در مبادی حال بملازمت پادشاه قراختای گورخان قیام مینمود و در زمان سلطنت تکش خان جهت تحصیل مال مواضعه بخوارزم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۷

آمده سلطان تکش او را اجازت مراجعت نداد و چون اورنك خوارزمشاهی بوجود سلطان محمد زیب و زینت یافت براق را اولا بتفویض منصب حجابت مخصوص ساخت ثانیا امر پرسیدن یرغو و پرسیدن دیوان مظالم را بدو مفوض داشت و اتابکی پسر خود غیاث الدین بیرامشاه را علاوه این منصب گردانید و در آن وقت که سلطان محمد سلطان غیاث الدین را بحکومت عراق منصوب ساخت شحنگی اصفهان را ببراق حاجب داد و مقارن آنحال اختر جاه و جلال خوارزمشاهیان بسبب طلوع ماهچه رایت چنگیز خانیان در مغرب زوال مختفی گشته براق اجتناب از ملازمت ایشان واجب دانست و براه کرمان عازم هندوستان شد شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آنزمان حاکم کرمان بود بطمع اموال و یراق براق سر راه بروی گرفت و بین الجانبین محاربه اتفاق افتاده علم دولت براق سمت ارتفاع یافت و ابو القاسم گریخته در سنهٔ تسع و عشر و ستمائه براق بکرمان درآمد و تاج ایالت بر سر نهاد و در زمانیکه اوکدای قاآن در قراقرم و کلوران قایم‌مقام پدر شد براق ایلچی سخندان باپیشکش فراوان بآستان معدلت آشیان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و قتلغ سلطان لقب یافته بتفویض ایالت ولایت کرمان سرافراز گشت و او پادشاهی قاهر سایس بود و قرب پانزده سال باقبال گذرانیده در سنه ۶۳۲ وفات یافت و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر کرمان در محله ترك آباد مدفون گشت و ازو یك پسر و چهار دختر ماند پسر رکن الدین خواجه حق نام داشت و اسامی دختران اینست سونج ترکان یاقوت ترکان خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق برادرزاده‌اش قطب الدین محمد سلطان بن جمتزتاینگو روزی چند در کرمان بر تخت حکومت نشست زیرا که رکن الدین خواجه جق در آنزمان در اردوی اوکدای قاآن بود وزارت براق تعلق بخواجه مکین الدین ضیاء الملك الطالبی میداشت و خواجه مکین الدین در اوائل حال در سلك نویسندگان دیوان سلطان محمد خوارزمشاه منتظم بود و در ایام وزارت علم نصفت و نیکنامی برافراشت.

سلطان رکن الدین خواجه حق بن براق حاجب بعد از استماع خبر فوت پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی بدانجانب آورد و قطب الدین محمد سلطان از مقاومت عاجز گشته براه سیستان متوجه قاآن شد و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه ۲۸ شعبان سنه ۶۳۳ بلده کرمان را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده قرب شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید در آن اوقات قطب الدین در ولایت مغولستان در ظل تربیت صاحب محمود یلواج بسر میبرد و چون منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست محمود قطب الدین را بنظر قاآن رسانیده منشور ایالت کرمان جههٔ او حاصل کرد و رکن الدین ازین معنی خبر یافته جهته استمداد روی ببغداد آورد اما او را از آنجا کاری نکشاد لاجرم بازگشته بدرگاه منکوقاآن رفت و قطب الدین از عقبش شتافته قاآن رکن الدین را بوی سپرد تا بقتل آورد از رکن الدین یك پسر و سه دختر ماند و اسامی ایشان معلوم نیست وزیر رکن الدین در اوائل حال وزیر پدرش خواجه مکین الدین بود و آخر الامر خواجه مکین الدین بواسطه قصد و عرض بعضی از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۸

اهل حسد مواخذه شده گشته گشت آنگاه ظافر الدین ظهیر الملك متصدی منصب وزارت گشت و بعد از انقضاء دو سال قلم قضار قم عزل بر صفحه حالش کشیده شرف الملك معین- الدین زوزنی متعهد آن مهم گردید اما بسبب ضعف رای و سوء تدبیر از عهده سرانجام مهام وزارت بیرون نتوانست آمد و به اندك زمانی معزول شده خواجه نظام الملك احمد بن تاج الدوله قایم‌مقام گشت و او نیز در سال اول ببلای مصادره گرفتار آمده رضی الملك تاج الدین عثمان بر مسند وزارت کرمان نشست و او نیز مانند یاران باندك زمانی از آن کار معاف شده بار دیگر ظافر الدین ظهیر الملك در آن امر شروع نمود و تا آخر ایام حیات رکن الدین وزیر بود.

قطب الدین محمد سلطان بن جمتزتاینگو در منتصف شوال سال ششصد و پنجاه بکرمان رسید و تاج ایالت بر سر نهاد و قتلق ترکان که از قمکان سلطان غیاث الدین خوارزمشاه بود و در آن اوقات در حرم قطب الدین جای داشت باصابت رای و تدبیر مملکت را

معمور و آبادان ساخت و قطب الـدین قرب پنجسال بفراغبال سـلطنت کرده در ماه رجب سـنه ۶۵۶ مریض گشت و در شـهر رمضان همـان سـال درگـذشت بـامروز ارتش خواجه ظافر الـدین ظهیر الملـک و فخر الـدین شـمس الملـک محمـد شاه بن حاجی زوزنی بمشارکت یکدیگر قیام مینمودند و آن هردو خواجه در غایت عدل و انصاف بودند از قطب الدین دو پسـر و چهار دختر ماند پسران حجاج سـلطان و سـیورغتمش سلطان نام داشته‌اند و اسامی دختران را مورخان چنین نگاشته‌اند پادشاه خاتون بی‌بی‌ترکان اردوقتلق و تول قتلق پادشـاه خـاتون و بی‌بی‌ترکان از قتلق ترکان در وجود آمـده بودنـد و باقی فرزنـدان از خواتین دیگر و پادشاه خاتون را باقا خان در حرم خویش جای داد بدین سـبب مادرش بعد از فوت شوهر پای بر مسند رفعت نهاد و قتلق ترکان بعد از وفات قطب الدین محمـد ایلچی بـدرگاه هلاـکو خـان ارسال داشـته کیفیت واقعه را عرضه داشت کرد هلاکو خان فرمود که چون قطب الـدین نسبت بملازمان آسـتان شرایط نیکو بندگی بجای آورده بود مملکت کرمان را بفرزندان او ارزانی داشتیم و چون ایشان خردسالند باید که قتلق ترکـان بضـبط امور ملـک و مـال قیام نمایـد بنابرآن قتلق ترکان اسم سـلطنت بر حجاج سـلطان اطلاق نموده سـرانجام کلیات و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفت و در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و تمهیـد بساط عـدل و احسان و تشـیید قواعد و اتنان سـعی تمام نمود و در افاضه خیرات و اشاعه حسـنات و انعام علماء و اکرام فضـلاء بمرتبه اهتمام فرمود که تا غایت عشـر آن از هیچ پادشاه ذو شوکت بوقوع نه‌پیوسته بود و در ایام اختیار خود خوانق و مدارس و مساجد بنا کرد و گرد ستم و پریشانی از چهره احوال هادیان فضائل نفسانی بسترد و در آن اوقات که اباقا خان جهـهٔ دفع براق اغلان متوجه خراسان گشت ترکان حجاج سـلطان را باسـپاه فراوان همراه اردوی عالی روان ساخت و حجاج سلطان در آن سفر منظور نظر عاطفت اباقا خان شده بعد از مراجعت بکرمان نسبت بترکان بیحرمتی آغاز نهاد و نوبتی در مجلس بزم اراده نمود که ملکه رقص نماید و خواص

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۶۹

و ندمای آن محفل باین بیت ترنم نمودند بیت

چرخست پیرو اختر بخت تـو نوجوان‌آن به که پیر نوبت خود بـاجوان دهـد و ترکـان خـاتون ازین حرکت ناپسـندیده متوجه اردوی گشت و حجـاج سـلطان هراس بیقیـاس بخود راه داده روی بهندوسـتان نهـاد و مـدت ده سـال در غربت مصابرت نمود و بعـد از آن سلاطین هنـد لشـگری همراه او ساختند تا ملک موروث را بتحت تصـرف درآورد و حجاج سـلطان با جمعی کثیر از هندیان بصوب کرمان روان گشـته چون بمنزل بکره رسـید مریض گردید و در شب پنجشنبه سابع ذی حجه سنه سبعین و ستمائه وفات یافت و او را چهار پسـر بود و هفت دختر اسامی پسـران اینست سـلطان مظفر الدین محمد شاه قطب الدین طغی شاه رکن الدین محمود شاه علاء الدین حسن شاه و اسامی دختران معلوم نیست و بعد از فوت اباقا خان در سـنه احدی و ثمانین و ستمائه پسر دیگر قطب الدین محمد سلطـان که سـیورغتمش نـام داشت بـاردوی احمـد خان رفته نشان سـلطنت کرمان و عزل ترکان حاصل نمود و بر مرکب مراد سوار گشـته روی بملک موروث آورد و چون بسیاه کوه رسیدند که ترکان بجانب اردو میرود با وی ملاقات کرده آن نشان را برو خواند و ملکه از وقوف بر مضـمون آنچنـان متـاثر گشت که غش کرد و بعـد از افـاقت در غایت سـرعت باردو شـتافت اما مهمی نتوانسـت سـاخت و آن زمسـتان در بروع گذرانیـده تابسـتان به تبریز رفت و از غـایت حزن و انـدوه مریض شـده وفات یافت و نخست همانجا مـدفون گشت و آخر- الامـر دخترش بی‌بی‌ترکـان نعش او را بکرمـان برده در مـدرسه که سـاخته و پرداخته‌اش بود دفن نمود زمان اختیار و اعتبار ترکان خاتون در کرمان نزدیک به بیست‌شش سال امتداد داشت.

خواجه قوام الملک فخر الـدین یحیی و عمـدهٔ الملک منتجب الـدین و مجـد الملک تاج الدین ابو بکر شاه و قوام الدین بهاء الملک بنوبت وزارت قتلق ترکان و حجاج سـلطان مینمودند و خواجه منتجب الدین را پسری بود ناصر الدین نام تاریخ کرمان که بنام ایسن قتلغ نوشته شده تصنیف ناصر الدین است.

سلطان جلال الـدین سـیورغتمش بن قطب الدین محمد سـلطان در شـهور سـنه احدی و ثمانین و سـتمائه بکرمان رسـیده بی‌مانعی و

منازعی بر سریر حکومت تکیه زد و در آن اوقات که ارغون خان احمد خان را که مربی سیورغتمش بود بقتل رسانیده در ممالک ایران لواء کامکاری برافراخت و باستحضار سیورغتمش فرمانداد و سیورغتمش باخوف و هراس تمام بدرگاه شتافته امراء او را در موقف یرغو باز داشتند آخر الامر بوقا جنگسانک خاطر بر سرانجام مهمش گماشت و خواهرش پادشاه خاتون را که منازعش بود در سلک ازدواج کیخاتو کشیده بجانب روم فرستاد و خانزاده گردونچین را بر سیورغتمش داد و نشان حکومت کرمان بنامش نوشته اجازت مراجعت ارزانی داشت و جلال الدین سیورغتمش در مرافقت حرم محترم بملک موروث خرامیده بر مسند دولت و اقبال صعود نمود و خانزاده گردونچین دختر شاهزاده منکو تیمور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۰

بن هلاکو خان بود و مادرش آیش خاتون بنت اتابک سعد بن ابو بکر است و کردونچین با وجود علو نسب حسن صورت و صفای اعتقاد و وفور انصاف اتصاف داشت و در باب اشاعه خیرات و مبرات و ارتکاب طاعات و عبادات و تعمیر و ترویج بقاع نفاع پیوسته سعی و اهتمام تمام می‌نمود القصه چون مدت ده سال از زمان اقبال سلطان سیورغتمش درگذشت ارغون فوت شد و کیخاتو از روم بآذربایجان آمده پادشاه گشت و پادشاه خاتون عزم انتقام برادر جزم کرده نشان سلطنت کرمان بنام خود بستاند و بعظمتی هرچه تمامتر بجانب کرمان در حرکت آمده و در شهور سنه ۶۹۱ بر سیورغتمش راند و او را گرفته در قلعه شهر محبوس گردانید و شاهزاده گردونچین و بعضی دیگر از هواخان در مقام استخلاص سلطان شده طنابی در میان مشک سقائی که آب بقلعه میبرد پنهان ساختند تا بسیورغتمش رساند و سیورغتمش بآن وسیله از دیوار قلعه پایان آمده بگریخت اما چون رشته عمرش باتمام پیوسته بود بار دیگر بدست خواهر نامهربان افتاد و در شب بیست و هفتم ماه رمضان ۶۹۳ در وقت افطار شربت شهادت چشید و از وی یک پسر و یک دختر مانده پسر سلطان قطب الدین شاه جهان نام داشت و دختر عصمهٔ الدین شاه عالم وزارت سلطان جلال الدین سیورغتمش بخواجه نظام الدین پیرو یمین الملک قوام الدین مسعود بن ضیاء الدین متعلق بود اما خواجه نظام الدین هم در اوایل حال معزول شده یمین الملک از روی استقلال به تمشیت امور ملک و مال قیام نمود.

صفوهٔ الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان

ملکه فاضله زیبا صورت نیکو سیرت بود در ایام دولت بتمهید بساط عدالت و نصفت اقدام فرمود بحسن خط و لطف طبع اتصاف داشت و همواره اشعار آبدار بر ورق روزگار مینگاشت و چون بر مسند سلطنت کرمان تمکن یافت پرتو آفتاب انعام و احسانش بر وجنات احوال اهل و فضل و کمال تافت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه که کیخاتو خان کشته گشته بایدواغول بر سریر فرماندهی نشست حزن و ملال بسیار قرین روزگار پادشاه خان شد زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین سیورغتمش در حباله بایدو بود و از استماع آنخبر شاهزاده گردونچین در غایت فرح و سرور با اتباع و ملازمان از کرمان بیرون رفت و بعد از آنکه بمشیر رسید لشگر اطراف و جوانب آنولایات بوی پیوستند و گردونچین بقصد پادشاه خاتون مراجعت نمود بمحاصره کرمان مشغول گشت و اکثر امرا و متابعان طریق بیوفائی مسلوک داشته از پادشاه خاتون روی گردان شدند و او از ضبط آن بلده عاجز آمده بقضا رضا داد و دروازها بازگشاد و گردونچین بشهر خرامیده او را با خواص مقید گردانید و در شعبان سال مذکور بنابر فرمان بایدو خان و اشارت شاه عالم بنت سیورغتمش سلطان پادشاه خاتون از همان شربت که برادر را چشانیده بود جرعه درکشید ع چو بد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۱

کردی مباش ایمن ز آفات این رباعی نتیجه فکر آن خاتون فاضله است رباعی

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم‌یا غالیه برنوش کجا کرد ستم

جانا اثر خال سیه بر لب توتاریکی و آب زندگانیست بهم و این قطعه نیز از اشعار آبدار اوست قطعه

درون پرده عصمهٔ که تکیه‌گاه منست‌مسافران هوا را گذر بدشوار بست

همیشه باد سرزن بزیر مقنعه‌که تار و پود وی از عصمهٔ و نکوکاریست فخر الملک خواجه نظام الدین محمود وزیر پادشاه خاتون بود.

سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین محمد سلطان

در اواخر ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بفرمان غازان حاکم ولایت کرمان گشت و اوخسرو خورشید طلعت گردون همت وافر سخاوت بود وزارت قاضی فخر الدین و و شهادت او در کرمان در زمان سلطنتش روی نمود و محمد شاه بشرب مدام و تجرع اقداح فرح انجام شعف تمام داشت و در ایام جوانی حرارت می ارغوانی در مزاج آن سالک طریق جهانبانی اثر کرده در سنه احدی و سبعمائه بعالم جاودانی انتقال نمود و مدت حیاتش بیست و نه سال بود در اوائل حال بوزارتش محمد شاه یمین الملک خواجه ظهیر الدین قیام مینمود و در اواخر خواجه نصیر الدین حسن.

گفتار در بیان وزارت قاضی فخر الدین هروی و ذکر انتقال او از منازل دنیوی بمنزهات اخروی

قاضی فخر الدین ناظم عقود علوم دعاوی فنون محسوس و مفهوم بود و در جمع فضایل نفسانی و کسب کمالات انسانی از سایر افاضل زمان ممتاز و مستثنی می‌نمود آنجناب در سنه خمس و تسعین و ستمائه منظور نظر تربیت سلطان محمود غازان گشته منشور وزارت مملکت کرمان حاصل کرد و با یرلیغ و پایره بآن خطه رفته بر پهلوی تخت سلطان محمد شاه بر کرسی نشست و روی بتنظیم امور وزارت آورد و بعد از اندک زمانی میان سلطان محمد شاه و جناب فضیلت مآب وزارت دستگاه غبار نقار ارتفاع یافته بدرگاه عالم پناه شتافتند و قبایح اعمال یکدیگر را بعرض نواب بارگاه پادشاه رسانیدند و چون وزراء عظام خواجه رشید الدین فضل اللّٰه و خواجه سعد الدین محمد ساوجی که در آن زمان متکفل سرانجام عظایم امور غازانی بودند خود را در سلک تلامذه قاضی فخر الدین می‌شمردند رعایت جانب مولوی نموده احکام حکومت کرمان بنام آنجناب حاصل کردند و محمد شاه مصحوب اردوی همایون بطرف شام در حرکت آمده قاضی فخر الدین در غایت حشمت و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۲

تمکن در سنه ست و تسعین و ستمائه بکرمان رفت و در اشاعت عدل و احسان و دفع مواد جور و طغیان سعی موفور و جهد نامحصور مبذولداشت اما پس از انقضاء اندک زمانی روزگار جفاکار در استرداد مواهب خویش کوشیده محمود شاه برادر سلطان محمد شاه باتفاق جمعی از مردم تراکمه و اوباش نیم شبی خروج نمود و قصد قتل قاضی فخر الدین کرده آنجناب روی بوادی فرار آورد و در خانه یکی از کرمانیان نهان شد و محمود شاه در آن شب دیجور آتش ظلم افروخته جمیع جهات و اموال قاضی فخر الدین را بباد غارت و تاراج و فنا برداد و چون صبح صادق دمیده غمازی آغاز نهاد پی بسر منزل جناب مولوی برد و او را شهید کرد و من حیث الاستقلال روی بتمشیت مهمات کرمان آورد و چون حاکم شیراز ساداق بیک از کیفیت حادثه خبر یافت سپاه فارس و عراق فراهم کشیده بظاهر کرمان شتافت و محمود شاه در شهر متحصن گشت ساداق بیک آغاز محاصره فرمود و بعد از آنکه مدت سه ماه در تضییق کرمانیان کوشید قحط و غلائی عظیم بوقوع پیوسته کار بجائی رسید که مردم گوشت سگ و گربه می میخوردند و بالاخره از آن نیز نشان نماند لاجرم ساداق بیک را فتح میسر شد محمود شاه با اهل فتنه بیاساق رسید و چون غازان خان خبر این واقعه شنید نوبت دیگر سلطان محمد شاه را بحکومت آن مملکت روان گردانید چنانچه مسطور گشت محمد در شهور سنه احدی و سبعمائه متوجه ملک آخرت گردید.

قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش

بعـد از وفـات محمـد شـاه بحکم غـازان خان پای بر سـریر ایالت کرمان نهاد و او حاکمی دلیر چابک سوار بود اما از تجربه روزگار عـاری می‌نمود و در ادای مـال مقرر اهمـال کرده ایلخان را کما ینبغی رعایت می‌فرمود بنابر آن چون الجایتو سـلطان پادشاه ممالك ایران شـد شـاه جهـان را از حکـومت کرمـان معزول گردانیـد و شـاه جهـان بشـیراز رفتـه در زاویه سـاکن گشت و بفراغت روزگـار می گذرانیـد تـا دست قضا بساط حیاتش در نوشت و از وی یک دختر مانـد مسـمی بخان قتلق که او را مخـدوم شاه نیز می گفتنـد و مخدوم شاه را امیر محمد بن مظفر در حباله نکاح آورده شاه شـجاع و شاه محمود و سـلطان احمد از وی متولد گشـتند اما حکومت کرمان بعـد از عزل شاه جهان بحکم اولجایتو سـلطان تعلق بملك ناصـر الدین محمد برهان گرفت و او در سـنه سبع و سـتمائه بدان ولایت رفته مـدت سـی و پنج سال زمان ایالت او و پسـرش قطب الدین نیك روز سـمت امتداد پذیرفت و در سـنه احدی و اربعین و سبعمـائه آن مملکت در حوزه تصـرف امیر محمـد مظفر درآمـد چنانچه از ضـمن حکایات آینـده بوضوح خواهـد پیوست انشاء اللّه تعالی و تقدس

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۳

آغاز گفتار خامه سخنورد در ذکر احوال مظفر

مبـارزان معرکه اخبـار در میـدان اخبـار از مبـادی احوال آن مظفر کمیت قلم را بـدین منوال جولان دادهانـد که جـد اعلی امیر مبارز الدین محمد که نخستین سـلاطین مظفریست موسوم بود بغیاث الدین حاجی خراسانی و طلوع اختر وجود امیر غیاث الدین حاجی از افق ولادت بروایت مطلع سـعد بن در تشتغان خواف روی نمود و بقولی آنجناب از سجاوند خواف بود و باتفاق مورخان امیر حاجی در زمـان استیلای چنگیز خانیـان بر ولایـت خراسان از مولـد و منشاء خویش بخطه یزد رفت و او بمرتبه عظیم خلقت بود که در یزد موزه که گنجایش پایش داشـته باشد پیدا نشد و شمشـیری که برمیان می‌بست بسنگ یزد سه من و نیم وزن داشت و دیده بخت امیر حـاجی بدیـدار سـه پسـر منـور بـود ابـو بکر و محمـد و منصـور ابـو بکر و محمـد ملازمت علاء الـدوله که در یزد رایت حکـومت می‌افراشت اختیار کردنـد و در آن اوان که هلاکو خان عازم بغـداد بود علاء الـدوله ابو بکر را با سـیصد سوار باردوی ایلخانی روان ساخت و هلاکو خان بعـد از فتـح دار السـلام او را با فوجی از سپاه بسـر حـد مصـر فرسـتاد و ابو بکر در آن دیار آثار اقتـدار بظهور رسانیـده در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمـد و محمـد تا وقت حلول اجل طبیعی در سـلک نوکران علاء الدوله انتظام داشت و از این دو برادر اصـلا نسل نماند اما منصور بن حاجی خراسانی که همواره در ملازمت پدر بسـر میبرد او را سه پسـر بوده امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد را یکپسـر بود که پدر شاه سلطان است و امیر مظفر اگرچه بحسب سن از هردو برادر کهتر بود اما در میـدان پهلوانی گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود و او در مبادی سن رشد و تمیز خوابی دید و بجهۀ تعبیر آن بوصول مراتب علیه امیـدوار گردیـد کیفیت واقعه آنکه امیر مظفر شبی در عالم رؤیا مشاهـده کرد که آفتاب از خانه اتابك علاء الـدوله برآمـده بگریبـان او فرو رفتی و او برپـای خاسـته و آفتـاب قریب پنجـاه پاره شـده از دامانش بیفتادی و امیر مظفر اینخواب را بعرض شیخ داد رسانید شیخ چنین تعبیر نمود که بشارت باد ترا که آفتاب باقبال از دودمان اتابکان بخاندان تو انتقال نماید و بعد در هر قطعه که دیـده‌سای بمانـد و بعـد از این واقعه امیر مظفر منظور نظر تربیت اتابك یوسف شاه ولـد اتابك علاء الدوله که قایم‌مقام پـدر گشـته بود شـده روزبروز مهم او ترقی نمود و در آن اوقـات جمـاعتی از قطاع الطریق در کوه یونان که در بیابان قهسـتان و یزد واقع است متحصن گشـته بقطع طریق اقـدام مینمودنـد اتابك یوسـفشاه مظفر را بدفع آنجماعت نامزد کرد و چون او نزدیک بدزدان رسید آتش محاربه مشتعل گردید و اعدا بقله جبل گریخته امیر- مظفر از باره جهان نورد پیاده شد و بپای جلادت بمصاعد آن ذروه رفیع تصاعد نموده جمعی از ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرانید و فوجی را برسن اسیری مقید گردانید و اول شجاعتی که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۴

از وی در وجود آمد این بود و مقارن آن احوال اتابک یوسف شاه بعضی از ایلچیان ارغون خان را کشته از غایت و هم متوجه سیستان شد و امیر مظفر از وی مفارقت کرده بکرمان رفت و از کرمان بمیبد شتافته از آنجا باردوی ارغون خان خرامید و بوسیله امیر محمد جوشنی منظور نظر تربیت ارغونی شده بمنصب یساولی منصوب گشت چون مسندخانی بوجود کیخاتون زیب و زینت گرفت مرتبه امیر مظفر سمت تزاید پذیرفت و در زمان غازان خان بامارت هزاره و انعام طبل و علم مفتخر و مباهی شد و در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمائه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود و از یمن مقدم آن مولود عاقبت محمود امیر مظفر را دولت و مسرت افزود و پس از وفات غازان خان اولجایتو سلطان بیشتر از برادر بتربیت امیر مظفر پرداخت و او را بمحافظت شوارع ابرقوه و مرو و ایالت میبد منصوب ساخت و امیر مظفر گاهی در خدمت پادشاه اوقات میگذرانید و احیانا در میبد مراسم نصفت و رعیت پروری بتقدیم میرساند در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه مریض گشته قرب سه ماه صاحب فراش بود و چون اندک صحتی روی نمود بعضی اضداد سقمونیا در نخوداب کرده بخورد او دادند لاجرم مرض نکس کرده وفات یافت و در مدرسه میبد که از جمله مستحدثاتش بود مدفون شد و از امیر مظفر پسری ماند و دختری دختر را به برادرزاده خود امیر بدر الدین ابو بکر داده بود شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز الدین ازو در وجود آمدند اما پسر امیر مظفر امیر مبارز الدین محمد است که نخستین سلطان آل مظفر اوست و از آل مظفر هفت نفر بمرتبه حکومت رسیدند و اکثر ایشان بصفت نصفت و فضیلت و سمت حسن خلق و مکرمت اتصاف داشتند اما چون بقطع صله رحم و کشتن و میل کشیدن یکدیگر قیام مینمودند زمان اقبال ایشان زیاده از چهل و پنجسال امتداد نیافت چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و التائید من اللّه الحمید الجمید.

ذکر امیر مبارز الدین محمد بن مظفر

چنانچه سابقا کلک سخن آرا ادا نمود امیر محمد بن مظفر در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمائه از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد و آثار جلادت و سروری از ناصیه حالش ظاهر گشته امیر مظفر رافر و سرور موفور دست داد و در سنه ۷۱۳ که امیر مظفر بجهان دیگر منزل گزید امیر محمد بملازمت پادشاه سعید سلطان ابو سعید شتافته ملحوظ عین عنایت گردید و برجوع مناصب پدر بزرگوار سرافراز شد و در سنه ۷۱۹ حکومت ولایت یزد ضمیمه مناصبش گشت و در سنه ۷۳۶ که سلطان ابو سعید بهادر خان بریاض رضوان انتقال کرده در ممالک ایران از نسل چنگیز خانیان پادشاهی نافذ فرمان نماند و در هرسری سودائی و در هردلی تمنائی پدید آمد امیر مبارز الدین محمد نیز خیال استقلال کرده بوسیله کمال جلادت و پهلوانی برزین ملک ستانی نشست و بعد از تهیه اسباب قتال و اجتماع ابطال رجال در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۵

محرم الحرام سنه ۷۵۱ زمام ایالت مملکت کرمان بکف کفایتش قرار گرفت و در سیم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه دست عنایت پادشاه ملک‌بخش ابواب تسخیر اصفهان بر روی روزگارش برگشود و کوکب اقبال آن پادشاه ستوده خصال باوج شرف رسیده پای بزروه کمال استقلال نهاد و بقدر مقدور در تقویت ارکان شریعت کوشیده برفع رسوم بدعت و ضلالت فرمان داد و بی‌شایبه تکلف و سخنوری امیر محمد مظفر پادشاهی بود در کمال عدالت و دین‌پروری از شرب شراب و سایر ارتکاب مناهی از هرباب مجتنب و از کثرت مبالغه در امر معروف و نهی منکر بزبان ظرفاء شیراز ملقب بمحاسب و در رعایت جانب سادات عظام و علماء اعلام حسب الامکان میکوشید و در تمهید بساط عدل و انصاف و دفع مواد ظلم و اعتساف از خود مقصیر راضی نمی گردید و در میدان مبارزت بچوکان چستی و چالاکی کوی مسابقت از رستم دستان میر بود و در نظم امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت از عقلاء زمان و مدبّران دوران در پیش بود اما بغایت سفاهت و درشت‌گوئی و قساوهٔ قلب و قلت رحم انتصاف داشت و

بر سفک و دماوریختن خون برایا حریص و مشعوف بوده هیچ مجری را لحظه زنده نمیگذاشت از مولانا لطف اللّه ولد مولانا صدر الدین عراقی که از جمله مخصوصان امیر- مبارز الدین محمد بود منقولست که گفت من مشاهده نموده‌ام در وقتی که جناب مبارزی قران میخواند جمعی از غاصیان را بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه آوردند و او ترک تلاوت کلام حضرت عزت کرده برجست و بدست خویش آنجماعت را بکشت و بازبجای خود نشسته بقراءت کلام مجید مشغول گشت از عماد الدین سلطان احمد ولد امیر مبارز الدین محمد روایت است که گفت آقایم شاه شجاع روزی از پدرم پرسید که شما هزار کس بدست خود کشته باشید گفت نی و لیکن ظن من آنست که عدد مردمی که به تیغ من مقتول شده بهشتصد میرسد و امیر محمد مظفر از کمال خشونت خلق اولاد عظام خود شاه شجاع و شاه محمود را که هر یک سپهر مملکت را خورشید انور و ریاض سلطنت را سروری سایه‌گستر بودند پیوسته بی جهتی بزمان میرنجانید و از شاه شجاع بکریه منظری تعبیر کرده در مجالس آن شاه‌زاده عالم عادل را بدشنامهای صریح متاذی میگردانید بالاخره برادران از ایذاء اضرار پدر نامهربان بجان رسیده باتفاق جمعی از امراء و اعیان جناب مبارزی را مواخذ و مقید گردانیدند و محبوس کرده در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ۷۶۰ جهان بینش را میل گشیدند رباعی

یکچند شکوه همتش پیل کشیدیکچند سپه ز هند تا نیل کشید

پیمانه دولتش چو شد مالا مال‌هم روشنی چشم خودش میل کشید و امیر محمد مظفر بعد از آنکه مکفوف البصر گشت چهار سال و هفت ماه زنده مانده در اواخر ربیع آلاخر سنه ۷۶۵ درگذشت خواجه تاج الدین عراقی و امیر ظهیر الدین ابراهیم و خواجه برهان الدین در سلک وزراء امیر- مبارز الدین محمد منتظم بودند و همواره کما ینبغی بلوازم کفایت و کاردانی قیام می‌نمودند.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۶

گفتار در بیان ظفر یافتن امیر محمد بن مظفر بر مخالفان تکودری و ذکر بعضی از حالات آن مهر سپهر سروری

در سنه تسع عشر و سبعمائه که بحکم سلطان ابو سعید بهادر خان ایالت خطه یزد تعلق بامیر محمد مظفر گرفت جمعی از تکودریان که در حدود سیسمان بودند بسر راه یزد آمده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد برآوردند و امیر مبارز الدین محمد اینخبر شنوده با شصت نفر از دلیران شجاعت‌سیر عنان یکران بجانب منازل نکودریان منعطف ساخته و در سر حوض عبد الملک بمخالفان رسیده باآنکه هنوز بیست ساله نشده بود هم از کرد راه برایشان حمله فرمود تکودریان در مقام مقاومت ثبات قدم نموده تیر باران کردند و هفتاد تیر بجوشن جناب مبارزی رسید اما چون در پناه جنیهٔ عنایت الهی بود ذات مبارکش مجروح نگردید بیت

گر از گردون ببارد خنجر و تیرنیاید کار گر بی‌حکم تقدیر و در اثناء اشتعال نیران قتال بارگیر امیر محمد بزخم تیری از پای درآمد و میراخوران اسبی دیگر کشیدند آن نیز به تیر دیگر سقط شد و در آن اثنا جمعی دیگر از عساگر مظفر لوا از عقب جناب مبارزی بمعرکه رسیدند و اقدام قرار نکودریان متزلزل شده روی بوادی فرار آوردند و امیر محمد از عقب ایشان اسب برانگیخته نوروز را که او از اکثر آنقوم بدروز بمزید پهلوانی ممتاز بود بقتل رسانید و کربه را که یکی از روساء ایشان بود اسیر گردانید و مظفر و منصور از میدان نبرد بازگشته کربه را در قفص آهنین کرد و سر نوروز را از گردنش آویخته باردوی سلطان ابو سعید بهادر خان فرستاد و سلطان مجددا پرتو التفات بر حال جناب مبارزی انداخته انواع الطاف و اصناف اعطاف ارزانی داشت اما نکودریان چون شکسته رکاب و گسسته عنان در قیتول خویش نزول نمودند بار دیگر جمعیتی ساخته و عزم انتقام جزم کرده با چهارصد سوار شمشیرزن نیزه‌گذار تا نواحی میبد تاختند و خبر وصول آنقوم بدکردار بسمع جناب مبارزی رسید با هفتاد مرد از دلیران صف نبرد روی بجنگ ایشان آورد و درین نوبت نیز بعد از وقوع محاربت نکبار نکبت گرداد بار بر چهره روزگار اشرار پاشید و نسیم نصرت از مهب گلشن اقبال بر پرچم علم جناب مبارزی وزید و تومن که سرخیل نکودریان بود با فوجی از لشگر دشمن کشته گشته بقیه ایشان گریز برستیز اختیار کردند و امیر محمد مظفر قرین فتح و ظفر عنان بمستقر دولت معطوف ساخته رؤس نامبارک قطاع الطریق

را باردوی همایون فرستاد و بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه اختصاص یافته قدم بر مسند جلالت نهاد و بعد از این واقعه چند کرت دیگر امیر محمد مظفر را با تکودریان محاربات بوقوع انجامید و ماده فساد آنجماعت در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف منقطع گردید و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه جناب مبارزی را پسری خورشید منظر تولد نمود و بشاه شرف الدین مظفر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۷

موسوم گشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمائه امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان را در حباله نکاح کشید و در سنه ۷۳۳ شاه شجاع الدین از آن منکوحه تولد گردید و در سنه اربع و ثلثین جناب مبارزی شاه مظفر را مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابو سعید بهادر خان رفت و شهریار ایران پدر و پسر را منظور نظر تربیت و عنایت ساخت که موجب رشک و حسد امرا و ارکان دولت شد و در آن سال سلطان ابو سعید بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقبال‌آسا بملازمت موکب اعلاء اختیار نمود و بعد از بغداد بنجف رفت و بشرف زیارت مرقد معطر و مشهد منور امیر المؤمنین حیدر سلام اللّه علیه مشرف گشت و از آن مقام لازم الاحترام بدار العباده یزد مراجعت فرمود و در سنه ۷۳۶ آفتاب حیات سلطان ابو سعید بهادر خان روی بمغرب فنا آورد و در جمادی الاولی سنه سبع و ثلثین کوکب وجود قطب الدین شاه محمود بن امیر محمد مظفر از کتم عدم طالع شده بر افق و ظهور جلوه کرد.

ذکر شمه از احوال ممالک فارس و عراق و ملاقات کردن امیر محمد مظفر باامیر شیخ ابو اسحاق

بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان و فقدان پادشاهی نافذ فرمان در ولایت ایران بهر بلده از بلاد عراق عجم و فارس متقلبی رایت علم انا و لا غیر برافراشت و در هرگوشه بی‌توشه سر حکومت برآورده خیال سروری با خود مخمر داشت هرگزیری خواست که امیری کردد و هرفقیری در فکر آن شد که آیا نعمت ثروت او چگونه بحصول پیوندد و اولاد امیر محمود شاه اینجو بواسطه وفور تعلق ملکی و تسلط ملکی که در شیراز داشتند تمامت آن مملکت را ملك خود پنداشتند امیر مسعود شاه که ارشد برادران بود اطراف آن بلاد را بواجبی ضبط کرد و امیر شیخ ابو اسحق از سایر سرداران آفاق بمزید مکارم اخلاق استثنا داشت روی بجانب دار العباده یزد آورد و امیر محمد بااکثر ملازمان او را استقبال کرده در حین ملاقات از خوف انفعال بر ناصیه احوال امیر شیخ ابو اسحق ظهور نمود و بزبان آورد که ما بواسطه مبالغه امیر مسعود شاه بدینجانب آمدیم و الا همگی همت بر کسب فضایل نفسانی مقصور است و جملگی بهمت بر حصول کمالات آسانی محصور بیت

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بودمن از کجا سخن سر مملکت ز کجا و جناب مبارزی بصیقل کلام محبت‌آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزدود و کما ینبغی بلوازم ضیافت پرداخته آن مهمان عزیز را گسیل کرد و امیر شیخ بطرف کرمان رفته چون آنجا نیز کاری پیش نتوانست برد باز روی بملك یزد آورد بخیال آنکه بگرد حیله و تدبیر برآمده منصوبه انگیزد و بدست مکر و فریب در دامان عروس آنولایت آویزد و جناب مبارزی این معنی را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۸

دانسته دروازهای یزد مضبوط ساخت و اعلام ظفر اعلام بقصد جنگ و جدال برافروخت و بعد از تساوی صفین و تقابل مبارزان طرفین شیخ شهاب الدین علی باعمران که امیر مظفر هرگز از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت قدم در میدان مصالحه نهاد و صورت آن طائفتان من المؤمنین اقتلوا فاصلحوا بینهما را بر لوح خاطر نگاشته بزلال موعظت و نصیحت آتش غضب جانبین را تسکین داد و امیر شیخ بصلح راضی گشته بلکه منت‌دار شده روی بطرف شیراز نهاد.

گفتار در بیان بسط بساط موافقت میان امیر پیر حسین چوپانی و امیر مبارز الدین محمد مظفر و ذکر تسخیر مملکت شیراز و کرمان بعنایت

مالک الملک اکبر

در سنه اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین چوپانی عازم استخلاص شیراز گشته از امیر محمد مظفر استمداد نمود و جناب مبارزی ملتمس او را مبذول داشته بعد از تاکید مراسم عهد و پیمان باسپاه فراوان از یزد روان شد و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده چون امیر مسعود شاه بر وفور عدد اعدا اطلاع یافت بصوب گازرون شتافت و جناب مبارزی بنابر استصواب امیر پیر حسین او را تعاقب نموده امیر مسعود شاه بجهۀ تفرق خیل سپاه بدار السلام بغداد خرامید و روزی چند در پناه امیر شیخ حسن بزرگ آرمید و امیر محمد مظفر قرین فتح و ظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت کرده آن دو نیک اختر باتفاق یکدیگر ظاهر شهر شیراز را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیدند و در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مسلوک داشته مردم شهر از بیم حسام خون آشام جناب مبارزی مجال آن نداشتند که باقدام تهور سر از دروازه بیرون کنند و نقبچیان تیز چنگ آغاز کار کرده چون مبانی سور روی بانهدام آورد و قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی فالی که از جمله اکابر زهاد و فضلا بود پای در میدان مصالحه نهاد و این بیت را ثبت نموده بنظر امیر محمد فرستاد بیت

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنندترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی و بواسطه مسائل جمیله آن بزرگ دین قواعد عهد و پیمان استحکام یافته شهریان ابواب دروازها بازگشادند و امیر پیر حسین چوپانی در غایت اقبال و کامرانی بشهر درآمده ایالت کرمان را بامیر محمد داد و او را با عساکر ظفر مآثر بدانجانب فرستاد و جناب مبارزی در محرم الحرام سنه احدی و اربعین و تسعمائه بکرمان رفته ملک قطب الدین نیکروز که در آنوقت حاکم آن مملکت بود گریز بر ستیز اختیار نمود و بجانب هراۀ توجه فرمود و جناب مبارزی بلده کرمان را بیمن مقدم شریف مظهر امن و امان ساخته جهۀ آسایش رعیت اکثر سپاه را متفرق گردانید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۷۹

چون ملک قطب الدین نیکروز در هرات اقامت فرمود و تسخیر ملک کرمان را در نظر ملک معز الدین حسین کرت که در آن زمان والی هرات بود آسان نمود و ملک داود و امیر با فوجی از سپاه غور بمدد او تعیین کرد و نیکروز با آن لشگر متوجه کرمان گشته روز مختفی میشد و شب مسافت می‌پیمود تا بچهار فرسخی آن بلده رسید و جناب مبارزی از وصول مخالفان وقوف یافته بنابر تفرق سپاه در جوف لیل بجانب انار سر حد رفت و روز دیگر قطب الدین نیکروز همعنان ملک داود بشهر درآمده ضبط مملکت را پیشنهاد همت ساخت و امیر محمد در انار سر حد سپاه بیحد جمع ساخته نوبت دیگر لواء توجه بصوب کرمان برافراخت و تا دروازه چهار طاق رانده در آن موضع میان جناب مبارزی و قطب الدین نیکروز آتش قتال التهاب یافت و شاه شرف الدین مظفر و شاه سلطان کمال جلادت و پهلوانی ظاهر کرده عوزیان روی بوادی فرار نهادند و امیر مبارز الدین پیشگاه محکمه مردگانرا محل نزول زنده دلان ساخته در محاصره شهریان بقدر امکان اهتمام فرمود و در خلال آن احوال از پیش امیر پیر حسین چوپانی فوجی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بمدد رسیدند و ملک قطب الدین نیکروز خود را بد روز دیده و دیده بختش تیره گشت و بار دیگر ببهانه آوردن سپاه راه خراسان پیش گرفت و ملک داود چند روزی در شهر توقف نموده ناگاه خواجه تاج الدین عراقی که مدبر امور کرمانیان بود از شهر بیرون رفت و خود را بنظر کیمیا اثر امیر محمد مظفر رسانیده منصب وزارت یافت و باصناف عواطف مخصوص گردید و بعد از خروج او هرروز طایفه از مشاهیر رجال و جماهیر ابطال از ملک داود روی گردانشده به امیر محمد می‌پیوستند لاجرم آثار عجز و انکسار بر صفحات احوالش لایح گشت و قاصدی نزد جناب مبارزی فرستاد و التماس نمود که عساکر منصوره متعرض او نگردند تا شهر بازگذارد و روی بصوب وطن مالوف آورد و جناب مبارزی این ملتمس را بحسن قبول تلقی فرموده ملک داود از همان راه که آمده بود بازگشت و امیر محمد در جمادی الاخر سنه احدی و اربعین و سبعمائه بار دیگر بکرمان درآمده بدست مرحمت بساط ظلم و عدوان در نوشت آنگاه امیر مبارز الدین محمد مظفر کمند همت عالی نهمت بر کنگره تسخیر قلعه بم انداخت و انحصار از دور سلطان ابو سعید بهادر خان تا آنزمان در تحت تصرف اخی شجاع الدین بود جناب

مبارزی چند نوبت بپای آن قلعه آسمان کردار لشگر کشیده لوازم محاربه و محاصره بتقدیم رسانید و بعد از کشش و کوشش بسیار اخی الدین شجاع با تیغ و کفن بدرگاه خسرو صف‌شکن شتافت و مفاتیح قلعه بم و توابع را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین سود و امیر محمد نخست طریق عفو و اغماض مسلوک داشت اما همدران اوان از وی خیال مخالفتی فهم کرده چشمه حیاتش را بخاشاک ممات بینباشت.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۰

ذکر مال حال امیر پیر حسین چوپانی و رسیدن امیر شیخ ابو اسحق بمرتبه علیه جهانبانی

در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه میان امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل فتنه و شرغبار نقار ارتفاع یافت و جناب مبارزی از امیر پیر حسین متوهم شده هر چند امیر بجهۀ دفع مواد نزاع و شین او را بشیراز طلبید اجابت نفرمود و همدرین سال امیر پیر حسین قصد تربیت امیر شیخ ابو اسحق ابن امیرمحمود شاه اینجو کرده زمام ایالت اصفهان را در کف کفایتش نهاد و چون امیر شیخ در اصفهان بر مسند حکومت نشست ملک اشرف روی بتسخیر مملکت عراق و فارس آورد و امیر شیخ حقوق رعایت امیر پیر حسین را نابوده انگاشته بملک اشرف پیوست و امیر حسین متوجه میدان مقابله گشته در قصر زرد منزل کرد و از احشام و صحرانشینان خلقی کثیر روی بدو آوردند ناگاه مولانا شمس الدین صاین قاضی سمنانی و امیر طبیب شاه و امیرزاده علی پیلتن از وی گریخته بملک اشرف ملحق شدند و ازین جهت اختلال باحوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب تبریز شتافت تا از پسر عم خویش امیر شیخ حسن کوچک استمداد نماید و شیخ حسن بخلاف متوقع او را در سلطانیه زهر داد و ملک اشرف بی‌کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب مالک ممالک عراق گشته بجانب شیراز آمد و قبل از وصول بمقصد امیر شیخ تدبیری انگیخته بشعبده و نیرنگ صاحب افسر و اورنگ شد بیان این سخن آنکه چون امیر شیخ ابو اسحق را بملک شیراز اختصاص تمام بود و در آن هنگام که ملک اشرف بسرحد آن ولایت رسید بعرض رسانید که اگر اجازت باشد بنده پیشتر بشهر درآمده بترتیب نزل و ساوری پردازد و ملک اشرف رخصت فرموده امیر شیخ ابو اسحق بشیراز خرامید و بمعاونت کلویان و اشراف و اعیان شهر را مضبوط ساخته صدای مخالفت باوج عیوق رسانید و چون اینخبردر اردوی ملک اشرف شیوع یافت جمعی که ثریا صفت فراهم آمده بودند بسان بنات النعش متفرق شدند و ملک اشرف متحیر شده بعضی از مواضع فارس و عراق بآتش قهر و غضب بسوخت و روی بجانب آذربایجان آورد و امیر شیخ ابو اسحق بر سریر حکومت فارس صعود نمود و چون کیفیت این واقعه بسمع امیر شیخ حسن بزرگ رسید امیر مسعود شاه و یاغی باستی را بدانجانب گسیل فرمود و امیر شیخ ابو اسحق حل و عقد مهام سلطنت به برادر بزرگ بازگذاشته شیرازیان آستان جلالت آستانش را ملاذ و مرجع خود دانستند یاغی باستی از مشاهده این معنی در تاب شده فرصتی جست و ناگاه کاردی بر پهلوی محمود شاه فرو برده او را بکشت و مردم شهر دو فرقه گشته جمعی بامیر شیخ ابو اسحق پیوستند و طایفه جانب یاغی باستی گرفتند و چند روز بین الجانبین غبار نزاع و شین مرتفع بوده بالاخره یاغی باستی بجانب آذربایجان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۱

گریخت و امیر شیخ در سلطنت استقلال یافته پرتو اهتمامش بر ضبط امور ملک و مال تافت و خطبه و سکه را باسم و لقب خویش زیب و زینت داده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار طوایف انسان بگشاد بیت

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی‌خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود:

ذکر وصول طایفه از اشرفیه بحدود نائین و رسیدن مولانا شمس الدین صائن بخدمت امیر مبارز الدین

و در محرم الحرام سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف چوپانی با فوجی از لشگریان را جهۀ تاراج و غارت بجانب قصبه نائین

فرستاد و چون آن قصبه از توابع ولایت یزد است امیر مبارز الدین محمد مظفر شاه سلطان را بدفع اضرار اشرف نامزد فرمود و ایشان از راه غیر معهود قطع مسالک نموده خود را در حصار نائین انداختند و روز دیگر اشرافیان دست بافکندن تیر و سنک برآورده بیک حمله چند رخنه در فصیل ظاهر ساختند و طوفان بلا بالا گرفته شاه سلطان باجمعی از پهلوانان از دروازه بیرون تاخته بزخم شمشیر آبدار آتش طغیان مخالفان را بر وجهی منطفی گردانید که ایشان را یقین شد که آنقلعه را نمیتوانند گرفت بنابر آن در وقت وصول خورشید بسرحد غرب ترک حرب کرده بازگشتند در خلال آن احوال ملک اشرف بار دیگر عازم شیراز شد و قاصدی نزد امیر محمد مظفر فرستاده مدد طلبید جناب مبارزی جوابداد که خاطر شریف حضرت اشرفی مائل بآن است که بین الجانبین طریق موافقت و مرافقت مسلوک باشد باید که مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس عالی زبان بغیبت مخلصان حقیقی همیگشاید ماخوذ و مقید بدین جانب فرستد و ملک اشرف بنابر استمالت خاطر امیر محمد مولانا شمس الدین را گرفته بیزد که در آن زمان مسکن جناب مبارزی بود ارسال داشت و چون خدمت مولوی بدانجا رسید شفعا انگیخته منظور نظر عاطفت و احسان گشت و مقارن این حال خبر متواتر شد که شیخ حسن چوپانی وفات یافت و ملک اشرف عنان بصوب آذربایجان تافته لاجرم جناب مبارزی چمن مملکت را از خار تسلط اغیار پیراسته دیده فارغ البال از یزد بکرمان رفت و میان آنجناب و مولانا شمس الدین قاضی عهود و مواثیق بقسم مؤکد شده بر اینجمله قرار گرفت که مولانا صائن قلعه سیرجان را که تصرف گماشتگانش بود تسلیم ملازمان امیر محمد مظفر نماید و صاحب اختیار امور ملک و مال بوده هرسال مبلغ صد هزار دینار کپکی علوفه گیرد و بعد از آن خدمت مولوی از جناب مبارزی التماس نمود که او را برسم رسالت نزد شیخ ابو اسحق فرستد تا بزلال نصیحت غبار کدورت از حاشیه ضمیرش فرو شوید و ابرقوه و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۲

شبانکاره را داخل دیوان امیر محمد مظفر سازد و جناب مبارزی این التماس را بعز قبول اقتران داده مولانا چون بمقصد رسید امیر شیخ ابو اسحق وزارت مملکت خود را بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی بوی مفوض گردانید و خدمت مولوی دفتر عهد و پیمان امیر- مبارز الدین محمد را بر طاق نسیان نهاده از آنچه بقتل فرموده بود تغافل نمود مصراع ای امید من و عهد تو سراسر همه باد و چون کیفیت بیوفائی مولانا شمس الدین را بعرض امیر محمد رسید خواجه تاج الدین عراقی را که خدمت مولوی باغواء او متقبل رسالت شیراز گشته بود مخاطب ساخت بلکه از موقف سیاست حکم بقتلش صدور یافت و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد بیت

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش‌تا خسرو تاج‌بخش خوانند ترا و جناب مبارزی او را ترحم فرموده ببخشید و بدستور معهود وزیر گردانید اما بعد از چندگاه دیگر خواجه بجریمه متهم شده شهید گردید و الحکم اللّه العلی الملک المجید

گفتار در بیان لشگر کشیدن امیر شیخ ابو اسحق بدار الامان کرمان و ذکر کشته شدن امیر ظهیر الدین ابراهیم و مولانا شمس الدین صائن بتقدیر مهیمن رحمن.

چون امیر شیخ ابو اسحق از ضبط ولایت شیراز فراغت یافت تسخیر کرمان را پیش نهاد همت ساخت در سنه ۷۴۵ عنان عزیمت بصوب سیرجان تافت و در راه خرابی بسیار کرده بیکناگاه در ظاهر آن بلده نزول نمود و پهلوان علی دارکی که از قبل امیر محمد مظفر کوتوال سیرجان بود از بیم جان در قلعه بر کوه تحصن فرمود امیر شیخ دانست که دست امید بدامن خاک ریز آنحصار نمیرسد بنابر آن آتش قتل و غارت در محلات بیرون شهر زده روی بجانب کرمان آورد و چون در قریه بهرام جرد نزول کرد شنید که امیر محمد مظفر تمامی لشگر اوغانی و جرمانی و اعراب و احشام عراق را با خود متفق گردانیده مستعد قتال و جدال است و از این جهۀ اندیشناک شده قاصدی بطلب امیر ابراهیم صواب فرستاد تا بتوسط او با جناب مبارزی مصالحه نماید و امیر ابراهیم که

نسبت بامیر شیخ سبق معرفتی داشت از امیر مبارز الدین محمد استجازه نموده باردوی شیخ ابو اسحق شتافت و او را بر سلوک طریق مخالفت ملامت کرده بصوب شیراز بازگردانید و مواضعه فرمود که من نیز عنقریب بدانصوب خواهم آمد آنگاه امیر ابراهیم صواب از بهرام جرد بکرمان رفته بلطایف الحیل از جناب- مبارزی اجازت رفتن شیراز طلبیـد و مرخص شـده متوجه مقصد گردید و بعد از وصول امیر شیخ سید غیاث الدین علی و مولانا شمس الدین صائن را از وزارت معزول ساخته آن منصب را من حیث الاستقلال با امیر ابراهیم صواب تفویض فرمود و امیر ابراهیم چون از رای صواب بی‌بهره بود آغـاز سـفاهت کرده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را بربست و آنجماعت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۳

یکی از رنود را در طمع انداختنـد تا فرصت نگاه داشته بزخم تیری جناب وزارت مآب را بقتل رسانیـد نوبت دیگر امیر غیاث الدین بشرکت مولانا شمس الـدین وزیر گردیـد و چون هرگاه در میان آن دو وزیر منازعت روی مینمود سید غالب می‌آمد مولانا ببهانه استخراج اموال بولایـت هرموز رفت و آتش ظلم و بیـداد در سواحـل زده فصـل بهـار عـازم سردسیر کرمـان شـد و هزاره اوغانی و جرمانی را بوعده و وعید مطیع گردانیده بخار پندار بکاخ دماغ راه داد و خود را سـردار شـجاعت آثار تصور نمود در آن اثنا پسرش عمید الملک از شیراز مکتوبی بنظر پدر فرستاد مضمون آنکه سید غیاث الدین اعتبار تمام یافته مصلحت چنان مینماید که آنحضرت در مراجعت مسارعت ننمایند بلکه سـعی در تسخیر کرمان فرمایند و جناب مولوی با هزار سوار از ملازمان شیخ ابو اسحق و دو هزار از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از مردم هرجائی روی توجه بجانب کرمان نهاد و جناب مبارزی از استماع اینخبر برآشفته با وجود عارضه درد پای با هزار مرد رزم‌آزمای متوجه اعدا گشت و بعد از تلاقی فریقین در حمله نخستین مولانا شمس الدین پشت بر معرکه ستیز کرده روی بوادی گریز نهـاد و جناب مبارزی از عقب شـتافته اکثر امرا و عظماء آن سپاه را اسـیر و دسـتگیر ساخت و بنفس نفیس بازگشـته جمعی از عسـاگر نصـرت مـآثر را بتکامیشـی مولانـا شـمس الـدین فرسـتاد و جناب مولوی بـدست آنجماعت گرفتار شده رخت بقا بباد فنا داد و چون خبر این شـکست نزد امیر شـیخ ابو اسحق بتحقیق پیوست سپاهی مانند اوراق اشجار بسیار و بسـان قطرات امطـار بیشـمار همه چـون کوه آهن سـنگدل و پولاـد پوش و چـون سـیل تنـد رو بافغـان و خروش مجتمع سـاخته رایت عزیمت بصوب کرمان برافراخت و امیر مبارز الدین محمد در شـهر متحصن گشـته شیخ بعد از وصول آغاز محاربه و محاصره فرمود و جناب مبارزی روزی مانند شـیری خشـمناک و هژبری بیباک از دار الامان کرمان بیرون تاخته در حمله اول ابو بکر اختاجی را که پشت و پناه سـپاه شـیراز بود بشمشـیر کین از پشت زین بر روی زمین انـداخت و این معنی موجب دل شکسـتگی مخالفان شـده چند روزی از جـانبین بانگیختن غبار جنگ و شـین پرداختنـد و چون امیر شـیخ دیـد که کاری از پیش نمیتوانـد برد از ظاهر کرمان کوچ کرده براه یزد روی بصوب شیراز نهاد.

ذکر شمه از حال هزاره اوغانی و جرمانی و بیان غلبه ایشان بر جناب مبارزی کشورگشائی

در زمـان جهانبـانی ارغـون خـان هزاره جرمـانی و اوغـانی که در سـلک اقـوام مغـول انتظـام داشـتند بموجب التمـاس جلاـل الـدین سیورغتمش قراختائی بمحافظت حدود کرمان آمده بودند و در مواضع و مرابع آنولایت ساکن گشته اموال و توابع بسیار پیدا کردند و چون شعاع تیغ ظفر پیکر امیر محمد مظفر پرتو تسخیر بر کرمان انداخت ایشان را بشرف ملاطفت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۴

و مواصـلت مشـرف ساخت اما انقوم که صورت بت پیکری داشتند و آن را تعظیم مینمودند بواسطه عداوت ملی و شرارت جبلی در هرچندگاه قدم در وادی عصـیان و طغیان نهاده متعرض نهب و تاراج اموال مسـلمانان میشدند و جناب مبارزی در صدد محاربت آن بـدکیشان درآمده بزخم تیغ آبدار نیران فساد ایشان را تسـکین میداد و در سـنه سـبع و اربعین و سـبعمائه که امیر شـیخ ابو اسـحق در

مملکت عراق ویرانی بسیار کرده به شیراز بازگشت نوبت دیگر هزاره جرمانی و اوغانی آغاز طغیان نموده دست تعرض بجانب آینده و رونده دراز ساختند و باعلان شعار عصیان مبادرت جسته لواء مخالفت افراختند و چون وجه فتنه و فساد اصحاب عناد بعرض جناب مبارزی رسید بخیال آنکه دفع بیداد ایشان باسهل وجهی میسر خواهد گردید از پیکار اهل ادبار چندان حسابی برنداشت و بی‌آنکه یراق سپاه نماید علم توجه بجانب خصم برافراشت و در صحراء خاوران بر سر دشمن تاخت و در جمله اول اکثر ایشان را پریشان ساخت اوغانیان بعد از هزیمت مراجعت کردند و بهیئات اجتماعی روی توجه بجناب مبارزی آوردند و چون در آنزمان عساکر نصرت‌نشان بغارت و تارج مشغول بودند شکست یافته هرقومی بطرفی فرار نمودند و جناب مبارزی مانند آفتاب بلند تنها روی بمواکب کواکب آورده فردا وحیدا با اعدا کارزار می‌کرد تا هفت زخم ببدنش رسیده از اسب خطا شد درین حال پهلوان علیشاه بمی از سرجان که متاعیست بس گران برخواسته اسب خویش را پیش کشید و امیر مبارز الدین بر آن بارگیر باد رفتار سوار شده جان از غرقاب بلا بیرون برد و مخالفان پهلوان علیشاه را باقرب ششصد دلاور نامدار بقتل رسانیدند بیت

زمانه بنیک و بد آبستن است‌ستاره گهی دوست که دشمنست و اینخبر بعبارتی که از آن بدتر نتواند بود بعد از سه روز بکرمان رسیده شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر جهۀ تحقیق اخبار مسرعان بهرطرف دوانید و دروازهای شهر را مضبوط گردانید و روز دیگر مژده سلامتی ذات جناب مبارزی بصحت پیوسته خواجه برهان الدین چند قطار شتر استر و اوانی فراوان و ظروف نقره و زر از خاصه خویش سرانجام نموده همعنان اعیان شهر باستقبال جناب مبارزی شتافت و آن نیکو خدمتی موقع قبول یافت.

گفتار در بیان اقدام امیر شیخ ابو اسحق کرۀ بعد اخری بر نقض قواعد میثاق

پیش از تسلط هزاره اوغانی و جرمانی بوساطت مرتضی سعید سید صدر الدین مجتبی و حاکم ابرقوه ملک نصیر الدین میان امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته بود و ابواب محبت و اتحاد مفتوح شده بنابرآن چون جناب مبارزی منهزم بکرمان رسید از کمال مکارم شیخ ابو اسحق توقع میداشت که او را بلشگر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۵

و یراق مستظهر گرداند تا از دشمنان انتقام کشد و امیر شیخ بخلاف متصور سرداران هزاره اوغان و جرمان را مشمول انعام و احسان گردانید و همت بر استیصال نهال اقبال امیر محمد مصروف داشته در شهور سنه ثمان و اربعین و سبعمائه امیر سلطان شاه جاندار را با دوهزار سوار جرار بمدد اوغانیان بدکردار ارسال داشت و بنفس خویش با لشگری از قطرات امطار پیش بطرف یزد در حرکت آمد و سلطان شاه بآن طایفه گمراه پیوسته باتفاق ظاهر کرمانرا محل اقامت ساختند و بمحاصره و محاربه پرداختند و امیر شیخ نیز بیزد رسیده بنابر آنکه حاکم آنجا شاه مظفر در ملازمت پدر بود آن خطه را بتحت تصرف درآورد شاه مظفر بعد از استماع اینخبر جهۀ محافظت اهل و عیال خود که در میبد بودند بر جناح استعجال از کرمان بدانجانب شتافت و مقارن آنحال امیر شیخ ابو اسحاق محمدی و زواره اصفهان را روانه میبد گردانید و چون آندو سردار بظاهر آنحصار رسیدند آغاز محاصره و محاربه نمودند شاه مظفر با معدودی از دلیران غضنفر اثر از دروازه بیرون تاخت و در حمله اول هفتاد نفر از نامداران اسیر گردانید و جمعی کثیر را شربت مرگ چشانید و اینخبر را شیخ ابو اسحق شنوده با بیست هزار سوار بظاهر آنقلعه استوار شتافت و نیران جنگ و حرب التهاب یافته چند روز از جانبین غایت کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و امیر شیخ ابو اسحق از امتداد ایام محاصره ملول شده چون دانست که مشاهده پیکر فتح و ظفر میسر پذیر نیست لابد قاصدی بمیبد فرستاد و سخنان صلح آمیز پیغام داد و بنابر آنکه شاه مظفر از جانب پدر اجازت مصالحه نیافته بود آن ملتمس را بسمع اجابت نشنود آخر الامر امیر شیخ روزی یک سواره بدر قلعه رفته و از اسب پیاده گشته گفت بیت

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت‌بشرط آنکه نگوئی از آنچه رفت حکایت آنگاه شاه مظفر از حصار بیرون آمده آن دو

سردار یکدیگر را در کنار گرفتند و هریک بمنزل خود بازگشتند بعد از آن امیر شیخ عنان عزیمت بطرف یزد تافت و چون بدانجا رسید شنید که سلطان شاه جاندار و هزاره اوغان و جرمان مهم کرمان را فیصل نمی‌توانند داد بار دیگر بتوسط سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که بوفور استعداد و قابلیت محسود برنا و پیر بودند و در شیوه تقریر و تحریر مقتداء پیر دبیر باجناب مبارزی صلح نمود و سلطان شاهرا بازطلبیده بجانب شیراز نهضت فرمود و چون هزاره جرمان و اوغان تنها ماندند رسولان چرب زبان بآستان اقبال آشیان جناب مبارزی فرستاد زبان باعتذار و استغفار بگشادند و امیر مبارز الدین رقم عفو بر جرايد جرايم آن طایقه کشید و با ایشان طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در یکروز هزار جامه باعیان آن قوم بخشید اما بعد از چند روز بار دیگر مخالفتی از آن خون گرفتگان سر برزد و امیر محمد در مقام انتقام آمده در اندک زمانی بسیاری از روسا ایشان را بقتل رسانید و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه بسمع شریف جناب مبارزی رسید که طایفه از بقیة السیف جرمان و اوغان در گرمسیر کرمان خرابی فراوان می‌کنند بنابر آن شاه شجاع را که در آنزمان شانزده ساله بود با لشگری نصرت‌نشان بجانب حرفه ورود بار روان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۶

فرمود و اوغانیان بقلعه سلیمانی تحسن جسته شاه شجاع اموال و اثقال ایشان را بباد غارت و تاراج برداد و آغاز محاصره آن قلعه کرد و مقارن آنحال بار دیگر امیر شیخ ابو اسحق بانهدام مبانی عهد و پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه را با فوجی از لشگر جرار بمکرانات و حدود هرمز فرستاد و با او مقرر ساخت که بعد از فراغ از آن مهم بامداد هزاره جرمان و اوغان قیام نماید و امیر سلطان شاه که از کثرت تهتک و نقص میثاق امیر شیخ ابو اسحق نیک بتنگ آمده بود خط بطلان بر ورق اخلاص او کشید و بخدمت جناب مبارزی شتافت و بعین عنایت ملحوظ گشته در سلک خواص امرا انتظام یافت در آن اثنا شاه شجاع سالما غانما از ظاهر قلعه سلیمانی بازگشته بپدر پیوست و در سنه ۷۵۱ امیر شیخ ابو اسحق نوبت دیگر با جمعی کثیر از اهل نبرد به یزد رفت و شاه شرف الدین مظفر اطراف شهر و قلعه را مضبوط و محفوظ ساخته رایت مدافعت و ممانعت برافراخت و لشگر شیراز در امر محاصره و محاربه هرچند سعی نمودند کمند تسخیر بر کنگره آنحصار استوار نتوانستند انداخت لاجرم بعد از هجوم سپاه برد از یزد برخواسته بشیراز شتافتند و در سنه ۷۵۲ امیر شیخ ابو اسحق امیر نیکچار را که از امراء معتبر مملکت روم بود و در آن اوقات از ملک اشرف چوپانی گریخته و بوی پیوسته باجنود نامعدود بجنگ امیر محمد مظفر روان و جناب مبارزی فرمود بر توجه مخالفان اطلاع یافته با اولاد امجاد و سپاه جلادت نهاد از دار الامان کرمان باستقبال دشمنان توجه فرمود و در موضع پنج انگشت هردو فریق بهم رسیده از جانبین جمعی غریق دریای هیجا گشتند و آخر الامر بیمن مقدم شجاعت و مردانگی شاه مظفر شاه شجاع فریق نصرت و ظفر رفیق امیر محمد مظفر شد و نیکچار ناچار طریق فرار پیش گرفته قرین نکبت و انکسار بامیر شیخ ابو اسحق پیوست.

گفتار در بیان نهضت امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب شیراز و پیوستن شاه مظفر بجوار مغفرت پادشاه بی‌نیاز

در اوایل سنه اربع و خمسین و سبعمائه همت بلند نهمت ارجمند امیر مبارز الدین محمد را برانداشت که کمند اندیشه بر کنگره تسخیر مملکت شیراز انداخت و سپاهی که از غبار سم سمندشان آئینه سپهر تیره می‌شد و از رؤیت اشعه اسلحه ایشان دیده ماه و مهر خیره میگشت علم نهضت بدانجانب افراخت و امیر شیخ ابو اسحق از توجه جنود عراق واقف شده بعد از تقدیم مشورهٔ عمدهٔ المتاخرین قاضی عضد الدین الایجی را که شمه از حال خجسته مآلش در جزو اول از این مجلد صفت تحریر یافت برسم رسالت نزد امیر مبارز الدین محمد فرستاد و التماس مصالحه نمود و خدمت قاضی در صحرای دشت بر موکب امیر محمد پیوسته جناب مبارزی در تعظیم و تکریم علامه زمان بقدر امکان مبالغه فرمود و مبلغ پنجاه هزار دینار

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۷

جهت خاصه آنجناب و ده‌هزار دینار برای خدام و ملازمان عنایت کرد و شاه شجاع مفصل ابن حاجب پیش قاضی بنیاد نمود و بانواع فواید مستفید گردید و قاضی بعد از چند روز که از رنج راه برآسود و در تمهید قواعد صلح و صفا آغاز گفت و شنود نمود اما فایده بر آن مترتب نگشت و جناب مبارزی جواباداد که بر عهد و پیمان شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست زیرا که هشت نوبت با من مصالحه نمود و باز راه منازعت پیموده و قاضی رخصت یافته بشیراز شتافت و آنچه گفته بود و شنوده بعرض امیر شیخ ابو اسحاق رسانید و امیر شیخ از صلح نومید شده با لشگری چون سیل پر خروش همه خنجرگذار و جوشن پوش پنج فرسخی شیراز را محل نزول ساخت لیکن بعد از قرب وصول جناب مبارزی و هم برو غالب گشته بشیراز درآمد و روز دیگر امیر محمد مظفر ظاهر آن بلده فرخنده را معسکر ظفر اثر گردانیده بقدر امکان در تضییق محصوران کوشید و از هردو طرف نیران جنگ اشتعال یافته تیر و سنک صاعد و هابط گردید چند ماه هرروز از وقتی که بر افق مشرق علم نورانی صبح صادق نمایان می‌شد تا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب غروب نیام می‌ساخت شمشیر کینه و جدال آخته بود و رایات جنگ و قتال افراخته در خلال آن احوال مرضی عارض ذات امیر مبارز الدین محمد شد و آنجناب از غایت شعف بجنگ و حرب با وجود شدت آلام صبح و شام در محفه نشسته بدستور ایام صحت در امر محاصره و محاربه اهتمام می‌نمود تا آنکه از شربتخانه و اذا مرضت فهو یشفین شربتی نافع نوشید اما همدران اوقات شاه شرف الدین مظفر مریض گشته در جمادی الاخر سنه مذکور بجهان جاودان منتقل گردید و جناب مبارزی با وجود ابتلا بمصیبتی چنین بملاحظه آنکه مبادا دشمنان شماتت نموده دلیر شوند اصلا اظهار جزع و فزع نکرد و از غایت تهور هرروز سوار شده روی بمیدان مردان می‌آورد و نعش شاهزاده را بمحروسه میبد ارسال فرموده اولاد امجاد او را تسلی خاطر جوئی فرمود و شاه مظفر چهار پسر داشت باین ترتیب شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی.

ذکر فتح دار الملک سلیمانی و افتادن امیر شیخ بوادی سرگردانی

چون مدت ششماه زمان محاصره شیراز امتداد یافت در سیم شوال هفتصد و پنجاه و چهار امیر محمد را فتح میسر شده امیر شیخ ابو اسحق بوادی فرار شتافت مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که جناب مبارزی در تضیین محصوران سعی می‌نمود و چند واقعه دست داد که دلیل اقبال او بود اول آنکه امیر شیخ بی‌سببی ظاهر امیر حاجی ضراب و حاجی شمس را که با رئیس ناصر الدین عمر خویشی داشتند و پیوسته تخم انعام و احسان در اراضی دل شیرازیان می‌کاشتند بقتل رسانید و بدین جهۀ رئیس ناصر الدین که از اعیان کلویان بود از وی برنجید و خاطر سایر مردم آن دیار را از موافقتش متنفر گردید دیگر آن که مجد الدین سربندی که از اعیان سرداران شیراز بود از شهر بگریخت و دست نیاز در دامن دولت امیر محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۸

مظفر آویخت و جناب مبارزی او را بایالت قلعه سر بند امیر و سرافراز ساخت و مجد الدین یاغی شده و جناب مبارز الدین بر سرش تاخت و فتح واقع شده مجد الدین بدست افتاد و جناب مبارزی حصار حیاتش را انهدام داد دیگر آن که قاضی عضد الدین از طول ایام محاصره ملول گشته بحیله که توانست خود را از شهر بیرون انداخت و جناب مبارزی کما یجب و ینبغی باعزاز و احترام آن قدوه علماء اعلام پرداخت دیگر آنکه خواجه حاجی قوام الدین حسن که جهۀ مبالغه در اشاعه خیر و احسان انگشت نمای مرد و زن بود روز جمعه ششم ماه ربیع الاول سنه مذکوره بباغ جنان توجه فرمود و او در شیراز آنمقدار اعتبار داشت که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق از وی پرسید که آیا مهم ما و محمد مظفر بکجا خواهد رسید خواجه حاجی فرمود که تا من زنده باشم انهدام بقواعد قصر جلال تو راه نخواهد یافت و این بیت سلطان الشعرا خواجه شمس الدین محمد حافظ در مدح حاجی قوام کافی است بیت

دریای اخضر فلک و کشتی هلال‌هستند غرق نعمت حاجی قوام ما دیگر آن که در آن ایام که امیر محمد مظفر هرروز صبح تا شام

روی بجنگ آورده باستعمال تیر و حسام قیام و اقدام می نمود و امیر شیخ پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده بتجرع اقداح گلفام و مشاهده رخسار خوبان سیم اندام مشغولی میفرمود و در ارتکاب شرب مدام بمرتبه مبالغه میکرد که در آن روز که امیر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ در غلو مستی آواز طبل شنید پرسید که این چه غوغا و آشوبست جوابدادند که صدای کوس امیر محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست دیگر آنکه امیر شیخ قصد قتل ناصر الدین عمر فرمود وکلو عمر این معنی را معلوم نموده در محله موردستان که مسکنش بود خود را محکم ساخت و قاصدی نزد جناب مبارزی فرستاده قبول کرد که هر گاه جنگ سلطانی دراندازند دروازه موردستان را بگشاید القصه چون این اسباب که موجب نکبت امیر شیخ ابو اسحق وجهۀ دولت امیر محمد بود دست درهم داد در سوم شوال سنه مذکوره امیر محمد بن مظفر بن منصور از اطراف و جوانب شیراز جنگ در انداخت کلو عمر بموجب مواضعه مذکوره میان خدمت بسته دروازه بازگشاد و جناب مبارزی با سالکان طریق جانبازی بشهر درآمده امیر شیخ بطرف شولستان گریخت و از آنجا بقلعه سپید که در زیر چرخ کبود نظیر ندارد رفته محکم شد و قاصدی ببغداد فرستاد از امیر حسن ایلکانی مدد طلبید امیر شیخ حسن. دو هزار مرد شمشیر زن بامداد او نامزد فرمود و چون آن لشگر بامیر شیخ پیوست عازم بشیراز گشت و جناب مبارزی شاه شجاع را بدفع مخالفان ارسال داشته قبل از تلاقی فریقین اساس حکومت امیر شیخ ویران گردید و هریک از متابعان او سلوک طریق دیگر گزیدند امیر شیخ ابو اسحق بنفس نفیس باصفهان رفته شاه شجاع بشیراز بازگشت و مقارن آنحال امیر علی سهل ولد امیر شیخ که در سن ده سالگی بود و بحسن خط وجودت طبع اشتهار داشت بدست ملازمان جناب مبارزی افتاد و باجمعی از ارکان دولت پدر خود مثل نیکچار و رئیس تاج الدین و کلو فخر الدین مقید شد و هم در آن ایام شاه شجاع بایالت ولایت کرمان سرافراز گشته امیر علی سهل

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۸۹

را همراه برد و در منزل رودان و رفسنجان آن گل نو شگفته را بصرصر بیداد بر خاک هلاک انداخت و گفت که باجل طبیعی فوت گشت و سایر گرفتاران نیز بحکم مبارزی راه سفر آخرت پیش گرفتند و چون امیر محمد مظفر بعنایت پادشاه اکبر در دار الملک فارس متمکن شد سادات و علما و فضلا را اعزاز و احترام تمام فرموده در تقویت ارکان شریعت غرا سعی موفور مبذول داشت و در امر بمعروف و نهی از منکر بمثابه مبالغه کرد که ظرفا شیراز او را محتسب لقب نهادند و خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن ایام غزلی فرمود که مطلعش اینست بیت

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل بیزاست‌به بانک چنگ مخور می که محتسب تیز است.

ذکر بعضی دیگر از احوال ممالک فارس و عراق و بیان فتح اصفهان و نهایت کار امیر شیخ ابو اسحق

در سنه ۷۵۵ امیر محمد مظفر خواهرزاده خود شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخته رایت ظفر آیت بعزم تسخیر اصفهان برافراخت و شاه شجاع از کرمان بدرآمده در قصر زرد بپدر پیوست در خلال این احوال خبر باردوی نصرت مآل رسید که اتیمور که از جمله امراء امیر شیخ ابو اسحق بمزید تهور ممتاز بود بشولستان شتافته و با داماد امیر شیخ امیر غیاث الدین منصور که در آن ولایت حکومت می‌نمود اتفاق نموده متوجه شیراز است بنابر آن جناب مبارزی شاه شجاع را بدان صوب گسیل فرمود اما قبل از وصول شاه‌زاده مخالفان بشیراز رسیده بنابر موافقت بعضی از هواداران امیر شیخ ابو اسحق بر آن بلده استیلاـ یافتند و آتش در محله موردستان زدند و شاه سلطان فرار بر قرار اختیار نموده در اثناء راه بشاه شجاع پیوست و کیفیت حادثه را عرض کرد و شاه شجاع بر سبیل استعجال ایلغار فرموده بیک ناگاه باسپاه ظفر پناه بشهر درآمد و مخالفان قدم در میدان قتال و جدال نهاده در حین اشتعال نایره پیکار اتیمور خاکسار بزخم تیری کشته گشت و سایر دشمنان بادپیما سر خویش گرفتند و راه گریز در پیش و امیر محمد مظفر بعد از استماع خبر فتح و ظفر لشگر بدر اصفهان برده بمحاصره امیر شیخ ابو اسحق و جلال الدین میر میران که از کلانتران اصفهان بود

اشتغال فرمود و در آن مقام وکیل المعتضد باللّه ابو بکر المستعصمی العباسی که در مصر دعوی خلافت می‌کرد بخدمت امیر محمد شتافته آن جناب با وی تبعیت نمود و بناء معتضد خطبه خوانده سکه زد و چون ایام محاصره اصفهان امتداد یافت و لشگر سر ما دست به بیداد برآورد امیر محمد بشیراز بازگشته اصفهانیان از تنگنای حصار خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان بلرستان رفته بهنگام هجوم لشگر بهار و ایام ظهور سپاه ازهار شاه شجاع بفرموده پدر بزرگوار با جنود نصرت شعار بظاهر اصفهان شتافت و آغاز محاصره

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۰

کرده در آن ایام شنود که امیر شیخ ابو اسحق در لرستان باتابك نور الورد بن سلیمان شاه بن احمد پیوسته است و لشگری برایشان جمع گشته و شاه شجاع دفع آن فتنه را از تسخیر اصفهان اهم دانسته بجانب کندمان در حرکت آمد و جناب مبارزی که از اجتماع مخالفان خبر یافته متوجه ایشان بود در منزل فیروزان بپسر نیك اختر ملحق شد و امیر شیخ توجه سپاه شیراز را شنوده از آنجا بششتر خرامید و نور الورد نیز از رهگذر سیل برخواست و شاه شجاع بظاهر اصفهان معاودت کرده امیر مبارز الدین محمد در نواحی ماروانان لوای اقامت برافراشت و چون شاه شجاع روزی چند بمحاصره پرداخت جلال الدین میر میران مبلغی فراوان برسم نعل بها بیرون فرستاد تا از در شهر برخواسته علم عزیمت بجانب شیراز برافراخت و در سنه ست و خمسین و سبعمائه ملك اردشیر که اباعن جد حکومت ایک و شبانکاره تعلق بوی میداشت نسبت بدودمان مظفری در مقام مخالفت آمد و قطب الدین شاه محمود باشارت جناب مبارزی با جنود نامعدود متوجه تسخیر شبانکاره گشته قهرا و قسرا آنولایت را بتحت تصرف درآورد و ملك اردشیر فرار بر قرار اختیار کرد و در سنه سبع و خمثین و سبعمائه امیر محمد شنود که امیر شیخ ابو اسحق کرت دیگر باصفهان آمده ساکن گشته است بنابرآن باسپاه فراوان ظاهر آن بلده را مضرب سر اوقات جاه و جلال گردانید و بعد از چند ماه که در تضییق اهل شهر کوشید و برودت بر جوهر هوا مستولی گردید آن مهم را بشاه سلطان بازگذاشته خود باتفاق اولاد امجاد علم توجه بصوب لرستان برافراشت تا مواد انتعاش نور الورد را از آن دیار منقطع گرداند و شاه سلطان بجد هرچه تمامتر در تسخیر اصفهان سعی نموده در آن زمستان امیر شیخ و میر میران در مضیق حصار بمحنت روزگار میگذرانیدند و چون خسرو انجم بمنزل کوتوال حصار پنجم خرامید و قلعه طبری بسبب هبوب نسیم سحری مفتوح گردیده کار محصوران اصفهان بجان رسیده بود که فوج‌فوج از شهر می‌گریختند و دست اخلاص در دامن شاه سلطان می‌آویختند در آن اثنا پیشوای قلعه طبرك قاصدی نزد شاه سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و از استماع این آشوب تمام در اصفهان روی نمود و هرکس روی بمامنی آورد از جمله میرمیران فرزندان و متعلقان را گذاشته از دروازه بیرون تاخت و تا کاشان عنان یکران بازنکشید اما امیر شیخ بواسطه قرب اجل راه فرار مسدود یافته در خانه مولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام شهر بود پنهان شد و شاه سلطان باصفهان درآمده چون دانست که امیر شیخ بیرون نرفته است جاسوسان برگماشت تا پی بمقر او برند و مولانا اصیل الدین خائف و هراسان گشته در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه از اهل اعتماد را بگرفتن امیر شیخ فرستاده ناگاه آن مردم بوثاق شیخ الاسلامی درآمدند و امیر شیخ ابو اسحق از انطفاء نایره حیات ترسیده در تنوری مخفی گردید و دشمنان آن پادشاه بی‌استحقاق را از آنجا بیرون کشیده از وهم هجوم اصفهانیان در غراره پنهان کردند و بقلعه طبرك بردند و در آن ایام محمد مظفر از مهم لرستان فراغت یافته بشیراز رفته بود و چون خبر گرفتاری امیر شیخ را شنود کس باصفهان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۱

فرستاده او را طلب نمود و شاه سلطان با صد نفر از معتمدان آن خسرو بی‌سامان را بدانجانب روان ساخته ایشان او را در روز پنجشنبه‌ای از ایام اواخر جمادی الاخر سنه ۷۵۸ از راه مجهول بتختگاهی که در ظاهر دروازه سعادت بود رسانیدند و حال آنکه امیر محمد مظفر با سادات و قضاة و علماء و اعیان فارس در آن مقام تشریف داشت و چون امیر شیخ را در منزلی که جهۀ شوکت و

استکبار ساخته بود در تذلل و انکسار دیده روی بدو آورده پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جوابداد که بلی بموجب فرموده ما او را بقتل رسانیدند و جناب مبارزی حکم بقصاص کرده آن پادشاه عالیجاه را باولاد امیر حاج سپرد و پسر خود امیر حاج در همان ساعت نایره زندگانی او را بضرب شمشیر آبدار منطفی گردانید و آب حیاتش را بصرصر تیغ شعله کردار منتفی آری سر پنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان تافت و از قضای نازل هیچ وجه نجات نتوان یافت این دو رباعی زاده طبع امیر شیخ ابو اسحق است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده رباعی

افسوس که مرغ عمر را دانه نماندامید بهیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که در این مدت عمراز هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و بروبا گردش دهر در میامیز و برو

یک کاسه زهر است که مرگش خوانندخوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح شیخ ابو اسحق و اکابر آن زمان خجسته‌نشان گوید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق‌به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

تخست پادشهی همچو او ولایت بخش‌که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

دگر مربی اسلام شیخ مجد الدین‌که قاضی به از آن آسمان ندارد یاد

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین‌که یمن همت او کارهای بسته گشاد

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف‌بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

دگر قویم چو حاجی قوام دریا دل‌که نام نیک ببرد از جهان ز بخشش و داد

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتندخدای عز و جل جمله را بیامرزاد و از جمله افاضل آنزمان دیگری مولانا عبید الزاکانی است که بعضی از رسایل هزل‌آمیز و سخنان فرح‌انگیز او در میان مردم اشتهار دارد و این قطعه در مرثیه شیخ ابو اسحق از منظومات اوست قطعه

سلطان تاج‌بخش جهاندار امیر شیخ‌کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت

شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کردکشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت

در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاددر عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت

بنگر که روزگار چه منصوبه نمودنکبت چگونه دولت او را عنان گرفت

در کار روزگار و ثبات جهان عبیدعبرت هزار بار ازین می‌توان گرفت

بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال‌نی پر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت و از مشاهیر شعراء آن اوقات خواجه کرمانی است و او ملقب و موسوم به کمال الدین محمود بود و خواجو را فضلاء سخن آرا نخل بند شعرا لقب داده‌اند زیرا که در تزئین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ مینموده دیوان خواجو مشهور است و خمسه که در برابر پنج گنج شیخ نظامی در سلک نظم انتظام داده بغایت نیکو واقع شده و آن کتاب را در سنه اربع و اربعین و سبعمائه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۲

باتمام رسانیده چنانچه خود نظم فرموده

شد بتاریخ هفت صد و چهل و چارکاید این نقش آذری چون کار علیه الرحمهٔ من اللّه الغفار.

گفتار در بیان رفتن امیر محمد مظفر بجانب آذربایجان و میل کشیدن اولاد آنجناب را در بلده اصفهان

در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه جناب مبارزی خیال تسخیر آذربایجان نموده نخست بجانب اصفهان نهضت نمود تا در آن شهر مایحتاج سپاه مرتب سازد آنگاه اعلام ظفر پناه بصوب مقصد برافرازد و بعد از آنکه بحدود اصفهان رسید شاه سلطان شرط استقبال بجای آورد و چون مانند شیخ ابو اسحق دشمنی را گرفته لوازم خدمتکاری و اخلاص بتقدیم رسانیده بود چشم میداشت که بانواع اصطناع اختصاص یابد و پرتو عنایت خال بر رخسار حال او تا بداما چون امیر محمد از خواجه برهان شنیده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال عراق تصرف نموده بنظر شفقت در وی ننگریست شاه سلطان پس از روزی چند طوئی کرامند مرتب ساخته جناب مبارزی را بخانه برد و چون چشم او بر اسباب ضیافت افتاد نایره حسد او در اشتعال آمده با خواهرزاده آغاز سفاهت کرد و فرمود تا هرچه بهم رسانیده بود تاراج نمودند و بسبب اینحرکت ناپسندیده شاه سلطان نهال کینه خال در فضای سینه نشاند و مقارن آن حال سیصد سوار از نزد جانی بیک خان که به تبریز آمده و ملک اشرف را کشته بودند باصفهان رسیدند تا امیر محمد را نزد خان برده یساول سازند و جناب مبارزی سخنان درشت در جواب گفته اخراجات ایلچیان را بر شاه سلطان حواله کرد و او را ازین جهۀ تنقیض بسیار رسید و چون اوزبکان بآذربایجان معاودت نمودند خبر فوت جانی بیک خان و رفتن پسرش بردی بیک بطرف دشت قبچاق و استیلای اخی جوق بر تبریز شیوع یافت و جناب مبارزی تصمیم عزیمت فرموده با دوازده هزار سوار خنجر گذار بدآنجانب در حرکت آمد و اخی جوق با سی هزار سوار از دلیران نامدار آنجناب را استقبال کرده در موضع میانه گردان هردو کشور با یکدیگر دست در کمر زدند و حربی در غایت صعوبت روی نموده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم جناب مبارزی وزید و اخی جوق روی بوادی گریز آورده شاه شجاع و شاه محمود بموجب اشارت پدر تا نخجوان از عقبش رفتند آنگاه عنان یکران بازکشیده سه شبانه روز در آن مکان بعیش و طرب بپرداختند و بخدمت امیر مبارز الدین محمد بازگشتند و آنجناب پسرانرا بسخنان درشت و دشنامها ناخوش مکدر و مشوش گردانیده جلد وی فتح بنام شاه یحیی نوشت و ازین جهۀ شاه زادگان از پدر نامهربان آزرده خاطر شدند و چون جناب مبارزی مدۀ دو ماه در تبریز بسر برده شنید که سلطان اویس ایلکانی عازم آذربایجان است و بنابر آنکه منجمان با امیر محمد گفته بودند که تو را از جوانی ترك چهره بلند بالا ملالتی روی خواهد نمود و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۳

آنجناب ما صدق این مفهوم سلطان اویس را میدانست و گمان نمیبرد که آن آفت بجهته مخالفت شاه شجاع بر وی خواهد رسید تبریز را باز گذاشته روی باصفهان آورده و در اثناء راه بیشتر از پیشتر اولاد را رنجانیده بکشتن و میل کشیدن تهدید کرد بلکه گاهی سخنان نسبت بآن جوان عالیشان بر زبان می‌آورد که استربانان از تلفظ بامثال آن شرم دارند بناء علی هذا شاه شجاع و شاه محمود خاطر برگرفتن پدر قرار داده شمه ازین معنی باشاه سلطان در میان نهادند شاه سلطان چون از جناب مبارزی بغایت آزرده خاطر بود گفت که امیر محمد میخواهد که شما را بگیرد و سلطان بایزید را بر تخت نشانده خود لشگرکش باشد آنگاه آن سه سرکش با هم عهد و پیمان نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از وصول بآن بلده نیمشبی سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمده رخصت فرار طلبیده شاه‌زاده از سبب استجازه پرسید جوابداد که چنین شنیده‌ام که امیر محمد از عهد و میثاق ما خبر یافته اگر این سخن را ستست فردا همه را میکشد پس او را میباید گشت شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر فرمود که صباح حاطر از مهم پدر فارغ گرداند و روز دیگر شاه شجاع شاه محمود و شاه سلطان را با خود متفق گردانیده بدر وثاق امیر محمد رفت و جناب مبارزی در آنوقت در بالا- خانه بود و بتلاوت کلام اللّه اشتغال مینمود شاه محمود با نوکران خاصه بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای نردبان بایستاد و مسافر ایوداجی با شش نفر ببالا رفت امیر محمد مظفر از ایشان پرسید که کجا بودید جوابدادند که شاه شجاع خرجی ندارد جناب مبارزی غضبناك دست به شمشیر برد و مسافر ایوداجی خود را بر بالایش افکند آنجناب از زیر آن برجست و بجنك مشت مشغول گشت و شادی سپر باز پایهایش را گرفته بکشید تا بیفتاد و فی الحال آنجماعت شیر پیشه شجاعت را درهم بسته در خانه مضبوط ساختند و او زبان بدشنام گشاده تا هنگام غروب لب از هرزه

گوئی نبست و چون شب شد نوکران شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جیبه پوش گشته جناب مبارزی را بقلعه طبرك بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ستین و سبعمائه شاه سلطان بموجب اشاره شاه شجاع بدان حصار شتافته جهان بین آنخسرو حشمت آئین را میل کشیدند و شاه شجاع بر سریر پادشاهی نشسته پدر مکفوف البصر را بقلعه سفید فرستاد و خواجه برهان الدین وزیر نیز در آن ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دو ماه اوراق هستی را بباد فنا داد و امیر محمد بعد از آن بیست روز در آنحصار بسر برد باکوتوال قلعه اتفاق کرده طبل مخالفت فرو کوفت و بنابر آنکه اولاد امجاد از کردار خویش پشیمان بودند در استرضأ خاطر پدر کوشیده رسل و رسایل فرستادند و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده مهم بر آن جمله قرار دادند که امیر محمد بشیراز آید و خطبه و سکه بدستور سابق باسم و لقبش مزین باشد و شاه شجاع استصواب پدر در هیچ کار دخل ننماید و جناب مبارزی بشیراز رفته شاه شجاع بوعده وفا نمود و بعد از چندگاه امیر محمد مظفر باغواء طایفه از مردم بد گوهر همت بر آن گماشت که شاه شجاع را گرفته سلطان بایزید را بر تخت سلطنت نشاند و شاه یحی را لشگرکش گرداند شاه شجاع ازین معنی وقوف یافت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۴

مفسدان را بسیاست رسانید و پدر را بقلعه گرمسیر فرستاد و آنجناب در آنحضار مریض گشته بیماری امتداد یافت شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید فرمود تا او را بقعله بم بردند اما هیچ فایده بر آن مترتب نشد و در اواخر ربیع آلاخر سنه خمس و ستین و سبعمائه مدت حیاة جناب مبارزی بپایان رسید نعش او را به میبد نقل کرده در مدرسه مظفریه بخاك سپردند و جهة ترویج روحش ختمات کلام و اطعام فقراء و ایتام بجا آوردند و از امیر محمد مظفر چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان بایزید و از جمله اعاظم فضلاء و محدثان شیخ سعید الدین محمد بن مسعود الگازرونی معاصر امیر محمد مظفر بود و در بلده فاخره شیراز بلوازم افاده و نشر علوم دینیه اشتغال مینمود از مصنفات آنجناب شرح مشارق الانوار و سیر سید الابرار صلی اللّه علیه و آله الاخیار مشهور است و آن سیر بر زبان اهل خبر بسیر گازرونی مذکور وفات شیخ سعید در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بوقوع انجامید و از شعراء آنزمان یکی مولانا رکن الدین الهروی است در میان شاعران برکن صاین شهرت گرفته در روضة الصفا مسطور است که در آن روز که شاه شجاع و شاه محمود قصد گرفتن امیر محمد مظفر کردند غیر از رکن صاین هیچکس پیش جناب مبارزی نبود و چون آن فتنه روی نمود مولانا رکن الدین خود را از آن بالاخانه پایین انداخته زبان بدشنام و سفاهت بگشاد و روی بگریز آورد و در آن اثنا بر شاه شجاع بگذشت و از غایت خوف و حیرت شاه را نشناخته همچنان ناسزا میگفت شاه شجاع شمشیری بر شکمش زد و خدمت مولوی از پای درآمده احشا و امعاء وی ظاهر گشت آنگاه شاه را شناخته گفت از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شده گفت معذور دار که این امر نادانسته واقع شد و جراحان را طلبید تا زخم او را دوخته بمعالجه مشغولشدند و رکن صاین در اندك زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع به یزد میرفت در یکی از منازل بارکن صاین آغاز مطایبه فرموده کیفیت آنواقعه را بیادش داد و پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و همان ساعت مزاجش متغیر گشته از خرگاه بیرون رفت و چون بخیمه رسید جان بقابض ارواح سپرد.

ذکر پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع

طبع آفتاب شعاع شاه شجاع مرآت صورت حقایق معانی بود و همای همت آن پادشاه واجب الاتباع بر فراز آشیانه سدره پرواز مینمود طینت طیبه‌اش بصفت کرم و تواضع موصوف و ذات خجسته‌اش بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف و وفور شجاعتش ماحی آثار اسفندیار و رستم دستان و کمال سخاوتش ناسخ اطوار معن بن زایده و حاتم و در احیاء مراسم عدل و انصاف باکسری معادل و در تحصیل مسائل محسوس و منقول سرخیل ارباب فضائل قوت حافظه‌اش بمرتبه بود که هفت هشت بیت عربی را بیک

خواندن از برمیکرد وجودت افکار

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۲۹۵

صايبه‌اش بمثابه كه مراد بخارير علما را از معضلات عبارات بمجرد ادنى توجهى بر زبان مى‌آورد و شاه شجاع در سن نه سالگى از حفظ كلام اللّه فراغت يافته بكسب كمالات انسانى پرداخت و باندك زمانى بزروه مهارت علوم دينيه و معارف يقينيه مرتقى شده در اكثر فنون عقلى و نقلى بهره كامل حاصل ساخت رباعى

ذات او كامل در ادراك علوم‌وز كمال عقل دراك علوم

پيش طبعش ابحيوان مرده دلفهم تيزش كرده آتش را خجل اشعار آبدارش غيرت صنوف جواهر شاهوار و منشات بلاغت شعارش رشك افزاى عقود لآلى آبدار بيت

بنظم و نثر در عالم علم بودپناه اهل شمشير و قلم بود و چنانچه سابقا پرتو اشارت بر آن تافت ولادت با سعادتش در سنه ۷۶۳ وقوع يافت و در سنه ستين و سبعمائه پدر خود را گرفته ميل كشيد و من حيث الاستقلال پاى بر مسند اقبال نهاده ضبط مملكت را پيش نهاد همت گردانيد و در سنه ۷۶۵ ميان او و برادرش شاه محمود مخالفت دست داد و در سنه خمس و ستين شاه شجاع شكست يافته شيراز بدست شاه محمود افتاد و در سنه سبع و ستين بار ديگر صورت نصرت شاه شجاع را روى نمود و شاه محمود باصفهان رفته بحكومت آن مملكت قناعت فرمود و در سنه ثمان و سبعين و سبمائه شاه محمود را سفر آخرت پيش گرفت و بلده اصفهان در سلك ساير قلمرو شاه شجاع سمت انتظام پذيرفت و در سنه ۷۸۶ شاه شجاع نيز بعارضه قوى ضعيف گشته پهلو بر بستر ناتوانى نهاد و در شب يكشنبه ۲۱ شعبان سال مذكور رخت هستى بباد فنا داد اوقات حياتش پنجاه و سه سال و دو ماه بود و او مدت بيست و پنجسال و دو ماه سلطنت نمود پرتو اهتمام خواجه قطب الدين صاحب عيار و امير كمال الدين حسين رشيدى و خواجه جلال الدين تورانشاه و خواجه قطب الدين سليمانشاه بن خواجه محمود كمال و شاه ركن الدين حسن بن سيد معين الدين اشرف بنوبت بر منصب وزارتش مى‌تافت چنانچه شمه از احوال ايشان در ضمن وقايع آينده سمت تفصيل خواهد يافت و التوفيق من اللّه تعالى انه هو القادر على ما يشاء.

گفتار در بيان وقايع ايام سلطنت شاه شجاع و ذكر سلوك شاه محمود و شاه يحيى در طريق خلاف و نزاع

چون شاه شجاع پدر را گرفته افسر دولت و اقبال بر سر نهاد در استمالت خاطر كوشيده عنان عزيمت بصوب شيراز انعطاف داد و زمام ايالت اصفهان و ابرقو در قبضه اقتدار شاه- محمود قرار گرفت و حكومت كرمان بجناب سلطان عماد الدين احمد اختصاص پذيرفت و حبس شاه يحى در قلعه قهندز بوقوع پيوست و خواجه قوام الدين صاحب عيار برزيلوچه وزارت نشست بعد از روزى چند كه حال بفراغت بگذشت بار ديگر خبر عصيان و طغيان هزاره جرمان و اوغان و تحصن در قلعه منوجان شايع گشت شاه شجاع دفع شر آنجماعت را اهم مهمات دانسته لواء نهضت برافراخت و با سپاهى يكدل منازل و مراحل قطع كرده ظاهر آنقلعه

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۲۹۶

را مضرت خيام ظفر انجام ساخت و مدتى بين الجانبين غبار جنگ و شين در هيجان بوده بالاخره اعيان جرمان و اوغان از مقابله عاجز گشتند و طالب مصالحه و مهاذته شده بساط جدال در نوشتند و جناب شيخ الاسلامى مولانا عبد العزيز را كه از اولاد شيخ شهاب الدين تون پشتى بود شفيع جرائم خود ساخته بدرگاه پادشاه شتافتند و شرف بساط بوس حاصل كرده باصناف الطاف اختصاص يافتند آنگاه لواء ظفر پناه بصوب شيراز توجه نمود و مدتى ميان شاه شجاع و شاه محمود طريق موافقت مسلوك بود و در سنه ۷۶۵ بنابر بعضى از ضروريات ملكى گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را بحيطه ضبط درآوردند و اين معنى سبب مخالفت برادران گشته آن دو پادشاه كامران قصد مملكت يكديگر كردند نخست شاه محمود تيغ جلادت آخته خطه يزد را مسخر ساخت و

نـام برادر بزرگتر را از خطبه افکنـده رایت مخـالفت برافراخت شاه شـجاع بعـد از اسـتماع اینخبر با لشـگر قیامت اثر بصوب اصـفهان شتافت و شاه- محمود بقدم مقابله پیش آمده آخر الامر عنان بچهار دیوار اصـفهان تافت و شاه شـجاع در ظاهر آن بلده منزل گزیده آغـاز محاصـره کرد و شـاه محمود گاهی از شـهر بیرون تاخته لوازم شـجاعت بظهور می‌آورد در آن اثنا روزی جمعی در کمین‌گاه نشانده از دروازه بیرون خرامید از جانب شاه شـجاع شاه سـلطان سـلاح بر خود راست کرده مستعد قتال گردید در حمله نخست شاه محمود پشت بر معرکه کرده روی بشـهر نهاد و شاه سـلطان از فریب او غافل بوده عنان بجانب اصـفهان انعطاف داد چون بکمین‌گاه عبور نمود شاه محمود بازگشته آغاز حرب فرمود آنجماعت که در کمین نشسته بودند مانند شیر خشمناك بر سر شاه سلطان تاختند و او را باین رو به بازی بـدست آورده اسـیر ساختنـد شاه محمود پسـر عمه را منظور نظر عنایت نگردانیـد و از همان شـربت که بامیر محمـد مظفر داده بود جرعه بوی چشانیـد مولانا صـدر الدین عراقی که از جمله هواخواهان امیر محمد بود در واقعه شاه سـلطان این رباعی نظم فرمود رباعی

گر دست قضا چشم تو را میل کشیددر ذات شریف تو نشد نقص پدید

آن کس که بدان چشم تو آسـیب رسانداو نیز بعینه مکافاتش دید بعد از آن میان برادران صلح گونه اتفاق افتاد و شاه محمود خطبه بنام برادر بزرگ‌تر خوانـد شاه شـجاع عنان بصوب شـیراز انعطاف داد در خلال این احوال شاه یحیی در قلعه قهندز جمعی را با خود متفق سـاخت و همانجـا متحصن شـده رایت مخـالفت برافراخت و شاه شـجاع فوجی از سپاه بمحاصـره تعیین کرد شاه یحی وسـیلتها انگیخت و بـدست تضـرع و نیـاز در دامن عم بزرگوار آویخت شاه شـجاع بنابر کرم جبلی از سـر جریمه برادرزاده درگـذشت و شاه یحیی بخـدمت مبادرت نمود و حسب الحکم بجانب یزد روان گشت بعد از وصول بظاهر آن بلده و وقوع محاربه و محاصـره بر یزد استیلا یافت و خواجه بهاء الـدین را که گماشـته شاه محمود گریزانیـده بار دیگر عنان بوادی مخالفت تافت چون اینخبر بشاه شـجاع رسـید با لشـگر بسـیار متوجه ابرقوه گردیـد بعـد از نزول در آن منزل خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصـره یزد روان فرمود و خواجه بظاهر آن بلده رفته بامر محاصره و محاربه اقدام نمود باندك زمانی کار بر شاه یحیی تنگ گشت و بار دیگر شفعا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۷

انگیخت تا شاه شـجاع از سـر جریمه او درگذشت حقیقت حال آنکه در آن ایام که شاه یحیی در قلعه قهندر محبوس بود شاه شجاع برادر خود شاه مظفر را در عالم رؤیا مشاهده نمود که با وی میگوید که ملتمس چنانست که اولاد مرا مسـتاصل نگردانی بلکه نسبت بدیشان طریقه لطف و مرحمت بظهور رسانی بنابر آن شاه شجاع در استیصال شاه یحیی سعی نکرد و بمجرد ملایمتی که از آنجناب واقع شـده خواجه قوام الـدین را طلبیده روی بشیراز آورد و در ذیقعده همین سال یعنی هفتصد و شـصت و چهار خواجه قوام الدین صـاحب عیار که اعتبار بسـیار پیـدا کرده بود و نسـبت بامرا و اعیان تعظیم و تکبر مینمود بلکه گاهی بی‌مشورت پادشاه نیز به فیصـل مهمات اقـدام میفرمود مواخـذ و مقیـد گشت و بعـد از تعـذیب فراوان دست سـیاست شاه شـجاع بساط حیاتش در نوشت آنگاه امیر کمال الدین حسین رشیدی بمنصب وزارت رسید و از سر وقوف و اهتمام بتمشیت امور مملکت و مال مشغول گردید.

ذکر مخالفت شاه محمود کرت ثانی و تسخیر کردن تختگاه سلیمانی

در سنه خمس و ستین و سبعمائه شاه محمود ایلچیان سخن‌دان نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاده استمداد فرمود و سلطان اویس طمع در تسـخیر مملکت فـارس و عراق کرده اشـارت نمود تـا از امراء خاصه وی آقچه باشـی و ساقی و مبارکشاه دولی و از ارکان دولت امیر شـیخ ابو اسحق و امیر غیاث الدین منصور شول و سلغر شاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی ایناق روی باصفهان آوردند و شاه محمود بوجود ایشان اسـتظهار تمام پیـدا کرده بجانب شـیراز در اهتزاز آمد و شاه یحیی را بطمع ابرقوه از راه یزد باشـعار خلاف شاه شجـاع اظهار نمود و در قصـر زرد بوی پیوست و سـرداران لر کوچك و قم و ری و کاشان و آوه و ساوه نیز بشاه محمود پیوسـتند و

چون آوازه کثرت عدد و عدد آن سپاه بسمع شاه شجاع رسید با خواص و مقربان طریق مشورت مسلوک داشته منشی آستان سلطنت آشیان را پیش خود طلبید و گفت مثنوی

به محمود بنویس کای ارجمندرسانیده بر دولت خود گزند

نه محمود بینم بجنگ آمدن‌مرا و ترا تیغ برهم زدن

تصور کن ای نامور شهریارکه گر ز انکه هردو بباشیم یار

که یارد کشیدن سپه پیش ماچو آگه شود از کما بیش ما

اویس ار بما ترک تازی کندمگر با سر خویش بازی کند

زفردوسی پاک دین یاد کن‌نگر تا چه گوید در اینجا سخن

که گر دو برادر بهم داد پشت‌تن کوه را باد مانـد بمشت و چون این مکتوب بشاه محمود رسـید بعد از تقدیم استشاره در جواب نوشت که بندگان پادشاه لشگر باصفهان آورده مملکت را خراب کرد و هنوز از مزاج ایشان ایمن نیستم بناچار استعانت بسلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود شاه شجاع از مطالعه این مکتوب دانست که آتش فتنه شاه محمود جز باستعمال شمشیر آبدار سمت انطفا نپذیرد و سیلاب طغیان لشگر آذربایجان از غیر صرصر حمله مردان دلاور صفت انقطاع نگیرد بنابر آن سپاه فراوان مجتمع ساخته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۸

از شیراز بجانب بیضا در اهتزاز آمد و این قطعه را گفته نزد برادر فرستاد قطعه

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان‌که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد

منم که نوبت آوازه صلابت من‌چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد

چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیرچو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد

کمال صولتم از حیله کسان ایمن‌بنای همتم از منت خسان آزاد

نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی‌که بر بناء توکل نهاده‌ام بنیاد

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم‌که آسمان در دولت بروی من نگشاد

تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من‌که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد

مکن مکن که پشیمان شوی بآخر کارزمکر روبه پیر و ز لشگر بغداد القصه هردو فریق بعد از قطع طریق در منزل دشت رس یا صحرای خانسار و سر چاه بهم رسیده دست بآراستن سپاه صف‌شکن برآوردند و شاه شجاع قره العین سلطنت شاه اویس را به میمنه فرستاد و میسره راه بوجود سلطان عماد الدین احمد استحکام داد و بنفس نفیس در قلب جای گرفت و شاه محمود شیخ علی ایناق و امیر غیاث الدین منصور شول و بوکم ترکمان را در میمنه بازداشت و ضبط میسره را بامیر ساقی و سلغرشاه ترکمان بازگذاشت و خود در قلب مقام گرفت آنگاه از هردو جانب طالبان نام و ننک چنگ در جنگ زده آتش کشش و کوشش بنوعی برافروخت که تاثیر دخان آن کره زمهریر را بجوش آورد و شرار شعله آن خرمن ما را سوخته در جرم فلک اثر کرد هرخدنکی که از شست زرین چنگی گشاد یافت آهنگ جان پهلوانی نمود و هرتیری که از ترکش روشن ضمیری در پرواز آمد در فضای سینه امیری گشود بیت چکاچک خنجر ز میدان کین‌بهفتم فلک شد ز روی زمین عاقبت شاه محمود غالب آمد و چون خسرو ثوابت و سیار بجانب دیار مغرب شتافت شاه شجاع عنان انهزام بصوب شیراز تافت و سلطان عماد الدین احمد رقم بیوفائی بر چهره حال خویش کشیده از برادر بزرگتر جدا شد و بشاه محمود پیوست و روایتی آنکه قبل از تلاقی فریقین نزد شاه محمود رفته بود و شاه شجاع پس از وصول شیراز درب فسا را معسگر ساخته پسر خود سلطان شبلی را بکرمان ارسال داشت شاه محمود بامراء عراق و آذربایجان متعاقب بظاهر

آن بلده فاخره نزول اجلال فرمود و شاه شجاع در شهر متحصن شد و زمان محاصره بتطویل انجامیده آثار عجز و انكسار بر صحايف روزگار شيرازيان ظاهر گشت و شاه شجاع جهته طلب محاصره جمعى از اشراف و اعيان را متعاقب يكديگر نزد شاه محمود فرستاد و شاه محمود بر وفق مطلوب ايشان را جواب نداد آخر الامر مؤلف تاريخ آل مظفر يعنى قدوه اهل فضل و هنر مولانا معين الدين يزدى جهت سرانجام آن مهم از شهر بيرون رفت و شاه محمود جناب مولوى را تعظيم نموده گفت بنابر استيلاء امرا و سلطان اويس مرا چندان اختيارى نمانده اكنون مناسب چنان است كه آقاام شاه شجاع بابرقوه روند و آنمقدار تحمل نمايند كه من امراء بيگانه را بوطن ايشان بازگردانم آنگاه ممالیك موروث را بر سبيل راستى قسمت نمائيم و چون مولانا معين الدين بازگشت و اين پيغام بشاه شجاع رسانيد شاه عالى گهر رقعه ببرادر نوشته التماس نمود كه بپاى قلعه قهندر آيد تا بمشافهه گفت و شنود كرده شود و اين بيت را در آن مكتوب ثبت كرد كه بيت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۲۹۹ اگرچه دل بكسى داد يار ماست هنوزبجان او كه دلم بر سر وفاست هنوز و شاه محمود ملتمس برادر را بعز اجابت اقتران داده اين بيت را از همان غزل در جواب قلمى نمود بيت

جنايت از طرف آن شكسته پيمان استو گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز و روز ديگر در پاى قلعه قهندر قران سعدين دست داده مقرر شد كه شاه شجاع از راه حصار سربند امير بجانب ابرقورود و آنجناب در وقتى مناسب با جمعى از خواص طريقه حزم مرعى داشته از طريق معهود عنان براه قصر زرد تافت و قرين صحت و سلامت بابرقوه شتافت و حال آنكه سلطان احمد و شاه يحيى با فوجى از بهادران آذربايجان بتكامشى شاه شجاع روى براه سربند امير آورده بودند چون در آن طريق از وى اثرى نديدند رفيق يأس و حرمان باز گرديدند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در عين تنعم و ناز بدار الملك شيراز درآمد و اخبار اين فتح نامدار را باتحف و هدايا بسيار نزد سلطان اويس فرستاد و شاه شجاع چون بمرحله خانگشت رسيد پهلوان خرم كه حاكم ابرقوه بود اسباب خدمت مرتب ساخته باستقبال موكب همايون شتافت و شاه بنظر عاطفت در وى نگريسته آن زمستان در ابرقو بفراقت و عشرت بگذرانيد و بعد از انقضاء دو سه ماه اسفندار مذ عازم كرمان گرديد.

ذكر عصيان دولتشاه در كرمان و كشته شدن او بحكم پادشاه عاليمكان

در آن اوان كه شاه شجاع در شيراز متحصن بود و شاه محمود بلوازم محاصره قيام مى نمود بخاطر ستوده ماثر شاه شجاع گذشت كه امكان دارد كه بعضى از توابع خواجه قوام الدين وزير بنابر كينه كه از قلبش در سينه دارند در اين محل جمعيرا اضلال كرده فتنه‌انگيزند بنابر آن هريك از آنجماعت را ببهانه از شهر بيرون فرستاد از آنجمله ملك محمد و دولت شاه را بمحصلى مال كرمان روان ساخت و بعد از توجه آن دو عزيز شاه شجاع انديشيد كه چون عرصه كرمان از والى صاحب وجود خالى است امكان دارد كه محصلان پس از تحصيل اموال خيال استقلال نمايد بنابر آن مقرر ساخت كه خواجه مجد الدين قاقم باتفاق امير ماكو افغانى با دو هزار از سالكان مسالك پهلوانى بدار الامان كرمان رفته از محافظت آن مملكت غافل نباشند اما دولتشاه و ملك محمد چون بدان ولايت رسيدند و احوال فارس و عراق را مشوش ديدند طمع در حكومت كرمان كرده امير غياث الدين حاجى ميرآخور را كه در كرمان حاكم ديوان يرغو بود و خواجه بدر الدين هلال را كه باتابكى سلطان شبلى قيام مى‌نمود ببهانه بديوان خانه طلبيده فى الحال اختر زندگانى هردو را باحتراق هلاك مبتلا ساختند و سرهاء ايشان را بيرون انداختند و نوكران امير غياث الدين و خواجه بلال فرار نموده امير بهلول كه او نيز منصب حكومت داشت با سيصد سوار بگريخت و دولت شاه سلطان شبلى را در قصر جنگر محبوس گردانيد و رسولى از عقب امير بهلول فرستاده پيغام نمود كه آنچه واقع شد بنابر حكم پادشاه بود انسب بحال شما آنست كه بازگشته در كرمان بمهم خود مشغول

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۰

باشید و امیر بهلول قبول کرده مراجعت فرمود و دولت شاه ابواب خزاین و انبار گشاده نقد و جنس بسیار بمردم داد و از روی استقلال در کرمان پای بر مسند حکومت نهاد و چون خواجه مجد الدین و امیر ماکو بظاهر آن بلده رسیدند و حال بر آن منوال دیدند امیر ماکو بازگردید و خواجه مجد الدین وسیله انگیخته بشهر خرامید و این اخبار را متعاقب و متواتر شاه شجاع در شیراز می‌شنود و بنابر آنکه بسبب تسلط اعدا مجال تدارک آن اختلال نداشت تحمل میفرمود و چون از شیراز بابرقوه رفت و هجوم لشگر سرما کمتر گشته سلطان کل روی بدار الامان باغ و بستان آورد و در شهور سنه ۷۷۶ شاه شجاع با سیصد سوار جرار که هریک در میدان جلادت ثالث رستم و اسفندیار بودند از ابرقوه بجانب کرمان روان شد و در اثناء راه شاه سلمان برادر شاه سلطان با دویست سوار و بعضی از امراء عرب با پانصد سوار بموکب نصرت شعار پیوستند و چون نواحی کرمان از غبار سم سمندر سپاه نصرت نشان عنبرافشان گشت دولت شاه با چهار هزار مرد خنجر گذار در برابر آمده اما تاب یک حمله نیاورده بچهار دیوار کرمان گریخت و بسیاری از لشگریان او التجا بآستان خسرو گیتی ستان کردند و بعد از آنکه ماهچه رایت آفتاب اشراق پرتو وصول بظاهر کرمان انداخت امیر مبارز الدین رمضان اختاجی و خواجه جلال الدین توران شاه وزیر متعاقب یکدیگر بشهر درآمده دولت شاه را نصیحت نمودند تا از مقام قلعه‌داری درگذشت و غاشیه اطاعت بر دوش گرفته با اشراف و اعیان دار الامان متوجه اردوی همایون گشت و پادشاه درباره او اصناف الطاف مبذول داشته آن بلده فاخره را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و خواجه علاء الدین اتابک این قطعه بر بدیهه گفته بعرض رسانید قطعه

تو آن سلطان دینی کز سر صدق‌دعا گویند بعد از هرنمازت

اجل را دست کوته باد یا ربز عطف دامن عمر درازت

بزودی باد در ملک سلیمان‌سلیمان آصف و محمود ایازت و همدران ایام که شاه گردون احتشام بکرمان درآمد دولتشاه گمراه قصد غدری کرده با جمعی اتفاق نمود که شب بخوابگاه پادشاه درآید و تیغ تیز را بخون ولی نعمت بیالاید امیر درسون از این مکر واقف شده کیفیت حال بعرض رسانید و شاه شجاع آن حرام نمک را با جمعی از موافقانش بشمشیر سیاست بگذرانید و در آن باب این سه بیت نظم فرمود نظم

امان چون خواست فرمودم آمانش‌چو عجز آورد بخشیدم بجانش

دگر چون غدر در دل داشت غدارسرانداران شد این شمشیر خونخوار

سک مکار و دون بیوفا بودمکافات جفاکاران جفا بود.

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت شاه شجاع کرت دیگر و گریختن شاه محمود از شیراز بعد از استعمال شمشیر و خنجر

چون خسرو عالی مکان از تنسیق مهمات دار الامان کرمان بازپرداخت متوجه گرمسیر گشته گوشمال هزاره جرما و اوغان را وجهه همت ساخت در اثناء طی مسافت در هرمنزلی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۱

مقبلی بشرف ملازمت می‌رسید و بهر کامی کامی مشاهده می‌گردید و چون امیر سیورغتمش و اعیان هزاره جرمان و اوغان از توجه پادشاهی گیتی‌ستان آگاه شدند در قلاء سپهر ارتفاع و قلل جبال آسمان مثال تحصن جستند و عصاکر منصوره در گرد آن منازل حصن حصین نشسته دلیران جرما و اوغان بهنگام مجال پای در میدان جدال می‌نهادند و متانت و حصانت آن مواضع اذلال آن زمره ضلال آشیان آسان تیسیر نمی‌پذیرفت و زمان محاصره سمت امتداد گرفته اوغانیان از شاه محمود استمداد نمودند و او شاه یحیی را بمعاونت نامزد کرده چون خدمتش بحدود گرمسیر رسید مکتوبی نزد عم بزرگتر فرستاد و اظهار اطاعت فرمود بر طبق دلخواه جواب یافت و ترک امداد اوغانیان کرده بدار العباد یزد شتافت مقارن آن حال عارضه درد پای بر شاه شجاع مستولی شده یکدو

کوچ پس نشست و دشمنان دلیر کشته پیش آمدند در آن اثنا جمعی از مسافران علمی بر سبیل تحفه از مدینه طیبه بارگاه پادشاه آوردند و آن جناب دست اعتصام بذیل آن رایت متبرکه دراز کرده عنان مراجعت انعطاف داد و ایلغار فرموده بر سر اوغانیان رسید چنانچه مجال فرار بذروه جبال نیافتند و ناچار حلقه اطاعت در گوش کشیده امیر سیورغتمش با سایر روساء آنطایفه بملازمت مبادرت نمود و شاه شجاع مظفر و منصور مراجعت فرمود و مقارن آنحال شاه یحیی رسل و رسائل بکرمان فرستاده دختر بزرگ پادشاه پادشاه سلطان را خواستگاری کرد و شاه شجاع ملتمس برادرزاده را مبذول داشته حجله‌نشین تتق عصمت و جلال را با تجملات پادشاهانه بجانب یزد روان فرمود و بعد از وقوع این امور استقامت تمام در مهام خسرو سپهر احتشام پیدا شده فوج فوج از لشگریان شیراز روی امید بدرگاه عالمپناه آوردند و در مدت اندک لشگر بسیار در ظل رایت نصرت شعار جمع آمد و در آن اثناء اصول و اعیان فارس از تحکمات تبریزیان بجان آمدند و کلو حسین را جهت استدعا لواء کشورگشا بکرمان فرستادند و شاه شجاع بعد از ملاقات با کلو حسین بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بجانب شیراز در اهتزاز آمد و چون موضع چهار گنبد از فر نزول همایون غیرت‌افزای هفت گنبد گردون شد شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسیده بموکب عالی پیوست و خبر توجه لشگر نصرت اثر در شیراز شایع گشته شاه محمود باجنود نامعدو باستقبال برادر توجه فرمود و شاه شجاع از قرب وصول شیرازیان وقوف یافته از راه دیگر عنان بطرف مقصد تافت و شاه محمود این معنی را دانسته او نیز روی سوی شیراز آورد شاه محمود در ظاهر شهر و شاه شجاع در سر پل فسا منزل گزید بیت

برابر نشسته دو گیتی فروزچنین تا برآمد برین چند روز آنگاه آن دو پادشاه گیتی پناه بلکه دو شیر کینه‌خواه بعزم رزم برخاسته صف قتال بیاراستند و بباد حمله ابطان رجال در حال آتش حرب و نائره طعن و ضرب زبانه زدن گرفت و از هیجان غبار معرکه پیکار آئینه نورانی خورشید فایض الانوار صفت تیرگی پذیرفت و شاه محمود شکست یافته عنان بجانب شهر تافت و شاه شجاع بنصرت و ظفر مخصوص شده در نزدیکی شیراز فرود آمد و همدران سه چهار روز بعضی از اعیان فارس نهانی قاصدی به آستان اقبال آشیان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۲

فرستاده پیغام دادند که هرگاه اعلان ظفر پناه پرتو وصول بر ظاهر شهر اندازد ما دروازها را بسان ابواب دولت و سعادت بر روی روزگار همایون آثار خواهیم گشود و شاه محمود این مواضعه را شنوده در اواخر ذیحجه سنه ۷۶۷ که شبی پرده ظلام نور باصره را از رویت اشباح مانع بود با طایفه از خواص بصوب اصفهان نهضت فرمود در اثناء راه سلطان احمد از وی تخلف جسته ببرادر بزرگتر پیوست و روز دیگر که خسرو ثوابت و سیار بر اورنگ فیروزه رنگ سپهر قرار گرفت شاه شجاع بحشمت و عظمت بسیار بدار الملک فارس درآمده تخت سلطنت را بوجود همایون زیب و زینت داد و بشارت امن و امان بمسامع طوایف انسان رسانیده ابواب نصفت و احسان برگشاد و در امر معروف و نهی منکر و تقویت ارکان شریعت خیر البشر صلی اللّه علیه و آله الی یوم المحشر مبالغه بسیار نمود و در تعمیر مساجد و مدارس و خوانق مساعی جمیله مبذول داشته ملازمت مجلس علماء کرام اختیار فرمود و منصب قضاء شیراز و توابع را بمولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی مفوض داشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال رایت وزارت برافراشت و شاه شجاع در سنه سبعین و سبعمائه با القاهر باللّه محمد بن ابی بکر عباسی که در مصر دعوی خلافت می‌کرد شرط مبایعت بجای آورد و در همین سال به نیت تسخیر اصفهان بجانب قصر زرد توجه فرمود و و شاه محمود ایلچیان فرستاده که من شیراز را بتحت تصرف پادشاه گذاشتم اگر آنحضرت نیز در اصفهان با بنده مضایقه نفرمایند از کرم بیدریغ بعید نخواهد بود شاه شجاع این ملتمس را اجابت فرموده بصوب شیراز مراجعت فرمود و بعد از انقضاء فصلی عازم یزد شده شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورده و شاه شجاع بشهر درآمده و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده بشیراز معاودت فرمود.

ذکر فتنه خان سلطان بنت امیر مسعود شاه اینجو و بیان اسباب اخذ و قتل او

خان سلطان بنت امیر مسعود شاه که ضعیفه سلیطه جمیله بود و در حباله نکاح شاه محمود بسر میبرد جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق در طریق مکر و فریب سلوک نموده پیوسته حیله می‌انگیخت که بدان واسطه میان آل مظفر مواد جنگ و نزاع در هیجان می‌آمد در شهور سنه ۷۶۸ مکتوبات مهرانگیز و مراسلات محبت‌آمیز نهانی نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم خدام نمایم شاه شجاع این معنی را فوزی عظیم دانسته بجانب اصفهان روانشد و شاه محمود رسولان چرب زبان روان گردانیده بوسیله ایشان سخنان نیازمندانه بعرض رسانیده و شاه شجاع بر بیچارگی برادر ترحم فرموده او را طلب نمود و شاه محمود باردوی آنجناب شتافته اخوین یکدیگر را در کنار گرفتند و شاه محمود لوازم اطاعت و فرمانبرداری بتقدیم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۳

رسانیده قبول فرمود که دیگر از حکم برادر بزرگتر تجاوز جایز ندارد آنگاه روی بولایت خود آوردند و چون شاه شجاع بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه وزیر را گرفته محبوس گردانید و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشید و شاه رکن الدین حسین را که بشرف حسب و علو نسب مشرف و معزز بود بمرتبه وزارت رسانید هم در آن ایام خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود علی رغم برادر او را بر مسند وزارت نشاند در آن اثنا بار دیگر خان سلطان مکاتبت عاشقانه نزد شاه شجاع فرستاد و او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و شاه شجاع طالب بهانه شده بشاه محمود پیغام داد که ما را انواع اخراجات ضروریه پیش آمده و دخل بخرج وفا نمیکند طریقه آنکه آن برادر امسال از مال اصفهان مددی فرماید شاه محمود جوابداد که تمامی ولایت فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف آنحضرتست و بواسطه عبور لشگرها ویرانی اصفهان بمرتبه رسیده که این برادر بخرج الیوم احتیاج دارد چگونه حملی که لایق خزانه آنحضرت باشد ترتیب تواند داد شاه شجاع چون این جواب شنید گفت ما بآن شرط با شاه محمود صلح کرده بودیم که از فرمان واجب الاذعان تجاوز جایز ننماید اکنون که خلاف حکم جایز میدارد لشگر باصفهان باید کشید و سپاهی مرتب ساخت و بآنجانب روانشد در آن اثنا شاه محمود از منهی استماع نمود که مهیج آن فتنه کیست و منشاء خیال برادرش چیست بنابر آن خان سلطان را بقتل رسانید و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت و نزاع ارتفاع یافت اگر پادشاه بر سر عنایت می‌آید شاید و بار دیگر میان برادران کرک آشتی وجود گرفته شاه شجاع بشیراز بازگشت و شاه محمود از قتل خان سلطان پشیمان شده شب و روز از حرمان طلعتش در کانون درون آتش خون و الم می‌افروخت و از اشتعال نایره مهاجرتش بر اعضاء خویش داغها می‌سوخت.

گفتار در بیان مواصلت شاه محمود با سلطان اویس بن شیخ حسن و ذکر مقاتله او با شاه شجاع بمعاونت مردان شمشیرزن

در سنه سبعین و سبعمائه شاه شجاع شنید که شاه محمود خاطر بران قرار داده که نوبت دیگر از سلطان اویس استمداد نماید و ازین جهۀ اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد تا مخدره از مخدرات سلطان اویس خطبه کند و شاه محمود نیز جهۀ همین مهم خواجه تاج الدین مشیری را که مشیر و وزیرش بود و باصابت رای و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر نزد آنجناب ارسال داشت و چون این دو قاصد بپایه سریر سلطان اویس رسیدند بنابر آنکه شاه محمود باستصواب خواجه تاج الدین در کتابتی که بسلطان اویس نوشته بود غایت تعظیم بجای آورده مکتوب را مطرز باین دو مصراع کرده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۴

بود که شعر

العبد و ما فی یده کان لمولاه‌ما زان توئیم و هرچه داریم و شاه شجاع در نامه خود سلطان اویس را برادر خوانده بود ملتمس شاه

محمود مبذول افتاد و امیر اختیار الدین حسن هم عنان یاس و حزن بشیراز بازگشته خواجه تاج الدین بحسن تدبیر حجله‌نشین تتق ایلکانی را در حباله نکاح شاه محمود کشید و قرین انواع تجمل و حشمت باصفهان رسانید خواجه سلمان در تهنیت این قضیه قصیده گفت که چند بیت از آن اینست نظم

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سورکه از آن سور شد اطراف ممالك مسرور

چند اسوار و سروری که اگر در نگری‌خانه زهره بود برخی از آن عالی سور

اجتماعیست منور قمری را با شمس‌اتصالی است مقرر ملکی را با حور

مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی‌بسرا پرده جم دولت تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست‌بهمه سیرت محمود محامد مذکور

ای به پیش نظرت گشته ملازم هربکرکوست در پرده غیب از همه عالم مستور

خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق‌سیعها کرد درین باب بغایت مشکور

دری از بهر بزرگی بکنارت آوردکه چنان در نتوان یافت در اطراف دهور و چون این مواصلت دست درهم داد سلطان اویس لشگری بامداد داماد فرستاد و شاه شجاع این خبر استماع نموده با سپاه جرار از شیراز بیرون خرامید و شاه محمود نیز عازم میدان قتال گشته در صحرای چاشت خوار غبار معرکه پیکار ارتفاع یافت و شاه منصور از میسره لشگر شیراز حمله کرده میمنه شاه محمود را در هم شکست و میسره شاه محمود نیز بر میمنه شاه شجاع غالب گشته و هردو سپاه از ستیز و آویز عاجز آمده بساط مقابله را بقائمی ریختند و هریك بطرف مملکت خود گریختند.

ذکر حیله شاه رکن الدین حسن وزیر و کشته شدن او بحکم صاحب تاج و سریر

شاه رکن الدین حسن با وجود آنکه بدودمان واجب التعظیم رسول کریم الذی نزل فی شانه و انک لعلی خلق عظیم و علیه التحیهٔ و التسلیم انتساب داشت از حسن خلق بی‌بهره بود و در ایام وزارت در شیوه تکبر و نخوت سلوك کرده هیچکس از اشراف و اعیان بلکه سلاطین نافذ فرمان را اعتباری نمینمود و چون آنجناب بعد از حبس خواجه قطب الدین سلیمان شاه روزی چند بتمشیت امور ملك و مال پرداخت بواسطه توهمی که از خواجه جلال الدین توران شاه و خواجه همام الدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نموده بعرض رسانید که مشار الیهما این عریضه را بشاه محمود نوشته‌اند مضمون کتابت آنکه هرگاه رایت نصرت پناه پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را بشهر در می‌آوریم و التماس نموده بودند که جواب بر ظهر قلمی شود و شاه محمود بر ظهر نوشته بود که در فلان روز موکب عالی بظاهر شیراز خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار بوده در سرانجام مهامی که وعده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۵

کرده‌اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند شاه شجاع فی الحال خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین را طلب نموده در موقف خطاب و عتاب بازداشت آن دو بیگناه روی بر خاك راه نهاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه خط شما هست یا نی جوابدادند که بمرتبه مشابه خط ماست که انکار نمی‌توانیم کرد اما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب شده گفت چون اقرار مینمائید که خط شماست چگونه بیخبر باشید ایشان بعرض رسانیدند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده‌ایم لیکن امیدواریم که پادشاه کما ینبغی تحقیق اینصورت نماید و در آن روز شاه حسن جههٔ درد پا مسهل خورده بود و در خانه نشسته شاه شجاع کسی نزد او فرستاده پرسیده که این کتاب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن جواب داد که دو هزار دینار به دواتدار خواجه تورانشاه تسلیم کرده این مکتوب را از وی گرفتم فی الحال دواتدار را دولت و شکنجه کشیدند اما هرچند در آن امر مبالغه نمودند

مقر نیامد شاه شجاع دیگر باره کس نزد شاه حسن ارسال داشته فرمود هرایذائی که متصور بود نسبت بدوات دار از حیز قوت بفعل آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه می‌باید نمود تا بجریمه خود اعتراف نمایند غلام را چه گناه باشد شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه حیله مندرج است این سخن معقولیت ندارد که کسی مکتوبی چنین را بغلامی دهد تا در مدرج دفتر نهد آنگاه حکم شد که امیر اختیار الدین حسن قورچی بخانه شاه رکن الدین حسن رفته از وی بزجر و تکلیف اقرار کشد که حقیقت آن مهم چگونه است و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد درآمده چون جناب وزارت مآب مضطرب گشت گفت که من محمود حاجی عمر منشی را بدان داشتم که بر سبیل تقلید این رقعه را در قلم آورده زیرا که از این دو شخص پیوسته اندیشناك بودم و میخواستم که ایشان را مستاصل ساخته فراغبال حاصل نمایم باقی رای عالی حاکم است و چون صورت مکر و تزویر وزیر بی‌تدبیر بعرض پادشاه صافی ضمیر رسانید نایره غضبش اشتعال یافته فرمود تا او را بزه کمان برداشتند و متملکاتش را دیوانی ساختند و در روضهٔ الصفا مسطور است که چون این خبر مسموع پدر شاه حسن معین الدین اشرف شد به نماز جنازه پسر حاضر نگشت و گفت که هرکس سخن پدر خود نشود و متابعت جد بزرگوار ننماید هرآینه بامثال این بلاء مبتلا گردد و سادات را با ظلم و غدر و فسق چه کار جد ما را جهت رحمت عالمیان مبعوث گردانیده‌اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد مقرر است که بعذاب عقاب دنیوی و اخروی معذب و معاقب شود بیت

فرزند خوش است اگر خلف زادور ناخلفی بود تلف باد و بعد از قتل شاه رکن الدین حسن نوبت دیگر خواجه جلال الدین تورانشاه پای بر مسند وزارت نهاد.

ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی و کشته شدن او بیمن اهتمام علیشاه مزینانی

شاه شجاع از جمله سپاهیان خراسان بپهلوان اسد که صورت خوب و سیرت مرغوب داشت بیشتر التفات می‌نمود و بحسب اتفاق صبحی که هوا در غایت برودت بود پادشاه پهلوان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۶

را دید که بر کنار جوی نشسته یخ می‌شکند تا وضو سازد و بواسطه مشاهده این معنی اعتقاد شاه شجاع نسبت باسد مضاعف شد و فاضلی در آن باب گوید رباعی

از کریمی که هست شاه شجاع‌مهر اینمرد در دلش رسته است

زانکه در فصل دی بوقت سحریخ شکستست و دست رو شستست و در آن وقت که شاه شجاع از کرمان بصوب شیراز در اهتزاز آمد و زمام ایالت آن ولایت را در کف کفایت پهلوان اسد نهاد و اسد در کرمان در اندك زمانی قوی حال گشته امیر سیورغتمش اوغانی برادر زن شاه شجاع و شاه یحیی بنابر اغراض فاسده خود پیوسته عروس مملکت را در نظر اسد جلوه میدادند و باو می‌نوشتند که بر مزاج شاه شجاع اصلا اعتماد نیست بطریق خرم سلوك میباید نمود و از خویشتن غافل نمیباید بود بنابر آن پهلوان اسد بخار غرور و استکبار بدماغ راه داد اما چون والده شاه شجاع مخدوم شاه در کرمان اقامت داشت اظهار عصیان نمی‌توانست کرد در آن اثنا بسبب تعصب دو کشتی‌گیر که یکی کرمانی و دیگری خراسانی بود میان ملازمان مخدومشاه و نوکران اسد نزاع واقع شد مخدومشاه بمرتبه آزرده خاطر گشت که از کرمان بشیراز شتافت و از امارات طغیان اسد شمه بسمع پسر رسانید شاه شجاع آن سخنان را نخست حمل بر غرض فرمود و پهلوان اسد چون کرمان را خالی یافت بمرمت برج و باره پرداخته مالی خطیر از متمولان بستاند و خبر فساد اعتقاد او بتواتر پیوسته شاه شجاع یورش کرمان را پیش نهاد همت ساخت و قبل از آنکه این عزیمت از حیز قوت بفعل آید سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع از پدر متوهم شده بمیان هزاره گریخت و مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع بنام اسد نوشت مضمون آنکه بلده کرمان را بفرزند سلطان اویس سپارد و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت که میان من و پادشاه

نشانی هست هرگاه آن نشان ظاهر شود ببهانه کلید شهر تسلیم خواهم کرد و الا فلا و سلطان اویس با طایفه از سپاه جرمان و اوغان بنواحی کرمان رفته چون دید که کاری از پیش نمی‌تواند برد باصفهان رفت و بشاه محمود پیوست و باین سبب نخوت و استکبار اسد یکی هزار شد، خیال او بتحقیق انجامید بنابر آن شاه شجاع در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمائه بآن جانب خرامید و پهلوان اسد رو به وارد در حصار خزیده عساکر شیراز آغاز محاربه و محاصره کردند و چون کار بر اهل شهر تنگ شد اسد از شاه یحیی که محرك آن فتنه بود مدد طلب نمود و شاه یحیی بحسب ظاهر قوت امداد اسد نداشت اما پهلوان خرم خراسانی را که در فارس قایم‌مقام شاه شجاع بود چندان اغوا کرد که ببهانه توهم از غدر شاه یحیی بترتیب اسباب حرب مشغول شد و اینخبر بعرض شاه شجاع رسیده بر سبیل جزم دانست که خرم چه خیال دارد لاجرم طریقه حزم مرعی داشته سلطان عماد الدین احمد و شهزاده زین العابدین را بمحاصره کرمان تعیین نمود و خود بجانب شیراز بازگشته این رباعی انشاء نمود رباعی

من جرعه صبر میکشم فرزانه‌وین غصه دهر میخورم مردانه

نومید نیم ز عاقبت حق ز فلك‌روزی بمراد پر کند پیمانه و سلطان احمد در محاصره اسد بقدر مقدور لوازم اهتمام بجای آورده شوارع و اطراف کرمان را چنان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۷

مضبوط ساخت که هیچکس نتوانست که یکمن بار بشهر برد بنابر آن قحط و قلائی عظیم نصیب محصوران شد و کار اسد باضطرار انجامیده فرمود تا هرکس آذوقه نداشته باشد از شهر بیرون کنند و بدان جهت قرب صد و بیست هزار کس بچند دفعه از کرمان بیرون آمده طایفه باصفهان و زمره بآذربایجان رفتند و بعضی باردوی سلطان احمد پیوستند و چون سلطان احمد مهم کرمان را نزدیك بآن رسانید که فیصل دهد و میخواست که بعد از فتح ایالت آن ولایت تعلق باو گیرد در ضمن عریضه شمه از مکنون ضمیر خویش بپادشاه نوشت و شاه شجاع در جواب عرضه داشت برادر مکتوبی باین عبارت در قلم آورد که قصه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین میکن که جاویدان مدد باد از توفیق و صورتی که بواسطه بز ماده اسد فی جیدها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آثار سعی که از آن برادر یوما فیوما ظاهر می‌شود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد هرآینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند آن را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی گرامند بر مواجب و ملوك و اقطاع او برود آری ع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد از این جواب در تاب بلکه بیتاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزید و بشاه شجاع نوشت که بنده را اشتیاق ملازمت شده سلطنت بر مقاصد و مارب دارین مرجح است و پیش از این تحمل مفارقت ندارد امید آنکه محاصره کرمان بدیگری حواله رود تا قدم از سر ساخته بخدمت شتابد شاه شجاع ملتمس برادر را مبذول داشته پهلوان علی شاه مزینانی و پهلوان خرم خراسانی را امر نمود تا یراق یکساله برداشته بظاهر کرمان روند و سلطان احمد را بدرگاه عالم پناه طلبید و در آن وقت که پهلوانان بحدود کرمان رسیدند مهم اسد باضطرار انجامیده بود و اکثر مردم شهر بمغز پنبه دانه و تخم سیپوش و سپستان و امثال آن اوقات می‌گذرانیدند لاجرم پهلوان اسد طالب مصالحه گشته بعد از آن آمد و شد پهلوان علیشاه و پهلوان خرم خراسانی، مهم بر آن قرار گرفت که اسد خطبه و سکه بنام پادشاه کند و قلعه میان شهر را بخدام درگاه سلطان سپارد برادر و پسر خود را بفارس روان سازد و پهلوان علیشاه بضبط حصار قیام نموده و پهلوان خرم با برادر اسد که موسوم بمحمد بود و پسرش بشیراز رفت و سپاه علیشاه با کرمانیان آغاز خرید و فروخت کرده یک من جو می‌دادند و دو من رونیه میستاندند و اسد در قلعه کوه ساکن شده بی‌اختیار روزگار میگذرانید و هرلحظه اندیشه عذری به خاطرش میگذشت و پهلوان علیشاه نیز توجه اتمام مهام اسد گشته خاتون او را بوعده مناکحت شاه شجاع فریب داد تا در دفع شوهر با او طریق موافقت مسلوك داشته مولانا جلال الاسلام طبیب را نیز در این امر با خود متفق گردانید و خاتون اسد با جناب حکمت‌مآبی مشورت نموده صواب در آن دانستند که اسد را زهر دهند و مقداری سم قاتل

پیدا کرده با هم گفتند مصلحت آنست که نخست این زهر را امتحان کنیم اگر بیشایبه تاخیر تاثیر نماید بخورد او دهیم آنگاه اندکی از آن در جو شیره کرده پیش پهلوان علی سرخ که در سلک مقربان اسد منتظم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۸

بود فرستادند و علی سرخ آن طعام را بکار برده بعد از یکشبانه روز بمرد و بنابر آن که پهلوان اسد زرد فام بود مولانا صدر الدین شاعر این بیت نظم فرمود بیت

ز نیسان که گلی سرخ فرو ریخت ز بادیا رب که کل زرد فرو ریخته باد پس از فوت علی سرخ خاتون پهلوان اسد و مولانا جلال الاسلام اندیشیدند که اگر او را از هردهند و یک شبانه روز زنده ماند مجموع تبع و ملازمان را بتیغ بیدریغ هلاک گرداند زیرا که اسد در آن اوقات بغایت تندخوی و سراسیمه شده بود و بمجرد وقوع اندک امری که مخالف مزاجش روی می‌نمود نزدیکان خود را تعذیب می‌فرمود چنانچه حکایت کنند که روزی حلواگری را طلبیده گفت که در نظر او حلوا پزد و پیش از احضار حلواگر شخصی گفت که فلان نوکر شما شراب خورده پهلوان گفت او را حاضر سازید در آن اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس درآمده گفت آوردم پهلوان بی‌تأمل گفت برهنه‌اش سازید و حلواگر بیگناه را برهنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش گشت و در اینحال نوکر مست را آوردند پهلوان صورت پرسید که این چه کس است گفتند فلان ملازم شماست که شراب خورده گفت پس این چه کس بود که چوب خورد گفتند حلواگر پهلوان کامل آهی کشیده فرمود که حلواگر را من مست پنداشتم آنگاه دویست دینار بحلواگر نیمه جان داد و اشارت کرد تا او را برداشته بمنزلش بردند القصه چون دشمنان پهلوان مصلحت در آن ندیدند که او را زهر دهند رأی‌ها بر آن قرار گرفت که در روز جمعه که پهلوان اسد تنها بحمام می‌رفت از نقبی که قدیم الایام از شهر بجانب حمام قلعه زده بودند جمعی بر سرش روند و کار او را بسازند کیفیت این اندیشه را بپهلوان علیشاه پیغام داده پهلوان نقبچیان را فرمود که تا آن نقب را که مسدود گشته بود باز کردند و در روز معهود پنجاه شصت مرد مسلح و مکمل را از آن راه بطرف قلعه فرستاد و در محلی که پهلوان اسد از قصر عمارت بیرون می‌آمد که بحمام رود یکبار آنجماعت بسر وقتش رسیدند و همان لحظه او را قطعه قطعه ساختند از قصر بپایان انداختند و گرسنگان کرمان از تعدی اسد بجان آمده بودند از گوشت او تغذی می‌نمودند چنانچه در مطلع سعدین مذکور است که قصابی شتری درصدد فروختن گوشت اسد درآمده مبلغ دویست دینار از بهاء آن حاصل کرد و این واقعه در چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ بوقوع انجامید و روز دیگر حسام الدین که خواهرزاده پهلوان اسد و کوتوال قلعه بود با پهلوان علیشاه قواعد عهد و پیمان استحکام داده مقالید حصار تسلیم نمود و پهلوان علیشاه سر اسد را بشیراز فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و امیر اختیار الدین حسن قورچی جهت ایالت کرمان حسب الحکم روی بآن ولایت آورد.

ذکر انتقال شاه محمود از جهان گذران و رفتن شاه شجاع بجانب بلده فاخره اصفهان

چون بمقتضاء کلام معجز نظام (کل من علیها فان) وصول آفتاب اقبال جمیع مرتقیان درجات جاه و جلال بسرحد زوال امریست لازم و غروب کوکب حیات تمامی ناصبان رایات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۰۹

سلطنت و استقلال بمغرب و بال قضیه‌ایست متحتم در شهور سنه سبعین و سبعمائه دو پادشاه عالی جاه از فضای عالم فنا بریاض راحت فضای عقبی انتقال نمودند اول سلطان اویس بن امیر حسن ایلکانی که در شب دوم جمادی الاول سنه مذکوره تاج و تخت سلطنت را وداع کرد دوم قطب الدین شاه محمود ابن محمد ابن مظفر که در نهم شوال سال مذکوره روی بجوار مهیمن غفور آورد و این اخبار متعاقب یکدگر بشیراز رسیده شاه شجاع بر فوت برادر بزرگ اختر اظهار حزن و ملال نمود و بمراسم تعزیت پرداخته این رباعی نظم فرمود رباعی

محمود برادرم شه شیر کمین‌می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین

کردیم دو بخش تا بر آساید خلق‌او زیر زمین گرفت و من روی زمین و چون طایفه از اشراف و اعیان و اعیان اصفهان بموجب وصیت شاه محمود سلطان اویس بن شاه شجاع را به پادشاهی برداشته بودند و زمره مایل بفرمان برداری شاه شجاع گشته با ایشان مخالفت مینمودند پادشاه بعد از فراغ از لوازم غزا لواء کشورگشائی بصوب اصفهان برافراشت و در هرمنزلی جمعی از مردم یکدل بشرف ملازمت میرسیدند و در هرمقام جوقی از اشراف انام تحفه و پیشکش بموقف عرض میرسانیدند و چون قرب وصول موکب کواکب مراتب نزد اصفهانیان بتحقیق انجامید سلطان اویس از کردار خود پشیمان شده عریضه مبنی از اعتذار و استغفار نزد والد نامدار فرستاد و شاه شجاع در برابر آن کلمات مشفقانه نوشته فرمود که هرچند قرهٔ العین ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف ورزیده اما محبت پدری و عطوفت غریزی ذیل عفو بر جریمه او پوشیده باید که متوجه ملازمت گردد و شاه‌زاده بعنایت پدر بزرگوار مستظهر گشته با اصول و اعیان اصفهان رکاب نصرت انتساب را چند میل استقبال نمود شاه شجاع فرزند خود را ملحوظ عین عنایت گردانیده بکلمه مضی ما مضی تکلم فرمود و سلطان اویس در سلک سایر شاه‌زادگان شرف انتظام یافت و بروایتی همدران ایام شربتی مسموم خورده بریاض رضوان شتافت و شاه شجاع بدولت و استقلال در اصفهان تاج اقبال بر سر نهاده امرا و احشام و صحرانشینان و حکام جربادقان و قم و کاشان با تحف و بیلاکات فراوان روی بآستان سلطنت آشیان نهادند و کمر خدمت کاری برمیان بسته زبان بدعا و ثنا گشادند مثنوی

به بستند نام آوران سر بسرباخلاص در پای تختش کمر

گشادند بهر دعایش زبان‌شدند از عنایات او کامران

ذکر مراسله شاه شجاع و سلطان حسین و ارتفاع غبار نزاع بین الجانبین

در آن اوان که در بلده اصفهان سپاه فراوان در ظل اعلام نصرت‌نشان جمع آمد اینخبر بتواتر پیوست که اشراف و اعیان آذربایجان از حرکات بی‌سامان سلطان حسین بن سلطان اویس ملول و متنفرند و وصول موکب کواکب را بدانجانب انتظار میبردند بنابر آن شاه شجاع عزیمت تسخیر آن مملکت نموده به یراق لشکر پرداخت و سلطان ازین واقعه وقوف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۰

یافته مکتوبی باین عبارت نزد پادشاه فارس و اصفهان روانساخت بیت

جناب قصر جلالت بلند باد چنان‌که اوج ذروه افلاکش آستان باشد رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مکنت و ملکت بر سنن استقامت بروزگار آن یگانه روزگار برگزیده و ربک یخلق ما یشاء و یختاره خلد اللّه ظل معدلهٔ متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملك و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملکی صفات را حاصل و دست تمنی بگردن مرادات و مرامات حایل ع

چنین خود هست و تا بادا چنین باد

درود و ثنا و امداد محامد و دعا که مهب نسیم آن ریاض و نفحات الهی باشد مصفی از کدورات جسمانی و معرا از ظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لواعج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوه ارباب تکلف و عادات اصحاب تصلف است شروع نمیرود ع کان تو چو الطاف تو بی‌پایان است چه محقق است که محققان اخوان صفا خورده بینان خلان وفا بنظر بصیرت و عین بصارت هررقمیکه منشی تقدیر بر ناصیه احوال کائنات کشیده بدانند تا نوشته بخوانند بیت

برون از عالم حسن است جان خورده بینان رابغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی مقصود آنکه تا کی دیوار در لباس ملك آئین دادن و ماه چاه مقنع در معرض بدر فلك آراستن و چشمه خورشید را بکل تو به‌تلبیس انباشتن و در محاضر و نوادی لاف اناخیر منه

زدن چرا نباید که در خزانه حکمت و انصاف بگشاید و نقد خزانه را بر محک صراف عقل زند آن چه از غل و غش و از رذایل مشوش آمیخته بود در بوته مصابرت گداخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر برخلاف این رود و فرمان هوس را نافذ الحکم دارد بر زبان قلم دو زبان نتوان راند آنچه نتیجه آن باشد و العاقل یکفیه الاشارهٔ مختصر آنکه امروز از حکم و فرمان ما مخاطب و معاتب و فردا بعذاب و عقاب ابدی مؤاخذ گردد وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و السلام و چون سلطان حسین در کمال حسن و جمال بود و با مردم عاشق‌پیشه در طریق التفات سلوك مینمود شاه شجاع این مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که بیت

بخون عاشقان داری دلیری‌مکن جانا که عاشق هم شجاع است بنده مخلص‌ترین بندگان و معتقد صادق‌ترین چاکران بیت

آنکه تا بود بود بنده توو آنکه تا باشد اینچنین باشد عبودیتی که مبنی از خلوص طوبت و مبنی بر صفای عقیدت باشد بمعرض عرض و موقف آنها میرساند اشتیاق بمطالعه طلعت دلارا که در همه عمر سودای آن داشته و تخم تمنای آن کاشته و رای آنست که بر ید تیزکام و هم و فهم بسرحد عد بادیه آن رسد یاشاه بازبلند پرواز فکر ارباب عقول بر شرفات قله قاف آن تواند نشست سعادات ملاقات حضرت خداوندی سلطانی که زبده آمال و آمانی است میسر و مقدر باد بالنبی الهاشمی خیر البشر غرض آنکه ازین عتابات فتنه‌انگیز هیچ بار غباری بر خاطر فاتر باری ننشست چرا که بنابر مدعای آنحضرت و رجوعا عن العز دیو را در لباس ملك آئین دادن و ماه چاه مقنع را در معرض بدر فلك آراستن بهتر که مقنعه دخترانه بر فرق شاهانه انداختن و پیراهن و از ار والا پوشیدن بیت

نه اینست آئین شاهنشهی‌شهنشه نه این است و آئین نه این حمد اللّه تعالی که بقوت قاف توفیق ابدی و حین عنایت سرمدی کلاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۱

سلطنت بر تارك مبارك و دراعه فضیلت بر دوش هوش و تیغ بیدریغ شجاعت و حسام انتقام سیاست برمیان جان است و همواره بیت

بجای می سرخ کین آوریم‌کمان و کمند و کمین آوریم و عرصه مملکت را بمعاونت رجال که بیت

قلمزن نکه دار و شمشیر زن‌نه مطرب که مردی نیاید ز زن و پاشیدن مال که لا ملك الا بالرجال و لا رجال الا بالمال در قبضه اقتدار در آورده میکوید که بیت

مرا ز حمله دشمن نرفت پای از جای‌که شرط کوه نباشد ز جای جنبیدن آنچه در باب تخویف و تحویل آنجهانی فرموده‌اند از آن روز باز که انقاشان تقدیر و قلمزنان تصویر نقش نیکی و بدی بامر ایزدی ثبت فرموده‌اند ع کس چه داند که پس پرده که خوبست و که زشت لا یعلم الغیب الا اللّه جف القلم بما هو کاین بیت

مائیم کز ازل ز سموات و منزل است‌آیات عز و علم و شجاعت‌نشان ما

بر ذروه معارج دولت کند قیام‌هر طایری که برپرد از آشیان ما و آنچه در باب یا ساق شاق و یرلیغ همایون و توجه لشگر میمون بر زبان خامه دو زبان سلطان بااستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود هرچه آنخسرو کند شیرین بود بیت

چه حاجتست به لشگر زبهر کشتن عاشق‌بیا که از وصف خوبان پسنده است سواری و السلام چون مضمون این مکتوب بعرض سلطان حسین رسید دانست که شاه شجاع لشگر بدان صوب خواهد کشید لاجرم او نیز بترتیب سپاه و استعداد مردان رزم خواه مشغول گردید شاه شجاع بفال فرخ و روز همایون فی سنه سبع و سبعین و سبعمائه با دوازده هزار مرد جوشن پوش خنجرگذار از اصفهان بصوب آذربایجان روانشد و سلطان حسین با سی هزار نفر از لشگر جلادت اثر او را استقبال نموده در صحراء جرماء بهمرسیدند بیت

خروش کوس و بانك نای برخواست‌زمین چون آسمان از جای برخواست غبار معرکه پیکار بالا گرفت و آتش قتال اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ابدی و عنایت سرمدی شامل حال شاه شجاع گشته از مهب کرم داور نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزید و دیو ادبار و نکبت نکباء خاك خست رخسار در دیده بخت تبریزیان پاشید احمال و اثقال باسیونان کوه مثال در عرصه قتال گذاشتند و

مضمون (من نجأ برأسه فقد ربح) را غنیمت پنداشتند قومی سر خود گرفته بهر دیار رفتند و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از آن جمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبد القادر دستگیر شدند شاه شجاع بر تیسیر این فتح سجده شکر بجای آورده امراء و ارکان دولت را که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف الطاف نوازش فرمود و اسیران آذربایجان را بجان امان داده بصوب تبریز نهضت فرموده در نواحی آن بلده خواجه شیخ کججوجانی با سادات و قضات و موالی و اشراف و اعیان بشرف بساط بوسی استسعاد یافتند و پادشاه بر تخت آذربایجان مقام و آرام گرفته بعیش و عشرت مشغول گشت و حافظ یوسف شاه که صیت حسن صوتش زهره خنیاکر را برقص می‌آورد و مجلس همایون را بنغمات دلکشای و الحان فرح افزای زیب و زینت بخشید و بلبل طبع خواجه سلمان همدران اوان در مدح پادشاه کامران قصیده سرائید که مطلعش اینست شعر

زهی دولت کز اقبان همای چتر سلطانی‌همایون فال شد بومی که بودش رو بویرانی شاه شجاع را از این مطلع بلکه سایر ابیات این قصیده مستحسن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۲

نیفتاد و سلمان قصیده دیگر که مطلعش نوشته میشود در سلك انشا انتظام داد شعر

سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سرزدز مطلع سخنم آفتاب سر برزد و بسبب این قصیده شاه شجاع را بسلمان اعتقادی عظیم پیدا شده بر زبان خجسته بیان گذرانید که ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولایت را شنیده بودیم و ایشان را مختلف الاحوال مشاهده فرمودیم سلمان از آنچه در وصف او میگفتند زیاده بود و یوسف شاه خواننده مساوی و خواجه شیخ کحجانی متناقص و چون مدهٔ سه چهار ماه شاه عالیجاه بدولت و کامرانی بگذرانید بسمعش رسید که شاه یحیی اظهار خلاف نموده خیال استخلاص شیراز دارد این معنی بر خاطر عاطر شهریاری گران آمده مقارن آنحال دو سردار از ملازمان سلطان حسین که در کنار آب جغتو بودند و یکی از ایشان شبلی داد نام داشت و دیگری بروایتی عمر چوب کشتی و بقولی طرب چوب‌دشتی صبحگاه بر سر امیر اصفهان شاه که در اوجان بود تاختند و او را اسیر کرده آوازه وصول سلطان حسین در انداختند و چون در آنزمان لشگر فارس بعراق پریشان بودند و شاه شجاع درد پا داشت با وجود غایت برودت هوا لواء مراجعت برافراشت و بعد از رفتن شاه بدو ماه سلطان حسین به تبریز رسیده ایلچی بشیراز فرستاده پیغام داد که دو امیر از امراء ما در آن جانب گرفتارند اگر ایشان را بفرستند ما نیز اصفهان شاه را مطلق العنان گردانیم و شاه شجاع امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را خلعت داده بتبریز ارسال داشت و سلطان حسین نیز امیر اصفهان شاه را بتشریف پوشانیده اجازت فرمود.

ذکر سلوک شاه یحیی در طریق خلاف و تزویر و بیان بعضی دیگر از حوادث چرخ اثیر

چون شاه شجاع از یورش آذربایجان بفارس رسید و بتحقیق انجامید که در غیبت موکب همایون شاه یحیی خیال استقلال نموده بود طایفه از ابطال رجال را بمحاصره یزد نامزد فرمود شاه یحیی باستقبال آن سپاه شتافت و بعد از وقوع محاربه بشهر بازگشت و متحصن شد و لشگر شیراز در گرد یزد نشسته آغاز انداخت سنك و تیر کردند و شاه یحیی قاصدی بیرون فرستاد و پیغام داد که شما در جنگ مسارعت ننمائید که من ایلچی بشیراز می‌فرستم تا بهرچه حکم شود از جانبین بدان عمل نمائیم امرا و لشگریان اعتماد بر این سخن نموده تیغ انتقام در نیام کردند و در خیام خویش آرام گرفتند ناگاه شاه یحیی با لشگری آراسته از دروازه بیرون خرامید و شیرازیان سراسیمه شده هزیمت غنیمت شمردند و بعضی از جهات ایشان بدست یزدیان افتاد و چون شاه شجاع بر غدر برادرزاده اطلاع یافت قصد فرمود که بنفس نفیس لشگر بدریزد بر داما شاه منصور متعهد تسخیر آن بلده گشته شاه شجاع سپاه مصحوب او گردانید و شاه منصور بعد از وصول بمقصد آغاز محاربه و محاصره کرده شاه یحیی مادر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۳

خود را كه والده شاه منصور نيز بود جهة تمهيد بساط مصالحه نزد برادر فرستاد و آن ضعيفه پسر را چندان وسوسه كرده از مخالفت تحذير نمود كه شاه منصور تن بصلح در داد لاجرم جنود ظفر درود جوق جوق روى بشيراز نهادند و شاه منصور قصد فرمود كه بيزد رفته روزى چند بياسايد شاه يحيى باين امر همداستان نشد و شاه منصور در غرقاب تحير افتاده روى بجانب سلطانيه آورده چنانچه در آخر جزو اول از اين مجلد مذكور شد با عادل آقا آغاز مصاحبت و مصادقت كرد و چون شاه برين قضيه اطلاع يافت ماهچه علم آفتاب شعاع بصوب يزد برافراخت و شاه يحيى مضطرب گشته پادشاه خاتون دختر شاه شجاع را كه زوجه‌اش بود با خواهر خويش و ديگر قرابتان جهت اظهار اعتذار و استغفار بيرون فرستاد و آنجماعت بملاقات پادشاه سرافراز گشته بتضرع و زارى جناب شهريارى را بار ديگر از مقام استيصال شاه يحيى گذرانيدند اما سوگند بر زبان راند كه اگر نوبت ديگر از شاه يحيى جريمه در وجود آيد بقدر امكان در قلع نهال اقبال او كوشش نمايد و اين واقعه در شهور سنه سبع و سبعين و سبعمائه روى نمود و در سنه ۷۸۱ بسمع شاه شجاع رسيد كه عادل آقا كه از قبل سلطان حسين در سلطانيه حكومت مى‌نمايد لشگر بسيار جمع آورده و داعيه دارد كه ابواب تعرض بر روى متوطنان ممالك فارس بگشايد بنابر آن با سپاه فراوان متوجه سلطانيه گشته در نواحى آن بلده ميان عادل آقا و شاه كشورگشا حربى صعب دست داد و نخست هزيمت بر شيرازيان افتاد ناگاه نسيم عنايت الهى از مهب (وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) بر پرچم علم شاه شجاع وزيد و سارق عادل روى از معركه برتافته در قلعه سلطانيه تحصن جست و آخر الامر مهم بمصالحه انجاميد و بشرف دستبوسى شاه شجاع استسعاد يافت آنگاه پادشاه جهان متاع عنان عزيمت بمستقر كرامت تافت و در سنه ۷۸۴ سلطان اويس خروج كرده برادر خويش سلطانحسين را بكشت و چنانچه در آخر جزو اول مذكور شد عادل آقا سلطان بايزيد بن سلطان اويس را بپادشاهى برداشته ميان او و سلطان احمد منازعت قايم گشت و در اوايل سنه خمس و ثمانين و سبعمائه شاه شجاع بموجب استدعاء عادل آقا نوبت ديگر عازم سلطانيه شد در اثناء راه بواسطه سعايت مفسدان و خيانت مفتنان از ولد رشيد خويش سلطان شبلى انديشه‌مند گشته آن جوان نازنين را بقلعه اقليد و سرمق فرستاد و بعد از سه روز در وقت بى‌شعورى حكم فرمود كه رمضان اختاجى بآن حصار شتافته چشم شاهزاده را ميل كشد و چون از خواب مستى درآمد بنابر التماس خواجه توانشاه وزير مسرعى را از عقب رمضان ارسال داشت كه بچشم غرة العين سلطنت آسيب نرساند اما قبل از وصول آنشخص قضا كار خود كرده بود بيت

قضا چون زكردون فرو هشت پرهمه عاقلان كور گشتند و كر القصه چنانچه سبق ذكر يافت شاه شجاع در آن سفر بنواحى سلطانيه رسيد و آن بلده را بنام سلطان بايزيد از سلطان احمد ستانده روى بطرف ششتر آورد و شاه منصور كه در آن اوان حاكم ششتر بود نسبت بعم بزرگوار در مقام نيازمندى آمده ايلچيان با تبركات فراوان بملازمت فرستاده و شاه شجاع از برادرزاده راضى گشته عنان عزيمت بطرف شيراز انعطاف داد.

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۳۱۴

ذكر وفات خسرو فلك ارتفاع لازم الاتباع جلال الدين شاه شجاع

چون شاه شجاع از سفر ششتر قرين فتح و ظفر بمستقر دولت خراميد بساط نشاط گسترده صبح و شام از دست ساقيان گل اندام شراب لعل فام ميكشيد و پيوسته در بزم عشرت ساغر كامرانى بر كف گرفته لحظه لب از لب جام دور نمى‌كردانيد و در آن ايام غذا بسيار اندك مى‌خورد و بنابر آن حرارت باده در مزاج با ابتهاجش تاثير كرد و علل متضاده در عنصر لطيفش مجتمع گشته قوت ضعيف شد و ضعف قوت گرفته و دست تصرف اطباع از دامن معالجه و مداوا قاصر آمد و فايده بر استعمال شربت و دوا مترتب نشد و شاه شجاع چون دانست كه وقت ارتحال بجوار مغفرت ايزد متعال نزديك است زلالى را كه بقلم تقدير در جريده اعمالش ثبت گشته بود بمقتضاى فحواى (وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ) تدارك نمود و ارتكاب سيأت ايام شباب و

آوان گیتی ستانی را باستمالت خاطر ضعفا و نوازش فقر تلافی نمود اسباب سفر آخرت در نظر انور ترتیب داد و ده حافظ را بانعام کرامند مسرور ساخت و ابواب لطف و کرم بر روی ایشان بگشاد و گفت که پیوسته بملازمت دولت خانه اقدام نمایند و هرروز یکنوبت بختم کلام ملک عزت قیام فرمایند در این اثنا امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شده بعضی با سلطان عماد الدین احمد بیعت کردند و برخی روی بمتابعت سلطان مجاهد الدین زین العابدین آوردند و شاه شجاع سلطان زین العابدین را طلبیده نصایح سودمند فرمود و منصب ولایت عهد را بوی تفویض نمود و اصفهان را ببرادر خوردتر خویش سلطان بایزید عنایت کرد آنگاه سلطان احمد را طلبداشت و چون چشم اخوین بر یکدیگر افتاد بمرتبه گریه برایشان غالب شد که هیچکدام را مجال تکلم نماند و سلطان احمد از مجلس بیرون رفت تا رقت شاه شجاع تسکین یافت و پیر شاه را که نوکر نیک سلطان احمد بود طلبید و گفت از زبان من بسلطان احمد بگوی که دنیا مثابه است بظل غمام و علم نیام نه آن سایه بر یکجا قرار گیرد و نه از آن خواب مهمی تمشیت پذیرد و من در این شهر فتنه بسیار می‌بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمان است امید آنکه همین ساعت بآن ولایت روی و در این بلده پر آشوب توقف ننمائی و در تهییج فتنه سعی نفرمائی و سلطان احمد این نصیحت را قبول کرده همان روز روی بکرمان آورد و چون خاطر شاه شجاع از امر وصیت و تقسیم ولایت فراقت یافت دو مکتوب فصاحت اسلوب یکی بحضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان و دیگری بسلطان احمد جلایر در باب سفارش فرزندان و توجه بجوار مغفرت ملک منان در قلم آورده هریک را مصحوب معتمدی روانه کرد یکی از علماء متقی را جهۀ غسل تعیین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسین قورچی را از کرمان طلب دارند تا نعش او را بمدینه طیبه نقل کند و از برای مجاوران حرمین شریفین تحف گرامند تعیین نمود و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سالی که از عدد حروف حیف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۵

از شاه شجاع بوضوح می‌پیوندد (۷۸۶) از این خارستان پر اذیت بگلستان استراحت رحات فرمود و همان شب جسد مطهرش را بامانت در پای کوه چهل مقام دفن کردند و امرا و ارکان دولت بعد از اقامت مراسم تعزیت روی بتمشیت امور مملکت آوردند از جمله علما اعلام و فضلا لازم الاحترام جناب افادت پناه مولانا قوام الدین عبد اللّه فقیه با شاه شجاع معاصر بود و آن پادشاه ستوده مآثر شرح مختصر ابن حاجب که تصنیف قدوۀ المتاخرین قاضی عضد الدین است نزد آنجناب مطالعه می‌نمود و از شعراء زمان شاه شجاع یکی خواجه عماد فقیه کرمانی است و آن جناب شیخ و خانقاه دار بوده است و شاه شجاع نسبت باو اعتقادی عظیم داشته گویند خواجه عماد هرگاه نماز گذاردی گربه او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت حمل می‌فرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آن جناب می‌نمود خواجه حافظ که بر این معنی رشک می‌برد این غزل بنظم آورد غزل

صوفی نهاد دام و سرحقه بازکردآغاز مکر با فلک حقه بازکرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه‌زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان‌آمد دگر بخلوت و آهنگ ناز کرد

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت‌و اهنگ بازگشت براه حجاز کرد

ایدل بیا که ما بپناه خدا رویم‌ز آنچه آستین کوته و دست دراز کرد

صنعت مکن که هرکه محبت نه راست باخت‌عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

ای کپک خوش خرام کجا می‌روی بایست‌غره مشو که گربه عابد نماز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدیدشرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل‌ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد کلیات خواجه عماد فقیه از قصاید و غزلیات و مثنویات مشهور است و ابیات بلاغت آیات آن کتب بر السنه و افواه مذکور دیگری از آن جمله خواجه حافظ شیرازیست که بواسطه بلاغت

و فصاحت و غایت شهرت بجودت لفظ و عبارت احتیاج بتعریف ناظمین مناظم سخنوری ندارد ع بماهتاب چه حاجب شب تجلی را در نفحات مسطور است که شعر خواجه حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است که اسرار عیبیه و معانی حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هرغزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه گفت آنچه بر زبان مبارك شاه می‌گذرد عین صدق و محض صوابست آما مع ذالك شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد بنابر کنایت شاه شجاع در مقام ایذاء حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سلك نظم کشید که مقطعش این است شعر

گر مسلمانی از این است که حافظ داردوای اگر از پی امروز بود فردائی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهاء حسود قصد نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۶

که فتوی نویسند که شك در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت آن معنی مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را عرض نمود مولانا فرمود که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر باین معنی که فلان چنین میگفت تا بمقتضاء آن مثل که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابراین خواجه حافظ این بیت را گفته پیش مقطع در آن غزل مندرج ساخت بیت

این حدیثم چو خوش آمد که سحرگه میگفت‌بر در میکده بادف و نی ترسائی و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه برياض رضوان شتافت

ذکر ایالت سلطان زین العابدین و مخالفت شاه یحیی و بیان بعضی از وقایع که بوقوع پیوست در آن ولا

چون امراء و ارکان دولت از تعزیت شاه شجاع بازپرداختند بموجب وصیت سلطان زین العابدین را که از جانب مادر شرف سیادت داشت در شیراز پادشاه ساختند و امیر معز الدین اصفهانشاه اختیار تمام پیدا کرده سلطان بایزید را از رفتن اصفهان مانع آمد و اشراف و اعیان اصفهان کس به یزد فرستاده شاه یحی را بآن بلده طلبیدند و حاکم خود گردانیدند و امیر اصفهان شاه سرانجام کلیات و جزئیات امور مملکت فارس را از پیش خود گرفته امیر علاء الدین ایناق و خواجه تورانشاه را معذب و معاقب ساخته و به ترتیب آلات و ادوات سلطنت پرداخته داعیه نمود که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح کشد و سلطان مهدی را بپادشاهی برادر و سلطان زین العابدین برین معنی اطلاع یافته منکوحه یکی از نوکران معتمد اصفهانشاه را بفریفت تا در ماه رمضان سنه ۷۸۶ او را زهر دادند و امیر- اصفهان شاه امیر حسیب و نسیب بود و نسبت برعایا و فضلا باحسن وجهی سلوك مینمود اما شاه یحیی چون باصفهان درآمده روزی چند بکامرانی بگذرانید خیال تسخیر شیراز کرده با سپاه عراق روی بآنجانب آورد سلطان زین العابدین با لشگر شجاعت آئین او را استقبال نموده در اثناء راه عمش سلطان بایزید باتفاق بعضی امرا گریخته بشاه یحیی پیوست و از آنجانب نیز طایفه از سرداران رو گران شده بخدمت سلطان زین العابدین پیوستند و نواحی پل نو تلاقی فریقین دست داده بی‌از آنکه غبار جنگ و شین ارتفاع یابد بموجب استدعای شاه یحی صورت مصالحه جلوه‌گر گشت و در میان میدان بارگاهی زده در آفتاب در یك برج و دو گوهر در یکدرج مجتمع شدند و شاه یحی سلطان زین العابدین را عذرخواهی نموده التماس فرمود که حکومت ابرقوه را از پهلوان مهذب بستانند و سلطان بایزید را در آن ملك حاکم گردانند و سلطان زین العابدین با وجود آنکه عمو

بایزید در وقتی عجب از وی برگشته بود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۷

این ملتمس را مبذول فرمود و منشور ایالت ابرقوه بنامش نوشته مقرر ساخت که امیر سیف الدین رمضان در مصاحبت سلطان بایزید بابرقوه رود آنگاه میان سلطان زین العابدین و شاه یحی عهود و مواثیق در میان آمده سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت زیرا که شاه منصور از ششتر لشگر بدانحدود کشیده خرابی میکرد چون شاه منصور از وصول سلطان زین العابدین واقف شده روی بوادی فرار آورد و سلطان زین العابدین در خان فتح و اقبال متوجه مستقر عزت و جلال گشته در آن ایام خواجه حافظ غزلی نظم فرمود که مطلعش اینست بیت

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری‌تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری اما سلطان با یزید که نامزد حکومت ابرقوه شده بود چون بدانجا رسید پهلوان مهذب او را بشهر راه نداد و بنشان و پروانه سلطان زین العابدین و رسالت امیر رمضان التفات ننمود لاجرم عمو با یزید نومید و حیران باصفهان بازگشت و در سنه ۸۸۷ سلطان زین العابدین خال خود سید- مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخت و امیر غیاث الدین منصور شول را این معنی موافق مزاج نیفتاد و ببهانه استخلاص اموال بسر بستان رفته از آنجا باصفهان شتافت و چندان شیطنت نمود که شاه یحیی نقض عهد و میثاق جایز شمرده روی بشیراز آورده سلطان زین- الیابدین بجانب مخالفان روانشده هرمنزلی که پیش رفت شاه یحی مرحله بازپس نشست تا باصفهان آمد و چون سلطان زین العابدین ظاهر اصفهان را مضرب خیام عساگر نصرت نشان گردانید بعد از سه چهار روز شاه یحی لوای محاربت افراخته از شهر بیرون تاخت و سپاه شیراز نیز در اهتراز آمده از نصف النهار تا وقت اصفرار بلوازم پیکار اقدام نمودند و چند روزی حال برینمنوال گذران بوده فتح تیسیر نپذیرفت و برودت بر هوا استیلا- یافته سلطان زین العابدین بنابر التماس امرا کوچ کرده بدار الملك خود شتافت و همدرین سال اشراف و اعیان اصفهان بواسطه بخل و امساك شاه یحی از اطاعت و فرمانبرداری او پشیمان شده بمقام هواداری سلطان زین العابدین که در غایت کرم و سخاوت بود آمدند و بیک ناگاه قریب بیست هزار پیاده تمام سلاح کرد قصر شاه یحی را فرو گرفتند شاه یحی کس بیرون فرستاده از سبب آنجرات پرسید جوابدادند که چون شاه بنابر التماس ما باین ولایت تشریف آورده بودند امید چنانست که حالا نیز سخن ما قبول کرده ازین شهر بیرون روند که بعد ازین اصفهانیان طریقه خدمتکاری بجای نخواهند آورد و شاه یحی از روی اضطرار زبان بقبول آن ملتمس گشاده همان شب رخت سفر برنبرد بست و مردم اصفهان جهۀ ایصال این مژده امیر علی میر میرانرا بشیراز فرستاده سلطان زین العابدین او را بانعام خلعت فاخره و کمر مرصع سرافراز گردانید و بسرعت هرچه تمامتر متوجه اصفهان گردید و چون بمقصد نزدیک رسید امرا و رؤسا و اکابر و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آوردند و پیش کشها کشیدند و سلطان زین العابدین همه را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه نوازش فرمود و بعد از چند روز خال خود سید مجد الدین مظفر را قایم‌مقام گذاشته عازم نطنز شد زیرا که عمو بایزید از قبل شاه یحی در آن دیار بحکومت اشتغال داشت و خیال تعرض مملکت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۸

فارس بر لوح خاطر مینگاشت و سلطان زین العابدین بیک ناگاه بر سر سلطان بایزید رسیده خدمتش بطرف لرستان گریخت و روزی چند در پناه دولت اتابک که تربیت یافته پدرش بود اوقات گذرانید و سلطان زین العابدین مظفر و منصور بشیراز رفته بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید.

ذکر شمه از احوال سلطان احمد و سلطان بایزید و بیان آنچه میان ایشان بوقوع انجامید

سلطان احمد پادشاهی بود بوفور لطف و کرم معروف و بصفاء اعتقاد و رقت قلب موصوف مربی ارباب عمایم و فضلاء و مقوی

ارکـان شـریعت مطهره غرا و چنـانچه سابقـا مرقوم قلم بلاـغت انتما گشت شاه شـجاع در مرض موت حکومت کرمانرا نامزد سـلطان احمد کرده او را بدانجانب گسیل فرمود و چون سلطان احمد نزدیک بدار الامان رسید امیر اختیار الدین حسن قورچی باآنکه قوت مقاومت و قدرت مقاتلت داشت بقدم مطاوعت او را استقبال نموده مقالید خزاین و مفاتیح قلاع و دفاین تسلیم نمود و عزیمت شیراز فرمود و سلطان احمد مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت پادشاه برسد آنگاه باتفاق عازم آنصوب شویم و اگر مهم نوعی دیگر باشد تو ما را بجای پدری از ملک و مال هیچ چیز دریغ نیست و بعد از ده روز از وصول سلطان احمد بکرمان خبر فوت شاه شـجاع شایع شـد و امیر اختیـار الـدین حسین معزز و مکرم همانجـا توقـف کرد در اوائـل سـلطنت سـلطان عمـاد الـدین احمد سیورغتمش اوغانی که بحکم سـلطان زین العابـدین سـردار قوم جرما و اوغان بود با سـلطان احمـد در مقام مخالفت آمـد و یک دو نوبت بین الجانبین ستیز روی داد نموده در معرکه آخر سیورغتمش نشانه تیر تقـدیر شـد و غنیمت بسیار بدست سپاه سـلطان احمد افتـاده منصب پیشوائی جرمـا و اوغان تعلق بپهلوان علی قورچی گرفته و در سـنه ثمان و ثمانین و سـبعمائه سـلطان بایزیـد در ارسـتاد مفلوکی چند درهم کشیده بحدود کرمان درآمده و خواجه تاج الدین سـلمانی را پیش سـلطان احمد فرسـتاد از مقدم خویش اعلام داد سـلطان فرمان فرمود که مهتر حسن فراش که در سـلک ملازمان قدیمی انتظام داشت سـلطان بایزید را اسـتقبال نمود و ما یحتاج نوکرانش را مرتب داد و چون سـلطان بایزید در شـهر بابک فرود آمد لشـگریان او که چند مردک گرسـنه برهنه بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کرده و آنولایت را برهم برزدنـد و اینخبر بسـلطان احمـد رسـیده آزرده خاطر گشت و پیغام فرمود که برادر بایزید باید که از سـرحد کرمان بیرون رود لاجرم سـلطان با یزید متوجه رودان شد و سلطان احمد نیز بدان جانب توجه نموده چون سلطان بایزید مرد نبرد نبود بیزد رفت و ملازمت شاه یحیی پیش گرفت.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۱۹

گفتار در بیان وصول رایت آفتاب اشـراق حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ببلاد فارس و عراق و ذکر کشته شدن جمعی کثیر از اصفهانیان بواسطه عناد و شقاق

در سـنه ثمان و سـبعین و سبعمائه که صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان همت عالی نهمت بر استخلاص ولایت آذربایجان و عراق گماشت ایلچی بشـیراز فرسـتاد و بسلطان زین العابدین پیغام داد که پدر مرحوم توباما در مقام دولتخواهی و اتحاد بود بنابر آن در وقت وفـات یـافتن مکتوبی در بـاب سـفارش تو ارسـال نمود میبایـد که بـدرگاه عـالم پنـاه آئی تـا تو را بنوعی منظور نظر تربیت گردانیم که علم مفـاخرت و مباهـات مرتفـع سـازی و در کمـال دولت و اقبـال بحکومت پردازی سـلطان زین العابـدین بسـبب عـدم مساعـدت بخت و طـالع در توجه آسـتانه جـاه و جلاـل طریق اهمـال و امهـال مسـلوک داشت بلکه ایلچی را اجازت مراجعت نـداده اندیشه بغی و ضـلال بخاطر گذرانید و چون اینخبر بخاقان عالی گهر رسـید در شـهور سـنه تسع و ثمانین و سـبعمائه اغرق را در ری گذاشـته از راه همدان علم عزیمت بصوب اصـفهان برافراشت بعد از وصول بحدود آنولایت سادات و قضات و علما و اکابر بمراسم اسـتقبال اسـتعجال نموده باصـناف الطاف اختصاص یافتند و مال امان قبول کرده بعضـی از ایشان عنان بطرف شهر تافتند و امیر ایکو تیمور برلاس جهۀ تحصـیل و توجیه آنوجه بقلعه طبرک درآمده امیر ملک تیمور ولد آقبوقا بهادر و امیر محمد سـلطان شاه بشهر در رفتنـد و محصـلان و نوکران امرا بـا رعایـا آغـاز تشـدد کرده و مغولاـن بیباک متعرض اهل و عیال اصـفهانیان شدنـد و چون طبیعت آنمردم بر اشـتعال نایره فتنه مجبول بود بیطاقت گشـته در اواخر شوال سال مذکور خروج نمودند و آواز طبل و بوق بعیوق رسانیدند و نوکران امراء و محصلات بخواری هرچه تمامتر بقتل رسانیدند بیت

ز شمشـیر خون ریز آشـفتگان‌شبیخون درآمـد بشب خفتگـان و در اول شب هجوم عـام او خروج لیـام باردوی سـپهر احتشام رسـیده صـاحبقران گردون غلاـم برابرش تیز خرام سـوار گشت و بـدروازه توقچی شـتافت و طالبـان نـام و ننـک از اطراف و و جوانب روی

باصفهان آوردند تا وقت طلوع جمشید خورشید از طرفین باستعمال آلات قتال قیام و اقدام نمودند و چون از اصفهان زن و مرد بیرون ریخته بمیدان نبرد آمده بودند نظم

هراسنده ترکان بی‌ساز و برگ‌سراسیمه گشتند از ترس مرگ

بسی نامور بازو شاهین شاه‌زمنقار زاغ و زغن شد تباه

ز ترکان جنگ‌آور نامداربکشتند آنشب سه باره هزار اما علی الصباح که حشر کواکب تاب دیدار آفتاب نیاورده خفاش‌وار فرار برقرار اختیار کردند اصفهانیان ترک ستیز کرده روی بگریز آوردند و شهر مسخر شده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۰

صاحبقران فریدون فراز غایت غضب سپاه را بقتل عام فرمان داد و فرمود که هرکس در اردوی همایونست از وضیع و شریف و صغیر و کبیر سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده در آن روز هفتاد هزار کس در اصفهان کشته شد گویند که بعضی از اهل علم و تقوی که در ملازمت صاحبقراق مظفر لوا بودند و نمی‌خواستند که بقتل کسی اقدام نمایند سر از یساقیان میخریدند و نزد خدام و بارگاه سلطنت می‌بردند و در اول روز سری بپنجاه دینار بود و در آخر سری یکدینار میفروختند و هیچکس نمیخرید القصه در اصفهان غیر از زنده رود و سادات و قضات و علما جماعتی که محصلان خود را حمایت کرده بودند کسی زنده نماند صاحب قران مظفر لوا حاجی بیک جونی قربانی و یوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشته عازم شیراز گشت و سلطان زین العابدین از واقعه اصفهان و توجه موکب نصرت‌نشان خبر یافته بجانب ششتر گریخت شاه منصور که حاکم آن دیار بود ظاهر او را بامداد امیدوار ساخت و ضمنا نوکرانش را بمتابعت خویش دعوت نمود و اکثر آنجماعت خاک بیشرمی در دیده مروت پاشیده حلقه اطاعت شاه منصور در گوش کشیدند و شاه منصور سلطان زین العابدین را گرفته در قلعه سلاسل محبوس گردانید و حضرت صاحبقرانی بی‌مانعی و منازعی بشیراز درآمده سایر حکام آل مظفر مانند شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع بآستان سپهر ارتفاع شتافتند در آن اثنا از جانب ماوراء النهر خیر ایلچی رسیده خبر رسانید که توغتمش خان لشگر بحدود سمرقند و بخارا کشیده و در آن بلاد آتش نهب و تاراج مشتعل گردیده بنابر آن حضرت صاحبقران عزم مراجعت جزم کرده حکومت شیراز را بشاه نصیر الدین عنایت نمود و کرمان را بدستور سابق بسلطان عماد الدین احمد تفویض فرمود و ایالت سیرجان را بسلطان ابو اسحق مفوض ساخت و پهلوان مهذب در ابرقوه رایت حکومت برافراخت اما سلطان بایزید در وقتی که سلطان احمد از اردوی همایون بکرمان رسید از یزد بیرون آمده بصوب گرمسیر دار الامان شتافت و در آن موضع هزاره اوغان بوی پیوسته چون سلطان احمد اینخبر شنود با وجود ویرانی مملکت و پریشانی سپاه و رعیت خاطر بر محاربت قرار داد و بعد از نماز عصر برسم تفأل مصحف مجید گشاده آیه بشارت برآمد و سلطان همچنان روی بقبله مناجات کرده گفت الهی بحرمت این کلام کریم که بپیغمبر واجب التعظیم علیه التحیهٔ و التسلیم نازل گردانیده با یزید برادر مرا بدست من گرفتار ساز تا در برابر هربدی که در حق من اندیشیده نسبت بوی نیکوئی کنم و همان لحظه با آن مقدار لشگر که حاضر بود روی بسلطان بایزید آورد و بین الجانبین محاربه روی نموده اجابت دعای سلطان احمد بظهور پیوست و لشگر یزد گریخته سلطان بایزید دستگیر گشت و سلطان احمد بموجب نذری که کرده بود از سر جرایم برادر درگذشت و او را مشمول مرحمت و مکرمت گردانیده بعد از مراجعت بکرمان منوجان فرستاد و سلطان بایزید بدانجانب رفت و قلعه منوجان را بصلح گرفته از ساکنان آنجائی مبلغی کرامند بستاند و بخدمت برادر فرستاد و سلطان احمد ببسط بساط عیش و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۱

نشاط اشارت نمود و این ابیات نظم فرمود نظم

بازآمدیم و بازنهادیم اساس عیش‌کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش

ساقی می که در قدح عشرت است ریزبر عاشقان غمزده پیما ز کاس عیش
بنشین بخرمی که براریم بیخ غم‌از سبزه‌زار گلشن گردون بداس عیش
پندار چشم بخت کسی کو زمان گل‌دارد بجام باده گلرنگ پاس عیش
هر کس قیاس کاری و باری همی کندیاری نمیکند دل ما جز قیاس عیش
احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست‌دارد بقدر همت خود التماس عیش
یا رب بفضل خویش که در کارگاه عمرخالی مدار از قد بختم لباس عیش.

ذکر درآمدن شیراز بتصرف شاه منصور و بیان بعضی دیگر از وقایع و امور

شاه منصور که از سایر سلاطین دودمان مظفری بمزید شجاعت و کینه‌وری ممتاز و مستثنی بود از عنفوان اوان شباب همواره ارتکاب مقاصات و محاربات مینمود در آن ایام که سلطان زین العابدین را مقید و محبوس ساخت و خبر مراجعت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان استماع فرمود علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت و شاه یحیی تاب مقاومت برادر خوردتر نیاورده دار الملک فارس را بازگذاشت و شاه منصور بآسان‌ترین وجهی بآن بلده فاخره درآمده رایت عدالت برافراشت و خواجه حافظ در تهنیت مقدم آن پادشاه صاحب کرم غزلی در سلک انشاء انتظام داد و بیت از آن بخاطر بود ثبت افتاد بیت
بیا که رایت منصور پادشاه رسیدنوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت‌کمال عدل بفریاد داد خواه رسید و در آن ایام که شاه منصور در شیراز باستمالت خواطر اصاغر و اکابر میپرداخت یکی از وزراء سست همت ادرارات یومیه ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود جهۀ اظهار کفایت مناصفه ساخت و پرتو شعور شاه منصور بر حرکت ناپسندیده وزیر افتاده بروی غضب فرمود و فرمود که چگونه سیور غالی که آباو اجداد ما مقرر ساخته‌اند ناقص گردانیم و فرمود تا ادرارات یومیه را صد تومان ساخته بسویۀ در میان سادات و علما تقسیم نمودند و از وقوع این عنایت ابواب سرور و بهجت بر روی روزگار شیرازیان مفتوح شده بار دیگر بلبل طبع نغمه‌پرداز خواجه حافظ این نوا آغاز نهاد که بیت
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم‌یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارسازکامی که خواستم زخدا شد میسرم و چون روزی چند شاه‌منصور در دار الملک شیراز خرم و سرافراز بگذرانید ناگاه خبر مخلص سلطان زین العابدین بسمع شریفش رسید واقعه چنان بود که پس از آنکه شاه منصور از شتشر بشیراز رفت کوتوالان قلعه سلاسل با هم گفتند که خدا روا ندارد که پادشاهی با این همه تجمل و حشمت پناه بپسر عم خویش آورد و او سالک طریق عدم انسانیت گشته اسباب سلطنش را بگیرد و او را مقید و محبوس گرداند آنگاه آنجماعت متفق اللفظ و المعنی شعار خلاف شاه منصور ظاهر کرده سلطان زین العابدین را مطلق العنان ساختند و او متوجه عراق گشته در اثنای راه امیر مجد الدین مظفر کاشی که خال جمال حالش بود و از اردوی حضرت صاحبقران باتفاق
تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۲
موکلان گریخته ببغداد میرفت باوی دوچار خورد و خال و خواهرزاده بمرافقت یکدیگر روی باصفهان آورده بی‌کلفتی بر آن بلده استیلا یافتند زیرا که حاجی بیک و یوسف شاه که گماشتگان امیر تیمور گورکان بودند شهر را گذاشته بخراسان رفته بودند و شاه منصور خبر مخلص سلطان زین العابدین را شنیده لشکر باصفهان کشید و روزی چند بمحاصره پرداخته بازگردید اما شاه یحیی چون از شیراز فرار نمود نواحی ابرقوه را غارتیده بیزد رفت و سلطان ابو اسحق حاکم سیرجان را با خود متفق ساخته بعزم تسخیر کرمان روان شد و میان او و سلطان احمد محاربتی در غایت شدت اتفاق افتاده در آن معرکه سلطان بایزید از طرف برادر مردانگیها

نمود و شاه یحیی شکست یافته سلطان ابو اسحق گرفتار گشت و سلطان احمد رقم عفو بر جریده جریمه او کشید و سیرجان را بار دیگر بوی داد و مظفر و منصور روی بکرمان نهاد و در سنه ۷۹۱ سلطان زین العابدین با عم خویش سلطان احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد و شاه منصور ایشان را استقبال نموده در موضع خفرك میان خویشان نیران قتال اشتعال یافت و بعد از کشش و کوشش موفور شاه منصور بر طبق نام خویش بدیدن پیکر نصرت فائز گشته سلطان احمد روی بکرمان آورد و سلطان زین العابدین بطرف اصفهان رفت و شاه منصور متعاقب بحدود اصفهان رسیده سلطان زین العابدین بطرف ری گریخت و موسی جوکار که متهوری بود غدار او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد و منصور از عذاب قیامت نیندیشیده در شهور سنه ۷۹۲ جهان بین آنخسرو حشمت آئین را میل کشید و همدرین سال لشگر بدر یزد برده دست بغارت و تاراج برآورد و بتوسط بعضی از خویشان شاه یحیی صلح‌گونه کرده مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم و الا بخرابه کرمان با عم خویش چگونه مضایقه کنم مصلحت آنست که خویشان با یکدیگر در طریق مصادقت سلوك نموده دفتر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان را بر طاق نسیان نهد و مرا بمال و لشگر مدد دهند تا بکنار جیحون رفته نگذارم که سپاه جغتای از آب عبور نمایند و سلطان احمد جواب داد که این سخن نتیجه خبط دماغ و علامت اختلال قوت متخیله است زیرا که امیر تیمور گورکان را ده هزار چاکر است و بعدد و عدد از من و منصور زیاده و سپاه کشورگشای آنحضرت از ری تا سر حد ختا در غایت عظمت و کامرانی نشسته‌اند امثال ما مفالیك بکدام استطاعت با همچنین پادشاهی صاحب شوکت در مقام مقاومت توانند آمد چون شاه منصور این جواب استماع نمود حدود کرمان را بجاروب نهب و تاراج پاك ساخته علم معاودت بصوب شیراز برافراخت و در شوال آنسال سلطان بایزید بن محمد بن مظفر در کرمان از جهان گذران انتقال نمود و او پادشاهی زیبا طلعت پسندیده سیرت بود مدت سی و شش سال و هفت ماه در عالم اقامت داشت و از اشعار آبدارش این رباعی یادگار گذاشت رباعی

از واقعه ترا خبر خواهم کردو آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاك فرو خواهم رفتو ز مهر تو سر ز خاك برخواهم کرد.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۳

گفتار در بیان انقضاء ایام دولت و اقبال آل مظفر و ذکر انتقال ایشان از دار ملال بعالم دیگر

فضلاء سخنور باقلام صحت اثر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار نگاشته‌اند که در کرت ثانی که ماهچه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی یعنی امیر تیمور گورکان پرتو وصول بر حدود عراق و آذربایجان انداخت و استماع فرمود که در غیبت موکب همایون شاه منصور خیال استقلال داشته و پیوسته تخم مخالفت و عدوان در زمین دل خویشان میکاشته دفع شر او را بر ذمت همت عالی نهمت واجب داشت و در خمس و تسعین و سبعمائه با عساگر ظفر مآثر از راه ششتر متوجه شیراز گشت و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط آنولایت اشتغال مینمود گریخته بششتر رفت و سادات و مشایخ و علما باستقبال موکب همایون استعجال کرده منظور نظر التفات شدند و آن سالك طریق نام داری خواجه مسعود سبزواری را با هزار مردکاری بمحافظت ششتر مقرر ساخته از راه بهبهان متوجه قلعه سفید گردید و آن حصنی است حصین بر قله کوهی رفیع واقع وصیت غایت متانتش در اطراف عالم شایع طول و عرض آن موازی چهار فرسنك و بروج متین آن مستحکم به کچ و سنك در جوانب آن آب روان بیپایان و در درون آن قصور خوب و عمارات مرغوب فراوان بیت

از جبالش بشدت آمده ننك‌وز سپهرش برفعت آمده عار و پیش ازین به پنج سال شاه منصور سعادت نامی شقاوت فرجام را کوتوال آنحصار کرده بود و سلطان زین العابدین را بعد از میل کشیدن بوی سپرده و چون نواحی آنقلعه مضرب سرادقات سلطنت و جلال شد بموجب فرموده صاحبقران کردون غلام عساکر بهرام انتقام روی بتسخیر آن حصار آوردند و قرب صد هزار آدمی در جوش و

خروس آمده زلزله در زمین و زمان افتاد و صدای نفیر و نقاره دل کوه را پاره‌پاره ساخت اهل قلعه سراسیمه شده از هول جان تیر و سنك انداختند و بهادران موکب ظفر نشان سپر جلادت در سر کشیده دلهای دشمن را به پیکان دیده دوز مینواختند و سه روز برین منوال آتش قتال در اشتعال بوده قهرا قسرا قلعه مسخر گشت و سعادت بـا اتباع به تیغ انتقام در- گـذشت و سلطان زین العابدین مکحول بپایه سریر گردون مصیر شتافته صاحبقران کهتر نواز او را منظور نظر عاطفت گردانید و فرمود که بعنایت خدای تعالی داد تو را از منصور مقهور خواهم ستاند آنگاه ملک محمد اوبهی بمحافظت آنقلعه مقرر گشته رایات ظفر پیکر به پنج منزل از آنجا بحوالی شیراز رسید و در آن ایام هرچند صاحبقران سعادت‌مند از احوال شاه منصور میپرسید همچنین جواب می‌شنید که موقوف یکخبر محقق است که مملکت بازگذارد و روی براه فرار آورد و فی الواقع معقول آن بود و در روضهٔ الصفا مسطور است که چون شاه منصور خبر قرب وصول سرافراز استماع نمود از شیراز باجمعی از اهل ستیز بطریق گریز بیرون رفت و در پل بسا منزل گزید و در آن مقام جمعی از مردم شیراز بوی پیوستند شاه منصور از ایشان پرسید که شیرازیان در شأن ما چه میگویند بعرض رسانیدند که در وقتی که از شهر بیرون می‌آمدیم جمعی با هم میگفتند که آنان که ترکش هفده من و چماق ده من داشتند اکنون مانند بز که از پیش گرگ بگریزد میگریزند عرق حمیت شاه- منصور از شنیدن این سخن در حرکت آمد و حلول اجل موعود او را بران داشت که علی الفور بشیراز بازگشته باستعداد پیکار اشتعال نمود و با سه‌هزار مرد شمشیرزن با چهارهزار بهادر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۴

صف‌شکن قدم در میدان نبرد نهاد و روز جمعه در سه فرسخی شیراز بصاحبقران دشمن گذار رسیده از جانبین بتعبیه لشگر پرداختند امیر تیمور گورکـان دو قول ترتیب داد و یـک قول را بفر وجود همـایون آرایش بخشیده دیگریرا بامیرزاده محمـد سلطان که نبیره پسری آنحضرت بود تفویض نمود و میرزا شاهرخ را هراول و عثمان عباس را قراول گردانید و شاه منصور سپاه شیراز را سه بخش کرده بمیمنه و میسره مرتب ساخت و خود بـا هزار سوار در قلب جای گرفته چون چشمش بر لوای کشورگشای افتاد ماننـد شیری خشمناك که از هیچ چیز ترس و باك نداشته باشد بر سی هزار سوار نامدار که در ملازمت موکب نصرت شعار بودند حمله کرد و صفوف سپاهی بـدان کـثرت و ابهت را برهم زده کـارزاری نمـود که دوست و دشـمن بر آن میـدان داری و خنجر گـذاری آفرین کردنـد و جمعی کثیر که در پیش صاحب قران نیك انـدیش باستعمال تیغ و سنان اشتغال داشتند گریزان شـده شاه منصور در آن حین سپاهیان خود را دلداری میداد و زبان بخواندن این ابیات میگشاد نظم

برانم که کردن فرازی کنم‌بشمشیر با شیر بازی کنم

من امروز کـاری کنم بیگمان‌که بر نامـداران سرآید جهان و دلیران ستیز در آن ستیز و آویز با شاه منصور اتفاق کرده آثار رستخیز ظاهر ساختند چنانچه نزد حضرت صاحبقران بروایتی زیاده از پنج کس نماند و شاه منصور دو نوبت شمشیر بخود آنحضرت رسانید و چون حمایت الهی نگهبان بود مضرتی روی ننمود بیت

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای‌نبر درکی تا نخواهد خدای و عادل اختاجی سپر بر سر آنسرور گرفته خماری یساول و محمود شاه محمد آزادی و توکل باورچی جنگهای مردانه پیش بردنـد و حملهای بهادرانه کردند تا شاه منصور عاجز شد و عنان بطرف تومانات میرزا شاهرخ تافت و اولاد امیر غیاث الدین ترخان که اخوان آن شاه‌زاده ستوده خصال بودند باتفاق خواجه راستی و جلال حمید و غیرهم از اهل تائید اعدا را شبه کرده از زخم پیکان فضای معرکه را بخون پردلان رنگین ساختند و امیرزاده شاه رخ با آنکه هفده ساله بود در برابر منصور چندان ثبات قدم نمود که لشگریان ظفرنشان علم تسلط افراختند و منصور مقهور شده در اثناء گریز و ستیز از اسب در افتاد و از دست برد بهادران شهرخی مات گشته بر بساط تیره خاك سر نهاد و یکی از لشگریان از اسب پیاده شده سرش از تن جدا ساخت و میرزا شاه رخ آنسر را پیش پدر برده در پایش انداخت بیت

هرکه سر در قدم او بارادت ننهادتیغ بیداد فلک داد سرش را برباد، امیر علاء- الدین در واقعه شاه منصور گوید نظم

شهریار عصر منصور آنکه اودر زمین ملك تخم داد كشت

ملك هشت از دارد نیا چون برفت‌لاجرم تاریخ او شد ملك هشت القصه چون قضیه شاه منصور بر نهج مسطور فیصل یافت بقیه آل مظفر مانند سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از کرمان و شاه نصیر الدین یحی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از سیرجان باردوی اعلی شتافتند و در سلک سایر ملازمان انخراط و انتظام یافتند و صاحب قران بهرام انتقام بموجب استصواب امرا و ارکان دولت و اتفاق اشراف و اعیان آنولایت همدران روز تمامی آنجماعت را مقید و محبوس گردانیده جهات و یراق ایشان را بباد غارت و تاراج برداد اما سلطان شبلی و سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۵

زین العابدین که آن یک بحکم پدر و این از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بودند بسمرقند کوچانید وجهة ایشان وجه معاش تعیین نموده آنگاه ایالت مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ تفویض فرموده بجانب اصفهان در حرکت آمد و بعد از دوازده منزل در موضع قومشه یا ماهیار بتاریخ دهم ماه رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خرد و بزرگ و صغیر و کبیر آل مظفر را بیاسا رسانید و نهال اقبال آن ملوك ستوده خصال بیک ناگاه مستاصل و نابود گردانید نظم

بعبرت نظر کن بآل مظفرشهانی که گوی از سلاطین ربودند

که در هفصد و خمس و تسعین ز هجرت‌دهم شب ز ماه رجب چون غنودند

چو خرما بنان در زمانها برستندچو تره باندك زمانی درودند.

داستان اتابکان لرستان

در کتب راستان مرقوم خامه‌منشیان گشته که لرستان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچك و منشاء این قسم و وجه تسمیه آنکه در قدیم الایام دو برادر که بزرگ‌بدر نام داشته و کوچك ابو منصور معاصر یکدیگر در دو موضع از آنولایت ایالت مینمود نقلست که چون برادران از جهان گذران انتقال کردند محمد بن هلال بن بدر در آن مملکت تاج ایالت بر سر نهاد و منصب وزارت را به محمد بن خورشید داد و در شهور سنه خمسمائه صد خانه‌وار کرد از جبل السماق شام بسببی از اسباب جلاء وطن اختیار کرد بلرستان درآمدند و یکی از احفاد محمد بن خورشید که وزیر مملکت بوجود جمعی از کردان را ضیافت نموده در وقت کشیدن آش کله گاوی پیش ابو الحسن فضلوی که رئیس ایشان بود نهاد و ابو الحسن باین معنی تفأل نموده کفت ما سردار این قوم خواهیم شد و ابو الحسن پسری داشت علی نام روزی علی بشکار رفته سگی همراه برد و جمعی در راه بدو بازخورده میان ایشان مناقشه دست داد و آنجماعت علی را چندان لت زدند که بیهوش گشت و دشمنان بتصور آنکه مرده است پایش را کشیده در غاری انداختند و سگ از عقب آن زمره شتافته چون شب درآمد و همه بخواب رفتند خانه مهتر قوم را بخائید تا بمرد و سگ بخانه خویش بازگشته چون نوکران علی دهان سگ را خون آلوده دیدند دانستند که او را واقعه پیش آمده و سگ روی براه آورده ایشان از پی او روان شدند تا بآن غار رسیدند که علی افتاده بود او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و چون علی درگذشت پسرش محمود بخدمت سنقریان شتافت و بواسطه شجاعت معتبر گشت و بعد از وی ولدش ابو طاهر که جوانی بود شجاعت مآثر ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و در آن وقت که اتابک سنقر باحکام شبانکاره مخالفت مینمود ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و ابو طاهر بر مخالفان ظفر یافته دوست کام بفارس بازگشت و اتابک سنقر او را تحسین نموده گفت از من چیزی طلب نمای ابو طاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود اتابک اسبی نیك بوی داده گفت دیگر چیزی بخواه ابو طاهر داغ اتابکی خواست و این

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۶

ملتمس نیز مبذول افتاده اتابک فرمود که التماس دیگری نمای ابو طاهر گفت اگر اجازت باشد بلرستان روم و آنولایت را جهۀ اتابک مستخلص گردانم و سنقر لشگری مصحوب ابو طاهر گردانیده او را بدانجانب گسیل فرمود.

ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی

چون بامداد اتابک سنقر مستظهر گشته بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ و لطف و عنف بران دیار مستولی گردید و هوس استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک گویند و فرزندانش همین سنت مرعی داشتند و برین تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان حقیقی جمعی از امراء سرحد بوده‌اند که سلاطین سلجوقی فرزندان خویش را بدیشان میسپرده‌اند و آن شاه‌زادگان ایشان را اتابک یعنی اتابیک میگفته‌اند چنانچه در مجلد ثانی مذکور شد القصه چون لرستان بحیز تسخیر ابو- طاهر درآمده با اتابک سنقر مخالفت کرد و مدتی از روی استقلال حکومت فرموده روی بعالم عقبی آورد و از او پنج پسر ماند و بزرگ‌ترین همه نصرۀ الدین هزار اسب بود.

اتابک نصره الدین هزار اسب

بعد از فوت پدر باتفاق برادران حاکم لرستان گشت و با رعیت در غایت عدالت زندگانی نموده بدان واسطه شولستان نیز بتحت تصرفش درآمده خلیفه بغداد جهته او منشور و خلعت فرستاد و چون پیک اجل دررسید روی بجهان جاودان نهاد.

اتابک تکله ابن هزار اسب

که نسب مادرش بسنقریان می‌پیوست پس از وفات پدر بر مسند شهریاری نشست و اتابک سعد بن زنگی بنابر کدورتی که از وی و پدرش در خاطر داشت سه نوبت لشگر بدان دیار فرستاده در تمامی آن معارک تکله ظفر یافت و در سنه خمس و خمسین و ستمائه تکله بطریق مطاوعت نزد هلاکو خان رفته داخل تومان کیبو قانویان گشت و بعد از فتح بغداد بسمع ایلخان رسید که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسر و تاسف میخورد و هلاکو از این معنی رنجیده قصد تکله کرد و او را از اندیشه پادشاه خبر یافته بیرخصت عنان بلرستان تافت و هلاکو کیبوقانویان را با دیگری از امرا بدانجانب ارسال داشت و ایشان برادر تکله الب ارغون را که متوجه اردو بود در اثناء راه دیده بند کردند و در آن ولایت درآمدند و تکله در قلعه تحصن نموده امرا هرچند از وعده و وعید سخن گفتند و او را پایان طلبیدند مفید نیافتاد و آخر الامر هلاکو خان انگشتری خود را بنشانی امان نزد او فرستاد و تکله بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و امرا او را بتبریز برده بعد از پرسیدن یرغو و ثبوت گناه بقتل رسید.
تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۷

اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزار اسب

چون برادرش بشهادت رسید بموجب حکم هلاکو خان حاکم لرستان گردید و مدت پانزده سال بعدل و داد پرداخته آنولایت را مامور ساخت و بوقت حلول اجل طبیعی علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت و از وی دو پسر ماند عماد الدین و پهلوان یوسف شاه.

اتابک یوسف شاه بن الب ارغون بعد از فوت پدر بفرمان اباقا خان بن هلاکو خان حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه ایلخان بودی و نوابش بحکومت مملکت قیام می‌نمودند و اتابک یوسف شاه در بعضی از معارک و اسفار نسبت به اباقا خان خدمات پسندیده بجای آورده منظور نظر عنایت و التفات گشت و ایالت خوزستان و کوه‌کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان

نیز تعلق بوی گرفت و چون اباقا خان وفات یافت اتابک در ملازمت احمـد خان می‌بود و بعد از شـهادت احمد خان ارغون خان نیز نسبت بیوسف شاه طریق التفات مسلوک داشت و او را باصفهان فرستاد تا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را باردو آورد و اتابـک در اواخر ایـام حیـات باجـازت ارغون بلرسـتان شـتافت و از آنجـا آهنـگ کوه کیلویه کرد و در اثناء راه خواب هولناك دید بازگشت و هم در آن ایام درگذشت و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد.

اتابک افراسیاب بن یوسف شاه بحکم یرلیغ ارغون خان قایم‌مقام پـدر شـد و برادر خود احمـد را در اردو گذاشـته بلرسـتان رفت و طریقه ناپسندیده ظلم پیش گرفته هریک از نواب اسلاف خویش را ببهانه‌ای مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند اتابک عم‌زاده خویش قزل را باصفهان روان ساخت تا هرکس گریخته بود بدست آورد و در آن اثنا خبر وفات ارغون خان شیوع یافت و قزل باتفاق سلغر شاه نامی خروج کرده شحنه اصفهان را بکشت و خطبه بنام افراسیاب خواند و اتابک خود را پادشاهی باسـتقلال پنداشـته طایفه از خواص را بحکومت بلاد عراق نامزد فرمود و پسر تکله را بدربنـد کره‌رود ارسال داشت لران در آن سـرحد با صـد ها مغول دوچار خورده دست بجنگ یازیدند و مغولان انهزام یافته لران در خانه‌های ایشان فرود آمدند و بعشـرت مشـغول گشتند ناگاه لشگر مغول از غایت غیرت مراجعت کرده دمار از روزگار سپاه لر برآورد گوینـد که در آن جنـگ یـک زن مغـول ده مرد از لران بکشت و چـون کیخـاتو خـان بر طغیـان افراسیاب وقـوف یـافت طولاوای‌نویان را با ده هزار سوار بدفع اتابک فرستاد و طولاوای بعد از محاربه افراسیاب را گرفته پیش ایلخان برد و گخاتو بشفاعت بعضـی از خواتین محتشم رقم عفو بر جرایـد جرایم افراسـیاب کشـیده نوبت دیگر لرسـتان را بوی داد و افراسـیاب بـدانجانب شـتافته بی‌جهتی پسر عم خویش قزل و طایفه از امرا و اعیان را بقتل رسانید و چون غازان خان فرمانفرمای جهانیان شد افراسیاب بشرف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۸

بساط بوس استسـعاد یافته بدسـتور معهود حکومت لرسـتان باو مفوض گشت و در سنه ۶۹۵ که غازان خان ببغـداد میرفت اتابک در حـدود همـدان کرت دیگر بعز ملازمت رسـید و التفات یافته عنان بطرف لرستان تافت اما در اثناء راه بهر قـداق نوئین که از فارس متوجه اردو بود دوچار خورده هرقـداق او را طوعا و کرها بازگردانیـد و بعد از وصول ببارگاه غازان اطوار ناپسـندیده او را بتفصـیل عرضه داشت کرد و در آن باب آنمقدار مبالغه نمود که افراسیاب بن یوسف شاه بیاسا رسید.

اتابک نصـرت الـدین احمـد بن الب ارغون بعـد از قتل برادر بموجب فرمان غازان خان بلرسـتان رفته بر مسـند ایالت نشـست و بآب معدلت و انصاف گرد ظلم و اعتساف از چهره اهالی آن حوالی فروشست و در ترویج امور شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و مدت سـی و هشت سال در مملکت موروثی بدولت و اقبال گذرانید و در سـنه ۷۳۳ باجل طبیعی درگذشت و پسـرش یوسف شاه در لرستان پادشاه گشت.

اتابک رکن الـدین یوسف شاه مـدت شـش سال در لرسـتان حکومت نمود و عدل و داد ورزیده با رعایا بر وجه احسن معاش فرمود وفاتش در ششتر فی جمادی الاول سنه اربعین و سبعمائه اتفاق افتاد و ملازمان تابوتش را بایذه برده در مدرسه که برکن آباد مشهور بود مدفون گردانید.

اتابک مظفر الـدین افراسیاب بن یوسف شاه بعد از فوت پدر در لرسـتان افسـر حکومت بر سـر نهاد و در ایام دولت او ماهچه رایت فتح آیت امیر تیمور گورکان پرتو تسـخیر بر معموره جهان انداخت و لرسـتان را نیز مانند سایر بلاد مسـخر و مفتوح ساخت و (تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ) بقا بقای خدایست و ملک ملک خدا.

ذکر ملوک رستمدار

بر ضمایر آفتاب آثار واقفان اخبار بلاد و امصار ظاهر و آشکار خواهد بود که سلطنت دیار رستمدار بموجبی که در مجلد ثانی سبق

ذکر یافت سالهای بسیار تعلق باولاد عظام گاوباره میداشت و نسب کاوباره که موسوم بجیل بن جیلانشاه بود بجاماسپ که عم انوشیروان عادل است می‌پیوست اما در اثناء سلطنت آنطایفه گاهی نواب خلفا بغداد و خدام سادات عالی‌نژاد بر آن مملکت استیلا می‌یافتند و آخر کسی از دودمان رسالت که در آن ولایت بر مسند جلالت نشست الثائر باللّه ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن المحدث ابن حسین بن علی بن عمر الامام علی زین العابدین بن الامام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام بود و سلطنت الثایر باللّه در بلاد رستمدار در زمان حکومت ابو الفضل محمد بن شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سهراب بن نام آورین بادوسبان بن کاوپاره اتفاق افتاد و گاوباره عبارت است از جیل بن جیلانشاه بن فیروز بن نرسی بن جاماسپ بن فیروز

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۲۹

الملک و چنانچه کلک دو زبان در مجلد دوم بیان کرد بعد از آنکه الثایر باللّه روزی چند در رستمدار و مازندران حکومت فرمود میان او و ابو الفضل بن محمد بن شهریار صورت مخالفت روی نمود الثایر باللّه عنان عزیمت بجانب گیلان انعطاف داد و دیگرباره در ایالت رستمدار استقلال یافتند بعد از فوت محمد ابن شهریار اصپهبد حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید سی و پنج سال رایت اقبال برافراشت آنگاه پسرش سیف الدوله با حرب بیست و هفت سال پادشاه بود ولدش حسام الدوله اردشیر بیست و پنجسال سلطنت نمود پس برادرزاده اش فخر الدوله نامور بن نصیر الدوله بن سیف الدوله سی و دو سال حکومت کرد آنگاه پسرش عز الدین هزار اسب چهل سال روی بتمشیت مملکت آورد و بعد از فوت هزار اسب پسرش شهر نوش بر مرکب سروری و شوکت سوار گشت و این شهر نوش پادشاهی عالی‌همت صاحب حشمت بود و با پادشاه غازی که حکومت مازندران ابا عنجد تعلق بوی میداشت در طریق اتحاد سلوک نموده خواهرش را در حباله نکاح کشید و بدین جهت هردو مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و مظفری شاعر در آن ولا قصیده بنظم آورد که مطلعش اینست بیت

جنت عدن است گوئی کشور مازندران‌در حریم حرمت اصپهبد اصپهبدان مدت سلطنت شهر نوش سیزده سال بود و بعد از وی برادرش استندار کیکاوس بامر سلطنت اشتغال نمود و چون روزی چند استندار کیکاوس بلوازم منصب جهانبانی پرداخت بر اسب جلادت سوار شده مخالفت شاه غازی را پیشنهاد همت ساخت و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مصالحه اتفاق افتاد و هریک از آن دو سردار روی بمملکت خود نهاد و در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه شاه غازی بعلت نقرس از عالم مجازی انتقال نموده پسرش علاء الدین حسن قائم مقام شد و زمان اقبال علاء الدین حسن بزودی سپری گشته ملک اردشیر بر مسند سروری نشست و کیکاوس را پسری بود جستان نام که منصب ولایت عهد تعلق بوی میداشت اما بحسب تقدیر جستان پیش از پدر وفات یافته از وی پسری یکساله ماند زرین کمر نام و کیکاوس در سنه ستین و خمسمائه بملک عقبی توجه نمود مدت دولتش سی و هفت سال بود استندار هزار اسب بن شهر نوش بن هزار اسب بعد از فوت عم در رستمدار شهریار شد و او در فن کمانداری و تیراندازی ید بیضا می‌نمود اما بخلاف روش پدر و عم غم تقویت شریعت نداشت و با ملاحده رودبار صلع کرده همت بر شرب مدام و مصاحبت گلر خان سیم‌اندام گماشت بنابر آن اعیان از وی رو گردان شده بملک اردشیر پیوستند و کیفیت حال او را بازگفتند ملک مازندران قاصدی سخن‌دان نزد استندار فرستاد و او را بر دوستی ملاحده و دوام ارتکاب شراب ملامت کرده بطریق سلوک رشد و رشاد ترغیب نمود و هزار اسب همچنان بر اسب غرور سوار شده آن نصایح سودمند را قبول نفرمود بنابر آن ملک اردشیر لشگر برستمدار کشید و میان او و هزار اسب جنگ و جدال بدور و دراز رسید آخر الامر هزار اسب از ستیز و آویز عاجز گشته بپای اضطرار نزد اردشیر رفت و اردشیر او را اعزاز و احترام تمام نموده در منزل مناسب فرود آورد و در آن اثنا برادر هزار اسب امیر خلیل درگذشت بعلت خناق و ملک اردشیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۰

امرا و ارکان دولت را بپرسش هزار اسب فرستاده و خود نیز بدر تعزیت سرا تشریف برد اما فرود نیامد و همچنان سواره بازگردید این تعظیم بر خاطر هزار اسب گران آمد و خیال کرده ما فی الضمیر او بعرض ملک اردشیر رسید فی الحال او را مقید گردانید و خواست که در قلعه ولخ محبوس سازد اما هزبر الدین خورشید که یکی از اعمام او بحکم هزار اسب از مرکب زندگانی پیاده شده بود و در صدد انتقام آمده بیکضربت هزار اسب را بقتل رسانید مدت ملک هزار اسب بیست و شش سال بود.

ذکر عصیان اعیان رویان و رسیدن سلطنت رستمدار به زرّین کمر بن جستان

در تاریخ سید ظهیر مسطور است که ملک اردشیر بعد از قتل هزار اسب در ولایت رستمدار پادشاه علی نامی را بر مسند جهانبانی نشاند و بعد از روزی چند شنود که زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بسن شباب رسیده و انوار اقبال از ناصیه احوال او لایح گردیده و خاطر بر آن قرار داد که یکی از مخدرات شبستان خود را بازر بن کمر در سلک ازدواج کشد و زمام سلطنت مملکت موروث را در قبضه اختیار او نهد و اعیان رویان بر ما فی الضمیر اردشیر وقوف یافته این معنی موافق مزاج نازك ایشان نیفتاد و بخلاف پادشاه دست تبعیت بیکدیگر داده بیستون نامی را بحکومت برگزیدند و پادشاه علی را بزخم زوبین از میان برداشته ادیب زرین‌کمر را سر بریدند و زرین کمر بگوشه گریخته چون اینخبر بعرض ملک اردشیر رسید با سپاه فراوان متوجه رویان گردید و بسیاری از مخالفان را بتیغ بیدریغ گذرانید و بیستون بقلاع رودبار گریخت آنگاه ملک اردشیر افسر سروری بر سر زرین کمر نهاده او را بمقداری تقویت کرد که بمراتب آبا و اجداد بزرگوار خود رسید و زرین کمر بیست و چهار سال باقبال گذرانیده در سنه عشر و ستمائه وفات یافت.

بیستون بن زرین کمر بعد از فوت پدر کمر سروری بر میان بست و در زمان دولت او ملك اردشیر بآخرت پیوست و مملکت مازندران بگماشتگان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بیستون بصفت شجاعت موصوف بود و بضرب شمشیر ولایت خود را از مخالفان محافظت مینمود و او در سنه عشرین و ستمائه فوت شد مدت سلطنتش ده سال بود.

فخر الدوله نام آور بن بیستون بعد از پدر بتخت حکومت نشست و در ایام ایالت او آفتاب اقبال خوارزمشاهیان بسر حد زوال رسید و ماه جاه و حشمت چنگیز خانیان از افق ولایت ایران طالع گردید و چون نام‌آور هشت سال مالك تخت و افسر بود بعالم عقبی توجه نمود پسر بزرگترش حسام الدوله اردشیر در حدود گیلان لواء حکومت افراشته ولد خردترش اسکندر که نسبش از جانب مادر بخوارزمشاهیان می‌پیوست در آمل پادشاه شد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۱

و چون استندار اردشیر وفات یافت استندار شهر آگیم که برادرش بود قایم‌مقام گشت و مدت سی و یکسال بعدل و انصاف اوقات گذرانید در سال پانزدهم از سلطنتش در الوس چنگیز خان منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و هلاکو خان را متوجه ایران گردانید و هلاکو همت بر فتح قلاع ملاحده گماشته استندار شهر آگیم باتفاق شمس الملوك اردشیر که در آنزمان حاکم مازندران بود بمحاصره قلعه کرد کوه رفتند اما قبل از آنکه تسخیر حصار تیسیر پذیرد هریك متوجه ولایت خود گشتند و چون اینخبر بهلاکو خان رسید یکی از امراء بزرگ را که مشهور بود بغازان بهادر بتادیب شمس الملوك و استندار شهر آگیم نامزد فرمود و چون غازان بهادر بمازندران درآمد شمس الملوك مرکز دولت خالی گذاشت و شهر آگیم نیز نخست خیال گریز کرده بالاخره نزد غازان رفت و از تقصیر خدمت لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانید و غازان او را مشمول نظر اشفاق گردانیده چون اینمعنی بر ضمیر شمس الملوك واضح گشت او نیز بخدمت غازان شتافت غازان از دیوان خان منشور حکومت ایشان را امضا فرموده خود در آمل ساکن گشت و بعد از چند گاه میان شمس الملوك و شهر آگیم مخالفت وقوع یافته شمس الملوك منهزم باردوی قاآن گریخت و از آنجا رخت هستی بباد فنا داده حکومت مازندران تعلق ببرادرش علاء الدوله علی گرفت وفات استندار شهر آگیم در

سنه ۷۷۱ اتفاق افتاد پس از وی پسرش فخر الدوله نام آور بن شهر آگیم که شاه غازی لقب داشت در رستمدار تاج ایالت بر سر نهاد و او پادشاهی عادل شریعت پرور مرحمت گستر بوده پیوسته مردم را باداء طاعات و عبادات ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملکش منادی کردند که فرق انام به مقتضای آیه کریمه (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ) عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده به بیع و شر او سایر مهمات دنیوی نه پردازد و همه کس بمسجد جامع رفته، بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفا صناع و محترفه بدرگاه مشغول میباید نمود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد جمعه حاضر نمیشویم از خدام آستان سلطنت آشیان ایذا می‌یابیم، حکم چیست شاه غازی فرمود جهة مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند تا هرساله از دیوان اعلی بگیرند و جهة کسب نفقه و عیال از ادای نماز تقاعد نورزند، دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند بعد از آن محتسبی را معلوم شد که شخصی بی‌وضو نماز می گذارد بتادیب آن مشغول گردید آنشخص گفت آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر می‌خواهند که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن مقرر نمائید و این گفت و شنود بسمع شاه غازی رسیده و در خنده شد و فرمود تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز برای آنشخص معین ساخته بودند در وظیفه او افزودند و چون شاه غازی مدت سی سال در اقبال گذرانیده در سنه احدی و سبعمائه متوجه عالم باقی گردید و از او پسری ماند اسکندر نام مؤلف تاریخ طبرستان گوید که این اسکندر جد مادری ملوک زمان است.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۲

ملک شاه کیخسرو بن شهر آگیم بعد از برادر خود شاه غازی یازده سال بر مسند سرافرازی نشست و برادر دیگرش ارغش کمر خدمتش بربست و شاه کیخسرو را ایزد تعالی قرب صد فرزند کرامت فرمود و فوتش در سنه احدی عشر و سبعمائه روی نمود آنگاه آفتاب دولت شمس الملوک محمد بن کیخسرو از افق طالع گشت و او پادشاه دین‌دار عدالت شعار بود و پیوسته با علما و فضلا و صلحا مصاحبت می‌فرمود و در ایام کامرانی مساجد و خانقاه و بقاع خیر طرح انداخت و قری معمور و مستغلات مرغوب بران مواضع وقف ساخت اوقات ایالتش پنجسال امتداد یافت و در سنه سبع عشر و سبعمائه عنان بعالم جاودان تافت.

نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو بعد از فوت برادر افسر سروری بر سر نهاد و مدت هشت سال باقبال بگذرانید و چون حیاتش نزدیک باتمام رسید برادرش تاج الدولة بن جلال الدوله اسکندر بیکضرب تیغ آبدار او را متوجه عالم عقبی گردانید.

تاج الدوله زیار در زمان شهریاری برادر در کلارستاق مقیم بود و بعد از قتلش مدت سه سال باستقلال حکومت نمود وفاتش در موضع کویر در سنه ۸۳۲ اتفاق افتاد.

جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار پس از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد ولایت تامان و رستاق را به برادر خود فخر الدوله شاه غازی عنایت فرمود و در ایام دولت جلال الدوله سلطان ابو سعید بهادر خان وفات یافت و امیر مسعود سربدار در سبزوار قوی حال شده در اواخر سنه ۷۴۳ لشگری بمازندران کشید و چنانچه در ذکر حکومت او مذکور خواهد گشت بقتل رسید و غنیمت بسیار و بینهایت از جهات و یراق سربداران بدست اهالی مازندران و رستمدار افتاده تجمل و حشمت و مکنت و عظمت جلال الدوله اسکندر بدرجه کمال رسید و لشگر بحدود ری کشیده چند قلعه معتبر مفتوح گردانید در تاریخ سید ظهیر سمت تحریر یافته که عادت اکثر مردم رستمدار و گیلان و مازندران چنان بود که موی سر میگذاشتند و دستار نمی‌بستند اما بعد از قتل امیر مسعود سربدار جلال الدوله و برادران او سر تراشیدند و دستار پیچیدند جلال الدوله در صباح روز شنبه ۲۱ ذو الحجه سنه ۷۴۶ قلعه و شهر کجور را طرح انداخت و باندک زمانی آنعمارت عالی را تمام ساخت و چون مدت ملکش به بیست و هفت سال رسید ناگاه بحسب اقتضا قضا در سنه احدی و ستین و سبعما بزخم خنجر یساولی متوجه عالم عقبی گردید مفصل این مجمل آنکه جلال الدوله مسخره را که قزوینی الاصل بود پیوسته در مجلس عیش و طرب طلب مینمود و بصیقل سخنان هزل آمیز زنگ ملال از آینه

خاطر میزدود و در آن اثنا یکی از هل صحبت آن مسخره را سخنی درشت گفت و قزوینی را کمال نادانی بران داشت که کاردی از میان کشیده برخواست که بر آن شخص زند و بدین جهۀ مردم بهم برآمده چراغ فرو نشست و خوف بر ملک جلال الدوله غلبه کرده برجست که از خانه بیرون رود قضا را کارد مسخره بی‌اختیار بر دستش خورد و رستمدار فریاد برآورد که ملک را بزونه یعنی ملک را بزدند و در آنحال ملک پای از خانه بیرون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۳

نهاد و یساولی که حاضر بود تصور نمود که او شخصی است که جلال الدوله را کارد زده است و می‌خواهد که بگریزد بنابر آن خنجری بر پهلویش فرو برد و جلال الدوله در ساعت افتاد و بمرد.

فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدوله بعد از شهادت برادر نزدیک به بیست سال در رستمدار بر مسند سرافرازی نشست و در سنه ثمانین و سبعمائه بملک عقبی پیوست.

عضد الدوله قباد بن فخر الدوله قایم‌مقام بود و بیست و یکسال در آنولایت حکومت نمود و چون اجل موعود در رسید در وقت محاربه لکیور بر دست سید فخر الدین بن سید- قوام الدین کشته گردید.

سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیاد پس از قتل قباد در رستمدار تاج حکومت بر سر نهاد و او بعدل و انصاف و جود و سخا و سایر محاسن اوصاف آراسته بود و بعد از وصول حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بمازندران بملازمتش مبادرت نمود.

گفتار در بیان شمه از حال ملک کیومرث بن بیستون و ذکر ارتفاع بناء دولت او بمحض قدرت صانع کن فیکون

ملک بیستون که ولد گستهم بن تاج الدوله زیار بود و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در طالقان بدست جمعی از ملاحده افتاده عالم را بدرود نمود و از وی پسری ماند کیومرث در وقت استیلاء امیر تیمور گورکان بر مازندران خود را ذره و از منظور نظر آفتاب آثار آن پادشاه کامکار گردانیده بکوتوالی قلعه نور منصوب گشت و چند سال در آن حصار باقبال گذرانیده در آن اوانکه اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی با حضرت صاحبقران آغاز مخالفت کرد و امیرزاده رستم بن عمر شیخ و امیر سلیمان شاه بدفع فتنه او مامور گشتند ملک کیومرث بنابر نزاعی که با اسکندر شیخی داشت از قلعه بیرون آمده بدیشان پیوست و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه اینمعنی را فوزی عظیم دانسته یکی از معتمدان را بکوتوالی قلعه نور مقرر ساختند و خواهر کیومرث را بوی داده او را بگرفتند و نزد اسکندر شیخی که در آمل بود فرستادند و پیغام نمودند که اینک دشمن تو را گرفته ارسال داشتیم تا غایت عنایت ما را درباره خود معلوم نمائی و من بعد بادیه مخالفت نه پیمائی اسکندر شیخی با این سخن واهی التفات نکرد و ملک کیومرث را اسب و خلعت داده گفت بهر طرف می‌خواهی توجه نمای که مرا با تو کاری نیست و کیومرث بشیراز شتافته تعدی که از امیرزاده رستم نسبت باو واقع شده بود بعرض برادرش امیرزاده پیر محمد که در فارس حکومت مینمود رسانید و امیرزاده پیر محمد او را استمالت داده زبان بملامت میرزا رستم و سلیمانشاه بگشاد و کیومرث را بایالت ولایت موروث وعده داد اما بعد از فوت امیر تیمور گورکان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۴

بعضی از اهل غرض بعرض پیر محمد رسانیدند که کیومرث داعیه خروج دارد بنابر آن ملک محبوس گردید و چند ماه در زندان بسر برده بگریخت و در زی قلندران با جمعی از آن طایفه خود را بنواحی قلعه نور رسانید و در هرچند روز یکبار ببهانه در یوزه بآن قلعه میرفت و گاهی نزد دربان نشسته با او حکایت می‌کرد تا بین الجانبین الفت و موانست پیدا شد و روز تا شب در صحبت دربان بسر برده در وقتی که دربان به بستن دروازه مشغول گشت کیومرث در گوشه خزید و چون جای خواب کوتوال را معلوم داشت در نیمشب بدانجا رفت و دید که چراغ میسوزد و کوتوال دست در گردن خواهرش که منکوحه او بود کرده و بخواب رفته و حربه

نزدیک خود نهاده کیومرث بقدم جرات بسر بالین آن دو غافل رفته حربه را برداشت و کوتوال و همشیره را کشته و سرهای ایشان را برداشته ببرجی از بروج حصار بالا رفت و فریاد برآورد که ای متوطنان قلعه نور بدانید که منم کیومرث بن بیستون که بقلعه نور در آمده سر کوتوال و زن او را از تن جدا کردم و حالا هردو سر را بدست دارم باید که هرکس درین حصار نوکرزاده من و پدران منست تیغ انتقام از نیام کشیده در قتل و غارت مغولان از خود بتقریر راضی نشود و این کلمات را تکرار کرده همان ساعت فوجی از ملازمان قدیمی ملوک رستمدار خود را بوی رسانیدند و دیدند که در قول خویش صادق است و فی الحال بسر دربان دویده او را بقتل آوردند و بعد از آن شورش و غوغای عظیم در قلعه افتاده رستمداران بسیاری از نوکران کوتوال را کشتند و فوجی از حصار بیرون کردند و آن ولایت نوبت دیگر بتحت تصرف کیومرث درآمده باندک زمانی بلده رویان بلکه تمامی رستمدار را تسخیر کرد و چند کرت تاخت بحدود ری و دماوند و قومس برد گویند که رستمداریان تا آنغایت سنی مذهب بودند و کیومرث در مجلس شیراز نذر کرده بود که اگر کرت دیگر در ولایت موروث حاکم گردد بمذهب علیه امامیه درآید بنابر آن درین وقت که آن مملکت را مسخر ساخت شعار شیعه علویه ظاهر گردانید و سایر رستمداریان بموجب کلمه الناس و علی دین ملوکهم آن مذهب را قبول نمودند و ملک کیومرث را در ایام دولت یکدو نوبت بامیر الیاس خواجه که از قبل شاهرخ میرزا چند گاهی حاکم عراق بود جنگ روی نمود و ظفر و نصرت کیومرث را بود آخر الامر کیومرث ایلچیان بآستان شاهرخی فرستاده از اندازه خویش عذرخواهی فرمود و مقبول افتاد قوت ملک کیومرث در سر راه بالو در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمائه دست داد و او را هشت پسر بود باین ترتیب ملک اویس ملک کاوس ملک اشرف ملک کیخسرو و ملک اسکندر ملک بهمن ملک ایرج ملک مظفر و ازین جمله ملک اویس و ملک کیخسرو و ملک اشرف در حین حیات پدر وفات کرده بودند و از ایشان فرزندان مانده بودند.

اختتام حکایات ملوک رستمدار

چنانچه در تاریخ طبرستان مرقوم کلک بیان گشته بعد از فوت ملک کیومرث قلعه نور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۵

و توابع آن را پسر بزرگترش ملک کاوس متصرف شد و سایر مواضع را ملک اسکندر و چون کاوس بظلم نفس و سفک دماء موصوف بود بیشتر مردم مایل سلطنت اسکندر شدند و مدتی مدید میان برادران طریق مخالفت و محاربت مسلوک بود و در اکثر معارک ملک اسکندر را صورت نصرت روی مینمود بالاخره بین الجانبین مصالحه دست داد وفات کاوس در سنه ۸۷۱ اتفاق افتاد و پسرش ملک جهان‌گیر قایم‌مقام پدر گشته روزی چند نسبت با عم خویش طریقه اطاعت مسلوک داشت و عاقبت بواسطه افساد اهل فتنه و فساد میان عم و برادرزاده غبار نزاع ارتفاع یافت و در آن سال که امیر حسن بیک از دفع میرزا جهان شاه فراغت یافته در قم نزول اجلال فرمود و عم و برادرزاده باردوی اعلی رفتند و کیفیت حال خود بعرض رسانیدند امیر حسن بیک حکم فرمود که جهان‌گیر بهمان مواضع که در تصرف پدرش بوده قانع گشته نسبت بملک اسکندر در مقام متابعت باشد و درین باب مناشیر نوشته ایشان را اجازت انصراف ارزانی داشت و چون چند سال برینموال بگذشت بار دیگر نایره خلاف مشتعل گشت مولف تاریخ طبرستان سید ظهیر گوید که در این کرت که میان اسکندر و جهانگیر مخالفت افتاد ملک اسکندر از حضرت سیادت پناهی خلافت دستگاهی سید سلطان محمد که در گیلان بر مسند سلطنت متمکن بود استمداد فرمود و آنجناب مرا با هزار کس بدانجانب فرستاد و من بکجور شتافته و مدت دو ماه در آن مقام اقامت نموده ملک اسکندر و جهانگیر را نصیحت کردم تا با یکدیگر طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و تا غایت که تاریخ هجری بماه شعبان سنه ۸۸۱ رسیده بناء مصالحه بین الجانبین انهدام نیافته و بدین واسطه پرتو امنیت بر وجوه احوال متوطنان آن ولایت تافته جامع این اوراق بعرض خدام آستانی که ملاذ فضلاء آفاق است میرساند که آنچه از حالات ملوک رستمدار تا سال مذکور بتحقیق پیوسته این بود که خامه بلاغت شعار در سلک تحریر کشید و من بعد آنچه

از آن باب معلوم شود در ضمن اخبار آینده معلوم خواهد گردید انشاء اللّه وحده

ذکر ارتفاع طبقه سوم از ملوک باوند بعنایت بی‌غایت حضرت خداوند

مورخان خردمند بعبارات دلپسند بیان کرده‌اند که بتاریخ سنه خمس و ثلثین و ستمائه که معموره جهان سیما بلاد ماوراء النهر و ایران بسبب تسلط و بیداد سپاه توران خراب و ویران گشته بود حسام الدوله اردشیر بن کخوار بن رستم ابن داراء بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن داراء بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قاورن بن شیرویه بن سرخاب ابن مهردار بن سرخاب بن ناو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز الملک عجم جد انو شیروان العادل خروج کرده بدستور اجداد خود مملکت مازندران را ضبط نمود و بعد از وی هفت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۶

نفر از اولاد و احفادش در آن دیار بر مسند اقبال نشستند و مدت دولت ایشان صد و پانزده سال امتداد یافته در شهر محرم سنه خمسین و ستمائه بنهایت انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح نخواهد رسید.

حسام الدوله اردشیر- ابو الملوک لقب داشت و او در سنه خمس و ثلثین و ستمائه خروج کرده در مازندران علم تسلط برافراشت و هرچند بواسطه قتل و غارت خیل مغول رواج و رونق از آن مملکت مهجور گشته بود بقدر امکان در تعمیر آن کوشید و چون آمد شد امراء چنگیزی در ساری که دار الملک سلاطین دماوند بود بسیار روی مینمود بآمل رفته آن خطه را تختگاه ساخت و در سنه سبع و اربعین و ستمائه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت مدت دولتش دوازده سال بود و بعد از وی پسر کلانترش شمس الملوک محمد بامر ایالت مشغولی نمود و در ایام سلطنت او هلاکو خان همت بر تخریب قلاع ملاحده گماشته شمس الملوک را باتفاق حاکم رستمدار شهر آگیم بمحاصره گرد کوه بازداشت و ایشان قبل از فتح بولایت خود بازگشته بنابرین جریمه در سنه ۶۶۵ شمس الملوک بضرب تیغ مغولان شهید گردید و او مدت هیجده سال لواء ایالت مرتفع میگردانید.

علاء الدین علی بن حسام الدوله اردشیر بعد از برادر باتفاق امراء مغول حاکم مازندران گشت و چون ده سال از سلطنتش بگذشت و در سنه خمس و سبعین و ستمائه دست قضا روزنامه دولتش در نوشت.

تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم‌مقام عم خویش علاء الدوله بود و او را در مازندران اقتدار تمام پیدا شده نوبت دیگر آن مملکت را معمور ساخت چنانچه بروایت سید ظهیر در ایام دولتش در آمل هفتاد مدرسه معمور گشت و در هرمدرسه عالمی بدرس و افاده اشتغال میفرمود و چون تاج الدوله بیست و سه سال افسر اقبال بر سر نهاد وفاتش در سنه ۶۹۸ دست داد و پسرش نصیر الدوله شهریار قایم‌مقام شد و شانزده سال بر مسند ایالت متمکن بود فوتش در سنه اربع و عشر و سبعمائه روی نمود و بعد ازو پسر تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو بر مسند حکومت نشست و بجهۀ تردد و آمد شد امراء ترک اهل و عیال و اطفال و اموال خود را برستمدار فرستاد و در آن ولایت قریه خریده مسکن آن جماعت گردانید وفات رکن الدوله در سنه ۷۲۸ دست داد و مدت دولتش چهارده سال بود و پس از وی ولدش شرف الملوک بن شاه کیخسرو شش سال صاحب افسر بوده در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه رخت هستی بباد فنا داد آنگاه برادرش فخر الدوله حسن که خاتم ملوک باو نداست بر تخت حکومت نشست و قضیه امیر مسعود سربدار در ایام دولت او بوقوع پیوست و مقارن آنحال بلاء وبا در مازندران شایع شده بسیاری از آل باوند بدان علت فوت شدند چنانچه غیر از فخر الدوله حسن و بعضی از اولاد صغار او از آنقوم شخصی متعین زنده نماند در آن اثنا بسبب سعایت زمره از مردم مفسد حسن کیاء جلابی را که از عظماء ارکان دولت او بود بقتل رسانید و بدین واسطه تفرقه بسیار باهالی مازندران رسیده کیابیان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۷

جلابی بر ملک فخر الدوله استیلا یافته کیا افراسیاب که خواهرش در حباله ملک بود سرانجام امور ایالت را از پیش خود گرفت و آن ضعیفه را از شوهر دیگر دختری بود و افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله حسن را بمباشرت ربیبه نسبت کرده از علما و فقها در باب قتل او فتوی حاصل نمود و در روز شنبه بیست و هفتم ماه محرم سنه خمس و اربعین و سبعمائه فخر الدوله بحمام رفته چون از آنجا بیرون آمد پسران افراسیاب جلابی کیا علی و کیا محمد را که دو جوان خوش‌آواز بودند و ملک فخر الدوله از غایت اهتمام بحال آنجوانان بنفس خود شاهنامه برایشان می‌خواند در سر حمام هردو را طلبید و شاهنامه را گشاده خنجر خویش را بر بالای کتاب نهاد و بیت بیت ایشان را تعلیم میداد که ناگاه یکی از آن دو غدار خنجر برداشته بر سینه ملک زد چنانچه فی الحال بملک باقی انتقال نمود آنگاه جلابیان بر مازندران تسلط تمام یافتند و چندین هزاز خون ناحق ریخته اکثر خاندان قدیم را برانداختند و فرزندان ملک الدوله با سایر متعلقاتش رجوع بملک جلال الدوله اسکندر که حاکم رستمدار بود نمودند و در ظل شفقت و عاطفت اسکندری روزی چند برآسودند و اولاد ذکور فخر الدوله چهار نفر بودند شرف الملوک شاه غازی شمس الملوک کاوس که از همه بزرگتر بود در وقت شهادت پدر ده سال عمر داشت و بعد از فخر الدوله هیچ کس از آن قوم رایت ایالت نیفراشت.

گفتار در مجملی از حال قدوه اولاد رسول قرشی سید قوام الدین مرعشی و ذکر انقضاء دولت و زندگانی افراسیاب جلابی بسبب مخالفت جناب سیادت مآلی سعادت نصابی

چنانچه سید ظهیر در تاریخ طبرستان تحریر فرموده سید قوام الدین ولد سید صادق بن عبد اللّه بن حسین المرعشی است و نسب سید حسین مرعشی بامام زین العابدین بن الحسین- بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام منتهی میشود و سید قوام الدین از اوائل ایام صبی و ابتداء اوان نشو و نماء تتبع سنن سنیه آباء بزرگوار و اجداد نامدار خود نموده بسلوک طریق زهد و سداد و لزوم طریقه صلاح و رشاد مشغول فرمود و بعد از تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه از وطن مألوف که ولایت آمل بود سفر کرده در خراسان بمجلس سید عز الدین سوغندی که مقتدای روزگار و پیشوای مشایخ عالیمقدار بود رسید و دست ارادت بآن جناب داده یک اربعین در خدمتش گذرانید آنگاه اجازت مراجعت یافته بآمل شتافت و چند گاهی بطاعت و عبادت بسر برد و نوبت دیگر قوت جاذبه سید عز الدین آن قدوه اولاد سید المرسلین را بخود کشید و سید قوام الدین باز بخراسان رفته بشرف طواف روضه منوره

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۸

رضویه علیه الصلوة و التحیه مشرف گشته اربعینی دیگر در خانقاه پیر خود بسر آورد و بعد از آن بوطن اصلی معاودت نموده بارشاد فرقه عباد مشغولی فرمود و در آنزمان افراسیاب جلابی حاکم مازندران فخر الدوله حسن را بخنجر غدر کشته بود و هرج و مرج باحوال طبرستان راه یافته در هربلده متغلبی بظلم و تعدی مشغولی میکرد و هیچیک باطاعات دیگری سر فرود نمی‌آورد و افراسیاب با وجود آنکه اکثر مازندران را بحیطه تصرف داشت دفع طایفه که در حدود این ولایت آتش فتنه و فساد برافروخته بودند نمیتوانست نمود در آن اثناکیا حسن ضماندار که همشیره افراسیاب را در حباله نکاح داشت و از قبل ملک فخر الدوله حسن در لارجان حکومت می‌کرد بافراسیاب پیغام داد که تو پای از حد خود بیرون نهاده بخلاف شرع شریف مانند ملک فخر الدوله ملکی را کشتی و مع ذلک پیوسته مرتکب انواع ملاهی و مناهی میشوی بنابر آن مرا و سایر امراء ولایات را شرعا و عرفا متابعت تو جایز نیست. باید که دست در دامن توبه و انابت زنی و من بعد بر جاده شریعت مطهره ثابت قدم بوده پیرامن معاصی نگردی تا مهم تو استقامت پذیرد افراسیاب چون این سخن استماع نمود بحسب ظاهر قبول فرمود و بپای نیازمندی خود را بزاویه سید قوام الدین رسانیده دست در دامن متابعت آنجناب زده زبان بگفتن کلمه استغفر اللّه گردان ساخته از ارتکاب شراب و سایر منهیات توبه کرد

رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه‌وز عشق بتان سیم غبغب توبه

در دل هوس گناه و بر لب توبه‌زین توبه نادرست یا رب توبه و جناب سیادت‌مآبی آثار مسکنت و انابت در بشره افراسیاب جلابی مشاهده نموده بحکم نحن نحکم بالظاهر چون قاعده چنان بود که سپاهیان مازندران موی بر سر گذاشته آنرا کلالک خواندی و خود را کلالک‌دار گفتندی و بآن مفاخرت نمودندی پیر ابواب شفقت بر رویش مفتوح گردانید و سر او را بدست مبارک خود تراشید و طاقیه درویشانه بر فرقش نهاده مردم چنان پنداشتند که افراسیاب عن صمیم القلب مرید جناب سیادت مآب گردیده سلوک طریق زهد و تقوی اختیار نموده بهمان سبب اولاد او را شیخی ملقب ساختند و یکی از آنجمله اسکندر شیخی است که چندگاه در ملازمت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بسر برد آخر الامر مخالفت کرد القصه چون افراسیاب نسبت بسید قوام الدین اظهار ارادت نمود متوطنان آندیار هرروز فوج‌فوج بعتبه علیه سیادت می‌شتافتند و بدست نیازمندی در دامن متابعت آنجناب آویخته مرید میگشتند و درویشان چون افراسیاب را داخل سلسله خود میپنداشتند گاهی بخانه‌اش رفته بزبان یاری از وی مایحتاج خود میطلبیدند و بدست گستاخی جامه او را برمی‌داشتند و میپوشیدند و میگفتند تو پادشاه دیگری را برای خود ترتیب نمای و افراسیاب ازین معنی بتنگ آمده ترسید که سید قوام الدین نیز بدستور ساداتی که قبل از آن در طبرستان خروج نموده بودند هوس ایالت فرماید و ابواب تفرقه بر روی روزگار او بگشاید جمعی از فقهاء و علماء آمل را که بر آن سید ستوده خصال رشک میبردند طلبیده ما فی الضمیر خود را اظهار کرد آنجماعت گفتند که اگر حال سید قوام الدین بر این منوال جاری باشد باندک زمانی اختلال بامور ملک و مال تو راه یابد و پرتو دولت و اقبال بر ناصیه احوال او تابد مناسب آنست که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۳۹

از تتبع روش سید احتراز و اجتناب نمائی و او را به مجلس ما حاضر گردانی تا بحسب شرع شریف بر وی ثابت سازیم که مبتدع است و اطوار مریدانش مخالف مسائل شرایع آنگاه خدمتش را از گوشه‌نشینی و ارشاد منع نمائی و اگر قبول نکند اخراج فرمائی افراسیاب این سخنان را بسمع رضا اصغا فرموده در ساعت باحضار جناب سیادت شعار فرماناداد و چون آنجناب تشریف حضور ارزانی داشت هرچند فقهاء حسود سعی نمودند که چیزی که مخالف شریعت مطهره باشد بر وی ثابت بنمایند نتوانستند ساخت مگر آنکه گفتند تو ذکر جهر میگوئی و اینحرکت نامشروع است و افراسیاب بهمین سخن تمسک جسته سید قوام الدین را بفقها سپرد که با او بمقتضای شرع عمل نمایند و آنجماعت در میان بازار دستار از سر آن زبده ابرار داشته بند بر پایش نهادند و بزندان فرستادند و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده توبه بشکست و آغاز شرب شراب کرده بمجلس عیش و نشاط نشست بیت

اساس توبه که در محکمی چو سنک نمودببین که جام زجاجی چگونه‌اش بشکست اما بحسب اقتضاء قضا همان شب که سید سعادت انتما بزندان رفت کیا سیف الدین بن افراسیاب را که ولیعهد پدر بود از درد قولنج بمرد و مردم اینمعنی را بر کرامت سید هدایت منزلت حمل کرده خاص و عام بزندان شتافتند و آنجناب را بیرون آورده بمنزل شریفش که قریه دابو بود رسانیدند بعد از این واقعه مازندرانیان بیشتر از پیشتر کمر متابعت سید قوام الدین برمیان بستند و ابواب محبت آنجناب بر روی خود گشادند در مقام فرمان‌بری نشستند و افراسیاب از مشاهده اینحال بی‌تحمل شده در شهور سنه ستین و سبعمائه که مدت ده سال از طلوع اختر دولتش در گذشته بود و آفتاب اقبالش بسرحد زوال انتقال نموده با اکثر فرزندان و جمعی کثیر از لشگریان بقصد گرفتن سید قوام الدین متوجه قریه دابو شد و سید از اینحال خبر یافته فرزندان و مریدان و معتقدان خود را جمع ساخت و در صدد مدافعه آمده با سیصد کس در غوزه زاری که عورتی اطراف آن را شاخهای درخت استوار ساخته بود بایستاد و آب در حوالی آن موضع سرداد و چون زمین آنمنزل در غایت لینت بود لای‌وگل بمرتبه رسید که سواران را بر آن عبور متعسر بلکه متعذر گشت و بعد از آنکه افراسیاب بدانموضع رسید فرمود تا اصحاب قبضه برسید و یاران تیرباران کردند و از آنجانب نیز درویشان دست به تیر و کمان برده بحسب تقدیر ملك قدیر تیر اول بر هدف مراد یعنی سینه افراسیاب خورد چنانچه از اسب درگذشته جان بقابض ارواح سپرد لاجرم اتباع سید قوام الدین دلیر شده بر جلابیان بیکبار حمله کردند و سه پسر افراسیاب کیا حسین و کیا سهراب و کیا علی را همدران معرکه از

عقب پدر فرستادند و دشمنان را منهزم گردانیده تا دروازه آمل در عقب گریختگان تافته بسیاری از ایشان به تیغ بیدریغ بگذرانیدند اسکندر شیخی و سایر اولاد و بنایر و اقارب و عشایر افراسیاب چون آنحال مشاهده نمودند بر اسبان تیز رفتار سوار شده روی بوادی فرار آوردند و از آمل جان بلارجان کشیده از آنجا برستمدار شتافتند و آن زمستان را در پناه دولت ملوک گاوباره گذرانیده از رستمدار بشیراز رفتند و از شیراز بخراسان خرامیده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۰

تا زمان استیلاء امیر تیمور گورکان در دار السلطنه هرات متوطن بودند.

ذکر سلطنت جناب سیادت ماب بعنایت حضرت مسبب الاسباب

چون افراسیاب بجزاء سیئه اعمال خود گرفتار گشت و سپهر ستیزه کار از مقام رعایت جلابیان درگذشت قدوه اولاد ائمه هادین سید قوام الدین با اولاد عظام و احباب کرام بآمل تشریف برده پرتو التفات بر انتظام احوال رعایا انداخت و رسم فسق و عناد و شیوه ظلم و فساد منسوخ گردانیده مبانی دین مبین و قواعد شرع متین مشید و مستحکم ساخت و آستان بدایت آشیانش پناه اشراف و اعیان مازندران شد و درگاه خلایق پناهش آرامگاه اکابر و اعاظم طبرستان گشت و بعد از فتح آمل باندک زمانی ساری و کوهستان مازندران را بضرب تیغ و سنان در حیطه تسخیر آورد و قلعه فیروز کوه را بعد از محاصره بمصالحه گرفته آبادان کرد آنگاه پسرش سید فخر الدین با لشکر جرار بر ستمدار شتافته بعد از جنگ و پیکار آن مملکت را مفتوح ساخت و قلعه نور و کجور و سایر قلاع آن دیار را تسخیر نموده رایت اقتدار برافراخت و چون آفتاب اقبال سید قوام- الدین بدرجه کمال رسید مایل بزوال شده آن سید ستوده خصال در ولایت بار فروش ده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در ماه محرم الحرام سنه احدی و و ثمانین و سبعمائه رخت هستی بباد فنا داد و بعد از وی سلطنت آن دیار باولاد امجاد و احفاد عالی نژادش تعلق گرفت و بعنایت واهب العطیات علم دولت آن سادات صاحب سعادات سالها فراوان صفت ارتفاع پذیرفت ابتداء سلطنت سید قوام الدین در سنه ستین و سبعمائه بود و چون بیست سال باقبال گذرانید وفاتش روی نمود و تا سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه که سید ظهیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین، تألیف تاریخ طبرستان را باتمام رسانید سلطنت مازندران در آن خاندان بود بلکه تا غایت که تاریخ حجرت بجمادی الاخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده انتزاع ملک از آن دودمان بالکلیه روی ننموده و ذالک فضل اللّه یوتیهٔ من یشاء و اللّه ذو الفضل العظیم.

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت سید قوام الدین اتفاق افتاد و ذکر صور فتوحاتی که آن جناب را در ایام کامرانی دست داد

چون خازنان قدر و قضا از جامه خانه توتی من تشاء خلعت سلطنت ولایت آمل را در قامت قابلیت سید قوام الدین پوشانیدند و افسر پرزیور انا جعلناک خلیفهٔ فی الارض بر فرق مبارکش نهاده فرمان واجب الاذعانش در آن ملک نافذ گردانیدند اولاد عظام خود را جمع آورده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۱

نصایح سودمند و مواعظ دلپسند فرمود و فرمود که مناسب چنان است که یکی از شما باسم مهتری موسوم باشد و دیگران اطاعت نمایند تا امور ملک و ملت رونق پذیرد ایشان فرمودند که ما همه بنده و فرمان برداریم و از مقتضای رای صوابنمای تو تجاوز جایز نمی‌شماریم سید قوام الدین پسر بزرگتر خود سید عبد اللّه را بریاست نامزد کرده آنجناب جواب داد که نزد من محراب طاعت و عبادت و زاویه فقر و قناعت بر سریر پادشاهی و سلطنت ترجیح دارد مناسب آنکه دیگری از برادران متعهد این امر گردد و آنگاه پسر دیگر سید قوام الدین که موسوم بود بکمال الدین تقدم و پیشوای برادران را متکفل گشته در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمائه

ریاست آمل را ببرادر خود سید رضی الدین تفویض فرمود و جهت سایر برادران از مملکت مازندران مواضع تعیین کرده ایالت ساری را باسم خود رقم زد و چون کیا فخر الدین جلابی که در آنزمان در ساری بر مسند حکومت متمکن بود و کیا و شتاسف که در قلعه توجی ایالت مینمود از استقلال سادات در ولایت آمل و قسمت مملکت مازندران خبر یافتند لشگری جمع آورده مستعد مقاتله و مقابله گشته از ساری بیرون آمدند و منزل اول رود را معسکر ساختند و از آنجانب سید قوام الدین با اولاد هدایت قرین و سپاه ظفرآئین بسر جلابیان شتافته از جانبین مردان مرد بمیدان نبرد تاختند و از خون یکدیگر خاک عرصه رزمگاه را گل ساختند و نسیم نصرت بر پرچم علم سادات و زیده کیا فخر الدین جلابی بجانب ساری گریخت و کیاوشتاسف بقلعه توجی رفته سلسله جمعیت ایشان از هم بگسیخت و سید قوام الدین مظفر و منصور دربار فروشه ده فرود آمده در آن مقام خلقی بسیار در ظل رایت هدایت شعار جمع آمدند و کیاوشتاسف جلابی آغاز مکر و تزویر کرده بی‌دولتی را که موسوم بحسن دولت بود با دو سه نفر از فدائیان جلابی بوعده زر و خلعت فریب داد تا متعهد قتل سیدزاده عبد اللّه شدند و بآمل رفته بدر خانه آنجناب شتافتند و پیغام دادند که ما جماعتیم از اهل صلاح و بپای ارادت بآستان سیادت آشیان آمده می‌خواهیم که بشرف ملاقات مشرف گردیم و سید زاده عبد اللّه ردا بر دوش و تسبیح در دست از خانه بیرون خرامیده حسن دولت چماق بر سر آن زبده اولاد خیر البشر زد و دیگران بضربات متعاقبه آنجناب را شربت شهادت چشانیدند و ملازمان سید سعید از اینحال خبر یافتند سلاح برداشته و از عقب آن بدبختان شتافته همه را بر خاک هلاک انداختند و بدستیاری تیغ آبدار ارواح خبیثه ایشان را بجانب دوزخ روان ساختند و اینخبر بعرض سید قوام الدین رسیده اولاد و ملازمان را از جزع و فزع مانع آمد و تیغ انتقام از نیام برکشید متوجه ساری گردید و کیا فخر الدین جلابی و کیاوشتاسف آنجناب را استقبال نموده کیا فخر الدین جلابی در میدان قتال با چهار پسر و بعضی از ابطال رجال بقتل رسید و کیاوشتاسف منهزم گردیده و در دره محکم که عبور سپاه بر آن دشوار بود تحصن جسته باز متوجه جمع آوردن لشگر گشت و سید قوام الدین در همان منزل نزول اجلال فرموده سید فخر الدین را بجانب ساری فرستاد تا بضبط خزاین کیا فخر الدین جلابی پردازد و سید عز الدین حسن رکابی را با معدودی چند از لشگریان بر سر کیاوشتاسف ارسال داشت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۲

و سید عز الدین شبی بیک ناگاه خود را بر مخالفان زده و کیاوشتاسف را بقلعه گریزانیده سالما غانما مراجعت نمود و بموکب عالی قوامی پیوست آنگاه جناب سیادت شعار با سپاه جلادت آثار بپای حصار توچی رفته آنقلعه را مرکزوار در میان گرفت و کیاوشتاسف با هفت نفر از اولاد و قرب سیصد کس از اهل اعتماد اطراف حصار را استوار کرده بمدافعه مشغول شد و از جانبین تیر و سنک مانند دعای مستجاب و رشحات سحاب صاعد و هابط گشته بحسب تقدیر هفت پسر کیاوشتاسف بضرب تیز قتیل گردیدند و آخر الامر بحلقوم او نیز تیری رسیده از پای درافتاد و شخصی علی کرماوه رودی نام خود را از بارو انداخته کیفیت حال معروض سید ستوده خصال گردانیده لاجرم اشارت فرمود تا بیکبار عساکر نصرت شعار از اطراف آنحصار درآمده جنگ درانداختند و بدر قلعه رانده در را بزخم دهره پاره‌پاره کردند و فتح میسر شده سید کمال الدین بخانه کیاوشتاسف در رفت و منکوحه کیاوشتاسف که همشیره ملک فخر الدین حسن بود چادری بسر کشیده بیدهشت بر سیدزاده سلام کرد و گفت چون کیائیان جلابی قدم از حد خود فراتر نهاده بدست غدر برادر تو را از پای درآوردند جبار شدید الانتقام ایشان را مستاصل گردانید اکنون اجساد کیاوشتاسف و هفت پسر من در این خانه افتاده است و من از وجه حلال چند گز کرباس خریده در فلان موضع نهاده‌ام امید آنکه اشارت فرمائی تا ایشان را بطریقه سنت تجهیز و تکفین کرده مدفون گردانند و سیدزاده کمال الدین از کمال تهورانعورت تعجب نموده جمیع متملکات او و دخترانش را بوی مسلم داشت و فرمود تا کیاوشتاسف و اولاد او را غسل داده از آن کرباس کفن کردند و بخاک سپردند بعد از فتح توجی از فرزندان و قرابتان کیا جلابی هرکس مانده بود گریخته در اطراف امصار متفرق گشتند و بعضی از ایشان بگیلان رفته در گوشه خمول ساکن شدند و چون خاطر سادات ستوده مآثر از جانب دشمنان مدبر فراغت یافت حسب المقر

رسید کمال الدین بساری شتافت و در سنه ۷۶۹ از ولایات آمل و ساری مرد و مدد طلبیده فرمود تا خندقی عمیق در کرد بلده ساری کندند و در درون شهر قصری عالی و حمامی و دیگر عمارات طرح انداختند و استادان بنا بنیاد کار کرده در سنه ۷۷۷ آن ابینه باختتام انجامید و چون دشت مازندران بتمام در حیطه تصرف سادات عظام قرار گرفت سید کمال الدین از پدر استجازه نموده متوجه تسخیر قلاع و جبال آن ولایت گشت و بهر قلعه که رسید ساکنان آن بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و کلید حصار با ذخایر و اموال بخدام سید ستوده خصال سپردند مگر متوطنان قلعه فیروز کوه که کوتوال آن کیا جلابی متمرد دم از استقلال زد و چون در آن اوان بواسطه دم سردی دی محاصره آن حصار متعذر بود سید کمال الدین بساری مراجعت نمود و در اوایل فصل بهار باتفاق برادران نوبت دیگر بفیروز کوه شتافت و در این نوبت نیز این مهم فیصل نیافت و کرت سوم سید قوام الدین باتفاق اولاد سعادت قرین بپای قلعه فیروز کوه تشریف برد و آغاز محاصره کرد و کیا جلابی متمرد و مضطر گشته سید علی گیلانی را که جامع اصناف کمالات نفسانی بود و آن اردو را بیمن مقدم شریف مشرف داشت شفیع جرایم خود گردانیده طلب عهد و پیمان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۳

نمود تا ابواب صلح و صفا برگشاید و از مضیق حصار بپای خدمتکاری بیرون آید و سید علی گیلانی مدعای او را بسمع سید قوام الدین رسانیده جناب سیادت پناهی ایالت دستگاهی قواعد میثاق و پیمان را بایمان موکد گردانید و سید علی گیلانی اینخبر بحصار فرستاده کیاجلابی بیرون آمد و شرف ملازمت سادات دریافته باعیال و اطفال و اموال و جهات خاصه خود متوجه ساری گشت و ایالت فیروز کوه تعلق بدیگری گرفته سید قوام الدین و اولاد بمنازل خویش مراجعت کردند.

ذکر فتح ممالک رستمدار و انتقال سید قوام الدین بجوار رحمت و مغفرت پروردگار

چون خاطر سادات نصرت شعار از ضبط حدود مازندران فراغت یافت سید فخر الدین بن سید قوام الدین بموجب اشارت برادران خود سید کمال الدین و سید رضی الدین از پدر بزرگوار اجازت طلبیده با سپاه بسیار عنان عزیمت بصوب رستمدار تافت و ملک قباد که در آن زمان حاکم رویان بود بمقابله و مقاتله اقدام نموده در منزل میرانادشت تلاقی فریقین واقع گشت و نسیم نصرت بر پرچم علم سید فخر الدین وزیده ملک قباد بقریه کنس گریخت و از آنجا بکجور نقل کرد و در فصل بهار وقت ظهور لشگر سبزه و ازهار سید فخر الدین با سپاه جلادت آثار متوجه کجور گشت و ملک قباد با جنود کوهستان رستمدار روی بمیدان قتال نهاده در منزل لکبیران دو لشگر بهم رسید و حربی‌صعب روی نمود نزدیک بود که جنود مازندران منهزم گردند اما در آن حین از شصت قضا تیری جان‌گزا بر گردن قباد خورده از اسب در افتاد و رخت بقا بباد فنا داد آنگاه جناب سیادت پناه با سپاه نصرت دستگاه بپای قلعه کجور تشریف برد و چون کوتوال آنحصار دانست که ملک قباد را چه پیش آمد امان طلبید و بپایان شتافته مقالید ذخایر و خزاین تسلیم کرد و بدین قیاس تمامی قلاع و بلاد دشت رستمدار باندک زمانی بتخت تصرف سید فخر الدین بن سید قوام الدین قرار گرفت و در آن ولایات قاعده عدل و داد ممهد گشته اعلام شعار اسلام صفت استعلا پذیرفت و سید فخر الدین موضع داناشان را دار الملک خویش ساخت و بر گرد آن منزل خندقی عمیق فرو برده قصر و حمام و بقاع خیر طرح انداخت و چون دوام و ثبات جمیع ممکنات از مقوله محالاتست و و فنا و زوال تمامی مخلوقات از قبل واجبات مقارن آنحال که کوکب سعادت و اقبال سادات ستوده خصال بذروه کمال رسید آفتاب حیات سید قوام الدین بحضیض و بال تحویل نموده مریض گردید اولاد کرام و اعفاد عظام آن سید عالی مقام که این خبر استماع فرمودند از مقر عزت خود نهضت کرده ببار فروشه ده که مسکن پدر بزرگوار ایشان بود تشریف حضور ارزانی داشتند و سید ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده و بسلوک طریق زهد و تقویت شریعت غرا و ملت بیضا ترغیب نموده لوازم نصیحت و وصیت بتقدیم رسانید و سید کمال الدین را وصی ساخته در محرم الحرام سنه ۷۸۱ بریاض رضوان خرامید فرزندان عالیمکان آن سید عظیم الشان بعد از آن که بلوازم گریه و زاری و مراسم تعزیت و سوگواری اقدام فرمودند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۴

نعش آن جناب را بار فروشه ده بدوش گرفته بآمل بردند و بمقتضای سنین سنیه حضرت خیر البریه علیه و آله تحف السلام و التحیه بخاک سپردند و بر سر مرقد منورش قبه عالی بنا کردند

ذکر تعداد اولاد امجاد آن سید عالی‌نژاد

باتفاق جمهور اولاد ذکور سید مرحوم مغفور چهارده نفر بودند باین ترتیب سید عبد الله که بخنجر غدر جلابیان شهید گشت سید کمال الدین که والی ساری و وصی پدر بود سید رضی الدین که در آمل حکومت مینمود سید فخر الدین که در رستمدار کامکار گشت سید نصیر الدین که بعضی از قصبات ولایات آمل بوی تعلق میداشت سید ظهیر الدین که ولایت میان رود و توابع که داخل آمل است رایت ایالت می‌افراشت سید زین العابدین سید علی سید یحیی که در زمان حیات پدر بعضی از قصبات ساری بایشان متعلق بود سید شرف الدین که در قراطوغان که داخل ساریست ریاست مینمود و چهار پسر دیگر سید قوام الدین در صغر سن وفات یافتند و اسامی ایشان معلوم نیست.

ذکر پریشانی احوال اولاد سید قوام الدین بسبب استعلاء لواء دولت صاحبقران ظفر قرین

چون سادات عظام از تعزیت والد بزرگوار خود بازپرداختند بدستور سابق سید رضی الدین در آمل توقف کرده سید کمالدین بساری رفت و سید فخر الدین برستمدار مراجعت نمود و سایر برادران بمقر عزت خود شتافته تا زمان توجه حضرت صاحبقران امیر تیمور- گورکان بجانب مازندران ایالت آنولایات برایشان مسلم بود و در سنه اربع و تسعین و سبعمائه آنحضرت باغواء اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی که پدر و اقربا او در دست اتباع سادات کشته گشته بودند بجانب مازندران توجه فرمود و سید کمال الدین ازینمعنی وقوف یافته پسر خود سید غیاث الدین را با تحف و تبرکات بملازمت آستان صاحبقران کشور ستان فرستاده در باب اطاعت و انقیاد خود سخنان نیازمندانه پیغام داد و چون آنحضرت را توقع چنان بود که سید کمال الدین با سایر اخوان بملازمت شتابد بنظر شفقت در سید- غیاث الدین ننگریست بلکه او را مقید ساخته کوچ بر کوچ بجانب مازندران نهضت فرمود و در آنزمان سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار که از اولاد ملوك گاو باره بود در حدود رستمدار می‌گشت بنابر آن سادات اندیشیدند که مبادا او نیز بملازمت امیر تیمور گورکان و مانند اسکندر شیخی در تهیج غبار فتنه و فساد سعی نماید لاجرم قاصدان سخندان پیش سعد الدوله فرستاده حکومت ولایت رستمدار را باو بازگذاشتند و او را سوگند دادند که پیرامن خلاف نگردد اما چون حضرت صاحبقران بجرجان رسید سعد الدوله دفتر عهد و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۵

پیمان را بر طاق نسیان نهاده باردوی همایون ملحق گردید و سادات در بحر اندیشه فرو رفته چاره جز آن نداشتند که قلعه ماهانه سر را که داخل ولایت آمل است مضبوط ساختند و تمامی اموال و ذخایر را از ساری و آمل بدانجا نقل کردند و لشگریان ولایت را جمع گردانیده دل بر محاربه نهادند و در روز دوشنبه سنه ۷۹۴ بصحرای قراطوغان قراولان سپاه حضرت صاحبقران و سادات عالیمکان بهم رسیده لشگر مازندران منهزم و پریشان گردیدند و بسادات پیوستند و ایشان با تمامی جنود بقراطوغان رفته دو روز متعاقب مقابله و مقاتله پادشاه شرق و غرب قیام نمودند و بسیاری از سپاهیان مازندران کشته گشته شب سیم بقلعه ماهانه‌سر گریختند و روز دیگر اسکندر شیخی که قراول صاحبقران ظفر قرین بود سادات را تعاقب نموده در برابر حصار ماهانه سر فرود آمد و اولاد سید قوام الدین نوبت دیگر قدم جلادت از قلعه بیرون نهاده جمعی کثیر از اتباع اسکندر شیخی را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و حتی خواجه ولد شیخ علی بهادر را که از عظماء امراء صاحبقران مظفر لوا بود گرفته بقتل رسانیدند و صاحبقران هفت کشور

همان روز بظاهر ماهانه سر رسیده مازندرانیان را منهزم گردانید و قلعه را مرکزوار در میان گرفته مدهٔ محاصره بدو ماه و شش روز کشید آنگاه سید کمال الدین و برادران مضطر شده و طالب مصالحه گشته سید کمال طویل و سید عماد را که در سلک علما انتظام داشتند باتحف و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند و حضرت صاحبقران آن دو سید عالم را مشمول عواطف و مکارم ساخته سید غیاث- الـدین ولـد سـید کمال الدین را از بند نجات داد و فرمود که همراه ایلچیان بقلعه رفته پدر و اعمام خود را بعنایات پادشاهانه امیـدوار گردانـد و به مجلس همایون رساند و سـید غیاث الدین بموجب فرموده عملنموده در هشـتم ذی حجه حجه مذکوره سادات صاحب سعادات بپای اضطرار از ماهانه سر بیرون آمدند و میان خوف و رجا ببارگاه صاحبقران مظفر لوا شتافتند و آنحضرت بتعظیم ایشان قیام فرموده همه را رخصت جلوس ارزانی داشت آنگاه سـید کمال الدین را بسوء مذهب و فساد اعتقاد سرزنش کرده سید در برابر سـخنان درشت بر زبـان آورد و امیر تیمور گورکان در غضب شـده فرمود تا سادات را با اتباع از مجلس بـدر بردنـد و در برابر بارگـاه بنشاندنـد در اینحـال اسـکندر شـیخی زانـو زده عرض کرد که اینجمـاعت پـدر مرا کشـته‌اند بمن سـپارند تـا قصـاص نمـایم صاحبقران عالیجناب جوابـداد که ملک طوس را نیز حاضـر میبایـد کرد تا ازین طایفه هرکس خونی وی باشد باو سپاریم و هرکس خونی تو باشد بتو تسلیم نمائیم و چون سعد الدوله بملازمت رسید و حضرت صاحب قران از وی کیفیت حال پرسید جوابداد که ما با هیچیک ازین مخادیم بحسب شـرع شـریف ثابت نمیتوانم ساخت که خون آباء ما را ریخته‌انـد تا دعوی قصاص نمائیم دیگر آنکه این فرقه واجب التعظیم بشـرف سـیادت مشـرف‌اند و هرکس در قتل ایشان سـعی نمایـد با یزید لعین محشور خواهد شد امیر- تیمور گورکـان چون این سـخن شـنید ملک سـعد الـدوله را گفت رحمت بر تو بـاد که مرا و خود را از آتش دوزخ نجات دادی لعنت بر اسکندر شیخی که میخواست مرا همعنان خویش بنار جحیم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۶

رسانـد آنگاه سادات را بجان امان دادنـد و از اتباع ایشان قرب هزار کس کشت و بنقل خزاین و اموال فرمان فرمود و لشـگر فیروزی اثر بماهانه‌سر شـتافته بیک لحظه تمامی جهات و سادات و سپاهیان و رعایا و بازاریان بباد غارت و تاراج رفت سـید ظهیر الـدین در تاریخ خود نوشـته که من از پدر خود سید نصیر الدین که در آنوقت دوازده ساله بود شنیدم که فرمود که از اموال خاصه پدرم سید کمـال الـدین آنچه بخزانه عـامره امیر تیمور گورکـان انتقال یافت ششـصد هزار تنگه سـفید و دویست هزار تنگه سـرخ بود و از طلا آلاـت صـد و بیست هزار مثقـال و از نقره آلاـت و سیم خـام سیصد شـتر و سـایر اشـیاء را برین قیـاس بایـد کرد و چون حضـرت- صـاحبقران خـاطر خطیر ازین امور جمع گردانیـد بجـانب سـاری کوچ فرمود و سـادات را همراه برده از آنجـا ایشـان را بـا جمعی از معتمدان از راه دریا بماوراء النهر و ترکسـتان فرسـتاد و از جمله اولاد سـید قوام الدین و سـید رضـی الدین و سید نصیر الدین و سید ظهیر الـدین در بعضـی از بلاـد ماوراء النهر وفات یافتنـد و سید فخر الـدین در کاشـغر بجوار مغفرت ملک اکبر پیوست و سـید زین الدین در سیرام از جهان محنت فرجام انتقال نمود و هو الغفور الودود.

گفتار در بیان بعضی از حوادث فلک زنگاری و ذکر ایالت سید علی آملی و سید علی ساری

چون امیر تیمور گورکـان از روی غلبه و قهر سـادات مازنـدران را بماوراء النهر کوچاینـد مملکت ساری را بجمشـید قارن بخشـید و ملک سـعد الـدوله طوس بایالت رسـتمدار سـرافراز شـده اسـکندر شـیخی در ولایت آمل حاکم گردید و در سـنه خمس و ثمانمائه جمشـید- قـارن رایت عزیمت بعـالم آخرت برافراشت و حکـومت سـاری را به شـمس الـدین غوری بـاز گـذاشت و در سـنه سبع و ثمانمائه که حضرت صاحبقران از یورش هفت ساله بصوب سمرقند توجه فرمود اسکندر شیخی یاغی گشته در وادی عصیان سلوک نمود و بعـد از آنکه مهم اسـکندر شـیخی بر وجهی که در ضـمن قضایاء صاحبقران مظفر لوا مـذکور خواهـد گشت بفیصل انجامید ایالت ولایت آمل بسید علی بن سـید کمال الدین بن سـید قوام الدین مفوض گردید و سید علی باتفاق برادر خود سید غیاث الدین

بآمل شتافته پرتو عنایتش بر وجنات احوال ساکنان آن مملکت تافت و در همانسال آفتاب اقبال صاحبقران بی‌همال بسر حد زوال رسیده از احفاد سید قوام الدین هرکس در ماوراء النهر بود عنان عزیمت بدار السلطنه هرات تافت و بعد از وصول بملازمت حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا اجازت مراجعت بجانب مازندران حاصل کرده روی براه آوردند و چون باستراباد رسیدند بیرک پادشاه که حاکم آنخطه بود سادات را بند فرمود و این خبر بساری رسیده اشراف و اعیان آنولایت بحمایت سادات هجوم نمودند و بیکناگاه بسر دیوان شتافته شمس الدین غوری را بقتل رسانیدند و جهة مخلص

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۷

مخادیم خود خاطر بر سفر استرآباد قرار دادند و کیفیت حال سید علی بن سید کمال الدین که در آمل بود عرضه داشت کرده روانشدند و از مردم آمل نیز بسیاری باهل ساری پیوسته چون اینخبر بسمع بیرک پادشاه رسید بترسید و سادات را از حبس و قید بیرون آورده و جامه پوشانیده بجانب مازندران روان گردانید و مردم ساری بیاری حضرت باری در اثناء راه باولاد سید قوام الدین رسیده و دست و پای ایشان بوسیده مضمون این بیت بعرض رسانیدند بیت

المنة اللّه که نمردیم و بدیدیم‌دیدار مخادیم و بمقصود رسیدیم و آن فرقه واجب- التعظیم در شهور سنه تسع و ثمانمائه بساری درآمدند و بعد از روزی چند اولاد سید رضی الدین بن سید قوام الدین بآمل شتافتند و بسید علی بن سید کمال الدین پیغام دادند که در وقت قسمت ولایات بموجب صوابدید پدر نامدار شما آمل تعلق بپدر ما گرفته بود و سید کمال الدین در ساری حکومت مینمود اکنون انسب آنست که همان دستور مرعی باشد سید علی جوابداد که مرا درین باب مضایقه نیست اما چندان صبر میباید کرد که خبر قتل شمس الدین غوری بشاه رخ میرزا برسد و معلوم شود که آنحضرت از سر این جریمه که بی‌اختیار ما واقع شده درمیگذرد یا نی و من کس بهراهٔ فرستاده‌ام یمکن که عنقریب بازآید و همدران ایام قاصد سید علی بازآمده‌نشان واجب الاذعان آورد مضمون آنکه ما عنان اختیار ساری و آمل را بقبضه اختیار سادات بزرگوار باز گذاشتیم و جریمه قتل شمس الدین غوری را که بواسطه هجوم عوام اتفاق افتاده نابوده انگاشتیم آنگاه سید علی بساری رفته بار فروشه ده را ببرادر خود سید غیاث الدین مسلم داشت و ریاست آمل را بسید قوام الدین بن سید رضی الدین علی باز گذاشت و چون مدت یکسال ازین تقسیم درگذشت آملیان از سید قوام الدین که بصفت خست و امساک موصوف بود و از غایت کم آزاری از هرکس گناهی در وجود می‌آمد سیاست نمی‌فرمود متنفر گشته بر حکومت سید علی بن سید قوام الدین که بجود و عطا و زهد و تقوی اتصاف داشت اتفاق کردند و شمه از این معنی بسید علی ساری عرضه داشت فرمود سید قوام الدین را از آمل عذر خواستند و سید علی را که در جنگل آمل میگردید بشهر طلبیده کمر مطاوعتش برمیان بستند و سید علی در آمل ابواب عدل و انصاف برگشاده با سید رضی کیا که حاکم بعضی از بلاد گیلان بود اظهار اتحاد فرمود و در سنه ۸۱۲ دختر برادر او را بعقد خود درآورد و بعد از آن سید علی آملی بنا بر اغواء سید غیاث الدین بن سید کمال الدین نسبت بسید علی ساری در مقام مخالفت و یاغی‌گری آمد و از سید عز الدین هزار جریبی و ملک کیومرث رستمداری استمداد کرده از آمل بیرون خرامید و در موضع سر وکل منزل گزیده اکثر ذریت سید قوام الدین و قرب ده هزار مرد جلادت قرین در ظل رایتش جمع گشتند سید علی ساری چون ازینمعنی خبر یافت مانند شیری خشمناک با هزار سوار بیباک از جنگل ساری بیرون آمده بر سپاه سید علی آملی تاخت و جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده بر خاک هلاک انداخت اما چون اعدا بسیار بودند کاری از پیش نتوانست برد منهزم گشته روی باسترآباد آورد و سید غیاث الدین سید مرتضی ولد سید کمال الدین را در ساری برپاست

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۸

بنشاند و هریک بمقر عز خود بازگشتند اما سید علی ساری چون باسترآباد رسید برادر دیگر خود سید نصیر الدین را که پدر او مؤلف تاریخ طبرستان است برسم رسالت نزد خاقان سعید شاهرخ میرزا فرستاد و تحف و تبرکات مصحوب او ارسال داشته لشگر

طلبید و سید نصیر الدین بملازمت آستان سلطنت آشیان شتافته و کیفیت حال واقعه معروض گردانیده حکم همایون شرف نفاذ یافت که بعضی از لشگر خراسان باتمامی سپاه جرجان متوجه مازندران کردند و در دفع مخالفان مراسم سعی و اهتمام بجای آورند اما قبل از آنکه این لشگر بملازمت سید علی ساری رسد عمش سید شرف الدین بن سید قوام الدین از برادر خود سید علی آملی جدا گشته باسترآباد آمد بسمع شریفش رسانید که سید علی آملی و سید غیاث الدین بمواضع خویش رفته‌اند و سید مرتضی باانـدک مردی در ساری نشسته و شب و روز در شرب مدام اشتغال دارد و بمجرد استماع خبر توجه شما از ساری می گریزد و بی‌آنکه سپاه بیگانه را دخل دهید مقصود بحصول میپیوندد بنابر آن سید علی با دویست کس از سالکان مسالک یکدلی روی بساری نهاد و چون نزدیک بشهر رسید سید مرتضی در حمام خبر وصول برادر شنیده از غایت وهم سراسیمه بیرون دویده به توی پیراهن منهزم گردید و با یک برادر خود سید عبد اللّه نام بسواد کوه رفته از آنجا بشیراز شتافت و همدران ولایت وفات یافت و سید علی مظفر و منصور بساری درآمده استمالت نامها نزد برادر خود سید غیاث الدین و سایر قرابتان ارسال داشت و رقم عفو بر جریده جریمه مخالفان کشیده بواسطه وفور حسن خلق بار دیگر همه را موافق گردانید اما نسبت بسید علی آملی در مقام مخالفت بود و در سنه اربع عشر و ثمانمائه در رود بار یاقلایزان بار دیگر میان آن دو سید علی نام مقابله واقعشده سید علی ساری ظفر یافت و سید علی آملی فرار نموده برستمدار شتافت و سید علی ساری بآمل درآمده باز حکومت آنولایت را بسید قوام الدین بن سید رضی الدین داد و بنفس نفیس روی توجه بساری نهاد و در سنه ست عشر و ثمانمائه سید علی آملی بمدد ملک کیومرث رستمداری نوبت دیگر علم عزیمت بجانب آمل برافراشت و چون اینخبر بسید قوام الدین رسید بی‌شایبه توقف فرار نموده شهر و ولایات بازگذاشت و سید علی بآمل درآمده بنابر آنکه در آن زمان سید علی ساری بیمار بود نتوانست که علی الفور متعرض او گردد اما بعد از آنکه صحت یافت بار دیگر بمقام امداد سید قوام الدین درآمد و ایلچی نزد سید علی آملی فرستاده التماس حضور نمود و سید علی رفتن ساری را قبول نفرموده از وی بترسید و بار دیگر آمل را گذاشته متوجه حدود گیلان گردید و سید قوام الدین باشارت سید علی ساری باز بآمل شتافته بر مسند حکومت نشست و بعد از انقضاء شش ماه سید علی ساری بعلت نقرس گرفتار گشته چون اینخبر بعرض سید علی آملی رسید با پنجاه سوار از منزل زاغ‌سرا بجانب آمل ایلغار فرمود و ماهچه علم او بر موضع میان رود پرتو انداخت و سید قوام الدین از غایت پردلی و پهلوانی پای در رکاب فرار آورد و تا بلده ساری در هیچ مکان قرار نگرفت و سید علی آملی بمقر عز خود آمده بواسطه یمن قدوم او امور ملک و ملت سمت رواج و رونق

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۴۹

پذیرفت و در اواخر سنه ۸۲۰ بتقدیر حضرت باری مرض سید علی ساری روی در ازدیاد نهاده دانست که وقت رحلت است پسر خود سید مرتضی را ولیعهد کرده بنا بر دغدغه که از جانب سید غیاث الدین داشت خاطر بر قید و حبس او قرار داد و برادر دیگر خود سید نصیر الدین را با فوجی از سپاه بیکناگاه ببار فروشه ده فرستاد تا سید غیاث الدین را با عیال و اطفال گرفته بساری آوردند و محبوس کردند و همدران دو سه روز سید علی بجوار مغفرت ایزدی انتقال فرمود مدت سلطنتش یازده سال بود.

ذکر حکومت سید مرتضی و مخالفت سید نصیر و آنچه در آن ایام بوقوع پیوست از گردش چرخ اثیر

سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بعد از فوت برادرزاده خود سید مرتضی را بر مسند ایالت ساری نشاند و بآمل رفته از سید علی آملی و سایر سادات آنجائی جهت او بیعت بستاند و مقضی المرام مراجعت کرده از روی اخلاص در مقام موافقتش بود و اصلا شائبه مخالفت در خاطرش خطور نمی‌نمود اما در آن ولا سید مرتضی اسکندر روزافزون را که سابقا نوکر سید غیاث الدین بود تربیت فرموده زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و اسکندر بنابر توهمی که از سید غیاث الدین داشت در خلوتی خاطر نشان جناب مرتضوی کرد که می‌باید گردانید و اگر قبول ننماید او را نیز بقتل میباید رسانید و سید مرتضی سخن اسکندر را با مادر

در میان نهاده آن ضعیفه برین حرکت انکاری بلیغ نمود و کیفیت حال را به والده سید نصیر پیغام فرمود و آن مستوره آن قیل و قال را با پسر درمیان نهاده سید نصیر علی الفور ببازار کاکه اولکاء او بود رفت بناء علی هذا میان سید نصیر و سید مرتضی مخالفت واقع شده سه نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع معارك سید نصیر شکست یافت و در کرت سیم از موضع بسور که محل اشتعال نیران قتال بود منهزم بصوب گیلان شتافت و چون بولایت سیاه کله رود رسید سید محمود کارکیا که حاکم آندیار بود سید نصیر الدین را استقبال نموده آنچه از لوازم ضیافت و غریب‌نوازی تواند بود بتقدیم رسانید و سید نصیر روزی چند آنجا بسر برده داعیه داشت که نزد سید رضی کیا که کلانتر حکام گیلان بود بلاهیجان رود اما در آن اثنا شنود که میان سید مرتضی و سید علی آملی غبار نقار ارتفاع یافته و سید مرتضی و سید علی را از آمل بیرون تاخته و بار دیگر سید قوام الدین را در آن ولایت حاکم ساخته و حالا سید علی در قریه زاغ‌سرا نشیمن دارد و در انتظار لطیفه غیبی روز می‌شمارد و بنابر آن سید نصیر خیال فرمود که بسید علی پیوندد و باتفاق او نوبت دیگر متوجه مازندران گردد عیال و اطفال و اثقال را همانجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۰

و در قریه مذکوره بسید علی آملی پیوسته بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده متوجه عامل گشتند و چون سید قوام الدین از این اتفاق آگاه شد مسرعی همعنان برق و باد بساری فرستاد و قضیه توجه سید نصیر و سید علی را پیغام داد و سید مرتضی از ساری شب در میان به آمل آمده سید علی و سید نصیر بعد از استماع اینخبر متوجه قری کنار شدند و در آن موضع لشگر ساری و آمل بدیشان رسیده بار دیگر هزیمت بطرف سید علی و سید نصیر افتاد و هریک از آن دو سید در حدود گیلان باورق خود پیوستند و پس از اینواقعه در سنه ۸۲۵ نوبت دیگر سید علی باندك مردمی از تنکابن که نشیمن او بود بدروازه آمل تاخت اما تیری خورده باز رایت هزیمت برافراخت و چون باغرق خود پیوست همدران ایام بوقتی که وضو ساخته می خواست که بنماز مشغول شود از پای درافتاد و روی بریاض رضوان نهاد و در ماه صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سید مرتضی ساری نیز دعوت حق را اجابت نموده تخت حکومت بدرود کرد و در شوال سنه ثمان و ثلثین سید نصیر نیز ببهشت برین خرامید مدت سلطنت سید مرتضی بهفده سال کشید.

گفتار در بیان سلطنت سید محمد بن سید مرتضی و ذکر حالاتی که در آن ایام واقع شد بنا بر اقتضاء قضا

چون از سید مرتضی غیر سید محمد ولدی نماند مردم ساری بر سلطنتش اتفاق نمودند و سید محمد بمکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته بود و در ایام دولت خویش ابواب عدل بر روی خلایق بگشود از سفك دماء و اخذ اموال رعایا بقدر امکان اهتراز و اجتناب میکرد و با آشنا و بیگانه مراسم عواطف و مراحم بجا می‌آورد اما بر شرب خمر حرص تمام داشت و پیوسته همت بر بسط بساط عیش و نشاط میگماشت و در اوایل ایام اقبال سید محمد غیاث الدین بن سید کمال الدین در محبس وفات یافته آن جناب اولادش را مطلق العنان گردانید و همدران اوقات والی آمل سید قوام الدین ببهشت برین خرامیده پسرش سید کمال الدین در آمل حاکم گردید و سید محمد را از غایت الهی پنج پسر که هریك شایسته مسند پادشاهی بودند در وجود آمدند و دخل و ولایت ساری بخرج ایشان وفا نمی‌نمود بنابر آن بهرام ولد اسکندر روز افزون بعرض همایون رسانید که مناسب آنست که سید کمال الدین بن سید قوام الدین را از ایالت آمل عزل نمائی و یکی از مخدوم‌زادگان را بجایش نصب فرمای تا توسعه در سرکار تو پیدا شود و سید محمد باین امر همداستان شده قاصدی بطلب سید کمال الدین فرستاده و چون او میدانست که سبب طلب چیست باین بهانه تمسك جست که عم من سید مرتضی خیال فتنه انگیزی دارد و اگر من بملازمت می‌شتابم خروج نموده بر آمل استیلا میاید لاجرم صلاح دولت در آنست که مرا بحال خود بگذارید سید محمد بعد از شنیدن این سخن سید مرتضی را طلبیده محبوس

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۱

گردانید و بار دیگر کس بآمل فرستاده التماس حضور سید کمال الدین نمود سید کمال الدین این نوبت ما فی الضمیر خود ظاهر ساخته گفت تا یکتن از اولاد سید رضی الدین در حیات باشد آملیان راضی نخواهند شد که دیگری درین ولایت حاکم گردد مناسب آنکه از سر این خیال فاسد درگذرند و یقین دانند که حیله بهرام از پیش نخواهد رفت چون اینخبر بسید محمد رسید با لشگر ساری متوجه آمل گردید و سید کمال الدین بعد از محاربه انهزام یافته بتنکابن شتافته و در پناه سید ناصرکیا که حاکم آن حدود بود بعرصه تنگرود مقیم شد و سید محمد آمل را به پسر بزرگتر خود سید عبد الکریم ارزانی داشته بساری بازگشت بعد از آن بعضی از مریدان سید قوام الدین و اشراف و اعیان آن سرزمین ملاحظه رعایت عهد و وفا نموده طالب حکومت سید کمال الدین گشتند و جهۀ اعلام این معنی کس بتنک رود فرستادند و سید کمال الدین با سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین که مؤلف تاریخ طبرستان است اتفاق نموده متوجه آمل گشت و در سنه اربعین و ثمانمائه سید کمال الدین نزدیک بآمل رسیده سید عبد الکریم روی بساری نهاد و آنجناب بمقر عز خویش درآمده همدران ایام سید ظهیر را با سپاهی جرار بجانب ساری فرستاد و چون سید محمد از توجه سید ظهیر واقف گردید سید مرتضی را از بند بیرون آورده حکومت آمل را نامزد او کرد و او را لشگر داده بدفع برادرزاده مأمور گردانید و سید کمال الدین در آنزمان در موضعی که بقارن‌آباد دشت مشهور است نشسته بود که بیک ناگاه سید مرتضی بدانجا رسیده بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته در آن حین سید ظهیر که از کیفیت حادثه خبر داشت از عقب سپاه سید مرتضی درآمد بنابر آن سید- مرتضی منهزم گشته تا ساری در هیچ مقام آرام نگرفت بعد از آن سید محمد یکی از اولاد خود را با تحف لایقه نزد امیر هندو که حاکم جرجان بود فرستاد و مدد طلبید و امیر- هندو که با لشگر جرجان و قومس بساری شتافته از آنجا در موافقت سید محمد روی بآمل نهاد و در موضع مزرناک میان ایشان و سید کمال الدین جنگی سهمناک واقع شد بسیاری از آملیان بر خاک هلاک افتادند و نخست سید کمال الدین منهزم گشته سید ظهیر الدین لحظه ثبات قدم نمود و بعد از آنکه چند زخم باو رسید بسنت سید کمال الدین عمل کرده بجانب آمل گریخت و چون امیر هندو که و سید محمد نزدیک بآن بلده رسیدند آن دو سید مصلحت توقف ندیده برستمدار شتافتند و در مقام میرانالواء اقامت افراشتند و سید محمد و امیر هندو که سید مرتضی را در آمل بر مسند حکومت نشانده هریک بمستقر و سید محمد و امیر هندو که سید مرتضی را در آمل برمسند حکومت نشانده هریک بمستقر دولت خود بازگشتند آنگاه سید کمال الدین قاصدی نزد سید مرتضی فرستاده پیغام داد که شما عم و مخدوم منید و آنچه بین الجانبین واقع شده بواسطه آن بود که سید محمد میخواست ملک آمل را از اولاد سید رضی الدین انتزاع نماید اکنون امید آنکه رخصت فرمائید تا بخدمت شتابم و در سلک خدام آنجناب انتظام یابم و سید مرتضی این معنی را قبول نموده سید کمال الدین بآمل رفت و سید مرتضی با او در کمال مرحمت و شفقت سلوک فرمود اما چون مردم آمل بالطبع مایل بسلطنت سید کمال الدین بودند همدران ایام بروی جمع شده قصد سید مرتضی نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۲

سید مرتضی بر ما فی الضمیر آملیان اطلاع یافته بگیلان گریخت و در قریه لنگرود ساکن شد و سید کمال الدین با سید محمد ساری صلح فرموده باستمالت سپاهی و رعیت مشغول گشت و بعد از چندگاه سید مرتضی با ملک کیومرث رستمداری اتفاق نموده لشگر بآمل کشید اگرچه نخست او را غلبه در دست داد اما بالاخره منهزم گردید و سید کمال الدین گریختگان را تعاقب فرموده قرب هفتصد کس از مردم رستمدار به تیغ بیدریغ بگذرانید و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه سید کمال الدین وفات یافت و سید مرتضی بنابر استدعاء آملیان از رستمدار بدآنجانب شتافت و بعد از وصول بر مسند ایالت متمکن گشته بر دفع بدعتهای نامشروع قیام نمود و مردم را از ارتکاب ملاهی و مناهی زجر فرمود و در سنه ست و خمسین و ثمانمائه سید محمد ساری بجوار مغفرت حضرت باری انتقال کرد و او هژده سال در تمشیت مهام سلطنت شرایط اهتمام بجای آورد.

ذکر سید عبد الکریم بن سید محمد

سید عبد الکریم در زمان وفات پدر خویش در اردوی میرزا جهان شاه بن قرا یوسف ترکمان بود و چون آن خبر شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده بعد از یکماه از فوت سید محمد بساری رسید و افسر ایالت بر سر نهاده به بسط بساط عیش و نشاط مشغول گردید و در اوائل حکومت او سید مرتضی در آمل فوت شده پسرش سید شمس الدین قایم‌مقام گشت و او نیز در شرب مدام تقلید سید عبد الکریم کرده روزنامه زهد و تقوی در نوشت لاجرم هرج و مرج باحوال مازندران راه یافت و قافله امن و امان و سلامت از ان دیار سفر کرده شرر شر بر ناصیه احوال همکنان تافت و مقارن آن احوال سید شمس الدین فوت شده سید اسد اللّه ولد سید حسن بن سید رضی الدین بن سید قوام الدین در آمل مالک تاج و نگین گشت و چون سید عبد الکریم نه سال باقبال بگذرانید او نیز مانند دیگران بعالم آخرت منزل گزید و پسرش سید عبد اللّه قایم‌مقام گردید و در زمان ایالت سید عبد اللّه علی بن بهرام بن اسکندر روز افزون صاحب اختیار امور ملک و مال مازندران بود و بر خلایق ظلم و تعدی بسیار مینمود بنابر آن سادات بایلکانی که بکثرت تبع از امثال و اقران امتیاز داشتند هجوم کرده روزی در نیم فرسخی ساری علی بن بهرام را بگرفتند و گردن زده ریسمانی در پایش بستند و تا بلده ساری جسدش را بر زمین کشیده آنجا از داری آویختند و سید عبد اللّه از غایت شفقت بشرب شراب و ارتکاب ملاهی و مناهی از هرباب پروای امثال این امور نداشت و علی بن بهرام را نابوده انگاشت لاجرم پریشانی مردم مازندرانی از پیشتر بیشتر گردید در آن اثنا سید عبد اللّه از پسر عم خود سید مرتضی متوهم شده بدست خود میل آتشین در چشم آن قرة العین سیادت کشید و عم خود سید کمال الدین بن سید محمد را گرفته حبس کرد و او در زندان بیمار شده بمرد بنابر آن سید زین العابدین بن سید کمال الدین در روز پنجم ربیع الاول

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۳

سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه با دو سه کس اتفاق نموده در وقتی که سید عبد اللّه در حمام بود قدم جلادت پیش نهاد و خون او را در میان آب و آتش ریخته رخت بقایش بباد فنا برداد مدت دولت سید عبد اللّه مقتول هفت سال بود و در سال شهادتش میرزا سلطان ابو سعید بجانب آذربایجان شتافته پسرش سید عبد الکریم در سن چهار سالگی ملازمت موکب همایون می‌نمود.

ذکر ایالت سید زین العابدین و بیان بعضی از حوادث زمانه ستم آئین

چون سید زین العابدین کار سید عبد اللّه را بر نهج دلخواه بساخت و بر مسند ایالت ساری متمکن گردید علم اقتدار برافراخت اکثر مردم مازندران باوی بیعت کردند اما سادات باز واری طریق مخالفت سپردند و این اخبار بسمع شریف کارکیا سید سلطان محمد که در آن زمان بزرگترین سلطان گیلان بود رسیده بغایت متغیر گردید و کیاجلال شغاول را با تحف و هدایا بدرگاه سلطان سعید روانه ساخته سیدزاده عبد الکریم را طلبیده و میرزا ابو سعید ملتمس سید سلطان محمد را اجابت نموده سیدزاده عبد الکریم را بدانجانب ارسال نمود و پس از آنکه سید عبد الکریم بگیلان آمد جمعی کثیر از قبیله روز افزونی و سادات بازواری بر جمع گشتند و بتوقع امداد سید اسد اللّه آملی تا سر حد ولایت او رفتند و چون دیدند که او نیز با زمانه در ساخته و دفتر حقوق سید عبد اللّه مقتول را بیکطرف انداخته در رستمدار توقف نمودند در خلال این احوال آفتاب حیات میرزا سلطان ابو سعید بمغرب فنا غروب کرد و ابو النصر حسن بیک ممالک عراق و آذربایجان را بتحت تصرف درآورد والده سید عبد اللّه مقتول باردوی امیر حسن بیک رفته کیفیت شهید شدن سید عبد اللّه و اضطرار پسرش سید- عبد الکریم را بموقف عرض رسانید و امیر حسن بیک بحال آن ضعیفه ترحم نموده ترکمانی شبلی نام را مصحوب او بطبرستان فرستاد و نشان واجب الاذعان عنایت کرد که سپاه گیلان و رستمدار بمعاونت سیدزاده عبد الکریم قیام نمایند و او را بملک موروث رسانند بعد از وصول‌نشان بگیلان رسید کارکیا سلطان محمد پارسا کیانامی را که بشرف سیادت مشرف بود با فوجی از سپاه گیل نامزد عبد الکریم گردانید و ملک اسکندر بن ملک کیومرث

رستمداری نیز برادرزاده خود را با جمعی از رستمداریان همراه ایشان ساخت و سیدزاده عبد الکریم متوجه ساری گشته سید زین العابدین در برابر آمده و اندک محاربه کرده بطرف هزار جریب گریخت و سید عبد الکریم بدار الملک آباء خود رفته رستمداریان را رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون روزی چند از سلطنت سید عبد الکریم بگذشت هیبت اللّه بایلکانی از ساری فرار نموده بسید زین العابدین پیوست و میرزا زین العابدین استظهار تمام یافته در موضع پنجاه هزار بمیان جنگل قلعه ساخت و اطراف آن را بشاخهای درخت استوار گردانید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۴

و مستعد طعن و ضرب گردید اشراف و اعیان ساری اینخبر شنیده باتفاق سادات بازواری و پارساکیا گیلانی و شبلی ترکمان بدان طرف تاختند و بین الجانبین مقاتله روی نموده سید زین العابدین و سید هیبت اللّه بزخم تیر و سنان مخالفان را منهزم ساختند و سادات باز- واری بساری رفته سید عبد الکریم را از آنجا ببار فروش ده بردند و پارساکیا در قلعه ساری تحصن جست و سید زین العابدین بدر قلعه رفته بپارساکیا پیغام فرستاد که در حصار بگشائید تا شما را بسلامت رخصت گیلان دهم و پارساکیا بیرون آمده با سید ملاقات کرده و باز بقلعه رفته روز دیگر سید هیبت اللّه بایلکانی بحصار درآمد و لشگر گیلان را بغارتید و در خدمت پارساکیا بگیلان روان گردانید و چون پارساکیا بر ستمدار رسید بنابر قضیه مذکور بدوستی سید زین العابدین متهم شد و بحکم کارکیا سلطان محمد در قلعه لا میسر مقید گشت در خلال این احوال برادرزاده سید اسد اللّه آملی سید ابراهیم بن سید رضی الدین بن سید حسن بن سید رضی الدین با عم خود یاغی شد و با سید زین العابدین موافقت کرده سید اسد اللّه را از آمل بیرون تاخت و سید اسد اللّه بر ستمدار گریخته سادات بازواری سیدزاده عبد الکریم را نیز بآن ولایت بردند و از ملک زادگان رستمدار ملک جهانگیر با لشگری در مقام امداد سید اسد اللّه آمده ایلچی بساری فرستاد و میان او و میر زین العابدین طرح مصالحه انداخت آنگاه متوجه آمل گشته از طرف ساری سید زین العابدین نیز در حرکت آمد آملیان چون از دو جانب لشگر بسیار متوجه خود دیدند دست از دامن متابعت ابراهیم کوتاه کرده نزد سید اسد اللّه رفتند لاجرم سید ابراهیم از آمل برویان رفته بملک اسکندر بن کیومرث پناه برد و میر اسد اللّه بآمل درآمده نسبت به میر زین العابدین مراسم اخلاص و دولتخواهی بجای آورد و سید ابراهیم بسید عبد الکریم ملحق گشته بموافقت یکدیگر راه گیلان را پیش گرفتند و بعد از وصول سید کارکیا سلطان محمد ایشان را نوازش نموده و یراق داده بملازمت امیر حسن بیک که در بلده قم تشریف داشت فرستاد و حسام الدین نامی را از امراء خود همراه کرد و ایشان نزد آن پادشاه عالیجاه رفته و عرض ملتمسات خود نموده امیر حسن بیک جواب داد که میر زین العابدین هرساله صد و بیست خروار ابریشم از مال مازندران بخزانه عامره میرساند اکنون اگر سید کارکیا سلطان محمد متعهد این مال میشود منشور سلطنت آن مملکت را بنام سیدزاده عبد الکریم می‌نویسیم و الا فلا و چون قبول آن مقدار ابریشم مقدور نبود مشار الیهم بگیلان بازگشتند و سیدزاده عبد الکریم همان جا توقف نموده سید ابراهیم رستمدار شتافت.

ذکر گرفتاری و شهادت سید اسد اللّه و بیان تتمه احوال سادات ایالت پناه جلادت دستگاه

سید ظهیر در تاریخ طبرستان مرقوم کلک بلاغت‌نشان گردانیده که سید اسد اللّه آملی راد و پسر بود حسن و حسین نام و چون سید اسد اللّه حسین را دوست‌تر میداشت او را پیوسته بر برادر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۵

بزرگتر تقدیم مینمود بنابر آن حسن از پدر رنجیده بخدمت سید زین العابدین رفت و بحکم من یسمع نخل مزاج نازنین میر زین العابدین بر سید اسد اللّه متغیر شده ضمنا نامه بسید هیبت اللّه ایلکانی که صاحب اختیار آمل بود فرستاد و او را بگرفتن سید اسد اللّه مامور ساخت و هیبت اللّه بموجب فرموده روزی بمزار سید قوام الدین رفته سید اسد اللّه را ببهانه طلبید و اسد اللّه که از رو به بازی

زمانه غافل بود بدانجا شتافته فی الحال نوکران هیبت اللّه گرگ صفت او درآویختند و مقیدش ساختند و این خبر بسید زین العابدین رسید بآمل تاخت و خزاین اسد اللّه را تصرف نموده ایالت آنولایت را بسید حسن بازگذاشت و خود ببار فروشده رفته سید اسد اللّه را تصرف نموده ایالت آنولایت را بسید حسن بازگذاشت و خود ببار فروشده رفته سید اسد اللّه را همراه برد و بعد از سه و چهار ماه از این واقعه سید هیبت اللّه که در پنجاه جریب بود ببیجهتی آغاز مخالفت نموده و کسان بگیلان فرستاده استدعاء حضور سید عبد الکریم فرمود لاجرم میر زین العابدین سید اسد اللّه را دربار فروشه ده بمعتمدی سپرده عزیمت ساری کرد و در غیبت او مردم بار فروشه ده هجوم نموده سید اسد اللّه را از حبس بیرون آوردند و در رکاب او متوجه آمل گشته آملیان مقدم شریفش را مغتنم دانستند سید حسن اینحال مشاهده کرده بطرف جلاد گریخت و سید اسد اللّه بآمل درآمده قاصدی بگیلان و دیگری برستمدار فرستاد و سید ابراهیم و میر عبد الکریم را بمبالغه تمام طلبید و سید ابراهیم بی‌توقف بخدمت عم بزرگوار شتافته مردم بسیار در آمل جمع آمدند و سید اسد اللّه قبل از آن که سید عبد الکریم نیز بآمل رسد بجانب ساری در حرکت آمد و میر زین العابدین مرکز دولت خالی گذاشته بطرف هزار جریب گریخت سید اسد اللّه بغرور موفور در یک فرسخی ساری نشسته انتظار سید عبد الکریم میکشید که او را بر مسند سلطنت نشاند و بطرف آمل مراجعت نماید که به یک ناگاه سید زین العابدین بدان جانب تاخت و نایره قتال اشتعال یافته سید اسد اللّه در اثناء کروفر اسیر سرپنجه تقدیر شد و همان ساعت بحکم سید زین العابدین شربت شهادت چشید و اینواقعه در ذی القعده سنه ۸۸۰ دست داد و سید ابراهیم چون حال بآن منوال دید بجانب آمل بازگردید و مقارن وصول او سید عبد الکریم نیز به آنجا رسید و سید ابراهیم لوازم خدمکاری بتقدیم رسانیده اهالی مازندران از اطراف و جوانب بملازمت سید عبد الکریم رفتند و سید هیبت اللّه نیز بخدمت مبادرت نموده باتفاق روی بساری آوردند و چون از بار فروشه ده بگذشتند نوبت دیگر سید زین العابدین مرکز دولت خالی ساخته بهزار جریب شتافت و سید عبد الکریم بساری درآمده پرتو دولتش بر وجنات احوال ساکنان آندیار تافت مؤلف تاریخ طبرستان گوید که تا اکنون که تاریخ هجری به جمادی الاخر سنه احدی و ثمانین و ثمانمانه رسیده سید عبد الکریم در ساری بر مسند ایالت متمکن است و سید ابراهیم در آمل بمقام ریاست متوطن و سید زین العابدین در هزار جریب بسر میبرد و از اولاد سید اسد اللّه سید حسین در ساری مقام دارد و سید حسن در هزار جریب نسبت به میر زین العابدین شرط موافقت بجای می‌آورد و آنچه نزد راقم حروف در وقت تحریر این اوراق به تحقیق پیوسته آن که تا غایت که سنین هجرت سید المرسلین صلواة اللّه علیه و آله اجمعین سنه ۹۲۹ سید عبد الکریم در قید حیات است و در بار فروشه ده بامر حکومت مشغولی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۶

دارد و نسبت بخدام اعلی مقام درگاه شاهی لازال ایام اقبالهم مصونهٔ عن وصمهٔ التناهی شرایط اطاعت و دولتخواهی بجای می‌آورد و سایر مواضع مازندران از حیطه تصرف آن جناب بیرون رفته و آقا محمد ولد آقا رستم روزافزون بر ولایت ساری مستولیست و از اینرو خود را در سلک بندگان آستان ملایک آشیان میشمارد و کیفیت بآل حال سید زین العابدین و سبب استیلاء آقا رستم و پسرش آقا محمد اگر محقق شود و در ضمن حکایات آینده مسطور خواهد گردید و التوفیق اللّه من الحمید المجید

ذکر تسلط ملوک سربدار بر ولایت سبزوار

اکابر مورخین چنین آورده‌اند که باشتین قریه ایست از قری بیهق خواجه بود در غایت مکنت ملقب و موسوم بشهاب الدین فضل اللّه و نسبش از جانب پدر بامام عالیمقام حسین بن علی- المرتضی صلوۀ اللّه علیه منتهی میباشد از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی و خواجه شهاب الدین فضل اللّه پنج پسر داشت بدین ترتیب امیر امین الدین امیر عبد الرزاق امیر وجیه الدین مسعود امیر نصر اللّه امیر شمس الدین فضل اللّه و امیر امین الدین در ملازمت سلطان ابو سعید بهادر خان اوقات میگذرانید و منظور نظر عنایت آن پادشاه

صاحب تأئید بود و در آن زمان علی سرخ خوافی که ابو مسلم کنیت داشت و در فن کشتی گیری و تیراندازی مهارت کامل حاصل نموده بود ملازمت سلطان ابو سعید میکرد روزی بر زبان سلطان گذشت که آیا در قلم روما کسی باشد که با ابو مسلم کشتی تواند گرفت و تیر تواند انداخت امیر امین الدین عرض کرد سرخ خوافی که ابو مسلم کنیت داشت و در فن کشتی گیری و تیراندازی مهارت کامل حاصل نموده بود ملازمت سلطان ابو سعید میکرد روزی برزبان سلطان گذشت که آیا در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم کشتی تواند گرفت و تیر تواند انداخت امیر امین الدین عرض کرد که بنده را برادریست در خراسان عبد الرزاق نام که با ابو مسلم مقاومت میتواند کرد سلطان فی الحال مسرعی بجهۀ آوردن عبد الرزاق بصوب خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از انقضاء دو ماه او را بپایه سریر اعلی رسانیده شکل و شمایلش مطبوع پادشاه عادل افتاد و هم در ان دو سه روز امیر عبد الرزاق ببازار سلطانیه درآمده دید که کمانی و بدره زر از طاقی آویخته‌اند و از حقیقت آن امر استفسار نموده گفتند فلان پهلوان این کمان را آویخته است و وصیت کرد که هرکس آن را بکشد صره زر از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده چنانچه شرط است بکشد و زرها را بستد و اینحدیث بعرض سلطان ابو سعید رسیده عنایتش نسبت بامیر عبد الرزاق از پیش‌تر بیشتر گشت و فرمود تا با ابو مسلم تیر اندازد و ایشان بصحرا رفته در نظر پادشاه تیراندازی کردند و چون تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابو مسلم بگذشت ابو مسلم خجل شد و سلطان فرمود که عبد الرزاق را وزراء مهمی نافع فرمایند و دیوانیان تحصیل مال و جهات کرمان را که مبلغ صد و بیست هزار دینار کپکی بود بوی دادند مقرر آن که بیست هزار دینار را جهۀ خاصه خود تصرف نماید و صد هزار دینار را بخزانه عامره فرود آورد و امیر عبد الرزاق تمامی آن وجوه را در کرمان بعیش و عشرت صرف کرده چون از خواب مستی و غفلت بیدار شد یکدینار از آن اموال موجود ندید لاجرم در بحر اندیشه فرو رفت بحسب اتفاق در همان ایام خبر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۷

فوت سلطان ابو سعید بهادر خان شایع شد و امیر عبد الرزاق روی بوطن معهود آورده چون بباشتین رسید مشاهده فرمود که فتنه حادث شده است کیفیت واقعه آن که در آن اوقات ایلچی بباشتین فرود آمده از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید و خواست که معترض عورات ایشان گردد برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم تحمل این رسوائی نداریم و ایلچی را بقتل رسانیدند خواجه علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود و در قریه فریومد اقامت داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل کرده در آن اثنا امیر عبد الرزاق از کرمان تشریف آورد و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را با خود متفق ساخته نوکران وزیر را نه بر وفق مرام بازگردانید و خواجه علاء الدین محمد نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس جهۀ همان مهم بباشتین روانه کرده امیر عبد الرزاق در مقام خلاف آمد و بین الجانبین مصاف واقع شد دو و سه کس از نوکران جناب وزارت مآب کشته گشتند و باقی منکوب و مخذول مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرزاق مردم آن قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین دیار بوقوع پیوست و اگر ما ساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بجهۀ این سخن و قول سابق آن طایفه ملقب بسربدار شدند القصه رایت اقبال امیر عبد الرزاق بالا گرفته باندک زمانی جمع کثیری در صدد متابعت او آمدند و خواجه علاء الدین محمد جهۀ حفظ ناموس از فریومد متوجه استرآباد شد و امیر عبد الرزاق از عزیمت وزیر خبر یافته از عقبش بشتافت و در دره شهرک نوبوی رسیده از جانبین دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و خواجه علاء الدین محمد در معرکه کشته گشته پسر و متعلقاتش بطرف ساری گریختند و امیر عبد الرزاق سالما و غانما به باشتین مراجعت کرده هفتصد مرد جراح بخدمتش کمر بستند و سربداران در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بسبزوار شتافته چون در آنولایت کسیکه با ایشان مقاومت تواند نمو نبود سبزوار را بتحت تصرف درآوردند و امیر عبد الرزاق بر مسند حکومت تکیه زده قصد کردند که دختر خواجه علاء الدین هندو را بحباله نکاح در آورد دختر چون میدانست که غرض عبد الرزاق ازین وصلت آنست که با پسرش که صاحب جمال بود اختلاط نماید

راضـی نشد و شبی از سبزوار گریخته بجانب نیشابور توجه نمود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسـعود را بباز گردانیدن آن مسـتوره مامور ساخت و امیر مسـعود در سـنکلید بدختر رسـیده خواست که او را بسبزوار برد آن ضعیفه بزبان تضرع و زاری امیر مسعود را گفت تو مرد مسلمانی و غرض برادر خرد را از بازگردانیدن من میدانی بدوستی حیدر- کرار که طریقه مروت پیش گیر و از سر من درگذشـته از پرسـش روز جزا انـدیشه نمـای امیر وجیه الـدین مسـعود را از شـنیدن این سـخن رقت دست داده فرمود برو بسـلامت که مرا با تو کاری نیست و بخـدمت برادر بازگشـته گفت هرچنـد اسب تاختم دختر علاء الـدین هنـدو را نیافتم و امیر عبد الرزاق زبان بدشـنام او گشاده گفت از تو بوی مردانگی نمی‌آید امیر مسـعود جوابداد که کسـی از صفت مردانگی بی‌بهره است که بنیاد کار خود را بر فساد نهاده است عبد الرزاق خشـمناك برجست که در برادر آویزد امیر مسعود شمشیر حواله او کرده عبد الرزاق خود را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۸

از دریچه بالا خانه پایان انداخت و امیر مسـعود خویش را بر زبر برادر افکنده شـر او را از سـر خلق باز کرد و این واقعه در ذی حجه حجه مذکور دست داده امیر مسعود روی بتمشیت مهمات سربداریه آورد.

ذکر امیر وجیه الدین مسعود

امیر مسعود سربدار سرداری بود شجاع و مردانه و با جرأت و فرزانه از غایت تهور جوشن بیباك پوشیده و مانند سیل تندرو از فراز و نشیب نیندیشیده چون زمـام حکومت سـربداریه بـدست آورد شـیخ حسن جوری را با خود متفق ساخته بـدان وسـیله قاعـده دولت مسـتحکم کرد و در اوایل ایام ایالت میان او و ارغونشاه جونی قربانی که حاکم نیشابور بود مقاتله روی نمود و امیر مسعود ظفر یافته آنولایت را نیز ضـبط فرمود و در سـیزدهم صـفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه میان امیر مسعود و ملك معز الدین حسین کرت در دو فرسـخی زاوه حربی صـعب دست داده نخست امیر مسـعود ظفر یافت در آن اثنا شـیخ حسن جوری کشـته گشته امیر مسعود گریخته عنان بطرف سبزوار تافت و در اواخر همین سال میان شـیخ علی کاون برادر طغا تیمور خان و سـربداران اتفاق قتال افتاده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر مسـعود وزید و شـیخ علی در معرکه کشـته گشـته غنیمت موفور نصیب سبزواریان گردید و امیر مسعود بغرور موفور باسترآباد درآمده طغا تیمور خان بلارقصـران شـتافت و امیر مسـعود خطه جرجان را ضبط کرده عنان بطرف مازندران تافت و در آنولایت شـکست یافته اسیر سـرپنجه تقدیر گشت و در اوایل ذی حجه- حجه مذکوره جلال الدوله اسـکندر او را بکشت مدت سلطنتش بدین روایت که اصح روایات است پنجسال بود و بعد از وی محمد آتیمور چند روز حکومت سبزوار نمود.

گفتار در مبادی احوال شیخ حسن جوری و ذکر نجات یافتن او از زاویه مهجوری.

واقفـان اخبـار نـو و کهن و عارفـان غث و ثمین سـخن آورده‌انـد که شـیخ حسن جـوانی بـود از قریه جـور و در عنفـوان اوان شـباب باکتساب فضایل و کمالات پرداخته آغاز درس و افاده فرمود در آن اثنا شنود که درویشی پاکیزه روزگار خلیفه نام در سبزوار ظاهر شـده و کرامـات و خوارق عادات اظهار میفرمایـد هوس ملاقات شـیخ خلیفه بر ضـمیرش استیلا یافته از جور بسبزوار شـتافت و چون صحبت شـیخ خلیفه را دریافت مریـد گشـته ع بباد داد ورقهای درس و فتوی را و شـیخ خلیفه در اوایل حال بمازندران دست ارادت شیـخ بالوی آملی داده بود و بعـد از چندگاه در عقیده که بشیـخ بالو داشت نقصانی پیدا شده بسـمنان رفت و بخدمت مقرب بارگاه سبحانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس اللّه سره شتافته روزی چند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۵۹

در خانقاه معارف پناهش بسـر برد و از سـمنان بقصـبه بحر آباد رفته با خواجه غیاث الدین هیبت اللّه حموی ملاقات فرمود و از آنجا

بسبزوار خرامیده در مسجدی ساکن شد و بآواز بلند قرآن می‌خواند و لوازم طاعت و عبادت بجای می‌آورد بنابران جمعی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها در مقام انکار آمده او را از نشستن در بیت اللّه منع می‌کردند و شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمینمود آخر الامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته سخن دنیا می‌گوید و بمنع اصحاب علم منزجر نمیگردد و اصرار میورزد این چنین کس مستحق گشتن باشد یا نی اکثر فقها نوشتند که باشد و آن فتوی را با عرضه داشتی بدرگاه سلطان ابو سعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من حکم قتل درویشان نمیکنم آنچه مصلحت باشد حکام خراسان بجای آورند فقهای سبزوار بسعی بسیار متوجه اضرار شیخ خلیفه شده میان ایشان نزاع کلی روی نمود و هنوز منازعت قایم بود که شیخ حسن بسبزوار شتافته دست ارادت بشیخ خلیفه داد و بدین جهۀ مهم او ترقی کرد اما مقارن آنحال در صباح روز بیست و دوم ربیع الاول سنه ۷۲۶ مریدان شیخ خلیفه را در همان مسجد از ستونی بحلق آویخته دیدند و بعد از تجهیز و تکفین شیخ حسن را مقتدای خود ساخته از سبزوار سفر کردند و شیخ حسن ببلده نیشابور و ابیورد و خبوشان و مشهد مقدسه رضویه رفته اهالی آن بلاد را بطریق شیخ خلیفه دعوت می‌نمود و هرکس مرید میشد نامش را نوشته میگفت حالا وقت اخفاست و میفرمود که آلت کارزار ترتیب کرده منتظر اشارت باشد و چون شیخ حسن مردی شیرین سخن بود و کلمات عام فریب با مردم میگفت در مدۀ اندک خلق بسیار بمرتبه مرید و معتقد او گشتند که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود بنابر آن امراء خراسان از وی توهم کرده امیر ارغونشاه جونی قربانی که پدر محمد بیک و علی بیک بود و نیشابور را در تحت تصرف داشت شیخ حسن را بگرفت بولایت یارز در قلعه تاک که آنرا طاق نیز گویند محبوس گردانید چون امیر وجیه الدین مسعود بر مسند ایالت صعود نمود جویای سندی شد که بآن وسیله قصر دولت خود را مشید گرداند و بعد از تأمل و اندیشه خاطر بآن قرار داد که شیخ حسن جوری را که اکثر مردم آنولایت مخلص اویند از مجلس بیرون آورده مقتدای خود سازد بنابر آن چند سوار از سبزوار ایلغار کرده بیارز شتافت و شیخ حسن را از حبس نجات داده بمقر عز خود رسانید و روایتی آنکه خواجه اسد نامی از مریدان شیخ حسن با هفتاد نفر دیگر از اهل ارادت متفق گشته بحیله که توانستند شیخ حسن را از قلعه طاق بیرون آورده بسبزوار بردند و بهر تقدیر چون بناء موافقت میان شیخ حسن جوری و امیر مسعود سبزواری محکم گشت خلق بسیار در ظل رایت نصرت شعار ایشان جمع آمدند و ساعت بساعت وسعت مملکت ایشان صفت وسعت می‌گرفت و روز بروز آثار جاه و جلال و علامات دولت و اقبال ایشان سمت تضاعف می‌پذیرفت و کار بجائی رسید که امیر ارغونشاه نیشابور را باز گذاشته نزد طغا تیمور خان بجرجان رفت و پسرش محمد بیک در بعضی از ولایات خراسان خود را محکم ساخته بخوف و بیم روزگار می‌گذرانید.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۰

ذکر توجه امیر وجیه الدین مسعود بعزم تسخیر هراۀ و گرفتار شدن شیخ حسن به معظم‌ترین آفات و بلیات

چون مجاری امور امیر مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور انتظام یافت تسخیر تمامت مملکت خراسان در نظر همتشان سهل و آسان نموده و ده هزار مرد شمشیرزن هریکی کوه شکوه و تهمتن فراهم آورده بجانب دار السلطنه هراۀ که در آن زمان مستقر ایالت ملک معز الدین حسین کرت بود نهضت کردند و ملک حسین سپاهی خونخوار از غور و ساخر و خنسار مجتمع ساخته باستقبال مخالفان در حرکت آمد و درد و فرسخی زاوه تلاقی فریقین اتفاق افتاد و صدای نفیر و کرنای و خروش کوس رعد آوای گوش گردون را کر ساخت و آواز غریو و شیون و افغان دلیران صف شکن زلزله در زمین و زمان انداخت نظم

چنان شد بانگک کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش

غبار خاک زیر پای باره‌شده چو سرمه در چشم ستاره بهادران تیز چنگ بی‌لبث و درنگ درهم آویختند و بزخم سهام و ضرب حسام خاک راه با خون برآمیختند نظم

زمین از خون مردم موج زن گشت‌سپرها خشت و جوشنها کفن گشت-

تن از اسب و سر از تن سرنگون شدزمین دریا فلك صحرای خون شد، در ابتداء حال سربداران غالب آمده بسیاری از مرویان کشته و خسته گشتند و ملك حسین با اندك مردمی بر سر پشته رانده و تدبیری اندیشیده اشارت فرمود تا علمها برپای کردند و نقارها فرو کوفتند بعضی از گریختگان چون آن صدا شنیدند و رایات را برپای دیدند روی بملك آوردند و سیصد کس جمع آمده امیر مسعود و شیخ حسن بر آن جماعت حمله کردند در آن اثنا شخصی از سربداران بفرموده امیر مسعود یا بعشق خود زخمی بر شیخ حسن زده او را هلاك ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر من کشته شوم زنهار در معرکه توقف ننمائی و بجانب سبزوار توجه فرمائی بنابر آن امیر مسعود فرمود که جسد شیخ حسن را برگرفتند و عنان بجانب سبزوار توجه فرنائی بنابرآن امیر مسعود فرمود که جسد شیخ حسن را برگرفتند و عنان بجانب دار الملك خویش معطوف ساخت و ملك معز- الدین حسین بعد از آنکه مغلوب شده بود لواء فتح و ظفر برافراشت و دشمنان را تعاقب نموده طایفه از ایشان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و زمره را اسیر گردانید یکی از شعرا در آن باب گوید رباعی

گر خسرو کرت بر دلیران نزدیو ز تیغ یلی گردن شیران نزدی

از بیم سنان سربداران تا حشریك ترك دگر خیمه بایران نزدی.

ذکر محاربه امیر شیخ علی کاون با امیر مسعود سربدار و کشته شدن شیخ علی در معرکه پیکار و انجام روزگار امیر مسعود در ولایت رستمدار

چون خبر استیلاء سربداران کرت اخری در ولایت مازندران بگوش طغا تیمور خان رسید لشگری ترتیب داده برادر خود شیخ علی کاون را بدفع امیر مسعود نامزد گردانید و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۱

امیر مسعود از توجه آن سپاه آگاه گشته با طایفه از مردان یکدل و گردان جوشن گسل باستقبال اعدا روان شد چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید و میمنه و میسره هردو لشگر مرتب گردید سنان دلیران بجان ستانی، زبان دراز کرده و ناوك بهادران روی بدلربائی آورده خنجر، حنجر بسیاری از جوانان ماه پیکر ببرید و گرز، گردن جمعی از پهلوانان صف شکن خورد گردانید، امیر شیخ علی بنفس خویش حملهای مردانه نمود اما چون سعادت نبود کوشش مردانه چه سود در اثنای کروفر تیری جان بر، بر مقتل او خورد و از اسب در افتاده از ضربت آنزخم عزم ملك جاوید کرد و سپاه جرجان انهزام یافته سربداران از عقب شتافتند و غنیمت بینهایت گرفته عنان بطرف جرجان تافتند طغاتیمور خان چون مجال ستیز نداشت رایت فرار بجانب لاقصران برافراشت و امیر مسعود بغرور موفور باسترآباد رفته منشوری باسم اهالی و اعیان مازندران در قلم آورد و ایشان را باطاعت و انقیاد خویش دعوت کرد کیا جلال الدین احمد جلال که پیری کار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده در آنولایت بر مسند امارت تمکن داشت و از خود کسی را کلانتر نمی‌پنداشت چون خبر شوکت و عظمت امیر مسعود شنید ترسید که بیك ناگاه در ولایت مازندران تازد، دست بیداد برآورده بنیاد حیات صغیر و کبیر آنخطه را بر اندازد و بنابر آن با دو برادرزاده کیاتاج الدین و کیا جلال بملازمت امیر مسعود شتافت و منظور نظر التفات شده نوازش یافت و امیر مسعود بوجود ایشان مستظهر گشته، مطمئن و خاطر بمازندران توجه نمود و بحاکم آن دیار جلال الدوله اسکندر که سابقا شمه از حال او مذکور شد نوشت که محل ملاقات کجا خواهد بود و جلال الدوله با برادر خویش فخر الدوله شاه غازی مشورت کرده مصلحت چنان دیدند که بعضی از ولایات را بسربداران بازگذارند و چون ایشان دلیروار بر ستمدار در آیند ع رو بمیدان کارزار آرند و برینموجب بتقدیم رسانیده امیر مسعود در سیزدهم ذیقعده سنه ثلث و اربعین و سبعمائه بآمل نزول نمود و صحرای توران را معسکر ساخته در گرد لشگرگاه از چوب‌ها و درها دیوار گونه بنا فرمود و سپاهیان سکندر و شاه غازی شبها بر اسبان تازی‌نژاد نشسته حوالی اردوی امیر مسعود را تاخت میکردند و مراسم قتل و غارت بجا میآوردند

چون این صورت چند نوبت بوقوع انجامید بنای اثبات امیر مسعود متزلزل گردید و کیا احمد جلال بقرابتان خود و سایر مازندرانیان پیغام فرستاد که بسبب آن که من در ملازمت امیر مسعودم اندیشه بخاطر راه نباید داد جمال حال خود را بحیله مردانگی بیارایند و در دفع سربداران بقدر امکان کوشش نمایند از شنیدن امثال این سخنان اکثر مردم مازندران کمر سعی و اجتهاد برمیان بسته هرشب فوجی از ایشان حوالی معسکر امیر مسعود را غارت میکردند و فریاد زده بر زبان می‌آوردند که ای خراسانیان مازندران بیشه شیر ژیان است و مسکن هژبران گردون توان شما بدست خویش ابواب بلا بر روی خود گشاده‌اید و پای در دام رنج و عنا نهاده همه عنان بمرغزار عدم خواهید تافت و هیچکدام از این مهلکه نجات نخواهید یافت امیر مسعود از شنیدن امثال این مقال مانند ماهی در شبکه مضطرب گشته، نی حرکت میتوانست کرد و نی روی بطرفی میتوانست آورد ع نی رای سفر کردن و نی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۲

روی اقامت و بعد از آن که نه روز در آن مقام ساکن بود کوچ کرده بطرف رستمدار توجه نمود و چون بقریه باسمین کلاته رسید از پیش دلیران رستمدار و از پس شیران بیشه مازندران دست جلادت از آستین تهور بیرون آوردند و خود را بر اطراف و جوانب سربداران زده در کشش و کوشش تقصیر و اهمال نمیکردند امیر مسعود چون حال بر آن منوال دید کیا احمد جلال را با برادرزادگان بقتل رسانید و براه لاویج روی بوادی گریز نهاد و خورد و بزرگ و خاص و عام آن دیار را آغاز قتل و غارت کرده در هرگوشه کشته افتاد و سربدار بسیار در دست رنود و اوباش اسیر گردید و امیر مسعود با چند نوکر معدود براه رودبار بالو روان شده چون نبردیان بالور رسید شنید که فوجی از سپاه شرف الدوله کستهم بن تاج الدوله ز باد در آن موضع بهم پیوسته‌اند و در انتظار مقدم شریفش مکمل و مسلح نشسته لاجرم عنان فرار بطرف دیگر انعطاف داد و لشگریان کستهم او را تعاقب نموده امیر مسعود در قریه باذور بدست ایشان افتاد و آن جماعت او را مضبوط ساخته بنظر اسکندر بردند و دو روز محبوس نگاه داشتند بروز سیم حسب الحکم بقتل آوردند در تاریخ سید ظهیر مسطور است که خواجه نیک روز سمنانی که مستوفی دیوان امیر مسعود بود برسر راه یاسمین کلاته زخم خورد و بیفتاد و شخصی او را برداشته نزد ملک فخر الدوله برد و فخر الدوله خواجه بهاء الدین را منظور نظر مرحمت ساخته از مکنت لشگر امیر مسعود سؤال کرد جواب داد که او در مازندران دواب خاصه امیر مسعود چهارده هزار اسب بود و شش‌صد سر استر و چهارصد شتر که هرشب بقلم من علیق آنها مقرر می‌شد عدد سپاه را بر این قیاس باید نمود.

ذکر محمد آتیمور در آن اوان که امیر وجیه الدین مسعود علم عزیمت بجنگ امیر شیخ علی کاون برافراشت محمد آتیمور را که یکی از بندگان پدرش بود و بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت در سبزوار به نیابت خود تعیین نمود و چون محمد آتیمور خبر قتل مسعود شنود در استمالت خواطر کوشیده از روی استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود بعد از آن که مدت دو سال بر آن منوال بگذشت خواجه شمس الدین علی که بصفت اصالت و جلالت اتصاف داشت متوجه قلع نهال حیات او گشت و جمعی از درویشان و مریدان شیخ حسن جوری را با خود متفق ساخته ناگاه بمجلس محمد آتیمور درآمد و او را مخاطب گردانیده گفت عجب حالتی است که درویشان را پیش تو اصلا قدر و قیمت نمانده با وجود آنکه مهم تو و خواجه تو بیمن تقویت این فرقه واجب التعظیم تمشیت پذیرفته پیوسته اراذل و اوباش را برایشان تقدیم می‌نمائی و موافق خواجه شمس الدین علی نیز امثال این سخنان بر زبان آورده محمد آتیمور متحیر مانده و چون سلاحی با خود نداشت و کسی پیش او نبود آغاز ملایمت کرده گفت من تا غایت هیچ درویشی را نرنجانیدم و در ضبط این مملکت لوازم سعی و اهتمام بتقدیم رسانیده‌ام آن چه حالا صلاح باشد آنچنان میکنم ایشان گفتند برخیز و باین خانه درای که ما حکومت تو را نمیخواهیم محمد آتیمور بالضرورة بخانه درآمده مخالفان در بروی وی بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما توئی مسند حکومت را بوجود خود مشرف گردان تا همکنان در خدمت تو کمر بر میان جان بندیم خواجه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۳

شمس الدین علی هرچند که ضمنا طالب ریاست بود اما بواسطه آنکه مردم قتل محمد آتیمور را حمل بر غرض دنیوی ننمایند گفت من درویشی و گوشه‌نشینی را بر سلطنت ربع مسکون برابر نمیکنم مناسب آن که کلو اسفندیار را بحکومت اختیار نمایند و محمد آتیمور را بقتل رسانید تا از شر او ایمن باشید و آن جماعت در ساعت برینموجب عمل نمودند.

کلو اسفندیار بعد از قتل آتیمور در شهر سبزوار شهریار شد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب بنابر آن چون بر مسند ریاست نشست طریقه ناستوده تکبر پیش گرفته بی‌جهتی مردم را سیاست می‌کرد و شیوه ظلم و تعدی بجای می‌آورد لاجرم سربداران از حکومتش متنفر گشتند و چنانچه محمد آتیمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشتند و همت بر اطاعت امیر شمس-الدین فضل اللّه که برادر امیر وجیه الدین مسعود بود گماشتند.

امیر شمس الدین فضل الله بعیش عشرت بغایت راغب بود و در ضبط امور مملکت اهتمام نمینمود بنابر آن خبر فتور ملک سربداران بطغا تیمور خان رسیده لشگری فراهم کشید تا متوجه محاربه ایشان شود و کیفیت حال را امیر فضل اللّه شنیده با خود گفت بیت

دلا- گدائی و رندی ز پادشاهی‌به دمی فراغت خاطر ز هرچه خواهی به و زمام امور ایالت را بطوع و رغبت در کف کفایت خواجه شمس الدین علی نهاده به بسط بساط فراغت و انبساط مشغول می‌نمود و زمان حکومتش هفت ماه بود.

خواجه شمس الدین علی بعضی از مورخان از وی بخواجه علی شمس الدین تعبیر کرده‌اند و راقم حروف آن مثل را که چه خواجه علی و چه علی خواجه بخاطر گذرانیده و خواجه شمس الدین بصفت شجاعت و فراست اتصاف داشت و در زمان دولت همت بر اجراء سیاست و تمشیت امور مملکت گماشت ظاهر شریعت را بمرتبه رعایت می‌نمود که خوردن بنک و شراب از قلمرو خویش بالکلیه برانداخت و قرب پانصد زن فاحشه کشته دفین مطهوره خاك ساخت شبها تنها کرد محلات طواف نمودی و اخبار کلی و جزئی را معلوم فرمودی و چون طغا تیمور خان از ایالت خواجه شمس الدین علی و شجاعت و سیاست او خبر یافت ترک لشگرکشی گفته عنان بگوشه فراغت تافت نقلست که خواجه شمس الدین علی را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق بوی داشت و در اواخر ایام حیات خواجه محاسبه حیدر را نوشته مبلغی بروی باقی شده و خواجه محصلان تعیین کرده تا هرچه حیدر اندوخته بود از او بستاندند و چون حیدر را چیزی در دست نماند و تشدد محصلان کم نشد روزی فرصت یافته شمه از عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانید خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام‌دهنده بود در جواب گفت زن خود را در خرابات نشان و از آن ممروجه دیوان بهم رسان حیدر از شنیدن این سخن اشك از دیده روان ساخته قتل خواجه شمس الدین علی را با خود مخمر گردانید و از این باب شمه با خواجه یحیی کراوی ظاهر ساخته رخصت یافت و نماز شام بقلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس الدین علی بود زبان دادخواهی برگشاد و گفت ایخواجه بحال من ترحم نمای و پیش دویده خنجری بر سینه خواجه شمس الدین علی زد که از پشتش بیرون آمد حسن دامغانی قصد کرد که حیدر قصاب را زخمی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۴

زند خواجه یحیی آواز برآورد که پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ایخواجه ندانستم که این امر بنا بر استصوات شماست و یکی از فضلا که با خواجه شمس الدین علی صفائی نداشت این بیت بر حیدر خواند که بیت

ای در نبرد حیدر کرار روزگاروی کرده راست خنجر تو کار روزگار قتل خواجه شمس الدین علی در شهور سنه ۷۵۳ بوقوع انجامید و بعد از وی خواجه یحیی کراوی والی گردید

خواجه یحیی کراوی بصفت شجاعت و اصالت و پرهیزکاری و عدالت موصوف بود و در زمان دولت در باب فراغباب و رفاع حال علماء و فضلا سعی موفور فرمود و از اخوان انعام و احسانش غنی و فقیر محظوظ و بهره‌ور گشتند و از مواجب و مرسوم کامل او و نوکران و سرهنگان بساط احتیاج در نوشتند در مطلع سعدین مذکور است که چون حکومت سربدار بر خواجه یحیی کراوی قرار گرفت طغاتیمور خان از جرجان ایلچی بسبزوار فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد خواجه یحیی نخست از قبول این التماس ابا

فرمود و آخر الامر بحسب ظاهر شرط اطاعت فرمان خان بجای آورده در اواخر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه با سیصد مرد بهادر متوجه اردوی عالی گشت و بعد از وصول صلاح بسته در وقتی که خواجه غیاث الدین بحرآبادی و یکدو طالب علم پیش پادشاه بودند و بر در خانه غیر تمچی و آفتابه‌چی و فراش و خواجه‌سرا کسی نبود ببارگاه درآمدند و خواجه یحی آغاز گفت و شنود نموده ناگاه حافظ شغانی تیری بر فرق پادشاه زد چنانچه بروی درافتاد و خواجه یحیی سرش از تن جدا کرده فزع روز محشر در میان مغولان برخواست و مضمون آیت (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ) ظاهر شد سربداران شمشیر کشیده بر هیچکس ابقا نکردند و با اموال بسیار و یراق بیشمار روی بسبزوار آوردند و روایت روضهٔ الصفا آنکه چون سربداران باردوی طغا تیمور خان رسیدند سه روز شرط ملازمت بجا آورده در روز چهارم بوقتی که خان ایشان را طوی می‌داد قدم جرأت پیش نهادند و خرمن زندگانی طغا تیمور خان را بباد فنا دادند و علی کلا التقدیرین سربداران جلادت آثار کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم از صفحات روزگار محو نخواهد گردید و هرکس بر کیفیت این تهور و مردانگی ایشان وقوف یابد انگشت تحیر بدندان تعجب خواهد گزید و چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحی بگذشت و مملکتش معمور و آبادان گشت در سنه ست و خمسین و سبعمائه برادر زنش علاء الدین فرصت نگاهداشته در وقتی که خواجه سواره بدهلیز سرای خود درآمد برجست و بر پس اسب او نشست و خنجر بر پهلویش فرو برده خواجه هم در آن گرمی دست پس برده او را بگرفت و هردو راکب از مرکب افتاده خواجه یحی قاتل خود را زخمی زد و فی الحال قاتل و مقتول از عالم انتقال کردند.

خواجه ظهیر الدین کراوی بروایت مطلع سعدین خواهرزاده خواجه یحی- کراوی بود و بقول صاحب تاریخ سربداران برادرش و بر هرتقدیر خواجه ظهیر بعد از قتل خواجه یحی باتفاق حیدر قصاب سردار جماعت سربدار شد و او مردی حلیم کم ازار بود و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۵

همواره بنرد و شطرنج اشتغال مینمود و حیدر بسرانجام مهام فرق انام اشتغال داشت و بعد از انقضاء چهل روز حیدر خواجه را معزول گردانیده و خود متعهد آن مهم گردید.

پهلوان حیدر قصاب چون چهار ماه برتقوفتق امور سربداران پرداخت غلام پهلوان حسن دامغانی قتلق بوغانام بنابر اشارت خواجه خواجه خویش در ربیع الآخر سنه ۷۶۱ او را بقتل رسانید.

امیر لطف الله ولد امیر وجیه الدین مسعود بسبب اهتمام حسن دامغانی که اتابک او بود بعد از قتل حیدر قصاب یکسال و سه ماه در سبزوار حکومت نمود بعد از آن میان او و پهلوان حسن وحشتی دست داده پهلوان امیر لطف اللّه را بگرفت و بقلعه دستجردان فرستاده بقتلش حکم فرمود و سربداران امیر لطف اللّه را میرزا میگفتند و معلوم نیست که پیش ازو این لفظ را بر کسی اطلاق کرده باشند. تاریخ حبیب السیر ج۳ ۳۶۵ ذکر محاربه امیر شیخ علی کاون با امیر مسعود سربدار و کشته شدن شیخ علی در معرکه پیکار و انجام روزگار امیر مسعود در ولایت رستمدار ..... ص : ۳۶۰

لوان حسن دامغانی در شهور سنه ۷۶۲ در سبزوار بر مسند ایالت نشست و در ایام دولت او درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری در مشهد مقدسه بطاعت و عبادت اشتغال نموده خلق بسیار برو جمع آمدند و درویش بمعاونت آنجماعت خروج کرده قلعه طوس را مسخر ساخت و پهلوان حسن بعد از شنیدن اینخبر لشگر بدانجانب کشید و طوس را گرفته چند خروار ابریشم بدرویش داده گفت دیگر درین شهر اقامت منمای و درویش باصفهان رفته ساکن گشت و پس از چندگاه ازین قضیه خواجه علی موید سبزواری در دامغان خروج کرده امیر نصر اللّه را که گماشته پهلوان حسن بود از شهر اخراج فرمود و محمود رضا را گفت که ترا باصفهان میباید رفت و درویش عزیز را آورده محمود گفت این خدمت را بتقدیم می‌رسانم مشروط آنکه چون پادشاه شوی منصب وزارت بمن مفوض باشد خواجه اینمعنی را قبول فرموده محمود باصفهان رفت و درویش بو الفضول را بدامغان رساند و خواجه علی دست ارادت بدرویش داده بدان جههٔ بسیاری از مردم آنحدود کمر خدمتش بستند و در خلال این احوال جمعی در قلعه شغان

زبان باظهار خلاف پهلوان حسن گشادند و پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته و سبزوار را خالی گذاشته بدانجانب شتافت و بمحاصره مخالفان مشغول شد و چون خبر خلو عرصه سبزوار بعرض خواجه علی و درویش عزیز رسید بدان جهۀ توجه نمودند و بی‌مشقتی بشهر درآمده بدارائی رعیت و سپاهی اشتغال فرمودند و خواجه یوسف سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود گرفته بقصاص امیر لطف اللّه بقتل رسانیدند و پهلوان حسن چون اینخبر شنید غیر اطاعت چاره ندید بخیال مریدی درویش و نوکری خواجه متوجه سبزوار گردید اما خواجه علی مؤید بسرداران سپاه مکتوبات نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آنمردم در سبزوار بودند با زمانه یار گشتند و بیگناگاه در اثناء راه دست در عنان پهلوان زده او را از اسب پیاده ساختند و سرش از تن جدا کرده نزد خواجه علی فرستادند زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۶

خواجه علی مؤید چون بتائید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایۀ در تعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهور صاحب الزمان سلام اللّه علیه هرصباح و مساء انتظار میکشید لطف و کرم آنخواجه محتشم را نهایت نبود و جهۀ رعایت شرع شریف هرگز بارتکاب بنک و شراب اقدام نمیفرمود بعد از نه ماه که بامر حکومت پرداخت لشگری بدرویش عزیز داده او را بحرب ملک معز الدین حسین کرت فرستاد و چون درویش به نیشابور رسید خواجه تغییر عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاهیان روانساخت که درویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت نمایند آنجماعت این معنی را فوزی عظیم دانسته بسبزوار بازگشتند و درویش با زمره از مریدان عزیمت عراق فرموده خواجه طایفه از عقب ارسال داشت تا همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و سبعین و سبعمائه ملک غیاث الدین پیر علی نیشابور را که داخل قلمرو خواجه علی مؤید بود تسخیر کرده امارت آن بلده را باسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی داد و در سنه ثمان و سبعین درویش رکن الدین که از جمله مریدان شیخ حسن جوری و درویش عزیز بود بفارس رفته از شاه شجاع استمداد نمود و با لشگر و استعداد فراوان بخراسان درآمده اسکندر شیخی دست ارادت بوی داد باتفاق متوجه سبزوار گشتند خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت علم عزیمت بصوب مازندران برافراشت و درویش رکن الدین در سبزوار تمکن یافته در سنه تسع و سبعین سبعمائه خطبه بنام خود خواند و در سنه ثمانین و سبعمائه امیر ولی که بعد از قتل طغا تیمور خان بر مازندران مستولی شده بود در مقام امداد خواجه علی آمده بمرافقت یکدیگر روی بسبزوار آوردند و درویش رکن الدین فرار بر کارزار اختیار کرده خواجه علی نوبت دیگر در سبزوار زمام امر ایالت بقبضه اقتدار درآورد و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه که پرتو اعلام ظفر اعلام صاحب قران کردون غلام امیر تیمور گورکان بر ممالک خراسان افتاده خواجه علی مؤید بمراسم استقبال استعجال نموده در نواحی نیشابور بموکب منصور پیوست و باصناف الطاف سرافراز گشته تتمه ایام حیات در ظل دولت آنحضرت بفراعت و رفاهیت گذرانید.

ذکر تسلط امیر ولی بر ولایت جرجان

پدر امیر ولی که شیخ علی هندو نام داشت از امراء معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت خان نشو و نما یافته آثار اقبال در بشره او مشاهده می‌افتاد و در آن روز که طغا تیمور خان بغدر سربداران جهان گذران را بدرود نمود امیر ولی با چند نوکر معدود به نیشابور شتافت و امیر شبلی جاونی قربانی که حاکم آندیار بود خواهر او را در حباله نکاح کشیده امیر ولی بعد از چند روزی بامید بسیار و عدد اندك روی بصوب جرجان آورده چون بدستان رسید از هزاره امیر علی شیخ هندو قریب دویست سوار و پیاده کمر بخدمتش

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۷

بستند و سربداری که بموجب تعیین حسن دامغانی حاکم استرآباد بود باغرور بسیار و پانصد سوار تیغ‌گذار بر سر امیر ولی راند و

امير ولى پاى ثبات فشرده بر سربداران ظفر يافت و اكثر ايشان را بشمشير تيز بگذرانيد و لشگريان امير ولى از اسب و سلاح و آنچه محتاج اليه بود بى‌نياز گشتند و انهزام و انعدام سربداريه در آن ديار اشتهار يافته اتباع خاندان طغا تيمور خان كه در زوايا مخفى بودند در ظل رايت امير ولى جمع آمدند و ابو بكر شاسمانى كه از قبل حسن دامغانى در شاسمان حكومت مينمود با دو هزار سوار و پياده سربدار بجنگ امير ولى رفته و از معركه گريخته بسبزوار شتافت و پهلوان حسن پنجهزار مرد شمشير زن بوى داده نوبت ديگر ابو بكر متوجه استر آباد گشت و چون در سلطان دوين فرود آمد امير ولى با طايفه از شيران بيشه يكدلى از جنگل جرجان بيرون شتافته در برابر ابو بكر صف قتال بياراست و بحسب تقدير خوفى در دل سربداران افتاده مردم امير ولى بيكبار فرياد برآوردند كه تات‌قاشتى يعنى تازيك بگريخت و سربداريه روى بگريز آورده ابو بكر شاسمانى خود را بر آب گرگان زد اما بيرون نتوانست رفت و مردم امير ولى از عقب رسيده سرش از تن جدا كردند و خلقى كثير از سبزوار كشته گشته بقيه السيف راه خراسان پيش گرفتند و امير ولى در استرآباد قوى حال شده بتدريج بسطام و دامغان و سمنان و فيروز كوه را نيز بتحت تصرف درآورد و تا زمان رسيدن حضرت صاحبقران امير تيمور گوركان در آن بلده حكومت ميكرد.

گفتار در ذکر ملوک کرت و بیان شمه از حال اجداد آن حکام عالی‌نژاد.

بروايت بعضى از مورخان نسب آن ملوك نافذ فرمان بسلطان سجر بن ملكشاه- سلجوقى مى‌پيوندد و مؤيد اين مقال در آنكه مثنوى ربيعى پسر قاضى فوشنجى در مدح ملك فخر الدين گفته كه بيت

قاعده دوده سنجر توئى‌واسطه ملك سكندر توئى

دوده سنجر ز تو خواهد نويدملك سكندر بتو دارد اميد و مولانا صدر الشريعة در وصف ملك معز الدين حسين كرت گويد كه شعر

ابو الفتح سلطان السلاطين كلهم‌به نال فخرا آل كرت بن سنجر و ملك شمس الدين محمد كه نخستين ملوك كرت است دخترزاده ملك ركن الدين بود نسب و ملك ركن الدين بعز الدين عمر مرغنى مى‌پيوست و عز الدين عمر از بنى اعمام سلطان- غياث الدين محمد سام است كه ذكر سلطنت او در مجلد ثانى گذشت و او بمكارم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و در ايام دولت سلطان غياث الدين اكثر اوقات در دار السلطنة هراة علم ايالت مى‌افراشت در اوان دولت مساجد و مدارس و خوانق و رباطات بنا نهاد و بدست دريا عطا ابواب لطف و مرحمت بر روى روزگار علما و فضلا گشاد و از جمله اهل

تاريخ حبيب السير، ج‌٣، ص: ٣۶٨

فضل و ارباب انشا مولانا شهاب الدين عبد اللّه فامى كه مؤلف تاريخ قديم هراة است با عز الدين عمر معاصر بود و نوبتى در مدح او قصيده نظم نموده كه پنج بيت اول آن اين است بيت

در عهد عز الدين عمر آن شاه مرغنى‌ايام شد مساعد و اميد نشد غنى

فرخنده خسروى كه زكحل سخاى اودارد هميشه ديده حاجات روشنى

خورشيد با ترفع و كردون با علوبا جاه او محقر و با قدر اودنى

از هفت چرخ همتش ارچه بلندتر است‌هستش صفت تواضع و علم و فروتنى

بى‌هيچ شبهه روز سخا و كه مصاف‌او راست بزم حاتمى و رزم بيژنى و در آن وقت كه عز الدين عمر بر حكومت دار السلطنه هراة رقم اختصاص كشيد كوتوالى قلعه خيسار را ببرادر خويش تاج الدين عثمان مرغنى ارزانى داشت و چون تاج الدين عثمان فوت شد حكومت خيسار و بعضى از بلاد غور به پسر او ملك ركن الدين مرغنى تعلق گرفت و ملك ركن الدين كه جد مادرى ملك شمس الدين كرت است چون آثار اقبال در ناصيه حال آن نبيره دولت‌مند مشاهده فرمود همگى همت بر تربيت او مقصور گردانيد

و ملك شمس الدين در اندك زمانى بوفور فضل و دانش و شجاعت و سخاوت و ساير محاسن اخلاق از احكام آفاق منفرد و ممتاز گشت و چون ملك ركن الدين در وقت تسلط چنگيز خان بر ولايات ايران اظهار اطاعت و انقياد نموده بسنت بايلچيان آن پادشاه گيتى ستان خدمات پسنديده بجاى آورد چنگيز خان يرليغ فرستاده حكومت خيسار و غور و توابع را بر وى مسلم داشت و ملك هرگاه باردوى سلطان سلاطين چنگيز خان ميرفت شمس الدين محمد را همراه ميبرد و ملك شمس الدين محمد بواسطه حدت فهم و وقوف برياساوتوره مغولان نزد امرا و اركان دولت چنگيز خانيان اعتبار تمام يافت و ملك ركن الدين در شهور سنه ثلث و اربعين و ستمائه بجهان جاودان شتافت و ملك شمس الدين محمد را بعد از فوت جد بزرگوار در ديار خراسان و ساير بلاد جهان وقايع و حالات روى نموده در زمان سلطنت منكوقاآن بتركستان رفت و در يكى از معارك كه قاآن را با مخالفان دست داد آثار شجاعت و مردانگى بظهور رسانيده ملحوظ عين عنايت پادشاهانه گرديد و امارت مملكت هراۀ و غور و غرجستان و اسفزار و قراه و سيستان بوى مفوض گشته ملك بمسكن معهود مراجعت نمود و در باب عمارت و زراعت و معمورى شهر و ولايات اهتمام فرمود و از اولاد ابى بكر كرت هشت نفر در دار السلطنه هراۀ حكومت كردند و ايام اقبال ايشان از زمان منكوقاآن تا محرم الحرام سنه ثلث و ثمانين و سبعمائه كه امير تيمور گوركان آن بلده را مفتوح ساخت امتداد داشت و اول ايشان ملك شمس الدين محمد بن ابى بكر كرت است و آخر ايشان ملك غياث الدين پير على ولد ملك معز الدين حسين

ذكر سلطنت ملك شمس الدين محمد بن ابى بكر كرت

چون ملك شمس الدين محمد دوستكام و مقضى المرام از اردوى منكوقاآن بخراسان بازگشت بلده هراۀ را مركز دولت ساخت و ملك غرجستان سيف الدين و حاكم سيستان نصير الدين را كه با وى در مقام وفاق زندگانى نمودند بدست آورده بكشت و قلعه بكر را كه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۶۹

در غايت حصانت و متانت بود فتح فرمود و بعد از فوت هلاكو خان باردوى آباقا خان شتافته در معركه بركه خان بنوعى لوازم جلادت و مردانگى بتقديم رسانيد كه اباقا خان او را منظور نظر عاطفت گردانيد و تشريفات فاخره و طبل و علم عنايت كرده اجازت مراجعت داد و ملك بمقر عز خود خراميده بحكومت مشغول گرديد و در شهور سنه ۶۶۷ كه براق خان از آب آمويه عبور نموده بخراسان درآمد ملك شمس الدين محمد طوعا او كرها بملازمت شاهزاده رفت و سيور غاميشى و نوازش يافت اما اطوار براقيان در نظرش ناپسند نموده بعد از روزى چند عنان بجانب قلعه خيسار تافت و چون براق از دست برد لشگر عراق و آذربايجان منهزم گرديد جمعى از اهل فتنه و حسد بعرض اباقا خان رسانيدند كه اگر هراۀ آبادان نبودى و ملك شمس- الدين محمد براق را اطاعت ننمودى لشگر جغتاى در آن ولايات اين قدر اقامت نفرمودى بنا بر آن اباقا خان قصد تخريب هراۀ كرد و شهزاده تبشين اغول و خواجه شمس الدين محمد صاحب ديوان او را از اين مقام گذرانيدند و بعرض رسانيدند كه مناسب آنست كه نخست شمس الدين محمد را بچنگ آوريم بعد از آن فكر هراۀ كنيم و پادشاه نصيحت نيك انديشان شنيده جمعى از امرا و لشگريان را بمحافظت هراۀ بازداشت و رايت مراجعت بصوب آذربايجان برافراشت آنگاه خواجه شمس الدين محمد مكتوبى بملك شمس الدين محمد در قلم آورد و آن نوشته را مصدر باين قطعه گردانيد قطعه

فروغ ملك شمس الدين محمد كرت‌توئى كه همچو ملك سر بسر همه جانى

مشقتى كه ز هجرت رسيد بر دل و جان‌بكنه آن نرسد فهم انسى و جانى

بچشم من كه درو هردو كون در نايدغبار موكب تو هست كحل انسانى

زراى روشن باريك بين تو الحق چنان سزدكه چو اين شوق نامه برخوانى

زباد پای برانگیزی آتش غرمت‌بآب حزم غباری که هست بنشانی

چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف‌اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی

چه فتنه‌ها که زروی زمانه برخیزدنعوذ باللّه اگر عزم را بگردانی و چون این نامه ملك بشمس الدین محمد رسید در جواب صحیفه نوشت که بعضی از عبارات آن اینست که سالها بنماز و روزه و استمدادهمم و در یوزه محبت مخلص خواسته تا باز لقای صاحب اعظم و ستور اعدل اکرم شمس الحق و الدین زید قدره به‌بیند و غمان نو و کهن بازگوید فاما رباعی

با دشمن من دوست چو بسیار نشست‌با دوست نشایدم دیگر بازنشست

پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت‌بگریز از آن مگس که بامار نشست و این رباعی را نیز قلمی کرد که رباعی

آن به که خردمند کناری گیردیا گوشه قلعه حصاری گیرد

می میخورد و لعل بتان میبوسدتا عالم شوریده قراری گیرد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه بآباقا خان نوبت دیگر منشور ایالت هراهٔ و ولایات نزد ملك شمس الدین فرستاد و استمالت نامه نیز ارسال داشت و در آنجا سوگند یاد کرد که هرگز گزندی بوی نخواهیم رسانید بنابر آن ملك از قلعه خیسار بیرون آمده بهراهٔ شتافت و بعد از چندگاه بسبب استدعاء امرا و ارکان دولت آبآقا خان خاطر بر ملازمت پادشاه قرار داده از هراهٔ باصفهان رفت و از آنجا بموافقت خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان بآذربایجان خرامید اما منظور نظر التفات اباقا خان نشد و پادشاه او را در تبریز نگاهداشته پسر و برادرش را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۰

بجانب دربند شروان فرستاده ملك در تبریز میان خوف و رجا روزگار میگذرانید تا در ماه شعبان سنه ۶۷۶ بسبب شرب شربت مسموم رخت بملك عقبی کشید و بعضی از مورخان گفته‌اند که زهر در هندوانه تعبیه کرده در حمام بملك شمس الدین محمد دادند تا بریاض قدس خرامید از جمله فضلا مولانا وجیه الدین نفسی با ملك شمس الدین محمد معاصر بود و در تاریخ وفات ملك این قطعه نظم نمود قطعه

بسال شش صد و هفتاد و شش مه شعبان‌قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال

بنام صفدر ایرانیان محمد کرت‌برآمد آیت و الشمس کورت در حال.

ذکر ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین که مشهور است بملک شمس الدین کهین

ملك رکن الدین محمد بعد از رحلت پدر بدار عقبی در اردوی اباقا خان بسر میبرد و در آن اثنا تبسشین اغول بر ویرانی بلده فاخره هراهٔ اطلاع یافته شمه از آن معنی بعرض برادر رسانید و سعی نمود که اباقا خان در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه ملك رکن الدین محمد را منظور نظر شفقت و اعتنا گردانیده با طبل و علم بجانب دار السلطنه هراهٔ فرستاد و فرمان داد که او را بقلب پدر ملقب گردانند بنابر آن بعد از آن ملك رکن الدین را ملك شمس الدین کهین خواندند و ملك شمس الدین کهین باندك زمانی آن بلده فاخره را معمور و مزروع ساخته و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بولایت غور شتافت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان اعتمادی سپرده چند ماه در قلعه خیسار ساکن گشت و رعیت را بزراعت و عمارت ترغیب کرد و در سنه ۷۰۱ لشگر بقندهار کشیده آن مملکت را مسخر گردانید و سالما و غانما به دار الملك خویش بازگردید و چون اباقا خان وفات یافت ملك شمس الدین بنابر اقتضاء روزگار پسر خود علاء الدین را در هراهٔ بحکومت بازداشته بقلعه خیسار شتافت و در زمان ارغون خان هندونویان یکی از معتبران را کشته پناه بملك شمس الدین برد و ملك او را گرفته نزد ارغون خان روان ساخت و اگرچه پادشاه را این خدمت موافق مزاج افتاده جههٔ ملك خلعت و طبل و علم فرستاد اما موافق مزاج امرا نیفتاده زبان غمز و سعایت گشادند و چون این حدیث بسمع ملك شمس الدین رسید برخاطر قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار پایان نیابد و همان جا روزگار میگذرانید

تا در شهور سنه خمس و سبعمائه متوجه جهان جاودان گردید از جمله فضلا مولانا حکیم الدین غوری با ملک شمس الدین محمد کهین معاصر بود و در تاریخ وفاتش این قطعه نظم نمود قطعه

روز پنجشنبه از صفر ده و دوسال هجرت رسیده هفتصد و پنج

شمس دین کرت خسرو آفاق‌شد بفردوس از این سرای سپنج

ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین

از ریعان اوان صبی و عنفوان جوانی ملک فخر الدین محمد بهنر کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف و در انشاء و ابداع نظم و نثر از انباء ملوک سمت امتیاز داشت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۱

و پدر همواره او را مشمول عطوفت گردانیده و همت برتر بیتش میگماشت اما در آن اوقات که ملک شمس الدین در قلعه خیسار پای در دامن انزوا کشیده بود ملک فخر الدین بر ترک ادبی جسارت نمود و پدر از پسر آزرده خاطر گشته او را حبس فرمود و ملک با طایفه از خواص مدت هفت سال در محبس مانده در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه فرصت یافت و بند خود را درهم شکسته بقلعه بالا رفت و متحصن شد و هرچند ملک شمس الدین قاصدان و استمالت نامها فرستاده او را بپایان طلبیده بر قول پدر اعتماد نکرد و امیر نوروز که در آن زمان بیمن دولت غازان راتق و فاتق ممالک ایران بود ایلچیان پیش ملک شمس الدین ارسال داشته زبان بشفاعت ملک‌زاده بگشاد و نوشت که او را بدینجانب میباید فرستاد و ملک شمس الدین در جواب امیر نوروز بقلم درآورد که از ناصیه حال فرزند فخر الدین چنان تفرس مینماید که او را نه قابلیت ملازمت آن جنابست و نه صلاحیت مصاحبت اینجانب امید آنکه از سر رعایتش در گذرند و او را هم بر این حال بگذارند و امیر نوروز کرت دیگری قاصدی ارسال داشته درین باب چندان مبالغه نمود که ملک شمس الدین ملک فخر الدین را بعهد و ایمان از جانب خود ایمن گردانید تا از قلعه پایان آمده متوجه خدمت امیر نوروز گردید و چون بصحبت آن امیر دوست نواز رسید بانواع اعزاز معزز گشته امیر نوروز و برادرزاده خود را با وی در سلک ازدواج کشید و کیفیت کمال قابلیتش را بعرض غازان رسانیده او را با طبل و علم و منشور حکومت بصوب دار السلطنه هراة روان گردانید و ملک فخر الدین بعظمی هرچه تمامتر بآن بلده فاخره در آمد- باستمالت سپاهی و رعیت پرداخت و در عدل و انصاف کوشید آنمملکت را معمور و آبادان ساخت اما چنانچه در جزء اول ازین مجلد مذکور شد در سنه ۶۹۹ که امیر نوروز از غازان گریخته پناه بدو برد و حقوق تربیت امیر نوروز را نابوده انگاشته او را بقتلقشاه نویان سپرد تا بقتل آورد و لشگر کشیدن دانشمند بهادر در زمان اولجایتو سلطان بدار السلطنهٔ هراهٔ و کشته شدن او در قلعه اختیار الدین بشمشیر غدر جمال الدین محمد سام در زمان ملک- فخر الدین روی نمود و همدران ایام در شهور سنه ۷۰۶ ملک فخر الدین در حصار اشکلجه بعالم آخرت توجه نمود قلعه اختیار الدین و خانقاهی که در دوران دار السلطنه هراهٔ ببازار ملک واقعست از جمله بناهاء ملک فخر الدین است و ربیعی شاعر با وی معاصر بود و کرت‌نامه را بنام نامی او نظم نمود و ملک فخر الدین بهنر و کاردانی موصوف و بشجاعت و بهادری معروف بود و در طریق بزم و رزم از رستم و حاتم را حج نمود بیت

دست رستم ببست کوشش اونام حاتم ببرد بخشش او و در ایام ایالت خود حکم فرمود که هرزنیکه روز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه کنند و سر برهنه گرد بازارها برآورند و سروریش مقامران را فرمود که که بتراشند و شراب خواران را بعد از جزاء شرع در زنجیر کشیده بخشت و ناوه کشیدن تکلیف نمایند و در انشاء و اختراع نظم و نثر از انباء ملوک سمت امتیاز داشت و بخوردن ورق الخیال گاهی اشتعال مینموده و در وصف آن ابیات بر صفحه روزگار گذاشته این رباعی از آن جمله است رباعی

هرگه که من از سبزه طرب ناک شوم‌شایسته سبز خنک افلاک

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۲ شوم‌با سبز خطان سبزه خورم بر سبزه
زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم.

گفتار در بیان وصول دانشمند بهادر بدار السلطنه هرات و ذکر بعضی از حوادث آن بلده جنت صفات

چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت غازان خان سبق ذکر یافت در زمان آن پادشاه عالیشان جماعت تکودریان از ممالک عراق و آذربایجان بخراسان گریخته پناه بملک- فخر الدین محمد کرت بردند و اولجایتو سلطان بنابر فرمان برادر جهۀ طلب آنطایفه لشگر بهراۀ کشیده میان او و ملک محاربات دست داد و بالاخره بر مبلغ صد هزار کپکی صلح اتفاق افتاد و چون غازان خان از جهان گذران بعالم جاودان انتقال فرمود و سلطان محمد خدابنده بجای برادر بر مسند خانیت صعود نمود ملک فخر الدین پای در دامان استغنا کشیده باردو نرفت و بلوازم تهنیت نیز نپرداخت بنابرآن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را باده هزار سوار جوشن‌پوش نیز گذار بجانب هراۀ روانساخت که ملک فخر الدین و نکودریان را بلطف یا عنف بدرگاه عالمپناه رساند و چون دانشمند بهادر بجلگاه هراۀ درآمد و مهم او و ملک فخر الدین بصلح فیصل نیافت حکام فراه و اورق و قلعه‌گاه و اسفرار و سایر ولایات نزدیک را طلبیده بظاهر شهر شتافت و مولانا وجیه الدین نسفی که منصب قضاء بلده هراۀ تعلق بوی داشت و قبل از رسیدن امیر دانشمند بخراسان جهۀ مهمی به نیشابور رفته بود و در آن بلده بر سبیل اختیار یا اضطرار بدانشمند بهادر پیوسته در این ایام از غایت دیانت بعرض رسانید که هراۀ را آسان میتوان گرفت مشروط باآنکه شوارع را چنان مضبوط سازند که هیچکس غله بشهر نتواند برد و بتعلیم قاضی دانشمند بهادر سواران هشیار بر هرطرف گماشت و چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود و نو نرسیده قحصی عظیم روی نمود بعد از آنکه ده دوازده روز از جانبین بحرب و ستیز پرداختند بوساطت شیخ قطب الدین چشتی میان امیر دانشمند و ملک فخر الدین بساط مصالحه تمهید یافت برینموجب که ملک فخر الدین بقلعه اشکلجه که آنرا امان کوه نیز میگفتند رود تا مغولان در اثنای راه مضرتی بملک نتوانند و از ابناء دانشمند بهادر لاغری با وی همراهی نماید و طغا ببلده فاخره هراۀ درآمد و چون ملک بحصار رسد لاغری را بازفرستد و برینموجب عهد و پیمان در میان آورده عهدنامها نوشتند و بغلاظ ایمان تاکید یافت آنگاه طغای بامعدودی چند بشهر درآمد و ملک فخر الدین قلعه اختیار الدین را بجمال الدین محمد سام که از نوکران قدیم او بود و بصفت شجاعت و تهور- اتصاف داشت سپرد و در محافظت آنحصار و نگاه داشتن عنان اختیار وصیتها فرمود و شمشیر خاصه خویش بوی داده گفت هرکس از ساکنان قلعه شهر از فرمان تو گردن پیچد سرش باین تیغ بینداز و جمال الدین محمد زمین خدمت بوسیده گفت بقدر مقدور لوازم جان سپاری بتقدیم خواهم رسانید و ملک هزار جوشن و تیغ و کمان بر سپاهیان قلعه بخش کرده با دویست و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۳

پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری که ده کس همراه داشت روی بامان کوه آورد و چون ثلثی از شب بگذشت بقلعه درآمده روز دیگر لاغری را قرین انعام و اکرام بازگردانید و به دانشمند بهادر پیغام فرمود که ما بعهد خویش وفا کردیم باید که آنجناب نیز از مقتضای پیمان تجاوز جایز ندارند و چون لاغری بپدر پیوست دانشمند عازم شهر گشته فرمود تا نای زرین دردمیدند و کوس حربی فرو کوفتند و رایت اژدها پیکر برافراختند و بغرور موفور از کهدستان سوار شده روی بشهر آوردند و بعد از وصول از شکوه خاکریز و رفعت فصیل در تعجب افتاده بتخریب سور فرمان داد و او دروازها را بمعتمدان خویش سپرد و روز دیگر کس نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که بملازمت مبادرت نمای و از فرموده تجاوز جایز مدار محمد سام در برابر کلمات خشونت‌آمیز زبان رانده و امیر دانشمند قصد کرد که بمحاصره قلعه پردازد اما بتعلیم مولانا وجیه الدین نسفی شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را با طوطک بلا نزد فخر الدین بامان کوه روان ساخت تا از زبان او بگوش ملک رسانند که چنان داعیه دارم که فرزند لاغری را باردوی همایون فرستم تا عرضه دارد که ملک اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بلده هراۀ را بدیوان اعلی بازگذاشت و از آن می‌اندیشم

که پادشاه بپرسد که ملک قلعه اختیار الدین را تسلیم کرد یا نی و این سخن را لاغری جواب نتواند گفت اکنون صلاح چنان مینماید که ملک رقعه بمحمد سام بنویسد که مرا لحظه بقلعه راه دهد مقرر آنکه آن مقام را نظاره کرده بیرون آیم و بپادشاه عرضه داشت کنم که ملک شهر و قلعه را بخدام درگاه عالم پناه سپرد و چون اینمعنی بر رای انور سلطانی واضح کرد و البته یرلیغ جهان‌گشای نفاذ یافته بار دیگر حکومت این مملکت تعلق بملک خواهد گرفت و جناب شیخ الاسلامی و طوطک بلا این ملتمس را بعرض ملک فخر الدین رسانیده آنجناب بغایت رنجیده گفت من میدانستم که این مغول بد کیش بعهد خویش وفا نخواهد کرد و خواجه قطب الدین چشتی زبان به نصیحت گشاده و طوطک بلا مبالغه نموده و بالاخره ملک فخر الدین رقعه به محمد سام نوشت مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بتماشاء حضار خواهد آمد باید که در استرضاء خاطرش سعی نمائی و این نوشته را خواجه قطب الدین بجمال الدین محمد سام رسانیده محمد سام گفت بموجب فرموده ولی نعمت عمل خواهم نمود و بعضی از مورخان گفته‌اند که ملک فخر الدین نهانی رقعه دیگر بمحمد سام فرستاده او را برعایت حزم و محافظت حصار امر کرده بود القصه چون خبر اطاعت محمد سام بامیر دانشمند رسید عزیمت قلعه نموده در خفیه باولاد خویش طغای و لاغری گفت که در حصار مترصد من باشید و هرگاه که کمان خود از قورچی طلب دارم محمد سام و اتباع او را بگیرید آنگاه هندوی منجم را طلبیده گفت رملی بکش و ببین که صلاح ما در رفتن قلعه هست یا نی هندوی رمل کشیده بعرض رسانید که اولی آنست که امیر بقلعه تشریف نبرند زیرا که از اشکالی که متعلق بدولت ابد پیوند است بوی خون می‌آید دانشمند بهادر از شنیدن این سخن اندیشه‌مند گشت و بالاخره بنابر اغواء مولانا وجیه الدین متوجه حصار اختیار الدین شده نخست پسر خود لاغری را با بیست

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۴

کس بدانجا فرستاد و جمال الدین محمد سام امیرزاده را استقبال نموده در خرگاه ملک- فخر الدین فرود آورد و مجلسی در غایت آراستگی ترتیب داده کاسه داشت و همچنین یکیک و دو دو از معتمدان دانشمند بهادر بقلعه درمی‌آمدند تا عدد ایشان بهشتاد رسید آنگاه جناب امارت پناه باصد و هشتاد کس که جیبه در زیر جامه پوشیده بودند پای در حصار نهاد و محمد سام پیش دویده لوازم زمین بوسی بجای آورده امیر دانشمند گفت که ای تازیک بو الفضول تو بکدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی و با این چند روستای مجهول درین قلعه خزیدی و خود را در سلک منازعان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت از تن بیندازند و این قلعه را با خاک راه یکسان سازند محمد سام گفت بر ضمیر انور حضرت امیر مخفی نخواهد بود که خدمتکار شایسته آنست که باوامر و و نواهی مخدوم خود قیام نماید و پیمان نشکند و در ایمان حانث نشود و سبب تاخیر در احتراز شرف پایبوس آنست که ملک بنده را سوگند داده بود که بی‌اجازت او از حصار بیرون نیایم و بملازمت هیچ آفریده نروم عذر محمد سام مقبول افتاده و دانشمند او را پیش طلبیده و در آغوش کشیده گفت تو را بفرزندی قبول کردم و جرات و جسارت ترا بعفو و اغماض مقابل گردانیدم و همچنان سوار تا صحن حصار براند چون فرود آمد و پای بر زیر نردبان نهاد تاج الدین که یکی از سرهنگان غور بود پیش آمده دست او را ببوسید دانشمند گفت پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیک است و تاریک نیست امیر دانشمند بخندید و روانشد و همانجا یلدز بیکدست گریبانش را گرفته بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابو بکر سدید که در سلک خواص فخر الدین انتظام داشت از جانب بالا در رسید و شمشیری بر گردن دانشمند بهادر زد چنانچه در صحن قلعه افتاد اتباع امیر دانشمند چون حال بران منوال دیدند بازپس جسته خواستند که از حصار بیرون روند اما ابواب قلعه و طرق نجات مسدود یافتند و تیغ یمانی غوریان آغاز سرافشانی کرده آنمقدار از مغولان گشتند که صحن حصار از خون در تموج آمد و جمال الدین محمد سام و نوکران او چندان غنیمت گرفتند که عشر عشیر آن بخزانه خیال ایشان نگذشته بود و آشوب تمام در شهر افتاده جمال الدین محمد سام با متهوران غور از قلعه بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته از چاشت تا نماز پیشین بقتل و غارت خیل مغول پرداختند و بعد از آن حسام خون ریز در نیام کرده روی باستحکام برج و باره و

فیصل دروازه آوردند و از حکام ولایات خراسان و لشگریان اولجا یتو سلطان هرکس از تیغ هرویان نجات یافت قدم در وادی گریز نهاده عنان بجانب یورت خویش انعطاف داد و یکی از افاضل در تاریخ آنواقعه گوید قطعه

بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراةبحکم لم یزلی کردگار بی‌مانند

زدست برد قضا از کف محمد سام‌کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر این واقعه بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر بر کار محمد سام انکار نموده زبان ملازمت و سرزنش بگشاد بگشاد و ضمنا مبتهج و مسرور شده مکتوبی بمحمد سام نوشت مضمون آنکه بایستی که این

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۵

جسارت از تو صادر نگشتی اما حالا که آنچه مقدور بود بوقوع انجامید باید که در محافظت شهر و قلعه از خود بتقصیر راضی نشوی و ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و از مبارزان امان کوه صد کس مسلح و مکمل بهراة فرستاده و ایشان را بمتابعت و فرمانبرداری محمد سام وصیت کرد و چون اینخبر بعرض اولجایتو سلطان رسید آتش غضب پادشاهانه اشتعال یافته حکم فرمود که بوجای ولد دانشمند با لشگری افزون از چون و چند بهراة رفته از قاتلان پدر خویش انتقام کشد و زمام ایالت خراسان را بقبضه اختیار امیر یساول داد و بوجای بجانب خراسان شتافته چون بطوس رسید برادرش طوقان با بقیه سپاه دانشمند بهادر بآن پیوست و بونجای ایلچی بامان کوه ارسال داشته بملک فخر الدین پیغام کرد که اگر پدر و برادر و اقربا و اعیان لشگر ما را بفرموده تو کشته‌اند اعلام نمای و الا نامه بمردم هراة نویس که قاتلان ایشان را بمن سپارند ملک فخر الدین سوگند بر زبان آوزد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نکرده‌ام و بمردم هراة قادر نیستم که اطاعت فرمان من کرده محمد سام را بامیرزاده تسلیم کنند چه مقدار دو هزار مرد جرار مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر سرهنگان درین قضیه با او شریکند و سهیم چون اینجواب ببوجای رسید در خشم رفته خاطر را بر محاصره قرار داد و در غره شعبان سنه ست و سبعمائه با سی‌هزار کس از لشگر عراق و آذربایجان و خراسان بظاهر هراة شتافته در برابر برج خاك بر سر که حالا بخاکستر اشتهار یافته صف کشیده بایستادند و از شهر هزار و هفتصد مرد مانند شیران آشفته بیرون تاخته دو فریق در هم افتادند و داد قتال و جدال دادند تا سه روز بین الجانبین آتش حرب اشتعال می‌یافت و بسیاری از مردم بوجای کشته می‌شدند بنابر آن از در شهر برخاسته در پل مالان نشست و مداخل و مخارج آن بلده فاخره را چنان مضبوط ساخت که هیچ کس یکمن بار بشهر نمیتوانست برد در خلال این احوال ملك فخر الدین مریض شده درگذشت و اینخبر به بوجای رسیده مسرور گشت و بار دیگر بظاهر شهر هراة خرامیده آغاز محاصره و محاربه نمود در آن ایام پهلوان یار احمد که بیمن تربیت ملك فخر الدین از مرتبه کشتی‌گیری بدرجه جانداری ترقی نموده بود و قرب دویست نوکر داشت با محمود فهاد و نیك‌پی تیرگر متفق گشته اندیشه که خنجر غدر کشیده روز عمر محمد سام را بشام اجل رساند و قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوة بفعل رسید نیك‌پی تیرگر از آن اتفاق پشیمان گشته کیفیت حال را با محمد سام در میان نهاد و محمد سام یار احمد و محمود فهاد را گرفته بچار سو فرستاد تا گردن زنند و قرب دویست کس از نوکران مقتولان خود را از بارو افکنده ببوجای پیوستند القصه چون زمان محاصره امتداد یافت در شهر قحط و غلای عظیم روی نموده قرب صدهزار کس از فقدان نان جان دادند و در شوارع افتادند و افغان و شیون مرد و زن بلند شده نفیر صغیر و کبیر باوج اثیر رسید و در روز جمعه طایفه از گرسنگان در مسجد جامع بتخت مقریان برآمده گفتند ای محمد سام از جبار شدید الانتقام بترس و بر عجزه و رعایا ترحم فرموده دروازه بگشای لاجرم محمد سام طالب مصالحه گشته بند از پای ملك قطب الدین تولکی که در وقت قتل دانشمند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۶

بهادر او را دستگیر کرده بود برداشته نزد بوجای فرستاد تا بتمهید بساط عهد و پیمان اقدام نماید و ملك قطب الدین پیش بوجای رفته در آن باب گفت و شنود نمود بوجای چون خبر یافته بود که عنقریب امیر یساول بحدود خراسان و هراة میرسد و میخواست که

پیش از وصول او فتح میسر گردد بصلح راضی شده در آن باب عهدنامه نوشته بحصار فرستاد لاجرم محمد سام با دویست کس از خواص بقلعه رفته شهر بازگذاشت و در روز یکشنبه ۲۱ ذی الحجه سنه ست و سبعمائه لشگر بوجای بهراهٔ درآمده دست بتخریب برج و باره برآوردند و خلایق را از شهر بیرون کرده گفتند که در کار و بار اقامت نمایند و محمد سام روز دیگر باده کس پیش بوجای رفت و بوجای او را در آغوش کشیده گفت از سر انتقام تو درگذشتم و بساط جرایم ترا بدست عفو و اغماض در نوشتم باید که در حصار بگشائی تا جمعی از نوکران من بآنجا روند و محمد سام سر قبول جنبانیده بوجای او را خلعتی پوشانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و محمد سام نماز شام بقلعه رفته روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای شتافته و بطریق محمد سام بازگشت و روز سیم تاج الدین یلدز ببارگاهش خرامید و او نیز قرین اعزاز و احترام بازگردید و برین قیاس سیزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای میرفتند. و اسب و حاجت گرفته بازمیگذشتند مقارن اینحال امیر یساول که بحکم اولجایتو سلطان در خراسان حاکم مطلق العنان شده بود در سواد هراهٔ نزول اجلال نمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاد که بی‌دغدغه بدینجانب توجه نمای تا تربیت یافته از شر بوجای امان یابی و محمد سام بر او اعتماد نموده با جمیع سگان حصار پیش او رفت و امیر یساول تمامی آن جماعت را گرفته ببوجای سپرده گفت حکم اولجایتو سلطان چنان است که خونیان پدر خود را کشته از جلگاه هراهٔ بیرون روی و بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان را با بیست نفر از مبارزان غور در سر پل مالان گردن زده محمد سام را با بندی گران بجانب اردوی اولجایتو سلطان روان ساخت و بطرف مرغاب کوچ فرمود و امیر یساول اینخبر شنوده جمعی فرستاد تا محمد سام را گرفته بازگردانیدند و او را مقید نگاه میداشت تا وقتی که بوجای از مرغاب بازگشت آنگاه بوجای را تکلیف کرد تا آن خون گرفته را بقتل آورد و امیر یساول بهراهٔ درآمده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب فرمود و آنجا می‌بود تا زمانی که اولجایتو سلطان غیاث الدین محمد را بحکومت آن بلده تعیین نمود.

ذکر صدر الدین خطیب که شاعری بود لبیب

مولانا صدر الدین که ربیعی تخلص می‌نمود و در قصبه فوشنج بامر خطابت مشغول می‌فرمود بواسطه جودت طبع وحدت ذهن در سلک ندماء و خواص ملک فخر الدین محمد کرت انتظام یافته بود بنابر اشاره ملک کرت‌نامه بر وزن شاه‌نامه در سلک ملک غور بسلک نظم درآورد و در آن مدت که بانشاء این کتاب مشغولی میکرد ملک نسبت باو ابواب انعام

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۷

و احسان مفتوح می‌داشت و هرماه هزار درم زر نقد از خزانه باو می‌داد اما ربیعی بغایت عیاش و بو الفضول و معربد بود و هرچه بدستش می‌افتاد بشراب و شاهد صرف می‌نمود و مزاحم اوقات ملک شده دیگر چیزی میطلبید و حال آنکه ملک فخر الدین ورق الخیال میخورد و همواره ربیعی باده صاف میل میکرد و بنا بر مباینت شراب آخر الامر ملک از صحبت ربیعی متنفر گشته خدمتش بیرخصت بقهستان رفت و ملازمت شاه علی بن ملک نصیر الدین سیستانی پیش گرفت در آن اثنا روزی در پیش شاه علی زبان بغیبت ملک فخر الدین بگشاد و باین جهۀ شاه علی از وی رنجیده دویست دینار بوی داد گفت از این ولایت بیرون رو که حریف صحبت ما نمی‌توانی بود بعضی نواب شاه علی باوی گفتند که از کمال خردمندی ملک عجب می‌نماید که همچنین شاعری را که در عراق و خراسان نظیر ندارد بی‌سببی از درگاه میراند شاه علی جواب داد که هرچند ربیعی فوشنجی بلطف طبع موصوفست اما بیوفاست و حق ناشناس چه بعد از ده سال که مشمول انعام و اکرام ملک فخر الدین بوده بدینجا آمده عیبش می‌نماید و هیچ شک نیست که هرگاه از ما نیز برنجد جای دیگر رفته زبان خباثت خواهد گشاد بیت

هرکه عیب دگری پیش تو آورد و شمردبیگمان عیب تو پیش دگری خواهد برد القصه ربیعی از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا عزیمت عراق کرد ملک فخر الدین برین حالات اطلاع یافته اندیشید که چون ربیعی بعراق رسد در مجلس ارکان دولت اولجایتو

سلطان او را غیبت نماید بنابر آن مکتوبی به ربیعی نوشته اظهار اشتیاق نموده وعده‌های جمیل فرمود ربیعی از مطالعه آن مسرور گشت اما جهۀ رعایت حزم عزم جزم نکرد که به هراۀرود و عریضه مصدر بقطعه که بیت اول و آخرش اینست نزد ملک فرستاد قطعه

سلامی که بر قصر ادراک اونیفکند فکرت کمند کمان

بآن شهریار جهان کز علوچو صد سنجر است و چه‌صد اردوان و پیغام داد که اگر جواب عرضه داشت بخط ید ملک وصول یابد بهراۀ می‌شتابم و الا فلا و چون نوشته ربیعی به ملک فخر الدین رسید فی الحال سطری چند در قلم آورده مبنی از آنکه قصد جان او نکند و دیگری را نیز نفرماید ربیعی بعد از مطالعه نوازش نامه مستظهر و مطمئن خاطر بهراۀ رفت و ملک او را پرسش گرم کرده در سلک ندما انتظام داد اما طالب بهانه می‌بود که بهار حیاتش را از صرصر بیدار بخزان ممات رساند در آن اثنا شبی ربیعی با جمعی از اصحاب ارتکاب شراب نموده چون مست گشت زبان بدعوی بی‌معنی گشاده و هریک از حریفان او نیز آغاز خودستائی کردند بیت

یکی گفت من پیل شیر افکنم‌بیک حمله کوه از زمین برکنم

دگر گفت چون من خروش آورم‌زمین و زمان را بجوش آورم

یکی گفت خورشید رای منست‌سر آسمان زیر پای منست

دگر گفت کو رستم زابلی‌که بیندز کند آوران پردلی و خطیب لاف بسیار زده در آخر گفت که اگر شما با من موافق باشید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را مطیع فرمان گردانم حاضران با ربیعی بیعت کرده او هریک از ایشان را نامی نهاد شهسوار اعظم و سام دیو بند و پهلوان مشت زن و معین تیغ کش از جمله نامهائیست که در آن شب بر آن مردم اطلاق نمود و روز

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۸

دیگر یکی از شاگردان ربیعی که از وی رنجیده بود نزد ملک فخر الدین رفته کیفیت واقعه را به تفصیل بازگفت ملک متغیر گشته تاج الدین یلدز و لقمان را بگرفتن فضولان مامور گردانید و ربیعی با هفتاد نفر از یاران گرفتار شده چون ملک فخر الدین بپرسیدن یرغوی ایشان پرداخت همه انکار نمودند مگر ربیعی که گفت از غایت مستی امثال این مقال بر زبان میگذشت آنگاه ملک حکم فرمود که بعضی از آن قوم را پوست کند و فوجی را گوش و بینی بریدند و ربیعی را بزندان برده محبوس گردانیدند و در آن حبس قصیده در مدح ملک گفت که بدیل باین دو بیت بود نظم

تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است‌آفریننده میان من و تو خصم و حکم

در پناه تو گریزیم بتوبه به از آنک‌گوشه دامنت آنروز بگیرم محکم و ملک آن ابیات را مطالعه نموده هیچ جواب نداد و ایضا چند بیت مثنوی در وصف ملک و نهایت عجز خویش بنظم آورده ارسال داشت و بران نیز فایده مترتب نگشت و مدت حیات ربیعی در آن محبس بپایان رسید و هیچ آفریده بر کیفیت آن مطلع نگردید.

ذکر ملک غیاث الدین محمد بن ملک شمس الدین محمد کهین

در آن اوان که دانشمند بهادر بولایات خراسان درآمده متوجه دار السلطنه هراۀ بود و ملک غیاث الدین محمد بنابر آزاری که از برادر در خاطر داشت باردوی اولجایتو- سلطان شتافت و منظور نظر عنایت شد و در وقتیکه قتل محمد سام و سایر قتله دانشمند بهادر بعرض اولجایتو سلطان رسید بموجب فرمان واجب الاذعان ایالت هراۀ و اسفزار و فراه و غور و غرجستان بملک غیاث الدین تعلق گرفت و ملک با طبل و علم و خیل و حشم در شپور سنه سبع و سبعمائه بدار السلطنه هراۀ شتافته پرتو انوار معدلتش بر وجنات احوال رعایا تافت و ایالت ملک بر خواطر امراء خراسان گران آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و او را بمخالفت و

عصیان متهم داشتند بنابرین اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را طلب فرمود و او باردو رفته چند سال رخصت مراجعت نیافت و در سنه خمس عشر و سبعمائه مرخص گشته بهراۀ معاودت نمود و در رواج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمائه قلعه زره را فتح کرد و همدران اوقات حصار تولک را نیز بتحت تصرف درآورده در سنه احدی و عشرین با دویست مرد جلادت آئین بمکه شریفه و مدینه طیبه زاد هما اللّه تعظیما و تکریما رفته بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مکرمه خیر الانام صلی اللّه علیه و آله العظام فایز و سرافراز گشت و در ضمان عافیت بمستقر دولت مراجعت فرمود و در سنه سبع و عشرین و سبعمائه چنانچه در ذکر سلطان ابو سعید بهادر خان سبق ذکر یافت امیر چوپان پناه بملک غیاث الدین برده از دست بیوفائی ملک کشته گردید و در سنه ثمان و عشرین ملک غیاث الدین بملازمت سلطان ابو سعید بهادر خان شتافته بنابر کمال اختیار بغداد خاتون بنت امیر چوپان نویان چندان التفاتی نیافت و بدار السلطنه هراۀ بازگشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمائه مریض شده درگذشت و ملک غیاث الدین محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۷۹

در ایام دولت خود مسجد جامع هرات را که فی الحقیقه جامع فیوض و برکات است و روی بویرانی آورده بود تجدید عمارت فرمود بنابر آن در آن بقعه متبرکه پهلوی سلطان غیاث الدین محمد سام مدفون شد و ایضا مدرسه غیاثیه که در شمال مسجد مذکور است بنا کرده معمار همت آن پادشاه وافر مکرمت است از جمله مشایخ عظام و فضلاء کرام قدوه- السادات و التقبا امیر حسینی قدس سره معاصر ملک غیاث الدین بود نام آن جناب حسین بن عالم بن ابی الحسین است و امیر حسینی در اصل از کریو بود و در علوم ظاهری و باطنی تبحر داشت در نفحات مسطور است که سبب توبه امیر حسینی آنشد که روزی بشکار بیرون رفت و بآهوئی رسیده خواست که تیری بر وی زند آهو بسخن درآمده گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدایتعالی تو را برای معرفت و بندگی آفریده است نه جهۀ شکار بنابر آن آتش طلب در نهاد امیر حسینی شعله زد و مجرد شده با جماعتی از جوالقیان بمولتان رفت شیخ رکن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین زکریاء آنطایفه را ضیافت کرد و همان شب رسول عرب را صلّی اللّه علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان اینجماعت بیرون‌آر و بکار مشغول کن و روز دیگر شیخ رکن الدین پرسید که در میان شما فرزند رسول کیست اشارت بامیر حسینی کردند و شیخ رکن الدین آنجناب را از ایشان جدا ساخته تربیت فرمود تا بدرجات عالیه رسید پس بجانب هرات روان گردانید چون امیر حسینی در آن بلده فاخره بارشاد مشغول گشت باندک زمانی بسیاری از هرویان مرید و معتقدش شدند و آنجناب را مصنفات منظوم و منثور موفور است کنز الرموز و زاد المسافرین از جمله منظومات اوست و نزهته الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم از جمله منثورات اوست و امیر حسینی در شانزدهم شوال سال هفتصد و هفده درگذشت و در مصرح هرات در بیرون گنبد عبد اللّه بن معاویه بن عبد اللّه بن جعفر طیار رضی اللّه عنهم مدفون گشت.

ذکر ملک شمس الدین محمد بن ملک غیاث الدین محمد

ملک شمس الدین بعد از فوت پدر باتفاق اشراف و اعیان هرات بر مسند ایالت نشست و از غرایب اتفاقات آنکه تاریخ جلوس او لفظ خلد ملکه بود و مولانا جمال الدین بن حسام بهددانی در آن باب این قطعه نظم نمود شعر

اضاءت بشمس الدین کرت زماننا‌و اجری فی بحر المرادات فلکه

و من عجب تاریخ مبداء ملکه‌یوافق قول الناس خلد ملکه و ملک شمس الدین بر شرب شراب شعف تمام داشت چنانچه در مدت ده ماه که زمان حکومتش بود ده روز هشیار نبود وفاتش در شهور سنه ثلثین و سبعمائه روی نمود.

ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین

ملک حافظ که جوانی خوش صورت بود و خط خوب مینوشت بعد از فوت برادر خویش ملک شمس الدین والی هرات گردید و در زمان ایالت اوغوریان بر ملک استیلا یافته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۰

بی‌استصواب ملک مهمات را فیصل میدادند و در شهور سنه ۲۸۳ در ممر حصار او را بقتل رسانیدند.

ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین

ملک حسین خلاصه دودمان ملوک هرات بود و نقاوه سلاطین فرخنده صفات بصفت نصفت و رعیت‌نوازی موصوف و بوفور جلادت و سرافرازی معروف بتقویت ارکان شریعت غرا بغایت راغب و مایل و همگی همتش مقصور بر تربیت مشایخ و افاضل و کنیت و لقب ملک حسین معز الدین محمد است اما شهرت بملک معز الدین حسین یافته بیت

چو اعلام دین‌پروری برفراخت باحسان دل خلق را شاد ساخت

بعدلش نبودی ز شاهان کسی رعیت‌نوازی نمودی بسی و ملک حسین بعد از شهادت ملک حافظ باتفاق اشراف و اعیان غور و هرات حافظ ملک موروث گشت و با وجود صغر سن برای پیر و بخت جوان مزاج غوریه را که از جاده مستقیمه اطاعت انحراف یافته بود بحال اعتدال بازآورد و در شهور سنه ۷۳۶ که سلطان ابو سعید بهادر خان بعالم جاودان انتقال نمود و اختلال باحوال بلاد خراسان و عراق راه یافت اکابر و اعیان جهان بآوازه عدل و احسان ملک معز الدین حسین روی ببلده فاخره هرات آوردند و ملک همه را در ظل عنایت خویش جای داد و ابواب انعام و احسان و اکرام بر روی همکنان بگشاد و بعد از آنکه امراء خراسان طغاتیمور خان را بر سریر سلطنت نشاندند ملک حسین ایشان را در سرانجام امور و مهام هرات و مضافات دخل نداد و خطبه بنام فرخنده فرجام خویش خواند اما نسبت بخان در مقام اتحاد آمده دخترش سلطان خاتون را بجباله نکاح درآورد و ملک حسین را چنانچه در ذکر سربداران مرقوم کلک بیان گشت در صفر سنه ۷۴۲ با امیر مسعود مقابله روی نمود و در آن حرب ظفر و نصرت ملک را بود و در ایام دولت آن پادشاه عالیمقام قزغن برلاس با سپاه بیقیاس از ماوراء النهر لشکر بهراة کشیده چهل روز هرات را محاصره کرده بمصالحه بازگردید و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه میان ملک معز الدین حسین و ستلمش بیک و محمد خواجه اپردی محاربه دست داده و دران جنگ ستلمش کشته گشته و لوای دولت ملک معز الدین حسین روی بارتفاع نهاد و ملک حسین در سنه احدی و سبعین و سبعمائه بعالم عقبی انتقال نمود مدت سلطنتش سی و نه سال بود خانقاه جدیدی که متصل بمسجد جامع دار السلطنه هراة واقع است و مدرسه سبز فیروز آباد و خانقاه سلطان و خانقاه سبز خیابان از جمله ابنیه ملک معز الدین حسین است و آن پادشاه خیر در ولایت جام و قصبه کاریز که داخل ولایت باخرز است و دیگر ولایات خراسان بقاع خیر بنا نمود و مسجد جامع هرات را نیز مرمت و عمارت فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۱

ذکر لشگر کشیدن امیر قزغن بجانب دار السلطنه هرات و بیان کیفیت مصالحه او و ملک حسین بعد از وقوع محاربات

مستحفظان وقایع و اخبار و مستخبران حوادث و آثار آورده‌اند که ملک حسین کرت بعد از ظفر یافتن بر جماعت سربدار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داد و ترفع چتر سلطنت و تجملش نوبت جسارت نموده چند کرت لشگر بتاخت حدود اندخود و شبرغان فرستاد و امراء ارلات و اپری که در آنولایات اقامت داشتند از جرات غوریان بجان رسیده علم نهضت بجانب باد غیس برافراشتند و ملک حسین با سپاه رزم خواه جهة دفع آنجماعت در حرکت آمده بعد از وصول بقیول مخالفان چندان از ایشان بقتل آورد که رؤس قتیلان دو منار در برابر یکدیگر در کوچه خیابان بلند گردانید و چون در ان اوان سرداری الوس جغتای و ایالت بلاد ماوراء

النهر بامیر قزغن قرار گرفته بود و بیمن دولت و حسن معدلتش مهام خاص و عام آندیار سمت انتظام پذیرفته بعضی از مشایخ عظام جام که از جمله آنها خواجه رضی الدین احمد بن شیخ شهاب الدین اسمعیل بوده و با ملک حسین عرق خویشی و سببی داشتند و رفعت لواء عظمتش موافق امزجه ایشان نبود نزد امیر قزغن رفته از ملک شکایت کردند و امراء ارلات و اپردی نیز درین باب مبالغه نموده بر زبان آوردند بیت

مگر نسل چنگیز خان برفتادکه کس گوهر شاه نارد بیاد

چنان غره شد غوری بد گهرکه جز خود نیارد کسی در نظر امیر قزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که خیال استقلال نماید انشاء اللّه تعالی بضرب تیغ آبدار آتش بار طغیان او را فرو نشانم و از صرصر حمله مبارزان جرار قصر اقبال او را با خاک یکسان گردانم آنگاه سی هزار مرد دلیر خنجرگذار مجتمع ساخته باتفاق اولجایتو اپردی و امیر یساول یلدوز و امیر ستلمش و شاهان بدخشان در سنه اثنی و خمسین و سبعمائه موافق توشقان ئیل بصوب خراسان روانشد و ملک حسین بعد از تحقیق اینخبر با امراء و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته فرمانداد که از قریه بوی مرغ تا النک کهدستان دیواری پهناور کشید و مخارج و مداخل شرقی هراهٔ مسدود کرد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهارهزار سوار و پانزده‌هزار پیاده جرار متشمر جنگ و کارزار گشته ایستادند و از جانب امیر قزغن با مردان صف شکن از راه دره باشتان درآمده بالنک کهندستان نزول فرمود روز دیگر هم عنان بیان قلی و طایفه از سرداران سوار شده در دامن کازرگاه بر بالای پشته بلند برآمد و معسکر ملک حسین را بنظر احتیاط درآورده گفت که این تازیک شیوه مقابله و مقاتله نمیداند زیرا که این موضوع که جههٔ کارزار اختیار کرده از دو حیثیت موجب فرار خواهد گشت اول آنکه بهنگام ستیز سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشگر ما دیگر آنکه که صباح وقت استعمال آلات حرب است آفتاب از پس پشت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۲

ما طالع شده بر پیشانی شهریار خواهد تافت چنانچه چشم‌های ایشان خیره گشته غنیم خود را در برابر نتوانند دید و از آنجا مراجعت نموده در معسکر خویش نزول نمود و در آن شب هردو سردار متابعان خود را استمالت داده بصبر و ثبات وصیت نمودند و روز دیگر که خسرو کواکب مواکب از افق شرق طلوع نموده روی بمحاربه قاطعان شهرستان آسمان آورد امیر قزغن با مردان شمشیر زن سوار گشته عنان بادپایان آتش نعل را بجانب قتال هرویان انعطاف دادند و ملک حسین و سپاه او نیز مستعد پیکار شده دل بر جنگ و جدال نهادند بیت

دو لشگر بیکدیگر آمیختندز کین رشته مهر بکسیختند از غمام شمشیر آبگون سیلاب خون در فضای معرکه جریان پذیرفت و از برق شعله سنان جان‌ستان خرمن زندگانی سالکان میدانی پهلوانی سمت احتراق گرفت سپاه ملک تانم قوت در جگر توانائی داشتند کوشش کردند بالاخره عاجز گشته روی بطرف شهر آوردند و بواسطه آبی‌که جههٔ اضطرار مغولان در ظاهر شهر انداخته بودند بسیاری در عرصه تلف آمدند و ملک در ضمان سلامت بشهر شتافته لشکریانش در سر کوچه باغها جنگهای مردانه کردند و سپاه جغتای را نگذاشته که بدیوار بست درآیند و ملک دروازه‌ها را مضبوط ساخته هرروز از طرفین بانداختن تیر و سنک میپرداختند بدین گونه چهل روز پیکار بود و چون امیر قزغن دانست که تسخیر شهر تیسیرپذیر نیست مایل بصلح شد و امرا عرضه داشتند که اگر مصلحت باشد امسال بماوراء النهر مراجعت نمائیم و سال دیگر بگاه‌ترجههٔ گرفتن هراهٔ بیائیم امیر قزغن که فی الواقع حاکم عادل رحیم دل بود گفت ما بر قول سخنان اصحاب غرض مرتکب این یورش گشتیم و بدین واسطه مردم نیک از جانبین تلف شدند و رعایاء بیچاره در مشقت افتادند و اگر نه مرا باملک حسین عداوتی قدیم و خصومتی جدید نبود آنگاه سفرا در تردد آمده ملک معز الدین حسین فی الجمله پیشکشی بیرون فرستاده و قبول نمود که سال دیگر به ماوراء النهر رفته و امیر قزغن را ملازمت نماید و امیر قزغن بر قول او اعتماد نموده طبل رحیل فرو کوفت و راه دیار خویش گرفت و بعد از معاودت امیر قزغن کار ملک

حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها کم شد و امراء غور بر او استیلا یافته در تمشیت امور مملکت بمقتضای رای خود عمل می‌نمودند و کار بجائی رسید که بعضی از آن طایفه اتفاق کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر سلطنت نشانند و ملک این معنی را دانسته یارای دفع اهل طغیان نداشت و غوریان روزی با هم قرار دانند که چون ملک سوار شود او را بگیرند و ملک هنگام سواری از سکالش آنقوم بداندیش واقف گشته در آن اثنا نظرش بر جمعی از بادغیان افتاد که چند سر اسب ببازار آورده میفروختند غوریان را گفت که این مرد را غارت کنید غوریان بسبب حرص غارت از گرفتن ملک فراموش کرده متعرض اهل بادغیس گشتند و ملک فرصت غنیمت شمرده بقلعه اشکلچه رفت و در شهور سنه ۷۵۳ بر حسب وعده که با امیر قزغن کرده بود با پنجاه نفر از معتمدان خویش بماوراء النهر شتافته در وقتی که امیر قزغن با معدودی از نوکران بشکار اشتغال داشت بوی رسیده و اسلحه از خود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۳

جدا ساخته باد و نفر پیش رفت و سلام کرد امیر قزغن ملک را در آغوش کشیده لوازم پرسش بجای آورده گفت اگر توفیق رفیق گردد ملک هراهٔ را از منازعان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار التفات امیر قزغن درباره ملک حسین از پیشتر بیشتر می‌شد اما امراء الوس که بطمع ملک با ملک صفائی نداشتند قصد قتل او نمودند و امیر قزغن بر کید بداندیشان اطلاع یافته در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین در میان نهاد و فرمود که میترسم که بی‌اختیار من گزندی بتو رسد صلاح در آنست که هم امشب بجانب دیار خود ایلغار نمائی و ملک امیر قزغن را وداع نموده و بهنگام شام که نور باصره از مشاهده اجسام عاطل ماند بر اسبی سیاه بادپیما که همراه داشت سوار شده روی بدار السلطنه هراهٔ آورد بعد از طی منازل و قطع مراحل بمقصد رسیده بی‌تحاشی بقلعه رفت و بر مسند سروری نشسته اشارت فرمود تا برادرش را که غوریان بپادشاهی برداشته بودند بگرفتند و در یکی از قلاع محبوس کردند و ملک باقر پس از چندگاه از حبس نجات یافته بشیراز شتافت و همانجا بسر میبرد تا وفات یافت.

ذکر محاربه ملک حسین با محمد خواجه اپردی و سلتمش بیک بن عبد اللّه مولای و بیان کشته شدن دو امیر بزخم پیکان عمرفرسای

چون بعنایت پادشاه ملک‌بخش تعالی شانه و عظم سلطانه ملک معز الدین حسین کرت کرت دیگر در دار السلطنه بر سریر دولت متمکن گشت و بتمهید قواعد عدل و انصاف پرداخته بساط ظلم و اعتساف در نوشت نایره رشک و حسد در کانون درون امیر ستلمش که حاکم قهستان بود و محمد خواجه‌اپردی که دراند خود و شیرغان حکومت می‌نمود اشتغال یافته رسل و رسایل بیکدگر فرستادند و بر حرب ملک حسین اتفاق کرده روی بجانب دار السلطنه هراهٔ نهادند در آن اوان شیخ محمود نامی که در خبابذ اقامت داشت بشید و زرق ستلمش بیک را مری و معتقد خود ساخته بود و ستلمش در وقت توجه بجنگ ملک نزد آن شیخ زراق رفته در باب مهمی که پیش گرفته بود مشورت نمود محمود و نامحمود گفت هرگاه تو با ملک در مقام مقاتله آئی من دوازده هزار مرد سبز پوش از لشگر غیب بامداد تو خواهم فرستاد و آن ترک بی‌خرد بامید آن مدد مستظهر گشته در ولایت خواف بامیر محمد خواجه پیوست و بموافقت یکدیگر بعضی از قلاع ولایت خواف و باخزر را تسخیر کردند و چون ملک معز الدین حسین از طغیان مخالفان خبر یافت بافوجی از ابطال رجال بمیدان قتال شتافت و چنانچه در روضهٔ الصفا مسطور شده در صحرای زره بامیر ستلمش و محمد خواجه رسید و بعد از تسویه صفوف پیش از همه کس ستلمش و محمد خواجه شمشیرها کشیدند و در میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک را از تن جدا نسازند بازنگردند و چون نزدیک بقلب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۴

سپاه ملک رسیدند از شصت تقدیر دو تیر بر مقتل آن دو امیر بی‌تدبیر خورد چنانچه در ساعت از مرکب عزت بر خاک مذلت افتادند و هیچکس دیگر را آسیبی نرسید بیت

نه خاکی بخون کس آغشته شدنه یک مور در زیر پی کشته شد ملک معز الدین حسین بی‌ارتکاب مشقتی بدیدن چهره فتح و ظفر فایز گشته سالما غانما بدار الملک خویش مراجعت فرمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم نمود قطعه

زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بودربیع الاول آنماه خجسته

که شد روز دوشنبه نیمه ماه‌ستلمش با محمد خواجه کشته.

ذکر فوت ملک معز الدین حسین کرت

چون ثبات و دوام و رعالت محنت فرجام هیچ فردیرا از طوایف انام میسر نیست در شهور سنه احدی و سبعین ملک معز الدین حسین کرت را مرضی روی نمود که دست تدبیر اطباء حاذق بدامان آن نرسید و ملک دل بر امری که لازمه ذات امیر و وزیر و صغیر و کبیر است نهاده ولد ارشد خود ملک غیاث الدین پیر علی را منصب ولایت عهد داد و پسر خوردتر ملک محمد را که مشهور بامیر خورد بود و در آن زمان بفرمان پدر در سرخس حکومت مینمود بهمان دستور مقرر داشت و گوش هوش ملک غیاث الدین پیر علی را بدرر نصایح سودمند و مواعظ دل‌پسندگران بار گردانیده بیت

بدو گفت ملکی چنین نامدارکه هست از ملوک جهان یادگار

بفرزانگی کردم و داوری‌در انگشت تو همچو انگشتری

تو نیز آنچه آئین حزم است ورای‌بجای آر تا بر مانی بجای و در سیم ذیقعده سنه مذکوره وفات ملک حسین اتفاق افتاده در جنب مقبره سلطان غیاث الدین محمد سام پهلوی پدر خویش ملک غیاث الدین مدفون شد بیت

تو گفتی که آن شاه والا نژادخود از مادر دهر هرگز نزاد

ذکر بعضی از مشایخ و افاضل که معاصر بودند با آن ملک عادل

از جمله علماء تقوی شعار زبدهٔ المتورعین مولا نظام الدین عبد الرحیم الخوافی در عصر ملک معز الدین حسین در دار السلطنه هراهٔ اقامت داشت و پیوسته بامر معروف و نهی از منکر میپرداخت و سالار را که در سلک امراء کبار منتظم بود و در تقویت و تمشیت امور و مهمات مولوی اهتمام مینمود و ملک حسین نیز آن جناب را حرمت بسیار میداشت بلکه فرموده او را نص قاطع می‌پنداشت و مولانا نظام الدین ایمان را که علماء متقدمین و متأخرین بتصدیق تفسیر کرده‌اند بتسلیم تعبیر نمود و بدین سبب او را در هراهٔ پیر تسلیم گویند و در آن باب میان مولا و خاوند صد الشریعت بخاری معارضات بوقوع پیوست و مولا نظام الدین پیر تسلیم در سنه ۷۳۳ در هراهٔ نتیجه جهاد بست و آن امر محدث تا سنه ۸۷۸

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۵

باقی بود از ثقاهٔ استماع افتاده که در اوایل ایام دولت ملک معز الدین حسین کرت جمعی کثیر از اتراک غزو دیگر احشام ترک در باد غیس اقامت داشتند و از رعایت احکام شریعت گردن پیچیده نقش ارتکاب ظلم و ضلال را بر لوح خاطر مینگاشتند بنابر آن مولانا نظام الدین بر کفر ایشان فتوی نوشت و سرداران آنجماعت برین معنی مطلع شده در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بهیاءت اجتماعی لشگر بدار السلطنه هراهٔ کشیدند و چون ملک در آن ایام طاقت مقاومت آن سپاه نداشت در شهر تحصن نمود و مخالفان پیغام فرستادند که غرض ما از اشتعال آتش قتال قتل کسی است که ما را کافر اعتقاد کرده اکنون اگر مردم هراهٔ میخواهند که مال و جان ایشان در عرصه هلاک نیفتد باید که آن شخص را بیرون فرستند و چون کار هرویان باضطرار انجامیده بود فتوی نوشتند که ضرر خاص برای نفع عام جایز است و در محلی که خدمت مولوی وعظ میگفت آن نوشته را بدستش دادند و مولانا بصورت حال پی برده علی الفور از منبر فرود آمد و غسل کرده و جامه پاک پوشیده از شهر بیرون رفت و دشمنان در بیرون درب

ملك او را گرفته كشتند و در خيابان دفن كردند و ترك محاصره هراۀ كرده روى بمساكن خود نهادند و ديگرى از آنجمله خواجه قطب الدين يحيى بوده و آن جناب جامى الاصل و نيشابورى المقام است و ابو الفضل كنيت داشت بوفور علوم ظاهرى و باطنى از سالكان مسالك طريق تقوى و ناظمان مناظم درس و فتوى ممتاز و مستثنى مينمود و خالى مانند شيخ الاسلامى شيخ شهاب الدين اسمعيل جامى در طراوت جمال حالش مى‌افزود و بشرف صحبت حضرت عارف محقق حقانى شيخ ركن الدين علاء الدوله سمنانى قدس سره عمدۀ الاصفيا شيخ صفى الدين اردبيلى مشرف گشته و هفت نوبت طواف حرمين نموده وفاتش در شب يكشنبه بيست و يكم جمادى الآخر سنه اربعين و سبعمائه روى نموده در بلده فاخره هراۀ در بيرون درب فيروزآباد مدفون گشت و ديگرى از آن جمله قاضى- القضات قاضى جلال الدين محمود امامى بود و آنجناب را بواسطه عظم شان و قدم دودمان و كمال زهد و تقوى ملوك كرت تعظيم بسيارى نمودند چنانچه ملك معز الدين حسين كرت هرگاه بجناب قضوى رقعه نوشتى بخط خود بر حاشيه ثبت نمودى كه بنده مخلص دولتخواه حسين كرت وفات قاضى جلال الدين محمود در سنه اثنى و ثمانين سبعمائه روى نمود و در گازرگاه مدفون گشت و ديگرى از آنجمله مقبول درگاه حضرت سبحانى امير نصر الله سنجانى بود و آنجناب از احفاد عظيم الشان ركن الدين محمود شاه سنجان است و در آن ايام طوايف انام باو ارادت تمام داشتند و پيوسته تخم ارادت و اخلاص آنجناب در زمين دل ميكاشتند در روضۀ الصفا مسطور است كه در آن زمان كه ستلمش بيك مولوى متوجه حرب ملك معز الدين حسين بود چون بخواف رسيد جهۀ در يوزه همت بملازمت امير نصر اللّه رفت و در مجلس آنجناب زبان بلاف و گزاف گشاده اين بيت را خواند كه بيت

هرى را بتازيم و تالان كنيم‌ملك را بگيريم و پالان كنيم امير ناصر الدين نصر اللّه را اين داعيه ناخوش آمده فرمود كه انغورى كافر كيش را ميگوئى و اين بيت بر زبان راند بيت

شهرى كه در آن شحنه تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۳۸۶ ستلمش باشددانى كه در آن شهر چه شورش باشد و ستلمش از سخن امير بهم برآمده خواست كه متعرض آنجناب گردد نوابش مانع آمدند و او چون از مجلس بيرون رفت گفت اين مرد رزاقى است كه خلق را گمراه ميسازد و اين معنى بروى مبارك نيامده چنانچه نوشته شد در آن جنگ بقتل رسيد.

خواجه معين الدين محمد جامى نسب سامى آن قدوه اولاد امجاد حضرت شيخ الاسلامى بچهار واسطه بدانحضرت ميرسد برين موجب كه معين الدين محمد بن شمس الدين مطهر بن شهاب الدين اسمعيل بن قطب الدين محمد بن شمس الدين مطهر بن شيخ الاسلام ابو نصر معين الحق و الدين احمد الجامى النامقى قدس سره و والده آنجناب صبيه ملك شمس الدين محمد كهين بن ملك شمس الدين محمد بن ابى بكر كرت بود و خواجه معين الدين از جمله اعاظم مشايخ و اكابر علماء خراسان بوفور فضل و كمال و ازدياد جاه و جلال و علو همت و شمول لطف و مكرمت امتياز فراوان داشت و ملاذ اكابر و اشراف بوده و همواره بقلم سخاوت نقش برو احسان بر الواح خواطر طوايف انسان مينگاشت و در مصاحبت خال خود ملك غياث الدين محمد بگذاردن حج اسلام و طواف روضه نبويه عليه الصلواۀ و السلام فايز گشت و منشئات نظم و نثرش بفصاحت و بلاغت از سخنان و منظومات افاضل سخنداﻥ درگذشت فوت آنحضرت در ولايت جام در شهور سنه هفتصد و هشتاد و سه واقع بود مدفنش متصل بقبر مطهر حضرت شيخ الاسلامى روى نمود از منظومات آن بزرگ فرخنده صفات اين رباعى مشهور است رباعى

از باد صبا دلم چو بوى تو گرفت‌بگذشت مرا و جستجوى تو گرفت

اكنون زمن خسته نمى‌آرد يادبوى تو گرفته بود خوى تو گرفت از خواجه معين الدين سه پسر فضيلت قرين يادگار ماند و بزرگترين ايشان بحسب سن و كسب فضايل و كمالات خواجه ضياء الدين يوسفست و مادر آن جناب دختر ملك غياث الدين محمد است كه خال پدر صاحب كمالش بود و خواجه يوسف در درس علامه تفتازانى باكتساب كمالات انسانى فايز گشت و بواسطه تبحر در علوم معقول و منقول علو شانش از امثال و اقران درگذشت انتقال آنجناب در شهور سنه سبع و تسعين و سبعمائه بواسطه ناسازگارى

فلک پرستیز در دار الملک تبریز روی نمود و نعش مطهرش را از آن دیار بتربت مقدسه جام آورده در برابر سر پدر عالی گهرش بخاک سپردند و روح شریفش را بختمات کلام و اطعام فقر او انعام شاد کردند و از جمله شعراء آن زمان امیر فخر الدین محمود مستوفی است که بابن یمین مشهور است و مقطعات بلاغت آیاتش بر الواح ضمایر اکابر و اصاغر مسطور و ابن یمین در وقت توجه امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بجنگ ملک معز الدین حسین با ایشان مرافقت نمود و بدست لشکر هرات گرفتار گشته چون او را پیش ملک بردند منظور نظر تربیت گردانید و بنابر آنکه دیوان ابن یمین در آن مصاف تلف گشته بود قطعه در آن باب گفته مذیل بمدح ملک معز الدین حسین ساخت این پنج بیت از آن قطعه است قطعه

گر بدستان بستد از دستم فلک تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۷ دیوان من‌شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان با من است

در ربود از من زمانه سلک در شاهوارزان چه غم دارم که طبع گوهر افشان با من است

ور ز شاخ گلبن فضلم گلی برباد دادگلشن پرلاله و نسرین و ریحان با من است

ور تهی شد یکصدف از لؤلؤ لالای من‌پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است

بی‌عنایت گر بود گردون دون با من چه باک‌چون عنایتهای شاهنشاه ایران با من است.

امامی هروی از مادحان ملوک کرت است در علم فصاحت و بلاغت از بی‌نظیران زمان خود بوده بزرگواری او بمرتبه‌ایست که او را در برابر شیخ سعدی درآورده بلکه ترجیح نموده‌اند خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین محمد پروانه رومی و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین زوزنی این استفسار از مجد الدین همگر نموده ملک پروانه گفته

ز شمع فارس مجد ملت و دین‌سؤالی میکند پروانه روم مولانا نور الدین رصدی:

ز شاگردان تو هستند حاضررهی و افتخار و صاحب روم صاحب دیوان:

چو دولت حضرتت را هست لازم‌دعا گو صاحب دیوان ملزوم ملک افتخار:

ز اشعار تو و سعدی امامی‌کدامین را پسندند اندرین بوم

تو کن تفضیل این چون ملک انصاف‌بود در دست تو چون مهره موم جواب خواجه مجد همگر:

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم‌بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم

در شیوه شاعری باجماع امم‌هرگز من و سعدی بامامی نرسیم.

ذکر سلطنت ملک غیاث الدین پیر علی و منازعت او با برادرش ملک پیر محمد و خواجه علی موید و بیان نهایت کار ملوک کرت و اختتام جزو ثانی ازین مجلد

ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فوت ملک معز الدین بن حسین در بلده فاخره هرات بر سریر سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر ببرادر خردتر ملک پیر محمد مسلم داشت و چندگاه مشرب عذب موافقت میان اخوین از خاشاک منازعت مصفی بوده آخر الامر ملک پیر محمد بنابر افساد اهل فساد نسبت بملک غیاث الدین پیر علی در مقام عناد آمده نام او را از خطبه نیفکند چون اینخبر بهرات رسید ملک غیاث الدین با سپاهی جلادت آئین بصوب سرخس نهضت فرمود ملک پیر محمد اسباب حصار داری مرتب داشته در قلعه متحصن شد و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر مشغولی کرده بیکبار لشگر برد دست به بیداد برآورده شدت سرما بمرتبه رسید که آفتابه آهنین بترکید لاجرم ملک غیاث الدین پیر علی میل مراجعت کرده مصلحان درمیان آمدند و بین الجانبین گرگ آشتی واقع شد و ملک پیر محمد از سرخس بیرون رفته پیش برادر بزرگتر سر خدمت فرود آورد و هریک بمقام خود بازگشتند و چون در زمان سلطنت ملک غیاث الدین پیر علی خواجه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۸

علی مؤید در سبزوار قوی گشته شعار مذهب علیه امامیه ظاهر گردانید سر منبروردی‌زر را باسامی ائمه معصومین رضی اللّه عنهم اجمعین بیاراست بعضی از فقهاء حنفی فتوی نوشته بعرض ملک غیاث الدین رسانیدند که دفع شیعه بر ملک اسلام واجب است و بآن واسطه ملک چند سال متعاقب لشگر به نیشابور که در تصرف کسان خواجه علی مؤید بود کشیده از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذشت و در کرت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نمود و غلات مسلمانانرا چرانیده باغات را با زمین هموار کرده درختان صد ساله را از بیخ برکند و کاریز هابینباشت عجب آنکه این حرکات نزد فقهاء آنزمان که ملک غیاث الدین بفتوی ایشان متعرض ولایت خواجه علی مؤید بود بدو نامشروع نمی‌نمود در مطلع سعد بن مذکور است که در آن ایام که ملک غیاث الدین در ظاهر نیشابور نشسته بامثال این امور ناهنجار حکم میفرمود روزی از اهل رساتیق نیشابور شخصی بنظرش درآمده او را پیش طلبیده گفت ای مردک بناء مسلمانی بر چند چیز است آن شخص بی‌تامل جواب داد که بمذهب خواندن ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و کاریز انباشتن و درخت انداختن ملک غیاث الدین از شنیدن این سخن منفعل گشته مراجعت نمود اما در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه نوبت دیگر لشگر بدانجانب کشیده درین کرت او را فتح نیشابور دست داد و زمام حکومت آنخطه را در قبضه اختیار اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلالی نهاد و در سنه ۷۷۸ ایلچی از نزد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بهراهٔ رسیده از زبان آنحضرت ملک غیاث الدین را گفت که چون میان ما و پدر تو طریقه دوستی مرعی بود حالا مناسب چنانست که مودت زیادت گردد و بیگانگی به یگانگی پیوندد ملک جواب داد که من در مقام اخلاص خدام آنحضرت رسوخی تمام دارم امید آن که فرزند پیر محمد را بفرزندی قبول فرمایند تا موجب سرافرازی شود و چون این پیغام بصاحب قران گردون غلام رسید خواهر- زاده خود سونج قتلق آغا را دختر شیرین بیک آغا نامزد ملک‌زاده کرد و در شهور سنه ۷۷۹ ملک پیر محمد بماوراء النهر شتافته امیر تیمور گورکان او را منظور نظر عواطف و مراحم ساخت و چندگاه در اردو نگاهداشته بانعام اسبان رهوار و افسر زرنگار و کمر مرصع و خلعت طلا دوز مفتخر و سرافراز گردانید و رخصت معاودت ارزانی فرمود سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی که گردون پیر مانند آن ندیده بود متعاقب بخراسان فرستاد و ملک غیاث الدین پیر علی از کنار جوی نو تا چهار سوق درون شهر هراهٔ چهار طاقها برافراخته چند روز بتمهید بساط جشن و سور و عیش و سرور پرداخت و امیر داود و امیر موید ارلات را که مصحوب مهد علیا آمده بودند خدمات شایسته کرده خوشدل و مسرور اجازت مراجعت داد و در سنه ۷۸۲ که صاحبقران گیتی‌ستان همت عالی نهمت بر فتح ولایات خراسان گماشت سیلاب رعب و هراس اساس اخلاص ملک غیاث الدین پیر علی را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۸۹

اندراس داده بملازمت موکب همایون مبادرت ننمود و حضرت صاحبقرانی با سپاه بیقیاس ظاهر بلده فاخره هرات را مضرب سرادقات سلطنت و استقلال ساخته ملک سه چهار روز بمدافعه پرداخت و چون دانست که لشگر ظفر اثر آن بلده را قهرا قسرا مسخر خواهند گردانید در ماه محرم الحرام سنه ۷۸۳ بپای تضرع و نیاز از شهر بیرون خرامید و در باغ زاغان بعز دستبوس فایز شده بعنایات پادشاهانه اختصاص یافت و چند روز ملازم درگاه عالمپناه بود و در وقتی که اعلام ظفر اعلام بصوب سمرقند معاودت نمود نوبت دیگر ایالت هراهٔ بوی مفوض گشت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که باز صاحب‌قران سرافراز ایران بتوران شتافت بشرف عرض رسید که در غیبت موکب همایون حرکات نالایق از ملک غیاث- الدین پیر علی صدور یافته بنابران در وقت معاودت امیر که پسر تو که تو چین را بداروغگی هراهٔ تعین کرد و ملک غیاث الدین پیر علی را با اولاد اقربا مقید ساخت و همراه خود بماوراء النهر برد و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه بنابر سببی که در ضمن وقایع حضرت صاحب قران مبین خواهد گشت دست قضا روزنامه حیات ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ابی‌بکر کرت را که در سمرقند در بند بودند در نوشت آری سلطنت ابد و ملک مخلد خاصه مالک المک علی الاطلاق است تعالی و تقدس و ثبات حیات و زندگانی و بقاء و اعزاز جاودانی مخصوص

بخطاب کبریاء سبحانی است و بس کارپردازان قضا هرروز لوای اقبال بر درگاه پادشاهی منصوب میگردانند و خطباء تقدیر ایزد تعالی هرهفته بر منبر نه‌پایه کردون خطبه استقلال بنام کشورگیری میخوانند بیت

صدای خطبه درین گنبد است هرهفته‌بنام شاه دگر گوش کن چوداری هوش للّه الحمد و المنهٔ که بتائید احدی و توفیق سرمدی جزو ثانی از مجلد ثالث باتمام رسید و فارس واسطی نژاد خامه عنان بیان بصوب وقایع ایام دولت امیر تیمور گورکان معطوف گردانید.

مثنوی

چون قلم خوش رقم مشک‌سای گشت درین جزو بلاغت‌فزای

کرد باقدام بصیرت سلوک‌در ره اخبار و حدیث ملوک

قصه ایشان چو بپایان رساندرخش سوی ذکر تمرخان دواند

تا شود این نامه بزودی تمام‌در نظر آصف جم احتشام

سرور دین‌پرور عالی گهراز شرف فضل و هنر بهرور

در شب افروز دل عادلش‌ابر درربار کف بازلش

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۰ طبع منیرش بود آئینه‌سان‌عکس‌پذیر صور بیکران

لیک در آئینه بچشم خردهست نمایان صور نیک و بد

نیست در آئینه طبعش پدیدجز صور نیک ببخت سعید

چون ز کرم مرجع اهل وفاست‌اسم شریفش لقب مصطفی است

ای ز شرف سرور اهل سخن‌واقف اسرار جهان کهن

خامه نیکو روش نکته‌دان‌کرد درین نظم چو نامت بیان

به که درین جزو همایون اثرغیر دعایت ننویسد دگر

تا ز قلم نامه مزین شودتا سخن از خامه مبین شود

نامه ارباب فضیلت تمام‌نامور از نام تو بادا مدام

کوکب آمال تو تابنده باددولت و اقبال تو پاینده باد تمام شد جزو دوم از جلد سیم حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۱

[جزو سیم از مجلد ثالث]

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم جزو سیم از مجلد ثالث در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و بیان شمه از وقایع اقبال اولاد و احفاد آن پادشاه گیتی‌ستان تا این زمان

ای نام تو زیب نامه فتح و ظفروی ذکر تو عنوان سخن را زیور

هرگز نشود کسی بافسر سرورتا دست عنایتت نیاید بر سر

حمدا کثیرا مبارکا للملک القدوس السلام‌و صلوهٔ وافرهٔ کاتله علی المبعوث خیر الانام

ای فرق تو را تاج لعمرک زیوروی خیل ترا افسر دولت بر سر

بگشاده زبان بنعت تو نوع بشربربسته کمر بخدمتت هفت اختر و تحیهٔ طیبه شاملهٔ علی آله البررهٔ الکرام سیما الامام الهمام سلطان اولیاء اله العظام

شاه عربی سید اشرف سلف‌داماد نبی جامع اسباب شرف

دری که چو او نبود در هیچ صدف‌یعنی که امیر نجل و سلطان نجف سلام اللّٰه المهیمن العلام علیه و علیهم الی یوم القیام اما بعد بر ضمایر مالکان ممالك عقل و دانائی و خواطر سالکان مسالك فضل و بینائی در نقاب ارتیاب مستور نخواهد بود که طایفه از شه سواران مضمار انشا و بلاغت و سران مملکت انشا و براعت که در ملك سخن‌رانی صاحبقرانی نموده‌اند و نیزه خطی قلم اقلیم نکته‌دانی گشوده‌اند جواد خوشخرام خامه در میدان بیان احوال خسرو گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان جولان داده‌اند و با تامل فضایل جواهر زواهر آن بدایع وقایع را با حسن عبارات و ایمن استعارات بر منصه ظهور عرض نهاده و الحق آن صحائف نگار و منشآت غرابت آثار در وقت معانی و سلاست الفاظ بمرتبه‌ایست که نواسازان چمن املا و نغمه‌پردازان گلشن انشا اعتراف دارند که تا خامه تیر و پر بر صحیفه زرافشان مهر منیر حالات کائنات تحریر مینماید و دست تقدیر صانع قدیر اوراق لاجوردی سپهر مستدیر بنقوش کواکب ثواقب می‌آراید در هیچ تاریخ عذار اجزاء تالیف را بمثل آن خطی مشکین زینت نبخشیده‌اند و در هیچ زمان رخسار عرایس تصنیف را بچنین زلفی عنبرآکین مزین نگردانیده سیما کتاب بدیع هنگامه ظفرنامه که عبارات مهذبش چون وصال دلبران ماه سیما فرح افزا آمده و استعارات مستعذبش مانند عناب نوش لبان حورلقا دلگشا گشته سلاست الفاظش رشك سلسله زلف خسرو پرویز و عذوبت معانیش چون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۲

کرشمه شیرین شورانگیز سوادش را که بحقیقت کحل الجواهر معانیست بر بیاض دیده جای توان داد و بیاضش را که بی‌تکلف غره صبح شادمانی است بر سواد بیاض چشم جهان بین توان نهاد مثنوی

سوادش نوربخش دیده حوربیاضش چون رخ خورشید پر نور

جهان افروز چون روز جوانی‌نشاط افزا چو زلف زندگانی

چو زلف مهوشان نثرش دلاویزچو لعل دلبران نظمش شکر ریز

حروفش منتظم چون عقد گوهرعروسان سخن را گشته زیور بنابرین مقدمه انسب آن بود و اولی چنان مینمود که این فقیر قلیل البضاعهٔ و حقیر عدیم الاسطاعه در مقام تحریر احوال صاحبقران جهانگیر در نیاید و مطالعه بدایع وقایع آنحضرت را بآن کتاب افادت ایاب حواله نماید زیرا که سها در پرتو آفتاب فروغ ندهد و هیچ عاقل حرف را در برابر در مکنون ننهد نقد مغشوش در جنب طلاء تمام عیار رواج نپذیرد و با وجود ظهور گنج زر صراف عقل دراهم ناسره برنگیرد بیت

چه دستان سرایم من بو الهوس‌که با عندلیبان شوم همنفس اما تا سلك سخن از یکدیگر انفصال نیابد و انوار بدایع اخبار صاحبقران کامکار برین اوراق تابد بلطف الهی واثق بوده و بفیض فضل نامتناهی اعتماد نموده طایر همت پرهواء اداء این حکایات پرواز داد و این روایات را بیت

بالفاظ بلیغ روح پرورکه هرسطرش بود چون عقد گوهر بر طبق عرض نهاد بیت

فیض روح القدس ار باز مدد فرمایددیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و چون تفصیل تمامی احوال که در ظفرنامه مسطور است مفضی باطناب و املال بود اختصار بر تبین مجملی از کلیات وقایع و محاربات سزاوار نمود و التوفیق من اللّٰه الودود و بیده ازمهٔ المراد و المقصود

گفتار در ذکر نسب صاحبقران جمشیدوش و بیان ولادت با سعادتش در شهر دلکش کش

هرچند که بسبب شرف نفس و کرم ذات و وفور حشمت و علو همت صاحبقران وافر مکرمت از شرح فضایل آباء کرام و نشر مناقب اجداد عظام استعلای تمام دارد اما چون بمقتضای آیت کریمه وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا امراء مغول پیوسته سلسله نسب آبا و اجداد را محفوظ داشته باولاد امجاد تعلیم میکرده و در بطون اوراق و متون دفاتر در قلم آورده معروض میشود که نسب صاحبقران عالی حسب امیر تیمور گورکان را مورخان عالیشان بر این منوال مسطور گردانیده‌اند که قطب السلطنة و الخلافه امیر تیمور کورکان بن امیر ترقای بن امیربرکل بن ایلنگیز نویان بن امیرانجل بن قراچار نویان بن امیر سوغوجیجن بن ایرومجی بن قاجولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن دوتومین خان بن بوقا خان بن بوزنجرقاآن بن آلانقوا و چنانچه در جزو اول ازین مجلد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۳

مرقوم قلم صحت رقم کشت آلانقوا از نسل قیان بود و نسب قیان بیافث بن نوح علیه السلام می‌پیوست و چون شمه از حالات امیر ایلنگیز و آبا و اجداد او از ضمن وقایع خانان ترکستان و چنگیز خانیان مستفاد میگردد و بتکرار آن مبادرت نمینماید و مرقوم میشود که امیر برکل عافیت‌طلب بود و باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد نمود بیت

بغیر از حدود و نواحی کش‌نگرد از ممالک دگر جای خوش و به نسیم عنایت خداوند جزو و کل امیر برکل را در چمن وجود دو گل شکفت امیر ترغای و امیر بیته و امیر ترغای که پدر صاحبقران کشورگشاست بیت

جهان کرم بود و بحر سخانکوکارودین دارو فرخ‌لقا و همواره بمجلس شریف شیخ بزرگوار شمس الدین کلار تشریف میبرد و نست بسایر صلحا و فقرا طریقه اخلاص و ارادت بجای می‌آورد مثنوی

نشستی باهل عبادت همه‌سرانجام کارش سعادت همه

فرونامدش سر بچرخ کبودهمین سر بمحرابش آمد فرود و در سنه ست و ثلثین و سبعمائه که سلطان ابو سعید بهادر خان فوت شده زمان اقبال و اوان استقلال سلاطین چنگیزی در مملکت ایران بنهایت رسید بر طبق کلام معجز نظام (ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها) امیر تیمور کورکان در ولایت توران از مکینه خاتون که بآئین شریعت غرا در حباله امیر ترغای بسر میبرد و متولد گردید چه در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید سلطان ابو سعید واقع بود و در بیست و پنجم شعبان سنه ۷۳۶ صورت ولادت حضرت صاحبقران و رقبة الخضراء کش در شب سه‌شنبه روی نمود بیت

یکی گر رود دیگر آید بجای‌جهان را نمانند بی‌کدخدای و از طلوع آن نیر سعادت پرتو صدق خواب قاجولی بهادر و تعبیرکه تومنه خان کرده بود بوضوح انجامید چنانچه کیفیت این حکایت در جزو اول ازین مجلد مسطور گردید و چون منشیان دیوان ثُمَّ جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ پروانچه نصیب برحمتنا من نشآء منشور دولت آن مولود عاقبت محمود بطغرای غراء إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ موشح گردانیده بودند هم از اوایل ایام صبا و مبادی اوان نشو و نما از ریاض محاسن اطوارش شمیم سلطنت و جهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم بهاری میدمید و از حجاری لطایف گفتارش فروغ ابهت و کامکاری همچو شعشعه برق از سحاب آزاری میدرخشید مثنوی

بلی در سحر بر جبین سپهرنمایان بود نور اقبال مهر

دمد چون نهالی بطرف چمن‌شود ظاهر از صورتش بی‌سخن

که روزی ببار آورد کام دل‌شود حاصل از بارش آرام دل و حضرت صاحبقرانی در عنفوان جوانی همواره باسب تاختن و صید آختن مایل و مشئوف بود و بآموختن رسوم رزم و پیکار توجه مینمود تا آنزمان که بر سریر سلطنت عروج فرمود چنانچه بر سبیل اجمال و تفصیل در سلک تحریر انتظام خواهد یافت انشاء اللّه تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۴

ذکر شمه از سیر ستوده صاحبقران کامکار و بیان تاریخ تسخیر بعضی از بلاد و امصار

صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور کورکان در ایام شباب خرم و دلخوش در بلده کش که آن را شهر سبز نیز گویند روزگار همایون آثار میگذرانید و در مصاحبت بعضی از امراء برلاس که قرابتان آنحضرت بودند روزی بشب و شبی بروز میرسانید در آن اثنا نوبتی با سه چهار کس از خویشان عالیشان بمجلس شریف شیخ شمس الدین کلار تشریف برد و در آن روز شیخ سر از جیب مراقبه برآورده گفت که امروز در صحبت ما کسی است که بمرتبه بلند پادشاهی خواهد رسید هریک را از امراء حاضر که بوفور شوکت و مکنت مغرور بودند بخاطر گذشت که صعود بدرجه سلطنت مرا دست خواهد داد اما بر ضمیر منیر صواب نمای صاحبقران سعادت انتما خطور نمود که با وجود این نوئنیان عظیم الشان و فقدان جمعیت اسباب پیکر این دولت در نظر من چگونه جلوه‌گر آید و جناب شیخ نوبت دیگر آغاز سخن کرده فرمود که در آنزمان که طنطنه ظهور خلیفه اعظم یعنی حضرت آدم در گنبد فیروزه مقرنس گردون افتاد و از اهتزاز نسیم عنایت قادر کن فیکون مضمون همایون انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش هوش منشیان عالم علوی و سفلی رسید زمره که بقلت خرد اتصاف داشتند با خود مخمر کردند که خمیر مایه طینت جناب خلافت مآب ایشان خواهند بود و بخار پندار بکاخ دماغ آتش و باد و آب صعود نموده آتش تمنا در کانون درو نشان اشتعال یافت و هریک در باب ترجیح و تفضیل خویش باقامت دلایل پرداخته سخنان بادانگیز بر زبان آوردند و ابواب معارضه و نزاع بر روی یکدیگر باز کردند اما خاک پاک آدم دم از حلم و فروتنی زده با خود گفت ع من خود چه کسم زمن که گوید با وجود پستی این سرافرازی مرا کی دست دهد و با این همه نیستی و افتقار هستی خلیفه پروردگار از من چگونه صورت بندد و تواضع خاک مقبول در گاه صانع افلاک افتاده بر طبق حدیث من تواضع للّه رفعه اللّه آدم علیه السلام از وی مخلوق شد بیت

خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر کل اکنون در مجلس ما نیز هرکس امروز دم از فقر و مسکنت زد فرمانفرمائی او را میسر خواهد گشت قطعه

چون خاک باش در همه احوال بردبارتا چون هوات بر همه کس قادری رسد

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان‌تا همچو آتشت زجهان برتری رسد امیر صاحبقران از استماع امثال این سخنان امیدوار شده که کوکب جاه و جلالش از برج شرف و اقبال طلوع خواهد نمود و بجد تمام و جهد لاکام بترتیب مقدمات جهان‌گیری مشغولی فرمود و بعنایت آلهی و عاطفت شهنشاهی در طلب هرمراد که رخش همت همت جولان داد پیکر مطلوب دواسبه او را استقبال کرد و در تحصیل هرغرض که سالک طریق گردید چهره مقصود چون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۵

دولت و اقبال علی اسرع الحال روی بجانبش آورد گوئیا هرعضوی از ذات شریفش عقلی بود مصور و هرموی بر عنصر لطیفش لشگری بود جوشن‌در و در شب دیجور حوادث هرگاه رای عالم آرایش در لمعان آمدی همچون ماه چهارده عرصه گیتی را منور گردانیدی و در روز ظهور وقایع هروقت فروغ شمشیر بهرام تاثیرش هرکجا بر تو انداختی انوار آفتاب ظفر از افق مراد و مرام طالع گردیدی بیت

زرای روشن و شمشیر خونباربیکدم عالمی را ساختی کار لاجرم در اندک زمانی سپاهی بیشمار با عدت و ابهت بسیار در ظل رایت نصرت شعارش مجتمع گشتند و بمظاهرت بازوی خنجر گذار و معاضدت افکار اصابت آثارش بساط ابهت حکام زمان و سلاطین نافذ فرمان را بر طبق دلخواه در نوشتند مثنوی

بگردش زگردان هرکشوری‌باندک زمان جمع شد لشگری-

بگسترد سرخیل کارآگهان‌بساط بزرگی برسم مهان و آن پادشاه کامیاب باستصواب اعاظم سادات و اکابر و اتفاق اعیان نوینیان

ستوده مآثر در قبهٔ الاسلام بلخ در سنه احدی و سبعین و سبعمائه قدم بر سریر پادشاهی نهاد و سرپنجه قدرت قادر کن فیکون مقالید ایالت ربع مسکون بمقتضای إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بقبضه و رایت او داد ماهچه رایت ظفر آیتش از مشرق عظمت طلوع کرده آفتاب کردار تا اقصی مغرب پرتو انداخت و آفتاب رای کشور گشایش از افق حشمت نور افشان شده ولات شرق و غرب را کواکب آسا معدوم و ناپیدا ساخت بیت

چو خورشید بردارد از رخ نقاب‌ستاره نهان گردد اندر حجاب از ابتداء زمان اقبال تا انتهاء اوان استقلال در هیچ معرکه شکست بر لشگر آنخسرو فریدون‌فر نیفتاد و همواره بیمن دولت شوکتش ملازمان موکب همایون را فیروزی و ظفر دست داد قلاع و حصونی که از غایت رفعت سر شر افاتش بر آسمان سودی و کره زمین از فراز فصیل آن کمتر از ذره نمودی به تیر قهریلان صف آرای و گرز گران گردان قلعه‌گشای مفتوح و مسخر گردانید و از هرمملکت که بتحت تصرفش درآمد علما و فضلا و مهندسان و هنرمندان را کوچانیده قرین اعزاز و اکرام بماوراء النهر رسانید و حضرت صاحبقرانی بعد از جلوس بر مسند کامرانی نخست بفتح بلاد و امصار ترکستان و مغولستان و خوارزم و توابع آن پرداخت و چون گلزار آنممالک را از خار عصیان و طغیان مخالفان و مفسدان پاک ساخت در اواخر سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه از توران بایران شتافته در سنه ثلث و ثمانین سبعمائه تمامی بلدان خراسان را مسخر گردانید و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه لشگر بسیستان و قندهار کشیده آن ولایات را نیز در سلک سایر ممالک محروسه منضم گردانید و در سنه ست و ثمانین و سبعمائه امیر ولی را مقهور ساخته در استراباد لواء اقبال برافراشت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بعراق و فارس و آذربایجان رفته همت عالی نهمت بر فتح آنمواضع مصروفداشت و چون از آن سفر که بیورش سه ساله مشهور است بازگشت بجانب دشت قبچاق شتافته در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۷۹۳ در موضع قندرجه با توقتمش خان حرب کرده او را منهزم گردانید و در الوس جوجی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۶

خان مراسم قتل و غارت و اسر و تاراج بجای آورد و در منتصف رجب سنه ۷۹۴ بعزم یورش پنجساله نوبت دیگر از توران بایران رایت نهضت برافراخت و درین سفر مهم حکام مازندران و آل مظفر و سایر ولات عراقین و دیار بکر را بر نهج دلخواه ساخت در جمادی الاولی سنه ۷۹۷ از راه در بند بجانب دشت قبچاق خرامید و بار دیگر با توقتمش خان مقاتله نموده او را مستاصل گردانید در اوائل بهار سنه ۷۹۸ از همان راه بآذربایجان باز گشته ایالت آنمملکت را بمیرزا میرانشاه تفویض کرد آنگاه بسمرقند شتافته در سنه تسع و تسعین و سبعمائه ولایات خراسان را بامیرزاده شاه رخ سپرد و در سنه ثمانمائه میل غزا و جهاد فرموده لشگر به هندوستان کشیده در روز سه‌شنبه هفتم ربیع الاخر سنه احدی و ثمانمائه بظاهر دهلی رسید و میان آنحضرت و حکام آنولایات سلطان محمود و ملو خان محاربه عظیم بوقوع انجامید و نسیم فتح و فیروزی بر شقه رایتش وزید بعد از آن عنان بمستقر سریر کرامت معطوف داشته در روز سه‌شنبه ۲۱ شعبان در ضمان حمایت رحیم رحمان در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال نمود و در هشتم محرم الحرام سنه اثنی و ثمانمائه بعزم یورش هفت ساله پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از توران بایران توجه فرمود و در اواسط جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائه در ظاهر دمشق با پادشاه مصر ملک فرخ مقاتله کرده او را منهزم گردانید و تمامی بلاد شام را در حیّز تسخیر کشیده از دمشق بصوب بغداد خرامید و آنخطه را از فرج نامی که گماشته سلطان احمد جلایر بود قهرا قسرا انتزاع نموده در هفتم ذیقعده سنه مذکور بقتل عام فرمان فرمود و آن پادشاه بهرام قهر بعد از تخریب آنشهر بایران و آذربایجان شتافته در ۱۳ رجب سنه اربع و ثمانمائه بعزم رزم حاکم روم ایلدرم بایزید متوجه آن مملکت گردید و در روز جمعه نوزدهم ذی حجه حجه مذکوره در نواحی انکوریه میان آنحضرت و قیصر مقابله و مقاتله دست داده لشگر سمرقند سپاه روم را منهزم گردانید و قیصر اسیر سر پنجه تقدیر شده منظور نظر عاطفت صاحبقران عالی گهر گشت اما دست قضا بساط امنیت و فراغت را از آن مرز و بوم درنوشت امیر تیمور گورکان را داعیه بود که باز حکومت روم را بایلدرم بایزید مفوض سازد و کرت دیگر لواء حشمت و عظمتش

را در آن دیار برافرازد و لیکن در ماه شعبان سنه خمس و ثمانمائه ایلدرم با یزید وفات یافت و حضرت صاحبقران آنمملکت را به پسرش بازگذاشته عنان بصوب آذربایجان تافت و در سنه ست و ثمانمائه بطرف گرجستان رفته بسیاری از قلاع و بلاد کافران را بزخم تیغ و سنان بگرفت و گرگین که در آنولایت حکومت میکرد جزیه قبول نموده متابعتش را پذیرفت و در اوائل فصل بهار که خسرو ثوابت و سیار بیت الشرف خویش خرامید امید صاحبقران عنان عزیمت بصوب سمرقند فردوس مانند معطوف ساخته در محرم سنه سبع و ثمانمائه آن بلده را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید ملخص سخن آنکه صاحبقران با استقلال در مدت سی و شش سال از سرحد ختاتا اقصاء شام و از اقصاء هند تا ناحیه فرنک با وجود چندین سلاطین با فرهنگ بتحت تصرف و حیز تسخیر درآورد و جبابره

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۷

دهر و قیاصره عصر و سروران آفاق و گردن‌کشان با استحقاق را بلطف یا عنف مطیع و منقاد خویش کرد مثنوی

امیر جهانگیر عالی‌نژادچو پا بر سریر ایالت نهاد

ز سر حد چین تا باقصای شام‌غلط میکنم ربع مسکون تمام

گه از راه صلح و گه از روی جنگ‌در آورد از لطف ایزد بچنگ

سلاطین ایران و توران زمین‌سران دمشق و بزرگان چین

بدرگاه او با نیاز آمدندبالطاف او سرفراز آمدند و حضرت صاحبقرانی در ایام سلطنت و کامرانی در تنسیق امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعدها وضع کرد که دستور وزراء کامل عقل و منشور حکماء صاحب تجربه را منسوخ گردانید و بهنگام حدوث وقایع و نزول حوادث و توجه اسفار و عزیمت کارزار با امرا و ارکان دولت و نوئینان و اعیان حضرت بمقتضای نص و شاور هم فی الامر سنت مشورت بتقدیم میرسانید اما در اکثر اوقات بناء سرانجام مهمات را بر مقتضیات رای صوابنمای خود مینهاد و نقش فاذا عزمت فتو کل علی اللّه بر لوح خاطر نگاشته عنان نهضت بصوب صواب انعطاف میداد پیوسته در تعظیم سادات و علما و تکریم فضلا و صلحا اهتمام تمام مینمود و در تقویت ارکان دین مبین و اظهار شعار شرع متین بقدر امکان مبالغه میفرمود مثنوی

چو بنشست بر مسند سروری‌برافراخت اعلام دین‌پروری

به تعظیم سادات کوشش نموددر انعام و اکرام ایشان فزود

کرم کرد با اهل فضل و هنربدانشوران بلاغت اثر در سفر و حضر همواره زمره از آن طبقه عالی گهر در خدمتش بسر میبردند و در مجلس همایون بمباحثه علوم دینی پرداخته در تفتیش و تحقیق مسائل یقینی شرائط اهتمام بجای می‌آوردند بیت

بدانشوران بود مایل بسی‌بیآموخت ز ایشان مسائل بسی و آن پادشاه دریا دل در ایام اقتدار سیورغالات و انعامات جهۀ ارباب عمایم و افاضل مقرر ساخت و در باب وصول مواجب و اقطاعات امرا و صدور وزرا و خیل و حشم و عبید و خدم رایت اهتمام برافراخت در تعمیر مدارس خوانق و اربطه و مساجد غایت سعی وجد بتقدیم رسانید و قری معموره و مستغلات موفوره از خالص اموال خویش بر بقاع خیر و ابواب البر وقف گردانید غایت نهایت سیاستش بمرتبه بود که اگر در آن ایام خجسته فرجام ضعیفه طشتی پر زر بر سر نهاده از مشرق بمغرب رفتی هیچکس را زهره و یارا نبودی که سر راه بروی گرفتی بنابر آن تجار بحار و سوداگران هربلاد و دیار نفایس اقمشه و امتعه جزایر و دریا بار باقطار امصار بردندی و مرابحه بسیار بر سودا و معامله ایشان ترتب پذیرفتی بیت

میشدی یک تنه از معدلتش مهر فلک‌قاف تا قاف جهان طشت زر افشان بر سر و امیر صاحبقران را بلعب شطرنج شعفی تمام بود و در آن فن غایت مهارت ظاهر مینمود هرمملکتی را که فتح میفرمود نخست شطرنجی میطلبید و مهره آن صنعت را مشمول انعام و احسان میگردانید و در مجلسی که بنفس نفیس بآن لعب مشغولی میفرمود شطرنجیان دیگر نیز بآن امر پرداخته از بازی ایشان هم واقف بود قطعه

زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی

زمانی نرد و شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی

خدایست آنکه ذات بیمثالش نگردد هر گز از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۸ حالی بحالی

و چون هرکمالی را زوالی مقدر است و هربهاری را خریفی مقرر در شب هفدهم ماه شعبان سنه سبع و ثمانمائه صاحبقران کامکار در انزار بجوار مغفرت خداوند غفار انتقال فرمود اوقات زندگانی آن مهر سپهر کامرانی هفتاد و یکسال و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود رباعی

سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبوددر هفصد و سی و شش آمد بوجود

در هفصد و هفتاد و یکی کرد خروج‌در هشصد و هفت کرد عالم بدرود مولانا قطب الدین قرومی و مولانا عبید اللّه در ایام دولت آن پادشاه جمجاه لواء صدارت و تولیت اوقاف می‌افراشتند و خواجه محمود شهاب و خواجه یحیی سمنانی و خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و جلال الاسلام و خواجه علی سمنانی و خواجه سیف الدین تونی در سلك وزراء صاحبقرانی انتظام داشتند و چون خامه مشکین عمامه بر سبیل اجمال شمه از حال صاحبقران ستوده خصال در سلك تحریر کشید بموجب التزامی که در این تصنیف کرده شد عنان بیان بصوب تفصیل کلیات حالات معطوف گردانید و من اللّه الاعانه و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق.

گفتار در بیان بعضی از حالات صاحبقران مظفر لواء از وقت ظهور تا زمان اتفاق با امیر حسین بن امیر مسلا

ناصبان اعلام سخن و ناظمان اخبار نو و کهن آورده‌اند که بعد از شهادت امیرزاده عبد اللّه بن امیر غزغن هرج و مرج باحوال بلاد ترکستان و ماوراء النهر و توابع آن راه یافت و در هرشهری متقلبی شاهبازهمت در هواء استقلال پرواز داد و در هرقصبهٔ متهوری بهوس دولت و اقبال پای در وادی طغیان نهاد امیر بیان سلدوز در سمرقند با مهوشان نوشخند ببسط بساط عیش و نشاط پرداخت و امیر حاجی برلاس که از اولاد بیسومنکا بن قراجانویان بود در شهر کش لواء ایالت برافراخت و امیر بایزید جلایر در خجند بر مسند فرمانفرمائی نشست و اولجا بیوغاء سلدوز در قبه اسلام بلخ دل بر وصال عروس مملکت بست محمد خواجه اپردی در شبرغان خود را حاکم مطلق العنان خیال کرد و شاه بدخشان در آن کوهستان کمر استقلال بر میان بسته سر بدیگری فرود نیاورد امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن و امیر خضر میسوری در حدود حصار شادمان لشگرها جمع آوردند و هرلحظه تاخت بولایتی برده خرابی میکردند چون این اخبار بسمع توغلقتمور خان بن ایملخواجه بن دواخان که در الوس جغتای جته پادشاه بود رسیده در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف گردانید بعد از وصول بمنزل جاناق یلاق که نزدیك آب خنجد است الغ توقتمور و حاجی بیك ارکنوتی و بیکجیك را با فوجی از سپاه منغلای ساخت چون این طایفه از آب خنجد بگذشتند امیر بایزید جلایر؛ تیغ خلاف در غلاف کرده بایشان ملحق

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۳۹۹

گشتند و باتماق روی بشهر سبز نهادند امیر حاجی برلاس هراس بیقیاس بخود راه داده بصوب خراسان توجه نمود و امیر تیمور گورکان تا کنار آب آمویه با امیر حاجی همعنان بوده جهۀ مصلحت انتظام مهام ایل و الوس از آنجا اجازت مراجعت طلبید و رخصت یافته باردوی امراء منغلا شتافت و آنجماعت را که خاطر بر غارت و تاراج خطه کش قرار داده بود بتقدیر دلپذیر از مقام خشم و کین بگذرانید و امرا آثار رشد و نجابت و انوار عز و جلالت در ناصیه احوال و صادرات اعمال و افعالش مشاهده فرموده آنحضرت را مصحوب خویش نزد توغلقتمور خان بردند و آنچه از کمال کیاست و فراستش معلوم داشتند عرض کردند تو غلقتمور خان منصب حکومت تومانات شهر سبز را که اباعنجد بامراء برلاس متعلق بود بامیر تیمور گورکان تفویض فرمود و حضرت

صاحبقران عنان عزیمت بطرف آنولایت تافته باندک زمانی لشگر بسیار در ظل رایت نصرت شعار جمع آمدند در آن اثنا توغلقتمور خان عازم تختگاه خود شده امرا نیز از عقب خان روان گشتند بعد از آن امیر حسین بن امیر مسلا در سنه ۷۶۲ از امیر بایزید جلایر و امیر تیمور گورکان مدد طلبید که جهة انتقام عم خویش امیرزاده عبد اللّه امیر قزغن لشگر بسر امیر بیان سلدوز کشد و امراء ثلث ملتمس امیر حسین را مبذول داشته صاحب قران مظفر لوا منغلای آن لشگر کشت و چون امیر بیان از هجوم مخالفان خبر یافت تاب مقاومت نیاورده بکوهستان بدخشان گریخت و اکثر بلاد ماوراء النهر بتحت تصرف امیر حسین درآمده کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را که خمیر مایه شر و فساد میدانست بقتل رسانید و امیر حاجی برلاس از خراسان بازآمده بخجند نزد امیر بایزید جلایر رفت و بار دیگر میان امراء و حکام ماوراء النهر نزاع ارتفاع یافته امیر تیمور گورکان روی چند نسبت بامیر خضر میسوری شرایط یاری و هواداری بجای آورد و آخر الامر از او جدا شده بامیر حاجی برلاس پیوست و چون فانیا توغلقتمور خان بر پریشانی ماوراء النهر اطلاع یافت در سنه ۷۶۳ بدانجانب شتافت و پس از طی منازل در کنار آب خجند نزول اجلال فرمود و امیر بایزید و امیر بیان و امیر حاجی برلاس و امیر تیمور گورکان بقدم انقیاد پیش رفته باردوی عالی پیوستند ناگاه خان بیجهتی امیر بایزید را بقتل رسانید و امیر حاجی خایف گشته بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و چون نحوراشاکه قریه‌ایست از ولایت جوین فرود آمد بر دست جمعی از اشرار بقتل رسید اما امیر تیمور گورکان بواسطه امیر حمید که دوست پدرش بود در مجلس خان راه سخن داشت منظور نظر عنایت گشته بدستور سابق ایالت تومانات شهر سبز بوی متعلق شد و خان در قلب زمستان عزم رزم و استیصال امیر حسین که در آنزمان حاکم حصار شادمان بود کرده در کنار آب و خش باو رسید و هردو سردار بتعبیه سپاه تهیه کارزار پرداخته در آن اثنا کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شده بمخالفان پیوست و این معنی سبب انهزام امیر حسین شده لشگریان خان حدود قندز و بقلان را تاراج و تالان کردند آنگاه پادشاه پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراء النهر بازداشت و طایفه از امراء

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۰

و سپاه جته را نزد او گذاشت و بیک جیک را بر جمله تقدیم داده چنان مقرر ساخت که امیر- تیمور گورکان پیوسته در اردوی الیاس خواجه خان باشد و پس از رفتن توغلقتمور بیک جیک دست تظلم و بیداد برگشاده ابواب منافع امراء و انجکیات را بربست و حضرت صاحب قران توقف نکرده عنان عزیمت بطلب امیر حسین منعطف گردانید و در بیابان خیوق سر چاه ساغج بوی رسیده امیر حسین از ملاقات آنحضرت بحصول اسباب جمعیت امیدوار گردانید.

ذکر محاربه امراء باتکل و کشته شدن جمعی کثیر به تیر اجل

امیر حسین و امیر تیمور بعد از آنکه بیکدیگر پیوستند پیش حاکم خیوق که تکل نام داشت رفتند و او قصد گرفتن ایشان کرده امرا با شصت سوار عنان بصوب فرار انعطاف دادند و تکل با هزار مرد مکمل گریختگان را تعاقب نموده در وقت طلوع خورشید بدیشان رسید و از طرفین دست باستعمال آلات نبرد برده کشش و کوشش بآن مرتبه انجامید که از هزار نوکر تکل پنجاه نفر و از شصت سوار امرا هفت تن باقی ماندند و دیگران کشته گشتند یا زخمی شده گریز بر ستیز اختیار کردند آنگاه امراء به بیابان درآمده تکل بخیوق مراجعت نمود و چون شب شد از آن هفت کس که در خدمت امیر حسین و امیر تیمور مانده بودند چهار نفر اسبان ایشان را دزدیده بماوراء النهر گریختند و حضرت صاحبقران روز دیگر از بیابان بیرون آمده بجماعتی از تراکمه بازخورد و آنطایفه قصد قتلش کرده حاجی محمد نامی آنحضرت را بشناخت و اسب کشیده سوار ساخت و صاحبقران نامدار آنشب در میان ترکمانان بسر برده روز دیگر دو تومغا و یک قطعه لعل بدیشان بخشید و حاجی محمد در برابر سه سر اسب و مایحتاج ترتیب نموده قولایجی نامی را گفت تا آنحضرترا بامیر حسین رسانید و امیر تیمور گورکان امیر حسین را سوار ساخته باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن

موضع رسیده و چاهی فرو برده دوازده روز توقف نمودند.

ذکر گرفتار شدن امراء بر دست علی بیک جونی قربانی و بیان بعضی دیگر از حالات که ایشان را پیش آمد بتقدیر سبحانی

چون علی بیک جونی قربانی که بر حدود مرووماخان مستولی بود کیفیت حال امیر حسین و امیر تیمور گورکان را شنوده شصت مرد مسلح فرستاد تا ایشان را گرفته بماخان بردند و در موضعی موحش حبس کردند برادر بزرگترش محمد بیک برین جسارت اطلاع اطلاع یافته از حدود خویش جهۀ امرا تحف و بیلاکات ارسال داشته زبان بسرزنش علی بیک

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۱

گشاده او را باطلاق ایشان مأمور گردانید و علی بیک از غایت خست هدایاء محمد بیک را تصرف نموده اسبی لاغر و شتری عنکبوت پیکر بامیر حسین و امیر تیمور داد و ایشان را مطلق العنان ساخت و در آن ایام مبارکشاه سنجری بامیران رسیده بنابر دوستی قدیم که نسبت بامیر تیمور گورکان داشت اسبان نیکو پیشکش کرد و صاحبقران دریادل آن مرا کبرا بامیر حسین بخشیده امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمن روانشد و امیر تیمور روی بجانب ایل و الوس خود آورد و بعد از اندک زمانی که در آندیار در لباس اختفاء روزگار گذرانید بخراسان رفته با ملک معز الدین حسین کرت ملاقات فرمود و ملک مقدم آنحضرت را مغتنم دانسته اسب خاص و مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقدار دویست خروار غله از مال سرخس پیشکش کرد و رخصت معاودت ارزانی داشت و امیر حسین ازین معنی وقوف یافته او را نیز هوس اختلاط ملک در خاطر افتاد و بهراۀ رفته روزی چند آنجا بسر برده در آن اثنا توغلقتمور خان ایلچی نزد ملک معز الدین حسین فرستاده امیر حسین را از وی طلب نمود و ملک امیر حسین را بصوب قلعه گزیو روانه کرده یکی از نوکران خود را برهان شاه نام مصحوب ایلچی تو غلقتمور خان بپایه سریر اعلی ارسال داشت و چون برهانشاه به مقصد رسید و خان حال مآل امیر حسین از وی پرسید بعرض رسانید که امیر حسین در قلعه گزیو که محبسش بود از عالم انتقال نمود و توغلقتمور این عذر را بسمع قبول جای داده برهان شاه را اجازت مراجعت ارزانی فرمود اما امیر تیمور گورکان بعد از مفارقت از ملک حسین بماورآء النهر شتافته از بیم اعدا چندگاه پوشیده و پنهان بسمر میبرد و در آن اوقات چهل و هشت روز در سمرقند در خانه خواهر بزرگتر خویش قتلق ترکان آغا و چهل و هشت روز دیگر در قریه آچغی میبود و از آن قریه شب در میان بکنار آب آمویه رفته در آن منزل تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر بوی پیوستند و باتفاق روی بقندهار آوردند زیرا که امیر حسین از قلعه گزیو گریخته بدانجانب رفته بود و امیر تیمور گورکان و رفیقان بعد از طی منازل و قطع مراحل در هیرمن بمنزل تومن نکودری بامیر حسین رسیده باتفاق یکدیگر روی بسیستان نهادند و باآنکه والی سستان بمعاضدت امیران بر دشمنی قوی که در آن او آن او را پیدا شده بود ظفر یافت سرشت بد او را بر سلوک طریق غدر باعث آمده جمعی کثیر از سکزیان را مقرر ساخت که چون امیر حسین و امیر تیمور از سیستان بیرون روند سر راه برایشان گیرند آنگاه آن دو امیر شجاعت پناه را اجازت معاودت داد و سیستانیان در اثناء راه بدیشان باز خورده و آغاز قتال کرده جنگی سخت روی نمود و امیر تیمور گورکان را تیری بر دست و زخمی بر پای مبارک رسید و ملازمان موکب عالی دشمنان را بازپس نشاند امیر حسین و حضرت صاحبقران بگرمسیر شتافتند و امیر تیمور جهۀ معالجه جراحات در خانه تومن نکودری توقف کرد و امیر حسین با نود کس روی بصوب بقلان آورد و در راه از آجونی برادر بیکجیک شکست یافته دوازده کس بموضع شیر تو رفت و چون جراحات امیر تیمو گورکان التیام پذیرفت با تیمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۲

ارصف منعطف گردانید و پس از وصول یکهمزد نوکری سونج نام را نزد امیر حسین فرستاده تا او را از صحت ذات شریف اخبار نموده التماس توجه بجانب ارصف کند و از کهمرد نیز کوچ فرموده در اثناء راه قزانجی ولد حسین با صد سوار و تغلق خواجه

برلاس و امیر سیف- الدین و شیر بهرام بموکب همایون پیوستند و چون ارصف نزول موکب حضرت صاحبقرانی مشرف گشت امیر حسین با صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده بدانجا رسید و بدیدار صاحب قران کامکار اظهار مسرت فرموده در باب تسخیر مملکت باوی آغاز مشورت کرد و خاطر بر آن قرار یافت که نخست بجانب قلعه اولاجورونـد و منکلی بوغاء و سلدوز را که داعیه سرکشی داشت از پای درآرند و منکلی بوغاء از کیفیت حال واقف شده علم فرار برافراشت و درین اثنا از ایل دولان جاون سیصد مرد بملازمت امیر حسین و امیر تیمور شتافته غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و املس ولد تومن با دویست نفر اسب بسیار رانده ضمیمه عساگر نصرت مآثر گشت و امرا بدره گز رفته در میدان ایلچی بوقا نزول نمودند و شنودند که امیرجاکو بن مبارك بن سوغان بن قادان بن شرغه بن قراجار نویان و امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جلال هندوکاء برلاس بترمد آمده‌اند و عازم ملازمت‌اند و مقارن اینحال خبر رسید که منکلی بوقا و ابو سعید و حیدر با ششهزار مرد صفدر بخیال آتش قتال بر کنار آب سیاه نزول نمودند و امیر حسین و حضرت صاحبقران مانند برق و باد روی باعدا نهاده در آن اثنا امیر جاکو و رفیقان از جانب ترمد در رسیدند و امیر حسین و امیر تیمور مستظهر و مطمئن خاطر گشته بمقابله و مقاتله دشمنان اقدام نموده بدیدن عروس فتح و ظفر فایز شدند و منکلی بوقاو معاونان او هزیمت غنیمت دانستند.

ذکر عبور امیر حسین و امیر تیمور از آب و ظفر یافتن بر مخالفان خذلان مآب

چون امیر حسین و امیر تیمور گورکان خاطر از مر منکلی بوقا و ابو سعید و حیدر فارغ ساختند و روزی چند در حدود بلخ و قندز و بقلان و طالقان و بدخشان بیاسامیشی سپاه پرداختند و با پادشاهان بدخشان صلح کرده آهنگ ارهنگ نمودند و پس از وصول از آب گذشته براه سالی سرای عازم ختلان شدند و از چول عبور فرموده موضع دشت کولک را معسکر ساختند و در آن منزل بتحقیق پیوست که تو غلق سلدوز و کیخسرو و ختلابی سپاه جته را سر کرده با بیست‌هزار مرد در حدود پل سنگین نشسته‌اند و حال آنکه در آنزمان لشگر ظفر قرین زیاده از شش‌هزار نفر نبود و حضرت صاحبقرانی بتائید سبحانی واثق بوده از آن شش‌هزار تن دو هزار سوار جرار ملازم رکاب سعادت آثار ساخت و رایت نهضت بحرب اعداء برافراخت و در سرپل سنگین بسان شیر عرین برایشان تاخت و از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۳

چاشتکاه تا بیگاه زمان محاربه امتداد یافته در وقت غروب دلاوران جانبین بموافقت خورشید خنجر گزارپای از معرکه کارزار بیرون نهادند و چون عدد اعدا افزون از حد تعداد بود در آن شب صاحبقران صایب تدبیر اندیشه برحل آنواقعه معضله گماشته امیر موسی و امیر موبد ارلات و اوج قرا بهادر را با پانصد مرد که هریك در آئین نبرد رستم دستان را غاشیه کش خویش میشمردند در برابر دشمنان بازداشت و به نفس نفیس با هزار و پانصد نفر دیگر بجانب بالاء آب توجه کرد و در جوف لیل مجموع آن خیل بشناء از آب گذشته بقلال جبال صعود فرمودند و روز دیگر قراولان پی اسبان دیده دانستند که طایفه از آب عبور نموده‌اند اما حقیقت حال برایشان مبهم مانده شب دیگر که شعلات کواکب بر ذروه سپهر کنار علی علم نمایان شد صاحبقران گیتی افروز فرمود که برز بر جبال آتش بسیار برافروختند مخالفان از شنیدن خبر روز و دیدن اثر شب متحیر و مضطرب گشته هرطایفه بطرفی گریختند و امیر تیمور گورکان از آن کوه مانند سیل باشکوه فرورانده ایشان را تا میدان کجراتی تکامیشی نمود و در آن منزل امیر حسین بآنحضرت پیوسته از اهتزاز نسایم این فتح مبین بنضارت ریاض دولت و اقبال امیدوار شده نوبت دیگر صاحبقران رستم اثر با دو هزار مرد دلاور بر امیر حسین پیشی گرفته چون بدربند آهنین رسیدند اهالی شهر سبز فوج‌فوج روی امید بدرگاه خلایق پناه نهادند و امیر صاحبقران سیصد نفر از لشگر همراه خویش گردانیده دیگر انرا بتوقف مأمور ساخت و بعد از طی مقداری مسافت امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین را با دویست سوار فرمود که بطرف کش ایلغار نمایند و هریك دو بند شاخ

پربرگ از دو جانب اسب درآویزند تا داروغه کش کرد و غبار بسیار مشاهده نموده تصور کثرت وصول سپاه نماید و بگریزد و امرا برین موجب بتقدیم رسانیده و تدبیر موافق تقدیر افتاد و داروغه فرار برقرار اختیار کرد آری چون اراده ازلی باشتعال آتش اقبال دولتمندی تعلق گیرد گاه از انوار تدبیر ضمیر منیر شعله برافروزد که خرمن جمعیت لشگری بسوزد و گاه از اهتزاز نسیم رای صوابنمای گردی برانگیزد که بمجرد مشاهده آن سپاهی بگریزد رباعی

هرکس که ز فضل ایزدی بهر ده وراست‌بر چهره او ز نور دانش اثر است

اندر نظرش عروس اقبال و ظفرهر دم ببهانه دگر جلوه‌گر است

ذکر محاربه قبی‌میتن و ظفر یافتن امیر حسین و امیر تیمور بر دشمن

امیر حسین نویان و امیر تیمور گورکان بعد از انهزام داروغه کش بخاطر خرم و دل‌خوش در آن بلده نزول اجلال فرمودند در آنوقت الیاس خواجه با جنود فراوان در منزل تاش آریغی که در چهار فرسخی شهر سبز واقع است اقامت داشت و در خلال آن احوال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۴

تو غلقتمور خان در تختگاه خویش وفات یافته بود و الغ توقتمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خانرا بدانجانب برند القصه امراء بعد از اجتماع لشگرها از کش بخزار خرامیدند و در آن مقام بمزار خواجه شمس رفته با یکدگر لوازم عهد و پیمان در میان آوردند که طریقه موافقت مرعی داشته پیرامن خلاف نکردند و در آن اوقات روزی امیر تیمور گورکان خوابی دید که دلالت بر آن میکرد که علی اسرع الحال بر مخالفان ظفر خواهد یافت بنابر آن قوی دل و مطمئن خاطر گشته کیفیت واقعه را بامیر حسین در میان نهاد و باتفاق متوجه رزمگاه شده بتعبیه سپاه پرداختند از آنجانب الیاس خواجه خان نیز عزم ستیز کرده لشگر مرتب گردانید و در موضع قبی‌مینن امواج دریای فتن در تلاطم آمده دلیران تهمتن و مبارزان دشمن شکن درهم افتادند و جمعی کثیر از جنود جته جنه پهلوانی بدست گرفته روی بحضرت صاحبقرانی آوردند و ملازمان موکب عالی آغاز شبه کرده زمره از معارف خاص الیاس خواجه را جریح و قتیل گردانیدند آنگاه بیکبار مردان میدان پیکار تیغ و خنجر در یکدگر بسته ابواب کشش و کوشش برگشادند و کنار آب بادام را از خون نوش لبان گل اندام عنابی ساخته از هردو جانب داد شجاعت و پهلوانی دادند مثنوی

ز یکسو لشگر صاحبقرانی‌عیان کردی طریق جانستانی

ز پیکار خدنگ تیر آهنگ‌زمین را دادی از خون بلا رنگ

و ز انسو لشگر جرار خانی‌نکردی کار غیر از تیغ رانی

زدی بر فرق هرکس تیغ خونباردو تا کشتی ز سر تا پا بیکبار عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم امیر حسین و امیر تیمور وزیده الیاس خواجه خان فرار نمود و بسیاری از لشگریانش کشته گشته از اعیان امرا اسکندر اوغلان و امیر حمید و یوسف خواجه در پنجه تقدیر گرفتار شدند و روزی چند مقید بوده به قتل رسیدند و امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از مشاهده صورت فتح و ظفر و تکامیشی دشمنان بداختر و اشتغال بنشاط شکار در موضع اقار در ضمان عنایت حضرت خداوند بدالملک سمرقند شتافتند و کابلشاه اوغلان را که ولد دورجی بن ایلچیکدای بن دواخان بود به پادشاهی برداشتند و آن زمستان از عمر دولت حظی تمام یافتند.

گفتار در بیان جنگ لای و انهزام یافتن لشگر جغتای

در بهار سنه خمس و ستین و سبعمائه که خاقان کل باصناف حشمت و تجمل روی بانجمن الوس ریاحین آورد و بزخم پیکان خارجنور شتوی را از فضای گلزار منهزم کرد الیاس خواجه خان جهۀ انتقام کارزار قبی‌میتن با جمعی کثیر از لشگر پر مکر و فن

بجانب ایل و الوس جغتای نهضت نمود و اینخبر بعرض صاحبقران عالی گهر رسیده امیر حسین را تنبیه فرمود و آن دو امیر بلند سریر سپاهی غرق در جوشن و تیغ و تیر مجتمع گردانیده علم نهضت بجانب اعدا برافراختند و از آب سیحون گذشته طبقات حشم بمورچل خود خیمه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۵

و خرگاه منصوب ساختند و از آنطرف الیاس خواجه خان نیز رسیده کنار آب بادام را نیز معسگر گردانید و امیر حسین باتفاق امیر تیمور پیشتر رفته بعد از تقارب اعدابه تعبیه دلیران صف‌آرا مشغول گردید امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر را در قول جای داده بنفس خویش با لشگری بهنگام کارزار از اسفندیار بیش در پرانغار بایستاد و امیر تیمور گورکان با جمعی کثیر از سپاه رزمجوی در جوانغار علم اقتدار برافراخت و امیر حسین در هرطرف از میمنه و میسره طایفه از اعیان امرا و بهادران را بهر اولی مقرر ساخت از آنجانب الیاس خواجه خان نیز جنود جته را تعبیه کرده بمعرکه شتافت و دلیران جانبین در کنار آب بادام باستعمال آلت کارزار پرداخته بباد حمله آتش قتال التهاب یافت چون سپاه امیر حسین و امیر تیمور بکثرت عدد وفور تهور موصوف بودند سرداران جته جنه مکر بر سر کشیده بعمل سنگ یده اشتغال نمودند و بحسب خاصیت آن سنگ که از بدایع صنایع آلهی است بی‌لبث و درنگ در فضای معرکه جنگ چندان اشک از دیده سحاب‌ریزان و روان گردید که گوئیا از تاثیر کره اثیر جوهر هوا مستحیل بآب شده بیکبار فرو بارید بیت

ز آشوب باران و جوش حباب‌همه جوشن و خود گردیده آب تیر تیزپرواز در فضای هوا پرباز نتوانست کرد و کمان کیانی به علت استرخا مبتلاـ گشته روی بگوشه آورد نیام حسام از رشحات غمام گوهر باربسان ابارنم بیرون داد و قامت نیزه که راست چون قد جوانان نوخاسته بود خم گرفته سر بزانو نهاد قوایم اسبان صبا رفتار بواسطه وفور لای‌و کل از حرکت بازماند و اثواب از کثرت ترشح سحاب گران شده مبارزان را بگوشه نشاند قطعه

یده کردند سروران جته‌تا زمین همچو بحر اخضر شد

پای مرغابیان بحر مصاف‌راست چون پای بط شناور شد و چون از سیلان باران آنچه مقصود مخالفان بود بحصول پیوست نمدها از سر انداخته و تیغها از نیام آخته بر لشگر جغتای تاختند و آثار تسلط و اقتدار ظاهر و آشکار ساختند مع ذلک امیر صاحبقران بقدر امکان ثبات قدم نموده لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانید و امیر شمس الدین را که از جمله اعیان شجعان سپاه الیاس خواجه خان بود بگریزایند و تابان بهادر و ملک و همدری را متعاقب نزد یکدیگر فرستاده پیغام داد که مصلحت در آنست که قدم جلادت پیشتر نهند تا بموافقت هم روی بمیدان آورده مخالفان را مستاصل سازیم و بعنایت آلهی رایت فتح و نصرت برافرازیم و امیر حسین که در آن اوان اعمال حسنه را بافعال سیه تبدیل داده بود هربار فرستاده صاحبقران کامکار را بناخوشی تمام بازگردانید بنابر آن امیر تیمور گورکان آزرده خاطر گشته در امر قتال طریق اهمال مسلوک داشت و شب هردو لشگر از یکدیگر جدا شده علی الصباح که ترک خونریز فلک بقلم ستیز علم نورانی مرتفع گردانید باز هردو فریق صفها آراسته دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و درین روز نخست سپاه بحمله انهزام یافته بالاخره امیر شمس الدین با طایفه از مردم جلادت آئین بمعرکه رسید و گریختگان را چشم بر توقش افتاده عنان مراجعت انعطاف دادند و بهیات اجتماعی بر لشگر ماوراء النهر حمله کرده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۶

غالب آمدند و امیر حسین و امیر تیمور با خیل و حشم پشت بر معرکه گردانیده اسبان ایشان بر بالای لای‌وگل افتاد و ده هزار نفر از لشگر جغتای عرصه تلف گشتند و امرا بحوالی سمرقند و شهر سبز شتافتند و امیر حسین بی‌توقف بسالی سرای رفت و ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در شیر تو منزل گزید اما امیر صاحبقران بامید آنکه شاید مهمی از پیش تواند برد روزی چند از آب عبور نکرد و دوازده قشون مرتب ساخته تیمور خواجه اوغلان و چاورجی و عباس را با هفت قشون منغلای گردانید و فرمود که

بطرف سمرقند روند و آنطایفه از آنحضرت جدا گشته اکثر باعدا پیوستند لاجرم بخاطر صاحبقران سعادت انتما رسید که روزی چند با روزگار میباید ساخت و از آب گذشته در حدود بلخ لوای اقامت برافراشت و تیمور خواجه را بسبب تقصیری که در وقت امارت لشگر منغلای از وی صدور یافته بود بیاسا رسانیده وجودش را نابوده انگاشت.

ذکر سلوک مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در طریق سربداری و مراجعت نمودن لشگر جته در عین خجالت و شرمساری

چون امیر حسین و امیر تیمور شکست یافته از جیحون عبور نمودند و مغولان بی‌ایمان بعزم نهب و تاراج بصوب سمرقند توجه فرمودند سیلاب اضطرار بناء ثبات و قرار متوطنان آن دیار را منهدم گردانیده مولانازاده سمرقندی که بصفت جلادت و مردانگی اتصاف داشت مردم را بر دفع مغولان تحریص نموده درباره وجوب صیانت نفس و مال و اهل و عیال سخنان بر زبان گذرانید و سمرقندیان آن کلمات را بسمع رضا جای داده زمام اختیار خود را در قبضه اقتدار مولانازاده سمرقندی و مولانا خردك بخاری که تیراندازی جلد بود و ابو بکر کلوی خلاف که اوصاف سربداری بروی صادق می‌آمد نهادند و ایشان شهر را کوچه بند کرده بر جاده ممانعت سپاه جته ثبات قدم ورزیدند و مغولان مدتها در گرد شهر نشسته لوازم محاصره بتقدیم رسانیدند و چون نزدیک بآن رسید که سمرقند ایشان را مسخر کرد و اموال و دیار مسلمانان در معرض تلف آید ناگاه بمقتضای قضاء ایزد تعالی و با در میان چهارپایان سپاه الیاس خواجه خان افتاد چنانچه از چهار اسب ریاده از یکی زنده نماند و مغولان خائف و حیران شده اکثر ترکش و پرتل زین بر پشت بستند و پیاده روی بدیار خویش نهادند و چون سربداران سمرقند آن مهم کلی از پیش بردند پای در وادی شرارت و فتنه‌انگیزی نهاده دست تغلب باموال رعایا دراز کردند و این اخبار بسمع شریف صاحبقران کامکار رسیده مسرعی همعنان برق و باد نزد امیر حسین فرستاد و از کماهی حالات اعلام داد و امیر حسین خوشدل و مسرور بطرف سالی سرای در حرکت آمده امیر تیمور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۷

گورکان باستقبال روانشد و در حدود بقلان میان ایشان اتفاق ملاقات افتاده در تنظیم امور ملك و ملت با یکدیگر سخنان گفتند و از وفور تهور سربداران سمرقند اندیشه‌مند- گشته جهۀ مصلحت وقت خلع و هدایا بدیشان فرستادند چنان مقرر کردند که در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای بسر برد و امیر صاحبقران در کش و نخشب قشلاق فرماید و در وقت نزول جمشید خورشید در بیت الشرف از دو طرف بسمرقند روند آنگاه صاحبقران عالیجاه عزم نخشب نموده در آن زمستان پرتو اهتمام بر عمارت حصار قرشی انداخت و چون آن خلع و تحف بسمرقند رسید سربداران شادمان شده مولانازاده نبرکات و تنتسوقات جهۀ صاحب قران حمیده صفات بطرف قرشی روان ساخت

گفتار در بیان رفتن امرا بسمرقند و کشته شدن سربداران و ذکر وقوع مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحبقران

در اوائل فصل فروردین که فراش نامیه جهۀ نزول سلطان گل در فضای باغ و بستان بساط زمردین مبسوط گردانید و از اقتضای هوای راحت افزای اردی بهشتی اختلاف در الوان و روایح ازهار و ریاحین ظاهر و هویدا گردید امیر حسین و امیر تیمور بر مرکب شجاعت و تهور سوار گشته هریك از منزل قشلاق روی توجه بسمرقند نهادند و بعد از نزول در کان کل و اجتماع سربداران رخت هستی ایشان را بباد فنا دادند مگر مولانازاده سمرقندی که بنابر التفات خاطر صاحبقران ستوده مآثر از آن مهلکه نجات یافت و دیگر پیرامن فضولی نگشته بکاشانه انزوا و انقطاع شتافت و چون مشیت ایزد متعال مقتضی آن بود که امر سلطنت و جهانبانی من حیث الاستقلال تعلق بامیر تیمور گورکان گیرد و آفتاب اقبال امیر حسین بسرحد زوال رسیده محبت و مودتش در قلوب خاص و عام سمت نقصان پذیرد در خلال این احوال بخل و خست که بدترین صفات خیمه اصحاب ریاست است بر مزاج او غلبه کرد همگی

همت و جملگی نهمت روی توجه بجمع اموال و اندوختن ذخایر آورد بر امراء عظام و مخصوصان صاحبقران کردون غلام مبلغ کلی تحمیل نمود و محصلان بهرام صولت جهۀ تحصیل آن اموال تعیین فرمود و چون بسبب اتلاف یراق و اموال در جنگ لای دست امرا بچیزی نمیرسید از اداء آنچه امیر حسین طمع داشت عاجز آمدند و امیر تیمور دست دریا نوال گشاده امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و ایلچی بهادر و دیگر مقربان خود را امداد و اعانت کرد و در برابر زری که محصلان میطلبیدند اجناسی که دست مکنت آنحضرت بآن میرسید بر طبق عرض نهاد از آنجمله باره و گوشواره حرم خاص خود اولجای ترکان آغا را که خواهر امیر حسین بود پیش برد و امیر حسین با وجود آنکه دانست که آن اشیا از خواهر اوست بستاند و معذلك سه هزار دینار از وجه رقم باقی ماند امیر تیمور اسبان خویش در عوض آن مبلغ پیش کشید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۸

و امیر حسین منفعل شده اسبان را قبول نکرد اما گفت که من بسالی سرای میروم میباید که مبلغ باقی را نقد نموده از عقب من ارسال نمائی و امیر حسین بسالی سرای رفته بواسطه این افعال ناهنجار خاطر صغار و کبار از ملازمتش متنفر گشت اما میدانستند که تا وقتی که امیر تیمور گورکان با وی موافق باشد پیرامن خلاف نمیتوانند گردید بنابر آن علی درویش ولد امیر با یزید جلایر و فرهاد باتفاق بعضی از اهل فتنه و فساد مکتوبی مضمون آنکه امیر تیمور بخیال استقلال قدم در وادی مخالفت نهاده و بجمع آوردن لشکر و ترتیب شمشیر و خنجر مشغولست نزد امیر حسین فرستادند و امیر حسین آن سخنان را کالنقش افی الحجر بر لوح خاطر مرتسم گردانیده نشانی ارسال داشت مبنی از آنکه امیر تیمور با جمعی که حدیث مخالفتش را نوشته‌اند نزد ارده خاتون رود تا تحقیق آن صورت نمایند و ارده خاتون دختر ترمشیرین خان و مادر زن امیر حسین بود القصه بنابرین واسطه غبار نزاع میان امیر حسین و امیر تیمور ارتفاع یافت و در آن اثنا اولجای ترکان آغا راه سفر آخرت پیش گرفت و علاقه خویشی سببی بین الجانبین صفت انقطاع پذیرفت و در پائیز سنه سبع و ستین و سبعمائه صاحبقران ظفر قرین با لشکر جلادت آئین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمده امیر سیف الدین را در مقدمه ارسال داشت و امیر حسین بخیال آنکه مرغ دل آنصاحب حشمت صایب تدبیر را به مکر و تزویر در دام انتقام کشد ملک بهادر و عبد اللّه بیر او را با عهدنامه سست‌تر از اساس دولت خویش پیش آنحضرت فرستاد و طالب مصالحه و ملاقات گشت امیر تیمور گورکان بوثیقه امیر حسین و سخنان بیهوده ایلچیان او التفات نفرمود و امیر حسین با سپاهی فراوان بجانب آنخسرو عالیشان نهضت نموده بار دیگر آغاز حیله و فریب کرد و خضر خزانه‌دار را با مصحفی که بآن سوگند خورده بود ارسال داشته پیغام داد که نزاع ما مستلزم تخریب ولایت و تفرقه سپاهی و رعیت است اکنون آنسب چنان می‌نماید که جریک اینجانب در چغانیان و لشکر تو در خزار توقف کنند و هریک از ما با صد سوار در تنگ چکچك با هم ملاقات فرمائیم و بی‌شایبه تفاق قواعد عهد و میثاق موکد گردانیم هرچند بر ضمیر امیر کشورگیر منکشف و هویدا بود که امیر حسین درین ملایمت غیر مکر و خدیعت غرضی ندارد اما بنابر مبالغه امرا سر رضا جنبانیده با سیصد سوار در حرکت آمد بعزیمت آنکه دویست سوار را جهۀ رعایت حزم در قریه نو توقف نماید و با صد کس بتنك چکچك رود امیر حسین چون بر توجه آنحضرت اطلاع یافت طریقه عذر و خلف وعده مسلوك داشته فرمانداد تا سه هزار سوار خنجرگذار بجانب صاحبقران کامکار ایلغار کنند و تا او را بدست نیارند از پای ننشینند و آنجماعت در نواحی تنگ جرم بآنحضرت رسیده نایره قتال مشتعل گردید و دشمنان تا قتلش جنگ‌کنان در عقب امیر تیمور گورکان بودند آنگاه بازایستادند و اینخبر بخزار رسیده سپاه نصرت شعار متفرق گشتند و حضرت صاحبقران از قتلش بقرشی شتافت و از آنجا در جوف لیل با معدودی از خیل بصوب ماخان در حرکت آمده از آب آمویه عبور فرموده بچول درآمده سر چاه شوراب را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۰۹

منزل ساخت و لشکر امیر حسین در صباح همانروز که امیر تیمور گورکان از قرشی نهضت نموده بود بدانجا رسید امیر موسی

تایجوت برتق و فتق مهمات آندیار مشغول گردید اما صاحبقران سعادت انتما از سر چاه شوراب قاصدان سخندان نزد ملک معز الدین کرت و محمد بیک جونی قربانی روانه گردانید تا معلوم نمایند که آن دو سردار با آنحضرت در مقام وفا و وفاق‌اند یا سر خلاف و نفاق دارند و زمان غیبت ایلچیان دو ماه و نیم امتداد یافته در آن مدت هرکاروانی که از خراسان بسر آنچاه میرسید پادشاه عالیجاه ایشان را بتوقف مأمور میگردانید و چون ایلچیان معاودت نمودند آوازه درانداخت که ملک هرات استدعاء حضور ما کرده و کاروانیان را اجازت داده با متعلقان سوار گشت و روی بصوب هرات آورد و چون تجار بقرشی رسیدند امیر موسی و سایر اعیان لشگریان امیر حسین خبر امیر تیمور گورکان از ایشان پرسیدند سوداگران جواب دادند که امیر تیمور با مردم خوش پیش ملک هرات رفت و امیر موسی آن سخنان را تصدیق نموده از قلعه نصف بیرون آمد و با هفت‌هزار سوار موضع بیمراغ را منزل ساخت و ملک بهادر با پنجهزار سوار از ایل قراوناس در قرغاشون توپه و گنبد لولی علم اقامت برافراخت.

ذکر توجه نمودن امیر صف‌شکن بجانب قرشی و انهزام یافتن مخالفان در غایت مذلت و ناخوشی

چون صاحبقران کامکار کامیاب در منزل شوراب کاروانیان را اجازت داده بر سمت هرات روانشد بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرد و موازی مدتی که کاروان از آنجا بقرشی تواند رسید توقف فرمود آنگاه همت عالی نهمت با دفع اعداء دولت مصروفداشته عنان عزیمت بصوب نخشب معطوف گردانید و در آن زمان دویست و چهل و سه کس در ملازمت موکب همایون بودند اما بیشتر در سلک اعاظم امراء شجعان انتظام داشتند مانند سیورغتمش اوغلان و امیر داود و غلات و امیر جاکوبرلاس و امیر سار بوغاء جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین تکودر عباس بهادر از قبیله قبچاق و آقبوغا بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری و غیرهم از مردم کارزاری و آن مهر سپهر کامکاری با وجود قلت عدد و کثرت عدو اعتماد بر عنایت حضرت عزت و قوت دولت کرده روی براه آورد و بعد از وصول بکنار آب آمویه با چهل و سه کس بشنا از آب گذشته و از قریه خسار کشتیها گرفته بکنار آب برد تا سایر سپاه عبور نمودند و از آنجا شب در میان بشیر کنت رفته امیر جاکو صلاح در آن دید که شبیخون بر سر اعداء دون برند و صاحب قران مؤید بواسطه قلت عدد این رای را نپسندید و سپاه را بتوقف امر کرد بهمراهی مبشر و عبد اللّه روی براه نهاد و چون بکنار خندق حصار قرشی رسید پیاده شده مبشر را بحراست اسب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۰

مأمور گردانید و با عبد اللّه از ممر ترناوی که آب از آنجا بشهر میرفت از خندق گذشته بخاک ریز برآمد و بدروازه که بجانب خزار است رسیده بنفس نفیس دست بر دروازه نهاد دانست که پس آن را بخاک انباشته‌اند مراجعت فرموده نظر احتیاط برباره و فصیل انداخت و جائیکه دیوارش پست بود بعبد اللّه نموده گفت محل نردبان نهادن و درآمدن بقلعه این است و از همان ترناب از خندق گذشته بر سبیل سرعت بملازمان پیوست و بمرافقت ایشان باز روی بقرشی آورد و چون بلب خندق رسید همه را پیاده ساخت و چهل و سه کس را پیش اسبان بازداشته صد نفر مرد دلاور با نردبانها که از یوزدالغ برگرفته بودند بخاک ریز فرستاد تا آنها را بر ممری که بعبد اللّه نموده بود نهاده بقلعه روند و به نفس نفیس با صد کس دیگر منتظر فتح الباب بر در دروازه بایستاد و آن صد نفر بعنایت فرازنده حصار اخضر بر همایون ممر نردبان وضع کرده و بقلعه درآمده تیغ انتقام از نیام کشیدند و بدروازه رفته محافظان را غافل بلکه مست لایعقل یافتند و همه را کشته درویش بکه به تبر قفل دروازه بشکست و ملازمان موکب همایون یرغو کشید بقلعه درآمدند و زلزله در قرشی افتاده مغولان شوله مست سراسیمه از خواب برجستند و رعایاء بیچاره حیران مانده با هم سخن در پیوستند که آیا حال چیست و باعث برین آشوب و غوغا کیست و حضرت صاحبقرانی دروازهاء قرشی را مضبوط ساخته عیال و اطفال امیر موسی بدست سپاه مظفر لواء افتاد و بموجب فرموده محمد بیک بن امیر موسی را که در صغر سن بود راه گریز بازدادند تا بپدر پیوندد غرض آنکه چون بیگنا گاه این خبر بقلتیول امیر موسی رسید تفرقه باحوال سپاه او راه یافت و در همانشب

محمد بیک نزد امیر موسی رفت و کیفیت واقعه باز گفت اما چون امیر موسی لشگر بسیار همراه داشت دل از جای نبرد و روز دیگر امیر موسی و ملک بهادر با دوازده هزار کس بظاهر قرشی شتافته آن بلده را مرکزوار در میان گرفتند و امیر تیمور گورکان دروازه و برج و باره شهر را مضبوط ساخته بهمگی همت متوجه دفع اعداء دولت گشت و در آن روز امیر مؤید آلات با سی سوار که هریک در میدان پیکار هژبری بود خنجر گذار از شهر بیرون تاخته کارزاری نمود که داستان هفتخوان اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسب اولجه کرده بقلعه درآورد و دور که بهادر مانند دولت اقبال از امیر موسی و ملک بهادر گریخته در سلک سایر عساکر نصرت مأثر انتظام یافت و روز دیگر ایلچی بوغا بهادر و آقتیمور بهادر پل روان انداخته با پنجاه مرد بعزم نبرد بیرون تاختند و علیشاه و درویشک یرغوچی با بیست نفر از عقب آن دو امیر دلاور شتافتند و از صف اعدا طغی بوغا بهادر متوجه شیران بیشه هیجا گشته بیکضرب شمشیر آقتیمور بهادر را کشته گشت و اوزبکی که یکی از نوکران امیر موسی بود بغرور موفور پای در میدان نهاده قران بوغا هردو دستش را محکم بگرفت و بنگی بهادر مهمش را باتمام رسانید و امیر سار بوغا و ایلچی بهادر از بالای دروازه آغاز شبه کرده طایفه از مخالفان را که در هاوتو برهاپای حصار آورده بودند بگریزانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد آغاز نبرد نمود و در آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۱

محل صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار تیغ جلادت آخته از حصار بیرون تاخت و بر هر طرف که حمله آورد جمعی را بر خاک هلاک انداخت و امیر موسی با وجود لشگر بسیار و غرور بیشمار غبار بی‌ناموسی و ادبار بر فرق خویش پخته از پیش اندک نفری فرار برقرار اختیار نمود و لیکن ملک بهادر با لشگر قراوناس که پنجهزار بودند در طرف دروازه خزار پای ثبات و قرار تا آن غایت استوار داشت که صاحب قران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار علم جلادت بجانب ایشان برافراشت ملک چون دید که آن مؤید بتائید ملک- مجید بنفس همایون متوجه اوست تاب مقاومت در جبلت خویش نیافت لاجرم پشت بر معرکه کرده مانند امیر موسی بوادی فرار شتافت و صاحبقران شجاعت قرین بنفس نفیس دشمنانرا تکامیشی فرموده جمعی را که بر ساقه لشگر مخالف بودند بگریزانید و اسبان کوتل ایشان را بگرفته همچنان میراند تا بملک بهادر رسید و او همعنان آرزو ملک آغا که دختر امیر با یزید جلایر و خاتون امیر موسی بود طی مسافت مینمود امیر تیمور چون ایشان را دید آواز برکشیده ملک را گفت که از سر خون تو اگرچه ریختنی است در گذشتم مشروط آنکه از نسوان جدا شوی و ملک اینمعنی را فوزی عظیم دانسته به مضمون کلمه من نجا براسه فقد ربح عملنمود و ضعفا آغاز تاختن کرده صاحبقران سرافراز از عقب می‌شتافت و بآن زنان نوکری بود عاشق تازنام تیر و کمانی بر دست و هرگاه آنحضرت نزدیک بایشان میرسید عاشق تاز تیر را برمی‌کشید و تا عدم وقوفش در آن کار ظاهر نشود نمی‌انداخت و امیر- تیمور گورکان بگمان آنکه آن مردک در آن کار مهارتی دارد دلیر پیش نمیرفت تا بجهۀ طمع در عورات تیری بذات خجسته صفات نرسد و هدف سهام ملامت طبقات انام نگردد و درین حین بارگیر صاحبقران کردون سریر را بخو گرفت و از حرکت بازماند و دولت شاه نخشبی از پی زنان تاخته عاشق تاز بناکام تیری بینداخت و نادانی خود را در آن امر ظاهر ساخت مع ذلک دولت شاه بدیشان نرسید و عنان مراجعت انعطاف داده بموکب عالی ملحق گردید و امیر تیمور گورکان از نواحی قزلقاق بازگشته امیر جاکو و امیر سیف الدین را فرمود که مخالفان را تا تنگ چکچک تعاقب نمودند و ایل جلایر و طایفه دیگر را که گریخته میرفتند بازگردانیده بقرشی رسانیدند و صاحبقران کامران بکام دوستان بقرشی درآمده آن زمستان بدولت و اقبال بگذرانید و محمود شاه را حکومت بخارا عنایت کرده بدان طرف روانه ساخت و اینحکایت که خامه سخن‌گذار بر سبیل اجمال شرح نمود بیشائبه تکلف از بدایع وقایع و آثار است و متفق جمیع ارباب تواریخ و اصحاب اخبار است و از تامل در مضمون آن کمال شجاعت و تهور قطب السلطنه و الدین امیر تیمور گورکان بوضوح می‌پیوندد و از تفکر در تفصیل آن غایت تائید الهی که شامل حال آنطریق سالک پادشاهی بوده ظاهر میگردد چنانچه مخفی نیست بر اذکیا و هو القادر علی ما یشا.

ذکر مصالحه امیر تیمور و امیر حسین بعد از تکرار مقاتله بین الجانبین

چون امیر موسی از ظاهر قرشی گریخته بامیر حسین پیوست و کیفیت حال باز گفت

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۴۱۲

امیر حسین متعجب گشته امیر موسی و اولجایتو اپردی و جهانشاه ولد تایقو و پولاد بوغا را بجنگ صاحبقران مظفر لوا نامزد کرد و آنحضرت اینخبر استماع نموده با دویست نفر از ملازمان دلاور بعزم شبیخون متوجه دشمنان دون گشت و در منزل آق‌قیا تقارب فریقین اتفاق افتاد و چون سپاه امیر حسین نزدیک بده هزار سوار بودند صاحبقران کامکار صلاح در جنگ ندیده بصوب بخارا رفت و در اثناء راه امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر بیرخصت از موکب همایون جدا شده بخراسان شتافتند و امیر صاحبقران پس از وصول بیلده بخارا و نزدیک رسیدن قراول دشمن محمود شاه را گفت که صلاح در آنست که برسم شبیخون بر سر اعدا تازیم و کار ایشان را بر طبق دلخواه بسازیم و محمود شاه این معنی را قبول ننمود بنابر آن امیر تیمور گورکان نیز متعاقب امرا از آب آمویه گذشته در ماخان بایشان ملحق شد و همدران چند روز لشگریان امیر حسین بر بخارا استیلا یافتند و محمود شاه باتفاق پدر زن خود علی یسوری گریخته و از آب عبور نموده بموکب عالی پیوست و صاحبقران عالیجاه چون چند ماه در ماخان بفراغت گذرانیده اسبان را فربه ساخت با ششصد کس از ملازمان رستم اثر که در آن سفر در خدمت بسر میبردند نوبت دیگر بسر پنجه علو همت عنان باره جهان نورد بدان طرف آن منعطف گردانید و از راه خزار بحدود قرشی رفت و جمعی از نوکران امیر موسی را که آنجا بودند کشته در آن اثنا خبر یافت که پنجهزار نفر از لشگر قراوناس در قوزی‌منداق نشسته‌اند متوجه هدم اساس جمعیت ایشان شده چون نزدیک بدان مکان رسید سپاه ظفر دست‌گاه را هفت قشون ساخت و از اطراف و جوانب قراوناس درآمده سورن انداخت رعب و هراس بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته با وجود کثرت عدد از پیش اندک نفری بگریختند و امیر صاحبقران کامیاب کامران بجانب سمرقند شتافته اوچ قرابها در که از قبل امیر حسین در شهر بود در کنار آب رحمت سر راه بگرفت و از دست برد ملازمان موکب همایون بر خاک زحمت افتاده پای در وادی فرار نهاده بشهر درآمد و امیر تیمور گورکان پنج شش روز در ساغرچ ساغر فراغت آشامیده در آن اثنا شنید که امیر حسین جهۀ انگیختن غبار جنگ و شین با جنود نامعدود در قرشی منزل گزیده و منغلای لشکر او بشهر سبز رسیده بر ضمیر منیرش گذشت که مناسب آنست که چندگاهی مقابله و مقاتله را در توقف اندازد و عنان عزیمت بطرف ترکستان منعطف سازد آنگاه با همان ششصد سوار که اقبال واردست در دامن دولت ابد پیوندش زده بودند اتفاق کرده از سغد سمرقند بتاشکند شتافت و در نواحی آنولایت با بهرام جلایر و کیخسرو ختلانی که بحکم خان مغولستان صاحب اختیار بلدان ترکستان بودند ملاقات فرمود و بهرام جلایر چنانچه باید و شاید به خدمتکاری ملازمان موکب شهریاری نپرداخت اما امیر کیخسرو آنچه مقتضای انسانیت و مروت بود ظاهر ساخت و امیر حسین دو نوبت لشکرهای گران بمحاربت امیر تیمور گورکان بترکستان ارسال داشته هربار آنحضرت را پیکر فتح و نصرت روی نمود و سپاه امیر حسین فرار برقرار اختیار کرده بوی پیوستند و در خلال آن احوال صاحبقران ستوده

تاریخ حبیب السیر، ج‌۳، ص: ۴۱۳

خصال امیر سار بوغادا قبوغابها در را جهۀ استمداد نزد امیر شمس الدین مغول فرستاد و بهار در سنه تسع و ستعین و سبعمائه ایشان بازآمده آوازه وصول سپاه جته شایع گردانید و امیر همین این خبر شنوده مضطرب گشت و بعلما و مشایخ تاشکند و خجند توسل جست تا امیر تیمور را نصیحت نموده از سلوک طریق مخالفت بگذرانند و بجاده مستقیم موافقت رسانند و آنجماعت بمجلس همایون شتافته بزلال موعظت نایره خشم آنحضرت را تسکین دادند و در باب تمهید بساط مصالحه چندان مبالغه نمودند که امیر تیمور گورکان غبار نقار امیر حسین را بآب مکارم اخلاق از لوح خاطر فرو نشست و بنفس نفیس عازم ملاقات او گشته نوکری

پنجشنبه نام را جهۀ اعلام آنعزیمت از پیش فرستاد و متعاقب او در حرکت آمده در اثناء راه بعضی از لشکریان امیر حسین را که از مصالحه تغافل نموده قصد آنحضرت داشتند مغلوب و منهزم گردانید و چون در قینار منزل گزید پنجشنبه بازآمد و خبر آورد که امیر حسین سوگندان بر زبان راند که بعد من نسبت بصاحبقران وافر منقبت در مقام دوستی و محبت باشد و توران شاه نامی از خواص امیر حسین مصحوب پنجشنبه بخدمت رسید و قواعد عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید و امیر تیمور گورکان عباس بهادر را همراه تورانشاه جهت همین کار نزد امیر حسین روان گردانید و امیر حسین امیر موسی و اولجایتو اپردی را با ده‌هزار سوار ارسال داشت تا با صاحبقران ستوده خصال عهد ملاقات تازه ساخته آنحضرت را پیش او برند و در روزی که امیر تیمور گورکان بعلیا باد رسید امیر موسی بکومش گفت که مزار علی‌ابا آنجاست فرود آمد و سفرا آغاز تردد کرده مهم بران قرار یافت که از طرفین هرسرداری با صد نفر پیش آیند و با هم ملاقات نمایند و برینموجب بتقدیم رسانیده امیر تیمور گورکان در وثاق امیر موسی نزول اجلال نمود و وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و امرا لشگرها را اجازت داده هریک بیورت خویش شتافتند و امیر تیمور گورکان نیز بقبۀ الخضراء کش خرامیده متوطنان آن بلده از استنشاق نسیم عدالتش از نوجانی یافتند.

ذکر ملاقات امیر حسین و امیر تیمور گورکان و بیان بعضی از وقایع که روی نمود در آن اوان

بنا بر مخالفتی که از شاهان بدخشان در خلال احوال گذشته بظهور پیوسته بود امیر حسین بعد از آنکه خاطر از ممر صاحبقران عالی گهر جمع ساخت رایت عزیمت بصوب آن مملکت برافراخت و ملک حسین کرت ازینصورت وقوف یافته فوجی از سپاه غور و هراۀ را بحدود بلخ و شیرغان فرستاد تا دست بقتل و تاراج برآوردند و خبر تعدی غوریان بسمع شریف امیر تیمور گورکان رسیده جهۀ تأدیب ایشان از آب آمویه عبور نمود و آنجماعت خبر وصول آنحضرت را شنیده روی بصوب هرات آوردند و امیر صاحبقران عازم ملاقات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۴

امیر حسین گشته و او بر عزیمت آنحضرت اطلاع یافته با پادشاهان بدخشان مصالحه نمود و عنان مراجعت بطرف سالی سرای انعطاف داد و امیر تیمور گورکان در قندز بوی رسیده هردو سردار بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور کرده چند روز بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و باتفاق یکدیگر بکابل رفته آنخطه را از حیطه تصرف پولاد و آقبوغا که دم از عصیان میزدند بیرون آوردند و چون از آنسفر مقضی الوطر مراجعت نمودند امیر حسین قصد کرد که قلعه هندوان بلخ را تعمیر نماید و از سالی سرای بازپرداخته آن بلده را دار الملک سازد و امیر تیمور گورکان با وی گفت که عم شما امیرزاده عبد اللّه ترک مسکن پدر خود گفته سمرقند را پایتخت ساخت و این معنی بر وی مبارک نیامد مناسب آنکه شما نیز از سر این داعیه در گذرید امیر حسین این سخن را بسمع رضا نشنود و امیر تیمور کورکان را همراه خویش ببلخ برده آغاز عمارت کرد در آن اثنا خبر رسید که لشگر مغول بخیال تاخت و تاراج ماوراء النهر بآب شیره آمده‌اند و امیر حسین عازم دفع اعدا گشته امیر تیمور گورکان و امیر موسی را از پیش فرستاد و خود نیز متعاقب از آب آمویه عبور نموده در آخر همان زمستان مغولان با یکدیگر مخالفت کرده طبل مراجعت فرو کوفتند بعد از آن بتحقیق پیوست که شاهان بدخشان ولایت قندز را غارتیده‌اند و امیر حسین با امرا و لشکریان عازم دفع ایشان گشته چون بکشم رسید بنفس خویش توقف نمود و جهان ملک را که پسرش بود مصحوب امیر صاحبقران بر سر بدخشانیان فرستاد و آنحضرت در آن ولایۀ آثار اقتدار ظاهر گردانیده بسالی سرای نزد امیر حسین رفت و چون در وقت غیبت حضرت صاحبقران کیخسرو ختلانی و شیخ محمد بیان سلدوز که در آن طرف آب آتش خلاف مشتعل گردانیده عزم رزم امیر حسین داشتند مکتوبی بامیر تیمور گورکان نوشته از وی استمداد نموده بودند و آن نوشته بدست امیر حسین افتاده بود در ایامیکه صاحبقران کشورگشای بسالی سرای رسید طمع میداشت که امیر حسین آن نامه را بر وی ظاهر گرداند اما امیر حسین آن راز سربسته را نگشوده ازین جهۀ غباری بر

حاشیه خاطر انور نشسته مقارن آنحال چند سخن دیگر که دلالت بر نفاق امیر حسین میکرد بگوش امیر تیمور کورکان رسید بنابر آن روزی بر باره کردون خرام سوار شد تا با امیر حسین ملاقات نموده بیوسیله از حقیقت سخنان مذکوره استفسار نماید و در وقتیکه امیر حسین در کنار آب سواره ایستاده بود پیش او رفت اما قبل از آنکه اظهار ما فی الضمیر فرماید شخصی از آنطرف آب آمده و آهسته به امیر حسین گفت که یاغی نزدیکست و امیر حسین روی بصاحبقران جنگجوی آورده گفت باید که بی‌تاخیر از آب عبور کنی و بضرب شمشیر آتش آهنك و باد حمله گرز گران سنك دشمنان خاکسار را ذره‌وار متفرق و پریشان گردانی زیرا که زبده حشم و بعضی دیگر از خدم که پیش رفته‌اند از عهده این امر بیرون نمیتوانند آمد و امیر تیمور گورکان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده چون بامر او منغلای پیوست خبر توجه آنحضرت بمسامع کیخسرو و شیخ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۵

محمد بیان سلدوز رسید عنان از میدان مقابله برتافتند و کیخسرو از راه قیرتنگنیر بطرف آلای رفت و زنده حشم او را تعاقب نمود و شیخ محمد بصوب خجند گریخت و امیر تیمور گورکان او را تکامیشی کرده مظفر و منصور بجانب کش مراجعت فرمود

گفتار در بیان وقوع مخالفت میان حضرت صاحبقرانی و امیر حسین بن امیر مسلاکرت ثانی

چون بنابر مشیت قادری که کلام معجز نظام و اللّه یوتی ملکه من یشاء بر ثبات و بقاء ملك لا یزالش دلالت میکند نزدیك بآن رسید که آفتاب اقبال صاحبقران ستوده خصال از افق استقلال طلوع نماید و این معنی بر غروب ماه جاه و جلال امیر حسین بن امیر مسلا موقوف بود اموری که سبب تنفر قلوب جمهور نزدیك و دور میشد در شهور سنه ۷۷۱ بیشتر از پیشتر از امیر حسین سر برزد از جمله آنکه نسبت بصاحبقران عالی مرتبت در مقام غدر و خدیعت آمده خواست که بهنگام فرصت دست بردی نماید و تواچیان فرستاد تا از متعلقان و منتسبان آنحضرت هرکرا اسمی و رسمی باشد کوچانیده از خطه کش ببلخ برند و شیرین بیك آغا را که خواهر صاحب قران والاگهر بود ببهانه آنکه شوهرش امیر مؤید ارلات پسر جاورچی را در سر شراب کشته و گریخته پیش خود طلبید و ایضا امیر موسی را که در سلك مصاحبان آنحضرت انتظامداشت با کوچ طلب نمود و بواسطه ظهور امثال این حرکات نالایق امیر تیمور گورکان را خبث باطن امیر حسین بتحقیق انجامیده همت عالی نهمت بر دفع شر او گماشت و بعد از تقدیم مشورت با عظما و ارکان دولت بدل قوی و املی فسیح شعار خلاف امیر حسین ظاهر ساخت امرا و نوئینان از الوس جغتای که از کمال بخل و خست امیر حسین ملول و متنفر بودند و از بأس سطوتش لحظه بفراغت نمی‌غنودند درین معنی با صاحبقران گیتی ستان همداستان شدند و قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردانیدند و امیر کشور گشای باجتماع لشکرها فرمانداده هندو قرقره را بطلب شیخ محمد بیان سلدوز بجانب اتراك فرستاد و بطالع سعد و بخت فیروز از خطه کش نهضت فرمود و امیر موسی را در قول تعیین نمود و بنفس نفیس در مقدمه سپاه روان شد و چون حوالی خزر از غبار موکب ظفر آثار مشکبار گشت امیر موسی بیجهتی هراس بخود راه داده بگریخت و صاحبقران کامکار گردون اقتدار وجود و عدمش را یکسان تصور کرده سیورغتمش اغلان و امیر مؤید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان لشکر فلك اساس را منغلای ساخت و قول را بفر طلعت همایون بیاراست و چون سیورغتمش بترمد کهنه رسید هندو شاه و خلیل که مقدمه سپاه امیر حسین بودند سیاهی ایشان را دیده عنان گریز بصوب بلخ منعطف گردانیدند درین اثنا عالی جناب سیادت قباب ولایت انتساب سلیل ائمه معصومین استظهار آل طه و یس امیر سیدبرکه که در سلك اعاظم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۶

شرفاء مکه انتظام داشت و در آن ایام جهۀ اوقاف حرمین شریفین نزد امیر حسین رفته بر طبق دلخواه جواب نیافته بود از آب آمویه عبور فرمود و در موضع بیا که بسه فرسخی ترمد واقع است بملاقات صاحبقران خجسته صفات فایز شد و طبل و علم که اظهر

علامات سلطنت است پیشکش کرد و بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجهۀ (حیث شئت فانك منصور) حضرت صاحبقرانی بوصول آن عالیجناب مستظهر گشته از لوازم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه نامرعی بگذاشت و اوقات حرمین را بخدام سده سدره مقامش مسلم داشته مدت العمر نسبت بایشان در طریق ارادت و اخلاص سلوك نمود و چون شایسته اورنك و تاج بمنزل اوماج رسید شیخ محمد بیان سلدوز و هندوی قرقره بموکب همایون پیوستند و در منزل خلم شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر اولجایتو اپردی که از قبل امیر حسین به حکومت قندز اشتغال داشت بملازمت رسیده در سلك سایر ملازمان آستان اقبال آشیان انتظام یافتند و برین قیاس امیر کیخسرو ختلانی و هرکس از سالکان مسالك پهلوانی که از امیر حسین آزرده بود بکر یاس گردون اساس آمده بعز بساط بوس مستسعد شدند نظم

بدرگاه آن شاه والا نژادز هرکشوری سروری رو نهاد

پی خدمتش بسته هریك میان‌برای دعایش گشاده زبان و بعد از اجتماع امرا و اشراف صاحبقران ستوده اوصاف سیورغتمش اغلان ولد دانشمند خان را که از نسل اوکدای قاآن بود بپادشاهی الوس جغتای تعیین نموده چند روز بجشن و سور و لهو و سرور بگذرانید و بعد از فراغ از آن امور متوجه بلخ گشته در اثناء راه امیر زنده حشم که حاکم شبرغان بود با خیل و حشم در سلك سایر خدام شرف انتظام یافت و حضرت صاحب قرانی بتائید آسمانی در ظاهر بلخ قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراخته عساکر ظفر پناه آن بلده را در میان گرفتند و از طرفین مستعد جنگ و پیکار شده چنگ در آلات کارزار زدند و در روز اول مردم بسیار فوجی پیاده و زمره سواره از شهر بیرون شتافته رایت محاربت افراختند و شاهزاده شجاعت آثار عمر شیخ بهادرین امیر تیمور که در سن شانزده سالگی بود از غایت جرات و تهور بریشان تاخته با وجود صغر سن بنوعی آثار اقتدار ظاهر ساخت که موجب تعجب دوست و دشمن شد و جهۀ اصابت عین الکمال تیری بپشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بیرون آورد جراحان سیخی در آتش تافته جای زخم را داغ کردند و شاهزاده دست در دامان شکیبائی زده مطلقا اضطراب نفرمود روز دیگر که شهسوار عظیم المقدار آفتاب بیرق زرنکار افراخته بعزم تسخیر قلعه فیروزه کار گردون از جانب دروازه شرق نهضت نمود و راه فرار بر حشری که بر بروج انحصار قرار گرفته خودنمائی میکردند بکشور صاحبقران کامکار اعلام جنگ و پیکار ارتفاع داده روی بقلعۀ هندوان نهاد و از جانب امیر حسین طایفه از اهل جلادت تیغ جسارت آخته از شهر بیرون تاختند و بقدر مقدوز لوازم ستیز و آویز بجای آورده آخر الامر سلوك طریق گریز را اختیار کردند و امیر حسین آثار عجز و انکسار بر ناصیه روزگار خویش مشاهده فرموده در حصار فرو بست و زبان نیاز گشاده بصاحبقران سرافراز پیغام داد که من دل از ملك و مال برداشته از کمال مکارم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۷

اخلاق تو طمع میدارم که بجان امان یابم تا بجانب مکه مبارکه شتابم و شرف زیارت بیت اللّه دریافته در آن منام واجب الاحترام باستغفار جرایم و اثام قیام نمایم و امیر کشور گیر بمراحم خسروانه این ملتمس را بسمع رضا جای داد و فرمان همایون صادر شد که هیچ آفریده مزاحم امیر حسین نشود تا بهر طرف که خواهد برود اما امیر حسین برین سخن اعتماد ننمود و میان خوف و رجا شبی با دو ملازم از قلعه بلخ بیرون آمد و نوکران را بمهمی مشغول ساخته ببالای مناره مسجد جامع شهر کهنه گریخت و چون برین سخن اعتماد رسم غمازی بجای آورد و جمشید خورشید قلعه هندوان شب را مسخر کرد شخصی که اسب گم کرده بود در طلب گم شده خویش هرطرف می‌گشته بخاطر گذرانید که مناسب آنست که بر بالای این مناره برایم و جوانب اردو را احتیاط نمایم شاید که اسب بنظر من درآید و باین خیال روی ببالای مناره آورد و امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین که در ایام رفاهیت هرگز مشتی گندم بریان بهیچ پهلوان نمیداد در آن محل از خوف شفر کفی مروارید غلطان در دست آن شخص نهاده و بمواعید نیکو او را امیدوار کرده در کتمان سر خویش شرط مبالغه بجای آورد هیهات هیهات شتری تنومند بر زیر کوه الوند چه‌سان پنهان ماند و آتش سرکش را بر بالای مناره بلند چه‌چیز از نظر غایب گرداند بعضی از مخادیم واجب التعظیم درین محل این بیت را

نوشته‌اند و الحق بغایت نیکو رفته‌اند بیت

بسر مناره اشتر رود و فغان برآردکه نهان شدم من اینجا مکنیدم اشکارا القصه چون آنشخص از مناره پایان آمد فی الحال بآستان صاحبقران عالیشان دویده کیفیت حال بعرض رسانید و فوجی از ابطال رجال بگرفتن امیر حسین مامور کشته روی بسوی مناره آوردند امیر- حسین چون دید که گروه انبوه از پیاده و سوار باشتیاق ملاقات شریف متوجه ملازمت انداز بالای مناره بزیر آمده در سوراخ دیوار مسجد خزید و بنابر آنکه گرگ اجل دست در گریبان جانش زده بود اندکی از دامان جامه‌اش بیرون ماند و طلبکاران ببالای مناره شتافته و او را نیافته مراجعت کردند و پی بشکاف دیوار مسجد بردند و و امیر حسین را که سر بخدمت دار او اسکندر فرو نمی‌آورد دست و گردن بسته ببارگاه صاحبقران جمجاه درآوردند ع کدام سر که بر آن آستانه خاک نشد امیر تیمور گورکان را چون چشم بر امیر حسین افتاد روی بامرا آورده گفت که من از مقام ریختن خون او در گذشته‌ام و جفاهای او را کان لم یکن انگاشته و موکلان امیر حسین را از مجلس بیرون برده کیخسرو ختلاتی آغاز اضطراب کرده عرضه داشت نمود که امیر حسین را بمن میباید سپرد تا بقصاص برادر خود کیقباد بکشم امیر تیمور گورکان در تسکین کیخسرو کوشیده در اثناء گفت و شنید صاحبقران ظفر قرین را باد ایام اتحاد و مصاحبت امیر حسین آمد و رقت فرموده قطرات عبرات بر رخساره مبارکش روانشد و امیر اولجایتو اپردی که بواسطه تجارب ایام بر نیک و بد طبقات انام واقف بود گریه آنحضرت را امارت نجات امیر حسین از گرداب بلا تصور کرد و بگوشه چشم بجانب امیر مؤید و کیخسرو ختلانی اشارت نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۸

و ایشان غرض پرگار دیده را دریافته و از عقب امیر حسین شتافته باستیصال نهال اقبال او پرداختند و رشته حیاتش را بمقراض قصاص انقطاع داده خاطر از آن ممر فارغ ساختند قطعه

کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشیدکه صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند-

کرا نهاد فلک تاج سروری بر سرکه بند حادثه بر دست و پای او نفکند- دو پسر امیر حسین خان سعید و نوروز سلطان که باخانی که دست‌نشان او بود همانروز بقتل رسیدند و دو پسر دیگر جهانملک و خلیل سلطان بهندوستان گریخته در غربت متوجه عالم آخرت گردیدند و جریک منصور بر قلعه هندوان استیلا یافته خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان او باردوی همایون رسانیدند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا بنت امیر بیان سلدوز و سلام آغا بنت امیر خضر یسوری و طغای ترکان خاتون را در حرم خاص جای داد و سونج قتلق آغا دختر ترمشیرین خان را ببهرام جلایر ارزانی داشت و دلشاد آغا را بزنده حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را بامیر جاکو و دیگر قمایان و دختران امیر حسین را بازدواج امرا و مقربان نامزد فرمود دنیا عروسی است بد مهر که هرروز دست در آغوش شوهری کند و حریفی است پر خشم که هرساعت چشم بر دیگری افکند بیت

دل برین پیر زن عشوه گرد هربندنو عروسی است که در عقد بسی داماد است و این واقعه عظمی در رمضان سنه ۷۷۱ بوقوع انجامید و حصار هندوان بموجب فرمان صاحبقران گیتی‌ستان ویران گردید.

گفتار در بیان جلوس حضرت صاحبقران مقرون بحصول اصناف آمال و آمانی

قال اللّه تعالی قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ مثنوی

مالک الملک واجب التعظیم‌صانع قادر خبیر علیم

مملکت میدهد بدین داری‌نیک بختی حمیده آثاری

که ز فیض عدالتش عالم‌چون بهشت ارم شود خرم

علم معدلت برافرازدرسم ظلم از جهان براندازد

ز آب شمشیر عدل و تیغ جهادگلشن دین حق کند آباد

آتش خشم چون برافروزدخرمن عمر دشمنان سوزد

ز اهتزاز ریاح لطف کریمو زهبوب نسیم و حسن شمیم

دوستان را دهد زنو جانی‌رسد از وی بهر یک احسانی

نظرش خاک را چو زر سازدکار خلقی بیک نظر سازد

از کرم اهل علم و تقوی رامقتدایان دین و دنیا را

بر خلایق دهد سرافرازی‌خود بایشان کند مهم سازی

نبود غیر مکرمت کامش‌پر بود از می وفا جامش

در ره دین که هست هیچا هیچ‌نکند غیر خیر و احسان هیچ و چون صاحب دولتی چنین در آن زمان میمنت آئین غیر صاحبقران گیتی ستان قطب السلطنه و الخلافه و امیر تیمور گورکان کسی نبود در آن ایام که فراشان قدر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۱۹

و قضا بساط جهانبانی امیر حسین را درنوشتند بنشان دیوان و اللّه یؤتی ملکه من یشاء منشور خلافت معموره توران و ایران را بنام نامی آنحضرت نوشتند بتاریخ روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه موافق ایت‌ئیل که سن شریفش بسی و چهار سال شمسی رسیده بود سادات عظام واجب الاحترام مانند افتخار اولاد خیر الانام سید برکه و قدوه احفاد ائمه اثنی عشر خانزاده ابو المعالی و خانزاده علی اکبر و اعیان امراء الوس جغتای مثل امیر شیخ محمد ولد بیان سلدوز و امیر زنده حشم اپردی و امیر اولجایتو اپردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود دو غلات و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو جلایر و شاه شیخ محمد بدخشانی و غیرهم از اشراف و اعیان طوایف انسانی که در قبهٔ الاسلام بلخ مجتمع بودند بر سلطنت آن امیر کشورگیر اتفاق نمودند و در ساعتی مانند کوکب طالعش مسعود و زمانی مثال اختر دولتش طالع ازواج مقصود تخت پادشاهی را بوجود همایونش زیب و زینت دادند و سرداران قبایل چنانچه رسم و عادت مغولان است زانو زده زبان بدعا و ثنا گشادند مثنوی

سراسر دلیران توران زمین‌کشیدند صف بر یسار و یمین

پی تهنیت یک بیک همگنان‌زبان برگشادند زانوزنان

که شاها بزیب و فرو تخت و تاج‌همان تا بماند زآدم نتاج

ترا بندگانیم از جان و دل‌ولی بندگانی ز خدمت خجل

نه ما چاکرانیم و تو شهریارکه ما بندگان تو خداوندکار و چون حضرت صاحبقرانی بر مسند سلطنت و جهانبانی متمکن گشت ابواب خزاین و دفاین امیر حسین را که سالهاء بسیار بدست حرص و ظلم اندوخته بود بگشاد مجموع ارکان دولت و اعیان حضرت و طبقات حشم و طوایف خدم را مواهب فراوان و عطایاء بیکران داد بیت

رعیت ز انصافش آباد شدز بخشش سپاهش همه شاد شد و هریک از امیران و شجعان را که لوازم خدمتگای و مراسم جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند مناسب بلند و مراتب ارجمند مفتخر و سرافراز گردانید و چون از مثال این مهام بازپرداخت حکومت بلخ را بمزاد پسر جوغام برلاس عنایت کرده متوجه سمرقند گردید بعد از وصول متوطنان آن بلده فردوس مانند را مشمول انعام و احسان ساخت و بعمارت شهر و حصار مشغول فرموده ابنیه سپهر مقدار طرح انداخت.

ذکر مخالفت زنده حشم اپردی و کشته شدن او بتقدیر ایزدی

امیر موسی که در وقت توجه حضرت صاحبقران از سمرقند بجانب بلخ از موکب همایون تخلف نموده بود بعد از استماع خبر قتل امیر حسین روزی چند در ترکستان سرگردان بوده بالاخره از آب آمویه عبور کرده در شبرغان بزنده حشم پیوسته او را بر مخالفت صاحبقران مظفر لوا باعث و محرض گشت و در سنه ۷۷۲ که صاحبقران کشور گشای قریلتای فرمود زنده حشم اطاعت فرمان نکرده بسمرقند نرفت و امیر تیمور گورکان خواجه یوسف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۰

ولد اولجایتو اپردی و تایان بهادر را جهة نصیحت زنده حشم بشبرغان فرستاد آن بیخرد ایشان را مقید گردانید و اینخبر بسمع پادشاه هفت کشور رسیده آتش خشم خسروانه التهاب یافت و با لشگر ظفر اثر از آب آمویه گذشته عنان بطرف شبرغان تافت و بعد از محاصره آن بلده زنده حشم از کرده پشیمان گشته امیر اولجایتو اپردی و بعضی دیگر از اعاظم نوئینان را شفیع جرایم خود ساخت و آنجماعت زبان شفاعت گشاده امیر تیمور گورکان ملتمس ایشان را بعزاجابت مقرون گردانید و سپاه دست از محاصره و محاربه بازداشته زنده حشم نی مرده و نی زنده از قلعه شبرغان بیرون آمد و امیر موسی را همراه آورده باستادکان پایه سریر سلطنت مصیر سپرد و پادشاه پوزش پذیر زنده حشم را مشمول عواطف بیدریغ ساخته نوبت دیگر زمام ایالت شیرغان را در قبضه اختیار او نهاد و عنان عزیمت به صوب ماوراء النهر انعطاف داد چون بشهر سبز رسید نظر عنایت بر حال امیر موسی انداخته قامت قابلیتش را بتشریفات فاخره بیاراست و حکومت ایل والوس او را بوی مفوض گردانید و در سنه ۷۷۴ کرت دیگر زنده حشم باغواء خانزاده ابو المعالی ترمدی یاغی شده بترمد رفت و در آنحدود دست بغارت و تاراج برآورد و اینخبر بعرض صاحب- قران عالی گهر رسیده ختای بهادر و ارغونشاه بوردالیغی را با لشگری بیت

همه با دل شاد و با ساز جنگ‌همه گیتی افروز با نام و ننگ بدفع شر مخالفان بداختر نامزد فرمود و جنود شبرغان از وصول بهادران رستم توان خبر یافته برآب آمویه از کشتیها پل بستند و جماعتی از ایشان شب بپای فرار از آب گذشته آن سرپل را ویران ساختند و چون زنده حشم با سایر خیل و حشم سیاهی سپاه نصرت قرین دیدند بترسیدند و روی بصوب گریز آورده بر سر جسر تاختند و بعد از آنکه بمیان پل رسیدند آنطرف را مانند حال خود خراب یافتند و متحیر گشته در آن حین دلیران لشگر سمرقند از عقب دست قدرت به تیرباران برآوردند و آن بدبختان خذلان مآب ع روان در نهیب و اجل در شتاب خود را در آب افکندند و جمعی کثیر از زخم پیکان شعله‌سان در میان آب جان دادند و زنده- حشم با دلی پژمرده و زمره از مردم افسرده بساحل نجات رسیده خود را در شیرغان انداخت و باستحکام برج و باره و فیصل و دروازه پرداخت آنگاه صاحبقران عالیجاه امیر جاکو برلاس را با سپاهی کردون اساس بمحاصره شیرغان فرستاد و امیر جاکو فصل زمستان در آن کار بپایان رسانیده چون طلیعه لشگر بهار روی نموده زنده حشم بپای عجز و اضطرار از چهار دیوار حصار بیرون آمد و امیر جاکو او را همراه خویش بپایه سریر اعلی برده زبان بشفاعت گناهانش بگشاد و امیر صاحبقران کرت دیگر از سر خون زنده حشم درگذشته کوشش را بدرر نصیحت و پند بیاراست و سرش را از افسر امنیت بلند ساخته کمر زرنیش برمیان بست و خلعت فاخر در قامت قابلیتش پوشانیده اسب تازی‌نژاد انعام فرمود و همدرین سال صاحبقران ستوده خصال سپاه بطرف مغولستان کشیده در وقتی که از آن دیار مظفر و منصور عنان بمستقر سریر سلطنت مسیر معطوف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۱

گردانید در منزل آدون کوری شنید که زنده حشم و ابو اسحق ولد خضر یسوری و امیر موسی و خانزاده ابو المعالی ترمدی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با هم عهد کرده مصحف سوگند خورده‌اند که چون بموضع قراسمان رسند بجان آفتاب آسمان جهانبانی گزندی رسانند و امراء یرغو حسب الحکم آنجماعت را حاضر ساخته بعد از تقدیم لوازم پرسش و ثبوت گناه امیر موسی بشفاعت سرایملك خانم که خواهرزاده او بود و پسر خضر یسوری بالتماس امیر سیف الدین که خواهرش را در حباله نکاح داشت از سیاست

نجات یافتند و خانزاده ابو المعالی را انتساب بخاندان نبوت دستگیری کرد اما بموجب حکم جلاء وطن اختیار نموده روی بغربت آورد و چون برودت بسیار بر مزاج خواجه ابو اللیث مستولی بود مقرر شد که بمکه رفته ساکن گردد تا بواسطه شدت حرارت هوا آن سرزمین اعتدالی در افعال او پیدا شود و زنده حشم را مقید بسمرقند برده در محبسی انداختند که راه بیرون آمدن نداشت بیت بنزد خرد این سخن دور نیست‌که زندان دشمن به از گور نیست.

گفتار در بیان توجه امیر تیمور گورکان مکرر بجانب خوارزم و ذکر مصالحه آنحضرت با یوسف صوفی بعد از وقوع جنگ و رزم.

حسین صوفی قنقرات قبل از جلوس صاحبقران پسندیده صفات بمدت پنج شش سال ولایت خوارزم را در تحت تصرف آورده بود و چون آنحضرت را از ضبط و نسق- الوس جغتای فراغت روی نمود کمند همت بر تسخیر آن مملکت انداخته علفه تواجی را نزد حسین صوفی فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد باید که آن را بدیوان سیورغتمش خان بازگذاری تا طریق موافقت بین الجانبین مسلوک باشد حسین صوفی بآن سخن التفات نکرد و گفت که من این مملکت را بضرب شمشیر مسخر ساخته‌ام بمجرد سلام و پیغام بکسی نخواهم داد و علفه این جواب را بعرض صاحبقران کامیاب رسانیده آنحضرت خواست که علی الفور عازم خوارزم گردد اما مولانا جلال الدین کشی که با وجود وفور علم و عمل شرف ملازمت صاحبقرانی را طراز خلعت کمالات ساخته بود بعرض رسانید که مناسب دولت ابد پیوند نیست که بسبب غرور یک شخص جمعیت اهالی آنولایت بتفرقه و پریشانی تبدیل یابد و اجازت طلبید تا بخوارزم رفته بهرگونه موعظه و نصیحت حسین صوفیرا از خواب غفلت بیدار سازد و رخصت یافته بدانجانب شتافت و چنانچه سزاوار حال علماء دین‌دار تواند بود وظایف نیکخواهی و خیراندیشی بتقدیم رسانید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۲

اما حسین صوفی آن پند را بسمع رضا نشنود بلکه جناب مولوی را بند فرمود و چون اینخبر بگوش هوش صاحبقران عالی‌گهر رسید در سیچقان ئیل که باعتقاد مولف ظفرنامه سنه ثلث و سبعین و سبعمائه هجری بود و بزعم مصنف مطلع سعدین سنه اربع و سبعین و سبعمائه با سپاهی ظفر قرین عازم خوارزم شد و چون ماهچه رایات نصرت آیات پرتو وصول بر حدود کات انداخت داروغه آنقلعه بیرامخواجه یساول باتفاق قاضی خیوق در حضار خزیده اسباب دفع و منع مهیا ساخت و عساکر اقبال مآثر روی توجه بقلعه نهاده و دست بانداختن تیر و راندن تیغ برآورده در روز اول کات را بقهر و غلبه گرفتند و آنچه یافتند بجاروب غارت و تاراج رفتند و روز دیگر متوجه خوارزم گشته بعد از وصول بنواحی آن بلده حسین صوفی دانست که مقاومت با سپاه ظفر عطیت مقدور او نیست لاجرم قاصدی با تحف و تبرکات پادشاهانه بدرگاه عالمپاه فرستاده طالب مصالحه شد در آن اثنا کیخسرو ختلانی نقد اخلاص خود را بشایبه نفاق مغشوش ساخته بحاکم خوارزم پیغام داد که لشگر سمرقند پریشان گشته‌اند و بتاراج اشتغال دارند باید که بعزم رزم بیرون آئی تا من بتو ملحق گردم و امیر تیمور را مغلوب گردانیم حسین صوفی چون این سخن بشنید لشگر خود را یاسامیشی نموده از شهر بیرون خرامید و حال آنکه در آن زمان چنانچه کیخسرو اعلام کرده بود اکثر سپاه نصرت انجام بتاخت رفته بودند و صاحب قران کردون غلام چون جسارت خوارزمیان را مشاهده فرمود با بقیه بهادران صف‌شکن بکنار آب قاون که بین الجانبین واسطه بود شتافت و گذر آب گرفته راه عبور خوارزمیان بربست و سفیر تیر آغاز آمد شد کرده چون نایره قتال اشتعال یافت با جمعی کثیر از دلیران موکب همایون مانند پاجی کلته و جرغتو و شیخ علی بهادر و امیر مؤید و آقتیمور بهادر و ختای و ایلچی بهادر اسپان آتش آهنک بعزم جنگ در آب راندند و ایلچی بهادر غرق دریاء فنا شد و دیگران در ضمان صحت و سلامت بساحل نجات رسیدند و آغاز حرب کردند و متعاقب آنجماعت صاحبقران عالی منزلت نیز خواست که مانند برق و باد از آب بگذرد اما شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمده خود از آن رود عبور نموده روی بدشمنان خاکسار آورد و آنمقدار کارزار کرد که حسین صوفی فرار بر قرار اختیار فرمود و بشهر شتافت و از غایهٔ غم و اندوه مریض شده همدران دو سه روز بعالم آخرت پیوست و بعد از فوت حسین صوفی

برادرش یوسف صوفی قایم‌مقام گشته ایلچیان بآستان سلطنت آشیان فرستاد و از کردار برادر ابراء ذمه نموده طالب مصالحه شد حضرت صاحبقران ملتمس او را بعز اجابت اقتران داد مشروط بآنکه دختر برادر خود آق صوفی را که سوین بیک نام داشت و از دختر خان اورنک در جود آمده بخان‌زاده مشهور گشته بود بامیرزاده جهانگیر دهد و یوسف صوفی منت داشته قبول نمود که هرگاه فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یابد خانزاده را بسمرقند فرستد آنگاه پادشاه عالیجاه بسعادت معاودت فرمود و چون بولایت سجاس رسید کیخسرو ختلانیرا بموقف بیرغو حاضر گردانید و گناه بر آن خون گرفته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۳

ثابت گشته کشته شد و پسرش سلطان محمود بموافقت ابو اسحق ولد خضر یسوری بخوارزم شتافتند و یوسف صوفی را آنمقدار وسوسه کردند که رقم بطلان بر صحیفه عهد و پیمان حضرت صاحبقران کشیده تاخت بولایت کات برد و امیر تیمور گورکان آن زمستان در سمرقند قشلاق کرده چون سلطان عدالت شعار بهار فضای دشت و کوهسار اعلام خضرت آثار برافراخت با سپاهی افزون از ربک بیابان خوارزم بعزم رزم یوسف صوفی روی براه آورد و بعد از وصول بحدود آنولایت حاکم خوارزم از کرده پشیمان گشته بارسال رسل و رسائل و هرگونه وسائل نوبت دیگر صاحب قران عالی گهر را از مقام انتقام بگذرانید و قبول فرمود که علی اسرع الحال خانزاده را بسمرقند فرستد و امیر تیمور گورکان بمستقر دولت مراجعت نموده در شوال سال هفتصد و هفتاد و پنج موافق پارس‌ئیل بهنگام بهار که نسیم اعتدال آثار قوی نامیه را بآوردن عماری عروسان گل و ریاحین نامزد کرد صاحبقران ظفر قرین امیر یادگار برلاس را که از اولاد لالاء بن قراچار بود و امیر داود و اوزن اولجایتو را جهۀ آوردن خانزاده بخوارزم فرستاد و یوسف صوفی امراء عظامرا تعظیم و تکریم نموده خان‌زاده را بآئینی که از آن لایق‌تر نتواند بود مصحوب ایشان گسیل فرمود و حضرت صاحبقران فریقا خاتون را که عروس پسر قیدو خان بود با دیگر خواتین حشمت آئین و نوئینان و امرا و سادات و قضات و علما باستقبال فرستاد آنگاه کمر بستگان آستان سلطنت آشیان بترتیب اسباب جشن و سور و لهو و سرور قیام نموده رعایا و محترقات دار السلطنه سمرقند را آئین بستند و چون عماری آن گوهرکان خانی را بشهر درآوردند مراسم پیشکش و نثار چنانچه باید و شاید بتقدیم رسید و در ساعتی که اختر شناسان دانشور بدقت نظر جهۀ آن کار اختیار کردند سادات و علما و قضاة در مجلس همایون حاضر گشته ناهید حجله خانی را با خورشید سریر جهانبانی در سلک ازدواج کشیدند و امرا و نوئینان زبان به تهنیت و ثناخوانی و دست نیاز بگوهر افشانی گشاده لوازم شادمانی بتقدیم رسانیدند بیت

ز بس گوهر و زر که افشانده شدز برچیدنش دستها مانده شد و چون خسرو انجم بخلوتخانه مغرب خرامید و در حجله سپهر عروسان کواکب جلوه‌گر گردید اجتماع نیرین سپهر نامداری و مقارنه سعدین آسمان کامکاری اتفاق افتاد و میان ایشان محبت و موانست باکمل وجهی و احسن صورتی دست داد مثنوی

جهانگیر شهزاده کامکارگرفتش بصد آرزو در کنار+

چو خوش ساعتی کز سر کام دل‌نشینند با هم دو آرام دل+

چه خوشتر از آن در سرای سپهرکه‌گیری در آغوش ماهی بمهر-

خوش آنروز و فرخنده آن روزگارکه یابند کام دل از هم دو یار

گفتار در بیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

صاحبقران ستوده خصال بعد از فراغ بال از سرانجام مهام ماوراء النهر و ترکستان عزم تسخیر مغولستان فرمود بروایت ظفرنامه در روز پنجشنبه غره شعبان سنه ست و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۴

سبعین و سبعمائه بدانجانب روان شد و چون رباط قطفان محل نزول موکب همایون گشت سپاه برف و برق و برد بمرتبه دست استیلا برآورد که بسیاری از انواع آدمیان و اجناس حیوان را بعالم عقبی و چراگاه عدم برد بنابر آن حضرت صاحب قران بسمرقند مراجعت فرموده آنمقدار توقف کرد که سورت برودت کمتر شد در دوشنبه غره شوال موافق اوائل توشقان‌ئیل بار دیگر متوجه جته گشته جبه دهد و امیرزاده جهانگیر و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و بهرام جلایر را منغلای گردانید و در آن یورش قمر الدین دو غلات که در مغولستان سرداری از آن کلانتران نبود از دست برد سپاه منغلای شکست یافته پای ادبار در وادی فرار نهاد و صاحبقران آفاق بنفس نفیس تا موضع پای تاق رفته امیرزاده جهانگیر تا بمنزل اوج فرمان عنان بازنکشید و قمر الدین را در کوهستان یافته و تعاقب نموده از ایل و الوس جدا گردانید و تمامی منازل او را بغارتید و خاتون امیر شمس الدین نویان آغا را با دخترش دلشاد آغا اسیر ساخته بالای قراقسماق بنظر پادشاه با استحقاق رسانید و صاحبقران مظفر لوادلشاد آغا را در سلک سایر ازدواج معظمات منتظم گردانید و چند روز بعیش و سور و جشن و سرور گذرانیده بسمرقند بازگشت و در همین سال شیخ محمد بیان سلدوز که بواسطه غوری که اندیشیده بود مواخذ شده خرمن عمرش بآتش خشم و دشمن سوز محترق گردید و در بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه مطابق لوی‌ئیل بنابر سببی که هیچ یک از مورخان باظهار آن زبان نگشاده‌اند امیر تیمور گورکان با سپاه فراوان بجانب خوارزم نهضت نمود و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغای و دیگر سرداران را با سی هزار سوار جلادت آئین جهۀ استیصال قمر- الدین بصوب مغولستان روان فرمود و چون ماهچه توق آفتاب اشراق صاحبقران آفاق سایه وصول بر موضع سه پایه انداخت ترکن ارلات یاغی شده بگزروان گریخت و فولاد بهادر بموجب فرمان امیر تیمور ترکن را تعاقب نموده در کنار آب فاریاب بوی رسیده ترکن ساعتی بجنگ ایستاده از ضرب پولاد تیغ دلیران صف‌شکن منهزم گردید و پولاد در تکامیشی ترکن تیز گشته خود را تنها بوی رسانید و رگ جانش را بر طبق دلخواه ببرید و مظفر و منصور باردوی همایون مراجعت نموده از جماعت امرا که بجانب جته رفته بودند ساری بوغا و عادلشاه بخیال استقلال و اندیشه خطا ختای بهادر و ایلچی بوغا را بگرفتند و با ایل جلایر و قبچاق بظاهر سمرقند شتافته آغاز محاصره کردند و امیر آقبوقا که حاکم آن بلده بود خود را مضبوط ساخته جهۀ اعلام آنحال قاصدی همعنان برق و باد نزد امیر تیمور گوکان فرستاده و ایلچی در موضع خاص بعزّ بساط بوس اختصاص یافته کیفیت واقعه عرض نمود بنابر آن رایات ظفرنشان بموجب کلمه العود احمد معاودت کرده امیرزاده جهانگیر برسم منغلای پیش‌تر روان گشت و شاه‌زاده در موضع کرامینه بدشمنان پر کینه رسیده برایشان غالب آمد و ساربوغا و عادلشاه گریخته بدشت قبچاق رفتند و ملازمت اروس خان پیش گرفتند و بعد از روزی چند در وقتی که اروس خان به ییلاق رفته بود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۵

اوچی پی را که در دشت قبچاق از قبل خان حکومت مینمود بشمشیر غدر گشته روی بمغولستان نهادند و بقمر الدین پیوسته او را بر مخالفت صاحبقران مظفر لوا آنمقدار اغوا کردند که بار دیگر علم خشم و کین افراخته بولایت اندکان که متصرف امیرزاده عمر شیخ بود درآمد و هزاره قدان از شاه‌زاده روگردان شده بوی پیوستند و امیرزاده عمر شیخ در کوهی متحصن گشته شخصی را که دانشمند نام داشت جهۀ اعلام آنحال نزد پدر بزرگوار فرستاد و آنحضرت در ساعت بدانجانب در حرکت آمده بمجرد شیوع آن خبر قمر الدین بازگردید و ایلاوالوس خود را از موضع آت باشی گذرانیده با چهارهزار سوار آراسته در کمین بایستاد و چون امیر تیمور گورکان بآن مکان رسید از کمین قمر الدین غافل بوده تمامی سپاه را بتکامیشی اعدا روان فرمود و بنفس نفیس با دویست کس از امرا و سرداران توقف نمود و در آن حال قمر الدین با آن چهار هزار سوار آسوده از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام انتقام کشیده بغرور هرچه تمامتر استیصال حیات صاحبقران عالی گهر را وجهه همت ساخت و آنحضرت بتلقین ملهم دولت مضمون کریمه (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ) بر زبان الهام بیان گذرانید و بهادران موکب ظفرنشان را استمالت داد و بنفس همایون روی به دشمنان دون نهاد لاجرم جنگی در پیوست که از شرح شدت آن بیان رقم عاجز است و از وصف صعوبت

آن زبان قلم قاصر عاقبت نصرت و فیروزی شامل حال صاحبقران ستوده ماثر گشته مضمون (إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ) بظهور انجامید و مخالفان منهزم و متفرق شده متعاقب آنحال امرا و لشگریان که بحایغون رفته بودند در رسیدند و عنان عزیمت بتکامیشی قمر الدین منعطف گردانیدند و در آن صحرای بی‌انتها از کشته‌ها پشته‌ها ساخته ایل‌والوس را از وی بازستاندند و بجانب اوزکند فرستادند و قمر الدین و ساربوغا و عادلشاه در سیکیز بغاج بار دیگر بهم پیوسته خواستند که باز جمعیتی سازند که ناگاه امیر تیمور گورکان بسر وقت ایشان رسید و همه را پریشان گردانید و اوچ قرابها در در عقب قمر الدین تاخته از پی او بازنگشت تا هردو تنها ماندند و قمر الدین عطف عنانی کرده تیری بر اسب اوچقرا زد که از پای درافتاد و اوچقرا سپر در سر کشیده و شمشیر در دست گرفته روی بوی نهاد قمر الدین او را بدانسان دیده گفت وظیفه مردانگی همین است که بجای آوردی از همچون منی باین قدر راضی باش و بازگرد و گرنه در ضرب شست من نگاه کن و تیری انداخت که یکوجب در سنک نشست و اوچ قرا آفرین نموده پیاده بازگردید و این سرگذشت را بعرض رسانید و درین یورش امیرزاده عمر شیخ و ختای بهادر بکاشغر رفته آنخطه را از خضر خواجه اوغلان و خدایداد مغول بستاندند و متوطنان کاشغر را باندکان رساندند و چون حضرت صاحبقران عنان باره جهان نورد بمستقر سریر سلطنهٔ و استقلال منعطف گردانید جههٔ اصابت عین الکمال انامل زمانه غدارنیل ملال بر چهره احوال خدام آستان عزت و جلال کشید تفصیل این اجمال آنکه صاحبقران ظفر مآل در وقت نهضت بجانب مغولستان امیرزاده جهانگیر را در سمرقند بنیابت خویش بازداشته بود و در غیبت موکب همایون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۶

مزاج موفور الابتهاج شاهزاده از جاده اعتدال بصوب اعتلال انحراف جست و مرض استیلا یافته مرغ روح پر فتوحش بجانب ریاض جنان پرواز نمود و امیر صاحبقران در اثناء راه خوابهای پریشان دید و چون بسمرقند رسید کیفیت واقعه بوضوح انجامید و پادشاه با وقار و تمکین از صعوبت آن مصیبت بغایت حزین و غمگین گشت و چند روز اقداح تلخ مذاق اندوه نوشیده و لباس عزا و ماتم پوشیده بالاخره دست تسلیم و رضا در جیب شکیبائی زد و جههٔ ترویح روح شاهزاده اصناف خیرات و مبرات بتقدیم رسانیده فرمود تا جسد او را بشهر سبز بردند و بخاك سپردند و بر سر مرقد شریفش عمارتی عالی بنا کردند مدت عمر امیرزاده جهانگیر بیست سال بود و ازو دو پسر یادگار ماند امیرزاده محمد سلطان از خان زاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملك آغا دختر الیاس یسوری و او بعد از فوت شاهزاده به چهل روز متولد شد وفات امیرزاده جهانگیر بروایت ظفرنامه در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و از وقوع آنحادثه امیر سیف الدین از سرانجام امور ملك و مال متنفر گشته روی بدیار حجاز نهاد و در همین سال بعرض صاحب قران دشمن مال رسید که عادلشاه جلایر با معدودی از نوکران در کوهستان قراچق سرگردان است و آنحضرت براتخواجه کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پانزده کس ارسال داشت تا آن صید وحشی را در آقسوما گرفته کشتند و ساربوغا که باتفاق عادلشاه در طریق خلاف سلوك مینمود بعد از دو سال بهدایت عقل راهنمای پناه بدرگاه خسرو گیتی گشای برد و آنحضرت از سر جرایمش درگذشته سرداری ایل جلایر را بوی عنایت کرد و بعد ازین وقایع نوبت دیگر صاحبقران والا گهر عازم استیصال قمر الدین شده محمد بیك ولد امیر موسی را که داماد آنحضرت بود با امیر عباس و آقتیمور بهادر منغلای ساخت و ایشان تا موضع آی کول رانده و بقمر الدین رسیده او را منتهز گردانیدند و امیر تیمور گورکان درین یورش تا موضع قوجقار شتافته توقتمش خان که از پادشاه دشت قبچاق اروس خان توهم نموده گریخته بود در آن منزل بدرگاه عالم پناه رسیده اعزاز و احترام و انعام فراوان یافت و چون صاحبقران پادشاه‌نشان از قوجقار بسمرقند شتافت ولایت سقناق و جران را بتوقتمش خان ارزانی داشت و بعد از آنکه توقتمش خان در آنولایت رایت ایالت برافراخت قتلغ بوغا ولد اروس خان لشکر بسرش کشید و میان ایشان جنگ بوقوع انجامید با وجود آنکه قتلغ بوغا در اثناء کروفر تیر خورد و عزم عالم دیگر کرد شکست بجانب توقتمش خان افتاد و توقتمش خان باز نزد حضرت صاحبقران سرافراز رفته کرهٔ بعد اخری خدام سده سدره انتما اسباب پادشاهی او را مرتب ساختند و او را بصبران فرستادند و

توقتمش خان نوبت دیگر از لشگر اروس خان گریخته بر دست خود زخمی خورد و پای در وادی گریز نهاده تنها در ساحل آب سیحون بجنگل درآمد و از خاک و خاشاک بستر و بالین کرد در آنحین امیر ایدکوبرلاس که بموجب فرمان صاحبقران گیتی ستان متوجه صیران بود بآن جنگل رسیده آواز ناله شنیده بعد از تفحص و تفتیش دانست که حال چیست لاجرم توقتمش خان را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۷

دلجوئی نموده و همراه گردانیده بسمرقند رسانیده و خسرو صاحب تأیید تجدید اسباب سلطنت او را مرتب ساخته در آن اثنا ایلچی اروس خان بدرگاه عالمپناه رسیده بوسیله نواب کامیاب از زبان خان معروض داشت که توقتمش پسر مرا کشته و بدان آستان اقبال آشیان پناه جسته باید که او را بما سپارید و الا روی بمیدان کارزار آرید صاحبقران کامکار از تسلیم توقتمش ابا نموده ایلچی را بازگردانید و با لشگر فراوان متوجه حرب اروس خان گردید و چون از سیحون گذشته صحرای اترار مضرب خیام سپاه نصرت شعار گشت اروس خان با تمامی سپاه الوس جوجی خان بسغناق رسیده فرود آمد در آن اثنا سیر سپهر تیز کرد چنان اقتضا کرد که گرد فتنه روزی چند فرو نشیند ابری برانگیخته آنمقدار برف و باران بارید که مدت دو ماه دلیران طرفین را مجال جدال مجال نمود بعد از آن حضرت صاحبقران یارق تیمور و ختای بهادر و محمد سلطان شاه را با فوجی از بهادران مقرر فرمود که بر سر دشمنان شبیخون برند و ایشان بموجب فرمان با پانصد کس روان شده در همان شب با پسر اروس خان قتال نموده بیمتور ملک اغلان که سه هزار کس همراه داشت دوچار خوردند و آغاز جنگ کرده یارق تیمور و ختای بهادر شربت شهادت چشیدند و از شست ایلچی بوغایتری گشاد یافته بر ران تیمور ملک اغلان رسید بنابراین عنان بصوب انهزام منعطف گردانید بعد از آن اروس خان بی‌آنکه قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بازگشت و صاحبقران گیتی ستان نیز خرم و دلخوش بشهر کش رفت و هفت روز آنجا بسر برده بار دیگر روی بتاخت دشت قبچاق آورد و پانزده روز مسافت قطع کرده صبح دوشنبهی در حیران قمش بسرایل و الوس اروس خان رسید و ایشاق را غارتیده بازگردید و مقارن آنحال آروس خان جان بقابض ارواح تسلیم نمود و پسرش توقیا قایم‌مقام پدر شده او نیز در همان ایام تخته تابوت بر تخت خانیت اختیار کرد و صاحب قران کامکار توقتمش خان را یراق بسیار داده بپادشاهی الوس دشت قبچاق فرستاد و چون توقتمش بمقصد رسید میان او و تیمور ملک اغلان مقاتله دست داده کرت دیگر شکست بجانب توقتمش خان افتاد و براسپی خنک اغلان نام که صاحبقران کردون غلام در وقت وداع باو بخشیده بود سوار سوار گشته خود را بسمرقند رسانید ع یکبار میرد هرکسی بیچاره جامی بارها امیر تیمور گورکان چون توقتمش خان را بر اینمنوال دید مجدد پرتو التفات بر تدارک خلال احوالش انداخته تومن تمور اوزبک و پسرش نحتی خواجه و اوزبکتمور و غیاث الدین ترخان و ینکی قوجین را مصحوب او بسغناق فرستاد تا در اواخر سنه ۷۷۸ موافق ئیلان‌ئیل او را بر تخت خانی نشاندند و مراسم مغول را رعایت کرده ع نثارش به آئین برافشاندند.

ذکر طلوع اختر میرزا شاه رخ از مطلع مراد و بیان بعضی از وقایع که در آن ایام اتفاق افتاد

در اواسط ئیلان‌ئیل که بمحض عنایت ملک جلیل شاه صاحبقران کشورگیر در بساط بسیط توران اسپ مراد میراند و اعداء دولت روز افزون را در فرزین بند نکبت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۲۸

عاجز ساخته هریک را بممات خانه میرساند بیدق‌ماه بر طبق دلخواه بندگان آن درگاه سیر میکرد و چرخ پیل رنگ لوازم اطاعت فرمان ملازمان آن آستان بجای می‌آورد درخت بخت آن زیبنده تاج و تخت بمیوه مرادی دیگر بارور گردید و در چمن زندگانی آن دوحه ریاض کامرانی کلی از نو شگفتید بیت

چو بختش باقبال منشور دادسپهرش یکی نامور پورداد یعنی طلیعه طلعت همایون خسرو عالیمکان معین السلطنه و الدنیا و الدین

شاهرخ سلطان بتاريخ روز پنجشنبه چهاردهم ربيع الاخر سنه تسع و سبعين و سبعمائه از افق ولادت طلوع نمود و ديده اقبال صاحبقران ستوده خصال را از ديدن آن قرة العين پادشاهى روشنى در افزود وصيت اين بشارت در طاس نگون گردون پيچيده بگوش هوش معتكفان عالم بالا رسيد و آوازه سعادت اين ولادت در اطراف ربع مسكون شايع گشته جان جهانيان را مسرور گردانيد بيت

ز نور طلعت آن درى سپهر كرم‌چو بوستان ارم شد رياض جان خرم و همدرين سال كوكب اقبال توقتمش خان باوج كمال رسيده بفرمان حضرت صاحبقران آفاق از سغناق لشكر بدشت قبچاق كشيد و بر تمور ملك خان ظفر يافته در الوس جوجى خان پادشاهى نافذ فرمان گرديد و همدرين سال امير سيف الدين از سفر حجاز بازآمده بتقبيل عتبه كعبه مثال و استلام سده دولت و اقبال سرافراز شد و از اوضاع و احوال ملوك ايران آنچه معلوم كرده بود عرض نمود و همدرين سال صاحبقران بيهمال مهد عليا تومان آغا بنت امير موسى را در حباله نكاح كشيد و در جانب غربى سمرقند باغ بهشت را جهۀ او معمور گردانيد.

ذكر مخالفت و عصيان يوسف صوفى قنقرات و در آمدن خوارزم بتحت تصرف صاحبقران خجسته صفات

در آن زمستان كه صاحبقران گيتى ستان بتركستان رفته در مقابله سپاه اروس خان نشسته بود يوسف صوفى لشگرى ببخارا فرستاده آن ناحيه را تاخت نمود امير تيمور گوركان جهۀ بازخواست اينحركت ايلچى خوارزم ارسال داشت يوسف صوفى قاصد را بند كرد و آنحضرت نامه عتاب‌آميز نوشته مصحوب پيكى بدانصوب روانه ساخت و آن بيچاره نيز مقيد شد بنابر آن صاحبقران كامران در شوال سال هفتصد و هشتاد موافق اول قوى‌ئيل با سپاهى در شجاعت بى‌عديل روى توجه بخوارزم نهاد و بعد از وصول بظاهر دار الملك يوسف صوفى لشگر قيامت اثر از افغان كور كه و سورن گوش گردون كر ساختند و نفير كرناى كشيده از اطراف و جوانب جنگ درانداختند و مردم خوارزم نيز مستعد رزم گشته هرروز از صبح تا شام در مدافعت جنود ظفر انجام ميكوشيدند و هرلحظه طايفه از بيرون و اندرون جام تلخ مذاق مرك مينوشيدند و در آن اثنا يوسف صوفى نامه نزد امير تيمور گوركان فرستاد

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۲۹

مضمون آنكه تا چند بسبب دو تن مردم در عذاب بوده در عرصه تلف آيند مناسب چنانست كه ما هردو قدم در ميدان مردان نهاده نظم

به بينيم تا اين شتابان سپهردر اين داورى بر كه گردد بمهر

ز بازيچه چرخ گيتى فروزكه پيروز گردد كه برگشته روز امير تيمور كورگان را اين ملتمس ملايم مزاج شريف افتاده فى الحال مسلح و مكمل شد و بر بارگير فلك مسير سوار گشته روى بمعركه كارزار آورد و هرچند امرا و نوئينان زانو زده آنحضرت را ازين عزيمت منع نمودند التفات بسخن ايشان نفرمود و مانند جمشيد خورشيد كه يك تنه بفضاى معركه آسمان شتابد تنها بكنار خندق رانده آواز برآورد كه يوسف صوفى را بگوئيد كه ما بموجب التماس تو بميدان آمده‌ايم مناسب آنكه بقول خود وفا نمائى و از اين حصار بيرون آئى تا لحظه با يكديگر بكوشيم و آزمائى كنيم يوسف- صوفى از كمال تهور امير تيمور بترسيد و از گفته پشيمان گشته دم دركشيد و صاحبقران سرافراز ديگر بار آواز برآورد كه هركه بقول خود وفا نكند او را مرگ به از زندگانى چون يوسف صوفى را حفظ جان از رعايت ناموس انسب نمود هرچند امثال اين سخنان شنود لب بجواب نگشود و امير تيمور گوركان بلطف الهى مفتخر و مباهى گشته بمعسكر ظفر اثر مراجعت نمود القصه مدت محاصره خوارزم سه ماه و شانزده روز متمادى شد و در آن ايام محاربات صعب اتفاق افتاد و در اكثر معارك سپاه صاحبقران والانژاد را نصرت و فيروزى دست داد و در آن اثنا بواسطه كثرت عوارض نفسانى مزاج يوسف صوفى از جاده صحت انحراف يافت و مرضى مهلك بر وى طارى شده بعالم آخرت شتافت و ازين جهۀ خوارزميان دل شكسته گشته و جنود ظفرنشان روى جلادت به شهر نهاده جنگ سلطانى در انداختند و از اطراف و جوانب

درآمده دیوار آن بلده را از کثرت رخنه مانند دندانه شانه ساختند و باقدام غلبه و قهر بشهر در رفته دست بقتل و غارت برآوردند و هرکس را دیدند کشتند و هرچه یافتند بردند و لیکن سادات و علما و دانشمندان و موالی و هنرمندان را بسمرقند کوچانیدند و نسبت بدیشان بیحرمتی بتقدیم رسانیدند و این فتح نامدار در قوی ئیل موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد و صاحبقران جلادت نهاد بعد از تخریب خوارزم عنان عزیمت بصوب ماوراء النهر انعطاف داد و چون بمستقر سریر دولت و اقبال نزول اجلال نمود حصارکش را بنا کرده در آن مقام قصری منیع که موسوم است بآق سرا تعمیر فرمود.

گفتار در بیان لشگر کشیدن حضرت صاحبقران از توران بایران و ذکر استیلاء خدام آستان اقبال آشیان بر ولایات خراسان

صاحبقران وافر مکرمت از کمال علو همت ملاحظه معنی السلطان ظل اللّه کرده نمیخواست که هیچ آفریده در منقبت سلطنت با وی مشارکت نماید لاجرم پیوسته بر زبان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۰

الهام بیان می‌گذرانید که عرصه مسکون آنمقدار وسیع نیست که در وی دو پادشاه باشند بیت

جهان را پسند است یک شهریارزنیرا دو شوهر نیاید بکار بناء علی هذا چون آن پادشاه مظفر لوا از ضبط تمامت مملکت جغتای و الوس‌جوجی خان بازپرداخت تسخیر ممالک ایران را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و در تیرماه سنه ۷۸۲ موافق پیچی‌ئیل امیرزاده میرانشاه را که چهارده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود با جمعی کثیر از امراء عالیجاه و پنجاه قشون از سپاه ظفر پناه بجانب خراسان گسیل فرمود و امیرزاده کامکار با ملازمان نامدار از آب آمویه گذشته آن زمستان در حدود بلخ و شبرغان خوشدل و شادمان بگذرانید و چون فصل شتا بآخر رسید و از امداد فضل پروردگار سلطان عدالت شعار بهار فضای بسیط زمین را جولان‌گاه سپاه سبزه و ریاحین گردانید صاحبقران ظفر قرین با لشگر جلادت آئین بیت

ز اب جیحون گذشت و آمد تیزدر خراسان فکند رستاخیز و ملک محمد ولد خورد ملک حسین کرت از سرخس بیرون آمده مانند سعادت و اقبال بآستان جاه و جلال شتافت و بعز بساطبوسی فایز گشته سیورغامیشی و عنایت یافت اما چون ملک غیاث الدین پیر علی با آنحضرت سر یکدلی نداشت و قرابت سببی را نابوده انگاشت پای در دامن تمکین کشیده بملازمت سده سدره مرتبت مبادرت ننمود و امیر مؤید و منصور بملاحظه آنکه لشگر نیشابور بملک ملحق نگردد بعد از عبور از آب مرغاب عنان باره جهان نورد بقصبه کوسویه تافت و در اوایل ذی‌حجه حجه مذکوره بدانموضع رسیده مهدی نامی که حاکم آنجا بود در سلک سایر خدام بارگاه سپهر احتشام انتظام یافت و فرمانفرمای بلاد و عباد از کوسویه بتایباد رفته شرف ملاقات قدوهٔ الاوتاد مولانا زین الدین ابو بکر قدس سره حاصل فرمود آنگاه عنان عزیمت بصوب فوشنج انعطاف داد و عساکر تصرف مآثر در منتصف ذی حجه قلعه آن قصبه را در میان گرفتند و فوشنجیان بقدم مقابله و مقاتله پیش آمدند و یکهفته جنگهای مردانه کردند پس از آن حصار مسخر گشته با خاک راه برابر شد نظم

فرو ریخت آن ژاله در کشت‌زارنه گل ماند آنجا سلامت نه خار

بباد فنا رفت چه که چه مهزنادانی پیشوایان ده آنگاه ماهچه رایت ظفر پناه پرتو وصول بر ظاهر بلده هرات انداخته شهر بند بیرون را لشگر فیروزی اثر احاطه کردند و روی بمحاصره و محاربه آوردند و ملک غیاث الدین پیر علی از کمال عظمت اعتماد بر کثرت سپاهی و رعیت نموده میگفت همه کس جههٔ محافظت عیال و اطفال با مغولان قتال خواهد نمود و صاحبقران ستوده خصال حکم فرمود تاجر یک منصور دیوار هاء بیرون شهر بند را انداخته در برابر شهر خندقی کندند و حصار ساختند و از طرفین سه چهار روز قدم در میدان جنگ نهاده رایت عناد برافراختند عاقبت سپاه نصرت عطیت مردم ملک را مغلوب گردانیده جمعی از سالکان طریق پهلوانی نزدیک کوشک مرغنی از ممری که آب انجیل بشهر درمی‌آمد قدم جلادت پیش نهادند و ملک غیاث الدین در آن روز بر

دروازه که بر سر پل انجیل بود برآمد و کوششهای مردانه فرمود اما فایده بر آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۱

مترتب نشد و نخست خلیل یساول بفصیل برآمده امرا برانغار بیکبار حمله نمودند و رخش همت تیز کرده در عین ستیز خود را در شهر بند انداختند و کار مخالفان را که بالای باره‌وسور بودند بر طبق دلخواه ساختند ملک غیاث الدین چون حال برین منوال دید از نهیب سپاه فیروز جنگ آهنک اصل شهر کرده بگریخت و قرب دوهزار از غوریان دیو- سار در چنگ اسار گرفتار گشته صاحبقران کامکار از سر خون ایشان درگذشت و همه را جامه پوشانید اجازت مراجعت داد و گفت با مردم شهر بگوئید که هرکس از رعیت رغبت صعود بر فیصل‌وباره ننماید اهل و عیالش در امان باشند بنابر آن بعد از آن رعایا در کنج خانها نشسته کسی بهوس جنگ بیرون نیامد و ملک از مقاومت عاجز گشته سفرا آغاز تردد کردند و بساط مصالحه تمهید یافته ملک غیاث الدین پیر علی مادر خود سلطان خاتون را که دختر طغاتمور خان بود با پسر خود ملک پیر محمد و اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلایی نزد امیر تیمور گورکان ارسال داشت و صاحبقران ستوده خصال سلطان خاتون و ملک‌زاده را استمالت داده و خلع فاخره پوشانیده فرمود که ملک را بگوئید که ابواب خلاف مسدود گردانیده از شهر بیرون آید که اگر برمقاتله و مقابله اصرار نماید و شهر بجنک مسخر کرد و اموال و دماء رعایا در معرض تضیع افتد وزر و وبال آن در گردن ملک باشد و ایشان را اجازت معاودت داده اسکندر شیخی را نگاهداشت و حقیقت حالت هرویان را از وی معلوم نموده بکوشک باغ زاغان تشریف برد و ملک غیاث الدین پیر علی در محرم الحرام سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه از شهر بیرون آمده عز بساط بوس دریافت و امیر تیمور گورکان ملک را باصناف الطاف بنواخت و بکلاه و کمر مرصع مفتخر و سرافراز ساخت و روز دیگر سادات و قضات و اکابر و اعیان آن بلده جنت‌نشان بسعادت ملازمت رسیده صاحب قران گیتی‌ستان از باغ زاغان بالنگ کهدستان شتافت و چند روز توقف نموده بتخریب حصار بیرون و اندرون شهر و نقل خزاین اودفاین سلاطین کرت فرمان فرمود و فرمود که دروازهاء آهنین که القاب ملوک کرت بر آن منقور بود بر گردونها بار کرده بشهر سبز بردند و آنجا نصب کردند و مولانا قطب الدین ولد مولانا نظام الدین را با دویست کدخدای معتبر ببلده کش کوچانیدند و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از مهمات دار السلطنهٔ هراهٔ فراغت یافت عنان باره جهان نورد بطرف نیشابور و سبزوار تافت در نواحی نیشابور بمزار ابو مسلم مروزی رفته علی بیک جونی قربانی که حاکم ابیورد و آنحدود بود و خواجه علی مؤید سربدار سبزواری بشرف ملازمت آن مهر سپهر کامکاری رسیدند و بنوازش خسروانه سرافراز گردیدند و رایات منصور از نیشابور باسفراین رفته در ساعت وصول عساکر نصرت مآثر قلعه آنخطه را از گماشته امیر ولی انتزاع نمودند و جمعی کثیر بقتل آورده برج و باروی حصار را هموار کردند آنگاه پادشاه ظفرپناه ایلچی نزد امیر ولی فرستاده پیغام داد که اقبال مثال بدرگاه جاه و جلال شتابد تا عنایت و التفات یابد و الا ابواب رنج و عنا بر روی روزگار مفتوح خواهد شد امیر ولی ایلچی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۲

را تعظیم و تکریم نموده بدریافتن دولت ملازمت وعده کرد و امیر تیمور گورکان از اسفراین به ییلاق اوغالجاتو رفته جههٔ آسایش ستوران روزی چند توقف فرموده آنگاه حکام خراسان را اجازت داده کامیاب و کامران روی توجه بماوراء النهر نهاد و آن زمستان بسعادت و اقبال در زنجیر سرای قشلاق نمود و در آن اثنا زمانه را از طراوت چمن دولت صاحبقرانی و نضارت گلشن مملکت آن مهر سپهر کامرانی عرق غیرت در حرکت آمد و گرد ملالی بر ساحت احوال پادشاه فرخنده فال نشاند صبیه صلبیه آنحضرت که مسماهٔ بطغی شاه بود و آکه بیکی لقب داشت وفات یافت و آکه بیکی در خانه محمد بیک بن امیر- موسی بسر میبرد و بسبب حسن سیرت و زیبائی صورت عزیزترین اولاد صاحبقران عالی نژاد بود و از وی یک پسر ماند سلطان حسین نام القصه صاحبقران کردون غلام از مفارقت آن مخدره بلقیس آئین بغایت حزین گشت و چند روز باقامت مراسم تعزیت پرداخته جههٔ ترویح روح مهد علیا صدقات بمساکین و فقرا عنایت فرمود بیت

نه چندان عطایا بدرویش داد که از چند و چونش توان کرد یاد.

گفتار در لشگر کشیدن حضرت صاحبقرانی بمملکت خراسان کرت ثانی.

در آن زمستان که زنجیرسرای بخارا از فر نزول صاحبقران مظفرلوا غیرت فزای سپهر خضرا بود قاصدی از نزد خواجه علی موید بسده سدره انتما رسیده بعرض نواب کامیاب رسانید که علی بیک جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده قصد سبزوار دارند بنابر آن حضرت صاحبقران در آخر همان زمستان که اول شهور سنه ۷۸۴ بود اعلام نصرت‌نشان برافراخته یورش خراسان را پیش نهاد همت ساخت و چون از جیحون عبور نمود آوازه عزیمت مازندران درانداخته ناگاه بحوالی قلعه کلات که مستقر عز علی بیک بود تاخت و مجموع چهارپایان الوس جونی قربانی را غارتیده لشگر فیروزی صفات اطراف و جوانب حصار کلات را با وجود وسعت چون نگین در انگشترین فرو گرفتند و چند روز جنگهای سخت پیش برده چون نزدیک بآن رسیده که عروس فتح و ظفر جلوه‌گر گردد علی بیک باظهار عجز و اضطرار زبان بگشاد و صاحبقران کامکار او را بعهد و پیمان ایمن گردانید تا از قلعه بیرون آمده بعز بساط بوسی استسعاد یافت و عفو خسروانه شامل حال او گشته اجازت طلبید که باز بحصار رود و یراق خود نموده روزی دیگر بخدمت شتابد و در یورش مازندران ملازم باشد حضرت صاحبقرانی شرف رخصت ارزانی داشته علی بیک بقلعه رفته از غایت شقاوت مواضعی را که چریک منصور رخنه کرده بودند مرمت نموده باز شعار خلاف ظاهر ساخت و امیر تیمور گورکان قلعهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۳

قهقهه را که در برابر دروازه کلات بود عمارت فرمود و حاجی خواجه را کوتوال آنحصار ساخت و امیرزاده علی پسر امیر مؤید ارلات را باتفاق شیخ علی بهادر در آن قلعه گذاشت تا راهها را مضبوط کرده نگذارند که هیچ آفریده بکلات آمد شد نماید آنگاه اعلام ظفر پناه بعزم رزم و ستیز متوجه ترشیز گشت و آن قلعه را از امیر علی سدیدی غوری که به نیابت ملك غیاث الدین پیر علی در آنجا حاکم بود بصلح گرفته بهادران آنجائی را مشمول انعام و احسان بترکستان کوچانید تا محافظت قلاع آنجائی نمایند در خلال آن احوال ایلچی شاه شجاع از فارس رسیده مکتوبی را که در وقت سکرات موت نوشته بود و اولاد خود را سفارش نموده رسانید و آنحضرت در جواب آن کتاب بمضمون آیه (وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها) عمل فرموده کریمه از خاندان مظفری جهۀ امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ خواستکاری کرد و حاجی خواجه را جهۀ اتمام آن مهم مصحوب ایلچی بشیراز فرستاد و چون خاطر عاطر صاحبقرانی از مهم ترشیز بازپرداخت علم عزیمت بصوب مازندران برافراخت و از راه روغه بکبود جامه و شاسمان درآمده امیر ولی مقاومت با آن حضرت در حیز قدرت ندید لاجرم تنسوقات و تبرکات مصحوب ایلچیان سخن‌دان بآستان اقبال آشیان فرستاده امان طلبید و قبول فرمود که اگر این نوبت او را از ملازمت معاف داشته رایات منصور معاودت فرماید متعاقب بآستان بوسی شتافته بقیه اوقات زندگانی در خدمت عتبه علیه صاحبقرانی گذراند و آنحضرت این ملتمس را قبول نموده از راه شملقان و جرمغان بجلگاه رادکان خرامید و در آن منزل شیخ علی بهادر علی بیک جونی قربانی را بملازمت حضرت صاحبقرانی رسانید بیان این سخن آن است که شیخ علی بهادر در آن ایام که در قلعه قهقهه نشسته بود شبی خیال نمود که بقدم احتیال خود را در قلعه کلات اندازد با طایفه از نوکران خاصه پیاده بکوهی بلند برآمد و عجزچی راه غلط کرده جناب شجاعت پناهی در عقبه دشوار افتاده صباح دلیران جونی قربانی خبر یافته بر سر شیخ بهادر تاختند و او را گرفته نزد علی بیک بردند و امیر علی بیک شیخ علی بهادر راه تعظیم و احترام تمام نمود و خرگاهی بتکلف نزدیک بوثاق خویش برای او نصب کرده شیلان تعیین فرمود زبان تضرع بگشاد که خون مرا از صاحبقران مظفر لوا در میباید خواست امیر شیخ علی اینمعنی را قبول نمود و چون رادگان محل نزول امیر تیمور گورکان گشت امیر شیخ علی بملازمت شتافته کیفیت اضطرار علی بیک و اتباع او را بعرض رسانید و گناهان ایشان را

عفو طلبید و صاحبقران پوزش‌پذیر کرهٔ بعد اخری جریمه جونی قربانیان را بخشید و امیر علی بیک بخدمت شتایت و بیشتر از پیشتر تربیت و اعزاز و حرمت یافت اما مثال لازم الامتثال سمت نفاذ پذیرفت که او را با تمامی ایل والوس جونی قربانی بسمرقند کوچانند و بنفس نفیس متوجه ماوراء النهر گشته ملک غیاث الدین پیر علی را با اولاد همراه برد و و امیر که پسر تمور که را داروغه هراهٔ تعیین کرد و چون صاحبقران سعادتمند بدار الملک سمرقند رسید علی بیک و امیر غوری ولد ملک غیاث الدین پیر علی و ملک محمد برادرش را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۴

مقید باندکان فرستاده و سایر جونی قربانیان را به تاشکنت ارسال داشت و ملک غیاث- الدین پیر علی را با پسر بزرگترش ملک پیر محمد در ارک سمرقند محبوس گردانید و همدران ایام از تصادم و تقدیر خالق افلاک و انجم در بلده فاخره هرات صورتی موحش روی نمود و اقتضاء قضاء ایزد تعالی ابواب تشویش و بلا بر روی متوطنان آندیار گشود کیفیت قضیه آنکه اولاد ملک فخر الدین محمد و امیر مغلب در زمان دولت ملک حسین و ملک غیاث- الدین پیر علی در غایت صعوبت اوقات میگذرانیدند و بعد از فتح هرات نزد صاحبقران حمیده صفات رفته آنحضرت حکومت غور را بملک محمد ارزانی داشت و ابو سعید سپهبد را که قرب ده سال در زندان غیاث الدین پیر علی بود بگذاشت و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه ملک محمد ازغور با زمره از اهل شروشور بهرات خرامید و ابو سعید بی‌سعادت با وی متفق شده آن دو مفسد قاصد جان و مال مسلمانان گشتند و اهل علم و صلاح در گوشها خزیده بعضی از مغولان پناه بقلعه اختیار الدین بردند در آن اثنا امیر که داروغه وفات یافته بدین جههٔ هرات چون خانه بی‌کدخدا و کشتی بی‌ناخدا گشت و شیاطین انس از شیشه ضبط بیرون جسته اراذل بر افاضل استیلا یافتند و علی اسد فیروز آبادی با جمعی از اشرار چند پشته هیزم بدر حصار اختیار الدین برده آتش در آن زدند و مغولان بامید نجات در قلعه گذاشته خود را از بالا بزیر انداختند و غوریان بیرحم همه را شهید ساختند و چون اینخبر بامیرزاده میرانشاه که در کنار آب مرغاب بود رسید آتش خشمش اشتعال یافته امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از سپاه ظفرانتما برسم منغلای روانه هرات گردانید و خود متعاقب بدانجانب در حرکت آمده غوریان تا سر کوچه خیابان امراء منغلای را استقبال کرده پای در میدان قتال نهادند و شکست یافته مغلوب و منکوب بشهر گریختند و همان شب از هم فرو ریخته هرطایفه بطرفی رفتند مقارن آنحال امیرزاده میران شاه نیز رسیده سپاه قیامت اثر تیغ سیاست از نیام انتقام کشیدند و جمعی کثیر از مردم شریر بقتل رسانیده از سرهاء کشتگان منارها بلند گردانیدند و چون پرتو اینخبر از انهاء امیرزاده میران شاه بر پیشگاه ضمیر صاحبقران کشورگیر تافت یرلیغ لازم الاتباع صادر گشته ملک غیاث الدین پیر علی و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جونی قربانی بیاسا رسیدند و در همین سال که موافق تنگوزئیل بود حرم محترم صاحبقران سعادت انتمادلشادآغا و خواهر کلانتر آنحضرت قتلق ترکان آغا از دار فنا بعالم بقا پیوستند انا للّه و انا الیه راجعون.

ذکر لشگر کشیدن صاحبقران کامکار بجانب ایران دیگربار و بیان فتح ولایت اسفزار و سیستان و گرمسیر و قندهار

در پائیز سنه ۷۸۵ امیر تیمور گورکان جههٔ استماع خبر جسارت غوریان ظفر همعنان نصرت از پی روان متوجه خراسان گشت و در اوائل ماه مبارک رمضان بهرات رسیده از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۵

غایت غضب حکم قتل و غارت فرمود و اهل صلاح زبان شفاعت گشاده مهم بر اخذ مال امان قرار گرفت و چون آنچه باسم هرویان اطلاق کرده بودند نامقدور بود بسیاری از مردم بشکنجه و تعذیب هلاک شدند در آن اثنا شیخ داود که بحکم امیر تیمور گورکان در اسفرار حکومت مینمود یاغی گشت و ماهچه رایت نصرت شعار پرتو وصول بر سبزوار انداخته لشگر قیامت اثر قهرا

قسـرا سبزوار را که موسوم ببـدر آبـاد بود مسـخر ساختنـد و قرب دو هزار مخالفـان را زنـده در گـل گرفتنـد تـا موجب عبرت دیگر متمردان گردد و در آنواقعه هایله در هرات و اسـفزار شـرر شـروشور و غبار ظلم و زور بمرتبه در التهاب و هیجان آمد که در اسواق یکـدکان بازنمانـد و در بازارهـا و کوچهـا مردکان بر زیر یکـدیگر افتاده هیچکس مجال تجهیز و تکفین نمییافت القصه چون خاطر خطیر صاحبقران کشورگیر از ممر هرات و اسـفزار فارغ شـد عنان عزیمت بصوب ملک نیمروز تافت و شاه جلال الـدین فراهی بپای دولت خـواهی از قلعه بیرون آمـده بمـوکب پادشـاهی پیـوست و از عواطف نـا متنـاهی بهرور گشت و سـپاه جوشن پوش پرجوش و خروش از فراه بحصار زره رفته و جنگ درانـداخته در روز آن را مسـخر ساختنـد و بسـیاری از سیسـتانیان را به تیغ بیدریغ گذرانیده علم عزیمت بصوب سیسـتان برافراختنـد و بعد از وصول شاه شاهان و تاج قلعه کهی و سـراج از شـهر بیرون آمده بنوازش صاحبقران بزرگ‌منش مفتخر گشـتند و هنوز آنحضـرت با ایشان در سـخن بود که سیسـتانیان کمر محاربت بر میان بسـته و صف لشگر آراسته ابواب جنگ و عناد بازگشادند و بهادران موکب همایون دست بسـیف و سـنان برده کارزاری نمودند که روح رستم دستان برایشان آفرین کرد و مخالفان چندین اسب و استر از لشگر قیامت اثر بزخم تیر و خنجر از پای درآوردند و جمعی کثیر از ایشان از دست‌برد سپاه نصـرت‌نشان کشته گشته بقیهٔ السیف مجروح و خسته جستند و برین قیاس دو سه نوبت دیگر میان جنود نیمروز و عساکر دشمن سوز مقـابله و مقـاتله اتفـاق افتـاره آخر الامر شاه قطب الـدین که ملک آن ملک بود بپای عجز و اضـطرار و نیاز بـدرگاه صاحبقران سرافراز شـتافت و روی بر خـاک نهاده بزبان مسـکنت عفو و مرحمت مسألت نمود و آنحضـرت جسارت او را بلطف و عنایت مقابل سـاخته در وقـتی که بایکتـاود کله بربـاره کـوه پیکر نشسـته بود و بنظـاره لشـگر جوانغـار مشـغولی میفرمود ناگـاه قرب سـی هزار از سیسـتانیان جهالت شـعار از شـهر بیرون ریختنـد و تیرباران کرده و تیری بر ران بارگیر صاحب تاج و سـریر زدنـد و آنحضـرت عنان یکران بقلب سـپاه تافته ملک قطب الـدین را بند فرمود و جیبه پوشـیده روی بمعرکه کارزار آورد و جنود گردون اقتدار از اطراف و جوانب بیک بار حمله کرده مخالفان را بشهر دوانیدند و حصار و شهر بغلبه و قهر مسخر گشته سپاه قیامت نهیب خلقی بینهایت بقتل رسانیدند و برج و باره سیسـتان را ویران کرده هرچه درر اندیار بود از سـیم و زر تا سـرب و نحاس و از نفایس و اجناس تا پوست و پلاس بباد غارت و تاراج بردادند و حضرت صاحبقرانی بعد از اجراء قوت غضبی زمام ایالت ویرانه پر جیفه سیستان را بشاه شاهان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۶

سپرده ملـک قطب الـدین را بسـمرقند فرسـتاد و سـادات و علماء اکابر آنولایت را بحصار فراه روان کرد و از طنطنه لشـگر قیامت اثر تزلزل در بنـد رسـتم افتـاده ویران گشت آنگاه صاحبقران ظفر پناه بولایت بست و گرمسـیر شـتافته صـدمت دولت آنحضـرت پشـت زندگانی تومان نکودری و ممقتو و هرکس را که هوس سروری و شرارت در سر داشت درهم شکست بیت

ز فرمان دهانش تهی کرد جای‌سر سـرکشان کرد در زیر پای و اعلام ظفر شـعار عازم قنـدهار گشـته بعد از وصول عساکر ظفر آثار آنـدیار را نیز بغلبه و قهر در حیز تسـخیر کشـیده سـردار قندهار را نزد صاحبقران کامکار آوردند و حسب الحکم بر سـر دار بردند و امیر تیمور گورکان آنسال در قندهار قشلاق فرمود و تمام حدود آنرا در حیز تسخیر آورد و امیر جاکو برلاس که در مملکت قندر و بقلان و آنحدود حاکم بود فوت شد و صاحبقران والا گهر آنخبر شنیده مناصب امیر جاکو را بپسرش امیر جهانشاه مسلم داشت دور اوایـل فصـل بهـار که سـلطان کـل قرین فضـل پروردگـار بـا کـوکبه ریـاحین و ازهـار بصـوب انجمن چمن رایت نهضت برافراشـت صـاحبقران سـعادتمند عزیمت سـمرقند فردوس ماننـد فرمـود امیر سـیف الـدین برلاـس را بحکـومت قنـدهار نصب نمود و بر جنـاح استعجال روی بمستقر سریر دولت و اقبال نهاده در عرض چهارده روز آن مسافت دور و دراز را طی فرمود بیت

صعود سوی یمین و فتوح سوی یسارزمانه تابع و گردون غلام و دولت یار

گفتار در ذکر ستیز امیر ولی و گریز وی و بیان فتح ولایت جرجان و مملکت ری

چنانچه سابقا مذکور گشت امیر ولی وعده کرده بود که بآستان امیر تیمور گورکان شتابد تا تربیت یابد اما برین وعده وفا ننمود بنابر آن امیر صاحبقران در سنه ست و ثمانین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل با سپاهی پیل‌تن و لشگری صف شکن علم عزیمت بصوب استرآباد برافراخت و چون قرین سعادت و اقبال قبهٔ الاسلام بلخ را محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت حاجی خواجه و ایلچیانی که پیش ازین جههٔ خواستگاری مخدره از دودمان مظفری بجانب شیراز رفته بودند بازآمدند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را جههٔ شاهزاده پیر محمد بن عمر شیخ میرزا آوردند لاجرم بساط عیش و طرب انبساط یافته چند روز لوازم سور و سرور بتقدیم رسید و چون حاجی خواجه که در آنسفر پای از حد خود فراتر نهاده بود سر بباد داد آنگاه صاحبقران جمجاه از راه نساودورن در حرکت آمده بعد از وصول بآن حدود جنود ظفر درود قراول امیر ولی را منهزم ساختند و قلعه دورن را بجنگ گرفته بنیاد حیات کوتوال آن حصار را برانداختند و رایات ظفرنشان از آنجا نیز در حرکت آمده نواحی کبود جامه و شاسمان از یمن مقدم همایون غیرت افزای هفت آسمان گشت و قراولان امیر ولی قدم جلادت پیش نهاده مدت نوزده روز میان ایشان و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۷

و منغلای سپاه دشمن سوز آتش حرب افروخته بود روز بیستم امیر ولی با سپاهی بعدد انجم پیش آمده بقدر مقدور کشش و کوشش نمود اما مغلوب و منهزم بازگردید و نوبت دیگر جسارت کرده شبیخون آورد و بدست جرات چوبها و سیخهائی را که سپاه صاحبقران جهانگشا در گرد معسکر استوار ساخته بودند درهم شکست و بمیان خیام درآمد و سپاه کواکب احتشام دست بانداختن تیر و راندن تیغ برآورده بسیاری از جرجانیان کشته گشتند و امیر ولی کرت دیگر عنان یکران بصوب گریز انعطاف داد و بعضی از اتباع او در جرها و چاههائی که جههٔ سقوط جنود منصور کنده بودند افتادند و از امراء وافر تهورا یکوتمور خدایداد بهادر و غیرهما امیر ولی را تکامیشی کردند و او دل از ملك و مال برگرفته کوچ و متعلقان خود را در گرد کوه دامغان گذاشت و خود بمملکت ری درآمد و چون دلیرانی که از عقب او میشتافتند بری رسیدند او بطرف رستمدار گریخت و بحمایت جنگل و تشابك اشجار از چنگ شیران پیشه پیکار نجات یافت و حضرت صاحبقران ایالت ولایت جرجان را بولد طغاتمور خان لقمان پادشاه ارزانی داشته در شوال سال مذکور با بعضی از عساکر منصور علم عزیمت بصوب ری برافراشت و آن زمستان در آن مملکت بپایان رسانیده در اوایل فصل بهار که نسیم تیز رفتار بهواداری خسرو ثوابت و سیار قلعه غنجه را بی‌استعمال پیکان خار و دست برد سرپنجه خیار مفتوح گردانید بجانب سلطانیه نهضت نمود و حال آنکه چنانچه در ضمن وقایع سلطان احمد جلایر سبق ذکر یافت در آن وقت پسرش آقبوقا با بعضی از امرا در آن قلعه بود چون امراء سلطان احمد از قرب وصول آنحضرت واقف شدند بی‌شایبه اهمال آقبوقا را بر- گرفته روی بصوب بغداد آوردند و عمر عباس که قراول سپاه گردون اساس بود با شصت نفر از دلیران جوشن پوش پیشتر بسلطانیه رسیده قلعه را مضبوط گردانید و مقارن فتح صاحبقران ظفر عطیه بسلطانیه در شهور سبع و ثمانین و سبعمائه درآمده ایلچی همعنان برق و باد بشیراز فرستاد تا عادل آغا را که شمه از احوال او در جزو اول ازین مجلد مذکور شد بپایه سریر گردون مصیر رساند و عادل آغا اطاعت فرمان واجب الاذعان کرده ایالت سلطانیه تعلق بوی گرفت و امیر محمد سلطان شاه جههٔ کومك و امداد او تعیین پذیرفت آنگاه رایت ظفر پناه براه رستمدار بازگشته حکام آنجا مصحوب امیر ولی روی بوادی گریز نهادند و آنحضرت بمازندران درآمد ولات ولایت آمل و ساری سید رضی الدین و سید کمال الدین باظهار اطاعت و انقیاد مبادرت نمودند و صاحبقران فلك احتشام باعزاز و احترام سادات عظام قیام و اقدام فرموده بدار السلطنه سمرقند خرامید و تابستان آنجا گذرانید در زمستان جههٔ قشلاق عازم زنجیر سرای کردند.

ذکر یورش سه ساله صاحبقران علی الاطلاق و بیان فتح قلاع و بلاد آذربایجان و عراق

در آن زمستان که زنجیر سرای بیمن مقدم صاحبقران کشورگشای غیرت افزای

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۸

گلستان ارم بود توقتمش خان بتحریک سلسله مخالفت قیام نموده بیک پولاد اغلان را با عیسی بیک و یغلی‌بی و قزانجی سرکرده نه تومان لشگر که اکثر ایشان در تیه ضلالت سرگردان بودند ساخته و بجانب آذربایجان فرستاد و آن جنود کافر نهاد از راه در بند بجلگاه تبریز درآمده و اشراف و اعیان آنولایت بحکم الغریق بتعلق بکل حشیش امیر ولی و محمود خلخالی را که پناه بدانجا برده بودند بر خود حاکم ساختند و ایشان باستحکام اطراف تبریز پرداخته قرب یکهفته بمدافعه لشگر دشت قیام نمودند عاقبت امراء توقتمش خان بغلبه و قهر شهر را مسخر گردانید امیر ولی و محمود گریخته بخلخال رفتند و کفار دشت قبچاق دست استیلا به نهب و تاراج برآوردند و از جور و بیداد و فسق و فساد آنچه توانستند بتقدیم رسانیدند و همدران زمستان با غنیمت فراوان و اسیران مسلمانان از همان راه که آمده بودند مراجعت نمودند و چون این خبر در زنجیر سرای بسمع شریف صاحبقران گیتی‌گشای رسید ظلم و بیدادی که بر اهل اسلام رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و رای عالم آرای بر تنظیم امور ممالک عراق و آذربایجان گماشته در سنه ثمانین و ثمان و سبعمائه موافق پارس‌ئیل امیر سلیمان شاه بن امیر داود و امیر عباس را با بعضی از سپاه گردون اساس بضبط ماوراء النهر بازداشت و بنفس نفیس با سایر امراء عالیشان و سپاهی مانند آب دریا بی‌گران از جیحون عبور فرمود و بعد از طی منازل و مراحل نواحی فیروز کوه مضرب خیام عساکر سپهر شکوه گشته سید کمال الدین ساری شرف دستبوس دریافت و ولد خود سید غیاث الدین را ملازم موکب همایون ساخت و لشگر نصرت تزک از آنجا بجانب لر کوچک در حرکت آمده و روجرد را از جهات و اموال مجرد کردند و خرم‌آباد را غمکده گردانیدند و بسیاری از دزدان و مفسدان را بقتل آوردند و ملک عز الدین را که حاکم آندیار بود اسیر ساختند اما در بعضی از ان معارک آقتیمور بهادر و امیر عمر عباس بهادر و خواجه علی مؤید سربدار بدار القرار انتقال نمودند و مقارن آنحال سارق عادل و امیر محمد سلطان شاه بدرگاه ظفر پناه شتافته خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز گشت بنابران حضرت صاحبقران بجانب آذربایجان نهضت نمود و امیرزاده میرانشاه گورکان پیشتر روانشد و سلطان احمد بعد از دو هفته که در تبریز بود از آمدن عساکر منصور وقوف یافته بسرعت برق و باد روی ببغداد نهاد و چون امیر صاحبقران به تبریز رسیده عادل آغا بنابر شکایت امیر محمد سلطان شاه در روز چهارشنبه بیست و هفتم شعبان سنه مذکور مقید و مواخذه گردید و همدران چند روز دست قضا سجل حیاتش درنوردید و بروایتی که در ظفرنامه مسطور است در خلال این احوال محمود خلخالی نجات خود را در هلاک امیر ولی دانسته او را بگرفت و بامیر قماری ایناق که در حدود خلخال بود سپرد و امیر قماری سر امیر ولی را بخاری از تن جدا کرده بدرگاه عالمپناه فرستاد بیت

انجاست حواله‌گاه سرهای سران‌هر سر که بپای خود نیاید ببرند القصه آن تابستان صاحبقران گیتی ستان در تبریز

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۳۹

بپایان رسانید و چون خسرو ثوابت و سیار در برج میزان منزل گزید ضبط آن ولایت را در عهده محمد سلطان شاه کرد و بصوب نخجوان روانشد و از مرند و دره عبور نموده از آب ارس به پل ضیاء الملک بگذشت و سلطان بحصار کرنی رسیده عساکر نصرت مآثران قلعه را بجنگ مسخر گردانیدند و شیخ حسن را که سردار حصار بود گردن بسته بحضرت آوردند و برین قیاس قلعه سرمالو و قارس را گرفته ویران کردند آنگاه ماهچه رایت ظفرنشان پرتو وصول بر گرجستان انداخته سپاه اسلام قلعه تفلیس را بضرب تیغ جهاد از کفار ظلم نهاد انتزاع نمودند و بسیاری از ایشان را به بئس المهاد فرستاد حاکم انقلعه ملک بقراط را بدرگاه صاحبقران عالیجاه آوردند و فرمان واجب الاتباع بر طبق فشدو الوثاق صادر شد که او را مقید نگاه دارند و بعد از آن خسرو جم اقتدار نشاط شکار فرموده چندان حیوان از گوزن و آهو و نخجیر در جرگه جمع آمد که سپاهی بآن کثرت پس از آنکه از تیر انداختن و تیغ راندن فارغ گشتند دست به پشت جانوران شکاری برده هرکدام که فربه می‌بود می‌کشتند و هرچه لاغر بود می‌گذاشتند و در آن یورش امراء نامدار و نوئینان کامکار اطراف و جوانب ولایات ولایات گرجستان را تاخته بنیاد کفر و ضلالت برانداخته سالما غانما

بموکب همایون پیوستند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهام فراغت یافت عنان عزیمت بصوب قشلاق قراباغ تافت و در آن مقام پادشاه اسلام بر وفق کلام معجز نظام (ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ) زبان الهام بیان به نصیحت بقراط تفلیسی گردان ساخته او را بقبول شریعت غرا دعوت فرمود و از میامن انوار ارشاد فرمان فرمای بلاد و عباد فروغ ایمان بر پیراحه دل بقراط تافته ظلمت و ضلالت را بروشنائی هدایت مبدل گردانید و بصحت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان گذرانید و پادشاه صاحب تائید تألیف دل بقراط را از لوازم شمرده همت عالی نهمت برتر بیتش گماشت و حکومت ولایاتی را که متعلق بوی بود با دیگر ضمایم مضافات ارزانی داشت و مقارن آنحال والی ملک شروان امیر شیخ ابراهیم که بعظم شان و قدم دودمان از سایر ملوک آنزمان ممتاز و مستثنی بود بارشاد عقل نیک‌اندیش کمر عبودیت و اخلاص بر میان جان بسته از راه انقیاد و خدمتکاری بدرگاه عالمپناه شتافت و بمساعدت قاید توفیق شرف بساط بوسی دریافته پیشکشهای لایق و تنسوقات رایق بعرض رسانید و از جمله نکات بدیعه که بتعلیم خرد خرده‌دان ظاهر ساخت یکی آنکه در آن هنگام که از هرجنس از اجناس تقوزی پیشکش میکرد هشت غلام خوب منظر بنظر صاحبقران والا گهر درآورد و خود در میان غلامان ایستاد تا تقوز تمام شد نظم

غلامان ترکی زبان هشت بردبجای نهم خویشتن را شمرد

چو گل شاه بشکفت از کار اواز آن کرده شد گرم بازار او و چون صورت اخلاص امیر شیخ ابراهیم موقع قبول یافت صاحبقران دوست نواز او را باصناف الطاف اختصاص داد و زمام ایالت ولایت شروان و شماخی را تا اقصی البرز کوه در قبضه درایتش نهاد.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۰

ذکر بعضی از وقایع یورش سه ساله صاحبقران گیتی ستان و بیان معاودت آنحضرت جههٔ عصیان و طغیان توقتمش خان

در بهار سنه تسع و ثمانین و سبعمائه که لشگر سبزه و ریاحین در اطراف دشت و بساتین حرکت نمود پادشاه دشت قبچاق توقتمش خان رقم نسیان بر صحایف حقوق امیر تیمور گورکان کشیده لشگری گران از راه دربند بصوب آذربایجان روان فرمود و این خبر بعرض صاحبقران عالی گهر رسیده شیخ علی بهادر و امیر ایکوتمور و عثمان عباس را بدفع یاغی نامزد کرد و متعاقب ایشان امیرزاده میرانشاه را نیز بدانجانب فرستاد و امرا پیشتر بسپاه دشت قبچاق رسیده و دست به تیر و کمان یازیده دشمنان نیز تیرباران کردند و نزدیک بود که بخلاف معهود لشگر منصور مقهور گردند که ناگاه گرد موکب میرزا میرانشاه پیدا شد و سپاه شاهزاده بیک حمله اوزبکان را گریزانیده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و جمعی را اسیر و دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر بردند امیر کشورگیر همه را خلعت داده و رخصت مراجعت ارزانی داشته فرمود که توقتمش خان را بگوئید که چون بین الجانبین حق پدر و فرزندی ثابت است میباید که بر همان عهد و پیمان ثابت قدم بوده دیگر بر امثال این افعال اقدام ننماید آنگاه صاحبقران جمجاه کمند همت فتح بر قلعه با یزید انداخته بعد از فراغ از آن مهم روی بدفع شر قرا محمد ترکمان آورد و ایل والوس او را تاخته و حصار آیدین را مسخر ساخته بارزن الروم رسید و ایلچی به ارزنجان فرستاد حاکم آنجا طهرتن را بمطاوعت خواند و او سر بحلقه متابعت درآورده پیشکشهای لایق ارسال داشت در خلال این احوال ملک عز الدین شیر در قلعه وان تحصن جسته یاغی شد و عساکر نصرت آثار بمحاصره و محاربه آنحصار که بغایت بلند و استوار بود قیام و اقدام نموده بعد از دو روز ملک عز الدین بپای عجز و اضطرار بیرون آمد اما ساکنان قلعه ناصر الدین نامی را بر خود حاکم ساخته در مقام سرکشی ثبات قدم ورزیدند و مدهٔ بیست و هفت روز زمان تمرد ایشان امتداد یافته عاقبت لشگر قیامت اثر قلعه را در حیز تسخیر کشیدند و خلقی از متوطنان آنقلعه را بقتل رسانیدند و امیر یادگاراند خودی که امراء تومانات بود بتخریب آنحصار که از ابنیه شداد و عاد است مأمور گشته هرچند سعی نمود یک سنک از آن جدا نتوانست ساخت و فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که یک ابرو و بروت و نصف ریش ناصر الدین را تراشیده در روز کوچ او را گردن زدند و در گذرگاهی تنگ انداختند تا تمام لشگر بر وی گذشتند و چون حدود خوی و سلماس

از غبار موکب گردون اساس مشکبار گشت ملک عز الدین برتبت تربیت سرافراز شده بایالت ولایت کردستان رفت و چنانچه در جزو ثانی ازین مجلد سمت تسطیر یافت بعد ازین وقایع صاحب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۱

قران منصور جهۀ تادیب آل مظفر باصفهان شتافت و چون از قتل و غارت آنولایت فارغ شد عنان باره جهان نورد بصوب شیراز تافت و در آن مملکت مفتخر و سرافراز قرین اصناف تنعم و ناز بساط نشاط گسترده بود که ناگاه از ماوراء النهر جیرایلچی بهفده روز رسید و عرض کرد که توقتمش خان یاغی گشته و خان طغیان باوج آسمان رسانیده بنابر آن حضرت صاحبقران حکومت بلاد عراق و فارس را بآل مظفر گذاشته عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید.

گفتار در بیان جرأت و جسارت سپاه اوزبک و خیل جته در ترکستان و ماوراء النهر و ذکر توجه امیر تیمور گورکان بجانب ایشان از کمال خشم و قهر

چون قمر الدین اوغلان چند نوبت از ضرب تیغ آفتاب شعاع صاحبقران آفاق مانند قمر در محاق و مریخ در وبال مشوش و بدحال گشت از مغولستان بدشت قبچاق رفته توقتمش خان را برانداشت که نسبت بحضرت صاحبقران آفاق لواء مخالفت برافراشت و بیک یارق اوغلان و ایلتمش اوغلان و عیسی بیک و ساتقن بهادر را با لشگری گران بصوب ترکستان فرستاد و آقخواجه اغلان را همراه پسر کیخسرو ختلانی کرده فرمود که از طرف خوارزم بماوراء النهر شتابند و در آندیار هرچه یابند بربایند و این اخبار در آن ولایات شیوع یافته امیر سلیمان شاه و امیر عباس با سایر امرا و لشگریان که در سمرقند بودند بامیرزاده عمر شیخ پیوستند و شاهزاده از اندکان لشکر بسرحد ترکستان کشیده از آب سیحون بگذشت و در منزل جو کلک که از آنجا تا انزار پنج فرسخی شرعی مسافت است بباغی رسیده جنگی سخت در پیوست و امیرزاده عمر شیخ بنفس نفیس حمله کرده بر قلب دشمن تاخت و از آنجانب بیرون رفته از لشگر خویش دور افتاد سپاهیان چون او را ندیدند متوهم گشته پای در طریق گریز نهادند و امیر عباس بزخم تیری مجروح شده بعد از چند روز وفات یافت اما امیرزاده عمر شیخ بسلامت از میان اوزبکان بیرون آمده باندکان شتافت و بار دیگر سپاه متفرق شده را جمع گردانید در آن اثنا شنید که آنگاتورا برادرزاده امیر حاجی بیک از کنوت بسیرام و تاشکنت لشگر کشیده و بتعذیب عباد و افروختن آتش عناد مشغول است بنابر آن بخجند توجه نمود و آنجا معلوم فرمود که مخالفان از راه دیگر بصوب اندکان روانشده‌اند عنان مراجعت انعطاف داده در کنار آب آخسیکت که عبارت از سیحون است بمغولان رسید و شکست یافته بقلعه اندکان بازگشت و انکاتورا متعاقب بظاهر اندکان شتافته خواست که بمحاصره مشغولی نماید امیرزاده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۲

عمر شیخ را عرق حمیت در حرکت آمده مانند شیر خشمناک از قلعه بیرون تاخت و نوبت دیگر محاربتی در غایت صعوبت روی نمود و چون لشگر خصم بسیار بود توکل بهادر خان اسب شاه‌زاده را گرفته از معرکه بیرون برد و انکاتورا مصلحت محاصره ندیده راه کافرستان پیش گرفت اما امیر سلیمان شاه و امراء عالیجاه چون از معرکه چو کلک منهزم بسمرقند رفتند بمحافظت شهر مشغول گردیدند و فوجی از لشگر توقتمش خان که از راه خوارزم متوجه ماوراء النهر بودند چون بحدود بخارا رسیدند بخار پندار بکاخ دماغ راه داده بقصد محاصره در ظاهر شهر بنشستند و طغا بوغای برلاس و اتلمش قوجین که در بخارا بودند قلعه را مضبوط ساخته بمدافعه مشغولی نمودند و چند روز بین الجانبین مقاتله دست داده چون اوزبکان دانستند که تسخیر شهر تیسیر نمی‌پذیرد کوچ کرده بخرابی ولایات ماوراء النهر پرداختند و زنجیر سرای را آتش زده تا کوی تن غارت و تاراج نمودند و این اخبار در شیراز بعرض صاحبقران سرافراز رسیده در ساعت امیر عثمان عباس را با سی هزار سوار جلادت آثار از راه یزد بجانب سمرقند روان کرد و بنفس نفیس در اواخر محرم الحرام سنه تسعین و سبعمائه روی بمستقر سریر سلطنت آورده در ولایت ری با غرق همایون پیوست

و حکومت آن مملکت را بموسی جوکار رجوع نمود و ایالت همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیر احمد ساده تفویض فرمود و فیروز کوه و خوارری و توابع را باسکندر شیخی عنایت کرد و سمنان و هزار جریب را بامیر عز الدین ولد سید عماد الدین مسلم داشت و دامغان را باسم امیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و چون لقمان پادشاه فوت شده بود استرآباد را به پسرش پیر پادشاه داد و جمیع حکام را به تمهید بساط عدل و انصاف وصیت کرده بتعجیل هرچه تمامتر بخراسان درآمد و به مجرد استماع صیت نهضت آن حضرت لشگر دشت دست از ماوراء النهر بازداشته روی بدیار خویش نهادند و چون ماهچه رایت نصرت آیت از افق بلده سمرقند طالع گشت صاحبقران سعادت انتما امرا و سرداران واقعه جوکلك را بموقف یرغو طلبیده شاه‌زاده عمر شیخ را نوازش بسیار نمود و جمعی را که در آن جنگ سستی کرده گریخته بودند بازخواست بلیغ فرمود و امیر خدایداد و شیخ علی بهادر را بتعاقب لشگر توقتمش خان مامور گردانید و ایشان تا منزل بولان شتافته و جمعی از دشمنان را کشته بسلامت باز گشتند.

ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امیر تیمور گورکان به ماوراء النهر اتفاق افتاد و بیان پیراستن گلشن ممالک محروسه از خار طغیان اهل شر و فساد

چون صاحبقران والانژاد نوبت دیگر دار السلطنه سمرقند را از فر طلعت همایون طراوت بهشت برین داد چنان بوضوح پیوست که از اتباع توقتمش خان ایلتمش اوغلان و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۳

سلیمان صوفی در خوارزم نشسته‌اند و ابواب ظلم و تعدی گشاده درهای انصاف و آزرم فرو بسته‌اند بنابر آن دفع شر آنجماعت را بر ذمه همت پادشاهانه لازم نمود و در سنه تسعین و سبعمائه موافق لوی‌ئیل بآنجانب نهضت فرمود و مخالفان برینمعنی اطلاع یافته طریق صواب منحصر در فرار دانستند و بر جناح استعجال بدشت قبچاق شتافته بتوقتمش خان پیوستند و صاحبقران بی‌همال دولت و اقبال در خوارزم نزول اجلال فرموده امیرزاده میرانشاه محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و اوج قرابهادر را با سپاهی پر تهور بتکامیشی مخالفان ارسال داشت و ایشان از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده بدشمنان رسیدند و بسیاری از آنطایفه کشته سالما غانما باز گردیدند آنگاه صاحبقران بهرام قهر خوارزم را ویران ساخته متوطنان آنجا را بماورا النهر کوچانیده عنان عزیمت مستقر سریر سلطنت معطوف گردانید و خوارزم مدت سه سال بمرتبه ویران بود که هرچند سپهر دوار در گرد آنولایت گردیده با هزار دیده احتیاط مینمود ساکن داری و نافخ ناری در آنحدود نمی‌دید و خسرو صاحب تائید بعد از مرجعت از دشت قبچاق در سنه ۷۹۳ همت بر تعمیر آنولایت مصروف داشته موسی پسر جنگی قوجین را بدانجانب فرستاد تا خوارزم را بحال عمارت بازآورد و از جمله وقایعی که در اثناء یورش خوارزم روی نمود یکی آنکه محمد میرکه ولد شیر بهرام که بشرف مصاهرت امیر تیمور گورکان مشرف بود سلطان بخت بیگم را در حباله نکاح داشت و در ولایت ختلان رایت حکومت می‌افراشت بسبب تلقین بخت بدیاغی شد و از سمرقند بحصار شادمان گریخته خانه داد ملك برلاس و آقتیمور بهادر را غارت کرده و جیبه خانه خاصه پادشاهی را تصرف نموده بجمعی از اوباش که بخیال پرخاش برو جمع گشته بودند بخشید و متشمر جنگ و قتال گردید و امیرزاده عمر شیخ برین معنی مطلع شده از سمرقند بدانجانب نهضت نمود و بمجرد آوازه توجه شاه‌زاده سلك جمعیت محمد میرکه از هم گسیخته هرطایفه بطرفی گریختند و محمد میرکه بختلان رفته از آنجا ببدخشان شتافت و حاکم آن سرزمین شاه بهاء الدین دست رد بر سینه امید او باز نهاده میرکه خائب و خاسر از در دروازه باز گشت و در اثناء راه عثمان پسر اروغ میرکه بسمرقند میرفت بسر چشمه رسیده محمد میر را دید که با چهار نوکر بر پشته نشسته و اسبان را بعطف گذاشته فی الحال او را گرفته بامیرزاده عمر شیخ که در ختلان بود خبر فرستاد و فرمان شاه‌زاده نفاذ یافته محمد میرکه بقتل رسید دیگر آنکه در آن ایام که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم بود

سیورغتمش خان در بخارا بیمار گشته وفات یافت و نعش او را بجلگاه کش نقل کرده در گنبدی که از محدثاتش بود دفن نمودند و چون امیر تیمور گورکان از خوارزم قرین سعادت و اقبال بمستقر جاه و جلال رسید طوینی عظیم فرمود ولد سیورغتمش خان سلطان محمود را بخانی برداشت و اشارت کرد تا نامش را علی الرسم بر اوایل مناشیر نوشتند و در اواخر سنه مذکوره توقتمش خان بعزم رزم امیر تیمور گورکان با سپاهی فراوان متوجه ترکستان گشته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۴

تایسی و صبران عنان یکران بازنکشید و منغلای لشکر او که سرکرده ایشان ایلتغمش اوغلان بود بزرنوق رسید و صاحبقران گیتی‌ستان از طغیان مخالفان خبر یافته با وجود شدت برودت هوا و کثرت برف و باران و سرما متوجه دفع ایشان شده صباحی که خورشید خنجر گذار اعلام زرنگار برافراخته متوجه مواکب کواکب بود بیک ناگاه بر سر ایلتغمش و لشگر توقتمش راند و ایلتغمش مجال قتال و جدال نیافته هزیمت غنیمت دانست و جنود ظفر ورود او را تعاقب نموده بسیاری از اوزبکان به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم تیغ آتش‌فشان خود را در آب خجند انداخته خاک وجودشان بباد فنا نابود شد و حضرت صاحبقران از آن منزل معاودت فرموده در ماه صفر سنه ۷۹۱ در منزل اقار فرود آمد و چون از فر طلعت سلطان فروردین و هجوم سپاه سبزه و ریاحین لشگر سرما از فضاء صحرا و بساتین رخت هزیمت بر بست در ماه ربیع الاول سال مذکور موافق اوایل ئیلان‌ئیل حضرت صاحب قران نوبت دیگر بر زین ملک‌ستانی شست و بر آب سیحون پل بسته و عبور نموده تیمور قتلغ اوغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر را برسم منغلای پیش فرستاد و ایشان شبیخون بر مقدمه سپاه توقتمش زده ع

بکشتند ایشان فزون از شمار

و بقیهٔ السیف بلطایف الحیل خود را به توقتمش خان رسانیده و کیفیت حال معروض گردانیده اقدام ثبات و قرارش سمت تزلزل پذیرفت و با وجود لشگری در غایت کثرت و وفور استعداد و ابهت عنان عزیمت بصوب هزیمت منعطف ساخته راه دشت قبچاق پیش گرفت و امیر تیمور گورکان بر فرار مخالفان اطلاع یافته عنان بتکامیشی ایشان تافت و قراول سپاه منصور بجغد اول توقتمش خان رسیده جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و سالما غانما بازگشته در اثناء طی بیابان بقه درخان که با صد خانه‌وار نشسته بود دوچار خوردند و او را گرفته در موضع آقسوما بدرگاه پادشاه مظفر لوا رسانیدند و امیر تیمور گورکان از آنجا کوچ فرموده موضع آل قشون معسکر همایون گشت و در آن منزل خبر رسید که حاجی بیک جونی قربانی که از حضرت صاحبقرانی تربیت یافته بود و در قلعه طوس حکومت مینمود و ملوک سربدار که بحکم امیرزاده میران شاک حاکم سبزوار بودند یاغی شده‌اند و بواسطه شآمت افعال ایشان دیار خراسان پرفتنه و آشوبست و صاحبقران والانژاد امیرزاده میران شاه راجهۀ دفع شر آنجماعت بصوب خراسان فرستاد و شاه‌زاده همعنان ظفر و اقبال رایت نهضت برافراخته چون بسمرقند رسید بنا بر ملاحظه ماده فساد خراسانیان ملک پیر محمد ولد ملک غیاث الدین پیر علی را با دو پسرش زین العابدین و محمود شربت شهادت چشانید آنگاه از آب آمویه گذشته باتفاق والی هرات امیر اقبوغا متوجه دشمنان شده مهم ایشان را بر طبق دلخواه دوستان ساخت و ملوک سربدار و حاجی بیک فرار برقرار اختیار کرده حاجی بیک به دست سادات هزار جریب گرفتار گشت و مقید بدرگاه عالمپناه رسیده کشته شد و امیر زاده میرانشاه بعد از فتوح طوس قرب ده‌هزار کس از مردم انجائی بقتل رسانید و دود از دودمان اهل ناموس برآورده حکومت آن ویرانه را بپهلوان با یزید عسس که در زندان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۵

حاجی بیک مقید بود تفویض نمود آنگاه بهرات رفته و چند ماه در باغ زاغان بعیش و طرب گذرانیده در سلخ شوال سال مذکور متوجه ملازمت پدر بزرگوار شد و در منتصف ذیقعده بدار السلطنه سمرقند رسید و در سنه ۷۹۱ حضرت صاحبقران را داعیه چنان بود که جهۀ انتقام توقتمش خان لشکر بدشت قبچاق کشد والوس جوجی خان را عرضه نهب و تاراج کرده‌اند اما امرا و نوئینان زانو

زده متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند که مناسب چنان مینماید که نخست بمغولستان رفته مواد استظهار و اعتضاد ولد توغلقتمور خان و خضر خواجه اوغلان وانکاتورا را منقطع گردانیم تا در غیبت موکب همایون نتوانند که به ممالک ترکستان و ماوراء النهر تعرض رسانند آنگاه متوجه دشت قبچاق شویم و صاحب قران مظفر لوا این ملتمس را بسمع رضا اصغا نموده در سنه مذکوره بنفس نفیس متوجه مغولستان گشت و شاهزادگان اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار را از طرق متعدده با جنود نامعدود باطراف و اکناف ولایات خضر خواجه اوغلان و انکاتورا ارسال داشت تا تمامی صحاری و قفار را بنعل توسن عالم کرد و سم سمند جهان نورد پیموده پیکر بسیاری از دشمنان را در معارک ستیز بضرب تیغ و زخم تیر خونریز بر خاک هلاک انداختند و اکثر ایل و الوس جته را غارتیده و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه صاحبقران عالیجاه امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان را با جمعی دیگر از امراء عالیشان و بیست هزار سوار از سپاه جلادت نشان جهۀ دفع قمر الدین بهمان جانب فرستاد و ایشان اطراف و جوانب مغولستان را بپای جلادت و پهلوانی نپیموده چون بقراتال که یورت آنکاتورا بود رسیدند شنیدند که اولجایتو غامچلکاچی که با چهارصد سوار پیشتر بنخجیرگیری رفته بود در شکارگاهی به قمر الدین دوچار خورد و جنگی عظیم واقعشده بسیاری از جانبین بقتل آمدند امرا از برای تحقیق این قضیه حسن جاندار و مش و پکش را ارسال داشتند و ایشان تا رزمگاه شتافته از کشتها پشتها دیدند و از قوم منلقو شخصی یافتند زخمدار که رمقی از حیاتش باقی بود و از تقریر او چنان معلوم شد که قمر الدین بعد از محاربه بصحرای انچنی- بوجنی رفته است امرا بعد از تحقیق اینخبر مانند باد صرصر از عقبش در حرکت آمدند و و بکنار آب ارتیش رسیده معلوم کردند که قمر الدین از آب گذشته و بطرف تولس که سمور و قاقم آنجا میباشد گریخته و امرا روزی چند در آن منزل توقف کرده کسان خود را از آب گذراندند تا تمغاهاء ایشان را بر درختان آن بیشه نهادند آنگاه عنان مراجعت انعطاف داده در سمرقند بملازمت صاحبقران سعادت‌مند فایز شدند و چون خاطر همایون فرمان ده ربع مسکون از آن ممر جمعیت کلی حاصل نمود رایات نصرت آیات در ضمان عنایت واهب العطیات بجانب دشت قبچاق نهضت فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۶

گفتار در بیان توجه امیر تیمور گورکان بجانب دشت و ذکر بعضی از امور که در اثناء راه واقع گشت

سلطان مبارزان کشور دین و سرور سرافرازان فضل اللّه المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما صلی اللّه علیه و آله المعصومین الهادین ابن کلام معجز آئین بمسامع سالکان طریق یقین میرساند که (الجنۀ تحت ظلال السیوف) و از اشعه انوار این فریده سنجیده فروغ این معنی بر پیشگاه ضمیر هوشمندان آگاه میتابد که نضارت روضه دولت و اقبال از سرچشمه شمشیر آبدار و اضائت شمع آمانی و آمال از پرتو شعله سنان شهاب آثار بروشنی دیده امید در غبار معرکه پیکار توان دید و فروغ حدقه سعادت جاوید از سواد شب کارزار یابد طلبید رباعی

شاهی که کشید از میان تیغ جهادپیوسته قدم بوادی غز بنهاد

گردد بریاض ملک دایم دلشاددر سایه شمشیر بود باغ مراد. مصداق این سیاق حال خجسته مآل صاحبقران ستوده خصالست که از مبادی ایام اقبال و کامرانی تا نهایت اوقات استقلال و جهان بانی همواره چهره مقصود در مرآت شمشیر مصقول میدید و پیوسته از غزایم متوالی بدرجات مفاخر معالی فایز میگردیدند بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست‌که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند. بناء علی هذا در پائیز سنه اثنی و تسعین و سبعمائه عزم یورش دشت قبچاق جزم کرده ظلال التفات بتفقد احوال سپاه ظفر مآل انداخت و امرا و نوئینان بلکه سایر شجعان و لشگریان را بانعام اسب و زر و جوشن بنواخت و در ساعتی مسعود و زمانی محمود از سمرقند نهضت نموده از آب خجند عبور فرمود و آن

زمستان در حدود تاشکنت قشلاق کرده در آن اثنا مزاج بهجت فزا از نهج صحت انحراف جست و مرض اشتداد پذیرفته چهل روز امتداد یافت بعد از آن شفا کلی قرین ذات خجسته صفات گشته مقارن آن حال امیرزاده میرانشاه با سپاه خراسان باردوی ظفرنشان ملحق شد و در روز پنجشنبه ۱۲ صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمائه که آفتاب در هشتم درجه دلوبود فرمان صاحبقران باستحقاق در باب امضاء سفر دشت قبچاق نفاذ یافته ع

بجنبید ایران و توران ز جای

و ماهیچه لوای کشور گشای آغاز طی منازل و قطع مراحل کرده چون موضع قراسمان از فر نزول همایون غیرت فزای آسمان گشت ایلچیان توقتمش خان بآستان اقبال ایشان رسیدند و بوسیله نوئینان عالیشان ببارگاه سپهر انتباه درآمده یکدست شنقار و نه سر اسب راهوار پیشکش گذرانیدند و پیغامی آورده بودند عرض نمودند ملحض سفارت آنکه توقتمش خان از اظهار اظهار خلاف و ارتکاب جنگ و مصاف بغایت نادم و پشیمان است امید میدارد که صاحبقران عالیمقام صحایف جرایم و آثار او را بزلال عفو و اغماض شسته نوبت دیگر بر سر عنایت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۷

آیند تا پای در طریق اخلاص و عبودیت نهاده من بعد رقبه از ربقه انقیاد و اطاعت بیرون نیارد بیت

یکی بنده باشد بفرمان شاه‌نه پیچدد گر سر ز پیمان شاه امیر تیمور گورکان بدان سخنان چندان التفاتی نکرد و بر زبان آورد که با وجود انواع مراحم و عواطف که از اینجانب نسبت بتوقتمش خان صدور یافت او حقوق را بعقوق مبدل ساخته عنان نهب و تاراج بصوب ممالک محروسه تافت و اکنون که عزم رزم او جزم کرده‌ایم زبان باعتذار و استعفار میگشاید چون بکرات نقض عهد و پیمان ازو مشاهده افتاده اعتماد بر سخن او نشاید بیت

زبان و دل او بهم راست نیست‌فریب است این قول و درخواست نیست و ایلچیان را طوی داده و خلعتهای زر دوزی پوشانیده موقوف داشت و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول نوبت دیگر برباره کوه پیکر نشسته متوجه دشت گشت و روز چهارشنبه ۲۱ جمادی الاولی بکجیک تاق که از جبال مشهور آن بیابانست رسیده روز جمعه الغ تاق مخیم نزول همایون شد و امیر تیمور گورکان جهۀ نظاره دشت قبچاق که ششصد فرسخ طول و سیصد فرسنگ عرض دارد بر بالای آن کوه رفته چندان که چشم کار کرد علف‌زار بنظرش درآمد و فرمود که لشگریان سنگ آوردند و در آن محل مناره بلند برافراختند و سنگ تراشان چابک دست تاریخ آن ایام را بر آن مثبت ساختند و روز دیگر از آن منزل نیز کوچ بوقوع انجامیده بکنار آب پیلان جوق شتافتند و از آب عبور نموده بعد از هشت روز موضع اناقراغوی محل نزول دلیران رزمجوی گشت و چون از ابتدای نهضت از تاشکنت تا آنغایت چهار ماه گذشته بود نقصانی تمام بآذوقه لشگریان راه یافت و چون آندشت از آبادانی و زراعت بسیار دور است در اردوی همایون قحط و غلائی عظیم روی نمود چنانچه بهاء یکسر گوسفند بصد دینار کپکی رسید و ایضا قیمت یک من غله بسنگ بزرگ که عبارت از شانزده من شرعیست بصد دینار کپکی ترقی کرد و اکثر افراد لشگریان در آن بیابان بتخم مرغان و گیاهی که شایسته خوردن بود میگذرانیدند و اینمعنی بر- ضمیر منیر خسرو جهانگیر وضوح یافته نسیم اشفاق از مهب الطاف وزیدن گرفت و فرمان عالی سمت نفاذ پذیرفت که بامراء تومان و هزارجات و دهجات جار رسانید و مچلکا ستانند که هیچ آفریده نان و کماج و بقرا و تتماج نپزد هرکس از مطبوخ به بلماق قناعت نماید و امراء تجربه فرموده از یکمن آرد بسنگ انبار که کنایت از هشت من شرعیست باضافه مقداری سبزی شصت کاسه بلماق از دیگ بیرون آمد و مقرر شد که هریک از متعینان مانند سایر افراد الناس روزی بیک کاسه بلماق اکتفا کند لاجرم جمعی از گردن‌کشان سرافراز که کباب گوشت مرغ و قاز بتکلف میخوردند در آن ایام بظرفی بلماق سر فرود می آوردند مثنوی

شکمها فتاد از پی خشک و ترچو انبان دریوزه گردد بدر

گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم که همسایه گوشت بود است پشم و صاحبقران ستوده مآثر بملاحظه آنکه توشه و ماکول در قیتول ملازمان همایون پیدا شود در روز دوشنبه غره جمادی آلاخر اختیار شکار فرموده امراء پرانغار و جوانغار بجرگه روان شدند و آنمقدار صید را ندند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۸

که چون جرگه بهم رسید و امیر تیمور گورکان و شاهزادگان از تیر زدن و شکار افکندن فارغ شدند با وجود قحطی چنان لشگریان هرجانوری که فربه بود میگرفتند و لاغر را میگذاشتند و در آن صیدگاه نوعی از آهو یافتند از گاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز ندیده بودند و مغول آنرا قندغای می‌گویند و مردم دشت آن را بکن گویند القصه مدتی قوت سپاهیان از گوشت شکاری معد و مهیا بود و حضرت صاحبقرانی بعد از فراغ از شکار بعرض سپاه نصرت شعار پرداخته الاجوقی چند دید و متفکر بود که آیا کدام یک از امرا و سران لشگر را منغلای گرداند در آنحال امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آنخدمت را بوی رجوع فرمایند و این جراءت از آن شاهزاده بلند همت پسندیده افتاده در روز جمعه هفتم جمادی الاخری با جمعی از عظماء امرا و نوئینان پیشتر روانشد و شب و روز کوچهای دور کرده تفحص‌کنان طی مسافت مینمودند و چون از آب تویل عبور فرمودند قراولان خبر رسانیدند که در هفتاد موضع آتش افروخته دیدیم و هرچند تفتیش کردیم از فروزنده آتش اثر نیافتیم ع اگرچه لشگر عشق آمد این چه آتشهاست و امیرزاده محمد سلطان کیفیت واقعه را بعرض حضرت صاحبقران مظفرلوا پیغام نموده آنحضرت بعد از شنیدن اینخبر به تعجیل هرچه تمامتر در حرکهٔ آمد و با تمامی لشگر از آب تویل گذشته به منغلای پیوست و عساکر گردون مآثر آن بیابان را در زیر سم ستوران کیهان نورد آورده هرچند سعی نمودند از مخالفان نشان نیافتند و در صحرای حیرت سرگردان شده امیر تیمور گورکان بقوت دولت روز افزون شیخ داود ترکمان را که مردی جلد کار دیده بود بخبر گیری روان فرمود و او دو شبانه روز بسرعت برق و باد اسب رانده در شب دوم الاجوقی چند دید و در پس پشته پنهان شده صباح شخصی از آن الاجوقها بیرون آمده و بطرفی روانشد شیخ داود آنخون گرفته را گرفته بنظر صاحبقران والاگهر رسانیده آنحضرت شیخ داود را کمر ترکش زرنگار و خلعت خاص انعام فرموده از آن شخص حال توقتمش خان پرسید جوابداد که یکماه است که ما از میان ایل والوس بیرون آمده اینجا ساکن گشته‌ایم و از خان خبری نداریم اما چند روز شد که ده سوار جیبه پوش آمده در بیشه که در نزدیکی است بسر میبرند و نمیدانم که چه کسانند امیر تیمور گورکان عبد خواجه را با سی مرد تعیین کرد که مردم آن الاجوقها را کوچانیده باردو رسانند و قماری یساول را با بیست سوار ارسال داشت که جیبه‌پوشان آن جنگل را بچنگ آورند و قماری بآن مردم حرب نموده بعضی را بکشت و برخی را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر آورد و پادشاه جوان بخت پیر تدبیر خبر توقتمش خان از ایشان معلوم نموده روان شد و چند مرحله دیگر پیموده صباح دوشنبه غره رجب بکنار آب ایپک رسیده بر سر پل سوار بایستاد تا تمامی سپاه ظفر مآب طایفه بر روی جسر و زمره از میان آب عبور نمودند و در آن اثنا بتحقیق پیوست که یاغی نزدیک است بنابرآن فرمان عالی صادر گشت که لشگریان از کوچ و قشون خود جدا نشوند و در هرمنزل در گرد معسکر خندق کنند او برینمنوال چند مرحله دیگر پیش رفته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۴۹

ناگاه از نزد قراولان خبر رسید که سه قشون از سپاه مخالف نمودار گردید امیر تیمور- گورکان جیبها بخش کرده و زر بسیار بسرداران بخشیده پیشتر خرامید و قراولان شخصی را گرفته بنظر انور رسانیدند و چون ازو خبر پرسیدند جواب داد که توقتمش خان شنیده که در میان لشگریان شما آزوقه نایابست لاجرم میخواهد که شما را پیشتر کشد و آن بیچاره با آنکه راست گفت کشته گشت بعد از آن مبشر بهادر بخبرگیری شتافته در پیشه بجمعی از اوزبکان بازخورد و چهل کس را گرفته آورد و امیر تیمور گورکان مبشر را بوفور انعام و اکرام مباهی و مفتخر ساخته از گرفتاران احوال توقتمش خان استفسار نمود جوابدادند که مقرر شده

بود که لشگر در قرق کول جمع آیند و ما بدانجا رفتیم و خان را نیافتیم آنگاه امیر جلال حمید بقراولی رفته و سیاهی سپاه اوزبک دیده خبر بازفرستاد و امیر تیمور گورکان امیر ایکو تیمور برلاس را با فوجی از شجعان رستم توان بقراولی تعیین فرمود و ایشان بامتثال امر مبادرت جسته و از گل و لای عظیم گذشته بامیر جلال حمید پیوستند و چون پیشتر رفتند گروهی از سپاه دشت را بر زبر پشته ایستاده دیدند و امیر ایکو تیمور فی الحال جمعی از لشگر کوه شکوه بجانب آنجماعت روان گردانید و مخالفان از آنجانب پشته پایان شتافته مردم ایکو تیمور نیز بجای ایشان برآمدند و در آن طرف سی قشون سپاه مکمل آراسته مشاهده نمودند و ایکو تیمور را برینحال مطلع گردانیدند و امیر پرتهور بر آن پشته برآمد و بنابر کثرت لشگر دشمن مصلحت در حرب ندانسته پای پس بازکشید و اشارت فرمود تا مردم او پیشتر از آن آبها ولایها بگذرند اعدا چون بر قلت اتباع امیرایکو تیمور وقوف یافتند عنان ریز بجانب او شتافتند بیت

ستیزه‌کنان در خروش آمدندچو گرداب قلزم بجوش آمدند امیرایکو تیمور از غایت حمیت و تهور پای ثبات بیفشرد و بزخم تیر خارا گذار دشمنان را آنمقدار بازداشت که اکثر سپاه از لای‌وگل بگذشتند اما خود پای بند دام اجل شده بزخم تیری از پشت زین بر روی زمین افتاد بیت

پریشان شدش ترک و تارک به تیغبگردون برآمد فغان و دریغ و در آن معرکه هریملك پسر یادگار برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات نیز بدرجه شهادت رسیدند و مقارن آنحال ماهچه علم همایون فال صاحبقران ستوده خصال با طایفه از ابطال رجال پرتو وصول بر کنار آب انداخت و جمعی از ملازمان موکب عالی از آب گذشته بافروختن آتش حرب پرداختند و بباد حمله اوزبکان خاکسار را منهزم ساختند و امیر تیمور گورکان باردوی نصرت‌نشان مراجعت نموده جمعی را که در آن معرکه لوازم شجاعت و مردانگی بتقدیم رسانیده بودند بانواع تربیت و رعایت مفتخر و سرافراز گردانید و خویشان امیرایکو تیمور را مشمول عواطف بیدریغ ساخته مناصب او را بشاه ملك ولد قلجقای ارزانی داشت و مهر بزرگ همایون و مهر پروانه را بد و سپرد و چون قرب ششماه بود که رایات نصرت مال بصوب شمال میشتافت بمحلی رسیده بودند که در شب پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق لامع گشت و در آنموضع بهنگام بودن خورشید در برج شمالی بحسب اقتضاء شریعت غرانماز خفتن واجب نمیشود نظم

بیابان نور دیدن تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۰ از حد گذشت‌شمار منازل ز پانصد گذشت

در آن ناحیه آخرش داد کام‌که بودی در آن توامان صبح و شام

در آن بی‌کران وادی بو العجب‌نمی‌بود در بعضی اوقات شب القصه چون صاحبقران گیتی‌ستان از آن منزل نهضت فرمود و بتحقیق پیوست که توقتمش خان بتصور ویرانی عساکر منصور بجنگ نمی‌ایستد و ایشانرا بطرف خود میکشد امیر- زاده عمر شیخ را با بیست هزار سوار بر سبیل ایلغار از پیش روان ساخت که خود را بمخالفان رسانند تا ایشان را توقف ضرورت شود و امیرزاده بموجب فرموده عملنموده روز دیگر خبر آمد که منغلای طرفین بیکدیگر رسیدند و مستعد جنگ و مصاف گردیدند.

گفتار در بیان تعبیه سپاه و محاربه آن دو پادشاه رزمخواه

صباح روز استفتاح که لوای کشورگشای آفتاب از افق فتح و فیروزی طالع گردید و منادی عنایت مفتح الابواب ندای فرح‌افزای (إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَکُمُ الْفَتْحُ) بگوش هوش امیر صاحبقران رسانید ضمیر خورشید اشراق متوجه تعبیه سپاه نصرت عطیه گردید و در موضع قندرچه هفت قول ترتیب داد و زمام یاسامیشی هرقولی را بقبضه اقتدار یکی از سرکشان نامدار نهاد قول اول بفر طلعت سلطان محمود خان زیب و زینت داشت و در قول دوم که خاصه آنحضرت بود امیرزاده محمد سلطان رایت ابهت برافراشت و سیم بحسن اهتمام میرزا میرانشاه تعلق پذیرفته ضبط برانغار بوی اختصاص یافت و چهارم بوجود امیر حاجی سیف الدین تزئین گرفته او نیز بدست راست شتافت و قول پنجم شوکت امیرزاده عمر شیخ مستحکم شده و جای او در جوانغار مقرر گشت و دو قول دیگر نیز

بصولت و صلابت امراء عظام استحکام یافته در شکوه از البرز کوه درگذشت مثنوی

بر آراست صاحبقران هفت صف،عنان سمند سعادت بکف

بر آن هفت سد سکندر اساس‌مهندس شده هفت اخترشناس

در آن هفت البرز پولاد پوش‌نهان هفت دریای آتش بجوش و از آنجانب توقتمش خان بغرور فراوان بیت

بپشت تکاور درآورد پای‌برآورد آواز روئینه نای و قلب میمنه و میسره سپاه را بشاهزادگان جوجی نژاد مثل تاشمور اوغلان و بیک یارق اوغلان و ایلتغمش اوغلان و بیک پولاد اوغلان و علی اوغلان و امراء شجاعت نهاد مانند علی و سلیمان صوفی قنقوات و اقتاد و آقبوقه داروس جوق قیات و عیسی بیک نوروز قنقرات و حسن بیک و سرای و کوکه بوغا و یغلی بی‌بیترین و قونقور بی از سرداران الوس جوجی آراسته و مستحکم ساخته اعلام استکبار برافراخت مثنوی

علمهای خانی برآمد باوج‌محیط صلابت درآمد بموج

جهانی در آهن چه دریای قیرز دستور چنگیز آئین‌پذیر

زریک بیابان فزون لشگری‌ز جوجی نژادانش هرسو سری

همه دشت زادان درنده خوی‌ربوده ز شیران درنده گوی

همه زود خشمان دیر آشتی‌سرشته زخشمند پنداشتی و چون توقتمش خان با آن لشگر بیکران اطراف آن بیابانرا فرو

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۱

گرفت امیر تیمور از غایت شجاعت و تهور اشارت فرمود تا تمام سپاه ظفر انجام فرود آمده خیام نصب کردند و بافروختن آتش و پختن آش روی آوردند و توقتمش خان که آنحال مشاهده نمود از بسیاری تمکن و قلت التفات آن لشگر صف‌شکن بدشمن انگشت تعجب بدندان گرفت و مقارن دهشت و حیرت صف آرای گشته بباد حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال پذیرفت و در وقتی که خون از غمام تیغ مانند سهام باران از جوف میغ فرو میباریدو سرهای سروران در فضای معرکه بسان گوی در میدان چوگان هرطرف میگردید صاحبقران پاك اعتقاد از مرکب سرکشی فرود آمد و دو رکعت نماز گذارده روی نیاز بر خاك استکانت سود و بزبان تضرع و ابتهال از درگاه مالك ملك‌بخش تعالی شانه ظفر و برتری سؤال فرمود و بعد از فراغ از مناجات و عرض حاجات مثنوی

نشست از تهور به پشت سمندبرآمد چو خور بر سپهر بلند

گرفته بکف تیغ خارا گذارعنان تافت سوی صف کارزار

قوی دل شده دوست از صولتش‌بنکبت قرین دشمن از دولتش و در آن حین ثمره شجره طیبه نبوت و شعبه دوحه شریفه فتوت امیر سید برکه و از مشایخ عظام جام نقاوه خاندان هدایت و ولایت خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ شهاب الدین اسمعیل سرها برهنه کرده و دستها بدعا برآورده ارتفاع اعلام شوکت صاحبقران گیتی ستان و نحفاض رایات عظمت توقتمش خان از حضرت عزت مسألت نموده و عالیجناب سیادت قباب روی بخسرو کامیاب آورده گفت توجه حیث شئت فانك منصور و اقتداء نسبت سنیه قادر انداز میدان وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ (وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی علیه من الصلاهْ تمها و انماها) فرموده مشتی سنك ریزه بجانب اعدا پاشید و کلمه شاهت الوجوه بزبان الهام بیان گذرانید آنگاه امیر- حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و میرزا میرانشاه و دیگر شاهزادگان و امراء ظفر پناه تیغهای جلادت آخته بسرعت باد صرصر بر اعداء و اژون اختر تاختند و ایشان بمقام مدافعه و مقاتله درآمده زلزله در زمین و زمان انداختند از شعله سنان پردلان خرمن جان جوانان بسوخت و از باد حمله پهلوانان آتش کینه دلیران برافروخت از سیلان خون فضاء صحرا و هامون نمونه آمویه و جیحون گشت و از وفور کشته آندشت بلند گشته از کوه الوند در گذشت نظم

جهان گشت بحری پر از خون ناب‌درو گشته سرها بسان حباب

شد از کشته در هرطرف پشته‌بهر پشته افتاد سرگشته آخر الامر مبارزان موکب ظفر پناه بضرب اسنه و سیوف صفوف لشگر دشت را در هم شکسته و توقتمش خان مقاومت با صاحبقران گردون قدرت در حیز مکنت خویش ندیده بر شاه‌زاده وافر تهور عمر شیخ بهادر حمله کرد و آن شیر بیشه هجا چون کوه پای برجا بوده بزخم گرز گران سنک و شمشیر آتش آهنگ مخالفان را بازگردانید و توقتمش خان از آنجانب نیز عنان برتافته بر سر هزارهای سلدوز شتافت و تیرباران کرده آنجماعت را از پیش برداشت و در پس لشگر قیامت اثر با جمعی کثیر از مردان دلاور صف کشید و چکه تواچی از عقب صاحبقران مظفر لوا که گریختگان را تعاقب مینمود تاخته اینخبر بعرض رسانید و متعاقب چکه قاصدی از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده جهۀ همان مصلحت کومک طلبید بنابر آن امیر تیمور گورکان با

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۲

تمامی سپاهی که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بیکبار بر توقتمش خان حمله کرد و پای قرار و ثبات خان از مشاهده حرکت آن خدیو رستم‌نشان از جای رفته روی بوادی فرار آورد بیت

رمیدند آن وحشیان دلیرچو نخجیر رو به زمیدان شیر دلا عجب بیت

چو خورشید رخشان برآرد علم‌سپاه کواکب بریزد ز هم و شامت کفران نعمت پادشاه صاحب تائید شامل حال توقتمش خان گشته مضمون (وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ) بتحقیق انجامید و بسیاری از لشگریان دشت به تیغ بیدریغ کشته گشته فحوای (سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ) بر صحیفه ادبار اوزبکان مثبت گردید و صورت این فتح که طراز فتوحات سلاطین کامیاب تواند بود در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمائه روی نمود و صاحبقران مظفر لوا در معسکر اعدا بر سریر کامرانی نشسته شاهزادگان و امرا زبان باداء تهنیت و دعای دوام فتح و نصرت گردان ساختند و به عایت انعام و عنایت آنحضرت مفتخر و سرافراز شده رایات مباهات برافراختند و حضرت صاحبقرانی مراسم محامد جناب جلال سبحانی بجای آورد بشکرانه آن موهبت درم و دینار بسیار ایثار کرد و از تمامی لشگر از هرده نفر هفت نفر برگزیده بتکامیشی دشمنان ارسال داشت و آن سپاه فیروز جنگ از عقب اعدا شتافته نزدیک بآب آتل بدیشان رسیدند و جمعی کثیر از گریختگان به تیغ بیدریغ گذرانیدند اوزبکان را از پس شمشیر آبدار آتشبار خرمن زندگانی میسوخت و از پیش آب خونخوار شعله حیات فرو می‌نشاند بیت

سیل خشم و آتش قهرت چو زهر قاتل استدر میان آب و آتش زندگانی مشکل است و توقتمش خان با اندک مردمی از آن گرداب بلا بساحل نجات رسیده تمامی عیال و اطفال و جهات و اموال ایشان بدست سپاه منصور افتاد و امیر تیمور گورکان بنفس نفیس تا صحرای اور توبه شتافته و و بیست و شش روز علم اقامت افراخته داد عیش و کامرانی داد بیت

ز بس عیش و نشاط و کامرانی‌جهان را تازه شد روز جوانی.

ذکر مراجعت صاحبقران سعادتمند بدار السلطنه سمرقند و بیان بعضی احوال علی سبیل الاجمال

چون مهم توقتمش خان و اوزبکان بر نهج دلخواه از هم گذشت و غنایم موفور و اموال نامحصور در معسکر نصرت آئین جمع گشت امیر تیمور گورکان قرین اقبال و سعادت بجانب مستقر سریر خلافت معاودت فرمود و لشگر منصور در غایت بهجت و سرور کران تا کران دشت و بیابان فرو گرفته کامیاب و کامران قطع مسافت میکردند و منزل بمنزل خرم و خوشدل راه پیموده لوازم نشاط و شادمانی بجای می‌آوردند و از جمله مواد عیش و عشرت که سپاه ظفرپناه را در آن سفر میسر گشته بود یکی خرگاه کوترمه است که در وقت نزول و ارتحال آنرا از هم نمیگشانید و بر گردونها بسته بهر طرف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۳

میخواهند میبرند بنابر آن هریک از متعینان در چنان خانه با جانانه دست در آغوش کرده روی بمقصد داشت و بکام دل همت بر

استیفاء لذات نفسانی میگماشت و بعد از عبور از آب نیق صاحبقران ظفر قرین ضبط اغرق را بعهده امیر حاجی سیف الدین گذاشته بنفس نفیس بر جناح استعجال روانشد و در ذیقعده سنه ۷۹۳ در ضمان دولت و اقبال باترار رسید و از آب سیحون عبور فرموده سمرقند فردوس مانند را محل نزول همایون گردانید و بعد از چند روز که ببسط بساط نشاط پرداخت امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان روان ساخت و خود بتاشکنت شتافته طرح قشلاق انداخت در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه امیر حاجی سیف الدین با تمامی سپاه ظفرقرین بتاشکنت رسید و چون امیر تیمور گورکان زمستان در آنولایت بپایان رسانید مانند خسرو خاوری پرتو التفات به بیت الشرف خویش افکند و بجانب سمرقند روان شده صحرای اقار از غبار مواکب فیروزی شعار مشکبار گشت و در آن منزل امیرزاده پیر محمد جهانگیر بایالت ولایات زابلستان سرافراز شده با فوجی از امرا و نوئینان بدانجانب شتافت و صاحبقران گیتی ستان بعد از نزول در سمرقند بازدواج بعضی از شاهزادگان عالی‌نژاد پرداخته چند روز بساط جشن و سرور و نشاط و سور مبسوط ساخت و چون از آن امر فارغ گشت رایات ظفر آیات بعزم یورش پنجساله برافراخت بیت

سعادت قرین توسن بخت رام‌عروس ظفر جلوه‌گر صبح و شام.

گفتار در بیان یورش پنجساله صاحبقران هفت اقلیم و اختصاص یافتن باصناف الطاف پادشاهی که ملک اوست قدیم

جمشید خورشید که اورنگ فیروزه رنگ سپهر مسند عزت و جلال اوست تا هرصباح از افق مشرق بجانب مغرب نهضت ننماید شب ظلمت‌اندوز جهانیان را بروز بهجت‌افروز نتواند رسانید و ماه عالیجاه که مواکب بلند مراتب کواکب خیل و سپاه اوست تا هرشب بپای ظلمت ساخت وسیع فلک منیع نه پیماید هلال ذات ناقص خود را بدری کامل نتواند گردانید مثنوی

خور که مسند زچرخ چارم ساخت‌هر سحر رایت سفر افراخت

تا ز نورش جهان ظلمانی‌گشت همچون بهشت نورانی

ماه عالم نورد تا هرشب‌ننهد پای در طریق طلب

نرهد از حضیض برج و بال‌نرسد سوی خانه اقبال تقریب این تشبیب آنکه چون صاحبقران آفاق بعد از مراجعت از یورش دشت قبچاق چند روزی در سمرقند بعیش و نشاط بگذرانید عزم جزم فرمود که کرت دیگر بر ولایات ایران عبور نماید و هرکس را که در غیبت موکب همایون پای از حد خود فراتر نهاده باشد بسر پنجه غضب تادیب فرماید بنابر آن فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که تواچیان جار بلشگریان رسانند که استعداد یورش پنجساله کرده در سایه علم بلند پایه مجتمع شوند و بعد از جمعیت سپاه و یراق خدام درگاه در روز جمعه پانزدهم رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه موافق پیچی ئیل نهضت همایون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۴

اتفاق افتاد و در یکشنبه غره شعبان مزاج اشراف را از نهج اعتدال انحراف دست داد و تا یکشنبه منتصف ماه مذکور مرض امتداد یافته در شب براۀ بیمن مداواء اطباء مسیحا نفس بلکه بمحض عنایت حکیم شفابخش تعالی و تقدس برات صحت از دیوان (و اذا مرضت فهو یشفین) کرامت شد و روز شنبه ششم ماه مبارك رمضان از منزل جوی زر که داخل ولایت بخاراست و در اوقات مرض آنجا توقف اتفاق افتاده بود پادشاه عالی گهر کوچ فرمود و جنود فتح و فیروزی همعنان عساکر سعادت و اقبال ملازم موکب نصرت‌نشان بیت

سعادت را سر اقبال خادم‌جنود فتح و فیروزی ملازم و اعلام ظفر اعلام از آب آمویه عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده روز دوشنبه بیستم شوال حوالی استرآباد معسکر اقبال مآل گشت و در همان روز مرتضی ممالك اسلام سید برکه که پیش ازین برسم رسالۀ نزد اولاد سید قوام الدین رفته بود باز آمده سید غیاث الدین ولد سید کمال الدین را ببارگاه جهان پناه رسانید و چون سید کمال الدین خود از ملازمت تقاعد نموده بود آتش غضب امیر تیمور گورکان اشتعال یافته به مازندران شتافت و چنانچه مذکور

شد قلعه ماهانه سر را که در چهار فرسخی آمل است و محل تحصن اولاد سید قوام الدین بود گرفته سادات را بماوراء النهر فرستاد آنگاه عنان عزیمت بجانب جرجان تافته در بیستم محرم الحرام سنه خمس و تسعین و سبعمائه منزل شماسان از فر نزول صاحبقران کامران غیرت افضای ساحت آسمان شد و ایالت ساری را بجمشید قارن مفوض گردانید و آمل را باسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی مسلم داشت و در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از آنجا کوچ فرمود و از راه دامغان و سمنان بری رفت و حکم همایون شرف نفاذ یافت که شاهزادگان عالیمکان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیرمحمد ابناء امیرزاده جهانگیر سپاه منغلای را سرکرده پیشتر بعراق روند و ایشان بقزوین و سلطانیه رفته و گلزار آن مملکت را از خار طغیان مفسدان پاک ساخته و از سلطانیه بکردستان شتافتند و بدفع شر قطاع الطریق آن کوهستان قیام نموده در بعضی از آنمواضع شیخ علی بهادر بضرب کارد کردی که قجزچی بود از عالم رحلت فرمود و شاهزادگان را بامیر ابراهیم شاه که حاکم کردستان بود صورت مصالحه روی نموده عنان یکران بملازمت حضرت صاحبقران انعطاف دادند در خلال این احوال پادشاه ستوده خصال شنود که ملک عز الدین والی لرستان حقوق را بعقوق مبدل ساخته در وادی مخالفت سلوک مینماید بنابر آن بنفس همایون متوجه دفع او گشت و بعد از نزول در خرم آباد خبر آمد که ملک عز الدین دست از ملک و مال بازداشته روی بصوب گریز نهاد و آنحضرت از لرستان لشکر بششتر کشیده در روز چهار شنبه بیستم ربیع الاخر سنه مذکوره از آب چهار دانک عبور نمود و بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد با لشگر منغلای در آن منزل بموکب همایون پیوستند آنگاه پادشاه عالیجاه بصوب شیراز خرامید و بموجبی که در جزو ثانی ازین مجلد مذکور شد شاه منصور را مغلوب بلکه مقتول گردانید مقارن نصرت و اعزاز بشیراز رفت و تمامی حکام آل مظفر در آن بلده بملازمت مبادرت نموده بعد از چند روز مواخذ گشتند و حکومت شیراز تعلق بامیرزاده عمر شیخ گرفته لواء کشورگشا در روز جمعه ۲۷ جمادی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۵

الاخری بجانب اصفهان در حرکت آمد و در موضع قومشه یا ماهیار فرمان شهریار کامکار بقتل آل مظفر سمت نفاذ پذیرفت و روز سه شنبه هشتم رجب آنحکام عالیمقام بقتل رسیدند و امیر صاحبقران بنیت فتح سایر بلاد و عزم استیصال نهال اقبال اصحاب عناد از آنجا نهضت فرموده روز پنجشنبه دهم در اصفهان نزول نمود بیت

روان بآخر آن پایمال حادثه شدهنوز غمزه خونریزبار بر سر جنگ

ذکر توجه امیر گورکان بجانب بغداد و بیان بعضی از وقایع که در آن اوقات دست داد

چون در آن اوان که امیر تیمور گورکان بفتح بلاد عراق و آذربایجان و فارس و لرستان قیام مینمود سلطان احمد جلایر از دار السلام بغداد قاصدی بدرگاه عالمپناه نفرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نکرد آنحضرت کمند همت بلند بر تسخیر عراق عرب انداخته در بیست و ششم ماه رجب سنه هفتصد و نود و پنج از اصفهان بصوب همدان در حرکت آمد و چون در ضمان حمایت مهیمن منان بفضای دلگشای آنولایت رسید و چند روز بسط بساط عیش و نشاط انبساط داده زمام حکومت ممالک آذربایجان و ری و در بند باکو را با توابع و لواحق در قبضه اقتدار شاهزاده کامکار معز الدین میرانشاه نهاد و در روز سه شنبه ۱۳ شهر شعبان از همدان نهضت فرموده در اثناء راه چندگاه بنشاط صید و شکار پرداخت و در اوایل ماه مبارک رمضان بدشت قولاغی شتافته با سارق محمد ترکمان و حشم او که بحصار حبشی تحصن جسته بودند پیکار فرموده تراکمه را منهزم ساخت و غنیمت بینهایت گرفته شیخ تیمور بهادر گریختگان را تعاقب نموده و جمعی کثیر از ایشان کشته بموکب همایون پیوست و روز یکشنبه دهم رمضان صاحبقران گیتی‌ستان از دشت قلاغی بازگشته بآق یلاق شتافت و بقیه آن ماه را در آن مکان بپایان رسانید و در یک شنبه غره شوال به شرایط و لوازم روز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ عبد الرحمن اسفراینی که از اعاظم مشایخ روزگار بود از نزد سلطان احمد جلایر

برسم رسالهٔ تشریف آورد و امیر تیمور گورکـان بتعظیم و احـترام آن بزرگ قیـام و اقـدام فرمود و شـیخ پیغـام والی دار السـلام را بعبارتی لایق ادا کرد و پیشکشی که آورده بود عرض نمود و چون سلطان احمد ملزم خطبه و سکه نشده بود هدایا و تحف او منظور نظر قبول امیر تیمور گورکـان نگشت و شـیخ بخلعت خـاص و انعام اسب و زر نوازش یافته عنان عزیمت بصوب دار السـلام انعطاف داد آنگاه تواچیان بموجب فرمان جار بلشکریان رسانیدند که بمصلحت عبور از دجله هریک دو شاخ ترتیب نمایند و روز جمعه ۱۳ شهر شوال موافق قوی‌ئیل نهضت همایون از آق‌یلاق اتفاق افتاده موکب عالی شـش روز طی مسافت کرده بمزار متبرک شـیخ یحیی که بقبه ابراهیم لک مشهور است رسید و خسرو عالیمقام از مجاوران آن عتبه لازم الاحترام چنان معلوم کرد که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۶

منهیان بفرموده سـلطان احمد جلایر کبوتر بطرف بغداد پرانیده‌اند و کیفیت آمدن آنحضـرت را مکتوب گردانیده بنابر آن فرمود که همـانکس که آن نامه را نوشـته بود رقعه دیگر در قلم آورد مضـمون آنکه سـیاهی که ما سـپاه امیر تیمور تصور کرده بردیم بعـد از تحقیق بوضوح پیوست که احشام و صحرا نشینانند که از لشگر جغتای رمیده بدین حدود پناه آورده‌اند و آن نامه را بیت

ببستند بر بال مرغی دگرکه بغدادیان را شود نامه بر سـلطان احمد بعد از مطالعه رقعه اول مضـطرب گشته احمال و اثقال را از دجله بگذرانیـد و از دیـدن رقعـه ثـانی مطمئـن گردیـد و بر جـانب غربی دجلـه سـواره ایسـتاده انتظـار میکشـید و از اینجـانب صـاحبقران گیتی‌ستان ایلغار فرموده بیک نهضت بیست و سه فرسخ مسافت طی کرد و بتاریخ بیست و نهم شوال نظم

رسید آن جهانجوی جم اقتداربغداد با لشگری بیشمار

جهان پر شد از بانک نای و نفیربدرید از هم سپهر اثیر

سراسـیمه کشـتند بغدادیان‌ببستند بر عزم جستن میان و سلطان احمد جسر بریده و کشتیها را غرق کرده بطرف حله گریخت و محمد آزاد با فوجی از سپاه مانند موج بر روی آب روان گشـته از آنطرف بیرون رفت و کشتیها یافته بدینجانب آورد اما لشـگریان بسفینه التفات نکردند بسان برق و باد از دجله بگذشـتند و امیر تیمور گورکان در کشتی خاصه سـلطان احمد که شمس نامداشت نشسته از آب عبور نمود و داعیه داشت که بنفس خویش او را تعاقب نماید و امرا بدرخواست بسیار آنحضرت را باز گردانیده بتکامیشی‌یاغی روان شدنـد و سـلطان احمـد از غایت عجلت نقود نامعدود و نفایس اجناس که بر شتران بار کرده بود و همراه میبرد در راه گذاشـته بسـرعت طی مسـافت میکرد و امرا آن اموال را تصـرف نموده از عقب می‌شـتافتند تا دشت کربلا ایناج اوغلان و امیر جلال حمیـد و امیر عثمان عباس و شـیخ ارسـلان با قرب چهل و پنج نفر از یلان بوی رسیده و سلطان احمد با دویست مرد جلد عنان بحرب نوئینان تافته ایشان از اسب فرود آمدند و دست به تیر و کمان برده شبه کردند بیت

ز پیکان چنان آتش افروختندکه پر ملک بر فلک سوختند

گـذر کرد تیر از زرههـا چنـان‌که بـاد از خم زلف سـیمین تنان و امیر عثمان را مخالفان زخمی بر دست زده بآن وسـیله جان بتک پا بیرون بردنـد و امرا مظفر و منصور بـا غنـایم غیر محصور مراجعت فرموده بشـرف طواف عتبه کعبه احترام حضـرت امام عالیمقام ابی عبد اللّه حسین بن علی المرتضی صلواۀ اللّه و سلامه علیهما مشرف گشتند و بدرگاه عالمپناه شتافته بنوازش بیکران شدند بیت

ز خـاک درش چهره آراسـتندهمه یافتنـد آنچه میخواسـتند و صـاحبقران کامران قرب دو ماه در دار السـلام بغـداد بعشـرت و خرمی بگذرانید و داد عیش و نشاط داده جامهای می ارغوانی از دست ساقیان سیمین ساق درکشید نظم

وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهارای پسر کشتی می‌باشط بغداد بیار

دجله عمریست تر و تازه و خوش میگذردساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار

ذکر فتح قلعه تکریت بیمن دولت صاحبقران عالی حسب و بیان تاخت بعضی دیگر از بلاد عرب

چون بغداد بحوزه تصرف فرمانفرمای بلاد و عباد درآمد جمعی از تجار بموقف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۷

عرض رسانیدند که درین نواحی قلعه‌ایست تکریت نام بغایت حصانت موصوف و بنهایت متانت معروف و جمعی از دزدان مفسد و مفسدان متمرد آن را پناه ساخته‌اند و همواره بقطع طریق و نهب اموال سالکان مسالک تحقیق اندام مینمایند و مدتیست که هیچ صاحب دولتی بر آنجماعت مستولی نگردیده و بکمند همت آن حصن حصین را مسخر نگردانیده صاحبقران کشورگشای بعد از استماع این سخن خیال فتح آنقلعه سپهر مثال و قتل اصحاب بغی و ضلال بر خاطر گذانیده در بیست و چهارم ذی حجه سنه خمس و تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد عنان عزیمت بدانطرف انعطاف داد و روز یکشنبه چهارم محرم الحرام سنه ۷۹۶ بظاهر قلعه تکریت رسیده عساکر نصرت مآثر آغاز محاصره و محاربه کردند و در آن زمان والی آنقلعه شخصی بود که او را امیر حسن میگفتند و چون از آوازه وصول موکب ظفر قرین وقوف یافت برادر خورد خود را بدرگاه عالمپناه فرستاده اظهار اطاعت و بندگی نمود و صاحبقران پوزش‌پذیر او را نوازش کرده فرمود که برادر خود را بگوی که از قلعه بیرون آمده غاشیه خدمتکاری بر دوش گیرد تا باصناف الطاف خسروانه اختصاص یابد و او بتکریت بازگشته آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید اما امیر حسن از غایت رعب و هراس از قلعه بیرون نیامد و بدفع و منع سپاه ظفر پناه مشغول گردید و از اهزاز نسیم اینخبر شعله غضب جهان سوز برافروخته دلاوران قلعه‌کشای از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و قلعه بیرون را مسخر ساخته امیر حسن با اتباع بحصار درون گریخت و تواچیان بهرام صولت بموجب حکم عالی اطراف قلعه را طناب زده بامرا و ارکان دولت قسمت نمودند تا نقبچیان پرکار داشته بروج آنحصار را مشبک سازند و آنجماعت بجد هرچه تمامتر بدان کار اشتغال نمودند و اراضی تکریت را بسان غربال سوراخ سوراخ کردند امیر حسن از مشاهده اینحال دانست که مهم خالی از اشکالی نیست لاجرم مادر و برادر خود را متعاقب بیرون فرستاد تا زبان بشفاعت جریمه او گشادند اما فایده بر آن آمد و شد ترتب نیافت و امیر تیمور گورکان جواب‌داد که اگر او خود بملازمت شتابد امان یابد و الا آنچه مقدر است بظهور خواهد پیوست و این پیغام بامیر حسن رسید بار دیگر پای در دامن صبر و شکیبائی پیچید و بر مخالفت اصرار نمود و سپاه نصرت آثار بیکبار از اطراف و جوانب آنحصار درآمده شب چهارشنبه بیستم محرم آتش در ستونهائی که در زیر بروج قلعه برافراشته بودند زدند و آن چوبها سوخته اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و کار اهل حصار باضطرار انجامیده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و چون تضرع ایشان حکم ایمان یاس داشت درجه قبول نیافت و عساکر نصرت مآثر روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور قدم جلادت پیش نهاده بحصار درآمدند و امیر حسن را گردن بسته بپایه سریر اعلی آوردند و رعایا بجان امان یافته تمامی سپاهیان تکریت بکربت قتل مبتلا شدند و تواچیان از برای اعتبار نظار از رؤس آنقوم بدکردار منارها ساختند و اکثر عمارت و بیوتات ایشان را بینداختند و روز شنبه غره صفر المختوم بالخیر و الظفر صاحبقران والاگهر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۸

از ظاهر تکریت علم نهضت برافراخته امیرزاده محمد سلطان و جمعی کثیر از امراء عالیشأن را باطراف و جوانب عراق عرب فرستاد تا بقلع و قمع قطاع الطریق و اهل فتنه و فساد پردازند و آثار اقتدار در آن دیار ظاهر سازند و ایشان تا ببصره و واسط شتافته هرکس بقدم انقیاد و پیش آمد باج و خراج بر گردنش نهادند و از هرکس که سرکشی مشاهده نمودند از پایش درآوردند و سالما و غانما مراجعت نموده در منزل حربی بموکب همایون پیوستند.

ذکر نهضت لواء کشورگشا بجانب دیار بکر و روحا و بیان بعضی از امور که روی نمود در آن ولا

صاحبقران سعادت انتما بعد از فراغ خاطر از تسخیر عراق عرب بمقتضای رای صوابنما عازم دیار بکر شد و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاده باستمالت رعایا و تعظیم سادات و نقبا وصیت فرمود و چون ماهچه طوق ظفر نگار بقلعه کرکوک رسید

اهالی حصار بقدم اطاعت پیش آمدند و آن قلعه برسم سیورغال تعلق بامیر یار علی موصلی گرفت و صاحبقران دریا دل از راه موصل متوجه روحا گشته در اثناء راه سپاه ظفر پناه را بتاخت اموال تراکمه قراقوینلوق فرستاد و آنجماعت با حصول مقصود معاودت نمودند و موکب عالی بعد از طی منازل بظاهر روحا رسید و کزل نامی که حاکم آندیار بود از بیم جان شهر را گذاشته با بعضی از رعایا بکوهی بلند گریخت و اینمعنی بر ضمیر خسرو کشورگیر گران آمده زمره از عساکر منصوره ارسال نمود تا آتش نهب و تاراج در ذریت و اموال ایشان زدند و بنفس نفیس در روحا منزل گزید گویند که آن شهر از بناهاء نمرود است و تمامت عمارت آن را از سنگ تراشیده مرتب گردانیده‌اند و قضیه القاء ابراهیم خلیل صلواهٔ اللّه الرحمن علیه در آتش آنجا وقوع یافته بود و چشمه آبی که از یمن مقدم خلیل الرحمن در میان نیران جاری شده هنوز باقی است و آثار سواد آتش در نواحی آن چشمه بچشم درمی‌آید القصه امیر تیمور گورکان مدت بیست روز در آن شهر بعیش و نشاط پرداخته در آن ایام جنید ترکمان و حاکم حسن کیف بشرف ملازمت رسیدند و از انعام و اکرام صاحبقران گردون غلام بهرور گردیدند و روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول لواء کشورگشا از روحا بصوب مادرین در حرکت آمد و بعد از وصول بهفت فرسخی آنقلعه والی آنجا سلطان عیسی در روز شنبه بیست و هشتم ماه مذکوره باصناف تحف و هدایا بسده سدره انتما شتافت و بانعام خلعت خاص اختصاص یافت اما بعد از آنکه محصلان بطلب مال امان بماردین رفتند چنان بوضوح پیوست که سلطان عیسی با متوطنان آنقلعه مواضعه کرده که تا توانند زمام اختیار حصار بکسی ندهند بنابر آن فرمان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۵۹

واجب الاذعان باخذ و قید سلطان عیسی صدور یافت و بنابر آنکه در آنوقت آخر زمستان بود و علف در حوالی ماردین پیدا نمی‌شد تا بمحاصره مشغولی توان کرد امیر صاحبقران عنان مراجعت معطوف ساخت و ولایت جزیره را که حاکم آنملک عز الدین اظهار خلاف مینمود تاخت فرموده او را بگریزانید و در اول بهار بار دیگر بصوب ماردین شتافت و بعد از وقوع محاصره و محاربه مهم بمصالحه انجامیده ایالت آنولایت بر سلطان صالح برادر سلطان عیسی قرار یافت.

ذکر شهادت میرزا عمر شیخ بهادر و ولادت میرزا الغ بیک گورکان و بیان بعضی دیگر از حوادث زمان و وقایع دوران

چون میرزا عمر شیخ بحکومت ولایت فارس سرافراز شد در دار الملک شیراز بساط عدل و انصاف انبساط داده اکثر توابع و مضافات آن مملکت را بحیطه ضبط و تسخیر در آورده در وقتی که امیر تیمور گورکان از عراق عرب بجانب دیار بکر در حرکت آمد بموجب فرمان واجب الاذعان با سپاهی جلادت‌نشان متوجه اردوی کیهان‌پوی گشت و از کردستان گذشته بقلعه مختصر که آن را خرماتو گویند رسید و اندک مردمی در آن حصار ساکن بودند و غله بسیار داشتند شاهزاده جمعی فرستاده و از ایشان طغار طلبید و ساکنان آن قلعه نوکران آنجناب را نومید بازگردانیدند و امیرزاده عمر شیخ سوار شده بر زبر پشته برآمد تا بتهیه اسباب قلعه‌گیری پردازد ناگاه از شست قضا تیری عمر فرساگشاد یافته بشریان آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روحش متوجه عالم بالا گردید نظم

پیوسته بقصد ما از ایندست‌بگشاده کمانکش قضا شست

کس جان زجفای او نبرده‌تیرش همه بر نشانه خورده ملازمان موکب منصور شاهزاده مغفور همان لحظه قلعه را گرفته با خاک راه یکسان ساختند و هرکه را آنجا یافتند از پیر هفتاد ساله تا کودک شیرخواره پاره‌پاره کردند و پسر بزرگتر شاهزاده شهید امیرزاده پیر محمد که مصحوب پدر خود بود باتفاق امرا و ارکان نعش مغفرت مآب را بشیراز برده برسم امانت بخاک سپردند و بعد از چندگاه بقبهٔ الخضراء کش نقل کردند و چون خبر شاهزاده بعرض امیر تیمور گورکان رسید زبان خجسته بیان بکلمه همایون انا للّه و انا الیه راجعون بگشاد و زمام ایالت فارس را در قبضه درایت ولدار شد شاهزاده مرحوم امیرزاده پیر محمد نهاد و شهادت امیرزاده عمر

شیخ در اواسط ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه روی نمود و بنابر آنکه سنت سنیه قادر مختار تعالی شانه بر این منوال جاری شده که در دنیا هرماتمی را سوری در عقب باشد و هرالمی را سروری متعاقب در روز یکشنبه ۱۹ جمادی الاولی همان سال از افق جاه و جلال اختری نورگستر طلوع فرمود یعنی در قلعه سلطانیه که در آنوقت موضع اقامت خواتین و آغایان حرم سرای امیر تیمور گورکان بود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۰

امیرزاده شاهرخ را پسری خورشید منظر متولد گشت و این بشارت در ظاهر ماردین به سمع شریف صاحبقران ظفر قرین رسیده از غایت فرح و انبساط از سر جریمه اهالی آن قلعه درگذشت و آن فرزند سعادتمند را محمد طراغای نام نهاد و الغ بیک لقب داد آنگاه رایات ظفر سلب بجانب عراق عرب مراجعت کرده در اثناء راه بوضوح پیوست که متوطنان قلعه آمد که آن را حامد نیز گویند بمتانت حضور مغرور گشته‌اند و سر بچنبر اطاعت در نمی- آورند بنابر آن حضرت صاحبقران در روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الاخری سنه مذکوره عنان عزیمت بدان طرف تافت و بعد از وصول عساکر ظفر ماثر آن قلعه را که به واسطه کمال متانت مانند حصار گردون از منجنیق حوادث مصون بود و از غایت رفعت مرغ تیز پرواز وهم و خیال بر شرفات آن صعود نمی‌توانست نمود مرکزوار در میان گرفتند و آواز نفیر و سورن بگوش کوتوال حصار هفتم رسانیده کوس و کور که فرو کوفتند و آن قلعه را که بروایت ظفرنامه در مدت سه چهار هزار سال هیچ آفریده بقوت و غلبه فتح نکرده بود بدو سه روز قهرا قسرا مسخر ساختند و آتش نهب و تاراج در آن زده رایت نهضت بصوب الاتاق برافراختند و در اثناء راه بدفع شر بعضی از اهل فساد و ارباب عناد پرداخته مظفر و منصور و خرم و مسرور طی مسافت میفرمود و در هرمنزل از حکام ولایات عراقین و آذربایجان صاحب سعادتی بشرف ملازمت حضرت صاحبقرانی مشرف گشته پیشکش میگذرانید و بالطاف پادشاهانه اختصاص یافته کلاه گوشه افتخار باوج فلک دوار میرسانید از جمله در اوچ کلیسا آلاتاق والی از زنجان طهر تن بدرگاه خسرو صفشکن رسید و بتقبیل قوایم سریر سلطنت مصر بلندپایه و سرافراز گردید و تبرکات لایقه کشید و در سلک خواص بارگاه سپهر اشتباه انتظام یافت مقارن آنحال خیال تسخیر قلعه او نیک که در تحت تصرف مصر ولد قرا محمد ترکمان بود در سر حضرت صاحبقران افتاد و روز سه‌شنبه شانزدهم شعبان سنه مذکوره با جنود تائید الهی و عساکر توفیق نامتناهی بدانجا نهضت فرمود و بتاریخ روز پنجشنبه هیجدهم همان ماه در ظاهر او نیک قبه بارگاه عالمپناه باوج مهر و ماه برافراشت و سپاه منصور جنگ در انداخته قلعه زیرین را مسخر ساختند و مصر با اتباع بقلعه بالای کوه که در ارتفاع باحصار نیلگون گردون دعوی مساوات میکرد و در متانت سد سکندر را بنظر درنمی‌آورد شتافت و روز جمعه نوزدهم همان ماه پسر خود را که شش ساله بود با یکی از نواب بیرون فرستاد و پیشکشهای لایق ارسال داشت و پیغام داد که بنده را حد مقاومت با خدام سده سدره مرتب نیست اما از غایت هراس بیرون نمی‌توانم آمد امید آنکه چند روزی امان یابم تا مطمئن گشته بملازمت شتابم امیر تیمور گورکان ایشان را نوازش نموده و خلعت بخشیده فرمود که از سر جریمه مصر درگذشتم باید که بی‌دغدغه بملازمت آید و هیچ اندیشه بخاطر نگذراند چون پسر و نایب مصر بازگشته آنچه شنوده بودند بگوش وی رسانیدند توفیق بیرون آمدن نیافت مدت محاصره و محاربه ممتد شده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۱

روز بروز آثار اقتدار سپاه نصرت شعار و امارات عجز و اضطرار مصر و اتباع او بیشتر می‌گشت و مصر دو سه نوبت دیگر پسر و مادر و بعضی از امرا و نواب خود را بیرون فرستاد و التماس امان و مراجعت موکب ظفرنشان نمود اما بجائی نرسید و بالاخره مهم بدانجا انجامید که مردم او از غایت بیچارگی خود را از از دیوار قلعه انداختند و خاک درگاه عالمپناه را توتیای دیده امید میساختند مصر چون حال بر آن منوال دید روز شنبه دوم شوال سال مذکور شمشیر بر دست و کفن بر گردن از قلعه بدر آمد و التجا بامیرزاده محمد سلطان کرده روی عجز بر خاک نهاد و التماس نمود که خون او را از صاحبقران مظفر لوا درخواست نماید شاهزاده مصر را

استمالت داده ببارگاه سپهر اشتباه برد و توقع نمود که غایت عاطفت پادشاهانه گناه او را بعفو و اغماض مقابل سازد و امیر تیمور گورکان خون مصر را بشاهزاده بخشید اما همدران و لا حکم همایون صدور یافت که او را در صحبت سلطان عیسی حاکم ماردین که مقید بود بسلطانیه برند و عیسی را در آن قلعه محبوس داشته مصر را به سمرقند فرستند و فرمان بران بر آن موجب عمل نمودند.

ذکر بعضی از وقایع آن ایام و بازآمدن سلطان احمد جلایر بدار السلام

صاحبقران گردون احتشام چون از فتح او نیک بازپرداخت آنقلعه را بامیر اتلمش سپرده روز پنجشنبه هفتم شوال رایت مراجعت مرتفع ساخت و روز جمعه هشتم امیر حاجی سیف الدین از سمرقند رسیده بشرف بساط بوسی فایز گردید و همدران ایام طهرتن بانواع نوازش و انعام مخصوص گشته و یرلیغ موشح بالتمغا همایون حاصل نموده روی باولکاء خویش آورد و مقارن آنحال امیر با یزید حاکم قلعه آیدین بخدمت خسرو روی زمین رسید و آنحضرت او را بصنوف مواهب و عطایا خوشدل گردانید و ولایت آیدین را بوی بخشید آنگاه صاحبقران دین پناه بگرجستان شتافته در آن مملکت لشگریان نصرت نشان هرجا که با اهل کفر و انکار دوچار می‌خوردند پیکار میکردند و مراسم قتل و غارت بجای می‌آوردند و بدستور معهود در آنسفر فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی مینمود از جمله آنکه در روز سه شنبه ۲۶ ماه مذکور وهاب شکور در منزل قارص امیرزاده شاهرخ را ولدی سعادت انتما کرامت فرمود این بشارت بمسامع علیه امیر تیمور گورکان رسیده به غایت مبتهج و مسرور گردید و مدت بیست و یک روز در آن منزل فیروز بعیش و سور و جشن و سرور گذرانیده آن مولود عاقبت محمود را بابراهیم سلطان موسوم گردانید و بعد از آن از قارص کوچ فرموده مینک گول محل نزول قیتول همایون گشت و در روز سه‌شنبه سیزدهم ذیقعده از مینک‌گول بحرکت درآمده بر سر عقبه نزول اجلال واقع شد و در روز جمعه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۲

بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ بسمرقند رود و بضبط آن مملکت قیام نماید و شاهزاده بموجب فرموده عمل نموده حضرت صاحبقران شکارکنان بکوهستان گرجستان درآمد و در آنولایت نوبت دیگر لشگر ظفر اثر کمال تسلط و اقتدار ظاهر گردانید و در نواحی شکی خبر رسید که طایفه از سپاه دشت قبچاق از دربند گذشته بتخریب حدود شروان اشتغال دارند بنابر آن رایات نصرت‌نشان بجانب شروان متوجه گردید و لشگر توقتمش خان که سرکرده ایشان علی اوغلان و الیاس اوغلان و عیسی بیک و یغلیبی بود خبر توجه موکب همایون شنوده مراجعت نمودند و صاحبقران والا نژاد بمحمود آباد شتافته آن زمستان در آن مکان رحل اقامت انداخت و بساط عیش و نشاط مبسوط ساخت اما کیفیت حال سلطان احمد جلایر چنان بود که چون در کربلا از نهیب سپاه مظفر لوا فرار نمود بحلب شتافت و چندگاهی در آن ولایت بعیش و طرب گذرانیده از حلب بدمشق رفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف مصر تافت و چون نزدیک بقاهره رسید حاکم آن دیار ملک برقوق موکب عالی سلطانی را استقبال نموده غایت التفات و عنایت بتقدیم رسانید و صد و سی اسب تازی‌نژاد و سی و سه جامه طلادوزی پیشکش کرده قریب برود نیل منزل تعیین فرمود و سلطان احمد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه بمصریان داده بعد از انقضاء ایام ضیافت و مهمانداری در سرانجام امور ملک قرعه مشورت در میان انداختند و رایها بر آن قرار گرفت که سلطان احمد با فوجی از سپاه مصر متوجه حلب گردد و ملک برقوق حاکم بغداد را بر وفق مرام بدان صوب گسیل کردند چون سلطان احمد بحلب رسید شنید که امیر تیمور گورکان از گرجستان مراجعت نموده عازم دشت قبچاق است بنابر آن مصریان را بازگردانید و با نوکران خاصه خویش روی ببغداد نهاد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته بطرف تستر شتافت و سلطان احمد در شهور سنه ۷۹۷ بار دیگر بر مسند سلطنت دار السلام تمکن یافت.

ذکر لشگر کشیدن امیر تیمور گورکان کرت دیگر بر سر توقتمش خان

چون عساکر برودت مآثر زمستان بواسطه ظهور آثار اقتدار سلطان بهار از فضای دشت و مرغزار منهزم گردید و جنود فیروزی دثار ریاحین و ازهار از اعتدال هوای اشجار در اهتزاز آمده عنان بسوی صحرا و کوهسار منعطف گردانید مثنوی

سلطان بهار از تجمل آراست سپاه سبزه و گل

برخواست بعزم گشت لالـه‌زد خیمه بکوه و دشت و لالـه رای کشورگشای صاحبقران ممالك آرای چنان اقتضا کرد که نوبت دیگر لشگر فیروزی اثر بدشت قبچاق کشد و بدست اقتدار توقتمش خان و سپاه تغماق را مجددا گوشمالی دهد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۳

و بتاریخ روز یک‌شنبه هفتم جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و سبعمائه اعلام آفتاب اشراق برافراخته از یورت قشلاق عازم در بند شروان گشت و افواج عساکر ظفرانتما مانند امواج دریا در حرکت آمده کرد سم باد پایان از ایوان کیوان درگذشت نظم

بجنبید از جای صاحبقران‌بلرزید بر خود زمین و زمان

نهان گشت از گرد لشگر سپهرتو گفتی که معدوم شد ماه و مهر و چون صاحب قران منصور بکنار آب سمور رسید شمس الدین المالیغی که جهۀ تمهید بساط مصالحت از محمودآباد نزد توقتمش خان رفته بود بازآمده بعد از اقامت مراسم زمین بوس نامه خان را بعرض رسانید و بنابر آنکه در آن رقعه سخن خشونت‌انگیز مرقوم بود ع بر آشفت سلطان صاحبقران و بعرض سپاه حکم فرمود و بر حسب فرمان واجب الاذعان نظم

کشیدند بر دوش مردان کارزره‌های داودی زرنگار

نشستند بر تازیان فوج‌فوج‌محیط تهور درآمد بموج

علمها برآمد بچرخ بلندشد از شقها مهر و مه پرده بند

امیران و شهزادگان بیدرنگ‌کشیدند صفها بآئین جنگ

ز کشورگشایان خود هرسواررقمزد نویسنده ششصد هزار و کنار آب سمور که عرصه گاه آن سپاه موفور بود در دامن البرز کوه واقع است و از آنجا تا دریای قلزم ۵ فرسخ مسافت باشد و قینل دست چپ دلیران صاحب شکوه دامن البرز کوه بود و قینل دست راست ساحل دریای قلزم و کثرت و آراستگی آن جنود نامعدود بمثابه بود که هیچکس نشان نمی‌داد که هرگز لشگری بآن عده و عدد در یکموضع دیده باشد نظم

زجنگی سواران پولاد پوش‌ز البرز تا قلزم آمد بجوش

بجلوه درآمد در آن عرصه گاه‌بمقدار ریك بیابان سپاه و صاحبقران جم اقتدار محفوف بعون عنایت کردگار برابرش راهوار سوار گشته از بدایت طلوع خسرو ثوابت و سیار تا هنگام ظهور روشنائی فلك دوار تمامی بهادران قول و جوانغار و برانغار را منظور نظر آفتاب کردار گردانید و بهر فوج که می رسید سردار آنجماعت زانو زده و لوازم دعا و ثنا بجای آورده اسب می‌کشید و چون از آن کار فراغ بال حاصل گشت صاحبقران عادل با آن سپاه پر دل منازل و مراحل پیموده در اثنا راه بهر فوج از هواداران توقتمش خان دوچار می‌خوردند در قتل و غارت تقصیر نمی‌کردند و توقتمش خان بر کیفیت حال وقوف یافته با سپاه بیکران افزون از تخمین مهندسان حساب‌دان متوجه میدان رزم گشت و در کنار آب قوری بتاریخ سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی آن دو سالك طریق جهانبانی در برابر یکدیگر رسیده نزول نمودند و آن شب تا صباح پاس داشته در یراق جنگ و تلاش نام و ننگ بودند نظم

دو لشگر در اندیشه داوری‌که بخت که فردا کند یاوری

ستاره کرا بر سر افسر نهدکرا آسمان رخت بر در نهد

گفتار در بیان محاربه امیر تیمور گورکان با توقتمش خان و ظفر یافتن بعد از سعی و کوشش و اهتمام در باب کشش

روز دیگر که خسرو خاورکرد آهنگ لشگر اختر

علم زرنگار ساخت بلند تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۴ شورش اندر میان خلق افکندگشت روشن ز برق تیغش دشت

خیل انجم از او گریزان گشت

صاحبقران گیتی‌ستان بعزم رزم توقتمش خان پرتو التفات بر تعبیه و تسویه سپاه انداخته بدستور نوبت اول هفت قول مکمل ساخت و قول بزرگ بامیرزاده محمد سپرد و بنفس همایون با بیست و هفت قشون از یلان دلاور و بردلان جلادت اثر در عقب لشگر علم ظفر پیکر برانداخت نظم

زشهزادگان قبله‌گاه سپاه‌جهان گشت در چشم مردم سیاه

علم در پس صف زد آن سرفرازپس صف بود جای شطرنج‌باز و از جانب توقتمش خان باتفاق شاهزادگان جوجی‌نژاد و از جانب توقتمش خان و امراء غضنفر نهاد صفها مرتب ساخته و علمها افراخته جوق‌جوق بفضای میدان رسیدند و بباد غرور و بخار پندار آتش خشم و کین تیز گردانیدند نظم

وزان سوی خان قیامت شکوه‌بپاداش دریا برآراست کوه

ز رستم کمانان پولاد پوش‌درآمد بصحرای قبچاق جوش و نیران قتال بباد حمله ابطال رجال اشتعال یافته ناگاه به سمع صاحبقران ظفر پناه رسید که کونجه اوغلان و بیک بارق اوغلان و اقتا و داود صوفی و غیرهم از سرداران سپاه توقتمش خان از جانب برانغار و جوانغار لشگر ظفر شعار تاخته‌اند و صدای گیر و دار و افغان حرب و کارزار در خم طاق گنبد دوار انداخته آن حضرت با قشونهای خاصه عنان بمدد میسره تافته مخالفان از صولت بهادران موکب همایون پشت دادند و از آن بیست و هفت قشون فوجی ایشان را تعاقب نموده گریختگان چون بقول رسیدند عنان بازگردانیدند و از عساکر منصوره جمعی را کشته طایفه را بامیر تیمور گورکان رسانیدند و جمعیت قشونات بپریشانی تبدیل یافته لشگر توقتمش خان بی‌تحاشی بر آن حضرت حمله آوردند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن حین شیر بیشه وغا امیر شیخ نور الدین ساربوغا جان فدای ولی نعمت کرده با پنجاه نفر از قادراندازان رستم اثر فرود آمده و دست به تیر و کمان برده به زخم پیکان دیده دوز مخالفان را برجای بازداشت بلکه بیت

بهر تیر کز شصت او درگذشت‌یکی نامور پهلوان کشته گشت و محمد آزاد و برادرش علی شاه و توکل باورچی هریک ارابه از ارابهای مخالفان گرفته و بپیش امیر تیمور گورکان آورده مانند جسر برهم بستند و متعاقب اللّه داد با قشون وفادار بمدد رسیده فی الحال از اسب پیاده شده در پهلوی شیخ نور الدین زانو بر زمین نهاد شبه آغاز کرد و قشوق قول نیز بدیشان پیوسته کمر خدمتکاری برمیان بستند و دست بانداختن خدنگ دلدوز بگشادند و هرچند بهادران متعاقب و متواتر حمله نمودند نهایت مردانگی بظهور رسانیدند ایشان را از جای برنتوانستند داشت و خداداد حسینی که قتیل دست چپ سپاه صاحبقرانی بود از غنیم خود کونچه اوغلان درگذشته از پس پشت افتاد که در برابر امیر- تیمور گورکان ایستاده جنگ میکرد درآمد و امیرزاده محمد سلطان نیز بمدد رسیده بیکبار دلیران ظفر شعار دست راست مخالفان را در هم شکستند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه جاکو نیز عیسی‌بی و بخشی خواجه را که از جوانغار مخالف برایشان حمله

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۵

آورده بودند شبه کرده منهزم گردانیدند بیت

ز چوب خدنگ آتش افروختندوزان جان بسیار کس سوختند و در اثناء جوش و خروش مبارزان جوشن پوش یغلی بی‌بهرین که از مقربان توقتمش خان بود بمیدان شتافته و زبان بلاف و گزاف گشاده امیر عثمان عباس را بمبارزت خواند و امیر عثمان برو تاخته آنمقدار جلادت اظهار نمود که یغلی بی‌پشت بمعرکه کرده روی بفرار آورد و این معنی موجب دلشکستگی سپاه دشت گشته

مبارزان الوس جغتای مانند شیران مردم ربای روی باوزبکان آوردند و بضرب سر پنجه شجاعت جمعی کثیر از ایشان را بیکدم مجروح و بیروح کردند نظم

سر دیو خویان پرخاشجوی‌بمیدان بگردید مانند کوی

تن نازنین پری چهرکان‌بیفتاد بر خاک ره ناتوان آخر الامر ظفر و برتری در جانب لشگر تیموری باکمل وجهی ظاهر گشته توقتمش خان دانست که کار نوعی دیگر است و فتح و نصرت موقوف بعنایت کارفرمای قضا و قدر باتفاق شاه‌زادگان و نوئینان عنان ادبار بصوب وادی فرار انعطاف داده و بسیاری از گریختگان بزخم سنان و پیکان لشکر نصرت‌نشان بر خاک افتادند بیت

ز کشته فتاده هزار انجمن‌نه تابوت نی نوحه گرنی کفن و صاحبقران عالیمقام از باره خوشخرام فرود آمده بشکرانه فتح و فیروزی روی نیاز بر خاک سود و زبان بنوازش امرا و بهادران گشوده درباره ایشان انعامات فرمود و از آن منزل در حرکت آمده در کنار آب قورای قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و امیر شیخ نور الدین را که همچنان جان سپاری کرده بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص داده پایه قدر و منزلتش را بایوان کیوان رسانید و اسب و جامه زر دوزی و کمر مرصع ارزانی داشته صد هزار دینار کپکی انعام فرمود (و الحمد اللّه الملک لمعبود.)

ذکر تاخت بعضی از مواضع و قلاع دشت قبچاق و بیان مراجعت صاحبقران آفاق

صاحبقران والاـ گهر بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر تا کنار آب آتل از عقب دشمنان خاکسار شتافته در آن مقام پرتو التفات بر وجنات حال قویزی چاق اوغلان که پسر اروس خان بود انداخت و اسباب سلطنتش را مرتب ساخته فرمود که از آب عبور نماید و بضبط ایل‌والوس مملکت موروث اقدام فرماید و قویزی چاق از معبر توراتو گذشته در دشت قبچاق لواء شوکت و عظمت برافراخت و توقتمش خان عروس ملک را وداع کرده با چند نوکر بجنگلستان بولر درآمد و لشگر فیروزی اثر درین نوبت نیز در دشت قبچاق دست بغارت و تاراج برآورده تا نزدیک ظلمات رفتند و مظفر و منصور با غنایم نامحصور باردوی همایون پیوستند آنگاه صاحبقران ظفر پناه دست راست الوس جوجی خان را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۶

تاخت فرموده بیک یارق اوغلان و تمور خواجه اوغلان و اقتاد را که در آن طرف بودند بگریزانید و تمامی اموال و جهات احشام آنحدود را بحیطه ضبط درآورده عنان سمند جهان نورد بجانب روس تافت و آنولایات را نیز زیر و زبر گردانیده دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر بدست سپاه ظفر اثر افتاد و بعد از فراغبال از قتل و غارت الوس روس صاحبقران بناموس با لشگر قیامت اثر عنان فرس بجانب قوم چرکس تافته صدای قتل و غارت در آنولایت نیز انداخته و از آنجا عنان باره پرشکوه بصوب البرز کوه معطوف ساختند و در اثناء راه صاحبقران جمجاه بواسطه تهمتی که نسبت بامیر عثمان عباس گفتند آن بهادر عدیم المثال را بیاسا رسانید و چون سپاه پرخاشجوی بالبرز کوه رسیدند ساکنان آنموضع را نیز از شراب انتقام جرعه چشانیدند و قلعه کولا و طاوس را که دو سردار عظیم الشان بودند قهرا قصرا گرفته هردو مقصد بی‌دین را بتحت الثری فرستادند و قلعه پولاد و سمسم را نیز تسخیر نموده تر و خشک آندیار را بآتش غضب درهم سوختند و بموضع بوغاز قم رفته آن زمستان آنجا گذرانیدند و در قلب شتاکه مقصود پیر و برنا همان بود صاحبقران مظفر لوا امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف- الدین و دیگر امرا و حشمت‌آئین را در اغرق همایون گذاشته بنفس نفیس بجانب حاجی ترخان و سرای شتافت و نخست حاجی ترخان رفته حاکم آنجا که محمدی نام داشت بپای اضطرار مراسم استقبال بجای آورد و امیر تیمور گورکان او را در خدمت امیر جهان شاه و فوجی از امرا و سپاه بسرای فرستاد و ایشان آنموضع را ویران ساخته در وقت مراجعت که از آب آتل بر روی یخ میگذشتند محمدیرا بزیر یخ انداختند آنگاه خسرو آفاق متوطنان حاجی ترخان را کوچانیده بمکافات زنجیرسرای که اوزبکان سوخته بودند آتش در آن بلده زد

و بیورت قشلاق بازگشت و در اول بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل صاحبقران سعادتمند از یورت قشلاق براه دربند متوجه شروان گردید و در اثناء راه چند قلعه دیگر مفتوح و مسخر ساخته متمردان را مغلوب و منکوب گردانید و چون از شماخی گذشته در لب آب کر نزول اجلال فرمود امیر شیخ ابراهیم شروانی که در آن سفر ظفر کردار ملازم موکب نصرت شعار بود طوئی عظیم ترتیب کرده پیشکشهای لایق کشید و صاحبقران دوست نواز بتجدید او را بانعام و خلعت خاص و کمر مرصع بلند پایه و سرافراز ساخته شرف رخصت ارزانی داشت و لوای کشورگشای از آنجا در حرکت آمده منزل اقتام مضرب خیام عساکر سپهر احتشام گشت و از اقتام میرزا میران شاه را بولایاتی که تعلق بوی گرفته بود فرستاد و بعدل و انصاف وصیت فرمود و شاهزاده بآذربایجان شتافته دست راست سپاهش در قراباغ و نخچوان تا او نیک یورت ساختند و دست چپ در سوق بلاق و در گزین تا همدان علم اقامت افراختند و امیر تیمور گورکان از اقتام بسلطانیه تشریف برده در آن مقام بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین که از مدت سه سال باز در آن قلعه محبوس بود ترحم فرمود و او را از حبس نجات داده و خلعت عفو و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۷

اغماض پوشانیده بتفویض ایالت ماردین سرافراز گردانید و یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشته اجازت فرمود و در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که غیبت موکب همایون داروغه نهادند امیر مزید برلاس را یکی از نوکران حق ناشناس بهلول نام بقتل رسانیده و آن بلده را ضبط کرده و گردن از طوق عبودیت پیچیده بنابر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که میرزا سلطان حسین و خداداد حسینی با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بر جناح استعجال بجانب نهاوند روان شدند و صاحبقران گیتی‌ستان نیز متعاقب ایشان بدانصوب روانگشت و قبل از رسیدن موکب همایون میرزا سلطان حسین و امراء نهاوند را مسخر گردانیده اتباع بهلول را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و او را در آتش انداخته بسوختند و صاحبقران کامران قرین سعادت و اقبال بهمدان رسیده شادروان عظمت و استقلال باوج افلاک برافراشت و ماه مبارک رمضان در آن فضای راحت فزا بپایان رسانید.

ذکر توجه صاحبقران سعادت‌مند از همدان بجانب دار الملک سمرقند

پادشاه عالیجاه صاحب تائید در همدان بآداب فرایض و سنن روز عید قیام و اقدام نموده امیرزاده محمد سلطان را با امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه اختاجی بجانب فارس فرستاد و فرمود که تا هرموز بروند و تمامی سواحل گرمسیرات را مستخلص گردانند و صاحبقران بی‌همال در یازدهم شوال سال هفصد و نود و هشت بجانب ماوراء النهر در حرکت آمده بهردیار که میرسید از کیفیت سلوک حکام میپرسید و ظلمه را تادیب نموده داروغه کان عادل را بانعام و احسان خوشدل و بهره‌ور میگردانید و چون بولایت خراسان درآمد والی هراۀ امیر آقبوغا باقامت مراسم استقبال استعجال نموده بشرف بساطبوسی استسعاد یافت و پیشکشهای لایق کشیده بمقر عز خود شتافت و صاحب قران گردون غلام بسرعت تمامی طی منازل فرمود و بکشتی از آب آمویه بگذشت و حضرت عالیات سلطان بخت بیکم و سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بلقیس آئین با امیرزاده شاهرخ قاعده استقبال مرعی داشته سعادت ملاقات دریافتند و نثارها کرده لوازم نیاز بجای آوردند و صاحبقران حمیده آثار از خزار بکش رفته بزیارت شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ آندیار تشریف برد و درباره حفاظ و مجاوران آن مزارات انعامات کرد و روزی چند بخرمی و شادکامی گذرانیده از آنجا بسمرقند خرامید و بعد از دریافتن شرف طواف مراقد اولیاء و اکابر بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید خراج سه ساله برعایا بخشید و بعضی از متغلبان و ظلمه را که بمردم حیف کرده بودند بسیاست رسانید و آن زمستان در غایت دولت و اقبال در آن بلده جنت مثال بسر برده در اول فصل بهار قصر باغ شمال را تعمیر فرمود و بعد از اتمام آن مقام جشنهای خسروانه ترتیب نمود نظم

خسرو تاجبخش تخت نشین‌شاه دارا سپاه جم آئین

چند روزی بقصر تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۸ باغ شمال‌در کمال سعادت و اقبال
بگذرانید در نشاط و سرورکرد از عدل ملک را معمور.

ذکر توجه امیرزاده شاهرخ بسلطنت مملکت خراسان و فایز شدن حضرت صاحبقران بمصاحبت دختر خضر خواجه اوغلان

چون امیرزاده شاهرخ خلاصه دودمان قراچار نویان و نقاوه خاندان حضـرت- صاحبقران بود در شهور سنه ۷۹۹ عنایت پدر بزرگوار شامل حال خجسته مآلش گشته ایالت ممالک خراسان تا فیروز کوه ری تعلق بوی گرفت و شاهزاده در اوایل شعبان سنه مذکوره موافق اودئیل از آب آمویه گذشته بجانب هراۀ توجه فرمود و در آخر همان ماه در النک کهدستان نزول اجلال نموده قبه خیمه و بارگاه برافراخت و باشاعت عدل و انصاف و دفع رسوم جور و اعتساف پرداخته ماه مبارک رمضان همانجا بپایان رسانید آنگاه در ضمان حمایت مهیمن منان باغ زاغان را نشیمن همای چتر همایون فال ساخت و در شب جمعه ۲۱ ذی حجه حجه مذکوره آنحضرت را ولدی رشید متولد گشته موسوم بایسنغر گردید و امیر تیمور گورکان در همان ماه که امیرزاده شاهرخ را بجانب خراسان فرستاد از سمرقند عنان عزیمت بشهر سبز انعطاف داد و ماه مبارک رمضان در آقسرای گذرانیده از آنجا به ییلاق سلطان ارتوج رفت و در آن مقام امیرزاده محمد سلطان که از همدان بجانب فارس و سواحل دریای هرمز رفته بود و بسیاری از قلاع را مسخر گردانیده و مخالفان را بتیغ بیدریغ بگذرانیده مظفر و منصور با غنایم نا محصور به سعادت ملازمت رسید و برسم پیشکش تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه بشرف عرض رسانید و در آن اثنا خیال وصلت با دختر خضر خواجه اوغلان در سویدای دماغ صاحبقران کامران پیدا شده جمال حال پسر خضر خواجه اوغلان شمع جهان را که در آستان اقبال آشیان بسر می‌برد بانوار عواطف خسروانه فروغ و زینت داده مصحوب غیاث الدین ترخان نزد پدرش روان ساخت تا مخدره از مخدرات شبستان خانی خطبه نموده بحرمسرای صاحبقرانی رساند و بنفس مبارک از ییلاق سلطان ارتوج کوچ فرموده بمرغزار کان کل خرامید و در پائیز همان سال یعنی سنه تسع و تسعین و سبعمائه باغ دلگشا قصر آن را تعمیر فرموده آن منزل فردوس وش نامزد دختر خضر خواجه اوغلان شد آنگاه امیر عالیجاه به- تاشکنت رفت و از آب سیحون گذشته نزدیک قریه چیناس اساس قشلاق طرح انداخت و در آن زمستان بر سر مزار فایض الانوار خواجه احمد نسوی قدس سره که از اولاد محمد بن حنفیه است رضی اللّٰه عنه عمارات عالی ساخت و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانمائه امیر غیاث الدین ترخان از مغولستان بازآمد دختر خضر خواجه اوغلان را
تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۶۹
که تکل خانم نام داشت بزیب و زینت تمام و تجمل بیرون از حیطه اوهام به اردوی همایون رسانید و صاحبقران گردون غلام بترتیب طوی فرمان فرموده بآئین شرع مطهر آن پری پیکر را در عقد ازدواج منتظم گردانید و چند روز بعیش و سرور گذرانید و چون خسرو سپهر اورنک آفتاب آهنگ بیت الشرف خویش کرد آنحضرت نیز روی توجه به صوب سمرقند فردوس مانند آورد و حفظ الهی در حین نزول و ارتحال نگهبان و حارس و تائیدات نامتناهی در همه احوال موکب جاه و جلال را ملابس مصراع امید
تازه و دولت قوی و بخت جوان

گفتار در بیان توجه صاحبقران گیتی‌ستان بجانب ممالک هندوستان

رفع اعلام جهاد جهۀ تقویت دین و دفع اشرار کفار و متمردین بموجب نص کلام الهی و مقتضای احادیث حضرت رسالت پناهی ص که عاجلا- منتج اعلی مراتب جاه و جلالست و آجلا- سبب وصول بدرجات آمانی و آمال بنا علی هذا صاحبقران مظفرلوا به تاریخ ماه رجب سنه ثمانمائه موافق پارس‌ئیل بنیت غزا و جهاد و قتال اهل کفر و عناد با سپاهی از اقطار امطار زیاده و لشگری قامع اصحاب شر و فساد روی بصوب هندوستان نهاد و امیرزاده عمر ولد میرزا میرانشاه را در سمرقند بحکومت بازداشته و از آمویه

گذشته عنان یک ران به راه اندراب انعطاف داد نظم

بجنبید و جنبش بعالم فتادبه عالم چنین جنبشی کم فتاد

زبانک دهل وهم لغزیده پای‌فلک کر شد از نعره کرنای و چون موضع اندراب مضرب خیام زرین طناب خسرو عالی‌جناب گشت طایفه از مردم آنجائی برسم دادخواهی بدرگاه پادشاهی آمده عرض کردند که ما مردم مسلمانیم و کفار کتور و سیاه‌پوشان هرسال از ما مال می‌ستانند و هرکس که در ادای خراج اندکی اهمال می‌نماید کشته عیال و اطفالش باسیری می‌برند بیت

زنان را پس از کشتن کدخدای‌برند و زنند آتش اندر سرای از شنیدن این سخن عرق عصبیت و غیرت غضبیت خسروانه در حرکت آمد و آغرق را گذاشته با بعضی از لشگر منصور بجانب آن کفار ایلغار کرد و مواضع حصین و قلاع متین آنجماعت بی‌دین را بزخم تیر و ژوبین در حیز تسخیر کشیده بسیاری از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانید و اموال و جهات اهل ضلال را عرصه نهب و تاراج گردانید بیت

پس از کشتن اهل بغی و ضلال‌نصیب سپه گشت بسیار مال و غازیان سعادتمند بر قله کوهی بلند از رؤس نامبارک آن زمره بی‌دین که هرگز سر بسجده معبود حقیقی تعالی شانه فرود نمی‌آوردند منارها برافراختند و حکایت آن غزوه را که در ماه مبارک رمضان سنه مذکوره وقوع یافت هم آنجا بر سنگی مثلث ساختند و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۰

چون امیر تیمور گورکان از دفع شر آن قوم بداختر فراغ بال حاصل کرد با غروق همایون پیوسته روی بصورت کابل آورد و بعد از وصول بان سرزمین چند روز در مرغزار دورین قبه بارگاه باوج سپهر برین برافراشت و در چهارشنبه غره ذی حجه مذکوره از آن منزل پای مبارک در رکاب سعادهٔ انتساب آورده در روز چهارشنبه بنواحی قلعه ایریاب رسید و در باب تعمیر آن حصار اهتمام فرموده در عرض چهارده روز از آن امر فراغت روی نمود و صباح جمعه ۱۷ ماه مذکور صاحبقران موید منصور بر اسبی‌بور که آن را تخت روان می‌گفتند سوار شده گرد قلعه می‌گشت و چون بمحاذی دروازه رسید از روز نه بالاخانه پشت دروازه تیری بقصد آنحضرت انداختند و از آوازه گذشتن تیر اسب- رمید اما گزندی بآن خسرو سعادتمند نرسید و نایره خشم پادشاهانه برافروخته و از دروازه دیگر بقلعه شتافته باخذ موسی افغانی و اتباع او که مقدم قبیله کرکس و سردار آنحصار بود فرمان داد و فرمانبران در ساعت آنجماعت را مقید و مغلول گردانیدند و هفت بی‌سعادت که تیر بجانب آن خسرو کشورگیر انداخته بودند آغاز حرب نمودند و چند کسر را زخمی ساختند آخر الامر کله‌کی سیستانی آنجماعت را بگرفت و در چاشت همان روز موسی با دویست نفر از اتباع بقتل رسید و حکومت ایریاب بملک محمد نامی که برادرش بتیغ بی‌داد موسی کشته گشته بود تعلق گرفت و در روز هجدهم ماه مذکور صاحبقران عالیجناب از ایریاب کوچ فرموده روز سه‌شنبه دوازدهم محرم الحرام سنه احدی و ثمانمائه موافق پارس‌ئیل از آب سن عبور نمود و کنار بیابان جروکه به چول جلالی مشهور است محل نزول سپاه منصور گشت و رایان کوه جود براهنمای طالع مسعود در آنمنزل بدرگاه عالمپناه آمده مراسم کشیدن پیشکش بجای آوردند و شرایط مال‌گذاری و خدمتکاری قبول کردند و بنوازش امیر صاحبقران مفتخر گشته خوشدل و مستظهر اجازت آنطرف یافتند و در روز چهارشنبه سیزدهم خسرو موید منصور از آب چول عبور فرموده روز پنجشنبه چهاردهم امیر شیخ نور الدین را با فوجی از سپاه جلادت آئین بدفع شر شهاب الدین مبارکشاه تمیمی که والی جزیره بود که در کنار آب احمد واقع است ارسال فرمود خود نیز متعاقب بدانجانب نهضت نمود و شهاب الدین بعد از محاربه با شیخ نور الدین و وصول صاحبقران ظفر قرین گریخته بکشتی درآمد و تمامت جهات و متعلقاتش بدست عساکر نصرت مآثر افتاد و اکثر لشگر او رخت هستی بباد فنا داد بعد از آن صاحبقران گیتی‌ستان بجانب تلمتی کوچ فرمود و روز شنبه غره صفر سنه احدی و ثمانمائه حوالی آنحصار مضرب خیام عساکر فیروزی اثر گشت و اهالی آنجا بقدم اطاعت و اذعان بیرون آمده مال امان قبول نمودند و محصلان جههٔ تحصیل آن وجه بشهر رفته در آن اثنا بواسطه کثرت احتیاج سپاه منصور بآذوق فرمان

همایون نفاذ یافت که هرکس هرجاغله یابد بردارد و باین بهانه شبی که دماغ زمانه از غلبه باده سودا بهم برآمده بود لشگریان بتلمتی شتافتند و طوفان بلا بالا گرفته آتش نهب و تاراج در شهر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۱

زدند چنانچه غیر از سادات و علما کسی از آن بلیه نجات نیافت و روز شنبه هشتم صفر رایت ظفر اثر از تلمتی نهضت نموده و عساکر نصرت مآثر در اثناء راه نصرت کوکری را که با دو هزار کس از هندیان جهالت‌نشان در کنار کولی عظیم ایستاده میخواست که دست بردی نماید منهزم گردانیدند و بسیاری از اتباع او کشته هرچه یافتند بغارتیدند و اعلام ظفر اعلام بعد از طی منازل و مراحل پرتو وصول بر کنار آب بیاه انداخت و در آن مقام امیر- زاده پیر محمد جهان‌گیر بموکب ظفرنشان پیوسته از نور طلعت همایون صاحبقران ربع مسکون روشنی دیده حاصل ساخت.

گفتار در وصول امیرزاده پیر محمد جهانگیر بموکب صاحبقران گردون سریر و بیان فتح قلعه بطیز و قتل اهالی آن جا از صغیر و کبیر

چنانچه سابقا خامه لطایف صریر در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داد صاحبقران کشورستان حکومت مملکت قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار را بشاهزاده رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود و شاهزاده چون آنولایت را بحیطه ضبط درآورد عزم تسخیر دیگر بلاد و امصار نمود و از آب سند گذشته شهراجه را بجنگ بگرفت و بظاهر ملتان شتافته اعلام محاصره و محاربه برافراخت و در آنوقت حاکم آنجا سارنک بود برادر ملوخان و سارنک و ملو در سلک امراء سلطان فیروز شاه انتظام داشتند و بعد از فوت آن پادشاه عالیشان صاحب اختیار ممالک هندوستان شده بودند القصه چون مدت محاصره بششماه کشید اهالی مولتان از قحط و غلا بتنک آمده سارنک ترک جنگ داد و از سر اضطرار پای از شهر بیرون نهاد و میرزا پیر محمد را فتح میسر گشته بدرون مولتان خرامید و در آن اثنا چنانچه در هندوستان معهود است بر شکالی عظیم روی نمود و اکثر اسبان لشگر تلف شد و حکام آنحدود اینمعنی را دانسته شعار خلاف اظهار کردند و مخالفان شبها در شهر آمده هرچه می‌یافتند میبردند و مردم شاهزاده بسبب کثرت گل و لای و قلت ستوران باد پای بدفع ایشان قیام نمیتوانستند نمود لاجرم در غایت حیرت اوقات میگذرانیدند که ناگاه ماهچه رایات نصرت ایات صاحبقران خجسته سمات از افق دیار هند طالع گردید و آفتاب طلعت همایونش آن ظلمت آباد را روشن ساخت و دیده بخت بداختران از مشاهده اینحال تیره شد و خفاش صفت در بیغولها خزیدند و امیرزاده پیر- محمد از مضیق دهشت نجات یافت و بجانب اردوی همایون شتافته روز جمعه ۱۴ صفر در کنار آب بیاه بملازمت جد بزرگوار رسیده و ملحوظ عین شفقت و عاطفت گردید و روز

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۲

شنبه پانزدهم لواء ظفر پناه از آب بیاه عبور نموده سایه اقبال بر منزل جنجان انداخت و چهار شبانروز توقف آنجا اتفاق افتاد و در آن ایام امیرزاده پیر محمد صاحبقران عالیمقام را طوی داده پیشکش کشید و آنحضرت سی هزار اسب بوی بخشید آنگاه پادشاه کشور- گیر عازم قلعه بطیز گشته در روز چهارشنبه ۲۶ صفر لشگر قیامت اثر آنحصار را در میان گرفتند و بطیز از مشاهیر قلاع هند است و از راه دورتر افتاده و اطراف آن بیابان است و آب آن از گولیست که بر در شهر از برشکال پر میشود و حاکم آن قلعه را راودولچین میگفتند و راو بلغت هندیها در را گویند و راودولچین تا آنغایت سر بمتابعت هیچ پادشاهی فرود نیاورده بود و از آینده و رونده باج ستادنده هیچ تاجری از شر او ایمن نبود القصه چون سپاه در نواحی آنقلعه اعلام اقتدار برافراختند از افغان سورن و آواز کرنای زلزله در زمین و زمان انداختند و هندیان نخست بقدم محاربه به پیش آمده پس از آنکه کمال تسلط و تهور سپاه امیر تیمور مشاهده نمودند امان طلبیدند و مرحمت پادشاهانه شامل حال ایشان شده در روز جمعه ۲۸ صفر رادولچین با شیخ سعد اجودنی بملازمت حضرت صاحبقرانی شتافت و بعز بساط بوسی استسعاد یافته سه تفوز اسب تازی با زین‌های زرین پیشکش کرده خدمات

او شرف قبول پذيرفته بانعام جامه زردوزى و كمر مرصع و افسر زرنگار سرافراز گشت مقارن آن حال جمعى از اهالى ديپالپور كه پيش از اين از اتباع ميرزا پير محمد مسافر كابلى را با هزار كس بشمشير غدر كشته بودند بتيغ انتقام سپاه نصرت فرجام مقتول شدند و اينمعنى موجب هراس مردم بطيز گشته برادر راودولچين كمال الدين و پسر او در سلخ صفر دروازها بركشيدند و شعار خلاف ظاهر گردانيدند لاجرم راودولچين مقيد شده سپاه ظفر قرين روى بتسخير حصار آوردند و نوبت ديگر اهالى قلعه امان طلبيده كليد دروب ارسال داشتند و غره ماه ربيع الاول امير شيخ نور الدين و امير اللّه داد جهۀ تحصيل مال امان بشهر درآمده رايان تيره راى در اداى مال اهمال نمودند لاجرم آتش قهر خسروانه اشتعال يافته مجموع سپاه جهان‌سوز بقلعه بطيز درآمدند و ميان ايشان و هنديان جنگى صعب روى نموده آخر الامر نسيم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزيده و ده‌هزار كفار بتيغ جهاد كشته گشته آتش نهب و تاراج در خانمان ايشان افتاد تمامى عمارات آن اشرار بآتش غضب محترق شده در آن ديار نه دار ماند نه ديار و الحمد اللّه الملك القهار

ذكر مجملى از حال ملوک هندوستان و انتقال حكومت آن بلدان بسلطان محمود و ملو خان و بيان وصول شيران بيشه يگدلى بعد از طى منازل بدار الملك دهلى

چنانچه در مجلد ثانى سبق ذكر يافت سلطنت مملكت دهلى تا شهور سنه سبع عشر و سبعمائه تعلق بسلطان علاء الدين ميداشت و چون بواسطه حلول اجل آن پادشاه عدالت آئين

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۷۳

علم عزيمت بصوب عالم آخرت برافراشت قاضى محكمه تقدير عروس ملك دهلى را بسلطان محمد تغلق شاه عقد بست و بعد از وى پسرش سلطان محمد شاه بر سرير سلطنت نشست و سلطان محمد شاه در سنه خمسين و سبعمائه لشگرى جمع كرده كمند همت بر فتح كجرات انداخت و آن ولايات را تا كنار دريا بار در حيز تسخير كشيده مضبوط ساخت و او پادشاهى كريم صاحب سخاوت بود و در باب تربيت و رعايت فضلا و شعرا اهتمام تمام ميفرمود و مولانا جمال الدين بن حسام بداونى بهند رسيده قصيده در مدح پادشاه در سلك نظم كشيده كه مطلعش اينست شعر

الهى تا جهان باشد نگهدار اين جهانبان رامحمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را جناب فضيلت شعارى مولانا معين الدين محمد اسفزارى در تاريخ هراۀ آورده است كه چون ابن حسام اين مطلع را بر سلطان محمد شاه خواند پادشاه فرمود كه مولانا بس كن كه من از عهده صله تمامى ابيات اين قصيده بيرون نمى‌توانم آمد آنگاه مولانا را در مجلس نشاند و اشارت كرد كه خازنان صرهاى زر بياورند و در گرد مولانا چينند تا با سرش برابر شود و ايشان بموجب فرموده عمل نموده چون زر بسر مولانا جمال الدين بلند شد برخاست و بايستاد و اين حركت سلطان محمد شاه را خوش آمد گفت كه ديگر زر آوردند و بر گرد وى چيدند تا با قامتش برابر گشت مصراع چنين كنند بزرگان چو كرد بايد كار و وفات سلطان محمد شاه در ماه ذى الحجه سنه احدى و خمسين و سبعمائه در وقتى كه از گجرات بسند ميرفت اتفاق افتاد و در بيست و چهارم محرم الحرام سنه احدى و خمسين عم‌زاده‌اش سلطان فيروزشاه قايم‌مقام گشته روى بطرف دهلى نهاد و در اواخر جمادى الاخرى سنه مذكوره بدان بلده درآمده سلطنت بر وى قرار گرفت و غبار آشوب و فتن سمت آرام و تسكين پذيرفت و بعد از آنكه سلطان فيروز شاه نماند كار پرداز قضا نبيره او سلطان محمود را بر سرير ايالت نشاند و ملوخان كه از اعيان امراء سلطان فيروز شاه بمزيد اقتدار امتياز داشت صاحب اختيار ملك و مال آنمملكت گشت و چون سلطان محمود و ملو خان از توجه موكب ظفرنشان امير صاحبقران خبر يافته باستظهار سپاه بسيار و اعتضاد عدت و ابهت بيشمار مستعد جنگ و پيكا گشته پاى ثبات و قرار استوار ساختند و صاحبقران كامكار از عناد و استكبار آنقوم واقف شده بعد از فتح بطير عنان باره گردون مسير بجانب دهلى انعطاف داد و در اثناء راه بهر بلده و قصبه كه ميرسيد جان و خانمان كفار و مخالفان

را بـآتش غضب سوخته عیال و اطفال اهل ضـلال را باسـیری میگرفت و بعـد از طی آن مسافت پرآفت و عبور از انهار و بحار بسـیار مخافت در روز دوشـنبه بیست و نهم ربیع الاول سـنه ۸۰۱ از آب جون بگـذشت و متوجه علف‌زار حصـار لوئی گشت و همـان روز بظاهر آنقلعه رسـیده میشومی که موسوم بمیمون بود موکب همایون را بقدم اطاعت اسـتقبال ننمود و شیخ راشد بارشاد عقل دوربین طریق ارادت مسـلوک داشته خود را بسده سنیه صاحبقرانی رسانید و سایر مردم لونی از غایت شقاوت و نادانی سپر مخالفت بر روی کشیدند و لشکریان اطراف قلعه را نقب زده در عرض دو ساعت کمند تسخیر بر شرفات آن انداختند و کفار را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۴

از مسلمان جـدا کرده عرضه تیغ جهاد ساختند و غره ماه ربیع الاخر صاحبقران عالی مآثر از حصار لوئی بلب آب جون رفته در برابر جهـان نمـای فرود آمـد و جهان نمای عبارتست از عمارتی که سلطان فیروز شاه در دو فرسـخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و آب جون از دامنه آن جبال می‌گذرد و روز دیگر رای صوابنمای صاحبقران کشورگشای مایل بتماشای قصـر جهان نمای شده با هفتصد سوار رزم آزمای بدان صوب شـتافت و آن منزل راحت‌افزا را نظاره کرده بنظر امعان در آن دشت و بیابان نگریست و ملاحظه فرمود که جهت معرکه پیکار کـدام موضع لایق‌تر است مقارن آن حال ملو خان با چهار هزار سوار جوشن‌پوش نیزه‌گـذار و پنج هزار پیاده جرار و بیست و هفت زنجیر فیل از میان درختان ظاهر شـهر بیرون خرامیـده نزدیک رسـید و پادشاه صاحب تائید از آب عبور نموده بمعسـکر همایون شـتافت و قراولان سـپاه نصـرت‌نشان سـید خواجه و مبشـر بهادر با سـیصد نفر از مردان جلادت اثر بمقابله و مقاتله منقلای مخالفان قیام نموده حرب‌کنان تا کنار آب آمدنـد و در آن موضع نایره قتال التهاب یافته امیر تیمور گورکان سونجک بهادر و اللّه داد را بمدد قراولان روان گردانید و ایشان چون باد از آب گذشـته بزخم پیکان جان‌سـتان شکاف در صندوق سینه بسیاری از اهل کینه انداختنـد و مخالفان پای در وادی گریز نهاده در وقت انهزام یک پیل کوه‌پیکر که بهنگام پیکار شـیر فلک دوار از وی در خطر بود بیفتاد و سـقط شـد و ارباب کیاست از وقوع این صورت بفتح و نصـرت واثق گشـته همدیگر را بشارت دادند و روز جمعه سوم ربیع الثانی موکب صاحبقرانی در طرف شـرقی لونی منزل گزید و در آن موضع شاه‌زادگان کامکار و امراء نامدار و اعیان سپاه و اشـراف درگاه را جمع ساخته در باب توره و یاساق سـلاطین با اسـتحقاق کلمات خردمنـدانه بر زبان آورد و شـرایط رزم و میدان داری و لوازم حرب و تیغ‌گذاری بعبارتی رایق و تقریری لایق بیان کرد بیت

زهر دفتری نکته گفته شدزهر لجه گوهری سفته شد در خلال این مقال شاهزادگان ستوده خصال بعرض آن نقطه دایره جاه و جلال رسانیدند که از کنار آب سـند تا باین مرحله زیاده بر صد هزار نفر از هندیان کافر اسیر شده اند و حالا در اردوی همایون مجتمع‌اند و یمکن که در وقت مصـاف باهـالی دهلی میـل نموده فتنه‌انگیزنـد و این سـخن مـاثر افتـاده فرمـان واجب الاذعـان صـدور یافت که تمـامت اسیران را بقتـل رساننـد و هرکس که در امتثـال این مثـال اهمال نمایـد او را بکشـند لاجرم تیغ یمانی آغاز سـرافشانی کرده بروایت اقل صـد هزار هندی کشـته شد و مولانا ناصـر الدین عمر که در سـلک ارباب عمایم انتظام داشت با آنکه هرگز گوسـفندی ذبح نکرده بود در آن روز پانزده کافر هندی را طعمه شمشـیر غرا ساخت و در همان روز لوای فرقد فرسای از آنجا بجانب دهلی در حرکت آمده کنار آب جون محل نزول سـپاه دریا اثر گشت و روز دیگر صاحبقران بحر و بر مانند باد از آب گذشته آن طرف رود جون معسـکر نصرت مآب شد و یساقیان بموجب فرمان واجب الاذعان جهۀ رعایت حزم در گرد آردوی همایون خندق کندند و از شـاخ هـای درخت و جیر حصـاری مرتب ساخته در پیش خنـدق گاو میشان را بیکـدیگر بسـتند و خیام افراخته منتظر جنگ و پیکار بنشستند.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۵

گفتار در بیان محاربه جنود ظفر ورود با والی هنود سلطان محمود

صباح روز سه شنبه هفتم ربيع الثانى كه خسرو مواكب آسمانى از مطلع تائيدات سبحانى طالع شد و بتيغ فتح و فيروزى سر شب هندى سلب را بينداخت و هاتف غيبى بالقاء فحواى بشارت مؤداى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ) مجاهدان ميدان غرور جهاد را منسوب و مخصوص ساخت راى آفتاب اشراق صاحب قران آفاق پرتو التفات بر كارزار هنديان تيره‌راى افكنده بر باره بلند تنومند برآمده برانغار سپاه نصرت شعار را باميرزاده پير محمد جهان‌گير و امير سليمان شاه و امير شيخ نور الدين امير مضراب و امير يادگار برلاس و قمارى يساول و تيمور خواجه آقبوغا سپرده جوانغار را از صولت اميرزاده سلطان محمود خان و اميرزاده سلطان حسين و اميرزاده خليل سلطان و امير جهانشاه و شيخ ارسلان مضبوط و مستحكم كرد و در هراول اميرزاده رستم و امير شاه ملك و اللّه داد مقرر گشت و رايت ظفر آيت خاصه آنحضرت در قلب سپاه از ايوان كيوان درگذشت بيت

بقلب سپه شاه نصرت قرين برافراخت رايت بچرخ برين

عنان تاب شد جانب راى هند بشمشير كين ملك پيراى هند

ز سوى ديگر خسرو دهلوى‌عيان ساخت آئين كيخسروى و خود باتفاق ملو خان در قلب لشگر بايستاد و ميمنه را بملك معين الدين و ملك هاتى مولتانى داد و ضبط ميسره را در عهده طغاى خان و مير على موجه كرد و باده هزار سوار شمشيرگذار و بيست هزار يا چهل هزار پياده جرار روى بميدان قتال آورد و ماده اعتماد و عهده اعتضاد هنديان فيلان كوه پيكر كريه منظر بود كه عدد آنها بصد و بيست ميرسيد و در ظفرنامه چهل هزار مكتوب است و در مطلع سعدين بيست هزار و از هيبت هيئت آن افيال جبال مثال اسبان ابطال رجال ميرميد و امراء كشور هندوستان آن فيلان كوه توان را بكيجم و سلاح آراسته بودند و بر پشت پشته مانند آنها تختها و صندوقها مستحكم ساخته و بر هرتخت و در هرصندوق چند ناوك‌افكن و تخش‌انداز نشسته و رعداندازان در پهلوى صف پيلان آماده قتال و جدال ايستاده بيت

صف زنده پيلان پولاد پوش‌تهى كرد مغز سرانرا زجوش و اگرچه لشگر قيامت اثر جغتاى به يمن دولت صاحبقران كشورگشاى صفهاى دشمنان قوى بر هم شكسته بودند و عقدهاى مهمات كلى بسرانگشت جلادت از هم گسسته اما چون پيش از آن جنگ پيل نديده بودند و در باب مهابت ديدار و صلابت كردار آن جانوران غرابت آثار مبالغها شنيده انديشه عظيم داشتند و مغلوب ساختن افيال را از جمله محالات مى‌پنداشتند و دغدغه ضماير اشراف و اكابر از اين جهت بمثابه بود كه در وقت تعيين مواضع متعينان چون حضرت صاحبقران از علماء عاليشان و فضلاء متعالى مكان پرسيد كه جاى شما كجا خواهد بود خواجه افضل الدين ولد مولانا جلال الدين كشى و مولانا عبد الجبار پسر قاضى نعمان الدين خوارزمى جوابدادند

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۷۶

كه جاى ما موضعيست كه عورات آنجا ميباشند آرى بيت

گر بود بهرام را در دل هراس‌معجز ناهيد را سازد لباس بناء على هذا صاحبقران مظفر لوا بفرمود كه از آهن خارهاى خسك بزرگ ساختند تا وقت حمله فيلان پيادگان موكب نصرت‌نشان آنها را در راه پريشان سازند و چون عنايت ازلى در جميع احوال شامل حال روزگار آن مويد حميده آثار بود پيش از آنكه احتياج بخار خسك شود سپاه نصرت يرك را گل فتح و فيروزى در چمن اقبال بشكفت و ديده آمال و آمانى از طلوع كوكب ظفر و كامرانى روشنى پذيرفت بيت

پيكر فتح و ظفر شد جلوه‌گردوحه اقبال آمد بارور كيفيت حال بر سبيل اجمال آنكه بعد از تساوى صفين و تقارب طرفين صاحبقران پاك اعتقاد بدستور معهود از باره عالم نورد فرود آمده از روى نياز دو ركعت نماز گذارد و جبين اخلاص بر خاك راه سوده از كريم عطابخش ظفر و نصرت مسئلت نمود و اثر اجابت دعا بر ضمير منير صوابنما ظاهر گشته بدلى قوى و املى فسيح پاى مبارك در ركاب سعادت انتساب درآورد و على سلطان تواجى و التون بخشى و پسر موسى كمال را با چند قشون از ابطال رجال بامداد امراهراول فرستاد و حال آنكه ايشان را در خاطر گذشته بود كه اگر حضرت صاحبقرانى جمعى از سالكان مسالك پهلوانى را بمدد

ما فرستد علامت فتح و فیروزی باشد لاجرم چون آن جماعت بدیشان پیوستند مستظهر و قوی خاطر گشته سونجك بهادر و سید خواجه و شیخعلی بهادر و اللهداد و نصرت قماری و جمعی دیگر از شیران بیشه کارزاری در کمین گاه نشستند و چندانی صبر نمودند که منغلای دشمن از ایشان درگذشت آنگاه تیغ جلادت آخته از آن کمین بیرون تاختند و در حمله اول قرب ۵۰۰ کس را بر خاك هلاك انداختند و از برانغار امیرزاده پیر محمد بر جوانغار مخالفان تاخته شمشیر بفیل رسانید و طغای خان را که در برابرش بود منهزم گردانید و از میسره بیمن دولت قاهره شاهزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان میمنه خصم را که بتمکین ملك معز الدین و ملك هاتی بسان کوه آهنین استوار مینمود در هم شکستند و سایر امرا و یلان بر صف پیلان زده بزخم تیر و نیزه خرطوم اژدها صفت آن جانوران مهیب حیرت را مجروح ساختند و پیلبانان را از قلل آن جبال بر خاك انداختند بیت

بگرزی یکی کرد پیلی زبون‌بتیری دگر پیلبان را نگون و شاهزاده خلیل سلطان با آن که در سن پانزده سالگی بود فیلی قوی بنیه اسیر کرده بنظر شاه والا گهر آورد و طلیعه نصرت از مطلع اقبال صاحبقران ستوده خصال رخ نموده فرزین بند اعدا بباد فنا رفت و سر پیادگان اهل عناد بسم اسبان تازی فرسوده گشته سواران ایشان روی گریز بجانب شهر نهادند بیت

گریزان سپاهان از آن رستخیزبود رسم هندوستانی گریز و سپاه منصور رایت اقتدار افراخته فیلان هندیان را مانند شتران قربانی در قلاده اسیری کشیدند و بسیاری از لشگر سلطان محمود و ملو خان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند نظم

سپاهان هند از یسار و یمین‌فتادند چون سایها بر زمین

سر هندیان زیر پا لخت لخت‌فرو ریخته جوز هند از درخت

ز ترکان صف پیل اندر هراس‌بچرخ آمده همچو کار خراس و سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۷

محمود و ملو خان در شهر تحصن نموده صاحبقران گیتی‌ستان کنار حوض خاص را بشرف نزول همایون اختصاص داده و حوض خاص ساخته و پرداخته پادشاه دریادل سلطان فیروز شاه است و آنمقدار وسعت دارد که تیر تیز پر از یکطرف آن بدیگر جانب پرواز نمیتواند کرد و آن غدیر در موسم برشکال از آب باران پر شده تمامی سال اهالی دهلی از آن آب می‌آشامند و گازران پیوسته در آنجا جامه میشویند القصه چون کنار حوض خاص محل نصب سرادقات سلطنت گشت شاهزادگان و امرا و نوئینان بخدمت شتافته رسم تهنیت بجای آوردند و آثار شجاعت و غرایب امور که بفرّ دولت قاهره از هرکس که بظهور آمده بود عرض کردند و آنحضرت از وفور نعم آلهی که شامل روزگار ملازمان استان پادشاهی شده بود آب در چشم گردانیده رقت نمود و زبان بتحسین امراء جلادت آئین گشوده درباره ایشان انعامات فرمود.

ذکر فرار سلطان محمود و ملو خان و وقوع نهب و تاراج بدار الملك هندوستان

چون عقد جمعیت حکام دهلی از هم بگسیخت و هریك از لشگریان ایشان بطرفی گریخت سلطان محمود و ملو خان بشهر درآمده و طریق مشورت مسلوك داشته جز فرار چاره ندانستند و در همان شب که مانند باطن کفره فجره تیره و هم چون ظاهر سیاه رنگ بود شهر بازگذاشته رایت کریز برافراشتند و نیمشب امیر تیمور گورکان از فرار مخالفان خبر یافته جمعی از بهادران را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان بسیاری از مخالفان را کشته غنیمت بی‌نهایت گرفتند و دو پسر ملو خان که یکی سیف نام داشت و بملك اشرف مشهور بود و دیگری خدایداد اسیر کرده باردو آوردند و صباح چهار شنبه هشتم ربیع الاخر که بیرق زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر بام این نیلی حصار منصوب گردانیدند صاحبقران گیتی‌ستان بدروازه میدان شتافته در عیدگاه سراپرده و خرگاه برافراشت و سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی بفر بساط بوسی رسیده فضل- اللّه بلخی که نایب ملو خان بود با اهل دیوان

بملازمت مبادرت نموده و ملحوظ عین عنایت خسروانه گشته بجان امان یافت آنگاه لوای کشورگشا و نقاره‌های بلند آوازه را بپشت دروازه برآورده صدای بشارت در خم طاق نیلگونی گردون انداختند و صد و بیست پیل زنجیر کوه پیکر و چند کرگدن عفریت‌منظر که بتحت تصرف لشگر ظفر اثر درآمده بود بنظر صاحبقران والا۔گهر درآوردند و آنها مانند کسانی که امان طلبند روی بر زمین نهاده و فریاد زدند و روز جمعه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر باتفاق جمهور اعیان حضرت بشهر درآمده خطبه را بنام و القاب صاحبقران گیتی‌ستان و ولیعهد آن حضرت میرزا محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۸

سلطان زیب و زینت دادند بیت

شد از نام او قدر منبر بلندز القاب او روی زر ارجمند و چون بتاریخ این بیت

بآب یاری دولت بباغ نصرت شاه‌بسال خار گل فتح هند شد بویا صاحبقران مظفر لوا بزم عیش و طرب آراسته لوای نشاط و خرمی بعشرتخانه ناهید رسانید و در نزهت سرای دوست کامی جامهای می ارغوانی درکشید در آن اثنا بتاریخ پنجشنبه شانزدهم ربیع الاخر که مولانا جلال الاسلام باتفاق جمعی از نیکبختان عظام بر در دروازه نشسته بتوجیه مال امان مشغول بود چند هزار سوار از سپاه نصرت شعار جهت تحصیل قند و غله بدهلی درآمدند و جمعی دیگر از نوکران آغایان و نوئینان بهانه‌ها پیدا کرده در شهر ریختند و دست بیداد بغارت و تاراج برآوردند و امرا هرچند درصدد منع درآمدند فایده نداد و چون امیر تیمور گورکان ع برسم فریدون و آئین کی در بزم سرود و می نشسته بود و کسی بدانجا نمی‌توانست رفت که کیفیت حال عرضه دارد آتش فساد در دهلی اشتعال یافت و هندیان جوق جوق اموال و عیال و اطفال خود را در آتش انداخته غبار جنگ و جدال میانگیختند و تیموریان بزخم شمشیر آبدار خون ایشان را چون می در قدح می‌ریختند و امرا دروازها را بستند تا تمامی سپاه بشهر درنیایند و قرب پانزده هزار کس از نماز شام تا صباح بنهب و تاراج مشغول بودند و روز دیگر که هفدهم ماه بود پروینان خود را در شهر انداخته غارت دست داد و روز هیجدهم نیز همان شعله جهان‌سوز در اشتعال بود و هرفردی از افراد لشگر علی اختلاف مراتبهم از صد نفر تا بیست نفر هندو اسیر کرده برده گرفتند و از انواع لالی و جواهر و اوانی زر و نقره و نقود سرخ و سفید آنمقدار بدست سپاه قیامت آثار افتاد که ع وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم و هرسه شهر دهلی که بیکدیگر اتصال داشت و یکی را سیری و دیگری را دهلی کهنه و سیوم را جهان پناه می‌گفتند در تاراج و تالان سمت مساوات گرفت و شرح این حال بمسامع جاه و جلال رسیده فرمان واجب الامتثال صدور یافت که ارباب حرفت و صناعات را از اسیران جدا ساخته در میان شاهزادگان تقسیم نمایند تا به ولایات خویش برند و سنگتراشان را جهۀ خاصه همایون مضبوط دارند تا در ملازمت موکب عالی بسمرقند رفته در مسجد جامعی که آنجا ساخته خواهد شد کار کنند.

ذکر بعضی دیگر از فتوحات ارجمند و بازگشتن امیر تیمور گورکان بجانب سمرقند

ماهچه طوق گیتی‌فروز بعد از آنکه پانزده روز افق دهلی را منزل اقامت ساخت عازم دیگر مواضع آنولایت شده صدای کوچ در عالم انداخت و بیست و چهارم ربیع- الاخر از ظاهر جهان پناه نهضت همایون اتفاق افتاد و چون مرحله وزیر آباد معسکر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۷۹

پادشاه جلالت نهاد گشت ایلچیان بهادر نهاد که حاکم لاهور بود بخدمت رسیده دو طوطی سفید که از عهد سلطنت سلطان تغلق شاه تا آنزمان در مجلس ملوک هندوستان سخنوری و شیرین کوئی میکردند بنظر آن شاه باز قلعه معالی رسانیدند و آن تحفه گرامی بعز قبول اقتران یافته رایت منصور از آب جون عبور نموده در موضع کته بهادر نهاد با پسر خود قلتاش بشرف بساط بوسی سرافراز شده پیشکشهای شایسته گذرانیده باصناف الطاف خسروانه مخصوص گردید و امیر تیمور گورکان از منزل کته بدولت آباد

که معمورترین ولایت هند بود تشریف برد و دو روز توقف کرده از آنجا روی بجانب قلعه میرت که از مشاهیر قلاع هند است آورد و در آن زمان مولانا احمد تهانه سری وصفی گبر ضابط آن قلعه بودند و اطاعت فرمان واجب الاذعان نمی‌نمودند و آخر ماه ربیع الاخر صاحبقران عالی مآثر بدانجا رسیده عساکر منصور آغاز جنگ کردند و قهرا قسرا قلعه میرت را گرفته صفی گبر را در حین قتال بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستادند و پسرش را بآتشی که میپرستید بسوختند بیت

اگر صد سال گبر آتش فروزدچو یکدم اندرو افتد بسوزد و غره ماه جمادی الاول اکثر گبران آن حصار بدست اهل اسلام کشته گشته بروج قلعه مانند خاك راه هموار شد آنگاه پادشاه عالیجاه بنیت غزو و جهاد کفار بد اعتقاد بکنار دریای کنك رفته چند نوبت با گبران بی‌ایمان مقابله و مقاتله نمود و بسیاری از ایشان را بر ساحل آن آب و دره کوبله بآتش درزخ فرستاده اعلام اسلام برافراخت و بعد از آن غزو عزم مراجعت جزم کرده بتاریخ سه‌شنبه ششم جمادی الاولی از کنار آب گنگ بهوای سمرقند فردوس مانند پای مبارك در رکاب سعادت انتساب آورده و براه کوه سوالك که مسکن بسیاری از هندیان کافر پیشه بود روان شد و چون بدان ناحیه رسید از پانزدهم جمادی الاولی تا شانزدهم جمادی الاخری در میان کوه سوالك و جبل کویله اوقات گذرانیده در آن مدت زیاده بر بیست غزوه میان سپاه صاحبقران کامران و گبران روی نمود و در جمیع آن غزوات بر طبق آیه (إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ) مجاهدان دین مبین ظفر یافتند و از مشرکان لعین خلقی کثیر بقتل رسانیده آنمقدار غنیمت گرفتند که محاسب و هم از فهم کمیت آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و در شانزدهم جمادی الاخری نواحی قلعه بایله معسکر همایون گشته در آن مرحله ایلچیان شاه اسکندر والی کشمیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند و اظهار اطاعت و خدمتکاری کرده نوازش یافتند و در هیجدهم ماه مذکور دعاگو و ثناخان باز گشتند و روز چهارشنبه نوزدهم نواحی قصبه جمو از غبار مرکب ظفر آثار مشکبو شد و در آنحدود نیز جنود نصرت درود مراسم تاخت بتقدیم رسانیدند و روز جمعه بیست و یکم امیر کشورگیر جمعی از بهادران موکب همایون را جهت قتل و غارت رای جمو و اتباع او که در مواضع حصین متحصن گشته بودند بازداشت و بنفس نفیس جلیس دولت و اقبال از آب جمو عبور فرمود و هندیان کافر پیشه آن بیشه را از شیران ژیان خالی تصور نموده از مواضع اختفا مانند ابن‌آوای بیرون آمدند و آن جماعت فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بر ایشان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۰

تاخته و کار اکثر را بر طبق دلخواه ساختند و دولت تمور تواجی و حسین ملك قوچین رای جمورا که زخمدار شده بود با پنجاه نفر دیگر اسیر و دستگیر کرده و بدرگاه عالمپناه رسانیدند و رای بعد از وعید و تهدید بسیار زبان بکلمه توحید گویا گردانیده باکل گوشت گاو که در کیش او حرام بود مبادرت نمود و بتشریف و اعزاز مفتخر و سرافراز گشته ملازمت سده سنیه اختیار کرد و در روز دوشنبه بیست و چهارم لوای جهان‌گشای از آب جنات عبور نموده جمعی از عجزه غریق بحر فنا شدند و روز پنجشنبه بیست و هفتم محفه پادشاهی محفوف بالطاف الهی بر زبر تلی منزل گزید و در آن یورت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که شاه زادگان و نوئینان و سران سپاه هریك از راهی معین روی بمسکن آرند و از ملوك و اعیان ممالك هند که طایفه ظفرکردار ملازم موکب شهریار جهاندار بودند بخلع فاخره و یرلیغ همایون مشرف و معزز گشته رخصت انصراف حاصل کردند و خضر خان که از بند سارنك گریخته در آن اوان در آستان اقبال آشیان بسر میبرد منظور نظر عاطفت پادشاهانه شده حکومت ملتان تعلق بوی گرفت آنگاه صاحبقران تاجبخش تاج‌ستان ضبط اردوی همایون را در عهده امراء عظام کرده بنفس نفیس در روز یکشنبه سلخ جمادی الاخری بر جناح استعجال متوجه مرکز سلطنت و استقلال گشت و در روز پنجشنبه یازدهم رجب در ضمان ایزد تبارك و تعالی بشهر کابل رسید و روز جمعه از آنجا نیز نهضت کرده و در طی منازل و مراحل سرعت بجای آورده روز شنبه بیستم هوای خلم از غبار موکب همایون طراوت چرخ بوقلمون گرفت و همانروز از آنجا ایوار فرموده نیمشب کنار آب جیحون محل نزول عساکر اقبال مآثر گشت و روز یکشنبه ۲۱ آن بحر معدلت و احسان بکشتی درآمده از آب بگذشت و در آن مقام دری برج سلطنت و نامداری

امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و مخدرات نسق عصمت و شهریاری با مجموع اعیان و اشراف بلاد ماوراء النهر به- رسم استقبال پیش آمده سعادت ملاقات خجسته صفات دریافتند و زبان بهجت و شادمانی به مبارکباد و تهنیت حضرت صاحبقرانی بگشادند و زر و جوهر بسیار بصورت نیاز نثار نمودند و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف اتفاق افتاده خانزاده علاء الملك که صحت انتسابش بخاندان رسالت از وصمت شبهه مبرا بود آنحضرترا طوی داده پیشکشیهای لایق کشید و روز ۳ شنبه ۲۳ از ترمد مذکور کوچ کرد روز یکشنبه ۲۸ موضع و در سلحین معسکر ظفر قرین گشت و در آن مرحله امیرزاده شاهرخ از دار السلطنه هراهٔ و امیرزاده عمر از دار الملك سمرقند بملازمت صاحب قران سعادت‌مند رسیده منظور نظر اشفاق و مهربانی شدند و روز سه‌شنبه سلخ لوای کشورگشا از آنجا نهضت نموده قبهٔ الخضراء کش از یمن مقدم همایون فردوس وش آمد و در روز شنبه چهارم ماه شعبان رایات ظفرنشان از شهر سبز در حرکت آمده در کنار آب رودلك قبه بارگاه عالمپناه باوج مهر و ماه رسید و چهارشنبه پانزدهم از آنجا نیز کوچ بوقوع انجامید و روز شنبه هیژدهم در باغ قراتوبه کوشك جهان‌نمای از فر طلعت عالم آرای رشك‌افزای گلستان ارم گشت و روز دوشنبه بیستم ماه چاشتگاه بباغ دلگشا رسید و روز سه شنبه ۲۱ مانند روح که بکالبد درآید نفس

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۱

شهر سمرقند را بوجود شریف مشرف گردانید و بعد از اقامت مراسم طواف مزارات و انعام صلات و صدقات بارباب حاجات بساط عیش و نشاط مبسوط ساخت و چند روز در غایت فرح و سرور و نهایت بهجت و حضور بتمهید مجلس بزم و عشرت پرداخت و چون از آن کار ملالت روی نمود همت عالی نهمت بتمشیت امور مملکت و تقویت ارکان دین و دولت مصروف داشته امیرزاده شاهرخ را بجانب دار السلطنه هرات فرستاد و از تلقین ملحم سعادت ابدی مهندسان هوشمند را به عمارت مسجد جامع سمرقند فرمان داد و الحمد و للّه الموفق الاتمام و الصلوة و السلام علی سید الانام محمد و آله الکرام العظام

ذکر شمه‌ای از حال امیرزاده میرزا معز الدین میرانشاه و بیان اسباب یورش هفتساله صاحبقران عالیجاه

در پائیز سنه ثمان و تسعین و سبعمائه شاه‌زاده جلادت پناه میرزا میرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکو خان بود بعزیمت صید و شکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مرید جرگه بهم رسیده در جوار مزار پیر عمر نخجیربان آهو و نخجیر فراوان مجتمع گردید و امیرزاده تهمتن در اثناء تاختن و صید انداختن قوچ کوهی را زنده گرفته بقرپوس زین رسانید و صید طپیده و اسب رمیده آن شهسوار شیر شکار را ز پشت زین بسر و گردن بر روی زمین افتاد و از صعوبت آنحالت بیهوش گشته بعد از مدتی که اندك افاقتی دست داد و از جهت شدهٔ سقطه خللی فاحش بدماغ آن چشم و چراغ دودمان تیموری راه یافته طبیبی که در صدد معالجه درآمد بسهو یا عمد در علاج خطا کرد و پریشانی دماغ شاه‌زاده زیاده شده اقوال و افعالی که مستحسن مردم اشراف و عاقل و لایق بحال سلاطین کامل نبود از وی بظهور رسید گاهی بمجرد ادنی توهمی خون بیگناهی بر خاك میریخت و احیانا براه اسراف و اتلاف گنجی بغیر مستحق می‌بخشید و در اوایل فصل تابستان که بواسطه حرارت هوا جوشن در بر مبارزان و توان می‌تافت بی‌تقریبی عنان بجانب بغداد تاخت و از غایت سرعت ۲ منزل را یکی کرد و سلطان احمد جلایر چون میدانست که در آن فصل محاصره دار السلام اشکال تمام دارد پای در دامان تمکن و ثبات کشیده بهیچ طرف حرکت نفرمود و میرزا میرانشاه بظاهر دار السلام بغداد رسیده در آن اثنا متواتر و متعاقب ایلچیان از جانب آذربایجان آمدند و معروض گردانیدند که طایفه‌ای از اعیان و اشراف تبریز با یکدیگر عهد بسته داعیه عذری دارند بنابر آن شاه‌زاده عالیمقام بعد از دو روز که در ظاهر بغداد بود بصوب تبریز معاودت فرمود و اهل فتنه و فساد را که یکی از آن جمله بمنصب قضاء تبریز اشتغال داشت معروض تیغ سیاست گردانید و چون گرجیان بیدین از اختلال دماغ شاه‌زاده حشمت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۲

آئین وقوف یافتند قدم تهور و جسارت پیش نهاده بهنگام فرصت بعضی از قری و قصبات آذربایجان را غارت نمودند و میرزا میرانشاه تمامی اوقات را بعیش و عشرت و طرب و شرب خمر و لهب و لعب مصروف داشته از تنسیق امور مملکت غفلت میورزید در آن اثنا حرم محترم خویش خانزاده را سخنی تهمت‌آمیز گفت و آن بانوی عظمی از شوهر رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در وقتی که امیر تیمور گورکان از یورش هندوستان بازگشته در باغ چنار اقامت داشت بسعادت ملاقات فایز گردید و حال ضعف دماغ میرزا میرانشاه را عرض فرموده گفت اگر در این اوان ماهیچه رایت نصرت آیت پرتو وصول بر ممالک آذربایجان نینـدازد احتمال قریب دارد که شاهزاده سلوک طریق مخالفترا پیشنهاد همت سازد بنابر این جهات صاحبقران پسندیده صفات بجمع لشگرها فرمان فرموده باستعداد یورش هفت ساله حکم کرد و در آن بآب قدغن نمود.

گفتار در ذکر نهضت صاحبقران کرت دیگر از توران بایران و بیان مقهور شدن نواب و مقربان میرزا میرانشاه گورکان

بنابر اسباب مذکوره و حالات مسطوره پیش از آنکه امیر تیمور گورکان از محنت یورش هندوستان بیاساید و پنج شش ماهی در مستقر سریر دولت و اقبال تمهید بساط عیش و نشاط نماید عزم یورش هفتساله جزم کرد و از غایت علو همت روی باستعداد آن مهم خطیر آورد و از امرا امیرزاده شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و پیر محمد یولاد را بهراهٔ فرستاد و فرمان داد که آن قرهٔ العین سلطنت را گویند که با لشگرهای خراسان عازم آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه را پیشتر بدار السلطنه تبریز فرستد و شاه‌زاده به موجب فرموده کار بند شده چون بجاجرم رسید توکل قرقرا از نزد صاحبقران مظفر لوا خبر رسانید که لشگر خراسان باید که براه شماسان و استرآباد قطع مسافت نمایند که اردوی اعلی از طریق بسطام و دامغان متوجه است لاجرم میرزا-شاهرخ عنان بجانب شماسان تافت امیر تیمور گورکان بعد از تصمیم عزیمت میرزا محمد سلطان را در دار الملک سمرقند جهةٔ ضبط ممالک توران بازداشت و امیرزاده اسکندر ولد میرزا عمر شیخ را بحکومت اندجان تعیین نمود و چهارشنبه هشتم محرم الحرام سنه ۸۰۲ که اول روز پائیز بود مطابق توشقانئیل صاحبقران بیعدیل نظم

برای صواب و بصدق درست‌بآهنگ رفتن میان کرد چیست+

درآورد پا در رکاب سمندشد آن آفتاب سعادت بلند+

قد افراخت از هرطرف رایتی‌خرامان زهر سو سهی قامتی و رایت نصرت مآل قرین سعادت و اقبال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده چون بولایت جام رسید بموجب حکم همایون امیرزاده رستم متوجه شیراز گردید تا باتفاق برادر بزرگتر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۳

خویش امیرزاده پیر محمد ببغداد رود و امیر سونجک با دو هزار سوار در ملازمت شاه‌زاده روان گشت آنگاه صاحبقران منصور از راه نیشابور ببسطام شتافت و از بسطام بخوار ری رفته از آنجا عازم قریه ایوانک گشت و در آن مرحله امیرزاده شاهرخ که امیر سلیمان شاه را حسب الحکم پیشتر بعراق فرستاده خود از راه مازندران متوجه شده بموکب همایون پیوست و بهمدان شتافته قرار گرفت و امیرزاده ابا بکر ولد میرزا میرانشاه و ارکان دولتش قاصدی نزد امیر سلیمانشاه فرستاده او را به تبریز طلبیدند و جناب آمارت مآب بدان بلده رفته بعد از دو روز میرزا میرانشاه را با معدودی از نوکران بجانب اردوی همان کرد و چون موکب گردون احتشام از ولایت ری بگذشت میرزا میرانشاه بآستان اقبال پناه رسید و صاحبقران عالیجاه روز اول او را بار نداد و روز دوم اگرچه شاهزاده را طلبیده در آغوش کشید اما بنظر التفات در وی ننگریست و تیمور خواجه آقبوغا و جلال الاسلام را جهةٔ تحقیق مهماتش به تبریز ارسال داشت و ایشان نواب و کارکنان میرزا میرانشاه را گرفته بند کردند و دفترها را ملاحظه نموده دودنک مال چند ساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاه‌زاده بر طبق مدعای خود بهرکس بخشیده بود استرداد نمودند و چون در آن ایام بکرات صاحبقران خجسته صفات شنود که افراط میل میرزا میرانشاه بشرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام بسبب ترغیب طایفه از مردم

ندیم‌پیشه و زمره از استادان سازنده بوده که پیوسته مرافقت شاهزاده مینموده‌اند نایره غضب صاحبقران بهرام قهر اشتعال یافته حکم فرمود که ندمأو سازندگان مجلس میرزا میران شاه را بر دار اعتبار کشند و بموجب فرموده مولانا محمد کاخکی که با وجود تبحر در علوم معقول و منقول در شیوه نظم و نثر وجد و هزل از فضلای زمان ممتاز بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که هریک در فن موسیقی و ادوار در زیر گنبد دوار شبیه و نظیر نداشتند گرفتار گشتند و چون ایشان را بپای دار بردند مولانا محمد کاخکی بر سبیل مطایبه روی باستاد قطب آورده گفت خدمت استادی پیوسته پیر و پیش‌قدم ما بوده‌اند باید که حالا نیز همان طریقه مرعی دارند قطب الدین گفت چه محل هزل و مزاحت و جلاد نخست ریسمان درنای استاد قطب الدین نائی انداخته او را برادر کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت منظوم گردانید نظم

پایان کار و آخر عمر است ملحداگر بایدت و گرنه بدست اختیار نیست

مردانه‌وار گر ببرندت بپای دارمردانه پای‌دار جهان پایدار نیست و همان زمان سایر رفیقان ایشان را نیز از همان شربت چشانیدند (لا راد لقضائی و لا معقب لحکمه).

ذکر قشلاق امیر تیمور گورکان در قراباغ اران و بیان بعضی از وقایع زمان و حوادث دوران

چون رایت آفتاب اشراق صاحبقران آفاق پرتو وصول بر ممالک عراق انداخت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۴

جهۀ قشلاق قراباغ اران را اختیار کرده روی توجه بآن صوب آورد و از آب ارس عبور فرموده حوالی قطور کنت که یورت عمر تابان بود مضرب خیام عساکر سپهر احتشام گشت و در آن زمستان در اطراف جهان وقایع متنوعه روی نموده اخبار اسار بمسامع خدام ذوی الاقتدار رسید اول آنکه تمور قتلغ اوغلان که بعد از شکست توقتمش خان در الوس اوزبک باشارت امیر تیمور گورکان بر مسند خانی نشسته بود و بکفران نعمت اقدام مینمود فوت شده هرج‌مرج باحوال دشت قبچاق راه یافته دیگر آنکه ملک طاهر برقوق که سلطنت ممالک مصر و شام تعلق بوی می‌داشت ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرده و در میان امرا و ارکان دولت او اختلاف پدید آمد دیگر آنکه امیرزاده تغور خان که پادشاه ختا بود در کفر و ضلالت طریق سفر آخرت پیش گرفته و احوال آن مملکت نیز اختلاف پذیرفته دیگر آنکه خان مغولستان خضر خواجه اوغلان نیز بعالم عقبی رفته و اولادش با هم در مقام خلاف آمده دیگر آنکه امیرزاده اسکندر بعد از فوت خضر خواجه اغلان لشگر بولایت مغولستان کشیده و بسیاری از قلاع و بلاد آنحدود را مفتوح گردانید و سالما و غانما باندجان بازگردیده و از استماع این اخبار صاحبقران کامکار بغایت مبتهج و مسرور گشت و با بعضی از سپاه مظفر لوا همت بر اقامت مراسم جهاد و غزا گماشته در قلب زمستان بگرجستان شتافت و در دره خمشا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده خمشا که حاکم کبران آن دره بود فرار نموده عساکر منصوره آتش در منازل او زده کلیساهای مشرکان را ویران ساختند و بعد از یکماه که در آن دیار کمال اقتدار اظهار کردند روی بجانب یورت قشلاق آوردند و دیگر از وقایع آن زمستان آنکه چون امیرزاده رستم و امیر سونجک در شیراز بامیرزاده پیر محمد رسیدند و فرمان صاحب قران ممالک ستان را در باب یورش بغداد بوی رسانیدند امیرزاده پیر محمد باتفاق برادر متوجه عراق عرب گشت و تا نوینجان شولستان رفته ببهانه مرضی که نداشت علم مراجعت برافراشت و امیرزاده رستم بموافقت امیر سونجک چند موضع معتبر از ولایات سلطان احمد مفتوح ساختند و مخالفان را غارت و تاراج کرده بنیاد حیات مفسدان را برانداختند اما امیرزاده پیر محمد چون بشیراز مراجعت نمود باغوای جمعی از مردم تازیک تاریک دل خیال بیحاصل بدماغ راه داده سمی قاتل ترتیب کرد و هم از نوکران او جمعی کیفیت حال را بامیر سعید برلاس گفتند و امیر سعید شاهزاده را در قلعه قهندز محبوس ساخته در این باب عریضه بدرگاه عالمپناه فرستاد و مضمون آن نوشته در قشلاق قراباغ بعرض همایون رسیده یرلیغ جهان مطاع صادر شد که امیر اللّه داد بشیراز رود و زمره که شاه‌زاده را بدآموزی

نموده‌اند بیاسا رسانند و امیرزاده رستم را بجای او حاکم فارس گردانند و امیر اللّه داد و چون بشیراز خرامید خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را که خمیر مایه آن فتنه بودند گشته و مستوفی فوشنجی را دست و پا بریده و مبارک خواجه و محب شربت‌دار و شیخزاده فرید را مقید گردانید و نشان حکومت شیراز را از عقب امیرزاده رستم بعراق عرب ارسال داشت و در مندلی آن مثال بامیرزاده رستم رسیده شاهزاده عنان عزیمت بصوب فارس انعطاف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۵

داد و امیر سونجک بجانب قراباغ روانشده باردوی همایون پیوست اما سلطان احمد جلایر که حاکم بغداد بود چون خبر استیلاء امیرزاده رستم را بر مندلی و بعضی دیگر از حدود عراق عرب شنید اضطرابی عظیم بوی راه یافت و دروازهاء بغداد را بسته مضبوط گردانید و مقارن آنحال از امارات قوت دولت قاهره در بغداد امری در غایت غرابت روی نمود شرحش آنکه سابقا صاحبقران کشورگشا حکومت خوزستان را بشروان نامی ارزانی داشته بود و او از متمولان آنولایت مال بینهایت حاصل نموده با هزار سوار آراسته ببغداد شتافت و از سلطان احمد تربیت و رعایت یافت و در خفیه با امراء و ارکان دولت سلطانی طرح محبت و اتحاد انداخته هریکی را به مبلغی کرامند از ده هزار دینار بغدادی محظوظ ساخت و از تصادم تقدیرات آلهی مفصل آن وجوه از دست نویسنده شروان بیرون رفته یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام آن کاغذ را بازیافت و پیش سلطان برد و از ملاحظه آن نوشته توهمی که سلطان احمد از لشگر ظفر اثر صاحبقران والاگهر داشت یکی در هزار شد و کوره بهادر را که در آن مفصل ده هزار دینار بنام او نوشته بودند فی الحال بدست خود گردن زد و در آنوقت شروان را با بعضی از امرا مثل قطب الدین حیدر و منصور بتاخت ابروات فرستاده بود و بعد ازین واقعه یادگار تواچی را نزد امراء ارسال داشت و کیفیت حادثه را پیغام نمود تا شروان را بقتل آوردند و سرش ببغداد روان کردند آنگاه بلطایف الحیل در عرض یکهفته قرب دو هزار کس از ارکان دولت و مقربان خود را بکشت و در دجله انداخت و ابواب قصر بر روی خود بسته هیچکس را بار نمیداد باورچیان آش خاصه را که هرروز بدرخانه می‌آوردند بچهرگان می‌سپردند و بازمی‌گشتند و چون سلطان احمد اوقات تیره چند روز بدین وتیره بگذرانید شش نفر از محرمان را فرمود تا هفت بارگیر از طویله خاص زین کرده بآنجانب دجله بردند و نیم شبی بکشتی از آب بگذشت و با آن شش کس سوار شده متوجه ایل قرایوسف ترکمان گشت و هیچ آفریده براینحال اطلاع نیافت و مدتی مطبخیان آش پخته بدرگاه میبردند و خانکیان آن را ستانیده دعوت مستوفی می‌خوردند و چون سلطان احمد بقرا یوسف پیوست او را بغارت بغداد در طمع انداخته بمرافقت یکدیگر متوجه دار السلام گشتند اما بعد از وصول سلطان احمد از تاراج آن بلده پشیمان شده آنمقدار زر نقد و اقمشه و اسلحه و اسبان تازی نژاد بقرا یوسف داد که از وی راضی گشت در اواخر سنه اثنی و ثمانمائه بسمع سلطان احمد و قرا یوسف رسید که صاحبقران گردون اساس عزیمت فتح سیواس دارد بنابر آن اندیشیدند که اگر لشگر ظفر اثر بحد و دروم و شام درآیند ممر مفر ایشان مسدود گردد بغداد را بفرح نامی سپرده براه حلب عزیمت روم کردند و بعد از وصول ایلدرم با یزید که در آن زمان فرمانفرمای آن مرز و بوم بود آن دو مهمان عزیز را منظور نظر شفقت و احسان گردانید و جهت ایشان ممر خرج بموجب دلخواه تعیین نموده اصناف الطاف بتقدیم رسانید.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۶

ذکر نهضت حضرت صاحبقران گیتی‌ستان از قراباغ اران بجانب گرجستان

چون امیر تیمور گورکان فصل زمستان در قراباغ اران بپایان رسانید و موسم جولان گل و سمن در انجمن چمن در رسید قریلتای فرموده با امرای ملک آرای مشورت نموده خاطر اقبال مآثر بر غزو گرجستان و تخریب ولایت گرجیان بی‌ایمان قرار داده و پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده نخست لشگر پر خشم و کین ببلاد ملک گرگین کشید و گرگین گریز بر ستیز اختیار کرده

سپاه خونریز تمامت ملك او را زیر و زبر گردانید آنگاه صاحب قران جمجاه بجانب دره جانی بیك گرجی شتافته جانی بیك از خوف جان التجا بآستان دولت آشیان نمود و غازیان نصرت قرین در آن ولایت نیز آتش قهر و کین برافروخته و خرمن جمعیت اعداء دین را سوخته حصار زریت را مفتوح ساختند و بنیاد حیات جمعی کثیر از مشرکان برانداختند در آن اثنا بوضوح پیوست که ملك گرگین در حصن سوانیت نشسته است و دروب آن قلعه را مانند ابواب سعادت بر روی خود بسته و امیر تیمور گورکان عنان یکران بدانطرف انعطاف داد و چون گرگین بر توجه پادشاه حشمت آئین وقوف یافت سوانیت را بازگذاشته بوادی فرار شتافت و جنود ظفر درود او را تعاقب نمود بسیاری از اتباع و نوکرانش را بقتل رسانیدند و گرگین نیم جانی بیرون برده اسمعیل نامی را بدرگاه عالمپناه فرستاد و تقصیرات سابقه لوازم اعتذار و استغفار بجای آورده قبول نمود که من بعد بجاده خدمتکاری و طاعت گذاری راسخ دم و ثابت قدم باشد و مراحم خسروانه عذر او را پذیرفته نهضت همایون بجانب ایوانی گرجی اتفاق افتاد و آن حدود نیز حکم سایر مواضع گرجستان گرفته امیر تیمور گورکان عنان مراجعت بصوب منکول انعطاف داد و در آن منزل ایلچیان حکام فرنك بملازمت صاحب افسر و اورنك رسیده از قبل فرستندگان خود اظهار اخلاص و دولتخواهی نمودند و باصناف عواطف و مراحم امیدوار شدند در خلال این احوال ایلدرم با یزید که از قیاصره روم بمزید شوکت و مکنت امتیاز تمام یافته بود بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده ایلچی پیش طهرتن والی از زنجان فرستاده پیغام داد که تو را بعد از این مال و خرج بخزانه عامره ما ارسال می‌باید داشت و الا۔ موجی از دریای ذخار یعنی فوجی از سپاه جرار بدان جانب روانه خواهیم ساخت که آثار آبادانی در آن دیار نگذارند و طهرتن صورت حال را بملازمان درگاه جاه و جلال عرضه داشت کرد و چون پرتو شعور صاحبقران منصور بر نخوت و غرور قیصر افتاد خاطر عالی مآثر متغیر و متاثر گشته اندیشه توجه بجانب روم فرمود و و نخست بایلدرم با یزید نصیحت نامه نوشته ارسال نمود اکنون مناسب چنان می‌نماید که در این مقام شمه از مبادی احوال بنی عثمان تا زمان رسیدن سلطنت روم بایلدرم بایزید در حیز

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۷

بیان آید آنگاه خامه بدیع هنگامه بتحریر نامه مشگین شمامه حضرت صاحبقرانی زبان گشاید و من اللّه الاعانه و التائید.

گفتار در بیان رسیدن سلطنت مملکت روم به بنی عثمان بن داود و ذکر مجملی از احوال ایشان تا وقتی که کوکب اقبال ایلدرم با یزید بدرجه فرمانفرمائی صعود فرمود

از مسافران بلدان روم و مستحفظان احوال آن مرز و بوم راقم این سطور چنان معلوم نموده که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز که آخرین سلاطین سلجوقی است داود نامی از تراکمه دشت قبچاق با ده هزار خانه‌وار از توابع و لواحق بسببی از اسباب از وطن مالوف جدا شده براه کفه متوجه ولایت روم گشت و بعد از وصول بمقصد موضعی مناسب اختیار کرده رحل اقامت انداخت و چون دو سال اوقات فرخنده فال بفراغبال گذرانید روزی سلطان کیقباد را گذر بر نواحی منزل او افتاده جمعی کثیر بنظرش درآمده زبان بسئوال کیفیت احوال ایشان بگشاد داود که بطلاقت لسان و کیاست فراوان سرآمد امثال و اقران بود پیش دویده بمضمون این مقال ترنم نمود بیت

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت‌هزار جان گرامی فدای هرقدمت و بعد از ادای وظایف دعا و ثنا عرض کرد که ما بندگان در دشت صیت معدلت و سرافرازی و آوازه مکرمت و غریب‌نوازی ایستادگان پایه سریر سلطنت را شنیده مدتی شد که بدین ولایت آمده‌ایم و در ظلال مرحمت خادمان آستان خلافت آشیان از تاب آفتاب حوادث آسوده‌ایم امید آنکه لحظه کلبه احزان فقیران از یمن مقدم همایون خسرو کامران غیرت افزای روضه رضوان گردد تا شرایط اخلاص و عبودیت بر وجهیکه مستلزم صدق نیت و صفای طویت تواند بود بظهور پیوندد کیقباد را استماع سخنان سنجیده و گفتار پسندیده داود مستحسن نموده نزول اجلال فرموده و

داود باتفاق کلانتران قوم در حسن جشن و کشیدن ساوری و پیشکش لوازم اهتمام بجای آورده اسبان تازی‌نژاد و شتران کوه نهاد و استران رکابی چند قطار و غلامان سر و قد گلعذار و اقمشه نفیسه و نقود نامعدود حاضر گردانید و پسر ارشد خود عثمان را که آثار رشد و اقبال و نجابت از جمال حالش لایح بود و در میدان دلیری و فروسیت گوی مسابقت از شجعان زمان می‌ربود بنظر کیمیا اثر سلطانی رسانیده داخل غلامان پیشکش کرد و کیقباد چون چشم بر روی عثمان بگشاد بنور فراست دانست که عنقریب کوکب طالعش بذروه دولت صعود خواهد نمود لاجرم او را فرزند خواند و تمامی تحف و تبرکاتی را که آنقوم پیشکش کرده بودند بوی بخشید و فرمود که داود و قبیله او در حدود ادرنه و برسا که در آن اوان در تصرف کفار فرنک بود رحل اقامت اندازند و بامر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۸

عمارت و زراعت پرداخته آن ناحیه را معمور و آبادان سازند و داود حسب الفرموده بدانجانب شتافته عثمان عطیه را که سلطان باو عنایت فرمود بر جمعی از جوانان که در آن قبیله بودند قسمت نمود و یراقی نیک بهم رسانیده چند نوبت ولایات کفار را تاخت کرد و لوازم نهب و قتل بجای آورد و سرداران فرنک از این معنی بتنگ آمده قاصدی نزد کیقباد فرستادند و زبان بشکایت عثمان گشادند که کمر عداوت ما بر میان بسته و بخلاف عهد و پیمانی که بین الجانبین وقوع یافته همواره لشگر بدین حدود میکشد و هرکس میاید میکشد و چون در آن زمان میان سلطان و فرنکان قواعد مصالحه استحکام داشت و جنگ با اهل فرنک مصلحت اهل اسلام نبود کیقباد در غضب رفته ایلچی بطلب عثمان روان فرمود و قاصد در محلی که عثمان در شکار بود در خانه داود نزول نمود و داود از سیاق سخنان و نشانیکه در باب احضار عثمان اصداد یافته بود دانست که مزاج صاحب تخت و تاج بر پسرش متغیر شده بنابران کس نزد پسر فرستاد و کیفیت قضیه را پیغام داد و اعلام کرد که تا وقتی که من این مهم را اصلاح ننمایم آمدن تو بدینجانب صلاح نیست و چون آن خبر بعثمان رسید با خود اندیشید که جراتی که از من صدور یافته بجهۀ تقویت اهل اسلام و حمایت ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بوده و ظاهر آنست که این معنی موجب وفور غضب پادشاهان دین‌پرور نشود لاجرم انسب آنست که بخدمت سلطان شتابم و بیواسطه سخنی که داشته باشم عرضه داشت نمایم و این عزیمت را مصمم گردانیده بی‌توقف عنان بجانب منزل پدر انعطاف داد و بعد از وصول ایلچی دیگر از نزد کیقباد بدانجا رسید و نشانی دیگر رسانید مضمون آنکه عثمان بدستور که سابقا گفته بودیم نسبت بما رتبه فرزندی دارد باید که بغایت عنایت پادشاهی مفتخر و مباهی بوده بدرگاه عالمپناه آید تا وفور الطاف و اشفاق ما را بعین الیقین مشاهده نماید و سبب ارسال این نشان آن بود که چون حرم سلطان که ضعیفه عاقله شریعت پرور بود بر کیفیت انحراف مزاج صاحب تخت و تاج نسبت بعثمان اطلاع یافته بعرض رسانید که تعرض بشخصی که در دیار کفار اینمقدار آثار اقتدار ظاهر ساخته باشد لایق بحال سلاطین دین‌دار نیست بلکه مناسب آنست که عثمان بتجدید مشمول نظر عنایت و مرحمت شود تا در غزو جهاد و قلع نهال شوکت اهل کفر و ضلال بیشتر از پیشتر سعی تواند نمود و این سخن مقبول افتاد القصه چون حکم ثانی بعثمان رسید قوی دل و مطمئن خاطر گشته متوجه ملازمت سلطان گردید و بعد از وصول باصناف اعطاف اختصاص یافته کیقباد مخدره که در شبستان عفت داشت با او در سلک ازدواج کشید و در وقت رخصت فرمود که بخزانه درآید و آنچه خواهد بردارد و عثمان بان خانه رفته زیلوچه و توشکی و شامیانه و شمشیری بقبضه تصرف درآورد و بدیگر نفایس و نقره و جواهر نامعدود التفات نکرد و این معنی موافق مزاج کیقباد افتاده گفت این پسر داعیه سلطنت دارد زیرا که آنچه از خزانه متصرف گشته از جمله اسباب پادشاهی است و عدم توجه او بنقود و دیگر اشیاء نفیسه دلالت بر علو همت او می کند آنگاه سنجقی که در آن وقت صاحب آن بعرف رومیان خداوند پنجاه هزار کس بود عنایت فرمود و عثمان دوست‌کام و مقضی‌المرام مراجعت نموده بتجدید کمر جهاد بر میان جان بست و در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۸۹

قلع و قمع کفار فرنک اهتمام تمام کرده ابواب نهب و تاراج بر روی روزگار ایشان بگشاد و حصار او نیک را با چند قلعه معتبر

دیگر مفتوح ساخته لشکر ببرسا کشید و حاکم آن بلده متحصن گشته عثمان آغاز محاصره کرده در آن اثنا کیقباد رخت بقا بباد فنا داد و چون از وی غیر از دختری که در حباله عثمان بود فرزندی نماند تمامی امرا و ارکان دولت باردوی عثمان شتافته سر بچنبر مطاوعتش درآوردند و احکام او را گردن انقیاد نهاده بر سلطنتش اتفاق کردند مقارن آن حال عثمان بمرض موت گرفتار شده دستش از کار و کارش از دست رفته و خاطر بر حلول واقعه ناگزیر قرار داده امرا و ارکان دولت را طلب نمود و وصیت فرمود که بعد از فوت وی پسرش اوز خان را که نبیره دختری کیقباد بود پادشاه دانند و رسوم و قوانین سلطنت و قواعد مملکت مقرر نمود و تا غایت سلاطین روم بآن قوانین قیام نموده و آن را قانون عثمانی نام نهاده از آن تجاوز نمی‌فرمایند و مبالغه نمود که در تضییق و تنقیص کفار برسا کوشیده آن بلده را در سلک سایر بلاد اهل اسلام منتظم گردانند آنجماعت انگشت قبول بر دیده نهاده همدران دو سه روز عثمان از جهان گذران رحلت کرد و اوز خان قایم مقام شده در امر محاصره برسا لوازم اهتمام بجای آورد و چون بدیدن پیکر فتح و ظفر فایز گشت کلیسائی را که معبد فرنگیان بود و اهل اسلام آن را مسجد ساخته بودند عثمان را در آن موضع دفن کرد و خطبه و سکه را اوزخان باسم و لقب خود مزین گردانید و در فتح سایر بلدان فرنگ مراسم اهتمام بجای آورد و ادرنه را نیز بضرب شمشیر تیز تسخیر نمود و مدت بیست و هشت سال بر سریر سلطنت و اقبال اوقات گذرانید و چون مدبر طبیعت او در شهور سنه ۷۵۰ دست از تمشیت امور مملکت بدن کوتاه ساخت ولدش سلطان مراد پای بر مسند ایالت نهاد و در زمان کشورستانی او آق حصار و قراحصار اهل اسلام را مسخر گشت و او بعد از آن که سی و هفت سال پادشاهی کرد درگذشت آنگاه ولدش قیصر سعید ایلدرم با یزید در سنه ۷۸۷ رایت جهانبانی مرتفع ساخته و مرتبه او از مراتب آباء و اجداد در گذشته چندین نوبت بمقابله و مقاتله کفار پرداخته اعلام کفر ایشان را نگون سار ساخت.

ذکر نامه فرستادن صاحبقران سعید بجانب ایلدرم با یزید و بیان طلوع ماهچه رایت آفتاب عطیه از افق دیار سیواس و قسطنطنیه

چون قیصر روم ایلدرم با یزید ببسطت مملکت و معموری سپاهی و رعیت و کثرت خیل و حشم و وفور جیش و خدم مغرور شده از طهرتن مال و خراج طلبید و کیفیت طغیان او از عرضه داشت والی از زنجان نزد حضرت صاحبقران بتحقیق انجامید بعد از تقدیم لوازم استشاره و استخاره خاطر عالی مآثر بران قرار یافت که فرمانفرمای روم را بارشاد خضر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۹۰

قلم از ظلمات خلاف بآب حیات وفاق رساند بنابر آن دبیری روشن ضمیر پیش طلبید و فرمود تا نامه نصیحت‌آمیز در سلک تحریر کشید و آن مکتوب را مصدر باین کلمه گردانید که رحم اللّه امرا عرف قدره و لم یتعد طوره ملخص مضمون آن نوشته آنکه بعنایت آلهی و عاطفت شهنشاهی امروز اکثر معموره ربع مسکون در تحت تصرف بندگان آستان اقبال آشیان ماست و ملوك و سلاطین ایران و توران حلقه اطاعت ملازمان رکاب ظفر انتساب مادر گوش کشیده‌اند و غاشیه متابعت ایستادگان درگاه عالم پناه بر دوش گرفته چنانچه بر همکنان روشن است که سلسله نسبت تو بترکمان کشتی بان منتهی میشود پس انسب آنست که در سفینه عافیت و عاقبت‌اندیشی نشسته بادبان جسارت در زورق مخالفت برنیفرازی تا بساحل فراغت رسیده از تلاطم امواج بحر غضب خسروانه ایمن گردی و چون درین مدت استماع میرفت که تو باقامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته ابواب غزو و جنگ بر روی روزگار کفار فرنك میگشائی تا غایت عنان توجه بدانصوب مصروف نگشت به ملاحظه آنکه مبادا به مقتضای (إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها) ظاهر شده از ممر عساکر فیروز مآثر کرد ملالی بر چهره احوال اهل اسلام نشیند طریقه آنکه از شیوه ستوده آبا و اجداد خویش تجاوز جایز نداری و ترك عناد و استکبار داده خود را از موافقان دولت فیروزی‌نشان شماری و السلام و این مکتوب مصحوب جمعی از مردم هوشمند بنظر ایلدرم با یزید رسید چون بر مضمونش اطلاع یافت غضبناك شد و سخنان وحشت‌آمیز و کلمات خشونت‌انگیز بر زبان راند و گفت مدتها است که مرا داعیه مقاتله و محاربه امیر تیمور در سر و سودای مقاتله

او در خاطر است و اکنون بفرّ دولت روز افزون نظم

برانم که رانم بسرحد خویش گر او پیش ناید زنم خیمه پیش

روم تا به تبریز بل پیشترزنم بر رگ غیرتش نیشتر

برم آنچنان فتنه بر سرش که تختم دهد یا دهم افسرش و چون ایلچیان بازگشته این پیغام بصاحبقران گردون غلام رسانیدند برآشفته با سپاه قیامت هراس عازم سیواس شد و چون حدود اوینک مضرب خیام سرادقات عزت و جلال گشت امیر اللّه داد که جهۀ دفع فتنه امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود شاهزاده را مقید باردو رسانید و امراء عظام در مقام پرسیدن یرغو شده امیرزاده پیر محمد را چوب یاساق زدند و بند برداشته بگذاشتند و شیخزاده فرید و مبارك خواجه را که از جمله بدآموزان شاهزاده بودند بسیاست رسانیدند و رایت نصرت آیت از آنجا نهضت نموده در ارزروم و امیر طهرتن با جمعی کثیر از مردان صف‌شکن باردوی همایون پیوست و در اوائل محرم سنه ثلث و ثمانمائه صاحب قران کامکار ایلغار فرمود ع سوی شهر سیواس آورد روی و بعد از وصول سپاه جنگجوی در اطراف و جوانب آنقلعه منجنیق و عراده برافراختند و در برابر دروازه عراق ملجوره ساختند بیت

ز بسیاری خلق و جوش سپاه‌نواحی سیواس شد حشرگاه و سیواس را که بنا کرده علاء الدله کیقباد سلجوقیست باروئی بود بغایت مضبوط و از اساس تا کنگره بسنگهای بزرگ تراشیده مربوط و بیست کز ارتفاع داشت و در سه جانب آن خندق عمیق وسیع پرآب بود و در طرف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۹۱

غربی آن شهر که معسکر همایون بود نقب زدن میسر می‌پذیرفت و از سه جانب دیگر نقب از پیش نمیرفت و مصطفی نامی از امراء قیصر با چهار هزار صفدر در درون آن بلده اقامت داشت و او بمقابله و مقاتله و معارضه جریك منصور پرداخته مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت و چون بروج و باره سیواس بزخم سنك اختلال پذیرفت نقبچیان تکدیوار قلعه را مجوف ساخته بر سر چوب گرفتند دود حیرت بکاخ دماغ مصطفی بالا رفته بپای عجز و اضطرار بیرون آمده با سادات و علما و ارباب عمایم خایف و هایم بدرگاه گیتی پناه شتافته اظهار انقیاد نمود و حضرت صاحبقران فرمانداد که امرا و دیوانیان از مسلمانان بمال امان قناعت نمایند و نصاری و بی‌دینانرا نهب و تاراج فرمایند و از نوکران ایلدرم با یزید چهار هزار کس را که بآلات جنگ برده بودند و زمره از ایشان ایمان نداشتند در چاهها افکنده خاك بر سر ایشان ریزند و حصار سیواس را با زمین هموار سازند و فرمان بران بر آنموجب بتقدیم رسانیده از آینه عالیه اثر نگذاشتند بعد از آن صاحبقران نصرت عطیه ولایت ایلستان و ملطیه را تاخته و قلاع آنحدود را مفتوح ساخته طهرتن را اجازت مراجعت بجانب ارزنجان ارزانی داشت و زمام ایالت ملطیه و توابع و مضافات را در قبضه اقتدار امیر قرا عثمان ترکمان نهاد و رایت مراجعت برافراشت.

گفتار در ذکر سلب توجه صاحبقران سپهر احتشام بجانب ممالک شام و بیان فتح قلعه بهستی و غستاب بیمن اهتمام سپاه بهرام انتقام

بعد از تسخیر دیار عرب در سنه خمس و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان شیخ ساوه که بعلوّ نسب و سموحسب اتصاف داشت برسالت نزد سلطان مصر و شام ملك برقوق فرستاده بود و سخنان سنجیده و کلمات پسندیده پیغام داد برقوق بخلاف قاعده پادشاهان خردمند ع که بر ایلچی کشتن و بند نیست شیخ و رفیقان او را بعز شهادت رسانید و در آن اوان که صاحبقران گیتی‌ستان در دشت قبچاق بمقابله و مقاتله توقتمش خان مشغولی مینمود میان قرا یوسف ترکمان و کوتوال قلعه او نیك با اتلمش قوچین محاربه اتفاق افتاد و بحسب تقدیر اتلمش را حبس کرده این معنی را ضمیمه جریمه سابق گردانید و در آن ایام که ملطیه و آبلستان در حیز تسخیر ملازمان آستان دولت آشیان درآید ایلچیان سخندان پیش فرج که بعد از وفات پدر خویش برقوق فرمانفرمای مصر و شام کشته بود ارسال داشت و از وعده و وعید سخن رانده اتلمش را طلب فرمود و فرج بر نهج

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۹۲

اطوار پـدر عمل نموده ايلچيان را محبوس و مقيد ساخت و چون اينخبر بسـمع صاحبقران والا گهر رسـيد بغايت غضـبناك گرديد و فتـح بلاـد شـامرا از منازعت قيصـر اولى دانسـته عنان ابرش گردون خرام بصوب ولايت شام انعطاف داد و نخست بظاهر قلعه بهستى رسـيده مقبـل نـامى مـدبر فرجام كه از قبل فرج كوتوال آنحصار بود بحصانت قلعه مغرور گشت و در مقام مقابله و مقاتله سـپاه ظفر انجـام ثبات قـدم نموده از جانبين دست بانـداختن تير و سـنك برآورده نقبچيان درين جنگ بانـدك زمانى بروج قلعه را ماننـد خانه زنبور مجوف ساختند و سـرير سـتونها گرفتند و در روز يكشـنبه هفتم صـفر سنه ثلث و ثمانمائه آتش در آن ستونها زده برجها مانند بناء دولت مقبل آغاز افتادن كرد و سـيلان رعب و هراس اساس وقار ساير ساكنان حصار را انـدراس داده سادات و قضات و علما از بهستى بيرون آمدنـد و بدرگاه عالمپناه شـتافته آنچه توانسـتند و مناسب دانسـتند پيشـكش كردند و شاهرخ ميرزا بزبان شـفاعت گناه مقبـل را درخواست نمود و پادشاه پوزش بزير رقم عفو بر جريـده جريمه آن غلاـم كم بهـا كشـيده و از بهستى عنـان يكران بجانب غسـتاب معطوف گردانيـد و چون در آن بلـده غير از رعيت كسـى نبود بى‌ارتكاب جنگ و حرب فتـح تيسر پـذيرفت و رعايا رداى اطاعت بر دوش گرفته گلهاى آمانى در چمن كامرانى بشگفت.

ذكر فتح شهر و قلعه حلب بضرب تيغ و سنان سپاه ظفر سلب

در آن ايـام كه صاحبقران كامياب بحـدود بهستى و غسـتاب منزل گزيـد خوف و هيبتى عظيم بر ضـمير تمورتاش كه از قبل سـلطان مصـر بحكومت ولاـيت حلب قيـام مينمود استيلاـ يـافت و نامه مبتنى از اسـتغاثه و مبنى بر اسـتعانت نزد ملك فرج ارسال نمود و فرج بحكام اطراف ديار شام مثال فرسـتاد كه جنود آن حـدود بحلب رونـد و در مساعدت و معاضدت تمور تاش از خود بتقصـير راضـى نشوند بموجب فرمان سلطان شدون كه ملك الامراء دمشق بود ع درآمد بخيلى عجب در حلب و برين قياس بيت

ز كنعان و از رمله و از كرك‌رسيدند كردنكشان يك بيك و در آن بلده آنمقدار سپاه جرار جمع گشت كه در ازمنه سابقه مثل آن جمعيتى وقوع نيـافته بود آنگـاه تمورتـاش كه از عقـل و خرد بهره تمـام داشت باشـدون و ساير امراء بلاد شام قرعه مشورت در ميان انداخته گفت نظم

باين كس كه مارا بود داورى‌نباشد باو داورى سرسرى

بلند اخترى آسمان صولتيست‌قيامت شكوهى قوى دولتيست

نماند بديگر ملوك عجم‌قوى‌تر بود از فريدون و جم و چنانچه بتحقيق پيوسـته باندك زمانى لشـگرهاى عظيم را شكسـته و سـلاطين ايران و توران و هنـد و سـند و دشت قبچاق و مغولسـتان را مغلوب و مقهور گردانيـده و حالا مهم خود را بفتـح اين ممالك رسانيده بيت

همان به كه با او مدارا كنيم‌همه بندگى آشكارا كنيم سادات و علما و مشايخ را كه در نظر عالى اثرش وقعى تمام دارند بشفاعت

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۹۳

بيرون فرستيم و پيشكش مناسب ارسال فرمائيم بيت

باين حيله شايد كه اين ابر تيزبصـحراى ديگر شود ژاله‌ريز و جان و عرض ما بسـلامت ماند و رعايا عاقبت يابند جمعى كه از كياست نصـيبى داشـتند راى صوابنماى تمورتاش را مسـتحسن شـمردند و بعضـى از جهال رجال مثال شـدون و ديگر اعراب خسارت مآل از قبول آن سخن اعراض نموده بر زبان آوردند نظم

كه خيل تمور ز آسمان نيستندبديو و بدد تواماں نيستند

ز سـنگ و ز آهن نينـد اسـتواربر ايشان كند تير و شمشـير كار رعب و هراس بخاطر راه نبايد داد و بدلى قوى و املى فسـيح خاطر بر

مقابله و مقاتله باید نهاد و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بر آن قرار یافت که پشت اعتضاد و استظهار بدیوار حصار بازنهند و تا توانند زمام اختیار از دست ندهند و فی الواقع اگر برین قرار اصرار مینمودند کار بدور و دراز می‌انجامید و از آنجانب صاحبقران عالیجناب از غستاب دو منزل بشتاب طی فرمود و چون بر تحصن شامیان مطلع گشت عنان باره جهان نورد کشیده داشته هرروز نیم فرسخ راه میرفت و هرگاه فرود می‌آمد میفرمود که گرد در معسگر همایون خندقی میکندند حلبیان که بر لطایف حیل پادشاه گردون محل اطلاع نداشتند آن حزم و تانی را علامت ضعف و جبن پنداشتند بنابر آن دلیر گشته بپای جسارت از شهر بیرون خرامیدند و لواء جنگ و جدال مرتفع گردانیدند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه ماهچه لوای کشور گشای پرتو وصول بر نواحی حلب انداخت و پادشاه صایب تدبیر دو روز در جنگ تاخیر کرده بیت

سیم روز کین شهسوار سپهربرافروخت از آتش کینه چهر بتعبیه سپاه پرداخت و ضبط برانغار را باهتمام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء ظفرپناه بازگذاشت و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلند مکان و امراء عالیشان را بازداشت و قول را از فر طلعت همایون زیب و زینت داده صفی از افیال جبال مثال که از مملکت دهلی تا آنجا در معسکر ظفر اثر بودند بآراستگی هرچه تمامتر بپیش صفوف لشگر فرستاد و از آنجانب مبارزان حلب و دلاوران عرب قلب و جناحین آراسته و خاطر از جبن و خوف پیراسته در برابر صاحبقران والاگهر صف‌ها راست کردند و روی جلادت و تهور بمیدان پیکار و صحرای کارزار آوردند نظم

دو لشگر بمیعادگاه آمدندبخون ریختن کینه‌خواه آمدند

ز هردو طرف سورن انداختندهژبرانه بر یکدگر تاختند و نخست از قبیل برانغار امیرزاده ابابکر و از قبیل جوانغار امیرزاده سلطانحسین بر میمنه و میسره شامیان تاخته روز حیات بسیاری از ایشان را بشام ممات مبدل ساختند دلاوران قول بسان سیل از فراز کوه با پیلان صاحب شکوه برشدون و تمورتاش حمله کرده بیک بار حلبیان را از پیش برداشتند و بضرب تیغ تیز و نوک سنان خونریز همت بر افنا و اعدام اهل شام گماشتند و شدون و تمورتاش با زمره از اتباع از راه دروازه منقوصه بطرف شهر گریخته طایفه دیگر از گریختگان روی بدمشق نهادند و فوجی از بهادران لشگر فیروزی اثر ایشان را تکامیشی نموده همه را از پای درآوردند مکریک سوار که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۹۴

جان بتک پا بیرون برده زنده بدمشق رسیده خبر آن بدمشقیان رسانید و از لشگر عرب جماعتی که بحلب می‌گریختند بواسطه ازدحامی که در آن راه واقع بود نتوانستند که بسرعت طی مسافت نمایند و اتراک پر ستیز عنان ریز از عقب شتافته بهرکه میرسیدند بتیغ انتقام می‌گذرانیدند و حلبیان از خوف جان خود را در خندق می‌انداختند لاجرم آنمقدار از ایشان بر زبر یکدیگر افتاده جان داده که خندق پر شد بیت

یلان عرب خفته در خون و خاک‌ز شمشیر ترکان جگر چاک چاک و همان روز که یازدهم شهر ربیع الاول بود شهر حلب فتح شده شدون و تمور تاش بقلعه گریختند و سپاه پرخاشجوی روی بتسخیر آن حصار که در غایت استواری بود آوردند و نقبچیان آغاز کار کرده در عرض دو سه روز بروج آن را غربال مثال سوراخ سوراخ ساختند و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه‌گر آید شدون و تمورتاش آثار عجز و انکسار بر وجنات و وزگار خویش مشاهده نموده با سادات و علما و اشراف و اعیان تنسوقات و تبرکات برداشته از حصار بیرون آمدند و بساحت بارگاه فلک اشتباه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و مقالید خزاین و مفاتیح دروب و دفاین بدست نواب دیوان اعلی دادند و شدون و تمور تاش با هزار کس از اهل پرخاش مقید گشته غنیمت آن قلعه که بینهایت بود و در میان ملازمان سده سدره منزلت تقسیم یافت و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که شرفات قلعه را بمیتین قهر از بالای بروج بر زمین افکندند و صاحبقران سعادتمند ایسن بوقا دواتدار را که از جمله

اسیران بود پیش ملک فرج فرستاد و پیغام داد که شدون و تمورتاش در این جانب اسیر و دستگیرند و فرج ایشان موقوف بفرج رسیدن اتلمش است میباید که علی الاسرع الحال او را بفرستند تا ما نیز اسیران ایشان را مطلق العنان گردانیم بعد از آن صاحبقران گیتی‌ستان اغرق قلعه را در حلب گذاشته سید بدر الدین هزار جریبی و شاه شاهان سیستانی و موسی تویبوغا را بمحافظت آنحصار تعیین نمود و بعد از پانزده روز که در حلب اقامت نمود عزیمت فتح دیگر ولایات شام فرمود و قلعه حمی و حمص و بعلبک را بمصالحه گرفته سایه التفات بر مفارق متوطنان آن بلدان گسترده آنگاه قرین فتح و ظفر روی توجه بجانب دار الملک شام آورد.

گفتار در بیان رفتن صاحبقران صف‌شکن بجانب دمشق و سلوک ملک فرج در طریق مکر و حیل و ذکر گریختن سلطان مصر و شام بعد از وقوع جنگ و جدل

صاحبقران ظفر زک چون از مهم بعلبک فراغت یافت روز یکشنبه سوم جمادی الاولی عنان عزیمت بصوب دمشق تاخت و حال آنکه آن زمان ملک فرج بموجب استدعای دمشقیان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۹۵

با سپاهی بی‌پایان و استعداد فراوان بدمشق آمده بود و بضبط شهر و قلعه و مرمت برج و باره قیام و اقدام مینمود و چون حوالی دمشق از غبار سم سمند جهان پیمامشک‌بیز گشت پادشاه مصر شخصی از اهل شیدو زرق را با دو جاهل فدائی برسم رسالت پیش آن مهر سپهر کشورگشائی فرستاد و هریک را خنجری زهرآلود داد تا در ساق موزه نهاده بهنگام اداء پیغام غدری اندیشند و چون بداندیشان بموکب نصرت‌نشان پیوستند با آنکه چند نوبت صاحبقران بلند مرتبت را ملاقات نمودند از مهابت مجلس همایون کاری از پیش نتوانستند برد و مکنون ضمیر ایشان نزد خواجه مسعود سمنانی که اعاظم متصدیان امور دیوانی بود ظاهر گشته خنجر های زهرآلود را از ساق موزه‌های آن جاهلان بیرون آورده کیفیت حال بامیر تیمور گورکان عرض کرد آنحضرت بقتل شیخ زراق فرمانداد و آن دو فدائی را گوش و بینی بریده بدمشق بازفرستاد آنگاه در ظاهر شهر در دامن پشته که بقبه سیار اشتهار دارد منزل گزید و بکندن خندق اشارت فرموده اطراف لشگرگاه را بجربند و استوار گردانید و در آن روز میان قراولان مقابله و مقاتله دست داده سپاه پادشاه شرقی انتساب از ضرب حسام خون آشام صبح زندگانی جمعی از اهل شام را بشام هلاک رسانیدند و فوجی از آنطایفه را اسیر و دستگیر گردانیدند و قهرمان بریختن خون اسیران و شدون و تمورتاش و سایر بندیان حلب فرمان فرمود و چون مهر روشن چهر از معسگر سپهر عزیمت دیار مغرب نمود و میرزا سلطانحسین باغوای جمعی از اهل فتنه و شین از اردوی همایون گریخته بشهر دمشق رفت و شامیان مقدم او را سبب طلوع شادمانی از مطلع آمال و آمانی دانسته از لوازم تعظیم و تکریم دقیقه نامرعی نگذاشتند و همان شب امیر تیمور گورکان از این حرکت ناشایسته خبر یافته روز دیگر از قبه سیار در سیر آمد و بصحرای وسیع که در طرف کنعان بود نزول اجلال فرمود و بعد از دو روز پادشاه توران را نزدیک ملک فرج فرستاده پیغام داد که علو همت ما در تحصیل مقاصد و مطالب بر ضمایر اقارب و اجانب وضوحی تمام دارد و سلاطین را غرض اصلی از کشیدن لشگر و لوازم ارتکاب خوف و خطر رعایت ناموس و نام است و گرنه نیم‌نانی روزی تمام است بکرات قاصد فرستاده اتلمش را طلب داشتیم فایده بر آن مترتب نگشت لاجرم دست حمیت عنان سپاه قیامت نهیب را گرفته بدینجانب کشیده مهم از مدارا در گذشت اکنون مناسب بحال شما آنست که اتلمش را ارسال نمائید و خطبه و سکه باسم و القاب همایون بیارائید تا بساط نزاع و جدال مطوی گردد و تمهید قواعد مصالحه و مهاد بوقوع پیوندد و الا خون و مال متوطنان دمشق مانند سایر بلاد شام در معرض تضییع خواهد افتاد و دست قدرت ایزدی بدستور معهود ابواب فتح و فیروزی بر روی روزگار همایون آثار خواهد گشا و چون پادشاه توران بدمشق درآمد ملک فرج بخلاف گذشته او را معزز و مکرم داشته با جماعتی از اصول و اعیان بآستان اقبال آشیان بازفرستاد و پیغام داد که ما از ارتکاب افعال سابقه نادم و پشیمان گشته‌ایم و تا پنجروز دیگر اتلمش را بملازمت میفرستیم امید آن که صحایف زلات ما

بارقام عفو و اغماض مرقوم شود تا من بعد طريقه خدمتكارى و

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۹۶

اخلاص بتقديم رسانيم امير تيمور گوركان ايلچيان را تشريفات فاخر بخشيد و مواعيد دلپسند كرده خوشدل و خرم بازگردانيد و چون رايات نصرت شعار ده روز در آن منزل توقف نمود علف باتمام رسيد از آنجا كوچ فرمود بعزيمت آنكه غوطه را معسكر همايون سازد و ملك فرج و دمشقيان توجه موكب ظفرنشان را بصوب دمشق مشاهده كرده پنداشتند كه سپاه جغتاى از غايت ضعف و بد دلى فرار مينمايند بنابر آن فرصت غنيمت دانسته حشرى عظيم و لشگرى مبرا از وصمت و هم و بيم از شهر بيرون ريختند و از پس پشت سپاه منصور درآمده بخيال تاراج و يغما و انديشه غلبه و استيلا دست باستعمال سيف و سنان و تير و كمان يازيدند و امير تيمور گوركان بر جسارت شاميان مطلع گشته دانست كه روز اقبال ايشان بشب ادبار نزديك رسيده لاجرم عنان مراجعت انعطاف داد و بياساميشى برانغار و جوانغار سپاه نصرت شعار پرداخته روى بحرب اعراب نهاد و آن روز مقاتله روى نمود كه بهرام خون آشام بر قله ازرق فام از مهابت آن بر خود بلرزيد و آفتاب موفور الاحتشام از بيم وصول وعده (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ) زرد گشته بترسيد نظم

نهان گشت از سختى آن مصاف‌مروت چو سيمرغ در كوه قاف

سر نيزه پردلان سينه سوزشده چاك شمشيرها تيردوز

اجل آمده زاسمان بيگمان‌كمين كرده در گوشهاى كمان

پذيرفته بنياد مردم خلل‌گشاده شده دستگاه اجل آخر الامر تباشير صبح فتح و نصرت از مطلع دولت صاحبقران سكندر صولت دميدن گرفت و سپاه شام گريز بر ستيز اختيار نموده روز حيات بسيارى از ايشان نهايت پذيرفت و در اثناء كروفر ميرزا سلطان حسين كه ميسره و مشقيان از ماهچه علم او آراسته بود در برابر ميرزا ميرانشاه و ميرزا شاهرخ افتاده تويلاق قوچين كه از جمله ملازمان موكب شاهرخى بود او را گرفته نزد شاهزاده آورد و اين خبر بعرض صاحبقران والا- گهر رسيده فرمان همايون بقيد و حبس او اطلاق يافت و بعد از چند روز ميرزا شاهرخ شفيع گشت و او را چوب ياساق زده بگذاشتند و واقعه مذكوره در روز سه شنبه ۱۹ جمادى الاول سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد و بعد از آن ملك فرج مصلحت جنگ نديده با امرا و اركان دولت مشورت كرده در نيم شب جمعه ۲۲ پاى در وادى هزيمت نهاد و عنان عزيمت بصوب مصر منعطف گردانيد و امير چقماق از وى گريخته بملازمت ميرزا شاهرخ رفت و كيفيت حال بازگفت و شاهزاده او را نزد صاحبقران مظفر لوا ارسال داشت اشارت عليه بنفاذ پيوست و اميرزاده ابا بكر و امير زاده جهانشاه گرد شهر را فرو گرفتند تا ديگر كس بيرون نتواند رفت و امير شيخ نور الدين و امير شاه ملك و سونجك بهادر ملك فرج را تعاقب نموده بيشتر ملازمان او را پياده ساختند يا بر خاك هلاك انداختند و غنيمت فراوان گرفته بازگشتند و روز ديگر صاحبقران والا گهر با لشگر نصرت اثر نزديك دمشق رفته و قصر ابلق را كه از محدثات ملك طاهر است محل نزول همايون ساخت و شاهزادگان و نوئينان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و سادات و قضات و علما و مشايخ و صلحا دروازه گشادند و بقدم اطاعت و فرمانبردارى بدرگاه عالم پناه شتافتند و پيشكشها كشيده مال امانى قبول كردند و

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۹۷

امير شيخ نور الدين و امير شاه ملك و امير اللّه داد و خواجه مسعود سمنانى و امير جلال الاسلام بشهر درآمده باستخلاص مال و ضبط جهات غايبى پرداختند و روز جمعه در مسجد بنى اميه خطبه را بذكر نام و لقب همايون مزين ساختند اما يزدار كوتوال ارك دمشق را مضبوط گردانيده بخيال محال پشت پندار بحصانت آنحصار استوار بازنهاد و دلاوران جلادت آثار بدستور معهود آغاز قلعه‌گيرى كرده نقبچيان دست بكار خود گشادند و باندك زمانى بروج آنقلعه را مجوف ساخته و بر سر ستونها گرفته آتش در آن زدند و التهاب شعله غضب خسروانه مؤثر افتاده بعضى از جدار حصار آغاز انهدام كرده و يزدار از مقاومت عاجز گشته بپاى عجز و

اضطرار بیرون آمد و مقالید خزاین و ذخایر نزد صاحبقران ستوده مآثر فرستاد و چون او را زمان حلول اجل مقدر بود ازین اطاعت فایده روی ننمود و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته بیاسا رسید و جندیان آن حصار که همه غلامان زر خرید بودند میان شاهزادگان نوئینان قسمت یافتند و لشگریان سایر متوطنان آنجا را اسیر گرفته مولانا سلیمان و مولانا جمال الدین طبیب را با بعضی از صناع و پیشه‌وران حسب الحکم بسمرقند کوچانیدند و نیشان بلاغت شعار و کتاب براعت آثار فتح نامها مرقوم اقلام لطایف نگار ساخته باطراف بلاد توران و ایران روان گردانیدند.

ذکر ابتلای دمشقیان ببلای نهب و غارت و مراجعت نمودن رایت نصرت آیت از آن ولایت.

در آن ایام که بلده دمشق از فر طلعت صاحبقران عالی منزلت مزین بود روزی در حضور جمعی کثیر از سادات و علما بر زبان همایون گذشت که همیشه استماع می‌افتاد که در آن زمان که آل ابو سفیان و مروانیان با عترهٔ طاهره نبوی بتخصیص حضرت ولایت پناه مرتضوی علی المصطفی و علیه من الصلوهٔ افضلها و من التحیات اکملها عداوت میورزیدند و آنچه ایشان را میسر میشد از حرب و قتل درباره آن زمره واجب التعظیم بتقدیم میرسانیدند شامیان با ایشان در افعال ذمیمه و اعمال غیر حمیده موافق بوده‌اند و خوارج را معاونت و مظاهرت مینموده‌اند و عقل اینمعنی را بغایت مستبعد میشمرد که طایفه که خود را از جمله امت بهترین پیغمبران دانند و بمیامن انوار هدایت و ارشاد آنحضرت از تیه کفر نجات یافته بسرچشمه معرفت رسیده باشند بچه تاویل جانب اهل بیت او را فرو گذارند و با مخالفان ایشان همداستان گشته ستم و بیداد درباره اولاد امجاد خیر الصباد روا دارند ع نه اینست آئین دین مبین و اکنون نزد ما بتحقیق انجامیده که آن صورت واقع بوده و الا- چنین جزائی از دیوان من یعمل سوا یجزبه با ایشان حواله نرفتی و چون این ماجرا از ضمیر اصابت‌پذیر سر برزد در خاطر اکابر و اصاغر سرایت کرده در روز چهار

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۴۹۸

شنبه غره شعبان سنه ثلث و ثمانمائه آتش بلا بالا گرفت و تمامی مرد و زن و خورد و بزرگ دمشق اسیر سرپنجه تقدیر شدند و متملکات ایشان از امتعه و اقمشه و زر و جوهر و اسب و اشتر غنیمت لشگر قیامت اثر گشت و کثرت آن غنایم برتبه رسید که چهارپایان اوردوی بآن عظمت بحمل آن وفا نکرد و بسیاری از مردم نفایس اقمشه و رخوت مصری و روسی قبرسی که در اوایل حال گرفته بودند می‌انداختند و نقود و اوانی زرین و سیمین باز میگرفتند و چون فی الحقیقه آتش غضب الهی در آن دیار برافروخته بود روز پنجشنبه دوم شعبان بی‌قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاده و بنابرآنکه مردم از غایت سراسیمگی پروای اطفای آن نداشتند و سقف و عمارات آنجا بیشتر از چوب میباشد بسیاری از مواضع بسوخت و اثر آن بجامع بنی امیه رسیده مناره شرقی آن بقعه که از سنک ساخته بودند بسوخت و خاکستر گشت و بعد از آنکه حال دمشق باین مرتبه انجامید امیر تیمور گورکان باطلاق اسیران شام فرمانداده روز شنبه چهارم شعبان موافق اوایل ئیلان‌ئیل رایت مراجعت برافراشت و در غوطه نزول اجلال اتفاق افتاده اشارت علیه صدور یافت که منشیان آستان سلطنت آشیان باسم امیرزاده محمد سلطان که در سر حد مغولستان بود نشانی نوشتند مضمون آنکه خداداد حسینی و پردی بیک ساربوغا را بمحافظت آن سرحد بازداشته متوجه درگاه عالم پناه گردد که ایالت مملکت هلاکو خان نامزد اوست و دانه خواجه بایصال آن مثال مأمور گشته موکب همایون از آنجا نهضت فرمود و در اثناء را شاهزادگان و امراء احشام ذو القدر تراکمه کنار آب فرات را تاخته اسب و شتر و گوسفند بینهایت اولجه کردند و چون ظاهر حما محل نصب لواء گشورگشا شد اهالی آنجا اظهار مخالفت نموده لشگریان بیک حمله آن بلده را گرفتند و متوطنان را اسیر کرده خان‌ومان ایشان را بجاروب نهب و تاراج رفتند و بعد از آنکه ماهچه اعلام از آب فرات عبور نموده پرتو وصول بر قلعه بیره انداخت حاکم آنجا با پیشکش بدرگاه خسرو جمشیدوش آمده ملحوظ عین عنایت پادشاهانه شد و حکومت آن شهر تعلق بوی گرفته ضرری برعایا نرسید آنگاه صاحبقران کامکار نشاط شکار فرموده امرا و لشگریان پنجروزه راه جرگه انداختند و در سرچشمه رأس

العين جرگه بهم رسيده از اصناف حيوانات چندان شكارى جمع آمد كه هركس از هرنوع جانورى كه ميخواست بدست ميگرفت و به شمشير ميزد و از آنجا موكب همـايون بروحـا رفته هواى فضاى آن بلـده از پرتو انوار ماهچه لواى نصـرت انتما روح‌افزا گشت و چون بخلاف متصور حاكم ماردين سلطان عيسى در سفر شام بملازمت صاحبقران گردون غلام مبادرت ننمود و هيچيك از برادران و فرزنـدان خود را نيز نفرسـتاد امير تيمور گوركـان كرت ديگر تـاديب او را پيش‌نهـاد همت عالى نهمت ساخت و اعلام ظفر اعلام بجـانب مـاردين برافراخـت و بعـد از وصـول عمـارات بيرون شـهر را سـوخته و خراب سـاخته امير قرا عثمـان را بمحاصـره آنحصـار بازداشت و بنفس نفيس بصوب نصـيبين خراميـد و اهالى آن موضع كليد قلعه آورده عنايت خسـروانه شامل حال ايشان گرديد و در خلال اين

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۴۹۹

احوال فتح قلعهٔ النجق بوقوع پيوست و خاطر خطير خسـرو جهانگير از انديشه مخالفت اهالى آنحصار بازرست بيان اين سخن آن كه حصار النجق محكم‌ترين قلاع ايران و توران و عراقين و فارس و آذربايجان است و گرفتن آن اصـلا بجنگ و تدبير ميسـرپذير نيست بنابر آن صاحبقران كامران مـدت ده سال پيوسـته عساكر آراسـته بمحاصـره آن قلعه ميفرسـتاد تاقوت ساكنان آن نهايت پذيرفته فتح ميسـر گردد و امرا بنوبت در تضـييق محصور آن ميكوشيدند و در آن ايام كه موكب سپهر اساس متوجه سيواس بود از امراء اميرزاده ميرانشـاه شـيخ محمـد داروغه و از اركـان دولت اميرزاده شـاهرخ امير فيروز شـاه در ظاهر آنحصار نشسـته بآن مهم پرداختنـد تا كار محصوران بجائى رسـيد كه چرم كهنه و پوست حيوانات را ميجوشانيدند و سدّ رمق ميساختند و آخر الامر آنراهم نمى‌يافتند بنابر آن معدودى كه در آنقلعه مانده بودند بپاى اضـطرار پايان آمدند و امراء كوتوال النجق سـيد احمد اغشائى را بند كرده بدرگاه عالم پناه فرستادند و بعد از چند روز صاحبقران دشمن سوز بقتلش حكم فرمود و كوتوالى آنقلعه را بملك محمد اوبهى رجوع نمود.

ذكر فتح دار السلام و قتل فرق انام

صـاحبقران ظفر قرين بعـد از كـوچ فرمـودن از مـاردين حكـم كرد كه سـلطان محمود خـان و اميرزاده رسـتم و امير سـليمانشاه و امير مضـراب جـاكو و رسـتم طغـا يبوغا و سونجك بهادر و توكل برلاس با جمعى كثير از امراء شـجاعت اقتباس روى توجه بفتـح بغـداد آورنـد و آنجماعت بموجب فرموده عملنموده در طرف قبله دار السـلام فرود آمدند و آغاز محاصـره كردند فرج نامى از قوم جلاير كه متصدى حكومت آنمملكت بود جمعى كثير از اتراك و اجلاف اعراب فراهم آورده در مقام دفع و منع سـپاه نصـرت شعار نبات قـدم نمود و دروازهـا را بسـته زبـان بتقرير اين معـذرت برگشاد كه سـلطان احمـد با من قرار داده كه اگر امير تيمور گوركان بنفس خويش بدينجا آيد شهر تسليم نماى والا ابواب دار السلام بر روى هيچكس نگشاى و امرا سخن فرج را عرضه داشت استاد كان پايه سرير اعلى كرده در موصـل قاصـدى بـاردوى كيهـان‌پوى رسـيد و آنچه از فرج شـنيده بود معروض گردانيـد لاـجرم پادشاه كواكب حشم عزم يورش بغداد جزم كرده فرمود تا از كشتى بر دجله جسـرى بستند و بيك هفته تمام اردوى فلك احتشام از آب گذشتند و از راه التون كوبرك بظاهر دار السلام خراميده مقابل قريه العقاب نشيمن هماى چتر فرقد فرساى گشت و قبه بارگاه از آشيانه طاوس سـدرهٔ المنتهى درگـذشت و در وقتى كه شـهباز زرين‌بـال آفتـاب سايه بر برج سـرطان افكنـده بود و از غايت حرارت هوا آب دجله چون ريك تفسان مينمود مبارزان موكب همايون اطراف و جوانب شـهر را فرو گرفتند و آغاز جنگ كردند و نقبچيان آهنين چنگ بى‌لبث و درنگ روئى بكار خود آوردند و در اثناء اشتعال آتش محاربه و جدال و اشتعال

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۵۰۰

ابطـال رجـال بمحاصـره و قتـال دو چوبه تير از شـست تقـدير گشاد يافت يكى بر مقتل خواجه عماد الـدين مسعود سـمنانى خورد و ديگرى منكلى خواجه را از پـاى درآورد و در آن ايـام فرج شـقاوت فرجـام بـا جمعى از جاهلاـن نكبت انجام دست از جان شـيرين

شسته فدائی‌وار میکوشیدند و بقدر مقدور در مقابله و مقاتله جنود منصور لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و چون فرج را بیقین معلوم نبود که امیر تیمور گورکان خود بظاهر بغداد رسیده است شخصی که آنحضرت را میشناخت برسم رسالت ارسال داشت تا خبری بتحقیق آورد و آن قاصد ببارگاه عالم پناه درآمده بی‌واسطه سخن فرج را بعرض رسانیده نوازش یافت و بازگردید و آنچه دیده و شنیده بود با فرج در میان نهاد و فرج از روی عناد جاسوس را بکذب متهم داشته در مقام مقابله و مجادله ثبات قدم ورزید و چون مدت محاصره بچهل روز کشید و در شهر بلاء قحط و غلا شیوع یافت مردم از فرج بلکه از شدهٔ کریزان گشته خود را از بارو می‌انداختند و بموکب همایون پیوسته بفرج فرج بعد از شدت میرسیدند و روز یکشنبه بیست و هفتم ذیقعده نیمروز بود که بغدادیان در حرارت آفتاب تاب ایستادن نیاورده بارو را خالی گذاشته بودند و خودها را سر چوبها تعبیه کرده بجای خود داشته بودند سپاه نصرت پناه بیکبار روی بشهر آوردند و نردبانها بر دیوارها نهادند و طناب بر کنگرها استوار کرده چون مور و ملخ هجوم نمودند و پیش از همه کس شیخ نور الدین بفصیل بالا رفته رایت نصرت آیت برافراخت و متعاقب دیگر امرا و بهادران بر زبر برج برآمده از آواز نقاره و نفیر و افغان سورن و کرنای ع زمین چون آسمان برخاست از جای و لشگریان رخنه در دیوارها افکنده از اطراف و جوانب در بغداد ریختند و صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده بغدادیان گشت و از هرطرف که عنان اندیشه بصوب فرار تافتند راه خلاص و نجات مسدود یافتند زیرا که جنود ظفر درود تمامی مجال خروج و دخول را محفوظ و مضبوط ساخته بودند لاجرم نعره فهل الی خروج من سبیل از نهاد خلایق برآمد و بسیاری از بادپیمایان خاکسار از بیم شعله تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و از خوف اژدهای سنان جان‌ستان گوشت بدن را طعمه نهنگان دجله ساختند و فرج در آن شدت با دختر خود در کشتی نشسته بجانب بالاء آب گریزان شد و سپاه نصرت پناه کنار آب رفته بنوک پیکان آتش بار دمار از روزگارش برآوردند تا که از روی اضطرار خود را در دجله افکند و شعله حیاتش انطفا پذیرفت و چون جمعی از نقبچیان لشگر نصرت‌نشان و بسیاری از اجناد در وقت محاصره رخت هستی بباد فنا داده بودند قهرمان قتل بقتل عام بغداد و بقتل تمامی مردم شهر فرمان فرمود و یرلیغ مطاع نفاذ یافت که هرنفر از ملازمان سری بیاورد و سپاه کینه‌خواه سر بخط فرمان حضرت صاحبقران عالی جاه نهاده کمر اجتهاد بدست انقیاد بر میان بستند بمضمون این مصراع

از شاه یک اشارت و زما بسر دویدن

عمل نموده پای اهتمام در راه طلب سر نهادند دلال اجل صغیر و کبیر و برنا و پیر را بیک نرخ میفروخت و در نایره غضب مرد و زن و غنی و فقیر بی‌تفاوت می‌سوخت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۱

بیت

بسوخت آتش عشق تو جمله تر و خشک‌چنین بود چو درافتد بمرعزار آتش از سادات و علما و فضلا و صلحا هرکس که توانست خود را بدرگاه خلایق پناه رسانده سالم ماند و و عاطفت پادشاهانه آن جماعت را ماکول و ملبوس عنایت کرده بمامنی رساند و چون کار ساکنان دار السلام بتمام از هم بگذشت عمارات و مساکن منهدم شده با خاک راه یکسان گشت مکر مساجد و مدارس و خوانق که از حکم مستثنی بود کسی در تخریب و انهدام آن سعی ننمود و مضمون همایون (وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ) در شأن بغداد بظهور و وضوح انجامید و باد بی‌نیازی بر آن دیار وزید و مقتضاء فحوای و یهلک الحرث و النسل بظهور رسانید (و ذالک تقدیر العزیز العلیم ع چاره کار چیست جز تسلیم.

ذکر مراجعت امیر تیمور گورکان از بغداد بآذربایجان و تقریر شمه از حال وزرا و نوئینان

چون آب دجله از خون کشتگان بسان سرشک غمزدگان رنگ ارغوان گرفت و هوای دار السلام بغداد از متن جیفه مردگان مانند

نکهت انفاس خستگان سمت تعفن پذیرفت امیر تیمور گورکان در اوایل ذیحجه حجه مذکوره رایت نهضت بجانب تبریز برافراخت و در اثناء راه بقلع ماده فساد جمعی از کردان که راه می‌زدند حکم کرده سی نفر از ایشان را بر درخت‌های بلوط مصلوب ساخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل در ییلاق آق مشهد نزول اجلال فرموده در آن مقام سادات عظام و علماء گرام و اشراف و اعیان تبریز که برسم استقبال آمده بودند شرف ملاقات حاصل نمودند و صاحبقران دوست‌نواز نسبت بآن فرقه واجب التعظیم لوازم اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده هرروز در پایه سریر سلطنت مصیر مجلسی عظیم منعقد میگشت و در آن محافل سخن از تحقیق مسائل دینی و تفتیش دلایل یقینی می‌گذشت و از آنجا ماهچه رایت گیتی‌فروز پرتو وصول بر اوجان انداخته کوشک غازانی ازفر نزول صاحبقرانی غیرت افضای بروج آسمانی شد و چون چند روز در آن مقام بعیش و نشاط اوقات بگذرانید خرم و مسرور بتبریز رفته در دولتخانه فرود آمد در آن اوان خواجه شرف الدین علی سمنانی از هراهٔ و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بدرگاه فلک اقتدار رسیدند و چون خواجه عماد الدین مسعود سمنانی در بغداد شهید شده بود این هردو خواجه بمنصب مشرف گشتند و جمعی از نویسندگان چنانچه عادت ایشان است بوزیران نو پیوسته بر امیر جلال الاسلام و دیگر وزراء عظام تقریر کردند و جلال الاسلام و خواجه محمود شهاب و خواجه اسمعیل خوافی در قید و حبس افتادند و مبلغی کلی بر هریک تحمیل شد محصلان جلال الاسلام را آن مقدار تعذیب و شکنجه نمودند که بی‌تحمل شده کاردی بر خود زد اما چون کاری نبود جراحان زخم او را دوختند تا التیام پایرفت و امیر تیمور فرمود که او سردار لشگر تازیک

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۲

بوده دیگر در مهم ما دخل نکند و مهم خواجه محمود شهاب بعد از نقد و جنس که تسلیم نمود بر دویست سر اسب متوسط القیمت قرار یافت و خواجه اسمعیل خوافی دفتر نام و ناموس را بآب رذالت شست‌وشوی داده و هرروز بر در دولتخانه می‌نشست و بدریوزه از مردم چیزی می‌طلبید و آنچه از دوست و دشمن میگرفت از خرج محصلان فاضل نمی‌آمد در آن اثنا صاحب قران کشورگشای از تبریز عازم نخجوان شده در منزل قراتونه خواجه اسمعیل کشته گشت.

ذکر نهضت رایت نصرت آیت از نخجوان و قشلاق فرمودن در قرا باغ و آمدن سلطان احمد ببغداد و فرار نمودن با دلی پر درد و داغ

امیر تیمور گورکان بعد از آنکه مدت یکماه در حدود نخجوان کامیاب و کامران اوقات گذرانید و از جانب گرجستان برادر ملک گرگین با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه رسید عزم قشلاق قراباغ فرموده از راه گنجه و بردع نهضت نمود و در ۲۲ ماه ربیع الاخر سنه ۸۰۴ ماهچه لوای جهانگشای سایه وصول بر آن دیار انداخته قبه بارگاه خسرو جم اقتدار و شاهزادگان کامکار باوج فلک دوار افراخته شد و در آن اثنا خبر آمد که امیر زاده محمد سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان از سر حد مغولستان بمرافقت امیر حاجی سیف الدین متوجه آستان اقبال آشیان بوده چون بنیشابور رسیده جناب امارت‌مآبی ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرده و شاهزاده حشمت آئین او را تجهیز و تکفین کرده روی بمقصد آورده حالا از اردبیل گذشته است و در اقتام منزل گزیده صاحبقران حمیده صفات از فوت امیر حاجی سیف الدین تاسف نموده و از وصول میرزا محمد سلطان شادمان گشته شاهزادگان و نوئینان را باستقبال آن‌دری برج دولت و اقبال مامور گردانید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در کنار آب آق‌قویلوق شرف تلاقی دست داد و از جانبین طریق نثار و پیشکش بتقدیم رسید و باتفاق عازم پایه سریر خلافت مصیر شده چون میرزا محمد سلطان بدیدار جد بزرگوار سرافراز گشت زانو زده تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه بگذرانید و صاحبقران دریا نوال آن قرهٔ العین سلطنت را در آغوش مهربانی کشیده ببسط بساط نشاط اشارت فرمود چند روز بعیش و طرب بسر برده اصناف نوازش و انعام درباره میرزا محمد سلطان بجای آورده از جمله نه تغوز اسب نقره خنک مجموع مزین بزین زرین بوی بخشید و بعد از آن عزم شکار فرموده در اثنای افکندن آهو و نخجیر نظر مبارکش بر نهری خراب افتاد که از آثار شهریاران کامکار یادگار مانده بود بنابر آن بر خاطر خطیرش خطور

نمود که چنانچه ما آثار پادشاهان گذشته را مشاهده می‌کنیم بایـد که بعد از ما نیز سـلاطین آثار خیرات ما را ملاحظه فرمایند و از آب ارس بحفر نهری فرماناداد و تواچیان زمین را بر امرا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۳

قسمت کرده بمـدت یکماه جوئی کنـده شد که ده فرسخ طول داشت و آنرا بنهر برلاس موسوم گردانید و چندین قریه و قصبات و باغات بآب آن جوی احداث یافت و در آن زمستان بامیر تیمور خبر رسید که سلطان احمد جلایر نوبت دیگر بخیال جهانبانی از روم ببغداد آمده آمده و همت بر زراعت و عمارت آن خطه گماشته بنابر آن صاحبقران کامکار چهار فوج از شاهزادگان و نوئینان را نامزد دیار عرب فرمود و اشارت نمود که هرفوجی براهی توجه کنند و مواد انتعاش سلطان احمد را از آن ولایات منقطع گردانند و حسب الحکم امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهان ملک و پیر علی تاز از راه لرستان و خوزستان متوجه واسط گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه بصوب بغداد روان شدند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطانحسین روی ببعضی دیگر از آن ولایات عراق عرب آوردند و امیر برندق بن جهانشاه با فوجی از امراء جلادت پناه تاخت جریر مرا پیشنهاد همت کرد اما امیرزاده ابا بکر و امیر جهانشاه بیک ناگاه ببغداد رسیده سلطان احمد آنمقدار سراسیمه شد که مجال جامه پوشیدن نیافت و بتوی پیراهن خود را در کشتی انداخت و باتفاق پسر خود سلطان طاهر در آنطرف آب بر اسبان باد رفتار سوار گشته بطرف حله گریختند و امیر جهانشاه ایشان را تعاقب نمود و سلطان احمد جسر را ببرید و بجانب جزیره خالد و مالک بیرون رفت و امیر جهانشاه عنان بازکشید و سایر شاهزادگان و امرا بهرجا رسیدند از مخالفان هرکس که یافتند بغارتیدند و سرکشان را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و آن زمستان در عراق عرب بپایان رسانیده در اول بهار در پل خاص که در دوازده فرسخی بغداد است بهم پیوستند و عازم اردوی همایون گشتند.

ذکر شمه از جسارت ایلدرم با یزید و ایلچی فرستادن او نزد پادشاه صاحب تائید

در آن اوان که امیر تیمور گورکان در فتح بلاد شام لوازم اهتمام بجای می‌آورد قیصر روم ایلدرم با یزید بتحریک سلطان احمد جلایر و امیر قرایوسف لشگر بارزنجان کشیده آن بلده را مفتوح ساخت و بشفاعت سلطان احمد از سر جریمه طهرتن گذشته بار دیگر حکومت ارزنجان بوی داد اما زن و فرزند او را برسم نوا با خود برد و در آن وقت که امیر تیمور گورکان از تبریز بنخجوان خرامید امیر طهرتن بملازمت شتافته کیفیت حال عرضه کرد و بر زبان آورد که ظاهرا قیصر از این جسارت نادم و پشیمان گشته و داعیه دارد که ایلچی فرستاده زبان اعتذار و استغفار بگشاید مع ذلک غایت حمیت خسروانه باعث توجه بجانب روم بود و در مجالس گاهی باظهار ما فی الضمیر زبان الهام بیان می‌گشود و خبر عزیمت آنحضرت در آن مرز و بوم شیوع یافته بعضی از ناصحان مشفق بعبارات موافق

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۴

ایلدرم با یزید را بتمهید بساط مصالحه ترغیب نمودند بنابرآن قیصر یکی از قضات آن ولایت را با امیر جهۀ آن مهم ارسالداشت و ایشان در قراباغ اران بآستان صاحبقران کامران رسیده نامه ایلدرم با یزید را که مضمون آن رعایت طریقه اطاعت مفهوم می‌گردید بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که چون رومیان پیوسته با کفار فرنک جنگ میکنند من بالطبع خواهان توجه بدانجانب نیستم زیرا که نمیخواهم که از مرور عساکر منصور دیار اسلام ویران شود و اینمعنی موجب شماتت اصحاب کفر و ظلام گردد اما قرا یوسف که مشوش اوقات مسلمانانست از ضرب تیغ سپاه نصرت مآثر گریخته التجا بقیصر برده است مناسب آنست که او را بکشد یا مقید بدینجانب فرستد یا از قلمرو خود اخراج کنند تا بین الجانبین بیگانگی تبدیل یابد و در وقت توجه بغزاء کفار پرتو امداد ما بر وجنات احوال مجاهدان روم تابد ایلچیان بقبول این سخنان زبان گشاده صاحبقران کامکار بعزم شکار سوار شده بعد از فراغ از آن

مهم ایشان را خلعت و کلاه و کمر بخشیده اجازت مراجعت داد و فرمود که من بسرّ و علانیه میگویم که درین زمستان هم اینجا قشلاق میکنم و اول بهار بحدود روم میشتابم اگر آنچه فرمودیم قیصر بجای آورد فهو المراد و الا بیت

به‌بینم تا آسمان بلندکرا گردن آرد بخم کمند- و صاحبقران با یزید جمپای ایجیکده را برسم رسالت مصحوب ایلچیان گردانید تا بعرض ایلدرم با یزید رساند که اگر از صمیم قلب خیال اتفاق داری میباید که مهم قرا یوسف را چنانچه گفتیم به فیصل رسانی و یکی از خواص خود بدینجانب فرستی تا قواعد عهد و پیمان تاکید یابد و شرار وخامت مخالفت و عناد بر صفحات احوال بلاد و عباد نتابد و التوفیق من اللّه المجید و منه الاعانته و التائید.

گفتار در بیان توجه صاحبقران عالی گهر بجانب ممالک قیصر

سلاطین سایه پروردگارندکه دشوار جهان آسان شمارند

بود اطوار ایشان نوع دیگرنباشد کارشان جز فتح کشور

مخالف گر بود چون کوه خارانگردد در دل ایشان مدارا

بسان کوه کن سویش شتابندز میدان داریش گردن نتابند

بدام اهتمام و تیر تدبیرکنندش صید چون آهو و نخجیر نظیر این تقریر و شبیه این تحریر حال صاحبقران کشورگیر است که با وجود انواع اسفار مشقت آثار و تکرار مقابله و پیکار که در آن چند سال متعاقب و متواتر عساکر نصرت مآثر را پیش آمده بود اصلا از وفور استعداد و کثرت اجناد ایلدرم با یزید نیندیشید و بخلاف مقتضای رای امراء صف‌آرا توکل بر تائید ملک ملک‌بخش عظم سلطانه کرده متوجه مملکت روم گردید و چنانچه تفصیل آن از مساعدت وقت مأمولست لوای اقتدار در آن دیار برافراخت و قیصر را شکست داده اسیر و دستگیر ساخت تبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون زمستان سنه اربع و ثمانمائه نزدیک بپایان رسید و انجماد از طبیعت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۵

عالم زایل شده آثار اقتدار سلطان بهار ظاهر گردید صاحبقران کامکار را خیال توجه بجانب روم بر خاطر خطیر عبور نمود و در بعضی از مجالس شمه ازین معنی اظهار فرمود امراء کبار بحسب باطن برین عزیمت انکار کرده با هم گفتند که روم مملکتی است در غایت وسعت و ایلدرم با یزید با جنود آسوده مستعد رزم و محاربت و ما مدت سه سالست که یورش می‌کنیم و پای در میدان قتال نهاده دشمن میکشیم بصلاح آن نزدیکتر که شمه ازینمعنی بعرض رسانیم و حضرت صاحبقران را ازین داعیه بگذرانیم آنگاه باتفاق شمس الدین المالیغی را که بواسطه کیاست و سخندانی در مجلس صاحبقرانی راه سخن داشت بر آن آوردند که بهنگام مجال سخن عرض نماید که امرا در باب امضاء عزیمت روم تامل دارند و منجمان نیز این یورش را مکروه میشمارند و چون شمس الدین اینسخن را بمسامع جاه و جلال رسانید صاحبقران ستوده خصال از وی پرسید که تو سخن اهل نجوم را از کجا میگوئی شمس الدین از جواب عاجز شد و امیر جلال الاسلام جرات کرده فی الحال زانو زده معروضداشت که ما این یورش را بخلاف رای امرا و استصواب اصحاب تنجیم اختیار می‌کنیم و بعنایت آلهی و قوت دولت پادشاهی امید میداریم که فتح روم میسر پذیرفته قیصر اسیر و دستگیر شود و صاحبقران دانشور جهۀ رفع دغدغه خاطر انور در ساعت مولانا شهاب الدین عبد اللّه لسان را که مقتدای افاضل حکماء دوران بود طلب فرمود و بمبالغه تمام از اقتضاء اوضاع کواکب استفسار نمود جناب مولوی جوابداد که بنده تقویم امسال را نوشته‌ام و شرایط احتیاط مرعی داشته طالع دولت روز افزون در غایت قوتست و اختر شوکت دشمن در نهایت ضعف و چون در آن اوان ذوذوابه در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه در آخر روز وقت غروب شفق از جانب مغرب مینمود و بعد از چند روز هنگام صبح از طرف مشرق طلوع مینمود مولانا عبد اللّه کتابی از مؤلفات محیی الدین مغربی به مجلس همایون آورده نقل ظاهر ساخت

که ظهور ذوذوابه در برج حمل دلیلست بر آنکه لشگری از جانب مشرق آمده بر بلاد روم استیلا یابد و حاکم روم گرفتار گردد لاجرم خاطر اشرف اطمینان تمام یافته در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان موافق اول روز نوروز جلالی و مطابق ایت‌ئیل از قراباغ اران متوجه بپایان شمکور گشت بیت

میان بست ترک قیامت هجوم‌بخونریز رومی و تاراج روم

به‌جنبید و در جنبش آمد جهان‌فلک سای پرکلاه مهان و چون حوالی منکول ازفر نزول همایون رشک روضه رضوان شد بعرض رسید که درین حدود حصاریست موسوم بترتوم و قرب دویست نفر از گرجیان بی‌ایمان در آن توطن دارند فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته عساکر ظفر آثار فی الحال روی بتسخیر آنحصار آوردند و مدت پنج روز به محاصره و محاربه پرداخته روز ششم فتح میسر پذیرفت و مشرکان از ضرب شمشیر آبدار غازیان بآتش دوزخ پیوسته قلعه با خاک راه یکسان گشت بعد از آن حاکم ترتوم پناه بدرگاه عالمپناه آورده عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و صاحبقران کشورستان از آنجا باو نیک رفته خواتین و آغایان و شاه‌زادگان خوردسال را بجانب سلطانیه باز-

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۶

گردانید و از او نیک نهضت همایون اتفاق افتاده صحرای ازرروم مضرب خیام عساکر نصرت هجوم گشت و شاهزادگان و نوئینان که بعراق عرب شتافته بودند در آن یورت بموکب عالی پیوستند آنگاه صاحبقران کشورستان کمند همت بر تسخیر قلعه کماخ انداخت و آن قلعه‌ایست در هفت فرسخی ارزنجان و از غایت رفعت و متانت آن دیده فلک حیرانست و امیرزاده محمد سلطان متکفل فتح آنحصار شده با طایفه از امرا و بهادران و فوجی از سپاه نصرت‌نشان بدانجانب شتافت و ایام محاصره دوازده روز امتداد یافته آخر الامر شیران بیشه پیکار چون کبک کوهسار بر آن حصار استوار بالا دویدند و آن حصن حصین را از روی غلبه و قهر مسخر ساخته خبر فتح بصاحبقران عالی گهر فرستادند و آنحضرت پای مبارك در رکاب آورده بدانجا خرامید و آن قلعه را بنظر احتیاط دیده کوتوالی آن را بطهرتن مفوض گردانید و ماهچه اعلام گردون مماس از آنجا نیز در حرکت آمده چون پرتو وصول بر ولایت سیواس انداخت با یزید جمپای ایلجیکده که برسم رسالت نزد ایلدرم بایزید رفته بود با جمعی از ایلچیان قیصر بازآمده فرستادگان بوسیله امراء عالیشان عز بساط بوسی دو یافته چند جانور شکاری و ده سر اسب پیشکش گذرانیدند و پیغامی که موافق مدعاء صاحبقران کشورگشا نبود بعرض رسانیدند مزاج همایون از استماع آن سخنان متغیر گشت و بیلاکات را رد کرده فرمود که چو سعادت مساعدت ننماید نصیحت و نیکخواهی کسی را فایده ندهد ایلدرم با یزید با مردم سخنی میگوید و هرنفس طریق مطلوبی میپوید اگر قرا یوسف را میفرستاد و قلعه کماخ را بگماشتگان میداد آن مملکت بسلامت می‌ماند الحمد اللّه که بی‌منت او حصار کماخ بتصرف بندگان این آستان درآمد اکنون او را بگوئید که چون سخن نشنیدی مردانه‌وار پای ثبات استواردار ع من اینك رسیدم نگه‌دار جای.

ذکر نهضت صاحبقران ظفر عطیه بجانب قیصریه و انکوریه و نزدیک رسیدن قیصر و تعبیه سپاه و لشگر

صاحبقران هفت کشور در صحرای سیواس جبه دیده فرستادگان قیصر را اجازت مراجعت ارزانی داشت آنگاه قلعه هاروك را فتح کرده عنان عزیمت بصوب قیصریه برافراشت و بعد از وصول رعایت رعیت آن بلده فرموده سپاه ظفر پناه را به برداشتن ذخیره اشارت نموده از آنجا سه منزل بطرف انکوریه رفته روز چهارم اراضی شهر معسکر نصرت بهرگشت و در آن مرحله از قراول خبر آمد که سیاهی سپاه ایلدرم با یزید نمودار گردید لاجرم فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته لشگریان روی سوی دشمن بتوره فرود آمدند و طریقه حزم مرعی داشته گرداگرد او را دو خندق کندند و بچرومند مستحکم گردانیدند و رایت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۷

نصرت آیت از آنجا نیز در حرکت آمده چون سایه وصول بر قیصریه انداخت یعقوب نامی که کوتوال آنحصار بود برج و باره مضبوط ساخت و دروازها فروبسته ابواب عناد باز- گشاد بهادران موکب ظفر شعار روی جلادت بحصار آوردند و آغاز انداختن سنک و تیر و تفنک کردند در آن اثنا خبر رسید که ایلدرم با یزید بچهار فرسخی اردوی عالی منزل گزیده بنابر اشارت علیه سپاه دست از جنگ انکوریه بازداشته یک اسب تاختن پیش رفتند و آب را در عقب گذاشته بتوره فرود آمدند و در آنشب لشگر منصور از هجوم سپاه روم دغدغه تمام داشت و از وقت جولان جیش در فضای سپهر تا زمان طلوع ترک رومی روز نقش خیالات عجب بر لوح خاطر مینگاشتند چه ایلدرم با یزید لشگری داشت در غایت کثرت و استعداد و همگی اوقات ایشان مصروف غزا و جهاد و سپاه امیر تیمور گورکان از مدت سه سال باز لا ینقطع در سفر بودند و با دشمنان قوی دست در کمر زده شهر و کشور میگشودند و صاحب- قران سعادت قرین بیشتر شب را بتضرع و زاری گذرانیده از حضرت باری یاری میطلبید و در وقت تباشیر صبح صادق که رایت زرکاری آفتاب شرقی انتساب در فضای سپهر زنکاری بلند گردید ع میان بست بر قصد بدخواه چست و برباره کوه پیکر نشسته بتعبیه جنود فیروزی اثر مشغولی فرمود و دلاوران جوشن پوش و مبارزان پرجوش و خروش فوج فوج مصرع چو دریای جوشان بهنگام موج در جنبش آمدند و از اشعه اسنه دیده روشنان فلک خیره شد و از هیجان کرد و غبار آئینه آفتاب تیره گشت پشت استظهار بر انقار سپاه نصرت شعار از صولت میرزا شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و از تهور امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغابیوغا و سونجک بهادر و دولت تیمور مواد اعتضاد سمت تضاعف پذیرفت و قبیل ایشان میرزا سلطان حسین بود و علی سلطان تواجی و مرسی و توموغاء و در جوانغار لشگر فیروزی اثار علم شوکت و اقتدار میرزا میرانشاه بذروه مهر و ماه رسید و نیروی شجاعت امیر شیخ نور الدین و امیر برندق و علی سلطان قوچین و مبشر و طهرتن و حاجی عبد اللّه عباس و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و تابان شیخ ابراهیم شروانی آنجانب را مزید و مکنت بخشید و قبیل ایشان امیرزاده ابا بکر و امیر جهانشاه و امیر قرا عثمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز بود و ماهچه رایت خورشید پرتو صاحبقران کواکب مواکب از مطلع قول طلوع نمود و جمعی کثیر از اعاظم شجعان جنگجوی و اکابر دلیران بهرام خوی بسایه چتر همایون فال استظلال جستند بیت

شد آراسته قلب محشر نهیبز بیژن عنانان بهمن رکیب و هراول قول امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و الیاس خوجه و شیخ علی بهادر و زمره دیگر از اهل تهور قرار گرفتند و امیر تیمور صاحبقران چهل قشون آراسته در پیش خویش بازداشت تا که در هرطرف بکومک احتیاج افتد فوجی از پردلان را بدانجانب فرستد و چند زنجیر فیل فلک شکوه مند بیستون مانند را که از بقایاء کرایم غنایم هندوستان بود کجیم انداخته و باسلحه و اسباب رزم مکمل ساخته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۸

بر بالای هریک فوجی از اصحاب قبضه که خدنک ایشان بسان تیر قضا هرگز خطا نشدی معدو مهیا گشتند و مقدم بر صفوف جنود ظفر درود بایستادند القصه تعبیه ملازمان عتبه علیه بترتیب و آئینی صورت بست که پیکر ظفر واله و شیفته و پرچم اعلام ایشان شد و توسن سپهر بدلگام بکام ارادت رام کام و مرام ایشان گشت نظم

سپاهی بر آراست صاحبقران که لرزید از هیبتش آسمان

سراسر کماندار و شمشیرزن‌بجان رزمخواه و بدل تهمتن

زره پیرهن کرده آهن قبادر آهن نهان گشته سر تا بپا و از آن جانب ایلدرم با یزید بترتیب و آراستن سپاه قیام نمود و در میمنه پسر برلاس افرنجی را که برادرزنش بود با بیست هزار مرد شمشیر زن بازداشت و نشان ایشان مجموع متلبس بلباس آل عباس بودند و در میسره پسر بزرگتر خویش را مسلمان چلبی با لشگری کثیر از رومیان جلادت‌نشان تعیین کرد و خود در قلب جای گرفته سه پسر دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در عقب قول مقرر داشت و و محمد چلبی که ارشد اولادش بود و به کرشیخی مشهور شده بود

با سایر امراء متهور مثل بال قوج پاشا و علی پاشا و عید بیک و تمور تاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و یوسف و تنکری برمش و احمد و محمدی و مقبل و غیر ایشان از شجعان پردل در مواضع مناسب قرار گرفتند رباعی

دو لشگر نگویم ز آهن دو کوه‌بدوران نمودند فروشکوه

میان دو دیوار آهن بنایکی کوچه آمد ز شهر فنا

ذکر محاربه امیر تیمور گورکان با ایلدرم با یزید و گرفتار شدن قیصر بتقدیر پروردگار مجید

صباح روز جمعه ۱۹ ذیحجه سنه اربع و ثمانمائه باین ترتیب و آئین آن دو پادشاه پرخشم و کین در برابر یکدیگر رسیدند و سپاه طرفین مانند دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج آمده غریو یوسورن و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و صبر و شکیب از دل مبارزان رمیدن گرفت و مرغ تیر از آشیانه کمان پرواز آغاز نهاده سپرچین قهر در ابرو افکنده سخت‌روئی پیش آورد و شعله سنان بپهلوی پهلوانان زبانه کشیده زبان طعن دراز کرد و شمشیر نهنگ آهنگ رخنه در اساس حیات جوانان انداخت و گرز گران‌سنک سر گردن‌کشان نرم ساخت نظم

چکاچک شمشیر برنده فرق‌زمین را بدریای خون کرد غرق

بسا خون که از تارک اهل روس‌برآورد سر همچو تاج خروس

چنان ریخت کوپال بر مرد جنک‌که گوئی ابابیل می‌ریخت سنک و در آن روز نخست میرزا ابا بکر یکران مسابقت در میدان مبارزت رانده از قبیل برانغار سپاه نصرت شعار بر جوانغار مخالفان تاخت و از زخم پیکان تیر خدنگ اساس ناموس مسلمان چلبی را چون آبکینه حلبی از ضرب سنک درهم شکست و امیر جهانشاه و امیر قرا عثمان نیر بر آنجانب حمله کرده دست چپ رومیان را بر هم زدند و محمد چلبی که ولد ارشد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۰۹

قیصر بود و به کرشجی اشتهار یافته بود در آن معرکه ستیز و آویز بسیار اظهار نمود و چون دانست که مقاومت با سپاه منصور مقدور او نیست پشت بر معرکه کرده بطرفی بیرون رفت و امیرزاده محمد سلطان بفرمان صاحبقران کشورستان بمدد جوانغار شتافته برق تیغ جهانسوزش بر فرق برانغار دشمنان تافت و برلاس افرنجی در برابر شاه‌زاده دست باستعمال آلات قتال برده چند کرت از هردو طرف کروفر بوقوع انجامید نظم

گهی تند دریای توران ز موج‌رسانید آسیب طوفان باوج

گهی آتش رومیان گشت تیزبعیوق برگرد دود ستیز آخر الامر آثار ضعف در جانب رومیان عیان گشت و صاحبقران گیتی‌ستان تمامی اعیان سپاه نصرت‌نشان را فرمود تا بیکبار جنگ پیش برند و شاهزادگان و امرا جمله حمله کرده بیت

دو لشگر بیکدیگر آمیختندز گیتی قیامت برانگیختند سحاب تیغ از بسکه باران خون افشاند گرد از فضای معرکه هیجا فرو نشاند و شعله سنان جان‌ستان چنان و چندان برافروخت که مرغ روح کشتگان را در جوف هوا پر بسوخت بیت

سنان آتش کین برافروخته‌پر مرغرا در هوا سوخته در آن حین امیرزاده رستم‌نشان محمد سلطان شش قشون از رومیان را که بر زبر پشته ایستاده بودند رانده بجای ایشان برآمد و ایلدرم با یزید با سپاه قول بر شاه‌زاده حمله کرده و او را بپایان دوانده خود بر آن بلندی بایستاد و لشگر روم را بچشم احتیاط درآورده بیشتر ایشان را عاجز و پریشان یافت و حیرت بر قیصر مستولی شده بار دیگر سوار و پیاده بسیار بوی پیوستند و امیر تیمور گورکان ایلدرم با یزید را بر آن بلندی دیده باتفاق میرزا شاهرخ و میرزا میرانشاه و امیرزاده سلطانحسین و امیر سلیمانشاه بدانجانب تاخت و جریک منصور آن پشته را احاطه نموده قیصر تا آخر روز پای جلادت و ثبات بیفشرد و بهنگام غروب که وقت زوال آفتاب اقبالش بود از مقابله و مقاتله عاجز گشته ترک ستیز گفت و راه گریز پیش

گرفت و چون سبیل عرم از آن بالا روی بشیب آورده سپاه منصور کوچه دادند و دست بتیر و کمان برده شیه آغاز کردند بیت شپاشپ پیکان الماس‌گون‌بدریا رسانید سیلاب خون و قیصر بسان باد صرصر از آن دریای خونخوار خود را بکنار کشیده بسرعت هرچه تمامتر مسافت می‌پیمود و سلطان محمود خان با فوجی از بهادران بتکامیشی ایلدرم با یزید اسب برانگیخته بوی رسید و او را گرفته در وقت عشا بدرگاه پادشاه مظفر لوا آورد بیت

رساندش هژبر کیانی کمان‌بدرگاه صاحبقران زمان در ظفرنامه و مطلع السعدین مسطور است که چون صاحبقران منصور شنود که قیصر را دست بسته بسده سینه حاضر گردانیده‌اند فرمود تا دست او را گشاده بتعظیم و احترام هرچه تمامتر درآوردند و در مقامی لایق نشاندند اما حضرت مخدومی مرحومی ابوی در روضهٔ الصفا از والد بزرگوار خویش سید خاوند شاه رحمهٔ اللّه نقل نموده‌اند که سیدی احمد ترخان که در آن شب یکی از حاضران مجلس صاحبقران بود گفت ایلدرم با یزید را دست بسته ببارگاه خجسته درآوردند و آنحضرت نخست قیصر را سخنان درشت گفت آنگاه فرمود تا دست او را گشاده بنشاندند و باتفاق مورخان امیر تیمور گورکان در آن محفل بزبان عتاب از روی رفق قیصر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۰

را گفت هرچند ظهور خیر و شر منوط و متعلق باراده قادر مختار و خالق بشر است اما در عالم اسباب موجب این همه محنت که بتو رسیده تو خود کرده زیرا که در قبول جزئیاتی که از تو التماس کردیم اگر مضایقه نمی‌فرمودی بین الجانبین طرین موافقت مرعی می‌بود و بواسطه عبور موکب منصور گرد ملال بر ساحت احوال سپاهی و رعیت این دیار نمی‌نشست و مع ذالک همکنان را معلوم است که اگر قضیه برعکس واقع می‌شد و ترا ظفر و نصرت دست میداد از آثار سخط و غضب تو چه‌امور ناملایم درباره من و منتسبان بوقوع می‌انجامید اکنون بشکرانه این فتح و فیروزی در حق تو و اولاد تو جز نیکوئی نخواهم اندیشید هیچ باک مدار و دغدغه بخاطر راه مده ایلدرم با یزید بجرایم خویش معترف شده زبان بدعا و ثنا برگشاد و امیر تیمور گورکان مراحم خسروانه شامل حال قیصر گردانیده خلعتی پادشاهانه در قامت قابلیتش پوشانید و بوعده‌های جمیل دل پریشان او را جمع ساخت ایلدرم با یزید چون آن عواطف و اشفاق مشاهده فرمود و معروض داشت که فرزندانم مصطفی و موسی در معرکه بامن بودند امید آن که ملازمان درگاه بتفحص حال ایشان مشغولی فرمایند و هرکدام را زنده یابند بمن رسانند و در ساعت تواچیان بفرمان حضرت صاحبقران باطراف و جوانب تاختند و بعد از چند روز موسی را پیدا کرده بآستان اقبال آشیان آوردند و مکارم اخلاق صاحبقران قیصرزاده را نیز خلعت فاخره پوشانید و نزد پدر فرستاد و در آن ایام نزدیک به بارگاه فلک اشتباه خرگاهی بتکلف جههٔ قیصر برافراشته بودند و حسن بیک برلاس و با یزید جمپای بمحافظتش قیام می‌نمودند.

ذکر شمه از احوال ممالک روم و انتقال قیصر و امیرزاده محمد سلطان بجوار مغفرت حی قیوم

چون امیر تیمور گورکان از هجوم سپاه روم فراغت یافت قرین فتح و نصرت در مرغزار انگوریه نزول اجلال فرمود و یعقوب کوتوال کلید قلعه انگوریه بآستانه علیه آورد و مال امانی از آن بلده بحصول پیوست و همدران ایام فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابا بکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجک بیرسا که در آن زمان تختگاه قیاصره بود روند و امیر شیخ نور الدین اموال و خزاین ایلدرم با یزید را ضبط کرده و امیرزاده محمد سلطان با سایر همراهان تا کنار آب اسریقه تاخت کنند و ایضا حکم شد که سلطان محمود خان و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطانحسین و امیر سلیمان شاه و رستم طغایبوغا و سید خواجه و پیر علی سلدوز حسب الحکم عازم قوینه و آق شهر و قرا حصار و علانیه و عدالیه کردند و این هردو طایفه متوجه مقصد گشته بهرجا رسیدند کمال اقتدار ظاهر گردانیدند و امیرزاده محمد سلطان تا کنار آب اسریقه تاخت کرد و پسر کلانتر قیصرامسلمان چلبی را که بآنجا گریخته بود و غلبه از گریختگان فراهم آورده

تاريخ حبيب السير، ج‌۳، ص: ۵۱۱

بگريزانيد تا از آب بغاز گذشته با سريقه رفت و كوچش اسير شده بدست افتاد و اميرزاده محمد سلطان مظفر و منصور با غنايم نامحصور مراجعت نموده و در مرغزار نيكى شهر قرار گرفت و در آن اوان زن و دو دختر قيصر و دختر سلطان احمد جلاير كه در نيكى شهر پنهان شده بودند بدست عساكر امير شيخ نور الدين افتادند و سلطان احمد چنانچه سابقا مسطور كست از بغداد بروم رفته بود و قرا يوسف نيز در وقت طلوع ماهچه الويه عليه بر افق قيصريه از برسا بطرف حله شتافته بود القصه چون امير شيخ نور الدين از ضبط اموال برسا غارت و تاراج آن بلده فراغت يافت خزاين ايلدرم با يزيد را با منكوحه او دسنته بنت برلاس افرنجى و دخترش باردوى همايون برد و حسب الحكم نزد قيصر فرستاد و در خلال آن احوال سلطان محمود خان در كيجيك يرلغ وفات يافت و امير تيمور از شنيدن ماجراء مصيبت زبان بكلمه استرجاع بگشاد و از براى ترويح روح او خيرات و صدقات بفقرا و مساكين داد و فرمان فرماى بلاد و عباد از نواحى انكوريه كوچ فرموده صحراى سورى حصار را از نزول همايون غيرت افزاى قلعه فيروزه كار گردون ساخت و در آن ايام اميرزاده خليل سلطان و امير مبشر و دولت تمور را بسر حد تركستان ارسال داشت و چون امير آقبوغا در هراۀ وفات يافته بود امير مضراب جاكو را بجاى او روان فرمود آنگاه ماهچه رايت آفتاب عطيه از سورى حصار در سير آمده پرتو وصول بر كوتاهيه انداخت و بنابر آنكه آن بلده بلطافت هوا و عذوبت ماء موصوف بود مدت يكماه مضرب سرادقات عزت گشت بعد از آن امير تيمور گوركان عزم تنقورلغ فرموده از كوتاهيه نهضت نمود و چون بحوالى التونتاش رسيد روزى بزم عيش و مجلس عشرت در غايت آراستگى مرتب گردانيد و ايلدرم با يزيد را منظور نظر مكرمت ساخته بدان صحبت جنت صفت طلبيد و چون دورى چند گذشت و دماغ حضرت صاحبقرانى از نشائه‌مى ارغوانى كرم گشت اصناف الطاف درباره قيصر اظهار فرمود از آنجمله يكى تفويض سلطنت مملكت روم بود و بعد از آنكه خاطر خطير خسرو جهان‌گير از تمهيد بزم عيش بازپرداخت بار ديگر پرتو اهتمام بر سرانجام مهام جهانيان انداخت و مولانا بدر الدين احمد ولد شيخ شمس الدين محمد جزرى را برسم رسالت بجانب مصر فرستاد و بملك فرج پيغام داد كه ميبايد خطبه و سكه در آن ديار باسم و القاب همايون ما آرايش يابد و اتلمش از قيد نجات يافته بدينجانب شتابد و الا هماى لواى كشورگشا بعد از مراجعت از ولايت روم متوجه آن مرز و بوم خواهد بود و مقارن آنحال ايلچى تاكور حاكم قسطنطنيه كه اكنون باستنبول اشتهار يافته بدرگاه عالمپناه رسيد و اشرفى بيشمار و تحف بسيار بگذرانيد و خبر اطاعت فرستنده خود بعرض رسانيد و صاحبقران منصور او را خلعت عفو پوشانيده اجازت مراجعت ارزانى داشت و چون موكب همايون در تنقورلغ نزول اجلال فرمود شيخ رمضان كه در زمان ايلدرم با يزيد منصب ارجمند قضا را با شغل خطير وزارت جمع كرده بود از پيش پسرش مسلمان چلبى برسم رسالت آمده تبركات لايقه و تنسوقات رايقه پيشكش نموده گفت اگر لطف پادشاهانه رقم عفو بر صحيفه جريمه قيصرزاده كشد قدم از

تاريخ حبيب السير، ج‌۳، ص: ۵۱۲

سر ساخته بخدمت شتابد امير تيمور شيخ رمضان را منظور نظر كيميا اثر گردانيده گفت امسلمان را بگوى كه آنچه در پرده غيب مسطور بود بظهور آمد اكنون مضى ما مضى ع كه گفته‌اند بزرگان كه از گذشته نگويند بيدغدغه باينجانب مى‌بايد آمد تا غبار مخالفت از آئينه موافقت سمت انجلا پذيرد و شيخ رمضان بانعام كلاه و كمر و اسب و زر محفوظ و بهره‌ور گشته رخصت معاودت يافت و چون حريف خريف آغاز دم سردى كرد و لشگر برد دست برد بغارت باغ و بستان برآورد صاحبقران كامران بتعيين يورت قشلاق اشتغال فرموده قاصدى نزد اميرزاده محمد سلطان فرستاد كه رايت ظفر آيت بجانب دست راست برافرازد و هر كس سر خلاف داشته باشد از بنياد براندازد و در شهر مغنى سپاه قشلاق كند و شاهزاده حسب الفرموده بآنطرف رفت و يورت قشلاق ميرزا شاهرخ كه در جوانغار بود ولايت كرميان ايلى مقرر شد و ماهچه اعلام نصرت انجام از تنقورلغ در حركت آمد و بعد از قطع منازل شهر تيره را كه از مشاهير بلاد روم است مانند قلعه گردون روشن ساخت و مدتى آن مقام محل نصب خيام عساكر نصرت انجام شد

و سلطان عیسی حاکم ماردین که از کرده پشیمان گشته بود در آن منزل بپای اعتذار بآستان سپهر اقتدار آمد و میرزا شاهرخ متقبل شفاعت و متعهد عنایت شده او را در لباس گناه کاران سر برهنه بپای تخت صاحبقرانی آورد و التماس عفو کرده امیر تیمور گورکان ملتمس شاهزاده را مبذول داشته جناح مرحمت بر سر حاکم ماردین بگسترد و قامت قابلیتش را بخلعت خاص بیاراست و تاج و کمر انعام نمود و دختر او را نامزد امیرزاده ابابکر فرمود و در آن زمستان که داخل شهور سنه خمس و ثمانمائه بود بمسامع علیه پیوست که در کنار دریا حصنی است بغایت حصین و سه طرف آن بآب دریا اتصال دارد و یکجانب بخشگی و جمعی کثیر از کفار فرنک آنجا می‌باشند و آن قلعه را از میر می خوانند و در مواضع متبرکه میدانند و بمسافت یک اسب تاختن از آن حصار دو قلعه دیگر است بر سر کوهی و مسکن مسلمانان است و آن را نیز ازمیر می‌نامند و میان اهالی ازمیر مسلمانان و کبران دایم نیران قتال اشتعال دارد و بنابر آن که فرنگیان را بنگاه داشتن از میر کبران اهتمام بسیار است تا غایت هیچکس از سلاطین اسلام بر آن قلعه دست نیافته است و چون پرتو شعور صاحبقران مؤید منصور بر چگونگی حالات آنقلعه افتاد عرق عصبیت در حرکت آمده بدانجانب شتافت و در عرض دو هفته از میر کبرانرا مسخر ساخته کفار را بدار البوار فرستاد و حصار را با زمین هموار گردد و غایت استواری از میر و ایام محاصره آن ازین قطعه که در ظفرنامه مسطور است بوضوح میپیوند قطعه

از میر خراب گشت ازمیرتیمور مؤید جهان‌گیر

و آن قلعه که هیچ شاه نفکندبر کنگره‌اش کمند تسخیر

در جنگ که هفت سال قیصرننشاند بران غبار تغییر

بگرفتن و کنندش زبنیادزین شه بدو هفته یافت تیسیر

اینست کمال کامکاری‌بازوی قوی و حسن تدبّر و چون صاحبقران کشورگیر از مهم ازمیر گبران بازپرداخت تقویت متوطنان ازمیر مسلمانان را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و ایشان را اسلحه بسیار و آلات و ادوات بیشمار بخشید تا اکر کفار فرنک بعزم جنگ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۳

متوجه ایشان کردند در مقام مقابله و مقاتله توانند آمد و در تضاعیف اینحالات شیخ رمضان کرت دیگر از نزد امسلمان چلبی بدرگاه فلک اشتباه آمد و پیشکش بسیار از اسبان راهوار و جانوران شکاری و اقمشه نفیسه و نقود نامعدود همراه آورد و بوسیله امراء عظام شرف بساط بوسی صاحبقران گردون غلام دریافت کیفیت اخلاص و دولتخواهی امسلمان را بشرف عرض رسانید و منظور نظر عنایت و رعایت کشته فرمان همایون نفاذ یافت که حکومت تمام ولایت اسریقه و توابع و مضافات مخصوص بقیصرزاده باشد و درین باب یرلیغ جهان مطاع بالتمغاء همایون رسید و شیخ رمضان بانعام خلعت فاخره و اسب مکمل بزین زر سرافراز شده رخصت انصراف ارزانی یافت و همدرآن ایام از پیش پسر دیگر قیصر عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام بپایبوس صاحبقران آفتاب احتشام رسید و او نیز نوازش یافته بازگردید آنگاه رایت ظفر پناه از ازمیر مراجعت کرده سایه التفات بر تسخیر حصار الغ یرلق انداخت و در اثناء جنگ و جدال تیری بسینه امیر جلال الاسلام رسیده شهید گردید و همان لحظه قلعه مسخر گشته تمامی مردان آنجائیرا بقتل رسانیدند و عیال و اطفال در اسیری افتادند و الغ یرلق با خاک راه یکسان شد بعد از آن اکسری و زونسبین نیز بیمن توجه صاحبقران ظفر قرین مفتوح گشته حکم سایر قلاع آنحدود گرفت و در آن اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان پسر مبشر بخدمت صاحبقران ستوده مآثر رسیده عرض کرد که شاهزاده را عارضه قوی طاری شده است و ازین جهۀ دغدغه بخاطر انور راه یافته آبان را بر جناح استعجال باردوی امیرزاده محمد سلطان فرستاد که کسی دانسته بفرستد تا کیفیت حال را کما ینبغی بازنماید و موکب جهانگشای از طاهر نسبین بطرف آق شهر در حرکت آمده در خلال این احوال قیصر سعید ایلدرم با یزید در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و ثمانمائه در آن شهر بمرض خناق و ضیق النفس درگذشت و امیر تیمور گورکان در اثناء راه این خبر

شنیده بغایت محزون و متالم شد و مقارن آن حال دانه خواجه از پیش امیرزاده محمد سلطان آمد و تقریر کرد و مولانا فرج طبیب شاهزاده را مسهلی داد و مفید نیفتاد بلکه مدد علت شده مرض بصرع انجامید ملال خاطر همایون سمت ازدیاد پذیرفته دانه خواجه را دو اسبه بازگردانید که تا رسیدن موکب فرخنده بدانجانب خبری دیگر بیاورد و بنفس نفیس بآق‌شهر شتافته از غایت عاطفت بازماندگان ایلدرم با یزید را دلجوئی نموده جامها پوشانیده و پسرش موسی چلپی را بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بندوبار طلا اختصاص داد و یکصد سر اسب بادپای بوی بخشید و یرلیغ موشح بالتمغای همایون کرامت نمود و فرمان فرمود که قیصرزاده نعش پدر خود را که در آق شهر بامانت گذاشته بودند بآئین سلاطین به برسا برد و در عمارتی که خاص از برای این معنی ترتیب داده بودند دفن کنند و چلبی بر آن موجب بتقدیم رسانید و امیر تیمور گورکان آغرق را در آق شهر گذاشته بر جناح سرعت سوار و روی باردوی امیرزاده محمد سلطان آورد و بعد از وصول بمقصد شاهزاده را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت و از این جهت ملالی عظیم بر باطن حضرت صاحبقرانی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۴

مستولی شده همدران روز بیمار را در محفه خوابانیده کوچ فرمود و چون سه مرحله از قرا حصار گذشته فرود آمد در هیجدهم شعبان سنه خمس و ثمانمائه که آفتاب در آخر درجه حوت بود مرغ روح امیرزاده محمد سلطان از قفس قالب بجانب عالم آخرت پرواز نمود و از وقوع این حادثه کبری صاحبقران سعادت انتما عنان اصطبار از دست داد و لآلی آبدار از لجه دیده فرو پاشید و فریاد و فغان امیر و وزیر و صغیر و کبیر بایوان کیوان رسید بیت

سران ملک پیراهن دریدندم و یال ستوران را بریدند و آخر الامر همه بقضا رضا داده بتجهیز و تکفین شاه‌زاده مغفرت قرین مشغول گشتند و جسدش را در تابوتی نهاده و تابوت را در محفه تعبیه کرده حکم شد که امیر الیاس خواجه با دویست سوار از اعیان روزگار آن گوهر نفیس را بسلطانیه برد و در مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علیه السلام بصدف خاك سپارد مدت عمر امیرزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه این رباعی نظم فرموده رباعی

بگذشت بهیجدهم زماه شعبان‌سلطان جهانیان محمد سلطان

چون نور قبره کنی جمع بنام‌تاریخ وفات کرددت جمله عیان.

ذکر رسیدن ایلچیان مصر بآستان اقبال آشیان امیر تیمور گورکان و بیان مراجعت رایت نصرت‌نشان بصوب عراق و آذربایجان

چون مولانا بدر الدین محمد و سایر فرستادگان امیر تیمور گورکان بمصر رسیدند و سلطان فرج که ملك ناصر لقب یافته بود بر فتح روم و اسیری قیصر وقوف یافته بیقین دانست که در مخالفت صاحبقران وافر حشمت صرفه ندارد بنابر آن ایلچیان را باصناف الطاف نوازش کرده باطلاق اتلمش فرمان داد بلکه او را ببارگاه خود طلبید و مراسم تعظیم بتقدیم رسانید و از تقصیرات سابقه عذرخواهی نمود و در تمام بلاد مصر و شام خطبه و سکه باسم صاحبقران گردون مقام آراسته اتلمش را با دو کس از اعیان ملازمان خویش احمد و آقته نام بجانب سده سدره مقام روان ساخت و برسم پیشکش اموال وافر و نقود نامعدود و عقود جواهر و رخوت و اقمشه فاخر و شمشیرهای مصری و اسبان تازی ارسال داشت و قبول نمود که بعد از این باج و خراج بخزانه عامره رساند و اتلمش با همراهان در نواحی آق شهر بخدمت صاحبقران نصرت قرین رسیده زمین عبودیت بلب ادب ببوسیدند و تبرکات سلطان مصر را گذرانیده کیفیت اطاعت او را بعرض رسانیدند آنحضرت اظهار عواطف و اشفاق نموده فرمود که چون ملك ناصر در صغر سن از حجر تربیت پدر مهجور گشته رعایت حال او بر ذمت همت پادشاهانه واجب میدانیم هرآینه چون بر جاده اخلاص ثابت قدم باشد ملتمسات او را بعز قبول رسانید چنان خواهیم کرد که بفراغبال در مملکت خویش سلطنت نماید و بخدمت حرمین الشرفین زادهما اللّه شرقا و تعظیما و تکریما اقدام فرماید و احمد واقته را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۵

بانعام و خلعت و زر و کلاه و کمر اختصاص داد و مصحوب ایشان جهت ملک فرج تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و چون از آن امر فراغت یافت عزم مراجعت از ملک روم جزم فرمود و خاطر انور بر کوچانیدن قوم قراتاتار قرار گرفته الویه ظفر عطیه بجانب یورت‌های ایشان که در صحرای اماسیه و اراضی قیصریه بود حرکت نمود و قراتاتار قومی‌اند از اتراک که هلاکو خان ایشان را از مغولستان بایران آورده بود و جهة شرارت نفس بمملکت روم فرستاده و آن قبیله سی چهل هزار خانه‌وار بودند و مواشی و مراعی را غنام و اموال بسیار داشتند القصه چون ماهچه رایت همایون پرتو وصول بر حدود منازل قرا تاتار انداخت دو کس از کلانتران ایشان اخی ترک و مروت بملازمت شتافته بخلعت طلادوز و کمر زرنگار سرافراز شدند و برفتن ماوراء النهر مامور گشته طوعا و کرها زبان بقبول گشودند و امیر تیمور گورکان فرمان داد که ایشان را کرن‌کرن و جوق‌جوق ساخته بر امراء تومان تقسیم نمودند و با تمامی گله و رمه کوچانیده روان شدند و یرلیغ مطاع نفاذ یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپای نخرد تا سبکبار نشوند و خیال فرار نکنند آنگاه عنان یکران صاحبقران گیتی‌ستان بجانب عراق و آذربایجان انعطاف یافت و مثال لازم الامتثال بسلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و جلپان ملک آغا و خان‌زاده که والده شاه‌زاده سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و شاهزادگان صغار تا حدود قلعه اونیک چتر همایون فال را استقبال نمایند و چون رایات ظفر آیات بسعادت و اقبال از سیواس بگذشت مراحم خسروانه امیر قرا عثمان را بصنوف نوازش سرافراز گردانیده رخصت فرمود که بولایت خود رود دیگران عزم بر طی بوادی مواظبت نموده در مرغزار ارزنجان امیر طهرتن لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید و پیشکش کشیده یکدو منزل دیگر همراهی کرده بازگشت و در ارزروم دری سپهر سلطنت و کامکاری امیر زاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص برسیدند و صاحبقران ایشان را در آغوش مهربانی کشیده از دیدن امیرزاده محمد جهانگیر و برادرش جراحت واقعه جانسوز امیرزاده محمد سلطان تازه شد و قطرات عبرات بر رخسار فایض الانوار صاحبقران کامکار فرودوید و حضرات عالیات در او نیک بموکب همایون پیوسته آن واقعه هایله را بوالده شاهزاده مرحوم خانزاده شنوانیدند و ستر علیا مانند ماهی در شبکه مضطرب گشته بر وجهی تضرع و زاری و گریه و بیقراری نمود که فلک زنگاری اگر توانستی بر درد دلش اشک گلگون می‌افشاند و تمامی آغایان لباس سوگواری پوشیده بموافقت خانزاده بر پلاس ماتم نشستند و تعزیتی در غایت عظمت داشته و جهت ترویح روح شاه‌زاده سعید بختمات کلام ملک علام و اطعام ضعفا و ایتام قیام و اقدام نمودند بعد از آن فرمان عالیشأن نفاذ یافته و مردم از شعار ماتم بیرون آمدند و عواطف خسروانه همه را باعزاز و اکرام خلعت و انعام بنواخت و جهت احراز مثوبت عزم یورش گرجستان را پیشنهاد همت ساخت.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۶

ذکر نهضت رایت نصرت‌نشان بصوب ولایت گرجستان و تفویض ایالت بعضی از ممالک بشاهزادگان عالیمکان

چون ماهچه لواء کشورگشای از ممالک روم بازگشته پرتو وصول بر حدود گرجستان انداخت و ملک گرگین باقدام اخلاص و عبودیت موکب همایون را استقبال ننمود و عصبیت دین و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که امیر تیمور گورکان بار دیگر عزم گرجستان جزم کرده بطرف منکول روان گشت و در آن ولا پسر آقبوقا گرجی با تبرکات لایقه بدرگاه عالمپناه رسید و متعاقب او کوستندیل برادر ملک گرگین نیز ساحت آستان دولت آشیان را مقبل و ملثوم گردانید و همچنین در هرمنزل سروران و حکام بخدمت می‌شتافتند و پیشکش گذرانیده بعواطف خسروانه اختصاص میافتند و چون حوالی منکول محل نزول همایون گشت نظر مرحمت صاحبقرانی بر حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ افتاده بار دیگر حکومت شیراز باو سمت و اختصاص پذیرفت و امیرزاده پیر محمد متوجه فارس شده برادرش میرزا رستم در ییلاق قصر زرد این خبر شنیده عازم اردوی همایون گردید و در منزل خانسار از

اعمال جریادقان فرمان واجب الاذعان بمیرزا رستم رسید که حکومت اصفهان را بتو عنایت فرمودیم آغرق را بدان بلده فرست و خود بوروجرد رفته قلعه ارمیان را بحال عمارت بازآورد و همدران مرحله میرزا پیر محمد و میرزا رستم با یکدیگر ملاقات کرده هریک روی باولکاء خود آوردند و امیر تیمور گورکان بعد از آنکه در منزل قارص نزول اجلال فرمود رای عالم آرای متوجه تعمیر دار السلام بغداد گشته ایالت ولایت عراق عرب را تا واسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر قلاع آنحدود بامیرزاده ابا بکر عنایت کرد و فرمود که شاهزاده نخست بدیار بکر شتابد و مفسدان آنجائی را بتیغ سیاست نیست گردانیده در فصل پائیز بعراق عرب رود و شر قرا یوسف که در آن وقت بر آن دیار مستولی بود مندفع ساخته در عمارت وزارت دار السلام بغداد مساعی جمیله مبذول دارد و شرح استیلاء قرا یوسف بر عراق عرب آنست که چون او در برسا خبر وصول موکب صاحبقرانی را بقیصریه استماع نمود هراس بیقیاس بر ضمیرش راه یافته بطرف عراق عرب شتافت و احشام تراکمه را جمع آورده در صحرای هیبت بنشست و سلطان احمد که در آن اوان باز ببغداد آمده بود بحله پیش پسر خود سلطان طاهر رفت و آغا فیروز را که جملة الملک سلطان طاهر بود بگرفت و بدین جهت پسر از پدر متوهم شده باتفاق امراء عظام محمد بیک و امیر علی قلندر میکائیل و فرخ شاه که ایشان نیز از سلطان احمد خوف داشتند یاغی گشت و بشب از آب بگذشت و روز دیگر سلطان احمد جسر بریده در آن طرف آب در برابر پسر منزل گزید و کس نزد قرا یوسف ارسال داشته او را بمدد طلبید و قرا یوسف بدو پیوسته باتفاق از آب عبور نمودند و با سلطان طاهر حرب کرده او را شکست دادند و سلطان طاهر در وقت فرار خواست که

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۷

اسب از جوی بجهاند با جیبه و اسلحه در آب افتاده شعله حیاتش فرو نشست بعد از آن سلطان احمد از صولت قرا یوسف اندیشناک شده از وی مفارقت کرده ببغداد رفت و قرا یوسف متعاقب لشگر بدار السلام کشیده آن بلده را مسخر گردانید و سلطان احمد در گوشه خزیده شخصی قرا حسن نام او را بدید و در شب بر دوش گرفته قرب پنج فرسخ ببرد آنگاه بحشمی رسیدند و گاوی گرفته سلطان احمد بر آن گاو سوار گشته بتکریت رفت و سأرق عمر اویرات که در آن دیار بود چهل سر اسب و از نقد و اسلحه آنچه توانست پیشکش کرد و سلطان احمد مفلوکی چند درهم کشیده از آنجا بطرف شام خرامید و عراق عرب روزی چند در تصرف قرا یوسف ماند القصه چون امیرزاده ابا بکر بحله رسید و امیرزاده رستم از وروجرد بموجب فرمان واجب الاذعان بدو پیوست و شاهزادگان دو قول ترتیب داده روی ببغداد نهاده و قرا یوسف ایشان را استقبال نموده بکنار برانغم تلاقی فریقین روی نمود و جنگی صعب اتفاق افتاده برادر قرا یوسف در معرکه کشته گشت و او بطرف شام گریخت آنگاه امیرزاده رستم بعراق عجم رفته میرزا ابا بکر ببغداد خرامید و بعمارت و زراعت مشغول گردید.

ذکر توجه امیر تیمور گورکان بجانب کرتین و انجاز و مراجعت نمودن از گرجستان ظفر قرین سرافراز

چون صاحبقران دوست‌نواز دشمن گداز بولایت گرجستان درآمد و امراء ذوی الاعزاز قری و قصبات آن مملکت را تاخته باردوی همایون پیوستند بمسامع جلال رسید که در آن اراضی بر بلندی که در میان دو دره عمیق واقع شده کوهی است از جمیع جوانب آن بلند و هموار و در رفعت برابر فلک دوار و از طرف جنوبی آن جبل شعبه جدا گشته و بارتفاع ازو برگذشته چنانچه از بالای آن کوه بغیر پای مردی نردبان یا ریسمان و امثال آن بر زبر آن کوه باره نمیتوان رفت و آن جبل بجز یک راه باریک پیچاپیچ ندارد و پیرامنش بواسطه تنگی دره جای نزول سپاه و نسب خیام نیست بناء علی هذا جمعی کثیر از گرجیان بی‌ایمان آن را قلعه ساخته بفراغت نشسته‌اند و کوتوالی دارند نزال نام و ذخیره بسیار جمع آورده‌اند چنانچه فتح آن حصار منحصر در طول ایام محاصره است امیر تیمور گورکان بعد از استماع این سخنان کمند همت بلند نهمت بر تسخیر آن قلعه که موسوم بکرتین بود انداخته لوای نهضت برافراخت و مردم از آن عزیمت بغایت متعجب گشتند زیرا که با لشگر بسیار اقامت در نواحی آن حصار تیسیرپذیر نبود و با سپاه

انـدك در میـان ولاـیت یـاغی آنمقـدار توقف كه ذخیره اهـل قلعه باتمام رسـد مصـلحت نمینمود القصه روز جمعه چهاردهم محرم الحرام سـنه ست و ثمانمائه ماهچه علم نصـرت شـیم سایه وصول بر ظاهر كرتین انداخت و عساكر ظفرقرین آغاز محاصـره و محاربه كرده از بالای آن كوه تیر و سـنك بسان قطرات باران از ابر نیسان ریزان گشت و امیر شاه ملك و دیگر امرا بفرمان صاحبقران مظفر لوا در مقابل آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۸

حصن حصـین دو سه حصار متین برافراختند تا اگر فتح از روی قهر و غلبه میسـر نشود جمعی از لشـگریان آنجا نشسـته بامر محاصره پردازنـد و چون یكهفته مهم بجنگ و جدال بگذشت در شب جمعه ۲۱ ماه مـذكور بیكجیك نامی از قوم تكریت كه در كوه روی نظیر ندارنـد بر آن سـنك بـاره یـك بز بردوبنشـانی بگشت و بـازگشت و هیچكس از گرجیـان را بر آن اطلاع نیفتاد روز دیگر سـر گـذشت شب را در پایه سـریر سـلطنت مصـیر تقریر كرد رای قلعه‌گشای اشارت فرمود تا از ابریشم و ریسـمان طنابهای قوی تافتند و چوبها سری در یك طناب و سری در دیگری تعبیه كردند و نردبانی ساختند و حكم شد كه نخست چهاركس از مكریتیان بران كوه باره برآینـد و نردبان موصوف را فروگذارند تا جمعی از دلاوران بر آن جبل صـعود نمایند و بر حسب فرموده شب یكشـنبه بیست و سیم مـاه مـذكور پنجـاه و دو مرد از اهـل نـبرد بر آن كوه بالاـ رفتنـد و چون صـبح صـادق از افق شـرق رایت نورافشـان برافراخت و گرجیـان تاریـك دل از خواب غفلت درآمدنـد یكی از بهـادران خراسـان كه داخل آن پنجاه و دو مرد بود بی‌اختیار آواز برآورد و تكبیر گفت و محمود نفیرچی نفیر كشـید و چون گرجیان از آن حال كه در خیال ایشان نگذشـته بود وقوف یافتند سراسیمه شده از روی ضـرورت دست باسـتعمال آلاـت قتال بردنـد و از آنجانب امیر كشورگیر بنفس همایون سوار گشـته با طایفه از دلیران روزگار بپـای حصار شـتافت و مبارزان را بصـعود امر فرمود و ایشان بموجب فرموده عملنموده دود حیرت بـدماغ گرجیان كرتین بالا رفت و نمیدانسـتند كه بمـدافعه این مردم پردازنـد یـا دفع جمعی را كه از بالاـی آن كوه باره متوجه ایشان بودنـد پیش نهاد همت سازنـد و حربی در غایت صـعوبت روی نموده آخر الامر بر حسب مصـدوقه الحق یعلو و لا یعلی مجاهـدان دین بر آن كفار لعین ظفر یافتند و قلعه را در حیز تسـخیر كشـیده نزال كوتوال گرفتـار گشت و با سایر یاران بـدكردار راه دوزخ پیش گرفت و كلیساهای ایشان ویران شد و شـعار شـرع شـریف در آن دیار سـمت ظهور پذیرفت و امیر تیمور گوركان بیكجیك و تمامی بهادرانی را كه بر آن كوه باره بالا رفته بودنـد منظور نظر انعام و احسان گردانیـد و كامران و سـرافراز بجانب ابخاز در اهتزاز آمـد و امیر شـیخ نور الدین و امیر شاه ملك را با دیگر امرا مظفر لوا برسم منغلای پیشتر فرسـتاده ایشان اطراف آن دیار را تاختند و بسـیاری از كفار را نیست و نابود كرده صوامع و معابـد گرجیان را با خاك یكسان ساختنـد ملك گرگین چون حال بدان منوال دیده دانست كه اگر موكب همایون بابخاز درآید یك نصـرانی و ارمنی در آندیار زنده نماند ایلچیان سـخن‌دان با تضـرع نامها و پیشـكش فراوان بآسـتان اقبال آشیان فرستاد و امـان طلبیـده جزیه و خراج بر گردن گرفت امیر تیمور گوركـان نخست از قبول ملتمس او ابا فرمود و چون علماء اسـلام بانگیز امراء ذوی الاحترام عرضه داشـتند كه هرگاه این طایفه جزیه بر گردن گیرند تعرض بولایات ایشان شـرعا جایز نیست حضرت صاحبقرانی امیر شیخ ابراهیم شروانی را كه در آن یورش اقبال آسا ملازم موكب همایون بود ممنون گردانید و فرمود كه به جهة خاطر تو

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۱۹

از سـر جرایم گرگین در گذشتم و ایلچیان گرگین رخصت انصراف یافته آنخبر بهجت اثر بوی رسانیدند و بعد از چند روز بازآمده هزار اشـرفی كه بشـرف اسم و لقب همایون مشرف گشته بود هزار اسب با بسی نفایس اقمشه و كرایم اموال و ظروف و اوانی زرین و سیمین و بلورین و قطعه لعلی خوش‌رنگ آبدار بوزن هژده مثقال برسم پیشكش آوردند و ملتزم جزیه شدند و امیر تیمور گوركان ایشان را خلعت بخشـیده رخصت انصـراف ارزانی داشت و علم مراجعت از آنـدیار برافراشت و چون از آب كر عبور كرده دو منزل طی نموده خیال عمارت شهر بیلقان در خاطر عاطر افتاده بجانب قراباغ اران متوجه شد

ذکر بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

در موسم پائیز که اوایل ایام ظهور برودت و سرما بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم‌بار و گاه گوهر نثار مینمود خیال تعمیر بیلقان که شهری بود بغایت ویران از خاطر آن بانی مبانی عدل و احسان سر برزد و مهندسان و معماران طرح شهری کشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و بیوتات و مساجد و حمام و بنیاد عمارت کرده اطراف آن را بطناب پیمودند و بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و ایشان مراسم اهتمام مبذول داشته لشگریان بجد تمام آغاز کار کردند و بیمن توجه ضمیر همایون ارتسام کاریکه از دست اقتدار سلاطین ذوی الاحتشام در عرض یکسال دشوار برآید بمدت یکماه تمام شد و بهرام برادر جلال الاسلام بمحافظت بیلقان مأمور گشت و همدران ایام رای صوابنمای چنان اقتضا کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا موجب ازدیاد معموری آن بلده گردد و شاهزادگان و امرا در کفایت آن مهم مساعی جمیله مبذول داشته در اندك زمانی جوئی که پنج شش فرسخ طول و پانزده گز عرض داشت ترتیب یافت و در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز اعلام فیروزی‌نشان بود اشراف و اعیان ممالك ایران و توران جهۀ تهنیت فتح روم و تعزیت شاهزاده سعید مرحوم باردوی صاحبقران گیتی‌ستان آمده بودند و هرروز مجلس گیتی فیروز از نور حضور جمعی کثیر از علماء نحریر و فضلاء روشن ضمیر ازدیار اضاعت می‌پذیرفت و نکات لطیف و حکایات بدیع میگذشت روزی سخن بذکر فضیلت عدل و احسان و علو مرتبت پادشاهان عدالت‌نشان منجر شده امیر تیمور گورکان نخواست که آن مبحث بمجرد گفتار اختتام یابد بنابر آن از علما استفسار احوال ولایات و کیفیت معیشت حکام و داروغکان فرمود هریک آنچه از نیك و بد و خیر و شر مملکت خود معلوم داشتند بعرض رسانیدند و امیر تیمور بتدارک اختلال احوال سابقه اشتغال نموده در باب رعایت رعیت و زیردستان غایت سعی و اهتمام مبذول داشت و همدران اوقات صاحبقران خجسته صفات طایفه از اصحاب درس و فتوی را که بمزید زهد و تقوی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۰

ممتاز و مستثنی بودند با جمعی از اهل دیانت مصاحب ساخته هردو نفر از ایشان را بقطری از اقطار ممالك محروسه فرستاد تا تحقیق مهمات حکام و عمال نموده داد مظلوم از ظالم بستانند و ستمکاران را بجزای ایشان برسانند و از وقایع آنزمان دیگری آن بود که امیرزاده عمر ولد میرزا معز الدین میرانشاه که در سمرقند بسر میبرد بر حسب فرمان مطاع متوجه درگاه سپهر ارتفاع گشته روز جمعه غره جمادی الاولی سنه ست و ثمانمائه بشرف پایبوس استسعاد یافت و سبب طلب شاهزاده آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق برای و رویت او تفویض یابد دیگر آنکه در آن اوان مولانا قطب الدین قرومی صدر که در شیراز بر نهج عدالت سلوك نکرده بود مواخذ و مقید گشت و دست انصاف صاحبقران خجسته اوصاف سجل اعتبار او را درنوشت تبیین اینمقال آنکه در آن اوان که رایات نصرت‌نشان متوجه روم بود حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین را جهۀ استخلاص اموال شیراز و افراغ محاسبات آنولایت تعیین فرمود جناب مولوی بدانجانب شتافته ببهانه نثار و پیشکش مبلغ سیصد هزار دینار کپکی از رعایا و محترفات بستاند مولانا صاعد که در آن زمان از فارس آمده بود این مضمون را بعرض رسانید حکم شد که شیخ درویش الهی آنجناب را دو شاخه وزولانه کرده بشیراز برد و آن وجوه را بتمام از وی ستانیده بصاحبان مال رساند و نوکرش ارغون نام که با مردم تعدی نموده بود از حلق بیاویزد و شیخ درویش حسب الحکم متوجه شیراز گشته چون بمقصد رسید نخست ارغون نام را بردار اعتبار کشید و روز جمعه که گروه انبوهی در مسجد جامع عتیق شیراز جمع آمده بودند مولانا قطب الدین را در پای منبر سنگین بازولانه آهنین و دو شاخه چوبین حاضر ساخت و مولانا صاعد بر منبر برآمده شمه از عدل و احسان حضرت صاحبقران بمسامع طوایف انسان رسانید و بیت خواجه عماد فقیه را اندك تغییری کرده برین نهج خواند بیت

اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان‌که نزد مردم دانا گناه مولاناست و از اطراف و جوانب غلغله دعا و نثار پادشاه عدالت انتما

بگوش ساکنان عالم بالا رسیده فرح و سرور نزدیک و دور مضاعف و متزاید گردید و شیخ درویش در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی را بوقوف قضاهٔ و امینان مملکت بیقصور و کسور بخداوندان اموال رسانید و در آن باب محضری موشح بخطوط اشراف و اعیان درست کرده عنان بطرف اردوی همایون معطوف گردانید و میرزا پیر محمد بن عمر شیخ بنداز مولانا قطب الدین برداشت و او را بجانب سمرقند فرستاد و پادشاه بادین و داد چون از تعمیر بیلقان فراغت یافت جهۀ قشلاق بقراباغ اران شتافت و حکم همایون نافذ شده اکثر امرا و شاهزادگان ولایات برسم قریلتای حاضر گشتند تا مهم تفویض ایالت تختگاه هلاکو خان بامیرزاده عمر تمشیت پذیرد و در آن اثناء منهیان بمسامع جاه و جلال رسانیدند که اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی که حسب الحکم والی فیروز کوه و دماوند بود خیال تمرد و عصیان دارد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بکفایت آن مهم عزیمت نمایند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۱

اگر اسکندر شیخی را پیر خرد خضروار هدایت نماید تا بقدم ندم از ظلمات ضلالت بیرون آید کام جان او را از آب حیات عنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی گمراهی سرگردان ماند پیادگان آنحدود را جمع آورده بنیادش را براندازند و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بموجب فرموده عازم گشتند و هم در آن اوقات قدوه اولاد خیر البریه سید بر که از جانب اند خود و از بلاد ماوراء النهر خان‌زادگان ترمد و مشایخ اسلام خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشی پسران شیخ الاسلام کش خواجه عبد الرحمن و خواجه عبد- الحمید باردوی همایون رسیدند و مراسم تعزیت میرزا محمد سلطان بتقدیم رسانیدند و چون ملوک جبال دیالمه و شهریاران گیلان تا آن غایت بسده سدره منزلت نیامده بودند و بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا نموده در آنولا بموجب اشارت علیه امیرزاده شاهرخ و اعاظم امرا مانند امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم شروانی و سید خواجه و رستم طغا بیوغا بصوب گیلان روان شدند و بعد از وصول بقزل یقاج حکام گیلان مبلغی خطیر برسم خراج ارسال داشتند و جناب سیادت مآب مرتضوی انتساب امیر سید رضا کیا باتفاق امیر محمد رشتی که از جمله اعاظم حکام کیلانات بودند بپایه سریر سلطنت مصیر شتافتند و بزبان انکسار و اعتذار باج و خراج قبول نمودند و مقرر شد که هرسال بوزن شرع پانزده هزار من ابریشم و هفت هزار اسب و سه هزار گاو فرود آوردند و صاحبقران کهتر نواز مشار الیهما را منظور نظر التفات ساخته حکم فرمود که آنچه ازین جمله رسد سید امیر رضا کیا و امیر محمد باشد از قرار نصف مستخلص گردانند و نیمه را انعام دانند و از رسد سایر ملوک گیلانات ثلثی معاف دارند و سید رضا کیا و امیر محمد راضی و شاکر و مباهی و مفتخر بدیار خویش بازگشتند و مقارن آنحال سید ستوده خصال امیر سید برکه برکۀ ذات شریف از عالم کثیف بازگرفته بریاض قدس انتقال نمود و از آن جهته خاطر همایون محزون گشته حکم فرمود که نعش مغفرت‌مآب را باند خود برده برسم امانت دفن نمایند دیگر از وقایع قراباغ آنکه صاحبقران تاج‌بخش باج‌ستان ایالت ولایت همدان و نهاوند و در وجرد و مواضع لر کوچک را بامیرزاده اسکندر بن عمر شیخ عنایت فرمود و در آخر همان زمستان سلطان عیسی حاکم ماردین باردیگر بملازمت خسرو حشمت آئین آمده مخدره را که نامزد امیر زاده ابابکر کرده بود همراه آورد و چون ماه مبارک رمضان در رسید و از وفات شاهزاده سعید محمد سلطان یکسال گذشته بود فرمان واجب الامتثال نفاذ یافت و امرا و ارکان دولت بترتیب آش و طعام فقرا و مساکین قیام و اقدام نمودند و آن مجلس را بقرائت کلام ملك علام و دعوات صالحات ختم فرمودند و خانزاده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش ولد مرحوم خود را از آنجا بسمرقند نقل نماید و همدران ایام شاه گردون احتشام شکار فرموده اکابر و اشراف اطراف را بصلات و انعامات اختصاص داد و رخصت انصراف ارزانی داشته آنجماعت دعاگو و ثناخوان روی بدیار خویش آوردند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۲

ذکر نهضت رایت ظفر پیکر و تفویض مملکت ایلخانی بامیرزاده عمر

چون خسرو گیتی‌ستان آسمانی منازل زمستانی را بپایان رسانید و عنان عزیمت بصوب اوایل مراحل شرف و کامرانی معطوف گردانید صاحبقران آفاق از یورت قشلاق نهضت نموده ۱۴ ماه مبارک رمضان از آب ارس عبور فرمود و قریه نعمت آباد را که از قری شهر برلاس است بیمن همت خجسته نهمت مکرم ساخت و میرزا شاهرخ که از سر گیلان بازگشته بود در آن مقام بموکب همایون پیوست و همدران ایام خدام بارگاه فلک احتشام طوئی پادشاهانه و جشنی خسروانه ترتیب فرموده روز یکشنبه بیست و پنجم ماه مذکور صاحبقران منصور در حوالی اردبیل ممالک عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمنیه و منسویات آن را بامیرزاده عمر و میرزا میرانشاه مسلم داشت و یرلیغ عالم مطاع موشح بالتمغاء همایون بشاهزاده عنایت کرده فرمان داد که سایر شاهزادگان که حاکم فارس و عراقین باشند بجار و ملجار امیرزاده عمر حاضر شوند و از امراء عظام امیر جهان شاه جاکو و امیر رستم و امیر موسی و امیر توکل یادگار برلاس و جنید بورلدای را در خدمت او گذاشت و سفارش فرمود که حل و عقد و قبض و بسط اموران ممالک را برأی رزین و عقل دوربین امیر جهان شاه مفوض دانند و گوش هوش شاهزاده را بدرر مواعظ دلپسند و نصایح سودمند گرانبار گردانیده بتمهید بساط عدل و انصاف و انهدام اساس جور و اعتساف و اجتناب از امساک و اسراف وصیت فرمود (وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ) و قامت قابلیت شاهزاده میرزا عمر بتاج و خلعت خاص و کمر مرصع آرایش یافت و بانعام اسبی مزین بزین زرین مقرر گشته عنان بطرف ییلاق آلاتاق تافت و همچنین سایر حکام ولایت بخلع فاخره و صلات وافره سرافراز و مباهی گشته روی بمواضع خویش آوردند و امیر تیمور گورکان کنار آب آغلق را که ببلاد رود مشهور است محل نزول موکب همایون ساخت

ذکر فرار اسکندر شیخی از امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و مسخر شدن قلعه فیروز کوه بعد از وصول رایت ظفر پناه

سابقا خامه سخن‌گذار اخبار نموده بود که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه جهۀ تحقیق اخبار خلاف اسکندر شیخی متوجه ری گشتند و ایشان بعد از وصول بمقصد دانستند که اسکندر کفران نعمت صاحبقران والاکهر جایز داشته عصابه عصیان بر پیشانی بسته است و قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر خود را با فوجی از مازندرانیان آنجا گذاشته و خود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۳

بکوهستان چلاو و رستمدار گریخته بنابر آن امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیادگان قم و کاشان و آوه و ساوه را جمع آورده متعاقب اسکندر رستم‌دار برستم‌دار شتافتند و ملک کیومرث را که از قلعه نور بیرون آمده بودند و بدیشان پیوست گرفته نزد اسکندر شیخی فرستادند و پیغام دادند که دشمن تو را مواخذ گردانیده ارسال داشتم تا غایت عنایت ما را نسبت بحال خود دانسته بملازمت مبادرت نمائی اسکندر در حال ملک کیومرث را مطلق العنان ساخته بآن سخن التفات نکرد و بجبال سخت و عقبات پر درخت تحصن جست و صورت واقعه از آنها را میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب آغلق بعرض امیر تیمور گورکان رسیده قاصدی بجانب خراسان روان فرمود که امیر مضراب جاکو براه ساری و آمل عزم رزم اسکندر نماید و ایضا فرمان همایون نفاذ یافت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده شاه ملک از حدود میانه بجانب ری روانه گشتند و آنحضرت از کنار آب آغلق نهضت فرموده پرچم علم نصرت شیم سایه وصول بر موضع سرچم انداخت و از آنجا نیز کوچ واقع شده بیستم شوال سلطانیه محل نصب سرادقات عزت و جلال گشت و چون صحرای قزوین مضرب خیام عساکر ظفر قرین شد امیرزاده ابا بکر که از بغداد دو اسبه رانده بود روز نهم بدان منزل رسید و بعز دستبوس جد بزرگوار استسعاد یافته بوسیله سرایملک خانم و امیر شیخ نور الدین درخواست کرد که پدرش امیرزاده میرانشاه در بغداد با او باشد و ملتمس او مبذول افتاده صاحبقران دریا نوال چهارصد هزار دینار کپکی نقد و صد و سه سر اسب بمیرزا میرانشاه بخشید و او را در کنار گرفته شرف رخصت ارزانی داشت و صاحبقران با استحقاق در سوق بلاق امیرزاده ابا

بکر را دویست سر اسب و صد هزار دینار کپکی و صد دست جیبه انعام فرمود و فرمود که پیشتر عازم دفع اسکندر شده بامیرزاده رستم پیوندد و چون دیگر لشگر از عقب رسید و فرمان نافذ گردید از عقب اسکندر روان گشتند و در جنگلستان درخت انداخته راه میساختند و در جست‌وجوی اسکندر بهر طرف میتاختند و موکب همایون بعد از قطع منازل و مراحل در روز دوشنبه ۹ ذی قعده بفیروز کوه رسیده عساکر فیروزی مآثر آنقلعه را که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد مانند نگین در میان انگشترین احاطه نمودند و با فروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ پرداخته و اهل قلعه را از صولت سپاه ظفر پناه دست و دل از کار رفته عفو شامل صاحبقران عادل را شفیع جرایم خود ساختند و پسر اسکندر باتفاق اعیان از آن حصن آسمان‌نشان از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمدند و در روز دهم ماه مذکور بآستان اقبال آشیان شتافته امیر تیمور گورکان رقم تجاوز و اغماض بر صحیفه احوال ایشان کشید و کوتوالی فیروز کوه را بامیر زنگی تونی مفوض گردانیده در خلال این احوال یک کرن از قوم قراتاتار در ظاهر دامغان دست غدر و طغیان از آستین عصیان برآوردند و تنگری پرمش را که متعهد کوچانیدن ایشان بود چند زخم زدند و آغاز گریز کردند و چون اینخبر بسایر کرنها رسید همین طریق مسلوک داشتند و امراء عظام مثل سونجک بهادر و امیر شمس

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۴

الدین عباس و اتلمش و شاه ولی و غیرهم ایشان را تعاقب نموده خلقی کثیر بقتل رسانیدند و طایفه از آن قوم جان بتک پا بیرون بردند و زمره در چنگ اسارت گرفتار گشتند و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت.

ذکر توجه صاحبقران والاگهر از عقب اسکندر

امیر تیمور گورکان بعد از فتح فیروز کوه حضرات عالیات و آغرق همایون را بجانب سمرقند روان ساخته علم نهضت بدفع شر اسکندر برافراخت و در اثناء راه میرزا شاهرخ را عارضه طاری شده رخصت توجه بجانب هراۀ یافت و حضرت صاحبقران روز جمعه بیستم ذیقعده بچلاو رسیده بوضوح انجامید که اسکندر و اتباعش بجهنم دره گریخته‌اند و آن عقبه‌ایست بغایت تنگ و پر درخت و پیوسته آنجا بارندگی میباشد و آب بزرگ عمیق که اسب از آنجا بشناه نمیتواند گذشت از میان اندره میگذرد و بواسطه آن صعوبۀ بجهنم دره اشتهار یافته القصه صاحبقران نامدار از عقب اسکندریان بدره درآمده چون بآب مذکور رسید معلوم شد که اسکندر از آب گذشته جسر ویران کرده لاجرم ببستن پل اشارت فرمود و فرمان بر آن موجب فرموده عملنمودند روز دوشنبه بیست و سیم ماه مذکور نخست چهل بهادر که قراول بودند بر آن پل بگذشتند و متعاقب یوسف برلاس و سید خواجه و امیرزاده سلطان حسین و شیخ نور الدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره برآمده جنگل میبریدند و طی مسافت کرده در آن ظلمات بجای آب حیوان اسکندر میطلبیدند و روز پنجشنبه (۲۶؟؟؟) مانده کورشاه ملک برلاس و صدر برلاس و غیرهما از قراولان باسکندر رسیدند و با آنکه بیست نفر بیش نبودند و اسکندر دویست پیاده و سی سوار همراه داشت و از غایت شجاعت رستم دستان را غاشیه‌کش خود میپنداشت شبه کرده او را منهزم گردانیدند و یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی عبد اللّه عباس از عقب رسیدند و قیتو اسکندر را غارت نمودند و امیر سونجک که بطرف دیگر شتافته بود بعم‌زاده اسکندر و لهراسب و دیگر متعلقان او بازخورده همه را اسیر کرد و امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بر قراولان پیشی گرفته در کنار دریای قلزم خود را باسکندر رسانیدند و بباد حمله آتش قتال مشتعل گردانیدند و اسکندر کرت دیگر شکست یافته با اندک مردی بطرف گیلان گریخت و بروایتی که در ظفرنامه مسطور است دیگر از وی خبری پیدا نشد و امیرزاده سلطان حسین بامیرزاده رستم و امیرزاده ابا بکر و امیرزاده اسکندر و امراء عظام ملحق گشته باتفاق کنار کنار اب قلزم سه فرسخ بطرف گیلان رفتند و فرود آمدند و در آن منزل امیر مضراب جاکو که برحسب فرمان با لشگر خراسان براه آمل و ساری آمده بود بایشان پیوست و نوبت دیگر آن شیران بیشه جلادت بآن جنگل در آمده در طلب اسکندر سعی مینمودند و چون از وی خبری نیافتند بدرگاه عالمپناه بازگشتند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۵

و کیفیت حال عرضه کردند و امیر تیمور ایشان را معاتب و معاقب ساخت و حکم فرمود که بطرف گیلان روند و بهرنوع که توانند اسکندر را بدست آورند و ایشان چنانچه در ظفرنامه و مطلع السعدین مذکور است یکشبانه روز دیگر در میان جنگل و آب و لای سر- گردان شده بی‌آنکه اسکندر را بیابند بموکب همایون مراجعت نمودند اما سید ظهیر در تاریخ طبرستان مرقوم کلک بیان گردانیده که چون امراء ایلغار بملازمت صاحبقران فلک اقتدار بازگشتند و فقدان اسکندر را بعرض رسانیدند آنحضرت برایشان غضب فرموده سوگند یاد کرد که اگر او را بدست نیاورید شما را سیاستی بلیغ خواهم کرد لاجرم امرا باز در راه افتاده بولایت تنکابن درآمدند و رسولی نزد سید هادی کیا که در آنوقت حاکم آنحدود بود فرستاده پیغام دادند که اگر میخواهی که به مملکت تو تعرضی نرسد اسکندر شیخی را گرفته تسلیم نمای سید بعد از استماع این سخن قسم یاد فرمود که آن مردک را نمیدانم و ندیده‌ام اما شنیده‌ام که در بعضی از جنگلهاء این ولایت سراسیمه و بدحال می- گردد مناسب آنکه شما در کنار نمکارود توقف نمائید تا من کس فرستاده او را پیدا کرده بگیرم آنگاه سید هادی کیا جمعی از اهل جلادت را بطلب اسکندر شیخی بآن جنگل ارسال داشت و سردار آنجماعت را هزار اسب محمد می‌گفتند سید ظهیر گوید که من هزار اسب محمد را دیده‌ام و خود از وی شنیده‌ام که گفت چون در آن جنگل بجست‌وجوی اسکندر مشغول گشتیم جمعی از گالشان نشان دادند که حالا دو نفر مازندرانی با یک عورت و دو طفل نزد ما آمدند و خوردنی خواستند و ما حضری بود خورده باین بیشه درآمدند و لشگر سید فی الحال تاخته بانجانب رفتند و چون اسکندر آنصورت مشاهده نمود هردو طفل را بکشت مادر اطفال آغاز نوحه کرده او را نیز بقتل آورده خود با یک نوکر در پای درختی بنشست و سپاهیان سید هادی کیا باو رسیدند اسکندر بزخم پیکان جمعی را مجروح ساخت و آن مردم بر وی تاخته همانجا کارش را فیصل دادند و سرش را نزد سید بردند و سید آن سر را پیش امراء صاحبقران روانه گردانید تا به معسکر صاحبقران والاگهر رسانیدند مؤلف ظفرنامه گوید که اسکندر از نسل بیژن بن کیو بود و در میدان مبارزت از رستم دستان گوی مسابقت میربود مع ذلك بواسطه کفران نعمت حالش باینمرتبه انجامید و چون اجل موعود فرا رسید ازین همه پهلوانی فایده ندید رباعی

بکون و مکان چیزی از خیر و شرز کفران نعمت مدان شوم‌تر
ز کفران نعمت چه آید جز این‌که نقصان عمر است و خسران دین

ذکر نهضت چتر همایون فال بر سبیل استعجال بجانب مستقر سریر سلطنت و اقبال

چون خاطر همایون فرمان ده ربع مسکون از دغدغه شر اسکندر فراغت یافت از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۶

کنار آب جهنم دره بجلگاه کلاره دشت شتافته و در آن منزل امیر سید علی ولد سید کمال الدین بن سید قوام الدین را برتبت تربیت رسانیده ایالت ولایت آمل بوی داد آنگاه بر سبیل سرعت عزیمت ماوراء النهر فرموده شاهزادگان و حکام عراقین و آذربایجان شرف رخصت ارزانی داشت و امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابا بکر کرده امیر سعید برلاس را مصحوب میرزا رستم بصوب اصفهان روان ساخت و ماهچه لوای کشورگشای روز سه شنبه ۲۳ ذی الحجه پرتو وصول بر فیروز کوه انداخت و صاحبقران عالیجاه امیر سلیمانشاه را بحکومت ری و فیروز کوه نصب فرمود و بخلعت طلادوز و کلاه مرصع سرافراز گردانیده اجازت داد و روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمانمائه بر نیشابور عبور نموده بکنار آب حجران شتافت و در آن منزل میرزا شاه رخ بملازمت رسیده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید و همان روز رخصت انصراف یافت و موکب همایون کامران و کامیاب بکنار آب مرغاب خرامیده رعایا آنجائی از داروغه جیچکتواباق تلبه شکایت کردند و قهرمان قهر بقتل او حکم فرموده فرمان بر آن پای او را سوراخ

کردند و سرنگون آویختند تا بمرد و رایات نصرت آیات در طی مسافت سرعت نموده از گذر ترمد بر آمویه عبور فرمود و خانه خانزاده علاء الملک ترمدی محل نزول همایون گشته خانزاده لوازم طوی و پیشکش به تقدیم رسانید و از آنجا صاحبقران کشورگشا بکش رفته آقرا از یمن مقدم جهان آرا غیرت افزاء سپهر خضرا شد و چون باغ قرا توپه محل نصب سرادقات سلطنت گشت سادات و قضات و اکابر و اعیان سمرقند بعز دستبوس رسیدند و آن سرو چمن کامرانی از قصر باغ قراتوپه بباغ چنار خرامیده از آنجا مانند جان در تن و روح در بدن بسمرقند درآمد و بمدرسه میرزا محمد سلطان که تا عمارت یافته بود نظر کیمیا اثر بر آن نیفتاده بود رفته شرط زیارت بجای آورده بباغ چنار عود نمود و بساط نشاط و عشرت مبسوط گردانیده بتجرع اقداح مالامال اشتغال فرمود در آن اثنا ایلچی آید کو از طرف دشت آمده شنقار و بیلاکات گذرانید و لوازم اطاعت و انقیاد ظاهر گردانید و همچنین از پیش فرمانفرمای ممالک فرنک قاصدان بآستان صاحب افسر و او رنگ رسیده تبرکات فاخره و تنسوقات نادره بعرض رسانیدند از آنجمله پردهای منقش مصور بود که نظیر آن در آئینه خیال هیچ مصوری هرگز جمال ننمود ع

در لطف و صورت آن حیران بمانده مانی

و الحمد و الشکر للّه الواهب المقاصد و المعانی

ذکر طوی فرمودن صاحب قران کامران جهت ترویج شاه‌زادگان عالی مکان

علو همت صاحبقران گیتی‌ستان بر طبق کلام معجز نظام علو الهمهٔ من الایمان هموار مقتضی آن بود که تمامی امصار و بلاد جهان در تحت تصرف بندگان آستان سلطنت آشیان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۷

درآید و همای چتر همایون‌فالش در تمامی بساط بسیط غبرابسان شاهباز بلندپرواز آفتاب در فضای خضرت فزای سپهر خضرا بی‌مشارکت غیری بال اقبال بگشاید بناء علی هذا در آن ولا که از یورش هفت ساله مراجعت فرمود و روزی چند در سمرقند اقامت نمود و خاطر عالی مآثر بران قرار گرفت که لشکر گیتی‌گشای بجانب دریا ختای برد و لوازم جهاد و غزا بتقدیم رسانیده بکسر اوثان و اصنام و قتل اصحاب کفر و ظلام قیام و اقدام نماید و خواست که قبل از توجه بدان سفر و ارتکاب موجبات خوف و خطر به مقتضای فحوای (تناکحوا توالدوا تکثروا) بجای آورد و بعضی از شاه‌زادگان کامکار را با مخدرات سراپرده عفت در سلک ازدواج انتظام دهد بنابرآن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواچیان قمر سرعت باشراف اطراف ایران و توران جار رسانند که بقریلتای حاضر کردند و از خسروزادگان نقاد چنگیزی‌نژاد تایزی اوغلان و تاشمور اوغلان عرضه داشت کردند که چنان مینماید که در این طوی امیر- زاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و میرزا شاه‌رخ از خراسان بیایند حضرت صاحبقران در جواب ایشان فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاه‌رخ متضمن مصلحت ممالک نیست چه حکام عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل مستظهرند و ایلچی به طلب امیرزاده پیر محمد جهان- گیر متوجه غزنین گشت و حکم همایون بترتیب اسباب جشن و سور و سرانجام مهمات طوی و سرور صادر شده موضع کان گل از برای آن کار تعیین یافت و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه پادشاه در بادل بکان گل رفته فراشان چابکدست چالاک جهۀ مسکن خاصه همایون چهار سراپرده به پیرامن صحرا و هامون کشیدند و خرگاه دویست سری تا باوج فلک نیلوفری مرتفع گردانیدند بیت

یکی بارگاهی چو مینا سپهرکشیدند بر طارم ماه و مهر و دوازده پای عالم آرای که ظاهرش از سقرلات هفت رنگ و باطنش از مخمل فرنک بود و بطنابهای ابریشمین و ستونهاء منقش رنگین تزئین داشت در عرض یک هفته برافراشتند و وسعت آن دوازده پای بمرتبه بود که گنجایش ده دوازده هزار کس داشت بیت

سپهری بصنعت برافراخته‌جهان در جهان سایه انداخته و برین قیاس برای خواتین بلقیس آئین و شاهزادگان سعادت قرین و عظماء

امراء خواص پایه سریر اعلی آنمقدار خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراختند که عرصه زمین را مانند سپهر برین از مواکب کواکب پر ساختند بیت

از خیمه و خرگاه تو گوئی که سپهریست‌بر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان و در آن مکان از آنجا و اقطار ترکستان و مغولستان و خراسان و سیستان و- زابلستان و جرجان بل تمامی بلاد ایران و توران چندان خلایق مجتمع بستند که شرح آن میسرپذیر نیست و در آن ایام منکلی بوغاء حاجب که از امراء ملک طاهر سلطان برقوق که بصنوف کمالات انسانی و حفظ کلام معجز نظام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و اتصاف باوصاف ارباب عرفان و تحقیق و استعداد بسمات اصحاب ایقان و توفیق امتیاز تمام داشت از پیش پسرش ملک ناصر سلطان فرج برسم رسالت رسید و انواع تحف و تنسوقات از نقود و جواهر و اقمشه فاخره بعز عرض رسانید و از جمله نوادر یک زرافه و نه شتر مرغ علاوه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۸

آن تبرکات بود و امیرزاده خلیل سلطان از ترکستان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر از- زابلستان بخدمت شتافته بسعادت دستبوس رسیدند و حضرت صاحبقران را از ملاقات امیر زاده پیر محمد برادرش امیرزاده محمد سلطان بیاد آمده مثال ابر بفصل بهار گریان شد و چون هنگام سور و کامرانی بود نه وقت ماتم و اشک‌فشانی حضرت صاحبقرانی شاهزاده را آفتاب و ارجامه زرنگار پوشانید و لباس مشکفام او را چون پرده ظلمانی شب بخنجر نورانی روز برهم درانید و ایام پیام عیش مدام و بشارت عشرت صبح و شام بگوش خواص و علوم رسانید و صناع و پیشه‌وران ایران و توران و مصر و شام و از آن چهار طاقها بسته تعبیه های گوناگون ساختند و ابواب فرح و فتح گشاده لعبهای غریب و شعبدهای عجیب انگیختند مجلس انس و نشاط با حسن وجهی انبساط یافت و انوار بهجت و مسرت بابلغ صورتی بر وجنات کاینات تافت بیت

نشاط و سرور آنچنان عام شد که رسم غم از دهر گمنام شد و از برای تزویج شاهزادگان عظام مجلسی در غایت احتشام منعقد گشت و جمعی کثیر از علماء و فضلا و قضاۀ و موالی و اشراف و اعیان و اهالی در پایه سریر سلطنت مصیر جمع گشتند و امیرزاده الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان پسران میرزا شاهرخ و امیرزاده ایجل بن میرزا میرانشاه و امیرزاده احمد و میرزا سیدی احمد و میرزا بایقرا ابناء میرزا عمر شیخ را با کرایم دودمان سلطنت و عفایف خاندان خلافت عقد بستند و در آن محفل شیخ شمس الدین محمد جرزی رعایت شرایط عقد کرده بقرائت خطبه نکاح برسوم و قواعد ملت حنفی اشتغال نمود و کلمات ایجاب و قبول بقاضی القضات سمرقند مولانا صلاح الدین متعلق بود و روزگار زبان تهنیت و دست نثار گشاده زر و گوهر بی‌شمار و درم و دینار بسیار افشانده گشت.

بیت

چنان افشاند گوهر دست مردم‌که گفتی از فلک میبارد انجم و حضرت صاحبقرانی بر مسند جهانبانی برآمده و خواتین بلقیس آئین همه مشتری سیما و زهره جبین اطراف آن بارگاه سپهر تزئین را بعز حضور نور و صفا بخشیدند و جای شاه‌زادگان جمشید قرین و نوئینان وافر تمکین و سادات عظام و قضاۀ اسلام و اکابر و اعیان در سایه دوازده پایه مقرر گردانیدند بیت

صف حاجبان مرصع کلاه‌بخدمت ستادند در پیشگاه و سایر خلایق از امرا و اعیان روزگار و اشراف هربلاد و دیار مقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه بسادری دور نشستند و یساولان بهرام توان خلعتهای طلادوزی در بر کرده و بر اسبان تازی سوار شده وظایف خدمت بتقدیم میرسانیدند و فیلان کوه پیکر بدیع منظر را به جلهاء گوناگون آراسته و بر پشت هریک تختی بسته در جای مناسب بازداشتند و خوان سالاران از شیرهاء زرین و سیمین مشتمل بر اوانی مرصع آنمقدار حاضر آوردند که نطق ناطقه از احاطه آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و از اصناف اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه و ثمار حلاوت آثار در آن طوی خانه چندان موجود بود که بتحریر شرح نتوان داد و سوچیان عشرت اندیش از انواع مسکرات بیش از پیش ترتیب نمودند و بغیر شیرهاء سلطانی چندین خم خسروانی

پر از باده صاف آماده کرده صلای عام در دادند و ساقیان گلعذار نرگس‌وار جامهای زرین بر کف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۲۹

بلورین گرفته از کیفیت باده کلفام و فروغ جرعه فرح انجام هردل را سروری دیگر و هر منزل را نوری غیر مکرر بخشیدند و هریک از مجلسیان واله و حیران گلعذاری شده مضمون این مقال در زبان گردانیدند رباعی

در بزم طرب جام لبالب چه خوش استاز دست نگار سیم غبغب چه خوش است

هرروز بگلرخی صبوحی چه نکوست‌کام از لب لعل یار هرشب چه خوش است و در آن ایام از غایت الطاف عام نظم

بفرموده شاه صاحبقران‌منادی گری شد بشارت رسان

که ایام سور است و هنگام عیش‌می‌یاب نوشید از جام عیش

درین جشن کس را مگوئید سخت‌اگر تیره روز است اگر نیک بخت

چو این مژدگانی بمردم رسیدگل شادمانی ز دلها دمید

گرفتند از آن سور هرکس مرام‌زر و دو سر و دوز ساقی و جام آواز رود و سرود مطربان نغمه‌پرداز و مغنیان خوش آواز ناهید را برقص آورد و نوای نای و قانون و صدای عود و ارعنون در ضمیر پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف تاثیر کرد نظم

نی نائی نگویم نیشکر بودزنیشکر چو شیرین کارتر بود

نوای ارغنون و ناله چنگ‌از آن منزل برفتی تا بفرسنک و چون چند روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بنای و نوش و جوش و خروش گذرانیده ع صبوح را بغبوق و عیوق را بصبوح متصل گردانیدند صاحبقران دریا دل و شاه‌زادگان و امرا و نوئینان و ایلچیان مصر و شام و فرنک و بلاد هند و دشت قبچاق و سایر اکابر و اشراف آفاق را بخلعت گرانمایه و انعامات موفور مباهی و مسرور ساخت و بساط ملاهی و مناهی را طی کرده بتمشیت معظمات امور مملکت پرداخت و ارباب احتساب را باجراء امر معروف و نهی منکر اشارت نمود و خلایق را از ارتکاب شراب و سایر منهیات نامشروع منع کرده بلوازم سپاس الهی اقدام فرمود و الحمد للّه المنعم المنان و علیه الاعتماد و التکلان.

ذکر استعداد سپاه ظفر پناه جهۀ یورش ختا و اجازت یافتن حکام و ایلچیان اطراف و انجا

صاحبقران مظفر لوا چون از طوی کان گل فراغت یافت با شاه‌زادگان و امرا طریق مشورت بتقدیم رسانیده خاطر فرخنده مآثر جهۀ احراز مثوبت غزاعزم سفر پر خطر ختا قرار داد و فرمان همایون صادر شد که تواچیان سپاه را هزار هزار شماره کرده هرجا قابلیت اضافه داشته باشد از سر تحقیق سان زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و امراء تواچی از میران هزاره و صده مچلگا ستانند که بچه یراق و دستور بیورش آیند و نوئینان و تواچیان بموجب فرموده کار بند شده حکام ولایات و سرداران اطراف بعد از قرارسان جهۀ جمع آوردن جریک متوجه مواضع خویش گشتند مقرر آنکه بیلجار معین باردوی کیهان بوی پیوندند و امیر تیمور گورکان ازکان گل بسمرقند درآمده در مدرسه سرایملک خانم نزول

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۰

اجلال فرمود و در آن بقعه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با اسب و کمر و خلعت و افسر معزز و موقر ساخته رخصت داد که بزابلستان مراجعت نماید و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ را که مادرش در خانه شاه‌زاده مشار الیه بسر میبرد و خود در طوی مذکور دخترش را خواسته بود همراه او ساخت و ایشان براه هراهٔ متوجه قندهار شدند و امیر تیمور گورکان ایلچی سلطان مصر را نیز خلعت و کمر ارزانی داشته و از انعامات دیگر نیز محفوظ و بهرور ساخته دستوری داد و مولانا عبد اللّه کشی را با جمعی رفیق او گردانیده مکتوبی بعرض سه گز و در طول هفتاد گز که بآب زر قلمی شده بود بخط ید مولانا شیخ محمد ولد خواجه حاجی

بندگیر تبریزی که در حسن خط او سایر خوش‌نویسان آنزمان امتیاز داشت باسم ملک فرج در صحبت ایشان ارسال نمود و چون سلطان مصر پیغام فرستاده بود که ما سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را گرفته بند کرده‌ایم و بهرچه اشارت علیه نفاذ یابد در باره ایشان بتقدیم خواهم رسانید امیر تیمور در جواب آن نوشت که سلطان احمد را مقید بفرستند و قرا یوسف را از قید زندگی نجات دهند و تحف گرامند و نفایس ارجمند با رسول و نامه ارسال داشت و برین قیاس سایر ایلچیان اطراف را اجازت معاودت ارزانی فرمود آنگاه از مدرسه سرایملک خانم بکوک‌سرا که بنا کرده معمار همت بلند نهمتش بود نقل نمود و امر عالی بنفاذ پیوست که امیر برندق نسخه لشگریان را بنظر احتیاط درآورد و معلوم کند که درین یورش چند هزار کس ملازم رکاب ظفر انتساب خواهند بود و جناب امارت مآبی تفحص و تحقیق نموده بروایتی که در ظفرنامه و مطلع السعدین مسطور است معروض داشت که بموجب سانی که در کان گل قرار یافته از بلاد ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و خوارزم و بدخشان و خراسان و مازندران و بقایای قرا تاتار دویست هزار سوار و پیاده نامدار در میدان کارزار مجتمع خواهند بود و چنانچه حضرت مخدومی ابوی مرحومی در روضهٔ الصفا نوشته‌اند روزی میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه میفرمود که دفترسان صاحب قران گیتی ستان پیش منست و از آن دفتر بوضوح می‌پیوندد که ملازمان خاصه آنحضرت در حین توجه بجانب ختای سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و دوازده نفر در شمار آمده بودند و عدد مجموع سپاه ظفر در اثر آن سفر بهشتصد هزار سوار و پیاده میرسید و العلم عند اللّه الکبیر المتعال فی جمیع الاوقات و الاحوال.

گفتار در بیان نهضت رایات ظفر آیات جهته یورش ختای بقشلاق آقسولات

چون بمقتضای قضای سبحانی و اقتضاء تقدیر ربانی در اثناء کشورگیری و ملک‌ستانی لشگر قیامت اثر حضرت صاحبقرانی ارتکاب بعضی از امور هایله مانند غارت و اسر و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۱

مقاتله نموده بودند و در آنولا- که آن مؤید مظفر لوا از تسخیر ممالک توران و ایران و شام و روم و گرجستان و هندوستان فارغ گشته بدار السلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود بتلقین سعادت ازلی و الهام کرامت لم یزلی عزم خسروانه تصمیم یافت که جههٔ تدارک جرایم و آثامی که از خدام عالیمقام در خلال اشتغال باشتعال نایره خشم و قتال و استیصال نهال اقبال اصحاب جاه و جلال صدور یافته بغزو و جهاد کفار ضلالت آثار قیام نماید تا بر طبق کریمه إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ آن معاصی و زلات بعفو و اغماض مقابل گردد ان اللّه یغفر الذنوب جمیعا بناء علی هذا بعد از فراغ از طوی کان گل و یراق سپاه پردل فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با زمره دیگر از امراء ظفر اقتباس بتاشکنت و شاهرخیه و سیرام شتافته در آن دیار قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه برانغار در یسی و صبران زمستان گذراند و ضبط سمرقند بعهده ارغونشاه شد و محافظت خزاین «۱» بشیخ چهره تعلق گرفت و رایات جهان‌گشای ۲۳ جمادی الاولی سنه سبع و ثمانمائه از سمرقند نهضت فرموده متوجه قشلاق آقسولات شد و پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده با لشگری که خیال عارض از ادراک کمیت عدد آن عاجز بود و کمیت اندیشه از طی مسافت احصاء آن بقصور اعتراف مینمود روی براه نهاد بیت

روان شد در آن راه چندان سپاه‌که شد تنگ صحرا و گمشد گیاه سطح زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از غبار سم مراکب سمت ظلمت گرفت بیت

نبد بر زمین ذره را جایگاه‌نه اندر هوا باد را ماند راه و ماهچه رایات آفتاب اشراق براه قرابلاق نهضت نموده بعد از قطع منازل سایه وصول بر تاملق انداخت و چون خورشید در اواسط قوس بود ناگاه دم سردی هوا درجه کمال یافته سراپرده سحاب کران تا کران

آسمان را احاطه کرد و بادی تند وزیدن گرفت برف و باران عظیم بارید بیت

طوفان روان و رعد خروشان و برق تیزوز دود آه چشم سحاب است اشک‌ریز و موکب نصرت‌نشان از آنجا در حرکت آمده و در طی مسافت سرعت نموده بآقسولات نزول اجلال فرمود و حضرت صاحبقران و شاهزادگان و نوئینان در قوریاها که قبل از آن بموجب فرمان واجب الاذعان ترتیب یافته بود قرار گرفتند و چنانچه سابقا مسطور گشت امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت خرامید و امیرزاده سلطان حسین بصبران ویسی منزل گزید و صاحبقران پسندیده صفات در آقسولات امیر برندق را فرمود که بتاشکنت رفته برای سپاه کشورگشای تغار ترتیب نماید و چندین هزار خروار غله مقرر شد که بارابها بار کرده و همراه برده در راه زراعت نمایند تا در وقت مراجعت لشگر منصور جهۀ آذوق

---

(۱) بر مطالعه‌کنندگان این اوراق پریشان واضح باد که در ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی شیخ حرره محمد مسطور است موزه محمد تقی شوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۲

تنفیص نیابند و چند هزار شتر آبستن در اردوی همایون موجود بود که بهنگام حاجت شیر شتر موجب قوت و قوت لشگر قدر قدرت شود القصه کثرت و شوکت و حشمت و مکنت اردوی همایون در آقسولات بمرتبه رسید که گردون کاردیده پیش از آن آنمقدار سپاه با آن استعداد و آراستگی در ظل رایت هیچ پادشاهی ندیده بود و خلایق را از مشاهده کمال عظمت طوی کان گل کل و وفور جمعیت آقسولات دغدغه عظیم در خاطر افتاده از ظهور مضمون اذا تم امرونی نقصه اندیشه تمام داشتند و از آسیب عین الکمال ترسیده صبح و شام نقش دعای دوام اقبال پادشاه سپهر احتشام بر لوح خاطر می‌نگاشتند.

ذکر توجه رایات ظفرنگار از آقسولات بانزار

در اواسط زمستان که آفتاب تابان در اوخر جدی بود و از شدت برودت رود سیحون منجمد شده مانند نقره خام مینمود از بسیاری برف قله کوه و فضای صحرا و بساط هامون و روی دریا سطحی شده بود با هم مساوی و از وفور طوفان و باران کره خاک غدیری مینمود و تمامی جبال و تلال را دریاهای صاحبقران مظفر لوا از غایت حرص بر احراز مثوبات غزا از آقسولات کوچ فرموده متوجه انزار شد و در اثناء راه دست و پای جمعی کثیر از عجزه و ضعفا را سرما برد و روز چهارشنبه دوازدهم رجب در انزار سرای پیری بیک برادر میر شیخ نور الدین از فرّ نزول همایون طراوت صورتخانه چین پذیرفت و مقارن وصول از ممر بخاری آتش در سقف خانه گرفته مشتعل شد اگرچه ملازمان در ساعت آب تسکین بر آن آتش زدند اما از آن جهت پریشانی خاطر روی در ازدیاد نهاد چه در آن اوقات اکابر و اصاغر خوابهای هولناك می‌دیدند و از وقوع واقعه که ظهورش نزدیک رسیده بود بغایت می‌ترسیدند و حضرت صاحبقران در آن اوان موسی کمال را فرستاد که تفحص نماید که از راه پیل میتوان گذشت یا نه و او بامتثال امر مسارعت نموده بازگشت و معروضداشت که از آن راه عبور ممکن نیست و دیگریرا بطرف سیرام و عقبه فلان بهمان کار روانه فرمود و او نیز مراجعت نموده گفت در آن عقبه دو نیزه بالا برف افتاده در این اثنا قراخواجه از پیش توقتمش خان که از دیر باز در دشت و صحرا سرگردان بود بدرگاه پادشاه سلاطین پناه آمد و در روزی که صاحبقران در دیوانخانه تمکن بر مسند ابهت و کامکاری داشت و از شاهزادگان چنگیزی‌نژاد تایزی اوغلان و تاشتمور اوغلان و جکره اوغلان بر دست راست آن حضرت نشسته بودند و طرف دست چپ از فر وجود امیرزاده الغ بیك و امیرزاده ابراهیم سلطان زیب و زینت داشت و امراء عظام قراخواجه را بشرف پابیوس رسانیدند و او بزبان اعتذار عرض کرد که توقتمش خان میگوید که مدتی شد که در بوادی حرمان بجزای کفران نعمت سرگردانم و بغیر از این آستان اقبال آشیان مرجعی نمیدانم امید آنکه مراحم خسروانه کرت دیگر شامل حال این شکسته بال گردد تا پای در دایره

اطاعت و انقیاد نهاده بقیه ایام حیات بتدارک مافات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۳

قیام نمایم لطف عمیم صاحبقران هفت اقلیم قراخواجه را نوازش نموده استمالت داد و گفت که انشاء اللّه تعالی چون از این یورش بازگردیم دشت قبچاق و الوس جوجی خان را نوبت دیگر از خار طغیان مخالفان پیراسته بوی سپاریم و گلزار مملکتش را بدستور پیشتر از آب تیغ زمرد پیکر ناصروریان سازیم و در خاطر خطیر خسرو صافی ضمیر چنان بود که همدران چند روز قرا خواجه را با بیلاکات‌نامی و تنسوقات گرامی نزد توقتمش خان ارسال دارد و از انزار علم ظفر شعار بجانب ختای در حرکت آرد اما نکاشته قلم تقدیر مخالف این- اندیشه و تدبیر بود العبد یدبر و الله یقدر

ذکر انتقال حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان از جهان گذران بجنان جاودان

چون عنایت ببغایت خداوند عفو غفور در همه حال شامل روزگار صاحبقران موید منصور بود در آن زمان که از یورش هفت ساله بسعادت معاودت فرمود خاطر خطیر و ضمیر آفتاب منیرش متوجه آنشد که من بعد اوقات خجسته ساعات را بامری مصروف سازد که موجب کفارت آثام ایام سابقه گردد و در محو نقوش زلات و عثرات مضمون همایون (وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ) بظهور پیوندد لاجرم پیش از آنکه ۵ ماه تمام در مستقر سریر سلطنت آسایش نماید عزم غزوه کفار چین و ختا جزم کرده در وقت شدت سردی هوا و کثرت بارندگی و سرما از سمرقند فردوس مانند بجانب اترار نهضت فرموده چون صورت واقعه که هرگز هیچ ممکنی را از حلول آن گریز نبوده و نیست آن حضرت را در آن سفر روی نمود و هرآینه بر طبق (مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ) رحمت بیغایت الهی بر آن عزیمت که مقصود ادراک مثوبت جهاد بود ترتب خواهد یافت و انوار مغفرت نامتناهی از مطلع ان الله یغفر الذنوب جمیعا بر وجنات حال آن حضرت خواهد تافت

رباعی

گرچه ز گناه جستجو خواهد بودو ان یار عزیز تندخو خواهد بود

از حیز محض جز نکوئی ماندخوش باش که عاقبت نکو خواهد بود کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن ایام که صاحبقران سلیمان احتشام خاطر اقبال ماثر بر آن قرار داد که خواتین بلقیس آئین را به جانب سمرقند بازگرداند و بنفس نفیس از اترار کوچ فرموده عزیمت یورش ختا بامضاء رساند میل تجرع کرده چند روز پیوسته می از دست ساقیان نوش لب میگرفت و هرشب مجلس همایون از فروغ باده حمر او شعاع ساغر صهبا صفت روشنی پذیرفت در آن اثناء رغبت عرق فرمود جوهری آورند برنگ مانند آب و بصفت آتش‌وش و بصورت بلور مذاب و دو شبانه‌روز دیگر صاحبقران والا- گهر چنان بعرق مشغول نمود که اصلا میل طعام نفرمود بنابر آن مزاج همایون متغیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۴

شده عشرت اندیشه در آن تغییر را حمل بر خمار کردند و یکدو جام دیگر بصورت دادند و لحظه حرارت تسکین یافته چون مدبر طبیعت در آن شراب اثر کرد تب اشداد پذیرفت و در روز چهارشنبه عاشر شعبان سنه سبع و ثمانمائه مرضی صعب روی نمود بلکه امراض مختلفه مخوفه که از علاج یکی دیگری قوی میشد مجتمع گشت و با آنکه از زمره اطباء مولانا فضل اللّه تبریزی در ملازمت بود و در مداوی ید بیضا مینمود هیچ دوا نافع نیفتاد و اصلا مواد فاسده منقطع نگشت و بنابر آنکه اختلال بقوی دماغی راه نیافته بود صاحبقران سعادتمند بیقین دانست که حال نوع دیگر است و نقد حیات در تصرف قابض قضا و قدر لا جرم بتیغ توکل قطع رشته علایق کرده و باعتقاد درست و نیت راست از جمیع منهیات توبه فرمود و بکسر آلات مناهی اشارت نمود و خواتین و آغایان و امرا و نوئینان را جمع آورده گوش هوش ایشان را بدور مواعظ و نصایح سودمند آرایش داد و بصبر و ثبات و اتفاق و- اتحاد وصیت

کرد و منصب ولایتعهد و حکومت سمرقند را بامیرزاده پیر محمد جهانگیر مسلم داشته امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امراء بزرگ را گفت تا عهد و پیمان در میان آوردند که از مطاوعت شاهزاده گردن نپیچند و سر بحلقه متابعتش درآورده پای در دایره خلاف ننهند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با دهشتی عظیم و دلی از بیم دو نیم بزبان نیاز و تسلیم عرضه داشتند که اگر فرمان شود بامیرزاده خلیل سلطان و امرا و نوئینان که در تاشکنت قشلاق کرده‌اند خبر فرستیم که بدرگاه عالمپناه آیند و سعادت ملاقات همایون دریابند و بیواسطه وصیت ولایت عهد امیرزاده پیر محمد را استماع نمایند زیرا که گفته‌اند ع از دیده بسی فرق بود تا بشنیده آن حضرت فرمود که وقت تنگ رسیده و مجال گفتن امثال این مقال نمانده غایبان حاضر نمی‌توانند شد و شما را نیز دیگر دیدار میسر نخواهد شد و بعد از بیرون رفتن امرا فواقی عظیم بر خسرو هفت اقلیم غلبه کرد و با آنکه از بیرون خرگاه حفاظ و موالی بقرائت کلام ربانی اشتغال داشتند اشارت علیه صدور یافت که مولانا هیبت الله ولد مولانا عبید الله بدرون خرگاه درآید و ببالین همایون بتلاوت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون بسبب غیبت خسرو خاوری مواکب کواکب لباس نیلوفری و پلاس سوگواری پوشیدند امیر تیمور گورکان میان شام و خفتن چند نوبت کلمه طیبه لا اله الا له بر زبان الهام بیان گذرانیده داعی و الله یدعو الی دار السلام را اجابت فرموده و طایر روح شریفش قالب شکسته بجانب ریاض قدس پرواز نمود آفتابی که از پرتو انوار عنایتش عالمی در سایه امنیت بفراغت غنوده بودند کمال اقبالش صفت زوال گرفت و کامیابی که از میامن آثار عاتیش جهانی در مهاد عدالت و استراحت میغنودند جمال خورشید مثالش سمت غروب پذیرفت چتر همایون خاقانی که غیرت شادروان گردون بود صرصر فنا نگونسار گردانید و لوای همای اساس صاحبقرانی را که نسر طایر در پناه جناح نخاجش می‌افزود عقاب قضا از اوج ثریا بتحت الثری رسانید نظم

دریغ آن خداوند دیهیم و تاج که او بود آئین دین را رواج

دریغ آن جهاندار پاک اعتقادصلاح

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۵ و پناه بلاد و عباد

و این واقعه عظمی و داهیه کبری در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمائه در وقتی که آفتاب در هشتم درجه حوت بود روی نمود افاضل روزگار این تاریخ را بعبارات مختلفه نظم کرده‌اند از جمله مولانا بهاء الدین حاجی گفته که رباعی

سلطان تمور آنکه چرخ را دلخون کردوز خون عدو روی زمین گلگون کرد

در هفده شعبان سوی علیین تافتفی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد و دیگری گوید بیت

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمدوداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد.

ذکر وقایع اوقات تعزیت فرمان فرمای مشرقین و بیان یاغی شدن امیرزاده سلطان حسین

در آن شب ظلمت سرشت که نیر عالم افروز سلطنت پرتو عنایات از وجنات روزگار بازگرفت در خطه اترار علامت روز قیامت و نمونه صور اسرافیل صفت ظهور پذیرفت نظم

برآمد ناله و آه از چپ و راستزمرد وزن فغان و نعره برخاست

ز فریاد و نفیر پیرو برناامارات قیامت گشت پیدا شاهزادگان عالیمقام افسر عزت بر خاک مذلت- افکندند و خواتین حشمت آئین روی نازنین و گیسوی مشکین بدست بیطاقتی برکندند ع مه‌روی بکند و زهره گیسو ببرید امراء ملک آرا بجای جامه و پرده سینه چاک‌چاک ساختند و خواص پایه سریر اعلی از بسیاری گریه و زاری غلغله در گنبد افلاک انداختند و در آن شب بموافقت اصحاب مصیبت فلک نیز اشک‌افشان بود و از فواره دیده غمام تا صباح قطرات باران سیلان مینمود و چون بخیال محال یورش ختا اعاظم امرا نمی‌خواستند که آن واقعه هایله ظاهر گردد و بهنگام صبح خواتین و آغایان را از گریه و شیون و تغییر لباس منع نموده

روی بتجهیز و تکفین صاحبقران مغفرت قرین آوردند و بموجب وصیت امیر مرحوم هندو شاه خازن بامر غسل پرداخته و مولانا قطب الدین صدر در تعلیم سنن و واجبات آن شروع نمود و بعد از فراغ آن امر نوئینان عالیشان و پردی بیک ساربوغا و برادرش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف و غیرهم با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که سالک طریق مخالفت نگردند و از مقتضای وصیت حضرت صاحبقران درنگذرند و تخت سمرقند را بامیرزاده پیر محمد سپارند آنگاه ایلچی بتاشکنت نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرائی که در ملازمتش بودند ارسال داشتند تا خبر آن واقعه بدیشان رسانیده التماس حضور نمایند و دیگری پیش از امیرزاده سلطانحسین بصبران ویسی فرستادند و پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی صعوبت تمام پیدا کرده باید که جریده باردوی اعلی توجه نماید و خضر قوچین بجانب غزنین روانشد که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آن حضرت و وصیت نصب ولایت عهد آگاه گرداند تا بر جناح استعجال بسمرقند شتابد و شیخ تیمور قوچین

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۶

بجانب هراهٔ و علی درویش که بسک بچه اشتهار داشت بطرف تبریز متوجه گشتند تا میرزا شاهرخ و امیرزاده عمر را از کیفیت حادثه آگاهی دهند و در باب حفظ ممالک شرایط وصیت بجای آورند و اراتمور بهمین کار روی ببغداد آورد و دیگری بجانب اصفهان و شیراز روانشد و در شب پنجشنبه هیجدهم ماه مذکور جمهور امرا و خواتین تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را در محفه نهاده از اترار بیرون آوردند و در همان شب از آب خجند بر زیر یخ گذاشته در دو فرسخی اترار فرود آمدند و چون گریبان افق بدست تباشیر صبح صادق چاک شد شعله اندوه در کانون درون محزون مصیبت‌زدگان بنوعی برافروخت که خرمن صبر و شکیبائی مرد و زن و امیر و وزیر و صغیر و کبیر را بیکبار بسوخت نظم

آبی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت‌وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت

مرغ سپیده دم که خبر دادی از سروراکنون نمیدهد مگرش بال و پر بسوخت صیحه صیح محشر و فزغ اکبر در عالم اصغر بظهور انجامید و فغانی در جهان افتاد که صدایش از هفت گنبد افلاک متجاوز گردید و چون جزع و فزع از حد اعتدال درگذشت و گریه و زاری سالکان طریق بیقراری بعد از وفور نصیحت مصلحت اندیشان ساکن گشت امرا و ارکان دولت و نوئینان و مقربان حضرت با خواتین بلقیس حشمت و مخدرات تتق عصمت طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بر آن قرار دادند که نعش مغفرت‌مآب را بجانب سمرقند بازگردانند و در ملازمت میرزا خلیل سلطان و امیرزاده ابراهیم سلطان عزیمت غزوه ختا بامضا رسانند و در همان صبح محفه را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین روانه سمرقند ساختند و ایشان بتاریخ ۲۲ شعبان بآن بلده درآمده جسد مطهر را بمرقد عطرسا رسانیدند و بعد از چندگاه بموجب وصیتی که آن حضرت کرده بود سید بر که را ازاندخود بدانجا نقل نمود و بر زبر حضرت صاحبقران والا گهر دفن کردند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بعد از ارسال تاتوت مغفرت‌مآب حضرات عالیات را متعاقب با امیرزاده الغ بیک بجانب سمرقند گسیل کردند و خود در خدمت امیرزاده ابراهیم سلطان بجانب ختای کوچ نموده از آب سیحون گذشته در جانب شرقی اترار فرود آمدند در ینولا شعبده‌بازسپهر منصوبه برانگیخت که عقد آن جمعیت از هم فرو گسیخت بیان سخن آنکه چون خبر فوت صاحبقران مرحوم بامیرزاده سلطان حسین رسید لشگر دست چپ را که با او بود پراکنده ساخت و اسبان بعضی از سپاهیان را گرفته دو اسبه عازم سمرقند شد تا خود را در شهر اندازد و لوای استیلا مرتفع سازد و کیفیت این حرکت بمسامع امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسیده نامه بحاکم سمرقند که ارغونشاه بود فرستادند مبنی بر آنکه امیرزاده سلطان حسین بخیال استقلال متوجه آن جانب گشت باید که در محافظت شهر سمرقند سعی بلیغ نموده او را مجال دخول ندهد و اگر تواند خدمتش را گرفته مضبوط گرداند و قاصدی نزد میرزا الغ بیک و حضرات عالیات ارسال داشتند و از قضیه امیرزاده سلطانحسین ایشانرا آگاهی دادند و التماس نمودند که بهر جا رسیده باشند توقف نمایند تا اردو بدیشان رسد و برین قیاس نیز نزد میرزا خلیل سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۷

و امراء تاشکنت ایلچی فرستادند بعد از آن امیر پردی بیک در انزار توقف نموده امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین و سایر امرا و اعیان در ملازمت میرزا ابراهیم سلطان بطرف سمرقند بازگشتند و در وقت عبور بر آب سیحون یخ شکسته سه شتر خزانه با آنچه بارداشت بآب فرو رفت و اردو بنزدیک آب سیحون فرود آمده از آنجا شبگیر کردند و روی توجه بسمرقند آوردند.

ذکر برداشتن امرا امیرزاده خلیل سلطان را به پادشاهی و بیان وقوع مخالفت میان ارکان دولت حضرت مغفرت پناهی

چون امراء عظام که در آن زمستان در تاشکنت بودند از کیفیت امیرزاده سلطان حسین وقوف یافتند هراس بی‌قیاس بر ضمایر ایشان مستولی شده امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و شمس الدین عباس و برندق برلاس باتفاق امیرزاده احمد بن عمر شیخ شاهزاده خلیل سلطان را که در آنزمان بیست و یکساله بود بسلطنت برداشتند و دست بیعت بآن جناب داده وصایاء امیر تیمور گورکان را نابوده انگاشتند و این خبر در اثناء راه بحضرات عالیات و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین رسیده بغایت آشفته گشتند و بقلم تغییر و سرزنش نامه نوشتند و بجانب تاشکند فرستادند مخلص سخن آن که چون صاحبقران مغفرت نشان منصب ولایت‌عهد را بامیرزاده پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده ما اطاعت فرمان میرزا خلیل سلطان نخواهیم کرد و از آن نوئینان کاردان غریب نمود که بدین زودی دفتر حقوق تربیت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده بتجویز این امر ناپسندیده جسارت نمودند بایستی که اگر دیگری مثل این سخنی در میان آوردی بمنع و زجر او مشغول گشتندی و چون آن مکتوب بامرا رسید از کرده پشیمان شدند و امیر برندق را نزد حضرات عالیات و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین فرستادند و پیغام دادند که ما بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده‌ایم بجهت ملاحظه استدامت دولت و استقامت مملکت است و گمان ما چنان بود که شما باین امر همداستان باشید و اکنون که دانستیم که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت فرموده از آن بیعت پشیمان شدیم و هرچه شما در باب امضاء وصایاء آنحضرت مصلحت دانید بتقدیم میرسانیم و امیر برندق از راه آقسولات باردو رسیده بعد از اقامت مراسم تعزیت با امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین خلوت کرد و نامه امیر خداداد و یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس را که مشتمل بر سخنان مذکور بود بدیشان نمود و لوازم عهد و پیمان در میان آورد که از مقتضای وصایای صاحبقران مغفرت انتما در نگذرند و بغیر از امیرزاده پیر محمد جهانگیر کسی را ولیعهد آنحضرت نشمرند و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین بار دیگر در آن باب مکاتیب بامراء تاشکنت نوشته بامیر برندق تسلیم نمودند و او را اجازت داده روی بجانب سمرقند آوردند و بعد از قطع منازل بوضع قرجق رسیده از آنجا امیر شاه ملک باستصواب همکنان پیشتر بظاهر سمرقند شتافت بوشهر را مضبوط یافت چه ارغونشاه بنابر مواعید میرزا خلیل سلطان برج و باره را استحکام داده بود امیر شاه ملک بدروازه چهار راهه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۸

که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران سمرقند آنجا بودند رفته التماس فتح الباب نمود و امیر ارغونشاه دست رد بر سینه ملتمس امیر شاه ملک نهاده جواب گفت که چون حضرت صاحبقران این بلده را برسم امانت بمن سپرده خاطر بر آن قرار داده‌ام که تا وقتی که امیرزاده پیر محمد ولیعهد حاضر نشود هیچکس را در شهر نگذارم و هرگاه آن شاهزاده بیاید سمرقند را بدو سپارم تا از عهده امانت درست بیرون آمده باشم امیر شاه ملک دانست که ارغونشاه بوعده‌های امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و دروازه بازنخواهد کرد لاجرم با دل غمناک و خشمگین با چشم نمناک بازگشت و در صحرای علیاباد بحضرات عالیات رسیده کیفیت حال بازگفت و همانجا نزول نموده خواتین و امرا بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و امیر ارغونشاه را از سر مخالفت در گذراند و امیر شیخ نور الدین نیز بدروازه چهار راهه رفته و با ارغونشاه و خواجه یوسف سخنان گفته مانند امیر شاه ملک بی‌نیل مقصود مراجعت نمود اما امیر برندق چون از آقسولات بتاشکنت رسید و مکتوب امیر شاه ملک و امیر

شیخ نور الدین و سخنان ایشان را بمسامع امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و سایر معتبیان امیرزاده خلیل سلطان رسانیده آن طایفه باتفاق گفتند که فی الواقع شایسته تاج و تخت نیک بختی است که حضرت صاحبقران او را ولیعهد ساخته است و ما تغییر بقواعد وصیت آنحضرت راه نخواهیم داد و در همان مجلس درین باب عهدنامه نوشتند و امرا آن وثیقه را مهر کردند و امیرزاده خلیل سلطان نیز بحسب ضرورت خط و مهر خویش بران نهاد و اتلمش را با عهدنامه پیش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک فرستادند تا آن کاغذ را بدیشان نموده بنزد امیرزاده پیر محمد برد و بعد از آن زمره از خواص و مقربان امیرزاده خلیل سلطان را بر عروس مملکت ترغیب و تحریص نمودند و گفتند که الملک عقیم فرصت غنیمت باید شمرد و بسمرقند شتافته خاطر خاص و عام را بدانه احسان و انعام صید باید کرد (و الملک بعد ابی‌لیلی لمن غلبا) و امیرزاده خلیل سلطان از استماع این سخنان بر تسخیر مملکت جازم گشت و عازم سمرقند شد و از اسبان و استرها و اشتران صاحبقران و شاهزادگان و امرا آنچه در آن نواحی دیده بود بتحت تصرف درآورده بر امرا و خواص و طایفه از مردم عراق که با او بی‌شائبه نفاق زندگانی میکردند قسمت نموده و امیر برندق که منغلای سپاه شاه‌زاده بود چون از آب سیحون بگذشت پل ویران کرده باتفاق رستم طغا یبوغا متوجه اردوی اعظم گشت تا از عهده عهدی که کرده بود بیرون آمده باشد و همچنین امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شده بطرف اجیق فرکنت رفتند و با وجود اینحال شاهزاده اصلا دغدغه بخاطر راه نداد و بکنار آب شتافته ببستن جسر اشارت نمود و لشگریان همان روز بترتیب آن قیام نموده روز دیگر امیرزاده خلیل سلطان از آب سیحون بگذشت و چون امیر برندق بنواحی دوابه رسید از جلال یاورچی شنید که امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین را ارغونشاه در سمرقند راه نداده و خاطر بر اطاعت امیرزاده خلیل سلطان نهاده بنابر آن از اختیار مفارقت امیر زاده خلیل سلطان پشیمان شده بقدم اعتذار مراجعت کرده بموکب شاه‌زاده پیوسته بتجدید بیعت اقدام فرمود.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۳۹

ذکر توجه میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان در مرافقت امرا بجانب بخارا و رفتن خواتین و آغایان بسمرقند جهۀ اقامت مراسم عزا

رستم طغایبوغا برلاس که همعنان امیر برندق برلاس بن جهانشاه از امیرزاده خلیل سلطان جدا گشته بود بعد از مراجعت امیر مشار الیه بر عزیمت خود راسخ بوده نزد امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین آمد و کیفیت شعف امیرزاده خلیل سلطان را بتسخیر سمرقند و بازگشتن امیر برندق مشروح بازگفت امراء عظام بعد از شنیدن این سخن مصلحت چنان دیدند که در رکاب شاه‌زادگان عالی مکان میرزا الغ بیک گورکان و میرزا ابراهیم سلطان ببخارا روند و حضرات عالیات را بسمرقند فرستند و بعد از تصمیم عزیمت روز پنجشنبه سیم ماه مبارک رمضان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک و امیر- شیخ نور الدین و رستم طغا یبوغا و اتلمش و توکل قراقرا و حسن جنداول و ارسلان خواجه ترخان و شمس الدین المالیغی و موسی کمال و بستری و غیرهم حضرات عالیات را وداع کرده و بجانب سمرقند گسیل نموده عنان بکران بطرف بخارا تافتند و در محل خبر بادریش مصیبت جان‌سوز حضرت صاحبقرانی تازه گشته فریاد و فغان از نهاد ماتم‌زدگان برآمده بعد از جزع و فزع بسیار سرایملک خانم و تومان آغا با سایر خواتین و شاهزادگان صغار مثل میرزا بایقرا و رایجل و سعد وقاص از علیا باد لباس تعزیت پوشیده بدروازه چهار راهه شتافتند و ارغونشاه و خواجه یوسف توهمی بیجایگاه بخود راه داده آنشب ایشان را در شهر نگذاشتند و حضرات در چهار باغ میرزا شاه رخ که نزدیک بدروازه است شب گذرانیدند بیت

روز دیگر که بازچرخ بلندپرتو مهر در جهان افکند بشهر درآمدند و بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد مقرون بناز و نعیم مخلد صاحبقران سعید مؤید آنجا بود محل نزول ساختند و باقامت رسم غزا و لوله در جهان سست عهد بیوفا انداختند و سرها گشاده و مویها پراکنده و رویها خراشیده و خود را بر خاک افکنده و خانزاده و رقیه خانیگه و سایر خواتین و شاهزادگان و امرا که در شهر

بودنـد و زمان اشـراف و اعیان مملکت موی گشاده و روی سـیاه کرده و نمود در گردن انـداخته همه جمع آمدنـد و امیرزاده محمد جهـانگیر که در شـهر بود و دیگر شاه‌زادگـان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشـراف و اعیان مملکت مثل خواجه عبـد الاول و خواجه عصام الـدین و سـید شـریف جرجانی و امیر که میر دانشـمند و غیرهم مجموع تغییر لباس کرده حاضـر شدنـد و بمقبرهٔ منوره رفته بر پلاـس مـاتم نشسـتند و تمـامی آغایـان و شاه‌زادگـان و اکابر و اعیان تغییر لباس کرده و آواز گریه و فغان برآورده و لوله در جهان و غلغله در زمین و زمان انداختند بیت

زبس بالاـ گرفت آنروز فریادصـدا در گنبـد فیروزه افتـاد امـا شاه‌زادگـان و امرا و نوئینـان چون نزدیـک ببخـارا رسـیدند شـنیدند که امیرزاده خلیل سلطان را ارغونشاه بقدم اطاعت استقبال کرده و بسمرقند در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴۰

آورده لاجرم زبان بطعن و لعن او گشادند و مکتوبات تشـنیع‌آمیز بامراء سـمرقند فرستادند و بسرعت هرچه تمامتر طی مسافت نموده حمزه طغـا بیوغا برلاس که حاکم بخارا بود شاه زادگان را اسـتقبال نموده و در مزار ایوب پیغامبر (ع) با امراء عظام عهـد و پیمان در میان آورده باتفاق یکدیگر بشـهر درآمدند و چنان قرار یافت که امیرزاده الغ بیك و امیرزاده ابراهیم سـلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملك در قلعه باشـند و ضـبط یكدروازه که بر شهر کشوده است با نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملك داشته باشد و محافظت دروازه دیگر که بجانب بیرون است با نصفی دیگر از حصار تعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رسـتم برلاس و برادرش حمزه و اتلمش و توکل قراقرا و دیگر امرا و سـرداران در شـهر توطن نمایند و در باب حراست و محافظت برج و باره لوازم سعی و اهتمام بجای آورند.

ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بدار الملک سمرقند و بیان انقضاء ایام تعزیت صاحبقران سعادتمند

چـون امیرزاده خلیـل سـلطان از آب سـیحون عبـور نموده طی مسـافت فرموده نزدیـك بسـمرقند رسـید امیر خواجه یوسف بـا نثـار و پیشـکش از شـهر بیرون آمده در قریه شـیرز که در چهار فرسخی سمرقند واقعست بعز بساطبوسی سرافراز گشت و مجموع سادات و علما و اکابر آن بلده برسم اسـتقبال اسـتعجال نمودند و بعد از آنکه کنار آب کوپك مضرب بارگاه شاهزاده شد ارغونشاه با مفاتیح ابواب قلعه و مقالید کنوز خزاین بخدمت شـتافت و امیرزاده خلیل سـلطان کامیاب و کامران بسـمرقند فردوس مانند که حاصل بحر و کان و نفایس اقطار و امصار جهان در آن موجود بود درآمـده بتاریـخ شانزدهم ماه رمضان سـنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در ششـم درجه حمل منزل داشت بر حسب اختیار مولانا بدر الدین منجم بر تخت سـلطنت نشست و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت زانو زده مراسم تهنیت بجای آوردند و امیرزاده خلیل سـلطان فی الجمله ملاحظه وصیت امیر تیمور گورکان نموده امیرزاده محمد جهانگیر را که ولد امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده پیر محمد ولیعهد بود بخانی برداشت و فرمود که نام او را علی الرسم بر سر مناشیر نویسند و بعـد از دو روز بخانقـاه امیرزاده محمـد سـلطان کـه مقبره صـاحبقران سـعید نیز آنجـا بـود رفته کـار تعزیه از سـرگرفت و تمـامت شاه‌زادگان و خواتین و آغایان و امرا و اشـراف و اعیان با لباس سوگواری در گریه و زاری درآمدنـد و پس از اقامت لوازم مصیبت جهةٔ ترویح روح بزرگوار صاحبقران مغفرت شعار ختمات کلام پروردگار بجای آورده خیرات و صدقات بارباب حاجات رسانیدند و در آن ایام چندان حلوا و طعام بمسـتحقان دادند که قافله جوع از معده گرسنگان تا انقراض دوران رخست بربست بعد از آن کور که خـاص را بفغـان و ناله درآورده پوسـتش پاره ساختنـد و از کار بینداختنـد آنگاه امیرزاده خلیل سـلطان و شاه‌زادگان و خواتین و نوئینان را از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴۱

کسوت عزا بیرون آورده قـامت قـابلیت همه را بخلعتهای فاخره و جامه‌های طلادوز و دیبا بیار است و ابواب خزاین گشوده آنمقـدار

زر و گوهر بمردم داد که رسم افلاس از جهان برافتاد و کیفیت اسراف و اتلاف شاه‌زاده و زوال اقبال او عنقریب سمت تحریر خواهد یافت انشاء اللّه تعالی.

ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحبقران والانژاد

از اولاد ذکور صاحبقران مغفور در زمان وفات آنحضرت سی و شش نفر موجود بودند برینموجب از نسل امیرزاده جهانگیر یازده چه از واصل جوار غفار مستعان محمد سلطان سه پسر مانده بود محمد جهانگیر نه ساله یحی پنجساله سعد وقاص شش ساله و امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بر سریر سلطنت کابل و غزنین تمکن داشت با هفت پسر قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر و سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از نسل عمر شیخ بهادر نه پسر و پسرزاده در حیات بودند پیر محمد بیست و شش ساله با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ بیست و چهار ساله با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یک ساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد بن عمر شیخ هیجده ساله سیدی احمد بن عمر شیخ پانزده ساله بایقراء بن عمر شیخ دوازده ساله و شاه زاده میرانشاه در سن سی و هشت سالگی هفت پسر و نبیره داشت و ابا بکر بیست سه ساله با دو پسر ایلینگر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و میرزا شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی در خراسان پادشاهی مینمود و هفت پسر داشت میرزا الغ بیک و ابراهیم سلطان هردو در سن یازده سالگی اما الغ بیک پنج ماه از ابراهیم سلطان بزرگتر بود بایسنقر هشت ساله بود و سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اوغلان دو ساله بازوی یکساله و از بنات مکرمات صاحبقران مغفرت سمات هفده مخدره در پرده عصمت میغنودند صبیه صلبیه آنحضرت سلطان بخت بیگم بود که در حباله نکاح امیر سلیمانشاه بسر میبرد و از امیرزاده شهید عمر شیخ بهادر سه مخدره مانده بود و از محمد سلطان سه عفیفه و میرزا میرانشاه چهار دختر داشت و میرزا شاه رخ یکی و میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا ابا بکر و میرزا خلیل سلطان هریک یکی و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقران است و مادرش آکه بیکی بود و پدرش محمد بیک بن امیر موسی و (العلم عند اللّه تقدس و تعالی.)

ذکر اسامی خواتین و سراری حضرت صاحبقرانی مغفرت شعاری

خامه عنبرین شمامه از نسب نامه که در زمان خاقان سعید عالیشان میرزا شاه رخ تألیف شده نقل مینماید که صاحبقران خجسته صفات در تمامی اوقات حیات هژده‌رن بحباله نکاح

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴۲

درآورد و اسامی ایشان اینست اولجای ترکان اغا بنت امیر مسلا بن امیر قزغن که سلطان بخت بیگم از وی تولد نموده خان‌زاده پاک سرای ملک خانم بنت قرا سلطان خان بورمیش آغا که مادر میرزا جهانگیر و آگه‌بیگی بود دلشاد آغا و غلات که از آنحضرت دختری داشت سلطان نام توغدی بی‌ساق صوفی قنقرات تومن آغا بنت امیر موسی تایجوت بکل خانم بنت خضر خواجه خان دولت ترکان آغا سلطان آغا برهان آغا الوس آغا بنت امیر بیان سلدوز خانی بیک آغا موندر آغا جلبیان ملک آغا بخت سلطان آرای آغا بکور نوروز آغا و از سراری آن مهر سپهر شهریاری اسامی بیست و دو نفر بنظر درآمده برین موجب طغای ترکان آغا که از قوم قراختای بود و میرزا شاه‌رخ از وی تولد نمود جهان بخت آغاتکار اوچ برور آغا ولتیک آغا یبی‌بیک آغا در سلطان آغا دلشاد آغا مرادبیک آغا پیروزبخت خوش گلدیری آغا و دل‌خوش آغا براۀ آغا بسونج ملک آغا ازرونی آغا منکلی بیک آغا جونی قربانی که والده امیرزاده میرانشاه بود یادگار سلطان آغا خداداد آغا توملون آغا که والده میرزا عمر شیخ بود بخت بکار آغا ملکان شاه آغا فیلونی.

ذکر بعضی از سادات و مشایخ و علما و اکابر که با صاحب‌قران ستوده خصال معاصر بودند

بر ضمایر ارباب اخبار ظاهر و آشکارا خواهد بود که از این زمره عظیم الشأن و طایفه متعالی مکان جمعی کثیر و جمعی غفیر در زمان فرخنده‌نشان صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان انار اللّه برهانه بلاد جهان و امصار ایران و توران را بوجود شریف مشرف داشتند و کیفیت حال تمامی آنطبقه از کتب تواریخ بوضوح نمی‌پیوندد لاجرم بر ذکر جمعی که شمه از احوال ایشان راقم این سخنان پریشان را معلوم شده اختصار خواهد افتاد و من اللّه الهدایه و الرشاد.

مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی بود و در متابعت سنت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم سعی بلیغ مینمود ورع و تقوی بکمال داشت و همواره علم ادای طاعات و عبادات می‌افراشت وفاتش در ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و در مرغاب هراة که مسکنش بود مدفون گشت.

امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی حاوی علوم ظاهری و باطنی و و جامع فضایل صوری و معنوی بود در اوایل حال بقدم ارادت ملازمت شیخ شرف الدین محمود بن عبد اللّه المزدقانی مینمود اما از شیخ تقی الدین علی الدوستی کسب روش طریقت فرمود و بعد از فوت شیخ تقی الدین باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴۳

چیست شیخ متوجه شده فرمود که حکم چنانست که در اقصاء بلاد عالم بگردی امیر سید علی بموجب فرموده عمل نموده سه نوبت ربع مسکون را طواف کرد و بصحبت هزار و چهارصد ولی رسید و چهارصد را در یک مجلس دید مصنفات امیر سید علی مانند کتاب اسرار النقط و شرح اسماء اللّه و شرح فصول الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و ذخیرة الملوک در میان عرفا اشتهار دارد وفاتش در سادس ذی حجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد مرقد عطر افشانش در ولایت ختلانست.

بابا سنکو درویشی مجذوب بود و از وی کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود در سنه ۷۸۲ که صاحبقران مغفور بعزیمت فتح خراسان از آب آمویه عبور فرموده در قصبه‌اند- خود با وی ملاقات کرد درویش از سر جذبه سینه گوشت بطرف امیر تیمور گورکان انداخت صاحبقران باین معنی تفأل نموده گفت خدایتعالی سینه روی زمین را که خراسان است بما ارزانی داشت و همچنان شد و وفات بابا سنکو در اندخود روی نمود و قبرش همان جاست.

مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی جامع کمالات صوری و معنوی بود و در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی و چنانچه در نفحات مسطور است مولانا زین الدین ابو بکر بحقیقت اویسی بوده است و از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره تربیت یافته در وقتی که امیر تیمور گورکان داعیه تسخیر هراة داشت در قصبه تایباد با جناب مولوی ملاقات نمود و آنجناب زبان بنصیحت آنحضرت گشوده سخنان سودمند فرمود نقلست که در اثناء قیل و قال صاحبقران ستوده خصال از آن قدوه اصحاب وجد و حال سئوال کرد که شما چرا هرگز ملک غیاث الدین پیر علی را ارشاد نفرمودید تا ترک اعمال ناشایسته دهد مولانا زین الدین گفت که او را نصیحت کردم قبول ننمود لاجرم ایزد تعالی شما را بر وی گماشت و اگر تو نیز با بندگان خدای تعالی بر نهج عدالت سلوک ننمائی دیگری بر تو مستولی خواهد شد امیر تیمور گورکان فرمود که کیست آن شخص که او را بر من استیلا دست دهد جناب مولانا گفت عزرائیل امیر صاحبقران از شنیدن این سخن فال نیک گرفته گفت هیچیک از سلاطین را بر من ظفر دست نخواهد داد و انتقال من از دار ملال باجل طبیعی خواهد بود وفات مولانا زین الدین ابو بکر در نیم روز پنجشنبه سلخ محرم الحرام سنه ۷۹۱ روی نمود و ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفاتش این قطعه نظم فرمود قطعه

سنه احدی و تسعین بود تاریخ گذشته هفتصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه که روح پاک مولانای اعظم

سوى خلد برين رفت و ملايک‌همه گفتند از جان خير مقدم و ديگرى از فضلا در اين باب گويد بيت

تاريخ وفات قطب اوتاديک نقطه بنه بآخر صاد و قبر آنجناب در قصبه تاياد است.

خواجه بهاء الدين نقشبند نامش محمد بن محمد البخاريست و او را نظر قبول بفرزندى از خواجه محمد بابا سماسى بود و تعلم آداب طريقت بحسب صورت از سيد امير كلال نموده در نفحات مسطور است كه خواجه بهاء الدين بحقيقت اويسى بوده است و از

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۵۴۴

روحانيت خواجه عبد الخالق غجدوانى تربيت يافته كسى از وى سئوال كرد كه درويشى شما را موروثيست يا مكتسبى جواب داد كه بحكم جذبه من جذبات الحق توازى عمل الثقلين باين سعادت مشرف گشتم بازپرسيد كه در طريقه شما ذكر جهر و خلوت سماع مى‌باشد فرمود كه نمى‌باشد گفت پس بناء طريقه شما بر چيست فرمود خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه تعالى بيت

از درون شو آشنا و از برون بيگانه وش‌اينچنين زيبا روش كم مى‌بود اندر جهان وفات خواجه بهاء الدين در شب دوشنبه سوم ماه ربيع الاول سنه احدى و تسعين و سبعمائه اتفاق افتاد و يكى از فضلا جهت ضبط تاريخ آن واقعه اين قطعه در سلك نظم انتظام داد قطعه

خواجه اعظم بهاء الحق و الدين نقشبندآنكه مشهور ولايت شد كمال ملتش

مسكن ماوى او چون بود قصر عارفانقصر عرفان زين سبب آمد حساب رحلتش.

خواجه علاء الدين عطار موسوم بمحمد بن محمد البخاريست و در سلك اعاظم اصحاب خواجه بهاء الدين نقشبند انتظام داشت و خواجه در ايام حيات خود تربيت بعضى از سالكان راه حق را بدانجناب حواله مينمود و ميفرمود كه علاء الدين بار بر ما سبک كرده است وفات خواجه علاء الدين در شب چهارشنبه بيستم رجب سنه اثنى و ثمانمائه روى نمود قبرش در ده نوچغانيان است.

مولانا سعد الدين مسعود بن عمر التفتازانى ولادت با سعادت آنعالم ربانى و علامه عالم فانى در ماه صفر سنه اثنى و عشرين و سبعمائه در قريه الرجال التفتازان كه از ولايت نساست روى نمود و چون از سن طفوليت بمرتبه صبى ترقى فرمود آغاز بتحصيل علوم و تكميل فنون محسوس و مفهوم كرده در اندك زمانى در ميدان دانش قصب السبق از علماء متقدمين و متاخرين در ربود شميم قلم مشگين رقمش مشام جان مستنشقان روايح فضايل را معطر گردانيد و فروغ خاطر افادت مآثرش رياض اميد مقتبسان انوار كمالات را نضارت بخشيده آنجناب در شانزده سالگى آغاز تصنيف كرده شرح صرف زنجانى را مرقوم خامه بلاغت انتما ساخت بعد از آن مطول را باسم معز الدين حسين كرت تاليف نموده آنگاه از خوارزم كه در آن زمان مجمع اعيان جهان بود متوطن شده مختصر تلخيص را بنام جانى بيک خان كه شمه از عدالت و احسان او سبق ذكر يافت در سلک انشا كشيد و بى‌شايبه لاف و گزاف چنانچه از مؤلفات آن عالم حميده صفات بوضوح مى‌پيوندد لطافت تحرير و حلاوت تقرير و توضيح خفيات و تلويح خبيات و كشف مشگلات و رفع معضلات بر طبع نقادش ختم بود و بر ذمه همت بلند نهمتش واجب و حتم و در آن اوان كه امير تيمور گوركان عزيمت يورش خوارزم جزم فرمود ملک محمد سرخسى پسر خوردتر ملک معز الدين حسين به برادرزاده خود ملک پير محمد بن ملک غياث الدين پير على كه در آن سفر ملازم موكب همايون بود پيغام داد كه هرگاه خوارزم فتح شود از انحضرت رخصت طلبيده مولانا سعد الدين را بسرخس روانه گردانى بناء على هذا چون لمعان تيغ عالم‌ستان حضرت صاحبقران آنخطه را در حيطه تسخير كشيد و بكوچانيدن اهالى و موالى از آنجا اشارت فرمود ملک پير محمد زانو زده از آن حضرت التماس نمود كه مولانا سعد الدين را اجازت رفتن بجانب

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۵۴۵

سرخس فرمايد و امير تيمور ملتمس ملک‌زاده را بعز قبول اقتران داده جناب مولوى بسرخس رفت و بعد از آنكه حضرت صاحبقران

بسمرقند بازگشت علما و فضلا و مشایخ ماوراء النهر بعرض رسانیدند که اگرچه تسخیر خوارزم بندگان آستان سلطنت آشیان را تیسیر پذیرفت اما حاصل آن مملکت تعلق بملک محمد سرخسی گرفت آن حضرت از مفصل این مجمل استفسار نموده آنجماعت عرضه داشتند که حالا سرآمد علمای عالم و مقتدای فضلای بنی آدم مولانا سعد الدین مسعود التفتازانی است که لمعات مصنفات فصاحت صفاتش چون شعاع خورشید شرق و غرب عالم را منور گردانیده و نفحات مؤلفات بلاغت آیاتش مانند نسایم فروردین شمال و جنوب تمامی روی زمین را خضرت و نضارت بخشیده نظم

چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش که آفتاب بود ذره بوقت ظهور

دقایق سخن او خفی است همچوسهاولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور

صریر کلکش در کشف مشکلات علوم‌چنانچه نعمه داود در ادای زبور افاضل انام اقتباس انوار انواع فنون از اشعه ضمیر منیرش مینمایند و اماثل کرام التماس اصناف علوم از رشحات فیض خاطر خطیرش میفرمایند امیر تیمور از استماع امثال این سخنان رقم تاسف بر صحایف روزگار خویش نگاشت و حکم جهان مطاع جهة استدعا حضور جناب مولوی بسرخس ارسال داشت مولانا سعد الدین نخست ببهانه عزیمت سفر حجاز آن ملتمس را اجابت ننمود اما چون ثانیان فرمان صاحبقران در آن باب نفاذ یافت بجانب سمرقند توجه فرمود و چند سال بر مسند عز و جلال در آن شهر بافاده اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع فضلا و دانشور بر اوراق روزگار یادگار گذاشت و امیر تیمور در تعظیم آن پادشاه علما و خسرو و دانشمندان مبالغه بسیار مینمود و در مجالس آنجناب را بر زبر توشک خویش جای داده در وقت مراجعت تا سر طناب پیش خانه مشایعت میفرمود وفات مولانا سعد الدین در شهور سنه ۷۹۷ بوقوع پیوست قبرش در بلده سرخس واقع است و تصانیف آنجناب در تمامی علوم عقلی و نقلی از غایت اشتهار حاجت بتعداد ندارد و خرد جزوه‌دان تفصیل آن کتب را از جمله تحصیل حاصل میشمارد و از مولانا سعد الدین یک پسر ماند مولانا محمد نام و مولانا محمد نیز در سلک علما منتظم بود و مدتی ملازمت امیر تیمور مینمود از جناب شیخ الاسلامی ملاذ الانامی سیف الملة و الدین احمد بن شیخ الاسلام قطب الدین یحیی بن مولانا محمد بن مولانا سعد الدین مسعود استماع افتاده که فرمود در آن اوقات که جناب مولوی در سمرقند تشریف داشتند جد من مولانا محمد در شهر هراۀ ساکن میبود و در آن ایام خبر بزهاد مرغاب و بعضی دیگر از علماء تقوی مآب رسید که مولانا سعد الدین در مجلس صاحبقران ظفر قرین باکل طعامی که حلیت آن معلوم نیست مبادرت نموده و مینماید و ایشان زبان طعن و تشنیع دراز کرده گفتند چگونه جایز باشد که مقتدای علماء روزگار لقمه شبهه خورد مولانا محمد از استماع آن سخنان در تاب شده در آن باب رقعه بپدر بزرگوار خود نوشت و التماس نمود که دیگر در مجلس حضرت صاحبقرانی دست بجانب خوردنی نبرد و آن نامه را بتواچی که از هراۀ متوجه ماوراء النهر بود داد و تواچی مکتوب مولانازاده را با سایر مکاتیب در دول

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴۶

میان خود نهاده چون بسمرقند رسید دول میان را بجنس پیش امیر تیمور برد و صاحبقران را در اثناء مطالعه مکاتبات چشم بر نوشته مولانا محمد افتاده و مضمونش را معلوم کرده از آن باب هیچ نگفت و مکتوب را بمولانا سعد الدین ظاهر نساخت و بعد از چندگاه مولانا محمد بسمرقند تشریف آورده صاحبقران بلند منزلت را ملازمت فرمود و آنحضرت مولانازاده را تعظیم کرده و التفات بسیار اظهار نموده در آخر مجلس خواجه محمود شهاب را که منصب وزارت داشت گفت که مبلغ پنج هزار دینار کپکی تسلیم خدام مولانازاده نمای تا صرف ما یحتاج خود کند خواجه محمود بنابر تلقینی که از امیر یافته بود گفت در حزانه زر نقد نمانده اگر فرمان شود مبلغ مذکور را بر مزارعان ولایات برات نویسم امیر تیمور فرمود که از مزارعان آنوجه دیرتر بوصول میرسد و ما نمیخواهیم که مولانازاده درین شهر تقبیض کشد خواجه گفت مبلغ مذکور از ممر تمغادر عرض دو روز بحصول می‌پیوندد اگر فرمایند آنوجه را تنخواه مدد معاش مولانازاده نمایم حضرت صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن و خواجه محمود هم در مجلس

مبلغ مذکور را بر تمغاء سمرقند برات نوشته پیش مولانا محمد نهاد و آنجناب فاتحه خوانده و برات را برداشته از بارگاه بیرون خرامید و در محلی که پا در رکاب کرده سوار می‌شد حضرت صاحبقران کس فرستاد تا خدمتش را ببارگاه درآوردند آنگاه تبسم فرموده گفت مولانازاده کسی که زر تمغا را که حرام‌ترین وجوه است برسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این پدری را که در عالم بعلم و دانش او کسی نیست از خوردن طعام تیمور منع کند مولانازاده از استماع این عتاب خجل و شرمسار شده گفت من داعیه داشتم که از منزل برات را بخواجه محمود شهاب بازفرستم امیر تیمور گفت اگر همچنان بودی بایستی که در وقت نوشتن برات اثر کراهیت در بشره شما پیدا شدی و حال آنکه از روی فرح و سرور آنرا قبول فرمودید آنگاه اشارت علیه نفاذ یافت که برات مذکور را از مولانا محمد ستانده پنجهزار دینار نقد از خزانه تسلیم نمودند و مولانا محمد بعد از فوت صاحب قران در بلده فاخره هراهٔ ساکن می‌بود و در سنه ۸۳۸ بعلت طاعون از عالم انتقال نمود.

امیر سید شریف الدین علی الجرجانی در سنه اربعین و سبعمائه در قریه طاغو از اعمال استرآباد قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاده فضای جرجان بل تمام جهان را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و بعد از ترقی بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل فرموده در اندک زمانی سرآمد محققان عالم و مقتدای مدققان علماء محترم گردید در روضهٔ الصفا مسطور است که در سنه هفصد و هفتاد و نه که شاه شجاع بن محمد مظفر در قصر زرد اقامت داشت امیر سید شریف الدین بنواحی اردو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بیواسطه بحال خویش دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین مسعود انسی را دید که بخدمت پادشاه میرود خود را در لباس لشگریان بوی نموده گفت مردی غریبم و تیر اندازم و از ولایت مازندرانم بآن داعیه آمده‌ام که در نظر اشرف شاه شجاع سه چوبه تیر اندازم امید آنکه هنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تا در بارگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴۷

پیاده آمد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد سخن تیرانداز غریب را عرضه کرد شاه شجاع فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف ببارگاه درآمده چون شاه شجاع از کیفیت تیر اندازی پرسید جزوی که از نتایج طبع شریف او و مشتمل بر اعتراضات اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد شاه از مطالعه آن صحیفه بحال میرسید شریف دانا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خویش بشیراز برد و منصب تدریس دار الشفاء خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض کرد و سید شریف ده سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد و جناب سیادت پناهی افادت دستگاهی بموجب فرمان واجب الاذعان بآن بلده شتافته تا زمان فوت صاحبقران آنجا میبود و در آن اوقات میان آن جناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نمود و در اکثر مجالس امیر سید شریف بسبب حدت طبع وجودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرد بیت

خدائی که بالا و پست آفریدزبردست هر دست دست آفرید و چون امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبت دیگر آن قدوه اولاد خیر البشر و مقتدای علماء دانشور از ماوراء النهر بشیراز شتافت و در آندیار فی سنه ۸۱۶ وفات یافت و مصنفات امیر سید شریف بسیار است و در غایت اشتهار و و بر اکثر کتب متداوله متقدمین و متأخرین حواشی دقت آئین بلاغت قرین دارد چنانچه از زمان فرخنده‌نشان آنجناب تا غایت غالبا هیچ درسی از افاده حواشی و مؤلفات فصاحت صفاتش خالی نبوده و نیست مدت عمر شریفش هفتاد و شش سال بود.

مولانا عبد الله بن مولانا لسان الدین محمد افضل حکماء زمان و اعلم منجمان دوران بود و احکام نجومی او مانند قضا و قدر تخلف نمی‌نمود بیت

همه زیج فلک جدول بجدول‌باسطرلاب حکمت کرده بدحل و صاحبقران خورشید محل نسبت بآن فاضل بی‌بدل التفات بسیار

داشت و آنجناب نیز همواره بسان بخت و دولت در ملازمت بود و رقم اخلاص بر صحیفه ضمیر مینگاشت.

مولانـا نظام الـدین شامی آنجناب را شیث غازانی نیز گوینـد و اکثر وقایع و حالات صاحبقران خجسته صفات منقول از تاریخ آن فاضل کاملست در ملطع سعدین مسطور است که از مولانا نظام الدین مرویست که گفت در نوبت اول که امیر تیمور لشگر ببغداد کشید و سلطان احمد جلایر را منهزم گردانید از مردم دار السلام اول من ببارگاه عالمپناه رفتم و آنحضرت بنظر التفات و عاطفت در من نگریسته بر زبان مبارک رانـد که خـدای تعالی بر تو رحمت کناد که نخست از متوطنان این بلـده تو پیش ما آمدی و مرا تربیت فرمود و ایضا در کتاب مذکور مذبور است که در وقت محاصره حلب مولانا نظام الدین در آن شهر اقامت داشت و بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را پیش فرمانفرمای انام برد و رعایت یافت پوشیده نمانـد که توفیق میان این دو سخن که در یک کتاب مسطور است خالی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۴۸

از اشکالی نیست و بهر تقدیر نزد راقم حروف آنچه بصحت پیوسته آنست که مولانا نظام الدین بعد از آنکه بصحبت صاحب قران ظفر قرین مشرف گشت همواره بسان دولت و اقبال ملازم درگاه جاه و جلال بود و در باب وقایع آنجناب تاریخی تالیف فرمود.

شیخ شمس الدین محمد بن محمد الجزری نور الله مرقده مقتدای محدثان عالیشان و پیشوای دانشمندان بلند مکان بود بزهد و تقوی معروف و بصلاح و سداد موصوف در ظفرنامه و مطلع سعدین مذکور است که در آن اوان که امیر تیمور گورکان ایلدرم با یزید را اسیر گردانید میرزا محمد سلطان و امیر شیخ نور الدین را ببرسا فرستاد و جمعی از اکابر آندیار بطرف دریابار فرار نمودند و لشگر ظفر شعار از عقب شتافته بیشتر آن مردم را گرفتند شیخ شمس الدین محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری از آنجمله بودنـد و امیر شیخ نور الـدین شیخ شـمس الـدین محمـد را همراه خود بپایه سـریر اعلی برده در کوتابیه بشـرف ملاقات صاحبقران خجسته صفات رسانید و آنحضرت شیخ را منظور نظر اعتنا ساخته به صوب سمرقند فرستاد و آن جناب تا زمان وفات امیر تیمور در ماوراء النهر اوقات شـریف میگذرانیـد و تصـحیح المصابیـح را آنجا در سـلک تألیف کشـید بعـد از وفات آنحضـرت بدار السلطنه هراۀ شتافت و در ایام دولت میرزا شاه رخ در خامس ربیع الاول سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه در شیراز وفات یافت.

قاضـی قطب الـدین عبـد الله الامامی بعلو قـدر و رفعت مکان از تمامی اکابر و اعیان خراسان ممتاز و مستثنی بود و مـدتی مدیـد در کمـال اسـتقلال در آن مملکت بتمشیت منصب جلیلهٔ المراتب قضـا قیام و اقـدام میفرمود و اختیار داد و سـتد موقوفات آنولایت نیز چندین‌گاه تعلق بخدام عالیمقامش می‌داشت و تا آخر ایام حیات بر مسـند جاه و جلال متمکن بود و همواره نقش امانت و دیانت بر سجل ضـمیر صـحیفه خاطر می‌نگاشت نسب شـریفش بابو بکر صـدیق رضـی اللّه عنه میرسـید لاجرم آن نسـبت را ملاحظه کرده نام خود را عبد اللّه نامی مکتوب میگردانید.

سیـد برهان الدین اشـرف بن مبارکشاه در سـلک اعاظم سادات و علما و اکابر اصـحاب درس و فتوی انتظام داشت و در سـنه ثلث و ثمانمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت.

شیـخ کمـال خجنـدی در سـلک اکـابر مشایـخ روزگـار و اعاظم زهاد بزرگوار منتظم بود و علی الـدوام بریاضـیات و عبادات اوقات گذرانیده گاهی اشـعار آبدار بر لوح اعتبار نقش مینمود در نفحات مسـطور است که ظاهر اشـتغال شیخ کمال شعر جهۀ آن بوده که ظاهرش مغلوب باطن نشود چنانچه خود میگوید بیت

این تکلفهای من در شعر من‌کلیمی یا حمیرای منست از حضـرت ولایت پناه خواجه عبد اله مرویست که فرمود شـیخ کمال چندگاه در شـاش سـاکن میبـود و در آن مـدت اصـلا بحیـوانی رغبت نمی‌نمـود روزی والـد بـوی گفت که چه شود اگر طعـامی که در آن گوشت باشـد میل فرمائیـد بر وجه مطایبه فرمود که هرگاه تو گاو خود را بکشـی ما گوشت بخوریم و حال آنکه پدرم را گاوی بود در غایت

تاريخ حبيب السير، ج‌۳، ص: ۵۴۹
فربهى چون اين سخن بشنيد فى الحال گاو را بكشت و طعامى ترتيب كرده نزد شيخ برد شيخ جهة خاطر ايشان مقدارى از گوشت تناول نمود بلبل كلك نغمه‌سراى حقايق پناهى حضرت افضل الانامى مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامى نور اللّه مرقده در بهارستان اين نوا بگوش فضلاء سخن آرا رسانيده كه شيخ كمال در لطافت سخن و دقت معانى بمرتبه‌ايست پيش از آن تصور نتوان كرد اما مبالغه در آن طريق شعر ويرا از سرحد سلامت بيرون برده است آنجناب در شعر تبع خواجه حسن دهلوى نموده اما آنقدر معانى لطيف كه در نظم وى است در شعر حسن نتوان يافت و آنكه شيخ كمال را دزد حسن ميگويند بنابر همان تتبع تواند بود و در بعضى از ديوانهاى آن جناب اين بيت مسطور است بيت
كس بر سر هيچ رخنه نگرفت مرامعلوم نميشود كه دزد حسنم از حضرت ابوى مرحومى استماع افتاد كه ميرزا ميرانشاه نسبت بشيخ كمال ارادتى تمام و عقيدتى لاكلام داشت و روزى بملازمت آنجناب رفته كمر مرصع برسم نذر بنزد شيخ نهاد و بخلاف معهود شيخ آن كمر را برداشته بخانه برد و بعد از لحظه كه بصحبت اصحاب معاودت كرد همه را مقبوض يافته پرسيد كه ياران چرا بيحضورند يكى از حاضران گفت كه درد كمر دارند شيخ تبسم كرده گفت كمر را بياورند و قسمت كنند وفات شيخ كمال در سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد قبرش در تبريز است و اين بيت را بر سنگ لوح مزار آنجناب ثبت كرده‌اند بيت
كمال از كعبه رفتى بر در يارهزارت آفرين مردانه رفتى.
مولانا محمد شيرين مشهور بمغربى مريد شيخ اسمعيل سيستى و از اصحاب شيخ نور الدين عبد الرحمن اسفرائى نيست و شيخ نور الدين عبد الرحمن از كبار مشايخ روزگار بود و در بغداد بسر ميبرد و در سنه خمس و تسعين و سبعمائه از نزد سلطان احمد برسم رسالت پيش امير تيمور گوركان آمد و آنحضرت شيخرا تعظيم بسيار نموده معزز و مكرم رخصت انصراف داد و مولانا محمد شيرين و شيخ كمال خجندى معاصر بوده‌اند و دايم با يكديگر صحبت ميداشته‌اند و ديوان اشعار مولانا محمد مشهور است و اين مطلع از غزلياتش در نفحات مسطور است بيت
ما مهر تو ديديم ز ذرات گذشتيماز جمله صفات از پى آن ذات گذشتيم وفاتش در سنه تسع و ثمانمائه روى نمود مدت عمرش شصت سال بود.
مولانا صفى الدين ختلانى در سلك فضلاء ماوراء النهر انتظام داشت و بعضى از وقايع امير تيمور گوركان را بلغت تركى بر لوح بيان مينگاشت.
شيخ محمود زنگى عجمى كرمانى بصفت فضل و لطف طبع موصوف بود و در اثناء محاورات اكثر اوقات كلام موزون بر زبانش ميگذشت چنانكه گويند اول نوبت بهمراهى شيخعلى ترك بخدمت امير تيمور گوركان رسيد و چون آنحضرت پرسيد كه شما چه كسانيد گفت بيت
دو پيريم هردو شكسته بهم‌على ترك و محمود زنگى عجم و شيخ محمود بسيارى از وقايع حالات صاحبقران پسنديده صفات را در سلك نظم كشيده و آن نسخه را جوش و خروش نام نهاده و در سنه ست و ثمانمائه كه آنحضرت از يورش روم مراجعت كرده بجهاد اشتغال داشت جمعى از اكابر كرمان مانند مولانا ضياء الدين سراج و شيخ صدر الدين
تاريخ حبيب السير، ج‌۳، ص: ۵۵۰
كه قاضى آنولايت بود و سيد حمزه متوجه آستان سلطنت آشيان گشتند و شيخ محمود نيز با ايشان همراهى نمود تا كتاب جوش و خروش خود را بگذراند و خود را بتجديد منظور نظر التفات آنحضرت گرداند اما بحسب تقدير در وقتى كه از پل تفليس كه بر كنار آب بسته‌اند ميگذشت در آب افتاد و آتش حياتش فرو نشسته رخت بقا بباد فنا داد ع غرق درياى كرم بادا هميشه جان او و پسر شيخ محمود مولانا قطب الدين آن نسخه را بنظر انور رسانيده بصله كرامند محفوظ و بهرور شد و اين بيت مقطع بعضى از

غزلیات شیخ محمود است که بیت

بنویس شعر محمود اکرت پسند افتدکه بلطف ابن زنگی دگر از عجم نزاید.

مولانا علی بدر از جمله شعراء دار السلطنه هراهٔ بود در سنه ۷۹۱ که میرزا میرانشاه جههٔ دفع فتنه حاجی بیک جونی قربانی بهراهٔ آمد در باغ زاغان نزول اجلال فرمود مولانا علی بدر بشرف ملازمت شاهزاده مشرف گشته قصیده گذرانید که دو بیت اولش اینست نظم

ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته‌عالم از نکهت زلف تو معطر گشته

خط مشگین تو بر صفحه کافور عذارآیت حسن جمال است مقرر گشته و شاهزاده نسبت بمولانا در مقام التفات آمده صله مناسب عنایت فرمود.

خواجه عصمهٔ الله بخاری در سلک اعاظم ناظمان مناظم سخن گذاری انتظام داشت دیوان اشعارش مشهور است و ابیات بلاغت آثارش بر الواح خاطر فضلا مسطور و از آنجمله قصیده‌ایست که در مرثیه صاحبقرانی در سلک نظم کشیده و آن قصیده را نزد امیرزاده خلیل سلطان گذرانیده مشمول نظر انعام و احسان گردید مطلع قصیده مذکور اینست مرثیه

ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست‌تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایبست و چون خواجه عصمهٔ اللّه در نظم اشعار تتبع امیر خسرو دهلوی مینمود و بسیاری از معانی آن جناب را در منظومات خویش درج فرموده یکی از فضلا در آن باب گوید نظم

میر خسرو را علیه الرحمه شب دیدم بخواب گفتمش عصمهٔ ترا یک خوشه‌چین خرمن است

شعر او چون بیشتر از شعر تو شهرت گرفت گفت باکی نیست شعر او همان شعر منست و تاریخ وفات خواجه عصمهٔ شاعری ادا نموده بیت

تاریخ وفات خواجه عصمت‌هر کس که شنید گفت تمت.

مولانا نجم الدین الطارمی در فن انشاء و علم املاـ بیمثل زمان خود بود و ملازمت میرزا امیرانشاه مینمود و در آن اوقات کامل التواریخ ابن اثیر را بفرموده شاهزاده مشار الیه از لغت عربی بزبان فارسی ترجمه کرد و کمال فصاحت و بلاغت در آن کتاب بجای آورد.

خواجه علی تبریزی الشطرنجی حافظ کلام اللّه بود و تمام صحیح بخاری را نزد شیخ شمس الدین محمد جزری رحمهٔ اللّه علیه قرائت فرمود در علم حدیث مهارت حاصل نمود و خواجه علی در فن شطرنج آنقدر وقوف داشت که صغیر و کبیر آن روزگار استادی ویرا مسلم داشتند و غایبانه مانند حاضرانه بغایت نیکو میباخت و در مجلس شریف امیر تیمور گورکان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۱

پیوسته بآن لعب میپرداخت.

مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی حاوی فضایل نفسانی بود و در علم طب و معالجه مرضی ید بیضا می‌نمود و او نیز در قسم نرد و شطرنج مهارت داشت و ملازم درگاه حضرت صاحبقرانی بود و در مجلس عالی راه می‌یافت و خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس الدین کازرونی نیز از جمله شطرنجیان صاحبقرانی بوده‌اند و همواره ملازمت آستان سلطنت آشیان مینموده‌اند.

گفتار در ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان اسباب زوال دولت آن شاهزاده عالی‌مکان

واقفان تصانیف روزگار و عارفان تصاریف اخبار باین حکایت عارف و بر این روایت واقف خواهند بود که آنچه میرزا خلیل سلطان را از اسباب سلطنت و جهانبانی و مقدمات ابهت و ملک‌ستانی دستداد عجب اگر کسی را از ابتدای بنای پادشاهی تا آن

غايت ميسر شده باشد چه آن شاهزاده والانژاد از روى نسل و نسب نبيره پسرى صاحبقرانى بود و بعد از وفات آنحضرت اكثر نوئينان كامران و امراى عاليشان و بسيارى از لشگريان فيروزى‌نشان كه در تاشكنت بودند او را بپادشاهى برداشته بيعت نمودند و بر جناح استعجال بجانب سمرقند روان شدند و بعد از وصول بنواحى آن بلده فردوس مانند حكام و بزرگان و اعيان آنشهر بقدم فرمانبردارى شاهزاده را استقبال كردند و مقاليد خزاين و كنوز بملازمانش سپرده لوازم نياز و نثار بجاى آوردند و در آنزمان شهرى بآن معمورى و جامعيت در تمامى ربع مسكون موجود نبود اكابر و افاضل و اعاظم و اماثل و علما و اشراف و هنرمندان اطراف و اكناف در آن مصر جامع مجتمع بودند و وفور خزاين و دفاين و كثرت كنوز و ذخاير از نقود و اجناس و جواهر بمثابه بود كه قوت دراكه مستوفيان ماهر از حصر و احصاء آن عاجز و قاصر مى‌آمد و ساير اسباب پادشاهى از صنوف سيوف و تير و كمان و جيبه و جوشن و خيمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه زياده از آن بود كه بوسيله تحرير قلم و تقرير زبان شرح آن تيسير پذيرد و مع ذلك چون سابقه عنايت عزلى رقم سعادت لم يزلى بر صحيفه حال آن نهال گلزار اقبال نكشيده بود و رابطه مشيت سبحانى قاعده قصر جهانبانى آن نوباوه رياض صاحبقرانى را سمت استحكام نبخشيده در عرض چهار سال از آنهمه موجبات سلطنت و جلال اثر نماند و مجموع آن خزاين و اموال در معرض تضييع افتاده هاتف قضا نشان زوال آن دولت فروخواند آرى انوار ماهچه آفتاب آثار لواى پادشاهى جز بر وجنات روزگار خواص بارگاه تخصيص برحمهٔ من يشاء نتابد و بمجرد اجتماع زر و گوهر و بسيارى سپاه و لشگر امور سلطانى و مهام كشورستانى نظام و انتظام نيابد بيت

نه هركه طرف كله تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۵۵۲ كج نهاد و تند نشست‌كلاهدارى و آئين سرورى داند و سبب انقضاى ايام كامكارى و اختتام هنگام جهاندارى ميرزا خليل سلطان بعد از قضاء ربانى و تقدير سبحانى آنشد كه شاه زاده در زمان حيات امير تيمور گوركان نسبت بجميله شاد ملك نام كه سابقا از سرارى امير حاجى سيف الدين بود تعلق خاطرى پيدا كرد و پنهان از حضرت صاحبقران او را بحباله نكاح درآورد و چون پرتو شعور پادشاه مرحوم مغفور بر آن قضيه افتاد حكم فرمود كه هرجا شاد ملك را ببينند بكشند و ميرزا خليل سلطان او را گريزانيده در آن اوان كه آقسولات محل نسب رايات نصرت آيات بود نوبت ديگر بعرض رسيد كه شاهزاده شاد ملك را همراه دارد و قهرمان قهر باحضار او فرمان داد و اميرزاده آن ضعيفه را حاضر ساخت و حكم همايون بقتل او نفاذ يافته سرايملك خانم بنابر ملاحظه خاطر ميرزا خليل سلطان معروض داشت كه صدف وجود اين عورت بدردانه از صلب ميرزا خليل سلطان آبستن است بنابر آن امير تيمور گوركان فرمود كه او را به بيان آغا بسپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نموده مادر را بغلامى سياه دهد و مقارن آن احوال صاحبقران بيهمال باترار شتافته آنجا وفات يافت و شاهزاده بفراغ بال آن گلعذار پر غنج و دلال را در آغوش كشيد بمرتبه شيفته جمال و مشعوف وصال وى گشت كه از استصواب او اصلا تجاوز جايز نميداشت بلكه زمام اختيار ملك و مال را بقبضه تسلط آن سليطه گذاشت بيت

بجان بود در بند اذعان اونميزد نفس جز بفرمان او لاجرم مجارى امور ملك و مال ميرزا خليل سلطان از نهج صواب انحراف داشت و شهزاده بر طبق مدعاى محبوبه دست باسراف و اتلاف امور گشاده مجموع نقود و اجناس كنوز خزاين را كه بيمبالغه محاسب و هم از جزر و تخمين آن عاجز بود باندك زمانى صرف نمود و بيشتر را بجمعى داد كه در آخر سبب ويرانى قصر كامرانى او گشتند و قضيه آن روش و بخشش اتفاقيه بود كسى كه سزاوار دينارى نبود اشتروارى مى‌برد و مستحقى كه شايسته صنوف نوازش بود در آرزوى درهمى ميمرد و ميرزا خليل سلطان بتعليم جانانه جمعى از مردم بيگانه را بانواع تربيت و اصطناع اختصاص بخشيد و هريك را قرينه قارون ساخت و بدرجه امارت و سرورى رسانيد از آنجهة خاطر امرا و سران سپاه ملال گرفت و دماغ آن فرومايگان مخبط شده مواد فساد سمت تزايد پذيرفت و چون حشمت دەروزه شاد ملك در نظر مخدرات سراپرده صاحبقران مرحوم نمى‌نمود جهة انحطاط مرتبه آن عفايف اميرزاده خليل سلطان را برانداشت كه هريك از خواتين و سرارى آنحضرت را طوعا و كرها بيكى از ملازمان آستان خود در سلك ازدواج كشيد و گروهى را كه نسبت باو رتبه مادرى داشتند با جمعى از مردم ناجنس همنشين

گردانید حور فرشته سرشت را با عفریت زشت همدم ساخت و لعل بدخشانی را در سلک جزع یمانی انداخت طوطی شیرین سخن را بآشیانه زاغ و زغن فرستاد و عندلیب نغمه‌پرداز را با غلیواج بدآواز در یکقفس جایداد و بواسطه صدور امثال این افعال ناهنجار طبایع صغار و کبار از امیرزاده خلیل سلطان متنفر گردید و امور سلطنتش اختلال پذیرفته آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۳

چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء اللّه تعالی و تقدس.

ذکر خاقان منصور مظفرلوا معین السلطنه و الدین شاهرخ میرزا.

خاقان سعید میرزا شاهرخ پادشاهی بود صاحب سعادت متصف بکمال عدل و عبادت و شجاعت رستم بازهادت ابراهیم ادهم جمعداشت و هرگز خیال تجاوز از جاده ملت بیضا پیرامن ضمیر منیرش نمیگذشت مدت العمر نماز چاشت از آن پادشاه اسلام پناه فوت نشد تا بصلوهٔ مکتوبه چه رسد و مادام الحیوهٔ هیچ آفریده را نیازرد مگر بمقتضای شریعت مؤید همواره از روی اخلاص و نیاز بملازمت درویشان و گوشه‌نشینان می‌شتافت و بهر دیار که درمیآمد اول شرف طواف مزارات اولیا و اتقیا را درمی‌یافت بعد از آن در میدان حرب چون کوه باشکوه در برابر خصم ثبات قدم میورزید و در محراب طاعت از خوف و خشیت مانند برک بید از باد صرصر می‌لرزید در ایام عدالتش هیچ عوانی را زهره نبود که تیز درناتوانی نکرد و در اوان جلالتش هیچ صاحب فرمانی یارا نداشت که بساط ظلم گسترد نظم

شد از انصاف آن شاه سرافرازبعهدش باز با گنجشک دمساز

بصحرا گرگ و آهو شیر و نخجیربهم آمیخته چون شکر و شیر

عوانی گر نمودی ظلم نیت‌طپانچه خوردی از دست رعیت ولادت همایون حضرت خاقان سعید در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه تسع و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه صاحب قران تاج‌بخش باج‌ستان زمام حکومت خراسان را در قبضه اقتدار او نهاد و بعد از فوت آنحضرت در ماه رمضان سنه سبع و ثمانمائه آن پادشاه عالیشان از روی استقلال در خراسان بضبط امور ملک و مال پرداخت و خطبه و سکه باسم شریفش مزین گشته در سنه تسع و ثمانمائه مازندران را مسخر ساخت در اواخر سنه احدی عشر و ثمانمائه ماهچه رایت نصرت آیتش بر تسخیر ولایت ماوراء النهر تافت و در سنه سبع عشر و ثمانمائه مملکت فارس در حوزه دیوان آنحضرت قرار یافت در سنه ۸۱۹ ولایت کرمان آن پادشاه عالیشان را مسخر گردید و در سنه ۸۲۳ قرا یوسف وفات یافته فتح آذربایجان بوقوع انجامید و در اواخر رجب سنه مذکور میان آنحضرت و اسکندر بن قرا یوسف محاربه اتفاق افتاد و نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم پادشاه فرشته‌شیم وزیده اسکندر روی بهزیمت نهاد و در روز جمعه ۲۳ ربیع آلاخر سنه ثلثین و ثمانمائه بدبختی احمد نام در مسجد جامع هرات کاردی ببدن آنحضرت رسانیده همان لحظه احمد کشته شد و آنحضرت را حکیم علی الا طلاق از آن زخم نجات بخشید و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه نوبت دیگر اسکندر متعرض ولایات عراق و آذربایجان گشته خاقان سعید بدانجانب شتافته در صحرای سلماس بین-

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۴

الجانبین قتال دست داده باز اسکندر انهزام یافت بعد از آن ممالک خراسان و بلخ و بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان و زابلستان و سیستان و جرجان و مازندران و عراق و فارس و آذربایجان در تحت تصرف خاقان گیتی‌ستان قرار گرفت و بیمن نصفت و حسن معدلتش تمامی آن بلاد و امصار معمور و آبادان گشته رفاهیت خلایق درجه کمال پذیرفت معمار همت بلند نهمتش در اطراف ممالک محروسه بقاع خیر و ابواب البر مانند مساجد و خوانق و مدارس و اربطه بنا نهاد قری و قصباب مرغوب و مستقلات بقاع بر آن بقاع وقف فرمود و چون خاقان سعید مدت چهل و سه سال باستقلال تاج سلطنت و جهانبانی بر سر نهاد در ولایت ری در ذی

الحجه سنه خمسین و ثمانمائه عنان عزیمت بصوب عالم آخرت انعطاف داد اوقات حیاتش هفتاد و دو سال بود و بعد از فوت پادشاه عالیجاه دست قضا ابواب فتنه بر روی روزگار عالم و عالمیان گشود مولانا جلال الدین لطف اللّه و مولانا صدر الدین ابراهیم و پسر عالی گهرش مولانا محمد امین و مولانا عبد الحمید قرومی در ایام عدالت آن پادشاه عدالت آئین رایت صدارت می‌افراشتند و خواجه غیاث الدین سالار سمنانی و سید فخر الدین و خواجه نظام الدین احمد داود و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی و خواجه سیدی احمد شیرازی و امیر علی شغانی و خواجه شمس الدین علی بالیجه در سلک وزرای امیر شاهرخ انتظام داشتند.

گفتار در بیان جلوس میرزا شاهرخ بر سریر سلطنت خراسان و وقوع مصالحه میان آنحضرت و میرزا خلیل سلطان

خاقان سعید و سلطان صاحب تائید فارس مضمار تفاخر معین السلطنهٔ و الخلافهٔ شاهرخ بهادر که خلف صدق صاحبقران مغفور قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور- گورکان بود بعد از فوت آنحضرت در ماه رمضان سنه سبع ثمانمائه در بلده فاخره هراهٔ تخت سلطنت و جهانبانی را بوجود خود مشرف ساخت و تاج خلافت و کشورستانی بر سر نهاده سایه معدلت و رعیت‌پروری بر مفارق جهانیان انداخت ولاهٔ ولایات انقیاد مثال لازم الامتثال نموده اظهار اطاعت و فرمان‌برداری کردند و بپای اخلاص عازم آستان آسمان اختصاص گشته شرایط چاکری و خدمتکاری بجای آوردند و آنحضرت امرا و ارکان دولت را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نموده درباره همکنان مراسم انعام و احسان بتقدیم رسانید و بساط عدالت و نصفت گسترده بتمشیت مهام شریعت غرا و تقویت امور ملت بیضا قضاهٔ و علما را مأمور گردانید درین اثنا بمسامع جلال رسید که میرزا خلیل سلطان بخیال استقلال دار الملك سمرقند را مرکز رایت دولت ساخت و دست باتلاف و اسراف خزاین و دفاین دراز کرده حاصل بحر و کان را برانداخت بنابر آن ضمیر خورشید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۵

نشان چنان اقتضا نمود که پیش از آنکه اختلال بامور ملك و مال راه یابد رایات ظفر مآل قرین دولت و اقبال بصوب ماوراء النهر شتابد و امیر مضراب جاکو و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را به ضبط خراسان تعیین نموده اعلام نصرت اعلام از دار السلطنهٔ هراهٔ بجانب کنار آب آمویه نهضت نمود و در منزل دره رنگی امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر از سمرقند بخدمت رسیده بعز بساط استسعاد یافت و کیفیت حال میرزا خلیل سلطان را مشروح معروض داشت آنحضرت بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین فیروز شاه بن ارغونشاه را جههٔ تعمیر برج و باره دار السلطنه هراهٔ که از ایام استیلاء امیر تیمور گورکان تا آنزمان ویران بود بازگردانید و سید امیر خواجه را بطوس فرستاد تا قلعه آنحدود را تعمیر نماید و بنفس نفیس عازم سمرقند شده چون در لنگر شیخ‌زاده با یزید اتفاق نزول افتاد میرزا سلطان حسین که در ترکستان با امرا مخالفت کرده بود بملازمت شتافت و باصناف الطاف اختصاص یافت و از همان منزل خاقان سعید امیر حمزه فتوقو را برسم رسالت نزد امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و پیغام داد که تو مرا بجای فرزند و برادری بلکه بجان گرامی برابری و هرچه تمنا داشته باشی از ملك و مال دریغ نیست اما کبرسن و تجارب ایام و معرفت و مقادیر طوایف انام در انتظام مهام سلطنت دخلی تمام دارد و اگر امرا بسبب بعد مسافت و توهم مس آفت در غیبت ما اتفاقی کرده‌اند حالیا باید که بقدم بصیرت پیش آئی و بر آنچه متضمن استقامت مملکت باشد با ما اتفاق نمائی و رایات ظفر آیات از اندخود گذشته بساحل جیحون رسید و در آن مرحله امیر شاه ملك از بخارا آمده خبر سلامتی شاه‌زادگان عظام رسانید و موجب ابتهاج خاطر انور گردید و مقارن آنحال ایلچی میرزا خلیل سلطان شرف بساط بوس دریافته بوسیله امراء ملك آرا عرضه داشت نمود که چون این معنی معین است که آنحضرت خراسان را بمصلحت ضبط ماوراء النهر بازنخواهند گذاشت امید آنکه بسعادت و معاودت فرموده حکومت آن مملکت را به بنده بازگذارند تا بنیابت آنحضرت شرایط عدالت بتقدیم رسانم و مادام الحیواهٔ در مقام فرزندی و خدمت گاری باشم خاقان سعید این ملتمس را اجابت فرمود و امیر شاه ملك را جههٔ آوردن شاه- زادگان ببخارا فرستاد و

عنان یکران بجانب دار السلطنهٔ هراهٔ انعطاف داد چون بایـد خود رسـید امیرزاده سـلطان حسـین بیموجبی فرار نموده بـدانجانب آب رفت و همـدران ایـام خبر متواتر شـد که میرزا خلیل از سـمرقند بیرون آمـده عازم کنار آب جیحون است لاجرم امراء شـهر بخارا را بازگذاشـته امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان را بپایه سریر اعلی آوردند و امیر شاه ملک بضبط کنار آب مأمور گشته چون بدانجا رسـید عرضه داشتی ارسال نمود مضـمون آنکه از طرف سمرقند میرزا میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغونشاه آمده‌انـد اگر نواب کامیاب امیر شـیخ نور الدین را بدین جانب فرسـتند تا با ایشان سـخن گوید مناسب دولت خواهد بود آنحضـرت فرمود که شمس الدین و ارغون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۶

شاه بدینجانب آیند تا شیخ نور الدین پیش میرزا خلیل سلطان رود چون اینخبر بکنار آب رسید آن دو امیر بی‌توقف بآستان سلطنت آشـیان آمدند و از اینجانب امیر شـیخ نور الدین بسمرقند رفت و در باب موافقت جانبین سعی بلیغ نموده چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سـلطان بعضـی از خزاین صاحبقران مغفرت‌نشان را نزد امیرزاده پیر محمد ولیعهد فرستد و بسلطنت ماوراء النهر قناعت نماید و بعـد از آنکه شـیخ نور الـدین بـاردوی ظفر قرین بـاز آمـد خاقـان سـعید عازم هراهٔ گردیـد و در خلال این احوال امیر سـلیمانشاه که بمقتضـای فرمـان صـاحبقران مغفرت پنـاه در فیروز کـوه و حـدود رسـتمدار حکومت مینمود از صولت سـپاه میرزا میرانشـاه گریخته بموکب همایون پیوست و رخصت طلبیده جههٔ آسایش سـپاه دراند- خود و شیرغان اقامت فرمود و اعلام نصرت اعلام بتاریخ بیست و ششم ذی القعده در دار السلطنهٔ هراهٔ نزول اجلال فرمود.

ذکر شمه از کر و فر امیرزاده سلطان حسین و کشته شدن او بفرموده خاقان جمجاه و بیان مخالفت و یاغی‌گری امیر رکن الدین سلیمانشاه

امیرزاده سـلطان حسـین اگرچه بصـفت جلادت و پهلوانی موصـوف بود امـا از نشـانه جنون بهره تمـام داشت چنـانچه در وقـتی که صاحبقران مغفور در ظاهر دمشق نشسته خیال قتال پادشاه مصر بر لوح خاطر مینگاشت بیجهتی از آنحضرت گریخته پیش ملک فرج رفت و بعـد از فوت جـد بزرگوار بـا امرا و ارکـان دولت آغـاز مخـالفت کرد و لشـگری را که با او بودنـد متفرق گردانیـد و بجانب سمرقند ایلغار نمود و چون دانست که بشـهر در نمی‌تواند آمد از آب آمویه گذشته بموکب عالی خاقان سعید پیوست و با آنکه آن پادشاه جمجاه بنظر شـفقت و عطوفت در وی نگریست بار دیگر جنون او را بران داشت که در نواحی اندخود از اردوی همایون فرار نموده از آب بگذشت و در شهر سمرقند بمیرزا خلیل سلطان ملحق گشت و میرزا خلیل سلطان او را مشمول انعام و احسان گردانیده بـا امیر اللّه داد و ارغون شـاه و تیمور خواجه آقبوغـا و خواجه یوسف و بعضـی دیگر از امرا و لشـگریان بکنـار جیحون فرسـتاد تـا از جانب امیرزاده پیرمحمد جهانگیر که در آن اوان از کابل ببلخ آمده بود خبردار باشند و در کنار آب خیال استقلال در دماغ امیرزاده سلطان حسین پیدا شده ببهانه کنکاش امرا و سرداران را بخلوتی طلبداشت و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادهٔ چشانیده جمعی را مقید ساخت امیر اللّه داد و ارغون شاه و مبشـر که آنحال مشاهده نمودند بتضـرع و زاری امان طلبیدند میرزا سـلطان حسین ایشان را سوگند داد که ازو بر- نگردند و نایب خویش گردانند مقارن آنحال رقیه خانیکه حرم میرزا محمد سلطان که با

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۷

اموال فراوان متوجه بلخ بود بآن حدود رسـید میرزا سـلطان حسـین او را غارتیده متوجه سـمرقند گردید و میرزا خلیل سـلطان از شهر بیرون آمده بعد از تقارب فریقین امیر اللّه داد و ارغونشاه و دیگر امرا که بر سبیل کره ملازمت میرزا سـلطان حسین می‌کردند از وی جدا شدند و نزد میرزا خلیل سـلطان رفتند بنابر آن در هشتم محرم سنه ۸۰۸ میرزا سلطان حسین از برابر لشگر سمرقند فرار نموده در نواحی انـدخود و شـیرغان بـامیر سـلیمان شاه پیوست و بین الجانبین قواعـد عهـد و پیمان بغلاظ ایمان تأکیـد یافت و میرزا پیر محمد جهـانگیر ایلچی نزد امیر سـلیمان شـاه فرسـتاده میرزا سـلطان حسـین را طلبیـد جنـاب امـارت پنـاهی بـآن سـخن ملتفت نشـد و غیرت

پادشاهی میرزا پیر محمد جهانگیر را بر آن داشت که بطریق شبیخون بر سر ایشان تاخت میرزا سلطان حسین و امیر سلیمانشاه چاره منحصر در گریز دانستند و بهراهٔ شتافته بخدام بارگاه شاهرخی پیوستند و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت مبلغ صد هزار دینار کپکی و چند سر اسب قیمتی بامیر سلیمان شاه عنایت کرده سرخس را سیورغال گردانید و حکم فرمود که بامیر مضراب و سید خواجه که در سبزوار بودند پیوندد و از جانب میرزا میرانشاه که بکالیوس آمده بود واقف باشند و چون امیر سلیمانشاه روی بمقصد آورد امراء شاهرخی صلاح ملک در قتل میرزا سلطان حسین دانستند نوشیروان برلاس آن شاهزاده شجاعت پیشه را در بیرون دروازه عراق گردن زد و چون اینخبر بسمع امیر سلیمان شاه رسید آغاز مخالفت کرده بحصار کلات رفت و خاقان سعید متوجه آنحدود شد و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین را که داماد امیر سلیمان شاه بود بکلات روانه فرمود تا او را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذراند و امیر عبد الصمد با امیر مشار الیه ملاقات کرده و سخنان دولتخواهانه گفته بی‌حصول مقصود بازگشت آنگاه خاقان عالیجاه بموجب استدعاء امیر سلیمان شاه امیر جهان ملک را نزد او فرستاد و چون جهان ملک نیز مانند عبد الصمد باز گردید رایات ظفر آیات بر جناح استعجال بصوب کلات نهضت فرمود و امیر سلیمان شاه بعد از تحقیق آن خبر بطرف سمرقند گریخت و خاقان سعید بسلامت مراجعت نموده در هفتم جمادی الاولی سنه ۸۰۸ بدار السلطنهٔ هراهٔ رسیده میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک را بضبط اندخود و شبرغان مامور گردانید و چون فصل شتابگذشت و بار دیگر لشگر سلطان بدیع آثار بهار عازم کوه و دشت و صحرا گشت خاقان سعادت انتما جهةٔ مصلحت ماوراء النهر به ییلاق بادغیس خرامید و در منزل قزل رباط خبر محاربه میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا خلیل- سلطان بتواتر انجامید.

ذکر محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان و بیان بعضی از وقایع و حوادث خراسان

در آن اوان که امیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک در نواحی بلخ و شبرغان بودند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۸

میرزا پیر محمد جهانگیر قاصدی فرستاده امیر شاه ملک را طلبداشت و آنجناب ببلخ رفته در مخالفت میرزا خلیل سلطان با شاهزاده مشار الیه اتفاق نمود و ایلچی سخندان جهةٔ گفت و شنید وصیت حضرت صاحبقران در باب ولایات و عهد و بیعت بسمرقند فرستادند و چون آن قاصد بپایه سریر میرزا خلیل سلطان رسید و سخنی که داشت معروض گردانید میرزا خلیل سلطان جوابداد که آنخداوندی که سلطنت اکثر ممالک جهان را بامیر تیمور گورکان عنایت کرده بود اکنون ایالت سمرقند را بمن عنایت فرموده میرزا پیر محمد و امیر شاه ملک از استماع اینجواب در تاب شده میرزا الغ بیک را با خود ملحق گردانیدند و با سپاهی جنگ- جوی از آب آمویه گذشته و میرزا خلیل سلطان ایشان را استقبال نموده در روز دوشنبه ۲ ماه رمضان سنه ثمان و ثمانمائه در حوالی نسف لشگر هردو طرف صف کشیدند و دلاوران بلخ و ماوراء النهر از روی خشم و قهر درهم آویخته میرزا خلیل سلطان بنفس نفیس بر قول میرزا پیر محمد حمله کرد و ایشان را از جای برداشته نخست قوم ارلات بگریختند و جوانغار و برانغار نیز پریشان شده میرزا پیر محمد و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک قرین صحت و سلامت بآن جانب آب رسیدند و حضرت خاقان سعید در ییلاق بادغیس اینخبر شنیده عازم ماوراء النهر گردید و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک در اثناء راه شرف ملازمت در- یافته جناب امارت‌مآبی ببهانه ضعف الاغان رخصت یافته که مدت یکماه در بادغیس باشد و چون منزل هاری قشون مضرب خیام اردوی همایون گشت ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان آمده از زبان شاهزاده معروضداشت که ع ما بران عهد و وفائیم که بستیم بدوست اما چون میرزا پیر محمد از آب گذشته متعرض حدود سمرقند گشت ضرورتا پای در میدان مخالفت نهاده دفع او کردیم و حضرت خاقانی مزید جونی قربانی را همراه ملازم میرزا خلیل سلطان بدان صوب ارسال داشته پیغام داد که ما نیز ع بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود لیکن تا کنار آب خواهیم آمد باید که آن فرزند نیز بدانجانب آید تا سخنی که باشد بگوئیم و قواعد عهد و پیمان را مجددا مشید گردانیم

و اگر خود نیاید بعضی از مردم معتمد را بفرستد و چند روز موکب نصرت شعار در ییلاق بورقان و ایلار توقف نموده و در آن یورت مزید بازآمده دولت خواجه نامی را از نوکران میرزا خلیل سلطان همراه آورد و از زبان شاهزاده معروض داشت که آنحضرت هرکس را مصلحت دانند بکنار آب فرستند که ما امیر اللّه ادوار غون شاه را نامزد آنجانب کرده‌ایم خاقان عالیجناب امیر مضراب و جناب شریعت پناه قاضی عبد اللّه را جهۀ تمشیت آن مهم ارسال نمود در خلال این احوال بعرض رسید که امیر شاه ملک بواسطه کمال اعتبار و اختیار امیر سید خواجه که منصب امیر الامرائی داشت در تابست و بدان جهۀ ضعف الاغان را بهانه ساخته از آن یورش تخلف نموده است بنابر آن خاقان نصرت‌نشان سیفل تواچی را پیش امیر مشار الیه فرستاد و پیغام داد که مقرر چنان بود که چون یکماه در بادغیس توقف نماید بموکب همایون ملحق گردد و حالا چند روز از موعد گذشته باید که فی الحال بدینجانب شتابد و الا درین مملکت نباشد و رایات نصرت آیات عازم دار السلطنۀ هراۀ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۵۹

گشته امیر شاه ملک از راهایکه النک ببلخ رفت و چون خاقان سعید قرین دولت و اقبال بمستقر سریر جاه و جلال رسید امیر سید خواجه با وجود جلوس بر مسند امیر الامرائی و استقلال در حل و عقد امور ملکی و مالی خیال فتنه و فساد کرده جمعی امیرزادگان مثل سیف الدین عبد الصمد و طاهر و فاضل و شمس الدین و شیخ علی پسران اوچقرا بهادر و تیمور ملک دولدای را با خود متفق ساخت و نماز شام غره ذی الحجه سنه ثمان ثمانمائه از جزع النک سوار شده علم عزیمت بصوب ولایت جام برافراشت و همان لحظه خاقان سعید از آنحرکت ناهنجار خبر یافته در نیمشب با جمعی که در آستان سلطنت آشیان حاضر بودند از عقب گریختگان روانشد و علی الصباح در صحرای نوبرک بدیشان رسیده فرمود که بچه جهۀ خیال فاسد و مخالفت نموده‌اید سید خواجه با اتباع از اسب فرود آمده روی بر پای مبارک حضرۀ شاهرخی نهاده و بجریمه خویش معترف گشته در رکاب ظفر انتساب متوجه هراۀ گردید بعد از وصول بسر پل مالان خاقان کامکار پیشتر بمستقر عز و جلال خرامید و بعضی از موافقان سید خواجه با وی گفتند که اگر میرزا شاه رخ از سر جریمه تو درگذرد بی‌شبهه فردا هریکی را از ما بعقوبتی قتل فرماید که موجب عبرت خلایق گردد بار دیگر همه متفق شده بقدم خلاف عازم طوس گشتند و خاقان سعید امیر حسین صوفی ترخان و امیر قربان شیخ را نزد سید خواجه فرستاد تا او را نصیحت کند و بازگرداند و آن دو امیر صائب تدبیر بسید خواجه رسیده سعی بسیار نمودند که از سر مخالفت درگذرد و گردن بحلقه موافقت درآورد اما فائده بر آن مترتب نگشت و مقارن آنحال توکل تیمور تواجی از پیش امیر مضراب و قاضی عبد اللّه آمد معروضداشت که تا غایت در کنار آب انتظار کشیدیم و میرزا خلیل سلطان خلف وعده نموده هیچکس نفرستاد حکم همایون نفاذ یافت که مشارالیهما بازگردند و رایات نصرت آیات حضرت خاقانی در بیست و سیم ذی حجه حجه مذکور از عقب سید خواجه نهضت نموده روزی چند مرغزار مسیر تو مضرب خیام عساکر ظفر انجام گشت و در آنمقام امیر مضراب از کنار آب رسیده سعادت بساط بوس دریافت و مقارن آن حال از جانب طبس نوکر امیر یوسف خلیل که داروغه آن‌جا بود آمده مکتوبی‌را که امیر سید خواجه مصحوب ملازم خود یوسف خواجه بمیرزا اسکندر بن عمر شیخ فرستاده بود و در آنجا ذکر کرده که عنقریب ممالک خراسان را جهۀ برادر شما مستخلص میگردانم بنظر انور رسانید و آنحضرت دل از طاعت سید خواجه برگرفته بتاریخ غره محرم الحرام سنه تسع و ثمانمائه متوجه طوس شد و چون در مشهد مقدسه رضویه علی راقدها تحف الصلوۀ و التحیۀ نزول اجلال اتفاق افتاد سید خواجه که در قلعه کلات تحصن نموده بود روی بصوب استرآباد نهاد و رایات ظفرنشان بصوب جرجان در حرکت آمده پس از وصول بیلغر نواحی خبوشان امیر شاه ملک از بلخ رسید و منظور نظر التفات گردید و خاقان سعید قرین نصرت و تائید از آنجا نیز نهضت فرموده ییلاق بیلقان از فرّ نزول همایون غیرت افزای فضای گردون گشت و از آن مقام خسرو جم احتشام منکلی تیمور نایمان را که آداب رسالت و رسوم سفارت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۰

نیکو میدانست پیش بیرک پادشاه حاکم جرجان فرستاد و پیغام داد که ما سید خواجه را از حضیض مذلت و خواری باوج عزت و سرداری رسانیده بودیم او کفران نعمت نموده و از ما گریخته بدانجانب التجا کرده است طریقه آنکه گلشن عهد و پیمان قدیم را بآب حسن اخلاص و اتفاق سرسبز دارند و سید خواجه و اتباع او را در آن ولایت نگذارند و یقین دانند که اگر از فرموده تخلف خواهید ورزید نسیم لطف دوست‌نواز بصرصر قهر دشمن گذار تبدیل خواهد یافت و آنچه در پس‌پرده غیب مسطور است بنوعی ظاهر خواهد گشت که تدارک نپذیرد و منکلی تیمور نزد بیرک پادشاه رفته و میرزا شاه‌رخ در همان موضع چند روزی توقف نمود و در آن ایام میرزا عمر بدرگاه عالم پناه رسیده اظهار اخلاص و اتحاد فرمود و چون خامه دستان‌سرای سخن بدینجا رسید مناسب چنان نمود که نخست حالات میرزا امیرانشاه و اولاد عظام آن عالیجاه تا زمان ملاقات میرزا شاهرخ و میرزا عمر در سلک تحریر انتظام یابد آنگاه پرتو اهتمام بر تقریر فتح استرآباد تابد.

گفتار در بیان وقایعی که بعد از فوت امیر تیمور گورکان بمیرزا امیرانشاه و اولاد عظام او دست داد و ذکر رسیدن میرزا عمر بآستان سلطنت آشیان خاقان عدالت نهاد

صاحبقران والانژاد در وقت مراجعت از یورش هفت ساله تختگاه هلاکو خان را بامیرزاده عمر شیخ بن میرزا میرانشاه عنایت فرمود و ایالت دار السلام بغداد را ببرادر بزرگترش میرزا ابا بکر رجوع نمود و مقرر ساخت که میرزا میرانشاه در بغداد باشد و میرزا ابا بکر بجارو ملجار میرزا عمر حاضر گشته از استصواب او در نگذرد بنابر آن چون خبر فوت امیر تیمور گورکان بآذربایجان رسید میرزا عمر از پدر و برادر کلانتر حسابی برنگرفت و خطبه و سکه بنام خود کرده از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و امیر جهانشاه جاکو که امیر الامراء میرزا عمر بود بعد از تحقق خبر فوت امیر تیمور باغوای جمعی از اهل فساد قصد قتل نوکران معتبر میرزا عمر نمود صباح روز ۲۲ ماه رمضان بآستان اقبال آشیان رانده مولانا قطب الدین اوبهی و داراب فوشنجی و شیخ محمد تواچی و عبد الخالق ولد تیمور سکورچی را با بعضی دیگر از بیگناهان معروض تیغ سیاست گردانید و بخیال استقلال روی بسرا پرده پادشاهی نهاد و میرزا عمر پای وقار استوار داشته طایفه از انیاقان و خانه بچگان را مکمل و مسلح بجنگ امیر جهانشاه فرستاد و لحظه بلحظه مردم شاهزاده زیاده میشدند و هردم اتباع جناب امارت‌مآبی کمتر می‌گشتند کمتر بنابر آن امیر جهانشاه روی بگریز آورد و عمر تابان با جمعی از بهادران او را تعاقب نموده نماز دیگر همانروز بوی رسیدند و فی الحال بقتلش رسانیدند و میرزا عمر بخلاف متصور عمر تابان را معاتب ساخت و بازماندگان امیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۱

جهانشاه را بنواخت و مقارن این حال میرزا ابا بکر از گرماء بغداد بتنگ آمده قصد ییلاق همدان کرد و جهت استجازه ایلچی نزد برادر فرستاد و میرزا عمر فرستاده را نوازش نموده پیغام داد که ملتمس چنانست که آن برادر بزودی بدینجانب تشریف آورند تا مهمات ملکی و مالی را باتفاق یکدیگر فیصل دهیم و میرزا ابا بکر بر این سخن اعتماد کرده با دویست سوار بمیرزا عمر پیوست و همان روز گرفتار شده در قلعه قهقه محبوس گشت و چون میرزا میرانشاه از قید و حبس میرزا ابا بکر خبر یافت بصوب خراسان در حرکت آمده تا کالیوس استرآباد عنان یکران بازنکشید و میرزا عمر بعد از گرفتن برادر و گریختن پدر بفراغت هرچه تمامتر باستمالت سپاهی و رعیت پرداخت و در آن اثنا درویشی بابابیگی نام در مراغه پیدا شده کرامات و خارق عادات ظاهر ساخت و میرزا عمر بقتل درویش حکم فرمود و بابا در حین عزیمت سفر آخرت بر زبان راند که روزی ما چنین مقدر بود اما معلوم خواهد کرد که بعد از این چه فتنه‌ها حادث خواهد شد چون از واقعه بابا سه روز گذشت در هفتم محرم الحرام سنه سمان و ثمانمائه خبر مخلص میرزا ابا بکر متواتر گشت تبیین این مقال آنکه میرزا ابا بکر بعد از اندک زمانی که مقید و محبوس بود جمعی از اهل قلعه را با خود یار کرده متفق ساخت و بنیاد حیات عادل خزانچی و عیسی قورچی و شیخ حاجی را که از جمله محافظانش بودند

برانداخت و قلعه سلطانیه را در حیز تسخیر آورد و خزانه و جیبه خانه را تصرف کرده مجموع آن نقود و اسلحه را بر ملازمان خود قسمت نموده روی بصوب خراسان نهاد و در کالیوس استرآباد بپدر پیوسته عنان مراجعت انعطاف داد اما میرزا عمر بعد از شنیدن این خبر بسلطانیه رفت و آن بلده را بجمعی از اهل اعتماد سپرده از راه سجاس و سرای اباقا در حرکت آمده مقارن آن حای شیخ خسرو شاهی از جانب سمرقند رسیده متقبل شد که هرچه میرزا ابا بکر از خزانه سلطانیه برده باندک زمانی کفایت نماید و عمال را در مصادره کشیده بر متمولان تبریز تحمیلات نامقدور نمود و میرزا عمر بداعیه آنکه امیر بسطام جاگیر را که با وی در مقام نفاق بود بدست آورد عزیمت شهر او فرمود و بسطام از راه قراباغ بامیر شیخ ابراهیم شروانی پیوست بنابراین میان میرزا عمر و امیر شیخ ابراهیم ناپره نزاع اشتعال یافت و هریک با لشگری بکنار آب کر شتافته در برابر یکدیگر منزل گزیدند و پس از هفته خبر باردوی میرزا عمر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابا بکر بر قلعه سلطانیه استیلا یافته هرکس که آنجا دیدند اسیر کردند و هرچه یافتند بغارت بردند لاجرم میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم کرک آشتی کرده طبل مراجعت فرو کوفت و بعد از وصول بمنزل میانج کز مرو و عمر تابان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و عبد الرزاق خداداد و امیر بیان قوچین و شیخ خسرو شاهی طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا ابا بکر و میرزا امیرانشاه ملحق شدند و میرزا ابا بکر عمر تابان و اولاد او را منظور نظر تربیت گردانیده شیخ ظالم را با سایر گریختگان بیاسا رسانید آنگاه باستصواب بعضی از مصلت‌اندیشان تختی زرین ترتیب نموده میرزا میرانشاه را بر آن نشاند و اسم پادشاهی بر وی اطلاق کرده روزی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۲

چند بجشن و سور و لهو و سرور پرداخت و میرزا عمر پس از تفرق لشگر از راه کاورود به مراغه رفته بمدد امیر خالق ترکمان و سایق برلاس و جمعی از سلدوزیان مستظهر شده بجانب تبریز در حرکت آمد و علیکه بن خالق پیشتر بتبریز شتافته آغاز ظلم و تعدی کرد لاجرم خاص و عام هجوم کرده خواجه پیر علی را که مبلغ صد هزار دینار تحصیل نموده بود بقتل رسانیدند و تراکمه را از شهر بیرون کرده دروازه‌ها را مضبوط ساختند و میرزا عمر امراء ترکمان را اجازت حرب داد و در آن اثنا خبر قرب وصول میرزا ابا بکر بتحقیق پیوست و چون میرزا عمر قوت مقابله و مقاتله نداشت علم عزیمت بصوب اصفهان برافراشت و حاکم آن بلده میرزا رستم بمراسم استقبال قیام نموده لوازم تعظیم و تجلیل بتقدیم رسانید و طوی‌های پادشاهانه کرده از دقایق مهمان‌نوازی دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه آن دو پادشاه شجاعت پناه بر سر آغرق میرزا ابا بکر که در سوق بلان غافل نشسته بود ایلغار کردند و جهات و اموال فراوان بدست آورده باصفهان بازگشتند و میرزا رستم در مقر عز خود توقف نموده میرزا عمر بشیراز رفت و میرزا پیر محمد او را باعزاز و احترام تمام بشهر درآورده جشنهای خسروانه ترتیب داد و تحفه‌های پادشاهانه بر طبق عرض نهاد و میرزا عمر آن زمستان در شیراز به تنعم و ناز اوقات گذرانیده در اوائل فصل بهار بمرافقت میرزا پیر محمد عازم اصفهان گشت و میرزا اسکندر نیز از یزد در حرکت آمده بدیشان پیوست و از آن جانب میرزا ابا بکر چون چند روزی اسم پادشاهی بر پدر اطلاق کرد رقم خلع بر صحیفه حالش کشیده خود بر سریر سلطنت تکیه زد و در اواخر جمادی الاخری سنه مذکوره بتبریز شتافته لشگریان در منازل رعایا فرود آمدند و تفرقه بسیار بعجزه و ضعفا رسید و چون خبر اتفاق اولاد میرزا عمر شیخ بامیرزاده عمر بسمع میرزا ابا بکر رسید بطرف اصفهان نهضت فرمود و بعد از وصول بجربادقان شنید که امیر بسطام جاگیر تبریز را مسخر گردانیده مهم آذربایجان را از یورش اصفهان اولی دانسته عنان مراجعت معطوف ساخت و اولاد میرزا عمر شیخ و میرزا عمر این خبر شنیده از اصفهان بیرون شتافتند و عنان یکران بتکامیشی میرزا ابا بکر تافتند و چون اینخبر در قرون ارغون بسمع میرزا ابا بکر رسید لشگریان خود را استمالت داده بعزم رزم اعدا بازگردید و در نواحی درگزین تلاقی آن سلاطین جلادت آئین دست داده از هردو جانب مردان مرد و گردان صف نبرد در میدان کین تاختند و از صباح تا رواح باعدام و افناء یکدیگر پرداختند و در آنروز قرب چهار هزار سوار و پیاده از طرفین کشته گشته بهنگام شام هریک از آن دو طایفه بمعسکر خویش فرود آمدند و شب همه شب پاس داشته روز دیگر که جمشید

خورشید با تیغ زراندود به میان مواکب کواکب تاخت باز از هردو جانب افغان و غریو کوس برخاست و نایره قتال التهاب یافته میرزا مظفر الدین ابا بکر با هفتصد سوار جرار بر قلب لشگر مخالف که محل قرار میرزا پیر محمد بود حمله نمود و او را از پیش برداشته میمنه و میسره را نیز مجال توقف نماند و اصفهانیان در شهر متحصن شده میرزا ابا بکر آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۳

رسید که اصفهان مستخلص شود میرزا ابا بکر شنید که امیر شیخ ابراهیم و امیر بسطام جاگیر بفراغت در تبریز نشسته‌اند و شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغولست بنابر آن باصفهانیان صلح گونه درهم پیوسته عنان بصوب آذربایجان انعطاف داد و میرزا عمر چون دانست که اولاد میرزا عمر شیخ دیگر در برابر میرزا ابا بکر نمیتوانند آمد از ایشان جدا شده روی بدرگاه عالم پناه حضرت خاقان سعید شاه‌رخی آورد و در غره ربیع الاولی سنه تسع و ثمانمائه در ییلاق بیلقان بموضع خواجه قنبر سعادت دستبوس دریافته منظور نظر التفات و عنایت گشت و جمیع حشم و خدام او بانعام خلعت فاخره و اسبان تازی‌نژاد مفتخر و سرافراز شدند و مقارن آن حال منکلی تیمور که برسم رسالت نزد بیرک پادشاه رفته بود بازآمده جواب بر وفق صواب نیاورد بنابر آن خاقان عالی مکان بعزم فتح جرجان از ییلاق بیلقان نهضت نمود.

ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با بیرک پادشاه و انتقال نمودن حکومت استرآباد بامیرزاده عمر بن میرزا میرانشاه

در اوایل فصل خریف که حریف برد در اطراف باغ و بستان آغاز دست‌برد کرد و از اهتزاز صرصر لشگر خزانی حرارت هوای تابستانی روی بانهزام آورد خاقان سعید بتائید ملك مجید بجلگاه مازندران درآمد و چون موضع سپاه بلاد معسکر فرمانفرمای بلاد و عباد گشت ناگاه بیرك پادشاه باتفاق سید خواجه و عبد الصمد حاجی سیف الدین و شمس الدین اوچ قراقلب میمنه و میسره آراسته مانند شیر ژیان از بیشه مازندران بیرون آمد و لشگر قیامت اثر برابر اعدا صف آرای گشته میرزا الغ بیك و امیر شاه ملك و امیر موسی کادر برانغار منزل ساختند و میرزا عمر و امیر یوسف خلیل و امیر جهانملك در جوانغار علم جلادت برافراختند و حضرت خاقانی با امراء ترخانی در قول قرار گرفتند دو لشگر چون دو دریای اخضر از صرصر حمله بهادران غضنفر اثر در تموج آمد و غبار معرکه پیکار تصاعد نمود شمشیر آتش فعل آبدار سرهای گردن‌کشان را بر خاك مذلت و هوان افکند نظم

زمین شد ز خون یلان لاله‌گون‌بهر سو روان گشت دریای خون

ز شمشیر خون‌بار هرنامداربیفتاد سر از بدن بی‌شمار آخر الامر نسیم عنایت سبحانی از مهب (و ماء النصر الامن عند اللّه) بر پرچم خاقان عالیجاه و زیده و بیرك پادشاه با اتباع و اشیاع همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشك پای در وادی فرار نهاد و بیرك پادشاه بخوارزم گریخته سید خواجه و عبد الصمد راه دراز شیراز پیش گرفتند و شمس الدین اوچ قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه بدرگاه عالمپناه التجا کرده عنایت یافتند و تمامی خطه جرجان بتحت تصرف خاقان ملك‌ستان درآمده سید عز الدین هزار جریبی برادر خود را با پیشکشهای

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۴

لایق بآستان معدلت آشیان فرستاد و خطبه بنام همایون خوانده و التزام باج و خراج نمود و حاکم ساری سید مرتضی نیز مطیع و منقاد گشته ابواب اخلاص و اطاعت‌گذاری بر روی روزگار خویش گشود آنگاه خاقان عالیجاه ایالت ولایت استرآباد را بمیرزا عمر عنایت کرده اسباب سلطنت او را مرتب داشت و رایت نصرت آیت بصوب دار السلطنه هراهٔ برافراشت در اثناء راه حکومت مملکت طوس و جنوشان و کلات و ابیورد و نسا و یارز و سبزوار و نیشابور را بمیرزا الغ بیک تفویض نمود و در چهارم جمادی الاخری در ضمان حمایت ایزد تعالی بمستقر دولت و اقبال نزول اجلال فرمود.

ذکر شهادت میرزا پیر محمد بن جهانگیر بتقدیر خداوند قدیر

میرزا پیر محمـد جهـانگیر که خسـرو سـلیم النفس کم آزار و پادشاه کریم خلق عـدالت آثار بود زمان امور ملک و مال را در قبضـه اقتدار پیر علی‌ناز نهاده اکثر اوقات بتجرع آب آتش رنگ و اسـتماع نغمه عود و چنگ مشـغولی می‌فرمود آواز دلربای نای از انتقال سلطنتش خبر میداد و آهنگ روح‌افزای رباب مرثیه را بنوا میخواند و او بی‌شعور از شراب ناب می‌بود که گفته‌اند بیت

چو سـلطان سـرانداز باشد زمی‌فتد بیخبر از سرش تاج کی لاجرم تمکن پیر علی سمت ازدیاد پذیرفته خیال استقلال در دماغ او جای گرفت و در مـاه مبـارک رمضـان سـنه تسع و ثمانمـائه که میرزا پیر محمـد در خلوتخانه باطن چراغ انابت برافروخت و از فروغ نایره نـدامت شـمع مثـال می‌سوخت پیر علی ناپـاک بـا جمعی بیبـاک برگرد سـراپرده پادشاهی محیط گردیـد و در چهاردهم ماه مبارک مذکور آن شاهزاده سـعید را شهید گردانید میرزا سید احمد میرک در شبرغان از حدوث اینواقعه ترسان گشته بسان باد روان بجانب هراهٔ شـتافت و کیفیت جرأت پیر علی را بعرض حضـرت خاقـانی رسانیـد از شـنیدن آن خبر انـدوه انبوه بخـاطر انور راه یـافت و امیر مضـراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر نوشـیروان را همراه میرزا سـیدی احمد میرک کرده بصوب بلخ روانساخت و می‌خواسـت که بنفس نفیس نیز از عقب روان شود که ناگاه خبر مخالفت میرزا عمر زلزله در اطراف دیار خراسان انداخت.

ذکر مخالفت میرزا عمر با حضرت خاقانی و کشته شدن او بقضاء سبحانی

چون میرزا عمر در مملکت جرجان لواء استیلا برافراشت فوجی از ابطال رجال را بجانب ری فرستاد هزار خانه‌وار مغول را که در آن ملک با آغرق میرزا ابا بکر بودند کوچانیده بمازندران آوردند و مکنت میرزا عمر بدان واسطه سمت تضاعف گرفته خیال

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۵

اسـتقلال از باطنش سـر بر زد مقارن آنحال شـیخ حسن مخفحی با جمعی از ملازمان امیر شاه ملک گریخته بجرجان رفتنـد و گفتند که لشـگر خراسان از امیر شاه ملک آزرده خاطرند هرگاه رایات ظفر پناه بدانجانب نهضت نماید اکثر بملازمت میشـتابند میرزا عمر این سـخن بـاور کرده دفتر حقوق تربیت خاقـان سـعید را بر طـاق نسیان نهـاد و بسـرعت برق و بـاد از استرآبـاد عنـان یکران بجانب خراسان انعطاف داد و میرزا شاهرخ بهادر چون اینخبر استماع فرمود در هیجدهم شوال سال مذکور میرزا عمر را استقبال نمود و روز دوشـنبه نهم ذیقعـده در حـدود قریه بردویه از ولاـیت جـام جنود جرجان و خراسان بیکـدیگر رسـیده از هردو طرف مبتویه صـفوف پرداختنـد در اتخین‌جکه تواچی که از اعیان عمر تابان بود بسان دولت و اقبال پشت بر میرزا عمر کرده روی بدرگاه خاقان والا گهر آورد سایر امرا و لشـگریان که آن حال مشاهـده نمودند گریزان شده هریک بطرفی رفتند ع و آن فتح که مفتاح امان بود بر- آمد و میرزا عمر از دست برد خنجر قضا و قدر بجانب مرورود گریخت و در کنار آب بدست جمعی از نوکران امیر مضراب گرفتار گشت و او را زخمی بر سـروبندی برپای در منزل امرودک باردوی اعلی رسانیدند و خاقان سعید مرحمت کرده مخفه عنایت نمود و طبیب و جراح ملاـزم سـاخته بـدار السـلطنه هراهٔ روان فرمود و میرزا عمر در بیست و پنجم ذیقعـده بمنزل تقوز رباط ازین رباط دودر روی بعالم دیگر آورد و در مقبره عمـدهٔ العلماء المتآخرین امام فخر الـدین الرازی مـدفون گشت و در غره ذی الحجه دار السلطنهٔ هراهٔ از وصول موکب خاقانی طراوت جنان جاودانی یافت و در منتصف همین ماه پادشاه عالیجاه به ییلاق بادغیس شتافت.

ذکر دفع شر پیر علی تاز بیمن توجه حضرت خاقان سرافراز

چون ضـمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر از جانب میرزا عمر فارغ گردید دفع پیر- علی تاز را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانید و در نوزدهم محرم الحرام سنه عشر و ثمانمائه از ییلاق بادغیس رایت ظفر نگار بجانب قبهٔ الاسلام بلخ در حرکت آمده در اوائل صفر

سایه وصول بر خطه اندخود انداخت و پیر علی تاز جرأت نموده تا سر پل خطیب پیش بازآمد اما چون موکب همایون بخواجه دوکه رسید پیرعلی عنان بصوب فرار تافته روی ببادیه ادبار آورد حضرت خاقان سعید میرزا سیدی احمد را با امیر یادگار شاه و امیر نوشیروان و حسن صوفی ترخان بتکامیشی او روان فرمود و امرا به پیر علی رسیده احمال و اثقال او را گرفتند و او باندک مردمی بجانب یکه اولنگ بیرون رفت و امرا بازگشته در بلخ بموکب همایون پیوستند و در آن ایام که خاقان گردون غلام در قبهٔ الاسلام رایت حشمت برافراشته بود پرتو التفات بر تعمیر قلعه هندوان که از زمان ظفر یافتن امیر تیمور گورکان بر امیر حسین تا آنغایت خراب و ویران بود انداخت و اندک زمانی آنحصار استوار را در کمال متانت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۶

مأمور ساخت و حکومت بلخ تعلق بمیرزا قیدو ولد میرزا پیر محمد گرفته رایات عالیات بجانب دار السلطنه هراهٔ معاودت فرمود و پیر علی تاز نوبت دیگر لشگری فراهم کشیده بحدود قبهٔ الاسلام خرامید اما از صدمات سپاه ظفر انجام منهزم گردید و در اثنا گریز جمعی از کلانتران ملازمانش با هم گفتند که تا این کل نمک بحرام سردار ما خواهد بود بواسطه کثرت ایوار و شبگیر و مخالفت با اصحاب تاج و سریر تفرقه و تشویش بما خواهد رسید آنگاه باتفاق سر آن سردفتر اهل شقاق را از بدن جدا ساخته بدار السلطنهٔ هراهٔ فرستادند و خلایق را از انواع تفرقه و پریشانی نجات دادند.

ذکر رفتن حضرت خاقانی بجانب جرجان کرت ثانی و بیان مخالفت امیر جهانملک بسبب کفایت خواجه غیاث الدین سالار سمنانی

در آن اوان که موکب نصرت‌نشان حضرت خاقانی سعید از قبهٔ الاسلام بلخ قرین نصرت و تائید بدار السلطنهٔ هراهٔ رسید قاصدی از نزد میرزا الغ بیک آمده بموقف عرض رسانید که بیرک پادشاه جمعی کثیر از اوباش جونی قربانی و از ارازل توکل درهم کشیده بمازندران شتافته است و شمس الدین علی جمشید قارن که کوتوال قلعه استرآباد است در مضیق ضرر و معرض خطر افتاده بنابر آن خاقان عالی مکان ابو الفتح ابراهیم سلطان را در دار السلطنه هراهٔ بحکومت بگذاشت و در هیجدهم جمادی الاخری سنه عشر و ثمانمائه رایت ظفر آیت بجانب جرجان برافراشت و در منزل طرق امیر شاه ملک بعز بساط بوس رسیده در جرجان میرزا الغ بیک گورکان شرف ملازمت دریافت و پیشکش کشید و چون موضع خواجه قنبر از سعادت وصول چتر نصرت اثر غیرت فلک اخضر شد ابو مسلم ولد- اوچ قرا از مازندران آمده عرضه داشت که بیرک پادشاه از استماع توجه موکب ظفر پناه قدم در راه فرار نهاده بجانب رستمدار بیرون رفت آنگاه خاقان عالیجاه بدار الفتح استرآباد خرامید و آن زمستان در مازندران قشلاق فرمود و سید عز الدین هزار جریبی بآستان اقبال آشیان شتافته التفات بسیار یافت و خطه دامغان سیورغال آن سید ستوده خصال شد و ایالت مملکت استرآباد تعلق بامیرزاده الغ بیک گرفت و عنان جهانگشای بصوب خراسان منعطف گشته در نهم ذیقعده مانند روح در بدن و جان در تن بدار السلطنهٔ هراهٔ درآمد و مقارن اینحال جهان ملک مملکت و بعضی دیگر از امراء بلند مرتبت یاغی شده بجزاء اعمال خویش رسیدند تبیین اینمقال آنکه در آنسال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که بمنصب صاحب‌دیوانی مشرف بود آغاز کفایت کرده دفتری مرتب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۷

ساخت و آنچه اصحاب مناصب از هرممر گرفته بودند بنام ایشان جمع کرد بلکه هر- کاهی را کوهی و هرجوی را خرمنی و هردانگی را دیناری اعتبار نمود و چون اجناس در آن اوقات قیمتی تمام داشت جمعی از امرا گمان بردند که چون دفتر بعرض خاقان عالی گهر رسد آنچه زیاده از مواجب خود گرفته باشند بی‌تسعیر برایشان حواله خواهند داشت و بدانجهت بی‌تعرض نخواهند شد و امیر جهان ملک ملت که از قوم قوچیان بود مدتی مدید در غایت اختیار و اقتدار ملازمت حضرت خاقانی مینمود باتفاق امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت تیمور تاش و برادرش بهلول بیان تمور و سلطان با یزید عثمان و نمدک با یکدیگر

عهد کرده یاغی شدند و بیک ناگاه از شهر بیرون رفته در جزع النک بایستادند و خاقان سعید فی الحال پای ظفر انتساب در رکاب آورده امیر مضراب بیشتر بمخالفان رسید و جنگی عظیم کرده زخم خورد و چون همای چتر همایون فال بال اقبال در فضای جزع النک بگسترد امیر جهانملک و اتباع از آب کارد بازگذشته آب را حصار ساختند و آنحضرت درین طرف آب توقف نموده پس از آنکه سپاه ظفر پناه جوق جوق بموکب اعلی پیوستند عاصیان ترسیده هریک بطرفی جستند سعادت با شقاوت و برادرش احمد و آغبوغا را مردم قشون حسن صوفی ترخان در باد غیس گرفته آوردند و سعادت بیاسا رسید و برادرش احمد و آقبوغا آزاد شدند و جهانملک و نمدک را امیر جرکس در ماخان بدست آورده بندی بر پا نهاد و بجانب هراهٔ فرستاد و ایشان در چهل دختران کشته گشتند و حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از راه بیابان طبس پیش میرزا رستم باصفهان رفتند و سلطان با یزید در جام گرفتار شده بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان نجات یافت.

گفتار در بیان بعضی از حوادث عراق و آذربایجان مصدر بذکر خروج سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان

چنانچه از ضمن وقایع یورش هفت ساله صاحبقران مغفرت‌نشان امیر تیمور گورکان مستفاد می‌گردد سلطان احمد جلایر و امیر قرا یوسف در وقت توجه آن حضرت بجانب روم روی بمصر آوردند و چون در آن زمان ملک فرخ نسبت بصاحبقران بلند مرتبت دم از محبت و مودت میزد آن دو سردار را گرفته هریک را در برجی از برج قلعه مقید گردانید تا ایشان را کسی از اختلاط مانع نمی‌آمد و در آن حصار قرا یوسف را پسری متولد گشت و سلطان آن پسر را در دامن خود انداخته بفرزندی قبول کرد و پیش خود نگاهداشت و در آن ایام میان سلطان احمد و قرا یوسف عهد و پیمان واقع شد که اگر از آن قید نجات یابند و بار دیگر بدولت و اقبال رسند با هم متفق و متحد بوده بغداد تعلق بسلطان احمد داشته باشد و امیر قرا یوسف در تبریز بر مسند حکومت نشیند بعد از آن قرا یوسف شبی در واقعه دید که امیر تیمور گورکان از انگشتر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۸

هائی که در دست داشت یکی را بیرون کرده بانگشت وی درآورد و صباح آن رؤیا را با سلطان احمد در میان نهاده سلطان گفت حکومت قطری از اقطار ممالک حضرت صاحبقران بتو متعلق خواهد شد القصه چون چندگاهی آن دو پادشاه در محبس بسر بردند خبر وفات امیر تیمور بمصر رسید ملک فرج ایشان را منظور نظر تربیت گردانید و مقرر فرمود که هر یک پانصد نوکر نگاهدارند و ما یحتاج هزار کس از اسب و سلاح و زر و نقد و جنس بدیشان تسلیم نمودند و از ملازمان سلطان احمد جز بندگان و شاگرد پیشگان کسی در مصر نبود لاجرم آنچه از مصریان گرفت بدیشان داد اما از توابع امیر قرا یوسف جمعی کثیر از مردم کاری در آندیار بودند و او پانصد کس جلد مکمل ساخته هرروز که سوار میشد آنجماعت در غایت آراستگی ملازمتش مینمودند و از آن جهۀ شکوه تراکمه در خاطر مصریان افتاده قاصدی اذلان ایشان شدند و در روزی که پادشاه مصر با خواص امرا بمیدان چوگان بازی خرامید قرا یوسف با ملازمان خویش در مقام معارضه ملک فرج درآمده امراء مصر را مبالغه ترکمانان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد نوکران امیر قرا یوسف را گفتند پیاده شده میدان را از سنگ‌ریزه پاک سازید ایشان از قبول این حکم سرباز زدند و قرا یوسف توهم نموده همچنان سواره نزدیک سلطان مصر رفت و گفت ما مردم غریبیم و باین ولایت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت دریغ نداشت اکنون برخصت متوجه دیار خویش می‌گردیم و عنان یکران انعطاف داده با مجموع ملازمان از میدان بیرون رفت و در ساعت بوثاق خویش شتافته عیال و اطفال را همراه گردانیده روی بدیار بکر آورد و امراء مصر بعرض ملک فرج رسانیدند که بیرون رفتن این جماعت باین کیفیت نقصی است در امور سلطنت اگر اشارت شود ایشان را تعاقب نمائیم پادشاه جواب داد که تراکمه در کمال بی‌باکی و تهورند و دست از جان شیرین شسته فدائی گشته‌اند مناسب نیست که کسی از عقب ایشان شتابد بگذارید تا بوطن خود روند و قرا یوسف را از حدود مصر تا کنار آب فرات در صد و هشتاد موضع باکوتوالان قلاع که سر راه بر وی گرفتند مقابله و

مقاتله روی نمود و او در تمامی آن معارك ظفر یافت و چون بـدیار بکر رسـید میان او و ملك شـمس الدین حاکم خلاط و بلبیس محبت و اتحاد اتفاق افتاد و ملك دختر قرا یوسف را بحباله نکاه کشـید و امیر قرا یوسف باغوای ملك شـمس الـدین لشـگر بحدود وان و وسطان برد و دواب و مواشی و اموال و اثقال آنولایت را بجاروب غارت و تاراج پاك ساخت و تمامی ایل الوس تراکمه بوی پیوسته قلعه اونیك را بتحت تصـرف درآورد اما سـلطان احمـد بعـد از رفتن قرا یوسف در مصـر از نظر اعتبار ساقط شـد و چون آن مقـدار یراق و اسـتعداد نـداشت که ماننـد قرا یوسف از آن مملکت بیرون رود کپنك‌پوش گشـته با معـدودی چنـد از مفالیك روی توجه بشام نهاد و از آنجا بـدیار بکر رفته از دیار بکر بحله شـتافت و در گوشه بنشـست و مردم اوباش و فتنه‌جوی در ملازمتش آغاز تك‌وپوی کرده آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد پیدا شد که حاکم آنموضع دولت خواجه انیاق را مجال توقف نماند لاجرم دست از حکومت بازداشته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۶۹

روی باردوی میرزا عمر آورد و بعـد از یك هفته از رفتن دولت خواجه سـلطان احمـد بوطن مألوف شـتافته بار دیگر بر سـریر دولت نشـست و در آخر سـنه ثمـان و ثمانمـائه که میرزا ابا بکر بمحاصـره اصـفهان اشـتغال داشت و امیر شـیخ ابراهیم شـروانی پیشتر بتبریز درآمـده همت بر دفع شـر اهـل ظلم و تعـدی می‌گمـاشت سـلطان احمـد گروه انبوه از اوبـاش کرد و اویرات و احشام تراکمه فراهم آورده متوجه تبریز گشت این خبر در مـاه محرم سـنه تسع و ثمانمـائه بسـمع امیر شـیخ ابراهیم رسـیده بر سبیـل مشورت با امراء خود گفت که آذربایجان سالهای فراوان تختگاه آبا و اجداد سلطان احمد بوده است و ما نسبت باین خاندان پیوسته طریق مودت و اتحاد مسلوك می‌داشـته‌ایم و بنـابر آنکه دست ظلمه را از دامان عرض رعایا کوتاه گردانیم باینجا آمـده بودیم حالا که خداونـد مملکت متوجه خانه خود شده مناسب آنست که ما نیز بولایت خود رویم و خاطر برین جمله قرار یافته امیر شـیخ ابراهیم روی بولایت شروان آورد و در اواخر همـان مـاه سـلطان احمـد جلایـر در دار الملـك تبریز نزول کرد و تبریزیـان شـهر را آئین بسـته اظهار فرح و سـرور نمودند و پنداشـتند که چون سـلطان مدتی کربت غربت کشـیده و گرم و سـرد روزگار چشـیده ترك بعضـی از افعال ناهنجار کرده باشد و خود او اصلا تغییر باطوار خویش راه نداده بود و در تبریز بساط عیش و نشاط گسترده اکثر اوقات بکبوتربازی و مصاحبت با پسـران سـاده عـذار قیـام می‌نمود لاجرم امرا و اعیان ملك بجانب میرزا ابا بکر مایل شدنـد و همـدران اوان میرزا ابا بکر باصـفهانیان صلـح‌گونه درهم بسـته بعزم ستیز روی به تبریز آورد و سـلطان از قدوم شاهزاده خبر یافته رعـب و هراس بخود راه داد و روی بصوب بغـداد نهـاد و چون در آنسال نوایب فراوان بتبریزیان رسـیده بود علت طاعون نیز روی نمود و مردم متفرق گشـتند و میرزا ابا بکر در هشـتم ربیع الاول بآن بلـده درآمـده هیچکس را ندیـد لاجرم اظهار عدل و داد کرده اسـتمالت نامها باطراف و انجار ارسال داشت و حکم فرمود که هیـچ آفریـده بهیچوجه متعرض رعایا نگردد و در آن اثنا شـنود که قرا یوسف قلعه اونیك را از دست ولـد دورلدای انتزاع نموده و بسیاری از تراکمه پیش او جمع آمده‌انـد و اموال فراوان دارنـد و خـاطر بر حرب قرا یوسف قرار داده متوجه آنجـانب شـد و بعـد از تلاـقی فریقین سه روز متعـاقب بین الجـانبین مقابله و مقاتله روی نموده و روز سوم میرزا ابا بکر بیسـببی ظاهر قـدم در وادی فرار نهـاد و تراکمه غنیمت بی‌نهایت گرفته میرزا ابا بکر تا مرنـد عنان بازنکشـید و سپاه او هرچه آنجا یافتنـد غارت کردنـد و بتبریز رفته آنجـا نیز دست بغـارت و تـاراج برآوردنـد و چون شب شـد شـیخ قصـاب که با جمعی از تبریزیان از شـهر گریخته بودند فرمود تا در صـحرا آتش بسیار برافروختند و مردم میرزا ابا بکر آتش ها را دیده پنداشتند که ترکمانان بتکامیشی ایشان آمده‌اند بنابر آن علی الصباح میرزا ابا بکر تبریز را گذاشـته متوجه سـلطانیه گشـته بعد از آن امیر قرا یوسف بنخجوان آمد و خواجه سیدی محمد کججی که خلاـصه خانـدان مشایـخ عالیشـان بود نزد او رفته از بلیـاتیکه در آن اوقـات بتبریزیـان رسـیده بود شـمه بعرض رسانیـد و داروغه و استمالت نامه ستانده مقضی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۰

المرام مراجعت فرمود و امیر قرا یوسف آن زمستان در نواحی مرند قشلاق کرده در ماه جمادی الاخر سنه تسع و ثمانمائه امیر بسطام جاگیر بخدمتش شتافت و منصب امیر الامرائی یافت و همچنین دیگر سرداران بملازمت مبادرت نمودند و او با همه کس بر وجه احسن معاش کرد و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم رعایت فرمود.

ذکر محاربه میرزا ابا بکر کرت دیگر با امیر قرا یوسف ترکمان و کشته شدن میرزا معز الدین میرانشاه گورکان

چون میرزا ابا بکر تبریز را گذاشته بقلعه سلطانیه رفت و از ولایت همدان و در گزین و قزوین با سپاهی جلادت آئین درهم کشیده بعزم انتقام و ستیز متوجه حدود تبریز گشت امیر قرا یوسف باتفاق امیر بسطام جاگیر و جمعی کثیر از سرداران آذربایجان مستعد مقابله و مقاتله شده بتاریخ ۲۴ ذیقعده سنه تسع و ثمانمائه در منزل سرو رود تلاقی فریقین روی نمود و از هردو طرف برانغار و جوانغار و قول آراسته دلیران روزگار قدم در میدان پیکار نهادند نخست از جانب امیر قرا یوسف امیر بسطام بر سپاه میرزا ابا بکر تاخته دو کس را ناچیز ساخت و پیر عمر و پیرم بیک و جلال الدین خلیفه نیز جمعی را زخم‌زده گریزانیدند میرزا ابا بکر چون جلادت دشمنان را مشاهده نمود مانند شیر دلیر که رو بصید آهو و نخجیر آورد بمیدان تاخت و جلال الدین زیرک را از پشت زین بر زمین انداخت و تراکمه را که پیش آمده بودند منهزم ساخت و هردو لشگر درهم آمیخته بیت

ز تبریز تا دامن سرو رودروان گشت خون سپاهی چو رود و میرزا ابا بکر بیرک و برادرش یادگار شاه که در برانغار قرا یوسف بودند از پیش برداشته از عقب ایشان عنان بازنکشید تا وقتی که سر بیرک بر سر نیزه نکرد اما در غیبت او تراکمه قلب سپاه را که بوجود میرزا میرانشاه مضبوط بود درهم شکستند و غلام ترکمانی نادانسته زخمی بر میرزا میرانشاه زد و او را از اسب درانداخت و جامه و سلاحش را تصرف نموده سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و میرزا ابابکر بعد از سه ساعت نجومی از عقب بیرک بازگشت از سپاه خویش متنفسی در معرکه ندید لاجرم عنان بوادی فرار گردانید و امیر قرا یوسف بفتح و ظفر اختصاص یافته قاتل میرزا میرانشاه را حکم قصاص فرمود و فرمود که اگر او را زنده پیش من می‌آوردی بقدر امکان رعایت می کردم و روی‌پوشان حرم میرزا ابابکر را که در دست لشگریان اسیر شده بودند پیش خواتین خویش فرستاده در کنف حرمت جای داد و اشارت کرد تا سر شاه‌زاده سعید را ببدنش رسانیده بآئین سلاطین در سرخاب دفن کردند و بعد از مدتی شمس الدین غوری استخوان او را بماوراء النهر برده در قبهٔ الخضراء کش مدفون گشت الحکم للّه العلی المجید و منه العون و التائید.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۱

ذکر رفتن میرزا ابا بکر به دار الامان کرمان و بیان مآل حال آن پادشاه بیسامان

میرزا ابا بکر چون از دست برد سپاه امیر قرا یوسف پای در وادی فرار نهاد عنان عزیمت بطرف کرمان انعطاف داد و در آنزمان امیر ایدکو برلاس که بفرمان امیر تیمور گورکان مدتی مدید حکومت آن مملکت تعلق باو میداشت وفات یافته بود و پسرش سلطان اویس آنجا ایالت می‌نمود و چون سلطان اویس از قرب وصول میرزا ابابکر واقف شد بحسب ضرورت شرط استقبال بجای آورد و میرزا ابا بکر بکرمان آمده سلطان اویس را پادشاهی باستقلال یافت نایره رشک در باطن او شعله زد و قصد استیصال سلطان اویس نموده و سلطان اویس نیز قید و حبس شاه‌زاده را با خود مخمر گردانید و در آخر روزی طبل جنگ فرو کوفته قصر میرزا ابا بکر را احاطه کرد و مصلحان در میان افتاده بران قرار دادند که کرمانیان قصد عرض میرزا ابا بکر نکنند و او را از شهر بیرون رفته بی‌آنکه ویرانی نماید بمملکت دیگر شتابد آنگاه میرزا ابا بکر از کرمان بسیستان شتافت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب الدین طریقه محبت و اتحاد پدید آمده اینمعنی موجب آنشد که خاقان سعید شاهرخ میرزا لشگر بقراهٔ و سیستان کشید و آنولایت را با توابع و مضافات بلطف و عنف مسخر گردانید و میرزا ابا بکر بار دیگر عنان بصوب کرمان تافته در عشر آخر جمادی الاخر سنه احدی عشر

و ثمانمائه خطه بم مخیم او شد و سلطان اویس از اینخبر در حیرت افتاده مقارن آنحال لشگری که بجانب گرمسیر فرستاده بود رسید لاجرم مستظهر گشته در چهارم ماه رجب بجانب بم در حرکت آمد و میان او و میرزا ابا بکر چند کرت محاربه دست داده گاهی میرزا ابا بکر بدیدن پیکر ظفر مسرور میگشت و احیانا سلطان اویس را صورت نصرت روی می‌نمود و در نوبت آخر شاه‌زاده شکستی فاحش یافته زخمی کاری خورد و ازین دار فانی رخت بسرای جاودانی برد له الحکم و الیه ترجعون.

گفتار در بیان شمه از احوال میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکند بعد از وفات صاحبقران دارای فریدون‌فر

در حین فوت صاحبقران ممالک‌ستان امیر تیمور گورکان میرزا پیرمحمد بن عمر شیخ بر دار الملک شیراز استیلا داشت و برادرش میرزا رستم در اصفهان حکومت می‌نمود و برادر دیگرش میرزا اسکندر در همدان و چون آنخبر محنت اثر بفارس رسید میرزا پیر محمد بعد از تقدیم مشورت بمناسبت آنکه والده‌اش ملکت آغا بنت خضر اوغلان در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۲

سلک خواتین حضرت خاقان سعید منتظم بود خطبه و سکه باسم میرزا شاه رخ مزین گردانید و جهۀ اعلام این نیکو خدمتی ایلچی بخراسان فرستاده این بیت در عرضه داشت مندرج ساخت که بیت

همه بندگانیم شهرخ‌پرست‌من ورستم اسکندر و هرکه هست و حضرت خاقان سعید فرستاده او را نوازش بسیار فرموده رخصت انصراف داد و در آن وقت که میرزا عمر امیر جهان شاه را بکشت و میرزا ابا بکر را محبوس گردانید میرزا اسکندر متوهم شده از همدان بشیراز رفت میرزا پیر محمد عنایت فرموده ایالت یزد را باو تفویض نمود و مدتها میان برادران طریقه یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه ۸۰۹ بواسطه افساد مفسدان یگانگی به بیگانگی تبدیل یافت و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر اگر فتنه‌بندی بر پایش نهاد و مصحوب بعضی از معتمدان بصوب خراسان فرستاد و او در چهارره طبس بند را شکسته و از محصلان جسته باصفهان رفت و میرزا رستم مقدم جناب اسکندری را فوزی عظیم دانسته هردو برادر متوجه شیراز گشتند و میرزا پیر محمد بقدم مخالفت پیش آمد جمعی از اعاظم امراء و نوئینان را برسم منغلای روان ساخت و ایشان را وصیت نمود که گذرهای آبی را که بین الجانبین حایل بود نیکو محافظت نمایند و چون اصفهانیان بکنار آن آب رسیدند و مجال عبور را مضبوط دیدند در بحر حیرت مضطرب گردیدند آخر الامر در همان شب که از چشم سحاب اشک‌ریزان بود میرزا اسکندر از گذر مجهول گذشت و محافظان سایر گذرها از عبور او خبر یافتند و عنان تمالک از دست داده روی بصوب شیراز نهادند و بمیرزا پیر محمد پیوسته در شهر متحصن گشتند و میرزا رستم و میرزا اسکندر شیراز را در میان گرفتند و زمان محاصره چهل روز امتداد یافت و اصفهانیان چون دانستند که تسخیر شهر میسرپذیر نیست گرمسیرات فارس را غارتیده عنان بصوب اصفهان انعطاف دادند و در سنه عشر و ثمانمائه میرزا پیر محمد لشگر بیعدد جمع ساخته بعزم رزم میرزا رستم و میرزا اسکندر نهضت نمود و در آن اوان میرزا رستم جهۀ آسیب و با از اصفهان بیرون رفته در کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشگر فارس شیوع یافت بعضی از دولتخواهان او را بر مصالحه ترغیب نمودند جوابداد که خاطر جمعدارید که قافله شیراز از برای ما تبرکات و تنسوقات می‌آورند بعد از آن که شیرازیان نزدیک رسیدند از جانبین بتعبیه لشگر پرداخته نخست میرزا رستم بر لشگر فارس حمله کرد و میرزا پیر- محمد با دلیران شیراز برد آن حمله مشغول گشته هردو سپاه درهم آویختند و نهایت کشش و کوشش بتقدیم رسانیده آخر الامر شکست بر اصفهانیان افتاد و میرزا رستم و میرزا اسکندر روی بوادی فرار نهاده عازم خراسان گشتند و میرزا پیر محمد بفتح و ظفر اختصاص یافته فرمان داد که اصلا سپاهیان متعرض مردم اصفهان نشوند و همه کس را در ظلال امان جای دهند اصفهانیان چون این مژده شنودند جوق‌جوق روی امید بدرگاه میرزا پیر محمد نهادند و آن مظهر مکارم اخلاق همه را نوازش فرموده چند روز در مرغزار شهرک و کندمان بنشست تا الاغان فربه شدند آنگاه کاشان و جربادقان و سایر توابع اصفهان را

تاريخ حبيب السير، ج‏۳، ص: ۵۷۳
بتحت تصرف درآورده بشهر درآمد و با آنكه در آن زمان آفتاب بسنبله رفته بود غله اصفهان را بواسطه وبا تا آنزمان ندرويده بودند بيمن مقدم ميرزا پير محمد طاعون و وبا تسكين يافته بار ديگر اصفهان معمور گشت و ايالت آن مملكت تعلق باميرزاده عمر شيخ بن ميرزا پير محمد گرفته ضبط اموال ديوانى بخواجه مظفر الدين نظرى رجوع شد و چون خاطر خطير ميرزا پير محمد از امثال اين امور فراغت يافت قرين دولت و اقبال بصوب دار الملك شيراز تافت.

ذكر رفتن ميرزا رستم بآستان خاقان دوست‌نواز و مراجعت نمودن ميرزا اسكندر بجانب شيراز

چون ميرزا رستم و ميرزا اسكندر از معركه كندمان عنان بصوب خراسان تافتند اميرزاده رستم اعتماد بر لطف و كرم خاقان خجسته شيم كرده بدار السلطنهٔ هراهٔ خراميد و باصناف عوارف و عواطف مفتخر و مباهى گرديد و ميرزا اسكندر روزى چند در قريه احمد كه در ميان تون و طبس واقع است بسر برده چون زمانه بافشاء آن را زبان گشاد نيم‌شبى از بيراهه روى بطرف بلخ و شبرغان نهاد و در حدود آن ولايات جمعى بدو پيوسته ميرزا قيدو كه حاكم بلخ بود بقصد وى نهضت نمود و ميرزا اسكندر تاب مقاومت نياورده بطرف كنار آب آمويه رفت و از آنجا باندخود افتاده والى آنولايت سيدى احمد ترخان شاهزاده را در مقام مناسب فرود آورد و كيفيت حال بعرض خاقان سعيد رسانيد و آنحضرت از غايت مكرمت در باب سفارش ميرزا اسكندر بميرزا پير محمد نامه نوشت و نزد سيدى احمد ترخان فرستاده پيغام داد كه رقعه را بميرزا اسكندر تسليم كرده او را مطلق العنان گردان و بعد از وصول آن نوشته ميرزا اسكندر عازم فارس گشته در نماز شام ۲۹ ماه رمضان سنه احدى عشر و ثمانمائه پياده بشيراز درآمد ميرزا پير محمد چون از حال برادر خبر يافت دست از طعام بازكشيده همان ساعت او را طلبيد و آنمقدار اظهار لطف و مرحمت نمود كه خاطرش مطمئن گرديد.

ذكر شهادت ميرزا پير محمد بشمشير غدر حسين شربت‌دار و جلوس ميرزا اسكندر بجاى برادر بزرگوار

در شهور سنه اثنى عشر و ثمانمائه ميرزا پير محمد عزيمت تسخير مملكت كرمان فرموده ميرزا اسكندر را مصحوب خويش گردانيد و چون بموضع دو چاهه رسيد حسين شربت‌دار كه بيمن التفات پادشاه پسنديده اطوار از مرتبه طبابت بدرجه امارت ترقى نموده بود از

تاريخ حبيب السير، ج‏۳، ص: ۵۷۴
غايت شقاوت جمعى از اهل شرارت را با خود متفق ساخته نيم شبى پيرامن خرگاه ميرزا پير محمد را فرو گرفت و آنجناب را شربت شهادت چشانيد و ميرزا اسكندر از كيفيت حادثه وقوف يافته على الفور با دو رفيق طريق شيراز پيش گرفت و دو شبانه روز طى مسافت كرده بشهر درآمد و هم از راه بخانه امير تيمور خواجه كه از قبل پادشاه شهيد حاكم شيراز بود رفته كيفيت حال باز نمود تيمور خواجه و ساير اعيان شيراز نخست گمان بردند كه آن حركت از اميرزاده اسكندر صادر شده و چون مردم ديگر از اردو بشهر رسيدند و حقيقت حال را معروض گردانيدند تمامى امرا و اشراف دست بيعت بميرزا اسكند دادند اما حسين شربت دار بعد از آنكه شهد شهادت در كام جان ميرزا پير محمد چكانيد برادر خود خواجه على را فرستاد كه ميرزا اسكندر را نيز بآشاميدن زهر قاتل مبتلا گرداند و حال آنكه ع او همعنان باد بشيراز رفته بود و امير عبد الصمد نيز همان زمان بطرف يزد گريخت و باقى امرا مطيع حسين شدند و آن ملعون بتجملى از احاطه دايره خيال بيرون بظاهر شيراز شتافته ميرزا اسكندر شهر را مضبوط ساخته ديگر روز از صبح تا شام از جانبين بانداختن تير و سنگ و افروختن نايره حرب و جنگ پرداختند و بهنگام ظلام امرا و لشگريان بخدمت جناب اسكندرى مشرف گشتند و روز ديگر آنغدار بداختر بطرف كرمان گريخته در اثناء راه بامراء ميرزا پير محمد كه برسم منغلاى

بطرف کرمان رفته بودند و مراجعت نموده بازخورد و امیر صدیق او را گرفته بشیراز آورد و در سر مزار شیخ مصلح الدین سعدی بعضی از بروت و ریش آن بد کیش را تراشیده و رخساره او را غازه کرده و کلاه نکبت بر سرش نهاده کاوی را مرکبش گردانیدند و باین هیئت آن خر طبیعت را بنظر میرزا اسکندر رسانیدند شاه‌زاده از وی پرسید که برادرم را چرا کشتی جواب داد که اگر او را بقتل آوردم ترا خود بد نیامد و نایره غضب اسکندری ازین جواب التهاب یافته بدست خویش چشم راست آنملعون را از حدقه بیرون کشید و فرمود تا بزخم چماق آن سر دفتر اهل شقاق و نفاق را هلاک ساختند و سر پر شر او را بملک اصفهان فرستاده بدن خبیثش را بعد از دو روز در آتش سوختند.

ذکر خروج سلطان معتصم و کشته شدن او از دست برد لشگر میرزا اسکندر و بیان رسیدن میرزا رستم بایالت ولایت اصفهان کرت دیگر

در آن اوقات که صاحبقران عالی گهر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع بن امیر محمد مظفر را از فاوس بماوراء النهر کوچانید پسرش سلطان معتصم بطرف شام گریخت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۵

و در خلال این احوال مذکوره از آنولایت بآذربایجان شتافته ملحوظ عین عاطفت امیر قرا یوسف گشت و بعد از چند روز که در تبریز بعیش و نشاط اوقات گذرانید باتفاق امیر بستام جاگیر و بدلالت قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شد میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلبانشاه که در آن بلده بودند پس از تحقیق این خبر به نیت قتال از شهر بیرون رفتند اما بی‌آنکه قدم در میدان جدال نهند عنان بصوب یزد تافتند زیرا که داروغه آنجا دم از مخالفت میرزا اسکندر میزد و امیر فاضل از میرزا عمر شیخ مفارقت اختیار کرده در قصر زرد کیفیت حادثه را بعرض میرزا اسکندر رسانید و آنجناب که عزیمت یزد داشت یورش اصفهان را اولی دانسته عنان عزیمت بدانطرف تافت و امیر صدیق و امیر کیومرث و امیر بیان را از عقب میرزا عمر شیخ و اتباع او فرستادند و طایفه در حدود یزد بیکدیگر رسیده دست به تیر و خنجر بردند و اسکندریان غالب آمده امیر جلبانشاه بایشان پیوست و دیگران راه خراسان پیش گرفتند و بعد از وصول میرزا رستم را تحریک نمودند تا از حضرت خاقان سعید اجازت طلبیده متوجه اصفهان گردند اما میرزا اسکندر چون نزدیک باصفهان رسید سلطان معتصم موکب اسکندری را استقبال نموده در حوالی آتشگاه آن دو سپاه کینه‌خواه بهم رسیدند و آتش حرب اشتعال یافته بعضی از اصول و اعیان فارس بسلطان معتصم پیوستند و بآن جهۀ اصفهانیان دلیر گشته تا نزدیک قول میرزا اسکندر را راندند اما آخر الامر نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم اسکندری وزیده هواخواهان دودمان مظفری روی بوادی فرار آوردند و اکثر کلانتران سپاه عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شده سلطان معتصم منهزم بکنار جوئی رسید و خواست که اسب از آنجا بجهاند چون او جوانی عظیم الجثۀ بود خود را نتوانست نگاهداشت و بر قفا افتاده یکی از لشگریان شیراز بوی رسید و هم در کنار آب شعله حیاتش بآب تیغ فرو نشاند با وجود این حال قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصائه عصیان بر پیشانی بسته ابواب شهر اصفهان بر روی میرزا اسکندر نگشاد بنابران خرابی تمام در ظاهر آن بلده روی نمود و در آن اثنا میرزا رستم بحدود آن شهر رسیده قاضی احمد با سایر سرداران دار الملک عراق آنجناب را استقبال کردند و بشهر درآوردند میرزا اسکندر بعد از استماع اینخبر متوجه شیراز گشت و مقارن آنحال امراء او که بطرف یزد رفته بودند و بمحاصره مشغول بودند آن بلده را فتح نمودند و آنجناب امیر یوسف خلیل را بحکومت آن مملکت فرستاد عرضه داشتی نزد خاقان سعید ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده التماس کرد که از برادران هرکرا صلاح دانند بدینجانب فرستند تا ممد و معاون یکدیگر باشیم آنحضرت ایلچی او را نوازش فرموده میرزا بایقراء بن میرزا عمر شیخ را با طبل و علم و خیل و حشم نزد میرزا اسکندر روانه ساخت و بوی نوشت که ما مضمون همان سنت عضدک باخیک را ملاحظه فرموده برادر ترا که آثار نجابت و اقبال بر ناصیه احوال خجسته مآلش لایح است بآنجانب فرستادیم لایق آنکه نسبت باو لوازم اخوت و مودت بجای آوری تا عقد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۶

الفت انتظام پذیرد و مهمات آنجائی بر وفق مراسم سمت التیام گیرد و السلام و الاکرام و صلی اللّه علی خیر خلقه محمد و آله العظام و عترته الکرام

گفتار در بیان شمه از حال امیر قرا یوسف و سلطان احمد بغدادی و ذکر کشته شدن سلطان احمد در تبریز به تیغ ستم و بیدادی

امیر قرا یوسف بعد از شهادت میرزا میرانشاه گورکان و فرار میرزا ابا بکر بجانب کرمان تمامت مملکت آذربایجان و اران را بتحت تصرف درآورد و شعار عدل و داد اظهار کرد و پسر خود پیر بداق را ببهانه آنکه سلطان احمد جلایر که سلطنت آذربایجان ارثا و اکتسابا تعلق بوی داشت او را فرزند خوانده بر سریر پادشاهی نشاند و در جمیع قلمرو خود خطبه و سکه بنامش موشح ساخت و فرمود که طغرای مناشیر و احکام را چنین نویسند که پیر بداق بهادر خان یرلیغدن ابو النصر یوسف بهادر سوز و میز و هرگاه پیر-بداق به مجلس درآمدی قرا یوسف دست او را گرفته بر تخت نشاندی و خود در پایان بدو زانوی ادب نشستی و چون این خبر بملوك و حکام اطراف رسید ایلچیان با تحف و بیلاکات بدرگاه امیر قرا یوسف ارسال داشته بمراسم تهنیت باقامت رسانیدند و امیر قرا یوسف قاصدی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که چون حضرت سلطانی پیر بداق را بفرزندی قبول نموده بودند ما آن عزیز فرزند را بر تخت سلطنت نشاندیم و خود در مقام لشگرکشی و دفع شر معاندان کمر اجتهاد بر میان بستیم تا بر رای عالی واضح باشد و سلطان احمد ایلچی قرا یوسف را نوازش کرده جهت پیر بداق چتر و دیگر اسباب پادشاهی ارسال داشت و چندگاهی میان سلطان احمد و امیر قرا یوسف مبانی اتحاد مشید بوده بالاخره تزلزل بقواعد محبت ایشان راه یافت و سبب مخالفت آن شد که در خلال احوال مذکوره ولد سلطان احمد علاء الدوله از بند سمرقند نجات یافته بآذربایجان شتافت و امیر قرا یوسف روزی چند او را ملحوظ عین عنایت گردانیده آخر الامر اجازت داد که پیش پدر رود و علاء الدوله بنابر آنکه خیال فضولی در سر داشت از راه بازگشته در وقتی که امیر قرا یوسف در خوی بود بتبریز درآمد و طایفه از اهل شرارت جمع آورد و قرا یوسف این خبر شنیده کس فرستاد تا حاجی کوچك رکابدار که از قبل او در تبریز بحکومت اشتغال داشت علاء الدوله را گرفته در قلعه عادل جور مقید ساخت و چون این خبر بسلطان احمد رسید برج و باره بغداد را مستحکم گردانیده قاصدان نزد امیر قرا یوسف و پیر بداق خان فرستاد و پیغام داد که بواسطه ضعف مزاج و شدت حرارت هوای بغداد بهار آینده در النك همدان ییلاق کرده خواهد شد و از باب قید علاء الدوله هیچ نگفت و قرا یوسف از آن پیغام و از عدم این التفات متاثر گشته چندان توجهی بایلچیان سلطان نکرد و در فصل ربیع بییلاق آلاتاق شتافته بضبط آن ولایات اشتغال نمود و تا حدود اوجیس و عادل جوز رفت و از آن طرف سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۷

احمد با غلبه و ازدحام تمام بییلاق همدان خرامید و گماشتگان بسطام جاگیر که در آن ولایت بودند و هم نموده در قلعه متحصن شدند و سلطان احمد تابستان در همدان گذرانیده در موسم خزان متوجه سلطانیه شد و برادر بسطام جاگیر که موسوم به معصوم بود و در آن بلده حکومت مینمود اطراف شهر را مضبوط ساخت و سلطان هیجده روز آن قلعه را محاصره کرده کاری از پیش نتوانست برد آنگاه شنود که اویس نامی در بغداد دعوی فرزندی او میکند و جمعی از اوباش بگردش درآمده‌اند لاجرم عنان بطرف دار السلام انعطاف داد و بعد از وصول اویس را گرفته و طایفه از مفسدان را بقتل رسانید و در آن زمستان امیر قرا یوسف در تبریز قشلاق کرده در اوایل بهار بنابر تعرض امیر قرا عثمان بولایت آذربایجان و استغاثه ولد طهرتن که حاکم آنجا بود بدانجانب توجه نمود و پسر خود شاه محمد را در آذربایجان قایم‌مقام ساخت و سلطان احمد فرصت غنیمت دانسته با سپاهی انبوه و لشگری گردون شکوه در ماه محرم سنه ثلث عشر و ثمانمائه از بغداد متوجه تبریز گشت و شاه محمد نجوی گریخته سلطان در غره ربیع الاول بتجمل و حشمتی هرچه تمامتر بدار الملك تبریز درآمد و امیر قرا یوسف بعد از آنکه ارزنجانرا بمصاحبه مفتوح گردانید و نایب

خود پیر عمر را آنجا والی ساخت خبر وصول موکب سلطانی را بتبریز استماع نموده عنان مراجعت انعطاف داد چون سلطان خبر معاودت او را شنید مستعد حرب و پیکار گشت و در روز جمعه بیست هشتم ربیع الاخر سال مذکور بنواحی شب غازان بین الجانبین مقاتله صعب روی نموده امیر قرا یوسف غالب آمد و سلطان بطرف شهر گریخته ترکمانی نادانسته دو ضربت بر وی زد تا از اسب درافتاد آنگاه جامه و اسلحه او را گرفته بگذاشت و سلطان از ممر آب بباغی در رفته پیری کفش‌دوز او را شناخت و فی الحال بخدمت شتافته گفت ای سلطان عالمیان این چه حالتست سلطان گفت که خاموش باش و سر مرا فاش مکن که مردم ما در این شهر بسیارند چون شب شود برویم زر و اسب و آنچه خواهیم از ایشان بستانیم و تو را رعایت کنیم و هرگاه ببغداد رسم بلوك یعقوبه را نیز برسم سیورغال بتو مسلم داریم و پیر کفش‌دوز این معنی را قبول کرده بخانه رفت و حال آنکه او را عجوزه بود که فال میگرفت و از امور مخفیه خبر میداد پیر صورت واقعه را با زن خود در میان نهاده گفت صلاح چیست عجوزه آغاز فال دیدن کرد و چون از آن کار فارغ شد با شوهر گفت میان ما و یعقوبه مسافتی بعید است و از آن ممر نفعی بما نخواهد رسید و بیشتر آنست که چون شب درآید آنمقدار مردم پیش سلطان جمع آیند که ترا با او مجال ملاقات نماند و چنین صیدی از دام بیرون رود مصلحت آنست که در ساعت پیش قرا یوسف روی و صورت واقعه بازنموده از وی مژدگانی نیك بستانی امیرك را سخن عجوزه مقبول افتاده پیش امیر قرا یوسف رفت و او را بسلطان نشان داد و امیر قرا یوسف جمعی از معتمدان خود را ارسال داشت تا آن پادشاه عالیجاه را گرفتند و قبا کهنه در برش کردند و طاقیه پاره بر سرش نهاده ببارگاه درآوردند امیر قرا یوسف بتعظیم جناب سلطانی برخواست و او را پهلوی خویش نشانده سخنان درشت گفت و بر نقص بنیان عهد و پیمان ملامت نمود آنگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۸

پادشاهی را که سر بگردون گردان فرود نمی‌آورد از پهلوی خویش بصف نعال فرستاد و از روی هزل یا جد او را فرمود تا بخط خویش در باب تفویض ایالت آذربایجان به پیر بداق خان نشانی بآب زر نوشت و منشور دیگر قلمی کرد که حکومت بغداد تعلق بشاه محمد میدارد شاه محمد از همان مجلس روی بدار السلام نهاد و قرا یوسف نمی‌خواست که بجان سلطان تعرض رساند اما امراء بغداد در باب انهدام قصر حیات جناب سلطانی مبالغه کردند و بالاخره امیر قرا یوسف نیز بآن امر همدستان شده ستلمش سلطان احمد را بمدرسه قاضی شیخ علی برد و خواجه جعفر تبریزی و جمعی دیگر از سالکان طریق خونریزی او را نجبه هلاك ساختند و در پایان پای برادرش سلطانحسین که بشمشیر عذر او کشته گشته بود دفن کردند و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در معرکه اسیر شده بودند و علاء الدوله که در قلعه عادل جوز محبوس و مقید اوقات میگذرانید از همان شربت چشیدند نقلست که چون خبر شهادت سلطان احمد در هراۀ شیوع یافت میرزا شاهرخ خواجه عبد القادر مصنف موسیقی را که سالها در مصاحبت سلطان احمد بسر برده بود مخاطب ساخت و پرسید که برای دوست خود چه گفته خواجه عبد القادر این رباعی را در عملی درج کرده بعرض رسانید که رباعی

عبد القادر زدیده هردم خون ریزدبادور سپهر نیستت جای ستیز

گان مهر سپهر سروری را ناگاه‌تاریخ وفات گشت قصد تبریز اما شاه محمد ولد قرا یوسف چون ببغداد رسید اولاد صغار سلطان احمد در شهر متحصن گشتند و او آغاز محاصره کرده بعد از یکسال و نیم محصوران در کشتیها نشستند و بگریختند و شاه محمد دار السلام بغداد را گرفته بر تمامت عراق عرب مستولی شد و خطبه و سکه بنام خود کرده دیگر پیش پدر نرفت و قرا یوسف نیز متعرض او نگشت.

ذکر شمه از وقایع ماوراء النهر و درآمدن آن مملکت بحوزه تسخیر خاقان سعادت بهر

در خلال احوال گذشته آفتاب اقبال میرزا خلیل سلطان روی بسر حد زوال نهاد و میان آنجناب و خداداد حسینی مخالفت اتفاق افتاد

و خداداد در حدود ترکستان غلبه جمع آورده همت بر تسخیر بلاد ماوراء النهر بست و این اخبار در دار السلطنهٔ هراهٔ شایع شده داعیه فتح سمرقند در خاطر خاقان سعادتمند رسوخ یافت و پنجم ذیقعده سنه احدی عشر و ثمانمائه رایت آفتاب اشراق از مستقر سلطنت و جهانبانی بجانب بادغیس در حرکت آمد و میرزا خلیل سلطان نیز با لشگر ماوراء النهر از سمرقند بیرون خرامید و در نواحی کش منزل گزید و آنجا خبر یافت که خداداد حسینی بکنار آب خجند رسیده بنابر آن امیر اللّه‌داد و ارغون شاه را با سه هزار سوار نامزد آنطرف نمود و هردو لشگر در حدود

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۷۹

یزق سپاهی یکدیگر دیده چند روز در برابر یکدیگر نشستند و امراء ایلغار کرده میر را خلیل سلطان کومک طلبیدند شاه‌زاده جلادت شعار با چهار هزار سوار بدانجانب روان شد و از سمرقند گذشته بقریه شیرز فرود آمد خداداد از قرب وصول شاه‌زاده آگاه گشته شبی مانند باد بجانب شیرز نهضت نمود و روز دیگر نماز پیشین بمیرزا خلیل سلطان رسید آتش حرب مشتعل گردید و سمرقندیان شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بقلعه ویرانه شیرز برد و خداداد فی الحال حصار را گرفته بر شاه‌زاده مستولی شد و نشان ها نوشته او را میفرمود که مهر کند و هرجا می‌خواست می‌فرستاد تا تمامت ماوراء النهر بتصرفش درآمد و گرفتاری میرزا خلیل سلطان بر دست خداداد در سیزدهم ذیقعده سنه احدی عشر و ثمانمائه روی نموده و چون حضرت خاقان سعید در ییلاق بادغیس اینخبر شنود در ۲۱ ماه مذکور اعلام منصور بدانجانب نهضت فرمود و در ششم ذی الحجه کنار آب معسکر ظفر مآب گشت و امیر شیخ نور الدین که در سمرقند بود بهواخواهی حضرت پادشاهی خود را ببخارا رسانید اما امیر خداداد از عقب او ایلغار کرده جمعیتش را متفرق گردانید و موکب شاهرخی بفیروزی و فرخی از جیحون گذشته میرزا میرک احمد میرزا و سیدی احمد که در طرف حصار شادمان بودند بملازمت مبادرت نمودند و بعواطف خسروانه سرافراز گشتند و چون هوای خزار از غبار موکب ظفر شعار عنبر بار شد اینخبر شیوع یافت که خداداد بجانب مغولستان گریخته و میرزا خلیل سلطان را مقید همراه برده در بیستم ذی حجه سمرقند از یمن نزول خاقان سعادتمند فردوس مانند گشت و میرزا محمد جهانگیر و ارباب عمایم بلکه تمامی اصاغر و اعاظم شرف بساط بوسی دریافته بنوازش و الطاف پادشاهانه سرافراز گردیده سرافتخار و مباهات باوج سماوات رسانیدند در آن اثنا لدنیا ترخان بموجب فرمان خاقان گیتی‌ستان پیش امیر خداداد رفت تا او را نصیحت کرده بعز ملازمت رساند امیر خداداد جواب گفت که مرا معلوم شده که مزاج اشرف خاقانی متوجه تربیت و رعایت منست اما ظاهرا شیخ نور الدین فساد کرده مانع خواهد بود اگر آنحضرت میخواهد که از صمیم القلب کمر اخلاص بر میان بندم باید که او را مقید بدینجانب فرستند میرزا شاه رخ بهادر از استماع اینجواب دور از صواب برآشفته در ماه محرم الحرام سنه اثنی عشر و ثمانمائه قرین دولت و اقبال از سمرقند بجانب مغولستان در حرکت آمد و بعضی از شاه‌زادگان و امیر شاه ملک و امیر علی ترخان را برسم منغلای از پیش روان ساخت درین اثنا صورتی بدیع که در آینه خیال هیچکس مصور نگشته بود روی نمود کیفیت واقعه آنکه امیر خداداد از پادشاه مغولستان محمد خان مدد طلب کرده بود و او برادر خود شمع جهان را بمعاونت نامزد فرموده چون خداداد از قرب وصول شمع جهان آگاهی یافت باضائت چراغ دولت امیدوار گشته باستقبال شتافت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات واقع شد شمع جهان با خواص و مقربان مشورت نموده گفت خداداد مردی حق ناشناس و بیوفاست زیرا که با وجود چندان عواطف و اشفاق که از امیر تیمور گورکان درباره او بوقوع انجامیده طریقه کفران نعمت مسلوک داشته نسبت باولادش این نوع سلوک میکند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۰

آنگاه خاطر بر قتل او قرار داده بشعله تیغ نیز خرمن حیاتش را بسوخت و سرش از بدن جدا ساخته پیش امیر شاه ملک فرستاد و امیر شاه ملک با سایر امرای منغلای مراجعت فرموده سر خداداد و سر پسرش اللّه‌داد را که در شاهرخیه بسر میبرد باردوی همایون رسانیدند و بنوازش بیکران اختصاص یافتند بعد از آن امیر شیخ نور الدین عرضه داشت نمود که مغولان بترکستان درآمده خرابی

میکنند اگر حکم همایون نفاذ یابد بدانجانب شتافته دفع شر ایشان را پیش نهاد همت گردانم حضرت خاقان سعید او را اجازت داده مقرر ساست که فی الحال مراجعت نماید و در خلال آن احوال میرزا امیرک احمد بن میرزا عمر شیخ را منظور نظر اشفاق گردانیده بایالت ولایت او زجند فرستاد و هو یهدی الی سبیل الرشاد.

ذکر وصول میرزا خلیل سلطان بملازمت حضرت خاقان سعید و تفویض یافتن ایالت ولایات بشاهزادگان صاحب تائید

میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر خداداد موکلان را با خود متفق ساخت و بطرف آلان قلعه رفت و بامیر عبد الخالق ولد امیر خداداد که در آن حصار بود ملحق شد و اینخبر بسمع حضرت خاقانی رسیده امیر شاه ملک را با جمعی دیگر از سرداران بدان صوب روان ساخت و بنفس نفیس رایت نهضت بصوب سمرقند برافراخت و امیر شاه ملک بمقصد شتافته قلعه را محاصره نمود و میرزا خلیل سلطان باو خبر فرستاد که راه مرا بازگذار تا از تنگنای بیرون آمده بملازمت میرزا شاه رخ روم و امیر شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده عازم اردوی همایون گشت در آن اثنا چنان معلوم شد که امیر شیخ نور الدین خیال عصیان دارد بنابر آن خاقان عالیشان مولانا قطب الدین قرومی و توکل قرقرا را پیش او فرستاد تا استفسار نمایند که بچه سبب از ملازمت تخلف میجوید و مشار- الیهما با وی ملاقات نموده اینجواب شنودند که الطاف خاقانی درباره من بسیار است و از تقصیری که تا غایت در خدمت از من صدور یافته انفعال دارم ملمتس آنکه مرا حالا تکلیف ملازمت نفرمایند تا هرگاه رایات ظفر پناه از ماوراء النهر معاودت نماید بآستان بوسی شتابم و مقارن آنحال میرزا خلیل سلطان از آلان قلعه پایان آمده بامیر شیخ نور الدین پیوست و چون مولانا قطب الدین و توکل بازگشته سخن امیر شیخ نور الدین را بعرض رسانیدند خاقان سعید از شنیدن آن کلمات استشمام رایحه مخالفت نموده عنان عزیمت بدانجانب معطوف ساخت و در آقسولات نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان یحیی کانام آمده در باب اخلاص و نیازمندی شاهزاده سخنان معروضداشت و مشمول الطاف بیکران کشته مقضی المرام مراجعت نمود و میرزا خلیل ناریحی کارا فرستاد که حضرت خاقانی عهد و پیمان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۱

در میان آورده هرکس از نوئینان را صلاح دانند بفرستند تا بخدمت شتابم و حضرت خاقان سعید در حضور یحیی کا، قسم یاد کرد که مدة الحیوة قصد جان فرزندی میرزا خلیل سلطان نکنم و او را معزز و محترم گردانم و امیر شاه ملک و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را مصحوب یحیی کاروان ساخت تا شاهزاده را بپایه سریر اعلی آوردند و چون امرا نزدیک بانزار که مسکن امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بود رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب توقف کرده امیر حسن صوفی و امیر علیکه بانزار شتافتند و امیرزاده خلیل سلطان را بغایت عنایت خاقانی امیدوار ساخته در رکاب او بجانب معسکر ظفر مآب شتافتند و در موضع اوزان آق شاهزاده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشته حریف مجلس انس و جلیس بساط قرب شده آنگاه خاقان جمجاه عنان بکران بصوب خراسان انعطاف داده ایالت مملکت سمرقند و توابع و لواحق را بمیرزا الغ بیک گورکان ارزانی فرمود و امیر شاه ملک را در خدمتش بازداشت ولایت حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان عنایت نموده و چون موکب همایون از جیحون بگذشت قبة الاسلام بلخ را بمیرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان داد و میرزا قیدو را بحکومت کابل غزنین و قندهار فرستاد و رایات ظفر آیات در طی مسافت سرعت نموده بتاریخ ۱۶ شعبان سنه ۸۱۲ کامیاب و کامروا بمستقر دولت و اقبال رسیده بعد از چند روز اسباب سلطنت میرزا خلیل سلطان را مرتب داشته امیر حمزه قوتوقو و بیک‌پولاد و خضرا سپاهی و صدر حسن و خواجگی را با قرب ده هزار نفر از لشگر ملازم شاهزاده گردانید و فرمود که بعراق عجم رفته از ممالکی که تعلق بمیرزا میرانشاه و میرزا عمر میداشته آنچه تواند در حیز تسخیر آورد و میرزا خلیل سلطان اطاعت فرمان نموده بتاریخ هفدهم ذیقعده سال مذکور بدانجانب نهضت فرمود.

ذکر عصیان و طغیان امیر شیخ نور الدین و کیفیت کشته شدن او بیمن توجه خاطر خطیر خاقان ظفر قرین

چون حضرت خاقان سعید مملکت سمرقند را بمیرزا الغ بیک ارزانی داشت و امیر غیاث الدین شاه ملک را در خدمت شاهزاده گذاشته بنفس نفیس رایت عزیمت بصوب دار السلطنه هرات برافراشت امیر شیخ نور الدین از غایت خشم و کین لشگر ترکستان درهم کشیده متوجه تسخیر سمرقند گردید و امیر شاه ملک از شهر بیرون رفته و بمقابله و مقاتله خصم اقدام نموده انهزام یافت و خود را در کوه آقسراق که در میان کش و سمرقند است محکم کرد و امیر وفادار بدست امیر شیخ نور الدین گرفتار شده مقید گشت و جناب امارت مآبی بخیال درآمدن در شهر روز جمعه ششم ذی حجه سنه اثنی عشر و ثمانمائه بدروازه شهر شتافت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۲

و اکابر سمرقند چون خواجه عصام الدین و خواجه عبد القادر و خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین و اولاد شیخزاده ساغرجی آن بلده را مضبوط ساخته بودند و دل بر محاصره نهاده شیخ نور الدین بقدم یاس و حرمان مراجعت نموده بترمد رفت و حاکم حصار میرزا محمد- جهانگیر را بدمدمه و فسون بخود ملحق گردانید و امیر و قادر را بقتل رسانید و حضرت خاقان سعید خبر طغیان امیر شیخ نور الدین شنوده میرز بایسنقر را بحکومت هراة باز داشته در چهاردهم محرم الحرام سنه ۸۱۳ بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و بعد از طی منازل و مراحل بگذر کلف رسیده میرزا الغ بیک گورکان که در آن مقام انتظار وصول موکب همایون می‌کشید بسعادت دست‌بوس مشرف گردید و در روز جمعه ۱۷ صفر اعلام ظفر پیکر از جیحون عبور نموده میرزا میرک احمد و امیر شاه ملک نیز باردوی اعلی ملحق شدند و امیر شیخ نور الدین بقدم جسارت پیش آمده در حوالی قزل رباط و آب بام در برابر خاقان گردون احتشام صف‌آرای گشت و در آن حین نسبت بامیر مبشر بد گمان شده کارش آخر ساخت آنگاه دلاوران هردو لشگر دست بشمشیر و تیر و خنجر بردند و آغاز کروفر نمودند و بعنایت مالک الملک اکبر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان دادگر وزیده امیر شیخ نور الدین پای در وادی نهاد و این فتح در روز شنبه نهم ماه ربیع الاول سال مذکور روی نمود و دوشنبه یازدهم ماه مذکور همان چتر همایون فال در دار السلطنه سمرقند بال اقبال بگشود و حضرت خاقان سعید اکابر آن بلده را که در ضبط شهر غایت اهتمام بجای آورده بودند منظور نظر مراحم و عواطف گردانید و امیر شاه ملک را با لشگری جرار از عقب امیر شیخ نور الدین بانزار فرستاده بنفس نفیس عازم مستقر سریر جاه و جلال شده در اوایل ربیع الاخر در دار السلطنه هراة نزول اجلال و حلول عز و اقبال فرمود و همدرین سال مدرسه و خانقاهی را که در درون بلده فاخره هراة بمحاذی قلعه اختیار الدین واقعست بنا کرد و باندک زمانی در غایت تکلف و زیبائی آنعمارت باتمام رسید و همدران اوان باغ سفید را که در میان شرق و شمال هراة واقعست طرح انداخت و در اوایل سنه اربع و عشر و ثمانمائه میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ از جانب عراق رسیده در سلک سایر شاهزادگان عظام انتظام یافت بعد از آن از جانب ماوراء النهر خبر آمد که امیر شاه ملک از ترکستان باونچه فراوان بسمرقند مراجعت نموده اما امیر شیخ نور الدین از حاکم مغولستان محمد خان مدد طلبیده و میان میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک اندک نقاری واقع شده و امیر مشار الیه کرت دیگر جهۀ دفع شیخ متوجه کردستان گردیده و معلوم نیست که حال بکجا منجر خواهد شد بنابراین مقدمات خاقان خجسته صفات دغدغه بخاطر دریا مقاطر راه داده باز بجانب ماوراء النهر روان شد و پس از قطع منازل و مسالک در ۲۱ جمادی الاولی سال مذکور از آب آمویه عبور فرمود و عنان یکران تا موضع قشقا بازنکشید و در آن مقام میرزا الغ بیک گورکان و اشراف و اعیان سمرقند شرف بساط بوسی دریافته بنوازش و عواطف سرافراز و مفتخر گشتند و منزل کان کل معسکر پادشاه عادل شده بعد از چند روز امیر شاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۳

ملک از ترکستان بملازمت رسید و سر امیر شیخ نور الدین را باردوی همایون رسانید و کیفیت کشته شدن امیر شیخ نور الدین

چنان بود که در کرت اخیر که امیر شاه ملک بترکستان رفته نزدیک بقلعه صوران که در آنزمان موضع تحصن امیر شیخ نور الدین بود رسیده امیر مشار الیه مضطرب گشته به بعضی از امرا پیغام داد که نوعی سازید که میان من و امیر شاه ملک صورت مصالحه روی نماید و امرا در این باب بامیر شاه ملک سخن گفتند مقرر شد که آن دو امیر بواسطه با یکدیگر گفت و شنود نماید و روز دیگر نزدیک بقلعه صوران این صورت روی داد اما هرچند امیر شاه ملک امیر شیخ نور الدین را نصیحت کرد که از مقام مخالفت درگذرد و بملازمت درگاه عالمپناه شتابد بجائی نرسید و حرارت بر هوا استیلا یافته امیر شاه ملک میل مراجعت نمود و امیر شیخ نور الدین را گفت که از برای ما شامیانه و مقداری طعام بفرست تا لحظه در این نواحی بیاسائیم و از قلعه دورتر رفته توقف کرد و امیر شیخ نور الدین همچنان سوار بر در حصار ایستاده بود و امیر شاه ملک امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه را گفت یکبار دیگر پیش این بی‌دولت روید و او را نصیحت کنید که اگر خود نزدیک حضرت خاقان سعید نمی‌آید باری یکی از فرزندان یا برادران خود را بفرستد تا مآبان بهانه مراجعت نمائیم و امرا نزدیک امیر شیخ نور الدین رفته آغاز قیل و قال کردند در آن حال امیر شاه ملک هرقداق را که دوست قدیم شیخ نور الدین بود نوازش نموده گفت که اگر تو امروز قدم جرأت پیش نهاده آنچه ترا تعلیم نمایم بتقدیم رسانی امید است که چهره فتح و فیروزی از پرده عنیب جلوه‌گر آید و نام شجاعت و پهلوانی تو بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند هرقداق جواب داد که بهرچه اشارت عالی نفاذ یابد منت داشته بجای آورم امیر شاه ملک گفت صلاح در آنست که چون امرا از نزد شیخ نور الدین بازگردند تو نزدیک او روی و هیچ شبهه نیست که چون او ترا بیند پیش طلبیده در آغوش کشد باید که تو در آنوقت او را از اسب پایان کشی تا ما خود را بتو رسانیده باتمام این مهم ناتمام پردازیم هرقداق این جسارت را بطیب نفس قبول نمود و بعد از مراجعت امراء خود را بنظر امیر شیخ نور الدین رسانید و تدبیر موافق تقدیر افتاده جناب امارت‌مآبی آواز برآورد که هرقداق آقا پیشتر آی و پیرقداق پیاده شده چند نوبت زانو زده امیر شیخ نور الدین از بالای اسب خم گشت و او را در بغل گرفت و همچنین که دستهای هرقداق بر پشت امیر شیخ نور الدین بهم رسید بهر زوری که داشت او را از اسب فرو کشید و بر زمین انداخت و زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد از نوکران امیر شیخ نور الدین که بر در قلعه سوار ایستاده بودند بر سر هرقداق تاختند یکی شمشیر بطرفش انداخت و هرقداق تیغ بلب‌های اسب او رسانید و امیر شاه ملک که آنجا مشاهده کرد تازیانه بر اسب زد و با جمعی از مردم کاری بدانجانب شتافت و هرقداق چون دید که کومک رسید برجست و بیکدو ضربت شمشیر سر امیر شیخ نور الدین را بر خاک مذلت انداخت و اینچنین امری بدیع بقوت دولت حضرت خاقان سعید روی نموده امیر شاه ملک هرقداق را نوازش بسیار نمود و در حق او انعامات فراوان فرمود و دوستکام و مقضی المرام بازگشته درکان گل بشرف ملازمت خاقان

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۴

وافر مکرمت استسعاد یافت و پرتو عنایت و التفات خسروانه بر وجنات احوالش تافت.

ذکر معاودت رایات ظفر آیات از ماوراء النهر بدار السلطنه هرات و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات

چون خاطر خطیر خاقان جهانگیر از ممر امیر شیخ نور الدین و انتظام مهام ترکستان و ماوراء النهر فارغ شد امیر شاه ملک را ملازم موکب همایون گردانیده روی توجه بمستقر سریر دولت روزافزون آورد و بعد از وصول ببلده فاخره هراهٔ مهد علیا تومان آغا که بعد از فوت صاحبقران مغفور بحباله نکاح امیر شیخ نور الدین درآمده بود متعاقب از صوران بدار السلطنه هراهٔ رسید و حضرت خاقان سعید شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و قصبه کوسویه را سیورغال او گردانید و تا غایت آثار خیر آن بانوی عظمی در قصبه مذکوره باقیست و در نهم ذیقعده سنه مذکوره خاقان سعادت انتما احرام طواف آستان ملک آشیان بیت

شهید خاک خراسان امام طیب و طاهرعلیّ موسی بن جعفر محمد باقر بسته بقدم نیاز و اخلاص بآن عتبه کعبه اختصاص شتافت و

نقبـاء کرام و سادات عظام و سایر مجاوران آن سـده سـدره مقام را باصـناف احسان و انعام خوشـدل و مسـرور گردانیـده بجانب دار السـلطنه هراهٔ بـازگشت و در روز جمعه عاشـر محرم سـنه خمس و عشـر و ثمانمـائه همای چتر همایون فال سایه وصول بر باغ زاغان انداخت و مقارن آنحال ایلچیان خان ختای و ایمنک خان رسیده مکاتیب آن پادشاه عالیجاه را که بالسنه مختلفه نوشته بودند و همه مشـتمل بر ارسال سـلام و تحیت و سـتایش و محمـدت و سـفارش میرزا خلیل سـلطان بود بعرض رسانیدنـد و حضـرت خاقان سـعید ایلچیـان را مشـمول مکارم و عواطف خسـروانه ساخته فرمود که شاهزادگان و امراء عالیشان ایشان را طوی دهنـد و در آن اثنا ملک قطب الـدین والی سیسـتان که سابقا با میرزا ابا ابکر طرح دوستی انـداخته بود و از بیم حسام خون آشام عساکر خاقان عالیمقام رایت فرار افراخته اعتماد بر کرم آنحضـرت کرده بدرگاه عالمپناه شتافت و زبان عجز و انکسار بتمهید قواعد اعتذار و استغفار گشاده قبول بـاج و خراج نمود و پادشـاه پوزش‌پـذیر بنظر عنـایت و التفـات در وی نگریسـته ایـالت ولایت سیسـتان را بدسـتور پیشتر بوی عنایت فرموده و مهمات ایلچیان ختای را نیز به کفایت اقتران داده شیخ محمد خشی را مصحوب ایشان بدان صوب فرستاد.

ذکر شمه از احوال ولایت خوارزم و درآمدن آن مملکت بحوزه دیوان حضرت خاقان سعید بی‌ارتکاب حرب و رزم

از مطلع سـعدین پرتو این حکایت بـدین روایت بر صـحایف اوراق می‌تابـد که در وقت وفات امیر تیمور گورکان حکومت خوارزم تعلق بامیر موسی کاداشت و در ماه رجب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۵

سنه ثمان و ثمانمائه امیر ایدکو که امیر الامراء پادشاه دشت قبچاق شادیخان بود لوای توجه بعزم تسخیر آن مملکت برافراشت و امیر موسـی کا بماوراء النهر گریخته ایدکو امیر انکارا آنجا امیر ساخت و بطرف دشت بازگشت و در شـهور سنه ۸۱۱ که شادیخان فوت شده سـلطنت دیار اوزبک بفولاد خان رسـید امیر ایدکوانکا را طلبیده بقلجه را بجایش فرسـتاد و فولاد خان در سنه ۸۱۳ بعالم دیگر خرامیـد و تیمور خـان بن تیمور قتلق فرمانفرمـای دشت قبچاق گشت و قصـد ایـدکو کرده و او بخوارزم گریخته در اوائل سـنه ۸۱۴ دکنه و غازان بحوالی آن شـهر آمدند و ایدکو را محاصـره نمودند و بعد از شـش ماه که در کرد خوارزم نشستند خبر متواتر شد که جلال الدین پسـر توقتمش خان تیمور خان را شـکست داده بر تخت پادشاهی متمکن گشت و مقارن اشتهار آن اخبار تیمور پریشان روزگار بدگنه و غازان پیوست و غازان و دکنه را بشـراب مشغول ساخت و یکی از نوکران خود را که جان خواجه نام داشت فرمود که تیمور را بقتـل آورد و جلاـل الـدین از غـازان منت‌دار شـده نشـان فرسـتاد که غـازان از جمله مخصوصـان ماست بایـد که امرای خوارزم از فرموده او تجـاوز جایز ندارنـد و غازان به ایـدکو صـلح کرده متوجه دشت گشت و در اثنای راه قاجولی بهادر در موضع بلوقیـا بـاو رسـیده و بزبان تشـنیع گفت که خوارزم را تسـخیر ناکرده چرا مراجعت نمودیـد جواب داد که ما با ده هزار مرد هفت ماه ایـدکو را محاصـره نمودیم و کـاری از پیش نتوانستیم برد لاـجرم بـازگشتیم مصـلحت آنست که تو نیز بازگردی زیرا که با این سه چهار هزار کس که همراه داری آن بلـده را فتح نمی‌توان کرد قاجولی گفت که من تنها بر ایدکو فایق می‌آیم و بغرور هرچه تمامتر بخدود خوارزم رفت و ایدکو او را اسـتقبال نموده بین الجانبین جنگی سـخت دست داد و از دست برد شمشیر قضا قاجولی بر خـاک هلاـک افتاد و در سـنه ۸۱۵ حضـرت خاقـان سـعبد امیر علیکه کوکلتاش و امیر الیاس خواجه و امیر موسـی کارا بفتـح خوارزم نامزد فرمود و در آنزمـان پسـر ایـدکو مبارکشـاه نـام پادشـاه آنـدیار بود و چون امرا نزدیک بخوارزم رسیدند سـخن صـلح در میان افتاده خوارزمیان ساوری بیرون فرسـتادند و در آن اثنا نوکران امیر الیاس خواجه بطرفی از اطراف آن خطه شـتافته فوجی از مردم را کشتند و جمعی را اسـیر گرفتنـد از این جهت اهل خوارزم خاطر بر جنگ و رزم قرار داده خاص و عام از شـهر بیرون آمـده یکروز تا شـب جنگهـای مردانه کردنـد و شب نقـاره شادیـانه زده آوازه درانداختنـد که امیر ایـدکو رسـید بنـابر آن بعضـی از امرا احمال و اثقال را گذاشته سر خویش گرفتند و راه خراسان در پیش حضرت خاقانی از استماع اینخبر پریشان خاطر شده بار دیگر امیر سید علی ترخان

و امیر شاه ملک را بتسخیر آنولایت ارسال داشت و چون ایشان بحوالی خوارزم نزول نمودند پسر ایدکو بنابر ظلمی که بر رعایا کرده بود از اعیان و اشراف آنجائی متوهم شده بگریخت و سادات و علما و اکابر امیر شاه ملک را استقبال فرموده مقالید شهر تسلیم نمودند و آنجناب بخوارزم درآمده چند روز جهۀ ضبط امور و نسق مصالح جمهور و نظم قواعد مملکت و وضع قوانین معدلت توقف کرد و بعد از فراغ از آن مهم روی توجه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۶

بدار السلطنۀ هراۀ آورد و همدان اوقات خاقان سعید ایالت خوارزم و توابع را بآن امیر عدالت انتما تفویض فرمود تا آخر ایام حیات شاه‌رخی آن مملکت در تصرف او و پسرش سلطان ابراهیم بود.

ذکر بعضی حالات میرزا رستم و میرزا اسکندر و پیوستن میرزا خلیل سلطان بجوار مغفرت مالک الملک اکبر

در آن اوان که میرزا اسکندر از ضبط مملکت فارس فراغت یافت فروغ همت بلند نهمتش بر اندیشه تسخیر ولایات عراق عجم تافت و امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان ساخت و ایشان بوزرنه رفته قلعه آن را مضبوط گردانیدند و میرزا رستم بظاهر آنحصار شتافته بمحاصره مشغول شد و میرزا اسکندر از اینمعنی خبر یافته امیر تولک و امیر یوسف خلیل را با طایفه از لشگریان بمدد محصوران روان فرمود و میرزا رستم توجه شیرازیان را دانسته عنان باستقبال ایشان تافت آنجماعت چون قوت مقاومت نداشتند پناه بقلعه دستجرد بردند و در آن اثناء میرزا بایقرا که عازم شیراز بود بعراق رسیده میرزا رستم او را با خود متفق گردانید و هردو برادر بموافقت یکدیگر در گرد دستجرد نشستند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا اسکندر بقصر زرد رسیده و میرزا رستم عنان بجانب اصفهان انعطاف داده میرزا اسکندر از عقب او نهضت نمود و در سه فرسخی شهر تلاقی آن دو پادشاه بهرام قهر اتفاق افتاده بعد از ستیز و آویز میرزا رستم روی گریز باصفهان آورد و میرزا اسکندر در منزل آتشگاه خیمه و خرگاه برافراشته میرزا رستم از میرزا- خلیل سلطان که در آن اوان بری آمده بود استمداد نمود و آنجناب متوجه اصفهان شده هرچند قاصدان نزد میرزا اسکندر فرستاده از وی التماس کرد که با وی مصالحه نماید بجائی نرسید لاجرم از وی نومید گشته ناگهان باصفهان درآمد و در آن اوقات میان شیرازیان و اصفهانیان محاربات قوی روی نمود و در اصفهان قحط و غلا درجه قصوی یافته میرزا رستم شهر باز گذاشته علم عزیمت بصوب اردوی قرا یوسف برافراشت و میرزا خلیل سلطان چند روزی بعد از میرزا رستم محصور بوده در آن اثنا طایفه از لشگر کرد و شول بی‌اجازت میرزا اسکندر بصوب شیراز در اهتزاز آمدند و جناب اسکندری نیز ترک محاصره داده بدیار خویش بازگشت و در اصفهان بلاء جوع و عسرت بمرتبه رسید که میرزا خلیل سلطان از محافظت آنشهر سیر آمده مراجعت فرمود اما میرزا رستم چون بنواحی تبریز منزل گزید امیر قرا یوسف قرب ده فرسخ آنجناب را استقبال کرده طویهای پادشاهانه داده آنچه وظایف مروت و انسانی بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز پیشکشهای لایق کشید و آن دو پادشاه در خلوت با هم صحبتها داشته در باب انتظام امور

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۷

ملک سخنان در میان آوردند و خاطر امیر قرا یوسف مایل بآن بود که یکی از ولایات آذربایجان را سیورغال میرزا رستم گرداند تا از آن ممر یراق بهم رسانیده فتح شام را پیش نهاد همت سازد اما میرزا رستم اینمعنی را قبول ننمود و بر توجه بجانب اصفهان اصرار فرمود بنابر آن امیر قرا یوسف اشارت کرد تا فوجی از سپاه تراکمه در ملازمت میرزا رستم باصفهان روند و آن جناب بدانجانب در حرکت آمده در اثناء راه تراکمه بازگشتند و میرزا رستم با خواصان خویش بحدود اصفهان شتافته خواجه احمد صاعدی موکب عالی را استقبال نمود و آنجناب بشهر درآمده مدت دو ماه بفراغبال گذرانید چون خواجه احمد بخلاف رای صواب نمایش مهمات آنجائی را به فیصل میرسانید معروض تیغ سیاست میرزا رستم کردید بنابر آن اعیان اصفهان نقش محبت شاه‌زاده را از لوح دل محو

کردند و آنجناب مصلحت توقف ندید و بمرافقت میرزا بایقرا عازم خراسان شد و در اواخر شهور سنه اربع عشر و ثمانمائه بسعادت دستبوس خاقان سعید رسید بعد از آن میرزا اسکندر بر تمامی ممالک فارس و عراق عجم فرمانفرما گشته اصفهان را دار الملک گردانید درین اثنا میرزا خلیل سلطان در مملکت ری دو سه روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بتاریخ شانزدهم ماه رجب سال مذکور رخت بقا بباد فنا داد و چون اینخبر بعرض خاقان سعید رسید محزون و متالم شد و هنوز جراحت آن مصیبت التیام نیافته بود که والده میرزا خلیل خانزاده در مشهد مقدسه رضویه علی راقدها تحف السلام و التحیهٔ بریاض قدس انتقال فرمود و در جوار آن روضه بهشت آثار مدفون گشت ع داغی نگشته نیک که داغ دگر بسوخت.

گفتار در بیان نهضت رایات آفتاب اشراق بطرف ممالک آذربایجان و عراق و رسیدن خبر مخالفت و یاغی‌گری ملازمان جناب اسکندری

از آن زمان که خسرو مغفرت پناه میرزا معز الدین میرانشاه در جنگ امیر قرایوسف ترکمان بسعادت شهادت رسید حضرت خاقان سعید پیوسته نقش انتقام مخالفان بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر منقش و مرتسم گردانید اما از جههٔ حدوث وقایع عزیمت از حیز قول بفعل نمی‌آید و در شهور سنه ۸۱۹ که خاطر عالی‌مآثر را از ممر ولایات ماورآء النهر و خراسان دغدغه نماند و خبر استیلاء امیر قرا یوسف بر آذربایجان و اران و عراق عرب و توابع و لواحق مکرر بسمع همایون رسید عزم توجه بدانجانب تصمیم یافته تواچیان بهرام صولت جههٔ اجتماع لشگرهاء ممالک محروسه باطراف و اقطار بلاد و امصار در حرکت آمدند و سپاهی بعدد قطرات امطار همه تیغزن و نیزه‌گذار جمع گشته ماهچه اعلام نصرت سلب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۸

بتاریخ هیجدهم رجب از دار السلطنهٔ هراهٔ بطرف مازندران نهضت نمود و چون پرتو وصول بر نواحی نیشابور انداخت حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر نامه در قلم آورد مضمون آنکه رایات عالیات جههٔ دفع فتنه قرا یوسف ترکمان متوجه آذربایجان است میباید که آن فرزند عزیز طریق اتحاد و یگانگی مسلوک داشته با عساکر فارس و عراق در نواحی ری بموکب همایون پیوندد و ابو سعید ملک جههٔ رسانیدن آن کتابت بجانب اصفهان در جرجان قشلاق نمود و حکام مازندران و هزار جریب و گیلان را که بشرف ملازمت رسیدند غریق بحر انعام و احسان ساخته رخصت معاودت فرمود و ابو سعید چون باصفهان رسید و مکتوب حضرت خاقان سعید را بمیرزا اسکندر رسانید جناب اسکندری گمان برد که آنحضرت قصد مملکت او دارد و رفتن آذربایجان را بجهت مصلحت وقت بر زبان می‌آرد بنابر آن از مضمون کلمه ان بعض الظن اثم غافل مانده ابو سعید را جوابهای درشت گفت و یکی از نوکران خود همراه او گردانیده اجازت مراجعت داد و ابو سعید در قشلاق مازندران نوکر میرزا اسکندر را بپای بوس خاقان عالیشان رسانیده جوابی که یافته بود بعرض رسانید آنحضرت بدان سخنان چندان التفات نکرد و فرمود که اگر فرزند میرزا اسکندر خود بیورش آذربایجان نتوان آمد لشگر فرستد و نوکر او را رخصت فرمود اما میرزا اسکندر بعد از معاودت نوکر شعار خلاف پادشاه ستوده اوصاف ظاهر ساخته اسم همایون شاه- رخی را در قلمرو خویش از خطبه بینداخت و بنام خود سکه زده نشانها مصحوب ایلچیان باطراف و جوانب ولایات قندهار و کابل و غزنین و سیستان روانه گردانید و حکام آن حدود را بانقیاد و اطاعت دعوت کرد و طغرای احکام او باین عبارت بود که القائم بامور المسلمین و ولی امیر المؤمنین السلطان اسکندر من امره المطاع و حاکم سیستان ملک قطب الدین ایلچی میرزا اسکندر را که کافی اسلام نام داشت مقید ساخته با مکتوبی که باو نوشته بود نزد میرزا سیورغتمش که در هراهٔ نایب پدر بزرگوار خود بود فرستاد و میرزا سیورغتمش آن تحفه را باردوی همایون ارسال نمود لاجرم مخالفت میرزا اسکندر بتحقیق پیوسته حضرت خاقان سعید عزیمت آذربایجان را فسخ فرمود و در اوائل بهار میرزا بایسنقر را بدار السلطنهٔ هراهٔ روان کرده بنفس نفیس در چهاردهم محرم الحرام سنه سبع عشر و ثمانمائه روی توجه بمملکت روی آورده چون خوار ری معسکر ظفر اثر گشت جمعی از نوکران میرزا اسکندر گریخته بدرگاه عالم پناه رسیدند و بعرض نواب کامیاب رسانیدند که امیرزاده

اسکندر فوجی از امرا و لشگریان نامزد محاصره ساوه فرموده صورت واقعه آنکه در آن اوان که موکب نصرت‌نشان در قشلاق مازندران اقامت داشت نصر اللّه ساوه قاصدی بدرگاه عالمپناه فرستاده التماس داروغه نمود و این ملتمس عز قبول یافته یکی از ملازمان آستان شاه رخی بساوه رفت و اینخبر بعرض میرزا اسکندر رسیده امیر یوسف خلیل و جلبانشاه برلاس و بیان قوچین و عبد اللّه پروانچی و سعد اللّه را نامزد فتح ساوه کرده و چون کیفیت توجه آن مردم از اخبار نوکران میرزا اسکندر نزد خاقان والا گهر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۸۹

بوضوح پیوست امیر حسن صوفی ترخان و دولتخواجه و امیر جهانشاه ایناق و امیر چهار شنبه را با ده هزار سوار بنصرت نصر اللّه و رعایاء ساوه مامور گردانید امراء میرزا اسکندر چون بر توجه این لشگر وقوف یافتند با یکدیگر مشورت نموده دفتر عهد و پیمان میرزا اسکندر را بر طاق نسیان نهادند و بقدم اخلاص و دولتخواهی بامراء ایلغار خاقان عالی مقدار پیوستند و باتفاق متوجه اردوی همایون گشتند در نواحی قلعه شهریار بیان قوچین و عبد اللّه پروانچی و سعد اللّه بشرف بساط بوس شهریار نامدار مشرف گشتند و موکب همایون بساوه شتافته در آنمقام امیر حسن صوفی و امیر سید علی و سایر امراء میرزا اسکندر را بملازمت خاقان فریدون‌فر رسانیدند و آنحضرت درباره آن زمره اصناف عواطف و مراحم مبذول داشت و در فضای دلگشای ساوه هوای شکار فرموده لوای جهانگشای بصوب اصفهان برافراشت.

ذکر وصول موکب نصرت‌نشان بظاهر اصفهان و بیان بعضی از وقایع که روی نموده بود در آن اوان

تاریخ حبیب السیر ج۳ ۵۸۹ ذکر وصول موکب نصرت‌نشان بظاهر اصفهان و بیان بعضی از وقایع که روی نموده بود در آن اوان .....

ص : ۵۸۹

ن حضرت خاقان سعید در ولایت ساوه از امر شکار بازپرداخت شنقار همت عالی نهمت در هوای صید ملك پرواز داده یورش اصفهان را پیش نهاد خاطر ساخت و پس از قطع منازل باغ رستم که در دو فرسخی آن بلده است از یمن مقدم آن پادشاه عالم رشك افزای گلستان ارم گردید. شیخ محمد و قرابت امیر عباس و شیخ علی قزاق با قرب سیصد سوار از میرزا اسکندر گریخته و در آن منزل بسعادت بساط بوسی استسعاد یافتند و بعضی از احشام و صحرانشینان آن حدود نیز باردوی کیهان بوی شتافته در سلك سایر بندگان آستان سلطنت آشیان منتظم شدند و میرزا اسکندر از مشاهده این صور در لجه اندیشه افتاده با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوك داشت و خواطر صغار و کبار برافروختن آتش جنگ و پیکار قرار یافته با لشگری چون فیض سحاب بیحساب و مانند قطرات امطار ناشمار از درون اصفهان بمیدان مردان خرامید و فرمان واجب الاذعان خاقان عالی مکان بمقابله و مقاتله دشمنان صادر گشته لشگر بحر جوش رعد خروش روی باصفهان آوردند بعد از تسویه صفوف و پیش از استعمال سیوف میرزا اسکندر صولت و شوکت لشگر خاقان عالی گهر را بعین الیقین مشاهده نموده دانست که تاب مقاومت بآن حضرت از حیز قدرت او بیرون است لاجرم بیراق و اتفاق سرداران فارس و عراق پشت بر معرکه کرده روی گریز باصفهان آوردند و دلاوران موکب ظفرنشان شاهرخی ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بتیغ تیز گذرانیدند و میرزا اسکندر بهزار حیله خود را در شهر انداخته خاقان سعید در ۴ ماه ربیع الاول سال مذکور در ظاهر اصفهان نزول اجلال فرمود و امرا و لشگریان را

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۰

بمحاصره و محاربه امر نمود و چون این خبر بشیراز رسید روسا و کلانتران با داروغه میرزا اسکندر شیخ محمد ساوه متفق شده خطبه و سکه بنام و لقب همایون شاهرخی مزین گردانیدند و پسر میرزا اسکندر و اولاد میرزا عبد الصمد و شیخ یساول و یوسف قورچی و داراب که از جمله معتمدان آستان اسکندری بودند گرفته کیفیت این نیکو خدمتی عرضه داشت ایستادگان پایه سریر سلطنت مسیر گردانیدند حضرت خاقان سعید چون این خبر شنید مبتهج و مسرور گشته نکبه بخشی و لطف اللّه بیان تیمور را بضبط اموال فارس

تعیین فرمود و حسن صوفی ترخان و جلبان شاه برلاس را جهت آوردن ولـد میرزا اسـکندر و اولاد میرزا عبـد الصـمد ارسال نمود و بعد از چند روز نکبه بخشی از شیراز بازآمده خبر آورد که امیر لطف اللّه بتصور آنکه امیر جلبانشاه برلاس خروج خواهد کرد او را بقتـل رسانیـد آنحضـرت لطف اللّه نـادان و نکبه بخشـی را از آن منصب معزول ساخت و سـید علی ترخان را بجای ایشان فرسـتاد و فرمود که سبب قتل جلبانشاه را بواجبی تحقیق نماید و حضـرت خاقان سـعید بعد از آنکه پنجاه روز بمحاصـره اصـفهان بگذرانید و هرچند مدارا نمود میرزا اسـکندر باطاعت مایل نگردید در دوم جمادی الاولی سنه سبع عشر و ثمانمائه جنگ سلطانی در انداخت و دلیران معسکر ظفراثر زره پوش و جوشن در کشته آزاد از نفیر و نای زرین غلغله در سپهر برین و زلزله در زمان و زمین افتاد بیت

چنان شد زخم کوس و نعره و جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش. و از شـهر نیز سـپاهی بسـیار با ساز و سلاح بیشمار بیرون آمدنـد و از طرفین دست بتیر و کمـان و سـیف و سـنان برده بالاخره مهم بـدست و گریبان رسـید و سـرهای سـروران بسان کوی در میدان غلطان گردید بیت

سرهای سـران فتاده بر خاك‌پهلوی دلاوران شـده چاك و آنروز از وقت طلوع جمشـید خورشـید بر بام حصار فیروزه کار گردون تا هنگام هجوم کواکب زنگی شب در عالم بوقلمون هردو لشـگر باسـتعمال تیغ و خنجر قیام می‌نمودنـد و جام تلخ مـذاق بر یکـدیگر می‌پیمودند فضای دشت و صحرا از خسته و کشته حکم کوه و پشته گرفت و از خون مردگان زنده رود اصفهان رنگ شقایق نعمان پـذیرفت عاقبت عافیت نصـیب ملازمان موکب همایون خاقان ربع مسکون گشـته نسیم فتـح و ظفر در اهتزاز آمـد و بکناء نکبت بر پرچم علم میرزا اسـکندر وزیده سپاه او منهزم گردید و میرزا اسکندر با جمعی از خاصان و امرا و اعیان بقلعه اصفهان درآمده جنود نصـرت درود نردبانها بر دیوارهاء شهر نهادند و بعد از فرار ترك رومی روز بجانب دیار مغرب مشعلها بر زبر جدران برافراخته روی به فیصل آوردند و در آن اثناء امیر عبد الصمد از شهر گریخته بملازمت خاقان سعید رسید و از آن جهۀ میرزا اسکندر عنان تمالك و تماسـك از دست داده روی بوادی فرار نهـاد علی الصـباح که نقود شهرسـتان آسـمان بمجرد وصول موکب آفتاب تابان بغارت و تاراج رفت عساکر نصـرت مآثر در اصـفهان ریخته آغاز نهب و تالان کردنـد و چنـدان زر و جواهر و حلی و حلل و نفایس اقمشه و غرایب امتعه بدست ایشان افتاد که از کثرت آن ثروت هنگامه آز در دلها بر شکست و غایت نفاست آن

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۱

غنیمت ابواب نیـاز بر خاطرهـا فرو بست و میرزا شـاه رخ فوجی از لشـگر ظفر اثر بتکامیشـی میرزا اسـکندر فرسـتاد و آنجماعت او را گرفته بپایه سـریر اعلی آوردند و حسب الحکم به بمیرزا رسـتم سپردند و میرزا رسـتم خاك بیمروتی در چشم انسانیت پاشـید و میل آتشین در چشم جهان بین برادر کشید بیت

بگنگ کشتن و کر بودن آرزومند است‌زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید.

ذکر تفویض حکومت ولایات بشاه‌زادگان خجسته صفات و معاودت رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هرات

چون نیّر فتح و فیروزی از افق مراد طلوع نموده خطه اصـفهان بحیز تسـخیر خاقان عالیشان درآمد جناح امن و امان بر مفارق متوطنان آنمکان گسترده مبلغ صـد هزار دینار کپکی که نـذر مزارات کرده بود بفقرا و مسـتحقان رسانیـد و ثلث مال انسالرا برعایاء آنولایت بخشـید و امیرزاده رسـتم را حاکم دار الملك عراق گردانید و ایالت همدان و قلاع و روجرد و نهاوند و لرستان را بامیرزاده بایقرا بن عمر شـیخ میرزا عنـایت کرد و میرزا ابجـل بن میرزا میرانشـاه حسب الحکم روی حکـومت بمملکت ری آورد و بلـده قم بـا توابع و لواحق بجانب میرزا سعد وقاص تعلق گرفت و گوش هوش شاه‌زادگان از درر نصایح خاقان بلند مکان صفت آرایش پذیرفت و بعد از آن که خـاطر آفتـاب اشـراق از ضـبط و نسق مهمات عراق فراغت یافت اعلام نصـرت اعلام در عین انبساط و اهتزاز بـدار الملك شیراز شـتافت و حکومت تختگـاه سـلیمانی نـامزد امیر مضـراب شـد و در آن ایام بحسب تقـدیر مفتـح الابواب جناب امارت مآب را

عارضه دست داد که اطبا از معالجه آن عاجز آمدند و مرغ روح شریفش از تنگنای قفس قالب بفضای عالم ارواح طیران نمود و حضرت خاقان سعید بازماندگان او را مشمول عنایت بینهایت گردانیده زمام سلطنت مملکت فارس را در قبضه اقتدار شاه‌زاده نامدار و خلاصه نتایج خواقین نصفت دثار میرزا ابراهیم سلطان نهاد و آن قرة العین خلافت و جهان‌بانی را به تمهید مبانی معدلت و رعایت رعیت وصیت فرموده عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد و از فارس بدار العباده یزد خرامیده از آنجا براه بیابان قهستان نهضت نمود و در ۲۲ رجب سنه مذکوره ببلده فاخره هراهٔ درآمده ابواب مکرمت و معدلت بر روی متوطنان آن دیار برگشود حکام اشراف و اکابر اطراف بعد از وصول آن مظهر عدل و انصاف بدار السلطنه مانند دولت و اقبال بآستان دولت آشیان شتافتند و باصناف الطاف اختصاص یافته دعاگو و ثناخوان بمنازل خویش تافتند و امیر بسطام جاگیر که از قرایوسف روی گردان شده بود و تاج الدوله برادر امیر کیومرث رستمداری و نصر اللّه صحرای ساوه از آنجمله بودند و همدران ایام سید عبد الملک مکنف برادر سید عبد اللطیف از مکه مبارکه زادها اللّه تعظیما و تکریما

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۲

بعتبه کعبه مرتبه رسید و مکتوب والی آن بقعه متبرکه را که مبنی از اظهار محبت و مودت بود بود رسانید و من اللّه العون و التائید.

ذکر بعضی از حالات ماوراء النهر و ترکستان و رسیدن میرزا الغ بیک گورکان بآستان خاقان عالی‌شان

در آن اوان که خاقان سعید در حدود اصفهان بود میرزا الغ بیك گورکان از سمرقند ایلچی نزد میرزا میرك احمد که در اوزجند حکومت مینمود فرستاده او را طلب فرمود و میرزا میرك احمد در اطاعت فرمان بمعاذیر نادلپذیر تمسك جسته جناب الغ بیکی امیر با یزید پروانچی را که در سلك خواص و مقربان انتظام داشت بهمان مهم روانه اوزجند گردانید و امیر با یزید نیز ایلچی سابق بازگشته میرزا الغ بیك عازم اندکان شد و میرزا میرك احمد قلاع آنحدود را محکم ساخته خود پناه بجبال صعب المسالك برد و میرزا الغ بیك قلعه حسی را مسخر کرد و به پاینده بکاول سپرد و از آنجا بجانب اندکان در حرکت آمده بعد از وصول بتحقیق پیوست که میرزا میرك احمد مقری پیدا ساخته که بدست آوردنش متعسر است لاجرم میرزا الغ بیك رایت مراجعت برافراخت و امیر موسیکاو امیر محمد تابان و امیر علی قوچین را با جمعی از سپاه جلادت آئین در آنولایت گذاشت و میرزا میرك احمد از مراجعت جناب الغ بیکی خبر یافته از آن کوه پایان آمده و امرا بعزم رزم او از اندکان بفضای صحرا شتافته ناگاه میرزا میرك احمد برایشان تاخت و اکثر سرداران را بضرب تیغ تیز بر خاك هلاك انداخت و بقیهٔ السیف خود را بقلعه اندکان رسانیده اطراف برج و باره را مضبوط گردانیدند و میرزا میرك احمد روزی چند بمحاصره پرداخت و چون دانست که فتح ممکن نیست بازگشت و بعد از آن که خبر وصول رایات عالیات بدار السلطنهٔ هراهٔ در ماوراء النهر شیوع یافت میرزا الغ بیك به نیت ملازمت پدر بزرگوار عزم خراسان نمود در دوازدهم ماه مبارك رمضان بآستان سلطنت آشیان رسیده باصناف عطوفت و اشفاق مفتخر و مباهی شد و روزی چند بفراغبال و رفاح حال گذرانیده رخصت معاودت یافت و همدر آن ایام پرتو انوار عنایت خاقانی از مطلع مرحمت و مهربانی بر وجنات حال شاه‌زاده ستوده خصال میرزا بایسنقر تافته ایالت ولایت طوس و مشهد مقدسه و ابیورد و بیلقان و جرمقان و خبوشان و نساویارز و استرآباد و شماسان و کبود جامه مع توابع و مضافات و منسوبات تعلق بنواب کامیاب گرفت و در سنه ثمان و عشر و ثمانمائه خاطر همایون خاقان ربع مسکون تعمیر قلعه اختیار الدین که صاحبقران مغفرت‌نشان در وقت فتح خراسان آنرا ویران کرده بود پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده باندك زمانی آنحصار سپهر آثار چنانچه مشاهده میرود ساخته و پرداخته گشت در مطلع سعدین مذکور است که هفتصد هزار مرد در آن قلعه کار کردند تا باتمام رسید و العلم عند اللّه الحمید المجید.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۳

ذکر مجملی از وقایع که در ولایت عراق و فارس بعد از معاودت خاقان صاحب سعادت دست داد و بیان توجه آنحضرت کرت دیگر بجانب دار الملک شیراز در ضمان صانع بلاد و عباد

از جمله حالات که پس از مراجعت رایات عالیات در ولایات عراق و فارس روی نمود یکی آنکه میرزا ایجل که ایالت مملکت ری تعلق بوی گرفته بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اواخر محرم سنه ثمان عشر و ثمانمائه ازین عالم انتقال فرمود و چون اینخبر بدار السلطنه هراۀ رسید و حضرت خاقان سعید میرزا ایلنیگر را منظور نظر عاطفت گردانیده با امیر یوسف خواجه و امیر غیاث الدین و عجب شیر بحکومت ری و ضبط حدود آذربایجان روان ساخت دیگر آنکه امیر قرا یوسف ترکمان بقصد تسخیر قلعه سلطانیه رایت نهضت برافراخت و امیر بسطام جاگیر که در آن اوان بحکم خاقان کشورگیر در انحصار فرمانفرمائی میکرد گریخته در بلده قم بامیرزاده سعد وقاص پیوست و آن شاهزاده ساده امیر بسطام را بند نهاده صورت واقعه را عرضه داشت پایه سریر اعلی فرمود خاقان صافی ضمیر را قید بسطام جاگیر موافق مزاج شریف نیفتاد و باطلاق او فرمان داده استمالت نامه فرستاد لیکن میرزا سعد وقاص بآن حکم ملتفت نگشت و قتل خواجه را در قم بر سر آقرق گذاشته و بسطام را مصحوب خویش داشته نزد امیر قرا یوسف رفت و امیر قرا یوسف او را تعظیم و تکریم بسیار کرده در تسخیر عراق عجم طمع فرمود امیر بسطام را از بند نجات داده بدستور پیشتر تربیت نمود و پسر او را که اخی فرخ نام داشت با فوجی از تراکمه بقم فرستاد تا حرم میرزا سعد وقاص آغا بیگی بنت میرزا میرانشاه را بآذربایجان نقل نماید و چون اخی فرخ بقم رسید آغابیگی که عورتی عاقله بود با خود گفت که سعد وقاص بد کرده که از حکم و فرمان میرزا شاه رخ گردن پیچیده نزد قرا یوسف که دشمن آن خانه دانست رفت و یمکن که قرا یوسف عنقریب قصد او نماید و حال ما در میان ترکمانان باسیری انجامد آنگاه نوکران خود را مسلح و مکمل ساخته همه تراکمه را بگرفت و ایشان را بتیمور شیخ و قتلق خواجه و شیخعلی زنده که محرک میرزا سعد وقاص بجانب قرا یوسف بودند کشته سرهای ایشان را نزد خاقان سعید فرستاد و کیفیت واقعه را شرح داد و میرزا شاهرخ از کمال مردانگی آن شیر زن تعجب نمود و فرستادگان او را رعایت فرمود و استمالت نامها در قلم آورده بقم روان کرد شعر

و لو کانت النساء بمثل هذالفضلت النساء علی رجال واقعه دیگر آنکه شاهزاده جلالت انتما میرزا بایقرا که در همدان و نهاوند و بروجرد حکومت میکرد بتحریک برادر خویش میرزا اسکندر که بعد از میل کشیدن در ظل رعایتش بسر می‌برد یاغی شده خیال تسخیر شیراز فرمود و دو سه هزار سوار فراهم آورده بدانجانب در حرکت آمد و میرزا رستم از کیفیت حادثه وقوف یافت جمعی از سپاه اصفهان بسر راه برادران فرستاد و آنطایفه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۴

در حوالی جربادقان بدیشان بازخورده از اقتضاء گردش چرخ ستمگر میرزا اسکندر بدست الوس بیک واصل گرفتار گردید و مشار الیهما او را نزد میرزا رستم بردند تا محبوس گردانید بدین سبب میرزا بایقرا را تیر قصد در جعبه توقف و تیغ سعی در غلاف تخلف ماند و روزی چند در کندمان گذراند و خبر مخالفت میرزا بایقرا بشیراز رسیده میرزا ابراهیم سلطان زمره از نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند مثل سونج خواجه و اردوان و مزید بند کرده مصحوب معتمدی روانه خراسان گردانید و بندیان در حبس خانه موکل خود را بقتل رسانیده بکندمان شتافتند و نزد میرزا بایقرا مجال سخن یافته گفتند ع جهانگیری توقف برنتابد بنابر آن بار دیگر میرزا بایقرا بصوب شیراز در اهتزاز آمد و میرزا ابراهیم سلطان با سپاه آراسته باستقبال شتافته در نواحی بیضا بمخالفان رسید و از طرفین قلب و میمنه و میسره مرتب داشته آغاز کارزار کردند برانغار و جوانغار میرزا ابراهیم در حمله اول دست چپ و دست راست میرزا بایقرا را از پیش برگرفتند اما امیر ابو سعید خنک که ضبط میمنه تعلق بوی بود در اثناء گریز عنان یکران بطرف قول انعطاف داده بشاهزاده پیوست و میرزا بایقرا از غایت تهور و پردلی باتفاق امیر مشار الیه اسب جلادت برانگیخته بر قلب سپاه شیرازیان تاخت و میرزا ابراهیم سلطان از رد آن حمله عاجز گشته روی بصوب ابرقو آورد و میرزا بایقرا قرین فتح و ظفر بدار الملک پدر خویش

خرامیده در اواخر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه کامران و سرافراز بشیراز درآمد و لوای عیش و عشرت مرتفع گردانیده جامهای می ارغوانی از دست ساقیان گلعذار درکشید و میرزا رستم بعد از شنیدن اینخبر میرزا اسکندر را که خمیر مایه آن فتنه بود بقتل رسانید و چون حضرت خاقان سعید قضایای فارس و عراق را شنید رای عالم آرای چنان اقتضا فرمود که قبل از آنکه میرزا بایقرا بمزید قوت و مکنت اختصاص یابد خطه فارس را از تحت تصرفش انتزاع نماید بنابر آن باجتماع لشگرها فرمان داد و بتاریخ ۱۷ جمادی الاخری نهضت لوای کشورگشا اتفاق افتاد وصیت توجه موکب همایون در خم طاق گنبد گردون پیچیده هرچند امراء میرزا بایقرا کیفیت وصول حضرت خاقان سعید را بعرض وی رسانیدند تا از شرب مدام و مباشرت با خوبان سیم اندام اجتناب نموده بترتیب اسباب کارزار و تدبیر حصانت قلعه و حصار پردازد بجائی نرسید و جواب داد که خاقان سعید پادشاهیست در غایت جلالت بجهۀ تسخیر شیراز خود بدین جانب لشگر نخواهد کشید و هرکس از امرا و شاه‌زادگان را که ارسال نماید بمجرد مشاهده اشعه اسنه سپاه ما منهزم خواهد گردید تا آنکه ماهچه علم ظفر پیکر خاقان هفت کشور در سوم ماه مبارک رمضان از افق پشته اللّه اکبر طالع شد لاجرم میرزا بایقرا سراسیمه شده بعد از تأمل و اندیشه امیر ابو سعید خنك را نزد میرزا بایسنقر فرستاد و التماس نمود که از حضرت خاقانی درخواست فرماید که از سر جرایم و آثام او درگذرد و چون میرزا بایسنقر نسبت بآن شاهزاده وافر تهور محبت بسیار داشت متقبل این معنی شده فی الحال امیر ابو- سعید را ببارگاه عالمپناه برد و زبان شفاعت برگشاد و میرزا شاهرخ بهادر بملاحظه خاطر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۵

میرزا بایسنقر رقم عفو بر جریده جریمه میرزا بایقرا کشید امیر ابو سعید را منظور نظر عاطفت گردانید و قسم یاد فرمود که چون شاهزاده بیرون آید درباره وی عنایت و شفقت فرماید و امیر ابو سعید مقضی المرام از پایه سریر اعلی برخواسته و تا در بارگاه رفته بازگشت و زانو زده بعرض رسانید که توقع چنان است که اگر خدام ذوی الاحترام نسبت بمیرزا بایقرا در مقام انتقام باشند نخست بنده را بیاسا رسانند و حضرت خاقان سعید نوبت دیگر سخنان شفقت‌آمیز بر زبان آورده امیر ابو سعید را مطمئن خاطر بازگردانید و جناب امارتمآبی از مجلس همایون بیرون رفت حضرت خاقانی فرمود که هرکس را که مثل این مردك ده نوکر باشد چرا خیال استقلال نکند القصه میرزا بایقرا بعد از مراجعت امیر ابو سعید در شب شنبه پنجم ماه مبارك رمضان از شیراز بدر آمده بمنزل میرزا بایسنقر شتافت و میرزا بایسنقر روز دیگر او را بعتبه علیا برده خاقان سعید چنانچه وعده فرموده بود متعرض عرض و جان شاه‌زاده نگشت اما او را در مصاحبت جمعی از اهل اعتماد بقندهار فرستاد تا در قید میرزا قیدو بسر برد و بار دیگر بمحض عنایت مهیمن کارساز دار الملك شیراز در تحت تصرف خاقان سرافراز قرار گرفته ماه مبارك رمضان در آن بلده جنت‌نشان بپایان رسانید و میرزا ابراهیم سلطانرا مشمول عواطف و اشفاق گردانیده بدستور پیشتر زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اقتدار او نهاد و منصب حکومت قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود جیلان بامیر الیاس خواجه بهادر داد و امرا و حکام ولایات را رخصت انصراف ارزانی داشت و بنفس نفیس رایت عزیمت بصوب دار الامان کرمان برافراشت.

ذکر نهضت خاقان عالی‌شان از شیراز بجانب کرمان و معاودت فرمودن از قصبه سیرجان بصوب خراسان

حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی و شمول عاطفت خدام بلند مکان خاقانی مقتضی آن بود که چون تخت سلطنت و جهانبانی بجلوس همایون شاهرخی زینت یابد والی کرمان سلطان اویس بن ایدکو برلاس بملازمت پایه سریر اعلی شتابد و خود را ذره‌وار منظور نظر آفتاب کردار گردانیده در ارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج طریق اهمال و اغفال مسلوك ندارد و چون او بخلاف طریقه اخلاص عمل نموده درین مدت خدمتی پسندیده بتقدیم نرسانید و با آنکه چند نوبت ایلچیان بطلب او رفتند اطاعت فرمان واجب الاذعان بجای نیاورد حمیت خسروانه و غیرت پادشاهانه حضرت خاقان سعید را بر آن داشت که بعد از ضبط و نسق

مهمات فارس و عراق بدانجانب نهضت فرمود و سلطان اویس از توجه اعلام ظفر اعلام وقوف یافته مرتضی ممالك اسلام و قدوه اولاد امجاد خیر الانام سید شمس الدین علی بمی را جههٔ تمهید بساط مصالحه باستقبال موکب ظفر مآل ارسال نمود و جناب سیادت پناهی معارف دستگاهی در قصبه سیرجان بآستان اقبال آشیان رسید و زبان شفاعت بگشاد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۶

و قبول فرمود که چون موکب همایون بدار السلطنه هراهٔ شتابد سلطان اویس را بپایه سریر سلطنت مصر رساند و حضرت خاقان سعید سخنان سید را بسمع رضا جای داد و آنجناب را راضی و شاکر بطرف کرمان بازگردانیده روی توجه بخراسان نهاد کامیاب و کامران از ولایت قهستان عبور نموده در اواسط محرم الحرام سنه تسع عشر و ثمانمائه در بلده فاخره هراهٔ نزول اجلال فرمود عنایت ربانی در سفر و حضر حافظ و معین و عاطفت سبحانی در نزول و ارتحال رفیق و قرین و الحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

ذکر مآل حال بعضی از شاهزادگان و جلوس میرزا بایسنقر بر مسند امارت دیوان

در آن اوان که خاقان عالی مکان از یورش فارس بازگشته بمستقر سریر جاه و جلال رسید میرزا میرك احمد که سابقا با میرزا الغ بیك گورکان مخالفت نموده در اندکان جمعی از نوئینان را کشته بود اعتماد بر کرم خاقان عدالت نهاد کرده بدار السلطنه هرات شتافت و منظور نظر عنایت بینهایت شده با میرزا ایلنکر بن میرزا ابا بکر آغاز مصاحبت کرد و آن دو شاهزاده بموافقت یکدیگر خاطر بر مخالفت حضرت خاقان سعید قرار دادند و منهئی شمه از این معنی بعرض رسانیده مقارن آنحال ایلچی از پیش میرزا قیدو بدرگاه عالمپناه رسید و عریضه معروض گردانید مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم مفسد متفق شده قصد این مخلص نمود بنابر آن او را گرفته مضبوط ساخته‌ام تا بهرچه اشارت فرمایند قیام نمایم حضرت خاقانی حکم فرمود که میرزا قیدو و میرزا بایقرا را از آب سند بگذراند تا هرجا خواهد رود و میرزا میرك احمد روی بکعبه معظمه آورد و میرزا ایلنکر در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند معتمد حسب الحکم ملازم این دو شاهزاده شدند تا ایشان را بر انقیاد فرمان واجب الاذعان تکلیف کنند و مشار الیهما ع رفتند چنانکه آمدن نیست دگر اما میرزا قیدو بجههٔ ملاحظه خاطر میرزا بایسنقر که دوست میرزا بایقرا بود شاه زاده را از آب نگذرانید و در سنه ۸۲۰ که خاقان عالی مقدار متوجه قندهار گشت او را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقانی امیرزاده را با فوجی از اهل اعتماد بصوب سمرقند فرستاد و دیگر از وی خبری پیدا نشد و چون رای ملك آرای خاقان کشورگشای گلزار سلطنت را از خار و خاشاك فساد اصحاب عناد بپیراست و مسند امارت را بوجود شریف غیاث السلطنه و الدنیا و الدین میرزا بایسنقر بیاراست اشارت علیه صدور یافت که آن نوباوه باغ پادشاهی هرروز در دیوان نشسته قضایاء فرق برایار ابر نهج عدالت بفیصل رساند و مضمون همایون (فاحکم بین الناس بالحق) را منظور داشته داد مظلوم از ظالم بستاند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۷

بیت

بفریاد فریاد خواهان رسدبدرد دل دادخواهان رسد و میرزا بایسنقر بموجب فرموده میرزا شاهرخ بهادر عملنموده از رشحات سحاب معدلتش ریاض دین و دولت نضارت از سر گرفت و از لمعات انوار مرحمتش نهال ملك و ملت بتازگی صفت خضرت پذیرفت ع ریاض ملك شد از فیض دولتش خرم.

ذکر آمدن سلطان اویس بن ایدکو برلاس بآستان اقبال آشیان سپهر اساس

افتخار العترهٔ الطاهرهٔ سید شمس الدین علی بمی که سالك طریق مردمی گشته تمشیت مهم کرمان را قبول فرموده بود چون از

سیرجان نزد سلطان اویس رفت هرچند او را بر توجه بپایه سریر اعلی ترغیب نمود بجائی نرسید بنابر آن جناب مرتضوی صفات بدار السلطنه هراهٔ شتافته کیفیت تمرد سلطان اویس را بعرض رسانید و از اهتزاز نسیم این خبر نایره غضب خاقانی التهاب یافته فرمان عالی نافذ شد که امیر جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ باتفاق حکام ولایت فراه و سیستان و چهل هزار سپاه نصرت‌نشان متوجه تسخیر کرمان شوند و امرا بموجب فرموده روی براه آورده بعد از وصول بدان حدود سلطان اویس در شهر تحصن نمود و سپاه نصرت پناه آغاز محاصره و محاربه کرده پس از انقضاء هفتاد روز سلطان اویس رسولان نزد امرا فرستاد و پیغام داد که اگر حضرت خاقان سعید گناه بنده را ببخشد و شما مراجعت نمائید قدم از سر ساخته بملازمت آستان رفیع الشأن مبادرت نمایم و امرا کیفیت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی کرده آنحضرت جوابداد که اگر سلطان اویس در قول خویش صادقست باید که یکی از معتمدان خود را بدینجانب فرستد تا لشگر قیامت اثر ترک محاصره کنند و الا امرا تا کرمان را نگیرند بازنگردند امرا سلطان اویس را از فرمان واجب الاذعان آگاه ساختند و او شیخ حسن را که از جمله ارکان دولتش بمزید تقرب اختصاص داشت نزد امرا فرستاد و ایشان از ظاهر کرمان برخواسته عازم خراسان گشته در اواخر رجب شیخ حسن را بعز بساط بوسی خاقان زمن رسانیدند و او بزبان تضرع و نیاز گناه سلطان اویس را درخواست نمود و التماس تاکید قواعد عهد و میثاق کرد حضرت خاقان سعید ملتمس شیخ حسن را بحسن قبول اقتران داده قسم یاد فرمود که در حق سلطان اویس بد نیندیشد و رقم عفو بر جرایم و زلالتش کشد آنگاه شیخ حسن بکرمان بازگشته خاطر سلطان اویس را مطمئن گردانید تا احرام عتبه کعبه مرتبه بسته در دوازدهم شوال سال مذکور متوجه شد و بعد از طی منازل بپایه سریر سلطنت مصر رسیده باصناف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه اختصاص یافت و در اواخر ماه ربیع الاخر سنه عشرین و ثمانمائه حسب الحکم بصوب سمرقند شتافت و در آخر سالی که فتح کرمان بوقوع انجامید یعنی سنه ۸۱۹ خاقان والانژاد میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۸

سیورغتمش را بایالت ولایت بدخشان فرستاد و در شب پنجشنبه غره جمادی الاولی سنه عشرین و ثمانمائه ولادت با سعادت میرزا رکن الدین علاء الدوله ولد میرزا بایسنقر اتفاق افتاد بیت

دهان او فلک از آفتاب پردر کردبدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشاد

ذکر شمه از حال سید فخر الدین وزیر و گرفتار شدن او بغضب خاقان صافی ضمیر

وزارت خاقان صاحب سعادت میرزا شاهرخ بهادر در اوایل اوقات سلطنت تعلق بسید فخر الدین میداشت و چون جناب سیادت مآب دو سه سال علم اقبال وزارت برافراشت خواجه غیاث الدین سالار که در سلک اعاظم نویسندگان دیوان صاحبقران مغفرت نشان منتظم بود و دار الفتح یزد بنا کرده حسن اهتمام اوست بسده سنیه شاهرخیه شتافته در سنه عشر و ثمانمائه بر سید فخر الدین تقریر نمود و سید معزول گشته خواجه غیاث الدین سالار وزیر شد و او بعد از شروع در آن کار نسبت برعایا وزیر دستان مراسم عدل و احسان بجای آورد اما بامرا و ارکان دولت بنقیر و قطمیر مضایقه و مناقشه کرد بنابرآن اکثر خواص و مقربان بخون غیاث الدین سالار چون مستسقی بآب زلال مائل گشتند و پس از آنکه یکسال از شروع او در امر وزارت درگذشت سید فخر الدین مبلغ سیصد تومان بر وی تقریر نمود و در سر دیوان جنایت و خیانت بر خواجه غیاث الدین و کارکنانش ثابت شده امراء عظام تیغ انتقام از نیام برآوردند و آن وزیر بی‌تدبیر را بعالم آخرت روان کردند آنگاه سید فخر الدین از روی استقلال بر مسند وزارت نشسته به تمشیت امور ملک و مال اشتغال فرمود و سید اگرچه بعلو همت و سمور تبت اتصاف داشت و در فضای خواطر سادات و علما و اکابر تخم لطف و احسان میکاشت اما جبلتش بر صفت ذمیمه عجب و نخوت و کبر و انانیت و خویشتن‌داری و مردم آزاری مجبول و مفطور بود و بعد از قتل غیاث الدین سالار مبلغ سیصد تومان بتکلیف عنیف و تعذیب شکنجه از عمال دیوان حاصل نمود و روز بروز پایه

قدر و منزلتش ارتفاع می‌یافت تا بنهایت اختیار و اقتدار رسید و فرمان او در اطراف و اقطار ممالک خاقان عالی شأن بسان احکام قضا و قدر نافذ گردید و درگاه او امیدگاه صغار و کبار هربلاد و دیار شد و آستانش مرجع اخیار و اشرار بلدان و امصار آمد بیت ز ایوان قدرش فلک منظری‌بدرگاه جاهش ملک چاکری اعیان زمان و اشراف جهان که بملازمتش می‌رفتند بیشائبه انتظار هیچکس را بار نمی‌داد و چون رخصت شدی بعد از آنکه مردم از چند دربند درگذشتندی غیر از معدودی که نام بردی کسی را مجال دخول نبودی و اکثر ملاقات ناکرده بازگشتندی و پس از آنکه قرب ده سال جناب سیادت مآب در غایت حشمت و عظمت روزگار گذرانید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۵۹۹

آنکه سپهر ستیزه‌کار چنانکه عادت اوست در استرداد مواهب عطای خویش کوشید در شهور سنه تسع عشر و ثمانمائه میرزا بایسنقر بعضی از اطوار ناپسندیده او را معلوم نمود و خواجه نظام الدین احمد بن خواجه داود را شریکش ساخته بمنصب وزارت نصب فرمود و چون خواجه احمد بن داود بحدت طبع و لطافت ذهن اتصاف داشت باندک زمانی بر کمال مهمات و معاملات سید فخر الدین وقوف یافته گاهی بجد و احیانا بهزل سخنان غریب و کلمات عجیب در سید میپرداخت و دست سید از وفور تغلب کوتاه گشته و از غصه این قصه بی‌آرام شد مع ذلک عمله دیوان که بر معایب سید فخر الدین صاحب دیوان وقوف داشتند از بیم سیاستش مانند برک بید از تند باد می‌لرزیدند و مجال اظهار خلاف او محال میدانستند اما چون تغییر مزاج میرزا بایسنقر نزد همکنان بوضوح انجامید امیر علی شفائی در مقام معارضه آمده خط سپرد که مبلغ دویست تومان کپکی برسید موجه سازد و الا از عهده بیرون آید و میرزا بایسنقر آغاز پرسش این قضیه نمود امیر علی نخست بعرض رسانید که سید از خزانه عامره مبلغ کلی تصرف کرده است و سید بر این سخن انکار نموده حکم شد که عرض خزانه کنند و خزانه‌دار بیصبر و قرار شده جمعی را که مبلغها برای سید برده بودند گفت وجوهی که از من گرفته‌اید بازآرید و الا همه رسوا خواهید شد از آنجمله خواجه پیر علی بن خواجه محمد با یزید را که محرم اسرار سید بود و تمسکات بنام خود بخزانه‌چی داده و مبلغها ستانده بسید تسلیم کرده بود متقاضی گشته زر طلب نمود و او هرروز دفعی می‌گفت تا مهم بخشونت رسید و کار از پرده‌پوشی متجاوز گردید و کیفیت آن مبحث معروض خاقان سعید گشته پادشاه بنفس نفیس در مقام تفتیش آمد و سید بر انکار اصرار نموده پیر علی بموجب تمسکات خویش اقرار کرد و میرزا شاهرخ کلمه نحن نحکم بالظاهر را منظور داشته حکم فرمود که پیر علی آنچه از خزانه‌چی گرفته باشد بازدهد بعد از آن هر کس هرچه برسید موجه سازد بستاند بنابراین خواجه پیر علی و جمعی دیگر که در میان آن معامله بودند مقید گشتند و سید فخر الدین باین عنایت مستظهر شده همچنان بر مسند وزارت معامله بودند مقید گشتند و سید فخر الدین باین عنایت مستظهر شده همچنان بر مسند وزارت متمکن بود و لیکن خواجه پیر علی و دیگر بندیان سخنانی را که تا غایت ازوهم سیاست آهسته با خود نمی‌توانستند گفت بآواز بلند در سر دیوان بر زبان می‌آوردند بیت

وقت ضرورت چو نماند گریزدست بگیرد سر شمشیر تیز و جمعی دیگر که رشوتها بسید داده بودند از هرطرف بفریاد و فغان آمدند و سید فخر الدین در بحر اندیشه فرو رفته صلاح چنان دانست که مبلغ دویست تومان قبول نماید و خود را در معرض معارضه مقران نیاورد و خط سپرد که دویست تومان کپکی در عرض یکسال بقسط فرود آورد آنگاه دیوانیان بر حسب فرمان بندی گران بر پای سید نهادند و او را بدست محصلان دادند و کار سید فخر الدین باضطرار انجامیده عریضه نزد میرزا بایسنقر فرستاد و روحانیت حضرت رسالت پناه را صلی اللّه علیه و سلم شفیع ساخته این بیت را در آن عرضه داشت ثبت نمود بیت

جگر در تاب و دل در موج خونست‌گر آری رحمتی وقتش کنونست شاهزاده جواب داد که هیچ شک نیست که روح مطهر حضرت خیر البشر صلواة اللّه و سلامه علیه باین افعال نکوهیده ناپسندیده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۰

که از سید فخر الدین صدور یافته راضی نیست و آنچه باو میرسد نتیجه کردار ناهموار اوست بیت

ظلم کردی عدل میداری طمع اینت محال‌شربتی دادی بمردم هم از آن شربت بنوش سید چون این جواب که حکم سم قاتل داشت استماع نمود از جانب میرزا بایسنقر نومید شده پناه بوالده او مهد علیا گوهرشاد آغا برد و آن جناب حشمت ایاب بر تضرع و ابتهال او ترحم فرموده نزد فرزند زبان شفاعت بگشود بنابر آن حکم برداشتن بند صادر شد اما محصلان بدستور هرروز بملازمت عتبه سیادت و وزارت رسیده قسطی را که از جمله دویست تومان مقرر بود طلب می‌نمودند و سید آن وجوه را از طبارات بهم رسانیده بانواع حیل و تزویر از مردم نقد و جنس قرض می‌کرد و فرود می‌آورد و با وجود اینحال شب و روز در خیال وزارت میبود و گوش هوش را به پنبه غفلت مسدود ساخته مرغ دلش در هوای جاه پرواز می‌نمود و همواره بر زبان میراند که از فلان چندین تومان می‌توان گرفت و از بهمان چنین و چنان حاصل میتوان کرد بیت

خوی بد بر طبیعتی که نشست‌نرود جز بوقت مرگ از دست در آن اثنا از غایت غصه امراض مختلفه و علل متضاده برو استیلا یافت و صاحب فراش گشته دست اطباء ماهر از دامن معالجه قاصر آمد و سید با سینه پر کینه و دلی در کوره انتقام گرم پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و از حسرت وزارت آه سرد می‌کشید تا در اواخر جمادی الاولی سنه عشرین و ثمانمائه بعالم عقبی منزل گزید اعیان عراق و خراسان که ازوهم او مانند قطرات سیماب در اضطراب بودند بحیات خویش واثق گشته در مجلس تعزیت بر مزد اشارت اداء تهنیت می‌نمودند ع نوید امن و امان خواص و عام میدادند.

گفتار در بیان یورش گرمسیر و قندهار و نشستن خواجه پیر احمد خوافی بر مسند وزارت خاقان کامکار

در سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر مسرعی قمر مسیر بپایه سریر خاقان کشور گیر آمده عرضه داشت نمود که پسر سفیل قندهاری و ملک محمد که هریک حسب الحکم حاکم ناحیه از نواحی آنولایت بودند پیوسته با یکدیگر نزاع و خصومت میکنند و بدان جهۀ رعایا در زحمت و محنت می‌افتند بنابر آن رای ملک آرای خاقان گیتی گشای چنان اقتضا فرمود که آن زمستان در کنار آب هیرمند قشلاق فرماید و مفسدان را بسزا رسانیده ابواب عدل و انصاف بر روی متوطنان اطراف ولایات گرمسیر و قندهار بگشاید و رایات عالیات منتصف رجب از دار السلطنۀ هراۀ نهضت نمود و چهاردهم شعبان سایه وصول بر یورت قشلاق انداخت و در آن منزل میرزا سیورغتمش با امراء بدخشان بموکب نصرت نشان پیوست و حضرت خاقان سعید از آنجا بجهۀ مخالفتی که از اوضاع و احوال میرزا قید و تفرس فرمود متوجه قندهار گشت و بیست و دوم ماه مذکور ماهچه اعلام منصور از افق آندیار طالع شده سیم ماه مبارک رمضان اشراف و اعیان غزنین باردوی ظفر قرین آمدند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۱

و شخصی از قتیول میرزا قیدو رسیده بعرض رسانید که شاهزاده فرار برقرار اختیار کرد آنحضرت فرمود که ترسیده باشد و هیچ کس بتکامشی نفرستاد و نهم ماه دیگری آمده گفت که در کابل و غزنین از مردم میرزا قیدو اثر نماند آنگاه خاقان عالیجاه میرزا ابراهیم جهانشاه روانه آنصوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید صلح کرده غزنین را باو گذارد و الا آن مملکت را نیز در حیطه ضبط آورد در خلال این احوال مولانا صدر الدین ابراهیم که بمنصب جلیلۀ المراتب صدارت مشرف بود بموجب اشارت علیه بمیان هزاره شتافت تا ایشان را به نصایح سودمند و مواعظ دل پسند از مقام سرکشی گذرانیده بجاده فرمان‌بری رساند و بیمن انفاس شریفه جناب صدارت‌مآبی رؤساء آنقوم اظهار انقیاد و اطاعت نموده اسبان صبا رفتار و شتران باربردار بآستان سپهر اقتدار ارسال داشتند و باج و خراج قبول کردند و چتر ظفر نگار از حدود و نواحی قندهار بمنزل قشلاق معادت فرمود و در آن یورت روزی بر سمند گیتی نورد سوار گشت فراز و نشیب دشت و کوه می‌پیمود که بیک ناگاه اسب بسر درآمد و آنحضرت از پشت زین بر روی زمین افتاد و بدست همایون که بوسه جای حکام ربع مسکون بود کسری راه یافت ع چه راه یافت که ایکاش راه کم کردی و همان

لحظه ایلچیان برق سرعت جهۀ آوردن استاد میروی کمانگر که در فن شکسته‌بندی ید بیضا می‌نمود بجانب دار السلطنۀ هراۀ تاختند و علی اسرع الحال استاد را بپایه سریر اعلی رسانیدند تا بجبران کسر پرداخت و چون ذات اشرف حضرت- خاقانی از حضیض علت خورشید مثال باوج صحت ترقی فرمود استاد میر ورا بر وجهی منظور نظر انعام و احسان گردانید که دیگر خیال فقر و فاقه بخاطر نگذرانید و در یورت قشلاق رای صوابنمای خاقان باستحقاق چنان اقضا فرمود که مسند وزارت را بوجود وزیری آرایش دهد که فکر ثاقبش بر سیاق آصف بن بر خیا مهام ملك و مال را در سلك نظام منتظم گرداند و تدبیر صایبش بدستور نظام الملك طوسی امور جاه و جلال را به فیصل رساند و بعد از تامل و اندیشه خلعت وزارت بر قامت قابلیت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی چست یافته زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق مهمات صاحب دیوانی را بکف کفایتش داد و خواجه پیر احمد در آن امر خطیر بنوعی شروع نمود که هم رعایت رعیت مرعی بود و هم در اموال سلطانی فوتی واقع نمیشد و مدت سی سال بیشتر ممالك عالم بحسن تدبیر آن وزیر زرین‌قلم طراوت بهشت برین و لطافت نگارخانه چین داشت و آن خواجه والانژاد در ایام دولت آن پادشاه نصفت نهاد آنمقدار آثار خیر بر اوراق کار نگاشت که عقل دوربین حکایات عدل و احسان وزراء سابق را خواب و خیال پنداشت بیت

وزیری چنین شهریاری چنان‌جهان چون نگیرد قرارای چنان.

ذکر شمه وقایع منزل قشلاق و بیان معاودت خاقان آفاق

چون رایات آفتاب اشراق از حدود قندهار مراجعت فرمود و در پانزدهم ماه رمضان سایه وصول بر کنار آب هیرمند انداخت و در اواخر همان ماه امیر ابراهیم جهانشاه از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۲

جانب کابل رسیده بعرض رسانید که میرزا قیدو عنقریب بسعادت بساط بوس مشرف میگردد و در آن اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهۀ تحصیل اموالی که هزاره تقبل نموده بودند میان ایشان رفت و بعد از چند روز خبر رسید که آنجماعت در اداء مال اهمال مینمایند و امیر محمد صوفی ترخان و امیر موسی‌کا و امیرتوز بموجب فرمان واجب الاذعان بر سر هزاره تاخته و مهم ایشان را بر حسب دلخواه ساخته بتاریخ بیستم ذیقعده با کرایم غنایم بازآمدند و در اوائل فصل بهار خاقان رفیع مکان مانند خسرو ثوابت و سیار عازم بیت الشرف خویش گشته برادر میرزا قیدو میرزا سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروز شاه را در آن دیار بازداشت و فرمود که هرگاه قیدو بیاید او را بهراۀ آورند والامردمش را تاخته و او را پیدا ساخته بدرگاه عالمپناه رسانند و در منتصف ذیحجه که فضای دشت و کوهسار از سبزه و لاله غیرت‌افزای بساط یسیط گردون بود رایات ظفر آیات بجانب دار السلطنۀ هراۀ در حرکت آمد بیت

ایام بکام و اختران فرمان برافلاک نهاده بر خط فرمان سر و موکب همایون معزز و محترم در دوم شهر محرم مستقر سریر سلطنت را بیمن مقدم مکرم رشک گلستان ارم گردانید و در اوائل ربیع اول سنه احدی و عشرین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که میرزا سعد وقاص که قم را گذاشته پیش امیر قرا یوسف رفته بود از عالم حلت نمود درین اثنا امرا از جانب قندهار بازآمده میرزا قیدو را همراه آوردند و منظور نظر التفات شد و متعاقب آنحال خبر متواتر گشت که شاهان بدخشان لواء عصیان و طغیان برافراشته‌اند و خیال استقلال بر الوح خاطر نگاشته خاقان سعید امیر شیخ لقمان و امیر ابراهیم و امیر محمد صوفی ترخان و امیر فیروز شاه و امیر حمزه را فرمود که سپاه قندز و بقلان و ارهنك و سالی سرای را جمع آورده در ظل رایت شاهزاده مظفرلوا سیورغتمش میرزا متوجه بدخشان شوند و چون شاهزاده بمنزل کشم فرود آمد و شمامه اینخبر بمشام بدخشانیان رسید پسر شاه بهاء الدین که والی آن سرزمین بود حضرت ولایت شعار خواجه تاج الدین حسن عطار را بدرگاه شهریار عالی مقدار فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده باج و خراج

قبول کرد و آنحضرت شفاعت خواجه حسن را بحسن قبول تلقی فرموده رقم عفو بر جرایـد جرایم شاهان کشید و شاه‌زاده و امرا بازگشته حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت و در ماه رجب سال مذکور میرزا قیدو حقوق تربیت و رعایت خاقانی را نابوده انگاشته با جمعی از اهل فتنه نیم شبی روی بجانب قندهار نهاد و میرزا بایسنقر با زمره از شیران بیشه تهور بتکامشی روان شده در قریه سبز بمیرزا قیدو رسید و او را گرفته و مقید گردانیده بدرگاه عالمپناه رسانید و حسب الحکم در حصار اختیار الدین محبوس و بی اختیار ساخت آنگاه پادشاه عالیجاه تمامت مملکت قندهار و کابل و غزنین را بمیرزا سیورغتمش داد و گوش هوش او را بدرر مواعظ و نصایح گران بارگردانیده بدانجا فرستاد و در اوائل شعبان همین سال خاقان ستوده خصال احرام طواف مرقد عطر ساو مشهد جنت آساء امام الجن و الانس ابی الحسن علی ابن موسی الرضا سلام اللّه علیهما بسته

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۳

بدان روضه منوره تشریف برد و لوازم طواف بجای آورد و قندیلی را که از سه هزار مثقال طلا ساخته بودند بر سبیل نذر از سقف گنبد مقبره در آویخت و مجاوران آن مقام کعبه احترام را بصلات و صدقات نوازش نموده مراجعت فرمود و در ماه رمضان سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه اردشیر تواجی که در شهور سنه عشرین و ثمانمائه بختای رفته بود همراه ایلچیان دایمنك خان ماچین و غیرهما بدرگاه عالم پناه رسید و تبرکات پادشاهانه گذرانید و مکاتیب دایمنك خان را که مبنی بر اظهار محبت و یگانگی بود بعرض رسانید و حضرت- سعید بی‌تاچین و ایلچی خان ماچین را باصناف الطاف نواخته درباره ایشان انعامات فراوان فرمود و بعضی از ایلچیان بشیراز نزد میرزا ابراهیم سلطان رفتند و زمره جهۀ ملاقات امیر غیاث الدین شاه ملك روی بخوارزم آوردند و در سنه ثلاث و عشرین ثمانمائه همه بهم پیوستند و بسمرقند خرامیدند و میرزا الغ بیك گورکان ایشان را طوی داده بطرف ختای گسیل فرمود و حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و میرزا بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیر حسن و پهلوان جمال و میرزا- سیورغتمش ارقداق و امیر شاه ملك اردون و شاهان بدخشان و خواجه تاج الدین را همراه ایلچیان فرستاده بودند که بختای رفته اداء سفارت نمایند و غرایب حالاتی که این جماعت در آن مملکت مشاهده نموده بودند انشاء اللّه تعالی در خاتمه کتاب مبین خواهد شد و همدرین سال یعنی سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه خاقان ظفر قرین در بلده مرو قشلاق کرد و در اول بهار بفضای جانفزای بادغیس شتافته از آنجا بدار السلطنۀ هراۀ خرامید عزم یورش آذربایجان مصمم گردانید.

ذکر محاربه و مصالحه امیر قرا یوسف با امیر شیخ ابراهیم شروانی و سرباززدن حاکم آذربایجان از حکم و فرمان حضرت خاقانی

در آن اوان که امیر قرا یوسف بر سلطان احمد جلایر غالب گشته رشته حیاتش را بشمشیر قاطع فیصل داد از امرا و حکام حدود عراق عرب و آذربایجان و اران هرکس که در هرجا بود سر بر خط فرمان امیر قرا یوسف نهاد مکر امیر شیخ ابراهیم شروانی که بر وی اعتماد نکرده شرط اطاعت بجای نیاورد و سبب توهم شروان شاه از شاه آذربایجان آن شد که در وقت توجه سلطان احمد به تبریز پسر خود ملك کیومرث را جهۀ امداد بمعسکر بغدادیان روان ساخته بود القصه چون مواد نزاع بین الجانبین در هیجان آمد امیر شیخ ابراهیم سپاه شروان را فراهم کشیده از گرجیان استمداد نمود و کوستندیل با دو هزار سوار مکمل بوی پیوست و امیر قرا یوسف از خیال محال شروان شاه وقوف یافته با سپاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۴

آذربایجان و اران و جمعی کثیر از ترکمانان شجاعت‌نشان بجانب مخالفان در حرکت آمد و در کنار آب کرمیان آن دو سردار پر تهور آتش نزاع ملتهب گشته شکست بر شروانیان افتاد و بسیاری از گرجیان بقتل رسیده امیر شیخ ابراهیم گریز بر ستیز اختیار کرد و در اثناء فرار خواست که اسب از خندقیکه در گرد لشگرگاه کنده بود بجهاند ناگاه از پشت زین بر روی زمین افتاد و دستش بشکست و ترکمانی مجهول بوی رسیده اسب و جامه‌اش بستاند و او را بگذاشت و بطرف دیگر راند و حال امیر شیخ ابراهیم از

صعوبت در دست باضطرار انجامیده خود را بر یکی از تراکمه ظاهر ساخت و آن شخص فوطه در گردنش انداخته پیش امیر قرا یوسف برد و همچنین کوستندیل با جمعی کثیر از یلان گرجستان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و امیر قرا یوسف گرجیان را بتمام عرضه تیغ انتقام گردانید و امیر شیخ ابراهیم مقید بتبریز رسید و چون تبریزیان بواسطه حسن معاش پادشاه شروان هوا خواه او بودند هرکس از ایشان که در مجلس امیر قرا یوسف مجال سخن می‌یافت شمه از افعال حمیده و اعمال پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار امیر شیخ ابراهیم بعرض میرسانید بنابر آن امیر قرا یوسف رقم عفو بر جراید جرایم شروانشاه کشیده او را در مجلس بزم طلب نمود و جمعی از ارباب صباحت و ملاحت را گفت تا امیر شیخ ابراهیم را کاسه داشتند و چون بخار باده خوشگوار در دماغ پادشاه شروان تاثیر نمود چندان کلمات دلپذیر بعرض امیر قرایوسف رسانید که شیفته وی گردید و بند از پایش برداشته او را بر پهلوی خویش جای داد و همدران محفل اخی قصاب و ارباب تبریز نثارها آورده بسمع قرا یوسف رسانیدند که هرمبلغی که امیر شیخ ابراهیم از نواب دیوان عالی قبول نماید ما ضامن می‌شویم که در تبریز فرود آوریم مشروط بآنکه محصلان در عوض زر جنس بردارند و امیر قرا یوسف این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داد و امیر شیخ ابراهیم هزار و دویست تومان عراقی قبول فرمود آنگاه قرا یوسف‌نشان حکومت شروان باو ارزانی داشت و شروان داروغگان ببلاد و قلاع مملکت خویش فرستاده آن زمستان حریف بزم و انیس مجلس امیر قرا یوسف بود و دیوانیان آذربایجان بروات تقبل او را بنام اخی قصاب و سایر ارباب که ضامن شده بودند می‌نوشتند و ایشان رخوت و اقمشه برات داده از امیر شیخ ابراهیم عوض بر مال شروانات برات می‌ستاندند و باندك زمانی مهم هزار و دویست تومان از هم گذشته در اوائل بهار امیر شیخ ابراهیم رخصت یافت و بمقر عز خود شتافت و چون طنطنه کوس استقلال و وفور شوکت و اقبال امیر قرا یوسف متواتر و متعاقب بخراسان رسید خاقان ستوده خصال ایلچی صدیق نام نزد امیر قرا یوسف ارسال داشت و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و صدیق از حاکم آذربایجان جواب‌های پریشان شنوده و آثار عناد و سرکشی مشاهده کرده روی بپایه سریر اعلی آورد و آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید بنابر آن خاقان عالی مکان رایت ظفرنشان بقصد تسخیر آذربایجان مرتفع گردانید.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۵

گفتار در بیان نهضت رایت فیروزی‌نشان از خراسان بعزم تسخیر ممالک آذربایجان

همت بلند حضرت خاقانی همواره بر سرانجام عظایم امور گیتی‌ستانی مقصور بود و عظایم ارجمند زبده دودمان صاحبقرانی پیوسته جهت وصول باعلی مراتب کامرانی روی مینمود و چون آن بانی مبانی جهانبانی در طی مسالك و فتح ممالك غیر تقویت ارکان دین مسلمانی و تمشیت مهام طبقات انسانی عرضی نداشت بهر طرف که توجه میفرمود جنود دولت و اقبال در منزل اول مراسم استقبال موکب خجسته فالش بجای میآورد و بقلم اندیشه صورت هرتمنا که بر لوح خاطر خطیرش نقش میبست پیش از تربیت اسباب حصول بر منصه ظهور نمایان شده در نظر انورش باحسن وجهی جلوه‌گر میگردید نظم

چون آن زیبنده اورنك شاهی‌نکردی نیستی جز خیرخواهی

بهر سوروی اردوی لوایش‌شده تخت خلافت خاکپایش

بهر کشور که برافراختی سرفدایش ساختی جان صاحب افسر مصداق این سیاق حکایت نهضت آن حضرت است بنیت محاربه امیر قرا یوسف ترکمان و وفات یافتن امیر قرا یوسف و مسخر شدن ممالك آذربایجان تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت خاقان سعید تسخیر مملکت آذربایجان با خود مخمر گردانید فرمان همایون نفاذ یافت که امراء تواچی سان عساکر ظفر مآثر بازطلبند و سپاه ممالك محروسه را از اقصای ترکستان تا سر حد هندوستان جار رسانند که بمیعاد مقرر در معسکر نصرت اثر مجتمع گردند و بترتیب اسباب قتال تکمیل آلات جدال اشارت فرمود و امراء عظام عرض کردند که سی هزار دست جیبه در قورخانه همایون

موجود است آن حضرت گفت که ده هزار دست دیگر سرانجام میباید کرد و بدستور معهود میرزا الغ بیک گورکان بمحافظت ترکستان و ماوراء النهر و میرزا سیورغتمش بضبط کابل و غزنین و زابلستانی تعیین یافته امیر سیدی احمد ترخان بحکومت دار السلطه هراهٔ مقرر گشت و همای چتر همایون فال در یازدهم ماه شعبان سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه از باغ زاغان در حرکت آمده بمرغزاری جنت آثار نزول اجلال دست داد و جهت شدت حرارت هوا و مصلحت اجتماع لشگرها چند روز آنجا توقف افتاد و در آن منزل امیر غیاث الدین شاه ملك با سپاه خوارزم باردوی کیهان پوی رسیده بشرف بساط بوسی مشرف گردید و در مرافقت امیر حسن صوفی ترخان منغلای لشگر نصرت نشان شده از پیش روان گردید و حضرت خاقان سعید در چهارم ماه مبارك رمضان که آفتاب در اوایل میزان بود بطالع سعد آغاز قطع منازل و مراحل فرمود و در بیستم ماه مبارك شکارکنان بر ولایت نیشابور عبور کرده میرزا بایسنقر مقدمه عساکر پرتهور گشت و در بیست و نهم قصبه بهر آباد از فر وصول موکب پادشاه والانژاد غیرت‌افزای فضای سبع شداد شد و حضرت خاقانی در آن مرحله بلوازم فریضه و سنت عید فطر پرداخت آنگاه از

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۶

آنجا نیز در حرکت آمده چهاردهم ماه شوال بدولت و اقبال در نواحی سمنان نزول اجلال فرمود و در آنمقام خیر انجام لشگرها و سیستان و فراه و قهستان و گرمسیر و قندهار و کابل و غزنین ضمیمه سپاه ظفر قرین شد و همچنین امیر الیاس خواجه با اشراف و اعیان قم و کاشان بآستان سلطنت آشیان شتافت و ماهچه رایت منصور بیستم ماه مذکور از دره نمك عبور نموده و رامین ری را بیمن مقدم خجسته غیرت مرغزار فلك ساخت و در آن مقام میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بشرف دستبوس والد بزرگوار مشرف گشت و برین قیاس میرزا رستم با عساکر اصفهان و امیر غیاث الدین که بعد از عزل سلطان اویس حاکم کرمان شده بود باردوی همایون رسید و امرا و تواجی چند روز احتیاطسان لشگریان کرده دویست هزار سوار بحیز شمار درآمد رباعی

لشگری بحرجوش و موج شکوه‌ثابت و پایدار همچون کوه

همه بهرام طبع و کیوان هوش‌همه پولاد ترك و آهن پوش و از آن جانب امیر قرا یوسف نیز با سپاه بسیار و استعداد بیشمار در مقام عناد و استکبار ثبات قدم نموده بعزم جنگ و پیکار از دار الملك تبریز بخطه اوجان آمد در خلال این احوال امیر غیاث الدین شاه ملك یکی از ملازمان سخندان برسم رسالت نزد امیر قرا یوسف ارسال داشت و پیغام داد که حضرت خاقان سعید پادشاهیست بغایت رفیع مقدار و قایم مقام صاحبقران گیتی‌ستان مغفرت شعار بنابر آن مناسب چنان مینماید که ایشان زبان به اعتذار و استغفار گشاده از اموری که سابقا بخلاف رای شهریار کامکار واقع شده اظهار ندامت نمایند و قلعه سلطانیه و بلده قزوین را بدیوان اعلی بازگذارند تا ما حضرت خاقانی را از مقام انتقام گذرانیده نشان ایالت آذربایجان و اران و بغداد را تا حدود روم و شام بنام آن جناب ارسال داریم امیر قرا یوسف چون بوفور اعوان و انصار و قوت بازوی شجاعت آثار مغرور بود از استماع این کلمات برآشفت و فرستاده را محبوس و مقید ساخته مضمون این مقال بر زبان راند نظم

به‌بینیم تا اسب اسفندیارسوی آخور آید همی بی‌سوار

و یا باره رستم جنگجوی‌بایوان نهد بی‌خداوند روی و چون وفور جرات و جسارت دشمن بعرض خاقان صف‌شکن رسید اسباب ظاهری را از نظر اعتبار انداخته روی نیاز و افتقار بدرگاه پروردگار عزاسمه آورد و در مظان اجابت دعوات از حضرت واهب العطیات ظفر و نصرت مسألت نمود جماعتی از قراء و حفاظ را فرمود که دوازده هزار بار سوره (انا فتحنا) ختم نمایند و بعد از آنکه گوش و هوش آن پادشاه دین‌دار از سروش غیب مژده فتح و فیروزی شنید امیر یوسف خواجه را با هزار سوار جرار بطرف قزوین فرستاد و قاسم نامی که قبل از امیر قرا یوسف حاکم آن سرزمین بود شهر را گذاشته بسلطانیه شتافت و میرزا جهانشاه ولد امیر قرا یوسف را که بضبط آنحصار قیام مینمود از کیفیت حادثه آگاه ساخت و امیر یوسف خواجه بقزوین درآمده متوطنان آنجائی را در ظلال امن و امان جای داد و طایفه از اشراف و اعیان را بآستان اقبال آشیان فرستاد و چون میرزا جهانشاه در سلطانیه از وصول لوای

آفتاب اشراق بولایت عراق مطلع گشت در باب استحکام برج و باره قلعه کمر اهتمام بر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۷

میان بسته بترتیب اسباب تحصن اشتغال نمود که ناگاه قاصدی عنان ریز از تبریز در رسید و بعرض رسانید که امیر قرا یوسف در اوجان جان شیرین بملک الموت سپرده وداع تخت و تخت و تاج بجای آورد لاجرم میرزا جهانشاه سراسیمه گشته سلطانیه را گذاشته روی بگریز نهاد و همدران ایام ایلچی از قزوین بصوب اردوی ظفر قرین که در منزل آقخواجه بود در حرکت آمده یازدهم ذیقعده بدرگاه عالم پناه رسید و کیفیت فوت قرا یوسف را بتفصیل معروض گردانید و حضرت خاقان سعید لوازم محامد الهی بتقدیم رسانیده متوجه سلطانیه گردید و میرزا بایسنقر را با امیر علیکه کوکلتاش بجانب تبریز روان ساخت و میرزا ابراهیم سلطان حسب الفرموده روی بمراغه آورد و ماهچه طوق جهانگشای در پانزدهم ذیقعده پرتو وصول بر ظاهر سلطانیه انداخته رعایاء بیچاره از خود لشگر قیامت اثر موکب همایون خاقانی را استقبال نمودند و آنحضرت بر حال آنجماعت ترحم فرموده قاصدی بشهر فرستاد که باید هیچ آفریده از قلعه بیرون نیاید تا وقتی که تمامی چریک منصور بگذرند و امیر موسی‌کا بمحافظت سلطانیه مأمور گشت و خاقان کشورگشا باردبیل تشریف برد و شرف زیارت عتبه علیه حضرت سلطان الاولیا و برهان الاصفیا شیخ صفی الحق و الحقیقه و الدین قدس اللّه سره العزیز) دریافته بعز ملاقات فیض‌بخش شیخ علاء الدین خواجه علی فایز شد و از آنجا براه موغان نهضت فرموده در هشتم ذی حجه حجه مذکوره از آب ارس عبور نموده روز دیگر در قراباغ اران فرود آمده طرح قشلاق انداخت بیت

بهر مقام که اعلام او قرار گرفت‌معین و حافظ او گشت لطف سبحانی (و الحمد للّه علی حصول الامال و الامانی.

ذکر انتقال امیر قرا یوسف از عالم پر ستیز و رسیدن میرزا بایسنقر بدار الملک تبریز

چون امیر قرا یوسف افسر غرور و پندار بر سر نهاده از روی عجب و انانیت خطه او جان را معسکر گردانید و سپاهی چون ذرات آفتاب وافر مانند قطرات سحاب متکاثر همه جوانان نوخواسته و سراسر بجیبه و بگتر آراسته مجتمع ساخت ناگاه پیک اجل در رسید و مرضی مهلک بر ذاتش طاری گردید و مدبر طبیعت دست از تدبیر امور شهرستان بدن کوتاه کرده در روز پنجشنبه هفتم ذیقعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه ایام حیاتش باختتام انجامید نظم

بساط جلادت بگسترده بودولی هیچ فرصت ندادش حیات

چنین طرفه منصوبه کس ندیدزیکسوی شهرخ ز یکسوی مات- و چون از اولاد امیر قرا یوسف در آن زمان هیچکدام در اردو نبودند امراء ترکمان بعد از آن واقعه هایله پریشان شده هریک روی بطرفی آوردند و میت را همچنان در خرگاه بگذاشتند و آحاد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۸

الناس دست بغارت و تاراج دراز کرده گوش قرا یوسف را جهۀ حلقه‌های طلا ببریدند و روز جمعه هشتم ماه مذکور سیدی محمد کحجانی و باقی اعیان تبریز نوکران امیر شاه ملک را از مجلس بیرون آورده لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیدند و جثه امیر قرا یوسف را بطرف ارجیس فرستادند تا در مقبره پدرانش دفن کردند و میرزا بایسنقر در منتصف ذیقعده دولتخانه تبریز را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و خطبه سکه را باسم و لقب والد بزرگوار خویش زیب و زینت داده رایت عدالت برافراخت و در آن اوان امیر علی بیک بن امیر قرا عثمان که در اردوی امیر قرا یوسف مقید بود از محصل خویش امیر قرا اجازت یافته کپنک پوش بملازمت شاهزاده رسیده باصناف مراحم و الطاف مفتخر و سرافراز گشته بعد از چند روزی که بلوازم ملازمت پرداخت استخاره نمود نزد پدر خود رفت و چون میرزا بایسنقرار تنسیق مهمات تبریز فارغ شد فرمان حضرت خاقان سعید بوی رسید که بطرف کادرود رفته امیر بابا حاجی را که تا غایت بپای اخلاص مساحت اردوی همایون نه‌پیموده و روی نیاز بدرگاه عالمپناه نسوده بدست آورد شرح این سخن آنکه امیر بابا حاجی ولد امیر شیخ محمد عراقی بوفور شجاعت و جلادت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود

و در زمان میرزا عمر پـدرش را امیر جهانشاه جاکو کشـته بود و او بقصاص پـدر امیر جهان- شاه را بقتل رسانیـده و در زمان استیلاء امیر قرا یوسف میان او و تراکمه چندین مخالفات و محاربات بوقوع انجامیده و بالاخره خود نزد امیر قرا یوسف رفته و بایالت ولایت کـاورد و عنایـات دیگر سـرافراز گشـته بنـاء علی هـذا درین ولاـ که مـاهچه اعلاـم خاقان گردون غلام پرتو وصول بر قشـلاق قراباغ انـداخت امیر بابـا حـاجی وهم کرده برادر خود را بـا تحف لاـیقه باسـتان خلاـفت آشـیان ارسال نمود و بنفس خویس پای در دامان تمکن و وقار کشـید و این معنی بر خاطر خاقان ستوده مآثر گران آمده میرزا بایسنقر بیورش کاورود مأمور گردید و در قلب شتا که مقلوب آن مقبول پیر و برنا بود با جنود ظفر درود بظاهر قلعه کاورود که موضع تحصن بابا حاجی بود شـتافت و ایلچی سـخندان نزد او فرسـتاد و سـخنان تلطف‌آمیز و کلمـات عنـایت‌انگیز پیغـام داد و از وخـامت عـاقبت مخـالفت تحـذیر نمود و امیر بابا حاجی چاره منحصر در موافقت دانسته باقدام نیاز از قلعه بیرون خرامید و شاه- زاده درباره او باضعاف آنچه وعده کرده بود انعام و احسان فرمود و امیر بابا حاجی در رکاب سـعادت انتساب شاه‌زاده کامیاب متوجه اردوی همایون گشت و در شانزدهم ذی حجه به مقصـد رسـیده بعواطف حضرت خاقان سعید مفتخر و سرافراز گردید و در سلک سایر امرا عظام انتظام یافت.

ذکر وقایعی که در قشلاق قراباغ بوقوع انجامید و بیان فتح اسفرزن و تسخیر قلعه با یزید

چون حضرت خاقان سعید رفیق توفیق و تائید در نهم ذیحجه سنه ثلث و عشرین و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۰۹

ثمانمائه بقراباغ اران رسـیده جهۀ قشـلاق آن منزل را اختیار کرده قبه بارگاه جهان پناه باوج مهر و ماه رسانید ملوک اطراف و حکام اکناف باصناف تنسوقات و انواع پیلاکات متعاقب و متواتر باردوی کیهان پوی شتافته شرف زمین بوس دریافتند و پرتو التفات خاقان خجسته صفات بر وجنات حالات همکنان تافته سر افتخار و مباهات باوج سموات برافراختند از آنجمله امیر خلیل اللّه شروانی که بعد از فوت پدر خویش امیر شـیخ ابراهیم شـروانشاه شده بود و آثار نجابت و جلالت از شـمایل و خصایل او روشن و هویدا می‌نمود در چهاردهم ماه مـذکور بعز ملاقات خاقان مویـد منصور سـرافراز گشـته ملحوظ عین عنایت شـد و سوابق اخلاص پـدر نامـدار خود را بلواحق اختصاص انضـمام داده خاقان گردون غلام صبیه میرزا ابا بکر را که در حرم‌سـرای امیر قرا یوسف بسر میبرد با وی در سلک ازدواج کشـید و در چهاردهم محرم الحرام سنه اربع و عشرین و ثمانمائه میرزا ابراهیم سلطان که سابقا بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب مراغه رفته بود مقضـی المرام بمعسـکر نصرت انجام رسیده بشرف دست بوس پدر عالی مقام مفتخر و مباهی گردید و مقارن این احوال قاصـدی از دهلی آمـده تنسوقات هندوسـتان برسم پیشـکش گذرانیده از زبان خضـر خان که در آن دیار حاکم شده بود سخنان نیازمندانه بعرض رسانید و چون ایام استیلاء جنود زمسـتانی گذشـته سـلطان سریر فیروزه‌فام سپهر متوجه تختگاه بهرام گشت خاقان علی مقام بتاریخ نوزدهم ربیع الاول از یورت قشـلاق عازم تبریز شده در بیست و دوم ماه مذکور در بیلقان نزول اجلال فرمود و از آنجـا نیز نهضت همـایون اتفـاق افتاده در موضع قرا کومک بعرض رسـید که یار احمـد قراماق حـدود گنجه و بردع را تاخته و لوای فتنه و فساد برافراخته و فارس مضـمار تهور غیاث السـلطنه میرزا بایسـنقر بدفع شـر آن بداختر مامور گشته یار احمد بطرف دیار گرجسـتان گریخت و پناه بقلعه اسـفرزن برد و میرزا بایسـنقر بظاهر آن قلعه شتافته سپاه نصرت پناه آغاز محاصره و محاربه نمودند و یـار احمـد دو سه روزی بمقـابله و مـدافعه پرداخته بپـای اعتـذار و اسـتغفار از حصار بیرون آمـد و روی نیاز بر خاک درگاه شاه‌زاده عالیجاه سوده امان طلبیـد و میرزا بایسـنقر از سـر جریمه یار احمد گذشـته و او را همراه داشته مراجعت فرمود و در منزل حسن‌خانی گردن بسته بپای تخت حضـرت خاقانی رسـید آن حضـرت یار احمـد را گفت که خود را بی‌اعتبار ساختی و بامیر چهارشـنبه سپرده آنگاه موکب همایون از آن موضع در حرکت آمده سیم ماه جمادی الاولی از آب ارس عبور فرمود و چون جلگاه از راب مضـرب خیام سـپاه ظفرمآب گشت بمسامع علیه رسـید که در این نواحی حصاریست موسوم بقلعه با یزید در غایت رفعت و تشـیید و امیر قرا

یوسف در وقت استماع توجه رایات ظفر آیات نفایس بی شمار و ذخیره بسیار بآنجا فرستاده بود بعد از فوت وی فرزندش امیر اسپند آن قلعه را بتصرف درآورده و بعضی از مردم خود را آنجا مضبوط کرده حضرت خاقان سعید کمند همت بر تسخیر قلعه با یزید انداخت و بیست و سوم جمادی الاولی در حوالی آن حصار نزول اجلال فرمود و کس فرستاد و کوتوالان را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و آن مردم از تسلیم

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۰

قلعه سرباز زدندند و لشگر قیامت اثر آغاز افروختن نیران جنگ و انداختن تیر و سنک کردند و محصوران بعزم ممانعت و محاربت پیش آمده زمان کوشش و کشش از صباح تا نماز دیگر برداشت و در آخر همان روز که در حقیقت وقت غروب آفتاب دولت مخالفان بود جنود ظفر درود رخنه‌ها در دیوار حصار با یزید انداخته بتائید الهی پیکر فتح و ظفر جلوه‌گر گشت و غنایم بسیار نصیب جریک ظفر شعار شده رایت آفتاب اشراق بصوب ییلاق آلاتاق در حرکت آمد و بعد از وصول حضرت خاقات سعید آغرق همایون را در دامن کوه زرنجی توقیف نموده بنفس نفیس با پنجاه هزار سوار نامدار باخلاط تشریف برد و در آنمقام حاکم قلعه او نیک امیر دولدای و والی وان و سلطان ملک محمد ولد ملک عز الدین شیر و امیر علی بن قرا عثمان بآستان سلطنت آشیان شتافته بتقلیل انامل فیاض سرافراز شدند و بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الاخر خاقان ظفر لوا از اخلاط بارجیس خرامیده از آنجا بآق‌بلاق تشریف برد و در آق‌بلاق امیر قرا عثمان بموکب همایون پیوسته شرف دست‌بوس پادشاه ربع مسکون دریافت و پیشکش گذرانیده بانعام خلع خسروانه و تاج و کمر پادشاهانه مخصوص گشت و همعنان خاقان عالیشان بجانب تبریز روان شد.

ذکر محاربه خاقان عالی مکان با اولاد امیر قرا یوسف ترکمان

چون رایت آفتاب اشراق خسرو آفاق از آق بلاق متوجه تبریز گشت و در اثناء راه بمسامع جلال رسید که پسران امیر قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از چون و چند خیال ستیز کرده بحدود عادل جوز و اخلاط آمده‌اند بنابر آن خاقان ستوده خصال عزم استیصال دشمنان نکوهیده افعال فرموده عنان یکران بصوب میدان قتال انعطاف داد و امیر قرا عثمان و امیر الیاس خواجه مقدمه سپاه فیروزی‌نشان گشته پیشتر روان شدند و در اواخر ماه رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه تقارت فریقین بتلاقی انجامیده از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و غریو نفیر و سورن و آوای کوس و کرنای زلزله در زمین و زمان انداخت و دلیران روزگار در میدان کارزار تاختند و در آن روز از وقت ارتفاع رایت زرنگار خورشید خنجرگذار تا زمانی که اطراف فضای سپهر دوار از عکس خون کشتگان معرکه پیکار گلگون گشت آن دو لشگر کینه‌ور درهم آمیخته بودند و باستعمال شمشیر و خنجر درافتاد اعدام یکدیگر اهتمام تمام می‌نمودند بیت

چو شب لشگر خود بهامون کشیدهمه دامن چرخ در خون کشید هر طایفه بمعسکر خویش رفته و لوازم حزم رعایت کرده تا صباح پاس داشتند روز دیگر که خاقان شرقی انتساب آفتاب بعزم جنگ مواکب کواکب بر نقره خنک فلک سوار شد خاقان کامیاب پای مبارک در رکاب نصرت مآب آورد و برانغار و جوانغار سپاه ظفر شعار را ترتیب داده روی بمخالفان نهاد و از آنجا

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۱

امیرزاده اسکندر و امیرزاده اسپند نیز یاسامنشی لشگر قیامت اثر کرده در برابر آمدند و بار دیگر دلاوران جوشن‌پوش چون بحر اخضر آغاز جوش و خروش نمودند و بضرب شمشیر بران و سنان جان‌ستان رخنها در سینه و پهلوی پهلوانان گشودند و در آن روز امیرزاده رستم عمر شیخ و امیر ابراهیم جهانشاه کارزاری کردند که داستان شجاعت رستم و اسفندیار بر خاطر ابناء روزگار فراموش گشت و پیر حسین سعد را که در سلک شجعان لشگر ترکمان انتظام داشت اسیر گرفتند و چون کشش و کوشش بسرحد افراط رسید و ظلام لیل نور باصره را از رویت اشباه معزول گردانید هریک از آن دو فریق بمنازل خویش فرود آمده بشرایط حزم

پرداختند و بسان نظاره گیان میدان آسمان تا وقت طلوع آفتاب و طلیعه صبح صادق دیده بر هم نزدند صباح روز سوم که غره شعبان و هنگام زوال آفتاب اقبال ترکمانان بود سپاه ظفر مآب بهیآت اجتماعی عازم معرکه قتال شدند و از آن جانب نیز گردان جلادت‌نشان با آلات و استعداد فراوان در برابر آمده عقاب تیر بعزم صید مرغ روح دلاوران از آشیانه کمان آغاز پرواز نمود و پیکان خارا شکاف جهۀ گریز جانهای اهل مصاف روز نهادر قصر اجسام ایشان بگشود و بعد از آمد شد سهام آن دو لشگر بهرام انتقام حسام خون آشام در یکدیگر نهادند و در آنروز شجاعان ترکمان حملات متواتر کرده خواجه محمد مشرف سمنانی را با چند نفر از مردم خراسانی عرضه تیغ تیز گردانیدند و نزدیك بود که چشم زخمی بملازمان موکب همایون رسد در آن اثنا خاقان دیندار که شجاعت اسفندیار با عبادت مالك دینار جمع داشت فرمان داد تا در میان میدان خرگاه طهارت‌خانه برافراختند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر از آن حضرت فوت نشده بود فرود آمده بتسکین و تانی تمام وضو ساخت و دو رکعت نماز بدستور اوقات فراغت و امنیت شرایط تعدیل ارکان بجای آورد و پیشانی مسکنت و نیاز بر زمین نهاد و از درگاه پادشاه بی‌انباز ظفر و نصرت مسالت فرمود و چون اثر اجابت دعا بر ضمیر همایون ظاهر شد از خلوتگه راز بیرون خرامیده بر زین ملك ستانی نشست و عنان یکران بجانب قلب لشگر انعطاف داد و بجای خویش بایستاد در این محل امیر غیاث الدین شاه ملك را بمقتضای الحرب خدعه تدبیری بخاطر رسیده فرمود تا نقاره شادیانه و کوس بشارت فرو کوفتند و آوازه در انداختند که امیرزاده اسپند در میان جنگ ببند افتاد اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته تراکمه عنان از صف ستیز بوادی گریز گردانیدند و لشگر منصور دلیر گشته بیکبار از قول و برانغار و جوانغار بر مخالفان تاختند و اقدام ثبات و قرار اولاد امیر قرایوسف تزلزل پذیرفته باصناف تحسر و تاسف عنان انهزام منعطف ساختند و سپاه ظفر شعار تیغ فتح و فیروزی آخته ایشان را تعاقب نمودند و غنیمت بی‌نهایت گرفته بمعسکر پادشاه هفت کشور مراجعت فرمودند و حضرت خاقان سعید بمراسم محامد آلهی و شکرگزاری نعم نامتناهی پادشاهی پرداخته فتح نامه‌ها باطراف ممالك محروسه روان گردانید و از راه خوی بجانب تبریز روان شده در منتصف شعبان آن مکان را بیمن مقدم همایون غیرت کارگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۲

گردون ساخت و اهالی آذربایجان را لباس امن و امان پوشانیده لواء عدل و احسان بر مفارق طبقات انسان برافراخت.

ذکر معاودت خاقان سعید از تبریز بدار السلطنه هراهٔ و ایراد بعضی از حوادث و حالات ولایات

چون خاقان سعید از تنسیق مهمات آذربایجان فراغت یافت میل مراجعت بجانب خراسان فرموده رایات ظفر آیات از تبریز در حرکت آمد و در اوائل ماه مبارك رمضان سایه وصول بر نواحی سلطانیه انداخته اکثر حکام و داروغگان ولایت را اجارت انصراف ارزانی داشت و از آنجا نیز نهضت همایون اتفاق افتاده در حدود قزوین میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم مرخص گشته بجانب شیراز و اصفهان شتافتند و موکب ظفرنشان بمملکت خراسان درآمده امیر غیاث الدین شاه ملك نیز رخصت یافته و از راه استرآباد روی بخوارزم نهاد و نوزدهم ماه شوال همای چتر همایون فال قرین سعادت و اقبال بباغ زاغان رسیده آن منزل را طراوت ریاض رضوان بخشید و در همین ماه شیر محمد اوغلان و سارق اوغلان و صدر الاسلام از مغولستان بآستان سلطنت آشیان میرزا الغ بیک گورکان آمده نوازش بسیار یافتند و بعد از چند روز شیر محمد اوغلان و سارق اوغلان توهم بیجایگاه بخود راه داده با گروهی انبوه از ایل جته فرار نمودند و جناب الغ بیکی ایشانرا تعاقب فرموده کنجکسته یلاق بگریختگان رسیده شیر محمد اوغلان و سارق اوغلان را اسیر و دستگیر کرده بازگشت و بعد از وصول بسمرقند رقم عفو بر جریده جریمه گرفتاران کشید و شیر محمد را اسباب پادشاهی بخشیده بسلطنت مغولستان روان گردانید و در هفدهم ماه رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمائه حضرت واهب العطایا میرزا بایسنقر را پسری سعادت انتما کرامت فرمود و خاقان عالیشأن آن مولود فرخنده قدم را بابر نام نهاده ابو القاسم کنیت داد و در

سنه ست و عشرین و سنه سبع و عشرین خاقان ظفر قرین در منزهات ولایات خراسان در غایت دولت و اقبال گذرانید و بساط عدل و انصاف مبسوط ساخته حجاب جور و اعتساف مرفوع گردانید و در سنه ثمان و عشرین شیر محمد اوغلان حقوق رعایت میرزا الغ بیک گورکان را نابود انگاشته رایت خلاف و شقاق برافراشت بنابر آن شهریار کامکار از والد بزرگوار خود اجازت طلبیده در بیست و هفتم ربیع الاول موافق هشتم حوت با سپاه فراوان جهت دفع شر معاندان متوجه مغولستان شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در موضع قتوقو سپاه شیر محمد اوغلان نمودار شد و در پانزدهم جمادی الاخر آن دو لشگر کینه‌ور روی در روی آورده سورن انداختند و از غریو کور که و غریدن کرنای گوش گردون را کر ساختند و دلیران طرفین دست بتیر و کمان و سیف و سنان یازیدند و بفضای میدان شتافتند و غایت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۳

کشش و کوشش بتقدیم رسانیده بزخم شمشیر و خنجر سینه و فرق سر یکدیگر بشکافتند در آن اثنا رأی شیر محمد اوغلان چنان اقتضا کرد که دست چپ و دست راست را باقول منضم ساخته بیکبار بر جوانغار لشگر سمرقند حمله فرمود و امیر ارسلان خواجه که در آنجانب بود چون کوه ثبات قدم نموده بمدافعت اعدا پرداخت چنانچه هرچند مغولان اهتمام کردند او را از جای نتوانستند جنبانید و میرزا الغ بیک گورکان تومانات هراول را بمدد جوانغار ارسال داشته شکست بر لشگر جته افتاد و شیر محمد اوغلان عنان یکران بصوب فرار تاخته عساکر نصرت مآثر دشمنان را تعاقب نمودند و در اکثر مواضع مغولستان رایت تسلط و اقتدار برافراخته بسیاری از مغولان را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته بموکب عالی پیوستند و میرزا الغ بیک مظفر و منصور بجانب سمرقند بازگشته بعد از وصول ایلچی قمر مسیر بدرگاه عالم پناه فرستاده حضرت خاقانی را از این فتح مبین اعلام داد و قاصد در اوائل شعبان بدار السلطنه هراۀ رسیده کیفیت حال بعرض رسانید و آن حضرت بلوازم شکر الهی قیام نموده مبتهج و مسرور گردید و در اواخر همین سال میرزا الغ بیک عزم ملازمت خاقان جمشید عظمت کرده و در پانزدهم ذیحجه دیده بدیدار پدر بزرگوار و برادران کامکار روشن ساخت و بغایت عطوفت و عنایت اختصاص یافته روزی چند در دار الملک خراسان خوشدل و شادمان بگذرانید آنگاه میرزا محمد جوکی را مصحوب خویش گردانیده بسمرقند بازگردید و در عرض یکهفته از هراۀ خود را بماوراء النهر رسانید و چند ماه آن دو برادر نیک اختر در سمرقند بهشت مانند بعیش و کامرانی بسر بردند و در جمادی الاخری سنه ۸۲۹ میرزا محمد جوکی از جانب الغ بیکی اجازت یافته بدار السلطنه هراۀ بازگشت و در شب دو شنبه پانزدهم ربیع الاول این سال امیر کبیر ستوده خصال غیاث الدین شاه ملک در ملک خوارزم وفات یافت و او بعزم شان و علو مکان و وفور اعتبار و کمال اقتدار از سایر امراء امیر تیمور گورکان و ارکان دولت شاهرخ سلطان ممتاز و مستثنی بود و پیوسته در تربیت و رعایت اهالی علم و فضیلت و اشاعه خیرات و افاضه مبرات اهتمام تمام می‌نمود و در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر و خوارزم بقاع خیر و ابواب البر مانند مدارس و خوانق و مساجد و اربطه و حیاض تعمیر کرده یادگار گذاشت و در آن اوان که حضرت خاقان سعید مملکت خوارزم را بوی عنایت فرمود سرکشان آفاق و اشراف دشت قبچاق را مطیع و منقاد ساخته رایت عدالت و رعیت پروری برافراشت و چون خبر واقعه امیر غیاث الدین شاه ملک بعرض حضرت خاقان سعید رسید تنگدل شده اظهار حزن و ملال فرموده پسر ارشدش امیرزاده ابراهیم سلطان را نوازش کرده حکومت مملکت خوارزم بوی تفویض فرمود و مولانا شهاب الدین عبد الرحمن لسان که در سلک معتبران بارگاه حضرت خاقان عالیجاه انتظام داشت در تاریخ وفات امیر شاه ملک این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه

ای دل خسته چه حالیست که انجم یکسرهمه در گریه زارند برین هفت اورنک

دامن چرخ چرا شد چو دل من پر خون‌چهره مهر چرا گشت چنین پر آژنگ

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۴ مگر آمد خبر تعزیت میر کبیرآنکه در جنگ بود گور بچنگش چو پلنگ

شهملک میر جوان بخت جهان‌بخش که بودپیش جودش گهر و لعل چو بیجاده و سنک

رحمهٔ اللّه علیه آمده تاریخ وفات‌باد در روضه مصاحب همه با شاهدوشنگ مدفن امیر شاه ملک مشهد مقدسه است و در جوار مزار فایض الانوار امام بزرگوار ابو الحسن علی ابن موسی الرضا سلام اللّه علیهما و همدرین سال پادشاه گیلان و سلطان تختگاه جود و احسان امیر سید رضی الدین سید رضا کیا که مدت العمر دست عطا بخشش بلس سیم و زر آلوده نشده بود و روز نوروز از عالم محنت‌اندوز انتقال فرمود و در شانزدهم محرم الحرام سنه ثلثین و ثمانمائه شاهزاده وافر تهور میرزا سیورغتمش بهادر در کابل بجهان جاودان انتقال فرمود و در غره صفر این خبر محنت اثر بهراهٔ رسیده خاقان سعید در مصیبت قرهٔ العین سلطنت محزون شد و لوازم تعزیت بجای آورده تمامت مملکت را که سیورغال شاهزاده مرحوم بود بخلف صدق او میرزا سلطان مسعود عنایت فرمود ع بقا بقاء خدایست و ملک ملک خدا.

ذکر توجه میرزا الغ بیک گورکان بجانب سغناق و انهزام یافتن از دست‌برد لشگر قیامت اثر براق

براق اوغلان که از نبایر اروس خان بود در سنه ۸۲۳ از دشت قبچاق بسمرقند شتافته التجا بجانب الغ بیکی نمود و شاهزاده او را منظور نظر تربیت و رعایت گردانید با اسباب سلطنت و شهریاری بجانب دشت بازفرستاد و براق بیمن عاطفت آنجناب بر محمد خان که پادشاه اوزبکان بود غلبه کرده قدم بر مسند سلطنت نهاد و در اوائل سنه ثلثین و ثمانمائه بحدود سغناق درآمده قاصدی نزد میرزا الغ بیک ارسال نمود و پیغام فرمود که در این ایام که بهمت خدام عالیمقام از ضبط الوس جوجی خان فراغت یافتم بعنایت بسی غایت شهریاری مستهظر بوده باین حدود شتافتم جناب الغ بیکی چون شنیده بود که براق اوغلان میگفته که علف‌خوار سغناق شرعا و عرفا تعلق بمن میدارد ایلچی او را موافق مدعا جواب نداد و مقارن آنحال ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن سرحد بود عرضه داشت نمود که نوکران براق در این ولایت خرابی بسیار میکنند و خود را صاحب اختیار مطلق تصور کرده لاف سلطنت میزنند بنابر آن میرزا الغ بیک گورکان یراق جنگ براق فرموده جهه استجازه قاصدی بدار السلطنه هراهٔ فرستاد حضرت خاقانی از نزاع و خصومت که موجب ویرانیست منع نمود اما لشگری مقرر فرمود که در ظل رایت میرزا محمد جوکی متوجه ماوراء النهر کردند و شاهزاده در هفدهم ربیع الاخر از هراهٔ متوجه سمرقند گشت و قبل از وصول او میرزا الغ بیک بطرف سغناق نهضت کرد و میرزا محمد جوکی از سرعت آن عزیمت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۵

خبر یافت و بیشائبه توقف از عقب برادر عالی کهر در حرکت آمده خود را بوی رسانید و شاهزادگان همعنان یکدیگر طی مسافت نموده بغرور هرچه تمامتر عزم رزم براق جزم کردند و او نیز بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده چون هردو لشگر در برابر هم صف قتال بیاراستند براق تمامی اتباع خود را در قول مجتمع ساخت و بیکبار بر سپاه ماورا النهر تاخت و امواج دریای پیکار در تلاطم آمده کشتی حیات جمعی کثیر از مردان کاری غریق گرداب فنا گشت و خون چون رود جیحون در فضای دشت و هامون روانشده غریو کوس و کور که از سپهر نیلگون درگذشت بیت

تن از اسب و سر از تن سرنگون شدزمین دریا فلک صحرای خون شد میرزا الغ بیک کورکان که بوجود جنود نامحدود مغرور بود بر طبق کلمه (و یوم حنین اذا عجبتکم کثرتکم) بسپاه اندک مخالف التفات بسیار نفرمود اما آن جماعترا بمقتضای آیه (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً) صورت نصرت روی نمود و لشگر ماوراء النهر بدست اضطرار عنان بوادی فرار تافته حیرت و ضجرت بر میرزا الغ بیک و میرزا محمد جوکی غالب شد و میخواستند که بنفس نفیس قدم در آن معرکه مهلک نهند اما بعضی از امرا مانع آمده ایشان را بحیله که توانستند از آن دریای ذخار بساحل نجات رسانیدند و شاهزادگان بسمرقند شتافتند و براقیان در اطراف و جوانب ترکستان و حدود ماوراء النهر خرابی بسیار کردند بیت

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین بپشت

ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد جامع هراهٔ از دست احمد لر

حضرت خاقان عادل پیوسته در اداء واجبات و نوامل اهتمام تمام مینمود و همواره اوقات خجسته ساعات را صرف اصناف طاعات و عبادات میفرمود و اکثر جمعات بمسجد جامع تشریف حضور ارزانی میداشت و روی نیاز بر زمین اخلاص سوده لواء مناجات و عرض حاجات می‌افراشت و در روز جمعه بیست و سیم ربیع الاخر سنه ثلثین و ثمانمائه در وقتی که بمسجد جامع درون بلده فاخره هرات نماز گذارده بعزم سواری از مصلی برخواست و روانشد کپنک‌پوشی احمدلرنام که مرید مولانا فضل اللّه استرآبادی بود بصورت داد خواهان کاغذی در دست بر سر راه آمد حضرت خاقانی یکی از نزدیکان را گفت که سخن این شخص را معلوم نمای و احمد لر فرصت یافت و بی‌اندیشه پیش دویده کاردی بر شکم آن حضرت رسانید اما چون حمایت قادر بیچون حامی ذات فایض البرکات آن پادشاه فرخنده صفات بود کارد کارگر نیفتاد و نکات زخم باحشا و امعا سرایت نکرد و علی سلطان قوچین رخصت قتل آن لعین حاصل نموده در ساعت او را بکشت و امیر علیکه و امیر فیروز شاه در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۶

آن زمان بر در مسجد سواره ایستاده بودند و نقاره‌چیان بدستوریکه در آن زمان معهود بود آغاز نقاره زدن کردند که نابگاه آنخبر قیامت اثر شنودند و دست ایشان از کارباز مانده از این جهت حیرت بر خلایق استیلا یافت و حضرت خاقان سعید امیر فیروز شاه را طلب فرمود و او همچنان سواره بمسجد درآمد و چون دانست که زخم کاری نیست زبان بشکر مهیمن منان گویا گردانید و حضرت خاقانی میل فرمود که در محفه نشیند امیر فیروز شاه مانع آمده گفت که اگر مردم حضرترا سواره نبینند بر حیات و ممات تردد خواهند کرد و فتنه عظیم حادث خواهد شد. بنابراین خاقان عالی مکان پای در رکاب سعادت انتساب آورده بدولت و اقبال سوار شده نقاره در غایت مهابت فرو کوفته آنحضرت از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و اطباء و جراحان بمطالعه آنزخم پرداخته در عرض چند روز شفاء کامل بحصول پیوست یکی از فضلاء در تاریخ آنواقعه گوید قطعه

سال تاریخ هشتصد و سی بودروز جمعه پس از ادای صلوات

قصه بس عجیب واقع شددر خراسان ولی بشهر مراهٔ

کجروی در بساط چون فرزین‌خواست تا شه رخی زند شد مات القصه بعد از وقوع این قضیه غریبه میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احوال احمد لر مشغول گشته از کشتن او پشیمان شدند و در میان رخوت آن مردک کلیدی یافتند که در خانه تیمچه بآن گشاد یافت و مردم تیمچه گفتند که شخص موصوف باین صفت در این خانه طاقیه می‌دوخت و بسیاری از معارف پیش او می‌آمدند و از آن جمله یکی مولانا معروف خطاط است و این مولانا معروف مروی بود بانواع فضایل و هنر موصوف و بحسن خط و لطف طبع مشهور و معروف بغایت خوش محاوره و شیرین کلام و بواسطه وفور استعداد مرجع فضلا انام بود و نمدی اعلی پوشیدی و طاقیه بلند هم از آن جنس بر سر نهادی و الف نمدی بر گردن پیچیدی در اوائل حال ملازمت سلطان احمد جلایر می‌کرد و در اواخر از وی متنفر شده روی بشیراز آورد و میرزا اسکندر که در آن زمان حاکم آن دیار بود جناب مولوی را منظور نظر اعتبار ساخته در کتاب خانه خاصه کتابت فرمود مولانا معروف قبول کرده بود که هرروز پانصد بیت کتابت نماید و در آن اوقات دو روز کتابت ننمود و چون تغییر آنچه در مجلس میرزا اسکندر مقرر شدی قلیل الوقوع بود خدمت مولویرا طلبید و از سبب تعطیل کتابت پرسید جواب داد که میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت بنویسم میرزا اسکندر مسرور شده فرمود تا در موضعی مناسب خرگاه و شامیانها برافراشتند و مولانا معروف آنجا نشسته آغاز کتابت کرد و یکی از شاگردان خود را بقلم تراشیدن تعیین فرمود و تا نماز دیگر مشغول نموده هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت میرزا اسکندر او را بانعام و احسان خویش محظوظ و بهرور گردانید و حضرت خاقان سعید بعد از فتح شیراز مولانا معروف را بهراهٔ کوچانیده در کتابخانه همایون کتابت فرمود و مستفیدان خراسان

بعضی جهۀ تعلیم خط و زمره برای مصاحبت صحبت مولوی مائل گشتند و او بمثابه خویشتن‌دار و بزرگ‌منش بود که کاغذ میرزا بایسنقر را که جهته کتابت خمسه شیخ نظامی بوی داده بود زیاده بر یکسال نگاهداشته نانوشته بازفرستاد و باین سبب

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۷

صورت کدورت مولانا معروف بر لوح خاطر میرزا بایسنقر نقش بست و در این وقت که آنجناب بدوستی احمد لر متهم گشت او را حکم قتل فرمود و چند نوبت مولانا را بپای دار آوردند و آخر الامر در چاه قلعه اختیار الدین محبوس کردند این مطلع از جمله منظومات اوست که بیت

ز ترک چشم تو هرتیر غمزه کآمد راست‌درون سینه نشست آنچنانکه دل می‌خواست اما خواجه عضد الدین که دخترزاده مولانا فضل اللّه استرآبادی بود و جمعی دیگر از موافقان احمد لر مقتول بلکه محروق شدند و در آن اثنا بعرض میرزا بایسنقر رسید که احمد لر کاهی بملازمت حضرت نقابت منقبت سیادت مراتبت معارف شعار هدایت آثار امیر سید قاسم انوار قدس اللّه سره العزیز میرفته حکم فرمود که آنحضرت دیگر در خراسان نباشد و امیر قاسم عازم ماوراء النهر گشته غزلی گفت که مطلعش اینست بیت نمیدانم چه افتاد است قسمت از قدر ما راکزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را و چون حضرت سیادت پناهی قرین تائیدات آلهی ببلده سمرقند رسید میرزا الغ بیک کورکان مقدم شریفش را مغتنم دانسته لوازم تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید و التوفیق من اللّه الکریم المجید.

گفتار در بیان رفتن موکب همایون خاقانی بدار الملک سمرقند و مراجعت فرمودن در ضمان حمایت حضرت خداوند

چون بخلاف دستور معهود در جنگ براق اغلان سپاه نصرت‌نشان میرزا الغ بیک گورکان را شکستی روی نمود درین فرصت که ذات فرخنده صفحات خاقانی از زخمی که احمد لر زده بود صحت یافت جهۀ تدارک آن اختلال بجانب سمرقند نهضت فرمود و غره شعبان سنه ثلثین و ثمانمائه از دار السلطنه هراۀ در حرکت آمده چون قبۀ الاسلام بلخ مضرب سرادقات سلطنت گشت میرزا بایسنقر که تا آنجا اقبال‌آسا ملازم موکب همایون بود بموجب التماس میرزا الغ بیک و فرمان خاقان عالی مکان بصوب بلده فاخره هراۀ مراجعت فرمود و در شب پانزدهم ماه مبارک رمضان خواجه جلال الدین قنبر که یکی را در اردوی شاه‌زاده بقتل رسانیدند و قاتل معلوم نشد و میرزا بایسنقر بعد از قطع منازل و طی مراحل بیست و یکم ماه مذکور در مستقر عزت نزول اجلال فرمود و خاقان ستوده خصال بعد از رخصت میرزا بایسنقر از آب آمویه عبور کرده اکابر و اشراف سمرقند بلوازم استقبال استعجال نمودند و آنحضرت چون بدار بلده جنت صفت رسید از کیفیت محاربه براق تفتیش فرمود و زمره از امرا و سرهنگان را چوب یا ساق زده میرزا الغ بیک چند روز از درجه اعتبار و اختیار افتاد اما آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمده نوبت دیگر شاهزاده بعواطف خاقانی و ایالت دار الملک صاحبقرانی مفتخر و مباهی گشت و براق از وصول خاقان آفاق بسمرقند خبر یافته دل از حکومت سغناق برگرفت و فرار بر قرار اختیار کرده آتش فتنه او در دیار ترکستان صفت انطفا پذیرفت و پس از آنکه خاطر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۸

همایون فرمان ده ربع مسکون از تنظیم امور ماوراء النهر فراغت یافت در ضمان عنایت واهب العطیات عنان عزیمت بصوب هرات تافت در یازدهم محرم سنه ۸۳۱ بمقصد رسید و باغ زاغان را بیمن مقدم شریف غیرت افضای ریاض جنان گردانید در آن اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی را پسری کرامت فرمود و آنمولود عاقبت محمود بمیرزا ابابکر موسوم شده چند روز بساط عیش و سور و عشرت و سرور ممهد بود.

ذکر نهضت همایون خاقانی بولایت عراق و آذربایجان کرت ثانی

در اوایل محرم الحرام سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن امیر قرا یوسف بار دیگر باشتعال میزان نیران عصیان پرداخته و براق آمده سلطانیه را مسخر ساخته بنابر آن خاقان عالی مکان باجتماع لشگرها ممالک ماوراء النهر و ترکستان و ختلان و حصار شادمان و قندز و بقلان و بدخشان و خراسان و سیستان و غزنین و کابلستان فرمانداد و در روز یکشنبه پنجم رجب همای چتر همایونفال از باغ زاغان بصوب آذربایجان در حرکت آمد بیت

باسب اندر آمد جهانکد خدای‌بجنبید چون کوه لشگر زجای و غیاث السلطنه و الخلافهٔ میرزا بایسنقر و امیر شیخ لقمان برلاس امیر علیکه کوکتاش برسم مونغلای از پیش روانشدند و حضرت خاقان پاک اعتقاد بهر قصبه و شهر که میرسید بطواف مزارات مشایخ عظام اقدام نموده مجاوران عتبات اولیاء را از مایده انعام و احسان بحظی وافر محظوظ و بهرور می‌ساخت و چون در مملکت ری اعلام نصرت اعلام تا اوج و سپهر فیروزه فام برافراخت جهت اجتماع سپاه طبرستان و عراق و اصفهان و فارس و لرستان چند روز اتفاق توقف افتاده در آنولایت میرزا ابراهیم سلطان از شیراز و میرزا رستم از اصفهان و امیر چقماق شامی از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر غیاث الدین از کرمان باردوی نصرت‌نشان رسیده بعز ملازمت خاقان جمشید منزلت فایز گشتند آنگاه لواء ظفر نگار از آن مملکت نهضت نموده بیست و یکم ماه رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و قبل از رسیدن خبر نصرت پیکر گماشتگان اسکندر آن قلعه را گذاشته گریخته بودند و حضرت خاقان سعید در آن مقام رمضان را بپایان رسانیده بآداب روز عید قیام نمود و از آنجا بتبریز شتافته شب غازان از یمن نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از تبریز ماهچه علم خورشید اقتباس بسلماس رفته در آن یورت خبر وصول اسکندر با لشگر قیامت اثر بتواتر پیوست و حضرت خاقان نصرت آئین بعتبه سپاه جلادت قرین پرداخته میرزا ابراهیم سلطان را با شجعان فارس در برانغار جای داد و میرزا بایسنقر را با دلیران خراسان و مازندران بجوانغار فرستاد و قول را بفر وجود همایون مزین گردانیده و میرزا محمد جوکی را با چند هزار سوار شیر شکار مقرر ساخت که نزدیک بقلب آماده و مهیا باشند تا در هرطرف بکومک احتیاج افتد شرایط معاونت مبذول دارند و از آنجانب اسکندر نیز میمنه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۱۹

و میسره و قلب سپاه ترکمانی را بنوعی بیاراست ع که خیره مانده در آن دیده الو الابصار و صباح روز شنبه هفدهم ذی حجه مذکوره بیت

دو جیش کینه و راز پای تا فرق چوماهی جمله در جوشن شده غرق بمیدان قتال رسیدند و دلاوران طرفین بباد حمله نیران مقابله و آتش مقاتله مشتعل گردانیدند و میرزا ابراهیم سلطان بنفس نفیس با طایفه از مردان شمشیرزن بلکه گردان لشگرشکن بر جوانغار مخالفان تاخت و برادر اسکندر امیر جهانشاه بمدافعه پیش آمده از دستبرد سپاه فیروزی‌نشان پای ثبات و قرارش سمت تزلزل پذیرفت و اسکندر بامداد برادر مرکب برانگیخت و خون بسیاری از بردلان را بر خاک خذلان ریخت و از اینجانب نیز جمعی از شجاعات بمعاونت میرزا ابراهیم سلطان بمیدان تاخته کارزاری روی نمود که از هول آن بهرام خون‌ریز در چادر ناهید گریخت

ضربت شمشیر بر جسم جوانان دهان اجل خندان کرد و اصابت پیکان بر چشم و دل پهلوانان سیلاب خون در جریان آورد بیت

چنین بود حال یلان تا سپهربخون شفق لاله گون کرد چهر، آنگاه هردو لشگر عنان بمعسکر خود تافته آنشب تا صباح حارس و مراقب بودند و لحظه از اندیشه آنکه فردا مآل حال یکجا منجر خواهد شد نغنودند روز دیگر که چرخ اخضر سپهر زر اندود آفتاب بر سر کشید و از رماح خطوط شعاعی حشر کواکب را منهزم گردانید بیت

برآمد زهر سو صدای نفیرسلامت شد از مردمان گوشه‌گیر خاقان سکندر مکان و اسکندر رستم توان در برابر یکدیگر بتسویه صفوف لشگر پرداخته غریو کورکه و سورن زلزله در کوه و دشت انداخت و حمله مبارزان تهمتن تن شکاف در صف اعدا افکنده راهی بکوه عدم ظاهر ساخت و در این روز نیز حربی در غایت صعوبت بوقوع انجامید و امیر اسکندر کمال جلادت و مردانگی بظهور رسانید اما چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود بوقت استوا که خاقان مظفر لوا از اداء نماز چاشت و عرض نیاز بدرگاه

کریم کارساز فارغ گشت و بار دیگر بر اسب کوه پیکر سوار شده روی بسوی اعدا آورد نیز فتح و فیروزی از مطلع تائیدات ربانی طلوع نمود و همای نصرت و ظفر بر فرق خاقان عالی گهر جناح اقبال بگسترد اسکندر چون حال بر آن منوال دید دست از ستیز و آویز بازداشته پای در وادی گریز نهاد و حضرت خاقان سعید بر تیسیر این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین ذوی اقتدار تواند بود شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیده فتح نامها باطراف ممالک محروسه فرستاد و میرزا محمد جوکی بهادر بموجب فرمان واجب الاذعان بتکامشی دشمنان توجه نمود و تا آزروم صحرای موش رفته و آثار تسلط ظاهر کرده مراجعت فرمود از اشراف الفضلا و ابلغ الفصحا مولانا شرف الدین علی یزدی که در آن یورش ظفر آیت ملازم موکب عالی میرزا ابراهیم سلطان بوده اند منقولست که نوبتی میفرموده‌اند که آنچه از کمال شجاعت و بسالت و وفور مردانگی و جلادت میرزا ابراهیم سلطان در ظاهر سلماس برای العین مشاهده افتاده اگر عشر عشیر آن مسموع میشد البته عقل مقبول بآن نقل زبان نمی‌گشاد رباعی

ز آئین ثبات شاه ابو الفتح بجنگ‌خونشد زحسد بروز هیجا دل سنک

این حال زکوههای سلماس بپرس کز راه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲۰ صدا شرح دهند از دل تنگ

و تاریخ این واقعه عظمی از مضمون این نظم بلاغت انتما بوضوح می‌پیوندد رباعی

اسکندر ترکمان چو عصیان ورزیدداری جهان سزای او واجب دید

از تیغ ابو الفتح چو بگریخت ز جنگ‌تاریخ شد از قدر ابو الفتح پدید در خلال این احوال قاصد میرزا الغ بیک گورکان از جانب ماوراء النهر و ترکستان رسیده عرضه داشتی رسانیده مضمون آنکه در مغولستان میان سلطان محمود اوغلان و براق اوغلان محاربه اتفاق افتاد و براق روی بعالم آخرت نهاد و همدران ایام از خراسان ایلچی آمده معروض داشت که شاهزادگان عالیشان میرزا مظفر بن میرزا بایقرا و میرزا پیر محمد کابلی و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد شیرازی از عالم مجازی انتقال نمودند و خاقان بیهمال از استماع خبر فوت دارای سپهر نامداری اظهار ملال فرموده جهۀ ترویح روح ایشان بختمات کلام و اطعام طعام اشارت علیه مبذول داشت و بار دیگر از ماوراء النهر مسرعی رسیده خبر رسانید که محمد غازی سلطان محمود اوغلان را که یاغی شده بود بجهان جاودان فرستاد بیت

کشتی تو و کشتند ترا بهر مکافات‌تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

ذکر نهضت رایت ظفر اقتباس از ظاهر سلماس بصوب قلعه النجق و مراجعت فرمودن از نواحی آن حضار در ضمان عنایت مالک الملک مطلق

چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از جانب اسکندر فراغت یافت در هشتم محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس کوچ فرموده عنان باره جهان نورد بصوب قلعه النجق تافت و پس از وصول بمقصد متعلقان اسکندر که در آن حصن حصین بودند بصوب نیاز نثار و پیشکش بیرون فرستادند و چون آنقلعه در متانت با سد سکندر برابر است خاقان والا گهر بهمانقدر از منتسبان اسکندر راضی شده بجانب قشلاق قراباغ معاودت فرمود و در نوزدهم سفر بآن منزل رسیده مقارن آنحال امیر ابو سعید بن امیر قرا یوسف باردوی همایون پیوست و بسعادت بساطبوسی استسعاد یافته عنایت خسروانه شامل حال او گشت و حضرت خاقان سعید آن زمستان در قراباغ اران بپایان رسانیده حکومت تمامت مملکت آذربایجانرا بامیر ابو سعید مفوض گردانید و در پانزدهم ماه شعبان بیت

بیمن طالع مسعود و بخت میمون فال‌نهاد روی سوی مستقر عز و جلال و در هفتم رمضان بسلطانیه نزول اجلال فرموده و ماه صیام در آنمقام گذرانیده و چون هلال شوال بسعادت و اقبال جمال نمود بآداب روز عید پرداخته حکام ولایات فارس و عراق را مثل میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و امیر غیاث الدین و امیر چقماق شامی رخصت انصراف ارزانی

تاريخ حبيب السير، ج‏۳، ص: ۶۲۱

داشت و دوم شوال چتر ظفر مآل از سلطانيه بجانب دار السلطنه هرات در حركت آمد و هشتم ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثين و ثمانمائه باغ زاغان از يمن مقدم همايون غيرت افزاى مرغزار جنان گشت بيت

خسرو عادل جمشيدوش با تأييدهمچو خورشيد به بيت الشرف خويش رسيد اكابر ممالك محروسه عموما و اعاظم خراسان خصوصا مراسم پيشكش و نثار و لوازم تهنيت و استبثار بتقديم رسانيدند و بزبان حال و قال مضمون اين مقال مؤدى گردانيدند رباعى

خجسته باد بتائيد ايزد متعال‌وصول رايت شاهى بمستقر جلال

بهر مقام كه آيد بهر كجا كه رودمعين حافظ او باد ايزد متعال

ذكر رفتن غياث السلطنه و الخلافة ميرزا بايسنقر بقشلاق استر آباد و بيان بعضى ديگر از وقايع و حوادث كه در آن اوقات دست داد

راى ممالك آراى خاقان كشورگشاى جهت بعضى از مصالح مملكت چنان اقتضا فرمود كه قرة العين سلطنت ميرزا بايسنقر بهادر فى سنه خمس و ثلثين و ثمانمائه در ولايت جرجان قشلاق نمايد و امير علاء الدين عليكه كوكلتاش و امير محمد صوفى ترخانرا با جمعى از نوئيان مقرر فرمود كه در آن يورش ملازم موكب همايون شاهزاده باشند و ميرزا بايسنقر در منتصف صفر سنه مذكوره عنان باره جهان نورد بصوب خطه جرجان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طى مراحل بدار الفتح استرآباد درآمده اطراف آن مملكت را بيمن معدلت آرايش داده طرح قشلاق انداخت و در آن زمستان بوضوح پيوست كه اسكندر كرت ديگر لشگر بآذربايجان كشيده و برادر خود امير ابو سعيد را بقتل رسانيده و چون فصل شتا درگذشت ميرزا بايسنقر متوجه خراسان شده بدست بوس پدر بزرگوار مشرف گشت و در سنه ۸۳۶ پسر اسكندر اميرزاده يارعلى از پدر گريخته نزد امير خليل اللّه شروانى رفت و شروانشاه اميرزاده را بند فرموده بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعيد او را منظور نظر تربيت اثر گردانيده در جرگه شاهزادگان جاى داد و در آن اثنا روزى آنحضرت جهة نظاره كمان رعد كه استاد فرخ ريخته‌گر ساخته بود و سنك چهار صد من بدعوى مى‌انداخت سوار شد و در شمال كوه با دليكاه كه محل سنك انداختن بود عده از خواص و عوام از شهر بيرون آمده بودند خاقان سعيد نيز بر پشته سوار ايستاده تماشا مى‌كرد ناگاه اميرزاده يارعلى بدان مجمع رسيد و چون او جوانى بود در غايت حسن و صباحت و نهايت جمال و ملاحت مردم عاشق‌پيشه بى‌انديشه ترك نظاره كمان رعد داده سر در پى او نهادند و حضرت خاقانى از مشاهده آن صورت متغير گشته پس از آنكه ببارگاه جهان پناه خراميده اشارت فرمود تا اميرزاده يارعلى را بند كرده بجانب سمرقند بردند و در اين سال در دار الملك شيراز ميرزا ابراهيم سلطان را پسرى دولتمند متولد شد

تاريخ حبيب السير، ج‏۳، ص: ۶۲۲

و بميرزا عبد اللّه موسوم گشت و در همين سال ميرزا محمد جهانگير بن ميرزا محمد سلطان بن ميرزا جهانگير بن امير تيمور گوركان كه بعز مصاهرت خاقان عاليمكان مشرف بود از عالم انتقال نمود و ايضا امير محمد درويش كه با آن حضرت دعوى خويشى ميكرد و داروغه هراة بود راه سفر آخرت پيش گرفت و آن منصب بولد ارشدش سلطان ابو سعيد سمت تعلق پذيرفت.

ذكر شمه از صفات فارس مضمار تفاخر غياث السلطنه والدين ميرزا بايسنقر و بيان رحلت آنجناب از عالم فانى در ايام شباب و اوان جوانى

ميرزا بايسنقر پادشاهى بود جامع محاسن شمايل و حاوى انواع مكارم و فضايل علو مكانش بمرتبه كه تاجداران روزگار در بارگاه خلايق پناهش در صف نعال نشسته بآن افتخار كردندى و رفعت شانس بمثابه كه تخت‌نشينان عاليمقدار در ركاب سعادت انتسابش غاشيه چاكرى بر دوش گرفته لوازم فرمانبرى بجاى آوردندى هماى عدل مرحمت گسترش در هواى فضاى جهان چنان پروبال اقبال بگشود كه كبوتر و قمرى در آشيانه باز و شاهين بفراغت مى‌غنود و غمام دست سخاوت پرورش بآن سان گوهر بارگشت كه

شعشعه صحن زمین از اشعه سپهر برین بمراتب درگذشت لمعه از رأی ملك آرای او اگر به پیکر قمر رسیدی سرمایه نور تا صبح روز نشور بخورشید بخشیدی و تیر تدبیر اصابت تاثیرش چون در شب دیجور حوادث لامع گردیدی ظلمت مصایب نوایب را باضاعت حصول نوادر مآرب مبذول گردانیدی با وجود وفور جاه و جلال و کثرت حشمت اقبال بمجالست ارباب علم و کمال بغایت راغب و مایل می‌بود و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و هنر در هیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمینمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران و توران بهراۀ آمد در آستان مکرمت آشیانش مجتمع میبودند و بلغاء وافر فراست و فصحاء صاحب کیاست از اقطار امصار عراق و فارس و آذربایجان بدرگاه عالم نیامش شتافته صبح و شام ملازمت مینمودند و آن شاهزده عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آنطائفه گرامی کوشیده همه را بوفور انعام و احسان مسرور و شادمان می‌ساخت و هرکس از خوش‌نویسان و مصوران و نقاشان و مجلدان در کار خویش ترقی می‌کرد بهمگی همت بحالش می‌پرداخت بیت

نبودی شه چو سلطان بایسنقربعقل و عدل و احسان و تهور و آن شاهزاده عالیجناب در عنفوان اوان شباب بشرب شراب شعف تمام داشت و مجلس کامرانی و اوقات زندگانی را بی‌راح ریحانی و باده ارغوانی حرام می- پنداشت هرصباح که جام زرنگار مهر در بزم سپهر لامع شدی از ساقیان خورشید عذار می خوشگوار طلبیدی و هرشام که قدح سیم اندام هلال در مجلس ثوابت و سیار بگردش در آمدی از دست خوبرویان ماه دیدار جام باده غمگسار در کشیدی چون این معنی از حد

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲۳

اعتدال تجاوز نمود حرارت شراب لطیف در مزاج شریف تصرفی تمام کرده اسباب مرض قوی گشته استقامت ذات خجسته صفات روی بانحراف آورد اطباء حاذق و حکماء مدقق هر چند در معالجه سعی نمودند بجائی نرسید و آنخسرو حشمت آئین در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه از عالم فانی بجهان جاودانی منزل گزید چون حضرت خاقان سعید از این حادثه هایله آگاهی یافت در غایت اندوه و حسرت از باع زاغان بباغ سفید که مسکن شاه‌زاده مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین بر نهج سنت سید المرسلین علیه السلام نیمشب همدران باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گذارده حضرت خاقانی همانجا توقف نموده امراء عظام و اکابر ایام تابوت را برداشتند و بمدرسه شریفه مهد علیا گوهرشاد آغا برده بخاك سپردند و در آن روز جمیع امرا و وزراء و سادات و علما و عامه رعایا و کافه برایا لباس کبود و سیاه پوشیده بودند و از کمال تنگدلی و اندوه نمونه فرغ اکبر و صیحه صبح محشر ظاهر مینمودند تا چهل روز هرروز حفاظ آیات قرانی در آن مدرسه شریفه مجتمع گشته بختمات کلام ملك علام میپرداختند و امراء عظام و خدام بارگاه سپهر احتشام خواص و عوام انام را از مطعومات و حلاوا محفوظ و بهرور می‌ساخت بعد از آن پادشاه وافر احسان خلایق را از جامه کبود و سیاه و سوگواری بیرون آورده بتغییر لباس امر فرموده دست در حبل متین صبر و شکیبائی زد و چون اینخبر محنت اثر بسمرقند رسید میرزا الغ بیك گورکان اظهار اندوه و اضطراب فرموده جهۀ اقامت مراسم تعزیت بدار- السلطنه هراۀ شتافت و سعات دستبوس پدر بزرگوار دریافته جراحت آن مصیبت تازه گشت و نوبت دیگر ناله و نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اوج فلك اثیر در گذاشت و آخر الامر چنانچه عادت جهانیان است همگنان تسکین یافته بساط تعزیت را درنوشتند و حکام ولایات بمقرّ عز خود شتافته بعیش و عشرت مشغول گشتند ع آئین جهان همیشه بودست چنین مدت حیات میرزا بایسنقر سی و هفت سال و چهار ماه بود و یکی از فضلای وقت این رباعی در تاریخ وفاتش نظم نمود نظم

سلطان سعید بایسنقر سحرم‌گفتا که بگو باهل عالم خبرم

من رفتم و تاریخ وفاتم این است‌بادا بجهان عمر دراز پدرم از میرزا بایسنقر سه پسر یادگار ماند باین ترتیب میرزا رکن الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابو القاسم بابر و حضرت خاقان سعید بعد از فوت فرزند رشید مناصب او را بمیرزا علاء الدوله تفویض نمود و جهۀ میرزا سلطان محمد و میرزا بابر مواجب و مرسوم تعین فرمود.

گفتار در بیان نهضت لواء ظفر پیکر بجانب آذربایجان جهۀ دفع شر اسکندر و ذکر بعضی از نوایب زمانه غدار و مصائب سپهر ستمکار

در اوایل سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه از انهاء امیر خلیل اللّه شروانی بسمامع علیه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲۴

حضرت خاقانی رسید که اسکندر بن امیر قرا یوسف از ضبط آذربایجان فارغ گردیده و تخریب قلاع و بلاد شروان را پیشنهاد همت گردانیده بنابر آن خاقان سعادت‌نشان بار دیگر عزم عراق و آذربایجان فرمود اکثر امرا این یورش را موافق مصلحت دولت نمیدانستند و خاقان بلند منزلت را بفسخ آن عزیمت ترغیب می‌نمودند اما امیر جلال الدین فیروز شاه در خلوتی معروض داشت که چون امسال امیر میرزا بایسنقر از عالم انتقال نموده بعضی از مردم کوته نظر تصور کرده‌اند که بدان جهۀ قصوری بحال عساکر منصور راه یافته مناسب آنست که سفر آذربایجان بامضاء رسد و این سخن در ضمیر خسرو کشورگیر جای گرفته فرمان همایون باحضار جنود ممالک محروسه نفاذ یافت و امیر قربان شیخ بحکومت دار السلطنه هراهٔ مقرر گشته امیر علی شقانی و خواجه رمضان تونی بضبط اموال دیوانی تعیین یافتند و اعلام نصرت اعلام دوم ماه ربیع الثانی در ضمان حمایت سبحانی از مستقر سریر دولت و جهانبانی در حرکت آمد و چنانچه عادت آن پادشاه نیکو اعتقاد بود در اثناء راه بزیارت مراقد اولیا و اهل اللّه مبادرت مینمود و مجاوران مزارات و فقرا را بصلات و صدقات نواخته از روحانیت اکابر عباد و زهاد استمداد می‌فرمود و روزبروز حکام و سرداران باردوی همایون می‌پیوستند و لوازم پیشکش و نثار بجای آورده نوازش می‌یافتند و چون ممالک ری مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت هجوم جنود زمستان از سرما و برف و باران بمرتبه انجامید که حرکت از آنجا محال نمود لاجرم اشارت علیه نفاذ یافت که امراء و ارکان دولت بوریاها ساختند و هم در آن ولایت طرح قشلاق انداختند و چون اسکندر از وصول موکب ظفر اثر واقف شد مملکت آذربایجان بازگذاشته رایت هزیمت برافراشت و اشراف و اعیان آندیار روی بدرگاه شهریار فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل اللّه شروانی نیز بشرف دستبوس فایز گشته باصناف الطاف اختصاص یافت و مقارن آنحال امیر جهانشاه بن قرا یوسف برهنمونی سعادت و اقبال بدرگاه سلطنت و استقلال شتافت و منظور نظر التفات و عنایت بی‌نهایت گشت و در اثناء این اوقات میرزا ابراهیم سلطان را در شیراز عارضه دست داد که هرچند اطباء در مداوا سعی کردند مفید نیفتاد و در چهارم شوال سال مذکور طایر روح شریف آنشاهزاده سعید از قفس قالب بآشیانه قدس پرواز نمود و میرزا ابراهیم سلطان بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل و هنر و رعایت هنرمندان دانشور از سایر سلاطین دودمان صاحبقران ظفر قرین امتیاز تمام داشت و در باب تقویت امور شریعت بیضا و ترویج مهام ملت غرا همواره علم سعی و اهتمام می‌افراشت و کتاب بلاغت آیات ظفرنامه که خامه هیچکس از اهل عمامه هرگز چنان تالیفی در سلک انشا نکشیده بیمن التفات آنخسرو فرخنده صفات بعرصه ظهور رسید و اشرف الفضلا و ابلغ الفصحا مولانا شرف الدین علی الیزدی را بسبب تصنیف آن نسخه شریف بنوعی منظور نظر انعام و احسان گردانید که صیت آن در اطراف آفاق مشهور گردید القصه چون خبر وفات آن شاهزاده صاحب تایید را حضرت خاقان سعید شنید

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲۵

نایره اندوه خرمن صبر و شکیبائی آن مهر سپهر کشورگشائی را محرق گردانید و قلق و اضطراب بسیار نموده لوازم سوگواری و تعزیت‌داری بتقدیم رسانید آخر الامر بقضاء ربانی رضا داده و تن بتقدیر سبحانی نهاده باطعام طعام و ختمات کلام ملک علام اشارت فرموده و منشور حکومت فارس را بنام خلف صدق شاه‌زاده مرحوم میرزا عبد اللّه نوشته سرانجام امور ملک و مال آن ولایت را بشیخ محب الدین ابو الخیر تفویض نمود و همدران اوقات امیر ناصر الدین خاوند شاه بن امیر ارغونشاه برادر امیر جلال الدین فیروز شاه که بعد از فوت میرزا رستم حکومت اصفهان تعلق بوی گرفته بود در ری بعالم آخرت انتقال نمود و در این سال در بلده و بلوکات هرات بلیه وبا و طاعون طغیان کرده بسیاری از خلایق روی بعالم آخرت آوردند و شدت آنحال بمرتبه بود که در یکروز ده هزار کس در شهر و بیرون فوت شدند و اینخبر به صعوبت هرچه تمامتر متعاقب و متواتر باردوی همایون می‌رسید و

موجب توزع خاطر اکابر و اصاغر می‌گردید بنابر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هرمکتوبی که از خراسان باردو رسد کسی آن را مطالعه ننماید و همچنان سر بسته بنواب کامیاب رساند و هم در یورت قشلاق خبر رسید که امیر الیاس خواجه که هرمکتوبی که در قصبه رادکان بنابر عرض مرض از ملازمت موکب همایون مهجور گشته بود از عالم انتقال نمود و آنحضرت بر فوت او تاسف خورده رادکان را بپسرش سید یوسف خواجه برسم سیورغال عنایت فرمود.

ذکر نهضت حضرت خاقان سعید بجانب دار الملک آذربایجان و رفتن میرزا محمد جوکی بهادر از عقب اسکندر بآذربایجان

چون جمشید خورشید از طول مکث در زمستان خانه حوت ملول شد متوجه منزل بهرام گردید و لشگر سرما از طلیعه سپاه ربیع عزیمت هزیمت نموده نسیم فروردین روحی تازه بقالب بنات نبات دمید حضرت خاقان سعید از یورت قشلاق در حرکت آمد و فارس مضمار تهور میرزا محمد جوکی بهادر را برسم ایلغار از عقب اسکندر ارسال داشت و موکب همایون در ضمان عنایت ملک بیچون بآهستگی طی مسافت فرموده مرغزار اوجان را از یمن مقدم خجسته صفات نضارت ریاض جنان داد و در آن مقام سادات و قضات و اعیان و اشراف تبریز لوازم استقبال بجای آورده عواطف خسروانه همه را نوازش و رعایت فرمود و آن حضرت تابستان و تیر ماه در دار الملک آذربایجان بدولت و اقبال گذرانیده در آن زمستان بصوب قراباغ اران توجه نمود اما میرزاده محمد جوکی بهادر در جست‌وجوی اسکندر تا آذربایجان عنان یکران بازنکشید و چون از وی نشان نیافت روزی چند در آن ولایت باستراحت پرداخت و امیر قرا عثمان در آن ایام مراسم ضیافت و مهمانداری

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲۶

بتقدیم رسانید و میرزا محمد جوکی میل بمصاهرت آنجناب کرده کریمه از مخدرات خاندانش را خطبه فرمود و امیر قرا عثمان آن ملتمسرا اجابت نمود زهره برج امارت قرین دری سپهر سلطنهٔ گردید و در دوازدهم ربیع الاول سنه ۸۳۹ بینهما عقد مناکحت بوقوع پیوست و چون این خبر بعرض حضرت خاقان سعید رسید ولد رشید را تحسین بسیار فرمود و بمراجعت امر نمود و شاهزاده بخدمت پدر بزرگوار بازگشته بشرف دستبوس استسعاد یافت و همدران ایام خاقان فلک احتشام عنان عزیمت بصوب قراباغ تافت و بیستم ربیع الثانی یورت قشلاق از پرتو ماهچه رایت خاقانی زینت بروج آسمانی یافت و از آن منزل خسرو عادل شیخ نور الدین محمد بن شیخ مرشد الدین جنید کازرونی را برسم رسالت بروم فرستاد و به پادشاه آن دیار سلطان مراد پیغام داد که اسکندر بن قرا یوسف پیوسته در غیبت موکب همایون متعرض مملکت آذربایجان می‌شود و چون جریک منصور دفع او می‌کردند فرار بر قرار اختیار می‌نماید لایق آنکه اگر التجا بآن آستان نماید ملازمان او را گرفته و بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستند تا رعایاء آذربایجان از فتنه و فساد او امان یابند.

گفتار در بیان معاودت رایات ظفر پناه و تفویض فرمودن حکومت آذربایجان به امیر جهانشاه

چون باد بهار بازبرخواست‌از سبزه و گل جهان بیاراست

شد برج حمل چو صحن گلشن‌از پرتو آفتاب روشن خاقان ستوده خصال در پانزدهم شوال سال هشتصد و سی و نه از قراباغ اران بصوب اوجان حرکت فرمود و بعد از وصول بدان مقام فرح انجام زمام حکومت تمام ولایت آذربایجان را در قبضه اقتدار امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف نهاد و او پیشکشهای پادشاهانه کشیده جشن‌های خسروانه ترتیب داد و چون خاطر خطیر پادشاه ملک بخش کشورگیر از ضبط و نسق امور مملکت آذربایجان فراغت یافت عنان سمند جهان نورد بجانب دار السلطنه هراهٔ معطوف ساخت و دوم ربیع الاخر سنه اربعین و ثمانمائه در عین دولت و اقبال بمستقر جاه و جلال رسید اکابر و اعیان خراسان که مدت دو سال در هجرت خدام بارگاه سلطنت و استقلال گذرانیده بودند از غبار موکب همایون دیده انتظار کشیده را منور گردانیدند و

بلوازم نیاز و نثار قیام نمودند و آن حضرت همه را بواجبی نواخته روی بتمهید بساط عدالت آورد و در رعایت عامه رعایا و رفاهیت کافه برایا بمرتبه مبالغه نمود که مزید بر آن تصور نتوان کرد و همدران ایام شیخ نور الدین محمد مرشدی از سفر روم بازگردید و سخنان محبت‌آمیز که از سلطان مراد شنیده بود بعرض رسانید و بعد از وقایع چند سال خاقان ستوده خصال در منزهات ولایات خراسان بسعادت و اقبال اوقات شریف مصروف داشت و همواره در انتظام مهام ملک و ملت و سرانجام امور دین و دولت

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲۷

رایت سعی و اهتمام میافراشت ملوک کامکار و سلاطین نامدار سر اطاعت بر خط فرمان نهاده و دست عنایت ربانی و انامل مشیت سبحانی ابواب آمال آمانی بر روی روزگار طبقات انسانی گشاده همای همایون بخت کامرانی در هوای دولت و جهانبانی طایر و ساغر مالا مال طرب و شادمانی در بزم حیات و زندگانی دایر (و الحمد للّه رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله المعصومین

ذکر کشته شدن اسکندر بدست پسر بداختر

از ثقات روات مرویست که اسکندر بن قرا یوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوب‌ترین قمکان پدر که مسمات بخان سلطان بود و لیلی لقب داشت تعلق و تعشق میورزید و در آن اوان که خاقان عالیمکان از آذربایجان بجانب خراسان معاودت فرمود اسکندر بقلعه النجق رفت و باقباد و لیلی آغاز خشونت و بد مزاجی کرد بنابر آن که شما بچه جهت ساوری و پیشکش برای مولانا جغ یعنی میرزا شاهرخ فرستاده بودید قباد و لیلی هرچند باقامت عذرهای معقول زبان میگشودند مقبول نمیافتاد و ایشان را بقتل تهدید میداد بنابر آن قباد و لیلی تصور نمودند که اسکندر پی بتعشق ایشان برده با یکدیگر شرط مشورت بجای آورده بقصد جانش کمر کین بستند و در شبی که اسکندر شراب بسیار خورده و بر بام قلعه خفته بود لیلی بخلاف معهود نردبانرا بالا نکشید و قباد ببام بالا رفته خنجری بپدر رسانید اسکندر از خواب درآمده بتصور آن که متصدی قتل او بیگانه‌ایست بزبان استعانت قباد را آواز داد و آن پسر بداختر تیغ میراند تا پدر را بعالم دیگر فرستاد.

ذکر آمدن ایلچی جیجکتوقا نام از نزد والی مصر و شام و بیان بعضی از حوادث ایام و وقایع شهور عوام

در وقتی که سلطنت مملکت مصر تعلق بملک اشرف گرفته بود میرآخورش چقماق بیک بمساعدت بخت بیدار شبی در خواب دید که حضرت شاهرخی او را برداشته بر سریر پادشاهی نشاند از غایت نشاط و انبساط بحالت یقظه و انتباه آمده چون گل از تنسیم نسیم سحری تبسم نمود و بایالت مملکت مصر امیدوار گشته خاطر بر آن قرار داده که هر گاه غنچه مراد او در چمن آمل از پرتو انوار ایزد عز و جل بشکفد با حضرت خاقان سعید طریق مصادقت مسلوک دارد و چون ملک اشرف فوت شد ارکان دولت و اعیان حضرت از جمله عظما امراء چقماق بیک را قابل سلطنت یافتند و با آنکه معهود نبود که میرآخور قایم‌مقام پادشاه گردد او را بر سریر پادشاهی و سرور نشانده الملک ظاهر لقب دادند و لوازم اطاعت و

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۲۸

و چاکری بجای آورده دل بر سلطنتش نهادند چون چقماق بیک در ملک‌داری متمکن گشت بنابر مقدمه مذکوره جیجکتوقا را که در سلک خواص امرا منتظم بود با تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه جهت تمهید بساط وداد و وفاق و رفع شیوه خلاف و نفاق بدرگاه عالم پناه فرستاد و جیجکتوقا در شهور سنه ثلث اربعین ثمانمائه بدار السلطنه هراهٔ رسیده بعد از سه روز بوسیله امراء عظام سعادت تقبیل انامل خاقان کردون غلام دریافت و آنحضرت بزبان لطف و مرحمت احوال ملک ظاهر از وی پرسید و اظهار محبت و دوستی فرمود و جهت او در دست راست در جرگه نوئینان بزرگ جای جلوس تعین نمود و در آنروز طوئی عظیم ترتیب کرده بودند و اکثر ظروف و اوانی که به مجلس همایونی درآوردند مجسم از طلاء احمر بود و گوهر ترصیع داشت و جیجکتوقا بعد از اکل طعام

مستوفى در كمال اعزاز و احترام بمقام خويش بازگشته شاهزادكان عظام و امراء ذوى الاحترام بنوبت او را طوى دادند و اسبان تازى‌نژاد با زين‌هاى زرنگار و خلع شاهوار جهۀ او فرستادند و در آن ايام جيجكتوقا بموقف عرض رسانيد كه سلطان چقماق پنج كتاب معتبر از كتاب خانه پادشاه هفت كشور طلب داشته تاويلات حجۀ اهل سنت و جماعت مولف شيخ ابو منصور ما تريدى تفسير كبير علامه رازى شرح تلخيص جامع مصنف خواجه مسعود بخارى شرح كشاف مولانا علاء الدين پهلوان روضه در مذهب شافعى و با آنكه مجموع اين كتب در كتابخانه همايون موجود بود حضرت خاقان سعيد فرمود كه هرپنج كتاب را بخط خوب نوشته و جدول كشيده تسليم جيجكتوقا نمودند و در وقتى كه جيجكتوقا اجازت مراجعت طلبيد خاقان سعيد نوبت ديگر او را طوى داد و جهۀ سلطان چقماق تبركات پادشاهانه و بيلاكات خسروانه تعيين فرمود و مبلغ پنجاه هزار دينار كپكى بايلچى انعام نمود و هريك از پنجاه نوكر او را اسب و جامه و هزار دينار عنايت فرمود و مقرر شد كه مولانا حسام الدين مباركشاه پروانچى برسم رسالت مصحوب ايلچى بمصر رود و در هيجدهم رجب سنه مذكور جيجكتوقا مرخص گشته روى براه آورد و چون بموجب فرمان ملك ظاهر داعيه داشت كه بر اصفهان و شيراز و يزد و كاشان عبور نمايد حضرت خاقان سعيد مسرعان بان بلاد فرستاده پيغام داد كه در وقت درآمدن ايلچى شهر را آئين بندند و از هر چهار شهر مبلغ پنجاه هزار دينار كپكى باو رسانند و در اين سال واهب متعال ميرزا علاء الدوله را در شب سوم ماه شعبان پسرى كرامت فرمود و آن فرزند ارجمند بسلطان ابراهيم موسوم گشت و جهۀ ضبط تاريخ ولادت اين مصراع كه ع تاريخ شود شب سيم از شعبان بر خاطر يكى از اهل فضل گذشت و همدرين سال امير قربان شيخ كه در آستان سلطنت آشيان خاقان عاليشان اعتبار بسيار داشت رايت عزيمت بصوب عالم آخرت برافراشت و از آثار اخير او در خيابان هراۀ مدرسه بتكلف موجود است و پسر ستوده مآثر محرر اين اجزاء ضياء الدين محمود رزقه اللّه علما نافعا در آن بقعه بلوازم تدريس اشتغال دارد و

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۶۲۹

در سنه اربع و اربعين و ثمانمائه امير خسرو عادل علاء الدين عليكه كوكلتاش كه عمر مباركش از نود متجاوز بود از عالم رحلت نمود و در گنبد مدرسه كه در سر خيابان هراۀ ساخته و پرداخته معمار همت اوست مدفون گشت از آثار خير امير عليكه رباطى است كه در پنج فرسخى هراۀ بجانب شمال و آن بقعه بود در كمال وسعت و رفعت و تا غايت كه سنين هجرى بسنه تسع و عشرين و تسعمائه رسيده اكثر بيوتات آنعمارت برخاست القصه حضرت خاقان سعيد بعد از فوت امير عليكه مناصب او را بولد ارشدش امير ابو الفضل تفويض فرمود و يكى از فضلا اين قطعه را در تاريخ وفاتش نظم نمود قطعه

مير دريا دل عليكه آنكه او در سلطنت‌منتظم شد در زمان شاه‌رخ سلطان لديك

رحمت حق بر روان تست در تدبير ملك‌زان شود تاريخ فوتت رحمۀ اللّه عليك و هم در سنه مذكوره خبر به دار السلطنه هراۀ رسيد كه مولانا حسام الدين مباركشاه كه بجانب مصر رفته در عزه كه از اعمال قدس است وفات يافته پسرش امير رحيم داد مصحوب جيجكتوقا نزد سلطان چقماق رفته و پرتو عنايت سلطانى بر وجنات احوالش تافته مقارن اينحال از جانب كابل و غزنين خبر آمده كه بانوى عظمى ملكه آغا بنت خضر اوغلان كه در اوائل حال بحباله نكاح ميرزا عمر شيخ بن امير تيمور كوركان بسر مى‌برد و ميرزا اسكندر و ميرزا بايقرا از وى متولد شدند و بعد از شهادت ميرزا عمر شيخ حضرت خاقان سعيد او را در حرم خويش جاى داد و ميرزا سيورغتمش از وى در وجود آمد از عالم خانى برياض آنجهانى انتقال نمود از آثار ملكه آغا در قبۀ الاسلام بلخ مدرسه رفيع و وسيع در كمال تكلف و تزئين موجود است و مدفن آن خاتون محتشمه گنبد همان بقعه شريفه است و در بلده فاخره هرات ملكت آغا خانقاه و دار الحديث و دار الشفا و دو حمام ساخت و در نه فرسخى هراۀ در ميان دره زنكى و چهل دختران رباطى وسيع طرح انداخت درين سنوات بواسطه تواتر فترات اكثر اين بقاع روى بانهدام آورده تا غايت هيچ صاحب دولتى ميل بتجديد عمارت نكرده و التوفيق من اللّه تعالى انه قادر على ما يشاء.

گفتار در بیان نهضت حضـرت خاقان سـعید بجانب نیشابور سبب عصیان ملک کیومرث رستمداری و رفتن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بعراق جهت تشیید قواعد سلطنت و شهریاری

در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه ملک کیومرث رستمداری که تا آن غایت نسبت بآن مهر سپهر کامکاری در طریق چاکری و فرمانبرداری سلوک می‌نمود قدم از جاده طاعتگذاری بیرون

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۰

نهاده جمعی از سپاه رستمدار را بتاخت حدود ری روان فرمود و غبار فتنه و آشوب در آن ملک ارتفاع یافته چون این خبر بدار السلطنه هراۀ رسید خاقان هفت کشور با سپاهی قیامت اثر در اوایل بهار سنه ۸۴۲ متوجه دفع شر مخالفان بداختر گشت و چون نواحی نیشاپور از فر مقدم خاقان منصور بر تبت از سپهر اخضر درگذشت سیلاب رعب و هراس اساس طغیان ملک کیومرث را اندراس داده قاصدان سخندان بآستان سلطنت آشیان فرستاد و بزبان عجز و نیاز عرضه داشت نمود که مرا چه زهره که اندیشه مخالفت خدام بارگاه خلافت بر خاطر گذرانم و مقابله فوجی از سپاه نصرت پناه را پیش نهاد همت گردانم اگر غرض همایون انقیاد و متابعت است بنده و خدمتکارم و اگر میل ولایت و مملکتست بهرکس فرمان شود میسپارم امراء عظام شرح عجز و اضطرار ملک کیومرث را عرض کرده بزبان حسن مقال نایره خشم خاقان ستوده خصال را منطفی گردانیدند و در باب تعیین حاکم که ضبط بلاد عراق تواند نمود شرایط مشورت بتقدیم رسانیدند و در آن اثنا امیر جلال الدین فیروز شاه گفت که درین اوقات که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بدار السلطنه هراۀ رسید چنین فرمود که در باب نخبه قزوین بر سر تربت حضرت زبدۀ المساکین شیخ احمد غزالی قدس سره بر ما ظاهر گردید که اکابر اولیا میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را بسلطنت عراق برداشتند و علم دولت آن شاهزاده جوان بخت را در آن ممالک برافراشتند بناء هذا خاقان مظفر لوا حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و ری و قم را بآن دری برج کشور ستانی ارزانی فرمود و گوش شاهزاده را بدرر نصایح سودمند زینت داده شرف رخصت عنایت داده نمود و امیر جلال الدین فیروز شاه در ملازمت میرزا سلطان محمد تا بسطام تشریف برده از آن مقام رفیع اعزاز و احترام مراجعت کرد و چون میرزا سلطان محمد بمقصد رسید لواء عدل و احسان برافراشت مردم بسیار از اطراف بلاد و امصار روی به درگاه شاهزاده آوردند و سرداران گردن‌کش و لشگرکشان رستم‌وش در سلک سایر خدام شرف انتظام یافته خاک قدم همایونش را توتیاء بصر کردند لاجرم دخل شاهزاده بخرج وفا نکرده دست تصرف بجبهه بعضی از اهل تمول دراز فرمود و این خبر بدار السلطنه هراۀ رسید خاقان رعیت‌پرور فرمان داد که سلطانیه و قزوین سیورغال میرزا سلطان محمد باشد و در سایر ولایات عراق دخل ننماید و خواجه شمس الدین محمد بخاری بضبط ولایاتی که از شاهزاده بازستدند متعین شد و از وقوع این حکم میرزا سلطان محمد متاثر گشته مهم بدان انجامید که شعار مخالفت و عصیان ظاهر گردانید چنانچه کیفیت آن داستان را ع کر عمر بود قلم بیان خواهد کرد.

ذکر شمه از احوال امیر جلال الدین فیروز شاه و مریض شدن خاقان عالیجاه

امیر فیروز شاه بن ارغون شاه بغایت حمیده خصال و پسندیده افعال بود و از اوائل

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۱

ایام جوانی تا اواخر اوقات زندگانی بقدم اخلاص ملازمت خاقان سعید مینمود و روزبه روز مهم او در اختیار و ترقی اعتبار میکرد تا من حیث الاستقلال زمام تمام مهمات ملک و مال را بقبضه اقتدار درآورد و بی‌شایبه تکلف و سخنوری آن دوحه چمن سروری در ایام دولت و اقبال همیشه سرانجام مهام سادات و علما و مشایخ و فقرا و رعایا و مساکین را بر ذمه همت خود واجب و لازم میشناخت و در رفاهیت احوال کافه برایا و اشاعت خیرات و مبرات خالصا للّه تعالی پیوسته همت عالی نهمت مصروف میساخت و در درون بیرون دار السلطنه هراۀ و سایر ممالک و ولایات بقاء خیر از مدارس و مساجد و خوانق و اربطه و حیاض بنیاد نهاده باتمام

رسانید و باقامت نفاع و قری بسیار ارتقاع آن بقاع را معمور و آبادان گردانید هرکس از جفاء روزگار و آسیب زمانه ستمکار مضطر شده دست امید در دامن عاطفتش زد اگرچه مانند چنار تهی از درم و دینار بود چون پای در دولت سرای او نهاد مانند کل جیب و دامن او از رزتمام‌عیار پر شد بیت

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهنددست تهی برون نکند هرگز از چنار و بعد از فوت امیر علیکه کوکلتاش اعتبار و اختیار امیر جلال الدین فیروز شاه از پیشتر بیشتر شده سایر امرا و ارکان دولت را در هیچ امر از امور ملك و مال اختیار نمانـد و هرکس را آنجناب بمهمی یقین می‌نمود هیچ آفریده خلاف آن تصور نمیتوانست فرمود اینمعنی بر خاطر همایون پادشاه ربع مسکون گران می‌آید اما چون از نوئینان دیگری نبود که بمصالح امور مملکت پردازد تغافل پادشاهانه شعار روزگار همایون آثار می‌ساخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه امیر جلال الدین فیروز شاه امیر عماد الدین محمود جنابذی را که بصنوف فضایل و کمالات اتصاف داشت به ضبط اموال بلخ مقرر گردانید و سید از قبول آن عمل استعفا جسته هرچند در آن باب مبالغه نمود بجائی نرسید و بکرامت تمام بموجب فرموده امیر سید عالی مقام متوجه قبهٔ الاسلام بلخ گشت حضرت خاقان سعید در وقت رخصت او را گفت که تحقیق نماید که اموالی را که در آن ولا از دهلی از راه بلخ بهراهٔ آورده بودند چه مبلغ و مقدار بوده زیرا که بسمع اشرف اعلی رسیده بود که نوکران امیر فیروز شاه دست تصرف بآن جهات دراز کرده‌اند و ایضا سید عماد الدین بافراغ محاسبات سه ساله سرکار بلخ مأمور گشت و چون در آن سال بحسب اتفاق میرزا محمد جوکی بهادر در حدود بلخ بوده حضرت خاقان سعید میدانست که در اموال آن ولایت فوت و فرو گذاشت بسیار واقع است و اکثر تعلق بنواب امیر فیروز شاه دارد و سید نمی‌تواند که بی‌مدد آن مهم را فیصل دهد فرمان واجب الاذغان شرف نفاذ یافت که مهمات قبه الاسلام بلخ را بحضور و شعور فرزندی میرزا محمد جوکی تحقیق نمایند و حال آن که شاهزاده را نسبت با جناب امارت منقبت سوء مزاج تمام بود ع وای بر حال کسی کش غم کند غمخوار کی القصه چون سید عماد الدین محمود بمقصد رسید باتفاق نواب میرزا محمد جوکی بهادر تحقیق

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۲

معاملات و افراغ محاسبات و ضبط اموال و جهات پیش نهاد همت گردانید و تصرف و تقصیر بسیار متوجه وکلاء امیر فیروز شاه شده و در آن باب دفتری منقح ترتیب داد و قبل از آن که سید از بلخ مراجعت نماید در شهور سنه ۸۴۸ مزاج شریف حضرت خاقان سعید از جاده اعتدال منحرف شده بسرحد اعتلال رسید و ضعف قوت گرفته قوی بغایت ضعیف گشت و اینخبر در اطراف هفت کشو و شیوع یافته ممالك جهان خصوصا خراسان چنان آشفته و پریشان گشت که شرح آن در حیز بیان و مداد قلم تیسیرپذیر نیست و امیر جلال الدین فیروز شاه اطباء مسیحا دم و حکماء خضر مقدم جمع آورده در ازاله علت و استرادا و صحت و ترتیب ادویه و ترکیب اشربه و اغذیه اشتغال فرمودند و درویشان و گوشه‌نشینان دست تضرع و نیاز برآورده از درگاه حکیم علی الاطلاق شفاء ذات فایض البرکات خسرو آفاق را مسالت نمودند و عاقبت عنایت ایزدی شامل حال عالمیان گشته صحت صبح از مطلع مراد طلوع کرد و ازدیاد مرض روی در انحطاط نهاده مزاج موفور الابتهاج روی بسر حد اعتدال آورد و الحمد للّه العلی الکبیر و الصلوهٔ علی النبی البشیر النذیر

ذکر جامه پوشانیدن خانه کعبه معظمه زادها اللّه تعظیما و تکریما و بیان انتقال امیر جلال الدین فیروز شاه بجوار مغفرت ایزد تعالی

در سال گذشته حضرت خاقان سعید جناب مرتضوی سید محمد زمزمی را بمصر فرستاده بود تا از ملك الظاهر سلطان چقماق استجازه نماید که خانه کعبه را جامه پوشاند و سید بآن ولایت شتافته و از پادشاه مصر موافق مدعا جواب یافته مراجعت نمود بنابراین درین اوان که ذات شریف خاقانی از شفا خانه لطف سبحانی شربت صحت چشید تصمیم آن عزیمت فرموده شیخ نور الدین محمد المرشدی و مولانا شمس الدین محمد الابهری را مامور گردانید که عازم بیت اللّه شده بلوازم آنکار پردازند حضرت

شیخ الاسلامی و جناب مولوی جامهائی را که در دار العباده یزد ترتیب نموده بهراهٔ آورده بودند برداشته روی براه نهادند و چون بمملکت شام درآمدند امراء اعیان آن بلدان نسبت بدیشان شرایط تعظیم و ضیافت بتقدیم رسانیدند و بعد از وصول بحدود مصر سلطان چقماق جمعی از مقربان و مخصوصان را باستقبال فرستاد تا آن دو بزرگ را باعزاز و احترام تمام بشهر رسانیدند و در وثاقی بتکلف فرود آوردند جناب شیخ و حضرت مولانا پس از آن‌که سه روز آسایش نمودند سلطان ایشان را طلبیده منظور نظر التفات گردانید و از احوال خاقان سعید پرسید و بعد از چند روز اسباب سفر حجاز عنایت کرده مصحوب جمعی از معتمدان شرف

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۳

رخصت ارزانی داشت و چون ایلچیان بمکه رسیدند بسعادت طواف رکن و مقام استسعاد یافته باهتمام شرفا و حکام و خدام آن مطاف طوایف انام خانه حضرت ملک علام را جامه پوشانیدند و کاری چنین بزرگ بیمن توجه خاطر خطیر خاقان جهان‌گیر میسر گردید و جناب شیخ و خدمت مولوی بعد از آن که از مناسك و آداب حج اسلام بازپرداختند عنان عزیمت بصوب خراسان تافتند و آن مسافت دور و دراز طی فرموده در دار السلطنه هراۀ بملازمت خاقان سرافراز فایز گشته کیفیت حالات بعز عرض رسانیدند و در سنه مذکوره یعنی ثمان و ثمانمائه میرزا محمد جوکی بهادر از جانب قبهٔ الاسلام بلخ بپایه سریر اعلی آمده سید عماد الدین محمود جنابذی را همراه آورد تا کیفیت جمع و خرج آن ولایت را مشروح معروض داشت و نزد حضرت خاقان سعید بوضوح انجامید که از مال و جهات آنسرکار مبلغ‌های کلی سر از گریبان اقرباء و وکلاء امیر فیروز شاه برمی‌آورد لاجرم آنجناب را مخاطب ساخته بپرسش جواب آن سخنان پرداخت امیر فیروز شاه را کجا بخاطر میرسید که امثال این مقال با وی توان گفت بنابر آن متغیر گشته برخواست و دست بر دامن زده از مجلس همایون بیرون رفت و چند روز بدیوان حاضر نشد آنگاه خاقان عالیجاه مولانا یعقوب پروانچی را پیش جناب امارت پناه فرستاد پیغام داد که از ما امری که موجب ملال خاطر امیر باشد واقع نشده و در خاطر همایون خطور نکرده بود که جهةٔ تصرف اموال بلخ وکلا و منتسبان او را بازخواستی کنیم اگر توره چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته از مجلس بیرون روند مبارکش باد و الا باید که از غضب پادشاهی پرهیز نماید و امیر فیروز شاه از این مقام استشمام رایحه انتقام نموده از آن حرکت ناهنجار پشیمان گشت و غم و اندوه مفرط بر ذات شریفش استیلا یافته بیمار شد و حضرت خاقان سعید از غایت لطف و بنده‌نوازی بعیادت او رفته تفقد و عنایت بسیار اظهار کرد اما مفید نیافتاد و روز بروز مرض امیر فیروز شاه در تزاید بود تا بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود مدفنش گنبد مدرسه‌ایست که در ظاهر دار السلطنه هراۀ نزدیك بعمارات مهد علیا گوهرشاد آغا بنا نهاده است حضرت خاقان سعید از فوت آن امیر صاحب تائید متاسف گردید گردید و منصب او را بولد ارشدش امیر نظام الدین احمد مفوض گردانید و همدرین سال امیر سلطان شاه برلاس در دیوان امارت حضرت خاقان سعید مهر زد و در غایت اختیار در آن کار دخل کرد.

ذکر فوت میرزا محمد جوکی بهادر

میرزا محمد جوکی بهادر پسر کهتر خاقان سعید فریدون‌فر بود و آثار شجاعت و مردانگی انوار جلادت و فرزانگی در جبین مبین او معاینه مینمود و سفیر تیرش خون از دیده سپهر گشادی و حسام انتقامش داغ حسرت بر دل بهرام نهادی و آن جناب همیشه در

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۴

خدمت والد بزرگوار بسر میبرد و آن حضرت بولد نامدار لوازم اشفاق بجای میآورد اما بانوی عظمی گوهرشاد آغا مزاج شریف خاقانی را بحال خود نمی‌گذاشت و پیوسته در باب قبح اعمال شاهزاده سخنان بعرض میرسانید لاجرم پادشاه چشم میرزا محمد جوکی را در امور ملك و مال دخل نمیداد و حال آنکه برادر زادگانش میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف در غایت اعتبار و اقتدار اوقات میگذرانیدند بنابرین مقدمه لشگر حزن و اندوه بر شهرستان بدن شاهزاده تاختن آورد و امراض متضاده عارض ذات

شریفش گشت و با وجود این حال از غایت غیرت خود را نمی‌انداخت و دایم در محفه نشسته در در اطراف دیار خراسان سیر میفرمود تا در شهور سنه ۸۴۸ بنواحی سرخس مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و با عندلیبان چمن قدس دمساز شد حضرت خاقان سعید از استماع آنواقعه هایله بغایت مضطرب گشت و آخر الامر دست در دامان شکیبائی زده کلمه انا للّه و انا الیه راجعون بر زبانش گذشت و نعش شاهزاده را از سرخس بهراهٔ آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا در جوار برادرش میرزا بایسنقر دفن نمودند و امراء عظام بموجب فرمان خاقان جم احتشام ولایاتی که سیورغالش بود در میان اولادش میرزا محمد قاسم و میرزا ابا بکر قسمت فرمودند.

گفتار در بیان مخالفت میرزا سلطان محمد نسبت بفرمانفرمائی آفاق و نهضت رایات نصرت آیات بولایات فارس و عراق

مورخان پسندیده اخلاق و مستخبران موفور الاستحقاق صحایف اوراق را به این نقوش آراسته‌اند که چون فارس مضمار تهور سلطان محمد بن بایسنقر در مملکت عراق بر سریر سلطنت متمکن گشت خلق بسیار از اطراف بلاد و امصار بر درگاه شاهزاده عالی مقدار جمع آمدند و مدخل آنخسرو دریا دل بخرجش وفا نکرد بنابر آن بعضی از مردم فتان بعرض رسانیدند که ضعف شیخوخت بر مزاج همایون حضرت خاقانی مستولی گردیده و قوی بمرتبه ضعیف شده که آن حضرت را مجال حرکت نمانده فرصت غنیمت باید شمرد و بلده اصفهان و شیراز را بتخت تصرف درآورد و حال آنکه در آن زمان حکومت اصفهان تعلق بامیر سعادت خاوند شاه میداشت و میرزا عبد اللّه ولد میرزا ابراهیم سلطان در شیراز علم حکومت میافراشت القصه میرزا سلطان محمد سخنان فتنه انگیزان عراق را قبول نموده بیک ناگاه بر اصفهان تاخت و امیر سعادت را گرفته مقید و محبوس ساخت و اموال بسیار از آن ولایت حاصل کرده بسپاهیان بخشید و یورش فارس را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانید میرزا عبد اللّه چون قوت محاربت نداشت درواز های شیراز مضبوط و محفوظ کرده قاصدی همعنان برق و باد بدار السلطنه هرات فرستاده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۵

کیفیت حادثه در قلم آورد چون این خبر بسمع شریف خاقان عالی‌گهر رسید با وجود ظهور امارات نحافت و وفور ضعف شیخوخیت بواسطه رعایت ناموس پادشاهی و مبالغه جناب عفت پناهی یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در شهور هشتصد و پنجاه لوای نصرت انتما بجانب فارس و عراق برافراشت و میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هراهٔ قائم مقام گذاشت چون مملکت ری مضرب خیام عساکر نصرت انجام شد امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر نظام الدین احمد فیروز شاه حسب الحکم برسم منغلای پیشروان کشتند و موکب همایون نیز متعاقب در حرکت آمده میرزا سلطانمحمد بعد از تحقیق این خبر ترک محاصره شیراز داده روی توجه بجانب لرستان نهاد و خاقان سرافراز فرار شاهزاده را معلوم نموده از منزل کندمان عنان انصراف بصوب اصفهان معطوف ساخت و چون در بلده نزول اجلال فرمود جمعی از سادات و فضلا را که در سلک هواداران میرزا سلطان محمد انتظام داشتند مؤاخذه و معاتب گردانید بلکه در اواسط ماه مبارک رمضان اکثر آنقوم عالیشان را بیاسا رسانید و جناب اشرف فضلاء المحققین مولانا شرف الدین علی یزدی که جهت مصاحبت میرزا سلطان محمد گرفتار گشت و بنابرآن که حضرت خاقانی شنیده بود که نوبتی خدمت مولوی بر شاهزاده میخواند که بیت

چرخست پیر و اختربخت تو نوجوان‌آن به که پیر دولت خود با جوان دهد و میگفته که حضرت خاقان سعید متوجه اینجانب نخواهد گردید آن جناب را طلبیده پرسید که تو از کجای میگفتی من باینجانب نخواهم آمد مولانا جوابداد که من این سخن را از روی دلایل نجومی نمی‌گفتم بلکه بقیاس عقلی عرضه میداشتم زیرا که شاهزاده نهالی است خجسته ظلال بر جویبار دولت و اقبال بالا کشیده و آفتابی است فرخنده پرتو از افق حشمت و استقلال طالع گردیده ظاهر چنان بود که از صرصر غضب خسرو عالی‌گهر از پای در نیاید و در برج عاطفت خاقان بحر و بر از و صمت زوال و عقده کسوف ایمن ماند و میرزا عبد اللطیف که خاطر متوجه

مخلص جناب مولوی داشت بنابر مصلحت وقت معارض آن جناب شده سخنان خشونت‌آمیز بر زبان راند و حضرت خاقان سعید خدمت اشرف الفضلاء را بشاهزاده سپرد و آن حضرت جناب مشارالیه را خفیه بجانب دار السلطنه هراهٔ گسیل فرمود و حضرت خاقان سعید آن زمستان در تساوری قشلاق کرده بعد از انقضاء فصل شتا فرمان همایون نفاذ یافت که امراء عظام سلطان شاه برلاس و شیخ ابو الفضل و میرک احمد فیروز شاه نزد میرزا سلطانمحمد رفته نوعی سازند که شاهزاده بقدم اعتذار و استغفار بدرگاه جد بزرگوار آید و اگر نصایح ایشان را بسمع قبول اصغا ننماید او را بزجر و تکلیف بملازمت رسانند و امراء متعاقب یکدیگر بدانجانب روان شده امیر شیخ ابو الفضل بیشتر از رفقا بخدمت میرزا سلطانمحمد رسید و سخنان مشفقانه بعرض رسانیده آن حضرت را بملازمت موکب خاقانی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۶

نایل گردانید اما در آن اثنا صورتی دست داد که هرکس در اردوی همایون بود روی بطرفی نهاد.

گفتار در بیان انتقال حضرت خاقان سعید بخلد برین و ذکر بعضی از وقایع اردوی ظفر قرین

حکم نافذ کل من علیها فان قضائیست مبرم و قضیه کلیه کل نفس ذائقة الموت حکمیست محکم جمشید خورشید که سپهر چهارم مسند جاه و جلال اوست ع از بیم زوال رعشه‌داریست رباعی

خورشید که هست خسرو چرخ برین‌دارد همه روی زمین زیر نگین

هر روز کمالش به زوالست قرین‌پیوسته چنین بود جهان را آئین تقریب این تشبیب آن که در آنولا که بیمن دولت و حسن معدلت حضرت خاقان سعید مظفر لوا اکثر معموره ربع مسکون غیرت کارگاه گردون بود ناگاه بتقدیر ایزد متعال صورت عین الکمال جلوه نموده خدنک بلاـ از شست جفا بگشود تبیین اینواقعه جانسوز و تفصیل حادثه محنت اندوز آنکه در اوان که مملکت ری محل اقامت خاقان صاحب حشمت بود گاهی از درد معده و ضعف بنیه شکایت می‌فرمود در صباح یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه خمسین و ثمانمائه موافق اول روز نوروز شراب مخلصه آشامیده پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده عزیمت زیارت مراقد مشایخ قلعه طبرک نموده عنان یکران بدانطرف انعطاف داد و در اثناء سیر استری که مرکوب آن شهسوار میدان نامداری بود آغاز سر کشی کرده قوت ماسکه بامساک عنان وفا ننمود بنابر آن از استر فرود آمده در محفه نشست و همان لحظه درد معده بمرتبه مستولی ذات فایض البرکات گشت که کار از تدبیر صغیر و کبیر و برنا و پیر درگذشت و بر طبق آیه کریمه فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ پادشاه ربع مسکون قبل از وصول ببارگاه فلک اشتباه عازم سفر آخرت گردید و طایر روح شریف خاقان خلافت پناه رفیق مسافران آن جهانی شده در حظایر قدس و ریاض انس مأوی گزید مثنوی

دلا نیست دایم بقا و حیات‌که عالم ندارد قرار و ثبات

رسد تخت و بخت ار باوج کمال‌چو خورشید تابنده یابد زوال

بیا تا بگویم بآواز نی‌که جمشید کی بود و کاوس کی و در آن روز محنت اندوز از شاهزادگان گیتی‌افروز غیر میرزا ابو القاسم بابر ولد میرزا بایسنقر میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک و میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر نبیره دختری خاقان مغفور کسی در اردوی همایون نبود و از امراء عظام نیز بجز لقمان برلاس کسی تشریف نداشت زیرا که سائر نوئینان نزد میرزا سلطانمحمد رفته بودند و بقیه آن روز و آن شب حقیقت آن واقعه پرتعب مخفی ماند مهد علیا گوهرشاد آغا جهةٔ ملاحظه خاطر فرزند ارجمند میرزا الغ‌بیک گورکان معتمدی

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۷

نزد میرزا عبد اللطیف فرستاد و پیغام داد که فرمانفرمای بلاد و عباد از میان رفت و ایل و الوسرا سروری نماند مناسب آنکه تو

خلایق را دستگیری نموده نگذاریکه پریشانی باحوال اردوی ظفر مآل راه یابد و میرزا عبد اللطیف ملتمس او را مبذولداشته از برانغار بپای طوق ظفر شعار شتافت صباح روز دیگر که از هول آنواقعه محنت اثر خسرو خاور گریبان افق چاک زد و جهۀ سوگواری حضرت شهریاری لباس نیلگون گردون در برافکنده ع افغان زجهانیان برآمد صیحۀ صبح محشر و فزع اکبر در عالم اصغر ظاهر گشت و ندبه و نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اوج فلک اثیر درگذشت ماه رویان پلاس شبرنگ پوشیدند و روز آن بود و سلسله مویان رخسار خورشیدآسا خراشیدند و مناسب چنان می‌نمود و در آن زمان میرزا ابو القاسم بابر با فوجی از اصحاب تهور که مخصوصان او بودند رایت عزیمت بصوب خراسان برافراخت و میرزا خلیل سلطان نیز عازم آن طرف شده ملازمت موکب بابری را پیش نهاد همت ساخت و ملازمان آن دو شاهزاده در اردو بازار که در رهگذر واقع بود دست بغارت برآوردند و غبار فتنه در هیجان آمده غوغای عام برخاست و میرزا عبد اللطیف سوار گشته و درگردارد و تاخته چند کس را سیاست فرمود و بآب تیغ آتشبار کرد آن آشوبرا تسکین داد و دو سه روز در غایت سعی و اهتمام بدارائی رعیت و سپاهی پرداخته قاصدی جهۀ اعلام آنواقعه بصوب سمرقند نزد پدر بزرگوار فرستاد و روز سوم نعش مغفرت مآب را در محفه نهاده و از یورت قشلاق کوچ کرده روی بصوب خراسان نهاد و بعد از قطع یکدو منزل جمعی از مردم شریر جاهل بشاهزاده رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا با امراء ترخانی اتفاق نموده قصد غدری دارد و چون شاهزاده از نشانه جنون بهره تمام داشت و وفور محبت جده را نسبت بمیرزا علاء الدوله میدانست اینسخن را باور کرده بمیان‌خوار ری و سمنان در سلخ ذی حجه مذکور جهات مهد علیا و ترخانیان را بباد غارت و تاراج داد و از هرکس که ایمن نبود او را بند فرمود از جناب مقرب سلطانی امیر نظام الدین علشیر استماع افتاده که میرزا عبد الطیف در نهب اسباب حشمت مهد عصمۀمآب بمرتبه مبالغه نمود که چون کوچ واقعشد آنجناب الاغی نیافت که سوار شود عصائی بدست گرفته پیاده قدم در راه نهاد در آنحال یکی از نوکران امراء برلاس بدانجا رسیده اسب خویش پیش کشید تا مهد عفت شعار سوار شد و چون میرزا عبد اللطیف بدامغان رسید داروغه آنجا در شهر تحصن جسته اظهار مخالفت نموده شاهزاده بعد از محابه و محاصره قهرا قسرا شهر را گرفته در آن بلده غارت عام بوقوع انجامید و میرزا عبد الطیف از دامغان ببسطام رفته در آن مقام شنید که میرزا یابر باستدعاء امیر هندو که بجرجان شتافته بر سریر پادشاهی تمکن یافته لاجرم عازم آنصوب شد و باز فسخ عزیمت نموده اردوی نصرت شعار بصوب سبزوار در حرکت آمد در اثناء راه خبر رسید که امیر سلطان شاه برلاس با دیگر امراء که باردوی میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده عازم ملازمتست مگر امیر شیخ ابو الفضل که هم آنجا توقف فرموده

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۸

و امیر نظام الدین احمد فیروز شاه که از راه ترشیز بهراۀ شتافته روز دیگر امیر سلطان شاه بموکب عالی پیوست و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور خرامید و در آن بلده شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین گشاده و زر وافر بلشگر داده و فوجی از سرداران سپاه او به مشهد مقدسه آمده‌اند شاه‌زاده از غایت غرور بدان خبر التفات نفرموده و در نهایت غفلت سلوک می‌کرد تا صورت گرفتاری او روی نمود تفصیل این اجمال آن که همدران روز که در مملکت ری واقعه هایله حضرت خاقان سعید اتفاق افتاد مهد علیا گوهرشاد آغا قاصدی همراه شمال و صبا بهراۀ فرستاد و کیفیت حال را اعلام داد میرزا علاء الدوله که در آن بلده حاکم بود چون آن خبر شنود از فواره دیده جوی خون بر چهره لاله‌گون روان ساخت و امرا و ارگان دولت را در خلوتی طلبیده قرعه مشورت در میان انداخت بعد از قیل و قال خاطر بر آن قرار داد که اطاعت میرزا الغ بیگ نموده مبلغ کلی بسمرقند ارسال نماید و بوسیله فرستادن تحف گرامی استرضاء خاطر شریف عم بزرگوار فرماید اما بعد از آنکه از جانب اردوی کیهان بوی خبر رسید که میرزا عبد الطیف نسبت بمهد علیا گوهرشاد آغا شیوه بیحرمتی ورزیده میرزا علاء الدوله برآشفته بخیال استقلال اظهار خلاف نمود و بقلعه اختیار الدین خرامیده ابواب خزاین برگشود چندان زر و جواهر بلشگر بخشید که پیش از آن درکان امکان نمی‌گنجید آنگاه میرزا صالح ولد میرزا پیر محمد شیرازی را با امیر اویس ترخان و احمد ترخان و جمعی از مشاهیر شجعان بدفع میرزا عبد اللطیف

نامزد فرمود و میرزا صالح با رفقا بمشهد مقدسه شتافته خبر بیسامانی اردوی شاه‌زاده را بتواتر شنود لاجرم بفتح و ظفر امیدوار گشته بصوب نیشاپور ایلغار کردند و صبح شنبه ۱۳ ماه صفر بیک ناگاه در قول میرزا عبد الطیف تاخته مهد علیا و امراء ترخانی را از میان اعداء بیرون آوردند و در موضعی مناسب صف قتال آراسته نفیر کشیدند و مستعد پیکار گشته آواز سورن باوج این نیلگون لگن رسانیدند و میرزا عبد اللطیف تا آن وقت مانند بخت خود در خواب بود و چون صدای نفیر و آوای سورن استماع نمود متنبه گشته از بستر استراحت برخواست و اظهار تجلد نموده صف قتال بیاراست و بنفس نفیس بر صف اعدا تاخته حملهای پیاپی کرد و سر گردن‌کشان را چون کوی در پای اسب چوگان انداخته نهایت شجاعت بجای آورد در آن اثنا شبدیز تیز رفتارش بسر درآمد و از پشت زین بر روی زمین افتاده مراد مخالفان برآمد جمعی از سپاهیان خراسان او را گرفته نزد میرزا صالح بردند و رایت اقتدار بلند گردانیده قول شاه‌زاده را غارت کردند بیت

همی تا بگردانی انگشتری‌جهان را دگرگون شود داوری بعد از آن میرزا صالح و ترخانیان در ملازمت نعش مغفرت انتما و مرافقت مهد علیا گوهر شاد آغا عازم هراۀ گشتند و میرزا علاء الدوله تا سعدآباد جام باستقبال آمده در آن مقام دیده بدیدار جده عفت دثار روشن گردانید و بر مخلص آنجناب گرفتاری میرزا عبد الطیف لوازم محامد الهی بتقدیم رسانید و بر تخت بخت و دوستکامی نشسته و اطراف بارگاه را بخوبتر وجهی آراسته باحضار میرزا عبد الطیف فرمان فرمود و فرمان بران

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۳۹

شاه‌زاده را مانند گناه‌کاران کمر از میان گشاده از جانب چپ درآوردند و بپایه سریر سلطنت مصر بردند میرزا علاء الدوله بغرور موفور او را مخاطب ساخته گفت نسبت به والده خود چرا بیحرمتی کردی میرزا عبد الطیف جوابداد که من بدی کردم جفا دیدم تو نیکی کن تا وفا بینی میرزا علاء الدوله جریده جریمه عمزاده را برقم عفو مرقوم گردانید و خرگاهی خاص جهته او تعین نمود و برای حراستش معتمدان تعیین فرمود آنگاه بدار السلطنه هراۀ شتافته شاه‌زاده را در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس ساخت و جسد مطهر خاقان عالی کهر را در مدرسه مهد علیا گوهر شاد آغا بخاك سپرده چند روز بختمات کلام و و اطعام خواص و عام و فقرا و ایتام پرداخت و حضرت خاقان سعید را هفت پسر بود باین ترتیب میرزا الغ بیك گورکان میرزا ابراهیم سلطان میرزا بایسنقر میرزا سیورغتمش میرزا محمد جوکی جان اوغلان باردی جان اوغلان و باردی در صغر سن روی بعالم آخرت آوردند میرزا ابراهیم سلطان و میرزا بایسنقر و میرزا جوکی نیز در زمان حیات آنحضرت وفات کردند از میرزا ابراهیم سلطان یك پسر مانده بود میرزا عبد اللّه‌نام و شاهزاده در وقت وفات جد بزرگوار در شیراز حکومت می‌نمود و میرزا سیورغتمش دو پسر یادگار گذاشته بود میرزا سلطانمسعود و میرزا قراجار اما میرزا بایسنقر سه پسر داشت میرزا علاء الدوله ولد میرزا سلطانمحمد و میرزا بابرو از میرزا محمد جوکی دو پسر مانده بود میرزا محمد قاسم و میرزا ابا بکر و دختران خاقان مغفرت‌نشان دو نفر بودند یکی از آن جمله در عقد ازدواج میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بسر می‌برد و میرزا خلیل سلطان از وی تولد کرد.

ذکر صدور حضرت خاقان مغفور

چنانچه از کتب تاریخ مستفاد می‌گردد مولانا جلال الدین لطف اللّه و مولانا صدر- الدین ابراهیم و مولانا کمال الدین عبد الحمید بن مولانا قطب الدین قرومی و مولانا شمس الدین محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم در زمان سلطنت خاقان عالی منزلت بمنصب صدارت رسیدند و در باب تمشیت مهام سادات و علما و فضلا و رواج و رونق بقاع خیر و ابواب البر لوازم سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند مولانا جلال الدین لطف اللّه بر سایر شرکا رتبه تقدم داشت و همواره در تکثیر موقوفات و تربیت افاضل خجسته صفات رایت سعی و اهتمام می‌افراشت وفات مولانا لطف اللّه در شهور سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه اتفاق افتاد از آثار آنصدر فضیلت شعار مدرسه‌ایست که در ظاهر هراۀ نزدیک بمزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد بنا نموده است مولانا صدر الدین بعلو

نسب و سمو حسب و شرافت دودمان و جلالت خاندان از اکابر و اعیان سمرقند امتیاز تمام داشت و در اوایل ایام دولت خاقان عالی منزلت منظور نظر عنایت شده رایت صدارت برافراشت همواره همت عالی نهمتش بر رعایت علما و افاضل و تربیت اکابر و اماثل مقصور بود و در صرف حاصلات موقوفات

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۴۰

ملاحظه شروط واقفان کرده از مقتضای شریعت مطهره اصلا تجاوز نمیفرمود لاجرم تا آخر ایام حیات شائبه نقصان بکمال جاه و جلالشان راه نیافت و روز بروز پرتو انوار عاطفت پادشاه کامکار بیشتر از پیشتر بر وجنات احوال آن جناب می‌تافت انتقال مولانا صدر الدین ابراهیم بجوار پروردگار رحیم در نساوری فی شهور سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روی نمود و مدت حیاتش هشتاد و سه سال بود مولانا عبد الحمید ولد مولانا قطب الدین قرومی بود که مدتی در ایام دولت امیر تیمور گورکان بلوازم منصب صدارت قیام می‌نمود و مولانا عبد الحمید در زمان سلطنت حضرت خاقان سعید چند سال بشرکت مولانا جلال الدین لطف اللّه در آن امر دخل می‌کرد و در سرانجام مهام ارباب عمایم از اصاغر و اعاظم شرایط اهتمام بجای می‌آورد مولانا شمس الدین محمد امین بعد از فوت مولانا لطف اللّه منظور نظر عنایت خاقان عالی گهر شده بجای پدر بزرگوار خویش مولانا صدر الدین ابراهیم منصب صدارت یافت و تا آخر ایام حیات پادشاه عدالت سمات در غایت اعتبار و اختیار بمراسم آن امر خطیر قیام می‌نمود و چون حضرت خاقانی از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود سلوک طریق عزلت و گوشه‌نشینی اختیار کرده از غایت علو همت دیگر پیرامن درگاه سلاطین عالیجاه نگردید و هرچند میرزا ابو القاسم و میرزا سلطان ابو سعید آنجناب را تکلیف قبول منصب موروثی نمودند بجائی نرسید فعاش حمیدا و مات سعیدا فی شهور سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و از آثار آنجناب مسجدیست که درون بلده هراة ببازارچه قیچان بنا نموده و دو رباط که در دو جانب کوتل قریه قلیچ که از قرای ولایت هراة رود است تعمیر فرموده تقبل اللّه منه اما حال وزراء خاقان مظفر لوا برین موجب است که مسطور می‌گردد و من اللّه الاء غانة و المدد بتوجهات حضرت سبحانی تا این قسمت جزء سوم از جلد سوم کتاب حبیب السیر را خاتمه داده بقیه در جلد چهارم که شروع آن تحت عنوان ذکر شمه از حال وزراء خاقان مغفرت انتما مراجعه فرمایند

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۴۱

[فهرستها]

فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبائل جلد سوم کتاب حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۴۳

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۴۵

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۶۵۲

---

(۱) در چاپ تهران: املاق (حاشیه: ایلان).

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۵۴

---

(۱)- در چاپ تهران: بالجویه و بالونه و در حاشیه افزوده: تالجوت.

(۲)- در چاپ تهران: بابو.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۵۸

---

(۱)- در چاپ تهران: ثی ماجی. زیر سطر: جبس.

(۲) در چاپ تهران: بیلغز.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۶۴

---

(۱) در چاپ تهران- توقا.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۷۰

تاريخ حبيب السير، ج‏۳، ص: ۶۷۱

---

(۱) در چاپ تهران: جلاو.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۷۳

---

(۱)- در تاریخ طبرستان: کینخوار.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۷۸

---

(۱) در چاپ تهران: خسی (حاشیه: احسی).

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۷۹

---

(۱)- چاپ طهران: ده نمک

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۸۵

---

(۱)- در چاپ تهران: اجودانی.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۹۱

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۹۲

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۶۹۳

---

(۱)- در تاریخ مرعشی: کینخوار.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۰۲

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۰۶

---

(۱)- در چاپ تهران: عتاب؟ عبات؟

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۱۲

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۱۶

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۲۴

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۳۴

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۳۶

 تاریخ حبیب السیر ج۳ ۷۳۶ فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبائل جلد سوم کتاب حبیب السیر ..... ص : ۶۴۱

---

(۱)- در دو صفحه اخیر: نساوری آمده است.

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۳۸

تاريخ حبيب السير، ج۳، ص: ۷۴۰

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۴۱

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۴۴

فهرست مطالب جلد سوم کتاب حبیب السیر

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۴۶

عنوان صفحه

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۴۷
عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۴۸

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۴۹

عنوان صفحه

عنوان صفحه

تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص: ۷۵۶
عنوان صفحه

عنوان صفحه

فهرست اسماء الرجال و اماکن و کتب و قبایل جلد سوم حبیب السیر ۶۴۱

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲

جلد چهارم

[بقیه جزء سوم از مجلد سوم]

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

ذکر شمه از حال وزراء خاقان مغفرت انتما

از سیاق اوراق سابقه و فروغ ابواب متناسقه خاطر آگاه انتبا یافته و پرتو شعور برین مفرده تافته که در اوایل ایام سلطنت حضرت خاقان سعید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی و سید فخر الدین محمد و خواجه نظام الدین احمد بن داودگاهی باستقلال و گاهی بشرکت بمنصب وزارت سرافراز بودند و در اواخر سنه عشرین و ثمانمائه خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی منظور نظر عنایت حضرت خاقانی شده باتفاق خواجه احمد داود در تمشیت امور ملک و مال ید بیضا نمودند و آن دو وزیر صایب‌تدبیر پیوسته بساط انبساط مبسوط گردانیده با یکدیگر مزاح میکردند و بصیقل کلمات ظرافت‌آمیز زنک ملال از لوح خاطر میستردند و چون خواجه احمد داود بعالم آخرت انتقال فرمود خواجه غیاث الدین پیر احمد در آن امر استقلال یافت و قرب سی سال در کمال دولت و اقبال روزگار گذرانیده انوار انعام و احسانش بر صفحات احوال ساکنان اقطار بلاد عراق و خراسان تافت و در آن اوقات در اطراف ولایات بقاع نفاع بنا نهاد و قری معموره و مستقلات مرغوبه وقف نموده ابوات خیرات بر روی امید فقرا و مساکین بازگشاد و بعد از واقعه ناگزیر خاقان گردون سریر و گرفتاری میرزا عبد اللطیف بدار السلطنه هراۀ شتافته بعنایت میرزا علاء الدوله مخصوص گشت و نوبت دیگر متصدی امر وزارت گردید و تا زمان استیلاء میرزا الغ بیک گورکان علاء الدوله در کمال اعتبار و اختیار روزگار میگذرانید و سایر احوال آنخواجه ستوده خصال در ضمن داستانهای آینده مذکور خواهد گشت لا جرم درین در این مقام خامه خوشخرام از سر تفصیل آن درگذشت خواجه غیاث الدین سیدی احمد بن خواجه نظام الدین احمد شیرازی بنباهت ذکر و علو قدر و شرف خاندان و رفعت منزلت پدران از امثال و اقران امتیاز و استثنا داشت و آن جناب در ماه صفر سنه ۸۳۸ در امر وزارت با خواجه غیاث الدین پیر احمد شریک شده رایت نصفت برافراشت در روضۀ الصفا مسطور است که خواجه سیدی احمد در ایام وزارت روزی بجهۀ مهمی بخانه مولانا فصیح خوافی که وزیر میرزا بایسنقر بود تشریف حضور ارزانی فرمود جناب مولانا چند طبق تتماج بدنبه کشیده خواجه سیدی احمد بچشم عبرت در آن آش نگریست و روی به مولانا فصیح آورده بزبان عتاب گفت که مردم حرام‌خورند و چنین خورند، در آن اثنا دست خواجه بر طبقی خورده مقداری شوربا بر دستار خوان ریخت روز دیگر مولانا در سردیوان بوقتی که خواجه سیدی احمد حاضر بود با بعضی مردم میگفت که دی‌روز خواجه سیدی احمد بخانه ما آمده بودند دستار خوانرا چرب ساختند خواجه سیدی احمد این سخن شنوده گفت مولانا خاطر مشوش

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳

مدار که در آن آش آنقدر روغن نبود که بریختن آن دستار خوان چرب شود وفات خواجه سیدی احمد در بیستم شعبان سنه ۸۳۹ در قراباغ اران اتفاق افتاد و فرزند ارجمندش خواجه شمس الدین محمد، نعش او را بهراۀ نقل کرده و در جوار مزار فیض آثار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد بخاك سپرد امیر علاء الدین شقانی در زمان فرخنده نشان حضرت خاقان سعید چند سال در امر

وزارت با خواجه غیاث الدین پیر احمد شریک بود و نوبتی میان ایشان مخالفتی روی نموده هریک از آن دو وزیر سخن تصرف و تقصیر شریک خود را بعرض صاحب تاج و سریر رسانیدند و آن حضرت حکم فرمود که خواجه غیاث الدین پیر احمد سرکار امیر علی را ضبط نماید و امیر علی نیز در تحقیق سرکار خواجه پیر احمد اهتمام فرماید و حال آنکه خواجه غیاث الدین پیر احمد قریه یحیی‌آباد را که از توابع هراهٔ است و هرسال مبلغ کلی حاصل داشت بجزئی چیزی بصفی الدین ولد خواجه عبد القادر گوینده که مردی مزاح کننده بود و در مجلس همایون نسبت بامراء و ارکان دولت مطایبه می‌نمود اجازه داده بود و امیر علی کیفیت توفیر آن را دانسته نخست بتحقیق محصول قریه یحیی‌آباد پرداخته و در قریه مذکوره صفی الدین آن وزیر نازنین را بخانه خود فرود آورد و آغاز طبخ کرده حقه مفرح که یکجانب آن بمسکرات و مخدرات مخلوط ساخته بود بنظر رسانید امیر علی از تناول آن ترکیب ابا فرموده گفت یمکن که بنگ داشته باشد صفی الدین سوگند خورده که این بنگ و هیچ مخدری ندارد و اشارت بطرفی کرد که نداشت و موازی یک دو جو از آن برگرفت بخورد بنابرین خاطر امیر علی اطمینان یافته قرب نیم سیر از آن معجون بکار برد و در ساعت فرورفته همانجا سر بر دفتر نهاد صفی الدین سوار گشته خود را بنظر میرزا شاهرخ رسانید و معروض گردانید که وزیری را که بتحقیق سرکار خواجه پیر احمد امر فرموده‌اید اول بمرزعه که من فقیر مستأجر آنم آمده آنمقدار بنگ تناول نموده که اگر عضوی از اعضای او را میبرند متنبه نمی‌شود پادشاه بادین و داد از وقوع این معنی استبعاد کرده معتمدی بدانجانب فرستاد تا مشاهده حال امیر علی نماید و آنشخص به یحیی‌آباد شتافته و امیر علی را بی‌شعور یافته بازگشت و آنچه بعین الیقین دیده بود عرض نمود لا جرم نائره غضب پادشاهانه اشتعال یافته اختاجی را بطلب او ارسال داشت و اختاجی در قریه یحیی‌آباد در حالتی که کلمه لا یموت فیها و لا یحیی بر امیر علی صادق می‌آمد او را بر اسب نشانده بپایه سریر اعلی رسانید و امیر علی مخاطب و معاتب گشته و مبلغی برسم جرمانه جواب گفته بغایت بی‌اختیار و بی‌اعتبار شد و بعد از این واقعه در فیصل جمیع مهمات متابعت خواجه غیاث الدین پیر احمد را پیشنهاد همت ساخت و دیگر بسلوک مخالفت نپرداخت از لمعات صفحات مطلع سعدین فروغ این حکایت بنظر مطالعه‌کنندگان درمی‌آید که در روز چهارشنبه آخر صفر سنه هشتصد و چهل پنج خواجه پیر احمد و امیر علی از جمع و خرج مال ولایت جام سخنی بعرض خاقان عالی‌مقام می‌رسانیدند خواجه شمس الدین علی مالیجه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴

که بر ضبط اموال ولایت مذکوره اطلاع داشت پیش آمد و شمه از آن معنی عرض کرد و میرزا شاهرخ تمامی احوال آن مواضع را استفسار فرموده خواجه شمس الدین علی بتقریر دلپذیر کیفیت وقایعی که معلوم نموده بود بازگفت و عرض نمود که یا امیر علی شقانی سخن دارم میرزا شاهرخ حکم کرد که امیر جلال الدین فیروز شاه بتحقیق مهمات دیوانیان پردازد و این حکم بر خاطر خواجه پیر احمد شاق آمد و در بحر اندیشه افتاد و خواجه شمس الدین علی در یک دو مجلس انواع تقصیر بر امیر علی شقانی ثابت کرد و کیفیت قضیه بمسامع علیه رسیده حضرت خاقانی رقم عزل بر ورق حال امیر علی کشید خواجه شمس الدین علی مالیجه بعد از عزل امیر علی شقانی در سنه ۸۴۵ بر مسند وزارت حضرت خاقانی نشست و او از بزرگ‌زادگان سمنان بود و بفنون فضایل و کمالات اتصاف داشت و پیوسته همت بر تربیت و رعایت اهل علم و درایت می‌گماشت و چون نصب خواجه شمس الدین علی بآن منصب مخالف مزاج خواجه پیر احمد بود بغایت متأثر گشت و سه چهار روز در خانه خزیده بدیوان حاضر نشد و در آن ایام از جانب شیراز عرضه داشتها بپایه سریر اعلی آمده خواجه شمس الدین علی بی‌حضور و شعور خواجه پیر احمد مضمون آن کتابتها بعرض رسانید و در جواب احکام نوشته و مهر کرده نزد خواجه پیر احمد فرستاد هرچند وقوع این حالت ضمیمه کدورت خاطر جناب وزارت‌مآب گشت اما از غضب حضرت شاهرخی ترسیده آن نشان‌ها را مهر نمود و روز دیگر بدیوان تشریف فرمود و خواجه شمس الدین علی سمنانی تا آخر ایام حیات خاقانی بر مسند وزارت متمکن بود و چون واقعه هایله آنحضرت اتفاق افتاد از اردوی همایون گریخته بوطن خویش رفت مآل حالش بوضوح نپیوست.

گفتار در ذکر بعضی از سادات و مشایخ و افاضل که معاصر بودند با خاقان عابد عادل

بر ضمایر اولی البصایه مخفی و مستتر نخواهد بود که بنابر امتداد ایام دولت حضرت خاقان سعید و کمال عدالت و نصفت آن پادشاه صاحب تأیید در ایام سلطنتش جمعی کثیر از سادات و علماء و فضلا و شعرا در ممالک ایران و توران سیما بلاد خراسان مجتمع گشته بودند و در ظلال مرحمت و پناه عاطفت آنحضرت در غایت فراغت بنشر فضایل و کمالات اشتغال مینمودند و بیان حالات مجموع آن طایفه موجب اطنابست و تطویل لا جرم خامه نکته‌دان صحایف این اوراق را بذکر مجملی از حال مشاهیر آنطبقه عظیم الشان می‌آراید و هرکس بیشتر از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نموده در ذکر تقدیم می‌نماید.

خواجه محمد پارسا ولد محمد بن محمود الحافظی البخاری بود و در سلک اعاظم اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند انتظام داشت و خواجه از اولاد عبد اللّه بن جعفر طیار بود رضی اللّه عنهما در ماه محرم سنهٔ ۸۲۲ متوجه گذاردن حج اسلام و طواف روضه منوره

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵

خیر الانام علیه الصلوۀ و السلام گشته از آب آمویه عبور فرمود و در آن سفر بهرشهر و قصبه که رسید سادات و علما و افاضل مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نمودند و خواجه محمد بعد از وصول بمکه مبارکه و فراغ از مناسک حج بمرضی صعب مبتلا شد چنانکه نتوانست که بی‌از آنکه در عماری نشیند طواف وداع بجای آورد و در غایت ضعف و ناتوانی بجانب مدینه طیبه در حرکت آمده در اثناء راه روزی اصحاب را طلبیده و یکی از ایشان را فرمود تا این کلمات را قلمی گردانند که (بسم اللّه الرحمن الرحیم جاءنی سید الطائفه الخبید قدس اللّه سره فی صحوۀ یوم السبت التاسع عشر من ذا الحجه سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه عند انصرافنا من مکهٔ المبارکهٔ زادها اللّه تعالی تکریما و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظه فقال فی زیارهٔ و بشارهٔ القصد مقبول فحفظت هذه الکلمهٔ و سررت بهاثم استیقظت من الحالت و الواقعه بین النوم و الیقظه و الحمد للّه علی ذالک) و آن جناب در روز چهارشنبه ۲۳ ماه مذکور بمدینه رسیده روز پنجشنبه وفات یافت و مولانا شمس الدین قناری و اهل قافله بر وی نماز گذارده شب جمعه در جوار مزار بزرگوار عباس رضی اللّه عنه جسدش را بخاک سپردند و از مولفات خواجه محمد پارسا یکی کتاب فصل الخطاب است. و در آن نسخه بسیاری از مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام اللّه علیهم ما طلعت الشمس و القمر اندراج یافته اما چون سخنانی که مخالف مذهب شیعه است نیز در فصل الخطاب مکتوب گشته علماء شیعه آن کتاب را منظور نظر التفات نکرده‌اند و بعضی از فضلا لفظ فصل خطابی راجههٔ تاریخ وفاتش شمرده‌اند و بعد از فوت خواجه محمد پارسا ثمره شجره وی خواجه حافظ الدین ابو نصر پارسا که بصفت علم و عمل موصوف بود قایم‌مقام پدر خود شده در نفی وجود و بذل موجود کار از وی درگذرانید وفاتش در سنه خمس و ستین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در قبهٔ الاسلام بلخ مدفون گشت یکی از شعراء در تاریخ فوتش گوید نظم

خواجه اعظم ابو نصر آنکه شدتکیه‌گاهش مسند دار البقا

سر او چون با خدا پیوسته بودزین سبب تاریخ شد سر خدا.

خواجه لطف الله بن خواجه عزیز واعظی با علم و تمیز بود و سالها در مقصوره جامع هراهٔ بنصیحت خلایق مشغولی مینمود وفاتش در سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بوقوع پیوست و در خیابان هراهٔ در جوار مزار علامه رازی مدفون گشت.

امیر غیاث الدین محمد عمده سالکان طریق یقین و قدوه ناظمان مناظم دین بود باطن خجسته میامنش مهبط انوار معرفت الهی و ضمیر فیض‌پذیرش مظهر آثار کمالات نامتناهی و آنجناب در ایام جوانی و عنفوان اوان زندگانی چندگاه در خدمت اصحاب یقظه و انتباه بسر برده باصناف ریاضات و عبادات اوقات خجسته ساعات مصروف گردانید و چون بدرجه کمال ترقی کرد ببادغیس شتافته در این محل که حالا لنگر مقدسه آنجناب است رحل اقامت انداخت و باندک زمانی در آن منزل که حکم وادی غیر ذی ذرع داشت قنوات جاری گشته آن‌مقدار زراعت و عمارت شد که صفت مصر جامع گرفت و عظم شان و

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶

علو مكان امير غياث الدين بمرتبه رسيد كه حضرت هدايت شعار ولايت آثار امير قاسم انوار گاهى باقدام نياز از دار السلطنه هراۀ جهۀ ملاقات آن سيد خجسته‌صفات بلنگر مقدسه مى شتافتند و حضرت خاقان سعيد نيز نوبتى بلنگر تشريف برده يكدو روز آنجا بوده نسبت به جناب سيادت‌منقبت لوازم ارادت بجاى آوردند بثبوت پيوسته كه در آن روز كه حضرت شاهرخى با امير غياث الدين ملاقات فرمود آنجناب از غايت علو همت امير جلال الدين فيروز شاه را طلبيده مقاليد انبار و حويخجانه لنگر را پيش او نهاد و فرمود كه درويشان ما از عهده تقسيم جزئياتى كه درين خانهاست بيرون نميتوانند آمد اميد آنكه شما لطف نموده آنچه لايق بحال هركس دانيد از اينجا سامان كرده بوى رسانيد و امير فيروز شاه برجوع اين خدمت مباهى گشته حسب الفرموده بتقديم رسانيدند بناء على هذا در زمان خاقان منصور سلطان حسين ميرزا همواره اولاد امير فيروز شاه دعوى توليت لنگر ميكردند و بدين‌واسطه چندگاه امير عبد الخالق فيروز شاه صاحب عهده آن امر بود وفات امير غياث در شهور سنه اربع و عشرين و ثمانمائه روى نمود مولانا يعقوب چرخى و مولانا نظام الدين خواموش در سلك مشايخ ماورا النهر انتظام داشتند و همواره همت بر متابعت حضرت خواجه بهاء الدين نقشبند مى‌گماشتند خواجه حسن عطار ولد خواجه علاء الدوله عطار است و منتظم در سلك مشايخ كبار فوتش در اثناء سفر حجاز در سنه ست و عشرين و ثمانمائه در بلده شيراز روى نمود و اصحاب نعش او را از آن ولايت بصغانيان نقل كرده بخاك سپردند.

شيخ محى الدين محمد الغزالى الطوسى بغايت عالم و زاهد و متورع بود با سلاطين و امراء در كمال ابهت و استغنا ملاقات مى‌نمود چند نوبت بگذاردن حج اسلام فايز گشت و در كرت اخير كه بحجاز ميرفت در حدود خلبانى منتصف رمضان سنه ثلثين و ثمانمائه درگذشت يكى از فضلاء در آن باب گويد بيت وفات قطب جهان شيخ محى طوسى ميانه حلبست و ميانه رمضان مولانا جلال الدين يوسف اوبهى اعلم فضلاء زمان و افضل علماء دوران بود و در درس سلطان المحققين و برهان المدققين مولانا سعد الملۀ و الدين مسعود التفتازانى تحصيل فرمود مهارتش در فنون معقول و علوم منقول بمرتبه رسيد كه حضرت مولوى در اجازاتى كه براى آنجناب مينوشت بقلم كرم رقم نمود كه اگر در تاليفات اينجانب بر سهو بيان اطلاع يابد بعد از تامل و احتياط بتعبير بيانى و تغيير بنانى اصلاح فرمايد در سنه ۸۱۳ كه عمارت مدرسه شريفه و خانقاه معارف‌پناه حضرت خاقان سعيد گه در درون بلده فاخر هراۀ در محاذى قلعه اختيار الدين واقعست باتمام رسيد آنحضرت نخست رقم تدريس بر وجنات حال جناب مولانا يوسف كشيده و در روز اجلاس بنفس نفيس بمجلس درس تشريف حضور ارزانى داشت و قامت قابليت آنجناب را بخلع فاخره بياراست و ايضا حضرت خاقانى همدر آن روز مرجع العلماء و الاهالى مولانا جلال الدين يوسف حلاج و حاوى فضايل نفسانى مولانا نظام الدين عبد الرحيم يار احمد و جناب افادت

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۷

پناه خواجه ناصر الدين لطف اللّه خواجه عزيز اللّه را در آن مدرسه بمنصب تدريس تعيين فرمود و امر شيخى خانقاه را بجناب شيخ الاسلامى خواجه علاء الدين على الچشتى تفويض فرمود از ثقات استماع افتاد كه بعد از چندگاه از نصب علماء مشار اليهم مولانا شمس الدين محمد جاجرمى قائم‌مقام يكى از ايشان گشت و در روز اجلاس از اكابر علماء شيخ شمس الدين محمد خزرى و از اعاظم امراء امير عليكه و امير فيروز شاه بدان بقعه شريفه تشريف آوردند و مولانا محمد از كشاف تفسير آيه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ را درس گفت و فرمود كه بر حاشيه مولانا سعد الدين التفتازانى كه برين مبحث نوشته شده ده اعتراض دارم چون شيخ جزرى فارسى فهم نميكرد اعتراضات خود را بلغت عربى بيان نمود مولانا جلال الدين يوسف اوبهى كه يكى از حضار مجلس بود فرمود كه نوبتى ديگر شبهات مذكوره را بفارسى تقرير نمائيد تا امرا و ساير حاضران بر كيفيت آن اطلاع يابند و مولانا محمد جاجرمى اين التماس را بر شفقت حمل كرده آن اعتراضاترا بزبان فارسى شرح كرد آنگاه مولانا جلال الدين يوسف در مقام معارضه و جواب آمده شش اعتراض را بر وجهى مندفع گردانيد كه حقيقت آن بر تمامى حاضرين واضح گرديد

پس روی بامرا آورده گفت چهار سخن دیگر برین قیاس نمائید و بدانید که اگر مولانا سعد الدین همچنان کسی بودی که بر یک حاشیه او ده اعتراض وارد شدی تصنیفاتش شرق و غرب عالم را فرونمی‌گرفت و امیر فیروز شاه زبان بتحسین مولانا یوسف گشاده گفت امروز کاری کردی که هرحقی که مولانا سعد الدین در ذمه تو داشت ادا یافت آنجناب جواب داد که حقوق تربیت آنحضرت درباره من بمرتبه‌ایست که اگر صد سال آستانه او را بمژگان بروبم اندکی از بسیار آن ادا نمی‌شود و مولانا جلال الدین یوسف اوبهی را بحضرت نقابت منقبت ولایت شعارا میرسید قاسم انوار ارادت تمام بود فوتش ببلده هراهٔ در شب شنبه پنجم شعبان سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمائه روی نمود خواجه معز الدین خلیل اللّه جامی ولد خواجه جلال الدین محمود بلند بود و از سایر اولاد حضرت شیخ الاسلام احمد جام بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی می‌نمود وفاتش در ماه شوال سنه هشتصد و سی و سه اتفاق افتاد و مشایخ عظام خراسان را از مفارقت آن خواجه عالیشان خون جگر از دیده بگشاد کاشف اسرار ازلی امیر نور الدین نعمت الله ولی مقتدای سادات عرب و عجم بود و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع مشایخ صاحب سعادات کوی مسابقت میربود سلاطین زمان و حکام نافذ فرمان سر ارادت بر آستان هدایت آشیانش می‌داشتند و علماء اعلام و فضلاء گرام و سائر اکابر و معارف آن ایام درگاه کعبه اشتباهش را قبله حاجات میپنداشتند دیوان اشعار حقایق‌شعار آن سید ولایت‌دثار مشهور است و در آن کتاب افادت‌ایاب ابیاتی که بطلوع آفتاب دولت شاهیست مسطور انتقال آن صاحب‌کمال از دار ملال بمنازل بهشت عنبرسرشت در قریه ماهان کرمان در بیست و پنجم ماه رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه دست داد و در وقت سکرات طوطی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸

طبع شکر افشانش بنظم این ابیات لطافت آیات زبان بیان بگشاد قطعه

نعمت اللّه جان بجانان داد و رفت‌بر در میخانه مست افتاد و رفت

کل شیئ هالك الا وجهه خواندبر دنیای بی‌بنیاد رفت

چون ندای ارجعی از حق شنیدزنده‌دل در عشق او جان داد و رفت

نعمت اللّه دوستان یادش کنیدتا نپنداری که رفت از یاد رفت مولانا نور الدین لطف الله المشتهر بحافظابرو در سلك اعاظم اصحاب انشا و تصنیف و اکابر ارباب انشاد و تالیف منتظم بود و آنجناب هروی المولد است اما در همدان نشوونما یافته تحصیل نمود و حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان نسبت بآن فاضل عالیشان التفات بسیار داشت و همواره او را در مجالس خاص طلبیده همت عالی‌نهمت بر استرضاء خاطرش میگماشت و جناب مولوی بعد از فوت آنحضرت بملازمت سده سنیه شاه‌رخیه شتافت و پرتو التفات شاهزاده پسندیده صفحات احوالش تافت و آنجناب زبدهٔ التواریخ بایسنقریرا که مشتملست بر وقایع و حوادث عالم و چگونگی احوال و اوضاع طبقات بنی آدم در آن زمان فرخنده‌نشان تالیف نمود و معظم وقایع ربع مسکون را بر سبیل تفصیل تا شهور سنه ۸۲۹ در آن کتاب افادت آیاب درج فرمود بیت

چو حافظ سخن را بدینجا رساندسپهرش بساط سخن برفشاند تاریخ وفات و موضع انتقال حافظابرو از دار ملال درین بیت که نوشته میشود مذکور است بیت

بسال هشتصد و سی و چهار در شوال‌وفات حافظابرو بشهر زنجان بود مولانا رکن الدین محمد الخوافی جامع فنون صوری و حاوی علوم معنوی بود و سال‌ها در دار السلطنه هراهٔ بدرس و افاده قیام و اقدام می‌نمود علما و اشراف خراسان آستان فضیلت‌آشیانش را مرجع و ملاذ میدانستند و امرا و ارکان دولت خاقان عالیشان بصحبت شریف آن وحید زمان تیمن و تبرک میجستند و جناب مولوی در ایام شباب و اوان جوانی عزم گذاردن حج اسلام فرموده از خراسان بعراق و فارس خرامید و روزی چند در شیراز که در آن زمان مقر اعزاز پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع بود ساکن گردید و شاه شجاع که در آن اوان فرمانفرمای شیراز بود بملاقات آنجناب بسیار میل کرد و چند نوبت استدعاء حضورش فرموده لوازم تعظیم بجای آورد و مولانا بلطایف- الحیل رخصت

حاصل نموده بحجاز شتافت و بكرات حج اسلام گذارده شرف زيارت روضه منوره حضرت خير الانام عليه الصلوة و السلام دريافت و چون از آن سفر مبارك بازگشته بخراسان رسيد ديگر آمد شد مجلس هيچيك از سلاطين نه‌پسنديديده وفات آنجناب در ۲۷ شوال سنه اربع و ثلثين و ثمانمائه روى نمود و آنصورت در ظاهر بلده فاخره هراة بقريه عوزه و دروازه واقع بود.

خواجه ابو الوفاء خوارزمى بتكميل علوم ظاهرى و باطنى موفق گشته و از مبادى ايام جوانى تا اواخر هنگام زندگانى در طريق صوفيه سلوك مينمود از نتايج طبع شريفش در علم توحيد چند رساله را مشهور است و بعضى از رباعيات بلاغت آياتش

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۹

بر السنه و افواه مذكور و اين رباعى از آنجمله است كه رباعى

من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم‌اين است دليل طالع مسعودم

در ذات تو ناپديـدم ار معـدودمو ز نور تو ظـاهرم اگر موجودم و خواجه ابو الوفاء در خوارزم فى شـهور سـنه خمس ثلثين و ثمانمائه درگذشت و هم در آن ولايت مدفون گشت

مولانا كمال الدين حسـين خوارزمى در سـلك مشاهير افاضل زمان حضـرت خاقان سعيد انتظام داشت از مجالس النفايس كه مرقوم قلم گوهربـار مقرب حضـرت خاقـانى امير نظام الـدين عليشـير است چنـان مسـتفاد ميگردد كه مولانا حسـين در ايام دولت حضـرت خاقانى غزلى در سلك نظم كشيده كه مطلعش اينست بيت

اى در همه عـالم پنهـان تو پيـدا توهم در دل عاشق هم اصل مـداوا تو و طايفه از اجلاف فقهاء حنفيه معنى بعضـى از ابيات آنغزل را بحسب ظاهر مخالف مسائل فقهى تصور نموده آنجناب را تكفير كردنـد و كيفيت را بعرض نواب پايه سـرير اعلى رسانيده و خدمت مولوى را جهت پرسـش آن قضـيه از خوارزم بهراة آوردنـد اما هرچنـد سـعى نمودند مدعاى خويش را بثبوت نتوانسـتند رسانيدند و مولانـا حسـين اعتراضـات اعـدا را بروجه صواب جواب گفته از آن بليه خلاص گرديـد مقصـد اقصـى در ترجمه مستقصـى از جمله مؤلفـات مولانـا كمـال الـدين حسـين است و فى الواقع آن كتـاب افادت‌ايـاب در غايت فصاحت و بلاغت نوشـته شـده اما بعضـى از حكايات آن از خلل خالى نيست و شـرح مثنوى مولانا جلال الدين محمد رومى نيز از نتايج اقلام بلاغت نظام آن جنابست شـهادت مولانا حسـين در خوارزم بزخم تيغ طايفه از سپاه اوزبك كه بر آن ولايت استيلا يافته بودند فى شـهور سنه و ثلثين و ثمانمائه بوقوع انجاميد قبرش در پايان پاى پيرش خواجه ابو الوفاست

سيـد صـدر الدين يونس الحسـينى از جمله اجله سادات خراسان بود و همواره در طريق زهد و تقوى سـلوك مينمود از جامع فضايل نفسانى شيخ الاسلام سيف الدين احمد تفتازانى چنان استماع افتاده كه امير فخر الدين وزير شبى حضرت رسالت را صلى اللّه عليه و سلم بخواب ديـد و پرسـيد كه يا رسول اللّه امير صـدر الدين يونس فرزند شـما هست يا نى آنحضـرت فرمود كه بلى فرزند منست و روز ديگر در تعظيم و احترام آن زبده اولاد خير الانام بقدر امكان مبالغه نموده ما دام كه زمام اختيار سـركار وزارت در قبضه اقتدار او بود نگـذاشت كه هيچكس از اكابر خراسان بر آنجناب تقـديم نمايـد و سيد صـدر الـدين يونس در شـهور سـنه ببلده فاخره هراة وفات يافت و از وى يك پسر ماند در غايت پرهيزكارى و ديندارى سيد معين الدين مرتضى نام و سيد معين الدين مرتضى در سنه از عـالم انتقال نمود و او را نيز يك پسـر بود سيد رضـى الـدين عبـد الاول نام عليهما الرحمـة الرضوان من اللّه العلام خواجه صاين الدين على اصفهانى بوفور فضايل نفسانى و اكتساب كمالات انسانى موصوف و معروف بود و در انواع فنون مولفات عربى و فارسى تصـنيف نمود شرح فصوص الحكم و كتاب مفاحص و شرح قصيده ابن فارض از مخفى نماناد كه تاريخ وفات مولانا كمال الدين و سيد صدر الدين و سـيد معين الدين رضوان اللّه عليهم را مولف اين كتاب مسـتطاب ارقام ننموده‌اند زيرا كه نسخه‌ايكه منسوب بخط خود مصـنف مرحوم؟؟؟ ده با نسخ ديگر بهمين نهج كه طبع شده بنظر رسـيده ظاهرا در حين تاليف من باب تحقيق قلم صداقت رقم از تحرير آن بازداشته‌اند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰

آن جمله است وفات آنجناب بدار السلطنه هراۀ در چهاردهم ذی الحجه سنه ۸۳۰ بوقوع پیوست مولانا جمال الدین عبد الغفار ولد مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی و برادر بزرگتر مولانا کمال الدین عبد الرزاق مورخ بود در تکمیل علوم دینیه و تحصیل معارف یقینه بر امثال و اقران فایق و سابق می‌نمود وفاتش در ۱۹ ذی حجه حجه مذکور اتفاق افتاد.

حضرت ولایت شعار امیر قاسم انوار عظم شأن آن سرور اهالی نقابت و عرفان از ان زیاده است که قلم دو زبان شمه از آن در این اوراق بیان تواند کرد و علو مکان آن مرجع اصحاب کرامت و ایقان نه در آن مرتبه است که بنان بیان اندکی از بسیار آن بسالهای فراوان در حیز تحریر تواند آورد رباعی

عالی‌کهری که قدوه احرار استدر نور ضمیر کاشف اسرار است

خورشید جمال و مشتری اطوار استبی‌شبهه امیر قاسم انور است از نفخات فوایح این نسیمات بمشام جان سالکان طریق ایقان میرسد که امیر قاسم انوار در اوایل حال دست ارادت بحضرت هدایت منقبت شیخ صدر الدین اردبیلی داده بود بعد از چندکاه بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی رسیده نسبت بدانجناب نیز در شیوه اخلاص سکوت می‌نمود و امیر قاسم بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشاء خدام عالی‌مقامش بود بدار لسلطنه هرات تشریف بارشاد قرق عباد مشغولی فرموده باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آستان هدایت آشیانش انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاز خویش دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند و چون آنحضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می‌نمود و از کمال علوشان چنانچه طمع میداشتند ایشان را تعظیم و احترام نمی‌فرمود از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمیتوانست که بی‌تمسک بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در سنه ۳۰ احمد لر حضرت خاقان سعید را کارد زد بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و دری برج امامت میرفته میرزا بایسنقر کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج امیر قاسم انوار حاصل گردانیده اینمعنی را بخدام عتبه علیه‌اش پیغام داد لا جرم آن حضرت عزم سفر ماوراء النهر جزم کرده و در آن ایام غزلی در سلک نظم کشیده که مطلعش این است بیت

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان‌مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان و مقطع این بیت

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن‌شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان و چون امیر قاسم انوار نور اللّه مرقده بانوار- مراحم طی منازل و مراحل فرموده ببلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور میرزا الغ بیک در اندیشه افتادند که آن حضرت نقابت منقبت التماس نماید که جهته ملاقات پادشاه خجسته‌صفات ببارگاه سلطنت تشریف آوردند یا آنکه میرزا الغ بیک را به-

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱

ملازمت سده سنیه امامت برند و چون حضرت امیر بشهر سمرقند درآمدند بحسب اتفاق گذر ایشان بر در ارک افتاده دانستند که میرزا الغ بیک آنجاست بی‌تکلف بقلعه بالا رفته با آنجناب ملاقات فرمودند و میرزا الغ بیک بشرف دیدار فایض الانور آن مرجع اولاد سید ابرار علیه الصلوۀ و السلام من اللّه الملک الغفار فایز گردیده از زبان گوهربارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیده در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن عقیدت بر دوش افکنده و چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و جلال در آن دیار بسر برده در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافته در قصبه خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم دررنثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق صفات در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمۀ و الرضوان من اللّه الرحیم المستعان مولانا فصیح- الدین محمد بن محمد بن علا بوفور علم و دینداری و

مزید فضل و پرهیزکاری از سایر اکابر دیار خراسان امتیاز تمام داشت و همواره بلوازم درس و فتوی پرداخته نقش افاده بر الواح خواطر طلبه علوم می‌نگاشت و با آن‌که خاقان سعید چند نوبت از آن جناب التماس قبول مناصب شرعیه نمود اصلا به تکفل امری از آن امور راضی نشد و تعهد نفرمود مع ذلک حضرت شاهرخی اکثر قضایاء شرعیه را باستصواب آن فاضل افادت آیاب فیصل میداد و ما دام که از آنجناب استفسار نمی‌نمود بنفاذ حکمی از احکام دینیه زبان نمی‌گشود و مولانا فصیح الدین در وقتی عمر عزیزش از هشتاد متجاوز بود ببلده فاخره هراۀ در منتصف جمادی الاخر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت و در کازرگاه در پایان مرقد معطر مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری قدس سره مدفون گشت و برادرزاده مولانا فصیح الدین خواجه ابو المکارم خواجه علاء الملک خانزاده مجیر الملک بنت خانزاده علاء- الملک ترمذی بود که از نقباء ترمذ بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی می‌نمود و خواجه ابو المکارم باوجود علو نسبت بوفور فضل و ادب از سایر مشایخ جام بلکه از اکثر اکابر و صنادید آن ایام امتیاز تمام داشت و بجودت طبع نقاد وحدت ذهن وقاد موصوف بوده بقلم بلاغت رقم ابیات و منشات فصاحت آیات بر اوراق روزگار می‌نگاشت بجود و سخاوت مشهور بود و بمحاسن اخلاق و کرایم اطوار بر السنه و افواه مذکور و آنجناب را خاقان سعید میرزا شاهرخ در اواخر ایام برسالت بنگاله مامور گردانید و خواجه ابو المکارم حسب الفرمان بدان خطه که اقصی ممالک هندوستان است شتافت و مضمون رسالت را با بلغ عبارتی بعرض سلطان محمود که حاکم آندریا بود رسانید و برطبق آیه کریمه وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ وفات آن خواجه خجسته‌صفات همدران ولایت دست داد و چون تاریخ آن واقعه را قسم حروف را معلوم نبود خامه سخن‌گذار بتحریر آن زبان نگشود از خواجه ابو المکارم سه پسر ماند خواجه ابو الفتح در ولایات جام قایم‌مقام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲

پدر ذوی الاحترام گشت و بسبب مکارم اخلاق صیت بزرگی او از فرق فرقدی درگذشت.

خواجه محمد اصغر که از خورشید خاور در اطراف آفاق اشهرست پسر بزرگتر خواجه ابو الفتح است و آنجناب در ایام شباب در درس مولانا معز الدین شیخ حسین و بعضی دیگر از علماء افادت‌مآب بتحصیل علوم محسوس و مفهوم قیام نمود و باندك زمانی بدرجه کمال مترقی شده قصب السبق از امثال و اقران در ربود و خواجه محمد اصغر اگرچه بشرف و سمو نسبت و وفور علم و فضل و حسب اتصاف داشت اما درشت‌گوی و مزاج‌دوست بود و همواره بتیغ زبان قلوب طوایف انسان مجروح گردانیده از رنجش ایشان اندیشه نمی‌نمود در اوایل ایام جهانبانی خاقان منصور سلطان حسین میرزا در اکثر مجالس زبان بمنقبت امیر علیشیر میگشاد و بواسطه آن خاقان منصور بجلاء وطن آن‌جناب فرمان داد بناء علی هذا از جانب خراسان بعراق و آذربایجان شتافت و منظور نظر یعقوب سلطان شده التفات و رعایت بسیار یافت و در شهور سنه تسع و تسعمائه بعد از فوت یعقوب پادشاه خبر فوت امیر علیشیر نیز شنیده بموجب حدیث حب الوطن عنان بصوب خراسان منعطف گردانید بعد از وصول روزی‌چند در دار السلطنه هرات رحل اقامت انداخت و در اواخر ایام حیات بتربت مقدسه جام شتافته در محرم سنه ۹۱۳ لواء توجه بعام آخرت برافراخت خواجه شهاب الدین ابو المکارم نسب شریف آن عمده اکابر و اعاظم بشش واسطه بحضرت شیخ اسلامی احمد الجامی قدس سره اتصال می‌یابد و والد والد ماجد مولانا حمید الدین عتیق اللّه بن مولانا یحیی نیز در سلك اکابر فضیلت انتما منتظم بود و در آنزمان فرخنده نشان چند سال در بلده هراۀ بلوازم امر احتساب قیام می‌نمود و در شهور سنه ۸۳۳ در صباحی که باداء نماز بامداد مشغولی می‌کرد داعی حق را لبیك اجابت گفته در حین سجده روی بجنات عدن آورد و چون یك شعبه از نسب مسود اوراق بمولانا مومی الیه اتصال می‌یابد خامه مشکین عمامه در تعریف خدامش زیاده ازین مبالغه نمی‌نماید.

شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی علیه الرحمۀ من اللّه الوافی از جمله اولیاء غظام بمزید تتبع سنن سنیه نبویه علیه السلوۀ و السلام امتیاز تمام داشت و مدتی مدید در ظاهر هراۀ رتبت بخش محراب بود همت عالی‌نهمت بر ارشاد امت میگماشت و از جمله خلفاء شیخ نور الدین عبد الرحمن مصری بود و در سلوك طریق ریاضت و معرفت مبالغه نموده بدرجات عالیه ترقی فرمود حضرت خاقان

سعید و امرا و ارکان دولت آن پادشاه صاحب‌تائید همواره بقدم ارادت ملازمتش می‌کردند و بصحبت حسب رتبتش تیمن جسته لوازم حسن اعتقاد بجای می‌آوردند وفاتش در شب یکشنبه دوم شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بعلت طاعون اتفاق افتاد و نخست در قریه مالین مدفون شد و از آنجا او را بدرویش‌آباد نقل کردند و از درویش‌آباد بجوار عیدگاه هراهٔ بردند و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بر سر مزارش عمارت عالی ساخت و هنوز آثار آن بنا باقیست از حضرت مخدومی ابوی مرحومی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳

امیر خواند محمد استماع افتاده که چون در سال مذکور بلاء وبا در بلده فاخره هراهٔ و توابع شیوع یافت جمعی از اشراف و اعیان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر رفتند و التماس نمودند که دعا کرده رفع آن بلیه را از حضرت مجیب الدعوات مسالت نماید شیخ جوابداد که منتقم جبار بمرتبه در قهر است که هرکس دست بدعا برمیآرد بر دستش میزند و اگر زبان بشفاعت گردان مینسازد زبانش از کام می‌افتد و آن جماعت از مجلس شیخ بهاء الدین عمر نزد شیخ زین الدین رفته همان سخن درمیان آوردند و شیخ زین الدین دعا کرده طاعون بر زبانش برآمد و بآن علت وفات یافت.

قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد اللّه الامامی بعد از فوت پدر بزرگوار خویش مدتی مدید در دار السلطنه هراهٔ و توابع و مضافات بلوازم امر جلیل القدر قضا قیام مینمود و در فیصل قضایا فرق بر ایا طریق امانت و دیانت مسلوک داشته اصلا میل و مداهنه نمی‌فرمود بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت و احیانا اشعار دلفریب نظم کرده بر لوح بیان مینگاشت در ششم شوال سنه ۸۳۸ بعلت طاعون درگذشت و در کازرگاه بحظیره قضات امامی مدفون گشت.

مولانا ضیاء الدین نور الله الخوارزمی عالمی تحریر و فاضلی روشن‌ضمیر بود و سالها در مسجد جامع بلده هراهٔ بامر پیش‌نمازی و خطابت مشغولی مینمود مشهور است که قوت عربیت و بلاغت آن جناب بمرتبه بود که هرجمعه در راه مسجد جامع خطبه غیر مکرر انشا کرده بسمع خلایق میرساند و او نیز در سنه مذکوره بمرض طاعون گرفتار گشته جان شیرین برافشاند قبرش در کازرگاه است در پایان پای مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری متصل بمقبره جناب مغفرت انتما مولانا فصیح الدین محمد علا رحمهما اللّه تعالی

مولانا جلال الدین محمد قائینی واعظی متورع و فاضلی متدین بود و چندگاه در بلده فاخره هراهٔ بلوازم امر احتساب قیام مینمود و رخصت حدیث از شیخ محمد جزری داشت و همواره نقش افاده بر الواح خواطر طلبه حدیث می‌نگاشت در سنه مذکوره چون مردم از وبا گریزان گشته از شهر بیرون میرفتند آنجناب آن طایفه را منع می‌کرد و بالاخره علت طاعون بر وی مستولی شده روی بعالم آخرت آورد مدفنش قریه جغرتانست و از آثار او مدرسه‌ایست در جانب جنوب مسجد جامع هراهٔ مشهور بمدرسه پیش برد مولانا شمس الدین محمد اوحد مدرس مدرسه سبز براماان و پیش‌نماز و خطیب مسجد جامع مهد علیا گوهرشاد آغا بود و در سنه مذکوره بمرض طاعون از عالم انتقال نمود.

شیخ ابو سعید بن شیخ شمس الدین بن قاضی جلال الدین محمود الامامی برادر زاده قاضی قطب الدین عبد اللّه بود و در سنه مذکوره بعلت مسطوره از جهان فانی رحلت فرمود.

خواجه عبد القادر گوینده در انواع فضایل نصاب کامل حاصل داشت و در علم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴

موسیقی و ادوار هیچکس از ابناء روزگار با وی خیال مساوات پیرامن خاطر نمیگذاشت و در علم قرائت و شعر و خط بغایت ماهر بود و در نوشتن کتابه بقاع خیر ید بیضا مینمود و در اوائل حال بدار السلام بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر بسر میبرد و سلطان از وی بیار عزیز تعبیر نموده پیوسته التفات بسیار اظهار می‌کرد و چون فراشان قضا و قدر شادروان سلطنه سلطان احمد جلایر را درنوشتند خواجه عبد القادر در سلک مصاحبان و ملازمان میرزا میرانشاه انتظام یافت و پرتو انوار عاطفت شاهزاده عالی‌منزلت بر

وجنات احوالش تافت از مجالس النفایس چنان معلوم می‌شود که در آن اوقات که میرزا میرانشاه جهۀ خبط دماغ مرتکب امور نالایق میشد و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان تادیب او را پیشنهاد همت ساخته بقتل ندماء شاهزاده امر فرمود خواجه عبد القادر مجال یافته بگریخت و بعد از چندگاه در لباس قلندران نزدیک بارگاه سپهر اشتباه شتافته چون چشم حضرت صاحبقرانی بر وی افتاد بآواز بلند خواندن قرآن آغاز کرد و از مشاهده آنحالت خسرو جمشید منزلت متبسم گشته این مصرع بر زبان راند ع

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

آنگاه قامت قابلیت خواجه را بخلعت عفو و احسان آرایش داده ابواب تربیت و رعایت بر روی روزگارش بگشاد و خواجه عبد القادر بعد از فوت صاحبقران گیتی‌ستان در ملازمت پادشاه عالیمکان شاهرخ سلطان بسر می‌برد تا در شهور سنه ۸۳۸ بواسطه عارضه طاعون آهنگ سفر آخرت کرد.

سید نور الدین محمد بن الامیر الکبیر الشهیر سید شریف الدین علی الجرجانی بعلو نسب و شرف حسب و محاسن آداب و مکارم اخلاق موصوف و معروف بود در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه در خطه شیراز بمنزهات جنات عدن انتقال فرمود.

مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شیخ علی بصفت ورع و دین‌داری و تقوی و پرهیزکاری اتصاف تمام داشت و پیوسته بسرانجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیر خواهی بر صحیفه ضمیر صغیر و کبیر می‌نگاشت در مطلع سعدین مذکور است که مولانا محمد شیخ علی نوبتی بعرض خاقان سعید رسانید که احداث صابون‌خانه بدعتست و منع مسلمانان از آن امر نامشروع آن حضرت در آن باب عذری بر زبان آورد خدمت مولانا در حضور پادشاه روی بآسمان کرده گفت خدایا می‌بینی که حکم ترا می‌رسانم و این مغول بچه نمی‌شنود خاقان سعید مغفور از شنیدن این سخن متغیر شده فی الحال فرمان داد که صابون‌خانه را براندازند و جهت پختن صابون رعیت را مواخذه نسازند و مولانا محمد در روز جمعه ۲۱ ربیع الاول سنه ۸۴۲ از عالم انتقال نمود اوقات حیاتش صد و بیست و هفت سال بود.

استاد قوام الدین معمار شیرازی قدوه مهندسان زمان و مرجع معماران دوران بود و از جمله آثار آن استاد نادره کار در دار السلطنه هراۀ عماراۀ عالیاب مهد علیا گوهر شاد آغاست حکایت مشهور است و بر السنه و افواه مذکور که نوبتی حضرت خاقان سعید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵

بسبب عمارتی از استاد قوام الدین رنجیده مدت یک سال او را رخصت درآمدن ببارگاه عالمپناه ارزانی نداشت و چون استاد در علم نجوم نیز ماهر بود تقویمی استخراج کرده بعد از آنکه اجازت ملازمت یافت آن را پیش برد حضرت خاقان سعید تبسم نموده این بیت بر وی خواند که بیت

تو کار زمین را نکو ساختی‌که با آسمان نیز پرداختی انهدام بناء حیاۀ استاد قوام الدین در غره شعبان سنه ۸۴۴ اتفاق افتاد.

مولانا عماد الدین عبد العزیز ابهری سرآمد علماء روزگار و اعلم فضلاء فقاهت دثار بود و در اواخر اوقات زندگانی بعزم گذراندن حج اسلام و دریافت سعادت زیارت حضرت خیر الانام علیه الصلاۀ و السلام از خراسان توجه فرمود و بعد از ادراک آن‌دولت عظمی و مراجعت از یثرب و بطحا نزدیک به ولایت شام در قریه علا بتاریخ ۱۸ رجب سنه ۸۴۳ رخت بعالم بقا کشید.

مولانا یحیی سیبک در سلک افاضل دیار خراسان انتظام داشت و همواره بقلم گوهر نگار نقش تالیف و تصنیف بر ورق روزگار می‌نگاشت و منثورات بلاغت صفاتش در غایت خیال‌انگیزیست و منظومات لطافت آیاتش در نهایت رنگ‌آمیزی چنانچه در مجالس النفایس مسطور است مولانا یحیی نخست تفاحی تخلص می‌کرد و بعد از آن تفاحی را بفتاحی مبدل ساخت و خماری و اسراری نیز تخلصهای آنجنابست از غزلی که فتاحی تخلص نموده این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد بیتین

ایکه دور لاله ساغر خالی از می میکنی‌رفت عمر این داغ حسرت را دوا کی میکنی

همچو بلبل های‌هوئی کن که برخواهد پریدمرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی و از جمله غزل‌هائی که اسراری تخلص فرموده

غزلیست که در تتبع خواجه حافظ شیرازی گفته و این بیت از آن غزلست بیت

اره برک کتب ای نیکبن زان تیز شدتا برد بیخ نهال عقل و ایمان شما و از جمله رسائل منظومه مولانا یحیی یکی تعبیر خوابست و آن رساله را باین بیت افتتاح کرده که بیت

ای برون و صفت ز تعبیر و کلام‌داور بیدار وحی لا نیام و از مولفان نثر آن فاضل پسندیده‌صفات شبستان خیال و حسن دل مشهور است و بسیاری از نکات غریب در آن دو نسخه مسطور وفاتش در سنه اثنی و خمثین و ثمانمائه اتفاق افتاد.

مولانا شرف الدین علی الیزدی اشرف فضلاء ایران و الطف علماء دوران بود بکمال دانش و سخنوری علم گشته و بجمال فطنت و هنرپروری از امثال و اقران در گذشته عقود منشوراتش کامثال اللؤلو المکنون فرح‌بخش خاطر و در منظوماتش درنظر دیده‌وران مبصر بهتر از عقود جواهر بیت

روشن‌روان و تیزبان و بلندقد قدرمحفل‌فروز و انجمن آرای و سرفراز و مولانا شرف الدین علی همواره در فارس و عراق نزد سلاطین عظام معزز و محترم میبود و بقلم لطایف‌نکار مولفات بدایع آثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار تحریر مینمود از آنجمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است که باعتقاد راقم حروف در فن تاریخ بلطافت و نظافت آن در اسلوب فارسی نسخه مکتوب نیست و آنکتاب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶

شریف بواسطه حسن اهتمام میرزا ابراهیم سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باتمام رسیده چنانچه کلام صنف فی شیراز بحساب جمل از آنسال خبر میدهد و حلل مطرز و منتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیده برده و کنه المراد در علم وفق اعداد از جمله نتایج و اقلام بلاغت نظام آنفاضل عالیمقام است وفاتش در تفت یزد در شهور سنه ۸۳۴ اتفاق افتاد و در خانقاهی که مسکنش بود مدفون شد.

مولانا شهاب الدین عبد الرحمن لسان ولد مولانا عبد اللّه بود و نسبش از جانب مادر بقدوهٔ المستبحرین فخر الملهٔ والدین الرازی می‌پیوست و مولانا شهاب الدین مدتی در کمال اعتبار و احترام ملازمت حضرت خاقان سعید می‌نمود و بیمن عاطفت آن حضرت آن جناب را چندان تمول حاصل گشت که هزار غلام زرخرید داشت و باقی اشیا را برین قیاس باید کرد از جمله آثار مولانا شهاب الدین حمامی است که در میان بازار ملک ساخته و کاروان سرائی که در بازار فیروزآباد طرح انداخته از ثقات استماع افتاده که در روزیکه حمام مذکور باتمام رسید و مولانا بآنجا درآمد یکی از مصاحبان که همراه بود پرسید که درین حمام چه مبلغ خرج شده است جوابداد که هشت دینار مروی آنشخص تعجب نموده از حقیقت این سخن استکشاف نمود مولانا گفت غلامان من بنای این حمام را ساخته‌اند و سایر ممالیک بیشه‌ور مصالح آن را ترتیب نموده و بنابر آنکه غلام قلعی کر ندارم دی‌روز هشت دینار دادم که زنجیر ابواب این عمارت را قلعی کردند وفات مولانا شهاب الدین در روز شنبه ۲۸ جمادی الاخری سنه ۸۵۸ اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و سه سال بود مولانا جلال الدین عبد الرحیم صدر؟؟؟ راعیانی مولانا شهاب الدین بود و در غایت عظمت و اقتدار بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام می‌نمود از فنون فضایل و کمالات بهره تمام داشت و پیوسته نقش تربیت و رعایت افاضل و علما بر صحیفه ضمیر مینگاشت و چون مولانا جلال الدین ترک روش آبا و اجداد گفته شرط ملازمت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله بجای می‌آورد و در کسوت سپاهیان بسر برده در غایت تجمل و حشمت سلوک می‌کرد میرزا الغ بیک تصور فرمود که جمال حالش بحلیه علم و دانش محلی نیست بنابران طریقه خدمت اختیار نموده ازینجههٔ نسبت بجناب صدارت منقبت بد مزاج شده روزی بملاحظه آنکه او را متاذی سازد صحیفه مشتمل بر بعضی از مسایل علم ریاضی و هیئت بوی داده گفت مرا درین سخن دغدغه‌ایست و این و فن موروثی تست لایق آنکه مطالعه نموده رفع آن شبه نمائی و مولانا لحظه در آن صحیفه نگریسته و سخن او را معلوم فرموده از میرزا الغ بیک پرسید ترددی که در خاطر اشرف اعلی افتاده در اصل سخنست یا وقتی بر ضمیر انور

گذشته آن حضرت جواب‌داد که مرا درین سخن شبه روی نموده مولانا گفت بفرمائید میرزا الغ بیک آنچه بخاطرش رسیده بود تقریر کرد مولانا جلال الدین آن دغدغه را بتقریر دلپذیر جواب گفت چنانچه میرزا الغ بیک بر جودت طبع او اطلاع یافته مراسم تحسین بتقدیم رسانید وفات مولانا مذکور در سنه ۸۴۹ دست داد اوقات حیاتش مانند پدر و برادر شصت و سه سال بود.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷

مرتضی صحاف در کمال ورع و تقوی بود و در اواسط زمان حضرت خاقان سعید بشرکت مولانا عبد الجلیل قاینی تعهد منصب احتساب نمود و پادشاه شریعت‌پرور دست تصدی او را بتمشیت آن امر خطیر قوی ساخت تا در خانه هرکس از امرار؟؟؟ وارگان دولت شراب یافت بر خاک ریخته‌سوچی خانها را برانداخت و چون نوبت بشرابخانه شاه‌زادگان عظام رسید جناب مرتضوی و خدمت مولوی از کشته شدن اندیشیده در شهور سنه ۸۴۴ بعرض حضرت خاقانی رسانیدند که بیمن معدلت و شریعت‌پروری خدام آستان شهریاری مستی جز در چشم مشکین‌خطان خطائی مشاهده نمی‌توان کرد اما خمخانهاء شاه‌زادگان سعادت انتما میرزا محمد جوکی و میرزا اعلاء الدوله از شراب ناب مالامالست و اندیشه وصول بآنجا جهۀ ریختن شراب امری محال ع آنجا مگر شمال وزد یا صبا رسد، پادشاه اسلام بعد از شنیدن این کلام بنفس نفیس سوار شده بدر شراب‌خانه آن دو شاه‌زاده تشریف برد و سید مرتضی و مولانا عبد الجلیل را فرمود تا با محتسبان خود باندرون رفته تمامی شرابها را ریختند و بسیاری باده حمرا در آن خمخانها بمثابه بود که از شراب ناب جوئی از یاقوت مذاب در میان کوچه روان گشت و رندان می‌پرست از استشمام رایحه آن از دست رفته در غایت حسرت کلمه (یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً) بر زبان ایشان گذشت نقلست که بعد ازین واقعه بچندگاه میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر در قریه از بلوکات هراۀ سوخچانه طرح انداخت و صباحیکه شاهزاده در پای تخت جد بزرگوار خویش ایستاده بود سید مرتضی پیش رفته بعرض رسانید که بعضی از شاهزادگان داعیه دارند که در بلوکات شرابخانه سازند حضرت خاقان سعید فرمود که هرکس که برین امر اقدام نماید بفرمایم تا دیده او را از چشم خانه بیرون کشند میرزا محمد که این تهدید شنید از سر آن اندیشه درگذشت و پس از روزی‌چند به پل‌مالان رفته در کنار هراۀرود لحظه بتجرع باده خوشگوار مشغول گشت در آن اثنا بر ملازمان غضب فرموده بدست قهر شمشیر از نیام برکشید و آنجماعت گریزان شده شاه‌زاده از عقب ایشان اسب برانگیخت قضا را در آنوقت سید مرتضی جهت مهمی متوجه پل‌مالان بود بیک ناگاه چشمش بر میرزا محمد افتاد که در غایت خشم شمشیری برهنه در دست متوجه اوست لا جرم بر هلاک خویش متیقّن شد و از مرکب فرود آمده کلمه توحید بر زبان رانده بایستاد اما میرزا محمد چون جناب مرتضوی را بدان حال دید شمشیر در غلاف کرد و از اسب پیاده شده زبان باداء سلام بگشاد و گفت سید تو می‌پنداری که من مسلمان نیستم و حکم شریعت را گردن نمی‌نهم اکنون بیا و مرا تعزیز کن سید آنحضرت را دعای خیر گفته فرمود که تعزیز شما همین بس است که از اسب فرود آمدید و طریقه انقیاد و تسلیم بجای آوردید غرض از عرض اینحکایت آنکه چون در آنزمان سلاطین عالیشان باینمرتبه در ترویج ملت بیضا و نفاذ احکام شریعت غرا می‌کوشیدند یوما فیوما ساحت مملکت سمت وسعت می‌گرفت و ساعۀ فساعۀ ریاض دولت‌صفت خضرت و نضارت پذیرفت رباعی

سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک‌بی‌رشحه عیون شرایع طمع مدار

لیکن زلال تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸ چشمه دین کی شود روان‌بی‌یاری سیاست شاهان کامکار مولانا کاتبی نیشابوری محمد بن عبد الله نام داشت و از جمیع شعرا زمان حضرت خاقان سعید بلطف طبع وحدت ذهن ممتاز و مستثنی بود و در تمامی اسالیب نظم معانی غریبه درج می‌نمود بتخصیص در قصاید دیوان غزلیاتش بغایت مشهور است و در اکثر قصاید کثیر الفوایدش مدح و ثناء میرزا بایسنقر مسطور رساله تجنیسات و ذو البحرین و ذو القافیتین و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل‌اندام و محب و محبوب از جمله مثنویات آن شاعر شیرین‌کلام است و ابیات و حکایات این رسایل در غایت لطافت و انتظام مولانا کاتبی در شهور سنه ۸۹۳ در ولایت استرآباد بمرض وبا مبتلا گشته ببستر ناتوانی افتاد و در حال سکرات این قطعه نظم کرده زبان به بیان آن بگشاد

قطعه

ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب‌استر آبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک

اندرو از پیر و برنا هیچکس باقی نماندآتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک بابا سودائی از ولایت ابیورد بود و نخست خاوری تخلص می‌نمود ناگاه جذبه بوی رسیده و مدتی سر و پای برهنه در کوه و صحرا میگردید چون نوبت دیگر بحال خویش آمد سودائی تخلص کرد و پیوسته در مدح میرزا بایسنقر قصاید غرا بنظم می‌آورد گاهی بگفتن غزل نیز میل می‌فرمود و همواره زبان باداء سخنان هزل‌آمیز می‌گشود چون عمرش از هشتاد تجاوز گشت در سنه بابیورد درگذشت این مطلع از اشعار اوست که بیت

غیرت خال و رخت ور دو خطت ریحانست‌دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست مولانا محمود عارفی که از مشاهیر شعراء زمان حضرت خاقانی بود و ملقب به سلمان ثانی دیوان غزلیاتش مشهور است و این مطلع در آن اوراق مسطور که بیت

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه‌تا بآن دم که مرا پر نشود پیمانه و از جمله مثنویات مولانا عارفی کوی و چو کان نظمی است در کمال جودت و این سه بیت در تعریف اسب از آن کتابست نظم

چون کوی سپهر کرد بستی‌میدان میدان چو گوی جستی

هر گاه که در عرق شدی غرق‌باران بودی و در میان برق

آویخته صرصر از دم اوبگریخته آذر از سم او وفاتش در سنه بدار السلطنه اتفاق افتاد.

امیر شاهی موسوم بآقملک بود و چون نسبش بسرداران سبزوار می‌پیوست و مذهب شیعه داشت شاهی تخلص مینمود نوبتی میرزا بایسنقر او را طلبیده فرمود که مناسب آنست که این تخلص را بما گذاری و تو اشعار خود را بتخلص دیگر مرسل سازی امیر شاهی این معنی را قبول نکرد بنابرآن حضرت بایسنقری بآن مهر سپهر سخنوری کم‌التفاتی آغاز نهاد گویند که روزی امیر شاهی باتفاق جمعی از ابناء جنس بدرگاه آن پادشاه عالیجاه رفت و میرزا بایسنقر آن جمع را طلبیده امیر شاهی را بار نداد امیر شاهی در آن باب این غزل گفته نزد آنحضرت فرستاد غزل

ایکه در بزم طرب جام دمادم می‌زنی‌خون دل ناخورده چند از عاشقی دم میزنی

حیف از آن نازی که با اهل تنعم می‌کنی‌ضایع آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹ تیری که بر دل‌های بی‌غم میزنی‌باز کن از خواب ناز آن نرگس رعنا که عمر

میرود چون دور گل تا چشم برهم میزنی‌میگشائی طره و دلها بغارت میبری

مینمائی چهره و آتش بعالم میزنی‌میکنی محروم ازین در شاهی درمانده را

دست رد بر سینه یاران محرم میزنی

از ثقات استماع افتاده که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشیده و از آن جمله هزار بیت که حالا در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را بآب ابطال بشست و فی الواقع آن هزار بیت مطبوع طباع جمیع افاضل عالم و مقبول ضمایر تمامی اکابر فضلای بنی آدم افتاده و تا غایت هرکس بمطالع آن اشعار بدایع آثار فایز شده زبان بیان به تعریف و تحسین گشاده انتقال امیر شاهی بجوار مغفرت الهی در ولایت استرآباد فی سنه ۸۵۷ روی نمود و نعش او را بسبزوار برده در مقبره آبا و اجداد دفن کردند خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس میدان سخن‌گذاری مرثیه گفته که یک بیت از آن اینست بیت

گو بشو زیر و زبر از اشک و آهم سبزوارز انکه شهر شاه بی‌شاهی نمی‌آید بکار مولانا شمس الدین الهروی شاگرد مولانا معروف خطاط بود و بیمن تربیت میرزا بایسنقر در حسن خط بمرتبه ترقی نمود که بسیاری از خطوط خویش را بنام یاقوت مستعصمی کرد و مبصران نکته‌دان این معنی را قبول فرمودند.

مولانا جعفر تبریزی در تحریر انواع خطوط درجه کمال حاصل داشت بتخصیص در نسخ تعلیق و مولانا اظهر و مولانا شهاب الدین عبد اللّه آشپز و مولانا شیخ محمود که چون ابن مقله صیرفی وقت و یاقوت زمان بودند در شاگردی مولانا جعفر بآن مرتبه تصاعد نمودند راقم حروف گوید که چون شمه از حال افاضل زمان خجسته نشان خاقان عالی‌مکان شاهرخ سلطان در سلک بیان انتظام یافت وقت آنشد که خامه سخندان در تحریر و تقریر وقایع ایام پادشاهی اولاد آن پادشاه سعید مغفور شروع نماید و ذیل این جزو را بذکر مجملی از احوال سایر سلاطین آن دودمان دولت قرین بیاراید و من اللّه الاعانه و التوفیق

ذکر رکن السلطنه و الخلافه میرزا علاء الدوله

اختر نوربخش برج نامداری و گوهر شب‌افروز درج کامکاری میرزا علاء الدوله که اسن اولاد میرزا بایسنقر بود و بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و صورت خوب و سیرت مرغوب از سایر شاهزادگان خاندان تیموری ممتاز و مستثنی می‌نمود و ذات حمیده صفاتش بعدل و انصاف مایل و وجود فایض الجودش موصوف بحسن کردار و لطف شمایل اما آنجناب بتمهید اساس عیش و عشرت و انبساط بساط لهو و مسرت شعف و رغبت تمام داشت و از رسوم جلادت و جهانگیری عاری بوده غیر خیال شرب می گلرنگ و استماع آواز دف و چنگ نقشی بر لوح ضمیر نمی‌نگاشت مع ذالک حضرت خاقان سعید بعد از فوت میرزا بایسنقر او را بامارت دیوان اعلی نصب کرده زمام امور ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه اقتدارش نهاد و شاهزاده بموجب کلمه (الوالد الحر یقتدی بابائه العز) عمل

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰

نموده ابواب لطف و احسان بروی روزگار طبقات انسان بگشاد و در وقتی که حضرت خاقان سعید رایت نصرت آیت جهۀ دفع طغیان میرزا سلطان محمد بصوب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را مجددا منظور نظر شفقت گردانیده در بلده فاخره هراهٔ قایم‌مقام گذاشت و چون حضرت خاقانی در ملک ری از جهان فانی فانی بعالم جاودانی انتقال نمود میرزا علاء الدوله بخیال استقلال بر تخت سلطنت و اقبال نشسته ابواب خزاین بر روی امرا و لشگریان برگشود بیت

در گنج بگشاد و لشگر بخواندبدامن زر و سیم و گوهر فشاند و بعد از آنکه آنشاهزاده مدت یکسال در کمال دولت و کامرانی اوقات گذرانید در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه در منزل ترناب از دست برد سپاه میرزا الغ بیک کورکان منهزم شد و باستراباد خرامید و چند ماه در ظل حمایت برادر خوردتر میرزا بابر بسر برد و در اواخر سنه مذکوره که میرزا بابر دار السلطنه هراهٔ را تسخیر نمود میرزا علاء الدوله را با پسرش میرزا ابراهیم گرفته حبس فرمود و بعد از چندگاه آنجناب از محبس گریخته بعراق نزد میرزا سلطانمحمد رفت و در روزی که میرزا سلطانمحمد در چناران کشته گشت میرزا بابر فرمود که میرزا علاء الدوله را میل کشند اما شخصی که مباشر آن فعل شنیع بود میل آتشین بر وجهی در دیده جهان‌بین آن قرة العین سلطنت کشید که آسیبی بقوت باصره‌اش نرسید لا جرم بعد از چند روز از اردوی برادر بگریخت و مدتی مدید در اطراف عالم سرگردان بوده چند نوبت دیگر با برادران و اقربا بمقابله و مقاتله قیام نمود اما در هیچ معرکه ظفر نیافت و در اوایل سنه خمس و ستین و ثمانمائه بر کنار دریای قلزم در خانه ملک بیستون رستمداری عنان عزیمت بعالم آخرت تافت ملازمان نعش او را بهراهٔ بردند و در بیت المغفره مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند منصب وزارتش تعلق بخواجه غیاث الدین پیر احمد میداشت و در ایام دولتش مولانا جلا الدین لسان رایت صدارت میافراشت

ذکر میرزا الغ بیک گورکان

میرزا الغ بیک که محمد تراغای نام داشت پادشاهی بود بکثرت فضیلت و هنر پروری از سایر اولاد حضرت خاقان سعید متفرد و

بوفور عـدالت و دادگستری از تمـامی امثال و اقران منفرد دانش جالینوس با حشـمت کیکاوس جمع فرمود و در سایر فنون خصوصـا علم ریاضـی و نجوم در آن زمان عدیل و نظیر او کسی نبود قرآن مجید را بقرائت سبعه یادداشت و پیوسته همت بر تربیت و رعایت اهل فضل و کمال میگماشت و چنانچه در ضمن احوال صاحبقران ستوده‌خصال سبق ذکر یافت ولادت باسعادت آن پادشاه حکمت پناه در روز یکشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی سنه ۷۹۶ در قلعه سلطانیه روی نمود و چون سن شریفش بیازده سالگی رسید حضرت صاحبقرانی بجهان جاودانی انتقال نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱

و جنـاب الغ بیکی در ظل تربیت والـد بزرگوار خویش بسر میبرد تا در سـنه ۸۱۴ بایـالت ولایت ماوراء النهر سـرافراز گشت و بیمن معـدلت و رعیت‌پروری بانـدک زمانی آنمملکت را در معموری بمرتبه رسانیـد که بر تبت از سپهر برین درگـذشت و در سـنه ۸۲۴ آنخسـرو بی‌ماننـد در وسـط بلـده فـاخره سـمرقند مـدرسه رفیع و خانقاهی منیع بنا نموده باتمام رسانیـد و بسـیاری از مزارع و قری و مسـتقلات فواید انتما بر آن بقاع وقف گردانید و همچنین فرمان داد اسـتادان کاردان در آن بلده فردوس نشان رصدی بنیاد نهادند و بطلیموس ثانی مولانا غیاث الدین جمشید و جامع کمالات انسانی مولانا معین الدین کاشی در ترتیب آن بنا داد سعی و اهتمام دادند و از نتایج آن رصد زیجی مرتب گشت که آن را زیج جدید گورکانی گویند و اکنون اکثر تقاویم را از آن زیج اسـتخراج نمایند و میرزا الغ بیک گورکان در ایام ایالت پـدر بزرگوار در کمال اقتـدار روزگار فرخنـده آثار میگذرانیـد و بعد از اسـتماع خبر فوت آن حضـرت باسـتقلال متصـدی امر جهانبـانی گشـته لـوای جهانگشـا بصوب خراسـان برافراشت اگرچه بر میرزا علاء الـدوله غلبه کرده خراسـان را فتـح نمود امـا نگـاه نتوانست داشت و چون ایام حیات و اوان کامرانی جناب الغ بیکی بنهایت انجامیـد پسـرش میرزا عبد اللطیف مخالفت پدر را پیش نهاد همت گردانید و بر آن جناب غالب گشـته بر تخت سـمرقند تمکین یافت و میرزا الغ بیک در سنه ثلث و خمسـین و ثمانمائه بحکم فرزند ناخردمند شـربت شـهادت چشیده بریاض عقبی شتافت خواجه ناصر الدین نصر اللّه خوافی و سید عماد الدین بن سـید زین العابدین جنابذی در سـلک وزراء میرزا الغ بیک انتظام داشـتند و بقدر امکان نقش کفایت و کاردانی بر اوراق روزگار آن پادشاه معدلت شعار می‌نگاشتند.

گفتار در بیان عبور میرزا الغ بیک گورکان از آب آمویه و نجات یافتن میرزا عبد الطیف از حبس میرزا اعلاء الدوله

میرزا الغ بیک چون در سـمرقند فردوس‌مانند از وفات خاقان سعادتمند خبر یافت روزیچند بمراسم تعزیت و سوگواری قیام نمود و بختمـات کلاـم ملـک علاـم و اطعام فقرا او ایتام اقـدام فرمود و بنابر آنکه از اولاد صـلبی خاقان مغفور دیگری در سـلک احیا انتظام نـداشت جناب الغ بیکی تمامی ممالک آن حضـرت را ملک خود میپنداشت لا جرم بعد از اقامت لوازم مصـیبت سپاه ماوراء النهر و ترکسـتان را جمع آورده بعزم تسـخیر خراسـان نهضت کرد و کنـار جیحون را معسـکر همـایون ساخته در آن منزل اسـتماع نمود که میرزا ابا بکر ولد میرزا محمد جوکی که ولایت ارهنک و سالی سـرای و ختلانات سـیورغال او بود خبر واقعه هایله خاقانی را شنوده است و بخیال استقلال حدود بلخ و شبرغان و قندز و بقلان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲

را ضـبط فرموده بنابرآن طریقه رعایت؟؟؟ مقتضـی آن گشت که میرزا الغ بیک رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد شاهزاده فرسـتاده او را بعز مصـاهرت خویش وعـده داد تـا از مقام سرکشـی گذشـته روی باردوی عم بزرگوار نهاد و پس از وصول بروزی چنـد آثار عـذر و فریب از ناصـیه حـالش لایـح گردیـد و میرزا الغ بیک او را گرفته مقیـد بسـمرقند ارسال داشت آنگاه بـدولت و اقبال از آب آمویه گذشـته در حدود بلخ رایت اسـتقلال برافراشت در آن اثنا قصه شبیخون نیشابور و گرفتاری میرزا عبد اللطیف اشـتهار یافت و میرزا الغ بیک در باب حرکت و سـکون با امرا و نوئینان قرعه مشورت درمیان انداخت پس از قیل و قال رای اشرف اعلی بر آن قرار

گرفت که با میرزا علاء الدوله از در صلح و صفا درآید تا گوهر کان پادشاهی از قلعه هراۀ مانند لعل از کوه بدخشان بیرون آید و مولانا میرک محمود را که بعالیمنصب صدارت مشرف بود برسم رسالت نزد برادرزاده ارسال نمود و در باب تمهید اساس وفاق و قطع شجره نفاق فصلی مشبع پیغام فرمود و در آن ولاـ میرزا علاء الدوله با عساکر ظفر مآب بعزم رزم سپاه سمرقند تا کنار آب مرغاب آمده بود و بعد از وصول جناب صدارت ایاب خبر نهضت میرزا ابو القاسم بابر از طرف جرجان بصوب خراسان در اردوی میرزا علاء الدوله سمت شیوع پذیرفت و شاهزاده از دو جانب دریای بلا را متوجه خود دیده سخنان میرک محمود را بعز قبول اقتران داد و بدار السلطنه هراۀ بازگشته میرزا عبد اللطیف را معزز و محترم نزد عمّ بزرگوار گسیل فرمود و او در حدود بلخ بملاقات والد خویش سرافراز گشته میرزا الغ بیک فرزند بجان پیوند بلکه دشمن جان‌گسل را در آغوش مهربانی کشید و زبان بتسلی خاطرش گشاده بلخ را برسم سیورغال بدو ارزانی داشت آنگاه رایت مراجعت بصوب سمرقند برافراشت

ذکر شمه از حال میرزا ابو القاسم بابر ولد کهتر غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنقر

میرزا ابو القاسم بابر پادشاهی بود بلطف طبع و حسن‌خلق موصوف و ببسط بساط عیش و نشاط بغایت مشعوف از غایت تواضع و کسر نفس در مدت سلطنت بر تخت ننشست و از کمال مکارم اخلاق و لطافت طینت هرگز بسخنی درشت خاطر هیچکس را نخست و و در میدان رزم هژبری بود خنجر گذار و در مجلس بزم ابری گوهرنثار از وفور سخاوت زر تمام عیار و حجر بیمقدار در نظرش یکسان بود و بواسطه علو همت حاصل بحر و کان ببخشش یکروزه او وفا نمی‌نمود رباعی

دید دریا بخشش پیوست اوزد کف خجلت بر وی از دست او

با کفش کو بحر در دعوی میپچز انکه نبود در کفش جز باد هیچ و میرزا ابو القاسم بابر در زمان حضرت خاقان سعید نسبت ببرادران خویش میرزا علاء الدوله و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳

میرزا سلطانمحمد بغایت بی‌اعتبار بود و بمجرد مواجبی که جهت او تعیین کرده بودند اوقات گذرانیده بر جفای ایام صبر مینمود و چون بساط زندگانی حضرت خاقانی بدست تقدیر سبحانی در ولایت ری طی شد آن جناب به همراهی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بصوب خراسان در حرکت آمد و چون ببسطام رسید قاصدان امیر هندوکه که در آن سال بموجب فرمان خاقان سعید مغفور در جرجان قشلاق نموده بود بشرف ملاقات شاهزاده فایز گشتند و او را بسلطنت مملکت مازندران نوید داده بدانجانب بردند و امیر هندوکه لوازم استقبال بجای آورده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و باقی اسباب پادشاهی پیشکش کرد و مستحسن و مقبول افتاده آن مملکت در قبضه اقتدار میرزا بابر قرار یافت و در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه میرزا بابر خراسان را نیز مفتوح ساخته ماهیچه رایت دولتش بر وجنات احوال متوطنان دار السلطنه هراۀ تافت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در موضع چناران با برادر خود میرزا سلطان محمد حرب کرده او را اسیر ساخت و مهر اخوت را از لوح دل بآب خشم شسته بنیاد حیاتش را برانداخت آنگاه بعراق عجم و فارس رفته آنولایات را نیز در حیز تسخیر کشید و حکام نصب کرده بخراسان بازگردید وفات میرزا بابر در چاشتگاه روز سه‌شنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه ستین و ثمانمائه در مشهد مقدسه رضویه علی راقدها تحف الصلوۀ و التحیۀ روی نمود و از هدایت جهانبانی او تا آخر ایام زندگانی دو سال بود در امر وزارت میرزا ابو القاسم بابر خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی و خواجه قطب الدین طاوس دخل داشتند و در ایام دولتش شیخزاده پیر قوام الدین و مولانا محمد بخاری معماری رایت صدارت می‌افراشتند.

گفتار در بیان وقوع مصالحه میان میرزا علاء الدوله و میرزا ابو القاسم بابر و ذکر فتح ساری و تولد میرزا شاه محمود بهادر

چون میرزا بـابر از ضـبط مملکت جرجـان فراغت یـافت از غـایت تهور عنـان یکران بطرف ولایات خراسان تافت و با لشـگری چون دریای جوشان بولایت خبوشان رسـیده مسـتعد حرب و پیکار بایستاد و میرزا علاء الدوله این خبر شنوده و با میرزا الغ بیک گورکان چنـانچه مـذکور شـد صـلح نموده رو بمشـهد نهاد بعـد از وصول بآن مقام متبرک بنفس نفیس توقف کرده اکثر امرا و لشگریان را بجنگ برادر ارسـال داشت و چـون آن سـپاه رزم‌خواه در برابر جنود ظفر ورود میرزا بـابر صف‌آرای گشـتند نیک‌انـدیشان پـای در میـدان مصالحه نهاده از هردو جانب امرا در میدان فرود آمدند و مهم صـلح را بر آنجمله قرار دادند که فاصـله میان مملکت برادران ولایت جنوشان باشد و برین موجب عهد و پیمان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴

بغلاـظ ایمـان تاکیـد یـافته میرزا علاء الـدوله بهراهٔ بازگشت و میرزا ابو القاسم بابر عنان یکران بجانب مازنـدران انعطاف داد و چون باسترآبـاد رسـید چنـان شـنید که سـید محمـد که در آنزمان حاکم ولایت ساری بود گردن از ربقه اطاعت خـدام آسـتان شـهریاری می‌پیچد و سـر بحلقه فرمانبرداری در نمی‌آرد بنابرآن در اواخر سنه احدی و خمسین و ثمانمائه با لشگری هریک از ایشان چون شیر ژیـان و پیـل دمـان از بیشه جرجـان بصوب جنگل مازنـدران روانشـد و از آنجانب سـید محمـد نیز از ساری و توابع سـپاه بسـیار همه مازنـدرانیان دیوسار درهم آورده بقـدم جرئت موکب همایون را اسـتقبال فرمود و در منزلی که از تشابک اشـجار و تداخل اوراق و ازهـار نسـیم صـبا را بـاوجود لطافت بسـیار آمـد شـد دشوار بود و رویت نور آفتاب جهان‌تاب در مضـیق آن بیشه پرپیـچ‌وتاب محال مینمود تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی در غایت صـعوبت دست داده انامل عنایت الهی ابواب نصـرت و پیروزی بر روی میرزا بابر بگشـاد و سـید محمـد بجنگل صـعب المسالک گریخته موکب شـهریاری در زمان حکومت حضـرت باری بساری شـتافت و از پرتو ماهیچه علم کشور گشای آنمهر سـپهر کامکاری اطراف مملکت اضائت یافت آنگاه سـید محمد از در تضرع و زاری درآمده طالب مصالحه گشت و میرزا ابو القاسم بابر ملتمس جناب سیادت‌مآب را مبذول داشـته از سـر جریمه او درگذشت و نوبت دیگر سـلطنت ساری را بر او مسـلم داشت و یکی از بنات آن سـید ستوده‌صفات را در حباله نکاح کشیده رایت مراجعت بصوب جرجان برافراشت و در شب شانزدهم محرم الحرام سـنه اثنی و خمسـین و ثمانمائه وهاب بی‌ضـنت و عطابخش بمیمنت میرزا ابو القاسم بابر را مولودی عاقبت محمود کرامت فرمود و میرزا ابو القاسم بابر مبتهج و مسرور گشـته نام خجسـته آنفرزند ارجمند را شاه محمود مقرر نموده و طویهـای پادشاهانه و جشـنهای خسـروانه ترتیب داده چنـد روز بعشـرت و کامرانی بگذرانیـد و از دست ساقیان سـیمین‌ساق جام‌های ارغوانی کشیده صلای بهجت و خرمی و نوای مسرت و شادکامی ببزمگاه ناهید رسانید بیت

بوستان بر دوستان افشاند زین بهجت نثارآسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه

ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله و میرزا عبد الطیف کرت ثانی و عبور فرمودن میرزا الغ بیک گورکان از آب آمویه به نیت کشورستانی

در آن اوان که میرزا علاء الـدوله میرزا عبـد اللطیف را از حبس نجات داده نزد پدرش فرسـتاد وعده کرد که زمره از نوکران ترا که در واقعه نیشـابور گرفتـار گشـته‌اند مطلق العنـان خواهم سـاخت و از خزاین حضـرت خاقـان سـعید مغفور آن‌چه لاـیق باشـد نزد عم بزرگوار ارسال خواهم داشت اما باین مواعیـد وفا ننمود و هرچنـد میرزا عبد الطیف قاصدان روان کرده ملازمان خود را طلب فرمود بجائی نرسید بلکه میرزا علاء الدوله

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵

بخیال تعرض بولایت اندخود و شبرغان میرزا صالح را با فوجی از سـپاه خراسان بکنار آب مرغان فرستاد میرزا عبد الطیف ازین جهۀ برآشـفته بیک ناگاه بر سـر میرزا صالح تاخت و او هزیمت غنیمت شـمرده بهزار حیله خود را در هراهٔ انداخت و میرزا علاء الدوله از وقوع این حـادثه متغیر گشـته جمعی از نوکران میرزا عبـد الطیف را که مقیـد داشت بقتـل رسانیـد و در میـان زمسـتان عنـان عزیمت

بصوب بلخ و شبرغان معطوف گردانید و بعد از وصول بحدود اندخود ایلچی از نزد میرزا الغ بیک آمده معروض داشت که اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسند سر برزد مناسب آن بود که فرزند ما را اعلام کردی تا بتدارک پرداختی اکنون وظیفه آن‌که مراجعت نماید و سپاه را از ویرانی منع فرماید میرزا علاء الدوله این سخن را بسمع قبول جای داد و روی بصوب هراهٔ نهاد اما لشگریانش در اندخود و شبرغان غارت عام کردند و در هرجا هرچه یافتند بربودند و چون میرزا علاء الدوله بمستقر سریر اقبال رسید و فصل زمستان بپایان آمده سلطان ربیع فضای بساتین را بانواع ازهار و ریاحین آراسته گردانید هزاردستان بصد زبان صلای عیش و عشرت در داد و گل جلوه‌کنان بر او رنگ فیروزه رنگ نشسته نرگس قدح زرین بر کف نهاد میرزا علاء الدوله جهۀ سنت ختان پسر نیک اختر خویش میرزا ابراهیم سلطان بترتیب اسباب طوی اشارت نمود و باغ زاغان را که باعتدال هوا و نزاهت فضا و طراوت گلزار و نضارت اشجار اشتهار دارد جهۀ آنکار تعین فرمود فراشان چابکدست در آن ساحت دلگشا قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراختند و مهندسان شیرین‌کار چهارطاقهای سپهر آثار مزین بتکلفات بسیار معد و مهیا ساختند پیشه‌وران هنرمند هریک مناسب حرفه خویش بقلعه در غایت غرابت بر روی کار آوردند و حکم ترخانی صدور یافته صغیر و کبیر برنا و پیر ببسط بساط عیش و انبساط میل کردند و میرزا رکن الدین علاء الدوله از ایوان سلطنت بمجلس بزم و عشرت تشریف برد و از دست ساقیان؟؟؟ هره جبین شرابی صافی‌تر از ماء معین درکشیده نقش غم از لوح دل بسترد از تاب آفتاب شراب گلزار عارض ساقی پر از لاله سیراب مینمود و اقداح بلورین از لطافت باده گلگون درنظر بیننده مجسم از یاقوۀ ناب می‌بود مغنیان نغمه‌ساز و سازندگان خوش‌آواز از الحان دلگشای و نغمات فرح‌افزای سپهر کبود را برقص آوردند و خوان‌سالاران بارگاه سلطنت‌آشیان بانواع اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون و مهیا و آماده کردند در آن اثنا روزگار ناسازگار عادت دیرینه خویش بظهور رسانید و صرصر فتنه در اهتزاز آمده آنسور را بماتم و سرور را بغم و الم مبدل گردانید ع و ای نعیم لا یکدره الدهر و در روزیکه مقرر بود که طوی عام دهند و وضیع و شریف در آن انجمن لب بر لب جام فرح انجام نهند منهی بسان برق و باد از جانب اندخود رسید و خبر رسانید که میرزا الغ بیک بعزم رزم ده قاضی را که در دو فرسخی بلده مذکور است مخیم اقبال گردانید آری خاک عالمرا بغم سرشته‌اند و رقم ثبات و نعم بر ناصیه حال هیچکس ننوشته‌اند راحت دنیا بی‌جراحت نیست و رافت سپهر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶

خضرابی مخافت نی ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم‌اند

گفتار در بیان محاربه میرزا الغ بیک و میرزا علاء الدوله در منزل ترناب و شکست یافتن سپاه خراسان بتقدیر حضرت مسبب الاسباب

چون خسرو عالیشان میرزا الغ بیک گورکان از بیداد سپاه خراسان در ولایت اندخود و شبرغان خبر یافت عزم انتقام جزم فرموده با لشگری چون امواج دریای بی‌پایان از آب آمویه عبور کرده ده قاضی را معسگر همایون ساخته روی بصوب هراهٔ آورد و میرزا علاء الدوله در اثنای طوی ازین حال واقف گشته بساط بزم درهم پیچیده و باهتمام هرچه تمامتر زر و سلاح بسپاه بخشیده متوجه میدان رزم گردید امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان ابو سعید داروغه را بحکومت و داروغگی هراهٔ باز گذاشت و مولانا احمد یساول را که از جمله معتمدانش بمزید خصوصیت امتیاز داشت بقلعه عماد که مخزن نقود نامعدود بود ارسال داشت و کوتوالی حصار اختیار الدین را بآقا حاجی بیک تفویض فرمود آنگاه رایت نهضت آیت بکنار آب مرغاب برافراشت و چون از کوتل سنجاب بگذشت اینمعنی در خاطرش گذشت که نوبت دیگر با عم بزرگوار طرح مصالحه‌اند از دو نایره آن فتنه را بآب تدبیر منطفی سازد بنابرآن جمعی از مخصوصانرا بشهر بازگردانید تا از شیخ بهاء الدین عمر التماس نمایند که قدم رنجه فرمایند و نزد میرزا الغ بیک رفته ابواب صلح و صفا بازگشایند و شیخ این ملتمس را بسمع رضا شنود عزیمت فرمود اما قبل از وصول بمقصد میان آن دو پادشاه صورت محاربه روی نمود کیفیت حال چنان بود که چون میرزا الغ بیک گورکان از بیرون آمدن میرزا علاء الدوله وقوف یافت

نجوم‌آسا آسایش در حرکت بومی و طی منازل شناخت و مانند برق و باد از آب مرغاب گذشته منزل ترناب را معسکر ظفرمآب ساخت از این‌جانب میرزا علاء الدین نیز بقدم اضطرار پیش رفته از هردو طرف بتسویه صفوف و تهیه اسباب استعمان سیوف قیام نمودند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته ابواب جنگ و پیکار بر روی روزگار یکدیگر گشودند قول لشگر سمرقند بفر طلعت میرزا الغ بیک گورکان آرایش داشت و در جوانغار میرزا عبد اللطیف علم نصرف شعار بر- افراشت و در برانغار چتر علم زرنگار میرزا عبد العزیز باوج سپهر دوار رسید و در قلب چند قشون از مردان دلاور و بهادران رستم اثر مرتب و مکمل گردید که در هرطرف بمدد احتیاج افتد مستعد کمک باشند و جنود خراسان را از طرف قول چشم امید بنور ماهیچه لواء میرزا علاء الدوله روشن بود و بر انغار از فر شکوه میرزا صالح مستحکم می‌نمود و جوانغار از لمعان تیغ و سنان میرزا خلیل آرایش داشت و در قلب چند امیر تومان بیوسون

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷

کمک علم شجاعت را برافراشت بیت

همه سر پر از خشم و دل پر ز کین‌بابروی مردی برافکنده چین و چون آن دو سپاه کینه‌خواه باین ترتیب و آئین برزمگاه رسیدند فغان کرنای و سورن و غریو گورکه و شیون از دروازه منزل بهرام درگذرانید بیت

چنان آمد از هردو لشگر غریوکزان هول دیوانه شد نرّه دیو در آن حال میرزا عبد اللّه شیرازی صف سپاه خراسان ویران کرده عنان باد پای تازی بجانب لشگر سمرقند انعطاف داد و این معنی بر خاطر میرزا علاء الدوله گران آمده خراسانیان دلشکسته گشتند مع ذالک ثبات قدم نموده بباد حمله آتش کارزار تیز ساختند و سمرقندیان شمشیرهای آبدار از نیام انتقام آخته بسیاری را بر خاک هلاک انداختند بیت

بسی کشته افتاد بر یکدگرز تیغ یلان جلادت اثر میرزا علاء الدوله در آن معرکه هولناک بقدر مقدور لوازم صبر و تحمل مرعی داشت اما چون دید که عنایت ربانی شامل حال میرزا الغ بیک گورکان است علم عزیمت بوادی هزیمت برافراشت و سپاه خراسان ترسان و هراسان ع بیکبار از هم فروریختند و عنان اختیار از دست داده هریک بطرفی گریختند میرزا علاء الدوله تا مشهد مقدسه در هیچ مکان توقف ننمود و از آن‌جا بطرف اردوی میرزا بابر در حرکت آمده در خبوشان با برادر ملاقات فرمود میرزا ابو القاسم بابر بهادر آن جناب را در آغوش مهربانی کشیده خاطر حزینش را بمواعید دلپسند تسلی داد و اظهار تفقد و دلجوئی کرده ابواب تلطف و تعطف بر روی او بگشاد و چون خبر واقعه ترناب بدار السلطنه هراة رسید مهد علیا گوهرشاد آغا باتفاق برادر خود امیر محمد صوفی ترخان و خواجه پیر احمد و سلطان ابو سعید داروغه بر سبیل تعجیل آهنگ راه عراق ساز دادند و سلطان ابو سعید در اثناء راه گرفتار گشته دیگران بسلامت بیرون رفتند و میرزا الغ بیک کورکان چون صورت فتح و ظفر در آینه مراد مشاهده نمود لشگر منصور را از قتل خراسانیان مقهور منع فرمود و شکر نعم الهی بجای آورده فتح‌نامه‌ها به اطراف ممالک خراسان و ماوراء النهر روان کرد اما باوجود آنکه در آن جنک میرزا عبد اللطیف غایت پردلی و پهلوانی بتقدیم رسانیده بود جلدوی فتح بنام ولد خوردتر خود میرزا عبد العزیز رقم فرمود و باینواسطه غبار نقار بر حاشیه ضمیر شاه‌زاده نشست و اینمعنی منجر بآن شد که بآخر مخالفت پدر بزرگوار اظهار کرده کمر عداوتش بر میان بست القصه میرزا الغ بیک کورکان و کامران و کامیاب از منزل ترناب بجانب دار الملک خاقان مغفرت‌مآب در حرکت آمد و در منزل چهل دختران سپاه سمرقند بشیخ بهاء الدین عمر جهت تمهید بساط مصالحه متوجه گشته بود رسیدند و هرچه داشت عرصه نهب و تاراج گردانیدند و میرزا الغ بیک هم در آن منزل با شیخ ملاقات کرده تعظیمی استخفاف‌آمیز بجای آورد و فرمود تا الاغان محفه آن جناب را باز دهند و چون هوای نواحی هراة از غبار موکب آن شهریار عدالت شعار عنبر بیز گشت سادات و قضات و موالی و اهالی بمراسم استقبال استعجال نمودند و چنانچه رسم است بلوازم دعاگوئی و ثناخوانی اقدام فرمودند

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۸

و ميرزا الغ بيك نظر شفقت بر احوال آن طايفه انداخت و همه را مشمول الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخت مقارن آن حال كوتوال قلعه تبرتو مقاليد قلعه و ذخاير ارسال داشته اظهار اطاعت كرده و ايضا آقا حاجى بيك كه در حصار قلعه اختيار الدين بود طريقه متابعت بتقديم رسانيده شرايط نياز و نثار بجاى آورد و ميرزا الغ بيك از ظاهر دار السلطنه هراة ميرزا يار على ولد اسكندر بن قرا يوسف را كه در ملازمتش مى‌بود و سلطان ابو سعيد داروغه را بند كرده بقلعه نيره‌تو فرستاد آنگاه بجهت دفع شوكت ميرزا علاء الدوله و ميرزا بابر عنان عزيمت بطرف استرآباد انعطاف داد

گفتار در بيان توجه ميرزا الغ بيك بجانب جرجان و خروج سلطان بو سعيد داروغه و ميرزا يار على تركمان

چون ميرزا علاء الدوله در ولايت خبوشان بميرزا ابو القاسم بابر بهادر پيوست اكثر گريختگان معركه ترناب عنان توجه بدانطرف تافته ازدحامى عظيم در پاى علم برادران روى نمود و ميرزا الغ بيك اين خبر شنوده خواست كه سنگ تفرقه در شيشه خانه جمعيت ايشان اندازد بنابرآن بدانجانب نهضت فرمود و بعد از وصول بمشهد مقدسه شرايط زيارت و طواف روضه منوره رضويه على صاحبا تحف الصلوة و التحيه بجاى آورده صلات و نذورات بمجاوران آن عتبه كعبه مرتبه رسانيده از آن‌جا بالنك‌رادگان رفته چند روز در چهارباغ آنمرغزار دلفروز رايت اقامت برافراشت و در آنمنزل ايلچى ميرزا بابر بدرگاه عالمپناه رسيده تحف و هدايا گذرانيد و بقبول خطبه و سكه نقد اخلاص و متابعت خود را تمام‌عيار گردانيد و ميرزا الغ بيك اظهار عنايت و شفقت فرموده فرستاده را مشمول انعام و احسان اجازت معاودت داد و متعاقب كوچ كرده تا ولايت اسفراين عنان يكران باز نكشيد و مدت بيست روز در ظاهر آن قصبه سايبان عظمت و حشمت برافراخته ميرزا عبد اللطيف و ميرزا عبد اللّه شيرازى را با جمعى كثير از شيران بيشه سرافرازى بطرف بسطام روان ساخت و بنفس نفيس تا پل ابريشم رفته بى‌جهتى عنان مراجعت منعطف گردانيد و حال آنكه ميرزا علاء الدوله و ميرزا بابر خواطر بر آن قرار داده بودند كه هرگاه ماهچه رايت ميرزا الغ بيك پرتو وصول بر النك بسطام اندازد دست از ملك و مال شسته بولايت عراق گريزند و بينتيجه عجز و اضطرار در دامن متابعت ميرزا سلطانمحمد آويزند القصه ميرزا عبد اللطيف و ميرزا عبد اللّه در سرحد بسطام از مراجعت بيمحل ميرزا الغ بيك خبر يافته ايشان نيز بازگشتند و ميرزا عبد اللطيف در اثناء راه مريض شده در مشهد مقدس بموكب همايون پيوست و بسبب تاثير فيض آنمنزل اقدس صحت كامل شامل شهرستان بدنش كشته جنود مرض رخت اقامت بربست اما كيفيت خروج ميرزا يار على و سلطان

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۹

ابو سعيد چنان بود كه بعد از روزى چند در قلعه نيره‌تو مقيد و محبوس بسر بردند شخصى از هواداران سلطان ابو سعيد سوهانى در ميان كوماج تعبيه كرده نزد او فرستاد و آن دو عزيز بوسيله آن سوهان بندها را سوده و دور انداخته جمعى از متوطنان قلعه را با خود متفق ساختند و بعضى از مستحفظان را كشته زمره را مطيع و منقاد گردانيد آنگاه سلطان ابو سعيد از قلعه بيرون رفت و ميرزا يار على ابواب ذخاين و ذخاير گشاده اظهار جود و سخاوت فرمود و نقد و جنس بسيار بمردم بخشيد لا جرم جمعى كثير بوى پيوستند و ميرزا يار على باستظهار آن مردم عازم تسخير دار السلطنه هراة گشته از قلعه بيرون خراميد و ميرزا بايزيد پروانچى كه بحكم جناب الغ بيكى در هراة بحكومت مشغولى مى‌نمود از كيفيت حادثه آگاهى يافته مسرعى همعنان شمال و صبا باردوى اعلى فرستاد و چون ميرزا يار على بولايت كرخ درآمد امير بايزيد عزم رزم او جزم كرده فرمان داد كه از ساكنان هراة هركس الاغى داشته باشد با وى همراهى نمايد و جمعى از روستائيان هرجائى بلكه بازاريان سودائى همعنان او بجانب كرخ روان گشتند و سحرى ميرزا يار على بر ايشان تاخته تمامى يراق ترك و تاجيك را بگرفت و هرويان بشهر گريخته ميرزا يار على در ظاهر آن بلده منزل گزيد و آغاز محاصره كرد و بعد از آنكه مدت هفده روز در تضييق و تنقيض هرويان لوازم اهتمام بجاى آورد و ميرزا الغ بيك از جانب مشهد

مقدسه بحدود هراهٔ رسید میرزا یار علی عزیمت را غنیمت دانسته بقلعه نیره‌تو بازگردید و میرزا الغ بیک در دار السلطنه هراهٔ نزول اجلال فرموده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یار علی موافقت نمی‌نمودند او را محاصره این بلده میسر نمیشد و چندان اغوا نمود که بباد خباثتش آتش خشم جهان‌سوز اشتعال یافت و میرزا الغ بیک حکم فرمود که بیرون شهر را غارت کنند و لشگریان در اواخر رمضان سنه ۸۵۲ مدت سه شبانروز نهب و تاراج اشتغال نموده جمیع ساکنان و متوطنان بلوکات را برهنه و عریان ساختند بلکه هرچه اسم شئی بر آن اطلاق توان کرد در ربوده بدست بیرحمی آتش بیداد را افروختند گویند که در روز عید فقیری که هرچه داشت بباد غارت و تاراج برده بود برهنه و گرسنه پیش پیش اسب میرزا الغ بیک می‌دوید و می گفت ای پادشاه عادل فاضل خوش عیدی بمسلمانان دادی خدای بر عمر تو برکت کند و در خلال این احوال آوازه توجه میرزا ابو القاسم بابر با سپاه پر تهور در دار السلطنه هرات شایع گشت و میرزا الغ بیک عزم توجه بجانب ماورا النهر جزم کرده حکومت هراترا که بشرف زوال و صدد انتقال بود بمیرزا عبد الطیف تفویض نمود و فرمود تا نعش حضرت خاقان سعید را از بیت المغفره گوهرشاد برداشته بماوراء النهر بردند و در دار الملک سمرقند بمقبره صاحبقران مغفور بخاک سپردند و بنفس نفیس از راه مرو رایت نهضت برافراشت و از آب آمویه عبور فرموده دست از ولایات خراسان بازداشت ع بشهر خود روم و شهریار خود باشم.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰

ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر بجانب دار السلطنه هرات و بیان مآل حال میرزا یار علی و دیگر حالات و حکایات

میرزا ابو القاسم بابر چون در حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیک گورکان از سر پل ابریشم عنان مراجعت منعطف گردانید بتسخیر ولایات خراسان امیدوار گشته لوای توجه از عقب عم بزرگوار مرتفع ساخت و بسرعت تمام در حرکت آمده امیر هندوکه را با فوجی از شیران بیشه هیجا بجانب مرو فرستاد تا سر راه بر سپاه سمرقند گرفته دست بردی نمایند و امیر خلیل هندوکه و بانخواجه را با جمعی دیگر از مبارزان غضنفر اثر روانه دار السلطنه هراهٔ گردانید و بنفس نفیس عنان یکران بطرف سرخس انعطاف داد اما امیر هندوکه شبی بحوالی اردوی میرزا الغ بیک رسید و امیر ابراهیم ایکو تیمور را که بر ساقه لشگر بود اسیر گرفت و بصوب هرات بازگشت وامیر خلیل و بانخواجه چون بقصبه فوشنج نزول نمودند میرزا عبد اللطیف بعد از آنکه پانزده روز در هرات حکومت کرده بود نیم شبی هزیمت غنیمت شمرده روی بماوراء النهر آورد و امراء میرزا بابر بهرات آمده دست تظلم و بی‌داد برگشادند در آن اثناء میرزا یار علی کرت دیگر هوس جهان‌گیری کرده بظاهر هرات شتافت و چون سه روز شهر هرات را محاصره نمود زمره از اکابر و اعیان که از جور و طغیان بابریان بجان رسیده بودند در سحر جمعه از جانب دروازه عراق یار علی را بشهر درآوردند و امراء میرزا بابر از روی اضطرار پناه بحصار اختیار- الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون آمدند و باز شب بقلعه رفته و خزانه را برگرفته فرار نمودند آنگاه یار علی خود را پادشاهی باستقلال خیال کرده از کمال عقل و دانش بساط نشاط بگسترد و بشرب می گلرنگ و استماع آواز دف و چنگ اشتغال نموده اصلا بحفظ دروازها و اطراف شهر نپرداخت تا بدان چه رسد که از حدود ولایت باخبر باشد و چون قرب بیست روز در غایت غفلت بگذرانید در اواخر ذی حجه سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه بیک ناگاه فوجی از سپاه ظفرپناه میرزا بابر مسلح و مکمل از دروازها ملک در شهر تاختند و جلوریز بباغ شهر شتافته یار علی را شوله مست بدست آوردند و در سر کوچه خیابان بپایبوس میرزا بابر رسانیدند و آن پادشاه عالیجاه در باغ سفید نزول اجلال فرموده فرمود تا یار علی را بچهار سوی هراهٔ بردند و بزخم تیغ تیز نقش وجود او را از لوح زندگانی ستردند بیت

چنین بود تا بود گردون سپهر که با نوش زهر است و و با کینه مهر مقارن آن حال امیر هندوکه از جانب مرو رسید و امیر ابراهیم ایکو تیمور را بپایه سریر اعلی رسانید و زبان تضرع گشاده خون او را طلبید این التماس بعز اجابت مقرون گشت و میرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته رایت شوکتش از فرق فرقدین درگذشت خطبه و سکه در جمیع ولایات خراسان باسم و لقب شریفش

سمت زینت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱

گرفت و سرکارتون برسم سیورغال بخدام میرزا علاء الدوله صفت تعلق پذیرفت و آنجناب پسر خود میرزا ابراهیم را بدانجانب فرستاد و بنفس نفیس در هراۀ توقف نمود و هم در آن ایام میرزا بابر باغوای طایفه از اهل غمز و سعایت میرزا علاء الدوله را حبس فرمود و یکی از امراء معتمد را بتون روانه گردانید تا میرزا ابراهیم را گرفته بدار السلطنه هراۀ رسانید آنگاه پادشاه جمجاه بفراغ خاطر در بزم عشرت نشسته جامهای خوش‌گوار از دست ساقیان لاله عذار بستاند و صبوح و غبوق را با یکدیگر اتصال داده از حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایااند امراء بلند مقدار آغاز ظلم و ستم کردند و به تحمیلات نامقدور جمهور متوطنان بلده هراۀ و توابع را بیازردند بخلاف امیر هندوکه از آن شیوه ناستوده اجتناب نموده و از میرزا بابر اجازت طلبیده با امیر ابراهیم ایکو تیمور عزیمت بادغیس فرمود و در سنه ۸۵۳ بسمع شریف میرزا بابر رسید که حاکم سیستان شاه حسین از جاده مستقیمه اطاعت انحراف جسته سالک طریق مخالفت گشته است بنابرآن اعلام نصرت‌نشان بعزم تسخیر ملک نیمروز برافراخت و چون قصبه سبزوار را مضرب خیام عساکر ظفرشعار ساخت فوجی از امرا و سپاه برسم منغلای پیشتر روان شدند شاه حسین چون اینخبر شنید و دانست که از عهده مقابله و مقاتله آن سپاه بیرون نمی‌تواند آمد تضرع‌نامه‌ها بپایه سریر اعلی ارسال داشته زبان اعتذار و استغفار برگشاد و باج و خراج قبول کرد و میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جراید جرایمش کشیده روی بدار السلطنه هراۀ آورد در خلال این احوال امیر هندوکه ابواب مخالفت بازگشوده امیر ابراهیم ایکو تیمور را بسمرقند فرستاده خود بطرف جرجان توجه فرمود و میرزا ابو القاسم بابر چون از این حادثه وقوف یافت سلطان ابو سعید داروغه و شیخ علی بهادر را بدفع او نامزد کرد و ایشان در حدود جنوشان بهندوکه رسیده دست بسیف سنان و تیر کمان یازیده نخست شکست بر جانب بابریان افتاد و سلطان ابو سعید رخت هستی بباد فنا داد اما آخر الامر امیر هندوکه مغلوبگشت و شیخ علی بهادر بدست شجاعت طومار حیاتش در نوشت و همدرین سال قلعه عماد که گوئیا آیه کریمه إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ از کمال حصانت آن خبر میدهد و در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بحسن تدبیر امیر محمد صالح که در سلک خدام آستان بابری انتظام داشت مفتوح شد و ذخائر وافر و نقود نامعدود بدست میرزا بابر افتاده اکثر آنها را نادیده بامر او ارکان دولت بخشید و مقارن آنحال شبی محافظان میرزا علاء الدوله از محافظتش غافل گشتند و او از مجلس گریخته از راه غور و حنیسار به سیستان رفت و از آنجا بصوب عراق شتافته داعیه نمود که بمیرزا محمد پیوندد و اما آنجناب تجویز ملاقات نفرمود و فرمود که باید آن برادر در مغازه یزد توقف نماید که ما در وقت عزیمت خراسان با ایشان ملاقات خواهیم کرد و آنچه مصلحت دولت باشد بجای خواهیم آورد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲

گفتار در بیان مخالفت میرزا الغ بیک گورکان و میرزا عبد اللطیف با یکدیگر و کشته شدن پدر عالی‌گهر بحکم پسر واژون اختر

بعضی از مهره علم تنجیم بعد از امعان نظر در زایجه طالع میرزا عبد اللطیف حکم کرده بودند که پدر را از ممر پسر آسیبی خواهد رسید و چون میرزا الغ بیك نیز در آن فن مهارت کامل حاصل داشت اینمعنی را دانسته بود و خضر خان والی هندوستان که کیفیت اینحال از جوکیان معلوم کرده بود نوبتی رقعه پیش پادشاه فرستاده شمه ازین امر بدیع در آن کتابت درج فرمود و مولانا محمد اردستانی که از علم طالع مسئله و رمل وقوفی تمام داشت و پیوسته از قضایای مخفیه خبر میداد در مجلسی که میرزا الغ بیك بر زبان میراند که عنقریب تمامی ممالك حضرت خاقان سعید را در حیز تسخیر خواهم کشید گفت اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد بنابرین مقدمات میرزا الغ بیك گورکان همواره نسبت بمیرزا عبد اللطیف طریق بیعنایتی مسلوك میداشت و همت عالی‌نهمت بر تربیت پسر کهتر خویش میرزا عبد العزیز می‌گماشت و از آن جهۀ میرزا عبد اللطیف کینه پدر بزرگوار در سینه جای میداد و بالاخره اظهار

مخالفت کرده ابواب شقاوت بر روی روزگار خویش برگشاد و در وقتی که میرزا عبد اللطیف از صولت میرزا بابر دار السلطنه هراة را باز گذاشته روی توجه بسمرقند نهاد بعد از عبور از آب آمویه قاصدی نزد پدر فرستاده از وصول خویش اعلام داد میرزا الغ بیک نشانی ارسال داشت مضمون آنکه بلج سیور غال اوست باید که بازگردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف این معنی را فوزی عظیم دانسته معاودت نمود و در باب رتق‌وفتق و حل و عقد امور آنولایت اهتمام فرمود و خاطر بر عصیان پدر قرار داده رایت مخالفت مرتفع گردانید و صندوق تمغارا شکسته فرمود تا منادی کردید که هیچکس از آن جهۀ متعرض مردم نگردد و باعث برین خبر آن بود که میرزا الغ بیک در باب حصول وجوه تمغا و زکوة مبالغه بسیار داشت القصه چون خبر خلاف و شقاق میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید میرزا الغ بیک متحیر گشت و میرزا عبد العزیز را در آن بلده قایم‌مقام گذاشته با سپاه فراوان بکنار جیحون شتافت و میرزا عبد اللطیف نیز از آن جانب خرامیده آن‌جناب را از عبور مانع آمد و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته چند نوبت از بالای آب و پایان آب لشکریان گذشتند و باشتعال نایره قتال اشتغال نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبد اللطیف غالب می‌گشتند و در یکی از آن محاربات میرزا عبد اللّه شیرازی گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف او را بجان امان داد در خلال این احوال از سمرقند باردوی میرزا الغ بیک خبر آمد که میرزا عبد العزیز مرتکب امور نالایق میشود و دست تصرف بعیال و اطفال امرا و رعایا دراز میکند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳

و میرزا الغ بیک این سخن شنیده تهدیدنامه‌ها بپسر فرستاد اما هیچ فایده نداد و امرا آغاز بی‌طاقتی کرده نزدیک بآن رسید که میرزا الغ بیک را بگیرند و بمیرزا عبد الطیف سپارند در این اثنا از پس پرده غیب صورتی روی نمود که بر صحیفه خیال هیچکس مصور نگشته بود شرح واقعه آن‌که میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان بن محمد میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که همواره در ملازمت میرزا الغ بیک روزگار میگذرانید و نقش ایالت و کشورستانی بر لوح ضمیر و صفحه خاطر مرتسم و منتقش میگردانید در آن اوقات که پسر و پدر در برابر یکدیگر نشسته بودند فرصت غنیمت شمرده ایل ارغون را با خود متفق ساخت و رایت کشورگشائی و جهانداری بجانب سمرقند فردوس‌مانند برافراخت میرزا عبد العزیز را چون طاقت جنگ صحرا نبود دروازه‌های شهر مضبوط ساخته تحصن نمود و میرزا الغ بیک پس از آن‌که این خبر محبت اثر شنید مضطر شده عنان یکران بطرف دار الملک گردانید و میرزا سلطان ابو سعید در ظاهر سمرقند بر قرب وصول آن جناب اطلاع یافت ترک محاصره کرده بمیان ایل ارغون شتافت و میرزا عبد اللطیف همدر آن ایام از آب گذشته بصوب سمرقند توجه فرمود و میرزا الغ بیک روی بسوی پسر آورده در قریه دمش تلاقی فریقین روی نمود و میرزا الغ بیک بر فراز پشته قرار گرفته آن دو لشگر خون‌ریز و آن دو طایفه فتنه‌انگیز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و تیغ و خنجر و سنان و شمشیر بر فرق سر یکدیگر کوفته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و هنوز بمقابله و مقاتله مشغول بودند که قاید تقدیر ملک قدیر عنان بارگیر میرزا الغ بیک را گرفته بآنطرف پشته پایان برد و آن پادشاه عالیجاه روی بجانب سمرقند آورده تحسر و تاسف میخورد و چون بدروازه شهر رسید میرانشاه قوچین که گماشته آن جناب بود دروب قلعه مسدود ساخته از دخول مانع گردید و میرزا الغ بیک با چشمی پرنم و دلی پرغم باتفاق میرزا عبد العزیز معدودی از مخصوصان بطرف شاهرخیه رفت تا روزی‌چند در حصن حصین اقامت فرماید و از تعب دوران و محنت روزگار بی‌سامان برآساید بعد از وصول کوتوال آن حصار ابراهیم پولاد که مملوک آنجناب بود از غایت شقاوت قصد ولی‌نعمت کرد و میرزا الغ بیک برین حال اطلاع یافته مانند صیدی که بپای خویش بدام صیاد رود نزد میرزا عبد اللطیف رفت و او در آنزمان در سمرقند بر تخت سلطنت نشسته بود میان پدر و پسر ملاقات واقع شده میرزا عبد اللطیف از کمال قساوت قلب و قلت حیا از روی سخریت و استهزاء بواسطه و بیواسطه سخنان ناخوش بسمع پدر رسانید و در آن ایام آن ناجوانمرد تقلید حضرت صاحبقران کرده مفلوکی از اولاد چنگیز خان را بر مسند خانی نشاند و عباس نامی را که پدر او بحکم میرزا الغ بیک کشته شده بود فرمود تا پیش خان زانو زده گفت میرزا الغ

بیك پدر مرا بغیر حق گشته است خان حکم فرمود که هرچه مقتضای شرع باشد بتقدیم رسانند مجموع فقهای سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیك را قصاص کننـد مگر قاضـی مسـکین رحمه اللّه که بآن امر همدسـتان نشـد بعد از آن میرزا عبد اللطیف جناب الغ بیکی را بامیر حاجی محمد خسـرو سپرد که بحج برد حضـرت مخدومی مرحومی در روضهٔ الصفا از امیر مشار الیه نقل نموده‌اند که گفت بهنگام شام در رکاب میرزا الغ بیك از سمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴

روان شـدیم و آن جنـاب مبتهـج و مسـرور اسب میرانـد و از هرباب حکایات با من میگفت چون انـدك مسافتی مطوی گشت ناگاه شخصـی از عقب رسیده دست مرا کشـید باز بس نگریسـتم یکی از قوم سـلدورزا دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف راه سخن داشت گفتم خیر است گفت آری حکم خان چنانست که میرزا الغ بیك در محلی که آبادانی باشـد فرود آینـد و چنـدان توقف نمایند که یراق ایشان کرده شود میرزا الغ بیك چون اینخبر شـنید زبانش از گفتار بازمانـد و آثار ملال بر بشـره همایونش ظاهر گشـته در قریه که در آن نزدیکی بـود فرود آمـدیم و میرزا الـغ بیـك بنـابر برودت هـوا فرمود تـا در پیش او آتش افروخته کبـاب کننـد بعضـی از ملازمان بموجب فرموده عملنموده ناگاه شـراره از آتش بردای پادشاه رسـید و انـدکی از آن بسوخت میرزا الغ بیك بدست خویش آتش را منطفی ساخته بر زبان که راند (سن هم بیلدنیک) یعنی تو هم دانستی که حال چیست در آن اثنا عباس نام با شخصـی دیگر بـآن خـانه درآمـد چون چشم آن جنـاب بر ایشـان افتاد بیخودانه از جای برجست و مشتی بر سـینه عباس زد و آن شـخص که همراه عباس بود پوستین التانی جناب پادشاهی را از دوش او برداشت و عباس جههٔ آوردن ریسـمان از خانه بیرون رفته من در را ببیسـتم تا میرزا الغ بیك غسل فرمود آنگاه عباس بازگشـته پادشاه را برد و قریب بمشـعلی که می‌سوخت نشانـده بضـرب شمشـیر آبـدار شـمع حیـاتش را انطفـا داد و میرزا عبـد اللطیـف پیش از ایـن واقعه بـدو سه روز برادر خـود میرزا عبـد العزیز را کشـته بـود و آن شـاهزاده بی‌عاقبت بجهـهٔ محبت سـلطنت همچنان پدریرا که در فضایل نفسانی نظیر نداشت برادری را که در عنفوان ایام شـباب و جوانی بود قتل نمود و مدت سلطنتش زیاده از شش ماه امتداد نیافت (خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ) یکی از فضلا این قطعه در تاریخ شهادت میرزا الغ بیک گوید قطعه

الغ بیک آنشاه جم اقتدارکه دین بنی را ازو بود پشت

ز عباس شهد شهادت چشیدشدش سال تاریخ عباس کشت (۸۵۳)

ذکر فضلاء زمان میرزا الغ بیک گورکان

چون پادشاه عالیجاه میرزا الغ بیك بوفور علم و فضل از سایر اولاد امجاد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان امتیاز تمام داشت و همواره همت عـالی‌نهمت بر تربیت و رعـایت علمـا و فضـلا میگماشت و در زمان دولتش جمعی کثیر از آن طایفه در بلـده سـمرقند مجتمع گشـته بودنـد و در ظلال دولت و اقبالش در غایت فراغت و رفاهیت میغنودند و از آن جمله یکی مولانا غیاث الدین جمشـید است که در علم هیئت و ریاضـی و فن نجوم عـدیل و نظیر نـداشت و در وقتی که میرزا الغ بیـك رسـد میسـاخت آن جنـاب باتفـاق مولانا معین الدین الکاشـی و مولانا صـلاح الدین موسـی که مشـهور است بقاضی‌زاده رومی بتمشیت آن مهم میپرداخت مولانا علاء شاشی در سلك اعاظم دانشمندان سمرقند منتظم بود و گاهی بگفتن شعر و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵

معما میل مینمود.

مولانا نفیس طبیب افضل اطباء آن زمان بود و در معالجه مرضـی میامن انفاس مسیحا ظاهر مینمود و از جمله مؤلفات آنجناب شـرح موجز و شـرح اسـباب و علامات مشـهور است و در دیباچه شـرح اسـباب و علامات مـدح و ثناء میرزا الغ بیك مسـطور مولانا محمد

عـالم در سـلك علمـا سـمرقند منتظم بود و بـا ميرزا الغ بيك گوركان همسبقى مينمود در مجالس النفايس مـذكور است كه مولانا محمد عالم بواسطه لطف طبع وحدت ذهن با ميرزا الغ بيك بغايت گستاخانه بحث ميكرد و رعايت آداب مرتبه پادشاهى بجاى نمى آورد بنابرآن ميرزا الغ بيك آن جناب را از سـمرقند اخراج فرمود و او بـدار السـلطنه هراة آمـده در آن بلـده ساكن گشت تا وقتيكه درگذشت اين مطلع از منظومات اوست كه بيت

ما سيه‌بختيم و بدروزيم و اختر سوخته‌شمع مقصودى بدست خود شبى نفروخته.

خواجه عصـام الـدين بمزيـد جـاه و جلال و علم و كمال از ساير علماء ماوراء النهر امتياز تمام داشت و مـدتى مديـد در آن ولايات بمنصب شيخ الاسلامى سرافراز بوده همت بر تقويت اركان شريعت ميگماشت.

خواجه افضل الدين كشى از جمله دانشمندان سمرقند بود و پيوسته بلوازم افاده قيام مينمود.

سيـد عاشق بصـفت زهد و ديندارى و علم و پرهيزكارى موصوف بود و در باب امر معروف و نهى منكر مبالغه تمام ميفرمود بنابرآن ميرزا الغ بيك منصب احتساب سـمرقند را بدانجانب عنايت كرد و سيد كما ينبغى در تمشيت آن امر لوازم امانت و ديانت بجاى مى آورد از ثقات استماع افتاده كه در وقتى كه ميرزا الغ بيك جهة سنت ختان ميرزا عبد العزيز دركان كل‌طوى فرمود و مردم را ترخان ساخته بود و خاص و عام بشـرب مدام مشـغول گشـته بر علانيه ظروف شـراب بهر سوى بردند در روزيكه اكابر و اعيان سـمرقند در مجلس پادشـاه نشسـته بودنـد سيـد عـاشق در غايت غلظت بآن محفل در آمـد و روى بميرزا الغ بيك آورده گفت دين محمـدى را برانداختى و شعار كفار ظاهر ساختى جناب الغ بيك از اين خطاب بغايت متغير گشت و بعد از تامل جوابداد كه تو بشرف سيادت و دانش اتصاف دارى و به كبر سن رسـيده ظاهرا ميخواهى كه بعز شـهادت فايز شوى بنابرآن امثال اين سخنان درشت بعرض ميرسانى و حال آن‌كه من تو را باين مطلوب نخواهم رسانيد و بعد از چند روز ازين قيل و قال حماميكه خواجه عصام الدين در سمرقند طرح انـداخته بود باتمام رسـيد و در شبى كه آن حمام را گردان ميساختند زنان مغنيه بسـر حمام رفته در ميان مردان نشسـتند و آغاز تغنى كردند و سـيد عاشق بر اينصورت مطلع شده نزد خواجه عصام الدين رفت و گفت اى شيخ الاسلام بياسلام بكدام مذهب جايز است كه زنان و مردان در يك مجلس نشسـته سـرود گويند خواجه عصام الدين از شنيدن اين سخن برآشفته روز ديگر نزد ميرزا الغ بيك رفت و بزبان دادخواهى آن‌چه سيد عاشق گفته بود معروض داشت و چون

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۳۶

ميرزا الغ بيك بواسـطه اسـتماع سـخنان كان كل از سـيد آزرده دل بود فرمود كه فردا قضاة و علما جمع شونـد تا پرسـش اين قضـيه نمـائيم و سـيد عـاشق را مجرم ساخته تاديب فرمائيم و روز ديگر آن زمره عظيم الشان بر آسـتان خلافت آشـيان مجتمع گشـته انتظار بيرون آمـدن پادشاه ميكشـيدند كه ناگاه مولانا ابو الفتح ذبابه كه مردى ابدال‌وش و متقى بود و ميرزا الغ بيك او را اجازت داده بود كه هرگاه بخواهد بمجلس همايون درآيد و هرسـخن كه داشـته باشد بيواسطه بعرض رساند بدار السلطنه درآمد و پيش از اكابر نزد ميرزا الغ بيك رفت و از سـبب اجتماع آن طايفه پرسـيد پادشاه جوابـداد كه مـدتى شـد كه سـيد عاشق پاى از حد خود فراتر مى‌نهد چنانچه در روز طوى كان كل ما را گفت كه احكام شرع نبويرا برانداختى و شعار كفار ظاهر ساختى و ديروز خواجه عصام الدين را كه بصفت علم و دانش و تقوى سرآمد اشراف علماست شيخ الاسلام بياسلام گفته است بنابرآن قضاة و فضلا را طلبيده‌ايم تا مرافعه اين قضايا نمائيم و آن‌چه بحسب شـرع متوجه او شود بجاى آوريم مولانا ابو الفتح فرمود كه سيد نيك نكرده كه نسبت بشما و شيخ الاسـلام اين نوع سـخنان بر زبان آورده زيرا كه شـما در كمال عـدالت و رعيت‌پرورى سـلوك مينمائيد و در تقويت اركان شـريعت اهتمام تمام مى‌فرمائيد و شـيخ الاسـلام نيز بصـفت علم و عمل انصاف دارد و در اثنا اين قيل و قال سپاهى زانو زده عرضه داشت كه برادرم فوت شـده و از وى دو فرزنـد مانـده و من ميخواهم كه زن برادر را بحبـاله نكـاح خويش درآورم تـا برادرزاده‌هاى من ضايع نشوند اما آن زن ميخواهد كه بعد از انقضاء عدت بنكاح بزازى درآيد و از وى نفقه ميستاند ميرزا الغ بيك يساولى را فرمود كه برو

و آن ضعیفه را بگوی که بنکاح برادرشوهر خود رضا دهد و بزاز را از عقد او منع کن مولانا ابو الفتح پس از استماع این حکم روی به میرزا الغ بیک آورده گفت آنچه سید عاشق نسبت بشما گفته بود دور از کار نیست پادشاه پرسید که چون گفت گفت بجهۀ آنکه زنی که عاقله و بالغه باشد شرعا اختیار دارد که بعقد هرکس خواهد درآید شما بکدام مذهب او را تکلیف مینمائید که زن بزاز نشود و بمناکحت این مغول رضا دهد آن پادشاه مغفرت‌پناه از این سخن بغایت متاثر گشت و یساول را از آن کار مانع آمد و فرمود که اکابر و اشراف را اجازت دهید که بمنازل خود روند زیرا که نزد ما بوضوح پیوست که سید عاشق در آنچه میگفته محق بوده لا جرم آن جماعت مایوس بازگشتند و بساط منازعت جناب سیادت‌مآب در نوشتند.

مولانا محمد اردستانی اعجوبه زمان و نادره دوران بود و در علم رمل و طالع مسله مهارت کامل حاصل کرده احکامش اصلا تخلف نمینمود و در آن باب از آن‌جناب حکایات بسیار منقولست و قبول این حکایت که از مولانا علاء الدین علی قوشچی مرویست از مطالعه‌کنندگان این اوراق تامول حضرت مخدومی مرحومی در روضۀ الصفا آورده که مولانا علی قوشچی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیک نشسته بودم که مولانا محمد درآمد جناب الغ بیکی او را گفت رملی بکش و از آنچه در ضمیر منست اعلام نمای و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷

مولانا ملاحظه طالع وقت نموده و رملی کشیده گفت سئوال از حرم است و خاموش کرد پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم ماست آنچه که بخاطر تو رسیده بی‌تحاشی بگوی مولانا گفت که پادشاه از دو خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خانست طلاق میدهد میرزا الغ بیک از تطلیق دختر خان که بصفت زهد و عفت آراسته بود و او را بسیار دوست میداشت استبعاد نمود و همدران چند روز خاتونی را که مولانا محمد بکشتن او حکم کرده بود بعالم آخرت فرستاد و دختر خان از وقوع این حادثه شادمان شده چندان شماتت فرمود که میرزا الغ بیک در غضب رفته او را طلاق داد قاضی محمد مسکین بصفت علم و تقوی و شریعت‌پروری موصوف بود و مدتی مدید در کمال امانت و دیانت بلوازم منصب قضاء سمرقند اقدام میفرمود از جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی استماع افتاده که میرزا الغ بیک گورکان در ایام سلطنت و کامرانی مبلغی کرامند بیکی از تجار تسلیم نمود تا خرید و فروخت کرد؟؟؟ مرابحه آن را بخزانه عامره رساند بعد از چندگاه سفینه حیات آن تاجر غریق بحر فنا شده جناب الغ بیکی در متروکاتش طمع فرمود و فرمود که از نفایس خزانه ما لعلی گران‌بها پیش آن بازرگان بوده و موافق مدعا گواهان آماده و مهیا ساخت و چون ما فی الضمیر صاحب تاج و سریر بسمع شریف قاضی شمس الدین محمد مسکین رسید یکی از نواب درگاه را طلبیده بپادشاه پیغامفرمود که مرافعه و گذرانیدن گواه در این قضیه چندان نفعی بشما نمیرساند زیرا که حقیقت حال بر من ظاهر است و اگر چنان‌چه البته میخواهید که برطبق مدعای شما حکم کنم در اینوقت که در غایت برودت است مرا دست و پای بسته در آب سرد چندان غوطه دهید که بی‌طاقت گشته اشارت نمایم که جهات بازرگان را در عوض لعل معدوم بشما دهند و آن نایب این سخنان را بعرض میرزا الغ بیک کورکان رسانیده پادشاه با دین و داد رقت فرمود و بر کمال دیانت جناب اقضوی آفرین کرده از سر آن دعوی درگذشت و همچنین در آن‌وقت که میرزا عبد اللطیف بخیال قتل پدر فتوی نوشت که هرکس بنا حق مسلمانی را بکشد قصاص بر وی واجبست قاضی محمد مسکین آن فتوی را جواب نکرد و فرمود که غرض میرزا عبد اللطیف از این فتوی استجازه کشتن میرزا الغ بیک است و سال آن‌که اگر پادشاه جهت مصلحت ملك یکی از احاد الناس را بقتل رساند بر وی قصاص نیست و هرچند میرزا عبد اللطیف بوعد، وعید و تخویف و تهدید خواست که جناب اقضویرا از آن مناقشه درگذراند تا بر آن فتوی خط نهد بجائی نرسید و التوفیق و التائید من اللّه الحمید المجید

خواجه فضل الله ابو للیثی از اولاد فقیه ابو اللیث بود که کتاب بوستان تصنیف اوست و جمال حال خواجه فضل اللّه بصفت فضل و کمال آرایش داشت و همواره اوقات شریف را بدرس و افاده صرف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸

میکرد و گاهی بشعر و معما نیز مشغولی می‌فرمود این مطلع از جمله منظومات اوست بیت

قد چون سرو تو جانست مرا بلکه روان‌سویم ایسرو روان شو که فدا سازم جان مولانا علاء الدین علی قوشچی اعلم علماء زمان و افضل حکماء دوران بود و او در صغر سن منظور نظر شفقت میرزا الغ بیک شده بیمن تربیت آن پادشاه عالیجاه در علم بدرجات علیه تصاعد نمود و میرزا الغ بیک او را فرزند میخواند و جهت کمال خصوصیت گاهی جانور بر دستش مینشاند بنابرآن بقوشچی اشتهار یافت از تصنیفات مولانا علی شرح تجرید خواجه نصیر الدین طوسی مشهور است و مستحسن طباع جمهور علما نزدیک و دور مولانا علی در اواخر ایام حیات بدیار روم افتاد و در آن مملکت بمرض موت گرفتار شده رخت بقا بباد فنا داد.

خواجه عبد المؤمن ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص میرزا الغ بیک بود و بلطف طبع وحدت ذهن از ظرفاء و فضلاء سمرقند ممتاز و مستثنی می‌نمود از ثقات استماع افتاده که در زمان خجسته نشان آن پادشاه عالیشان قاضی فرشی یکی از قضاء شرعیه طریقه مداهنه بجای آورد و این معنی بر ضمیر انور میرزا الغ بیک ظاهر گشت حکم فرمود که ریش قاضی را تراشیده تشهیر کنند و قاضی رجوع بخواجه عبد المومن کرد آن جناب در پایه سریر سلطنت انتساب زبان شفاعت بگشاد و بعد از قیل و قال چنان مقرر شد که قاضی بیست سر اسب تسلیم نماید تا دست از ریش او باز دارند آنگاه قاضی خلاص شده اسبان را بخواجه عبد المومن سپرد و خواجه آنها را بگله خود فرستاد اما بعد از چندگاه اندیشید که اگر این خیانت ظاهر گردد شاید که پادشاه برو غضب نماید بنابر آن روزی قاضی را فرمود که مناسب آنست که تو فردا از دور خود را بحضرت میرزا نمائی تا اگر از ممر آن مهم غباری بر خاطرش مانده باشد مرتفع سازم روز دیگر قاضی به موجب فرموده عمل نموده چون چشم میرزا الغ بیک بر وی افتاد خواجه عبد المومن را طلبیده گفت که بیست سر اسب که قاضی قبول کرده بود چرا تسلیم میر آخوران نمی‌نماید خواجه عبد المومن جوابداد که قاضی از سرانجام اسبان عاجز گشته است و حالا آمده که ریش او را تراشیده تشهیر کنند میرزا الغ بیک از شنیدن این سخن در خنده افتاده دیگر متعرض قاضی نشد.

مولانا خیالی در سلک شعراء بخارا منتظم بود و نسبت بخواجه عصمهٔ اللّه در طریق تلمذ سلوک مینمود این دو بیت از اشعار او بخاطر بود بثبت افتاد نظم

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه‌خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجدیعنی که تو را میطلبم خانه بخانه مولانا بدخشی در زمان میرزا الغ بیک سرآمد شعراء سمرقند بود این مطلع از جمله منظومات اوست بیت

ایزلف شب مثال ترا در بر آفتاباز شب که دید سایه که افتد بر آفتاب.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹

ذکر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر

میرزا سلطان محمد خسروی بود بکمال عقل و کیاست معروف و بوفور حلم و مروت موصوف از غایت شجاعت و تهور در معارک هولناک بنفس نفیس معاشر امر قتال گردیدی و هرچند لشگر حضم بقوت و شوکت بودی اصلا از آن نیندیشیدی در جود و سخاوت بطریق اعتدال سلوک نمودی و از امساک و اسراف اجتناب فرمودی نوبتی یکی از مخصوصان به تقریبی کثرت و بخشش میرزا بابر را بعرض رسانید و پرسید که چون است که شما درین امر تقلید آن جناب نمینمائید میرزا سلطان محمد در جواب این بیت خواند بیت

میان عالم و جاهل همین‌قدر فرقست‌که او کشیده عنان باشد این گسسته مهار و میرزا سلطان محمد در زمان حیات خاقان

خجسته‌صفات مدت پنجسال در مملکت عراق بدولت و اقبال گذرانید و در آن‌وقت که آن حضرت در ولایت ری عازم سفر آخرت گردید آن شاهزاده صاحب‌تائید از خرم‌آباد لرستان بری شتافت و در یورت جد بزرگوار فرود آمده از آنجا باصفهان رفت و بعد از ضبط آن بلده جنت‌نشان عنان یکران بطرف شیراز تافت و میرزا عبد اللّه بقدم مقابله و مقاتله از دار الملک فارس بیرون آمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و میرزا عبد اللّه شکست یافته پناه بقلعه اصطخر برد و لشگر عراق اموال سپاه فارس را غنیمت گرفته میرزا سلطان محمد مقرون بعز و ناز بشیراز در آمد و از اشراف آن ولایت سید نظام الدین احمد را بنابر استدعاء میرزا عبد اللّه باصطخر فرستاد و جناب مرتضوی بعد از وصول بمقصد خاطر شاه‌زاده را جانب میرزا سلطان محمد مطمئن گردانید تا از قلعه بیرون آمده بخدمت شتافت و میرزا سلطان محمد او را منظور نظر مرحمت ساخته فرمود در هرشهر از بلاد عراق که خواهد توطن نماید و اگر خواهد بخراسان رود و میرزا عبد اللّه بامید مصاهرت میرزا الغ بیک سفر خراسان اختیار کرد و چون بهراۀ رسید چند روز در ظل عاطفت میرزا علاء الدوله گذرانیده اما در روز واقعه ترناب چنانچه سبق ذکر یافت صف سپاه خراسان ویران کرده روی بجانب میرزا الغ بیک آورد و میرزا سلطان محمد در فارس و عراق متمکن گشته گردنکشان آفاق سر اطاعت بر خط فرمان او نهادند مگر میرزا جهانشاه بن امیر قرا یوسف که اظهار خلاف کرده سلطانیه و قزوین را بتحت تصرف درآورد و میرزا سلطان محمد از طغیان پادشاه ترکمان خبر یافته باستعداد سپاه مشغول گشت و نشان همایون بیوسون حضرت خاقان سعید بنام میرزا جهان شاه در قلم آورد بر اینمنوال که شهریار اعظم امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه مخصوص گشته بداند که چنان استماع افتاده که گماشتگان او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده‌اند و این صورت بیقاعده واقع شده میباید که آن ولایت را بنواب دیوان اعلی باز گذارد و به مملکتی که حضرت خاقان سعید مغفور جهۀ او تعیین فرموده قناعت نماید و الا بمیدان قتال شتابد تا بمقتضای قضای ایزد و تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰

چه بظهور آید و مهریر روی نشان زده در صحبت قاصدی سخندان ارسال نمود و بنفس نفیس با لشگری بیقیاس در عقب ایلچی روان شد چون امیر جهانشاه را چشم بر آن نشان افتاد و مضمونش را معلوم فرمود متعجب گشته گفت این شخص در کمال تهور و شجاعت است یا از نشاء جنون بهره تمام دارد که بمثل من پادشاهی این نوع نشان می‌نویسد و با سپاه فراوان روی بطرف فارس و عراق آورده چون بین الفریقین مسافت نزدیک شد رسل و رسائل از طرفین در میان افتادند و منازعت و مخالفت را بمصالحت و موافقت تبدیل دادند و میرزا سلطان محمد بشیراز بازگشته امیر جهانشاه عنان بطرف آذربایجان معطوف ساخت و آن شاه‌زاده بعد از فوت جد بزرگوار پنجسال دیگر در سلطنت و استقلال بسر برد و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در جنگ چناران بدست میرزا بابر گرفتار گشت و تقدیر مالک الملک قدیر بساط زندگانی او را درنوشت چنانچه عنقریب سمت تسطیر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر تفضیل این اجمال خواهد تافت:

گفتار در بیان لشگر کشیدن میرزا سلطان محمد بجانب دار السلطنه هرات و مراجعت فرمودن بصوب عراق بعد از وقوع محاربات

چون میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر ممالک فارس و عراق را مضبوط گردانید و شنید که مهم میرزا الغ بیک بچه انجامید از غایت علو همت کمند اندیشه بر تسخیر ممالک خراسان افکند و با لشگری مانند حرکات افلاک نامعدود بدانجانب توجه فرمود و میرزا بابر نیز جنود نامحدود مجتمع ساخته از دار السلطنه هراۀ باستقبال برادر نهضت نمود و در نواحی جام آن دو پادشاه بهرام انتقام بیکدیگر رسیدند و گردان هردو کشور و مردان هردو لشگر درهم آویخته نهایت مردانگی و جلادت بظهور رسانیدند آخر الامر نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم میرزا سلطان محمد وزیدن گرفت و میرزا بابر شکستی فاحش یافته عراقیان را سعادت استیلا تیسیر پذیرفت و میرزا ابو القاسم بابر با هفت نفر از اهل تهور جان از آن غرقاب بساحل نجات کشیده خود را بقلعه عماد رسانید و

میرزا سلطان محمد در غایت حشمت بدار السلطنه هراهٔ خرامیده رایت عظمت مرتفع گردانید بعد از تنظیم امور دولت و تشید مبانی سلطنت روزی‌چند به بسط بساط عیش و عشرت پرداخت و میرزا ابراهیم را از قید میرزا بابر اطلاق فرموده نزد میرزا علاء الدوله که مصحوب خویش آورده بود روان ساخت و در آن زمستان در بلده فاخره هراهٔ قحط و غلائی عظیم بوقوع انجامید چنانچه بهای یک خروار گندم بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید و امیر حاجی محمد غنا شیرین که در زمان خاقان فردوس مکان داروغه کرمان بود و در آن اوان از سایر امراء میرزا سلطان محمد بمزید اقتدار و اعتبار ممتاز و مستثنی مینمود آغاز ظلم و تعدی کرده خاطر ترك و تاجیك را بمصادره و مطالبه بیازرد و هرچند خواجه غیاث

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱

الدین پیر احمد خوافی که در دیوان میرزا محمد در جرگه امراء عظام مهر می‌زد جناب امارت‌مآب را از اشتعال نایره جور و بیداد منع فرمود بجائی نرسید لاـ جرم اختلال باحوال ملك و مال راه یافت و هرکس توانست از دار السلطنه هراهٔ گریخته عنان عزیمت بصوب ملازمت میرزا ابو القاسم بابر تافت و چون میرزا بابر چند روز در قلعه عماد بسر برد بدستور سابق آنحصار را بامیر محمد صالح سپرده از راه ابیورد روی توجه به استرآباد آورد و گماشتگان میرزا محمد را از آن ولایت بیرون کرده بار دیگر لواء سلطنت مرتفع ساخت و چون این خبر بسمع میرزا سلطان محمد رسید استیصال میرزا بابر را متمح نظر همت گردانیده میرزا علاء الدوله را بحکومت گرمسیر روان کرد و با سپاه غضنفر نهاد متوجه استرآباد گشت و امیر حاجی محمد غنا شیرین را با سایر امراء جلادت قرین برسم منغلای پیشتر روان ساخت و میرزا بابر مانند شیر ژیان از جنگل جرجان بیرون خرامیده در مشهد راز بامراء عراق رسید و از جانبین طالبان نام و ننک در میدان جنك تاخته بتیغ خون‌افشان ادیم زمین را رنك لعل بدخشان دادند و بنیزه ثعبان نشان روز؟؟؟ در سینه یکدیگر گشادند درین نوبت عنایت الهی شامل حال میرزا بابر گشت و سپاه عراق انهزام یافته دست قضا طومار حیات امیر حاجی محمد غنا شیرین و فوجی دیگر از امراء و نوئینان را درنوشت از آنجانب میرزا سلطانمحمد چون خبر فوت امیر حاجی محمد شنود در ولایت طوس ضبط آغرق را بعهده خواجه پیر احمد خوافی گذاشته از عقب امراء ایلغار فرمود و در اثناء راه بگریختگان مشهد راز رسیده صورت حادثه را عرضه داشتند و آتش خشم شهریاری مشتعل شده مانند باد صرصر در حرکت مسارعت کرد چنانچه زیاده از سیصد سوار کسی در موکب همایون نماند و چون باردوی میرزا بابر نزدیك رسید لشگریان جرجان پراکنده گشتند و میرزا بابر بار دیگر بقلعه عماد رفت و میرزا سلطان محمد را بتصور آن‌که شاید مخالفان کیدی اندیشیده باشند همان‌شب عنان مراجعت بطرف طوس منعطف گردانید و در راه خبر یافت که آغرق ویران شده و مردم سر خویش گرفته‌اند و راه گریز در پیش و کیفیت اینحال چنان بود که بعد از ایلغار میرزا سلطان محمد خبر قتل امرا در اردوی همایون مشهور شد و شورشی در میان لشگریان افتاد و هرچند که خواجه غیاث الدین پیر احمد سعی نمود هیچکس را نگاه نتوانست داشت و میرزا سلطان محمد معسکر نصرت اثر را خالی دیده متحیر گردید و یکدو روز توقف فرموده در آن اثنا بتحقیق پیوست که میرزا علاء الدوله از گرمسیر بهراهٔ شتافته و گماشتگان آن جنابرا از شهر عذر خواسته و بر مسند فرماندهی نشسته آنگاه میرزا سلطان محمد با خواص خویش قرعه مشورت در میان انداخت و گفت که مردم هراهٔ بالطبع خواهان میرزا علاء الدوله‌اند و او حالاـ در آن بلده لواء سلطنت مرتفع گردانیده و لشگریان ما پریشان شده‌اند مصلحت چنان مینماید که بعراق مراجعت نمایم و مردم خود را جمع آورده بار دیگر بتسخیر خراسان نهضت فرمائیم و سخن برین قرار یافته میرزا سلطان محمد آهنك راه عراق ساز داد و میرزا بابر بعد از شنیدن این خبر متوجه بلده هرات گشته میرزا علاء الدوله

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲

قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد یساول سپرد و روی بجانب قبهٔ الاسلام آورد و میرزا بابر بدار السلطنه هراهٔ درآمده همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین مقصور گردانید و مدت چهل روز آن حصن حصین را محاصره کرده صورت فتح و نصرت روی ننمود

آنگاه مولانا احمد یساول پیغام فرستاد که اگر خاطر خطیر حضرت شهریاری متوجه آنست که بنده ازین قلعه بیرون آیم باید که در حضور شیخ بهاء الدین عمر و امیر ناصر الدین قریش سوگند خورند که بهیچوجه متعرض متوطنان حصار نشوند و کسی دیگر را نیز نگذارند که قصدی اندیشد و میرزا بابر برینموجب بتقدیم رسانیده مولانا احمد با متابعان از حصار بیرون خرامید و میرزا بابر بعهد خود وفا نموده هیچکسرا تعرض نرسانید.

ذکر سلطنت میرزا عبد اللطیف در مملکت سمرقند و کشته شدن او بتقدیر مالک الملک بی‌مانند

میرزا عبد اللطیف پادشاهی بود بلطف طبع و حدت ذهن موصوف و بکثرت فضایل نفسانی و کمالات انسانی معروف بصحبت درویشان و گوشه‌نشینان میل فراوان داشت و در مجلس مشایخ و علما بدو زانوی ادب نشسته همت برعایت ایشان میگماشت اما سودائی‌مزاج و تندخوی و درشت‌گوی بود و بگناه اندک عقوبت بسیار میفرمود و از بدایت ایام صبی در ظل تربیت و شفقت حضرت خاقان سعید روزگار میگذرانید و آن حضرت را با شاهزاده آنمقدار محبت بود که موجب رشک سایر اولاد عظام میگردید و چون میرزا عبد اللطیف بر وجهی که سبق ذکر یافت والد ماجد خود را شربت شهادت چشانیده بریاض بهشت فرستاد و در سمرقند پای بر مسند استقلال نهاده رایت دولت و اقبال ارتفاع داد تقلید خلفا کرده در ایام جمعه بنفس نفیس خویش بقرائت خطبه و امر پیش‌نمازی پرداخت و در رعایت رعیت شرایط اهتمام مرعی داشته بساط عدل و انصاف ممهد ساخت اما جمعی از برلاسیان و ترخانیان را مثل امیر محمود تایبوق و سلطان جنید و سلطان یوسف و امیر اسمعیل صوفی ترخان را که در ملازمت او جان‌سپاریها کرده بودند در مجلس خاص طلبیده بقتل رسانید زیرا که در روز فرار میرزا الغ بیک اینجماعت امیر سلطان شاه برلاس و پسرش امیر جلال الدین محمد را که بملازمت میرزا عبد اللطیف میآمدند کشته بودند القصه بنابر قتل امراء برلاس و ترخان سایر نوئینان از ملازمت میرزا عبد اللطیف متنفر شدند و در آن ایام نوکران میرزا الغ بیک و میرزا عبد العزیز در باب استیصال نهال اقبال او با یکدیگر سخنان در میان آوردند و بجد هرچه تمامتر عزم قتلش کردند و در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در کمینگاه غدر نشسته در وقتی که آن شهریار دیوانه‌سار از باغ چنار بطرف شهر میآمد تیری بسوی او انداختند و آن تیر بر هدف مقصود خورده میرزا عبد اللطیف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳

دست در یال اسب زده فریاد برآورد که تیر رسید لا جرم جمعیتکه ملازم رکاب سلطنت‌مآب بودند متفرق گشتند و دشمنان خود را باو رسانیده سرش از بدن جدا کردند و از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیک آویختند مدت پادشاهی میرزا عبد اللطیف ششماه بود و او بعد از قتل پدر پیوسته این بیت را تکرار مینمود بیت

پدرکش پادشاهی را نشایدوگر شاید بجز شش مه نپاید از غرایب اتفاقات آنکه میرزا عبد اللطیف بر دست بابا حسین‌نامی کشته شد و برطبق تاریخ قتل پدرش کلک قضا تاریخ کشتنش بابا حسین گشت بیت

بابا حسین کشت شب جمعه‌اش بتیغ‌تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت (۸۵۴) و چون میرزا عبد اللطیف بقتل رسید بموجب اتفاق امرا و اکابر میرزا عبد اللّه شیرازی علم سلطنت مجازی مرتفع گردانید

ذکر توجه میرزا ابو القاسم بابر بجانب بلخ و بدخشان و بیان عصیان اویس بیک بدار الملک خراسان

سابقا خامه مشگین شمامه اینخبر بمشام جان مطالعه‌کنندگان رسانید که میرزا علاء الدوله چون خبر توجه میرزا بابر را شنید دار السلطنه هرات را باز گذاشته علم عزیمت بطرف بلخ برافراشت بعد از وصول بمقصد فی الجمله مردمی در ظل رایتش جمع آمدند و میرزا بابراین خبر استماع نموده با لشگری جلادت اثر عازم استیصال برادر گشت و میرزا علاء الدوله از مقابله و مقاتله پهلو تهی

کرده روی بکوهستان بدخشان آورد و میرزا ابو القاسم بابر پس از آنکه بقبهٔ الاسلام بلخ رسید با وجود شدت برودت هوا و کثرت بارندگی از عقب میرزا علاء الدوله نهضت فرمود و اسباب جمعیت او را از بنیاد برانداخته ببلخ مراجعت نمود آنگاه حکومت بلخ و قندوز و بقلان را بامیر پیر درویش هزاراسپی و برادرش امیر علی که بصفت نصفت و سخاوت و شجاعت موصوف و معروف بودند ارزانی داشت و رایت نصرت آیت بصوب دار السلطنه هراهٔ برافراشت چون بسعادت و اقبال در مستقر عزت و جلال نزول نمود دید که در غیبت موکب همایون صورتی در غایت غرابت دست داده و دست قضا ابواب شداد و فساد بر روی روزگار ماهرویان گشاده شرح این حال و تبیین اینمقال آنکه میرزا ابو القاسم بابر در وقت اختیار سفر بلخ قلعه اختیار الدین را باویس بیک سپرد و اویس چند روزی بامر کوتوالی پرداخته شربت حکومت مذاق جان او را شیرین نمود و بخار سرکشی و غرور بکاخ دماغ راه داده بخیال استقلال اسباب حصار داری مرتب ساخت و بدست بی‌شرمی علم فسق و فساد و ظلم و عناد برافراخت گاهی از قلعه پایان آمده بعظمت تمام بر در حصار مینشست و شراب میخورد بعضی از ارباب حسن و ملاحت را بزجر و تکلیف از میان بازار کشیده بحصار میبرد و با آنکه میرزا ابو القاسم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴

بابر مظفر و منصور از یورش بلخ بازگشته در باغ سفید نزول اجلال فرمود اویس همچنان در مقام عصیان و طغیان بود و اصلا از مرتبه نخوت و سرکشی تنزل ننمود و چون آن حصار در متانت با قلعه سپهردوار لاف همسری میزند و در آن‌وقت بذخایر بسیار و اسلحه بیشمار مشحون بود میرزا بابر را اشتغال بمحاصره و محاربه مناسب ننمود و رای جهان‌گشای بر حل آنواقعه مشکل گماشته یکی از محرمانرا نزد اویس فرستاد و پیغام داد که تو قدم از حصار بیرون منه که من بدانجا خواهم آمد آن‌گاه آن پادشاه جمجاه شبی بشهر تشریف آورد و جمعی از اهل ساز و آواز را بقلعه فرستاده فرمود که ما نیز متعاقب میرسیم و طایفه از اصحاب جلادت را نیز از عقب روان ساخت و غلغله در قلعه افتاد که حضرت میرزا رسید و اویس تا بدهلیز حصار باستقبال آمده از بهادران بابری شیخ منصورنامی در وی آویخت و اویس بیک زخم خنجر او را هلاک ساخته دلاوران دیگر خود را باویس رسانیدند و بضربات پی‌درپی روح خبیثشرا بدوزخ روان گردانیدند بعد از دو سه روز برادر اویس یوسف شاه و مراد ترکمان که مقرب او بود بپای اضطرار از حصار اختیار الدین بیرون آمدند و مقالید قلعه بنواب درگاه پادشاه و الاجناب سپرده ایشان نیز رخت بعالم آخرت بردند و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله پیش میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب شهریاری بنزدیک شهر رسیده و در دامن کوه کازرگاه از نظر من غایب شد جمعی از ملازمان آستان سلطنت‌آشیان فی الحال بتفحص مشغول گشتند و میرزا علاء الدوله را از وثاق اسکندر بیک بیرون کشیده حسب الحکم ببعضی از اهل اعتماد سپردند و در سنه ۸۵۵ میرزا ابو القاسم بابر بنابر دغدغه که از طرف میرزا سلطانمحمد داشت بعزم قشلاق استرآباد رایت عزیمت برافراشت و چون بسلطان میدان رسید عنان کمیت جهان‌نورد بصوب بسطام معطوف ساخت و روزی‌چند در آن مقام رحل اقامت انداخت

گفتار در بیان محاربه میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر در منزل چناران کرت ثانی و از پای درآمدن آن سرو ریاض کامرانی بصرصر قضا و قدر جناب سبحانی

در ش؟؟؟ ور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه میرزا سلطانمحمد بن میرزا بایسنقر کرت دیگر لشگری پر تهور از ولایات فارس و عراق فراهم کشیده بعزم تسخیر خراسان و رزم برادر عالیشان عنان یکران منعطف گردانید و میرزا ابو القاسم بابر در ولایت بسطام این خبر شنوده جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را که در آنولا بواسطه استیلاء میرزا سلطان ابو سعید از ماوراء النهر آمده بود برسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاد و التماس صلح فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵

و آن جناب بدرگاه سلطنت‌مآب شتافته و شرایط سفارت بجای آورده میرزا سلطان محمد نخست از قبول آن امر سر باززده و عاقبت بنابر وفور الحاح و مبالغه خواجه مولانا سر رضا جنبانید و مهم؟؟؟ قرار یافت که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمامی قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام و لقب میرزا محمد موشح و مزین گردد و میرزا ابو القاسم بابر پس از مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام بمازندران رفت و طرح قشلاق انداخت در خلال آن احوال خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده و از بسطام و دامغان گذشته بجلگاه اسفراین درآمده میرزا بابر از شنیدن این سخن برآشفت و مانند شیر دلیر از بیشه مازندران متوجه میدان قتال گشت میرزا سلطانمحمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین عنان یکران بجانب استرآباد تافت و در موضع چناران آن دو سپاه شرکت دستگاه مانند ابر بهاران جوشان و خروشان بهم رسیدند و بصرصر حمله نیران مصاف تیز کردند و میرزا سلطان محمد در آنروز تیغ جلادت آخته و بنفس نفیس بر سپاه خراسان تاخته بیت

بهرسو که تیغ و سنان برفراخت‌سر و سینه خصم را خورد ساخت و میرزا ابو القاسم بابر نیز صلای گیردار در معرکه کارزار انداخته بیت

به تیر و کمان و به شمشیر تیزبرآورد از دشمنان رستخیز و در آن اثنا امیر ابو سعید میرم از میرزا سلطان محمد گریخته نزد میرزا ابو القاسم بابر رفت و گفت که میرزا سلطانمحمد قصد قول بزرک دارد مناسب آن‌که لشگریان کوچ بازدهند تا او بمیان صفوف درآید آنگاه از اطراف و جوانبش درآمده نگذارند که بیرون رود مقارن آن حال آن شهریار شجاعت شعار بر قلب لشگر خراسان حمله آورده گفت منم محمد بایسنقر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابو سعید کار بند شده آن جناب را در میان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان بموکب همایون پیوندند و زمان کشش و کوشش امتداد یافته آخر الامر نسیم فتح و ظفر از جانب میرزا بابر در اهتزاز آمد و جنود عراق روی بگریز آورده میرزا سلطانمحمد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و هنوز فرمانفرمای خراسان سواره ایستاده بود که او را پیش بردند و میرزا بابر برادر بزرگتر را مخاطب ساخته بزبان سرزنش گفت که از جانب ما چه واقع شده بود که قاصد خون و مال مسلمانان گشته دو نوبت لشگر بخراسانکشیدی و خود را باینروزگار گرفتار گردانیدی میرزا سلطان محمد جوابداد که همواره در تمشیت امور مملکت امثال این قضایا روی مینموده میرزا بابر باغوای بعضی از مردم کوته‌اندیش بقتل برادری چنان‌که در شجاعت و مروت و انسانیت مانند او فرزندی از مادر گیتی در وجود نیامده بود اشارت فرمود و موکلان آنجناب را سوار ساخته بطرفی روان شدند تا حسب الحکم بتقدیم رسانند در اثناء راه میرزا سلطان محمد رومالی طلبید که زخمی را که بدستش رسیده بود به‌بندد موکلان گفتند که مهم ازین درگذشته است آن‌جناب فرمود که بابر مروت نکرد جوابدادند که نی گفت پس مرا کجا میبرید و همانجا فرود آمده سر تسلیم در پیش انداخت و یکی از سرهنگان میرزا بابر به یکضرب شمشیر کار آن شهریار عالیمقدار را آخر ساخت رباعی

دردا که اساس چرخ را نیست قراراز دایره زمانه دورست مدار

زنهار امان ز دهر تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶ امید مدارکز تیغ ستم کسی نیابد زنهار و چون میرزا بابر بدیدن پیکر فتح و ظفر سر افراز گشت شکر نعم آلهی بجای آورده فتح نامها باطراف ممالك محروسه فرستاد و فرمان داد تا نعش برادر عالی گوهر او را بدار السلطنه هراۀ برده نزدیک پدرش میرزا بایسنقر دفن کردند و بعد از آن‌که خاطر از مهم یک برادر جمع ساخت همان روز بفیصل کار برادر دیگر پرداخت و حکم فرمود که جهان‌بین میرزا علاء الدوله را به میل آتشین از حلیه رویت عاری گردانند اما شخصی که مباشر این فعل شنیع بود بر آن‌جناب رحم کرده گفت که آب در چشم آورد و میل را بر وجهی در پلکهایش کشید که بمردمک دیده‌اش آسیبی نرسید هرچند مناسب مکارم اخلاق و محاسن آداب و کرم جبلی و مروت غریزی میرزا ابو القاسم بابر آن بود که جراید جرایم برادران را برقم لا نثریب علیکم الیوم موشح گردانیدی و از ایشان عفو فرموده مضمون کلمه العفو عند الاقتدار

من علو الاقتدار بظهور رسانیدی اما چون سررشته اختیار در قبضه قدرت کارفرمای قدر است و وقوع خیر و شر بمحض تقدیر مالک الملک اکبر پرتو توفیق ازلی بر جمال روزگارش نتافت و امثال آن افعال ناپسند از آن پادشاه خردمند صدور یافت و ذلک تقدیر العزیز العلیم.

گفتار در بیان رفتن میرزا ابو القاسم بابر بدار الملک شیراز و مراجعت فرمودن بر مشیت مهیمن کارساز

چون بمساعدت دولت و اقبال میرزا بابر از جانب برادران فراغبال حاصل کرد روی توجه بممالک فارس و عراق آورد و بنابر آنکه بسبب عبور سپاه میرزا محمد نقصان تمام بغلات مملکت ری راه یافته بود رایات نصرت آیات از راه ترشیز بصوب یزد توجه فرمود و بعد از نزول در حدود آنولایت از امراء میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین ابناء امیر فیروز شاه بسعادت زمین‌بوس استسعاد یافتند و بامارت دیوان اعلی متعین گشتند و همچنین خواجه پیر احمد خوافی بدرگاه عالمپناه رسید و منظور نظر شفقت گردید و موکب ظفرقرین از دار العباده یزد مفتخر و سرافراز بشهر شهره شیراز خرامیده پادشاه دوست‌نواز نوای چنگ و عیش و عشرت ساز داد و با جوانان ساده عذار و مه‌پیکران ناهید رخسار تجرع باده خوشگوار اختیار کرده چند روز قدم از بزم انبساط ببارگاه سلطنت ننهاد در آن اثنا خبر استیلاء سپاه ترکمان بر بلده ساوه اشتهار یافت و میرزا بابر بساط بزم درنوردیده عنان عزیمت بصوب معرکه رزم تافت کیفیت اینواقعه چنان بود که بعد از فتح چناران میرزا بابر هریک از ولایات فارس و عراق را نامزد یکی از ارکان دولت فرمود از آن جمله حکومت ساوه را بامیر شیخ علی بهادر و ایالت قم را بامیر درویش علی تفویض نمود و ایشان از راه ری بببلاد مذکوره خرامیدند و از رعایا مطالبات کرده متوطنان آن ولایات را در مصادره و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷

مواخذه کشیدند و چون شیخ امیر علی در اشتعال نایره ظلم و ستم بیشتر میکوشید طایفه از اعیان ساوه بجمعی از تراکمه که در آن حدود بودند التجا نمودند و ترکمانان بیک ناگاه بر سر امیر شیخ علی ریخته و او را گرفته پیش امیر جهان شاه فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت کلید مملکت عراق است رایگان بتحت تصرف امیر جهان شاه ترکمان درآمد لاجرم طمع در دیگر بلدان کرده طایفه از سپاه آذربایجان را بجانب قم روان ساخت و امیر درویش علی برج و باره شهر را مضبوط ساخته متحصن شد و بعد از انقضاء چهار ماه که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت گذرانید این اخبار شنیده ایالت فارس را به- میرزا معز الدین سنجر مفوض داشت و بنفس همایون‌رایت عزیمت بصوب اصفهان بر- افراشت در اثناء راه ایلچی از جانب خراسان باردوی نصرت‌نشان رسیده بموقف عرض رسانید که میرزا علاء الدوله در خراسان خروج کرده است و خلق بسیار در ظل رایتش جمع آمده‌اند بنابرآن میرزا بابر توقف در مملکت عراق مصلحت ندیده و در روز پنجشنبه شانزدهم رجب سنه خمس و خمسین و ثمانمائه از کوشک‌زرد عنان کمیت گیتی‌نورد بصوب دار السلطنه هراة منعطف گردانید و در بیست و دوم ماه بتفت یزد رسیده حکومت آن ولایت را بمیرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی داشت و از آنجا براه تون رایت عزیمت افراشته بعد از وصول بدان سرزمین امیر سلطان حسین را بحکومت نصب نمود و موکب همایون از تون بصوب هراة در حرکت آمده دوازدهم شعبان بسعادت و اقبال در مستقر جاه و جلال نزول اجلال فرمود و بوضوح پیوست که مهم میرزا علاء الدوله بیمن شجاعت امیر پیردرویش هزاراسبی فیصل یافته و آن‌جناب از راه سیستان بطرف ری شتافته چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد.

ذکر خروج میرزا علاء الدوله بامداد قوم ارلات و بیان بعضی دیگر از وقایع و حالات

در آن اوان که دیده ستمدیده میرزا علاء الدوله از میل آتشین محفوظ ماند بلطائف الحیل از اردوی میرزا بابر خود را بمشهد مقدسه رسانید و از آنجا راه میمنه و فاریاب پیش گرفت و بعد از وصول بدان ولایت امیر سلطان محمود بن امیر یادگار شاه ارلات

که خواهر او در حرم آن پادشاه عالی‌گهر بسر میبرد با سایر ارلاتیان که در آن حدود توطن داشتند بموکب عالی پیوستند و بر سلطنت آنجناب اتفاق کرده کمر خدمت کاری بر میان جان بستند و میرزا علاء الدوله بامداد آن جماعت مستظهر گشته با سپاهی آراسته متوجه بلخ شد و امیر پیردرویش و امیر علی با لشگر طخارستان در برابر ارلاتیان آمده بین الجانبین حربی صعب دست داد و امیر سلطان محمود بزخم تیری از پای درافتاده میرزا علاء الدوله با سایر اتباع روی بهزیمت نهاده از راه لنگر مقدسه غیاثیه متوجه دار السلطنه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸

هراۀ گشته غبار فتنه و آشوب در بلده و بلوکات ارتفاع یافت و امراء میرزا بابر از بلاد خراسان عازم دفع میرزا علاء الدوله شده پیش از همه امیر پیردرویش در نواحی هرات رود بآن شهریار بیطالع رسید و بیک حمله سلک جمعیتش را متفرق گردانید و میرزا علاء الدوله از هراترود بسیستان گریخته از آنجا بری شتافت و با میرزا جهان شاه ملاقات کرده پرتو التفات پادشاه ترکمان بر وجنات احوالش تافت و چون میرزا بابر بدار السلطنه هراۀ رسید و دانست که حال میرزا علاء الدوله بکجا انجامیده نوبت دیگر از روی فراغت مجلس عیش و عشرت آراسته گردانید و از دست ساقیان زهره جبین و مه‌پیکران خورشید قرین جامهای راح ریحانی و اقداح شراب ارغوانی بیاشامید اما شهریار آذربایجان امیر جهان شاه ترکمان چون از مراجعت میرزا ابو القاسم بابر خبر یافت عنان بارگیر همت بصوب تسخیر ولایات عراق و فارس تافت و حکام و گماشتگان بابری از مقاومت آن پادشاه وافرحشمت عاجز گشته روی بطرف خراسان آوردند و در شهور سنه ۸۵۷ میرزا معز الدین سنجر و میرزا خلیل سلطان با سایر داروغکان آن بلدان بپایه سریر اعلی رسیده ع کیفیت حال عرض کردند و همدرین سال میرزا بابر خواجه پیر احمد خوافی را بنابر رنجشی که از وی در خاطر داشت مواخذ گردانید و بزجر و تعذیب مبلغ دویست تومان کپکی از وی گرفته دیگر چیزی می‌طلبید تا آنجناب بواسطه اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی جهان فانی را بدرود کرده روی بمنزهات آن جهانی آورد و در عمارت سر مزار شیخ زین الدین خوافی که بنا کرده معمار همتش بوده مدفون گشت کُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

ذکر پادشاه صاحب‌تائید میرزا سلطان ابو سعید

میرزا سلطان ابو سعید بعلو همت و سمو منزلت و کمال عقل و فراست و وفور فهم و کیاست سرآمد سلاطین دودمان صاحبقران مغفرت‌قرین بود و در تهمید بساط نصفت و رعیت‌پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت‌گستری آنقدر مبالغه میفرمود که هیچکس زیاده بران مرتبه تصور نمی‌نمود فروغ رای جهان‌گشایش ساحت ملک و ملت را منور داشت و ماهیچه چتر گردون‌سایش نور ماه و خورشید را مفقود و نابود می‌پنداشت در فیصل قضایا از جاده شریعت نبوی هرگز تجاوز نمی‌کرد و در تربیت سادات و علما و مشایخ و فضلا همواره لوازم سعی و اهتمام بجای می‌آورد و در ایام دولتش ولایات ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و طخارستان و زابلستان و سیستان و خراسان و مازندران بکمال معموری رسید و از حسن معدلتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جناح امن و امان و لوای انعام و احسان بر مفارق متوطنان بلدان آن ممالک جنت‌نشان محدود و مبسوط گردید نظم

معدلتش بست به نیروی خویش گردن ده گرگ بیک موی میش

تا در عدلش بجهان برگشادبید نلرزید ز طوفان و باد میرزا سلطان ابو سعید ولد میرزا محمد بن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹

میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گوکان بود و در بدایت حال ملازمت پادشاه ارسطوفطنت میرزا الغ بیک گورکان می‌نمود و بواسطه رفعت همت از ابتدای وزیدن صباء صبی و افتتاح اشتعال نایره نشوونما پیوسته بقلم اندیشه نقش جهان‌گیری بر صحیفه ضمیر می- نگاشت و منتهز فرصت بوده و خود را از ابناء زمان بتکفل امر کشورستانی سزاوار تر می‌پنداشت و همواره از خاطر فیض‌بخش و

ضمیر آفتاب درخش اصحاب یقظه و انتباه استمداد همت مینمود و بزبان حال و لسان مقال سعادت سلطنت و اقبال را از باطن فرخنده‌میامن ایشان استدعا می‌فرمود و چنانچه سابقا مذکور میشد در شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه که میرزا الغ بیک گورکان و میرزا عبد اللطیف در کنار آب آمویه بقصد جان یکدیگر خیمه اقامت برافراشته بودند آن حضرت باستظهار ارغونیان خروج کرده سمرقند را محاصره نموده و چون میرزا الغ بیک اینخبر را شنود از برابر پسر برخواسته روی بسمرقند آورد و میرزا سلطان ابو سعید از ظاهر آن شهر بمنازل ایل ارغون رفت و روزی چند پای در دامان شکیبائی پیچیده انتظار لطیفه‌چینی میکشید و پس از آنکه میرزا عبد اللطیف پدر را کشته بر سریر پادشاهی نشست کس فرستاده آن‌جناب را بسمرقند برده حبس کرد و میرزا سلطان ابو سعید از حبس گریخته ببخارا شتافت و بحسب اتفاق در همان شب که میرزا عبد اللطیف در سمرقند بقتل رسید و میرزا عبد اللّه شیرازی پادشاه گردید میرزا سلطان ابو سعید که بعد از این در اکثر اوقات از وی بسلطان سعید تعبیر کرده خواهد شد در بخارا خروج نموده داروغه بخارا آن حضرت را گرفته در مضیقی تنگتر از حوصله بخیلان بازداشت و روز دیگر خبر قتل میرزا عبد اللطیف بآن دیار رسیده امرا و اعیان بخارا بقدم اعتذار نزد سلطان سعید رفتند و زبان باستغفار گشاده آن حضرت را از مجلس بیرون آوردند و بر مسند سلطنت نشانده نقد اخلاص و نیاز برسم نثار برافشاندند بیت

عزیز مصر برغم برادران غیورز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید و از آنجا که غایت علوهمت آن خسرو عالی‌منزلت بود باوجود بدایت ایام کامکاری و افتتاح هنگام شهریاری بسلطنت ولایت بخارا قناعت ننمود و کمند همت بر کنگره تسخیر ولایت سمرقند افکند و میرزا عبد اللّه از خیال استقلال آن نقطه دایره مرکز جاه و جلال آگاه شده بمراسم استقبال استعجال نمود و بعد از وقوع قتال و جدال لشگر سمرقند غالب گشته سلطان سعید عنان انهزام بصوب ترکستان منعطف گردانید و شهر بسی را بتحت تصرف درآورده روزی چند در آن بلده بفراغت بگذرانید میرزا عبد اللّه چون برین حال وقوف یافت سپاهی یراق کرده همراه بعضی از امراء شجاعت پناه بدانجانب فرستاد و آن طایفه در قلب زمستان عازم بسی گشته سلطان سعید در شهر متحصن گردید و امرا آغاز محاصره و محاربه کرده در آن اثنا سلطان سعید فوجی از معتمدان خود را بطریق نهانی از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی بمخالفان نموده آوازه درانداختند که لشگر اوزبک رسید و در شهر نقاره شادیانه زده بنابرآن تزلزل بارکان ثبات و قرار لشگریان میرزا عبد اللّه راه‌یافته سر خویش گرفتند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰

و طریق سمرقند در پیش و بهادران سپاه سلطان سعید دشمنان را تعاقب نموده بسیاری از احمال و اثقال و خیول و بغال ایشان بغنیمت گرفتند و چون گریختگان بدار السلطنه سمرقند رسیدند میرزا عبد اللّه ابواب خزاین گشاده زر وافر بلشگریان داد و عزم رزم فرموده بترتیب اسباب مقابله و تکمیل آلات مقاتله اشارت نمود و از آنجانب سلطان سعید معتمدی نزد ابو الخیر خان که در آن‌زمان پادشاه الوس جوجی خان بود فرستاده مدد طلبید و ابو الخیر خان آن ملتمس را بعز قبول اقتران داده با سپاه فراوان در نواحی بسی به میرزا سلطان ابو سعید پیوست و آن دو پادشاه صاحب تائید بعنایت ملك ملك‌بخش تعالی شانه واثق بوده روی بدار السلطنه سمرقند نهادند و میرزا عبد اللّه از اتفاق اعدا آگاه شده با لشگری بعدد قطرات امطار از شهر بیرون آمد و چون از آب کوهك بگذشت سیاهی سپاه ابو الخیر خان و سلطان سعید ظاهر گشت و آن دو پادشاه عالی‌گهر صفوف قتال آراسته ساخته از طرفین مردان دلاور مانند امواج بحر اخضر در یکدیگر افتادند و تانم قوت در جگر توانائی داشتند داد پردلی و پهلوانی دادند زمین از خون کشتگان رنك شفق گرفت و فضا و هوا از صعود غبار معرکه هیجا سمت تضییق پذیرفت آخر الامر تائید ملك مجید شامل حال سلطان سعید شد و میرزا عبد اللّه عنان بصوب فرار منعطف گردانیده در اثناء راه بارگیر او در لای فرورفت و شاهزاده اسیر سرپنجه تقدیر گشته در شب دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بحکم میرزا سلطان ابو سعید جام شهادت درکشیده و سلطان سعید بر وقوع این فتح نامدار بلوازم محامد حضرت پروردگار پرداخته لواء حشمت و عظمت برافراخت و بنابر آن‌که

میدانست که اگر اوزبکان بسمرقند درآیند ابواب ظلم و بی‌داد بر روی فرق عباد خواهند گشود دفع ایشان را پیشنهاد همت ساخت و چون نزدیک بشهر رسید امراء ابو الخیر خان را که مصحوب موکب اعلی بودند غافل گردانیده یکسواره بدروازه تاخت و مستحفظان را پیش طلبیده گفت منم سلطان ابو سعید دروازه بگشائید تا از تعرض اوزبکان سالم مانید آن مردم علی الفور برموجب فرموده عمل نمودند و سلطان سعید بسمرقند درآمده بر تخت جهانبانی متمکن گشت و بروج و بارهاء شهر را مضبوط گردانیده تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه نزد ابو الخیر خان و امراء مقربان او فرستاد و پیغام داد که چون بیمن امداد حضرت خان دار السلطنه آبا و اجداد بتخت تصرف اینجانب درآمد مناسب چنانست که ملازمان موکب خاقانی بجانب منازل خویش مراجعت نمایند و دیگر در این دیار اقامت نفرمایند که فایده بر آن ترتب نخواهد یافت ابو الخیر خان چون می‌دانست که چاره منحصر در قبول آن التماس است بدست اضطرار عنان مراجعت انعطاف داده بدشت قبچاق شتافت و سلطان سعید از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته کما ینبغی برفع الویه عدل و انصاف و خفض ابنیه جور و اعتساف قیام نمود و رقاب نواصی و ادانی و اقاصی را در ربقه اطاعت کشیده قاتلان میرزا عبد اللطیف را سیاست فرمود بعد از آن‌که مدت هفت سال

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱

پرتو انوار معدلتش بر اطراف دیار ماوراء النهر تافت بجانب خراسان شتافته تا سرحد عراق در تحت تصرف ملازمان آستان معدلت‌آشیانش قرار یافت و یازده سال دیگر از اقصی ترکستان تا حدود آذربایجان در حیز تسخیر آن پادشاه سعادت‌نشان بود و در آنمدت معموری آنولایات بجائی رسید که زیاده بر آن تصور نتوان نمود و چون آفتاب اقبالش بسرحد زوال انتقال کرد در اوایل شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه روی بجانب عراق و آذربایجان آورد و در حدود قراباغ اران ویران شده در ماه رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه اسیر سرپنجه تقدیر گشت و دو سه روزی مقید بوده دست سیاست امیر حسن بیک بساط حیاتش درنوشت چنانچه تفصیل اینحکایات عنقریب سمت تحریر خواهد گرفت و کما هی حالات آن سلطان صاحب‌سعادات در ضمن داستان‌های آینده صفت وضوح خواهد پذیرفت و خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و خواجه معز الدین فرجق و مولانا امیر سمرقندی و خواجه نعمة اللّه قهستانی و خواجه عبد اللّه اخطب در سلک وزراء سلطان سعید انتظام داشتند و در ایام دولت آن پادشاه عالیمقام مولانا فتح اللّه تبریزی و مولانا عبد الکریم سمرقندی و شرف جهانمیرک عبد الرحیم رایت صدارت میافراشتند

گفتار در بیان قشلاق فرمودن میرزا ابو القاسم بابر در ولایت جرجان و مراجعت نمودن از جهت آمدن سلطان سعید بحدود مملکت خراسان

پادشاه بهرام تهور میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنه سبع و خمسین و ثمانمائه نوبت دیگر خیال تسخیر فارس و عراق فرموده رایت آفتاب اشراق برافراخت و در روز دوشنبه ۲۳ رجب از دار السلطنه هراة در حرکت آمده بعد از قطع منازل و مراحل یلغزبغاج خبوشان را معسگر همایون ساخت در آن منزل یکی از محرمان میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بمسامع جلال رسانید که شاهزاده با فوجی از بداندیشان اتفاق کرده قصد غدری دارد و فرمان واجب الاذعان بتحقیق آن قضیه شرف نفاذ یافته امراء عظام بلوازم تفحص و تفتیش قیام نمودند و چون صدق سخن آن شخص بوضوح انجامید بد آموزان میرزا خلیل سلطان بیاسا رسیدند و شاهزاده چند روزی مقید بوده در ۲۲ ماه رمضان ع او نیز سوی ملک عدم گشت روان و میرزا ابو القاسم بابر در آن مقام بآداب عید صیام قیام نموده در اوایل شوال بسعادت و اقبال عزیمت قشلاق جرجان فرمود و در پانزدهم ذیقعده سلطان‌آباد استرآباد از یمن مقدم خسرو بادین و داد غیرت ساحت ایوان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲

سبع شداد گشت و آن زمستان در آنمکان توقف اتفاق افتاده چون فصل شتا بآخر انجامید و سپاه سبزه و ریاحین بعزم تزئین باغ و

بساطین در بساط بسیط زمین منتشر گردید پادشاه ظفرقرین از یورت قشلاق بنیت امضاء یورش عراق در حرکت آمد در آن اثناء از جانب بلخ ایلچی رسید و بموقف عرض رسانید که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید بخیال تسخیر ولایات خراسان از آب آمویه بسرعت برق و باد حرکت نمود و امیر پیر درویش و امیر علی اظهار جلادت کرده تا اندخود پیش رفتند و بعد از مقاتله هردو برادر بزخم تیغ زمرد پیکر از پای درآمدند و حالا از حدود بدخشان تا کنار آب مرغاب در حیطه تصرف آن شهریار کامیابست و غبار فتنه و آشوب در تمام ولایات خراسان سمت ارتفاع یافته میرزا ابو القاسم بابر چون این خبر استماع نموده دفع آن حادثه را از تسخیر عراق و فارس اولی واهم شناخت و عنان مراجعت انعطاف داده فتح ماوراء النهر را پیش نهاد همت عالی‌نهمت ساخت و در طی مسافت مسارعت فرموده پس از آنکه موکب منصور از آب مرغاب عبور نمود از طرف بلخ خبر آمد که سلطان سعید العود احمد خوانده بدار الملك خود بازگشت و مملکت طخارستان باز گذاشته از آب آمویه بگذشت اما میرزا ابو القاسم بابر بدستور معهود در سرعت سیر رسم مبالغه بجای آورد و در غره ماه رمضان سنه ۸۵۸ از معبر قندز و بقلان عبور کرد روزی‌چند در ارهنك لنگر اقامت انداخت و امراء عظام را بجمع آوردن کشتیها مامور ساخت

ذکر رفتن میرزا ابو القاسم بابر بظاهر دار السلطنه سمرقند و مصالحه کردن با سلطان عالیشان سعادتمند

چون امراء با فرهنك بموجب اشارت خسرو فیروز جنك چند کشتی در معبر ارهنك جمع آوردند ع درآمد بکشتی شه پاك دین و امرا و لشگریان زمره یساول و طایفه بکشتی از آب گذشته چند روز سالی سرای محل نصب اعلام کشورگشای گشته آنگاه شاه و سپاه از آب و خش نیز عبور فرموده بولایت حصار شادمان شتافتند و از آنجا بتونداك رفته بیت

شه و لشگر از رنج فرسودگی‌رسیدند لختی بآسودگی و در تونداك خواجه نظام- الدین مودود که از اولاد صاحب هدایت بود و مولانا فتح اللّه تبریزی برسم رسالت از نزد سلطان سعید بدرگاه پادشاه صاحب‌تائید رسیدند و با امرا و ارکان دولت در باب تمهید صلح و صفا سخن گفته جوابهای درشت شنیدند و در آخر مولانا فتح اللّه گفت و ما علی الرسول الا البلاغ یك سخن مانده و مرا سوگند داده‌اند که بعرض رسانم پرسیدند که آن کدامست گفت میرزا سلطان ابو سعید میگوید که من اینولایت را کپنك‌پوش گرفته‌ام آسان‌آسان باز نخواهم گذاشت و از هرچیزی نخواهم ترسید و تا توانم پای ثبات و قرار استوار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳

خواهم داشت امرا از استماع این سخن در تندخوئی و درشت‌گوئی بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و ایلچیان را حبس کرده کوچ فرمودند و در سلخ ماه مبارك رمضان میرزا ابو القاسم بابر بعرض سپاه و ملاحظه یراق امراء عالیجاه پرداخته روز دیگر شرایط آداب عید صیام بتقدیم رسانید آنگاه کوچ بر کوچ متوجه دار السلطنه سمرقند گردید و در روز چهارشنبه چهاردهم شوال بسعادت و اقبال در یك فرسخی بلده مذکوره نزول اجلال فرموده قبه سراپرده بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و از آن جانب میرزا سلطان ابو سعید بنابر استصواب حضرت ولایت‌پناه خواجه ناصر الدین عبید اللّه و سایر اعیان و اشراف سمرقند خاطر بر تحصن قرار داد و رعیت بیرون شهر را درآورده برج و باره را بمرتبه مستحکم ساخت که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و چون میرزا ابو القاسم بابر در قریه حشر تو منزل گزید از دلیران سپاه خراسان امیر خلیل مولانا احمد یساول و سید پیاده و قدم کابلی و ملك محمد امان تیغ جلادت آخته و اسباب محاربت مهیا ساخته بطرف دروازه تاختند و سورن انداختند و از لشگر بهرام قهر ماوراء النهر طایفه از شهر بیرون آمده باشتعال آتش قتال پرداختند و خراسانیان شکست یافته امیر خلیل و مولانا احمد یساول با جمعی کثیر اسیر شدند و جمعی عرضه تیغ و تیر گشتند و چون سمرقندیان اسیرانرا نزد سلطان سعید بردند آنجناب امیر خلیل و مولانا احمد را پیش طلبیده سخنان عتاب‌آمیز بر زبان گذرانید مولانا احمد یساول گفت امید است که بواسطه ما گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده بمحافظت و رعایت ایشان فرمان داد و روز دیگر میرزا ابو القاسم بابر مانند شیری خشمناك با

جمعی کثیر از بهادران بیباك روی بتسخیر شهر آورد و از لشگر سلطان سعید فوجی از مردان کار و دلیران روز پیکار قدم از دروازه بیرون نهاده دست بانداختن تیر و راندن تیغ دراز کردند و در آنروز از امراء بابری پهلوان حسین دیوانه غایت مردانگی بظهور رسانیده خلقی از سمرقندیانرا بر خاك هلاك انداخت و چون سلطان کواکب مواکب از نظاره آن معرکه هولناك ملول گشته حصار مغرب را منزل ساخت از طرفین عنان باز کشیده بمنزلگه خویش شتافتند و برین قیاس قرب چهل روز در ظاهر سمرقند هرروز نایره قتال التهاب مییافت و شرار قتل و اسر بر صفحات رخسار مردم اندرون و بیرون میتافت و در آن ایام از امراء سلطان سعید امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد افضل با جمعی دیگر از سرداران در دست بابریان گرفتار شدند و مقید و محبوس گشتند بعد از آن لشگر برد و سرما سر برآورد دست بردی نمود که اعضا و جوارح سپاهیان را یارای حرکت نبود و از هردو جانب مایل بصلح و صفا گشته متوسطان آغاز گفت‌وشنود کردند و مهم بر آن قرار یافت که هردو پادشاه عالیجاه اسیرانرا بگذارند و سلطان سعید بمملکت ماورا النهر قناعت نموده دیگر متعرض ولایات خراسان نگردد و بر اینجمله عهد و پیمان آمده میرزا سلطان ابو سعید امیر خلیل و مولانا احمد یساول و سایر گرفتاران را خلع فاخره پوشانیده رخصت داد و میرزا ابو القاسم بابر نیز خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح اللّه تبریزی و امراء سمرقند را لباسهای پادشاهانه عنایت کرده بشهر فرستاد و رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴

هراۀ در حرکت آمده در اوایل ذی الحجه حجه مذکوره با تمام لشگر از معیر کرکی بسلامت عبور نمود و میرزا بابر جمعی را که در ظاهر سمرقند آثار شجاعت بتقدیم رسانیده بودند منظور نظر مرحمت ساخته مناصب ارجمند عنایت فرمود و ایالت قبۀ الاسلام بلخ بامیر شیخ حاجی تفویض یافت و امیر علی فارسی برلاس بحکومت ولایت کاشان و جاریک شتافت و خطه اندخود بامیر شیخ ذو النون و برادرش امیر احمد مشتاق تعلق گرفت و در شیرغان لواء دولت امیر باباء کوکلتاش سمت ارتفاع پذیرفت و پادشاه ملك‌بخش قندوز و بقلان را بامیر پیر سلطان برلاس داد و موکب همایون روی توجه بدار الملك خراسان نهاد و در چهارم محرم معزز و مکرم ببلده فاخره هراۀ رسید و زبان حال و قال متوطنان آندیار بمضمون اینمقال گویا گردید بیت

هزار شکر که بار دیگر بصد اقبال‌رسید رایت شاهی بمستقر جلال

ذکر فتح مملکت سیستان و فتنه مازندرانیان در قلعه عماد و بیان بعضی دیگر از وقایع که در اواخر ایام حیات میرزا بابر دست داد

در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمائه بعرض میرزا ابو القاسم بابر رسید که والی سیستان شاه حسین ولد ملك علی نسبت بخدام آستان سپهر احتشام لوازم تعظیم و احترام کما ینبغی مرعی نمیدارد و بخلاف آبا و اجداد خود در طریق تکبر و نخوت سلوك نموده نقش استقلال بر صحیفه ضمیر مینگارد و بنابرآن پادشاه عالیمکان امیر خلیل هندوکه را با طایفه از اتراك بیباك بفتح سیستان نامزد فرموده و امیر خلیل بعنایت الهی واثق بوده و بر قوت دولت پادشاهی اعتماد کرده بدانجانب نهضت نمود و شاه حسین مقاومت بآن شیر بیشه شجاعت در حیز مکنت خویش ندید و تمامت ملك نیمروز را باز گذاشته عنان بصوب فرار گردانید و امیر خلیل مظفر و منصور بسیستان درآمده اطراف آن مملکترا مضبوط ساخت و خبر فتح عرضه داشت کرده رایت استقلال برافراخت و هم در آن سال شاه حسین جمعی فراهم آورده عازم رزم امیر خلیل گشت و بعد از سعی و اهتمام انهزام یافته بیکبارگی از سر حکومت درگذشت و بر دست یکی از نوکران خود کشته گشته سرش را نزد امیر خلیل بردند و او بدار السلطنه هراۀ فرستاد تا بر دار اعتبار آویزان کردند و در همین سال میرزا ابو القاسم بابر بتجدید نظر التفات بر حال میرزا معز الدین سنجر انداخت و او را در ولایت مرو و ماخان که سابق سیورغال امیر خلیل بود حاکم و فرمانروا ساخت در خلال این احوال جمعی از دیو ساران مازندران که به- فرمان امیر بابا حسن در قلعه عماد محبوس بودند در وقتیکه امیر مشار الیه در استرآباد بود یکی از موکلان را با خود موافق ساخته خروج نمودند و ناگاه بر سر داروغه قلعه که در سلك نوکران بابا حسن انتظام داشت تاخته او را بقتل رسانیدند و بر هرکس اعتماد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵

نداشتند از حصار بیرون کرده اطراف آن حصن حصین را مضبوط گردانیدند و چون اینخبر بعرض میرزا بابر رسید عظیم متغیر گردید اما از کمال تمکن و وقار اظهار نفرمود چند گاه قلعه در تصرف مازندرانیان ماند آخر الامر داروغه مشهد جلال الدین محمود با نوکران امیر بابا حسن بحوالی آنحصار شتافت بامید آنکه قوت دولت روزافزون لطیفه سازد و سعادت طالع همایون آوازه فتح قلعه عماد در خم ایوان سبع شداد اندازد و در آن اثنا که جلال الدین محمود بساختن نردبان و سلجور و سایر اسباب قلعه‌گیری مشغولی مینمود مازندرانیان دم از اطاعت و انقیاد زده جمعی از ایشان جهۀ تمهید بساط مصالحه بدر قلعه آمدند و جلال الدین محمود باتفاق یکی از نوکران امیر بابا حسن پیش رفته و دو مازندرانی از میان یاران خویش نزدیک ایشان خرامیدند و سخنان صلح‌آمیز با یکدیگر گفته در آخر مازندرانیان دستها دراز کردند تا بدست جلال الدین محمود و نوکر بابا حسن رسانیده قاعده عهد و پیمان موکد سازند جلال الدین محمود و رفیق او دستهای آن دو شخص را محکم گرفته پایان کشیدند و ایشان بی‌اختیار از آن کمر غلطان گشته بقتل رسیدند و بقیه آنطائفه در اظهار شعار خلاف از پیشتر بیشتر مبالغه نمودند بعد از چند روز آهنگری که در آن قلعه مسکن داشت و از ظلم مازندرانیان نیک بتنك آمده بود معتمدی پیدا کرده بجلال الدین محمود پیغام نمود که در فلان برج قلعه محلی است که بده روز سوراخ میتوان کرد و حالا- هفت روز است که من آنجا کار میکنم باید که سه روز دیگر شبی منتظر باشید و چون روشنی چراغ در آن برج ببینید بیدغدغه بپای قلعه آئید که فتح میسر خواهد شد لا جرم جلال الدین محمود و اتباع او در شب موعود منتظر بود ع چون روشنی چراغ بنمود صبح امیدشان از مطلع مراد طالع گردید و نردبان‌ها نهاده مانند دعوات مستجابه عزم عالم بالا کردند و آهنگر و دستیاران او کمندها فروگذاشته و قرب صد کس را بدان برج درآوردند و مازندرانیان واقف شده بعضی جان بتك پا بیرون بردند و باقی بتیغ سیاست روی بعالم آخرت آوردند و امیر جلال الدین محمود سرهای قتیلان را بهراۀ فرستاده و میرزا ابو القاسم بابر مسرور گردید و نسبت بآن سردار شجاعت شعار لوازم احسان و تحسین به تقدیم رسانید منصب کوتوالی قلعه بدستور معهود بامیر بابا حسن مفوض گشت و طنطنه آن فتح مبین بسبب آن لطیفه غیبی از ایوان کیوان درگذشت و در اوائل سنه ستین و ثمانمائه مزاج اشرف میرزا را بابر از نهج اعتدال منحرف شده مرضی صعب بر ذات خجسته‌صفات استیلا یافت و اطباء مسیحانفس در امر معالجه لوازم سعی و اهتمام بجای آورده بعد از چند روز فی الجمله صح؟؟؟ ی روی نمود در خلال آن احوال ذو ذوایه در غایت عظمت و مهابت در محاوی برج ثور مسکون گشت و چون آن برج طالع دار السلطنه هراۀ است و هشتم خانه خانه طالع میرزا بابر بود و انواع گفت‌وشنود در میان ارباب نجوم پیدا شد و از آن جهۀ دغدغه تمام بر ضمیر منبر صاحب تاج و سریر و امیر و وزیر و غنی و فقیر راه یافت و بعد از آن باندك زمانی انواع بلیات متوجه هرویان گشته نایره اصناف نکبات بر وجنات روزگار همکنان تافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء اللّه تعالی و تقدس

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶

گفتار در بیان رفتن میرزا بابر بولایت مشهد و انتقال نمودن از جهان فانی بعالم مخلد

چون حکیم علی الاطلاق از دار الشفا اذا مرضت فهو یشفین مزاج شریف خسرو آفاق را صحت کامل بخشید آن پادشاه پاك‌اعتقاد در ۲۵ شعبان سنه ستین و ثمانمائه بعزم طواف مرقد مطهر مشهد معطر امام عالی‌گهر علی الرضا ابن موسی بن جعفر علیهم السلام از باغ سفید بباغ مختار تشریف بر دو ماه صیام در ان مقام باداء طاعات و قضاء واجبات گذرانیده در روز عید بعد از اداء نماز جشنی پادشاهانه ترتیب فرموده ماه شوال را در همان باغ بپایان رسانیده اوایل ذیقعدۀ الحرام عنان ابرش کردون خرام بصوب مشهد مقدسه انعطاف داد چهاردهم ماه مذکور چهارباغ مشهد بیمن مقدم همایون غیرت‌فزای فضای گنبد بوقلمون گشت و روز دیگر بحمام رفته و غسل فرموده بلوازم زیارت روضه منوره رضویه قیام نمود و سده آن عتبه کعبه مرتبه را به صلات و نذورات نوازش کرد و در باب

انتظام مهام رعایا و غوررسی ضعفا و فقرا شرایط سعی و اهتمام بجای آورد و در آن زمستان یراق قشلاق در همان ولایت فردوس رتبت اتفاق افتاد و پادشاه عالیجاه از ابر احسان کشت‌زار امید طوائف انسان را سرسبز و سیراب گردانیده دست دریانوال بجود و بخشش برگشاد در خلال آن احوال چند نوبت میان امرا و ارگان دولت صورت مخالفت روی نمود و اینمعنی موجب ملال خاطر آن مهر سپهر سلطنت و استقلال گشته گاهی بلطف و گاهی بعنف ایشان را ملامت میفرمود لاجرم امراء عظام بصلح و صفا راضی شده از یکطرف امیر خداداد و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادر او امیر حسین علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه منوره قدوه خاندان پیغمبر آخر الزمانی درآمدند و لوازم عهد و پیمان در میان آوردند که مدت العمر نسبت بیکدیگر بدنیندیشند و در مقام خلاف و نفاق نباشند ع که آشتی بهمه حال بهتر از جنگست و میرزا بابر از مصالحه امرا مبتهج و مسرور گشته زبان خجسته بیان بتعریف و تحسین ایشان بگشاد و هریک از امراء علیحده برسم آشتی‌خواره جشنی ترتیب کرده پادشاه را طوی داد و چون در آن اوقات جناب سلطنت‌مآب از ارتکاب شراب تائب بود اکثر اوقات ارباب‌ساز و گویندگان خوش‌آواز همراه داشته در متنزهات مشهد سیر می فرمود در آن اثنا روزی در محلی دلگشا و موضعی روح‌افزا فرود آمده بود که ناگاه درویشی ژولیده‌موی نیکوروی نزدیک بپادشاه و امرا بر فراز سنگی پیدا شده بیدرنگی خواندن ترجیعی آغاز نمود و آن ترجع بر شرح بیوفائی دنیا و عدم اعتبار عالم فنا اشتمال داشت و ترجیع‌بند این بود بیت

این‌همه طمطراق کن فیکون‌ذره نیست پیش اهل جنون خواطر اصاغر و اکابر از ملاحظه معانی آن ترجیع که عدد ابیاتش تخمینا بپنجاه میرسید بغایت محزون گردید و درویش بعد از اتمام آن شعر هدایت نظام از نظرها غایب شد چنان‌چه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷

ملازمان آستان سلطنت‌آشیان هرچند او را در کوه و دشت طلبیدند نیافتند و چون اکثر فصل شتا مانند ایام بهجت و نشاط ع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت میرزا ابو القاسم بابر در سیم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و ثمانمائه که هنوز آفتاب عالمتاب در حوت بود عازم النگ رادکان گشت و چند روز در آنموضع دلفروز بجانور پرانیدن پرداخته ناگاه ناخن آق شقار که شهریار عالیمقدار را بحال او اهتمام بسیار بود بشکست و این معنی بر ضمیر فیض‌پذیر گران آمده بمشهد مراجعت فرمود و در روز وصول مضمون این بیت را که بیت

توبه ز می کردم و آمد بهارساقی توبه شکنم آرزوست بر زبان خجسته بیان آورده خدام بارگاه سلطنت را ببسط بساط عیش و انبساط مامور گردانید و جامهای باده ارغوانی و و اقداح راه ریحانی از دست گلعذاران سرو رفتار درکشید و در صباح سه‌شنبه ۲۵ ربیع الثانی در عین نشاط و کامرانی از چهارباغ مشهد در محفه نشسته ساعتی سیر فرمود و پس از مراجعت بر سریر دولت قرار گرفته ناگاه مزاج موفور الابتهاج سمت تغییر پذیرفت و بر بعضی از امراء غضب کرده برخواست و بحرمسرا درآمده در چاشتگاه همانروز حیاتش برآمد و آفتاب سپهر اقبال از برج جاه و جلال بمغرب فنا غروب نمود و نیز آسمان سلطنت و استقلال از اوج عزت و اقبال بسرحد زوال نقل فرمود از مشاهده آنحال امیر و وزیر صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند سیلاب خون از فواره دیدها چون رود جیحون روان گردید و در آنروز سحاب بموافقت اصحاب تعزیت طوفان باران عیان گردانید بیت

برآمد ابری از باران اندوه‌فروبارید سیل از کوه تا کوه روز دیگر امراء عالی‌گهر بتجهیز و تکفین پادشاه مغفرت قرین پرداختند و جسد مطهرش را بگنبدی که در جنب روضه منوره رضویه علیه السلام و التحیهٔ واقعست مدفون ساختند اطباء دانا احساس سمی از سموم میکردند و اذکیاء فراست انتما قرب جوار امام هشتم علیه السلام را برین مدعا دلیل میآوردند جناب بلاغت‌شعار مولانا عبد القهار در تاریخ وفات آن پادشاه حمیده اطوار گوید نظم

آفتاب ملک بابرخان نماندکی چنان خورشید پنهان درخور است

در ربیع ثانی و فصل ربیع‌لاله را ساغر ز خون دل پر است

چرخ را گفتم جگرها چاك شددیده‌ها از اشک و دامن پر در است

این چه حالست و چه تاریخست گفت‌موت سلطانمؤید بابر است و میرزا ابو القاسم بابر را غیر از شاه محمود فرزندی نبود و ذکر او بعد از تعداد اسامی اکابر آن زمان مسطور خواهد گردید انشاء اللّه وحده العزیز

ذکر شمه از حال مشایخ و افاضل که معاصر بودند بآن پادشاه باذل

از جمله اعاظم مشایخ گرام که در زمان دولت میرزا ابو القاسم بابر از جهان فابی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸

بعالم جاودانی انتقال نمودند یکی شیخ بهاء الدین عمر بود و وی خواهرزاده شیخ محمد شاه فراهی است و شیخ محمد شاه از چاشنی درویشی حظی تمام داشت و در وقتی که از راه هرموز بمکه مبارکه میرفته در منزل منوجان نقدجان بقابض ارواح سپرده و شیخ بهاء الدین عمر در صغر سن مجذوب گشته و آثار جذبه بر وی ظاهر بوده چنانچه پیوسته در وقت اداء نماز کسی را نزدیک خود مینشانده تا او را بر عدد رکعات نماز صلوهٔ تنبیه می‌نموده سلسله شیخ بهاء الدین عمر بسلسله مقرب بارگاه سبحانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میپیوندد و ظاهرا از وی تا شیخ علاء الدوله مانند او کسی بر سجاده تقوی نشسته و شیخ بهاء الدین عمر در زمان خاقان و الا-گهر میرزا شاهرخ فی سنه اربع و اربعین و ثمانمائه بعزیمت گذاردن حج اسلام و طواف تربت جنت رتبت حضرت خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام از دار السلطنه هراهٔ در حرکت آمده جمعی کثیر از اعیان زمان مانند مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و خواجه زین الدین جامی و مولانا قطب الدین ظهیری و مولانا شریف- الدین عبد القهار و مولانا تاج الدین حسن و مولانا سعد الدین فرخ و خواجه شهاب الدین اسمعیل حصاری و غیرهم در ملازمت شیخ بجانب حجاز روان گشتند و بشرف طواف رکن و مقام و زیارت مرقد عطرسای پیغمبر علیه الصلواهٔ و السلام مشرف شده مراجعت نمودند حضرت حقایق‌پناهی افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی در نفحات از مولانا سعد الدین کاشغری نقل فرموده که گفت شیخ بهاء الدین عمر را در بادیه مکه مرضی عارض شد و چون آنجناب صایم الدهر بود اصحاب جههٔ عارضه مذکوره تکلیف افطار کردند قبول ننمود ناگاه جماعتی از اهل غیب دیدم که بجانب محفه شیخ رفتند و چون بدر محفه رسیدند تیز بگذشتند من آن قصه با وی گفتم فرمود که قطب بود و اصحاب وی در آنوقت که بدر محفه آمدند من پای دراز کرده بودم از آنجههٔ زود برفتند و بعد از آنکه من پای خود گرد کردم مراجعت نموده پیش آمدند و فاتحه خواندند و شیخ بهاء الدین عمر در هفدهم ماه ربیع- الاول سنه سبع و خمسین و ثمانمائه در قریه جفاره از بلوکات دار السلطنه هراهٔ وفات یافت و میرزا ابو القاسم بابر همان روز که اینخبر شنود بقریه مذکوره رفته ولد آن حضرت شیخ نور الدین محمد را پرسش فرمود و پیشتر از برداشتن جنازه برگشته بخیابان هراهٔ شتافت و توقف نمود تا نعش شیخرا بدانجا رسانیدند آنگاه آن پادشاه عالیجاه از باره کوه پیکر فرود آمده نعش را برداشت و در صحرای عیدگاه بموجب وصیت شیخ و اتفاق اشراف آفاق جد اعلی مسود این اوراق سید برهان الدین خاوند شاه پیش رفته بر جنازه شیخ نماز گذارد مدفن شیخ بهاء الدین عمر در جانب شمال عیدگاه دار السلطنه هراهٔ است و میرزا ابو القاسم بابر بر سر آن مزار عمارتی عالی طرح انداخته باتمام رسانید و هم در ماه مذکور قاضی قضاهٔ الاسلام یعنی جناب ملاذ الانامی قاضی قطب الدین محمد الامامی بجهان جاودانی انتقال فرمود و مولانا شریف الدین عبد القهار در تاریخ فوتش این قطعه نظم نمود نظم

پناه شریعت سر قاضیان‌محمد بقوم امامی امام

ده و دوزماه وفات نبی‌ز دار القضا شد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹ بدار السلام‌بجای نبی بود و تاریخ اوست

وفات النبی علیه السلام

مولانا سعد الدين كاشغرى در اوايل حال بتحصيل علوم مشغولى نمود و اكثر كتب متداوله را مطالعه فرمود و بالاخره بسلوك راه زهد و تقوى پرداخته در سلك مريدان و خلفاء مولانا نظام الدين خاموش انتظام يافت و در پرتو انوار رياضت بر وجنات احوالش تافت و شعشه لوامع معرفت باطن فرخنده‌ميامنش را روشن گردانيد و بر سجاده ارشاد نشسته بسيارى از سالكان را بمرتبه ولايت رسانيد در مطلع سعدين مسطور است كه در اوايل جمادى الآخرى سنه ستين و ثمانمائه مولانا سعد الدين مريض شده صاحب فراش گشت و در غلباب مرض و شدت و ضعف واقعه بر زبانش گذشت مضمون آنكه مرا ميان بودن و رفتن مخير ساختند من بنابر آنكه اطفال صغير داشتم بودن اختيار كردم و جناب مولوى بعد از اظهار اين سخن بدو روز فى يوم الاربعا در سادس جمادى الآخرى سنه ستين و ثمانمائه وفات يافت و در سر خيابان مدفون شد

مولانا شمس الدين محمد عرب در مطلع سعدين مذكور است كه مولانا شمس الدين محمد عرب مردى درويش‌وش پسنديده‌اخلاق بود و دامن عرض خود را باغراض دنيويه كمتر مى‌آلود اما رياست دوست مى‌داشت و چون ميرزا بابر بوى التفات نمى‌كرد پيوسته بسخنان فريبنده نقش محبت ميرزا علاء الدوله بر صحيفه خاطر مردم مى‌گماشت بلكه مردم را بسلطنت او دعوت مى‌نمود و از متابعت ميرزا بابر منع مى‌فرمود و در سنه ستين و ثمانمائه سيد عبد اللّه نامى از جانب لرستان در شيوه سپاهيان بدار السلطنه هراة رسيد و با جناب مولوى در هوادارى ميرزا علاء الدوله همداستان گرديد مقارن آنحال داروغگان هراة شخصى را گرفته پيش ميرزا بابرآوردند كه بطريق تجسس از نزد ميرزا علاء الدوله آمده بود و بخدمت مولانا محمد عرب و سيد عبد اللّه مكاتيب آورده بنابرآن ميرزا بابر سيد را باندخود فرستاد و جناب مولوى را بسيستان گسيل كرد و جاسوس را بكشت و مولانا محمد هم در سيستان متوجه عالم آخرت گشت اين بيت از منظومات اوست كه بيت

كسى محرم شه بجز شاه نيست‌ز احوال شه جز شه آگاه نيست.

قاضى عبد الوهاب مشهدى از اصناف فضايل و كمالات بهره‌ور بود و در انشاء نظم و نثر يد بيضاء مى‌نمود گويند نوبتى يكى از ظرفا را در صنعت مقلوب مستوى اين عبارت بخاطر رسيد كه مرادى دارم و بعرض قاضى رسانيد آنجناب اندك تاملى كرده بهمان صنعت جواب داد كه برآيد يا رب اين قطعه در مدح خواجه وجيه الدين سمنانى كه از ساير وزراء ميرزا بابر اعتبار بيشتر داشت از نتايج طبع قاضى عبد الوهاب است نظم

وزيرى كز براى مسندش زيبد كه هرروزى‌فضاى چرخ ديوانگه شود خورشيد قاليچه

اگر مقدار گرد تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۰ موكبش داند فلك سازدز ماه چهارده زين سمندش را نهاليچه

مدار مملكت داراى دوران آصف ثانى‌وجيه الملك اسمعيل بن محمود باليچه مولانا جلال الدين ابو يزيد پورانى پيوسته باداى وظائف طاعات و روايت عبادات قيام و اقدام مينمود و بواسطه رعايت احكام شريعت و متابعت سنت حضرت رسالت عليه السلام و التحية بمقامات بلند ترقى فرمود و در كفايت مهام فرق انام لوازم سعى و اهتمام مرعى داشتى و بهركس از اهل اختيار در آن باب رجوع بايستى كرد بنفس خود با او ملاقات نمودى و نقش خيرخواهى بر لوح ضميرش نگاشتى همواره خوان ضيافت گسترده بودى و جهة آينده و رونده طعامهاى لذيذ ترتيب فرمودى در نفحات مسطور است كه مولانا جلال الدين ابو يزيد را بحسب ظاهر پيرى نبوده همانا اويسى بوده است و ميگفته است كه هرگاه مرا مشكلى پيش مى‌آيد آن را بيواسطه بروحانيت حضرت رسالت عليه السلام و التحية رفع مى‌كنم تا آن مشكل آسان مى‌شود وفاتش در شب دوشنبه دهم ذيقعده سنه اثنى و ستين و ثمانمائه اتفاق افتاد و در قريه پوران مدفون گشت و پادشاه نيك‌اعتقاد معز السلطنه و الخلافة ابو الغازى سلطان حسين ميرزا در ايام دولت خود بر سر مزارش عمارتى عالى بنا نمود اوقات حيات مولانا ابو يزيد از نود سال متجاوز بود،

خواجه شمس الدين محمد كوسوى از اولاد حضرت شيخ السلام احمد الجامى النامقى بود قدس سره و بتوفيق الهى علوم ظاهرى و باطنى كسب فرمود اگرچه در ذكر جهر تقليد شيخ زين الدين خوافى مى‌كرد اما بصحبت شيخ بهاء الدين عمر بسيار مى‌رفت و

نسبت بآنجناب لوازم کمال اخلاص و ارادت بجای می‌آورد در مسجد جامع دار السلطنه هراهٔ بموعظه و نصیحت خلایق مشغولی می‌فرمود و بر سر منبر ببیان حقایق آیات کلام الهی و دقایق احادیث حضرت رسالت پناهی زبان می‌گشود مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا جلال الدین بایزید پورانی و مولانا شمس الدین محمد اسد بمجلس وعظ وی میرفتند و آنچه از وی می‌شنیدند به تعریف و تحسین مقابل می‌گردانیدند و سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید بوی ارادت تمام داشت و پیوسته نقش متابعت و اخلاص او در ضمیر منیر می‌نگاشت از ثقات استماع افتاده که سلطان ابو سعید در جمعه اول از ایام سلطنت بوعظ خواجه شمس الدین محمد تشریف برد و در آن اثنا که آنجناب سخن می‌گفت یکی از حاضران بی‌تقریب صیحه زد و سلطان سعید از آن بانک بی‌هنگام متغیر گشته خواجه محمد روی به پادشاه آورد و گفت که ما هنوز همچنان سخنی نگفته‌ایم که موجب وجد و حال شود ظاهرا دل این عزیز از جای دیگر پر است وفات آنجناب در چاشتگاه روز شنبه ۲۶ جمادی الاولی سنه ثلث و ستین و ثمانمئه روی نمود یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود نظم

شیخ اکمل قدوه کامل که بوداهل صورت را بمعنی رهنمون

خواجه شمس الدین محمد کز غمش‌آسمان پوشیده دلق نیلگون

ساخت جا در ساحت قدس قدیم تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱ خیمه زد از خطه امکان برون‌چرخ دون چون پایه قدرش نبود

سال تاریخش بپرس از چرخ دون

مولانا شمس الدین محمد اسد بجودت طبع و حدت ذهن در میان افاضل علما شهرت تمام داشت و در اوایل حال چندگاه بکسب علوم پرداخته بالاخره همت بر تحصیل کمالات اخروی گماشت با شیخ بهاء الدین عمر و شیخ زین الدین خوافی و مولا سعد الدین کاشغری مصاحبت مینمود و در شب جمعه غره ماه رمضان اربع و ستین و ثمانمئه از عالم انتقال فرمود قبرش در گازرگاه در پایان قبر مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری واقعست

شیخ آذری اسفراینی از مشاهیر شعرای زمان خود بود و در سن کهولت بسلوک طریق درویشان مایل شده از اسفراین بحجاز شتافت و بعد از گذاردن حج اسلام و طواف مرقد منوره حضرت خیر الانام علیه الصلوهٔ و اسلام عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت سلاطین آندیار جناب شیخ را رعایت بسیار نمودند و طریق احترام مسلوک داشته انعام و احسان فراوان فرمودند مع ذلک شیخ آذری بمقتضای حدیث حب الوطن از توطن در آنولایت ابا کرد و این بیت در سلک نظم آورد بیت

من ترک هند و جیفه جیپال گفته‌اماد و بروت جونه بیکجو نمیخرم و از آنجا باسفراین شتافته باداء طاعات و عبادات مشغول گردید وفاتش در سنه ست و ستین و ثمانمائه واقع بود و لفظ خسرو بحساب جمل از تاریخ آن سال اخبار نمود کتاب عجایب الدنیا و جواهر الاسرار از منشات شیخ آذریست و دیوان اشعار بلاغت آثارش در میان ابناء روزگار اشتهار دارد و همدر سال مذکور مرغ روح مولانا طوطی که در سلک شعراء مشهور انتظام داشت قفس قالب شکسته بریاض قدس پرواز کرد و مولانا طوطی ترشیزی الاصل بود و میرزا بابر نسبت باو التفات و عنایات بسیار می‌نمود این مطلع از نتایج طبع نقاد اوست که بیت

جهان که حجره شش طاق و خانه دو در استز چار رکن بساطش فغان الحذر است و مولانا طوطی در اوان جوانی بجهان جاودانی شتافت و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر جههٔ ضبط تاریخ وفاتش لفظ خروس یافت نظم

فصیح زمان طوسی آن شاعری که بودش ز بکر معانی عروس

چو طوطی برفت این عجب طرفه بودکه تاریخ شد فوت او را خروس سید غیاث الدین فضل الله رادکانی بوفور فضایل و محاسن خصایل از اقران و اماثل ممتاز و مستثنی بود بلطافت طبع و طلاقت لسان سرآمد افاضل دوران مینمود و خطوط را در غایت خوبی نوشتی و پیوسته بمزید انعام و الطاف سلاطین و حکام مفتخر و سرافراز گشتی وفاتش در روز یکشنبه ۲۲ جمادی الاخری سنه ۸۶۷ در هراهٔ روی نمود و بگورستان مصرخ در جوار امیر حسینی مدفون شد.

میر اسلام غزالی از اولاد حجة الاسلام امام محمد غزالی بود و در علم طب و حکمت مهارت کامل حاصل نمود گاهی بنظم اشعار نیز مشغولی می‌کرد و در قصاید کمال فصاحت و بلاغت بجای می‌آورد در مجالس النفایس مسطور است که غایت قدرت میر اسلام را در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲

نظم ابیات از آن قصیده که در جواب حکیم انوری که ع چون مراد خویشتن را ملك دی کردم قیاس گفته معلوم میتوان نمود و آن قصیده مشتملست بر مدح میرزا علاء الدوله و مطلعش اینست که بیت

شاهد اجلال را بی‌ملك او نبود لباس‌بلك اجلال از جلال او كند مجد التماس و میر اسلام در زمان حکومت امراء هزاراسپی در بلخ مقیم بود و بعد از آن از عالم انتقال نمود.

مولانا سیمی «۱» از انواع فضایل مثل شعر و معما و انشا و خط بهره تمام داشت و در یک روز دو هزار بیت نظم کرده نوشت بنابرآن این بیت را در انگشتری خود نگاشت که بیت

یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت‌سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت و مولانا سیمی نیشاپوری الاصل بود و بواسطه علت جوع طعام بسیار میل می‌نمود این حکایت مشهور است و بر السنه و افواه مذکور که نوبتی شخصی در مجلسی گفت که مولانا سیمی بیست من خرما می‌تواند خورد و دیگری از این معنی استبعاد کرده باهم بمبلغی شرط بستند و بیست من خرما برداشته بخدمت مولوی شتافتند اتفاق در آن روز مولانا را ضعفی بود و تکیه داشت مع ذلك چون سبب آمدن آن دو عزیز را معلوم کرد گفت خرماها را نزدیک بفراش من بنهید تا به‌بینم که مهم بکجا می‌رسد و چون بموجب فرموده عمل نمودند دست از زیر بالا-پوش بیرون می‌آورد و مشت‌مشت خرما برمی‌گرفت و می‌خورد تا هیچ نماند آنگاه از آن دو کس پرسید که با دانه شرط بسته بودید یا بی‌دانه گفتند هیچکس خرما با دانه نمی‌خورد گفت من همه را با دانه خوردم تا اختلاف در میان شما پیدا نشود

درویش بابا علی خوشمردان درویشی پاکیزه روزگار لطیف گفتار بود و هم- دران زمستان که میرزا ابو القاسم بابر در مشهد قشلاق نمود از سبزوار بخدمت پادشاه کامکار شتافت و التفات و عنایت بسیار یافت درویش منصور بصفت تقوی و پرهیزکاری اتصاف داشت و در غایت ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته نقش فضایل و کمالات بر صحیفه خاطر می‌نگاشت و در فن عروض و صنایع شعری شاگرد مولا یحیی سیبك بود و در علم تصوف سند بحافظ علی جامی درست می‌نمود در علم عروض دو رساله تالیف کرد و در جواب قصیده مصنوع خواجه سلمان شرایط اهتمام بجای آورد و مطلع آن قصیده درویش اینست که بیت

بس دویدم در هوای وصل یارکس ندیدم آشنای اصل کار از جمله منظومات درویش منصور این رباعی نیز مشهور است که رباعی

موجود چو ذره بخود نتوان کردبسیار حدیث نیك و بد نتوان کرد

ایجاد چوبی قبول ممکن نبودآن را که قبول کرد رد نتوان کرد

---

(۱)- واضح باد که در تذکره دولت شاه سمرقندی مرقوم است که مولانا سیمی در یک شبانه‌روز سه هزار بیت نظم کرده بنوشت و اللّه اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی شوشتری.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳

ذکر سلطنت میرزا شاه محمود و آن‌چه در ایام دولتش روی نمود

در همان روز که آفتاب زندگانی میرزا ابو القاسم بابر بمغرب فنا غروب کرد امرا و ارکان دولت میرزا شاه محمود را که یازده ساله بود بر سریر جهانبانی نشاندند و امیر حسین علی متوجه بلده هراۀ گشته برادر بزرگترش امیر شیخ ابو سعید جهۀ بعضی از مصالح

مملکت بطرف سرخس رفت و شیخزاده پیر قوام که بعالی منصب صدارت سرافراز بود بمصلحت استدعای میرزا معز الدین سنجر راه مرو پیش گرفت و میرزا شاه محمود بعد از ده روز از فوت پدر بجانب هراهٔ نهضت فرمود و در اثنا راه شیخزاده از مرو رسیده بعرض رسانید که میرزا سنجر داعیه گردنکشی دارد و سر بحلقه مطابعت کسی در نمی‌آورد و از هرات نیز قاصد امیر حسین علی آمده عرضه داشت نمود که در روزی که خبر واقعه محنت اندوز پادشاه مرحوم بشهر رسیده میرحب داروغه از محافظت میرزا ابراهیم غافل گشته و شاهزاده از مجلس بیرون جسته و بخانه احمد ترخان رفته و باتفاق جناب امارت پناهی بدامن کوه مختار شتافته و چون خبر توجه موکب عالی را از مشهد شنیده بکنار آب مرغاب خرامیده و لشگر فراوان بر وی جمع گردید القصه استماع این اخبار موجب دغدغه خواطر صغار و کبار گشت و میرزا شاه محمود در طی مسافت سرعت نموده بیست و ششم جمادی اولی در باغ مختار نزول اجلال فرمود سادات و قضاهٔ و اصول و اعیان بملازمت شتافته مراسم پرسش عزا بتقدیم رسانیدند و داغ آن مصیبت عالم سوز را تازه گردانیدند و میرزا شاه محمود از باغ مختار بباغ زاغان شتافت و همدر آن ایام امیر شیخ ابو سعید از طرف سرخس رسیده نایره ظلم و عدوان بر وجنات حال هرویان تافت تبیین اینمقال آنکه امیر شیخ ابو سعید که بشرارت نفس و بی‌باکی موصوف بود و از سایر امراء بابری بمزید حشمت و مکنت ممتاز و مستثنی مینمود بعد از آنکه از سرخس بهراهٔ رسید جههٔ محبت سیم و زر مصلحت چنان دید که برسم سرشمار مبلغی کلی از متوطنان آندیار بستاند شهر را دو بخش کرده تحصیلات نوشتند یک قسم بمحصلی ملازمان امیر شیخ ابو سعید و قسمی دیگر باهتمام نوکران امیر شیر حاجی مقرر شد و در هفتم جمادی الاخری محصلان بنیاد زر گرفتن نمودند و در عرض دو سه روز آنچه مدعا داشتند بحصول پیوست مقارن آن حال خواجه کلال برکش و خواجه علی امیر خواجه در دیوان میرزا شاه محمود مهر زدند و آن دو وزیر شریر آغاز کفایهٔ کرده اولا ـ از محصولات موقوفات را بتمام متصرف شدند و ثانیا آنچه برسم سرشمار گرفته بودند هردیناری را ده دینار جمع نموده تحصیلات در قلم آوردند و محصلان غلاظ شداد رعایاء بیچاره را گرفته ببستند و بتشدد هرچه تمامتر زر طلبیدند و چون سرانجام آنوجه مقدور مردم نبود دود جانسوز از دودمان‌ها بر آمد و نایره جور و تعدی در خاندانها افتاده علامت فزع اکبر ظاهر شد صورت امنیت مانند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴

عنقا روی در پرده اختفا کشید و صفت رفاهیت چون عمل کیمیا و رواج کار فضلا ناپدید گردید بسیاری از فقرا ترک اهل و عیال گفته منهزم گشتند و خلقی کثیر در زیر شکنجه کشته شده از سر نقد جان درگذشتند عورات مستورات سر و پا گشاده و موها بباد داده بر سر دیوان شتافتند و بزبان عجز و زاری دادخواهی نمودند شیخ ابو سعید بی‌تأثید از فریاد و فغان آن بیچارگان اصلا متاثر نگردید اما هم در آن ایام برطبق کلام معجز نظام (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ) پادشاه عطابخش دستگیری درماندگان کرد و داد مظلومان داده گرد از وجود می‌شوم امیر شیخ ابو سعید برآورد شرح این واقعه آنکه امیر شیر حاجی بر دفع شر شیخ ابو سعید بداختر کمر بسته در ۲۱ جمادی الآخری میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بدرون شهر برده فرمود تا منادی کردند که از وجه سرشمار هیچ آفریده یک دینار بکسی ندهد و هرچه داده باشند بازستانند و نوکران شیخ ابو سعید را هرجا یابند غارت کنند لا جرم سالکان طریق ظلم و ستم پای در وادی فرار نهادند و سایر امرا با امیر شیخ حاجی متفق گشته آنشب پاس داشتند و روز دیگر امیر شیخ ابو سعید که در بیرون شهر بود بمرافقت برادر خود امیر حسین علی عنان گریز بطرف آب مرغاب انعطاف داد و امیر شیر حاجی با خلقی بسیار از امرا و لشگریان و رعایا و بازاریان از شهر بیرون آمده سر در پی او نهادند و در صحرائی که در میان کوه مختار و تقوز رباط واسطه است بشیخ ابو سعید رسیده نایره محاربه ملتهب کردند و خرمن زندگانی شیخ ابو سعید از ضرب شمشیر آتش‌فشان سوخته گردید یکی از متابعان امیر شیر حاجی سرش از بدن جدا گردانید و بدروازه ملک برده عبرهٔ للناظرین بیاویخت و برادر و نوکران آن بداختر هزیمت غنیمت شمرده سلک جمعیت ایشان از هم بگسیخت ع خاصیت ظلم اینچنین است مدام در اثناء این احوال و خلال این اهوال خبر متواتر شد که ازدحام تمام در ظل اعلام ظفر انجام میرزا ابراهیم بوقوع پیوسته و شاهزاده باتفاق

امرا و نوئینان همت عالی‌نهمت بر تسخیر دار السلطنه هراۀ بسته بنابرآن امیر شیر حاجی و امیر نظام الدین احمد فیروز شاه و پهلوان حسین دیوانه و امراء ترخانی طریق مشورت مسلوک داشته خواطر بر آن قرار دادند که نوعی سازند که میان میرزا شاه محمود و میرزا ابراهیم قواعد مصالحه تمهید یابد تا انوار فراغت و رفاهیت بر ساحت احوال ممالك خراسان تابد و باستصواب مهد علیا گوهرشاد آغا ترکان شاه را که در سلك نوکران عتبه آن عفیفه انتظام داشت جهۀ تمشیت آنمهم باردوی میرزا ابراهیم فرستادند اما قبل از مراجعت ترکانشاه و زمره از مردم فتنه‌جوی خاطرنشان امیر شیر حاجی کردند که شدت مودت مهد علیا بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا سلطان ابراهیم چون فروغ آفتاب عالمتاب بر جهانیان روشن است و وفور اخلاص و دولتخواهی امراء ترخانی نسبت بآن سیر عظمی امری مقرر و معین لا- جرم تدبیری میباید اندیشید که سررشته اختیار از قبضه اقتدار بیرون نرود بنابرآن امیر شیر حاجی از رو به بازی زمانه متوهم شده باتفاق پهلوان حسین دیوانه قتل امراء ترخانی را پیش نهاد همت ساخت و روزی ببهانه جانقی ایشان را بکوشك باغ زاغان طلبیده چون مجلس منعقد شد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵

امیر احمد فیروز شاه بنور فراست دانست که حال چیست و ببهانه خود را از باغ بیرون انداخته متوجه تون گشت زیرا که برادرش امیر سلطانحسین حاکم آنولایت بود و همانلحظه نوکران امیر شیر حاجی و پهلوانحسین تیغ بی‌دریغ در ترخانیان بستند و امیر اویس که کاردی داشت در دست داشت و گوشت ریزه می‌کرد بلطایف الحیل خود را بامیر شیر حاجی رسانیده کارد بر شکمش زد و امیر شیر حاجی بر وی درافتاده ملازمان اویس ترخان را با پسرش یوسف ترخان و خسرو ترخان همانساعت بکشتند و پهلوان حسین دیوانه محمد ترخان را با این‌که پناه بوی برده بود قتل نمود و همان روز بطرف خواف که سیورغال بود در حرکت آمد و در اثناء راه بامیر احمد فیروز شاه دوچار خورده قبل از سلام و کلام آندو سردار تیغ انتقام از نیام کشیده درهم بستند و پهلوان حسین غالب گشته امیر احمد فیروز شاه که بمکارم اخلاق اتصاف داشت شربت شهادت چشید و امیر محمد غیاث الدین ترخان و مولانا احمد یساول از آنفتنه جان بکنار کشیدند و در لب آب مرغاب خود را بمیرزا سلطان ابراهیم رسانیدند و آنچه دیده بودند معروض گردانیدند و امیر شیر حاجی چون مرتکب این‌چنین امری خطیر گردید میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر درآورده بحصار اختیار الدین منزل گزید و مهد علیا گوهرشاد آغا را فرمود که در مدرسه حضرت خاقان سعید که در برابر آنقلعه است ساکن گردد و بعد از روزی‌چند که جراحت شکم امیر شیر حاجی التیام یافت خبر رسید که میرزا ابراهیم با غلبه و ازدحام تمام عزم رزم جزم فرموده متوجه دار السلطنه هراۀ است بنابر آن امیر شیر حاجی میرزا شاه محمود را بباغ مختار برد و هرات از وجود امرا و ارکان دولت بابری عاری مانده ناضی قطب الدین احمد الامامی باستصواب مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه شهر را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازها گماشت و فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده دست تطاول بجانب رعایا دراز نکند و پای از حد خود فراتر ننهد ع تا ببینیم که من بعد چه خواهد بودن

ذکر جلوس میرزا سلطان ابراهیم بر سریر پادشاهی و مغلوب شدن شاه محمود بتقدیر الهی

چون مشیت حضرت احدیت عظم سلطانه مقتضی آنشد که بر طبق کلمه کریمه (وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ) روزی‌چند قامت قابلیت میرزا سلطان ابراهیم بخلعت رشد و رشاد آرایش یابد و پرتو انوار خلت و اختیار از مطلع (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا) بر وجنات احوالش تابد بواسطه محن مذکوره و فتن مزبوره در کنار آب مرغاب سپاهی بی‌حساب در ظل لوای جهانگشای آنخسرو صاحب رای جمع آمدند لا جرم بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته متوجه دار السلطنه هراۀ شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل صباح سه‌شنبه هفتم ماه رجب سنه احدی و ستین و ثمانمائه نزدیک بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود ابن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶

خبر شنیده عنان اختیار از دست داد و روی بطرف مشهد آورده قدم در وادی فرار نهاد امیر شیر حاجی بصوب قلعه تیره‌تو روان گشت و اقتضاء قضاء احدیت بساط جمعیت بابریان را در نوشت در نصف النهار همانروز میرزا سلطان ابراهیم در باغ مختار نزول نمود و جمعی کثیر از امرا و لشگریان را بتکامشی اعدا روان فرمود زمره از آن طایفه که از عقب میرزا شاه محمود رفتند ملك قاسم ولد اسکندر قرا یوسف و دولت کیلدی طغای و قرامان ترکمان و حاجی خلیل و برادرش حاجی عبد اللّه را دستگیر کرده نزد میرزا ابراهیم بردند و ملك قاسم و قرامان بشفاعت مهد علیا گوهرشاد آغا خلاص شده و سایر نام‌بردگان بقتل رسیدند و فرقه که امیر شیر حاجی را تعاقب نمودند باو رسیده و دست بتیغ و سنان یازیده غالب گشتند و امیر شیر حاجی زخم خورده از معرکه بیرون رفت و بحصار تیره‌تو درآمد و میرزا سلطان ابراهیم بر تیسیر این فتوحات حضرت واهب العطیات را شکر گفته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان برگشاده قدم بر سریر سلطنت آبا و اجداد نهاد یکی از فضلا این رباعی در سلك نظم انتظام داد رباعی

شاهی که بعدل دستگیر ملکست‌چون دولت بخت ناگزیر ملکست

بنشست چو بر سریر شاهنشاهی‌تاریخ جلوس بر سریر ملکست و میرزا سلطان ابراهیم همت عالی‌نهمت بر تنظیم مهام و دولت و تنسیق امور مملکت گماشته منصب وزارت را بخواجه شمس الدین محمد بخاری و خواجه سعد الدینمحمد عنایت نمود و داروغگی شهر را بامیر قرا بهادر که از جمله مخصوصان میرزا اعلاء الدوله بود تفویض فرمود و بعد از استخلاص زر و لشگر و مال و جهات اودئیل بتاریخ اواسط شعبان سنه مذکوره بعزم رزم میرزا شاه محمود روی بصوب مشهد آورد و قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد یساول که اعتماد کلی بر جانب او داشت سپرد و از آنجانب شاه محمود در مشهد مقدسه جنود نامحدود جمع ساخته عنان مراجعت بصوب دار السلطنه هراة انعطاف داد و میرزا سلطان ابراهیم نیز متوجه خصم گشته دل بر مقابله و مقاتله نهاد پیش از تلاقی فریقین خواجه وجیه الدین سمنانی که سال‌ها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابو القاسم بابر کرده بود از میرزا شاه محمود گریخته بمیرزا سلطان ابراهیم پیوست و مقید و مواخذ شده در ولایت فوشنج رخت سفر آخرت بربست و ایضا میرحب که در زمان میرزا بابر داروغه هراة بود و مدتی میرزا ابراهیم را محبوس میداشت بواسطه تقصیریکه در آن فرصت نموده بود علم عزیمت بعالم جاودانی برافراشت القصه در میان رباط شاه ملك و قصبه کوسویه آن دو شاهزاده رزم جوی بهم رسیده بتسویه صفوف پرداختند و افواج لشگر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده با تیغ و سنان در فضای میدان تاختند و نخست سپاه میرزا شاه محمود غالب گشته میمنه و میسره مخالف را گریزانیدند و عاقبت الامر امیر احمد ترخان با پردلان قول متوجه دشمنان شده کمال شجاعت و بهادری بظهور رسانیدند و میرزا سلطان ابراهیم بعد از آنکه مغلوب گشته بود ظفر یافته میرزا شاه محمود باز بطرف مشهد توجه نمود و میرزا ابراهیم شکر موهبت الهی بجای آورده غنیمت بی‌نهایت گرفته دشمنان را تکافشی کرد از غرایب آنکه روز دو

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷

شنبه بیست و پنجم شعبان چاشتگاه خبر بدار السلطنه هراة رسید که میرزا شاه محمود بفتح و نصرت مخصوص گردید و بعد از لحظه جمعی دیگر آمده گفتند که میرزا ابراهیم بدیدن پیکر ظفر اختصاص یافت و میرزا شاه محمود بوادی فرار شتافت و بوقت نصف النهار همین روز ایلچی میرزا سلطان ابو سعید تشریف آورد و نشانها بنام اکابر و اشراف ظاهر کرد و مضمون آنکه فردا صباح بفوز و نجاح موکب همایون در باغ شهر نزول اجلال خواهد نمود و بدست پادشاهانه ابواب عدل و احسان بر روی روزگار طبقات انسان خواهد گشود.

گفتار در بیان وصول میرزا سلطان ابو سعید بدار السلطنه هرات و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادثات

سلطان ابو سعید از بدایت جلوس بر تخت سمرقند بواسطه همت بلند همواره نقش تسخیر مملکت خراسان بل سایر ممالك ایران بر

لوح خاطر عاطر مینگاشت و بعد از شنیدن خبر فوت میرزا ابو القاسم بابر آنداعیه سمت ازدیاد پذیرفت در آن اثنا حاکم بلخ امیر شیخ حاجی قاصدی بدرگاه آن پادشاه جمجاه فرستاد و عرضه داشت کرد که عرصه خراسان از وجود سلطان نافذ فرمان خالیست اگر رایات ظفر آیات بدانجانب نهضت فرماید صورت نصرت در آئینه مرادچهره خواهد گشود و بنده کمر خدمت در میان بسته در ملازمت موکب همایون خواهد بود لا جرم سلطان سعید با سپاهی همعنان فتح و تائید از آب آمویه عبور کرد و بسرعت برق و باد روی توجه بدار السلطنه هراهٔ آورد و در روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان به پشت قریه ساقسلمان رسید و قبه خیمه و بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته طالب ملاقات اکابر هراهٔ گردید آنجماعت بقدم استعجال پادشاه ستوده‌خصال را استقبال نمودند و شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیده زبان بدعا و ثنا گشادند کوتوال قلعه اختیار الدین مولانا احمد یساول و داروغه هراهٔ قرابهادر نخست می‌خواستند که شهر را مضبوط گردانند و عاقبت بحسب اضطرار از سران کار در گذشته همت بر محافظت قلعه مقصور ساختند و روز دیگر که جمشید خورشید از دایره افق بشهرستان آسمان درآمده قدم بر اورنک فیروز رنک نهاد سلطان سعید از دروازه قبچاق بدار السلطنه هراهٔ خرامیده باغ شهر را بیمن مقدم همایون زیب و زینت داد و بر تخت سلطنت و جهانبانی برآمده بشارهٔ امن و امان بگوش طوایف انسان رسانید و بتمهید بساط عدل و رعیت‌پروری اشارت کرده رسوم ظلم و ستم‌گری مرتفع گردانید و همان روز جمعی از معتبران را نزد مولانا احمد بساول فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و وعده عنایت و رعایت فرمود مولانا جواب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸

داد که این خانه را ولی‌نعمت من بمن سپرده و در محافظتش شرایط مبالغه بجای آورده محالست که کفران نعمت جایز دارم و سالک طریق خیانت گشته قلعه را بکسی سپارم و اگر فی المثل از آسمان سنک و تیر بارد و از زمین ژوبین و شمشیر روید هراس بخود راه نخواهم داد و ابواب حصار بر روی خصم نخواهم گشاد سلطان سعید از شنیدن این جواب غضبناک شده روز دیگر از شهر بیرون رفت و با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات فرموده باغ زاغان را محل اقامت ساخت و اعلام اهتمام بفتح قلعه اختیار الدین برافراخت و خواجه شمس الدین محمد وزیر و جمعی دیگر از ایستادگان پایه سر بر سلطنت مصیر آغاز محاصره و محاربه نموده بقدر مقدور لوازم کوشش و خون‌ریزش بتقدیم رسانیدند اما چون انحصار از کمال استواری غیرت قلعه سپهردوار است و در آن زمان بمردان کاری و اسباب و ادوات حصارداری مشحون بود فایده بر اشتعال نایره حرب و قتال مرتبت نگشت و مولانا احمد بهیچ‌وجه از مقام مدافعه و مقاتله در نگذشت درین اثنا جمعی از مفسدان فتنه‌انگیز بعرض سلطان سعید رسانیدند که معتمدان میرزا سلطان ابراهیم پیوسته بعتبه علیه مهد علیا گوهرشاد آغا می‌آیند و اخبار تحقیق نموده بازمی‌گردند و ایضا ایلچی که از نزد سلطان سعید جههٔ آوردن امیر شیر حاجی بقلعه تیره تو رفته بود بازآمده عرض نمود که امیر مشار الیه می‌گوید که با وجود قتل امراء ترخانی ما دام که گوهرشاد آغا در سلک احیا انتظام داشته باشد من بملازمت نمی‌توانم رسید بنابراین دو مقدمه میرزا سلطان ابو سعید در نهم ماه مبارک رمضان بقتل آن بلقیس زمان فرمان داد و این واقعه شنیعه خالی بود که بر دیده دولت آن پادشاه ستوده‌خصال ظهور نمود و گوهرشاد آغا بصفت عفت و نصفت اتصاف داشت و همواره همت عالی‌نهمت بر تعمیر بقاع خیر و اشاعه مبرات می‌گماشت از آثار او در شمال دار السلطنه هراهٔ مدرسه و مسجد جامعیست در غایت زیب و زینت و در مشهد مقدسه رضویه نیز مسجد جمعه در کمال تکلف ساخته و مستقلات خوب و اسباب مرغوب برین بقاع وقف نموده بقتل اللّه تعالی منها القصه بعد از حادثه مهد مغفرت شعار امیر شیر حاجی قلعه تیره تو را بیکی از معتمدان خود سپرده بدار السلطنه هراهٔ شتافت و شرف ملازمت سلطان سعید دریافت و همدران ایام در آن حصار امری در غایت غرابت روی نمود کیفیت واقعه آنکه یساقی مجهول بیرکه نام روزی نماز دیگر گوسفندی چند بدر قلعه برد و با دربانان گفت‌وشنود نموده التماس کرد که شب آنجا باشد و ملتمس مبذول افتاده به تیره تو درآمده و چون پاسی از شب بگذشت بکمندی که همراه داشت جمعی از یاران خود را بدیوار قلعه بالا کشید و باتفاق ایشان تیغ جرأت آخته مانند بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت و آن بیچاره چند زخم‌خورده فرار کرد و بیرکه قلعه را

مضبوط ساخته نام بپهلوانی برآورد سلطان سعید بعد از آن‌که شرح این قضیه شنید و از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبد الطیف رسید مصلحت توقف در خراسان ندید و در نهم شوال عنان بطرف ماوراء النهر گردانید جمعی از امرا و لشگریان را جهۀ دفع فتنه اعدا از پیش روان ساخت و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹

ایشان در نواحی بلخ بمیرزا احمد ولد میرزا عبد الطیف که اسب مخالفت در میدان جلادت می‌تاخت بازخورده از جانبین دست باستعمال آلات نبرد بردند و میرزا احمد در معرکه کشته گشته برادرش میرزا محمد جوکی فرار نمود و میرزا سلطان ابو سعید در ضمان حمایت ملک مجید بقبۀ الاسلام بلخ رسیده آن زمستان در آن بلده قشلاق فرمود اما میرزا ابراهیم که در زمان اقامت سلطان سعید در هراۀ بولایت خواف و باخزر اوقات می‌گذرانید چون از معاودت آن‌جناب خبر یافت چند شبانه‌روز نقاره شادیانه زده امیر احمد ترخان را بحکومت آن بلده فاخره روان ساخت و امیر احمد در رعایت رعایا و حمایت برایا کمال مرحمت و معدلت بتقدیم رسانیده دوحه آمانی و آمال را که از صرصر حوادث نزدیک باستیصال رسیده بود بزلال لطف و احسان‌صفت اصلها ثابۀ و فرعها فی السماء بخشید و عید اضحی جهۀ ترویج مهد علیا بختمات کلام و اطعام فقرا و ایتام قیام و اقدام نمود و بساط تعزیت ممهد گردانید.

ذکر توجه میرزا سلطان ابراهیم بصوب مملکت جرجان و منهزم گشتن از صولت سپاه میرزا جهان شاه ترکمان

از ارقام عنبرین‌فام فضلاء عظام شمایم اینخبر مشام طوایف انام را معطر دارد که چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم انهزام یافت بعد از روزی‌چند که در مشهد بود عنان عزیمت بجانب جرجان تافت و حاکم آندیار امیر بابا حسن نسبت بشاه زاده خدمات پسندیده بجای آورده اسباب سلطنتش را مرتب ساخت و میرزا ابراهیم بر جمعیت دشمن مطلع شده از راه نساویارز رایت نهضت بدان طرف برافراخت و میرزا شاه محمود با جنود استرآباد باستقبال عمزاده توجه کرده عزم رزم با خود جزم گردانید اما در اثناء راه شنید که میرزا جهانشاه با سپاه عراق و آذربایجان بعقبه صندوق‌شکن رسید و سبب لشگر کشیدن میرزا جهانشاه بدانصوب آنکه حاکم ساری امیر نظام الدین عبد الکریم از تحکمات امیر بابا حسن بتنک آمده بود و پیوسته رسولان بدرگاه شهریار آذربایجان ارسال داشته پیغام می‌فرمود که چون در خراسان پادشاهی نافذ فرمان نمانده و میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود با یکدیگر در مقام نزاع بسر می‌برند اگر لواء جهان گشا سایه وصول بر حدود این ولایات اندازد آفتاب فتح و نصرت از مطلع مراد با حسن وجهی طالع می‌گردد و میرزا جهانشاه که پیوسته باقدام آرزو ساحت تسخیر آن ممالك می‌پیمود سخن امیر عبد الکریم را بسمع قبول جا داده بیت

ز ری پادشاه شجاعت قرین‌شتابنده شد سوی جرجان زمین و چون از عقبه صندوق‌شکن بگذشت و آن خبر نزد میرزا شاه محمود محقق گشت باتفاق امیر بابا حسن عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد و لیکن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۰

میرزا ابراهیم شیوع آن حکایات را بر مکر و فریب اعدا حمل نموده بسرعت هرچه تمام تر طی مسافت میفرمود تا بیک فرسخی استرآباد رسید و هرچند امراء و نیک‌اندیشان عرضه داشتند که چندان توقف می‌باید کرد که خبر میرزا جهانشاه بتحقیق پیوندند بسمع رضا نشنید و از آنجا نیز کوچ فرموده فوجی از دلیران را برسم منغلای از پیش فرستاد و چون آن مردم در میان جنگل و لای اندك راهی رفتند جمعی از قراولان سپاه ترکمان از میان درختان پیدا شدند و خراسانیان بیدرنك عزم جنك نموده ناگاه از جنگل خلقی بسیار بر سر ایشان ریختند و بسرپنجه قدرت سلك جمعیت خراسانیان را از هم بگسیختند نظم

چو آمد برون ترکمان از کمین‌بلرزید از هول ایشان زمین

قراول از آن جمع گردونشتاب‌رمیدند چون سایه از آفتاب در آن اثنا میرزا ابراهیم با دلی از بیم دونیم به منغلای پیوسته ساعتی در برابر اعدا بایستاد و چون دانست که طاقت مقاومت ندارد بدست اضطرار عنان به بیابان فرار انعطاف داد و دلیران سپاه آذربایجان خراسانیان را تعاقب نموده جمعی کثیر بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و فوجی از پهلوانان را اسیر گردانیدند و امیر سید یوسف ولد امیر سید خواجه و امیر سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر سعادت خاوند شاه از جمله مردمی بودند که در آن کمینگاه کشته گشتند و امیر ابو سعید میرم پسر دیگر سید امیر خواجه را زنده نزد امیر جهانشاه بردند و حسب الحکم او را نیز بقتل آوردند و این واقعه در روز سه‌شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بوقوع انجامید و میرزا سلطان ابراهیم چون از آن معرکه فرار نمود مانند قمر در وقت سرعت سیر لحظه در هیچ منزل نیاسود تا در روز یکشنبه هفتم ماه صفر با معدودی از ملازمان خود را بهراهٔ رسانید از ثقات استماع افتاده که چون میرزا ابراهیم در آن روز بخیابان درآمد قلندری از دکانچه برخواسته گفت پادشاه جهانیان عمرت دراز باد که اگر یک یورش دیگر میکنی تخم جغتای از عالم برمی‌افتد القصه امیر احمد ترخان که حاکم هراهٔ بود چون از قرب وصول شاهزاده خبر یافت بلوازم استقبال استعجال نموده نقود نامعدود و اسبان بادرفتار و استران و رکابی قطار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اقمشه نفیسه و فرشهای پسندیده پیشکش کرد و سایر اشراف و اعیان خراسان شرایط نیاز و نثار بجای آورده و نوبت دیگر میرزا ابراهیم بر سریر سلطنت متمکن گشت و مولانا احمد یساول از حصار اختیار الدین بیرون آمده بتقبیل انامل فیاض استسعاد یافت و چون خدمت مولوی با پادشاهی مانند میرزا سلطان ابو سعید مقاومت نموده در محافظت قلعه کمال اخلاص بظهور رسانیده بود از میرزا ابراهیم توقع ازدیاد الطاف و عنایات می‌داشت بخلاف متوقع میرزا ابراهیم بحالش نپرداخت و از غایت غفلت آن‌همه جلادت را نابوده پنداشت بنابرآن مولانا احمد بقلعه رفته اظهار خلاف نمود و هرچند احمد ترخان جهۀ عذرخواهی کسان پیش او فرستاده خواست که بوعده دانه انعام و احسان بار دیگر آن صید وحشی را رام گرداند بجائی نرسید و دیگر مولانا احمد از قلعه بیرون نخرامید لا جرم میرزا ابراهیم دست تعرض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۱

از گریبان طلب او بازداشت و حصار اختیار الدین را از روی اضطرار یا اختیار به تصرف او باز گذاشت.

ذکر توجه جمعی از مخادیم عظام برسم رسالت نزد سلطان سعید و بیان بازآمدن میرزا علاء الدوله بدار السلطنه هراهٔ بعد از مدت مدید

چون میرزا سلطان ابراهیم در بلده هراهٔ روزی‌چند بفراغت بگذرانید بنابر استصواب امرا و ارکان دولت مصلحت چنان دید که با میرزا سلطان ابو سعید اساس موافقت را مؤکد سازد و وصلت نموده بنیاد مخالفت براندازد و برای سرانجام این کار قرعه اختیار بنام سه بزرگوار برآمد اول شیخ نور الدینمحمد بن شیخ بهاء الدین عمر دوم خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی سیم امیر بابر الدین خاوند شاه جد اعلی مسود اوراق است و امیر غیاث الدین گنجکینه را که پدر مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر است مقرر ساختند که در آن سفر بخدمتکاری آن سه مرد بزرك عالی‌گهر قیام و اقدام نماید و چون آن فرقه واجب التعظیم بمجلس سلطان سعید رسیدند چنانچه باید و شاید در باب وصلت و مصالحت سخنان بعرض رسانیدند و سلطان سعید آنکلمات را بسمع قبول جای داده فرمود که در باب نشنید قواعد موافقت و تمهید مبانی وصلت و مرافقت هرالتماس که میرزا ابراهیم کند مبذولست مشروط بآنکه دار السلطنه هراهٔ را بتصرف اینجانب باز گذارد و هرولایت از سایر ولایات خراسان که خواهد در عوض متصرف گردد و در مدافعه لشگر ترکمان طریق اتفاق مسلوك دارد و سخن برین قرار یافته مخادیم عظام مشمول اعزاز و احترام و انعام و اکرام مراجعت نمودند و آنچه از میرزا سلطان ابو سعید شنیده بودند بعرض میرزا ابراهیم رسانیدند و از غرایب وقایع و بدایع عجایب آنکه درین سال در اطراف ولایات و قلاع خراسان چند حاکم نافذ فرمان بودند که هیچکدام اطاعت دیگری نمی‌نمودند میرزا جهانشاه از استرآباد تا سبزوار بقبضه اقتدار درآورده بود و میرزا سلطان ابو سعید در قبهٔ الاسلام بلخ حکومت مینمود و میرزا

سلطان ابراهیم در دار السلطنه هراة نشسته سر بدیگری فرود نمی‌آورد و مولانا احمد یساول قلعه اختیار الدین را مضبوط ساخته تمامی سلاطین را معدوم میشمرد و میرزا سلطان سنجر در مرو اقامت داشت و میرزا شاهمحمود در طوس نقش استقلال بر لوح خیال می‌نگاشت و بیرکه مغول قلعه تیره تو را مضبوط ساخته بود و امیر عبد اللّه پیرزاده محافظت حصار سرخس می‌نمود و ملك قاسم ولد امیر اسکندر قرا یوسف باتفاق امیر خلیل مملکت سیستان را تا فراه و اسفرار ضبط می‌کرد و در قلعه جنوشان حسن شیخ تیمور لوازم سرداری بجای می‌آورد و قلعه طبس در تصرف امیر اویس بن خاوند شاه بود و میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۲

علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق بازآمده روزی‌چند در نواحی ابیورد خیمه اقامت نصب فرمود و کیفیت حال میرزا علاء الدوله از مطالع مطلع سعدین برین وجه مبین میگردد که در آن اوان که از دست بر سپاه میرزا بابر ولایت بلخ باز گذاشته رایت هزیمت بصوب بدخشان برافراشت روزی‌چند در آن کوهستان سرگردان بود آخر الامر بدشت قبچاق رفت و تا زمان استماع خبر فوت میرزا بابر در میان اوزبکان اوقات گذرانیده آنگاه عازم خراسان شده از راه خوارزم بولایت نسا و ابیورد درآمد و قاصدی جهت بشارت وصول مقدم همایون پیش میرزا ابراهیم فرستاد و شاهزاده اظهار نشاط و انبساط فرموده سخنان محبت آمیز پیغام داد و تحف شایسته ارسال نمود اما بحکم (الملك عقیم) ضمنا از آمدن پدر بغایت مکدر شد و میرزا علاء الدوله از ابیورد متوجه بلده هراة گشته چون بمقصد نزدیك رسید میرزا ابراهیم بمراسم استقبال استعجال نمود و در کنار آب سنجاب میرزا علاء الدوله دیده بدیدار فرزند سعادتمند روشن کرده مضمون اینمقال بر زبان آورد که بیت

للّه الحمد که بعد از سفر دور و درازشد مرا بارد گردیده بدیدار تو باز و میرزا ابراهیم نیز فرح و سرور موفور ظاهر ساخته بدریافت ملاقات پدر خجسته‌صفات لوازم شکر واهب العطیات بتقدیم رسانید بیت

منم که دیده بدیدار دوست کردم بازچه شکر گویمت ایکارساز بنده‌نواز و پدر و پسر در باب مصالح ملك و دولت سخنان درمیان آورده چنان مقرر شد که میرزا ابراهیم با لشگر در تحت ملك توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهراة رفته روزی‌چند از تعب دوران برآساید و آنجناب بجانب هراة در حرکت آمده روز جمعه هفتم جمادی الاخری سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بقریه ساقسلمان رسید سادات و قضات و موالی و اهالی استقبال موکب همایون نموده شرایط نیاز و نثار بجای آوردند و از سوقیه و عوام الناس در آن روز جهةٔ تماشا آنمقدار کس از شهر بیرون رفتند که در هیچ عید و نوروز مثل آنجمعیتی کسی مشاهده ننموده بود بیت

در آن روز از کثرت خاص و عام‌نبودی کسی را مجال خرام و میرزا علاء الدوله بکوچه خیابان درآمده بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا تشریف برد و مراسم زیارت جده بزرگوار بجای آورده از آنجا بباغ زاغان رفت و بتمهید بساط عیش و نشاط اشارت فرمود بیت

مجلس‌آرایان سبك برخاستندبزم عیش و خرمی آراستند و آن پادشاه گیتی‌افروز بمساعدت بخت فیروز چند روز همدم جام مدام و همنفس خوبان گل‌اندام بسربرده حظی تمام از زندگانی برداشت و هنوز از آن کار باز نپرداخته بود که خبر وصول سپاه میرزا جهانشاه شنید رایت هزیمت برافراشت بیت

هرجام مراد را که بر دست نهی-گردون ز حسد خسی در آن اندازد

ذکر وصول میرزا مظفر الدین جهانشاه بتختگاه حضرت خاقان مغفرت‌پناه

چون میرزا جهانشاه از ضبط مملکت جرجان فارغ گردید و چندگاه ولایت اسفراین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۳

را محل نصب سرادقات سلطنت گردانید با لشگر قیامت اثر مانند سپهر اخضر جوشن‌ور متوجه دار السلطنه هراة گشت و میرزا سلطان ابراهیم از توجه آن پادشاه عالی‌جاه خبر یافته عنان هزیمت بسوی کوهستان غور تافت و مسرعی نزد پدر فرستاده پیغام داد که بعد از

این اقامت آنحضرت در بلده هراهٔ مصلحت نیست لا جرم میرزا علاء الدوله بصد درد و داغ سلطنت کرده در غره شعبان سنه اثنین و ستین و ثمانمائه روی باردوی پسر آورد و پس از آنجناب کافه ساکنان بلده هراهٔ از سادات و علما تا فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان چنـان سراسیمه و پریشان شدنـد که بنان بیان از عهـده شـرح آن بیرون نمی‌توانـد آمـد و رنود و اوباش بمرتبه دست بغارت و تاراج برآوردند که قلم در زبان متکفل تقریر آن نمی‌تواند شد و مقارن آن احوال میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسـید و خبر تفرقه و فرار کبـار و صـغار هراهٔ را شـنیده بنابرآن اسـتمالت نامه‌ها بنام اعیان و اشـراف فرسـتاد و امیر پیرزاده بخاری را بـداروغگی تعیین کرده و مردم را بعـدل و داد نویـد داد و بنفس نفیس در پانزدهم شـعبان سایه وصول بر باغ زاغان انـداخت و فتـح قلعه اختیار الـدین را پیش نهـاد همت بلنـدنهمت سـاخت مولانـا احمـد یساول روزی‌چنـد شـرایط حصارداری بجای آورده عاقبت الامر باامان بیرون خرامیـد و ملحوق عین عـاطفت خسـروانه و منظور نظر پادشاهانه بازگردیـد و میرزا جهان شاه بعـد از تمکن بر تخت سـلطنت خراسان بتعظیم و تکریم سادات و قضات و علما و اشـراف و اعیان کما ینبغی قیام نمود و بامضاء امثله و احکام خاقان سعید مغفور فرمان فرمود روزی چند النک کهدسـتان که در شـرقی هراتست مخیم سـرادقات اقبال او گشت وصیت مکنت و شوکت آن خسـرو صاحب حشمت از ایوان کیوان درگذشت إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله با ولد پسندیده‌صفات و رفتن آن‌جناب بموجب استدعاء میرزا جهانشاه بدار السلطنه هرات

در آن اوان که میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از بیم سـپاه عراق و آذربایجان بولایت غور شـتافتند پدر در غور پایان منزل گزید و پسر در غور بالا خیمه اقامت منصوب گردانید در آن اثنا از مقربان میرزا علاء الدوله امیر خلیل باتفاق پسر خود محمد خلیل شبیخون بر سر قرا بهادر که قراول میرزا سـلطان ابراهیم بود برد و تمامی جهات او؟؟؟ ا در عرصه نهب و تاراج آورد و میرزا ابراهیم قاصـدی نزد پدر فرسـتاد سـخنان شـکایت‌آمیز پیغام داد میرزا علاء الدوله گفت از جانب قرا بهادر که غلام منست غبار نقار بر حاشیه ضـمیر انور نشسته بود بنابرآن این آسیب بدو رسید و بدین جهت میان پدر و پسر صورت کدورت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۴

روی نموده محبت و یگانگی بعداوت و بیگانگی مبدل گردید و از جانبین صف لشگر آراسته متوجه یکدیگر شدند و در خلال آن احوال امراء ترخانی از میرزا ابراهیم گریخته بمیرزا علاء الـدوله پیوسـتند و میرزا ابراهیم بقـدم اضـطرار نزد پدر بزرگوار رفته گرفتار گشت مقارن آن‌حال امیر عبد اللّه خواجه ترخان که بحکم میرزا سـلطان ابراهیم جهت رسالت پیش میرزا سـلطان ابو سـعید رفته بود بازآمـد و از حبس شاهزاده متغیر گشـته طایفه از ترخانیان را با خود متفق ساخت و شبی نفیر کشـیده و میرزا ابراهیم را از قیـد نجات داده علم توجه بصوب ساخر و تولک برافراشت و چون کیفیت اینوقایع بعرض میرزا جهانشاه رسـید مسرعی بغور فرستاده میرزا علاء الـدوله را بحضور طلبیـد و میرزا علاء الـدوله آنمعنی را از مقدمات اسـباب دولت و اقبال پنداشـته بسـرعت برق و باد باردوی پادشاه ترکمـان رفت و میرزا جهانشـاه در روز عیـد اضـحی مجلسـی در غـایت ابهت و عظمت ترتیب داده امراء عظـام میرزا علاء الـدوله را بـاحترام تمام پیش بردنـد و شـهریار ترکمان آنجناب را تعظیم نموده در موضع مناسب بنشانـد و بزبان تلطف و تفقـد اسـتمالت داده دقیقه از دقـایق الطـاف و اعطـاف نـامرعی نگـذاشت و در هیجـدهم همانماه میرزا پیر بـداق که ولـد ارشـد میرزا جهان شاه بود و در مملکت فارس حکومت می‌نمود بملازمت پدر رسید آمدنش آنکه میرزا جهانشاه بواسطه دغدغه که از جانب میرزا سلطان ابو سعید داشت ایلچی بشیراز فرستاد فرزند ارجمند را طلبید.

گفتار در بیان توجه سلطان سعید بعزم رزم میرزا جهان شاه و ذکر بسط بساط مصالحه و اتفاق میان آن دو پادشاه عالی‌جاه

چون میرزا سـلطان ابو سـعید در حدود قبهٔ الاسلام بلخ از نزول میرزا مظفر الدین جهانشاه در دار السلطنه هراهٔ وقوف یافت با لشگری

که محاسب وهم و خیال از استیفاء اعداد ابطال رجال آن عاجز آید و کمیت تیزرفتار قلم از طی ساحت بیان کمیت آن بعجز و قصور اعتراف نماید متوجه میدان قتال گشت و روزی چند در کنار آب مرغاب قبه بارگاه جهان پناهش از اوج مهر و ماه درگذشت خبر غایت حشمت آن پادشاه عالی‌گهر و کثرت عدد آن سپاه جوشن‌ور میرزا جهان شاه را در دغدغه انداخت و آغاز تامل نموده ساعتی فکر جنك می‌کرد و لحظه خیال صلح پیشنهاد همت میساخت در آن اثنا در روز عید اضحی مولانا نجم الدین عمر و مولانا یوسف عطار از نزد سلطان سعید برسالت رسیدند و از زبان آن خسرو صاحب تائید سخنان صلح‌آمیز بعرض رسانیدند میرزا جهانشاه بیوسون سلاطین ذوی الاقتدار با ایلچیان ملاقات نمود و جناب وزارت‌مآب سید عاشورا جهۀ تمهید بساط مصالحه مصحوب ایشان ارسال فرمود و سید عاشور بعد از وصول

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۵

بمعسکر منصور شرف بقتیل قوایم سریر سلطنت مصیر حاصل کرده در باب صلح و صفا سخنان دلپذیر بعرض رسانید و سلطان سعید کلمات محبت‌انگیز و الفاظ مودت‌آمیز بر زبان رانده میل ضمیر آفتاب تاثیر بموافقت و اتحاد ظاهر گردانید و سید عاشور مقضی- المرام مراجعت فرموده میرزا جهانشاه دل بر صلح نهاده از النك کهدستان کوچ کرده در دامن کوه مختار لواء ظفر انتما ارتفاع داد در تضاعیف اینحالات احمد ترخان باتفاق بعضی از قرابتان از میرزا ابراهیم روی گردانشده. بملازمت میرزا جهانشاه شتافتند و بصنوف عواطف و نوازش پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز یافتند و میرزا جهانشاه داعیه داشت که آن زمستان در خراسان قشلاق نماید و در تختگاه پادشاه جمجاه میرزا شاهرخ بعیش و عشرت اقدام فرماید که ناگاه خبر رسید که سلطان سعید از راه لنگر میر غیاث بولایت هرات‌رود درآمد و میرزا جهانشاه در بحر حیرت افتاده آتش غیرت از درون او زبانه زدن گرفت و مستعد جنگ و جدال گشته میرزا پیر بداق را که ارشد اولادش بود برسم منغلای از پیش روان فرمود خود نیز از عقب شتافته در قریه یحیی‌آباد نزول نمود و میرزا پیر بداق باقر اولان لشگر سلطان سعید حرب کرده طایفه از سرکشان سپاه ترکمان اسیر سرپنجه تقدیر شدند و شاهزاده پای در وادی گریز نهاده پریشان‌حال بپایه سریر پدر رسید و کیفیت حال بعرض رسانید مقارن آن حال ایلچی از جانب آذربایجان آمده خبر آورد که امیرزاده حسین علی ولد میرزا جهان شاه که مدتی محبوس بود از حبس نجات یافته و دست تصرف بخزاین دراز کرده لشگر جمع می‌نماید بنابرآن میرزا جهانشاه بهمگی همت متوجه محالحه گشته نوبت دیگر سید عاشور را جهۀ فیصل آن مهم نزد سلطان سعید فرستاد و میرزا سلطان ابو سعید فرمود که میان ما و میرزا جهانشاه قواعد صلح وقتی تاکید می‌یابد که به مملکت آذربایجان که میرزا شاهرخ بوی عنایت کرده بود قناعت نماید و فارس و عراق را بتصرف نواب و دیوان اعلی باز گذارد بعد از گفت و شنید بسیار و آمد شد رسولان چندبار مصالحه برین وجه واقع شد که میرزا جهان شاه دست از تمامی ممالك خراسان و جرجان و مازندران بازدارد و بی‌از آنکه خرابی کند روی توجه بصوب تبریز آورد و برین جمله عهد و پیمان درمیان آمده میرزا جهانشاه از قریه یحیی‌آباد عنان مراجعت بآذربایجان انعطاف داد و در اوایل ماه صفر سنه ۸۶۳ از جانب جنوب بلده فاخره هراۀ و پایان قریه مرغاب و زیارتگاه روان شد و روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر سید اصیل ارغوان و پهلوانان حسین دیوانه از اردوی سلطان سعید بدار السلطنه هرات رسیده شهر و قلعه را متصرف گردیدند و رعایا و عجزه را در پناه امن‌وامان جای داده اعلام عدل و انصاف مرتفع گردانیدند.

گفتار در بیان وصول میرزا سلطان ابو سعید بدار السلطنه هرات کرت ثانی و ذکر انقراض ایام دولت و زندگانی بعضی از سالکان مسالک جهانبانی

چون آفتاب عنایت ربانی از مطلع سعادت جاودانی طلوع کرده دیده دولت میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۶

سلطان ابو سعید را روشن ساخت و میرزا جهانشاه رایت عزیمت بلکه هزیمت بصوب ولایات عراق و آذربایجان برافراخت موکب همایون از حدود هراةرود همنان جنود ظفر ورود در حرکت آمده روز پنجشنبه چهاردهم صفر ختم بالخیر و الظفر در دامن کوه مختار اختیار نزول فرمود و سادات و قضاة و علما و اکابر و اعیان را که بمراسم استقبال مبادرت جسته بودند باصناف الطاف و اعطاف نوازش نمود و روز دیگر باغ شهر از فروغ طلعت سلطان سعید سعادت غیرت‌افزای فضای ریاض جنت گشت و قدم بر مسند عدالت و رعیت‌پروری نهاده صیت حشمت و مکنت آن مهر سپهر خلافت از ایوان کیوان درگذشت از غایت حرص بادخار مثوبات اخروی و کمال اهتمام بتقویت شریعت حضرت نبوی همانروز به مسجد جامع تشریف برد و بعد از ادای نماز و عرض نیاز مجلس وعظ حضرت شیخ الاسلامی خواجه شمس الدین محمد کوسوی رابیمن مقدم شریف مشرف کرد و خطبه از یمن القاب آنخسرو عالی جناب بتازگی بلندآوازه شد و سکه از شرف نام همایون آن فرمانده کامیاب پرزیب و زینت آمد نظم

تا همایون نام او را سکه بر دل نقش کردمهر از مهرش دهان سکه پرزر می‌کند

مبغری کز خطبه القاب او زینت گرفت‌مشتری گوهر نثار فرق منبر می‌کند و چون در آنسال بواسطه عبور لشگر قیامت اثر ترکمان و بعضی دیگر از وقایع و حوادث دوران نقصانی فراوان بغلات و حبوبات ولایات خراسان راه یافته بود در زمستان سنه مذکوره در بلده هرات و توابع و مضافات قحطی در غایت صعوبت روی نمود چنانچه خلق بیشمار از فقدان نان جان دادند و بسیاری از صغار و کبار بسبب انعدام طعام روی بجهان جاودان نهادند و سلطان سعید حال بر آن منوال دیده رفاهیت خلایق را مطمح نظر عدالت اثر گردانیده بیشتر لشگر را بجانب ماوراء النهر فرستاد و بدست لطف و امتنان ابواب انعام و احسان بر روی روزگار فقرا و ضعیفان برگشاد و چون میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر از قلت سپاه سلطان دادگر خبر یافتند رسل و رسائل بیکدیگر ارسال داشته طرح موافقت و یگانگی انداختند و بعزم مخالفت و محاربت سلطان سعید در نواحی سرخس بهم پیوسته رایت ابهت برافراختند و سلطان سعید چون اینخبر شنید با آنکه در آنزمان زیاده از دو هزار مرد جلادت نشان در ملازمت آستان اقبال‌آشیان نبودند مضمون کلمه همایون (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً) را منظور داشته جهة دفع شر معاندان نهضت فرمود و در اثناء راه بمحض موهبت حضرت اله امیر سید مزید ارغون و امیر سلطان احمد تمورتاش با سپاهی‌جویان پرخاش از جانب سمرقند بموکب سلطان سعادتمند پیوستند و در اواسط جمادی الاولی بمیان مرو و سرخس طلیعه لشگر میرزا علاء الدوله و پسر میرزا سنجر طالع شده از جانبین بتعبیه صفوف پرداختند و مدبران ملك و دولت در میدان جنگ و مقاتلت صفوف شجاعت و بهادری ظاهر ساختند و در آنروز بر انغار و جوانغار سپاه سلطان شجاعت شعار از دست‌برد مبارزان میمنه و میسره مخالفان مغلوب گشته روی بوادی فرار نهادند چنانچه بعضی از گریختگان تا ماوراء النهر عنان یکران بازنکشیدند و خبر انهزام پادشاه فلك

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۷

احتشام را در آندیار شایع گردانیدند و سلطان سعید بعد از گریز برانغار و جوانغار با دلاوران قول عزم ستیز فرموده حسام خون‌آشام از نیام انتقام برکشید و شبدیز گردون شتاب را بمهمیز پهلوانی تیز ساخته آثار روز رستخیز بظهور رسانید تیغ از شراب خون‌ناب سرمست گشته آغاز گردن زدن کرد و نیزه ع چو بالابلندان بیرحم دل رسوم تطاول بجای آورد نظم

بخونریزی روان شد تیر دلدوزدلی میخست و جانی می‌ستد مزد

مبارز تشنه شمشیر گشته‌بخون‌آشامی از خود سیر گشته و هنوز ساعتی نگذشته بود که خورشید فتح و ظفر با ماهچه لوای کشورگشای سلطان سعید مقارنه نمود و میرزا علاء الدوله باتفاق پسر عنان بوادی فرار گردانید و میرزا سنجر گرفتار گشته از دست شحنه قهر شربت شهادة چشید و سلطان سعید بر الطاف نامتناهی آلهی مراسم محامد بتقدیم رسانیده فتحنامها به اطراف ممالك خراسان و ماوراء النهر فرستاد و امیر علی فارسی و امیر سید اصیل را به تکامشی میرزا علاء الدوله و ولد او میرزا ابراهیم که بطرف مزنیان سبزوار گریخته بودند مامور گردانیده بنفس نفیس روی به ییلاق بادغیس نهاد و در آن مقام امراء ایلغار از عقب گریختگان

مراجعت نمودند و بعرض رسانیدند که میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از مزنیان بطرف بسطام و دامغان عزیمت فرمودند آنگاه موکب همایون در ضمان عنایت قادر کن فیکون بمستقر دولت و اقبال تشریف برد وعیدگاه دار السلطنه هراهٔ را طرح انداخته در اتمام آن بناء راحت‌افزا شرط اهتمام بجای آورد.

ذکر تسخیر حصار تیره‌تو و فتح قلعه عماد و بعضی دیگر از وقایع که در آن اوان اتفاق افتاد

از ریاض حکایات سابقه شمایم اینخبر بمشام جان مستسقیان اخبار سالفه می‌رسد که بیرکه بچه تدبیر بر حصار تیره‌تو که بمزید متانت و حصانت از تمامی قلاع سپهر ارتفاع امتیاز دارد استیلا یافت و مدت دو سال بواسطه حدوث اصناف فترات و ظهور انواع حادثات پرتو اندیشه هیچیک از ملوک و حکام بتسخیر آنقلعه نتافت تا درین اوقات که سلطان سعید خاطر خطیر از ممر وارثان ملك خراسان فارغ ساخته کمند همت بر تدبیر تسخیر آنحصار عدیم النظیر انداخت و امیر سید مزید ارغون و دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد حسب الحکم بنواحی تیره‌تو رفته و مداخل و مخارج آن حصن حصین را بنظر احتیاط درآورده فوجی از امرا و سپاه را بساختن مقابل کوب و محاصره آن جمع منکوب بازداشتند و چون دانستند که بی‌دستیاری مقالید عنایت مفتح الابواب گشایش ابواب آن مراد تیسیرپذیر نیست و بر استعمال تیغ و تیر فایده مترتب نمی‌شود علم مراجعت برافراشتند و آنجماعت که بمحاصره مامور بودند دیده امید بر مرصد انتظار نهادند که قوت دولت روزافزون شعبده انگیزد و دست زمانه کینه‌گذار خاك ادبار بر مفارق بیرکه غدار بیزد و همدر آن ایام بمقتضای کلام معجز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۸

نظام (وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) اهل قلعه اندیشناك شده اختلافی در میان ایشان پدید آمد و بیرکه نسبت بمتابعان بدگمان شده طایفه را بقتل رسانید و بقیهٔ السیف از وی متوهم شدند و صبحی با تیغهای آخته بر سر آن کهنه بی‌دولت تاختند و در ساعت سرش از تن جدا کرده بهرات فرستادند و این فتح در اوایل ماه مبارك رمضان سنه ثلث و ستین و ثمانمائه دست داد و در اواسط همین ماه وفات میرزا سلطان ابراهیم اتفاق افتاد تبیین اینمقال آنکه چون میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه میرزا سلطان ابو سعید گریخته بحدود دامغان رسیدند پدر و پسر از یکدیگر جدا شده میرزا ابراهیم از آن ولایات سپاهی بهم رسانید و عنان عزیمت بجانب مشهد مقدسه منعطف گردانید اما در اثناء راه مریض گشته هرچند اطبا در مداوا سعی نمودند فایده نداد و آن شاهزاده جلالت نهاد روی بعالم جاودانی نهاد بعضی از ملازمان وفادار نعش مغفرت شعارا بهراهٔ آورده در شوال مذکور در بیت المغفرت گوهرشاد آغا بخاك سپردند و امراء سلطان ابو سعید بموجب فرمان واجب الاذعان لوازم ختمات کلام و اطعام طعام بجای آوردند و همدرین سال بخشنده متعال سلطان سعید را پسری عنایت فرمود و چون آنمولود عاقبت محمود از رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله در وجود آمد بمیرزا شاهرخ موسوم شد و در همین سال بموجب فرمان ستوده خصال امیر علی فارسی متوجه تسخیر قلعه عماد گشت و بعد از وصول بنواحی آن حصار استوار محمد دیوانه که از قبل امیر بابا حسن متعهد ضبط آن بود بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمد و امیر علی فارسی حسب الحکم برج‌وباره قلعه عماد را ویران ساخت و در اواخر همین سال میرزا شاه محمود بن میرزا بابر که بعد از فرار سپاه میرزا جهانشاه بولایت سیستان افتاده بود در محاربه که میان امیر خلیل هندوکه و حاکم کابل امیر بابا روی نمود شربت شهادت چشید و هم در آنمعرکه شیخزاده پیر قوام که در سلك اعاظم صدور بابری منتظم بود شهید گردید.

گفتار در بیان فتح مملکت جرجان و سلوک امیر خلیل هندوکه در وادی عصیان

فروغ تفصیل این حکایت از مطلع صفحات آینده مانند خورشید تابنده طالع خواهد گشت که در اوائل سنه ۸۶۴ فوجی از سپاه پادشاه مظفرلواء ابو الغازی سلطان حسین میرزا که در آن اوان بر ولایت جرجان استیلا یافته بود تا حدود سبزوار تاخت کردند و

آثار تسلط و اقتدار ظاهر ساخته لوازم نهب و تاراج بجای آوردند سلطان سعید چون این خبر شنید در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی متوجه جرجان شد و ابو الغازی سلطان حسین میرزا مصلحت مقابله و مقاتله را ندیده استرآباد را باز گذاشت و رایت هزیمت بصوب آواق برافراشت و سلطان سعید روزی‌چند در خطه جرجان بعیش و کامرانی گذرانیده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۹

ایالت آنمملکت را بولد ارشد خویش سلطانمحمود میرزا عنایت کرده روی توجه بمستقر سریر عزت و کرامت آورد و در غیبت موکب همایون امیر خلیل هندوکه که سردار جلادت شعار بود و از اوایل جهانبانی میرزا ابو القاسم بابر تا آن غایت در ولایت سیستان حکومت می‌نمود بنابر دغدغه که از سلطان سعید داشت خیال استقلال کرده با سپاه نیم‌روز علم عزیمت بصوب هرات برافراشت و در ۱۲ ماه مبارک رمضان بظاهر شهر رسیده بامر محاصره و محاربه پرداخت امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطانسعید در شهر حاکم بود و امیر نظیر داروغه باتفاق سادات و قضاۀ و اکابر برج‌وباره هرات را مضبوط گردانیدند و در باب دفع و منع سیستانیان کمال جلادت و پهلوانی بظهور رسانیدند و امیر خلیل هرروز از صباح تا رواح بمحاربه و پیکار اشتغال می‌نمود و از درون و بیرون تیر و سنگ مانند اقطار امطار و ادعیه مردم پرهیزکار هابط و صاعد بود و چون امیر خلیل یکموی بر سر نداشت در آن اوقات مولانا حسن شاه قطعه گفته بر کاغذی نگاشت و کاغذ را بر تیری بسته بجانب معسکر او انداخت و بمطالعه آن ابیات امیر خلیل و حاضران مجلس او را بغایت منفعل ساخت و قطعه اینست که قطعه

یاران پیام ما برسانید با خلیل گوئید اگر تو را سرسر باختن بود

هرروزه درد سرما و خود مدعیدی بیا که وقت قبق تاختن بود القصه صباح روز جمعه از جمعات ماه مذکور امیر خلیل با سپاه موفور روی جلادت بتسخیر هراۀ آورد و مردم او کمال سعی و کوشش بتقدیم رسانیده از خندق بگذشتند و برخنه کردن برج و باره مشغول گشتند و نزدیک بآن رسید که بر شهر استیلا یابند و هرویان بعد از اداء نماز جمعه بهیات اجتماعی از دروازه شهر بیرون ریختند و متوجه سیستانیان شده خون بسیاری از مخالفان را با خاک راه برآمیختند و آوازه درانداختند و نقاره شادیانه نواختند که میرزا سلطان ابو سعید رسید بنابرآن اقدام ثبات و قرار لشگریان سیستان متزلزل شده امیر خلیل با اتباع از مقام گرفتن هراۀ درگذشت و عنان بصوب فرار گردانیده عازم ملك نیم‌روز گشت و سلطان سعید در وقت مراجعت از استرآباد خبر جرأت امیر خلیل را شنوده بسرعت هرچه تمامتر طی مسافت نمود اما پس از گریز سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمسقر عز و جلال رسید و درباره جمعی که در دفع اعدا شرایط مرادانگی بجای آورده بودند اصناف الطاف بتقدیم رسانید آنگاه فوجی از سپاه نصرت دستگاه را به استیصال نهال اقبال امیر خلیل روانه ساخت و فرمود تا او را اسیر و ذلیل نگردانند بازنگرداند و امیر خلیل از توجه لشگر ظفر اثر خبر یافته مضطرب گشت و آثار عجز و انکسار از صفحات احوالش لایح شده حلقه عبودیت سلطان عالی‌منزلت در گوش کشید و روی نیاز بآستان خلاف آشیان آورده در نواحی اسفرار بامیر کریمداد که متوجه دفع شر او شده بود دو چار خورد و امیر کریم داد بنابر سبق محبتی که با امیر خلیل داشت در طریق رفق و مدارا باوی سلوك نمود و او را همراه ببارگاه جهان‌پناه برده سلطان سعید رقم عفو و بخشش بر جراید جرایمش کشید امیر خلیل روی نیاز بر خاك آستان اقبال‌آشیان سوده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۰

در سلك سایر امرا منتظم گردید آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان ایالت سیستان بر شاه یحیی که از جمله ملك‌زادگان آن دیار بود تعلق گرفت و آنجناب بملك موروثی خود شتافته امور دولت و اقبالش سمت استقامت پذیرفت:

ذکر بعضی دیگر از وقایع بلاد و عباد و بقتل رسیدن امیر خلیل در بلده استرآباد

در اوائل سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از معرکه سلطان سعید در اطراف کوه و بیابان بی‌سروسامان

می‌گشت بکنار دریای قلزم در خانه ملک بی‌ستون رستمداری درگذشت و شب جمعه ۲۱ ماه صفر نعش او را بهرات آورد در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند و صبیه آن پادشاه مرحوم رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود بلوازم عزا و اطعام مساکین و فقرا قیام نمود و مقارن آنحال از جانب ماوراء النهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی بن میرزا عبد اللطیف بمعاونت امیر نور سعید که از جمله تربیت‌یافتگان سلطان سعید بود رایت مخالفت افراخته و آتش غارت و تاراج در اطراف آنولایات انداخته بنابرآن سلطان سعادت‌نشان در بیست و هشتم جمادی الاولی بجانب ماوراء النهر روانشد و میرزا محمد جوکی بمجرد شنیدن توجه لوای کشورگشای سلوک طریق فرار اختیار کرد و بحصار شاهرخیه رفته تحصن نمود و سلطان سعید همعنان نصرت و تأئید از جیحون گذشته بدار السلطنه سمرقند شتافت و چند روز بعیش و خرمی گذرانیده از آنجا عنان عزیمت بصوب شاهرخیه تافت و بعد از وصول بنواحی آن حصار استوار ملازمان موکب نصرت شعار بافروختن آتش پیکار اشتغال نمودند و مدتی از وقت دمیدن فلق تا هنگام پدید آمدن شفق بتیر انداختن و کار دشمن ساختن مشغول بودند و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و نصرت برطبق مرام پادشاه مظفرلواء جلوه‌گر شود از اطراف خراسان ایلچی آمد و بعرض رسانید که سلطانحسین میرزا خطه جرجان را فتح نموده و بعزم تسخیر خراسان توجه فرموده سلطان سعید از استماع این خبر بغایت متاثر گشت و امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد را جهت ضبط حدود آنمملکت روان فرمود و امراء بسرعت برق و باد از آب آمویه گذشته بخراسان درآمده بجانب نیشابور و سبزوار شتافتند و در آنولایت از تحقیق عزیمت میرزا سلطانحسین خبر یافته عنان هزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافتند و مردم بلوکات را بشهر درآورده اسباب قلعه‌داری باکمل وجهی مرتب ساختند و میرزا سلطانحسین متعاقب در ظاهر آن بلده نزول نموده از جانبین علم محاربت و مقاتلت ارتفاع یافت و نایره قتال و جدال بر کانون درون مردم بیرون و درون تافت و چون میرزا سلطان ابو سعید خبر محاصره هرات شنید بامیرزا محمد جوکی صلح گونه درهم بسته و از جیحون گذشته تا حدود میمنه و فاریاب عنان یک ران بازنکشید و میرزا سلطانحسین خبر وصول آنحضرت استماع نموده از ظاهر هرات برخاسته و تا منزل ستوکی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۱

باستقبال آن پادشاه ستوده‌خصال رفته از آنمقام براه سرخس عزیمت استرآباد نمود و میرزا سلطان ابو سعید از عقب بجرجان شتافته میرزا سلطانحسین تاخراس خانه پیش آمد و از آنمنزل در شبی که مانند دل اهل عصیان تاریک بود و باران فراوان می‌بارید عنان یکران بصوب آواق گردانید و سلطانسعید گل‌افشان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت‌افزای گلستان ارم ساخته چند روز بعیش و نشاط اوقات مصروف داشت و در آنولا امیر خلیل هندوکه بجزاء اعمال سیئه خویش گرفتار گشته سلطانسعید وجود و عدمش را یکسان انگاشت بیان این سخن آنست که اگرچه امیر خلیل ترک حکومت سیستان داده بود و التجا بدرگاه عالم‌پناه آورده ملازمت می‌نمود پیوسته در خیال استقلال روزگار می‌گذرانید و استیصال نهال‌اقبال سلطان سعادت مأل را با خود مخمر گردانیده انتظار وقت آن کار می‌کشید و چند نوبت اینصورت از حرکات و سکناتش بابلغ وجهی ظهور نمود و سلطان سعید بملاحظه آنکه شاید از بادیه نفاق بجاده مستقیمه وفاق آید در تربیتش افزود و اینمعنی موجب مزید ضلالت امیر خلیل گشته در آنشب که اکثر شجعان موکب همایون از عقب میرزا سلطان حسین شتافته قصد کرد که مکنون ضمیر خود را بظهور رساند بنابرآن نزد سلطان سعید رفته مبالغه نمود که مناسب آنست که شما بنفس نفیس از عقب یاغی نهضت فرمائید آنحضرت بنور فراست بر اندیشه آن غدار اطلاع یافت و فرمود که خلیل بیک دستور نمی‌باشد که سلاطین در شب مخالفان را تعاقب نمایند القصه بنابرین اسباب سلطان کامیاب در استراباد امراء عظام را باخذ و قتل امیر خلیل مامور گردانید و ایشان او را به بهانه کنکاش با لچکی‌خانه همایون برده همانجا بقتل آوردند و پسرانش را نیز در همان روز از عقب پدر روانه کردند آنگاه سلطان سعید نوبت دیگر ایالت ولایت جرجان را بمیرزا سلطان محمود تفویض نمود و رایت نصرت آیت بصوب خراسان مراجعت فرمود و در ۲۲ ربیع الاخری سنه ۸۶۶ باغ سفید را بیمن مقدم همایون غیرت‌افزای سپهر کبود گردانید و همدران ایام سلطان آفتاب احتشام بپرسش احوال فرق انام اهتمام فرموده بوضوح پیوست که

خواجه معز الدین وزیر در غیبت موکب عالی ببهانه استخراج زر لشگر و نامبردار اضرار بسیار بصغار و کبار دیار خراسان رسانیده نایره غضب پادشاهانه اشتعال یافته مثال لازم الامتثال صادر شد که جناب وزارت‌مآب را دست و پابسته در دیک آب جوشان اندازند تا شعله حیاتش انطفا پذیرد و فرمان‌بران در پای حصار اختیار الدین بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمودند و پادشاه عدالت‌پناه برشحات سحاب عنایت ریاض امید رعایا و مزارعانرا نضارت داده حکم فرمود که من بعد هیچ آفریده زر لشگر و نامبردار از متوطنان هراهٔ و بلوکات و ولایات نطلبند و نستانند و درین باب نشانی بر سنک نقش کرده آنسنگرا در مسجد جامع هراهٔ منصوب ساختند و هم در آن اوان خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و خواجه اسمعیل کرک وزیر خواجه مظفر مختار بواسطه تقصیر و تصرف بسیار از آن منصب معزول گشت گویند چون

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۲

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خبر جوشانیدن خواجه معز الدین و عزل خواجه مظفر شنید از سیاست سلطانی ترسیده از هوش رفت و مولانا حسن شاه شاعر در آن باب این بیت گفت بیت

چون مظفر را گرفتند و معز الدین بسوخت‌خواجه شمس الدین محمد در میان غش میکند،

گفتار در بیان نهضت سلطان سعید کرت دیگر بولایت ترکستان و ذکر بعضی از حوادث زمان و وقایع دوران

چون میرزا سلطان ابو سعید از یورش مازندران بازگشته روزی‌چند در بلده فاخره هراهٔ بسعادت و اقبال بگذرانید متعاقب و متواتر ایلچیان از ماوراء النهر بدرگاه عالمپناه آمده عرض کردند که میرزا محمد جوکی بدستور پیشتر در میدان مخالفت جولان مینماید بنابرآن رأی جهانگشای استیصال نهال‌اقبال شاهزاده را مطمح نظر همت گردانیده در ۲۷ جمادی الاولی از دار السلطنه هراهٔ بصوب ماوراء النهر نهضت نمود و چون قبهٔ الاسلام بلخ از فر نزول موکب عالی آرایش یافت روزی‌چند اتفاق توقف افتاد در رایات ظفر سلب در نهم رجب از جیحون عبور کرده سایه وصول بر سمرقند انداخته و از آنجا بشاهرخیه رفته برج‌وباره آنقلعه در نظر انور بغایت مستحکم نمود بنابرآن جمعی از امرا و لشگریانرا بساختن مقابل کوب مامور ساخته بسمرقند معاودت فرمود و در آن اوقات که آن پادشاه خجسته‌صفات در ماوراء النهر تشریف داشت در بلدان خراسان خصوصا دار السلطنه هراهٔ و بلوکات علت طاعون شایع گشت و بلاء و با طوایف انام را در اضطراب انداخته خلقی کثیر مطموره خاک را مسکن ساخت و در اوائل سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان سعید نوبت دیگر از سمرقند بظاهر حصار شهرخیه خرامید و عساکر نصرت شعار آغاز محاصره و محاربه کرده قرب یکسال فتح میسر نشد و بعد از آن کار اهالی حصار باضطرار انجامیده ذخیره ایشان باتمام رسید و میرزا محمد جوکی قاصدان نزد خواجه ناصر الدین عبید اللّه قدس سره فرستاد که قدم در میان مصالحه نهاده جریمه او را از سلطان سعادت انتما درخواست نمایند و خواجه ملتمس شاه‌زاده را مبذول داشته باردوی سلطان سعید تشریف برد و جههٔ متوطنان انقلعه امان طلبید و میرزا سلطان ابو سعید شفاعت آن جناب را بسمع قبول جای داده حضرت خواجه بشاهرخیه رفت و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را بنظر سلطان سعید رسانید و آنحضرت درباره شاه‌زاده اظهار لطف و مرحمت فرموده بجانب سمرقند بازگشت و از آنجا متوجه مستقر سریر دولت و اقبال شده در بیست و دوم ربیع الثانی در عین کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود آنگاه میرزا محمد جوکی را در قلعه اختیار الدین محبوس کرد و شاه‌زاده در آنحصار روزگار میگذرانید تا وقتی که روی بملک

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۳

عقبی آورد و چون مدت این یورش زیاده بر یکسال بود در آن اوان که سلطان سعید بسعادت معاودت فرمود بنفس همایون متوجه تحقیق معاملات دیوانیان گشت و صاحب عظام خواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل و خواجه نعمت اللّه و مولانا امیر دفاتری که مکمل کرده بودند عرض فرمودند سلطان سعید مهمات وزراء عظام را نه‌پسندید و رقم عزل بر ورق حال خواجه طاوس

کشید و خواجه اسمعیل مقید گشته چون نوبت بپرسش مهم خواجه نعمت اله رسید نسبت بخواجه شمس الدین محمد سخنی تقریرآمیز معروض گردانید و آنجناب عرضه داشت کرد که من از رعایا و اشراف و اعیان خراسان برسم خدمتانه چیزی گرفته اما از اموال خاصه سلطانی تصرفی ندارم سلطان سعید فرمود که هرچه از هرکس ستانده بتو بخشیدم و تو را از منصب وزات معزول گردانیدم زیرا که گاهی وزرا بغضب من گرفتار میگردند و بسبب نیکوخدمتی‌ها که از تو صدور یافته نمیخواهم که ضرری بتو رسانم خواجه چون این سخن شنید زانو زده و انگشترین از انگشت بیرون کرده پیش برد و بر گوشه تخت نهاده بازگشت و بجای خود بایستاد و ظاهرا هرگز هیچ وزیری باین سهولت معزول نشده است و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه رای همایون سلطان سعید چنان اقتضا فرمود که در بلده فاخره مرو قشلاق نماید و تواچیان بموجب فرمان جار بامر او لشکریان رسانیده رایات نصرت‌نشان در اواخر ماه ربیع الاخری بجانب مقصد نهضت کرد و شاهزاده امجد میرزا سلطان محمد در دار السلطنه هراۀ حاکم گشته روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد و سلطان سعید ده روز در قصبه پنجده توقف نموده در اوائل جمادی الاولی در ضمان عنایهٔ ایزد تعالی بیورت قشلاق رسید و آن زمستان در غایت اقبال و کامرانی گذرانیده در موسم بهار و زمان استواء الیل و النهار مانند خورشید فایض الانوار بجانب بیت الشرف خویش نهضت فرمود و در روز جمعه دوم شعبان که آفتاب در هفدهم درجه حمل بود بباغ سفید رسیده بتجدید ابواب عدل و رعیت‌پروری برگشود و در سنه سبعین و ثمانمائه روزی چند مزاج همایون از سرحد اعتدال بمقام اعتلال شتافت و چون بعنایت حکیم علی الاطلاق عظم شانه صحت یافت مال سر درخترا در تمامی مملکت خراسان برعایا و مزارعان بخشید و بدین‌واسطه دوحه آمال و آمانی طوایف انسانی (کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي- السَّماءِ) نضارت یافته سر باوج ثریا کشید و همدرین سال از فیض سحاب عنایت وهاب متعال در چمن دولت و اقبال گلی نوشکفت و عقد مراد پادشاه ستوده‌خصال از دری گرانبها صفت زیب و زینت پذیرفت و در اوائل شوال در حرمسرای سلطان سعید پسری خورشید منظر تولد نموده بمیرزا بایسنقر موسوم گشت و نشاط و انبساط آن حضرت از دیدار آن قرهٔ العین سلطنت درجه کمال یافته حکم همایون ببستن چهار طاق شرف نفاذ یافت تا بآن تقریب درباره سایر شاهزادگان سنت ختان بتقدیم رسانند و رعایا و مزارعان برحسب فرمان واجب الاذعان در باغ زاغان آغاز برافراختن چهار طاق کرده آنروضه بهشت‌آئین را به قبهای رفیع و ایوانهای منیع که مزین بود بدیباء روم و زربفت چین آرایش دادند و هرطایفه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۴

مناسب خرقه خود تعبیه بدیع ترتیب کرده نقد هنر خویش برطبق عرض نهادند و در آن سال مهندسان جهان در دار الملک خراسان حاضر بودند و همه بقوت ذهن و دقت طبع امور عجیبه ظاهر مینمودند از آنجمله خواجه علی عارزه‌گر اصفهانی در یک شیشه سی و دو جماعت محترفه صنعت پیشه را که در کارخانه آفرینش موجودند بحیز ظهور آورد چنانچه سی و دو دکان و کارخانه گشوده هرپیشه‌وری بمهمی که مخصوص او بود مشغولی میکرد و بعضی از آن صور که در صنعت بحرکت احتیاج داشتند مثل خیاط و نداف و نجار و حداد بهیاتی جنبش ایشانرا مرقوم قلم تصویر گردانیده بود که در آئینه خیال صورتی از آن زیباتر نمینمود سلطانسعید چون آن تعبیه غریبه را مشاهده فرمود بغایت متعجب گشته درباره آن نادره دوران اصناف تحسین و احسان بجای آورد و مجلس عیش و عشرت آراسته شده شراب فرح‌بخش ارغوانی ریاض نشاط و کامرانی را آب داد و نواهای روح‌افزای مطربان نغمه‌ساز پرده اندوه از روی دل خاص و عام برگشاد ساقیان سیمین ساق مجالس انس را از تاب عارض چون آفتاب رشک گلزار ارم گردانیدند و بساغرهای مالامال پیران چنک پشت را سرمست ساخته لباس ایام جوانی پوشانیدند و خوانسالاران عتبه علیه همایون اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون هرروز چندین نوبت ترتیب مینمودند و از اوائل شوال تا روز جمعه پنجم ذی الحجه ایام جشن و سور امتداد یافته پادشاه و گدا پیرو برنا در عیش و نشاط بودند و در آن روز طوی بزرگ بوقوع انجامیده شاهزادگان عظام بآئین دین اسلام مختون گشتند آنگاه پادشاه جمجاه پرتو اهتمام بر سرانجام عظام امور سلطنت انداخته

خدام عالی‌مقام بساط لهو و طرب در نوشتند و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه سلطان سعید در غایت دولت و اقبال در دار السلطنهٔ هراهٔ اوقات همایون فال بگذرانید و نوبت دیگر پرتو التفات بر تدارک احوال خواجه قطب الدین طاوس انداخته امرا اشراف دیوان اعلی را بوی مفوض گردانید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه خسرو سعادت قرین بقشلاق مرو شتافته بساط نشاط و کامرانی و شادروان عظمت و جهانبانی مبسوط و مرتفع ساخت و هنوز در بورت قشلاق بود که خبر فوت میرزا جهانشاه بتواتر پیوسته علم عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت ع دردا که دگر باز نخواهد آمد.

گفتار در بیان شمه از احوال میرزا جهان شاه و میرزا پیر بداق و ذکر کشته شدن پدر و پسر بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق

از مطلع آثار سلاطین آذربایجان و عراق نیز این اخبار عرصه آفاق را منور دارد که چون آفتاب اقبال میرزا محمد بن بایسنقر از اوج کمال بحضیض وبال انتقال

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۵

کرد و تندباد اجل دوحه زندگانی آن ثمره گلشن کامرانی را در منزل چناران از پای درآورد ماهچه لوای جهانگشای میرزا مظفر الدین جهانشاه ببرج شرف رسید و تمامی ممالک آذربایجان و عراقین و فارس و سواحل دریای عمان و ارمن و گرجستان آن پادشاه نافذ فرمان را مسخر گردید و جمیع سرداران اطراف و گردنکشان اکناف اطاعت حکم و نشان او نمودند و شرایط فرمان‌برداری و لوازم خراج‌گذاری بجای آورده بالتفات و عنایتش مفتخر و مباهی بودند مگر امیر حسن بیک بن امیر علی بن امیر قرا عثمان که بعضی از قلاع دیاربکر را مضبوط ساخته نسبت بمیرزا جهانشاه طریق اطاعت مسلوک نمیداشت و همواره بقلم علوهمت نقش استقلال و صورت استبداد بر لوح ضمیر و صحیفه خیال مینگاشت و اینمعنی بر خاطر میرزا جهان شاه گران آمده پیوسته در فکر تدارک آن مهم میبود و بواسطه کمال متانت و حصانت قلاع و رباع امیر حسن بیک پیکر آن مراد بر وجه مدعا چهره نمیگشود در خلال آن احوال در پس پرده تقدیر صورتی دیگر جلوه‌گر گشت و دست قدرت ایزدی بساط فراغت و امنیت از مملکت جهانشاهی درنوشت تفصیل این اجمال را طوطی کلک شیرین مقال برینمنوال رقم میفرماید که میرزا پیر بداغ که اشجع و ارشد اولاد میرزا جهانشاه بود و بنیابت پدر در ولایات فارس در غایت اقتدار حکومت می‌نمود و در وقتی که مهم سلطان سعید و میرزا جهانشاه ع در خراسان بصلح انجامید از راه طبس و یزد بشیراز بازگشت و بخیالات باطل و تصورات بیحاصل از مقام اخلاص و متابعت پدر درگذشت میرزا جهانشاه چند نوبت رسل و رسایل نزد پسر فرستاد و او را نصایح سودمند فرمود و بسلوک طریق رشد و رشاد مامور گردانید از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نمود اما میرزا پیر بداق آن سخنان را بسمع رضا جای نداد و مطلقا پای از طریق عناد بجاده صلاح و سداد ننهاد و آخر الامر حرم محترم میرزا جهانشاه که والده میرزا پیر بداق بود بشیراز رفته پسر عاصی را نصیحت کرد تا فارس را باز گذاشته روی بحکومت بغداد آورد و میرزا جهانشاه از آن ممر فراغبال حاصل نمود ایالت ولایت شیراز را بپسر دیگر خود امیرزاده یوسف عنایت فرمود و میرزا پیر بداق در دار السلام اساس جهان‌بانی طرح انداخته باندک زمانی عراق عرب را معمور ساخت اما خیال وصال عروس ملک شیراز اصلا از دماغش بیرون نمی‌رفت و از غایت غصه پیوسته متعرض حواشی مملکت جهان شاهی می‌گردید و انواع ظلم و تعدی بتقدیم می‌رسانید و هرچند میرزا جهانشاه تغافل پادشاهانه شعار خود می‌ساخت و بوسیله رسل و رسایل بنصیحت فرزند ناخردمند می‌پرداخت بجائی نمی‌رسید و آن شاه‌زاده خویشتن‌دار خود را از مقام خلاف و شقاق نمیگذرانید لا جرم میرزا جهانشاه خاطر بر استیصال نهال‌اقبال پسر قرار داده در شهور سنه سبعین و ثمانمائه با لشگر بسیار بظاهر دار السلام بغداد شتافت و میرزا پیر بداق برج‌وباره شهر را مستحکم ساخته در مقام تحصن و نزاع ثبات‌قدم نمود و میرزا جهانشاه آغاز محاصره کرده بنابر متانت دار السلام و شجاعت اتباع شاه‌زاده بهرام انتقام مدت یکسال صورت فتح چهره نگشود در آن اوقات لشگر عراق و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۶

آذربایجان بمشقت فراوان از صبح تا شام حرب می‌کردنـد و میرزا پیر بداق و بغدادیان بقدر امکان در ممانعت و مدافعت کوشیده غـایت مردانگی و جلادت می‌نمودنـد عـاقبت صورت عافیت از بغـدادیان روی برتافت و قحط و غلائی عظیم روی نموده بلاء جوع شیوع یافت جمعی که گوشت بره بی‌تره نمی‌خوردنـد پوست پوسیده را جوشانیـده بکار میبردنـد و طایفه که از روی تکلف دست بحلوای نبات دراز نمی‌کردنـد جهۀ تغذی در کشتن سک و گربه شرط اهتمام بجای می‌آوردند لا جرم کار بغدادیان بجان رسیده بیکبار فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کسان بدرگاه میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند و میرزا جهانشاه ایشان را از سطوت خویش ایمن ساخته اهالی دار السلام دروازها بازگشادند و گرسنگان محصور بفرح و سرور موفور روی باردوی میرزا جهانشاه نهادنـد اما پیر بـداق میرزا پای در دامان تمکن و وقار پیچیـده در وثاق خویش نشسته بود و گمان نمیبرد که پـدر درباره او قصـدی اندیشد همدران ایام میرزا جهانشاه پسر دیگر خود محمدیرا با جمعی از امرا بکشتن میرزا پیر بداق مامور گردانید و ایشان بیکناگاه بارویهای بسته بسر شاه‌زاده رسیده دست براندن تیغ گشادند و محمدی بالقصد شمشیر بر دیوار زده دیگران مهم او را فیصل دادند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و طباع خلایق از متابعتش متنفر شد و چون آن پادشاه بهرام انتقام خاطر از مهم پسر جمع ساخت بهمگی همت متوجه دفع امیر حسن بیک گشته رایت عزیمت بصوب دیاربکر برافراخت و امیر حسن بیک از توجه دشمن آگاه شده بنابر عدم استطاعت مقابله در عقبه که بغایت مستحکم بود تحصن نمود و میرزا جهانشاه بصحرای موش و آرزوم شتافته نزدیک بمنزل امیر حسن بیک خیمه اقامت نصب فرمود و امیر حسن بیک از کمال کیاست و کاردانی رسولان چرب‌زبان نزد پادشاه آذربایجان فرستاده سخنان نیازمندانه پیغام داد و میرزا جهانشاه اینمعنی را بر عجز و ضعف آن‌جناب حمل کرده تابستان و تیرماه در همان موضع اوقات گذرانیده و بعد از هجوم جنود شتا و وقوع شدت سرما لشگریان از توقف در آن صحرا و بیابان ابا نموده رخصت انصراف طلبیدنـد و خسرو ترکمان آن طایفه را شرف اجازت ارزانی داشته با خواص و مقربان روزی‌چند در همان مکان بعیش و عشرت مشغولی کرد و امیر حسن بیک از غفلت دشمن و پریشانی سپاه دشمن شکن آگاه شده با دو هزار سوار مکمل جرار بقصد میرزا جهانشاه در حرکت آمد و صباحی ناگهان بحوالی اردو رسیده طایفه از مردم شهریار ترکمن که فی الجمله شعوری داشتند بر وصول یاغی اطلاع یافته ماننـد ماهی در شبکه آغاز اضطرار کردنـد و میرزا محمد و میرزا یوسف بجنک پیش رفته تاب یک جمله نیاوردند و بمعسکر بازگشته پدر را از آن واقعه هایله واقف ساختند و میرزا جهانشاه جیبه پوشیده یک زانوبند بسته بود که آنخبر شنود و بی‌از آنکه زانو بند دیگر مستحکم سازد سوار شده عنان بصوب فرار گردانید و امیر حسن بیک همان لحظه باردو درآمده محمدی و یوسف را امیر ساخت و بنیاد حیات جمعی از سرداران آذربایجان را برانداخت و در وقتیکه میرزا جهانشاه بگریخت مجهولی از لشگریان امیر حسن بیک اسکندر نام بوی باز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۷

خورد و بطمع اسب و جامه او را کشته باردو بازگشت و هیچکس برین قضیه مطلع نشد و امیر حسن بیک بتفحص حال خصم پرداخته در آن اثنا سرقورمشی را که بامیر جهانشاه مشابهتی داشت نزد آنحضرت بردند که سر پادشاه است امیر حسن بیک آن سر را نزد میرزا محمدی و یوسف بیک فرستاده پرسید که اینسر کیست جوابدادند که سرقورمشی است که شبیه پدر ما بود امیر حسن بیک باز آغاز جست‌وجوی نموده شخصی عرضه کرد که فلان لشگری جام‌های پادشانه دربردارد یمکن که از میرزا جهانشاه خبری داشته باشد امیر حسن بیک اسکندرا بحضور طلبیده پرسید که این اثواب از کجا بدست تو افتاده جواب داد که شخصی را که متصف باین صفات بود در فلان‌موضع بقتل آوردم و این جامهای اوست و امیر حسن بیک فی الحال قاصدی بدانجا فرستاد تا سرقتیلرا از تن جدا ساخته بنظر آوردند و بوضوح پیوست که آن شخص میرزا جهانشاه بوده لا جرم امیر حسن بیک بلوازم شکر و ثنای الهی پرداخت و محمدیرا بتیر کشته میرزا یوسفرا بمیل آتشین نابینا ساخت بیت

چو دولت از آنخاندان درگذشت‌یکی کشته شد دیگری کور گشت.

گفتار در بیان وصول خبر واقعه میرزا جهانشاه بعرض میرزا سلطان ابو سعید گورکان و ذکر توجه آن پادشاه عالیمکان بصوب مملکت عراق و آذربایجان

چون آفتاب اقبال ابو النصر امیر حسن بیک از مطلع فتح و ظفر طالع گشت و مهم میرزا جهانشاه برنهجی که مسطور شد از هم بگذشت امرا و لشگریان عراق و آذربایجان روی امید بدرگاه امیرزاده حسین علی که اسن اولاد جهانشاهی بود آوردند و او ابواب خزاین و دفاین گشاده صد و هشتاد هزار سوار را مواجب داد و ظاهرا هرگز هیچ شاه‌زاده را اینمعنی میسر نگشته و بزبان قلم هیچ مورخی مانند اینقضیه نگذشته و امیرزاده حسینعلی با آنسپاه آراسته اساس مقابله و مقاتله طرح انداخته شرح احوال را بدرگاه عالم‌پناه سلطانسعید پیغام فرمود و التماس نمود که رایات نصرت آیات بصوب عراق و آذربایجان نهضت نماید تا او کمر خدمتکاری بر میان جان بسته مقالید ممالک و مفاتیح قلاع و بلاد بخدام آستان خلافت آشیان تسلیم فرماید از شنیدن این خبر انوار نشاط و انبساط بر وجنات حال سلطان ستوده‌خصال تافت و حکم همایون باجتماع لشگرهای ممالک محروسه صدور یافت و چون آن پادشاه عالیجاه پیوسته کلیات امور دین و دولت را بمشورت حضرت ولایت‌پناه حقایق دستگاه خواجه ناصر الدین عبید اللّه فیصل میداد جهت طلب ملاقات آنجناب میرک کمال الدین عبد الرحیم صدر را بسمرقند فرستاد و خواجه ملتمس حضرت سلطانی مبذول داشته بمرو خرامید و میرزا سلطان ابو سعید در باب یورش عراق و آذربایجان با آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۸۸

حضرت شرط مشورت بتقدیم رسانید بعد از گفت و شنید بسیار خواطر بر امضاء آن عزیمت قرار یافته خواجه عبید اللّه بماوراء النهر عود نمود و میرزا سلطان ابو سعید از یورت قشلاق با سپاهی در کمال کثرت و یراق در اواخر حوت و اوایل شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بجانب آذربایجان و عراق نهضت فرمود بهرشهر و ولایت که می‌رسید بطواف مزارات اولیا و مشایخ رفته شرایط ارادت بتقدیم می‌رسانید و فقرا و مستحقان را بصلات و صدقات محظوظ و بهرور می‌گردانید و در وقتی که جمشید خورشید پرتو التفات بر درجه شرف برانداخت و نقشبند نامیه فضای صحرا و دشت را از شکفتن گلها و ریاحین غیرت‌افزای نگار خانه چین ساخت ماهچه توق ظفر نگار در النک‌رادگان نزول اجلال فرمود و چند روز در آن مرغزار دلفروز گذرانیده از آنجا بصوب کالپوش نهضت نمود در خلال این احوال پیوسته از اطراف ممالک فارس و عراق صنادید عالم و مشاهیر افاق روی امید بدرگاه خسرو باستحقاق می‌آوردند و در هرمنزل فوجی از حکام و افاضل بشرف ملازمت رسیده نیاز و نثار عرض می‌کردند و در کالپوش پادشاه با فرهنگ و هوش زمره از امراء و معتمدان را بضبط آنولایت نامزد نمود بلکه همه را فرامین مطاعه ارزانی داشته روان فرمود از آنجمله صاحب السیف و القلم خواجه شمس الدین محمد باصفهان رفت و امیر نظام الدین احمد بن امیر علی برلاس فارسی راه شیراز پیش گرفت و امیر جلال الدین محمود برلاس اساس حکومت کرمان طرح انداخت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد ایالت قزوین و سلطانیه را پیش نهاد همت ساخت همدان و در گزین بامیر حسین علی قوچین تعلق گرفت و بزد بامیر قرمان شیخ صفت اختصاص پذیرفت و هرکس از نام‌بردگان بهر ولایت که عنان عزیمت انعطاف داد عنایت خالق بلاد و عباد نقد آن مقصود در آستین مرادش نهاد تا اکثر ممالک عراق در قبضه اقتدار ملازمان آستان سلطان کامکار قرار یافت و انوار آفتاب معدلت آثار سایه مرحمت آنحضرت بر اقطار آن امصار تافت و از آنوقت که امیر حسن بیک خاطر عاطر از ممر میرزا جهانشاه فارغ گردانید تا زمانی که موکب سلطانی در ییلاق کالپوش قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانید چند کرت ایلچیان امیر حسن بیک بدرگاه عالمپناه رسیده عرض اخلاص و شرح اختصاص کردند و بوسیله امراء بمسامع اشرف اعلی رسانیدند که اولاد امیر قرا یوسف هرگز نسبت بدودمان عالیشان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان عن صمیم القلب در مقام هواداری ثابت‌قدم نخواهد بود بخلاف این

بنـده كه ابـا عن جـد طريق مخـالصت مسلوك ميـدارد و هر گز غبار خلاف بر حاشيه خاطر نميگـذارد و سـلطان سـعيد در كالپوش ايلچيان را طوى داده رعايت فرمود وجهـهٔ امير حسن بيك دكله زردوزى و كلاه نوروزى و كمر شمشير مرصع ارسال نمود و فرمود كه بايـد كه امير حسن بيـك با سپاه خود از آنطرف عزيمت نمايـد كه عساكر منصوره ازينجانب متوجه‌انـد تا بيكبار مواد فساد اهل عناد اندفاع يابد و همچنين ايلچيان امير زاده حسين على با تحف و تبركات بسيار و نقود و جواهر بيشمار بآستان آسمان مقدور

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۸۹

آمـده اظهار بنـدگى و افكنـدگى نمودنـد و از زبان آن شاه‌زاده معروض داشـتند كه مملكت عراق و آذربايجان و فارس و توابع آن باكنوز فراوان در تحت تصـرف بنـده است و بنده آنچه در تحت تصـرف دارد ملك يمين آن پادشاه طريق ظفرقرين ميداند ع مازان توئيم و هرچه داريم اميد آنكه نظر عنايت از احوال اين شكسته‌بال دريغ ندارند و همت عالى نهمت بر دفع مخالفان كه بشمشير عذر پـدر مرا شـهيد كرده‌انـد گمارنـد و سـلطان سـعيد ايلچيـان او را نيز مشـمول شـفقت و احسـان گردانيـده رخصـت فرمـود كـه لـواى جهانگشاى متوجه آذربايجان است بعد از وصول آنچه مصلحت دولت باشد بتقديم خواهد رسيد و همدر آن ايام موكب همايون از كالپوش در حركت آمده بعد از قطع مفاوز و مسالك مملكت رى معسكر نصرت‌اثر گشت و از آنجا امير مزيد با طايفه از امرا برسم منغلاى از پيش روان شدند و عنان ريز بتبريز درآمدند و مقارن آنحال اميرزاده حسين على گريزان گرديد و الحكم للّه العلى المجيد

ذكر ويران شدن اميرزاده حسينعلى در موضع مرند و رسيدن او بملازمت سلطان عالى‌مكان سعادت‌مند

در آن اوان كه مملكت رى مضرب خيام عساكر سلطان سعيد بود اميرزاده حسينعلى ولد ميرزا جهانشاه در منزل مرند اقامت داشت و خيال مقابله و مقاتله با امير حسن بيك بر لوح خاطر مينگاشت و چون خبر قرب وصول دشمن بوى رسيد امير شاه على و امير ابراهيم شـاه و جمعى ديگر از امراء درگـاه را برسم قراولى ارسال فرمود آنجماعت سوابق حقوق جهانشاهى را نابوده تصور نموده بملازمت امير حسن بيك رفتند و خبر بيوفائى امرا و رسـيدن سـپاه سلطانسعيد بتبريز در اردوى اميرزاده حسـينعلى شـيوع يافته مردم بنوعى بهم برآمدنـد كه ضـبط ايشـان تيسـير نپـذيرفت بعضـى از لشـگريان بـاردوى امير حسن بيـك پيوسـتند و بسـيارى از ايشـان پنـاه بـدرگاه سلطانسـعيد بردند لا جرم داعيه تسـخير آذربايجان بيشتر از پيشتر در ضـمير آنحضرت متمكن گشت و از رى بسلطانيه شتافت مقارن وصول موكب همايون بآن بلده عرضه داشت امير مزيد و ساير امرا كه بتبريز رفته بودند رسـيد مضـمون آنكه امير حسن بيك رقبه از ربقه اطاعت پيچيده و بنام اين بندگان نشان نوشـته كه امراء جغتاى بايد كه از تبريز بيرون روند كه من آن بلده را بپسـر خود اغورلو محمـد دادهام لاـ جرم انسب آنست كه رايات نصـرت آيات على اسـرع الحال پرتو التفات برين ديار انـدازد تا صورت بهبود در آينه مقصود چهره گشايد اما امير حسن بيك چون شـنيد كه سـلطان سـعيد سلطانيه را محل نزول همايون گردانيد از هشت فرسخى تبريز كوچ كرده بقراباغ رفت و سلطان سعيد پهلوان يوسف شيرازى را بداروغگى تبريز ارسال داشته از سلطانيه

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۹۰

بميانه شـتافت و در آنموضع اميرزاده حسـينعلى و ولد او سلطان على و برادرش اميرزاده يوسف مكحول و جمعى كثير از امرا تراكمه بـاقرب پنجـاه هزار نفر از لشـگر بـاردوى همايون رسـيدند و سـلطان سـعيد اولاد ميرزا جهانشاه را بشـرف بقتيل انامل فياض سـرافراز سـاخته نوازش نمود و بمواعيـد دلپسـند مستظهر و اميـدوار گردانيـد در اين اثنـا امير حسن بيـك برادرزاده خود يوسف بيكرا برسـم رسالت بپايه سـرير اعلى فرسـتاد و سلطانسـعيد مجلسـى در غايت عظمت و مهابت برآراسته امراء عظام بآئين تمام يوسف بيكرا پيش بردند و او بموجب فرموده بيست و هفت جا زانو زده تا بشـرف دسـتبوس استسعاد يافت و يوسف بيك بوسيله امراء از زبان عم خود معروض داشت كه قرب صـد سالست كه آباء ما نسبت بخاندان حضـرت صاحبقران امير تيمور گوركان طريق دولتخواهى مسـلوك داشـته‌اند و حالاـ اين مخلص نيز همـان طريقه را رعـايت نموده ولايـات فـارس و عراق را از مخالفان انتزاع كردم و بگماشـتگان آن

آستان گذاشتم امید آنکه درین نیستان مرا چندان مهلت دهید که زمستان بپایان رسد و برف از راه برخاسته مراجعت بدیاربکر میسر گردد و ایضا امیر حسن بیک مصحوب یوسف بیک عرضه داشتی مبنی بر همین سخنان ارسال داشته بود و در آنعریضه این بیت را مندرج گردانیده که بیت

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان‌نگاه دار سررشته تا نگهدارد القصه چون سلطان سعید پیغام امیر حسن بیک را شنید جواب داد که موکب همایون عازم آن دیار است بعد از وصول آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید و پسر عمه خود میرزا محمود خواجه لاق را مصحوب یوسف بیک نزد امیر حسن بیک فرستاد و چون میرزا محمود باردوی امیر حسن بیک رسید آنحضرت نیز بارگاهی پادشاهانه بیاراست و تختی زرین نصب کرده میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطانمحمد بن میرزا بایسنقر را بر آنجا نشانده و خود بعظمتی هرچه تمامتر بر جانب یسار قرار گرفت و امرا و سران سپاه را فرمود تا مسلح و مکمل شده هریک بجای خویش ایستادند آنگاه میرزا محمود را بار داد و او در غایت دهشت بآنمسجد درآمده چند نوبت زانو زد و باشارت امیر حسن بیک نخست میرزا یادگار محمد را دریافت و بعد از آن بعز دستبوس امیر حسن بیک فایز شد و سخنی که داشت عرض کرده جواب شنید و بعد از دو سه روز عنان مراجعت منعطف گردانید

گفتار در بیان اهتزاز صرصر تفرقه و پریشانی بر سپاه پادشاه ایران و توران و فرونشستن چراغ فراغ خراسانیان در حدود قراباغ اران

اقبال‌دار ملال مانند کمال آفتاب سریع الزوالست و آفتاب جاه و جلال مثال سایه غمام بر شرف انتقال چون مشیت پادشاه متعال بتغیر دولت سلطانی تعلق گیرد ثبات آن ببسیاری سپاه جرار تمشیت نپذیرد و هرگاه اراده مالک الملک ذو الجلال بتفرق جنود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۱

گیتی‌ستانی متعلق گردد جمعیت او باصابت تدبیر عقلاء کیاست آثار بوقوع نپیوندد شعر

اذا ما اراد للّه تغیر دولتهفان قضاء الحق لا بد واقع

فکیف بقاء الملک من دون حکمۀو لا ینفع التدبیر و الحکمۀ قاطع تسطیر این تقریر آنکه چون تقدیر پادشاه قدیر بانهدام بناء دولت و زندگانی سلطانسعید میرزا سلطان ابو سعید متعلق بود باوجود وفور ابطال رجال و کثرت اسباب محاربه و قتال آنجناب را در آذربایجان صورت نصرت روی ننمود و نسیم فتح و ظفر از مهب و (مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) برشقه لوای جهانگشای ابو النصر حسن بیک وزیده دست عنایت سبحانی ابواب سلطنت و جهانبانی بر روی روزگار آنمهر سپهر کامرانی برگشود شرح اینحال بر سبیل اجمال آنکه در آن ایام که منزل میانه مضرب خیام سلطان زمانه بود و معسکر از کثرت لشگر نشانه دشت محشر ظاهر می‌نمود بیکبار جنود سرما و برد در عرصه عالم دست بتاراج و یغما درآورد و خسرو سیارگان سنجاب سحاب بر دوش افکنده از بیم هوای سرد سر از خرگاه لاجوردی بیرون نمی‌کرد بنابرآن سلطان سعید امرا و نوئینان را طلبیده در باب تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود و رای همگنان بر آن قرار گرفت که امیر حسن بیک را از قراباغ اخراج نمایند و در آن زمستان بجای آن پادشاه عالی‌مکان قشلاق فرمایند و رایات عالیات بدینعزیمت نهضت فرموده چون هفت فرسخی قراباغ محل نزول همایون گشت بسبب قلت ماکولات ارباب تدبیر صلاح دیدند که بطرف محمودآباد روند تا شروانشاه که دم از هواخواهی می‌زد باردوی اعلی محلق شود و باینعزیمت کوچ کرده بصحرائی رسیدند که علف آن زهردار بود و هرچهارپائی که خورد از چنگ گرگ اجل جان نبرد و بعد از آنکه جلگاه محمودآباد معسکر خسرو عالی نژاد گشت قحط و غلا بمرتبه انجامید که بهاء یکمن غله بده دینار کپکی رسید و امیر حسن بیک شوارع را مضبوط ساخته نمی‌گذاشت که از طرف خراسان و عراق و فارس کسی به اردوی همایون رود اما روزی‌چند از جانب شروان بکشتی اطعمه فراوان باردو می‌بردند و در آن اوقات اسبان سپاهیان خراسان بغایت ضعیف شده بودند و تراکمه که الاغان آسوده و فربه داشتند پیوسته نواحی اردو را می‌تاختند و هرکس را که می‌یافتند بعالم آخرت روان می‌ساختند و چون روزی‌چند

حال برین منوال بگذشت شروانشاه بواسطه وعید و تهدید امیر حسن بیک یاغی گشت و اینمعنی موجب آنشد که موکب همایون از محمود آباد بجانب اردبیل در حرکت آمد در اثناء راه بمحلی پروحل رسیدند و چهارپای بسیار در لای اجل فرورفته شاه و سپاه بلطایف الحیل از آنجا بگذشتند و بموضع تابتان منزل گزیده در روز پنجشنبه دوازدهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه امیر سید مراد برسم قراولی بجانب معسگر امیر حسن بیک روانشد در اثناء راه چهارصد سوار آراسته بوی دو چار خوردند و مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود پیش رانده سید مراد را گفت که میرزا سلطان ابو سعید دشمنان صدساله را دوست و دوستان صدساله را دشمن ساخت اکنون بی‌از آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۲

جنگ یا صلح کند بکجا می‌رود و باید که فردا امراء بزرک از آنجانب بیایند که امیر حسن بیک نیز جهت تمشیت مهم مصالحه خواص و مقربان خود را خواهد فرستاد و سید مراد بازگشته روز دیگر امیر سید مزید با جمعی کثیر از امراء رفیع مقدار بیرون رفتند و در همان موضع ترکمانان روز گذشته پیش آمده امیر مزید چون عدد مردم خود را از تراکمه زیاده دید بغرور موفور بریشان تاخت و اساس جمعیت آنطایفه را پریشان ساخت هر چند امیر سلطان ارغون گفت که اینجماعت کومک دارند توقف می‌باید نمود امیر مزید سخن او را قبول نفرمود و چند فرسخ در قفای گریختگان راند در آن اثنا امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار آراسته از کمینگاه بیرون آمده بر سپاه خراسان حمله کرد و سلطان جنید و پهلوان حسین دیوانه و حسین علی ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قورچی را با قرب پانصد نفر از متعینان بقتل آورد و امیر سید مزید گرفتار گشته بقبهٔ السیف روی باردوی سلطان سعید آوردند و امیرزاده سلطان علی ولد سلطان حسینعلی میرزا بطرف همدان گریخت آنجا کشته شد و پدرش در آنزمان در تبریز بود القصه چون اینخبر محنت اثر در اردوی مکنت قرین شیوع یافت سلطان سعید چاره‌جوی گشته امیر غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین عبد الوهاب بن امیر غیاث الدین بن امیر کمال الدین بن امیر سید قوام الدین را که ابا عنجد در سلک ولات مازندران انتظام داشت جهۀ تمهید بساط صلح و صفا نزد امیر حسن بیک فرستاد و از عقب جناب سیادت‌مآب والده خود را مصحوب سید صدر الدین ابراهیم قمی بهمان مهم ارسال داشت امیر حسن بیک نسبت بسادات عظام و مهد علیا شرایط تعظیم و احترام بجای آورده با خود قرار داد که آنچه در باب تشید اساس مرافقت و مصالحت گویند بعز اجابت اقتران دهد که ناگاه سید اردبیلی که قبل ازین امیر حسن بیک او را برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود بازآمد و معروضداشت که خراسانیان بغایت بدحال و پریشان روزگارند اصلا بصلح و صفا راضی نباید شد که ایشان عنقریب با قبح وجهی فرار مینمایند بنابرآن امیر حسن بیک مهد علیا و سید صدر الدین ابراهیم را نومید بازگردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر مرحمت ساخته نشان ایالت ساری ارزانی فرمود ذکر واقعه هایله سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید چون سید صدر الدین ابراهیم قمی و مهد علیا بپایه سریرا علی معاودت فرمودند هنوز سخن تمام نکرده بودند که طلیعه سپاه ظفرپناه امیر حسن بیک سیاهی نمود و بعضی از امراء خراسان مورچلهای خود گذاشته باقدام بیوفائی بدشمنان پیوستند بنابرآن سلطان سعید در نیمروز شانزدهم رجب همعنان محنت و تعب روی بصوب فرار آورد و دو پسر امیر حسن بیک بتکامشی شتافته و آنجناب را گرفته نیمشب باردوی پدر خود رسانیدند و بمحافظان هشیار سپرده محفوظ گردانیدند و بعد از دو روز امیر حسن بیک بر تخت بخت و فیروزی نشسته آن پادشاه عالیجاه را طلبید و چون نزدیک ببارگاه رسید شرایط تعظیم و احترام بتقدیم رسانیده و در موضعی که مدعا داشت نشانده سخنان شکایت‌آمیز بر زبان راند و سلطان سعید جوابی که مناسبت وقت بود ادا فرمود و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۳

بمجلس مراجعت نمود و امیر حسن بیک نمیخواست که بجان آن خسرو عالیشان آسیبی رساند بلکه داعیه داشت که او را یراق داده بطرف خراسان بازگرداند اما بعد از قیل و قال فراوان باغوای قاضی شروان و استصواب جمعی از امرا ترکمان خاطر بران قرار داد که

آن مظهر عدل و احسان را از پای درآورد و در بیست و دوم رجب موکلان سلطان سعید را بدیدن میرزا یادگار محمد بردند و شاهزاده شرط استقبال بجای آورده آن دو پادشاه یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا یادگار محمد بخرگاه درآمده محصلان سلطان سعید را بازگردانیدند و همانجا شربت شهادت چشانیدند نظم

دریغا که آن شاه عالی‌نژادکه در عدل مثلش ز گیتی نزاد

بتیغ ستمنقد جان را فشاندازو غیر افسانه چیزی نماند

بجز خاک خوبان درین دشت نیستبجز خون شاهان درین طشت نیست

جهان با همه زینت و زیب اونیرزد باین رنج و آسیب او

گفتار در بیان شمه از آنچه بعد از فرار پادشاه سعید شهید نسبت بامرا و سپاه خراسان بوقوع انجامید

در آنزمان که میرزا سلطان ابو سعید عنان عزیمت بصوب هزیمت تافت علامات روز رستخیز در معسکر نکبت اثر باکمل وجهی ظهور یافت صورت (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ) جلوه‌گر گشت و افغان و نفیر صغیر و کبیر و امیر و وزیر و برنا و پیر از ایوان کیوان درگذشت بیت

فروماندگان را در آن رستخیزنه روی رهائی نه رای گریز همانساعت دلیران لشگر امیر حسن بیک هریک سنان جان‌ستان در دست و خدنگی خون‌افشان درشست بلشگرگاه تاختند و آغاز غارت و تاراج کرده بناء جمعیت ترک و تازیک را از بنیاد برانداختند اما هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه برجای بود که ابو النصر مظفر الدین امیر حسن بیک تشریف حضور ارزانی فرمود و سواره بر در سرا پرده ایستاده سپاه ترکمان را از ارتکاب امور ناشایست منع نمود و خواجه‌سرایان و مستحفظان حرمرا بدستور معهود بمحافظت اهل حرم نصب کرد و خزاین و نفایس را مضبوط ساخته بعد از آن روی بسرانجام و سایر مهمات آورد و بنفس مبارک بمنع طایفه از سپاهیان که در نهب و اسر خراسانیان افراط می‌نمودند مشغول گردید و چند کس را از آن مردم تیر زده بقتل رسانید و حکم فرمود که تراکمه آذربایجان و یساقی خراسان از معسکر بیرون روند و امرا و سپاه پادشاه شهید در ظل حمایت میرزا یادگار محمد مجتمع کردند و اکثر متعینان را در سایه عنایت بیغایت خویش مأوی داد و ابواب مرحمت و عاطفت بر روی روزگار آن بیچارگان بگشاد از امراء عظام و صدور عالی‌مقام امیر سید مزید ارغون و امیر محمود موسیکه و امیر احمد یار و میرک عبد الکریم و میرک عبد الرحیم صدر و امیر عبد الوهاب و مولانا قطب الدین طبیب چندگاه بسلاسل و اغلال مقید بودند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۴

و عاقبت میرک عبد الرحیم بواسطه بعضی از سخنان فتنه‌انگیز که گفته بود کشته گشته سایر بندیان نجات یافتند و بعضی از ایشان ملازمت میرزا یادگار محمد اختیار کرده طایفه روی بخراسان نهادند و بیشتر سپاهیان براه شروان و گیلان عازم اوطان خود گشتند و از وزراء سلطان سعید خواجه برهان الدین عبد الحمید که در اردو بملازمت امیر حسن بیک رفته منصب اشرف دیوان یافت و خواجه شمس الدین محمد که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت بعد از استماع آنخبر بدرگاه پادشاه ظفر اثر شتافته رایت وزارت برافراشت و خواجه قطب الدین طاوس که در بعضی از حدود عراق به ضبط اموال مشغولی مینمود اجازت حاصل کرده بصوب خراسان توجه فرمود

ذکر احوال اولاد امجاد سلطان ستوده‌خصال بر سبیل ایجاز و اجمال

در وقتی که دیوان قضا بر منشور زندگانی سلطان سعید رقم خصم ختم تحریر نمود آنجناب را یازده پسر نیک‌اختر بود برین ترتیب میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابا بکر میرزا سلطان

مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا سلطان عمرو ازین یازده شاهزاده چهار نفر بمرتبه سلطنت و فرمان روائی رسیدند و اسامی ایشان اینست میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا عمر شیخ میرزا الغ بیک و چون تفاصیل وقایع این چهار خسرو ستوده‌خصال و سایر اولاد سلطان سعید راقم حروف را معلوم نبود خامه دو زبان بر تحریر مجملی از احوال ایشان اختصار مینماید و هریک را که بسلطنت رسیده‌اند در ذکر تقدیم میدهد معز السلطنه و الخلافه میرزا سلطان احمد اسن اولاد امجاد سلطان سعید بود تولدش در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در دار السلطنه سمرقند از دخترزاده بوغاتر خان که بحسب شریعت غرا در عقد ازدواج آن پادشاه سعادت انتما بود روی نمود و سلطان سعید بعد از فتح خراسان ایالت دار الملک حضرت صاحبقران را بدان قرة العين مفوض ساخت و جانی بیک و دولدای برادر خوردتر سلطان بیک کاشغریرا باتابکی شاهزاده مقرر کرده رایت اقتدارش را در سمرقند و بخارا برافراخت و در تمامی اوقات حیات سلطان سعید آنخسرو صاحب‌تائید در ماوراء النهر بر مسند سرافرازی متمکن بود و با رعیت و سپاهی در کمال عدالت و نیکوخواهی سلوک مینمود و بعد از واقعه قراباغ بعزم تسخیر ولایات خراسان از آب آمویه بگذشت و چون بحدود اندخود رسید خبر استیلا خاقان منصور سلطان حسین میرزا مسموعش گشت بنابرآن عنان مراجعت بصوب سمرقند معطوف گردانید و کلمه العود احمد وصف الحال پادشاه ستوده‌خصال گردید و میرزا احمد را در ایام جهانبانی چهار نوبت با اهل خلافت محاربت اتفاق افتاد اول با برادر خورد ترشیخ جمال ارغون که نعمت نام داشت در نواحی رامن و در آنمعرکه سلطان احمد میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۵

ظفر یافت و نعمت بکفران نعمت گرفتار شده بوادی هزیمت شتافت دیگر با برادر خوردتر خود عمر شیخ میرزا در میان شاهرخیه و اراتیبه بنواحی قریه خواص و در آن روز نیز پرتو فتح و فیروزی بر پرچم علم آنحضرت تافت سیم آنکه نوبتی سلطان محمود خان بن یونس خان که در میان مغولان آنجائیکه مشهور است قصد سمرقند فرموده نواحی تاشکنت را معسکر گردانید و لشگر مغول در اطراف ترکستان و حدود ماوراء النهر دست بغارت و تاراج بر آوردند و سلطان احمد میرزا از بلده سمرقند بعزم اشتعال نیران پیکار اعلام نصرت آثار ارتفاع داده متوجه اعدا شد و پرتل بعضی مغولان جابقونجی را گرفته چون بکنار آب جرکه محل نزول جریک سلطان محمود خان بود رسید هردو لشگر از یکدیگر بی‌از آنکه به استعمال آلت قتال پردازند هرطایفه بطرف مملکت خود گریزان گشتند چهارم آنکه حیدر کوکلتاش قدم در وادی خلاف نهاده اسب جلادت در میدان عناد بجولان درآورد و سلطان احمد میرزا با زمره از ابطال رجال دفع او را پیش‌نهاد همت ساخت و عنان‌یکران بصوب معسکرش انعطاف داد و در نواحی باربیلاق تلاقی فریقین روی نمود و حیدر شکست یافته میرزا سلطان احمد مظفر و منصور بدار الملک خود معاودت فرمود و در سنه ۸۹۹ سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان که از سلوک میرزا عمر شیخ گورکان بغایت متضرر بودند با یکدیگر اتفاق کرده قصد استیصال نهال‌اقبال آن مرکز دایره سلطنت و استقبال نمودند و سلطان محمود خان از جانب شمال آب خجند و سلطان احمد میرزا از طرف جنوب آن آب بسوی اندجان توجه فرمودند در آن اثنا واقعه در غایت غرابت دست داد و عقاب اجل بهوای صید مرغ روح عمر شیخ میرزا در پرواز آمده آنحضرت در روز دوشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه ۸۹۹ از بام کبوتر خانه اخسی پریده شاهباز جان نازنینش در متنزهات بهشت برین آشیانه ساخت و سلطان احمد میرزا این خبر شنیده در تسخیر مملکت فرغانه؟؟؟ شد و اراتیبه و خجند و مرغیان را گرفته در چهار فرسخی اندجان منزل گزید اما فتح آنولایت او را میسر نشد چنانچه درین اوراق انشاء اللّه سلک تحریر خواهد یافت و با حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر که بعد از فوت پدر بر مسند سروری نشسته بود صلح‌گونه کرده مراجعت فرمود و بعد از قطع دو سه منزل مزاج شریفش از نهج اعتدال بصوب اعتلال مایل شده تب محرق قوی محرکه آن پادشاه عدالت‌پناه را ضعیف ساخت و در اواسط شوال سال مذکور بنواحی اراتیبه در کنار آب آقسولات شعله حیاتش بزلال اجل مقدر منطفی گردید و آنحضرت مدت چهل و چهار سال درین دار پرملال اوقات گذرانید و سلطان احمد میرزا بصفای اعتقاد و سلوک

طریق رشـد و رشاد موصوف بود و در اداء صلوهٔ مکنونه شرایط اهتمام بتقـدیم رسانیـده در هیـچ وقتی از اوقات ترک نمی‌فرمود و همواره مضمون آیت (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) را مطمح نظر عالی اثر داشت و هرگز خیال ارتکاب امری که مخالف لوازم عهـد و پیمان بود پیرامن خاطر عاطر نمی‌گذاشت و اگرچه در معارک بنفس نفیس مرتکب استعمال آلات قتال نمی‌گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۶

اما آثار شجاعت و بهادری و پهلوانی از حرکات و سکنات آن بانی مبانی جهانبانی بظهور می‌رسید در فن تیر انداختن و قبق تاختن بر اکثر قادراندازان زمن فایق بود و تیر گزش در اکثر اوقات بر هدف مقصود رسیده خطا نمی‌کرد و قوت دماغ آنحضرت بمثابه بود که اگر خواستی مدت یکشبانه روز در مجلس نشسته اقداح باده خوشگوار از کف ساقیان گلعذار درکشیدی و در محفل بزم در غایت انسانیت بسر برده هرگز امری ناپسند از آنخسرو خردمند بظهور نرسیدی و پیوسته فحوای کلمه (من صمت نجی) نصب العین ضمیر منیرش بودی و در سخن گفتن اطناب و اکثار تجویز ننمودی و سلطان احمد میرزا در مدت حیات شش زن بحباله نکاح درآورد و او را ایزد سبحانه و تعالی هفت دختر کرامت کرد اسامی ازواج آن زیبنده تخت و تاج بدین ترتیب است که مسطور می‌گردد اول مهرنگار خانم بنت یونس خان دویم ترخان بیگم که نسبش بامراء ترخانی می‌پیوست سیم قبق بیگم کوکلتاش ترخان بیگم بود چهارم خانزاده بیگم که نسبش بخانزادگان ترمذ اتصال می‌یافت پنجم لطیف بیگم بنت امیر احمد حاجی ششم حبیبه سلطان بیگم برادرزاده سلطان ارغون اما اولاد ذکور سلطان احمد میرزا دو نفر بودند و هردو خردسال از عالم انتقال نمودند و از جمله دختران آن پادشاه عالیشان چهار نفر از قبق بیگم در وجود آمده بودند و یکنفر از حبیبه سلطان بیگم و بزرگترین بنات قبق بیگم رابعه سلطان بیگم که او را قراگوز بیگم نیز می‌گفتند و قراگوز بیگم در زمان حیات سلطان احمد میرزا بحباله نکاح سلطانمحمود خان درآمد و بعد از شهادت سلطانمحمود خان جانی بیک سلطان آنعفیفه را در سلک ازدواج کشید دوم صالحه سلطان بیگم که او را آق بیگم می‌گفتند و آق بیگم بعد از فوت پدر بحباله نکاح پسر عم خود سلطانمسعود میرزا درآمد سیم عایشه سلطان بیگم که چندگاه در حرم پادشاه جمجاه ظهیر الدین محمد بابر بسر برد چهارم سلطان بیگم که سلطانعلی میرزا در وقت سلطنت سمرقند او را بعقد خویش درآورد اما دختر پنجم که از حبیبه سلطان بیگم تولد نموده بود و معصومه سلطان بیگم نام داشت در فراش حضرت خلافت‌پناه ظهیر الدینمحمد بابر پادشاه راه یافت و بعد از چندگاه دختری از وی وجود آمد و مادر هم در آن ایام وفات یافت و دختر باسم مادر موسوم گشت

سلطان محمود میرزا ولادت با سعادتش در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و آن حضرت ارشد اولاد امجاد سلطان سعید و برادر اعیانی سلطان احمد میرزا بود بصفت شجاعت و مردانگی موصوف و بست سخاوت و فرزانگی معروف و بمکارم اخلاق و محاسن اداب و تشیید اساس عدل و انصاف و انتساخ قواعد ظلم و اعتساف سرامد اساطین سلاطین می‌نمود تیغ تیزش در وقت ستیز قاطع نهال‌اقبال اعداء دین و دولت و سنان خونریزش در میدان پیکار رافع لواء اولیاء ملک و ملت نیز رای عالم‌آرایش خورشید صفت از مشرق صواب طالع و فروغ تدبیر صوابنمایش چون ماه چهارده در شب دیجور حوادث لامع طبع پاکش دراک حقایق معانی و ذهن دراکش

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۷

جامع دقایق نکته‌دانی کف باذلش کافل مصالح افاضل و غمام انعامش شامل شرایف امائل نظم

گشت ملک از عدالتش معمورظلم شد از سیاستش مستور

ذات او بود زیب تخت و سریرنور رایش چو مهر عالم‌گیر

کف جودش چو ابر گوهربارجوهرطبع او نکو آثار و آن شاهزاده عالی‌گهر در روز گرفتاری پدر در ضمان حمایت حضرت داور بجانب خراسان نهضت فرمود و قرین صحت و سلامت روز پنجشنبه دوم ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه بدار

السلطنه هراه رسیده بدارائی سپاهی و رعیت اشتغال نمود و در روز جمعه سیم ماه مذکور در مسجد جامع آن بلده فاخره خطبه بنام حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و میرزا سلطان ابو سعید و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود خواندند و بدان واسطه خبر واقعه جانسوز سلطان سعید بتحقیق پیوسته طوایف انام از خواص و عوام صدای نوحه و زاری باوج فلک زنگاری رسانیدند بیت بگردید عالم ز آئین خویش که آمد عجب مشگل صعب پیش و صباح شنبه چهارم کوتوال قلعه اختیار الدین باغی گشت و مردم جوق‌جوق شعار هواداری سلطان حسین میرزا ظاهر کرده کار از حیز تدبیر درگذشت بنابرآن در وقت استوار سلطان محمود میرزا باتفاق امیر یار مغول و امیر قنبر علی و جمعی دیگر از سالکان طریق یکدلی از دروازه خویش بیرون رفته روی توجه بصوب سمرقند نهاد و بعد از وصول بدان بلده فردوس میرزا سلطان احمد ابواب لطف و مرحمت بر روی برادر بگشاد و چندگاهی میان برادران طریق موافقت مسلوک بوده آخر الامر میرزا سلطانمحمود روزی ببهانه شکار از شهر بیرون رفت و باغواء احمد مشتاق و سید بدر و خسرو شاه و بعضی دیگر از مقربان درگاه راه حصار شادمان پیش گرفت و بعد از وصول بمقصد امیر قنبر علی که در آنوقت حاکم آنولایت بود میرزا سلطانمحمود را بسلطنت برداشت و آنحضرت در ولایات ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بقلان و بدخشان تا کوتل هندوکش علم سلطنت برافراشت و میرزا سلطانمحمود در ایام فرمان فرمائی چند؟؟؟ بت سپاه بطرف کتور و جبال سیاه‌پوشان برد و با کفار آندیار لوازم غزا و جهاد بجای آورد لا جرم ملقب بغازی گشت و طغرای فرامین خود را سلطان محمود غازی نوشت و آنحضرت را در اوقات سلطنت با سلطانحسین میرزا مکررا جنک و صلح اتفاق افتاد چنانچه در اثناء بیان وقایع آتیه خامه دو زبان بتقریر آن حالات زبان خواهد گشود و چون در شوال سال هشتصد و نود و نه میرزا سلطان احمد در سمرقند وفات یافت سلطانمحمود میرزا بنابر استدعاء اعاظم امرا از حصار بسمرقند شتافت و کوکب اقبالش بدرجه کمال رسیده در دار الملک حضرت صاحبقرانی قدم بر مسند کامرانی نهاد و باستمالت امرا و ارکان دولت پرداخته ابواب عیش و عشرت برگشاد و میرزا ملک محمد را که داماد آنحضرت و پسر برادر بزرگتر سلطانسعید میرزا منوچهر بود و خیال استقلال داشت با دیگری از شاهزادگان تیموری گرفته بقتل رسانید و نسبت بمتعلقان حضرت ولایت‌پناه خواجه ناصر الدین عبید اللّٰه که پیوسته در ظلال حمایت ایشان فرق انسان از حاکمان در ضمان امان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۸

بودند آغاز درشتی کرد چنانچه اثر تعدی او باولاد امجاد حضرت خواجه نیز رسید و چون سلطانمحمود میرزا در ارتکاب محرمات بغایت دلیر بود و بمصاحبت پسران ساده عذار و جوانان خورشید رخسار جسارت مینمود ارکان دولتش نیز مرتکب انواع فسق و فجور می‌گشتند و دست ظلم و تعدی به بنین و بنات مسلمین دراز کرده بساط حرمت اهل ناموس را درمی‌نوشتند سمرقندیان که قرب بیست و پنج سال در ظلال عدالت سلطان احمد میرزا بفراغبال گذرانیده بودند از مشاهده امثال این امور مضطرب شده زوال آفتاب اقبال آن پادشاه با استقلال را از حضرت ذو الجلال سؤال نموده تیر دعا بهدف اجابت رسید و در ماه ربیع آلاخر سنه تسعمائه سلطان محمود میرزا بعالم عقبی خرامید و آن پادشاه مظفرلوا چهل و سه سال در دار فنا اوقات گذرانید و بامر صدارت آنحضرت عالیجناب افادت پناهی عمدة العلمائی مولانا عصام الدین داود خوافی قیام مینمود و وزارت میرزا سلطان محمود در اکثر ایام سلطنت برأی صوابنمای والد مسود اوراق خواجه همام الدین محمد بن خواجه جلال الدین محمد بن خواجه برهان الدین محمد شیرازی مفوض بود و میرزا سلطان محمود پنج پسر و یازده دختر داشت پسر نخست آن پادشاه کامران سلطان مسعود میرزا بود که مادرش خانزاده بیگم دختر بزرک ترمذی است دوم بایسنقر میرزا که از پشت بیگم تولد نمود سیم سلطان علی میرزا که مادرش زهره بیگی آغاست از قوم اوزبک چهارم سلطان حسین میرزا که مادرش خانزاده بیگم بود نبیره امیر بزرگ مذکور و سلطان حسین میرزا در زمان حیات پدر بجوار مغفرت حی اکبر پیوست پنجم سلطان اویس میرزا که بخان میرزا اشتهار یافت و والده خان میرزا سلطان نگار خانم میرزا عمر شیخ تولد آن شاهزاده سعادت‌مند در دار السلطنه سمرقند فی شهور سنه ۸۵۶ اتفاق افتاد و سلطان را از دیدن

آن قرۀ العین سلطنت مسرت و سرور روی نموده ابواب جشن و سور برگشاد و آن مولود عاقبت محمود در مهد خلافت و کامرانی و حجره عطوفت و مهربانی پرورش یافته چون بسرحد رشد و تمیز رسید به تفویض ایالت ولایت کابل و غزنین مفتخر و مباهی گردید و والد بزرگوار را وداع کرده روی براه آورد و چون منزل دره‌گز مرکز رایت نصرت آیتش گشت قاصدی از پایه سریر اعلی باردوی عالی رسید و فرمان واجب الاذعان رسانید مضمون آنکه درین اوان جهۀ سنت ختان فرزندان عالیشان طوی و جشن بوقوع خواهد انجامید و ضمیر انور متوجه آنست که آن قرۀ العین سلطنت در ایام سور و بهجت در صحبت جنت رتبت باشد بناء علی هذا عمر شیخ میرزا بسده سنیه والا مراجعت فرمود و بعد از انقضا ایام نشاط و انبساط بمناسبت مشارکت اسمی بخاطر اشرف اعلی چنان خطور نمود که همچنانکه حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان حکومت مملکت فرغانه را که عبارتست از اندجان و توابع آن بپسر دوم خود عمر شیخ میرزا عنایت فرموده بود لایق آنکه ما نیز ایالت آنولایت را بعمر شیخ میرزا مفوض گردانیم و برینموجب فرمان جهان‌مطاع نفاذ یافته منصب اتابکی آن در درج کشورستانی بامیر خدای بردی تیمورتاش

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۹۹

متعلق گشت و شاهزاده صاحب سعادت همعنان دولت و اقبال بمملکت فرغانه که مشتمل است بر هفت قصبه معمور شتافته اخسیکت را که ظاهرا نامش در سوابق ایام اخسی سکت بوده و بنابر تخفیف و ترخیم حالا بر اخسی قرار یافته دار الملک ساخت و چنانچه از شیوه ستوده نواب کامیابش متصور بود اعلام عدالت و رعیت‌پروری برافراخت و در هرقصبه داروغه منصف تعیین کرد و در اجابت ملتمسات ارباب حاجات لوازم عنایت و التفات بجای آورد بیت

برحمت چاره بی‌چارگان شدمراد خاطر آوارگان شد و میرزا عمر شیخ گورکان بعد از انقراض ایام حیات والد جنت‌مکان بواسطه علو همت بحاصل ولایت اندجان قناعت نتوانست نمود و پیوسته بخیال کشورستانی متعرض مملکت سلطان احمد میرزا شده ابواب نزاع می‌گشود و برین قیاس احیانا بطرف مغولستان لشگر می‌کشید و مزاحم اوقات متوطنان آندیار می‌گردید و بدین جهت میان آنحضرت و یونس خان غبار نقار ارتفاع می- یافت و نایره خلاف و عناد کانون درون مغولان را می‌تافت و مع ذلك چند نوبت یونس خان بملاحظه حقوق پدر فرزندی سببی میرزا عمر شیخ گورکانرا نزد خود طلبید و مراسم انسانیت مرعی داشته چند جایگاه اضافت اولگاه موروثی آنحضرت گردانید اما چون مدعاء عمر شیخ میرزا از آن زیاده بود بزلال انعام و بخشش آتش جنك و خونریزش صفت انطفا نگرفت و آنحضرت را سه نوبت با اقارب و اجانب مقابله و مقاتله سمت وقوع پذیرفت اول با والد عالیشان حرم محترمش یونس خان در جانب شمال قصبه اندجان بکنار دریاء سیحون و در آن معرکه با آنکه از عمر شیخ میرزا غایت جلادت و بهادری بتقدیم رسید اما بحسب مشیت حی قدیم نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم یونس خان و زید و بعضی از لشگریان آنمهر سپهر احسان را گرفته نزد خان بردند و آنحضرت را عرق شفقت ابوت سببی در حرکت آمده طریق عطوفت و مروت مسلوك داشت و میرزا عمر شیخ گورکانرا مشمول التفات و عنایت بولایتش باز فرستاد دیگر آنکه نوبتی جمعی کثیر از لشگر قیامت اثر اوزبك نواحی سمرقند را تاخته با مالی افزون از چون و چند بطرف منازل خود مراجعت کردند و اینخبر بسمع آنخسرو شجاعت سیر رسیده با فوجی از شجاعان کینه‌کوش و بهادران جوشن پوش بتکامشی اوزبکان توجه فرمود و از آب امرش بر روی یخ گذشته بمخالفان نزدیك رسید و آنجماعت چون گرد موکب عالی را دیدند عنان بمیدان کارزار گردانیدند و در کنار آب بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بباد حمله صرصر اثر نخل قامت بسیاری از مردان دلاور بر خاك هلاك افتاد و نوك سنان جان‌ستان و پیکان و خدنك مرك آهنك نایره خون از دیده و دل پهلوانان بگشاد و آخر الامر نسیم عنبر شمیم ظفر و فیروزی بر شقه بیرق آنمهر سپهر سروری در اهتزاز آمد و اوزبکان منهزم گشته ملازمان موکب نصرت نشان تمامی اموال سمرقندیانرا بازگردانیدند و بی‌شایبه نقصان بصاحبانش رسانیدند سیم آنکه نوبتی میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد از سمرقند بجانب فرغانه متوجه گشت و میرزا عمر شیخ نیز با لشگر بعزم ستیز برادر را استقبال فرموده در قریه خواص که در میان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۰

شاهرخیه و او راتیبه واقع است تلاقی فریقین روی نمود و بعد از انگیختن غبار جنک و شین ماهیچه توق میرزا سلطان احمد با کوکب سعادت اثر ظفر مقارنه اتفاق افتاد و میرزا عمر شیخ گورکان عنان مراجعت بدار الملك خویش انعطاف داد بیت

چنین است آئین گردون سپهرگهی کینه ورزد بکس گاه مهر و بر وجهی که سابقا مذکور گشت طایر روح پرفتوح عمر شیخ میرزا بواسطه سقوط از بام کبوترخانه حسنی در روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه ۸۹۹ بجانب ریاض جنت پرواز نمود و مدت عمر عزیزش سی و نه سال بود و از آن حضرت سه پسر عالی‌گهر و پنج دختر نیك‌اختر یادگار ماند اما از پسران بزرگ‌تر پادشاه بحر و بر ظهیر الدین محمد بابر غازیست که از قتلق نگار خانم بنت یونس خان تولد نمود دوم معز الدین جهانگیر میرزا که دو سال از پادشاه با استقلال خوردتر بود و مادرش در سلك بنات بعضی از امراء تومان مغولستان انتظام داشت فاطمه سلطان نام سیم سلطان ناصر میرزا که والده‌اش از اندجان بود مسمات بامید و دختر بزرگتر میرزا عمر شیخ خانزاده بیگم است که همشیره اعیانی حضرت کشورستانی محمد بابر پادشاه است دختر دوم مهربانو بیگم بود که از والده سلطان ناصر میرزا تولد نمود سیم شهربانو بیگم که او نیز همشیره اعیانی سلطان ناصر میرزا است چهارم یادگار سلطان بیگم که مادرش قونجی بود آغا سلطان نام پنجم رقیه سلطان بیگم و این دو دختر بعد از فوت عمر شیخ میرزا تولد نمودند و میرزا عمر شیخ بعد از آنچه مذکور شد و منکوحه و یک سریت داشت از جمله زوجات یك زوجه الوس آغا بنت خواجه بیك بود و دیگری قراگوز بیگم که دعوی فرزندی میرزا منوچهر میکرد و قمانون سلطان بود از نسل مغولان (و علی اللّه الاعتماد و التکلان) میرزا الغ بیك گورکان در زمان حیات والد نامدار خویش بسلطنت مملکت کابل و غزنین و توابع و لواحق آن مفتخر و سرافراز بود و ایام دولتش امتداد یافته مدتی مدید در کمال عدالت و رعیت‌پروری در آنولایت بایالت مشغولی نمود و چون سنین تاریخ هجری از نهصد درگذشت آنخسرو نصفت‌آئین متوجه ریاض جنت گشت و پسرش میرزا عبد الرزاق بجای پدر نشست اما بسبب صغر سن و اختلاف آرای امرا و ارکان دولت از عهده ضبط آنولایت بیرون نتوانست آمد و میرزا مقیم ولد شجاع الدین امیر ذو النون ارغون از قندهار لشگر بسر کابل کشید و شاهزاده را گریزانیده روزی‌چند آنبلده را جولانگاه خویش گردانید و بالاخره حضرت سلطنت پناهی ظهیر الدین و الخلافهٔ محمد بابر میرزا ولد میرزا عمر شیخ بهادر خان بن سلطانسعید میرزا سلطان ابو سعید هم عنان اقبال و تأیید بجانب کابل شتافت و آنخطه را بصلح از میرزا مقیم گرفته پرتو انوار معدلتش بر اطراف ولایات سلطانمحمود غزنوی تافت بیت

ملك محمود غزنوی نبوی‌شد ز عدلش چو یثرب نبوی و تا غایت که تاریخ هجری باواخر ماه مبارك رمضان سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده آنخسرو معدلت‌آئین در آنمملکت بر مسند دولت و استقلال تمکن دارد و از غایت خیراندیشی نسبت بخدام درگاه سلاطین پناه شاهی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۱

لوازم اخلاص و دولتخواهی بجای می‌آرد چنانچه میرزا معز الدین جهانگیر و سلطان ناصر میرزا که پیوسته تابع برادر کلانتر بودند میرزا سلطانمحمد و میرزا شاهرخ در روز ویرانی حضرت سلطانی بدست ملازمان امیر حسن بیك گرفتار شدند و مدتی مدید در بعضی از قلاع آذربایجان محبوس بوده عاقبت نجات یافتند اما بدحال و پریشان‌روزگار اوقات می‌گذرانیدند و در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه میرزا شاهرخ عازم دار السلطنه هراهٔ گشته چون بولایت ساری بجوار مغفرت حضرت باری منتقل گردید و سلطانحسین میرزا باستقبال او کس فرستاد تا نعش او را بهراهٔ آورد بآئین سلاطین بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بردند و بطریقه سنت بخاك سپردند و میرزا سلطانمحمد بعد از مفارقت برادر همدران مملکت می‌بود تا وقتی که از عالم انتقال فرمود

میرزا ابا بکر اشجع اولاد سلطانسعید بود و در زمان حیات پدر در مملکت بدخشان بامر فرمانفرمائی قیام می‌نمود و بعد از شهادت آنحضرت نخست نسبت بمیرزا سلطانحسین طریق مخالصت مسلوك داشت و بالاخره لوای مخالفت برافراشت چندگاه لوازم ستیز و

گریز بتقدیم رسانید و در اواخر رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه در حدود استرآباد گرفتار گشته دست سیاست بساط حیاتش درنوردید تفصیل اینحکایت در ضمن وقایع ایام دولت سلطان حسین میرزا مرقوم کلك بلاغت انتما خواهد گشت

میرزا سلطانمراد در زمان ایالت پدر در ولایت گرمسیر و قندهار قدم بر مسند حکومت نهاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که صاحب‌اختیار آنمملکت بود در خدمت شاهزاده کمر بسته ابواب عبودیت و اخلاص برگشاد و در آن اوانکه میرزا سلطان ابو سعید بولایت آذربایجان درآمد حکم همایون نفاذ یافت که میرزا سلطانمراد متوجه کرمانگردد و شاهزاده بدانجانب نهضت فرموده در اثناء راه خبر واقعه هایله پدر شنید و آهی سرد کشیده عنان بصوب گرم سیر بازگردانید و در کنار آب هیرمند یوسف ترخان یاغی شده بعضی از احمال و اثقال میرزا سلطانمراد را بباد غارت و تاراج برداد لا جرم شاهزاده بهراة رفته روزی‌چند در ملازمت معز السلطنه و الخلافه سلطان حسین میرزا قیام نمود بعد از آن سلطان عالیشان او را بماوراء النهر نزد برادران فرستاد و میرزا سلطان مراد از اخوان بی‌شفقتی فهم کرده بار دیگر روی بخراسان آورد و میرزا سلطان حسین شاهزاده را در صفر سنه ثمانین و ثمانمائه بقلعه تیره‌تو فرستاد ع دیگر خبری ازو بمردم نرسید.

میرزا سلطان خلیل در وقتی که سلطان سعید عزیمت آذربایجان فرمود در بلده هراة قایم‌مقام پدر بود و چون آن بلده در حیز تسخیر پادشاه کشورگیر میرزا سلطان حسین درآمد او را بسمرقند فرستاد و شاهزاده در آنولایت خروج کرده بر دست یکی از امراء سلطان احمد میرزا بقتل رسید

میرزا سلطان ولد بموجب فرمان پدر در میان امراء ارلات اوقات میگذرانید و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۲

بعد از واقعه سلطان سعید باندك زمانی شربت ناخوشگوار هلاک چشید

میرزا سلطان عمر در زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود و چون چندگاه از آن قضیه درگذشت میرزا سلطان احمد از حرکات و سکنات برادر آثار مخالفت تفرس نموده باخراجش حکم فرمود و شاهزاده بمیرزا ابا بکر پیوسته در محلی که میرزا ابا بکر در نواحی مرو از دست‌برد سپاه پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا شکست یافت میرزا سلطان عمر بحدود نسا و ابیورد افتاد و در آن ولایت یکی از امرا او را گرفته بهراة فرستاد و سلطان حسین میرزا شاهزاده را نخست در قلعه اختیار الدین محبوس کرده در رجب سنه ۸۸۳ بقلعه تیره‌تو ارسال داشت ع دیگر خبری ازو نیامد

ذکر بعضی از اعاظم سادات و مشایخ و علما که معاصر بودند با سلطان سعید مغفرت‌انتما

در زمان فرخنده نشان میرزا سلطان ابو سعید گورکان بسیاری از این طایفه عالیشان در ولایات ماوراء النهر و خراسان توطن داشتند و اعلام دین‌داری و رایات پرهیزکاری می‌افراشتند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویلست لا جرم بر بیان شمه از حال زمره از مشاهیر اختصار کرده خواهد شد و من اللّه الاعانته و التوفیق

مولانا فتح الله تبریزی در صنوف علوم محسوس و منقول ماهر بود و مدتی مدید در ملازمت سلطان سعید بلوازم منصب صدارت قیام می‌نمود با وجود اشتغال بآن شغل گاهی بمراسم درس و افاده می‌پرداخت و طالب علمانرا از نتایج طبع نقاد خویش محظوظ و بهرور می‌ساخت و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه که سلطان سعید همت بر فتح شاهرخیه گماشته علم عزیمت بدانصوب افراشت مولانا فتح اللّه را به بستن خنجه ولایت هراةرود بازداشت و مولانا کما ینبغی آن مهم را فیصل داده بدار السلطنه هراة شتافت و در سیم ماه ربیع الآخر سنه مذکور وفات یافت.

مولانا محمد جامی برادر افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و نزد بعضی از علماء آن زمان در مطالعه از علوم بر آنجناب فایق می‌نمود و مع ذلک در غایت تواضع و کسر نفس اوقات می‌گذرانید و گاهی بنظم اشعار آبدار مشغول می‌گردید

وفاتش در سنه اتفاق افتاد جناب افضل الانامی مرثیه در غایت بلاغت در سلك نظم انتظام داده دو بیت از آن اینست نظم

من بودم از جهان و گرامی برادری‌در سلك اهل فضل گرانمایه گوهری

ز انسان برادری که در اطوار علم و فضل‌چون او نزاد مادر ایام دیگری مولانا شریف الدین عبد القهار حاوی علوم معقول و مشروع و جامع اصول و فروع بود و در نظم اشعار از سایر بلغاء روزگار در میدان تفوق قصب السبق می‌ربود و آنجناب در فن انشا و علم سیاق نیز مهارت داشت و گاهی همت بر ترتیب اکسیر و تنسیق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۳

اسباب کیمیا می‌گماشت و بشرف گذاردن حج السلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام مشرف و معزز گشته بود و در رجب سنه ۸۶۹ در بلده فاخره هراهٔ از عالم رحلت نمود چنانچه برادر خورد ترش کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین نوشته کلام افسوس از شریف دین از تاریخ سال وفاتش خبر داد و دفنش در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد

مولانا معین الدین تونی از اکابر علماء زمان سلطان سعید بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت و همواره اعلام افاده و نشر علوم دینیه می‌افراشت و جمعی کثیر از طلبه ملازمت درس آنجناب می‌نمودند و از مآثر طبع شریفش محظوظ و بهرور می‌بودند وفاتش در شهور سنه واقع گشت و دفنش در مزار چهل گزی بوقوع پیوست.

شیخ صدر الدین رواسی از خلفا شیخ زین الدین خوافی حاوی علوم ظاهری و جامع فنون باطنی بود و در اوایل حال چندین سال در مدینه طیبه اوقات گذرانید و در ولایت مصر و شام اربعینات برآورد و چون از عربستان مراجعت نمود در ولایت اسفراین که منشاء و مولدش بود ساکن شد و بارشاد مشغول گشت و در زمان سلطان سعید از اسفراین بدار السلطنه هراهٔ خرامیده رحل اقامت انداخت و آن پادشاه صاحب‌تائید آن‌جناب را منظور نظر عاطفت و احسان ساخت وفاتش در عاشر ماه رمضان سنه احدی و سبعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و سلطان سعید مشایعهٔ جنازه فرموده بر او نماز گذارد و پسرش شیخ قطب الدین محمد رضا را عزا رسانید و شیخ قطب الدین والد مرحوم خود را بجوین برده در خانه قاهی که ساخته او بود مدفون گردانید.

مولانا جلال الدین لطف الله از اصناف علوم بهرور بود و سالها در مملکت بخارا بلوازم منصب قضا قیام می‌نمود وفاتش در بیستم ذیحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمائه در دار السلطنه هراهٔ اتفاق افتاد و اولاد عظامش شرف جهان مولانا جمال الدین عبد الرحیم صدر و جناب امارت‌مآب امیر نظام الدین عبد الوهاب بمراسم تعزیت‌داری اقدام فرمودند و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برد و ایشان را پرسش نموده خلع فاخره پوشانید و نعش مولانا لطف اللّه را از هراهٔ ببخارا نقل کردند و در موضعی مناسب بخاك سپردند.

شیخ کمال تربتی سرآمد ظرفا و خوش‌طبعان ولایات خراسان بود و از فن شعر و معما وقوفی تمام داشت و در اواخر اوقات حیات سفر حجاز اختیار کرده بگذراندن حج- السلام و طواف روضه منوره رسول علیه السلام فایز شد و چون از آن سفر مراجعت نمود و بقصبه تربت که مولدش بود رسید وفات یافت.

سید کمال کجکولی در شعر بمرتبه مهارت داشت که بقول مشهور صد هزار بیت بر صحیفه روزگار نگاشت و او را قصیده‌ایست که دوازده بیت مصنوع از ابیات آن استخراج

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۴

میتوان نمود و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر در مجالس النفایس مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده که از بدایع اشعار سید کمال آنچه مشاهده من شده آنست که در مرثیه خواجه ابو نصر پارسا قصیده در سلك نظم کشید که چند بیت آن قصیده ازین قبیل بود که از هرمصرع آن تاریخ فوت خواجه مستفاد می‌شد و چند بیت بتمام از آن تاریخ خبر می‌داد و چند بیتی دیگر آن صنعت داشت که از هربیتی سه چهار تاریخ بیرون می‌آمد و اصلا در معانی ابیات آن قصیده خللی واقع نبود و این مطلع از جمله منظومات سید کمال است بیت

ای روشنی از نور رخت دیده جان رابر خاک نشانده قد تو سرو روان را و سید کمال در بلخ ساکن می‌بود و همدران ولایت از عالم انتقال نمود:

مولانا فاضل در سلک افاضل علماء سمرقند منتظم بود و بر شرح شمسیه حاشیه تصنیف فرمود.

خواجه مؤید دیوانه در سلک اولاد عظام شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوک و سیر سلطان ابو سعید ابو الخیر انتظام داشت و بواسطه نشئه جنون پیوسته نقش سلطنت بقلم خیال بر صحیفه ضمیر می‌نگاشت و نزد خویشان و مریدان اینمعنی را ظاهر ساخته ولایات خراسان را بر ایشان بخش می‌کرد و در آن اوقات که میان خسرو منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا و میرزا سلطان ابو سعید مخالفت بوقوع انجامید اینمطلع بنظم آورد بیت

چشم داریم از آن شمع سعادت‌پرتو که جهانرا بدهد روشنئی از سر نو و این معانی بعرض سلطان رسید فرمود تا بطریقه نهانی خواجه را شهید گردانیدند

خواجه موید مهنه بعلوم ظاهری و باطنی موصوف بود و از سایر اولاد سلطان ابو سعید ابو الخیر بمزید فضل و کمال ممتاز و مستثنی مینمود و همواره بوعظ و ارشاد فرق عباد مشغولی میکرد و سلطان سعید نسبت بآنجناب شرایط تعظیم و احترام بجای می‌آورد و انتقال خواجه مؤید در شهور سنه اتفاق افتاد و از منظوماتش مطلعی بخاطر بود خامه بتقریر آن زبان گشاد بیت

از مه روبتو آئینه جان ساخته‌اندو اندر آن آینه جان را نگران ساخته‌اند خواجه یوسف برهان در سلک اولاد شیخ الاسلام احمد جام منتظم بود و در طریق فقر و تجرد سلوک مینمود از فن موسیقی وقوفی تمام داشت و گاهی نقش تألیف و نظم اشعار بر لوح خاطر مینگاشت از مصنفاتش ترسلی مشتمل بر منشات اکابر سلف در میان مردم مشهور است و از اشعار آبدارش این بیت در مجالس النفایس مسطور بیت

رسید موسم شادی و ذوق و عیش و طرب‌اگر گدا بمراد دلی رسد چه عجب خواجه مولانا سمرقندی ولدار شد خواجه عصام الدین بود و مانند پدر خویش سالها بامر شیخ الاسلامی ماوراء النهر مشغولی مینمود از کسب علوم بهره تمام داشت و در فیصل مهمات شرعیه نقش امانت و دیانت بر سجل خواطر مینگاشت چون آنجناب در هوا داری سالک طریق سرافرازی میرزا عبد اللّه شیرازی مبالغه تمام میفرمود و در وقتی که سلطان سعید بر مملکت سمرقند استیلا یافت متوهم شده عنان عزیمت بصوب خراسان تاخت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۵

و میرزا ابو القاسم بابر تعظیم و تکریم خواجه مولانا قیام نموده ابواب لطف و انعام بر روی روزگارش برگشاد و بعد از چند سال آنجناب در بلده هراهٔ معزز و محترم اوقات گذرانید بنابر استدعاء سلطان سعید عنان مراجعت بوطن اصلی انعطاف داد و در اواخر اوقات حیات کرت دیگر بدار السلطنه هراهٔ آمده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ست و سبعین و ثمانماء در مدرسه امیر چقماق شامی وفات یافت سید برهان الدین خاوند شاه نسب شریف آنحضرت بچار واسطه بخاوند سید اجل بخاری که در سلک اعاظم سادات ماوراء النهر انتظام داشت اتصال میابد و سلسله آبا و اجداد سید اجل بزید بن امام زین العابدین علیهما السلام منتهی میگردد و پدر عالی‌گهر امیر خاوند شاه کمال الدین محمود نام داشت و چون سید محمود بریاض رضوان انتقال نمود سید خاوند شاه در صغر سن بود و بواسطه نوایب روزگار از وطن مألوف سفر کرده در قبهٔ السلام بلخ روی بتحصیل علوم و اکتساب فنون محسوس و مفهوم آورد و باندک زمانی در سلک اعاظم دانشمند زمان انتظام یافته بسلوک راه آخرت مشغول گشت و از بلخ سفر فرموده خود را بصحبت مشایخ عظام هراهٔ رسانید و شیخ بهاء الدین عمر نسبت بآنحضرت محبت بینهایت داشت چنانچه در حین مرض وصیت فرمود که امیر خاوند شاه بر من نماز گذارد و همدران ایام روزی آنحضرت را مخاطب ساخته گفت که سید میخواستیم که باهم باشیم اما سلطان احمد خضرویه گریبان شما را گرفته بجانب خود کشید و آنجناب بعد از فوت شیخ بهاء الدین عمر از هراهٔ ببلخ مراجعت فرمود و در سنه وفات یافت و در پیش روی سلطان احمد خضرویه مدفون شد و از آن حضرت سه پسر ماند امیر خواند

محمد که والد بزرگوار والده مسوداوراقست و سید نظام الدین سلطان احمد که سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت و سید نعمهٔ اللّه که مجذوب متولد شده بود و از وی خوارق عادات ظهور مینمود

شیخ نور الدین محمد ولد امجد شیخ بهاء الدین عمر بود و سلطان سعید در تعظیم آنجناب مبالغه بسیار میفرمود وفاتش در صبح جمعه بیست و سیم ماه رمضان سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه روی نمود و خالش شیخ جلال الدین محمود شاه بر وی نماز گذارد و در حظیره والد خود مدفون شد

قاضی قطب الدین احمد بن مولانا نور الدین محمد بن قاضی جلال الدین محمود الامامی مرجع اکابر خراسان و ملاذ علماء اقطار جهان بود و از اواخر زمان دولت خاقان سعید میرزا شاهرخ تا اوان سلطنت خسرو منصور سلطان حسین میرزا در دار السلطنه هراهٔ بلوازم امر قضا اشتغال داشت و در فیصل قضایاء برایا بدستور آبا و اجداد بزرگوار خویش در طریق امانت و دیانت سلوک مینمود و مع ذلک بامر درس و فتوی و نشر علوم دینیه میپرداخت و همواره طلبه را از فواید ذهن وقاد و مآثر طبع نقاد مستفید و بهرور میساخت وفاتش در غره شوال سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بحظیره والده سلطان حسین میرزا در محل طعام خوردن بعلت فجاه اتفاق افتاد و در مزار علامه رازی مدفون گشت.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۶

مولانا قطب الدین یحیی ولد مولانا شمس الدین محمد بن مولانا سعید الدین مسعود التفتازانی بود و از اواخر زمان اقبال خاقان ستوده‌خصال شاهرخ میرزا تا اوان استقلال خسرو حمیده افعال سلطان حسین میرزا بلوازم منصب شیخ الاسلامی مشغولی مینمود از علوم دینیه بهره تمام داشت و همواره نقش افاده بر لوح خواطر طلبه می‌نگاشت قضایاء شرعیه را در کمال دیانت بفیصل می‌رسانید و هرگز خیال مداهنه و ملاحظه بر ضمیر منیر نمی‌گذرانید وفاتش در روز دوشنبه بیست و چهارم ذیحجه سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری مدفون شد

سید صدر الدین ابراهیم قمی از جمله اعاظم سادات صاحب سعادت بود و همواره با سلطانسعید میرزا سلطان ابو سعید مصاحبت می‌نمود گویند در روزی که سلطانسعید بقتل میرزا سنجر فرمان داد سید ابراهیم در پایه سریر سلطنت مصیر سر برهنه کرده خون آنپادشاه را طلبید و سلطان بانک بر آنجناب زده آن التماس را بسمع قبول نشنید و روز دیگر در خلوتی سید را طلب نمودم زبان عذرخواهی برگشاد و گفت میرزا سنجر لشگر جمع کرده باتفاق جمعی دیگر از مخالفان متوجه استیصال نهال‌اقبال ما بود و چون ایزد تعالی او را در قبضه اقتدار ما گرفتار ساخت اطلاقش سبب فتنه و فساد می‌نمود بنابرآن دیروز درخواست شما را بسمع رضا نشنودم سید ابراهیم بنابر آزاری که در خاطر داشت جواب داد که موجب کشتن میرزا سنجر بوضوح پیوست اما نمی‌دانم که آن پیر زال فقیره یعنی گوهرشاد آغا چه گناه کرده بود که در ماه مبارک رمضان او را بقتل رسانیدند سلطان سعید از شنیدن اینسخن کنایت‌آمیز متغیر و متأثر گشته از مجلس برخواست انتقال سید ابراهیم بجنات نعیم در اوائل دولت خسرو منصور سلطانحسین میرزا روی نمود.

مولانا شمس الدین علی الفارسی اعلم فضلاء زمان و افضل علماء دوران بود سلطانسعید نسبت بآنجناب التفات و عنایت بسیار می‌فرمود و چون نسبش بمؤلف کشف کشاف میرسید بصاحب کشف مشهور گردید سالها در بلده هراهٔ در مدرسه شریفه غیاثیه بدرس و افاده اشتغال داشت و نقوش دقایق طبع نقاد ذهن وقادر را بر صحایف ضمایر طلبه علوم می‌نگاشت و بعد از فوت سلطانسعید و طلوع آفتاب دولت سلطانحسین میرزا جناب مولوی چندگاهی بنوشتن تاریخ وقایع آنحضرت مشغولی کرد و بالاخره از خدام بارگاه سلطنت رنجیده بحصار شادمان شتافت و پرتو انوار عواطف میرزا سلطانمحمود بر وجنات احوالش تافت و هم در آن ولایت ساکن بود تا آن زمان که از جهان گذران رحلت نمود.

مولانا عصام الدین داود خوافی در علم و کمال یگانه زمانه بود و مدتی در دار السلطنه هراهٔ بلوازم افاده قیام می‌فرمود و بنابر آنکه

بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و مسائل دقیقه را بعبارتی قریب الفهم بر صحیفه ضمیر طلبه می‌نگاشت در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۷

مجلس درس آنجناب ازدحام تمام بوقوع انجامید و اینمعنی موجب رشك و حسد سایر علماء خراسانگردید در آن اثنا سلطانسعید از مولانا کمال الدین شیخ حسین پرسید که از دانش مندان خراسان سزاوار تعلیم سلطانمحمود میرزا کیست جناب مولوی جواب داد که مولانا داود و میرزا سلطان ابو سعید مولانا داود را باستادی قرة العین سلطنت نامزد نمود و هرچند جناب افادت‌مآب از تکفل آن امر ابا نمود بجائی نرسید لا جرم بناکام سلوك طریق ملازمت اختیار کرده بعالیمنصب صدارت منصوب شد و تا آخر ایام حیات در خدمت سلطان محمود میرزا می‌بود وفاتش در سنه بولایت حصار شادمان روی نمود از مؤلفاتش حاشیه شرح شمسیه در میان طلبه مشهور است.

مولانا قطب الدین النسفی در علم طبابت از اکثر اطباء زمان مهارت بیشتر داشت و در سلك خواص بارگاه سلطانسعید منتظم بوده علم تقرب می‌افراشت مدتی بلوازم شغل مهرداری قیام می‌نمود و جهة مهر کردن فرامین مطاعه هرصباح پیش از اکثر ارکان دولت با آنحضرت ملاقات می‌فرمود بعد از شهادت آنخسرو صاحب سعادت چندگاه در حبس امیر حسن بیك اوقات گذرانید و چون از آنقید نجات یافت بروم رفته ملحوظ عین عنایت سلطان محمد رومی گردید و مدتی در آستان قیصر در دولت و اقبال بسر برد و چون متقاضی اجل در رسید نقد حیات بقابض ارواح سپرد

مولانا لطفی بلطف طبع و حسن خلق از سایر شعراء سخن‌آرا ممتاز و متثنی بود و بزبان ترکی و فارسی اشعار دلفریب نظم می‌نمود در مجالس النفایس مذکور است که مولانا لطفی در سن نود و نه سالگی قصیده ردیف آفتاب در سلك نظم کشید و شعراء زمان تتبع آنقصیده نموده هیچکدام از عهده جواب مطلعش بیرون نتوانستند آمد و آنمطلع اینست بیت

ای ز زلف شب مثالت سایه‌پرور آفتاب‌شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب و مولانا لطفی در اواخر ایام زندگانی اینمطلع را که بیت گر کار دل عاشق با کافر چین افتدبه ز انکه بیدخوئی بیمهر چنین افتد منظوم ساخته نزد حضرت حقایق‌پناهی افضل الانامی نور الدین عبد الرحمن الجامی برد و التماس نمود که آن را غزل ساخته در دیوان خود درج نمایند و آنجناب این ملتمس را مبذول داشت و مولانا لطفی در جوانی نخست بتحصیل علوم قیام نمود و بعد از آن روی بسلوك طریق درویشان آورد و در آن روش ثابت‌قدم میبود تا وقتی که از عالم رحلت نمود

مولانا شمس الدینمحمد بخاری بمولانا محمد معمائی مشهور بود و سال‌ها در غایت اختیار صدارت میرزا بابر می‌نمود و در ملازمت میرزا سلطان ابو سعید نیز اعتبار تمام داشت و پیوسته الفاظ هزل‌آمیز و سخنان فرح‌انگیز بر لوح خاطر می‌نگاشت و در وقتیکه میرزا ابو القاسم بابر در شیراز بود بر سر مزار خواجه حافظ گنبدی عمارت فرمود و یکی از ظرفاء شیراز بر دیوار آنخانه نوشت که بیت

اگرچه جمله اوقاف شهر غارت کردخداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد و در روزیکه خدمت صدارت‌مآبی میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۸

بابر را بآن منزل برده ضیافت می‌کرد چشم پادشاه بر آن نوشته افتاده با مولانا مطایبه بسیار فرمود و در آن اوان که سلطان سعید بولایت آذربایجان و عراق درآمد مولانا محمد را جهة تبلیغ رسالت نزد حاکم شیراز که دم از مخالفت میزد ارسال داشت و در اثناء راه جمعی از سپاه ترکمان او را گرفته نزد امیر حسن بیك بردند و پادشاه بنابر شفاعت مولانا صدر الدینمحمد طبیب خون مولوی را بخشیده او را مقید نگاهمی داشت تا زمانیکه خاطر از ممر میرزا سلطان ابو سعید فارغ گردانید آنگاه شرف اجازت ارزانی فرمود و مولانا محمد بهراة آمد و با مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر و سایر ارکان دولت خسرو منصور سلطان حسین میرزا آغاز مصاحبت کرد و در اواخر اوقات حیات مصحوب محمد سلطانمیرزا که خواهرزاده خسرو منصور بود و بکیچیك میرزا اشتهار داشت بحجاز رفت و بشرف گذاردن حج اسلام فایز شده در وقت مراجعت بجوار مغفرت حضرت ایزدی پیوست.

مولانا عبد الحی منشی در خط تعلیق سرآمد خوش‌نویسان متقدمین و متاخرین بود و در زمان سلطانسعید مدتی مدید صاحب‌دیوان انشا بود و بنوشتن مناشیر مطاعه قیام می‌نمود و بعد از واقعه قراباغ منظور نظر تربیت امیر حسن بیک شده تا آخر حیات در ملازمت سلاطین آق‌قویلوق بهمان منصب اشتغال داشت و همواره رایت نیابت و تقرب می‌افراشت

مولانا کمال الدین شیخ حسین اشتهار آن افتخار علماء عظیم المقدار بکمال علم و دانش در اقطار امصار بمرتبه‌ایست که احتیاج بشرح و بیان ندارد و اعتبار آن استظهار فضلاء بلاغت دثار در زمان سلطانسعید بمثابه بود که قلم دو زبان تبیین آنرا کما ینبغی محال می‌شمارد و در آن ایام خجسته‌آغاز فرخنده‌انجام منصب احتساب و منع و زجر اصحاب فسق و فجور من حیث الاستقلال تعلق بآنجناب داشت و در تمشیت آن امر بر وجهی آثار اقتدار ظاهر ساخته بود که هیچکس از اعیان روزگار خیال ارتکاب شراب در حواشی ضمیر نمی‌گذاشت و سلطانسعید در سایر امور شرعیه پیوسته با مولانا کمال الدین شیخ حسین مشورت می‌نمود و در اکثر احوال از سخن و صوابدید آن قدوه اهل کمال تجاوز نمی‌فرمود و جناب مولوی برحسب فرمان واجب الاذعان دایم الاوقات همت بر استکشاف حالات صناع و محترفات می‌گماشت و امیر تومان دار السلطنه هراترا در استخلاص مقرریات جماعات و حواله اخراجات مطلق العنان نمی‌گذاشت بلکه مقرر کرده بود که ما دام که بروات بثبت آنجناب نرسد هیچکس از بازاریان فلسی بکسی ندهد و این قاعده تا آخر ایام حیات سلطانسعید استمرار یافت و ایضا مولانا شیخ حسین در زمان دولت ابو الغازی سلطانحسین میرزا چندگاه محتسب بوده میرزا کیچیک جهۀ تلمذ بدرس آنجناب می‌شتافت اما بدستور پیشتر اختیار و اعتبار نداشت در شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۰۹

خواجه ناصر الدین عبید الله از تمامی مشایخ ترکستان و اکابر ماوراء النهر بمزید جاه و جلال و افزونی اتباع و اموال ممتاز و مستثنی بود و در جوانی از مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام الدین خاموش ارشاد یافته بسلوک مشغولی نمود باندک زمانی پرتو انوار عنایت الهی باطن فرخنده میامنش را باشعه فیوضات نامتناهی روشن ساخته چراغ ولایت برافراخت و بهدایت سرگشتگان بادیه غوایت پرداخته خرمن ارباب بدعت را به شعشعه لوامع شریعت بسوخت عتبه کعبه مرتبه‌اش ملاذ سالکان مسالک دین‌پروری گشت و آستان کرامت آشیانش ناهج مناهج سروری شد سلاطین زمان و خواقین نافذ فرمان از بدایت بلاد ترکستان تا نهایت امصار عراق و آذربایجان نسبت بدانجانب ارادت و اخلاص تمام داشتند و هرسخنی که از وی می‌شنودند مانند درّ مکنون زیب گوش هوش ساخته غلاف رای صوابنمایش را محال می‌پنداشتند بتخصص سلطانسعید میرزا سلطان ابو سعید که در تمشیت امور ملک و ملت پیوسته با حضرت خواجه مشورت می‌کرد و از غایت نیازمندی گاهی پیاده برابر اسبش رفته لوازم کمال ارادت بجای می‌آورد اولاد امجاد آنحضرت نیز اقتداء بسنت پدر بزرگوار خود نموده از جاده متابعت حضرت خواجه تجاوز جایز نمی‌داشتند و پیوسته همم عالیه بر عظم‌شان و سمومکانش می‌گماشتند حکایت مشهور است و بر السنه و افواه ثقاۀ مذکور که نوبتی عمر شیخ میرزا و سلطانمحمود میرزا با یکدیگر اتفاق نموده لشگر بسمرقند کشیدند و سلطان احمد میرزا از شهر بیرون رفته مقابله و مقاتله برادران را پیش نهاد همت ساخت و در روزیکه هردو سپاه در برابر یکدیگر صف قتال بیاراستند ناگاه خبر رسید که خواجه ناصر الدین عبید اللّه بدانمعرکه تشریف میآورند و آنسه پادشاه جهۀ حرمت آنحضرت عنانکشیده داشته دست باستعمال آلات قتال نبردند تا معلوم شود که سبب آمدن خواجه چیست و همان لحظه خواجه عبید اللّه بدانجا رسیده بزلال موعظه و نصیحت نایره قتال وجد الرا انطفاء داد و هرسه پادشاه را بصلح و صفا راضی ساخته فرمود تا در میدان شامیانه برافراشتند و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا عمر شیخ از صفوف لشگر خویش جدا شده بدان‌جا رفتند و بر یک زیلوچه نشسته در حضور خواجه عهد و پیمان در میان آوردند که من بعد با یکدیگر در مقام وفاق بوده پیرامن نفاق نگردند آنگاه هریک بسپاه خود پیوسته بولایات خویش رفتند و تا آخر ایام حیات بر جاده موافقت ثابت بودند وفات حضرت خواجه عبید اللّه در سمرقند فی شهور سنه ست و تسعین و ثمانمائه دست

داد و بعد از فوتش باندك زمانی جمعیت مردم ماوراء النهر به پریشانی تبدیل یافته صنوف محنت و بیسامانی روی بدیشان نهد مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ وفات خواجه عبید اللّه گوید قطعه

خواجه خواجگان عبید اللّه‌مرشد سالکان راه یقین

شد بخلد برین که در فوتش‌سال تاریخ گشت خلد برین از حضرت خواجه عبید اللّه دو پسر هدایت سیر یادگار ماند خواجه محمد عبید اللّه که بخواجه کا اشتهار دارد و خواجه قطب الدین یحیی و ممکن است که اگر خامه سخن‌گذار توفیق یابد در اثناء

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۰

اخبار سلاطین ماوراء النهر از احوال آن دو بزرك حمیده خصال شمه بر صحایف روزگار نگارد تنبیه چون قلم ستوده رقم بامداد رشحات مدار احوال میرزا سلطان ابو سعید و اولاد امجاد آن خسرو شهید را بذکر بعضی از مشاهیر سادات و مشایخ و علما و فضلا مزین گردانید وقت آن در رسید که از شمایم گلزار اخبار خاقان منصور کامکار و سلطان مؤید ذو اقتدار جمشید حشمت فریدون لوا اسکندر همت کسری عطا معز السلطنه و الخلافه ابی- الغازی سلطان حسین میرزا مشام مستنشقان ریاض فضل و کمال را معطر گرداند و از نسایم آثار بدایع اطوار آن پادشاه معدلت دثار فضای راحت‌فزای این صفحات لطافت صفات را در طراوت و صفا بساحت فردوس نضارت سپهر اعلی رساند بیت

کند گنجی از کان ادراك پرچو فیروزه فیروز و دری چو در و بنابر آنکه تحریر نام نامی آن خاقان گرامی در اثناء تقریر حکایات بی‌تصدیر باوصاف و القاب از رعایت حسن ادب دور بود و در هرموضع که آن اسم شریف مذکور گردد تصور بر اوصاف و القاب مفضی بتطویل و اطناب می‌نمود بخاطر فاتر چنان رسید که در اکثر محال از آنخسرو ستوده‌خصال بخاقان منصور تعبیر نماید تا بجهۀ تکرار ایزد مدح و ثنا مطالعه‌کنندگان را کلال و ملال نیفزاید و سبب اختیار لفظ خاقان منصور بر سایر الفاظ مناسبه آنکه پدر عالی‌گهر آن پادشاه عالی جاه موسوم بمنصور بود و ایضا در جمیع معارك و مقالات آنحضرت بنصرت اختصاص یافته دست عنایت مهیمن بیچون ابواب ظفر و فیروزی بر روی روزگار همایون آثارش بر- گشود چنانچه در ضمن حکایات آینده این دعوی بثبوت خواهد رسید و کیفیت فتوحات آن خاقان پسندیده‌صفات مشروح و معروض خواهد گردید و التوفیق من اللّه تعالی و هو القادر علی ما یشاء

ذکر مجملی از احوال و اوصاف خاقان منصور مظفرلوا معز السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین میرزا

مشاطه رخسار بکار سخن و پیرایه بند عذار حکایات نو و کهن جواهر منثور خاقان منصور را برین منوال بر منصه ظهور می‌آورد که آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتائیدات آلهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخا مصراع

چو خورشید تابنده وافر عطاو در آسمانی و مهر وفا ع چو بدر درخشنده روشن لقا بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنگام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم رشحات غمام عدل و احسانش گلشن مملکت چون بهشت از فیض سلسبیل ناضر و ریان و از نسمات گلزار فضل و امتنانش نهال‌اقبال مثال طوبی از رشحات آب کوثر سرسبز و سایه‌گستر از شمایم مکارم اخلاقش دماغ آمانی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت‌افزای در معرکه شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان‌داری روح

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۱

رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ‌گذاری از صعوبت ستیز و خونریز بنیاد شجعان اسفندیار توانرا برانداختی از سهم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم و پیکان تیر خدنگش چشم مریخ شبی بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش در دریای بیجا همه وقت بگردن خصم می‌رسید و شعله سنان خونبارش در صحرای و غامدام خرمن حیات اعدا

محترق می گردانید بزم عیش و نشاطش بهشت‌وش بجوانان حورا عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نقار خار آزار پیراسته طبع نقادش در صفا و حدت غیرت‌افضای آب و آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت بسان سخنان سحبان مطبوع و دلکش بیت

پیش طبع پاکش آب افسرده‌پیش فهم تیزش آتش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت بجای آورده نقش وجود اهل تکبر و تعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی و بهنگام اظهار تواضع و فروتنی اقتدار بسنت سنیه خیر البریه نموده برطبق (إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) خود را با ملازمان آستان خلافت آشیان یکسان شمردی در تقویت ارکان شریت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی‌نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی در رعایت جانب سادات عظام و علماء اسلام و فضلاء روزگار و شعرا بلاغت‌شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سیورغالات و انعامات این زمره کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضاۀ و علما را بمجلس اشراف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمه دین بفیصل رسانیدی بصحبت درویشان و گوشه‌نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و وعاظ شیرین کلام را بر ذمت همت نهمت واجب و لازم شمردی به بناء و بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و اربطه بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح‌افزای بسیار سعی و اهتمام کردی در طرح باغات و بساتین و نظارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی از اوایل تنسیم نسیم صباء صبی و مبادی احوال نشو و نما پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت در صغر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را معدوم و نابود نگاهداشتی بناء علی هذا در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلده مرو بر زین ملک‌ستانی نشسته خروج کرد و باندك روزی چندان بلده فاخره را ضبط نموده بواسطه بیوفائی بعضی از امرا روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجه سنه ۸۶۲ دار الفتح استراباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهان شاه بود انتزاع نموده و چون سلطان سعید متوجه آنجناب گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده بصوب آواق توجه فرمود و در سنه ۸۷۳ که واقعه شهادت سلطان سعید بوقوع

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۲

انجامید همعنان ظفر و تائید بدار السلطنه هراۀ شتافته تسخیر آن بلده فاخره ملازمانش را با سهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و بر شحات سحاب معدلت آنحضرت نایره فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود صفت تسکین پذیرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه میرزا یادگار محمد از صدمه حمله بهادران موکب همایون درهم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیك مستظهر شده روی بدار السلطنه هراۀ نهاد و در محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمائه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داد و بعد از انقضاء چهل روز بار دیگر به مرافقت فتح و ظفر بمستقر دولت و اقبال ایلغار نمود و در شب بیست و سیم صفر نزدیك بوقت سحر بباغ زاغان درآمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود در اواخر همین سال در موضع چکمن میان خاقان دشمن‌شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال آن حضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی به هزیمت نهاد پس از آن کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفته تا شهور سنه اثنین و تسعمائه در غایت دولت و اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته سادات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهۀ عارضه مفاصل عام پایهاء پادشاه گردون‌غلام از

رفتار بازمانده هریک از اولاد امجاد آن حضرت خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشت و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش میرزا بدیع الزمان نایره قتال التهاب یافت و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و برین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر کروفر اتفاق افتاده بالاخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع گشته بعد از آن طریق مخالفت نه‌پیمود و در سنه ۹۱۱ خاقان منصور بعزم رزم ابو الفتح محمد خان شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود از دار السلطنه هراهٔ نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا آلهی بتقدیر آلهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر پادشاهی گشته در آخر روز یازدهم زی حجه حجه مذکور بریاض خبان انتقال نمود آن حضرت نزدیک بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سلسبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران سی و هشت سال رایت دولت و اقبال برافراشت خواجه عبید اللّه اخطب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه علاء الدین علی الصانعی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین محمد کرمانی و برادرش خواجه امین الدین محمود و خواجه علاء الدین علی میکال و خواجه جمال الدین عطاء اللّه و خواجه نعمهٔ اللّه سرخ و سید زین العابدین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۳

جلال الدین قاسم فرنخودی در سلک وزراء خاقان منصور مظفرلوا منتظم بودند و سید نظام الدین حمزه اندخودی الملکی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین گرمکی و سید شمس الدین محمد اندجانی و خواجه غیاث الدین عادلشاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبد اللّه المروارید و قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و سید غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا غیاث الدین جمشید جلابی و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه منصب صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامه سخن‌گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور آنحضرت تافت و من اللّه الاعانته و التوفیق

گفتار در بیان شمه از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت با سعادت آن پادشاه عالیجاه مظفرلوا

از کرایم نعماء و جسایم آلا که ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علو انسابست که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آدابست بنا علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عجم و عرب محافظت صحت نسب مینموده‌اند و بعظم شان سمومکان آبا و اجداد مفاخر و مباهی میبوده‌اند و بیشایبه اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین صاحبقران بود و نقاوه خاندان خواقین کشورستان زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آنخسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بود و پدر قتلق سلطان بیگم امیرزاده اسکندر بود از قوم ایلجیکدای که بشش واسطه بچنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی‌بی فاطمه بود بنت امیر کیخسرو بن حنظل سودون بن بات کیلکای بن تومنه خان و والده بی‌بی فاطمه قتلق خانم بود بنت ایسنتمور خان که از اولاد کپک خانست و مادر قتلق خانم سکینه خاتون بود که او را بی‌بی توختی نیز میگفتند و بی‌بی توختی دختر قدوهٔ السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آن‌جناب ولد شیخ عبد الواحد و شیخ عبد الواحد پسر خواجه عبد الهادیست و آنجناب خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم است بنت امیرزاده سلطان حسین بن امیر محمد بیک بن امیر موسی که از قوم تانجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد

علیا آکه بیگم است بنت امیر تیمور گورکان و مادر بانوی عظمی فیروزه بیگم قتلق سلطان بیگم بنت میرزا میرانشاه و مادر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۴

قتلق سلطان بیگم اورون سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمند چه خان بن قیدو خان بن نور خان بن اوکدای قاآن ع کس را نبود چنین نسب در عالم و ولادت با سعادت خاقان منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنین و اربعین و ثمانمائه در میان شرق و شمال دار السلطنه هراۀ نزدیک بسر پل تولکی در سرائی که بدولتخانه اشتهار دارد اتفاق افتاد و شعشعه آفتاب طلعت دولت همایون و انوار کوکب طالع روزافزونش تمامی ربع مسکون را صفت اضائت و نضارت داد و ماه‌منیر چون پرتو جمال جهان‌آرایش را دید دیگر از خورشید اقتباس نور نکرد و مشتری صافی‌ضمیر تا از فروغ ناصیه بهجت‌افزایش بهرور گردید سرمایه سعادت جاوید بدست آورد هنوز آن غنچه گلزار کامکاری از تبسم صباء صبی بتمام نشگفته بود که شمایم فرمانفرمائی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن نهال جویبار نامداری از لوامع انوار نشوونما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلادت بخش کشورگشائی از حرکات و سکناتش ظاهر میگردید نظم

هماندم که گل برفروزد بباغ‌شود بوی او عطر بخش دماغ

همانـدم که بنماید از شرق مهرکند غرب را روشن از نور چهر و خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هرچند بزرگتر میشد امارت جاه و جلال و امارات سعادت و اقبال از صادرات افعال و واردات اقوالش ظاهر میگردید و هرکس از اهل کیاست بدیده فراست در جبین آن آفتاب طلعت مینگریست میدانست که عنقریب بر اوج کمال ترقی خواهد نمود و هرکس از اصحاب درایت بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده‌اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال بمفاتیح اقبال ابواب آمانی و آمال بر روی روزگارش خواهد گشود بیت

آنرا که نشان ضرب اعلاست‌بر چهره او چو نور پیداست

گفتار در بیان بعضی از حالات خاقان منصور در عنفوان اوان جوانی و مشرف شدن آنحضرت بمصاهرت میرزا سنجر در عین نشاط و کامرانی

تاریخ حبیب السیر ج۴ ۱۱۴ گفتار در بیان بعضی از حالات خاقان منصور در عنفوان اوان جوانی و مشرف شدن آنحضرت بمصاهرت میرزا سنجر در عین نشاط و کامرانی ..... ص : ۱۱۴

ن مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور ستوده‌خصال درگذشت در سنه ۸۴۹ سلطان غیاث الدین منصور متوجه جوار مرحمت ملک غفور گشت و آن در یتیم صدف شرف هفت سال دیگر مقیم دولتخانه خویش بوده در وقتی که مانند ماه تمام چهارده منزل از منازل زندگانی طی نمود و از زبان حال هاتف اقبال مضمون این مقال استماع فرمود نظم

ای چارده ساله قرۀ العین‌بالغ نظر علوم کونین

فارغ منشین نه وقت بازیست‌وقت هنر است و کارسازیست با والده ماجده خویش طریق مشورت مسلوک داشت و بخدمت میرزا ابو القاسم بابر شتافته نقش مصاحبت آنجناب بر لوح ضمیر نگاشت و میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۵

ابو القاسم بابر آنحضرت را منظور نظر اشفاق و مکرمت گردانید و مواجب مناسب تعیین فرمود و هرروز لطفی مجدد و تفقدی ممهد بظهور میرسانید و در شهور سنه ۸۵۸ که میرزا ابو القاسم بابر بهادر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابو سعید مصالحه فرمود خاقان منصور بملاحظه قرب قرابت بملاقات میرزا سلطان ابو سعید میل فرمود و از میرزا ابو القاسم بابر جدا شده بسمرقند شتافت و روزی‌چند پرتو انوار عاطفت سلطان سعید بر وجنات احوالش تافت مقارن آنحال میرزا سلطان اویس بن میرزا محمد بن بایقرا خروج کرده رایت مخالف برافراخت و میرزا سلطان ابو سعید بر سایر شاهزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتان

در قلعه سمرقند مقید و محبوس ساخت و ندانست که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میباید شد از کید اخوان و قید زندان مضرت و زیان نرسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب هب لی ملکا فرمان‌فرمائی باید بود از عذر دیوسیرتان و مکر بداندیشان متأثر نگردد بیت

نافه مشگین اگر بندش کنی در صد حصارسوی جان پرواز جوید طیب جان‌افزای او القصه چون اینخبر محنت اثر در دار السلطنه هراۀ بعرض مهد علیا فیروزه بیگم رسید مصحوب قافله غم و اندوه و همراه حریف ناله و آه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بمقصد از سلطان سعید التماس مخلص ولد ارشد کرده ملتمس مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقده کسوف بیرون آمده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد بیت

منت خدای را که همایون و کامیاب‌از عقده کسوف برون آمد آفتاب و خاقان منصور و الاجناب در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده نوبت دیگر به خدمت میرزا ابو القاسم بابر استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات آن فارس مضمار تفاخر در خدمتش بسر برده آنگاه بمرو شاهجهان شتافت میرزا معز الدین سنجر بدیده بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیه حال آن خاقان ستوده‌خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرد و نهایت اشفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیه صلبیه خویش را که پرده‌نشین حجله عفت بود و بیگه سلطان بیگم نام داشت بحباله نکاحش درآورد و چند روز لوازم چشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی بوده بساط نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق بار و بهاء چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش آورده صیت آن وصلت همایون از منزل ناهید و عشرتگاه خورشید درگذشت از فروغ چهره ساقی و بزم طرب گلزاری بود پر آب‌وتاب و از تاب شراب ناب رخسار خوبان لاله‌زاری مینمود بغایت سیراب مغنیان زهره‌وش بنغمات دلکش و نواهای روح‌افزا پیران چنک پشت را بقانون جوانان چنک زلف برقص درآوردند و سازندگان دلنواز و نوازندگان پرده‌ساز بمضراب نشاط در راه انبساط هردم بآهنگی دیگر و نوای غیر مکرر دلهای مجلسیان را باوتار عشق و محبت مقید کردند نظم

خوبی ساز و خوبی آوازمیبرد هریکی بتنها دل

چون شود جمع هردو در یکجاکار صاحبدلان شود مشگل و در روزیکه طوی بزرگ بوقوع انجامید میرزا سلطان سنجر قضاۀ و اعیان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۶

و امرا و نوئینان را خلع فاخره پوشانید و میان خاقان منصور و آن غیرت‌افزای پری و حور عقد الفت و موانست انتظام یافته باندک زمانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بدردانه آبستن گشت و چون آن گوهر شب‌افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد بسلطان بدیع الزمان میرزا موسوم شده نوای فرح و نشاط از ایوان کیوان درگذشت و چندگاهی میرزا معز الدین سنجر و خاقان فریدون‌فر با یکدیگر در مقام پدر و فرزندی بسربرده بالاخره بین الجانبین صورت مخالفت روی نمود چنانچه خامه مشکین عمامه بشرح آن زبان خواهد گشود

ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور عالی‌گهر و اظهار مخالفت با میرزا معز الدین سنجر

چون عنایت وهاب بی‌ضنت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بی‌منت غیر از روی استقلال بر تخت سلطنۀ و اقبال بنشاند و تاج و هاج خلافت را بفرق فرقدسای او سرافراز گرداند در آن اوان که در مرو شاه جهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر بیچاره شده بر زین ملک‌ستانی نشست صورت حال آنکه در شعبان سنه ۸۶۱ که میرزا شاه محمود بن میرزا بابر از دست‌برد سپاه میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله انهزام یافت میرزا معز الدین سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون‌فر و حسن ارلات که از برکشیدگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن‌قصد حبس آنحضرت نمود و منهی خیال باطل آن جاهل را بعرض رسانیده خاقان پردل با

پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامید و متعاقب نهضت موکب گردون مراتب جان علی بساول با شصت سوار از مردمان جرار بدانحضرت ملحق گردید و خاقان عالی‌گهر بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته عنان‌یکران بصوب شهر انعطاف داد و بی‌دغدغه بمرو درآمد و امیر حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد بیت

ز یمن مقدم شاه جوان‌بخت‌برتبب برگذشت از آسمان تخت و روز دیگر جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمد بیک شیرازی و شیخ ذو النون عراقی و امراء ایل اوغلی باهم اتفاق نموده در وقتی که خاقان منصور جهۀ جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود بیکبار شمشیر عذر از نیام انتقام کشیدند و بولدای شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص خاقان عالی‌مکان را در سردیوان شربت شهادت چشانیدند و علم بغی و طغیان برافراخته بهواداری میرزا سنجر دروازها را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در خم طاق فیروزه‌فام آسمان انداختند ولی برادر جانعلی بحیله که دانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبنده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۷

تاج و سریر مانند خورشید جهانگیر که از برای دفع حشر ظلام بر معارج بروج عروج نماید متوجه دفع مخالفان گشته با شصت نفر از بهادران ببرجی که بطرف کاجنکانست بر آمد و مردمی را که در آن طرف فصیل بودند بزخم پیکان دیده دوز منهزم ساخت بنابر آن در شهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت و خواص و عوام کمر مخالفت خاقان آفتاب احتشام بر میان بسته جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب که در پایان آن برج ایستاده بودند چون هجوم مرویان را دانستند خاک بیوفائی بر فرق دولت خود بیخته روی بصوب فرار آوردند لا جرم در وقتی که خسرو ثوابت و سیار از اعالی بروج نصف النهار میل سقوط نمود خاقان منصور از آن برج پایان آمده بطرف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایرانجی ارتاق بملازمت مبادرت نموده قرب دویست سوار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن آنحال میرزا سنجر بمستقر عز خویش رسیده جمعی کثیر از امرا و لشگریان را از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان مرو و تلختان نیران قتال اشتعال یافته نخست خاقان منصور بضرب تیغ و سنان بر مرویان غالب گشت اما عاقبت الامر اعدا بهیأت اجتماعی بر قلب سپاه حمله کرده جانعلی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب دلشکسته گشته بمیدان کارزار بمخالفان کینه‌گذار باز گذاشتند چنانچه با خاقان کامکار زیاده از بیست و پنج کس نماند مع ذلک آن هژبر بیشه مردانگی بدستور سابق شجاعت و فرزانگی ظاهر میساخت و تیغ خون‌آشام از نیام انتقام آخته هرلحظه بر صف مخالفان می‌تاخت و چون لشگر سلطان سنجر بسیار بود محمد جهان و قل احمد از اصابت عین الملک اندیشیده بدست اخلاص عنان توسن همایون را گرفتند و بمبالغه تمام آنحضرترا از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آنکه چند فرسنک موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر بازگشتند و خاقان باستحقاق بجانب مرو چاق شتافته پانزده روز در میان پنجده و برکتاش رحل اقامت انداخت آنگاه از آنمنزل کوچ فرموده موضع آخته آخوز را از غبار سم سمند جهان‌پیما مشگبیز ساخت و چون در آنوقت میرزا سلطان ابو سعید در قبۀ الاسلام بلخ اقامت داشت و از آخته آخور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان اساس بدانجانب گریخت بنابرآن توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از آخته آخور پای مبارک در رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل بابا قنبر شتافت و از آنجا بجانب ماخان توجه فرموده چند ماه هرچند روز در بیابانی بسر برد و بر شدت آلام ایام نافرجام مصابرت نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر می‌سترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا سنجر بر سبیل ایلغار لشگر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداد و آنحضرت در فصل شتا در بیابانی که در میان خیوق و مرو است اوقات می گذرانید و پای در دامان شکیبائی پیچیده انتظار لطیفه غیبی می کشید.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۸

گفتار در بیان توجه خاقان دشمن‌شکن بجانب طژن و ظفر یافتن بر امیر بابا حسن

چون سلطان بدیع‌آئین ربیع که بواسطه هجوم سپاه شتا در بادیه اختفا ناپیدا بود بتخت‌گاه ظهور خرامید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان منصور با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از یورت قشلاق بجانب کوك گنبد مرو نهضت فرمود و از آنجا خواجه بردی یساول را بر چهار نفر دیگر جهت طلب اسب بپایاب روان فرمود و ایشان از آن حدود بیست سر اسب رانده بنظر آن شهسوار میدان کام‌کاری آوردند و آن حضرت اسبان را بر خدام قسمت کرده به‌طرف طژن روان شدند و بعد از وصول بدانموضع ارس خواجه میش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت گردانیده لوای جهان‌گشا بصوب بسا برافراخت در اثناء راه مصر و میر شاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدوله بودند در سلك سایر ملازمان موکب نصرت‌نشان منتظم شده عنایت و التفات یافتند و چون منزل یحیی محل گولی نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می‌آید خاقان منصور بعد از شنیدن اینخبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفرپیکر جمع آمده بودند عنان‌یکران بجانب جرجان انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورد و لشگر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل انبو بامیر بابا حسن رسید و آن پهلوان صف‌شکن بزور بازوی خود مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور ابطال رجال را بعنایات موفور امیدوار ساخته و حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر صف اعدا تاخت و بنوك شمشیر خونریز و زخم سنان فتنه‌انگیز جمعی از لشگر امیر بابا حسن را مجروح و بیروح گردانیده بر خاك ادبار انداخت بباد حمله دلیران نیران حرب افروخته گشت و به تدبیر دلدوز شجعان باصره سلامت بردوخته شد گوهر شمشیر آبدار از عکس خون کشتگان رنك یاقوت رمانی گرفت و پیکان تیر آتشبار از سوز دل سرکشتگان گونه لعل بدخشانی پذیرفت بیت

تف تیغ و خنجر چنان برفروخت که در چشمه چرخ ماهی بسوخت عاقبت از تاب حمله خاقان رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته روی بطریق گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان بابا حسن را گرفته شعله حیاتش بآب تیغ آتش‌فشان انطفا دادند و طایفه از بهادران

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۱۹

که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالمپناه آورده لطف پادشاهانه را شفیع جرایم خود کردند و از دست عواطف بیدریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات خاقان خجسته‌صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمائه روی نمود آنحضرت از انبو بولایت بسا رفته و مال پارس‌ئیل آنولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت فرمود التوفیق من اللّه الملك المعبود

ذکر توجه خاقان منصور بدار الفتح استراباد و مفتوح شدن آن مملکت بعنایت آفریننده بلاد و عباد

در آن ایام که ولایت بسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب و عبد اللّه قمر الدین و عبد الرحمن ارغون از سلطان سنجر روی‌گردان شده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور ملاحظه حقوق پدر فرزندی کرده محمود ترکستانی را که بایلچی فراق مشهور است جهت تاکید قواعد موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میرزا سنجر بی‌تامل محمود را حبس نمود و حسن شیخ تیمور و شیخ ذو النون را با لشگری بجانب بسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آنجمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قرب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان

حدود جرجان بآستان سلطنت‌آشیان رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند که چون حسین سعدلو که بر اکثر عظماء امراء ترکمان سمت تفوق و رجحان دارد و حالا در خطه جرجان لوای حکومت را برافراشته غیری را بچشم درنمی‌آرد شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سایر تراکمه را در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالك موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هرکس از امراء لوس جغتای در هر جا باشد درگاه عالمپناه را ملاذ و مرجع خویش داند نقد این سخن بر محك ضمیر خاقان جهان گیر تمام‌عیار نمود و از بسا بجانب استرآباد نهضت فرمود مقارن وصول بفیروزغند محمد خدای داد که سابقا در سلك امراء میرزا بابر انتظام داشت با جمعی کثیر بموکب همایون ملحق گشت و بغایت عنایت پادشاهانه سرافراز شده رایت افتخار و مباهاتش از فرق فرقدین درگذشت و روزبروز از مردم دلوقمش و سیاه‌پوش سپاهیان پرجوش‌وخروش بملازمت می‌رسیدند و شرایط نیاز و ثناء بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار سرمه دیده بخت بیدار می‌گردانیدند از آنجانب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استر- آباد بیرون آمده سلطان میدانرا معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذیحجه سنه ۸۶۴ خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۰

برافراخت آنگاه از جانبین بتعبیه لشگر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو بانگیختن غبار جنك و شین پرداخته از نوره گذشتند و نزدیك بقلب لشگر نصرت‌اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس پیش رانده از سرچشمه تیغ آبدار یکی از شجعان سپاه ایشان را شربت هلاکت چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعه ناخوشگوار درکشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بر یکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون کشتگان بسان کان لعل بدخشان گلگون ساختند نظم

برآمد خروشیدن گیرودارردرآمد بزنهار از آن روزگار

ز خون یلان خاك آغشته شدتو گفتی زمین ارغوان کشته شد حسین سعدلو و سپاه ترکمان چون دست‌برد خاقان منصور و دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند بیکبار پشت بر معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت‌پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از تراکمه را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیدند و خاقان منصور بر تیسیر این فتح نامدار لوازم محامد حضرت پروردگار عظم سلطانه بجای آورده جمعی را که در آنمعرکه بچوگان جلادت‌گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود و عورات مستورات تراکمه را از سخط لشگریان ایمن گردانیده برفتن وطن مالوف اجازت فرمود نظم

چو از غایت لطف پروردگارخدیو جهانگیر جم اقتدار

برافراخت اعلام فتح و ظفرنماند از سپاه مخالف اثر

بر اطفال و نسوان خیل عدوبه جمعی که بودند بی‌راه‌رو

ز محض عدالت ترحم نمودطریق سلامت بر ایشان گشود

لوای شریعت روی برافراشت‌سپه را ز اضرارشان بازداشت بلطف حسینی و خلق حسن فرستادشان زود سوی وطن

گفتار در بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد بعد از آن

چون آفتاب عنایت بی‌غایت الهی از مطلع آمال آن زیبنده سریر پادشاهی طلوع نمود و در منزل سلطانمیدان ماهچه رایت

نصرت‌نشان آنمظهر عدل و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره گشود گلزار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپهر ستمکار از سر ایذا و اضرار متوطنان آن دیار درگذشت خاقان منصور هم عنان دولت و اقبال گلفشان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت‌افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۱

مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات و اعیان و اشراف را بموايد انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شیم نوا بر ستم فرونشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آنولایت را از ظلمات ظلم باز رهاند حبه عنایتش رعایاء بیچاره را از آسیب خدنک جواذب حوادث که روزگار برهان ترکمان نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب بیداد خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان برگشاد بیت

گشاد حشمت او دست عدل بر عالم‌کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر و چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذا الحجه که مبشر بقدوم میمنت مآثر عید بود روی نمود محمد خدایداد و سایر امرا والانژاد بعرض خاقان بادین و داد رسانیدند که انسب چنان می‌نماید که خطبه عید بنام سلطانسعید مزین گردد تا بین الجانبین طریقه پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندند آنحضرت این سخن را بسمع رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام آن حضرت خواندند و روی زر را از نقش القاب فرخنده انتساب بسکه قبول رسانیدند بیت

خورشید در زمانش می‌خواست عین باشدتا سکه جبینش سلطانحسین باشد مقارن آن حال قتلق درویش الهی از نزد سلطانسعید بپایه سریر سلطنت مصیر رسید و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد بعرض رسانید و ایضا معروض داشت که سلطانسعید فرمود که برادر باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعداء مملکت این دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوك انهدام طریق مخالفت و معاضدت اینجانب خود را معاف و معذور ندارد مقرر آنکه هرولایت که از تصرف آنجماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم بود و هیچکس ابواب تعرض بروی وی نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی فرمود وجهۀ سلطانسعید تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالك خراسان برافراخت و خاطر عاطر از ممر میرزا جهانشاه ترکمان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد مشتاق را بجانب بیاروجمند که بتصرف محمد قوچین از بندگان خاقان نصرت قرین بود ارسال نمود و محمد قوچین بفر دولت قاهره بر محمد مشتاق قالب آمده او را مقید و ماسور نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی محمد مشتاق را بانعام اسب و خلعت نوازش کرده مصحوب امیر سید کوکلتاش نزد سلطانسعید روانه فرمود و پیغام داد که با وجود آنکه محمد مشتاق ملاحظه عهد و میثاق ننموده بولایتی که بضرب شمشیر تیز از مخالفان پرستیز ستانده بودیم درآمد او را مشمول لطف و عنایت نموده بسده سدره منزلت روانه داشتیم و مشرب مسرت بخش مواخات و مصادقت را مکدر نگذاشتیم و چونمحمد مشتاق و امیر سید بدار السلطنه هراۀ رسیدند سلطانسعید اصلا برعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته مقید و محبوس ساخت و از آن زمان باز میان خاقان منصور و سلطانسعید نهال عداوت از زمین مخالفت بردمید و روزبروز بآب یاری باغبان تقدیر نشوونما می‌یافت تا ثمره آن در فضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکار گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۲

ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استرآباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی‌نژاد

در اوایل سنه اربع و ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور سلطانحسین میرزا رسید که بعضی از احشام عرب که در حدود بیاروجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آنولایت شده نسبت بآینده و رونده نیز طریق بیراهی بجای می‌آورند بنابر آن عبد

العلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت‌نشان بتادیب آن جماعت مأمور ساخت و عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشاپور و سبزوار تاخته اعلام اقتدار برافراخت چون اینخبر بعرض سلطان سعید رسید امیر علی فارسی برلاس و حسن شیخ تیمور و امیر نور سعید و امیر سید مزید را بدانجانب روانه گردانید و عبد العلی ترخان از توجه امراء خراسان وقوف یافته باستراباد مراجعت نمود و چونکه متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور برو غضب فرمود و امراء سلطان سعید بعد از وصول بالنک‌رادگان عرضه داشتی بهراهٔ ارسال داشتند مضمون آنکه عبد العلی ترخان بمجرد استماع توجه خبر بندگان استراباد انعطاف داده بمیرزا سلطان حسین پیوست و آنحضرت در غایت حشمت و عظمت در آن مملکت بر مسند اقبال تمکن دارد و لوای استقلال افراشته غیربرا سزاوار شهریاری نمی‌شمارد و سلطان سعید پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد همت ساخت و با تمامی سپاه خراسان در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی بدانجانب عنان توجه برافراخت اما خاقان منصور چون خبر وصول امراء سلطان سعید بالنک‌رادکان استماع نمود با فوجی از بهادران خنجرگذار بر ایشان ایلغار فرمود و بعد از آنکه نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشگر بسیار متعاقب میرسد بنابرآن رعایت حزم کرده باستراباد بازگشت بخیال آنکه تهیه اسباب کارزار نموده دهنه‌ها را مضبوط سازد و از سر تمکن و وقار بمدافعت و محاربت خصم پروازد در آن اثنا احمد و بابا یاقوت با قوم جلابر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی‌گردان شدند و از آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافت و قصوری در قواعد ثبات جنود نصرت ورود پیدا گشت لا۔جرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده مملکت استرآباد بازگذاشت و رایات آفتاب اشراق بصوب اغرنجه و خطه آواق برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند سیل سرشک از دیده خون‌افشان روان ساختند و از سبزه‌زار آندیار بی‌سرو قامت پادشاه کام‌کار خاصیت زهرگیا ظاهر گشته اشجار متحیروار سر بهوا برافراختند و در آن شب بموافقت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۳

بازماندگان جرجان اشگباران از دیده غمام روا نگردید و چشم زمانه مانند مردم آنولایت سیل سرشک از فواره سحاب باران گردانید و تا مدت سه شبانه‌روز حال برینمنوال جاری بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال نمی‌نمود بنابرآن لشگر سلطانسعید را میسر نشد که موکب آنحضرترا تعاقب نمایند و ابواب تعرض بر روی لشگریانی که متعاقب رکاب ظفرمآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت فرمود و با پانصد کس بکنار آب آمویه رسیده بکشتی و دهله عبور نموده و سلطانسعید بعد ز آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود هم عنان نصرت و اقبال باسترآباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان تافت

ذکر شمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیر بداق و مصطفی خان و بیان نهضت رایت نصرت‌نشان کرت ثانی بجانب مملکت جرجان

چونخسرو منصور مظفرلوا ابو الغازی سلطانحسین میرزا کنار آب آمویه را از فر نزول موکب ظفر عطیه غیرت‌افزای گلستان ارم ساخت مردم میر شاد و سلطانعلی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادمان و خرم شده عز بساطبوسی حاصل نمودند و در آنمنزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبد الرحمن جادو را بشهر وزیر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان در آنزمان در سلک خوانین اوزبک انتظام داشت و در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت برمی‌افراشت القصه قبل از آنکه عبد الرحمن جادو روی به اردوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرتنشان رسیدند و خبر رسیدن یاغی رسانیدند و نه کس از آنجماعترا گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند چون پرتو تحقیق بر استکشاف آنحال افتاد بوضوح پیوست که پیر بداق سلطان برادر مصطفی خان که در آن نواحی منزل گزیده بنابرآن خاقان منصور آنمردم را گذاشته به پیر بداق سلطان کلمات محبت‌آمیز پیغام داد و سخن صلح درمیان آمده عقد اتحاد انعقاد یافت در خلال آن احوال پیر بداق سلطانرا

داعیه وصلت با خاقان بلندمنزلت در خاطر گذشت و خواست که بناء مظاهرت را بقواعد مصاهرت مستحکم گرداند و کریمه حجر پادشاهی را که همشیره آن مظهر لطف رحمت الهی بود بحباله نکاح خویش رساند و چون قبل از این مصطفی خان قاصدی به استرآباد فرستاده از خاقان والا نژاد این التماس کرده بود آن حضرت جواب داد که اگر مشیت حضرت عزت بتمشیت این امر تعلق نپذیرفته باشد بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمس پیر بداق سلطان را قبول نفرمود اما بعد از الحاح و مبالغه امرا سر رضا جنبانیده درة التاج

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۴

سلطنت با گوهرکان خیانت عقد ازدواج یافت و دری برج دولت با کوکب اوج سعادت اقتران نموده زمره از امراء مصطفی خان که همراه پیر بداق سلطان بودند پس از آنکه حال برین منوال دیدند از وی جدا گشته بخدمت خان شتافتند و کیفیت واقعه معروض گردانیدند بنابرآن میانه برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشته چندین نوبت صورت ستیز و آویز چهره گشود و آخر الامر مصطفی خان در شهر وزیر که دار الملکش بود متحصن شده خاقان منصور باتفاق پیر بداق سلطان آن بلده را محاصره فرمود و مدت چهل و یکروز سپاه دشمن‌سوز پیرامن شهر وزیر مقام داشتند و هرروز از درون و بیرون ساحت مخاصمت و محاربت پیموده همت بر افنا و اعدام یکدیگر می‌گماشتند و در آن ایام بیست و پنج نوبت مقاتله اتفاق افتاد و از هرطرف طائفه از اهل بسالت را انهدام بناء زندگانی دست داده عاقبت مصطفی خان صواب چنان دانست که رسوم مذموم مخالفت را براندازد و از در مصالحه درآمده اساس موافقت مرتفع سازد و قاصدان نزد خاقان منصور فرستاده ما فی الضمیر خویش پیغام کرد و آن حضرت ملتمس او را بعز اجابت مقرون گردانیده شرایط انسانیت بجای آورد و قواعد و عهد پیمان بایمان تاکید پذیرفته مصطفی خان شنقار خاصه خود جهۀ خاقان منصور روانه فرمود و آن حضرت توپچاق بهبود نام را که نظیر آن بارگیری در عرصه جهان بجولان درنیامده بود بمصطفی خان ارسال نمود و چون خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از محاصره شهر وزیر فراغت یافت بنابر استصواب آق صوفی بصوب آواق شتافت و بعد از آن‌که روزی‌چند در آن منزل بنشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه ۸۶۵ بمسامع علیه رسید که سلطان سعید از هراهٔ جهۀ مخالفت میرزا محمد جوکی لشگر بترکستان کشیده و به محاصره قلعه شاهرخیه اشتغال دارد بنابرآن خاقان منصور فرصت غنیمت شمرده و پای مبارك در رکاب ظفر انتساب آورده با گروهی اندك و امید بسیار بجانب استراباد نهضت کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم آنولایت بود با جنود نامعدود بمیدان قتال اقبال فرمود و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع آمال خاقان منصور طلوع نمود و از امراء سلطان محمود میرزا امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار و امیر اللّه بر وی و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داد و خاقان منصور در اواسط ماه شعبان سال مذکور باستراباد درآمده بار دیگر قدم بر مسند سلطنت نهاد و خطه جرجان از فروغ طلعت آن خورشید اوج کشورستانی غیرت‌افزای بروج آسمانی گشت و خطبه کرۀ بعد اخری باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح از ذروه منبر نه پایه گردون درگذشت و آن خسرو والانژاد در متنزهات ولایت استراباد بساط نشاط گسترده روزی‌چند در غایت فروح و انبساط اوقات خجسته ساعات بگذرانید و بعد از آن ضبط آن مملکت را بعبد الرحمن ارغون باز گذاشته عنان بصوب دار السلطنه هراهٔ منعطف گردانید بیت

سعادت همرکاب و بخت همراه‌طراز رایتش نصر من اللّه.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۵

ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی دیگر از حوادث آن اوقات

صاحب حشمتی که عرصه هفت اقلیم درنظر همتش حقیرتر از حلقه میم نماید بمجرد تسخیر یك مملکت چگونه قناعت نماید و

عالی‌همتی که فزای وسعت‌نمای نه سپهر در دیده بصیرتش بصورت اعتبار درنیاید جز بارتکاب عظایم امور ابواب دولت و سرور بر روی روزگار خود چه‌سان گشاید بناء علی هذا چون خاقان منصور مظفرلوا خاطر آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرموده کمند همت بر کنگره تسخیر آنولایات انداخت و اینخبر بمسامع امراء سلطان سعید رسیده امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نیشابور و سبزوار بودند عنان ریز خود را بدار السلطنه هراهٔ رسانیدند و در شوال سنه ۸۶۵ مردم بلوکات را بشهر درآورده اسباب حصارداری باکمل وجهی مرتب گردانید امیر بی‌نظیر که داروغه آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را تعهد نمود و امیر عبد النصیر دروازه عراق را تکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بحاکم آن بلده امیر احمد حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قبچاق بامیر احمد یار سمت انتساب پذیرفت و دروازه خوش بدارائی امیر سلطان حسین ارهنگی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره فریاد و فغان حاضر باش از منزل کوتوال حصار پنجم درگذشت سید اصیل ارغون و سید مراد بطریق کومک مقرر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط حراست بجای آورده تمامی محافظان دروب و بروج را بهنگام احتیاج معاونت می‌نمودند و خاقان منصور نخست بجانب سرخس رفته آن خطه را در حیز تسخیر کشید و ایالتش را در عهده یکی از اهل اعتماد کرده عنان باره جهان‌نورد بهراهٔ معطوف گردانید روز دوشنبه ۲۴ ذیقعده از راه کوه مختار بکوچه خیابان درآمده باغ زاغان را نشیمن همای اوج سلطنت ساخت و بتصور آنکه شاید مردم هراهٔ بی‌ارتکاب جنک و پیکار دروازها را بگشایند چند روز اشتعال آتش قتال را در حیز تأخیر انداخت و حال آنکه هرویان بهوا داری سلطان سعید از این اندیشه بغایت دور بودند و روزبروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه‌داری و مقاتله می‌افزودند در آن اثنا روزی خاقان منصور با جمعی از خواص خدم بی‌ازدحام خیل و حشم بعزم حمام برابرش گردون‌خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامیده و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته اینخبر بامراء رسانید ایشان اینمعنی را فوزی عظیم پنداشتند و همت بر صید آن شاهباز قله دولت و اقبال گماشتند باین عزیمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیار تنها بر سبز خنک فلک سوار شده تیغ زرنگار بر کشد از ازدحام لشگر ظلام نیندیشد و شیر ژیان هرچند تنها ماند نخچیر و آهو را گله گله

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۶

بهرسو دواند نظم

اگر چند بسیار باشد گوزن‌ندارد بر شیر یکذره وزن

همائی که بر اوج عزت پردز گنجشک بسیار کی بد برد و چون خاقان منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام در عروهٔ وثقی توکل زده مانند بحر موج زن و شیر صفت شکن عنان بحرب ایشان تافت و حسام خون‌آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بران حشر پیکران تاخت و در حمله اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت بقیهٔ السیف پشت بهزیمت نموده روی بشهر آوردند و بهزار حیله خود را ببرج و باره رسانیده دست به تیر و کمان بردند و بعد از آنکه یازده روز حال بر این منوال بگذشت و ساکنان هراهٔ را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ فرموده در النک کهدستان قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت مآثر نزدیک بدروازه خوش رانده جنک درانداخت اما بنابر کمال استحکام شهر و وفور مخالفان بهرام قهر صورت فتح چهره نگشود و اعلام ظفرپناه از کهدستان در حرکت آمده و در خنجه باد نزول اجلال نمود آنگاه مبارزان موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید خنجرگذار بر بام این نیلی حصار هنگام اشتعال مشاعل ثوابت و سیابر بروج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنک و پیکار پرداختند و بزخم تیر دل دوز و پیکان خدنک سینه‌سوز هرویانرا مجروح و بیروح گردانیده آثار دلاوری ظاهر ساختند و مردم هراهٔ نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنک پیش میبردند و امیر سید مراد و امیر حسن شیخ تیمور مانند شیر ژیان و پیل‌دمان بمیدان مردان تاخته لوازم

غایت شجاعت بجای می‌آوردند و از ملازمان موکب همایون هرکس بدست هرویان گرفتار میشد گوش و بینی بریده از شهر بیرون می‌فرستادند و از شهریان نیز هرکس در پنجه تقدیر اسیر می‌گشت لشگریان خسرو جهانگیر او را از همان شربت جرعه می‌دادند درین اثنا بعرض خاقان مظفرلوا رسید که سلطان سعید با میرزا محمد جوکی صلح کرده از آب آمویه عبور فرموده بنابرآن عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی حجه از خنجه باد بصوب کنار آب مرغاب نهضت نمود و چون در ولایت بادغیس منزل تودن از فر نزول خاقان دشمن‌شکن غیرت‌افزای این سبز گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هراهٔ حسب الحکم جههٔ تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانید که امیر سید مزید و خلیل هندوکه با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران کشور ماوراء النهر بیت

همه تندخوی و همه جنگجوی‌به تندی و جنگ‌آوری کرده خوی بعزم تافتن تنور حرب بمنزل تموزی آمدند و میرزا سلطان ابو سعید نیز متعاقب میر سید خاقان منصور بعد از استماع این خبر با امراء و سران لشگر سنت مشورت بجای آورده خواطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که بباد حمله ابطال رجال نیران جنك و جدال برافروزند و خرمن حیات دشمنان را بشعله سنان جان‌ستان و پیکان خدنک

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۷

آتش‌فشان بسوزند و بدین عزیمت از موضع تودن کوچ واقع شده در منزل ترتاب امیر مظفر برلاس بموکب سپهراساس پیوست و خاقان ظفرمآب از ترتاب شبگیر کرده در آن شب علی شیخ تیمور مانند نکبت و ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافته در دامن دولت امراء سلطان سعید آویخت و چون منزل سهترکی بفر نزول خاقان فرخنده پی مشرف گشت و آنمقدار اختلاف در رای امرا و ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله درگذشت لا جرم در پنجم محرم سنه ۸۶۶ علم ظفر پرچم بصوب سرخس در حرکت آمده بعد از وصول خاقان منصور آنقلعه را بامیر سید آقا سپرد و موکب گیتی‌نورد براه ابیورد عازم استراباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملك جرجان رسید و عبد الرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود و طریقه نیاز و نثار بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوئی خسروانه ترتیب داد خاقان منصور با فوجی از خاص و زمره اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته ابواب فرح و نشاط برگشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنك در گردش آمد و نغمه عود و چنك از ساز مطربان خوش آهنك بلند شد مثنوی

بگردش درآمد می لاله‌گون‌بآهنگ چنك و نی و ارغنون

گرفته بکف ساقی گلعذارشرابی به از لعل نوشتن یار

مغنی بالحان مردم فریت‌ببرد از دل اهل مجلس شکیب

ز بس خوردن رطلهای گران‌بشد هوش دور از سر سروران

شه عشرت‌اندیش صاحب کرم‌گرام سپاه و سران حشم

بقانون جمشید و آئین کی‌نبودند یکهفته غافل ز می در خلال این احوال خبر بتواتر انجامید که سلطان سعید چون از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافته نخست بقلعه سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرده و عنان‌یکران بدین طرف تافته لا جرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط درنوردیده با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوك داشت تمامی آنجماعت متفق اللفظ و المعنی معروض گردانیدند که چون اعادی در غایت کثرت‌اند و سپاه نصرت‌پناه در غایت قلت مناسب چنان مینماید که نوبت دیگر مملکت استراباد را باز گذاریم و دست در حبل متین شکیبائی زده مهم حرب و جنك را چندگاهی در توقف داریم و خواطر اکابر و اصاغر بر توجه جانب اوق قرار یافته چون پرده مشکفام شام صفحه کافوری ایام را مانند خال رخسار

خوبـان گل‌انـدام رنـک سواد ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور که نور باصـره از رویت ایشان عاطـل بود راه غلـط شـده عبور بر ممری افتـاد که بواسـطه مجـاورت دریـا و وفور گـل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و ملازمان موکب نصرت آیاب رسید و در وقتی که ملازمان قضا و قدر کشتی زراندود آفتاب را در بحر اخضر فلك انداختند آن مهر سپهر سـلطنت از آب بگذشت و ساعتی در منزل توقف کرده چون جمعی کثیر از امراء سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه‌روز طی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۸

مسـافت کرده قرین صـحت و عـافیت در آواق نزول اجلال نمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آنحـدود مبسوط داشـته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود

ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر

چون خاقان کشورگیر در ضـمان امان پادشاه قـدیر در موضع آواق لوای آفتاب اشـراق برافراخت و اهالی اطراف آنـدیار را در سایه علم بلنـدپایه مجتمع کرده مشـمول عواطف و مکـارم ساخت دولتخواجه اوزبک را که از زمره اهل اختلاص بمزیـد اختصاص امتیاز داشت با ظرایف تحف و تبرکات نزد مصـطفی خان فرسـتاد و پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه ابوت و نبوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخـاطر عـاطر می‌گـذرد که بـدانجانب توجه نمایـد و چنـد روزی طریق اختلاـل و انبسـاط مسلوك داشـته در سـرانجام مهام کشورگشائی بموجب اقتضای رأی صواب نمای عمل فرماید و دولت خواجه بشـهر وزیر رفته مصـطفی خان شـرایط ضـیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آنفرزند ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولاـیت از ولایـات خراسـان رسـیده خطبه بـاسم و لقب همـایونش مزین گردیـده و بحسب تقـدیر درین اوقـات فتوری بقواعد سلطنت ما راه یافته لا جرم دغـدغه میشود که چون آنحضـرت باین ولایت تشـریف آوردنـد چنانچه بایـد و شایـد از عهده خدمت و ضیـافت بیرون نتوانیم آمـد و این معنی موجب طعن عیبجویـا نگردد آنگـاه عثمـان ولـد محمـد صوفی قونغرات و یعقوب اوغلاـن را باسـتقبال موکب همـایون مقرر سـاخت و وصـیت نمود که لوازم خـدمتگاری بتقـدیم رساننـد و دولتخواجه اوزبـک را رخصت داده بنفس خویش روی بمنقتلاـق نهاد و دولتخواجه بپایه سـریر خلافت مصـیر رسـیده آنچه دیـده بود و شـنید معروض گردانیـد و رایت آفتـاب اشـراق از آواق در حرکت آمـده کنـار جیحـون محـل نزول مـوکب همـایون گشت و در آنمنزل بتحقیـق پیوست که عثمـان قونغرات بخلاف فرمان مصـطفی خان داعیه خدمتکاری حضـرت شـهریاری ندارد بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال بر لوح ضمیر مینگـارد بنـابر آنخاقـان منصور از جیحون عبور فرموده کنـار آب آصف اوکزی مضـرب خیـام عسـاکر نصـرت انجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور متصور اهالی شـهر وزیر شد جمعی کثیر از اصـحاب جلادت از آنبلده بیرون آمده در میان بناهای فتانه شهر تحصن نمودند و آنشب بقدم محاربت پیش نیامدند روز دیگر که شـهسوار عرصه سپهر ورع مصـقول صـبح در پوشـید و لوای خطـوط شـعاع افراخته حصـار نیلگـون گردون را مسـخر گردانیـد محمـد علی برادر عثمـان قـونغرات که بمیرزا ایـاق مشـهور بود از دیواربست ظاهر شـهر بفضای صـحرا خرامیـده صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آنمقهور شده از جانبین آواز نفیر و سورن برخـاست از صرصـر کین مردان جلاـدت‌آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف نبرد صـفت احتراق پـذیرفت در آن اثنـا محمـد علی از عقب جوانغـار که سـرکرده آن دولتخواجه اوزبـک بود درآمـد و او را دستگیر کرده بقلعه درآورد اما سایر مخالفان تاب صدمات سپاه خاقان شجاعت صفت نیاورده بقلعه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۲۹

گریختند و دروازه‌ها را اسـتحکام داده بر زبر برج و باره برآمده آغاز انداختن تیر و سـنک کردند و مبارزان موکب همایون سپرها و

تورها بر سر کشیده بپای مردانگی از خندق گذشته مانند کبک دری بخاک زبر صعود نمودند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب (وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) وزیدن آغاز نهاد و روایح مشگین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار (ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها) دمیدن گرفت و عثمان قونغرات باتمامی اتباع و لشگریان مصطفی خان فرار برقرار اختیار نموده شهر وزیر را باز گذاشتند و بندگان موکب همایون بتائید مفتح الابواب بآن بلده درآمده رایت تسلط و اقتدار برافراشتند اشراف و اعیان و رعایا و مزارعان را در ظلال عدل و و احسان جای دادند و برشحات غمام برو امتنان ریاض مملکت را ناضر وریان گردانیده رسوم ظلم و عدوان بر طاق نسیان نهادند و همدر آن ایام عثمان قونغرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرایم و آثام خود گردانیده بعتبه سپهر احتشام درآمد و عفو پادشاهانه شامل حالش گشت در خلال این احوال اهالی شهر وزیر بعرض آن زیبنده تاج سریر رسانیدند که وطن مالوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی جایز داشته ما را باین دیار آورده بود امید آنکه این بیچارگان بیخانومان بیمن عنایت خاقان عالی‌مکان بمسکن معهود معاودت نمایند و این ملتمس درجه قبول یافته خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و باندک زمانی معمار عدالت آنحضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چندگاه زمام ایالت مملکت در قبضه اختیار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهة مصلحت یورش خراسان بار دیگر بآواق خرامید و مقارن آنحال متوطنان خیوق بهواداری خدام آستان خاقانی باقتلق درویش الهی که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نموده پسرش را بکشتند و کیفیت حال عرض داشت ایستادگان پایه سریر دولت و اقبال کردند و موکب همایون بدانجانب شتافته و پرتو انوار معدلتش بر مفارق اهالی آنولایت تافته بعد از چند روز بار دیگر خطه خوارزم از لمعات ماهیچه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور آغروق همایون را آنجا گذاشته کرت دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بحدود مرو رسید و بوضوح انجامید که سید اصیل ارغون و حسن شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آنولایات را مضبوط دارند عنان مراجعت بجانب خوارزم معطوف ساخت

گفتار در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امراء سلطان سعید در ولایت ترشیز

در شهور سنه ۸۶۸ که میرزا سلطان ابو سعید از بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی پرخشم و قهر مراجعت کرده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود ابو الغازی سلطانحسین میرزا از خطه خوارزم عزم انگیختن غبار رزم جزم فرموده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۰

عنان باره جهان‌نورد بجانب خراسان انعطاف داد و مانند قمر سریع السیر در هیچ منزل نیاسوده از راه یسا و یازر و ابیورد بحدود سبزوار و نیشابور و ترشیز خرامیده عساکر نصرت مآثر بر هرولایت که عبور نمودند بلوازم نهب و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان هرکس دیدند بقتل رسانیدند سلطانسعید بعد از استماع این خبر عنان تماسک از دست داده از ییلاق بادغیس بولایت فوشنج شتافت و از امراء کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه جرار بدفع ملازمان موکب ظفر آثار نامزد فرمود و امراء بر جناح استعجال بدانجانب ایلغار نموده فوجی کثیر از بی‌باکان فتنه‌انگیز در نواحی ترشیز بآن شیر بیشه ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد سوار تیغ‌گذار کسی در ملازمت رکاب نصرت انتساب نبود و آنحضرت دست در عروهٔ وثقی (وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) زده مضمون کلمه همایون (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً) را بر خاطر عاطر گذرانید و بآنجماعت اندک در برابر سه چهار هزار سوار دیوسیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گله آهوان نیندیشد و بسان باز بلندپرواز که کثرت تیهورا بنظر همت درنیاورد بر ایشان حمله کرد و تیغ مینا رنگ را از خون اهل نام و ننگ گونه یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورد سمند براق مانندش سمندر مثال در میان شعله معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها آهنگش همچون نهنگ در دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق

می‌نمود و بنوک پیکان خون‌افشان دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان می‌ساخت و از طعن سنان جان ستان دوحه زندگانی سالکان طریق عصیان را از بنیاد برمی‌انداخت لا جرم گرد نبرد از بساط اغبر باوج گنبد اخضر رسید و سرهای سران و تنهای دلاوران با خاک راه برابر گردید بیت

سرهای سران فتاده بر خاک‌پهلوی دلاورانشده چاک مسود اوراق بیواسطه غیری از لفظ گوهربار آنخسرو باستحقاق استماع نموده که فرمود که در روز محاربه ترشیز پانزده کس از دشمنان پرستیز بضرب شمشیر خون‌ریز مجروح و بی‌روح گشتند و در آن معرکه سایر بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده و بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امراء سلطان سعید چون حال بر آن منوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دلیران لشگر نصرت‌نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند از کثرت خسته و کشته صحرا با پشته برابر شد و وحوش و طیور را مائده مستوفی مقرر گشت نظم

در مصافیکه اندر آن دو نفس‌تیغ را با کفش قران بودی

صد قران وحش طیر را پس از آن‌فلک از کشته میزبان بودی و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر از حدود نیشاپور و مشهد گذشته صحرای ماخان از فر نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از آنجا بنابر استصواب زمره از امرا بظاهر مرو شتافته عساکر منصور بعضی جهۀ سرانجام مهمات خود بشهر درآمدند و طایفه بمصلحت غارت و تاراج در قری و قصبات متفرق شدند در آن اثنا امراء سلطان سعید که بعد از انهزام بیکدیگر پیوسته بتکامیشی موکب همایون می‌آمدند سیاهی نمودند و چون بنابر تفرق سپاه صلاح

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۱

توقف نبود خاقان منصور بر اسب ارلاتی که از سایر اسبان طویله خاصه بمزید قوت و وجودت رفتار امتیاز داشت سوار گشت و براه جوی نو روی بصوب بیابان خوارزم آورد بعد از وصول بمزار ارتیش بخاطر همایون خطور نمود که بیخبر بر سر اهالی خیوق رود و آن بلده را در حیز تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقانی متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت جسته نسبت بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم فرمان برداری مرعی میداشتند مقارن آنحال با بارتن از معسکر خاقان صف‌شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجائیرا از وصول آنحضرت آگاه ساخت لا-جرم خیوقیان قلعه را مضبوط ساخته شادمان رایت مدافعت و ممانعت برافراخت پس رای صوابنمای چنان اقتضا فرمود که چند کس را از شجعان بر بالای جیبه جامهای کهنه پوشانده و بر درازگوشان سوار ساخته بقلعه فرستد و چون ایشان بحصار درآیند بنفس نفیس بظاهر آن بلده شتافته جنک در اندازد تا بدین تدبیر فتح و ظفر تیسیر پذیرد و باین خیال هفده نفر از امراء جوشن در مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیک و عبد الرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و دیلو مشایخ و شیخ ابو سعید جان در میان و میر علی میر آخور و قلعلی چهره و شاه قلی بکاول و آقاجان قورلاس و یوسف طنبورچی و داود میر شکار و غیرهم بهیأتی که مذکور شد متوجه قلعه شدند و شبلی چارجوئی را خاقان مظفرلوا متعاقب آنجماعت ارسال داشت تا هرگاه ایشان بخیوق درآیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امراء درآمده‌اند و او نیز بی‌توقف بشهر خرامید درین اثنا قاضی مؤید از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی باین هیأت بخیوق درآمدند لا جرم آنحضرت بطرف شهر روان شد و چون امرا بدهلیز قلعه رسیدند فی الحال برادر شادمان را که آنجا بود بقتل رسانیدند و ببالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم شهر هجوم نموده دست بانداختن تیر و سنک برآوردند و عبد الرحمن ارغون را دو زخم زده از زبر فصیل بزیر انداختند و پس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان افکنده صلاح توقف ندید و فرمود که عبد الرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را بازستانند و جرأت آنجماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس نفیس بریشان تاخت و عبد الرحمن را بر شتر خوابانیده متوجه شده روز دیگر عبد الرحمن وفات یافته خاقان دوست‌نواز اشارت

فرمود که برادرش قادر بردی او را در جائی مناسب مدفون سازد و اثر قبرش را ظاهر نگرداند آنگاه موکب همایون بهزار اسب شتافته از آنجا بقلعه ترشک خرامید و آنرا تجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید

گفتار در بیان رفتن خاقان عالی‌مکان جهۀ استمداد نزد ابو الخیر خان

چون خاقان منصور چندگاهی دیگر با روزگار ناسازگار در ساخته در صحاری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۲

خوارزم و حدود بخارا بگذرانید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نزد ابو الخیر خان که در آنزمان قاآن دشت قبچاق و عمده خواقین آفاق بود رود و از آنحضرت استمداد نمود متوجه تسخیر مملکت خراسان شود و با جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده روی براه نهاد و بعد از قرب وصول بدشت ابو- الخیر خان از توجه موکب ظفرنشان واقف گشت جمعی از شاهزادگان جوجی‌نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده‌خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت با آن نقطه دایره حشمت ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آورده جهۀ نزول همایون منزلی مناسب تعین فرمودند و روز دیگر که خسرو خاور بارگاه فلک اخضر را بنور طلعت همایون آرایش داد ابو الخیر خان شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را بپایه سریر خانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را ببارگاه در آوردند و مدعای خان و نواب و نوئینان چنان بود که آن حضرت جهۀ تعظیم خان تابوغ نماید و باصطلاح اوزبکان تابوغ آنست که در برابر سریر خانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پشت خم کنند خاقان منصور اینصورت را قبول ننموده و درین باب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر ابو الخیر خان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را دریابد بعد از آن خاقان عالیشان ببارگاه سپهر اشتباه درآمد و چون چشم ابو الخیر خان بر بشره همایون و اسره میمون خاقان منصور افتاد و انوار دولت و کامکاری و آثار استقلال ذات در تقلد امور شهریاری مشاهده نمود از روی شفقت و مهربانی آن مبانی جهانبانی را در آغوش کشید و نزدیک بخود جای داد و لوازم پرسش و نوازش بتقدیم رسانیده به ترتیب مجلس بزم اشارت فرمود و فرمان‌بران بموجب فرموده عمل نموده جامهای شراب و بال و قمیز در گردش آمده و بعد از آن که دماغ ابو الخیر خان از بخار باده خوشگوار گرم گشت جهۀ امتحان اقداح مالامال بر کف خاقان ستوده‌خصال نهاد و آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نموده و اصلا نقاوت در اقوال و افعالش ظاهر نشد و این معنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفرقرین گشاد و بمبالغه تمام آنحضرت را بخود نزدیک‌تر می‌کشید تا هردو زانویش بتوشک خان رسید و بنابرآن‌که در آن اوان ابو الخیر خان بمرض فالج مبتلا بود در ساعتی که زانوهای خاقان سعادت انتما بمسندش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت آلهی شامل حال تست و عنقریب با علی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهد نمود امید است که بیمن مقدم همایون تو مرضی که عارض ذات منست بصحت تبدیل یابد و در آنمجلس هرلحظه اظهار دلجوئی و غریب‌نوازی می‌فرمود تا آنکه قلپاق از سر برداشته و خاقان منصور را تابوغ کرده گفت تو هرچند ما را در وقت ملاقات تابوع نکردی ماجهۀ احترام تو باین کار قیام نمودیم و حضرت خاقانی ازین التفات خان انفعال یافته فی الحال برجست و رسم تابوغ بجای آورد القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابو الخیر خان معزز و محترم اوقات گذرانید و ابو الخیر خان داعیه داشت که لشگر بسیار مصحوب موکب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۳

نصرت شعار بتسخیر خراسان نامزد نماید اما بحسب تقدیر همدران ایام اوقات حیات خان بانقضا رسید و بعلت فجاۀ تدبر طبیعتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه گردانید وایل والوس اوزبک بمرتبه پریشان شد که خاقان باستحقاق را در دشت قبچاق مجال اقامت محال نمود و هو الغفور الودود.

گفتار در بیان معاودت رایت آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن خراسان بمحض عنایت پادشاهی علی الاطلاق

نظم

سلاطین را بتائید آلهی‌مرتب می‌شود اسباب شاهی

رسد امدادشان از عالم غیب‌مدد از غیر ایشان را بود عیب

اگر از محض تقدیر خداوندبماند کارشان دربند یکچند

چو فضل ایزدی یاری نمایددر دولت بر ایشان برگشاید

بهر جانب عنان عزم تابندز فیروزی و نصرت‌کام یابند نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ابو الغازی میرزا سلطان حسین تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بی‌امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابو الخیر خان پیش از آنکه جهۀ مدد آنحضرت لشگر تعیین نماید فوت شد آنخسرو نصرت یزک از امداد سپاه پرعناد اوزبک قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر بسان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان فرمود و بمقتضای کلمه کریمه (فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) دست اعتصام بعروۀ وثقی توکل استوار کرده دیدن پیکر فتح و فیروزی را از عنایت حضرت پروردگار دانست نه از بسیاری لشگر جرار و افزونی استعداد حرب و پیکار لا جرم بهر منزل که نزول فرمود هاتف غیب این سروش بگوش هوشش رسانید بیت

بهر جانب که رو آری بتقدیررکابت را بود دولت عنان‌گیر و از هرمرحله که نهضت نمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال مبادرت جسته بر زبان حال معروض گردانید بیت

بهر منزل که گردد جلوه‌گاهت‌شود دیهیم شاهی خاک راهت طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال بدین‌سان رقم مینماید که چون حدود ابیورد از وصول موکب گیتی‌نورد غیرت‌افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر ویرانی سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید در قراباغ اران بر السنه و افواه طوایف انسان جاری گشت لا جرم خاقان منصور بیدغدغه بابیور درآمده اشراف و اعیان آنولایت بلوازم نیاز و نثار قیام نمودند و باظهار اخلاص و دولتخواهی خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گشودند و اینخبر بدار السلطنه هراۀ رسیده امیر تاج الدین حسن ملکی و امیر بی‌نظیر که در شهر بامر حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمرقند عرضه داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد بعزم رزم خاقان موید از جیحون عبور نموده و ابو الغازی سلطان حسین میرزا با پانصد مرد جلادت انتما که در آنولا در سایه لوای کشور

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۴

گشا جمع آمده بودند از ابیورد بجانب مرو نهضت کرد و امیر مبارز الدین ولی بیک را بطرف نیشاپور و مشهد فرستاد و میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از قراباغ گریخته بود در فراه جردجام بامیر ولی بیک رسیده بین الجانبین صورت مقاتله روی نمود و شاه‌زاده منهزم بهراۀ شتافت و حدیث واقعه ناگزیر سلطان سعید نزد هرویان بتحقیق انجامید چنانچه سابقا مسطور گشت اکثر خلایق شعار هواداری خاقان منصور ظاهر کردند و فوجفوج روی امید بدرگاه عالمپناه آنحضرت آوردند بنابرآن میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشته بقصبه پنجده رسید شنید که میرزا سلطان محمود با لشگر اندک و خوف بسیار از نیم فرسخی اردوی کیهان پوی میگذرد بعضی از امرا زانو زده رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آن شاه‌زاده گیرند خاقان منصور از غایت کرم جبلی تجویز اینمعنی نفرموده و فرمود بیت

چه گیرم سر راه سرگشته‌پدرکشته بخت برگشته و میرزا سلطان محمود بصحبت و سلامت در حدود اندخود بمیرزا سلطان احمد پیوسته و کیفیت حال بازگفته برادران بموافقت و مرافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان دادند و از آب آمویه گذشته روی توجه

بسمرقند نهادند اما خاقان منصور مظفرلوا چون از قصبه پنجده کوچ فرمود بعد از طی یکدو مرحله امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنه هراهٔ بموکب همایون رسید و بسعادت تقبیل رکاب نصرت انتساب فایز گردیده مضمون این مقال بعرض رسانید که بیت

تخت‌جمشید و تاج افریدون‌آرزومند پا و تارک تست آنگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابو سعید خان درمیان را بداروغگی هراهٔ ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلده فاخره درآمد جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانیده فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جههٔ مزاحم و متعرض کسی نشود و بیمن نصفت و رافت آنجناب هرویان از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه ۸۷۳ موکب همایون خاقان منصور بخت و دولت همعنان اقبال و نصرت در رکاب بشمال کوه بولیکاه رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال استعجال نمودند و بانواع التفات و اصطناع سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند و تخت حاجی بیک از فر نزول همایون رشک‌افزای سپهر بوقلمون گشت روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیک از جانب مشهد مقدسه رسید و بسعادت زمین‌بوس مشرف گردید و روز جمعه عاشر در مسجد جامع دار السلطنه هراهٔ خطبه بنام و القاب خاقان کامیاب تزئین پذیرفته زر بسیار برسم نثار پاشیدند و حصار آن بقعه متبرکه غلغله تهنیت و مبارک باد بگوش هوش خطیب منبر نه پایه گردون رسانیدند نظم

خسرو کامران عدل طرازشاه عالیمکان بنده‌نواز

چون قدم زد سوی سواد هراهٔگشت ظاهر ز مقدمش برکات

روی زر شد مزین از نامش‌نقش سکه موافق کامش

یافت از نام تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۵ شاه دین‌پرورسر منبر چو روی زر زیور

آب تیغش غبار فتنه نشاندآتش ظلم فتنه‌جوی نماند

از سحاب عدالتش عالم‌گشت چون گلشن ارم خورم (و الحمد للّه علی ما انعم و الصلوهٔ و السلام علی النبی الاکرم محمد المبعوث بمکارم الاخلاق محاسن الشیم)

ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت و سرافرازی بباغ زاغان و مبسوط ساختن جناح عدل و بنده‌نوازی بر مفارق متوطنان بلدان خراسان

بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم بیت

شایسته افسر کیانی‌زیبنده تخت خسروانی سعادتمندی تواند بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت و استقلال طلوع نماید سرگشتگان وادی نامرادی را در سایه لطف و انصاف جای داده از تاب آفتاب مهر و اعتساف برهانـد و تشنه‌لبان مسالک بیدادی را از زلال عدل و احسان سیراب ساخته بفضای راحت‌فزای بر و امتنان رساند گلزار ریاست و سرافرازی از آن درون آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار از پای ستمدیده بیرون آرد و در جویبار ایالت و کامکاری نهال‌اقبال از آن نشاند که سایه مکرمت و دلداری بر مفارق سرگشته گستراند معمار همتش قصور جهانبانی بآن قصد مشید سازد که قصور بقواعد مبانی شریعت آخر زمانی راه نیابد و انوار نهمتش از افق کشورستانی بآن نیت لامع گردد که شرار شر بر وجنات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد نظم

بود مقصودش از گیتی‌ستانی‌رواج ملت آخر زمانی

چو اعلام ایالت برفرازدرعیت‌پروری را پیشه سازد

پی آسایش اشراف انسان‌کند تعمیر قصر عدل و احسان و چون در آن اوان که مهم میرزا سلطان ابو سعید گورکان در قراباغ اران بفیصل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالیمکان ابو الغازی سلطانحسین بهادر خان گیتی‌ستان

که ما صدق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاه بی‌انباز که کلام معجز طراز (لَهُ مَقالِیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) مخبر از طول و عرض مملکت اوست مفاتیح سلطنت ولایات خراسانرا برطبق (وَ اللَّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ) بقبضه اقتدار آن خسرو کامکار داد تا در روز جمعه عاشر ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و سبعمائه از تخت حاجی بیک بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختکاه خاقان سعید مغفرت‌پناه از یمن مقدم آن پادشاه عالیجاه غیرت‌افزای اورنک فیروزه‌رنک مهر و ماه گشت و دار الملک اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سلطان سکندر دستگاه در نظارت از فلک هفتم درگذشت و آنحضرت پشت بر مسند حشمت و کامرانی نهاده بدلی قوی و املی فصیح روی بتمشیت مهام جهانبانی آورد و پرتو عواطف و اشفاق بر تنظیم امور جمهور نزدیک و دور افکنده جناح مرحمت و احسان بر مفارق طوایف انسان بگسترد و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد احکام ملت بیضا فرامین مطاعه بنفاذ انجامید و در باب رعایت سادات و قضاة و فضلا و ارباب درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۶

رسانید نظم

شد از انوار عدلش ملک روشن ز فیض همتش گیتی چو گلشن

ز فتنه اهل عالم را امان داد بعهدش عدل کسری رفت از یاد

اساس شرع از سعیش متین شد دعاگویش همه روی زمین شد و چون خاقان منصور مظفرلوا پیوسته دست تولا بولای اهل بیت سید الوری و برگزیدگان (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) استوار داشت و غیر نقش محبت و مودت عترهٔ طاهره خاتم النبیین صلواهٔ اللّه علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل نمی‌نگاشت در آن ایام که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت و شعشعه انوار دین‌پروری آنحضرت بر اطراف آن مملکت تافت رأی شریعت‌آرا چنان اقتضاء فرمود که خطبه و سکه را باسامی القاب ائمه معصومین مزین گرداند وصیت این نیکنامی در اطراف آفاق انتشار داده آوازه تجدید قواعد شریعت نبی هاشمی از ایوان کیوان بگذراند اما جمعی از متعصبان مذهب حنفی که در آن زمان در دار السلطنه هراهٔ بغایت معتبر و موقر بودند بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند چون محل مقتضی عدم قبول التماس آنجماعت نبود در روز عید؟؟؟ بدستور پیشتر زبان بقرائت خطبه گشود و همدران اوقات پادشاه خجسته‌صفات را داعیه عقد ازدواج بادرهٔ التاج سلطنه شهربانو بیگم بنت میرزا سلطان ابو سعید از خاطر همایون سر برزد و مجلس اشرف را بوجود سادات و قضاهٔ و علما و اشراف زیب زینب داده مهد عصمهٔ پناه را بآئین شریعت غرا بحباله نکاه درآورد و محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود جواهر زواهر که در جیب و دامن‌پرورده بود بصورت نیاز نثار کرد و در وقتی که عروس سیم‌اندام ماه تمام در هجله فلک فیروزه‌فام نقاب از رخسار فایض الانوار برگرفت شاه عالی‌جناب با طلعتی چون آفتاب بحجره مهد عفت آیاب خرامیده مقارنه برجیس برج کامکاری با ناهید اوج نامداری سمت وقوع پذیرفت اما بحسب اقتضا قضامیان حضرت اعلی و مهد علیا صورت الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش پاینده سلطان بیگم را در حباله نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم در آن ایام که دیده انتظار دیده پادشاه گردون‌غلام بدیدن عرایس ابکار مراد و مرام روشن بود باحداث باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان‌آرا موسوم شد فرمان فرمود و معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغی وسیع چهار صد و چهل جریب و قصری رفیع در غایت زینت و زیب طرح انداخته استادان بنا و عمله توانا آغاز کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و نظافت آن بوستان جنت‌صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند و در اندک زمانی باغ جهان‌آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشور گشای از باغ زاغان بدانجا نقل نمود و ما دام الحیوهٔ در باب تزئین و تعمیر آن گلشن فرخنده سمات نهایت سعی و اجتهاد بذل می‌فرمود لا جرم فضای دل‌گشایش چون عرصه بهشت پر گل و ریاحین شد و هوای روح‌افزایش مانند نسیم اردی‌بهشت فرح‌بخش دل غمگین گشت از نضارت ریاض حضرت آئینش

سبزه‌زار سپهر شرمساری برد و از لطافت آب عذوبت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۷

مآبش چشمه حیوان عرق خجالت بر جبین آورد نظم

لطیف و دلگشا آب‌وهوائی‌مبارک منزلی فرخنده جائی

درختان چون بتان قد برکشیده‌ز یکدیگر بخوبی سرکشیده

نهال سرو کز جنت خبر داشت‌خط طوبی لهم بر هرورق کاشت کنگره عمارت دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرد و قصور خالی قصورش از هفت گنبد سپهر مس؟؟؟ تد برگوی تفوق برد بیت

از عمارات اوست در تشویرقبه نه سپهر و قصر سدیر (و الحمد للّه و الشکر للّه العلی الکبیر و الصلوة و السلام علی النبی البشیر النذیر)

ذکر وصول زمره از امرا و وزراء و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان سرانجام بعضی دیگر از امهات مهمات و عظایم امور

هم در آن اوقات که در دار السلطنه هراة بیمن جلوس همایون ع شد غیرت کارگاه گردون امیر صاحب حشمت صائب تدبیر مرجع و ملاذ اعاظم فضلاء روشن‌ضمیر نظام الدولة و الدین امیر علیشیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلی رسید و باصناف و الطاف و اعطاف سرفراز شده در سلک خواص بارگاه جهان‌پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آباء گرام و اجداد عظام آن امیر آفتاب احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان دودمان میرزا عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولو الابصار می‌نگاشتند و آنجناب در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفرلوا بسر میبرد و در وقتی که آنحضرت با میرزا ابو القاسم بابر مصاحبت می- نمود امیر علیشیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات یافت و خاقان منصور از مشهد مقدسه بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر همدران ولایت توقف نموده بتحصیل فضایل و کمالات مشغولی فرمود و در زمان دولت سلطان سعید بدر السلطنه هراة رفته روزی‌چند در ملازمت آستان اقبال‌آشیان گذرانید اما فراخور حال ترتیب و رعایت نیافت بنابران از خراسان بسمرقند رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل اللّه ابو اللیثی ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشته گاهی با امیر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکار ماوراء النهر بود اختلاط می‌نمود تا درین ایام که میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه بگذشت امیر علیشیر نیز همراه اردو روان شد و بعد از تحقیق خبر واقعه سلطان سعید و استیلاء خاقان مظفرلوا بر بلده فاخره هراة از امیر حاجی اجازت حاصل نموده روی بهراة آورد و غریب عید فطر سعادت ملازمت خاقان صاحب تائید دریافت و بعد امتداد روزگار مفارغت صوری دیده بدیدار طلعت فایض الانوار خاقانی روشن ساخته التفات و عنایت بی‌نهایت شامل حالش شد و در روز عید از نتایج طبع نقاد قصیده هلالیه که هربیت از آن رشک لؤلؤ آبدار و غیرت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۸

جواهر شاهوار بود نثار بزم همایون فرمود و این معنی موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گشت و روزبروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار در خدمت آن پادشاه کامکار زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سرانجام تمامی عظایم امور جمهور نزدیک و دور برأی صوابنمایش تفویض یافت چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء اللّه تعالی و همدر اوایل ایام جلوس خاقان منصور امیر سید مراد و اوغلاقچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند و امیر سید مراد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه قطب الدین طاوس مشرف دیوان همایون شد و مولانا قطب الدین بامر صدارت اختصاص یافته مهم وزارت تعلق بخواجه مظفر گرفت و مقارن آن‌حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و

میرزا کیچیک لقب داشت با والده و والد خود میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان از طرف قراباغ اران بدار السلطنه هراهٔ رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور نظر مرحمت و اشفاق گردانیده میرزا کیچیک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم ساخت و عنان اختیار امور ملک و مال را بقبضه اقتدار او داده کما ینبغی بتربیتش پرداخت و هم در آن ولا شاه یحیی والی سیستان و امیر حسن شیخ تیمور بدرگاه عالم‌پناه رسیدند و ملحوظ عین عاطفت و مرحمت گردیدند و هم در آن اوقات امیر زین العابدین ارلات بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایت بلخ و شیر خان مأمور گشت و باتفاق عم خود امیر پیر محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدانجانب شتافته میان ایشان و یار علی مغول که از قبل سلطان محمود میرزا در آن حدود بود مقاتله روی نمود و یار علی گرفتار شده امیر زین العابدین آن ولایاترا بتحت تصرف درآورد و یار علی مغول را مغلول بشهر فرستاده شحنه سیاست حضرت خاقانی او را بقتل رسانید و هم در آن ایام خاقان گردون‌غلام امیر شیخ زاهد طارمی را بایالت ولایت استرآباد سرافراز ساخت و آن‌جناب بدانجانب رفته چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلانتر سلطانسعید بود بعد از واقعه قراباغ خود را بنواحی ساری رسانیده و لوای شوکت بلند گردانیده امیر شیخ زاهد طارمی آن خیال محال در خاطرش نگذاشت و ناگهان بر سرش تاخته تخت وجود او را از والی حیات بازپرداخت و چون سنت سنیه ایزد تعالی (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا) بدان‌سان جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع آمانی و آمال برآید و آفتاب جاه و جلال بطلعت عدیم المثال عالم را بیاراید متعاقب شام محنت فرجام نوایب روی نماید و شب ظلمت انجام مصایب چهره گشاید در آن اوقات که نیّر سلطنت و استقلال خاقان ستوده‌خصال ابو الغازی سلطانحسین میرزا اطراف ولایات خراسان را منور ساخت و ماهیچه لوای کشورگشای آنحضرت سایه حشمت بر مفارغ متوطنان آن بلدان انداخت والد آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۳۹

چهاردهم محرم الحرام سنه ۸۷۴ درگذشت و در بهشت برین با زمره حور عین همنشین گشت و خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز بختمات کلام و اطعام طعام اشارت نمود و جههٔ مرقد معطر مهد مرحومه در کوچه خیابان حظیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و الی یومنا هذا آن گلستان جنت‌نشان معمور است و نزهت‌گاه جمهور مردم نزدیک و دورانه هو العفو الغفور.

گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان بعزم تسخیر ممالک خراسان

در آن اوان که میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابو سعید گورکان صلح کرد از خراسان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشارت عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه فاضله عاقله بود و در تربیت برادرزاده سعی بلیغ می‌نمود ملازمت میرزا جهانشاه اختیار کرده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابو النصر امیر حسن بیک در تعظیم و احترام میرزا یادگار محمد بیشتر مبالغه فرمود و چون خاطر خطیر از ممر سلطان سعید جمع ساخت بعضی از امراء خراسان را با سپاه فراوان همراه شاه‌زاده گردانید و او را بتسخیر مملکت موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد بغرور موفور علم جهانگیری افراشته نخست بجرجان شتافت و امیر شیخ زاهد طارمی از صولت لشگر او انهزام یافت چون اینخبر بعرض خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروز شاه و امیر مبارز الدین ولی بیک را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشابور به سملقان رفته روزی‌چند رحل اقامت انداختند و خاقان منصور میرزا کیچیک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سملقان بامراء ایلغار پیوست آنگاه باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که از دهنه استراباد بیرون آمده بود نهادند و بعد از وصول بمنزل شوراب بمقتضای نشانی که از پایه سریر اعلی بدیشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خروس ییلاقی که برفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصن نمودند و میرزا

یادگار محمد بپای آنکوه گردون شکوه رفته چون مشاهده فرمود که کمند اندیشه بکنگره تسخیر آن نمیرسد دامن تمنی برافشاند و بارگیر قمر مسیر بطرف اسفراین راند از آن جانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع اول سنه ۸۷۴ از دار السلطنه هراۀ رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدسه را محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد عطرسا و روضه جنت‌آساء امام علی بن موسی الرضا علیهما التحیه و الدعا بجای آورده خدام و مجاوران

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۰

آن سده سنیه را بصلات و انعامات بنواخت و چون میرزا کیچیک و امراء ایلغار خبر قرب وصول موکب نصرت شعار شنودند از کوه خروس ییلاقی پائین خرامیده در عقب میرزا یادگار محمد روان شدند و خاقان منصور از درآمدن میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرموده و بر النک‌رادگان عبور کرده از جلگاه جنوشان و یلغریغاج بشعب کوهی که در میان جنوشان و اسفراین حایلست درآمد و میرزا کیچیک و امراء ایلغار در آنمنزل باردوی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد اوغلاقچی و میر علی میر آخور و شیخیم ایل اوغلی را با هزار سوار جرار برسم منغلای از پیش روان ساخت و آن شب بتهیه اسباب پیکار و استمالت بمبارزان خنجرگذار پرداخت و امراء ایلغار با امیر علی جلایر دوچار خورده آغاز کارزار کردند و امیر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند

ذکر محاربه خاقان منصور مؤید در منزل چناران با میرزا یادگار محمد

صباح روز دیگر که خسرو فیروزه اورنک بعزم حرب و جنک لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم اقطاع مواکب کواکب را انهزام داده صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفرلوا ابو الغازی سلطان میرزا بعزم ترتیب امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدن بی‌بدیل را بجوشن حمایت عنایت الهی بپوشید و بارگیر تأیید نامتناهی سوار گشته در تعبیه سپاه ظفر عطیه لوازم اهتمام بتقدیم رسانید سرداری میمنه را بیمن جلادت امیر مبارز الدین ولی بیک مفوض داشت و ریاست میسره را بسرپنجه شهامت میرزا کیچیک و امیر عبد الخالق باز گذاشت؟؟؟

شیخ حسن تیمور و امیر مغول و امیر شیخ ابو سعید خان در میان رابهر اولی مقرر نمود و بنفس نفیس همایون در قلب لشگر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود سپاهی آراسته شد که بهرام تیز چنک بر اوج سما از بیم پیکان خون‌افشان ایشان سپر زرین آفتاب بر سر کشید و نهنک بی‌درنک دریا از خوف سنان جان‌ستان ایشان جوشن‌پوش گردید نظم

خدیو جهانگیر دشمن‌شکن‌سپاهی بیاراست پولاد تن

همه تند خوی و همه تیز چنک‌بصحرا چو شیر و بدریا نهنک

گرفته بکف خنجر خون‌فشان‌ربوده به نیزه سرسرکشان و از آنجانب ابو المظفر میرزا یادگار محمد شبدیز عزم بمهمیز پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی بتعبیه لشگر آورده خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر را در برانغار جای داده و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن ارهنگی را بجوانغار فرستاد ایوب و شیخی جلایر و محمد کوکلتاش را هراول ساخت و بکثرت عدد و عدو مغرور بوده رایت نخوت برافراخت و الحق سپاه عالم‌سوز شاه‌زاده در آن روز بکثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و بقوت از رستم و اسفندیار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۱

گوی تفوق میربودند نظم

همه تیز خشم و همه کینه‌کوش‌همه همچو دریا بجوش و خروش-

گرفته بکف تیغ بران همه‌گه حمله چون شیر غران همه و بعد از آراستن صف لشگر آن دو خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر بایستادند و سورن انداخته باشتعال آتش قتال فرماندادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهان‌تاب تیغ زراندود از نیام بر کشید و مانند بهرام خون‌آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزید و میرزا یادگار محمد پیکان دلدوز بزهر قهر آب داد و خدنگ چهار پر بر زه کمان کیانی نهاد فغان کرنای و کوس بگوش نظارگیان آسمان رسید و غبار سم ستوران نقاب محلی بر روی آفتاب عالمتاب پوشید نایره حرب آتش فنا در خرمن جانها فکند و تندباد حمله نهال بقا از جویبار وجود برکند نظم

دلیران بکین رایت افراختندبقصد سر یکدیگر تاختند

چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف‌که شد لاله‌گون خاک دشت مصاف در آن اثنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیک بیک حمله جوانغار مخالفان را منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور از دست چپ در میدان تاخته بنیاد حیات فوجی از دشمنان را برانداخت میرزا یادگار محمد چون آن شیر بیشه تهور یعنی حسن شیخ تیمور را در جوانغار ندید بر آنطرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب یسال ظفر مال گشت و خاقان رستم خصال آنحال مشاهده نموده بهادران موکب همایون را فرمود تا شبه کردند و عقابان سهام خون آشام را از آشیانه کمال در پرواز آوردند نظم

دلیران دشمن‌کش تیز چنک‌سوی ترکش و تیر بردند چنک

بهر تیر کز شست انداختندیکی را ز زین سرنگون ساختند و باوجود وفور باران تیر مرک تأثیر فوجی از شجعان سپاه ترکمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر ماثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان پردل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصرصر حمله قیامت نهیب تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افکنده همه را پریشان و گریزان ساخت رباعی

هرچند که نخجیر بود تند و دلیرفی الحال گریزان شود از حمله شیر

تیهو ز مصاف باز بگریزد زودآهو ببر هژبر کی ماندیر شجعانی که در تاب و توان خود را از رستم دستان زیاده می‌پنداشتند و در جرأت و جلادت اسفندیار روئین‌تن را غاشیه‌کش خویش میانگاشته مانند پشه ضعیف نهاد که با تندباد نستیزد و مثال مواکب کواکب که از اشعه انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت‌پناه و لمعان تیغ و سنان خاقان نصرت دستگاه روی توجه بوادی فرار نهادند و مبشران تأیید الهی و کارسازان تقدیر شاهنشاهی صیت روح‌افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند و خاقان منصور گریختگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت‌نشان بقتل رسیدند و فرقه اسیر سرپنجه تسلط و اقتدار او گردیدند بهلول کاشانی و شیخ سعید طغانی و محمد کوکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد علی فارسی و سلطان حسن ارهنگی از جمله اسیران بودند امیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۲

ایوب و امیر احمد و سلطان حسن بشفاعت مخصوصان آستان سلطنت‌آشیان نجات یافته بقیه نامبردگان راه بیابان عدم پیمودند و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم سحامد مهیمن غفور بتقدیم رسانیده امیر حسن شیخ تیمور را بایالت ولایت استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد و آن مسافت بعیده را در غایت استعجال و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدسه در عرض سه روز بدار السلطنه هراۀ در تخت حاجی بیک نزول نمود منتظر آن زوایای خدمتکاری و معتکفان خبایای امیدواری دیده انتظار کشیده از غبار موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجای آورده بایفای نذر و صدقات پرداختند و خاقان عالیشان در آن زمستان بباغ سفید یراق قشلاق نمود و ظل ظلیل عاطفت و رافت بسر مفارق متوطنان بلدان خراسان مبسوط فرمود و الحمد للّه الشکور المعبود

ذکر وصول بعضی از امراء میرزا جهانشاه بدرگاه خلایق‌پناه خاقان آفاق و ارتفاع رایت دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و

عراق

در آن زمستان كه خاقان وافر تهور ابو الغازى سلطانحسين بهادر در باغ سفيدروى بتمهيد بساط عيش و نشاط آورد و بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار شدايد سفر و متاعب خوف و خطر از لوح دل ميسترد يار على تركمان بيرام و پسران محمد على شكر كه از اعاظم امراء آذربايجان بودند با هزار مرد شجاعت‌پناه باتفاق ميرزا ابراهيم ولد ميرزا محمدى بن ميرزا جهانشاه از امير حسن بيك روى گردانشده عنان عزيمت بصوب خراسان انعطاف دادند و بكرياس گردون اساس خاقانى رسيده باصناف الطاف سلطانى مفتخر و مباهى گشتند و بتاريخ هشتم رجب سنه ۸۷۴ قاضى على كه از جمله مقربان امير حسن بيك بود برسم رسالت تشريف آورده از زبان آن پادشاه عاليشأن بسمع اشرف خاقان عالى‌مكان رسانيد كه همواره ميان آباء عظام شمام و اجداد گرام ما اساس مودت و بناء محبت و ارتباط استحكام داشته چون بعنايت قادر مختار اينجانب را دفع فساد ميرزا جهانشاه ميسر گشت ميرزا سلطان ابو سعيد از شيوه ستوده اسلاف تجاوز نموده لشكر بآذربايجان كشيد و هرچند از اينطرف تواضع و نيازمندى بوقوع انجاميد فايده بر آن مترتب نكرده عاقبت منتقم جبار او را باو نمود و صورتى كه در پرده غيبت مستور بود ظهور فرمود اكنون مدعا آنست كه رابطه اتحاد موروثى مرعى باشد و جماعت تراكمه قراقوينلو را كه پناه بدان درگاه برده‌اند بدينجانب فرستند خاقان منصور قاضى على را رعايت موفور كرده روزى‌چند اجازت مراجعت نداد و فرستادن امراء جهانشاهى را از مقتضاى مروت مستبعد شمرده جهۀ جواب آن سخنان قاصدى نزد امير حسن بيك روان ساخت و در آن زمستان

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۱۴۳

امير مغول بايالت ولايت بلخ سرافراز گشته بدان مملكت شتافت و شاه يحيى حاكم سيستان شده زمام حكومت قهستان در قبضه اختيار امير شيخ زاهد طارمى قرار يافت اما ميرزا يادگار محمد چون از معركه چناران بحدود دامغان و سمنان رسيده كيفيت واقعه را بامير حسن بيك نوشته مدد طلبيد و امير حسن بيك در مقام امداد شاهزاده آمده امير يوسف بيك و امير حسين بيك را كه در سلك خويشان او انتظام داشتند با امير شاه منصور بن امير شاه‌سوار قراقوينلو و دو هزار سوار مكمل مسلح بكومك ميرزا يادگار محمد نامزد كرد و شاهزاده آماده رزم و پيكار گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در ولايات خراسان ظلم و بيداد آغاز نهاد و همدران اوان جمعى از كلانتران ولايت قاين بواسطه منازعتى كه با اقران خود داشتند بكرمان رفتند و اميرزاده زينل سبك بن امير حسن بيك را ملازمت كرده متكفل تسخير قهستان گشتند و شاهزاده هزار سوار مصحوب ايشان بدانجانب روان ساخت تا بيخبر بر سر امير شيخ زاهد تاخته اساس حياتش را برانداخته و اين اخبار بدار السلطنه هراۀ رسيده بعضى از مردم كوته‌انديش مانند امير ايوب و شيخى جلاير و نعمت خوارزمى از خاقان معدلت كيش روى گردانشدند و بطرف اردوى ميرزا يادگار محمد گريختند آنحضرت بفرار آنجماعت التفات ننمود و امير عبد الخالق فيروز شاه و بيرام تركمان و يار على تركمان را با فوجى كثير از لشگريان برسم ايلغار روان فرمود و چون اين طايفه بمشهد مقدسه رسيدند بعضى از جنود ميرزا يادگار محمد كه در نيشاپور بظلم و بيداد اشتغال داشتند گريخته در اسفراين باردوى شاهزاده پيوستند و امراء ايلغار بالنكرادگان رفته خيمه اقامت برافراشتند و ميرزا يادگار محمد بسبزوار آمده آن بلده را در حيز تسخير كشيد و پرتو اين خبر بر پيشگاه ضمير خاقان عالى جاه تافته دانست كه تا بنفس همايون متوجه دفع اعداء دولت روزافزون نگردد و آنچه مراد است بوقوع نخواهد پيوست بنابرآن در غره ماه مبارك رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هراۀ نهضت فرمود و در النكرادگان امراء ايلغار را بخود ملحق گردانيده عازم سبزوار شد ميرزا يادگار محمد چون اين خبر شنيد سبزوار را بقاضى بيك كه از ساير خواص او بمزيد اعتماد امتياز داشت سپرد و روى توجه بطرف بسطام و دامغان آورد و بعد از آنكه ظاهر سبزوار محل نصب لواى جهانگشاى خاقان منصور گشت عساكر ظفر مآثر باندك زمانى آن بلده را در حيز تسخير كشيدند و قاضى بيك را با هفتاد تن از متابعان مقيد و مغلول گردانيدند و قاضى بيك زنده مانده ساير اسيران بزندان لحد شتافتند و از ارباب آن ولايت سيد نصر اللّه كسكنى و خواجه معين مختار كه دم از هوادارى خدام ركاب حضرت شهريارى زده بودند

باصناف الطاف اختصاص یافتند و موکب نصرت شعار بعد از فراغ از مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون موضع پنج دهنه پایان ولایات بحرآباد معسکر خاقان و الانژاد گشت قراولان شاه- زاده بیار علی ترکمان و بیرام ترکمان و شیخ ایل اغلی که برسم ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دوچار خوردند و در سر پل جاجرم بشعله تیغ و تیر معرکه رزم گرم کردند و قراولان میرزا یادگار محمد مغلوب شده امراء عظام نعمت خوارزمی و عبد اللّه جلایر و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۴

قاسم دولت ملک را با طایفه دیگر اسیر ساختند و بپایه سریر اعلی آوردند و از جمله اسیران شخصی که نوکر خاصه امیر حسن بیک بود ملحوظ عین مرحمت گشته سایر آن طایفه به سیاست شحنه قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهچه علم آفتاب عطیه از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم انداخت و در آن موضع فلک ستیزه کار شیوه ناسازگاری ظاهر ساخت ع کار فلک اینچنین بود پیوسته

گفتار در بیان سبب تغییر یافتن نیّت رزم و معاودت رایت خاقانی از جاجرم جهت رعایت حزم

در آن ایام که جاجرم از فر نزول خاقان منصور بسان گلستان ارم ناضر و خرم بود زمانه بی‌شرم و سپهر بی‌آزرم آغاز ستمکاری کرد و این خبر در معسکر ظفر اثر شیوع یافت که میرزا یادگار محمد سلک جمعیت امیر حسن شیخ تیمور را که در دهنه استراباد نشسته بود بسرپنجه شجاعت از هم بگسیخت و حسن بقلعه شماسان گریخته بعد از چند روز بیرون آمد و بدست نیازمندی در دامن دولت شاهزاده آویخت و بمجرد انتشار این سخن فوج‌فوج از سرداران صف‌شکن از موکب خاقان تهمتن فرار نموده روی باردوی دشمن آوردند لا جرم آنحضرت بر سایر امرا و ارکان دولت بی‌اعتماد گشت جهۀ رعایت حزم روزی‌چند از اقبال بمیدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرمود بعد از قطع منازل و مراحل بمشهد مقدسه رضویه شتافته التجابعتبه علیه امام واجب الاحترام افتخار آل خیر البریه علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و التحیه نموده آداب طواف آن قبه عرش مطاف بجای آورده نضارت ریاض دولت را از بارگاه واهب العطایا مسألت کرده بطرف پل خاتون که محل نزول آغروق همایون بود روان شد و بعد از وصول بآن منزل بموقف عرض رسید که دار السلطنه هراۀ غوغای عظیم دست داده و تقدیر ملک قدیر ابواب بیداد بر روی متوطنان آندیار گشاده و تبیین اینمقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبید اللّه اخطب نسبت بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی سخنی تقریرآمیز بعرض حضرت خاقانی رسانید و خواجه طاوس مواخذ و مقید شده مبلغ سیصد هزار دینار کپکی فرود آورد و خواجه عبد اللّه بجای او در منصب اشراف دیوان اعلی دخل کرد و درین اوقات که هرویان از سایه چتر معدلت خاقان منصور دور مانده بودند خواجه عبد اللّه که باتفاق خواجه نظام الدین بختیار سمنانی در هراۀ بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زر تعدی حواله کرد و بآتش بیداد دود آه از سینه مظلومان برآورد و کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام لناس هجوم نموده خواجه عبد اللّه را بوقتی که در دار العداله میرزا شاهرخ نشسته بود و ابواب انصاف بر روی خلایق بسته سنک‌باران کردند و او بیکی از خانهاء مدرسه گریخته به هزار حیله از آن مهلکه جان بیرون برد و چون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان سلطنت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۵

آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبد اللّه را بند کرده باردوی همایون رسانید و متعاقب آنحال خاقان ستوده‌خصال امیر نظام الدین علیشیر را جهۀ تمهید عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه هراۀ ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آندیار شرف اصدار یافت و امیر علیشیر بدان بلده فاخره شتافت و بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام بمراهم مراحم مندمل ساخت و بقدر مقدور باستمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان

پرداخت و فرمود که تـا آن نشـان فتنه‌نشـان را در روز جمعه بر سـر منبر خواندنـد لاـ جرم خلایق مطمئن و آسوده خاطر گشـته زبان بـدعای دوام دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال مقرب حضـرت سـلطانی گشودنـد و چون امیر نظام الـدین علیشـیر باردوی همایون معـاودت نمود خواجه نظـام الـدین بختیـار مقیـد و بی‌اختیار گشت و خواجه قطب الـدین طاوس کرت دیگر بر مسـند اشـراف دیوان نشـست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیره‌تو روان شد و خاقان منصور بطرف دار السـلطنه هراهٔ نهضت نمود و بتاریـخ یـازدهم ذی حجه حجه مـذکوره بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفـدهم ماه از آنجا بالنک مشـرتو که در برابر پل سالار اسـت شتافت از آنجانب میرزا یادگار محمد چون از مراجعت موکب ظفر اثر وقوف یافت بوصال عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشـهد مقـدسه عنـان‌یکران بازنکشـید و همـدران ایام میرزا سـلطان محمود از آب آمویه گذشـته در حـدود بلـخ و خان طغیان باوج آسـمان رسانیـد و این اخبار در اردوی ظفر آثار اشـتهار پـذیرفته طایفه که پرده شـقاوت بصـر بصیرت ایشان را پوشـیده بود قدم در بیابان بی‌پایان فرار نهادند و اینمعنی موجب پریشانی ضـمیر منیر حضـرت خاقانی گشته مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل ورزد و از النک مشـرتوبدشت ساقسـلهان نقل فرمود و درین منزل نیز بسـیاری از مردم بی‌عاقبت از موکـب همایون تخلف جسـته عنـان بصوب فرار انعطـاف دادنـد و پریشـانی تمـام بـاحوال اردوی خاقان گردون‌غلام راه یافته اعلام نصـرت فرجام از دشت ساقسـلهان براه تقوز ربـاط متوجه تیره‌تو گشت بصـلحت آنکه روزی‌چنـد آغروق همایون را در آنحصار کهماننـد قلعه سـپهر دوار از کمنـد نوایب روزگـار مصون و محروس است مضـبوط سـازد و بنفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب دانـد رایت توجه برافرازد بعد از وصول بحدود آنموضع احمد توقچی که از خاک برگرفته ترغیب آنحضـرت بود پیغام فرسـتاد که اگر حضرت اعلی با یکدو نوکر تشـریف می‌آورند در قلعه را میگشایم و الا در طریق اطاعت سلوک نمی‌نمایم خاقان سعادت انتما از شنیدن این سخن برآشفته عنان‌یکران بصوب کنار آب مرغاب انعطاف داد چون بمقصد رسید از تراکمه میرزا ابراهیم و پیر علی دیار علی وقایتماس و از مردم ماوراء النهر سلطان بایزید اوغلان و سلطان ارغون دون و شیخ درویش قوچین سالک طریق فرار گشتند لا جرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شد و نمیدانست که بکدام جانب توجه نماید در آن اثنا قاصدی یوسف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۶

نام از نزد امیر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسـید و عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر پیر محمـد ارلات با چهار فرزنـد ارجمنـد و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصـرت شـعار اجتمـاع نموده‌انـد و انتظار طلوع ماهچه علم انجم حشم می‌کشـد امیـدواری آنکه نیر مراد این مهجوران بر افق مقصود نورافشان گردد تا آنچه صـلاح دولت خـدام عالیمقام باشد بوقوع پیوندد و این التماس بعز قبول اقتران یافته هوای قیصار از غبار سـم سمنـد پادشـاه کامکـار مشـک آثـار گشت و امیر مظفر برلاـس بعز ملاـزمت سـرافراز شـده لوازم اخلاـص و بنـدگی و مراسم نیاز و سرافکنـدگی بجـای آورد و نسـیم عنـایت خاقـانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش وزیـده بحصول ثمره مقصود و محصول شـجره بهبود امیـدوار گشت و از قیصار نهضت همایون بمیان ارلاتیان اتفاق افتاده امیر پیر محمـد با اولاد و اقربا به تقبیل قوایم سـریر سـدره انتمـا قیام نمودنـد و بوفور الطاف خسـروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و اسـتثنا یافتنـد و از آنجا قرین یمن و سـعادت کوچ بوقوع انجامیـده چهارباغ قصـبه میمنه از طنطنه کوس نزول همایون بلنـدآوازه گردید و از اطراف و جوانب جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سده بلنـدمرتبت رسـیده مکارم اخلاق خسـرو آفاق همه را بمزید مرحمت و اشـفاق سـرافراز گردانید و حضـرت خاقان در همان منزلت اقامت داشت تا وقتی که رایت نهضت بصوب مستقر سریر کرامت برافراشت.

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خراسان و بیان شمه از حیف و تعدی امراء عراق و آذربایجان

در آن اوان که خاقـان عالیشأن ابو الغازی سـلطان حسـین بهادر خان از النک مشـرتو بصوب قلعه تیره‌تو کوچ فرمود هنوز ابو المظفر

یادگار محمد میرزا در ولایت طوس بود اما عمه شاهزاده پاینده سلطان بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که در بیرون هراهٔ داشت بشهر درآمده آن بلده فاخره راجههٔ برادرزاده را ضبط نمود و نقاره شادیانه زده فرمود تا در روز جمعه ششم محرم الحرام سنه خمسین و سبعین و ثمانمائه خطبه بنام ابو المظفر میرزا یادگار محمد خواندند و در آن ایام مولانا حسن شاه شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشید که مطلعش اینست بیت

همچنان کز فضل حق خاتم سلیمان را رسیدملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید و چون میرزا یادگار محمد بولایت جام خرامید باسم اکابر و اشراف بلده هراهٔ استمالت نامه‌ها روان گردانید و از شمال شهر گذشته از عقب ابو الغازی سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ تیمور را بضبط آنحدود تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت و عظمت برافراخت و از راه رباط سنجاب بسواد هراهٔ درآمده سادات و قضاء

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۷

و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند و شاهزاده بتعظیم ایشان قیام فرمود و همه را بنوازش بیدریغ سرافراز ساخت و آنروز که قمر در طریقه محرقه بود بالنک کهدستان منزل گزید و در روز دوشنبه نهم محرم که دیگر روز تربیع تحسین بود بباغ زاغان شتافت و سریر سلطنت خاقان سعید را که چندین سال از فروغ طلعت اولاد آنحضرت عاطل مانده بود از پرتو انوار جبین آفتاب قرین منور گردانید و امراء آذربایجان که قرابتان ابو النصر امیر حسن بیک و کومک شاه- زاده بودند در خراسان میل اقامت نمودند و آنجناب همه را در باغات و بساطین سلاطین و منازل جنت آئین فرود آورد و غایت رعایت درباره ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر شد که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیک بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام برند و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان را بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام امور ملک و مال را بقبضه اختیار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزاده ساده بعیش و عشرت بسیار مشعوف بود و اکثر اوقات را بتجرع باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنک صرف مینمود و اصلا پروای ضبط امور مملکت نمی‌کرد و از هرکس ظلمی صادر می‌شد شرط بازخواست بجای نمی‌آورد امراء ترکمان در اطراف ولایات خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بی‌چارگان گشادند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند سلطان خلیل ولد امیر حسن بیک در النک‌رادگان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آن حدود می‌گشت و ظلم تعدی امراء برادرش زینل بیک که در ولایت قهستان بودند از حد اعتدال درگذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که جهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطه کدورتی که از امیر علی جلایر در خاطر داشت از راه سرخس بجانب سملقان و جرمغانکه سیورغال او بود توجه نمود و ظهور این امور موجب آنشد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان منصور از افق دار السلطنه هراهٔ طلوع فرمود

گفتار در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقدیم مشورت با امرای صائب رای وافرحشمت

در آن ایام که قصبه میمنه از میمنت مقدم معز السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت‌افزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب و التوالی بمسامع جاه و جلال می‌رسید که میرزا یادگار محمد از نشانه باده غرور بغایت بی‌شعور است و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمی گذارد و در هیچ‌وقت نقش لشگرکشی و کشورگشائی بر لوح دل نمی‌نگارد و از بطالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان دولت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۸

او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انعدام نزدیک رسیده بناء علی هذا خسرو منصور مظفرلوا بدیدن پیکر فتح و

فیروزی واثق گشته رأی جهانگشای بر آن قرار داد که بیک ناگاه بجانب دار السلطنه هراة تازد و بصرصر حمله قیامت اثر نهال‌اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد براندازد پس در خلوتی که در بارگاه جهان‌پناه بر روی غیر بسته بود بامیر نظام الدین علیشیر ابواب مشورت بازگشاد و شمه از محظور خاطر خطیر بآن امیر صائب تدبیر درمیان نهاد و آنجناب شرایط تحسین و آفرین بجای آورده در اخفای آن سر وصیت نمود و فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه مبالغه و الحاح درین باب چیست امیر عالی‌جناب جوابداد که عدم افشای این راز از جمله واجباتست زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد می‌روند اگر ازین داعیه وقوف یابند بی‌شبهه کیفیت عزیمت همایون را به عرض او رسانند و هرگاه پرتو شعور شاه‌زاده بر مکنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط گردد و آن‌چه مقصود ماست بحصول نه‌پیوندد القصه بنابر تاکید امیر ستوده‌خصال شهریار بی‌همال بی‌از آنکه این خیالرا با سایر امراء ظاهر سازد رایت نصرت برافروخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف کنار آب مرغاب روان شده پس از قطع منازل در بوکن نزول نمود آنگاه امرای عالی‌مقام و نوئینان جم احتشام را در مجلس جانقی نشانده ما فی الضمیر خویش ظاهر ساخت و مقتضای کلمه کریمه (وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) بجای آورده بامر مشورت پرداخت تمامی آن جماعت متفق اللفظ و المعنی عزیمتی را که در خاطر عالی مآثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار اطاعت و انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن‌شکن بوثوق تمام و اعتضاد لا کلام از بوکن روان شده سر پل تابان از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گشت و در آن مرحله امیر پیر محمد ارلات و امیر ساربان با چند نفر بموجب فرمان واجب الاذعان جهت حراست و محافظت آغروق همایون توقف نمودند و سایر امرا و ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منقبت تصمیم عزیمت فرمودند

ذکر نهضت رایت ظفر مآل بجانب دار السلطنه هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر مالک الملک متعال

مثنوی

سلاطین که کشورگشائی کنندبتوفیق حق پادشاهی کنند-

چو تأیید یابند از لطف حق‌شود حال ایشان بدیگر نسق-

نباشد چو دیگر کسان کارشان‌بود بو العجب جمله کردارشان

نترسند از دشمن کینه‌خواه‌ندارند باك از جهانی سپاه-

چو سازند اعلام همت بلندبه‌بندند خلقی بانجم کند-

دگر فکر تسخیر کشور کنندبیک حمله ملکی مسخر کنند-

بهرسو که تازند بهر ستیزبرآرند از عالمی رستخیز

شبی گر تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۴۹ خیال شبیخون کننـدبه یکـدم جهانی دگرگون کنند مؤید اینمعنی و مصداق این دعوی آن‌که در آن ایام که میرزا یادگار محمد در دار السلطنه هراة در غایت عظمت و احتشام مقام و آرام فرموده بود و چند هزار بدوی سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمتش می نمودند و از خراسان تا بغداد کوماك پی‌درپی داشت و هیچکس خیال انتقال آندولت پیرامن خاطر نمی‌گذاشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدد و عدد مخالفان نیندیشید و با اندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده عنان‌یکران بدانصوب منعطف گردانید و مانند فلک افلاك در شبانه‌روزی عالمی طی نموده بیک ناگاه سحری بباغ زاغان نزول کرده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود قطعه

شنیده‌ام که شه مشتری جبین بهرام‌که داشت رایت او بر فلک سر افرازی

رساند بر سر خاقان چین شبی خونی‌که تیغ او بسر خصم کرد سربازی هزار بار از آن قصه این عجیب‌تر است که ساخت دولت

سلطانحسین ابو الغازی شرح این واقعه چنانست که چون خاطر اقبال مآثر حضرت خاقانی جمهور ملازمان موکب آن مهر سپهر کامرانی بر تصمیم آنعزیمت قرار یافت در کنار آب مرغاب جیبه قسمت کرده با هشتصد و پنجاه سوار جرار که بنوک نیزه خارا شکاف کلف از روی ماه ربودندی و بزخم پیکان دیده دو ز خون از شریان شهاب ثاقب گشودندی بیت

تیغ آختکان پاک عنصربر تیغ نوشته یا رب انصر در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرمود و بعد از طی منازل نیم شبی در باغ رباط فرود آمده چاشت گاه روز دیگر از آنجا براه لنگر بابا خاکی توجه نمود و از جمله مؤیدات فتح و ظفر که در اثناء راه موجب مزید وثوق شاه و سپاه گشت یکی آنکه قدوه اهل جذبه بابا خاکی که از مبادی ایام شباب تا زمان ظهور آثار شیب از ختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی سر بجیب عبادت فروبرده بود چون خبر وصول لوای کشورگشای همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان خجسته‌صفات؟؟؟ شته خود را منظور نظر آنحضرت گردانیده علمی و گوسفندی و گویا حی پیش‌کش فرموده التماس نمود که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند و خاقان منصور ملتمس او را مبذول داشته آن مقدار در خانه درویش نشست که ما حضری کشید آنگاه روی براه آورد بابا خاکی تا قلعه کوهی که ممر عبور سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرد و نیزه خود را بدست خاقان منصور داده در غایت غضب بطرف هراهٔ سه نوبت بدست اشارتی فرمود که مشابه راندن تیغ بود و سورن انداخته بازگشت و خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عالم نورد براه هوادشتک انعطاف داده چون شب درآمد شیرم قراول را برسم زبان‌گیری پیش فرستاد و در صحرای هوا دشتک شخصی که در نماز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان دولت قاهره اصلا از توجه لوای جهان‌پیما خبر ندارند لا جرم خاقان ظفر حشم در طی مسافت بیشتر از پیشتر سرعت فرموده همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه‌خیز دوک رفتم و غیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۰

غفلت و عدم شعور از هرویان خبری نشنودم و آن شب سه‌شنبه ۲۳ صفر بود و در وقتی که ماه طلوع نمود ماهیچه علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمه‌خیز دوک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت‌پناه جیبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الادغان امیر مظفر برلاس و شیخ ابو سعید خان درمیان و ابراهیم برلاس و درویش علی ارلات با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهۀ گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو به مصلحت زمان‌گیری از عقب امرا ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان رفته و بازگشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود در خواب است و خاقان منصور از استماع اینخبر خوشدل و مسرور شده براه کوچه خیابان بسان سیل شتابان روی براه آورد و بعد از وصول بمزار علامه رازی میرزا کیچیک را بکمک امیر مظفر ارسال نمود و دولنک اوزبک و سلطان خواجه اوزبک را با جماعتی از اوزبکان بدان دروازه باغ که متصل مدرسه مهد مرحومه گوهرشاد آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشگریان بآن دروازه که بطرف مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد است روان ساخت و امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر ولی بیک را بخانه امیر فیروز شاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشگر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمود و در اثناء راه یادگار میر آخور از پیش امیر مظفر رسید و عرض کرد که امراء عظام دور از باغ زاغان را بسان مبانی دولت دشمنان درهم‌شکسته درآمدند لا-جرم آنحضرت مانند شاهباز تیزپرواز بباغ زاغان شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان‌یکران بازنکشید و خر- گاهی در نواحی قصر آن باغ مرئی گشته ببعضی از مخصوصان اشارت فرمود که بآنخرگاه درآیند و هرکس آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر قدم جلادت پیش نهاد و امیر بابا علی را که در آنزمان نوکرش بود بدرون خرگاه فرستاد و او بعد از احتیاط بازآمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود اما از هیچ‌کس جوابی نشنود زیرا که وهم بر

ضمایر آن جماعت استیلا یافته بود و آخر الامر امیر- نظام الدین علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را با امیر بابا علی سپرد و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد بعد از آن خاقان ظفر نشان امیر قلعلی را نیز بان مهم مأمور گردانید مقارن آنحال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ درآورد و بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته بسوختن خرمن زندگانی دشمنان واثق گشتند و از محال متعدده بر آن قصر برآمدند و حاجی علی پیاده میرزا یادگار محمد را بر وساده تنعم و نازخفته یافته دستگیر کرد و امیر قلعلی شاه‌زاده را از وی ستانده از راهی که امیر علی شیر صعود می‌نمود پایان برد و کشان‌کشان بنظر پادشاه عالیشان آورد بیت

تو را که گفت که در باغ عیش و مسند نازمی شبانه خور و خواب صبحگاهی کن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۱

خاقان منصور بواسطه مرحمتی که جبلت همایونش بران مفطور بود بامیرزا یادگار محمد آغا تکلم کرده می‌خواست که از سر خون او درگذرد اما امراء عظام که بقای شاه‌زاده را مستلزم فنای خود میدانستند تجویز تجاوز ازین معنی ننمودند لا جرم همان لحظه مثنوی

اجل خانه تن به پرداختش‌پس از تخت بر تخته انداختش

جهان کار ازین گونه بسیار کردزمانه نخستین نه این کار کرد

همان است این چرخ فیروزه‌فام‌که گردید گرد سرحام و سام

همانست این زال زیبا نقاب‌که در عقد جم بود و افراسیاب مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعه میرزا یادگار محمد گوید بیت

شد شهر صفر شهید و هم شهر صفراز سال شهادتش دهد باز خبر و چون این خبر غریب و حادثه عجیب بمسامع امراء تراکمه که طایفه در باغ نو و زمره در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان‌شب عنان اضطرار بدست قاید طریق فرار داده مضمون (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ) و صف الحال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرایم جمعی را که از ظلال لوای خاقان کشورگشای گریخته به میرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت بعفو و اغماض مقابل گردانید اما امیر علی جلایر که راتق وفاتق مهمات شاه‌زاد بود روز دیگر بیاسا رسید و العظمهٔ و الکبریاء للّه العلی المجید.

گفتار در بیان جلوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال و رفتن بجانب مرو جههٔ مخالفت بعضی از سالکان طریق جنک و جدال

نظم

روز دیگر کز سر نو آفتاب‌برگرفت از چهره زیبا نقاب

پرتو اقبال بر عالم فکندبر سریر سروری شد کامیاب خاقان و الاجناب ابو الغازی سلطانحسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از فرّ طلعت خورشید سیما غیرت‌افزای سپهر خضرا گردانید و در استمالت خواطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در باب تمهید بساط عدل و انصاف فرامین مطاعه بنفاذ رسانید خاتم شهریاری که دست بدست بی‌قرار می‌گشت در انگشت اقتدار خسرو کامکار قرار گرفت و روزگار ناسازگار که خار آزار در زمین دل صغار و کبار میکشت سمت نهایت پذیرفت سادات عظام و قضاهٔ اسلام و علماء روزگار و فضلا عالی‌مقدار که در انتظار روزی چنین شبها بدعا گذرانیده بودند اقبال‌آسا ببارگاه سدره انتما شتافته مراسم تهنیت فتح و فیروزی ادا کردند و سوختگان نایره بیدادی و خاک شدگان وادی نامرادی غمام لطف عام پادشاه گردون‌غلام امیدوار گشته مضمون آیه همایون (فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) بر زبان آوردند و بی شایبه تکلف و سخنوری و غایله تصلف و مدح‌گستری مردم هراهٔ را آن روز مانند عید سعید بود و بسان ایام نوروز خرم و فیروز می‌نمود نظم

جهان کهنه از نو زندگی یافتز فر طلعتش فرخندگی یافت

شد از برج شرف خور عالم‌افروززمستان رفت‌وآمد روز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۲

نوروز و خاقان منصور همان روز متوجه تدارک اختلال احوال مظلومان شکسته‌بال گشته در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسین التقوی حکم فرمود که رعایا و مزارعان و محترفات و پیشه‌وران بلده و بلوکات هراهٔ مدت دو سال از وجوه خارجی و زر لشگر معاف و مسلم باشند عمال دیوانیان جههٔ طلب آن وجه نمک بر ریش دل مجروحان درویش نپاشند و آن پادشاه عالیجاه روز پنجشنبه ۲۵ ماه جههٔ زیارت مقرب بارگاه حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری بگازرگاه تشریف برد و روی نیاز و اخلاص بران سده سنیه سوده نسبت بمجاوران آنجائی لوازم نوازش بجای آورد و در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ حسین را نزدیک بمسند سلطنت طلبیده گفت که دار السلطنه هراهٔ را بدستور زمان سلطانسعید ضبط می‌باید نمود و اگر بنفس من یا برادر من یا فرزندم حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر نمیباید فرمود و بر این قیاس خاقان منصور در باب رعایت جانب سایر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه به نفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشته بساط شریعت‌پروری مبسوط گردانید و همدران اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیک و سلطان ابو سعید میرزا را که از کابل بحدود بلخ آمده بود و باتفاق برادر خویش سلطان محمود میرزا محاصره آن بلده می‌نمود از آنجا بجانب مرو تاخته و شعله پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آنولایت انداخته از استماع اینخبر صرصر غضب خاقان والاگهر در اهتزاز آمد و رایات ظفر طراز جههٔ استیصال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرمود و چون بند چرکس از فر نزول همایون رشک‌افزای سپهر فیروزه مقرنس شد بوضوح پیوست که اعداء دولت روزافزون از توجه موکب فیروزی‌نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده‌اند و خاقان منصور بسرعت هرچه تمامتر از همان معبر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت و میرزا الغ بیک و اتباع او تاب مقاومت با آنحضرت در حیز قدرت خویش ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید گریز بر ستیز اختیار نمایند عنان بصحرای فرار گردانیدند بیت

هنوز خسرو خورشید روی ننموده‌ستارگان بگذارند جای و بگریزند و خاقان منصور در غایت حشمت و کامرانی بمرو درآمده آن زمستان در آنجا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را بتعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور مسلمانی و تربیت سالکان مسالک پهلوانی مصروف ساخت

ذکر درآمدن قبهٔ الاسلام بلخ به حیز تسخیر میرزا سلطانمحمود و بیان بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در یورت قشلاق روی نمود

از ریاض صفحات سابقه و گلزار حکایات متسقه شمایم این خبر بمشام جان مطالعه کنندگان می‌رسد که در آن اوقات که میرزا یادگار محمد ثانیا بمدد امیر حسن بیک مستظهر گشته روی بتسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطانمحمود نیز از آب آمویه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۳

عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرد امیر مغول و سلطان علی کجکینه که بموجب فرمان خاقان عالیشان در آن بلده بودند ذخیره بسیار مجتمع گردانیدند و سلطانمحمود میرزا آغاز محاصره فرموده چندگاه از هردو جانب غایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند در آن اثنا احمد مشتاق که پرورده حجر تربیت سلطانمحمود میرزا بود به دلالت بخت فیروز هدایت طالع نورافروز از شاهزاده روگردان شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهره مرادش از فروغ عنایت خسروانه برافروخته بانواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران بلخ سلطانعلی کجکینه بفریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق عذر و مکر نهاد و باظهار هواداری میرزا سلطانمحمود مبادرت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشاد لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح

بلخ میسر گشته امیر مغول را دستگیر کرد و مصحوب یادگار اتکه که از جمله معتمدانش بود بجانب سمرقند روانه فرمود و یا در کاراتکه در اثناء راه مایل بخدمت خاقان عالیجاه شده دفتر حقوق تربیت میرزا سلطانمحمود را بر طاق نسیان نهاد و بمرافقت امیر مغول عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد بیت

هرکه باشد ز هوای سر کویت خبرش‌نتوان برد بزنجیر بسوی دگرش از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در مرو بمجلس بزم نشسته بود و با جمعی از اهل اخلاص و ندماء بارگاه اختصاص از هرجائی سخنی در پیوسته در آن اثنا صورت حبس و گرفتاری امیر مغول بر خاطر انور خطور نمود و اظهار ملال فرموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر بنیت مخلص او فاتحه قرائت نمود و همان لحظه امیر مغول و یادگار اتکه بدرگاه عالم‌پناه رسیدند و از آن حسن اتفاق حضار صحبت جنت بهجت متعجب گردیدند و در آن زمستان امیر مبارز الدین ولی بیک بایالت مشهد مقدسه نامزد گشته رخصت توجه یافت و شرر سیاست سلطانی بر وجنات احوال محمد معین و عبد الهادی که دو عمل‌دار شرارت نهاد بودند تافت در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امراء سلطانمحمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما برسم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته‌اند و بر امیر پیر محمد ارلات و امیر مظفر برلاس و امیر کریمداد که آنجا قشلاق نموده بودند غلبه کرده پیر محمد را از زخم پیکان آبدار شربت شهادت چشانیده‌اند و امیر کریم داد را اسیر سرپنجه قدرت گردانیده‌اند بنابرآن آتش غضب خاقان عالی‌شان اشتعال یافت و عزم قتال با سلطان محمود میرزا جزم کرده عنان یک ران بطرف مرغاب تافت

گفتار در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چکمن

چون خسرو خاوری پانزده درجه از منازل حوت قطع کرده امتزاج فصلین بوقوع انجامید و جنود شتوی و ربیعی درهم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب گردید نهنگ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۴

لجه شجاعت و فرهنگ معز السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین میرزا دریای لشگر ظفر اثر بعزم رزم و جنگ در تلاطم آورد و در اواخر ماه مبارک رمضان اقبال و دولت هم عنان از یورت قشلاق بجانب کنار آب مرغاب نهضت کرد و در وقتی که هلال عید انگشت نمای لب‌تشنگان رمضان گشت آن ماه فلک سرافرازی بمنزل سارقبازی رسیده در آن مقام فرح انجام بآداب عید صیام قیام و اقدام نموده دو سه روز بلوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم را درهم نوردیده رزم اعداء دولت وجه همت عالی نهمت گشت و مقارن نهضت سپاه رعد خروش صائقه بار سلطان نامیه جنود نزاحت آثار ریاحین و ازهار بفضای دشت و کهسار کشید و چتر لعل پیکر لاله برافراخته بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانید نظم

سلطان ربیع رایت افراخت‌از لاله علم ز گل سپر ساخت

افواج سپاه سبزه و گل‌شد عازم سیرگاه بلبل و چون منزل پنجده از فرّ نزول همایون نضارت مرغزار هفتم سپهر یافت قاضی علی که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیک بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود و در وقت استیلاء میرزا یادگار محمد مراجعت نموده کرت دیگر شرف ملازمت دریافت و مکتوب پادشاه آذربایجان که مشتمل بود بر سخنان محبت‌نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مفتخر و مباهی گشته رخصت معاودت حاصل فرمود و اعلام نصرت اعلام از پنجده بموضع کل باغان شتافته از آنجا بچیچکتو خرامید و چند روز جهۀ اجتماع جنود عالم‌سوز در چیچکتو توقف افتاد و از آنمرحله چتر همایون فال منزل المال نقل نمود و خاقان بی‌همال در المال جیبه پخش کرده روی بولایت اندخود آورد و موضع چکمن محل نزول سپاه صف‌شکن گشته خبر رسید که میرزا سلطانمحمود با جنود نامعدود از حدود بلخ براه کوه‌پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بمیمنه منزل گزیده خیالش آنکه از عقب مواکب کواکب طنطنه درآید و قدم تهور پیش نهاده دست بردی نماید بعد از تحقیق این

خبر رأی اضائت‌گستر چنان اقتضا کرد که اردوی همایون بصوب بلخ روان شود تا سپاه مخالف بسبب عبور بر بوادی که از آب و آبادانی دور است شکست یابد بنابرآن از منزل چکمن کوچ واقع شده خواجه دوکه معسکر ظفر اثر گشت و آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطانمحمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوك داشته توجه بلخ را در حیز توقف انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده مصاف اعدا را وجه همت بلندنهمت ساخت و از خواجه دوکه کوچ کرده نماز شامی بدو فرسخی چکمن رسید و بنابر قرب جوار باغی اشارت علیه بنفاذ انجامید که آن شب تا روز خدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی بتقدیم رسانیده و تهیه اسباب مقاتله کرده خود را متشمر معرکه کارزار گردانند صباح روز دیگر که جمشید بیضا علم یعنی خورشید انجم حشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار درپوشید و قدم در فضای معرکه سپهر دوار نهاده سپاه ظلمت سلب شب را مغلوب و منهزم گردانید نظم

صباحی کآفتاب افراخت رایت‌رساند اوقات ظلمت را بغایت بمیدان راند نورانی مواکب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۵

بتیغ افشاند سرهای کواکب طنطنه کورکه و کوس زلزله در عالم انداخت و غریب نفیر و سورن کره زمین را متزلزل ساخت نظم

غریویدن کوس درنده مغزبپای تمکن درآورد نغز

دو دریای خونین درآمد بجوش‌بدرید مغز سران زان خروش خاقان منصور مغفر ظفر بر سر نهاد و جوشن حراست الهی درپوشید و بر بارگیر قمر مسیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کشورگیر گردید در برانغار خسرو فیروزی شعار بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیت برافراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر از اهل تهور معاونت آن حضرت را پیش نهاد همت ساخت و جوانغار بوفور شوکت میرزا سلطان احمد سمت استحکام پذیرفت و شیخ عبد اللّه عباسی و امیر عبد الخالق امیر فیروز شاه با بسیاری از سپاه بمدد او تعین پذیرفت و امیر مظفر برلاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابو سعید خان درمیان و میر مغول و التون اشق بهر اولی مقرر گشتند و از آنجانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشگر برآراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان خنجرگذار و شیران بیشه کارزار مستحکم ساخت و بفضای معرکه پیکار خرامیده لوای مقابله و مقاتله برافراخت نظم

دم نای روئین برآمد باوج‌دو دریای لشگر درآمد بموج

یلان قرعه جنك انداختندبمردانگی تیغ کین آختند سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب بتیغ خون افشان پهلوی پهلوانان میدریدند و لشگر سلطان عالیشان محمود عاقبت خدنك خارا گذار بدل هژبران بیشه پیکار می‌رسانیدند شمشیر الماس‌گون آن رك تارك اعدا میشکافت و تیر مرك تاثیر چون این سفیر اجل سوی جانها می‌شتافت در آن اثناء قنبر علی میرآخور بهمعنانی فوجی از سالکان طریق تهور از جوانغار میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده بر امیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و مرغان تیز پرواز تیر را از آشیان کمان رم داده بمرتبه در شبه مبالغه نمودند که از سهم سهام خون‌آشام ایشان بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب بر سر کشید نظم

یلان کمان‌دار بهرام چنك‌گشادند از شست تیر خدنك

چنان گشت بسیار باران تیرکه گفتی کمان گشته ابر مطیر و در آن محل امیر حسن شیخ تیمور از غایت تدبر با مردم خود سپرها و توراها در پیش رو نگاه داشته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلت قتال نمی‌پرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان مظفرلوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمن زبان یکی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد بنابرآن برادر امیر نظام الدین علی شیر درویش علی کتابدار و امیر بهبود و محمد علی اتکه و بخشیکه و شاه ولی قبچاق و دوست محمد چهره و امیر قلعلی و علیکه تکتش را با سیصد نفر از بهادران رستم اثر به رسم قشون تو نغمه بجانب حسن فرستاد تا اگر او داعیه فرار داشته باشد بزخم پیکان آتش بار خرمن حیاتش بسوزند و چون قنبر علی میر آخور و موافقان او هرتیر که در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسبان را

بکثرت جولان مانده ساختند حسن شیخ تیمور باتفاق فارسان مضمار تهور تورها و چیرها را از سر دور انداخته شمشیر تارک شکاف از غلاف برکشید و بسان شیر ژیان که رو بگله آهوان آورد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۶

بر دشمنان تاخته عقد جمعیت ایشان را که ثریا مثال مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان گردانیدند بیت

بیک حمله آن شیرمردم شکاربرآورد از خیل دشمن دمار و برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبد اللّه و امیر عبد الخالق و مینک بداغ سلطان و دولتخواجه اوزبک و از هراول امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس بر صف اعدا حمله آورده و آثار روز رستخیز ظاهر کردند و آن پلنگان قله جلادت و مردانگی و نهنگان لجه بسالت و فرزانگی در آنمعرکه آنچه امکان ستیز و خون‌ریز بود بجای آوردند و مردم سلطانمحمود میرزا نیز پای ثبات افشرده و دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی در پیوسته که چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت هباء منثورا آهنك هوا نمود و نقاب نعال مراکب مواکب آنمقدار گرد و غبار انگیخت که آفتاب جهان‌تاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره نگشود و لمعان سنان آتش‌فشان صاعقه سان خرمن زندگانی می‌سوخت و پیکان سهام خون‌آشام برق کردار آتش جان‌سوز در کانون درون می‌افروخت و شمشیر آبدار از ریختن خون بسیار غبار صحرای پیکار می‌نشاند و گرز گران‌سنك گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین بر روی زمین میرساند نظم

چنان شعله زد آتش کارزارکه دل سوخت مریخ را زان شرار

چنان ریخت خون تیغ الماس گون‌که روی زمین گشت دریای خون عاقبت مبشر اقبال مژده (وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً) بگوش هوش خاقان مظفرلوا رسانید و علامات عجز و انکسار صفحات احوال سپاه سلطانمحمود میرزا بوضوح انجامید جنود ظفر ورود خاقانی رایت فتح و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان کشته ندای (وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ) در عالم انداختند و در آخر جنك قرب دویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا میرزا که با سی کس در برانغار لشگر فیروزی شعارا ایستاده بود رسیدند و میرزا بایقرا بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر درآمد و آنجناب از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پایش شکست و دلاوران سپاه سلطانمحمود میرزا آنخسرو عالی‌نژاد را گرفته همراه گردانیدند و چون قدمی چند بطرف معسکر خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا بازداشته پای در طریق فرار نهادند و آنجناب خود را بنظر برادر کامیاب رسانید و خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر و فرار دشمنان واژون اختر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود و امراء اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار را که در آن معرکه غایت شجاعت و پهلوانی بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفتخر و مباهی گردانید و مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت فرموده پایه قدر و منزلتشان را بفرق فرقدین رسانید از آنجمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده چند زخم خورده بود بایالت قبهٔ الاسلام بلخ سرافراز ساخت و چتر ظفرپیکر همایون در ضمان حمایت قادر بی‌چون از منزل چمکمن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۷

بنواحی‌اند خود بازگشته روزی‌چند رحل اقامت انداخت و الحمد للّه المنعم المتعال و الصلوهٔ علی محمد و آله خیر آل

ذکر وصول میرزا ابا بکر ولد میرزا سلطان ابو سعید بملازمت حضرت خاقان منصور صاحب تائید

چنانچه در اثناء بیان احوال میرزا سلطان ابو سعید بوضوح انجامید که میرزا ابا بکر که شاهزاده شجاع بلندهمت بود در ایام دولت پدر بزرگوار در مملکت بدخشان حکومت می‌نمود بعد از واقعه قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون ببدخشان رفته غاشیه متابعت

شاهزاده بر دوش گرفت و بدان واسطه جمعی کثیر از امرا و لشگریان را در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابا بکر صفت انتظام پذیرفت و چون در موضع چکمن بعنایت پادشاه ذو المن خاقان دشمن‌شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت شعشعه ماهچه نصرت آیات بر اطراف و اکناف ممالك آن سرحد تافت میرزا ابا بکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح اخلاص و محبت اندازد و دم از موافقت و اتحاد زده کریمه از دودمان پادشاهی در عقد ازدواج منتظم سازد و باین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد و شمه از مکنون ضمیر منیر بنواب درگاه عالمپناه پیغام داد و چون پرتو شعور خاقان منصور برین صورت افتاد بغایت مبتهج و مسرور گشت و بعد از استشاره و استجازه مقرر شد که مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بی‌غایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت سده سدره مرتبت شتابد امیر علیشیر بحسب فرمان بدرگاه شاهزاده عالی‌مکان رفته چنانچه از کمال فراست و وفور کیاست آنجناب متصور بود ادای رسالت نمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوه سلاطین آفاق آنمقدار بعرض رسانید که شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملاقات همایون شد و از آب جیحون گذشته در ده قاضی شرف تلاقی دریافت و خاقان منصور میرزا ابا بکر را بوفور اشفاق و انعام و مشمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بجشن سور و عیش و سرور پرداخت و حجله‌نشین تتق عفت و عصمت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را فرحناك و خرم ساخت و بعد از انقضاء ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظایم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابا بکر را کرهٔ بعد اخری بپوشیدن خلع طلادوز و بخشیدن اسبان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون و سایر امرا و خواص شاهزاده را بانعام جامه و زر اجناس نفیسه دیگر سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید از امیر مزید برنجید و باغوای جمعی از اتکچیان که اختیار و اعتبار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجه شهادت رسانید لا جرم اختلال تمام باحوال ملك و مال میرزا ابا بکر راه یافت و میرزا سلطان محمود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۸

طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت و روزی‌چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانید و در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانید چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء اللّه تعالی و تقدس

ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بعرصه ظهور

در آن اوان که بواسطه استیلاء میرزا یادگار محمد بر بعضی از بلاد خراسان مردم کوته‌اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار می‌پیمودند میرزا محمد عمر بن میرزا سلطان خلیل بن میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم ذی حجه سنه ۸۷۴ از دشت ساقسلهان از اردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر و قندهار آورد و بعد از وصول بحدود آنولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از عظماء امراء سلطان سعید بود و در قندهار حکومت می‌نمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد نوید داد و میرزا محمد عمر بقندهار خرامیده پای بر مسند سروری نهاد و در آن اوان که خاقان منصور بدفع سلطان محمود میرزا اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار بقهستان شتافت و آثار اقتدار ظاهر کرده شرار ظلم لشگرش بر کانون درون متوطنان آنولایت تافت و در وقتی که خاقان منصور از اندخود معاودت کرده میرزا ابا بکر را اجازت توجه بجانب بدخشان ارزانی داشت و مظفر و منصور بچیچکتو خرامیده رایت اقامت برافراشت خبر طغیان میرزا محمد عمر بتواتر انجامید خاقان منصور استیصال نهال‌اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از وصول بمنزل آخته آخور عنایت ملك

وهـاب خاقـان بلنـد جناب را پسـری شایسـته افسـر فرمانروائی و فرزنـدی زیبنـده تخت کشورگشائی عنایت فرمود و ابو الفوارس شاه غریب میرزا از مهـد علیـا خـدیجه بیگی آغا که بموجب شـریعت غرا بحباله نکاح خاقان سـعادت‌انتما درآمـده بود تولـد نمود و این معنی موجب فرح و انبسـاط خـاطر همـایون شـده چنـد روز بتمهیـد بسـاط نشـاط و عشـرت پرداخت و چون از مراسم جشن و طوی فراغت یـافت از آنجـا کوچ فرموده بعـد از طی منازل و مراحل بهـدادن خواف را محل نصب سـرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپندار که داخـل ولاـیت قاینست شـتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف اسـتماع فرمود و فوجی از مبارزان میـدان جلادت بر سـر ایشان فرسـتاد تا نه کس را اسیر ساخته بپایه سـریر سلطنت مصیر آوردند و آنحضرت از آنجماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبه قاین فرود آمده به محاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان شجاعت‌پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۵۹

شعـار برگزیـده بر سـر سـلسبیل ایلغـار متوجه مخالفان گشت و اینخبر بمیرزا محمـد عمر رسـیده فرار بر قرار اختیار نمود و بعضـی از عساکر نصرت مآثر او را تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که بشاهزاده نمی‌توانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در ضـمان عافیت بموکب خاقانی پیوستند و آنحضرت بدار السلطنه هراهٔ خرامیده آن زمستان در آن بلده جنت‌نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانیـد و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانیـد اما میرزا محمـد عمر بعـد از وصول بقندهار نوبت دیگر لشگر جرار فراهم کشیده بطرف قصبه فراه تاخت و اینخبر بسمع شریف حضرت خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگری از امراء ظفراقتباس را با فوجی از سـپاه نصـرت انتما بدان جانب فرسـتاد و بین الجانبین مهم بمقاتله انجامیده در اثناء کروفر تیر بر مقتل شاهزاده خورد و مملکت قندهار بتحت تصرف خاقان جم اقدار درآمده آتش آن فتنه بآب یاری تیغ و تیر فرونشست

ذکر سرافراز شدن بعضی از ارکان دولت بترتیب تربیت و کشته شدن حسن شیخ تیمور بسبب فساد اعتقاد و سوء نیت

چـون خـاطر خطیر خسـرو جهـانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علیشـیر را که در تمهیـد اسـاس خیرات و مـبرات و لطـافت طبع و صفـای ضـمیر شبیه و نظیر نـداشت با علی مراتب جاه و جلال رسانـد در اوایل طلوع تباشیر صـبح سـلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرک همایون را در عهـده آنجناب کرد و امیر نظام الـدین علیشـیر بعد از چندگاهی که بلوازم امر مهرداری پرداخت از آن منصـب اسـتعفا نموده التماس نمود که امیر نظام الدین شـیخ احمد سـهیلی مهردار باشد و خاقان منصور این ملتمس را بعزّ اجابت اقتران داده در شعبان سنه ۸۶۲ آن پادشـاه بنـده‌نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را منصب عالی مراتب امارت دیوان اعلی سـرافراز سازد و امیر نظام الـدین علیشـیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من حالا در جرگه اتکچیان سده سدره مقام انتظام دارم و صاحب منصبی نیسـتم و از جمیع امراء عظام به سـریر سـپهر احتشام نزدیکتر می‌نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم مقرر است که بحسب توره بعضـی از امراء برلاس و ارلات بر من تقـدیم خواهنـد نمود پس تکفل امارات دون‌مرتبه من باشد خاقان منصور این عـذر را نپـذیرفت و حکم همایون از مصـدر عنایت بیغایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچ‌کس از امراء عالی اساس بر امیر علیشـیر مقدم مهر نزدند پس مقرب حضـرت سلطانی برطبق مدعا خاطر خطیر خاقانی صاحب‌منصب امارت دیوان اعلی گشته به پوشـیدن جبه طلاـدوزی و کلاـه نـوروزی مفتخر و سـرافراز شـد و تصـور فرق انـام چنـان بود که امیر علیشـیر بموجب فرمـان واجب الاذعان مقـدم بر سایر امرا مهر خواهـد زد اما چون در آن روز نشانی بـدست آنجناب دادند که علی الرسم بساعتی نیک مهر زند از غایت تواضع و کسر نفس در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۰

جائی مهر زد که از آن پایان‌تر هیچکس را جای نماند بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبودیکی چنانکه یکی چنانکه در آئینه تصور ماست و این معنی موجب استحسان خاص و عام گشته سبب ازدیاد اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف آنموضع از نشان که بمهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش‌پذیر آمد بجائی رسید که بعد از آن هرکس را مهر دادند تلاش نموده استدعا کرد که آنجا مهر زند و حقیقت کلمه شرف المکان بالمکین نزد همکنان بوضوع انجامید جناب فضایل‌پناهی مولانا برهان الدین عطاء اللّه الرازی در تاریخ امارت نظام الدین علیشیر گوید قطعه

میر فلک جناب علیشیر کز شرف‌عاجز بود ز درک کمالات او خرد

دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل‌از لطف شاه غازی و الحق چنین سزد

چون مهر زد بدولت سلطان روزگارتاریخ شد همین‌که علیشیر مهر زد و همدر آن روز که امیر نظام الدین علیشیر بر مسند امارت دیوان نشست امیر سید حسن اردشیر نیز بدان منصب سرافراز گشت و همدرین سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرمود و خواجه نظام الملک ولد مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و آنجناب مدتی بقضاء بعضی از قصبات ولایت خواف قیام مینمود در اواخر همین سال خاقان بیهمال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی را منظور نظر عنایت وافی اثر گردانیده حکم همایون شرف نفاذ یافت که آن خواجه افاضل ملاذ متصدی منصب پروانه و رسالت بوده بر جمیع پروانجات ملکی و مالی مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایه سریر خلافت مصیر نشسته سوانح وقایع و سخن دادخواهان و احکامی که در باب مهم ایشان صدور یابد قلمی گرداند و بر روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرک همایون اطلع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان میرزا سلطان ابو سعید چندگاه در منصب انشاء با مولانا نظام الدین عبد الحی منشی شریک بود و در اوایل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا کیچیک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیتش بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاه‌زاده طلبیده بمناصب مذکوره سرافراز گردانید القصه بسبب امارت امیر علیشیر و نیابت خواجه مجد- الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی بتجدید رواج و رونق گرفت و مهام رعیت و سپاهی بتازگی صفت نظام انتظام پذیرفت نظم

شد از عدل آن میر نیکوسیرزمان تا زمان ملک معمورتر

ز تدبیر آنخواجه پاک‌دین‌اساس ایالت بغایت متین و مقارن تربیت و رعایت اینجماعت امیر حسن شیخ تیمور بجزاء اعمال سیئه خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقانی روزنامه زندگانی آن شیر بیشه پهلوانی را درنوشت و حسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابو القاسم بابر یساول بود و بواسطه وفور قوت و شجاعت آن پادشاه عالیجاه روزبروز در تربیتش می‌افزود و امیر حسن بعد از فوت میرزا بابر بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امراء عظام انتظام یافت و او اگرچه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر شجعان زمان امتیاز فراوان داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیاء نعم مقصود بود و پیوسته نقش مکر و تزویر بر لوح ضمیر مینگاشت و در زمان سلطنت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۱

سلطان سعید روزی‌چند غاشیه خدمتکاری خاقان منصور بر دوش گرفت و با آنکه آن حضرت در تربیتش غایت شفقت بجای آورد بیجهتی فرار برقرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعه قراباغ باز بآستان خاقان گیتی‌ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه رقم عفو بر جراید جرایمش کشید و ایالت ولایت استراباد را بوی مفوض گردانید و او بار دیگر طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست و پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سملقان و جرمغان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بفیصل انجامید در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسیده کرۀ بعد آخری ملحوظ عین رعایت و تربیت گردیده و باوجود این همه مراحم و اشفاق غشاوه کفران نعمت دیده بصیرتش را بپوشید تا در خلال احوال گذشته بخیال انگیختن غبار فتنه قلعه جنوشان را که تعلق باو میداشت بجمع ذخایر و نقل قبایل و عشایر استحکام داد و با

معتمـدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلـده فاخره هراهٔ قـدم در وادی فرار نهد و باین داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صـحرا بود رخنه فرمود و شخصی از نوکرانش مردانشاه نام حقیقت اینحالت را بوسیله یکی از ارکان دولت بشرف عرض رسانید لا جرم آتش غضب خاقانی اشـتعال یافته حسن شـیخ تیمور در قلعه اختیار الدین مقید و بی‌اختیار شد و شهریار جم اقتدار در باب مهم آن غدار با امراء کبار شرط مشاورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبد الخالق گفت ع

رخنه‌گر ملک سرافکنده به*

و در روزیکه حسن بسوهـانی که یکی از دوسـتانش بـدو رسانیـده بود بنـد خود را سوده داعیه داشت که بکمنـد حیله از بالای قلعه پایان گریزد بتیغ قاطع سیاست رشته حیاتش بگسیخت و خونش از شریان در سریان آمده با خاك راه برآمیخت نظم

فلك گر دیر مهر و زود کین است‌درین حرمان‌سرا کار وی اینست

یکی را برکشد چون خور بر افلاك‌یکی را افکند چون سایه بر خاك

گفتار در بیان نهضت رایات آفتاب اشراق جههٔ دفع فتنه و فساد احمد مشتاق

چون احمـد مشـتاق در قبهٔ الاسـلام بلخ چندگاهی بامر ایالت پرداخت بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس اسـتقلال انـداخت بجـد تمـام و جهـد مالاـ کلام اسـباب خلافت و عناد بهم رسانیـده قاصـدان نزد سـلطان احمـد میرزا و سـلطان محمود میرزا فرسـتاده خود را در سـلک هواخواهان ایشان منتظم گردانید و چون این اخبار در دار السـلطنه هراهٔ شـیوع یافت رأی جهان‌گشا چنان اقتضا نمود که احمـد مشـتاق را بحسن تـدبیر از بلـخ بیرون آورد زیاده ازین عنان اختیار آنـدیار را در قبضه اقتدار او نگذارد بنابرآن امیر عبـد الخالق را با جمعی از سـرداران موافق بجانب قبـهٔ الاسـلام بلـخ فرسـتاد و ایشان را گفت که چون بآن بلـده در آینـد باحمد مشـتاق چنان ظاهر سازند که ما را جههٔ مدد باین سـرحد روانه کرده‌اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشگری از آب عبور نماید دفع آن بسهولت میسر گردد تا احمد مشتاق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۲

بایشـان درآمیخته مطمئن خـاطر شود آنگـاه فرصت نگاه داشته او را مقیـد و محبوس گردانـد امیر عبـد الخالق بعـد از قطع مراحل و منازل ببلـخ درآمـده احمد مشـتاق از حرکات و سـکناتش فهم کرد که سـبب آمدنش چیست لا جرم او را تکلیف نمود که از شـهر بیرون رود و گفت من هم عنقریب بـدرگاه عالم‌پنـاه خواهم آمـد تـا از آنچه اهل فتنه و فساد عرض کرده‌انـد ابراء ذمه نمایم و چون امیر عبد الخالق بپایه سـریر اعلی رسـیده و آنچه از احمد مشـتاق دیده بود و شـنیده معروض گردانید خاقان منصور روزی‌چند چشـم انتظار بر راه داشت که شایـد احمـد مشـتاق بدلالت هادی توفیق از باده خلاف و نفاق بجاده مسـتقیمه وفا و وفاق آید و بعد از آنکه اثری بر وعده مترتب نگشت تأدیب او را بر خاطر عالی ماثر قرار داده رآیات ظفر آیات بعزیمت فتح قبهٔ الاسلام بلخ برافراشت و قرهٔ العین سـلطنت و جهانبـانی میرزا بـدیع الزمـان را بحکومت دار السـلطنهٔ هراهٔ مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گـذاشت و احمـد مشـتاق از توجه خاقـان بـا اسـتحقاق وقوف یـافته برج‌وباره بلـخ را مضـبوط و مسـتحکم گردانیـد و خاطر بر تحصن قرار داده ایلچیان قمرمسیر نزد سـلطان احمـد میرزا و سـلطان محمود میرزا ارسال داشت و مـدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسـخیر بلخ متوجه امداد احمد مشـتاق گشـته سـلطان محمود میرزا به نفس نفیس عازم کنار آب شد و سلطان احمد میرزا اگرچه فی الحال خود نهضت ننمود اما فوجی از امرا و لشگریان سـمرقند را بـدانجانب روان فرمود و چون ماهچه علم نصـرت شـیم خاقانی حـدود بلـخ را نورانی سـاخت و کیفیت تحصن و عناد احمـد مشـتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفرقرین چین قهر بر جبین مبین افکنـده به ترتیب آلات محاصـره تنسـیق و ادوات محـاربه فرمـان فرمـود و اطراف شـهر بر امرا تقسـیم یـافته هرکس بمورچـل خود نزول نمود و فرمانفرمـای خافقین در برابر برج شاه حسـین منزل گزید و مقرب حضـرت سـلطانی امیر علیشـیر دروازه شیرخوار را معسکر گردانید و سایر امرا و

ارکان دولت و عساکر مریخ صولت آنحصار سپهر کردار را مرکز وار درمیان گرفتند و آب خندق را بطرف دیگر انداخته بساقیان جهۀ هموار ساختن آن آغاز افکندن درخت و کشیدن خاک و خاشاک کردند درین اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما بکنار آب آمویه منزل گزیده و امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلندنهمت گردانیده بنابرآن فرمان همایون نفاذ یافت و امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفراقتباس بمعبر ترمذ رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمه اقامت مرتفع ساخت و لشگر سمرقند و حصار را از عبور مانع آمده لوای مقابله و مقاتله برافراخت و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا بکنار جیحون قوی‌دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید و هرروز بباد نخوت و غرور آتش جنک و جدال افروخته نهایت شجاعت پهلوانی بظهور میرسانید و از اینجانب هرصباح که شهسوار نیزه گذار آفتاب کمند همت بر تسخیر حصار سپهر دوار می‌انداخت خاقان منصور بر باره کوه پیکر نشسته فتح آن قلعه آسمان کردار را پیش نهاد خاطر اقبال ماثر میساخت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۳

صدای نقاره و نفیر بذروه کره اثیر میرسید و غریو کرنای و سورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپرها و چیرها بر سر کشیده پای در میدان قتال می‌نهادند و بدست جلادت و جرأت عقابان تیر مرک تاثیر را از آشیانه کمان در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طعمه می‌دادند در آن اثنا روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک مردانگی بود و بمزید قوت و جرأت از پهلوانان رستم‌نشان ممتاز و مستثنی می‌نمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر اثر جنک پیش برده بنوک پیکان دلدوز جمعی را که بر زبر فصیل انداختن تیر و سنک می‌پرداختند منهزم ساخت و از خندق فصیل گذشته پای تهور پیش مینهاد تا بکنار خندق شیخ حاجی که در میان خاک ریز است رسید و خواست از آن خندق نیز بگذرد و بکمند شجاعت ببرج شاه حسین برآید احمد مشتاق چون حال بران منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را از باره پایان فرستاد تا بممانعت امیر سید بدر و موافقان او قیام نمایند و از آنجمله ترکمانی سنانی در دست با امیر سید بدر آغاز مقاتله کرد و آن سید بلند قدر بسرپنجه پهلوانی نیزه او را گرفته چنان پیش خود کشیده که آن شخص بروی درافتاد آنگاه بر زبر او نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده به نیزه حمله کرد و آنجناب همچنان نشسته دست دراز کرد و نیزه این شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای درآمد و هردو را کشته و سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون‌فر رسانید لا جرم آن حضرت آن زبده اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه و انواع اعطاف خسروانه نوازش فرمود و بانعام اسب و زر و خلع قیمتی و اشیاء دیگر سرافراز گردانده در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنابر کمال متانت و حصانت شهر و قلعه بلخ و بسیاری ذخیره مدت محاربه و محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر آن اوقات از بام تا شام نایره قتال مشتعل بوده از شام تا بام نعره حاضر باش از ایوان کیوان درمی‌گذشت و در آن لیالی ترکمانی که مشهور بود بقرا جارچی هرشب بر زبر برج شاه حسین برآمده در برابر دولتخانه همایون می‌ایستاد و زبان بفحش و هذیان‌گردان می‌ساخت خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفرنشان را دشنام می‌داد و آنحضرت رای صائب و فکر ثاقب بر دفع شر آن بداختر گماشته شبی سه چهار کس از قادراندازان را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک بیکدیگر ایستادند و سهام خون‌آشام بر زه کمان نهادند و چون قرا جارچی آغاز سب و شتم کرد بهنجار آوازش بیکبار شست دست گشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن شریر خورد که از پس سر او بیرون رفت چنانچه از پای درآمده تا تحت الثری هیچ‌جا قرار نگرفت و این معنی موجب دلشکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشود مقارن این احوال امیر مظفر برلاس را در کنار آب امری در غایت غرابت روی نمود و حضرت خاقان منصور از وقوع آنحادثه متغیر گشته به مراجعت او امر فرمود شرح واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر در کنار آب لواء ظفرمآب ارتفاع داده و لشگر ماوراء النهر را از عبور مانع می‌آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان دریا می‌رفتند و از آنجانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر

علی بن امیر برندق بن امیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۴

جهانشاه بن امیر جاکوبرلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن می‌کردند و روزی مهم بر آن قرار یافت که از اینجانب امیر مظفر برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته و بمیان آب رفته بیواسطه گفت‌وشنود نمایند و اساس مصالحه را موکد سازند و برین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند در وزیدن آمد و بی‌اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بطرف مخالفان برد چنانچه هرچند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت و مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط باوج سموات رسانیده سورن انداختند و امیر مظفر در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب انداخته شناکنان روی باردوی خویش آورد و مخالفان آغاز شبهه کرده هرتیر که در ترکش تدبیر داشتند انداختند و بنابر آنکه مشیت ایزدی مقتضی انطفاء آتش حیات جناب امارت مآب نشده بود هیچیک از پیکانهاء آبدار سهام اعدا بوی نرسیده و بوسیله اسبی که از آن جانب یکی از نوکرانش در آب افکنده بساحل نجات خرامید نظم

گراز گردون ببارد خنجر و تیرنیاید کارگر بیحکم تقدیر

وگر عالم سراسر آب گیردیکی بیحکم یزدانی نمیرد و امیر مظفر اگرچه بکشتی عاطفت سبحانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی از سرداران سپاه که در کشتی رفیق او بودند بدست لشگریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و اختلال تمام باحوالش راه یافته کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمود و اجازت مراجعت طلبید و چون پرتو شعور خاقان منصور بر مضمون آن عریضه افتاد حکم همایون صادر گشت که امیر مظفر بموکب گردون مراتب پیوندد و در این اثناء بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلائی عظیم در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهۀ عدم وجدان قوت قوت پیکار مفقود شد و هرکس مجال یافت راه گریز پیش گرفت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نماند و بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب ظفراقتباس فرمان واجب الادغان شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنه هراۀ رفته بقدر امکان از ولایات خراسان غله فراهم کشد و باردو فرستد و آن‌جناب حسب الفرموده عمل نموده دو سه هزار خروار از جنس حبوبات حاصل ساخت و شتران احشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان کرد و در آن ایام که امیر علیشیر در شهر بود میرزا ابو الخیر که در سلک شاهزادگان تیموری انتظام داشت یاغی شده از هراۀ بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بتوفیق یزدانی بگرفت و در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید.

ذکر رفتن خاقان کامیاب از ظاهر بلــخ بکنار آب مرغاب و گریختن میرزا ابا بکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن مخالفان موکب ظفر نشان را تا موضع گرماب

اشاره

بعد از مراجعت امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشگر سمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۵

بسلطان محمود میرزا پیوست و هردو برادر داعیه کردند که بمرافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورگشای بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صوابنمای تواچیان قمر مسیر بدار السلطنه هراۀ و سایر ولایات خراسان ارسال داشت تا حکام و داروغگان را گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسراع الحال بموکب ظفر مال پیوندند و از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفرمآب در کنار آب کسی نماند امیر ایوب را با

هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نموده بمعسکر نصرت‌اثر شبیخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که بپای جلادت از نهر مشتاقی بگذرد و باردوی همایون درآمده دست باستعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق روزی بوقت نماز دیگر خاقان عالی‌گهر بر باره کوه پیکر نشسته گرد مورچلها برمی‌آمد در آن اثنا نظرش بر پل نهر مشتاقی افتاده بتخریب آن امر فرمود و همان‌شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آن نهر رسیده چون؟؟؟ که پل ویرانست خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد و از همان‌جا سورن انداخته؟؟؟

گردید و روز دیگر خاقان منصور طایفه از اهل بسالت به تکامشی او فرستاده تا بعضی از پرتلهای سپاهش را بازگردانیدند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا با لشگر بلا- انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از جرأت اعدا وقوف یافته سلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع جنود ظفر و رود عنان یکران بحرب مخالفان تابد و بدین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ نموده از راه دره‌گز بسان و چهار یک خرامید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب معسکر ظفر ماب گشت و میرزا ابا بکر در آن منزل رقم بطلا-ن بر حقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نمود و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بگرماب رسید چنان معلوم شد که سلطان احمد میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته‌اند اما بخلاف منصور احمد مشتاق ابواب شهر بر روی امید ایشان نگشود و برادران از تسخیر آن بلده مأیوس گشته بقصد دست‌برد از عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمده‌اند لا- جرم خاقان منصور ملازمان رکاب نصرت انتساب راجیبه پوشانیده از گرماب بچیچکتو رفت و از آنجا متوجه سر پل تابان شده در اثناء راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هراهٔ رسیدند و موجب مزید استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده فراز پشتهای کنار آب را معسکر ظفر ماب ساخت و در آن منزل اویماقات ولایات مروجاق و بادغیس در حوالی اردوی کیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند و سایر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشگریان از قحط و غلا به رفاهیت رسیدند و مقارن وصول موکب همایون بکنار آب هرروز فوج‌فوج از عساکر ولایات خراسان باحکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسیدند و زبان بدعا و ثناگردان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۶

ساخته متشمر جنك و پیکار می‌گردیدند نظم

زهر کشوری لشگری تیغ‌زن‌یلان سرافراز دشمن‌شکن

پی خدمت شاه بسته میان‌گشاده بمدح و ثنایش زبان

بدرگاه عالی رسیدند شادسپه شد زریک بیابان زیاد و از آنجانب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل گرماب رسیدند و بر اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند وهمی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت و مقارن آن حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا ابا بکر که از موکب خاقان منصور طریق فرار گزیده چون ببدخشان رسیده سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت بلندنهمت گردانیده بنابران برادران از تکامنشی موکب نصرت‌نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان نزد خاقان عالی‌مکان به صحت پیوسته امیر مظفر برلاس را با بسیاری از سپاه کواکب اساس بتعاقب اعدا مامور ساخت و امیر مظفر بموجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان یکران بازنکشید و اگرچه بمیرزا سلطان احمد و میرزا سلطانمحمود نرسید اما پرتل بعضی از لشگریان ایشان را متصرف گردید آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاد و او را نصیحت کرد که زیاده ازین راه خلاف و شقاق نه‌پیماید و بجاده مستقیمه وفاق و اتفاق آید و بنابر آن‌که احمد مشتاق از آن عناد و استکبار بغایت نادم بود جوابداد که غرض من از اظهار این جرئت و جسارت آن بود که بر ضمیر منیر همایون واضح گردد که از دست من کاری می‌آید و امیر عبد الحال نمی‌تواند که من را بفریب و تزویر در قید بلا- اندازد آن‌گاه بین

الجانبین عهد و پیمان درمیان آمده احمد مشتاق قبهٔ الاسلام بلخ را بامیر مظفر سپرد و روی توجه بجانب اردوی همایون آورد و امیر مظفر کیفیت حال را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرده چون آنعریضه در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب ع ظفر همعنان نصرت اندر رکاب بجانب مستقر سریر سلطنت و اقبال کوچ فرموده و مقارن وصول ببلده فاخره هراهٔ احمد مشتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده گرد انفعال بر جمال حالش نشسته و بلطف و مرحمت آن مهر سپهر دل بسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بعنایت بیدریغ شهریاری امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی دیده عفو و بخشش بر جرایم او پوشیده و از جامه خانه ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیتش پوشانید بیت

بنزد کسی کو بدانش به استز مجرم‌کشی جرم‌بخشی به است

عرض بعضی از احوال بر سبیل اجمال

چون خاطر عاطر خاقان منصور ستوده‌خصال از تسخیر بلخ فراغت یافت زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامکار میرزا بایقرا نهاد و آنجناب به- دانجانب شتافته امیر مظفر برلاس بآستان آسمان اساس بازآمد و بعد از چندگاه بواسطه حلول اجل طبیعی مریض گشته درگذشت و در خلال آن احوال امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطانمحمود میرزا روگردان شده بدار السلطنه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۷

هراهٔ خرامیدند و ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الا- امرائی یافته در دیوان تواچی و مال مقدم بر جمع امراء عظام مهر زد و مقارن وقایع مذکوره ضمیر آفتاب تأثیر خاقان کشورگیر مایل بآن شد که خانم بیگم بنت میرزا سلطان ابو سعید را که والده‌اش رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله بودر سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابرآن بترتیب اسباب طوی و بستن چهار طاق فرمانداد و خدام بارگاه سپهر احتشام بموجب فرموده عمل نموده رعایا و صناع باغ زاغان را به ساختن چهار طاق‌های رفعت‌نشان غیرت‌افزای ریاض رضوان گردیدند و هرصنف از اصناف محترمات تعبیه مناسب حرفه خود بظهور رسانیدند و در ساعتی که اخترشناسان حکمت اقتباس باسطرلاب فکرت اختیار نمودند سادات و قضاهٔ و علما در مجلس اشرف اعلی مجتمع گشته ع مه را بستاره عقد بستند آنگاه شاه و سران سپاه در غایت نشاط و کام‌رانی در بزم عیش و عشرت نشستند ساقیان حور اعذار ساغرهای باده خوشگوار به گردش درآوردند و مغنیان خوش‌نوا از حسن ساز و آواز نشاط می‌پرستان را زیاده کردند و خوانسالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آنمقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرق انام برافتاده و ایام جشن و سور و لهو و سرور یکماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالی‌مکان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاد و در شهور سنه ۸۷۸ خواجه افضل الدین محمد که از وزیرزادگان کرمان بود و در زمان سلطان سعید بلوازم منصب استیفا قیام می‌نمود ملحوظ عین عنایت عافیت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده باندک زمانی او را ترقی تمام دست داده باتفاق خواجه قوام الدین نظام الملک سخنان از بابت تصرف و تقصیر خواجه مجد الدین محمد بعرض خاقان کشورگیر رسانید و آن کلمات ماثر افتاده خواجه مجد الدین محمد مواخذه گشت و امیر بدر الدین به محصلی او مقرر شد و هم در آن ایام خاقان منصور بپرسش آنقضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایه سریر سپهر مقدار بیکبار با خواجه مجد الدین محمد در مقام تقریر برآمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت‌پناه فرمود که طریقه انصاف آنست که یک‌یک با او سخن کنند و باتفاق تغلب نورزید و خواجه مجد الدین محمد باین عنایت مستهظر گشته برخواست و زانو زد بعضی از مقرران چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لا جرم در آنمجلس چیزی بر خواجه مجد الدین محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور باطلاق او و صدور

یافته چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت امیر محمد علی اتکه پروانچی بوده در مهمات دیوانی مدخل نماید و تا شهور سنه ۸۹۲ حال خواجه مجد الدین محمد بر این منوال جریان داشت و بعد از آن نوبت دیگر تربیت یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت و مفصل این مجمل بر زبان خامه بدیع البیان خواهد گذشت انشاء اللّه تعالی و تقدس

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۸

ذکر شمه از کروفر میرزا مظفر الدین ابا بکر و کشته شدن او از دست‌برد زمانه پرمکر

میرزا مظفر الدین ابا بکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر آیاب خاقان کامیاب تخلف جست بحدود حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت میرزا سلطان محمود از عقب موکب خاقانی تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشگری فراهم کشید و متوجه خراسان گردید و بنواحی مرو شاهجهان آمد چون این خبر بعرض خاقان ستوده سیر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروز شاه و معز الدین یساول و امیر احمد یاری را با هزار کس از مردم کارزاری بدفع شاهزاده مامور گردانید و میرزا ابا بکر از آن لشگر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافت و از سیستان عنان یک ران بطرف کرمان تافت و بیک ناگاه ظاهر کرمان را فروگرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای در دمیده غریو سورن باوج فلك نیلگون رسانید و علیخان میرزا که داروغه کرمان بود فرار بر قرار اختیار کرده میرزا ابا بکر بشهر درآمد و چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانید با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراقین و آذربایجان پس از اطلاع بر اینواقعه یکی از امرا باینـدر را با بسیاری از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله با آنسپاه در حیز مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت نمود چون بحدود آنولایت رسید شنید که مرض نقرص و درد پا بر حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنابرین باتفاق بیرام بیك و پیر علی ترکمان و سایر امرا و لشگریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنه هراهٔ گشت خیال همکنان آنکه همچنان‌که خاقان منصور از میمنه و فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کمند گزند گردانید ایشان نیز آنحضرت را بسرپنجه تسلط و اقتدار به بند رنج و عنا مبتلا گردانند و ندانستند که شیر ژیان بمکاید روباه ناتوان از پای درنیاید و شاهباز قله‌معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد مکروهی روی ننماید بیت

عنقا شکار می‌نشود دام بازچین کاینجا همیشه باد بدستست دام را القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته و با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال‌آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبه اسفرار شد و تواچیان باطراف ممالك محروسه فرستاده باجتماع سپاه نصرت‌پناه فرمان داد از بدایع اتفاقات که بمحض کرم واهب العطیات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابا بکر ویرانشده عنان بصوب فرار تافت آنکه جان احمد چولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و سخندانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه میرزا ابا بکر از نواب پایه سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نمود و در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابا بکر بازخورد در ساعت او را گرفتند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۶۹

و پیش شاهزاده بردند و چون آنجناب از حال حضرت خاقانی سئوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته ده پانزده هزار کس در نواحی بلده هراهٔ در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایه وصول بر آن حدود اندازد پای جلادت پیش نهاده دست بردی نمایند و چون حقوق تربیت سلطان سعید در ذمه این بنده بسیار است از شهر گریخته باستقبال شتافتم تا حقیقت قصد مخالفان را باز نمایم میرزا ابا بکر اینخبر را مطابق واقع تصور کرده جان احمد

چولی را بانعام اسب و جامه نوازش فرمود و عزیمت هراة را تغییر داده روی بطرف خواف و باخرز نهاد و جان احمد آنشب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریه بهره بملازمت خاقان ظفر بهره رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین و احسان درباره او بظهور رسانیده از عقب میرزا ابا بکر بسرعت برق و باد نهضت نمود و میرزا ابا بکر بر توجه موکب همایون وقوع یافته از خواف در غایت خوف روی باستراباد نهاد و در هرمنزل جمعی از آنجاب میگریختند و در هرمرحله فوجه از سپاه شیردل باردوی خاقان عادل می‌پیوستند و آنحضرت در طی مسافت بمثابه مسارعت میفرمود که میان آنحضرت و میرزا ابا بکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابا بکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نمود و در آن طرف رود بسبب ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده یکشب برآسود اما خاقان منصور در آنشب از آسایش اجتناب کرده قلب و میمنه و میسره آراسته راه می‌پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زراندود خورشید در بحر اخضر فلک افکندند منغلای سپاه کشورگشای بکنار آب گرگان رسیده نخست امیر علی میر آخور و پلنک‌پوش بهادر و شیخم ایل اوغلی و یار محمد سارق چولی از آب گذشتند و متعاقب مواکب گردون مراتب نیز عبور نمود و میرزا ابا بکر که تا آن‌وقت مانند بخت خویش در خواب بود از آواز نفیر و سورن بیدار شد و یکسواره مجال فرار یافت و جمعی از بهادران موکب نصرت‌نشان بتکامشی او مأمور گشتند از آنجمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابا بکر رسید و شاهزاده چون او را تنها دید عنان بازگردانیده تیری بر حلقش زد و امیر حیدر نیز خود را بآنجناب رسانیده دست باستعمال سیف و سنان برد اما مغلوب شد و میرزا ابا بکر بدهستان شتافت و در خانه یکی از کلانتران آنموضع فرود آمده اسبی طلبید که خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند انشخص انگشت قبول بر دیده نهاده آنجناب را مطمئن گردانید و جمعی در خدمتش بازداشته در ساعت متوجه پایه سریر اعلی گشت و بعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قنبر علی جلاد را با فوجی از شجعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابا بکر مامور ساخت و آن طایفه بدهستان شتافته بیک ناگاه برکرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانمانه آنجناب را گرفته رشته حیاتش را بتیغ تیز انقطاع دادند و آن دهستانی را نیز که میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۰

ابا بکر را در خانه خویش فرود آورده بود طریق عذر سلوک داشته بود از عقب فرستادند و بموجب حکم همایون سر میرزا ابا بکر را قاسم عبد العزیز بهراة برده خواطر اکابر و اصاغر آن دیار را که دغدغه تمام داشت از آن اندیشه فارغ گردانید و امیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول آنخبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در ضمان صحت و عافیت بباغ جهان‌آرا رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف برافراخت.

ذکر مجملی از احوالات امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و ارتفاع رایت دولت او بمحض عنایت قادر بیچون

امیر ذو النون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجعان الوس تیموری ممتاز بود و بصفاء عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی می‌نمود در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید در سلک ملازمان آستان سلطنت‌آشیان بسر میبرد و بهنگام گیرودار و ایام رزم و پیکار باستعمال سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای می‌آورد بنابرآن منظور نظر عنایت و ملحوظ عین تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود اماثل و اقران شده مرتبه او از مراتب اقربا و اخوان درگذشت و بعد از واقعه قراباغ امیر ذو النون بهرات شتافته روزی‌چند در خدمت درگاه عالم‌پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طمع می‌داشت تربیت نیافت بنابرآن خاطر بر فرار قرار داده در وقتی که رایات فیروزی‌نشان متوجه دفع میرزا یادگار محمد بود از بلغریغاج خبوشان عنان یک‌ران بصوب دیار ماوراء النهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات

احوالش تـافت و دو سه سال در آنـدیار بسربرده بعـد از آن بسبب منازعتی که در میان امراء ترخانی و ارغونی بوقوع پیوست نوبتی دیگر روی توجه بصوب خراسان نهاد و چون بـدار السـلطنه هراة رسـید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی‌ضـمیر شـده ایالت ولایت غور و زمین داور را بوی تفویض نمود و حال آنکه در آنولا اقوام هزاره و تکودری بر آنحدود استیلاء تمام داشتند و بکمک اندیشه و خیال نقش سرکشـی و اسـتقلال بر لوح خاطر می‌نگاشـتند و امیر ذو النون فی شـهور سـنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشـگر اندک و امید بسیار متوجه آنصوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آنجماعت محاربت فرمود و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایات مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف درآورد نظم

اگر چند بودی بهنگام کارازو یک سوار از هزاره هزار

به پیکان خون‌ریز و شمشیر تیزبرآوردی از دشمنان رستخیز اقوام هزاره و نکودری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۱

چون اینمعنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت‌گذاری بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشـتند و مـال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و اسـتکبار درگذشـتند و نیکوخـدمتی امیر ذو النون موقع قبول یافته خاقان بنـده‌نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قنـدهار و فراه غور و ساخر تولک و زمین داور را در قبضه اقتـدار او نهاد اما چند سال بعضـی از شاهزادگان را بنوبت باسم حکومت قندهار می‌فرسـتاد و بالاخره امیر ذو النون در ایالت آن ولایت اسـتقلال یافت و لوای ابهت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بر ولایت شال و مسـتون و سـیوی و توابع و لواحق تافت و بی‌شائبه تکلف و غایله تصلف آنجناب شجاعتی کامل و عـدالتی شامـل داشت و در ادای وظـایف طاعـات و عبـادات همواره رایت سـعی و اهتمـام می‌افراشت از صـبح تـا شـام در اشاعت نصـفت و احسان گذرانیدی و از بام تا شام در اقامت نوافل و قرائت قرآن بسـر بردی در میدان مصاف و قتال روح اسـفندیار و رستم بر وفـور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبـادت و نمـاز روان ذو النون مصـری و ابراهیم ادهم بر کمـال اخلاص و نیازمندی او شرط تحسین بجای آوردی نظم

بروزش همه معدلت کار بودشب از بهر طاعات بیدار بود

ز شمشـیر خون‌ریز او روز جنـگ‌همه روی صـحرا شـدی لاله‌رنـگ و چون امیر ذو النون بجمع نفـایس اموال و افزونی ابطـال رجـال اسـتظهار تمـام پیـدا کرد تمـامی ممالک مـذکوره را ملک خود تصور نموده در اداء مال مقرر شـرایط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را بپسر بزرگتر خود شجاع بیگ تفویض فرمود و داروغگی ساخر و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت نمود و ریاست غور را به امیر فخر الـدین و امیر درویش مفوض سـاخت و خود در زمین داور ساکن شـده در آنـدیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غمز و سعایت فرصت یافته چنـد کرت بعرض خاقان جمشـید منزلت رسانیدنـد که امیر ذو النون بوفور خزاین و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشـته است و نخوت و عظمت و تکبر و حشـمت او از حـد اعتـدال در گذشـته لایق دولت ابـد پیوند چنان مینماید که قبل از آنکه کفران نعمت و سلوک در وادی مخالفت در ضـمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقـام متوجه گردد بنابر آنکه در اکثر یورش ها امیر ذو النون با لشـگر قنـدهار و زمین داور بموکب فیروزی اثر می‌پیوست خاقان منصور مـدتی بسـخن اهل غرض التفات نمی‌فرمود تا آخر الامر بحکم (من لم یسـمع) بخل قصـد کرد که بموجب اسـتصواب آنجمـاعت عمـل نمایـد و در آن اثنـا بـدیع الزمـان میرزا بـا پـدر بزرگوار اظهار خلاف نمود و امیر ذو النون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشـید چنانچه کیفیت اینحکایت در محل خود مسطور خواهد گردید انشاء اللّه تعالی

ذکر ظهور مزاری بهشت‌نشان که منسوبست بحضرت شاه مردان در قریه خواجه خیران

در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنه و الخلافه میرزا بایقرا در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۲

قبهٔ الاسلام بلخ لواء ایالت و رعیت‌پروری مرتفع گردانیده بود از ورای استاد غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود شرح حال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش بحضرت زبده اولیاء گرام و عمده اصفیا عظام سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره اتصال می‌یافت در سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین بقبهٔ الاسلام بلخ شتافت و شرط ملازمت میرزا بایقرا دریافته تاریخی ظاهر ساخت که آن را در زمان سلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا محبط انوار عواطف و مواهب اسد اللّه الغالب امیر المومنین علی ابن ابیطالب سلام اللّه علیه در قریه خواجه خیران در فلانموضع است بنابرآن بایقرا میرزا سادات و قضاهٔ و اعیان و اشراف بلخ را جمع آورده و با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافتست تشریف برد و در آنموضع که در کتاب تعین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود فرمود تا آن قبر را حفر نمایند و چون فرمان‌بران اندکی حفر کردند ناگاه لوحی از سنک سفید پیدا شد که بر آنجا منقور بود که هذا قبر اسد اللّه اخ رسول اللّه علی ولی اللّه لا جرم فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسیده همگنان روی نیاز بر آنخاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند و این خبر در اطراف ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت‌نشان آوردند و بروایت زمره از مجاوران آنجای و بسیاری از آنطایفه صحت عاجل یافته مقضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لا جرم ازدحام خواص و عام در آن سده سدره مقام بمرتبه واقع شد که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود و کثرت نقود و اجناسی که بر سبیل نذر می‌آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجود آنمقدار زر و جوهر تعجب می‌فرمود میرزا بایقرا چون حال بر آن منوال دید قاصدی همعنان برق و باد بدار السلطنه هراهٔ فرستاد و صورت واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آنصورت غریبه متعجب گشته احرام طواف آن قبله آمانی و آمال بست و با فوجی از امراء خواص بدانجانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجای آورد و قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت منزلت بنا نهاده در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و حمام بنیاد نهاد یکی از آنها بلخ را که حالا بنهر شاهی موسوم است بر آنمزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستانه علیه را بسید تاج الدین حسن اندخودی که از جمله اقربا سید برکه بود و بعلو همت و سمور تبت اتصاف داشت تفویض نمود و مهم شیخی را بشیخ‌زاده بسطامی عنایت کرده جهت ضبط موقوفات و نذورات عمله امین تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هراهٔ شتافته ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار سپاهی و رعیت برگشاد القصه ظهور مرقد پرنور شاهی بواسطه رفتن حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۳

در اطراف آفاق اشتهار یافته هرکس اندک استطاعتی داشت علم توجه بدانجانب برافراشت و چندگاه آمدوشد خلایق بآن عتبه کعبه مرتبه بمثابه بود که هرسال قرب صد تومان کپکی از نقد و جنس نذر بدانجا میآورند و نقیب و شیخ و عمله آن فرخنده مقام تمامی آن اموالرا صرف ضیافت صادر و وارد و راتبه و عمارات میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر جامع گرفته باندک زمانی آنمقدار از جمعیت در نواحی آن سده سدره مرتبت دست داده که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید بنابرآن یکی از اهل مکر و تذویر که در سلک عرابه‌چیان دار السلطنه هراهٔ انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله مزاری مزور زر و جوهر بدست آورده پای بر مدارج عزت نهد نماز شامی در کازرگاه نزدیک بآستانه انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بروی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جوابداد که حالا چهار شخص بصورت

اعراب بر اسبان تازی‌نژاد سوار درین صحرا بر من ظاهر شدند و گفتند که روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه اهل هدایت علیه السلام و التحیهٔ در فلان موضع است و اشارت بتختی کرد که نزدیک بحظیره شمس الدین سنگ‌تراش بود و مردم بموافقت عرابه‌چی بآن تخت رفته فی الحال جمعی کثیر از قلندران و تبرائیان برو جمع آمدند و صورت قبری ساخته آغاز ذکر و عوغا کردند روز دیگر که اینخبر در بلده هراهٔ اشتهار یافت خواص و عوام از رجال و نسا روی بکازرگاه آوردند و خاک قدم عرابه‌چی را مانند توتیا در دیده کشیده و بسان آب حیوان فروبرده آنچه توانستند بر روی نثار کردند و آن مزور از موضع آن قبر خاک برگرفته بهرکس میخواست اندکی عنایت میفرمود و در عوض زر و جوهر بسیار؟؟؟ نمود و ظهور قبر امام در میان طوایف انام مشهور گشته هرروز خلقی بینهایت؟؟؟ معلولان و مرضی بدان موضع می‌آمدند و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند و چون لنگی یا کوری بر سر آن قبر رسیدی و خود را بر خاک افکندی قلندران و توابع عرابه‌چی از وی می‌پرسیدند که مرض تو بصحت مبدل شد یا نی اگر میگفت بلی صلوهٔ فرستاده او را برداشته فریاد و افغان باوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان می- آورد علت من بر حال خود است آن بیچاره را در زیر لگد نرم میساختند که شکاک است و منافق و بقتل و حرق سزاوار است و لایق القصه عرابه‌چی در عرض ده پانزده روز باین وسیله زر و جوهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خواص و عوام انام شد و جمعی دیگر از مردم بیهنر را نیز این هوس در سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساختند و هریک در محلتی از محلات درون و بیرون هراهٔ و بعضی از ولایات صدای ظهور امام درانداختند عرابه‌چی چونحال بر آنمنوال دید از رسوائی ترسیده منهزم گردید و بطلان آنجماعت نزد خاقان منصور و علما و اعیان هراهٔ ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان مامور شد و آنجناب اکثر آنفرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۴

زد و جمعی را حبس فرمود تا آنغوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر شرر آن اندیشه باطله بر کانون درون هیچ بو الهوسی نتافت اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف طواف جمهور خلایق نزدیک و دور و اللّه اعلم بحقایق الامور

گفتار در بیان شمه‌ای از حال میرزا محمد سلطان که مشهور است بکیچیک میرزا و ذکر انتقال آن شاهزاده فضیلت انتما از محنت‌سرای دنیا بجنت اعلی

شاهزاده محمد سلطان خسروی بود بحسن صورت و سیرت و صفاء طبع و نقاء سریرت موصوف و بحلاوت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف به صحبت علما و فضلا بغایت مایل و همگی همتش مقصور بر تحقیق مسایل و تحصیل فروع و اصول علوم منفرد و در تکمیل فنون معقول و منقول متفرد شرح فضایل عقلا- نسبت بکمالات بسیارش رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بی‌کران نظم

روشن اندر دل چو مصباحش کشف کشاف و فتح مفتاحش

عقلیش از قیاس عقل برون‌نقلیش از مقام نقل فزون و آن دری برج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و وصول بمراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرایط مطالعه کتب متداوله بجای می‌آورد و از باطن خورشید میامن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت می‌کرد و چنانچه سابق مذکور شد بعد از واقعه قراباغ مصحوب والد و والده خود که خواهر کلانتر خاقان عالی‌گهر بود از قراباغ اران بهراهٔ آمده در ظلال عواطف خال ستوده‌خصال آرام یافته پرتو عنایت آنحضرت بر وجنات حالش تافت و زمام اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او قرار گرفت و عظایم مهام سلطنت و اقبال بیمن توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال برینمنوال بگذرانید بعقل و فراست و علم و کیاست خویش مغرور شده آثار خیال استقلال از اقوام و افعالش واضح لایح گردید و خاقان منصور بنابر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روزی‌چند تغافل

پادشاهانه روزگار همایون ساخت و بتصور آنکه شاید میرزا کیچیک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده از جاده مستقیمه عبودیت انحراف ننماید بتادیبش نپرداخت بیت

هرشاخ پایدار که از تست سربلندمشکن بدست خویش که آنهم شکست تست در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور بکازرگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری قدس سره بجای آورد و عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت تافت در آن راه شاهزاده جلادت پناه جهۀ دفع حرارت خورشید ببرقع چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک باو در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن ترک ادب نایره غضب قیامت لهب مشتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۵

در منزل همایون باخذ میرزا کیچیک فرمان داده کار از مدارا درگذشت امراء عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین بردند و در یکی از بروج سپهر عروج محبوس کرده بمحافظان هشیار سپردند نظم

چنین است رسم سپهر بلندقرینست اقبال او را گزند

گل دولت از باغ دنیا که چیدکه آسیب از خار نکبت ندید و چون میرزا کیچیک چندگاه مانند لعل در صمیم کان و در در جوف صدف عمان اوقات گذرانید عرق شفقت اصلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال ملازمت درگاه جاه و جلال میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم بوده لوازم اعتذار و استغفار بجای می‌آورد ع

اگر گناه ببخشند شرمساری هست*

عاقبت الامر رغبت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام در ضمیر منیرش پیدا شد و بمبالغه تمام و الحاح لا کلام اجازت حاصل کرده با طایفه از افاضل انام روی بدان مقام فیض انجام آورد قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام و بدرقه تأیید مالک الملک لا یزال همعنان مواکب کواکب احتشام بیت

توفیق رفیق و بخت همراه‌اقبال ندیم گاه و بیگاه و چون هوای تبریز از غبار سم شبدیز آن خسرو صافی‌ضمیر عنبر بیز گشت پادشاه مظفرلوا سلطان یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نموده و شرایط مهمان‌نوازی بر وجهی که فراخور همت عالی‌نهمتش بود بجای آورده التماس ملاقات شریف فرمود و میرزا کیچیک میرزا جواب داد که چون من احرام طواف بیت اللّه بسته‌ام و زبان حال و قال باداء کلمه لبیک اللهم لبیک گشاده مناسب نمیدانم که درین سفر بملازمت هیچ مخلوقی قیام نمایم و دامن عرض خود را بغبار آستان اقبال‌آشیان پادشاهان عالم مجازی بیالایم اگر آنحضرت لطف نموده غریب‌نوازی فرمایند و بمنزل این ضعیف تشریف آورده بمقتضای حدیث (خیر القادم یزار) عمل نمایند بیت

از آنطرف نپذیرد کمال او نقصاندرینطرف شرف روزگار ما باشد سلطان یعقوب میرزا بواسطه رعایت ناموس پادشاهی این التماس را متلقی بقبول نگشت و میرزا کیچیک نیز پای در دامان استغنا پیچیده چند روز درین گفت‌و گوی گذشت آخر الامر مهم بر آن قرار یافت که میرزا کیچیک روزی بزیارت یکی از مزارات تبریز رود و سلطان یعقوب میرزا را نیز در آنجا تشریف حضور ارزانی دارد و در روز موعود در مقام معهود میان ایشان ملاقات دست داده از هردو طرف لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا کیچیک را در آغوش لطف و مرحمت کشیده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده صاحب توفیق رفیق عزت و احترام از تبریز ببلاد شام رفته از آنجا بمصر شتافت و میان آنجناب و سلطان مصر ملک قایتبای بدستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافت و میرزا کیچیک از مصر مبتهج و سرافراز متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضه طیبه رسول علیه الصلوة و السلام عنان باره خوشخرام بصوب خراسان انعطاف داد و چون در ضمان امان حضرت

واهب العطیات نزدیک بدار الملک هراۀ رسید و گوش و هوش میرزا سلطان احمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۶

و آگه بیگم خبر وصول مقدم فرزند ارجمند شنید دوحه امید ایشان از آب یاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بثمره سعادت جاوید بارور گشت و در ریاض تمنای آن دو معتکف زاویه فراق بنسیم مژده وصال گلهای آمانی و آمال شگفته مضمون این مقال بر زبان حال و قال ایشان گذشت نظم

باز آن‌که طلعت خورشید سیما می‌رسدچشم روشن شد که نور دیده ما می‌رسد

تا ابد بادا نثار روزگار دولتش‌دولتی کز حضرت ایزد تعالی میرسد سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده را باقدام اشتیاق استقبال نموده عیونی را که در بیت الاحزان هجران صفت (وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ) گرفته بود از شمیم مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر سلامتی ذات خجسته‌صفات شاهزاده عالیمقام و توفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجای آورده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضاۀ و علما و موالی و امرا و صدور و وزرا و اهالی بمراسم استقبال پرداختند و بشرایط نیاز و نثار قیام نموده کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند و خاقان منصور نیز چند فرسخ میرزا کیچیک را استقبال نمود و آن مقدار عطوفت و مهربانی اظهار کرد که مزیدی بران متصور نبود و میرزا کیچیک در غایت فرح و سرور بوطن مالوف و مسکن معهود درآمده همواره در متنزهات هراۀ با فوجی از علماء خجسته صفات بفراغت صحبت می‌داشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضایل و تحقیق مسائل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی می‌گماشت نظم

نشستی بارباب دانش مدامز کسب کمالات جستی مرام

نمودی خط جزو آموزگاربچشمش به از خط رخسار یار و چون محالست که سپهر غدار درین مرحله ناپایدار ارباب وفا را آسوده و برقرار گذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرض حصبه عارض ذات آن شاهزاده بلندمرتبه گشت و مداوای حکماء و اطبا مفید نیفتاده کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت و داعی (وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ) ندای (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ) بگوش هوش میرزا کیچیک رسانیده و شاهزاده خاطر از تنعمات دنیویه فارغ گردانیده بضیافتخانه (فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ) خرامید نهال ثمربخش گلزار اقبال بصرصر فنا از پای درافتاد و دری آفتاب درخش برج استقلال از اوج کمال روی بحضیض وبال نهاد نظم

خورشید سپهر عدل و اقبال‌جمشید سریر فضل و افضال

بر اوج کمال یافت نقصان‌از دیده بخت گشت پنهان والد بزرگوار و والده عفت شعار آن شاهزاده عالی‌مقدار بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره‌پاره گردانیدند و خود را بر خاک راه افکنده سیلاب اشک بتحت الثری و دود آه باوج ثریا رسانیدند نظم

بدست غم گریبان چاک کردندز دیده خاک را نمناک کردند

ز خون دل زمین کردند گلگونز دود آه ایشان تیره گردون و خاقان منصور بمنزل شاهزاده مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیره عزیزه را پرسش نمود و بتجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود اعاظم امرا و نوئینان و ایستادگان پایه سریر آسمان نشان بآئین سلاطین مکنت آئین بلکه بتجمل و حشمتی که خامه بلاغت قرین از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف دارد جنازه مغفرت اندازه شاهزاده را در محفه نهاده برداشتند و تمامی سادات و قضاۀ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۷

و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خواص و عوام طبقات انسان پیاده بمشایعۀ روانشده از راه کوچه خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لا یموت نماز گذارده آن گوهر کان پادشاهی را بحظیره که در گازرگاه جهۀ همین مصلحت بنا یافته بود بردند و بطریقه سنت سنیه حضرت خیر البریه علیه الصلواۀ و التحیه بخازن خاک سپردند رباعی

ایچرخ جهان خراب از کینه تست‌بیدادگری عادت دیرینه تست

ای خاک اگر سینه تو بشکافندبس گوهر قیمتی که در سینه تست اصحاب آن مصیبت عظمی و تعزیت کبری چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه و تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزاده والاگهر را باصناف صلات و صدقات شاد کرده گنبد مقبره منوره را باصناف تکلفات زیب و زینت درافزودند و حضرت حقایق‌پناهی افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی نور اللّه مرقده در آن ایام برای کتابهٔ آن گنبد قصیده در سلک نظم انتظام داد مطلعش بر خاطر بود بثبت افتاد بیت

رخشنده جرم خور که برین سبز طارم است‌قندیل گورخانه شاهان عالم است و ایضا جههٔ نقش سنک شاهزاده امیر نظام الدین احمد سهیلی این رباعی منظوم گردانید که رباعی

ایداشته از سلطنت عالم ننک‌وی آمده از محنت ایام بتنگ

بیرون زده زین جهان فانی اورنک‌بر روی زمانه در برآورده بسنک

ذکر وصول بدیع الجمال بیگم بدار السلطنه هراهٔ و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات

چنانچه از ضمن وقایع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم که همشیره خاقان منصور بود در آن سال که آنحضرت ولایت جرجان را بنواب سلطان ابو سعید باز گذاشته در خطه آواق رایت آفتاب اشراق برافراخت در سلك ازدواج پیر بداغ سلطان انتظام یافت و بعد از فوت پیر بداق سلطان احمد خان که از جمله خواقین دشت قبچاق بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت آن درهٔ التاج سلطنت را بحباله نکاح خویش درآورد و بدیع الجمال بیگم را از احمد خان دو پسر و یک دختر متولد گشت آنگاه آن خان عالیجاه رخت سفر آخرت بربسته مهد علیا جههٔ ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمد و پسر کلانترش سلطان محمود خان در مستقر سلطنت آبا و اجداد توقف کرده ولد خوردتر بهادر سلطان و خواهرش خانزاده خانم موافقت والده اختیار فرمودند و چون محفه زرنگار آن بلقیس عفت شعار بحدود هراهٔ رسید خاقان منصور حجله‌نشینان تتق خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بحرمت هرچه تمام‌تر به مستقر عز کرامت رسانیدند و لوازم ساچیق نیاز و نثار بجای آوردند و ستیز عظمی دیده بدیدار برادر نامدار روشن ساخته پیشکشهای لایق کشید و حضرت خاقانی بنظر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۸

عطوفت و مهربانی در همشیره عزیزه و اولادش نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده‌خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را از بلخ بدرگاه عالمپناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش نهد و بعد از وصول بایقرا میرزا جههٔ ختان شاهزاده عالی‌مکان مظفر حسین میرزا بترتیب اسباب طوی و برافراختن چهار طاق فرمانداد و باغ زاغان جههٔ آن کار تعیین یافت هریک از شاهزادگان و امرا و نوئینان در گرد حوض آن باغ که کوثر مثال از آب عذوبت‌مآب مالامال بود چهار طاقی که از غایت زیب و زینت غیرت رواق سپهر خضرا می‌نمود برافراخت نظم

بهرسو از آن حوض کوثر اثرشد افراخته چهار طاقی دگر

مزین بدیبای روم و فرنک‌ز اجناس زردوزی هفت رنک

بهریک نشسته بسی مه جبین‌چو در قصر باغ جنان حور عین

ز مردم ربوده دل و دین همه‌فرح‌بخش جانهای غمگین همه و صناع و محترفات راست کوچه در باغ را تا کنار حوض از ساختن چهار طاقهای پر تزئین و دکاکین غرابت‌آئین غیرت نگار خانه چین و رشک‌افزای بروج و چرخ برین گردانیدند بیت

بهرسو دکانی شـد آراسـته‌مهیا در آن هرچه دل خواسـته و خاقان منصور از باغ جهان‌آرای بـدان منزل دلگشای نقل فرموده قرب دو ماه هرروز نماز پیشین با زمره از مقربان بارگاه بهشت‌آئین در چهار طاق خاصه همایون که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود در بزم عیش و نشاط می‌نشست و هریک از امرا و شاهزادگان در چهار طاق‌های خود قرار گرفته بتجرع راح ریحانی و استماع الحان و اغانی قیـام مینمودنـد و در آن ایـام فرح و سـرور در خواطر جمهور نزدیک و دور سـرایت کرد و مهنـدسان هرپیشه و صـناع نیکو انـدیشه انواع تعبیهای غریب و اصـناف امور عجیب بعرصه ظهور رسانیدند و هرطایفه مناسب حرفه خود صورتی نادر و پیکری بدیع مـآثر ظـاهر گردانیدنـد و در آن اوقات از ارباب حسن و ملاحت و نغمه‌سـرایان صاحب صـباحت هرروز و هرشب در مجالس ارباب عیش و عشـرت جمعی کثیر حاضـر بودنـد و بنغمـات دلگشای و ترنمات فرح‌افزای نشاط برنا و پیر و صـغیر و کبیر می‌افزودنـد فروغ جامهـای بلورین که از شـراب نـاب مالامـال بود بزم می‌پرسـتان را نور و صـفا می‌بخشـید و تاب عارض ساقیان زهره جبین که با نور آفتاب برابری مینمود محفل مستانرا چون فضای سپهر برین روشن میگردانید نظم

پری‌پیکر بتان نغمه‌پردازگهی از ساز دلکش گه ز آواز

نوای عیش و عشـرت می‌سـرودندنشاط باده‌نوشـان میفزودنـد و در آن ایـام بهجت انجـام بکاولاـن آسـتان فلک احتشام و هر ساعت مائـده‌های طعام بعـدد کواکب چرخ فیروزفام معـد و مهیا میساختنـد و از وفور اطعمه لذیـذه و کثرت اشـربه لطیفه رسم آز و جوع از عرصه عالم برمی‌انداختند مثنوی

ببزم خسروی هردم مکررشدی خوانهای نعمت روح‌پرور

بهر خوانی ز نعمتهـای شاهی‌مهیـا بود هرچنـدانکه خواهی و در روزیکه طوی بزرک بوقوع پیوست در سـاعتی که اصـحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم اختیار نمودنـد نسبت بمظفر حسـین میرزا سـنت ختان بتقدیم رسـید و دست عنایت حضـرت خاقانی امرا و ارکان دولت و نوئینان و مقربان سـده سـدره‌مرتبت را خلع نفیسه پوشانیـد و بعـد از انقضاء اندک زمانی از آن جشن و سور و وصول مظفر حسین میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۷۹

بحـدود بلوغ خاطر همایون خاقان منصور متوجه آنشـد که خان‌زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را باوی در سـلک ازدواج کشد و فرمان همایون خاقان بترتیب اسـباب آن کار نفاذ یافته کرت دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان امر بستن چهار طاق و سایر موجبات سور و سـرور بوقوع پیوست و در اوایـل سـنه اثنی و تسـعین ثمانمـائه بسـاعتی مسـعود و زمـانی محمود سـادات و قضات و علماء در مجلس اشـرف اعلی اجتمـاع نموده حضـرت شـیخ الاسـلامی مولانـا سیف الـدین احمـد التفتـازانی آن دو گوهر بحر کـامرانی را با یکدیگر عقد بست و در آن محفل شـرایط نیاز و نثار و الباس حضار صـحبت بهشت آثار چنانچه باید و شاید بتقدیم رسـید و همدر آن لیالی میان ابو منصور مظفر حسین گورکان و خانزاده خانم لوازم امر زفاف بوقوع انجامید بیت

چو جان و تن به‌پیوسـتند ز انسان‌که جان از تن نشـد فرق و تن از جان و چون سـنت ایزد تعالی (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا) همواره مقتضـی آن بود که در دار ناپایدار دنیا هرراحتی مقارن جراحتی باشد و هر محبتی مستلزم محنتی هرسوری قرین عزائی و هرسروری متصـل بغم جـان‌گزائی در خلاـل این احوال پادشاه حمیـده فعال سـتوده‌خصال سـلطان بایقرا میرزا بمرض اسـهال مبتلا گشـته بجوار مغفرت حق عز و علا انتقال نمود و اینمعنی موجب ملال خاطر سـتوده مآثر خاقان بیمهال شـده چنانچه دسـتور است چند روز بلوازم سوگواری و تعزیت داری اقـدام فرمود و بعـد از اطعـام فقرا و ایتـام و ختمـات کلاـم ذو الجلال و الاکرام اولاد امجاد سـلطان مرحوم سلطـان اویس میرزا و اسـکندر میرزا و سـایر متعلقان و منتسـبان آنحضـرترا خلع گرانمایه پوشانیـده از لباس تعزیت بیرون آورد و در زمستان آنسال بقشلاق مرو رفته در باب تمهید بساط عدل و داد و تشیید اساس صلاح و سداد بدستور معهود اهتمام تمام کرد

ذکر تفویض ایالت استرآباد بمقرب حضرت سلطانی و تربیت یافتن خواجه مجد الدین محمد کرت ثانی

در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه که خاقان عالیمکان در مرو شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود رأی ممالک‌آرای چنان اقتصا نمود که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیک والی جرجان شده بود از آنمملکت بآستان اقبال‌آشیان آمده در خدمت باشد و مقرب الحضرت السلطانی امیر نظام الدین علیشیر بتقلّد حکومت دار الفتح استرآباد سر افراز گردد چون مکنون ضمیر منیر را با امیر صایب‌تدبیر درمیان نهاد بنابر وفور میلان خاطر عاطر بعدم تکفل مهمات خاقانی و کثرت شعف بسلوک طریق حصول مرضات سبحانی نخست بقبول آن امر زبان نگشاد و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا جنبانیده روی توجه بدانجانب آورد و از ملازمان بارگاه عالمپناه امیر نظام الدین بابا علی و امیر بدر الدین را همراه برد و چون نزدیک باستراباد رسید امیر مغول شهر باز گذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراشت و گلفشان استرآباد از فر نزول امیر عدالت نهاد غیرت‌افزای گلستان ارم ذات العماد گشته سادات و علما و اشراف مفتخر و مباهی شدند و رعایا و مزارعان بیمن انوار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۰

معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن‌وامان بفراغت غنودند حکام ولایات مازندران و رستمدار و گیلان چون خبر حکومت آنجناب استماع نمودند رقبه بر بقه اطاعت درآورده رسل و رسایل باسترآباد فرستادند و تحف لایقه و تبرکات رایقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را برطبق عرض نهادند بلکه در آن اوقات که خطه استراباد مستقر مسند عزت آن امیر وافرحشمت بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان با خلع فاخره و تنسوقات وافره نزد آنجناب روانه گردانید و فرامین عنایت‌آمیز و مناشیر مرحمت‌انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب حضرت سلطانی ایلچیان تمامی سالکان مسالک جهانبانی را بانعام اسب و زر و جامه نوازش کرده فراخور همت بلندنهمت خویش جهۀ سلطان یعقوب میرزا و حکام گیلان و رستمدار و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و در غایت تجمل و سرافرازی و نهایت معدلت و رعیت‌نوازی بر سریر ایالت آن مملکت تمکن فرمود جناب نقابت قباب فضایل پناه امیر برهان الدین عطاء اللّه در تاریخ حکومت آن امیر عدالت دستگاه گوید قطعه

آن میر علیشیر که دارداوصاف برون ز حد تقریر

چون کرد قبول باز امارت‌تاریخ شدش امارت میر و همدران زمستان که خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فایض السرور منور داشت نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد قدم بر مسند نیابت نهاده علم اعتبار و اختیار برافراشت مفصل این مجمل آنکه از آنروز باز که خواجه قوام الدین نظام الملک و خواجه افضل الدین محمد کسان برانگیختند که نسبت بخواجه مجد الدین محمد سخنان تقریرآمیز بر زبان آوردند و آنجناب از اکثر مناصب معزول گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشکچی پروانچی بود و در سایر مهمات سلطانی مدخل نمینمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آنخواجه بلندمرتبت شد اما چون امیر علیشیر تجویز معنی نمیفرمود زمام اختیار امور صاحب‌دیوان در قبضه اقتدار خواجه نظام الملک و خواجه افضل میبود و پس از آنکه مقرب حضرت سلطانی از ملازمت موکب خاقانی دورافتاده روی باستراباد نهاد خاقان بنده‌نواز خاطر انور بر آن قرار داد که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمراتب بلند و مناصب ارجمند سر افراز گرداند و بحسب اتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجد الدین محمد در پایه سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو تومان کپکی جهۀ مهمی که روی نموده سرانجام میباید کرد آن دو وزیر چنانچه میباید این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد در نظر آن پادشاه مؤید بزانو درآمده عرضه داشت کرد که اگر حضرت اعلی را دو هزار تومان ضرورت باشد باید که این دو خواجه که هریک هرسال مبلغهای کلی از اموال دیوان تصرف می‌نمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منصور متنبه گشته همگی همت بر

تربیت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۱

آن مهر سپهر مکرمت مقصور گردانید و روز دیگر قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه آرایش داده فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع روی نشان همایون و جواب عرضه داشت و تشخیص مهمات دادخواهان مفوض بخواجه مجد الدین محمد باشد و هیچیک از امرا و صدور و وزرا و انجکیان و مقربان هیچ مهمی از مهمات ملکی و مالی را بی‌وقوف و شعور آنجناب بموقف عرض نرسانند و رای صوابنمای او را در فیصل تمامی مهمات سلطانی و سرانجام جمیع امور سرکار دیوانی عمده دانند و مقرر شد که نیشان آستان سلطنه آشیان در فرامین مطاعه آنخواجه والانژاد را معتمد السلطنه و موتمن- المملکهٔ نویسند القصه مهم خواجه مجد الدین محمد در یکلحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان بازآمده خواجه زبان حال بادای مضمون اینمقال بگشاد نظم

شب یلدای مرا شد اثر صبح پدیدیافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید

دل اگر خار جفا دید خدا را منت‌که گلستان وفا باز گل بخت بچید و چون خاقان منصور فصل زمستان در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب مایل به بیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنه هراهٔ خرامید در آن اثنا خواجه افضل الدین محمد بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجد الدین محمد درصدد انتقام آمده او را بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید جههٔ مخلص خود تدبیری اندیشیده بآن جناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بسرکار استراباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را بحصول موصول ساخته بخزانه عامره رسانم خواجه مجد الدین محمد بنابر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل غایب باشد معایب او را آسان‌تر خاطرنشان خاقان عالی‌گهر سازد او را اجازت داد و خواجه افضل الدین محمد مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته باستراباد شتافت و در غیبت آنخواجه بلندمرتبت کوکب جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد بدرجه کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امرا کمر بملازمت آن خواجه عالی‌گهر بستند و رعایا و مزارعان و محترفات و پیشه‌وران از دست‌انداز عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و نصفت فارغ البال نشستند و خواجه مجد الدین محمد عمال و متصدیان اشغال را در مصادره کشیده هر کس در وقت اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امور پادشاهی دخلی داشت بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هرچه دست قدرت او بدان می‌رسید فرود آورد لا جرم در اندک مدتی قرب دو هزار تومان کپکی از بابت وزرا و عمله دیوان اعلی و بقایاء تحویلداران در خزانه عامره مخزون شد و اکثر نویسندگان شاهی بآن محتاج گشته کار ایشان بجان رسید از فرط مهابتش هیچ علمداریرا یارا نبود که یکمن بار و یکدینار از رعیتی بر شوت ستاند و از کمال سیاستش هیچ عوانی زهره نداشت که بمقدار سر موئی آزاری ببازاری رساند نظم

پاس عدلش رسید تا حدی‌که بر وی درشت هیچ عوان-

خورده از دست کس نیارد بردمگر از دست زرگران سوهان و خواجه مجد الدین محمد هرروز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۲

امور دیوانی می‌گماشت بعد از آن تا نزدیک نیمشب با طایفه از افاضل روزگار و علماء رفیع مقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل‌آمیز و لطایف طرب‌انگیز بسیار میگذشت و هرکس درین باب بیشتر مبالغه می‌نمود نزد خواجه مقبول‌تر می‌گشت و در دولتخانه خواجه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آن جماعت در ترتیب اطعمه گوناگون (وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ) مبالغه فرمودی و معتمد السلطنه باوجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت‌گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام می‌گشود امرا و ارکان دولت را همواره

بکلمات شتی میرنجانیده اثر بدزبانی او باکثر انجکیان و مقربان آستان خلافت آشیان می‌رسید از مضمون کلام معجز نظام (وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ) بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای (وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ) پیوسته عدول مینمود بناء علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمینگاه مکر و عذر منتهز فرصت نشستند و آنجناب بعد از آنکه سه سال در کمال اختیار و اعتبار و استقلال اوقات گذرانید مواخذ و معاقب شده از خراسان فرار نمود و در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال فرمود چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و من اللّه العون و التائید.

ذکر فوت بیکه سلطان بیگم و بعضی از اعاظم

والده بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان بیگم بنت میرزا سلطان سنجر ملکه تند خوی درشت‌گوی بود و بواسطه علو نسب خود را بر سایر زوجات طاهرات خاقان منصور فایق تصور می‌نمود و هرگاه که آن پادشاه عالی‌جاه نسبت با بعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر می‌کرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت به خاقان وافر مکنت بجا می‌آورد و چون این معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر ملاقاتش درگذشت بناء علی هذا آن ملکه حشمت انتما در غایت حزن و ملال روزگار می‌گذرانید تا در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا و جمیع شاهزادگان عالی‌مکان کسوت تعزیت پوشیده جنازه رحمت اندازه‌اش را بعظمتی هرچه تمامتر برداشتند و در گنبد مدرسه بدیعه که بنا کرده معمار همتش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت‌داری بتقدیم رسانیده باطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام فرمودند و همدرین سال پهلوان محمد گیر و بست که داروغه هراهٔ و کوتوال قلعه اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامه برابا بر نهج رأفت و نصفت سلوک می‌نمود عالم را وداع کرد و نزدیک بمزار سادات مصرخ مدفون گشت عمارتیکه بر سر آن مزار فیض آثار واقعست ساخته و پرداخته پهلوان محمد است تقبل اللّه منه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۳

ذکر رفتن خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق و آذربایجان و باز آمدن امیر نظام الدین علیشیر بملازمت آستان خاقان عالیشان

چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه بولایت استراباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر در غایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانید خواجه مجد الدین محمد که تصرف و تقصیر موفور از جانب او خاطرنشان خاقان منصور کرده بود فرامین مطاعه در باب طلبش بدار الفتح استراباد روانه گردانید و خواجه افضل دانست که اگر بپایه سریر اعلی معاودت مینماید نایره غضب خاقانی که بباد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق میگرداند لا جرم چاره‌جوی گشت و بعد از تامل و اندیشه بنابر استصواب امیر علیشیر متوجه عراق و آذربایجان شد و پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا سلطان یعقوب را دریافته مشمول انعام و احسان بیکران گردید و امارت قافله حاج برأی صوابنمایش مفوض گشته بدان واسطه سعادت گذاردن حج اسلام و طواف روضه منوره خیر الانام علیه الصلوهٔ و السلام دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان شتافت اما امیر نظام الدین علیشیر چون مدت یکسال در خطه جرجان بضبط امور ملک و مال پرداخت اشتیاق ادراک ملازمت خاقان وافر مکرمت بر ضمیرش غلبه کرد بعد از استخاره امیر بدر الدین را در استراباد قایم‌مقام گذاشته بدار السلطنه هراهٔ خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس کرد که ایالت آنولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا آن جناب پیش ازین از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از روزی‌چند مقرب حضرت سلطانی را رخصت معاودت فرمود و آنجناب چند ماه دیگر در مملکت استراباد گذرانیده و در آن اثنا امیر حیدر را جههٔ عرض بعضی از مهام بپایه سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون امیر حیدر را از نشاء جنون بهره تمام بود در وقتیکه کیفیت شراب آن نشاء را

مضاعف ساخت بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطانی چنان استماع نموده که ملازمان آستان خلافت آشیان کاکلی بکاولرا تطمیع کرده‌اند که طعامی مسموم بخورد او دهد لا جرم توهمی عظیم دارد و بقلم تدبیر اندیشه مخالفت بر صحیفه ضمیر مینگارد خاقان منصور از شنیدن این سخن مضطرب شده ایلچی همعنان برق و باد باستراباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشته در آن نشان سوگندی یاد کرد که هرگز این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده چون آن قاصد شرف ملازمت امیر علیشیر دریافت و نشان را بعرض رسانید و مقرب حضرت سلطانی در بحر حیرت افتاد زیرا که از آن قضیه اصلا خبر نداشت و احرام بارگاه عالمپناه بسته در عرض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۴

ده دوازده روز از استراباد بهراۂ شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بیواسطه عرض داشت نمود که آنچه امیر حیدر عرض کرده کذب محض و بهتان صریحست و هرگز این نوع سخن بگوش من نرسیده بنابرآن امیر حیدر مواخذ و مقید گشت و امیر علی شیراز حکومت استراباد و تکفل امر امارات بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خاقان منصور ملاحظه رضای خاطر امیر ستوده مآثر فرموده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانید و مقرب حضرت سلطانی بفراغبال در وطن مالوف و مسکن معهود اقامت فرمود و بواسطه ترک منصب امارت روزبروز جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش در افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور بوی مکتوب می‌نوشت و القاب آنجناب را برین موجب در قلم می‌آورد که جناب هدایت‌مآب معالی ایاب زهده ارباب دین و دولت قدوه اصحاب ملک و ملت موسس الخیرات موفق المبرات رکن السلطنه عمدۂ الملکۂ اعتضاد الدولۂ الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحق و الحقیقه و الدین امیر علیشیر ضاعف اللّه توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علیشیر از حکومت استراباد استعفا فرمود بار دیگر امیر مغول جهۂ ایالت آن مملکت توجه نمود.

گفتار در بیان تزویج شاهزاده محمد معصوم با دختر الغ بیک میرزا و آذین بستن ظاهر هرات از پل‌مالان تا باغ جهان‌آرا

در خلال احوال گذشته بمسامع جاه و جلال رسید که پادشاه سعید میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابو سعید در پس پرده عصمت مخدره دارد که از مهر دیدار عارض آفتاب کردارش سپهر دوار همه تن چشم گردیده و از شرم رخسار فایض الانوارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشیده سرو سهی از رشک رفتار قامت خوشخرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سمنسانش بغایت منفعل نظم

دو چشمش دو آهوی مردم شکاردو ابرو دو سر فتنه روزگار

زمین ساد و گیسوی عنبر لقب‌درآویخته ز آفتابی دو شب

لبش رشته بر جیب جان گشته زه‌دهانش بر آن رشته بسته گره و خاطر همایون مایل بآن شد که آن پری‌چهره را بحباله ازدواج شاهزاده محمد معصوم رساند و بواسطه آن وصلت بنیان مودت با میرزا الغ بیک مستحکم گرداند بنابرآن قاصدان سخندان با تحف فراوان جهت تمشیت آن مهم نزد میرزا الغ بیک فرستاد و ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در خطه کابل شرف ملازمت آن پادشاه عالیجاه در یافته بعبارتی لایق اداء رسالت نمودند و زهره برج سلطنه و جهانبانی را برای دری اوج خلافت و کشورستانی خواستگاری نمودند میرزا الغ بیک آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و بیراق مهد علیا اشارت علیه مبذول داشته درباره ایلچیان اصناف انعام و احسان فراوان بتقدیم رسانید و در اوایل سنه خمس و تسعین و ثمانمائه محفه زرنگار آن مخدره عفت دثار را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۵

بحشمتی که دیده گردون پیر در نظاره آن حیران ماند و عظمتی که برجیس روشن‌ضمیر جهۂ دفع اصابت عین الکمال آیت (وَ إِنْ

یَکادُ الَّذِینَ کَفَرُوا) بر زبان رانـد بجانب خراسان روان ساخت و چون خبر قرب وصول آن دختر قمر پیکر بـدار السلطنه هراهٔ رسـید خاقان والاگهر بترتیب طوی و آئین بستن شهر و کوی فرمانفرمود امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب جشن و سور و ضروریات ایام نشـاط و سـرور مشـغولی نمودنـد و در بـاغ جهان‌آرا براق آن کار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روی روزگار صـغار و کبار طبقات انسانی گشودنـد ارباب صـنایع اصـناف بدایع بظهور آورده از پل‌مالان تا باغ جهان‌آرا کوچها و بازارها را آئین بسـتند و چهار طاقها برافراخته تمـامی جـدران و دکـاکین را بـدیبای چین و مخمـل فرنـک و اطلس ختـای و تـا چه هفت رنـک بیاراسـتند و انواع تعـبیها بصـورتی پیراسـتند که در تقریر چگـونگی آن بنـان بیـان عـاجز است و تحریر کیفیت آن از اسـتطاعت قلم دو زبـان متجـاوز و اکـثر حجله‌نشـینان تتق خلافت و جهانبانی نثارها ترتیب کرده و در محفه‌های گوهر نگار نشسـته باسـتقبال شـتافتند و در دوازدهم ماه ربیع الاول سـنه مذکوره در سـرمالان با آن ناهید سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرایط کشیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و آنمقـدار زر و گوهر سـاچیق کردنـد که قافله نیاز از مرحله جهان رخت بربست و دست عنایت بخشـنده کارساز ابواب غنا بر روی مسـاکین و فقرا بگشـاد و همـان روز از پل مالان متوجه باغ جهان‌آرا گشـته در تمامی آنراه که زیاده بر یک فرسـخست از دو طرف مغنیان خوش‌آواز و سازنـدگان نغمه‌پرداز بنوای رود و سـرود و صـدای چنک و عود ادای تهنیت مینمودنـد و در هرچنـد قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاه‌زاده محمد معصوم نقود موفور و اجناس نامحصور نثار عماری زهره اوج نامداری میفرمودند و باین ترتیب و آئین او را بباغ جهان‌آرا رسانیده قضاهٔ و علما و اشـراف و فضـلا در مجلس همایون نشسـتند و بمقتضای شریعت غرا آن دو شـاه‌زاده حشـمت قرین را بـا یکـدیگر عقـد بسـتند و چـون مشـاطه تقریر پرده زردوزی روز از پیش روی عروسـان شبسـتان آسـمان بر گرفت و مـاه و مشتری در حجله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنه ایشان صـفت بتیسـیر پـذیرفت شاه‌زاده محمـد معصوم بخلوتخانه خاص خرامید و آن قمر پیکر زهره جبین را دربر کشیده کام دل ازو حاصل گردانید بیت

بالماس تجلد گوهری سفت که نتوانـد قلم کیفیتش گفت روز دیگر که فراشان قضا و قـدر شامیانه زرنگار آفتاب در فضای بزمگاه سپهر برافراختند و از فروغ طلعت جمشید خورشید عرصه ربع مسکون را منور و مزین ساختند بیت

روز دیگر که بزمگـاه سـپهر گشت روشن ز نـور طلعت مهر خاقـان منصـور در خرگـاه سـپهر اشـتباه طوی‌خـانه بر تخت بخت نشسـته مجلس انس و بزم نشـاط بنور جبین خورشـید قرین شاه‌زادگـان عظمت‌آئین آرایش یافت و فروغ جامهای شـراب ارغوانی و شعشـعه رطلهـای راح ریحـانی بر صـفحات رخسـار همگنـان تـافت تـاب آفتاب عارض ساقیان سـیمین ساق اطراف آن محفل را نور و صـفا بخشید و نغمات دلفریب مطربان خوش‌آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید نظم

چو گلگون گشت از می روی ساقی‌نماند از هوش مستان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۶ هیچ باقی‌مغنی از نوای روح‌پرور

برقص آورد گردون مدور

مطبخیان چرب دست و خوانسالاران شیرین‌زبان هرزمان اغذیه لذیذه و مطعومات لطیفه از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون و از آنچه باحاطه دایره احتمال درآید بیرون (وَ فاکِهَهٍٔ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ) می‌کشیدند و قافله جوع را از معده خواص و عوام انام بر وجهیکه رجوعی ممکن نبود می‌کوچانیدند بیت

ز جنس خوردنیهـا هرچه خواهی‌ز مرغ آورده حاضـر تا بماهی و برین نهـج چنـدین روز بساط نشاط مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دوسـتکامی نشسـته بلوازم جشن و سور قیـام مینمودنـد و چون از آن کار ملالت دست داد بطی سـماط ملاهی و مناهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی برگشاد

ذکر سلوک امیر مغول در وادی عصیان و شقاق و کشته شدن او باشارت صوفی خلیل در مملکت عراق

سابقا خامه واسطی‌نژاد بتقریر این راز زبان گشاد که چون امیر علیشیر از ایالت ولایت استراباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را بامیر مغول رجوع فرمود و در آنزمانکه امیر مغول در جرجان بفرمان‌روائی اشتغال داشت در شهور سنه ۸۹۵ حکم همایون صادر شد که جناب اعالی آیاب افتخار الاعاظم و الاعیان خواجه فخر الملهٔ والدین خواجه مجد الدین تبکچی که مرجع و ملاذ اکابر ولایت مازندران بود بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون مشار الیه برحسب مثال لازم الامتثال بدار السلطنه هراهٔ رسید بنابر سعایت بعضی از اهل شرارت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد امین عباسی و امیر سلطان احمد چوکانجی و امیر درویش محمد سوجی باستراباد شتافته بضبط جهات خواجه مجد الدین پردازند و اولاد و امرا و وکلاء آنجناب را مؤاخذ و مقید سازند و امراء عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روزی در تمشیت آن مهم با ایشان موافقت نمود و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابه عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته با خواجه شمس الدین محمد تبکچی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتاران را از بند گزند نجات داده بدست بیشرمی ابواب فتنه و فساد برگشاد و عالیجناب سیادت‌مآب نقابت قباب سید کمال الدین اجل را که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و بگذاردن حج اسلام فایز شده هشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بودند بدرجه علیه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب‌دیوان امیر نظام الدین علیشیر بود و در آنولایت بضبط سرکار خاصه آنجناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین اجل پابسته دام اجل ساخت امیر محمد امین و رفقا چون این حال مشاهده نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۷

از دار الفتح استراباد متوجه دار السلطنه هراهٔ گشتند و کیفیت حال عرضه داشت کردند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استراباد را در قبضه اقتدار شاه‌زاده کامکار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآن صوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه که سلطان یعقوب میرزا وفات یافته بود و پسرش بایسنقر میرزا بر تخت سلطنت نشسته به تبریز رسید و میرزا بایسنقر او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امراء عظام انتظام داد و بعد از آنکه امیر مغول چند ماه در ظل تربیت میرزا بایسنقر بسر برد و در روزیکه شاه‌زاده را با بعضی از اعداء دولت مقاتله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمخالفان پیوندد اما در وقت تسویه صفوف وخامت نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که راتق و فاتق مهمات میرزا بایسنقر کفران بود کیفیت عزیمت او را استماع نمود و در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب عنقش فرمان فرمود ع رخنه گر ملک سرافکنده به

ذکر مواخذه و مصادره خواجه نظام الملک وزیر و رسیدن او بار دیگر بمرتبه وزارت خاقان کشورگیر

در این اوقات که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار بتمشیت مهمات ملک و مال میپرداخت اگرچه خواجه نظام الملک را از منصب وزارت عزل نکرد اما از درجه اختیار و اعتبار ساقط ساخت و خواجه نظام الملک چندگاه در متابعتش روزگار گذرانیده آخر الامر مانند ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد و عرضه داشتی در باب شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بنابر وفور التفات و عنایت آنعریضه را بخبس تسلیم معتمد السلطنه نمود و چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد بر مکر و تذویر خواجه نظام الملک افتاد همگی همت بر دفع شر او مقصور داشته جمعی از اشرار عمال را بر تقریر او اغوا فرمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اشفاق پادشاه مدد علت شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع مقید و مؤاخذ گشت و محصلان بهرام صولت آن جماعت را در شکنجه و تعذیب کشیده خواجه را جهۀ مزید اذلال و اهانت یکروز در سر چهارسوق بلده هراهٔ قین کردند و چون ایذا و اضرار خواجه آصف‌شعار از حد اعتدال در گذشت و تمامی جهات و متملکات او و اتباع تنخواه وجوه بر انذاران گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم فرموده اشارت نمود تابند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و

او را مطلق العنان گذاشتند مقارن آنحال نایره رشک و حسد در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز اشتعال کرد و باهم اتفاق نموده قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان مؤکد ساختند که خواجه مجد الدین محمد را از داخل در امور سرکار سلطنت مانع آیند و این حدیث بسمع معتمد السلطنه رسیده بخاطرش خطور نمود که چون دست از سرانجام مهام سلطانی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۸

بازدارد محتملست که نوئینان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سر وزارت نشانند خواجه کمر مخالفت بر میان بسته درصدد انتقام در آید بنابرآن خواجه نظام الملک را در خلوتی طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن میگردانم و زمام قطع و فصل و رتق وفتق مهمات دیوانی را در قبضه درایت تو می‌نهم بشرط آنکه لوازم عهد و پیمان درمیان آری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بر جاده خدمت و متابعت راسخ دم و ثابت‌قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک اینمعنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین محمد بیعت کرد و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسرانجام مهمات وزارت آورد و همدران ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجد الدین محمد نسبت ببرادر او امیر نظام الدین علیشیر طریق خلاف و عناد مسلوک می‌دارد بوقت مجال و هنگام فرصت در مجلس اشرف همایون زبان بغیبتش گشاده محاسن افعال ملازمان امیر صافی‌ضمیر ستوده‌خصال را بصورت مقابح اعمال بر لوح خاطر پادشاه مینگارد که خواجه خیال عصیان نموده و مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرموده بناء علی هذا حضرت اعلی صلاح مملکت در آن دانست که خواجه مجد الدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید و پیش از آن که مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشغال ملک و مال استعفا نماید و مهم برین جمله قرار گرفته خاقان بنده‌نواز آن خواجه سرافراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید و در روز عزل مبلغ صد هزار دینار کپکی انعام فرموده خلعت طلادوز پوشانید آنگاه خواجه قوام الدین نظام الملک باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد و خاقان منصور روی توجه بقبهٔ الاسلام بلخ آورد

گفتار در بیان ظهور آثار خلاف از صحیفه احوال امیر نظام الدین درویش علی کتابدار و توجه خاقان منصور بجانب بلخ در ضمان تائید حضرت پروردگار

چون امیر درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود که اختیار و اعتبار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا بسخن برادرش امیر نظام الدین علیشیر التفات نمینماید بلکه در هرمهمی که مقرب الحضرت دخل میکند او جانب نقیض گرفته ابواب خلاف و عناد می‌گشاید اندیشید که اگر چندگاهی حال برینموال جاری باشد شاید که تنزل قدر امیر علیشیر باو سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین محمد را از دامان عرض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۸۹

و جاه امراء شوکت دستگاه کوتاه نگردانند مهم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد شد آنگاه در باب اخراج ابراهیم حسین میرزا که در آن ولا در بلخ اسم حکومت داشت تدبیری کرده فرمود تا مهر همایون را کندند و نشانی در باب طلب شاه‌زاده در قلم آورده بآن مهر موشح ساخت و نزد آنحضرت فرستاد میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از مکمن عنایت خاقان منصور صدور یافته بنابرآن عنان یکران بطرف دار السلطنه هراهٔ تافت و بعد از آن میان سلطانمحمود میرزا و امیر درویش علی رسل و رسایل آغاز آمد شد کرد و چون ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت غدر امیر درویش علی واضح گردید خاقان منصور خواست که قبل از آنکه میان او و سلطانمحمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل دهد لا جرم فرمان فرمود که

امراء عظام بیراق سفر و فراهم آوردن لشگر اشتغال نمایند در آن اثنا روزی از ممر خلاف امیر درویش علی حزن و ملال بخاطر اشرف راه یافته بعضی از خواص را مخاطب ساخت و بر زبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتی است که باوجود اینهمه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد به عرض رسانیده بودند که عصیان امیر درویش علی بی‌وقوف برادرش امیر علیشیر نیست خاقان منصور از مقرب الحضرت نیز در آنمجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت در آن حین آنجناب بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت گفت‌وشنود را معلوم نموده بغایت متغیر و متأثر گردید و مقارن آنحال خواجه غیاث الدین محمد دهدار که بفرط دها و کیاست و کمال فهم و فراست بی‌نظیر روزگار بود و پیوسته بصیقل کلمات هزل‌آمیز و مطایبات فرح‌انگیز زنک ملال از مرآت خاطر همایون میزدود پیش آمده گفت سلطانم شما جهت بی‌ادبی اینغلامک کتابدار اینمقدار الم بخاطر مبارک راه میدهید من شرط کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را با سلاسل و اغلال بخدمت رسانم خاقان منصور از شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین را اجازت رسالت بلخ فرمود و او همان روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات نیز بدانصوب در حرکت آمد و کوچ بر کوچ بمرغاب شتافته از آنجا متوجه تخت خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر نظام الدین درویش علی را بر اندیشه که کرده بود ملامت نمود و از وخامت کفران نعمت تخویف فرموده بعنایت خاقانی امیدوار گردانید و آنجناب را از اظهار خلاف ندامت بی‌نهایت دست داده در صحبت خواجه غیاث الدین باستقبال موکب ظفر مآل روان گشت و چون بسه چهار فرسخی اردوی همایون رسید خواجه دهدار پیشتر بملازمت شهریار عالیمقدار شتافته عرض کرد که غلامک کتابدار را نزدیک بپایه سریر اعلی آوردم اما در راه آهنگری که غل و زنجیر تواند ساخت نیافتم اکنون اگر حکم شود از اردو بازار حدادی برده و او را غلکرده بملازمت رسانم خاقان منصور خواجه غیاث الدین را مشمول اعطاف خسروانه ساخته فرمود که رقم عفو بر جراید جرایم درویش علی کشیدم باید که بیدغدغه متوجه خدمت گردد و خواجه دهدار روز دیگر در تخت خاتون

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۰

امیر درویش علی را ببارگاه همایون درآورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت و بقاعده معهود در سلک اعاظم امرا منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نمود و غبار انفعالی که داشت بزلال مراحم پادشاهانه فرونشست التماس کرد که خاقان منصور منزل او را بنور حضور همایون منور گرداند تا باحسن وجهی و املح صورتی لوازم اخلاص و خدمتگذاری بظهور رساند و پادشاه بنده‌نواز اینملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید در آنروز امیر نظام- الدین درویش علی در اردوی خود سه خرگاه که پوشش آنها از سقرلات ملون بود برافراخت و از کثرت خیام منقش رنگین و بارگاههای پرزیب و تزئین آنمنزل را غیرت سپهر برین ساخت و چون خاقان منصور بدانجا تشریف حضور ارزانی داشت و در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفاء لذات گماشت امیر درویشعلی از اسباب تجمل آنمقدار حاضر گردانید که دیده بینندگان از نظاره آن خیره گردید و از اطعمه و اشربه (وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ) در آن مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت را شرح نتوان نمود و جناب امارت‌مآب در آخر صحبت نقود نامعدود نیز بنظر درآورده تمامی خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه و اسباب مجلس را با فرش‌های ابریشمین و اوانی چینی و زرین و سیمین پیشکش کرد این نیکو خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت بآن جناب لوازم التفات و عنایت بجای آورده آنگاه خاقان جمجاه کوچ‌برکوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول در چهارباغ امیر مزید ارغون که در ظاهر آن بلده است از یمن مقدم همایون مزید حضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق در آنمکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار در خاطر آفتاب آثار پیدا شد لا جرم ایلچیان قمر مسیر جهت اجتماع لشگرها به جانب امیر ذو النون و سایر امراء ولایات روان گشتند و باندک زمانی سپاه بسیار در معسکر نصرت شعار جمع آمدند بیت

سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم با گهر بود و هم تیغزن.

ذکر توجه خاقان منصور بعزم تسخیر ممالک سلطان محمود میرزا و گرفتار شدن امیر ذو النون بنابر اقتضاء قضاء ایزد تعالی

در اوایل فصل بهار که سپاه ریاحین و ازهار روی باطراف بساتین و کنار جویبار نهاد و بلبل بی‌تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد خاقان منصور مظفرلوا عزم تسخیر مملکت سلطانمحمود میرزا جزم فرمود و امیر نظام الدین علیشیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت با محصور نهضت نمود و منزل بابا شاهو بعرض سپاه ظفر دستگاه مشغولی کرد و در آن روز بنابر فساد اهل فساد امیر درویش علی مواخذه شد و خاقان منصور او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ بازگردانید تا در قلعه آن بلده مقید نگاه دارند آنگاه رایات نصرت‌پناه عازم ارهنک گشت و افغان روارو و غبار مراکب تیزدو از ایوان کیوان درگذشت و چون سلطانمحمود میرزا بر این معنی وقوف یافت با لشگر تیغ‌گذار جوشن دراز از حصار شادمان بیرون آمده بجبال

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۱

جغانیان تحصن جست و خسرو شاه را از قندز پیش خود طلبید و برادرانش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده مقرر ساخت و چون قصبه ارهنک از فر نزول خسرو جمشید فرهنک رشک‌افزای اورنک سپهر فیروزه رنک گشت سلطان اویس میرزا و امیر جهانگیر برلاس با فوجی از جنود ظفراقتباس از آب گذشته تا وخش عنان یک‌ران بازنکشیدند و اموال متوطنان آنجائی را عرضه نهب و تاراج گردانیده سالما غانما بازگردید آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب عبور نموده و بصوب معسگر سلطانمحمود میرزا توجه فرموده قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون‌آشام از نیام کشیده اعداء دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد اما چون آنحضرت بسبب مرض نقرس و وجع المفاصل مجال سواری نداشت و امیر ولی در قلعه قندز رایت خلاف و عناد می‌افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شده گفت دشمن را در عقب گذاشتن و باوجود زحمت پا محاربه سلطانمحمود میرزا آسان نپنداشتن از رعایت طریقه حزم مستبعد است زیرا که هرگاه رایات ظفرپناه بدانجانب آب شتابد برادران امیر خسرو شاه که در قندز منتهز فرصت نشسته‌اند کذرهاء آب آمویه را محافظت خواهند نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر را از عبور مانع خواهند بود بنابرآن خاقان منصور در باب بیضاء آنعزیمت متردد گشته ناگاه امری داد که اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوسته حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز اتفاق افتاد تبیین اینمقال آنکه امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود بعد از نهضت آن حضرت از بلخ با فوجی از سپاه تیز چنک به آن بآن بلده رسید و از غایت غرور پیش از آنکه تتمه سپاه هزاره و نکودری باو پیوندد با شصت نفر از دلیران سپاه جلادت اثر روی بارهنک نهاد و خبر توجه و قلت لشگر امیر ذو النون بقندز رسید با هفتصد مرد مکمل مسلح سر راه بر آنجناب گرفت امیر ذو النون بعد از وصول بدان موضع از کثرت عدو و عدد دشمن نیندیشیده مستعد رزم و پیکار گردید و هرچند جمعی از دولتخواهان معروض داشتند که چون مردم ما در غایت قلت‌اند با این سپاه رزم‌خواه قدم در میدان قتال نمی‌باید نهاد و بمقتضای (الفرار مما لا یطاق) عمل کرده عنان بطرف بلخ انعطاف میباید داد بجائی نرسید و آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشگر امیر ولی تاخت و در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز آنجناب را درمیان گرفته متهوری زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند و امیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید و جراحان را طلبیده بمعالجه زخم امیر ذو النون اشارت فرمود و چون اینخبر بعرض خاقان منصور رسید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست بظاهر قندز شتافته مهم برادران امیر خسرو شاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطانمحمود میرزا نهد لا جرم اردوی کیهان پوی از ارهنک کوچ کرده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۲

متوجه قندز گشت و بعد از طی منازل بظاهر آن بلده رسیده کنار آب نیکی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر قندز درمیان گرفته را در برابر قلعه مقابل کوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که نیر عالم‌افروز بر فراز حصار نیلگون گردون تیغ زرنگار از نیام افق برمیکشید تا وقتیکه سپر سیمین هلال بر سپهر برین ظاهر و هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق قندز رفته صف قتال می‌آراستند و مردم شهر بر زبر برج و باره از سر جان که متاعیست بس گران برمیخواستند تیر دلدوز ترک بر تارک سرکشان میدوخت و پیکان خارا گداز شعلات جان‌سوز در فضای هوا می‌افروخت غرش کمان رعد صدای مرک بگوش هوش پردلان میرساند و تیر تخش مانند خون در شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن میرهاند نظم

ز باریدن تیر همچون تگرک بهر گوشه برخواست طوفان مرک

ز غریدن کوس خالی دماغ نهان گشت از دیده روی فراغ و چون سلطانمحمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از ارهنک معلوم نمود و قضیه محاربه و محاصره قندز را شنود هزار سوار از دلیران روز پیکار انتخاب کرده سرداری آن سپاه را به محمد ایلچی بوغا که از سایر امراء حصار بمزید جلادت و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانید و او را فرمود که بر لشگر ظفر اثر خاقان منصور شبیخون زده دست بردی نماید و محمد ایلچی بوغا متکفل آن خدمت گشته در غایت سرعت قدم در راه نهاد و از معبری غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی بکنار اردوی همایون رسید و بنابر آنکه لشگریان مواکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون‌فر نزدیک یکدیگر فرود آمده بودند و خیمها را طناب به اطناب رسانیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر درآید و بخیال آن که هرگاه سورن اندازد شاید که جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدین جهۀ آشوبی در اردو وقوع یابد آغاز فریاد و فغان کرد و چون آواز سورن بسمع خاقان صف‌شکن رسید فرمود که تواچیان جار بامرا و بهادران رسانند که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بفریاد و فغان معاندان توجه ننمایند و چون محمد ایلچی بوغا دید که فایده بر ان غوغا مترتب نمی‌شود دم درکشید و عنان ادبار بصوب کنار آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان و امرا و سرداران را مجتمع ساخته نظر التفات بجانب ابو الحسن میرزا انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسب کوه‌پیکر هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ‌گذار از عقب محمد ایلچی بوغا نهضت نماید و ابو الحسن میرزا برحسب فرموده روی براه آورد و پادشاه عالی‌جاه متعاقب سه هزار سوار دیگر بمدد ارسال داشت و ابو الحسن میرزا در کنار آب بمخالفان خذلان مآب رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بباد حمله آتش قتال التهاب دادند و محمد ایلچی بوغاتاب مقاومت در حیز مکنت خویش ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای هیجا بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیری عمرفرسا از شصت قضا گشاد یافته زورق حیات او را غریق لجه فنا گردانید و نسیم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۳

فتح و ظفر از مهب عنایت ایزد تعالی بر پرچم علم ابو الحسن میرزا وزیده از اتباع محمد ایلچی بوغاقرب هشتاد نفر در کنار آب سر بباد دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان قادراندازان دلاور در میان رود آمویه روی بعالم عقبی نهادند دریای جیحون از خون کشتگان رنک لعل بدخشان گرفت و ریک هامون از بسیاری جیفه آن روز بر کشتگان با کوه و پشته سمت تساوی پذیرفت و شاهزاده مظفرلوا خرمن زندگانی دشمنان را بآتش قهر سوخته و رخساره همایون بانوار فتح و فیروزی برافراخته بمعسکر همایون معاودت نمود و خاقان منصور مبتهج و مسرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگارش برگشود و خون جمعی از مردم سلطانمحمود میرزا را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بودند ببخشید و از کنار آب نیکی کوچ فرموده در چهارباغ خسرو شاه که در بیرون قندز است منزل گزید

ذکر مصالحه خاقان منصور با میرزا سلطان محمود و معاودت رایت نصرت آیت در ضمان عنایت ملک معبود

چون گریختگان معرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطانمحمود میرزا رسیدند و کیفیت کشته شدن او را بعرض رسانیدند مجددا نزد آن پادشاه سعادت انتما بتحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور غیر ضرر فایده متصور نیست بیت

هرکه با پولاد باز و و پنجه کردساعد سیمین خود را رنجه کرد بنابرآن طالب صلح و صفا گشته جهة بسط بساط موافقت و رفع غبار مخالفت عالیجناب نقابت پناهی سیادت دستگاهی امیر بزرک ترمذی را که در آنزمان از سایر خان‌زادگان ترمذ بمزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز تمام داشت نزد خاقان منصور فرستاد آن بزرک ملك و ملت بمضمون کلمه همایون (وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما) عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشته جناب مرتضوی انتساب شرایط رسالت بادا رسانید و در باب تمهید اساس مصالحه بدایع الفاظ بلطایف معانی آراسته گردانید و خاقان منصور بنابر کمال ارادت بمنتسبان دودمان سیادت آنسخنان را بسمع قبول اصغا فرمود چنان مقرر شد که سلطانمحمود میرزا صبیه صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلك ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هراهٔ فرستد و عجالهٔ الوقت امراء قندز آنچه دست قدرت ایشان بدان رسد بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذو النون را از قید غم نجات داده منجل و مکرم بدرگاه عالمپناه رساند آنگاه مواکب گردون مراتب روی بمستقر سریر جاه و جلال آورد و سلطنت مملکت حصار شادمان و ترمذ و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان را بدستور معهود بمیرزا سلطانمحمود گذارد و چون اینخبر بهجت‌اثر ببرادران امیر خسرو شاه رسید طنطنه کوس بشارت بعشرت‌گاه ناهید رسانیدند و فی الحال امیر شجاع الدین ذو النون را از محبس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و بمراسم اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۴

لایقه و تنسوقات رایقه مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت‌مآب امیر محمد باقر که شوهرخواهر امیر خسرو شاه بود بدرگاه خاقان و لاجناب فرستادند آنحضرت امیر ذو النون را منظور نظر مرحمت گردانیده پرسش فرمود و آنجناب بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امراء قندز بگشود و ملتمس مقبول افتاده امیر محمد باقر از افعال اقربا شرمنده و سر انفعال به پیش افکنده عز بساطبوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عواطف خاقانی بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسرو پوزش‌پذیر خلعت عفو و امان قامت در قابلیت امیر محمد باقر پوشانیده جهة امیر ولی و پیر ولی خلع طلادوزی فرستاد و امیر محمد باقر را بجامه خاص و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و همدران ایام امیر بزرگ ترمذی بانعام اسب و زر و نفایس اثواب و تبرکات دیگر مباهی و مفتخر گشته مقضی المرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد و بنابر آنکه در باب صلح و صفا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود آن پادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت و نقابت‌پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان منصور از این وقایع و امور فراغت یافت مراجعت بطرف قبهٔ الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر فیض آثار سر برزده امرا و لشگریان تمام صحرای خلم و خرم دسار باغ را احاطه نمودند و بجرگه روانشده چند شبانه‌روز جانوران شکاری راندند و در منزل بابا شاهو جرگه بهم رسیده ده پانزده هزار آهو و نخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام امراء مریخ انتقام برحسب اشارت خاقان گردون‌غلام بنوبت در آن قمورقا تاخته از زخم تیر تیز و شمشیر خون‌ریز شکاری بسیار بر خاك هلاك انداختند بعد از آن سایر لشگریان بآن امر پرداخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور بقبهٔ الاسلام شتافته حکومت آن بلده را بدری برج کامکاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیك را جهة تمشیت مهمات آنجائی در ملازمت شاهزاده گذاشت آنگاه رایت نصرت آیت کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامران و کامیاب از آب مرغاب عبور نمود و از پنج ده و ترناب گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان‌آرا نزول اجلال فرمود بعد از آن باندك زمانی انامل تقدیر ایزد متعال نیل ملال بر رخسار اقبال خاقان بیهمال کشید و سلطان و پس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده

متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع آن مصیبت محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را باطعام طعام و ختمات کلام ملک علام شاد ساختند و از سلطان ویس میرزا یک پسر ماند میرزا محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان نام بیگم است بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده با والده خود در قید حیاتست و در ظل عنایت حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر میرزا بسر می‌برد.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۵

ذکر صعود خواجه قوام الدین نظام الملک بدرجات تقرب و نیابت خاقانی و مواخذ شدن امیر محمد برندق و امیر جهان‌گیر و خواجه مجد الدین محمد بتقدیر جناب جلال سبحانی

چون بسبب اتفاق امراء ابو الغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین محمد را از دخل در امور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی را بکف کفایت خواجه قوام الدین نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک با علی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبه وزارت برتر نهاد و روزی‌چند به منصب اشراف دیوان اعلی مشرف بوده بعد از آن در جرکه امراء عظام مهر زد و دست تصدی او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و انجکیان طوعا و کرها مراسم اطاعتش بجا می‌آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش بسر برده منشیان در فرامین مطاعه لقبش را امین الدوله القاهرهٔ قلمی میکردند و بیشایبه تکلف خواجه نظام الملک بصفت حلم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر مینمود هرگز حاجب و دربان بر در خانه خود نمی‌گذاشت و هرکس را مهمی پیش می‌آمد هرکه می‌خواست نزد خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت و اولاد امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عمید الملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و سمات دینیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت ذهن و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین عمید الملک باوجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهی‌گری گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک انجکیان و مقربان خاقان عالی‌مکان منتظم بودند و همواره حاجات فرق انام را عرض کرده مهمات خاص و عام را سرانجام می‌نمودند و چون تقرب نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجه کمال یافت بنابر آزاری که از خواجه مجد الدین محمد در خواطر داشتند دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده در پایه سریر اعلی گاهی زبان بغیبتش میگشادند و محاسن افعال آنخواجه ستوده‌خصال را در صورت مقابح باز نموده کثرت تمول او را شرح میدادند و بحکم (من یسمع بخل) بعضی از آن در خاطر خاقان عالی‌مکان جای گرفت و قواعد اعتقاد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان منصور در بلخ قشلاق فرمود منهی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج صاحب تخت و تاج را بخواجه مجد الدین محمد قلی نمود و آن جناب متوهم گشته در گوشه اختفا منزل گزید و بعد از آنکه ماهچه علم ستاره حشم از آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۶

سفر مراجعت کرده پرتو اقبال بر مستقر سریر جاه و جلال انداخت خواجه مجد الدین محمد خفته بامراء برلاس امیر شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جست و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاد برلاسیان در مقام معاونت و مظاهرت آنجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک ازین معنی وقوف یافت تقریبات انگیخته بقلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون انگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان ویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه اختلال بمبانی قصر زندگانی خاقانی راه یابد او را بسلطنهٔ بردارند و سایر ذراری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انکارند و حال آنکه خاقان منصور از امیر محمد

برندق بسبب سخنان درست که در اثنا یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیمه رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود مخمر گردانید و چون آن دو امیر مهم خواجه مجد الدین محمد را بعرض رسانیدند بحسب ظاهر قبول نموده مواعید دلپسند فرمود اما خواجه مجد الدین محمد از غایت دوراندیشی بحمایت امیر محمد و امیر جهانگیر و اظهار عنایت صاحب‌تاج و سریر قانع نگشته بحضرت حقایق‌پناهی افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی رجوع کرد و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارات لایقه معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خشنودی رعیت و سپاهیست البته او را تربیت میباید نمود و سخنان اصحاب غرض را درباره او بسمع رضا نمیباید شنود و خاقان منصور زبان بقبول گشاده حضرت مولوی آنچه گفته بود و شنیده بخواجه مجد الدین محمد پیغام فرمود و خواطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان‌آرا تشریف برد و بوسیله امراء برلاس بعز بساطبوس سرافراز شده بیست هزار دینار کپکی پیشکش گرد و بنور فراست در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما تن بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی‌چند خاقان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت می‌نمود و همدران هفته در آخر روز جمعه که حضرت خاقانی در چهار کوشک گرد حوض بزرک باغ جهان‌آرا در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهان‌گیر و خواجه مجد الدین محمد را طلب فرمود و امراء عظام را بمواخذه و مصادره ایشان امر نمود و امیر محمد علی اتکه که به محصلی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانه خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت‌آشیان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهان‌گیر بعد از ده پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر وجنات احوالش تافت و امیر برندق مدت یکسال در حبس مانده بعد از آن خاقان عالی‌مکان او را نیز مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جبه زردوزی و افسر نوروزی سرافراز گردانید بدستور و پیشتر منصب امیر الامرائی عنایت کرده درباره آن عالی‌گهر لوازم التفات و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۷

محمد پس از روزی‌چند که در خانه امیر محمد علی اتکه دربند بود خاقان منصور بپرسش مهم او حکم فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروز شاه و شاه امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و انجکیان در دیوانخانه باغ جهان‌آرا نشسته امیر محمد علی اتکه خواجه مجد الدین محمد را بابندی گران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب خواجه مجد الدین محمد کردند و آنجناب بدلی قوی و املی فسیح تمامی سخنان بداندیشان را جوابهای نیک گفت و هرچند اعدا سعی نمودند یکدینار و یکمن بار بر وی ثابت نتوانستند کرد و خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمرو آبادی را که عمل‌داری ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست و آنجناب روی بامرا آورده گفت کسی را معارض من سازید که هم کفو من باشد تا اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمرو آبادی بر زبان آورد که من از تو کم نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصلم و مادر تو مملوکه خواجه پیر احمد بوده خواجه مجد الدین محمد از استماع این تشنیع شنیع بر خود پیچیده روی بامرا و ارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده و گفت بآنچه مدعای شماست اعتراف مینمایم مرا از معارضه محمد عمرو آبادی معاف دارید آنگاه بنابر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار از من صدور یافته نیک واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی اتکه او را به مجلس باز برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی شتافت و کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین محمد ستانده بود عرض نمود و حکم حاصل کرد که بتحقیق جهات و متملکات آنخواجه حمیده‌صفات پردازد و نواب و

خواص او را در شکنجه و تعذیب کشیده آنمقدار زر و جوهر و کتب شریفه و اجناس نفیسه وفاد زهرهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمین و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز عشر آن در خزانه خیال هیچکس نگذشته بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید که؟؟؟ اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه نفیسی بدست او افتد فی الحال پیشکش ما کند و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این سخن شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده‌ایم این مقدار تنسوقات و تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند دیگر اشیاء نادر ظاهر شود خاقان منصور نخست باین امر همداستان نشد و آخر الامر برطبق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نمایند که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هرکس در قطع رشته حیات خواجه مجد الدین محمد سعی کند کشته خواهد شد خواجه نظام الملک و سایر دشمنان خواجه مجد الدین محمد ازین سخن فهم کردند که رأی همایون متوجه آنست که نوبت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۸

دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید لا جرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال توطن نماند کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الجمله شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی معتدبه از وی حاصل نمیشود کس نزد او فرستاده گفتند که اگر تو متقبل شوی که در عرض چند ماه مبلغ کذا بدیوان اعلی فرود آوری ما تو را مطلق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آنوجه طریقه امداد و معاونت مرعی میداریم و چون خواجه مجد الدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دید برطبق مدعای اعادی بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت اما هم در آن هفته نظام الملک وجه تقبل را تحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلظاء اتراک و شاگرد پیشگان تنخواه نمودند و بنابر آنکه سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود و مهم به بی‌ناموسی سرایت می کرد کرت دیگر در گوشه مختفی گشت و یراق رفتن حجاز کرده مصحوب طایفه از مردم فرنگ براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روانشد و هم در اینسال امیر نظام الدین درویش علی رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذیقعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت فرمود اما متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویشعلی بگذاردن حج اسلام فایز شده قرین صحت و عافیت بهراهٔ بازآمد و نوبت دیگر بر مسند امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته؟؟؟

خواهد گشت انشاء اللّه تعالی

ذکر سلطنت بدیع الزمان میرزا در مملکت استرآباد و بیان شمه از وقایعی که در آن اوقات اتفاق افتاد

چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاه‌زاده بعظمتی هرچه تمام‌تر باسترآباد شتافته رایت دولتش صفت ارتفاع پذیرفت حکام ممالک مازندران و رستمدار رسل و رسایل با پیشکش‌های لایق بآستان سلطنت‌آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را برطبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد وعده دادند و بدیع الزمان میرزا ببسط بساط نصفت و رافت پرداخته به تدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت ابواب انعام و احسان بر روی رعایا بل جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدینمحمد امین عباسی را از پایه سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام امر وزارت و امور دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب عمایم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوند شاه مفوض گشت و چون هرج‌ومرج بامور دولت سلاطین آق قویلوق راه یافته بود بسیاری از امراء ترکمان التجا بشاه‌زاده آورده علم شوکتش از ایوان کیوان درگذشت و سلطان بدیع الزمان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۱۹۹

میرزا بنابر تحریض امرا آذربایجان فی شهور سنه ۸۹۹ قصد تسخیر آن ولایت کرد و از استرآباد به ری شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد و بمجرد از جوفه که استماع نمود بجانب دار الملک جرجان مراجعت فرمود و از جمله عظایم امور که در زمان سلطنت بدیع- الزمان میرزا در استراباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی‌پناه خواجه فخر الدینمحمد تبکچی که از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مالوف شتافته بود و برادرش خواجه شمس الدینمحمد بحکم شاهزاده که بنابر اغوای امیر شمس الدینمحمد امین عباسی و خواجه شمس الدینمحمد بن خواجه معز الدین صدور یافت مواخذ گشته کشته گردیدند و چون خلقی کثیر از مردم جرجان بآندو خواجه عالیشان بازبسته بودند سلک جمعیت متوطنان آن ولایت سمت اختلال پذیرفت و ولد ارشد خواجه فخر الدینمحمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی خواجه سیف الدینمظفر بخراسان رفته منظور نظر عنایت مظفر حسین میرزا گشت و در سلک امراء عظام انتظام یافت و در اندک زمانی شآمت خون نا حق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت‌مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت دلالت می‌نماید و بترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان برگشاید بنابرآن فرمان واجب الاذعان بنام میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده به درگاه عالم‌پناه فرستد و شاه‌زاده را در امتثال آنمثال یکدو روز اهمال و امهال نموده آخر الامر بموجب استصواب زمره از امرا و خواص که اعتبار و اختیار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود بگرفتن جناب امارت‌مآبی فرمان فرمود و امیر حسین قلی جفاکش بموجب فرموده عمل نموده بندی گران بر پای محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنه هراهٔ گشت و چون خاقان منصور خبر آوردن امیر محمد امین را شنود نشانی بنام امیر حسین قلی فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستند و این نشان در رادکان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم بتقدیم رسانید و امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین را بهراهٔ این بیت در سلک نظم کشید بیت ظالمی را کشته سوی شهر آوردند سرآنچه آوردند قتلش را همان تاریخ بود و چون خبر قتل امیر محمد امین باسترآباد رسید خواجه شمس الدینمحمد بن خواجه معز الدین بنابر وفور اتحاد که نسبت بجناب امارتمآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بلکه هزیمت بصوب قندز برافراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی مفوض گشت و مقارن آن حال رایات همایون فال خاقان بیهمال بجانب حصار شادمان در حرکت آمد و سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه کنار آب آمویه شد

گفتار در بیان بعضی از وقایع سمرقند و حصار و نهضت رایت نصرت شعار بعزم تسخیر آن امصار

نظم

درین نوبت که با صورت‌پرستی‌زند هرکس بنوبت کوس هستی

زمستان از چمن رخت تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۰ ار ببندذ تاثیر بهاران گل بخندد

گر از گردون نگردد نور خور گم‌نگیرد رونقی بازار انجم مصداق این سیاق آنکه میرزا سلطان احمد که پسر بزرگتر سلطان ابو سعید بود و در بلده فاخره سمرقند سلطنت می‌نمود در غره ذیقعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و اینخبر که بمیرزا سلطانمحمود رسید میرزا سلطانمسعود را در حصار قایمقام خود کرده روی بسمرقند آورد و بعد از وصول در آن بلده فاخره بر مسند سلطنت نشسته حکومت بخارا و توابع را بولد ارشد خود بایسنقر میرزا گذاشت و در ماه ربیع الاخر سنه تسع مائه آن پادشاه عالیجاه مریض شده علم توجه بعالم عقبی برافراشت آنگاه بایسنقر میرزا باتفاق اکابر و امرا از بخارا بسمرقند رفته فرمانفرما گشت و بتشید قواعد عدل و احسان پرداخته بساط ظلم و عدوان درنوشت و مقارن جلوس میرزا بایسنقر سلطانمحمود

خان بن یونس خان بداعیه تسخیر ماوراء النهر لشگر بسمرقند کشید و بایسنقر میرزا او را استقبال نموده در نواحی کتای تلاقی فریقین بوقوع انجامید و نایره حرب و شعله طعن و ضرب اشتعال یافته در آن اثنا حیدر کوکلتاش که از اعاظم ارکان دولت سلطانمحمود خان بود با بعضی از جوانان هراول در میدان مردان فرود آمد و شبه نموده دلیران سپاه سمرقند سپر تهور در سرکشیده بجانب آن جماعت تاختند و کار حیدر کوکلتاش و سایر تیراندازان را بر نهج دلخواه ساختند لا جرم مغولان دلشکسته گشته پشت بر معرکه گردانیدند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم بایسنقری وزیده لشگر سمرقند سه هزار مغول را بتیغ بی‌دریغ بگذرانیدند بایسنقر میرزا در غایت جاه و جلال بمقر خود خرامید و بدلاسای رعیت و سپاه مشغول گشته لواء سرافرازی مرتفع گردانید و برادر خوردتر خود سلطانعلی را که داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید اما بسبب مداهنه شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی بنور دیده شاه‌زاده نرسید و پسر بزرگتر میرزا سلطانمحمود میرزا سلطانمسعود که در حصار شادمان قایمقام پدر بود چون از فوت آنحضرت وقوف یافت در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده به تمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطانسعید در سلک نوکران امیر سید مزید ارغون انتظام داشت و بیمن تربیت سلطانمحمود میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده در اوقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندوز و بقلان اعلام ایالت می افراشت بعد از فوت ولی‌نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی‌چند نسبت بسلطان مسعود میرزا مراسم اطاعت بجای آورد اما آخر الامر ببسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب حشمت و استقلال مغرور گشت و از حکم و فرمان سلطانمسعود میرزا گردن پیچیده نخوت و جبروت و عظمت و بادبروت او از حد و عدد درگذشت چون این خبر بدار السلطنه هراۀ رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایت گردید و بعد از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بودند در صولت با شیر ژیان و پیل دمان دعوی مقاومت می نمودند بتاریخ اوایل سنه احدی و تسعمائه عنان عزیمت بجانب قبۀ الاسلام بلخ انعطاف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۱

داد و مسرعی هم‌عنان برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و بسلطان بدیع الزمانمیرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان عازم کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و به اتفاق سایر شاه‌زادگان در دفع اعداء دولت قاهره کمر سعی و اهتمام بر میان جان بندد چون ایلچی بدرگاه شاه‌زاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده و آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاه‌زاده کامکار محمد مومن میرزا نهاد و بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان یک‌ران بطرف آب آمویه انعطاف داد اما خاقان منصور چونقطع منازل و مراحل فرموده بحدود قبۀ الاسلام بلخ رسید شاه‌زاده سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت خسروانه و منظور انظار عاطفت پادشاهانه گردیدند و چند روز النک آسیاء ریکک که در یکفرسخی بلخست معسکر نصرت‌اثر گشته اردوی کیهان پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب و مرور بر ولایت حصار بمعبر سنک‌ریزه رفت و در آنمنزل بعرض خسرو عادل رسید که خسرو شاه لشگری جلادت اثر بلکه حشری عفریت منظر فراهم آورده داعیه کرد که بعد از گذشتن سپاه دشمن‌شکن از آب‌گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهب و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنابرآن خاقان عالیمکان با امراء عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دیدند که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفرلوا جهت دفع شر خسرو شاه بجانب قندز ارسال دارد آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان را بحیز تسخیر درآورد و درین اندیشه بود که آنخدمت را بکدام یک از اولاد امجاد رجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف دستبوس والد بزرگوار استسعاد یافته موجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور آن نور دیده سلطنت و جهانبانی را سردار فوجی از امراء ظفراقتباس و بسیاری از لشگر قیامت هراس گردانیده جهۀ مقابله و مقاتله خسرو شاه بجانب

قندز روانه ساخت و بنفس همایون از رود جیحون عبور فرموده در حدود قریه بیا اعلام اقتدار برافراخت و مردم آنجائی بهواداری سلطان مسعود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسرانجام پیشکش و ساوری قیام ننمودند لا جرم نایره غضب خاقانی اشتعال یافته سپاه نصرت نشان آنچه در آن قریه یافتند بباد غارت و تاراج بردند و از آن جانب سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را بامیر محمد باقر و بعضی دیگر از امرا مثل امیر محمود برلاس و درویش علی ساربان سپرد و خود در نفس شهر توقف کرده بنابر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت اوقات می‌گذرانید و حیرت و بی‌سامانی شاهزاده بعرض حضرت خاقانی رسیده ازبیا بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار فرمود و پس از قطع منازل در صبحی که لو أبیضا آفتاب در فضا سپهر خضرا مرتفع گشت ماهچه رایت ظفرمآب بر النك جوزی که از آنجا تا حصار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۲

یکدو فرسخ مسافتست پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا این خبر شنوده با معدودی از ملازمان بطرف دره وزراب گریخت و خاقان منصور بر فرار شاهزاده اطلاع یافته ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا را با جمعی از امرا و انجکیان و فوجی از عساکر نصرت‌نشان بتکامشی دشمنان روان کرد و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میر آخور که قراول ایشان بود در دره وزراب بچنداول جنود سلطان مسعود میرزا رسید و بین الجانبین غبار جنك و شین ارتفاع یافته سلطان محمد بی‌تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر ساخت اما بحسب تقدیر بزخم شمشیر یکی از اعدا از پای درآمده پسرش نیز دستگیر شد و متعاقب آنواقعه شاهزادگان بآن مکان رسیده مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند و بوضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا بانواع لطایف الحیل بذروه جبلی که در بلندی با منزل زحل دعوی برابری می‌نماید صعود نموده و چون در آن کوه برف بسیار بود از جنس نمد و پلاس هرچه همراه داشته بر زبر برف گسترده و از آن جانب کوه پایان شتافته و عنان هزیمت بطرف شهر سبز تافته بناء علی هذا ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بیست و سیم جمادی الاخری باردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور از واقعه سلطان محمد میراخور تاسف خورده اقربا و اتباعش را ببرسش و نوازش سرافراز و مفتخر گردانید و همانروز امیر عمر بیک و سلیمان ترکمان بموجب فرمان واجب الاذعان جهۀ استمالت متوطنان آن حدود توجه نموده خواطر دور و نزدیک و ترک و تازیک را بعواطف بیدریغ تسلی بخشیدند و بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لا جرم خاص و عام ولایت حصار شادمان خرم و شادمان عنان عزیمت باردوی همایون تافتند و التجا بسده سدره انتما کرده در ظلال لطف و احسان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم الاتباع بنفاذ انجامید که هیچکس از اعالی و اوانی سپاه انجم جاه بیکدانه جو و یکمن کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد و اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض هرپشیزی سری و بجرم هرضرری سروری تلف خواهد گشت و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت بزك از النك جوزی کوچ فرمود موضع سمجك محل نصب سرادقات سلطنت و استقلال شده همانروز حکم همایون نفاذ یافت که از لشگریان مظفر حسین میرزا سه هزار مرد در سایه علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیك و امیر ابراهیم جغتای و امیر محمد سعید ارغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از آن جانب آب و مظفر حسین میرزا از این طرف توجه قندز را وجه همت سازند و باطفاء نایره مخالفت و عناد امیر خسرو شاه پردازند و روز شنبه بیست و ششم یکی از نوکران میرزا مظفر حسین گورکان حلیمه نام بپایه سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده را با مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسانید مضمون آنکه خسرو شاه قدم جرأت و جسارت از قندز بیرون نهاده و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۳

خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه ظفر دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطیع عالم مطاع نفاذ یابد در انحفاظ رایت شوکت او طریق اهتمام مسلوك دارد چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صورت افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا نیز از آب

گذشته بسلطان بدیع الزمان پیوندد و هردو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسرو شاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی مبدل گردانند و در روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خواقین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرضه آفاق بود اقبال‌وار بدرگاه خاقان جم اقتدار رسید و به تقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سایر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز امیر مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبد اللّه در دیوان امارت سلطان مسعود میرزا مهر میزد بآستان سلطنت‌آشیان شتافت و تحف لایقه پیشکش کرده در سلک اقران خویش انتظام یافت و در روز سه‌شنبه بیست و نهم موکب همایون از سمجک نهضت نموده موضع اقتاش محل نصب خیام سالکان طریق رزم و پرخاش گشت و در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان پیوسته خسرو شاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت بلکه هزیمت بجانب حصار قندز آورده و شاهزادگان و نوئینان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکزوار درمیان گرفته‌اند و بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین گورکان اندک نقاری واقعست زیرا که چون خسرو شاه بعد از پیوستن مظفر حسین میرزا ببدیع الزمان عنان از معرکه قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت می‌نماید و می‌خواهد که در حین سواری نقاره زده با برادر کلانتر ابواب مساوات برگشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صورت افتاد مهم حصار را بصلح فیصل داده روی توجه بقندز نهاد چنانچه مرقوم کلک بیان می گردد و من اللّه اعانته و المدد.

ذکر محاصره قلعه حصار و بعضی دیگر از وقایع روزگار

در این اوقات و اوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت‌نشان بود لایق آن و سزاوار چنان می‌نمود که امیر محمد باقر و محمود برلاس و درویشعلی ساربان به- اتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقه مطاوعت در گوش کشیده و غاشیه متابعت بر دوش گرفته بپایه سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سلک سایر بندگان دولت‌خواه انحزاط و انتظام یابند اما آنجماعت را رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او از این امر مانع آمده پای در دامان استغنا پیچیدند و پشت پندار بحصانت حصار بازنهاده متوجه درگاه عالم‌پناه نگردیدند بناء علی هذا صباح پنجشنبه غره ماه رجب که آفتاب جهانتاب از فروغ تیغ کشورگیر دیده متحصنان قلعه مستدیر را خیره ساخت و شعشعه بیرق جمشید خورشید لوامع تسخیر بر ساحت حصار فیروزه کار گردون انداخت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۴

فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از امراء انجام سپاه ناصر الدین عمر بیک و محمد علی اتکه و شاه حسین جان بیار و عبد الطیف جان‌نثار و حسن علی قزاق و یوسف ایوب و امیر بیک ترکمان و تینگری بردی سمانجی و سلیمان ترکمان و دوست محمد بخشی و حمزه که قراول با غلبه بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند و مورچلها بخش کرده از روی جد و اهتمام بامر محاصره و محاربه پردازند و الحق آنحصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعه خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بسان عرصه همت ارباب کرم عریض و پهناور نظم

قضا کنگرش را ز برج زحل‌ببالا برآورده چندین محل

ته خندقش از زمین در مغاک‌دوچندان که از چرخ تا روی خاک القصه سپاه نصرت‌پناه آن قلعه رفعت دستگاه را مرکزوار درمیان گرفتند و اسباب حصار گیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و از جانبین دست بانداختن تیر و سنک گشاده لوازم محاصره و محاربه بجای آوردند کمانهای رعد در غرش آمده آتش در خرمن جمعیت دلیران انداخت و عقاب تیر از آشیانه کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چند روز حال بر این منوال بگذشت و از هرطرف طایفه کشته گشت کار اهل حصار به- اضطرار انجامیده قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد زبده مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود و در جغانیان بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایه سریر خلافت مصیر شتافته

زبان الهام بیان بشفاعت جرایم ایشان بگشاید و خواجه حسن بر حال آنفرقه ترحم فرموده باردوی همایون خرامید و بوسیله صدور عظام بمجلس همایون خاقان گردون‌غلام درآمده به تقبیل انامل فیاض سرافراز گردید و گناهان محصوران را درخواست نموده و خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژده امن‌وامان و عفو و احسان رسانید و متوطنان حصار فرحناك و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه دست مکنت ایشان بدان می‌رسید برسم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و او بکریاس گردون اساس شتافته بعز بساطبوس معزز گشت و بپوشیدن خلع فاخره سرافراز شده دست مراحم پادشاهانه سایر حصاریان را خلعت بخشش و بخشایش پوشاند و زلال مکارم خسروانه غبار مکارم و عناد آنفرقه را فرونشاند و قواعد صلح و صفا مؤکد شده خواجه حسن باصناف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمود برلاس رخصت انصراف حاصل کرده مقضی المرام بقلعه شتافت بیت

منهی اقبال درین کهنه دیرغلغه انداخت که الصلح خیر و امراء حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب ظفر آثار مخدره سراپرده عصمت را که سلطانمحمود میرزا نامزد حیدر محمد میرزا کرده بود یراق نموده بدار السلطنه هراهٔ فرستند و میرزا سلطانمسعود را بر سلوك طریق اطاعت و انقیاد باعث و محرض باشند و از وقایعی که در خلال احوال گذشته روی نمود یکی آنکه امیر یعقوب ولد مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطانمسعود میرزا بود التجا بسده سدره انتما کرده شرایط نیازمندی و پیشکش بجای آورد و خاقان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۵

منصور او را منظور نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان امارت مهرداد و مواجب مناسب تعیین فرمود دیگر آنکه قدوهٔ الصدور و الاعاظم میرك جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که آبا عنجد متصدی منصب صدارت سلاطین حشمت‌آئین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود و خاقان منصور بملاحظه حقوق خدمت آنجناب بر فوتش متأسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد شریفش را بر نهج سنت سید المرسلین صلی اللّه علیه و آله الهادین تجهیز و تکفین کردند و سی سوار مسلح مکمل با نظر محمد قبادیانی بتشییع نعش او را ببلخ برده در مزار خواجه ابو نصر پارسا قدس سره حضرت قدوه اولیا را بخاك سپردند مدت حیات میرك قاسم پنجاه و نه سال بود و یکی از شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم نمود بیت

چو رفت روز برات از جهان دعاخوانان‌بماند سال وفاتش دعای روز برات

ذکر نهضت موکب نصرت‌نشان از ولایت حصار شادمان بجانب قندز و بقلان

چنانچه سابقا خامه سخن‌آرا در سلك تحریر کشید چون خسرو شاه قوت مقاومت پادشاه‌زادگان در حیز مکنت خویش ندید و چهار دیوار قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانید شاه‌زادگان و نوئینان با عساکر نصرت‌نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین سنك‌های رعد آتش دادند و شعله گیرودار بقلعه سپهر دوار رسانیده دست بانداختن ناوك دلدوز گشادند و بنابر کمال متانت آن قلعه مدت محاصره امتداد یافت لا جرم خاقان منصور بعد از فراغ از مهم حصار با تمامی مخدوم‌زادگان و امراء عنان عزیمت بدان‌صوب تافت و هوای قبادیان از غبار موکب نصرت‌نشان عطرافشان گشته فرمان واجب الاذعان بترتیب جسر صادر شد و امراء تواچی کشتیها که زه‌های آب آمویه را جمع گردانیده نجاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیدند و در معبری که بالای آب اوباج بود آغاز بستن جسر کردند در آن اثنا شبی کشتی بموضع بستن پل رسید و بشدت هرچه تمامتر بر کشتیهای جسر خورده اکثر آنها را درهم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنابرآن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره درمیان داشته باشد تا بدان کشتیها که درست مانده بود از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و

کرتی دیگر از جزیره تا آن لب آب جسر بندند و عبور کنند و بعد از جستجوی و تک‌وپوی مثل این جائی یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور کرده بجزیره شتافته بخیال آنکه شب آنجا بوده روز دیگر جسر را بدانطرف کشند و از آب بگذرند اتفاق در آخر همان روز شتری در آب افتاده و بسهولت بآنجانب بیرون رفت لا جرم بوضوح پیوست که بی‌وسیله جسر از آن آب میتوان گذشت و خاقان عالی‌مکان همانزمان از آنجا عبور فرموده شاه‌زادگان و امرا و لشگریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه در وقت نماز خفتن هیچکس در جزیره نماند و نزدیک به نیمشب آب طغیان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۶

کرده آنجزیره را فروگرفت و همکنان را معلوم شد که افتادن آن شتر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت و دولت خاقان کامیاب بوده و الا در آنشب در جزیره مذکوره توقف واقع میگشت و همه‌کس را طوفان بلا و امواج دریا از سر می‌گذشت و لا عجب بیت

بود هرکرا لطف حق راهبرز طوفان دوران نیابد ضرر القصه چون دریای لشگر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز بتلاطم درآمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسرو شاه را اندراس داده از مقام غرور و پند تجاوز نمود و علی التعاقب و التوالی قاصدان سخندان بآستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیازمندی پیغام داد که قدر بنده از آن نازلتر است که با خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در توانم آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه دفاتر زلات این بیچاره را بآب عفو و اغماض فروشوید هرآینه حلقه چاکری و انقیاد در گوش کشیده ما دام الحیوة قدم از جاده خدمتکاری فراتر نمی‌نهم و چون موکب همایون ازینجا مراجعت فرموده در قبهٔ الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم‌پناه شتافته دیده رمد دیده را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلادهم خاقان منصور از عایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسرو شاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت‌آمیز پیغام فرمود آنگاه خسرو شاه خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح و مزین ساخته نظر بهادر را که از جمله مخصوصانش بود با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و او بوسیله امراء عظام شرف تقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر دریافته زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بانعام خلع طلادوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جههٔ امیر خسرو شاه و برادران او نیز اثواب خاصه ارسال فرمود و از کمال مکارم اخلاق منصب امارت دیوان اعلی بخسرو شاه عنایت کرده تفویض آن منصب جلیل القدر را علاوه بخشایش جرایم و آثام او گردانید و چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام مقضی المرام بقلعه قندز بازگشت فرق تفاخر و مباهات خسرو شاه از ایوان درگذشت و مهر خود را بقطب الدین محمد بکاول سپرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرامین مطاعه را بآن موشح سازد بعد از آن اردوی کیهان پوی بجانب قبهٔ الاسلام بلخ نهضت نمود و چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده عطربیز گشت خاقان ملک‌بخش ایالت بلخ را با توابع و ضمایم از آب آمویه تا مرغاب بسلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنه هراهٔ شده بر جناح استعجال رایت نهضت برافراشت پس از وصول بمستقر سریر حشمت و عظمت و تمجید بساط عدالت و مکرمت سلطانمسعود میرزا حسب المقر رهمشیره خود را که نامزد حیدر محمد میرزا بود یراق نموده بجانب دار السلطنه هراهٔ گسیل فرمود و خاقان منصور امراء عظام و وزراء گرام را بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور مأمور گردانید و بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده تعبیها بعرصه ظهور آمده دو سه ماه روزگار صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت با برجیس سپهر خلافت بمقتضاء

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۷

شریعت غرا مقارنه کرده بین الجانبین طریقه محبت مرعی گشت و چون برحسب تقدیر ایزد سبحانه و تعالی در دار ناپایدار فنا هرسوری را ماتمی در عقبست و هرسروری را المی متعاقب هرنهاری را لیلی درپی و هربهاری آبستن بفصل دی همدران سال که

تاریخ هجری بنهصد و دو رسیده بود شاهزاده جلالت انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که به لطف طبع وحدت ذهن و وفور فراست و کیاست از سایر اخوان امتیاز داشت و همواره با افاضل شعرا و اعاظم فضلا مصاحبت نموده همت بر تربیت این طایفه میگماشت بعلت فجاۀ درگذشت و بموجب کلمه خجسته (اولادنا اکبادنا) رحلت شاه‌زاده موجب ملال خاقان ستوده‌خصال شده چنانچه معهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت‌داری مرعی گشت

گفتار در بیان سلوک بدیع الزمان میرزا در وادی عصیان و طغیان و ظهور آثار فتنه و فساد در اطراف بلاد خراسان

چنانچه سابقا مذکور شد در آن اوان که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان از دار الملك جرجان عنان عزیمت بصوب کنار آب آمویه انعطاف داد زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار ولد ارشد خود محمد مؤمن میرزا نهاد و چنان طمع میداشت که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بر آن نبیره سعادتمند مسلم دارد و اندیشه عزل او را پیرامن خاطر عاطر نگذارد اما بخلاف متصور آنحضرت در روزیکه میرزا بدیع الزمان را خلعت عنایت کرده بحکومت قبۀ الاسلام بلخ سرافراز گردانید در همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهۀ تفویض ایالت دار الفتح استراباد جامه پوشانید و بنابر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندز از مظفر حسین میرزا رنجیده بود و عزل ولد ارشد را تصور نمینمود ازین معنی بغایت متغیر گشت و با امرا و مخصوصان خود طریق مشورت مسلوك داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار درگذشت و بعد از آنکه خاقان منصور از بلخ بدار السلطنۀ هراۀ شتافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان همعنان برق و باد بدار الفتح استرباد فرستاد و به محمد مؤمن میرزا پیغام داد که سپاه مملکت جرجان را فراهم آورده بترتیب اسباب کارزار پردازد و چون مظفر حسین میرزا بدان جانب شتابد امر حکومت را باز نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتله او را پیش نهاد همت سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از ما فی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صایب‌تدبیر نسبت بان پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هریك بناء اطاعت و خدمتکاری طرح انداخت و حقیقت این اخبار در دار السلطنه هراۀ اشتهار یافته خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانیده شرایط

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۸

نصیحت بجای آورد لیکن فایده نداد لا-جرم بی‌تحمل شده قصد فرمود که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری در آن زمستان لشگر نصرت‌نشان بحدود بلخ رسانیده بدیع الزمان میرزا تادیب بلیغ نموده از سلوك طریق عقوق منزجر گرداند اما مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی شیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده ببلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از بادیه دلازاری بشارع خدمتگاری؟؟؟ دو اینمعنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علی شیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیك بآنبلده رسید شاه‌زاده شرط استقبال مرعی داشته مقدم شریف آنمهمان عزیز را مغتنم شمرد و در لوازم تعظیم و حرمت مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجای آورد و امیر صایب‌تدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پند داده از سلوك طریق خلاف تخدیر نمود و برعایت حقوق والد بزرگوار و استرضاء خاطر خاقان کامکار تحریص فرمود و آنسخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان مأثر افتاده می‌خواست که سرکار بلخ را بمظفر حسین میرزا باز گذارد و مقرب حضرت سلطانی را با حصول آمال و آمانی رخصت انصراف دهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه بیکبارگی درگذشت صورت حادثه آنکه در آن اوان که امیر علی شیر در بلخ بود و بصیقل کلمات حکمت آیات زنگ نقار از مرآت خاطر بدیع الزمان میرزا میزدود خاقان منصور بنابر اغوای خواجه نظام الملك و بعضی دیگر از مقربان نمی‌خواستند که امر مصالحه بسعی امیر علی شیر تیسیر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال بلخ بود نشانی ارسال فرمود

مضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا برسم شکار از شهر بیرون رود باید که دروازها برکشیده نگذاری که دیگر بآن بلده درآید تا بمزید عنایت و التفات ما اختصاص یابی و این نشان بنابر اقتضاء قضا بنظر بدیع الزمان میرزا رسیده از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علیشیر را بیحصول مقصود رخصت داده از مقام موافقت درگذشت و مقرب حضرت سلطانی در تخت سفر بپایه سریر خاقانی رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و در باب اطفاء آتش غضب پادشاهی که صفت التهاب داشت مساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بر آنترتیب نیافت و خاقان منصور میرزا مظفر حسین را با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عمر بیک بجانب استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف بلخ تافت و در اوایل فصل بهار با لشگری بعدد اوراق ریاحین و ازهار از تخت سفر عازم استیصال نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا اینخبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشگریان بازگشود امیر نظام الدین شیخ علی طغائی را بحکومت و محافظت شهر و قلعه بلخ مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسعمائه باستقبال والد نامدار از آن بلده بیرون خرامیده رایت قتال جدال برافراخت و از راه جوزجانان بالنک بیگی شتافته در دهانه دره پیل چراغ قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و از اینجانب مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته آنطرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانید و در آنشب پر تعب پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۰۹

دلیران جانبین بتهیه اسباب مصاف پرداخته مبتلی و اطمینان خواطر لب میگشودند

ذکر واقعه هایله پیل چراغ و فرونشستن چراغ امنیت و فراغ

صباحی که از اهتزاز صرصر قضا و قدر چراغ نمایش مواکب کواکب در شبستان آسمان منطقی گردید و از قضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشورگشای جمشید خورشید بافق فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب میمنه و میسره سپاه ظفرپناه را بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فر وجود نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنک و معرکه نام و ننک فرستاد و بنفس همایون متعاقب ایشان بر سبیل تأنی در حرکت آمد و از آنجانب میرزا بدیع الزمان نیز بتعبیه لشگر فتنه‌انگیز قیام نموده شبدیز عزم بمهمیز ستیز تیز ساخت و روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال بر افراخت در میان دره پیل چراغ تقارب فریقین بتلاقی انجامید و غریو کوس و سورن زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل ظاهر گردانید و بباد حمله یلان چراغ زندگانی پردلان فرونشاند و شعله سنان پهلوانان خرمن حیات شجعان بسرحد احتراق رساند گوهر حسام زمردفام از خون کشتگان رنک یاقوت رمانی گرفت و صفحه خنجر الماس اثر از حلق افتادگان گونه لعل بدخشانی پذیرفت نظم

ز خون یلان سنک شد لعل‌گون‌روان شد بروی زمین جوی خون

بهرسو سر سروری نامجوی‌بمیدان در افتاده مانند گوی در اثناء آن احوال و خلال آن اهوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده‌خصال قبال اقبال سایه بر آن معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچه لواء کشورگشا افتاد عنان تمالك و تماسك از دست داده توقف در برابر همچنان پدری از مقتضای رعایت ادب مستبعد شمرده از راه اختیار یا اضطرار پشت بر میدان کارزار گردانیده روی بوادی فرار آورد لا جرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سرافشانی کرده شاهی عرب را با فوجی از مخصوصان شاهزاده بتیغ بی‌دریغ بگذرانیدند و زمره را با سیری گرفته حسب و الحکم اکثر ایشان را نیز شربت هلاکت چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار تافت بواسطه تنگی آن راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست که بر سبیل سرعت از غرقاب هیجاخود را بساحل نجات رساند و با طایفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته صعود نموده از طریق غیر معهود طی مسافت فرمود ناگاه بر فراز کوهی یک‌انداز رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابو المحسن میرزا بحکم خاقان مظفرلوا بقصد گرفتن برادر بزرگوار از عقب در غایت سرعت میامد لا جرم بدیع

الزمان میرزا متحیر گشته پیاده شد و ملازمان رکاب عالی چند فوطه و دستار بر سر هم بستند شاه‌زاده دست در آن زده پایان رفت و راقم حروف بعد از پنج شش سال از حدوث این واقعه در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدانموضع رسیده و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۰

کیفیت نزول آنحضرت را بی‌واسطه از لفظ گوهرافشانش شنیده القصه چون شاه‌زاده قرین صحت و سلامت از آنکوه بدهانه دره پیل چراغ پایان آمد کپک خوارزمی که در سلک خدام عالیمقامش انتظام داشت و از راه راست بدانجا رسیده بود در ساعت اسب خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب آورده عنان عزیمت بطرف قندز انعطاف داد و اکثر مردمیکه بر زبر آنکوه در خدمت آن شاه‌زاده بودند بسلامت پایان آمده از عقبش روان شدند اما هراسب و استر که از آنجا پایان انداختند چراگاه عدم را منزل ساخت و خاقان منصور بعد از دیدن پیکر نصرت و ظفر فتحنامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال بجانب قبهٔ الاسلام بلخ برافراشت از نوادر وقایع آنکه شکست میرزا بدیع الزمان در پیل چراغ روز سه‌شنبه بیست و نهم شعبان سنه اثنین و تسعمائه دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مؤمن میرزا در میان تاشکر بروک و مهر انجمن مغلوب شده بدست مظفر حسین میرزا افتاد چنان‌چه عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر تفصیل آن واقعه خواهد تافت انشاء اللّٰه

ذکر فتح بلخ بعد از تقدیم لوازم محاصره و پیکار و رفتن سلطان بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر و قندهار

چون امیر نظام الدین شیخعلی طغائی که حاکم قبهٔ الاسلام بلخ بود از واقعه پیل چراغ خبر یافت برج و باره و فیصل و دروازه شهر را چنانچه باید و شاید مضبوط و محفوظ گردانید و خاطر بر تحصن قرار داده مستعد افروختن آتش جنک و پیکار گردید و رایات ظفر آیات خاقان پسندیده‌صفات از پیل چراغ نهضت فرموده چون سایه وصول بر ظاهر آن بلده انداخت جریک منصور آغاز محاصره و محاربه کردند و مردم شهر نیز بانداختن تیر و سنک و افروختن نیران حرب و جنک پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند و بعد از چند روز علیکه بخشی که امیر شیخ علی ضبط برج چهل حجره را بعهده او کرده بود نقش دولت خواهی میرزا بدیع الزمان را بآب بیوفائی از لوح دل بشست و بملازمت خاقان منصور مایل گشته قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بخشی که خویش او بود فرستاد و پیغام داد که باید در فلان شب عساکر ظفرسلب از جمیع اطراف شهر جنک پیش آرند تا من ازین برج فوجی از شجعان را بالا- برم و باحسن وجهی لوازم خدمتکاری حضرت شهریاری بجای آرم و امیر عبد اللطیف کیفیت حال را بعرض خاقان منصور رسانیده آنحضرت در نماز دیگر شب موعود جنود ظفر ورود را بجنک سلطانی امر فرمود و همان ساعت یکی از امرا که کینه امیر عبد اللطیف در سینه داشت و نمیخواست که تسخیر بلخ بوساطت او تیسیر پذیرد صورت مواضعه را بر تیری نوشته بشهر انداخت و آن نوشته بنظر امیر شیخعلی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عزم گرفتن علیکه بخشی کرد و او اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۱

را از زبر برج چهل هجره در خندق شیخ حاجی انداخت و پشت او بر زمین خورده بشکست و همان لحظه امیر شیخعلی بر حقیقت حال اطلاع یافته کسی پایان فرستاد تا سرش از تن جدا کرد و از نوکران علیکه بخشی اکثر کشته گشته بقیهٔ السیف خود را از باره در خندق انداخته و باردوی همایون شتافته صورت حادثه را معروضداشتند لا جرم آنشب جنک در حیز تاخیر افتاد و چون مدت محاصره بلخ از چهل روز درگذشت در شهر قحط و غلائی عظیم واقع شد امیر شیخ علی از محافظت آن بلده عاجز گشت و در تأمل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور استوار گرداند و کدام‌یک از امرا و ارکان دولت را شفیع جرایم خود ساخته محصوران بلخ را از بلاء غلا بسعت معیشت رساند در آن اثنا رباعی

از مطلع لطف ايزدى ناگامى‌بنمود فروغ روى زيبا ماهى

شد سرور اهل بلخ عاليجاهى‌نى‌نى ز عدم بعالم آمد شاهى يعنى نير وجود فايض الجود شاه‌زاده سعادت انتما سلطان محمد زمان ميرزا از افق ولادت طالع گشت و از انوار به جبين مبينش ديده دولت و اقبال روشن شده طنطنه كوس بشارت از اوج سموات درگذشت و امير شيخ على آن در درج كامكارى را در قماط عزت و بزرگوارى پيچيده برسم شفاعت نزد جد نامدارش فرستاد و خاقان منصور را از مشاهده جمال آن قرة العين سلطنت عرق شفقت در حركت آمده ابواب لطف و احسان بر روى روزگار ابلخيان برگشاد و خواجه كمال الدين حسين ولد خواجه نظام الملك و امير حاجى پير بكاول را نزد امير شيخ على ارسال داشته سخنان عنايت‌آميز پيغام فرمود و امير شيخ على از استماع آنحكايات قوى‌دل و مستظهر گشته در اواخر شوال سال مذكور مصحوب مشار اليهما بدرگاه عالمپناه شتافت و بسعادت تقبيل بساط خلافت مناط مشرف شده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و چون امير شيخ على پنج شش روز در ظل عنايت بيدريغ بسر برد رخصت حاصل نموده با شاهزاده نورسيده و والده او كه صبيه صلبيه تهمتن بيك بود و ساير مستورات حرم‌سراى بديع- الزمان ميرزا عزيمت قندز فرمود و خاقان منصور ايالت قبة الاسلام بلخ و توابع را به ابراهيم حسين ميرزا تفويض كرده روى بجانب كنار آب مرغاب آورد اما بديع الزمان ميرزا از معركه پيل چراغ با معدودى از امراء و مخصوصان عنان‌يكران بصوب قندز انعطاف داد و بعد از وصول بحدود آنولايت امير خسرو شاه تحف خسروانه و تبركات پادشاهانه از خيمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه اسپان تازى راهوار و استران ركابى قطار و نفايس اقمشه و ظرايف امتعه و نقود نامعدود مصحوب جمعى از حواص خويش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نيز متعاقب بملازمت شتافته شرف تقبيل انامل فياض دريافت آنگاه آنخسرو عاليجاه با امير خسرو شاه و ساير امراء شجاعت‌پناه در باب تسخير مملكت و تدبير امور دولت شرايط مشورت بجاى آورد و چنان مقرر شد كه بديع- الزمان ميرزا بقندهار شتافته امير ذو النون را بخود ملحق گرداند و سپاه آنولايات را فراهم آورده از آن جانب بحدود خراسان درآيد و امير خسرو شاه ازين طرف با لشگرهاى

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۱۲

قندز و بقلان و ختلان و بدخشان متعرض حدود بلخ و اندخود و شيرغان گردد و تا آنچه مدعاست بحصول پيوندد و هنوز بديع الزمان ميرزا در ظاهر قندز بود كه امير شيخ على بخدمت رسيده درى اوج سلطنت را ببارگاه سپهر اشتباه رسانيد و آنحضرت ديده به- ديدار شاهزاده روشن كرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانيد بعد از آن فرزند ارجمند را با حجله‌نشينان تتق عصمهٔ در قندز گذاشته رايت عزيمت بصوب گرمسير و قندهار برافراشت و پس از وصول بآن مملكت امير شجاع الدين ذو النون و اولاد او شجاع بيك و محمد مقيم بمراسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم نياز و نثار پرداختند و بقدر امكان در استرضاء خاطر همايونش كوشيده بهمگى همت انتظام مهام آنخسرو عالى‌مقام را پيش نهاد همت ضماير اقبال مآثر ساخته و همدران ايام بديع الزمان ميرزا مخدره امير ذو النون را كه ناهيد اوج عفت و طهارت بود خواستگارى نمود و بآئين شريعت مطهره در سلك ازدواج كشيد و چند روز بساط و سور و سرور مبسوط داشته بعيش و نشاط گذرانيد و باين وصلت مبانى اخلاص امير ذو النون و اولاد او نسبت بآن حضرت سمت استحكام گرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و متانت پذيرفت اما در آن اوان جهت دفع اصابت عين الكمال امرى در غايت غرابت دست داد و بآن واسطه امير شيخعلى طغائى دربند گزند افتاد صورت حال آنكه در روزيكه امير ذو النون بطواف يكى از مزارات زمين داور اشتغال داشت فدائى بطريق دادخواهان پيش آمده كاردى بجامه آنجناب رسانيد و ملازمان در ساعت او را پاره‌پاره كرده آن حركت را از انگيز امير شيخعلى دانستند و امير ذو النون و اولاد قصد قتل آن بيگناه نموده امير شيخعلى بسرا پرده سلطان بديع- الزمان ميرزا گريخت ارغونيان با دو سه هزار سوار سراپرده عالى را مركزوار درميان گرفتند و كس نزد آنحضرت فرستاده امير شيخعلى را طلبيدند و هرچند بديع الزمان ميرزا در ابراء ذمه امير شيخعلى سخنان پيغام فرمود بسمع قبول نشنودند اما عهد و پيمان را بايمان مؤكد گردانيدند كه امير شيخعلى را نكشد بعد از آن بديع الزمان ميرزا جناب امارت‌مآب را بامير

ذو النون تسلیم نمود و او بار دیگر از آنحضرت راضی گشته کمر خدمت بر میان بست و امیر شیخ علی را چندگاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانیده آخر الامر اجازت داد که بهرطرف که خواهد رود و آنجناب بدرگاه عالم‌پناه خاقان منصور شتافته در سلک سایر امراء عظام منتظم شد و همدران ایام که بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثه محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت و شرار آتش غم و اندوه کانون درون همکنان را فروتافت چنانچه مشروح می‌گردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد.

گفتار در بیان گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابو المنصور مظفر حسین میرزا و از پای درآمدن آن تازه‌نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش ضیابخش ریاض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۳

پادشاهی و ظلال معدلت روزافزونش آرامگاه فرق رعیت و سپاهی فرق فرقد سایش شایسته افسر هوشنک و ذات خجسته‌صفاتش زیبنده دیهیم و اورنک در میدان رزم چون شیر ژیان بسرپنجه پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم بسان ابر نیسان از رشحات دست گوهربار گل آمال دوستان را خضرت بخشیدی مرآت طبع لطیفش عکس‌پذیر صور خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر انوار عنایات الهی مثنوی

گل باغ دولت در درج شاهی‌فروزنده شمعی بنور الهی

ز انصاف و عدلش رعیت مرفه‌بجود و عطایش سپاهی مباهی

چو آئینه مرآت طبعش منورمصور درو صورت خیرخواهی و چون زمانه ستمکار و سپهر مردم آزار نمی‌خواست که طوایف انام در ظلال معدلت آن دری آسمان جلالت بیاسایند و در پناه مرحمت آن گوهر کان عدالت آسایش نمایند در عنفوان اوان جوانی نهال زندگانی او بتندباد اجل از پای درافتاد و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عز و جل از اوج کمال روی بسرحد زوال نهاد صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استراباد خبر یافت می‌خواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید ملک و مال بوی باز گذاشته بجانب قبهٔ الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر فرامین بدیع الزمان میرزا بوی رسید مبنی بر آنکه به هیچوجه عنان اختیار از دست ندهد و سپاه جرجان را فراهم آورده قدم در میدان مقاتله مظفر حسین میرزا نهد بنابر آن محمد مومن میرزا با لشگری جرار از استراباد بیرون خرامید و عنان‌یکران بصوب معرکه پیکار منعطف گردانید از آن طرف مظفر حسین میرزا باتفاق امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس جنود ظفراقتباس را یاسامشی کرد و در روز چهارشنبه غره ماه مبارک رمضان درمیان تا شکر بروک و مهر انجمن تلاقی فریقین روی نمود و آواز شیون و نفیر سورن بلند گشته سرپنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب برگشود نظم

دو لشگر نمودند آهنک جنک‌کشیدند شمشیر الماس رنک

ز ابر سنان ریخت باران خونز خون یلان شد زمین لاله‌گون در خلال این احوال امیر عمر بیک وفادار از جوانغار مظفر حسین میرزا بر برانغار محمد مومن میرزا حمله کرد و دست راست شاهزاده را از پیش برداشته از پس پشت آنحضرت درآمد محمد مومن میرزا چون حال بر آن منوال دید با مبارزان قول مانند سیلی که از فراز رو به نشیب آورد بجانب قلب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز قیامت ظاهر ساخته فوجی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت اما در اثناء کرو و فر بسبب کج روی توسن سپهر بدمهر تنک بارگیر آن زیبنده تاج و سریر از هم بگسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاده یکی از لشگریان خراسان در وی آویخت و میرزا مظفر حسین بمشاهده پیکر فتح و ظفر سرافراز گشته محمد مومن میرزا اسیر پنجه تقدیر شده بپایه سریرش رسید و شاهزاده برادرزاده

را تسلی داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باسترآباد درآمده او را به بند نقره مقید ساخت و بعد از چند روز مصحوب امیر محمد برندق بجانب هراهٔ گسیل فرمود و امیر محمد برندق میرزا محمد مؤمن را در ماه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۴

صفر سنه ثلث و تسعمائه بمقصد رسانیده در قلعه اختیار الدین حبس نمود و روی به ملازمت خاقان منصور آورده در کنار آب مرغاب بشرف بساطبوس مشرف گشت و کیفیت حال عرض کرد و مادر مظفر حسین میرزا خدیجه بیگی آغا بقاء شاهزاده را مستلزم فناء پسر خود تصور فرموده بهمگی همت متوجه آنشد که تازه نهال ریاض دولت و اقبال را بصرصر قهر از پای دراندازد و سرچشمه عدالت و احسان را بر خاك بیمروتی انباشته نابود سازد و خواجه نظام الملك و اولاد او را که در آن زمان صاحب اختیار ملك و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شرب شراب انگور بیشعور بود حکم قتل آنشاه‌زاده حمیده صفات حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الواحد یساول و دو معتمد دیگر را جههٔ آن مهم نامزد فرمود و صباح روز دیگر خاقان منصور از حکم شب گذشته وقوف یافته مسرعی از عقب مشار الیهم ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان ثمرهٔ الفواد سلطنت و قرهٔ العین خلافت آسیبی نرسانند اما آن چهار نابکار بنابر تأکید خدیجه بیگی آغا در غایت سرعت طی مسافت نموده شبی بارویهای بسته در محلی که محمد مؤمن میرزا بتلاوت کلام ایزد متعال اشتغال داشت پیش او درآمدند و شاه‌زاده کیفیت حال دانسته برجست و با ایشان آغاز تلاش کرد و آن بدبختان بیعاقبت آنچنان جوانی را که در دودمان امیر تیمور گورکان نظیر نداشت هلاك ساختند و جههٔ مغلطه مردم از برج قلعه بخاك ریز انداختند گل رخسار آن؟؟؟ ریاض پادشاهی که به نسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاك افتاد و؟؟؟ قامت آن اختر اوج سلطانی که بر جویبار کامرانی بکمال اعتدال رسیده بود اوراق بقا بباد فنا داد بیت

هزار سرو که بر حد اعتدال برآیدبقامتش نرسد گر هزار سال برآید و ناجوانمردانی که مرتکب آن امر شنیع بودند همان‌شب بجانب اردو توجه نمودند و در سر خیابان ایلچی که نشان بخشش می‌آورد بایشان دوچار خورد و چون قضا کار خود کرده بود غیر تاسف و تحسر فایده روی ننمود علی الصباح که خسرو خاوری جیب نیلوفری چاك زده قطرات کواکب را بجای اشك از دیده فروریخت و از مهابت آنحادثه رخساره‌اش صفت صفرت گرفته بانامل اضطراب عقد پروین از هم بگسیخت متوطنان هراهٔ از کیفیت واقعه وقوف یافته فریاد و افغان باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساخته از غایت بی‌طاقتی در خاك و خون غلطیدند والده مغمومه شاه‌زاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان سعید و همشیره بی‌چاره‌اش نمدهای سیاه در گردن انداختند و بجای گریبان جامه جان چاك کرده از فغان و شیون علامت قیامت ظاهر ساختند رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کردلاله همه خون دیده در دامن کرد

گل جیب قبای ارغوانی بدریدقمری نمد سیاه در گردن کرد و بی‌شایبه تکلف و سخنوری اگر از حیرت آن واقعه هایله سپهر تیز گرد از رفتار باز می‌ایستاد جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه شامله ماه عالم نورد بر خاك می‌افتاد لایق مینمود آفتاب را مهر نشاید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۵

خواند که بعد ازو طالع گشت و بهرام را شدید الانتقام نباید گفت که از سر خون قاتلانش درگذشت بیت

اینچنین واقعه حادث و آنگاه هنوزچرخ گردان و فلك روشن و خورشید انور امیر ساربان جنید که در شهر بود بتجهیز و تکفین جسد مطهرش مشغولی کرده در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام و ختمات کلام معجز نظام ذو الجلال و الاکرام پرداخت و پس از سه روز از اینمصیبت عظمی امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسید و از استماع آن خبر محنت اثر در بحر اضطراب افتاده سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند نوبت راقم حروف از زبان الهام بیان آن امیر عالیشان استماع نموده که میگفت واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا

که همچنـانچه در آنزمـان تمامی ولایات و ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشـگر کشیـدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یـافته ویران گشت در این اوقات نیز بواسطه شـناعت اینحادثه فتنه عظیم که مستلزم تخریب بلاد و تعـذیب عباد باشـد بوقوع خواهد پیوست و فی الواقع پس از آن باندك زمانی سپاه اوزبک بر خراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول زرایا در میان برایا بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گردید و چون خبر شـهادت ولد ارشد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی‌تحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده بجمع آوردن لشگرها فرمان داد.

ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت فرمودن بتعب بسیار

چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده سعید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگـذشت بسـان جمشید خورشید که در اول ربیع ببیت الشرف خویش خرامـد در اوائل ربیع اول عنان عزیمت بمستقر کرامت انعطاف داد و مقرب حضـرت سلطانی همعنانی سادات و قضاۀ و اشراف و اعیان هرات تا رباط دره‌زنگی باسـتقبال رفتند و همگنان بپرسـش و نوازش بیکران اختصاص یافتند و خاقان منصور مانند روح که بجسد درآید بباغ جهان‌آرا خرامید و قرب پنجاه روز بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید در آن اثنا بمسامع جلال رسید که سلطان بدیع- الزمان میرزا باتفاق امراء ارغون لشگری زیاده از چند و چون فراهم آورده داعیه دارد که بانتقام محمـد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بناء علی هذا در اوائل جمادی الاولی لواء کشورگشا بجانب گرمسیر و قندهار در حرکت آمد میرزا بدیع الزمان و امیر ذو النون چون بر نهضت آن حضـرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین داور و قندهار را فرمودند تا از جنس حبوبات آنچه در صحرا بود بقلاع درآوردند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۶

و مجموع حصون آن ولایت را بمردان کاری استوار گردانیدنـد و امیر ذو النون در قلعه با شـلنك که اگر مور بر آن صـعود نمودی پایش لنک شـدی منزل گزیـده بـدیع الزمان میرزا در دیگری از قلاع سـپهر ارتفاع خود را مضـبوط گردانیـد شـجاع بیک در حصار قندهار مسـکن کرد و محمد مقیم در ضـبط قلعه زمین داور شرایط اهتمام بجای آورد و چنان مقرر شد که اگر خاقان منصور بجانب با شـلنك رود بدیع الزمان میرزا بآهنك جنك از عقب معسکر ظفر اثر درآید و اگر علم نصرت شیم نخست بدفع میرزا بدیع الزمان پردازد و امیر ذو النون موکب همـایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بر ولایت فراه عبور فرمود و بزمین داور درآمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط و غلا در اردوی اعلی دست داد و از صعوبت آنحالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشـته بقـدم متابعت نزد مخالفان روند در آن اثنا مسـموع حضـرت اعلی شد که در قلعه پست که ضبط آن در عهده عبد الرحمن ارغونست غله بسـیار ذخیره نهاده‌اند و تسـخیر آن بسـهولت میسر می‌شود بنابرآن موکب نصرت‌شعار بظاهر آن حصار شـتافت و بنابر وفور عنایت یزدانی نسـبت بحضـرت خاقانی خوفی بر ضـمیر عبـد الرحمن ارغون استیلا یافته قبل از اینکه کسـی دست بآلات رزم و پیکار برد بپای اطاعت بملازمت بارگاه سـلطنت شـتافت و مقالیـد قلعه تسلیم نمود و فی الواقع اگر مشار الیه دو سه روز قـدم در میـدان ممانعت نهاده بمراسم قلعه‌داری می‌پرداخت مهم اشـکالی تمام پیـدا میکرد اما بعـد از اطاعت او عسـاکر نصـرت مآثر بقـدر احتیـاج از بست غله برگرفته از نقمت بنعمت رسـیدند و خاقـان منصور مصـلحت در مراجعت دانسـته از همـانمنزل بجـانب دار السلطنه هرات بـازگشت و در اثنـاء راه مرض مفاصـل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده در دست و پا روی نمود در یکی از منازل امیر نظام الـدین احمـد ولـد میر علی فارسـی برلاس که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شـده علم عزیمت بصوب عـالم آخرت برافراشت و موکب همـایون در اواسـط رجب بباغ جهان‌آرا رسـیده عارضه مـذکوره اشـتداد یافت اطباء مسـیحانفس آغاز معالجه و مـداوا کردنـد و در ترتیب اغذیه و اشـربه مفیده شـرایط اجتهاد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از دار الشـفا (وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) صـحت کامل شامل وجود خسـرو عادل گشـته و سقم

بشفا تبدیل یافت و روزگار ناسازگار از سر اضرار صغار و کبار درگذشت بیت

باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی‌روز نشاط آمد و بگذشت شام غم

ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان

محمد حسین میرزا که از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرئت ممتاز بود قبل از این تاریخ بچند سال در وقتیکه خاقان بیهمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۷

از بعضی اخوان توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابو تراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت و مدتی مدید در آن ولایات شکسته‌بال و پریشان‌حال اوقات گذرانید در وقتیکه اختلال باحوال سلاطین و حکام آق قویلوق راه یافت در مملکت عراق و آذربایجان نوایب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال التجا کرده آن حضرت بآنجماعت مستظهر گشت و روی بوطن مالوف آورده بعد از وصول بحدود ولایات خراسان قاصدان سخندان بآستان سلطنت‌آشیان خاقان عالیمکان فرستاد و شمه از اشتیاق خویش به سعادت بساطبوس عرضه داشت نمود و آن حضرت از توجه ولد رشید بخدمت مبتهج و مسرور گشته استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از منهیان بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه بخیال عذر و بداندیشی بدین جانب توجه می‌نماید بنابرآن خاقان منصور امیر مبارز- الدینمحمد ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی را با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده روانه گردانید و بایشان گفت که اگر فرصت یابید او را بی‌اختیار ساخته بدرگاه سپهر اقتدار رسانید و چون امرا بمشهد مقدسه رسیدند محمد حسین میرزا نیز در آنمنزل متبرکه نزول اجلال فرمود و از بعضی از مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لا جرم نایره غضبش اشتعال یافته بنیت دست‌برد پای در رکاب آورد و امیر محمد ولی بیک و رفقا در چهارباغ مشهد و مدرسه امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاهزاده را استیلا بر ایشان تیسیر نپذیرفت و از رسیدن کمک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان والاگهر شد حکم همایون نفاذ یافت که امرا با آندو هزار سوار عازم استرآباد گشته بابو المنصور مظفر حسین گورکان پیوندند و در ملازمت شاهزاده بسر محمد حسین میرزا روند و ایشان برحسب فرمان بتقدیم رسانیده میرزا مظفر حسین باستظهار آن لشگر جرار مقابله و مقاتله برادر را که در حدود آن ولایت خرابی می‌کرد پیش نهاد همت ساخت و از استرآباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از اشتعال نایره جنك و شین محمد حسین میرزا ویران شد و بمیان ترکمانان کنار آب اترک رفت و مظفر حسینمیرزا مظفر و منصور باسترآباد مراجعت فرموده امیر محمد ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان اجازت انصراف داد و بتمهید بساط عیش و انبساط پرداخته ابواب عدل و انصاف برگشاد

ذکر وصول خواجه افضل الدین محمد کرمانی بپایه سریر حضرت خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد او بغضب آن بانی مبانی جهانبانی

در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته و پرتو اشارت بر تبیین این حکایت تافته

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۱۸

که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از آنجا بآذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شد چون از آن سفر مبارك مراجعت نمود چند سال بفراغ بال در ولایت عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که خاقان منصور گاهی او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش بتقدیم میرساند و امیر نظام الدین علیشیر از اشتیاق

ملاقات شريفش در غايت حزن اوقات ميگذراند و خاطر آنجناب مايل بوطن مألوف گشته بمصحف مجيد تفاول نمود و در سطر اول از صفحه اين آيت برآمد كه (فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) لا جرم عزم جزم كرده روى براه خراسان آورد و حال آنكه در آنزمان چنانچه مرقوم قلم لطايف رقم گشت اختيار و اعتبار خواجه نظام الملك و اولاد و اقرباى او در بارگاه خاقان عاليجاه درجه كمالداشت و نقش هرمهم كه پيش نهاد همت ميساخت بقلم توفيق بر لوح مراد مينگاشت و خواجه افضل الدين محمد باوجود استيلاء اعدا اعتقاد بر عنايت ايزد تبارك و تعالى كرده در غايت سرعت طى مسافت مينمود تا در اواسط ماه رمضان سنه ثلث و تسعمائه بيك ناگاه صباحى بباغ جهان‌آرا درآمد اركان دولت و اعيان حضرت چون او را ديدند انگشت تعجب بدندان تحير گزيدند و خاقان صافى‌ضمير از وصول وزير صايب تدبير بپايه سرير خلافت مصير بغايت مبتهج و مسرور گشت زيرا كه بواسطه سعى خواجه نظام الملك در قتل محمد مؤمن ميرزا از وى كدورتى تمام در خاطر داشت و همدر آن ايام اعلام نصرت اعلام عازم ييلاق بابا خاكى شده سايه اقبال بر تخت سفر انداخت و در آن منزل تربيت خواجه افضل در ضمير آفتاب تأثير خاقان كشورگير قرار يافته در روز يكشنبه بيست و يكم ماه مذكور فرمان واجب الاذعان باخذ و قيد خواجه عماد الاسلام كه خال رخسار حال اولاد خواجه نظام الملك بود و مدت بيست سال بامر وزارت خاقانى قيام مينمود سمت نفاذ پذيرفت و اين اول فتورى بود كه در سركار خواجه نظام الملك اتفاق افتاد و چون النك بابا خاكى از فر وصول آنمهر سپهر شرفناكى ع غيرت كارگاه گردون شد در اوايل شوال خواجه افضل الدين محمد خلعت وزارت پوشيده بعد از چند سال در امور ملك و مال دخل فرمود بعضى از اركان دولت و اعيان حضرت و ديوانيان و عمال ايشان كه از خواجه نظام الملك رنجيده بودند در مخالفتش با خواجه افضل موافقت نمودند و خواجه در مقام تفتيش و تفحص معايب امين الدوله و اتباعش درآمده هرروز امرى كه متضمن تصرف يا تقصير ايشان بود از پس پرده اختفا ظهور مينمود و كيفيت آن بصريح و كنايت بعرض رسيده موجب مزيد سوء مزاج پادشاه ميگرديد و خاقان منصور چون چند روز در منزل بابا خاكى بسر برد روى توجه بجانب النك‌نشين آورد و در آن موضع بمسامع جاه و جلال رسيد كه سلطان بديع الزمان ميرزا باتفاق شجاع بيك ولد امير ذو النون ارغون سپاهى افزون از چند و چون مجتمع ساخته و رايت نهضت بطرف معسكر همايون برافراخته بنابرآن حسب الحكم فريدون حسين ميرزا و امير عبد اللطيف بخشى و خواجه عميد الملك با جمعى كثير از سپاه نصرت آثار روى بقصبه اسفرار آوردند و مقارن آن

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۱۹

حال بعضى ديگر از معايب خواجه نظام الملك و اولاد و اتباع او بر ضمير انور همايون واضح گشته حضرت خاقانى در باب مهم ايشان با امير عليشير طريق مشورت مسلوكداشت ع واى بر حال كسى كش غم كند غمخوار كى و خاطر بر مصادره و مؤاخذه آنجماعت قرار يافته مسرعى همعنان برق و باد نزد امير عبد اللطيف شتافت و نشان رسانيد كه در فلان روز خواجه عميد الملك را مقيد ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوى همايون ارسال نمايد و مقرب حضرت سلطانى اجازت يافته بهراۀ رفت و در صباح روز معهود حاكم شهر ميرزا سلطان احمد را گفت كه خواجه كمال الدين حسين و خواجه عبد العزيز وقايع‌نويس را كه خواهرزاده خواجه نظام الملك بود و اولاد نظام الدين كرد كه ايضا در سلك اقرباى خواجه انتظام داشتند و در هراۀ بودند گرفته بند كند و در اواسط شوال در يكروز مشار اليهم در هراۀ و خواجه عميد الملك در اسفرار خواجه نظام الملك و نظام الدين كرد در النك‌نشين مقيد گشتند و خواجه افضل الدين محمد در مقام تحقيق جهات و متملكات آن طبقه شده چندان زر و جوهر و كتب شريفه و اقمشه نفيسه و اسبان راهوار و اشتران باربردار و خيمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و گليمها و زيلوچهاء ابريشمين و اجناس مصر و روم و فرنگ و چين از ايشان بحصول پيوست كه شرح آن بتحرير بنان و تقرير خامه دو زبان ميسر پذير نيست و تمامى آن جماعت در قلعه اختيار الدين مقيد و محبوس شده بعد از چند روز خواجه كمال الدين حسين و خواجه عميد الملك شبى از حصار فرار نمودند و روز ديگر عسسان پى بمقر ايشان برده نوبت ديگر آن دو درى اوج وزارت را در يك برج مانند گوهر در درج محبوس ساختند و

چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض خاقان ز؟؟؟ رسید آتش غضب قیامت لهب سر بفلک اسیر کشید و حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق که او نیز در شهر بود صدور یافت جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول نشان که داخل ایام اوسط ذیقعده سنه مذکوره بود سواره بر در قلعه ایستاده جلادی ببالا ـ فرستادند تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عمید الملک را در نظر پدر گردن زد آنگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند و هم در آنروز خواجه عماد الاسلام و خواجه عبد العزیز و نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت ببدیع الزمان میرزا طریقه دولت خواهی بظهور رسانیده بودند بغضب حضرت پادشاهی مخصوص گردیدند نظم

بود ایوان قرب شاه والابر آن ایوان مرو بسیار بالا

که ترسم چون از آن ایوان درافتی‌زهره افتاده محکم‌تر افتی اما خواجه افضل الدین محمد بعد از دفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار کفایت کرده در ازدیاد معموری خزانه عامره کوشید و عنایت خاقانی شامل حال خجسته مآلش گشته منصب اشراف وزرا تعلق بوی گرفت و چون روزی‌چند بین الامراء و الوزرأ مهر زده بیشتر از شرایط نیکو خدمتی بجای آورد و برطبق کلمه کریمه (لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ) یکمرتبه دیگر ترقی نمود منصب امارت دیوان اعلی بدانجناب تفویض یافت و در سلک امراء عظام و نوئینان لازم الاحترام منتظم شده من

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲۰

حیث الاستقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده رایت قدر منزلتش از ایوان کیوان درگذشت منشیان درگاه عالم‌پناه و طغرانویسان بارگاه فلک اشتباه در مناشیر مطاعه آنجناب را باین عبارات سرافراز می‌ساختند که ناظم اعاظم قواعد السلطنت و الخلافه معتمد الملک صلاح‌اندیش خواجه افضل الدین محمد وفا کیش و خواجه افضل الدین محمد در اوایل ایام اعتبار و اقتدار روزی‌چند با امیر مبارز الدین محمد ولی بیک که در آن ایام از اکثر امراء تقرب بیشتر داشت در طریق موافقت و اتحاد سلوک نمود و آخر الامر بسبب فساد اهل خباثت میان ایشان مخالفت و منازعت دست داد و خواجه افضل جناب امارت‌مآب را بی‌اختیار و بی‌اعتبار ساخت و سایر امرا و ارکان دولت در متابعت آنخواجه وافر شوکت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بی‌استصواب رأی صوابنمایش در هیچ مهمی از کلی و جزوی شروع نمی‌نمودند وزراء عظام عتبه علیه‌اش را مرجع و ملاذ خود میدانستند و هرروز کمر ملازمتش بر میان بسته در مقام فرمانبرداری می‌نشستند و خواجه افضل الدین محمد از صبح تا شام در باغ جهان‌آرا مقام فرموده بانتظام مهام انام پرداختی و الحق قضایا و مدعیات خواص و عوام را بمقتضای نصفت و عدالت بکفایت مقرون ساختی و در هفته دو شب در باغ جهان‌آرا توقف کرده در آن لیالی با علما و فضلا و موالی صحبت داشتند و بساط انبساط گسترده تخم مهر و محبت در فضای دل همگنان کاشتی باشاعه خیرات و ساختن عمارات بغایت مایل و راغب بود در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرمود لا جرم عنایت سبحانی اشعه شمسه قصر اقبالش را مانند نور آفتاب باوج ظهور رساند و اسم شریفش در نیکوئی بر کتابه مبانی روزگار باقی و پایدار ماند بیت

در خیر کوش ز آنکه بر اوراق روزگارباقی بذکر خیر بود نام آدمی

ذکر جنک النک‌نشین و ظفر یافتن خاقان اورنک‌نشین

و بر ضمایر دانش ماثر از کیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی تیر اقبال دولتمندی را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث حجاب انوار چهره مطلوب او نشود و هرگاه رابطه ارادت لم یزلی ماهچه رایت صاحب سعادتی را باوج نصرت و بهروزی رساند تزاحم غبار نوائب نقاب اشعه صورت مقصودش نگردد و بهنگام هجوم خصوم برطبق مفهوم (وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ

لَمْ تَرَوْها) از عساكر ظفر ماثر عالم غيب مدد يابد و در ايام ازدحام اعادى بر وفق منطوق (وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ) آفتاب عاطفت ايزدى از افق تأييد ابدى بر وجنات روزگارش تابد نظم

ز لطف ازل هر كه يابد سپرز سهم حوادث نه‌بيند ضرر

بيابد ز فضل آلهى مددنينديشد از لشگر بيعدد

بوقت ضرورت ز اوج سپهررسد بهر امداد او ماه و مهر

چونى بردمد از زمين نيزه‌واربه‌بندد بخدمت كمر بنده‌وار حكايتى كه خامه مشكين شمامه به تبيين آن زبان ميگشايد

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۲۱

نظير اين تقرير است و ظفر يافتن خاقان صف‌شكن در النك‌نشين بر بديع الزمان ميرزا شبيه اين تحرير كيفيت حال بر سبيل اجمال آنكه در آن اوان كه خاقان منصور با معدودى از سپاه ظفرقرين در النك‌نشين بدولت و اقبال نشسته بود و بمصادره خواجه نظام الملك و اولاد و اقربا و اطباع او مشغولى مى‌فرمود خبر تفرق و پريشانى عساكر نصرت مآثر بسمع سلطان بديع الزمان ميرزا و شجاع بيك ولد امير ذو النون ارغون كه در ولايت گرمسير اقامت داشتند رسيد فرصت غنيمت شمرده خواطر بران قرار دادند كه با سه چهار هزار سوار تيغزن نيزه‌گذار بجانب اردوى همايون ايلغار نمايند و بيكناگاه خود را بمعسكر ظفر اثر رسانيده بدست جلادت و مردانگى ابواب فتح و فيروزى بگشايند و باين عزيمت بر باد پاى قمر مسير نشسته و مانند فلك الافلاک ساعتى از سير نياسوده در عرض پنج شش روز بنواحى سبزوار رسيدند و فريدون حسين ميرزا و امراء ايلغار خود را در قلعه مضبوط گردانيده مسرعى بدرگاه عالم‌پناه روانه ساختند و كيفيت حادثه عرضه داشت نمودند چاشتگاه جمعه بيست چهارم شوال اين خبر بالنك‌نشين رسيده بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عاليجاه در بحر انديشه و اضطراب افتادند اما آنحضرت بر كمال كرم يزدانى كه همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده مسرعان همعنان برق و باد بدار السلطنه هراۀ ارسال نمود كه جناب مقرب حضرت سلطانى بنفس نفيس سوار شده در گرد محلات درون و بيرون شهر برآمده از عساكر نصرت مآثر هركس آنجا باشد باردو فرستد و امير نظام الدين عليشير بعد از اداء نماز جمعه بموجب فرموده عملنموده در آخر همانروز بحسب اتفاق امير مبارز الدين محمد ولى بيك و امير عمر بيك و امير بابا على از جانب استرآباد رسيدند و بموجب اشارت آنحضرت متوجه اردو گرديدند اما قبل از وصول ايشان قراولان سپاه نصرت دستگاه خبر رسانيدند كه سلطان بديع الزمان ميرزا بمحاصره قلعه اسفرار التفات نكرده و از رباط آذرشكن و امير داوود گذشته بسرعت برق و باد طى مسافت مى‌نمايد لا جرم اضطراب نواب كامياب روى در ازدياد نهاد و فى الواقع ميرزا بديع الزمان اگر بهمان طريق رانده آنشب بمعسكر پدر مى‌رسيد مهم آنحضرت را بى‌ارتكاب تعب بفيصل مى‌رسانيد اما تاييد نيافت و در سر كوچه اسفرار مانند بخت خويش بخواب رفت على الصباح كه انوار جنود فتح و فيروزى از اطراف و جوانب خاقان سپهرنشين هجوم كردند و مواكب كواكب در فروغ اشعه لواء بيضا آفتاب بيتاب شده روى بوادى فرار آوردند سلطان بديع الزمان ميرزا و شجاع بيك با سپاهى يكدل و مبارزان جوشن كسل بيت

سپاهى همه يكدل و جنگجوى‌چو ديوان بوقت غضب تندخوى تيغ جلادت و پهلوانى آخته و رايت شجاعت و گيتى‌ستانى افراخته متوجه معسكر خاقانى گشتند و آنحضرت بتاييد ربانى و امداد سعود آسمانى واثق بوده چون جمشيد خورشيد بر تخت روان برآمد بيت

سليمان صفت بر صبا زين نهادبرآمد بتخت سليمان چو باد و عنان يكران همت بصوب تعبيه سپاه انعطاف داد و مانند كوه راسخ در ميدان مقابله و مقاتله بايستاد بندگان دولتخواه و مقربان بارگاه فلك‌اشتباه در اين تامل و تفكر كه آيا قوت

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۲۲

طالع همايون چه شعبده انگيزد كه خار آن انديشه از شاهراه اقبال برخيزد و بارى عنايت ملك معبود كدام كوكب مسعود از اوج

مقصود طالع گرداند که تیرگی غبار آن دغدغه را بروشنی فراغت رساند درین حین نیر سعادت مآثر غیبی از مطلع مرحمت لا ریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و ماهچه رایت فیروزی آیت کوکب سعد سلطنهٔ بر مفارق منتظران موکب سپهرمراتب پرتو انداخته طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان درگذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسرو شاه از ولایت حصار شادمان روی امید بدرگاه سلاطین‌پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور بآراستن لشگر دشمن‌شکن مشغولی می‌نمود با پانصد نفر از هژبران بیشه مصاف ع همه سنگ‌فرسای آهن شکاف بیکناگاه باردوی همایون رسیده بیمن مقدم آن شاهزاده مظفرلوا شاه و سپاه بطلوع اختر نصرت و ظفر واثق گشته خاطر همگنان مطمئن گردید و همان لحظه امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی از استرآباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سایر امراء ایلغار از طرف سبزوار بمعسکر فیروزی مآثر رسیدند و متشمر جنک و پیکار گشته صف کارزار مرتب گردانیدند نظم

چو آن زیبنده دیهیم و اورنک‌بمیدان دلیران کرد آهنک

ز هرجانب سپاهی در رسیدندبه قصد دشمنان صف برکشیدند

بلی هرگه جنود بخت سرمدکند امداد سلطان موید

هزاران عقده گر افتد بکارش‌بآسانی گشاید کردگارش و از آن جانب چون بدیع-الزمان میرزا و شجاع بیک بنواحی النک‌نشین رسیدند بخلاف متصور اردوی همایون را از پیاده و سوار بسیار مشحون دیدند در غایت دهشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای نفیر و سورن در خم طاق نیلگون گردون افکنده حمله کردند و بهادران لشگر نصرت‌نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی بر افروخت که دل بهرام خنجرگذار بر کشتگان معرکه بسوخت چشمه نوربخش آفتاب از غبار سم باد پایان تیره شده و چشمهای کواکب ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت نظم

ز جوشن سواران در آن ناحیت‌گذرگاه شد تنک بر عافیت

ز خون دلیران گلگونعذارالنک‌نشین گشت چون لاله‌زار

بگوش جوانان پولاد ترک‌زبان سنان گفت پیغام مرک و هنوز نصفی از روز نگذشته بود که سپاه خاقان عالی‌جاه غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشگر زمین داور و قندهار ظهور نمود و بدیع الزمان میرزا از مقاتله عاجز شده از راه برسین بطرف جبال غور توجه فرمود و فوجی از امرا و لشگریان خاقان مظفرلوا بتکامشی شاهزاده عنان عزیمت انعطاف داد و تیغ خونریز بدست گرفته درپی مواکب اوفتادند از جمله امیر عمر بیک بدانحضرت نزدیک رسید و هرچند ملازمان رکاب سعادت اياب بازگشته برو حمله می‌کردند باز نمی‌گردید عاقبت شیر بیشه پیکار امیر یوسف اسفندیار نیزه که در دست سلطان بدیع الزمان میرزا بود ستانده بی‌از آنکه روی بطرف خصم آرد چنان بر دهن امیر عمر بیک زد که چند دندانش شکسته

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲۳

از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از شر او ایمن گشته در ضمان سلامت بیرون رفت و همچنین گدا علی میر آخور از مردم مغول عانجی خود را بشجاع بیک رسانید و آن نهنک دریای شجاعت از قرب وصول دشمن آگاه شده عنان تکاور منعطف ساخت و شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در شب بیست و پنجم شعبان روی نمود و خاقان منصور لوازم حمد پادشاه عطابخش بجای آورده نذر و صدقات بمستحقان رسانیده جلد وی فتح بنام نامی سلطانمسعود میرزا رقم فرمود اکنون سیاق چنان اقتضا کرد که مجملی از حالات ولایات ماوراء النهر در حیز بیان آید و خامه دو زبان صحایف این اوراق را بذکر وفاق و خلاف اولاد والانژاد میرزا سلطانمحمود بیاراید و من اللّه مکون الکون العصمهٔ و العون.

ذکر شمه‌ای از اولاد امجاد میرزا سلطان محمود و بیان وقایعی که بسبب امراء ترخانی روی نمود

چون فارس مضمار تفاخر غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنقر چندگاه در بخارا و سمرقند پادشاه بود بدولت و اقبال روزگار گذرانید و بتشیید قواعد عدالت و رعیت پروری پرداخت اطراف آنمملکت را مضبوط و معمور گردانید ناگاه چشم بدروزگار در کار آمده سرپنجه زمانه غدار ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده کام‌کار برگشاد و امراء ترخانی کمر مخالفت آنبانی مبانی جهانبانی بر میان بسته انواع پریشانی دست داد کلك بدیع مثال در تفصیل این اجمال و تبیین این احوال برینمنوال شروع می‌نماید که بایسنقر میرزا در ایام فرمانفرمائی امراء حصار و نوکران قدیمی خود را بیشتر از دیگران منظور نظر عنایت و مرحمت می‌گردانید و نسبت با ترخانیان و سایر سمرقندیان بدستور ایشان رعایت و مکرمت بتقدیم نمی‌رسانید و اینمعنی بر ضمایر امراء ترخانی گران آمده والی بخارا درویشمحمد ترخان که بمزید جاه و جلال از اقران و امثال امتیاز و استثناء داشت خاطر بر سلطنت سلطانعلی میرزا قرار داد و آنحضرت را از قریش بسمرقند طلبیده بباغنو که موضع جلوس بایسنقر میرزا بود برده ملازمان آستان بایسنقری را متفرق ساخت و هردو شاهزاده را بارك سمرقند درآورد و مکنون ضمیر عذرپذیرش آنکه چون خورشید عالم‌تاب بنهانخانه مغرب شتابد و لباس نورانی روز بکسوت ظلمانی شب تبدیل یابد میرزا بایسنقر را در گوکه‌سرا مقید سازد و میرزا سلطانعلی را بر سریر سرافرازی نشاند و لواء اقتدار برافرازد و بایسنقر میرزا بر حقیقت حال اطلاع یافته به بهانه تجدید وضو از مجلس برخواست و در خانه که در شرقی شمالی بستان‌سرا بود در آمد بحسب اتفاق آنخانه دری داشت بطرف بیرون که آنرا تیغه کشیده بودند و بایسنقر میرزا آنتیغه را انداخته با محمد علی قوچین و حسن شربت‌دار که در خدمتش بودند طریق فرار پیش گرفت و بکنار خندق رفته و از خندق جسته بخانه حضرت هدایت‌انتما خواجه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲۴

کا که در خواجه کفشگر بود رفت و همانلحظه جمعی از ترخانیان که بر در آن خانه ایستاده بودند فرار میرزا بایسنقر را دانسته بروز دیگر بهیئت اجتماعی متوجه عتبه کعبه مرتبه خواجه‌کا گشتند و شاهزاده را طلبیدند خدام ذوی الاحترام آنخواجه عالیمقام بآمدن میرزا بایسنقر بآن‌جا معترف نگردیدند و ترخانیان ادب نگاهداشته مراجعت نمودند و میرزا سلطانعلی را بر تخت شاهی نشانده در تمشیت آن مهم متحیر و متفکر بودند بعد از دو سه روز هدایت‌پناه افتخار الاکابر و الاعاظم خواجه ابو المکارم که همه‌کس تعظیم و حرمت آن جناب بجای میآورد و آن‌جناب را از اولاد صاحب هدایهٔ می‌شمارد و ابا عنجد ملاذ اعیان و اشراف ماوراء النهر بود و منصب شیخ الاسلامی آنمملکت تعلق بدان خاندان عالی‌شان می‌داشت بموافقت امیر احمد حاجی و بعضی دیگر از شجعان سپاهی و جمعی کثیر از سالکان مسالك دولت‌خواهی جهۀ مخالفت میرزا سلطانعلی و ترخانیان بجانب قلعه توجه نمودند و اکثر عوام سمرقند هجوم کرده میرزا بایسنقر را از خانه خواجه‌کا بیرون آورده در مخالفت اهل خلاف موافق بودند بنابرآن ترخانیان از محافظت قلعه عاجز گشته محمد مزید ترخان از راه دروازه چهار راهه متوجه بخارا شد و سلطان علی میرزا و درویش محمد ترخان اسیر سرپنجه تقدیر گشتند و در وقتی که بایسنقر میرزا خانه امیر احمد حاجی را بعز وجود فایز الجود زیب و زینت بخشیده بود درویش محمد ترخان را پیش آوردند عرق خجالت بر جبینش نشسته و از غایت دهشت لب از گفت‌وگوی فروبسته میرزا بایسنقر ازو یکدو سخن پرسید و جواب مطابق صواب نشنید آنگاه فرمان واجب الاذعان بقتلش نافذ گشت و همان ساعت دست سیاست بساط حیاتش درنوشت و چون نوبت بتأدیب سلطان علی میرزا رسید حکم شد که جهان‌بین شاهزاده را میل کشند و فرمان‌بران آنحضرت را از کو که سرا بیرون آورده شخصی که مباشر آن امر بود به اختیار بر وجهی میل آتشین را بدیده آن قرة العین سلطنت درآورد که آسیبی بقوت باصره او نرسید و سلطانعلی میرزا از اظهار آنحالت ساکت بود و در خانه حضرت ولایت انتما خواجه قطب الدین یحیی منزل گزید و بعد از دو سه روز باستصواب آنجناب بصوب بخارا گریخت و بدین سبب میان مخادیم عظام زبدهٔ الاولیا خواجه‌کا و خواجه یحیی رشته لوازم اخوت بگسیخت زیرا که خواجه‌کا در مقام انتظام مهام بایسنقر میرزا بود و خواجه یحیی سلطان علی میرزا تقویت و تربیت میفرمود القصه بعد از رفتن سلطان علی میرزا ببلده بخارا بایسنقر میرزا را لشگر بدانصوب کشید و میرزا

سلطان علی نیز سپاه بخارا و حدود آنرا فراهم آورده باتفاق امراء ترخانی متوجه میدان قتال گردید چون تلاقی فریقین روی نمود دست قضا ابواب جنگ و شین برگشود سلطان میرزا بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بایسنقر میرزا بصوب سمرقند گریخت و امیر احمد با بسیاری از سمرقندیان گرفتار گردیدند و بخاریان اکثر گرفتاران را معروض تیغ سیاست گردانیدند بعد از آن سلطانعلی میرزا کمند همت بلند بر کنگره تسخیر سمرقند افکنده از عقب برادر توجه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲۵

نمود و از جانب حصار سلطان مسعود میرزا نیز بهوس فتح آن بلده فاخره نهضت کرده در شهر سبز نزول فرمود و در شوال سال مذکوره در قصبه اندجان کیفیت اینوقایع بعرض حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر میرزا رسید آنحضرت نیز بداعیه گرفتن دار الملک آبا و اجداد پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورد و مقرون بدولت و اقبال طی منازل نمود و حدود آن شهر میمنت بهر را مضرب سرادقات ابهت گردانید بر ضمیر هوشمندان سخندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مناسب چنانست که درین مقام خامه عنبرین‌فام نخست از شمامه مبادی احوال پادشاه ستوده‌خصال ظهیر الدین محمد بابر میرزا مشام جهانیان را معطر گرداند آنگاه تتمه حالات اولاد میرزا سلطانمحمود را بمسامع مستخبران وقایع رساند من اللّه الاعانته و التوفیق

گفتار در بیان مجملی از واردات احوال پادشاه سعادتمند از وقت ولادت تا زمان نهضت بصوب بلده سمرقند

در ششم شهر محرم الحرام سنه ۸۸۸ که اطراف مملکت فرغانه بیمن معدلت پادشاه فرزانه عمر شیخ گورکان غیرت‌افزای ریاض رضوان بود دری نوربخش در عقد سلطنت و نامداری افزود و دری خورشید درخش از افق خلافت و کامکاری طلوع نمود بلکه آفتابی از سپهر صاحبقرانی بر وجنات احوال طبقات انسانی تافت که دیده امید صاعدان مصاعد کشورستانی را روشن ساخت و کامیابی از کتم عدم بسرابستان وجود قدم نهاد که سایه لطف و کرم بر مفارق طوایف بنی آدم انداخت نظم

بفیض کردگار لا یزالی‌دری افزود در عقد لالی

پدید آمد عجب فرخنده فالی‌جمالش آفتاب بیزوالی

وجودش نوربخش چشم امیدظهورش برحسب اقبال جاوید یعنی میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطانمحمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان را حضرت واهب العطایا از تعلق نگار خانم بنت یونس خان پسری کرامت فرمود که هم از اوایل ایام صبی انوار دولت و اقبال از جمال حالش میدرخشید و هم از مبادی اوان نشو و نما آثار شوکت و استقلال از جبین فرخنده فالش لایح می‌گردید ضیاء بشره مهر تنویرش مانند تباشیر صبح صادق خبر میداد که عنقریب آفتاب دولت و کشورستانی از مشرق امید این خلاصه دودمان صاحبقرانی بر صفحات روزگار فرق انسانی خواهد تافت و صفاء چهره خورشید تأثیرش بسان لوامع ستاره سحری مشعر بود باین معنی که بزودی شب ظلمانی مظلومان عالم از فروغ این نقاوه اعیان خلافت و جهانبانی بروز بهجت و شادمانی تبدیل خواهد یافت نظم

بلی بیسخن صبح گیتی‌فروزبود مخبر از روشنائی روز-

شود ظاهر از نور اقبال مهرکه سازد منور تمام سپهر. و چون بنابر تنسیم نسیم عنایت الهی غنچه ریاض پادشاهی در گلشن امید میرزا عمر شیخ گورکان بشکفت و مبشر اقبال خبر بهجت‌اثر تولد آن پسر عالی‌گهر را در گوش

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲۶

جانش گفت در غایت مسرت و سرور بتهیه اسباب جشن و سور فرمان فرمود و چند روز بساط نشاط مبسوط داشته اقداح باده خوشگوار از کف ساقیان لاله‌عذار تجرع نمود و نام و لقب آن فرزند دلبند بر ظهیر الدین محمد بابر قرار گرفت و چند قابله زهره جبین جهۀ ارضاع و تعهد آن مولود سعادت قرین تعیین پذیرفت و شاهزاده در مهد عزت و مهربانی و حجر عطوفت و کامرانی

پرورش میيافت تا بمبادی سن رشـد و تميز رسـيد آنگاه بايالت خطه انـدجان منصوب گشـته بـدان سـرزمين خراميـد و چنـد سال در اندجان اوقات سعادت‌نشان آن شاه‌زاده عالیشأن در عين خرمی و شادمانی مقرون بحصول انواع آمال و آمانی گذران بود و در وقتی که دوازده مرحله از مراحل زندگانی طی نمود خبر حادثه شامله و مصيبت كامله ميرزا عمر شيخ را استماع فرمود آنگاه امرا و اركان دولت و اكابر و اعيان ولايت آنحضـرت را بپادشاهی برداشـتند و سر عبوديت بر خط فرمان واجب الاذعانش نهاده اعلام خدمتكاری برافراشـتند و بنـابر آنكه در آن ايام بر وجهی كه سابقا مسـطور گشت سـلطان محمود خان و سـلطان احمـد ميرزا از دو طرف متوجه تسـخير مملكت فرغانه بودند و اعلام خلاف و نزاع ارتفاع داده در فتح قلاع آن بقاع بقدر مقدور سـعی و اهتمام مینمودند امير شيرم طغـائی آن دری اوج كشورگشـائی را سوار ساخته قصـد كرد كه آنحضـرت را بـدامنه جبال اوزكنـد برد تا اگر حكام ولايات طريق بيوفائی مسـلوك داشـته شعار هواداری ميرزا سلطان احمد ظاهر سازند و رقم نسيان بر حقوق تربيت ميرزا عمر شيخ گوركان كشيده لواء مخالفت برافرازند حضرت پادشاهی در پناه چند حمايت حضرت الهی از مضرت سالكان مسالك تباهی محروس ماند و خواجه مولانا قاضـی كه نسـبش از طرف پدر بشـيخ برهان الدين قليچ می‌پيوندد و از جانب مادر بسلطان او نيک ماضی متصل ميگردد و از سوابق ايام اكابر آنخانـدان در اندجان شـيخ الاسـلام ميبوده‌اند و اشـرف و اعيان در فيصل قضايا بديشان رجوع كرده بسـرانجام مهام فرق انـام قيـام مينموده‌انـد از داعيه امير شـيرم وقوف يـافته خواجه محمـد خياط را كه انامل عنايت عمر شـيخ ميرزا بـدوختن كسوت تربيت او پرداخته بود بملازمت حضـرت پادشاهی و امير شـيرم طغائی فرسـتاد و از امضاء آن عزيمت منع نمود و سخن خواجه مولانا بسـمع رضا اصـغا يافته موكب عالی از عيـدگاه مراجعت فرمود و حصار اندجان از يمن قدوم آن پادشاه عاليشان رشك رياض جنان شده امرا و اعيان بضـبط برج و باره و اسـتحكام فصـيل و دروازه پرداختند و مقارن آنحال حسن يعقوب و امير قاسم قوچين و بعضـی ديگر از امرا كه برسم ايلغـار بجـانب مرغينـان رفته بودنـد بانـدجان بازآمـده در دولتخواهی حضـرت پادشـاهی كمـال اخلاص ظاهر ساختنـد و سـلطان احمـد ميرزا بعد از تسـخير اوراتيپه و خجند و مرغينان بچهار فرسـخی اندجان شـتافت و خيام اقامت برافراخت و در مقام محاصـره ثابت‌قدم بوده علم منازعت مرتفع ساخت در آن اثنا پادشاه سعادت انتما يكی از ارباب ولايت اندجان را كه موسوم و ملقب به درويش كـاو بود و بسـبب سـخن مخـالفت‌آميز كه از وی سـر برزد قتـل فرمود و اين سـياست موجب توهم ساير انـدجانيان گشته تمامی خواص و عوام آن بلده خواطر بر

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۲۷

محـافظت شـهر و قلعه قرار دادنـد آنگاه پادشاه عاليجاه خواجه مولانا قاضـی و اوزون حسن خواجه را برسم رسالت نزد ميرزا سـلطان احمـد فرسـتاد و رعـايت طريقه ادب نموده پيغـام داد كه چون بغايت ظاهر است كه آنحضـرت سـمرقند را گذاشـته در انـدجان ميل اقـامت نخواهنـد فرمود لايـق دولت چنان مينمايـد كه حكومت اينولايت را باينجانب تفويض فرماينـد و بسـد دروب نفاق و مخالفت اشـارت نموده ابواب وفـاق و رافت برگشاينـد تـا اين مخلص كه نواب كاميـاب را بمثـابه فرزنـد است مـدت العمر بر شـارع مسـتقيم نوكری و اطـاعت بوده پيرامن خلاف و نزاع نگردد سـلطان احمـد ميرزا كه جبلت بی‌حيلتش بصـفت مروت و انسانيت مفطور بود از اسـتماع اين پيغام متاثر گشت و خيال صلح فرمود اما ميسر نگرديد و در جواب سخنان سنجيده ايلچيان كلمات پريشان بر زبان آورد و كوچ كرده در نزديكی شـهر منزل گزيـد در آن اثنـا به محض مشـيت ايزد سـبحانه و تعـالی صورتی چنـد روی نمود كه وقوع آن مستلزم قوت دولت پادشاهی و مستوجب ضعف طالع ميرزا سلطان احمد؟؟؟

اول آنكه در زمانيكه سـپاه سـمرقند در حينی كه از سـيه آب كه نزديک باندجان واقعست ميگذشت بواسـطه ازدحام خواص و عوام اسب و شتر بسـيار در سـيه آب افتاده روی بچراگاه عدم آورد و ديگر آنكه همدران ايام در معسكر سمرقنديان وباء اسب وقوع يافته طويله طويله بارگير لشـگريان سـقط شـد و ديگر آنكه يوما فيوما اخلاص و يكجهتی مردم انـدجان از خرد و كلان نسبت بحضـرت پادشـاهی از بيشتر پيشتر ميگشت و هر كس از ايشان انـدك جراتی داشت پای در ميـدان محاربه و مـدافعه سـمرقنديان نهاده از سـر

جان درمیگذشت بنابرآن سلطان احمد میرزا طالب مصالحه گشت و درویش محمد ترخان را که خال رخسار حالش بود از یکفرسخی اندجان جهۀ تمشیت آن مهم نامزد فرمود و امیر درویش محمد بعیدگاه شتافت و حضرت پادشاهی حسن یعقوب را بملاقات او امر نمود و آن دو امیر در موضع مذکوره یکدیگر را دیده سخنی چند در باب موافقت عم بزرگوار و برادرزاده عالیمقدار مذکور گردیده هریک بجای خود مراجعت کردند و بعد از آن سلطان احمد میرزا بصوب سمرقند بازگشت چنانچه نوشته شد در اثناء راه بسبب حلول اجل طبیعی درگذشت اما سلطانمحمود خان که از طرف دیگر متوجه تسخیر فرغانه بود بجانب اخسی شتافته خیال محاصره نمود و در آنوقت جهانگیر میرزا در قلعه اخسی تشریف داشت و از امرا علی درویش و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبد اللّه ایسلک آغا و ویس لاغری و میر غیاث طغائی در ملازمت آن دری برج فرمانفرمائی بودند و بعد از وصول سلطانمحمود خان بدان نزدیکی سیلاب رعب و هراس اساس ثبات امرا و نوئینان را اندراس داده از اخسی بکاسان که اولگاء ویس لاغری بود رفتند و در آنزمان سلطان ناصر میرزا بمناسبت آنکه ویس اتکه او بود در آن حصار روزگار میگذرانید و خان از اینمعنی خبر یافته بدانجانب شتافت و جماعت مذکوره باظهار اطاعت مبادرت نموده کاسان را بنواب کامیاب درگاه خاقان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲۸

سپردند و میر غیاث طغائی حلقه ملازمت آن آستان در گوش کشیده ویس لاغری در خدمت سلطان ناصر میرزا باردوی سلطان احمد میرزا رفت و آنحضرت محمد مزید ترخان را بمحافظت شاه‌زاده امر نمود و سلطانمحمود خان بعد از تسخیر کاسان بظاهر اخسی خرامیده چند نوبت باشتعال نیران محاربت اشتغال نمود اما کارش از پیش نرفت و بنابر عارضه که دست داد راه ولایت خویش پیش گرفت و مقارن آنحال ابا بکر کاشغری که داعیه سروری داشت و سر نزد هیچ صاحب افسری فرود نمی‌آورد و در کاشغر و ختن حکومت میکرد لشگر بحدود اور کند کشید و قلعه طرح انداخته بتعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول گردید و خواجه قاضی و اکثر امرا بدفع او مامور گشته ابا بکر دانست که مرد میدان ایشان نیست و خواجه قاضی را واسطه گردانیده بانواع سخنان فریبنده سران سپاه را بمصالحه راضی ساخت و رایت مراجعت بصوب کاشغر برافراخت و چون خاطر عاطر پادشاهی از امثال این امور فراغت یافت متوجه تنسیق مهمات فرغانه گشته حکومت‌اند جان و منصب سرانجام مهام ملکی و مالی را بحسن یعقوب داد و زمام ایالت ولایت اوش را در قبضه اقتدار امیر قاسم قوچین نهاده بامارت اخسی و مرغینان اوزون حسن و علی دوست طغائی متعین شدند و برین قیاس سایر امرا و آنچکیان بمناصب مناسب مفتخر و و مباهی گشتند در خلال این احوال سلطانمحمود میرزا که پس از فوت برادر بدار الملک سمرقند آمده بود و دختر سلطان احمد میرزا آق بیگم را در سلک ازدواج سلطانمسعود میرزا کشیده مصحوب و عبد القدوس مرجی و اتاساچیق بنظر پادشاه عالی گوهر فرستاد و سخنان عطوفت‌آمیز مودت‌انگیز پیغام داد و چون میان او و حسن بن یعقوب قرابتی واقع بود عبد القدوس خفیۀ حسن بن یعقوب را بلطف و عنایت سلطانمحمود میرزا امیدوار گردانید و از جاده دولتخواهی حضرت پادشاهی درگذرانید و پس از مراجعت عبد القدوس بپنج ششماه حسن اطوار مستحسن تغییر داده باظهار شعار کفران نعمت مبادرت نمود و قصد کرد که میرزا جهانگیر را بسلطنت موسوم ساخته نواب کامیاب پادشاهی را از اندجان بهرطرف که خواهد روانه گرداند بنابرآن خواجه قاضی و امیر قاسم قوچین و علی دوست طغائی و اوزون حسن و بعضی دیگر از مخلصان پادشاه زمن باستصواب این دولت بیگم که جده آنحضرتست خواطر بر آن قرار دادند که حسن یعقوب را بی‌اختیار ساخته بهروجه که ممکن باشد در دفع شر او کوشند آنگاه در ملازمت پادشاه عالیجاه متوجه ارک که مسکن حسن بود گشتند و حسن در آنوقت بصحرا رفته بجانور پرانیدن اشتغالداشت از کیفیت حادثه خبر یافته بصوب سمرقند روانه شد و چون بکند بادام رسید بخیال فاسد و اندیشه فساد عنان عزیمت بطرف اخسی انعطاف داد و حضرت پادشاه از مراجعت او آگاه شده بعضی از امرا با فوجی از عساکر مظفرلوا متوجه استیصال او گشتند و زمره از ایشان برسم منغلای پیشتر روان شدند و حسن بر توجه مقدمه سپاه صف‌شکن وقوف یافته نیمه‌شبی بر سر ایشان تاخت و نوکران او آغاز شبه کرده تیر یکی از ایشان بر مقتل حسن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۲۹

خورد و بجزاء اعمال سیئه خود گرفتار گشته از آنزخم جان نبرد و مقارن وقایع مذکوره ابراهیم سارد که از قوم منکلیغ بود و از عمر شیخ میرزا تربیت یافته بواسطه صدور جریمه مردود شده بود بقلعه اشیره درآمده خطبه بنام بایسنقر میرزا خواند و حضرت پادشاهی بر اینمعنی اطلاع یافته در ماه شعبان سال مذکور موکب منصور بجانب اشیره شتافت و ابراهیم سارد باستحکام برج و باره پرداخته عساکر ظفر مآثر بامر محاصره و محاربه قیام نمودند و دست باستعمال آلت قتال برده ابواب کشش و کوشش بر روی روزگار محصوران گشودند چون مدت چهل روز حال بر اینمنوال بگذشت حال عجز و انکسار بر صفحات احوال ابراهیم سارد ظاهر گشت لا جرم خواجه قاضی را شفیع جرایم خود ساخته امان طلبید و پادشاه گناه او را عفو کرده ابراهیم شمشیر بگردن و کفن اندر دست از قلعه بیرون خرامید آنگاه اعلام ظفرپناه بجانب خجند نهضت نمود و امیر مغول ولد عبد الوهاب شغاول که در آن حصار متمکن بود بعد از قرب وصول موکب پادشاهی بلوازم استقبال استعجال کرده مراسم اخلاص بجای آورد و غاشیه اطاعت بر دوش افکنده مقالید شهر و حصار بنواب پادشاه کام‌کار سپرد آنگاه پادشاه اسلام‌پناه استماع نمود که سلطان محمود خان شاهرخیه را بعز نزول همایون مشرف ساخته و خاطر عاطر جهت دفع کدورات سابقه مایل بملاقات خال بزرگوار گشته بشاهرخیه رفت و خان از قرب وصول آنقرة العین خواقین عالیشان خرم و شادمان شد و چون پادشاه ببارگاه درآمد لوازم تعظیم و تبجیل مرعی داشته برخواست و آنحضرت نیز رعایت مراسم ادب نموده زانو زد آنگاه خان عالیجاه پادشاه اسلام‌پناه را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده از دقایق اشفاق و خاطرجوئی دقیقه نامرئی نگذاشت و پادشاه حمیده خصال دو سه روز در صحبت خال فرهناك و خوشحال بسر برد و پس از آن بصوب مستقر دولت رایت عزیمت برافراشت و هم در این سال آن در درج خلافت و استقلال با فوجی از ابطال رجال متوجه تسخیر او را تیپه گشت چنانچه از سیاق حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد و او را تیپه سالها داخل حوزه دیوان میرزا عمر شیخ گورکان بوده در قرات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا در آمده سلطانعلی میرزا در آنجا حکومت می‌نمود و چون سلطان علیمیرزا از توجه لوای کشورگشای پادشاهی خبر یافته آنگه شیخ ذو النون را بمحافظت قلعه مامور ساخته به نفس نفیس بجانب کوهستان بلغر و بیجا شتافت و پادشاه سعادتمند بعد از قطع منازل از خجند گذشته و از گریختن سلطانعلیمیرزا واقف گشته مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی خلیفه و میر عثمان را برسم رسالت نزد شیخ ذو النون فرستاد و شیخ بنابر اقتضاء بخت؟؟؟ و طالع واژون امیر خلیفه را گرفته قصد انهدام اساس حیات آنجناب نموده آن امیر ستوده‌خصال بعنایت حضرت ملك متعال مجال فرار یافته بعد از دو سه روز پیاده خود را بموکب ظفر انتما رسانید و چون در ظاهر اوراتیپه بارگاه کعبه مرتبه منصوب گشت و معلوم شد که در آنحدود غله نایابست امرا و ارکان دولت صلاح در مراجعت دانسته و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۰

حضرت پادشاهی باستصواب سالکان طریق دولتخواهی علم نموده عنان‌یکران بصوب اندجان معطوف گردانید و هم در آن اوان سلطانمحمود خان لشگر فراوان باوراتیپه فرستاده شیخ ذو النون بگریخت و اوراتیپه بتصرف ملازمان خان درآمده حکومت آن ناحیه تعلق بمحمد حسین گورکان گرفت و از آن تاریخ تا شهور سنه ثمان و تسعمائه ایام سرداری او در اوراتیپه سمت امتداد پذیرفت و در سنه ۹۰۱ حمزه سلطان و پسرش مماق سلطان و مهدی سلطان و محمد دو غلات که در وقت وصول سلطانحسین میرزا بولایت حصار از سلطانمسعود میرزا جدا گشته بودند در ماه مبارك رمضان در قصبه اندجان بآستان اقبال‌آشیان پادشاه جهانیان رسیدند و آنحضرت بتعظیم سلاطین قیام نموده از توشك بپایان آمد و لوازم ضیافت و مهمان‌نوازی بجای آورد و در شوال همین سال خبر مخالفت اولاد سلطانمحمود میرزا و محاصره کردن سلطانمسعود میرزا و سلطانعلیمیرزا دار السلطنه سمرقند را باندجان رسید و پادشاه عالی جاه نیز بداعیه تسخیر آنخطه لواء نصرت عطیه برافراخت و بعد از وصول بنواحی دار الملك آبا و اجداد سپاه شجاعت نهاد را بمحاصره و محاربه مامور ساخت و سه چهار ماه از سه طرف آن سه در درج شرف در تضییق سمرقندیان می‌کوشیدند و ایشان نیز

در محافظت شهر بقدر مقدور اهتمام نموده در مدافعه مدعیان نهایت مردانگی بظهور می‌رسانیدند در آن اثنا عالی‌جناب هدایت‌انتما خواجه یحیی از نزد سلطانعلیمیرزا بخدمت پادشاه مظفرلوا شتافته در باب اتفاق اتحاد سخنان معروض داشت و آنکلمات مشفقانه بسمع قبول راه یافته موکب عالی پادشاه بنابر التماس جناب ارشاد پناهی از ظاهر سمرقند بجانب سغد دو سه فرسخ پایان‌تر رفته نزول اجلال فرمود و از آن طرف میرزا سلطانعلی نیز بدان نواحی آمد و سپاه را در موضعی مناسب بکنار آب‌کوهک فرود آورد و با چهار پنج نفر از خواص عزم ملاقات پادشاه کرد و آنحضرت با چهار پنج کس از اصحاب اختصاص از آب‌کوهک گذشته بر بالای اسب بین الجانبین صورت تلاقی روی نمود و در باب تدبیر و تسخیر ملک سخنان درمیان آمده چنان مقرر شد که آن زمستان هر هریک از آن دو شاه‌زاده عالیشان بمقر عز خود روند و در اول فصل بهار که موسم نشوونمای ریاحین و ازهار است بار دیگر متوجه سمرقند شوند آنگاه پادشاه اسلام پناه روی بصوب اندجان آورد و سلطان علی میرزا به بخارا رفت و آنجا قشلاق کرد و میرزا سلطانمسعود که بملاقات دختر امیر شیخ عبد اللّٰه برلاس مشعوف بود او را در حباله نکاح کشیده بجانب حصار مراجعت فرمود و چون ماهچه علم کشورگشای پادشاه بمنزل کسای رسید مهدی سلطان از اردوی نصرت‌نشان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان اجازت طلبیده راه همان بلده پیش گرفت و بعد از چند ماه که آن دو سلطان مشمول عاطفت و مکرمت میرزا بایسنقر بودند از آن حضرت نیز روی‌گردان شده التجا بسایه لواء محمد خان شیبانی نمودند

ذکر توجه دارای سپهر کشورستانی بجانب سمرقند نوبت ثانی و درآمدن آن بلده بحیز تسخیر حضرت پادشاه سلیمان مکانی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۱

در اول فصل بهار که خسرو ممالک علوی از طول مکث در برج شتوی ملول گشته بجانب بیت الشرف خویش نهضت کرد و در تضییق محصوران حصار فیروزه‌کا؟؟؟ کوشیده شرایط گیتی‌ستانی بجای آورد سلطان علی میرزا از بلده فاخره بخارا لواء نصرت انتما بصوب سمرقند برافراخت و طی منازل و مراحل نموده موضع خواجه کاردزن را معسکر ساخت میرزا بایسنقر نیز با لشگری از اهل ستیز از شهر بیرون خرامید و سر پل را لشگرگاه کرده در برابر برادر قبه بارگاه مرتفع گردانید و حضرت پادشاه اسلام‌پناه نیز در ماه مبارك رمضان از بلده اندجان بدانصوب روان گشت و با سپاهی پردل طی منازل و مراحل کرده در یازییلاق قبه بارگاه سپهر آثار از ایوان کیوان درگذشت در آن مقام بیرون آمدن بایسنقر میرزا از سمرقند و نشستن در برابر برادر بذروه عرض رسید و تولون خواجه مغول را با قرب سیصد نفر از مردم قزاق دلاور پیشتر روان گردانید و پس از شیوع خبر قرب وصول موکب پادشاهی تزلزل باساس ثبات و قرار بایسنقر میرزا راه یافت و ویران شده بصوب سمرقند شتافت و تولون خواجه با متابعان در شب بیکناگاه بمعسکر آنحضرت رسیده بسیاری از سمرقندیان را بزخم سهام مرك انجام مجروح و بیروح ساختند و غنیمت فراوان گرفته سالما غانما لواء مراجعت برافراختند و حضرت پادشاهی آن سالکان طریق دولتخواهی را بنوازش و انعام مفتخر و مباهی گردانیده روی بصوب مقصد آورد و کامران و سرافراز بشیرز رسیده قصد تسخیر قلعه آن قصبه کرد و در آن‌وقت شیرز اولگاء قاسم دولدی بود و یکی از نوکران او بمحافظت حصار آندیار قیام مینمود و در روز آخر ماه مذکور ماهچه لوای فلکسای پرتو وصول بحوالی شیرز انداخت و گماشته قاسم دولدی از محافظت قلعه عاجز گشته شعار عبودیت پادشاه صافی‌طویت ظاهر ساخت و مقالید حصار بنواب درگاه سپهر اقتدار سپرده امان طلبیده و لطف پادشاهانه شامل حال او گشته کوتوالی شیرز برسم‌سار بوی مفوض گردید و پادشاه صاحب تایید روز دیگر باداء نماز عید و سایر واجبات و سنن آنروز سعید قیام نمود آنگاه بنواحی سمرقند رفت و در قروق زیبا نزول اجلال فرمود و در آنروز قاسم دولدی و ویس لاغری و حسن بیزه سلطان محمد سیفل و سلطان محمد ویس با قرب چهار صد کس از جانب سمرقند آمده بموکب پادشاهی پیوستند سخن ایشان آنکه در وقتی که بایسنقر میرزا از سر پل کوچ کرده روی بشهر آورد ما بدولتخواهی حضرت پادشاهی از اردو جدا شده بدینجانب آمده‌ایم و بعد از یکدو روز بوضوح پیوست که آنجماعت بدعوی

محافظت شیرز از بایسنقر میرزا اجازت طلبیده بدانصوب شتافته‌اند و چون استماع نموده‌اند که آنقلعه بحیز تسخیر پادشاه کشورگیر درآمده بقدم اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار کرده‌اند القصه پادشاه آفاق از منزل زیبا بقرابولاق خرامید و بعد از یکدو روز از آن‌جا کوچ کرد و از آب همواری بگذشت بام مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردید و در آن روز جمعی از اهل تهور در سر خیابان بفوجی از لشگریان میرزا بایسنقر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۲

خورده اسب جلادت در میدان مبارزت تاختند و بباد حمله آتش قتال التهاب داده از خون یکدیگر خاک معرکه را گل ساختند در آن اثنا تیری جان‌گزا بگردن خواجگی مولانا صدر که برادر کلانتر خواجه کلان بیک بود رسید چنانچه همان ساعت از پای درآمده متوجه ریاض جنت گردید و او مدتی بطلب علم پرداخته از فن لغت و استیفا صاحب وقوف بود و مکاتیب را نیکو انشا میکرد و مدتی مهرداری عمر شیخ میرزا مینمود اما سلطان علی میرزا که در منزل خواجه کاردزن منزل گزید قصد دشمن داشت یکدو نوبت با فوجی از دلیران میدان محاربت بنزدیک سمرقند شتافت میان آنحضرت و بهادرانی که از شهر بیرون آمده بودند نایره مقابله و مقاتله التهاب یافت لیکن چنانچه میباید مهمی از پیش نرفت و سلطان علی میرزا از طول مکث در ظاهر آن بلده فردوس مآثر ملول گشته راه بخارا پیش گرفت و حضرت پادشاهی روزی‌چند که در بام بود بمحاصره سمرقند پرداخت و پس از آن منزل کوچ کرده یورت خان را که از آنجا تا شهر بحسب تخمین یک فرسخ مسافتست مضرب سرادقات عزت ساخت و قرب پنجاه روز در آن موضع توقف اتفاق افتاد و در آن ایام چندین نوبت میان دلیران لشگر بابری و شجعان سپاه بایسنقری محاربه دست داد و در بعضی از آن معارک امیر ابراهیم بیکچیک و ابو القاسم کوه برو امیر شاه قوچین غایت شجاعت و بهادری ظاهر ساختند و جمعی از اهل سمرقند را مجروح و بیروح گردانیده لواء تفوق برافراختند و روزیکه در سر خیابان در میدان مردان جولان مینمودند زخمی بر وی امیر ابراهیم بیکچیک رسید و بدان جهۀ بابراهیم جابوق مشهور گردید و از منزل مذکور پادشاه مؤید منصور نهانی قاصدی نزد بعضی از سمرقندیان فرستاد و ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت کرده سخنان عنایت‌آمیز پیغام داد و آنجماعت بقبول آن کلمات زبان گشاده گفتند که باید موکب پادشاهی در شب از جانب غار عاشقان متوجه شهر گردد تا کمر خدمت بر میان جان بسته آنچه مقصود است بحصول پیوندد بنابرآن شبی پادشاه کامران پای مبارک در رکاب آورده بپل مغاک شتافت و چند پیاده و سوار جلادت آثار را پیشتر فرستاد و مردم شهر از این معنی وقوف یافته بیکبار فوجی از لشگریان جرار بپای ممانعت پیش آمدند و حاجی پیاده را که مدتی مدید در خدمت پادشاه صاحب‌تائید اوقات گذرانیده بود و محمود پیاده را گرفته معروض تیغ تیز گردانیدند لا جرم پادشاه خجسته شیم بمعسکر ظفر اثر بازگشت و در آن اوان که یورت خان از فروغ ماهچه رایات نصرت‌نشان روشن‌تر از مرغزار جنان بود تمام مردم قلاع و بقاع آنحدود قاصدان بآستان سلطنت‌آشیان فرستاده اظهار اطاعت و فرمانبرداری نمودند و پیشکشهای لایقه ارسال داشته ابواب امن‌وامان بر روی روزگار خود گشودند و همچنین از محترفه و پیشه‌وران و سوداگران سمرقند خلق بسیار باردوی نصرت شعار آمدند و اردو بازار بمثابه معمور و ابادان شد که حکم مصر جامع گرفت در آن اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در دامن کوه شادوار قلعه‌ایست که آن را از کنیت گویند و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۳

جمعی آنقلعه را محکم کرده گردن بطوق عبودیت پادشاهی درنیاورده خدام درگاه سپهر احتشام متوجه تادیب آنجماعت گشته چون نواحی آنحصار مطلع ماهچه بیرق ظفر شعار شد متوطنان قلعه از در تضرع و نیازمندی درآمدند و خواجه قاضی را وسیله ساخته از جرایم گذشته مراسم اعتذار بجای آوردند و عفو پادشاهانه شامل حال آنطایفه گشته رایت ظفرآیت بصوب سمرقند مراجعت نمود و در النک قبله که در نواحی باغ میدانست نزول اجلال واقع شد و در آن حین جمعی کثیر از مردم رعیت و سپاهی از شهر بیرون آمده تا پل محمد حبیب که نزدیک بلشگرگاه پادشاه بود عنان بازنکشیدند و حال آنکه ملازمان موکب پادشاهی در

آنزمان غافل بودند و مستعد استعمال آلت پیکار نگشته بودند لا جرم اندک شکستی روی نموده سمرقندیان سلطانعلی بابا قلی را اسیر گرفته بقلعه بردند و روز دیگر پادشاه ستوده سیر از آن منزل نهضت فرموده سر النک قبله نزدیک آب کوهک محل نصب خیام سپاه ظفر یزک شد و سمرقندیان تصور نمودند که پادشاه وافر تهور بخیال مراجعت آن منزل اختیار فرموده بنابران مردم فراوان از دروازه شیخزاده بیرون آمده متوجه اردوی نصرت‌نشان شدند و تا پل محمد حبیب رانده صف قتال بیاراستند و سپاه پادشاه نیز به مهمیز ستیز مرکب جلادت تیز ساخته بر مخالفان تاختند و بزخم سنان فتنه‌انگیز و سهام خون‌ریز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند گرد میدان نبرد باوج فلک تیز گرد رسید و رخساره خورشید را تیره گردانید شعاع تیغ و شمشیر چشم بهادران جوشن در را خیره ساخته معنی آیت (یَکادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ) بظهور رسانید و عاقبت شمایم فتح و نصرت دماغ جوانان موکب پادشاهی را معطر گردانید و لشگر سمرقند عنان بصوب شهر شتافتند و جمعی کثیر از ایشان اسیر کمند گزند شده بقیه بلطایف الحیل نجات یافتند و از جمله گرفتاران یکی محمد مسگین ولد حافظ دولدای و دیگری برادر خوردتر و محمد قاسم نبیره حسین بیر بود و ایضا دیوانه جامه‌باف و کل قاشون که از جمله یتیمان سمرقند و سربداران لوند بودند در آن روز اسیر سرپنجه تقدیر شدند و بقصاص حاجی پیاده و محمود پیاده کشته گشتند و بعد از این شکست دیگر لشکر سمرقند از دیواربست شهر بیرون نیامدند و لشکریان پادشاه دلیر شده تا کنار خندق میرفتند و غلامان و کنیزکان شهریان را اولجه می‌گرفتند در آن اثنا آفتاب عالم‌آرا از برج میزان تحویل کرد و حریف خریف آغاز دم‌سردی نموده دست بتاراج باغ و بستان برآورد پادشاه با امرا و سران سپاه در باب یورت قشلاق لوازم مشورت بتقدیم رسانیده خواطر همگنان بر آن قرار یافت که آن زمستان در قلعه خواجه دیدار روزگار گذرانند و در اوایل فصل بهار بار دیگر بسمرقند آمده شرایط قلعه‌گیری بظهور رسانند آنگاه کوچ کرده النگی که متصل قلعه مذکوره بود از یمن نزول همایون غیرت سبزه‌زار گردون شد و فرمان واجب الاذعان بساختن قور و بابا و کتبها در درون حصار نافذ گشت و فرمان‌بران حسب الفرمان عمل نموده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۴

پادشاه و امرا و سپاه بدان قلعه درآمدند و در همانروز که ماهچه رایت عالم‌افروز از منزل مذکور ببرج حصار خواجه دیدار انتقال نمود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی که بنابر استدعاء بایسنقر میرزا از ترکستان ایلغار کرده بود بدان النک رسید چون دانست که حضرت پادشاه سلیمان مکانی بتوفیقات سبحانی همان روز بحصار در آمده‌اند متحیر و متاسف گردید و با آنکه در آنزمان در ملازمت پادشاه جهانیان اندک مردی بودند تهیه اسباب مصاف کرده میل خروج از قلعه فرمودند اما شیبانی خان را اقبال بمیدان قتال مصلحت ننمود و از آنجا کوچ کرده بجانب سمرقند توجه فرمود و چون آنچه بایسنقر میرزا از خان مدعا داشت بحصول نه‌پیوست کما ینبغی بحالش نپرداخت و شیبانی خان نومید و حیران بصوب ترکستان علم نهضت برافراخت آنگاه بایسنقر میرزا که مدت هفتماه در مضیق جهات حصار تصنیق بسیار اوقات گذرانیده بود و از خان شیبانی ابواب کامرانی بر رویش نگشود با دویست سیصد کس از جنود متوجه ملاقات خسرو شاه گشت و چون در معبر ترمذ نزول نمود سید حسین اکبر که نسبت بسلطانمسعود میرزا قرابت قریبه داشت و در آنولایت رایت ایالت می‌افراشت بعزیمت دست‌برد روی باردوی میرزا بایسنقر آورد و در محلی که آنحضرت از آب گذشته بود و باندک مردمی در یورت مانده بدانجا رسید و طاهر محمد چهره میرزا بایسنقر را دستگیر گردانید و لشگریان او اندک پرتلی گرفته مراجعت کردند و چونموکب عالی بایسنقری بنواحی قندز نزول اجلال فرمود خسرو شاه مراسم استقبال و لوازم نیاز و نثار بجای آورده بین الجانبین باحسن وجهی ملاقات روی نمود و هم در آن اوان که بایسنقر میرزا مرکز دولت خالی گذاشت پادشاه سعادت انتما از کیفیت حال وقوف یافته علم ظفر شیم بصوب سمرقند برافراشت اکابر و اهالی چون از قرب وصول موکب عالی خبر یافتند فوجفوج علی التعاقب و التوالی باستقبال شتافتند و بعد از ادراک شرف بساطبوسی تحف لایقه و تبرکات را یقه بیشکش کرده بانواع اصطناع و التفات پادشاهی مفتخر و مباهی شدند و آنحضرت در اواخر

ربیع الآخر سنه ثلاث تسعمائه دار الملك آبا و اجداد او را از فر طلعت همایون غیرت‌افزای گلشن گردون گردانید و در بستان‌سرای قلعه نزول اجلال فرمود و تختگاه صاحبقران مغفرت‌پناه را از یمن مقدم میمنت شیم بسان بستان ارم خضرت و نضارت بخشید و تمامی اشراف و اعیان را در ظلال مکرمت لا یزال از تاب آفتاب حوادث ایمن و مطمئن گردانید رعایاء بیچاره را که پایمال فتن و دست‌خوش انواع محن بودند باشاعه عدل و داد نوید داده سرپنجه تعدی ظلمه و متغلبه را از دامن عرض ایشان کوتاه ساخت و امراء بابری را نیز بقدر مقدور رعایت کرده علم اقتدار در معرکه کارزار برافراخت و مدت صد روز بلده سمرقند از غمام عدل و احسان پادشاه سعادتمند فردوس‌مانند بود و بعد از ان بنابر اموریکه مذکور خواهد شد سمرقندیان از آندولت محروم گشته موکب نصرت‌نشان بصوب اندجان توجه نمود چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت بعرض خواهد رسید و خامه شیرین مقال در باب تفصیل این اجمال لوازم اهتمام بتقدیم خواهد رسانید.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۵

ذکر لشگر کشیدن میرزا بایسنقر و امیر خسرو شاه بجانب حصار شادمان و فرار سلطان محمود میرزا از غایت اضطرار بصوب خراسان

چونمیرزا بایسنقر روزی‌چند در قندز بسر برد امیر خسرو شاه با سپاه باران عدد و جنود وافر عدد در ملازمت آنحضرت روی بتسخیر حصار آورد و بعد از عبور از آب‌آمویه و وصول به چغانیان قاصدان سخندان نزد سلطانمسعود میرزا فرستاده بزبان عذر و فریب پیغام داد که لایق دولت چنان می‌نماید که آن حضرت از قلعه بیرون آمده بدینجانب تشریف آورند و باتفاق برادر خود فتح سمرقند را پیش نهاد همت بلند سازند مقرر آنکه پس از تسخیر آنخطه دلپذیر یك برادر در آن بلده فرخنده متمکن بود و دیگری در حصار علم خلافت برافرازد و سلطانمسعود میرزا این سخنان را شنیده میان رد و قبول متردد بود و از مکر و فریب اعدا غافل گشته در مآل آنحال تامل می‌نمود و در آن اثنا امرا و انچکیان آنشاهزاده بی‌سامان که بواسطه کمال اختیار و اعتبار امیر شیخ عبد اللّه برلاس آزرده‌خاطر بودند یک‌یک و دودو باردوی میرزا بایسنقر توجه نمودند لا جرم آنحضرت بادراك فتح و ظفر واقع شده همعنان امیر خسرو شاه از چغانیان بطرف حصار ایلغار کرد و در وقت نقاره سحر گرد آن قلعه فروگرفته روی محاصره اورد و حال آنکه در آن شب سلطانمسعود میرزا در عمارتی که پدرش ساخته بود و بدولتسرا موسوم گردانیده تشریف داشت چون از حقیقت آن حال وقوف یافت با پدر حرم خویش امیر شیخ عبد اللّه فرار برقرار اختیار کرده از گذر اوماج بر آب‌آمویه گذشت چنانچه مذکور شد که در وقت محاربه سلطانحسین میرزا با بدیع الزمان میرزا بالنك‌نشین رسیده ملحوظ عین شفقت گشت و خسرو شاه میرزا بایسنقر را در حصار بر مسند سلطنت نشانده ختلان را ببرادر خود امیر ولی داد و بعد از چند روز بخیال تسخیر بلخ پای در رکاب آورده نظر بهادر را برسم منغلای از پیش فرستاد چنانچه تفصیل این اجمال در محل خود مذکور خواهد شد انشاء اللّه تعالی

ذکر تزویج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان بنت خاقان منصور و تمهید بساط نشاط و سور و جشن سرور

چون خاقان منصور در النك همنشین فتح و ظفر گشت بدیع الزمانمیرزا بجانب جبال غور گریخته بساط قتال و جدال درنوشت و حضرت خاقانی ادراك این سعادت را از یمن قدوم سلطانمسعود میرزا دانست و برعایت و تربیت و پرداخت آنمقدار که توانست و در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه شعبان مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته شاه‌زاده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۶

را ببارگاه جهان‌پناه طلبید و باستخلاص ممالك موروثی خاطر حزینش را تسلی داده به ازدواج کریمه از دودمان شاهی امیدوار گردانیده و قامت قابلیتش را بخلعت طلادوز زیب و زینت داد و بانعام اسب و زر و مایحتاج دیگر نقد مراد در آستین ملازمانش نهاد و در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگی آغا و سایر حجله‌نشینان تتق عصمت جهۀ یراق

ازدواج سلطانمسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیه صلبیه حضرت خاقانی بود و از ستر عالیه بابا اغچه در وجود آمده بود از اردوی همایون بدار السلطنه هراۀ رفتند و در روز جمعه غره ذی القعد شاهزاده نیز بآن بلده خرامید بیت

مسند آرایان دولت خواستندمجلس عقد و نکاح آراستند و در روز یکشنبه سوم همانماه سادات و قضاۀ و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملهٔ و الدین احمد التفتازانی در ساعتی که مانند نام شاهزاده مسعود بود اختر سعادت اثر اوج سلطنت را با ناهید برج خلافت عقد بست و چند روز بساط سور و سرور عیش و حضور انبساط یافته سلطانمسعود میرزا در عین نشاط و کامرانی با آنمخدره سراپرده خاقانی زفاف فرمود و از دست ساقیان گلعذار جام‌های باده خوش‌گوار تجرع کرده در متنزهات هرات عشرت نمود از شراب ناب گلزار طرب را آبداده غنچه دل شاهزاده باغ‌باغ می‌شگفت و مغنی خوش‌الحان صوت دلنواز بگوش ناهید نغمه‌ساز رسانیده بزبان حال میگفت نظم

ساقی بنور باده برافروز جام مامطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم‌ای بی‌خبر ز لذت شراب مدام ما و سلطانمسعود میرزا چندگاه در ظلال دولت و اقبال خاقان ستوده‌خصال در غایت جاه و جلال بگذرانید بعد از آن یاد وطن مالوف کرده با فوجی از سپاه ظفرپناه عنان عزیمت بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسرو شاه آغاز مکر و تزویر نموده رسل و رسایل متعاقب متواتر نزد شاهزاده فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آن حضرت را بسلطنت مملکت موروث بشارت داد و میرزا سلطانمسعود بگفتار آن غدار مکار فریب یافته بقندز شتافت و او طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان‌بین آن قرهٔ العین سلطنت را نشتر زد و با معدودی از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در پناه دولت سلطان علیمیرزا بسر برد اما سلطانمسعود میرزا بنابر اعتمادیکه بر کرم خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلده فاخره هراۀ اوقات می‌گذرانید تا وقتیکه ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایات خراسان را تسخیر کرد و چون آن خان گیتی‌ستان غیر از استیصال اولاد امیر تیمور گورکان مدعائی نداشت سلطانمسعود میرزا را به باماش میرزا که در داروغه سرخس بود سپرد و باماش او را شهید ساخته بیکم سلطان را بعقد خویش درآورد اما خسرو شاه هم در آن سال که دیده میرزا سلطانمسعود را بنیشتر بی‌وفائی از حلیه بینائی عاطل ساخت از غایت قساوت قلب قتل میرزا بایسنقر را که از وقت توجه میرزا سلطانمسعود بهرات تا آن غایت در حصار حکومت می‌نمود پیش نهاد همت گردانید و بلطایف الحیل

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۷

آنشاه‌زاده بلندمحل را بچنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایات قندز و ختلان و بدخشان و ترمذ و حصار شادمان بحکومت مشغول گشته مآل حالش در ضمن حکایات آینده بر زبان خامه خواهد گذشت انشاء- اللّه تعالی و تقدس

ذکر مصالحه حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا

در آن ولا که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیک از حدود قندهار بجانب النک نشین ایلغار نمود امیر ذو النون ارغون در ییلاق ولایت غور بود بنابرآن بدیع الزمان میرزا از النک‌نشین به‌طرف برسین شتافت و از آنجا عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذو النون تافت و آنجناب شاهزاده را استقبال نموده بر صحت ذات خجسته‌صفات لوازم حمد پادشاه متعال بتقدیم و جهت تدارک آن اختلال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور و ساخر و تولک مسرعان باطراف و جوانب روان گردانید و باندک زمانی لشگر بسیار از ایل ارغون و قبایل هزاره و نکودر و قبچاق و غیر ذلک در ظل رایت میرزا بدیع الزمان و امیر ذو النون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر خدمتکاری و جان‌سپاری بر میان جان بستند و چون این خبر بعرض خاقان فریدون‌فر رسید بخیال آنکه کرت دیگر ولد ارشد راکو شمالی دهد عازم هراۀرود گردید اما همدران ایام جناب حقایق‌پناهی شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی از نزد بدیع

الزمان میرزا و امیر ذو النون باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت و خاقان منصور بصلح راضی شده خاطرجوئی شاه‌زاده را پیش‌نهاد همت ساخت تبیین اینمقال آنکه قبل از وقوع جنک النک‌نشین بروزی‌چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلامی سیف الملة و الدین مولانا احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود تا میرزا بدیع- الزمان را نصیحت نموده از بادیه مخالفت بجاده موافقت آورند و ایشان چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان بر سبیل ایلغار لشگر بسر پدر بزرگوار کشیده است بنابرآن شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنهٔ هراهٔ انعطاف داد اما شیخ جلال الدین ابو سعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذو النون بغور رفتند و هنوز آنجا تشریف داشتند که بدیع الزمان میرزا در النک‌نشین شکست یافته بامیر ذو النون پیوست و شیخ ابو سعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاه‌زاده گفت‌وشنود نمود و آنجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی درآمده از ممالک محروسه آنمقدار عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتسابند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری مسلوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتکاری بر دوش خواهم گرفت و الافلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذی القعده که هنوز خاقان ظفرقرین در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۸

النک‌نشین بود ببارگاه حشمت‌آئین رسید و سخنان میرزا بدیع الزمان را بشرف عرض رسانید و جههٔ تأکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب امیر شیخ علی طغائی که در آن وقت در ملازمت سده سدره مرتبت بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نمود و در اوایل ذی الحجه جناب هدایت پناهی و خدمت امارت دستگاهی بازآمده عرضه داشتند که میرزا بدیع الزمان طمع میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامن مخالفت نگردد آنحضرت این ملتمس را بسمع قبول نشنود و از النک‌نشین کوچ نموده بجانب هراةرود نهضت فرمود و چون خبر بدار السلطنهٔ هراهٔ رسید که حضرت خاقانی بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهراةرود شتافت و از آنجا عنان‌یکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمه کریمه الصلح خیر مطمح نظر فرخنده اثر گردانیده در روز سه‌شنبه دهم محرم الحرام سنه اربع و تسعمائه به نیت تمشیت امر مصالحه عازم اردوی کیهان بوی گشت و روز چهارشنبه در نواحی چشمه کویان بشرف ملازمت خاقان عالیشأن مشرف شده آن حضرت را بر استرضاء بدیع الزمان میرزا ترغیب فرمود و چون این سخن منبعث از کمال اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول حضرت پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان نشان ایالت ولایت فراه و سیستان را بنام میرزا بدیع الزمان در قلم آوردند و چون این حکم همایون بمهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخعلی را اجازت داد که منشور فایض السرور را نزد بدیع الزمان میرزا برده بدستور سابق در خدمت شاه‌زاده باشد و چنان سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان راضی گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد آنگاه علم نصرت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمد و روز دوشنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان‌آراء انداخته انوار معدلت روزافزون اطراف دار السلطنه هراهٔ را روشن ساخت و در خلال احوال گذشته امیر نظام الدین درویشعلی که بعد از مواخذه و مصادره بمکه مبارکه و مدینه طیبه زاد هما اللّه تعظیما و تکریما رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشته بود و مقضی المرام بازآمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والاگهر شد و منصب امارت دیوان اعلی یافته پهلوی امیر ناصر الدین عبد الخالق مهر زد اما بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون از غور بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آنولایت بود عنان عزیمت بدار السلطنهٔ هراهٔ تافت

ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استراباد و شکست یافتن مظفر حسین گورکان بتقدیر آفریننده عباد

در اواخر سنه ثلث و تسعمائه محمد حسین میرزا کرت دیگر لشگر ظفر اثر فراهم آورده لواء عزیمت بطرف استراباد برافراخت و ابو المنصور مظفر حسین گورکان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۳۹

از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون خرامید و روز جمعه بیست و دوم ذیقعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داده دلاوران بناموس گرد نبرد باوج گنبد آبنوس رسانیدند و در اثناء اشتعال آتش قتال بواسطه ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آنجناب راغشی عظیم روی نمود و شدت آنحالت بمثابه انجامید که لشگریان را دست از کار بازمانده از معرکه پیکار روی بوادی فرار آوردند و محمد حسین میرزا منصور و مظفر بدار الفتح استرآباد درآمده ابو المنصور مظفر حسین گورکان تا ولایت سبزوار عنان‌یکران بازنکشید و چون اینخبر در بلده فاخره هراهٔ بعرض خاقان منصور رسید در اواخر صفر سنه ۹۰۴ امیر محمد برندق برلاس و امیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی توجه بسبزوار آوردند تا بموکب عالی مظفری پیوسته در باب تدارک اختلال آنحال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس نیز متوجه آنصوب گردد اما بسبب مخالفت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا آن عزیمت در حیز تاخیر افتاد و خاقان منصور روی توجه بمرو شاهجهان نهاد

گفتار در بیان سلوک ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بجانب مرو شاهجهان

در آن اوان که خبر شهادت محمد مؤمن میرزا در اطراف آفاق اشتهار یافت و از شرر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بر کانون درون دور و نزدیک و ترک و تازیک تافت هریک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت مینمودند از مکر و خدیعت خدیجه بیگی آغا اندیشه‌مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا فرمودند از آنجمله حاکم مرو ابو المحسن میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در ولایت ابیورد سلطنت میکرد طرح اتحاد و یگانگی انداخته رسل و رسایل از جانبین در تردد آمدند و مراسم عهد و پیمان درمیان آورده خواطر بر مخالفت پدر بزرگوار قرار دادند و این اخبار در اوایل سال نهصد و چهار بدار السلطنه هراهٔ رسیده خاقان کامکار جناب نقابت قباب سلطنهٔ شعاری امیر قوام الدین حسن ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال موعظه و نصیحت نایره عدوان میرزا ابو المحسن را فرونشاند و شاه‌زاده را بر آن دارد که کس نزد برادر خود فرستاد او را نیز از مقام عصیان درگذراند و امیر قوام الدین حسب الفرموده بتقدیم رسانیده فایده بر رسالت او مترتب نگشت و ابو المحسن میرزا بمعاذیر نادلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلافت در نگذشت بنابرآن خاقان منصور عازم تادیب شاه‌زادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاولی از باغ جهان‌آراء نهضت نمود در تخت سفر نزول اجلال فرمود و از آن منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۰

حسین میرزا و امیر عبد اللطیف با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعمال از راه سرخس متوجه مرو گشتند محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی پیر بکاول در شهر توقف کرده رایات ظفرپیکر روز جمعه هفتم از تخت سفر بسر کوچه ساقسلماق رفت و سه چهار روز در آن مرحله اقامت نموده چهارشنبه دوازدهم رباط پریان از یمن مقدم خاقان عالی‌مکان غیرت‌افزای روضه رضوان گشت و آنحضرت از پریان قاصدی بمشهد مقدسه نزد حیدر محمد میرزا فرستاد و پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آنحدود را مجتمع ساخته جههٔ دفع محمد محسن میرزا که بکپک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد آنگاه لواء ظفرپناه از راه دهانه کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمد و چون ابو المحسن میرزا از توجه مواکب گردون مراتب خبر یافت برج و باره مرو را مرمت فرموده خاطر بر تحصن قرار داد و ماهچه علم انجم حشم بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخته عساکر نصرت مآثر آغاز محاصره و محاربه کردند و لشگریان ابو المحسن میرزا سپر ممانعت و مدافعت بر روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای آوردند از طرفین سفیر تیر آغاز آمد شد نموده نیشتر پیکان خون

از شریان بیرونیان و درونیان بگشود گاهی صدمه سنك رعد برجی از بروج آنقلعه را نرم ساخته صفت هباء منثورا می‌بخشید و احیانا وصول قاروره لفظ آتش در معسکر ظفر اثر انداخته جان پردلان را محترق میگردانید مدت سه چهار ماه حال برینمنوال جاری بود بعد از آن پدر و پسر از طول ایام جنك و جدل ملول گشته بین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء اللّه تعالی و تقدس

ذکر نهضت مقرب حضرت سلطانی به نیت گذاردن حج اسلام و بیان بعضی از وقایع و حوادث که روی نمود در آن ایام

امیر صافی ضمیر نظام الدین علیشیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل (وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ) مدتی مدید داعیه داشت که قدم از سر ساخته و آن را سرمایه همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد و شرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضه مقدسه حضرت رسول علیه السلام دریابد اما هرگاه که احرام آنصوب صواب بسته در پایه سریر سلطنۀمآب لب بطلب رخصت میگشاد خاقان منصور بنابر کمال میلان خاطر بصحبت شریف آنجناب شرف رخصت ارزانی نمیفرمود تا درین ایام که آن پادشاه سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرّب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود و بمحاصره ابو المحسن میرزا قیام می‌نمود که آن امیر صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت‌مآب و ملازمان سده سدره انتساب بجانب مشهد مقدسه رضویه علی راقدها تحف السلام و التحیۀ روان گشت و مولانا عبد الحی طبیب زیارتگاهی را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۱

که در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهۀ استجازه بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و چون امیر صافی ضمیر بمشهد رسید جهت وصول مولانا عبد الحی روزی‌چند در آنمقام متبرك ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهۀ نبرد کپك میرزا بابیورد رفته بودند منهزم بازآمدند و جناب مقرب حضرت سلطانی باستمالت شاه زاده و امیر شیخ احمد پرداخته اسبان راهوار و نفایس اجناس نزد ایشان ارسال نمود و ابواب اعطاف و مهربانی بر روی سایر حاضران آنمعرکه بگشود مقارن آنحال مولانا عبد الحی از اردوی همایون بازآمده از نزد خاقان منصور مکتوبی آورد مضمون آنکه از عرضه داشتی که مولانا عبد الحی بنظر نواب کامیاب رسانید خیال توجه آن عالی‌جناب هدایت‌مآب بجانب مکه مبارکه بوضوح انجامید اگرچه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که اینملتمس را بعز اجابت مقرون دارم اما چون در اختیار این سفر مبارك امنیت طریق شرط است و چنانچه برای حقایق‌نمای واضح خواهد بود در این اوقات بواسطه تواتر قطرات غبار فتنه و آشوب در ولایات عراقین و آذربایجان بمرتبه در هیجان است که مزیدی بر آن متصور نیست اگر نوبت دیگر بملاحظه رضای خاطر اشرف اعلی این عزیمت را موقوف داشته بدینجانب تشریف آورند تا عهد ملاقات خجسته‌صفات تازه گردد و هرگاه خبر امنیت طرق بتحقیق پیوندد عزیمت فرمایند از کمال مکارم اخلاق بدیع و بعید نخواهد بود و چون آن مکتوب مرغوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علی شیر رسید بانقباء مشهد افتخار آل عبا واعزه اصحاب سعادت انتما طریق مشورت مسلوك داشته مجموع آن جماعت متفق- اللفظ و المعنی صلاح دین و دولت در آن دانستند که آن‌جناب بصوب اردوی ظفرمآب توجه فرماید و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابو الحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بناء علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوایل فصل بهار از مشهد حضرت امام عالیمقدار بجانب مرو شاه جهان روان شد و بعد از وصول بحدود سرخس چنان معلوم گشت که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده متوجه آن قصبه است صورت قضیه آن‌که چونمدت محاصره بلده مرو سه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح فیروزی در آینه مراد جلوه‌گر نیامد حضرت خاقانی مایل بمصالحه گشته ابو المحسن میرزا نیز از طول ایام قلعه‌داری ملول شده قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاد و امیر نظام الدین درویشعلی را طلب نمود و جناب امارتمآب حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده با وی گفت که اگر خاقان منصور از سر جریمه من در گذشته عنان مراجعت بصوب دار السلطنه هرات انعطاف دهد من ترتیب پیکش کرده روی

توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد و امیر درویشعلی بدرگاه عالم‌پناه بازگشته سخن ابو المحسن میرزا را بعرض رسانید و ملتمس شاهزاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمد و در منزل بازرگان تویه مقرب الحضرت سلطانی به تقبیل بساط جلادت مناط سرافراز شده باصناف الطاف اختصاص یافت و بعد از دو سه روز توقع منصب جاروبکشی مزار فایض انوار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری قدس سره کرده رحضت انصراف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۲

بطرف دار السلطنه هرات طلبید خاقان منصور فرمود ما دام که شما در مملکت من توطن داشته باشید هرالتماسی که فرمائید بعز اجابت مقرونست آنگاه قامت قابلیت آن جنابرا بخلع فاخره آراسته شرف اجازت ارزانی داشت و امیر صوفی صفت صافی ضمیر بمسکن معهود شتافته اعاظم سادات و اکابر مشایخ و قضاة و علما و فضلا و اشراف و اعیان دار السلطنه هرات را در سر مزار فیض آثار کازرگاه جمع ساخت و آشی عظیم ترتیب نموده بنیت استقامت بر جاده درویشی و گوشه‌نشینی از ایشان استعانت جست و همگی همت بر ترویج و تعمیر بقعه متبرکه انصاریه مصروف داشته ارباب وظایف و خدام آنمقام فرح انجام را باصناف انعام و احسان نوازش نمود و در رابطه درویشان و مجاوران آنروضه بهشت نشان در افزود و در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفرلوا در دار السلطنه هرات حکومت و داروغگی می‌نمود و امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر احمد امیر فیروز شاه علم عزیمت بسفر آخرت برافراختند و اصحاب آنمصایب چنانچه رسم است بمراسم تعزیت و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری پرداختند

ذکر طغیان امیر خسرو شاه کرت دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر

در آنزمستان که خاقان عالیمکان در ظاهر مرو نشسته بمحاصره ابو الحسن میرزا قیام نمود امیر خسرو شاه فرصت غنیمت دانسته با سپاهی بی‌نهایت بحدود قبۀ الاسلام بلخ توجه فرمود و ابراهیم حسین میرزا بنابر قلت لشگر طریقه حزم رعایت کرده در شهر متحصن گشت و اینمعنی موجب مزید جسارت خسرو شاه شده جنود قندز در ولایت اندخود و شیرغان دست بغارت و تاراج برآوردند و در گرد قبۀ الاسلام بلخ خیمه اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قهر ابواب جنك و جدال بر روی یکدیگر می‌گشودند و بانداختن تیر مرك تأثیر و و سنك رعد پرداخته در افنا و اعدام یکدیگر سعی می‌نمودند و احیانا بهادران لشگر ابراهیم حسین میرزا بپای جلادت از قلعه بیرون می‌خرامیدند و بضرب تیغ و سنان روز عمر قندزیان را بشام اجل میرسانیدند از آنجمله روزی از جانب امیر خسرو شاه نظر بهادر که بوفور تهور از سایر شجعان قندز و بقلان ممتاز و مستثنی بود جنك پیش آورده نزدیك بکنار خندق رسید و از طرف ابراهیم حسینمیرزا امیر تنکری بردی سمانچی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داده امیر تنکری بردی ظفر یافت و نظر بهادر منهزم شده عنان بمعسکر خسرو شاه تافت و امیر تنکری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید و او بازگشته و شمشیر کین از نیام انتقام برکشیده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۳

بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنکری بردی بتأیید ایزدی تیغ خصم را بسپر رد فرموده بیک ضرب حسام نظر بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را باتمام رسانیده دوست کام عنان توسن گردون خرام بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع اینحادثه لشگر خسرو شاه دلشکسته شدند و مردم بلخ مستظهر و قوی‌خاطر گشته ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنگری بروی اصناف الطاف بتقدیم رسانید و بانعام اسپ و زر و خلع قیمتی آن زبده شجعان دوران را خوشدل و مسرور گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در حدود سرخس بود خبر طغیان خسرو شاه محاصره بلخ را استماع نمود لا

جرم میرزا محمـد معصوم را بـا امیر عمر بیك و دو هزار سوار تیغزن نیزه‌گـذار بر سبیل ایلغار متوجه بلـخ گردانیـد و موکب نصـرت نشـان متعـاقب ایشـان در حرکت آمـد چون خسـرو شـاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقـدام ثبات و قرارش متزلزل گشـته بطرف قنـدز شـتافت و محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چیچکتو عرضه داشت کرد و فرمان واجب الاذعان سـمت نفاذ پذیرفت که امیر ناصـر- الـدین عمر بیك ببلخ رفته کومك ابراهیم حسـین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد و بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس خرامیده منزل بابا خاکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید و درین اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالم‌پناه رسید و دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او را درنوردید مجملی از حال امیر حیدر آنکه او پسـر امیر سید آقا بود که سلطان سعید در سرخس او را قتل نمود و امیر سید آقا خان امیر علیشیر است و امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شـجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز تمام داشت لا جرم خاقان منصور در اوایل حال او را منظور نظر تربیت گردانیـده در سـلك انچکیان آسـتان خلافت آشـیان انتظام داد و در آن اوقات که امیر علیشـیر بایالت ولایت استراباد سـرافراز شـد او را همراه برده میخواست که منصب حکومت آن مملکت را بوی گـذارد اما امیر حیدر چنانچه سابقـا مسـطور گشت در وقـتی که برسـالت از جرجـان بهراهٔ رفته بـود بواسـطه نشـاء جنون سـخنی غیر واقع بعرض حضـرت خاقـانی رسانیـده مؤاخـذ و مقیـد شـد و چون از آن قید نجات یافت از امر ملازمت اسـتعفا نموده بلباس قلندری در آمد و جمعی کثیر از آن طایفه سر در پی او نهاده امیر حیدر در عمارت سرچشمه ماهیان که نزدیك بعیدگاه هراهٔ واقعست منزل گزید و یکدو نوبت بازارهاء آن بلـده فاخره را دوران چنـد زده زر و اجناس بسـیار از کبار و صـغار روزگار اخذ نمود و همه را صـرف قلندران و مصاحبان خود فرمود آنگاه بقبهٔ الاسـلام بلخ رفته ابراهیم حسـین میرزا بنظر اشـفاق در وی نگریست و امیر حیدر در آسـتانه علیه شاهیه متوطن شده جمیع مهمـات آن بقعه را از پیش خود گرفت در آن اثنا روزی درویش ولی که در سـلك اهل سـلوك منتظم بود و ابراهیم حسـین میرزا نسبت باو ارادتی تمام داشت جههٔ طواف آن روضه بهشت آثار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۴

قدم رنجه فرمود و بی‌از آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فایض الانوار شـتافت و اینمعنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آسـتانه علیه را فرمود تا درویش ولی را گرفته دویست کف پائی زدند و بخدمت مطبخ بازداشـتند بناء علی هذا ابراهیم حسـین میرزا قصـد ایذاء امیر حیدر کرد و او از بلخ گریخته روی بقندز آورد امیر خسـرو شاه نسـبت باو لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتی که از ظاهر بلخ برخواسـته بقندز رفت او را برسم رسالت روانه آستان خلافت آشیان گردانید و بنابر آنکه بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر در مجلس خسـرو شاه پیوسـته غیبت ملازمان درگاه عالمپناه مینموده و او را بر سـلوك طریق مخالفت ترغیب میفرموده در بارگاه سـپهر اشـتباه راه نیافت و چنـد روز مقید بوده بقتل رسـید و امیر نظام الدین علیشـیر در هراهٔ اینخبر شـنیده بغایت متغیر و متأثر گردید و کس فرستاده جسد او را از منزل بابا خاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نمود و اولاد و متعلقاتش را بقدر امکان رعایت فرمود اما خسـرو شاه در اواخر سنه ۹۰۴ از میرزا بایسـنقر متوهم گشت و ببهانه یورش بلخ آن شاهزاده صاحب سعادت را مصـحوب خود گردانیده علم نهضت برافراخت و چون باوماج رسـید در اواسط محرم سنه ۹۰۵ آن خسـرو صاحب کرم را بدرجه شهادت رسانید ولادت میرزا بایسـنقر در سنه ۸۸۲ در حصار واقع شده بود و آن حضـرت در عدل و نصـفت و فضل و رافت سرآمد ابناء زمان مینمود خط نسخ و تعلیق را نیکو می‌نوشت و از سـر نقاشـی وقوفی تمام داشت و از غایت لطف طبع گاهی بنظم اشعار می پرداخت و از نتایج ذهن وقاد اصحاب فضیلت را محظوظ می‌ساخت القصه چون خسرو شاه کافر نعمت بر همچنان امری خطیر اقدام نمود از روی اسـتقلال در ولایت قنـدز و بقلان و ختلان و بـدخشان و حصار شادمان بامر جهانبانی قیام فرمود مآل حالش در ضـمن حکایات آینده مذکور خواهد گشت و کشته شدنش بتیغ انتقام منتقم جبار بر زبان قلم پریشان رقم خواهد گذشت انشاء اللّه تعالی

گفتار در بیان پیوسـتن ابو المحسن میرزا و محمـد محسن میرزا بیکدیگر جههٔ مخالفت خاقان وافرحشـمت و انهزام یافتن ایشان از دستبرد

ملازمان موکب ظفرنشان در موضع حلوا چشمه

در آن اوان که خاقـان منصور از ظـاهر مرو کوچ فرموده بسـرخس شـتافت و از سـرخس عنـان عزیمت بکنـار آب مرغـاب تـافت ابو المحسن میرزا که از امتـداد ایـام قلعه داری نیـک بتنـک آمـده بود آن بلـده را بیکی از امراء معتمـد سپرد و بنفس نفیس با فوجی از ابطال رجال و هژبران بیشه رزم و قتال روی توجه بملاقات کپک میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۵

آورد و بعـد از وصول بحـدود ابیورد کپـک میرزا مقـدم برادر بزرگتر را باقـدام عزاز و احترام اسـتقبال کرده مراسم نیـاز و پیشـکش بـاحسن وجهی بجـای آورد و آن دو دری سـپهر سـلطنت و جهانبانی را در یک برج مقارنه روی نموده در تمشیت امور جهانگیری قرعه مشورت درمیـان انداختنـد و خـاطر بر محاربه پـدر بزرگوار قرار داده پنـج شـش هزار سوار جرار مجتمع ساختنـد و این خبر در منزل بابـا خـاکی بسـمع اشـرف آن آفتاب اوج شـرفناکی رسـیده امیر مبارز الـدین محمـد ولی بیک را باعلاء درجه رعایت و تربیت رسانیـد و بمنصب حکومت دار السـلطنه هراهٔ سـرافراز ساخته بدان‌جانب روان گردانید بعد از آن موکب ظفرنشان جهت اطفاء نیران طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود و خاقان منصور باوجود ضـعف مزاج شـریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسـافت می‌فرمـود ابو المحسن میرزا و محمـد محسن میرزا چون از قرب وصول لواء جهان‌گشـا خـبر یافتنـد از ابیورد بیرون رفته عنان باره گیتی‌نورد بصوب ولایت نسا تافتنـد و خاقان منصور در اثناء راه خبر توجه فرزندان را اسـتماع نموده تصور فرمود که داعیه مقابله و مقاتله ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار کرده نقش کلمه (الفرار مما لا یطاق) بر صحیفه خواطر مینگارند بنابرآن ابو المنصور مظفر حسـین گورکان و حیـدر محمـد میرزا و ابن حسـین میرزا و امیر شـجاع الدین محمد برندق برلاس را با اکثر لشگر ظفراقتباس بتکامشـی ایشان روان ساخت و بنفس نفیس در حرکت تانی فرموده بآهسـتگی رایت نهضت می‌افراخت و چون شاهزادگان نزدیک بحلوا چشـمه رسیدند بخلاف متصور شنیدند که ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا بغرور موفور منتظر رزم و پیکار ایستاده‌اند و قلب میمنه و میسـره مرتب ساخته دل بر اشـتعال نایره قتال نهاده‌اند لا جرم ایشان نیز بتعبیه سپاه پرداخته ماهچه علم نصرت‌نشان مظفر حسین گورکان از افق قول طلوع نمود و در برانغار حیدر محمد میرزا توقف کرده جوانغار را بوجود ابن حسین میرزا استحکام افزود و از آنجـانب ابـو المحسن میرزا در قلب لشـگر جـای داشت و کپـک میرزا در برانغـار رایت شـوکت برافراشت و ابراهیم ترخـان در جوانغار بایسـتاد و باین ترتیب هردو سپاه روی برزم‌گاه شـتافت و در دشت حلوا چشـمه تقارب فریقین بتلاقی انجامیـد و دلیران روز پیکار درهم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسـبب تجرع جام ناخوشـگوار مرک تلـخ گردیـد پیکان تیردیـده‌دوز چشـمه چشـمه خون از فواره دل‌هـا روان سـاخت و شـعله سـنان سـینه‌سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انـداخت شمشـیر آبـدار از خون خوبان شیرین‌گفتـار جوئی جـاری گردانیـده و نیزه ثعبـان کردار نخل قامت دلیران کبک رفتار را از پای درآورده بر خاک هلاک خوابانید

نظم

ز تیغ خون‌فشان و خنجر تیزز پیکان خدنک فتنه‌انگیز

چنـان؟؟؟ ریختنـد اهـل تهورکه حلوا چشـمه شـد جوئی ز خون پر و در آن روز هولنـاک از جوانغـار شاهزادگـان ابراهیم ترخـان بر برانغار سـپاه نصـرت‌نشان حمله کرده حیـدر محمـد میرزا تاب آن صدمه نیاورد و عنان یکران بوادی فرار تاخت و کپک میرزا میمنه لشگر خود بر ابن حسین میرزا تاخته آن شاهزاده نیز انهزام یافت مظفر حسین گورکان که در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۶

قول بود چون حال بر آنمنوال دید خواست که او نیز اقتدا ببرادران نموده پشت بر معرکه گرداند اما میرزا سلطان علی قراسـقل عنان بـارگیر شـاهزاده را گرفته از آن حرکت مـانع گشت و گفت اگر فضـای معرکه از مـوکب عـالی خـالی گردد مخالفـان دلیرتر شـده نکایت ابن هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لا جرم مظفر حسین میرزا دل بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزیده خاقان منصور در ذروه

که منتهی بصحرای حلوا چشمه می‌شود بوقتی که در ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدینمحمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی از نویسندگان و جماعت میر آخوران و اختاچیان و شاگرد پیشگان کسی نبود از گریختن برانغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خبر یافت از کمال تهور جبلی و غایت وثوق بعنایت ازلی از محفه بیرون آمده باوجود ضعف مزاج جامه جنک در پوشید و مغفر بر سر نهاده بر اسب دلدل‌رنک آتش آهنک سوار گردید و عنان یک ران بسرعت باد وزان بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود تا نقاره و کور که همایون را بلندآوازه ساختند و سورن انداخته رایات نصرت آیات برافراختند و بابن طریقه از آن دره بیرون آمده چون چشم ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا بر ماهچه علم ظفر شیم افتاد بیقین دانستند که خاقان رستم حشم برباره کوه پیکر نشسته و میان همت بعزم رزم و پیکار چست بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم خاقانی وزیده هریک از آن دو پادشاه‌زاده عنان فرار بطرفی تافت ابو المحسن میرزا بجانب مرو رفت و کپک میرزا راه استرآباد پیش گرفت و چون گریختگان سپاه خاقان جمجاه کیفیت واقعه را شنودند تیغ انتقام از نیام کشیده بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سالما غانما مراجعت کردند خاقان منصور لوازم محامد پادشاه غفور مرعی داشته صدقات و نذور بمستحقان رسانید و درباره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری ظاهر کرده بودند انعامات فرموده فتحنامها باطراف بلاد خراسان روان گردانید.

ذکر نهضت همایون خاقان عالی‌مکان بجانب جرجان و مسارعت نمودن در مراجعت بواسطه طغیان میرزا بدیع الزمان

از آن زمان که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین گورکان انتزاع نمود پیوسته خیال توجه بدانصوب صواب مکنون ضمیر منیر همایون بود اما بواسطه موانع متنوع که در بلاد خراسان وقوع می‌یافت آنداعیه از حیز قوت بفعل نمی‌آمد و بعد از محاربه حلوا چشمه که کپک میرزا باسترآباد شتافت و میان برادران بساط محبت و اتحاد تمهید یافت خاقان منصور مظفرلوا آن عزیمت را تصمیم داد و روی توجه باسترآباد نهاد و این خبر بمحمد حسین میرزا رسیده شاه‌زاده را سیلاب اضطراب از سر درگذشت و با کپک

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۷

میرزا و فوجی از خواص امرا طریق مشاورت مسلوک داشته متوجه کنار آب اترک و میان تراکمه آنسرحد گذشت در اثناء راه کپک میرزا اردو بازار برادر را غارتیده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشم‌ناک بی‌ترس و باک بحدود آن ولایت درآمده کیفیت حال بابو المحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جسم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدسه را بنام محمد محسن میرزا نویسانده نزد شاهزاده فرستاد و بزبان لطف و مرحمت پیغام داد که هرچند تو حقوق ابوت را بعقوق مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت‌نشان بمقام مقابله و مقاتله درآمدی ما بقلم شفقت اصلی و عطوفت جبلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدسه و توابع و لواحق را بدان عزیز فرزند مفوض گردانیدیم می‌باید که از ارتکاب افعال سابقه نادم و پشیمان بوده من بعد لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانی و آن مملکت را بیمن معدلت و رعیت‌پروری معمور و آبادان گردانی و بعد از آن‌که پیغام خاقان منصور و منشور مذکور بمحمد محسن میرزا رسید مبتهج و مسرور گشته بمشهد مقدسه شتافت و قدم در وادی فرمان‌برداری نهاده دیگر از وی امریکه موجب انغمام خاطر خاقان آفتاب احتشام باشد صدور نیافت و خاقان منصور پس از طی منازل و مراحل خطه استرآباد را از یمن مقدم همایون غیرت‌افزای گلستان ارم ذات العماد ساخت و ده پانزده روز جناح مرحمت بر مفارق متوطنان آن مملکت گسترده بلوازم رعیت‌پروری پرداخت در آن اثنا قاصدی از دار السلطنه هرات از نزد امیر مبارز الدینمحمد ولی بیک بپایه سریر خلافت مصیر رسید و بعرض رسانید که بدیع الزمان میرزا با سپاهی بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده و دخان طغیان مرتفع گردانید و اکنون در ظاهر آن بلده قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراشته و باتفاق امیر ذو

النون ارغون همت تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور چون این خبر شنود نشان حکومت استرآباد را مصحوب مولانا شمس الدین علی شاه سندی منشی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت و مکتوبی مبنی از نصایح سودمند و مواعظ دل‌پسند بنام شاه زاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت برافراشت بعد از وصول باسفراین زمام ایالت آن ولایت را بقبضه اقتدار امیر بدر الدین نهاد و کوچ بر کوچ بسبزوار شتافته حکومت آن بلده را با توابع و مصافات بمظفر حسین میرزا داد و مولانا شمس الدین علی پس از آن‌که بخدمت محمد حسینمیرزا رسید و فرامین مطاعه را بشاه‌زاده نمود و لوازم تبلیغ رسالت بتقدیم رسانید آن حضرت بار دیگر استراباد را مقر سلطنت ساخت و لشگر جرجان را جمع گردانیده رایت نخوت و عظمت برافراخت

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنه هرات و رفتن بجانب مرغاب بعد از معاودت رایات ظفر آیات

در آن اوقات که خاقان وافر تهور ابو الغازی سلطان حسین بهادر جهت دفع محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۸

حسین میرزا عنان‌یکران بصوب استرآباد انعطاف داد سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذو النون از زمین داور بییلاق غور خرامیدند و خیال تسخیر ولایات خراسان کرده سپاه هزاره و نکودر و قبچاقرا مجتمع گردانیدند و بعد از تقدیم مشورت علم نهضت افراخته با جنود نامعدود بپای ولایت هرات‌رود شتافتند و از مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کرده از آنجا عنان عزیمت بصوب لنگر مقدسه غیاثیه تافتند و از آن سرکار نیز گوسفند بسیار غنیمت گرفته متوجه دار السلطنه هراهٔ گشتند و از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و سایر امرا که در آن بلده فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند و برج و باره شهر را مضبوط ساخته و مردم بلوکات را درآورده خواطر بر تحصین قرار دادند و چون بدیع الزمان میرزا بقصبه اوبه رسید امیر ذو النون برسم منغلای پیشتر متوجه گردید و بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تنها دیدند تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت فرموده و امیر- ذو النون با لشگر اندك و غرور بسیار نزدیک رسیده است و اگر امرا بجنك او بیرون روند غالب ظن آنست که انهزام یابند و مقارن آنحال محمد معصوم میرزا نیز از جانب چیچکتو بهراهٔ آمده و امیر محمد ولی بیک مستظهر گشته دو سه هزار سوار آراسته مکمل ساخت و در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد اللّه میرزا بعزم رزم از دیواربست شهر بیرون رفت و در قلب سپاه میرزا محمد معصوم را بازداشت و خود در میمنه ایستاده و ضبط میسره را بعهده سید عبد اللّه میرزا و امیر بابا علی گذاشت و از آنجانب سلطان بدیع الزمان میرزا در نواحی بکلك خانه بامیر ذو النون پیوست و در محلی که آش میکشیدند قراولان خبر رسانیدند که سیاهی سپاه یاغی نمودار شد و همان ساعت امیر ذو النون با لشگر ارغون پای در رکاب آورده چون شیر غران متوجه بیشه پیکار گشت و در نواحی النك‌نشین تقارب فریقین بتلاقی انجامید و آواز نفیر و سورن از ایوان کیوان درگذشت و از هردو طرف شیران بیشه نبرد تیغ کین آخته بر یکدیگر تاختند و گرد از فضای معرکه هیجا باوج فلك تیز گرد رسانیده عذار آفتاب را در زیر نقاب عنبرا مستور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرك تاثیر دل پهلوانان را بسان لعل بدخشان میسفت شمشیر تارك شکاف بیك ضربت از فرق سر تا بناف میشکافت و جانهای پردلان از آن رخنه بیرون جسته بعالم آخرت میشتافت نظم

برآمد فغان از زمین و زمان‌درآمد تزلزل بکون و مکان

ز تیغ سرانداز و تیر خدنك‌هوا خون فشان شد زمین لاله رنك در آن اثنا لوای کشورگشای سلطان بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت و هرویانرا از مشاهده آن حالت دست از کار و دل از جای رفته نخست سید عبد اللّه میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیك نیز گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد اللّه میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۴۹

مصلحت درآمدن بشهر ندیده روی باردوی همایون آوردند اما امیر محمد با سایر گریختگان بشهر درآمد و دروازها برکشیده بروج را بمردم اعتمادی سپرد و سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در النکنشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از آنجا بپل مالان نقل کرد و طمع میداشت که بی‌از آنکه مباشر جنک و پیکار گردد هرویان شهر بدو دهند بنابرآن بمدارا مواسا گذرانیده سپاه را اجازت حرب نداد چون مدت چهل روز حال براینمنوال بگذشت خبر مراجعت خاقان منصور بتواتر پیوست و امیر نظام الدین علیشیر رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را از مقابله و مقاتله پدر بترسانید و التماس فرمود که از ظاهر هراهٔ کوچ فرموده بطرفی رود که میان او و خاقان منصور ملاقات واقع نشود تا بار دیگر نیران فتنه و آشوب اشتعال و التهاب نیابد و شاهزاده مصلحت وقت در ایجاب آن ملتمس دانسته از پل‌مالان به پل سالار شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت و پس از سه چهار روز اعلام ظفر اعلام خاقانی پرتو وصول بر سواد هراهٔ انداخته امرا و عظما و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام و اقدام نمودند و خاقان منصور همگنانرا پرسش و نوازش فرمود و امیر محمد ولی بیک و جماعتی که در ایام محاصره شرایط جلادت بجای آورده بودند بمزید عنایت و التفات سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان‌آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق رسانید

ذکر تفویض فرمودن سلطنت بلخ بسلطان بدیع الزمان میرزا و باز آمدن ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان مظفرلوا

چون سلطان بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هراهٔ کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشگر بادغیس و چیچکتو در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و شجاع بیک نیز از قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بریده بخشی که از قبل خاقان منصور در قلعه مروجاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیک روی بتسخیر آنقلعه آورد و سپاه هزاره و نکودر و سایر افراد لشگر ظفر اثر تورها و چپرها بر سرکشیدند و دست به تیر و کمان برده بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند و امیر بریده از صباح تا نیم‌روز بمدافعه مشغولی نموده بالاخره از مناومت عاجز گشت و شجاع بیک قهرا قسرا حصار مروجاق را مسخر گردانیده امیر بریده را گردن بسته و پای شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و آنحضرت جریمه او را بعفو و اغماض مقابل ساخته باطلاقش فرمانداد و خاقان منصور در بلده هراهٔ از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والانژاد وقوف یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت انتما از یورش استرآباد مراجعت نموده بودند و اسپان ایشان بغایت لاغر و ناتوان بود و نمی‌توانستند که بی‌از آنکه چندگاهی آسایش نمایند مرتکب سفر دیگر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۰

گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقابله و مقاتله بگشایند لا جرم خاقان منصور با مقرب حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح بناء مصالحه پرداخت و مولانا فصیح الدین صاحب داراء استرآبادی را جهت تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روان ساخت و جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون رسیده بخوب‌ترین عبارتی اداء رسالت فرمود و شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص نمود و آنحضرت بملاحظه حقوق ابوت مایل بصلح و صفا گشته بعد از تکرار آمد شد سفر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ و توابع آن از کنار آب‌آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال متعلق ببدیع الزمان میرزا باشد و در آن ولایات نام نامی آن شاهزاده گرامی را در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچیک از پدر و پسر طریقه ناستوده مخالفت و عناد بظهور نرسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ متمکن بود و چندگاه با خسرو شاه مقاومت کرده آن ولایت را از شر اعدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاهزاده آنخطه را ببرادر بزرگتر تسلیم ننماید و از این جهت فتنه دیگر حادث گردد و بنابرآن خواجه شهاب الدین عبد اللّه را فرمود که بر جناح استعجال ببلخ شتابد

و بتمهید مقدمات مناسبه چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم آن بلده پیرامن مناقشه نگردد و بجانب هراهٔ نهضت نموده بپـدر بزرگوار پیونـدد و خواجه عبد اللّه برحسب فرموده کار بند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا را بدان حدود شـرف ملازمت ابراهیم حسـین میرزا حاصل کرد و شاهزاده را بملازمت و اطاعت پـدر بزرگوار مایل گردانیـده از بلـخ بیرون آورد و در اثناء راه آن دو دری برج نامداری با یکدیگر ملاقات فرموده ابراهیم حسـین میرزا بلوازم نثار و پیشـکش پرداخت و بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشـیده بزبان تفقد و دلجوئی بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبهٔ الاسلام بلخ خرامید و امیر عمر بیـک در خـدمت شـاهزاده توقف نموده ابراهیم حسـین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیشـنهاد همت گردانیـد و چون ماهچه رایت آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افق آنولایت طلوع کرد و جناح مرحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان بلدان طخارستان سایه گسترد امیر خسـرو شاه رسل و رسایل با تحف شایسـته و تنسوقات بابسـته بنظر انور شاهزاده فرسـتاد و اظهار مطاوعت و مخالصت نمود و در ممالک قندز و بقلان و ترمذ و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سـکه را بنام آنحضـرت تزمین داد و بدیع الزمان میرزا قاصدان امیر خسـرو شاه را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و اسپ زر و نفایس دیگر مفتخر و سـرافراز سـاخت و امیر شـجاع الـدین ذو النـون و ولـد او شـجاع بیـک را معزز و محـترم رخصـت انصـراف ارزانی داشت و حکومت سیستان را ببرادر امیر ذو النون امیر سلطان علی ارغون عنایت کرده در غایت عظمت علم فرماندهی برافراشت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۱

گفتار در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و توجه رایات ظفر آیات خاقانی بجانب استراباد نوبت ثانی

چون محمد حسین میرزا در مملکت استراباد تمکن تمام پیدا کرده و اکثر توابع و لواحق آنولایت را بحیز ضبط درآورد خیال تسخیر دیگر ولایـات خراسان در خاطرش افتاد در اواخر سـنه خمس و تسـعمائه با سپاهی شـجاعت نهاد روی توجه بطرف اسـفراین نهاد و بیک ناگاه دایره کردار منزل امیر بدر الدین را فروگرفت و کسـی نزد آن شیر بیشه هیجاء فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود امیر بـدر الـدین رعـایت حقوق تربیت خاقـان منصور کرده سـر بحلقه مطـاوعت شاهزاده درنیاورد و با انـدک مردمیکه در ملازمتش بودنـد دست به تیر و کمـان و سـیف و سـنان برده و سپاه استراباد آغاز کارزار کرده امیر بـدر الـدین ماننـد شـیر عرین بریشان حمله مینمود و بزخم ناوک دلدوز و ضرب سنان جانسوز روزنه‌ها در سینه بهادران میگشود اما چون لشکر محمد حسین میرزا بسیار بودند او را درمیـان گرفته از اطراف و جـوانب علی التعـاقب و التواتر سـهام خون آشـام و حسـام بهرام انتقـام بوی میرسانیدنـد و در آن اثنا عرض امـان کرده او را بعواطـف شـاهزاده امیـدوار میگردانیدنـد تـا دست از جنـک بـاز دارد و جـان عزیز خـود را بعنـف در معرض هلاکت نیارد امیر بدر الدین اصـلا آن سـخنان را بسـمع قبول نشـنید و حرب میکرد تا وقتی که از ضـربت تیغ آبدار شـربت شهادت چشید و چون مظفر حسین میرزا در سبزوار از طغیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدر الدین خبر یافت عزم حرب برادر جزم کرده از سبزوار بیرون خرامید و محمد قاسم برلاس ولد امیر شـجاع الدین محمد برندق را با فوجی کثیر از سـپاه جلادت انتما برسـم منغلای پیشتر روانه گردانیـد و میان امیر محمـد قاسم و مقـدمه لشـگر استرآباد که سـردار ایشان درویشـمحمد کوکلتاش بود محاربه روی نمود و آن امیر زاده پسـندیده‌اخلاق که خلاـصه اولاـد امیر جـاکو بود در اثنـاء اشـتعال نـایره قتـال بزخم تیری از پای درافتاد و درویشـمحمد کوکلتاش بظفر و نصـرت اختصاص یافته بسیاری از جنود میرزا مظفر حسـین را بتیغ بی‌دریغ بگذرانید و زمره را اسـیر گردانید چون گریختگان بمعسـگر شاهزاده رسـیدند و کیفیت حال بعرض رسانیدند مردم بمثابه بهم بر آمدند که میرزا مظفر حسـین مجـال توقف ندیـد و روی بطرف ولایت زاوه آورده تا قصـبه تربت عنان بکران بازنکشـید و کپک میرزا نیز بعـد از اسـتماع این خبر مشـهد مقـدسه را خـالی گـذاشت و رایت عزیمت بصوب ولاـیت نسـا و ابیورد برافراشت و از آنجـانب محمـد حسـین میرزا مملکت خراسـانرا خـالی یـافته از استرآبـاد تـا نیشـابور و سبزوار جلوگـاه سـپاه ظفرپناه ساخت و طریقه عـدالت مرعی داشـته بقتل و غارت و

تخریب شهر و ولایت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۲

نپرداخت و چون این اخبار در دار السلطنه هرات شیوع یافت و پرتو شعور خاقان منصور بر کیفیت آن وقایع تافت باوجود ضعف تن و استیلاء لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانوار فتح و پیروزی درآمده امیر نظام الدین علی شیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیکرا در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ست و تسعمائه روی بهراهٔ آورده علم عزیمت بجانب استرآباد برافراشت و در اثناء راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشته دعاگو و ثناخوان کمر خدمت بستند و خبر نهضت رایت نصرت آیت بمحمد حسین میرزا رسید و صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان‌یکران بوادی فرار گردانید و حضرت خاقانی بعد از طی منازل و قطع مراحل دار الفتح استرآباد را بفر نزول همایون آرایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و انتساخ رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود اساس سرافرازی و رعیت‌نوازی برافراخت در آن اثناء محمد محسنمیرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان بآستان سلطنت‌آشیان فرستاده ما فی الضمیر خویش عرضه داشت نمود خاقان منصور از اینمعنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادگان شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانید و مصحوب ایشان استمالت نامه‌ها ارسال داشت و بملاقات فرزند ارجمند اظهار اشتیاق فرمود و محمد محسنمیرزا بعد از مطالعه مکاتیب مطاعه بجانب اردوی همایون در حرکت آمد و خاقان منصور امیر محمد برندق را باستقبال شاهزاده نامزد کرده بر زبان الهام بیان گذرانید که باید در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط نامرعی نماند زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیکست مبادا که ناگهان خود را بکپک میرزا رساند و دست بردی نماید و امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسید و پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت‌انگیز معروض داشت و شاهزاده نسبت بجناب امارت منقبت لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همعنان او رایت عزیمت بصوب اردوی اعلی برافراشت و در غایت غرور و غفلت قطع منازل می‌نمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرموده پدر بزرگوار طریقه حزم رعایت نمی‌فرمود و محمد حسین میرزا ازین معنی وقوف یافته بدانجانب ایلغار کرد و در یکی از مراحل که اکثر سپاه کپک میرزا بطلب کاه و جو پریشان شده بودند بکنار اردوی برادر رسید و محمد محسن میرزا سیاهی سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محالست باتفاق امیر محمد برندق و امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت و تمامی اسبان و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او را محمد حسین میرزا غنیمت گرفته بجانب کنار آب اترک باز گشت و چون خاقان منصور استماع فرمود که آن‌چه بر ضمیر انور همایون گذشته بود فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امراء عظام و وزراء آصف احتشام یراق میرزا کپکرا از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هریک از ارکان دولت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۳

جهةٔ یکی از امراء خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بر آن حسب و الحکم بتقدیم رسانیده باصناف آن‌چه محمد حسین میرزا از محمد محسن میرزا گرفته بود بیک ساعت در اردوی همایون سامان یافت و امراء عظام آن اشیاء را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آنمراسم استقبال بجای آوردند و کپکمیرزا در سر پل سنگین بسعادت دستبوس خاقان ظفرقرین فایز شده از افعال سابقه اعتذار و استغفار نمود و بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رافت مفتخر و مباهی گشته پایه قدر و منزلتش درافزود و بفرمان خاقان مظفرلوا منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند تعلق گرفت و فرامین مطاعه بمهر عالی آن دری اوج کام‌کاری صفت زیب و زینت پذیرفت در این اثنا بتلقین ملقن عالم غیب و ارشاد هاتف فضای لا ریب محمد حسین میرزا را از

سلوک طریق مخالفت پدر بزرگوار غایت ندامت دست داد و جهۀ عذرخواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخندان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم‌پناه فرستاد خاقان پوزش‌پذیر معاذیر آنفرزند را نیز بحسن قبول تلقی نمود و عرق شفقت ابوت در حرکت آمد کرت دیگر سلطنت جرجان را بوی تفویض فرمود و بعد از آمد شد رسل و رسایل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالیمکان مجددا نشان ایالت آنملکت را نزد شاهزاده فرستاد و عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان‌یکران بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه قامت قابلیت میرزا محمد محسن را بخلع طلادوز که خنجر مرصع زیب و زینت بخشیده بتجدید ایالت ولایت طوس و مشهد مقدسه و ابیورد و نسا و یازر و درون را برأی صوابنمایش متعلق گردانید و او را شرف رخصت ارزانی داشت و باوجود وفور سرما و بارندگی در طی مسافت طریقه مسارعت بتقدیم رسانید

ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایات نصرت آیات خاقانی در مستقر سریر اقبال و کامرانی

از مطلع ضمایر فضایل مآثر ناظمان مناظم سخندانی نیر عالم‌افروز این معانی طالع است که جناب جلال سبحانی اشراف طبقات انسانی را بشرف (وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ) مشرف گردانیده و بتشریف خطاب (یا ابن آدم خلقت العالم لاجلك و خلقتك لاجلی) فرق مباهات ایشان را باوج سموات رسانیده پس نتواند بود که دار قرار و فضای اقتدار آن نوع گرامی غیر اینمرحله بی‌اعتبار و سرای ناپایدار جائی نباشد بیت

دنیا بنزد اهل خرد بس محقر است‌یا آفتاب قدر تو از ذره کمتر است بلکه مناسب علو شأن و رفعت مکان طایفه که خلعت افتخارشان بطراز (وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلًا) مطرز شاهد آن است که بیش از چند سال در این منزل پرملال نپایند و چون ندای (یا أَیَّتُهَا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۴

النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ) شنوند بی‌شایبه اهمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند بقدم همت از مضیق زحمت و تباهی بسعت نامتناهی خرامید و بدیده بصیرت نظاره عالم ملکوت نموده (فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ) مقدر بیارامند بیت

برین سرای فنا دل منه که جای دگربرای مسکن تو برکشیده‌اند قصور هرچند عارف خبیر داند که غرض از ترتیب این تشبیب چیست و مقصود از تمهید این تقریر واقعه ناگزیر کیست خامه مشگین عمامه کسوت سوگواری پوشیده کیفیت آن مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر می‌کشد که در روز دوشنبه پنجم جمادی الاخری قاصدی قمر مسیر از اردوی اعلی بدار السلطنه هرات رسید و این بشارت رسانید که مواکب کواکب مراتب بر جناح استعجال متوجه مستقر سریر سلطنت و استقلال است و از اهتزاز نسایم این خبر بهجت‌اثر در قلب زمستان ریاض آمالی و آمال متوطنان آن دیار خضرت و نظارت پذیرفته خواص و عوام فرق انام را فرح و انبساط تمام دست داد و روز سه‌شنبه نماز پیشین مقرب حضرت خاقان ظفرقرین امیر نظام- الدین علی شیر با جمعی از اجله اصحاب و اعزه احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهار شنبه در رباط پریان منزل گزید و روز دیگر از آنجا برباط پایان تشریف برده در آن مقام خبر قرب وصول موکب همایون استماع نمود و در اکثر آن شب از غایت شعف به ادراک شرف ملازمت خاقان کام‌کار بیدار بود و در وقتی که رایضان تقدیر محفه زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت و سلامت سوار شده بجانب رباط امیر محمد ولی بیک که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج‌فوج از ملازمان رکاب سعادت انتساب از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض آنجناب سرافراز می‌گشتند و نوازش می‌یافتند و در موضعی که مشهور است بخواجه عباس محفه محفوف بدولت و اقبال خاقان ستوده‌خصال از دور بنظر درآمده عالی‌جناب معالی سپاه خواجه شهاب الدین عبد اللّه پیشتر راند و مقرب حضرت سلطانی آن حاوی کمالات نفسانی را در آغوش مهربانی کشید و مراسم پرسش بتقدیم رسانید و هنوز از سخن فارغ نگشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالی‌مقام راه یافته از غایت اضطراب

گفت که خواجه عبد اللّه از من واقف باش و مقارن آن سخن محفه حضرت خاقانی نزدیک رسیده مقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمد تا پیش رفته بعزّ معانقه پادشاه عالم‌پناه معزز گردد و چون پاهای آن‌جناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بر دوش خواجه عبد اللّه و دستی دیگر بر کتف مولانا جلال الدین قاسم خواند امیر انداخته بلطائف الحیل خود را نزدیک بمحفه رسانید و بتقبیل انامل فیاض قیام نموده بواسطه استیلاء ضعف همانجا بنشست و هرچند خاقان سعادتمند بزبان تلطف و دلجوئی آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست گفت و اینمعنی موجب پریشانی خاطر خاقانی شده فرمود که آن‌جناب را در محفه خاصه که کوتل بود خوابانند و همان‌شب بشهر رسانند و خواجه عبد اللّه را بتعهد حال آن مهر سپهر فضل و کمال بازداشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان گشت آن‌گاه علامات سکته در نبض و بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۵

جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند که هم اینجا مریض را فصد می‌باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبد الحی تونی که او نیز دم از طبابت میزد در طریق خلاف سلوک نمود و گفت که بعد از وصول بهرات و اجتماع اطباء در علاج شروع می‌باید کرد تا خطائی واقع نشود و خواجه شهاب الدین عبد اللّه رأی ثانی را مستصوب شمرده مقرب حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آورد بنده دولتخواه که غریق بحر نعم آن امیر عالی‌جاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبد اللّه رسانید که شدت مرض بمثابه‌ایست که اگر در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت و آن‌جناب در تردد افتاده مسرعی نزد خاقان منصور فرستاد و کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که بموجب اقتضای رأی این ضعیف عمل نموده رک بگشایند اما تا زمان بازآمدن قاصد و پیدا شدن فصاد سه فرسخ مسافت مطوی گشته بود و فرصت فوت شده لا جرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در نیمشب جمعه آنجنابرا بمنزلش رسانیدند و علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشته نوبت دیگر قصد فصد کردند اما چون کار از دست رفته فایده نداد و همان لحظه خاقان منصور بر بالین امیر هدایت قرین تشریف آورد او را بغایت بیشعور دید و دل بر واقعه ناگزیر نهاده قطرات اشک از فواره دیده فروبارید و روز شنبه صعوبت آن عارضه از پیشتر بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش قفس قالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی بمتنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود رباعی

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت‌پاک آنچنان‌که آمده بود آنچنان برفت

روحش که شاه‌باز معارف شکار بودآواز طبل شاه شنید و روان برفت علی الصباح که خورشید خاوری از باطن نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم‌زده‌گان ظاهر شد اینخبر محنت اثر در دار السلطنهٔ هراهٔ اشتهار یافت و نایره حزن و اندوه کانون درون خواص و عوام را فرو تافت آواز ناله نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد منیر مدور انداخت و سپهر خضرا بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سحاب در برافکنده بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علماء اعلام را عمامه عزت از سر افتاده متحیر شدند که دیگر تربیت از که یابند و فضلاء لازم الاحترام را خلعت شکیبائی چاک گشته ندانستند که من بعد بمجلس که شتابند زهی سنگدلی کوه که از صدمت آنحالت متزلزل نگردید وخهی بیرحمی سپهر که از الم آنحادثه خیل نجوم را بسان اشک غمزدگان فرونبارید نظم

چرا خون نبارید چشم سپهرچرا گشت روشن دگر ماه و مهر

چرا سلک ایام درهم نشدچرا ماه و سال جهان کم نشد خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگی آغا با سایر خواتین عظمی همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی تشریف آوردند و سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن بی‌بدیلش را بطریقه شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه را بعیدگاه هراهٔ برده بعد از اداء نماز بلندی که در شمال مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضاء سنت سنیه خیر البریه علیه السلام و التحیه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۶

مدفون گردانیدند ع ایخاک چه دانی که چه در بر داری و حضرت خاقانی سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و مساهم و از مفارقت آن امیر صایب‌تدبیر صاحب حشمت غمناک بود و متالم آن‌گاه بترتیب آش هفتم اشارت فرمود امراء تواچی و خوان‌سالاران آن مقدار طعام مرتب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لا جرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و امرا و صدور و وزرا بلکه تمامی فرق برایا در روز هفتم از آن مصیبت عظمی در صحرای خوص ماهیان که در شمال عیدگاه دار السلطنه هراۀ است جمع آمدند و خاقان منصور در خیمه دوازده پایه همایون که در آن منزل برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست درهم داد که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم هیچ دیده‌وری بر همچنان جمعیتی نیفتاده بود امراء تواچی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواچیان و خونسالاران آش آغاز کشیدن کردند و بعد از خوردن طعام حفاظ خوش‌الحان بقرائت آیات کلام معجز نظام اقدام نموده ختمات بجای آوردند و خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را بسلب کسوف تعزیت مامور گردانیده لباسهای فاخره پوشانیدند و آنحضرت اکثر آنجماعت را نزدیک بپایه سریر خلافت مصیر طلبیده بزبان لطف و مرحمت نوازش نمود و بصبر و ثبات وصیت فرمود شعرا و فضلا تاریخ وفات آن امیر بلاغت انتما را بعبارت مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرثیه آن ذات خجسته‌صفات قصاید و مقطعات منظوم گردانیدند از جمله امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت که قطعه

میر دین‌پرور علیشیر آنکه بودعقل و رایش ملک و ملت را پناه

در هدایت هادی راه هدی‌در ولایت والی دین آله

عاقبت زین تنگنا آمد بتنگ‌شد سوی فردوس با صد عز و جاه

در جنان پرسید از تاریخ فوت‌گفت رضوانش ولایت انتباه و راقم حروف را در تاریخ آن مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسیده بود که قطعه

جناب امیر هدایت پناهی‌که ظاهر از او گشت آثار رحمت

شد از خارزار جهان سوی باغی‌که آنجا شگفته است گلزار رحمت

و نازل شد انوار رحمت بروحش‌بجو سال فوتش ز انوار رحمت و بنابر آنکه قلم دو زبان در بیان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد و آثار و عمارات آن فرخنده‌صفات رساله علیحده مکارم الاخلاق نام در سلک تحریر کشیده است و آن نسخه درمیان فرق انام اشتهار تمام دارد درین مقام در ذکر آن امور شروع ننموده و ابواب تبیین سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور برگشود

گفتار در بیان آمدن ابو المحسن میرزا بملازمت خاقان منصور و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار مغفرت حضرت رحیم غفور

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۷

شاه‌زاده وافر تهور معین الدین ابو المحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت ببرادر عالی‌مقدارش محمد محسن میرزا کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانید و ایالت ولایت طوس و مشهد مقدسه و نسا و ابیورد و یازر و درون رامع توابع و لواحق بوی مفوض گردانید احرام طواف قبله اقبال و کعبه آمانی و آمال بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت با زبانی عذرخواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه بدار السلطنهٔ هراۀ شتافت و خاقان منصور آن قرۀ العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجای آورد و شاه‌زاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت اوقات گذرانیده رخصت

انصراف حاصل نمود و راضی و شاکر بجانب مرو توجه فرمود و در ماه ربیع الاولی سنه سبع و تسعمائه شاه‌زاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین بمرض اسهال کبدی بعالم ابدی منتقل گشت و چون آن خبر محنت اثر بعرض خاقان عالی‌گهر رسید بغایت ملول شده بالاخره زبان همایون بکلمه (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) بگشاد و بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین که سیورغال آن شاه‌زاده مرحوم بود ببرادر اعیانی او ابراهیم حسین میرزا داد و هنوز جراحت مصیبت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه ستم‌آئین نیل ملالی دیگر بر چهره احوال خاقان پسندیده‌خصال کشید و شاه‌زاده عالمیان میرزا حیدر محمد را فی سنه ثمان و تسعمائه وقت حلول اجل طبیعی در رسید دری نورافشان افق سلطنهٔ و جهانداری از اوج کمال روی بحضیض وبال نهاد و ماه تابان سپهر خلافت و کامکاری بمحنت خسوف مبتلا گشته در محاق احتراق افتاد رباعی

ایدل بجهان ثبات امریست محال‌پیوسته سرور اوست مقرون بملال

هرکوکب مسعود که بنموده جمال‌پس زود کمال او پذیرفت زوال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت آنقرهٔ العین سلطنهٔ عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشیده و والده غم‌دیده‌اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیده خونبار جوی ارغوانی بر روی زمین روانساخته فریاد و زاری باوج فلك زنگاری رسانیده نظم

ز مژگان دم‌بدم خوناب میریخت‌مگو خوناب خون‌ناب میریخت

ز دست جور دوران جفاجوگهی بر سینه میزد گاه بر روی آخر الامر همگنان دست در حبل متین شکیبائی و اصطبار زده نعش شاه‌زاده مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در مدرسه سلطانی دفن کردند و جههٔ ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام طعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام بجای آوردند و در شوال همین سال سلطان اسکندر میرزا که برادرزاده و داماد خاقان منصور بود در اختیار سفر آخرت اقتدا بحیدر محمد میرزا نمود و بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید و در خلال این احوال عبد الباقی میرزا ولد میرزا عثمان بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه که نسبش از جانب والده وجده بسلاطین آق قویلوق می‌پیوست و مراد بیك حاکم یزد که در ولایات عراق اعتبار داشت از صدمات سپاه ظفرپناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنه هراهٔ رسیدند و خاقان منصور مقدم شریف ایشان را عزیز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۸

مفتخر و مباهی گردانید و مهد علیا سلطانم بیگم را که سابقا در حباله نکاح سلطان ویس میرزا بسر میبرد با وی در سلك ازدواج کشید بیت

درین صندل‌سرای آبنوسی‌گهی ماتم بود گاهی عروسی

ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی دیگر از حوادث که روی نمود در آن اوان

در سنه ثمان و تسعمائه حاجم حاجی لار که کوتوال قلعه‌لاش بود بهواخواهی خاقان منصور با حاکم امیر سلطان علی ارغون یاغی شد و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت‌نشان یکی از شاه‌زادگان سایه وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر میگردد بنابرآن خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار بتسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود و آنحضرت بآنولایت شتافته و حدود سیستان را تاخته در آواق رایت اقامت برافراخت و چون اینخبر بسمع امیر ذو النون رسید باتفاق ولد ارشد خویش شجاع بیك روی بطرف معسکر شاه‌زاده آورد و در طی مسافت مسارعت کرده صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب خمار بود و لشگریانش متفرق بودند ماهچه علم امیر ذو النون پرتو وصول بر نواحی اواق انداخت و شاه‌زاده متنبه شده با قرب سیصد سوار که در آنزمان در آستان سعادت آشیانش حاضر بودند متوجه اعدا گشت و از آنجانب فاضل کوکلتاش که

منغلای لشگر ارغونیان بود در برابر حسین میرزا صف قتال آراسته بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقارن آن حال از یکطرف امیر ذو النون با جمعی کثیر از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیک با فوجی غفیر از لشگریان قندهار بمعرکه رسیدند و شاه‌زاده را شکاری‌وار در میان گرفتند و آنحضرت ساعتی بمحاربه اقدام نموده در اثناء کروفر رانش بزخم نیزه مجروح گشت لاـ جرم عنان فرار بصوب هراهٔ تافت و امیر ذو النون رایت عظمت باوج سپهر بوقلمون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت و در سنه ۹۰۹ فریدون حسین میرزا بیجهتی ظاهرا خیال گریز کرده ببهانه شکار از دار السلطنهٔ هرات بیرون رفت و راه استرآباد پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورده درباره برادر انواع اشفاق و اعطاف ظاهر کرد بحسب تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا شده درگذشت و فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت‌داری بر مسند سروری نشسته قایم مقام برادر گشت بیت

چو مرگ افکند افسری از سری‌نهد آسمان بر سر دیگری

ذکر بیرون رفتن سمرقند از حوزه دیوان ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و بیان مخالفت میرزا جهانگیر بسبب اغواء بعضی از امراء درگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۵۹ سلاطینی که کشور می‌گشایندز اخوان‌گوی دولت میربایند

نباشد از خلاف ظلم‌کیشان‌بیک منوال دایم حال ایشان

بیک نهضت گهی ملکی ستانندگهی در کار خود حیران بمانند،

ثمر نوشند گاهی در ثمرقندزمانی نی ثمر یابند نی‌قند،

چنین باشد در اول حال ایشان‌بود در افت‌وخیز اقبال ایشان

ولی یابند آخر سرفرازی‌چو سلطان جهان خاقان غازی

ظهیر الدین محمد پادشاهی‌که مانندش نبوده دین پناهی

خدیو کامران پر تهورملاذ ملک و ملت شاه بابر. و کیفیت حال خجسته مآل آن پادشاه سعادتمند بعد از فتح سمرقند آن بود که بسبب امتداد ایام محاصره و کثرت وقوع محاربه و مناظره سمرقندیان بغایت مفلوک و بی‌بضاعت شده بودند چنان‌چه اکثر ایشان جهۀ زراعت تخم و تقاوی مسألت مینمودند لا جرم از همه رعایا و مزارعان آن خطه جنت‌نشان امرا و لشگریان پادشاه نافذ فرمان را چیزی نرسید و جزئی که از هرطرف الجه گرفته بودند در اندک زمانی خرج شده خرجی همگنان باتمام انجامید و اوزون حسن که در اخسی بموجب فرمان واجب الاذعان حاکم بود و پیوسته از غایت شرارت نقش فتنه‌انگیزی بر صحیفه ضمیر تحریر مینمود از اختلال احوال ملازمان موکب ظفر مآل خبر یافته نهانی قاصدان بسمرقند فرستاده امرا و سپاهیان را بسلطنت جهان‌گیر میرزا دعوت کرده ابواب مکر و تزویر برگشاد چون کوچ و متعلقان آن طایفه در فرغانه بود و بواسطه افلاس توقف در سمرقند موافق مزاج ایشان نمی‌نمود رشته اخلاص را بانامل عدم وفا بگسیختند و یکیک و دودو باندجان آورده از سمرقند بگریختند و خان قلی و بیان قلی و ابراهیم بیکچیک و سلطان احمد تنبل از آن زمره بودند بلکه تمامی مغولان بموافقت این جماعت فرار برقرار اختیار نمودند پادشاه ستوده‌خصال چون حال بر اینمنوال دید خواجه قاضی را که معتقد اوزون حسن بود بصوب اخسی روان گردانید تا باتفاق در تسکین آن فتنه کوشش نمایند و گریختگانرا بسمرقند بازفرستاده بعضی از ایشان را تأدیب فرمایند چون خواجه قاضی بمقصد رسید و سبب آمدن را بسمع اوزون حسن رسانید باجتماع آنمردم فرمان فرمود و بعد از آن‌که اکثر ایشان جمع آمدند بموافقت سلطان احمد تنبل شعار خلاف پادشاه ظاهر ساخته و میرزا جهان‌گیر را بسلطنت نامزد کرده قاصدی بپایه سریر اعلی فرستادند و بزبان جسارت پیغام دادند که چون دار السلطنه سمرقند بحیز تسخیر پادشاه سعادتمند درآمده لایق چنان می‌نماید که ولایت اندجان متعلق بدیوان جهان‌گیر میرزا گردد و پادشاه خورده دان اینملتمس را بدو جهۀ اجابت نفرمود اول آنکه در آن ولا سلطانمحمود خان همین توقع

کرده بود و مقبول نیفتاده دیگر در آنمحل که سلطان احمد تنبل و اکثر ملازمان درگاه سپهر اشتباه از سمرقند باندجان گریخته بودند اگر التماس معاندان درجه قبول می‌یافت مردم دور و نزدیک و ترک و تازیک حمل بر ضعف حال نواب بارگاه سلطنت و استقلال می‌نمودند و چون قاصد امراء فرغانه مراجعت کرد و جوابیکه شنیده بود بر زبان آورد تمامی مخالفان در اخسی که مغر عز جهان‌گیر میرزا بود مجتمع گشته در شیوه بغی و عصیان طغیان نمودند و لشگر باندجان کشیده ایلغاری بسر تولون خواجه مغول که بموجب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۰

فرمان پادشاه متوجه اندجان بود ارسال فرمودند و آن طایفه باغیه در میان دو آب ناگاه بسر تولون خواجه رسیده و او را دستگیر کرده نزد اوزون حسن بردند تا کشته شد القصه چون ظاهر اندجان مضرب خیام خدام جهان‌گیر میرزا و متابعان شد علی دوست طغائی که بفرمان حضرت پادشاه کشورگشای حاکم آن خطه بود باتفاق خواجه مولانا قاضی اطراف قلعه مضبوط ساخته در تسلی خواطر مردم کاری و ترتیب اسباب حصارداری سعی نمود خواجه مولانا در آن ولا موازی هیجده هزار گوسفند از خاصه خود در میان لشگریان و متعلقان ایشان قسمت فرمود و چون ایام محاصره سمت امتداد پذیرفت و آتش فتنه اوزون حسن و سلطان احمد تنبل بآب ندامت و پشیمانی تسکین نگرفت خواجه مولانا قاضی و والده وجده حضرت پادشاهی متعاقب و متواتر رسل و رسایل بسمرقند فرستادند و بمبالغه و الحاح تمام التماس حضور لواء منصور کرده غایت عجز و بیچارگی خود را پیغام دادند در آن اثنا مواد فاسده حصن بدن پادشاه زمن را احاطه نمود و اعتدال‌مزاج صاحب تاج و تخت باختلال انجامیده مرضی صعب ابواب فساد برگشود و سلطان طبیعت در مقام مدافعت ثبات‌قدم نموده بعد از پنج شش روز آن عارضه روی بآنحطاط آورد و در ایام نقاهت ناپرهیزی واقع شده مرض نکس کرد و درین کرت شدت حالت بمثابه انجامید که آن نور دیده مردم را مجال تکلم نماند و هرکس بیماردار بود بنیت صحت آب بر لب آن حضرت می‌چکاند ارکان دولت ابد پیوند صلات و صدقات بفقراء سمرقند رسانیدند و اطباء مسیحا دم در ترتیب اشربه و اغذیه و ترکیب ادویه کوشیدند و صلحاء خضر مقدم از روی تضرع و نیاز صحت ذات خجسته‌صفات را از حکیم علی الاطلاق طلبید (و هذا دعاء لا یرد لانه صلاح- لاصناف البریه) شامل و هم در آن چند روز از دار الشفاء (وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ) صحت کامل قرین مزاج اعتدال‌آئین پادشاه روی زمین گشت و الم سقم از جسم لطیف آنمظهر لطف و کرم دوری جسته غلغله شادمانی مقرب بارگاه حضرت کشورستانی از ایوان کیوان درگذشت و در آن ایام کرت دیگر مکاتیب علی دوست طغائی و خواجه قاضی مبنی از جمعیت مخالفان و مبنی بر استدعاء لواء ظفرنشان وصول یافت بنابرآن پادشاه کامران بعد از آنکه صد روز خطه سمرقند را بیمن طلعت عالم‌آرا خرم‌تر از فصل نوروز داشت عزم توجه بصوب اندجان جزم کرد و در روز شنبه‌ای که داخل ایام ماه رجب سال مذکور بود اعلام نصرت اعلام برافراشت و روز سه‌شنبه قضیه خجند از فر حضور پادشاه سعادتمند رونق بهشت برین یافت و همان ساعت قاصدی از اندجان رسید و بشرف عرض رسانید که قبل ازین بهفت روز علی دوست طغائی با مخالفان موافقت نموده دروازه اندجان را بر روی ایشان گشود کیفیت اینحال برین منوال بود که در آن اوان که مرض پادشاه جهانیان صعوبتی تمام داشت یکی از نوکران اوزون حسن بطریق رسالت بدرگاه عالم‌پناه آمده بود و امرا و ارکان دولت قبل از آنکه آنحضرت صحت یابد او را رخصت مراجعت دادند و آن شخص خبر شدت مرض پادشاه زمن را باوزون حسن رسانید و اوزون حسن او را نزد علی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۱

دوست طغائی فرستاد تا کیفیت آنحالت را شرح داد بنابرآن تزلزل بارکان ثبات و قرار او راه یافت و مایل بمصالحه گشته بعضی از مخالفان را بدروازه خاکان طلبید و بعد از تاکید عهد مقالید قلعه و شهر تسلیم نموده و چون میرزا جهانگیر و اتباع آنحضرت را تسخیر اندجان تیسیر پذیرفت و خبر وصول چتر ظفرپیکر پادشاهی بخجند سمت شیوع گرفت خواجه مولانا قاضی را که موسوم بعبد

اللّه بـود و بدسـتور معهـود در دولتخواهی حضـرت پادشـاهی سـعی می‌نمود بر در ارک شـهید ساختنـد و تمـامی متعلقـان و مفتیـان آنجناب را غارت و تاراج کرده رایت بیباکی افراختنـد و حال آنکه خواجه مولانا از جمله تربیت یافتگان حضـرت ولایت‌پناه خواجه ناصـر الـدین عبیـد اللّه بود و بنـابر وثوقی که بر عنـایت جنـاب جلال احـدیت داشت در معارک مخوفه کمال جرات ظاهر میساخت القصه چون این اخبـار ناهنجـار بعرض پادشـاه عالیمقـدار رسـید از ناسازگـاری زمانه غـدار و شـهادت جناب شـریعت شـعار ملول و متاسف گشـته امیر قاسم قوچین را بتاشـکند روان گردانیـد تا از سـلطان محمود خان اسـتمداد نمایـد و بلکه خان را بر آن آرد که با سپاهی بیکران بصوب اندجان نهضت فرماید و چون امیر قاسم بملازمت سلطان محمود خان مشرف گشت و التماس آن حضرت را معروض داشت خان ملتمس را بشـرف اجابت اقتران داده متوجه دفع مخالفان شد و حضرت پادشاه کشورستان از توجه موکب عالی خان وقوف یافته از خجنـد بمراسم اسـتقبال اسـتعجال نمود و در جلکاء آهنگران منزل کند و لیک قران سـعدین واقع شده از جانبین شرایط اتحاد و محبت بتقـدیم رسـید و چون مخالفان ازینمعنی وقوف یافتند در اخسـی اجتماع نموده رسل و رسایل بپایه سـریرخانی فرسـتادند و متقبل خـدمات شایسـته گشـته طالب مصالحه شدنـد و خان از جلکاء آهنگران بطرف اخسـی کوچ کرده قـدوهٔ الاعاظم خواجه ابو المکـارم و برادر کلانـتر سـلطان احمـد تنبـل بیـک راهم برسم رسالت نزد اوزون حسن ارسال داشت و ایشان را بسـلوک طریق موافقت دعوت کرد و مشار الیهما اظهار اخلاص نموده سخنان فریب‌آمیز بر زبان آوردند و التماس مراجعت لواء خانی کردند و بنـابر آنکه سـلطان محمود خان بغایت ساده‌مزاج بود کلمات روی‌انـدود مخالفان را بسـمع قبول جای داد و در محلی که اگر یک منزل دیگر بجـانب اخسـی میرفت فتـح میسر میشـد روی بتاشـکنت آورد لا جرم ملازمان موکب عالی پادشاهی که کوچ و متعلقان ایشان در اندجان بود از تسخیر آنولایت مایوس گشته قرب ششصد نفر مفارقت آنحضرت اختیار کردند و علی درویش بیک و علی مزیـد قـوچین و محمـد بـاقر و شـیخ عبـد اللّه اشـک آغاسـی و میرم لاـغری از آنجمله بودنـد و امیر قـاسم قـوچین و ویس لاـغری و ابراهیم‌سارو و شـیرم طغائی و سید قرا و امیر شاه قوچین و سید قاسم اشک آقا و قاسم عجب و محمد دوست ولد علی دوست طغائی و محمد علی مبشـر و خدا بردی توقچی مغول و یارک طغائی و سـلطان علی بابا و پیر درویش و شـیخ ویس و یار علی بلال و قاسـم میر آخور و حیـدر رکابـدار با بیشتر از دویست کس در ملازمت پادشاه بحر مکرمت ثبات قـدم نمودنـد و آنحضـرت با آن بنـدگان یکجههٔ بصوب خجند بازگشت و روزی چند اوقات در کمال پریشانی گذشت و در سـنه اربع و تسـعمائه حضـرت پادشاهی قاصدی نزد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۲

محمد حسـین گورکان که حاکم اوراتیپه بود فرسـتاده پیغام داد که چون در خجند که جائیست بغایت مضیق تنقیص بینهایت بخدام موکب عالی می‌رسـد داعیه چنانست که این زمسـتان در قریه ساغر قشـلاق کرده شود و محمـد حسـین تجویز این معنی نموده رایت ظفرپیکر پرتو وصول بر سـاغر افکنـد و پس از روزی چنـد ابراهیم سارد و ویس لاغری و شـیرم طغائی با فوجی از لشـگریان حسـب الفرمان متوجه یازییلاق شدنـد بخیال آنکه بهروجه که تواننـد قلاع آنـدیار را مسـخر گرداننـد و در آن اوان برادرزاده سـید یوسـف اوغلاـقچی احمـد یوسف از قبـل عم خویش والی آن حوالی بود القصه امرا و سپاه پادشـاه عالیجاه در آن زمسـتان در دیار یازییلاق غایت سـعی و اهتمام بجای آورده بعضی از قلاع را بضرب تیغ و بعضی برأی و تدبیر در حیز تسخیر کشیدند و چون اینخبر بسمرقند رسـید میرزا سـلطان علی که بعـد از توجه حضـرت پادشـاهی بخجنـد بر آن بلـده فردوسماننـد استیلا یافته بود تصور نمود که سـید یوسف ضـمنا در سـلک دولتخواهـان پادشـاه نافـذ فرمـان انتظام دارد لاجرم او را بجانب خراسان گسـیل کرد و چون موسم سـرما و زمسـتان بپایـان رسـید و حقیقت آیت (فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) ظاهر گردیـد سـلطان علی میرزا از جناب هدایت انتما خواجه قطب الدین یحیی التماس نمود که بجانب ساغر روند و از پادشاه نیکوسیر طلب صلح نمایند و خواجه آن ملتمس را مبذول داشـته و همت عالی بر تاکید قواعد مصالحه گماشته بدانجا تشریف برد و حضرت پادشاه پاک‌اعتقاد مقدم شریف

آن قدوه اصحاب رشد و رشاد را مغتنم دانسته به تعظیم و تبجیل (و ما بعد من هذا القبیل) قیام و اقدام نمود و آنچه خواجه در باب صلح و صفا بمسامع اشراف اعلی رسانید بعز قبول مقرون گردانید و خواجه یحیی مقضی المرام بسمرقند مراجعت کرده پادشاه عالی‌مقام در ییلاقی که بجانب جنوب اوراتیپه بود منزل گزید و در تدبیر تسخیر ملک متحیر گشته توجه بطرفیکه مستلزم حصول مقصود تواند بود بخاطر اقبال مآثر حضور نمینمود و از سکون در آن نواحی نیز ابواب وصول مرام بر روی روزگار خدام ذوی الاحترام نمی‌گشود مصراع

نی رأی سفر کردن و نی روی اقامت

در آن اثنا افتخار الاعاظم خواجه ابو المکارم که در سلک دولتخواهان پادشاهی منتظم بود بمعسکر نصرت اثر رسید و شرف ملاقات پادشاه والاگهر حاصل کرده بواسطه اختلال احوال ملازمان موکب جاه و جلال گرد ملال بر وجنات روزگارش نشست و به نیت فتح و نصرت پادشاه صافی‌طویت فاتحه فایحه بر زبان رانده رخصت انصراف یافت و در آخر همان روز قاصدی از نزد علی دوست طغائی بموکب کشورگشائی رسیده بوسیله نواب کامیاب معروض داشت که علی دوست از موافقت با زمره دشمن و مخالفت با پادشاه تهمتن بغایت پشیمان است و التماس مینماید که خدام بارگاه سپهر اساس بانامل الطاف بیقیاس رقم عفو بر جرایم او کشند و بجانب مرغینان تشریف برند تا باقدام خدمتکاری موکب شهریاری استقبال نموده من بعد پای از جاده عبودیت بیرون ننهد و این سخنان بسمع پادشاه سخندان راه یافته در وقت غروب آفتاب در غایت سرعت و شتاب متوجه مرغینان گشت و آن مسافت را که قرب بیست و پنج فرسخست در دو شب و یکروز طی کرده صبحی که علم بیضا خورشید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۳

عالم‌آراء از افق مشرق هویدا گشته شب محنت منتظران زوایاء ناکامی را بروز بهجت و شادکامی مبدل گردانیده بود ماهچه بیرق‌ظفر رونق پادشاهی پرتو وصول بر ساحت دروازه مرغینان افکند و علی‌دوست که بر در دروازه انتظار مقدم همایون می‌کشید بعد از تاکید قواعد عهد و پیمان دروازه را بسان ابواب دولت و اقبال بر روی ملازمان موکب جاه و جلال بازگشاده شرف تقبیل رکاب خلافت انتساب حاصل کرده عنایت پادشاهی شامل حال او شد و چون پادشاه و امرا و سپاه از تعب راه برآسودند بموجب فرمان واجب الاذعان امیر قاسم قوچین با فوجی از لشگریان ظفرآئین متوجه کوهستان جنوب اندجان شدند تا مردم آنجائی را از بادیه خلاف بشاهراه وفاق آورند و ابراهیم ساردوویس لاغری و سیدی قرا با جمعی دیگر از لشگر بجانب اخسی روان شدند بمصلحت آنکه از آب خجند گذشته مردم جبال آن حوالی را مطیع ساخته سرگذار نگذارند و بعد از رفتن امرا بچند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل فرصت غنیمت شمرده و لشگر اندجان و اخسی را جمع آورده در رکاب جهانگیر میرزا عنان‌یکران بصوب مرغینان انعطاف دادند و چون بیک فرسخی آن قصبه رسیدند در قریه سبیان که در شرقی مرغینان واقعست منزل گزیدند و اسباب قلعه گیری ترتیب کرده پس از یکدوروز رو بقلعه آوردند و پادشاه شجاعت‌پناه فوجی از دلیران را بمقاتله مخالفان نامزد فرمود و آنجماعت از شهر بیرون شتافتند و دست بانداختن تیر و راندن شمشیر برآورده معاندان را نگذاشتند که بحصار نزدیک آیند اما امیر قاسم قوچین و جمعی که بکوهستان جنوب اندجان رفته بودند اقوام ایماقات آنجائی را بتمام ایل و منقاد ساختند و ابراهیم سارد و رفقاء او که بطرف اخسی توجه کرده بودند قلعه باب و یکدو حصار دیگر را گرفته رایت نصرت برافراختند و چون مردم ولایت فرغانه خواه آشنا و خواه بیگانه از حکومت اوزون حسن و سلطان احمد تنبل که دو ظالم کافرکیش بداندیش بودند تنفری تمام داشتند در آن ایام که امراء عظام پادشاه گردونغلام در حدود اخسی اعلام نصرت اعلام ارتفاع داده تسخیر قلاع و بقاع مینمودند یکی از کلانتران اخسی حسن و تکچه نام فوجی از اوباش و ایتام جمع آورده قلعه کوه اخسی را مضبوط گردانید و ابراهیم ساردوویس لاغری و سیدی قرا باشلیغ سپاه پادشاه را بدانجا درآورد و از اتفاق حسنه آنکه در آن اوقات بنده علی ولد حیدر علی کوکلتاش و حاجی غازی منبعث با لشگری که سلطان محمود خان جهت کومک پادشاه جهانیان تعیین نموده بود

بنواحی اخسی رسیدند و این اخبار در اردوی میرزا جهانگیر شیوع یافته اوزون حسن قرین یاس و حزن گشت و فوجی از معتمدان شجاعت پیشه و دلیران حرب اندیشه بکومک قلعه اخسی ارسال داشت و آنجماعت صبحی که بحقیقت شام نکبت ایشان بود بکنار دریا رسیده از چگونگی احوال امرا و سپاه پادشاه و نوئینان و لشگریان خان عالی‌جاه آگاه شدند و سراسیمه گشته فوجی از ایشان بخیال عبور از آن آب بر اسبان برق‌مانند نشستند و فوجی بسفینه درآمدند اما نهنگان دریای هیجا یعنی دولتخواهان پادشاه مظفرلوا ایشان را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۴

فرصت ندادند که کشتی را بالا کشیده از آب بگذرند بلکه آن جنود ظفر ورود بر اسبان برهنه سوار گشتند و فوج‌فوج مانند موج بر روی آب روان شدند چنانچه جماعت مخالفان که در کشتی بودند اصلا متوجه اشتعال نیران قتال نتوانستند گشت غایتش آنکه قار بوغاج بخشی بطریقه فریب یکی از اولاد امراء مغول را بدست آورده بکشت و بسبب این حرکت مغولان در استیصال آن زمره بیشتر از پیشتر سعی نموده اکثر نوکران اوزون حسن ببلاء قتل ممتحن شدند چنانچه از قرب هشتاد نفر دلاور زیاده از پنج شش نفر نجات نیافت و این خبر باوزون حسن رسیده در ساعت از ظاهر مرغینان کوچ کرد و روی بصوب اندجان آورد ناصر بیک که بحکم جهانگیر میرزا والی آنخطه بود چون کیفیت اینحال را شنود دانست که بناء آنجماعت از تار عنکبوت بی‌بنیادتر است و اساس شوکت پادشاه سلیمان حشمت از سد سکندر استوارتر لاجرم شعار عبودیت آنحضرت ظاهر گردانیده قلعه اندجان را مضبوط ساخت و قاصدی جهت اعلام آنحال بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و اینخبر بمخالفان رسیده اوزون حسن بطرف اخسی در حرکت آمد و سلطان احمد تنبل بصوب اوس که اولکاء او بود کوچ نمود و میرزا جهانگیر نیز بهمان جانب روان شد و بعد از وصول ایلچی ناصر بیک بپایه سریر سپهر اشتباه پادشاه عالیجاه صباحی که جمشید بیضا علم یعنی خورشید انجم حشم از افق شرقی متوجه دیار غربی گردید از مرغینان عنان‌یکران بجانب اندجان انعطاف داده نماز پیشین بمقصد رسید ناصر بیک و اولاد عظام او دوست بیک و میرم بیک بلوازم استقبال استعجال نمودند و از مراسم نیاز و نثار دقیقه نامرعی نگذاشتند و باصناف الطاف و اعطاف اختصاص یافته فرق افتخار و مباهات باوج سماوات افراشتند دار الملك ولایت فرغانه که مدتی از تحت تصرف پادشاه فرزانه بیرون رفته بود بار دیگر در حوزه دیوان آنحضرت قرار گرفت و این فتح مبین در ذیقعده سنه اربع و تسعمائه از هجرت خاتم النبیین صفت تیسیر پذیرفت اما سلطان احمد تنبل که همعنان میرزا جهانگیر عازم اوس گشته بود چون بدان حدود رسید مردم قزل ایاغ هجوم نموده ایشان را بقلعه نگذاشتند لاجرم غایب و خاسر مراجعت کرده بحصار اوزگند درآمدند و اوزون حسن خود را در قلعه اخسی مضبوط گردانید و پادشاه مظفرلواء لشگر بدانجا کشید و اوزون حسن از مقاومت با خسرو دشمن‌شکن عاجز شده بوسیله امراء تهمتن امان طلبید و التماس او شرف اجابت یافته با مفاتیح قلعه بملازمت شتافت و پادشاه عالیجاه چند روز در اخسی توقف نمود و مهمات آن قصبه و قصبه کاسان را بسرانجام اقتران داده امراء مغول را مشمول انعام و احسان رخصت انصراف ارزانی داشت آنگاه قاسم عجب را بداروغگی اخسی نصب کرد ع ظفر همعنان نصرت از پی روان علم نهضت بصوب اندجان برافراشت اوزون حسن رخصت یافته با کوچ‌کوچ و متعلقان بجانب حصار شادمان توجه کرد و و اکثر نوکران او بموجب این بیت که بیت

ز بیدولت گریزان باش چون تیروطن در کوی صاحبدولتان گیر علمنموده از وی جدا گشتند و بموکب عالی پادشاهی پیوستند بعد از آن زمره از امراء انچکیان بعرض پادشاه جهانیان رسانیدند که مردمی که درین فترات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۵

خواجه مولانا قاضی را بتیغ بیداد گذرانیده‌اند و اموال و جهات مخصوصان پادشاه را عرضه نهب و تاراج گردانیده‌اند همین جماعت حرام نمکند و ایشان تا غایت بهرکس آمیخته‌اند سررشته وفا و عهد را بانامل عذر گسیخته‌اند و بهنگام مجال پای عدم مروت در راه مکر نهاده بگریخته‌اند از ایشان چشم اخلاص داشتن خلاف شیوه اولوالالبابست و در زمین دل ایشان تخم اختصاص کاشتن منافی

شیمه اصحاب آداب بیت

ز بد عهد چشم بهی داشتن‌بود خاک در دیده انباشتن اکنون اگر پادشاه رعایت عهد و پیمان نموده رخصت نفرمایند که این طایفه را قتل و غارت نمایند مناسب آنست که فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که هرکس از جهات خود در تصرف هرکه هرچه یابد بستاند و برینموجب حکم شده مغولان که از کیفیت قضیه قوف یافتند کرت دیگر سالک طریق غوایت گشته از منزل رباطل بطرف اوزکند شتافتند و قاصدی نزد تنبل فرستاده او را از بغی و عصیان خود خبر دادند و پادشاه سعادت انتما بعد از تخلف آنجمع بیسر و پا باستصواب اعاظم امرا امیر قاسم قوچین را با فوجی از سپاه صف‌آرا بدفع شرّ ایشان نامزد فرمود و قبل از آنکه امیر قاسم بمغولان رسد سلطان احمد تنبل بدیشان پیوست و روز دیگر دو لشگر درکند آب بیکدیگر رسیده نائره حرب و ضرب التهاب یافت و بتقدیر عز و جل سلطان احمد تنبل غلبه کرده امیر قاسم قوچین و علی دوست طغائی و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و چهار پنج نفر دیگر از انچکیان و امرا از آن معرکه بلطایف الحیل بیرون آمدند و سایر امرا اسیر سرپنجه تقدیر شدند و علی درویش بیک و میرم لاغری و امیر توقه و طغائی بیک و محمد دوست و علی دوست و امیر شاه قوچین و میرم دیوان داخل گرفتاران بودند و سلطان احمد تنبل بوقوع این امر مستظهر و مغرور شده در خدمت جهانگیر میرزا بنواحی اندجان رفت و در النکی که متصل است به پشته عیش و از آنجا تا شهر یک فرسخ مسافت بیش نیست فرود آمد و یکدو بار صف پیکار آراسته و در دامنه عیش آغاز طیش کرده بخیال جدال جولان نموده و دلیران اندجان بقصد قطع رشته جان دشمنان از کوچه باغها و محلات بیرون شهر بفضاء صحرا خرامیدند و لشگر بیگانه را نگذاشتند که نزدیک بدار الملک بلاد فرغافه آیند و تنبل قرب یکماه در آن نواحی بوده از امرا گرفتار توقه و میرم لاغری را از ضیعت حیات‌بری ساخته لواء توجه بجانب اوش برافراخت و حال آنکه در اوش یکی از نوکران ابراهیم سارووالی بود و آن‌شخص از استماع خبر توجه مخالفان در استحکام قلعه سعی و اهتمام نمود و پادشاه عالیجاه بعد از اجتماع سپاه شوکت دستگاه در هژدهم محرم الحرام سنه خمس و تسعمائه از اندجان سفر کرده چهارباغ حافظ بیک از فر قدوم مکرم غیرت افزای گلستان ارم گشت و یکدو روز آنجا اتفاق توقف افتاده قول و برانغار و جوانغار جنود نصرت شعار بشیران بیشه کارزار استحکام یافته اعلام ظفر اعلام بصوب اوش نهضت فرمود و بعد از قطع منزلی اینخبر بگوش سعادت‌نیوش رسید که مخالفان کیفرکوش از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۶

ظاهر اوش نهضت نموده آهنک رباط سرهنک کرده‌اند پادشاه وافر هوش با بهادران جوشن‌پوش از قریه لات که در حدود اوش واقعست عنان بتکامشی دشمنان انعطاف داد و در اثناء راه بوضوح پیوست که ارباب طغیان عازم اندجان گشته‌اند رایات نصرت‌نشان بنواحی اوزکند شتافته چریک منصور هرچه در آن حدود دیدند غارتیدند آنگاه پادشاه نامجو روبجانب قلعه مادو آورد و آنحصاریست بغایت متانت و استواری مشهور و بکمال مناعت و محکمی بر السنه و افواه مذکور طایر و هم تیر پرواز از عروج بر بروجش عاجز و کمند خیال تیزچنگال از وصول بکنگره فضیلتش قاصر مرغان هوای فضایش بانسر طایر همراز و ماهیان خندق عمیقش با گاو زمین دمساز نظم

حصاری در بلندی رشک افلاک‌به بی‌مثلی مثل در خطه خاک

زبان کنگرش همراز انجمو زو قاصر کمند و هم مردم و در آن ایام برادر خورد سلطان احمد تنبل که موسوم بود بخلیل باقرب دویست و پنجاه نفر مردان بی‌عدیل در آن قلعه اقامت داشت و اسباب حصارداری آنچه ضروریست فراهم آورده القصه چون ظاهر قلعه مادو مضرب خیام سپاه جنگجو گشت حصاریان از بالای برج و بارو آغاز انداختن تیر و سنگ کردند و دلیران لشگر ظفر اثر سپر بر سر کشیده روی بخندق و خاکریز آوردند از اینجانب سفیر تیر چون دعاء مستجاب بعالم بالا رو نمود و از آن طرف سنگ مرگ آهنگ بسان کار مخالفان پادشاه فیروز جنگ رو بنشیب آورده معنی (الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ) بیان فرمود علی بلال و جمعی دیگر

از ابطال رجال بزخم سنك پايمال حريف اجل گشتند و طايفه از مردم حصار نيز صندوق سينه هدف تير تقدير كرده از سرجان درگذشتند و از صباح كه خورشيد متوجه تسخير حصار فيروزه كار گردون بود تا وقتى كه نظاره‌گيان انجم از پس پرده ازرقفام حال آنمعركه را مشاهده نمودند نايره محاربه و محاصره التهاب داشته و روز ديگر خليل و متابعان بديده بصيرت آثار عجز و انكسار بر وجنات روزگار خود ديده امان طلبيدند و پادشاه درست‌پيمان بر شكستگى ايشان ترحم فرموده از سر ريختن خون محصوران درگذشت اما خليل را با قرب هشتاد نفر از مردم شجاعت اثر در عوض طايفه از خدام بموكب ظفرپيكر كه مخالفان مقيد داشتند بند كرده مصحوب جمعى از معتمدان باندجان فرستاد تا باحتياط نگاه دارند آنگاه ابجوتويه كه قريه‌ايست از قرى اوش مضرب خيام عساكر پر خروش گشت و سلطان احمد تنبل كه بصوب اندجان رفته بود قصد نمود كه شبى بطريق دزدان نردبان بر فصيل شهر نهاده بكمند حيله بدان بلده درآيد و اندجانيان از انديشه خائنان وقوف يافته بپاى ممانعت پيش آمدند و تنبل قرين ياس و حرمان از اندجان بازگشته منزل آب خانرا كه از اراضى قرى رباط سرهنگست معسكر ساخت و آب خان در يك فرسخى لشگرگاه پادشاه عاليجاه بود و مدت چهل روز آن‌دو سپاه در برابر يكديگر نشسته از هيچ طرف كسى ميل جولان در ميدان نكرد مگر آنكه گاهى سپاهيان كه بطلب غله و كاه تردد ميكردند بهم باز ميخوردند و دست باستعمال اسباب قتال ميبردند و روزى سيدى بيك طغائى در مثل اين

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۶۷

معركه بدست مردم تنبل گرفتار شد و غير از او كسى را از متعينان آسيبى نرسيد و در آن منزل امير سلطان احمد قراول كه پدر قوچ بيك و بعد از واقعه ميرزا بايسنقر با برادران و كوچ متعلقان از قراتكين متوجه اردوى ظفرقرين گشته بود بعز بساط بوسى استسعاد يافت و مقارن آنحال امير قنبر على نيز كه جهۀ عرض مرض باوش رفته بود بازآمد و پشت استظهار شاه و سپاه بوصول اين دو امير شجاعت‌پناه قوى شده صباحى كه خورشيد خاورى بقصد تعرض مواكب كواكب آهنك فضاى سپهر نيلوفرى كرد علم ظفر شيم آن آفتاب آسمان سرورى روى توجه بصوب معسكر مخالفان آورد و جهانگير ميرزا و تنبل از ارتكاب جنك و جدل اجتناب نموده در غايت استعجال كوچ فرمودند چنانچه بعضى از خيام و پرتل ايشان بتصرف جنود نصرت‌نشان درآمد و لشگرگاه آنجمع پريشان از فر نزول پادشاه عالى‌مكان رونق رياض رضوان يافت و در آنشب خبر رسيد كه ميرزا جهانگير با تنبل در قريه خونان كه از آن موضع سه فرسخ بطرف اندجان بود منزل گزيد روز ديگر كه خورشيد خاور علم ظفرپيكر از افق مشرق برافراخت و بضرب تيغ زراندود مواكب كواكب را منهزم ساخته صداى فتح و فيروزى در عالم انداخت نظم

صبح زده خسرو انجم حشم‌بر افق طارم خضر اعلم

كرد برون تيغ ظفر از نيام‌گشت روان جانب خيل ظلام پادشاه عالمپناه متوجه تعبيه سپاه ظفر دستگاه شده در برانغار على دوست طغائى و توابع را كه شيران بيشه كشورگشائى بودند مقرر ساخت و در جوانغار رايت شجاعت ابراهيم سارو و ويس لاغرى و سيدى قرا محمد عليشير كيچيك بيك برادر كلانتر خواجه كلان بيك را بر افراخت هراول آن لشگر بهرام اثر مير قنبر على بود و او با زمره از نهنگان بحر يكدلى آن امر خطير را اختيار نموده و ماهچه لواى پادشاه كشورگشاى از افق قول طلوع كرد و امير قاسم قوچين با فوجى از بهادران پرخشم و كين در ظلال آن رايت اقبال‌آئين روى باستيصال اعدا آورده سنجق خورشيد رونق بدين ترتيب و نسق بجانب اهل خلاف روانشد و ايشان نيز صف قتال برآراستند و استقبال سپاه ظفر مآل نموده خيال جنانرا از خاشاك جبن بپيراستند و در ميان شرق و جنوب قريه خونان بموضعى كه سقا نام داشت آندو لشگر بيكديگر رسيدند و سمند جلادت بمهميز تيز كرده از ضرب تيغ و تير و زخم نيزه و شمشير مشگهاى خون در آن صحرا سرنگون گرديد كيچيك بيك از جوانغار بر برانغار اعدا تاخت و نواحى قريه خونان از خون خوبان آن صحرا رنگين ساخت محمد على مبشر نيز متعاقب كيچيك بيك حمله آوردند و بنوك سنان نقش وجود جمعى را از صحيفه هستى بسترد و بهادران سپاه ميرزا جهانگير و تنبل نيز بقدر مقدور در لوازم كشش و خونريزش

کوشیدند و گرد نبرد باوج فلك تیز گرد رسانیده آئینه خورشید را تیره گردانیدند اما مبشر اقبال دلبران موکب بابری را بخطاب (إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ) اختصاص بخشیده و مبشر آمال کوکب طالع آن مهر سپهر سروری را باوج ظفر و برتری رسانیده بر اعدا غالب گردانید میرزا جهانگیر و تنبل شریر در غایت اضطرار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۸

فرار برقرار اختیار کردند و بسیاری از سپاهیان ایشان گرفتار گشته روی بدار الفرار آوردند در آن روز قریه خونان از فر نزول پادشاه کامران در دلربائی بر عارض خوبان تفوق نمود و لوای حضرت کشورگشائی از آنجا باندجان شتافته روزیچند از رنج راه برآسوده و پس از آن آن اسلام‌پناه باستصواب امراء عالیجاه تنقیض مخالفان را که باوز- کند رفته بودند مطمح نظر ظفر اثر ساخته بموضع رباط که بنواحی در میان و نوشان واقعست خرامید و طرح قشلاق انداخته چریك منصور را بتاخت مواضع مخالفان مامور گردانید و اعدا از مقاومت سپاه مظفرلوا عاجز شده در آن محل امیر قنبر علی که بحسب یراق لشگر بر سایر امرا رتبه تفوق داشت بمبالغه تمام طلب رخصت کرد و روی توجه بصوب خجند که اولگاه او بود آورد و بغضی دیگر از امرا و لشگریان بتقلید قنبر علی میل بخانهای خود نمودند و نواب کامیاب پادشاه نیز باندجان بازگشته چند روزی بفراغت غنودند در خلال این احوال سلطان احمد تنبل چند نوبت ایلچیان بآستان سلطان محمود- خان فرستاده مدد طلبید بیك تیپه که برادر بزرگتر تنبل بود و در سده سنیه خانی منصب حجابت داشت و احمد بیك که خویش مشار الیه و اتکه ولد خان سلطان محمد خانیکه بود اغوا نموده سلطان محمود خان را بر آن آوردند که سلطان محمد بیك را با پنج شش هزار مغول تیغ‌گذار بکومك تنبل تعیین کرده و ایشان از راه ارچه کینت بظاهر کاسان شتافته علم محاصره و محاربه برافراختند و اینخبر باندجان رسیده پادشاه جهانیان در قلب زمستان که از شدت برودت در میان زمین و آسمان قطرات باران بسان لالی عمان منجمد میگشت و مرغ آبی اگر توانستی خود را با مرغ کبابی در یك سیخ کشیده از سر متاع جان در میگذشت بصوب کاسان نهضت نمود و یکشب قرین سرما و تعب طی مسافت نمود صباح در اخسی نزول فرمود و در آن منزل اندك آسایشی کرده روی بصوب کاسان آورد و چون فروغ رایت نصرت‌نشان پرتو وصول بیك فرسخی آن بلده انداخت خبر رسید که سپاه مغول از توجه موکب پادشاهی وقوف یافته عنان مراجعت بصوب ولایت خود تافته‌اند اما تنبل در روزی که بر محاصره کاسان و نهضت پادشاه کامران از اندجان مطلع شد از انکی سوار که در آن اوان محل قرارش بود بصوب کاسان ایلغار کرد و روزی ب؟؟؟ ن- الصلوتین نزدیك باردوی پادشاه خافقین رسیده چون معلوم نمود که حال چیست و سرداران آن معسکر کیست متحیر شد زیرا که گمان نمیبرد که باوجود شدت سرما و صعوبت راه در آن زمستان با لشگر بیکران پادشاه عالیجاه آن مسافت را بدین سرعت طی توانند نمود و چون چشم مبارك پادشاه بر موکب تنبل افتاد امراء دولت را طلبید و بر زبان الهام بیان راند که غنیم را پروردگار کریم بدینجا رسانیده فی الحال بر وی میباید تاخت و مهم او را بر نهج دلخواه میباید ساخت ویس لاغری و بعضی از امراء عرض کردند که روز بیگاه است انشاء اللّه صباح رایت اقبال برافرازیم و در استیصال نهال‌اقبال اعدا کمال سعی و اهتمام ظاهر سازیم و پادشاه سخن آن زمره نیکخواه را بسمع قبول راه داد اما همان‌شب تنبل

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۶۹

بصوب قلعه ارخیان گریخت و روز دیگر پادشاه شجاعت سیر او را تعاقب فرموده در یك فرسخی ارخیان منزل غرفه عنکان را بمعسکر گردانید و قرب چهل روز آن منزل محل نصب شادروان پادشاهی بود و تنبل در ارخیان ثبات‌قدم نموده ابواب مطاوعت بر روی روزگار خود نگشود و در آن اثنا سید یوسف که مقدم مردم فجم بود و بواسطه وفور خیل و حشم و کثرت دینار و درم از مرتبه کلانتری آنقوم پای بر سریر سروری نهاده داعیه عمارت و سروری داشت قاصدی نزد تنبل فرستاد او را بسلوك طریق موافقت و حرکت بجانب ارخیان نوید داد و پادشاه با دین و داد برین مراسله اطلاع یافته متوجه منزل سید یوسف گشت تا او را از امداد تنبل مانع آید و از یك فرسخی ارخیان شب درمیان به پشتخاران رفته خاطر انور متوجه تسخیر آنحصار شد اما قبل از آنکه آن مهم

سامان یابد سلطان احمد تنبل در خدمت میرزا جهانگیر بآن قلعه درآمد و پادشاه بترتیب اسباب قلعه‌گیری فرمان داد در آن اثنا علی دوست و قنبر علی سلاح که کاخ تبت ایشان از خاک و آب عذر و نفاق تغییر یافته بخلاف رضاء پادشاه مظفرلوا قاصدان بقلعه فرستاده سخن مصالحه درمیان انداختند و میرزا جهانگیر و تنبل از ایشان ممنون گشته بترتیب مقدمات آن مهم پرداختند چون پرتو شعور پادشاه مؤید منصور بر تدبیر آن دو امیر افتاد باطنا انکار مینمود اما بحسب ظاهر ملتمس ایشان را شرف اجابت داد زیرا که علی دوست و قنبر علی آنقدر اعتبار و اقتدار یافته بودند که در آنزمان پادشاه را قبول مقتضای رأی ایشان ضرورت بود و قواعد مصالحه برین نهج موکد شد که از آب خجند تا اخسی متعلق بجهانگیر میرزا باشد و ولایات اندجان با توابع و مضافات مخصوص بدیوان پادشاه خجسته‌صفات گردد و تنبل و اتباع او هرگاه کوچ‌های خود را از اوزکند بیرون برند آن ولایات را نیز بتصرف نواب پادشاه کامیاب گذارند و بعد از قرار مهمات فرغانه و استمالت خویش و بیگانه هردو برادر بموافقت یکدیگر لشگر بسمرقند کشند و هرگاه آن بلده فردوس‌مانند را تسخیر نمایند پادشاه کشورگیر آنجا بر سریر خلافت مصیر نشسته تمامی ولایات فرغانه را بمیرزا جهانگیر مسلم دارد آنگاه میرزا جهانگیر و تنبل از قلعه بیرون شتافته ملازمت پادشاه بلندمحل دریافتند و باصناف الطاف و انواع اعطاف مفتخر و مباهی گشته عنان توجه بجانب اخسی تافتند و پادشاه مانند جوهر جان که بدرج غالب درآید باندجان خرامید. خلیل برادر تنبل و سایر گرفتاران را از قید نجات داد و خلع فاخره پوشانیده نزد جهانگیر میرزا فرستاد و جهانگیر میرزا نزد طغائی بیک و محمد دوست و علی دوست و باقی خدام موکب پادشاهی را که مقید داشت جامه‌ها عنایت نمود و شرف رخصت ارزانی فرمود بعد از آن علی دوست بوفور خیل و حشم و کثرت نوکر و خدم مغرور شده علم نخوت و جبروت مرتفع گردانیده عظمت و بادبروت او از حد وعد گذشته مهمات سرکار پادشاهی را بی‌وقوف نواب بفیصل می‌رسانید بلکه مقرب آنحضرت را بخلاف رضاء پادشاه ستوده اوصاف اجازت داد که بهرطرف خواهد توجه نماید و ابراهیم سارو و ویس لاغری را بیجهتی مواخذه و مصادره نموده حکم کرد که ایشان نیز در آستان خلافت‌نشان نباشند و این معانی بر ضمیر انور بانی مبانی جهانبانی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۰

بغایت گران آمد اما چون زمان مقتضای تادیب علی دوست نبود چند روزی صبر و شکیبائی فرمود نظم

بی‌صبر گشاد کار کم جوی‌هرکار بصبر میگشاید

مقصود که رخ نهفت از خلق‌رخسار بصبر میگشاید.

ذکر مخالفت محمد مزید ترخان با سلطان علی میرزا و توجه سلطان ویس بسوی سمرقند و بخارا

در آن اوان که پادشاه عالیشان بسبب مخالفت اوزون حسن و سلطان احمد تنبل دست از حفظ بلده محفوظه سمرقند بازداشته لواء جهانگشا بصوب اندجان برافراشت سلطان علی میرزا که در بخارا انتظار چنین روزی میکشید محمد باقر ترخان را بایالت آن خطه مفتخر گردانید و متوجه سمرقند گردید و چون بدار الملک آباء و اجداد رسید زمام مهام سرکار سلطنت را در قبضه اختیار محمد مزید ترخان نهاد و امراء ترخانی بمقتضاء کلام معجز نظام سبحانی (حیث قال عز من قائل إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى) در غایت استقلال و عظمت بر مسند حکومت قرار گرفت محمد باقر ترخان از مال و جهات بخارا و مضافات یکدینار و یکمن بار بدیوان سلطان علی میرزا نمیداد و محمد مزید ترخان در سمرقند تمامی امور ملکی و مالی و جزئی و کلی را از پیش خود گرفته دست سایر امرا و انچکیان را از تصرف در مهمات سرکار سلطانی کوتاه گردانید بلکه از حاصل شهر فی الجمله راتبه جهۀ ضرورۀ بمیرزا سلطان علی تعیین نموده اموال اکثر ولایات و تومانات سمرقند را باولاد و قرابتان خود مسلم داشت لا جرم سلطان علی میرزا با بعضی از انچکیان اتفاق نموده قصد مزید ترخان کرد جناب امارت‌مآبی برین معنی اطلاع یافته همعنان سلطانحسین ارغون و برادر خود اوزون حسن پیر احمد و قرابرلاس و جمعی دیگر که تابع وی بودند از شهر بیرون رفت و مقارن آنحال سلطان محمود خان

محمـد حسـین دوغلاـت و احمـد بیـک را با بسـیاری از مغولان بکومک میرزا سـلطان ویس که بخان میرزا اشـتهار یافته تعیین کرده بطرف سـمرقند گسیل نمود و محمد مزید ترخان بر توجه خان میرزا مطلع شده وقوع آن صورت را از امارات دولت خود پنداشت و قاصـدی جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی ارسال نموده عرضه داشت کرد که مناسب چنان مینماید که بسـرعت هرچه تمامتر رایت ظفرپیکر سـایه عنـایت بر حوالی این دیـار انـدازد تـا آنچه مطلوب نواب کامیـاب است بحصول پیونـدد و خـان میرزا در طی مسافت مسارعت فرموده چون بنواحی سادوار رسـید محمـد مزیـد ترخان لوازم اسـتقبال بجای آورده بتقبیل انامل فیاض سـرافراز گردیـد اما امراء مغول چنانچه میبایـد بحالش نپرداختنـد بلکه مواخذه و مصادره او را با خود مخمر ساختند و منهی کیفیت این اندیشه را بگوش هوش امیر محمد مزید رسانیده آن جناب با سایر امراء سمرقند و متابعان از خان میرزا جدا شد بنابرآن مغولان از مقام تسخیر سمرقند گذشته بیازییلاق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۱

رفتند و خیمه اقامت نصب گردید ناگاه سیاهی سـپاه سـلطان علی میرزا که از سـمرقند بقصد ایشان ایلغار کرده بود نمودار گشت و خان میرزا و مغولان از مشاهده آن حالت که در خزانه خیال نگذرانیده بودند سراسیمه شده هرطایفه بطرفی گریختند.

ذکر رفتن محمد مزید ترخان بملازمت حضرت پادشاهی و بیان بعضی دیگر از واردات احوال آن مظهر الطاف الهی

چون محمـد مزید ترخان از سـلطان علی میرزا خائف بود و از ملازمت خان میرزا ابواب مراد بر روی او نگشود مغول عبد الوهاب را که سابقا در سـلک خـدام سده سدره مقام پادشاهی انتظام داشت بپایه سـریر سـلطنت مصـیر فرسـتاده عرضه داشت کرد که اگر چتر فلک‌سای سایه وصول برین حـدود انـدازد بنـده مانند دولت و اقبال کمر خدمت بر میان جان بسته در فتح سـمرقند سـعی مینمایم و حلقه عبودیت حضـرت سـلیمان مکـان در گوش هوش کشـیده بقیه ایـام زنـدگانی در ظلاـل اعلاـم ظفر مآل می‌آسایم و مغول عبد الوهاب بعـد از طی منازل بتقبیل انامل نواب کامیاب سـرافراز شـده کیفیت اخلاص و دولتخواهی امیر محمـد مزیـد ترخان را بعرض رسانید بنابرآن پادشاه عالیجناب عزم توجه بجانب سـمرقند جزم کرده مغول عبد الوهاب را نزد جهانگیر میرزا باخسـی فرسـتاد تا آن حضـرت را بر تصـمیم عزیمت مطلع گردانیـده بر سـلوک طریق موافقت ترغیب نمایـد و مواکب کواکب مراتب پادشـاهی محفوف بـانوار عنایات نامتناهی الهی در ماه ذیقعـده سـنه خمس و تسعمائه روی بمقصـد آورد و چون حوالی مرغینان مضـرب خیام عساکر نصـرت‌نشان گشت قوچ بیک با برادران باردوی کیهان پوی رسـیده بعز بساطبوس سرافراز گردید و لوای فلکسای از مرغینان باشیره رفته قریه مجن محل نزول سـپاه صف‌شـکن شد و در آن منزل قاسم بیک قوچین و علی دوست و سـید قاسم با طایفه دیگر از اعاظم بـدرگاه عالمپنـاه رسـیدند و پادشـاه عالیجاه از آنجا براه دشت ختلان طی مسافت کرده و از پل‌جویان گذشـته در اوراتیپه قبه بارگاه سپهر اشـتباه برافراخت و در آن منزل این خبر شـیوع یافت که محمد خان شیبانی بعنایت قدوسی محمد باقر ترخان را در نواحی قلعه دیوسـی شـکست داده و روی بصوب بخارا نهاد و پادشاه عالیمقدار از اوراتیپه بسـکرار رفته داروغه آنموضع قلعه تسـلیم نمود و امیر قنبر علی حسب الحکم در آن حصـار توقف کرده موکب پادشـاهی در یورت خـان منزل گزیـد و در آن مقـام امیر محمـد مزیـد با بعضـی از امراء سـمرقند که تابع او بودند بخدمت رسـیدند و بمزید لطف و مکرمت سـرافراز گردیدند و پادشاه دوست نواز در باب فتـح سـمرقند با آنجماعت مشورت فرموده ایشان معروض گردانیدنـد که زمام اختیار آن بلـده محفوظه در قبضه اقتدار جناب ولایت شعار خواجه قطب الدین یحیی است

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۲

و آنجناب خود را از جمله احباب نواب کامیاب میشـمارد اگر قاصدی جهۀ تمشیت این مهم بملازمت آن آستان هدایت آشیان رود یمکن که صورت مطلوب در آئینه مقصود چهره گشایـد بنابرآن پادشاه کامران چند نوبت قاصدان سـخندان جهۀ آن مهم خطیر نزد

خواجه یحیی فرستاد و هرکرت آنحضرت میان خوف و رجا جواب داد و علم نصرت شیم از یورت خان نهضت نمود و در موضع در غم با دل شاد نزول فرمود و از آن منزل مقرب درگاه فلک اقتدا خواجه محمد علی کتابدار بهمان مهم نزد جناب هدایت‌شعار رفت و پیغام آورد که مناسب آنکه ماهچه رایت نصرت آیت بر ظاهر شهر پرتو وصول اندازد تا این محب در فتح الباب کوشیده امری را که مطلوب نواب است بکفایت مقرون سازد و پادشاه فلک احتشام نزدیک بوقت شام از در غم متوجه سمرقند گشته در آنحین سلطان محمود دولدای از موکب فرخنده پی فرار نمود و بشهر رفته کیفیت این مواضعه را بعرض نواب میرزا سلطان علی رسانید لا جرم صورتیکه در آئینه ضمیر عکس‌پذیر گشته بود چهره نگشود و در خلال این احوال ابراهیم سارو و بعضی دیگر از امراء نامجو که بشئامت علی دوست بهرطرف رفته بودند یکیک و دودو مانند سعادت و اقبال بموکب ظفر مآل پیوستند و ملحوظ عین عنایت شده کمر عداوت علی دوست بر میان جان بستند و علی دوست از اجتماع دشمنان هراسان شده از نواب آستان خلافت آشیان رخصت طلبیده و مسئول او عز قبول یافته با ولد خود محمد دوست بملازمت سلطان احمد تنبل شتافت و میان ایشان قواعد دوستی سمت تمهید پذیرفته از آن پدر و پسر شرارت سر برزد و بعد از یکدو سال علی دوست بجزاء اعمال سیئه گرفتار گشته دست قضا بساط حیاتش درنوشت و محمد دوست ببعضی از سلاطین اوزبک التجا کرده اندك رعایتی یافت و عاقبت از آن طایفه نیز بگریخت و خود را بکوه پاره اندجان رسانیده آغاز اشتعال نیران فتنه و فساد نمود و جمعی از اوزبکان او را گرفته کور کردند القصه چون پادشاه مظفرلوا علی دوست و محمد دوست را که بحقیقت هردو دشمن بودند رخصت داد غوری برلاس با چند کس از جنود بی‌هراس حسب الحکم متوجه بخارا گشت تا اخبار آندیار معلوم نماید و غوری بزودی بازگشته خبر آورد که محمد خان از تسخیر بخارا خاطر فارغ گردانیده و متوجه سمرقند گردیده بنابرآن توقف در آن مکان مصلحت ننموده و ماهچه توق خورشیدوش بجانب کش حرکت فرمود زیرا که کوچ و متعلقان جمعی از امراء سمرقند که بتجدید غاشیه عبودیت پادشاه صافی طوبت بر دوش گرفته بودند در آنجا اقامت داشتند ناگاه خبر رسید که سلطانعلی میرزا بلده محفوظه سمرقند را به محمد خان شیبانی ارزانی داشت و بملازمت آستان خانی شتافته این حرکت را موجب ازدیاد اسباب دولت پنداشت اکنون سیاق سخن مقتضی آنست که نخست شمه از احوال محمد خان شیبانی در حیز بیان آید آنگاه خامه نکته‌گذار به تتمه اخبار پادشاه کامکار زبان گشاید و الاعانته و التوفیق من اللّه و هو الکافی لمن استکفاه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۳

گفتار در ذکر مجملی از مبادی احوال ابو الفتح محمد خان شیبانی تا زمان درآمدن بخارا و سمرقند بحیز تسخیر آن بانی مبانی جهانبانی

حاویان فضایل نفسانی و ناظمان مناظم سخندانی از تواتر اخبار و توافر آثار چنان تحقیق نموده‌اند که محمد خان شیبانی ولد بداغ سلطان بن ابو الخیر خان از سایر خواقین الوس جوجی خان بوفور جاه و حشمت و مزید و شوکت و عظمت امتیاز تمام داشت و ما دام الحیواة در کمال دولت و اقبال رایت سلطنت و استقلال می‌افراشت و چنانچه سابقا مسطور گشت سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید را بیمن امداد آنخان عالی‌شان فتح سمرقند دست داد و در محلی که خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا از وی استمداد نمود وفاتش اتفاق افتاد و مادر محمد خان شیبانی آق قوزی بیگم بود و تولدش در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه روی نمود و هنوز آن ولد امجد در سن طفولیت بود که پدرش بداغ سلطان فوت شده بر بستر خاك غنود جدش ابو الخیر خان همت بر تربیتش گماشته منصب اتابکی او را بایغوربای شیخ که اتکه بداغ سلطان نیز بود مفوض گردانید و چون ابو الخیر خان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید قراچین بیک که در سلك اعاظم امراء اوزبک منتظم بود محافظت حال محمد خان و برادرش محمود سلطان را تعهد فرمود و آن شاه‌زاده را بعد از غلبه ایباق خان بر شیخ خدر خان نزد قاسم سلطان که از جمله اعاظم امراء سلاطین دشت بمزید شوکت امتیاز داشت برد و قاسم سلطان ایشان را به تیمور بیک که امیر الامرایش بود سپرد مقارن آنحال ایباق

خان و احمد خان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ولایات قاسم سلطان گشتند و قاسم سلطان را چون با آن جنود نامعدود قوت محاربت نبود در قلعه حاجی ترخان تحصن نمود ایباق خان و احمـد خان آن حصن حصـین را چون نگین انگشترین درمیان گرفتنـد و محمد خان و برادرش محمود سلطان همعنان قراچین بیک و چهل نفر از ملازمان قدیمی شبی خود را بر سپاه مخالفان زدند و تا وقت سحر باسـتعمال شمشـیر و نیزه و خنجر پرداخته بطرفی بیرون رفتند و چون محمد خان شیبانی داعیه جهان گیری و کشورستانی داشت بعد از واقعه مـذکوره طایفه از امرا و لشـگریان اوزبک را با خود متفق گردانیـده در هرچنـد روز مزاحم ولایت یکی از سـلاطین صاحب شوکت میشـد تا آنکه در حـدود صبران از حاکم آنجا ایرانجی خان بن بیک خان شـکستی فاحش یافته ببخارا شـتافت و عبـد العلی ترخـان که در آن اوان حـاکم آن بلـده بود شـیبانی خان را تعظیم نموده تحف لایقه و تبرکات را یقه پیشـکش کرد و عرضه داشتی بسـمرقند نزد سـلطان احمـد خـان ارسـال نمود و سـلطان احمـد خـان کیفیت آمـدن آنجنابرا شـنید در جواب آنعریضه نشانی نوشـته بملاقـات خـان اظهـار اشتیـاق فرمود و باحسن وجهی با وی ملاقات کرد و مراسم ضـیافت و مهمان‌نوازی بجای آورد و شـیبانی خان روزی‌چنـد در آن بلـده فردوس‌ماننـد بفراغت گذرانیـده نوبت دیگر میل بخارا نمود و مصـحوب عبد العلی ترخان بدانخطه معاودت فرمود و زمان توقف او در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۴

بخـارا دو سـال امتـداد یـافته آنگـاه متوجه وطن مالوف گشت و چون منجوق طوق خانی پرتو وصول بر حـدود قلعه ارقوق انـداخت قاضـی بیکچیک که بر سایر قاطعان آنحصار رتبه تقـدم داشت غاشـیه اطاعت بر دوش گرفته با کلیـد قلعه و فوجی از ارباب آن بقعه بخدمت شـتافت و تبرکات لایقه پیشـکش کرده در سـلک اصحاب اختصاص انتظام یافت و شیبانی خان از ارقوق بسغناق رفته و آن قلعه را نیز گرفته بعـد از روزی‌چند قاصدی از نزد موسـی میرزا که بزرگترین امراء دشت قبچاق بود آمده عرضه داشت نمود که اگر لواء کشور گشـاء خـانی سایه وصول برین دیار انـدازد بنـده در مقام خـدمت کاری ایسـتاده آنحضـرت را بر سـریر خانی می‌نشانم و کمـال اخلـاص و عبودیت چنانچه لایق این عهـد اسـتوار منست ظاهر می‌گردانم لا جرم شـیبانی خان تصـمیم عزیمت نموده بصوب مقصـد روان شـد و چون بـدشت رسـید موسـی میرزا بلوازم اسـتقبال اسـتعجال فرموده از لوازم اعزاز و تعظیم دقیقه مهمـل و نامرعی نگذاشت و مقارن آنحال فرمانفرمای دشت قبچاق برندق خان با لشـگر فراوان متوجه دفع شـیبانی خان گشت و بین الجانبین صورت محاربت روی نموده فروغ فتح و فیروزی بر صفحه ماهچه رایت محمد خان تافت و برندق خان بصوب منازل خود شتافت بعد از آن شیبانی خان از موسـی میرزا طلب وفا بوعده که کرده بود نمود و موسـی میرزا بنابر عدم رضاء امراء از قبول خانی محمد شـیبانی سر باز زده آنجناب بسـغناق مراجعت نمود و یکدو نوبت میان او و حاکم سوران سلطان محمود خان بن جانی بیک خان مقابله و مقاتله اتفـاق افتـاد و در کرت آخر شـیبانی خـان مغلوب شـده عنـان بصوب منقشـلاق انعطاف داد و از منقشـلاق براه خوارزم متوجه بخارا گشت و پس از وصول بنواحی خوارزم امیر ناصـر الـدین عبد الخالق فیروز شاه که از قبل خاقان منصور والی آنولایت بود ساوری و پیشکش مرتب داشته در طریق خدمتکاری سلوک نمود و شیبانی خان از خوارزم بقرابیغ کول و از قرابیغ کول ببخارا شتافته امیر عبد العلی ترخان بدسـتور نوبت اول شرایط اخلاص و مراسم اختصاص بجای آورد و آنجناب را مصحوب خویش بسمرقند برد و سلطان احمـد میرزا مقـدم خانی را موجب از یاد اسـباب جهانبانی دانسـته ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش مفتوح گردانید و عزیمت تسـخیر مغولسـتان کرده همعنان آن خان گیتی‌سـتان متوجه تاشکنت گردید و بعد از وصول بحوالی شاهرخیه شیبانی خان که هراول سپاه سـمرقند بود از میرزا سـلطان احمد متوهم شده بصوب تاشکنت گریخت و با سلطان محمود خان ملاقات نموده در دامن دولت او آویخت لا جرم سـلطان احمد میرزا ویران شده عنان‌یکران بصوب سـمرقند تافت و شـیبانی خان اندک زمانی در تاشکنت بوده از آنجا بقلعه ارقوی شـتافت و قلاع آنحدود را اسـتحکام داده بسـغناق رفت بعد از آن یکدو نوبت برندق خان باتفاق زمره از سرداران بسغناق و بعضـی دیگر از قلاع و بقاع ترکستان لشگر کشیده قاصد استیصال نهال‌اقبال شیبانی خان گشت اما چون مقدر چنان بود که

شیبانی خان چندگاه فرمانفرمای بلاد ماورا النهر و خراسان گردد مطلوب برندق خان بحصول نه‌پیوست و شیبانی-

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۵

خـان فرصت یافته عزم فتـح خوارزم کرد چه در آن‌وقت حـاکم خوارزم امیر عبـد الخالق فیروز شاه بـدرگاه خاقان عالیجاه رفته بود و یکی از ملازمان خود را در خوارزم گذاشـته و چون شـیبانی خان بنواحی آن بلـده رسـید روزی‌چند لوازم محاصـره بتقدیم رسانیده خبر قرب وصول امیر عبـد الخـالق و امیر محمـد ولی بیـک و امیر بهبود که بفرمـان خاقـان منصور متوجه کومـک خوارزمیـان بودند شنوده از آنجا کوچ کرده بظاهر حصار بولدم رفت و با اهالی آنقلعه صلح نموده و اندک پیشکشی اخذ فرموده متوجه شهر وزیر شد و در نواحی آن بلـده بـا سپاهی که از خراسـان آمـده بودنـد یکـدو روز در مقـام مقـابله و مقـاتله ثبات‌قـدم نمود امـا کاری از پیش نتوانست برد و از آنجا بآواق رفت و از آواق راه استرآباد پیش گرفت و بعضـی از حـدود آنولایت را تاخته بصوب قلعه ترساک که در تصـرف ملازمانش بود رایت توجه برافراخت بعد از آن باسـتدعا محمد خان سلطان محمود خان انزار را بتصرف شیبانی خان باز گذاشـته بنفس نفیس عنان بصوب تاشکنت تافت و مقارن آن حال مردم صبران بهواخواهی شیبانی خان قل محمد ترخان ولد محمد مزیـد ترخان را که داروغه ایشان بود عذر خواسـته کلید شـهر و قلعه نزد محمود سـلطان فرسـتادند و آنجناب بحصار صبران درآمده مردم تمـامی بلاـد ترکسـتان دل بر متابعت آن دو برادر نهادنـد اما در آن ولا برنـدق خان باغوای امیر محمـد مزیـد ترخان لشـگر به صبران کشـید و ساکنان صبرانماننـد بیصبران عنان شـکیبائی از دست داده و بیک ناگاه جمعی کثیر از کلانتران ایشان هجوم نموده محمود سـلطان را دسـتگیر کردنـد و قلعه را بیرنـدق خـان داده محمود سـلطان را بقـاسم سـلطان که معتبرترین سـلاطین آنزمـان بود سپردنـد و قاسم سـلطان او را مقیـد گردانیـده مصـحوب جمعی از مردم معتمـد بصوب حصار سوزاق ارسال داشت و محمود سـلطان شبی فرصت یافته بگریخت و خود را باوکوزتاقی رسانیده جهۀ اعلام آنحال قاصدی نزد برادر فرستاد و شیبانی خان بدان کوه رفته و با برادر ملاقات کرده اخوین همعنان یکدیگر بانزار شـتافتند و همدر آن اوان برندق خان و محمد مزید ترخان بانزار خرامیده شیبانی خـان در حصـار انزار متحصن شـد و چنـد شـبانه‌روز میـان محصوران و لشـگر دشت ابواب مقابله و مقاتله مفتوح بوده نعره دهاده از ایوان حصار فیروزه‌کار آسـمان در گـذشت عاقبت بجهـۀ کومکی که از جانب سـلطان محمود خان بانزار رسـید برنـدق خان بصـلح راضـی گردیـد و از ظاهر انزار کوچ کرده روی بدیار خود آورد ع بشـهر خود روم و شـهریار خود باشم و بعد از آنکه گلزار ولایت انزار از خانه‌آزار سـپاه برندق خان پیراسـته شد شیبانی خان بجانب یسی که مقر عز محمد مزید ترخان بود لشکر کشید و امیر محمد مزیـد موکب خانی را اسـتقبال نموده بر دست محمود سـلطان گرفتار گشت و او را بانزار برده محبوس گردانیدنـد و سـلطان محمود خـان از این حال وقوف یافته بانزار شـتافت و امیر محمـد مزیـد را از شـیبانی خان سـتانده جهـۀ خواسـتاری دختر میرزا سـلطان احمد بسمرقند فرستاد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۶

ذکر توجه محمد خان شیبانی بصوب سمرقند و بخارا و مفتوح شدن آن دو بلده بنابر مشیت ایزد سبحانه و تعالی

در سـنه خمس و تسـعمائه که اخبار مخالفت اولاد سـلطان محمود میرزا و پریشانی احوال سمرقند و بخارا بگوش محمد خان شیبانی رسـید طمـع در تسـخیر بلاـد مـاوراء النهر کرده بـا فوجی از ابطـال دهر و سـپاهی سراسـر خشم و قهر عنـان‌یکران بـدانجانب منعطف گردانیـد سـلطان علی میرزا چون طـاقت جنک صـحرا نـداشت در شـهر متحصن شـده همت بر اسـتحکام برج و باره گماشت و خان شیبـانی در ظـاهر سـمرقند قبه خیمه و خرگاه بلنـد ساخته قرب ده روز تمکن ورزیـد آنگاه با جمعی کثیر از دلیران نزدیک بـدروازه شیخزاده رفته در کمین‌گاهی خزید و جوقی از اصـحاب بسالت را پیشتر فرسـتاده از سـمرقند طایفه از اهل بخدت و باس از سپاهی و عوام الناس بیرون شـتافتند و بر اوزبکان حمله کردنـد و ایشان از میدان ستیز بفریب آغاز گریز نمودند و سـمرقندیانرا از کوچه باغها

بفضاء صحرا كشيدند و بعد از آن بهادران موكب شيبانى خان از كمينگاه بيرون آمده بر مخالفان تاختند و مهم بسيارى از ايشان را حسب المدعا ساختند و شيبانى خان چون آنجماعت را بگريزانيد و مراسم قتل و نهب در دروازه شيخزاده بتقديم رسانيد بطرف دروازه چهارراهه شتافت و در آن مقام نيز بلوازم جنك و ستيز پرداخته بر اهل سمرقند ظفر يافت و مظفر و منصور عنان بصوب اردوى خود تافت مقارن آنحال امير محمد صالح ولد امير توز سعيد بيلكوت بدرگاه خانى رسيد و پس از ادراك سعادت بساطبوسى بعرض رسانيد كه حاكم بخارا محمد باقر ترخان قرب ده هزار پياده و سوار مجتمع ساخته و به مصلحت امداد سلطان على ميرزا رايت نهضت بدينجانب افراخته بنابرآن محمد خان از ظاهر سمرقند كوچ كرده روى بطرف معسكر امير محمد باقر آورد و در نواحى قلعه و بوسى بين الجانبين حربى صعب وقوع يافت و عنايت حضرت قدوسى شيبانى خان را بفتح و ظفر مخصوص كرد و امير محمد باقر از گردش چرخ آبنوسى منهزم بحصار و بوسى درآمد و اوزبكان غنيمت فراوان گرفته محمد خان متوجه بخارا گشت و بعد از وصول بآغاز محاصره و محاربه نمود بخاريان سه روز شهر را نگاهداشته روز چهارم مولانا محمد على خوارزمى را با پيشكش و ساورى بيرون فرستادند و باظهار اطاعت و انقياد زبان گشاده امان طلبيدند و شفاعت جناب مولوى عز قبول يافت و شيبانى خان از سر انتقام بخاريان درگذشت و سادات و قضاة و موالى و علما و اشرف و اهالى از شهر بيرون شتافته و بشرف دستبوس استسعاد يافته فتح ميسر گشت و محمد خان منصب حكومت آن بلده را بامير محمد صالح تفويض كرده روى توجه بسمرقند آورد و پس از وصول بقريه تاتكند قاصد امير محمد صالح از بخارا رسيد و عرضه داشتى رسانيد مضمون آنكه امير محمد باقر از قلعه و بوسى بقرشى شتافته و عظما بخارا رسل و رسايل بقرشى فرستاده او را بتسليم شهر و قلعه نويد

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۷۷

داده‌اند لا-جرم متوجه اينصوب شده باقى راى عالى حاكمست شيبانى خان بعد از استماع اينخبر عنان مراجعت ببخارا منعطف گردانيد و امير محمد باقر كه نزديك بدان نواحى رسيده بود بطرف قرشى بازگرديد و خان شيبانى ظاهر شهر را مركز اعلام ظفر اعلام ساخته حكم فرمود كه لشگريان تمامى اموال و جهات متعينان آنولايت را عرضه نهب و تاراج گردانند لا-جرم اوزبكان باشتعال نيران ظلم و بيداد اشتغال نموده دود از دودمانها برآوردند و دخان عدوان باوج آسمان رسانيده اكثر بخاريان را تالان كردند پس شيبانى خان بتخريب شهربند بخارا فرمان داد و زمام حكومت آنخطه را در قبضه اقتدار برادر خود محمود سلطان نهاد آنگاه كمند همت تهمت بر كنگره تسخير سمرقند افكند و با زمره سلاطين و امراء شجاعت‌آئين و فرقه از سپاه اوزبك و مغولان متهور بظاهر آن بلده فاخره خراميد و شهر را مركزوار درميان گرفته خيمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بايوان كيوان رسانيد و چون ميدانست كه تسخير سمرقند بجنك متعسر است بناء آن مهم را بر مكر و تدبير و حيله و تزوير نهاد و در خلال آن احوال زهره بيگى آغا مادر سلطان على ميرزا بسبب قلت عقل و خرد و كثرت ميل بوصال شوهرى مجدد بطريق نهانى قاصدى نزد خان شيبانى فرستاد و بزبان محبت و اتحاد پيغام داد كه اگر حضرت خان قبول نمايد كه اين صعيفه را بعقد ازدواج درآرد من كمر خدمت بر ميان جان بسته دروازه سمرقند را ميگشايم و پسر خود ميرزا سلطان على را بملازمت آنحضرت ارسال مينمايم مقرر آنكه هرگاه خان ساير ولايات را بحيطه تسخير درآرند سمرقند را بسلطان على ميرزا مسلم دارند شيبانى خان از شنيدن اين سخنان دانست كه عنقريب عروس فتح و ظفر در آغوش او خواهد آرميد و وصال معشوق سمرقند او را بسهولت ميسر خواهد گرديد مكاتيب شوق‌انگيز تعشق‌آميز نزد زهره بيگى آغا فرستاده او را بمواعيد دلفريب مغرور گردانيد تا آغاز اغوا نموده ميرزا سلطان على را از مقام مخالفت شيبانى خان درگذرانيده و حال آنكه در آن اوان ميرزا سلطان على گمان برده بود كه عاليجاه ولايت انتما خواجه قطب الدين يحيى خاطر بر آن قرار داده‌اند كه حضرت پادشاهى را بسمرقند درآورده بر مسند سرورى نشانند و در ظلال معدلت آنحضرت متوطنان آن مملكت را از تاب آفتاب حوادث برهانند لا جرم بعد از افسانه و افسونى كه از والده شنود عزيمت ملاقات خان شيبانى را تصميم فرمود و كيفيت اين قيل و قال و توهم ميرزا سلطان على از خدام خواجه هدايت خصال بعرض شيبانى خان رسيد سيد جلال الدين

خاوند بخاریرا با مفاوضات نصیحت‌آمیز و مراسلات عنایت‌انگیز بشهر فرستاد تا بهر نوع که تواند خواجه قطب الدین یحیی را بمتابعتش راغب گرداند و میرزا سلطان علی را بغلایت رعایت امیدوار ساخته بدرگاه سپهر اقتدار رساند و جناب سیادت‌مآب نخست با عالیجاه هدایت آیاب ملاقات فرموده هرچند سعی نمود که آنحضرت بجانب شیبانی خان میل فرماید بجائی نرسید آنگاه در خلوتی خود را بملازمت سلطان علی میرزا رسانیده عرض کرد که

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۸

حضرت خان میفرماید که درین ایام که ظاهر سمرقند مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت کیفیت استیلاء خواجه یحیی بر امور ملکی و مالی این حوالی و عدم اختیار تو در مهمات شهریاری بوضوح انجامید همت عالی‌نهمت متوجه فراغبال و رفاه حال تو گردید لا جرم مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت ببارگاه عالم‌پناه آئی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در سایه مرحمت و عاطفت بیدریغ فراغت فرمائی و آن پادشاهزاده ساده باین سخنان واهی مفتخر و مباهی گشت و از جناب سیادت پناهی قبول نمود که بهنگام مجال باقدام اخلاص از سمرقند بیرون شتافته غاشیه اطاعت خان شیبانی بر دوش اندازد و بتقبیل انامل بانی مبانی جهانبانی اقدام نموده سر مفاخرت برافرازد آنگاه جناب سیادت‌پناه از عالیجاه هدایت دستگاه رخصت یافته بملازمت شیبانی خان بازگشت و آنچه گفته بود و شنوده معروض داشت و سلطان علی میرزا بعد از رفتن جناب سیادت انتما بدو سه روز در روز جمعه که خواجه قطب الدین یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع باداء نماز اشتغال داشتند با طایفه از مخصوصان دروازه چهار راهه را گشاده عنان‌یکران بصوب معسکر شیبانی خان که بر در باغ میدان بود انعطاف داد ع مرغ را چون اجل آید سوی صیاد رود و چون ببارگاه سپهر اشتباه درآمد بملاحظه توره چنگیزخانی زانو زده خان شیبانی را دریافت و او اظهار عطوفت و مهربانی فرمود شاه‌زاده را در آغوش کشید و حکم شد که آنجناب در جوار محمد تیمور سلطان منزل اختیار نماید و در حرکت و سکون تابع بوده از جاده موافقت تجاوز نفرماید اما خواجه قطب الدین یحیی چون بر فرار سلطان علی میرزا اطلاع یافت پای مبارک در رکاب آورده بمیان شهر شتافت و مردم را بمحافظت برج و باره و استحکام فصیل و دروازه تحریض و ترغیب فرمود اما امرا مانند ابراهیم جانی و هیبت قوچین و سلطان حسین ارغون و عبد الوهاب شقاول و غیرهم مایل بملازمت شیبانی خان شده هیچ آفریده سخنان خواجه یحیی را بسمع قبول نشنود لا جرم خواجه خجسته شیم تابع اقتضاء زمانه شده باتفاق خویش و بیگانه متوجه بارگاه خانی گشت و بعد از وصول بسده سلطنت انتما لا- یموت و لا- یحیی بمجلس عالی درآمده خان بواسطه آزاری که از آن هدایت‌شعار در دل داشت به تعظیمش برنخواست و سخنان عتاب‌آمیز بر زبان راند اما در وقتی که خواجه از آن محفل قصد بیرون آمدن فرمود شیبانی خان قیام نموده آنجناب را پیش طلبید و معانقه کرده گفت که مضی ما مضی ما زنگ کدورت شما را بصیقل ارادت از لوح خاطر ستردیم باید که شما نیز بعد ازین از روش آبا و اجداد تجاوز جایز ندارید و خواجه سر قبول جنبانیده از بارگاه بیرون خرامید آنگاه شیبانی خان جان وفا را که از قوم نایمان بود بداروغگی سمرقند تعیین و فرمود که دروازهای شهر را محفوظ و مضبوط گردانیده هیچ آفریده را بی‌سند معتبر نگذارد که بدان بلده درآید و فی الواقع اگر این حکم نفاذ نمی‌یافت تمام جهات خواص و عوام سمرقند عرضه نهب و تاراج می‌شد بعد از آن شیبانی خان از باغ میدان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۷۹

کوچ کرده در مرغزارکان گل منزل گزید و پس از دو سه روز بقریه فراشان که در کنار آب‌کوهک است نقل نموده فراشان آستان سلطنت‌آشیان شادروان عظمت و جلال برافراشتند و امیر جان علی ولد خواجه علی بای که در وقت نزول شیبانی خان در ظاهر سمرقند برباط خواجه رفته بود که ملازمان خود را جمع ساخته و یراق کرده به شهر درآرد چون از کیفیت آنحادثه خبر یافت پیشکشهای لایق مرتب گردانیده در منزل مذکور بخدمت خان شتافت و برین قیاس افتخار الاشراف و الاعاظم خواجه ابو المکارم و سایر عظماء و اکابر سمرقند و بخارا بسده سلطنت انتما خرامیدند و بغایت عنایت خانی مستظهر و امیدوار گردیدند

ذکر شهادت سلطان علی میرزا و خواجه قطب الدین یحیی و بیان شمه از ظلم و تعدی اوزبکان ناخردمند در بلده محفوظه سمرقند

چون محمد خان شیبانی در ملک سمرقند بر سریر جهانبانی قرار یافت و اکثر اکابر و اشراف ماوراء النهر در پایه سریر خانی جمع آمده مهمات آنجائی برحسب مدعاء سمت سرانجام پذیرفت بهمگی همت متوجه آنشد که از هرکس سلوک طریق مخالفت متصور باشد بناء حیاتش را منهدم گرداند یا آنکه از آب‌آمویه بصوب خراسان بگذرند و نخست میرزا سلطان علی را با جانعلی از پای درآورد چنانچه شبی به تیغ بدعهدی نقش وجود آن دو جوان نیکو خوی را از صحیفه هستی بسترد آنگاه فوجی از معتمدانرا بمحافظت خواجه قطب الدین یحیی و خواجه خرد قاضی مأمور گردانید و در باب تاراج اموال و جهات طایفه از اکابر که در امور ملکی دخلی داشتند احکام مطاعه بنفاذ رسانید مولانا عبد الرحیم ترکستانی که بمنصب صدارت منصوب بود و از غایت تقرب در تمامی امور ملکی و مالی از جزئی و کلی دخل مینمود و ضبط متملکات جناب هدایت صفات خواجه قطب الدین یحیی و اولاد امجاد ایشان پرداخت و مولانا شمس الدین محمد صدور تحقیق جهات خواجه خرد قاضی پیش نهاد همت بزرك ساخت بیك آقا اموال امیر عبد الباسط را بتحت تصرف درآورد و برین قیاس هریك از اعیان حضرت را باخذ اموال یکی از اشراف امر کرد و چون بگوش هوش محمد خان شیبانی رسید که اولاد عظام فقیه ابو اللیث همواره خود را از دخل در امور و مهمات احکام معاف میداشته‌اند آنطایفه را منظور نظر اعتنا ساخته منصب شیخ الاسلامی سمرقند را بخواجه خاوند مفوض گردانید و خواجه عبد اللطیف را بتفویض امر شریف قضا اختصاص بخشید و بنابر دغدغه که از جانب عالیجاه معانی پناه قدوة الاعاظم خواجه ابو المکارم داشت فرمان داد که آنجناب پیوسته در سفر و حضر ملازم اردو باشد. و عالیجناب هدایت‌انتما خواجه قطب الدین یحیی را اجازت توجه بطرف مکه مبارکه ارزانی داشت و در وقتی که آنجناب بتهیه اسباب سفر اشتغال میفرمود یکی از اسپان طویله خاصه را که بقوت بنیه و سرعت رفتار موصوف بود نزد ملازمان ایشان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۰

فرستاد و پیغام داد که این اسپ در شبانه‌روزی سی فرسخ مسافت طی مینماید و مولانا عبد الرحیم بعرض آن مقوی دین قویم رسانید که این سخن حضرت خان مشعر است باین معنی که شما را ببردن فرزندان و متعلقان مقید نمیباید بود بسرعت هرچه تمامتر از آب آمویه عبور میباید نمود زیرا که متصور است که بعضی از اوزبکان باقدام اهتمام خدام ذوی الاحترام را تعاقب نمایند و بارتکاب امری که تدارك‌پذیر نباشد دست گشایند خواجه جواب داد که اولاد و ضعفا را در میان اینچنین طایفه گذاشتن و سلامتی نفس خود اختیار کرده نقش فرار بر لوح خاطر نگاشتن از طریق مردانگی دور است و از قاعده فرزانگی مهجور آنچه مقتضاء قدر و قضاست بظهور خواهد آمد (اذا قضی اللّه امرا کان مفعولا) آنگاه خواجه هدایت‌پناه روی براه آورد چون در نواحی منزل خواجه کاردزن نزول اجلال فرمود جمعی از سپاه اوزبك متعاقب رسیده آنحضرت را با دو پسر نیك‌اختر خواجه محمد زکریا و خواجه محمد باقی بسعادت شهادت رسانیدند و جزئیاتی که همراه داشتند عرضه نهب و غارت گردانیدند آفتاب سپهر هدایت که از افق عنایت لا یزال طالع شده بلاد ماوراء النهر بلکه اقطار هردیار و شهر را صفت اضاعت بخشیده بود از جفای لآم ایام روی بمغرب فنا نهاد و دوحه گلشن ولایت که در جویبار فضل و کمال سر بالا کشیده سایه لطف و مکرمت بر مفارق ساکنان طریق کرامت گسترده بود بصرصر بیداد از پای درافتاد نظم

درین دیر فانی که آرام دیدکه بود آنکه جاوید ازو کام دید

کسی رخت ازین خانه بیرون نبردکه تیر بلائی ز گردون نخورد

چه گویم ز گردون ناپاکبازکه با پاکبازان کند ترکتاز

فغان از سپهر شرارت اثرکزو عالمی گشت زیر و زبر و بیشایبه تکلفات نیشان سخنور بعد از آن حادثه منکر ظلمه قوم اوزبک در

اکثر بلاد و دیار ماوراء النهر خصوصا در بلده محفوظه سمرقند آغاز ظلم و تعدی نموده دست تسلط باخذ اموال رعایا و بیچارگان دراز کردند و از هرآفریده که حصول یکدینار و یکمن بار متصور بود او را ببهانه گرفته لوازم تعذیب و شکنجه بجای آوردند اکثر قری و بلدان را آیت (قاعاً صَفْصَفاً لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً) وصف الحال گردید و بیشتر قاطنان بنیانرا تلاطم امواج غموم و تراکم افواج هموم غریق گرداب اضطراب گردانید نظم

سر فتنه از خواب بیدار گشت‌بساط فراغت قضا درنوشت

ممالک شد از جور غارت‌گران‌پریشان‌تر از زلف مه‌پیکران

ز سیل بلا شد عیان رستخیزنه روی اقامت نه راه گریز

نه در خانه بودی کسی را قرارنه در کوچه دیدی طریق فرار

کس از خانه گر پای ماندی بدرنه دستار برجای ماندی نه سر لا جرم معتکفان صوامع سعادت و صدرنشینان مجامع عبادت روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان از بارگاه مهیمن دیان نجات طوایف انسان را از ظلمات ظلم و عدوان طلب نمودند و طلوع آفتاب امن‌وامان را از مشرق عنایت پادشاه پادشاهان مسألت فرمودند و همدران اوان تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده ماهچه لوای کشورگشای پادشاه گیتی‌آرای از افق فصیل سمرقند طالع گشت و شب غم‌اندوز سمرقندیان بروز راحت اندوز تبدیل یافته زمانه از سر آزار صغار و کبار چندگاهی درگذشت چنانچه عنقریب صفت تحریر خواهد یافت و فروغ اهتمام بر تفصیل این اجمال خواهد تافت انشاء اللّه تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۱

ذکر نهضت حضرت پادشاهی از شهر کش بسبب وقوع بعضی از امور فاحش

چون اخبار مذکور بر نهج منصور در اردوی پادشاه مؤید منصور شیوع یافت نایره دغدغه و اندیشه کانون درون بعضی از امراء فکرت‌پیشه را فروتافت محمد مزید ترخان و جمعی از سمرقندیان که متابع او بودند از موکب پادشاهی جدا شده ملازمت امیر خسرو شاه اختیار نمودند و پادشاه وافر تهور در بحر تحیر افتاده بخاطر اقبال مآثر رسید چنان‌که از راه قراتکین ولای نزد النجه خان که خال آنحضرت بود رود و از شهر کش کوچ کرد و روی توکل براه آورده بر بعضی از حدود مملکت خسرو شاه عبور فرمود اما رفتن بطریق قراتکین تیسیر پذیرفت و از بالای کمرود طی مسافت نموده راه سره‌تاق پیش گرفت و چون نواحی نوانداک مضرب خیام پادشاه شرفناک گشت قاصد امیر خسرو شاه بدر بارگاه عالمپناه رسید و یک تقوز اسپ و یک تقوز قماش پیشکش آورد و از نوانداک آنسرور اهل اوراک در حرکت آمده در روز وصول بدهانه کمرود شیر علی چهره فرار نمود و نزد امیر ولی رفته نوکر شد و روز دیگر قوچ بیک نیز بطرف حصار گریخت و موکب پادشاهی بدره کمرو درآمد و بپای توکل سر بالا قطع مسافت میکرد و در راههای تنک و کوههای پر سنک اسپ و شتر بسیار از رفتار بازماند و سه روز از صبح تا شام بمشقت تمام برین منوال راه درنوردیده روز چهارم بسره‌تاق رسیدند و کوتلی دیدند دامنش با قله الوند برابر و قله‌اش از قبه سپهر بلندتر راه او بغایت تنک و پر سنک و پای برید و هم از اندیشه صعود بر آن لنک و آن کوه گردون شکوه باندوه انبوه مطوی شده نواحی فان محل نزول لشگر نصرت‌نشان گشت و ملک فان بواسطه شقاوت ازلی از ملازمت آستان خلافت آشیان تخلف جست و با آنکه بوفور سخاوت اشتهار داشت بسبب همت پست زیاده از یکسر اسب پیشکش نفرستاد و پادشاه جهانیان خان را بر دست راست گذاشته بصوب قلعه کشتو توجه نمود و از کشتو بکنار آب‌کوهک رفته نزول اجلال فرمود و از معبر باری از آب‌کوهک گذشته یازییلاق مضرب خیام عساکر ظفر شعار گشت مقارن اینحال امیر قنبر علی ارسنکار و ابو القاسم کوه برد ابراهیم ترخان بعز بساطبوسی رسیدند و بنوازش بیکران خوشدل و شادمان گردیدند و علم ظفر شیم از یازییلاق بقلعه سفیدک شتافت و از آنجا عنان توسن همت بلند بصوب فتح بلده

محفوظه سمرقند تافت

ذکر خوابی که پادشاه کامیاب دید و ازین جهۀ بدیدن صورت فتح در آئینه امید متفق گردید

از جمله اشارات غیبی و بشارات لاریبی که هوشمندان آگاه بدیده بصیرت دیده‌اند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۲

و اصحاب یقظه و انتباه بگوش هوش شنیده‌اند یکی رؤیاء صالحه است که یک جزو از چهل و شش جزؤ نبوت است چنانچه نبی امی عربی ناظم جواهر زواهر نیام عینای و لا نیام قلبی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات میفرماید که (الرؤیاء الصالحۀ جزؤ من سته و- اربعین جزا من النبوۀ) و این کلمه جامعه مشعر است بآنکه در اول بعثت مدۀ ششماه وحی بطریقه رویاء صالحه بود چنانچه هرخواب که حضرت رسالت‌پناه در آن اوقات میدیده بتاثیر تعبیر آن مانند صبح صادق از مطلع امید میدمیده و خواب دیدن یوسف صدیق علیه السلام بر وجهی که کلام معجز نظام دادار بیدار وحی لا ینام بذکر آن ناطق است مشهور و حقیقت خوابیکه آیت وافر عنایت (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ) از آن اخبار مینماید بر السنه وافواه مفسران فضیلت‌پناه مذکور نظم

خوش آن گزیند صورت باز رستهز سحر چشمبندان چشم بسته

دلش بیدار و چشمش در شکر خواب‌ندیده کس چنین بیدار در خواب

بپوشیده ز ناپاینده دیده‌ولی پوشیده از آینده دیده و ازین قبیل است خوابی که پادشاه عالیجناب حامی دین حنیف نبی حجازی ظهیر الدین محمد بابر غازی دید و بآن بشارت متظهر گشته بهمگی همت متوجه فتح سمرقند گردید کیفیت واقعه آنکه در آن ایام که پادشاه گردون‌غلام در نواحی یازییلاق و قلعه سفیدک اقامت داشت و نقش تدبیر تسخیر سمرقند بر صحیفه ضمیر فیض‌پذیر مینگاشت شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت ولایت‌پناه خواجه ناصر الدین عبد اللّه متوجه بارگاه سپهر اشتباه‌اند و آن آفتاب افق سلطنت و استقلال مراسم استقبال بجای آورده خواجه بنشست و در پیش ایشان دستارخوانی نامناسب انداخته شد و ازین جهۀ خاطر مبارک آنحضرت تغییری پیدا کرد و مولانا تغییر مزاج هدایت رواج را فهم کرده و در پادشاه نگریسته باینمعنی اشارت و ایما نمود حضرت اعلی جواب فرمود که مرا در وقوع این امر گناهی نیست کسی که دستارخوان گسترده تقصیر کرده و حقیقت این سئوال و جواب بر رای حقایق‌نمای حضرت خواجه منکشف گشته عذر را مسموع داشتند و از مجلس برخواسته روانشدند و پادشاه مراسم مشایعۀ بجای آورده خواجه در دالان همانخانه یکی از دو بازوی پادشاه را گرفتند و همچنان برداشتند که یکپای آنحضرت از جای برداشته شد آنگاه این عبارت بر زبان آن ناظم مناظم هدایت گذشت که شیخ مصلحت بیروی و چون پادشاه اسلام‌پناه از عالم رؤیا بحالت انتباه آمد دانست که عنقریب به تنسیم نسیم عنایت ملک ملک بخش غنچه امنیت در چمن مراد خواهد شگفت و علی اسرع الحال در ظلال عاطفت لا یزال دیده بخت بیدار بر بستر اقتدار بفراغت خواهد خفت و صبح فتح و فیروزی از مطلع امید خواهد دمید و آفتاب ظفر و بهروزی از مشرق دولت جاوید طالع خواهد گردید نظم

بالطاف الهی صبح امیددمد از مطلع اقبال جاوید

برآمد مهر از برج عنایت‌نهان گردد شب غم را نهایت از غرایب اتفاقات آنکه همدر آن اوقات روزی پادشاه فرخنده‌صفات با جمعی از انچکیان در بارگاه سپهر اشتباه نشسته بود و سخن از هر جانبی در پیوسته در آن اثنا آن حضرت فرمود که آیا چند روز دیگر ما را فتح سمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۳

میسر شود هرکس از حاضران در آن باب متکلم بکلمه گشت بر زبان نویان کوکلتاش گذشت که انشاء اللّه تعالی چهارده روز دیگر صورت فتح سمرقند تیسیر میپذیرد و این امر مشکل بقوت دولت پادشاه عادل صفت سهولت میگیرد و چنانچه او گفته بود

حصول آن مراد بعد از انقضاء چهارده روز اتفاق افتاد و هو الهادی الی سبیل الرشد و الرشاد.

ذکر فتح بلده محفوظه سمرقند بمحض عنایت بیغایت سبحانی و افتادن محمد خان شیبانی در وادی حیرت و پریشانی

مالک الملک علی الاطلاق و آفریننده انفس و آفاق که زمام انتظام مهام امم در ید قدرت اوست و اختیار امور طوایف بنی آدم در قبضه مشیت او چون در بارگاه کبریا و تختگاه یفعل اللّه ما یشاء که منشور فایض النور (تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ) ازینجا شرف صدور پذیرد و فرمان موفور السرور (ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ) از آنجا صفت ظهور گیرد فرق فرقدسای کشورگشای را بافسر پرزیور (إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ) برافرازد و قامت قابلیت عالم را بخلعت با بهجت آیهٔ اللّه الملک مزین سازد هراینه مهم سازان دیوان الوهیت اسباب انکشاف مهمات را بوی عطا نمایند و کارپردازان ایوان ربوبیت ابواب انحلال مشکلات حالا-ترا بر روی روزگارش برگشایند لا-جرم او را صعود بدرجات مقاصد علیه علی احسن الحال میسر شود و وصول بمقامات مطالب سنیه (علی ایمن الفال) مقرر گردد و (ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ) نظم

سریر آرای ملک پادشاهی مدد یابد چو از فضل الهی

مراداتش شود در دهر حاصل برو آسان شود هرکار مشکل

اگر جیش عدو باشد چو انجم نباشد همچو خور او را توهم

بلی هرگه برآید مهر انور بود اختر برش از ذره کمتر

چو گردد رایت خور عالم‌افروز شود بر قبه افلا-ک فیروز و از اشباه این تشبیب و نظایر این ترتیب حال مقرون باقبال پادشاه ستوده‌خصالست که در آن زمان که شیبانی خان با هفت هشت هزار سوار و پیاده جرار در نواحی قلعه دیدار شادروان و عظمت اقتدار باوج فلک دوار برافراشته بود و جانوقا میرزا با قرب ششصد اوزبک که هریک رستم و اسفندیار را غاشیه کش خویش میپنداشتند و در درون شهر اقامت داشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان با جمعی کثیر از متابعان در قروق بودینه که نزدیک بشهر است مقیم بودند از کثرت و استیلاء اعداء نیندیشید و کلام معجز نظام (وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) مطمح نظر عالی اثر گردانید و با دویست و چهل نفر از مردان دلاور فتح سمرقند را پیش نهاد همت ساخت و شبی بدان بلده محفوظه درآمده غلغله روز رستخیز در عالم انداخت خامه مشگین عمامه از شمامه این خبر دماغ جان جهانیان را برین وجه معطر میگرداند که در آن فرصت که پادشاه بزرگ‌همت نواحی قلعه سفیدک را مضرب خیام عساکر ظفر یدک گردانیده بود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۴

خاطر اقبال مآثر بدان قرار یافت که در وقتیکه ظلمت شب لباس سواد اساس (وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِباساً) در اجسام فرق انام بپوشانید و پرده قیرگون قوت باصره را از احساس صور اشیا معزول گرداند پنهان و پوشیده بخندق سمرقند درآید و شاتو بر فصیل نهاده و بالا رفته فضای آنخطه را بعز وجود فایض الجود بیار آید و بدین خیال روزی بعد از ادای فریضه نماز پیشین فتح و دولت در رکاب عز و نصرت همنشین از یازییلاق متوجه آن دیار گشت و نیمشب منزل خان از فروغ ماهچه علم فیروزی‌نشان رونق بوستان جنان یافته چنان معلوم شد که اوزبکان سمرقند شنوده‌اند که پادشاه سعادتمند کمند همت بلند بتسخیر آن حصار افکنده متوجه است تهیه اسباب کارزار نموده‌اند لا-جرم عنان مراجعت بطرف یازییلاق انعطاف داد ع این‌بار برنیامد بار دگر برآید چون دو سه روز برین آمد شد بگذشت بار دیگر پادشاه عالی کرم عازم آن مهم خطیر گشت و از یازییلاق بنواحی حصار سمند شتافته بمقتضای فرمان عالیشان (فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ) توکل بر عنایت بیعنایت ملک ملک‌بخش نموده نماز پیشین پای مبارک در رکاب سمندی تنومند آورده بصوب سمرقند توجه فرمود و درین شب قدوهٔ الاعاظم خواجه ابو المکارم که بسان فتح و ظفر از سپاه شیبانی خان جدا شده بپادشاه سلیمان مکان پیوسته بود در موکب نصرت‌نشان تشریف داشت همعنان پادشاه عالمیان طی مسافت کرده نقش

کمال دولت‌خواهی بر صحیفه روزگار مینگاشت و رایات شرفناک بعد از انقضاء نصفی از شب بسر پل مغاک رسیده پادشاه صاحب‌تائید قرب هشتاد نفر از جوانان رستم اثر پیشتر فرستاد و فرمان داد که در هموارى غازشقان عیاران عاشق پیشه بی‌تامل و اندیشه نردبان بر فصیل نهاده خود را در شهر افکنند و دروازه فیروزه را مانند ابواب سعادت بر روى سایر کمر بستگان موکب فیروزی‌نشان بگشایند و بنفس نفیس با زمره دلیران شجاعت اثر آهسته‌تر بصوب دروازه مذکوره روانشد و آن جوانان شیردل از همان موضع که پادشاه عادل فرموده بود بر باره صعود نموده خود را در شهر افکندند و شمشیرها کشیده و بدروازه فیروزه خرامیده دیدند فاضل که داخل سوداگران ترکستان بود بموجب نشان شیبانی خان ترخان شده محافظت آن دروازه مینمود با جمعی از ملازمان بر بستر استراحت غنوده است در ساعت آنجماعت را بشهرستان عدم فرستاده دروازه بگشادند شعر

یارا قد الیل مسرورا باولهان الحوادث قد یطرقن اسحارا و همان زمان پادشاه کامران ع ظفر همعنان نصرت از پی روان بدانجا رسیده مانند حیاتی جاوید که ببدن درآید یا نور خورشید که عالم ظلمانی را بیارآید قدم در آن بلده محفوظه نهاد و زبان حال زمانه لب بتکرار این کلمه تامه بگشاد که سلطان البلد کالروح للجسد و از مردم دیده بخت هرکس در آن‌وقت بیدار بود و بچشم سر مشاهده آفتاب طلعت آنحضرت نمود بی‌اختیار غلغله دعا و ثنا باوج سپهر خضرا رسانید و بلوازم محامد حق سبحانه و تعالی پرداخته خوشدل و مسرور گردید و پادشاه عالیجاه در خانقاه معارف‌پناه نزول اجلال فرموده بطرفهٔ العینی تمامی مردم سمرقند از قدوم سعادت هجوم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۵

پادشاهی خبر یافتند و از غایت فرح و مسرت مدهوش‌وار از خانه بیرون دویدند بملازمت شتافتند حقیقت کلمه (وافر عطیه ان اللّه الطافا خفیهٔ) نزد همگنان ظاهر گشت و زبان دولت خواهان بشکر مهیمن منان گردان شده صفت تهنیت و مبارکباد از ایوان سبع شداد در گذشت نظم

در شب غم کوکب مسعود ناگه رو نمودخلق را در شام نومیدی عجب صحبی دمید

حال این جمع پریشان‌رو بجمعیت نهادباز رستند اهل ملت از عقوبات شدید

ظلمت ظلم از فضای مملکت نابود شدمهچه اعلام شاهی چون بدین منزل رسید اوزبکان یکان‌یکان در تکاپوی افتاده مانند پیک دیوانه خانه‌بخانه گریزان گشتند و دلیران میدان جنک و پرخاش و ایتام و اوباش آن روز برگشتگان را تعاقب نموده بزخم چوب و سنک میکشتند جانوفا میرزا که در خانه خواجه قطب الدین یحیی اقامت داشت و مولانا عبد الرحیم ترکستانی و بعضی دیگر از مقربان آستان محمد خان شیبانی بلطایف الحیل مجال فرار یافتند و سایر اوزبکان و ملازمان ایشان که قرب پانصد نفر بودند کشته گشته به بئس المهاد شتافتند و آنشب تا وقتی که مؤذنان ندای صبح در خم طاق مقرنس گردون انداختند آواز شئون غوغا بذروه گنبد خضر امیر سید و هرکس از سمرقندیان میتوانست در کشش اوزبکان کوشیده اموال ایشان را عرضه نهب و تاراج میگردانید و پادشاه عالیجاه در پشت طاق خانقاه منزل گزید و ارباب حرفه و کلانتران متعاقب یکدیگر شرف ملازمت دریافته هرکس فراخور حال تحفه پیشکش مینمود و چون خسرو ثوابت و سیار بر سبز خنک فلک دوار سوار گشت و خیل انجم را که بر دروازه افق پای قرار استوار داشتند از دیده صغار و کبار پنهان گردانید خبر بپادشاه عالی‌گهر رسید که طایفه از لشگر اوزبک میان هر دو دروازه آهنین را استحکام داده بخیال جدال ایستاده‌اند و حال آنکه در آن زمان در ملازمت آنحضرت زیاده از هشت کس نبودند زیرا که سایر ملازمان جهـهٔ اخذ غنیمت و تفحص احوال رعیت بهرطرف رفته بودند مع ذلک آنخسرو وافر تهور پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده متوجه دروازه آهنین گشت رسیدن موکب پادشاهی بدروازه آهنین همان بود و فروریختن سلسله جمعیت مخالفان همان و در آن اثنا شیبانی خان که از آن حادثه خبر یافته بود با صد و پنجاه سوار پولادپوش تیغ‌گذار نزدیک بدروازه آهنین آمد و چون در آنزمان در ملازمت پادشاه بلندهمت زیاده از بیست کس نبود بمقاتله خصم شتافتن مصلحت ننمود و شیبانی خان ساعتی ایستاده دانست که مهمی از پیش نمیتواند برد لا۔جرم روی باردوی خود آورد و پادشاه ظفرقرین از دروازه آهنین ببوستان سرای

ارک رفته ساحت آن منزل را از فر قدوم سعادت هجوم رشک رخساره خوبان چو گل ساخت و بر تخت بخت و کامرانی نشسته اکابر و اشراف سمرقند را که جهۀ مراسم تهنیت آمده بودند بار داد و آنجماعت دعاگو و ثناخوان بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند و بنوازش بیگران اختصاص یافته بمضمون اینمقال گویان گردیدند نظم

که شاها بکام تو بادا جهان‌مرفه بدورت کهان و مهان

ز عدلت سمرقند معمور بادازین ملک ظلم عدو دور باد

نه تنها سمرقند شد زان توتمام جهان شد بفرمان تو

ز انصاف تو تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۶ عالم آباد بادز الطاف تو خلق دلشاد باد بر ضمیر منیر مورخان دانش‌پذیر مخفی نخواهد بود که تسخیر سمرقند برین منوال که پادشاه سعادتمند را میسر گشت بغایت مشابه است بحکایت رفتن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان با دویست و چهل کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده در کمال دلخوشی و چنانچه شمه از آن قضیه در ضمن وقایع آنحضرت مسطور گشته و کیفیت غرایب آن حادثه بخامه فصاحت بیان گذشته اما اگر هوشمند پسندیده اوصاف این دو حکایت را مطالعه نماید بیقین داند که این جرأت و تهور که در آن شب از پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر ظاهر شد بر تسخیر صاحبقران کشورگیر قرشی را بچند وجه صفت مزیت دارد اول آنکه در آنشب که صاحبقران عالی حسب متوجه قرشی گشت فرمانفرمائی در آن حوالی نبود و از امراء امیر حسین بن امیر مسلا و امیر موسی و ملک بهادر در بیرون بودند و پسر امیر موسی محمد بیک که در صغر سن بود در درون آن بلده اقامت داشت و در شبی که پادشاه عالیجاه بسمرقند درآمد شیبانی خان که تمامی اقطار و امصار جهان را ملک موروثی خود میپنداشت و پیوسته بقلم اندیشه نقش تسخیر تمامی ممالک ربع مسکون را بر صحیفه خاطر مینگاشت با جمعی کثیر از سلاطین شجاعت‌آئین در ظاهر سمرقند قبه خیمه و خرگاه باوج چرخ برین برافراشته بود و جان وفا میرزا که از طریقه حزم و احتیاط و محافظت شهر و قلعه وقوفی تمام داشت و در میدان جلادت و پهلوانی گوی تفوق از سایر نوئینان محمد خان شیبانی می‌ربود با قرب ششصد اوزبک دیوسیرت در شهر بود دیگر آنکه سمرقند که دار السلطنه بلاد ماوراء النهر است شهریست در غایت بزرگی بوفور متانت و استواری مشهور و بکمال رفعت و استحکام برج و باره بر السنه و افواه مذکور هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت را صورت تسخیر آن بر سبیل غلبه و قهر بر خاطر نگذشته و در میان خواص و عوام انام ببلده محفوظه مشهور گشته و قرشی موضعی است مختصر که پیوسته داروغه‌نشین بوده و در متانت و محکمی در هیچ وقتی با سمرقند دعوی همسری ننموده ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا القصه چون خبر فرح اثر فتح سمرقند در اطراف دیار ماوراء النهر اشتهار یافت متوطنان شاه وارد سغد و تونانات و سایر قلاع و بقاع آنولایت شعار دولتخواهی حضرت پادشاهی ظاهر گردانیدند و داروغگان اوزبک فرار بر قرار اختیار کرده خود را باردوی شیبانی خان رسانیدند و خان مضطر و حیران روی بصوب بخارا آورد و مقارن آنحال محمد باقر ترخان بقرشی درآمده آنحصار و قلعه خزار را محکم کرد و پادشاه عدالت‌پناه از استماع این اخبار شاد و فرحناک و مسرور گشت و در تمهید بساط رافت و احسان و تاکید اساس نصفت و امتنان مبالغه نمود و در تربیت علماء اسلام و رعایت شعراء شیرین کلام لوازم سعی و اهتمام مبذول فرمود و جناب زبدۀ الفضلائی مولانا بنائی که بانی مبانی فصاحت بود و در فضای سخن‌آرائی بچوگان نظم و نثرگوی تفوق از شعراء زمان میربود و در زمان استیلاء شیبانی خان بر خطه سمرقند در ملازمتش بسر میبرد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۷

و چون پادشاه افاضل‌نواز را آن فتح میسر شد قدم از سر ساخته بدرگاه سپهر اشتباه آمد اما امیر قاسم قوچین رعایت طریق حزم نموده آنجناب را بشهر سبز فرستاد و بعد از چند گاه پادشاه فضایل‌پناه او را بار دیگر بسمرقند طلبید و منظور نظر عنایت ساخته ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش مفتوح گردانید و مولانا بنائی در آن ایام بنام خجسته فرجام پادشاه عالیمقام عملی بسته این

رباعی را در آن درج کرد که رباعی

نی غله مراکزان توانم نوشیدنی مهمل غله تا توانم پوشید

آنرا که نه خوردنست نی پوشیدن‌در علم و هنر کجا تواند کوشید و پادشاه فضیلت دستگاه در برابر رباعی مذکوره جواهر این کلام بلاغت نظام را در سلک بیان کشید که رباعی

ایشلار باری گونگول را کی‌دیک بولغوسیدور انعام و وظیفه

باری بویرو لغوسیدوراول غله و مهمل که دیت آمد

نیک بیلدیم مهمل غه بوی و غله دین‌اوی‌تولغوسیدور و مولانا بنائی قافیه مصراع اول این رباعی را ردیف گردانید و دوبیتی در سلک بیان کشید که یک بیت آن اینست و بنظر پادشاه نکته‌دان رسانید بیت

میرزام که شاه بحر و بربلغوسیدوربیر مهمل او چون مونجه عنایت بلغوسیدور در آن اثنا خواجه ابو البرکه فراقی تخلص مینمود بصحبت جنت رتبت پادشاهی رسیده و رباعیات مذکوره را شنیده در تتبع نظم گوهربار پادشاه دررنثار رباعی گفت که یک فردش بخاطر است بیت

بوجور که قیلدی دور سود لغوسیدورسلطان کرم بوعذرنی قولغوسیدور القصه در آن زمستان پادشاه گیتی‌ستان در سمرقند فردوس مانند که بر مسند سرافرازی تمکن داشت و همواره بلوازم رعیت‌پروری و دوست‌نوازی پرداخته نقش دشمن‌گدازی بر لوح خاطر مینگاشت شیبانی خان از بخارا بقلعه و بوسی که والی آن برادر ابراهیم ترخان احمد ترخان بود لشگر کشید و آن حصار را قهرا و قسرا تسخیر کرده لوازم قتل عام بتقدیم رسانید و الحکم اللّه الحمید المجید و منه الاعانته و التائید.

ذکر محاربه پادشاه دوست‌نواز با دشمن در نواحی منزل خواجه کاردزن و بیان تحصن آن حضرت در بلده محفوظه سمرقند و وقوع قحط و غلا بتقدیر خداوند

پادشاه صف‌شکن و دین‌پناه تهمتن بعد از فتح سمرقند پیوسته بقلم اندیشه نقش مقابله و مقاتله با محمد خان شیبانی بر صحیفه ضمیر نورانی مینگاشت و چون شنید که بنابر تقدیر بی‌تغییر حضرت قدوسی شیبانی خان بر قلعه و بوسی استیلاء یافته و تمامی متوطنان آن را بقتل رسانیده آن عزیمت صفت تصمیم پذیرفت اما چون در آن اوان در آستان خلافت آشیان از سپاهیان زیاده از دویست و چهل کس احدی نبود و در موکب خانی پنج شش هزار پیاده و سوار بودند و هریک از ایشان در میدان جنگ و معرکه نام و ننگ ثالث رستم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۸

و اسفندیار مینمودند روزی‌چند امضاء عزم رزم در حیز تاخیر افتاد و در این اثنا سلطان محمود خان ایوب بیکیچیک و قشقه محمود را با قرب پانصد نفر مرد دلاور بکومک پادشاه والاگهر فرستاد و ایضا از نزد جهانگیر میرزا برادر سلطان احمد تنبل خلیل با دویست سوار شجاعت آثار به اردو رسید بعد از آن پادشاه عالیشان در ماه شوال سنه ۹۰۶ بخیال قتال محمد خان شیبانی یراق سالکان مسالک پهلوانی کرده از سمرقند سفر نمود و باغ نو از ماهچه علم سعادت پرتو خضرت و نضارت یافته پنج شش روز آنجا توقف واقع شد و چون سپاه از سرانجام اسباب راه فارغ گشتند موکب نصرت‌پناه کوچ بر کوچ بطرف اعدا نهضت فرمود و از سر پل گذشته منزلی را که شایسته مقابله و مقاتله بود معسکر ساخت و از آنجانب شیبانی خان باستقبال پادشاه ستوده‌خصال آمده در نواحی خواجه کاردزن که از آنجا تا لشگرگاه پادشاه یک فرسخ مسافت بود رایات عالیات برافراخت و پنج شش روز آن دو سپاه در برابر یکدیگر نشسته بجنگ سلطانی نپرداختند اما گاهی جمعی از دلیران سمند پهلوانی در میدان مردان بجولان درآورده گرد نبرد باوج سپهر تیز گرد میرسانیدند و باستعمال آلت قتال پرداخته کمال جرأت و جلادت ظاهر میگردانیدند و در آن اوقات شبی

شیبانی خان برسم شبیخون بکنار اردوی پادشاه ربع مسکون آمد اما چون گرد معسکر خجسته‌اثر بتختهای در و دیوار و چبر استکام تمام داشت کاری نتوانست کرد و کلمه العود احمد بر زبان رانده روی بمعسکر خود آورد آنگاه خاطر خطیر پادشاه کشورگیر متوجه آنشد که بزودی بمقاتله خصم توجه فرماید و مجددا ادیم زمین را از خون عدو گلگون ساخته طرق گیتی‌ستانی بخان شیبانی نماید و امیر قنبر علی نیز آنحضرت را ترغیب و تحریص نموده میگفت دشمنان دون را بیش ازین مهلت نمی‌باید داد و علی اسرع الحال بزخم شمشیر و خنجر رخنها در دیوار قصر وجود ایشان میباید گشاد اما چون در آنولا خبر رسیده بود که محمد باقر ترخان با دو هزار سوار آراسته بشهرکش آمده و عنقریب باردوی عالی می‌پیوندد و ایضا میرزا محمد دو غلات بفرمان سلطان محمود خان با هزار و پانصد نفر مرد دلاور درین دو سه روز بمواکب گردون مراتب ملحق میگردد سایر امرا سرعت در محاربت مصلحت نمیدانستند و میگفتند تا زمان وصول آن دو لشگر با حریف دست در کمر نمیباید زد و حضرت پادشاهی بنابر اقتضاء قضاء الهی رای امیر قنبر علی را بصواب اقرب تصور فرموده صباح که جمشید خورشید لواء بیضا در فضاء سپهر خضرا برافراخت و مواکب کواکب را درع زراندود پوشانید دفع جنود ظلمت ورود را پیش نهاد همت ساخت پادشاه سکندرجاه ضمیر مهر تنویر بتعبیه سپاه شوکت دستگاه متوجه گردانده مقرر شد که امیر قنبر علی و بنده علی و خواجه علی و برادر خودش امیر شاه قوچین و سید قاسم السنک آقا و قوچ حیدر پسر امیر قاسم قوچین با فوجی دیگر از بهادران پرخشم و کین در هراول رایت توکل برافرازند و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی و ابو القاسم کوه بر وجوقی دیگر از اهل تهور در برانغار پیکار اعدا را مطمح نظر همت سازند و ابراهیم ترخان و سلطان حسین ارغون و قرابرلاس و پیر احمد خواجه حسین با

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۸۹

جمعی دیگر از اهل جنك و شین از جوانغار روی بمعرکه کارزار آرند و امیر قاسم قوچین با زمره از انچکیان در سایه علم بلندپایه پادشاهی در قول توقف نموده همت بر اعدام و افناء اعداء گمارند از آنجانب محمد خان شیبانی نیز صف سپاه آراسته خود در قول توقف نمود و محمد سلطان را در برانغار بازداشته ضبط جوانغار را بحمزه سلطان و مهدی سلطان تفویض فرمود و آن دو پادشاه جنگجوی پرخاش‌جوی بدین ترتیب و آئین در برابر یك دیگر آتش خشم و کین مشتعل ساخته بهادران پردل بنوك پیکان جان گسل نایره خون ریز در جسم پر ستیز گشادند و دلیران رستم توان بضرب شمشیر بران رخنه در جان خوبان انداخته خرمن بقاء ایشان را بباد فنا بردادند نظم

غمام کمانها ز باران تیررسانید طوفان؟؟؟ اثیر

حسام دلیران چو خونبار گشتز خون رود جیحون پدیدار گشت در آن اثنا برانغار سپاه اعدا حمله آورده بجانب عقب موکب عالی تاختند و پادشاه سلیمان مکان عنان یکران بجانب مخالفان تاخته جوانان هراول که بمزید شجاعت و تهور از امثال و اقران ممتاز بودند در آنوقت در پیش روی آنخسرو جنگجوی کسی ننمود باوجود این حال نزد حمله اوزبکان قیام نموده بزخم سنان و ضرب پیکان ایشان را بازگردانید بیت

هرکه را شد یقین که حمله اوست‌پای مستیش بر کمان باشد و آن دشمنان خیره‌سر از ضرب تیغ و خنجر عنان بصوب فرار گردانیده تا پیش شیبانی خان مجال توقف محال دانستند هراس بیقیاس اساس ثبات بعضی از نزدیکان شیبانی خان را متزلزل گردانیده با وی گفتند که برانغار لشگر ما زیر و زبر گشت و مهم از اشتعال نیران قتال درگذشت لایق آنکه مضمون (الفرار فی وقته ظفر) عمل نمائیم و از مقتضای فحوای (الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین) تجاوز نفرمائیم شیبانی خان این سخنان را بسمع قبول نشنود و جنود خود را استمالت داده به تهیج غبار معرکه پیکار امر فرمود بار دیگر اوزبکان پرشوروشر حمله کرده جوانغار و برانغار سپاه نصرت آثار را از پیش برداشتند و از؟؟؟ قول در آمدند و پادشاه عالی گهر کرت دیگر عنان‌یکران بطرف دشمنان گردانیده دست به- استعمال تیغ و خنجر برآورد اما چون در ملازمت رکاب سعادت آیاب کسی نمانده بود و جنود اوزبك از اطراف و جوانب

درآمده شبه كردند ايشان را استيلا ميسر شد و از امراء عظام ابراهيم ترخان و ابراهيم‌سار و ابراهيم جانى بعد از ظاهر ساختن كمال جلادت و پهلوانى بتقدير بى‌تغيير جناب جلال سبحانى بجهان جاودانى شتافتند و ايضا در آنروز جانسوز ابو القاسم كوه‌بر و حيدر قاسم پسر كلانتر قاسم بيك قوچين و خداوردى توقچى و خليل برادر سلطان احمد تنبل بقضاء حق عز و جل مرتبه شهادت يافتند و در آن اثنا مغولانى كه از نزد سلطان محمود خان بكومك آمده بودند مانند اشرار اوزبك بتاراج لشگر نصرت يزك اشتغال نمودند و پادشاه شجاعت‌پناه تا وقتيكه امكان داشت در آن معركه هولناك توقف نموده بدفع آنقوم ناپاك ميپرداخت و از خون دليران چالاك سطح خاك را رنگين ميساخت و چون زياده از ده دوازده نفر در موكب عالى كسى نماند و سهام اصحاب ظلم و ظلام باعلام فيروزى اعلام رسيد از آن غرقاب بلاعنان

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۹۰

عزيمت بطرف درياى كوهك معطوف گردانيد و با جيبه و كيچم اسب در آب رانده بتشويش بسيار از آنجانب بيرون رفت و كيچم را بريده بطرف شمال توجه نمود و در حدود النك قلبه بار ديگر بر آب مذكور عبور كرده ميان دو نماز از دروازه شيخزاده بشهر درآمد و ادراك نزول اجلال فرمود و زمره از امرا و انچكيان كه از آن معركه بيرون آمده بودند از غايت وهم و هراس هرطايفه بطرفى توجه نمودند از آنجمله قنبر على سلاح راه قندز پيش گرفت و كريمداد و خداداد تركمان و جانكه كوكلتاش و مولانا باباء ساغرى بطرف اوراتيپه رفتند و در روز دوم از آنحادثه منكر خواجه ابو المكارم و قاسم بيك قوچين و بعضى ديگر از مردم متعين كه در ملازمت پادشاه عاليجاه مانده بودند در مجلس اشرف اعلى مجتمع گشته شرايط مشورت بتقديم رسانيدند و خاطر بر تحصن قرار يافته ضبط دروازه سوزنگران بقرابرلاس و بعضى ديگر از جوانان بى‌هراس تعلق گرفت و دروازه گازرستان بيمن شهامت شيرم طغائى و قتلق خواجه كوكلتاش صفت استحكام پذيرفت و مقرر شد كه پادشاه جمشيدآئين و امير قاسم قوچين و زمره از مقربان درگاه سپهر قرين كومك باشند و در مدرسه ميرزا الغ بيك كه در ميان شهر است ساكن كردند تا نسبت ايشان بجميع دروب و بروج شهر على السويه باشد و در هرطرف كه مدد احتياج شود بزودى توانند رسيد و پادشاه بر بام آن بقعه قبه خيمه‌گاه باوج فلك مهر و ماه برافراشت و ملازمان در بيوتات آن مدرسه منزل اختيار كردند و روز ديگر شيبانى خان بنواحى بلده محفوظه سمرقند آمده دورتر فرود آمد و ايتام و اوباش بعزم جنك و پرخاش از محلات سمرقند فوج‌فوج بيرون خراميده بدر مدرسه ميشتافتند و بعد از اداء دعاء دولت پادشاهى استجازه نموده از دروازه بيرون ميرفتند و بباد جرأت و جسارت نيران جنك و محاربت ملتهب و مشتعل ميگردانيدند و اوزبكان جنك گريز كرده نزديك شهر نمى‌آمدند تا آنكه شهريان دليرتر شده تا نواحى اردوى خان شيبانى ميشتافتند و بسرپنجه تهور غارت ميكردند آنچه ميافتند در آن اثنا روزى شيبانى خان از طرف دروازه آهنين جنك پيش آورده و جمعى از سپاه را در كمين‌گاه بازداشت و پيادگان كه بدستور سابق پيش رفته بودند وقتى از فريب اوزبكان واقف شدند كه سواران لشگر دشمن از عقب ايشان حمله آوردند و بين الجانبين جنگى عظيم در پيوسته نويان كوكلتاش و قل نظر طغائى و مزيد و بعضى ديگر از دليران لشگر خسرو صاحب تأييد بحمايت پيادگان عنان‌يكران بحرب اوزبكان انعطاف دادند و قل نظر يكى از مخالفان را شمشير رسانيد اما چون سپاه اوزبك بسيار بود پيادگان را مغلوب گردانيد بضرب تيغ پولاد تا دروازه آهنين دوانيدند و بطرف مسجد خواجه خضر تاختند و در آن مقام قوچ بيك جنگهاى نيك كرده پادشاه عالمپناه و نزديكان درگاه خلافت دستگاه از بالاى آن دروازه بانداختن خدنك مرك آهنك پرداختند لا جرم اعدا از همانجا بازگشتند روز ديگر شيبانى خان با سپاه پولادپوش رعد خروش بميان دروازه آهنين و دروازه شيخزاده آمده آماده مقابله و مقاتله شده پادشاه عاليجاه با جوانان صاحب سعادت بپشت دروازه شيخزاده شتافته بدستور معهود دست حق‌پرست به تير و كمان برد و از شست دست پادشاهى تير

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۲۹۱

مرك تاثير گشاد يافته بر اسب بوز كه يكى از اوزبكان سوار بود خورد چنانكه از پاى درآمده جان نبرد و در آن روز سپاه دشمن

نهایت جلادت بجای آورده جمعی از ایشان در نواحی برج شتر گردن خود را بپایان فصیل رسانیدند و زمره دیگر گمان بردند که اکثر شجعان موکب عالی بدروازه آهنین و دروازه شیخزاده جمع آمده‌اند و درباره دروازه گازرستان و دروازه سوزنگران کسی نمانده که بنوک پیکان سوزن مثال قطع رشته حیات ابطال رجال تواند کرد بجانب آن دو دروازه راندند و شصت و پنج نردبان که ترتیب نموده همراه داشتند بر فصیل نهاده قصد صعود نمودند و قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی و بعضی دیگر از بهادران رستم سیر سپر ممانعت در روی کشیده بپای مدافعت متوجه آنجماعت گشتند و در وقتی که بعضی از ایشان بباره برآمده زمره بر نردبان بودند که آن یلان فیروز چنک خود را بدانجا رسانیدند و آثار روز رستخیز ظاهر گردانیده تتمه را گریزانیدند و قوچ بیک از سایر رفقا پیشتر دست بشمشیر و خنجر برد و نقش وجود جمعی را از صحیفه هستی سترد و قرابرلاس و قتلق خواجه کوکلتاش و قل نظر نیز در آن روز بضرب تیغ تیز و ناوک خونریز مورچل خود را از تعرض اعدا محافظت نمودند و روز دیگر امیر قاسم قوچین بباسلیغ جمعی از سواران جلادت‌آئین از شهر بیرون رفته و با اوزبکان که بخیال قتال پیش آمده بودند در میدان نبرد دست در کمر زده ایشان را تا خواجه کفشگر راندند و چند نفر مشهور را از مرکب حیات پیاده ساخته رؤس نامبارکشان را بنظر انور پادشاه همایون اثر رسانیدند و برین قیاس قرب چهار ماه میان آن دو سپاه نایره جنك و حرب و غبار طعن و ضرب در اشتعال و هیجان بود و حضرت پادشاه عالیشان در محافظت آن بلده جنت‌نشان بقدر امکان سعی مینمود و شیبانی خان در تضییق محصوران کوشیده در اقامت لوازم محاصره از خود بتقصیر راضی نمی‌گردید در آن اثنا بلاء قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع کانون درون مردم سمرقند را فروتاخت چندگاه جز قرص دمنده خورشید که هرصباح از تنور افلاك برمی‌آمد چشم شهریان بر گرده نمی‌افتاد و در هیچ خانه و کاشانه کاه و دانه موجود نبود مگر در هجره سنبله و وصول بآن هم دست نمیداد گوشت و روغن مانند کبریت احمر و عنقا عزیز الوجود و ناپیدا گشت و بعضی از مردم محتاج از گوشت سك و گربه بدل ما یتحلل حاصل کرده کار از ملاحظه و حرمت درگذشت زمره از امرا و کلانتران از برك درختان علیق الاغان بهم میرسانیدند و طایفه چوبهای خشك را ریزه کرده و تراشه چوب را ساعتی در آب گذاشته غذای اسبان میگردانیدند و در اوقات محاصره چندین نوبت پادشاه سکندر رتبت نزد حکام خراسان و حصار شادمان و قندز و بقلان و مغولستان ایلچیان فرستاده کومك طلبید و ولات ولایات مذکوره در ارسال مدد اهمال و امهال نموده هیچکس بفریاد نرسید لا جرم سمرقندیان قرین یاس و حرمان یکیك و دودو خود را از برج و باره انداخته باردوی شیبانی خان می‌پیوستند و او عجز مردم شهر را دانسته در نواحی غار عاشقان منزل گزید و پادشاه صاحب‌تائید در برابر آمده در کوی پایان قبه بارگاه مرتفع گردانید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۲

ذکر باز گذاشتن حضرت پادشاه سلیمان مکانی بار دیگر سمرقند را بابو الفتح محمد خان شیبانی

چون حضرت پادشاه اسلام‌پناه چند روز دیگر در محنت محاصره مصابرت نمود و معلوم فرمود که بواسطه شدت قحط و غلا و عدم وجدان بدل ما یتحلل و غذا سمرقندیان تضییق بسیار دادند و بحسب ضرورت نقش متابعت اعدا بر صحیفه ضمیر مینگارند مصلحت چنان نمود که چندگاه دیگر با روزگار ستیزه‌کار در سازد و آن بلده را باز گذاشته علم نهضت بجانب تاشکند برافرازد و در اوایل سنه سبع و تسعمائه در شبی که از غایت ظلمت آواز راه کاخ صماخ را غلط می‌نمود و بجز دیده روشنان فلك چشم هیچ پاسبان باز نبود پادشاه عاقبت محمود همعنان خواجه ابو المکارم و بعضی دیگر از اعاظم و قرب صد نفر نوکر سعادتمند از دروازه سمرقند بیرون رفته روی توجه باندجان آورد و در اثناء راه جهانگیر میرزا که سعادت ازلی در مفارقت سلطان احمد تنبل و مرافقت پادشاه گردون محل دانسته بود از جانب اندجان رسیده شرف تقبیل انامل برادر بزرگوار دریافت و ارقام آثامش بزلات عفو پادشاه سپهر احتشام از صفحه ایام محو شده انوار شفقت و عطوفت بر وجنات احوالش تافت و چون پادشاه باستحقاق در ضمان حمایت مالك

الملك على الاطلاق نزدیك باندجان رسید بوضوح انجامید که بواسطه وفور عصیان و طغیان سلطان احمد تنبل دخول در آن بلده متصور نیست بنابرآن عنان‌یکران بجانب تاشکند گردانید سلطان محمود خان والنجه خان که اخوان آن مهر سپهر دولت و اقبال بودند مقدم شریفش را باقدام اعزاز و اجلال استقبال نموده در لوازم رافت و ضیافت اهتمام فرمودند و شیبانی خان را کرهٔ بعد اخری فتح سمرقند میسر گشته در اکثر بلاد ماوراء النهر رایت استقلال و استبداد بر افراشت و خیال استیصال نهال‌اقبال امیر خسرو شاه و تسخیر حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان بر لوح خاطر نگاشت و علی التعاقب و التوالی سپاه بیباك اوزبک را بغارت و تاراج آنحدود مامور میگردانید و بباد حمله ابطال رجال نیران قتل و اسر افروخته آثار کمال اقتدار بظهور میرسانید

گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و درآمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم ارغون

چون بمقتضای کلمه کریمه (کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ) و دوام خاصه ذات بیچون قادر کن فیکون است و انتقال و ارتحال از دنیاء دون لازم وجود محنت فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنه سبع و تسعمائه میرزا الغ بیك بن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۳

میرزا سلطان ابو سعید در ولایت کابل بجوار مغفرت خداوند جزء و کل پیوست و پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آندیار گشته بجای پدر بر مسند فرماندهی نشست و بسبب صغر سن شاه‌زاده در میان امرا و ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاد شیرم ز که سرانجام تمامی مهمات جزوی و کلی را از پیش خود گرفت و امیر یوسف محمد و بعضی دیگر از امرا از شهر بیرون رفته فرصت نگاه داشتند و صباح عید اضحی که شیرم ز که در دیوان‌خانه سلطانی نشسته آش میکشید با سیصد مرد مکمل بیخبر بکابل درآمده بر سرش تاختند و تیغها از نیام انتقام کشیده فی الحال بنیاد حیاتش برانداختند و از این جههٔ پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر در گرمسیر بسمع ولد خوردتر امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسید و در اواخر سنه ثمان و تسعمائه لشکر هزاره و نکو در درهم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت گردانید و بدانجانب نهضت نموده میرزا عبد الرزاق فرار برقرار اختیار کرد و محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیك را بحباله نکاح خود درآورد این اخبار در وقتی که میرزا بدیع الزمان و امیر ذو النون در کنار آب‌آمویه بودند بدیشان رسید و موجب فرح و ابتهاج مزاج همگنان گردید

ذکر لشکر کشیدن سلطان بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و بازگشتن از آب کنار آمویه بسبب عدم اتفاق امیر شجاع الدین خسرو شاه

چون صیت گیتی‌ستان ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و صولت سپاه اوزبك جمعیت اکابر و اشراف سمرقند را بتفرقه مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد میرزا بدیع الزمان فرستاده او را بر مقابله و مقاتله خان ترغیب فرمود و امیر خسرو شاه نیز ایلچیان ارسال داشته از بیداد اوزبکان بدنهاد استغاثه نموده و پیغام کرد که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب‌آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان باردوی کیهان‌پوی خواهم پیوست و درین یورش اقبال‌وار ملازم رکاب ظفر آثار خواهم بود بنابرآن میرزا بدیع الزمان رسل و رسایل بقندهار و زمین داور روانه ساخته امثله واجب الاذعان بنام امیر ذو النون و اولاد و اخوان در قلم آورد مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آنحدود را جمع ساخته بقبهٔ الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت موکب عالی بدفع لشکر اوزبك و فتح ماوراء النهر قیام نمایند و امیر ذو النون لوازم اطاعت فرمان بجای آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ خرامید و بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت‌پناه را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص داده ابواب مراحم و اشفاق بر روی روزگارش برگشاد و امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاد و در باب توجه بکنار آب‌آمویه تعجیل نمود و چون آن زمستان بپایان رسید و سپاه سبزه و ریاحین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۴

در کنار جویبار و اطراف دشت و کوهسار صف کشید بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم کرد و در اواخر سنه ثمان و تسعمائه با دو هزار پیاده و سوار همه جوشن‌پوش و نیزه‌گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب معبر ترمذ روان شد و امیر عمر بیک را بدار السلطنهٔ هراهٔ فرستاد و از پدر بزرگوار استمداد نمود و چون بکنار آب رسید در برابر مدینهٔ الرجال ترمذ نزول اجلال فرمود و طنطنه کوس حربی باوج فلک سیمابی رسانید حاکم ترمذ امیر محمد باقر که بمیر باقی اشتهار داشت فی الحال بدینجانب آب آمده بتقبیل بساط سلطنت‌مآب پرداخت و پیشکش کشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین ارغون و امیر ذو النون و عبد اللّه قراقولاغ را نزد امیر خسرو شاه بحصار شادمان فرستاد و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم و رزم با محمد خان- شیبانی خبر داد و فرمود که بزودی بمعسکر ظفر اثر پیوندد تا علی اسرع الحال دفع اعدا ملک و دولت میسر گردد و امیر سلطان حسین و امیر ذو النون و عبد اللّه قراقولاغ با امیر خسرو شاه و برادران او امیر ولی و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکبوبات امیر ذو النون را بدیشان رسانیدند و ایشان را بر توجه اردوی عالی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو شاه بنابر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان گردن پیچید و بخاطر گذرانید که هرگاه بدیع الزمان میرزا از مهم محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت سلطان محمود میرزا قصد من نماید لا- جرم عذری سقیم بر زبان آورده ایلچیان را اجازت مراجعت داد و چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا بازگشته خلف وعده امیر خسرو شاه را معروض داشتند شاهزاده در باب عبور از آب‌آمویه متردد شد و مقارن آن حال امیر ناصر الدین عمر بیک از پایه سریر اعلی بازآمده از تقریر او چنان بوضوح پیوست که خاقان منضور بخلاف متصور لشگر بمدد نمیفرستد لا جرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذو النون طریق مشورت مسلوک داشته طبل مراجعت فروکوفت و بعد از وصول بظاهر قبة الاسلام بلخ در چهارباغ ابراهیم سلطان میرزا منزل گزید و امیر شجاع الدین ذو النون را اجازت انصراف ارزانی داشت و چون آنجناب علم نهضت بجانب مستقر عز خود برافراشت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتن روی نمود و محمد شیبانی خان بفتح بلاد خراسان امیدوار گشته از آب‌آمویه عبور فرمود

ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بدانسبب محمد خان شیبانی از آمویه عبور نموده متوجه بلخ گردید

در خلال احوال گذشته سید جعفر خواجه که در سلک سادات دشت قبچاق منتظم بود و نسبت بخواقین اوزبک در غایت محبت و اخلاص سلوک مینمود ازدیار ماوراء النهر بقبة الاسلام بلخ شتافته شرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرد و چنان ظاهر ساخت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۵

که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی از وی روی‌گردانشده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده‌ام و ما دام الحیوهٔ لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بر آن سید مزور اعتماد فرموده او را مشمول انعام و احسان بیکران گردانید و جناب سیادت انتما ضمنا با امراء و مقربان شاه‌زاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثناء محمد خان شیبانی میگشاد و ایشان را بملازمت او دعوت کرده بانواع مواعید فریب میداد و از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و جهانگیر برلاس و شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و قرا پیر محمد و تینک کیلدی اوزبک بهم اتفاق نموده با سید جعفر خواجه بیعت کردند که بهنگام فرصت دست‌بردی نمایند و پای در وادی مخالفت سلطان بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب خدمتکاری خان بر روی روزگار خویش بگشانید در آن اثنا از محمد باقر ترخان که سابقا بواسطه استیلاء محمود سلطان بر بخارا از آن خطه گریخته پناه ببدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده در اندخود حکومت مینمود آثار خلاف ظاهر گشت بلکه بوضوع پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده و پیغام داده که هرگاه موکب همایون خانی از آب‌آمویه

عبور نماید بنده قلعه اندخود را بخدام آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سایر ملازمان انتظام خواهم یافت و خان گیتی‌ستان بدین وعده امیدوار گشته از سمرقند متوجه کنار آب‌آمویه شد و بناء علی هذا جماعت مذکوره باستصواب سید جعفر خواجه خاطر بر آن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان میرزا جهۀ دفع فتنه محمد باقر بحدود اندخود رود شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آن حضرت گرفتار گردد و در آن ایام امیر محمد باقر ارغون از بدیع الزمان میرزا برنجید و چند روز در خانه نشسته از ملازمت بارگاه سلطنت تقاعد ورزید بنابرآن آفتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان در طمع افتادند که آنجناب را نیز با خود موافق سازند و با وی خلوت کرده مکنون ضمیر خود را در میان نهادند امیر محمد باقر بحسب ظاهر سخنان ایشان را بحسن قبول تلقی فرمود و گفت مناسب آنست که فردا در سر مزار خواجه ابو نصر پارسا همه جمع شده عهد و پیمان در میان آریم که طریق خلاف مسلوک نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد و سخن برین قرار یافته هریک بخانه خویش رفتند اما امیر محمد باقر را رعایت حقوق تربیت سلطان بدیع الزمان میرزا دامن‌گیر شده همان‌شب در چهارباغ میرزا ابراهیم سلطان بملازمت شتافت و کیفیت خیالات بداندیشان را معروض داشت سلطان بدیع الزمان میرزا چون نسبت بآنجماعت انواع شفقت و عنایت بتقدیم رسانیده بود این سخن را بر غرض حمل نمود و چنانچه میباید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه ابو نصر پارسا فرستید تا حقیقت این سخن بر رأی انور همایون واضح گردد آن حضرت این ملتمس را بعز اجابت اقتران داد و مقرر شد که پهلوان حسن علی مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود آنجناب سحری پهلوان حسن علی را در یکی از هجره‌های جماعت خانه آن عمارت نشاند و در خانه را مقفل

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۶

ساخت و خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار بنشست و همان لحظه آن جماعت بدان مقام رسیده و بآن جماعت خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت‌وشنود نمودند و سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسن علی بخدمت سلطان بدیع الزمان میرزا رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروضداشت و صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهۀ مشورت مهم محمد باقر ترخان در خرگاه دیوان خانه مجتمع گردند و بعد از اجتماع آن جماعت سلطان بدیع الزمان میرزا از امراء عظام عمر بیک و شیخ علی طغائی و عاشق محمد ارغون و یادگار ابو اسحق آقبوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن عاصیان مأمور گردانید و امرا همان ساعت آن زمره نمک حرام را مؤاخذ و مقید گردانیده هریک را بیکی از اهل اعتماد سپردند و یراق و جهات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند و از جمله گرفتاران شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و تینک کیلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قرا پیر محمد و سید جعفر خواجه گشته حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد اما امیر شاه منصور که محصل سید جعفر خواجه بود گفت که چون خمیرمایه ابن فتنه جناب سیادت‌مآبی است گذاشتن او مصلحت دولت نیست و بخلاف رضای سلطان بدیع الزمان میرزا او را بحلق برکشید و مقارن آنحال خان گیتی‌ستان از معبر کرکی عبور نمود و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ ابراهیم سلطان عنان‌یکران بطرف جبال گز روان معطوف گردانید

ذکر طلوع ماهچه رایت نصرت آیت خانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ

در اوایل پائیز سنه تسع و تسعمائه محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنابر استدعاء امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت و محمد باقر بموکب عالی پیوسته پیشکش کشید اما منظور نظر التفات نشد و محمد خان او را بآن طرف آب کوچانید و خبر عبور خان گیتی- ستان در چهارباغ میرزا ابراهیم سلطان بعرض میرزا بدیع الزمان رسید و بنابر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزمخواه مصلحت در توقف ندید و نور حدقه سلطنت و جهان-

بانی میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلیخان را در ملازمت شاهزاده بازداشت و مقرر شد که صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی و قرا حسن الغوت نیز در آن بلده باشند و امیر علیخان ولد امیر عمر بیک بکومک قبا بیک که داروغه شبرغان بود رفته در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورد بعد از آن رایات عالیات سلطانی از راه دره کرنسیان و چهار یک رفته از آنجا بقرابغاج شتافت و از قرابغاج عنان عزیمت بجانب جبال جزروان تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد روی توجه ببلخ آورد و فوجی از لشگر قیامت اثر اوزبک را بتاخت شبرغان نامزد کرد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۷

و چون آنجماعت بحدود آن ولایت رسیدند امیر علیخان ولد امیر عمر بیک با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید و میان آن‌جناب و اوزبکان مقاتله بوقوع انجامیده در اثناء ستیز و آویز تیری باسب امیر علی خان رسید و لشگر اوزبک او را دستگیر کرده بندی گران بر پایش نهادند و باردوی خان بردند و ماهچه رایات ظفر آیات خانی در کمال حشمت و کامرانی از افق ظاهر بلخ طلوع نموده امیر سلطان قلیخان و سایر امراء و اعیان که در آن مکان بودند خواطر بر تحصن قرار دادند و ضبط دروازه عراق تعلق بپهلوان حسن علی سلطان و جمعی کثیر از نوکران خاصه امیر سلطان قرار گرفت و دروازه عکاشه بیمن جلادت و پهلوانی امیر جانقلی و جان احمد قلیخان و امیر درویش محمد کتابدار سمت استحکام پذیرفت صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شترخوار را ضبط نمود و محمد زمان میرزا با شیخ ابو سعید عراقی و قرا حسن الغوت در ارک متوطن بود امیر سلطان قلیخان در مسجد جامع شهر رحل اقامت انداخت و مددکاری محافظان جمیع بروج و دروب را پیشنهاد همت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قرب ده هزار از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شترخوار منزل گزید و جای برادر خود محمود سلطان را در دروازه عراق معین گردانید و جمعی دیگر از سلاطین جوجی نژاد را بدروازه عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امراء و نوئینان فرستاد و نخست ایلچی بشهر ارسال داشته امیر سلطان و سایر امراء میرزا بدیع الزمان را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و چون آن سخن در سمع قبول بلخیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه‌گیری اشارت فرمود بعد از یک هفته که اوزبکان چپر و تور بسیار بهم رسانیدند و آب خندق را بطرف دیگر انداخته راه توجه بخاک ریز مرتب گردانیدند حکم جنگ سلطانی نفاذ یافت و سپاه اوزبک از جمیع جوانب شهر آوای سورن و کرنای و صدای کورکه و کوس در خم طاق حصار سپهر انداختند و مانند مور و ملخ روی بخندق بلخ آورده آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان در آن صباح جوشنی شبرنگ پوشیده و بر اسبی کوه‌پیکر سوار گردید قرب ده هزار اوزبک جیبه‌پوش پیاده پیش او روان گشتند و چپرها و تور ها در سرکشیده بخندق دروازه شترخوار درآمدند و مردم خواجه جلال الدین میرکی آغاز اضطراب کرده دست بتیر و سنک بردند و آن‌جناب ایشان را تا آن زمان که اوزبکان بخاک ریز بالا رفته نزدیک بخندق شیخ حاجی رسیدند از انداختن تیر و سنک منع فرمود آنگاه نخست خود سنگی بطرف دشمنان افکند و آن حجر بر چپری خورده بردارنده آنرا بخندق غلطانید بعد از آن سایر دلاورانی که بر آن برج بودند دست بانداختن ناوک دیده‌دوز و سنک مرک آهنک بگشودند و سپاه خاقان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق جریح و قتیل بر زبر یکدیگر افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرک تاثیر از آشیانه کمان پرواز دادند و کمانهای

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۸

رعد را بغرش درآورده ابواب محاربت و مدافعت برگشادند نظم

بسان ژاله از ابر بهاران‌بفرق اوزبکان شد تیرباران

سهام‌نخش از دل گشت پرخون‌ز سنک رعد شد کر گوش گردون و اگرچه در آنروز اوزبکان نیز نهایت جلادت و مردانگی بجای آورده جمعی از شهریان را بزخم ناوک مردافکن مجروح ساختند اما چون گرفتن آنشهر بر سبیل قهر از قبیل محالاتست عاقبت

انهزام یافتند و در آن جنک قرب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و ضرب سنک رعد از عالم فانی روی بجهان جاودانی آوردند و برین قیاس دو نوبت دیگر جریک اوزبک در بلخ جنگ سلطانی درانداختند و مانند روز اول بی‌آنکه مهمی از پیش برند مراجعت نمودند بعد از آن خان از ضایع شدن لشگریان اندیشیده امرا و بهادران را باشتعال نیران قتال مأمور نگردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید در آن اثنا شبی امیر علیخان فرصت یافته بند برپا بگریخت و بکنار خندق دروازه شترخوار شتافته فریاد برکشید و نام خویش ظاهر گردانید تا جمعی از نوکران خواجه میرکی پایان دویده او را بالا بردند و بر مخلص او لوازم محامد الهی بجای آوردند و چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه در ظاهر بلخ نشست و دانست که تسخیر آن بلده بجنک تیسیرپذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا بازگشاید و بآن وسیله آنخطه را را بحیطه تصرف درآورد بنابرآن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علیشیر از ملازمت استعفا نموده در قریه فیض‌آباد بسر میبرد و در آن اوان که ماهچه رایت خانی پرتو وصول بر حدود بلخ انداخت بحسب اختیار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بود بشهر فرستاد و پیغام داد که آفتاب اقبال سلاطین تیموری بسرحد زوال رسیده و سلطنت از آنخاندان نوبت دیگر بدودمان چنگیزی منتقل گردیده و شما را ذخیره نمانده مناسب آنکه بالطاف خانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده بسد ابواب لجاج و عناد قیام نمایند و بدست متابعت دروازهاء شهر برگشایند و چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سایر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرد و لوازم اداء رسالت بجای آورد خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قرب یکصد و پنجاه سالست که ما ابا عنجد در ظلال رعایت و عنایت اولاد امجاد امیر تیمور گورکان بفراغت و رفاهیت اوقات گذرانیده‌ایم حالا بمجرد آنکه میرزا بدیع الزمان را شکستی واقع شد و نتوانست که عجالهٔ الوقت با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله درآید چگونه جایز باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاهان عظیم الشأن را نابوده انگاریم و شهریرا که بر سبیل امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت بتحت تصرف خصم گذاریم و حال آنکه عنقریب چتر همایون فال خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایه اقبال برین حدود خواهد انداخت و بامداد تائیدات الهی و توفیقات شاهنشاهی مهم دشمنان را بر طبق دلخواه دوستان خواهد ساخت اما آنچه خان گمان برده‌اند که ذخیره ما باتمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر ما غیر مغز سر خر خوردنی نیابیم هنوز یکساله ذخیره داریم و منشاء این سخن آن بود که در آن ایام درازگوش بسیار در کوچه و بازار بلخ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۲۹۹

افتاده روی بچراگاه عدم آورده بود القصه امیر درویشعلی چون این سخنان استماع نمود دانست که بوساطت او کسی ابواب شهر را بر روی محمد خان نخواهد گشود بازگشته آنچه دیده بود و شنوده بعرض خان رسانید و خان در اواسط همان زمستان طبل مراجعت کوفته و از آب‌آمویه گذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر انوار فراغت و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبهٔ الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آنمقدار خرابی از سپاه اوزبک در ظاهر آن بلده و توابع روی نموده که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد بنابرآن در باب تاریخ آنحادثه خامه سخن‌گذار این قطعه در سلک تحریر آورد قطعه

محمد خان چو از آمویه بگذشت‌شراب عیش اهل بلخ شد تلخ

تمام شهر ویران گشت از جنک‌از آن تاریخ شد ویرانی بلخ

ذکر شمه از حال میرزا بدیع الزمان در آن اوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیک ترکمان

در آن ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسانی بمحاصره قبهٔ الاسلام بلخ قیام مینمود سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت جزروان بدره جوز تحصن فرموده و چند نوبت رسل و رسایل بپایه سریر اعلی فرستاده و کیفیت بیداد لشگر قیامت اثر اوزبک را شرح داده استمداد کرده و خاقان منصور چون آزار بسیار از آن حضرت در خاطر داشت در باب ارسال مدد مراسم تغافل

و اهمال بجای آورد اما امیر عبد اللطیف جان‌نثار کرد و امیر ابو القاسم بخشی را فرمود که با لشگر بادغیس و مرو رود بسر پل تابان رفته رحل اقامت اندازند و کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و میرزا بدیع الزمان بعد از مراجعت محمد خان از جزروان بچیچکتو شتافته بقیه ایام زمستان آنجا بپایان رسانید و چون سلطان بدیع‌آئین فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضاء دشت و بساتین کشید از آنجا کوچ فرموده صحرای جوز جانان را محل نصب لواء ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاد کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استمداد جهۀ دفع سپاه اوزبک مبالغه فرمود امیر خسرو شاه بار دیگر اظهار انقیاد کرد و برادر خود امیر ولی را بملازمت شاه‌زاده روانساخت مقرر آنکه چون میرزا بدیع الزمان در حضور او مراسم عهد و پیمان بجای آورد که نسبت بدیشان قصدی نیندیشد خود نیز با لشگرهای حصار و ختلان و قندز و بقلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جایز ندارد و چون امیر ولی در نیم فرسخی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دستبوس بدیع الزمان میرزا معزز گردد امیر عمر بیک خیالی باطل کرده نیم‌شبی با وی ملاقات نمود و او را سیاست شاه‌زاده بترسانید تا فی الحال طبل کوچ فروکوفته همعنان او بشیرغان شتافت و عمر بیک در آن بلده که در تصرف خواهرزاده‌اش قبا بیک بود توقف نمود و امیر ولی عنان یکران بقندز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۰

تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیک آن بود که در آن اوقات که سلطان بدیع الزمان میرزا در قبۀ الاسلام بلخ و توابع رایت دولت و اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن مولانا نظام الدین شیخ محمود را که خواهرزاده خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد شیرازی بود از مرتبه وزارت بدرجه امارت رسانیده زمام اختیار امور ملکی و مالی را بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیک را مقدم بر اکثر امرا و نوئینان در دیوان امارت مهرداد و آن امیر و وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام را بمقتضای رأی خود سرانجام میکردند و از سایر امرا و وزرا چندان حسابی برنمیگرفتند و بنابر آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیک آثار اخلاص و دولتخواهی نسبت بخاقان منصور ظهور مینمود مزاج بدیع الزمان میرزا با وی متغیر گشته در آن بهار که در نواحی جوز جانان خیمه اقامت برافراشته بود امیر سلطان بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس را برتبت تربیت سرافراز ساخت و در دیوان تواچی مقدم بر تمامی امرا مهر عنایت کرد و مهر بزرک را نیز بدو سپرد و همدر آن ایام خواجه نظام الدین محمدی نیز منظور نظر عنایت شده بمنصب اشراف دیوان عالی مشرف گشت و بعد از دخل امیر سلطان بایزید و خواجه محمدی اعتبار و اختیار امیر عمر بیک و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف پیشتر بعضی از مهمات را بی‌مشورت ایشان فیصل میداد بنابرآن امیر عمر بیک شعار هواخواهی خاقان منصور ظاهر ساخته صدای مخالفت درانداخت و در آن شب که بسان باطن اهل نفاق تاریک بود امیر ولی را نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شبرغان برافراخت و همانساعت که این صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون مشورت فرمود اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیک را در شب دیجور مکروه شمردند و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابو نصر بن خواجه- عبد الملك بن خواجه ابو نصر بن خواجه محمد پارسا را که در اردو بود جهۀ نصیحت امیر عمر بیک بشیرغان روان کردند اما فایده بر آن رسالت مترتب نگشت و امیر عمر بیک در مقام خلاف ثبات قدم ورزیده از سر عناد درنگذشت بعد از آن میرزا بدیع الزمان قاصدی بزمین داور نزد امیر ذو النون فرستاد و پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال متوجه موکب ظفر مآل گردد تا دفع امیر عمر بیک و فتح شبرغان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بطرف چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیک در آن ایام نقصان تمام بسپاه انجم جاه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون محمد- خان بر کیفیت حال اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال شتابد

ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاه‌زاده عالیجناب و مراجعت فرمودن بسبب عرض مرض از منزل ترناب

چون خبر تحصن امیر عمر بیک در شبرغان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۱

در هراهٔ اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب مسرغاب شد بخیال آن که شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت در تواند آورد و آن پسر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد بعد از قطع منازل مرحله ترناب را معسکر ظفرمآب ساخته در آن موضع بحسب تقدیر مزاج همایون بغایت سقیم گشت و صحت بدن روی در نقصان نهاده کار از امضاء آن عزیمت درگذشت حکماء مسیحا انفاس و اطباء حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و اشربه مناسبه کردند و بهمگی همت در ابراء آنعارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند خواتین بلقیس‌آئین و شاهزادگان با تمکین و امرا و نوئینان و خواص و مقربان صلات و صدقات بمستحقان دادند و درویشان و گوشه‌نشینان صحت ذات ملکی صفات را از حضرت واهب العطیات مسئلت نموده زبان بدعا گشادند پس از روزی‌چند مسئلت اصحاب عبادت بعز اجابت رسید و از دار الشفاء (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ) شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید ع دعاء اهل عبادت بلا بگرداند از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا بدامان کوه آله تمور رسید و نهضت و مرض پدر بزرگوار نزد او بوضوح انجامید داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت اختصاص شتابد و بتقبیل انامل فیاض قیام نموده بار دیگر شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابرآن امیر سلطان بایزید برلاس را بکریاس گردون اساس فرستاد و بنواب بارگاه سپهر التباس پیغام داد که اگر حضرت خاقانی دفتر جرایم و آثام این سالک مسالک سرگردانی را بآب عفو و مرحمت فروشویند و در حضور سادات و مشایخ دار السلطنه هراهٔ لوازم عهد و پیمان درمیان آرند که قصدی نیندیشند حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می‌آیم و غاشیه متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لا یزال می‌آسایم و چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید و سخنان میرزا بدیع الزمان را بعرض رسانید آن حضرت مبتهج و مسرور گشته مسرعی بهراهٔ فرستاد که سادات و مشایخ و علما و اکابر را باردوی همایون رساند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گرداند اما در آن اثنا خدیجه بیگی آغا و بعضی از امرا و نواب را چنان بخواطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اشرف اعلی باقیست و مظفر حسین میرزا در اردو نیست بدیع الزمان میرزا بپایه سریر خلافت مصیر آید محتمل است که اکثر لشگر بسایه لواء کشورگشایش التجا برند و کمر خدمتکاری بر میان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و اینمعنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشته اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تاخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلده هراهٔ کوچ کرد و خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بسمتقر سریر سلطنت رسیده لوازم نصفت و مرحمت بجای آورد

ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از آله تمور بظاهر شیرغان و باز آمدن امیر عمر بیک بآستان اقبال‌آشیان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۲

در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و سبب عدم اجابت ملتمس ملاقات را عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرورفت که ایا گلزار مملکت را از خار طغیان معاندان بدستیاری کدام‌یک از معاونان پاک گرداند و امیر عمر بیک را که اظهار شعار خلاف کرده و در قلعه شبرغان متحصن گشته بود بچه طریق از طریقه عناد گذرانیده بجاده اتحاد رساند مقارن آن حال مبشر خجسته مقال از نزد امیر ذو النون رسید و از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این مخلص را بر مخالفت امیر عمر بیک اطلاع افتاده سپاه زمین داور و فراه و غور و ساخر و تولک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بصوب شبرغان انعطاف داد لایق دولت روزافزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید تا مهم

مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت بدیدن چهره فتح و ظفر واثق گردید و از آله تمور در حرکت آمده عنان یکران بصوب شبرغان منعطف گردانید و چون ماهچه علم ظفر شیم قطع منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر سه‌شنبه بازار انداخت امیر ذو النون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم ساخت و امیر عمر بیک از قرب وصول موکب عالی و آمدن امیر ذو النون وقوف یافته خاطر بر تحصن قرار داد و برج‌وباره شبرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد و لجاج برگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراخته و امیر شجاع الدین ذو النون سپاه جلادت اثر را مکمل ساخته صباح روزیکه چهارشنبه بود از سه‌شنبه‌بازار بظاهر شبرغان خرامیدند و صدای نقاره و نفیر و آوای سورن و کرنای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرموده امیر ذو النون در مدرسه سیدی احمد میرزا فرود آمد و سایر امرا و لشگریان آن بلده را درمیان گرفته آب خندق را بطرفی دیگر افکندند و جهۀ پر ساختن آن آغاز کشیدن خاك و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذو النون مایل بآن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود و امیر عمر بیک بار دیگر در سلك سایر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا سپاه را اجازت حرب و جنك و رخصت انداختن تیر و سنك نمیداد و پیوسته جهۀ تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان نزد امیر عمر بیك میفرستاد بعد از تکرار آمد شد سفرا امیر عمر- بیك بامیر ذو النون پیغام نمود که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی از ملازمان بدهلیز قلعه تشریف آوردند و خواطر مرا بتأکید قواعد عهد و پیمان اطمینان بخشند دروازهای شبرغان را بسان ابواب دولت و اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشایم و بدستور پیشتر بملازمت شتافته در طریق خدمتکاری و جان‌سپاری سلوك مینمایم امیر ذو النون این التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و صباحی عازم درون شهر شیرغان گردید و قبل از آنکه پای در رکاب آورد میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت پناهی تشریف برد و در آنزمان آنجناب را بخاطر رسید که اگر آن حضرت بقدوم عنایت و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۳

بنده‌نوازی بقلعه خرامد و بیواسطه امیر عمر بیك را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گرداند هرآینه در حصول مقصود او خلل خواهد بود و اینمعنی را بعرض رسانید و بدیع الزمان میرزا از صوابدید امیر صاحب تدبیر درنگذشت و همعنان امیر ذو النون و دو سه خدمتکار عازم شهر شبرغان گشت امیر عمر بیك چون اینخبر شنید طنطنه نقاره بشارت باوج حصار سپهر دوار رسانید و پل روانرا انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت‌پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیك کفن بگردن و شمشیر اندر دست سعادت بساطبوسی دریافت و زبان اعتذار و استعفا برگشاد و بدیع الزمان میرزا دفتر زلات و عشراتش را بآب عفو و اغماض فرو- شست و او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانیده سایر مردمی را که در آن بلده بودند بعنایت بیغایت مستظهر و مطمئن خواطر ساخت و باردوی عالی معاودت نموده همانروز از ظاهر شبرغان کوچ فرمود و نواحی سه‌شنبه‌بازار معسکر شهریار کامکار گشت و صباح روز دیگر امیر عمر بیك بملازمت شتافته از مقام مخالفت و عناد بیکبارگی درگذشت

ذکر توجه امراء عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی

چون مهم شبرغان بر نهج مسطور فیصل یافت سلطان بدیع الزمان میرزا با اعاظم نوئینان و امرا در باب حراست ممالك خراسان از دخل ابو الفتح محمد شیبانی خان شرایط مشورت بتقدیم رسانید و بنابر استصواب اصحاب رأی و تدبیر خاطر مهر تأثیر بر آن قرار داد که از امراء عظام امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و ناصر الدین عمر بیك و علیخان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که که توانند او را مستمال و مطمئن گردانند و باردوی عالی رسانند تا باستظهار سپاه ممالکی که در تصرف اوست دفع لشگر اوزبک تیسیر پذیرد و امراء با هزار سوار عازم قندز گشته مسود اوراق نیز حسب الحکم در مرافقت ایشان روانشد

و همدر آن ایام خسرو دور- اندیش سید حسین ابیوردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرمود تا کیفیت احوال را بعرض خاقان ستوده‌خصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آن حضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد التفات و عنایت و تربیت و رعایت یابد آنگاه موکب عالی از سه‌شنبه‌بازار بجانب دره جز در حرکت آمد امراء عظام که متوجه قندز بودند چون یکدو منزل قطع نمودند امیر شاه منصور را پیشتر فرستادند که امیر خسرو شاه را ملازمت کرده استعلام نماید که موعد ملاقات کجا خواهد بود و پس از آنکه امیر شاه منصور بقندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امراء عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر ویران گشت و متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۴

از سالکان مسالک پهلوانی عزم رزم خسرو شاه جزم کرد و روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن بیک را که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه برسم زبان‌گیری باستقبال یاغی فرستاد و عبد الرحمن بیک در حدود سالی سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبد الرحمن بیک خورد و او روی بصوب انهزام آورد و گریختگان آن معرکه در محلی که امیر شاه منصور در قندز بود بشهر درآمده پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بسرحد نکبت و زوال انتقال کرده بود باوجود ذخیره بسیار و قرب وصول امراء کبار عنان تمالک و تماسک از دست داد و قندز را باز گذاشته با طایفه از خواص خویش روی توجه بکوهستان نهاد و امیر شاه منصور مراجعت فرموده در منزل خلم بامراء عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذو النون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهری چنین معمور را بتصرف اوزبکان گذاشتن و از این موضع رایت معاودت افراشتن شیوه مردان مرد و شمیه دلیران صف نبرد نیست بلکه انسب آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم ساخته بتصرف محمود سلطان باز نگذاریم و امرا طوعا و کرها در امضاء این عزیمت با امیر ذو النون اتفاق نموده آن شیر پیشه دغا همان ساعت جیبه بخش کرد و آغروق خود را بطرف اردوی عالی بازگردانیده راقم حروف را فرمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را بملازمت حضرت سلطانی رساند و خبر ویران شدن خسرو شاه و رفتن آن‌جناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح و فیروزی بسهولت برگشاید و این ضعیف در دره جز بعز ملازمت مشرف گشته کیفیت ویرانی امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذو النون را عرضه داشت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه خبر درآمدن امراء بقندز مسموع شود بدانجانب رفته خواهد شد و چون امیر ذو النون در ظاهر قندز نزول نمود بتحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر بود خواطر صغار و کبار را بمتابعت محمد خان شیبانی مایل گردانید و انتظار وصول محمود سلطان میکشید تا شهر بدو سپارد و امیر ذو النون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد و سایر قندزیان فرستاده ایشان را از صولت سپاه اوزبک تخویف نمود و پیغام فرمود که مناسب چنانست که دروازها بگشایند تا من با سایر امراء عظام بشهر درآمده اطراف و جوانب آنرا مضبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و صرامت بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداد و در مقام هواداری محمد خان راسخ دم بوده دروازه‌های قندز نگشاد بنابرآن امیر ذو النون با سایر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و در دره جز بعز ملاقات بدیع الزمان میرزا فایز شد و عناد قندزیان را عرض فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا چاره کار منحصر در استرضا خاطر پدر بزرگوار دانسته عزم توجه بجانب هرات جزم کرد و میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امراء بلخ بیرون آورد و بدستور معهود محافظت آن بلده به نیروی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۵

شجاعت و پهلوانی امیر سلطانقلی خان باز گذاشته رایت آفتاب اشراق بصوب شبرغان برافراشت و بعد از وصول بجوزجانان زمام

حکومت آن ولایت را بکف جلادت امیر علی خان ولد امیر عمر بیک داده و او را بقلعه شبرغان فرستاده از راه اینجکه بالنک نیکی شتافت و در آن منزل امیر حسین باردوی از پایه سریر اعلی بازآمده الطاف و اعطافی که از خاقان منصور نسبت بحضرت عالی معلوم نموده بود معروض گردانید و این معنی موجب ازدیاد تصمیم عزیمت آن حضرت شده فضای میمنه را از یمن مقدم همایون بنضارت ریاض رضوان رسانید و در آن منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و پرتو آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال موفور الاختلالش تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه محمد شیبانی خان با سلطان محمود خان بر زبان خامه سخندان خواهد گذشت.

ذکر لشگر کشیدن سلطان محمود خان و الجه خان جهت معاونت پادشاه بلندمکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان آن خوانین عالی شان و فرمانفرمای بلاد ماوراء النهر ابو الفتح محمد شیبانی خان

در آن اوان که پادشاه مؤید و کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنه سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشود و با آنکه جهانگیر میرزا بسان دولت و اقبال از وی جدا شده بود او بدستور پیشتر تمرد نمود بناء علی هذا چون پادشاه اسلام‌پناه سمرقند را بشیبانی خان بازگذاشت و استیلاء بر مملکت موروث میسر نشد بتاشکند شتافت و چندگاهی مشمول عاطفت سلطانمحمود خان بوده از محنت محاصره و محاربه برآسود و سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد خان که بالجه خان مشهور است همت بر آن گماشت که لشگر باندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان‌مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورد بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدانصوب روانشد اما قبل از آنکه بمقصد رسد و دست در گردن عروس مقصود حمایل سازد شیبانی خان با لشگری بعدد قطرات باران در رسید و در همان منزل تلاقی عسکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خانیکه و الجه خان بر دست اوزبکان اسیر شدند و پادشاه جهانیان عنان‌یکران بصوب بعضی از ولایات مغولستان انعطاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق و باد بتاشکند فرستاد و بمغولان آنجائی پیغام داد که خانیکه و الجه خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی براه فرار آورده اگر شما را تمنا آنست که نایره غضب قیامت لهب خرمن حیات گرفتاران محترق نگرداند باید که او را از گریز مانع آئید و خواجه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۶

ابو المکارم را هرنوع باشد بدست آورده محبوس گردانید و مردم تاشکند خواجه ابو المکارم را گرفته محبوس نمودند و شیبانی خان و آن دو خان عالیمکان را دو سه روزی نگاهداشته بعد از آن رخصت داد که بهرطرف خواهند توجه نمایند اما خواجه ابو المکارم بعد از دو سه روزی که در محبس بسر برد فرصت یافته بگریخت و پیاده از تاشکند بیرون آمده محاسن شریف را تراشید لیکن بواسطه کبر سن و فقدان قوت رفتار نتوانست که خود را بجائی رساند که از شر اعدا ایمن ماند هم در نواحی آن شهرپناه بخانه یکی از مردم آنجائی برد و آن بیمروت یکدو روز خواجه را نگاهداشته بعد از آن بعضی از هواداران شیبانی خان را بر صورت حال مطلع گردانید و آن مردم خواجه ابو المکارم را گرفته نزد پادشاه خود بردند چون چشم خان کامیاب بر خواجه عالیجناب افتاد پرسید که ریش را چه کردی خواجه در جواب این بیت را خواند که بیت

چراغی را که ایزد برفروزدهرآنکس پف کند ریشش بسوزد اما این لطیفه هیچ فایده نداد و همان لحظه قهرمان سیاست آنخواجه عالی‌نژاد را بعالم آخرت فرستاد و بعد از این وقایع رایت شوکت شیبانی خان بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش سلطان محمود بدستور سابق لواء حکومت در بخارا برافراخت ایالت تاشکند و ولایات سلطان محمود خان و الجه خان باعمام او کوچ کونجی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیک گورکان است تعلق گرفت و منصب

داروغگی شاهرخیه بامیر یعقوب که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت.

ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه سلطان بدیع الزمان بهادر

چون پادشاه اسلام‌پناه از معرکه سلطان محمود خان و الجه خان عنان‌یکران بصوب مغولستان گردانید و یکدو روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح انجامید که فوجی از معاندان دهانه دره را که در آن راه واقع است مضبوط ساخته‌اند و بخیال دست‌برد پای جلادت محکم کرده تیغ عناد آخته‌اند بنابرآن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف مدینهٔ الرجال ترمذ تافت حاکم آنولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی‌غنود وصول موکب همایون بابری را فوزی عظیم دانسته با ساوری و پیشکش بخدمت شتافت و آن حضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صایب‌تدبیر بعرض آن زیبنده تاج و سریر رسانید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۷

که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلاء یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حالات رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی تافته مناسب آنست که چند روزی با روزگار ستیزه‌کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک دور اندازیم نظم

نداری اگر با عدو زور جنگ‌طریق مدارا گزین بیدرنگ

ز ملکش بجائی نما انتقال‌که یک‌چند ایمن شوی از قتال پادشاه عالیجاه این رای را مستصوب شمرد و در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بکابل آورد و بحسب اتفاق عبور موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسرو شاه در حدود آن بود لا-جرم جناب امارت‌مآب با تحف لایقه بملازمت حضرت پادشاهی شتافت و اظهار اخلاص و خدمتکاری نموده سعادت تقبیل قوایم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی‌چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان حضرت پادشاه باستقلال رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و جناب امارت‌مآب چون حال بر آن منوال دید بغایت متوهم گردید و شبی تمامی یراق و جهات خود را برجای بگذاشت و با دو سه نوکر فرار برقرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی سلطان بدیع الزمان میرزا برافراشت زیرا که او را دیگر در هیچ طرف پناهی و در هیچ‌جانب آرامگاهی نمانده بود بیت

آئی برم آندم که شوی از همه فارغ‌آن لحظه اگر نیز نیائی چکند کس و در قصبه میمنه خبر قرب وصول امیر خسرو شاه بعرض آنخسرو عالیجاه رسیده بنابر کمال مکارم اخلاق جرایم سابقه او را نابوده تصور نموده و قرهٔ العین سلطنت و کامکاری محمد زمان میرزا و امیر ذو النون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبالش امر فرمود خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر پشته فرود آمد و شاه‌زاده و امیر ذو النون امیر خسرو شاه را در آنموضع بسعادت دستبوس رسانیدند و حالاتی که او را در خدمت حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه پیش آمده بود معروض گردانیدند و همان روز سلطان بدیع الزمان میرزا همت بر سرانجام اسباب مکنت امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسبان راهوار و اشتران باربردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود نامعدود انعام فرمود و امیر ذو النون نیز تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته‌صفات مصمم گردانید و از میمنه کوچ کرده در النک چیچکتو قبه خیمه و خرگاه بذروه فلک مهر و ماه رسانید

ذکر وصول موکب حضرت بابر پادشاه بظاهر بلده کابل و مفتوح شدن آنخطه بمحض عنایت حضرت خداوند جز و کل

چون مشیت پادشاه بابر و نوال و ارادت شهنشاه متفرد در استقلال متعلق بآن بود که از فیض غمام عدل و احسان خسرو وافر تهور ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب-

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۸

تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت یابد و آفتاب دولت اقبال آن درّ درج جاه و جلال از افق عنایت لا یزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته‌بال تابد آنحضرت را در معرکه جان‌ستان خواقین مغولستان و شیبانی خان در پناه جنه لطف و مکرمت خویش از شر دشمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه بخت یار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجبات خلافت و کشورستانی از ممر یراق و جهات امیر خسرو شاه قوی گردانید آنگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آنولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت نموده ظاهر آن بلده از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفت امیر محمد مقیم ارغون چون قوت مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد از چند روز که چریک منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجائی بملازمت حضرت کشورگشائی مایل شده کار محمد مقیم از صبر و شکیبائی درگذشت و قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مسئالت عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتابد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب گرمسیر و قندهار تابد و حضرت پادشاهی ملتمس محمد مقیم را بحسن قبول تلقی فرموده سوگندان بر زبان آورد که چون محمد مقیم ابواب عناد مسدود گردانیده دروازهاء شهر بگشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرمائیم و محمد مقیم بعنایت پادشاهی امیدوار گشته از کابل بیرون خرامید و شرف بساطبوسی دریافته پیشکش کشید و محمد بابر میرزا برحسب وعده او را بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و با تمامی نوکران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان رخصت رفتن بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت پادشاهی بموافقت تاییدات الهی و معاضدت توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات را بتحت تصرف درآورده معمور آبادان گردانید و طوایف رعایا و مزارعان را که پایمال جور و عدوان و دست‌خوش ظلم و عصیان گشته بودند بمهاد امن‌وامان رسانید نظم

علم عدل و داد ساخت بلندپرتو لطف بر جهان افکند

بس‌که در ملک تخم احسان کشت‌گشت خرم چو مرغزار بهشت

باغ امید اهل فضل و هنرشد ز فیض عطای او بابر

گفتار در بیان فرستادن خاقان منصور جمعی از اکابر انام را باستقبال آن اختر اوج سلطنت و جهانبانی و ذکر ملاقات پدر و پسر با یکدیگر در عین نشاط و کامرانی

چون امیر خسرو شاه بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و شاه‌زاده داعیه ملاقات حضرت خاقانی را با وی ظاهر گردانید امیر خسرو شاه امضاء آن عزیمت را متضمن صلاح دین و دولت شمرد و بزبان حال و قال مضمون این مقال بیان کرد که

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۰۹

بیت

چو عاشقان بوفاجان دهند در پایش‌امید هست که ما نیز در قدم باشیم لا جرم بدیع- الزمان میرزا از میمنه پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از راه سر پل تابان بجانب لنگر مقدسه غیاثیه در حرکت آمد و خبر نهضت بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون و امیر خسرو شاه بصوب بلده هراهٔ شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردید بیت

ز شادی برافروخت رویش روان‌چو گل در بهاران بخندید از آن و جهۀ مزید اطمینان میرزا بدیع الزمان و امرا عالیشان جناب شیخ الاسلامی سیف الملهٔ و الدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی و سید نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بود بخواب بین و سید غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و قاضی صدر الدین محمد الامامی را که خلاصه مشایخ و سادات و قضاهٔ ممالک خراسان بودند به مجلس فیض بخش طلب فرمود و در حضور ایشان دست بر کلام معجز نظام سبحانی نهاد و قواعد عهد- و پیمانرا بغلاظ ایمان مؤکد گردانید که نسبت بمیرزا بدیع الزمان و امیر ذو النون و امیر خسرو شاه قصدی بخاطر عاطر همایون نگذرانم و درباره ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم آنگاه آن پنج بزرک را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خاطرنشان نمایند تا بیدغدغه عزیمت ملازمت را بامضا رسانند و اکابر عظام ذوی الاحترام متوجه ملاقات شاه‌زاده گردون‌غلام گشته در لنکر مقدسه غیاثیه بآن سعادت فایز شدند و هریک پیشکشی لایق کشیده کیفیت سوگند و میثاق خاقان آفاق را مشروح معروض گردانیدند و بدیع الزمان میرزا نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانیده بوثاق ایشان تشریف برد و همه را بخلع فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد چون در منزل بادام تو نزول اجلال دست داد ابو المنصور مظفر حسین میرزا با والده خود مهد علیا خدیجه بیگی آغا که برسم استقبال از هراهٔ توجه کرده بودند با حضرت عالی ملاقات نمودند و غبار نقار که بین الجانبین حایل بود بآب الفت و موانست فرونشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که داخل ایام جمادی الآخر سنه عشر و تسعمائه بود خاقان- منصور از باغ جهان‌آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده‌صفات گشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام تو در حرکت آمد و بوقت نماز پیشین نواحی غار عباس که نیم فرسخ از قریه کرخ پایان‌تر است از مقارنه آن‌دو نیر برج سلطنت غیرت‌افزای فضای سپهر خضرا گشت و میرزا بدیع الزمان را چون چشم بر تخت روان والد عالیشان افتاد خواست که بشیوه ارباب جرایم رومال در گردن اندازد و سه نوبت زانو زده شرف پایبوس دریابد خاقان منصور از مشاهده اینصورت رقت فرموده فرزند ارجمند را از آن امر معاف داشت و میرزا بدیع- الزمان یکزانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و قطرات عبرات از فواره دیده انتظار کشیده روان گردانید مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زارزار میگریستند و حضرت خاقانی غایت مهربانی و بدیع الزمان میرزا نهایت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۰

نیازمندی بظهور رسانیده در روی یکدیگر نگریستند نظم

گاهی پدر از کمال اشفاق‌در روی پسر نظر نمودی

گاهی پسر از سر تواضع‌رخساره بخاک راه سودی و همدر آن مجلس که بوجود سادات عظام و مشایخ گرام و قضاهٔ اسلام و علما و فضلا مشحون بود امراء کبار امیر شجاع الدین ذو النون و امیر خسرو شاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین اخلاص و خدمت مقبل و ملثوم ساخته لوازم اخلاص و عبودیت ظاهر گردانیدند خاقان منصور ایشان را بوفور پرسش و نوازش مفتخر و سرافراز ساخت و مضمون کلمه همایون (لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ) بر زبان الهام بیان رانده مبتلی خواطر ایشان پرداخت و آنشب حضرت خاقانی و جناب سلطانی در النک داغی ببزم عیش و خرمی نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح داشتند و بتجرع راه ریحانی و آشامیدن باده ارغوانی حظی تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی افراشتند روز دیگر که مهم‌سازان قضا و قدر محفه زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و از ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را باضائت روز مواصلت رسانیدند خاقان منصور بر تخت روان نشسته مانند بادوزان روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاه‌زادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین گورکان پیش‌پیش آنحضرت روانشده و امیر ذو النون بجانب دست راست و امیر خسرو شاه بطرف دست چپ در حرکت آمدند و در آن روز از اصناف فرق انام غلبه تمام بنشاط و سرور لا کلام از شهر بیرون شتافته دشت و کوه را فروگرفته بودند و اجتماع خلایق از مرد و زن در مضایق طرق بمرتبه بود که در هیچ عید و

نوروز مانند آن کسی مشاهده ننموده نظم

در آن روز از کثرت خاص و عامز بسیاری ازدحام عوام

در آن راه‌راه نفس بسته بودز حمل خلایق زمین خسته بود و خاقان منصور در عین فرح و سرور باین ترتیب و آئین از راه خیابان بمدارس سر پل انجیل که بنا کرده معمار همت آن حضرتست رسیده شاه‌زادگان عظام و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دو پایه پیش تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذو النون و امیر خسرو شاه دو پایه پس آن تخت فیروز بخت را برداشتند و بمدرسه شریفه درآوردند بیت

سران عساکر پیاده شتابان‌چو انجم به پیرامن ماه تابان خلایقی که در آن مقام حاضر بودند و در حال خجسته مآل خاقان منصور ناظر از مشاهده آنصورت فریاد برآورده لوازم دعا و ثنا بادا رسانیدند و جهۀ دفع اصابت عین الکمال آیت (وَ إِنْ یَکادُ) بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان‌آرا شتافت و منزل امیر علیشیر از یمن مقدم سلطان بدیع الزمان میرزا نظارت سپهر خضرا یافت و هریک از امراء در منزلی بهجت‌افزا که جهۀ ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و روزی‌چند در غایت فراغت بسر برده از رنج راه برآسودند

ذکر بعضی از وقایع که روی نمود در اوقاتی که بدیع الزمان میرزا در هرات بود

در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۱

چند کرت ولد ارشد را طوی داده در هرمجلس انواع انعام و احسان درباره شاهزاده عالیشان بجای آورد و امرا و صدور و وزرا و خواص آنحضرت را خلع فاخره پوشانیده نوازش‌ها کرد و ایضا ابو المنصور مظفر حسین گورکان جهت برادر بزرگتر و امراء خجسته سیر جشنی خسروانه ترتیب نمود و لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر مبارز الدین محمد روزافزون نیز بزمی در غایت عظمت مرتب ساخته میرزا بدیع الزمان را بمنزل خویش برد و اسبان تازی راه‌وار و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتگاری بجای آورد و برین قیاس سایر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر دولتخواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرایط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذو النون دغدغه داشت که مبادا حضرت پادشاهی محمد بابر میرزا با پسرش محمد مقیم عذری اندیشیده او را رخصت ندهد و بعد از ضبط کابلستان روی بطرف قندهار و زمین داور نهد پس از ده پانزده روز که در هراة بود اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا در آن ایام که در هراة تشریف داشت صبیه میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابو سعید را که در حجر تربیت عمه خویش پاینده سلطان بیگم بسر میبرد بحباله نکاح درآورد و در روز عقد سادات و قضاة حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرمود و باین بهانه چند روز مجلس سور و سرور تمهید یافت و فروغ جام باده گلفام بر وجنات حال شاهزادگان عظام و امراء عالیمقام تافت و همدران اوقات خجسته‌صفات خواجه افضل الدین محمد کرمانی که کمال اعتبار و اختیار او در پایه سریر حضرت خاقانی سابقا مرقوم کلک بیان گشت روزی‌چند مریض بوده درگذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ و علماء جنازه آن خواجه عالی‌نژاد را مشایعۀ کردند و بگازرگاه برده در بقعه که جهۀ همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام تعزیت بنهایت انجامید خاقان منصور بنابر اغواء امیر مبارز الدین محمد ولی بیک بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرمود و تمامی اولاد و اقربا و ملازمان و منتسبان آنجناب مواخذه گشته از آن ممر اموال موفور و نفایس غیر محصور بحصول موصول شد و جواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت قرابت سببی داشت و بیمن اهتمام او منصب صدارت یافته بود و خواجه جلال الدین محمد سمنانی که ایضا بسبب تربیت آنجناب بر

زیلوچه وزارت نشسته سرکار امیر نظام الدین علیشیر را ضبط می‌نمود دربند بلا افتادند و چون آنچه داشتند فرود آوردند محصلان حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند.

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان جمجاه و بیان مآل حال امیر شجاع الدین خسرو شاه

چون سلطان بدیع الزمان میرزا اکثر ایام زمستان در ملازمت خاقان عالیشان بسر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۲

برد و خسرو ثوابت و سیار از منزل برجیس سعادت جلیس رحلت کرده روی سوی خانه بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم‌آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب باتفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امراء کنار آب مرغاب را معسکر ظفرمآب گرداند و اگر محمد خان شیبانی بنیت کشورستانی از آب‌آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرماید بنابرآن سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل مقرب حضرت سلطان سفر کرده در حظیره جنید کوکلتاش که در دامان کوه مختار است اختیار نزول فرمود و مقارن آنحال از نزد ظهیر السلطنه و الخلافهٔ محمد بابر میرزا ایلچیان بپایه سریر اعلی رسیده مکاتیب آنحضرت را که مشتمل بود بر اظهار موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان اجازت مراجعت یافته باز گردیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از حظیره جنید کوچ کرده بچهل دختران شتافت و از آنجا بصوب کنار آب مرغاب روانشده چون منزل موری از فرقدوم همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق از عقب رسیده بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامران همعنان یکدیگر از راه پنج ده بمرغاب رفتند و از آن مرحله بنابر فرمانی که از پایه سریر اعلی بوصول انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنه هراهٔ بازگردید و امیر خسرو شاه عنان بصوب قندز و بقلان منعطف گردانید و جناب امارت‌مآبی بعد از طی منازل و مراحل بحدود آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هرجائی برو جمع گشتند و اوزبکی که داروغه قندز بود با فوجی از جنود امیر خسرو شاه را استقبال نمود و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع خسرو شاه بزخم تیغ و تیر اوزبکان کشته گشتند و بقیهٔ السیف روی بانهزام آورده آنجناب اسیر سرپنجه تقدیر شد و سردار سپاه اوزبک او را بر درازگوشی نشانده بقندز برد و فرمود که بگرد شهر گردانیدند آنگاه در همان بلده که علم کامرانی می‌افراخت بقتل رسانیدند نظم

مبین دور سپهر و مهر گرمش که هیچ از کین‌گذاری نیست شرمش

بمهرش دل کسی چون صبح کم بست که در خون چون شفق هرشام ننشست و امیر خسرو شاه امیر عادل رعیت‌پرور بود و مدت ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا بنیابت در قندز حکومت مینمود و پس از فوت آنحضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمذ و بدخشان و قندز و بقلان در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و غایت دولت و اقبال رایت فرماندهی باستقلال می‌افراشت و آن‌جناب از ارتکاب شراب و سایر مناهی و ملاهی محترز و مجتنب میبود و همواره باداء وظایف طاعات و رواتب عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام میفرمود اما باوجود این صفات حمیده بقساوت قلب و قلت رحم اتصاف داشت و بمجرد توهم انتقال ملک و دولت نقش بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر مینگاشت و چنانچه مذکور شد حدیقه حدقه یکی از مخدومزادگان خود بنشتر عصیان نابود ساخت و اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد برانداخت لا جرم باندک زمانی شئامت این

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۳

افعال شامل حال او گشت و سرپنجه انتقام ذو الجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت نظم

چو از لوح دل شست نقش وفابصد محنت و درد شد مبتلا

وفا کن بهر کس ولی‌نعمت است که در بیوفائی بسی زحمت است و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شاه‌زاده مظفرلوا ابراهیم حسین میرزا بسبب شرب مدام و صبوحی بر دوام بمرضی صعب گرفتار گردید و معالجه و مداوای اطبا فایده نداده در آخر شوال ایام حیاتش بنهایت رسید و خاقان منصور از وقوع اینحادثه بغایت محزون شده قطرات عبرات از فواره دیده بگشود و بالاخره دست در حبل متین شکیبائی‌رده بکلمه کریمه (إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ) تمسک نمود و ولایت قاین را که سیورغال شاه‌زاده مرحوم بود ببرادر اعیانی او ابن حسین میرزا عنایت کرد و آن حضرت بدانصوب شتافته روی بتمهید بساط معدلت آورد

ذکر توجه بدیع الزمان میرزا از کنار آب مرغاب بجانب بلخاب

بلخاب کوهستانیست که آب دره‌جز و مرغاب و هرات‌رود از آنجا منشعب میشود و بنابر عقبات سخت و بیشه‌های پردرخت مردم آنجائی پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام بجای نمی‌آورند و در شهور سنه ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در قبهٔ الاسلام بلخ بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر ترخان را با فوجی از سپاه جلادت انتما بتادیب متوطنان بلخاب و استخلاص اموال بدانجانب فرستاد و میان امیر محمد باقر و بلخابیان نیران مقاتله اشتعال یافته جناب امارتمابی منهزم بازآمد و چون در آنوقت بدیع الزمان میرزا متوجه کنار آب‌آمویه بود نتوانست که از آنطایفه انتقام کشد لا جرم در نیولا که لب آب مرغاب معسکر ظفر مآب بود اندیشه تاخت بلخابیان در خاطر عاطر خطور نمود و رایت ظفرآیت افراخته بدانجانب ایلغار فرمود و بیک ناگاه اطراف و جوانب آن کوهستانرا فروگرفته از ارباب طغیان جماعتی را که بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند در ظلال عدل و احسان جای داده و زمره را که در مقام عناد و عصیان ثبات‌قدم ورزیدند غارت و تاراج فرمود و هنوز حدود بلخاب معسکر ظفرمآب بود که از نزد امیر ذو النون متعاقب و متواتر ایلچیان رسیدند و از زبان آنجناب معروض داشتند که حضرت پادشاهی ظهیر الدوله و الاقبال بابر میرزا با سپاهی بلا-انتها لواء جهانگشا بصوب قندهار و زمین داور برافراشته و نقش تسخیر اینولایت را بقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر نگاشته مامول و چشم داشت چنانست که آن حضرت عنان عاطفت بدین صوب انعطاف داده دفع اعداء دولت را پیش نهاد همت گردانند تا در سایه چتر همایون فال ریاض این مملکت از تاب آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت در ایجاب آن ملتمس دانست و فرستادگان امیر ذو النون را مقضی المرام بازگردانید و مواکب کواکب مراتب متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۴

گفتار در بیان وصول سلطان بدیع الزمان میرزا به مملکت قندهار و ذکر بعضی از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار

چون ماهچه رایت نصرت شعار شاه‌زاده کامکار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذو النون و اولادش شجاع بیک و محمد مقیم پیشکشهای پادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون در آن ایام خبر توجه حضرت پادشاهی محمد بابر میرزا علی التعاقب و التوالی باردوی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرماناداد که تمامی لشگر و حشر سیستان و غور ساخر و تولک و آداق و قلعه‌گاه و فراه و خشک رود و زمین داور در معسکر ظفر اثر مجتمع گردند و امراء عظام جهةٔ رسانیدن جار تواچیان باطراف ولایات مذکوره روان ساخته امیر سلطان علی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران آنولایات با جنود نامعدود متوجه قندهار گشتند و چون محمد بابر میرزا از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان باردوی نصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان میرزا در برابر سخنان مودت- آمیز پیغام فرمود و قواعد مصالحه سمت تمهید پذیرفت و موکب عالی از قندهار راه زمین داور پیش گرفت در خلال این احوال صبیه صلبیه امیر ذو النون که در سلک ازدواج سلطان بدیع

الزمان ميرزا انتظام داشت باتفاق والـده خويش كه عورتى خيره عادله بود از عالم رحلت نمود و سلطان بـديع الزمان ميرزا و امير ذو النون از وقوع اين دو مصيبت كه در عرض بيست روز اتفاق افتاد ملول و محزون گشته جهۀ ترويح روح ايشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان دادند و ختمات كلام الهى بجاى آوردند آنگاه در باب تعيين يورت قشلاق شرط مشورت مرعى داشته خواطر بر آن قرار يافت كه زمستان در قصبه فراه گذرانند و بعد از انتقال آفتاب از بروج شتوى بنقطه اعتدال ربيعى بهرطرف صلاح دانند رخش همت راننـد و باين عزيمت سلطان بديع الزمان ميرزا و امير ذو النون بفراۀ شـتافته چون از رنج راه برآسودند راى عالى چنان اقتضا كرد كه برادر امير ذو النون امير- سلطان على ارغون را باتـابكى قرۀ العين سـلطنت و خلافت محمـد زمـان ميرزا تعيين نمايـد تـا شـاه‌زاده را بسيستان برده همگى همت بر تعهـد حال خجسته مآلش مصروف دارد و امير سـلطانعلى باين التفات مفتخر و مبتهج شـده طويهاى پادشاهانه ترتيب كرد و در روزيكه شاه‌زاده را بوى سپردند ساچقها كشيده لوازم نياز و نثار بجاى آورد

ذكر طغيان لشگر قيامت اثر خانى و توجه بديع الزمان ميرزا بهراۀ جهۀ طلب حضرت خاقانى

در اوايل سنه احدى عشر و تسعمائه كه سلطان بديع الزمان ميرزا در ولايت قندهار

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۳۱۵

تشـريف داشت در ممالك بلخ و توابع حـاكمى صاحب وجود كه بدارائى سـپاهى و رعيت قيام تواند نمود نبود و محمد خان شيبانى كه همـواره همت عـالى‌نهمتش بر سـرانجام امـور كشورسـتانى مقصور بود متعـاقب و متواتر جنود جلادت مـآثر بـدينجانب جيحون ميفرستاد تا لوازم قتل و غارت و تخريب شهر و ولايت ظاهر ميگردانيدند و در ميدان خالى بچوگان اقتدارگوى مراد بهواگاه مقصود ميرسانيدند و در پائيز سـنه مذكوره جمعى كثير از آن لشـگر برق اثر تا ولايت ميمنه و فارياب تافته بنهب و تاراج فرق عباد پرداختند و اموال بسيار غنيمت گرفته رايت استيلا و تسلط برافراختنـد ولـد امير ابو القاسم ارلات محمـد قاسم ميرزا كه نسـبش از جانب مادر بميرزا بايسـنقر مى‌پيوست و بشـرف مصـاهرت خاقـان منصور مشـرف بود باتفـاق امير شـيرم جلاير و امير بابا جان ولـد خواجه جلال الـدين ميركى كه در آنحدود اقامت داشـتند متوجه دفع آنجماعت گشـتند و بين الجانبين غبار چنك و شـين ارتفاع يافته اوزبكان را صورت ظفر و نصـرت روى نمود و آن سه سـردار بعز شهادت فايز شده لشگريان ايشان روى بصوب فرار آوردند بناء على هذا امور متوطنـان آنولايـات بيكبـارگى مختـل گشت و تمـامى صحرانشـينان جلاـء وطن اختيـار كرده دود آه ستم‌رسـيدگان از ايـوان كيوان درگـذشت چون اين اخبار بـدار السلطنۀ هراۀ رسـيد خاقان منصور صـلاح قشـلاق در باغ جهان‌آرا نديـد و بباغ شـهر درآمـده رحل اقامت انداخت بعد از انديشه و تامل از آن اهمال و تغافل كه در باب امداد سلطان بديع الزمان ميرزا كرده بود پشيمان شد و با امرا و اركان دولت مراسم مشورت مرعى داشـته خاطر عاطر بر آن قرار داد كه كرت ديگر ميرزا بـديع الزمان را بـدار السـلطنۀ هراۀ طلبـد و مراسم دلجوئى بجاى آورد و آن حضـرت را برسم منغلاى بكنار آب مرغاب ارسال نمايد و بنفس نفيس متعاقب در حركت آمده با محمد خان شـيبانى در مقام مقابله و مقاتله آيد بعد از آن جناب معآلى‌مآب خواجه شـمس- الدين محمد منشـى را كه از ساير نواب درگاه عالمپناه بمزيـد عقل و فراست و وفور فضل و كياست امتياز تمام داشت برسم رسالت نزد شاه‌زاده فرسـتاد و فرامين عنايت‌آميز ارسال فرموده سـخنان عطوفت‌انگيز پيغام داد و خواجه شـمس الدين محمد در قلب شتابسده سدره انتما رسيده كيفيت اشتياق خاقان منصور را بعرض رسانيده و بعبارات دلفريب اداء رسالت نموده ضمير آن زيبنده تاج سرير را بملاقات پدر مايل گردانيد بديع الزمان ميرزا آن كلمات را بسـمع قبول جاى داده عازم سـرير اعلى شـد و خواجه شـمس الـدين محمـد را جهۀ رسانيدن آن خبر پيشتر بهراۀ فرسـتاد و امير ذو النون را شـرف رخصت ارزانى داشت كه بزمين داور شـتابد و تمامى سپاه ممالك گرمسير و غور و ساخر و تولك را مجتمع ساخته در اوايل بهار عنان‌يكران بكنار آب مرغاب تابـد و موكب عالى سلطانى در ماه شـعبان سـنه مذكوره متوجه مسـتقر سرير خلافت و جهان‌بـانى گشـته چون برباـط آذرشـكن رسـيد امراء عظام و اكابر انام كه برسم اسـتقبال از هراۀ بيرون آمـده بودند

متعاقب و متواتر شرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای می‌آوردند و سلطان بدیع الزمان میرزا همعنان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سر پل قرا بملاقات حضرت اعلی فایز گشت و خاقان-

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۶

منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاه‌زاده کامکار روشن ساخته غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده بدستور نوبت اول در منزل امیر- علیشیر نزول فرمود

گفتار در بیان تصمیم عزیمت خاقان کامیاب و رفتن بدیع الزمان میرزا پیشتر از نهضت آنحضرت بکنار آب مرغاب

همت عالی‌نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه شامل رافت پیوسته بر دفع فساد و رفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف نظم

خدیو جهانگیر والانژادشه کامران عدالت نهاد

چو اعلام کیخسروی برفراشت‌بجز دفع بیداد کامی نداشت بناء علی هذا در آنولا که خبر اسر و قتل و نهب و تاراج که در حدود بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت مآثر اوزبک وقوع می‌یافت بدار السلطنهٔ هراهٔ رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحیر و سرگردانی متوطنان آنولایات کرهٔ بعد اخری بوضوح انجامید خاقان منصور مظفرلوا باوجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت متحرکه در دست و پا از کمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی جزم فرمود امراء عظام و وزراء عطارد احتشام بیراق سپاه و استعداد مردان شجاعت‌پناه امر نمود و میرزا بدیع الزمان را زیاده از بیست روز در دار السلطنهٔ هراهٔ نگاه نداشت و برفتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاه‌زاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشت و در اواسط ماه رمضان و اواخر حوت روی براه آورد و جهۀ شدت برودت هوا روزی چند در منزل چهل دختران منزل گزید و تتمه آن ماه متبرک را در آن مقام گذرانیده چون هلال شوال روی نمود آداب روز عید بتقدیم رسانید آنگاه از آنجا نیز نهضت فرمود و در قصبه مروجاق علم آفتاب اشراق برافراخت و در آن منزل امیر علیخان را بنابر آنکه پدرش امیر عمر بیک از ملازمت تخلف جسته در هراهٔ توقف کرده بود از ایالت شبرغان معزول گردانیده آن منصب را بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مروجاق بسر پل تابان خرامیده در انتظار وصول چتر همایون حضرت خاقانی روزی‌چند در آن مرحله دل‌پسند ساکن گردید اما خاقان منصور ع در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل توکل بر عنایت صانع جزو کل کرد و دوازده هزار سوار خنجرگذار را اوکلکاء مواجب داده باصناف حشمت و تجمل روی براه آورد نظم

چون خسرو مهر از سر نوبر برج حمل فکند پرتو

افراخت برأی نیکخواهی‌در اوج شرف لوای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایات جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش ماوراء النهر نهضت فرمود و سپاه ظفر دستگاه بسان عساکر سبزه و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۷

لاله اطراف دشت و کوه را فروگرفته تزلزل در زمین و زمان ظهور نمود نظم

سپاه خدیو مظفرلوابجنبید چون بحر اخضر ز جا

ز سر تا بپا غرق آهن همه‌دل و جان پر از کین دشمن همه و در آن اثنا طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت سرعت و نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول بمنزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که کار از امضاء آن عزیمت و ارتکاب ایوار و شبگیر درگذشت و غایهٔ (کل حرکهٔ سکون) و نهایهٔ (کل کاین ان لا یکون کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ)

ذکر انتقال خاقان منصور از دار غرور بسرای سرور

قاطبه علما عالم را معلوم و طایفه فضلاء بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله پادشاه واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بوده که سر هرسروری که در تختگاه (وَ لَقَدْ مَکَّنّاکُمْ فِی الْأَرْضِ) بافسر پرزیور (تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ) آراسته گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی بازداشته بمقام عافیت انجام (حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ) انتقال نماید و سنت سنیه حق عز و علا (لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِیلًا) همواره بر این منوال جریان پذیرفته که اقدام میمنت انجام هرذو احتشامی که در دار الملک ربع مسکون و بساط بسیط بوقلمون بتخت خجسته بخت (ثُمَّ جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ) مشرف شود آخر الامر از تنگنای هیاکل جسمانی ملول و متنفر گشته بساحت وسعت آثار (جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) توجه فرماید نظم

دلا عمر ابد امر محالست‌بقاء دنیوی زود انتقال است

نباشد خسروی در دهر جاویدوفا از ملک دنیا نیست امید

چه شد جمشید را دارا کجا رفت‌سکندر سوی آنعالم چرا رفت

کجا شد شاه کیکاوس و شاپورکجا شد اردشیر و ایرج و تور

- کجا رفتند بهرام و منوچهرفریدون چون نقاب افکند بر چهر

چرا کسری در ایوان نیست بر تخت‌بآنعالم چرا برد از جهان رخت

همیشه هیچ‌کس را زندگی نیست‌بدنیا خلعت پایندگی نیست. هرچند بر ضمیر عارف هوشمند ظاهر است که از تمهید این مقدمه مسلمه مقصود چیست و غرض از عرض این تشبیب واقعه ناگزیر کیست خامه دبیر کیفیت حال را برینمنوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا الهی محل نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض با آن جوهر پاک‌صفت آمیزش گرفت و الم سقم با آن ذات میمنت صفات سمت تداخل پذیرفت هرچند اطبا در معالجه سعی مینمودند عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف و ازدیاد مینهاد شاهزادگان عظام و امراء ذوی الاحترام از تبنیه اطبا حاذق و حکما مدقق دانستند که آنعارضه شفاپذیر نیست و آنواقعه هایله ممکن التدبیرنی بنابرآن اندیشیدند که اگر آنحالت در وقتی وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد یمکن که مواد فتنه و فساد در هیجان آید و هرفرقه از لشگریان بطرفی رفته صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استجازه نموده نشانی نزد سلطان بدیع الزمان میرزا فرستادند که جریده متوجه درگاه عالم‌پناه گردد و آن فرمان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۸

واجب الاذعان در اوایل ذو الحجه در سر پل تابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن آغرق را همدران منزل گذاشته با سیصد کس از امرا و خواص عنان عزیمت بصوب بابا الهی منعطف گردانید و صباح روز سیم ماهچه علم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم پرتو وصول بر یک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد اللّه میرزا و عبد الباقی میرزا و امرا عالی مقام شجاع الدین محمد برندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیک و ناصر الدین عمر- بیک وفادار و نظام الدین عبد اللطیف جان‌نثار و غیرهم بمراسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم دعا و ثنا و نیاز و نثار اقدام فرمودند و بدیع الزمان میرزا آنروز همدران موضع توقف کرده و از صعوبت مرض خاقانی وقوف یافته روز دیگر بعیادت رفت و آنحضرت را سخت سست و قوی ضعیف دید بغایت حزین و غمگین گردید و جهۀ رعایت حزم در اردو توقف نکرد و بطرف منزل شریف بازگشت و کس بسر پل تابان فرستاد تا آغرق را بموکب عالی ملحق گرداند بعد از آن امرا و ارکان دولت و خواتین بلقیس حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت منحصر در آن دانستند که قبل از حدوث

واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان؟؟؟
ابو المنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان ارتباط؟؟؟
تا برادران دیگر رقبه از ربقه اطاعت و انقیاد نه‌پیچند و بشارع مستقیم وفاق آمده باستیصال شجره خلاف اقدام نمایند و در روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر ناصر الدین عمر بیک و امیر نظام الدین عبد اللطیف از اردوی همایون در ملازمت مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد اللّه میرزا و عبد الباقی میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان میرزا رفتند و به مجلس عالی درآمده از امراء آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس و امیر شیخ علی طغائی و از ارکان دولت مظفر حسین میرزا میرزا علی بیک و امیر محمد جعفر ابناء امیر محمد برندق را بآن محفل طلبیدند آنگاه شاه‌زادگان دست بر کلام حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان درمیان آوردند که مدهٔ العمر بر جاده مستقیمه اتفاق و اتحاد راسخ دم و ثابت‌قدم بوده پیرامن مخالفت نگردند و امراء از صمیم قلب قسم بر زبان آوردند که در دولتخواهی و خدمتکاری ایشان بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خواطر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار امنیت و عافیت بر وجنات روزگار امرا و لشکریان تافت بیت
ارکان قصر ملک خراسان مدار یافت‌زان حسن اتفاق خواطر قرار یافت و در آنروز که این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان منصور بغایت صعوبت انجامیده بود و ساعت بساعت شدت آنحالت می‌افزود و صباح روز عید اضحی بدیع الزمان میرزا باردوی همایون تشریف آورده سایر شاه- زادگان و امرا و وزرا در خرگاه دیوانخانه جهۀ اداء نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون نام خجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و افغان
تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۱۹
حاضران بمرتبه بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموافقت ایشان سیلاب اشک از دیده معتکفان عالم بالا و مقیمان ملاء اعلی بگشاد و روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی حجه سنه احدی عشر و تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب خورشید اوج سپهر سلطنت و کامکاری بمغرب فنا انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه عالم‌پناه ندای (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً) شنیده بحظایرانس پرواز فرمود انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عطیتش بفراغت بودند در مغرب (أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ) معدوم شد و منشور حیات جمشید عظمتی که جهانی از وفور معدلتش مرفه الحال زندگانی مینمودند بتوقیع (کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ) مختوم گشت آوازه کوس شاهی که هرشام و سحر بشارت فتح و ظفر در هرشهر و کشور منتشر میگردانیدند بیکبار فرو نشست و آوازه فغان رعیت و سپاهی که درین مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست رباعی
آنسایه لطف حضرت سبحانی کز شمع رخش بود فلک نورانی
افسوس که نور دولتش یافت زوال‌فریاد که رفت از جهان فانی و در آنشب پر تعب خواص شبستان سلطنت بر نهج سنت سید المرسلین بلوازم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و در کمال حزن و غم و غابت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده پرنم گشودند بیت
علم زد آتش از دلهای محزونز مژگان شد روان جوئی پر از خون

ذکر نقل نعش مغفرت مآل بمستقر سریر جاه و جلال

صباح روز دیگر که کارپردازان قضا و قدر محفه جمشید خورشید را در شعار نیلگون مستور گردانیدند و بر بارگیر تندر و گردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهانخانه مغرب دوانیدند امرا و ارکان دولت نعش مغفرت‌قرین را در محفه محفوف برحمت رب-

العالمین نهادنـد و آن محفه را در لباس مشـگین گرفته عنان عزیمت بصوب بلـده هراۀ انعطاف دادنـد و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همـایون کـوچ کرده روز دیگر دامن کـوه قلعه تیره‌تو محـل نصب سـرادقات عزت گشت و کوتوال آنحصـار استوار سـالک طریق یکـدلی امیر زین الـدین علی پایان آمـده مقالید قلعه با مفصل ذخایر بعرض رسانید و منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردید و آنشب در آن منزل توقف اتفاق افتاد و علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار متانت آثار گردون را جولانگاه خویش سـاخت و نقود نجوم را بتحت تصـرف درآورده رایت حشـمت برافراخت نیرین برج سـلطنت و جهانبـانی بـدیع الزمـان میرزا و مظفر حسـین گورکـان با فوجی از نواب و خواص بقلعه تیره‌تو صـعود نمودنـد و آنحصن آسـمان اختصاص را بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزاین و ذخـایر را تصـرف فرمودنـد و امیر زین الـدین علی سـاچق و پیشـکش کشـیده لـوازم نیکـو خـدمتی بجـای آورد و بعنایـات خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۰

منصب کوتوالی آنقلعه بدانجناب تعلق گرفت و همان زمان شاه‌زادگان باردوی همایون مراجعت نموده روز دیگر بر جناح استعجال متوجه مستقر سـریر سـلطنت و اسـتقلال شدند و بعد از وصول بالنگ کهدستان خواجه شهاب الدین عبد اللّه که در آن اوان بفرمان خاقـان فردوس مکان حاکم شـهر بود با اجل؟؟؟ سادات و نقبا و مشایـخ و علما و اشـراف و اعیان و ارباب و کلانتران لباس مصـیبت پوشـیده و افغـان و زاری بـاوج فلك زنگاری رسانیـده شـرف ملازمت شاه‌زادگان جمشـید حشـمت دریافتنـد و لوازم پرسـش بجای آورده بامداد روز دیگر که بآب چشـمه آفتاب غبار ظلمت از ساحت سـپهر حشـمت شسته شد بدن بی‌بدیل خاقان بی‌عدیل را که از تغیر و تعفن مصون و محفوظ بود کرت دیگر غسـل داده بصـحرای عیـدگاه دار السـلطنۀ هراۀ بردنـد و در آن فرخنـده مقام بر جنازه رحمت اندازه نماز گذارده تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را بگنبد مدرسه شـریفه که جهۀ همین مصـلحت بنا کرده شده بود بطریقه شـریعت مطهره دفن نمودند و اولاد امجاد و امرا و ارکان دولت پادشاه عادل یکهفته متصل باطعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام قیام و اقـدام فرموده روز هفتم چنانچه آئین سـلاطین حشـمت قرین تواند بود بکشـیدن آش بزرك پرداختند و خلایق را از لباس تعزیت بیرون آورده سرانجام معظمات مهمات سلطنت را پیش نهاد همت بلندنهمت ساختند

ذکر تعداد اولاد امجاد خاقان منصور عالی‌نژاد

بخشنده بی‌منت و واهب المواهب بی‌صنت خاقان منصور مغفرت‌انتما معز السلطنه و الخلافۀ ابو الغازی سلطان حسین میرزا را چهارده پسـر و یـازده دختر کرامت فرموده بود بر این موجب سـلطان بـدیع الزمان میرزا از مهـد علیا بیگه سـلطان بیگم بنت میرزا معز الـدین سنجر سـلطان بیگم که در اوایـل حـال منکوحه سـلطان ویس میرزا بود و آخر در حبـاله عبـد الباقی میرزا زنـدگانی مینمود از چولی بیگم که قبل از جلوس همایون بعقـد نکاح آنحضـرت درآمـده بود حیـدر محمد میرزا آق بیگم که در سـلك ازدواج محمد قاسـم میرزا ولـد ابو القاسم ارلات انتظام داشت بیگه بیگم که در عقـد سـید مولانا خواجه روزگار میگذرانیـد آغا بیگم که پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کیچیك بیگم که زوجه میرزا بابر ولد محمد قاسم میرزا بود از ستیز عظمی پاینده سـلطان بیگم بند میرزا سـلطان ابو سـعید شـاه غریب میرزا مظفر حسـین میرزا از مهـد علیـا خـدیجه بیگی آغا ابو المحسن میرزا محمـد محسن میرزا که مشـهور بود بکپک میرزا از لطیفه سـلطان آغاچه که نسـبش بامراء چهارشـنبهی می‌پیوست فرخ حسـین میرزا محمـد معصوم میرزا ابراهیم حسـین میرزا ابن حسـین میرزا محمد قاسم میرزا سـعادت بخت بیگم که مشهور بود به بیگم سلطان و در سلك زوجیت سلطان مسعود میرزا انتظـام داشت سـلطان‌نژاد بیگم که حرم سـلطان اسـکندر میرزا بود منور سـلطان بیگم که شبسـتان یکی از ابنـاء میرزا الغ بیـك را كه بشرف سیادت مشرف بود از شمع جمال منور داشت از ستیر عالیه باپاآغاچه ابو تراب میرزا محمد حسین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۱

ميرزا فريـدون حسين ميرزا مريم سـلطان بيگم كه صـاحبه سـيد عبـد اللّه ميرزا بـود فـاطمه سـلطان بيگم كه زوجه ميرزا يادگـار فرخ ميرانشاه بود از مهد منكلى بى‌بى آغاچه كه تركيه بود مملوكه شـهربانو بيگم بنت سـلطان ابو سعيد ميرزا و شهربانو بيگم بنت سلطان ابو سـعيد ميرزا بود و شـهربانو بيگم در وقتى كه بشـرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآنحضرت بخشيده بود عايشه سلطان بيگم كه در حرم‌سراى قاسم سلطان روزگار ميگذرانيد از زبيده آغا جلاير و از اولاد ذكور خاقان منصور هفت نفر در ايام زندگانى آنحضـرت جهان فانى را وداع كردنـد اسامى ايشان اينست فرخ حسـين ميرزا شاه غريب ميرزا محمد معصوم ميرزا حيدر محمد ميرزا ابراهيم حسين ميرزا محمد حسين ميرزا ابو تراب ميرزا و از اولاد اناث پنج مستوره نيز در زمان حيات آن پادشاه خجسته‌صفات نقاب تراب بر روى كشـيدند و نامهـاى ايشـان اينسـت آق بيگـم بيكه بيگم آغـا بيگم كيچيـك بيگم فـاطمه سـلطان بيگم ازواج طـاهرات آنحضرت بيكه سلطان بيگم و چولى بيگم و زبيده آغا و جلاير و لطيفه سلطان آغاچه در زمان زندگانى آنبانى مبانى جهانبانى عالم فـانى را وداع كردنـد و ديگران بعـد از واقعه آنحضـرت بانـدك زمـانى هريـك بكشورى افتـاده اكثر در غربت روى بملـك آخرت آوردند مگر آفاق بيگم كه تا غايت در قيد حياتست

ذكر صدور خاقان منصور

چون در زمـان خجسـته نشـان خاقـان عالى‌مكـان موقوفـات بلاـد خراسان بمرتبه رسـيده بود كه يك كس از عهـده ضـبط آن بيرون نمى‌توانست آمد پيوسته آن پادشاه عاليجاه دو سه كس از اعاظم سادات و فضلا را بتعهد منصب صدارت سرافراز مى‌ساخت بنابرآن در اوان سـلطنت آنحضـرت جمعى كثير از اربـاب عمايم بسـرانجام مهام آن منصب مشـغولى نمودنـد و اين چهارده كس كه اسامى ايشان مذكور ميشود از آنجمله بودند

سيد جلال الدين حمزه اندخودى مكى در سـلك اشراف سادات حسينى منتظم بود و با زبده آل عبا سيد بركه نسبت خويشى داشت و آنجناب در مبادى اوقات سلطنت حضرت خاقانى بمنصب صدارت رسيد و مقدم بر تمامى صدور عظام توقيع كشيد اما بسبب عدم وقوف و كثرت شـعف بارتكـاب شـراب آن مهم را از پيش نتوانست برد و در كمـال بى‌اختيـارى سـلوك ميكرد تا زمانى كه معزول شده روى بگوشه انزوا آورد.

مولانـا قطب الـدين محمـد الخوافى بصـفت فقـاهت و فضـيلت موصوف بود و بوفور فراست و كيـاست معروف و از انشاء مكاتيب و فرامين و پروانجـات مهـارت تمـام داشت و در فيصـل مهمات و معاملات موقوفات بر امثال و اقران رايت تفوق مى‌افراشت و آنجناب در زمان سـلطان سـعيد ميرزا سـلطان ابو سـعيد نايب شـرف جهان مولانا عبد الرحيم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنه هراة شتافته خاقان منصور منصب صـدارت بوى تفويض نمود و چون جناب مولوى چنـدگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بيست سوم محرم الحرام

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۳۲۲

سنه اربع و سـبعين و ثمانمـائه بسـبب افسـاد اهـل فسـاد مؤاخـذ و مقيـد گشت و در عرض بيست روز مبلغ يكصـد و پنجاه هزار دينار كپكى فرود آورد و در عاشر صـفر نوبت ديگر تربيت يافته خلعت صدارت پوشيد و چند سال در كمال استقلال مهمات موقوفات و حاجات ارباب عمايم را بكفايت مقرون ميگردانيد وفاتش در زمان اختيار و اعتبار معتمد السلطنه خواجه مجد الدين محمد فى شهور سنه خمس و تسـعين و ثمانمائه روى نمود و چون مولانا قطب الـدين خويش صـلبى معتمـد السـلطنه بود آنجناب بلوازم امر مصـيبت اقدام فرمود و سه چهار روز صـبح و شام اعاظم امرا و وزرا و سادات و نقبا و قضاة و علما و ساير اشراف و اعيان دار السلطنه هراة در آن تعزيت‌سـرا جمـع ميشدنـد و حفـاظ ختمـات قرآن بجـاى آورده خوانسالاـران خواجه مجـد الـدين محمـد چلاـوا و اطعمه فراوان ميكشـيدند و چـون ايـام سوگوارى بنهـايت انجاميـد خاقـان منصور و شاهزادگـان و خواتين بلقيس مكـان خلع فـاخره و اثواب وافره

بمعتمد السلطنه و سایر اصحاب مصیبت فرستادند و خواطر ایشان را باصناف پرسش و نوازش تسلی دادند

حافظ معین الدین خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود بسبب ارتکاب امور نامناسب مؤاخذه گشته در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمائه در سر خیابان کشته شد.

خواجه کمال الدین حسین بن خواجه جلال الدین قنبر گیرنگی عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید مکنت و حشمت و افزونی جاه و علو همت از سایر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی مینمود چندگاه در غایت اختیار و اقتدار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و در آن اوقات یکدینار و یکمن بار از رسم صدارت طمع نکرده رایت نیکنامی برافراشت مع ذلک بعضی از اهل بغض و حسد آنخواجه امجد را بتغلب و تصرف متهم داشته نزد نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت گشادند و آن سخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه حسین از آن منصب معزول گشت و مبلغی کلی بدیوان فرود آورد بقیه اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید.

سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب بمیر سربرهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آن جناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه افتد و دانی سلطان مهر و محبت کنگر پسری را در شهرستان دل جای داد و بطور قلندرانی که تابع آن پسر بودند برآمده سر درپی ایشان نهاد و گاهی سر برهنه با آن طایفه کوچه و بازار را دوران میکرد و پیش صلوة شده رباعیات بنظم می‌آورد و این رباعی از آن جمله است رباعی

آنان که پرستنده خورشید و مهنداز چشم تو در آرزوی یک نگهند

کنگر اگر اینست که من می‌بینم‌خوبان دگر بتنک تعلیم کهند و میر سربرهنه بحسن کردار و لطف گفتار و سرعت فهم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۳

و حدت طبع از فضلای زمان و ظرفاء دوران امتیاز فراوان داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل‌آمیز و سخنان مزاح‌انگیز بر لوح بیان مینگاشت و چون از جانب ترکستان بدار السلطنه هراة تشریف آورد منظور نظر اشفاق و مرحمت مقرب حضرت سلطانی شد و بمنصب شیخی و تولیت بزرگوار حضرت عتیق الرحمان شیخ لقمان پرنده قدس اللّه روحه منصوب گشته مدت بیست سال در آن مقام فیض انجام بضیافت صادر و وارد پرداخت و هرسال قرب صد و پنجاه هزار دینار کپکی که از موقوفات و نزورات آن مزار حاصل میشد بمصرف رسانید بعد از آن بعضی از اهل حسد آن سید امجد را باسراف و اتلاف منصوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بغیبتش گشادند و این معنی سبب عزل سیادتمآبی شده میر سربرهنه تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را در سعایت او دخلی بوده بنابرآن در جواب این مطلع آن‌جناب که بیت

ایکه خاکستر گلخن شده آرام گهم‌شاند دیوانگی عشق بخاک سیهم این مطلع در سلک نظم کشید بیت

آنسهی سرو که در سایه خود داد رهم‌کرد غمازی و بنشاند بخاک سیهم و امیر علیشیر ازین کنایت رنجیده چندگاه غبار نقار بین الجانبین ارتفاع داشت و آخر الامر مقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت‌منقبت در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقان منصور بوی تفویض یافت و میان آن‌جناب و خواجه کمال الدین حسین گیرنگی در تقدیم و تاخیر صورت نزاع روی نموده میر سربرهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که باوجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالیمقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه تقدیم دارد و امید آنکه بیمن التفات شما مرا بر وی تفوق میسر گردد درین حال امیر ستوده‌خصال را از ایام گدائی و سئوال جناب سیادت‌مآب یاد آمده بر زبان راند که بیت

در مقامی که صدارت بگدایان بخشندچشم دارم که بجاه از همه افزون باشی و کوکب آمال میر سربرهنه بدرجه اقبال رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشیده بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نموده کاشانه عزلت را منزل ساخت و بقیه ایام حیات

را بی‌آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین علیشیر بگذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته در عالم آخرت منزل گزید

خواجه غیاث الدین عادلشاه در سلک اشراف و اعیان ولایت جیلان منتظم بود و چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در ولایت نیشابور رحل اقامت انداخت و تتمه ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت.

ملاذ الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنه ثمان و تسعین ثمانمائه قایم‌مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال بمراسم منصب صدارت قیام نمود و چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود.

قاضی برهان الدین محمد مروی در اوایل حال منصب قضاء ولایت مرو و صدارت ابو المحسن میرزا متعلق بوی بود بعد از آن بواسطه سوء مزاجی که شاهزاده را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۴

نسبت بآن جناب پیدا شد از مرو بهراهٔ شتافته منظور نظر الطفات حضرت خاقانی گشت و بدرجه بلند صدارت صعود نمود و در اواخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده و مرخص شده بمرو شتافت و ابو المحسن میرزا بنابر ذخیره که از جناب صدارت‌مآب در خاطر داشت او را مؤاخذه و مصادره کرد لا جرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت

سید غیاث الدین مشهدی از فضایل نفسانی و کمالات انسانی بغایت عاری بود و بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود و تا وقتی که خواجه نظام الملک بر درگاه خاقان منصور لواء اختیار و اعتبار می افراشت سید در آن منصب دخل تمام داشت و در سنه ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسرحد زوال رسید در خدمت مشایخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون نامزد گشت و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذ شده بقتل آمد و سید غیاث الدین این خبر شنیده و از غضب حضرت خاقانی ترسیده نزد امیر ذو النون توقف نمود و جناب امارت‌مآبی او را بسلطان بدیع الزمان میرزا سپرد و سید چندگاه در ملازمت آن حضرت بسر برد اما بواسطه غرابت صورت و ردائت سیرت منظور نظر التفات نگشت و پس از چندوقت مقرر شد که برسالت مرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابو المحسن میرزا فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت‌مآبی را رخصت معاودت بجانب بلخ ندهد آنگاه اولاد او میرک شاه و سید قاسم را که مشهور است بمیر مخدوم از آن بلده عذر خواستند و ایشان بپدر پیوسته در گوشه انزوا منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر و تسعمائه که بواسطه شهادت امیر نجم ثانی سلاطین ماوراء النهر بحدود مشهد مقدسه رضویه آمدند امیر مخدوم از دار السلطنهٔ هراهٔ باردوی تیمور سلطان و عبید اللّه خان شتافت و ایشان را بر توجه بجانب دار الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بناء علی هذا چون نوبت ثانی ماهچه لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی (لا زال ظل معدلته مصونه عن وصمهٔ التناهی) پرتو وصول بر بلده فاخره هراهٔ انداخت سید با اولاد مؤاخذ شده مبالغ کلی فرود آورد و بعد از آنکه از چنگ محصل خلاص گشت فرار برقرار اختیار کرده بماوراء النهر شتافت و در آنولایت فی شهور سنه مذکوره وفات یافت.

مولانا غیاث الدین جمشید قاینی پدرش مولانا سلطان بخت کاتب دار القضاهٔ جناب شریعت پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود و نسب مادرش به جمشید قارن که در زمان امیر تیمور گورکان در بعضی از بلدان مازندران حکومت مینمود می‌پیوست و مولانا غیاث الدین جمشید از مسائل شرعیه و کتابت صکوک و سجلات وقوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه ماکولات خاصه آنحضرت را بحیله شرعیه از شایبه شبهه و حرمت بسرحد حلیت میرسانید بنابرآن بحلالی ملقب شد و آخر الامر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار خواجه قوام الدین نظام الملک بسبب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۵

آنکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت آنجناب گشاد مؤاخذ و مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر اعتبار گردانیده بار دیگر جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه معزول گردید وفاتش در ولایت قاین در هشتم رجب سنه تسع عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت

خواجه شهاب الدین اسحق بن خواجه میر احمد برادرزاده و داماد مولانا قطب الدین خوافی بود و از بعضی اقسام فضایل محفوظ و بهره‌ور می‌نمود در زمان وزارت و امارت خواجه افضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین بود چند سال قایم‌مقام عم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در روز فوت خواجه مشار الیه مؤاخذه گشته مبلغ کلی فرود آورد و بعد از آنکه از چنگ محصل نجات یافت در زاویه عزلت تتمه ایام حیات را بپایان رسانید

امیر کمال الدین حسین پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و مادرش در سلک بنات سادات عظام نیشاپور انتظام داشت و آنجناب از فنون علوم متداوله محفوظ و بهره‌مند بود و در علم جفر و تصوف دعوی مهارت مینمود و بنظم اشعار گاهی مشغولی میکرد و در ابداع مؤلفات لوازم فصاحت بجای آورد و در ایام دولت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبس بآذربایجان شتافته چندگاه در ظل تربیت آن پادشاه عالیجاه گذرانیدند و چون از آن مملکت بهراة آمد خاقان منصور امر شیخی و تولیت موقوفات مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری را بآنجناب مفوض گردانید و در سنه اربع و تسعمائه منصب صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را نیز برای صوابنمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب‌دارا در تاریخ صدارت آنصدر عالی‌قدر این رباعی نظم نمود رباعی

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش‌بر اوج صدارتی مه بدر قریش

ایصدر قریشی لقب عالی‌قدرتاریخ صدارت تو شد صدر قریش شرح منازل السابرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب خامه سخن‌گذار یک بیت بر لوح بیان می‌نگارد بیت

ازین باغ جهان آرا چسان آرم قدم بیرون‌که باشد روضه خلدش درون باغ ارم بیرون خواجه شهاب الدین عبد الله البیانی ولد رشید خواجه شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن اغراق و لطف گفتار و حسن کردار سرآمد ابناء روزگار مینمود طبع پاکش از اقسام فضایل و کمالات بهره‌ور و ذهن دراکش نقاد فنون علم و هنر منثورات مؤلفاتش مثال سخنان سحبان بزیور جواهر آراسته و منظومات منشاتش مانند لالی بحر عمان از شوائب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامه بدایع نگارش بسان خط خوبان گلعذار دلفریب و اثرات کلک لطایف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پر زینت و زیب در فن موسیقی دادوار بقانون ادراک خرده بر استادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار اتباع و پیروی ملت بنی حجازی را پذیرفته

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۶

نظم

فضل را نوبت تو آئین زدچنک دولت بدامن دین زد

جز بقانون علم لب نگشادپای از راه دین برون ننهاد و آن دوحه جویبار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشوونما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت مقدم و بر اکثر صدور توقیع کشیده چند سال در غایت اختیار بلوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبد اللّه از وی سوء مزاجی نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا فرمود و دو سه سال بی‌از آنکه مقید بمقتضی باشد ملازمت سده سنیه سلطنت مینمود و بعد از مؤاخذه و مصادره خواجه نظام الملک کرت دیگر کواکب آمال و آمانی آن حاوی فضایل انسانی باوج شرف

رسید و برجوع منصب رسالت و پروانه که در زمان سلاطین تیموری از جلایل مناصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید و پس از چند روزی‌چند از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاده در جرکه امراء عظام مهر زده جای امیر علیشیر راه بنقش خاتم حاتم‌آئین تزئین داد و تا آخر ایام حیات خاقان خجسته‌صفات روزبروز تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات خجسته ساعات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود وفاتش در رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در تعزیه آنصدر عالیقدر در غایت جودت در سلک نظم انتظام داد که مطلع آن قصیده اینست مطلع

گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست‌یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته‌صفاتست در مرثیه مذکوره سمت اندراج دارد قطعه

مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل‌دردا که کوکب شرفش در وبال رفت

آمد زواج عز قدم همچو روح قدس‌در عالم مثال ولی بیمثال رفت

بر لوح دل نوشت امینی بدود آه‌تاریخ آنکه قدوه اهل کمال رفت از نتایج طبع نقاد خواجه عبد اللّه دیوان قصاید و غزلیات و خسرو شیرین و رباعیاتی که موسوم است بمونس الاحباب و ترسلی که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر درمیان فرق انام مشهور و کمال بلاغت و فصاحت آن منثورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب یقظه و انتباه مذکور و هو العفو الغفور

امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامینی والد عالی‌قدرش میرک جلال الدین بن میرک محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراء النهر مثل صاحب الهدایهٔ شیخ ظهیر الدین ابو العلا که علو شأنش در میان علماء کالشمس فی وسط السمأ هویداست بثبوت پیوسته و یک شعبه از نسب صاحب هدایهٔ بشیخ ابو العلاء محدث اتصال میباید اما پدر والده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحمان بن مولانا عبد اللّه لسان بود که سالها بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام مینمود و نسب مادر آن حسیبه نسیبه از یکجانب بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس اللّه روحه العزیز می‌پیوندد و از یکطرف بامیر عبد الحی بزرک که از نقباء مشهد مقدسه رضویه بوده و سید کمال الدین عربشاه سبزواری نیز در سلک اجداد مادری آن مستوره

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۷

انتظام داشته و جمال حال امیر سلطان ابراهیم همچنانچه بزیور شرف نسب آراسته است بوفور فضل و ادب و کمالات موروث و مکتسب پیراسته است در حسن‌سیرت و نقاء سریرت دست‌پرورده عنایات سبحانیست و بجودت طبیعت و حدت قریحت جامع انواع فضایل انسانی ذهن سلیمش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع مستقیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوه نظم و نثر بصفت مهارت موصوف و در شمه جدوهزل بغایت بلاغت معروف جواهر زواهر منثوراتش (کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ) زیور گوش هوش سخنوران فصاحت شعار و نوادر عقود منظوماتش (کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ) مزین رخسار ابکار عرایس افکار رباعی

ایطبع تو مشاطه ابکار سخن‌از رشحه کلک تو جهانی گلشن

از نظم تو آثار فضایل ظاهروز نثر تو انوار بلاغت روشن و آنجناب در اوایل جوانی چند سال بملازمت شاهزاده ستوده‌خصال ابو المنصور سلطان مظفر حسین میرزا قیام مینمود و در سنه عشر و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر زیور خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه همایون را برأی صواب نمایش تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته‌صفات در غایت اختیار بلوازم آن منصب اشتغال داشت و بعد از فوت آنحضرت پرتو عنایت مظفر حسین میرزا بر وجنات احوال خجسته مالش تافته بار دیگر علم صدارت برافراشت و چون سلطنت خراسان از آن دودمان عالیشان بابو الفتح محمد شیبانی

خان انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر صدور روزی‌چند بمواخذه مولانا عبد الرحیم صدر گرفتار بوده بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوا و عزلت منزل گزید و در سنه ست عشر و تسعمائه که ماهچه لوای کشورگشای شاهی پرتو معدلت بر مملکت خراسان انداخت آنجناب منظور انظار عنایات نواب کامیاب کشته بانعامات و سیورغالات مفتخر و مباهی شد و در سنه ست و عشرین و تسعمائه از دار السلطنه هراهٔ باردوی همایون رفته مجددا باصناف الطاف اختصاص یافت و تالیف تاریخ فتوحات شاهی برأی صوابنمایش تعلق گرفت و حالا- بجد تمام و جهد مالا- کلام بآن امر اشتغال مینماید و در انشاء آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ظاهر ساخته از حسن عبارت و لطف استعارت دقیقه نامرعی نمیگذارد و از جمله نتایج طبع نقاد آن فاضل والانژاد رباعیاتیست که در ترجمه دیوان معجز نشان مظهر العجایب و مظهر الغرایب مقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه سلام اللّه الواهب در سلک نظم کشیده و معانی هدایت‌آئین آن اشعار کرامت آثار را که مانند آب حیوان در سواد حروف نهان بود بابلغ وجهی ظاهر گردانیده و از جمله مؤلفات خجسته‌صفات آنجناب دیگر رساله‌ایست که در معارضه مهر و مکتوب بعبارت خوب و اسلوب مرغوب مرقوم کلک لطایف‌نگار ساخته و در آن رساله نیز رایت بلاغت و سخنوری و لواء براعت و فضل‌کستری برافراخته ع طبع لطیف تو همه فکر نکو کند (ذلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ) امیدواری بکمال مکرمت کردگاری آنکه ع

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۸

تا جهان را بقا بود ممکن آن حاوی فضایل انسانی مقرون بحصول انواع آمال و آمانی در غایت عافیت و کامرانی روزگار خجسته آثار گذراند و همواره از رشحات سحاب کلک گوهربار و قطرات غمام خامه گوهر نثار ریاض فضل و کمال و گلزار جاه و جلال را ناضر و ریان گرداند بمنه و فضله و عونه و طوله

ذکر شمه از حال بعضی از مشاهیر و وزراء ابو الغازی سلطان حسین میرزا

از جمله عادات خاقان منصور صاحب‌سعادات یکی آن بود که زود بعزل و نصب وزرا و دیوانیان میپرداخت و همواره چهار پنج کس را در آن منصب با یکدیگر شریک میساخت بناء علی هذا در ایام دولت آن مهر سپهر خلافت جمعی کثیر به منصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از آنطایفه در اثناء حکایات سابقه سمت اندراج یافته و شمه از حال زمره دیگر اینست که مسطور میگردد

خواجه قطب الدین طاوس سمنانی بسمو حسب و علو نسب و عظم‌شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود و چنانچه از ضمن حکایات سابقه مستفاد میگردد در زمان سلطنت میرزا ابو القاسم بابر و میرزا سلطان ابو سعید مدت مدید بامر وزارت قیام مینمود و پس از واقعه قراباغ بدار السلطنه هراهٔ شتافته بنابر التفات خاقان منصور در منصب اشراف وزراء عظام دخل نمود و اعتبار و اختیار بسیار یافت و در وقت استیلاء یادگار محمد میرزا در جرگه امراء دیوان مهر زده و اقتدارش از پیشتر بیشتر شد و بعد از شهادت یادگار محمد میرزا خواجه قطب الدین طاوس بی‌از آنکه در منصبی مدخل فرماید چند سال در ظلال معدلت خاقانی در غایت فراغت زندگانی مینمود و در تکثیر زراعت و عمارت سعی می‌فرمود و آن اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاد بنابر طمع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب نزاع بگشاد و خواجه طاوس از ازاله عرض و ناموس اندیشیده عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف کرد و در آن مملکت نیز معزز و محترم بوده تتمه اوقات حیات بپایان آورد و در سنه تسعمائه که سن شریفش بهفتاد و دو سال رسید گوش هوشش صفیر عقاب اجل شنید و مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته بیت همانجا پر طاوسی بینداخت‌جهان از فر کاوسی بپرداخت خواجه شمس محمد مروارید در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهراهٔ آمده در خدمت میرزا سلطان ابو سعید رایت وزارت برافراشت و در آنسال که

سلطان سعید عزیمت فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتی که خاقان منصور در هراهٔ بر مسند سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم‌پناه آمد کمر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در استمالت خواطر اکابر و اصاغر سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۲۹

و عاقبت عافیت‌طلب شده از آنکار استعفا نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب شیخی و تولیت موقوفات مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری قدس سره را مفوض برأی صوابنمایش گردانید و آنجناب چندگاه در ترویج و تعمیر آن بقعه متبرکه کوشیده در ضیافت آینده و رونده اهتمام تمام بتقدیم رسانید وفاتش در دهم شهر ربیع الاول سنه ۹۰۴ در سالی که حروف؟؟؟ مین کلمات بحساب جمل از تاریخ آن خبر میدهد روی نمود و در مزار فیض آثار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بتاوکانی مدفون شد و خاقان منصور بتسلی خواطر اولاد امجادش پرداخت و ولد ارشدش خواجه عالیجاه شهاب الدین عبد اللّه را بپرسش و انعام خلع فاخره بنواخت.

خواجه علاء الدین علی الصانعی در سلک اشراف ولایت باخرز سمت انتظام داشت و بواسطه انتساب بآل برمک همواره رایت مفاخرت می‌افراشت بحدت طبع وجودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود و در مبادی اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسروانه گشته در امر وزارت شروع نمود و بنابر آنکه بر صفت کفایت ظاهر شده بر عجزه و رعایا حیف و تعدی جایز میداشت و پیوسته نسبت بسایر وزرا رقم تقریر و تزویر بر اوراق ضمیر مینگاشت مزاج شریف مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر با وی متغیر گردید و در آن اوقات از روی جد یا هزل روزی خواجه صانعی این بیت در سلک نظم کشید بیت

فردا که شود معرکه ضربت شمشیرمعلوم شود قوت بازوی علیشیر و اینمعنی سبب ازدیاد کدورت شده دیگر اسباب مدد علت گشت و خواجه صانعی صباحی که در پایه سریر اعلی در جرگه وزرا ایستاده بود یکی از یساولان بموجب فرمان واجب الاذعان دستارش را که بغایت بزرک بود از سرش برداشته در گردنش افکند و امیر علیشیر روی بخاقان منصور آورده این مصراع خواند که ع چو بار سر سبک کردی سبک کن بار گردن هم القصه در آنروز خواجه صانعی مؤاخذ و معاقب گشته بعد از آنکه هرچه داشت فرود آورد در بالاخانه زندان محبوس شد و زمان حبس او قرب شش سال امتداد یافته در آن ایام غزلی غرا منظوم گردانید و نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد و مطلع آن غزل اینست مطلع

آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد منستو آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست اما هیچ فایده بر آن مراسله مترتب نگشت و امیر علیشیر از سر ایذاء او در نگذشت و خواجه صانعی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضایل مصروف ساخت و حفظ کلام اللّه کرده کتب متداوله را تا مختصر تلخیص بنظر مطالعه درآورد و قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع شعری را بقلم‌پروری در آن قصیده درج فرمود و مآل حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی.

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از بزرک‌زادگان مملکت فارس بود و در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۰

اوایل جلوس خاقان منصور از قراباغ اران بهراهٔ آمده در منصب وزارت دخل نمود بعد از چندگاه جمعی از مردم شریر او را بصنوف تصرف و تقصیر متهم گردانیدند بنابرآن مقهور خاقان منصور گشته در زندان بلده هراهٔ محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه شحنه قهر بقتل او فرمان فرمود و چنان استماع افتاده و العهدهٔ علی الراوی که در آنوقت که نایره غضب خاقانی مشتعل بود و بکشتن خواجه مظفر حکم فرمود یکی از نواب بنابر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صانعی تا کی در زندان خواهد

بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز سیاست کنند و در آنروز که داخل ایام اوایل محرم الحرام سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بود خواجه صانعی را از طاق چهارسوق هراۀ و خواجه مظفر را بر در دروازه ملك بحلق كشيدند يكى از فضلا در آن باب گويد رباعی

ابدیده بعالم ستمکاره نگردر خواجگی جهان خونخواره نگر

از حالت صانعی برو تجربه کن‌در حال مظفر شبانکاره نگر خواجه امین الدین محمود برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب روح‌افزا و مصاحبت ماهرویان ناهید سیما شعف تمام ظاهر مینمود و بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال همنشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر مینگاشت و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه به منصب وزارت خاقان منصور رسید و قرب پنج سال در تمشیت آن کار روزگار گذرانید و در آن اوقات که برادرش خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید و بعد از چند گاه نوبت دیگر منظور نظر التفات خاقان عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نمود و خواجه قوام الدین نظام الملك در ایام اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را مؤاخذه و مقید گردانید و خواجه امین الدین محمود پس از یک دو سال فرصت یافته و درزی عورات از بالاخانه زندان بگریخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهراۀ در گوشه مختفی بود و چون آنجناب بمناسب علیه و مراتب سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمود از کنج انزوا برون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطه خدمات سابقه و وسایل لاحقه مرتبه بلند و درجه ارجمند یافت و چون متقاضی اجل در رسید در اوایل سنه عشر و تسعمائه بجهان جاودان شتافت.

خواجه علاء الدین علی میکال بصفت اصالت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال داشت آخر الامر از آن مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت و مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود و از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه‌دستی هرگز بمحنت مؤاخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود در رسید داعی حق را لبیك اجابت گفته درگذشت.

خواجه نعمت الله سرخ در علم استیفاد سیاق بی‌نظیر آفاق بود و در دیوان خاقان منصور مدتی بسرانجام اعمال بزرگ و اشغال خطیر اشتغال مینمود و خواجه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۱

مجد الدین محمد در کرت ثانی که صاحب‌اختیار ملك و مال حضرت خاقانی گشت خواجه نعمت اللّه را مؤاخذه کرده آنچه داشت از وی بستد آنگاه او را وزیر پادشاه عالیجاه ساخت و خواجه بعد از چندگاه که بلوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد بگشاد و خواجه مجد الدین محمد باخذ و قید خواجه نعمت فرمان داد محمود حمال که یکی از اشرار عمال بود بر وی تقریر نمود و جناب وزارت‌مآب را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب گردانید و در شکنجه و تعذیب کشید گویند که در آنوقت که خواجه نعمت را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق از نفایس اجناس در فلان موضع نهاده‌ام محمود حمال او را گفت کسی پیدا کن که صناديق را بحضور آورد خواجه نعمت اللّه در حال آغاز گفتن لطیفه کرده فرمود که مردك حمال توئی مرا چه ضرورتست که جهۀ حمل صندوق کس پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد بلکه اکثر وزرا و ارکان دولت از شرارت نفس خواجه نعمت بغایت ترسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست رباعی

بر سفله جهان ناکس مهر گسل‌هان تا ننهی دل و نباشی غافل

بس زلف چو مشك ازوست در نافه گل‌بس روی چو گل ازوست در پرده گل سید زین العابدین علی پدرش سید زین الدین محمود مدتی ممتد در معظمات مهمات دیوانی مدخل داشت و مادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمند می‌افراشت و

آنجناب بمحامد سیر و محاسن شیم موصوف و مشهور بود و در اوایل حال بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود و پس از آنکه انوار کفایت و کاردانی از مطالع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بوی مفوض ساخت و در آن اوان که خواجه نظام الملک پای بر مسند اختیار و اقتدار نهاد سید را از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بشهادت رسید سید نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چندگاه خواجه افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادتمآب استشمام رایحه مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه افضل خاقان بلندمحل کرهٔ بعد اخری سید زین العابدین را بتقلد منصب وزارت امر کرد و آنجناب استعفا نموده مهم بر آن قرار یافت که وزراء عظام بی‌استصواب جناب سیادتمآب بفیصل مهام دیوانی نپردازند و فرامین مطاعه را ما دام که بتوقیع او نرسد بمهر بزرک همایون نرسانند آنگاه سید زین العابدین از پیشتر بیشتر اعتبار یافته بر جمیع امرا مقدم می‌نشست و برقم اطلع علیه بر پشت نشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان منصور سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آنجناب را منظور نظر التفات ساخت و بقبول منصب تکلیف نمود اما سید در آن زمان که مانند ایام گل اندک بقا بود در هیچ مهمی دخل نفرمود و چون ماهچه رایت نصرت آیت محمد خان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار بر قرار اختیار کرد و در اثناء گریز با فوجی از اوزبکان پرستیز دوچار خورده مهم بجنک و جدال سرایت نمود و تیری جان‌گزا بر مقتل سید زین العابدین رسید و مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۲

عالم بقا گردید نظم

چنین است کردار گردون سپهر گهش زهر قهر است است و گه نوش مهر

بناز ار کسی پرورد در کناربخاک افکند آخرش خوار و زار خواجه معز الدین حسین برادر خردتر خواجه سیف الدین مظفر شیانکاره بود و مدتی مدید بلوازم منصب وزارت خاقان منصور و تولیت موقوفات همایون قیام مینمود و آنجناب بصفت وقوف و کاردانی و سمت راستی و کوتاه‌دستی اتصاف داشت و در اوقات شروع در امر صاحب‌دیوانی رایت کفایت و رعیت‌پروری برافراشت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته‌صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بر میان بسته در امر اشراف دیوان شروع نمود و محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آن‌جناب را وزیر ساخت و کما ینبغی بترتیب و رعایتش پرداخت و در روزیکه محمد خان در نواحی مرو شاه جهان بضرب تیغ سپاه نصرت‌پناه شاهی کشته گشت همدران معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را درنوشت ع بقای جاودانی نیست ممکن

خواجه جمال الدین عطاء الله در زهد و تقوی درجه علیا داشت و همواره همت بر اداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت در اوایل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانیست از ارتکاب مناهی و ملاهی بیکبارگی درگذشت و روی بمحراب دین‌داری و پرهیزکاری آورده در ملازمت درویشان و گوشه‌نشینان از خود بتقصیر راضی نگشت در علم سیاق و فیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نمود و بواسطه وفور فراست و کمال کیاست روزبروز مهم او ترقی میکرد تا قدم از مسند وزارت برتر نهاده زمام منصب اشراف دیوان را بدست آورد و مدتی در میان امرا و وزرا برقم اطلع علیه توقیع میکشید و مهمات سلطانی و امور صاحب‌دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسرانجام مقرون میگردانید و باوجود اشتغال بامثال این اشغال و دخل در مهام ملک و مال از اداء فرایض و نوافل ساعتی غافل و ذائل نبود و در سردیوان تسبیح سر دست گرفته در اثناء قیل و قال با اصحاب جاه و جلال بوردی که داشت مشغولی مینمود و اواخر اوقات حیات خاقان خجسته‌صفات منصب رسالت و پروانه علاوه سایر مناصب خواجه عطاء اللّه گشت و قلم عاطفت خاقان وافر رافت لقبش را در فرامین مطاعه عمدهٔ الصلحا نوشت و بعد از فوت آنحضرت آنخواجه صاحب سعادت از اولاد امجاد پادشاه ولی‌نعمت و محمد خان شیبانی اصلا منصب قبول نکرد و

ایضا در ایام استیلاء لواء ظفر انتماء شاهی در بلاد خراسان روی بتکفل مهمی نیاورد اما درین ازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امرا و وزرا دار السلطنهٔ هراهٔ هرگز هیچ مهمی را بی‌وقوف و استصواب آنجناب فیصل نمیدادند و در توجیهات و تحصیلات و قرار مهمات مزارعان و محترفات رأی صوابنمایش را عمده دانسته ابواب مشاورت میگشادند و در اوایل سنه سبع و عشرین و- تسعمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب آستان ملایک‌آشیان پادشاه عالمیان تعلق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۳

بامیر خان موصول میداشت خواجه عطاء اللّه بمرض موت مبتلا- گشت و چون آنعارضه قوت گرفت و خواجه دانست که کار از امداد درگذشت خاطر بر حلول واقعه ناگزیر نهاده بنا بر آنکه وفور طمع امیر خان و ارکان دولتش را معلوم داشت تمامی جهات و متملکات خود را مفصل کرد و مقرر ساخت که از آنجمله چه مبلغ و مقدار پیشکش امیر خان نمایند و هر یک از امرا و نوابش را چه چیز دهند و فرمود تا بطریقه سنت اسباب تجهیز و تکفین او را مرتب نموده بنظر آوردند و کفن را بریده دوختند آنگاه نویسنده پیش خود نشانده فرمود تا مفصل کرد که از روز اول وفاتش تا روز هفتم هرروز چند گوسفند و چند من نان و حلوا و سایر مایحتاج تعزیت را ترتیب کنند و قرار داد که هریک از غسال و حفاظ و مؤذن و معرف را چه‌چیز دهند بعد از آن آنچه از اسباب و املاک و جهاتش باقی ماند در میان ورثه و اقرباء خود تقسیم فرمود و چون از امثال این امور فارغ گشت جمعی از درویشانرا پیش خود طلبیده ذکر میگفت تا در روز یکشنبه دوم ربیع الاولی سنه مذکوره وفات یافت و تمامی سادات و قضاهٔ و علما و اشراف و اعیان بلکه خواص و عوام طوایف انسان جنازه آنجناب را مشایعهٔ کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان منصور بر نعش آنخواجه مغفور نماز گذاردند و جسدشرا در مزار شیخ صوفی علی در موضعی که خود تعیین نموده بود دفن کردند و این قطعه که نوشته میشود از تاریخ فوت خواجه عطاء اللّه خبر میدهد قطعه

خواجه سالکان عطاء اللّه‌که دلش داشت میل سوی جنان

جانب خلد رفت شد تاریخ‌میل خواجه عطا بکوی جنان.

ذکر بعضی از سادات و نقباء و مشایخ و علما و فضلا که معاصر بودند با معز سلطنهٔ و الخلافه سلطان حسین میرزا

مقدم این طبقه عالی‌شان و اشرف اینطایفه معالی مکان سادات عظام و نقباء گرام روضه مقدسه رضویه‌اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته‌صفات امیر نظام- الدین عبد الحی و امیر غیاث الدین عزیز و امیر علاء الملک در آن مقام میمنت انجام بمنصب جلیلهٔ المراتب نقابت منصوب بودند و چنانچه سزاوار علو منزلت و سمو مرتبت ایشان بود بمراسم آن امر قیام و اقدام مینمودند و این سه نقیب واجب الترحیب از سایر نقباء سادات موسوی و رضوی باجتماع اسباب سعادت صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند و همواره همم عالیه بر ترویج و تعمیر آن مزار قدس آثار و ضیافت صادر و وارد میگماشتند تفوق و تقدم ایشان بر صنادید اقطار جهان مقرر و قدم دودمان و رفعت خاندان ایشان از آفتاب در وسط السماء ظاهرتر و حالا نیز امر نقابت آن سده سنیه و عتبه علیه تعلق باولاد امجاد آن سه بزرگوار میدارد و هیچ آفریده از سادات روزگار با ایشان نقش مساهمت در آن امر بر لوح خاطر نمی‌نگارد.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۴

سید غیاث الدین افضل بن سید حسن بمزید علم و فقاهت از اکثر سادات مشهد مقدسه ممتاز و مستثنی بود و سالهای فراوان در آنولایت بلوازم منصب شیخ اسلامی و فیصل قضایاء شرعیه اقدام میفرمود

سید کاظمی بلطف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و در شیوه سپاهی‌گری سلوک نموده رایت جلادت می‌افراشت و در اوایل سلطنت خاقان منصور در ملازمت درگاه عالم‌پناه بسر میبرد و بموجب فرمان واجب الاذعان جههٔ رسالت خواجه عماد الدین محمود

کـاوان که مشـهور است بخواجه جهـان روی توجه بجـانب گلبر که آورد و در وقت مراجعت از راه دریا بفارس رفته در شـیراز رحل اقامت انـداخت و همدر آنولایت عازم سـفر آخرت گشـته خانه تن از مهمانخانه روح بازپرداخت قصـیده شـهرآشوب که در مذمت اعیان و اشراف دار السلطنهٔ هراهٔ منظوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع آن قصیده اینست که مطلع

شکر خدا که قاضـی شـهر هری نیم‌در سـلک آدمی صـفتانم خری نیم امیر سـید اصیل الدین عبد الله الحسینی بصفت اصالت و وفور جلادت و بنـاهت شـان و قـدم دودمـان موصوف و معروف بود و بوفور تقوی و دین‌داری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علما عـالم و سـادات بنی آدم ممتـاز و مسـتثنی مینمود زبان گهرافشانش مفسـر حقایق صـحف آسـمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سـبحانی بـاطن خجسـته میـامنش مظهر آثـار ولایـت و رشـاد و خـاطر فرخنـده مآثرش مهبـط انوار هـدایت و ارشاد و بی‌شایبه مدح‌گستری آن مهر سپهر شریعت‌پروری در علم تفسیر و حدیث و انشاء تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطنت سلطان سعید از دار الملك شـیراز که وطن اصلـی آنجنابست بهراهٔ تشـریف آورده رایت اقامت برافراشت هفته یکنوبت در مـدرسه عالیه مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و در هرماه ربیع الاولی بر بیان میلاد با اسعاد حضـرت رسالت صـلی اللّه علیه و آله و سـلم مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره‌ور میساخت از مؤلفات آن سـید ستوده‌صـفات کتاب افادت اثر درج الـدّرر که محتویست بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هراهٔ در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسـخه بر السـنه و افواه خلایـق مـذکور انتقـال امیر سـید اصـیل الـدین از جهـان محنت‌آئین بریـاض بهشت برین در هفـدهم ربیع الاخری سـنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و خاقان منصور بتسلـی خواطر اولاد و امجاد آنجناب توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را بایشان عنایت فرمود.

مولانا شـمس الدین محمد بتادکانی در سـلک خلفاء شـیخ زین الدین خوافی انتظام داشت و همواره همت بلندنهمت بر اداء وظایف طاعـات و عبـادات میگمـاشت سالکـان طریق زهـد و تقوی و طالبـان طریقه رشـاد و هـدی نسـبت بآنجناب در غایت ارادت و اعتقاد سلوك مینمودنـد و از فروغ باطن فرخنده‌میامنش اقتباس انوار سـعادت کرده باوامر و نواهی خدام عالی‌مقامش مفتخر و مباهی بودند از آثار انامل فیاض جناب مولوی مخمس قصیده بوده و شرح منازل السایرین مشهور است و از ابیات هدایت آیاتش این

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۵

مطلع در مجالس النفایس مسطور بیت

آنها که بجز قامت سروت نگرانندگر راست بگوئی همه کوته نظرانند و مولانا شمس الدین محمد در سنه احدی و تسعین و ثمانمائه وفـات یافته در خیابان هراهٔ مـدفون گشت و امیر نظام الـدین علیشـیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در استرضاء خاطر عاطر ولـد رشـیدش مولانا حمیـد الدین کوشـید و مولانا حمید الدین مدتی مدید در آن خانقاه قایم‌مقام والد معارف پناه بوده در غایت تقوی و طهارت سلوك مینمود و در سنه سبع عشر و تسعمائه از عالم انتقال فرمود.

مولانا کمال الدین عبد الرزاق ولد مولانا جلال الدین اسـحق سـمرقندی بود ولادتش در دوازدهم شـعبان سنه سهٔ عشر و ثمانمائه در هراهٔ روی نمود و مولانا اسـحق سالها در اردوی همایون خاقان سعید بمنصب قضا و امر پیش‌نمازی اوقات شریف مصروف میساخت و گاهی در مجلس اشـرف اعلی بتوضـیح مسائل و قرائت رسایل میپرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر فی سنه احدی و اربعین و ثمانمائه رساله را که قاضـی عضد الدین انجی در معنی حروف و اسم اشارت تالیف کرده شرحی نوشت و دیباچه آن انشاء منقح را باسم همایون خاقان سعید موشح گردانیده بآن وسیله شرف دستبوس حضرت خاقانی دریافت و در آخر ایام حیات آنحضـرت برسـالت پادشاه بیجانگر مامور گشـته بجانب هنـد شـتافت و در آنسـفر جناب مولوی را وقایع غریبه و حالات عجیبه روی نموده آخر الامر قرین صـحت و سـلامت بخراسان بازآمد و بعد از فوت خاقان سـعید بر سبیل نوبت بعز ملازمت میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد اللّه و میرزا ابو القاسم بابر معزز شد و در زمان سلطان سعید فی جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائه به منصب شیخی

خانقاه میرزا شاهرخ منصوب گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت وفاتش در ماه جمادی الاخری سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود از آثار اقلام بدایع ارقامش کتاب افادت آیاب مطلع السعدین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف معظم وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطان ابو سعید بهادر خان تا وقت شهادت میرزا سلطان ابو سعید گورکان مسطور و اللّه اعلم بحقایق الاحوال و الامور

امیر محمد بن امیر هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در زمان سلطنت خاقان منصور مدتی مدید بمنصب نقابت منصوب بود و بلوازم آن امر قیام مینمود نسب شریفش بسید اشرف بن مبارکشاه که در سلک اشرف سادات و نقباء خراسان انتظام داشت میپیوندد و سلسله آباء سید اشرف بامام عالی‌مقام ابی عبد اللّه الحسین بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام ملحق میگردد

قاضی نور الدین محمد امامی ولد ارشد قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد اللّه بود و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب موروثی قیام مینمود و در فیصل قضایاء شرعیه غایت امانت و دینداری و نهایت دیانت و پرهیزکاری ظاهر ساخت و در کمال جاه و جلال و وفور اختیار و استقلال

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۶

بقطع و فصل مهمات دینیه پرداخت و مضمون همایون (فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ) همواره مطمح نظر عالی اثرش بود و در هیچ قضیه از قضایاء فرق انام از مقتضای فتوی علماء اسلام تجاوز نمی‌نمود و بعد از مدت هیجده سال که بآن شغل اشتغال داشت پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در بیستم جمادی الاخری سنه احدی و تسعین و ثمانمائه دست قضا سجل حیاتش درنوشت و در گازرگار بحظیره که جهۀ همین مصلحت ساخته بودند مدفون گشت و از قاضی نور الدین دو پسر ماند عالیجناب معالی آیاب شیخ الاسلامی ملاذ الانامی صدر الشریعه نور الدین محمد و جناب فضایل‌پناه پناهت دستگاه جلال الدین محمود مد ظلهما الی یوم الموعود و این دو پسر عالی‌گهر بعد از فوت والد بزرگوار خویش منظور نظر اشفاق خاقان منصور گشته سیورغالات و معافیات حضرت اقضوی بدیشان تعلق گرفت و پسر کلانتر که بین- الانام بخواجگی قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شد و در فیصل قضایا اقتداء بسنت سنیه آباء عظام و اجداد گرام خویش کرد و چون سلطنت خراسان از دودمان امیر تیمور گورکان به محمد شیبانی خان انتقال یافت بدستور معهود آن امر جلیل القدر متعلق بخواجگی بود و بعد از آنکه عرصه ممالك خراسان از فروغ ماهچه لوای جهانگشای شاهی صفت اضائت پذیرفت و قدم خاندان و عظم دودمان و کمال اسلام و دینداری و وفور دیانت و پرهیزکاری خدام خواجگی نزد نواب کامیاب درگاه سلاطین‌پناه ظاهر گشت منصب شیخ- الاسلامی دار السلطنۀ هراۀ و مضافات مفوض برأی صوابنمایش شد و چون آنعالیجناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسرانجام اشغال دنیوی از امر شیخ الاسلامی استعفا فرمود دست از انکار بازداشت و مضمون این بیت را که بیت

ز منصب روی در بیمنصبی نه‌که از هرمنصبی بیمنصبی به مطمح نظر خجسته‌اثر گردانیده همت عالی‌نهمت برادخار مثوبات اخروی گماشت و حالا آنعالیجناب و برادر خجسته سیرتش در غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام در وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنۀ هراۀ حمت عن آلافات تشریف دارند طوایف انام از خواص و عوام بوجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده لوازم حسن اعتقاد و ارادت بجای می‌آرند.

مولانا محمد بن حسام الدین در میان فرق انام بابن حسام اشتهار دارد و او را در نظم اشعار قوت بسیار بود و پیوسته در منقبت شاه ولایت علیه السلام و التحیۀ و سایر ائمه معصومین سلام اللّه علیهم اجمعین قصاید غرا نظم مینمود و آن ابیات بلاغت آیات بغایت مشهور است و بر السنه و افواه محبان آل عبا مذکور و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بر وزن شاهنامه در سلك نظم کشیده و در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المؤمنین علی علیه السلام مندرج گردانیده وفات ابن حسام فی شهر

ربیع آلاخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه در قصبه خوصف که از مضافات قهستانست بوقوع پیوست

قاضی مسعود قمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۷

مالوف بهراة آمد ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اختیار نمود و چون در نظم اشعار مهارت داشت حضرت خاقانی نظم احوال خجسته مآل خود را بوی رجوع کرد و خواجه در آن باب نزدیک بدوهزار بیت در سلک بیان آورد و قصه یوسف و زلیخا و مناظره شمس و قمر و تیغ و قلم نیز از جمله منظومات اوست و این مطلع در دیوان غزلیاتش انتظام دارد که بیت

بی‌تو چون در گریه خوابم میبردخواب می‌بینم که آبم میبرد وفات خواجه مسعود در بلده فاخره هراة روی نمود و در مزار پیر سیصد ساله مدفون شد

قاضی شمس الدین عبد الله «۱» خلف صدق مولانا جلال الدین ابو سعید بن مولانا شمس الدین عبد اللّه بن قاضی جلال الدین محمود الامامی بود و در زمان خاقان منصور چند- گاه در بلده هراة بلوازم منصب قضا قیام مینمود و مدتی دیگر در مدرسه شریفه سلطانی بامر تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید فی شهور سنه علم عزیمت بعالم آخرت برافراشب

مولانا یوسف بدیعی از ولایت اندجان بود و در صغر سن از آنجا بسمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر بهراة تشریف آورده در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت از علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معماء رساله مفید تالیف فرمود این مطلع از جمله منظومات اوست که بیت

گر بدین آب و هوا کویت بود منزل گهم‌نی زلال خضر باید نی دم روح اللهم وفاتش در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمائه در سرخس اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون شد.

حافظ غیاث قدوه ارباب علم و عرفان و عمده محدثان زمان بود و در ایام سلطنت خاقان منصور سالهای موفور در بلده هراة بافاده قیام مینمود وفاتش در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت.

مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی لمعات فضایل و کمالات آنجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور عرصه ربع مسکونست و رشحات اقلام فیض انجام این زبده شیخ و شاب بسان قطرات سحاب خضرت بخش فضای جهان بوقلمون از جواهر نظمش صدف افلاک‌پرور شب‌افروز و از لآلی نثرش عرصه عالم خاک جواهراندوز تصانیف آنحضرت در اقسام علوم بیحد و در هرتصنیف خزاین معانی بیعد لا- جرم حاجت بآن نیست که خامه دو زبان در تعریف آن مرجع ارباب دانش و عرفان شروع نماید و با نامل سعی و اجتهاد و ابواب مناقب و مفاخر آن ملاذ اصحاب بینش و ایقان برگشاید نظم

چه حاجت که کلک بلاغت‌مآب‌نویسد که عامست فیض سحاب

چه حاجت که گویند از نور مهرمنور بود عرصه نه سپهر ولادت با سعادت آنجناب در شب بیست

---

(۱) واضح باد که سنه وفات قاضی شمس الدین را مؤلف نگاشته و از کتبی که عند الطبع مدنظر بود نیز بتحقیق پیوست حر ره محمد تقی شوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۸

و سیم شعبان سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بقصبه حرجرد جام اتفاق افتاد و پس از وصول بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده قدم بر مدارج زهد و تقوی نهاد بواسطه مناسبت اصلی و ملایمت جبلی در مبادی تنسیم صباء صبی از نفحات انفاس فضایل اقتباس ریاض نظم را خضرت و نضارت بخشید و مهارتش در آن فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را از درجه اعتبار ساقط گردانید و در زمان میرزا ابو القاسم بابر بنام نامی آن پادشاه وافر تهور حلیه حلل را در فن معما مرقوم قلم بدایع آثار ساخت و

در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید بترتیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسایل تصوف پرداخت و سایر مؤلفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان خاقان منصور تحریر یافت و لوایح آن کتب افادت آثار و رسایل اعجاز کردار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار تافت میان جناب مولوی و امیر نظام الدین علیشیر قاعده مودت و ارادت ارتباط و استحکام مالا کلام داشت لا جرم آنجناب در اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکو کیش را بر لوح بیان نگاشت و مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف و توصیف آنحاوی کمالات انسانی اشتمال دارد و هرکس بمطالعه کتب آن دو بزرک فایض شده راقم حروف را درین دعوی راست‌گوی میشمارد و وفات مولانا نور الدین عبد الرحمن در روز جمعه هیجدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه روی نمود مدت حیات آنجناب هشتاد و یکسال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر نظام الدین علیشیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ملک و ملت بمنزل شریف آنجناب تشریف آورده در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر نهج سنن سید المرسلین سعی نمودند و نعش آن افاضل‌مآب را بعیدگاه برده و نماز گذارده بتخت مولانا سعد الدین کاشغری باز آوردند و در پیش رویش دفن کردند حضرت خاقانی و جناب مقرب سلطانی متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و سادات و علماء اطراف را در عیدگاه هراة جمع ساخته جهة ترویح روح خدمت مولوی باطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر علیشیر در مرثیه مولانا نور الدین عبد الرحمن ترکیبی غرا در سلک انشا کشید مطلعش بر خاطر بود مثبت گردید مطلع

هردم از انجمن چرخ جفای دگر است‌هریک از انجم او داغ بلای دگر است و تاریخ وفات مولانا عبد الرحمن را فاضل آنزمان بعبارات مختلفه در سلک نظم انتظام دادند از آنجمله مولانا انوری که شاعری ابدال‌وش بود و نظم دلکش داشت این قطعه بر لوح بیان نکاشت قطعه

جامی که بود مایل جنت مقیم گشت‌فی روضه مخلدهٔ ارضها السماء

کلک قضا نوشت روان بر در بهشت‌تاریخه و من دخله کان آمنا خواجه رضی الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد حضرت شیخ الاسلامی احمد الجامی النامقی قدس اللّه سره السامی بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علو قدر و بناهت‌شان ممتاز و مستثنی مینمود سالها تولیت اوقات مزار شیخ الاسلامی مشار الیه تعلق بوی میداشت و همواره خان احسان گسترده همت عالی‌نهمت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت و چون آنجناب از جهان گذران در سنه ثمان و تسعمائه بفضای جهان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۳۹

انتقال نمود ولد ارشدش خواجه جلال الدین ابو القاسم قایم مقام گشت و اعتبار و اختیار آنجناب در آن ولایت از اماثل و اقران درگذشت اما بواسطه سعت مشرب گاهی با شاهزادگان عالی‌مکان مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد بتجرّع شراب ناب قیام مینمود در صفت جود و سخاوت و سلوک طریق بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت و ما دام الحیوهٔ آنچه از هرجههٔ حاصل میکرد صرف آینده و رونده نموده تخم محبت و اخلاص در زمین دل همگان میکاشت و در شهور سنه عشرین و تسعمائه علم عزیمت بصوب سفر آخرت برافراشت

خواجه ناصر الدین عبد العزیز جامی بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات را باداء وظایف طاعات و عبادات صرف مینمود در سلوک طریق ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی تتبع شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام میکرد و همواره بر سجاده پرهیزکاری و دینداری نشسته شرایط افاده علوم ظاهری و باطنی بجای می‌آورد و در شهور سنه عشرین و تسعمائه روی بریاض رضوان آورد.

مولانا کمال الدین عبد الواسع النظامی ولد مولانا جمال الدین مطهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضایل نفسانی صرف نمود در فن انشاء و تحریر مکاتیب و مناشیر مهارت کامل حاصل داشت و در اوایل جلوس خاقان منصور چند گاه همت بر تالیف وقایع و حالات آنحضرت گماشت اما چون در اثناء گذارش حکایات در ایراد تشبیهات و استعارات مبالغه بسیار نمود خاقان

منصور تصنیف او را نه‌پسندید و آن امر را برأی صوابنمای دیگری از افاضل مفوض گردانید خواجه مجد الدین محمد را بصحبت مولانا کمال الدین عبد الواسع میل بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخنان مزاح‌آمیز زود متغیر میشد پیوسته با وی هزل مینمود و آنجناب با خواجه نظام الملک و اولاد او نیز طریق مصاحبت مسلوک میداشت و بنام ایشان ترسلات تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک در سلک نظم کشیده و الحق درین ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده قطعه

دو برادر باهم ارزانی که از قدر آمدندآن وزارت را مآب و ابن امارت را مآل

آن کمال دین و دولت در همه بابی رشیدوین رشید ملك و ملت در نهایات کمال

هم بود از رای آن صبح سعادت را فروغ‌هم بود از روی این خورشید دولت را جمال

بر سرند از مهر و مه آن در علا وین در علوبرترند از بحر و کان آن در سخا این در نوال

از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب‌وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال

آن بود خورشید منظر این بود برجیس قدرآن بود محمود طالع این بود مسعود فال

ماه جاه و حشمت آن باد فارغ از خسوف‌آفتاب دولت این باد ایمن از زوال.

قاضی نظام الدین محمد ولد ارشد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۰

بود و مولانا حاجی محمد در سلك اعاظم فقهاء زمان میرزا ابو القاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علماء ایام دولت خاقان منصور فایق بود و مدت مدید در مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه بمراسم منصب تدریس قیام مینمود و چون از آن منصب استعفا فرمود خاقان منصور آنجناب را بتکلیف موفور قاضی دار السلطنه هراة گردانید و قاضی نظام الدین بر وجهی در قطع و فصل قضایاء شرعیه طریق اجتهاد مسلوك داشت که قصه امانت و دیانت شریح قاضی منسوخ شد وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم سنه تسعمائه دست داد و راقم حروف را نظم این رباعی در تاریخ آنواقعه اتفاق افتاد رباعی

آنکس که شریعت بنظام از وی شداز حکم قضا سجل عمرش طی شد

از صفحه دل چو محو شد نام نظام‌توضیح پذیرفت که فانی کی شد مولانا معین الدین الفراهی برادر ارشد قاضی نظام الدین محمد بود در بسیاری از فضایل و کمالات اظهار وقوف مینمود در زهد و تقوی درجه علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صحیفه تحریر مینگاشت در ایام جمعه بعد از اداء نماز در مقصوره مسجد جامع هراة وعظی در کمال تاثیر میگفت و در غرر معانی آیات و احادیث را بالماس طبع لطیف میسفت باعاظم امر او نوئینان که در مجلس وعظ او می‌نشستند ملتفت نمیگشت و در وقت نصیحت آنطایفه سخنان درشت بر زبانش میگذشت و آنجناب بعد از فوت برادر بموجب تکلیف خاقان والاگهر مدت یکسال صاحب‌منصب قضا بود آنگاه ترك آن امر داده هرچند دیگر مبالغه نمودند قبول نفرمود از آثار قلم لطایف‌نگار مولانا معین- الدین معارج النبوه در میان مردم مشهور است و اکثر وقایع و حالات سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بروایات مختلفه در آن نسخه مسطور و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمائه مریض شده درگذشت و در مزار مقرب حضرت یاری خواجه عبد اللّه انصاری پهلوی برادر خود قاضی نظام الدین مدفون گشت

مولانا شمس الدین محمد اسفراینی در ایام جوانی به تحصیل علوم بل تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام نمود و در میدان درس و افاده از اماثل و اقران قصب السبق در ربود و آنجناب بحسن محاوره و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدتی مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنه هراة همت بر نشر فواید علمی میگماشت در ماه جمادی الاخر سنه تسعمائه پهلو بر بستر

ناتوانى نهاد و بمرض حصبه اوراق بقا بباد فنا داد

مولانا شمس الدين محمد بن مولانا شرف الدين عثمان در جميع اقسام علوم معقول و تمامى فنون مفهوم و منقول سرآمد علماء ماوراء النهر بلكه مقتداى فضلاى هر شهر بود و در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند متوجه گذاردن حج اسلام شده بدار السلطنه هراۀ رسيد و منظور نظر عنايت خاقانى و ملحوظ عين رعايت جناب مقرب

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۳۴۱

حضرت سلطانى گشته عزيمت آنسفر مبارك بامضا رسانيد و بعد از مراجعت در دار السلطنۀ هراۀ توطن نمود و سالها در مدرسه شريفه سلطانيه و مدرسه اخلاصيه مبشر فوايد علميه و درس مسائل دينيه مشغولى ميفرمود و آنجناب كه بمولانازاده مولانا عثمان اشتهار دارد باوجود كمال دانشمندى و كبر سن و وفور زهد و تقوى بصفت تواضع و كسر نفس اتصاف داشت و در ماه ربيع الاولى سنه احدى و تسعمائه رايت رحلت بعآلم آخرت برافراشت.

مولانا برهان الدين عطاء الله الرازى بوفور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اكثر فضلاء دانشور ممتاز و مستثنى بود و بسعت مشرب و ميل بصحبت اهل طرب و عدم تعيين بر تمامى ظرفاء هنرور فايق مى‌نمود و مدتى مديد تدريس مدرسه خاقان سعيد مغفور و خانقاه خاصه مقرب الحضرۀ السلطانيه تعلق بآنجناب ميداشت و بقلم فضل و كمال نقش افاده بر صحايف ضمائر بسيارى از طلبه علوم مينگاشت ارتحال مولانا برهان الدين از جهان محنت‌آئين بخلد برين در ماه رمضان سنه اثنى و تسعمائه بوقوع انجاميد و از نتايج طبع او رساله اينست كه در فن معما در زمان ابو القاسم بر؟؟؟

ميرزا مرقوم كلك بلاغت انتما گردانيد.

حضرت مخدوم امير خواند محمد از ساير اولاد عظام امير خاوند شاه بلكه از اكثر علماء فضايل پناه بجودت طبع سليم و سلامت ذهن مستقيم امتياز تمام داشتند و در ايام جوانى تحصيل كمالات نفسانى نموده در علوم معقول و منقول نقش مهارت بر لوح خاطر نگاشتند و وفور وقوف آنحضرت در فن تاريخ و صنعت انشا بمرتبه بود كه قلم سخن‌آرا از تبيين آن بعجز و قصور اعتراف دارد و كمال بلاغت آن مهر سپهر سيادت در تحرير حكايات و تقرير روايات درجه داشت كه بيان فصحا توضيح آن را كما ينبغى از جمله محالات ميشمارد تاليف كتاب افادت آياب روضۀ الصفا بر ثبوت اين دعوى برهانيست معين و تلطيف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع اينمعنى دليليست مبرهن و راقم حروف نسبت بآنحضرت علاقه فرزندى ثابت دارد و بزبان گستاخى خود را در سلك شاگردانش ميشمارد سبحان اللّه غلط گفتم انتساب قطره بدريا عين بى‌ادبيست و اقتباس ذره از خورشيد و الا غايت بو العجبى نظم

چه نسبت ذره را با مهر انورنميشايد خزف در عقد گوهر

اگر خواهم كه باشد آبرويم‌همى گويم كه من شاگرد اويم

نه شاگردم غلام كمترينم‌بگرد خرمن او خوشه چينم غرض از اظهار اين شرف آنكه اگر كلك سخن‌گذار درين مقام بيش از اين در ذكر مكارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت مبالغه كند شايد كه مردم عيب‌جوى بنابر نسبت مذكور بخودستائى حمل نمايند و گفتار اين بيمقدار را داخل لاف و كذاف داشته زبان اعتراض بگشايند لاجرم از اطناب اجتناب نموده مرقوم قلم خجسته رقم ميگرداند كه حضرت ابوى مخدومى را در اواخر ايام حيات ميل بانقطاع و انزوا شده از اختلاط خلايق دامن همت برچيده مدت يكسال در گازرگاه روزگار گذرانيدند و اكثر اوقات را بكسب سعادات اخروى و كمالات معنوى مصروف

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۳۴۲

گردانيدند و در ماه رمضان سنه اثنى و تسعمائه بواسطه عرض مرض سوء القنيه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانى افتادند و مدت دو ماه صاحب فراش بوده در دوم ذى قعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت‌آباد جهان برياض راحت‌فزاى جنان انتقال فرمودند وفات آنحضرت در سن شصت و شش‌سالگى دست داد دفنش در مزار شيخ بهاء الدين عمر اتفاق افتاد.

مولانا قطب الدین محمد آدم اعلم اطباء زمان و افضل حکماء دوران بود و در معالجه مرضی و ازاله علل بر ایامیمنت انفاس مسیحا ظاهر مینمود اما بصفت حسن‌خلق اتصاف نداشت و در اوایل سنه اربع و تسعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت.

مولانا نظام الدین عبد الحی الطبیب در مبادی احوال بعلاج مرضی دار الشفاء امیر هدایت‌انتما مشغول بود و چون حضرت ولایت پناه خواجه عبید اللّه طاب ثراه بواسطه عرض مرض کس بهراهٔ فرستاده از عالیجناب مقرب السلطانی طبیب طلبید جناب حکمت مآبی حسب الحکم بطرف سمرقند توجه نمود و بعد از آنکه از آن سفر دوستکام بازآمد بمزید عنایت و نوازش اختصاص یافته روزبروز پایه قدر و منزلتش بالا۔ گرفته و ساعت بساعت کوکب بخت و طالعش سمت استعلا پذیرفته تا کار بجائی رسید که منظور نظر التفات خاقان منصور پسندیده‌صفات شده و در حرم نیز درآمده محرم اسرار صغار و کبار گشت و تا آخر ایام حیات در اوج جاه و جلال بود.

مولانا شمس الدین محمد روجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود و قرب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن سنیه حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیهٔ سعی نمود جمعی کثیر از درویشان و طالبان طریقه ایشان هرروز بآستان کرامت آشیانش میرسیدند و از باطن فرخنده‌میامنش اقتباس انوار سعادات کرده بمرادات فایز میگردیدند و آنجناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه مریض گشت و در ایام ناتوانی بنابر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرایط اهتمام بجای آوردند و در هرموضع که صلاح دانند جسد مرا مدفون گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و امیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان هراهٔ نعش مغفرت صفاتش را بعیدگاه هراهٔ بردند و نماز گذارده در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ایشان بود دفن کردند اما پس از روزی‌چند بعضی از مریدانش نیم‌شبی بآن مقبره رفته و آن پیر عزیز را از قبر بیرون کشیده بکازرگاه نقل نمودند و نزدیک بمزار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری تختی ساخته دفن فرمودند این قطعه را که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ آنواقعه منظوم گردانیده و روز و ماه و سال آنحادثه را در یک مصراع بسرحد ظهور رسانیده قطعه

آن پیر که سر عشق او رااز عین شهود بود مشهود

منسوب بروج و در حقیقت‌زو نسبت هردو کون مقصود

شد سوی جنان و گشت تاریخ‌شنبه که ز صوم شانزده بود.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۳

مولانا میر حسین معمائی در تزکیه نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و سیر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و حسن خلق همواره تخم مهر و محبت در فضای ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه ساکن بود و بطلب علم مشغولی مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرمود و مهارتش در فن معما بجائی رسید که رقم نسخ بر گفتار مهره آن صنعت کشید و در سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال درگذشت و در گنبد مدرسه مذکوره مدفون گشت از نتایج طبع نقاد آن سید پاک‌اعتقاد رساله‌ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده و در کلام منظوم و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده مسود اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت آن درین مقام مناسب نمود قطعه

مظهر خلق‌حسن میر حسین‌سید فاضل فرخنده‌صفات

کرد رحلت بسوی خلد برین‌یافت از حادثه دهر نجات

نور رحمت چو برو نازلشدنور رحمت شودش سال وفات مولانا کمال الدین مسعود شروانی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علماء زمان خود بود و در درس سایر علوم معقول و منقول کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود سالها در مدرسه مهد علیا گوهرشاد

آغا و مدرسه اخلاصیه مقرب حضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد بیگم داده در مدرسه غیاثیه علم افادف برافراشت و در روزیکه آنجناب را در آن مدرسه اجلاس میکردند امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علماء دار السلطنهٔ هراهٔ مجتمع گشتند و چون یکی از شروط وقفیه آن مدرسه آنست که اعلم علماء خراسان در آنجا مدرس باشد در آنروز مولانا کمال الدین مسعود قصد تعرض دانشمندان خراسان کرد آیت (إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ) را درس گفت و آن مقدار نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار قلم افادت رقمش حاشیه شرح حکمت العین و بعضی دیگر از رسائل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت اشعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور مطلع

بسوز سینه مستان برقّت می‌ناب که نیست سوز مرا سازگار غیر شراب انتقال مولانا مسعود شروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر سیصد ساله مدفون شد

مولانا خلیل الله ولد مولانا فاضل سمرقندی بود و در اوایل حال بملازمت حضرت میرزا ابا بکر بن میرزا سلطان ابو سعید قیام مینمود و بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنه هراهٔ شتافت و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطانی بر وجنات احوالش تافت مدتی در مدرسه شریفه گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق می‌افراشت اما چون بشرب مدام مشغولی مینمود خاطر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۴

امیر علیشیر از وی متنفر شده بعزلش حکم فرمود و آنجناب از هراهٔ ببلخ رفته روزی‌چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برد و در آن ولایت نیز از وی حرکات نالایق صدور یافته روی بقندز آورد و در ظل رعایت امیر خسرو شاه می‌بود تا آن زمانیکه از عالم انتقال نمود.

مولانا مسیح الدین حبیب الله برادرزاده مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا سلطان ابو القاسم بابر و میرزا سلطان ابو سعید از سایر اطباء زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت میر بود و مولانا حبیب اللّه نیز در معالجه مرضی و ازاله علل برایا آثار نفس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید باوجود حصول تقرب بر درگاه خلافت‌پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشره شکفته بر بالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بیکلفت در معالجه درویشان و محتاجان شرایط اهتمام بجای می‌آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائه نبضش از قانون اعتدال انحراف جست و بمرض اسهال کبدی مبتلا شده بجوار مغفرت الهی پیوست

مولانا حسن شاه شاعری بود بلیغ و شیرین‌کلام و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل شعراء انام همواره ابیات ظرافت‌آمیز و اشعار مزاح‌انگیز بر لوح بیان مینگاشت و در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق ندیمی و نکته‌پردازی نامرئی نمیگذاشت و بیشایبه تکلف در آن شیوه بیمثل زمان خود بود چنانچه در آن باب این بیت نظم نمود بیت

در شعر و در ندیمی و در فضل و در ادب‌نی در عجم یکی چو منست و نه در عرب و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر میبرد و بصیقل لطف طبع و حسن تقریر زنک ملال از مرآت ضمیر آن شهریار کشور گیر می‌سترد و در آن اثنا روزی سخن بذکر معایب ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین ماضیه را بعیبی منسوب گردانید میرزا محمد در آخر مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جوابداد که غیر کاهلی هیچ منقصتی در ذات شما نمی‌بینم پادشاه گفت که کهالت ما را از کجا دانستی گفت از آنجا که میتوانید گفت که ده هزار دینار بمولانا حسن شاه دهید و نمی گوئید میرزا محمد از شنیدن این سخن در خنده افتاده پنجهزار دینار بمولانا حسن شاه عنایت کرد مولانا گفت اینک از غایت کاهلی در میان راه ماندید و مولانا حسن شاه بعد از شهادت میرزا محمد در دار السلطنهٔ هراهٔ متوطن گشت و همواره

با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علیشیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهۀ تشحیذ خاطر عاطرش ابیات بسلک نظم درمی‌آورد از جمله آنکه نوبتی داروغه هراۀ بموجب فرمان خاقان خجسته‌صفات و سمه کبود را که ضعیفه بدکردار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۵

بود از شهر اخراج کرد و خواجه مطهر عودی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاده همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس در آمد و همان التماس کرد مقرب حضرت سلطانی جوابداد که آنخانه تعلق بخواجه مطهر گرفت و مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی

در شهر اگر مطهر عودی هست‌بر خود در فسق کس نیارد بربست

هرقحیه که از شهر برونش کردنداین قحبه زن آمد و بجایش بنشست دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسن ارهنگی مقرب حضرت سلطانی جهۀ ترویح روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود و فرمانبران آغاز سرانجام اسباب مصالح طعام کرده هرروز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه آنجناب می‌آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسیده قضا را در روزیکه آش میکشیدند او را مهمی روی نمود و در وقتی بملازمت امیر علیشیر آمد که طعام باتمام پیوسته بود لا جرم متاسف گشته این رباعی بر زبانش گذشت رباعی

دیر آمدم و ز غصه غمخوردن‌دانم بیقین که جان نخواهم بردن

یک آش دگر برای من فکر کنیدکز غصه این آش بخواهم مردن وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده بر صد سال بود.

میر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت علیه السلام و التحیۀ قصاید غرا بر لوح بیان مینگاشت تخلصش در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیاتش انسی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده باین بیت افتتاح نمود بیت

ایعشق تو را جهان طفیلی‌مجنون تو شد هزار لیلی مولانا کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشا بیمثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود و بآواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و به عبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السیادۀ سلطانی که در سر چهارسوق بلده هراۀ واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از اداء نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آنکار شرایط اهتمام بجای آورد روز سه‌شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و روز چهارشنبه در سر مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد و ایضا در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن امر پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت دثارش بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضۀ الشهدا و انوار السهیلی و مخزن الانشا و اخلاق المحسنین و اختیارات در میان مردم مشهور است و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور مطلع

سبز خطا ز مشک ترغالیه بر سمن مزن‌سنبل تاب‌داده را بر گل نسترن مزن و درین تاریخ یعنی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۶

شهور سنه تسع و عشرین تسعمائه که این اجزا سمت ترتیب میپاید فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قایم‌مقام والد بزرگوار خویش بوده صباح روز جمعه در مسجد جامع هراۀ که جامع اصناف فیوضاتست بنصیحت و ارشاد فرق عباد

میپردازند و الحق در آن امر باحسن وجهی و ابلغ صورتی رایت تفوق بر اماثل و افاضل می‌افرازند و از سایر اقسام فضایل نیز بهره تمام دارند و همواره نقش تتبع سنن سنیه مصطفویه بر لوح خاطر عاطر مینگارند از منظومات مولانا فخر الدین علی محمود و ایاز که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده‌اند در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن رساله مندرج و مذکور.

مولانا عبد الجمیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادهٔ سلطانی بقلم دانش نقش افاده بر صحیفه خواطر طلبه مینگاشت وفاتش در سنه احدی عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و جههٔ ضبط تاریخ مذکور کلک سخن‌گذار امیر سلطان ابراهیم امینی بتحریر این قطعه زبان گشاد قطعه

افسوس از آن سپهر دانش‌کش بود چو ابر شیوه انفاق

ز آن عبد جمیل گشت نامش‌کاراسته شد بحسن اخلاق

تاریخ وفات او خرد گفت‌علامه بیمثال آفاق .

مولانا نظام الدین عبد الحق از اکثر مفتیان دار السلطنهٔ هراهٔ بمزید فقاهت ممتاز بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز شده بفیصل قضایاء شرعیه قیام مینمود

مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از بخارا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهراهٔ آمد آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت‌آشیان نیز اقدام می‌فرمود و بعد از چند سال بمقتضای حدیث (حب الوطن من الایمان) روی بماوراء النهر آورد و بشرف آستانی شاهزاده سعید بایسنقر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برد و چون میرزا بایسنقر از جام انتقام امیر خسرو شاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی در بخارا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا سجل حیاتش درنوشت و آن‌جناب را اشعار دلفریب و معانی خاص بسیار است از آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد بیتین

ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل‌قامت فتنه و سر فتنه و دوران کاکل

همچو دودیست که بر گرد سر شمع بودحلقه‌حلقه بسر آن مه تابان کاکل و ایضا مولانا سیفی در باب ارباب صناعات دیوانی علاحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی بدیعه درج فرموده از جمله آن ابیات این مطلع بغایت مشهور است مطلع

تا بنقد جان بت خباز من نان می‌دهدعاشق بیچاره نان می گوید و جان می‌دهد.

مولانا ریاضی از مشاهیر شعراء خراسان بود و بنظم فتوحات و حالات خاقان متصور اشتغال می‌نمود و چندگاه قضاء ولایت زاوه و محولات که منشاء و مولد اوست تعلق بوی میداشت و بواسطه شکایت کلانتران ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۷

اشعار گماشت این مطلع از منظومات اوست که مطلع

فلك شسته بآب خضر اگر دامان من بودی‌هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی.

شیخ صوفی علی در سلك اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از اوایل ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی‌نهمت بر اداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت و جمعی کثیر از درویشان در خانقاه آن جناب ساکن میبودند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده از باطنش اقتباس انوار سعادت مینمودند و شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیك اجابت گفته درگذشت و در حظیره که خواجه جمال الدین عطاء اللّه در سر خیابان ساخته است مدفون گشت.

خواجه منصور تبکچی مدتی مدید در ملازمت آستان سلطنت‌آشیان خاقان منصور بسر میبرد و حسب الحکم بپرسیدن مهم دادخواهان مشغولی می کرد از نظم اشعار وقوفی تمام داشت و همواره غزل‌های دلفریب بر لوح بیان می‌نگاشت این مطلع از جمله ابیات اوست که مطلع

پرده لاله تهی دیدم و آغشته بخون‌یادم آمد که مرا رفته دل از پرده برون مولانا نظام الدین استرآبادی سرآمد قصیده گویان زمان خود بود و گاهی بطلب علم نیز مشغولی مینمود این مطلع از منظومات اوست که مطلع

بباغ دل درین بستان سرای عالم فانی‌نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی.

مولانا محمد بدخشی بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تالیف قواعد آن فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام- الدین علیشیر اوقات گذرانید و چند رساله در علم معما مرقوم کلك فصاحت انتما گردانید و چند رساله در علم معما مرقوم کلك فصاحت انتما گردانید از جمله معمیات آن‌جناب این معما باسم حبیب بخاطر بود مثبت گشت معما

ترا تبخاله بر لب‌های خندان‌حبابی شد بطرف آب حیوان مولانا نور الدین محمد زیارتگاهی از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین محمد قاینی بود و از طرف مادر دخترزاده مولانا شریف الدین عبد القهار و او در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نموده بتکمیل علوم موفق گشت و در مدرسه شریفه سلطانیه به منصب تدریس رسید اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید بنابرآن فی سنه خمس و تسعمائه از بلده فاخره هراۀ بقبۀ الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گشته در مسجد جمعه آن بلده آغاز درس و افاده فرمود و میرزا بدیع الزمان هفته دو نوبت بآن درس تشریف میبرد و نسبت بجناب مولوی غایت تعظیم و تکریم بجای می‌آورد و در آن اثنا مولانا نور الدین محمد بواسطه حب دخل در امور دیوانی و اشغال سلطانی از بدیع الزمان میرزا التماس نمود که منصب رسالت دیوان صدارت بدو مفوض گردد و میرزا بدیع الزمان این ملتمس را بعز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۸

اجابت اقتران داده بسبب دخل در آن مهم جناب مولوی را تنزلی تمام دست داد و کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمه اوقات حیات را در ملازمت اولاد امیر ذو النون بپایان رسانید وفاتش در شهور سنه ثلث و عشر و تسعمائه در قندهار وقوع یافت و همانجا مدفون گردید.

مولانا معین الدین محمد اسفراری عمده مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی مینمود از حسن خط تعلیق بهره تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن فن میگماشت از جمله مؤلفاتش تاریخ بلده هراۀ و ترسلی مشتمل بر منشآت مناشیر و مکتوبات در میان مردمان مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور مطلع

ز سرمه است آنکه می‌بینی بچشم هریری پیکرکه از غوغای چشمش میکند خاك سیه بر سر مولانا حاجی محمد نقاش ذو الفنون زمان خود بود و پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار تحریر مینمود در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت بر پختن چینی فغفوری گماشت بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بیشمار جسم ظروف و اوانی که میساخت با چینی بغایت شبیه گشت اما رنك و صفایش چنانچه میباید نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی محمد صندوق ساعتی است که در کتابخانه امیر نظام الدین علیشیر ترتیب نموده در آن صندوق صورتی تعبیه کرده بود که چوبی در دست داشت و چون یکساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب را یکنوبت نقاره که در پیش او بود می‌زد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس و خدمت مولوی مدتی کتابدار امیر علیشیر بود و آخر الامر از آن‌جناب رنجیده در شهور سنه اربع و تسعمائه که میرزا بدیع الزمان بمحاصره بلده هرات اشتغال داشت بگریخت و بشاهزاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوایل زمان استیلاء ابو الفتح محمد خان شیبانی درگذشت.

خواجه میرك نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتاب‌نویسی رایت بیمثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارات هراۀ بخط اوست وفاتش در زمان تسلط محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست.

مولانا بنائی ولد استاد محمد سبز معمار بود و در نظم اشعار مهارت کامل ظاهر مینمود از علم تصوف و موسیقی وقوفی تمام داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از امیر نظام الدین علیشیر رنجیده بعراق رفت و مدتی بملازمت سلطان یعقوب میرزا پرداخت آخر الامر به مقتضای حدیث حب الوطن بخراسان بازآمده چندگاه دیگر در بلده هراهٔ متوطن بود کرهٔ بعد اخری از آن امیر صافی ضمیر غبار نقار بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت و در آنولایت پرتو انوار التفات سلطان علی میرزا بر وجنات احوالش تافت و چون آن ملك بحیز تسخیر محمد خان شیبانی درآمد ملازم گشته در سلك خواص بارگاه سلطنت ملازمت میکرد و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه باولادش پیوسته در سالی که

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۴۹

مراتب امور جهانبانی امیر نجم ثانی بفرمان واجب الاذعان حضرت پادشاه دین‌پناه لشگر بماوراء النهر کشید و قرشی را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجامید بناء حیات مولانا بنائی در خم تیغ غازیان عظام صفت انهدام یافت دیوان اشعارش در بلاد ماوراء النهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی در اواخر اوقات حیات دیوان خواجه حافظ شیرازی را تتبع نمود و در آن غزلیات بلاغت آیات حالی تخلص فرمود.

شیخ الاسلام امجد مولانا سیف الدین احمد علامه عرصه عالم و ملاذ علماء بنی آدم بود بغایت امانت و دینداری موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزکاری معروف در علم تفسیر و حدیث و فقه بی‌شبه و بدل و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علماء زمان افضل و آنجناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی بن مولانا محمد بن مولانا سعد الملهٔ و الدین مسعود التفتازانی در امر شیخ الاسلامی دخل کرد و قرب سی سال در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت مطهر بجای آورد و در ماه رمضان سنه ست عشر و تسعمائه بواسطه سعایت اصحاب غرض فرمان همایون نواب کامیاب شاهی بمؤاخذه و مصادره آنجناب صدور یافت و همدران ایام بنابر تقدیر پادشاه قدیر کشته گشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزدیك بمسجد جامع بلده هراهٔ به نواحی درب خلفیان واقعست از آثار جناب شیخ الاسلامست و بعضی از رسایل و حواشی آنجناب که در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلاب مشهور است و سخنان آن رسایل بر الواح خواطر مسطور تاریخ حبیب السیر ج۴ ۳۴۹ ذکر بعضی از سادات و نقباء و مشایخ و علما و فضلا که معاصر بودند با معز سلطنهٔ و الخلافه سلطان حسین میرزا ..... ص : ۳۳۳

یر مرتاض در علم حکمت و ریاضی بی‌شبه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری از دانشمندان زمان دعوی تفوق می‌نمود و بصیام دهر روزگار میگذرانید و همواره وظایف طاعات و عبادات مؤدی میگردانید و در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسه سلطانی نیز رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که ماهچه علم زرنگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایات خراسان انداخت امیر مرتاض بسبب تعصب در مذهب تسنن از هراهٔ بطرف قندهار شتافت و همدران ولایت وفات یافت

خواجه عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانازاده ابهری عالمی متبحر بود و در علم حدیث وفقه حنفی و شافعی اظهار مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علیشیر مشکوه را شرح نوشت اما پیش از آنکه آن کتاب شهرت یابد دست زمانه ورق آندولت را درنوشت و سالها در مدرسه خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسه سلطانی و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که امیر مرتاض از هراهٔ بجانب قندهار رفت مولانازاده نیز راه بلاد هند پیش گرفت و دیگر از وی خبر نیامد و در ولایات سند فوت شد

مولانا فصیح الدین صاحب دارا بحدت طبع و جودت ذهن و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلاء استراباد بود و در فن شطرنج خواه کبیر و خواه صغیر چه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۰

حاضرانه و چه غایبانه مهارت تمام ظاهر مینمود در نظم قصاید و معمیات نهایت بلاغت بجای می‌آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت امیر نظام الدین علیشیر صرف میکرد و بعد از فوت آنجناب بملازمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور پرداخت و داروغه کتابخانه همایون شده در سلک انچکیان رایت تقرب برافراخت از جمله نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده‌ایست که در مرثیه مقرب الحضرت السلطانیه در سلک نظم کشیده و حروف مصارع اول تمامی ابیات آن مرثیه بحساب جمل از سال ولایت امیر علیشیر خبر میدهد و حروف مصارع آخر از تاریخ وفات آنجناب چنانچه در معانی آن اشعار اصلا خللی واقع نیست فوت مولانا صاحب در سنه سبع عشر و تسعمائه در ولایت استرآباد دست داد و از معمیاتش این رباعی باسم رجب بر خاطر بود ثبت افتاد رباعی

آن ترک پری‌پیکر خورشیدلقاباشد پی تاراج دلم عشوه نما

بنگر دل ویران مرا کان عیاردزدانه نهفت و بازش آورد بجا.

مولانا محمد طالب طالب علمی خوش‌طبع بود و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا به منصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت خدمت آنحضرت محروم ماند بدرگاه عالمپناه حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر میرزا رفته رایت تقرب برافراشت در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه که میان عبید اللّه خان و آن پادشاه عالیشان در ماوراء النهر محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در آن معرکه شربت شهادت چشید از نتایج طبع آنجناب رساله‌ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است که معما

چو روی خوب تو دیدم برفت از دل من‌محبت همه اشیا بغیر وجه حسن.

امیر کمال الدین حسین ابیوردی در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان اوان جوانی از باورد بهراۀ آمد و به تحصیل علوم مشغولی نمود در آن اثنا به مجلس شریف کیچیک میرزا افتاد و شاه‌زاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش بگشاد اما در وقتیکه میرزا کیچیک عزیمت حج فرمود امیر حسین با وی مرافقت ننمود و بعد از رفتن شاه‌زاده از توقف پشیمان شده از عقبش شتافت لیکن بحسب تقدیر ملك قدیر در آن سفر بلکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج اسلام گذارده مراجعت کرد در تبریز بسعادت ملازمت سلطان یعقوب میرزا اختصاص یافت و چند سال در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مالوف بازآمد و بخدمت امیر علیشیر پیوسته ملحوظ عین التفات شد از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آن‌که در آن اوان که ملازمت امیر علیشیر مینمود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانه خاصه ستانده جهت قاضی عیسی و نواب آن درگاه بر دو در وقتیکه جناب سیادت‌مآبی آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات مکی را که در حجم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۱

و جلد بکلیات مولانا عبد الرحمن جامی مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط ننموده با دیگر تحف و تبرکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب میرزا رسید و پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده بر زبان مبارك گذرانید که درین سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشی امیر حسین جوابداد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت اینسخن استفسار نمود جناب سیادتمآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانی جهۀ ملازمان قاضی فرستاده‌اند همراه داشتم و هرگاه اندك ملالتی دست میداد نظر بر آن کتاب افادت‌مآب می‌انداختم پادشاه فرمود که کلیات را بیاورید تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاد تا آن مجلد را بمجلس آوردند و چون باز کردند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات مولانا جامی لا جرم جناب سیادت‌مآبی از چند حیثیت منفعل گشت و از این جهۀ دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر اوقات حیات خاقان منصور ببلخ شتافته سلطان بدیع الزمان میرزا او را بشیخی آستانه علیه شاهیه نصب کرد و در سنه ثمان و تسعمائه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخت و در

سنه عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در هراۀ بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده بابیورد رفت و یکدو سال بفراغت گذرانیده در سنه اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالمپناه نواب کامیاب شاهی گردانید و امیر حسین بسعادت ملازمت آستان ملایک‌آشیان مشرف گشته مشمول انعام و احسان مراجعت نمود و در وطن مألوف و مسکن معهود یعنی ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمائه عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله معمیات آنجناب این معما باسم شاه زمان بر خاطر بود بثبت افتاد معما

شاهبازی که طرح عدل افکندنام خود در نگین دولت کند.

خواجه ناصر الدین ابو نصر مهنه باصناف سیر سنیه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفاء ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضایل و و کمالات و تکمیل اسباب بزرگی و سعادات از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی می- نمود و آنجناب در سلک اولاد عظام خواجه موید مهنه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب او رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسایر مشایخ خاندان عالیشان سلطان ابو سعید ابی الخیر قدس سره بواسطه وفور علم و فضیلت رایت تفوق می‌افراشت و چون آنجنابرا زبان حلول اجل مقدر نزدیک رسید داروقه مهنه که از اشرار قزلباشیه بود بطمع جهات و متملکات خواجه را مواخذ و معذب گردانید و در آن اثنا اعراض نفسانی بر آن حاوی کمالات انسانی غلبه کرده متوجه عالم باقی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد مطلع

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزماز آن چون شعله بنشینم دمی صد بار و برخیزم مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف بود و در خط نسخ و تعلیق آنمقدار مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۲

را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت آنحضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان می‌گشاد از آنجمله این مطلع بثبت افتاد مطلع

گل در بهار زان رخ گلگون نمونه‌ایستچون اشک من که از دل پرخون نمونه‌ایست و آنجناب فی سنه تسع عشر و تسعمائه در مشهد مقدسه درگذشت و همدر آن بقعه متبرکه مدفون گشت.

امیر صدر الدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شأن او را خامه مکسور اللسان در اثناء ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نمود و امیر صدر الدین یونس باوجود شرف نسب بوفور فضل و کمال نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه شریفه سبز بر امان و مدرسه بدیعیه و مدرسه غیاثیه بقلم دانش نقش افادت بر صحایف خواطر طلبه می‌نگاشت و در زمان استیلاء محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب احتساب متعلق به آن سیادتمآب گشت و یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالاخره بطیب نفس از سر آن منصب درگذشت و بعد از آن بموجب استدعاء قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بانجا توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی بلخ را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از آن زمان تا وقتی که حکومت قبۀ الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت دیو سلطان انتقال کرد در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت نزد آنحضرت زبان بغیبتش گشادند و خرمن هستی آن سید عزیز را با یک پسرش سید ابو الوفا نام بباد فنا بردادند و اکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابو الصفا و سید ابو البقا در بلده فاخره هراۀ تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فنون منقول و مفهوم می‌گمارند.

امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمده علماء زمان و قدوه سادات فضیلت‌نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه بدیعیه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود در شهور سنه تسع و عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین و این دو جوان

فضیلت‌نشان بصفت صلاح و تقوی اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند و امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسه جمالیه بافاده قیام مینماید و برادر امیر ابراهیم امیر عبد الجلیل نیز در سلك علما منتظم بود و در زمان خاقان منصور و محمد خان شیبانی چند سال بامر احتساب اشتغال مینمود

مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول آراسته بود و در فن ریاضی و حکمیات سرآمد افاضل دوران مینمود طبع سلیمش مدرك مخفیات مؤلفات علماء متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات مصنفات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۳

فضلاء متاخرین و مقرب حضرت سلطانی اکثر متداولات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه کرد و از آنجناب بآخواند تعبیر نموده شرایط تعظیم و تکریمش بجای می‌آورد تدریس مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه و مدرسه بدیعیه گاهی معا و احیانا فرادی تعلق بآخواند میداشت و آنجناب در شهور سنه سبع و عشر و تسعمائه بواسطه بعضی از اسباب که تحریر آن لایق بسیاق این کتاب نیست سلوك طریق مسافرت اختیار کرده از هراهٔ رایت عزیمت بجانب بلخ برافراشت و چند سال در آنولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که دامادش بود بسر برد و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد از نتایج طبع بلاغت آئین مولانا فصیح الدین حاشیه هدایه حکمت و حاشیه تذکره و شرح اربعین امام نووی و شرح مأیه عوامل و حواشی مختصر و مطول و غیرها سابقا در میان فضلا مشهور بود و طلبه را از مطالعه آن رسایل فایده تمام روی مینمود.

امیر برهان الدین عطاء الله در عنفوان اوان جوانی از بلده نیشاپور که منشاء و مولدش بود بدار السلطنهٔ هراهٔ آمده تحصیل علوم نمود و باندك زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال و اقران در ربود در علم عروض و صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسه شریفه سلطانیه و مدرسه رفیعه اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف شریفش رساله قافیه و صنایع و بدایع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنایع و بدایع در صنعت تسمیط مذکور قطعه

بحمد اللّه که شد حاصل جهان را رونق کامل‌ز فر رأفت شامل ز عدل خسرو عادل

شه غازی که در هیجا چو شد پیدا هژبر آساشوند از بیم او اعدا چو روبه خائف و بیدل

سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان‌که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل و امیر عطاء اللّه را در اواخر اوقات حیات دیده ظاهری از رؤیت اشیا عاطل گشت و از بلده فاخره هراهٔ بمشهد مقدسه رضویه علی راقدها تحف السلام و التحیه رفته در اواسط شوال سنه تسع عشر و تسعمائه درگذشت.

شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیره مولانا جلال الدین ابو یزید بود و بتصفیه خاطر عاطر و تزکیه نفس نفیس از سایر مشایخ زمان ممتاز و مستثنی مینمود جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخوئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوك میکرد و هرسال یك دو نوبت بپوران رفته درباره وی شرایط انعام و احسان بجای می‌آورد اما محمد خان شیبانی خدمت شیخ را مصادره و مؤاخذه نمود چنانچه دیگر در دار السلطنه هراهٔ نتوانست بود بولایت قندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاده درگذشت.

سید نظام الدین سلطانعلی الموسوی باظهار زهد و تقوی و ارشاد فرق برایا بغایت مشعوف بود و پیوسته جهةٔ سوانح مهمات مردم استخاره کرده واقعات تقریر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۴

مینمود بنابرین بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطه وفور التفات آنحضرت پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و پسرش سید افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور

اوقات گذرانیده چندگاه همت بر پرسش یرغو میگماشت وفات سید سلطانعلی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و انتقال سید افضل بعد از پدر بچند ماه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سید سلطانعلی فرماید قطعه

سید عالی‌نسب سلطانعلی آنکه میگفتش خرد ز اهل یقین

میر را چون خواب بینی شیوه بودسال فوت اوست میر خواب بین خواجه آصفی ولد خواجه نعمت اللّه قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطان سعید قیام مینمود و آن‌جناب بصفاء ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعراء روزگار و فضلاء رفیع مقدار امتیاز تمام داشت گاهی در سایه تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده احیانا همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور و این مطلع در آن دیوان مسطور که مطلع

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم‌که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه احدی و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهۀ ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع امیر سلطان ابراهیم امینی این ترنم آغاز نهاد قطعه

چون آصفی آن چشم خرد را مردم‌در ابر اجل گشت نهان چون انجم

پرسید دل از من که چه آمد تاریخ‌گفتم ز برات آمده روز دوم شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدتی مدید در سر مزار جد خویش بر سجاده تقوی نشسته بضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه که سن شریفش قریب به نود بود درگذشت و بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین همدران مزار مدفون گشت.

امیر نظام الدین عبد القادر در سلک اجله سادات و علما و اعاظم افاضل و نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسه شریفه سلطانیه نقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه مینگاشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضاء مملکت خراسان مدتی مدید متعلق بآنجناب بود و در تکفل این مهام بطریق امانت دیانت سلوک مینمود وفاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان تاریخ آنواقعه باین رباعی زبان برگشاد رباعی

عالی‌نسبی که بود در دین فاخردر علم یگانه در فضیلت نادر

شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ‌افسوس جناب میر عبد القادر.

مولانا هاتفی از اقرباء قریبه یا خواهرزاده حضرت اشرف الانامی مولانا عبد الرحمن الجامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعراء زمان‌گوی تفوق میربود اکثر کتب خمسه شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو شیرین و هفت‌پیکر تتبع کرد و در برابر اسکندرنامه ظفرنامه تیموری بنظم آورد و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۵

نیز نمود اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب اللّه معرف که بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید قطعه

از باغ دهر هاتفی خوش‌کلام رفت‌سوی ریاض خلد یصد عیش و صد طرب

جان داد رو بروضه پاک رسول و گفت‌روحی فداک ایصنم ابطحی لقب

رفت از جهان کسی که بود لطف شعر اوآشوب ترک و شور عجم فتنه عرب

تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت‌از شاعر شهان و شه شاعران طلب.

امیر رضی الدین عبد الاول پدر بزرگوارش امیر نور الدین محمد امین بن- امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس الحسینی بود و والده ماجده‌اش در سلک بنات مکرمات مولانا کمال الدین عبد الرزاق مورخ انتظام داشت و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان اوان شباب از تحصیل فارغ گشت و در مدرسه شریفه غیاثیه و مدرسه بدیعیه

مدرس شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و چون چهل و سه مرحله از مراحل زندگانی؟؟؟ در شب سه‌شنبه پانزدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین و تسعمائه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود پدر عالی‌گهرش امیر نور الدین محمد امین که سن شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهده اینواقعه جانسوز و حادثه محنت‌اندوز افغان گریه و زاری و ناله و اشک باری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در فراق آنعزیز مصر فضل و کمال در گوشه بیت الاحزان حرمان و ملال نشسته زبان حال و قال بمضمون معال وا اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چند ماه که آن سیادت‌پناه در مفارقت فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات شریف مصروف داشت مریض گشته در اوایل ربیع الاخری سنه تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت برافراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر است بتاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول قطعه

سید فاضل رضی الدین که بودزبده اولاد امجاد بتول

رفت از دار فنا سوی بهشت‌شد مقیم کوی ارباب وصول

بهر سال انتقالش عقل گفت‌انتقال زبده آل رسول و این رباعی مخبر است از ماه و سال ارتحال امیر نور- الدین محمد امین رباعی

از حکم قضاء حضرت سبحانی‌چون میر محمد امین شد فانی

از سال و مه واقعه پرسید کسی‌گفتم که اوایل ربیع الثانی قاضی اختیار الدین حسن ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود و بوفور فضایل و کمالات از سایر قضاة ممتاز و مستثنی می‌نمود و در اوقات جوانی از ولایت زاوه و محولات بدار السلطنه هراة آمده بتحصیل علوم دین پرداخت و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده نوشتن فتوی و تحریر صکوک و سجلات را پیش نهاد همت ساخت در فن انشاء و شعر و معما نیز صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت بواسطه کمال فراست و کیاست و رعایت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۶

لوازم امانت و دیانت از تمامی قضاة دار السلطنه هراة اختیار و اعتبار بیشتر یافت و پرتو التفات و عنایت حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار- الدین در وقت استیلاء ابو الفتح محمد خان شیبانی نیز بآ؟؟؟ امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوایل سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بمرض سوء القنیه درگذشت و در قصبه تربت بمقبره آبا و اجداد خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی اختیار الدین اقتباسات و مختار الاختیار در میان فضلاء روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هراة ساخته این قطعه بر لوح اعتبار مسطور قطعه

از همت بزرگی شد منبری مکمل‌کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده

هرگز کسی ندیده منبر بسنگ مرمرتاریخ شد همان کو هرگز کسی ندیده.

شیخ نور الدین محمد در سلک احفاد قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و مشار الیه بمزید تقوی و فضل و کمال از علماء ستوده‌خصال ممتاز و مستثنی می‌نمود از غایت حدت طبع وجودت ذهن در اوایل ایام شباب از تحصیل علوم فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو انوار ضمیر دانش‌پذیرش بر صفحات احوال طلبه علوم تافت گوش هوش تلامذه از نتایج بحر خاطر فضایل مآثرش بلئالی نکات دقیقه و جواهر دقایق انیقه گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در سلوک طریق زهد و تقوی و تبحر در فنون درس و فتوی از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان خجسته‌نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع نقاع بلده فاخره هراة به منصب تدریس منصوب بود و در اوان دولت شاهی بنابر تعصب مذهب تسنن زبان حقایق بیان از قیل و قال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوایل سنه سۀ و عشرین و تسعمائه از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنهٔ هراة سلوک طریق مسافرت اختیار نمود و بصوب ولایت گرمسیر و قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت‌پناه ظهیر

السلطنة و الخلافه محمد بابر پادشاه دریافت و چندگاه در ظل عاطفت آن پادشاه عالیجاه بموجب دلخواه اوقات گذرانید و فی جمادی الاخری سنه ثمان و عشرین و تسعمائه در بلده کابل بعالم آخرت خرامید و حالا برادر ارشدش شیخ زین که از اقسام فنون بهره‌مند است و از حیثیت لطف طبع و حسن خلق و لطافت گفتار و محاسن کردار بی‌شبه و مانند در آن آستان معدلت آشیان بسر میبرد و منظور نظر الطاف پادشاهانه بوده در سرانجام مهام فرق انام سعی و اهتمام مبذول میدارد و در انجاح ملتمسات خواص و عوام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضاء خواطر میگمار و عطیه کف باذلش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینه دل بحر آثارش مخزن دقایق مؤلفات اولو الالباب بیت

چو هست از وی خدا و خلق خشنودزلال دولت او باد ممدود.

شیخ ابو الوجد فارغی خال جمال حال این دو برادر صاحب‌کمالست و بوفور فضل و عرفان سرآمد ارباب وجد و حال و آنجناب ولد شیخ وجیه الدین است که مضمون

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۷

آیت عنایت‌آئین (وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ) بر ذات خجسته‌صفاتش صادق می‌آید و مدتها در دار السلطنه هراة در سجاده زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه علیه افضل الصلوة و اکمل التحیه بیرون نمی‌نهاد و شیخ ابو الوجد بغایت درویش‌وش و فانی مشربست و گاهی بنظم اشعار لطافت آثار اشتغال مینماید ابن مطلع از نتایج طبع شریف اوست مطلع

چو تیر خودکشی از سینه‌ام بگذار پیکان رامرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را و آنجناب حالا در سده سدره انتما حضرت پادشاهی متوطن بوده لوازم دولت‌خواهی بجای می‌آورد و از مؤاید کثیرة الفواید نواب درگاه خلایق‌پناه بهره تمام دارد.

مولانا صدر الدین محمد در سلک اعاظم علماء زمان و اکابر فضلاء دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزکاری موصوف بوده همواره همت بر افاده علوم می‌گمارد و در علوم شرعیه سیما فقه حنفی بغایت ماهر است و در سایر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان ستوده مآثر و تحصیل آنجناب در درس مولانا معز الدین شیخ حسین و مولانازاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد تفتازانی اتفاق افتاد و در این اوقات در مدرسه غیاثیه و مدرسه اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاد مولانا صدر الدین محمد را برادریست مولانا زین الدین محمود مولانا زین الدین محمود در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از ضروریات جلاء وطن اختیار کرده از دار السلطنه هراة قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بصوب ولایت سیستان و قندهار آورد و حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند عارف صاحب‌کمال شیخ جلال بواسطه هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روجی روح اللّه روحه داده بقدم اخلاص تتبع طریقه مرضیه نقشبندیه پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضاء باطن فرخنده‌میامنش از انوار فتوحات الهی صفت اضاعت پذیرفت آنگاه حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین فضل اللّه ابیوردی که در آنزمان در سایه سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنه هراة تشریف آورده شیخ جلال را بجاذبه شوق بجانب خود کشید و بابیورد برد و شیخ جلال هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانید و بعد از آن بوطن مالوف مراجعت فرمود و حالا در بلده فاخره هراة بمسجد جامع هفته یکنوبت بوعظ و نصیحت خلایق مشغولی مینماید و بسخنان موثر درویشانه بسیاری از تشنه‌لبان بادیه معصیت را بآب حیات هدایت می‌رساند مولانا قاسم علی از جمله اجله علماء گرام است و بکرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوایل نشوونما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و مفهوم میگمارد از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۸

وقوفست و بصفت زهد و رشاد و صلاح و صداد موصوف و معروف بگذاردن حج السلام و طواف روضه مقدسه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام فایز گشته و از کمال سعادت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیرخواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانیکه امیر خان موصلو در بلده فاخره هراة بحکومت مشغول بود بنابر استدعاء ملك سلطان محمود از وطن سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود و تا غایت در آن ولایت ساکن است و در کمال اعزاز و احترام بر مسند افاده و تدریس متمکن

مولانا شمس الدین بردعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهراة آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در اندك زمانی بدرجه کمال ترقی فرمود و در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه سۀ و عشر و تسعمائه از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شروان بافاده قیام مینماید.

مولانا اسماعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعیست و او نیز در سنه مذکور از هراة بجانب آذربایجان رفت.

مولانا حاجی محمد تبریزی در سلك علماء محقق و فضلاء مدقق انتظام دارد و در سنه مذکور از دار السلطنه هراة بجانب ماوراء النهر رفته منظور نظر تربیت عبید اللّه خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت و بعد از چندگاه دست از تکفل آن شغل بازداشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس و افاده اشتغال مینماید.

مولانا عصام الدین ابراهیم ولد مولانا عربشاه اسفراینی است و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر و استاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام- الدین ابراهیم بلطف طبع وحدت ذهن و تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علماء عالیشان است و در زمان خاقان منصور بکسب کمال اشتغال نبوده باین مرتبه ترقی فرمود و در مدرسه شریفه شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار طلبه بگشود و در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائه بواسطه حدوث بعضی از امور که تحریر آن مناسب بسیاق تاریخ نیست از دار السلطنه هراة ببخارا شتافت و حالا در آنولایت متوطن است و از وفور انعام و احسان عبید اللّه خان محظوظ و بهره‌ور می‌گردد.

امیر جمال الدین عطاء اللّه سلمه اللّه و ابقاء سده سنیه‌اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف ایام است و عتبه علیه‌اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه‌اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشه آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۵۹

عالم‌آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشگل‌گشایش حلال معضلات مواقف تاویل نظم

زبانش مظهر اسرار تحقیق‌ضمیرش مظهر انوار توفیق

جمال دین مزین ز اهتمامش‌علوم شرع واضح از کلامش

ز توضیح بیانش گشته روشن‌بر اهل علم هرمشگل زهر فن و آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی‌نظیر آفاق گشته‌اند و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق درگذشته‌اند چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدیکه حالا مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه هراة بقلم هدایت ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم اشراف و اکابر مینگاشتند اما حالا- بنابر حب عزلت و گوشه‌نشینی بامثال این امور التفات نمی‌نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغولی میفرمایند سلاطین انام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر

ذمه همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغبال خدام عالی مقامش طریقه اشفاق مبذول میدارند بدانچه می‌توانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضهٔ الاحباب فی سیرهٔ النبی و آل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار؟؟؟

دارد و بی‌شائبه شبهه عقل دراك نظیر آن کتاب افادت‌مآب را در آئینه خیال امر محال میشمارد و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرك شاه مشهور شده‌اند ایضا در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانه زمانه‌اند و ب؟؟؟ وجت تعیین حضرت واقف انار اللّه برهانه در مقبره منوره مذکور قایم‌مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام مینمایند و زمره از طلبه ملازمت آن درس نموده از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره‌ور می‌گردند

خواجه عبد الرحمن والد ماجدش قاضی خواجه کلان سالهای فراوان در بلده فاخره هراهٔ بنابر فرمان خاقان منصور بفیصل قضایاء شرعیه میپرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را برحسب فتوی علماء اسلام بسرانجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منصوب گشته قائم مقام پدر بزرگوار خود بود و در مدرسه گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضایل بهره تمام دارد اما بواسطه کمال حلم و تواضع و عدم مساعدت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بیسامانی اوقات میگذراند.

مولانا شمس الدین محمد الحنفی بمتانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس و مفهوم بیمثل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی روزگار گذرانیده از شرایط امانت و دین‌داری دقیقه نامرعی نمی‌گذارد تدریس یک صفه از مدرسه شریفه سلطانیه متعلق به آنجناب است و اکثر طلبه دار السلطنه هراهٔ به آن درس

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۰

تردد نموده از نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهرور میگردند.

خواجه ضیاء الدین میرم پدر عالی‌گهرش خواجه علاء الدین برادر بزرگتر خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام و سلاطین قیام مینمود و آنجناب از جانب مادر برادر امیر سلطان ابراهیم امینی است و بلطف طبع وحدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خرده‌بینی در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سرانجام عظایم مهام دیوانی می‌گمارد بهزل و مزاح بغایت مشعوفست و بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف اشعار آبدار خواجه میر بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیتش که در نعت حضرت رسول صلی اللّه علیه و سلم گفته شده بر السنه و افواه مذکور بیت

هاله ز تحت العنقش ماه رامطلع خور کرده سحرگاه را مولانا کمال الدین شاه حسین کامی در ایام شباب و اوان جوانی به تحصیل فضایل نفسانی موفق گشت و پایه قدر و منزلتش در نظم شعر و معما از فضلاء سخن‌آرا درگذشت امیر نظام الدین علیشیر را نسبت به آنجناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا کمال الدین شاه حسین در قصبه او به توطن دارد و از ممر زراعت همت بر کسب وجه معاش می‌گمارد این مطلع از جمله منظومات اوست که مطلع

چه‌سان بود شب غم روز من چنان باشدمرا که روز چنین است شب چنان باشد و ایضا این معما باسم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات آنجناب است معما

رند و زاهد را نشاندی ایصنم‌عاقبت از شیوها برجای هم مولانا جلال الدین محمد آگهی از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین محمد قاینی است و از طرف مادر در سلک احفاد شیخ زین الدین خوافی انتظام دارد و آنجناب در اوایل حال ملازمت شاه غریب میرزا می‌کرد و از موايد انعام و احسانش بهره‌ور می- گشت و بسببی از اسباب که تحریر آن لایق بسیاق کتاب نیست شاهزاده او را از امر خدمت معاف داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد خراسان سرگردان و بیسامان اوقات میگذرانید و چون آن مملکت در حوزه تسخیر نواب کامیاب عتبه علیه شاهی درآمد مولانا آگهی بهراهٔ شتافته ساکن شد اما کسی بحالش نپرداخت بنابرآن در شهور سنه سهٔ و عشرین و تسعمائه قصیده شهرآشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هراهٔ در سلک

نظم کشید و آن ابیات بعرض امیر خان که در آن زمان والی خراسان بود رسیده بسعی بعضی از نواب بقطع دست و زبان مولانا آکهی حکم فرمود از غرایب آنکه باوجود وقوع آنحال جناب مولوی حالا بزبان فصیح تکلم می‌نماید و به دستور سابق زبان بنظم اشعار جد و هزل می‌گشاید از ابیات قصیده مذکوره بیت اولش بخواطر بود بثبت افتاد بیت

عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر استدر گهش را شمسه خورشید گلمیخ زر است حافظ علی ولد مولانا نور الدین محمد غوریانی است که بلطف طبع و حسن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۱

خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و استادی ابو تراب میرزا منصوب بود و حافظ علی نیز بحدت ذهن وجودت شعر موصوف است و اکثر خطوط را خوب می‌نویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت بسیار دارد چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع نموده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصاید اینست که مطلع

حریم حرمت کوی تو جنت ابرارشمیم نکهت موی تو راحت احرار و در صنعت مقلوب مستوی که مشگلترین صنایع است این مطلع در سلک نظم کشیده که مطلع

داد ما را درد و درد آرام داددارم آرامی و وی ما را مراد و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف این رباعی بر صفحه بیان نگاشته که رباعی

ای در دل زارم زده دردت آذرخالت برخت بر گل نو نافه تر

خطت بلب شکرشکن مشک ختنچشمت عبهر شمیم گیسوعنبر و این رباعی دیگر نیز از جمله منظومات حافظ علی است رباعی

در وقت سحر گه نرگس و لاله شکفتمرغ سحری ناله‌کنان این میگفت

می نوش که بی‌نشئه بسی خواهی بودبرخیز که در خاک بسی خواهی خفت.

مولانا حسنعلی در سلک فضلاء فصیح زبان و بلغاء ملیح بیان انتظام دارد و بعضی از مقدمات علوم را مطالعه نموده و اشعار سلیس همواره نظم فرموده و از آن جمله این رباعیست که جهۀ انتقاش بر آتش برگ دان گفته رباعی

تا آتش عشقت بدل افروخته‌امچون شمع همه سوختن آموخته‌ام

ای آنکه دلی چو سنگ و آهن داری‌مکن حذر از دود دل سوخته‌ام مولانا شهاب الدین احمد الحقیری بلطف طبع و صفاء ذهن موصوفست و به مهارت در فن شعر و معما معروف اکثر متداولات را باستحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل دارد و در این اوقات همواره در مدح و ثناء حضرت مملکت پناهی حبیب اللهی اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل از آنجمله است که غزل

ما را غم تو همدم جان حزین بس استدرد تو مونس دل اندوه‌گین بس است

گر با توام نماند گمان وفا چه باک‌شد قتل من به تیغ جفایت همین بس است

گر بر فلک نسود سر از جاه و حشمتمروی نیاز پیش توام بر زمین بس است

گو در رخم مباش ز آزادگی نشانداغ غلامی تو مرا بر جبین بس است

در سلک بندگان کمین سگان خویشره داده مرا شرف من همین بس است

ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیبهستیم با سگان درش همنشین بس است

ز آشوب روزگار حقیری پناه توظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است و ایضا این معما باسم ملک از جمله معمیات آنجنابست رباعی

در هجر تو هست ای برخ مطلع نورصد داغ بجان عاشقان رنجور

بنما رخ ماه خویش تا کی باشندزان زلف و کلاله داغداران مهجور مولانا نور الدین هلالی زبده شعراء زمان و عمده بلغاء دورانست و قصاید و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۲

غزلیات و مثنویاتش اکثر اوقات در کمال سلاست و بلاغت بر صفحه ظهور می‌آید پرتو اهتمام آنجناب بر مطالعه بعضی از متداولات نیز تافته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان فرق انام اشتهار تمام یافته از نتایج افکار او شاه و درویش و صفات العاشقین و لیلی و مجنون و دیوان قصاید و غزلیات مشهور است و این مطلع که نوشته میشود بر السنه وافواه مذکور مطلع

ایکه میپرسی ز من کان ماه را منزل کجاست‌منزل او در دلست اما نـدانم دل کجاست و این رباعی نیز از جمله منظومات آنجنابست که رباعی

آنی که تمامت ز نمک ریخته‌اندذرات وجودت ز نمک بیخته‌اند

با شیره جانها نمک آویخته‌اندتا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند.

مولانا زلالی؟؟؟ فصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف و در میان شعراء زمانه بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته از سرچشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میسازد و بنظم قصیده و غزل بیشتر از سایر اقسام شعر می‌پردازد و بخلاف سایر شعرا مضمون (الذل مع الطمع) را منظور داشته از شیوه طمع پیوسته اجتناب مینماید و طبعش از نظم شعری که مشعر باینمعنی باشد متنفر بوده هرگز لب بطلب نمیگشاید قصیده بال مرصع را تتبع نموده و الحق در آن قصیده معانی دقیقه درج فرموده و سه بیت اول قصیده مذکوره اینست که ابیات

خورد بسی پیچ و تاب دلو ملمع رسن‌تا بدر آمد ز چاه یوسف گلپیرهن

کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک‌راز دلش فاش گشت بر سر هرانجمن

داد بزال سپهر طرفه ترنجی ز مهرطرفه که شد هم ترنج بر کف او تیغزن و این مطلع نیز از جمله منظومات اوست که مطلع

نخواهی کرد باور خارخار سینه چاکم‌مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم.

مولانا مجنون ولد مولانا کمال الدین محمود رفیقی است که بحسن خط و لطف طبع اتصاف داشت و مولانا مجنون بغایت درویش‌وش و فانی مشربست و اشعارش سلیس و همواره اتفاق می‌افتد و این مطلع غزل از آنجمله است که مطلع

بیوفا بودی من از اول ترا نشناختم‌حیف اوقاتی که دنبال تو ضایع ساختم و این مطلع قصیده نیز از جمله منظومات اوست که مطلع

فیروزه سپهر در انگشترین تست‌روی زمین تمام بزیر نگین تست استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدایع صور است و مظهر نوادر هنر قلم‌مانی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجز شیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم بیت

موی قلمش ز او ستادی‌جان داده بصورت جمادی و جناب استادی بیمن تربیت و حسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بآنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادر العصر صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین انام است و مشمول عاطفت بی‌نهایت حکام اسلام ع بی‌شبه همیشه اینچنین خواهد بود

مولانا سلطان محمد بن مولانا نور الله عمده نسخ تعلیق‌نویسان زمانست

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۳

و بحسن کردار و لطف گفتار زبده اعیان دوران.

مولانا سلطان محمد خندان باوجود حسن خط بلطف طبع موصوفست و بصحبت اهل عیش و طرب مشعوف و حالا در بلده فاخره هراۀ توطن دارد و گاهی همت بر کتابت نسخ شریفه میگمارد ع توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از طبقه فضلاء و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانشور در دار السلطنه هراۀ و سایر ولایات جمعی کثیر متوطن بودند و در سایه تربیت و

رعایت آنحضرت بفراغت میغنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویلست و اطناب و اجتناب ازین معنی شیوه ستوده اولو الالباب لا جرم خامه سخن گذار عنان بیان را بصوب ذکر شمه از حالات اولاد امجاد آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استعلاء لواء دولت محمد خان شیبانی را در ولایت خراسان برطبق عرض مینهد مثنوی

کار بسیار است در پیش قلم‌گشته لیکن قوت تحریر کم

باد الطاف الهی رهبرم‌خامه توفیق بادا یاورم

تا دهم این داستان را اختتام‌رو نهم سوی دگر حسب المرام

گفتار در بیان مشارکت سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا گورگان در منصب سلطنت و جهانبانی باتفاق ارکان دولت حضرت اعلی خاقانی فردوس مگانی

بر مرآت ضمیر انور عقلاء دانشور حقیقت این سخن مصور خواهد بود که بسبب اطلاق لفظ ظل اللّه بر پادشاه آنست که هرچه در کارخانه الوهیت صفت وقوع می‌پذیرد نمونه از آن در سرکار سلطنت صورت وجود میگیرد پس همچنانکه ذات بی‌مانند حضرت خداوند جل جناب جلاله از وصمت مشارکت منزه و مبراست میباید که ذیل حشمت پادشاه نیز از عیب مساهمت پاکیزه و معرا باشد تا سایه وجود فایض الجود سبحانی تواند بود و کما یحب و ینبغی به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود ع سلطان یکی سزد چو خدای جهان یکی است و اگر بخلاف این معنی دو کس یا بیشتر در یک شهر و کشور در دارائی رعیت و لشگر خواهند که شریک باشند هرآینه برطبق آیه کریمه (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا) علی اسرع الحال مهام ملک و مال اختلال یابد و شرار فتنه و فساد بر وجنات احوال فرق عباد و اطراف بلاد تابد ع غوغا بود و پادشه اندر ولایتی کلمه خجسته (لا یصلح سیفان فی غمد واحد) مؤید این معنی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور مغفرت‌انتما شاهد این دعوی شرح واقعه آنکه چون شاه‌زادگان عالی‌منزلت و امرا و ارکان دولت از تعزیت حضرت خاقان منصور بازپرداختند بمشورت آنکه میرزا بدیع الزمان را مستقلا متصدی منصب سلطنت سازند یا آنکه میرزا مظفر حسین را درین امر با آنحضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلا که بمزید فراست

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۴

و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف تقریر بر لوح خاطر همگنان نگاشته که انسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا که اسن و ارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و جبلت بی‌حیلتش بر تمهید اساس مکرمت و احسان مفطور باستقلال پادشاه باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت و اخوت مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو مسلم دارد تا سایر شاه‌زادگان که در اطراف ولایات بایالت اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال پیرامن خواطر نگذرانند و زمره از مردم کوته‌نظر این رای را نه‌پسندیدند و جانب نقیض گرفته گفتند مناسب چنان مینماید که هردو برادر بموافقت یکدیگر متعهد امر سلطنت گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خباثت صورت مخالفت روی ننماید و بیگانگان را در مملکت مجال مداخلت نماند مصراع

آری باتفاق جهان میتوان گرفت

و درین باب قال و قیل بسرحد تطویل انجامیده مهد علیا خدیجه بیگی آغا که والده مظفر حسین میرزا بود و اعتبار و اختیار تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس خصوصا میرزا علی بیک اصلا باینمعنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا مستقلا متصدی امر پادشاهی باشد و چون در آنوقت اکثر لشگر تابع مهد علیا مشار الیها و امراء برلاس بودند جانب شرکت ترجیع یافته در روز جمعه از جمعات اواخر ذی حجه سنه احدی عشر و تسعمائه در مسجد جامع دار السلطنه هراة خطبه بنام هردو شاه‌زاده

خوانده شد و ایضا در یک سکه اسامی سامی ایشان را نقش کرده وجوه تنکجات بآن مزین گشت و بلوکات و محترفات آن بلده فاخره را بحسب جمع تقسیم نموده نصفی تعلق بسرکار سلطان بدیع- الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا صفت خصوصیت پذیرفت و سایر ولایات که در تحت تصرف داشتند بر اینمنوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه در عهده صدور بدیع الزمان میرزا شد و نصفی دیگر در حیطه تصرف صدور مظفر حسین میرزا درآمد منصب حکومت و داروغگی دار السلطنه هراهٔ از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بامیر نظام الدین شیخعلی طغائی تعلق گرفت و امیر یوسف علی کوکلتاش بحکم مظفر حسین میرزا در آن منصب با وی مشارکت جست و محمد لکور بنیابت امیر شیخعلی و محمود مزنک باشارت امیر یوسف علی بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین درویش بیک ترکمان که در سلک امراء بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد و زمام اختیار حصار تیره تو بفرمان مظفر حسین- گورکان در قبضه درایت امیر زین الدین علی قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و وزراء خاقان مغفرت‌انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین گورکان شتافتند و طایفه هردو پادشاه را ملازمت نمودند خواجه حاجی محمد قهستانی و خواجه ملک ناصر الدین تونی در دیوان میرزا بدیع الزمان مهر زدند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین محمد مفوض شد و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعده مستمره بمسود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۵

اوراق و مولانا غیاث الدین جمشید جلالی تعلق گرفت و در امر وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی و درویش احمد فایض دخل کردند و جههٔ اشراف ایشان خواجه قوام الدین جعفر مقرر گشت و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مخصوص شد و چند ماه باین ترتیب و آئین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنه هراهٔ بدارائی رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت یکدیگر ابواب عدل و انصاف بر روی خلایق گشودند اما چون اینخبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که اگر سلطان بدیع الزمان میرزا که از جمیع حیثیات بر مارتبه تقدم دارد به استقلال متصدی منصب پادشاهی میگشت ما را بغیر از سلوک طریق اطاعت و دولت‌خواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا که درین امر با آنحضرت شریک و سهیم شده متابعتش ما را ضرورت نیست و هریک دم از استقلال زده در مملکتی که بودند خطبه بنام خود خواندند لا جرم باندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل گشت. مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار بی‌گانگان درآمد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء اللّه تعالی

ذکر گرفتاری و بی‌اختیاری امیر مبارز الدین محمد ولی بیک در قلعه اختیار الدین و فرار نمودن آنجناب بعنایت حضرت دلیل المتحیرین

خاقان فردوس مکان امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را بوفور لطف و عنایت نواخته بود و بکمال مرحمت و تربیت سرافراز ساخته هم در دیوان مآل هم در دیوان تواچی مهر داده بود و مهم حکومت و داروغگی هراهٔ را علاوه آن دو منصب ارجمند گردانیده و منشیان آستان خلافت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را روزافزون می‌نوشتند و در اواخر اوقات حیات خجسته‌صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه اقتدار آنجناب بود بیت

بدرگاه خاقان عالی‌تباربجزوی کسی را نبود اختیار بناء علی هذا آتش رشک و حسد که لازمه ذات اکثر ارباب جاه و جلال است در کانون درون سایر ارکان دولت خصوصا امیر محمد برندق برلاس اشتعال داشت و بهمگی همت متوجه آن بودند که بصرصر غمز و سعایت نهال کامرانی بلکه شجره زندگانی او را پژمرده و بی‌طراوت گردانند و جویبار اعتبار و اختیار او را بخاک مذلت و ادبار انباشته زمام سرانجام مهام ملک و مال بقبضه اقتدار درآوردند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکان اصلا تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوایل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از غایت عصبیت زبان بغیبتش گشادند و

در این نوبت سخن ایشان مآثر افتاد سبب اقرب در تاثیر آن تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امراء شاهزادگان در باب قرار امر پادشاهی مشورت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۶

می‌نمودند امیر مبارز الدین محمد یکدو نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان باستقلال قائم‌مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر شاهزادگان تقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلافت ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت امراء برلاس مدد علت شده شاهزاده باتفاق امراء مشار الیهم و سایر مردمیکه کینه امیر محمد در سینه داشتند بعرض بدیع الزمان میرزا رسانیدند که محمد ولی بیک از روی اخلاص خدمت نمینماید و خاطر بر آن قرار داده که گریخته نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هرچند حقیقت حال می‌دانست نمیخواست که کسی متعرض امیر محمد شود اما به- ملاحظه رضاء برادر و برلاسیه بآن امر همداستان شد و همدران هفته که بر تخت پادشاهی نشسته بود بگرفتن او فرمان فرمود و در باغ جهان‌آرا در مجلس کنکاش امیر مشار الیه مواخذ گشته آنروز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون مهمسازان تقدیر مهر منیر را از قصر سپهر مستدیر بنهانخانه مغرب رساندند فوجی از معتمدان میرزا بدیع- الزمان امیر محمد ولی بیک را از کوشک باغ جهان‌آرا بقلعه اختیار الدین بردند و بامیر درویش بیک سپردند و همدران روز امراء و دیوانیان هردو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده بتحقیق یراق و جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیک اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان منصور شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت یراق و استعداد و توافر نوکران شجاعت نهاد از اکثر امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت و چون گرفتار شد جمیع جهات او صفت هباء منثورا گرفته ملازمانش که عدد ایشان بپانصد میرسید متفرق و پریشان گشتند القصه چون امیر محمد روزی‌چند در حصار اختیار الدین بنشست همگی همت بر مخلص خود بست و در آن باب فکری بصواب اندیشیده بیکی از دوستان پیغام کرد طبقی حلوای قند پخته مخدرات در آن تعبیه کند و بقلعه فرستد و آن شخص به موجب فرموده عمل نموده امیر محمد آن حلواها را نزد جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمامی حلوا را از روی رغبت بکار برده بعد از ساعتی چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم یقظه و انتباه نیامدند و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در نیمشب با یک رکابدار یوسف نام خود را بر زبر آن دروازه قلعه که بجانب بیرون شهر متصل بازار است رسانیده و بطناب پایان رفته بر اسبی باد رفتار که بعضی از ملازمان او تیار نموده بودند سوار شده و از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بمشهد مقدسه رضویه آورد و صباح روز دیگر که محافظان قلعه اختیار الدین چشم از خواب ناز باز کرده از امیر محمد ولی بیک اثری نیافتند و خبری نشنیدند در بحر حیرت افتادند و امیر درویش بیک بملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایب خجالت و انفعال کیفیت حال معروض داشت و همان روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق محمد کوکلتاش قایم‌مقام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۷

شد اما امیر محمد ولی بیک در عرض سه روز آن مسافت بعیده را از راه غیر معهود پیموده بعد از وصول بمقصد کپک میرزا مقدم امیر محمد را از مقدمات ازدیاد دولت و اقبال تصور کرد و او را بانعام خلع فاخره و نقود وافره و اسبان گردون توان و اشتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اشیا که فراخور همت آن شاهزاده مظفرلوا تواند بود مفتخر و سرافراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در هردو دیوان مهر عنایت کرده حکم فرمود که امرا و دیوان تواچی و مال بی‌وقوف و استصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی را فیصل ندهند و امیر محمد بفراغبال نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و زبان حال و قال بشکر قادر ذو الجلال گویا گردانید.

ذکر عبور نمودن ایل امان بفرمان محمد خان شیبانی از جیحون و شکست یافتن بضرب تیغ امیر شجاع الدین ذو النون ارغون

در آن اوان که خبر انتقال خاقان منصور بجوار مرحمت پادشاه عفو غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانیکه سالهای فراوان انتظار آنچنان روزی میکشید ایل امان را با فوجی از سپاه شجاعت نشان بتاخت ولایات ایران مامور گردانید و او از آب‌آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب بجاروب نهب و تاراج پاک ساخت و جمعی از جنود را از مرو رود گذرانید و در حدود بادغیس نیز صدای قتل و غارت درانداخت و در اوایل محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت اینحال بمسامع بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا رسیده گمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از آب‌آمویه و مرغاب عبور نموده متوجه تسخیر دار السلطنه هرات است بنابرآن خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا- یافت و چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بران گماشتند که بعضی از امراء عظام را با فوجی از لشگریان بدفع شرایل امان نامزد فرمایند و قبل از آنکه از ارکان دولت کسی متکفل آنخدمت گردد و شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذو النون ارغون باده دوازده هزار نفر از سپاه غور و ساخر و قندهار و زمین داور در اواسط ماه مذکور از طریق هراةرود بظاهر هراة رسید زیرا که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت‌انتما قاصدی همعنان شمال و صبا نزد امیر ذو النون فرستاده بود و او را بر توجه بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذو النون شرف ملازمت سلطان بدیع- الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت آمدن ایل امان و اوزبکان را بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه چند روزی از رنج راه برآساید امیر سلطان بایزید برلاس را بخود ملحق گردانیده بجانب مروجاق ایلغار فرمود و سپاه ماورا النهر از قرب وصول آن امیر بهرام قهر وقوف یافته براه چول زردک علم عزیمت برافراشتند و امیر ذو النون متعاقب بدان بیابان درآمده خود را باوزبکان رسانید و تیغ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۸

کین از نیام انتقام کشیده قرب صد نفر را از آنجماعت بر خاک هلاک انداخت و شصت هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایه سریر سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیک نزول اجلال فرمود مقارن آنحال اولاد امجاد آنجناب شجاع بیک و امیر محمد مقیم نیز از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بساطبوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند.

ذکر نهضت سلاطین خراسان بمقابله و مقاتله شیبانی خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهۀ اطلاع بر کیفیت حالات آنولایات شخصی را که مولانا ختائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنه هراة فرستاد و مولانا ختائی در النک باغ جهان‌آرا بتقبیل بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فایز گشته پیغامی که داشت معروض گردانید خلاصه سفارت آنکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آباء و اجداد شما در حدوث وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دودمان عالیشان یاد کرده شرایط مطاوت بجای می‌آورده‌اند مناسب آنکه شما نیز بسنت سنیه پدران خود اقتداء نموده ابواب مخالفت مسدود سازید و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزید تا عرصه مملکت معمور و آبادان ماند و رعایا که ودایع خالق البرایااند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان چون می- دانستند که غرض شیبانی خان از این مراسله چیست جواب آن سخنان و رخصت ایلچی را موقوف داشته قاصدان باطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاهزادگان و جنود ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد امیر سلطان قلنجاق که حاکم قبۀ الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات سحاب نیسانی ظاهر بلده مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایاء شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهیان را بسرحد عدم رسانده‌اند امید آنکه حضرات باتفاق

متوجه اینحدود گردند تا شر لشگر اوزبك اندفاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا بعد از استماع اینخبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوك داشته خواطر بر مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار دادند و مجددا قاصدان جهۀ اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوایل پائیز سنه مذکوره از دار السلطنۀ هراۀ رایات نصرت آیات بصوب قبۀ الاسلام بلخ برافراختند و از گرد مراکب مواکب چهره مهر و ماه را تیره و دیده روشنان سپهر را خیره ساختند نظم

روان گشتند تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۶۹ شاهان نکوکیش‌سپاهی بینهایت از پس و پیش

بتأیید الهی گشته خرم‌ظفر در خدمت و اقبال همدم و چون نواحی چهل دختران از غبار مواکب کواکب مراتب ایشان مشگبیز گشت ابو المحسن میرزا با لشگر نصرت‌اثر مصراع

سپاهی بکثرت چو اعداد اختر

از بلده فاخره مرو تشریف آورد و دیده بدیدار برادران کامکار روشن کرده سلطان بدیع الزمان میرزا را که از همه حیثیتی از وی بزرگتر بود بتوره زانو زد و پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا هرچند در سلطنت دار الملك با سلطان بدیع الزمان میرزا شریك بود اما چون بحسب سن از ابو المحسن میرزا خوردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم نیاز و نثار وقوع یافت و از آن مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطان علی ارغون از سیستان و سایر امرا و لشگریان ممالك خراسان متعاقب و متواتر بمعسکر همایون پیوستند نظم

رسیدند از هرطرف سروری‌بهریک ملازم شده لشگری

بخون عدو تنك بسته میان‌گشاده بمدح سلاطین زبان و همدران ایام که کنار مرورود مضرب جنود ظفر ورود بود روزبروز بتأیید مهیمن منان جمعیت سلاطین خراسان برطبق دلخواه دوستان می‌افزود ناگاه مبشر خجسته مقال بدرگاه اقبال مآل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی خبر تشریف قدوم میمنت هجوم حضرت خلافت‌پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات احوال سالکان مسالك جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت نظم

مژده ای دل که مسیحانفسی می‌آیدکه ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

از غم هجر مکن ناله وفریاد که دوش‌زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید.

گفتار در بیان پیوستن پادشاه عالیجناب بسلاطین خراسان در کنار آب مرغاب

در آن اوقات که طنطنه کوس شوکت و سرافرازی و شعشعه نیر دولت و بزم‌سازی و سایر محاسن شمایل و محامد خصایل پادشاه مؤید غازی ظهیر الدین محمد بابر در اقطار آفاق مشهور گردید و کیفیت محاربات و معارضات آن پادشاه فرخنده‌صفات با شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و وفور کیاست دانست که عنقریب کوکب جاه و جلال آنسرو ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجه کشورگشائی و استقلال طلوع خواهد نمود و سرپنجه عنایت ایزد متعال ابواب حصول انواع آمانی و آمال بر روی روزگار فرخنده مآلش خواهد گشود بناء علی هذا سید افضل ولد سید سلطان علی خواب‌بین را که در سلك صدور فضیلت‌آئین انتظام داشت برسم رسالت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۰

بکابل فرستاد و بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر ممالك مآرب و آمانی بقوت بازوی معاضدت و مرافقت میسر است و تیسیر مطالب و مقاصد دوجهانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و برادر برابر باجان

ارجمند است باید که در رفع بیداد مخالفان طاغی و دفع مواد فساد دشمنان یاغی طریق اتفاق مسلوک دارد و طریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان مجال مداخلت در ممالک محروسه نیابند و پیش ازین در بلاد و امصار ماوراء النهر بر تخت ابهت و جهانبانی دخل نیابند و چون سید افضل بپایه سریر پادشاه بلندمحل رسید و این سخنان سنجیده را بموقف عرض رسانید آنحضرت بمضمون کلام اعجاز انتظام (وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها) عمل نموده سید افضل را از اعطاف و افضال بانعامات پادشاهانه محظوظ و بهره‌ور ساخته عزیمت ملاقات سلطان حسین میرزا فرمود در آن اثنا جهانگیر میرزا بخلاف رضاء پادشاه مظفرلوا از کابل بیرون رفته بجانب ایماقاتی که در آنحدود بودند توجه فرموده بخاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بچنبر مطاوعت جهانگیر میرزا درآورند و او بمظاهرات ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع برگشاید لا-جرم رأی اشرف اعلی چنان اقتضا نمود که لواء فلک‌فرساء برابر جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاه- زاده بموکب عالی پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم گردد آنگاه پادشاه عالیجاه خطه دار الملک کابل را بجمعی از امراء شجاعت نهاد که از اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت‌پروری وصیت نمود و بتاریخ سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت فرمود نظم

باقبال شاه فریدون صفات‌ز کابل روان شد بسوی هرات

ظفر بر یمین نصرت اندر یساررفیق سفر لطف پروردگار و چون کلانتران قبایل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند پروای میرزا جهانگیر نکرده همگنان با نثار و پیشکش بملازمت پادشاه سکندروش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز بتجدید غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر باصناف اعطاف و انواع الطاف مفتخر و سرافراز گشت و چون هوای حدود مملکت خراسان از غبار سم سمند پادشاه وافر احسان مشک‌افشان شد خبر فوت خاقان منصور حسین میرزا بتواتر انجامید بر ضمیر الهام‌پذیر گذشت که یمکن که در میان اولاد آنخسرو مغفرت‌نشان صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان بتحت تصرف ملازمان آستان سلطنت‌آشیان درآید بنابرآن رایت ظفرپیکر بدستور پیشتر بدانصوب طی منازل و مراحل مینمود و بعد از وصول بولایت خابران کیفیت جمعیت شاه‌زادگان و امراء عالیشان در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیراندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع- الزمان و اخوانرا پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت و مرافقت ایشان بدفع شیبانی خان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۱

و سایر معاندان پردازد لا جرم عنان‌یکران بطرف مرو رود انعطاف داد و جهۀ رسانیدن این خبر بهجت‌اثر ایلچی قمر شتاب بمرغاب فرستاد چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر و اقبال از افق آمانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و نثار استعجال نمودند نظم

بیا که رایت منصور پادشاه رسیدنوید فضل و کرامت بمهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت‌کمال عدل بفریاد دادخواه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان میرزا بدیع الزمان امیر محمد برندق برلاس و امیر ذو النون باستقبال موکب ظفر مآل پادشاه حمیده خصال شتافتند و در منزل درمام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده بانواع مراحم و اشفاق امتیاز و اختصاص یافتند و بعد از تاکید قواعد عهد و پیمان آن پادشاه عالی‌مکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته همعنان اخوان برسم استقبال از مروجاق نهضت نمود و در منزل گل باغبان مشام جان سلاطین خراسان از شیم ملاقات آندوحه ریاض خلافت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل (و ما بعد من هذا لقیل) صفت رعایت پذیرفت سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المحسن میرزا و سایر اولاد امجاد خاقان فردوس مکان تشریف قدوم میمنت هجوم پادشاهی را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتگذاری سعی

و اهتمام تمام نمودند آنقدر که توانستند و قواعد اتفاق و یگانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب تدبیر امور دین و دولت و دفع شر اعداء ملك و ملت مشورتها کرده غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و بیمن مقدم آن پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریك بنان تیسیرپذیر نیست و تفصیل آن بسعی خامه دو زبان ممکن التحریر نی و غالبا اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن سپاه شجاعت‌آئین آن عزیمت را بامضاء میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالك الملك قدیر نوعی دیگر بود از اجتماع آن‌همه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فایده روی ننمود نظم

چو دولت عطائیست ازکردگارنیاید ز بسیاری خیل کار

بتدبیر دولت نیاید بدستز تقدیر دان در جهان هرچه هست

خدا در ازل هرچه تقدیر کردبتدبیر نتوانش تغییر کرد (یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ و یَحْکُمُ ما- یُرِیدُ انه کریم حمید مجید).

ذکر درآمدن بلخ بحیز تسخیر محمد شیبانی خان و بیان مراجعت سلاطین و حکام خراسان

چنانچه از فحوای داستان گذشته و حکایات مسطور گشته معلوم میشود که محمد محسن بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع طغیان شیبانی خان با برادران سلوك موافقت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۲

مسلوك نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه علیه السلام و التحیه ساکن بود و هیچکس از امرا و ارکان دولت را بمدد نفرستاد ازین جهۀ فتوری تمام بعزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان راه یافت و بار دیگر آغاز مشورت نموده امیر شجاع الدین ذو النون که شیر بیشه هیجا و نهنك دریای دغا بود بعرض رسانید که مثل این اجتماعی که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشگل که دیگر میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بدل قوی و املی فسیح بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب میباید شتافت و از عنایت ملك ملك‌بخش فتح و نصرت مسالت میباید کرد تا پیکر مطلوب از پس پرده غیب جلوه‌گر شود و امیر محمد برندق برلاس فرمود که هرگاه ما بنواحی بلخ رویم کپك میرزا که بداعیه تسخیر مملکت خراسان با برادران طریقه اتفاق مرعی نداشته لشگر بظاهر بلده فاخره هراۀ خواهد کشید و بنابر آنکه مردم شهر بالطبع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیك از امیر شیخ علی طغائی و امیر یوسف علی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دار الملك خراسان را بتحت تصرف در خواهد آورد و بعد از وقوع آنصورت اکثر امرا و لشگریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از ما روی‌گردان شده بهراۀ خواهند رفت انسب و اولی آنکه درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علیق چهارپایان بسیار خواهد بود از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه ازبک اقبال نمائیم در اثناء این گفتگو خبر رسید که امیر سلطان قلنجاق و لشگریان بلخرا بسبب فقدان قوت قوت محافظت شهر فوت شده از محمد شیبانی خان بجان امان طلبیده‌اند و خان ایشان را بمواعید دلپسند فریب داده امیر سلطان ابواب قبۀ الاسلام بلخرا گشاده است و بموکب گردون مراتب خان پیوسته و سپاه اوزبک بجاروب غارت و تاراج بلده فاخره بلخرا پاك ساخته‌اند و پس از آنکه بمسامع محمد خان رسیده که اکثر حکام و سپاهیان خراسان در کنار آب مرغاب مجتمع گشته خیال قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراخته چون اینخبر در اردوی سلاطین خراسان انتشار یافت و فی الواقع در آن زمستان عبور از آب‌آمویه و مقاتله با محمد خان شیبانی مافوق طاقت انسانی بود رای امیر محمد برندق ترجیح یافت و در ماه رجب سال مذکور سنك تفرقه در شیشه‌خانه جمعیت خراسانیان افتاد ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بابر پادشاه علم عزیمت بجانب کابل افراشت و ابن حسین میرزا بطرف قاین رفته ابو المحسن میرزا راه مرو پیش گرفت و اولاد امیر ذو النون و امیر سلطان اعلی ارغون روی ببلاد گرم سیر آوردند و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بمستقر

سلطنت خرامیدند و همدران چند روز بنابر مصلحت فیصل مهم محمد محسن میرزا ابو- المنصور مظفر حسین گورکان بقصبه کوسویه تشریف برده در آن مکان طرق قشلاق انداخت و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امراء ظفراقتباس کمر ملازمتش بر میان بستند و سلطان بدیع الزمان میرزا با امیر ذو النون و سایر نوئینان آن زمستان در دار السلطنه هراهٔ ساکن بوده در ماه مبارک رمضان باقامت صیام و اداء فرایض و نوافل

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۳

قیام و اقدام نمود و قریب بعید جهت ترویح روح مطهر حضرت خاقان منصور بترتیب آش عظیم فرمان فرمود و چون هلال فرخ فال شوال برقع از جمال برداشت آن کوکب اوج عزت و جلال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز باداء نماز پرداخت و در وقت مراجعت مدرسه شرقی سلطانی را از فرّ نزول همایون غیرت‌افزای فضای گردون ساخت اکابر اشراف دار السلطنه هراهٔ از سادات و علماء و قضاهٔ بمجلس اشراف اعلی حاضر گشته خوان سالاران اطعمه لذیذه زیاده از چند و چون و حلاوا از هرچه در حوصله خیال گنجدافزون حاضر آوردند و اصناف خلایق را از آن مایده پر فایده بحظی وافر و نصیبی وافی محظوظ و بهره‌ور کردند و سلطان گردون احتشام بعد از طعام و ختم کلام ذو الجلال و الاکرام بر ابرش تیز خرام سوار شده بباغ جهان‌آرا تشریف برد و ببسط بساط عیش و نشاط و ترتیب اسباب فرح و انبساط مشغولی کرد بیت

هروقت خوش که دست دهد مغتنم شمارکس را وقوف نیست که پایان کار چیست

گفتار در بیان رفتن سلطان بدیع الزمان میرزا بییلاق مرل و ارتفاع رایت دولت محمد خان شیبانی بتقدیر حق عز و جل

چون دوران استیلا فصل شتابنهایت و اختتام رسید و سلطان بدیع الزمان آثار بهار سپاه ریاحین و ازهار بفضای بساتین صحرا کشید جنود برودت و سرما از هجوم لشگر فروردین منهزم گشت و خاقان شرقی انتساب آفتاب خانه بهرام را مسخر ساخته رایت نخوتش از چرخ هفتم درگذشت نظم

سلطان جهان‌نورد ایام‌زد خیمه بتختگاه بهرام

افراخت علم ز لاله در دشت‌عالم ز سپاه سبزه برگشت سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شیخعلی طغائی را در هراهٔ گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزل مرل که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت در آن ولاـ مظفر حسین میرزا میل ملاقات برادر بزرگوار نموده از یورت قشلاق در حرکت آمد و در اواخر ذی حجه سنه اثنی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنه نیرّین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا طریق مشورت مسلوک داشته از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند و بنابر آنکه متصور چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک‌ستانی از آب‌آمویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاه‌زادگان و امراء عالیشان فرستاده بجمع آمدن ایشان فرمان دادند از آنجمله جههٔ طلب شجاع بیک این ذره بیمقدار را نامزد سفر قندهار نمودند و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته از مرل بهراهٔ شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد درین اثنا گوهر درج عفت و حشمت جوجوک بیگم که صبیه صلبیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۴

هراهٔ از جهان پر آفات رخت سفر آخرت بربست و امیر ذو النون و امیر شیخعلی بآئین سلاطین عظام تجهیز و تکفین مهد عالیه نموده جسد مطهرش را در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساختند و جههٔ ترویح روح پرفتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه و تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر بحر اخضر سپهر عبور فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از معبر کرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر

شجاع الـدین ذو النون و امیر نظام الدین شـیخعلی طغائی را باردوی همایون طلبید و ایشان در روز دوشـنبه چهارم ماه مذکور از بلده هراۀ بدرگاه خلایق‌پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و پنداشـتند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر مندفع می‌توانند ساخت و سـیلاب مشـیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاك باز میتوانند داشت هیهات‌هیهـات ع واقع تیر قضـا نبود سپر چون اراده مالـك الملـك علی الاطلاـق مقتضـی آن بود که ولاـیت خراسـان بحوزه تصـرف محمد خان شـیبانی درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسـرآید بر اجتماع جنود بلاانتها و تدبیر امراء صایب رأی هیچ فایـده مترتب نگشت و همـدران اوان سـپاه بهرام قهر مـاوراء النهر بسان سـیلی که از فراز رو به نشـیب آورد از آب‌آمویه عبور نموده خراسانرا طوفان بلا از سر درگذشت نظم

چو تقدیر الهی بود زینسان‌که گردد و منتقل ملك خراسان

نیامد کار از مردان صفدرنه از تدبیر دانایان کشور

شنیـدم این سـخن از کودك و پیرکه تقـدیر الهی را چه تدبیر کیفیت اینواقعه چنان بود که محمد خان- شـیبانی در اواسط ذی حجه سنه اثنی عشـر و تسـعمائه از دار الملك سـمرقند بر زین ملك‌سـتانی نشست و از معبر کرکی عبور نموده بحدود اندخود شتافت امیر شـاه منصور که در آن اوان از قبـل میرزا بـدیع الزمـان حـاکم آنولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت‌خانی واقف شـد اقبال مثـال ببارگـاه سـلطنت و اسـتقلال خرامیـده و غاشـیه متـابعت بر دوش گرفته منظورنظر التفات گشت آنگاه خان گیتی‌سـتان بر جناح اسـتعجال از انـدخود بطرف کنـار آب مرغاب ایلغار نمود بعـد از وصول بمروجاق کوتوال قلعه آن قصـبه در اطاعت و فرمان‌برداری اقتـدا بشاه منصور کرد و تا آنغایت نزد بـدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسـین گورکان خبر عبور موکب منصور از آب‌آمویه بصـحت نه‌پیوسـته بود و پس از وصول محمـد خان بنواحی بادغیس سـیلاب اضـطراب ابناء ثبات سـلاطین و امراء خراسان را منهـدم ساخته غریق بحر حیرت و اندیشه گشـتند و کرت دیگر طریق مشورت مسـلوك داشـته امیر ذو النون بنابر شـجاعت جبلی صـلاح در جنك صـحرا دیـد و امیر محمـد برنـدق را تحصن در بلده فاخره هراۀ مصـلحت نمود و قبل از آنکه خواطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهند صـباح روز پنجشـنبه هفتم محرم الحرام سـنه ثلاث عشـر و تسعمائه آثار قرب وصول محمد خان شیبانی با سپاهی افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منغلای آن سپاه مظفرلوا که سرکرده ایشان ولد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۵

محمد خان تیمور سـلطان و عبید اللّه خان بن محمود سـلطان بودند برانغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسـین میرزا نیز بتعبیه سـپاه پرداختهماننـد کسـی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاك نمناك انباشـته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خار و خاشاك از رفتار بازدارد در مقام مدافعه و مقاتله آمدند بیت

دو لشـگر روبرو صف برکشـیدندبقصد یکـدیگر خنجر کشـیدند خروشـیدن بهادران تهمتن تن و آواز نقاره و نفیر و سورن زلزله در زمین و زمـان انـداخت و درخشـیدن خود و مغفر و لمعـان بر کسـتوان و جوشن تفسـیر آیه (سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصـارِ) ظاهر و مبین ساخت بیت

در گرد سپاه شعله تیغ‌بنمود بسان برق در میغ عقاب تیر جهۀ طعمه حیات برنا و پیر دهان باز کرد و و اژدهای سنان بطعن زمره صغیر و کبیر زبان دراز گردانید نظم

در آن میدان سنان آتش‌انگیزز بهر طعن گردان شد زبان تیز

عقاب تیر آمـد سـرخ منقارز خون پردلان روز پیکار از جمله امرا و لشـگریان خراسان امیر شـجاع الـدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شـیخعلی طغائی با فوجی از شـیران بیشه رزم‌آزمائی در آنروز در معرکه ستیز آثار روز رسـتخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر نهنـك آهنـك و زخم تیر مرك تاثیر زورق زنـدگانی جمعی از سالکان مسالك پهلوانی را در غرقاب فنا انداختنـد اما چون عساکر

نصرت يزك اوزبك باصناف مضاعف خراسانيان بودند و نيز بسان درياى پر موج فوجفوج از عقب بكومك ميرسيدند سپاه شاهزادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزيمت بوادى هزيمت تافتند و پريشان و بيسامان هرطايفه بطرفى از اطراف ولايات خراسان شتافتند اما امير ذو النون كه زبان حال و قالش همواره بمضمون اين بيت مترنم بود كه بيت

نه بيند ز من دشمن بدگمان‌بجز روى شمشير و پشت كمان مانند شير ژيان گاه بر ميمنه و گاه بر ميسره حمله ميكرد و از زخم تيغ و خنجر خاك معركه بخون پردلان رنگين ساخته بنهايت جلادت بجاى ميآورد آخر الامر اوزبكان از اطراف و جوانب درآمده آن شهسوار ميدان پيكار را از اسب پياده گردانيدند و خواستند كه دست و گردن بسته نزد خان برند امير ذو النون تن بعجز در نداد و بدستور جنك ميكرد تا شهيد شد اما امير شيخعلى طغائى با جمعى ديگر از متعينان خراسان اسير سرپنجه تقدير گشت و سپاه قدرت اوزبك تا حدود تفوز رباط گريختگان را تعاقب نموده آنمقدار غنيمت گرفتند كه بنان بيان از از احاطه كميت آن عاجز است و قلم دو زبان از تعداد اندكى از آن قاصر مصراع

عاجز است از شرح آن انشاء قلم

(و اللّه تعالى بحقايق الامور اعلم).

گفتار در بيان كيفيت تفرقه و پريشانى حكام و عساكر خراسان و وصول رايات نصرت‌نشان محمد خان بالنك كهدستان

چون از مهب عنايت حق عز و جل در ميان رباط امير عليشير و منزل مرل نسيم فتح

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۳۷۶

و ظفر بر شقه علم محمد خان شيبانى و زيد سلطان بديع الزمان ميرزا و مظفر حسين گوركان با اكثر امرا و لشگريان بمقتضا كلمه (الفرار مما لا يطاق) عمل نموده هركس بطرفى منهزم گرديد و سيد عبد اللّه ميرزا با جمعى از امرا بمشهد مقدسه رفته بكمك ميرزا پيوستند و عبد الباقى ميرزا و امير محمد برندق برلاس در حدود سبزوار بابن حسين ميرزا ملحق گشتند و سلطان بديع الزمان ميرزا بظاهر دار السلطنه هراة شتافته آن شب در باغ نو منزل گزيد و لحظه غنوده ع سحر چون خسرو خاور علم بر كوهساران زد متوجه حدود قندهار و زمين داور شد و مظفر حسين ميرزا در جوف ليل بهراة درآمده بباغ شهر خراميد و شيخ الاسلام مولانا سيف الدين احمد التفارانى و امير غياث الدين محمد بن امير جلال الدين يوسف الرازى و قاضى اختيار الدين حسن را طلبيده در باب محافظت هراة از ايشان استعانت جست جوابدادند كه نگاه داشتن شهر بلشگر ميسر مى‌شود و بمجرد اهتمام ما فايده مترتب نميگردد و مظفر حسين ميرزا فرمود كه همراه من زياده از سه نوكر بابن بلده درنيامدند اكابر عرض كردند كه بدين تقدير چگونه با سپاه اوزبك مقاومت توان نمود بنابران آن شاهزاده عاليشان بصد هزار درد و داغ وداع ملك و مال و مادر و عيال كرده بعد از دميدن صبح با جمعى از خواص و ملازمان از دروازه فيروزآباد بيرون رفت و از راه ترشيزروى توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام ساداة و قضاة و اكابر و اعيان هراة در مدرسه شيخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه كه روى نموده بود قرعه مشورت درميان انداختند خواطر اكابر و اصاغر بر سلوك طريق اطاعت و انقياد محمد خان شيبانى قرار يافته راقم حروف را فرمودند تا عرضه داشتى مشعر باينمعنى در قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان كه محتسب شهر بود روان ساختند و مولانازاده متوجه گشته در سر خيابان غارت يافت و پياده و عريان نزديك بتقوز رباط خود را بمحمد تيمور سلطان رسانيد و كيفيت حال عرض كرد محمد تيمور او را نزد پدر فرستاد و محمد خان شيبانى بعد از اطلاع بر مضمون عريضه هرويان در آخر همان روز النك كهدستان را مضرب خيام دولت اقبال ساخت و و خاطر بر سلطنت مملكت خراسان قرار داده رايت ابهت و كامرانى برافراخت (سبحان من لا يجزى فى ملكه الا ما يشاء و هو تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ)

ذکر وصول اکابر و اشراف هرات بملازمت محمد خان شیبانی بعد از سلوک در وادی حیرت و پریشانی

در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هراة از بیم سیاست محمد خان دروازه های شهر را مانند ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته در کمال حزن و اندوه بودند و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۷

لشگر قیامت اثر اوزبک در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار افراخته و غارت و تاراج مینمودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طائفه از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه معز الدین حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان که از معرکه مرل گریخته شب در باغات بیرون هراة غنوده بودند در چاشتگاه آنروز خیال فرار نموده جهۀ مخلص خود حیله اندیشیدند مسلح و مکمل بر اسبان بادرفتار سوار گشته آواز برآوردند که دولت دولت کپک میرزا است و بهرکس که دوچار خوردند گفتند که اینک محمد محسن میرزا با سپاه بسیار در رسید و بعزم رزم و پیکار متوجه پادشاه اوزبکان گردید؟؟؟ نود و اوباش هراة که اینخبر شنیدند مانند تیر که از خانه کمان برآید از دروازه‌های شهر بیرون جستند و از لشگریانیکه در محلات ظاهر آن بلده بطلب مال مشغول بودند قرب سیصد کس بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بیقین پیوسته جهۀ کشته شدن آنجماعت دغدغه خواطر اکابر و اصاغر روی در ازدیاد نهاد و خلایق در بحر حیرت افتاده قوافل حزون و اندوه در فضاء ضمیر برنا و پیر بار بگشاد سادات و قضاة و علماء و عامه رعایا و کافه برایا آنشب در کمال الم و ملال بسر بردند و در لجه تحیر و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش هردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بنائی از اردوی آنسالك طریق جهانگشائی بهراة رسید و نشانیکه منشیان آستان سلطنت‌آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایات نصرت آیات بحدود بادغیس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشا منهزم گردید و امیر ذا النون ارغون کشته گشته شیخ علی طغائی اسیر سرپنجه تقدیر شد و ما النک کهدستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت بلندنهمت بر ترفیه حال عامه سکنه بلاد خراسان گماشته‌ایم می‌باید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خواطر بوده بدرگاه عالمپناه شتابند و هرکس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هراة بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل و شادمان گردانیده همان زمان شیخ الاسلام و عمده اولاد امجاد خیر الانام امیر کمال الدین عطاء اللّه الحسینی و امیر عبد القادر و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد الامامی و سید رضی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین عطاء اللّه و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه النک کهدستان گشتند و چون نزدیک بمعسکر نصرت‌اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی‌نهایت داشت و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که بامر اشراف دیوان مشرف بود آن فرقه واجب التعظیم را استقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آورده پادشاه را آگاهی دادند محمد خان حکم فرمود که نخست کمیت مال امان و پیشکش و ساوری هرویان را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۸

قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را بمجلس اشرف اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود در آن باب گفت‌وشنود نموده مقرر شد که عامه رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنکچه یکمثقالی که هرتنکچه از آن در آن اوان بشش دینار کپکی جاری بود سرانجام نمایند و اکابر عظام و سیورغال داران بتمام مبلغ بیست هزار تنکچه جهۀ پیشکش خاصه خان فرود آوردند و پانزده هزار تنکچه مولانا عبد الرحیم را خدامت کنند بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امراء گرام مثل محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان و حمزه سلطان و مهدی سلطان و جان وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار داد و اکثر جماعت مذکوره میان خوف و رجاء بدان خرگاه سپهر انتما درآمده سلاطین و امرا بتعظیم ایشان قیام

نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بمعاودت اشارت فرمود و جان وفا میرزا بمنصب حکومت و داروغگی هراهٔ مفتخر و سرافراز گشته همراه اکابر متوجه شد و جهۀ سرانجام سایر مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرد و جان وفا میرزا در منزل اولاد امیر غیاث فرود آمد و مولانا عبد الرحیم در خانهای بالای دروازه خوش نزول نمود.

گفتار در بیان درآمدن وزراء عظام ببلده فاخره هراهٔ و ذکر شمه از شدهٔ مطالبات و صعوبت وقایع و حالات

چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع آمانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود و دار الملک بلاد خراسانرا که همواره محل جلوس سلاطین عالیشان بود و هست و تسخیر فرموده و کلام حکمت انجام (لا ملک الا بالرجال و لا رجال- الا- بالمال) را مطمح نظر داشته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند گماشت و خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خرد مشهور است با طایفه از تحصیلداران و لشگریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام به- دار السلطنه هراهٔ درآمدند و تحصیلات نوشته به تشدد تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یکهفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری ازواج طاهرات و بنات مکرمات خاقان مغفرت صفات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را بتمام گرفته آنجماعت را باردوی همایون فرستادند و ایشان بعز ملاقات خانی فایز شدن مهد علیا خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزاده خاقان فردوس مکان و منکوحه مظفر حسین گورکان بود درنظر محمد خان مستحسن نموده و جویای امر مواصلت گشته خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این تاریخ بدو سال مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت برطبق مدعای او ادای شهادت نمودند تا بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خان انتظام یافت و مهرانگیز بیگم که صبیه صلبیه مظفر حسین میرزا بود و از ستیز عظمی مشار الیها در وجود آمده بود عبید اللّه سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۷۹

بحباله نکاح درآورد و محمد خان بقیه حجله‌نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاد و جهۀ مطالبه ذخایر و نفایس اجناس ایشان محصلان تعیین کرد و آنمقدار لئالی آبدار و درر شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طلاآلات بحصول پیوست که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه با استقلال نمی‌گنجد و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان نیز نقود و اقمشه فراوان بدست آمد و لشگر قیامت اثر اوزبک هریک از متولیان خراسان را ببهانه گرفته در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند مضمون آیهٔ (إِنَّ الْمُلُوکَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً) بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال پایمال حقارت و اذلال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اسیر درگذشت نازنینان حرم حرمت بدست اوزبکان بیرحم اسیر گشته در تعذیب بودند و زهره جبینان حجله عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار سرگردان شده ساعتی نمی‌آسودند نظم

علم زد آتش ظلم اندر آن بوم‌جهان تاریک شد از آه مظلوم

برآمد ناله و شیون ز مردم‌نبود آنقوم را اصلا ترحم بالاخره بسعی خواجه کمال الدین محمود آنشدهٔ تسکین یافت و انوار امن‌وامان بر وجنات روزگار طوایف انسان تافت و در روز جمعه پانزدهم محرم در مسجد جامع دار السلطنه هراهٔ خطبه بنام ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی خواندند و بموجبی که محمد خان حکم فرمود و لقبش را امام زمان و خلیفهٔ الرحمن بر زبان راندند و آن خان گیتی‌ستان بمقتضاء علو همت فرمان داد که نیم دانک بر تنکجات سابقه اضافه نمایند و چون بسکه همایون زیب و زینت یابد هریک را بشش دینار کپکی جاری دانند و تنکجات یکمثقالی سابقه را به پنج دینار ستانند در خلال این احوال بعضی از وزراء و مردم تازیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند و از بیم حیف و تعدی اوزبکان در جبال حدود هراهٔ تحصن جسته از غایت خشیت لحظه بفراغت نمی‌غنودند عرضه داشتها بدرگاه والا- ارسال داشته بجان اما طلبیدند و فرامین مطاعه در باب استمالت

آنجماعت صادر شده همکنان بشرف بساطبوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت و رعایت گشته مناصب مناسب یافتند از آنجمله خواجه معز الدین حسین شبانکاره و مولانا حاجی محمد قهستانی بر مسند وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی و مولانا جلال الدین قاسم خواند امیر دیوان املاک و اسباب غایبی شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود ملازمت سده سلطنت اختیار کرد و امیر سلطان محمود روی بتکفل مهمات جان وفا میرزا آورد.

ذکر تسخیر قلعه اختیار الدین و حصار تیره‌تو

چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی حصار اختیار الدین را بامیر عاشق محمد کوکلتاش ولد امیر ساربان جنید مفوض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۰

گردانیده بود و در وقت توجه بمرل حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابو سعید را با رقیه آغا که بعندلیب اشتهار داشت در آنقلعه گذاشت و از معرکه مرل امیر عاشق محمد ارغون و شیخ عبد اللّه بکاول و بعضی از افراد اجناد که مجال فرار یافته بودند بحصانت آنقلعه التجا نمودند و ایضا صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی بآنحصار رفته بود و مهد علیا خدیجه بیگی آغا نیز از تشدد محصلان گریخته در آن منزل تحصن نمود و چون اینجماعت از سطوت ازبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند باوجود آنکه مهم شهر بآن مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود در محافظت آن قلعه از خود بتقصیر راضی نمیشدند و محمد خان بهمگی همت متوجه فتح آن حصار گشته ایلچیان سخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش فرستاد تا او را از وخامت عاقبت مخالفت ترسانیده و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت ایمن گردانیده پایان آورند و چون نتیجه برآمد شد سفراء ترتب نیافت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت و نقبچیان آهنین چنگ آغاز کندن نقب کردند و چون سه چهار روز بآن کار پرداختند قواعد برجی که بجانب باغ شهر است مجوف گشته میل بانهدام نمود و از مشاهده آن انکسار ارکان ثبات و فرار ساکنان آن حصار متزلزل شده قاصدی ببارگاه خلافت‌پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبد الرحیم بدر قلعه رفته هردو عاشق محمد و شیخ عبد اللّه و خواجه میرکی پایان آمده و مولانا عبد الرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان موکد گردانید و از قبل خان سوگندان بر زبان آورد که چوق قلعه را تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لا جرم متوطنان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیده هردو عاشق محمد و شیخ عبد اللّه مواخذ گشتند و اموال و جهات خود را فرود آورده بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرد و عاشق محمد ارغون و شیخ عبد اللّه بکاول روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میرکی بوسیله خواجه کمال الدین محمود که از قرابتانش بود بی‌شایبه تنقیص نجات یافت و از روی‌پوشان سراپرده عصمت کابلی بیگم را قنبر میرزا کوکلتاش بحباله نکاح درآورد و عندلیب را تیمور سلطان بحرم سرای خویش فرستاد و کوتوالی قلعه اختیار الدین بپهلوان درویش محمد تعلق گرفته جان وفا میرزا نیز از بیرون درب خوش بدانجا نقل کرد و متوطن شد و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعه تیره تو را که در تصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت درمیان انداخت و بنابر آنکه آنحصار از بدایع صنایع آفریدگار است و گرفتن آن بجنگ بیرون از حیز مکنت ملوک ذوی الاقتدار رای همکنان بر آن قرار یافت که بارسال رسل و رسایل امیر زین الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۱

علی را بملازمت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با آنجناب رابطه محبت و اتحاد مستحکم داشت متکفل آن خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره‌تو منعطف گردانید و بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بغلاظ ایمان و تاکید قواعد

پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم‌پناه رسانید و جناب امارتمآبی مقالید قلعه و ذخایر تسلیم خدام پایه سریر سلطنت مصیر کرده اموال خاصه خود را نیز برسم پیشکش فرود آورد و از سایر تعرضات ایمن گشت

ذکر بعضی از احوال مولانا عبد الرحیم و کیفیت سلوک او با اکابر و اشراف و بیان آنچه در آن اوان بصدور پیوست نسبت بصدور و مباشران اوقاف

مولد و منشا مولانا عبد الرحیم صیرانست که داخل قصبات ولایت ترکستان است و او در اوقات شباب و اوان جوانی چندگاهی در سمرقند بتحصیل علوم مشغولی کرد و از آنجا بهراۀ آمده و در درس بعضی از اکابر علما رو بکسب کمال آورد اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست عنایت علیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نگشود مثنوی

که حاصل کند نیکبختی بزوربسرمه که بینا کند چشم کور

توان پاک کردن ز زنگ آینهو لیکن نشاید ز سنگ آینه طرفه‌تر آنکه بمجرد اندک مسئله که از هرجا مولانا عبد الرحیم را معلوم شد خود را فاضل کامل تصور کرده چون از خراسان بترکستان بازگشت چنان ظاهر ساخت که در بلده هراۀ بدرس هرکس از علما شتافتم خود را از وی داناتر یافتم بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون بصدق پنداشتند و جمعی که عقل داشتند منشا آن دعوی را حمل بر خبط دماغ کردند و در وقتیکه محمد خان شیبانی بر زین ملک‌ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا عبد الرحیم بخدمت آستان سلطنت‌آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب‌منصب صدارت گشته پایه قدر و منزلتش صفت ارتفاع پذیرفت و روزبروز عنایت خانی نسبت باو بیشتر از پیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل کردن گرفت و او شخصی بود بغایت منقلب الاحوال و مختلف الاقوال علامات یبوست دماغ و سوداویت مزاج در گفتار و کردارش پیدا و امارت قلت فهم و سخافت رای در حرکات و سکناتش هویدا نظم

دماغی داشت از افیون مشوش‌از آن‌رو قول و فعلش بود ناخوش

ز طور عقل فعلش دور بودی‌ز قولش راستی مهجور بودی راقم حروف بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقل مرا با عقول تمام عقلا بسنجند بر همه فایق می‌آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابو علی سینا زنده شود در حین مباحثه او را الزام می‌نمایم گاهی بر مسند حکومت و عظمت نشسته اصلا اصحاب علم و فضیلت را تعظیم ننمودی و احیانا جهت تمشیت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۲

جزئی مهمی توی پیراهن سوار شده در بازارها سیر فرمودی در مجلس شریف اکابر و اشراف بیدهشت پیراهن و تنبان پوشیدی و بمجرد اندک سخنی که مخالف مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی اما پیش خان هیچکس را غیبت نکردی و در منع از ارتکاب ظلم لوازم سعی بجای آوردی القصه چون تسخیر دار الملک خراسان محمد خان را میسر گشت سادات و مشایخ و قضاۀ و علما و سایر ارباب عمایم را طوعا او کرها در سرانجام مهام خود رجوع بمولانا عبد الرحیم می‌بایست نمود و جناب مولوی در مرتبه اول چنانچه مذکور شد پانزده هزار تنگچه یکمثقالی از آنجماعت طمع کرده آنوجه را بحصول موصول گردانید و بعد از آن هرکس از وی التماس مهمی مینمود مبلغی دیگر طلب میفرمود و مشگلترین امور که در آن اوان جمهور طوایف انام را پیش‌آمد آن بود که نسیان بر طبیعت مولانا عبد الرحیم بمثابه غلبه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب او را ملازمت کردی و هرروز تحفه لایق و تبرکی مناسب بنظرش آوردی در روز یازدهم چون او را دیدی باز پرسیدی که وی چه کس است و مولانا عبد الرحیم در اوایل حال شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهت سایر اکابر قیام نمی‌نمود اما چون آن زمره در مجلس خانی آغاز آمد شد فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان فراخور قدر و منزلتی که داشتند شرایط تعظیم بجا آورده مناصب مناسب جهۀ هریک تعیین کرد و بمقتضاء اشارت خانی از جناب شیخ الاسلامی التماس نمود که بدستور ایام سابقه منصب موروثی خود را قبول نماید و

امر جلیل القـدر نقابت را بامیر نظام الـدین عبـد القادر تفویض فرمود و اقضـی القضاتی ممالک خراسان علاوه آن منصب گردانید و قاضـی اختیار الـدین حسن و قاضـی صـدر الـدین محمـد الامامی را نیز بقاعـده استـمرار متصـدی فیصل قضایاء شـرعیه ساخت و امر احتساب را بلا مشارکت غیری به سـید صـدر الدین یونس مفوض داشت و تدریس مدارس خاقان منصور را بامیر برهان الدین عطاء اللّه و سـید صـدر الـدین ابراهیم و سـید زین العابـدین مرتاض و خواجه عماد الـدین عبـد العزیز ابهری متعلق گردانیـد و رقم عزل بر صحیفه احوال دیگر مـدرسان آن بقاع که در زمان واقف منصوب گشـته بودند کشـید و نسبت بارباب مناصب سایر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صـدور بـدیع الزمان میرزا و مظفر حسـین گورکان را در ملازمت خویش بازداشته فرمان داد که بدسـتور سوابق ایـام مهـام اوقـاف را بکفـایت اقتران دهنـد امـا اینجمـاعت را تکلیفـات نالا-یق کرده هرلحظه به خلاف معامله از ایشان چیزی مطالبه مینمود و باوجود آنکه بواسطه گفت‌وشنود بعضی از مخادیم دانسته بود که امیر سلطان ابراهیم الامینی و مسود اوراق از سایر اماثل و اقران امتیاز تمام دارند در آن اوقات چندان محنت و مشـقت متوجه ما گشت که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید از جمله آنکه در مبادی احوال که مولانا عبـد الرحیم از پشت دروازه خوش پایان آمـده در منازل جان مزید میر آخور که نزدیک بدروازه مذکور است منزل گزید روزی امیر سلطان ابراهیم و محرر حروف و مولانا غیاث-

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۳

الـدین جمشـید جلال را فرمود که از گوسـفندانی که نوکران ما الجه گرفته‌اند شـصت سر سـتانده در وجه بهای هرگوسـفندی مبلغ بیست تنگچه خانی که ششصد دینار تبریزی باشد جواب گویند و ما انگشت قبول بر دیده نهاده چون روز بیگاه بود و از جنس نوکر و خدمتکار کسـی همراه نداشتیم التماس نمودیم که امشب گوسـفندان در همین دولتخانه باشـند تا صباح کس فرستاده بمنازل خود ببریم و قسـمت کرده بهـا جواب گوئیم این ملتمس درجه قبول نیافت و ما بناکام عوض عصاهائیکه بتکلف در ایام صـدارت بدسـت میگرفتیم چوبهـای چوپانی برداشـته گوسـفندانرا در پیش انـداختیم و متوجه منازل خود گشتیم چون مردم بازار خوش که قبل از آن بچنـد روز ما را در کسوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیـده بودند بآنحال مشاهده نمودند تعجب‌کنان در خنده افتادند و امیر سـلطان ابراهیم و ابن ضـعیف را نیز خنـده گرفته مولانا غیاث الـدین جمشـید گریان شد و چون از وی پرسـیدیم که سـبب گریه چیست جوابـداد که مـا خـاطر بران قرار داده بودیم که در زمان اوزبک شـبانی کنیم اما نمیـدانستیم که در میان بازار خوش باین امر مامور خواهیم گشت نظم

ز روزگار همین حالتم پسند آمدکه خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

بر این صحیفه مینا بخامه خورشیدنگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم

که ای بدولت ده‌روزه گشـته مسـتظهرمباش غره که از تو بزرک‌تر دیدم و بعد از آنکه هریک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبد الرحیم را بـدانچه توانسـتند از نقـد و جنس خـدمتکاری نمودند امیر صدر الدین سـلطان ابراهیم و ابن ضـعیف را مواخذه نموده مبلغ بیست هزار تنکچه شـش دیناری طلب فرمود و پس از گفت‌وشـنود بسـیار و تضـرع و زاری بیشـمار مهم بر آن قرار یافت که سـیزده هزار تنکچه از خـاصه مـا دو کس و جهـات سایر صـدور و مباشـران امور اوقاف گرفته زیاده تعرض نرسانـد و حال آنکه در آنزمان بواسـطه غارت و تاراج نه هیچیک از ما مالک پنـج تنکه نقـد نبودیم و مع ذلک بعنایت الهی در عرض پنج ششـماه آن مهم بفیصـل رسـید و جناب مولوی در آن اوقات ممالک خراسانرا در میان اولاد خود منصور و قاسم و یوسف تقسیم نمود و فرمود که از حاصل آن ده دو جهت رسم الصدارهٔ گیرند و ده‌یک برسم التحصـیل و باوجود این ظلم در هرچند روز بهانه‌ها پیدا کرده بر اوقاف حولات مینمود و از واقفـان مطالبـات میفرمود لا-جرم رسم راتبه و صادر و وارد از خوانق و ارباطات و مزارات متبرکه برافتاد و چون بخلاف قاعـده زمـان تیموریان در آن اوان مال و جهات و اخراجات بر موقوفات حواله کردنـد نقصانی تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر روی بویرانی نهاد و بنابر اقتضاء حکمت الهی تا غایت که تاریخ هجری بسنه تسع عشرین و تسعمائه رسید هیچ صاحبدولتی را توفیق

رفیق نگشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع و معموری و آبادانی اوقاف سعی نماید انشاء اللّه تعالی من بعد بیمن کمال معدلت و نصفت سعادتمندی که باعث بر تألیف این اجزا توجه خاطر ستوده مآثر اوست ابواب این مراد بر روی امید اهل فضل و دانش برگشاید (و التوفاق من اللّه تعالی و هو القادر علی ما یشاء)

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۴

ذکر پیوستن ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا بیکدیگر و شهید شدن آن دو برادر بنابر اقتضاء قضاء مالک الملک اکبر

فریدون فر اسکندر تهور معین الدین ابو المحسن بهادر پادشاهی بود بصفت نصفت و انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم‌آرایش روشن و هویدا رأی مشکل‌گشایش در سرانجام امور مملکت مقرون بصواب و تدبیر صوابنمایش در تشیید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب بیت

ز رای روشنش گیتی پر از نورز تدبیرش تمام ملک معمور و چون پادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش بایالت ولایت مرو شاهجهان پرداخت بواسطه وفور معدلت و احسان باندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و در آن اوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایات ماوراء النهر را مسخر گردانید ابو المحسن میرزا از کمال عاقبت‌اندیشی قلعه سرخس را بحال عمارت بازآورده بعضی از ذخایر و نفایس اموال را بدانجا رسانید و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بدیار خراسان درآمد آنحضرت اورق خود را در آنحصار استوار مضبوط ساخته لواء توجه بصوب مشهد مقدسه رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر خود را باقدام تعظیم و اجلال استقبال فرمود و بلوازم طوی و پیشکش پرداخته ببسط بساط عیش و انبساط اشارت نمود اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دایر گشت و نواء مغنیان طرب‌ساز و الحان مطربان خوش‌آواز از عشرتخانه ناهید درگذشت نظم

شکر لب مطربان نغمه‌پردازگهی از حسن ساز و گه ز آواز

بهر مجلس نوائی می‌سرودندنشاط می‌پرستان میفزودند در آن اثنا گریختگان معرکه مرل متعاقب و متواتر بملازمت رسیدند و کیفیت واقعه را مشروح معروض گردانیدند و میرزا ابو المحسن و کپک میرزا بعد از شنیدن این خبر محنت اثر بجمع آوردن لشگر و استمالت بهادران صفدر مشغولی کردند و ایلچیان قمر مسیر جهت آن مهم روی باطراف بلاد خراسان آوردند باندک زمانی جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر عدالت شیم بوقوع انجامید و سپاهی جنک‌جوی درشت‌خوی بایراق بسیار و سلاح بیشمار آماده جنک و پیکار گردید چون محمد خان شیبانی از اینمعنی خبر یافت عنان یکران بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان باین خدمت مامور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت مآثر بیت

سپاهی همه پردل و کینه‌جوی‌بمیدانمردانگی رزم‌جوی اعلام نصرت اعلام بصوب مشهد مقدسه حضرت امام علیه الصلوة و السلام برافراختند و بر سبیل ایلغار و جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل را یکی ساختند ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعدا شنودند امراء عظام را طلبیده در باب مدافعه آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۵

حادثه مشورت نمودند امیر مبارز الدین محمد ولی بیک باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالک پهلوانیرا در ظلال رایات محمد تیمور سلطان و عبید اله سلطان بدینجانب فرستاده و بنفس خود با اندک مردمی در النک کهدستان ایستاده بناء علی هذا مناسب چنان مینماید که ما با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسبه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بباد حمله آتش جنک برافروزیم و تلاش آب‌روی خویش کرده خرمن

جمعیت اوزبکان را بسوزیم زمره دیگر بر زبان آوردند که رعایت طریقه حزم مقتضی آنست که ابو المحسن میرزا با اورق و طایفه از سپاه بحصار کلاهٔ رفته آن قلعه را مضبوط سازند و محمد محسن میرزا با بقیه لشگر دامن بعضی از جبال رفیع و عقبات متین را معسکر ظفر اثر ساخته بطریق خدعه بمدافعه اعدا پردازند تا به‌بینم که از غیب چه سانح گردد و جمعی دیگر از مردم کوته‌نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک‌بخش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنک و جدال برکشائیم ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث را اختیار نموده متوجه محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان گشتند و چون آفتاب اقبال آن دودمان بسرحد زوال رسیده بود از موضع سنک بست بیجهت مراجعت فرمودند و خواطر بر آن قرار دادند که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده در نواحی آن منزل متبرک بدفع سپاه اوزبک پردازند از آنجانب تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان چون بقصبه جام رسیدند و خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند از سرعتی که در حرکت مینمودند بازایستاده بتانی آغاز طی مسافت کردند ناگاه حدیث مراجعت ایشان را استماع فرموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباحی که ابو المحسن میرزا و کپک میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت از باده شبانه سرگران بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبه خمار خیال مجلسی دیگر بر لوح ضمیر مینگاشتند که مخبری بمشهد رسید و این خبر شایع گردانید که سلاطین ماوراء النهر با لشگری بهرام قهر در طرق نزول اجلال فرمودند ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا مدهوش وار سوار شده بنواختن نفیر و نقاره اشارت نمودند و بعد از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزمخواه دل بر محاربه نهاده عنان‌یکران بطرف طرق انعطاف دادند و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان از آب طرق گذشته برانغار و جوانغار و قول لشگر نصرت شعار را بمردان روزگار و شیران بیشه پیکار آراسته بودند و متشمر حرب و جنک و آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید از هردو طرف سورن انداخته نفیر و نقاره نواختند و یلان دیوخوی و پردلان رزمخوی اسب جلادت برانگیخته در میدان کین تاختند از وفور صعود گرد و غبار خورشید فایض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار حایل گردانید و از شعاع قبه سپهرهای زرنگار و لمعان سر نیزهای شمع کردار ساحت میدان منور شده دیده مردان خیره گردید نظم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۶ پیوست بچرخ کرد لشگربربست نقاب مهر انور

از هرسپری و لیک آنروزشد قبه چو مهر عالم‌افروز تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانیرا از تنگنای قفس بدن فانی برپرانید و عقاب تیر تیزپر از آشیان کمان پرواز نموده مغز سرگردان و سرورانرا طعمه گردانید نیزه خطی خط (کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ) بر ناصیه احوال پیر و جوان ثبت نمود و تیغ زمرد پیکر از خون پردلان برنک یاقوت احمر برآمده ریک بیابان را گونه لعل و مرجان کرامت فرمود نظم

از شعله شمع هرسنانی‌شد سوخته جان پهلوانی

از عکس زمین که غرق خون بودفیروزه چرخ لعل‌گون بود محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر ندانستی و بوقت پیکار و تیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی در آنروز با طایفه از خواص خود که هریک شیر بیشه هیجا و نهنک دریای دغا بودند بر صف اعدا تاخت و بهر حمله مبارزیرا بر خاک هلاک انداخت هرپهلوانی که با آن خسرو پیلتن درآویخت اگر خود کوه آهن بود از هم فروریخت و بر هرصف که آن پادشاه دشمن‌شکن متوجه گشت اگر همه سد سکندر بود اجزایش از یکدیگر بگسیخت نظم

چو آن شیردل سوی میدان رسیدبهر حمله پیلی ز هم بردرید

بهر صف که آن پیلتن رو نهادز خون یلان خاک را رنک داد اما چون مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر بنهایت انجامیده فایده بر آن کشش و و کوشش مترتب نگشت و شکست بر سپاه خراسان افتاده مهم از حیز تدبیر برنا و پیر در گذشت امیر بابا محمود ولد امیر بابا حسن که سالها در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بود و بمنصب مهرداری قیام مینمود با جمعی کثیر از

رؤساء لشگر شاهزادگان از زخم تیغ و تیر اوزبکان بر خاك هلاك افتاد و بقیهٔ السیف روی بوادی فرار آورده محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطانرا صورت فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفرپناه ماوراء النهر از روی ستیز و قهر شاهزادگان را درمیان گرفته هردو را اسیر سرپنجه تقدیر ساختند و دست‌بسته پیش سلاطین خود برده بضرب شمشیر خونریز آن دو خسرو مشتری ماهیت را از پای درانداختند نظم

فلك را سر انداختن شد سرشت‌نشاید کشیدن سر از سرنوشت

نه‌پرورد کس را که آخر نکشت‌که در مهر نرمست و در کین درشت

ذکر شمه از ستیز و آویز میرزا ابن حسین و التجا کردن او بدرگاه فرمان‌فرمای مشرقین

شاهزاده سعادت انتما ابن حسین میرزا اگرچه بحسب سن از اکثر اولاد خاقان منصور خوردتر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران میربود و آنحضرت بعد از استماع واقعه خبر مرل بخیال بخت‌آزمائی و نیت کشورگشائی بر زین ملك‌ستانی نشسته از ولایت قاین که سیورغال او بود بجانب نیشاپور و سبزوار توجه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۷

فرمود و امیر محمد برندق برلاس و عبد الباقی میرزا بموکب عالی شاهزاده پیوسته جمعیت تمام در ظل رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا سید عبد اللّه میرزا و جمعی کثیر از لشگریان و امرا بدانجانب شتافته مکنت و عظمت ابن حسین میرزا مضاعف گردید محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان چون از جمعیت ابن حسین میرزا و داعیه جهانبانی آن شاهزاده مظفرلوا وقوف یافتند کیفیت حال را بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرده حسب الحکم بطرف سبزوار شتافتند و ابن حسین میرزا از توجه اعدا مطلع شده موضع یکدر را معسکر گردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنك و پیکار گردید بعد از تقارب فریفتن و تساوی صفین صدای کوس حربی نمونه صور اسرافیل در قالب جهان دمید و صوت کرونای بلند گشته بمسامع ساکنان حصار افلاك رسید افواج آن دو لشگر مانند امواج بحر اخضر در جوش آمدند و دست بتیر و کمان و سیف و سنان برده خروش برآوردند سهام چهار پر از آشیانه کمان‌گردان صفدر چنان و چندان در پرواز آمد که نقاب کحلی بر رخسار آفتاب بست و پیکانهای آبدار از شست دلاوران خنجرگذار دوری جسته مانند پند پیر بر دل جوانان نشست شعله سنان بسان برق لامع خرمن حیات میسوخت و فروغ خنجر چون صاعقه ساطع نایره بیداد می‌افروخت ابن حسین میرزا با دلیران سپاه خراسان بر مخالفان حمله کرده همچون شیر- ژیان می‌غرید و بزخم شمشیر خون‌فشان سینه و پهلوی پهلوانان میدرید و لشگر قیامت اثر اوزبك مثال پلنك زود آهنك بصرصر جلادت آتش جنك می‌افروختند و بخدنك خاراگذار عقد ثریا بر کمربند جوزامید؟؟؟ وختند و در آن روز در مبادی احوال ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسره سپاه مخالف را از پیش برداشت و عبید اللّه سلطان را زخم زده رایت اقتدار برافراشت اما چون قلب منقلب نشده بود و نوبت دیگر لشگر اوزبك در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان جمع آمدند و بیکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان با ولجه مشغول گشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار شده بود شکست یافت و دل از ملك و مال بر گرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد اللّه میرزا با بسیاری از اعیان امراء خراسان در آن معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد برندق برلاس با فوجی دیگر از رؤسای سپاهیان اسیر سرپنجه تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه خونخوار بتلقین ملهم عنیب و الهام ملقن لا ریب بخاطر گذرانید که بمضمون حدیث صحیح (مثل اهل بیتی کمثل سفینهٔ نوح) عملنموده بکشتی عاطفت بحر نبوت التجا میباید کرد تا از طوفان نوأیب روزگار نجات یافته بجودی فراغت و اصل شویم و بمقتضای فحوای (انی تارك فیکم الثقلین) بسایه عنایت مهر سپر فتوت‌پناه میباید جست تا از تاب آفتاب حوادث خلاص شده بغایت عاقبت فایز کردیم و این معنی را با بعضی از خواص که

همعنان شاهزاده فریدون فراز معرکه یکدر بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۸

که چاره کار منحصر در امضاء این عزیمت است و استظلال بظلال رایات همایون فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت لا جرم ابن حسین میرزا بصوب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین‌پناه شرف پاییوس که نهایت تمنای پادشاهان کشورگشا همان توانـد بود دریافته بغایت عنایت نواب کامیاب شاهی مفتخر و مباهی شد و بانعام تاج زردوزی و خلعت خاص و اسبان تازی‌نژاد و نقود نام؟؟؟ دود مخصوص کشته بقیه ایام زندگانی در دولت و کامرانی بسر میبرد و لا عجب نظم

برین آستان هرکه ساید جبین‌باقبال و دولت شود همنشین

که آمد برین درز روی نیازکه در هردو عالم نشد سرفراز

ذکر بعضی از حوادث خراسان که تعرض بدان واجب است نزد مورخان

چون دست قدرت مالک الملک علی الاطلاق عز شانه خلعت بابهجت (وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ) بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصرصر بی‌نیازی خرمن جمعیت اولاد والانژاد خاقان منصور را پریشان گردانیده هریک از ایشان را بکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک ملک‌بخش پرداخته هریک از امرا و سران سپاه را بمنصبی لایق نوازش نمود و درباره محمد تیمور سلطان و عبید اللّه سلطان که در معرکه شاهزادگان عالیمکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرمود چنانچه سابقا مسطور گشت منصب حکومت و داروغه‌گی هراهٔ بجان وفا میرزا تعلق گرفت و امر وزارت آنخطه بخواجه ابو الوفا که او را خواجه خرد نیز گویند سمت تفویض پذیرفت بقم چهره روی بداروغگی ولایت فوشنج اورد و سید هادی خواجه که پسرعمه خان بود در مشهد مقدسه علم امامت مرتفع کرد ولایت سبزوار متعلق بزمش بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی‌در مرو شاهجهان از ایوان کیوان درگذشت میر محمد صالح در جام ورای بی‌در باخرز بفرمانفرمائی قیام نمود و ایل امان در ترشیز ابواب دارائی بر روی خود گشود زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که خواهرزاده ظهیر الدین میر بابر میرزا بود درآمد و مقرر شد که قنبر میرزا کوکلتاش در آن ولایت در خدمت شاهزاده بوده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نماید و سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبید اللّه سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا حاکم گشت و چون خاطر خطیر خانی از امثال این امور فراغت یافت خیال تسخیر قندهار نموده عنان یکران بدانطرف تافت بعد از وصول بحدود آنولایت اولاد امیر ذو النون شجاع بیک و محمد مقیم ایلچیان سخندان با پیشکش فراوان بآستان سلطنت‌آشیان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و خطبه و سکه را بنام و القاب خسرو کامیاب مزین ساخته بادراک شرف ملازمت وعده فرمودند و محمد خان از ایشان راضی گشته بصوب خراسان مراجعت کرد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۸۹

و در خلال این احوال امیر مبارز الدین محمد ولی بیک روی بدرگاه خان عالیجاه آورد شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان جاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیک میبود و در آن حصار استوار از قبل جناب امارت‌مآب امیر تروی بابا که در سلک نوابش انتظام داشت حکومت مینمود و چون در نواحی مشهد مقدسه ابو المحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت درکشیدند و از دست‌برد سپاه ماوراء النهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیک عنان فرار بصوب حصار طبس انعطاف داد اما بعد از وصول بخلاف متصور امیر تردی بابا اظهار عبودیت نواب کامیاب شاهی کرده ابواب خدمتکاری بر رویش نگشاد لا جرم امیر محمد نومید و حیران روی بصوب خراسان آورد و بخدمت محمد خان رسیده حسب الحکم بطرف ماوراء النهر کوچ کرد و

همدران ایام امیر ناصر الدین عمر بیک و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایاء امراء خراسان بسفر ماوراء النهر مأمور گردیدند و تمامی ایشان در ضمان صحت و سلامت بآنولایت رسیده روزی‌چند بفراغت گذرانیدند و همدران اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه یکدر اسیر کشته بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطان علی ارغون از سیستان پیشکشهای لایقه بدرگاه خلایق‌پناه ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد فرمود و چون آفتاب عالم‌تاب از طول مکث در منازل صیفی ملول گشته رایت عزیمت بصوب میزان برافراخت و حریف خریف ساحت باغ و بستان را از برک و بر عریان کرده مقدمه سپاه دی دمسردی ظاهر ساخت محمد خان شیبانی روی توجه بماوراء النهر آورده از اشراف و اعیان خراسان امیر غیاث الدین محمد ابن امیر یوسف و قاضی صدر الدین محمد الامامی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن را همراه خویش برد اما در آن سفر نسبت بآنجماعت طریق انعام و احسان مسلوک داشته در استرضاء خواطر همکنان سعی اهتمام کرد و در آن زمستان محمد قاسم میرزا که خوردترین اولاد خاقان منصور و برادر اعیانی ابن حسین میرزا بود و از معرکه یکدر بطرف ولایت درون و نسا گریخته بود لشگری درهم کشیده بجانب مشهد مقدسه خرامید و سید هادی خواجه بنابر عدم قوت مقاومت مرکز دولت خالی گذاشته علم عزیمت بطرف مرو برافراشت و کیفیت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی کرد محمد خان چون بر جرائت شاه‌زاده واقف شد عبید اللّه سلطان را بدفع آنحادثه مأمور گردانید و آنحضرت با سپاه بخارا از گذر چهار جوی عبور نموده بمرو شتافت و قنبربی و سید هادی خواجه را با خود ملحق ساخته بر جناح استعجال روی بمشهد مقدسه آورد و بعد از وصول بدان منزل متبرک محمد قاسم میرزا در دیواربست شهر آغاز جنک و حرب کرده مغلوب شد و بعضی از اوزبکان بشاه‌زاده رسیده و او را گرفته بعالم دیگر فرستادند و در مشهد مقدس رضویه دست تعدی برآورده خرمن جمعیت مجاوران روضه امام عالی‌مقام را بباد غارت و تاراج بردادند و همدرین سال ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بابر میرزا از کابل و غزنین با سپاه ظفرقرین رایت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۰

نصرت‌آئین بعزم تسخیر قندهار و زمین داور برافراخت و شجاع بیک با محمد مقیم حضرت پادشاهی را استقبال نموده بباد حمله شجعان نایره معرکه جنک مشتعل ساخت پس از کشش و کوشش بسیار نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم بابری وزید و شجاع بیک شکست یافته باتفاق محمد مقیم منهزم کردید و تمامی مملکت قندهار و زمین داور بتحت تصرف حضرت پادشاهی درآمده خزاین امیر ذو النون ارغون را که مدتی مدید اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نمود و زمام حکومت قندهار را در قبضه اقتدار برادر عالی گوهر خویش سلطان ناصر میرزا نهاده عنان مراجعت انعطاف داد اما بعد از چند ماه شجاع بیک و محمد مقیم با لشکر جلادت اثر بقندهار بازگشته آن مملکت را از سلطان ناصر میرزا انتزاع کردند و شاه‌زاده بکابل شتافته هریک از اولاد امیر ذو النون روی بسرانجام مهام ولایت خود او ردند مقارن آنحال محمد مقیم را متقاضی اجل طبیعی در رسید و مریض شده از عالم فانی بجهان جاودانی منتقل گردید مصراع

آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

ذکر وصول بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان بولایت جرجان و انتقال جناب مظفری از مسند سروری بجوار مغفرت مهیمن منان

در سحر روز جمعه هشتم محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صولت محمد خان دار الس؟؟؟ ه هراة را وداع کردند آن یک از باغ نو و این یک از شهر بر اسبان باد رفتار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا بامداد شجاع بیک که در ولایت گرمسیر و قندهار فرمانفرما بود بدانجانب توجه نمود و بعد از وصول بحدود قندهار از شجاع بیک طریقه نامرضیه بیوفائی مشاهده فرمود رایت عزیمت بصوب مملکت نیمروز برافراخت و کس نزد امیر سلطان علی ارغون فرستاده اختر برج کامکاری میرزا محمد زمان را طلب نمود و امیر سلطان علی امتثال فرمان واجب الاذعان بجای آورد و

شاهزاده را بایراق مناسب باردوی عالی روان کرد آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جریان شد و مظفر حسین میرزا نیز از راه ترشیز بهمان‌جانب عزیمت نموده بود لا جرم در دار الفتح استراباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر نیک‌اختر یکدیگر را در آغوش کشیده فریدون حسین میرزا را که پس از فوت برادر اعیانی خود محمد حسین میرزا در استراباد علم حکومت برافراشته بود بایالت ولایت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده حضال بدار السلطنه هراهٔ رسید حجله‌نشینان تتق سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم‌سرای خاقان منصور از جان وفا میرزا رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و از سپاهیان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۱

الوس تیموری هرکس در هربلده از بلاد خراسان مانده بود بدآنجانب توجه نمود بنابر آن کرت دیگر لشگری جلادت اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان جمع آمدند اما بعد از انقضاء چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشت چنانچه اطباء حاذق و حکماء مدقق هرچند در ابراء آن مرض و ازاله آن عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت دست نداد و ضعف صفت قوت پذیرفت عندلیب روح پرفتوحش از قفس قالت بجانب گلشن ریاض قدس در پرواز آمد نهال ثمربخش گلزار اقبال از اهتزار صرصر بیداد عالم پرملال از پای درافتاد و کوکب آفتاب درخش فلک استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بحضیض خانه وبال نهاد نظم

ز بیداد سپهر و جور ایام‌بمرد آنخسرو نیکو سرانجام

هنوز از غصه آن جور و بیدادسیه‌پوشند اهل استراباد سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والاگهر آغاز بیطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشید و مهد علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت مهاجرت آن پسر خجسته سیر حبیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بسپهر زنگاری رسانید نظم

بناخن روی خست و موی برکندز افغان غلغله در چرخ افکند

ز سیلاب سحاب چشم خونبارزمین را ساخت چون دریای زخار عاقبت همکنان دست در حبل متین تحمل و اصطبار زده بتجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و بختمات آیات بینات و اطعام طعام و صدقات روح شریفش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید از عقده کسوف بیرون آمده باستقبال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت کرده نوای نی و صدای ارغنون از فلک بوقلمون درگذشت و هنوز یکسال تمام از وصول او باسترآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب و التوالی استماع نمود.

گفتار در بیان نهضت محمد خان شیبانی از ولایت توران به ممالک ایران کرت ثانی

سلطان ربیع چون دگربارزد خیمه بطرف دشت و کهسار

از سبزه و گل سپه عیان کردآهنگ حریم بوستان کرد

از سرو سهی علم برافراختاز غرش رعد سورن انداخت

از خنجر آبدار سوسن‌بگرفت تمام صحن گلشن سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش رعد خروش بسان آفتاب تیغزن و مانند ماهی جوشن‌پوش از آب‌آمویه عبور نمود و در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود سلطان بدیع الزمان میرزا چون از قرب وصول اعدا خبر یافت و دانست که باستطاعت سپاه جرجان با آن خان کشورستان بمیدان مقابله و مقاتله در نمی‌توان آمد احرام عتبه کعبه مرتبه نواب کامیاب شاهی بسته عنان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۲

بکران بصوب آذربایجان انعطاف داد و میرزا محمد زمان را در قلعه دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشته در طی مسافت مسارعت نمود و این خبر بعرض ملازمان پایه سریر سلطنت مصیر رسیده بموجب فرمان واجب الاذعان بیرام بیگ قرامانی میرزا بدیع الزمان را استقبال نمود و در روزیکه حضرت شاه عالیجاه بر تخت سلطنت و استقلال نشسته اطراف بارگاه جهان‌پناه را بوجود امراء عظام و نوئینان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیگ آنجنابرا به مجلس اشرف اعلی درآورد و بدیع الزمان میرزا بشرف دست بوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالم‌پناه بیرون رفت و در منزلی که جهۀ اقامتش تعیین یافته بود نزول فرمود اما محمد خان شیبانی چون از توجه میرزا بدیع الزمان بصوب آذربایجان و خلو عرصه جرجان خبر یافت ایالت آنولایت را بامیر خواجه احمد قنقرات که سالها در ملازمت خاقان منصور و مظفر حسین گورکان بسربرده بود و در روز واقعه مرل بوی پیوسته تفویض نمود و کمند همت بر کنگره تسخیر بلده دامغان افکند و پس از وصول بظاهر آن شهر چریک بهرام قهر ماوراء النهر آغاز محاصره و محاربه کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز روی بمدافعه و مقاتله دشمنان آوردند و بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده فرموده ایلچیان سخندان بآستان محمد خان شیبانی فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی‌ستان قاصد ایشان را بانواع انعام و احسان نوازش نمود و عهد و- پیمان درمیان آورد که چون از قلعه دامغان بیرون آمده ترک حرب و عناد نمایند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرساند بلکه آن دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول الطاف بی- پایان گرداند آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازهاء شهر برگشاده ببارگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ نظر شفقت شده عنایت و رعایت یافتند و پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بآذربایجان حاصل کرد و فریدون حسین میرزا بی- استجازه از اردو جدا شده بطرف کنار آب اترک و منازل ترکمانان یقه توجه فرمود و چون فتح مملکت جرجان و توابع مضافات آن محمد خان شیبانی را تیسیر پذیرفت لوای کشورگشایش ارتفاع یافته از ولایت بسطام و دامغان تا نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرفش قرار گرفت تابستان در النک رادکان قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانیده ییلاق میکرد و زمستان بماوراء النهر شتافته گاهی بدفع لشگر قزاق و احیانا بتاخت احشام دشت قبچاق روی می‌آورد و در اواخر سنه خمس عشر و تسعمائه از قاسم سلطان که در آن اوان از جمیع حکام دشت بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز و استثناء داشت شکست یافت و در حین انهزام قنبر میرزا با بسیاری از اعیان سپاه خان بقتل رسیدند و محمد خان در فصل بهار پریشان‌حال بخراسان معاودت نموده بسر اقوام هزاره و نکو در که در کوهستان گرمسیر و زمین داور میبودند لشگر کشید و چون آفتاب اقبالش

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۳

بسرحد زوال رسیده بود در آن یورش نیز کاری از پیش نتوانست برد و در اواسط شعبان سنه ست و عشر و تسعمائه درحالی‌که بسیاری از سپاهیان اوزبک اسب و یراق بباد فنا داده پیاده سیر مینمودند بدار السلطنه هراۀ آمده و چون روزی‌چند در باغ جهان‌آرا از رنج راه بر آسود خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نمود لا جرم متحیر و پریشان‌خاطر بر جناح استعجال بمرو شاهجهان گریخت و در حدود آنولایت بسرپنجه قوت دولت شاهی (لا زال مصونه عن وصمۀ التناهی) عقد حیاتش از هم بگسیخت چنانچه در ضمن وقایع آینده کیفیت این حکایت مشروح صفت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام کلک عنبرین‌فام بر تفصیل این اجمال خواهد تافت رباعی

توفیق الهی اگرم یار شودالطاف شهنشهی مددکار شود

شرح سخنی که گشت مجمل مذکوراز رشحه کلک من نمودار شود اکنون وقت آنست که قلم ستوده رقم مآل حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آرد و بعد از آن همگی همت و جملگی نهمت بر تحریر جزو چهارم ازین مجلد مصروف دارد (و منه الاعانه و التأیید انه حمید کریم مجید)

ذکر مآل حال اولاد امجاد خاقان منصور مغفرت‌انتما معز السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین میرزا

از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان توده رقم سابقا بوضوح پیوست که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک‌اختر یادگار گذاشت از آنجمله ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد مقدسه شربت شهادت چشیدند و از ابو المحسن میرزا یک پسر ماند سلطان محمد بایقرا نام در سن سه سالگی و آن شاه‌زاده را در روز واقعه پدرش بعضی از ملازمان بطرف باورد و نسا گریزانیدند و ظاهرا بعد از چند سال که در آن حدود بود باجل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابو المنصور مظفر حسین گورکان چنانچه گذشت در استرآباد فوت گشت و او یک دختر داشت مسماة بمهرانگیز بیکم و مهرانگیز بیگم همدران ایام که محمد خان هراة را فتح کرد بحباله نکاح عبید اللّه سلطان درآمد و چون یکدو سال باوی بسر برد بین الجانبین مفارقت اتفاق افتاده روی بصوب خراسان آورد و حالا که تاریخ هجری بسنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده آن مستوره بی‌آنکه در تحت امر و نهی شوهری باشد در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد بمیان تراکمه یقه رفت و در شهور سنه ۹۱۵ که محمد خان شیبانی لشگر بسر احشام دشت قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان درآمده و بر قلعه کلات استیلا یافت حاکم مرو شاهجهان قنبر بی‌چون آن خبر شنید با

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۴

جمعی کثیر از جنود اوزبک متوجه کلات گشت و شاه‌زاده بسبب قلت اعوان و انصار از محافظت آنحصار عاجز شده قنبری را فتح میسر شد و فریدون حسین میرزا بدست اوزبکان افتاد و رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال رایت دولت نواب کامیاب شاهی در غایت فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در کاشان بعلت فجائه روی بعالم آخرت آورد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید حسب الحکم به مملکت ری رفته ساکن گردید و بنابر آنکه از تحکمات سلطان بایزید برلاس و شیخ عبد اللّه بکاول نیک بتنک آمده بود داروغه آنولایت پیر احمد و رساق را بقتل آندو عزیز اشاره نمود آنگاه با فی الجمله سپاهی که در ظل رایتش جمع گشته بودند متوجه استرآباد شد حاکم جرجان خواجه احمد قنقرات در برابر آمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوب‌ترین خلایق بود و بحسن صورت و سیرت و لطف طبع و حدت فریحت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت در آنجنک شهد شهادهٔ چشید و شکست بر لشگر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایات هندوستان پیش گرفت و باچه و تهته شتافته حاکم آنمملکت آنحضرت را استقبال نمود و مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشته فراخور همت خویش پیشکش و ساوری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان سندیان بسر برده نوبت دیگر احرام خدمت خدام بارگاه عالم‌پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان بآستان ملایک آشیان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و مصحوب اردوی کیهان پوی بآذربایجان رفت و در آن مملکت از امر ملازمت استعفا نمود و نواب کامیاب شاهی ملتمس آنحضرت را بعز اجابت اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هرروز مبلغ هزار دینار در وجه مدد معاش او سرانجام نمایند و در رجب سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر اقتضاء قضاء مالک الملک واجب التعظیم به تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تبجیل و تکریم نموده همراه خود باستنبول برد و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیهٔ کریمه (وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ) وصف الحال آن مهر سپهر اقبال گشت و چون زمان حیات مقدر بسر آمد داعی (يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ- الْمُطْمَئِنَّةُ) را لبیک اجابت گفته بهزار حسرت درگذشت رباعی

ایدل نبود دولت دنیا جاویدزنهار وفا مدار از دهر امید

انوار کمالت رسد آخر بزوال‌هرچند بر اوج ملک باشی خورشید ایضا

خورشید حیات کی بود پاینده‌دایم نبود نور بقا تابنده

چه شه چه گدا چه خواجه و چه بنده‌باشد همه را پیک اجل آینده (کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ) و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت بر عالم فنا افشاند از وی یک پسر یادگار ماند و هو السلطان العظیم الشان میرزا محمد زمان از آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۵

زمان که از قلعه دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم‌پناه شاهی شتافت تا شهور سنه عشرین و تسعمائه در ملازمت سده سدره‌مرتبت بسر میبرد و روزبروز التفات و عنایت بیشتر می‌یافت و در سنه مذکوره بوقتی که رایات همایون فال پادشاه با استقلال از تبریز باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا باغوای جمعی از مردم فتان از آن یورش تخلف کرده روی باسترآباد آورد و بعد از وصول بحدود هزار جریب قاصدی نزد حاکم آنولایت امیر کمال الدین حسین فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین دودمان تیموری که درباره آباء و اجدادش ثابت داشتند مثال مخدوم‌زاده را امتثال نموده با هزار سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت موکب عالی عنان بطرف جرجان تافت چون اینخبر بسمع پیر غیب بیک تاش که از قبل برادر خود خلف بیک حاکم استرآباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید لا جرم اشراف و اعیان جرجان شاهزاده را استقبال کرده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باسترآباد درآمده کلانتران آنولایت را باصناف لطف و احسان نوازش نمود از آنجمله خواجه غیاث الدین علی تبکچی را که برادر بزرگ‌تر جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر بود منصب امارت دیوان عنایت فرمود و پسر نیک‌اختر آنجناب ابن یمین بیک را پروانچی ساخت و زمام مهام داروغگی آن ولایت را بآقا میر کفشگر داد و جهۀ طلب اطاعت و انقیاد رسولان نزد کلانتران الوس صاین خان و کراایلی فرستاد و آن مردم نیز طریق متابعت و فرمانبرداری مسلوک داشته جمعی کثیر از امراء ایشان بملازمت شتافتند و بیشکش‌های لایق کشیده عنایت و التفات یافتند و بر این قیاس تمامی اعیان و سیاه‌پوشان جرجان غاشیه خدمتکاری آن دری برج شهریاری بر دوش گرفتند مکر برادر دیگر جناب سلطانی سیف الانامی خواجه نظام الدین محمود و فرزند ارجمندش امیر محمد مظفر که در مواضع حصین تحصن نموده طریقه مطاوعت بجای نیاوردند و محمد زمان میرزا بمجرد این فتح خود را پادشاه باستقلال تصور کرده روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و مدت دو سه ماه هرصباح در بارگاه عشرت دستگاهش جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک دایر بود و هرشام آنشاهزاده خجسته فرجام از ساقیان گل‌اندم اقداح مدام طلبیده تجرع می‌نمودند در خلال این احوال جناب سلطانی سیف الانامی از خراسان متوجه آذربایجان شد و در منزل کلیدر خبر استیلاء میرزا محمد زمان را بر استرآباد استماع نموده از آنجا باسفراین شتافت و برون سلطان را که حاکم آنولایت بود بخود ملحق گردانیده یوکدین بیک نیز از عقب رسیده بنابر آنکه بسبب وصول سلطان سلیم به تبریز ارجوفه بسیار در میان خلایق پدید آمده بود جناب سلطانی سیف الانامی و سایر امرا بتانی طی مسافت مینمود و چون بقریه خور اشار رسیدند قرا اویس قورچی از درگاه عالم‌پناه آمده خبر صحت ذات اشرف اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام نامی جناب سیف الانامی در باب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۶

انتزاع ملک جرجان از تصرف میرزا محمد زمان صدور یافته بود ظاهر نمود بنابران امراء عالیشان مبتهج و مسرور گشته باداء صدقات و نذور پرداختند و عزیمت استرآباد کرده رایت توجه بصوب بسطام برافراختند در اثناء راه قاصد داروغه بسطام رسیده سر خواجه میر کفشگر را رسانید کیفیت واقعه آنکه خواجه میر بفرمان میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود

و محمـد آقا که داروغه بعضـی از قرای آنولایت بود باتفاق جمعی از مردم جلد سـر راه بر وی گرفته بباد حمله آتش جدال اشـتعال داد و بیمن قوت دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته گشـته محمـد آقا سـرش را پیش جناب سـلطانی و امرا ارسال داشت و ایشان باین معنی تفأل نموده بدهانه استرآباد درآمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسـمع برادرش آقا میر رسـید مضطرب و متالم نزد محمـد زمان میرزا رفته کیفیت حال بعرض رسانیـد و شاهزاده را بر اخـذ و قیـد و خواجه غیاث الدین علی و ابن یمین بیک ترغیب و تحریض نموده و امیر حسـین هزار جریبی نیز مـدد علت شـده آن دو خواجه عالیشان را مواخـذ و مقید گردانیدند و در روز محاربت بشـربت شهادت رسانیدند القصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امراء خراسان باتفاق امیر حسین هزار جریبی و سرداران الوس صاین خان و کراایلی از استرآباد بیرون خرامیـده مقارن آنحال خواجه نظام الدین محمود و امیر محمد مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی فندرسـکی بـا دویست کس و سـید فخر الـدین کیوسری و سـلطان قبول اغلی بـا جمعی از مردم صـاین خـانی بجنـاب سـلطانی پیوسـتند و در نماز دیگر جمعه پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمائه در حدود آق مشهد که از آنجا تا استرآباد بحسب تخمین هشت فرسـخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منغلای هردو لشـگر بر یکدیگر تاخته از هردو طرف دو سه کس کشـته شد و چون بواسـطه غروب آفتاب جهانتاب نقاب ظلمانی در پیش قوه باصره انسانی حایل گشت هریک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آنشب پاس داشـتند و صـباح روز شنبه باز صف قتال آراسته همت بر افنا و اعدام یکدیگر گماشتند تیغ یمانی در کف سالکان مسالـک پهلوانی آغـاز سـرافشانی کرد و نیزه خطی خـط فنا بر صـحیفه احوال پیر و برنا کشـیده لوازم تیززبانی بجای آورد سـفیر تیر مرک تـاثیر پیـام اجـل بگوش هوش صـغیر و کبیر رسانیـد و شمشـیر خونبـار فضای معرکه را غیرت‌افزای لاله‌زار گردانیـد آخر الامر بواسـطه قـدرت دولت شاهی بلکه بمحض لطف و عنایت الهی عروس فتـح و ظفر درنظر جناب سـیف الانامی جلوه‌گر گشت و کار محمـد زمان میرزا باضـطرار انجامیده دست تقدیر ملک قدیر روزنامه جمعیتش درنوشت و امیر حسـین هزار جریبی به- وطن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا بمیان مردم صاین خان رفت و جناب سیف الانامی برطبق نام خود مظفر و منصور باسترآباد شتافته روزی‌چنـد از رنـج راه برآسود و چون غوص سـلطان که حکومت استرآبـاد بموجب فرمان شاه دین‌پناه والانژاد نامزد او شـده بود از نیشابور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الانامی قاصد استیصال محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۷

زمان میرزا گشت و صبحی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته از آنجا بمنازل کراایلی شتافت و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانیـده در آن اثنا اسـتماع نمود که امیر اردو شاه بن امیر سـلطان محمد بن اردو شاه که در سـلک امراء سـلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت در خراسان خروج نموده و کوهسـتان غرجستان را تسخیر فرموده و ایضا این خبر متواتر شد که امراء خراسان و جرجان بموجب فرمـان واجب الاذعـان متوجه آنجنـاب شده‌انـد بنابرآن میرزا محمـد زمان از راه بیابان ابیورد متوجه غرجسـتان گشت و آن مسافت بی‌نهایت را بانـدک زمانی طی نموده چون بتکاب او لوم که داخل ولایت مذکوره است رسـید امیر اردو شاه که در آن‌وقت در کوه زاغ سـاکن بود موکب مخـدوم‌زاده را باقـدام اخلاـص و نیاز اسـتقبال فرمود و از اسـباب سـلطنت آنچه دست مکنتش بـدان می‌رسید پیشکش کرد و در آن اوان سببی از اسباب که تحریر آن موجب اطناب می- شود روی نمود مسود اوراق در قریه پشت که داخل قرای ولایت غرجستان است و بکوه زاغ اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت حقوق تربیت و عنـایت خاقـان منصور و سـلطان بـدیع الزمـان میرزا مقتضـی آن گشت که خود را ذره‌وار منظور نظر آفتاب آثار گردانیـد و بشـرف تقبیل انامل فیاض مشـرف شده دعای دوام عمر و دولت بادا رسانید و آن حضرت از غایت لطف و مرحمت بنده موروثی را نوازش فرموده فرمود که بدسـتوریکه در ملازمت آباء مامی بوده من بعـد خدمت ما میباید کرد و بهیچ‌وجه مفارقت و مباعدت جایز نمیبایـد شـمرد و راقم حروف هرچنـد بمعـاذیر دل‌پـذیر تمسـک جسـته از ارتکـاب مشـقت ملاـزمت اسـتعفا جست بجـائی نرسـید و مخـدوم‌زاده اسب و زر انعام کرده امیر اردو شاه سایر اسـباب سـفر بهم رسانیـد و چون امیر اردو شاه را بواسـطه وصول محمـد زمان

میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زینل خان که در آن زمان والی خراسان بود اظهار نموده بعضی از قصبات هراةرود و شاقلان را تاخت فرمود آنگاه لشگر بسر اقوام هرات و قبایل نکو در کشیده اسب و گوسفند بسیار الجه کرد و از آنجا بغور شتافته بعنف و لطف از حکام آن کوهستان امیر درویش و امیر فخر الدین اسبان راهوار و اشتران باربردار و اجناس نفیسه گرفت و بقوت و شوکت هرچه تمامتر در رکاب مخدومزاده فریدون‌فر از آن سفر مراجعت کرده روزی‌چند در جقچران رحل اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت می‌نمود آن بلده را بمحمد بهارلو سپرده و بنفس نفیس عزم درگاه عالم‌پناه کرده بنابرآن محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده در ماه رمضان سنه احدی و عشرین و تسعمائه از جقچران با سپاه فراوان عازم سان و چهار یک شدند و در اواخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع بآداب و سنن عید فطر پرداختند و از آنجا بولایت مذکوره درآمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک دره صوف و برادر حکام بلخاب عبد العلی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۸

و نجم الدین بدرگاه سلطنت‌مآب آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند و ایماقات ولایات سرکار بلخ بتمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته باردوی عالی ملحق گردیدند و چون فصل شتا بنهایت رسید و قوت نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضاء صحرا و بساتین کشید نسایم سحری جهة گشادن قلعه غنچه طبری جنبش نمود و سلطان گل بر فراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده دره‌جز را مرکز رایت فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران آنولایت از محمد بهارلو روگردان شده و باردوی عالی آمده دعاگو و ثناخوان بامر ملازمت پرداختند در این اثنا خواجه جلال الدین میرکی که وزیر سرکار بلخ بود و ضبط برج شاه حسین تعلق بوی میداشت از محمد بهارلو متوهم شده قاصدی نزد مخدومزاده فرستاد و پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه حسین را بخدام عالی‌مقام میسپارم تا شهر مسخر گردد و بنابرآن محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه در لیله موعود که شب چهارشنبه ششم ربیع الاولی سنه اثنی و عشرین و تسعمائه بود بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهارلو در نماز دیگر روز گذشته از آن مواضعه خبر یافته بود و قصر خواجه میرکی و اتباع نموده و خواجه میرکی باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشت القصه آنجماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال بازگفتند و محمد زمان میرزا آغاز محاصره و محاربه کرده چون محصول بدرو رسید ارباب و کلانتران گمان بردند که لشگریان غلات ایشان را خواهند چرانید در خلاف امیر محمد بهارلو با خواجه ناصر الدین حیدر علی قرچق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمودند و در روز دوشنبه سیوم ربیع الاخر که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه بعمارت مملکت آغا که نزدیک بدروازه عکاشه است شتافته سپاه را بجنک پیش فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند و مخدومزاده همعنان اردو شاه ببلخ درآمده امیر محمد بهارلو در ارک متحصن گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامید و پیشکش گذرانیده ملازم گردید و مقارن این فتح امیر جان محمد قلنجاق که حاکم شبرغان بود با ارباب و کلانتران آن ولایت بآستان اقبال‌آشیان مخدوم زاده شتافته مقالید بلده مذکوره را بخدام عالی‌مقام سپردند و پیشکشهای لایق کشیده در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه مدت دو ماه و نیم در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات رعایا بشهر درآمد آنگاه امیر اردو شاه زمام حکومت قبهٔ الاسلام بلخرا در کف کفایت برادر خود قوام بیک نهاد و ولایت شبرغان را دربسته بپسر عم خویش امین بیک عنایت کرده داروغگی سان و چهار یک را نیز باو داد و اینمعنی بر ضمیر منیر مخدومزاده بغایت گران آمد زیرا که مدعای آن حضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شبرغان بیکی از امراء خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر اردو شاه از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۳۹۹

استحکام بلخ و شیرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکراهت تمام از آن بلده بیرون آورد و بمیان مردم تولکچی که در حدود مکرومی بودند شتافت و از آنجماعت اسب و گوسفند بسیار گرفته و کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر مردم یکه النک تاخت و بعضی از متوطنان آن مکانرا غارتیده عنان‌یکران بطرف سان و چهار یک معطوف ساخت و مال آنولایت را قرار داده رو بجانب غرجستان نهاد در اثناء این حالات از آن‌جناب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید که ضمیمه آزار خاطر مخدوم‌زاده گردید لا جرم با خود قرار داد که بهنگام مجال با طایفه از ابطال رجال که با آنحضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه چهار یک امیر اردو شاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که کلانتر موضع استراب بود و تمول تمام داشت فوت شده قوت طامعه‌اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان بپرسش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذیقعده سنه مذکوره که موافق اول روز جدی بود با سی کس از خواص خود بهانه شکار از اردو سوار گشته متوجه حزم و سار باغ شد و نماز خفتن امیر اردو شاه از استراب باز آمده چون بر هجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت بغایت محزون و متالم گردید و رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد مخدوم‌زاده ارسال داشته استدعا نمود که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک فرماید و بوی ملحق گردد و تا او بتدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هرکس برسالت رفت دیگر بازنیامد و سرداران و لشگریان هرشب جوق جوق از اردوی امید اردو شاه فرار نموده التجاء بدرگاه محمد زمان میرزا میکردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت اعلامش بوقوع پیوست و قاصد استیصال امیر اردو شاه گشته از حزم و سار باغ عنان عزیمت بطرف سان و چهار یک انعطاف داد و چون بدره‌جز رسید امیر اردو شاه که در قرایغاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردید مضطرب شده در روز عید اضحی آغروق خود را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آنولایت گردد و در آن شب امراء مغول غانچی بتمام و مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشتند و امیر اردو شاه سحر دوم عید اضحی که آفتاب در اواخر جدی بود و چشم سحاب مانند غمزدگان اشک فراوان میبارید از قرایغاج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسین علی جلایر و دوست کلکد از وی جدا گشته روی بسایه دولت مخدوم‌زاده نهادند و چون امیر اردو شاه از آق مسجد گذشته بعقبه که در میان آن منزل و جز روان واسطه است درآمد بیکناگاه امراء ایلغار محمد زمان میرزا امیر محمد جعفر برلاس و امیر جعفر علی قراگوز و هرانقلی و شاه حسین یارکی میر آخور و شاه مزید کوکلتاش و محمود ایشک آقاسی از عقب در رسیدند و از ارکان دولت امیر اردو شاه شاه محمد بیرکه با ایشان متفق شده شمشیرها کشیده روی باردو شاه آوردند و او با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آنجمله بودند بطرف شیرغان گریخته سایر لشگریان و ایماقاتی که همراه داشت با اموال و جهات بتحت

تصرف امراء محمد زمان میرزا درآمد و آنحضرت در نماز دیگر همان روز بعقبه مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر بآق مسجد بازگشته افراد حشم و اجناد خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت و آنچه از اموال امیر اردو شاه و اتباع او بدست افتاده بود بر امرا و لشگریان تقسیم نموده علم نصرت شیم بصوب‌سان و چهار یک برافراخت و در منزل قرایغاج بوضوح پیوست که امیر اردو شاه از شیرغان بجانب بلخ رفته و مخدوم‌زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسود اوراق را فرمود که بقبهٔ الاسلام بلخ شتابد و نوعی سازد که امیر اردو شاه آن مملکت را که ابا عنجد تعلق بدانحضرت میداشته بتصرف خدام عالی‌مقام باز گذارد و خود بغرجستان که یورت اصلی او بود رود تا غبار نقار که بین- الجانبین ارتفاع یافته بآب صلح و صفا تسکین یابد و درین باب نشانها بنام امیر اردو شاه و برادرش قوام بیک و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این شکسته حسب فرموده بآن بلده شتافت و هرچند سخنان نصیحت‌آمیز و کلمات مودت‌انگیز بسمع امیر اردو شاه رسانیده سعی تمام نمود که از مقام مناقشه درگذرد و بلخرا باز گذاشته بغرجستان رود بجائی نرسید و در وقتی که بنده را رخصت انصراف میداد گفت اگر مخدوم‌زاده با عدد اندک بظاهر بلخ تشریف آورد و عهد و پیمان نماید که قصد خون عرض من و برادران و قرابتان نکند بین الجانبین قواعد مصالحه تأکید مییابد و الا

فلا و بنده از آنجا مأیوس بازگشته در قریه سان بآستان اقبال‌آشیان رسید و آنچه شنیده بود معروض گردانید و محمد زمان میرزا بخیال آنکه چون ظاهر بلخ را مضرب خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر بازخواهند گشود متوجه آنطرف گردید و قرب یکماه بمحاصره قیام نموده فتح الباب میسر نگشت و هرچند رسل و رسایل نزد امیر اردو شاه فرستاده از وعده و وعید سخن راند فایده بر آن ترتب نیافت در آن اثنا بتحقیق پیوست که امیر اردو شاه امیر محمد خلیل را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر میرزا فرستاده و استدعاء حضور آنحضرت نموده تا مقالید قلعه و شهر تسلیم نماید و چون متصور بود که عنقریب ماهچه رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بر آن حدود اندازد و محمد- زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدره‌جز رفت و در آن منزل میرزا علی بیك و امیر محمد باقر ولدی امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیده غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیك متعهد تمهید بساط مصالحه گشته و از محمد زمان میرزا رخصت حاصل کرده جریده ببلخ رفت و با امیر اردو شاه ملاقات نموده بدلایل معقوله خاطرنشانش کرد که صلاح جانبین در تشیید قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت است و مهم بر آنجمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه با کس اندك در قریه توخته که در دو فرسخی بلخست با یکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان درمیان آورده همعنان یکدیگر ببلخ روند آنگاه اگر خاطر مخدوم‌زاده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۱

خواهد امیر اردو شاه را در بلخ نگاهدارد و الا رخصت داده بطرف غرجستان فرستد و چون میرزا علی بیك بازآمده خبر مصالحه رسانید شاه‌زاده از دره‌جز بدهانه اربز شتافت و از جانب امیر اردو شاه سید عبد اللّه و حیدر ترخان بخدمت مخدوم‌زاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان دولتش را سوگند دادند که در حق امیر اردو شاه بدنیندیشند و ازینطرف محمد- قلی دیوانه که در سلك خواص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود ببلخ رفت و خاطر امیر اردو شاه را مطمئن گردانید و او در صباح روز چهارشنبه از ایام ربیع اولی سنه ثلث و عشرین و تسعمائه با چهل کس از خواص خویش که همه ایشان جهۀ رعایت حزم جیبه در زیر جامه پوشیده بودند بتوخته آمده رستم بکاول را نزد شاه‌زاده فرستاد که آن حضرت نیز چنانچه قرار یافته بود با سی چهل کس بدانجا شتابد و محمد زمان میرزا با تمامی امرا و سپاه خود که قرب هزار نفر بودند از دهانه اربز بصحرائی که واسطه است در میان آن منزل و قریه توخته شتافته آنجا لشگر را بتوقف امر کرد و با شصت هفتاد کس از مردم جلد بعزم ملاقات اردو شاه روان شد و با امرا مواضعه نمود که آنمقدار در آنموضع توقف نمایند که اردو شاه بخدمت رسد آنگاه بر جناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون مخدوم‌زاده بتوخته رسید امیر اردو شاه از مرکب سرکشی فرود آمده سه نوبت زانو زد و شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بر زبان آورد که من از جمله نوکران فرمانبردارم وقتی که مرا از درگاه راندید بگوشه رفتم و چون طلب فرمودید باز بملازمت آمدم و مخدوم‌زاده جوابی مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند و همان لحظه تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردو شاه از آن کثرت بغایت هراسان گشت و خیال نمود که فرار کرده خود را پیش از مخدوم‌زاده بشهر رساند و نوبت دیگر طریق خلاف مسلوك دارد و این معنی نزد امراء آنحضرت بوضوح پیوسته در وقتی که بگذر گاهی تنك رسیدند امیر اردو شاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه او بودند بعضی گرفتار شده زمره ببلخ گریختند و کیفیت حال را بقوام بیك بازگفتند و او برج‌وباره شهر را مضبوط ساخته رسولان سخنداان متعاقب و متواتر بکابل فرستاد و استدعا نمود که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفرپیکر پادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نماید تا محمد زمان میرزا مجال چرانیدن غلات نیابد و بعد از آنکه قرب یکماه مخدوم‌زاده در حدود بلخ نشسته بامر محاصره پرداخت خبر توجه حضرت پادشاهی بدانجانب شایع گشت لاـ جرم محمد زمان میرزا بدره‌جز رفته بآغروق خود پیوست و مقارن آنحال خبر رسید که فقیر علی بیك از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت مقالید شهر و قلعه بدو سپرده باردوی عالی رفت و عنقریب چتر ظفرپیکر حضرت پادشاه عالی گهر

سایه وصول بر آنولایت خواهـد انداخت بنابراین محمد زمان میرزا امیر محمد باقر برلاس را جهۀ اظهار اطاعت و انقیاد و طلب ملک موروث بآستان سلطنت‌آشیان حضرت ظهیر السلطنه والدین بابر میرزا ارسال داشت و خود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۲

براهسان و چهار یک متوجه قرایغاج گشت بعـد از وصول بآن منزل شاه میر حسـین که بعلو شان و قـدم دودمان از سایر اعیان ماوراء النهر امتیـاز تمـام داشت از نزد حضـرت پادشـاهی مصـحوب امیر محمـد بـاقر برلاـس بـدرگاه سـپهراساس رسـید و باصـناف الطـاف اختصـاص یـافته نوازش‌نـامه آنحضـرت معروض گردانیـد مضـمون آنکه ما این یورش را به مصـلحت دولت آن عزیز برادر ارتکاب نموده‌ایم زیرا که اگر لواء کشورگشا بدینجانب توجه نمیکرد قوام بیک غاشـیه اطاعت حکام ماوراء النهر بر دوش گرفته قبهٔ الاسلام بلخ را بدیشان می‌سپرد اکنون انسب آنست که آن برادر بالتفات خاطر عالی مستظهر بوده ببارگاه جهان‌پناه شـتابد تا زمام ایالت این مملکت را در قبضه اقتدارش نهاده بطرف کابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه این مکتوب و شـنیدن سـخنان مرغوب از شاه میر حسـین خیال رفتن بملازمت حضـرت پادشاهی بخاطر گذرانید اما قبل از تصـمیم عزیمت جناب سیادت‌مآب سلطنت انتساب سیـد مهـدی خواجه که از جانب پـدر نبیره سـید مرتضـی خواجه است و از جانب مادر نسـبش بابو الخیر خان می‌پیونـدد و همشـیره حضـرت پادشاهی بابر میرزا در حباله نکاح او بسـر میبرد از منزل دره جز از آنحضـرت روگردان شـده نزد محمـد زمان میرزا آمد و مخـدوم‌زاده را از توجه باردوی عالی مانع گشت بناء علی هـذا محمد زمان میرزا شاه اسـکندر بن شاه رسـتم بن سـید حمزه صدر را همراه شـاه میر حسـین بآسـتان سلطنت‌آشـیان ارسال داشـته پیغام فرمود که بنابر فقـدان یراق مناسب و عـدم اسـتطاعت ترتیب پیکش عجالـهٔ الوقت میسـر نشـد که بملازمت شـتابد انشاء اللّه تعالی بعـد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت نمایـد یراق کرده شـرف ملاقات خدام بارگاه عالم‌پناه حاصل خواهد کرد و پس از فرسـتادن شاه میر حسـین و شاه اسـکندر محمـد زمان میرزا عازم تسـخیر شبرغان گشت و ایلچی نزد حاکم آن ولایت امین بیک فرسـتاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و امین بیک بمصـلحت آنکه آن حضـرت را از قرایغاج که عقبه‌ایست در غایت استحکام بیرون آرد تا اگر حضرت پادشاهی بابر میرزا بـدانجانب ایلغار نمایـد بیشایبه کلفت بدیـدن عروس فتـح و ظفر فایز گردد سـخنان نیازمنـدانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر ماهچه رایت عالی پرتو وصول بر حوالی شبرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از موايد انعام و احسان خدام آن آسـتان حظی تمام خواهـد یافت و محمـد زمان میرزا این سـخن را موافق واقع تصور کرده آغروق را در قرایغاج گـذاشت و علم عزیمت بصوب شبرغان برافراشت بعد از وصول بسـر پل امیر نعمت اللّه نیمشبی خبر رسید که آتش غضب حضرت پادشاه فریدون‌فر پس از ملاقات شاه اسـکندر اشـتعال یافته و بر جناح استعجال عنان‌یکران بصوب قرایغاج تافته بنابرآن میرزا محمد زمان براه کوه که نزدیکتر بود عازم قرایغاج شد بامید آنکه شاید پیش از حضـرت ظهیر السـلطنه بآغروق عالی رسد و آن عقبه را مستحکم گرداند اما در اثناء راه حسینکه دیوانه از قرایغاج رسید و معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرایغاج درآمده آغروق را متصرف گشت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۳

و اکنون با سه چهار هزار سوار جرار مسـتعد جنگ و پیکار ایسـتاده است میرزا محمد زمان چون این خبر اسـتماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجسـتان انعطاف داد و در اثناء راه امیر حسـین علی جلایر و امیر یونس علی ولـد امیر بابا علی و خواجه حیدر علی قرچق و جمعی از سـرداران و سپاهیان از آن حضرت گریخته بقرایغاج رفتند و مخدوم‌زاده بر جناح استعجال بجانب غرجستان حرکت فرمود و در پیـل چراغ سـید مهـدی خـواجه نیز از آن حضـرت رخصـت طلبیـد و راه مـاوراء النهر پیش گرفـت و چـون محمـد زمـان میرزا بغرجسـتان رسـید امیر شـاه محمـد سـیف الملک و خواجه غیـاث الـدین علی خالـدار و خواجه کمال الـدین حسـین و سایر ارباب و کلانتران آنولایت شـرط اسـتقبال بجای آوردند و آنچه دست مکنت ایشان بدان میرسـید پیشـکش کردند مخدوم‌زاده در قریه اسـتو رحل اقامت انـداخته همدران دو سه روز رایات نصـرت آیات بابری بر موضع آق گنبد که میان آن ولایت و چقچران واسـطه اسـت

سایه افکند اما چون تمامی غرجستانیان در دولت‌خواهی محمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت‌قدم بودند حضرت پادشاهی بآن کوهستان در نتوانست آمد و بطرف فیروزکوه غور رفته از آنجا براه‌یکه النک متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی- الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان بچقچران نقل کرد و در منزل چراغدان چراغ اقامت برافروخته متردد بود که از آنجا بجانب قندهار نهضت نماید یا بار دیگر بحدود بلخ شتابد که ناگاه طلیعه لشگر امراء خراسان که سردار ایشان ابراهیم سلطان موصلی و احمد سلطان افشار بودند و بموجب فرمان والی هراۀ امیر خان لله بدانجانب شتافته بودند پیدا شد و مخدوم‌زاده امیر شاه محمد سیف الملك و پسر عم امیر اردو شاه میرزا بیك و امیر هرانقلی و اسلام علی ولد یار علی بخشی و امیر شاه حسین یارکی میر آخور را با اکثر مردم مغول غابچی و لشگریان در برابر امراء خراسان گذاشته بنفس نفیس علم عزیمت از راه سونج بصوب بندر که یکی از صدجات غرجستانست برافراشت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده میرزا بیك را باده دوازده کس از کلانتران مغول غانچی و بسیاری از احاد اجناد بر خاك هلاك انداختند و بقیۀ السیف بمحمد زمان میرزا پیوسته آن حضرت از بندر عزم قندهار کرد و راقم حروف بسبب اتلاف یراق اجازت یافته در غرجستان توقف نمود و چون مخدوم‌زاده بروبز رسید شاه محمد بیرکه که از معرکه چراغدان بدان طرف گریخته بود با شصت- هفتاد کس از توابع و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آن حضرت را بر آن داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بطرف ولایت سان و چهار یک انعطاف داد و لشگریان در نواحی جزروان اغروق میرزا بیك را که عازم شبرغان بود غارتیده فی الجمله یراقی بدست آوردند و بچهار یک رفته رحل اقامت انداختند منتظر آنکه اسلام علی و یار علی بخشی و مردم مغول غانچی که جهۀ تجهیز و تکفین کشتگان خود در بندر مانده بودند بملازمت رسند آنگاه متوجه شبرغان گردند و چون امین بیك این خبر شنید کس

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۴

نزد امیر ابراهیم جابوق که در آنوقت بحکم حضرت پادشاهی بابر میرزا حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشگر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بفیصل مهم آن حضرت پردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امین بیك بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاه‌زاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد و در اثناء کرو فراسب میرزا محمد زمان بسر درآمده در آن حین امیر ابراهیم جابوق بسر وقتش رسید و آن حضرت را دست‌گیر گردانید اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده مخدوم‌زاده را مصحوب خویش ببلخ برد و از آنجا روی توجه بکابل آورد و حضرت پادشاهی محمد بابر میرزا از غایت مکارم اخلاق و محاسن اعراق و کرم جبلی و عاطفت ذاتی در غایت شفقت و مرحمت با محمد زمان میرزا ملاقات فرمود و جریمه او را نابوده تصور نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش گشوده اسباب سلطنت عنایت فرمود نظم

پادشاه کریم بنده‌نوازخسرو جرم‌بخش عفو طراز

از سر جرم خویش و بیگانه‌بگذرد ز آنکه هست فرزانه

صد خطا بیند ار ز خیل و حشم‌کندش عفو از کمال کرم پادشاه عالیشان بعد از تاکید قواعد عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع را در قبضه اقتدارش نهاد و چون سه چهار ماه آن حضرت را در کابل نگاه داشت کریمه از مخدرات سراپرده پادشاهی را نامزدش کرده راضی و شاکر و مباهی و مفتخر ببلخ فرستاد و بی‌شایبه سخنوری و غایله مدح‌گستری آنچه غایت کرم و رافت و نهایت اشفاق و مکرمت تواند بود از آن پادشاه اسلام‌پناه نسبت بآن شاه‌زاده عالیجاه ظهور نمود وصیت این لطف و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف و اقطار جهان اشتهار یافته هرکس زبان بتحصین و آفرین پادشاه عاطفت امین گشود رباعی

ایلطف تو سرمایه انواع فرح‌مخبر ز دعایت آیت رب اشرح

گوئی که بود ذات تو در عالم کون‌مقصود خطاب فاعف عنهم واصفح و الی یومنا هذا که تاریخ هجری بماه ذی قعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و گاهی ایلچیان نزد حکام خراسان فرستاده

نسبت بایستادگان پایه سریر خلافت مصیر اعلی حضرت پادشاه دین‌پناه لوازم اخلاص و نیاز بجای می‌آورد و رجاء واثق و وثوق صادق آنکه آن مخدوم‌زاده صاحب سعادت در سایه دولت و معدلت آفتاب اوج پادشاهی خلد اللّه تعالی سبحانه ملکه و سلطانه باعلی مدارج اقبال شتابد و فروغ انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب کامیاب شاهنشاهی بر وجنات احوالش تابد رباعی

آن اختر نورگستر اوج امیدشایسته افسر و سریر جمشید

خواهم که بظل دولت شاه جهان‌بر مسند اقبال بماند جاوید و چون بمرافقت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار غرایب آثار اولاد صاحبقران کامکار امیر تیمور گورکان را تا این غایت در سلک عبارت کشید و از رشحات چشمه حیات‌بخش دوات رطب اللسان گشته عنان بیان تحریر بدایع وقایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید آنکه بمساعدت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۵

بخت بیدار و معاضدت عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصون ماند و کیفیات فتوحات این پادشاه سکندر صفات را در احسن عبارات و ایمن استعارات بمسامع دور و نزدیک و ترک و تازیک رساند.

مثنوی

چون بعنایات خداوندگاربخت موافق شد و توفیق یار

کلک سخن‌پرور معجز بیان‌کرد عیان ذکر تمورخانیان

بار دگر ابر گهربار شدسحر فن و معجزه آثار شد

تا کند از ذکر شه کامکارجیب فلک پر ز در شاهوار

گرچه مرا قوت این کار نیست‌خامه باین کار سزاوار نیست

هست امیدم که بفضل خدای‌کلک چو بر عاج شود مشگسای

فیض سماوی دهدش یاوری‌کوکب طالع کندش چاکری

تا ز حدیث شه کشورگشاقبه افلاک شود پر صدا

صیرفی طبع جواهرشناس‌خاطر نقاد هنر اقتباس

از در راین خبر خیر اثرنه صدف چرخ کند پر گهر

کر شنود گوش خرد این نویدبشکفد این غنچه بباغ امید

گر نوزد بر چمن این رقم‌تازه نسیمی ز محب کرم

کی شود این عقد گهر بانظام‌گر نکند معدن جود احتمام

چیست محب کرم و کان جوددست و دل آصف ملک وجود

اختر برج شرف سروری‌دوحه گلزار نکو اختری

ملک مداری که بتیغ و قلم‌کرد خراسان چو بهشت ارم

شعله تیغش بظفر همدم است‌ملک زرشح قلمش خرم است

هست در ربار کفش ابروارنیست ولی چون کفش ابر بهار

ز انکه بود بخشش دستش مدام‌کی همه که قطره فشاند غمام

ذات وی از عدل بود محترم‌دست و دلش مظهر لطف و کرم

بهره‌ور از فضل دل آگهش‌مرجع اصحاب شرف درگهش

تربیت اهل هنر کام اوست‌زیور عنوان سخن نام اوست

جوهر نامش ز شرف با نصیب‌نزد خداوند چو ذاتش حبیب

ملك ز عدلش شده پر زیب و زین‌هست دعایش همه را فرض عین

هر که بود از کرمش بهره‌ورغیر دعایش چه نویسد دگر

تا که زرشح قلم مشگفام‌جوهر الفاظ پذیرد نظام

باد همیشه قلمش درفشان‌بهر سرانجام امور جهان

بحر عطایش همه گه موجزن‌بهر فراغ دل اهل سخن

سیر فلك باد بکامش مدام‌نامه امید بنامش تمام تمام شد جزء سوم از مجلد سوم کتاب حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۶

جزو چهارم از مجلد سوم تاریخ حبیب السیر

در ذکر طلوع آفتاب دولت اقبال شاهی و بیان اختصاص یافتن آنحضرت باصناف الطاف و عنایات الهی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم رباعی

ای یافته از منزل مه تا ماهی‌ذرات جهان از کرمت آگاهی

از شاه و گداهی که تو او را خواهی‌بر فرق نهد افسر شاهنشاهی افتتاح اخبار فتح آثار پادشاهی بحمد و ثناء جناب اقدس الهی انسب است و اولی (فلله الحمد فی الآخرة و الاولی لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما) رباعی

ای کشور دل ز نور حمدت روشن‌معموره جان ز فیض شکرت گلشن

از حمد تو شد مزین آغاز کلام‌یابد شرف از شکر تو انجام سخن و انفتاح ابواب بدایع وقایع شاهنشاهی بایراد نعمت و درود حضرت رسالت پناهی الیق است و احری (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً) رباعی

ای بر سر جمله سرفرازان چون تاج‌یکپایه ز آسمان قدرت معراج

شد از کرم عام تو عالم خرم‌شاهان جهان بلطف خاصت محتاج (آللهم صلی علی سیدنا محمد المصطفی اولا و صلی علی آله البررة النجبا و عترته نجوم فلك العز و العلی) مثنوی

شهر باران ملك فضل و کمال‌تاجداران شهر جاه و جلال

خسروان ممالك دنیاپادشاهان کشور عقبی

سیما آن دوازده معصوم‌انجم نوربخش اوج علوم

مقتدایان ملت عربی‌پیشوایان آل پاك نبی

اولین آفتاب برج نجف‌شاه دلدل سوار دریا کف

پس حسن آن امام پاك‌سرشت‌که بدلها نهال احسان گشت

نیست او را نظیر غیر حسین‌قرة العین سید الثقلین

بعد از ایشان امام سجاد است‌که پناه تمام عباد است

پس محمد که باقرش لقب است‌میوه باغ سید عربست

باز صادق که بود در همه کارچون زر جعفری تمام‌عیار

مظهر لطف ایزدی کاظم‌درر علم شرع را ناظم

فخر آل عبا امام رضاهادی سالکان راه هدا

پس سمی نبی امام تقی‌قدوه خاندان علی نقی

حسن عسگری ملاذ کبارحسن الخلق احسن الآثار

پس امام زمان که هست مدام‌ماحی کفر و حامی الاسلام

یا آلهی بحق آل رسول‌بعلو مکان زوج بتول

بکمال زهادت زهراکه خجل کرد طلعتش مه را

بمحبان اهل بیت نبی‌بهداهٔ شریعت عربی

که مرا ساز همدم توفیق‌تا نویسم بخامه تحقیق

حال مهر سپهر عز و شرف‌سرور دودمان شاه نجف

حامی ملت مسلمانی‌وارث حشمت سلیمانی

پادشاه ممالک عالم‌در تمام جهان بعدل علم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۷ تاج‌بخش شهان تخت‌نشین‌مشرق و مغربش بزیر نگین

در عجم سربلند گشته بتاج‌از بلاد عرب ستاند باج

ترک و دیلم همه غلامانش‌قیصر از چاکران دربانش

همه اجداد او خجسته شیم‌مالک تخت و تاج تا آدم پادشاهی که تا ماهچه لوای خورشید سیمایش از افق معدلت و احسان طالع گشته عرصه ممالک عالم را منور گردانید ظلام ظلم و عدوان از اطراف امصار و بلاد روی بعدم‌آباد آورده سرگشتگان بوادی نامرادی بچشمه‌سار امن و امان رسیدند و تا نسایم سلطنت و جهانبانی و شمایم خلافت و گیتی‌ستانی از ریاض احوال و گلزار اقوالش ورزیده و دمیده اقطار آفاق را معطر ساخت ملوک وافر فراست و سلاطین کامل کیاست سعادت دوجهانی در متابعتش دانسته حلقه مطاعت در گوش جان کشیدند نظم

سکه دولت چو بنام تو شدپادشه مصر غلام تو شد

یافت ز اقبال تو قیصر خبرکرد برون نخوت افسر ز سر

خسرو چین بنده دربان تست‌خان ختا ریزه‌خور خوان تست

شاه توئی جمله طفیل توانداز دل و جان تابع خیل توانـد دین‌پناهی که بمرافقت توفیق ایزدی و موافقت تائید سرمدی رسوم مذموم بغی و جهالت را که بتمادی ایام در میان فرق انام رسوخ تمام گرفته بود و هیچیک از اساطین سلاطین را رفع آن تیسیر نپذیرفته در عرصه هفت اقلیم منسوخ ساخت و بمعاونت بخت بیدار و مساعدت مکنت پایدار در باب تشیید مبانی دین دولت و تمهید قواعد ملک و ملت قوانینی که ناسخ آیات ملوک کامکار و ماحی آثار خواقین رفیع مقدار تواند بود طرح انداخت نظم

در ایوان سعادت هیچ‌گاهی‌نبوده همچو او گیتی‌پناهی

رسوم بدعت از عالم برانداخت‌لوای کامرانی مرتفع ساخت

تعالی اللّه زهی شاه مکرم‌مباهی از وجودش آل خاتم

ظلال دولتش از بخت بیدارپناه تاجداران جهان‌دار قبه زرنگار چتر نصرت‌شعارش منور عرصه سپهر و غبار مواکب کواکب آثارش کحل الجواهر دیده ماه و مهر از اشعه اسنه غازیان سپاه فراوانش آئینه فتح و ظفر چون قرص خورشید از برج دو پیکر درخشنده و از صفحه سیوف مجاهدان لشگر فیروزی نشانش شعشه آمانی و آمال چون ماه چارده از اوج کمال تابنده پرچم علم کشورگشایش ع عبرت‌افزای زلف پرچم حور و خدم مجلس بهشت آسایش محیر عقول غلمان دار السرور در ایام رزم صدای کوس دولتش نفخه

صور عدم بگوش اعدای مملکت رسانیده و بهنگام بزم نوای غمزدای مرحمتش جان اولیاء دولت را مبتهج و مسرور گردانیده سموم قهر جان سوزش جان‌گداز ارباب بغی و طغیان و نسیم لطف دلفروزش نضارت‌بخش ریاض امید ستمدیدگان نظم

سموم قهر تو هرجا که بگذرد گرددبسان آتش سوزان طبیعت کافور

نسیم لطف تو بر هرگل زمین که وزدچو سبزه سر بدر آرند خفتکان قبور سهم خدنک تیر آهنگش خون از دیده مریخ روان ساخته و تاب سنان آتش‌فشانش شیر فلک را در بیشه اضطراب انداخته خنجر سر تیزش چون مژگان خوبان عشوه‌انگیز خون‌ریز و تیغ بیدریغش بسان صرصر اجل قالع نهال عمرو اقبال اصحاب ستیز وسعت ساحت مملکت اسکندر درنظر همت عالی اثرش تنگتر از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۸

حوصله مردم بخیل و رفعت شجره قدر کسری و قیصر در برابر عظم‌شان ملازمانش بی‌وقع‌تر از وقوع نخیل رباعی

ای تختگه ملک تو را عالم تنک‌یکپایه ز تخت قدر تو هفت اورنک

لطف تو نموده سوی هرکس آهنک‌رخ سوده بخاک کف پایش اورنک تاج‌بخش خسروان روی زمین باج‌ستان سلطان روم و خاقان چین ع سکندر سپاه تباره حشم سلیمان اقتدار کواکب خدم خورشید طلعت مریخ رزم جمشید حشمت ناهید بزم مشتری رای عطارد ضمیر فریدون‌فر کیخسرو سریر قمر سیر گردون خرام پرویز مکنت سپهر احتشام مثنوی

خسرو جم قدر منوچهر چهرچهره بخاک ره او سوده مهر

ترک فلک بنده فرمان اوهندوی کیوان ز غلامان او

معتکف چرخ ششم روز و شب‌جز بدعایش نگشاد است لب

کلک عطارد ز سر اهتمام‌غیر ثنایش ننویسد مدام

سیر قمر تابع فرمان اوست‌زهره کنیزی ز شبستان اوست

ثابت و سیار برین آستان‌بسته بخدمت چو دو پیکر میان

جمله حکام بروی زمین‌سوده ز اخلاص بپایش جبین

هست وجودش در درج شرف‌دری تابنده برج نجف

اسم شریفش ز گهر پاکترگشت معما صدف آن گهر

مظهر خاک رهش بوسه زد از روی مهرچون طلب مهر نمود از سپهر

لطف تا که برد از کرمش خصم بهرظاهر ازو شد همه‌جا ضد قهر

کردگار دشمن او را بجهان کرد خواردید خداوند چو آن کرد و کار

جلیل میل دلش نیست بجز سوی لطف‌هست جلی فیض وی از روی لطف

شاه گشت چو در روی زمین پادشاه‌روی براهش نهد از مهرماه

عالم نور دلش زد چو بعالم علم‌جسم عدو گشت قرین الم

پناه عزت تاج و شرف گاه ازویافت بنا قاعده جاه ازو

اسمعیل نام وی از عز بلا انتهاگشت مرا سلک در بی‌بها

یافت چو این نظم بنامش نظام‌کرد قلم سوی دعایش خرام

تا بود از شعشعه آفتاب‌سطح معلای فلک نور باب

باذر عدل شه روشن جبین‌روی زمین غیرت خلد برین

اهل هنر از کرمش بهره‌مندمسند اقبال بذاتش بلند و چون بی شایبه تکلف و سخنوری و غایله تصلف و مدح‌گستری از مشاهده

صادرات افعال و ملاحظه واردات اعمال این پادشاه دین‌پناه ستوده‌خصال واضح و لایح میگردد که در هیچ عصر از اعصار همای همایون بال جاه و جلال بر سر هیچ تاجداری مانند ذات بزرگوارش سایه سعادت و اقبال نیفکنده و باز بلندپرواز تائید ایزد متعال بر دست اقتدار هیچ دولت‌مندی کامکار بسان وجود فایض الجودش ننشسته بر ذمه همت هریک از ناسجان دیبای زیبای براعت و ناسخان اوراق خسای بلاغت واجب و لازم مینماید که در نظم فراید وقایع و نشر بدایع مآثر خدام موکب سپهر احتشام شرایط اجتهاد و لوازم اهتمام بتقدیم رسانند تا غایت لطف و قهر و کمال عدل و احسان و آئین جهانداری و کشورگشائی و قانون دین پروری و ملک‌آرائی و رسوم رزم‌سازی و مخالفت‌گدازی و عادات دشمن‌سوزی و دوست نوازی آن مهر سپهر سرافرازی تا دامن روزگار و انقراض ادوار در میان عالمیان باقی و پایدار ماند بناء علی عذا این ذره احقر که خود را خوشه‌چین خرمن اصحاب فضل و هنر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۰۹

می‌پندارد و جزو آخر از کتاب افادت اثر حبیب السیر را از ذکر بدایع حالات و بیان غرایب فتوحات پادشاه دین‌پناه زیب و زینت بخشیده و تحریر غایت عنایت الهی و نهایت موهبت شاهنشاهی را که شامل این دولت نامتناهی است پیش نهاد همت گردانیده امید بکمال کرم جاوید آنکه از رشحات خامه درربار ریاض اخبار شاه فلک‌اقتدار بر وجهی نظارت یابد که طاوسان حظایر قدس را هوای تماشای آن از فضای دماغ سمت انتفا نگیرد و از لمعات طبع سحر کردار گلزار آثار پادشاه رفیع مقدار بصورتی طراوت؟؟؟ یرد که بلبلان بوستان انس را آتش تمنای آن از ساحت خاطر صفت انطفا نپذیرد مثنوی

نگنجد این سخن در طی نامه‌نباشد این تمنا حد خامه

ولی چون باز همت کرد پروازز غیب آمد بگوش هوش آواز

که کلکت گرچه باشد بی‌بضاعت‌ز فیض شاه یابد استطاعت-

بظاهر گر قلم افتد درین راه‌سخن گوید بمعنی دولت شاه-

از آنرو طایر طبع سخن‌سازسوی این بوستان آمد به پرواز

چو در ذکر شهنشاه این گهر سفت‌نخست از حال آبایش سخن گفت.

گفتار در بیان شمه از علو نسب همایون پادشاه ربع مسکون

آفتابی که انوار وجود فایض الجودش عرصه مشرق و مغرب را منور گردانیده محتاج نیست بشرح علو اصل و نسب و کامیابی که فیضان غمام عدل وجودش ریاض امید اباعد و اقارب را نضارت بخشیده مستغنیست از ذکر مناقب آباء عالی حسب اما چون بر طبق کلام معجز نظام (وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا) همواره اشراف و اعیان عجم و عرب سلسله نسب خود را در متون کتب و بطون صحایف مثبت می‌ساخته‌اند و بسبب عظم- شان و قدم دودمان آبا و اجداد بلندمکان رایت افتخار و مباهات می‌افروخته‌اند خامه مشکین عمامه در تبیین سلسله نسب بزرگوار شاه سپهر اقتدار شروع نمود و صفحات کتاب حبیب السیر را بشرح شمه از مناقب و مفاخر این فرقه ستوده مآثر زیب و زینت درافزود بر ضمایر واقفان انساب اولاد عظام نبوی و عارفان اخبار احفاد گرام مرتضوی مستور و مخفی نخواهد بود که نسب اشرف شاه دین‌پناه به پنج واسطه بحضرت ولایت منقبت امامت مرتبت واقف اسرار ازلی شیخ صفی الحق و الحقیقهٔ والدین ابی الفتح اسحق الاردبیلی قدس اللّه سره العزیز میرسد و نسب آنحضرت بامام هفتم هادی اعالی و اعاظم موسی الکاظم ملحق میشود برین موجب که ابو المظفر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بن قدوهٔ اولیاء آفاق شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ لکلام اللّه ابن عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسین بن محمد بن ابراهیم ابن جعفر ابن محمد ابن اسمعیل

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۰

بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابو محمد القاسم بن ابی القاسم حمزة ابن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام و چون شمایم امامت و سروری و نسایم کرامت و دین‌پروری امام موسی کاظم علیه السلام در اوایل مجلد ثانی مشام ناظران این اوراق را معطر گردانیده و ساحت ضمیر واقفان این اخبار را صفت نضارت بخشیده درین مقام بنان بیان بتکرار آن مبادرت نمی‌نماید و رخسار این صحایف را بزیور آثار بعضی دیگر از آبا و اجداد حضرت شاه و الانژاد می‌آراید و منه الاعانة و التوفیق.

آرایش یافتن صحایف این اوراق بذکر مجملی از احوال آبا شیخ صفی الدین اسحق

عامه علماء عالم و کافه فضلاء بنی آدم بر علو شان و سمو مکان سادات صاحب سعادات موسوی اتفاق دارند و آن زمره کریمه را فایز بکمالات صوری و معنوی و جامع فضایل دنیوی و اخروی میشمارند لوایح باطن هدایهٔ میامن ایشان مانند صبح صادق ظلام لیالی ضلالت را مفقود گردانیده و لوامع خاطر صفوت مآثر ایشان بسان انوار آفتاب از افق فضل و کرامت طالع گردیده نظم

از ایشان بوده هریک دین‌پناهی‌سریر مکرمت را پادشاهی

چراغ روشن از نور امامت‌مه تابنده بر برج کرامت شعر

فهم من بین انصاف الانام‌کرام من کرام من کرام لا- جرم حاجت بآن نیست که عندلیب قلم در گلزار مفاخر هریک از این فرقه واجب التعظیم که سلسله نسب همایون باسامی سامی ایشان مشحونست نغمه سرائی نماید اما بنابر تیمن و تبرک بذکر مجملی از حال فرخنده‌مآل حضرت ولایت پناه کرامت دستگاه فیروز شاه و اولاد آن عالیجاه قدوه آل رسول اللّه لسان مقال میگشاید فیروز شاه بزرگی بود بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بلطایف گفتار و کرایم اطوار معروف انوار سیادت و سروری از ناصیه مبارکش طالع آثار جلالت و و مهمتری از بشره همایونش ساطع بوفور تمول و ثروت مشهور و بصفت بناهت و سخاوت بر السنه و افواه مذکور مواشی و اغنامش بعدد ثوابت و سیار و غلامان و خدامش زیاده از مرتبه حساب و شمار نظم

فلک احتشام معالی‌پناه‌جهان کرم میر فیروز شاه

دری بود از درج عز و شرف‌گلی از گلستان شاه نجف

قمر بوده یک گرده از خوان اوجهانی مرفه باحسان او و چنانچه در کتاب صفوة الصفا مرقوم قلم مشگین طراز ابن بزاز شده فیروز شاه در کنار پیشه جیلان در موضعی که موسوم است بر نگین منزل گزیده بود و پیوسته خان کرم گسترده بضیافت آینده و رونده قیام مینمودند و چون آن‌جناب از هاتف غیب نداء (وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ) شنود از وحشت‌آباد عالم فانی بنزهت سرای جاودانی انتقال نمود فرزند سعادتمندش عوض از منزل رنگین کوچ فرموده در قریه اسفرانجان که از جمله مضافات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۱

خطه اردبیل است ساکن گشت و در آنمقام بهجت انجام فارغ‌بال و شادکام اوقات می- گذرانید تا وقتیکه او نیز درگذشت و عوض را پسری بود خورشید منظر محمد نام و آن دری برج ولایت در سن هفت سالگی از نظر خلایق غایب شد و هرچند خدام امیر عوض در طلبش بهرطرف شتافتند از شعشعه جمال آفتاب سیمایش اثر نیافتند لا جرم در آن دودمان عظیم الشان مصیبتی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و محنت آن مهاجرت خون‌دل از دیده منتسبان خاندان سیادت بگشاد اما هاتف اقبال در مقام تسلی خاطر ماتمزدگان بود و احیانا بزبان حال در گوش و هوش هریک بمضمون این مقال ترنم مینمود بیت

یوسف گم‌گشته بازآید بکنعان غم مخورکلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور و بعد از انقضاء هفت سال از این احوال ناگاه آن فرزند ارجمند بر در خانه پدر بزرگوار پیدا شد جامه عنابی در برو دستار سفید بر سر مصحفی حمایل فرموده و زبان خجسته بیان بزمزمه تلاوت قران گشوده لا جرم ملازمان آستان کرامت آشیان مبتهج و شادمان از آن جناب کیفیت حال پرسیدند جوابداد

که مرا طایفه از جنیان که در سلك ارباب ایمان انتظام دارند بمیان خود برده بودند و درین مدت بحفظ کلام اعجاز انتظام ملك علام و تعلیم سنن و فرایض اسلام ترغیب و تحریض می‌نمودند و آنجماعت متعجب و متحیر گشته غاشیه خدمت و ملازمت مخدومزاده حقیقی بر دوش گرفتند و از روی ارادت و اعتقاد کمر عبودیت بر میان بسته طریقه فرمانبرداری و اطاعتش را پذیرفتند و سید محمد الحافظ در مصاحبت اقربا و خویشان باحیاء سنن سنیه آباد و اجداد شریف خود میپرداختند تا آن وقتیکه مدت حیات طبیعی بسر آمد و علم عزیمت بصوب ریاض جنت برافراخت بیت

روانش بمینو پر از نور باددر آن نزهت آباد مسرور باد صلاح الدین رشید والد ارشد امیر محمد الحافظ بود و بعد از پدر در قریه گل خواران اقامت فرمود و آنجناب از جمال صوری نیز بهره تمام داشت و همواره بزراعت مشغولی کرده تخم انعام و احسان در زمین دل طوایف انسان می‌کاشت و چون زمان زندگانی صلاح الدین رشید نیز بسر رسید پسر رشیدش قطب الدین قایم‌مقام پدر عالی گهر گردید.

قطب الدین قطب فلك جلالت و دین‌داری و خورشید سپهر سعادت و بزرگواری بود و هم در قریه گلخواران اقامت داشت تا وقتی که بسبب هجوم لشگر گرجیان باردبیل نقل نمود تبین اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه در زمان هدایت و ارشاد امیر قطب الدین یکی از روساء کفار گرجستان با لشگری از دد صفتان بی‌ایمان بخیال نهب و غارت دیار اسلام و قتل و تاراج سالکان ملت خیر الانام بجانب اردبیل در حرکت آمد و چون اینخبر بگلخواران رسید امیر قطب الدین برطبق کلمه علیکم بسواد الاعظم عملنموده باعیال و اطفال بشهر اردبیل خرامید و خانه در زیر زمین ترتیب کرده اولاد و متعلقان را در آن نهانخانه از چشم مخالفان مستور گردانید و بنفس نفیس خود نیز در گوشه نشسته

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۲

بتضرع و زاری از بارگاه کردکاری از آن بلیه نجات طلبید و در محلی که جوانی از اقربای آن جناب نزدیك بمدخل آنسردابه ایستاده بود گرجیان در اردبیل دست بقتل و غارت بر- آورده یکی از ایشان متوجه آنخانه شد و آن جوان در وی آویخته بر طبق مرویه (الحق یعلوا و لا یعلی) غالب آمد و شمشیر آنکافر متهور را بقبضه اقتدار درآورده بر حلق شومش کشید در آن محل گرجی فریادی زد که بعضی از همراهانش بکیفیت حادثه پی‌بردند و روی بدانخانه آوردند و آنجوان از آنکه کافران بر حال حجله‌نشینان سراپرده عفت که در زیرزمین بودند اطلاع یابند اندیشید و بکندوی که در آنموضع بود در آن نهانخانه را مسدود گردانید و کلمه توحید بر زبان رانده مستعد تجرع شربت شهادت بایستاد و همان لحظه گرجیان بدو رسیدند و صاحب خود را کشته دیده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و رشته حیات آنجوان پسندیده صفات را بانقطاع رسانیدند بعد از آن امیر قطب الدین از زاویه اختفا متفکر بیرون آمد تا مهر بی‌از آن بهتر پیدا کند قضا را جمعی از گرجیان بآن جناب رسیدند شمشیری بر گردنش زدند چنانچه از پای درافتاد و کافران او را کشته تصور کرده بطرف دیگر رفتند و امیر قطب الدین آنروز تا شب در میان کشتگان افتاده بوده و هیچکس بر حالش اطلاع نداشت و چون تیغ آفتاب در نیام غروب مختفی گشت جمعی از اوباش اردبیل که جهۀ تفحص حال شهیدان در سیر بودند بسر وقت امیر قطب الدین رسیدند و آواز ناله آنجناب را شنیدند لا جرم نزدیکتر رفته کیفیت واقعه پرسیدند آن امیر روشن‌ضمیر جوابداد که ظاهرا اوداج بریده نشده و زخم علاج‌پذیر است آنگاه اشارت فرمود تا آنجماعت زخم را بسته او را بدانخانه زیرزمین رسانیدند و امیر قطب الدین عیال و اطفال را بسلامت یافته از جانبین لوازم محامد الهی بتقدیم رسید و امیر قطب الدین در همان زاویه مقیم بود تا وقتیکه لشگر گرجستان از اردبیل مراجعت نمود آنگاه قرین صحت و عافیت مانند خورشید از عقده کسوف بیرون خرامید و همگی همت عالی‌نهمت بر تربیت فرزند سعادتمند خود شیخ صالح مقصور گردانید و در وقت حلول اجل مقدر آن ولد صالح را ولی‌عهد ساخته رخت بریاض رضوان کشید و شیخ صالح در اوقات زندگانی سنن سنیه آباء کرام را احیا نموده چون آنحضرت نیز عازم بهشت عنبرسرشت گشت پسر فرخنده اخترش امین الدین جبرئیل قایم‌مقام شد و آن سیدزاده

بی‌عدیل در وقت ترقی بسن شباب مخدره را که صبیه صلبیه عمر بارقی بود و از بارقه غمام عنایت ازلی فروغ عفت و طهارت از جمال حالش می‌درخشید بعقد نکاح خویش درآورد و واهب المواهب و العطیات امین الدین جبریل را از آن مخدره مستوره که رابعه سجاده زهادت و مریم سراپرده سعادت بود و دولتی نام داشت پسری عالی‌گهر کرامت فرمود بیت

برآمد آفتاب از اوج امیدوجودش مظهر اقبال جاوید آثار تصفیه باطن از ناصیه خجسته میامنش ظاهر و انوار تزکیه نفس نفیس از مطلع جبین مبینش باهر امارت هدایت و ارشاد در بشره میمونش پیدا و علامات ولایت و اجتهاد از اسره همایونش هویدا نظم

گلی تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۳ بشگفت در باغ هدایت‌دری افزود در درج ولایت

جهانی گشت از بویش معطرز رویش چشم اختر شد منور و امین الدین جبرئیل دیده امید از فروغ روی آن مولود فرشته‌خوی روشن ساخته علم بهجت و شادمانی برافراخت و بایفاء نذور و صدقات قیام نموده حمد و ثنای بخشنده بی‌منت را ورد زبان ساخت و بالهام هاتف غیب آنفرزند سعادتمند را ابو الفتح کنیت نهاد و نام نامی و لقب گرامیش را بر صفی الدین اسحق قرار داده و الحمد اللّه الواهب المواهب و العطایا و الصلوهٔ علی محمد خیر البرایا و آله النجبا و عترته الاتقیاء تزئین این صحیفه بلاغت‌آئین از تبیین مناقب و مفاخر شیخ صفی الدین اسحق باتفاق اکابر افاق ذات میمنت صفات شیخ صفی الدین اسحق آفتابی بود از مشرق ولایت و دین‌پروری درخشیده و شعشعه ضمیر فیض تاثیرش بسان انوار عنایت الهی عرصه کون و مکان را اضاعت بخشیده گنجینه سینه‌اش از جواهر علوم لدنی پر و علو پایه قدر و منزلتش بیرون از احاطه دایره تصور لآلی کلام هدایت نظامش زیور کوش و هوش اعاظم سلاطین و ملوک و غبار اقدام خدامش کحل الجواهر بصر بصیرت اهالی ریاضت و سلوک قبه عرش فرسای صومعه‌اش مهبط انوار رحمت ایزد تعالی و عتبه کعبه‌آسای زاویه‌اش مطاف طواف معتکفان عالم بالا مرغان اولی اجنحه در هوای دانهای سبحه‌اش همواره در طیران و مشاعل کواکب در تمنای کسب تشبه بقنادیل معابدش پیوسته فروزان نخل قامت با استقامتش در محراب عبادت چون کمان ابروی خوبان خمیده و دیده دل ریاضت کشیده‌اش در مرات رخسار مه‌رویان جز پرتو جمال حقیقی صورتی ندیده از صبح تا شام در بیان اسرار حقایق و معارف زبان گشوده و از شام تا بام برکوع و سجود و قیام و قعود اقدام فرموده مثنوی

همه ذکر او در رکوع و سجودهمه فکر او در قیام و قعود

شده چشم و ابروی محراب راچه چشمی که نشناخته خواب را

شبش چشم پر آب در بندگی‌بظلمت نهان چشمه زندگی

لب و دیده آن سالک کامیاب‌ببسته ز خوردن گشاده ز خواب

بشب زنده‌داری مه بدر بودهمه شب ز قدرش شب قدر بود

قدم‌گاه او عرش را بوسه‌گاه‌درش بود مر قدسیان را پناه

گذشته ز هفت آسمان منبرش‌نمودار معراج پیغمبرش

گشادی چو گاه نصیحت لسان‌فشاندی در او لعل بر مفلسان

ملک گفته آمین چو کرده دعاشده از دعا حاصلش مدعا و آن منور محراب امامت و کرامت هنوز در سن صبی بود که برطبق کلمه کریمه (وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا) دست عنایت ازلی ابواب ولایت لم یزلی بر روی روزگارش برگشود و اوقات خجسته ساعات را مصروف اصناف طاعات و عبادات ساخته در آن اثنا خوابهای غریب میدید و بازدیاد الطاف الهی و تضاعف اعطاف شاهنشاهی امیدوار می‌گردید از جمله آنکه شبی در عالم رویا مشاهده فرمود که بر قبه مسجد جامع اردبیل نشسته است که ناگاه آفتابی طالع شد که تمامی اقطار عالم از نور او روشن گشت و چون امعان نظر بجای آورد دید که آن آفتاب روی مبارک اوست که از مطلع سعادت طلوع کرده و بعد از آنکه بحالت یقظه و انتباه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۴

بازآمد کیفیت واقعه را با والده ماجده خویش تقریر نموده و طلب تعبیر فرمود آن مخدره پس از تامل در خواب جوابداد که ای قرهٔ العین این رؤیا دلالت بر آن دارد که نور ولایت از جمال حال تو بمرتبه در لمعان آید که شرق و غرب را روشن سازد لا جرم آنجناب خرم و فرحناک شد و در وقت تحریر این خواب و تعبیر آن مسود اوراق را چنان بخاطر فاتر رسید که ظاهرا در آن زمان در عالم خواب بآن شیخ ولایت‌مآب نموده بودند که از مطلع صلب تو عنقریب آفتابی طالع خواهد گشت که ماهچه رایت سلطنت او بسان خورشید تابان پرتو بر عرصه کون و مکان اندازد و فی الواقع حالا حقیقت این سخن مشاهده و محسوس میگردد و حقیقت این دعوی نزد ارباب صورت و معنی بثبوت میپیوندد و همچنین منقولست که در اوان صبی شبی شیخ قدس سره بخواب دید که بر کوهی بلند نشسته است و شمشیری طویل عریض بر میان بسته و تاجی از پوست سمور بر سر نهاده و هم در عالم خواب با خود گفت که پسر شیخ امین الدین جبریل را با شمشیر و تاج چه مناسبت است و قصد کرد که شمشیر را از میان بگشاید نتوانست پس تاج را از سر برداشت آفتابی از فرق مبارکش طلوع نمود که همه عالم را منور ساخت و باز افسر را بر سر نهاد آن نور پوشیده شد و نوبت دیگر برگرفته کرهٔ بعد اخری آن آفتاب در لمعان آمد و چون اینمعنی سه نوبت بوقوع پیوست از خواب درآمد راقم حروف گوید که اگر صاحب‌دلی روشن‌ضمیر در تعبیر این خواب تامل نماید بیقین داند که آن شمشیر کنایت از ظهور تیغ جهانگشای پادشاه مظفر لوا بوده و آن افسر و آفتاب بتاج و هاج فرق همایون آنحضرت اشارت مینموده (و ما احسن ما قیل) بیت

زهی خوابی که تعبیرش تو باشی‌خوش آن آیت که تفسیرش تو باشی القصه چون آتش محبت الهی در خاطر فیض مآثر حضرت ولایت‌پناهی زبانه کشید طالب مرشدی کامل گشت و پای در طریق جستجوی نهاده ببهانه ملاقات برادر خجسته‌صفات خویش صلاح الدین رشید که در بلده شیراز در کمال اعتبار و جلالت بسر میبرد و از والده رخصت سفر فارس حاصل کرده و پیاده بشیراز رفته در خانقاه شیخ ابو عبد اللّه خفیف نزول فرمود و هرچند برادر فرخنده سیرش صلاح الدین رشید خواست که آنحضرت را بخانه خود برده ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش بگشاید التماسش را بعز اجابت اقتران نداد و شیخ همدران بقعه بادای وظایف طاعات و عبادات مشغول شد و در آن بلده بصحبت شیخ مصلح الدین سعدی و بسیاری از مقربان بارگاه احدی رسید اما دست ارادت بهیچ یک از آن جماعت نداد زیرا که مرتبه خود را از ایشان برتر میدید آخر الامر نزد امیر عبد اللّه فارسی که فارس میدان هدایت بود شتافت و شمه از حال خویش عرض کرد امیر عبید اللّه رحمهٔ اللّه آنجناب را گفت ایعزیز حالا در شرق و غرب عالم غیر شیخ زاهد گیلانی دیگر کسی نیست که تو را بمطلوب تواند رسانید بناء علی هذا شیخ صفی الدین اولیاء شیراز را وداع فرموده و بجانب اردبیل بازگشت و نوبت دیگر شرف خدمت والده دریافته بتفحص حال شیخ زاهد اشتغال نمود و شیخ زاهد ولد شیخ روشن امیر بن بابل بن شیخ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۵

بندار الکردی السنخانی بود و تاج الدین ابراهیم نام داشت و ارشاد از سید جمال الدین گیلانی رحمهٔ اللّه یافته بود و نسبت خرقه سید جمال الدین چنانچه در کتاب صفوهٔ الصفا مسطور است بسید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی میپیوندد و سلسله مشایخ شیخ جنید قدس سره بامیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام میرسد القصه بعد از آن که شیخ صفی الدین مدت چهار سال دیگر در راه طلب بانواع ریاضت و تعب روزگار گذرانیده از شخصی که او را محمد بن ابرهیمان می‌گفتند و از اردبیل جههٔ آوردن برنج بگیلان رفته بود شنید که زاهد قدس سره در قریه هلیه‌گران از توابع گیلان بر سجاده ارشاد تمکن دارد و شیخ صفی علیه الرحمهٔ من اللّه الوفی از عشق ملاقات شیخ زاهد بی‌تحمل شده در فصل شتا که شدت سرما درجه کمال داشت پیاده و تنها متوجه هلیه‌گران گشت و در ماه مبارک رمضان الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ بمقصد رسیده در راویه شیخ زاهد فرود آمد و بادای نماز و عرض نیاز مشغول گردید و حال آن‌که در آن اوان شیخ زاهد در خلوت نشسته چنان مقرر ساخته بود که تا عید با هیچکس از طالبان و مریدان ملاقات نفرماید و پیوسته در ماه مبارک رمضان حال آنحضرت برینمنوال جاری می‌بود اما چون در آن روز بنور

کرامت از وصول آن قدوه خاندان امامت خبر یافت خادمی را که موصوم بمحمد خلیلان بود طلب داشته گفت آنجوان کپنک‌پوش را که در گوشه ذاویه نماز میگذارد بخلوتخانه خاصه من دراور تا آنجا بسر برد و محمد خلیلان بموجب فرموده عملنموده همدران ایام شیخ زاهد بخلاف عادت خویش شیخ صفی الدین را در خلوتی که نشسته بود طلبید فرمود و بارشاد و تلقین پرداخته بدیده بصیرت انوار ولایت در بشره مبارکش مشاهده نمود و بهمگی همت در تربیتش سعی و اهتمام فرموده و شیخ صفی الدین قدس سره قدم در میدان مجاهده و ریاضت نهاده کار بجائی رسانید که در هفت روز یکنوبت افطار میکرد و بتدریج مهم بدانجا انجامید که در ماهی زیاده از یک کرت از جنس ماکول و مشروب چیزی نمیچشید و در شب اصلا پهلوی همایون بر زمین نمی‌نهاد و در روز بکوه و صحرا رفته جهة مطبخ شیخ زاهد بر پشت هیمه میکشید چند سال برینمنوال از اکل رسوم و لحوم مجتنب و محترز می‌بود و در وقت افطار اندک برنجی یا کیاهی تناول میفرمود لا جرم به اندک زمانی بمرتبه کمال ترقی کرد و شیخ زاهد آنجنابرا نیز بتدریج از آن مجاهدت و ریاضات بازآورد و بخوردن گوشت اشارت فرمود و برین قیاس حضرت ولایت‌پناه در سایه تربیت شیخ زاهد قدس سره از درجه بدرجه تصاعد می‌نمود تا صاحب مقامات علیه و جامع کمالات سنیه گشت و شیخ زاهد باوجود آنکه فرزندان صاحب‌کمال داشت منصب سجاده‌نشینی و ارشاد خلایق را رجوع بدانحضرت نمود و یکی از بنات مکرمات خود را که همنام فاطمه زهرا علیها السلام بود بحباله نکاهش درآورد وصیت اینحکایت از روایت مولف صفوة الصفا بگوش و هوش رسیده که چون شیخ زاهد پایه قدر و منزلت شیخ صفی الدین را بلند گردانید و بهمگی همت در علوشان و رفعت مکان آنحضرت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۶

کوشید نایره رشک در باطن بعضی از خلفا و مریدان اشتعال یافته نزد شیخ زاهد قدس سره رفته گفتند که چون حضرت شیخ مهم ارشاد و سجاده‌نشینی را رجوع بشیخ صفی نماید و او را در اردبیل نشسته ارباب طلب در گردش مجتمع گردند هراینه رواج و رونق در خاندان شما نماند پس انسب آنست که ولد رشید خود شیخ جمال الدین علی را که بصنوف کمالات صوری و معنوی متصف است قایم‌مقام سازند تا ما همه دست ارادت در دامان متابعت مخدوم‌زاده خود زنیم و این سلسله از هم گسیخته نگردد و شیخ زاهد رحمهٔ اللّه فرمود که مرا نیز مقصود همین بود اما دست عنایت ایزد سبحانه و تعالی تاج ولایت را بر سر شیخ صفی نهاد و زمام مهام ارباب ارادت را بقبضه درایت او داد ذٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ ع این کار دولت است کنون تا کرا رسد پس فرمود که من همین زمان چنان سازم که بر شما حقیقت اینحالت ظاهر شود آنگاه فرمود که خلوت شیخ جمال الدین علی کجاست گفتند متصل بخلوت حضرت شیخ است باز پرسید که خلوت صفی در کدام مقام است جوابدادند که بر کنار دریا است در موضعی که از اینجا تا آنجا نیم فرسخ مسافتست شیخ گفت هردو را آواز میدهم مشاهده نمائید که کدامیک جواب خواهند داد پس دو سه کرت شیخ جمال الدین علی را ندا کرد هیچ ندا نشنید بعد از آن شیخ صفی را ندا فرمود همکنان آواز آنجنابرا شنیدند که گفت لبیک و همان لحظه شیخ صفی الدین قدس سره بدان خانه درآمد شیخ زاهد پرسید که صفی کجا بودی جوابداد که در خلوتخانه گفت سبب آمدنت چه بود گفت ندای شما را شنودم و بخدمت توجه نمودم رباعی

هرکس می عشق خورد در بزم شهودیکدل ز خیال یار غافل نغنود

پیوسته بکوش و هوش از هرطرفی‌آواز فرح‌فزای دلدار شنود آنگاه شیخ زاهد روی بمریدان آورده بر زبان الهام بیان راند که شما را معلوم شد که جمال الدین علی آنمقدار غافلست که باوجود قرب جوار ندای مرا استماع ننموده و صفی آنمقدار حاضر که از نیم فرسخ مسافت آواز مرا شنوده بحضور آمد و صورت این سعادت بواسطه مناسبت معنوی که بین الجانبین در ازل واقع بوده او را روی نموده ع با خود آورده از آنخانه بخود بربسته لا جرم آنجماعت خجل گشته بوفور فضل و کمال شیخ صفی الدین قدس سره معترف گشتند و قاشیه ارادتش را بر دوش گرفته از سر عناد درگذشتند و شیخ صفی الدین همدر زمان حیات شیخ زاهد روح اللّه روحهما رخصت یافته باردبیل شتافت و بتلقین سالکان طریق هدایت و ارشاد سرگشتگان سبیل غوایت اشتغال نمود اما هرگاه که

ذوق ملاقات و شوق دیدار شیخ زاهد بر وی غلبه میکرد بگیلان خرامیده شرایط کمال ارادت و اخلاص بتقدیم می‌رساند و اینمعنی موجب مزید عظم شان و علو مکان آنجناب میکردید و احیانا شیخ زاهد نیز باردبیل تشریف میبرد و نسبت بآنجناب لوازم محبت و اتحاد بجای می‌آورد در صفوة الصفا از شیخ صدر الملة والدین مرویست که گفت نوبتی شیخ زاهد عرصه اردبیل را بنور حضور منور ساخته در زاویه که مسکن من بود نزول فرمود و در وقتی که پدرم شیخ صفی الدین با جمعی کثیر از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۷

مردم اردبیل در ملازمتش نشسته بودند سر از جیب مراقبه برآورده گفت که مرغ دل من هرچند ببال همت در هوای فضای عالم طیران نموده جهة توطن صفی موضعی بهتر از اردبیل نیافت اکنون ای صفی میباید که درین سرزمین رحل اقامت انداخته زاویه عمارت‌نمائی که آستانه سنیه‌اش آشیانه طایران عالم بالا باشد و ساحت با راحتش مطاف طواف سالکان بساط بسیط غبرا گردد و بر تو لازم است که فرق انام را بشارع دین قویم و و صراط ملت مستقیم دلالت کنی و ندای اجیبوا داعی اللّه بچهار طرف هفت اقلیم رسانی زیرا که جناب جلال سبحانی تو را بخلق و خلق را بتو حواله کرده است

روی اهل دل بسوی روی تست‌مهبط فیض الهی کوی تست و باید که احتمال مشتاق اسفار نموده مردم اقطار آفاق را بحلقه معرفت درآری و خلفا باطراف امصار فرستاده خود را درین کار معاف و معذور نشماری و اکنون من امانتی را که از استاد ارشاد داشتم در قبضه درایت تو نهادم و سررشته هدایت امت حضرت رسالت را بدست تو دادم نظم

چو الطاف الهی شامل تست‌ظهور نور عرفان از دل تست

گشادم پیش تو اسرار دین رابتو دادم همه کنج یقین را و شیخ زاهد در سنه سبعمائه بموضع سور مرده که از توابع شروانست مریض شده عازم ریاض رضوان گشت و یکی از اهل ارادت را که موسوم بخضر بود و الیوانی لقب داشت پیش خود طلبید، گفت میخواهم که بیک روز از اینجا باردبیل روی و روز دیگر صفی را بما رسانی و الیوافی اینمعنی را قبول نموده شیخ دست مبارکش بپشت و هردورانش فرود آورد و او صبحی از سور مرده متوجه اردبیل شده ببرکت دست حق‌پرست شیخ که باعضایش رسیده بود هشت روز راه را ببیک روز طی فرمود و نماز دیگر در قریه گلخواران بعز ملاقات شیخ صفی فایز گشته سبب آمدن خود را بازگفت و آنجناب تهیه اسباب ملازمت شیخ زاهد کرده علی الصباح بر اسب چرده که داشت سوار شد و خضر در رکاب هدایت انتسابش روان گشته نماز خفتن بسور مرده رسیدند و شیخ صفی الدین شرف دستبوس دریافته شیخ زاهد فرمود که صفی طایر روح ما متوجه آشیانه عالم قدس است و هریک از اصحاب در باب مدفن من موضعی اختیار مینمایند رای تو در این باب چیست شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که چون گیلان مسکن مالوف حضرت شیخ است جهة مقبره منوره از تمامی مواضع مناسب‌تر مینماید و این سخن موافق مزاج شیخ زاهد قدس سره افتاده شیخ صفی الدین آنحضرت را بساورد گیلان برد و بعد از وصول بچهارده روز آنسر حلقه ارباب یقین ودیعت حیات بمقتضای اجل موعود سپرد و شیخ صفی الدین بلوازم تجهیز و تکفین پرداخته مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و حظیره متبرکه‌اش را تعمیر نموده عنان انصراف بجانب اردبیل معطوف گردانید و چنانچه شیخ زاهد قدس سره ارشاد نموده بود بر سجاده هدایت نشسته بتلقین سالکان طریق معرفت پرداخت و جهة دعوت طوایف امم خلفا باطراف و اکناف عالم فرستاده همگی همت بر تشیید قواعد شریعت نبوی مقصور ساخت باندك زمانی صیت کرامات و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۸

و خوارق عادات آنسلطان نقباء و سادات در شرق و غرب جهان سمت اشتهار گرفت و از اقطار امصار و بلدان مرتقبان مدارج سعادت روی بدرگاه کعبه اشتباهش آورده از ازدحام خاص و عام فضای اردبیل صفت تضایق پذیرفت در صفوة الصفا از خواجه محی الدین که در سلك اولاد عظام آن مقتدای طوایف اسلام انتظام داشت منقولست که گفت نوبتی از ولایات عراقین و آذربایجان و روم و دیاربکر و شروان از ارباب ارادت آنمقدار کس بعتبه امامت و کرامت آمدند که تمامی مساجد و معابد اردبیل

و توابع از ایشان پر گشت و آنجماعت بارشاد حضرت شیخ قدس سره در خلوت نشسته چنان مقرر شد که من در هرشام جهۀ افطار هریک از خلوت‌نشینان یکتای نان سرانجام نمایم و در آن ایام مرا هرروز پنجهزار گرده محیا میبایست کرد تا بدیشان وفا کند ع وین هنوز از آفتاب قدر او یکذره بود و هم در کتاب مذکور مذبور است که نوبتی در قریه دارور بزاویه پیر محمد داروری در یک روز قرب بیست هزار کس بر دست شیخ قدس سره توبه کردند و در سلک سایر مریدان انتظام یافتند و از مولانا عبد اللطیف که پیش‌نماز آن مقتدای اهل راز بود روایتست که گفت شبی از آن حضرت شنودم که فرمود مرا اکنون دو هزار مرید صاحب‌کمال است که قطع مقام خوف و خطر کرده‌اند و بمنزل خیر انجام (أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ) رسیده‌اند و از مولانا عبد الملک ولد مولانا شمس الدین برنیقی مرویست که گفت من نوبتی مردمی را که از راه پرنیق بپای ارادت متوجه ملازمت شیخ بودند تعداد میکردم در عرض سه ماه سیزده هزار نفر بشمار درآمد و عدد مردمیکه از سایر طرق در آن شهور بخدمت میشتافتند غیر علام الغیوب کسی نمیدانست و بر این قیاس زیاده بر سی سال عتبه علیه آن قدوه اولاد خیر البریه مطاف طواف اصحاب مجد و جلال و مرجع و ملاذ ارباب فضل و کمال بود و هرسال چندین هزار از آنطایفه ببرکت انفاس متبرکه‌اش بمطلوب رسیده ابواب هدایت بر روی روزکار ایشان میگشود و چنانچه مبثوت پیوسته انوار ولایت ازلی و آثار هدایت لم یزلی از ناصیه همایون آن مهر سپهر دین‌پروری بمرتبه لامع و لایح بود که هرکه را چشم بر آن جمال خورشیدمثال می‌افتاد در دم چراغ معرفت در کاشانه دل او روشن شده بی‌اختیار سر ارادت بر پایش مینهاد و لوامع حقایق معرفت الهی و لوایح دقایق موهبت نامتناهی از مطالع باطن کرامت میامنش پیوسته بمثابه طلوع و ظهور مینمود که از فروغ آن زوایاء ظلمت آباد جهان صفت اضاعت پذیرفته طالبان را راه وصول بکوی مطلوب نشان میداد سلاطین عالم هرگاه بصحبت جنت رتبتش رسیدندی از شکوه ذات امامت صفاتش مجال تکلم محال دانستندی و خواقین باطبل و علم چون در زاویه سدره پیرایه‌اش راه یافتندی در پیش خدام ذوی الاحترامش در غایت تواضع و فروتنی نشستندی نظم

در شب تقدیر فراشان انوار هدی‌شمع شاهی در سرای فقر او افروختند

حله‌بافان قضا در کارگاه تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۱۹ کاف نون‌رقعه فرماندهی بر خرقه او دوختند و چون در اکثر بلاد اقالیم سبعه صیت ولایت آن سرور دودمان امامت شایع کشت و خلقی بینهایت بواسطه ارشاد آنحضرت و خلفای عظامش بسلوک طریق هدایت موفق شدند بنابر اقتضای فحوای (اذا تم امرونا نقصه) زمان انقضای ایام زندگانی آن حاوی کمالات انسانی بتقارب انجامید و امراض متضاده که از علاج یکی دیگری صفت ازدیاد پذیرفتی عارض ذات ملایک صفاتش گردید و از آنحضرت مرویست که در ایام ضعف روزی بر زبان الهام بیان گذرانید که هاتف غیب در گوش هوش من گفت که هرمرضی که در تمامی کتب اطبا مذکور است حکیم علی الاطلاق بر بدنت نهاد و هرثوابی که جمیع اصحاب امراض را دهند بتو داد و آن شیخ والانژاد باوجود تزاحم امراض و تراکم اعراض در اوقات ناتوانی از برای هرنمازی تجدید وضو میفرمود و در وقت قوت ضعف اشارت میکرد تا بعضی از نزدیکان او در قیام و قعود امداد مینمودند و در اواخر ارتحال منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عبا در؟؟؟ ابولدار شد خود شیخ صدر الملۀ والدین موسی که نبیره دختری شیخ زاهد بود تقویض فرمود و فرمود که سید جمال الدین اصفهانی بوظایف آداب و سنن غسل قیام نماید آنگاه دو روز علی الدوام بتلاوت کلام ملک علام مشغول بود و در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه قریب بنصف النهار در غایت هیبت کلمۀ اللّه گفته طائر روح مقدسش بجانب حظایر انس پرواز نمود شعر

و لو کان فی الدنیا شی بمخلدلکان رسول اللّه فیها مخلدا

و ما احد یبقی عن الموت‌سالما فان المنایا قد اصابت محمدا بیت

اگر عمر بشر پاینده بودی‌صفی حضرت حق زنده بودی از وقوع اینحادثه شامله نایره حزن الم بر کانون درون اشراف بنی آدم تافت و از حدوث این واقعه کامله فزع اکبر در عالم اصغر باکمل وجهی سمت ظهور یافت اقربا و اولاد آنحضرت بجای اشک خون دل از

دیده گشودند و خلفا و اصحاب ارادت از غایت اندوه و ضجرهٔ آنروز تا شب در خاك و خون غلطان بودند صعوبت آن مصیبت نه بمثابه بود که زبان قلم بکیفیت تحریر آن تواند پرداخت و شدت اندوه آن تعزیت نه آن مرتبه داشت که قلم دو زبان شرح آنرا درین اوراق مبین تواند ساخت رباعی

یا رب غم دل چگونه آرم بزبان‌وز درد فراق چون نمایم افغان

افسوس که سایه برگرفت از سر خلق‌خورشید سپهر سروری احسان و چون صفای فضای زاویه سپهر بسبب غیبت نور وجود مهر بکدورت تبدیل یافت و پرده ظلمانی شب بکسوت سوگواری کواکب نورانی گشت سید جمال الدین اصفهانی جسد مطهر آن مقرب بارگاه سبحانی را غسل داده در وقت اداء واجبات و سنن آنگاه جسد آنحضرت باندك اشارتی از پهلوبپهلو میگردید و در وقتی که میخواستند که بنشیند بی‌آنکه ذات مبارکش را نگاه دارد می‌نشست در آن اثناء زبان الهام بیانش کردان شده چون اصحاب گوش فراداشتند یک نوبت گفت اللّه و بار دیگر فرمود که هو؟؟؟ و سیم بار بلفظی تکلم نمود که مفهوم نگشت و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۰

ارباب ارادت از وقوع اینحالت در بحر حیرت افتاده بعد از اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر نهج سنت سنیه حضرت ختم المرسلین بران جنازه مغفرت اندازه نماز گذاردند و در چاشتگاه روز سه‌شنبه در روضه مقدسه که حالا مطاف طواف اکابر آفاق است بخاکش سپردند از غرایب وقایع آنکه در روز فوت آن زبده اولاد سید عالم صلی اللّه علیه و آله و سلم حرم محترمش فاطمه بنت شیخ زاهد که والده ماجده شیخ صدر الدین است از غایت اندوه و اضطراب دست بدعا برآورده گفت الهی بر سینه شیخ زاهد و علو قدر شیخ صفی الدین قدس اللّه روحهما که مرا پیش از آنکه یکماه ازین واقعه هایله بگذرد بجوار مغفرت خود واصل گردان و این مسالت بعز اجابت رسیده بعد از هژده روز از آن مصیبت شامله آن مستوره مستجاب الدعوه وفات یافت ع دوست بر دوست رفت و یار به یار و همدر آن اوقات شیخ صدر الدین موسی خظیره منوره والده بزرگوار را تعمیر فرموده در زیب زینت آن روضه قدس منزلت مساعی جمیله مبذول داشت و در نظارت و نظافت ساحت آن مهبط انوار رحمت و رافت اعلام سعی و اهتمام برافراشت مثنوی

برافراخت گرد مزار پدرباندك زمان آسمانی دگر

پی مرقد آن امان زمان‌زمین جمع گردید و شد آسمان

رسانید آن روضه سر تا به مه‌دو شد کعبه و آسمان گشت ده والی یومنا هذا روزبروز جمعیت و معموری آن حظیره بهشت‌آئین از پیشتر بیشتر بوقوع می‌پیوندد و همواره انوار مراحم و عواطف سبحانی بر آن مرقد عطرسا محیط بوده آثار عنایات یزدانی ساعت بساعت ظاهرتر میگردد مثنوی

ز هرروزن آن روضه دلگشای‌نموده دو صد جام گیتی نمای

در آن کرده ارواح پاکان مقام‌که مرغ حرم را کنند احترام

بآن بام مرغی که ارزنده است‌یکی روح لقمان پرنده است

بسقائی آن مزار عزیزخضر مفتخر بوده الیاس نیز

ملك کرده این آرزو بر سپهرکه روبد درش را بجاروب مهر (و الحمد للّه المستحق للحمد و الثناء و الصلوة علی صفیهٔ محمد-المصطفی و آله العظام الاتقیا و عترته البرره الازکیا و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا)

عطرافشانی خامه مشکین سواد در گلزار اخبار شیخ صدر الدین موسی و اولاد شیخ صدر الملهٔ والدین

پس از انتقال شیخ صفی الدین ببهشت برین در آن زاویه عرش پیرایه بتمهید بساط هدایت و ارشاد پرداخت و بر سجاده تقوی و طهارت متمکن گشته لب‌تشنگان بادیه طلب را از سرچشمه باطن فیاض سیراب ساخت مثنوی

بگسترد شیخ معارف‌پناه‌بساط بزرگانه در خانقاه
نشستند در مجلسش سالکان‌همه ملک توحید را مالکان
براه هدایت فرس رانده‌بتکمیل ناقص نفس رانده در صفوۀ الصفا مسطور است که در آنروز که شیخ
تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۱
زاهد روح اللّه روحه صبیه خود بی‌بی فاطمه بحباله نکاح شیخ صفی الدین قدس سره درمی‌آورد در اثناء مجلس عقد برخواست و باز بنشست بعضی از مریدان سبب قیام را پرسیدند جواب‌داد که فرزندانیکه صفی را بی‌بی فاطمه تولد خواهند نمود بر من عرض کردند تعظیم آن فرزند صاحب‌کمال که قایم‌مقام من وصفی خواهد بود برخواستم و چون شیخ صدر الدین موسی عرصه عالم را بنور وجود همایون بیاراست و لوامع رشد و رشاد از ناصیه حالش لایح گشت شیخ صفی الدین فرمود که آن فرزند که شیخ زاهد در مجلس عقد بی‌بی فاطمه جهۀ اکرامش قیام نمود صدر الدین است و هم از کتاب مذکور مذبور است که در ولایت اردبیل دو قریه است که یکی را تول و دیگری را الارق گویند و در قدیم الایام میان متوطنان آن دو قریه پیوسته مواد نزاع هیجان داشت اما در وقت ظهور شیخ صفی الدین قدس اللّه سره العزیز بزلال موعظت و نصیحت آنحضرت نایره خصومت ایشان تسکین یافت و بعد از انتقال آنقدوه اهل کمال کرت دوم مردم تول در مقام جنک و جدل آمده یعقوب نامی را سردار خود گردانیدند و لشگر بالارق کشیده الارقیان بنابر عدم قوت مقاومت در همان قریه متحصن گردیدند و در آن اوقات بیره ذکریا که در سلک خلفاء شیخ انتظام داشت شبی آنحضرت را در عالم رؤیا مشاهده نمود که میفرماید صدر الدین را بگوی که دو مرد سفیدریش را نزد تولیان فرستد که ایشان را پند داده از محاربه الارقیان منع نمائید اگر آن سخن را قبول کنند فبها و الا من دانم که با ایشان چه میاید کرد و بیره زکریا صباح بملازمت شیخ صدر الدین رفته پیش از آنکه از واقعه خود چیزی ظاهر سازد آن افتخار سالکان مسالك زهد و کرامت روی بدو آورد و گفت که بیره احمد باقلانی و حاجی نجیب بزاز که هردو ریش سفیداند بنصیحت نزد تولیان روند اگر ترک مقاتله دهند فهو المطلوب و الا- حضرت شیخ دانند آنگاه آن دو پیر عزیز نزد تولیان رفتند اما سخن ایشان در حیز قبول نیفتاد و الارقیان از مصالحه مایوس گشته بجد هرچه تمامتر آغاز جنك کردند و بامداد روحانیت شیخ صفی الدین و یمن همت عالی‌نهمت شیخ صدر الدین قدس سرهما غالب آمده بسیاری از تولیان را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بقیۀ السیف منهزم شده چون از ایشان سبب انهزام را پرسیدند گفت در حین اشتعال آتش قتال سواری سبزپوش که بر اسب بوز سوار بود و نیزه در دست داشت از طرف الارقیان متوجه ما گشت و از مهابت او دست همگنان از کار رفته ترک ستیز کردیم و روی بوادی گریز آوردیم بیت
باهل دل هرآنکس برستیزداگر کوهی بود از هم بریزد بثبوت پیوسته که ملك اشرف چوپان در اوایل ایام جهانبانی نسبت بشیخ صدر الدین لوازم حسن ارادت و اعتقاد بتقدیم میرسانید چنانچه هرگاه بشرف ملاقات آنحضرت مشرف میگشت پای مبارکش را بلب ادب میبوسید اما در اواخر سال بواسطه شرارت نفس عیار وفاق را بغل و غش نفاق مغشوش ساخت و آن مرشد اکابر آفاق را به تبریز طلبیده ظاهرا مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و باطنا
تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۲
در مقام اطفاء شمع شبستان ولایت شد و زهر جانستان بیکی از محرمان داد تا در طعام آنحضرت تعبیه کند و این معنی بر رای حقایق نمای خدام عتبه علیه بوضوح انجامیده آن جناب از طعام اجتناب فرموده بعد از آن غبار نقار بین الجانبین در هیجان آمد و ملك اشرف اولاد شاه نجف را در تبریز توقیف نموده رخصت معاودت بصوب اردبیل نداد در آن اثنا یکی از نزدیکان او شبی شیخ صفی الدین قدس سره را در واقعه دید که عصائی در دست مبارك گرفته در غایت غضب باشرف میگوید که فرزند مرا چرا درین شهر بازداشته من مملکت آذربایجان را بتو میتوانم دید تو یک پسر مرا بمن نمیتوانی دید و اشرف جواب میداد که سبب نگاهداشتن مخدوم‌زاده آنست که می‌خواهم بصحبت شریفش تیمن و تبرک جویم و شیخ بار دیگر میگفت که او را رها کن تا

بمنزل خود رود و سه نوبت این سخن را اعاده فرموده پس آن عصا را بر دیوار زد چنانچه از سقف تا قاعده شکافته گشت و ملک اشرف در لرزه افتاده سر بر قدم شیخ نهاد و زبان اعتذار بر گشاد و شیخ میگفت راست میگوئی و او میگفت بلی آنگاه شیخ بهمان عصا اشارت بدیوار کرد تا بدستور اول درست شد و آغاز رفتن کرده میفرمود اگر فرزند مرا رها کردی فهو المرام و الا من دانم که چه میایید کرد و صباح آن محرم کیفیت واقعه را بر سبیل راستی با ملک اشرف گفته هراسی عظیم در دلش پیدا شد و در خلوتی شیخ صدر- الدین را طلبیده عذرخواهی نمود و رخصت فرمود و آن حضرت قرین صحت و عافیت به اردبیل تشریف حضور شریف ارزانی داشته بدستور استمرار همت عالم نهمت بر هدایت و ارشاد خلایق گماشت و چون چند ماه برین قضیه بگذشت کرت دیگر خیال فتنه و فساد در خاطر شوم اشرف گشت و ارغونشاه نامیرا جهۀ طلب شیخ صدر الدین موسی بجانب اردبیل فرستاد و آن قبله اصحاب رشد و ارشاد بعد از اطلاع بر ما فی الضمیر اشرف پیش از رسیدن ارغونشاه روضه مقدسه را وداع نمود و بطرف گیلان نهضت فرموده و ملک اشرف از شنیدن توجه آن حضرت بجانب گیلان مضطرب گشته رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد خدام عالیمقامش فرستاد و بزبان نیاز و اعتذار پیغام داد که مناسب آنست که آن بر- گزیده پروردگار جلیل بخطه اردبیل آیند و در مستقر کرامت و امامت نشسته بقاعده معهود ابواب هدایت و ارشاد بر روی روزگار فرق عباد بگشایند که ازین مخلص صادق العقیده غیر از نیازمندی و ارادت امری که موجب توزع خاطر فیض مآثر باشد بتقدیم نخواهد رسید اما چون خبث باطن و کذب اقوال آن سر حلقه اهل ضلال بر رای حقایق نما ظاهر بود بران سخنان اعتماد ننمود و همدران دیار اوقات میمنت آثار باصناف طاعات و عبادات میگذرانید تا زمانیکه ایزد سبحانه و تعالی آن شدۀ را بفرج تبدیل داده دوستکام بطرف مسکن مألوف مراجعت فرمود و در آن اوان که بواسطه غیبت شیخ صدر الدین از اردبیل سلک جمعیت خلفا و درویشان پریشان گشته بود گاهی بعضی از آنطایفه رؤیاء صالحه میدیدند و بدفع اعداء خاندان ولایت امیدوار می‌گردیدند از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۳

جمله آنکه شبی مولانا یوسف برنیقی شیخ صفی الدین را بخواب دید که با لشگری عظیم که عمودها بر دست دارند ظاهر گشته و جمعی کثیر از آن سپاه میگریزند و از آن حضرت پرسید که این مردم که میگریزند کدام طایفه‌اند جواب داد که جماعتی‌اند که با من و اولاد من مخالفت میورزیدند همه را بتائید ایزد تعالی آواره کردم (و فرقناهم کل ممزق) و همدران اوقات بر وجهی که در جزو اول ازین مجلد مذکور گشت جانی بیک خان لشگر ببلاد آذربایجان کشید و چون باردبیل رسید مکاتبات مخالصت آیات نزد شیخ صدر الدین فرستاد و التماس ملاقات فرمود و شیخ از گیلان متوجه اردوی نصرت‌نشان گشته در وقتیکه اشرف اسیر سرپنجه تقدیر شده بود بمقصد رسید و جانی بیک خان آن زبده خاندان شاه مردان را تعظیم و احترام تمام کرده لوازم حسن ارادت و صفای عقیدت بتقدیم رسانید توکلی بن اسمعیل بزاز که کتاب صفوة الصفا تالیف اوست گوید که در آن ایام که شیخ صدر الدین موسی در اردوی جانی بیک خان تشریف داشت روزی مرا بر در خیمه که مجلس ملک اشرف بود گذر افتاد و او مرا بنفس خویش آواز داده ابواب اعتذار و استغفار گشود و بزبان تضرع و زاری از شیخ التماس شفاعت نمود و روی ندامت بر زمین انابت سود (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) و من از پیش او بعتبه علیه باز گشته آنچه دیده بودم و شنیده معروض داشتم شیخ صدر الدین از غایت صفاء نیت و نهایت مروت و انسانیت قصد کرد که ملتمس اشرف را تلقی بقبول فرماید و نزد جانی بیک خان رفته زبان بشفاعتش بگشاید اما جمعی از مشایخ اسلام و اکابر واجب الاحترام که در ملازمت آنحضرت بودند تجویز این معنی ننمودند و مضمون این بیت را که بیت

ترحم بر پلنگ تیزدندان‌ستمکاری بود بر گوسفندان عرض فرمودند بنابرآن شیخ عالیشان برطبق (کلمه الخیر فیما صنع اللّه) زمام اختیار آنکار را بقبضه ارادت فاعل مختار بازگذاشت (وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ) و همدران ایام که داخل ماه رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بود بتیغ سیاست جانی بیک خان درخت هستی اشرف از پای درآمد و شیخ صدر الدین در

غایت حشمت و عزت بمستقر هدایت و کرامت خرامیده لوامع انوار باطن خجسته میامنش بار دیگر خطه اردبیل را نظارت داد و آنحضرت بدستور پدر بزرگوار خویش بلوازم امر دین‌پروری قیام مینمود تا وقتیکه از دار ملال میل ارتحال فرمود و در ایام مرض نهال گلزار امامت و شکوفه بوستان کرامت شیخ خواجه علی را که ولد ارشدش بود قایم‌مقام خویش ساخت و جواهر اسرار معرفت و هدایت نثار روزگارش گردانیده قلاده ارشاد و فرق عباد در گردنش انداخت بیت

نمود آن گهی عزم دار السلام‌پسر شد بجایش پناه گرام شیخ خواجه علی قدس سره چون بحکم وصیت قایم‌مقام والد بزرگوار گشت نهال قامت بااستقامتش بر جویبار ارشاد و هدایت سرکشیده بر تبت از سدرة- المنتهی درگذشت نظم

چو منزل بپرداخت سرو کهن‌سر افراخت سرونواز سروین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۴ اگر صبح فرخنده‌فر شد نهان‌منور شد از آفتابش جهان و شیخ خواجه علی در اواخر اوقات زندگانی بر طبق آیه هدایت‌نمای (وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) عازم گذاردن حج اسلام و راغب طواف عتبات اجداد عظام شده پسر پاکیزه گهر خویش شیخ ابراهیم را بر مسند شریعت‌پروری مقیم گردانید و با طایفه از اعاظم صوفیه قدم در راه نهاده متوجه حرم محترم (وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً) گردید نظم

گرانمایه شیخ توکل نهادقدم در طریق توکل نهاد

دل روشنش پر ز نور حضوربیابان ازان دیده دریای نور و بعد از چند روز شیخ ابراهیم از مفارقت آن مسافر ستوده مآثر بی- طاقت شده از عقب روان گشت بیت

فراق پدر در دلش کار کردتمنای آن راه دشوار کرد و در غایت استعجال طی مسافت فرمود هردو کعبه را بیکبار دریافت و شیخ خواجه یحیی دیده بدیدار فرزند سعادتمند روشن کرده پدر و پسر در موافقت یکدیگر به ادای مناسك حج پرداختند و بشرف طواف روضه مقدسه نبویه علیه و آله تحف الصلواة و التحیة مشرف گشته عنان مراجعت معطوف ساختند و در اثناء راه شیخ خواجه علی مریض شده سفر آخرت اختیار فرمود و منصب ولایت عهد را به شیخ ابراهیم تفویض کرده ازین مرحله ناپایدار بمتنزهات جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ انتقال نمود.

شیخ ابراهیم بعد از رحلت شیخ خواجه علی بجنات النعیم در کمال حزن و ملال طی منازل و قطع مراحل کرده بخطه اردبیل شتافت و بآئین آباء هدایت قرین بر سجاده تقویت شریعت خاتم النبیین نشسته فروغ انوار باطنش بر صفحات احوال اهل سلوك تافت معتقدان آن خاندان عالیشان غاشیه ملازمت آن حضرت بر دوش کشیدند و گوش هوش را بحلقه ارادتش زینت داده زبان حال بمضمون ابن مقال گویا گردانیدند رباعی

ای بود ز رفتنت دل از غصه دو نیماز آمدنت فرح بجان گشته مقیم

صد شکر که شد مشرف این طرفه مقامچون کعبه بیمن مقدم ابراهیم و چون آن دوحه چمن امامت نیز علم عزیمت بصوب ریاض جنت برافراشت منصب خلافت مسند ولایت عهد را به پسر ستوده سیر خویش سلطان جنید مسلم داشت مثنوی

چو شد بر ضمیر منیرش عیانکه باید شدن جانب قدسیان

ز دستور آباء خود یاد کردپسر را بالطاف دلشاد کرد

نشان امامت بنامش نگاشت‌بدو داد نقدی که در دست داشت سلطان جنید همائی بود همایون‌فر در هوای فضای هدایت بال اقبال گشوده و طایران قدسی آشیان در سایه جناح کرامتش از تاب آفتاب حوادث ایمن غنوده زبان الهام بیانش کاشف اسرار معرفت الهی و ضمیر خورشید تنویرش مطرح انوار حقایق نامتناهی نظم

قوی باطن از دانش معنوی‌برون نیز از علم ظاهر قوی

پر از نور عرفان دل آگهش‌سر عارفان گشته خاك رهش شعله انوار ارشادش جسم طالبان مطالب عشق و محبت را در بوته ریاضت

و مجاهدت میگداخت و اکسیر صحبت با رشد و رشادش مس وجود اصحاب وجد و حال را بیک دم مثال طلاء مهری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۵

تمام‌عیار میساخت لا-جرم جمعی کثیر از طوایف امم به آستان آن مظهر لطف و کرم شتافته روی نیاز بر خاك ارادت سودند و دست اخلاص در دامن متابعتش زده بالتفات خاطر فیض مآثرش افتخار و مباهات نمودند نظم

بفیض ازل کرد سلطان جنیدبسی کس ز اصحاب اقبال صید

چو آهن‌ربا هرکجا میرسیددل خلق را سوی خود میکشید

حسینی‌نسب بود و حیدر سیرمریدش شدی دم‌بدم بیشتر و ازدحام خاص و عام در سده سدره مقام آن ملاذ اهل اسلام بجائی رسید که میرزا جهانشاه که در آنزمان فرمانفرمای عراقین و آذربایجان بود از زوال ملك خود متوهم گردید بنابرآن فرمانداد که آن حضرت در خطه اردبیل توطن ننماید و از مسکن مالوف عزم سفر کرده بهرطرف که خواهد توجه فرماید نظم

جهانشاه را در دل آمد هراس‌که بسیار شاهانه دیدش اساس

ز ترس از دیار خودش عذر خواست‌که باهم مه و مهر نایند راست و سلطان جنید از اردبیل با بسیاری از اهل ارادت طریق مسافرت اختیار نموده بجانب دیاربکر نهضت فرمود و چون حصن کیفی که بحصن کیف اشتهار یافته از یمن مقدم همایونش غیرت‌افزای گنبد گردون شد ابو النصر حسن بیك که در آنزمان فرمانفرمای دیاربکر بود و نسبت با میرزا جهان شاه در طریق خلاف و نزاع سلوك مینمود از وصول سرخیل ارباب قبول بغایت مبتهج و مسرور گردید و بحصول مقاصد سوری و معنوی امیدوار شده طریقه حسن و ارادت بتقدیم رسانید و خواهر پاکیزه‌گوهر خود را که درهٔ التاج صدف شهریاری و زهره اوج شرف و نامداری بود و خدیجه نام داشت در سلك ازدواج آنحضرت انتظام داد و از سرچشمه باطن خجسته میامنش استفاضه زلال دولت و اقبال نمود ابواب فرح و شادمانی برگشاد نظم

حسن بیك از کمال حسن اخلاص‌فرستادش بخلوتخانه خاص

سمنبردختری صاحب‌جمالی‌زلیخاصورتی مریم‌خصالی

باسم و رسم مانند خدیجه‌بعفت همچو فرزند خدیجه و سلطان جنید با آن صاحبه بلقیس مرتبه چندگاه در حصن کیف قرین اعزاز و احترام اوقات میمنت انجام بگذرانید بعد از آن بمقتضای حدیث (حب الوطن من الایمان) متوجه اردبیل گشته کرت دیگر ظلال افضال بر مفارق مهجوران شکسته‌بال مبسوط گردانید چون میرزا جهان شاه از مراجعت خدام عالی‌مقام در غایت ابهت و احتشام خبر یافت بواسطه وصلت آن حضرت بامیر حسن بیك توهمش از پیشتر بیشتر شده شرار شر کانون درونش فروتافت و همگی همت قاصد استیصال نهال جاه و جلال آن مرکز دایره هدایت و اقبال گشته گاهی درصدد اخراجش بود و احیانا خیال اخذ و قتل در خاطر شآمت مآثرش خطور مینمود و اینمعنی نزد سلطان جنید ظاهر گشته انوار غیرت از ضمیر مهر تنویرش زبانه کشید و از غایت جمعیت بنیت جهانبانی و کشورستانی بخاطر خطیر گذرانید و خواص اصحاب و و گرام احباب را طلب فرموده درین باب قرعه مشورت درمیان انداخت و آنطایفه ناجیه را در دفع فئیهٔ باغیه با خود متفق گردانید و جههٔ اجتماع ارباب ارادت قاصدان باطراف بلدان روان ساخت باندك زمانی ده هزار مرد جرار همه جوشن پوش نیزه‌گذار بموکب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۶

هدایت آثار پیوستند و زبان باظهار نیاز و اخلاص گشاده دل بر مقابله و مقاتله اعداء دودمان ولایت بستند و سلطان جنید شاهبازهمت در هوای صید مملکت پرواز داده باستظهار آن سپاه عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داد و امیر خلیل اللّه که در آنوقت شروان شاه بود در مقام مدافعت و ممانعت آمده با لشگری بحر جوش رعد خروش روی بطرف آن حضرت نهاد نظم

چو دانست شروانشه کینه‌کوش‌که دریای فتنه درآمد بجوش

روان گشت با لشگری پرشکوه که گیرد سر راه دریا چو کوه در منزل تبر سران آن دو سپاه جنگجو بهم رسیدند و در برابر یکدیگر دست بنیزه و خنجر برده صف برکشیدند مثنوی

ز یکسو کشیدند صوفیه صف‌دلیران شروان ز دیگر طرف

برآمد فغان نفیر و خروش‌درآمد دو دریای آهن بجوش از جولان ستوران غبار میدان در هیجان آمده از اوج آسمان درگذشت و از غریو جنگ‌آوران زلزله در زمین و زمان افتاده گوش گردون کر گشت نیزه خطی خط فنا بر صحیفه احوال پیر و برنا کشید و شمشیر مصری مصر بدن مردان صف‌شکن را غرقه‌بخون گردانید شعله پیکان آبدار خرمن پندار نام‌جویان میسوخت و زبان سنان ثعبان کردار در سرزنش تیز شده اسباب کین می‌اندوخت نظم

دو لشگر بهم در خروش آمدنددو دریای خونین بجوش آمدند

یکی را درافتاد از سر کلاه‌دگر را سر افتاد بر خاک راه

چنان شعله فتنه بالا- گرفت‌که آتش درین چرخ والا- گرفت و چون دمیدن صبح سلطنت خاندان صفوی و شکفتن غنچه مراد مصطفوی را هنوز مهلتی مقدور بود در آن معرکه صورت فتح و ظفر در نظر سلطان جنید جلوه ننمود و صوفیان شکست یافته آن حضرت بدست اعدا گرفتار گردید و بحکم شروانشاه شربت شهادت چشید نظم

ز بیداد گردون ناسازگارگرفتار شد آن حسینی تبار

بشمشیر خونریز ارباب شین‌شهادهٔ نصیب آمدش چون حسین

روان گشت سوی بهشت برین‌شدش حیدر پرهنر جانشین سلطان حیدر نیر سپهر سیادت و سروری و شجره گلشن امامت و دین‌پروری بود شعشعه خاطر خورشید نشانش نضارت‌بخش ریاض امید اهل عالم و ظل ظلیل عاطفت و احسانش آرامگاه اعاظم و اشراف بنی آدم جبلت بی‌حیلتش بر احیاء سنت سنیه و متابعت شیمه مرضیه آبا و اجداد بزرگوار مفطور و انوار ولایت و سروری و آثار هدایت و و شریعت‌پروری از ناصیه همایونش در کمال بروز و ظهور مثنوی

معز ملک و ملت شاه حیدرولایت انتساب و شرع‌پرور

سپهر معرفت را بود ماهی‌بمحراب امامت دین پناهی

دلش روشن ز انوار حقیقت‌ز رویش ظاهر آثار طریقت و آن حضرت ارشد اولاد سلطان جنید و خواهرزاده امیر حسن بیک بود لا جرم سجاده امامت و دین‌داری و سریر سلطنت و شهریاری را لایق و سزاوار مینمود نظم

برافروخته از هدایت چراغ‌در اندیشه پادشاهی دماغ

بهم جمع درویشی و شاهیش‌ز شاهی و درویشی آگاهیش و سلطان حیدر تاجی از سقرلات قرمزی که مشتمل بود بر دوازده ترک بر تارک مبارک مینهاد هرکس بدست

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۷

ارادت در دامن دولتش می‌آویخت از همان جنس افسری بوی میداد و آن حضرت پیوسته وفور مثوبت ارباب عز و جهاد را مطمح نظر همت داشته با طایفه از مجاهدان دین و زمره از اصحاب معرفت و یقین که بواسطه تاج قرمز بقزلباش اشتهار داشتند و تا غایت این نام بر خدام آن خاندان باقی مانده رایت مقاتله کفار می‌افراخت و بقوت بازوی حیدری و حدت شمشیر دین‌پروری قلع و استیصال نهال ظلم و ظلال را با خود مخمر گردانیده روی زمین را از خون مشرکان گلگون میساخت و چون امیر حسن بیک بر میرزا جهانشاه ترکمان و میرزا سلطان ابو سعید گورکان ظفر یافته تمامی مملکت عراقین و آذربایجان در تحت تصرفش قرار گرفت بوسیله حسن عقیدت و اخلاصی که نسبت بآن دودمان عظیم الشان داشت صبیه صلبیه خود مهد علیا حلیمه بیگی آغا را که رابعه سجاده عفت و بلقیس سراپرده خلافت بود در سلک ازدواج سلطان حیدر انتظام داد و بسبب آن وصلت مواد جاه و جلال و اسباب

عزت و اقبال آن حضرت روی در ازدیاد نهاد و سلطان حیدر را از آن مشتری ماهیت ناهید سیما سه پسر عالی گهر که هریک درج ولایت رادری نوربخش و برج خلافت را دری آفتاب درخشش بود تولد نمود و عمده آن اولاد کرامت‌نژاد پادشاهیست که دست عنایت واهب العطیات ابواب سلطنت شرق و غرب عالم بر روی روزگار همایون آثارش برگشود

ذکر طلوع نیر سعادت پرتو افق امید منتسبان دودمان مصطفوی و روشن شدن شبستان مراد سلطان حیدر از شمع رخسار نقاوه خاندان صفوی

بر مرآت ضمیر مهر تنویر صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که مشیت واهب المواهب و العطایا (الذی لم یتخذ صاحبهٔ و لا ولدا) هرگاه بابقا ذکر جمیل خلیل خلتی تعلق گیرد افق امید او را مطلع خورشید طلعت اسمعیل رتبتی داند که ساکنان سپهر خضرا از پرتو رای عالم‌آرایش اقتباس انوار سعادت جاوید نمایند و قاطنان بساط بسیط غبرا در ظلال عدالت هدایت مآلش از تاب آفتاب ظلم و ظلال بیاسایند بناء علی هذا صدرنشینان بارگاه اصطفا بزبان مناجات از درگاه ایزد متعال مسئلت فرزندی دولتمند مینموده‌اند و دعای ایشان بشرف اجابت اقتران یافته بشارت حصول مقصود می‌شنوده‌اند (کما قال عز من قائل حکایهٔ عن ابراهیم رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصَّالِحِینَ فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِیمٍ) و با آنکه جامع اسباب سیادت سوری و معنوی سلطان حیدر الصفوی چند ولد رشید صاحب‌تائید داشت اما چون بدیده بصیرت انوار ارتقا بدرجه علیه اقتدا در ناصیه حال هیچیک از آن ذراری اوج نامداری مشاهده نمی‌نمود همواره خاطر فیض مآثرش

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۸

متوجه آن میبود که بخشنده بی‌منت روضه امید او را بدوحه برومند که اغصان طوبی نشانش سایه لطف و احسان بر مفارق عالمیان تواند گسترد بیاراید تا آنکه بتاریخ روز سه‌شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از مهد علیا و ستیر عظمی حلیمه بیگی آغا بمقتضای شریعت غرا در عقد ازدواج آن قدوه اولاد خیر الانام انتظام داشت پسری تولد کرد که مضمون همایون (فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا) وصف الحالش بود و فحوای بهجت‌افزای (ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَکٌ کَرِیمٌ) جمال یوسف مثالش را تعریفی لایق مینمود مثنوی

درخشید اختری از اوج شاهی ز رویش لامع انوار الهی

گلی بشکفت در باغ امامت که فایح شد ازو عطر کرامت

برآمد آفتابی فایض النور که شد از پرتوش خورشید مستور بلکه از غایت موهبت الهی که در همه حال شامل زریت حضرت رسالت پناهیست بر سپهر دولت لا یزال نیری در لمعان آمد که فضای عالم خاک را رشک افزای طارم افلاک گردانید و بشارت نضارت گلزار خلافت بگوش هوش محبان دودمان پادشاه تخت لولاک رسانید مثنوی

تعالی اللّه زهی خورشید انوربنزدش آفتاب از ذره کمتر

چو از اوج ولادت گشت طالع‌چنان نوری ز رویش بود لامع

که شرق و غرب عالم گشت روشن‌چو در فصل بهاران صحن گلشن مشام جان سلطان حیدر از شمایم اقبال آن شکوفه بوستان کامرانی معطر گشته اسم همایونش را بر اسمعیل قرار داد و بلوازم ستایش و باب بی‌غنت قیام نموده زبان حال و قال بکلام اعجاز مآل (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ إِسْماعِیلَ) بگشاد و همدران اوان که صبح زندگانی آن سرو ریاض جهانبانی از مشرق آمال و آمانی دمیدن آغاز نهاد و لمعان تباشیر احوالش مشیر مینمود بآنکه عنقریب آفتاب جاه و جلالش باوج کمال رسیده عرصه هفت اقلیم را در حیز تسخیر خواهد کشید و هنوز آن تازه نهال گلشن خلافت استقلال در مبادی ایام نشوونما بود که خضرت اوراق اخلاقش دلالت بران میکرد که علی اسرع الحال سایه سعادت و اقبال بر مفارق طوایف خلایق مبسوط خواهد گردانید نظم

هماندم که خورشید گردد عیان‌بگیرد جهان را کران تا کران

همانـدم که گـل برفروزد بباغ‌شود نکهتش عطر بخش دمـاغ و چون سـلطان حیـدر بنور ولاـیت دانست که آن مولود عاقبت محمود حامی شـریعت مصـطفوی و وارث خلافت مرتضوی خواهد بود همگی همت عالی‌نهمت‌تر بر بیتش مقصور ساخت و منصب ولایت عهـد را بنـام خجسـته فرجـامش رقم زده از روی جمعیت خـاطر باحیاء سـنن سـنیه آبا و اجـداد پرداخت اما قبل از آنکه ثمره شـجره امنیتش از مهد طفولیت قدم بر ساحت سن صبی نهد بنیت جهاد لشـگر بشـروان کشـید و بحسب تقدیر در معرکه قتال از کف ساقی اجل جام خیر انجام شـهادت نوشید چنانچه عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی اکنون بدو جهت مناسب چنان مینماید که قلم ستوده رقم بـذکر مجملی از احوال سـلاطین آق قوینلو زبـان بگشایـد و بعـد از آن صـحایف روزگـار را بشـرح کیفیت ظهور و جهان‌گیری شاه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۲۹

عالم‌پناه بیارايد جهۀ اول آنکه چون شهادت سلطان حيدر و مقيد شدن و نجات يافتن پادشاه هفت كشور در ايام جهانبانى آنسالكان طریق کـامرانی بوقوع پیوسـته است سـیاق تاریـخ چنـان اقتضـا میکنـد که نخست کیفیت وقایع و حالات ایشان در؟؟؟ یز بیان آیـد تا سلسله سـخن از یکـدیگر ارتبـاط یـافته از اخبـاریکه موقوف علیه بیـان ظهور دولت شاهیست قضـیه مبهم نمایـد دیگر آنکه نزدیک مستخبران اخبار عالم ناپایدار صورت اینمعنی بر منصه اظهار جلوه‌گر شود که تا زمانی که آن پادشان گیتی‌ستان نسبت باین دودمان امامت مکان در مقام ارادت و اخلاص بودنـد روزبروز اعلام دولت و اقبال ایشان صـفت ارتفاع میگرفت و چون عیار حسن محبت و اعتقاد را بغل و غش عـداوت و نفاق تبـدیل دادنـد باندك زمانی بناء سـلطنتی بدان متانت بصرصـر بی‌نیازی انهدام یافته سـمت هباء منثورا پذیرفت (قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ)

ذکر سلطنت مظهر اثار امن امان ابو النصر حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان

از ارقام عنبرین‌فام جزو ثالث ازین مجلـد مشام اهالی فهم و خرد بشـمایم اینحکایت معطر میگردد که امیر قرا عثمان در ایام جهانبانی حضـرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان و ولدار شد آنحضـرت شاهرخ سـلطان بایالت بعضی از ولایات دیاربکر سرفراز بوده اوقات خجسـته ساعات بکام دل میگذرانید و چون آن امیر دوست‌نواز دشـمن‌گداز عازم ریاض عقبا گردید پسر فرخنده اخترش علی بیک قایم‌مقام پدر بزرگوار گشـته چندگاه جناح عدل و احسان بر مفارق فرق انسان مبسوط گردانید و بعد از فوت علی بیک ثمره شجره زندگانیش معز السـلطنه و الخلافۀ ابو النصر حسن بیک بر مسند دولت و کامرانی تکیه زده نسبت بامیر جهانشاه بن قرا یوسف که در آن ایـام بر بلاـد عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان فرمانفرما بود در طریق خلاف سـلوك مینمود و مـدتها بین الجانبین مواد نزاع هیجان داشت تا بموجبی که سابقا مسـطور گشت سـرپنجه اقتـدار امیر حسن بیک بساط حیات جهانشاه را درنوشت و همـدران سال پادشـاه مـاوراء النهر و خراسان میرزا سـلطان ابو سـعید گورکان بطمع تسـخیر ممالك جهانشاهی متوجه عراق و آذربایجان شـد و بر وجهی که پرتو اهتمـام بر تبیین آن تافت مهم او نیز بقوت دولت امیر حسن بیک فیصل یافت آنگاه تمامی ولایات اران و آذربایجان و کردسـتان و لرسـتان فارس و کرمان و عراق عرب و عجم تا سـرحد خراسان در حیز تسخیر آن زیبنده تاج و سریر قرار گرفت و از حسن معدلت روزافزونش اطراف آن بلاد و امصار روی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۰

بآبادانی آورده مهمات طبقات انام در سلك نظام انتظام پذیرفت نظم

حسن بیك چون عدل بنیاد کردبخلق حسن خلق را شاد کرد

بفضل ازل بود آن سرفرازموافق نواز و مخالف‌گداز

کرم بود رسم دل روشنش‌بغیر از عدالت نبودی فنش

ممالک بدورانش آباد بودرعیت ز بند غم آزاد بود

مزارع ندیدی محصل بخواب‌نبودی ز توجیه اندر عذاب

باقبال او مردم‌آزارئی‌ندیده ز عمال بازارئی و حسن بیک را نسبت بدودمان عالیشان شیخ صفی الدین علیه الرحمه الرضوان ارادت و اخلاص فراوان بود بنابران چنانچه مذکور شد خواهر پاکیزه‌گوهر خویش خدیجه بیگم را با سلطان جنید و دختر مریم سیر خود حلیمه بیگی آغا را با سلطان حیدر عقد فرمود و بواسطه این مواصلت میمنت نشان و یمن همت آن دو مقتدای بلندمکان روزبروز مواد جاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن مرکز دایره دولت و اقبال صفت تزاید و تضاعف میگرفت تا وقتی که زمان حلول اجل طبیعی در رسید و ایام حیات مقدر سمت اختتام پذیرفت و آنحادثه هایله در شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه واقع بود و دفنش بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در دار السلطنه تبریز روی نمود خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد و خواجه برهان الدین عبد الحمید کرمانی و خواجه مجد الدین اسمعیل شیرازی در سلک وزرای امیر حسن بیک انتظام داشتند و بنابر اشارات آنحضرت پیوسته تخم عدل و احسان در زمین دل طوایف انسان میکاشتند و امیر حسن بیک را هفت پسر بود بر اینموجب اغورلو محمد مقصود بیک زینل بیک خلیل سلطان یعقوب میرزا یوسف میرزا مسیح میرزا ازین جمله اغورلو محمد زینل میرزا مقصود بیک در زمان حیات پدر بعالم دیگر انتقال نمودند مآل حال چهار پسر دیگر از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء اللّه تعالی و از اهل تصنیف و تالیف مولانا ابو بکر طهرانی معاصر امیر حسن بیک بود و در ایام دولتش تاریخ وقایع و احوال او را انشاء نمود و چون آن کتاب بنظر مؤلف این مختصر نرسید تفصیل اخبار آن پادشاه عدالت‌پناه را در سلک تحریر نتوانست کشید

ذکر حکومت سلطان خلیل که اسن اولاد امیر حسن بیک بود و بیان محاربه که میان او و برادرش میرزا یعقوب روی نمود

سلطان خلیل در زمان حیات پدر بزرگوار در مملکت فارس بفرمانفرمائی اشتغال داشت و در اواخر اوقات زندگانی آن مهر سپهر کامرانی بنابر طلب امرا و ارکان دولت رایت عزیمت بصوب تبریز افراشت بعد از تقدیم لوازم تعزیت و سوگواری قدم بر مسند سلطنت و شهریاری نهاد و ببسط بساط نشاط پرداخته ایالت ولایت دیاربکر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۱

را ببرادر ارشد خویش سلطان یعقوب داد و سلطان خلیل بواسطه بخل و خست و سوء تدبیر و عدم رویت کما ینبغی از عهده دارائی رعیّت و سپاهی بیرون نتوانست آمد لا جرم باندک زمانی امرا و لشگریان آذربایجان از سلطنتش متنفر گشته بملازمت یعقوب میرزا مائل شدند و یعقوب میرزا شعار مخالفت بر او اظهار کرده با سپاه بسیار سراسر جوشن‌پوش و خنجرگذار از دیاربکر متوجه آذربایجان گردید و سلطان خلیل نیز با جنود تبریز قاصد معرکه ستیز و خونریز شده رایت نهضت مرتفع گردانید و در حدود مرند و خوی آن دو پادشاه جنگجوی بهم رسیدند و دلیران جانبین دست باستعمال آلت قتال برده گردنبرد باوج فلک تیز گرد رسانیدند پس از کشش و کوشش فراوان نسیم فتح و پیروزی بر پرچم علم سلطان یعقوب وزید و سلطان خلیل بزخم تیغ یکی از لشگریان بر خاک هلاک افتاده نهال‌اقبال ششماهه او مستأصل گردید یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ

ذکر ارتفاع اعلام سلطنت سلطان یعقوب بنابر مشیت حضرت علام الغیوب

چون سلطان خلیل بتقدیر پروردگار جلیل در معرکه مرند قتیل گشت تمامی امرا و نوئینان آذربایجان بر سلطنت یعقوب سلطان اتفاق کرده رایت عظمتش از فرق فرقدین درگذشت یوسف میرزا و مسیح میرزا متابعت برادر بزرگوار اختیار کردند و دست مبایعت بدو داده شرط ملازمت بجای آوردند و یعقوب میرزا بر خنک دولت و حشمت نشسته از معرکه جنک عنان عزیمت بجانب تبریز

معطوف ساخت و در آن بلده فاخره بر اورنک فرمانفرمائی تکیه زده چنانچه بایـد و شایـد باسـتمالت خلایق پرداخت بدسـتور پـدر مغفـور خـویش در تشـیید قواعـد رعیت‌پروری سـعی موفـور نمـود و در تقـویت شـریعت غرا کوشـیده جهـهٔ سـادات و قضـاهٔ و علما سیورغالات مقرر فرمود قاضـی مسـیح الـدین عیسـی سـاوه ولـد خواجه شـکر اللّه وزیر را که اسـتادش بود بعالی منصب صـدارت و حکومت امور شـرعیهٔ منصوب گردانیـد بلکه آنجنـاب را در تمشـیت امور ملـک و مال دخل داد رایت جاه و جلالش را باوج کمال اعتبار رسانید امر نیابت و سـرانجام تمامی مهمات سرکار سلطنت را بشیخ نجم الدین مسعود که خواهرزاده قاضی عیسی بود تفویض نمود و جمیع امرا و وزرا و ارکـان دولت را بمتـابعتش مامور ساخته ابواب انواع اصـطناع بر روی روزگارش برگشود از غایت عنایت او را اجـازت داد که بر روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون برقم ختم توقیع فرمایـد و فرمود که ما دام که نشان بآن توقیع موقع نشود هیچکس مضـمونش را انقیاد ننماید و منصب امارت و کارسازی سپاه بر صوفی خلیل موصلو و سلیمان بیک قرار یافت و انوار مرحمت مکرمتش از مطلع کهترنوازی طـالع شـده بر وجنـات احوال سـایر مقربـان و انچکیـان تـافت اما قاضـی عیسـی فضایل و کمالات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۲

بسـیار داشت و جمـال حـالش بحلیه دیـانت متحلی بوده پیوسـته نقش خیرخواهی بر الواح ضـمایر مینگـاشت پادشاه و امرا و سـپاه را بمعروف امر کرده از منکر نهی مینمـود و در گفتـن کلمـهٔ الحق از ملامـت هیچکس نیندیشـیده همـواره زبـان به نصـیحت همکنـان میگشود از جناب شـریعت‌پناه قاضـی ضیاء الدین نور اللّه استماع افتاده که نوبتی از نزد سلاطین مصر و روم ایلچیان به تبریز آمدند و سلطـان یعقوب میرزا در روز ملاقات ایشان مجلسـی در غایت ابهت و حشـمت آراسـته و دکله زردوزی پوشـیده و بر سـریر سـلطنت نشسـته آنطـایفه را بار داد چون هرکس در محل خویش قرار گرفت قاضـی عیسـی به مجلس درآمـد و پادشاه را در آن لباس دیـده پیش رفت و گفت پوشـیدن کسوت زردوزی بر مردان حرام است آنگاه ملازم خود امیر سـراج الدین را فرمود که آن دکله را کتف از یعقوب میرزا بر گرفته فرجی آبفت خود رنک درو پوشانید و پادشاه طریقه اطاعت مرعی داشـته اصلا از احتساب بی‌محل قاضـی متغیر نگشت و برین قیاس آنصدر عالیقدر پیوسـته شـهریار ذو اقتدار را از ارتکاب اموری که مخالف شـرع شریف بود منع مینمود و بافاضه خیرات و اشاعه مبرات ترغیب و تحریض میفرمود اما شـیخ نجم الـدین مسـعود بمکارم اخلاق و محاسن آداب و لطف طبع و حـدت ذهن اتصـاف داشت و در سـرانجام امور ملکی و مـالی غـایت معـدلت بجای آورده در زمین دل رعایا تخم عاطفت و احسان میکـاشت و همچنین سایر امرا و ارکان دولت آن پادشاه عالیجاه در مهمانی که متعلق بـدیشان بود شـرایط وقوف و کاردانی بتقـدیم میرسانیدند و مهما امکن در اسـتمالت خواطر اکابر و اصاغر کوشیده اعلام انصاف مرتفع می‌گردانیدند و چون زیاده بر ده سال حال بر اینمنوال بگـذشت و تمـامی بلاـد و امصـار اران و آذربایجـان عراقین و فارس و کرمان معمور و آبادان گشت یعقوب میرزا اعمال حسـنه خود را بافعال سـیئه تبدیل داده نسـبت بحضرت سلطان حیدر تغییر عقیده نمود و بدان واسطه اساس دولت ملوک قوینلو روی بانهـدام آورد و دست مشـیت مسـبب الاسـباب ابـواب تفرقه برگشود چنـانچه از حکایـات آینـده حقیقت این سـخن بوضوح خواهد پیوست انشاء اللّه تعالی و تقدس

ذکر لشگر کشیدن سلطان حیدر صفوی بجانب شروان و توجه آنحضرت در اثناء قتال به متنزهات ریاض رضوان

سلطان حیـدر در اواخر اوقات حیات بنابر وفور میلان خاطر عاطر باحراز فضـیلت غرا و جهاد با لشـگری از اهل ارادت و اعتقاد رایت نهضت بجـانب دربنـد شـروان برافروخت تا با کافرانیکه در آنطرف دربنـد توطن دارنـد در مقام مقاتله آیـد و بمقتضای کریمه اقتلوا المشـرکین (را کار فرماید و چون شروانشاه فرخ سیار بن امیر جلیل اللّه که در آنزمان شروانشاه بود بر عزیمت آنحضرت اطلاع یافت ترسید که غازیان عظام در وقت عبور بران

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۳

مملکت متعرض رعیتش گردند بمقتضای حدیث (الحب یتوارث و البغض یتوارث) سالک طریق عناد و خلاف گشته ایلچی همعنان برق و باد نزد یعقوب میرزا فرستاد و پیغام داد که سلطان حیدر با سپاهی عظیم از مردم قزلباش بعزم رزم و پرخاش متوجه شروان شد و هیچ شک نیست که هرگاه او را تسخیر اینولایت میسر پذیرد هوس فتح دیگر ممالک فرماید و باین واسطه اختلال بارکان مبانی جاه و جلال آن مرکز دایره استقلال راه یابد بیت

هرچه آید از آن خلل در کارهست ز اول علاج آن ناچار پس انسب آنست که خدام بارگاه سلطنت لشگری ظفر بزک بکومک فرستند تا بنده مستظهر شده طایفه قزلباش را نگذارم که باین دیار درآیند و بقدم مقاتله پیش رفته اشتعال آتش شوکت ایشان را بضرب شمشیر آب‌دار تسکین دهم یعقوب میرزا بنابر استماع امثال این سخنان از جاده صواب منحرف گشته سلیمان بیک را با چهار هزار سوار جرار بامداد شروانشاه ارسال نمود و استمالت نامه در قلم آورده او را اجازت محاربه سلطان حیدر فرمود و قبل از آنکه سلیمان بیک بشروانشاه پیوندد سلطان حیدر از راه شکی که در شمال شروانست بآن مملکت درآمده بطرف دیار کفار لوازم شبگیر و ایوار بجای آورده از مردم آن بلاد و امصار طایفه را که بقدم اخلاص و اطاعت پیش می‌آمدند از مواید انعام و احسان خویش محفوظ و بهره‌ور میگردانید و چون نواحی تیمور قالی معسگر حضرت سیادت‌مآبی ولایت قبابی گشت اهالی آن بلده بمتانت حصار و بسیاری آلات رزم و پیکارم مغرور شده شیوه ناستوده تمرد و عناد اظهار نمودند و دروازهای آن حصن حصین را بر روی خود بسته دست بانداختن تیر و سنک گشودند سلطان حیدر مآثر از مخالفت آن زمره مدبر متغیر گشته غازیان متهور را بفتح آنقلعه خیبر صفت مأمور گردانید و ایشان آغاز محاصره و محاربه کرده نقبچیان فولاد چنک بی‌لبث و درنک بکار خود پرداختند و باندک فرصتی بنیان یک برج از بروج تیمور قالی را سمت انهدام داده با خاک راه یکسان ساختند مقارن آنحال قرا پیر قاجار از عقب رسیده بموقف عرض رسانید که سلیمان ترکمان بنابر فرموده یعقوب سلطان با جمعی کثیر از لشگر آذربایجان بشروانشاه پیوست و اکنون آن دو سردار بخیال اشتعال آتش جنک و جدال متوجه معسگر نصرت مال‌اند سلطان حیدر بعد از استماع اینخبر مضمون آیه کریمه (وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ) را بر خاطر فیاض گذرانید و از کثرت اعدا نیندیشید و رایت مراجعت باستقبال اصحاب مخالفت مرتفع گردانیده در نواحی تبر سران شروانشاه و سلیمان ترکمان با سپاه فراوان بیت

همه را تیغ کین برون ز نیام‌همه خنجرگذار و خون‌آشام نزدیک بآنحضرت رسیدند و از جانبین بتسویه صفوف پرداخته مستعد استعمال اسنه و سیوف گردیدند سلطان حیدر بقوت باطن متمکن عنان بمیدان مصاف انعطاف داده زبان مناجات بکلام اعجاز صفات (رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا) گردان ساخت و صوفیان صافی ضمیر را باشتعال آتش قتال تحریص فرموده صدای گیرودار در عالم انداخت مخالفان نیز مرکب شقاوت در میدان ضلالت رانده تیغ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۴

کین از نیام وقاحت برکشیدند و در مقام مکاوحت ثبات قدم ورزیده غایت شجاعت و بطالت بتقدیم رسانیدند نظم

دلیران سنانها برافراختندز هرسو بمیدان کین تاختند

کشیدند بر یکدیگر تیغ تیزگشادند درهای جنک و ستیز

فلک گشت دریای قیر از غبارزمین شد ز خون یلان لاله‌زار و در آن روز سلطان حیدر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته با؟؟؟ از ابطال رجال بر صف اعدا تاخت و بصدمت شمشیر نیلوفری و قوت سرپنجه حیدری بسیاری از سپاه شروان و تراکمه آذربایجان را بر خاک هلاک انداخت نظم

بشمشیر کین شاه حیدر مصاف‌درافکند در جسم اعدا شکاف

به پیکان خونریز و رمح ستیزبرآورد از جانشان رستخیز در فتوحات شاهی که مهبط فیوضات نامتناهی است سمت تحریر یافته که در

ان معركه هولناك بهنگام جولان شجعان بيباك سليمان تركمان بآنشاه حيدر توان در مقام مبارزه درآمده بضرب سنان جان‌ستان از پشت زين بر روى زمين افتاد و آنحضرت از كمال لطف و مرحمت دست از قتل آن سرگشته باديه ضلالت كشيده داشته او را بجان امان داد بعضى از غازيان كه ملازم ركاب هدايت‌نشان بودند افغان باوج آسمان رسانيده از موجب آن عفو و اغماض پرسيدند آنحضرت جواب‌داد كه هنوز روزنامه اجل او باختتام نرسيده اما منشور حيات من برقم ختم مرقوم گرديد مرا درين معركه شهد شهادت ميبايد چشيد و او را چندگاه ديگر مقاسات دنياى بيوفا ميبايد كشيد آنگاه كرۀ بعد اخرى آن سلطان كرامت انتما بر صف اعدا حمله نمود و نهايت كشش و كوشش ظاهر ساخته بسرپنجه قهر اقداح زهر مذاق مرك بر شروانيان بيمود و چون نزديك بآن رسيد كه شروانشاه و سليمان تركمان از معركه ستيز عنان يكران بوادى گريز منعطف گردانند از شست تقدير تير عمرفرسا گشاد يافته سبب انقطاع رشته حيات آن سلطان مرتضوى صفات گرديد و مانند پدر عالى‌گهر و اجداد امامت‌نژاد بدرجه بلند شهادت فايز شده طاير روح مطهرش بجانب رياض قدس پريد نظم

فغان از جور گردون ستمكاركه جز آزار مردم نيستش كار

بجز رسم جفا او را هنر نيستز آئين وفا او را خبر نيست

پى خونريز دايم در كمين استز خون سروران گلگون جبين است

كمان كينه را هرگه كند زه‌نشانه گردش قلب كه و مه

شوى گر همچو حيدر ز اهل باطن‌نجات از تير قصدش نيست ممكن القصه بعد از وقوع آنحادثه عظمى و داهيه كبرى صوفيان عظام و غازيان گرام از روى اضطرار دست از پيكار بازداشته قدم در وادى فرار نهادند و شروان شاه و سليمان بيك بديدن پيكر نصرت و ظفر مبتهج و مسرور گشته مسرعى جهۀ ايصال بشارت به تبريز فرستادند و جسد مطهر سلطان حيدر را بعد از تقديم لوازم تجهيز و تكفين در موضع تبر سران بخاك سپردند و جهات و يراقى را كه از سپاه قزلباش گرفته بودند قسمت نموده هريك روى توجه بمقر عز خويش آورند

ذکر محبوس شدن در دریای ولایت و سروری در قلعه اصطخر شیراز و بیان انهدام بناء عمر و دولت یعقوب بیک به تقدیر پادشاه بی‌نیاز

از مطلع كلام معجز نظام واهب المواهب و العطيات حيث قال سبحانه و تعالى و اذ ابتلى

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۴۳۵

ابراهيم ربه بكلمات نير اين معانى بر فضاى خاطر اشراف طوايف انسانى ميتابد كه چون ابواب عنايت ربانى بر روى روزگار سعادتمندى مفتوح شد نعمت ابتلاـ را در كسوت بلاـ بدو نمايند و چندگاه چشم تمنايش را از ديدن چهره عرايس آمال مهجور داشته بظهور صور مكاره و اهوال او را بيازمايند پس اگر در مبادى طلب دست اميد بخار ناكامى رسد نبايد رنجيد چه عاقبت غنچه مطلوب از آنجا شكفتن گيرد و اگر در اوايل احوال پاى سعى بر سنك حادثه آيد آزرده نبايد شد زيرا كه آخر الامرش طى طريق بهبود سمت سهولت پذيرد ابراهيم خليل عليه السلام تا القاء آتش نمرود را باقدام رضا و تسليم پيش نيامد خطاب مستطاب (يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ) از مصدر عنايت سبحابى صدور نيافت و حضرت اسمعيل تا فرمان قربان را برطبق آيه كريمه (يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ) گردن انقياد ننهاد پرتو انوار عاطف يزدانى از افق (وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) بر وجنات روزگارش نتافت و يوسف صديق تا بكيد اخوان از حجر عطوفت يعقوب دور نيفتاد بذروه عزت مملكت مصر نرسيد و نبى عربى صلوات اللّه عليه و عليهم تا كربت غربت نكشيد نسيم فيروزى شميم

انا فتحنا لك فتحا مبينا بر پرچم رايت فتح آيت رسالتش نوزيد نظم

براه عاشقى هركس نهد گام‌نه‌بيند بى‌تعب روى دلارام

چو اسمعیل از فرمان مبرم‌نه‌پیچد هر که سر گردد مکرم

ز بعد ابتلای چاه یوسف‌برآمد بر سریر جاه یوسف

بگلزار امید جمله اخیارنروید هیچ گل بی‌خار آزار

پس از انجام شام ظلمت‌اندوزشود صبح سعادت عالم‌افروز نظیر این تشبیت حال فرخنده‌مآل نقطه دایره دولت و اقبال و نیر سپهر سلطنت و استقلال ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر الصفوی است زیرا که هنوز آن آفتاب گیتی‌افروز از افق زندگانی باوج کمال کامرانی نرسیده بود که واقعه؟؟؟ یله پدر بزرگوارش سلطان حیدر روی نمود و مقارن ابتلا بدان مصیبت چندگاه در محنت قید و حبس افتاد و بعد از نجات از آن بلیه برادر عالی‌گهرش شهید شده عنان اضطرار بصوب غربت انعطاف داد چنانچه هریک ازین وقایع و احوال وصول اختر جاه و جلال آن پادشاه مرتضوی خصال باوج آمانی و آمال عنقریب بمحل خود مسطور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی اما سبب حبس آنحضرت آن بود که پس از شهادت سلطان حیدر طبقه صوفیه در خطه اردبیل مجتمع گشته بنابر صغر سن شاه عالی‌گهر برادر کلانترش سلطان علی پادشاه را قایم‌مقام پدر گردانیدند و دست بیعت در دامن متابعتش زده طنطنه بشارت بگوش ارباب ارادت و اعتقاد رسانیدند و باندك زمانی جمعی کثیر از صوفیان صافی ضمیر زمره جهۀ اداء تهنیت منصب ولایت عهد حیدری و طایفه برای تحریض بر طلب خون آن مهر سپهر سروری در اردبیل جمع آمدند چون اینخبر به سمع یعقوب میرزا رسید از ازدحام ارباب هدایت بترسید و یکی از امراء عظام را با فوجی از سپاه آذربایجان باردبیل فرستاد تا سلطان علی پادشاه و برادر کهترش سید ابراهیم و حضرت شاه واجب التعظیم و والده ماجده ایشان حلیمه بیکی آغا را گرفته بشیراز ببرد و بحاکم آنمملکت منصور بیك پرناك سپارد و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۶

آن امیر حسب فرموده باردبیل شتافته سلطان علی پادشاه غیر رضا و تسلیم چاره نداشت و با والده و برادران مصحوب موکلان بشیراز رفته منصور بیك پرناك ایشان را در حصار اضطرار مقید ساخت و حضرت شاه دین‌پناه در خوردسالی بآن نائبه شامله گرفتار شده فغان از جان معتکفان ملاد اعلی برآمد که آیا آفتابی که عرصه سپهر بوقلمون جولانگاه یکران همتش خواهد بود در مجلس تنگتر از دایره نون چگونه تحمل نماید و کامیابی که ماهچه رایتش سایه مرحمت بر مفارق متوطنان ربع مسکون خواهد گسترد مانند خورشید در عقده کسوف بچه طریق بیاید نظم

نشاید در صدف در شب‌افروزنزیبد نور خور مستور در روز

کسی کو را شهنشاهی نصیب است‌بکام دشمنان قیدش غریبست هرچند بعضی از سالکان مسالك هدایت میرزا یعقوب را از آزار آن دری برج امامت منع نمودند بجائی نرسید و ایشان را همچنان محبوس میداشت تا وقتیکه جبار منتقم اساس دولتش را زیر و زبر گردانید و در زمستان سنه ست و تسعین و ثمانمائه که یعقوب میرزا در باغ اران در منزل سلطان بود طرح قشلاق انداخته بود نزول بلایا و حلول زرایا در آن اردو متواتر گشت نخست یوسف میرزا که عزیز مصر مکارم اخلاق بود مریض شده درگذشت و مادرش هنوز از سوگواری پسر بازنپرداخته بود که مدت عمر عزیزش بسر آمده عزیمت عالم آخرت نموده و همدران هفته یعقوب میرزا نیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و مدبر طبیعتش از حفظ مملکت بدن دست بازداشته رخت بقا بباد فنا داد یکی از شعرا درین باب گفته بیت

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری‌عزیزان یوسف ار گمشد چه شد یعقوب را باری

ذکر سلطنت میرزا بایسنقر و کشته شدن مسیح میرزا و اکثر امراء بایندر

چون سلطان یعقوب میرزا هلك بر ملك اختیار نمود و صوفی خلیل و امراء موصلو و پرناك پسرش میرزا بایسنقر را بپادشاهی

برداشتند و نوئینان بایندری بر سلطنت مسیح میرزا ولد امیر حسن بیک اتفاق کرده رایت اخلاق خلاف برافراشتند و در منزل سلطان بود قراباغ میان ایشان مقابله و مقاتله بوقوع پیوسته نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم بایسنقر وزید و مخالفان عنان ادبار بوادی فرار تافته مسیح میرزا با اکثر بایندریه بقتل رسید آنگاه بایسنقر میرزا در غایت ابهت به تبریز شتافته بر تخت سلطنت متمکن گشت و صوفی خلیل زمام سرانجام جمیع مهام ملک و مال را بقبضه اختیار درآورده پایه اقتدارش از اوج سپهر دوار درگذشت و بنابر ذخیره که از نواب سلطان یعقوب در خاطر داشت قصد اخذ و قتل ایشان نمود و هریک را ببهانه گرفته ابواب جور و تعدی بر روی روزگاران طایفه برگشود از آنجمله قاضی عیسی شربت شهادت چشید و شیخ نجم الدین مسعود اگرچه از چنگ اجل جان برد اما بی‌اختیار گردید در خلال این احوال محمود بیک ولد اغورلو محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۷

بن امیر حسن بیک که در رور قتل عم خویش مسیح میرزا از معرکه گریخته بود بشاه علی پرناک که در بعضی از ولایات عراق حکومت مینمود ملحق شد و داعیه استقلال پیدا کرده شاه علی با بسیاری از امرا و لشگریان دست بیعت بدو دادند و اکثر بلاد عراقین را را بتحت تصرف درآورده با سپاهی جلادت‌آئین روی توجه بصوب درگزین نهادند چون اینخبر به تبریز رسید بایسنقر میرزا باستصواب صوفی خلیل متوجه مخالفان گردید و در صحرای درگزین آندو پادشاه پرخشم و کین با یکدیگر محاربه نموده پیکر نصرت و ظفر در نظر بایسنقر میرزا جلوه‌گر گشت و محمود بیک از غایت سرگردانی پناه بآسیائی برده سید نعمت اللّه همدانی که در آن نواحی بود از صورت حال وقوف یافت و متوجه آرد کردن دانه حیاتش شده بیک ناگاه حوالی طاحونه را فروگرفت و محمود بیک را بدست آورده در حوالی ازلال نزد بایسنقر میرزا روانه ساخت و بایسنقر میرزا بنابر صوابدید امرا پسر عم را جنه کرده در ترناب هلاک انداخت و بعد از این فتح و عظمت و جبروت و نخوت و باد بروت صوفی خلیل از حد عمر درگذشت و دست اختیار سایر امرا از دخل در امور ملک و مال کوتاه شد و اینمعنی سبب مخالفت سلیمان بیک گشت بیان این سخن آن‌که سلیمان بیک که در آن زمان والی دیاربکر بود چون کمال اعتبار صوفی خلیل و آزار خاطر امراء آذربایجان را استماع نمود خاطر بر مخالفت قرار داد و باتفاق سایر حکام دیاربکر لشگری فراهم آورده روی توجه بجانب تبریز نهاد پس از آنکه اینخبر بسمع صوفی خلیل رسید و در رکاب میرزا بایسنقر عنان توجه باستقلال اعدا منعطف گردانید از غرایب وقایع آنکه در وقت تقارب فریقین امراء آذربایجان که نسبت بصوفی خلیل در طریق نفاق سلوک مینمودند بیک ناگاه شعار خلاف اظهار کرده زمام اختیار میرزا بدست آوردند و او را طوعا او کرها نزد سلیمان بیک بردند لا- جرم صوفی خلیل مغلوب گشت و در چنگ سلیمان بیک گرفتار شده مهمش از هم بگذشت و سلیمان بیک بدستور معهود اسم سلطنت بر میرزا بایسنقر اطلاق نموده در ملازمتش به تبریز خرامید و سرانجام مهام ملک و مال را از پیش خود گرفته رایت استقلال مرتفع گردانید رباعی

هرروز یکی ز در درآید که منم‌خود را بجهانیان نماید که منم

تا کار جهان بدو قراری گیردناگاه اجل ز در درآید که منم.

ذکر ارتفاع لواء دولت رستم بیک بامداد ابیه سلطان و انخفاض رایت شوکت میرزا بایسنقر و سلیمان ترکمان

رستم بیک ولد مقصود بیک بن امیر حسن بیک که آثار اقبال از ناصیه حالش ظاهر بود بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا متابعت مسیح میرزا اختیار نمود و چون مسیح میرزا در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۸

معرکه سلطان بود مغلوب شده تخت سلطنت را وداع فرمود رستم بیک در قید اسر بدست صوفی خلیل افتاد و در قلعه النجق که کوتوالش فرق سیدی علی بود محبوس گشت و ابیه سلطان که در سلک اعاظم نوئینان انتظام داشت و همواره بقلم اندیشه نقش

وصول بمنصب امیر الامرائی بر لوح خاطر مینگاشت پس از قتل صوفی خلیل و تسلط سلیمان بیک از قراباغ اران عازم النجق شد و معتمدی نزد قرق سیدی علی فرستاد و پیغام داد که مناسب آنست که رستم بیک را بپادشاهی برداریم و جنود این حدود را فراهم آورده همت بر استخلاص ممالک عراق و آذربایجان گماریم و قرق سیدی علی باینمعنی همداستان شد و میان او و رستم بیک قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت آنگاه رستم بیک از قلعه النجق بیرون آمده بابیه سلطان پیوست و آن پادشاه رستم‌وش و سردار لشگرکش همعنان یکدیگر متوجه تبریز گشتند سپاهی پرستیز در ظل رایت ایشان جمع آمد و اینخبر بعرض میرزا بایسنقر و سلیمان بیک رسیده مخالفان را استقبال نمودند اما هرفوجی را که بقراولی فرستادند طریق بیوفائی مسلوک داشته نزد رستم بیک رفتند لا جرم بایسنقر میرزا و سلیمان بیک ویران شدند و میرزا بایسنقر بنابر آنکه داماد شروانشاه بود باتفاق حسین علی بیک و شیخ نجم الدین مسعود عازم شروان گشته سلیمان بیک روی بطرف دیاربکر آورد و رستم بیک عنان ریز به تبریز خرامیده عروس مملکت آذربایجان را بی‌مزاحمت اغیار در کنار گرفت و همت بر تدارک اختلالی که در فترات مذکوره باحوال آن مملکت راه یافته بود گماشته سلک امور جمهور نزدیک و دور بیمن معدلتش سمت انتظام پذیرفت حکام ولایات عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان قاصدان نکته‌دان با تحف فراوان بآستان سلطنت آشیانش فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده سخنان اخلاص آمیز پیغام دادند اما بایسنقر میرزا چون بشیروان رسید شروانشاه امداد داماد را پیش نهاد همت گردانید و ابواب انعام و اکرام مفتوح داشته اسباب سلطنتش بهم رسانید و در آن ایام که بایسنقر میرزا در شروان بود شیخ نجم الدین مسعود بنابر قصد بعضی از امراء منحوس طعامی مسموم خرده عزم سفر آخرت نمود اما سلیمان بیک چون بدیاربکر رسید و روزی‌چند بتعلل اوقات گذرانید ناگاه تیر بلا از شست گشاد یافته رشته حیاتش را منقطع گردانید کیفیت واقعه چنان بود که قبل ازین سلیمان بیک برادرزاده خلیل بیک را بسببی از اسباب گرفته کشته بود و در این وقت که پریشان‌حال بدیاربکر مراجعت نمود نور علی بیک بن دانه خلیل که در آن ولایت در سلک اهل اعتبار انتظام داشت بانتقام خون عم قاصد قتل او گشت و منتهز فرصت بوده سحری در حمام حصن کیف بسروقتش رسید و بزخم تیغ تیز صبح حیاتش را بشام ممات مبدل گردانید رستم بیک بعد از استماع اینخبر بهجت‌اثر خال خود قاسم بیک را والی دیاربکر ساخت و او بدانجانب شتافته رایت عدالت برافراخت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۳۹

ذکر نجات یافتن ذراری سپهر امامت و نامداری و کشته شدن میرزا بایسنقر بتقدیر حضرت باری

چون به مقتضای حکمت بالغه ربوبیت در درج امانت ولایت چندگاه در محنت قید و حبس اوقات گذرانید زمان ابتلا انتها یافته نسیم راحت شمیم (وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ) از مهب (الا ان اللّه فی ایام دهرکم) نفخات در وزیدن آمد برطبق مرویه صحیحه (اذا اراد اللّه شیأ هیاء اسبابه) چند صورت روی نمود که هریک سبب نجات آنحضرت بود اول آنکه چنانچه مذکور شد کوتوال قلعه بدن یعقوب میرزا دست از حراست کوتاه کرد تا باقی مرض بدانجا درآمده او را بعالم آخرت رسانید دیگر آنکه رستم بیک برادرزاده مهد علیا حلیمه بیکی آغا بود خروج کرده بایسنقر میرزا و سلیمان بیک را بگریزانید دیگر آنکه شروانشاه که قاتل سلطان حیدر بود جهۀ امداد داماد با رستم بیک ابواب خلاف بازگشود و لشگر بمیرزا بایسنقر داده او را باستخلاص مملکت موروث ترغیب نمود و چون این خبر برستم بیک رسید بخاطرش خطور کرد که حضرت شاه دین‌پناه و سلطان علی پادشاه و سید ابراهیم را از قید قلعه اصطخر مطلق العنان گردانیده مصحوب ابیه سلطان بجانب شروان فرستد تا طبقه صوفیه و غازیان عظام حسام خون‌آشام از نیام انتقام کشیده دمار از روزگار میرزا بایسنقر و شروانیان برآورند و مقصود او بحصول پیوسته مملکت عراقین و آذربایجان در تحت تصرفش قرار یابد بنأ علی هذا در وقتی که خبر توجه میرزا بایسنقر استماع نمود آن سه کوکب برج امامت را از اصطخر به تبریز طلبیده خلع فاخره و نقود وافره نزد ایشان فرستاد و التماس یراق سفر شروان کرده باظهار اخلاص و اعتقاد زبان گشاد و چون

اینخبر باطراف بلاد و امصار رسید باندک زمانی جمعی کثیر از مریدان خاندان صفوی و طالبان سعادت دنیوی و اخروی در ظل رایت سلطان علی پادشاه جمع آمدند و آنحضرت همعنان ابیه سلطان متوجه مقابله و مقاتله میرزا بایسنقر گشته چون بمعبر آب کر رسیدند در آنطرف رود سیاهی سپاه مخالفان دیدند و از هردو جانب کنار آب را بتوره و جیر مضبوط ساخته چندگاه صفیر تیر از طرفین آمدوشد مینمود و هرروز آتش مدافعت و ممانعت اشتعال یافته پیکر فتح و ظفر درنظر هیچیک از آن دو زمره چهره نمیگشود و آخر الامر بی‌آنکه غالب از مغلوب متمیز شود میرزا بایسنقر بشروان معاودت کرد و ابیه سلطان همراه سلطان علی پادشاه روی توجه به تبریز آورد و همدران اوقات کوسه حاجی بایندر که حاکم اصفهان بود با رستم بیک اظهار خلاف نموده خطبه بنام میرزا بایسنقر خواند و میرزا بایسنقر نیز از شروان در حرکت آمده اسب تهور تا منزل آهار و مشکین راند رستم بیک چون از دو طرف خود را هدف سهام مخالفان دید بار دیگر ابیه سلطان را در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۰

مصاحبت سلطان علی پادشاه متوجه دفع میرزا بایسنقر گردانید و قرا پیری تواچی را با جمعی کثیر از جوانان پر تهور بحرب کوسه حاجی بایندر فرستاد و ابیه سلطان درین نوبت میرزا بایسنقر و لشگر شروان ظفر یافته بایسنقر را بقتل رسانید و قرا پیری تواچی در نواحی درگزین با کوسه حاجی مقابله نموده بقوت دولت رستمی بر وی غالب شد و کوسه حاجی نیز مقتول گردید و این دو خبر بهجت‌اثر در یکشب به تبریز رسید و رستم بیک فرحناک و مسرور گشت و تمامی گلزار ممالک عراقین و فارس کرمان و آذربایجان و اران از خار تعرض معاندان مصون مانده دوحه اقبالش از ذروه آسمان درگذشت

ذکر شهید شدن سلطان علی پادشاه و مشرف گشتن لاهجان از یمن مقدم حضرت پادشاه دین‌پناه

چون رستم بیک بمساعدت طالع نیک از جانب یاغیان بدکردار و مخالفان مردم‌آزار خاطر فارغ گردانید سلطان علی پادشاه و شاه دین‌پناه و سید ابراهیم را از روی تجلیل و تعظیم شرف رخصت ارزانی داشت تا باردبیل شتافته بدستور آباء کرام و اجداد عظام بر سجاده امامت و دین‌پروری تمکن ورزند و در تصفیه زاویه حضرت شیخ صفی الدین کوشیده بارشاد طایفه صوفیه پردازند و ایشان بار دیگر بوطن مألوف و مسکن معهود شتافته معتکفان زوایاء هجران و منتظران خبایاء حرمان از غبار مواکب هدایت مراتب روشنی دیده امید حاصل گردانیدند و زبان حال و قال بسپاه و ستایش کریم ذو الجلال گردان ساخته غلغله نشاط انبساط بایوان کیوان رسانیدند مسند اقتدا و تلقین که چند سال از وجود فایض الجود اولاد امجاد شیخ صفی الدین عاری و عاطل بود بار دیگر از جلوس همایون سلطان علی پادشاه رتبت سپهر برین یافت وصیت این مژده باطراف بلاد و اکناف آفاق رسیده لوامع نیر حصول آمال بر وجنات احوال اهل فضل و کمال تافت غنچه مراد اصحاب رشد و رشاد از تنسیم نسیم عنبر شمیم این بشارت بر گلبن تمنا شکفتن آغاز نهاد و دوحه آمال ارباب صلاح و سداد از پرتو انوار این سعادت در گلبن مطلوب میوه مقصود بار داد لا جرم در مدت اندک بسیاری از سالکان طریق ارادت در خطه اردبیل جمع آمدند و دست اخلاص در دامن متابعت مخدوم‌زادگان زده ملازم عتبات هدایت آیات شدند و چون خبر ازدحام خواص و عوام انام بر درگاه کرامت پناه سلطانعلی پادشاه بگوش هوش رستم بیک رسید از مخالفت آنحضرت اندیشمند شده بغایت بترسید و کس باردبیل فرستاده بار دیگر آنسه برادر عالی‌گهر را باردو برد و جمعی از معتمدان خود را تعیین کرد که ایشان را بچشم نگاه دارند و هیچکس را از طایفه صوفیه و قزلباش در ملازمت سلطان علی پادشاه نگذارند و در آن اوان که آن سه عالی‌مکان در اردوی رستم بیک تشریف داشتند هرروز جمعی کثیر از مریدان صافی عقیدت و معتقدان خاندان ولایت بخدمت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۱

رسیده از نقود ابیض احمر و اجناس نفیسه دیگر از بذورات میگذرانیدند و چون نمیتوانستند که بخلاف حکم در اردو باشند عنان

مراجعت بمنازل خود منعطف میگردانیدند آخر الامر رستم بیک از هجوم آن زمره ناجیه هراس بیقیاس بخاطر راه داده و در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه که از قشلاق خوی روی توجه به ییلاق نهاد قصد نمود که قطع صله رحم کرده سلطان علی پادشاه را شربت شهادت چشاند و سرچشمه هدایت و عرفان را بخاك بی‌مروتی انباشته ضمیر مکدر از آن دغدغه فارغ گرداند و منهی کیفیت این اندیشه را معروض داشته آنسرور آفاق بمقتضای کلمه (الفرار مما لا یطاق) عمل نموده شبی حضرت شاه دین پناه و سید ابراهیم را مصحوب خودساخته تا خطه اردبیل عنان‌یکران بازنکشید از صوفیان صافی ضمیر و غازیان با تیغ و تیر هرکس در آنحدود بود بموکب آنحضرت پیوستند و مستعد جنک جدال شده دل بر مقابله و مقاتله اعدا بستند و رستم بیک بعد از وقوف فرار بر سلطان علی پادشاه ابیه سلطان را با فوجی از سپاه بتعاقب آنحضرت مأمور گردانید و ابیه سلطان حسب فرموده متوجه اردبیل گشته در روزیکه نزدیک آن بلده رسید سلطان علی پادشاه بنور باطن هدایت میامن دانست که تقدیر ملک قدیر مقتضی آنست که در آن روز اتباع رستم بیک آنحضرت را از سرچشمه تیغ آبدار شربت شهادت چشانند و بعد از آن باندك زمانی کارپردازان قضا و قدر لواء سلطنت و جهانبانی شاه عالمپناه را بـذوره ثریا رسانند بنابران امراء صوفیه را بعتبه علیه طلبیده از ارتحال خود خبر داد و بارتفاع رایت دولت شاهی امیدوار ساخته تاج و دستار خویش را بر فرق مبارك آنحضرت نهاد و همان لحظه طلیعه لشگر ابیه سلطان نمودار شده آن مقتدای علی نام عالی‌مقام جامه جنک در پوشید و بدستور جد بزرگوار خود یعنی حضرت امام حسین علیه السلام با اهل ظلام قتال مینمود تا وقتیکه از دست ساقی اجل جام راحت انجام شهادت نوشید نظم

دریغا که سرو ریاض کرم‌درافتاد از پا بتیغ ستم

دریغا که خورشید اوج کمال‌پذیرفت از جور گردون زوال

دریغا که سیر کواکب مدام‌بود برخلاف رضای گرام

دریغا که یکلحظه چرخ نگون‌ز خون ریختن می‌نجوید سکون

بود دامنش سرخ از خون ماندارد غم جان محزون ما

درین باب هرچند گویم سخن‌نگردد ز دل دور زنک حزن

همان به که سازم سخن مختصرکنم عرض حال شه دادگر شاه والاگهر بعد از وقوع آن مصیبت و مراجعت اعداء دولت در مملکت رستم بیک مصلحت اقامت ندانست و با حسین بیک لله و خادم بیک و دده بیک و غیرهم از امرا صوفیه طریق مشورت مسلوك داشته همگنان سفر گیلان مستصوب شمردند و آنحضرت با قرب دویست کس از مریدان مخلص و مخلصان متخصص و برادر کلانتر خود سید ابراهیم را همراه گردانیده بطرف آنولایت عزیمت فرمود و چون بلاهجان رسید فرمانفرمای آندیار میرزا علی که از سایر سلطان گیلان بعظم شان و قدوم دودمان ممتاز و مستثنی بود موکب فرخنده فال آن دایره نقطه دولت و اقبال را باقدام تعظیم و تبجیل استقبال نمود و جهۀ مسکن آنحضرت متعلقان و منتسبان منازل بهشت نشان تعیین کرده با حسن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۲

وجهی شرایط اخلاص و خدمتکاری بجای آورد و پس از چند ماه سید ابراهیم خیال مراجعت فرموده تاج دوازده ترك حیدری را که شعار دودمان امامت و سروریست از سر برداشت و بدستور تراکمه آق قوینلو طاقیه بر تارك مبارك نهاده علم توجه بصوب اردبیل برافراشت اما حضرت شاه تا زمانی که ضمیر منیرش باین معنی الهام‌پذیر شد که صبح خلافت و کامرانی را وقت دمیدن است و نسیم سلطنت و جهانبانی را هنگام وزیدن در خطه لاهجان مقیم بود آنگاه دفع اعداء دولت را پیش نهاد همت ساخته و رایت نهضت بجانب آذربیجان افراخته ابواب کشورستانی برگشود چنانچه بعد از تحریر شمه ذکر ملوك آق قوینلو اینحکایت مذکور خواهد گشت و کیفیت آن داستان غرابت نشان بر زبان خامه بلاغت بیان خواهد گذشت انشاء اللّه تعالی و هو القادر علی ما یشاء.

ذکر لشگر کشیدن احمد پادشاه از روم بجانب تبریز و کشته شدن رستم بیک از ستم زمانه فتنه‌انگیز

احمد پادشاه ولد اغورلو محمد بن امیر حسن بیک بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا از قراباغ گریخته بروم رفت و پادشاه آن مملکت ایلدرم بایزید آثار شجاعت و شهریاری در ناصیه حالش مشاهده نموده یکی از بنات خود را با وی در سلک ازدواج کشید و چون احمد پادشاه چند سال بفراغبال در ظلال عنایت قیصر بدولت و اقبال اوقات گذرانید هوس تسخیر ممالک موروثی کرده با جنود نامعدود از مردم روم و تراکمه بصوب آذربایجان در حرکت آمد رستم بیک بعد از استماع اینخبر علم مقابله و مقاتله را افراخته موکب عم- زاده را استقبال نمود و آن دو پادشاه بی‌آنکه حقیقت حال یکدیگر معلوم داشته باشند بکنار آب ارس رسیده هریک از معبری عبور کردند و مقداری مسافت طی نموده کیفیت واقعه را دانستند لا جرم بار دیگر عنان عزیمت بطرف کنار آب انعطاف دادند و پس از وقوع تقارب فریقین و پیش از اشتعال نایره جنگ و شین امراء عراق و آذربایجان طریق بیوفائی مسلوک داشته ناگاه بر گرد سراپرده رستم بیک محیط شدند و او را دستگیر کرده نزد احمد پادشاه بردند و احمد پادشاه بنابر آنکه انهدام قصر زندگانی رستم بیک را مستلزم استقامت مبانی دولت خود می‌پنداشت هم در کنار آب ارس او را بزه کمان از میان برداشت و اینصورت در ذیقعده سنه اثنی و تسعمائه روی نمود و مدت سلطنت رستم بیک شش سال بود.

ذکر جلوس احمد پادشاه بر سریر سلطنت آذربایجان و بیان شهید شدن او بنابر مخالفت ابیه سلطان

چون بیشائبه کلفتی و غایله مشقتی عروس مملکت آذربایجان در نظر احمد پادشاه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۳

نقاب از چهره بگشاد در کمال وحشت و اقبال رایت جاه و جلال ارتفاع داده روی توجه بجانب تبریز نهاد و بعد از وصول بدان بلده فاخره اورنگ خلافت و جهانبانی را بوجود خود مزین ساخت و رعایا و مزارعان را بتمهید قواعد عدالت نوید داده رایت شریعت پروری برافراخت و فرمان فرمود که زیاده از آنچه بحسب شرع شریف متوجه ارباب دهقنت باشد وزراء دیوانیان یکدنیار و یکمن بار بر هیچ آفریده حواله ندادند و تمامی طوایف انسانی را از تکالیف دیوانی معاف دانسته با خراجات و شلتاقات کسی را نیازارند اما رقم ابطال بر مقرریات ارباب سیورغال کشید و نشان معافی هیچکس از اصحاب عمایم را بامضا نرسانید و اینمعنی بر وی مبارک نیامد زیرا که هم در اوایل اوقات سلطنتش ابیه سلطان و قاسم پرناک باهم متعلق گردیدند و لواء مخالفت و محاربت برافراخته او را هلاک گردانیدند مفصل این مجمل آنکه چون احمد پادشاه افسر شهریاری بر سر نهاد و حسین بن علیخان که بمزید تقرب و شوکت از سایر امرا و ارکان ممتاز و مستثنی بود بنابر کینه دیرینه که از مظفر بیک پرناک در سینه داشت او را در مؤاخذه کشید بلکه عرق حیاتش را بتیغ تیز منقطع گردانید و اینخبر بقاسم پرناک که برادر مظفر بود و در شیراز حکومت میکرد رسید خاطر بر آن قرار داد که بهنگام فرصت رایت مخالفت مرتفع گرداند درین اثنا احمد پادشاه نشان ایالت ولایت کرمان بنام ابیه سلطان رقم زد و ابیه سلطان از آذربایجان بصوب کرمان روانشد و بعد از قطع چند منزل رسل و رسایل نزد قاسم پرناک فرستاد او را بر طلب خون برادر تحریض نموده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بایمان تاکید یافت آنگاه قاسم پرناک با سپاهی بیباک بابیه سلطان پیوست و احمد پادشاه کیفیت اینحادثه را شنیده با لشکر آذربایجان عنان عزیمت بدفع ایشان منعطف گردانید در کنیر النک اصفهان تلاقی فریقین اتفاق افتاد و غبار معرکه جنک در هیجان آمده زمانه فتنه‌انگیز ابواب ستیز و خونریز برگشاد سبزه‌زار کنیر النک اصفهان از خون کشتگان رنک لاله نعمانی گرفت و فضای میدان نام و ننک از کثرت جیفه از پای فتادگان با کوه دماوند صفت مساوات پذیرفت بنابر اقتضاء قضا نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم ابیه سلطان و قاسم پرناک وزید و احمد پادشاه که ششماه سلطنت نموده بود در اثناء کروفر بقتل رسید و ابیه سلطان چون چنین مهمی بزرک از پیش برد روی توجه بقشلاق بلده قم آورد و خطبه و سکه

بنام سلطان مراد ولد یعقوب میرزا که بعد از قتل برادر خود بایسنقر در پناه شروانشاه اوقات میگذرانید مزین ساخته قاصدی جهۀ طلب او بشروان فرستاد و در قم بارگاهی بتکلف در موضعی مناسب نصب کرده مسندی در پیشگاه نهاد و دستاری بر زبر مسند وضع نموده هرصباح بدستوریکه امراء سلاطین را ملازمت نمایند بدانجا میرفت و بسرانجام مهام پرداخته شیلان میکشید و حال برینمنوال جاری بود تا وقتی که سلطان مراد بوی ملحق گردید.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۴

ذکر خروج میرزا محمدی و الوند و کشته شدن ابیه سلطان بتقدیر مالک الملک بیمانند

اولاد یوسف بیک بن امیر حسن بیک محمدی و الوند در روز جنگ کنیر النک در خدمت احمد پادشاه بودند و بعد از کشته شدن احمد پادشاه و تفرق سپاه ترک ستیز کردند هریک بطرفی توجه نمودند محمدی بدار العباده یزد رفت و حاکم آندیار مراد بیک بایندر باتفاق اشرف بیک او را بپادشاهی برداشت و الوند میرزا بدیاربکر شتافته بمعاونت خال رستم بیک که پس از واقعه سلیمان بیک بحکم خواهرزاده خود رستم بیک بر آن مملکت استیلا یافته بود خیال استقلال بر لوح ضمیر نگاشت و چون ابیه سلطان فصل زمستان در بلده قم بپایان رسانید و نسیم نوبهاری در اهتزاز آمده خلایق را از ظهور سلطان گل آگاه گردانید ابیه سلطان عنان عزیمت بصوب تبریز منعطف ساخت و محمدی میرزا تمامی ولایات عراق را بتحت تصرف آورده در ملک ری رحل اقامت انداخت و ابیه سلطان لشگر آذربایجان را فراهم کشیده بجانب او نهضت نمود و محمدی قبل از استعمال آلت قتال آیۀ فرار خوانده نزد حسین کیا جلابی بقلعه استا رفت و ابیه سلطان برادر خود کزل احمد را با لشگر اکثر در ورامین ری گذاشته بقم مراجعت فرمود بدستور سال گذشته در آن بلده طرح قشلاق انداخت اما محمدی میرزا چون روزی‌چند در قلعه استا بسر برد باتفاق امیر حسین کیا و اشرف بیک روی توجه بری آورد و شبیخونی برکزل احمد زده تمامی یراقش را بگرفت و کزل احمد مفلوک و پریشان‌حال ببرادر پیوسته ابیه سلطان در قم مصلحت اقامت ندید و در میان زمستان بر اسب فرار سوار شده عنان تا رباط دانک بازنکشید درین اثنا سلطان مراد از شروان آمده بوی پیوست لا جرم مستظهر گشته دل بر مقابله و مقاتله مخالفان بست و محمد برادر ولایت ری ترقی تمام دست داده اکثر امراء عراق بقدم اخلاص پیش وی رفتند و غاشیه خدمت بر دوش گرفته سلطنتش را پذیرفتند و محمدی میرزا همکنان را بمزید تربیت و رعایت امیدوار گردانید و با عدد بسیار و عدد بیشمار متوجه ابیه سلطان گردید و ابیه سلطان نیز مصحوب سلطان مراد روی بدو آورد و در عزیز گیتی آن دو لشگر کینه‌ور بیکدیگر رسیدند و هم از گرد راه در میدان تافته بصرصر حمله قیامت اثر آتش کینه و ستیز تیز گردانیدند و محمدی بتائید سرمدی اختصاص یافته ابیه سلطان بر خاک هلاک افتاد و سلطان مراد در مرافقت کزل احمد پشت بر معرکه قتال کرده روی توجه بجانب شیراز نهاد آنگاه محمدی میرزا مظفر و منصور به تبریز خرامید و بر تخت سلطنت نشسته لوای مکنت بایوان کیوان رسانید.

ذکر ابتداء سلطنت الوند میرزا و رسیدن ایام دولت محمدی میرزا بانتها

چنانچه سابقا در حیز بیان آمد چون امیرزاده الوند از معرکه کنیر النک بدیاربکر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۵

رسید قاسم بیک اسم سلطنت بر وی اطلاق کرده لوای استظهار مرتفع گردانید و من حیث الاستقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال شده سایر امرا و ارکان دولت را در هیچ‌کار دخل نداد دو پادشاه را نیز بی‌اختیار نگاه داشته ابواب نخوت و تکبر برگشاد بناء علی هذا الوند میرزا از صحتش متنفر گشته اکثر امرا و لشگریان با وی اتفاق کردند و شبی از اردوی قاسم بیک جدا شده روی توجه بصوب آذربایجان آوردند محمدی میرزا چون از توجه برادر بآن لشگر جلادت اثر خبر یافت تاب مقاومت در حیز مکنت

خویش ندیده از تبریز بسلطانیه شتافت و الوند میرزا بی‌دردسر نیزه و آمد شد پیکان بدار الملک آذربایجان درآمده لواء سلطنت بلند گردانید و منصب وزارت را بخواجه سابق الدین عنایت کرده لطف بیک را بمرتبه وکالت رسانید اما محمدی میرزا باتفاق بعضی از امراء عراق که بوی پیوستند از سلطانیه بطرف اصفهان نهضت نمود و سلطان مراد در شیراز از اینمعنی وقوف یافته ابواب خلاف و نزاع برگشود بلکه همدران ایام با سپاهی نصرت انجام از شیراز عازم اصفهان گردید و محمد میرزا باستقبال پسر عم از شهر بیرون رفته در منزل خواجه حسن ماضی تقارب فریقین بتلاقی انجامید بعد از تسویه صفوف و تحریک رماح و سیوف محمدی میرزا بکمند گزند مقید گشت و سپاه او منهزم شده اقتضاء قضا بساط جمعیت ایشان را درنوشت از جمله اعاظم امرا پیر علی و پیر محمد و قناق با اولاد و اتباع بطرف ساوه و قم و کاشان رفته پیر علی بیک ساده را مضبوط گردانید و پیر محمد در قم اقامت نموده قناق بیک در کاشان رایت نخوت و مخالفت باوج آسمان رسانید اما سلطان مراد بعد از دیدن پیکر نصرت و ظفر محمدی را مقید ساخته همراه خود بسلطانیه برد و بیرام بیک را بایل ساختن امراء مشار الیهم نامزد کرد و بیرام بیک بساوه رفته با پیر علی بیک ملاقات نمود و بتاکید قواعد عهد و پیمان او را اطمینان داده قاصدی بطلب پیر محمد و قناق بقم و کاشان فرستاد و ایشان نیز بساوه رفته پس از تقدیم مراسم میثاق آنسه امیر مصحوب بیرام بیک بجانب سلطانیه در حرکت آمدند اما چون هردو برادران درگزین منزل گزیدند هراس بیقیاس بخاطر راه داده شبی بیرام بیک را که در خواب غفلت بود تنها گذاشته هریک علم عزیمت بصوب منزل خود برافراشتند سلطان مراد بعد از اطلاع برین مکیدت با پنجاه هزار پیاده و سوار متوجه ساوه شد پیر علی بیک اسباب قلعه‌داری مرتب ساخته کما ینبغی بحراست برج و باره پرداخت و سلطان مراد مدت پنجاه روز بجد هرچه تمامتر بامر محاصره و محاربه اقدام نموده مطلقا بدیدن چهره مراد فایز نگشت و قاصدان سخندان درمیان انداخته مهم بر مصالحه قرار یافت برینموجب که از اولاد پیر- علی ابدال بیک از ساوه بیرون آمده غاشیه ملازمت سلطان مراد را بر دوش گیرد و او ترک محاصره داده پیر علی بیک بدستور استمرار حاکم ساوه باشد و همان روز که ابدال بیک بخدمت سلطان مراد رسید او از ظاهر ساوه کوچ کرده عنان بکران بجانب آذربایجان منعطف گردانید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۶

گفتار در بیان مصالحه سلطان مراد و الوند بیک با یکدیگر و ذکر مجملی از احوال ایشان تا زمان ارتفاع اعلام دولت پادشاه هفت کشور

چون سلطان مراد از ظاهر ساوه کوچ فرمود هوس تسخیر سایر ممالک موروثی کرده بجانب تبریز نهضت نمود و الوند نیز بجانب او متوجه گشته نواحی صاین قلعه را معسکر ساخت و سلطان مراد بچهار فرسخی اردوی پسر عم رسیده بخیال قتال علم اقامت برافراخت درین اثنا درویشی نیکخواه که موسوم بود به بابا خیر اللّه بآن دو پادشاه ملاقات کرده نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بگوش هوش ایشان رسانید و از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نموده هردو را بصلح و صفا مایل گردانید مقرر آنکه آب قزل اوزن میان مملکت آن دو سردار واسطه بوده تمامی ولایات دیاربکر واران و آذربایجان از الوند باشد و جمع ممالک عراق و فارس و کرمان متعلق بدیوان سلطان مراد گردد و برینموجب عهد و پیمان درمیان آمد الوند روی بدار السلطنه تبریز آورد و سلطان مراد نیز بقزوین رفته آنجا قشلاق کرد و بعد ازین مصالحه پیر علی بیک و پیر محمد بیک و قناق بملازمت سلطان مراد شتافته پیر علی باتفاق معروض تیغ سیاست گردید و پیر محمد منظور نظر اشفاق شده تربیت یافت درین اثنا بعرض سلطان مراد رسید که حاکم شروان قاسم پرناک خیال خلاف دارد لا جرم از قزوین با لشگری پرخشم و کین عازم فارس گشت و قاسم پرناک از توجه پادشاه خبر یافته طاقت مقاومت از حیز مکنت خویش ندید و بقدم اعتذار و ندامت لوازم استقبال مرعی داشته در قصر زرد باردو رسید سلطان مراد و امراء اطاعت او را حکم ایمان یاس دادند و جمیع امراء پرناک را گرفته ابواب بلا بر روی ایشان گشادند و سلطان مراد از قصر زرد بکازرون شتافته زمستان آنجا بپایان رسانید و در همین سال شاه مرتضوی خصال ظهور نموده شروان را مفتوح گردانید

و سلطان مراد در دلیجان قشلاق کرد پادشاه آفاق لشگر بآذربایجان کشیده روی باستیصال نهال‌اقبال الوند آورد چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء اللّه تعالی و تقدس.

گفتار در بیان ابتداء ظهور دولت ابد پیوند شاهی و طلوع تباشیر صبح امید از افق عنایت بیغایت الهی

همت بلند شاه عالیجاه و نهمت ارجمند مظهر السلطان ظل اللّه از مبادی تنسم صباء- صبی و اوایل تبسم گلزار نشوونما همواره متوجه آن بود که بضرب حسام نصرت انجام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۷

ریاض دین و دولت را از خار طغیان ارباب عناد پاك سازد و بآبیاری شمشیر زمردفام چمن ملك و ملت را صفت نضارت بخشیده اساس کشورگشائی برافرازد مثنوی

برافرازد لوای پادشاهی کند تسخیر از مه تا بماهی

براندازد به نیروی هدایت‌اساس دولت اهل غوایت

زند بر فرق اعدای بداختربسان حیدر کرار خنجر

بامداد امامان گرامی‌بگیرد عرصه عالم تمامی

کند نوشیوه دشمن گدازی‌ببخشد دوستان را سرفرازی

نهد بر طارم افلاك مسندبنای شرع را سازد مشید

ز نور خاطر اقبال پرتودهد دین را نضارت از سر نو

بلطف اهل یقین را چاره سازدز قهر اعداء دین آواره سازد

دهد از عدل معموری جهانراخجل سازد ز بخشش بحر و کانرا بناء علی هذا بعد از آنکه چندگاه در مملکت جیلان رایت اقامت برافراشت و با حاکم لاهجان میرزا علی طریق محبت و اتحاد مسلوك داشت بالهام هاتف غیب و تلقین ملقن لا ریب خاطر عالی مآثر بر آن قرار داد که از ولایت غربت متوجه خطه جنت رتبت اردبیل گردد و از ارواح مقدسه آباء گرام و اجداد عظام خویش استمداد نموده همگی همت بر انتزاع ملك از تصرف اصحاب بدعت مصروف گرداند و اینمعنی را با طایفه از اعیان غازیان که اقبال مثال ملازم آستان جاه و جلال بودند ظاهر ساخته آنجماعت بنور فراست دانستند که تباشیر صبح دولتش را وقت دمیدن است نسایم ریاض شوکتش را هنگام وزیدن لا جرم کمر اطاعت فرمان بر میان جان بستند و زبان نیاز باداء مضمون این مقال گشودند مثنوی

که ای سرور باغ خیر الانام‌کواکب سپاه و فلك احتشام

وجود همایون تو زیب تخت‌ملازم بدرگاهت اقبال و بخت

بهرسو که خواهی توجه نمای‌که گردی چو خورشید کشورگشای و بعد از تصمیم عزیمت آنقدوه خاندان امامت و کرامت یکی از اهل اختصاص را جهۀ طلب رخصت نزد عالیجاه ایالت پناهی میرزا علی فرستاد و قاصد نیت نهضت همایون را با والی لاهجان درمیان نهاده آنجناب از صغر سن و قلت سپاه آن حضرت و عظم شان اهل طغیان و کثرت جنود ایشان اندیشیده فرمود که چندگاهی دیگر با روزگار در ساختن انسب است و این عزیمت را در حیز توقف و تاخیر انداختن بصواب اقرب نظم

تحمل بود شیوه دلپذیرخصوصا بکاری که باشد خطیر

درین امر نیکو نباشد شتاب‌ز راه تانی عنان بر متاب و این جواب بعرض نواب کامیاب رسیده شاه عالیجاه جهۀ ملاحظه خاطر میرزا علی در آن دیار فی الجمله توقعی نمود و پس از روزی‌چند بنفس نفیس همایون با سلطان جیلان ملاقات فرموده زبان الهام بیان

باستجازه گشود آنجناب کرت دیگر آن مهر سپهر کشورگشائی را بصبر و شکیبائی امر کرد و در باب فسخ عزیمت نهضت شرایط الحاح و مبالغه بجای آورد اما التماس او درجه قبول نیافت و پرتو اجابت بر مدعایش نتافت لا جرم شرف رخصت ارزانی داشته مثنوی

پس از عرض خدمت ز روی نیاززبان کرد در عذرخواهی دراز

که شاها ز تقصیر تا زنده‌امز خدام درگاه شرمنده‌ام

چه همت توان بست در کار توبود همت تو سزاوار تو

برو ای پسند کهان و مهان تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۸ مرادت دهد کردگار جهان

بعد از آن پادشاه سلیمان نشان بمنزل همایون مراجعت فرموده در ساعتی که نظم

ظفر همره و اخترش یار بودسعادت چو دولت مددکار بود

بآهنگ رفتن میان بست چست‌برای صواب و بعزم درست

گران کرد از پای دولت رکاب‌برآمد بگردون بلند آفتاب

به تدبیر پیر و ببخت جوانز گیلان شه کامران شد روان و میرزا علی با جمعی از سالکان طریق یکدلی موکب عالی را مشایعهٔ نمود و پس از طی مقداری مسافت اجازت یافته مراجعت فرمود و چون بموضع او چون‌که از بلوك ستاره و داخل همان ولایت است محل نزول پادشاه ستاره سپاه گشت لشگر شتا دست بیغما برآورده تاثیر سرما بجائی رسید که کار از ارتکاب ابوار و شبگیر درگذشت بنابرآن خسرو باستحقاق همدران منزل یراق قشلاق کرده رحل اقامت انداخت پس از آنکه سلطان ثوابت و سیار منازل شتوی را طی نموده در اوایل برج ربیع منزل ساخت اعلام نصرت اعلام بصوب اردبیل در حرکت آمد و با ملازمان یکدل طی مراحل فرموده قرین الطاف کریم عطوف بوطن معهود و مسکن مالوف رسید و چنانچه لازمه اطوار برگزیدگان پاك‌اعتقاد است لوازم طوف مشهد جنت منزلت حضرت شیخ صفی الدین و سایر آباء بزرگوار خود بتقدیم رسانید و در آن مقام واجب الاحترام دست مناجات برآورده زبان بسؤال حاجات بگشود و روی نیاز بر زمین سوده از بخشنده بی‌منت و واهب بی‌صنت مرادی که داشت طلب نمود مثنوی

خدیو جهانگیر عالی حسب‌امامت نژاد و حسینی‌نسب

در آن مشهد واجب الاحترام‌مطاف اکابر پناه گرام

در افشاند از لب ز روی نیازبپروردگار جهان گفت راز

که ای برتر از عقل و فهم و قیاس‌سزاوار حمد و ثناء و سپاس

توئی تاج‌بخش ملوك عظام‌برازنده حاجت خاص و عام

گرم دستگیری شوم سرفرازز امداد خیل و حشم بی‌نیاز

وگر تاج شاهی ببخشی بمن‌چکار آیدم مرد شمشیرزن

الهی باعزاز خیر البشربحق امامان اثنی عشر

بسر دل شیخ صافی ضمیربرخ غیرت آفتاب منیر

صفی نام صوفی صفت کز شرف‌مهی بود تابان ز برج نجف

خدایا بعرفان اهل یقین‌بحق تمام بزرگان دین

که بخشی مرا منصب سروری‌بر اعداء دولت دهی برتری

بملك جهان سرفرازم کنی‌مهم‌ساز اهل نیازم کنی

که سازم اساس شریعت قوی‌دهم ملت احمدی را نوی

بشمشیر عز و حسام جهادکنم دفع اصحاب شر و فساد و چون انوار اجابت دعا بر ضمیر منیر فیض انتما پرتو انداخت روی نیاز از زمین برداشته بصوب منزل همایون‌رایت نهضت برافراخت دوران زمان علی بیک چاکرلو بر اردبیل مستولی بود و میرزا محمد تالش با وی در طریق هواخواهی سلوک میفرمود و بنابر لشگر بسیار آندو سردار اقامت خدام بارگاه فلک احتشام در آندیار مناسب ننمود لا جرم آنحضرت عزم سفر جزم کرده در خلوتی خاص با زمره از اهل اختصاص مانند مبارز الدوله و الاقبال عبدی بیک تواچی و حسین بیک لله و خلیفهٔ الخلفا و غیر ایشان از اعیان امرا قرعه مشورت درمیان انداخت و فرمود که چون بسبب وفور سپاه و استعداد اهل خلاف و عناد توقف درین ولایت از رعایت طریقه حزم دور است آیا روی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۴۹

توجه بکدام جانب آوریم که منهج حصول مقصود باشد امرا جوابدادند که بر هرطرف رای عالم‌آرای شاهی که مهبط انوار تائیدات آلهی است قرار یابد لایق دولت ابد پیوند خواهد بود و بکلید عنایت مسبب الاسباب ابواب فتح و فیروزی بر روی روزگار همایون آثار خواهد گشود آنحضرت بعد از تامل و اندیشه بر زبان الهام بیان گذرانید که انسب آنست که کلمه کریمه (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ) درجه را مطمح نظر همت داشته بجانب گرجستان شتابیم و تیغ جهاد از نیام انتقام برآورده عنان اقبال بمیدان قتال اهل کفر و ضلال تابیم تا بمقتضای مصدوقه کریمه (من کان للّه کان اللّه له) بحصول مفصود و مشاهده چهره بهبود فایز گردیم امراء عظام بنابر آنکه در آن هنگام از غازیان جلادت اثر زیاده از سیصد نفر در موکب همایون حاضر نبودند علی الفور امضاء آن عزیمت مصلحت ندیدند و بعرض رسانیدند که مناسب چنان مینماید که بسنت سنیه حضرت سلطان حیدر قدس؟؟؟

عملنموده نخست مسرعان باطراف ولایات عراق و آذربایجان فرستیم تاجار بارباب ارادت رسانند که یراق جهاد نمود بمیعاد مقرر در اردوی ظفر اثر مجتمع گردند آنگاه باستظهار تمام روی بغز و اصحاب ظلم و ظلام آوریم و این سخنان مقبول افتاده امرا بموجب فرمان اشرف اعلی جارچیان جهةٔ احضار غازیان باطراف و اکناف فرستادند و پادشاه جهان مطاع ماهچه رایت آفتاب شعاع بصوب قراباغ کوکچه تنیکیز برافراخته در اثناء راه معلوم شد که یکی از نبایر میرزا جهانشاه موسوم بسلطان حسین بارانی با جمعی کثیر از مردم فتنه‌انگیز در حدود کوکچه تنیکیز اقامت دارند و بخار و غرور پندار بکاخ دماغ راه داده دیگری را پیش چشم در نمی‌آورد و شاه دین‌پناه با امراء عالیجاه در باب تدارک مهم او آغاز مشورت فرمود در آنحین یکی از حجاب سراپرده سپهرآئین خبر رسانید که نزد سلطان حسین بارانی ایلچی رسیده و حکم همایون باحضار قاصد شرف نفاذ یافته چون آنشخص بسعادت بساطبوسی سرفراز گردید نامه که آورده بود معروض نواب کامیاب گردانید مضمون آنکه اگر رایات همایون فال ظلال دولت و اقبال بر فرق مخلصان اینجائی اندازد بنده غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته و حلقه جانسپاری در گوش کشیده کمال اخلاص بظهور خواهم رسانید و در باب لوازم عبودیت و چاکری از خود بتقصیر راضی نخواهم گشت نظم

بدین سو عنان تابد ار شهریاربخدمت به بندم کمر بنده‌وار

ز ملک فراغت شوم گوشه‌گیردرآیم بچشم مخالف چو تیر

کنم دل ز اخلاص غیرش بری‌نه‌پیچم سر از طوق فرمان‌بری و این مسؤل از شرف قبول مهجور مانده چنان مقرر شد که همان منزل چند روزی محل توقف پادشاه عادل باشد و سلطان حسین از اینمعنی خبر یافته با فوجی از مردم یکدل بدرگاه عالم‌پناه شتافت و بعد از تقبیل بساط جلالت مناط سلطنت و ادای دعای دوام دولت و مکنت بزبان نیاز عرضه داشت کرد که اگر مسکن این ممتحن دولتخواه بیمن مقدم پادشاه دین‌پناه مشرف گردد هیچ شک نیست که کرت دیگر قوم قراقوینلو را اختر اقبال و کامرانی از مطلع آمال و آمانی طالع خواهد گشت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۰

و بخت بخشم رفته صلح‌کنان بازآمده سپهر بدمهر از اضرار ایشان درخواهد گذشت آنحضرت بحسب اقتضاء وقت مصلحت در اجابت آن ملتمس دانست و در ضمان امان سبحانی بجانب معسگر سلطان حسین بارانی توجه فرمود در خلال این احوال غازیان عظام و لشگریان بهرام انتقام که جارچیان جهة احضار ایشان باطراف و امصار و بلدان رفته بودند فوجفوج باردوی همایون میرسیدند و روی عبودیت و دولتخواهی بر خاک عتبه علیه شاهی سوده باصناف عنایات سرافراز میگردیدند چنانچه در وقت نهضت رایت نصرت آیت بصوب منزل سلطان حسین یکهزار و پانصد پیاده و سوار در موکب ظفر آثار جمع آمده بودند و چون نواحی اردوی سلطان حسین بارانی از انوار طلعت آن مهر سپر کشورستانی صفت اضائت پذیرفت بنابر اقتضاء رای عالم‌آرای عساکر گیتی‌گشای از امتزاج بآن زمره غدار اجتناب نمودند و خیام نصرت انجام در طرف دیگر برافراخته نزول اجلال فرمودند و پادشاه سعادتمند روزی‌چند در آن موضع اوقات گذرانیده سلطان حسین بارانی شرایط میزبانی بتقدیم رسانید اما در آن اثنا بوضوح انجامید که از سحاب موافقتش غیر باران عذر متقاطر نمیگردد و از اقامت در مجاورش نضارت ریاض دولت بظهور نمی‌پیوندد لا جرم خسرو فرخنده شیم عزم رحلت از آن منزل جزم کرد و این داعیه مسموع سلطان حسین گشته امراء پایه سریر اعلی را طلب داشت و بزبان مکر و فریب اظهار اخلاص نموده گفت مناسب آنست که خدام بارگاه فلک احتشام پیوسته در مرافقت بنده بسر برده سلوک طریق مفارقت جایز نشمرند تا من طریقه اتفاق بجای آورده در قلع و استیصال اقبال نهال اهل بغی و نفاق مساعی جمیله مبذول دارم و راه وفا و وفاق پیموده بیمن دولت روزافزون هیچیک از اصحاب عناد و شقاق را آسوده و برقرار نگذارم نظم

بمیدان کین برکشم تیغ تیزسر دشمنان افکنم در ستیز

اگر شیر پیش آید وگر هژبربرو سیل ریزم چو غرنده ابر امرا چون میدانستند که سخن سلطان حسین بارانی اعتماد را نمیشاید بر وجهی جواب گفتند که او را معلوم شد که بعد ازین پادشاه ظفرقرین در آن دیار توقف نخواهد فرمود و سلطان حسین ایشان را گسیل کرده خاطر عذر مآثر بران قرار داد که آفتاب جهان‌تاب اوج سلطنت را بی‌اختیار ساخته در سحاب حبس توقیف نماید و گوهر شب‌افروز درج خلافت را بدست آورده در صدف احتیال از ظهور مانع آید و ندانست که طلوع تباشیر صبح صادق را غمام ظلام در حیز تاخیر نتواند انداخت و مشمول شمایم مشک اذفر را مشعبد ایام در نافه خفا مستور نتواند ساخت نظم

اگرچه ابر ظلمت در فزایدطلوع صبح را مانع نیاید

وگر صد حیله سازند اهل دستاننمیگردد شمیم مشک پنهان القصه سلطان حسین بآن خیال محال صحبتی طرح انداخته از حضرت شاه دین‌پناه و مقربان بارگاه فلک‌اشتباه استدعا نمود که منزل ظلمانی او را بیمن قدوم شریف غیرت‌افزای سپهر نورانی گردانند و باین التفات فرق افتخار و مباهاتش را بفرق فرقدین رسانند امراء عظام چون مکنون ضمیر مکر تاثیرش را معلوم داشتند و آن سرو ریاض پادشاهی را ببهانه عارضه که فی الواقع عارض ذات میمنت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۱

صفاتش نبود در دولتخانه همایون بر مسند عزت گذاشتند و حسین بیک لله در خدمتش باز داشته عبدی بیک و خلفا بیک نزد سلطان حسین رفته و عذرخواهی نموده گفتند که مزاج همایون شاهی از نهج اعتدال خارج شده بنابران میسر نشد که امروز بصحبت شریف تشریف آورند و سلطان حسین آن سخن را مقرون بصدق پنداشته و با امرا لواء عشرت افراشته در آخر مجلس ایشان را اجازت انصراف داد و چون عبدی بیک و خلفا بیک بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند مصلحت در آن دیدند که بخلاف رأی سلطان حسین از آنجا نهضت فرموده چقور سعد را از انوار طلعت کوکب سعد سلطنت پر زیب و زینت گردانند و در وقتی که نور حضور آفتاب از فضای جهان بوقلمون بنهان خانه مغرب نقل نموده در حجاب تواری مستور گردید و در خیمه نیلگون بیستون گردون مشاعل ثوابت و سیار برافروخته سلطان منام حواس فرق انام را عاطل گردانیده پادشاه گردونغلام برحسب استصواب امراء عظام اشارت فرمود تا خدام درگاه فلک احتشام معسگر نصرت انجام را از کثرت شموع و مشاعل نمودار سپهر فیروزه‌فام ساختند و

شتران کوه پیکر و استران برق اثر را در زیر بار کشیده رایت نهضت برافراختند نظم

پس آنگاه خاقان و الاجناب‌برآمد بشبدیز گردون شتاب

روان شد از ان منزل پرخطردوان در رکابش سپاه ظفر و چون سلطان حسین بارانی و اتباع او شمع و مشعله بسیار در اردوی نصرت آثار مشاهده مینمودند در آنشب از کیفیت نهضت همایون غافل و ذاهل غنودند و روز دیگر از توجه پادشاه عالی‌گهر خبر یافته دانستند که در تعاقب مواکب سپهرمراتب صرفه ندارند بنابرآن پای شکیبائی در دامن اصطبار پیچیدند و آن افتخار دودمان امامت و کرامت قرین صحت و سلامت بچقور سعد رسیده روزی‌چند بفراغت بگذرانید آنگاه از آن منزل نیز کوچ کرده فرموده موضع وقوز الاـم را معسکر فیروزی انجام گردانید عنایت قادر بیچون در حرکت و سکون شامل حال آن مرجع ملوک ربع مسکون و رعایت صانع کن فیکون در نزول و ارتحال میسر آمال خدام عالی‌مقام موکب همایون بیت

بخت دولت همنشینش بر دوام‌فتح و نصرت در نظر هرصبح و شام (و الحمد اللّه الملک العلاـم و الصلوة علی خیر الانام و آله الکرام).

ذکر وصول قراچه الیاس بدرگاه سپهر اقتباس و تادیب یافتن ساکنان ظاهر قلعه منتش از ضرب تیغ و سنان غازیان رستم‌وش

از عبارات دلگشای ثقات و مسودات نورافزای روات بصحت رسیده و بتحقیق انجامیده که چون صیت ظهور دولت شاهی و آوازه طلوع نیر عنایت الهی در اطراف آفاق اشتهار یافت هرکس نسبت بخاندان امامت دم از اخلاص و ارادت میزد قدم از سر ساخته بجانب معسکر خجسته‌اثر میشتافت بیت

رسیدند از هرطرف سروران‌بدرگاه شاه بلند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۲ افسران

از آنجمله قراچه الیاس که لباس اعزاز او بطراز عبودیت خدام آستان سپهراساس مطر ز بود با فرقه از مردم روم احرام عطیه علیه کعبه احترام بسته از مقام مالوف و مسکن معهود قدم در راه نهاد و بعد از طی بوادی در منزل شوره گل فرود آمده بار بگشاد منتش که بهادری بود سرکش و در آن نواحی حصاری داشت سپهروش چون بر مرور قراچه و فرقه رومیه مطلع گشت بقدم استعجال او را استقبال نموده مراسم حسن اعتقاد و اخلاص ظاهر کرد و طرح ضیافت افکنده هرچند نفر از غازیان را در منزلی فرود آورد آنگاه ملازمان خود را بغارت و تاراج ایشان مامور گردانید و نایره بیداد بباد بیمروتی مشتعل گردید غازیان بقدر مقدور در دفع آنجماعت کوشیدند و بسعی بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برده عنان بطرف اردوی نصرت‌نشان گردانیدند و قراچه الیاس در موضع و قوزالاـم ببارگاه فلک احتشام رسیده بعد از تقبیل زمین عبودیت و تقدیم اقامت لوازم خدمت واقعه مذکوره را مشروح معروض گردانید آتش غضب قیامت لهب از استماع آن ترک ادب ملتهب شد و شاه کامکار با عساکر نصرت شعار بجانب قلعه منتش ایلغار فرمود و او از کیفیت حادثه خبر یافته دانست که ایستادن پشه ضعیف نهاد در برابر تندباد منتج ندامت است و میدان‌داری نخچیر مرغزاری با شیر بیشه کارزاری مباین سلوک طریق سلامت رباعی

چو گنجشک با باز بازی کندبخونریز خود ترک تازی کند

کبوتر که پهلو زند با عقاب‌بقصد سر خویش دارد شتاب لا جرم قلعه را ببیکی از معتمدان خود سپرده سر خویش گرفت و راه گریز در پیش بیت

ز بیم سپاه شه دین‌پناه‌شد آواره از جای خود کینه‌خواه و سحرگاهی که تباشیر صبح فیروزی از مطلع امید مبارزان موکب نصرت نشان در دمیدن بود و نسایم فتح و فیروزی از مهب اقبال ملازمان رکاب سعادت انتساب در وزیدن شاه دشمن‌شکن با دشمنان تهمتن تن بظاهر آنقلعه رسیده عساکر بهرام مآثر دست بنهب و تاراج برآوردند و جمعی از متوطنان آن مکان بپای مخالفت پیش

آمده از غایت خسارت رایت جسارت برافراشتند و قهرمان قهر پادشاه ظفر بهر بقتل آن گمرهان فرمانداده تیغ یمانی غازیان آغاز سرافشانی کرده سنان اژدهاسان مجاهدان شرایط جان‌ستانی بجای آورد لا جرم جمعی کثیر از اعداء دولت در آن معرکه بر خاک هلاک افتادند و فوجی که زخم‌خورده گریختند هریک در بیابانی دیگر قرین حسرت و ندامت جان دادند و جنود ظفر ورود پادشاهی با کرایم غنایم نامتناهی عنان عزیمت از راه قاغزمان بصوب ترجان گردانیدند و از آنجا جهة مصلحت ییلاق بسار وقایه رفته قبه بارگاه سپهر اشتباه باوج مهر و ماه رسانیدند مثنوی

در آن مرغزار چو باغ بهشت‌شه کامران کرامت سرشت

باقبال طرح اقامت فکندبرشک از سریرش سپهر بلند

رخ سرفرازان بخاک رهش‌سر سروران سوده بر درگهش

دلش گشت فارغ ز بیم خطرجنابش پناه جنود ظفر و در آن منزل بعرض همایون رسید که درین نواحی خرسی بمغاره وطن گزیده و پنجه بتعرض آینده و رونده یازیده شاه شیر شکار عازم دفع آن جانور نابکار گشته

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۳

سپاه انجم عدد در حوالی مسکن آن دد آواز تهلیل و تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و خرس بقصد ایشان از مغاره بیرون شتافته پادشاه شجاعت پناه باوجود آنکه سن شریفش هنوز از دوازده سالگی تجاوز ننموده بود بنفس نفیس بجانب آن جانور مهیب توجه فرمود و دو چوبه تیر از شست درستش گشاد یافته هردو مانند تیر تقدیر بهدف مراد رسید و خرس از پای درافتاده مقتول گردید لا جرم غلغله آفرین و تحسین از اطراف و جوانب بلند گشت و جهة دفع اصابت عین الکمال در فلک آیه و ان یکاد بر زبان ملک گذشت مثنوی

تعالی اللّه زهی شاه فلک قدرچو حیدر در شجاعت منشرح صدر

گریزان شیر گردون از خدنگش‌پلنگ چرخ‌رانی زور چنگش

نهاده چون بمیدان دغاگام‌ز سهمش خون فشانده چشم بهرام

گهرافشان عطارد در ثنایش‌ملک از صدق دل گفته دعایش.

گفتار در بیان عزیمت شاه نوشیروان حشمت بصوب شروان و ذکر فتح قلعه منتش و غزو دیار گرجستان

چون مدهٔ دو ماه موضع ساروقایه در شایه علم ظفر پیرایه سپهرقدر و بلندپایه بود شاه دین‌پناه پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از آن منزل بطرف آذربایجان نهضت فرمود و پس از وصول بدان مکان و اجتماع سپاه فراوان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امراء عالیشان کلانتران جنود ظفرنشان را مجتمع گردانیده مطارحه نمایند که توجه رایت نصرت آیت بصوب کدام ولایت مناسب دولت است و نوئینان حسب الحکم بتقدیم رسانیده در آن انجمن هریک از غازیان دشمن‌شکن را رأیی روی نمود بعضی مصلحت چنان دیدند که در آن زمستان در ارزنجان قشلاق کنند و بهنگام نزول جمشید خورشید در منزل بهرام اعلام فیروزی اعلام بصوب دیار ارباب ظلم و ظلام برافرازند و زمره بر زبان آوردند که انسب آنست که رخش همت بجانب اولکاه مواضع قرقره تازیم و بر سر کفار آندیار شتافته صدای گیرودار در خم طاق سپهر دوار اندازیم فرقه دیگر را حرکت چقورسعد مناسب نمود و طایفه را سفر دیاربکر ملایم‌مزاج بود و از جمله امراء خلیفهٔ الخلفا و حسین بیگ لله این سخنان را بعرض اشرف اعلی رسانیدند شاه مظفرلوا بر زبان الهام بیان گذرانید که هیچیک ازین آرا صواب نمینماید و در حیز قبول اصحاب عقول در نمی‌آید ما امشب درین استخاره بسر خواهیم برد و بموجب اشارتی که از روحانیت ائمه معصومین سلام اللّه علیهم اجمعین وقوع یابد عمل خواهیم کرد صباح روز دیگر که از باطن سپهر اخضر شعشعه انوار هدایت آثار درخشیدن گرفت و بلوامع ضمیر الهام تاثیر آفتاب منیر عرصه آفاق صفت

اضائت پذیرفت آن مؤید بتائید الهی سالکان طریق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۴

دولتخواهی را بپایه سریر اعلی پادشاهی طلبیده فرمود که دوش از امداد ارواح طیبه دوازده امام علیهم التحیة و السلام نزد ما بتحقیق پیوست که صلاح دولت ابد پیوند منحصر در آنست که نخست رایت عزیمت بصوب شروان افرازیم و حسام خون‌آشام از نیام انتقام برآورده مهم شروانشاه برحسب دلخواه بسازیم نظم

بامداد توفیق پروردگاربر آریم از شاه شروان دمار

حسام یمانی سرافشان کنیم‌بیک حمله خیلش پریشان کنیم و امرا ابن وارد غیبی را بمسامع رؤسای سپاه رسانیده مجموع ایشان متفق القول و المعنی بر زبان آوردند که بیت

ز شه رایت جنک افراختن‌ز ما بر صف دشمنان تاختن و عزم یورش شروان جزم شده نظم

دم صبح کین مهر گیتی‌نوردبگردون برآمد بعزم نبرد

برافروخت از نور اقبال چهربرافراخت رایت بصوب سپهر

شه کامران فلک احتشام‌برآمد بشبدیز گردون خرام

سوی ملک اعدا عنان تاب شدزمین از تزلزل چو سیماب شد

در اطراف مهر سپهر اقتداررروانشد سپاه ستاره‌شمار و بعد از وصول اعلام نصرت قرین بمنزل یاسین رای اصابت‌آئین چنان اقتضا فرمود که خلفا بیک با فوجی از عساکر کوه تمکین عنان‌یکران بصوب گرجستان منعطف گرداند و کفار آندیار را از سرچشمه شمشیر خونبار جرعه هلاک چشاند و خلفا بیک برحسب فرمان واجب الاذعان بدان دیار ایلغار کرده مراسم جهاد بجای آورد و جمعی کثیر از اهل ضلال را در میدان قتال به تیغ تیز بگذرانید و غنیمت بینهایت گرفته برطبق دلخواه بپایه سریر پادشاه عالیجاه رسید و آنحضرت او را نوازش نمود و کرایم غنایم که آورده بود بر غازیان قسمت فرمود و همدران ایام الیاس بیک ایغوراوغلی را بفتح قلعه منتش ارسال داشت و امیر الیاس با زمره از سپاه بی‌هراس متوجه آنحصار سپهراساس گشته منتش کرت دیگر رایت هزیمت برافراشت و بعد از وصول جنود ظفرقرین بحوالی آن حصن حصین سیلاب خوف و رعب بناء ثبات و قرار قرابتان و متعلقان منتش را منهدم ساخته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و با تیغ و کفن باردوی الیاس بیک شتافته لطف او را شفیع جرایم خویش گردانیدند و آنجناب قلعه را متصرف گشته ابواب عفو بر روی متوطنان آن مکان بگشاد و کلانتران ایشان را بآستان اقبال‌آشیان پادشاه عالمیان فرستاد و آنحضرت بنظر عاطفت در آنجماعت نگریسته قامت قابلیت ایشان بخلع فاخره بیاراست و ضبط قلعه منتش را بدستور سابق بدیشان رجوع نموده اجازت انصراف ارزانی داشت و رایت نصرت‌نشان شاه وافر احسان از آن منزل روان گشته چون پرتو وصول بر منزل حسن‌آباد انداخت منتش که از کمال الطاف خسرو سلیمان‌وش خبر یافته بود قدم از سر ساخته و آنرا سرمایه سعادت دارین شناخته بدرگاه عالمپناه شتافت و بعد از ادراک شرف زمین‌بوس پیشکش کشیده زبان اعتذار و استغفار بگشاد پادشاه پوزش‌پذیر جراید جرایم منتش را بآب عفو و اغماض شسته او را بانعام تاج زرنگار و خلعت خاص و کمر مرصع و اسبان راهوار مفتخر و مباهی گردانید و منتش بدست اخلاص میان خدمت چست بسته حسب فرموده متوجه قلعه خود گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۵

گفتار در بیان عبور فرمودن آنفارس مضمار تفاخر از آب ارس و گرو درآمدن بولایت شروان از کمال شجاعت و تهور

فیاض علی الاطلاق هرذو اقتداری را که مستغرق بحر عاطفت نامتناهی سازد در وقت عبور بر دریای مشکلات امور ملاح عنایت بی‌تغییر بغیر وسیله زورق و تدبیر او را بساحل نجات رساند و خلاف انفس و آفاق هرصاحب اعتباری را که پایه قدر و منزلت باوج

سپهر دوار برافرازد بهنگام طوفان حوادث ایام و شهور هادی توفیق رفیق گشته او را در سفینه امن و سلامت نشاند ع هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش نظیر این تقریر کیفیت عبور پادشاه گردون‌سریر است بر آب ارس و کر در وقتی که بسبب طغیان آب آن بحر پیکران سیاحان دریای تدبیر در مقام تحیر بودند و تفکر صورت‌حال بر سبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاطر دریا مقاطر پادشاه بیهمال از جانب گوشمال گرجیان و فتح قلعه منتش فراغت یافت چنانچه در آذربایجان مقرر شده بود عازم شروان گشت و فرمان همایون بنفاذ پیوست که بیرام قرامانی با فوجی از مردم تکلو و زمره از قوم ذو القدرلو پیشتر از موکب ظفر اثر بکنار آب کر شتافته از معبر قومین اولمی عبور نماید و گذر قوای دقنانج را ملاحظه کرده هریک را قابل گذشتن لشگر صف‌شکن یابد بعضی از جنود را بمحافظت آن معبر مأمور گرداند تا شروانیان نتوانند که لشگر دریا اثر را از عبور مانع آیند و بیرام بیک برحسب فرمان واجب الاذعان بدانجانب روان شد و بعد از وصول بکنار آب و مشاهده آن دو معبر هیچیک را قابل عبور لشگر ندانست و هرچند در بحر تدبیر شناوری نمود ابواب رکوب بر سفینه مقصود بر رویش نگشود آنگاه سپاه را دو بخش کرده فرمود که هرقسمتی در یکی از دو جانب آب ارس و کر که دران موضوع بیکدیگر اتصال میابد خیمه اقامت برافرازند و همت بر سرانجام اسباب عبور از آن دریای بیکران مصروف سازند و لشگریان حسب فرموده بتقدیم رسانیده بعضی خیال ترتیت کشتی و سفینه مینمودند و جمعی در اندیشه ترکیب سل و کلك میبودند که ناگاه آنقدوه خواندان امامت و کرامت یعنی پادشاه عالیجاه بحر مکرمت بکنار آب رسید و بر تحیر و تفکر سیاحان دریای هیجا اطلاع یافته بیشایبه تدبر سمند خوشخرام ماهی اندام را قدمی چند بجانب بالای آب راند آنگاه عنان‌یکران بطرف دریا انعطاف داده از آن بحر عمیق که نزد ارباب فهم و خرد بی‌مدد کشتی عبور بر آن محال مینمود بهدایت بخت سرمد ع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت عساکر بحر جوش رعد خروش نیز متعاقب موکب کردون مراتب اسب در آب افکندند و مجموع در ضمان صحت و عافیت عبور کردند و مضمون حدیث همایون (مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح) بابلغ وجهی ظهور نمود و بواسطه وقوع آن امر غریب ارادت و اعتقاد جنود ظفر درود نسبت بزبده اولاد صاحب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۶

مقام محمود بیفزود مثنوی

چو دیدند آن کرامت اهل ادراک‌ز دریای کرم شاه شرفناك

در اخلاص و هواخواهی فزودندزبان بهر دعاگوئی گشودند

که شاها حشمتت هردم فزون بادرخت از نور دولت لاله‌گون باد

چو بگذشتی ازین دریای زخارشدی مانند حیدر معجز آثار

نماند بر تو مشگل هیچ‌کاری‌شود حکمت روان در هردیاری

توجه کن بهر جانب که خواهی‌که همراهت بود لطف آلهی و آن مهر سپهر پادشاهی آنشب در همان منزل توقف نموده روز دیگر خسرو ستاره سیاه از کنار دریای سپهر خضر ارایت نهضت برافراخت و از انوار تیغ زراندود جنود ظلم را از فضای عالم انهزام داده صدای جهانگیری بلند ساخت شاه دین‌پناه بعزم رزم دشمن کینه‌خواه از آن مرحله کوچ فرموده از دو آب دیگر که هریک در عرض و عمق قرینه بحر اخضر بود بیدغدغه خوف و خطر عبور نمود آنگاه عنان بطرف شماخی انعطاف داد و پس از وصول بمنزل کل و نیکان شخصی از ساکنان آن مکان بعرض خدام آستان ملایک‌آشیان رسانید که شروانشاه بعد از اطلاع بر نهضت پادشاه نصرت دستگاه با خیل و سپاهی بپای قلعه قبله که قله آن شرفه همت از اوج سپهر درگذرانیده و کنگرش سر تیغ رفعت به سپهر زرنگار آفتاب رسانیده شتافته است و؟؟؟ استعمال آلات رزم و پیکار نشسته بنابران پادشاه عالمیان عازم قصبه شروان گشت و در وقتی که برید سریع السیر فلك بشهرستان آسمان درآید یکی از خدام سده سد ره مقام را که موسوم بقلی بیك و ملقب بجوش میرزا بود فرمود که بشروان رفته مژده امن و امان بمتوطنان آن رساند و جوش میرزا همدران شب بمقصد رسیده طوایف انام را از

سطوت پادشاه بهرام انتقام ایمن و مطمئن گردانید و در روز دیگر پادشاه هفت کشور از آن منزل روانشده در اثناء طی مسافت جاده که منتهی بشماخی میشد پیش آمد و رای الهام‌نمای رفتن آنطریق را مناسب دولت دانسته از راه شروان عنان یکران بدانصوب گردانید و چون ماهچه علم انجم حشم پرتو وصول بر شماخی انداخت بوضوح پیوست که ساکنان آن دیار از کبار و صغار فرار بر قرار اختیار کرده در قلل جبال تحصن جسته‌اند و شماخی یکدو روز محل نصب خیام عساکر دشمن‌سوز بوده در ان اثنا خبر رسید که شروانشاه بیشه را که در میان قلعه گلستان و حصار بیغرو واقع است معسگر نکبت اثر گردانیده و گرداروی خود را بچپر و شاخهای شجر استحکام پیکار تمام داده شاه عالی‌مقام بعد از استماع اینخبر پیکار دشمن را با خود مقرر ساخته از شماخی بدانجانب نهضت فرمود بمجرد توجه آنحضرت اقدام ثبات و قرار شروان شاه متزلزل شده از منزل مذکور بطرف قلعه گلستان کوچ نمود

ذکر محاربه شاه دین‌پناه با شروانشاه و اهتزاز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم پادشاه عالی‌گهر

سبحان قادری که هرگاه لوامع انوار مواهبش از مطالع (أ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۷

فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ) طلوع نموده بر صحایف احوال فرخنده‌مآل سعادت‌مندی تابد مرآت ضمیر خورشید تأثیرش بر وجهی صفت اضائت پذیرد که جز صورت صدق و صواب در وی چهره نگشاید و برعکس این قضیه هروقت صرصر غضب حضرت الوهیت از مهب (إِنَّا أَنْذَرْناکُمْ عَذاباً قَرِیباً) در اهتزاز آمده بر ناصیه اقبال صاحب شقاوتی وزد بصر بصیرتش را بمثابه تیره و مکدر گرداند که حقیقهٔ آیه (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ) از گفتار و کردارش ظهور نماید نظم

چو از انوار لطف حی اکبرضمیر سروری گردد منور

بهر کاری صواب‌اندیش باشدز هرفرزانه در پیش باشد

بعقل کامل و تدبیر صایب‌شود فتح و ظفر او را مصاحب

عدویش گردد از فهم و خرد دوربچشمش چهره بهبود مستور

فتد در وقت رزم و گاه جولان‌ز اوج جاه اندر چاه خذلان مصداق این سیاق آنکه چون تقدیر ملک قدیر بران منوال سمت جریان پذیرفته بود که آفتاب اقبال شاه ستوده‌خصال از افق بلاد شروان طالع گشته بر عرصه کون و مکان تابد و کوکب جاه و جلال شروانشاه در حضیض وبال افتاده بنای عمر و حیاتش انهدام یابد آن پادشاه عالیجاه چنانچه مذکور شد در ارزنجان از قبول آرای مختلفه امرا و سرداران گردن بپیچید و بالهام هاتف غیبی و تلقین ملقن لا ریبی یورش شروان را اختیار فرموده عنان‌یکران بدالنصوب منعطف گردانید و شروانشاه در دفع آنحادثه هرچند تامل نمود ابواب سلوک طریق صواب بر روی روزگارش نگشود و از استماع خبر توجه لوای کشورگشای شاهی از شماخی بمرتبه سراسیمه گشت که از بیشه که در میان قلعه بیغرو و گلستان استحکام تمام داشت بی‌جهتی کوچ کرده رایت نهضت بجانب حصار گلستان برافراشت و بیش از آنکه بمقصد رسد در منزل جیانی بعساکر نصرت مآثر رسید و در معرکه رزم مرکب زندگانیش بسر درآمده مقتول گردید کیفیت حال آنچنان بود که چون رایت ماهچه منصور پرتو وصول بر موضع مذکور انداخت و قاید نکبت عنان مرکب شروانشاه را گرفته بی‌اختیار بدانجا رسانید شاه صاحب‌تائید بطلوع نیر فتح و فیروزی امیدوار گشته فی الحال بتعبیه سپاه نصرت عطیه که عدد ایشان بهفت هزار میرسید اقدام فرمود و شروان شاه نیز با بیست هزار سوار و شش هفت هزار پیاده جرار که همراه داشت بر زبر پشته صعود نموده همت بر ترتیب قلب و میمنه و میسره لشگر گماشت و بعد از تسویه صفوف از هردو جانب آواز نفیر و سورن و غریو کوس و شیون بلند گشت و اسبان تازی در زیر ران سالکان طریق سرفرازی در جولان آمده صدای گیرودار از اوج فلک دوار درگذشت غازیان موکب همایون شاهی در پناه جنه تائید الهی تیغ جهاد از نیام انتقام کشیدند و مبارزان لشگر والی ستروان از جیبه توکل عریان دست بتیر و کمان یازیدند نظم

دلیران جنگی در آن رستخیزسنان بهر خونریز کردند تیز

گرفته بکف تیغ الماس گون‌سترده ز دل نقش صبر و سکون فرقه ناجیه را گل رخسار و لب امل بنسیم وجوه (یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ) شکفته و خندان و طایفه یاغیه را صفحه چهره و جبهه بهجهٔ در غار ادبار (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ) محتجب و پنهان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۸

پیادگان شروان به پیش صف آمده از فراز آن پشته عقابان تیر مرک تاثیر را بقصد صید طایر روح مجاهدان کشورگیر در پرواز آوردند و بهادران سپاه شاه جهانیان با تیغ بران و سنان جان‌ستان سربالا روان شده حمله کردند نه غمام کمان بداندیشان را درباربدن باران سهام تاخیری و نه اقدام جلادت نیکوکیشان را از مشقت صعود بر آن بلندی تاثیری بیت

فراز و شیب ره از رهروان گرم میرس که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسان است پیکان دل نشان شروانیان مانند کار ایشان روی بنشیب آورده ترک بر تارک میدوخت و سنان آتش‌فشان غازیان بسوی بالاـ زبانه کشیده خرمن زندگانی میسوخت در آن اثنا بواسطه وفور شبه میمنه و میسره جنود ظفر ورود بهم برآمد و شروانشاه چیره شده با سواران سپاه بیکبار حمله کرد و پیادگان شروان بدست و پای ستوران درآمده دیگر مجال تیرباران نیافتند و غازیان رستم شیم از سهم خدنک تیز آهنك ایمن گشته عنان جلادت بجانب دشمنان تافتند نظم

گران شد رکاب و سبک شد عنان‌فرس خورد مهمیز و دشمن سنان

برانگیختند اسب و انگیخت گردبگردون برآمد غبار نبرد

بدشمن‌کشی تیز شد تیغهابرآمد ز دریای خون میغها و شروانیان نیز در مقام مدافعت ثبات‌قدم نموده دست باستعمال شمشیر و خنجر و شکافتن فرق سر و خنجر برآوردند و هردو لشگر در یکدیگر آویخته فضای میدان رزم را از سیلان خون نمونه آمویه و جیحون کردند نظم

شد از باد کین آتش فتنه تیززمین فتنه خیز آسمان فتنه بیز

سلامت برون برد رخت از جهان‌پری‌وار شد تندرستی نهان در خلال آن احوال پادشاه ربع مسکون بقوت باطن همایون شمشیر ذو الفقار آثار از نیام انتقام برکشیدند و بحمله صف شکاف و صدمه صرامت انصاف زلزله در عرصه کون و مکان انداخته غایت قدرت دست ولایت ظاهر گردانید نهال حسام خون‌آشامش از کاسه سر دشمن آب خورده رنك شاخ ارغوان گرفت و شعله سنان ثعبان نشانش در خرمن عمر مخالفان افتاده کسوت وجودشان صفت احتراق پذیرفت قطعه

ز بسکه روز دغا ادهم تو جولان کردسواد گنبد فیروزه‌گون غبار گرفت

نهال تیغ تو از بسکه لاله بار آوردبنفشه‌زار فلک عکس لاله‌زار گرفت و چون شروانیان آن تهور و میدان‌داری و آن تجلد و خنجرگذاری مشاهده نمودند دستشان از کار و کارشان از دست رفته پشت بر معرکه ستیز کردند (کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ) پای در بادیه فرار نهاده روی بصوب ادبار آوردند بشیر عنایت مهیمن بیچون صدای دلگشای (وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ) در خم طاق گردون انداخت و نسیم روح گستر فتح و ظفر بر پرچم علم پادشاه والاگهر وزیده مشام جان مستنشقان (الا ان اللّه فی ایام دهرکم) نفحات را چون اطراف گلزار در فصل بهار عطرپرور ساخت نظم

چو گشت از خون زمین مانند گلشن‌جدا شد تن ز مرکب سر هم از تن

نسیم فتح آمد روح‌گسترمشام غازیان شد عطرپرور

شکست از تیغ شاهی قلب اعداکلید فتح بود آن تیغ گویا و شروانشاه با بسیاری از امرا و سران سپاه در معرکه کشته گشته بر خاک مذلت و هوان افتادند و غازیان منصور گریختگان آنقوم مقهور را تکامشی کرده شمشیر کین درخورد و بزرک

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۵۹

ایشان نهادند نظم

فروریخت آنکوه از آن زلزله گسسته شد آن آهنین سلسله

همه خیل شروان در آن رستخیزفتادند در زیر شمشیر تیز بقیهٔ السیف که از آن معرکه خسته جسته راه گریز پیمودند چون اکثر زخمهای کاری خورده بودند در فضای صحرا و بیابان پهلو بر خاک نهاده از چنگ عزرائیل نیاسودند نظم

از آن صیدگه هیچ صیدی نرست‌نبودی تنی کش سنانی نخست

شدند آن‌همه کشته یا دستگیرچه پردل چه بیدل چه برنا چه پیر و چون خاطر خطیر کشور شاه‌گیر از مهم اعدا فارغ گردید در همان منزل نزول اجلال فرموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید تخت دولت و کامرانی را بمقدم همایون مشرف ساخت و امرا و شجعان را بار داده بتفقد حال ایشان پرداخت آن جماعت روی نیاز بر زمین نهاده لوازم عبودیت و اخلاص بجای آوردند و زبان بادای تهنیت گردان ساخته جواهر زواهر دعا و ثنا نثار مجلس بهشت آثار کردند پادشاه مخلص نواز هریک از ایشان را بالتفاتی خاص اختصاص داده باصناف انعام و اعزاز مفتخر و سرافراز گردانید پایه قدر و منزلت جمعی را که در آن معرکه غایت جلادت بظهور رسانیده بودند بمزید اکرام و احسان از فرق فرقدین بگذرانید لشگریان بموجب فرمان واجب الاذعان سرهای قتیلان را جمع آورده منارها برافراختند و اجساد ایشان را همچنان گذاشته طعمه کلاب و ذباب ساختند نظم

شاه چون تیغ برکشد ز نیام‌بهر خونریز اهل ظلم و ظلام

آنقدر کشته گردد از اعداکه مناری شود ز سر پیدا

گردد از کشتگان افتاده‌روزی وحش و طیر آماده

یا رب این پادشاه کشورگیرخسرو تاج‌بخش چرخ سریر

تا ابد باد در جهان منصورچشم بد از جمال جاهش دور

ذکر توجه خلفا بیک جههٔ دفع شیخشاه بجانب شهر نو و منور شدن آندیار از شعشه ماهچه اعلام سعادت پرتو

شاه عالم‌پناه بعد از فراغ بال از جانب شروانشاه سه روز در همان منزل بجمعیت خاطر و فراغ دل اوقات خجسته ساعات گذرانید آنگاه رایت ظفرپناه افراخته بلده شماخی را از فر طلعت همایون غیرت‌افزای گنبد گردون گردانید و در آن خطه بمسامع جاه و جلال رسید که ولد رشید شروانشاه که موسوم بشیخ ابراهیم و ملقب بشیخشاه است در روز محاربه جان تبک پا بیرون برده بود و حالا در شهر نو که در کنار دریاست لنگر اقامت انداخته و بخیال مخالف حشری از پیاده و سوار مجتمع ساخته بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و خلفا بیک با بعضی از سپاه نصرت‌نشان جههٔ دفع شیخشاه عنان بطریق شهر نو تافت و موکب همایون نیز متعاقب بدانصوب نهضت فرموده چون اینخبر مسموع شیخشاه گشت چاره کار منحصر در فرار دانست و باتفاق اتباع و اشیاع در کشتی نشسته و بدریا در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۰

آمده بادبان بطرف گیلان برافراشت و خلفا بیک از اینحال خبر یافته بطالع مسعود و بخت نیک نواحی شهر نو را مضرب رایت نصرت پرتو گردانید و همان روز اهالی شهر اظهار اطاعت و انقیاد نموده اکابر و اعیان با تحف و پیشکش فراوان بآستان امارت آشیان آمدند و خلفا بیک ایشان را منظور نظر مرحمت گردانیده باصناف الطاف خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و آنشب در کمال عیش و طرب بسر برده صباح روز دیگر علم انجم حشم پادشاه دین‌پناه سایه وصول براندیار انداخت و منزل شیخشاه مضرب سرادقات دولت و اقبال گشته خلفا بیک بپایه سریر سلطنت مصیر شتافت بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده بعد از اداء دعا و ثنا

کیفیت اطاعت متوطنان شهر نو را معروض گردانید و این معنی موافق مزاج اشرف اعلی افتاده کلانتران آن بلده بانعام تاج و خلع فاخره سرافراز و مباهی گشتند و حکومت شهر نو بر خلفا بیک قرار گرفته پس از چند روز پادشاه دوست تو از جهۀ قشلاق عنان عزیمت بصوب محمودآباد انعطاف داد و چون بدان منزل رسید و یراق قشلاق فرمود بعضی از منهیان بعرض خدام آستان ملایک‌آشیان رسانیدند که متوطنان قلعه باکو بحصانت حصار و توافر اسباب پیکار مغرور شده طریق خلاف مسلوک میدارند و شرایط خدمتکاری و لوازم خراج‌گذاری بجا نمی‌آرند از اهتزاز صرصر اینخبر آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که از امراء عظام استاجلو محمد و الیاس ایغورو اغلی با فوجی از سالکان مسالک یکدلی بجانب باکو نهضت نمایند و در فتح آنحصار و دفع مخالفان بدکردار بقدر مقدور سعی و اهتمام فرمایند و ایشان بموجب فرمان واجب الاذعان بدانصوب روانشده بعد از وصول بمقصد قلعه دیدند مانند بروج آسمانی مشید جدار بلند مقدارش از سنگهای ملسا ارتفاع پذیرفته و فصیل سپهر عدیلش چون سد سکندر صفت متانت و استحکام گرفته سه طرفش را دریای محیطآسا از حوادث دوران صیانت نموده یکجانبش را که متصل بصحراست خندقی عریض عمیق متانت درافزوده متوطنانش بوفور جلادت و پهلوانی مغرور و مستظهر و بکثرت ذخیره و اسباب قلعه‌داری فارغ البال و مطمئن خاطر القصه امرا با عساکر مظفرلوا آن قلعه را مرکزوار درمیان گرفته آغاز محاصره و محاربه کردند و محصوران در مقام مدافعت و مخالفت پای ثبات فشرده دست بانداختن تیر و سنک برآوردند و چون تسخیر آن حصار بجنک از حیز امکان بیرونست و از قوت طاقت بشری افزون مدت محاصره امتداد یافت و پس از طلوع ماهیچه رایت شاهی از افق آندیار نیز فتح و فیروزی بر صفحات احوال غازیان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد

گفتار در بیان فتح قلعه باکو بقوت دولت پادشاه نامجو

چون شاه مظفرلوا فصل شتا در منزل محمودآباد با خاطر خرم و دل‌شاد اوقات فرخنده ساعات بگذرانید و نسیم روح‌افزای فروردین بر اطراف دشت و بساتین وزیده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۱

قلعه غنچه را مفتوح گردانید پیکان خار بقصد دیده اعداء دولت پایدار سر تیز شد و شاخ شکوفه و نسرین جهت نثار خدام بارگاه سپهرآئین درم ریز گشت نظم

شد عازم باغ خسرو گل در غایت حشمت و تحمل

افراخت علم ز سرو آزادعالم ز ظهور دولتش شاد پادشاه والانژاد پرتو اهتمام بر فتح حصن حصین باکو انداخت و با کوکبه سپاه کواکب مرتبه رایت نهضت بدانجانب برافراخت بعد از وصول به آندیار و ملاحظه خندق و فصیل آنحصار مثال لازم الامتثال نفاذ یافت که فوجی از ابطال رجال بشعله پیکان دیده‌دوز آتش قتال برافروزند و دل مخالفان دولت ابد پیوند را که بر بالای آنقلعه بلند پای عناد استوار دارند بسوزند و زمره دیگر بمتیین و تیشه اندیشه نقب زدن نمایند و جهت توجه غازیان بجانب دشمنان راه نهانی بگشایند و آن دو طایفه بجد هرچه تمامتر آغاز کار و بنیاد پیکار کرده خروش تکبیر و سورن زلزلزله در زمین و زمان انداخت و صدای نفیر و نای زرین گوش ساکنان قلعه سپهر برین کر ساخت خدنگ بلند آهنک بهادران فیروز چنگ مانند کار دولت ایشان آغاز ترقی کرد و جان بی‌تاب و توان مخالفان بی‌نام و ننگ از نقبی که پیکان در چشم ایشان میزد روی بتحت الثری آورد نظم

ز شست غازیان قادراندازعقاب چار برآمد بیرواز

ز مغز فرق اعدا طعمه جستهز خون چشمشان منقار شسته

چو پیکان رخنه در تن میگشودیبجان راه برون شد مینمودی در آن اثناء رای اشرف اعلی چنان اقتضا کرد که خندق را از سنک پر

سازند تا سپاه پلنک صولت بسهولت از آنجا توانند گذشت و بنفس نفیس از باره کوه پیکر فرود آمده قورچیان عظام و خدام موکب فلک احتشام را بدان مهم مأمور گردانید و آن زمره باندک زمانی آنمقدار سنک در خندق ریختند که نمودار کوهی بلند گشت و هرکس بران صعود نمود بر ساکنان حصار مشرف شد لا جرم کار محصوران بجائی رسید که بجان آمده دست اضطرار در دامان الطاف شهریاری زدند و بزبان تضرع امان طلبیده گفتند نظم

که شاها ببخشای بر جان ما نظر کن بجمع پریشان ما

بلطفت چو هستیم امیدواراما بخش ما را بجان زینهار و عفو پادشاهانه شامل حال موفور الاختلال ایشان گشته در حال ابواب قلعه باکو را بر روی غازیان عظام گشادند و کلانتران حصار ع شمشیر بدست و کفن اندر گردن به- درگاه سپهر اشتباه شتافته کمر فرمان برادری بر میان جان بستند و خسرو پوزش‌پذیر اکثر آنجماعت را تاج و خلعت عنایت کرده حکم شد خلفا بیک جهت حکومت و نقل خزاین و ذخایر شروان شاه بقلعه شتابد و آنچه از جنس زر و گوهر و نفایس و اجناس دیگر به- تصرفش درآید باردوی همایون فرستد تا بر جنود ظفر ورود قسمت یابد و خلفا بیک اشراف و اعیان باکو را همراه داشته رایت نهضت بجانب قلعه برافراشت و بعد از وصول خزاین و دفاین سلاطین شروان را بدست آورده پیشکش و ساوری لایق از متوطنان آن مکان بستاند و مجموع آن نقود و اجناس را بدرگاه کیوان اساس ارسال فرمود آن گاه قبور بعضی از ملوک آن دیار را که نسبت بحضرت ولایت منقبت شیخ جنید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۲

قدس سره عداوت ورزیده بودند شکافته استخوان پوسیده ایشان را بآتش انتقام بسوخت و عمارات عالیه آن طایفه را انهدام داده با خاک راه یکسان ساخت پس مقضی المرام به- بارگاه سپهر احتشام بازگشت و بمزید لطف و عنایت خسروانه سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از سایر امرا درگذشت.

گفتار در بیان توجه آن ثمره شجره بوستان امامت بجانب قلعه گلستان و ذکر اسباب نهضت آنحضرت از ظاهر آنحصار بصوب مملکت آذربایجان

چون خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از جانب باکو فراغت یافت عنان سمند جهان نورد بطرف حصار گلستان تافت زیرا که بسیاری از جنود شروان در آن مکان توطن داشتند و بحصانت قلعه و کثرت ذخیره مغرور بوده نقش اطاعت و فرمان‌بری بر صحیفه ضمیر نمینگاشتند و بعد از آنکه حوالی گلستان مضرب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت غازیان عظام از صدای کوس و کرنای زلزله در ارگان عالم و ولوله در جان طوایف بنی آدم انداختند و امراء گرام اطراف آن حصن حصین را بر یکدیگر تقسیم نمودند به ترتیب اسباب قلعه‌گیری پرداختند اما در آن اثنا صورتی چند بوقوع پیوست که شاه دین‌پناه رقم عفو بر جرایم و جسارت مردم گلستان کشیده کمر محاربت امیرزاده الوند بر میان بست از آنجمله یکی آنکه روزی آنحضرت تنها در پای درختی که نزدیک بآن قلعه بود نشسته در باب کیفیت تسخیر آن تامل میفرمود که ناگاه شخصی سر از حصار بیرون آورده دست بر گلو نهاد آثار عجز و نیاز ظاهر ساخته بر زبان حال التماس نمود که رایات همایون فال از آنجا کوچ فرموده بجانب دیگر نهضت فرماید و التهاب نایره غضب عالم سوز کشت‌زار اهالی گلستان را محترق نگرداند و این معنی بر ضمیر مهر تنویر که جام جهان نمای اقبالست ظاهر شده فتوری تمام باهتمامی که در محاصره آنحصار می‌فرمود بظهور انجامید دیگر آنکه عزیزی از اهل عبادت که بصدق سخن اتصاف داشت شبی در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی از مردم گلستان گریه‌کنان با وی می‌گوید که ملتمس آنست که از زبان من اینحدیث بعرض شاه عالم‌پناه رسانی نظم

کای شه کامران عدل سیرقدوه پاک آل پیغمبر

حامی دین حضرت نبوی‌جانشین جناب مرتضوی بر مرآت خاطر خطیرت صورت اینمعنی عکس‌پذیر خواهد بود که در آن زمان

که از آذربایجان بجانب شروان در حرکت آمده بر آب کر عبور فرمودی با خود مقرر نمودی که چون بلاد شروان مسخر گردد و متوطنان گلستان را مشمول انعام و احسان گردانیده خلعت امن و امان پوشانی و آنعزیز علی الصباح بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته کیفیت خواب را بعرض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۳

شاه عالیجاه رسانید آنحضرت فرمود که این واقعه داخل رؤیاء صالحه است زیرا که من بعد از عبور از آب رعایت حال گلستانیان را با خود نذر کرده بودم و تا غایت آن راز سربسته را پیش هیچکس نگشودم اکنون آن نذر را بوفا رسانیده از اینجا کوچ مینمایم و ابواب تفرقه و تشویش بر روی روزگار ساکنان اینحصار نمیگشایم دیگر آنکه در اثناء این وقایع قاصدی از نزد شیخ محمد خلیفه که جهۀ تحقیق حال ارباب ظلم و ظلام بجانب قراباغ رفته بود رسید و بشرف عرض رسانید که امیرزاده الوند سپاهی افزون از چون و چند فراهم آورده و نخچوان را معسکر نکبت اثر کرده و محمد قراچه را با فوجی از جنود آذربایجان بطرف گنجه فرستاده تا از قومین اولی گذشته ببلاد شروان درآید و حسن بیک شکر اغلی را بگرما رود ارسال داشته که از آنطرف بسوی آنولایت توجه فرماید شاه دین‌پناه چون بر خیال محال مخالفان بدافعال واقف گشت بیکبارگی از سر جرایم مردم گلستان درگذشت و بعد از تقدیم مشاورت با اعاظم امرا و ارکان دولت عزم رزم الوند را جزم کرده بجمع آوردن کشتیها و بستن جسر بر معبر جواد فرمان داد و جوش میرزا بفرمان اشرف اعلی بترتیب پل مأمور گشته بدانجانب شتافت و همدران ایام پادشاه گردون‌غلام عنان ابرش خوشخرام بکنار آب تاخت و مواکب کواکب مراتب شاهی در ضمان تائید الهی از جسریکه در جواد تکمیل یافته بود عبور نمود آنگاه تدبیر دفع اعداء دین و دولت کرده قراول تعین فرمود.

ذکر مخالفت امیرزاده الوند با پادشاه سعادتمند

امیرزاده الوند که در آن زمان بر بعضی از بلاد آذربایجان استیلا داشت از فتوحاتی که پادشاه جهانیان را در ممالک شروان روی نمود اندیشمند گشته با خود گفت که چون خدام امامت آشیان از فتح شروان فراغت یابند احتمال قریب دارد که قصد تسخیر آذربیجان نموده بدینجانب شتابند پس مصلحت چنانست که پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید ما سپاه اینحدود را جمع آورده در دفع غازیان اهتمام نمائیم و عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داده در طریق کشورگشائی سلوک فرمائیم و باین خیال محال لشگری عظیم از ابطال رجال فراهم کشیده در نخچوان اعلام نکبت اعلام برافراشت و حسن بیک شکر اوغلی را برسم منغلای بگرمارود روان ساخت و چون شاه عالیجناب از آب عبور نموده بر حقیقت احوال سالکان طریق ضلال اطلاع یافت بیری بیک قجر را که پهلوانی بود شجاع و صفدر با فوجی از جوانان جوشن در بدفع شر حسن بیک شکر اوغلی روان فرمود و بیری- بیک بجانب گرمارود ایلغار کرده حسن بیک تاب مقابله و مقاتله او نیاورد و سلوک طریق فرار بر قرار در میدان پیکار اختیار نموده در نخچوان بالوند پیوست و بیری بیک بعضی از بازماندگان او را به تیغ بیدریغ گذرانیده یراق ایشان را غنیمت گرفت و بپایه سریر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۴

سلطنت مصیر بازگشته شاه خجسته‌صفات این فتح را مقدمه فتوحات دانست و خوشدل و مسرور عازم قراباغ شد و قرچقای بیک و بعضی دیگر از متابعان الوند که در آنحدود بودند از توجه پادشاه سعادتمند وقوف یافته قدم ادبار در وادی فرار نهادند و رایت نصرت نشان بعد از شیوع فرار ایشان بصوب نخچوان حرکت فرموده بار دیگر بیری بیک قجر برسم منغلای بر سایر غازیان کشورگشای سبقت گرفت و از آنجانب عثمان نامی بفرمان الوند در برابر آمده پس از استعمال آلت پیکار در چنگ اسار گرفتار گشت و بیری بیک او را دست و گردن بسته بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و قهرمان قهر بقتلش فرمان داد و اینخبر بالوند رسیده از سطوت لشگر قیامت اثر بر خود بلرزید و اقدام ثباتش متزلزل شده متوجه چقورسعد گردید و در موضع شرور قرار گرفته سی هزار از اشرار

فراهم کشید و دل بر محاربه پادشاه ظفر شعار نهاده اسباب کارزار معدود و مهیا گردانید غافل از آنکه کوه الوند در پیش سپهر بلند پست نماید و کرم شب‌تاب در نور آفتاب فروغ ندهد نظم

کوه را در دیده گرچه رفعتست‌هست در پیش فلك بسیار پست

نور اختر گرچه باشد بیحساب‌کی نماید پیش نور آفتاب القصه چون شاه کشورگشا هوای فضای نخچوان را از غبار موکب نصرب‌نشان عبیر بیز و عنبرافشان ساخت کیفیت فرار منزل و قرار الوند بوضوح پیوست متعاقب بدانصوب نهضت فرمود و آخر روزی نزدیك بمعسکر دشمن نزول اجلال نمود و قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته غازیان عظام را بحراست عساکر فیروزی انجام امر کرده از لشگر الوند نیز فوجی بطلایه بیرون آمده تا وقتی که نظاره‌گیان آسمان بسبب ارتفاع علم نورافشان آفتاب تابان دیده برهم نهادند از جانبین لوازم پاس مرعی داشته بیدار بودند و در خیال جنك و کارزار بسر برده در عاقبت آن کار تامل و اندیشه مینمودند.

گفتار در بیان محاربه فرقه اخیار با زمره اشرار در مقام شرور و تنسیم نسیم فتح و اقبال از مهب عنایت لا یزال بر پرچم علم پادشاه منصور

علی الصباح که خسرو زرین علم یعنی آفتاب انجم حشم چشم از خواب ناز باز کرده نقره خنك گردون را بفر وجود همایون زیب و زینت بخشید و بتیغ قهر و خشم جنود شب ظلمت سلب را انهزام داده اطراف آفاق بانوار فتح و فیروزی روشن گردید مثنوی

صبح که شد خسرو بیضا علم‌عازم رزم شب ظلمت؟؟؟

توسن تند فلکش گشت رام‌کرد سوی خیل مخالف خرام

بهر نگونساری اهل خلاف‌تیغ زراندود کشید از غلاف پادشاه کشورگشای پای همایون فلك‌فرسای بر پشت ابرش جهان‌پیمای گردانیده از سر اعتماد بر قوت دولت روزافزون و وثوق بعنایت بیغایت قادر کن فیکون عنان سعادت‌نشان بقاید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۵

(وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) سپرد و غازیان نصرت قرین و مجاهدان میدان دین را برکوب امر کرده روی بتعبیه لشگر آورد نظم

بتوسن برآمد شه کامران‌چو خورشید بر باره آسمان

ز هرسو هژبران میدان کین‌یلان جهانگیر نصرت قرین

فکنده ببر جوشن زرنگارگرفته بکف تیغ مردم شکار

نشسته بر اسبان صرصر اثربخدمت رسیدند همچون ظفر و زبان بادای دعا و ثنای شاه مظفرلوا گشاده صدای اخلاص و یکدلی در میمنه و میسره روزگار انداختند و از صدمه قوایم مراکب تازی و ولوله صهیل اسبان شامی و حجازی کره زمین را متحرك و متزلزل ساختند و آنحضرت همگنانرا بمزید تربیت و رعایت و وعده مرحمت و عنایت مستمال و امیدوار گردانیده برانغار و جوانغار لشگر فیروزی آثار را بشکوه طلعت امرا جمشید حشمت استحکام داد و ماهچه رایت نصرت آیت از مطلع قلب طالع گشته روی بطرف دشمن نهاد نظم

صف جنك آراست صاحبقران‌روان گشت با لشگر بیکران

ظفر همعنان نصرت اندر رکاب‌ز بخت جوان خوشدل و کامیاب و از آن جانب امیرزاده الوند نیز بتعبیه جنود شقاوت ورود پرداخته اشارت نمود تا شتران اردوی او را بتمام جمع کردند و بزنجیر بیکدیگر بسته در پس صفوف لشگر بازداشتند بمصلحت آنکه هرکس از میدان ستیز عنان بوادی گریز تا بدراه بیرون شد مسدود یافته باز بمعرکه شتابد و چون صف هردو لشگر در آن صحرا که نمودار دشت محشر بود مرتب گشت و غریو کرنای و کوس و فغان نفیر و سورن از اوج فلك هفتم درگذشت نهنگان پولادپوش و

پلنگان رعد خروش از هردو جانب مراکب بمهمیز ستیز تیز کرده دست بخونریز گشودند و غبار فتنه‌انگیز بسم بادپایان سبک‌خیز از فضای معرکه ارتفاع داده آثار روز رستخیز بعالمیان نمودند پیکان جان‌ستان حروف امن‌واامان از صحفه زندگانی محو ساخت و سنان برق‌افروز شعله فنا در خرمن فراغت و سلامت انداخت تیر مرک تاثیر از شست درست دلیران گشاد یافته مانند پند دلپذیر بی‌تعلیل و تاخیر در دل جای کرد و نیزه ثعبان مثال از کف ابطال رجال زبان طعن دراز ساخته لوازم سرزنش بجای آورد نظم

بچاچی کمان تیر گردید جفتز پیکان همه مهره پشت سفت

شده جان‌ستان نیزه هرکسی‌چو طوبی قدان فتنه در سر بسی و چون بمجرد آمدوشد سهام دلدوز و استعمال سنان جان‌سوز مهم دشمنان بدروز فیصل نیافت غازیان عظام تیغ انتقام از نیام کشیده روی بدیشان آوردند و بضرب حسام خارا شکاف کسوت حیات پهلوانان دشت مصاف را چاک‌زده نهایت جلادت ظاهر کردند و آنجماعت نیز پای ثبات فشرده بقدر مقدور در مدافعه لشگر منصور میکوشیدند و در کشش و خونریزش غایت سعی و اهتمام بظهور میرسانیدند نظم

ز هردو طرف مردم تیز چنک‌بخونریز هم تیز کردند چنک

ز سرها که افتاد بر خاك راه‌سر از خاك بر کرد یک حشرگاه

بخون بس‌که جان رفت بیرون ز تن‌زمین را درآورد جان در بدن

ز هردو طرف ماجرا شد درازنمیشد گره‌های آن رشته باز در آن اثنا پادشاه سرافراز دشمن‌گداز مانند سحاب قطره‌بار که غبار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۶

بی‌اعتبار را در ساحت روزگار فرونشاند یا آفتاب تیغ‌گذار که بمجرد طلوع سپاه ظلمت سلب شب را نابود گرداند صمصام ذو الفقار آثار آخته بر صفوف دشمنان تاخت و چندکس را بقوت بازوی شجاعت از پشت زین بر روی زمین انداخته علم فتح و فیروزی برافراخت نظم

بشمشیر کین شاه حیدر مصاف‌درافکند در جان دشمن شکاف

ز جولان شبدیز عالم نوردبرآورد گرد از زمین نبرد

ولی ابر تیغش چو شد خون‌فشان‌فروشاند آن گرد را در زمان

چو شه را باقبال پیوند بوداگر خصم او کوه الوند بود

بگرز گران سنگش از پا فتادقدم جانب ملک عقبی نهاد و متعاقب پادشاه ظفر مواکب غازیان جلادت نشان بمیات اجتماعی بر مخالفان حمله نموده بیکبار دست بتیغ راندن و سر افشاندن برآوردند و از اعاظم امراء الوند لطف بیک نام و سیدی غازی و موسی بیک و قرچقای را بنوک حسام خون‌آشام از صحیفه هستی محو کردند لا جرم سلک جمعیت دشمنان نکبت قرین مانند زلف خوبان ختا و چین پریشان گشت و الوند از معرکه جنک روی‌گریز بصوب ارزنجان آورده از سر نام و ننک درگذشت نسیم عنایت الهی گل مراد ملازمان موکب شاهی را در چمن دولت نامتناهی شکفته گردانید و نکهت روح برور فتح و ظفر از گلزار (وَ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ) دمیده بمشام مستنشقان (وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) رسید مثنوی

وزید از غایت فضل آلهی‌نسیم فتح بر اعلام شاهی

مشام غازیان شرع‌پرورشد از عطر ظفر چون گل معطر و چون آفتاب عمر و زندگانی قوم آق قوینلو بسرحد زوال رسیده بود گریختگان آن معرکه پس از وصول بصف شتران راه نجات مسدود دیدند سپاه پادشاه صاحب‌تائید از عقب درآمده آن زمره سراسیمه را به تیغ تیز بگذرانیدند و اندکی که از غرقاب بلا- خود را بساحل خلاص افکندند در اثناء راه بآب سیاه رسیدند که هرکس اسب در آن رود راند سفینه حیاتش در گرداب فنا فتاده دست از جان شیرین افشاند مثنوی

شاه صاحبقران کشورگیرخسرو دین‌پناه چرخ سریر

روز هیجا چه قصد دشمن کردمعنی اینما مبین کرد

در برابر کسی که کرد ستیزریخت خونش بخنجر سر تیز

و انکه بگریخت هرکجا که گریخت‌شیره جان او بزهر آمیخت

هستیش را قضا عدم انگاشت‌تیغ تقدیرش از میان برداشت و از یراق و جهات الوند و لشگریان چندان اسب و اشتر و استر و اجناس نفاست اثر و اوانی نقره و زر غنیمت غازیان وافرحشمت گشت که تفصیل آن موجب تطویل میگردد و حضرت شاه ستوده مآثر بعد از فراغ خاطر از جانب دشمنان خاسر همدران منزل نزول اجلال فرموده لوازم شکر پادشاه ملک‌بخش بجای آورد و دلاورانی را که در دفع اعدا مراسم شجاعت و لوازم شهامت بتقدیم رسانیده بودند بانعام و احسان فراوان خوشدل و مسرور کرد و آنشب در غایت عیش و طرب گذرانیده روز دیگر علم عزیمت بطرف دار السلطنه تبریز افراخت و بعد از طی منازل مثال روح که بجسد درآید قدم در دار الملک آذربایجان نهاده تخت سلطنت را بفر وجود همایون مزین ساخت (و الحمد للّه رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله المعصومین)

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۷

ذکر جلوس همایون پادشاه ربع مسکون و ارتفاع لواء ملت بیضا بیمن دولت روزافزون

چون تقدیر بی‌تغییر پروردگار خبیر (الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ) متعلق بدان بود که برطبق حدیث صحیح (ان اللّه یبعث علی رأس کل مایهٔ سنهٔ من یجدد لها دینها) اساس دین نبوی از مساعی معمار دولت پایدار پادشاه صفوی صفت متانت و استحکام گیرد و ریاض شرع مبین مصطفوی بتازگی از رشحات سحاب همت عالی آثار وارث خلافت مرتضوی سمت خضرت و نضارت پذیرد از اوایل طلوع آفتاب سلطنت و اقبال هرگز پیکر نصرت و ظفر از ظلال رایات همایون حالش تخلف ننموده و نمی‌نماید و از مبادی ظهور اسباب شوکت و استقلال پیوسته صورت فتح و فیروزی در آینه ضمیر منیر مهر تنویرش با حسن وجهی چهره گشوده و میگشاید نظم

جهانگیری که هست از بخت سرمدبتائید خداوند مؤید

ظفر پیوسته باشد در رکابش‌شرف در موکب نصرت ایابش

بهر کشور خرامد شاد و خرم‌شود تخت از قدوم او مکرم

عیار زر نامش در فزایدبچشم از هرچه گوئی به نماید

عطارد بر فلک گوید ثنایش‌خطیب منبر گردون دعایش و چون بدستور معهود این پادشاه مؤید منصور در موضع شرور لواء فتح و فیروزی برافراخت و غایت عنایت ملک ملک‌بخش خلعت با بهجت (و اللّه تؤتی الملک من یشاء) بر قامت قابلیتش مرتب ساخت از آنمقام مبتهج و دوستکام متوجه دار السلطنه تبریز گشته در روزی که داخل ایام سنه ست و تسعمائه بود بسان عمید دلگشا و مانند روز نوروز فرح‌افزای می‌نمود همای چتر همایون فال ضلال دولت و اقبال بر مفارق متوطنان آندیار مبسوط گردانید و بنور طلعت عالم‌آرای و صیقل معدلت ظلمت‌زدای ظلام ظلم ظلمه تراکمه زنک جور از ساحت ملک آذربایجان و آئینه ضمیر اهل ایمان بمرتبه انکشاف و انجلا رسانید در ساعتی سعادت‌بخش و زمانی میمنت نشان اورنک سلطنت و جهانبانی از یمن قدوم آن آفتاب اوج کامرانی در علو قدر از سپهر برین برتر آمد و افسر خلافت و کشورستانی ببرکت وصول بر فرق همایون آن زیبنده سریر کیانی از جمیع اسباب سرفرازی بر سر آمد رباعی

افسر ز سر تو گشت نامی شاهاتخت از قدم تو شد گرامی شاها

انصاف تو ملک راست حامی شاهازان ملک تو شد جهان تمامی شاها و چون همگی همت عالی‌نهمت شاهی بر تقویت مذهب علیه

امامیه و تمشیت مهام شریعت مطهره مصطفویه مصروف و مقصور است هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام اللّه علیهم الی یوم الحشر خوانند و پیش‌نمازان تمامی بلدان در اقامت صلوة و سایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه را منسوخ گردانند مؤذنان مساجد و معابد لفظ اشهد ان علیا ولی اللّه داخل کلمات اذان سازند و غازیان عابد و لشگریان مجاهد از هرکس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۸

سرش از تن بیندازند لا جرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولت پادشاه هدایت آئین بر سر منبر بلند گشت و روی زر بنقش اسامی سامی آن هداهٔ راه یقین و القاب میمنت آیات خسرو حشمت قرین مزین شده بر تبت از همه اشیاء درگذشت رباعی

افسر ز سر تو بر سرآمد شاهاتخت از قدم تو برتر آمد شاها

بر زر نامت چو زیور آمد شاهابه از همه چیز بازر آمد شاها ناظمان مناظم مذهب حیدری و سالکان مسالک ملت جعفری که مخالفان ائمه هدایت نشان را جز بتعظیم نام نمی‌توانستند برد زبان طعن و لعن بر ایشان گشادند در سنیان متعبد و خوارجیان متعصب از وهم حسام بهرام انتقام غازیان عظام خاسر و خائب و حیران و هارب روی باطراف آفاق نهادند از فیض غمام انعام شاهی غنچه تمنای مخلصان امیدوار بر گلبن مراد باحسن وجهی شکفته گردید و از پرتو آفتاب عنایت پادشاهی درخت بخت بندگان خدمتکار در گلشن مقصود بر نهج بهبود سر بفلک کبود کشید نظم

شاه کیوان سریر ماه مسیرمشتری طبع آفتاب ضمیر

چون بدولت نشست بر اورنک‌جانب عدل و داد کرد آهنک

نصب گرداند رایت احسان‌بر سر مؤمنان لواء امان

دوستان راز دست گوهربارساخت چون بوستان بفصل بهار

نیک چون برکشید تیغ جهادرخنه در جان دشمنان بگشاد

از خوارج نماند هیچ اثرمگر اندر میان نارسقر منصب وکالت نفس نفیس همایون بر حسین بیک لله قرار گرفت و مهم وزارت و صاحبدیوانی بجانب امیر زکریا تفویض پذیرفت قاضی شمس الدین جیلانی پای بر مسند صدارت نهاد و موقوفات ممالک را بحیطه ضبط درآورده ابواب دین‌پروری برگشاد سایر امرا و ارکان دولت بمناصب مناسب مفتخر و سرفراز گردیدند و بر مسند اختیار و اعتبار تکیه زده بمرتبه سروری رسیدند نظم

چو توفیق الهی کرد یاری‌برآمد شه بتخت شهریاری

امیرانرا بلطف خویش بنواخت‌بانعام فراوان مفتخر ساخت

بهر کشور یکی را مهتری دادصریر جاه و تاج سروری داد

براهش هرکه از اخلاص دم زدبفرق خسرو خاور قدم زد و آن زمستان پادشاه عالمیان در دار السلطنه تبریز قشلاق فرمود و متوطنان آن مکان را در تاب آفتاب عدل و احسان از برودت جور و بیداد اصحاب طغیان محافظت نمود نظم

خلایق را بنعمت دادیاری‌ولایت را ز فتنه رستگاری

ز بس کافتادگانرا داد میدادجهان را عدل نوشروان شد از یاد

گفتار در بیان لشگر کشیدن آن مهر سپهر کشورستانی بعزم انهدام مبانی شوکت امیرزاده الوند کرت ثانی

شاه انجم سپاه چرخ سریرمهر گیتی‌نورد کشورگیر

سوی بیت الشرف چو کرد خرام‌خیمه زد در منازل بهرام

سرو افراخت رایت منصور گل برافروخت عارض پرنور

بهر قتل عدوی شاه زمن تیز شد باز خنجر سوسن

چتر معکوس لاله گلگون گشت لشگر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۶۹ سبزه گشت عازم دشت

بعرض پادشاه گیتی‌ستان رسید که امیرزاده الوند در ارزنجان کرت دیگر سپاهی فراهم کشیده و بخیال محال استقلال اسباب حرب و قتال معد و مهیا گردانیده و دفع شر آن بداختر بر ذمه همت شاه والاگهر واجب نموده از دار الملك تبریز با لشگر پرستیز عازم خونریز معاندان گشت و بطالع مسعود ماهچه رایت نصرت آیت بصوب ارزنجان در حرکت آمده آوای نفیر و صدای طبل کوچ از ایوان کیوان درگذشت نظم

برآمد ز کوس روار و غریوغریوی کزانشد سراسیمه دیو

ز بانک دهل گوش بگرفت ماهز گرد سپه م؟؟؟ ر گم کرد راه و موکب همایون پادشاه آفاق از راه آله تاق به ترجان شتافته چون خبر آن بسمع الوند رسید عنان تمکن و ثبات از دست داده متوجه کیفی گردید و از کیفی نیز راه گریز پیش گرفته شاه عالیشان در یلاقهای ترجان و ارزنجان چندگاه بامر شکار پرداخته رایات عیش و نشاط افراخت در آن اثنا بتحقیق پیوست که الوند با جمعی کثیر از سپاه شکوه‌مند باز عزم رزم نموده و از تبریز؟؟؟ نقل فرموده از وزیدن صرصر اینخبر آتش غضب پادشاه صفدر اشتعال یافت و دریای سپاه ظفر دستگاه را در طلاطم آورده عنان‌یکران بطرف آذربایجان تافت و چون حدود قلعه باکو مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت خاطر همایون بران قرار گرفت که با فوجی از ابطال رجال بر سبیل استعجال ایلغار کرده ناگهان خود را بر سر ارباب ظلم و ظلال رساند و صید مقصود را بکمند گزند گرفتار ساخته ضمیر مهر تنویر از آن ممر فارغ گرداند و باین عزیمت پای مبارك در رکاب اشهب گردون شتاب آورده عنان ریز بحدود تبریز شتافت و الوند از قرب وصول پادشاه عالیجاه خبر یافته بار دیگر گریز بر ستیز اختیار کرد و از اوجان بهمدان رفته از آنجا روی توجه ببغداد آورد و پادشاه گیتی‌ستان چون باوجان رسید و بر کیفیت فرار خصم مطلع گردید آن مقدار آنجا توقف فرمود که غازیان عظام احمال و اثقال مخالفان را که از غایت استعجال در اوجان گذاشته بودند تصرف نمودند آنگاه کرت دیگر هوای تبریز از غبار موکب کواکب مراتب عبیر بیز ساخت و در آن زمستان نیز در آن بلده قشلاق کرده اعلام دین‌پروری و رایات عدل‌گستری برافروخت اما امیرزاده الوند چون روزی‌چند در بغداد اوقات گذرانید بسبب خروج قاسم بیك که از امرای باینـدری بود بجانب دیاربکر توجه نمود و در آن دیار بمرض صعب گرفتار گشته دست قضا سجل حیاتش درنوردید یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ

گفتار در بیان نهضت علم انجم حشم بعزم تسخیر ممالك عراق عجم

در آن ایام خجسته آغاز فرخنده‌انجام که مملکت آذربایجان بحیز تسخیر پادشاه کشورستان درآمد سلطان مراد بن یعقوب میرزا که جام زندگانی او از شراب مراد و مرام تهی بود و باین سبب زبان الهام بیان شاهی از وی بنا مراد تعبیر مینمود ولایات عراق عجم و فارس و کرمان را با توابع و مضافات در تحت تصرف داشت و در آن زمستان که

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۰

شاه عالیجاه در تبریز قشلاق فرمود نامراد در دلیجان اوقات گذرانید و در اواخر فصل شتا با قرب هفتاد هزار سوار جرار جوشن‌پوش خنجر گذار بصوب همدان لواء عزیمت برافراشت بناء علی هذا در وقتیکه خسرو اورنك مینا رنك سپهر بهر کسب مزید شرف صدای نهضت بجانب برج حمل در عالم انداخت و نسیم اعتدال آثار بهار جهة نضارت ریاحین و ازهار در اهتزاز آمده فضاء باغ و گلزار را از خار آزار جنود شتوی پاك ساخت نظم

شد از فیضان ابر نیسان‌اطراف چمن چو باغ رضوان

افروخت چو شمع عارض گل‌پروانه صفت بسوخت بلبل پادشاه دین‌پناه با سپاه نهنک آهنک شیرخوی و لشگر پلنک خشم جنگجوی که بخار پیکان چشم تیر میدوختند و بشعله سنان آتش‌فشان دل کیوان میسوختند لواء کشورگشا بصوب همدان ارتفاع داد و مانند قمر در طی منازل و قطع مراحل سرعت فرموده تا دو فرسخی معسکر نامراد در هیچ موضع بار اقامت نگشاد و روز یکشنبه از آن مرحله بعزم مقابله و مقاتله بر مرکب هامون نورد برآمده در اثناء راه بواسطه اشتداد حرارت هوا بخاطر اشرف اعلی چنان رسید که آن روز اشتعال آتش قتال را در توقف اندازد و چند ساعت دیگر خصم بداختر را مهلت داده بوقت ظهور لواء بیضاء صبح رایت محاربت برافرازد و باین عزیمت در موضعی که بحسب ظاهر آب در وی نایاب بود نزول اجلال فرمود خدام نواب کامیاب مانند ماهی در خشگی آغاز اضطراب کرده بعرض رسانیدند که این صحرا چون تیه موسی از آب بغایت دور است و همچون سراب از شراب کامرانی مهجور غیر چشمه آفتاب غدیری ندارد و چشم قطره‌فشان سحاب در وی بجز آب حسرت نمی‌بارد پس لایق دولت و مصلحت سپاه گردون صولت آنست که اردوی کیهان پوی از اینجا کوچ کرده مرحله که نزدیک بآب باشد معسکر ظفرمآب گردد شاه صافی ضمیر بر زبان الهام بیان جاری گردانید که وهاب علی الاطلاق قادر است بر آنکه درین بیابان از فیضان بحر عطای بی‌انتهای خویش همگنان را سیراب سازد و تشنه‌لبان میدان جهاد و سیاحان بحار اجتهاد را بسبب فقدان آب در ورطه عقاب نیندازد آنگاه لشگریان را بحفر آنسرزمین اشارت فرمود و هرکس مقدار یک گز حفر نمود از زیر تیشه او چشمه مانند آب حیوان روح‌پرور و بسان باطن ارباب عرفان فیض گستر بر جوشید و حقیقت آیه (عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً) در هریک از آن عیون عیان گردید لاجرم برطبق کلمه کریمه (قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ) هریک از غازیان بمشربی مسرت‌بخش پی‌برده لوازم شکر فیاض حقیقی بجای آوردند و زبان بدعای دوام دولت قدوه خاندان کرامت و امامت گردان ساخته بآن آب عذوبت‌مآب نقش دغدغه از لوح خاطر پاک کردند نظم

شاه عالم‌پناه شیر شکاربا نهنگان لجه پیکار

غرق بحر عطای ربانی‌خرم از فیض فضل سبحانی

همدران یورت شب بیاسودندشاکر از لطف ایزدی بودند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۱

گفتار در ایراد محاربه پادشاه عالیجاه با نامراد بن یعقوب و طلوع کوکبه فتح و فیروزی از افق مقصود و مطلوب

صبح روز دوشنبه که لواء بیضاء کشورگشا از مطلع مراد طالع گشته انوار ظفر آثار منتشر گردانید و بشعاع تیغ عالم‌آرا اقطاع جنود نجوم را انهزام داده مژده فرح افزای کریمه (وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً) بگوش هوش خدام موکب اعلی رسانید مثنوی

صبح که خورشید علم برکشیدتیغ زراندود سر شب برید

نور ظفر کرد ز هرسو نجوم‌گشت گریزان ز فروغش هجوم شاه خورشید احتشام برابرش گردون خرام نشسته رای کشورگشای بر تعبیه سپاه انجم جاه انداخت و اعلام نصرت اعلام برافراخته میمنه و میسره و قلب و مقدمه لشگر را چنانچه باید و شاید مرتب ساخت زره دران کینه‌کوش و بهادران جوشن‌پوش بنوعی صف کشیدند که کره ارض را باوجود طول و عرض منطقه از پولاد پیدا گشت و سپرهای رنگارنگ چنان و چندان بظهور آمد که فضای معرکه جنک در تلون و نضارت از ساحت گلزار ارم درگذشت نظم

جهاندار دین‌پرور نامداربیاراست صفی ز مردان کار

نه صف بلکه سدی سکندر اساس‌فکنده بدلهای مردم هراس

علمها چو سرو از زمین خاسته‌سپرها چو گل عالم آراسته

بدینسان روان گشت شاه جهان‌بجنبش درآمد زمین و زمان و از آنجانب نیز نامراد برانغار و جوانغار سپاه کینه‌گذار بمردان کاری و شیران بیشه نامداری استحکام داده در دامن کوه پرشکوه صف کشید و چون بموجب کلمه (وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) باوجود وفور عدد و کثرت عدو از مهابت غازیان مؤید بغایت خائف بود در پیش معسکر خود عرابها تعبیه نموده اطراف آنرا بچپر و تختها در متانت درفزود نظم

و زانسو مخالف ز خوف تلف‌پی کینه کوشی بر آراست صف

به پیش صف از تخته و از چپرحصاری برافراخت آن بی‌هنر

نه آن قلعه را از پی جنک ساخت‌که بر خود فضای جهان تنک ساخت پس از هردو طرف مردان میدان شهامت و شیران بیشه صرامت از صرصر خشم و کین نایره حرب آتش طعن و ضرب برافروختند و بنوک پیکان دلدوز شعله سنان جانسوز هنگامه قتال را گرم ساخته خرمن حیات یکدیگر ساختند تیر خارا گذار در چشم هریک از دلیران معرکه پیکار چندین چشم خونبار موجود گردانید و سنان ثعبان کردار بدن هژبران بیشه کارزار را چشمه‌چشمه ساخته از فواره هرچشمه‌جوئی بظهور رسانید نظم

ز تیر مرک تاثیر دلیران‌جهان تاریک شد در چشم روشن

و لیکن در بنای عمر هرکس‌پدید آمد ز نیزه چند روزن و چون کار دشمنان بمجرد استعمال سیف و سنان بمقطع نرسید غازیان جلادت نشان دست بشمشیر و خنجر و گرز و ششپر بردند و سپاه نامراد نیز سپر تحمل بر سرکشیده و پای ثبات فشرده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۲

روی بدیشان آوردند و هردو طایفه درهم آویخته و گرد بلا بر فرق یکدیگر بیخته صعوبت آن محاربه بمرتبه انجامید که تا بهرام شدید انتقام در میدان سپهر فولادفام مقام دارد دیده هیچ آفریده خون‌ریزشی چنان ندید و گوش هیچ جهاندیده کوششی بدانسان نشنیده نظم

یلان از دو جانب در آن رستخیزکشیدند بر یکدیگر تیغ تیز

ز شمشیر شد سینها چاک‌چاک‌ز خون گشت رخساره از گرد پاک کثرت جیفه کشتگان فضای معرکه را بر طالبان نام و ننک تنک گردانید و وفور سیلان خون روز بر گشتگان نمونه آمویه و جیحون در صحرای جنک بحیز ظهور رسانید نظم

در آن جنک از دست‌برد یلان‌ز شمشیر مرد افکن پردلان

بهرسو روان گشت جوئی ز خون‌بپهنا ز دریای جیحون فزون آخر الامر نسیم کرامت شمیم ظفر از مهب (وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ) بر پرچم علم شاهی وزیدن گرفت و روایح مشکین فوایح نصرت از گلزار فرح آثار (إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً) بمشام خدام موکب ظل الهی رسیدن آغاز نهاد و غازیان عظام بقوت دولت پادشاه جمشید احتشام اصحاب ظلم و ظلام را از پیش برداشتند و زبان حال و قال بمضمون کریمه (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ) گردان ساخته یکتن از سپاه دشمن در معرکه زنده و باقی نگذاشتند نامراد با معدودی چند که در اجل ایشان اندک تاخیری بود بطرف شیراز گریخت و بسیاری از امرا و متابعان او را همدران میدان خون با خاک راه برآمیخت بعضی دیگر که بهرطرف فرار کردند غازیان از عقب شتافته گرد از وجود محنت فرسودشان برآوردند کرایم غنایم و نفایس اجناس که در آن مصاف بتحت تصرف غازیان درآمد بسیار بود و کثرت اسب و استر و اشتر که اهل تهور از نامراد و اتباعش گرفته بمثابه بود که محاسب و هم تعداد آن نمی‌توانست نمود و پادشاه ذو اقتدار بعد ازین فتح نامدار مردان روزگار را بانعام و احسان فراوان نوازش کرده فتح نامها باطراف امصار و بلدان فرستاد و عنان سمند تنومند بدامن کوه الوند منعطف ساخته در آن ییلاق دلپسند داد عیش و کامرانی داد (و الحمد للّه علی تواتر نعمائه و توافر آیه).

گفتار در بیان نهضت رایت ظفر طراز بصوب دار الملک شیراز و رفتن پادشاه عالیشان بعد از تسخیر فارس بجانب کاشان

چون پادشاه سعادتمند روزی‌چند در دهان کوه الوند بفراغبال بگذرانید چنان معلوم گشت که نامراد در شیراز رحل اقامت انداخته و همت بر ضبط ممالک فارس و توابع مصروف ساخته رای صوابنما چنان اقتضا فرمود که قبل از انکه خصم ضعیف قوی گردد و از هرطرف لشگری برو پیوندد عنان عزیمت بدانصوب معطوف سازد و بصرصر غضب نهال‌اقبال او را از بنیاد براند از دلا جرم علم ظفر شیم از ولایت همدان بجانب دار الملک سلیمان علیه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۳

التحیته و الغفران روانشد و در ان اثنا بنابر وصول خبر طغیان حسین کیا فرمان اشرف اعلی شرف نفاذ یافت که الیاس بیک ایغوراوغلی با جمعی کثیر از سالکان طریق یگدلی متوجه دفع شر او شود و در فتح بلاد رستمدار آثار اقتدار ظاهر گرداند و الیاس بیک حسب فرموده عنان عزیمت بجانب حسین کیا انعطاف داده موکب ظفر انتما کوچ بر کوچ باصفهان شتافت و از اصفهان بر سبیل ایلغار عازم شیراز گشته نامراد بشوشتر گریخت و در شوشتر نیز مجال سکون محال دانسته ببغداد رفت و رایات ظفر طراز پادشاه دشمن‌گداز قرین اکرام و اعزاز به دار الملک شیراز درآمده سایه عدل و انصاف بر ساحت آن مملکت انداخت و تختگاه سلیمانی از نور طلعت آن مهر سپهر کشورستانی صفت اضاعت گرفته ظلام ظلم و اعتساف را نابود ساخت حکام سایر بلاد و قلاع فارس چون از وصول موکب همایون خبر یافتند جمله پیشکشهای شایسته و تبرکات بایسته ترتیب نموده با مقالید حصون و امصار بدرگاه فلک اقتدار شتافتند نواب کامیاب ابواب الطاف بر روی آنجماعت گشادند و زمام ایالت هر ولایتی را بقبضه درایت حاکمی عادل نهادند و پادشاه عالیجاه چندگاه در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده بعد از آن متوجه کاشان گردید و در اثناء راه بنشاط شکار پرداخته فضاء کوه و دشت را از نخچیر و آهو خالی گردانید و چون کاشانیان استماع نمودند که عنقریب آفتاب دولت و اقبال از مطلع آمانی و آمال طلوع کرده فضای آن مملکت را مانند فردوس اعلی سمت نضارت خواهد داد و رایات ظفر آیات ظلال عنایات بر مفارق ایشان گسترده ابواب عدل و انصاف بر خواهد گشاد گل تمنای ایشان در چمن امید شکفته و خندان گشت و شجره مقصود همگنان بثمره بهبود بارور شده نوای فرح و سرور از طرب خانه ناهید در گذشت اشراف و اعیان مانند فضایل پناه امجد قاضی محمد و عمدهٔ العلما مولانا جلال الدین مسعود و غیر ایشان بلوازم استقبال استعجال فرمودند و رعایا و بازاریان به بستن آئین و تزئین آنخطه جنت قرین قیام و اقدام نمودند تمامی اسواق و دکاکین را بدیبای هفت رنک و اجناس روم و مصر و فرنک آرایش دادند و در زیب و زینت غیرت‌افزای نگارخانه چین ساخته جواهر کمال اخلاص و دولتخواهی برطبق عرض نهادند و مواکب کواکب مراتب شاهی محفوف بعواطف نامتناهی الهی بآن بلده درآمده از آن ترتیب و آئین ابتهاج مزاج همایون درافزود و در بزم نشاط و کامرانی نشسته بسرانجام اسباب طوی بزرک اشارت فرمود و کلاء عظام و امراء جمشید احتشام چنانچه باید و شاید و غایت علو همت پادشاه بحر مکرمت را لایق نماید در تمهید مقدمات جشن حسن اهتمام بتقدیم رسانیدند و فضای بهشت‌آسا و مرغزاری روح‌افزا جهۀ آنکار اختیار کرده قبه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه مرتفع گردانیدند و شاه عالمپناه باستصواب بندگان دولتخواه آن مقام فرح انجام را بانوار طلعت خورشید سیما زینت سپهر خضرا بخشید و مجلس عیش و کامرانی انعقاد یافته جام راح ریحانی و ساغر باده ارغوانی از کف ساقیان زهره جبین دایر گردید از تاب شراب ناب در باغ عارض خوبان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۴

خوبان لالهای سیراب عیان بود و از فروغ رخسار ساقیان ساحت بزم طرب گلزاری مینمود مغنیان خوش‌آواز بالحان بهجت‌افزای نقش غم از الواح خاطر ستردند و سازندگان نغمه‌پرداز بنوای چنک و قانون علت سودا از دماع اهل جنون بیرون بردند مثنوی

فروغ باده چون مجلس بیاراست‌زمستان بانک نوشانوش برخواست

مغنی در مقام دلنوازی‌بآهنک دعای شاه غازی

کشید از دل نوای روح‌پروربرقص آمد ز صوتش چرخ اخضر

ز لحن دلگشای عود و قانون‌نشاط می‌پرستان گشت افزون

بزم پادشاه هفت اورنگ‌بخدمت منحنی شد قامت چنگ و در روزیکه طوی بزرک بوقوع می‌انجامید پادشاه صاحب تائید بر تخت بخت و سرافرازی برآمده امراء تواچی هریک از حکام بلدان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان را در موضع مناسب جای دادند خواص و مقربان و نواب و انچکیان در پایه سریر سپهر ایستاده چشم و گوش باشارت فرمان واجب الاذعان نهادند حجاب و یساولان بر در بارگاه جهان‌پناه کمر خدمتکاری بر میان بستند و سایر خدام و لشگریان در مقام فرمان بری و طاعت‌گذاری بساوری نشستند مجلسی آراسته شد که خورشید گیتی‌نورد با آنکه سالها گرد جهان گردید نظیر آن ندیده و گردون عالم گرد هرچند ساحت مرکز خاک پیموده شبیه آن مشاهده ننموده مثنوی

مجلسی چون بهشت جان‌پروراهل آنجمله صاحب افسر

هریکی پشت لشگر جرارچاکر پادشاه عدل شعار

از دل و جان مطیع فرمانش‌مفتخر از وفور احسانش و بعد از انعقاد آن محفل جنت‌نشان بکاولان و خوانسالاران آغاز کشیدن اطعمه کرده از خوانهای رنگارنگ که مشتمل بود بر نعمتهای گوناگون (وَ فاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ) آنمقدار بمجلس همایون رسانیدند که از شرح کمیت آن قلم دو زبان عاجز است و از وصف کیفیت آن بنان فصاحت بیان قاصر مثنوی

مهیا گشت خوانهای مرصع‌بنعمتهای گوناگون ملمع

ز ظرف سیم و زر گردید هرخوان‌سپهری پر ز ماه و مهر تابان

بهرظرفی طعام از رنک دیگرز لیمو ترشی و حلوا و شکر

ز اطباق برنج آمد در آن سورکواکب‌سان هزاران قبه نور

ز بریان و کباب و بره و قازز مردم گشت پنهان صورت آز

ندانم چون کنم وصف مزعفرطبقها بود پر از ریزه زر

جبین قلیه زنگی بود پرنورز روغن چون سواد دیده حور چون طوایف انام از اکل طعام فارغ گشتند و خدام بارگاه سپهر احتشام سفره و دستار خوان در نوشتند امراء تواچی خلع فاخره و اثواب وافره از پوستینهای کبش و سنجاب و التائی و جامهای مخمل و اطلس و دارائی و چکمهای سقرلات قرمزی و دکلهای زربفت و زردوزی حاضر آورده هریک از اهل مجلس را بخلعتی لایق سرافراز گردانیدند و این انعام عموم تمام یافته در آنروز اکثر ملازمان آستان اقبال‌آشیان و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران کاشان بپوشیدن جامه شاهی مفتخر و مباهی گردیدند و در آن ایام فرح انجام فروغ آفتاب عنایت پادشاه گردون‌غلام بر وجنات احوال خجسته مآل قاضی محمد کاشانی تافت و حاوی آن فضایل و کمالات نفسانی مشمول الطاف بی‌دریغ گشته منصب صدارت یافت و قاضی محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۵

بصفت علم و دانش موصوف بود و از غایت وقوف و کاردانی در سرانجام امور جهانبانی ید بیضامی نمود لا- جرم چون ملازم درگاه عالم‌پناه شد در اندک زمانی ترقی بسیار کرده صاحب اختیار ملك و مال گشت و بدرجات تقرب و نیابت صعود فرموده پایه قدر و منزلتش از اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت درگذشت القصه پس از جشن و سور مذکور و نوازش یافتن جمهور مردم نزدیک و دور رأی عالم‌آرای پادشاه مؤید منصور چنان اقتضا فرمود که لواء کشورگشا بصوب بلده قم برافراخت و همعنان دولت و اقبال طی منازل و مراحل نموده در آنخطه شریفه طرح قشلاق انداخت.

ذکر شهادت الیاس بیک ایغوراوغلی بشمشیر عذر والی رستمدار و توجه رایات ظفر شعار بعزم تسخیر آن بلاد و امصار

چنانچه خامه سخن‌گذار سابقا در سلک تحریر کشید الیاس بیك ایغور اوغلی در وقتی که موکب نصرت‌نشان از همدان متوجه شیراز بود با طایفه غازیان عازم ولایت رستمدار گشت و چون بحدود آندیار رسید امیر حسین کیا با جمعی کثیر از دیوساران رستمدار و کوهستان مازندران بر سر امیر الیاس ایلغار کرد و آنجناب بر توجه خصم اطلاع یافته و رعایت طریقه حزم نموده از میدان مقاتله عنان بطرف قلعه ورامین منعطف ساخت و اعدا متعاقب بظاهر آنحصار شتافته چندگاه بامر محاصره و محاربه قیام نمودند و چون دیدند که ایشان را فتح آنقلعه بجنك میسر نمیشود آغاز مکر و تزویر کرده رسولان چرب‌زبان نزد امیر الیاس فرستادند و از صلح و صفا سخن راندند و الیاس بیك بر عهد و پیمان دشمنان اعتماد فرموده از قلعه ورامین بیرون آمد و با رستمداریان درآمیخته حسین کیا طریق عذر و مکر مسلوك داشت و آن امیر ساده‌دل را بشرف شهادت رسانید و اینخبر در قشلاق بلده قم معروض پادشاه سپهر احتشام گردید لا جرم آتش غضب قیامت لهب اشتعال یافت و در اول فصل بهار که از نوای فرح‌افزای هزاردستان سلطان گل خندان شد و خورشید تابان عازم تسخیر قلعه بهرام شدید الانتقام گشت اعلام ظفر اعلام بصوب قلعه گل خندان که محل توطن جمعی کثیر از رستمداریان بود نهضت فرمود و آنحصاریست مانند بروج سپهر دوار از سنك حوادث مصون و بسان قلعه گردون فیروز کار از کمند نوائب مامون خندق عمیقش چون میدان امل در غایت وسعت و خاکریز بلندش مثال همت خردمند در کمال رفعت نظم

قلعه همچو قلعه الوندکنگرش ایمن از کمند گزند

ساحت او سپهر مینافام‌گل خندان گلبنش بهرام و چون ماهیچه رایات فیروزی فرجام پرتو وصول بر نواحی آنحصار انداخت کوتوال بدافعالش ابواب مخالفت و عصیان برگشاد و دروب قلعه را بر روی خود بسته انداختن تیر و سنگ آغاز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۶

نهاد غازیان عظام و مجاهدان موکب فلك احتشام آنقلعه را چون نگین در انگشتری احاطه نموده روز اول بترتیب اسباب قلعه‌گیری پرداختند و صباح روز دوم از هرچهار طرف جنگ درانداخته فتح آنحصن حصین را پیش نهاد همت ساختند از بالای قلعه تیر تخش همچون کوکب اقبال محصوران روی بحضیض وبال آورد و از پایان پیکان آتش‌فشان بسان دعوت مستجاب روی سوی بالا کرد از هیبت صدای سنگ رعدارکان آن کوه سمت تزلزل گرفت و از شعله قاروره نفظ بناء زندگانی آن گروه صفت احتراق پذیرفت غازیان عظام سپرها و چپرها در سرکشیده چون مور ملخ از خندق بگذشتند و بخاك ریز برآمده بسان کپك دری عازم فصیل گشتند و در وقتی که سحاب گمان ساکنان کلخندان همچون دیده عاشقان گریان گشته باران تیر فرومیبارید و بهر تیری مبارزی مجروح یا بی‌روح میگردید آن پهلوانان بیمن پادشاه جهانیان پای بر زبر کشتگان نهاده صعود مینمودند تا دست بکنگره قلعه رسانیده بر زبر باره برآمدند و حصاری بآن باستحکام قهرا قسرا مفتوح گشته و قهرمان غضب پادشاه عجم و عرب بقتل عام فرمان فرمود و تمامی صغیر و کبیر و برنا و پیر عرضه تیغ تیز شد و در آن دیار دیار نماند و زبان تقدیر ملك قدیر آیه کُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ بگوش هوش ساکنان آن محل رسید و الحکم لله الواحد القهار و الغرة لنبی الامی المختار و عترته الاطهار

ذکر فتح قلعه فیروزکوه و حصار استا و وصول بعضی از حکام ولایات پایه سریر اعلی

چون پادشاه سکندرنشان ار مهم حصار گلخندان بازپرداخت رایت فتح و فیروزی بصوب قلعه فیروزکوه برافراخت و آن حصن حصین در بساط بسیط زمین بکمال استحکام و متانت بمثابه اشتهار دارد که عقل سلیم و طبع مستقیم تسخیر آن را بر سبیل غلبه و قهر از جمله محالات میشمارد و در آن زمان بمردان جلادت آثار و وفور اسباب حصارداری و ذخیره بسیار مشحون بود و فتح آن بدون امتداد ایام محاصره معقول نمی‌نمود القصه بعد از وصول سپاه قیامت شکوه زلزله در ارکان آن کوه و ولوله در دل و جان آن گروه افتاده رستمداریان دست به تیر و کمان گشادند و غازیان آغاز محاربه نموده بنوك پیکان دیده دوز نقش وجود جمعی کثیر

را از لوح هستی ستردند و مدت ده روز حال برینمنوال گذشته صباح روز یازدهم نسیم فتح و نصرت از مهب (ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها) بر پرچم علم شاه کشورگشا وزیده سپاه بهرام انتقام قلعه فیروزکوه را بطریقه حصار گلخندان مفتوح ساخته برحسب فرمان واجب الاذعان دست بقتل عام برآوردند و تمامی متوطنان آنجائی را معروض تیغ سیاست گردانیده بر هیچکس ابقا نکردند و روز دیگر پادشاه والاگهر همت بر دفع شر حسین کیا که در قلعه استا متحصن شده بود گماشته بدانجانب کوچ فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۷

و حسین کیا بصفت شجاعت و پهلوانی اتصاف داشت و در میدان جنك و هنگام تلاش نام و ننك رستم دستان و سام نریمان را غاشیه‌کش خویش میپنداشت و در آن اوان دوازده هزار سوار و پیاده جرار در ظل رایتش بسر میبردند و یراق و استعداد بسیار و اسباب و آلات پیکار جمع آورده هیچکس را مرد میدان خویش تصور نمیکردند بنابرآن چون حسین کیا از توجه موکب همایون خبر یافت با فوجی از مردم اعتمادی قدم در طریق مکر و تزویر نهاده از حصار بیرون خرامید و بقصد دست برد در کمینگاهی منزل گزید و از بهادران لشگر نصرت‌نشان زمره که حالت روز مصاف را بر لذت شب زفاف راجح میدانستند بسر وقت حسین کیا رسیده غبار میدان هیجا ارتفاع یافت و از هرطرف طایفه بزخم تیغ و سنان مجروح و بی‌روح شده التهاب آتش قتال کانون درون همکنان را فروتافت بالاخره نکباء نکبت گرد ادبار بر مفارق سپاه رستمدار بیخت و حسین کیا با اتباع بجانب حصار استا گریخت و فی الواقع آنقلعه‌ایست در عایت رفعت و استحکام و بسان سپهر فیروزه‌فام مستور و محروس از نوایب ایام بهرام خون‌آشام چون مشعله بر گرد بروجش دایر و کمند اوهام از وصول بشرفات بلندش قاصر نظم

قلعه استوار چون خیبر گشته با ذروه فلك همبر

نسر واقع نشسته بر بامش‌جرم بهرام مشعل شامش و رودی عظیم در دامن آنحصار جاری بود و اینمعنی در کمال متانت و حصانتش می‌افزود و چون شاه عالیجاه بظاهر استا منزل گزید و سپاه مظفرلواء چند روز بامر محاصره و محاربه پرداختند بر ضمیر منیر همایون واضح گردید که بمجرد اهتمام لشگر جرار و استعمال آلت رزم و پیکار فتح آنحصار میسرپذیر نیست ع ز سنك حادثه برج سپهر را چه خلل لاـ جرم رای عقده‌گشای برحل آن واقعه معضله گماشت و خاطر دریا مقاطر بران قرار گرفت که آب آن رود را که ماده انتعاش محصوران بود بجانب دیگر اندازد تا ایشان بسان ماهی بر ساحل مضطر شده نتوانند که بجنك حرب پردازند و حسین بیك لله با جمعی کثیر از مردان میدان مجادله بتمشیت آن مهم مامور گشته باندك زمانی نهری عریض عمیق در بالای آب حفر نمودند و راه جریان رود را بدانجانب گشودند و اکثر آن آب در آنجوی افتاده بعضی از آن همچنان بسوی قلعه روان بود بنابران پادشاه گیتی‌ستان سپاهیان را فرمود که بسنك و خاك و چوب و خاشاك در پیش آنرود سدی بندند و بدان جهته آتش محنت در جان محصوران زده آنجماعت را خشك لب و سوخته‌دل پسندند لشگریان قیامت اثر حسب الحکم بتقدیم رسانیده حسین کیا و اتباع او بعد از مشاهده آنحال کشتی امید خود را غریق لجه فنا دیدند و آتش عطش خرمن شکیبائی ایشان را محترق ساخته متحیر و مضطرب گردیدند و غازیان عظام کمر جد و اهتمام بر میان بسته بیشتر از پیشتر دست بانداختن تیر و سنك گشودند و در روز سیوم از بستن آب که محصوران بیتاب شده بودند آنحصار را فتح نمودند و تمامی ساکنان استا را بقید اسر مقید گردانیده روی بسوی ارك که محل تحصن حسین کیا بود آوردند و سه روز دیگر بین الجانبین غبار جنك

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۸

و شین ارتفاع یافته در روز چهارم آن موضع نیز به حیز تسخیر پادشاه کشورگیر درآمد و تمامی اهالی استا و ارك آنموضع معروض تیغ یاسا شدند مگر بعضی از اعاظم اهل قلم که بحمایت زمره از ارکان دولت نجات یافتند و حسین کیا بوم آسا در قفس آهنین محبوس گشت و بعد از چند ماه بواسطه اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی مرغ روحش قفس قالب را شکسته بعالم آخرت پیوست و در روزیکه نایره غضب شاهی اشتعال یافته بود در میدان اصفهان جسدش با محمد کره و جمعی دیگر از سالکان طریق

عصیان محترق شد القصه بعد از فتوحات مذکور پادشاه منصور بتمهید بساط جشن و سور اشارت فرمود و روزی‌چند در آنحدود بلوازم عیش و نشاط اشتغال نمود در ان اثنا شاهزاده سعادت انتما محمد حسین میرزا ولد خاقان مظفرلوا سلطان حسین بایقرا از جرجان و کارکیا سلطان حسن ولد میرزا علی از گیلان با تحف و تبرکات فراوان بآستان سلطنت‌آشیان آمده سعادت پایبوس همایون دریافتند و باصناف انعام و اکرام مفتخر و مباهی شده مقضی المرام بطرف ولایات خویش شتافتند آنگاه پادشاه مظفرلوا از استا بصوب عراق مراجعت فرموده ملک ری را از یمن مقدم اشرف اعلی غیرت فردوس برین ساخت و از انجا بخرقان رفته از خرقان رایت نصرت‌نشان بجانب ییلاق سورلوق برافراخت و دران منزل خبر طغیان محمد کره و کشتن او سلطان احمد سادوئی را بمسامع جاه و جلال رسید و موکب همایون در ضمان عنایت ملک بیچون متوجه اصفهان گردید

گفتار در بیان کشته شدن سلطان احمد ساروئی بتیغ طغیان حاکم ابرقوه و سوختن خرمن حیات محمد کره بنابر غضب پادشاه سکندر شکوه

پیش از آنکه ولایات عراق عجم در حیر تسخیر پادشاه کشورگیر درآید بسبب فتور امور دولت سلاطین آق قوینلو شخصی که مشهور بود بسلطان احمد ساروئی جمعی از مردم هرجائی بخود متفق ساخته دار العباده یزد را بتحت تصرف درآورد چون ماهچه علم آفتاب اشراق بر ساحت بلاد عراق تافت ایالت یزد بحسین بیک لله متعلق شد و آنجناب از قبل خویش شعیب آقا را که در سلک نوکرانش انتظام داشت بداروغگی تعیین نمود و حکم همایون نفاذ یافت که شاه تقی الدین اصفهانی مصحوب شعیب به یزد رود و سلطان احمد ساروئی را از مقام خلاف و عناد بگذراند و بمساعی جمیله شاه تقی الدین بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یافته سلطان احمد عهد و پیمان درمیان آورد که مدۀ العمر از جاده عبودیت خدام سده سدره منزلت درنگذرد و نسبت بشعیب در مقام اتفاق و اتحاد باشد انگاه شعیب به یزد درآمده روزی‌چند حکومت کرد و سلطان احمد را غایت شرارت بران داشت که نقض عهده نموده ناگاه او را در حمام بسعادت شهادت رسانید و از روی استقلال بفرمانفرمائی مشغول گردید اما همدران ایام بر دست محمد کره که در کره خاک مثل او بیباکی نبود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۷۹

بقتل رسید بیان این سخن آنست که محمد کره در زمان بعضی از سلاطین آق‌قوینلو داروغگی مینمود و در آن اوان که رایت نصرت‌نشان شاه جهانیان از عراق بصوب شیراز در اهتزاز آمده کره ایلچی با تحف لایقه بعتبه کعبه مرتبه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و نواب کامیاب قاصد آن خذلان‌مآب را ملحوظ عین اشفاق ساخته فرمان واجب الاذعان در باب تفویض ایالت ابرقوه باسم کرده سمت نفاذ پذیرفت و ایلچی مشمول انعام و احسان فراوان مراجعت نموده محمد کره روزیچند طریق چاکری و فرمانبری مسلوک داشت و آخر الامر بمقتضای کلام معجز نظام إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى بکثرت اموال و افزونی رجال مغرور گشته رایت شقاوت بجانب یزد برافراشت و از ابرقوه ایلغار کرده نیمشبی بدروازه یزد رسید و بهر حیله که توانست خود را در شهر انداخته سلطان احمد ساروئی را بقتل رسانید و آن بلده را مضبوط ساخته در مقام خلاف نواب درگاه سپهر اوصاف ثبات قدم نمود و چون این حالات را پادشاه فلک‌اقتدار شنود از سورلوق باصفهان شتافته عنان‌یکران بصوب یزد تافت و بعد از وصول غازیان عظام و عساکر بهرام انتقام آن بلده را مرکزوار احاطه کرده و اسباب قلعه‌گیری ترتیب نمود دست بانداختن تیر و سنک برآوردند مدت یکماه هرروز از وقتیکه خورشید روشن چهر بعزم تسخیر شهرستان سپهر لواء بیضا مرتفع میگردانید تا زمانی که مشاعل نجوم بر زیر بروج قلعه نیلگون گردون دایر میگردید مجاهدان موکب همایون پادشاه ربع مسکون عقاب سهام خون آشام بقصد صید مرغ روح مخالفان دون پرواز میدادند و اتباع کره نیز آتش ستیز افروخته شست سست بانداختن خدنک مرک آهنک میگشادند آخر الامر بزخم سنک و توپ و تفنک بهادران تیز چنک رخنها در برج‌وباره یزد پیدا شد و سپاه نصرت شعار بیکبار در شهر ریخته رایت فتح و نصرت برافراختند و بضرب تیغ و سنان بسیاری از نوکران کره را بر خاک هلاک انداختند و کره با گروهی که در اجل ایشان

انـدك تاخیری بود بقلعه گریخته بار دیگر آغاز جنك و جـدل و جنود ظفر ورود روی بتسـخیر آنحصار اسـتوار آورده بعد از آنكه مدت یكماه دیگر با محاصره و محاربه پرداختند بیمن دولت روزافزون آنقلعه را نیز قهرا قسرا مفتوح ساختند و كره بر برجی بلند كه تا آنوقت بسـبب كمال رفعت و متانت از كمنـد گزند ایمن بود و مردم بزد آن را نقاره‌خانه میگفتند پناه برد و از مضـمون آیهٔ (أَیْنَما تَكُونُوا یُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ) غافل مانـد و غازیان قلعه‌گشا آن برج را احاطه نموده فرمان لازم الاتباع شـرف نفاذ یافت كه در پایان برجی كه مقر كره بود هیمه بسـیار جمع سازنـد و آنرا بر زیر هم چیـده آتش انتقام برافروزند تا خرمن صبر و شكیبائی كره سوخته بقدم اضـطرار بیرون آید و فرمان‌بران بموجب فرموده بتقدیم رسانیده شـعله آن نیران سر بكره اثیر كشید و كره از تاب حرارت در اضطراب افتاده بروزنه منزل گزید و غازیان عظام نردبان بر دیوار آن روزنه نهاده او را با دو سه مفلوكی دیگر كه آنجا بودند پایان آوردند و دست و گردن بسته بپایه سـریر اعلی بردند شاه دین‌پناه فرمود تا كره را مانند حسـین كیا در قفس آهنین بدترین حالی محبوس ساختند و اساس جمعیت اتباعش را بشعله تیغ بیدریغ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۰

سوخته بنیاد حیات تمامی آنقوم ناپاك را برانداختنـد و كره دران قفس ببدترین حالی محبوس بود تا وقتی كه شاه عالم‌پناه از یورش طبس معـاودت فرمـود آنگـاه نیران غضـب قیـامت لهب اشـتعال یـافته در میـدان بلـده اصـفهان غازیـان عالیشـان هیمه فراوان مجتمع گردانیدنـد و آتش در آن زده كره را بـا جمعی از نوكرانش كه عبـدی بیـك از ابرقوه آورده بود در دنیـا بعقـاب الیم و عـذاب نـار جحیم رسانیدند

گفتار در بیان نهضت رایت گیتی‌فروز بولایت طبس و معادت نمودن بعد از قتل سه چهار هزار كس

در آن اوان كه پادشاه عالیشأن بمحاصـره یزد اشـتغال داشت امیر كمال الدین حسـین صدر از نزد خاقان منصور سـلطان حسین میرزا بسـده سـدره انتما رسـید و بوسـیله امراء ملك آراء شـرف بساطبوس دریافت مكتوب و پیشكشـی كه آورده بود معروض گردانیـد و چون در آن كتـابت تعظیم جانب پادشاه مشـرق و مغرب بعبارتی مناسب سـمت تحریر نیافته بود و ایضا تحف و تبركات قابل خـدام پـایه سریر خلافت مصیر ننمود امیر كمال الـدین حسـین منظور نظر التفات پادشاهانه نگشت و خیال یورش خراسان بخاطر انور شاه عالمیان گـذشت بنابران بعـد از آنكه فتـح یزد تیسـیر پـذیرفت و كره در محبس قفس قرار گرفت مبارز الـدین عبدی بیك تواچی با فوجی از جنود قیامت شـكوه متوجه تسخیر ابرقوه شد و پادشاه كشورگیر بنفس نفیس همایون در اوایل شعبان سنه عشر و تسعمائه از راه بیابـان یزد بجـانب طبس ایلغار فرمود و در آن اوان ولایت طبس بحكم خاقان منصور سـلطان حسـین میرزا سـیور غال امیر محمد ولی بیك بود و از ملازمان آنجناب امیر تردی بابا محافظت آنسرحد مینمود و تردی بابا ناگهان از وصول موكب ظفرنشان خبر یافته خود را در قلعه انداخت و غازیان عظام از گرد راه در شهر طبس تاخته هركس را در آن بلده یافتند بتیغ بیدریغ گذرانیدند و غنیمت بینهایت گرفته آثار كمال اقتـدار ظاهر گردانیدند آنگاه صورت غضب پادشاه عجم و عرب سـمت تسـكین پذیرفته بفتح قلعه التفات ننمـود و عنـان مراجعت انعطـاف داده بصـوب یزد تـوجه فرمود و در یزد انـدك توقفی كرده از آنجـا باصـفهان شـتافت و پرتو انوار معـدلتش بر وجنـات روزگـار متوطنان دار الملك عراق تافت در آن اثنا مبارز الـدین عبـدی بیك كه ابرقوه را تسـخیر نموده جمعی كثیر از اتباع كره اسـیر گرفته بود بـدرگاه عالمپناه رسـید و شـرف بساطبوسـی دریافته بواسـطه آن نیكوخـدمتی مجـددا ملحوظ عین الطاف پادشاهانه گردید همدران ایام از نزد قیصـر روم ایلدرم بایزید ایلچی بآسـتان سلطنت‌آشـیان آمده تحف لایقه و تبركات رایقه آورد و بسـعادت تقبیل قوایم سـریر سپهر نظیر مستسعد گشته از زبان قیصر اظهار اخلاص و اتحاد كرد و شاه عالم‌پناه او را بانعام تاج و خلعت و اسب و زر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۱

سرفراز گردانيد و احراق جسد حسين كيا و محمد كره و متابعانش در حضور آن ايلچى بوقوع انجاميد لا جرم در كمال خوف و انديشه راه ديار خويش پيش گرفت و بعد از وصول بروم شمه از اشتعال آتش خشم پادشاهى بعرض ايلدرم بايزيد رسانيد و شاه عاليشان آن زمستان در بلده فاخره اصفهان قشلاق فرموده بتمهيد بساط عدل و انصاف پرداخت و در غايت اقبال و كامرانى بسر برده بعضى از اوقات خجسته ساعات را بتجرع راح ريحانى و استماع الحان و اغانى مصروف ساخت.

ذكر شكار فرمودن پادشاه سكندر اورنك در فضاى نشاطافزاى كنير النك

نظم

فصل بهاران كه ز فيض غمام گشت جهان غيرت دار السلام

روى زمين خرمى از سر گرفت‌صحن چمن زينت ديگر گرفت سلطان كل بقصد شكار دل بلبل پيكان خار را چون مژگان بتان لاله عذار سر تيز گردانيد و نسيم فروردين روايح مشكين فوايح رياحين در اطراف دشت و كوهسار منتشر ساخته روحى تازه بقالب بنات نبات رسانيد آهوان سياه‌چشم از منازل زمستانى بساحت سبززار و فضاى روح‌افزاى مرغزار خراميدند و پلنگان بسيار خشم در آرزوى وصال و مشاهده جمال ايشان مضطرب شده همه تن چشم گرديدند نظم

پى صيد و شكار شهرياران‌كمان قوس‌قزح شد تيرباران

ز پيكان نشاطانگيز ژاله‌چو صيدى غرقه در خون گشت لاله نشاط شكار از خاطر عاطر شاه فلك‌اقتدار سر برزد و لذت صيد باعث تصميم عزيمت خسروانه شد و حكم همايون شرف نفاذ يافت كه از تمامى بلاد عراق و فارس حكام و لشكريان و اشراف و اعيان بيرون آمده و جرگه كرده جانوران شكارى را بجانب كنير النك كه ساحت دلگشايش چون سپهر مينازنگ وسيعست برانند و از جنس آهو و نخچير و وحوش و طيور در آن صحارى جاندارى را برقرار نگذارند و جهت تمشيت اين مهم تواچيان بصوب بلدان رفته موكب نصرت‌نشان نيز از اصفهان بجرگه روانشد بهر بيابان كه عبور فرمود سراب خاصيت آب زلال گرفت و قطرات ابر نيسان انتظام عقود لآل پذيرفت خار دل‌آزار چون شاخ شكوفه گلفشانى پيشه كرد و خس و خاشاك مانند اوراق گل و ريحان بساط كامرانى بر راه گسترد و امرا و كلانتران ولايات نيز از قم تا شيراز تمامى كوه و دشت را احاطه نموده و جانوران شكارى رانده در النك مذكور جرگه بهم رسيد و از آهو و نخچير و خرگوش و گرگ و شير و پلنگ آنمقدار جمع آمد كه محاسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور معترف گرديد آنگاه پادشاه كامكار بر باره فلك‌اقتدار نشسته تنها بميان بركه درآمد گاه بزخم تير خدنك از خون آهو رنگ دشت كنير النگ را رنك ياقوت رمانى داد و احيانا از ضرب سنان جانستان چشمه خونفشان در جسم شير و پلنك بگشاد

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۴۸۲

زمانى بگرز گران‌سنك سروگردن گوزن را نرم گردانيد و ساعتى بشمشير نهنك آهنك شكاف در پشت و پهلوى نخچير و خرگوش افكنده همه را بچراگاه عدم رسانيد نظم

شه پردل بنوك نيزه و تيرگهى آهو فكندى گاه نخچير

گهى شيرى به نيزه در ربودى گهى گور از خدنگش كور بودى بعد از آن برحسب فرمان واجب الاذعان امرا و نوئينان نيز در جرگه تاختند و هريك بزخم تير و ضرب شمشير آنقدر كه خواستند صيد بر خاك هلاك انداختند و آخر الامر اذن عام از مكمن عنايت پادشاه گردون احتشام صدور يافته تمامى غازيان و لشگريان آغاز تيغ راندن و شكار افكندن كردند و در طرفه العينى تمامى آن جانوران را غرقه‌بخون ساخته شرايط جلادت و خونريزى بجاى آوردند و در آن روز شش هزار و هفتصد جانور كشته گشته تواچيان آنها را بر امرا و اعيان و اشراف و خدام آستان ملايك‌آشيان تقسيم نمودند و استادان بنابر حسب فرمان واجب الادغان از

رؤس وحشیان منارها ترتیب فرمودند آنگاه شاه دین‌پناه بعضـی از ییلاقهای بلده اصفهان را معسکر نصرت‌نشان ساخته بتمهید بساط عیش و کامرانی پرداخت و از کف ساقیان زهره جبین نازنین شراب ارغوانی گرفته رایت عشرت مرتفع ساخت

ذکر نضارت ولایت همدان از پرتو ماهچه لواء کشورگشا و ارتفاع یافتن منازل روح‌افزا بیمن توجه معمار همت پادشاه سعادت انتما

شـاه عالیشـان چون روزی چنـد در ییلاق اصـفهان بـدولت و اقبال بگذرانیـد بر- حسب اقتضاء رای صوابنمای متوجه ولایت همـدان گردید و بعد از وصول بدان مملکت در مرغزاری جنت آثار نزول اجلال فرمود و در تشـید اساس عدول و انصاف کوشـیده در باب انهدام بناء جور و اعتساف اهتمام نمود در آن اثناء خاطر اشـرف اعلی مایل به طواف مزار فایض الانوار امام سـهل علی علیه التحیهٔ و الدعا شده بدان مقام واجب الاحترام تشـریف برد و مجاوران آن آستان کرامت آشیان را بصلات و صدقات نوازش کرده مراسم نیاز و اخلاـص آورد و بنـابر آنکه عمـارت آنمزار فیض آثـار روی بویرانی داشت فرمـان همایون شـرف نفاذ یافت که معماران هنرور و مهندسان دانش‌اثر بر سـر آنمرقد معطر عمارتی عالی طرح اندازند و اساس آنرا بسان گنبد هرمان مشـید و مستحکم سازند و باندک زمانی آن بناء روح‌افزا بر وجهی ساخته و پرداخته آمـد که شـرفات بلنـدش سـر همت بذروه قصـر فیروزه‌کار سـپهر رسانید و غرفات بی‌مانندش فرق از کنگره منازل ماه و مهر درگذرانید نظم

بوستانیست که طاوس ملایک مردم‌از سر سدره نماید بهوایش پرواز

خم طاقش همه با سـقف فلك باشـد جفت‌لب بامش همه در گوش ازل گویـد راز و همدران ایام از اثر مقدم پادشاه بی‌عدیل مانند زمزم از یمن قدم حضرت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۳

اسـمعیل چشـمه آب عـذوبت‌مآب در آن عتبه کعبه مرتبه ظاهر گشت و بر بالای آن چشـمه خانه تعمیر یافت که قبه آن در بلندی از شرفه خورنق و سدیر درگذشت و نزدیک بآن چشـمه حوضـی کوثر مثال احداث یافته از آن آب زلال مالامال شد آنگاه استادان بنا و باغبانان دانا چهار باغی دلگشا و بوسـتانی روح‌افزا در آن فضای بهشت‌آسا طرح انداختند و در اطرافش جدار بلند مقدار برافراخته سـاحت بـاراحتش را از نشانـدن نهالهـای ثمربخش و گلبنهـای عطرپرور مزین و معطر ساختنـد و حالا آن گلشن فردوس‌وش بکمال معموری رسـیده و از نزاهت چمنها و لطافت آب‌وهوا غیرت گلستان ارم گردیده شکوفه بساتین افلاك از انفعال گلهای رنگارنگش گاهی سـرخ و گاهی زرد برآمد و عندلیب خوش‌نوای طبع دراك در وصف گلزار بدایع آثارش نغمه روضه من ریاض الجنهٔ سراید بنفشه مشـکبوی از حوالی لالهایش چون زلف دلفریب خوبان سـر برزده و سـنبل سلسـله موی با گلهای حمرایش همچون خط غالیه بوی با لعل‌سـتان خوش برآمـده اثمار حلاوت دثار اشـجارش قوت روح و قوت دل و هوای فضای دلگشایش در جمیع اوقات بغایت معتدل نظم

چو خط بنان سبزه‌اش دلگشاز سر گشتگانش نسیم صبا

درختان سروش همه دلپسندچو سبزان رعنای بالابلند

هوایش همیشه نه گرم و نه سردنه در وی غم گل نه اندوه گرد القصه چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون از تعمیر آن مزار فیض تـاثیر فراغت یافت عنان باره خوشـخرام بصوب ییلاق سورلوق تافت و در آن تابسـتان گاهی بصـید و شـکار گور و آهو میل نمود و احیانـا جـام مـدام از دست آهو چشـمان سیم‌اندام تجرع فرمود و بعـد از آنکه موسم حرارت هوا برین منوال درگـذشت رایات ظفر آیات متوجه سارو قورغان گشت

گفتار در بیان دفع شر صارم کرد و مطیع شدن حاکم گیلان بعد از مشاهده دستبرد

در فصل خزان که خسرو خاوری بمنزل میزان تحویل کرده بتعدیل اوزان لیل و نهار فرماناداد و حریف خریف آغاز دم‌سردی نموده گرمی تابستان روی در نقصان نهاد بلبل از صعوبت هجران لاله و گل لاله گشته ترک نغمه‌سرائی کرد و لشگر برد بنیاد دست‌برد نموده دست بغارت نبات بنات برآورد نظم

ریخت باطراف بساتین شجراز نفس سرد خزان برک و بر

گل ز غم هجر نسیم بهاربر زبر خاك بیفتاد زار بمسامع اشرف اعلی رسید که صارم کرد با جمعی کثیر از قطاع الطریق کردستان در سارو قورغان رحل اقامت انداخته و قطع طریق و غصب اموال هرفریق را سرمایه وجه معاش ساخته دفع شر آن بد اختر بر ذمه همت پادشاه هفت کشور واجب نموده بدانجانب نهضت فرمود و صارم چون از توجه لواء کشورگشا وقوف یافت چاره کار منحصر در فرار دانسته احمال و اثقال برجای

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۴

بگذاشت و بمضمون (من نجی براسه فقد ربح) عمل کرده علم عزیمت بجانب عقبات سخت و بیشه‌های پردرخت برافراشت غازیان عظام تمام جهات صارم و اتباعش را غنیمت گرفته جمعی کثیر از کردان بی‌ایمان که در آندیار دیدند بتیغ بیدریغ بگذرانید و مواکب کواکب مراتب از آنجا بقزل اوزن رفته در آن مقام اینخبر شیوع یافت که حاکم فومن و رشت امیر حسام الدین از متابعت خدام پادشاه ظفرقرین سر می‌پیچد و گردن بچنبر فرمانبرداری و خراج گذاری درنمی‌آورد بنابران تسخیر گیلان پیش نهاد همت عالی‌نهمت گشته رایات نصرت نشان بدانجانب روانشد و بعد از وصول بسرحد آنولایت عساکر بهرام صولت مانند شیر ژیان بجنگل و بیشه گیلان درآمده آغاز نهب و تاراج نمودند و در تضییق مخالفان کوشیده ابواب قتل و غارت بر روی روزگار ایشان گشودند و حاکم رشت در بحر اضطراب افتاده از آن خوی زشت توبه کرده در سفینه اعتذار و استغفار نشسته ایلچی سخندان با اموال و نفایس فراوان بدرگاه پادشاه سلاطین پناه ارسال داشت و قبول نمود که بعد الیوم حسام مخالفت از نیام عصیان بیرون نیارد و سال بسال خراج و مال ادا کرده خود را یکی از بندگان خدمتکار شمارد عفو کامل و لطف شامل پادشاه پوزش‌پذیر برطبق کلمه خجسته (او املکت فاسمح) از جریمه عظیمه امیر حسام الدین تجاوز فرمود و قاصد او را مشمول انعام و احسان گردانیده نشان حکومت مملکت گیلان عنایت نمود و ایلچی بتاج التفات شاهی مباهی گشته و منشور موفور السرور را بدست گرفته رخصت معاودت یافت موکب همایون پادشاه ربع مسکون از حدود ولایت گیلان مراجعت فرموده بطارم شتافت و در آن زمستان خطه طارم از یمن مقدم مکرم غیرت‌افزای گلستان ارم بود و بساط عیش و نشاط انبساط یافته ساعت بساعت مواد کامرانی و حشمت می‌افزود و چون فصل شتا برطبق مدعای حرام سده سدره انتما بپایان رسید پادشاه ستاره سپاه از یورت قشلاق متوجه بیت الشرف خویش گردید فراش فروردین بسیط زمین را ببسط بساط زمردین آرایش داد و سلطان گل در کمال شوکت و تجمل پرده زنگاری از چهره گلناری گشوده‌روی بانجمن چمن نهاد نظم

کرد دست سحاب نیسانی‌در چمن باز گوهرافشانی

ژاله بارید همچو در خوشاب‌لاله شد ساغری پر از می ناب

رخ برافروخت غنچه مستورچشم بگشاد نرگس مخمور پادشاه مؤید منصور از قشلاق طارم بجانب ییلاق سلطانیه در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد چمنی را که از غایت نزاهت رشک سرابستان ارم است بیمن قدوم همایون مشرف ساخت و روزی چند در آن منزل دلپسند باسب تاختن و برقبق تیر انداختن قیام نمود آنگاه رایت بصوب سورلوق برافراخت و در سورلوق بمسامع نواب کامیاب شاهی رسید که صارم کرد نوبت دیگر جمعی از اکراد فراهم کشیده و بموضع آور میآمده و با فروختن نایره فتنه و فساد اشتغال دارد و بیرام بیك قرامانی و جناب خلیفهٔ الخفا با فوجی از مردان میدان رزم‌آزمائی بدفع شر آن بداختر مأمور گشته روی بطرف آور میاوردند و صارم کرد از آنجا بکردستان گریخته پناه بقله کوهی برد و در آن موضع حصین بتشمر جنک و پیکار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۵

گشته پای صبر و شکیبائی بیفشرد و امراء عظام با سپاه بهرام انتقام او را تعاقب نموده بعد از وصول بدامن آنکوه غازیان رستم شکوه حسام کین از نیام کشیده مانند پلنک خشمناک بر فراز آن کمر دویدند و صارم با فوجی از اشقیا که با او همدم بودند بقدم مقابله و مقاتله پیش‌آمده محاربه در غایت صعوبت دست داد و ناوک بلا از شست قضا گشاد یافته از هرطرف جمعی کثیر بر خاک هلاک افتاد کوه از خون کشتگان بسان کان بدخشان قطرات اشک لعل گون بر جبین آورد و چرخ اثیر از گرد معرکه داروگیر تیره گشته نور آفتاب را در حجاب تواری پنهان کرد برق سنان عالم‌سوز شعله فنا در خرمن استقامت انداخت و نوک پیکان آتش‌افروز حروف امن و سلامت از اوراق روزگار محو ساخت نظم

دو دریای خونین برآمد بجوش‌بدرید مغز سران زان خروش

سرنیزه در سینه کاوش گرفت‌ز چشم زره خون تراوش گرفت

ز نوک سنان لخت‌لخت جگرفروزان چو از خار گلهای تر آخر الامر شمایم فتح و ظفر مشام امراء غضنفر اثر را معطر گردانیده صارم کرد روی ادبار بوادی فرار آورد غازیان عظام پسر و برادر بعضی از سرداران لشگرش را بکمند اسر مقید ساخته فوجی کثیر از متابعانش را بقتل رسانیدند و تمامی ایل و الوسش را غارتیده سالما غانما عنان مراجعت بصوب اردوی اعلی معطوف گردانیدند و در خوی بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده بیرام بیک و خلیفة الخلفا بعد از تقبیل زمین عبودیت کیفیت آن محاربت و شکست اعداء دولت را مشروح معروض داشتند و باصناف الطاف اعطاف شاهی اختصاص یافته رایت افتخار و مباهات برافراشتند و بموجب فرمان واجب الاذعان که از مصدر قهر و غضب قیامت لهب صادر گشت غازیان عظام جماعتی را که مأمور بودند باردو بازار برده هریک را بعقوبتی که از آن بدتر نتواند بود قتل نمودند و پادشاه دوست‌نواز دشمن‌گداز آن زمستان در خوی قشلاق کرده مقرون بحصول آمال و آمانی از ساغر اقبال و کامرانی شراب عیش و و عشرت می‌نوشید و همواره مجلس همایون را بفروغ شراب گلگون طراوت ایام بهار داده در تمهید بساط انصاف و معدلت میکوشید نسیم عنایت ربانی از مهب سعادت جاودانی منتسم و غنچه عاطفت یزدانی در چمن سلطنت و جهانبانی تبسم (و الحمد للّه المنعم المکرم)

گفتار در بیان جشن فرمودن شاه گیتی‌فروز در روز نوروز و توجه نمودن جهة دفع شر علاء الدوله ذو القدر بمساعدت بخت فیروز

نظم

چون ابر بهار شد گهرباربرگشت ز در کنار گلزار

بشگفت ز باد صبح لاله‌آورد ببزم گل پیاله

افروخت ز تاب می رخ گل‌برخواست فغان ز جان بلبل

شد شاخ شکوفه پرستاره‌صد چشم گشاد در نظاره پادشاه آفاق از یورت قشلاق بیرون خرامید و در مرغزاری که عذوبت آبش خاصیت چشمه تسلیم ظاهر میگردانید و لطافت هوایش چون نسیم خلد روحی تازه بقالب پژمرده میرسانید منزل گزید و بترتیب جشن نوروزی اشارت فرموده در آنروز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۶

جهانافروز از سر نو بنوازش امر او حکام پرداخت و در بزم کامرانی ساغرهای دوستکامی درکشیده طبقات انام را بانواع احسان و انعام مبتهج و مسرر ساخت نظم

در آنروز شاه سلیمان سریرخدیو جهانگیر روشن‌ضمیر

بیاراست بزمی گران پیشترنظیرش نیاورده کس در نظر

در آن جشن حکام روی زمین‌ولاتی که بودند دولت قرین
بزرگان ملک و سران سپاه‌سپهبد امیران حشمت پناه
کشیدند هریک بسی پیشکش‌به پیش شهنشاه خورشیدوش
شهنشه زبان تلطف گشودمران سرورانرا نوازش نمود
بانعام اسبان با زین و زرکمرها مرصع بدر و گهر
قبای خز و افسر زرنگارزر نقد بیش از حساب و شمار
مهان و کهان را سرافراز کردبعالم در خرمی باز کرد
نشستند اشراف عالی مقام‌بپای سریر سپهر احتشام
بگردش درآمد می خوشگوارز دست جوانان نسرین عذار
رخ ساقیان از فروغ شراب‌برافروخت چون عارض آفتاب
مغنی بصوت دف و چنگ و نی‌دعا گفت بر شاه فرخنده‌پی
که شاها لواء تو فیروز بادبعهد تو هرروز نوروز باد

بنوروزت از بخت فرخ‌اثربنوروزیت باد فتح ظفر و بعد از انقضاء ایام جشن و سور بمسامع پادشاه مؤید منصور رسید که نامراد از بغداد گریخته و بعلاء الدوله ذو القدر پیوسته و علاء الدوله دختر خود را باوی در سلک ازدواج کشیده و بموافقت داماد در مخالفت خدام بارگاه شاهی لواء طغیان مرتفع گردانیده و اکنون با سپاهی از احاطه دایره خیال افزون بدیاربکر شتافته و بسبب اهتزاز صرصر بیدادش در آن دیار آتش فساد اشتعال یافته سران لشگرش پرده ناموس مردم میدرند و لشگر بیسیرتش هرجا چیزی میابند بغارت میبرند نظم

لشگر ظالم ضلالت‌کیش‌مردم بدنهاد شراندیش
جمله از شیوه مروت دوریافته از فریب نفس غرور

کرده پیوسته عزم جور و فسادمال و ناموس خلق داده بباد از استماع اینخبر نایره غیرت پادشاه هفت کشور زبانه بفلک اخضر کشید و دفع شر آن بداختر بر ذمه همت خسروانه واجب نموده حکم همایون باجتماع لشگر قیامت‌اثر نافذ گردید تواچیان قمر مسیر جهۀ رسانیدن جار روی باطراف و امصار آورده باندک زمانی لشگر بسیار از ولایت فارس و کرمان و عراق و آذربایجان و اران و کردستان و لرستان در اردوی کیهان پوی جمع آمدند همه جوشن‌پوش و خنجرگذار و سراسر کینه‌کوش و ظفرآثار نظم

سپاهی بلطف الهی همه‌سرافراز از تاج شاهی همه

کمر بسته هریک بفرمان‌بری‌گشاده زبان ثناگستری پس آنگه پادشاه ربع‌مسکون بروز فرخ و بخت همایون اعلام زرنگار افراخته و دفع اشرار ذو القدر را پیش نهاد همت ساخته عنان سمند گیتی‌نورد بجانب ارزنجان انعطاف داد افغان کور که و نفیر باوج فلک اثیر رسیده هرکس در اردوی همایون بود روبراه نهاد نظم

روانشد باقبال شاه جهان‌سعادت مساعد ظفر همعنان
نهان از غبار مواکب سپهرمه رایتش ثالث ماه و مهر

جنیبت کشانش ملوک عظام‌بفرمان‌بری مفتخر هرکدام و پس از آنکه ماهچه بیرق خورشیداثر ساحت ارزنجان را از نور وصول غیرت‌افزای آسمان گردانید و علاء الدوله برین معنی مطلع گردید بعضی از قلاع دیاربکر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۷

را که تسخیر کرده بود بجمعی از معتمدان قدیم خود سپرد و روی هزیمت بصوب البستان آورد کیفیت فرار او بعرض شاه

فلک‌اقتدار رسیده همان روز نهضت همایون از عقب مخالفان دون اتفاق افتاد و علاء الدوله در البستان نیز مجال توقف محال دانسته و زمره از متعلقان را بجانب روم گسیل کرد و فرقه را بصوب شام فرستاد و خود با معدودی چند بکوه درنا که از غایت رفعت قله آن سر باوج آسمان میساید و کره زمین از فراز آن کمتر از ذره مینماید پناه برده متحصن شد و پادشاه مجاهد غازی در عین دولت و سرافرازی قطع منازل نموده بر بعضی از ولایات که داخل مملکت روم بود عبور فرمود و بهرشهر و قصبه که رسید ابواب عدل و احسان بر روی روزگار متوطنان آن برگشود و چون کنار رود البستان مضرب خیام سپاه بحر جوش رعد خروش گشت جمعی کثیر از لشگر ذو القدر نقل حشری از دد صفتان عفریت منظر جامه جنك پوشیده و دست بشمشیر و خنجر یازیده در برابر موکب لفراثر صف قتال بیاراستند نظم

صف‌آراست ناگه سپاه گران گرفته جهان را کران تا کران

همه آهنین درع و خارا شکاف همه همچو روئین‌تن اندر مصاف و غازیان عظام نیز بتسویه صفوف پرداخته غریو کرنای و سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای نفیر و کوس گوش ساکنان گنبد گردون را کر ساخت نظم

برآمد ز هردو سپه بانك کوس هوا نیلگون شد سپهر آبنوس

چو برق درخشنده از تیره میغ همی آتش افروخت از گرز و تیغ آنگاه دلیران جنگجوی و بهادران تندخوی دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان برده‌روی بانهدام بنیان حیات یکدیگر آوردند و کمال جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بزخم نیزه خطی قامت تیر مثال جوانان نوخاسته را مانند کمان خم کردند گاه از تحریك شمشیر خونبار سر سروران مردافكن وداع بدن مینمود و احیانا حدت پیکان خاراگذار راه بیابان عدم در جسم دلاوران صف‌شکن میگشود لا جرم در هردمی خون محترمی بر خاك ریخت و در هرقدمی خاك وجود همدمی با خون برآمیخت بیت

ز بس کشته کامد ز هردو گروهز خون خواست دریا و از پشته کوه و با آنکه در آن روز سپاه پادشاه گیتی‌فروز بضرب تیغ مسلول بسیاری از آن خیل مخذول را به بیابان عدم بلکه بقعر جهنم فرستادند بقیهٔ السیف پای قرار استوار داشته تا شب در موقف کارزار بایستادند و چون جمشید خورشید از توقف در میدان سپهر ملول شده راه دیار مغرب پیش گرفته و شعشعه تیغ آفتاب به نیام غروب درآمده از عکس خون کشتگان ساحت افق گونه لعل بدخشان پذیرفت پادشاه عالیجناب در معسکر همایون نزول نمود و سپاه ظفراقتباس را باقامهٔ لوازم پاس امر فرمود و لشگر ذو القدر نیز بمراسم طلایه پرداخته آنشب تا صباح از جانبین طریقه احتیاط مرعی بود روز دیگر سپهداران قضا و قدر دیبای زرنگار بر فراز جوشن سیما بگون گردون پوشیدند و بلمعات تیغ برق کردار فضای دشت و هامون را نور و ضیا بخشیده در انعدام سپاه ظلام کوشیدند پادشاه بهرام انتقام بدن بی‌بدیل را بدرع زراندود آراسته برباره تیز رفتار دلدل آثار پولادسم قطاس دم برآمد و بتسویه صفوف لشگر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۸

فیروزی اثر پرداخته میدان قتال را بفر طلعت همایون غیرت‌افزای فضای سپهر بوقلمون گردانید و از آنجانب اشرار دیوسار ذو القدر در برابر آمده درین روز نیز حربی در غایت صعوبت بوقوع انجامید و مخالفان خیره‌سر بدستور روز پیشتر قدم ثبات استوار داشته بهنگام هجوم سپاه ظلام هریك از فرق ناجیه و زمره باغیه بمعسکر خویش متوجه گردید صباح روز سیم که خسرو انجم علم پر زیور فتح و ظفر برافراخت و از استعمال اشعه اسنه و تیغ بیدریغ خیل ظلام شب محنت انجام را مغلوب ساخت بار دیگر غازیان رستم اثر شمشیر و خنجر کشیده روی بقوم پر شر ذو القدر آوردند و درین روز نسایم نصرت و برتری بر شقه رایت سالکان مسالك شریعت و دین‌پروری وزیده اعدای واژون اختر آغاز انهزام کردند اما مضمون کلمه (قل لن ینفعکم الفراران فررتم) شامل حال آن مردم گشت و سرپنجه قدرت سپاه بهرام صولت بساط حیات اکثر آنقوم بیدولت را درنوشت جهات و یراق و متملکات ایشان بتمام در تحت تصرف لشگر فیروزی انجام قرار گرفت از صرصر غضب پادشاهی نایره فنا در بیوتات و انبار غله آنجمع خاکسار سمت

اشتعال پذیرفت بیت

بباد غضب آتشی برفروخت که شهر و ده خاکساران بسوخت و پادشاه ستوده مآثر بعد از فراغ خاطر از مهم آنقوم مدبر عازم دیاربکر گشته بر حدود شام عبور نمود و از حکام و سرداران ولایات جمعی را که بقدم اطاعت بدرگاه عالم‌پناه آمده لوازم نیاز و نثار به-جای آوردند نوازش فرمود و چون هوای دیاربکر از غبار موکب ظفر آثار عنبر بیز و مشکبار گشت بمسامع جاه و جلال پیوست که طایفه از توابع علاء الدوله در قلعه جزیرت توطن دارند و حصانت آنحصار موجب اغترار ایشان گشته شرایط فرمانبرداری بجای نمیآرند و موکب همایون بدانجانب شتافته سپاه ستاره عدد بمدد بخت سرمد محیط آسا بگرد آنقلعه متانت انتما درآمدند و بافروختن شعله حرب و جنک و انداختن تفنك و سنك پرداخته در روز دوم چند رخنه در دیوار آنقلعه که چون قبه جوزا از وصمت اختلال مصون بود افکندند و صورت فتح و ظفر درنظر پادشاه فریدون‌فر جلوه‌گر شده حکم همایون شرف نفاذ یافت که غازیان عظام رعایا و مزارعان را اصلا تعرض نرسانند و از اتباع علاء الدوله ذو القدر هرکس یابند اسیر سرپنجه اقتدار گردانند و فرمانبران موجب فرموده عمل نموده چون کیفیت فتح قلعه جزیرت بمسامع کوتوالان سایر قلاع دیاربکر رسید مجموع از مقام سرکشی و عناد درگذشته مقالید حصون و بلاد را با تحف شایسته و تبرکات بایسته بدرگاه عالم‌پناه فرستادند و اظهار عبودیت و اخلاص نموده ابواب اطاعت و خدمتکاری برگشادند و پادشاه مخلص نواز دربارهٔ آنجماعت انعام و احسان فرموده زمام ایالت ولایت دیاربکر را در قبضه درایت محمد بیك استاجلو نهاد و طبل مراجعت کوفته عنان بطرف خلاط انعطاف داد در اثناء راه شرف الدین بیك که حاکم تبلیس بود با پیشکش فراوان بآستان سلطنت‌آشیان شتافته شرف بساطبوسی حاصل نمود و حلیس سایر خدام عالیمقام گشته دست عنایت پادشاه برجیس قدر ابواب لطف و مرحمت بر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۸۹

روی روزگارش برگشود و پس از آنکه ولایت خلاط محل بسط بساط خلافت مناط گشت مشاهده سیبهای حمرا؟؟؟ درختان و تلون اوراق باغ و بستان باعث آرایش بزم نشاط شده نوای نای و نوش از ایوان کیوان درگذشت و پادشاه گیتی‌فروز چند روز در آن مقام فرح انجام بشرب مدام پرداخته از آنجا بخوی شتافت و فصل دی در خوی بوده پرتو انوار معدلتش بر وجنات احوال متوطنان آذربایجان تافت.

ذکر طغیان علاء الدوله ذو القدر کرت دیگر و کشته شدن اولاد او بضرب تیغ نصرت پیکر

در زمستان که موضع خوی مضرب خیام پادشاه نیکخوی بود علاء الدوله ذو القدر لشگر جنگجوی فراهم کشیده مصحوب پسر خویش که قاسم نام داشت و او را بجههٔ اتصاف بصفت شجاعت ساروقیلان میگفتند بجانب دیاربکر ارسال نمود و محمد بیك استاجلو باوجود قلت سپاه بمضمون کلام (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ) واثق بوده در برابر اعدا صف‌آرا گشت و هردو فریق نهایت کشش و کوشش بتقدیم رسانیده محمد بیك را صورت نصرت دست داد و ساروقیلان و جمعی از خویشان او را غازیان شیر شکار اسیر کرده در قتل قوم ذو القدر نوبت دیگر غایت قدرت ظاهر ساختند و محمد بیك از وقوع این فتح مبین مبتهج و مسرور گشته بلوازم محامد الهی قیام نمود و ساروقیلان را با سایر اسیران گردن زده رؤس نامبارك ایشان را باردوی اعلی روان فرمود قاصد او در قشلاق خوی بدرگاه سلاطین پناه رسیده کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید و غریق انعام و احسان بجانب دیاربکر مراجعت کرده غایت عنایت شاهی را که مشاهده نموده بود معروض محمد بیك گردانید اما علاء الدوله بعد از شنیدن این خبر مانند پلنك تیرخورده در خشم شده در ماتم پسر سیلاب خون جگر از چشم تر روان ساخت و بار دیگر باجتماع یراق خیل و حشم پرداخت و پانزده هزار سوار عفریت منظر مریخ آثار فراهم کشیده دو پسر دیگر خود را که کلانتر را گور شهرخ و خردتر را احمد بیك میگفتند سرداران آن سپاه گردانید و ایشان را جهت طلب خون ساروقیلان بحرب محمد بیك استاجلو روان مخفی

نماناد که حسن بیک روملو در احسن التواریخ در ذیل وقایع خاقان سکندرشان و علاء الدوله ذو القدر مرقوم قلم صحت رقم نموده که عجیب است از صاحب تاریخ حبیب السیر که با آنکه در آن زمان بوده میانه خاقان ظفر اثر و علاء الدوله ذو القدر سه روزه جنک نوشته با آنکه مقابله نیز واقع نشده اما صاحب تاریخ عالم‌آرای عبای قایل بجنک سه روزه است چنانچه ما تن مبرور در متن مذکور فرمود و اللّه اعلم بحقیقهٔ الاحوال و الامور ۱۲ حرره محمد التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۰

ساخت و محمد بیک از هجوم اعداء شوم خبر یافته باز مستعد قتال گشت و در ظاهر قلعه حمید آمده تلاقی فریقین دست داده جنگی در پیوست که از نهیب آن عنان صبر و شکیب از قبضه اقتدار کوتوال حصار پنجم بیرون رفت و سیلاب خون چون رود جیحون در فضای معرکه روان شده قافله امن و سلامت رخت از مرحله جهان بربست آخر الامر محمد بیک بباد حمله صرصر اثر خیل بدخواه ذو القدر را چون غبار بی‌اعتبار از عرصه روزگار برداشت و گور شهرخ و احمد بیک با بسیاری از اتباع در معرکه کشته گشته زمانه پربهانه وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشت و محمد بیک کرهٔ بعد از اخری دست تمنا در گردن عروس فتح و فیروزی حمایل نموده سرهای مقتولان را بر پشت ستوران بار کرد و مصحوب قاصدی قمر مسیر بپایه سلطنت مصیر فرستاد و چون در آن زمان پادشاه خجسته شیم از قشلاق‌خوی متوجه عراق عجم گشته بود ایلچی استاجلو محمد بیک در ییلاق همدان سرهای دشمنان را بآستان ملایک‌آشیان رسانیده کیفیت آن فتح را که ثانیا بیمن دولت ابد پیوند روی نموده بود معروض گردانید و باصناف انعام و اکرام اختصاص یافته مفتخر و مباهی بجانب دیاربکر بازگردید و چون خبر شکست علاء الدوله مرهٔ بعد اخری بروم رسید پادشاه آندیار که از وی کینه دیرینه در سینه داشت لشگر بسروی کشید و علاء الدوله در میدان قتال بزخم تیغ رومیان کشته گشته رشته حیات بسیاری از قوم ذو القدر در آن معرکه منقطع گردید و بقیهٔ السیف در اطراف آفاق پریشان شده نامراد در خدمت قیصر راه دیار روم پیش گرفت و بیشائبه کلفتی و غایله مشقتی گلشن ممالک شاهی از خار آزار آن سالک طریق تباهی سمت امنیت پذیرفت و شاه صاحب‌تائید آن بهار و تابستان در منتزهات ولایت همدان در کمال دولت و اقبال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن احوال امیر نجم الدین زرگر منظور نظر کیمیا اثر پادشاه عالی‌گهر شده رایت اعتبار و اختیار برافراشت.

ذکر شمه از حال امیر نجم الدین مسعود جیلانی و رسیدن کوکب طالع او بدرجه شرف و کامرانی

بر ضمیر کیمیا تاثیر مبصران معیار اعتبار و عیارشناسان کارخانه روزگار در حجاب استار مخفی نخواهد بود که امیر نجم الدین مسعود در اوایل حال در سلک اشراف و اعیان رشت که داخل مملکت جیلانست منتظم بود و بواسطه کمال مهارت در صناعت صیاغت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و در آن ایام که آن گوهر کان الطاف الهی یعنی حضرت شاهی دین‌پناهی در ولایت لاهجان بسر میبرد امیر نجم الدین مسعود بنابر ارادتی که نسبت بدودمان پیغمبری سیما منتصبان خاندان حیدری ثابت داشت نادیده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۱

نقش محبت آن قرهٔ العین ولایت را بقلم اخلاص بر خاتم دل نگاشت و انگشتری که قابل انگشت همایون تواند بود ساخته مصحوب معتمدی ارسال نمود و بزبان نیاز مضمون این مقال پیغام فرمود که شعر

سلام علی من شاقنی بوصالهو ان لم افز الا لطیف خیاله

عشقت و ما ابصرت غیر اننی‌سمعت من الحاکین وصف جماله

ز بس وصف حسن تو بشنیده‌امبجان مهر روی تو ورزیده‌ام

چنان در دل و دیده جا کرده که گوئی تو را سالها دیده‌ام و چون آن تحفه و پیغام بعرض خدام آستان سپهر احتشام رسید و نقد اخلاص آنسالک طریق رشد و و رشاد در معیار ضمیر پادشاه کامکار مانند طلاء مهری تمام‌عیار نمود بسکه قبول مقرون شده قاصد مشمول انعام و اکرام رخصت انصراف یافت و بعد از آنکه موکب همایون پادشاه ربع مسکون از آن مملکت بخطه اردبیل مراجعت وصیت ظهور دولت و اقبال ابدی الاتصال در اطراف عالم سمت شیوع پذیرفت کوسه عباس که سپهسالار حاکم رشت امیر اسحق بود و در مذهب تسنن غلو مینمود دانست که امیر نجم الدین مسعود به ملت علیه امامیه عمل می‌نماید و نسبت به آن قدوه اولاد خیر البریه در طریق اخلاص و نیازمندی سلوک میفرماید بنابرآن امیر اسحق را بر قتل آنجناب اغوا کرد و امیر نجم الدین ازینمعنی خبر یافته بپای فرار روی بدرگاه پادشاه جم اقتدار آورد و در آن ایام که اردوی ظفر انجام متوجه شروان بود بموکب همایون پیوسته در سلک سایر خدام پایه سریر اعلی انتظام یافت و پرتو آفتاب عنایت شاهی از مطلع مرحمت نامتناهی طالع شده بر وجنات احوالش تافت و چون آن‌جناب بصفت فراست و کاردانی و سمت کیاست و فضایل نفسانی اتصاف داشت و بحلاوت گفتار و محاسن کردار از امثال و اقران ممتاز بود همواره تخم جود و احسان در زمین طوایف انسان میکاشت باندک زمانی اعتبار و اختیار بسیار پیدا کرد و در خلال احوال مذکور بمنصب وکالت نفس نفیس همایون سر- افراز گشته من حیث الاستقلال روی بتمشیت مهمات ملک و مال آورد پایه قدر و منزلتش از تمامی امراء عظام و مقربان بارگاه فلک احتشام درگذشت و درگاه خلایق ملاذش بیمن تربیت پادشاه وافر عنایت آرامگاه اشراف و اعیان عراق و فارس و آذربایجان گشت مثنوی

بلطف پادشاه بنده‌پرورخدیو دین‌پناه عدل‌گستر

پناه سروران درگاه او گشت‌فلک حیران عز و جاه او گشت و آن امیر صافی ضمیر در تدارک اختلالی که در اوایل ایام جهانگیری در بعضی از ولایات وقوع یافته بود بقدر امکان سعی نمود و در ترفیه حال اصحاب فضل و کمال کوشیده بانامل معدلت ابواب مکرمت برگشود مثنوی

در جود و سخا بر خلق بگشادنبودش کام غیر از دفع بیداد

بیمن التفات شهریاری‌بناء عدل را داد استواری

ز ابر لطف او اطراف عالم‌چو گلزار ارم گردید خرم

ذکر تعداد بعضی از وقایع بغداد و درآمدن آن مملکت بتحت تصرف پادشاه والانژاد

چمن‌آرای ریاض این سخن و نضارت‌بخش فضای این گلشن از رشحات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۲

سحاب قلم این حکایت را بدین‌سان رقم میزند که بعد از رفتن نامراد نزد علاء الدوله ذا القدر یکی از امراء شجاعت اثر باریک نام بر دار السلام بغداد استیلا یافت و بخیال محال طرح سلطنت و استقلال انداخته بآستان ملک آشیان شاه جهانیان نشتافت بنابرآن در پائیز سنه اربع عشر و تسعمائه که ولایت همدان از فروغ ماهچه رایت نصرت‌نشان طراوت بوستان جنان داشت رای باریک‌بین خسرو حشمت‌آئین متوجه انقیاد باریک شده همگی همت بر فتح بغداد گماشت و خلیل بیک یساول را که از جمله بندگان خاص بمزید عقل و کیاست و وقوف بر دقایق مهم سفارت امتیاز داشت فرمود که ببغداد رفته باریک را بطاعت خدام سده سدره منزلت ترغیب نماید و از وخامت عاقبت عصیان بترساند و مصحوب او تاج و خلعت جهۀ باریک فرستاد و خلیل بیک متوجه دار السلام شده چون باریک بر قرب وصول او اطلاع یافت جمعی از مردم نیک خود را سه روزه راه باستقبال روانه گردانید و ایشان خلیل بیک را باعزاز و احترام تمام بدار السلام درآورده باریک در باغ میرزا پسر بداغ با وی ملاقات نمود و بلوازم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل اقدام فرمود و نسبت بنواب درگاه سپهر احتشام اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بپوشیدن تاج و خلعت شاهی سرافراز و مباهی گشته

جمعی کثیر از مردم خود را تـاج پوشانیـد و دربـاره خلیـل بیـک طریقه انعام و احسان بجای آورده جهـهٔ ایسـتادگان پایه سـریر اعلی پیشکشهای شاهانه مرتب گردانید و آن اجناس نفیسه و امتعه شریفه را بابو اسحق شیره‌جی که از جمله اعظم امرایش بود تسلیم نمود و او را مصـحوب خلیل یساول بدرگاه سلاطین‌پناه ارسال داشت تا کیفیت عجز و نیازمندی او را بعرض نواب کامیاب رساند و نشان حکومت بغـداد بنـامش حاصـل گردانـد خلیـل یسـاول و ابو اسـحق شـیره‌جی روی بـاردوی کیهـان پوی آورده در همـدان سـعادت زمین‌بوس شـاه همـدان دریافتنـد و کیفیت انقیـاد و اطـاعت باریک را بوسـیله امراء ملک‌آرا عرض کردنـد و تحف و تبرکاتی را که همراه داشـتند بنظر انور درآوردنـد و بنـابرآنکه خـاطر اشـرف اعلی مایـل بآن بود که باریک بار خـدمتکاری بر دوش گرفته و حلقه فرمـان‌برداری در گوش کشـیده خود بـدرگاه عالم‌پنـاه شـتابد شـاه عالیجاه بچشم التفات در پیشکشـهای او ننگریست اما نسبت بابو اسـحق شـیره‌جی اصـناف الطـاف مبـذول داشـته او را فرمود که باریـک را بگوی که اگر صـحیفه ضـمیر خود را بنقوش دولتخواهی ملازمان بارگاه پادشاهی را آراسـته بآسـتان اقبال‌آشـیان شـتابی هرآینه بعواطف بیـدریغ ما اختصاص یابی و اگر نقد اعتقاد را بغل و غش نفاق مغشوش سازی بیشایبه شـبه در دار الضـرب سـیاست ببوته عقوبت بگدازی و چون ابو اسـحق شـیره‌جی رخصت انصـراف یافته بمجلس باریک رسـید آنچه دیده بود و شـنیده یک بیک معروض گردانید باریک تاریک‌دل بحسب ظاهر روزی‌چند شعار در متابعت پادشاه سـلیمان حشـمت اوقات گذرانیـده بالاخره خیال قلعه‌داری کرد و روی بجمع ساختن ذخیره آورده بر توابع و مضافات دار السلام غله حواله بسیار داشت و آنمقدار جو و گندم از مردم بستاند که اگر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۳

تا سه سال در آن بلـده متحصن میبود آن ذخیره بازوق او و لشـگریانش وفا می‌نمود در آن اثنا از قـدوه اولاد خیر البرا یا سـید محمد کمونه که آبـا عنجـد در سـلک اعاظم نقباء نجف منتظم بود و نسبت بنواب کامیاب شاهی در طریق اخلاص و دولتخواهی سـلوک میفرمود متوهم شـده آنجنـاب را مؤاخـذ و مقیـد سـاخت و در چاهی که بسان حوصـله بخلاتنگ وماننـد فکر عقلا عمیق بود حبس نمود آنگـاه تـاج از سـر نهـاده و باعلاـن کلمه عصـیان پرداخت و از اینجانب فرمانفرمای مشارق و مغارب بعـد از اجازت ابو اسـحق شیره‌جی عزم تسـخیر عراق عرب جزم فرموده حسـین بیک لله را با فوجی از شیران بیشه رزم منغلای سپاه گردانید و مواکب کواکب مراتب نیز متعاقب لله بیک بآهسـتگی در حرکت آمد و باریک اینخبر شنیده اضطرابش از پیشتر بیشتر گردید و پس از وصول حسین بیک لله بدو منزلی بغداد باریک مصـلحت جنک و صلح ندیده در شبی که ابر چون دل دیده عاشقان شعله برق می‌افروخت و باران اشک می‌ریخت و ماننـد حال زار مهجوران ناله رعد با نوای گریه می آمیخت تنک بر اسب فرار کشـیده از دجله بگذشت و مقرون بانواع تعب بطرف حلب گریخت روز دیگر که یوسف زرین لقاء خورشید از چاه دیجور شب بیرون خرامیده باوج جاه رسید و انوار طلعت بـابهجتش از مشـرق مراد طلوع نموده بـار دیگر عالم تاریک را صـفت اضاءت بخشـید بغـدادیان بسـر چاهی که محبس سـید محمـد کمونه بود شـتافتند و در کس پایان رفته آن یوسف مصـر سـیادت را بغایت ضـعیف و نحیف یافتنـد و بر دوش گرفته از چاه بیرون آوردند و زمام اختیار آندیار را بقبضه اقتدار آن زبده اولاد سـید ابرار داده شـعار دولتخواهی خدام موکب شاهی ظاهر کردند و لله بیـک در روز جمعه بچهار باغ ظاهر بغـداد رسـیده سـید محمـد در آن روز نخست بمسـجد جامع تشـریف برد و خطبه را بنام و القاب پادشاه عالیجناب مزین ساخته شـرایط کمال اخلاص و اطاعت بجا آورد و بعد از اداء نماز خرم و سـرفراز به بیرون شهر شتافته بـا لله بیـک نسبت بآنجنـاب غایت تعظیم و احترام مرعی داشـته ابواب الطاف بر روی روزگارش برگشود و چون خبر فتـح بغـداد از عرضه داشت سـید محمد کمونه و حسـین بیک لله بعرض نواب کامیاب شاهی رسـید آنحضرت بلوازم محامد الهی قیام نموده ایالت آنولایت را بخلفا بیک مفوض گردانید و آن امیر عدالت نهاد پیشتر از موکب ظفر اثر متوجه بغداد گشـته در ساعتی سـعادت اقتباس بجای خلفاء بنی عباس بر مسند حکومت نشست و بتمهید اساس مرحمت و انصاف پرداخته ابواب ظلم و اعتساف بربست

گفتار در بیان وصول پادشاه فلک احتشام بدار السلام و مشرف گشتن بطواف مراقد ائمه گرام سلام الله علیهم الی یوم القیام

در ان آیام که دست عنایت مفتح الابواب عز شأنه و عظم سلطانه مقالید فتح دار السلام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۴

بغداد در کف کفایت خدام پادشاه والانژاد نهاد آنحضرت در بعضی از توابع آن مملکت بنشاط شکار اشتغال مینمود و هرروز بمساعدت بخت فیروز شاه باز همت بلند در هوای صید ملك پرواز داده بتانی طی مسافت میفرمود و مقارن آن فتح حدود دار السلام از پرتو ماهچه الویه ظفر عطیه مانند فضای سپهر از فروغ چهره ماه و مهر صفت اضائت پذیرفت و خبر قرب وصول موکب گردون اساس بدار الملك خلفای بنی عباس سمت شیوع گرفت لا جرم امرا و اشراف در مصاحبت سید محمد کمونه بلوازم استقبال استعجال نمودند و سوقیه و عوام الناس در غایت انبساط و سرور بنظاره موکب پادشاه منصور از شهر بیرون شتافته ابواب فرح و حضور بر روی خود گشودند و چنانچه در آندیار معهود است گاوهای قربانی جهت تصدق فرق همایون آن آفتاب آسمان جهانبانی همراه بردند و چون چشم ایشان بر طلعت پادشاه عالیشأن افتاد سر آن گاوانرا از تن جدا کرده در پای بارگیر فلك مسیر صاحب‌تاج و سریر افکنده مراسم ثنا و دعا بجای آوردند مثنوی

که ای شاه فلك قدر جوانبخت‌ز پایت سربلندی یافته تخت

جهان یکسر چو دار الملك بغدادز انصافت همیشه باد آباد

براه بندگانت خصم مخذول‌بسان گاو قربان باد مقتول و وفور اخلاص و حسن اعتقاد اهالی بغداد در نظر عالی اثر پادشاه والانژاد مستحسن نموده بانامل عواطف بیدریغ ابواب اشفاق بر روی امید ایشان بگشاد و بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاخری سنه اربع عشر و تسعمائه در چهارباغ میرزا پیر بداغ نزول اجلال فرموده تمامی بغدادیان را در ظلال عدل و احسان مأوی داد و پایه قدر و منزلت سید محمد را بمزید لطف و مکرمت بلند ساخت و او را با علی مراتب جاه و جلال رسانیده بزبان عنایت و مرحمت بنواخت آنشب پادشاه عجم و عرب مقرون باصناف عیش و طرب در آن مقام راحت انجام بسر برد و روز دیگر عزم طواف عتبه علیه عایره کرده روی بدشت کربلا آورد و بعد از وصول بدان مشهد عطرسا و مرقد جنت‌آسا شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته روی نیاز بر آن خاك پاك سود و بزبان مناجات عرض حاجات کرده از روحانیت سید الشهدا علیه الصلوة و الثنا استمداد فرمود و مجاوران آن روضه بهشت‌نشان را بانعام نذور و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانید و از نفایس اجناس زربفت قبرپوشی ترتیب داده بر صندوق تربت جنت رتبت پوشانید ارکان و اطراف آن مطاف معتکفان حظایر قدس را پرده‌های زرنگار که منقش بود بنقوش بدایع آثار زیب و زینت درافزود و دوازده قندیل طلا هریك چون شعله آفتاب نورافزا بر قبه عرش‌فرسا وقف نمود و صحن آن گنبد فیض‌آئین را از گلیمهای ابریشمین چون سپهر برین مزین ساخت و ساحت آن منزل فردوس‌قرین را بمژگان اخلاص رفته فرشهای بدیع انداخت در وقت شیلان خوانسالار آن آستان سلطنت‌آشیان از انواع حلاوا و اطعمه فراوان آنمقدار حاضر آوردند که تمامی زوار و مجاوران روضه بهشت آثار از آن محظوظ و بهرور شده زلها بخانها بردند و یکشب پادشاه حسینی‌نسب در سر مرقد جد بزرگوار سلام اللّه علیه بالعشی و الابکار معتکف بوده روز دیگر عنان مراجعت منعطف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۵

ساخت و بحله شتافته از آنجا لواء عزیمت بصوب خطه نجف برافراخت و التجا بآستانه قدس منزلت و عتبه کعبه مرتبت شاه اولیا و پناه اصفیا امام المشارق و المغارب مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب سلام اللّه علیه من اللّه المواهب فرموده باقدام نیاز آداب طواف آن روضه عرش مطاف بجای آورد و در آن حریم واجب الاعزاز که کعبه اهل راز و سجده‌گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین سوده مرادی که داشت از واهب العطیات مسألت کرد مناجات

بگفت ای تاج‌بخش پادشاهان‌بسر افسر نه گیتی پناهان

برافرازنده رایات شاهی‌بامر و نهی تو شاهان مباهی

ز لطف تست ما را سرفرازی‌رعیت‌پروری مسکین‌نوازی

بامیدت دل غمناک خرسندفرحناک از غمت جان خردمند

ز فضل تست چون اقبال جاویدزذیلت نیست کوته دست امید

خداوندا باین شاه شرفناک‌وصی پادشاه تخت لولاک

همایون دوحه باغ امامت‌نضارت‌بخش گلزار کرامت

علی مرتضی سلطان کونین‌بچشم مردمی چون مردم عین

که از عدلم جهان را خرمی ده‌اساس دین بسعیم محکمی ده

بر ارباب حسد فیروزیم بخش‌بملک سروری بهروزیم بخش

چنانم سرفرازی ده بعالم‌که ننشیند بدل گرد ملالم و از امداد روحانیت حضرت شاه ولایت انوار اجابت دعوت بر باطن خجسته میامن آن قدوه دودمان امامت پرتو انداخته سر از سجده برداشت و سدنه آن سده سدره‌مرتبت را باصناف تحف و هدایا نوازش فرمود و همگی همت فیض انتما بر ترفیه حال ایشان گماشت آنگاه بهمراهی بخت آگاه بحله بازگشت از آن مرحله عنان غزو و جهاد بصوب منازل اعراب غزیه که در بریهٔ جهالت سرگردان بودند تافت و بعد از وصول بسر وقت آنجماعت بسیاری از ایشان را کشته و اموال و جهات را غنیمت گرفته شکارکنان بدار السلام بغداد بازگشت وصیت فتح عراق عرب در اطراف آفاق اشتهار یافته طنطنه حصول آمال و آمانی آن مهر سپهر کشورستانی از شرفات عرفات آسمانی درگذشت و شاه دین‌پناه بعد از وصول بدار السلام بشرف طواف روضه عطربار و مرقد خلد آثار امام همام هادی اعالی و اعاظم ابو ابراهیم موسی الکاظم و امام کرامت‌نژاد مرجع اصحاب رشد و رشاد محمد التقی الجواد سلام اللّه علیهما مشرف گشته چنانچه سزاوار کمال اخلاص آن پادشاه هدایت دثار بود لوازم نیاز بجای آورد و مجاوران آن خجسته مکان را باصناف انعام و احسان خوش‌دل و شادمان گردانید آنگاه بسامره خرامید و بسعادت زیارت عتبه کعبه مرتبه قدوه اولاد رسول امی هاشمی امام علی النقی و امام حسن العسکری الزکی علیهما السلام استسعاد یافت و بدستور مراسم حسن اعتقاد مرعی داشته پرتو انعام و اکرامش بر وجنات حال سدنه آن مقام لازم الاحترام تافت و موکب پادشاه عدالت نهاد از سامره ببغداد بازگشته در اثناء راه بنشاط شکار پرداخت و بعد از وصول بدار السلام عمارتی را که در آن ایام بموجب فرموده آنحضرت در فضائیکه نزدیک بدروازه قراقابوست بنا کرده بودند بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و از آنجا بعزم تماشای طاق کسری که صفت آن چند کرت درین اوراق مرقوم کلک بنان گشته توجه فرمود و پس از فراغ از آن امر قصد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۶

شکار کرده بجانب جنگلی که مسکن شیران پیلتن و هژبران مردافکن بود روان گشت و در نواحی آن بیشه شیری که ثور گردون از مهابت آن در صیدگاه فلک روز مختفی میبود از دور نمودار شد و پادشاه شیر شکار که خم کمان ابرویش هلال مثال پیوسته بگشادگی چهره اقبال اشارت میکند و صدای خدنک دلستانش همواره نوای وصول بنشانه مقصود در خم طاق گردون می‌افکند تنها نزدیک آن دد رفت و از بخت سرمد مدد یافته بیک چوبه تیر مرک تأثیر آن شیر دلیر را بر خاک هلاک انداخت رامی بر برج قوس از مشاهده آنجلادت انگشت تعجب بدندان گرفت و شیر چرخ از سهم آن رمی خائف گشته در بیشه اختفا خفت و شاه ظفر پیشه از آن بیشه ببغداد مراجعت فرموده کرت دیگر برواج و رونق عتبات ائمه معصومین سلام- اللّه علیهم اجمعین پرداخت و جهۀ هریک از آن شش عتبه کعبه مرتبه نقاره و راتبه مقرر ساخت و فرمود که نجاران هنرمند و مهندسان خاتم‌بند از اطراف ممالک محروسه در بغداد جمع آمده شش صندوق منقش بنقوش اسلامی و ختائی در غایت تکلف و زیبائی ترتیب دهند و صنادیق قدیم را از آن مراقد عطرپاش برداشته صندوقهای مجدد را بجایش نهند آنگاه خلیفهٔ الخلفا را که تا آن غایت خادم بیک لقب داشت مکنی

بابو المنصور و ملقب بخلیفة الخلفا گردانید و بتجدید حکومت عراق عرب و تمشیت مهام مزارات ائمه گرام را علیهم السلام بوی تفویض نمود و آنجناب را بانعام تاج زردوزی و خلعت خاص و اسب تازی با زین زرین و کمر شمشیربند و بار طلا و صراحی و طبقچه و پیاله که آنها نیز مجسم از طلا بود مفتخر و سرافراز ساخت و ماهچه اعلام ظفر اعلام باوج سپهر فیروزه‌فام رسانیده صدای یورش خوزستان در خم طاق آسمان انداخت.

ذکر اضائت ولایت حویزه و شوشتر از شعشعه ماهچه رایت پادشاه دین‌پرور و بیان وصول حاکم لرستان ملک رستم بآستان خلافت آشیان خسرو عدالت شیم

بر طباع آفتاب شعاع اصحاب فضل و هنر فروغ اینمعنی نورگستر خواهد بود که جماعتی از اعراب جزیره که ایشان را مشعشع گویند بالوهیت حضرت شاه ولایت علیه السلام و التحیة قایلند و چنان استماع افتاده که بعد از مبادرت بعبادتی که معهود آنقوم است ایشان را کیفیتی طاری میشود که در آن حالت مطلقا تیغ و تیر بر بدن ایشان تأثیر نمیکند چنانچه قبضه شمشیر در زمین فروبرده و شکم بر نوکش نهاده قوت میکنند و لفظ علی اللّه بر زبان میرانند تا آن شمشیر مانند کمان خم میشود یا میشکند و در اکثر اوقات حاکم آنطایفه یکی از سادات میبود و در اوایل طلوع آفتاب دولت شاهی از مطلع تائیدات الهی سلطان محسن بر ایشان حاکم بود و درین ایام که فتح بغداد روی نمود بمسامع جاه و جلال پیوست که سلطان محسن مانند هرموجود و ممکن بعالم فنا شتافته و شعشه انوار ایالت بر وجنات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۷

احوال پسرش سلطان فیاض تافته و قوم مشعشع حالا بالوهیت فیاض که از فیض عنایت حضرت عزت بی‌بهره است اعتراف مینمایند و رقم نسخ بر احکام شریعت غرا کشیده بادیه ضلالت و غوایت می‌پیمایند بنابرآن دفع شر آنجماعت بیدین بر ذمه همت پادشاه ظفر قرین واجب نمود و از دار السلام بغداد اعلام هدایت افراخته بجانب حویزه که در آنزمان دار الملک حکام مشعشع بود توجه فرمود مثنوی

روانگشت شاه فلک‌مرتبه‌خدیو جهانگیر جم کوکبه

روان در رکابش کهان و مهان‌جنیبت کشانش ملوک جهان در اثناء راه بمسامع نواب و الاجناب رسید که حاکم لرستان ملک رستم بسلوک طریق ظلم و ستم اقدام مینماید و از توجه سایه علم ظفرشیم استنکاف نموده ابواب فرمان‌بری بر روی روزگار خود نمیگشاید و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته امیر نجم الدین مسعود بیرام بیک قرامانی و حسین بیک لله با قرب ده هزار نفر از سپاه رستم اثر جهة دفع شر ملک رستم عازم لرستان گشتند و موکب منصور بدستور متوجه دار الملک مشعشع بوده چون اینخبر بحویزه رسید سلطان فیاض با لشگری که بنوک سنان سندان‌گذار مغفر مهر از فرق سپهر ربودندی و به پیکان خدنک خارا شکاف خون از شریان شیران بیشه مصاف گشودندی از شهر بیرون آمده مستعد قتال و جدال بایستاد و پادشاه والانژاد بعد از وصول بنواحی معسکر دشمنان بداختر میمنه و میسره را بفر وجود امراء صف‌آراء کشورگشا و یمن جلادت غازیان رستم توان رزم‌آزمای آراسته و مستحکم گردانید و انوار توق خورشید منجوق از مطلع قلب طالع گشته در اطراف و جوانب مواکب ظفرمناقب از صفوف شجعان فیروزی مواهب حقیقت آیهٔ (كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ) بظهور انجامید آنگاه از هردو طرف اصحاب جرأت مرکب مردانگی بمهمیز ستیز از جای برانگیخته در یکدیگر آویختند و بآبیاری تیغ آتشبار نقش ترحم از لوح خاطر شسته خاک معرکه را با خون برآمیختند لب شمشیر مانند عشاق مشتاق بتقبیل سرو روی جوانان مشگین‌موی کام دل حاصل میکرد و پیکان آتش‌فشان در سینه و پهلوی دلیران نشسته شرط دلسوزی بجای می‌آورد نظم

خدنک بلا فتنه‌انگیز شدسنان ستیزنده خونریز شد

ز خون یلان گشت میدان جنگ‌چو بحری که آبش بود لاله‌رنگ

در آن ژرف دریای پر خون ناب‌سر سرکشان گشت همچون حباب و در آن روز از وقتی که فضای معرکه سپهر بانوار تیغ زرنگار خسرو ثوابت و سیار سمت اضائت گرفت تا زمانی‌که اطراف افق از عکس خون کشتگان گونه لعل و مرجان پذیرفت در آن میدان هولناک از جانبین لوازم خونریزش و شرایط کشش و کوشش بجای آوردند و در آخر روز که هنگام غروب شعشعه اقبال قوم مشعشع بود غازیان عظام و حامیان حوزه اسلام بهیأت اجتماعی حسام خون‌آشام از نیام انتقام کشیده بر ارباب ظلم و ظلام تاختند و بیمن دولت پادشاه اسلام کمال سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیده فیاض را با بسیاری از امراء بر خاک هلاک انداختند رباعی

دشمن که کند بلشگر شاهی جنگ‌بیشبهه زمین ز خون او یابد رنگ

روبه نبود حریف سرپنجه شیر تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۸ نخچیر چه‌سان زید بمیدان پلنگ

و در نماز دیگر آنروز پیکر فتح و ظفر در نظر انور پادشاه دین‌پرور جلوه‌گر گشته نوای فرح‌افزای (فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ) بمسامع جاه و جلال رسیده بقیهٔ السیف لشگر مشعشع (كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ) پشت ادبار بر معرکه فرار کرده اموال و یراق ایشان غنیمت غازیان گردید و شاه عالم‌پناه بر تیسیر این فتح مبین لوازم محامد حضرت رب العالمین بجای آورده ایالت حویزه را بیکی از امراء معدلت‌آئین مفوض ساخت و عزم دزفول فرموده در ضمان عنایت کریم عطا- بخش علم آفتاب درخش بدانجانب برافراخت بعد از وصول بنواحی آنحصار حاکم آنجا باقدام اطاعت و انقیاد پیش آمده بیشائبه اهمال و امهال مقالید شهر و قلعه تسلیم نواب بارگاه فلک‌اشتباه نمود و پادشاه دین‌پناه آن بلده را نیز بیکی از اهل اعتماد سپرده بطرف شوشتر نهضت فرمود حاکم شوشتر که در آن زمان در قلعه سلاسل توطن داشت چون از توجه موکب همایون فرمانفرمای ربع مسکون خبر یافت دانست که روباه حیله ساز را مقاومت با شیر ژیان از جمله محالات است و پشه حقارت‌پیشه را توقف در برابر باد صرصر از قبیل ممتنعات از جنس زر و گوهر و اجناس نفیسه دیگر و اسب و اشتر و استر آنچه میتوانست جههٔ پیشکش سرانجام کرد و بارشاد ملهم عقل از مضیق حصار بساحت سپهر مساحت درگاه سلاطین‌پناه شتافته شرایط انقیاد و بندگی بجای آورد و شوشتر نیز مانند حویزه بحوزه تسخیر پادشاه کشورگیر درآمده یکی از امرا بضبط آن مملکت تعیین یافت و انوار معدلت و رعیت‌پروری بر وجنات روزگار رعایاء آنجائی تافت اما قضیه امراء ظفر عطیه که متوجه لرستان بودند برینمنوال فیصل یافت که چون ملک رستم از قرب وصول ایشان آگاه گشت چاره کار منحصر در فرار دانسته از سر ملک و مال درگذشت و با معدودی از ملازمان پناه ببعضی از جبال حصین برد و امراء نصرت قرین بحدود آنکوه رفته در آن اثنا امیر نجم الدین مسعود بموجب حکمی که از پایه سریر اعلی بدو رسید مراجعت نمود و در ظاهر قلعه سلاسل شرف ملازمت پادشاه عادل حاصل کرده لب باداء دعا و ثنا گشود و بیرام بیک و الله بیک بعد از معاودت امیر نجم بیشتر از پیشتر در باب ختم ماده فساد رستم سعی فرمودند و همدران ایام مهم او بغایت عجز و اضطرار انجامید و اعتماد بر کمال کرم پادشاه فلک‌اقتدار کرده قاصدی نزد امراء عالیشان فرستاده امان طلبید و ایشان ایلچی او را نوازش نموده مراسم عهد و پیمان درمیان آورده رخصت انصراف ارزانی داشتند آنگاه ملک رستم میان خوف و رجا بخدمت امرا شتافت و ایشان مقضی المرام طبل مراجعت کوفته هنوز اردوی همایون در حدود شوشتر بود که بدرگاه سلاطین پناه رسیدند و رستم را بپایه سریر سپهر اشتباه رسانیدند پادشاه فرشته شیم چون نهایت عجز و نیاز رستم را مشاهده فرمود از وفور مرحمت جبلی بر حال موفور الاختلالش ببخشود و او را بانعام تاج عالم خراج و خلعت خاص اختصاص داده محاسنش را بلآلی آبدار و در شاهوار ترصیع نمود و ملک رستم مدتی بآن هیئات ملازمت سده سدره مرتبت میکرد آنگاه بتفویض ایالت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۴۹۹

ولایت لرستان سرفراز گشته روی بوطن مالوف آورد

ذکر نهضت رایت نصرت طراز کرت ثانی به مملکت شیراز و وقوع بعضی از امور بمقتضای مشیت پادشاه بی‌انباز

شاه عالی گهر از مهم لرستان و شوشتر فراغت یافت بنابر بعضی از مصالح ملکی عنان سمند خوشخرام بصوب مملکت فارس تافت و چون حدود قصبه دار الجرد مضرب عساکر بهرام انتقام گشت و نزد خدام خسرو گردون‌غلام بوضوح پیوست که در جبال آنولایت بز کوهی که فاد زهر حیوانی ازو حاصل میشود بسیار است عزم صید و شکار از ضمیر فیض آثار سر برزد و جنود ظفرشعار بر اطراف آن جبال و تلال محیط گشته چند شبانه‌روز جانوران شکاری راندند و در قموقا آن مقدار وحوش و سباع جمع آمد که نطاق نطق از احاطه کمیت آن عاجز شد آنگاه پادشاه عالیجاه در میان جرگه تاخته بزخم تیغ تیز چندان بز کوهی و نخچیر بر خاک هلاک افکند که شرح آن بتقریر و تحریز تفسیرپذیر نیست و چون طبع اشرف اعلی را از تیر انداختن و تیغ راندن ملالت روی نمود امرا و نوئینان و خواص و مقربان بآن امر پرداختند و در آخر کار تمامی افراد اجناد و لشگریان در قمورقا تاخته سایر آن جانوران را غرقه‌بخون ساختند و ماهچه اعلام هدایت اعلام از دار الجرد بصوب مقصد حرکت فرمود مقارن آنحال اخی بیک که در خلال احوال مذکوره برسم رسالت نزد والی هرموز و امیر علاء الملک حاکم لار رفته بود بازآمد و خبر اطاعت ایشانرا بمسامع ایستادگان پایه سریر اعلی رسانید و نفایس اجناس و تبرکات بیقیاس را که پیشکش فرستاده بودند برطبق عرض نهاد و بشرف قبول اقتران یافت و پادشاه دوست‌نواز خرم و سرافراز بشیراز خرامیده آن زمستان در آن مکان جنت‌نشان بعشرت و کامرانی اوقات خجسته ساعات گذرانید و در فصل بهار نیز در منتزهات آنولایت بتجرع اقداح راح ریحانی پرداخت آنگاه عنان باریگر عالم‌نورد بجانب قصر زرد منعطف گردانید از جمله وقایع لیل و نهار که در آن زمستان و بهار وقوع یافت یکی آنکه امیر یار احمد اصفهانی که در سلک اشراف طبقات انسانی انتظام داشت در شیراز بیمن اهتمام امیر نجم الدین مسعود منظور نظر تربیت پادشاهی گشته بتفویض منصب وزارت سرافراز شد و از روی وقوف کاردانی در سرانجام امور صاحب‌دیوانی شروع نمود دیگر آنکه قاضی محمد کاشانی که بعالی منصب صدارت معزز بود و از غایت تقرب و نیابت در اکثر مهمات سرکار سلطنت دخل میفرمود کوکب طالعش از اوج اقبال روی بحضیض وبال نهاد و بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بامیر نجم الدین ابواب مخالفت بازگشاد و در غیبت آنجناب در روزی که پادشاه گیتی‌فروز در بزم نشاط و کامرانی نشسته بود و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای شراب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۰

ارغوانی تجرع مینمود معروض داشت که امیر نجم الدین مبلغ بیست هزار تومان از اموال شاهی تصرف دارد اگر او را به بنده سپارند باندک زمانی آن مال بسیار را بخزانه عامره میرسانم و غایت کفایت و کاردانی در سرانجام مهام سلطانی ظاهر میگردانم پادشاه معدلت‌پناه از نهایت علو همت بآن سخن التفات نکرد و همدران ایام کیفیت حال را بامیر نجم الدین درمیان نهاده قاضی محمد را بدو سپرد و امیر نجم الدین او را مصادره و مؤاخذه نمود در آن اثنا آن مقدار قبایح افعال و فضایح اعمال از وی ظاهر گشت که حکم همایون بسیاستش صادر شد و کار از شفاعت امراء و ارکان دولت درگذشت و بعد از قتل قاضی محمد منصب صدارت بامیر شریف الدین علی که از جمله احفاد امجاد اعلم افراد انسانی سید شرف الدین علی- الجرجانی بود و در اکتساب فضایل نفسانی متبع جد امجد خود مینمود تفویض یافت و آن سید فاضل خوب صورت جمیل‌سیرت از روی استحقاق در آن منصب بلندمرتبت دخل کرده پرتو انوار عاطفت پادشاه کامکار بر صفحات روزگارش تافت.

ذکر نهضت رایت نصرت آیت از ولایت فارس بجانب عراق و آذربایجان و انتقال امیر نجم الدین مسعود بجوار مغفرت معبود منان

چون پادشاه فلک‌اقتدار چند روز در نواحی قصر زرد بامر صید و شکار پرداخت و آن فضای خضرت‌افزا را از خون آهو و نخچیر سرخ ساخت عزیمت خطه اصفهان فرمود و بعد از وصول بمقصد میدان آن بلده جنت‌نشان درنظر همت آنحضرت تنک نموده بگشاده ساختن آن فرمان داد و فرمانبران حسب الحکم بتقدیم رسانیده آن میدان را مانند عرصه امید وسیع گردانیدند و پادشاه

عالیجاه یکدو هفته آنجا باسب تاختن و تیر برقبق انداختن پرداخت و از اصفهان بهمدان شتافته موسم تابستان در صید و شکار و گشت دشت و مرغزار بپایان رسانید و در فصل پائیز دامن کوه الوند معسکر نصرت‌اثر گردید و اردوی ظفر- نشان از آنجا متوجه دار الملك آذربایجان گشته ساكنان آن بلده از غایت فرح و سرور بآئین بستن شهر پرداختند و در كمال نشاط و انبساط لوازم نیاز و نثار بجای آورده مراسم اخلاص و دولتخواهی ظاهر ساختند و حضرت شاهی محفوف باصناف الطاف الهی روزی چند در آن بلده بعیش و طرب اوقات گذرانید آنگاه بجانب خوی توجه فرمود و در اثناء راه مزاج با ابتهاج امیر نجم الدین زرگر از نهج اعتدال بمنهج اعتلال انتقال نمود و التهاب آتش تب اسباب حیات جناب وكالت آماب را در بوته مرض بگداخت و اشتداد حرارت سوء- المزاج قوی محركه را ضعیف ساخته آنجناب را از پای درانداخت تلطیف غذا و استعمال دوا اصلا فایده نداد و آن امیر فاضل نصفت‌نهاد پس از وصول بباغ خوبانه كه بخمنه اشتهار یافته و در هشت فرسخی تبریز است روی بجنهٔ المأوی نهاد پادشاه والانژاد را از مفارقت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۱

آن خدمتكار اخلاص آثار حزن و ملال بسیار روی نمود و روح شریفش را بختمات كلام و اطعام فقرا و ایتام شاد ساخته جسدش را بجانب نجف روان فرمود و بعد از انقضاء ایام تعزیت آنخسرو صافی‌طویت امیر یار احمد اصفهانی را بتفویض منصب وكالت سرافراز گردانید و نجم الدین ثانی لقب داده رایت اعتبار و اختیارش را بفرق فرقدین رسانید تمامی امرا و وزرا و اركان دولت را بمتابعتش مامور ساخت و سرانجام امور ملكی و مالی را برأی صوابنمایش باز گذاشته او را بزبان لطف و عنایت بیغایت بنواخت و نجم بیك ثانی نیز امیری صایب‌تدبیر بلندهمت بود و در ایام اقتدار با صغار و كبار روزگار بر نهج عدالت سلوك نمود بعد از آن پادشاه سلیمان مكان از خمنه الویه ظفرعطیه بجانب خوی برافراشت و تا وقت یورش شروان در مواضع نزه آنولایت اقامت داشت و در آن اوقات میرزا بیك علائی كه از سایر وزراء نواب آستان كشورگشا بعلو قدر و وفور اختیار ممتاز و مستثنی بود ببعضی از جرایم متهم گشته و سعایت امیر نجم الدین ثانی مدد علت شده عالم فانی را بدرود نمود

گفتار در بیان توجه موكب ظفرنشان بولایت شروان كرت ثانی و مراجعت كردن بعد از حصول آمال و امانی

در مبادی فصل دی و اوایل زمستان و خنكیهای دی كه عارض خوبان گلروی و رخسار بنفشه مویان فرشته‌خوی نیلوفری گردید و جمشید خورشید بزمستان خانه جدی شتافته سنجاب سحاب بر دوش كشید نظم

گلگونه عارض بتان شداز باد خنك بنفشه مانند

خورشید ز بیم لشگر دی‌جوشن ز سحاب در برافكند پادشاه صاحب‌تائید شنید كه شیخشاه كرت دیگر در شروان رایت طغیان برافراشته و باستظهار قلاع متین و اعتماد سپاه جلادت‌آئین نقش سلطنت و استقلال بر لوح خاطر نگاشته در اداء باج و خراج تغافل و اهمال مینماید و ابواب تعظیم و احترام بر روی ایلچیان آستان سپهر احتشام نمیگشاید نظم

برافراخته رایت سروری‌نموده خیال جهان داوری

بخدام خاقان با تخت و تاج‌نكرده ز نخوت اداء خراج بناء علی هذا پادشاه مظفر لواء عزم جزم فرمود كه نوبت دیگر رایت هدایت آیت بجانب شروان برافرازد و آنولایت را در حیز تسخیر كشیده چنانچه باید و شاید بتأدیب شیخشاه پردازد باوجود شدت برودت هوا و هجوم جنود برف و سرما در اواسط سنه خمس عشر و تسعمائه لواء كشورگشا بدان طرف در حركت آمد و فوجی از امرا بموجب فرمان اشرف اعلی پیشتر بمعبر جواد شتافته جههٔ عبور موكب منصور از كشتی جسر بستند و چون پادشاه عالیجاه قطع منازل و مراحل كرده بكنار آب رسید و از آن پل گذشته آوازه وصول سپاه بحر جوش رعد خروش در بلاد شروان منتشر گردید شیخشاه از مقاتله خسرو دین‌پناه اجتناب واجب دانسته در قلعه بیغرد تحصن نمود و نواب كامیاب شاهی ازینمعنی وقوف یافته ببعضی از

ارکان دولت را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۲

بجانب شماخی فرستادند تا آنولایت را ضبط نمایند و آنحضرت بنفس همایون متوجه باکو گشته کوتوال آنحصار بقدم اطاعت و انقیاد موکب ظفر شعار را استقبال کرد و باصناف الطاف اختصاص یافته مقالید شهر و قلعه بخدام آستان سدره مقام سپرد و پادشاه کامران از باکو بشابران رفته حاکم آنولایت در سلوک طریق خدمتکاری اقتدا بشیوه ستوده کوتوال باکو نمود و بغایت عنایت شاهی سرافراز شده پایه قدر و منزلتش درافزود و برین قیاس اکثر حکام قلاع و بلاد شروان بدرگاه سپهراساس رسیده در سلک سایر خدام عالی‌مقام منتظم گردیدند و منظور انظار مراحم و الطاف گشته فرق افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند اما کوتوالان قلعه دربند یار احمد آقا و محمد بیک پشت پندار بحصانت آن حصار استوار نهاده با آنکه خود بملازمت نیامدند پیشکش نیز نفرستادند و پادشاه کامران دربند فتح آنقلعه بلند شده عنان‌یکران بدانصوب انعطاف داد و پس از وصول بمقصد اطراف و جوانب آنحصن حصین را که بروایتی از آثار اسکندر است بر امراء حشمت‌آئین و غازیان ظفرقرین قسمت نمود و هرکس بمورچل خود فرود آمده صدای کورکه و نفیر باوج کره اثیر رسید و خروش سورن و نای زرین بنیان حصار سپهر دوار را متزلزل گردانید مع ذلک مخالفان خیره‌سر در مقام مدافعت پای ثبات فشرده دست بانداختن تیر و سنک بردند و غازیان عظام نیز عقاب سهام خون‌آشام بقصد صید مرغ روح مخالفان از آشیانه کمان پرواز داده آنچه کمال جلادت بود بجای آوردند اما چون آنقلعه در متانت بمثابه‌ایست که دایره سور کوه مثالش با منطقهٔ البروج دست تعصب در کمر دارد و کنگره فصیل بیعدیلش رفعت قلعه سپهر مستدیر را به پیش چشم در نمی‌آرد ساکنانش در وقت جمع ذخیره دانه از سنبله فلک توانند چید و قاطبانش بهنگام احتیاج گوشت حمل را در تاب آفتاب کباب توانند گردانید نظم

کنگر او هست زبان جمله تن‌آمده با ماه سما در سخن

خندقش از عمق بجائی رسیدکز ته آن گاو زمین شد پدید فتح آنحصار استوار بمجرد استعمال آلات جنك و پیکار تیسیر نپذیرفت و پادشاه صایب‌تدبیر در حل آنعقده تأمل نموده نقبچیان آهنین چنك را فرمود که بحفر نقب اشتغال نمایند و آنجماعت آغاز کار کرده در عرض پنجروز دوازده نقب ببروج قلعه دربند رسانیدند یار احمد و محمد بیك و سایر اهالی حصار چون حال بر اینمنوال دیدند و دانستند که هرچند در حراست آن موضع سعی نمایند بموجب کلمه کریمه (ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها) بالاخره شاه ظفرقرین بر آن حصن حصین استیلا خواهد یافت لا جرم بدست عجز و نیاز در ذیل عاطفت خسروانه آویخته زبان بطلب امان گشودند و روی تضرع و تخشع بدرگاه عالمپناه آورده از لطف شامل پادشاه عادل التماس عفو نمودند و دریای مرحمت آن حضرت در تموج آمده صحایف جرایم آن زمره را از نقوش زلات پاك ساخت و همه را مشمول رعایت بیغایت گردانیده قلاده حکمت دربند را در گردن منصور بیک انداخت و ایالت سایر مواضع شروان به لله بیك تفویض نموده حکم همایون شرف نفاذ یافت که نعش معطر سلطان الاولیا و برهان الاتقیا شاه حیدر را که تا آن غایت در دیار بترسران مدفون بود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۳

بمحروسه اردبیل نقل کنند و زمره از خواص بارگاه سلاطین‌پناه در سنه مذکوره متعهد آن خدمت شده جسد مطهر آنحضرت را بعد از انقضاء بیست و دو سال از قبر بیرون آوردند و در محفه محفوف برحمت حی لا یموت نهاده بمقبره منوره آباء عظامش بردند و حال آن‌که باوجود امتداد زمان اعضای روح‌افزایش از هم نریخته بود و رنك بشره مبارکش در غایت لطافت و نضارت مینمود و چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون از فتح شروان و نقل نعش مقرون برحمت و غفران فراغت یافت همدران زمستان عزم مراجعت جزم فرمود و از معبر جواد گذشته عنان جواد تازی‌نژاد بصوب قراباغ اران تافت و بقیه ایام شتا در آن موضع فرح‌افزا گذرانیده در اوایل فصل بهار و مبادی اهتزاز ریاحین و ازهار خورشید مثال متوجه بیت الشرف خویش گشت متوطنان تبریز بسبب

وصول موکب ظفر شعار شاه فلک اقتدار مسرت بسیار اظهار کرده تمامی دکان و بازار را آذین بستند و چنگ عیش و طرب ساز نموده بیمن مقدم مکرم فرمانفرمای عالم در بزم نشاط و خرمی نشستند و آن حضرت ببسط بساط عشرت پرداخته روزی‌چند در آن بلده بدولت و اقبال بگذرانید آنگاه به ییلاق بیرون آمده در مرغزاری بهشت آثار منزل گزید و در آن بهار پادشاه فلک پادشاه فلک‌اقتدار بقاعده استمرار در آن امکنه و منازل گاهی در بزم خرمی نشسته بکام دل از دست ساقیان ماه‌سیما ساغر صهبا درمیکشید و احیانا بر تخت عدالت و رعیت‌پروری برآمده مهمات رعایا و عجزه را بکفایت مقرون میگردانید و در موسم تابستان که اثمار باغ و بستان بمرتبه کمال ترقی نمود و حرارت هوا چون دولت شاه مظفرلوا زمان زمان در افزود آن حضرت عازم سلطانیه شده جهۀ مصلحت یورش خراسان باجتماع لشگرها فرمان داد و بعد از طی منازل در النک خرقان نزول اجلال فرمود و روزی‌چند توقف اتفاق افتاد.

آغاز داستان فتح خراسان فرازندگان اعلام نکته‌دانی و برازندگان اورنگ سخن‌رانی برین دقیقه عارف و ازین قضیه واقف خواهند بود که دولت ابدی الاتصال شاه ستوده‌خصال را خاصیتی است که هرصاحب توفیقی که از سر صدق نیت و صفای طویت روی اخلاص و نیاز بساحت آستان اقبال طراز آورد از پرتو آفتاب عنایت ملک بی‌انباز نهال آمالش سایه‌گستر گشته غنچه تمنایش در چمن مراد بنسیم سرافرازی شکفتن گیرد و هر وافر شوکتی که بکثرت اسباب حشمت مغرور شد رقبه عبودیت در حلقه مطاوعت خدام درگاه سپهر منزلت درنیارد باندک زمانی دوحه عظمتش از صرصر ادبار انقلاع یافته ریاض مکنتش صفت وادی غیر ذی زرع پذیرد نظیر فقره اخیر ازین تحریر صورت حال محمد خان شیبانی است که بعد از فتح بلاد خراسان بسعت مملکت و بسطت ولایت و وفور خیل و حشم افزونی سپاه و خدم و کثرت آلات جنگ و جدال و بسیاری موجبات سلطنت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۴

و استقلال مغرور گشته نسبت بنواب سده سدره منزلت در طریق فرمانبرداری و اطاعت سلوک ننمود و تیغ ظلمت‌زادی شاه کشورگشای رنک تکبر و نخوت او را از آئینه زمانه بصیقل تائید ایزدی بزدود مفصل این مجمل آنکه چون محمد خان از اقصی ترکستان تا حدود سمنان بحیز تصرف و تسخیر درآورد و اولاد امجاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را از بلاد خراسان متفرق گردانیده رایت استقلال مرتفع کرد صورت غرور و پندار و نقش استبداد و استکبار بر لوح ضمیر و صحیفه خاطر مرتسم و منقش ساخته بانواب کامیاب شاهی طریق اخلاص و دولتخواهی سلوک نداشت بلکه اظهار خلاف و عناد کرده مقابله و مقاتله پادشاه غضنفر نهاد را سهل و آسان پنداشت از اینمعنی غافل که باز هرچند بلندپرواز باشد با همای همایون‌فر سدرۀ المنتهی بال مساوات نتواند گشود و شنقار اگرچه سریع شکار بود با سیمرغ قاف ولایت عرصه معارضه نتواند پیمود و شاه سکندرجاه بعد از اطلاع بر اطوار عداوت آثار محمد خان دو سه نوبت قاصدان سخندان مثل فضایل آیاب ارشد شیخ محی الدین احمد که در میان طوایف انسانی مشهور است بشیخزاده لاهجانی و جناب شریعت‌مآب فضیلت‌پناه قاضی ضیاء الدین نور اللّه را نزد آن خاقان عالیجاه فرستاد و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و لزوم طریقه اطاعت و انقیاد دعوت نموده و از ارتکاب امور نالایق که موجب انهدام مبانی آسایش خلایق است منع فرمود اما آنسخنان اصلا موثر نیفتاد و محمد خان بوفور جنود اوزبک مغرور بوده قدم در وادی فرمانبرداری ننهاد بلکه در آن اوقات که شیخ محی الدین احمد لاهجانی از نزد استادگان پایه سریر عظمت و جهانبانی برسم رسالت آمده بود و امیر کمال الدین حسین ابیوردی را متوجه درگاه عالم‌پناه گردانیده در مکتوبی که مصحوب او ارسال داشت در قلم آورد که چون عزم گذاردن حج اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته عنقریب بجانب عراق و آذربایجان نهضت خواهیم فرمود اعلام نمایند که منزل ملاقات کجا خواهد بود و منشیان آستان ملایک‌آشیان در جواب این سخنان بوی نوشتند که ما نیز عزم جزم کرده‌ایم که جهت طواف روضه رضویه علی را قدها تحف السلام و التحیۀ بدانصوب توجه فرمائیم لایق آنکه در استقبال مواکب دولت و اقبال طریق استعجال مسلوک دارند تا مراسم دوست‌نوازی و لوازم دشمن‌گدازی بدیشان نمائیم و محمد خان ازینجواب در

بحر اضطراب افتاده در آن زمستان که پادشاه گردون توان در مملکت شروان بود لشگری از راه بیابان بحدود کرمان روان گردانید تا بعضی از آنولایت را غارت کردند و نسبت برعایا و بیچارگان لوازم حیف و تعدی بجای آوردند بنابرین مقدمه در اواسط رجب سنه ست‌عشر و تسعمائه که لوای کشورگشای سایه وصول بر النک خرقان افکند و بموجب فرمان واجب الاذعان امرا و حکام عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان و اران و آذربایجان با سپاه فراوان در اردوی نصرت‌نشان جمع آمدند عزم یورش خراسان و دفع ظلم وجود محمد خان جزم نمود و جهت استمالت امرا و نوئینان در منزل سلطان بلاغی بترتیب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۵

طوی عظیم فرمان فرمود و استادگان پایه سریر اعلی حسب الحکم بتقدیم رسانیده از اسباب جشن و سور و موجبات عیش و حضور آنمقدار که سزاوار صحبت آن پادشاه سلیمان منقبت تواند بود سرانجام کردند و در تکلف و تزئین مجلس بهشت‌آئین چنانچه باید و شاید لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند و در صباحی که خسرو ثوابت و سیار بزم نضارت آثار فلک دوار را بانوار طلعت همایون زیب و زینت بخشید و نقود نامعدود نجوم را نثار نموده اهالی روزگار را از وفور عطایای بی‌انتها محظوظ و بهرور گردانید شاه صایب تائید تخت ابهت و کامرانی را از یمن مقدم مکرم غیرت‌افزای بروج آسمانی ساخت و امرا و حکام و سران سپاه نصرت انجام را بار داده در باب یورش خراسان و محاربه محمد خان شیبانی قرعه مشورت درمیان انداخت آنجماعت متفق اللفظ و المعنی آنسفر مقرون بفتح و ظفر را مستصوب شمردند و شرایط دعا و ثنا بتقدیم رسانیده مضمون این مقال بر زبان آوردند مثنوی

که ای شاه دین‌پرور سرفرازخدیو جهان‌گیر کهترنواز

قضا باد برطبق رایت مدام‌ظلال عنایات تو مستدام

فضای فلک تختگاه تو بادگرام ملک در سپاه تو باد

بغیر از تو ای شاه فیروزبخت‌کسی نیست شایسته تاج و تخت

چه جای خراسان تمام جهان‌طفیل قدومت بود بیگمان

ترا ایجهان دار جم اقتدارهمه بندگانیم طاعت‌گذار

برانیم یکسر که هنگام جنگ‌شود دشمنت گر بسان پلنگ

بسرپنجه چون شیر زور آوریم‌چو روباه او را ز هم بردریم

جز این نیست ما را مراد دگرکه بازیم در خدمتت جان و سر و هریک از امرا و ارکان دولت بقدر مکنت و استطاعت لوازم نثار و پیشکش بجای آورده جواهر اخلاص و نیاز برطبق عرض نهادند وکلاء پایه سریر اعلی بموجب اشارت علیه تمامی حکام و نوئینان و سران سپاه را در موضع مناسب نشانده صلای عشرت و عیش در دادند اقداح رحیق عقیق‌وش چون جام زرین آفتاب در بزم فلک آغاز گردش کرده جامهای شراب رقیق بیغش بسان ساغر سیمین هلال در محفل ثوابت و سیار رسم دوران بجای آورد نظم

ببزم خسرو عالی مآثرشراب روح‌پرور گشت دایر

ز جام کام‌بخش خسروانی‌جهان کهنه را نوشد جوانی

نوای نی صلای عیش در دادلب ساقی ز کام دل خبر داد

سرود دلگشای بزم شاهی‌برقص آورد از مه تا بماهی و بعد از کشیدن اطعمه فراوان و فراهم آوردن سفره و دستار خوان دست درربار و دل دریا آثار پادشاه صاحب اقتدار آغاز بخشش کرده اشارت فرمود تا خدام درگاه فلک احتشام از اسبان زرین زین مرصع لجام و شمشیرهای مذهب مصری نیام و کمرهای مزین بدر و گهر و تاجهای زردوزی دولت اثر و دگلهای مخمل فرنک و قباهای دیبای رنگارنگ و و نقود نامعدود و جواهر زواهر آنچه بتحویل تحویلداران بیوتات همایون بود حاضر ساختند و مجموع آن نفایس اجناس و اموال بیحد و قیاس را بر حاضران قسمت نموده سر افتخار و مباهات آن زمره حق‌شناس را باوج سموات برافراختند

و وفور انعام احسان آن پادشاه عالیشان در آن بزم بهشت‌نشان بجائی رسید که یکی از اعاظم مستوفیان بعد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۶

از تحقیق و تفتیش آنچه بخشیده شده بود مبلغ بیست و سه هزار تومان تبریزی جمع گردانید حقا که اگر ابر نیسان را شعور بودی از بسیاری بذل وجود این مهر سپهر وجود خوی خجلت بر جبین آورده ترک دررفشانی نکردی و اگر کان بدخشان این بخشش خسرو سکندر منش را معلوم نمودی از غایت رشک بجای لعل خون در دلش گرمبسته دیگر خود را جواد نشمردی بیت

گر دل و دست بحر و کان باشددل و دست خدایگان باشد و چون جمشید خورشید از استشمام روایح راح گلفام آن بزم فرح انجام سرگران گشته در نهانخانه مغرب میل استراحت نمود هریک از مجلسیان از جام التفات شاهی سرمست و ساغر عنایات پادشاهی در دست افسر نشاط و خرمی بر سر و خلعت افتخار و دوست‌کامی در بر نقد؟؟؟

در آستین و مرکب سعادت در زیر زین بجانب منزل خود توجه نمود و شاه عالیجاه نیز بخرگاه خاص تشریف برده رغبت خواب استراحت فرمود (و الحمد اللّه الملک المعبود و الصلوة و السلام علی ناصب لواء الحمد و صاحب‌مقام المحمود).

ذکر نهضت عساکر نصرت یزک بنیت محاربه فرمانفرمای اوزبک

علی الصباح که خسرو خیود انجم بعزم تسخیر ممالک چرخ چهارم اعلام زرنگار اضائت آثار برافراخت و بر نقره خنگ تیزرفتار برآمده دفع حشر ظلام شب را پیش نهاد همت عالی‌نهمت ساخت از درگاه سپهر اشتباه پادشاه دین‌پناه آواز طبل کوچ بلند شد و صدای نای زرین زلزله در زمان و زمین افکند سپاه ظفرقرین بیونان کوه کوهان صحرا نورد را در زیر بار کشیدند و اسبان تازی‌نژاد گردون گرد را بزینهای زرین و سیمین مزین گردانیده سوار گردیدند و شاه صاحب‌تائید پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده بر اسبی مانند دولت ابد پیوند قوی و بسان بخت ارجمند جوان سوار گشت و مواکب کواکب مراتب از اطراف و جوانب در حرکت آمده غبار سم ستوران و نعره روار و سواران از ایوان کیوان درگذشت نظم

بتائید حق نقد شاه نجف‌گرامی در درج عز و شرف

بر آمد بشبد بزدلدل مسیرچو خور بر فراز سپهر اثیر

روانگشت با خیل نصرت‌پناهشتابان بگردش سران سپاه

سعادت مساعد ظفر رهبرش‌فضای زمین تنک بر لشگرش

شده همرهش از ملایک خیول‌چو روح الامین در رکاب رسول و پادشاه ظفر عطیه از راه سلطانیه طی مسافت نموده بخطه ری شتافت و آنجا نیز توقف نکرده عنان‌یکران بصوب ولایت دامغان تافت داروغه آن بلده احمد سلطان که داماد محمد خان شیبانی بود چون از قرب وصول جنود نصرت ورود واقف گشت روی بوادی فرار آورده از سر ملک و مال درگذشت و برین قیاس خواجه احمد قنقرات که در استراباد حاکم بود سلوک طریق گریز اختیار کرده از دهانه رزده خاک بطرف یازر و درون رفت و از آنجا بجانب خوارزم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۷

توجه نمود و ارباب و کلانتران جرجان مثل سید رفیع و بابا نوذر و غیرهما با پیشکش فراوان باستقبال رایت ظفر مآل شتافته در بسطام بعز بساطبوس خسروگردون احتشام سرافراز گشتند و مشمول عنایت و احسان شده بمنازل خویش بازگشتند و در آنوقت جناب سلطانی خواجه سیف الدین مظفر تبکچی در کبود جامه بود و چون خبر وصول چتر زراندود را شنود مانند فتح و ظفر متوجه اردوی کیهان پوی گشته در خطه جاجرم شرف ملازمت خدام سده سدره حشمت دریافت و آنقدوه خاندان امامت و کرامت بنام نامی آنجناب تفال فرمود انوار الطاف بر وجنات روزگار خواجه ستوده اوصاف تافت در حدود اسفراین قامت قابلیتش بخلع فاخره

زیب و زینت پـذیرفت و منصب عـالی مراتب وزارت خاصه همایون بوی تعلق گرفت و با آنکه تا آنغایت هیچیک از وزرا رخصـت مهر زدن نیـافته بودنـد حکم شـاهی از مکمن عنـایت نامتناهی شـرف صـدور یافت که تمامی فرامین مطاعه را من بعـد بمهر شـریف آنسالـک طریق دولتخواهی رساننـد و آنجناب را من حیث الاسـتقلال و الانفراد متصـدی امر صاحب‌دیوانی دانسـته دیگری را با وی شریک و سـهیم ندانند و جناب سـلطانی بفیض فضل یزدانی بر مسـند اختیار و اعتبار نشسـته از سـر وقوف و کاردانی در آن منصـب دخل کرده در کفایت اموال دیوانی و رعایت حال سالکان مسالک مسـلمانی شـرایط سـعی و اهتمام بجای آورد و از آنجانب محمد خان شیبانی که در آن اوان از یورش هزاره با دلی صدپاره بازگشـته در باغ جهان‌آرا مقیم بود چون از انهاء احمد سلطان خبر توجه موکب نصرت‌نشان را شنود با آنکه پیوسته زبان بلاف و گزاف گشوده میگفت که عنقریب لشگر بحدود عراق و آذربایجان خواهم کشـید و بعـد از تسـخیر آن ممالک عنان عزیمت بصوب حجاز معطوف خواهم گردانیـد آنمقدار خوف و رعب بر ضـمیرش استیلا یافت که پیش از آنکه مقدمه سـپاه دشـمن‌سوز مملکت خراسان در آید در اواخر رجب سنه ست عشر و تسعمائه در روزیکه قمر در طریقه محـترقه بود خـاک نبیـا موسـی بر فرق دولت خود بیخته از هراهٔ بمرو گریخت و در ان بلـده تحصن نموده امثله در بـاب طلب جنود اوزبـک نزد سـلاطین مـاوراء النهر فرسـتاد و بعـد از فرار محمـد خـان جـان وفـا میرزا که از قبل او حـاکم دار السـلطنه مملکت خراسـان بود اقتـدا بپادشـاه خود کرده راه مرو شاهجهـان پیش گرفت و از طـایفه اوزبک و مردم ماوراء النهر غیر خواجه خرد دیوان متعینی در هراهٔ نماند و خواجه مشار الیه بمرافقت امیر سلطان محمود ولد سید غیاث الدین محمد باغبان که نزد جان وفا میرزا بغایت معتبر بود در قلعه اختیـار الـدین تحصن نمود و این اخبار در نواحی طوس بعرض نواب کامیاب شاهی رسـیده آنحضـرت را وثوق بر کمال عنایت ملک ملک بخش عظم سـلطانه از پیشتر بیشتر شـد و داروغگان جهـهٔ ضـبط ولایات خراسان تعیین فرموده بنفس نفیس همـایون متوجه مشـهد مقـدسه گشت و بعـد از وصول بـدان مقـام از سـر اخلاـص و نیـاز تمام احرام طواف روضه عرش مطاف امام الانس و الجن خلاصه هرموجود و ممکن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوهٔ و الثنا بسته باحسن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۸

وجهی شـرایط زیـارت بجـای آورد و بتقبیل آن عتبه کعبه مرتبه قیام نموده از روحـانیت آن افتخار دودمان رسالت و ولایت اسـتمداد کرد مثنوی

شه روشن‌ضمیر پاک‌باطن‌پس از طوف امام الانس و الجن

زبان بگشاد از بهر مناجات‌بگفت ای کام‌بخش اهل حاجات

بسر افسر نه شاهان عالم‌بود شاهنشهی بر تو مسلم

تو بخشی سرفرازی سروران رابلطف خویش بنوازی سرانرا

خداوندا بحق آل حیدرخصوصا این امام شرع پرور

هدایت‌بخش ارباب جرایم‌گرامی دوحه گلزار کاظم

که بر اعداء دین فیروزیم ده‌بملک سروری بهروزیم ده

بتیغم زنگ ظلم از دهر بزدای‌بعـدلم جمله عالم را بیارای و پادشاه کشورگشا بعد از فراغت از مراسم مناجات و زیارت سادات و نقبا و سـدنه آن سـده- سـدره انتمـا را بصـنوف صـلات و انعامات مفتخر و مباهی ساخت و نـذور و صـدقات بمسـتحقان رسانیـده رایت نصـرت آیت بصوب سرخس برافراخت و چون هوای آنولایت از غبار موکـب سالکان طریق هدایت عبیربیز گشت بنابر آنکه داروغه آنجا گریخته بود رعایا طریقه خدمت‌کاری و فرمان‌برداری بجای آوردند و از تعرض سپاه ظفرپناه امان یافته شعار مذهب علیه امامیه اظهار کردند و پادشاه مظفرلوا از سـرخس دانه محمد بیک را با فوجی از لشگر کشورگشا برسم منغلا بجانب مرو فرستاد و در وقتی که او را اجـازت میـداد برطبق کلمه همـایون (اربـاب الـدول ملهمون) بر ضـمیر فیض تـاثیر فرمـان ربع مسـکون فروغ این معنی پرتو

انداخت که دانه محمد در آن یورش شهید خواهد شد بر زبان الهام بیان گذرانید که دانه محمد دیگربار ما را نخواهد دید و چون محمد شیبانی خان از قرب وصول مقدمه جنود ظفرنشان وقوف یافت جان وفا میرزا و قنبر بی را با جمعی کثیر از لشگر قیامت اثر اوزبک باستقبال ارسال داشت و در نواحی قریه طاهر آباد تلاقی فریقین دست داده محاربه در غایت صعوبت اتفاق افتاد و چنانچه بلفظ گوهرافشان پادشاه عالمیان گذشته بود بزخم تیر یکی از اوزبکان شریر دانه محمد شربت شهادت چشید و مع ذلک غازیان عظام بقوت دولت پادشاه اسلام رایت تفوق بلند گردانیده فرق اوزبک را که خیره شده بودند بدرون مرو دوانیدند و مقارن آنحال ماهچه اعلام همایون شاه مرتضوی خصال پرتو وصول بر ظاهر مرو انداخته عساکر فیروزی مآثر در اطراف آن بلده قبه خرگاه و خیمه مرتفع ساختند و آغاز محاصره و محاربه نموده بترتیب اسباب قلعه‌گیری پرداختند و محمد خان ابواب شهر مضبوط گردانیده هربرجی را بیکی از امراء بزرک سپرد و خاطر بر تحصین قرار داده در باب محافظت آنحصن حصین شرایط مبالغه بجای آورد و اگرچه تسخیر آنخطه سپاه کشورگیر را بجنك سلطانی سمت تیسیر میگرفت اما بنابر ملاحظه تلف شدن شجعان صف‌شکن حکم همایون برخصت آن امر تعلق نمی‌پذیرفت و در اکثر آن ایام فوجی از غازیان عظام مستعد قتال گشته نزدیک بدروازه مرو میشتافتند و از شهر نیز طایفه بیرون آمده عنان بمیدان کارزار میتافتند بیشتر اوقات بدستور معهود جنود ظفر ورود را نصرت و فیروزی میسر میگشت و در هرمعرکه فرقه از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۰۹

اوزبکیه کشته گشته دست قضا بساط حیات ایشان را در مینوشت چنانچه عادت زمانه است گاهی بعضی از غازیان نیز از کف ساقی اجل جام شهادت درمیکشیدند و احیانا جمعی اسیر سرپنجه تقدیر شده بحکم محمد خان بقتل میرسیدند و چون چند روز حال برین منوال گذشت بیمن تدبیر صایب قدوه آل مظهر العجایب صورت فتح جلوه‌گر گشت

گفتار در بیان وقوع جنک سلطانی و طلوع نیّر ظفر از مطلع آمانی

بر مرآت طباع فلك ارتفاع و مشکوة ضمایر خورشید شعاع صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که نهال‌اقبال هرصاحب شوکتی که باشعه لمعات رای منیر نشو نما یافته مقتضی فحوای (کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّيٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ) نعت حال خجسته مال او شود هرآینه آینه بخت بلندش بانوار فیروزی آثار (یَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ) ساحت عالم را منور سازد و پایه گرانمایه تخت ارجمندش از امداد عنایت استناد (وَ اللَّهُ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ) سر رفعت برافرازد گاه از شعشه شمشیر آبدارش برطبق گفتار (الجنة تحت ضلال السیوف) ریاض تمنای اولیای دین و دولت سمت نضارت گیرد و گاه از اهتزاز رای اصابت نمایش موافق نص (و أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً عایة) خرمن عمر و زندگانی اعداء ملك و ملت (کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِي یَوْمٍ عاصِفٍ) صفت هباء منثورا پذیرد مثنوی

بود ظاهر فروغ این معانی که باشد مایه کشورستانی

گهی شمشیر ارباب جلادت گهی تدبیر اصحاب سعادت

توان ملك جهان را کرد تسخیر گهی از تیغ گه از حسن تدبیر

فروغ تیغ اگرچه خصم سوز است‌شعاع رأی هم عالم‌فروز است

جوانی بخت را از رای پیر است‌ثبات ملك از رای منیر است

چه خوش گفت آنسخندان هنورکه بودش کلك مشکین روح‌پرور

بشمشیری یکی تا صد توان کشت‌برأیی لشگریرا بشکنی پشت و للّه الحمد و المنه که حقیقت اینمعنی از لمعات آرای صایبه شاه دین‌پناه همواره بر نهج دلخواه بتحقیق می‌پیوندد و حقیقت این دعوی از اشراقات تدبیر ثاقبه آن پادشاه سکندرجاه پیوسته نزد

اصحاب یقظه و انتباه بابلغ وجهی ظاهر میگردد نقش هرتدبیر که از برای سرانجام امور ملک و ملت بر لوح ضمیر مینگارد و موافق نسخه تقدیر می‌آید و صورت هراندیشه که در باب انهدام مبانی قصر زندگانی اعداء دین و دولت بر ورق خیال مصور میسازد مطابق اقتضا قضاء مینماید نظم

هرچه رایش نقش بندد بر ضمیراز قضا نبود جز ان صورت‌پذیر

و آنچه تدبیرش نگارد بر ورق‌راست آید نسخه تقدیر حق شمایم صدق اینمقال از نسایم اینحکایت اقبال مآل مشام جان جهانیان را معطر میگرداند که چون روزی‌چند ظاهر مرو محل اقامت عساکر نصرت مآثر بود و بمجرد محاصره و محاربه اختر فتح و ظفر از مطلع مقصود طلوع ننمود در مرآت ضمیر آفتاب تاثیر شاهی که مطرح

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۰

انوار عنایات الهی است صورت این تدبیر عکس‌پذیر گشت که یکدو کوچ بازپس نشیند تا محمد خان شیبانی بمقتضاء کلمه (الانصراف قبل التمکن) هزیمهٔ معاودت موکب نصرت آیت را حمل بر فرار نماید و عزم تکامشی کرده بقدم جرأت از مرو بیرون آید آنگاه عنان فتح و ظفر بجانب خصم حاسد و دشمن معاند انعطاف دهد و بضرب تیغ و سنان سزای کردارش در کنارش نهد و باین رای صایب که از جمله الهامات غیبی و تلقینات هاتف لا ریبی بود عمل نموده بی‌از آنکه مکنون ضمیر همایون را بر نواب و امرا ظاهر سازد در آخر روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان سنه ست عشر و تسعمائه رایات نصرت‌نشان از ظاهر مرو شاهجان در حرکت آمد و از نهر قریه محمودی که از آنجا تا شهر سه فرسخ مسافتست گذشته نزول اجلال فرمود و یکروز و دو شب در آن منزل توقف نمود بعضی از نوئینان و ارکان دولت که بر حقیقت آن مراجعت اطلاع نداشتند بغایت متحیر بودند و در بحر و اندیشه افتاده از غایت غیرت اضطراب مینمودند اما زمره از خواص و مقربان که متانت رأی رزین پادشاه هدایت‌آئین نزد ایشان ظاهر بود میدانستند که آنقضیه بیشائبه اشتباه منتهج مقدمه فتح و ظفر است و برطبق آیه کریمه (عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ) متضمن ظهور عنایات خالق خیر و شر و لا عجب مثنوی

آنکه دلش مهبط نور خداست‌کی رود آنره که مآلش خطاست

هرچه درآموزدش الهام غیب‌رشحه فیضی بود از جام غیب از نواب حضرت سلطانی سیف الانامی لا زال کاسمه مظفر اعلی الاعداء استماع افتاده که در منزل مذکور پادشاه مؤید منصور یکی از منشیان آستان خلافت آشیان را فرمود که مکتوبی بمحمد خان در قلم آورد مضمون آنکه سابقا تو بما نوشته بودی که عزم گذاردن حج اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته و عنقریب جهۀ امضاء آن عزیمت متوجه عراق و آذربایجان خواهیم گشت و ما در جواب مرقوم اقلام اهتمام گردانیده بودیم که ما نیز خیال طواف مرقد معطر امام فرق بشر علی ابن موی الرضا علیه النحیۀ و الثنا داریم و علی اسرع الحال همت بر توجه آنصوب صواب میگماریم و چون وعده تو بوفا نرسید ما بمقتضای حدیث روح‌افزای (العدۀ دین) عملنموده لواء جهانگشا بجانب مشهد مقدسه برافراختیم و للّه الحمد و المنه که بشرف طواف آن قبله اقبال و کعبه آمانی و آمال مشرف گشته از غبار آستان امامت آشیان روشنائی دیده امید حاصل ساختیم بیت

غبار کوی او را میکشیدم کحل بینائی‌بحمد اللّه نمردم تا بچشم خویشتن دیدم غرض از تحریر این مقدمه آنکه متصور آن بود بلکه لایق و مناسب چنان مینمود که آنجناب چون از توجه موکب همایون وقوف یابند بقدوم استقبال پیش آیند و شرایط مهمانداری و ضیافت بتقدیم رسانند و چون اینمعنی از حیز قوه بفعل نیامد ما جهۀ دریافت ملاقات تا بظاهر بلده مرو که مسکن ایشان است تشریف حضور ارزانی داشتیم و در این مقام نیز از آنجناب لوازم انسانیت ظاهر نشد لا جرم عنان مراجعت انعطاف داده در بعضی از ولایات خراسان قشلاق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۱

خواهیم فرمود و در اوایل فصل بهار و مبادی جولان جنود لاله و ازهار بمیدان کارزار توجه خواهیم نمود تا صورتی که در پس پرده غیب مستور است بحیز ظهور آید و السلام و این مکتوب میمنت اسلوب را بموجب فرمان اشرف اعلی یکی از قورچیان عظام گرفت و نماز دیگر روز پنجشنبه بجانب مرو رفت و صباح روز جمعه که خسرو بیضا علم بعزم تسخیر عرصه عالم تیغ زراندود از نیام افق بیرون کشید و متحصنان قله افلاک را که بخیال دست برد پای در فضای معرکه سپهر نهاده بودند مغلوب گردانید شاه صاحب‌تائید امیر بیک موصلو مهردار را با سیصد سوار جرار بر سر پل نهر محمودی بازداشت و بنفس نفیس همایون با جنود عنایت ملک بیچون رایت نهضت بصوب قریه تلختان برافراشت مقرر آنکه چون امیر بیک سیاهی سپاه محمد خان را مشاهده نماید بی‌توقف سالک طریق فرار گشته بموکب گردون مراتب ملحق گردد تا ازبکان دلیر شده بیدغدغه از سیه آبی که در آن راهست بگذرند و در تعاقب اردوی کیهان پوی استعجال نموده از شهر دور افتند و از آنجانب چون محمد خان معلوم فرموده که پادشاه عاقبت محمود کوچ کرده بطرف مغرب متوجه گشت پنداشت که غازیان نصرت‌نشان عنان‌یکران تا حدود عراق و آذربایجان باز نخواهند کشید مع ذلک روز اول جهۀ رعایت حزم از شهر بیرون نیامد اما سحر روز جمعه با فوجی کثیر از بهادران جوش پوشن خنجرگذار که هریک بنوک خدنک مرک آهنک در شب تار دیده مور و مار درهم دوختندی و بشعله شمشیر آبدار در روزگار زار خرمن حیات رستم و اسفندیار بسوختندی قدم از دروازه بیرون نهاد و خود در قلب لشگر بایستاد و جناحین را بفر وجود جان وفا میرزا و قنبر بی‌استحکام داد و بغرور موفور از عقب پادشاه مؤید منصور نهضت نموده در اثناء راه مکتوب همایون پادشاه ربع مسکون بوی رسید و مضمون معلوم کرده تصور فرمود که سبب آن مراسله کمال عجز است از اقدام بمیدان مقاتله بنابرآن در تعاقب مواکب کواکب مراتب از پیشتر اظهار اهتمام بیشتر نمود و خواجه کمال الدین محمود را فرمود تا قاصد را بمرو برده مضبوط سازد و از لشگر هرکس در شهر مانده باشد بیرون فرستد و در طی مسافت طریق سرعت مسلوک داشته چون نزدیک بقریه محمودی رسید امیر بیک مهردار حسب المقرر عنان بصوب فرار انعطاف داد و محمد خان بمجرد مشاهده اینمعنی مسرور شده بدیدن پیکر امید ظفر امیدوار گشته در رفتار از پیشتر بیشتر تعجیل فرموده بسان برق و باد از سیه آب بگذشت و از مضمون کریمه همایون (عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ) غافل و از استماع ندای اندوه‌فزای (ان هذا الیوم عسیر) بغایت ذاهل بیت

از ان بیخبر کاندران داروگیربسرپنجه قهر گردد اسیر اما پادشاه مظفر لوا پس از رسیدن امیر بیک به موکب اشرف اعلی از قرب وصول دشمن مخذول وقوف یافته با سه چهار هزار سوار از امراء عظام و قورچیان بهرام انتقام که در آن زمان ملازم رکاب ظفر آثار بودند عنان سمند گیتی‌نورد انعطاف داد مانند شیر ژیان که روی بصید نخجیر آهو آرد یا شاهباز بلندپرواز که شکار گنجشک و تیهو را آسان شمارد روی به–

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۲

طرف دشمنان نهاد مثنوی

چو شاه جهانگیر عالی‌مکان‌خبر یافت از جرات اوزبکان

بیفشرد پای ظفر در رکاب‌روان گشت سوی عدو کامیاب

لوای همایون فلک‌سای شدفروغ مهش عالم‌آرای شد

یمین و یسار شه رزم‌خواه‌شد آراسته از سران سپاه

ز بسیاری شوکت غازیان‌قوی شد دو بازوی شیر ژیان

یلان زره‌پوش آهن‌قبادل جمله را حب آل عبا

ز پیش و پس موکب شهریارنهادند رو جانب کارزار

سنان یلان فتنه‌انگیز شدبطعن مخالف زبان تیز شد

برآمـد همه تیغهـا از نیام‌چو خورشـید از طارم نیلفام و در نواحی محمودی تقارب فریقین بتلاقی انجامیـده از هردو طرف آواز نفیر و نای رزین بلند گشت و صدای کورکه و سورن از ذروه سپهر برین درگذشت نظم

دم نای برشد برین سبز کاخو زان باد بشکست بر سدره شاخ

شد آن صور غارتگر زندگی‌سرافیل را داد شرمندگی گرد معرکه نبرد باوج فلك تیز گرد رسید و غبار سم ستوران گیتی‌نورد نقاب رخسار آفتاب گردید نظم

غبار سپه بر فلك برد راه‌شد انباشته چهره مهر و ماه

چنان تیره شد مهر عالم‌فروزکه شد آبنوسی چو شب عاج روز غازیان عظام نیزهای افعی اندام بر دست گرفته روی بدشمنان آوردند و اوزبکـان بهرام انتقام سـهام خون‌آشام بر زه کمان نهاده عزم رزم کردنـد ازینجانب سـنان شـهاب سان غازیان موکب همایون نایره خون از شریان دلیران میگشاد و از آنطرف پیکان دل‌نشان سپاه محمد خان بر هدف سینه شجعان آمده نقد جان بباد فنا میداد نظم

ز رمح غازیان موکب شاه‌روانشد خون دل از چشم بدخواه

ز پیکان خدنک جیش خانی‌سرآمد بر جوانان زندگانی و در آن اثنا که بباد حمله هژبران بیشه شکار و شدت صدمه نهنگان دریای کارزار آتش قتال اشـتعال یافته خرمن حیات ابطال رجال میسوخت و قطرات خون از تیر و تیغ همچون باران از جوف میغ فرو باریده در فضای معرکه عقود لعل و یاقوت می‌انـدوخت شاه کیانی مصاف حیدر اتصاف شمشـیر ذلفقار اوصاف از نیام انتقام آخته بمهمیز شجـاعت کامـل و تازیانه شـهامت شامل جواد تیزرفتار دلـدل آثار از جای برانگیخت و بر قلب لشـگر خصم بـدگهر تاخته بهر حمله خون جمعی از فئه باغیه ازبکیه با خاك راه برآمیخت نهنگ سـنان گران سـنگش آهنك هرکس نمود کشتی حیاتش را در گرداب فنـا انـداخت و سـحاب شمشـیر صاعقه بارش بفرق هرکس سایه گسترد (کالبرق الخاطف) لباس وجودش را سوخته خاکستر ساخت نظم

چو شاه جهانگیر حیدر مصاف‌برآورد شمشیر کین از غلاف

بهرکس ز خیل عدور و نهادزمین را ز خون سرش رنك داد

ز تیغ یمانی عیان کرد جام‌تو گفتی که شد آب تیغش مدام

بهرسو که ساقی‌گری ساز کردسران را چو مستان سرانداز کرد و محمد خان شیبانی از روی اختیار و اضطرار ساعتی پای ثبات و قرار اسـتوار داشـته جنگی در پیوست که از شـدت ضـربت حسام مغفر شـکاف بهرام شدیـد الانتقام خائف شـده سپر زرین آفتاب بر سـر کشید و از کثرت آمد شد سهام خون‌آشام سیمرغ توهم نموده در پس کوه قاف پنهان گردید نظم

ز آمد شد ناوك جان شكارفلك خواست از پردلان زینهار

ز الماس تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۳ نوك سنانهای تیزهوا گشت پرویزن فتنه بیز

ز بیـداد شمشـیر المـاس‌گونز چشم زمانه ببارید خون آخر الامر ماهچه لوای جهان‌آرای شاه کشورگشای را با اختر سـعادت فتـح و فیروزی مقارنه دست داد و نوای فرح‌افزای و (یَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً) بگوش هوش پادشاه دین‌پناه رسیده ندای (فَدَمَّرْناهُمْ تَدْمِیراً) در عالم افتاد و جنود شـقاوت ورود ازبک پشت بر معرکه ستیز کرده عنان بوادی گریز منعطف ساختند و دلیران لشگر نصرت یزک ایشـانرا تعاقب فرموده اکثر گریختگان را بر خاك هلاك انداختنـد و از جمله مردم خراسان امیر جلال الـدین محمود پسـر کلانتر سیـد غیـاث الـدین محمـد باغبـان و خواجه معز الـدین حسـین دیوان و خواجه عبـد اللّه مروی بـا جمعی کـثیر از مرویـان داخـل مرو می‌بودنـد که در آن روز هولنـاك بزخم تیغ و سـنان غازیـان از عـالم انتقـال نمودنـد و جان وفا میرزا و قنبربی در نتیجه تقـدیر اسـیر گردیدنـد و بحکم قهرمان قهر شاهی بقتل رسـیدند و محمد خان در حین فرار از غایت سراسـیمگی و اضـطرار در نواحی سـیه‌آب با پانصد کس که ملازم رکاب او بودند اسب در چهار دیواری راند که راه بیرون شدن نداشت و بورون سلطان با فوجی از غازیان آن

محوطه را احاطه نموده دست بانداختن تیر برآوردند و اوزبکان بر زبر یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان در زیر دست و پای ستوران هلاک شدند چنانچه بعضی که نفسی چند از حیات باقی داشتند پا بر زبر مردگان نهاده بسر دیوار آن محوطه برمی‌آمدند و ایشان نیز بضرب تیغ تیز غازیان از پای درمی‌افتادند و چون تمامی آنقوم شریر عرضه نیزه و تیر گشتند بعضی از ملازمان موکب همایون در میان کشتگان محمد خان را طلبیده او را در همان محوطه در شیب چندین جیفه خبیثه یافتند که بجهۀ افتادگان گریختگان بر بالای او نفسش منقطع شده جان بقابض ارواح تسلیم کرده بود و غازیان عظام سریرا که از غایت نخوت غیر خود هیچ سروریرا قابل افسر نمیدانست از بدن جدا ساخته نزد پادشاه ظفرپناه برده و در پای سمند جهان پیمایش انداخته لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و آنحضرت بسجدات شکر الهی و لوازم محامد جناب جلال شاهنشاهی قیام نموده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و امیر بیک موصلو و بعضی دیگر از شیران بیشه یکدلی را که در آن معرکه آثار جلادت بجای آورده بودند بانواع الطاف مفتخر و مباهی گردانید جهات و یراق محمد خان شیبانی و امرا و ارکان دولت او را که افزون از چند و چون و زیاده از استیفاء محاسبان ذو فنون بود بغازیان عظام مسلم داشت و بر رعایا و متوطنان مرو شاه جهان ترحم نموده از سرهای کشتگان منارها برافراشت خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که بر درگاه محمد خان بمنصب اشراف دیوان مشرف بود بلکه در سرانجام تمامی مهام ملکی و مالی از روی اقتدار و اعتبار دخل مینمود بواسطه مساعدت بخت و طالع در آنروز در مرو توقف داشت چون خبر قتل خان خود را شنود بخدام مرتب امور کشورستانی امیر نجم الدین مسعود ثانی توسل جسته نقش اخلاص نواب کامیاب بر لوح خاطر نگاشت و امیر نجم الدین شمه از وفور محاسن اخلاق و مکارم اطوار او عرض فرموده و زبان شفاعت گشوده خواجه محمود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۴

بجان امان یافت بلکه همدران ایام آفتاب عاطف پادشاهی از مطلع مرحمت نامتناهی طلوع نموده بر وجنات احوالش تافت و در منصب وزارت و صاحب‌دیوانی دخل کرده پایه قدر و منزلتش بلند گشت و در مجالس خاص و محافل اختصاص راه یافته مرتبه‌اش از مراتب سایر وزرا درگذشت و (الحمد و للّه الملك المحمود فی كل فعاله و الصلوة علی صاحب لواء الحمد و آله)

ذکر رسیدن بشارت فتح و ظفر بدار السلطنه هراهٔ و منور شدن آن بلده از فروغ ماهچه رایات نصرت آیات

چون ماهچه لواء فیروزی مناقب پادشاه سلیمان مراتب در عرصه مرو باوج سپهر فتح و نصرت رسید و صرصر نکبت و ادبار بر علم دولت و اقبال محمد خان شیبانی وزید و سنک جمعیت فرق اوزبک متفرق گردید منشیان آستان سلطنت‌آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان (فتحنا مها) باقلام بلاغت انتما بر صحایف املا و انشاء نگاشتند و مصحوب ایلچیان قمر مسیر باطراف ولایات عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و اران و آذربایجان و شروان و مازندران و خراسان ارسال داشتند از آن جمله قلی جان بیک که از جمله ملازمان ملاذ طوایف انسانی امیر نجم الدین ثانی بود بجانب دار السلطنه هراهٔ توجه نمود و در شب هفتم ماه مبارک رمضان (الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ) نسایم آن مژدگانی بر چمن آمال آمانی هرویان وزیده غنچه مراد هواخواهان پادشاه صفوی بر گلبن امید شکفتن آغاز نهاد و دوحه اقبال محبان خاندان مصطفوی بر جویبار مقصود میوه شادمانی بار داد بیت

از این بشارت خرم که ناگهان آمدهزار جان غمین گشته شادمان آمد و صباح روز دیگر سادات و موالی و اعیان و اهالی مانند جناب شیخ الاسلامی سیف الملهٔ و الدین احمد التفتازانی و امیر نظام الدین عبد القادر مشهدی و سید غیاث الدین محمد ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی صدر الدین محمد الامامی و قاضی اختیار الدین حسن التربتی و غیرهم در دار السیاده سلطانیه جهۀ یراق و پیشکش و ساوری مجتمع گشته جمعی از ایشان متوجه استقبال قلیجان بیك شدند در آن اثناء زمره از مردمان اوباش و طالبان فتنه پرخاش هجوم کرده با تیغهای کشیده بآن بقعه درآمدند و محمد لکور را که شحنه شهر بود و محمد علی عسس را که با مردم بر وجه احسن معاش نمی‌نمود در حضور اکابر بقتل رسانیدند و مواد آشوب و غوغا در هیجان آمده قرب صد کس از

جماعتی که اندک نسبتی بقوم اوزبک داشتند کشته گشتند و در نماز دیگر همان روز قلیجان بیک بشهر رسیده خلایق را بوفور عنایات شاهی مستمال و امیدوار گردانید و اهل فتنه و فساد را تسکین داده فتحنامه همایون را که باسم هرویان صدور یافته بود باشراف و اعیان رسانید روز دیگر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۵

خواص و عوام بمسجد جامع شتافته حافظ زین الدین زیارتگاهی جهۀ خواندن فتحنامه شاهی بر منبر برآمد و آن منشور موفور السرور را بآواز خوش و لحن دلکش قرائت کرد اما باوجود تلقین غازیانی که در پای منبر بودند لب بطعن مخالفان شاه مردان علیه التحیۀ و الغفران نگشود بنابرآن مؤاخذ شده هم در مسجد بزخم تیغ قلیجان نقد جان بقابض ارواح تسلیم نمود و ازین سبب رعبتی تمام بر خواطر فرق انام استیلا یافته از مسجد متفرق گشتند و همدران ایام ایالت مرو شاه جهان بده‌ده بیک تعلق گرفته اعلام هدایت اعلام از ظاهر آن بلده بجانب دار الملک خراسان در حرکت آمد و نخست جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر تبکچی بآن بلده فاخره رسیده در باب استمالت اکابر و اشراف و تقویت ملت شرف دودمان عبد مناف نشانی که از مصدر عنایت و الطاف صدور یافته بود رسانید و روز جمعه بمسجد جامع تشریف برده پیش از اداء نماز امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی بر منبر برآمد و آن فرمان واجب الاذعان را خوانده مضمون بصدق مقرون آن موجب اطمینان خواطر اکابر و اصاغر گردید آنگاه برحسب اشارت جناب سلطانی و اتفاق سالکان مسالک مسلمانی عالیجناب نقابت‌پناه حقایق دستگاه امیر جمال الدین عطاء اللّه سلمه اللّه و ابقاه بر منبر صعود نموده خطبه نماز جمعه را بذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر و اسامی و القاب قدوه اولاد خیر البشر (صلی اللّه علیه و علیهم ما طلعت الشمس و القمر) بیاراست و غلغله تهنیت و مبارکباد از چپ و راست جهان میان و جان جهانیان بر خواست و در منتصف ماه مذکور مظهر مراحم رحمانی امیر نجم الدین ثانی و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی بسواد هراۀ رسیده سادات و قضاۀ و علما و فضلا مراسم استقبال بجای آوردند و لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیده آنچه توانستند و مناسب دانستند پیشکش کردند و امیر نجم الدین در باغ سفید فرود آمده خواجه کمال الدین محمود نصیحت‌نامه نزد خواجه خرد که تا آن غایت در قلعه اختیار الدین متحصن بود ارسال نمود و او را بترک عناد و لجاج امر فرمود و خواجه خرد آنسخنان را بسمع قبول جای داده از قلعه بیرون خرامیده و بدست عجز و نیاز در دامن دولت امیر نجم الدین آویخته در سلک سایر ملازمان آن آستان منتظم گردید و کوتوال حصار اختیار الدین در عهده ویس بیک تکلو شده مقارن آنحال خبر قرب وصول پادشاه ربع مسکون شیوع یافت صناع و محترفات بآذین بستن شهر اشتغال نموده فروغ بهجت و شادمانی بر وجنات احوال همگنان تافت و در صباح روز بیستم اکابر و اعالی و اصحاب مجد و معالی بلکه اکثر خواص و عوام باسبشار تمام موکب گردون احتشام را استقبال نمودند و در حدود چشمه خیزدوک از غبار سم سمند گیتی‌نورد دیده بخت هرویان روشنی یافته جبهه غلامی و اطاعت بر خاک راه سودند و پادشاه عالیجاه بتجمل و حشمتی که هرگز نظیر آن بنظر هیچ دیده‌وری درنیامده بود از راه کوچه و خیابان بباغ جهان‌آرا خرامیده نزول اجلال فرمود و تختگاه خاقان منصور را بیمن مقدم همایون غیرت‌افزای سپهر بوقلمون گردانیده بتمهید بساط عدل و انصاف و؟؟؟ رسوم؟؟؟ و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۶

اعتساف حکم نمود قوایم سریر خلافت مصیر شاهی در مستقر دار السلطنه هراۀ شرف قرار پذیرفت و از شعشعه انوار معدلت نامتناهی روضه امید سالکان طریق دولتخواهی سمت نظارت گرفت تشنه‌لبان بوادی نامرادی از رشحات سحاب مکرمت انتساب خسرو مالک رقاب سیراب گردیدند و مستسقیان فیافی جور و بیدادی از فیضان غمام عدالت و احسان فرمان‌فرمای کامیاب شراب کامرانی و اقبال نوشیدند سادات عظام و علماء گرام و فضلاء لازم الاحترام بقدر مدارج و مراتب از سیورغالات مناصب و حظی تمام و بهره لا- کلام یافتند و اکابر قبایل نامدار و اعاظم اقوام ذوی الاقتدار که از اطراف بلاد و دیار بدرگاه فلک‌اقتدار آمدند بادرارات و انعامات سرافراز گشته راضی و شاکر و مباهی و مفتخر باوطان خود شتافتند و عامه رعایا از التهاب آتش جور و طغیان

نجات یافته در ظلال امن‌وامان غنودند و کافه برایا از اشتعال نایره ظلم و ضلال خلاص شده در سایه اقبال لا یزال آسایش نمودند شعار مذهب هدایهٔ آثار ائمه معصومین سلام الا علیهم اجمعین در تمامی بلاد خراسان صفت شیوع گرفت و رسوم ملت ضلالت اطوار متبدعان بدکردار منسوخ شده ارکان شریعت غرا سمت رسوخ پذیرفت مثنوی

شاه مالک رقاب خیراندیش‌خسرو دین‌پناه حیدر کیش

چون برافراخت رایت اقبال‌زد قدم بر سریر جاه و جلال

از سحاب عطا و ابر کرم‌شست از لوح دهر گرد ستم

کرد بنیان عدل و داد بلنددوحه ظلم از جهان برکند

زاب شمشیر غزو تیغ جهادگلشن شرع را نضارت داد

کرد از ابر دست بحر اثرجیب امید را پر از گوهر منصب داروغگی و حکومت هراهٔ بحسین بیک لله متعلق گشت و امر قضا و فیصل قضایا فرق برایا بامیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف تفویض یافت و چون هلال فرخ فال شوال منظور نظر لب‌تشنگان ماه رمضان شد پادشاه عالیجاه بعیدگاه تشریف برده بآداب و سنن آنروز سعید قیام نمود و صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانیده ببسط بساط عیش و نشاط اشارت فرمود و در آن زمستان پادشاه عالیشان در آن بلده فردوس‌نشان طرح قشلاق انداخت و در باب امر معروف و نهی از منکر بمثابه مبالغه کرد که بعضی از اعیان ملازمان را که مرتکب شرب شراب شدند سرنگون آویخته معروض تیغ سیاست ساخت و چون صیت فتح خراسان باقطار امصار و بلدان ممالک جهان رسیده ولایت و حکام طوایف انام جهۀ اقامت مراسم تهنیت احرام ملازمت خدام عتبه کعبه احترام بسته بدار السلطنه هراهٔ خرامیدند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر حاصل گردانیده باصناف الطاف سرافراز و مباهی گردیدند و از آنجمله میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابو سعید که مشهور بود بخان میرزا از بدخشان بآستان ملایک‌آشیان شاهی شتافته در باغ جهان‌آرا بعز بساطبوس فایز گشت و انیس بزم خاص و حریف مجلس اختصاص شده از وفور عنایت شاهی سر افتخار و مباهاتش از فرق فرقدین درگذشت و بعد از چند روز رخصت انصراف طلبیده پادشاه ملک‌بخش سلطنت ممالک حصار شادمان و ختلان و بدخشان را بوی تفویض نمود و بانعام تاج زردوزی و کمر مرصع و خلع ملمع و اسبان راهوار و نقود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۷

تمام‌عیار پایه قدر و منزلتش را درافزود و همدران اوقات اکابر و اشراف عراق و آذربایجان بدرگاه سلاطین‌پناه آمده بمراسم تهنیت فتح خراسان قیام نمودند و جناب سیادت پناه نقابت قباب امیر نظام الدین عبد الباقی که در سلک احفاد حضرت ولایت مرتبت هدایت انتباه سید نعمت اللّه ولی انتظام داشت و عالیجاه معالی دستگاه قدوه اولاد امجاد بنی- هاشم امیر جمال الدین محمد الحسینی که حالا- بر مسند صدارت شاهی تمکن دارند و حناب شریعت‌مآب فضیلت آیاب قاضی عبد الرحمن ساوه از آنجمله بودند و مجموع آن زمره واجب التعظیم باصناف الطاف خسروانه و انواع اعطاف پادشاهانه نوازش یافته لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و زمره در ملازمت موکب همایون توقف کرده فرقه عنان مراجعت باوطان خود منعطف گردانیدند.

ذکر طوی پادشاه گیتی‌فروز در روز نوروز و نهضت رایات نصرت آیات بصوب میمنه و فاریاب

در اوایل فصل بهار که نسیم اعتدال آثار از شکفتن ریاحین و ازهار ساحت عالم خاک را رشک مرغزار افلاک ساخت و خسرو ثوابت و سیار در بیت الشرف خویش بر سریر سرافرازی نشسته رایت عشرت و کامرانی برافراخت سحاب دریادل نیسانی از افاضه فضل ربانی در آبدار و گهر شاهوار در دامن انجمن چمن و جیب و گریبان گلشن ریخت و مشاطه غمام نوبهاری بمیامی فیض انعام حضرت باری عقود لآلی خوشاب از گوش و گردن لعبتان گلزار و عروسان ریاحین و ازهار درآویخت سلطان گل بر تخت حشمت

و تجمل پرده زنگاری از چهره گلناری بگشود و بلبل بی‌تحمل آغاز نغمه‌سرائی کرده بهزار زبان دعای دوام دولت حضرت کشورگشائی ادا نمود مثنوی

چون گشت بهار عالم‌افروزبشکفت چمن ز باد نوروز

سلطان گل از کمال اعزازبنشست فراز مسند ناز

از بهر نثار باد گلبیزاز شاخ شکوفه شد گهرریز

نرگس ز نوای بلبل زاراز خواب خمار گشت بیدار

از گوهر آبدار ژاله‌پر شد قدح عقیق لاله پادشاه عالیجاه بترتیب جشن نوروز و تزئین بزم عالم‌افروز اشارت علیه مبذول داشت و مجلس‌آرایان سرکار پادشاهی در فضای جان‌فزای حوض ماهیان که در بالای خیابان هراهٔ واقعست بسرانجام اسباب طوی قیام نموده قبه بارگاه فلک احتشام باوج گنبد فیروزه‌فام برافراختند و از کثرت خیام گوناگون و شامیانهای اطلس و اکسون آنمقام فرح انجام را غیرت نگارخانه گردون بوقلمون ساختند نظم

شد افراخته خرگه و سایبان‌نه چندان‌که شرحش پذیرد بیان

درخشنده شد قبه بارگاه‌چو بر چرخ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۸ فیروزه خورشید و ماه

خوان‌سالاران درگاه عالمپناه از انواع اجناس اطعمه ازیده آن مقدار ترتیب نموده بر خوان اظهار نهادند که هرگز در دیک وهم و خیال عشر عشیر آن طبخ نیافته بود و شیره‌چیان بارگاه فلک‌اشتباه از صراحیهای زرین و سیمین که از رحیق رقیق مالامال بود چندان حاضر آوردند که تمامی فضای آنصحرا در نظر بیننده گلزار نضارت آثار مینمود و در صباح نوروز سلطانی آن مهر سپهر کشورستانی بر باره اقبال و کامرانی برآمده از باغ جهان‌آرا بطوی خانه تشریف برد و بر تختی که در منزل مذکور باشارت همایون ساخته شده بود نشسته وکلاء عتبه علیه و حکام ولایات و ممالك محروسه و امرا و نوئینان و خواص و مقربان و وزرا و صدور و جمهور بزرگان نزدیک و دور هریك در مقام خویش ایستادند و (علی اختلاف مراتبهم و تباین درجاتهم) چنانچه معهودست آغاز کشیدن پیشکش کرده جواهر نیاز و عبودیت بر منصه عرض نهادند و نخست امیر نجم تخم اخلاص در زمین اختصاص افشانده پیشانی خدمت برپایه سریر سپهر منزلت سوده و لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیده لب باداء مضمون این مقال برگشود رباعی

کی قدوه دودمان سلطان نجف‌استاده بخدمت سلاطین صف‌صف

بادا همه سال کوکب اقبالت‌مانند آفتاب در عین شرف آنگاه از صرهای زر سرخ و سفید و عقده‌های لعل و فیروزه و مروارید و اوانی زرین و سیمین و ظروف چینی و نفایس اقمشه مصر و شام و فرنك و چین و اسبان مرصع لجام و شمشیرهای مذهب نیام آنمقدار پیشکش نمود که جهت حمل آن اشیاء هزار کس ضرورت بود و پادشاه دریادل تمامی آن نقود و اجناس بیقیاس را در همان منزل بقورچیان عظام و بعضی دیگر از خدام بارگاه فلك احتشام بخشید و همچنین سایر ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت باهره در آنروز تبرکات لایقه و تنسوقات رابقه پیشکش کردند و مناسب مناصت و استعداد خویش مراسم مخالصت و نیازمندی بجای آوردند آنگاه دست بحر عطا پادشاه کشورگشا تمامی حاضران را از سادات و قضاهٔ و علما و حکام و نوئینان و امراء و سایر ملازمان سده سدره انتما بپوشانیدن تاجهای زردوزی و چکمهای سقرلات قرمزی وجبهای کیش و سنجاب و التائی و قباهای دیبا و قطنی و درائی مفتخر و سرافراز ساخت بعد از آن بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلفام اشارت فرموده مجلس عیش و نشاط طرح انداخت ساقیان زهره جبین در لباسهای گوناگون و حور عین (کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ) اقداح راح ریحانی در گردش آوردند و مغنیان طرب‌ساز و سازندگان نغمه پرداز آغاز نواختن چنك و عود و نی و ارغنون کردند مثنوی

ز دست ساقیان ماه رخسارشرابی چون لب نوشین دلدار

ببزم پادشاهی گشت دایرفروغش روشنی‌بخش ضمایر

ز ساز مطربان زهره آهنگ‌برآمد صوت عود و نغمه چنگ

مغنی در مقام نغمه‌سازی‌همی گفتی دعای شاه غازی

که شاها طالعت فیروز باداهمیشه روز تو نوروز بادا

بهر نوروزت از فضل الهی‌بنوروزیت بادا پادشاهی بیت

ببزم جام عشرت باد جاویدچو در بزم کواکب جام خورشید و در آخر روز که ساغر آفتاب از دیده جهانیان غیبت نمود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۱۹

و هریک از اهل مجلس شاهی از شراب عنایات نامتناهی سرگران گشته میل استراحت فرمود بیت

چو غایب شد از دیده شیخ و شاب‌بزم فلک ساغر آفتاب پادشاه عالیجناب کامران و کامیاب بباغ جهان‌آرا خرامید و پهلوی آرامش بر مسند آسایش نهاده بفراغت مشغول گردید و بعد از روزی‌چند ازین بزم باردیگر خیال رزم از خاطر انور همایون سر برزد و عازم فتح ممالک ماوراء النهر گشته موکب ظفر آیاب از بلده فاخره هراة متوجه میمنه و فاریاب شد سلاطین اوزبک چون از توجه سپاه نصرت یزک خبر یافتند محمد تیمور سلطان که پس از قتل پدر در سمرقند لواء حکومت افراشته بود و عبید اللّه خان که در بخارا حکومت مینمود و جانی بیک سلطان که ایالت قصبات کرمنیه و توابع باو تعلق می‌دارد بیکدیگر پیوسته در تدارک آن مهم قرعه مشورت درمیان انداختند و چون میدانستند که اگر موکب همایون پادشاه ربع مسکون از آب آمویه عبور فرماید یک اوزبک در دیار ماوراء النهر و ترکستان مجال اقامت نیابد خواطر همگنان بران قرار یافت که دست در دامان متابعت و فرمان‌برداری زده از در عجز و نیازمندی درآیند و بوسیله فرستادن پیشکش و پیغام دادن سخنان دلکش ابواب عواطف پادشاهی بر روی روزگار خویش بگشایند و برینموجب عمل نموده قاصدان ایشان بتوسط امراء عالیشان شرف بساطبوسی حاصل گردانیدند و پیشکش کشیده شمه از عجز و اضطرار سلاطین خود بعرض رسانیدند و نیز مرحمت خسروانه از مطلع (او حسن کما احسن اللّه الیک) طلوع نموده بر وجنات احوال اهالی ماوراء النهر تافت و جهت تاکید قواعد عهد و پیمان خواجه کمال الدین محمود دیوان اجازت یافته همراه ایلچیان بدانطرف آب شتافت و و محمد تیمور سلطان و عبید اللّه خان مقدم شریف خواجه کمال الدین محمود را معزز و مکرم داشته مبانی میثاق را بقسم مستحکم ساختند که چون پادشاه ربع مسکون اینطرف از آب بما مسلم دارد هرگز قدم از جاده خدمتکاری و فرمان‌برداری بیرون ننهیم و مطیع و منقاد اوامر و نواهی درگاه شاهی باشیم و خواجه محمود ایشان را باصناف و الطاف پادشاه مرتضوی اوصاف امیدوار گردانیده مقضی المرام بحدود میمنه و فاریاب که معسکر ظفرمآب بود مراجعت نمود و کیفیت مهمی را که ساخته و پرداخته بود عرض فرمود و و حضرت پادشاه تاج‌بخش باج‌ستان برحسب التماس محمود تیمور سلطان و عبید اللّه خان ممالک ماوراء النهر را بدیشان مسلم داشته ایالت ولایت بلخ و اندخود و شیرغان و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را به بیرام بیک فرامانی عنایت کرد و خاطر همایون میل بمعاودت نموده روی توجه بمملکت قم آورد طره علم و ظفرپیکرش غیرت افزای زلف معنبر هور و صدای کوس رعد آوایش چون نوای نی و عود موجب ازدیاد فرح و سرور (و الحمد اللّه الغفور و الصلوة علی سیدنا محمد و آله الی یوم البعث و النشور)

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۰

ذکر فوت آقا رستم روزافزون و رسیدن امیر عبد الکریم و آقا محمد باردوی همایون

بنابر مشیت حضرت واهب النعم تبارک و تعالی و تعظم قبل از ارتفاع علم سلطنت پادشاه سکندر شیم آقا رستم بر ولایت ساری و بعضی دیگر از بلاد مازندران مستولی شده بود بواسطه عدم مساعدت بخت و طالع کما ینبغی اطاعت فرمان واجب الاذعان نمی‌نمود

و پیش از وقوع فتح خراسان نوبتی بر زبانش گذشت که دست منست و دامن شیبک خان و این سخن مسموع نواب کامیاب شاهی گشت بناء علی هذا در آن ولاـ که محمد خان شیبانی در نواحی مرو از پای درآمد حکم همایون شرف نفاذ یافت که درویش محمد یساول که در سلک ملازمان جناب سلطانی سیف الانامی انتظام داشت یکدست او را بساری برده در کنار آقا رستم افکند و درویش محمد آن مسافت بعیده پیموده و بعد از وصول ببارگاه آقا رستم حسب الحکم عملنموده حاکم ساری از مشاهده آنحالت بغایت بترسید و از انتقام پادشاه گردون‌غلام اندیشیده بتصور اشتعال نیران غضب قیامت لهب همان‌شب محموم گردید و اعراض نفسانی و سایر اسباب ناتوانی دست درهم داده بعد از سه چهار روز روی بعالم جاودانی نهاد و اینخبر در مملکت خراسان بعرض نواب آستان ملایک‌آشیان رسیده اشارت علیه صادر گشت که جناب سلطانی سیف الانامی بمازندران رود اموال چندین ساله آنولایت را مستخلص گرداند و آنجناب بموجب فرمان جهان‌مطاع اعلام توجه مرتفع ساخته پس از وصول بدان حدود امیر نظام الدین عبد الکریم که ایالت آمل و بارفروشه ده ارثا و استحقاقا تعلق بوی میداشت و پسر آقا رستم آقا محمد بخدمت مبادرت نمودند و با یکدیگر در مقام نزاع آمده طریق مخاصمت پیمودند مدعاء امیر عبد الکریم آنکه حکومت تمام مملکت مازندران چنانچه مفوض بآباء و اجدادش بوده بدو متعلق شود و مطلوب آقا محمد آنکه در ایالت ساری و توابع قایم‌مقام پدر بزرگوار خود و جناب سلطانی سیف الانامی ایشان را همراه ساخته بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد تا بعد از تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر کیفیت حال معروض استادگان پایه اورنگ جاه و جلال گرداند و آن مهم را بمقتضای رای اشرف اعلی فیصل دهد و در نواحی سمنان بمعسکر نصرت‌نشان رسیده امیر عبد الکریم و آقا محمد را با نثار و پیشکش ببارگاه سلاطین‌پناه درآورد و بهنگام فرصت قضیه مناقشه ایشان را عرض کرده شاه پوزش‌پذیر بنظر عاطفت و احسان در حکام مازندران نگریست و فرق مباهات و افتخار هردو سردار را بانعام افسر زرنگار و خلع شاهوار باوج سپهر دوار رسانیده حکم همایون از مکمن عدالت روزافزون نفاذ یافت که مواضعی در تحت تصرف آقا رستم میبوده متعلق بآقا محمد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۱

باشد و امیر عبد الکریم بر سایر بلاد مازندران رقم اختصاص کشد مشروط آنکه مال و جهات چندین ساله آن ولایات را که ادا نکرده بودند بخزانه عامره رسانند و درین باب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر امیر عبد الکریم و آقا محمد مبلغ سی هزار تومان قبول نمودند و جناب سلطانی سیف الانامی نوبت دیگر جهت تحصیل آنوجه به مازندران تشریف برد و در باب حصول و وصول آن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و بعد از فراغ از مهم مازندرانیان لواء گردون فرسا بصوب عراق در حرکت آمده چون هوای بلده قم از غبار موکب کشورگشا عطرسا گشت پادشاه عالم‌پناه در آن زمستان همانجا طرح اقامت انداخت و اکابر و اشراف ممالك محروسه را که جهۀ اقامت مراسم تهنیت بسده سدره منزلت آمده بودند مشمول عواطف بیدریغ ساخت و همدران اوان ایلچیان سلطان مصر قنصور و قیصر روم ایلدرم بایزید با تحف پادشاهانه جهۀ مبارکباد فتح خراسان بآستان ملك آشیان رسیدند و منظور نظر انعام و اکرام شده دعاگو و ثناخوان بازگردیدند

ذکر شکار فرمودن پادشاه آفاق و بیان شمه از وقایع منزل قشلاق

چون حکمت کامله ایزد تبارك و تعالی در طبیعت فرق برایا اخلاق متنوعه ایجاد فرموده و قدرت شامله فاعل مختار جل و علا پیکر معشر بشر را از اشیاء مختلفه ترکیب نموده مداومت بر یك صفت خواطر را محزون میگرداند و مواظبت بر یك نهج گرد کلال بر حواشی ضمایر مینشاند اگر مدتی اوقات بر جد مجد محض بگذرد و صورت ملال روی نماید و اگر روزی‌چند بلعب مطلق مصروف گردد ابواب اختلال بر روی روزگار بگشاید لا جرم برطبق آیۀ وافی عنایت (وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا) فرمان الهی نازل گشته که چون سالکان طریق اسلام از احرام که دست منع بر سینه مشتهیات نفسانی مینهد بیرون آیند مطلق العنان شده بامر صید و شکار

که از جمله مستلذات طبیعت انسانیست قیام نمایند بناء علی هذا در آن زمستان که پادشاه مظفرلوا در بلده قم مستغرق بحر نعم صانع افلاک و انجم بود و شاهباز همت عالی‌نهمت از صید ممالک خراسان فارغ شده توسن سرکش ایام بر طبق مرام خدام آفتاب احتشام سیر مینمود ضمیر مهر تنویر بشکار آهو و نخچیر مایل گشته صباحی که سیمرغ زرین‌بال خورشید بهوای صید وحوش مرغزار فلک از افق شرقی در پرواز آمد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ملازمان آستان آسمان مقدار بل صغار و کبار آندیار بر صحاری و قفار نواحی قم محیط شده جانوران شکاری را بجانب خندق آن بلده رانند و حسب الحکم پیاده و سوار بسیار از شهر بیرون شتافته و برکه انداخته پادشاه شیر شکار نیز عنان عزیمت معطوف ساخت و در نماز پیشین همانروز جرگه بهم رسیده بمعاونت تائید ایزدی آنمقدار آهو و نخچیر مجتمع گشت که کمیت آن از حساب و شمار مستوفیان فطنت

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۵۲۲

آثار درگذشت و شاه فلک‌اقتدار و نوئینان کامکار چنانچه معهود است بنوبت خنجر و شمشیر و تیر بآهو و گوزن و نخچیر رسانیده در عرض یکدو ساعت بیست و ششهزار جانور بقتل رسید و از خون آن کشتگان در میان زمستان در ظاهر قم لاله‌زاری نضارت آثار عیان گردید و تواچیان آستان ملایک‌آشیان آن جانوران شکاریرا بر غازیان عظام قسمت نموده بعد از اندک زمانی بار دیگر پادشاه فریدون‌فر عازم شکار صحرای فراهان گشت و بدستور استمرار امرا و عساکر نصرت شعار و رعایا و مردم جلادت آثار بلوازم آنکار پرداخته مدت دوازده شبانه روز در بیابان و قفار از راندن جانوران شکاری نیاسودند و چون جرگه بهم رسید بیمن دولت پادشاه مؤید منصور آن مقدار وحوش جمع آمد که طیور هرچند بلند میپریدند غیر شاخ نخچیر و گوزن آشیانه نمیدیدند و تزاحم جانوران شکاری و سباع بمرتبه رسید که گرگ و گور و آهو و شیر چون شکر و شیر بهم آمیخته از هم نمیرمیدند و شاه صاحب‌تائید نخست تنها در شکارگاه تاخته آغاز تیغ راندن و صید افکندن کرد و بضرب نیزه و تیر چند گور و نخچیر غرقه‌بخون ساخته بدستور معهود نهایت جلادت بجای آورد و شیر از صولت خدنگ خسرو پلنگ آهنگ در طرف آهو نمیتوانست نگریست و آهو با آنکه در پناه پلنگ میخزید از سهم نیزه شاه عالیجاه لحظه ایمن نمی‌توانست زیست نظم

ز تیر و نیزه شه شیر و نخچیربهم آمیخت همچون شکر و شیر

ولی شمشیر او طوفانی انگیخت‌که از آمیزش تن روح بگریخت و در آنروز چهل و پنجهزار آهو و دوازده هزار گور از ضرب حسام خون‌آشام و سهام اجل انجام شاه عالی‌مقام و عساکر گردون احتشام بقتل رسید و بیمن اهتمام و تواچیان عظام منقسم گردید پس از آن دو نوبت دیگر پادشاه سکندر منقبت در حدود ساوه بآن امر مشغولی کرده کرت اولی شانزده هزار نخچیر و آهو و کرت ثانی پانزده هزار بقتل رسید مثنوی

چو رای خسرو بهرام تدبیرنماید عزم صید گور و نخچیر

ملایک گوئیا نخچیر رانندبسوی صیدگاه او رسانند

وگرنه انس و جن را نیست مقدورکه آرند اینقدر صید از ره دور و در اثناء امور مذکور جناب سلطانی سیف الانامی از ولایات مازندران بازآمده امیر عبد الکریم و آقا محمد را با مبلغ ده هزار تومان که از وجوه تقبل ایشان نقد شده بود بدرگاه سپهر اشتباه رسانید و مناقشه را که در باب ادای آن وجه در میان مشار الیهما واقع بود معروض نواب بلند جناب گردانید و شاه مخلص‌نواز جناب سلطانی را باصناف الطاف و اعزاز سرافراز ساخته فرمان اشرف اعلی نافذ شد که حکام مازندران چندگاهی در اردوی همایون توقف نمایند و ایشان آن زمستان در ملازمت آستان آسمان مکان بپایان رسانیدند و از جمله وقایعیکه در یورت قشلاق بوقوع انجامید دیگر آنکه محمد جان ایشک آقاسی نجم بیک که در خلال احوال گذشته برسم رسالت نزد ظهیر السلطنه و الخلافهٔ محمد بابر پادشاه رفته بود بازآمده عرض کرد که آنجناب تمامی بلاد ماوراء النهر را بامداد امراء عظام احمد بیک صوفی اوغلی و شاهرخ بیک افشار فتح نموده و بخار غرور و پندار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۳

بکاخ دماغ راه داده سر خلاف دارد بنابرآن حکم همایون شرف نفاذ یافت که نجم بیک با فوجی از دریای ذخایر یعنی فوجی از سپاه قیامت آثار عازم ماوراء النهر گشته دیو سلطان را که در کالیوش جرجان قشلاق کرده بخود ملحق گرداند و از آب‌آمویه عبور نموده محمد بابر پادشاه را از بادیه مخالفت بشارع مستقیم موافقت رساند مقارن این حال خبر فوت پادشاه روم ایلدرم بایزید شایع گردید و یکی از نبایر او سلطان مراد نام که از عم خود سلطان سلیم جانشین پدر بود گریخته النجا بدرگاه عالم‌پناه کرد بنا علی هذا فرمان اشرف اعلی صادر گشت که دیو سلطان باردو همایون پیوندد و نجم بیک با بعضی دیگر از امرا که اسامی ایشان مذکور خواهد شد متوجه ماوراء النهر گردد و همدران ایام نوبت دیگر پادشاه گردون‌غلام حکام مازندران را مشمول عنایت بیدریغ ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت مقرر آنکه تتمه وجه تقبل را که مبلغ بیست هزار تومان بود وصول دهند و ایشان در خدمت جناب سلطانی سیف الانامی که صاحب تحصیل آن مبلغ بود دعاگو و ثناخوان روی باولگاه خود آوردند و برضاجوئی آنجناب و سرانجام آنوجه مشغولی کردند.

ذکر وقایع و محارباتی که میان ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و سلاطین اوزبک دست داد و بیان توجه امیر نجم ثانی بجانب ماوراء النهر باقتضاء قضاء صانع بلاد و عباد

در آن ایام که دار السلطنه هراهٔ مضرب رایات ظفر آیات شاهی بود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ایلچیان سخندان با پیشکش فراوان بآستان اقبال‌آشیان فرستاده اظهار اخلاص و دولتخواهی فرمود و بنابر آنکه نقد اعتقاد آنخسرو عالی‌تبار بر محک ضمیر مهر تنویر پادشاه کشورگیر تمام‌عیار نمود قاصد آنحضرت را مشمول انعام و احسان بیکران گردانیده حکم همایون بنفاذ پیوست که آنحضرت از ممالک ماوراء النهر آنچه بحیز تسخیر درآورد برو مسلم باشد لا جرم محمد بابر پادشاه در شهور سنه سبع عشر و تسعمائه با لشگر زابلستان متوجه ولایات موروثی شد و بعد از وصول بحدود بدخشان میرزا سلطان ویس را بخود ملحق گردانیده نخست علم نهضت بطرف حصار شادمان برافراخت حکام آن ممالک حمزه سلطان و مهدی سلطان چون از توجه وارث ملک خبر یافتند لشگرهای خود را فراهم آورده عنان‌یکران بمیدان کارزار تافتند و در نواحی و خش درفش آفتاب درخش بابری بمخالفان رسیده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت دست داد و بمظاهرت عنایت الهی و معاونت دولت پادشاهی ظهیر السلطنه ظفر یافته شکست بر سپاه اوزبک افتاد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۴

و حمزه سلطان و مهدی سلطان در معرکه کشته گشته ولایت حصار شادمان و ختلان و قندز و بقلان بحیز تسخیر آن خلاصه دودمان امیر تیمور گورکان درآمد و بمقتضای شیوه ستوده خویش اعلام عدل و رعیت‌پروری مرتفع ساخته کیفیت آن فتح مبین را بدرگاه پادشاه حشمت‌آئین عرضه داشت نمود مرقوم قلم نیاز گردانید که اگر یکی از امراء عظام با فوجی از غازیان عالی‌مقام باین مخلص ملحق گردند امید است که علی اسرع الحال سایر ممالک ماوراء النهر مفتوح گردد درین ولایات خطبه و سکه باسم و القاب نواب کامیاب مزین گشته انهدام مبانی جهانبانی سلاطین اوزبک بوقوع پیوندد و چون ایلچیان آنحضرت بسده سدره‌مرتبت رسیدند و بوسیله امراء جمشید حشمت مضمون آنعریضه را معروض گردانیدند حکم همایون شرف نفاذ یافت که احمد بیک صوفی اوغلی و شاه‌رخ بیک افشار با زمره از شیران بیشه پیکار بحصار شادمان رفته امداد محمد بابر پادشاه را پیش نهاد همت سازند و در موکب آن زبده سلاطین آفاق بمقابله و مقاتله فرق اوزبک پردازند و آن دو امیر پاک‌ضمیر بحصار شتافته محمد بابر پادشاه باستظهار ایشان متوجه سمرقند گشت حاکم آندیار محمد تیمور سلطان و والی بخارا عبید اللّه خان چون ازینحال خبر یافتند مرکز دولت خالی گذاشته بجانب ترکستان شتافتند و ماهچه رایت نصرت آیت بابری از افق دار السلطنه سمرقند طالع شده اطراف آن مملکت بانوار

عدالت و نصفت صفت اضائت گرفت و رسوم اهل ظلم و بدعت معدوم گشته خطبه و سکه بذکر مآثر و مفاخر ائمه معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین و اسم و لقب پادشاه سیادت‌پناه سکندر آئین سمت زیب و زینت پذیرفت و محمد بابر پادشاه کرت دیگر در تختگاه آبا و اجداد خود قدم بر مسند سروری نهاده برطبق نشان همایون ولایت حصار شادمان و ختلان و بدخشان را بخان میرزا ارزانی داشت و بر بلده فاخره بخارا و سایر اطراف آنجا که بحیز تسخیر درآمده بود حکام معدلت‌انتما گماشت احمد بیک صوفی اوغلی و شاهرخ بیک را بانعام تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه و اسبان گردون توان و صره‌های زر و عقود جوهر خوشدل و مسرور گردانید و اجازت معاودت داده جهة نواب کامیاب آستان خلافت آیاب اصناف پیشکشهای خسروانه و انواع تحف پادشاهانه فرستاد اما در باب رعایت محمد جان ایشک آقاسی نجم بیک که از درگاه عالم‌پناه برسم رسالت نزد او رفته بود طریقه اهمال و تغافل مسلوک داشت بناء علی هذا چون محمد جان در قشلاق قم بپایه سریر اعلی رسید عرضه داشت نمود که حضرت بابری خیال خلاف و سرکشی دارد و چنانچه مذکور گشت نجم بیک با جمعی کثیر از امرا و ارکان دولت مثل زین العابدین بیک و بادنجان بیک و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی متوجه ماوراء النهر شد اما قبل از آنکه بانحدود رسد اینخبر شیوع یافت که سلاطین اوزبک بار دیگر لشگر بماوراء النهر کشیده‌اند و محمد بابر پادشاه را منهزم گردانیده‌اند شرح این سخن آنکه محمد تیمور سلطان و عبید اللّه خان بعد از استماع

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۵

از خبر مراجعت احمد بیک و شاهرخ بیک نوبت دیگر خیال تسخیر بلاد ماوراء النهر نمودند و باجانی بیک سلطان و سایر قرابتان اتفاق کرده ابواب انعام و احسان بر روی سرداران الوس اوزبک گشودند و سپاهی جرار و لشگری جلادت آثار فراهم کشیده در اوایل سنه ثمان عشر و تسعمائه علم نهضت بصوب بخارا برافراختند و منغلای جنود ایشان بر جناح استعجال طی مسافت کرده بیکناگاه نواحی آن بلده را تاختند چون اینخبر بسمع محمد بابر پادشاه رسید از غایت جرات با اندک لشگری که در ملازمتش بودند از سمرقند متوجه دفع مخالفان گشت و هرچند محمد مزید خان و جمعی از اهل رای و تدبیر عرض کردند که همچنین بی‌یراق بر سر دشمن رفتن مناسب دولت نیست و طریقه حزم مقتضی آنست که بعد از اجتماع سپاه و فراهم آمدن دلیران رزم‌خواه این عزیمت امضا یابد بسمع رضا نشنود و در حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین چند کوچ بازپس نشسته‌اند لا جرم دلیرتر شده عنان بتکامشی ایشان انعطاف داد و چون دو سه مرحله مطوی گشت بیکناگاه محمد تیمور سلطان و عبید اللّه خان و جانی بیک سلطان با سپاهی بیکران صف قتال آراسته و خواطر از جبن و بددلی پیراسته در آن صحرا سیاهی نمودند ظهیر السلطنه محمد بابر پس از مشاهده این جلادت و تهور بتعبیه لشگر پرداخت و تیغ کین از نیام انتقام آخته جمعی کثیر از فرقه اوزبک را قتیل و جریح ساخت اروس‌بی و خواجه احمد قنقرات و کوپک‌بی را در حمله اول بعضی از دلاوران سپاه جغتای بکمند اسیر مقید گردانیدند و بنظر انور حضرت پادشاهی برده آن سه سردار بزخم پیکان شهریار شیر شکار متوجه عالم آخرت گردیدند اما سایر امراء و بهادران موکب سلاطین اوزبک از روی اهتمام بعزم انتقام پای در میدان مردانگی نهاده دست باستعمال آلت قتال بردند و گرد نبرد باوج سپهر تیز گرد رسانیده بحدت پیکان آبدار و نوک شمشیر آتشبار نام بسیاری از ملازمان موکب بابری را از لوح بقا ستردند و آنحضرت بقدر امکان در معرکه ثبات قدم ورزیده بعد از تفرق سپاه و چیره گشتن اوزبکان کینه‌خواه عنان بصوب بخارا گردانید و در آن بلده نیز اقامت مصلحت دولت ننموده از آنجا بسمرقند رفت و در سمرقند اورق را بخود ملحق ساخته راه حصار شادمان پیش گرفت و محمد تیمور سلطان و جانی بیک سلطان و عبید اللّه خان را کرتا بعد اخری تسخیر مملکت سمرقند و بخارا و توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات میسر گشته هریک بمقر عز خود خرامیدند و رعایت رعیت کرده بهیچکس از متوطنان آنولایت تعرض نرسانیدند و در جمادی الاول سنه مذکوره باز بهم پیوسته رایت عزیمت بصوب حصار شادمان برافراشتند محمد بابر پادشاه چون از توجه اعدا خبر یافت باتفاق خان میرزا ارک حصار را مضبوط کرده فرمود تا بر گرد شهر خندقی کندند و محلات را کوچه

بند نموده کسان جهۀ استمداد نزد والی بلخ بیرام بیک قرامانی فرستادند و بیرام بیک امیر سلطان محمد شیرازی را با سیصد کس از دلیران مجاهد غازی بامداد ایشان ارسال داشت و سلاطین اوزبک تا چغانیان آمده پس از آنکه بر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۶

استحکام حصار و وصول غازیان شجاعت آثار مطلع گردیدند مصلحت اشتعال نایره پیکار ندانسته عنان مراجعت منعطف گردانیدند و چون اخبار حکام خراسان و استیلاء محمد تیمور سلطان و عبید اللّه خان بر دیار ماوراء النهر بسمع نجم بیک رسید دفع اوزبکان را پیش نهاد همت ساخته با ده دوازده هزار نفر از غازیان که همراه داشت بحدود خراسان درآمد و حسین بیک لله از هراۀ و حکام و داروغگان سایر ولایات بوی پیوسته نثار و پیشکش گذرانیدند و غاشیه اطاعت بر دوش گرفته بجانب ماوراء النهر روانشدند و همچنین سادات و قضات و اشراف و اعیان از اطراف و امصار خراسان بملازمت امیر نجم رفته شرایط دعاگوئی و رضاجوئی بجای آوردند و آنجناب همه آنجماعت را باصناف انعام و اکرام نوازش کرده مهماتی که داشتند بکفایت اقتران داد و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف را نگاه داشته سایر اکابر را رخصت معاودت فرمود آنگاه از راه جام بکنار آب مرغاب رفته از آنجا ببلخ شتافت و بیرام بیک قرامانی موکب او را استقبال نموده شرایط ضیافت و مهمانداری چنانچه باید و شاید بتقدیم رسانید و امیر نجم قرب بیست روز در ظاهر بلخ نشسته فوجی از سرداران سپاه را بکنار آب فرستاد که کشتیها را در گذر ترمذ جمع آوردند و امیر غیاث الدین محمد را مقرر کرد که بحصار رفته محمد بابر پادشاه را بلطف و عنایت نامتناهی شاهی امیدوار گرداند تا با جنود آنحدود بوی ملحق گردد بعد از آن بمعبر ترمذ شتافته در ماه رجب سال مذکور از آب عبور نمود و هنوز در نواحی ترمذ بود که امیر غیاث الدین محمد جانب حصار بازآمد و خبر قرب وصول موکب بابری رسانید و امیر نجم با بعضی از امرا و اندکی از ملازمان خاصه آنحضرت را چند فرسخ استقبال نموده در تنک چکچک که آن را دربند آهنین نیز گویند بین الجانبین ملاقات دست داد و از هردو طرف شرایط نثار و پیشکش بتقدیم رسید و از آنجانب چون سلاطین اوزبک از عبور نجم بیک خبر یافتند غلات و حبوبات را بدرون قلاع کشیدند و ضبط هربلده از بلاد و ماوراء النهر را یکی از سلاطین یا امرا متعهد شده خود را مضبوط گردانیدند

ذکر شمه از عظمت و کامرانی امیر نجم ثانی و شهید شدن او بنابر تقدیر جناب جلال سبحانی

بانی مبانی سخن‌سازی و ناظم مناظم قصه‌پردازی اینحکایت را برینموجب مرقوم میگرداند که چون امیر یار احمد اصفهانی که ملقب بود بنجم ثانی بوفور فراست و کاردانی و صفت وقوف در سرانجام امور جهانبانی اتصاف داشت در ضبط و ربط و حمل و عقد و قبض و بسط مهمات سرکار کشورستانی رایت بیمثلی می‌افراشت چنانچه سابقا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۷

مسطور شد حضرت شاه دین‌پناه بعد از فوت امیر نجم زرگر زمام امور وکالت نفس همایون را در قبضه اقتدار آنجناب نهاد او را صاحب‌اختیار مطلق گردانیده بر جمیع امرا و وزرا و انچکیان و مقربان تسلط و تفوق داد و امیر نجم سه چهار سال در کمال اقتدار و استقلال بوکالت شاه سکندرجاه سلیمان‌خصال پرداخته امور ملکی و مالی و جزئی و کلی معظم معموره ربع مسکون را بر نهج عدالت بسرانجام مقرون ساخت و بنابرانکه در آن سنوات ملاذ حکام بنی آدم و مرجع اشراف و اعیان عرصه عالم درگاه خلایق‌پناهش بود از اسباب جاه و حشمت و موجبات مکنت عظمت آنمقدار در سرکار او جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع امراء عظیم الشان بلکه اکثر سلاطین نافذ فرمان درگذشت عدد ملازمان خاصه او نزدیک به پنجهزار سوار یراق‌دار رسید و وفور خزاین و اموالش از سرحد حساب و استیفاء محاسبان دانا متجاوز گردید هرروز قرب صد سر گوسفند شیلان او بود مرغ و قاز و حوایج آش را بر این قیاس باید نمود و در سفر مذکور با آنکه تمامی اسباب تجمل را از آب نگذرانیده بود هرروز سیزده دیک

نقره خـام جهت پختن طعـام در مطبـخ او بر بار مینهادنـد و آن اطعمه گوناگون را در اطباق زرین و سـیمین و چینی فعفوری در نظر خلایق جلوه میدادنـد از عزیزی صادق القول استماع افتاد که در آنطرف آب شخصـی که در وقت کشیـدن شیلان در درخانه امیر پادشاه‌نشان حاضـر بود بزبان تعجب از حوایجدار پرسید که هرروز این‌قدر مصالح را در ولایت یاغی چگونه بهم میرسانی جوابداد که بعنایت الهی گوسفند و مرغ و قنـد و نبات و آرد و برنـج و سایر حوایـج آش در سرکار ما بسیار است اما هرروز مرا ده من دارچینی و زعفران و زنجبیل و زیره و بادیان و سیه‌دانه و بعضـی دیگر از حبوبات و ادویه ضرورت میشود جهت پیدا کردن آن تنقیص میبابم غرض از عرض این مقـدمه آنکه چون کوکب جاه و جلال آن امیر بی‌شبه و نظیر باین درجه ترقی نمود بکثرت حشـمت و شوکت مغرور گشته بی‌آنکه از پادشاه مؤیـد منصور رخصت یابـد تکفل فتح ماوراء النهر کرد و مقاتله سپاه اوزبک را متعهد شده آن امر خطیر و خطب کبیر را سهل و آسان شمرد و پس از عبور بر آب‌آمویه و ملاقات با حضرت ظهیر السلطنه رایت عزیمت بجانب خزار برافراخت آق‌فولاد سلطان که حاکم آنموضع بود چون دانست که با غازیان عظام قوت مقاتله و مجادله نـدارد باتفاق ارباب و کلانتران از در مصالحه و مهاونه درآمـد و بعد از طلب عهد و پیمان ابواب شهر و حصار خزار بازگشاده امیر نجم او را مقید ساخت و هلقوتویوز بیکی را با جماعتی از اوزبکان که در آن مکان بودند کشته متعرض رعایا نشد و از آنجا بجانب قرشی نهضت نمود حاکم آن بلده شیخم میرزا در مقام مدافعت و ممانعت ثبات قدم ورزیده نجم بیک اطراف شهر را بر امرا تقسیم فرمود و هرکس بمورچل خود فرود آمـده جنود ظفر وورود آغاز انداختن تیر و تفنگ کردند و بزخم سنگ رعد در برج‌وباره قرشـی رخنه افکنده در عرض دو سه روز قهرا قسرا بر آن بلده استیلا یافتند و شیخم میرزا با متابعان اسیر سرپنجه تقدیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۸

شده حکم عالی بقتل‌عام صادر گشت و هرچند امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و جمعی دیگر از اعیان خون بعضی بیگناهان را که در آن بلـده بودند از امیر نجم درخواست نمودند بسمع رضا نشنود و قرب پانزده هزار کس را از سپاهی و رعایا بتیغ بیدریغ گذرانیـده عازم ظاهر بخارا شـد زیرا که جانی بیک سلطان و عبیـد اللّه خان با معظم سپاه اوزبک در آن بلـده مقام داشتند و نقش مقابله و مقاتله و صورت معارضه و مجادله بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر مینگاشتند و چون امیر نجم بدو فرسخی بخارا رسید شنید که محمد تیمور سلطان و ابو سعید سلطان ولد کوجونجی خان با فوجی از سپاه سمرقند بخیال دست‌برد متوجه شده‌اند و خود در همان منزل توقف کرده بیرام بیک قرامانی را با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن دو سلطان از توجه بیرام بیـک و غازیـان خبر یـافته در قلعه عجـذوان متحصن شدنـد و بیرام بیک کیفیت حال را اعلام نمود و نجم بیک با تمامی عساکر بظاهر عجذوان شتافت و محمد تیمور سلطان و ابو سعید سلطان اطراف انحصار را مضبوط ساخته هرروز فوجی از اوزبکان خونخوار بجنک بیرون میفرستادند و از اینجانب نیز غازیان در برابر رفته گاهی غالب و احیانا مغلوب میشدنـد و چون چند روز حال برین منوال بگذشت و آزوق در میان سپاهیان مفقود گشت خواجه کمال الدین محمود که از اطوار سلاطین اوزبک صاحب وقوف بود و میـدانست که تسخیر آن قلعه بمحاربه تیسیرپذیر نیست بعرض رسانیـد که درین زمستان فایـده بر محاصره عجـذوان مترتب نمیشود زیرا که این قلعه بذخیره بسیار و کثرت آلات رزم و پیکار مشحونست و دو سلطان با بسیاری از شجعان در آنجا توطن دارند و اگر چند روز دیگر این منزل معسکر نصرت‌اثر باشد غازیان جهۀ فقدان حبوبات تنقیص خواهند یافت مناسب دولت آنکه از اینجا طبل رحیل کوفته در نواحی قرشـی و خزار طرح قشلاق اندازیم تا از ولایات سرکار بلخ اردو بازاریان و سرکاران و سوداگران غله و اجناس باردوی ظفراقتباس آوردند و چون زمستان بپایان رسد و ذخیره اوزبکان روی در نقصان نهاده علیق چهارپایان در صحرا پیدا شـود متوجه فتح بلاـد و قلاـع شویم امیر نجم جوابـداد که اگر مـا از ظـاهر قلعه عجـذوان کوچ کرده بطرف کنـار آب روان گردیم اوزبکان تصور خواهنـد کرد این حرکت بنابر خوف و هراس از ما وقوع میبایـد و اینمعنی موجب مزیـد جسارت ایشان خواهد شد و هنوز این سـخن باتمام نرسیده بود که ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بابر پادشاه بدانجا آمده همان سخنان را درمیان آورد و در باب

ترک محاصره و توجه بجانب خزار و قرشی مبالغه کرد امیر نجم سخن آنحضرت را بحسب ظاهر قبول نموده فرمود که فردا کوچ کرده بدانطرف رویم و روز دیگر که سه‌شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر و تسعمائه بود علی الصباح طلیعه سپاه سلاطین ماوراء النهر از میان درختان ظاهر عجذوان طالع گشت و مهم از حیز تدبیر امیر و وزیر درگذشت صورت حال آنکه چون در بلده بخارا بمسامع جانی بیک سلطان و عبید اللّه خان رسید که کار امیر نجم ثانی در ظاهر عجذوان از پیش نمیرود و هرروز لشگریان جهۀ بدست آوردن آزوق و علیق چهارپایان متفرق و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۲۹

پریشان میشوند عزم رزم جزم کرده با حشر بسیار از پیاده و سوار همه جوشن‌پوش و خنجرگذار بر سبیل ایلغار متوجه عجذوان گشتند و بعد از وصول بحدود آندیار محمد تیمور سلطان و ابو سعید سلطان با اوزبکانیکه در آنحصار بودند بدیشان پیوسته همعنان یکدیگر روی بمیدان کارزار آوردند امیر نجم ثانی بعد از مشاهده این حال دل بر قتال و جدال نهاد و میمنه میسره لشگر را بوجود امراء عظام استحکام داد و خود در قلب بایستاد و مقرر کرد که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با جنود خاص طرح باشند و در هرطرف که بکومک احتیاج شود توجه فرمایند و بعد از تسویه صفوف قرب دویست سوار جلادت آثار از برانغار سپاه اوزبک در میدان تاخته بر جوانغار لشگر نجم بیک حمله کردند و بیرام بیک که در آن جانب بود متوجه دفع شر آنجماعت گشته بزخم تیری از پای درافتاد و اینمعنی موجب ازدیاد جسارت اوزبکان شده بیک‌بار بر سپاه آذربایجان و عراق تاختند و امرا بنابر عداوتی که با نجم بیک داشتند بی‌از آن‌که دست باستعمال آلت پیکار برند پای در وادی فرار نهادند لا جرم جنود نجم بیک شکست یافته ظهیر السلطنه و و الخلافۀ محمد بابر پادشاه با سپاه خاصه روی توجه بحصار آورد و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و خواجه کمال الدین محمود متعاقب مواکب آن حضرت در حرکت آمده حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی متوجه گذر گرگی گشتند و ماهچه رایت سلاطین اوزبک از افق فتح و ظفر طالع شده سپاه ماوراء النهر آغاز قتل و غارت کردند و فوجی از لشگریان عبید اللّه خان در معرکه بامیر نجم رسیده آن‌جناب را اسیر سرپنجه تقدیر ساختند و نزد پادشاه خود برده حسب الحکم اساس حیاتش را بینداختند و زین العابدین بیک نیز با بسیاری از غازیان و جمعی از خراسانیان همدران روز شربت شهادت چشیدند و طایفه دیگر که بکوهها و مغارها گریخته بودند مانند خواجه محی الدین یحیی ولد خواجه شمس الدین مروارید و خواجه میر جان بن خواجه قوام الدین محمد بن استاد عدل معمار نیز بدست سمرقندیان افتاده جام هلاک درکشیدند و در هفدهم ماه رمضان اینخبر بدار السلطنه هراۀ رسیده امیر عماد الدین محمود اصفهانی که برحسب حکم جهان‌مطاع وزیر و صاحب‌اختیار امور ملکی و مالی خراسان بود بضبط برج و باره و استحکام فصیل و دروازه پرداخت و پس از سه چهار روز حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی در ضمان صحت و سلامت تشریف آوردند و چون بموجب فرمان عالم مطاع منصب حکومت آن بلده فاخره باحمد بیک انتقال یافته بود در قلعه اختیار الدین نزول نمود و بدارائی رعیت و سپاهی پرداخته خلایق را بتمهید بساط معدلت و نصفت وعده فرمود اما امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و خواجه کمال الدین محمود که متعاقب ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بصوب حصار شادمان رفته بودند از آن حضرت عنایت و رعایت یافته راه بلخ پیش گرفتند و در پانزدهم ماه رمضان بآن بلده رسیده خواجه محمود همانجا توقف کرد و امیر محمد بهراۀ شتافته باتفاق امیر عماد الدین محمود و سایر امرا و حکام در باب استحکام آنخطه جنت مقام سعی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۰

بلیغ مبذول داشت و این اخبار در قشلاق اصفهان بعرض نواب آستان آسمان نشان رسید و بار دیگر یورش خراسان و دفع بیداد اوزبکان پیش نهاد همت عالی‌نهمت گردید

ذکر نهضت پادشاه باستحقاق از قم بصوب راستقجان و بیش بارماق و توجه رایات آفتاب اشراق از آنحدود بجانب دار الملک عراق

چون فرمانفرماى طوايف مردم زمستان سنه سبع عشر و تسمائه در بلده فاخره قم بپايان رسانيد و خسرو خيل انجم از بروج شتوى عنان‌يكران بمنازل ربيعى معطوف گردانيد فضاى صحرا از ظهور سبزه و لاله بر مرغزار سپهر دوار تفاخر نمود و مشاهده عارض رنگين گل و ملاحظه طره مشكين سنبل ابواب فرح و سرور بر گشود مثنوى

سرو از علم بلندپايه‌بر فرق سمن فكند سايه

بيد از سر خنجر گهوارشد بر سر ياسمين درربار بار ديگر هواى صيد و شكار و گشت دشت و مرغزار در خاطر دريا آثار پيدا شده پادشاه فلك اقتدار عازم راستقجان گشت و چنانچه چندبار درين اوراق بر زبان كلك لطايف‌نگار گذشته در آن نواحى نيز لوازم شكار بتقديم رسيد و بيست و چهار هزار جانور بزخم تيغ خنجر مانند گل و لاله غرقه‌بخون گرديد آنگاه اعلام ظفرپناه از شكارگاه مراجعت فرموده متوجه ييلاق بيش بارماق و سورلوق شد و در آن بهار و تابستان در مرغزارهاى نزاهت آثار گاهى بتجرع اقداح خوشگوار و احيانا گوزن و قوچقار كه در آنحدود بسيار بود اقدام فرمود و در فصل پائيز كه منزل ناهيد از فروغ طلعت خورشيد صفت اضاعت پذيرفت و از تأثير هواى خريفى لباس خضرت آثار اشجار سرخ و زرد گشته ساحت باغ و بستان صورت كارگاه صباغان گرفت پادشاه جهانيان عازم خطه اصفهان گشت و بعد از وصول در آن بلده طرح قشلاق انداخته بساط عيش و نشاط انبساط داد و كما ينبغى بتفقد حال ساكنان دار الملك عراق پرداخته مجددا ابواب لطف و احسان بر روى روزگار ايشان برگشاد گاهى بر مسند طرب نشسته از فروغ عارض چون آفتاب و شعاع جام شراب ناب مجلس بزم را ناضر و سيراب ميگردانيد و احيانا بر تخت سلطنت و استقلال برآمده سرگشتگان بوادى جور و اعتساف را بچشمه‌سار عدل و انصاف مى‌رسانيد مثنوى

كشيده پادشاه هفت اورنك‌گهى در بزم عشرت جام گلرنك

نشستى گاه بر تخت عدالت‌پى تاديب ارباب ضلالت

بناى عدل را آباد كردى‌دل غمديدگان را شاد كردى و در تضاعيف آنحالات خاطر انور همايون متوجه رعايت سلطان مراد نبيره ايلدرم بايزيد گشته ايالت بعضى از ولايات فارس رجوع بدو شد و سلطان مراد برحسب فرمانفرماى بلاد و عباد بجانب مقصد در حركت آمده در اثناء راه زمان حياتش بنهايت انجاميد و قبل از آنكه بمقصد رسد

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۵۳۱

متوجه رياض عالم عقبى گرديد (يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ و يَحْكُمُ ما يُرِيدُ)

گفتار در بيان ولادت با سعادت شاه‌زاده عالميان ابو الفتح طهماسب ميرزا و رسيدن اخبار ماوراء النهر و حالات خراسان بپايه سرير اعلى

در آن زمستان كه بلده محروسه اصفهان از يمن مقدم پادشاه شرق و غرب جهان غيرت‌افزاى رياض جنان بود واهب بى‌ضنت ابواب مرادى ديگر بر روى روزگار همايون آثار آنمهر سپهر سلطنت برگشاد و بخشنده بيمنت گوهرى از كان امكان بيرون آورده در كنار عطوفت شاه وافر احسان نهاد بنسيم عنايت ازلى در چمن اميد پادشاهى گلى عطر پرور گشت كه شميم آن مشام عالميان را معطر گردانيد و از فروغ انوار عاطفت لم يزلى در گلشن تمناى حضرت دين پناهى نهالى سر كشيد كه ظلال اقبالش جهانى را بمهاد امن‌وامان رسانيد مثنوى

گلى بشكفت در گلزار شاهى‌وجودش مظهر نور الهى

نهالى رست از باغ امامت‌ظلالش مرجع اهل كرامت

برآمد اخترى از برج اقبال‌فروغش نوربخش چشم آمال يعنى حضرت شاه دين‌پناه را در اواخر سنه ثمان عشر و تسعمائه بساعتى سعادت اثر پسرى خورشيد منظر متولد گشت و اينمعنى موجب ابتهاج مزاج خواص و عوام شده طنطنه بشارت و غلغله تهنيت از

ایوان کیوان درگذشت بساط جشن و سور و مجلس عیش و سرور تمهید یافت و جامهای راح ریحانی در گردش آمده انوار عاطفت حضرت کشورستانی بر صفحات حال همگنان تافت امرا و ارکان دولت عقود جوهر و نقود ابیض و احمر نثار مهد همایون آن شاه‌زاده صاحب سعادت کردند و خدام سده سدره منزلت صلات و صدقات و نذور و عطیات بارباب استحقاق رسانیده لوازم محامد واهب المواهب بجای آوردند و آن مولود عاقبت محمود موسوم بطهماسب و مکنی بابو الفتح گشته چند قابله حور سرشت جهۀ ارضاع آنحضرت تعیین پذیرفت و بواسطه تولد آنشاه‌زاده دولتمند چند روز طویهای دلپسند وقوع یافته مواد اعتضاد فرق عباد سمت ازدیاد گرفت و همدران ایام برای دفع اصابت عین الکمال دست سپهر بدفعال نیل ملال بر چهره احوال نواب پایه سریر جاه و جلال کشید و خبر شهادت امیر نجم و بیرام بیک قرامانی و زین العابدین بیک و گذشتن سلاطین اوزبک از آب‌آمویه بتواتر انجامید بنابرآن یورش خراسان کرت دیگر پیش نهاد همت عالی اثر گشت و رایات ظفرپیکر از اصفهان بجانب ساوه نهضت فرموده غبار مواکب ظفر آثار از اوج فلک دوار درگذشت.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۲

ذکر تسلط محمد تیمور سلطان و عبید الله خان بر بعضی از بلاد خراسان

چون امیر نجم ثانی از جام قضاء سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلاد خراسان در ضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد و نخست جانی بیک سلطان از آب‌آمویه گذشته متوجه دار السلطنه هراۀ گشت امرا و اشراف آن بلده چون برین حادثه وقوف یافتند بیشتر از پیشتر در استحکام برج و باره کوشیده احمد بیک صوفی اوغلی قلعه اختیار الدین را مضبوط ساخت و حسین بیک لله در برج میرزا سلطان احمد که در میان شرق و شمال شهر است رایت اقتدار برافراخت امیر عماد الدین محمود دروازه فیروزآباد را ضبط نمود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بر پشت دروازه ملک منزل فرمود حراست دروازه خوش بامیر سلطان محمود ولد سید غیاث الدین محمد باغبان تعلق گرفت و محافظت دروازه عراق بدیگری از اعیان خراسان سمت انتساب پذیرفت و جانی بیک سلطان در اوایل ذو القعده بظاهر هراۀ رسیده نخست در النک کهدستان فرود آمد و یکدو نوبت زمره از لشگریان او بقدم محاربت از طرف باغ سفید خود را نزدیک بخندق رسانیدند و از اصابت پیکان دلنشان هرویان مجروح شده مایوس بازگردیدند و سه چهار کرت دیگر از جانب دروازه فیروزآباد جنگ پیش آوردند و از دست‌برد ملازمان امیر عماد الدین محمود مغلوب شده زخمهای کاری خوردند و در بعضی از آن معارک بابا عشقی تبرائی که معتمد لله بیک بود بدست اوزبکان گرفتار گشته شربت شهادت چشید و مقارن آنحال عبید اللّه خان نیز بنواحی شهر رسیده در نواحی قریه آزادان نسخه آزادگان گزید و چندبار سپاهیان بخارا تا کنار خندق دروازه ملک و دروازه عراق تاخته بافکندن تیر و سنگ پرداختند و بجد هرچه تمامتر بامر محاصره قیام نموده علم جنگ و پیکار افراختند و چون در سال گذشته محصولات بلوکات هراۀ نیک نیامده بود در آن ایام نرخ حبوبات ترقی تمام نمود مع ذلک امراء عظام جهۀ آزوق غازیان بر محلات شهر غله حواله کردند و بدین جهۀ تنقیص بسیار بصغار و کبار رسیده در کمال اضطرار بسر میبردند القصه ایام محاصره نزدیک بشصت روز امتداد یافته بعد از آن پرتو انوار عنایت الهی بر وجنات روزگار محصوران تافت و میان جانی بیک سلطان و عبید اللّه خان مخالفتی روی نموده در صباح سیوم محرم سنه تسع‌عشر و تسعمائه که موافق اول روزه نوروز بود هریک از آن دو سردار از ظاهر هرات بجانب دیار خود توجه فرمود و در آن روز فیروز هرویان را بنسیم عنایت ایزد تعالی گل آمانی در چمن مراد شکفته از محنت حصارداری نجات یافتند و از محافظت برج و باره فارغ گشته بسر بساتین و باغات و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۳

منازل و مرزوعات خود شتافتند و جانی بیک سلطان بی‌توقف در دیار خراسان از آب‌آمویه گذشته بکرمینه رفت اما همدران ایام

محمـد تیمـور سـلطان بـدین جـانب آمـویه آمـده در حـدود آب مرغـاب بعبیـد اللّه خـان پیـوست و آن دو سـردار باتفـاق یکـدیگر عنان‌یکران بطرف طوس و مشـهد مقدسه انعطاف دادند و از مرو تا نواحی اسـفراین بتحت تصـرف درآورده دل بر سـلطنت خراسان نهادنـد چون اینخبر بـدار السـلطنه هراهٔ رسـید امراء عظـام مصـلحت توقف ندیـده در مـاه مـذکور از راه بیابان طبس و سیسـتان روی بصوب عراق و آذربایجـان آوردنـد و خواجه ابو الوفـا و بعضـی دیگر از هواخواهـان اوزبکـان آن بلـده را ضـبط نموده جهـهٔ ایصال بشارت مسـرعان بمشـهد فرسـتادند لا جرم تیمور سـلطان متوجه شـهر شده اکابر و اعیان طوعا او کرها لوازم استقبال بجای آوردند و کلیـد قلعه و شـهر پیش برده اظهـار اطـاعت و انقیـاد کرد و تیمور سـلطان در باغ جهان‌آرا فرود آمـده خطبه بنام خود خوانـد و چون میدانست که در ایام دربندان تفرقه بسیار بهرویان رسیده با مردم بر وجه احسن معاش کرد اما طایفه از متعصبان اهل سنت و جماعت آغـاز غمز و سـعایت نموده جمعی از موالی و مردم تبرائی را در دام بلاـ و ورطه رنـج و عنـا انداختنـد و مولانـا شـمس الـدین محمد بهخی و مولانا حبیب اللّه واعظ و مؤذن مسـجد جامع را بزخم کارد و شمشـیر شـهید ساختند و ساعت بساعت آتش این فتنه اشـتعال بیشتر میـافت تـا آنکه مولانا خواجه علی صـدر که خوارزمی الاصل بود بنابر التماس امیر غیاث الـدین محمـد بن امیر یوسف بعرض محمـد تیمور سـلطان رسانیـد که تقویت جمـاعتی که بنـابر اغراض فاسـده خویش در مقـام انهـدام بناء زنـدگانی مردم شیعه‌مذهب شده‌اند موجب تخریب مملکت میشود و در باب منع و زجر آنطبقه حکم حاصل کرده پسـر مولانا خلیل صـحاف را که یکدو شیعی بزخم کارد او شـهید شده بودند سـیاست نمود لا جرم آن فتنه تسـکین یافت و چون قرب دو سه ماه محمد تیمور سـلطان دار السلطنه هراهٔ و عبیـد اللّه خان در مشـهد مقـدسه و بعضـی دیگر از ولایات حکومت کردند ناگاه خبر قرب وصول منغلای سـپاه کشورگشای شاهی بحدود خراسان شایع شده هرکس از اوزبکان در هرجا که بود عنان هزیمت بصوب ماوراء النهر تافت.

ذکر مشـرف شدن امیر نظام الدین عبد الباقی و سـید شریف الدین علی بمناصب مناسب و معطر گشتن هوای حدود خراسان از غبار مواکب کواکب مراتب

امیر سـید شـریف الـدین علی که جـامع انواع فضل و ادب و حـاوی علوم موروث و مکتسب بود و بشـرف نسب و علو حسب از اکثر سادات عجم و عرب ممتاز و مستثنی مینمود بعد از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۴

واقعه قاضـی محمد کاشانی منظور نظر حضـرت کشورسـتانی گشـته بتفویض منصب صدارت سرافراز شد و چون چندگاه بلوازم آن امر پرداخت از امیر نجم الـدین مسـعود ثـانی نسبت بخود سوء مزاجی فهم کرده از آن امر اسـتعفا جست و در وقتی که ماهچه بیرق ظفرپیکر از خراسان مراجعت فرموده پرتو وصول بر ولایات عراق انداخت رخصت طواف عتبات عالیات ائمه معصومین صـلوات اللّه علیهم اجمعین یافته روی بجانب بغداد آورد و امیر نظام- الدین عبد الباقی بمنصب صدارت شاهی مفتخر و مباهی شده بواسطه وفور التفـات امیر نجم کوکب جاه و جلالش باوج سـعادت و اقبال رسـید و در آن اوان که امیر نجم عازم ماوراء النهر گردیـد آنجناب را بنیابت خویش تعیین نموده مقرر فرمود که من حیث الاسـتقلال بسرانجام مهام سرکار سلطنت قیام نماید و درین ایام که خبر شهادت امیر نجم بتحقیق انجامیـد و مـاهچه الویه ظفر عطیه از اصـفهان متوجه ساوه گردیـد در رودخانه ولایت مـذکوره پادشاه صاحب‌تائید بتجدیـد امیر نظام الدین عبد الباقی را منظور نظر کیمیا اثر گردانید و وکالت نفس نفیس همایون را در عهده آنجناب کرده پایه قدر و منزلتش را بـایوان کیوان رسانیـد و ایضـا سیـد شـریف را که از بغـداد بازآمـده در اوردی همـایون بود بـار دیگر مشـمول عواطف خسـروانه ساخت و بتکفل امور سـرکار صـدارت نصب فرمود و چون اعلام زرنگار پادشاه صاحب اقتدار سایه وصول بر حدود ساوه انـداخت فرمان واجب الاذعان شـرف نفاذ یافت که غازیان عالیشان جهـهٔ مصـلحت یورش خراسان آذوق سه ماهه بردارند و با آنکه در آن سـال در سـاوه حبوبـات در غـایت قلت بود و بلیه قحط و غلا شـیوع تمام داشت بیمن توجه خاطر عالی مآثر آنمقـدار غله که

دلخواه سپاه انجم جاه بود بتحت تصرف ایشان در آمد و موکب پادشاه فرخنده پی مدت ده روز در ساوه توقف نموده از آنجا بری شتافت و از ری براه کبود گنبد متوجه فیروزکوه گشته جهۀ اجتماع جنود کوه شکوه ییلاق آن ولایت ده روز دیگر محل اقامت لوای فیروزی اثر بود و از کثرت خیمه و خرگاه و شعشعه قبه سراپرده و بارگاه غیرت مرغزار فیروزه‌کار سپهر دوار مینمود و پادشاه جهانیان بعد از اجتماع عساکر نصرت‌نشان از آن منزل بسلطان میدان خرامید و زینل بیك را با بعضی از امراء و فوجی از سپاه کشورگشا منغلا گردانیده ببسطام فرستاد و خود نیز متعاقب ایشان در حرکت آمده در اثناء راه بنواحی دامغان جناب سلطانی سیف الانامی که جهۀ تحصیل وجوه تقبل امیر عبد الکریم و آقا محمد بمازندران رفته بود مقضی المرام بازآمده شرف بساطبوسی دریافت و بنابر آنکه در باب سرانجام وجه مذکور شرایط نیکو خدمتی بظهور رسانیده بود مجددا پرتو عنایت پادشاه مظفرلوا بر صفحات احوالش تافت و چون النك بسطام از فر نزول مواکب کواکب احتشام غیرت‌افزای گلستان ارم گشت حکم همایون بعرض لشگر و مشاهده یراق بهادران رستم اثر نفاذ یافت و صباحی که سپه‌داران قدر و قضا دیبای بیضای آفتاب بر زبر جوشن مصقول خیول ثوابت و سیار پوشانیدند و از لوامع تیغ برق کردار و اشعه اسنه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۵

شعله آثار فضای بسیط زمین را مانند نگارخانه چین روشن و مزین گردانیدند امراء عظا و حکام انام و قورچیان بهرام صولت و غازیان وافر شوکت و سایر هژبران کینه‌کوش و نهنگان پرجوش و خروش جوشنهای زرنگار پوشیده و بر اسبان صبا رفتار سوار گردیده در آن صحرای دلگشا صف‌صف بایستادند و سیوف جان گزند آخته و رماح اجل پیوند افراخته زبان سخن‌سازی بدعوی جلادت و سربازی برگشادند یکی از ایشان از جام راحت انجام دولتخواهی سرمست شده بمضمون این مقال مترنم بود که مثنوی

برآنم که چون دشمن بدگهرکند عزم رزم شه دادگر

بگرز گران‌سنك و شمشیر تیزسر و دست او را کنم ریزریز

ببزم عدم رهنمونش کنمقدح از سر وی ز خونش کنم و دیگری بر جاده اخلاص حضرت پادشاهی استقامت ورزیده بفحوای این کلام تکلم مینمود که مثنوی

در آید اگر دشمن تیزچنكبدریای هیجا بسان نهنك

ز اقبال شاه امامت‌نژادخدیو جهانگیر پاك‌اعتقاد

بقلاب مردی زبونش کنمز ضرب سنان غرق خونش کنم و در آن صباح پادشاه صاحب‌تائید مانند جمشید خورشید بر اشهب گردون گرد گیتی‌نورد برآمد و بر یسال بی‌اختلال ابطال رجال آغاز عبور فرموده میمنه و میسره و قلب و مقدمه جنود ظفر عطیه را بنظر فرخنده اثر درآورد بهر طایفه از عساکر بهرام مآثر میرسید سردار ایشان پیاده شده رخ بر خاك راه شاه عالم‌پناه میسود و اسبی فیل شکوه پیشکش کرده زبان نیاز باداء دعا و ثنا میگشود مثنوی

که شاها ملك نیكخواه تو بادجنود ملك در سپاه تو باد

ظفر در رکاب تو بادا مدامسعادت رفیق تو هرصبح و شام

لواء تو پیوسته فیروز بادهمیشه عدوی تو بدروز باد

کران تا کران جهان زان تست‌سر چرخ در طوق فرمان تست

همه تاجداران ترا چاکرندبجز راه اخلاص تو نسپرند

نخواهند غیر از تو شاهی دگرندارند جز تو پناهی دگر

بهرجا که رزم‌آزمائی کنیچو خورشید کشورگشائی کنی

ندارند جان و سر از تو دریغچو از چشم و جان عدو تیر و تیغ و نقد اخلاص آن سالکان طریق اختصاص در معیار ضمیر کیمیا تاثیر

زیبنده تاج و سریر تمام‌عیار نموده بسکه قبول اقتران یافت و همه را بتضاعیف اسباب تربیت و کامرانی بهجت و شادمانی افزوده بعد از فراغ از آن امر بصوب دولتخانه همایون شتافت

ذکر رسیدن منغلاء سپاه مظفرلوا بنواحی مشهد و گریختن سلاطین اوزبک از استماع قرب وصول پادشاه منصور مؤید

پس از عرض سپاه انجم جاه و تحقیق یراق شجعان رزم‌خواه شاه سعادت‌نیوش از النک بسطام به ییلاق کالیوش خرامید و حاکم شیراز خلیل سلطان را با فوجی از دلاوران

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۶

آهن‌فرسا برسم منغلا متوجه مشهد مقدسه گردانید و خلیل سلطان بقوت دولت شاهی مستظهر بوده و در طی مسافت مسارعت نموده بسان برق و باد روی توجه بمشهد مقدسه نهاد و عبید اللّه خان که در آن ولایت اقامت داشت چون ازین معنی خبر یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل شده چاره کار منحصر در فرار دانست و در وقتی که خلیل سلطان بیک فرسخی آنخطه رسید بعضی از ارباب و کلانتران مشهد را کوچانیده عنان هزیمت بصوب مرو شاهجان انعطاف داد و آنجا نیز مجال توقف محال دانسته از راه شیر شتر بمعبر چارجوی رفت و از آب‌آمویه عبور نموده راه بخارا پیش گرفت و برین قیاس از استماع قرب وصول سپاه ظفراقتباس رعب و هراس بخاطر تیمور سلطان که در هرات بود راه یافته عازم سمرقند گشت و از اکابر خراسان امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و امیر سلطان محمود بن امیر غیاث الدین و خواجه جلال الدین قاسم فرنخودی و مولانا قاسم خواند امیر و خواجه شاه حسین خیابانی را کوچانیده همراه بر دو برطبق حدیث (نصرت بالرعب مسیرة شهر) هنوز موکب همایون پادشاه نصرت بهر در ییلاق کالیوش بود که نیر فتح و فیروزی از افق سعادت و بهروزی طالع گشته از فرق اوزبک دیار در دیار خراسان نماند و دست مشیت قادر ملک‌بخش لباس امن‌وامان در قامت اهالی آن بلدان پوشانیده بساط جمعیت اصحاب بغی و طغیان را برافشاند و تیمور سلطان چون بدار الملک سمرقند رسید قاصد استیصال نهال زندگانی امیر محمد گردید و آنعالیجاه نقابت پناه بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته بمقتضاء کلمه (الفرار مما لا- یطال) عمل نمود و بامداد مولانا نظام که منصب صدارت داشت از سمرقند گریخته پیاده بحصار شادمان شتافت و ظهیر السلطنه و الخلافة محمد بابر پادشاه کرت دیگر آن زبده اولاد خیر البشر را منظور نظر الطاف ساخته اسباب سفر عنایت فرمود و آنحضرت در زمان ایالت زینلخان بدار السلطنه هراة خرامیده بدستور پیشتر ابواب دولتخواهی نواب درگاه شاهی برگشود.

ذکر فتنه ابو القاسم بخشی انگیخت و بدان واسطه خون جمعی کثیر بر خاک هلاک ریخت

ابو القاسم در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در سلک اعاظم امراء بخشی منتظم بود و محمد خان شیبانی نیز در وقتی که خراسان را بتحت تصرف درآورد با وی در مقام التفات و عنایت سلوک نمود و ایضا تیمور سلطان در آن ایام که بخراسان درآمد او را منظور نظر تربیت گردانید و در بعضی از مهمات ملکی و مالی دخل داده بمرتبه نیابت رسانید لا جرم ابو القاسم نوکری چند فراهم کشیده بخار نخوت و غرور بکاخ دماغش راه یافت و بعد از فرار تیمور سلطان از خراسان در هراة توقف نموده دل بر محافظت آن بلده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۷

نهاد و همدران ایام خواجه عطاء اللّه و خواجه محمدی و میرزا قاسم ولد زبدة الوزراء و الاعاظم خواجه جلال الدین میرکی و مولانا امیر سمرقندی و بعضی دیگر از اشراف و اعیان هراة در دولتخواهی نواب کامیاب شاهی (لا زال ظلال اقبالهم مصونة عن وصمة التناهی) ظاهر گشته میان ایشان و ابو القاسم صورت خلاف روی نمود و او از شهر بکرخ و حدود بادغیس شتافت و از مردم مغول غانچی و احشام آنولایات قرب دو هزار پیاده و سواره فراهم آورده عنان بصوب دار الملک خراسان تافت و ارباب و کلانتران هراة

از آنحادثه وقوف یافته دروازها و برج و باره را مضبوط ساختند و خواطر بر مدافعت و ممانعت قرار داده علم محاربت و مقاتلت برافراختند و ابو القاسم در باغ سرافراز که از آنجا تا شهر نیم فرسخ مسافتست نزول کرده جمعی کثیر از مردم بلوکات را با خود متفق گردانید و خواجه شهاب- الدین غوری که سالها وزارت امیر محمد ولی بیک کرده بود و در زمان تیمور سلطان تحقیق جهاد سالکان مذهب علیه امامیه مینمود از شهر گریخته بوی ملحق گردید و امیر نظام الدین عبد القادر که شمه از احوال او در ذیل وقایع ایام دولت خاقان منصور سبق ذکر پذیرفت و در آن وقت در شهر بود جمعی کثیر از مردم فتنه‌جوی مجتمع ساخت و خانه خود را بحیطه ضبط درآورده صدای هواداری ابو القاسم درانداخت لا جرم فتوری تمام باحوال هرویان راه یافته اکثر دست از محافظت برج و باره بازداشتند و ابو القاسم دلیر شده روزی از جانب دروازه خوش جنك پیش آورد و نزدیک بکنار خندق رسیده فوجی از پیادگان او بقدم جرات از خندق گذشتند و در دروازه را آتش زدند اما بواسطه اشتعال نیران بشهر در نتوانستند آمد و خواجه محمدی و میرزا قاسم که حراست دروازه ملك تعلق بدیشان داشت ازین صورت خبر یافته خواجه محمدی نخست اندیشه فرار نمود و بالاخره باستصواب میرزا قاسم خواجه مولانا امیر سمرقندی را بخود ملحق ساخته با معدودی از مردم جلد تیرانداز بباره دروازه خوش رفتند و بضرب خدنك مرك آهنك ابو القاسم و اتباع او را خائب و خاسر بازگردانیدند و صباح روز دیگر امیر عبد القادر متوهم گشته از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و بابو القاسم پیوست و او هشت روز دیگر در ظاهر هرات نشسته در تضییق مسلمانان کوشید آنگاه خبر قرب وصول امراء منغلای پادشاه مظفرلوا متواتر گردید و پیری سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان داروغگی ولایت فوشنج تعلق بوی می‌داشت و بر سایر قراولان از النک رادکان سبقت گرفته بود با سیصد نفر از غازیان دلاور بنواحی دار السلطنه هراة رسید و هرویان را تنبیه نموده بیشایبه توقف و اهمال متوجه مخالفان گردید و از مردم شهر خواجه عطاء اللّه و خواجه کمال الدین محمدی و خواجه مولانا امیر و میرزا قاسم و غیرهم از دروازه ملك بیرون رفته متعاقب پیری سلطان در حرکت آمدند و خواجه محمدی و میرزا قاسم بر آنجماعت پیشی گرفته در وقتی که در کوچه باغ سرافراز میان پیری سلطان و مخالفان نیران قتال اشتعال داشت بمعرکه رسیدند و دست بتیغ و تیر برده غایت جلادت بتقدیم رسانیدند و در آن اثنا مولانا امیر سمرقندی با زمره که در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۸

عقب مانده بودند از پس پشت ابو القاسم بباغ سرافراز درآمده دست بتاراج برآوردند و سلك جمعیت آن کم سعادت از هم گسیخته امیر عبد القادر بطرف آرب گریخت و ابو القاسم تا حدود غرجستان عنان‌یکران بازنکشید و غازیان عظام تیغ انتقام آخته و سنان خون آشام راست ساخته شهاب الدین غوری و قاسم کرخی با سیصد کس از مردمیکه متابعت ابو القاسم کرده بودند بقتل رسانیدند و سرهای آن بیدولتان را از بدن جدا ساخته اجساد ایشان را طعمه کلاب و ذباب گردانیدند و روز دیگر ازین فتح مبین جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر تبکچی بآن بلده فاخره رسیده جراحات جارحات ایام را بمراهم مراحم مندمل ساخت و خواص و عوام را بمزید التفات پادشاه مرتضوی اوصاف مستمال و امیدوار گردانیده اعلام رعیت‌پروری برافراخت اما ابو القاسم چون از ظاهر هرات بگریخت در حدود غرجستان باحشام قبچاق پیوست و باستظهار آنجماعت نابکار لنگر مقدسه غیاثیه را تاخت کرد و همدر آنحدود میبود تا وقتی که امیر اردو شاه خروج کرده تیغ تیز بخون ریز او بیالود (و الحمد للّه المکرم؟؟؟ و علیه الاعتماد و التکلان).

ذکر وصول پادشاه عالی مکان بالنک رادکان و متعلق شدن ایالت دار الملک خراسان بجناب مملکت پناهی زینلخان

لواء کشورگشا شاهی و موکب گردون مراتب ظل الهی بعد از توجه خلیل سلطان بسه چهار روز از کالیوش نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بجنوشان شتافته در اثناء راه خبر انهزام سلاطین ماوراء النهر شیوع یافت و حضرت شاهی لوازم شکر و سپاس الهی بتقدیم

رسانیده از جنوشان بالنك رادكان خرامید و در آن مرغزار نزاهت آثار چند روز اقامت فرموده بساط نشاط و سماط عیش و انبساط ممهد و مبسوط گردانید در آن اثنا حاکم ولایت مرو ده‌ده بیك که از توهم سپاه اوزبک آن بلده را باز گذاشته بود بپایه سریر اعلی رسید و بواسطه آنحرکت ناهنجار پادشاه حمیت شعار حکم فرمود که او را کسوت نسوان پوشانیده و بر دراز گوشی سوار ساخته گرد اردوی همایون گردانیدند اما همدران روز بار دیگر عنایت جرم‌سوز شامل حال ده‌ده بیک گشت و بانعام خلعت خاص اختصاص یافته بدستور معهود در سلک امرا منتظم شد و هم در النك رادکان خاطر همایون مآثر شاهی بر تربیت زمره از امرا و ارکان دولت قرار گرفته بعضی را بلقب خانی و جمعی را باسم سلطانی ملقب و موسوم ساخت و زینل بیك را خان لقب داده بسبب تفویض ایالت دار السلطنه هراهٔ و توابع و مضافات پایه قدر و منزلتش را برافراخت آنگاه پادشاه دین‌پناه احرام طواف عتبه کعبه مرتبه امام عالیمقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بسته از رادکان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۳۹

بدان مکان بهشت نشان شتافت و چنانچه شیوه ستوده آنحضرتست از روی اخلاص و نیاز لوازم زیارت بجای آورده پرتو انوار مرحمتش بر وجنات حال مجاوران آن روضه عرش منزلت تافت و از آنجا بصوب ولایت بادنیس نهضت فرموده پس از وصول بدان حدود چنان معلوم شد که بساقیان و صحرانشینان نسبت بغازیانیکه از معرکه عجذوان مراجعت نموده بودند تعرض بسیار کرده‌اند و طایفه را شهید ساخته یراق زمره را بغارت برده‌اند و ایضا در وقت عبور اوزبکان از آب مرغاب غاشیه اطاعت ایشان بر دوش گرفته‌اند و بی‌شایبه اکراه متابعت و موافقت ایشان را پذیرفته‌اند بناء علی هذا شحنه قهر پادشاه نصرت‌مند بقتل عام فرمان داد و دیلوبخشی که بنابر اقتضای رای کشورگشای جوجی سلطان لقب یافته و او را قزلباشان جوسه سلطان و جوقه سلطان نیز گویند با جمعی کثیر از عساکر بهرام صولت بآن کار اشتغال نموده ساحت آنولایت را از خون آنقوم دون گلگون ساختند و اموال ایشان را بباد نهب و تاراج برداده صدای (من یعمل سوء یجزبه) در خم طاق گردون انداختند و موکب همایون پادشاه ربع مسکون در النك باباخاکی که مرغزاریست در غایت نضارت و طربناکی روزی‌چند میل اقامت نمود از پای‌افتادگان زاویه بیدادی و از دست‌رفتگان بادیه نامرادی که در دار السلطنه هراهٔ و توابع و مضافات دیده امید بر شاه‌راه انتظار داشتند چون از وصول چتر همایون فال بمنزل باباخاکی وقوف یافتند قدم از سر ساخته و آن را سرمایه رفع درجات شناخته باردوی کیهان پوی شتافتند و بتقلیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته زبان حال و قال بدعای افزونی دولت و اقبال ملازمان آستان جاه و جلال گشادند و بانواع التفات و اصطناع مفتخر و مباهی شده قدم بر مسند حصول مراد و مرام نهادند و در خلال آن منوال امیر نظام الدین عبد الباقی جههٔ سرانجام معظم مهام سرکار سلطنت کامرانی باتفاق جناب ایالت پناهی زینل خان بآن بلده فاخره شتافت و قضایاء فرق برایارا بر نهج عدالت فیصل داده بیمن اهتمام خدامش امور ملك و ملت در سلك نظام انتظام یافت.

ذکر مآل حال خواجه کمال الدین محمود که در بلخ توقف کرده بود و بیان بعضی دیگر از وقایع که در آن ولا روی نمود

خامه مشگین شمامه در ضمن حکایات سابقه بر صحیفه بیان رقم زده که خواجه کمال الدین محمود بعد از واقعه عجذوان از آب‌آمویه عبور کرده در بلخ توقف نمود و اطراف آن بلده را مضبوط ساخته چندگاه رایت مقاومت با سلاطین اوزبک برافراخت و در وقتی که محصول بلخ بدرو رسید و در شهر ذخیره نماند بوپای سلطان بفرمان برادر خود جانی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۰

بیك سلطان عازم تسخیر آن بلده شده با سپاه فراوان از گذر ترمذ عبور فرمود و بلخیان باطاعت اوزبکان مایل گشته خواجه محمود با متابعان از آنجا بیرون آمد و بکشم بدخشان که مضرب سرادقات پادشاه خجسته‌صفات ظهیر الدین محمد بابر میرزا بود رفته دو سه ماه در خدمت آنحضرت بسر برد و در ماه جمادی الاخری سنه تسع‌عشر و تسعمائه استماع نمود که بوپای سلطان باتفاق سایر

سلاطین بلخرا باز گذاشته بماوراء النهر رفت بنابرآن خواجه محمود بار دیگر ببلخ شتافت اما اشراف و اعیان آن بلده بتصور آنکه شاید خواجه محمود ایشان را بجرم اطاعت بوپای سلطان مؤاخذه نماید آنجنابرا در شهر نگذاشتند و خواجه محمود در اواخر ماه مذکور متوجه خراسان شده پس از وصول بمنزل پیل چراغ ادهم نامی که سردار بعضی از احشام ولایات جزروان بود و در شیوه قطع طریق سلوک نموده خود را از جمله هواخوان سلاطین اوزبک میشمرد بآنجناب دوچار خورد و آنخواجه پسندیده اخلاق ستوده اوصاف را دستگیر کرده در اوائل رجب سنه مذکوره شربت شهادهٔ چشانید و چون اینخبر بعرض پادشاه والاگهر رسید خاطر انور همایون متوجه انتظام مهام طخارستان گشته در ییلاق باباخاکی فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دیو سلطان و امیر سلطان بجانب بلخ و اندخود و شبرغان روند مقرر آنکه بعد از تسخیر آنولایات دیو سلطان بحکومت توقف نماید و توابع و مضافات آن بلده را از تعرض مخالفان صیانت فرماید و امیر سلطان جههٔ کومک زینل خان بخراسان بازآید و ولایت قاین سیورغال او باشد و امرا با فوجی از سپاه مظفرلوا روی بمقصد آورده پس از وصول بشیرغان ارباب و کلانتران آن بلده بلوازم استقبال استعجال نمودند و مراسم اطاعت و انقیاد مرعی داشته ابواب شهر بر روی امید مرا گشودند و از بلخ نیز ساداهٔ و قضاهٔ و اشراف و اعیان مقالید شهر و قلعه را نزد نواب والا جناب دیو سلطان آوردند و شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیده اظهار اخلاص و خدمتکاری کردند اما مردم اندخود یکی از اهل ضلال را که موسوم بود بقرابقال پیشوای خود ساخته طریق عدوان و طغیان مرعی و مسلوک داشتند و اظهار شعار خلاف نموده رایت وفا و وفاق اوزبکان برافراشتند بنابران دیو سلطان و امیر سلطان از شیرغان بظاهر اندخود شتافته غازیان عظام آغاز ترتیب اسباب قلعه‌گیری نمودند و قرابقال و اتباع او در مقام مدافعت و ممانعت ثابت‌قدم ورزیده ابواب جنک و جدال گشودند و زبان محاصره و محاربه به پنج شش روز امتداد یافته بیمن دولت ابد پیوند قهرا قسرا آن بلده مفتوح گشت و دیو سلطان بقتل عام فرمان داده کار ساکنان اندخود از حیز تدبیر درگذشت صغیر و کبیر و برنا و پیر آن بلده بضرب تیغ و تیر بقتل رسیدند مگر قرابقال که امرا او را بند کرده بدرگاه عالم‌پناه روان گردانیدند و چون خاطر دیو سلطان از مهم اندخود فراغت یافت مظفر و منصور بقبهٔ الاسلام بلخ شتافت و بتدارک اختلالی که در آن مملکت روی نموده بود مشغول گردیده پرتو انوار معدلتش بر وجنات حالات اهالی طخارستان تافت اما امیر سلطان چنانچه مقرر شده بود عنان بجانب خراسان معطوف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۱

گردانید و بعد از مراجعت لوای کشورگشای شاهی بمقصد رسیده همانجا ساکن گردید.

ذکر توجه شاهرخ بیک افشار بصوب ولایت گرمسیر و قندهار

در آن ایام خجسته‌آغاز فرخنده‌انجام که پادشاه خورشید احتشام از ممر محمد خان شیبانی خاطر عالی مآثر فارغ ساخته در بلده فاخره هراهٔ لواء نشاط و کامرانی برافراخت پسر کلانتر امیر ذو النون ارغون شجاع بیک مانند سایر حکام بلاد و امصار از ولایت گرمسیر و قندهار بدرگاه سپهر اقتدار آمد و اظهار عبودیت و اخلاص نموده روزی‌چند در ملازمت سده امامت و کرامت بسر برده نواب پادشاه سکندر حشمت در وقت مراجعت از خراسان علامت نفاق و عصیان در ناصیه حال او مشاهده فرموده بمقتضای حکم همایون شجاع بیک را بحسین بیک لله سپردند تا در قلعه اختیار الدین محبوس گرداند و حسین بیک لله حسب فرموده عملنمود شجاع بیک بعد از چندگاه که در آن مجلس اوقات گذرانید یکی از موکلان را بمواعید دلفریب با خود متفق گردانید و عزم فرار جزم کرده ببعضی از نوکران خود که از قندهار آمده در نواحی هراهٔ مختفی بودند پیغام فرستاد که در شب معین اسبان هامون نورد و آلات نبرد در آن در قلعه که بجانب بازار اسب است آورده نگاه دارند و شجاع بیک در لیله موعوده موکلانرا باطعام اطعمه که مخدورات در آن تعبیه کرده بود ضیافت و چون آنجماعت در خواب شدند بکمند حیله و تدبیر از بالای فصیل خود بخاک ریز رسانید و بپای جلادت از خندق گذشته بنوکران خویش که مسلح و مکمل منتظر ایستاده بودند ملحق گشت و بر اسبی صبا رفتار

سوار شده بصوب قندهار فرار نمود و روز دیگر که این معنی بعرض حسین بیک لله رسید از غایت غضب حکم فرمود که غازیان از سپاهیان خراسان هرکس در هرجا یابند معروض تیغ سیاست گردانند لا جرم در آنروز در بلده فاخره هراهٔ فتنه عظیم حادث شده جمعی کثیر قتیل گشتند و بسیاری از جهات بیگناهان غارت و تاراج یافت و در این اوقات که فروغ ماهچه علم ظفرپیکر بر ساحت مملکت خراسان تافت خاطر انور متوجه تسخیر قندهار و تادیب شجاع بیک شده فرمان همایون نافذ گشت که شاهرخ بیک افشار با جوقی از سپاه جرار بدانجانب شتابد و بعد از فتح آنولایت اگر مهم بلخ و اندخود فیصل نیافته باشد بدیو سلطان ملحق گردد و شاهرخ بیک راه قندهار پیش گرفته چون بحدود آنولایت رسید شنید که شجاع بیک بجانب خوی رفته و عمش امیر سلطان علی در قندهار تحصن نموده بظاهر آن بلده شتافت و چندگاهی بامر محاصره و محاربه پرداخت اما چنانچه میباید مهمی از پیش نرفت در آن اثنا شنود که اورق شجاع بیک در شال و مستونست بدانطرف ایلغار کرده و مردم آنخطه را غارتیده طبل مراجعت فروکوفت و عازم اندخود گشته در اثناء راه خبر واقعه آنولایت را شنود و عنان‌یکران بطرف اردوی نصرت نشان انعطاف داد و در وقتی که موکب همایون از خراسان متوجه اصفهان بود بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت حالات یورش آن را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۲

بعرض نواب کامیاب رسانید

گفتار در بیان معاودت اعلام آفتاب اشراق از خراسان بجانب مملکت عراق

چون امور و مهمات ممالک خراسان برطبق دلخواه ملازمان آستان ملایک‌آشیان ساخته و پرداخته شد و در هیچ طرف از حدود آنمملکت امری که موجب انقسام ضمیر منیر تواند بود نماند رای عالم پادشاه کشورگشای بر مراجعت قرار گرفت و در اوایل میزان که نسایم خزان بجانب باغ و بستان در اهتزاز آمده اوزان لیل و نهار صفت اعتدال پذیرفت مهر سپهر شرفناکی از النک باباخاکی نهضت نموده مرغزار کهدستان را از یمن مقدم همایون رشک فضای گلستان ساخت و در متنزهات هرات حمت عن الافات اندک توقفی کرده رایت نهضت بصوب خطه اصفهان برافراخت متوطنان دار السلطنه هرات که از استظلال بسایه چتر فرقدسای شاه کشورگشای در مهاد امنیت بودند و از استشمام نسایم معدلت فرمانفرمای گیتی‌آرای بر بستر آسایش و فراغت میغنودند بیکبار در تاب آفتاب فرقت افتادند و بسموم عموم مهاجرت گرفتار شده خواطر بر تجرع ساغر فراق زهر مذاق قرار دادند و اردوی کیهان پوی کوچ بر کوچ بولایت نیشابور شتافته در آنحدود بمسامع جاه و جلال رسید که جمعی از مردم فتنه‌انگیز و جوقی از اوباش پرستیز سلطان محمد بایقرا ولد میرزا ابو المحسن را بپادشاهی برداشته و در نساو بازر نایره ظلم و فساد اشتعال و التهاب داده‌اند و بعضی از قلاع را مضبوط ساخته ابواب مخالفت و بیداد بر روی اصحاب رشد و رشاد گشاده‌اند بنابرآن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر نظام الدین عبد الباقی و محمد بیک استاجلو که بچایان سلطان ملقب شده است با فوجی از سپاه ظفرسلب جهت دفع شر آنجماعت متوجه گشتند و بسرپنجه شجاعت و مردانگی سلک جمعیت آنطایفه باغیه را از هم گسیخته خون جمعی از ایشان را بر خاک هلاک ریختند و سلطان محمد بایقرا گریخته بیچارگان آنجائی از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و امیر عبد الباقی و چایان سلطان بعد از فراق از مهم معاندان عنان‌یکران بصوب استان ملایک‌آشیان تافتند و در اصفهان مظفر و منصور بپایه سریر اعلی رسیدند و مهماتی را که بکفایت مقرون ساخته بودند معروض گردانیدند و پادشاه عالیجاه آن زمستان در ضمان امان ملک منان در اصفهان قشلاق فرموده جناح عدالت و احسان بر مفارق متوطنان آن بلده مبسوط ساخت و بساط عشرت و نشاط گسترده در غایت دولت و کامرانی به تجرع اقداح راح ریحانی پرداخت در موسم سردی دی از شعله ساغر می بزم طرب را برافروخت و از شعاع رخسار ساقیان گلعذار مجلس عیش را طراوت ایام بهار داد و چون در کمال بهجت و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۳

سرور و نهایت مسرت و حضور فصل شتا بپایان رسید و سلطان ربیع باعتدال هوا فرمان داده سبزه و گل و لاله و سنبل در فضای دشت و صحرا بردمید جمشید خورشید از زمستان خانه حوت علم حشمت و تجمل برافراخته متوجه منزل حمل گشت و از اهتزاز نسایم فروردین ساحت گلزار و بساتین در نضارت از بهشت برین درگذشت مثنوی

چو بشکفت بار دگر گل بباغ‌برافروخت لاله بسان چراغ

ببرج حمل رایت زرنشان‌برافروخت جمشید گردون‌مکان

درربار شد ابر اردی‌بهشت‌فضای چمن گشت همچون بهشت پادشاه نیکوسرشت مایل بگشت صحرا و دشت شده اعلام فیروزی اعلام از اصفهان بصوب همدان نهضت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل فضای جانفزای آنولایت را مضرب سرادقات عزت گردانیده بتمهید بساط عیش و عشرت اشارت فرمود آن بهار در ییلاقات آندیار که از غایت نزاهت رشک طرب‌سرای ارم و بهترین متنزهات عالم است در کمال نشاط و دوستکامی اوقات گذرانید و در صباح و رواح با صباح و ملاح در بزم انبساط نشسته جامهای راح ریحانی و اقداح شراب ارغوانی درکشید در آن اثنا خبر توجه سلطان سلیم از روم بطرف آذربایجان شایع گشت و پادشاه ربع مسکون عازم میدان رزم شده مجلس بزم درنوشت.

گفتار در بیان شمه از احوال ملوک روم تا زمان ایالت سلطان سلیم و ذکر افتادن او در بادیه مخالفت فرمانفرمای هفت اقلیم

از ریاض روایات گذشته و گلزار حکایات مذکور گشته شمیم اینخبر بمشام جان مستنشقان نسیم سیر رسیده که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد فوت ایلدرم بایزید ایالت برسا و توابع و لواحق را به پسرش موسی چلبی مفوض گردانید و میان موسی چلبی و اخوان و برادرزادگان مواد خلاف در هیجان آمده آخر الامر کوکب مراد سلطان مراد- بن گر شیخی بن ایلدرم بایزید بدرجه اقبال تصاعد نمود و سلطنت مملکت بر وی قرار گرفته از حدود دروس تا کفه و قرم بحیز تسخیر درآورد و بر اکثر کفار آن امصار جزیه مقرر کرد آنگاه لشگر بجانب مصر کشید و سلطان فرج بن برقوق شرفاء حرمین شریفین را شفیع ساخته بین الجانبین صلح واقع گردید مشروط بآنکه من بعد هرساله سلطان مرادخانه کعبه را جامه پوشاند و سلطان فرج آن خدمت را مخصوص بسلطان مراد دادند و سلطان مراد مقضی المرام از آن یورش مراجعت کرده چون سی و سه سال در غایت عظمت و استقلال اوقات گذرانید بملک بی‌زوال منتقل گردید و ولد ارشدش سلطان محمد صاحب‌تاج و افسر گشت و سالک مسالک غزو جهاد شده مرتبه او از مراتب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۴

آبا و اجداد درگذشت نظم

بجای پدر شاد و خرم نشست‌به نیکی ز نام‌آوران برد دست

جهان را بخوبی جهاندار شدبتخت حکومت سزاوار شد و سلطان محمد پادشاهی بود بصفت عدل و نصفت موصوف و بوفور علم و فضیلت معروف همواره همت بر استیصال اهل ظلال مصروف داشتی پیوسته نقش محاربه و جنك بسکنت یملوك نصاری و کفار فرنك بر لوح ضمیر کاشتی تا آنکه قسطنطنیه را که باستنبول مشهور است مفتوح ساخت و آن بلده را دار الملك گردانیده لواء جهاد در سایر امصار و جزایر برافراخت و باندك زمانی دوازده جزیره از جزایر فرنگیان فتح کرد و در قلع نهال‌اقبال اهل ضلال بقدر مقدور لوازم اهتمام بجای آورد و چون سلطان محمد مدت سی و هشت سال پادشاهی نمود مانند پدر و جد متوجه عالم مخلد گشت و پسرش ایلدرم بایزید قیصر شده رایت دولتش از فرق فرقدین درگذشت و او نیز خسروی عادل مجاهد بود و نسبت بخدام پادشاه دین‌پناه در مقام محبت و اخلاص سلوك مینمود و بعد از آنکه چهل و چهار سال بگذرانید در سنه سبع عشر و تسعمائه بعالم باقی منتقل گردید آنگاه ولد ارشدش سلطان سلیم پای بر سریر جهانبانی نهاد و او بخلاف روش آباء و اجداد از جاده مستقیمه

سلامت نفس تجاوز نمود و با ایستادگان بارگاه عالم‌پناه در مقام عصیان آمده ابواب مقابله و مقاتله بازگشود و در شهور سنه عشرین و تسعمائه از اطراف ولایات روم لشگری فراهم آورد که هریک در صحرای هیجا بنوک سنان ثعبان مانند کوه الوند را از پیش برداشتندی و در معرکه نام و ننک به پیکان تیر خدنک تخم اجل در زمین دل کاشتندی عدد آن سپاه از خزر و تخمین مستوفیان کامل افزون و عدد آن خیل گمراه از احاطه دایره و خیال محاسبان مهارت‌پناه بیرون مثنوی

سپاهی چو دریا بجوش و خروش‌سراسر نهنگان پولادپوش

همه کینه‌کوش و همه رزم‌جوی‌تمامی سبع‌سیرت و دیوخوی آنگاه متوجه آذربایجان گشته ایلچی بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و کیفیت توجه خود را بعزم رزم اعلام داد و قاصد او در همدان بآستان آسمان نشان رسید و بوسیله نواب سده سنیه و حجاب عتبه علیه سعادت زمین‌بوس دریافت و خبر نهضت سلطان سلیم را بنیت قتال و جدال عرضه داشت نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما نیز با وفور تائیدات الهی و جنود توفیقات نامتناهی رایت توجه افراخته‌ایم و مقابله و مقاتله خیل شقاوت هجوم روم را پیش نهاد همت بلندنهمت ساخته در هرمنزل که ملاقات واقع شود آنچه مقدور باشد بظهور خواهد آمد (ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً) نظم

بپیش عدو بازگرد و بگوی‌که ای گشته با سروران رزم‌جوی

من اینک رسیدم بمیدان جنک‌بنیروی شیر و بخشم پلنک

کشم بر سر رومیان تیغ تیزبدیشان نمایم طریق ستیز

ز خون دلیران مردم شکارهمه دشت و هامون کنم لاله‌زار

بنوک سنان سعادت هجوم‌جهان را کنم پاک از خیل روم آنگاه ایلچی را بپوشانیدن خلعت شاهی مفتخر و مباهی گردانیده رخصت انصراف داد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۵

و او بپایه سریر سلطان سلیم شتافته بعرض جوابی که شنیده بود زبان گشاد.

ذکر رایات نصرت هجوم باستقبال خصوم و بیان قتال شاه مرتضوی خصال با حاکم روم

بر ضمیر فیض‌پذیر حریفان بزم جاه و جلال و خاطر مهر مآثر سرخوشان بادیه دولت و اقبال اینمعنی ظاهر خواهد بود که ساغر سلطنت و جهانبانی و شراب خلافت و کامرانی کیفیتی دارد که چون بمذاق سلیم و مزاج مستقیم سعادتمندی رسد چنان نشئه انگیزد که ابواب فرح و سرور بر روی روزگار خمارزدگان بزم سپهر جفاکار بگشاید و اگر مشام غفلت سرانجام اهل غرور و پندار از رایحه آن جام بهجت‌انجام اندک بهره یابد چنان عربده سازد و طرح بدمستی اندازد که عیش عالی را منقص گردانیده نقش مسرت و حضور از لوح زندگانی جهانی بزداید ع بوئی ز نسیم باده بس مستان را نظیر این عبارات مشگین رقم که شمایم رشحات قلم بمشام جان فضلای ستوده‌شیم رسانیده صورت حال سلطان سلیم تواند بود که بعد استشمام نسیم شراب ایالت و کامکاری بوفور خیل و سپاه مغرور گشته عزم تسخیر آذربایجان نمود و جمعی کثیر از اتباع خود را عرضه تیغ آفتاب شعاع پادشاه جهان‌مطاع ساخته بپای ادبار مراجعت فرمود کیفیت واقعه آنکه چون شاه نیکو نیت صافی‌طویت ایلچی سلطان سلیم را در همدان اجازت داد و عازم میدان قتال شده پای فلک‌فرسا بر پشت اشهب جهان‌پیما گردانید و عنان ظفرنشان بدست قاید (وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) سپرده کریمه (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ) بر زبان الهام بیان گذرانید مثنوی

برآمد جهانجو بپشت سمندچو خورشید بر اوج چرخ بلند

لوایش برافراخت سر تا سپهرمه رایتش کشت منجوق مهر

جنیبت کسانش همه سروران‌تفاخر کنان در رکابش سران سر سرکشان خاک راهش شده ظفر منغلای سپاهش شده و چون هوای تبریز از غبار موکب همایون عطر بیز گشت بوضوح پیوست که سلطان سلیم بیشایبه خوف و بیم کوچ‌برکوچ متوجه است لا جرم پادشاه ظفرپناه بی‌از آنکه باجتماع سپاه پردازد با ده دوازده هزار سوار تیغ گذار که در آن زمان ملازم اردوی فیروزی آثار بودند عنان‌یکران بطرف دشمنان منعطف ساخت و در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمائه در منزل چالدران که در بیست فرسخی تبریز واقعست تقارب فریقین اتفان افتاد پادشاه والانژاد میمنه لشگر شجاعت نهاد را بفر وجود خان محمد و بعضی دیگر از امراء منصور مؤید مشید گردانید و در میسره و رمش خان با جمعی کثیر از بهادران پولادپوش و شجعان کینه‌کوش منزل گزید و ماهچه علم انجم حشم از افق قلب طالع گشته مقرر شد که امیر نظام الدین عبد الباقی و سید محمد کمونه و امیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۶

شریف الدین علی باتفاق فوجی از شیران بیشه یکدلی در سایه رایت ظفرآیت توقف نمایند و آنحضرت بنفس اشرف اعلی با بسیاری از نهنگان لجه دغا و پلنگان قله هیجا در یک جانب قول صف کشیده تا در هرطرف که بکومک احتیاج شود ابواب اعانت و امداد برگشایند مثنوی

برآراست شاه ظفراقتباس‌صفی از سپاه قیامت هراس

نه صف بلکه سدی سکندر پناه‌نموده نهیبش طریق فنا و چون یسال بی‌اختلال بشکوه ابطال رجال‌صفت متانت پذیرفت سنان غازیان فتنه‌نشان از جای برخواست و لوای فیروزی‌نمای باوج نصرت و اقبال سرکشیده فروغ مهچه‌اش فضای معرکه قتال را بیاراست مثنوی

علمها برآمد باوج سپهرشده هرعلم پیکر ماه و مهر

سنان گشت چون شمع افروخته‌شعاعش دل دشمنان سوخته و از آنجانب سلطان سلیم چنانچه معهود ملک روم است بر فراز پشته فرود آمده بر گرد معسکر خود از عرابه و چیر دیواری بلند گردانید و عرابه‌ها را بزنجیر بر یکدیگر بسته در آن حصار استوار منزل گزید و دوازده هزار تفنگ‌انداز را که پیوسته در خدمتش بودند مقرر کرد که در پیش صف ایستاده بکار خود پردازند و زیاده بر دویست- هزار سوار کینه گذار بمیدان هیجا فرستاد که رایت قتال و جدال برافرازند از آنگاه هردو طرف پلنگان قله جلادت و مردانگی و نهنگان لجه سبالت و فرزانگی آغاز ستیز کرده در میدان تاختند و در یکدیگر آویخته دست باستعمال آلات قتال بردند مثنوی

ز هرسوی مانند غرنده شیربمیدان رسیدند مردان دلیر

بکف جمله را تیغ خارا گدازفکنده ببر جوشن زرنگار

بمردانگی هریکی رستمی‌بهم برزده لشگری در دمی

نشسته بر اسبان پولادسم‌بجولان ز آواز روئینه خم غریو کوس رعد اواز بلند شده ولوله جان گداز در جان جهانیان انداخت و صدای نفیر سور تاثیر به میمنه و میسره عالم رسیده حقیقهٔ آیهٔ (إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها) ظاهر ساخت مثنوی

برآمد بگردون خروش نفیربلرزید بر خویش چرخ اثیر

چنان آمد آواز سورن بگوش‌که شد بیدلان را ز سر عقل و هوش شعله سنان عالم‌سوز چون برق لامع در خرمن جمعیت دلیران افتاد و اخگر پیکان شعله‌افروز همچون صاعقه ساطع اسباب زندگانی سالکان طریق پهلوانی را بباد فنا برداد رماح ثعبان کردار غازیان مواکب سپهرمراتب مانند شهاب ثاقب بسوی عفاریت روم زبانه کشید و تفنگ سریع آهنک رومیان از ورع و خفتان غازیان بسان باد شبگیر از لباس حریر بیرون پرید سر سروران در دست و پای اسبان گوی مثال در خم چوگان غلطان گشت و خون نام‌آوران از ابر تیغ باران کردار از جوف میغ فروباریده از هفت طبقه زمین درگذشت مثنوی

فروریخت خون از دم تیغهاچو اقطار امطار از میغها

سنان یلان شعله‌افروز شدچو برق بهاری جهان‌سوز شد و در آن روز هولناک جمعی کثیر از رومیان بیباک بضرب تیغ و سنان دلیران سفاک پادشاه شرفناک بر خاک هلاک افتادند اما چون لشگر سلطان سلیم همچون حرکات دوایر افلاک بینهایت بودند و در لوازم میدان‌داری و خنجرگذاری بقدر مقدور سعی می‌نمودند و توپچیان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۷

ایشان در آتش دادن تفنک و افروختن نایره جنک بمرتبه طریقه جد و اهتمام بجای می‌آوردند که هرلحظه پنج شش هزار تفنک بیکدفعه صدای مرک در عالم می‌انداخت و از شرار شررش کانون درون پردلانرا سوخته بوفور دود فضای سپهر کبود را تاریک میساخت فوجی از امرا و اعیان سپاه ظفرپناه نیز مانند حسین بیک لله و خلفا بیک و سار و پیره قورچی باشی و امیر عبد الباقی و سید شریف الدین علی و سید محمد کمونه و سلطان علی میرزا بزخم خدنک و تفنک دشمنان تیزچنک شربت شهادت چشیدند و از لسان کریم البنیان هاتف غیب ندای غمزادی (وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً) شنیدند در آن اثنا آتش غضب پادشاه عجم و عرب در خاطر غیرت مآثر زبانه زدن گرفت و شعله قهر قیامت لهب در باطن جمیت میامن صفت التهاب پذیرفت و شمشیر ذو الفقار آثار از نیام انتقام آخته بی‌اعانت انصار و معاونت اغیار بر صف دشمنان خاکسار حمله کرد و بقوت دست و بازوی ولایت و قدرت سرپنجه کرامت و هدایت گرد از وجود محنت فرسود خلقی از سالکان مسالک شجاعت برآورد و بیشائبه تکلف و سخنوری و غایله تصلف و مدح‌گستری در آن معرکه آن مهر سپهر سروری کارزاری نمود که اژدهای فلک اخضر از سهم خدنک مارپیکرش زبان زینهار بگشاد و شیر چرخ مدور از تاب سنان آتش فشانش در بیشه التهاب و اضطراب افتاد مثنوی

شه شیردل در صف کارزارچنان رستخیزی نمود آشکار

که در چشم اعدا جهان شد سیاه‌نهان گشت در گرد خورشید و ماه

ز بس کشته کانداخت بر یکدیگرنهان شد زمین نبرد از نظر در آن اثنا از سپاه قیامت هجوم روم ملقوچ اوغلی که نهنگی بود در بحر پردلی در برابر آنحضرت درآمد اما پیش از آنکه دست بتیغ و سنان برد پادشاه حیدر اثر شمشیری بر فرق سرش فرود آورد که تا سینه‌اش منشق گشت از ثقات استماع افتاده که یکی از ملازمان ملقوچ اوغلی جسد او را نزد سلطان سلیم برد و پادشاه روم آنضربترا ملاحظه نمود بر زبان راند که غیر از کسی که منتسب بفرزندی مظهر العجایب باشد هیچ آفریده را قدرت آن نیست که این نوع تیغ تواند راند القصه چون سپاه سلطان سلیم آنشهامت و تیغ‌گذاری و آن صرامت و میدان‌داری مشاهده کردند عنان اختیار و زمام اصطبار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت و عنان بصوب حصاریکه از عرابه و چپر ترتیب کرده بودند گردانیده دلاوران موکب نصرت‌نشان بیکبار بر ایشان تاختند و جمعی دیگر را بر خاک هلاک انداختند اما بقیهٔ السیف که باضعاف مضاعفه لشگر منصور بودند اطراف آن محوطه را محفوظ و مضبوط گردانیدند و تفنک‌اندازان را بکار ایشان بازداشته بار دیگر متشمر جنک و پیکار گردیدند و چون بر ضمیر انور پادشاه ربع مسکون فروغ اینمعنی واضح و لایح بود که در آن مقام اصرار بر پیکار موجب هلاک خدام موکب نصرت شعار میشود خاطر عالی مآثر بر آن قرار داد که بموجب کلمه (الحرب خدعهٔ) چند کوچ بازپس نشیند که رومیان مانند محمد خان شیبانی دلیر گشته جههٔ تکامشی از میان عرابه و چپر بیرون آیند آنگاه عطفه عنانی کرده بار دیگر بر سر ایشان تازد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۸

و بنیاد حیات آنقوم پرستیز را براندازد بنابرآن با خیل و حشم و طبل و علم به تبریز رفته از آنجا بدر گزین شتافت و ایلچیان باطراف و جوانب ممالک محروسه ارسال داشته باجتماع سپاه ظفرپناه فرمان داد و سلطان سلیم بعد از مراجعت آن حضرت از چالدران بدار الملک آذربایجان خرامیده شنید که پادشاه صاحب‌تائید عساکر فیروزی مآثر را جمع کرده متوجه آنجانب است بنابرآن خوفی عظیم بر ضمیرش مستولی گشت و سلامت نفس منحصر در معاودت دانسته از سر ضبط آذربایجان درگذشت و زیاده از هشت روز در

آن بلده توقف نتوانست نمود و در اواخر همان ماه طبل کوچ کوفته بصوب روم توجه فرمود رباعی

هرچند بود گوزن پرزور و دلیرهرگز نشود مقیم در بیشه شیر

گنجشک وطن کند بهر جای ولی‌در مسکن شاه باز کی ماند دیر و این خبر بهجت‌اثر در موضع درگزین بمسامع پادشاه والاگهر رسید و هاتف غیب در مخاطبه آن مرکز دایره عز و جلال مضمون این مقال بعرض رسانید رباعی

کای سرور عالی گهر قدس جناب‌دارای فریدون‌فر اقبال‌مآب

با حزم تو کید خصم چون نقش بر آب‌با ملک تو قصد او چو دریا و حباب لا جرم موکب ظفرقرین از درگزین متوجه تبریز گردید و در طی مسافت مسارعت نموده در شعبان سال مذکور در نواحی آن بلده منزل گزید سادات و قضات و اکابر و اعیان بلوازم استقبال و استعجال کردند و از غبار موکب همایون دیده امید را جلا داده مراسم نیاز و نثار بوجود آوردند و پادشاه مؤید مانند روح که بجسد در آید و مثال نور که حدیقه حدقه را ببار آید بدار الملک آذربایجان درآمده آن زمستان همانجا قشلاق فرمود و بتدارک اختلالی که در غیبت خدام بارگاه سدره منقبت دست داده بود مشغولی کرده ابواب انصاف و معدلت برگشود مثنوی

جهان از نو نوید زندگی یافت‌عدالت مژده پایندگی یافت

فلک بنیاد غم از بیخ برکندعوض طرح بنای عشرت افکند

ذکر وصول کوکب طالع زمره از خدام درگاه فلک‌اقتدار بدرجه اعتبار و اختیار و بیان بعضی دیگر از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار

در آن زمستان که دار الملک آذربایجان از یمن مقدم پادشاه جهانیان بر فضای جان فزای روضه رضوان تفاخر می‌نمود خاطر خورشید مآثر ذره‌پرور و ضمیر مهر تنویر ضیاگستر متوجه آن گشت که زمام رتق‌وفتق و قبض‌وبسط و حل و عقد و دادوستد امور و مهمات سرکار سلطنت و پادشاهی را در قبضه درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهد که بمتانت رای رزینش اساس بنیان دین و دولت سمت ثبات و دوام گیرد و باصابت فکر دوربینش قاعده ارکان ملک و ملت صفت رسوخ و استحکام پذیرد و از شمیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد و از نسیم محاسن آدابش نضارت گلزار تمنای

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۴۹

قاطنان اطراف امصار بوقوع پیوندد نصفت شاملش مظلومان بادیه نامرادی را از تاب آفتاب حوادث نجات داده بظلال فراغت و آسایش رساند و مرحمت کاملش مغمومان زاویه بیدادی را از خار آزارسپهر جفاکار خلاص ساخته بریاض نزاهت آثار معدلت فایز گرداند ابر نیسانی را از ایثار دست دررنثارش عرق خجالت بر جبین آید و کان بدخشانی را از بخشش کف گوهر بخششش خون دل از دامن بگشاید نظم

خجسته رای او بر خلق راه فتنه بربنددمبارک روی او در ملک راه خیر بنماید

سعادت چشم بگشاید که تا رویش کجا بیندزمانه گوش وادارد که تارایش چه فرماید و بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب جلیلهٔ المراتب بر قامت قابلیت اشراف افراد انسانی میرزا شاه حسین اصفهانی که سابقا در سلک نواب؟؟؟ جناب حضرت ورمش خانی منتظم بود چست آمد و حکم همایون از مکمن عنایت روزافزون نفاد یافت که آنجناب من حیث الاستقلال و الانفراد متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی بوده جمیع امراء و ارکان دولت و تمامی وزراء و اعیان حضرت طریق متابعتش نمایند و غاشیه مطاوعت بر دوش گرفته بیوقوف و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی مدخل ننمایند لا جرم عتبهٔ علیه میرزا شاه حسین ملاذ امراء خافقین و پناه ولاهٔ مشرقین گشت و پایه حشمت و اقتدارش از پرتو عنایت پادشاه جهان‌مطاع شبنم صفت ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت بیت

پناه سروران شد درگه اوسر نام‌آوران خاک ره او و همدران ایام پادشاه آفتاب احتشام بتجدید متوجه تقویت شریعت ارکان غرا و

تمشیت مهام سادات و قضات و علما گشته منصب صدارت را بجناب سیادت‌مآب امیر شهاب الدین عبد اللّه ولد سید نظام الدین احمد لاله که از اکابر سادات آذربایجان بود تفویض فرمود و چون آنجناب کما ینبغی از عهده سرانجام امور آن منصب بیرون نتوانست آمد مسند صدارت بوجود فایض الجود نقابت قبابی مشرف شد که انوار جمال فرخنده حال نبوی از مطالع حال خجسته مآلش طالع است و آثار کمال لا یزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده اعمالش لامع توضیح کلام الهی را عبارت فصاحت آیاتش وافی و تصحیح احادیث حضرت رسالت‌پناهی را اشارت حقیقت صفاتش کافی کشف مشگلات رسایل سلف را منطق بلیغش مبین و رفع شبهات مسائل خلف را بیان بدیعش متضمن خلاصه افکار متقدمین در مرآت طبع نقادش مصور و نقاوه آثار متاخرین بر صحیفه ضمیر فیض‌پذیرش محرر نظم

هست نوک کلک او مفتاح باب مشکلات‌هست نور رای او مصباح راه اهتدا

میبرد لطف کلامش تاب از آب حیات‌میزند بحر کمالش موج بر اوج سما یعنی افتخار اعاظم صدور استهظار اکابر نزدیک و دور خلاصه دودمان آل عبا زبده برگزیدگان قل (لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی) مقوی ملت علیه امامیه قدوه اولاد امجاد خیر البریه ملاذ سالکان مسالک اخلاص و یکرنگی امیر جلال الحق و الملهٔ و الحقیقهٔ و الدین محمد الحسینی الشیرنگی لا زال مسند صدارهٔ مشرفا بوجوده و ریاض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۰

الشریفه ناضرهٔ بافاضته سحاب فضله وجوده و قطع نظر از تکلفات منشیانه و تصنفات مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت برشحات سحاب اهتمام و اجتهاد آن وکیل منشرح الصدر و این صدر عالی‌قدر بتجدید ناضر و سیراب کشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتنا و التفات این دو بزرک فرخنده‌صفات در خضرت و نضارت از سرابستان جنان درگذشت مهام شریعت بیضاء برطبق اجتهاد ائمه هدی علیهم سلام اللّه تعالی بسر انجام اقتران یافت و فروغ رواج ملت غرا از افق مشیت حق عز و علا بر وجنات احوال فرق برایا تافت نظم

چو از لطف شهنشاه سرافرازدو عالی‌قدر گردیدند ممتاز

یکی در مملکت فرمان‌روا شدیکی محراب دین را مقتدا شد

یکی شد مرجع حکام اسلام‌بلندی یافت زین یک نام اسلام

ز عدل آن فضای ملک‌آراست‌ز فضل این بنای شرع شدر است و پادشاه عالیجاه دین‌پناه آن زمستان را در تبریز بپایان رسانید و در اوایل فصل بهار و مبادی دمیدن ریاحین و ازهار بصحرای اوجان شتافت و از آنجا احرام طواف عتبات قدسی مطاف آباء عظام و اجداد گرام بسته عنان عزیمت بصوب خطه اردبیل تافت و چون بآن قبله اقبال و کعبه آمانی و آمال رسید چنانچه عادت آن مؤید پاک‌اعتقاد است شرایط زیارت بجای آورد و مجاوران آن سده سنیه بار اصناف عواطف و الطاف نوازش فرمود و عزم ییلاق سهند کرد و موسم تابستان و فصل پائیز در سهند اوقات خجسته ساعات بعشرت و نشاط مصروف ساخت و در زمان شتا کرت دیگر به تبریز خرامیده طرح قشلاق انداخت و در آن زمستان از فیض فضل ربانی و لطف عام سبحانی و دری نوربخش در عقد لآلی مجدد معالی افزود و دری آفتاب درخش از افق خلافت و کشورستانی طلوع نمود مثنوی

برآمد ماهی از اوج سعادت‌ز رویش لامع انوار سیادت

نگویم مه که روشن آفتابی‌ببرج سرفرازی کامیابی

رخش شمع شبستان امامت‌وجودش گوهر کان کرامت یعنی شاه‌زاده ستوده‌خصال سرور گلزار جاه و جلال القاسب میرزا انبه اللّه نباتا حسنا در ساعتی محمود بطالعی مسعود متولد گشت و چند روز بساط عیش و سرور و مجلس نشاط و حضور تمهید و ترتیب یافته نوای نای و نوش از ایوان کیوان درگذشت بیت

باز از نو شهریانرا سری آمد پدیدبر سر شاهان عالم افسری آمد پدید و الحمد اللّه العلی الحمید و منه الاغانهٔ و التائید

بیان کشته شدن خلیل سلطان

خلیل سلطان ذو القدر که بیمن تربیت پادشاه بحر و بر در بلده فاخره شیراز حکومت مینمود و از حسن رعایت خسرو فریدون‌فر ساعت بساعت جاه و حشمتش می‌افزود و در آنروز که در صحرای چالدران گاهی از شعله تیغ عالم‌سوز شاه گیتی‌افروز خرمن حیات سپاه سلطان سلیم محترق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۱

می گردید و احیانا تفنك سریع آهنك رومیان مانند تیر تقدیر بدیده و دل غازیان میرسید ناگاه نظر مبارك پادشاه مرتضوی خصال بر وی افتاد که با قشونی آراسته از لشگر فارس در یکجانب معرکه ایستاده نه جههٔ اقدام بر امر جنك دست به تیر و کمان و سیف و سنان میبرد و نه اندیشه تلاش نام و ننك بر خاطر فاترش میگذرد و مشاهده اینصورت موجب تعجب آنحضرت گشته یکی از قورچیان را فرمود که برو خلیل سلطان را بگوی که عنان جرأت بدین جانب انعطاف دهد و باتفاق سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب روی بمحاربه مخالفان نهد و آن قورچی فرمان واجب الاذعان را بخلیل سلطان رسانیده موافق مدعا جواب نشنود و آمد شد قاصد تکرار یافته از آنصورت نیز فایده روی ننمود بلکه عکس مطلوب و مقصود نتیجه داد و حاکم شیراز حقوق تربیت نواب کامیاب را نابود آنگاشته روی بصوب فرار نهاد و در خلال احوال گذشته کیفیت جبن و نافرمانی خلیل سلطان بخاطر اشرف اعلی خطور نموده شعله غضب قیامت لهب سر بچرخ اثیر کشید و کور سلیمان قورچی از موقف سیاست بسوختن خرمن حیاتش مأمور گردید و او از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بدار الملك شیراز آورد و در وقتی بدان بلده رسید که خلیل سلطان مجلسی در کمال زیب و زینت آراسته بود و با اکثر امراء و مقربان خود بتجرب شراب ناب و استماع نغمات چنك و رباب اشتغال مینمود و در غایت مسرت و کامرانی ابواب فتح و شادمانی مفتوح گردانیده و از غایت غفلت و نادانی اندیشه انقطاع رشته زندگانی بر ضمیر کسیر نگذرانیده و کور سلیمان مانند بلای ناگهان بدان محفل درآمده چون دید که جمعی کثیر حاضرند اندیشید که اگر باظهار ما فی الضمیر پردازد شاید که خلیل سلطان قدم در وادی طغیان نهاده او را ناچیز سازد و لا جرم آهسته در گوش وی گفت که حکم قضامضا بر اینجمله شرف نفاذ یافته که ترا بضرب دوازده چوب تادیب نموده مراجعت نمایم و در ساعت بازگردم و اگر در این بزم مرتکب آن امر شوم ناموس ترازیان میدارد لایق آنکه بخلوتخانه درآئی تا حسب الحکم عملنموده بازگردم و خلیل سلطان به نهانخانه درآمده کور سلیمان از عقبش بشتافت و نشانی که در باب قتلش بمهر همایون رسیده بود ظاهر کرد خلیل سلطان گفت ع چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را و کور سلیمان علی الفور سرش از تن جدا ساخته از آن خانه بیرون آورد آنگاه بموجبی که در وقت رخصت از ایستادگان پایه سریر سدره منزلت حکم یافته بود ضبط شیراز را در عهده یکی از ملازمان خلیل سلطان کرده همان روز علم مراجعت برافراشت و سر خلیل سلطان را باردوی نصرت‌نشان رسانید و از دار اعتبار بیاویخت و پادشاه جمشید اقتدار علی بیك ذو القدر لورا منظور نظر عاطفت بیدریغ ساخته قایم‌مقام خلیل سلطان گردانیدند و واخرم و سرافراز ببلده فاخره شیراز خرامیده بحکومت مشغول گردید (یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ) و تا غایت ایالت آن مملکت تعلق بوی میدارد و در دارائی سپاهی و رعیت لوازم سعی و اهتمام بجای می‌آرد مثنوی

فلك را نیست زین معنی ملالی‌که گردد هردم از حالی بحالی

ثبات از شیوه او دور باشددوام از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۲ طور او مهجور باشدیکی را بر سریر سرفرازی

بریزد خون به تیغ بی‌نیازی‌دگر را را بر زمان بینوائی

دهد در مملکت فرمان‌روائی

ذکر وقوع بلیه قحط و غلا در مملکت خراسان و رسیدن امیر سلطان و دیو سلطان بآستان پادشاه وافر احسان

بسبب وفور عبور عساکر و حدوث نوایب متواتر و قلت زراعت و تفرق رعیت و عدم فیضان غمام عنایت الهی و فقدان لمعان نیر عاطفت پادشاهی در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه در بلاد خراسان سیما در دار السلطنهٔ هراهٔ صانها اللّه عن البلیات قحطی در غایت شدت و عسرتی در نهایت صعوبت روی نمود و آتش جوع در کانون درون وضیع و شریف و امیر و وزیر اشتعال یافته روزبروز شیوع آن بلیه می‌افزود و از صبح تا شام غیر از آه دردآلود گرسنگان در هیچ دودمان دودی مرعی نمیگشت و از شام تا بام فغان ناله و نفیر صغیر و کبیر و برنا و پیر از ذروه چرخ اثیر میگذشت طایر و هم در طلب طعمه هرچند بلند میپرید در غیر سنبله دانه نمیدید و برید خیال چندانکه آهو مثال در گرد دشت و صحرا میدوید بجز سبزه خط جوانان از سبزی چیزی نمی‌شنید از نان جو و گندم هیچکس از طبقات مردم نشان نمیداد و بخوردن گوشت سگ و گربه هرکس را میسر میشد دهان میگشاد بعضی از اهل تنعم انبان پوسیده و سختیان جوشیده می‌نوشیدند و زمره بمغز پنبه‌دانه و نان ارزن و ذرت اوقات میگذرانیدند اکثر درویشان و محتاجان این اغذیه لطیفه را نیز بگدائی نمی‌یافتند و هرروز جمعی کثیر در سواد هراهٔ فوت شده بعالم عدم میشتافتند و گدایانرا از فقدان قوت قوب مفقود گشته از پای در می‌افتادند و توانگران را از گرانی مطعومات وجه معاش باتمام رسیده در مقام گدائی می‌ایستادند مثنوی

فشرد آنچنان قحط پای ثبات که نایاب شد نان چو آب حیات

دو صد منزل از دیگ شد آش دور فراموش شد نام نان بر تنور

ز قحط آتش دیگدانها بمردچه قحطی که آتش از آن جان نبرد و سال دیگر نیز حال بر اینمنوال جاری بوده خلقی کثیر از گرسنگی هلاک گردیدند و در آن دو سال اگر نادرا خرواری گندم از ولایتی بهراهٔ آوردندی اغنیا به شش هزار دینار تبریزی میخریدند و در آن اوقات در محلات درون و بیرون هراهٔ جمعی از رنود و اوباش از گوشت بنی نوع تغذی نموده در کوچهای خلوت کمین میکردند و چون بیچاره تنها بدانجا میرسید بیکبار در وی آویخته در خانه یا ویرانه می‌کشیدند و بقتل رسانیده و جوشانیده روغنش را ذخیره میساختند و گوشتش را خورده رایت عشرت می‌افراختند و در هرچند روز فوجی ازین طایفه بواسطه فروختن روغن آدمی و دیگر اسباب رسوا گشته ملازمان زینلخان ایشان را سیاست مینمودند و جمعی دیگر فرصت نگاه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۳

داشته بسروقت آن کشتگان آمده گوشتهای ایشان را مانند لحوم گاو قربان درمیربودند بیت

عشق عالم‌سوز او چندانکه عاشق میکشدزمره دیگر بعشق از غیب سر برمیزند القصه بجههٔ امتداد بلای قحط و غلا ویرانی هراهٔ و توابع و مضافات بآن مرتبه انجامید که در اکثر احواق و محلات اجساد اموات متعفن شده افتاده بود و فقرا و مساکین را توفیق تجهیز و تکفین اولاد و اقربا مساعدت نمی‌نمود مع ذلک گاهی تاخت فرق باغیه طاغیه اوزبکیه ببعضی از حدود خراسان میرسید و زینلخان و دیو سلطان رفع آنطایفه کما ینبغی میسر نمیگردید بنابران در اواخر سنه احدی و عشرین و تسعمائه امیر سلطان که ولایت قاین اولگاه او بود بدرگاه والا و سده علیا شتافت و در قشلاق تبریز بسعادت بساطبوسی استسعاد یافت و شمه از کیفیت خرابی خراسان و جرات معاندان معروض داشت و مقارن آن حال دیو سلطان نیز از جانب بلخ بآستان جاه و جلال و عتبه دولت و اقبال رسید و قضیه طغیان محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه را در غرجستان و چقچران بعرض نواب کامیاب رسانید لاـ جرم پادشاه ستوده‌شیم سرانجام مهام اولیای آن مملکت را پیش نهاد همت بلندنهمت ساخت و در باب انهدام مبانی شوکت اعداء دولت رایت اجتهاد و اهتمام برافراخت.

ذکر تفویض ایالت ولایت خراسان بشاهزاده مظفرلوا ابو الفتح طهماسب میرزا و پدید آمدن رفاهیت وسعت معیشت در بیان فرق برایا

چون پرتو شعور پادشاه موید منصور بر کمال اختلال احوال بلاد خراسان تافت و از اشتعال نایره فتنه و فساد اوزبکان و میرزا محمد زمان خبر یافت بخاطر همایون چنان خطور نمود که منصب سلطنت آن مملکت را از سرحد سمنان تا کنار آب‌آمویه بشاهزاده جوانبخت زیبنده تاج و تخت طهماسب میرزا دهد و امیر سلطان رالله آنحضرت ساخته زمام رتق‌وفتق و قطع و فصل مهمات آنولایات را در قبضه اختیار او نهد و فرمان واجب الاذعان برینموجب نفاذ یافته ایضا حکم شد که امر صدارت آنشاهزاده زاد اللّه دولهٔ و سعادته و پیشوائی ارباب عمایم و اشراف و ضبطوربط و دادوستد اوقات متعلق بامیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف باشد و امیر سلطان فرامین مطاعه را بمهر بزرک همایون رسانیده و بر بارگیر دولت و اقبال سوار گردیده در رکاب شاهزاده کامیاب روی بدار السلطنه هراهٔ آورد و جههٔ استمالت رعایا برادر خوردتر خود میرزا ابراهیم را پیشتر بآن بلده فرستاد و ابراهیم میرزا در اوایل سنه اثنین و عشرین و تسعمائه بدار الملک خراسان رسیده جناح مرحمت و احسان بر مفارق طبقات انسان مبسوط گردانید و از کمال فهم و فراست و عقل و کیاست بتفقد حال ستمدیدگان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۴

آنولایت پرداخته همگنان را از بادیه ویرانی و پریشانی بسرچشمه جمعیت و آبادانی رسانید و زینل خان متوجه درگاه عالم‌پناه گشته در ماه ربیع الاول سال مذکور خبر قرب وصول موکب عالی شاهزاده طهماسب و امیر سلطان شایع شد و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف همعنان سادات و قضاهٔ و اکابر و اهالی و افاضل و موالی بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم نیاز و نثار بجای آوردند و بسعادت تقبیل انامل شریفه مشرف گشته زبان حال و قال باداء دعاء دوام دولت‌گردان کردند و در وقتی که از اعتدال هوای ربیعی اطراف بساتین باصناف ریاحین آرایش یافته بود و سلطان نورسیده گل در غایت تجمل بر تخت بخت برآمده از تیسیم نسیم اردی بهشتی زمان نضارت رخسارش می‌افزود طهماسب میرزا باغ شهر را از نور طلعت خورشید قرین طراوت بهشت برین داد و بر مسند حشمت و اقبال برآمده ابواب عدالت و رعیت‌پروری برگشاد و مردم خراسان را در آن بهار غنچه کامرانی در چمن آمال و آمانی بشکفت و از رشحات سحاب مواهب یزدانی ریاض تمنای هرویان سیراب گشته صفت خضرت پذیرفت و از یمن مقدم مکرم حضرت شاهزاده صاحب سعادت در آنسال محصولات در کمال خوبی رفع شده از کثرت حصول حبوبات عسرت بعشرت تبدیل یافت و نیز فراغ بال و رفاع حال از افق عنایت منعم ذو الجلال طالع گشته بر وجنات روزگار صغار و کبار تافت و امیر سلطان برحسب فرمان واجب الاذعان منصب صدارت عالی و پیشوائی سادات و قضاهٔ و علما و فضلا را بامیر غیاث الدین محمد بازگذاشت و آنحضرت باستقلال هرچه تمامتر متکفل امور مذکور شده سیورغالات و وظایف و ادارات آن زمره کریمه را بموجب احکام همایون و شروط واقفان مجری داشت منصب وزارت امیر سلطان و ضبط اموال دیوانی ممالك خراسان بشیخ مجد الدین محمد کرمانی که جامع فضایل نفسانی بود تعلق گرفت و بیمن نصفت و حسن مکرمت آنجناب مهام رعایا و مزارعان باحسن وجهی صورت سرانجام پذیرفت اما حضرت اعلی در بهار و تابستان آنسال در کمال دولت و استقلال در ییلاق تبریز اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط صرف نمود و بهنگام دمسردی دی و ایام زمستان و خنکیهای وی بار دیگر بدار الملك آذربایجان شتافته قشلاق فرمود و در اوایل سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بهنگام بهار و موسم ظهور ریاحین و ازهار موکب ظفر شعار از تبریز بییلاق سورلوق شتافت و فضای آن مرغزار نزاهت آثار از فروغ ماهچه اعلام فایض الانوار مزید نضارت پذیرفته زینت فردوس اعلی یافت و شاه دین‌پناه چند ماه در غایت عز و جاه در آن ییلاق ببسط بساط نشاط و کامرانی پرداخته از آنجا متوجه نخجوان گشت و در اثناء آن راه بواسطه طلوع کواکب سپهر کشورگشا دیده امید خلایق بنور سعادت جاوید روشن شده طنطنه بهجت و شادمانی از ذروه بروج آسمانی درگذشت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۵

ذکر ولادت شاه‌زادگان عظام بلغهم الله تعالی الی مراتب آبائهم الکرام

نوای روح‌افزای عندلیب گلزار تنزیل (حیث قال علیه افضل الصلوات باکمل التفضیل تناکحوا توالد و اتکثروا) دلیلست بر آنکه وفور اولاد از جمله جزایل نعماء الهی است و کثرت اخلاق از قبیل کرایم آلای نامتناهی زیرا که بقاء نوع منحصر است در وقوع توالد و تناسل و نظام حال عالم بازبسته است بوجود این تسلسل و لهذا بعضی از اعاظم انبیا (علی نبینا و علیهم من التحیات انماها و من التسلیمات ازکاها) در مقام مناجات زبان وحی بیان بسئوال همایون (قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاءِ) گشوده‌اند و از بارگاه کریم وهاب در جواب بشارت (أَنَّ اللَّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً) شنوده‌اند پس هرگاه که عنایت بیغایت سبحانی نسبت بدولتمندی از اشراف طبقات انسانی در تزاید آید هرآینه علی التعاقب و التوالی عقد امید او را از وجود لآلی متلالی بیاراید چنانچه در آن ایام همایون فرجام که پادشاه آفتاب احتشام از ییلاق سورلوق متوجه قشلاق نخچوان بود در عرض یکهفته از مطلع مرام آنحضرت سه کوکب سعادت اثر بلکه سه خورشید انور طلوع نمود اول آنکه در منزل درآورد مراغه بتاریخ روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلث و عشرین و و تسعمائه مثنوی

گل گلشن شاه ملک عرب‌ابو النصر سام حسینی‌نسب

برآمد چو خور بر سپهر وجودنظام جهان را وجودش سبب

ز رویش عیان فر فرماندهی‌ز خویش نمایان علو حسب

فلک ساخت پستان مه پر ز شیربامید ارضاع آن نوش‌لب

غذایش شدی شیره جان حورنمودی اگر شیراز وی طلب

برآمد پی خدمتش مهر و ماه برین‌قصر فیروزگون روز و شب

فروغ ضمیر منیرش زدودز آینه دهر زنک تعب

ز یمن قدومش بفرمان شاه‌مهیا شد اسباب عیش و طرب و پادشاه عالم‌پناه در بزم نشاط و شادمانی بر تخت بخت کامرانی نشسته امراء عظام و مقربان سده سدره مقام لوازم تهنیت و ثناخوانی بجای آوردند و در پایه سریر سلطنت و جهانبانی بتجرع جامهای باده ارغوانی سرافراز شده زر و گوهر بسیار نثار کردند و امر للگی حضرت شاهزاده بانیس الحضرة البهیه و جلیس العتبة العلیه درمش خان بن مبارز الدوله و الایالة عبدی بیک تواچی که از جمع امراء ذوی الاخلاص بمزید تقرب و اختصاص امتیاز داشت و استثنا دارد مفوض گردید و آن خان بلندمکان بسبب تفویض آن منصب خسرو سلیمان مناقب را طوی داده پیشکشهای پادشاهانه کشید مثنوی

ز جنس زر و گوهر شاهوارفزون از حساب و برون از شمار

ز دیبای چین و پرند فرنگ‌ز کتان روم و ختن تنک تنک

ستوران رهوار گردون خرام‌همه نقره نعل و مرصع لجام

در آن بزم نزد شه کامکاردرآورد و گفت از سر اعتذار

که شاها من از بهر ایثار تونداریم متاعی سزاوار تو

ز لطف عمیم تو شرمنده‌ام‌بجان بندگان تو را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۶ بنده‌ام

و پادشاه بنده‌نواز خان واجب الاعزاز را بانعام تاج زردوزی و کمر مرصع و اسب تازی و خلعت ملمع سرافراز ساخت و آن کوکب

برج شهنشاهی را بمنزل جناب امارت پناهی فرستاده پایه قدر و منزلتش باوج سپهر برین برافراخت و در آن ایام که بنان بلاغت انجام جهۀ بیان ولادت شاه‌زاده سام قلم ستوده ارقام برداشت کلک دلپذیر مولانا شهاب الدین احمد ایحقری در تاریخ آن تولد همایون این قطعه بر لوح روزگار نوشت قطعه

شد کوکبی ز برج شهنشاهی آشکارکامد ز جان و دل فلکش چاکر و رهی

سام است نام نامی این کوکب و مدام‌با او کند سعادت و اقبال همرهی

او کوکبست و برج شهنشاهیش مقام‌تاریخ اوست کوکب برج شهنشهی و هنوز بساط جشن و طوی شاه‌زاده سام مطوی نشده بود که در روز جمعه بیست و ششم همان ماه شاه‌زاده رستم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و این معنی موجب تضاعف مواد بهجت و مسرت گشته دست عنایت سبحانی بتجدید ابواب بزم و شادمانی برگشاد مثنوی

از سر نو ساقیان برخاستندباز بزم نقل و می‌آراستند

از فروغ ساغر چون آفتاب‌گشت گلزار طرب پر آب‌وتاب

از نوای دلگشای اهل سازباز ابواب فرح گردید باز و بعد از چهار روز از تولد آن شاهزاده گیتی‌فروز عقد سلطنت و جهانداری بگوهری دیگر آرایش یافت و از افق آمال و آمانی شعشعه جمال اختری نورگستر بر وجنات احوال فرق بشر تافت یعنی تولد همایون شاه‌زاده سکندر مقام معز الدولۀ والدین بهرام روی نمود و توسن ایام بتازگی رام مرام خدام بارگاه فلک احتشام گشته سرور خواطر جمهور نزدیک و دور بیفزود بار دیگر ساقیان ناهید رخسار باده‌های خوشگوار بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ در گردش آوردند و غلمان آفتاب دیدار اطراف آن بزم بهشت آثار را از سیب ذقن و پسته شکرین دهن و (فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ) مزین کردند مثنوی

بکف جام می ساقی عشوه‌سازسوی ماه نو دست مردم دراز

ز هرجا بتی گلرخی نیم مست‌چو شاخ گلی جام گلگون بدست خوانسالاران اصناف اطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و رامشگران نغمه‌پرداز از حسن ساز و آواز الحان دلاویز و نغمات نشاطانگیز بلند گردانیدند مثنوی

ببزم خسرو جمشید اورنک‌برآمد صوت عود و نغمه چنک

شکرلب مطربان کردند آغازدعای دولت شاه سرافراز

که بادا تابع رای تو ایام‌یکی از چاکرانت باد بهرام

مدام از لطف تو بادا مکرم‌بعالم صدهزاران همچو رستم

ز خون خصم در هنگامه جنگ‌حسام غازیانت باد گلرنگ

ز اولاد تو عالم باد آباددلت هردم بفرزندی دگر شاد و چون ایام جشن و طوی بنهایت اردوی کیهان پوی بنخچوان شتافته آنسال در آن خجسته مکان قشلاق نمود و پادشاه پسندیده خوی بتمهید بساط معدلت پرداخته میرزا کمال الدین شاه حسین و امیر جمال الدین محمد را بجانب شروان روان فرمود.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۷

گفتار در بیان اطاعت و انقیاد شیخشاه شروانی و رفتن میرزا شاه حسین و امیر جمال الدین محمد نزد آن ناظم مناظم کامرانی

رباعی

جانا اگرت لطف ازل یار بودتوفیق شهنشهی مددکار بود

با آنکه در اول نزدی راه صواب‌آخر وطنت منزل اخیار بود نظیر این گفتار آنکه فرمانفرمای شیروان یعنی شیخشاه سلمه اللّه و ابقاه

بعد از چندگاه که در وادی مخالفت پادشاه دین‌پناه سلوک نمود بارشاد ملهم توفیق سالک طریق ندامت گشته بتمهید بساط اعتذار و استغفار پرداخت و قاصدان بلاغت مآثر با تنسوقات وافر و تبرکات نادر بدرگاه عالم‌پناه فرستاده باظهار اطاعت و فرمان‌برداری زبان گشاد و بنواب کامیاب پیغام داد که اگر نقوش خطایا و زلات این دولتخاه باب عفو و اغماض پادشاه عالیجاه از لوح ضمیر مهر تنویر شسته شود من بعد بر جاده مستقیمه خدمتکاری و طاعت‌گذاری ثبات قدم ورزیده سر از حلقه عبودیت بیرون نیارم و بپای اخلاص و نیازمندی ساحت بارگاه سلاطین پناه پیموده خود را یکی از بندگان آستان ملایک آشیان شمارم (رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا) و چون این معانی بعرض مقربان پایه سریر سلطنت و کامرانی رسید انوار مکارم اخلاق پادشاه باستحقاق مانند لوامع خورشید از مطالع مرحمت بیدریغ طالع گشته ظلمت لیالی عصیان والی شروان را نابود گردانید و نسایم الطاف خسرو مرتضوی اوصاف از مهب اعطاف بیکران در اهتزاز آمده دفاتر جرایم و آثام او را صفت هباء منثورا بخشید و حکم همایون شرف صدور یافت که وکیل السلطنه میرزا شاه حسین و افتخار دودمان سید ثقلین امیر جمال الدین محمد بشروان شتافته خاطر شیخشاه را بتاکید مراسم عهد و پیمان مطمئن گردانند تا بیدغدغه بر شارع هدایت بخش فرمان‌برداری ثابت قدم بود دیگر خیال خلاف ننماید و هرگاه که خواهد بدرگاه سلاطین‌پناه آید و آنحضرت بموجب حکم جهان‌مطاع از قشلاق نخچوان متوجه شروان گشته چون نزدیک بآن حدود رسید شیخشاه لوازم استقبال بجای آورد و در بسط بساط ضیافت و مهمانداری کمال اخلاص و خدمتکاری بظهور رسانیده از جانبین رسوم گذرانیدن تحفه و تبرک بوقوع انجامید و جناب میرزائی چنانچه از کمال کیاست خدامش متصور بود بشرایط امر رسالت پرداخته شیخشاه را بغایت عنایت پادشاهی امیدوار ساخت و ناظم مناظم شریعت‌آرای بوفور جودت طبع سلیم شبهاتی که حاکم شروان در بعضی از مسائل ملت علیه امامیه داشت رفع کرده اعلام ارشاد و نیکوخواهی بر افراخت لا جرم شیخشاه عن صمیم القلب طریق انقیاد پیش گرفته آن دو بزرگ عالیشانرا حسب المدعا رخصت انصراف داد و مصحوب ایشان از اسبان بدوی و استران بردعی و اجناس

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۸

روم و فرنک و نقود نامعدود و جواهر خوش‌رنک آنچه توانست و لایق دانست بآستان سلطنت آشیان فرستاد و وعده کرد که متعاقب یکی از اولاد امجاد را بملازمت فرستد و اگر حکم همایون نفاذ یابد خود نیز بسده سنیه امامت و کرامت شتابد و میرزا شاه حسین و ملاذ سادات خافقین هم در قشلاق نخجوان بپایه سر بر سلیمان زمان بازآمده تحف و تبرکات شیخشاه را معروض گردانیدند و آنچه از کمال اخلاص و نیازمندی آنجناب مشاهده نموده بودند بسمع اشرف اعلی رسانیدند و اینمعنی موجب ازدیاد فرح و سرور پادشاه مؤبد منصور گشته آن زمستان در غایت کامرانی اوقات خجسته ساعات مصروف داشت و همت بر استیفاء لذات روحانی و استحصال مرضات سبحانی گماشت

ذکر توجه موکب نصرت آثار از نخچوان بییلاق ایلقار و اشتغال بامر فرح‌افزای صید و شکار

چون خورشید بلندمحل از منزل حوت بعزم صید حمل علم توجه برافراخت و از برج شرف طالع شده بفروغ طلعت عالم‌آرا از ماه تا ماهی روشن ساخت توق منجوق پادشاه کیوان مکان از نخجوان در حرکت آمده روزی‌چند ییلاق نضارت آثار ایقار را از پرتو نزول همایون طراوت سپهر بوقلمون کرامت فرمود آنگاه بفضای روح افزای سورلوق شتافت و از آنجا عنان عزیمت برودخانه تلوار تافته مدت یکماه در آن منزل بصید ماهی پرداخت بعد از آن بموجب فرمان واجب الاذعان اوراق همایون مصحوب وکیل السلطنه و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین بجانب قم نهضت نمود و شاهباز چتر خجسته ظلال عازم کوه بیستون و رودخانه چمچال گشته خسرو گیتی‌فروز چهل روز در آن مواضع بشکار نخچیر و آهو اوقات شریف صرف کرد و از آنجا روی توجه بقشلاق قم آورد و در ماه رمضان سنه اربع عشرین و تسعمائه خطه قم از مقدم همایون غیرت‌افزای جولانگاه انجم گردید و پادشاه اسلام بآداب ایام

صیام قیام و اقدام فرموده پس از آنکه ع هلال عید بدور قدح اشارت کرد باقامت مراسم آنروز سعید پرداخت و در بزم نشاط و کامرانی اقداح دوستکامی درکشیده قامت قابلیت امرا و ارکان دولت را بخلع فاخره مزین ساخت در آن اثنا بمسامع خدام پایه سریر اعلی رسید که حکام مازندران و رستمدار سر از اطاعت و انقیاد پیچیده در ادای مال و خراج اهمال مینمایند و باقدام خلاف طریق عنایت پیموده بدست بیشرمی ابواب ظلم و بیداد بر روی فرق عباد میگشایند بنابرآن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که انیس الحضرت البهیه درمش خان زینلخان و بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت را مصحوب خویش گردانیده عنان بطرف مازندران تافت و بعد از انقضاء فصل دی حضرت اعلی از قم بری خرامیده در آن مملکت مزاج همایون از سرحد اعتدال بمقام اعتلال انتقال کرد و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۵۹

اندک سقمی عارض ذات ملکی ملکات شده قوای طبیعی روی بضعف آورد ذاتی که بصنوف دعای زنده‌دلان محفوف است متغیر گشت وجودیکه همگی همتش باظهار عواطف و مکارم مصروف است متاثر شد حکماء مسیحا دم در تحیر افتادند که عرض مرض با چنین جوهری پاک از چه روی آمیزش گرفت و اطباء خضر مقدم انگشت تعجب بدندان گرفتند که الم سقم با آن مظهر لطف و کرم چگونه صفت تداخل پذیرفت سبحان اللّه چه گفتم حاشا که دست اذیت بدامان جاه و جلال آن مهر سپهر اقبال تواند رسید و پای مضرب ساحت بارگاه آن آفتاب اوج استقلال را تواند پیمود ارتفاع درجات منزلین را چند روزی عارضه دست داد و برطبق کلمه (حمی یوم کفارة ستین سنة) فی الجمله مرضی اتفاق افتاد مولانا علاء الدین محمد که قانون کلیات شفا از طیب انفاس روح افزایش هویدا بود و رای صوابنمایش در ازاله امراض و حصول اعراض حاوی اصناف کمالات مینمود در معالجه آنعارضه اغذیه نافعه و اشربه مناسبه ترتیب کرد و بعنایت حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء (وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) شربت شفاء عاجل نصیب پادشاه عادل گشته مرض روی بانحطاط آورد امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت صلات و صدقات بارباب استحقاق دادند و درویشان و گوشه‌نشینان در مقام مناجات و محل اجابت دعوات دست و زبان گشادند و در روز دهم از حدوث آنحالت مسئالت فقرا و مساکین عز اجابت یافت و انوار صحت کلی از مطلع (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ) بر صفحات احوال پادشاه معدلت قرین تافت (و الحمد للّه علی الصحة و السلامت و الصلوة علی حبیبه کاشف الغمة و شفیع الامة و آله و عترته ما ناحت حماته).

ذکر فتح رستمدار و مازندران بمساعی جمیله انیس آنحضرة البهیه درمش خان

حکام مازندران یعنی امیر عبد الکریم که خامه عنبر شمیم یکدو نوبت بذکر مجملی از احوال او عطرافشان شد و آقا محمد ولد آقا رستم روزافزون در خلال احوال گذشته از جاده مستقیمه اطاعت موکب خدام همایون منحرف گشته سلوک طریق عصیان پیش گرفتند و اعتماد بر حصانت قلاع و صعوبت مسالک آندیار کرده در ادای خراج و مال تغافل و اهمال ورزیدند و اینخبر در بلده قم بمسامع جاه و جلال رسیده برحسب مثال لازم الامتثال انیس الحضرة البهیه درمش خان با زینلخان و جمعی کثیر از ابطال رجال بیت نهنگان دریای ز خار جنگ‌زده پنجه بر کوه همچون پلنگ متوجه تسخیر آن ولایت و متکفل تادیب ارباب غوایت گشتند و نخست روی توجه بقلاعی که در تصرف آقا محمد بود آوردند و چون اینخبر بدو رسید خود در قلعه اولاد که در متانت حکم حصار سبع شداد دارد تحصن جست و قلعه کلیس را که از غایت رفعت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۰

متوطنان آن جلیس بر جیس‌اند بیکی از اهل اعتماد سپرد و در محافظتش شرایط الحاح و مبالغه بجای آورد و ماهچه رایت فتح آیت درمش بتاریخ هفتم ذی الحجه سنه اربع و عشرین و تسعمائه پرتو وصول بر ظاهر قلعه کلیس انداخته قلعه مشاهده غازیان مؤید گشت که پاسبان بامش با کوتوال حصار سپهر مینافام همراز بود و ماهی آب خندقش با گاو زمین دمساز می‌نمود رفعت ارکانش

بمرتبه که طایر اندیشه را ببال وهم و خیال پرواز بر فراز آن دست نمیداد و متانت بنیانش بمثابه که جاسوس احتیال را بکمند تدبیر صعودش بر شرفات آن اتفاق نمی‌افتاد مثنوی

قلعه چون حصار چرخ بلندکنگرش فارغ از گزند کمند

خاکریزش چو کوه خاراتندپای اندیشه از صعودش کند

خندق آن عمیق پهناورهمچو دریای فکر اهل هنر و خان عالیشان همان روز که بنواحی آنحصار استوار رسید سپاه انجم جاه را بافروختن آتش جنک و انداختن تیر و تفنک و سنک مامور گردانید و دلیران مازندران در مقام دفع و منع ثبات قدم ورزیده غرش کمان رعد صدای مرک بگوش هوش بهادران رساند و تیر تخش نایره خون از چشم شجعان گشاده جان را از مصاحبت بدن بازرهاند آواز پرواز تفنک آوازه صور اسرافیل در قلعه افکنده نمونه روز رستخیز ظاهر ساخت و ناوک دلدوز مازندرانیان بسان باران از غمام نیسان فروباریده جمعی را بر خاک هلاک انداخت و مدت سه روز حال برینمنوال جاری بوده در صباح یازدهم ماه مذکور غازیان منصور از جمیع اطراف قلعه جنک پیش بردند و از خندق گذشته مانند کپک دری بر خاک‌ریز برآمدند و بزخم تیر خدنک و تفنک تیز آهنک معاندان را از فراز فصیل منهزم ساخته فتح آنحصار استوار تیسیر پذیرفت و مفاتیح خزاین و ذخایر بقبضه اقتدار نواب درمش خان قرار گرفت آنگاه خان شجاعت پناه با سپاه ظفر دستگاه متوجه قلعه اولاد شد آقا محمد چون بر اینمعنی وقوف یافت کثرت رعب و هراس اساس پندار او را اندراس داد و قاصدان چرب‌زبان نزد خان عالی‌مکان ارسال داشته بجان امان طلبید و بزبان حال و قال بمضمون کلمه (العفو عند الاقتدار من علو الاقدار) گویا ساخته بفحوای این مقال مترنم گردید که (از اعاقبتنی فی کل امرا فما فضل الکریم علی الئیم انیس الحضرت البهیه) بر عجز و بیچارگی آقا محمد ترحم نمود و بر طبق کلام اعجاز انتظام و (الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ) از سر جرایم و آثام او درگذشت و اشارت فرمود که عالیجاه آصف پناه نظام الدوله و الدین احمد بیک و عالیجناب قدوهٔ الاشراف و الاعیان قاضی جهان بقلعه درآمده خاطر آقا محمد را بعهد و پیمان اطمینان دهند تا بیرون شتافته شرف ملاقات شریف در یابد و همعنان آن حضرت بپایه سریر اعلی شتابد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده آقا محمد بهدایت بخت سرمد سالک طریق اطاعت و انقیاد گشت و بعز ملاقات درمش خان مقرر شده مقالید خزاینی را که سالها اندوخته بود بخدام عالی‌مقام سپرد بعد از آن درمش خان بتوفیق باری متوجه ساری شد و والی آن دیار امیر عبد الکریم غیر سلوک سبیل خدمتکاری چاره ندانست لا جرم پسر خود سید سلطان محمود را با دو هزار تومان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۱

نقد و دیگر تحف لایقه و تنسوقات رایقه باستقبال خان فرستاد و ملزم ادای باج و خراج گشت و پیغام داد که چون موکب عالی‌خانی بدرگاه عالمپناه مراجعت فرماید من نیز متعاقب به پایه سریر اعلی خواهم شتافت و خود را بشرف پایبوس همایون رسانیده سعادت دیدار شاه فلک‌اقتدار در خواهم یافت و خان سیدزاده را مشمول انعام و احسان گردانیده و خلع نفیسه پوشاند جههٔ امیر عبد الکریم تاج و خلعت ارسال داشت و مقارن این احوال حکام هزار جریب و رستمدار و ولاهٔ سایر آن بلاد و دیار چون سید حسین هزار جریبی و ملک کاوس و ملک بهمن بآستانه علیه انیس آنحضرت البهیه شتافته پیشکشهای موفور و تبرکات غیر محصور کشیدند و اظهار چاکری و فرمان‌بری کرده در ملازمت موکب عالی اردوی همایون که در حدود اصفهان بود گردیدند.

گفتار در بیان توجه موکب نصرت‌نشان از ری بجانب اصفهان جهت اقدام بر امر صید و شکار و انتقال مولانا علاء الدین محمد طبیب بجوار مرحمت حضرت مهیمن غفار

در آن ایام که مزاج با ابتهاج صاحب تخت و تاج در مملکت ری از عارضه که دست داده بود صحت یافت بمقتضای میلان طبیعت همایون عازم صید و شکار گشته حکم جهان مطاع شرف نفاذ پذیرفت که عساکر ستوده مآثر بلکه اکابر و اصاغر جرگه کرده

بجانب اصفهان در حرکت آینـد و پادشـاه گیتی‌آرا در سـاعتی فرح‌افزا پـای فلک‌فرسا در رکاب ظفر انتساب آورده و جرگه کرده نهضت فرمود و چون هوای کاشـان از غبـار موکب فیروزی نشـان عطرافشـان شـد مولانـا علاء الـدین محمـد طبیب که از اکثر نواب بارگاه عالم‌پناه بمزید تقرب ممتاز بود و در تشـخیص امراض و معالجه اعراض خاصیت انفاس مسیحا ظاهر مینمود بمرض ذاة الصدر مبتلا گشـته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون زمان حلول اجل مقدر در رسیده بود استعمال اشربه و ادویه و اصلا مانع نیفتاد و ساعت بساعت صـعوبت آنعارضه از پیشتر بیشتر گشت و بعد از سه روز در منزل بلهار که داخل ولایت اصـفهانست انحکیم فطنت شـعار از عالم ناپایدار درگذشت قطعه

درین دقیقه بماندند جمله حکماکه آدمی چکند با قضای کن فیکون

اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل‌بلای عجر فرورفت پای افلاطون

صلاح طبع چو سوی فساد روی نهادبماند بیهده در دست بو علی قانون القصه پادشاه سـعادت قرین از فوت مولانا علاء الدین بغایت متـاثر گردیـد و بازمانـدگان او را تسـلی فرمود خلع فاخره بپوشانیـده و پسـر ارشـدش حکیم جلال الـدین را بمزیـد الطاف و اعطاف نواخته

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۲

قایم مقام پدر ساخت و بدستور لوا کشورگشا منصور بصوب شـکارگاه اصـفهان برافراخت و در منزل چاله سـیاه قمورقا بهم رسیده گور بسـیار و آهو و نخچیر بیشـمار و سایر جانوران شـکاری پابسـته دام تقدیر گردیدند و بضـرب تیغ و تیر پادشاه عالم‌گیر و اعاظم امرا و ارکان دولت پانزده هزار از آن حیوانات که اکثر گور بود بقتل رسـیدند و هنوز چاله سـیاه مضرب خیام شاه انجم سپاه بود که درمش خان بپایه سریر ظفرنشان رسید و حکام مازندران و رستمدار را با پیشکش فراوان و اموال بسیار بشرف پایبوس نواب کامیاب فلک‌اقتدار رسانید و بواسطه آن نیکوخدمتی بیشتر از پیشتر منظور نظر عواطف و اشـفاق شده عنایت بیدریغ پادشاه آفاق مرتبه او را از مراتب سایر امراء درگذرانید.

ذکر طلوع ماهچه رایت فیروزی آیت از افق بلده قم و ظهور اسباب سور و سرور در میان مردم

موکب ظفرپناه پادشاه عالیجاه بعـد از فراغبال از شـکار چاله سـیاه براه ولیجان عازم خطه قم شـد و در آن بلده فاخره جهة سرتراشـی شاهزاده سـعادت انتما ابو النصـر سام میرزا فرمان اشـرف اعلی بتربیت طوی بزرگ نفاذ یافت و خدام آسـتان سـپهر احتشام بسـرانجام اسـباب آن امر پرداخته در ساعتی میمنت انجام سر آن اختر برج شرف و کامکاری را تراشیدند و موی مشک بویش را بطریقه سنت با نقره برابر کرده تصـدق نمودنـد و چنـد روز پادشاه گیتی‌افروز در بزم نشاط و انبساط نشسـته بلوازم لهو و سـرور و عیش و حضور پرداخت و امراء عظـام و نواب بارگـاه فلـک احتشـام را بخلع فاخره و انعام و اکرام خوشـدل و مسـرور ساخت و مقارن آنحال نسایم اعتدال آثار در اهتزاز آمده دوشـیزگان چمن از تشریف هوای نوبهاری جامه‌های زرنگاری پوشیدند و نورسیدگان نسرین و سمن از جامهای لاله ارغوانی شـراب گلناری نوشـیدند نرگس قدح زرین بر کف سیمین گرفته در بزم بساتین دایر ساخت و بلبل سرمست از دیدار گل بی‌تحمل شده نوای نغمه‌سرائی در عالم انداخت مثنوی

نرگس سرمست بکف جام می‌کرد بساط غم و اندوه طی

شاهد گلچهره گلگون نمودبار دیگر هوش ز بلبل ربود

شاخ شـکوفه درم بیشـمارکرد ببزم سـمن و گل نثار و در روز نوروز پادشاه گیتی‌فروز مانند خسـرو خاوری بر تخت بخت و فیروزی برآمد و بلوازم طوی نوروزی پرداخته از سر نو ضمیر آفتاب پرتو متوجه ترتیب صحبت بهجت و کامرانی ساخت

باز در بزم طرب آهنگ عشرت ساز شدبر رخ اهل شرف درهای دولت باز شد

باز آواز بریشم رفت تا چرخ برین‌ارغنون ساز فلک را نغمها دمساز شد

باز بی‌اندیشه ساقی جام می بر کف نهادشیوه شوخی و سرمستی ز سر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۳ آغاز شد

و در آن جشن بقاعده معهود و دستور استمرار امرا و ارکان دولت پایدار خصوصا ملاذ اکابر خانقین میرزا کمال الدین شاه حسین پیشکشها کشیدند و از دست ساقی عنایت پادشاهی جامهای باده خوشگوار نوشیده از جامه خانه عاطفت شاهنشاهی خلع ز زرنگار پوشیدند و هم در آن موسم بدیع آئین پادشاه ظفرقرین مایل صید و شکار و راغب سیر دشت و سار گشته نواحی ساوه را شکار نموده و آن صحاری و بیابانها را از خون آهو و نخچیر غیرت‌افزای لاله‌زار ساخته از آنجا بصوب النک خرقان نهضت فرمود و بعد از وصول بآن منزل حاکم ساری امیر عبد الکریم برطبق وعده که بانیس آنحضرت البهیه در مشخان کرده بود با پیشکش فراوان بآستان ملایک‌آشیان رسید و بشرف تقبیل بساط سلطنت مناط سرافراز شده ملحوظ عین تربیت و رعایت گردید مثنوی

هر کرا روشنست دیده بخت‌سوی درگاه شاه آرد رخت

چون بخاک درش جبین سایدبا سعادات همنشین آید .

گفتار در بیان اطاعت امیره دباج بعد از اظهار خلاف و ذکر بعضی از نهضات موکب همایون پادشاه مرتضوی اوصاف

در آن زمان که پادشاه کامران در فضای جنت‌نشان خرقان تخم عدل و احسان در زمین دل طوایف انسان میکشت بمسامع جاه و جلال رسید که امیره دباج که بعد از فوت ولد خویش امیر حسام الدین در فومن و رشت فرمانفرما شده است در طریق عصیان سلوک می‌نماید و با وجود نیکوئی سرشت ابواب ارتکاب افعال زشت بر روی روزگار خود میگشاید بناء علی هذا مقرر شد که انیس الحضرت البهیه در مشخان زینلخان و حکام رستمدار و مازندران بخود ملحق گردانیده از راه کنار دریا بلاهجان شتابد و باتفاق والی آندیار را کار کیا سلطان احمد عنان‌یکران بطرف رشت تابد و موکب همایون پادشاه ربع مسکون از راه سلطانیه بطارم رود و از آنجا بطریق فومن متوجه امیره دباج شود و درمش خان برحسب فرمان واجب الاذعان بصوب لاهجان در حرکت آمده ماهچه رایت فیروزی‌نشان پرتو وصول بر حدود سلطانیه انداخت و چون اینخبر بسمع امیره دباج رسید غریق بحر ندامت و پشیمانی گشت و تدبیر کار خود منحصر در آن دانست که التجا بکشتی عاطفت پادشاهانه نموده خود را بساحل نجات رساند لا جرم اصناف تحف ارجمند و انواع هدایای دلپسند ترتیب گردد مقرر ساخت که عبد اللّه دیوانه و خلیفه سید علی که از اعیان مملکت گیلان بمزید تعین ممتاز بودند با جمعی دیگر از اشراف و اهالی و مشایخ و موالی بدرگاه عالم‌پناه شتابند و لوازم نیاز و تضرع و مراسم تخضع و تخشع بجای آورده بظلال اظهار اطاعت و دولتخواهی اشتعال نایره غضب حضرت پادشاهی را تسکین دهند و جهۀ التماس شفاعت رقعه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۴

نیازی نزد کارکیا سلطان احمد که در اردوی همایون بود ارسال نمود و عبد اللّه دیوانه و خلیفه سید علی متوجه درگاه سپهر اشتباه گشته در النک سلطانیه باردوی ظفر عطیه رسیدند و نزد نواب والاجناب زبان اعتذار و استغفار گشاده خاک بارگاه سلاطین‌پناه را بلب نیاز بوسیدند و قبول نمودند که از مال و جهات سنوات گذشته مبلغ پنجهزار تومان عجالۀ الوقت ادا نمایند و من بعد سال بسال خراج مقرر بخزانه عامره رسانند بعد از وفور مبالغه و الحاح آن طایفه و شفاعت کارکیا سلطان احمد عفو جرم‌سوز پادشاه گیتی فروز شامل حال امیره دباج گشت و مضمون کلمه همایون (وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ) مطمح نظر انور شده از سر جریمه عظیمه او درگذشت نظم

زهی بخشنده شاه مکرمت کیش که هست از جرم مجرم عفو او بیش

ز فضلش هر که عفو از جرم خود جست‌بآب لطف گرد ذلتش شست آنگاه حکم همایون نفاذ یافت که سلطنت مملکت فومن و رشت بدستور سوابق ایام بر امیره دباج مسلم باشد و درمشخان با متابعان بآستان خلافت آشیان مراجعت نماید و چون آن نشان فتنه‌نشان بدیشان رسید عنان معاودت انعطاف داده همدر النک سلطانیه شرف تقبیل پایه سریر گردون مسیر دریافتند و ایلچیان جیلان بانعام افسرهای زردوزی و خلع فاخره مفتخر و مباهی گشته مقضی المرام نزد امیره دباج شتافتند و پادشاه اسلام ماه مبارک صیام در سلطانیه قرین اصناف خیرات و مبرات بپایان رسانید و چون هلال فرخ فال شوال مثال قدح سیمین بر کف خوبان زهره جبین هویدا گردید آداب آنروز سعید بجای آورده بساط نشاط و انبساط بگسترد در آن اثنا خبر رسید که جمعی کثیر از سپاه روم خیال کرده‌اند که بجانب بغداد توجه نمایند و بدست جلادت و تهور ابواب جور و بیداد بر روی فرق عباد برگشایند و چون بر ضمیر انور همایون واضح بود که اگر رومیان آنعزیمت را از حیز قوه بفعل رسانند حاکم دار السلام شاه علی بیک که در عوض نام خویش موسوم و ملقب بعوض سلطان شده است بی‌امداد غازیان موکب همایون بمقابله و مقاتله اعداء دولت روزافزون قیام نمیتواند نمود فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و انیس الحضرهٔ با زینلخان و حاکم کردستان جوجی سلطان عنان‌یکران بکومک عوض سلطان تافت آنگاه شاه عالیجاه اورق همایون را مصحوب میرزا شاه حسین بجانب قم گسیل کرده بنفس نفیس عازم حدود کوه بیستون گشت و در آن دشت و مرغزار بلوازم صید و شکار پرداخته عنان بارگیر عالم‌نورد بصوب قم معطوف ساخت و روزی‌چند در متنزهات آنولایت دلپسند اوقات خجسته ساعات بگذرانید و از آنجا متوجه کاشان گردید توسن سرکش ایام رام مرام خدام عالی‌مقام و اسباب دوام اقبال و احتشام بر وفق مدعای رای اصابت انجام در سلک انتظام (و الحمد للّه الملك العلام و الصلوهٔ و السلام علی نبینا محمد خیر الانام و اله الکرام عترته العظام).

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۵

ذکر طوی مدبر امور مشرقین میرزا کمال الدین شاه حسین و بیان بعضی دیگر از واردات احوال فرمانفرمای خافقین

چون ولایت کاشان بسیورغال سرو بستان جاه و جلال و دوحه چمن عزت و اقبال وکیل السلطنهٔ و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین بود درین ایام که موکب همایون فال از از غبار سم مرکب شبدیز مثال هوای آنحدود را عطرافشان ساخت بیراق طوی عظیم و ترتیب پیشکش بسیار قیام فرمود و در مرغزاری که عذوبت زلال خوشگوارش از عین سلسبیل حکایت میکرد و لطافت هوای فرح‌افزایش از نسیم جنات النعیم روایت مینمود فراشان چابکدست خرگاهای منقش مطلاـ و خیام زرکش سپهرآسا برافراختند و سراپرده‌ها از اجناس روم و فرنك و شامیانها از تاچه و مخمل هفت رنك مرتفع ساختند بیت

شد افراخته خیمه و سایبانز دیبای زر حقه و پرنیان و از گوسفند فربه و گاو پروار وقاز مسمن و مرغ جوان جههٔ پختن الوان اطعمه آنمقدار بمذبح فرستاد که خوانسالاران و مطبخیان چند روز علی الدوام بکشتن و پختن آن اشتغال داشتند و از اشربه و مربیات و اقراص لیمو و جوارشات چندان ترتیب نمود که قبل از آن مردم سیر دیده وجود آنقدر قندیات را در خارج محال میپنداشتند شیره‌چیان عشرت قرین از صراحیهای زرین و سیمین مملو از شرابی صافی‌تر از ماء معین چندان حاضر آوردند که آن ساحت وسیع صفت تضایق پذیرفت و از میوه‌های نایاب و فواکه حلاوت آثار لطافت‌مآب در طوی‌خانه آنمقدار مجتمع گشت که باغبان ریاض چنان انگشت حیرت بدندان گرفت و بعد از ترتیب سایر اسباب جشن و سور و تمهید موجبات طرب حضور پادشاه مؤید منصور متوجه آن منزل دلگشا گشته میرزا شاه حسین بگستردن پای‌انداز پرداخت و تمامی آن فضای بهشت آثار از اطلس مصری و ختائی و دیبای شوشتری و دارائی رشك نگارخانه چین ساخت و شاه بنده‌نواز بر مسند سرافرازی قرار گرفته امراء تواچی هریك از ارکان دولت و مقربان حضرت را در موضعی مناسب رخصت جلوس دادند و ساقیان لاله‌عذار جامهای شراب ناب و ساغرهای لعل مذاب بگردش آورده ابواب عیش و شادمانی برگشادند از شعاع اقداح چون آفتاب و فروغ جامهای شراب ناب گلزار طرب را زمان زمان

نضارت می‌فزود و از نوای مغنیان خوش آواز و الحان چالچیان آهنک‌ساز زهره خنیاگر در اهتزاز آمده نغمه (یا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً) می‌سرود عارض خوبان ماه سیما از تاب باده حمرا کل کل میشکفت و زبان مطربان روح‌افزا در دعای دولت شاه خورشید لقا این نظم دلگشا میگفت رباعی

شاها فرح تو هردم افزون بادااز غم دل اعدای تو پرخون بادا

تا بزم فلک فروزد از تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۶ ساغر مهراز جام طرب روی تو گلگون بادا خانسالاران چابکدست و بکاولان پاکیزه نهاد هرساعت مایدهای رنگارنک مشحون با طعمه گوناگون میکشیدند و بعداد ثوابت و سیار اوانی زرنگار و ظروف نقره‌کار مملو از اغذیه لذت آثار در آن صحبت جنت رتبت حاضر میگردانیدند و بعد از فراغ از کشیدن طعام و تاثیر بخار مدام در دماغ خواص و عوام میرزا شاه حسین نفود نامعدود و اسبان تازی و شامی و اجناس روسی و رومی و اطلسهای ختائی و مخملهای فرنک و الجهای مصری و تاجهای هفت رنک بقدر قدرت و مکنت خویش پیشکش شاه سکندروش نمود و بانعام خلع فاخره و تاج و کمر و اسب با زین زرین زر معزز و موقر شده اقتدار و اعتبارش در افزود و چون بساط جشن و طوی مطوی گشت وارث خلافت مرتضوی از کاشان باصفهان خرامیده طرح قشلاق انداخت و میرزا شاه حسین را بمصلحت استخلاص اموالی که حاکم گیلان قبول کرده بود پس از ده روز بقم روان ساخت و در آن ایام که آن وکیل آصف احتشام از درگاه پادشاه سلیمان‌جاه دور بود جمعی اهل حسد (فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) انتها ز فرصت نموده در وقتی که شاه بنده‌نواز در مجلس بزم نشسته بود عرض کردند که میرزا شاه حسین از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد و ما متعهد میشویم که اگر او را در موقف یرغو حاضر سازند این مبلغ را خاطرنشان کرده بحصول رسانیم آنحضرت از شنیدن این سخن متاثر گشته بر زبان همایون گذرانید که للّه الحمد و المنه له مرا همچنین وکیل است که از غایت علو همت میتواند که پنجاه هزار تومان از مال من تصرف نماید و ابواب خیر و احسان بر روی طوایف انسان برگشاید و همدران مجلس تاج و دستار و خلعی را که دربرداشت بمیرزا شاه حسین فرستاد و مقرر انرا منزجر گردانیده هذیانات ایشان را بسمع قبول جای نداد و چون فصل شتا نزدیک باتمام رسید و بسبب امتزاج فصلین آثار اعتدال هوا ظاهر گردید پادشاه صاحب تائید از اصفهان متوجه قم گشت و جشن نوروزی بدستور معهود در آن بلده واقع شده چند روز دیگر بسور و سرور گذشت.

ذکر شکار کردن پادشاه همه‌دان در حدود ساوه و همدان و رسیدن زمره از حکام ولایات بآستان ملایک‌آشیان

چون پادشاه گیتی‌فروز بعد از طوی نوروز چند روز بسعادت و اقبال در بلده قم اوقات فرخنده‌مآل بگذرانید بار دیگر هوای اشتغال بصید و شکار در خاطر دریا آثار پیدا شده متوجه ولایات ساوه گردید و عساکر گردون مآثر کران تا کران دشت و بیابان را فروگرفته جرگه انداختند و براندن آهو و نخچیر قیام نموده افکندن گور و گوزن را

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۷

پیش نهاد ضمیر ساختند فضای شکارگاه از فر طلعت پادشاه سکندرجاه نضارت نگارخانه چین یافت و نسر طایر بهوای آنکه طعمه شاهین شاهی کرد و از سپهر برین بجانب مرکز زمین شتافت چرخ باز و بال بلند پرواز گشاده‌منقار و چنک از خون آهو رنک دادند و سک و یوز از قید جسته و بند گسسته چون برق و باد روی بسوی نخچیر و گوزن نهادند مثنوی

برون جستند بازان سبکخیزبقصد صید کرده چنک را تیز

درآمد چنگل شاهین بتاراجنه طوطی ماند بر بالا نه دراج

کمین بگشادن یوزان ز هرسوفروبسته ره جستن بر آهو

ز سیر تازیان تیز آهنک‌فضای دشت بر نخچیر شد تنک و قمور قادر صحرای راستفنجان بهم رسیده بدستور استمرار پادشاه شیر

شکار بلوازم آن کار قیام نمود و بضرب تیغ و تیر آهو و نخچیر فراوان کشته گشته از احشا و امعاء آنها مدتی مدید زاغ و زغن را مائده پر فایده مهیا بود و شاه فلک‌اقتدار بعد از فراغ از آن کار بصوب ساوه مراجعت فرمود و در یکفرسخی آن بلده انیس الحضرهٔ درمشخان و زینلخان و سایر نوئینان که جههٔ امداد عوض سلطان بدار السلام بغداد رفته بودند همعنان رفیق توفیق بازآمده از خاک بارگاه سلاطین‌پناه روشنی دیده امید حاصل نمودند و موکب همایون از ساوه بفراهان و از فراهان بکره رود رفته از آنجا بدامان کوهی که در دو فرسخی مزار فایض الانوار امام سهل علیست شتافت و زیاده بر بیست روز آن مرغزار دلفروز مضرب سرادقات جاه و جلال بود و در آن ایام بعرض پادشاه اسلام رسید که طایفه از لشگر ماوراء النهر خیال عبور از آب‌آمویه و مرور بر ولایات خراسان در خاطر مخمر ساخته‌اند بنابرآن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که درمشخان باتفاق زینلخان و سایر امراء عراق و مازندران بحدود فیروزکوه رفته ییلاق نمایند و اگر خبر تعرض فرق اوزبک بممالک محروسه محقق گردد امداد امیر سلطان را پیش نهاد همت عالی گردانند و انیس الحضرهٔ حسب فرموده بدان ممالک رفته مدهٔ دو ماه بفیروزی و اقبال در ییلاق فیروزکوه و لار اوقات بهجت آثار مصروف داشت و پادشاه مؤید منصور از منزل مذکور بمزار بزرگوار مظهر فیض جلی امام سهل علی شتافته همت بر احراز طواف آن آن مرقد جنت‌آسا گماشت و بعد از تقدیم لوازم زیارت مجاوران آن فرخنده مقام را باصناف ضلات و صدقات مبتهج و مسرور گردانید آنگاه از راه سیلاخور بآق النک همدان خرامید و از آق النک آهنک النک همدان کرده پس از وصول بدان فضای جان‌افزا امیره دباج که سابقا در مقام اطاعت خدام پایه سریر اعلی آمده باج و خراج بر گردن گرفته بود بدرگاه سلاطین‌پناه رسید و در صباحی که شاه صاحب‌تائید مانند جمشید خورشید بر تخت بخت و کامرانی قرار داشت بسعادت پایبوس همایون که نهایت آرزوی ملوک ربع مسکون همان تواند بود فایز شده پیشکش بسیار کشید و روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان‌پناه سوده زبان بادای دعا و ثنا گویا گردانید مثنوی

که شاها بقای تو جاوید بادلوای تو را مه چو خورشید باد

سزد تختگاهت فضای سپهرمنور بانوار رخسار مهر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۸ همان به که سیر مه و خور مدام‌موافق بحکمت بود صبح و شام

سزد گر ز ملک یمن تا بچین‌سلاطین ایران و توران زمین

بخدمت ببندند پیشت کمرنه پیچند از طوق فرمانت سر

بود خاک راهت سر سروران‌چه حکام گیلان چه مازندران و از جمله پیشکشهای امیره دباج هزار تومان نقد بود نصفی زر احمر که هراشرفی از آن بسان دورست مغربی آفتاب درخشان بودی و بمجرد رویت آن سرور خواطر جمهور نزدیک و دور بیفزودی ع تسر الناظر بن درشان ایشان و نصفی سیم ابیض که مشاهده هرتنکچه آن آتش غیرت در خرمن ماه شب چهارده زدی و صیر فی فلک هرچند در گرد نقود ثوابت و سیار گشتی نظیر آن کوکبی بر منقه ظهور ندیدی ع دل اهل جهان خواهان ایشان و چون نقد اخلاص امیره دباج از اخلاص اختصاص تمام‌عیار بیرون آمده بود مانند طلاء مهری رواج یافت و بانواع الطاف و اصناف اعطاف پادشاه مرتضوی اوصاف مخصوص شده انوار مرحمت بیدریغ بر وجنات احوالش تافت در دانه که در صدف عز و شرف پرورش یافته بود نامزد ازدواجش گشت و تاج امید او بآن گوهر قیمتی ترصیع پذیرفته فرق مباهاتش از منزل مهر و ماه درگذشت و موکب نصرت‌نشان از النک همدان برود خانه تلوار شتافته جههٔ شکار ماهی چند روزی آنجا توقف افتاد و در آن منزل کارکیا سلطان احمد که سابقا بپایه سریر اعلی آمده بود مشمول انواع انعام و اکرام اجازت یافته روی بلاهجان نهاد و فرمان‌فرمای بلاد و عباد از رودخانه تلوار متوجه مراغه گشته در اثناء راه بدستور استمرار لوازم صید و شکار بتقدیم میرسید بعد از وصول بنواحی آب قزل‌اوزن امیره دباج مجدا بپوشیدن افسر زرنگار و خلع شاهوار مفتخر و مباهی شده برفتن گیلان مرخص گردید و اعلام ظفر اعلام در ماه مبارک صیام که داخل شهور سنه سته و عشرین تسعمائه بود سایه شرف بر منزل بناب مراغه انداخت و در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور

درمشـخان از ییلاق لار و فیروزکوه بازآمـده بتقبیـل قوایم سـریر سـلطنت مصـیر پرداخت زیرا که در اثنـاء وقایع مسـطوره و حالات مـذکوره رای ممالـک‌آرای نواب کامیـاب متوجه تشـخیص مهمـات حکـام و امراء دار المرز گشـته بود و حکم همایون باسم سامی درمشـخانی صـادر شـده بود که اگر از جـانب خراسان دغـدغه نباشـد بپایه سـریر اعلی مراجعت نموده جماعت مـذکوره را بـدرگاه عالم‌پناه آورد القصه صباح روز جمعه غره شوال که در پیشگاه فضای فیض‌افزای سپهر مصلای زرنگار مهرگسترده گشت و طوائف نجوم سـعادت هجوم مسـتغرق انوار عواطف لم یزلی شـده غلغله تهنیت و مبارکباد از ذروه سـموات درگذشت پادشاه پاک‌اعتقاد بر جواد تازی‌نژاد نشسـته جهۀ اقامت نماز عید بمرغزاری نزاهت آثار که فراشان چابکدست اطراف و جوانب آنرا بخیام زرین طناب و سایبانهای سپهر نصاب آراسـته بودند تشریف حضور ارزانی داشت و بعد از اداء نماز و عرض نیاز در مجلس بزم نشسته رایت عیش و عشـرت برافراشت امرا و ارکان دولت را بخلع فاخره و انعامات وافره خوشـدل و مسـرور گردانیـد و هم در آن هفته انیس الحضـرهٔ رخصت یافته بجانب قم که اولگاه ملازمانش بود متوجه گردید در همان ماه خبر فوت والی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۶۹

روم سـلطان سلیم در اردوی پادشاه هفت اقلیم شایع گشت و در این مقام مجملی از حالات او بر زبان خامه سخندان خواهد گذشت انشاء اللّه تعالی در نظر از کیا نامناسب ننماید و زلات بنان قاصـر بیان بعفو و اغماض فضلاء بلاغت انتما مقابل آید (و من اللّه الاعانهٔ و التوفیق انه هو القادر علی ما یشآء بالتحقیق).

ذکر استیلاء سلطان سلیم بر ممالک مصر و شام و انتقال او از عالم سریع الزوال محنت انجام

عزیز مصـر نبوت و سـلطان تختگـاه فتوت علیه السـلام و التحیه میفرمایـد که (لو کـان لابـن آدم و ادیان من مال ینبغی لهما ثالثا و لا یملاء جوف آدم الا التراب) رباعی

دارد اگر آدمی دو وادی از مال‌خواهد که شود ثالث آن مالامال

مـالی نکنـد درون انسان را پرجز خاک که غیر آن نـداریم مآل تقریب ایزا و اینحـدیث صـحیح الاسـناد آنکه در آن ایام که سـلطان سلیم از خوف حسـام خون‌آشـام پادشـاه اسـلام مجـال توقف در آذربایجان محال دانست و از دار الملک تبریز جلو ریز بجانب روم بازگشت ملک الامراء حلب خیر با که از سـلطان مصـر قنصو توهمی تمام داشت رسل و رسایل نزد او فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و عرضه داشت فرمود که اگر موکب عالی بـدینجانب شـتابد بنده غاشـیه خدمتکاری بر دوش گرفته در سایه علم سـعادت پرتو جهۀ دفع سـلطان قنصو بجانب مصـر توجه مینمایم و در فتح آنممالک مساعی جمیله مبذول داشـته ابواب تسـخیر این بلاد را بر روی روزگار خـدام عالی‌مقام میگشایم و سـلطان سـلیم با وجود مملکت عظیم از غایت حرص با فزونی مال و ازدیاد اسباب جاه و جلال اینمعنی را فوزی بزرک دانسـته با لشـگر ظفر سلب متوجه حلب گشت و خیر با بوعده وفا نموده لوازم استقبال مرعی داشت و مقالید قلاع و خزاین را تسـلیم نواب سـلطان سلیم کرده بمراسم نیاز و نثار اقدام فرمود و سلطان سلیم اموال آنمملکت را که بینهایت بود در میان امرا و سران و سپاه منقسم گردانیده دوازده هزار شتر را آب بار کرد و از راه بیابان همعنان خیربا روی توجه بمصر آورد و چون بحـدود آن مملکت رسـید شـنید که سـلطان قنصورایت سـعادت پرتو بقصد جولان در میدان حرب و اسـتعمال آلات طعن و ضـرب افراخته لشـگری از هرچه تصور توان کرد بیشتر همه را مغفر پهلوانی بر سـر و جوشن تهمتنی در بر مسـتعد مقـابله و مقـاتله ساخته از استماع اینخبر ترس و بیم بر ضـمیر سلطان سلیم راه یافت و بمصلحت وصول بقایاء سپاه که در عقب بودند در یکی از جبال حصین که در آن حوالی بود توقف نمود و بحسب تقدیر مالک الملک قدیر همدران ایام روح عزیز سلطان قنصو از مصر بدن بعالم آخرت انتقال کرد و سلک جمعیت جندیانش از هم گسیخته هرکس روی بطرفی آورد سلطان سلیم بعد از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۰

اطلاع برین حادثه آسمانی بر مرکب کامرانی سوار شده بمصر خرامید و عروس آن مملکت را بی‌مزاحمت اغیار در کنار گرفته بعضی از امراء آنجائی را که خیال سرکشی در سر داشتند بقتل رسانید لا جرم تمامی ممالك مصر و شام و حجاز و یمن در حیز تسخیرش قرار گرفت و در حرمین شریفین و سایر بلاد مذکوره خطبه و سکه باسم و لقب شریفش زیب و زینت پذیرفت آنگاه سلطان سلیم زمام ایالت مملکت مصر را در قبضه اقتدار خیربا نهاد و از آن مرزوبوم با غرور موفور و اموال نامحصور عنان عزیمت بطرف روم انعطاف داد بعد از وصول باستنبول آفتاب دولتش که بذروه کمال تصاعد نموده بود بدرجه؟؟؟

و مرضی جان گزای بر مصر بدنش مستولی شده زمان چیات مقدر بنهایت انجامید در روز شنبه نهم شوال سنه ست و عشرین و تسعمائه هادم اللذات بسر وقت آن سلطان مکان شتافت و از آن‌همه عدت و ابهت منفعتی باو نرسیده عنان عزیمت بملك آخرت تافت نظم

چنین است رسم سرای سپنج که گاهت دهد گنج و گاهیت رنج

پر از مهر و کین است چرخ کهن گهت سرکشد گه برآرد ز بن امراء و ارکان دولت جسدش را بر نهج سنت سید المرسلین تجهیز و تکفین کردند و در مقبره آبا و اجدادش بخاك سپرده شرایط تغزیت‌داری بجای آوردند آنگاه پسرش سلطان سلیمان را که در صغر سن بود پادشاه ساختند و بدستور معهود متعهد سرانجام امور جمهور شده لوای مملکت‌داری و فرمان‌فرمائی برافراختند و در آن تیرماه که پادشاه دین‌پناه در بناب مراغه بود خبر فوت قیصر روم بمسامع نواب کامیاب رسید و انهدام مبانی عمر و زندگانی آن دشمن قوی موجب ازدیاد ارتقاع قصر جاه و جلال خدام بارگاه سلطنت و استقلال شده زبان زمان بمضمون این مقال گویا گردید که بیت

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات‌با آل نبی هرکه درافتاد برافتاد و همدر منزل بنات نبات دولت دیگر از ریاض اقبال شاهی بردمید و پسر شروانشاه سلطان خلیل بپایه سریر اعلی آمده فرق افتخار و مباهاتش باوج سموات رسید چنانچه مرقوم کلك سخن‌گذار میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد

ذکر رسیدن سلطان خلیل بدرگاه پادشاه بیعدیل

در خلال احوال گذشته شیخشاه شروانی بموجب وعده که با نواب درگاه سلطنت و جهانبانی کرده بوده تحف نفیسه و هدایاء شریفه ترتیب نمود و پسر ارشد خویش سلطان خلیل را متوجه آستان ملایك‌آشیان گردانیده بنواب بلند جناب عرضه داشت فرمود که اگر سلطان خلیل منظور نظر تربیت پادشاه والاگهر گشته پایه قدر و منزلتش بازدواج یکی از حجله‌نشینان تتق امامت و کرامت ارتفاع یابد هرآینه این کمینه را وثوق و اعتماد بر کمال التفات حضرت پادشاهی صفت ازدیاد پذیرفته علی اسرع الحال بدرگاه جاه و جلال شتابد مثنوی

چو از الطاف شاهنشاه غازی‌میسر گرددم این سرفرازی

ظفر کردار آیم سوی تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۱ درگاه‌ز فرق سر قدم سازم در آن راه

کنم نقد دل و جان را فدایش‌نتابم گردن از طوق وفایش و در آن ایام که منزل بناب مضرب خیام زرین طناب عساکر ظفرمآب بود سلطان خلیل باردوی همایون رسیده حجاب درگاه و نواب بارگاه سپهر انتما او را بشرف بساطبوسی رسانیدند و پیشکشهائی را که آورده گذرانیده در خلوتی مدعاء شیخشاه را معروض گردانیدند شاه دین‌پناه آن التماس را بعز اجابت اقتران داده بنظر شفقت در سلطان خلیل نگریست و یکی از بنات مکرمات را نامزد او کرده ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشاد و سلطان خلیل چند روز در خدمت سده امامت و کرامت بسر برده هرساعت لطفی مجدد و هرلحظه تفقدی ممهد نسبت باو وقوع میافت و زمان زمان نیر الطاف پادشاهانه از افق اشفاق بیکرانه بوجهی غیر مکرر طلوع نموده بر وجنات احوالش می‌تافت و در وقت طلب رخصت

بانعام خلع زرنگار و تاج مرصع بلئالی شاهوار و کمر شمشیربند و بار طلا و اسب تازی‌نژاد جهان‌پیما سرافراز و مفتخر و مباهی و مستظهر گشت روی بشروان آورد و بعد از فوز بملاقات پدر شمه از لطف و عنایتی که از پادشاه دوست‌نواز دشمن‌گداز مشاهده نموده بود عرض کرد و شروانشاه نیز عازم ملازمت بارگاه سپهر اشتباه شد و خدام درگاه خود را بیراق آنسفر و ترتیب پیشکش پادشاه والاگهر مامور گردانید نظم

چنین که شاه مرا طبع پاک و خوی نکوست‌عجب مدار که گردند دشمنان همه دوست

بوقت ملک‌ستانی چه حاجتش بسپاه‌که کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست.

ذکر توجه موکب همایون بقشلاق نخجوان و لشگر کشیدن دیو سلطان بگرجستان و بیان قرار مهمات ولایت مازندران و رستمدار و رسیدن اخبار خراسان بعرض نواب کامیاب عالم‌دار

پادشاه بلند جناب از منزل بناب ع ظفر همعنان نصرت اندر رکاب بدار السلطنه تبریز شتافت و زیاده بر یکماه در آن بلده فاخره بعیش و نشاط گذرانیده از آنجا عنان یکران بقشلاق نخجوان تافت بعد از وصول بدان فرخنده مکان دیو سلطان برحسب فرمان واجب الاذعان بعزم غزو گرجستان و تاخت ولایت گرجیان بی‌ایمان رایت نهضت برافراخت و در آن دیار بیمن دولت پادشاه کامکار آثار اقتدار بحیز ظهور رسانیده چند قلعه و شهر مسخر و مفتوح ساخت و از حکام آن مملکت قرقره و داود بیک و لوند بیک و منوچهر طوعا او کرها بملازمت دیو سلطان شتافته اظهار اطاعت و انقیاد و خدمتگاری نمودند و آنجناب ایشان را بجان امان داده و همراه خود گردانیده بصوب آستان ملایک‌آشیان توجه فرمودند و همدر قشلاق نخجوان دیو سلطان بتقبیل قوایم سریر سپهرنشان سرافراز گشته بواسطه آن نیکوخدمتی عنایت و التفات بینهایت یافت و پادشاه پوزش‌پذیر امراء

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۲

گرجی را نیز مشمول الطاف پادشاهانه ساخته پرتو انوار عاطفت خسروانه بر وجنات احوال همکنان تافت و گرجیان باج و خراج قبول نموده بانواع تاج و خلعت مفتخر و سر افراز شدند و فرامین مطاعه در باب حکومت مواضعی که متصرف بودند حاصل کرده روی بمواطن خویش آوردند و همدران اوان در باب قرار مهمات ولایت مازندران و هزار جریب و رستمدار و نواب درگاه فلک‌اقتدار گفت و شنید بسیار کردند و آخر الامر بوساطت جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر تبکچی برینموجب مقرر شد که از بلاد مازندران چهار دانک تعلق بامیر عبد الکریم داشته باشد و دو دانک مفوض بآقا محمد کرد و مشروط بانکه مشار الیهما مبلغ هفت هزار تومان تبریزی بدیوان اعلی جواب گویند و مهم امیر حسین و سادات هزار جریب بر هزار تومان مقطع پذیرفت و برین قیاس قضیه رستمداریان نیز بر مبلغ معین قرار گرفت و امیر عبد الکریم مرخص شده متوجه ساری گشت و حکم همایون بنفاذ انجامید که از جمله هفت هزار تومان مذکور مبلغ چهار هزار تومان را که حصه امیر عبد الکریم بود جناب سلطانی سیف الانامی تحصیل نماید لا-جرم آنجناب نیز اجازت یافته بمازندران شتافت اما آقا محمد حسب الحکم در اردوی همایون توقف نموده در ادرکماس بیک جهت تحصیل مبلغ سه هزار تومان که حصه او بود متوجه قلعه کلیس و اولاد شد و بعضی از وکلایش را همراه برد و چون موسم زمستان و سرما بپایان رسید و بر کنار جویبار مانند خط نوش‌لبان گلعذار سبزه بردمید سلطان گل با رخساره افروخته عنان عزیمت بجانب باغ و بستان انعطاف داد و بلبل بی‌تحمل با دلی بر آتش هجران سوخته نغمه‌سرائی آغاز نهاد پادشاه عالیشان از قشلاق نخجوان عازم النک سهند و بعضی دیگر از ییلاقات آذربایجان گردید و در مرغزاری بهشت آثار قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراخته بساط عشرت و نشاط مبسوط گردانید در آن اثنا از جانب خراسان ایلچی رسید و بعرض نواب کامیاب رسانید که عبید اللّه خان با سپاه فراوان بعزم تسخیر خراسان از آب‌آمویه عبور نموده و در آن بلاد طوفان بلا بالا گرفته دست تقدیر ایزد عز و علا ابواب تفرقه بر روی روزگار برایا برگشوده بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که انیس الحضرت البهیه درمشخان باتفاق

زینلخان متوجه مدد حکام خراسان گردد و آنخان عالیشان حضرت مملکت پناهی حبیب الهی را در قم گذاشته علم عزیمت بجانب خراسان برافراخت و کوچ بر کوچ بخرقان سلطانیه شتافته جهۀ آسایش مراکب روزی‌چند رحل اقامت انداخت و در اوایل شعبان سنه سبع و عشرین و تسعمائه از نزد والی هراهٔ امیر سلطان قورچی شاه قلی نام بآستان سپهر احتشام رسید و اخبار غریب بعرض نواب کامیاب رسانید اول آنکه عبید اللّه خان با جنود بیکران بظاهر هراهٔ آمده چند روز بامر محاصره پرداخت و چون دید که کاری از پیش نمیتواند برد عنان مراجعت بصوب ماوراء النهر معطوف ساخت دیگر آنکه امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بهواخواهی ظهیر السلطنه و الخلافهٔ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۳

محمد بابر پادشاه متهم گشت و بحکم امیر سلطان در روز سه‌شنبه ششم ماه رجب در قلعه اختیار الدین محبوس شده روز دیگر مهم او از هم گذشت و پادشاه عدالت نهاد در تفتیش و تفحص این مهام شرایط مبالغه و اهتمام بجای آورده بتحقیق انجامید که در وقتی که عبید اللّه خان در ظاهر هراهٔ نشسته بود و بامر محاصره قیام مینمود از امیر سلطان اصلا جلادتی وقوع نیافته بنابران اوزبکان در بلوکات هراهٔ خرابی بسیار کرده‌اند و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف از جریمه که باو نسبت نموده‌اند مانند گرگ یوسف بیگناه بوده و امیر سلطان بنابر غرضی که داشته بتیغ ظلم آن سید فاضل نیکو اعتقاد را شربت شهادت چشانیده لا جرم نایره غضب پادشاهی اشتعال یافت و حکم شد که شاه‌زاده مظفرلوا ابو الفتح طهماسب میرزا و امیر سلطان متوجه پایه سریر اعلی گردند و ایالت خراسان مفوض بنواب نامدار شاه‌زاده عالی‌مکان سام میرزا باشد چنانچه عنقریب تفصیل این حکایت مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت انشاء اللّه تعالی و تقدس

ذکر تتمه احوال حکام مازندران و رسیدن والی شروان بآستان پادشاه کامران

چون جناب سلطانی سیف الانامی از وجه تقبل امیر عبد الکریم مبلغ هزار و پانصد تومان بحصول رسانید حکم همایون صدور یافت که آنجناب بدار السلطنه هرات رفته در ملازمت شاه‌زاده عالیمقام ابو النصر سام میرزا بسر برد و تحصیل تتمه آن وجه؟؟؟ ده جوک پیک باشد اما اورکماس بیک که متعهد سه هزار تومان بقتل آقا محمد بود پیش از آنکه از آنوجه چیزی معتد به وصول دهد آقا محمد از پایه سریر اعلی فرار نموده به مازندران شتافت و میان او و امیر عبد الکریم نایره نزاع التهاب امیر عبد الکریم یافته بقوهٔ دولت قاهره غالب گشت و آقا محمد قلعه کلیس و اولاد را استحکام داده در بعضی از جنگلهای آنحدود متحصن شد چون این اخبار بمسامع نواب درگاه فلک‌اقتدار رسید حکم همایون بنفاذ انجامید که جوجی سلطان با بعضی از سپاه عراق و کردستان بمازندران رود و آقا محمد را گرفته بپایه سریر اعلی رساند و جوجی سلطان حسب فرموده لشگر بآن ولایت کشیده نخست بظاهر قلعه اولاد شتافت و در عرض یک هفته آنحصار استوار را بجنگ گرفته توابع آقا محمد را که در آنجا توطن داشتند مقید و مغلول ساخت آنگاه بجنگلی که مقر آقا محمد بود رفته او را نیز در دام اسر انداخت و رایت مراجعت بصوب سده سنیه سلطنت برافراخت بعد از وصول بمقصد نیکوخدمتی او عز قبول یافت و پرتو انوار عنایت پادشاه عالیجاه بر ناصیه حال آن امیر شجاعت دستگاه تافت و ایضا عفو خسرو عطابخش جرم‌پوش شامل حال روزگار آقا محمد شده حکم همایون باطلاق او

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۴

صادر گشت اما رخصت انصراف بجانب مازندران نیافت و ایالت آن مملکت من حیث الاستقلال تعلق بامیر عبد الکریم گرفته آنجناب قبول نمود که مبلغ هفت هزار تومان را بتمام جواب گوید و تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاولی سنه ثلثین و تسعمائه رسیده آقا محمد در ملازمت آستان خلافت آشیان روزگار می‌گذراند و امیر عبد الکریم در مازندران بحکومت منصوب بوده لوازم دولتخواهی بتقدیم می‌رساند و در خلال احوال گذشته شیخشاه بموجب وعده که بانواب درگاه سپهر اشتباه کرده بود احرام

خدمت بسته از شروان متوجه آذربایجان شد و شاه عالی‌مکان جمعی کثیر از امرا و نوئینان را باستقبال آنجناب مامور گردانید و در سلخ ماه رمضان سنه سبع و عشرین و تسعمائه در بناب مراغه پادشاه شروان باردوی نصرت‌نشان رسید و صباح عید بوسیله ملاذ امراء خافقین میرزا شاه حسین از دریافت شرف پایبوس همایون فرق افتخار و مباهات باوج سموات رسانید و از اسبان تازی‌نژاد مرصع لجام و شمشیرهای مصری ساز مذهب نیام و نقود ابیض و احمر و نفایس اجناس و عقودجو هرآنچه دست مکنتش بآن رسید و لایق و مناسب دید پیشکش کرد و از جرایم سابقه لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیده مراسم دعا و ثنا بجای آورد مثنوی

روی بر پای پادشاه نهادوز پی اعتذار لب بگشاد

گفت کای آفتاب اوج شرف‌سرور خاندان شاه نجف

جمله عالم ترا مسخر بادهمچو من صد هزار چاکر باد

چرخ را بادروی بر راهت‌سجده‌گاه ملوک درگاهت

من که در ملک خویشتن شاهم‌بنده بندگان درگاهم

گرچه زین پیش از کمال غروربودم از خیل خادمانت دور

داشت بخت بدم ستیزنده‌و ز غلامی تو گریزنده

شکر کاخر نهادم از اقبال‌رخ برین بارگاه جاه و جلال

چاکران تو را شدم چاکرسودم از فخر بر فلک افسر

جرم این بنده گرچه بسیار است‌لیک عفو ترا سزاوار است

هست از لطف عام تو مأمول‌که شود اعتذار من مقبول و چون نقد اخلاص شیخشاه در معیار نظر کیمیا اثر پادشاه عالیجاه از غرض و ریا مبرا نمود بمهر قبول اقتران یافت و نسایم عواطف شاهی از مهب مراحم نامتناهی در اهتزاز آمده ریاض امل گلزار عقیده بی‌خلل او را نضارت و طراوت بخشید و خازن عنایت خاص بدست اصطناع و اختصاص قامت قابلیتش را بخلع طلادوز و افسر زرنگار و کمر مرصع بلآلی شاهوار مزین و آراسته گردانید رباعی

هرکس ره اخلاص غلامی پویددر خدمت شاه نیکنامی جوید

در گلشن امید وی از فیض ازل‌بی‌شبه گیاه دوست کامی روید و بساط جشن و سور و مجلس عیش و حضور تمهید و ترتیب یافته پادشاه عالیجاه شیخشاه را در صحبت بهشت رتبت طلب نمود و از ساغر لطف و احسان او را بکام دل رسانیده ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش برگشود و چون شروانشاه چند روز در ملازمت پادشاه گیتی‌فروز در غایت مسرت و کامرانی اوقات گذرانیده و بکرات و مرات از جام التفات شاهی سرگرم گشته باصناف الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گردید افسر اعزاز بر سرو خلعت افتخار در بر نقد سعادات در آستین و مرکب مرادات در زیر زین رخصت انصراف یافت

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۵

و شاه والانژاد آن زمستان در تبریز قشلاق فرموده بدستور معهود انوار معدلتش بر وجنات احوال رعایاء آذربایجان تافت مثنوی

خدیو کامران بنده‌پرورشه عالیمکان عدل گستر

در آن موسم که بود از سردی وی‌فسرده خون مردم در رک و پی

ز دست ساقیان عشوه‌انگیزکشیدی می بدار الملک تبریز

دماغش دایم از می گرم بودی‌از آن فارغ ز سرما میغنودی

ولی گاهی بتوفیق الهی‌نشستی بر سریر پادشاهی

ز احوال رعایا یاد کردی‌دل غمدیدگان را شاد کردی

غلط گفتم نباشد در زمانش‌ز عدل شامل فتنه نشانش

دل بیچاره از ظلم غمناک‌گریبانی ز دست ظالمی چاک

عوانی گر نموده ظلم نیت‌طپانچه خورده از دست رعیت

نباشد اندرین دوران پریشان‌بجز زلف بتان بر روی ایشان

الهی دولت و اقبال شاهی‌مصون بادا همیشه از تباهی

جهان معمور باد از عدل وجودش‌هنر نام‌آوران اندر سجودش اکنون وقت آنست که طوطی قلم از شکرستان عراق و آذربایجان بجانب لبستان خراسان در پرواز آید و حالات آن ولایات را که تا غایت بنابر ملاحظه ارتباط سخن موقوف مانده تقریر نماید و منه الاعانه و التائید

گفتار در بیان شمه از احوال امیر سلطان که مدبر امور ممالک خراسان بود و ذکر بعضی از وقایع که در ایام ایالت او روی نمود

والد امیر سلطان گلابی بیک در سلک اعاظم امراء یعقوب سلطان انتظام داشت و پدر گلابی بیک امیر بیک در زمان سلطنت ابو النصر حسن بیک بغایت معتبر بوده همواره همت بر تمشیت مهمات جهانبانی میگماشت و امیر سلطان چون بعنایت بیغایت شاهی مفتخر و مباهی گشته بمنصب للگی شاهزاده طهماسب میرزا و حکومت خراسان سرافراز شد چنانچه سابقا سمت تحریر یافت زمام منصب وزارت بلکه عنان اختیار ملک و مال را در کف کفا؟؟؟ الدین محمد کرمانی نهاد و خلایق را بتمهید بساط عدل و رعیت‌پروری و تشیید اساس لطف و مرحمت‌گستری نوید داد لا- جرم ممالک خراسان که بغایت ویران شده بود بار دیگر روی بمعموری آورد و رعایاء متفرق گشته باوطان خود بازآمده آغاز عمارت و زراعت کردند و چون قرب دو سال حال بر این منوال بگذشت و اکثر قری و قصباب مزروع و آبادان گشت امیر سلطان باغواء بعضی از قرابتان که اعتبار و اقتدار شیخ مجد الدین محمد موافق مزاج ایشان نبود آن وزیر صافی ضمیر فضیلت شعار نصفت دثار را معزول ساخته مؤاخذه و مصادره نمود آنگاه برادر خوردتر خود ظهیر و الدوله ابراهیم میرزا را وکیل ساخت و خواجه مولانا امیر سمرقندی را وزیر گردانیده دیگر بحال شیخ مجد الدین محمد نپرداخت و مولانا امیر بر بعضی از اغنیا و متمولان هرات تحمیلات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۶

کرده در مقام کفایت شد و بدان جهۀ اندک پریشانی باحوال مردم خراسان راه یافت و در اواخر سنه ثلث و عشرین و تسعمائه در اردوی همایون جاسوسی رومی بدست خدام درگاه پادشاه اسلام گرفتار گشت و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که در روم اینخبر شیوع یافته که امیر سلطان یاغی شده است و او را فرستاده‌اند که تحقیق آنحال نماید بنابران فرمان جهانمطاع شرف نفاذ یافت که جاسوس را نگهدارند و کس بهراهٔ فرستند تا امیر سلطان را متوجه آستان خلافت آشیان گرداند و جاسوس را معلوم شود که والی خراسان از جاده عبودیت تجاوز ننموده آنگاه او را اجازت معاودت دهند و تایقور میرزا را جهۀ آوردن امیر سلطان بجانب خراسان در حرکت آمده در ذی حجه حجه مذکوره بهراهٔ رسید و نشانی که در باب طلب امیر سلطان مرقوم قلم منشیان درگاه سلاطین پناه شده بود رسانید اما چون متصور بود که در بهار آینده سلاطین اوزبک متعرض ولایات خراسان کردند امیر سلطان را توجه بپایه سریر اعلی مناسب دولت ننمود و از جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر تبکچی که بموجب قضا مضا جمیع مهمات خراسان را باستصواب او فیصل میبایست داد و عالیجاه نقابت‌پناه افادت دستگاه امیر غیاث الدین محمد ابن امیر یوسف که صدارت حضرت طهماسب میرزا تعلق بوی میداشت التماس کرد که بپایه سریر سپهراساس رفته سبب توقف او را بسمع اشرف اعلی رسانند و نواب کامیاب را بر سایر حالات خراسان مطلع گردانند بناء علی هذا جناب سیف الانامی و حضرت صدر الاسلامی فی ربیع الاول سنه اربع و عشرین و تسعمائه متوجه درگاه پادشاه سکندرجاه گشتند و در بعضی از ییلاقات

تبریز بعز بساطبوسی فایز شده موجب تعلل امیر سلطان و بعضی دیگر از حالات خراسان معروض داشتند و چون امیر غیاث الدین محمد بواسطه کمال دولتخواهی نواب کامیاب شاهی چند نوبت از فرق اوزبک متضرر گشته بود و بیشایبه لاف و گزاف در حسن صورت و لطف سیرت و محاسن آداب و مکارم اخلاق از اکثر اکابر آفاق ممتاز و مستثنی مینمود حضرت اعلی او را بمزید عنایت و رعایت سرافراز ساخت و بانعام طبل و علم رایت قدر و منزلتش را تا اوج فرقدین برافراخت و مجددا فرمان همایون بنفاذ انجامید که منصب صدارت شاهزاده طهماسب و ضبطوربط موقوفات ولایات خراسان از سرحد عراق و آذربایجان تا نهایت طخارستان مفوض برأی صوابنمایش باشد و امیر سلطان سایر مهمات ملکی و مالی را باستصواب آن عالیجناب فیصل داده مال و جهات ولایت هراةرود را در وجه مواجب ملازمانش باز گذارد و امیر غیاث الدین محمد در میان منصب صدارت و امارت جمع کرده بکام دوستان عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد اما جناب سیف الانامی در ملازمت آستان ملایک آشیان توقف نموده بلقب سلطانی سرافراز شد و قبل از آنکه امیر غیاث الدین محمد بهراة رسد امیر سلطان خبر تضاعف تربیت و رعایت آنحضرت را استماع نموده اینمعنی موافق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۷

مزاجش نیفتاد و ظهیر الدوله میرزا ابراهیم را در شعبان سال مذکور جهة عرض بعضی از مهمات بصوب درگاه عالم‌پناه فرستاد و در غره ماه مبارک رمضان بی‌جهتی ظاهر خواجه مولانا امیر سمرقندی را گرفته بعد از دو روز بقتلش حکم فرمود و منصب وزارت را من حیث الانفراد و الاستقلال بخواجه علیجان کره رودی تفویض نمود و امیر غیاث الدین محمد در اواخر همان ماه بهراة رسید سادات و علما و موالی و اشراف و فضلا و اهالی بلوازم استقبال استعجال کردند و در سر پل فوشنج بعز دستبوس آنحضرت فایز شده مراسم تهنیت منصب امارت بجای آوردند اما امیر سلطان چنانچه مقتضای فرمان واجب الاذعان بود بحال آنسید فاضل ستوده‌خصال نپرداخت و مبلغ کلی از موقوفات طمع کرده سایر مهمات را به خلاف رای صوابنمای آن حضرت فیصل میداد و ظهیر الدوله ابراهیم میرزا چون بپایه سریر اعلی رسید و کمال صلاحیت و قابلیتش نزد نواب کامیاب بوضوح انجامید بلقب سلطانی سرافراز گشت و مهمات برادر خود را عرضه داشت کرده و برطبق مدعا فرامین مطاعه حاصل نموده مقضی المرام مراجعت فرمود طرفه آنکه بخلاف متصور امیر سلطان باغواء پیر احمد بیک و هدایت بیک و خواجه علیجان درین نوبت بآنجناب کم‌التفاتی آغاز نهاد و رقم بطلان بر خدمات پسندیده ملازمانش کشیده خدمتش را در هیچ مهم از مهمات خراسان دخل نداد و امیر سلطان اگرچه بالطبع مایل بظلم و تعدی نبود و باقامت صلوة مکنونه قیام نموده هرروز سه جزء قرآن تلاوت میفرمود اما صفت تکبر و نخوت بر وی استیلاء تمام داشت و هرگز بپرسش دادخواه و غوررسی عجزه و ضعفا نمی‌پرداخت و نواب او پیر احمد بیک و هدایت بیک و قاسم مهردار و خواجه علیجان دست بجور و طغیان برآورده رعایاء بیچاره در تفرقه و تشویش افتادند و هرگاه امیر غیاث الدین محمد و ابراهیم سلطان ازین باب لفظی بعرض امیر سلطان میرسانیدند حمل بر غرض نموده بسمع رضا نمی‌شنود و این معنی موجب مزید جسارت آن جماعت میشد بناء علی هذا ابراهیم سلطان رخصت طلبیده در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاخری سنه سته و عشرین و تسعمائه بار دیگر روی بدرگاه عالم‌پناه آورد و روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان در بناب مراغه بسعادت زمین‌بوس استسعاد یافته منصب مهر همایون تعلق بوی گرفت و ابراهیم سلطان با آنکه از برادر آزار تمام در خاطر داشت درین ایام که در پایه سریر سپهر احتشام راه سخن یافت از غایت سلامت نفس اصلا زبان بغیبتش نگشاد بلکه لوازم سعی و اهتمام بجای آورد تا لقب سلطانی او بخانی مبدل شد و درین باب نشان واجب اذعان مکمل ساخته ارسال فرمود اما در آن اثنا نزد نواب پایه سریر اعلی بتحقیق انجامید که معلم شاهزاده صاحب‌تائید طهماسب میرزا مولانا نظام الدین احمد طبسی که در خدمت امیر خان تقرب تمام داشت بطمع آنکه پیشوائی ارباب عمایم من حیث الاستقلال تعلق بدو گیرد پیوسته محاسن افعال امیر غیاث الدین محمد را در صورت قبایح اعمال فرامینماید و عمال آنحضرت را بتصرف در اموال اوقاف متهم داشته در خلوات زبان بغیبتش میگشاید بنابرآن امیر خان نسبت بآن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۸

صدر عالیشان طریق کم‌التفاتی مسلوك میدارد و اکثر مهمات را بخلاف رای صواب نمایش فیصل داده سخنش را معتبر نمیشمارد لا-جرم حکم همایون بتجدید صدور یافت که امیر خان جمیع امور و مهام ملکی و مالی و دیوانی و وقفی ممالك خراسان را باستصواب آن سید عالیجناب مقطع دهد و منصب معلمی شاهزاده را نیز مفوض بدانعالیجاه دانسته مولانا احمد طبسی را از آن امر معاف داند و مقرر شد که مولانا شیخ ابو سعید اصفهانی بدار السلطنه هراۀ شتافته پروانچه را که در آن باب بمهر همایون موقع گشته بود بر امیر خان خواند و او را برعایت امیر غیاث الدین محمد مأمور گرداند و مولانا شیخ ابو سعید روز یکشنبه بیست و یکم ذی قعده سنه ست و عشرین و تسعمائه بدار السلطنه هراۀ رسیده قامت امیر خان و امیر غیاث الدین محمد را بخلع فاخره شاهی که همراه آورده بود بیاراست و مضمون پروانچه عالیه مذکوره را بسمع امیر خان رسانید هرچند صدور این حکم بر خاطر امیر خان گران آمد اما بحسب ظاهر انقیاد کرده تا وقتی که مولانا شیخ ابو سعید در شهر بود بیشتر از پیشتر بتعظیم امیر محمد قیام نمود و مولانا نظام الدین احمد را از تعلیم شاه‌زاده معاف داشت و چون مشار الیه رخصت یافته بجانب درگاه عالم‌پناه توجه فرمود باز بدستور سابق سالك طریق نافرمانی گشته در فیصل قضایاء بمقتضای رای خطااندیش نواب خویش عمل نمود در اثناء حالات گذشته و وقایع مذکور گشته حضرت خلافت‌پناهی ظهیر السلطنه و الدین محمد بابر پادشاه خیال استیصال نهال‌اقبال شجاع بیك فرمود و از کابل لشگر بقندهار کشیده ابواب حرب و قتال بازگشود و چون شجاع بیك بآنحضرت طاقت مقاومت نداشت در شهر متحصن شده همت بر ضبط برج و باره گماشت و محمد بابر پادشاه ظاهر قندهار را مرکز اعلام اقتدار گردانیده بقدر مقدور در تضییق محصوران میکوشید و در اکثر ایام برابرش گردون خرام سوار شده و نزدیك بخندق شتافته سپاه جلادت‌پناه را باشتعال آتش قتال مامور میگردانید از آنجانب نیز دلاوران قندهار بقدم محاربت و ممانعت پیش آمده باستعمال تیغ و تیر میپرداختند و بزخم پیکان برق‌نشان و سنك مرك آهنك رخنه در قصر حیات کابلیان می‌انداختند اما اکثر اوقات بهادران موکب بابری بفتح و ظفر اختصاص میافتند و مخالفان را مغلوب و منهزم گردانیده تا دروازه از عقب میشتافتند و در خلال آن احوال خان میرزا در بدخشان از عالم‌گذران انتقال نمود و مانند لعل در صمیم کان مدفون شده از مصیبت او قطرات خون از فواره دیدها بگشود و چون اینخبر بمحمد بابر پادشاه رسید بر فوت پسر عم غم بسیار خورد و بالاخره دست در دامان شکیبائی زده ایالت آن مملکت را به پسر بزرگتر خویش شاهزاده مظفرلوا محمد همایون میرزا تفویض کرد و بجمعیت خاطر و فراغبال در ظاهر قندهار مقیم گشت و تمامی ولایات گرمسیر را بتحت تصرف درآورده صیت شوکت و عظمتش از ایوان کیوان درگذشت و امیر خان در بلده هراۀ از وقوع اینحالات بغایت متاثر گردید زیرا که اندیشید که چون محمد بابر-

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۷۹

پادشاه از فتح قندهار فراغت یابد لواء خلافت مرتفع گردانیده بصوب خراسان شتابد و در وقت محاصره چند کرت شجاع بیك قاصدان بهراۀ فرستاد و از امیر خان و امیر غیاث الدین محمد التماس نمود که نوعی سازند که محمد بابر پادشاه از قندهار بکابل مراجعت فرماید تا او بخدمت شاهزاده طهماسب شتافته مدت العمر قدم از جاده خدمتکاری برندارد بنابرآن امیر خان و امیر غیاث الدین محمد رسولان متعاقب یکدیگر بپایه سریر آن زبده اولاد امیر تیمور گورکان فرستادند و پیغام دادند که هرچند شجاع بیك در ازمنه سابقه مرتکب جرایم شده بود و سزاوار قهر و غضب مینمود اما چون حالا بقدم ندم پیش آمده قبول مینماید که من بعد سالك طریق دولتخواهی بندگان درگاه سلاطین پناه شاهی باشد و هرساله باج و خراج بخزانه عامره رساند مناسب آنکه آنحضرت ترك محاصره قندهار گفته عنان مراجعت بصوب کابل معطوف دارند و بیش ازین مردم قندهار و متوطنان آندیار را نیازارند محمد بابر پادشاه جواب داد که اظهار اطاعت و انقیاد شجاع بیك حکم ایمان پاس دارد و اعتماد را نمیشاید انشاء اللّه تعالی بعد از آنکه از فتح قندهار میسر گردد او را مقید بآستان ملایك‌آشیان روانه خواهیم نمود و کلید مملکت گرمسیر و قندهار را بهرکس که حکم

همایون نفاذ یابد تسلیم خواهیم فرمود از شنیدن اینجواب امیر خان را تسلی و اطمینان حاصل نگشت لیکن در آن اوان امری دست داد که روزی‌چند از سر گفت‌وشنود آنمهم درگذشت

ذکر لشگر کشیدن عبید اللّه خان بدار السلطنه هراهٔ و محفوظ ماندن آن بلده از انواع آفات و مخافات

در بهار سنه سبع و عشرین و تسعمائه که سپهدار نامیه الوس ریاحین بفضای بساتین کشید و لاله نگون تاج از هجوم جنود سبزه اندیشیده در قلاع جبال متحصن گردید عبید اللّه خان با سی هزار پیاده و سوار از جنود ماوراء النهر و ترکستان عازم خراسان گشت و از کچ کونجی خان که بعد از فوت تیمور سلطان سلطنت سمرقند بوی تعلق گرفته بود اجازت طلبیده از آب‌آمویه بگذشت و روز پنجشنبه شانزدهم جمادی الاخری سنه مذکوره قاصد والی سرخس سیوندوک بیک افشار بهراهٔ رسید و آن خبر را بعرض امیر خان رسانید و ضمایر اکابر و اصاغر را پریشان گردانید زیرا که محصول سال گذشته در شهر نمانده بود و نو هنوز درنیامده و حکام خراسان هریک در مقر عز خود اقامت داشتند و اجتماع ایشان جهةٔ مقابله و مقاتله محال مینمود لا جرم خواطر هرویان بر تحصن قرار یافته امیر غیاث- الدین محمد ضبط دروازه ملک را تا برج شمالی دروازه عراق تعهد فرمود و پیری سلطان باتفاق صوفیان خلیفه هراست دروازه عراق را تکفل نمود پیر احمد بیک و هدایت بیک و قاسم مهردار از برج سلطان احمد میرزا تا قلعه اختیار الدین بحیطه ضبط درآوردند و اسحق بیک و برادرش مقصود بیک آنحصار را مضبوط و محفوظ گردند مرجونک سلطان در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۰

دروازه خوش رایت جلادت برافراشت و نخود بیک همت بر حراست دروازه فیروزآباد گماشت و امیر خان بدستور استمرار در باغ شهر اقامت ورزید و پانصد پیاده و سوار پیش خود نگاهداشت که در هرطرف بکومک احتیاج شود آنجماعت را بدانجانب فرستد و سحر روز شنبه سیزدهم ماه مذکور شاطر عبد اللّه که بحکم امیر خان در قصبه چهل دختران ساکن بوده بمحافظت آنطریق اشتغال داشت بشهر رسید و خبر قرب وصول عبید اللّه خان را شایع گردانید و از کمال جلادت و پهلوانی با نوکران خاصه خود از شهر بیرون رفته ویرانهای درب باغ زاغان را محل توطن ساخت و صباح یکشنبه عبید اللّه خان مسلح و مکمل از راه دره دو برادران بسر خیابان رسیده بطرف ساقسلمان شتافت و اوزبکان آغاز سوختن خرمنهای مسلمانان کرده شرر شور و شر کانون درون هرویان را فروتافت بواسطه قلت حبوبات ابواب دکاکین خبازی و علافی مسدود گشت و آتش جوع در بواطن اشتعال یافته ناله و نفیر عجزه و فقرا از مزرعه سپهر خضرا درگذشت و امیر خان در بحر تحیر افتاده بمشورت امیر غیاث الدین محمد فرمانداد که از غلات بلوکات که اندکی خرمن شده بود و بسیاری هنوز بدرو نرسیده هرکس هرمقدار درآورد از آن او باشد بنابرآن بعضی از غازیان و مردم جلد خراسان دزدیده از شهر بیرون میشتافتند و بهروجه که میتوانستند خوشه‌های گندم و جو را بشهر درمی‌آوردند و اینمعنی موجب آنشد که در اسواق نان و آرد بر دکان ظهور آمده خلایق از بلاء قحط و غلا نجات یافتند و چون عبید اللّه خان دو سه روز در نواحی ساقسلمان ساکن بوده از رنج راه برآسود صباحی سوار شد و متوجه شهر گشته فوجی کثیر از شجعان سپاه اوزبک را بافروختن اشتعال آتش قتال مامور گردانیده و زمره از آن اوزبکان از راه مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد بطرف باغ زاغان شتافتند و فرقه از سر خیابان درآمده نزدیک بمدارس سلطانی رسیدند و از اینجانب امیر حسین علی که از سایر ملازمان امیر غیاث الدین محمد بمزید شجاعت امتیاز داشت با جمعی از سواران رزمساز و پیادگان تفنک‌انداز بیرون رفته درمیان هردو مدرسه غبار پیکار سمت ارتفاع پذیرفت و شاطر عبد اللّه در باغ زاغان را مضبوط ساخته بزخم ناوک دلدوز و تفنک جانسوز بدفع و منع مخالفان پرداخت و چون سپاه اوزبک باضعاف مضاعفه لشگریان اینجانب بودند امیر غیاث الدین محمد مضطرب گشته کس نزد امیر خان فرستاده کومک طلبید اما بخلاف متصور جواب درشت شنید و اینمعنی موجب مزید ملال خاطر آن سید پسندیده‌خصال شد با خود جزم کرد که چون از محنت تحصن نجات یابد قدم از سر ساخته بدرگاه عالم‌پناه شتابد القصه در آن روز میان نوکران

امیر غیاث الـدین محمـد و اوزبکان جنگی صعب دست داد و از هرطرف چند نفر زخمی گشتند و بالاخره بساط محاربه را بقایمی ریخته لشکر ماوراء النهر روی باردوی خود آوردند و هرویان بشهر بازآمدند و شاطر عبد اللّه نیز در آنروز غایت جلادت بظهور رسانیده نگذاشت که اوزبکان از آن درب باغ زاغان که

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۱

بطرف مزار پیر مجرد است پیش آینـد و برین قیـاس اوزبکـان از طرف دروازه عراق بجنگ پیش آمدنـد اما بی‌از آنکه کاری سازند مراجعت نمودند و عبید اللّه خان بعد از آنکه دوازده روز در تضییق تشویش مسلمانان کوشید و بعضی از خرمنهای جو را سوخته بسیاری از گندمهای سبز را بچرانید دولت ابد پیوند شاهی مدد کرده برطبق کلام معجز نظام (وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) خوفی تمام بر ضمیرش استیلاء یافت و در روز جمعه دوم ماه رجب از یکفرسخی هراهٔ کوچ کرده در نواحی پل سالار و پریان منزل گزیـد و روز شنبه آنجا توقف نموده صباح روز یکشنبه چهارم ماه مذکور براه دهانه شارندك علم عزیمت برافراخت و کوچ بر کوچ متوجه ماورا النهر گشت و هرویان از شدت محاصره و محافظت برج و باره فرج یافته بسر غله و مزوعات خود شتافتند و بفرح هرچه تمامتر آغاز درویدن غلات و کوفتن خرمنها کردند اما همدران ایام صورت محنتی روی نمود که هیچکس را از اهل عقل و کیاست بر خاطر نگذشته بود چنانچه این سخن عنقریب مذکور خواهد گشت و تفصیل این اجمال بر زبان خامه پرملال خواهد گذشت انشاء اللّه وحده العزیز

گفتار در بیان مجملی از احوال امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و شهید شدن آنحضرت مقرون باصناف تحسر و تاسف

چون خامه مشگین عمامه و بنان عنبرین شمامه بنابر اشاره علیه آن قدوه آل خیر البریه در تالیف این نسخه شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول ازین درج لال انواع انعام و اکرام از ان سید عالی‌مقام مشاهده فرموده درین هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن صاحب سعادت رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که نخست صحایف این اوراق را بتحریر شمه از احوال خجسته مآلش بیار آید آنگاه کیفیت آنواقعه هایله را بر لوح بیان نقش نماید و منه الاغانهٔ و التوفیق نسب شریف آن سید وافر مناقب بر حاشیه کتاب عمدهٔ الطالب بخط یـد مبارکش برینموجب بنظر این ذره اخقر درآمده که محمد بن یوسف بن شمس الدین بن پادشاه علی بن خسرو بن حبیب بن فرامرز ابن نجیب الشکرابی و نسب عالی آنسید حسیب نجیب منتهی میشود بابی جعفر احمد بن ابی عبد اللّه جعفر بن محمد بن سلیق بن عبد اللّه بن محمد بن حسن بن حسین الاصغر بن آدم آل عبا علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام و امیر غیاث الدین محمد در صغر سن نزد عم بزرگوار خود امیر فخر الدین بن سید شمس الدین که بوفور علم و تصنیف سرآمد علماء اعلام بود و انوار زهد و عبادت و آثار تقوی و سعادت از ناصیه همایونش ظاهر و هویدا می‌نمود بعضی از متداولات را مطالعه کرد و در تحصیل علوم محسوس و منقول شرایط اجتهاد مرعی داشته لوازم اهتمام بجای آورد و چون سید فخر الدین بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست امیر غیاث الدین محمد بدرس مولانا کمال الدین مسعود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۲

شروانی و عالیجناب شیخ الاسلامی مولانا و مخدومنا سیف الدین احمد التفتازانی آغاز آمد شد فرمود و باندك زمانی سرآمد علماء عالم گشته شمایم نتایج سلیمش مانند روایح گلهای طری از وزیدن نسیم سحری بمشام ناظمان مناظم فضیلت‌وری رسید و نسایم خصایص ذهن مستقیمش همچون فوایح هوای بهاری حواشی ریاض مؤلفات عالم معالم سخن‌سازی را ناضر گردانید لفظ درربارش بجواهر حقایق معانی گوش هوش اعاظم و افاضل را تزئین داد و خامه گوهرنثارش عقود دقایق نکته‌دانی در دست آمانی شرایف اماثل نهاد نظم

ز لفظ درفشانش گشت بیقیل‌مبین معنی آیات تنزیل

ز ابر كلك او بحر معانی‌شدی پر از زلال زندگانی لا جرم آن فاضل ستوده‌شیم منظور نظر تربیت خاقان منصور سلطان حسین میرزا شده تدریس یکصفه از مدرسه كه محتوی بر مقبره آن پادشاه مغفرت پناهست بدانحضرت مفوض گشت و امیر غیاث الدین محمد چند سال در آن بقعه شریفه بلوازم درس و افاده پرداخته بنشر علوم دینیه قیام نمود و غایت فضل و كمالش بر ضمیر انور خاقان عالی‌گهر ظاهرتر گشته در تعظیم و احترامش افزود و چون آن پادشاه افاضل‌نواز به- جوار رحمت ایزدی پیوست بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بدستور پدر بزرگوار خود در رعایت جانب امیر غیاث الدین محمد كوشیدند و جمیع مطالب و مقاصدش را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیدند و برین قیاس محمد خان شیبانی نیز در تربیت آن حاوی فضایل نفسانی از خود بتقصیر راضی نشد و همواره آنحضرت را معزز داشته بر امثال و اقران فایق و راجح میدانست و بعد از آنكه محمد خان در مروشاهجان بقتل رسید و آفتاب اقبال شاه مرتضوی خصال از افق بلده هرات طالع گشته ساحت آمانی و آمال مرتقیان درجات فضل و كمال را نضارت بخشید نواب كامیاب آثار شمایل نبوی و انوار فضایل صوری و معنوی در ناصیه حال آنفایز بسعادات دنیوی و اخروی مشاهده فرموده زمام منصب قضای تمامی ممالك خراسان را در قبضه اقتدار آنحضرت نهاد و عنان قبض و بسط و رتق‌وفتق جمیع امور و مهمات شرعیه را من حیث الاستقلال و الانفراد بكف درایتش داد لا جرم عتبهٔ علیه‌اش ملاذ اكابر اطراف آفاق شد و سده سنیه‌اش پناه اعاظم و افاضل باستحقاق گشت و همچنین آن زبده اولاد سید المرسلین در سایه رعایت و تربیت پادشاه حشمت‌آئین از درجه بدرجه ترقی مینمود تا میان منصب صدارت و امارت جمع كرد و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شده در دار السلطنه هرات روی بتمشیت مهمات ملكی و مالی آورد و ازین جهة نایره عصبیت در كانون درون امیر خان برافروخته بنیاد غمز و سعایت اهل حسد (فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) ساعت بساعت التهاب آن آتش سمت ازدیاد می‌گرفت و مطلقا بآب نصیحت و اصلاح مصلحان خیراندیش و متوسطان نیكو كیش صفت انطفا نمی‌پذیرفت تا كار بجائی رسید و مهم بدانجا انجامید كه امیر محمد در ایام محاصره عبید اللّه خان عزم جزم كرد كه چون مخالفان از ظاهر هراهٔ كوچ نمایند بپایه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۳

؟؟؟ ریر اعلی شتافته لب بشكایت امیر خان بگشاید و شمه از خرابی ولایات خراسان عرض فرماید و امیر خان ازینمعنی اندیشمند شده گرفتن و كشتن آنحضرت را با خود مخمر گردانید از نوادر وقایع آنكه در شب سه‌شنبه ششم ماه رجب آن سید حسینی‌نسب در عالم رؤیا مشاهده نمود كه در كوچه سرگردان شده و بهرطرف كه توجه مینماید راه نمی‌یابد در آن اثنا حضرت خیر البرایا علیه و آله من الصلوهٔ انماها و من التحیات ازكها بنظرش درآمد كه میفرماید اگر میخواهی ازین سرگردانی نجات یابی نزد ما آی و امیر محمد بدانجانب روان گشته بیدار شد و صباح اینواقعه را ببعضی از نزدیكان درمیان نهاده همدران مجلس یكی از محرمان آن سید ستوده‌صفات گفت كه من نیز دوش در خواب دیدم كه پدر شما اسبی یوز آورده و شما را سوار ساخته همراه خویش برد و بدین جهة دغدغه تمام بر ضمیر منیر زبده اولاد خیر الانام راه یافته آنروز نشد و حال آنكه امیر خان با ملازمان خود قرار داده بود كه هرگاه امیر محمد بباغ شهر درآید آنحضرت را بی‌اختیار ساخته بقلعه اختیار الدین برند و چون دو سه ساعت از روز بگذشت و امیر غیاث الدین محمد در باغ پیدا نگشت امیر خان پیر احمد بیك و قاسم مهردار و اسحق بیك را با جمعی كثیر از خواص خود بدولتخانه آن یگانه زمانه فرستاد تا او را گرفته بقلعه اختیار الدین بردند و همان ساعت منازل آنحضرت و متعلقان و ملازمان و مصاحبانش غارت یافته نكاهت آنحالت ببعضی از همسایگان ایشان نیز سرایت نمود و امیر زین الدین علی و زمره دیگر از اصحاب آنقدوه اولو الالباب مؤاخذ و مقید گشتند و طوفان بلا در آنروز بمرتبه بالا گرفت كه هركس از نوكران امیر خان در هرجا گمان برد كه چیزی از امتعه دنیویه بحصول می‌پیوندد ببهانه آنكه جهات امیر محمد درین منزلست بدانجا درآمده دست بنهب و تاراج برآوردند و اینصورت بعرض امیر خان رسیده خواجه علیجان با جمعی از ملازمان سوار ساخت تا گرد شهر برآیند و بتسكین آن فتنه قیام نمایند القصه امیر غیاث الدین محمد آن روز و آنشب در قلعه اختیار الدین محبوس بوده این بیت را در سلك نظم كشید و

بر رقعه نوشته نزد امیر خان روان گردانید بیت

بتیغ ظلم مرا میکشی و خواهی دیدکه عاقبت چکند با تو خون ناحق من اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و امیر خان از غایت قساوت قلب از سر خون آنحضرت درنگذشت صباح روز دیگر قدوه اولاد خیر البشر یعنی عالیجاه نقابت منقبت هدایت مرتبت امیر جمال الحق و الحقیقهٔ و الدین عطاء اللّه سلمه اللّه و ابقاه نزد امیر خان رفته التماس مخلص امیر محمد فرمود و امیر خان سخن آن قدوه سادات زمن را بسمع قبول نشنود و با خواص خویش مشورت کرده جازم شد که بصرصر بیداد شمع شبستان ولایت را منطفی سازد و بدست تعدی یوسف مصر هدایت را از اوج جاه بچاه هلاک اندازد هرچند که جسد روزگار از ظهور این فتنه میلرزید و رخسار خورشید از نهیب این آشوب زرد میگردید اما امیر خان بتخیلات نفسانی و تحویلات شیطانی همان روز که چهارشنبه هفتم رجب بود بوقت نصف النهار قاسم مهردار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۴

را بقلعه فرستاد تا بحبه آن نخبه آل خیر العباد را هلاک ساخت و از عقوبت جبار منتقم عز اسمه نیندیشیده خود را در ورطه خصومت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه انداخت مثنوی

دریغ آن نقابت قبابی که بوددلش کان علم و کفش بحر جود

دریغ آنصدارت پناهی که مهربخاک ره او همی سود چهر

دریغ آنکه بود از علو نسب‌سردودمان رسول عرب

دریغ آنکه از فیض انعام عام‌دل خلق را شاد کردی مدام

دریغ آنکه بود از وفور کمال‌عطابخش اصحاب جاه و جلان

دریغ آنکه بودی ز خلق حسن‌نوازنده واقفان سخن

دریغ آنکه از بهر فکر صواب‌عیان ساختی سلک در خوشاب

دریغ آنکه در زیر چرخ کبودبفضل و هنر مثل او کس نبود

دریغ آنکه چشم فلک بعد ازین‌نه بیند نظیرش بروی زمین چگویم که متوطنان بلده هراهٔ را از حدوث آنواقعه هایله چو مقدار اضطراب دست داد و چه نویسم که افاضل و سادات را از وقوع آنحادثه شامله چگونه مصیبتی اتفاق افتاد رباعی

گفتم که ز قصه مشکلی بنویسم‌وز درد فراق حاصلی بنویسم

کو دل که از آنحال غمی شرح دهم‌کو دست کزان درد دلی بنویسم حقا که اگر کوه از آن اندوه متزلزل گشتی جای آن بود و اگر سپهر از آنحیرت از حرکت بازایستادی غریب نمینمود بیت

تا دیده دید واقعه‌زین صعبتر ندیددل کین خبر شنید کسش باخبر ندید القصه شب پنجشنبه خواجه شاه حسین خیابانی و بعضی دیگر از سالکان طریق مسلمانی از امیر خان استجازه نمودند و جسد مطهر آن قدوهٔ اولاد خیر البشر را از قلعه بخیابان برده بر نهج سنت سنیه خیر البریه غسل دادند و تجهیز و تکفین کرده و نماز گذارده بکوه مختار که مقبره آباء بزرگوار اوست بخاک سپردند نظم

سرو بالای تو در خاک دریغست دریغ‌زیر خاک آن بدن پاک دریغست دریغ

دامن پیرهن عمر تو ای یوسف عهدشده چون دامن گل چاک دریغست دریغ اوقات حیات امیر غیاث الدین محمد پنجاه و شش سال بود و کلک لطایف‌نگار خواجه ضیاء الدین میرم در تاریخ شهادت آنحضرت این رباعی نظم نمود رباعی

چون میر محمد خلف آل عبازین دیر فنا رفت سوی دار بقا

تاریخ شهادتش رقم کرد ضیاو اللّه شهید هو یحی الموتی و این رباعی دیگر نتیجه طبع مولانا شهاب الدین احمد الحقیری است که

در آن باب گفته رباعی

چون کرد بتیغ جانستان چرخ فلك‌از لوح زمانه نام میرک راحک

گفتم که حساب سال اینواقعه چیست‌دل گفت که قتل بندگان میرك و امیر خان بعد از اینواقعه شنیعه بدو سه روز اصحاب و اقرباء آن زبده آل عبا را طلبیده تسلی نمود و بدست اعتذار ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار ایشان بگشود و منصب قضاء دار السلطنه هراۀ را برای صوابنمای عالیجناب سیات مآب امیر نظام الدین عبد الحی و زبده سادات زمن امیر کمال الدین حسن تفویض نمود و بعضی از کتب سید سعید شهید را بخدام سلیل النقبا امیر خسرو که از قرابتان و داماد آنحضرت است باز داد ع نوش‌دارو که پس از مرك بسهراب دهند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۵

عرض بعضی دیگر از وقایع روزگار علی سبیل الایجاز و الاختصار

بعد از شهادت امیر غیاث الدین محمد ادخله اللّه تعالی فی الجنۀ المخلد امیر خان شاه قلی قورچی را بدرگاه عالمپناه فرستاد و عرضه داشت کرد که امیر محمد بن امیر یوسف دفتر حقوق تربیت خدام سده سدره‌مرتبت را بر طاق نسیان نهاده داعیه نموده بود که محمد بابر میرزا را بهراۀ طلب دارد و باین جریمه عظیمه مؤاخذ و معاقب گردید و بتیغ سیاست اوقات حیاتش بانقطاع انجامید رباعی دوران زمان بما نشد راست هنوزبا ما بسر کینه و غوغاست هنوز

بیجرم بریخت خون ما خسته‌دلان‌وین طرفه که جرم از طرف ماست هنوز و امیر خان بعد از فرستادن شاه قلی بملاحظه آنکه مردم را مخالفت حضرت خلافت‌پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و موافقت امیر محمد بآنحضرت باور آید آوازه یورش قندهار شایع گردانیده روز یکشنبه هشتم ماه مبارك رمضان سنه سبع عشرین و تسعمائه از شهر بیرون رفته و در النك کهدستان منزل گزید و روز دوشنبه شانزدهم ماه مذکور شاه قلی از پایه سریر اعلی بازآمد بسمع او رسانید که خبر شهادت امیر محمد موجب اشتعال نایره غضب خدام بارگاه شاهی گردید و یمکن که عنقریب اثر آن بحیز ظهور آید لا جرم اضطراب امیر خان از پیشتر بیشتر گشت و امرا و دیوانیان او دل از حکومت خراسان برگرفته آغاز ظلم و تعدی کردند و سراشمار نموده رعایا و بیچارگان را بتحمیلات گران و توجیهات بیکران بیازردند و امیر خان از کهدستان بپل مالان شتافته از آنجا عنان‌یکران بالنك‌نشین تافت و قریب یکهفته آنجا بسر برده از غایت سراسیمگی روز چهارشنبه دوم شوال بجانب هراۀ بازگشت و در باغ جهان‌آرا فرود آمده در روز شنبه دوازدهم همان ماه حکام عظام زین الدین سلطان و بورون سلطانرا که بعد از استماع مراجعت خبر اوزبك از استرآباد و اسفراین بملازمت حضرت شاهزاده طهماسب میرزا آمده بودند رخصت انصراف داد و در روز جمعه هجدهم از ملازمان انیس- الحضرۀ البهیه و جلیس عتبۀ العلیه و درمشخان حسین بیك و کبر اسحق و از نواب زینلخان امیر شیخ بنیاد بدار السلطنه هراۀ رسیدند و خبر توجه آنحضرت را بصوب خراسان شایع گردانیدند و حیرت امیر خان روی در ازدیاد نهاده در روز دوشنبه بیست و یکم والی طوس و مشهد مقدسه احمد سلطان افشار که مصحوب زین الدین سلطان و بورون سلطان نزد امیر خان آمده بود اجازت طلبیده روی باولگاه خود آورد و امیر خان از غایت خوف و اضطراب نوبت دیگر خیال یورش قندهار کرده روز شنبه نوزدهم ذیقعده از باغ جهان‌آرا در ملازمت شاهزاده عالی‌مقدار طهماسب میرزا بصوب قصبه سبزوار در حرکت آمد و هنوز در نواحی آندیار بود که ساحت ولایات خراسان از طلوع ماهچه رایات آفتاب اشراق درمشخانی نورانی گشت و شب محنت هرویان بروز مسرت تبدیل یافته غلغه بهجت و شادمانی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۶

از طرب‌سرای ناهید درگذشت نظم

مژده ایدل که مسیحانفسی می‌آیدکه ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش‌زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید.

گفتار در بیان ارتفاع پایه قـدر و منزلت شاهزاده عالمیان ابو النصـر سام میرزا بتفویض ایالت ممالک خراسان و معمور شدن آن بلدان بیمن معدلت انیس الحضرهٔ البهیه و جلیس العتبهٔ العلیه درمشخان

چون ارادت قادر بیچون و مشیت صانع کن فیکون برطبق (وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) مقتضـی آن گشت که دست حیف و تعدی نواب امیر خان از دامان عرض و مال اهالی خراسان کوتاه گردد و مضمون بصدق مقرون (اذا اراد اللّه بقوم خیرا سلط علیهم ملکا عالما عادلا) ظاهر شـده در اطراف آن بلـدان فراغت و امنیت بوقوع پیونـدد رأی گیتی آرای پادشاه کشورگشای بعـد از اطلاع بر صور مذکوره و حوادث مسطوره بر آن قرار گرفت که شاهزاده طهماسب را بپایه سریر اعلی طلبیده امیر خان را از حکومت آن مملکت معزول سازد و شاهزاده سام را نامزد سلطنت دار الملک میرزا شاهرخ کرده لواء معدلت انیس الحضرت درمشخان را در اطراف امصـار خراسـان برافرازد و فرمان جهانمطاع براینجمله صـدور یافته منشیان بارگاه (تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ) منشور فایض النور ایالت آنولایت را از سـرحد سـمنان تا کنار آب‌آمویه باسم سامی و لقب گرامی ابو النصـر سام میرزا مرقوم گردانیدند و طغرانویسان درگـاه (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ) پروانچه نفاذ امر و جریان فرمان درمشـخان را در ممالک بتوقیع وقیع (إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) رسانیدند و یکی از نواب بلند جناب از پایه سـریر اعلی اعلاء اللّه تعالی نزد درمشخان که در النک خرقان اقامت داشت رفته معروض داشت که حـاکم همـایون برینموجب صـادر گشـته که موکب عالی‌خـانی بر سبیل اسـتعجال بجانب خراسان شـتابد و جناح مرحمت و احسـان بر مفـارق متوطنـان آن بلـدان مبسوط سـازد تـا بیش ازین اختلال بـاحوال ملک و مال راه نیابـد و انیس الحضـرهٔ انگشت قبـول بر دیـده نهـاده عنـان‌یکران بجـانب مقصـد انعطـاف داد و چون متصور بود که هرگـاه امیر خـان از توجه موکب انیس الحضـرهٔ بصوب خراسان وقوف یابـد بنابر توهمی که بسـبب شـهادهٔ امیر غیاث الدین محمد علیه الرحمه بر ضـمیرش استیلا یافته بود گردن از طوق اطاعت فرمـان پیچـد و پای در وادی عصـیان نهـد در اثناء راه درمشـخان و زینل خان مکتوبات محبت‌آمیز بامیر خان نوشتند مضمون آنکه ایالت خراسان بدستور معهود متعلق بآنجنابست ما بجههٔ کومک متوجه آنجانب شده‌ایم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۷

و این مکاتیب را مصـحوب حسـین بیک برادر قاسم مهردار و کبر اسحق و شیخ بنیاد بیک بدار السلطنه هراهٔ ارسال داشتند و چنانچه سابقا مذکور شد ایشان در روز جمعه هجدهم شوال بخدمت امیر خان رسـیدند و آن نوشـته‌ها را معروض گردانیدند مع ذلک خاطر امیر خان اطمینان نیافت و ببهانه یورش قنـدهار در روز دوشـنبه نوزدهم ذیقعـده در رکاب شاهزاده عالیجناب طهماسب میرزا بصوب سبزوار شـتافت و در اواخر روز چهارشـنبه پنجم ذی الحجه منزل پل‌مالاـن از فر نزول درمشـخان و زینل خان نضارت ریاض رضوان گرفت و نسـیم عـدالت و رعیت‌پروری از گلزار مکارم اخلاق در مشـخان در اهتزاز آمـده هوای دار الملک خراسان صـفت اعتـدال پـذیرفت روز دیگر سـادات و قضـاهٔ و موالی و اشـراف و اعیـان و اهالی تحف اخلاص و نیاز بر کف نهاده و زبان بهجت و شادمانی بدعاء دولت خانی گشاده بآسـتان اقبال‌آشیان خرامیدند و بسعادت دستبوس استسعاد یافته بحصول مقاصد و مآرب امیدوار گردیدند و روز جمعه باغ جهان‌آرا از فر طلعت آن مهر سـپهر کامرانی یعنی حضـرت درمشـخانی غیرت‌افزای بروج آسمانی گشت در آن اثنا بوضوح پیوست که امیر- خان داعیه مراجعت بدار السـلطنهٔ هراهٔ ندارد و بقلم اندیشه و عصـیان نقش مخالفت و طغیان بر لوح ضـمیر مینگـارد بنـابرآن بر خـاطر مبـارک خـانی که مطلع انوار الهامـات ربـانیست چنـان خطور نمود که بنفس نفیس بجـانب سبزوار ایلغار فرمایـد و شـرف ملازمت شاهزاده عالیمقدار طهماسب میرزا دریافته بتقریر کلمات فتنه‌نشان ابواب اطمینان بر روی روزگار امیر خان بگشاید و سـحر روز شـنبه هشتم ذی حجه با فوجی از خواص ملازمان بدانجانب روان گشت و روز عید بنواحی سبزوار رسید و امیر خـان در ملازمت شاهزاده عالمیان طهماسب میرزا سوار شـده مراسم اسـتقبال بجای آورده از جانبین لوازم گذرانیـدن تحفه و تبرک

بتقدیم رسانیدند و مجلس بزم تمهید یافته جامهای باده خوشگوار از دست ساقیان خورشید دیدار دایر گردید و در آن مجلس انیس الحضرهٔ البهیه چندان سخنان محبت‌آمیز و کلمات مودت‌انگیز بسمع امیر خان رسانید که او را یقین شد که ایالت خراسان بدستور سابق تعلق بوی میدارد لا جرم از مقام فتنه و فساد درگذشته عازم هراهٔ گشت و درمشخان هم از آن منزل زبده امراء دین و دولت سیف الدین مظفر بیک را نزد ظهیر السلطنهٔ و الخلافهٔ محمد بابر پادشاه فرستاد و پیغام داد که درین ایام که ما بموجب فرمان اشرف اعلی بدیار خراسان رسیدیم شاهزاده عالمیان طهماسب میرزا باتفاق امیر خان و سپاه فراوان متوجه قندهار بودند بنابر آنکه سلطان مهر و محبت آنحضرت بر شهرستان دل اینجانب استیلا دارد بالتماس تمام شاهزاده را بطرف هراهٔ بازگردانیدیم امید آنکه خدام عالی‌مقام نیز طریق اتحاد مسلوک داشته از ظاهر قندهار بصوب کابل کوچ فرمایند تا شجاع بیک مجال یافته بدرگاه عالی شتابد و طریقه وفا و وفاق بین الجانبین بشیوه خلاف و نفاق تبدیل نیابد و بعد از رفتن مظفر بیک درمشخان باتفاق امیر خان در ملازمت شاهزاده عالمیان روی بدار السلطنه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۸۸

هرات آورد و در روز چهارشنبه نوزدهم ذی حجه بمقصد رسیده حضرت شاهزاده و امیر خان بقاعده مستمره باغ شهر را نشیمن ساختند و انیس الحضرهٔ البهیه در منزل امیر محمد ولی بیک نزول اجلال فرمود و روز سه‌شنبه بیست و پنجم همان ماه خضر بیک از نزد حضرت ممالک‌پناهی حبیب الهی که حسب الحکم از قم باردوی همایون رفته بود رسید و سواد حکم همایون را که در باب سلطنت خراسان باسم سامی ابو النصر سام میرزا و تفویض اختیار ملک و مال آندیار بخدام درمشخان شرف صدور یافته بود رسانید و خواطر فرق انام و ضمایر خواص و عوام را بآن بشارهٔ خرم و مسرور گردانید نظم

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمدکز حضرت سلیمان عشرهٔ اشارت آمد

خاک وجود ما را از آب دیده گل کن‌ویران‌سرای دل را گاه عمارت آمد لا جرم امیر خان عازم عراق و آذربایجان گشته در روز پنجشنبه سیوم صفر سنه ثمان و عشرین و تسعمائه از باغ شهر سفر کرده و در ملازمت شاهزاده وافر مکرمت طهماسب میرزا بنواحی قریه ساقسلمان منزل گزید و آخر روز یکشنبه ششم خبر قرب وصول آصف سلیمان‌جاه سلمه اللّه و ابقاه بمسامع هرویان رسید نظم

رسید مژده که آمد کریم دولت و دین‌نظام ملک جلالت حبیب اهل یقین

بلندمرتبه آن آصفی که میسزدش‌تمام ملک سلیمانیش بزیر نگین و صباح روز دوشنبه سادات و قضاهٔ و اکابر و اشراف بلوازم استقبال استعجال نموده در نواحی پریان بشرف دستبوس مشرف گشتند و مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیده نوازش و التفات یافتند و در همین صباح امیر خان از صحراء ساقسلمان کوچ کرده روی بآذربایجان آورد و حضرت ملک‌مداری در سر خیابان بعز دستبوس انیس الحضرهٔ معزز گشت و خلع فاخره شاهی را که همراه داشت در قامت قابلیت آنحضرت پوشانید و کیفیت مهمات خراسان را بر وجهی که با نواب کامیاب قرار داده بود عرض فرمود و پروانچه که پادشاه سلیمان‌احتشام بحسن اهتمام آن آصف عالی‌مقام بانامل همایون مرقوم ارقام التفات گردانیده بود ظاهر ساخت مضمون پروانچه عالیه آنکه امرا و اعیان ولایت خراسان بدانند که درمشخان نسبت بما رتبه فرزندی دارد بنابرآن زمان اختیار آنممالک و عزل و نصب حکام را در قبضه اقتدارش نهادیم و او را رخصت دادیم که هرکس گردن بحلقه اطاعتش درنیاورد بتیغ سیاست سرش از تن بیندازد و خان عالیشان آصف بلندمکان را باصناف لطف و احسان بیکران بنواخت و لوازم آفرین و تحسین بتقدیم رسانیده بدستور معهود مهر عالی را بدان حضرت سپرد و سرپنجه اقتدارش را در قبض‌وبسط و حل و عقد و دادوستد و تمشیت امور جزئی و کلی و ملکی و مالی تمام ولایات خراسان قوی و مطلق گردانید و آنخواجه نصفت‌نهاد من حیث الاستقلال و الانفراد بر مسند حکومت و دارائی تکیه زده همگی همت عالی‌نهمت بر تمهید بساط عدالت و رعیت‌پروری مصروف داشت و بقلم لطف و احسان نقش فراغت و رفاهیت بر صحایف ضمایر طوایف انسان نگاشت و در تفتیش احوال مظلومان شکسته‌بال بقدر امکان سعی

تاریخ حبیب السیر، ج‌۴، ص: ۵۸۹

نمود و باستماع اقوال مغمومان پریشان‌حال گوش هوش گشود و دست تغلب متغلبه را از دامان عرض فقرا و عجزه کوتاه کرده عمال امین بر سر اعمال گماشت و صورت مطلوب و چهره بهبود محتاجان جفا رسیده را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاشت و از غایت فراست و نهایت کیاست فحوای راحت‌افزای (انزلنا منازلهم) را مطمح نظر خجسته‌اثر گردانید و نسبت بطوایف خلایق علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم مراسم رعایت و تربیت بتقدیم رسانید و سادات صاحب سعادات را که ذراری سماء رسالت و دری دریای ولایتند بنوعی تعظیم و تجلیل کرد که لوح ضمیر را بصورت کمال محبتش نقش‌پذیر ساختند و علماء عالی‌درجات را که از مشارق رای هدایت‌نمایشان مشکوة ایمان و مصابیح عرفان واضح و روشن است بمثابه ملحوظ عین عاطفت و مرحمت گردانید که از روی فراغت در بحر علوم تبحر نموده بافاده و استفاده پرداختند قضاة اسلام و مفتیان عظام را که ترویج مهام شریعت غرا و تنظیم امور ملت بیضا باجتهاد رای صوابنمای ایشان بازبسته است در محکمه حمایت و رعایت خویش متوطن ساخت و سجل ملتمسات آنطایفه فرخنده‌صفات را بتوقیع اجابت رسانیده اعلام شریعت‌پروری برافراخت و شعرا و ارباب انشاء را که در نوادر منظوماتشان (كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ) جهة ترصیع اکلیل حور مقصورات فی الخیام مناسب نماید و جواهر زواهر منشورا؟؟؟ ان (كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ) گوش و گردن (وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ) را بیاراید باصناف لطف و کرم امتیاز و استثنا داد و خواطر آن زمره واجب الاعزاز را بایثار دینار و درم مسرور و خرم کرده نقود مرادات در آستین تمناء ایشان نهاد دهاقین و مزارعان را که نظام حال عالم و عالمیان بانتظام مهام ایشان متعلق است در ظلال مراحم و احسان آسوده و مطمئن گردانید و از رشحات سحاب مکارم و امتنان مزرعه امید آنطایفه را بصفت خضرت و نضارت رسانید تجار بحار و امصار را که در بحر طلب و بادیه تعب در بلاد عجم و عرب طریق سباحت و سیاحت می‌پیمایند عزیز و گرامی داشته همگنان را بواجبی نواختی کرد و از تمغا و باج و خراج مبلغها تخفیف نموده شرایط مهم‌سازی و غریب‌نوازی بجای آورد محترفات و اهل اسواق که متحملان انواع مشاق و متکفلان امور ما لا یطاق بودند از تحمیلات و اخراجات معاف داشت و مقرریات ایشانرا حسب المقدور قرار داده در جمیع امور اعلام رعیت پروری برافراشت مثنوی

کریم الدین حبیب اهل بنیش‌خجسته در بحر آفرینش

بیمن دولت درمیشخانی‌اساس عدل را گردید بانی

برحمت چاره بیچارگان شدمراد خاطر آواره‌گان شد

ز رویش گشت بخت چشم پرنورز خویش خاطر غمناک مسرور

نمود ابر کفش گوهرفشانی‌نضارت یافت گلزار امانی

سحاب همتش آمد درربخش‌درخت بخت دهقان شد ثمربخش

کنون ز انصاف او در بیشه آهورود با شیر نر پهلوبپهلو

بشاهین مرغ آبی راز گویدکبوتر حال خود با بازگوید

نلرزد برک بید از تندی بادنیاید هیچکس را یاد بیداد و قطع نظر از

تاریخ حبیب السیر، ج‌۴، ص: ۵۹۰

بسط بساط تکلف و رفع اساس تصلف بواسطه طلوع انوار طلعت آفتاب کردار خان عالی مقدار و اهتزار نسایم خلق کریم آصف نصفت‌دثار دیار خراسان در آن زمستان نضارت ایام بهار گرفت و گلهای آمال و آمانی در چمن طبقات انسانی شکفته جریان امور جمهور نزدیک و دور در سلک نظام سمت انتظام پذیرفت بیت

نمود آن مهر اوج سرفرازی‌ز پا افتادگان را چاره‌سازی و همدران ماه بموجب اشارت علیه خانی عالیجاه معالی پناه نظام الدولة و

الوزارهٔ احمد بيك جههٔ عرض مهام خراسان و التماس توجه شاهزاده عالميان ابو النصر سام ميرزا متوجه پايه سرير اعلى گشت و در روز پنجشنبه بيست و نهم ربيع الاول حضرت سلطانى سيف الانامى خواجه مظفر كه حسب الحكم از مازندران متوجه خراسان بود بسر خيابان رسيد و انيس الحضرهٔ البهيه باتفاق امرا و اركان دولت بل ساير اصحاب ملك و ملت باستقبال التفات فرموده در باغ خيابان خدمت سيف الانامى بشرف دستبوس آن حضرت استسعاد يافت و مجلس بزم سمت تمهيد پذيرفته فروغ جامهاى ارغوانى بر وجنات احوال همگنان تافت و همچنين در آن ايام خجسته‌آغاز فرخنده‌انجام حكام ولايات خراسان بتمام و سادات و قضاهٔ و اشراف و اعيان و ارباب و كلانتران از سرحد مازندران تا غور و غرجستان و سيستان با تحف شايسته و پيشكشهاى بايسته بملازمت خان عاليشان رسيده در هراهٔ جمعيت تمام دست داد و در روز نوروز انيس الحضرهٔ البهيه در صحراى حوض ماهيان جشن نوروزى فرموده امراء و ولاهٔ و نقباء و سادات و فضلا و قضاهٔ و اكابر و اهل قلم و مزارعان محتشم را على تفاوت مراتبهم و تباين درجاتهم خلع فاخره پوشانيد و چندين مرقع‌شعار را مربع‌دثار و برهنه‌دوش را اطلس‌پوش ساخته بانعام تاجهاى زرنگار فرق افتخار همگنان را بلند گردانيد در خلال آن احوال مظفر بيك از سفر قندهار باز آمده بوضوح پيوست كه ظهير السلطنه محمد بابر ميرزا برحسب اشارت خان مظفرلوا از ظاهر آن بلده كوچ فرموده و بصوب كابل توجه نموده و مقرر شد كه عاليجناب صدارت مآب مقوى ملت نبى عربى تاج الملهٔ و الدين حسن چلبى جههٔ تأكيد قواعد محبت و اتحاد و تشييد مبانى مودت و اعتقاد بكابل شتابد و آنجناب روز دوشنبه دوم جمادى الاولى سنه ثمان و عشرين و تسعمائه از هراهٔ روى بمقصد آورد و قبل از مراجعتش بتاريخ روز يكشنبه بيست و هفتم جمادى الاخرى ايلچيان ظهير السلطنه محمد بابر پادشاه بدرگاه عالى رسيده خبر استيلاء آن حضرت را بر ولايت قندهار رسانيدند و پيشكش گذرانيده بنيان موافقت و يگانگى را مؤكد گردانيدند و كيفيت فتح قندهار چنان بود كه چون بابر پادشاه به موجب التماس خان عدالت‌پناه از ظاهر آن بلده بجانب كابل توجه فرمود شجاع بيك كه از محنت محاصره و بلاء قحط و غلاء نيك بتنك آمده بود يكى از نوكران خود را كه مولانا عبد الباقى نام داشت در قندهار حاكم ساخت و بوعده كه باحكام خراسان كرده بود وفا ننمود و رايت توجه بكنار آب سند برافراخت و مولانا عبد الباقى رقم بطلان بر حقوق تربيت شجاع بيك كشيده قاصدى همعنان برق

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۵۹۱

و باد بطلب ظهير السلطنه بابر ميرزا فرستاد و آنحضرت بعد از رسيدن حسن چلبى بدو روز از كابل بقندهار بازگشته آنخطه را بحيز تسخير و تصرف درآورد و آنجناب را باصناف انعام را كرام نوازش فرموده از مخصوصان خود ميرزا قلى را همراهش گردانيده رخصت معاودت ارزانى داشت آنگاه زمام ايالت قندهار را در قبضه اقتدار ولد نامدار خود محمد كامران ميرزا نهاده بازگشت و حسن چلبى و ميرزا قلى در روز پنجشنبه بيست و سيوم شعبان بدار السلطنه هراهٔ رسيده كيفيت حالات زابلستان را بعرض رسانيدند و پيشكش گذرانيده ملحوظ عين لطف و احسان گرديدند و ميرزا قلى بعد از آنكه چند روز در ملازمت سده سنيه خانى بود بانعام خلع فاخره و نقود وافره سرافراز شده مراجعت نمود در آن اثنا انيس الحضرهٔ البهيه همت عالى‌نهمت بر سرانجام مهام ولايت گماشته زينلخان را بتفويض حكومت مملكت جرجان مفتخر ساخت و رايت ايالت زين الدين سلطان را در ولايت اسفراين و نيشابور برافراخت منصب فرمانفرماى سبزوار را بدستور استمرار بچگور كه سلطان داد و زمام قبض‌وبسط طوس و مشهد مقدسه را در كف كفايت بورون سلطان نهاد و چون در زمان امير خان دارائى آنسركار تعلق باحمد سلطان افشار ميداشت غبار نقار بر خاطرش نشسته اجازت توجه بدرگاه عالم‌پناه مطلبيد و مرخص گشته عنان‌يكران تا ولايت رى بازنكشيد و اينمعنى بعرض نواب پايه سرير اعلى رسيده حكم همايون شرف نفاذ يافت كه هم از آنجا بازگشته در ولايات خراسان توطن نمايد و محكوم فرمان انيس الحضرهٔ البهيه درمشخان بوده در طريق وفاق سلوك فرمايد لا جرم طبل مراجعت فروكوفت و بعد از وصول بدار السلطنه هراهٔ خان خجسته‌صفات احمد سلطان را منظور نظر لطف و مرحمت ساخته حكومت ولايت هراةرود و سركار لنگر مقدسه غياثيه و ساخر و تولك و فراه و

سبزوار و اوک و قلعه کاه را برأی صوابنمایش مفوض گردانید و برین قیاس مهام جمهور حکام و اشراف انام بسرانجام اقتران یافته فرامین سیورغالات ارباب عمایم از اصاغر و اعاظم بامضاء رسید (و الحمد للّه العلی العظیم و الصلوة و السلام علی حبیبه النبیهٔ الکریم)

گفتار در بیان طلوع توق مهر منجوق شاهزاده مظفرلوا ابو النصر سام میرزا از افق دار الملک خراسان لازالت ساحتها منورهٔ بانوار العدل و الاحسان

چون نظام الدولهٔ و الوزراهٔ احمد بیک بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت انتظام مهام دار السلطنه هراهٔ و ولایات را معروض گردانید هرچند که مفارقت شاهزاده سام بر خاطر همایون ارتسام صعب مینمود اما بنابر آرامش ملک و آسایش خلق فرمان جهان‌مطاع شرف اصدار یافت که آن دری اوج سلطنت و سرافرازی متوجه ذروه عز و شرف خویش گردد و از امرا عظام خلیفه محمد سلطان و سراج الدین بیک و هلهل بهادر با فوجی از اهل جلادت و تهور در ملازمت آنحضرت عزیمت نمایند و شاهزاده سام در ساعتی سعادت انجام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹۲

برابرش گردون خرام نشسته روی توجه بصوب خراسان آورد مثنوی

روانگشت شهزاده ماه‌چهرچو خورشید بر اوج چارم سپهر

ملک گفته در موکبش دور باش‌ز گرد سپاهش فلک عطرپاش بهر بیابان که آن خورشید تابان عبور نمود از یمن مقدم ظفر قرینش سبزه نشاط از مسام زمین بردمید و بر هرصحرا که ماهچه لواء جهان‌آرایش پرتو انداخت بجای خس و خاشاک لاله و ریحان رسته مشام زمان معطر گردید نظم

بهرجا چو باد بهاری گذشت‌بسان فضای فلک سبز گشت

بهر سرزمین کرد یکدم مقام‌شد از مقدمش رشک دار السلام و در اواخر شعبان سنه ثمان و عشرین و تسعمائه موکب عالی شاهزاده کامران بحدود خراسان رسید و در روز یکشنبه سیوم ماه مبارک رمضان مبشر اقبال اینخبر بهجت‌اثر را بدار السلطنه هراهٔ رسانید غزل

بیا که رایت منصور پادشاه رسیدنوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی نظر نقاب انداخت‌کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمدگدا بکام دل اکنون رسد که شاه رسید و همان روز عالیجاهی ممالک‌پناهی حبیب الهی اکابر و اشراف هراهٔ را بخود ملحق گردانیده به استقبال موکب ظفر مآل شتافت و در حدود ولایت زاوه و محولات بشرف پایبوس مشرف گشته فروغ انوار عنایت بر وجنات احوالش تافت و در منتصف ماه مذکور خبر قرب وصول شاهزاده مؤید منصور شایع شده هرویان از روی نشاط و سرور در باب تزئین و آذین شهر اهتمام نمودند و تمامی دکاکین و جداران را در اطلس و پرنیان گرفته ابواب بهجت و انبساط گشودند بیت

گذرها را عبیر آلود کردندگلاب‌افشان و مشک اندود کردند و صباح روز یکشنبه هفدهم موکب عالی سامی از راه کوچه خیابان متوجه باغ شهر گشته انیس الحضرهٔ درمشخان بلوازم نثار و نیاز پرداخت و از دروازه ملک تا باغ شهر پای‌انداز گسترده آن مسافت را رشک نگارخانه چین ساخت و حضرت شاهزاده با دولت و سعادت در مستقر حشمت و اقبال نزول اجلال فرموده هریک از امراء عظام که در ملازمت رکاب میمنت انجام بودند در منزلی مناسب رحل اقامت انداختند و بتمهید بساط عیش و عشرت پرداخته تختگاه خاقان سعید را از فر وجود فایض الجود شاهزاده جوانبخت غیرت‌افزای بلاد ربع مسکون ساختند صیت میمنت مقدم همایونش از فلک بوقلمون درگذشت و فروغ مکرمت روزافزونش بر صفحات روزگار صغار و- کبار تافته آوازه احسان فراوانش

شایع گشت از حبیبت سیاست آن زبده خاندان سیادت در اقطار بلدان و امصار غایت فراغت و امنیت وقوع یافت و نیر مرحمت آنقدوه دودمان خلافت از افق معدلت طالع شده ظلام ظلم و عدوان از ساحت اقلیم خراسان روی برتافت شکوه ذات کرامت سماتش نگاهبان رخنه خوف و خطر شد و شعاع وجود مهر ارتفاعش منور دیده اهل فضل و هنر گشت گوئیا همای چتر دولتش ابر رحمتیست که بر مفارق خلایق سایه گسترده و ماهچه لوای عدالتش آفتاب سعادتیست که فضای اینولایت را روشن کرده مثنوی

تعالی اللّه عجب عالی‌مکانیست که از نور رخش روشن جهانیست

ز رویش لامع تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹۳ انوار امامتز خویش فایح آثار کرامت

بطفلی عالمی گشته طفیلش نباشد جز بعدل و داد میلش

بعهدش کشور اقبال معموربدورش فتنه در آفاق مستور

بجود از حاتم اندر پیش باشدبهر کاری صواب‌اندیش باشد

چرا نیکو نباشد جمله کارش چو درمشخان بود آموزگارش

جهان معدلت خان فلک قدربر اوج سرفرازی چون مه بدر

انیس پادشاه تاجداران‌مراد خاطر امیدواران

فریدون دولت جمشید همت‌کواکب موکب خورشید حشمت

غضنفر صولت رستم تهورز عدلش روح کسری در تحیر

کفش کان سخا چون ابر نیسان‌حسامش حارس ملک خراسان

سریر جاه از ذاتش مشرف‌وکیلش را ملازم صد چو آصف

زهی آصف‌پناه دادگسترامین ملک شاه هفت کشور

کریم دین و دولت آن حسیبی‌که هرکس یابد از جودش نصیبی

کفش چون ابر نیسان درفشانست‌ریاض ملک و دین خرم از آنست

الهی ظل عدلش باد ممدودز احسانش خدا و خلق خوشنود

جنابش مرجع اهل کرم بادملاذ اهل شمشیر و قلم باد.

ذکر وصول شاهزاده مظفرلوا ابو الفتح طهماسب میرزا و امیر خان بپایه سریر اعلی و بظهور آمدن کمال نصفت و عدالت پادشاه دین‌پناه سیادت انتما

چنانچه سابقا کلک سخن‌آرا بر لوح بیان ثبت کرد امیر خان در رکاب شاهزاده عالیشان طهماسب میرزا بتاریخ سه‌شنبه هشتم ماه صفر سنه ثمان و عشرین و تسعمائه از صحرا ساقسلمان روی توجه بآذربایجان آورد و برطبق کلام اعجاز نظام (من یعمل سوء یجز به) در اثناء راه جبار شدید الانتقام مرضی هلاکت انجام بر وی گماشت و مضمون (لحوم- العلماء مسومهٔ) بظهور آمده عارضه مفاصل عام و الم بر دوام او را از پای درانداخت چنانچه قوت سواری مفقود گشت و از اسب غرور پیاده شده در محفه نشست و ساعت بساعت صعوبت آن مرض می‌افزود لاجرم در روزی زیاده از یکدو فرسخ مسافت قطع نمیتوانست نمود و چون نزدیک باردوی ظفر مآل منزل گزید اعاظم امرا و ارکان دولت شاهزاده عالمیان طهماسب میرزا را استقبال نمودند و لوازم پیشکش و نثار بجای آورده زبان بادای دعا و ثنا گشودند و طهماسب میرزا در بعضی از ییلاقات نواحی تبریز بعز تقبیل انامل همایون معزز گشته پادشاه ربع مسکون ع ببوسید و تنگش ببر درگرفت و بدیدار فرخ آثار آنقرهٔ العین سلطنت مبتهج و مسرور شده چند روز بساط جشن و حضور صفت تمهید پذیرفت در آن اثنا جناب زبدهٔ النقبا امیر خسرو و امیر زین الدین علی که بمجرد مصاحبت امیر غیاث

الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹۴

محمد امیر خان مبلغهای کلی از وی گرفته بود از جانب دار السلطنه هراهٔ بدرگاه عالمپناه رسیدند و آغاز دادخواهی نموده خون آن سید شهید را طلبیدند لاجرم پادشاه دین‌پناه در روز جمعه بیست و ششم رجب در مقام او جان نو بر تخت عدالت نشسته همت عالی بپرسش آنقضیه گماشت و چون امیر خان بواسطه شدت مرض مجال حرکت نداشت حجاب بارگاه سپهر اشتباه پیراحمد بیک و هدایت بیک و خواجه علیجان و مولانا نظام الدین احمد طبسی و قاسم مهردار و خواجه عنایت اللّه که رتق‌وفتق و قطع و فصل مهمات خراسان تعلق بدیشان میداشت بدیوان یرغو حاضر گردانیدند و امیر خسرو و امیر زین الدین علی کیفیت ظلمی را که نسبت بسید شهید سعید وقوع یافته بود مشروح معروض داشته پادشاه نصفت پناه کما ینبغی بغور آن قضیه رسید و مضمون (یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً) شامل حال مخصوصان امیر خان گشته نزد نواب کامیاب بتحقیق پیوست که آنجماعت بنابر اعراض دنیویه امیر خان را بر شهادت آنسید صاحب سعادت اغوا کرده بوده‌اند و اکثر جهات آنحضرت و مصاحبان و ملازمانش را جهۀ خاصه خود تصرف نموده‌اند لاجرم حکم همایون از مکمن عدالت روزافزون بمؤاخذه آنجماعت و استرداد اموالی که از هرکس گرفته بودند صدور یافت و بمقتضای کلام معجزنشان (قد خاب من حمل ظلما) همه ایشان بسلاسل و اغلال مقید گشتند و محصلی آن گروه بملازمان ابراهیم سلطان رجوع شده مبلغ کلی بحصول پیوسته از آنجمله موازی سیصد تومان بامیر خسرو و امیر زرین الدین علی و بعضی دیگر از مردم هراهٔ که امیر خان جهات ایشان را بتعدی گرفته بود متعلق گشت و همدران ایام مرض امیر خان اشتداد تمام یافته در شب یکشنبه دوازدهم شعبان نقد جان بقابض ارواح سپرد و مظلمه خون آن سید عالم فاضل را بعالم آخرت برد (فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ) مثنوی

خدائیکه عرش برین گاه اوست‌سر سرکشان خاک درگاه اوست

چنین کرد تقدیر روز الست‌که هرکس که بد کرد از بد نرست

بداندیش را نیک ناید به پیش‌دل بدکنش هست پیوسته ریش

میندیش بد تا نیفتی ز پای‌اگر خیرخواهی بنیکی گرای القصه چون امیر خان بدار جزا انتقال نمود و نواب او آنچه بظلم از هرکس گرفته بودند بیمن اهتمام خدام ابراهیم سلطان فرود آوردند پادشاه مرحمت‌پناه رقم عفو بر جرایم سایر جرایم ایشان کشید و امیر خسرو را بانعام خلع فاخره و سیورغالات وافره راضی و شاکر ساخته بطرف هراهٔ بازگردانید و شاه صاحب‌تائید بقیه ایام تابستان در ییلاقات آذربایجان روزگار دولت آثار بعیش و خرمی مصروف داشت و چون هوا آغاز دم‌سردی نمود به تبریز مراجعت فرموده همت بر انجاح ملتمسات خلایق گماشت (و الحمد للّه علی افضاله و الصلوهٔ علی النبی و آله).

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹۵

ذکر اهتزاز صرصر خزانی از مهب تقدیر سبحانی در ایام بهار چمن زندگانی میرزا شاه حسین اصفهانی

دردا که سپهر فتنه‌انگیز بودوین عمر گرانمایه سبک‌خیز بود

در چنگ اجل خنجر کین تیز بودآمد شد مهر بهر خونریز بود افسوس که سپهر غدار ارباب دولت و اقبال را در موقف اقتدار آسوده نمی‌گذارد فریاد که زمانه ستمکار آناء اللیل و اطراف النهار تخم آزار در فضای ضمیر مرتقیان مدارج اختیار میکارد نظم

یا رب چرا اساس بقا استوار نیست‌در گلشن زمانه امید قرار نیست

گردون همیشه چنگ جفا ساز میکندبا هیچ همنفس نفسی سازگار نیست

در خانه سپهر ندیدم ستاره‌کز محنت وبال دل او فکار نیست باغبان قدر و قضا سرو قامت کدام نامدار را در چمن زندگانی بنسیم

بهار کامرانی صفت نضارت بخشید که بالاخره حریف اجل اوراق شجره وجودش را بباد فنا برنداد و منشی دیوان (تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ) نام کدام کامکار را در پروانچه (نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ) ثبت کرد که عاقبت الامر رقم ختم بر حاشیه منشور حیاتش ننهاد رباعی

در باغ گلی شکفته نبود بیخاربیداغ کجاست لاله در گلزار

هرچند که سرو سرکشد طوبی واراز باد فنا ز پا فتد آخر کار غرض از عرض این تشبیب و مقصود از تحریر این ترتیب آنکه چون خورشید جاه و جلال وکیل السلطنهٔ و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین باوج کمال رسید و دست اختیار سایر امراء و ارکان دولت از سرانجام مهام سلطنت کوتاه گردید نایره رشک که لازمه ذات امیر و وزیر و صغیر و کبیر است در کانون ضمیر ایستادگان پایه سریر خلافت مصیر اشتعال یافت و آتش غیرت بنسیم عصبیت در باطن جمعی کثیر از اعیان حضرت برافروخته شرار مکر و خدیعت بر وجنات روزگار ایشان تافت اما از شکوه پادشاه بنده‌نواز قدرت نداشتند که دست تعرض بدامان عرض آنجناب رسانند و صورت عداوتی را که در پرده خواطر مستور دارند بر منصه ظهور جلوه‌گر گردانند و در زمستان سنه تسع و عشرین و تسعمائه که از بخور مجلس عیش و سرور پادشاه مؤید منصور هوای تبریز عطر بیز بود میرزا کمال الدین شاه حسین بافراغ محاسبه دادوستد مهتر شاه قلی که جههٔ اخراجات رکابخانه همایون مبلغهای کلی تحویل داشت اشتغال نمود و مبلغ هفت هزار تومان بر آن خاین باقی کشیده طالب آنوجه بود مهتر شاه قلی بواسطه صعود بر درجات تقرب پادشاهی چندان التفاتی بآن سخن نمیکرد و در سرانجام آنوجه اهمال ورزیده بدستور شرایط ملازمت سده امامت و کرامت بجای می‌آورد و در اواخر ایام شتا میرزا شاه حسین شمه از آن معامله بعرض حضرت اعلی رسانید و حکم همایون بتحصیل وجه مذکوره صدور یافته صلاح و فساد مهم شاه قلی برأی صوابنمای جناب میرزائی مفوض گردید و آنجناب بنابر کمال سلامت نفس و صفای ضمیر با شاه قلی مدارا او مواسا بنمود اما او از غایت شرارت استیصال نهال تاریخ حبیب السیر ج۴ ۵۹۶ ذکر اهتزاز صرصر خزانی از مهب تقدیر سبحانی در ایام بهار چمن زندگانی میرزا شاه حسین اصفهانی ..... ص : ۵۹۵

تاریخ حبیب السیر، ج‌۴، ص: ۵۹۶

زندگانی آن ملاذ افراد انسانی را با خود قرار داده منتهر فرصت میبود در این اثنا نسیم اردیبهشتی در اهتزاز آمده شاخ ارغوان بسان مژگان خونریز عاشقان عقیق و مرجان ظاهر ساخت و ابر نوبهاری آغاز بدمستی کرده از گروهه ژاله سنک تفرقه در میان معاشران انجمن چمن انداخت بید بخیال خلاف خنجر زمرد پیکر از غلاف برکشید و پیکان خار عازم خونریز شده لاله غرقه‌بخون گردید بلبل از اندیشه هجران گل غزل‌سرائی آغاز نهاد و قمری بنیاد نوحه‌گری کرده زبان بادای مضمون این گفتار برگشاد رباعی

دردا که زمان بجنک تیز آهنگست‌با خورد و بزرک روز شب در جنگست

گاهی بود از لاله زمین غرقه‌بخون‌گاهی فلک از خون شفق گلرنگست در فصلی چنین میرزا شاه حسین پیوسته از فروغ جامهای ارغوانی رنک زنک کدورت از لوح دل میشست و از مکر زمانه غدار غافل بوده همواره از جوانان گلعذار ساغر باده خوشگوار میجست آواز چنک و عود صفیر مرغ اجل بگوش هوشش میرسانید و او بیخبر آهنک قانون و رباب آیت انتقالش میخواند و او بیشعور جام روح‌پرور در آن ولا بتاریخ چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی پادشاه هفت کشو در هشت‌بهشت تبریز مجلسی در غایت زینت و زیب ترتیب داد و ساغرهای مالامال درکشیده ابواب نشاط و انبساط برگشاد میرزا شاه حسین در آن صحبت تا وقتی که ساغر زرین مهر در انجمن سپهر دایر بود از دست ساقیان سیمین ساق شرابی چون لعل مذاب تجرع نمود و چون آفتاب حیاتش بمغرب زوال رسید و از سرخی شفق اطراف چرخ مطبق غرقه‌بخون گردید شاه خورشید جاه از مجلس برخواسته بجانب خوابگاه توجه فرمود و میرزا شاه حسین نیز متوجه بالشخانه خود شده از خمار آن باده خوشگوار غافل بود در آنحین شاه قلی از عقب حضرت اعلی بازگشت و آن‌جناب را تنها دیده بدست ستیز خنجر خونریز از میان پر کشید و آن تیغ بیدریغ را بر شانه آن یگانه زمانه فروبرده قورچیانی را که در آستانه علیه بودند گفت که حکم همایون برینموجب صدور یافته که این شخص را پاره‌پاره کنند

لاجرم ایشان نیز شمشیر تیز برکشیدند و نقش وجود آنجهان فضل و هنر را در یکنفس از صحیفه زندگانی محو گردانیدند مثنوی

دریغ آن سپهر سخا و کرم‌پناه گرام از عرب تا عجم

دریغ آن سرافراز والاگهرنوازنده اهل فضل و هنر

دریغ آنعدالت‌پناهی که بوددلش کان احسان کفش بحر جود

دریغ آن‌که بودی بهر صبح و شام‌برآرنده حاجت خاص و عام

دریغا که ایام ناسازگارندارد بنای وفا استوار

دریغا که این چرخ پراضطراب‌همیشه بخونریز دارد شتاب-

بود دامنش سرخ از خون ماندارد غم جان محزون ما القصه چون شاه قلی بصر صردغلی نهال زندگانی آنسرو ریاض کامرانی را در بیرون باغ هشت‌بهشت از پای درانداخت قبل از انکه آنخبر بعرض شاه عالی‌گهر رسد بر بارگیر قمر مسیر سوار شده علم هزیمت بصوب آذربایجان و حدود دیاربکر برافراخت صباح روز دیگر که تیغ آفتاب چون شعله غضب شاه والاجناب سر بفلک اخضر کشید و رئوس کواکب از بدن فلک انفصال یافته پرده نیلگون سپهر بوقلمون برنک کسوت ماتم‌زدگان گردید

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹۷

خسرو بهرام غلام خورشید احتشام بر سریر سلطنت پایدار قرار گرفت و نیران قهر قیامت اثر مشتعل شده فرمان قضا مضا باخذ و قتل جمعی از قورچیان که امداد شاه قلی نموده بودند سمت صدور پذیرفت و همانروز که پنجشنبه بیست و نهم جمادی الاولی بود کور سلیمان با چند کس دیگر از آن زمره بجزاء اعمال خویش گرفتار گشته بقتل رسیدند و فرقه از ملازمان میرزا شاه حسین بتعاقب شاه قلی مأمور شده بر جناح استعجال متوجه گردیدند آنگاه خدام بارگاه عالمپناه بتجهیز و تکفین بدن بی‌بدیل آنسرور شهید را پیش نهاد ضمیر ساختند و سادات و قضاة و اشراف و اعیان جمع آمده باداء نماز جنازه پرداختند بعد از آن پادشاه اسلام از غایت اهتمام بحال آن مرجع خواص و عوام فرمان فرمود که تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را بکربلا بردند و جسد مطهر آن مظهر لطف و احسان را در جوار عتبه علیه حایریه بخاک سپردند از نوادر وقایع آنکه قبل از شهادت میرزا شاه حسین بسه چهار روز عالیجناب شریعت‌پناهی قاضی نور الدین عبد الرحمن ساوه که برادرزاده قاضی غیسی بود و در اواخر همین سال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در عالم روياء مشاهده فرمود که میرزا شاه حسین بجانب آسمان عروج کرده بیکبار بر زمین افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و از وقوع آنصورت متحیر گشته در آن اثنا کسی با وی گفت که اوقات زندگانی میرزا شاه حسین اصفهانی بنهایت انجامید و همین نام و نسبت تاریخ وفاتش گردید آنگاه جناب اقضوی از خواب درآمده در غایت تعجب لفظ میرزا شاه حسین اصفهانی را حساب نمود و چون اعداد آنحروف را بآنچه در خواب باو گفته بودند موافق یافت حیرتش زیاده شده بملازمت حضرت نقابت پناهی صدارت دستگاهی جمال الحق و الحقیقة و الدین شتافت و کیفیت واقعه را در خلوتی عرض کرده انتظار میکشید که تعبیر آنخواب چگونه صورت بندد که ناگاه آنحادثه از حیز قوة بفعل رسید يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ و يَحْكُمُ ما يُرِيدُ) زبدة الاشراف و الاعاظم خواجه ضیاء الدین میرم در مرثیه و تاریخ شهادة میرزا شاه حسین فرماید:

قطعه

مهر سپهر لطف که از رای انورش‌آئینه فلک شده جام جهام نما

در نفیس بحر کرم لعل کان حلم‌یعنی نظام ملت و دین معدن سخا

دریای جود شاه حسین آنکه از شرف‌مثلش ندیده دیده ایام عمرها

با قصر همتش که فلک آستان اوست‌گر سدره کوتهی نکند هست منتهی

ز اکسیر گرد موکب گردون نورد اوشد آفتاب بهره‌ور از فن کیمیا

با کوه گفته‌اند همانا ز حکم اوکز زیر هربغل رودش آب از حیا
چون آفتاب طالع سعدش زوال یافت‌بخت سیه چو سایه‌اش افتاد بر قفا
از پای خوردن فلک از دست رفته است‌بنگر ز دست حادثه افتاد چون ز پا
دردا که چشم زخم زمانش شهید کردو احشر تا که دست ستم ساختش فنا
در گلشن زمانه چو گل گشت غرقه خون‌چون لاله ساخت پیرهن عمر را قبا
از بار ماتمش بفلک ذره نشست‌نخل قد سپهر ازین بار شد دوتا
بگرفت شام ماتم او بر سپهر ماه‌زهره سیاه کرد دف خود درین عزا
تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹۸ این دار عاریت چو مقام قرار نیست‌بربست رخت و رفت سوی عالم بقا
در کربلا که جنت عدنست شد مقیم‌فی روضهٔ مکرمهٔ ارضها السما
نازل ز آسمان شده در وصف این مقام‌یا احسن المنازل یا خیر ملتجا
بنوشته بر کتابه این منزل رفیع کلک قضا و من دخله کان آمنا
چون کربلاست مدفن او خاک مرقدش‌خوشبوی‌تر ز عنبر سار است مشکسا
باشد سمی شاه شهیدان ارین شرف‌نور مزار اوست تتق بسته تاسما
تاریخ فوت او چو ضیائی ز عقل جست‌آمد بگوش جان من از غیب این ندا
بر صفحه ز نور نوشتست کلک صنع‌خطی که خون چکید ازو دردم قضا
مضمونش آنکه چون بجوارش مقام یافت‌تاریخ گشت شاه شهیدان کربلا.

ذکر دخل خواجه جلال الدین محمد تبریزی در سرانجام امور ملک و مال و کشته شدن شاه قلی بصمصام انتقام خدام بارگاه جاه و جلال

چون نواب پایه سریر اعلی از ارسال نعش مغفرت مآل میرزا شاه حسین بصوب کربلا بازپرداختند بمصلحت آنکه کدام‌یک از ارکان ملک و ملت را قایم‌مقام آن ناظم مناظم دین و دولت سازند قرعه مشورت درمیان انداختند و بنابر آنکه از نواب جناب میرزائی کسی که از عهده سرانجام امور کشورگشائی بیرون تواند آمد و سنن سنیه آن و اصل جوار خالق البریه را احیا تواند نمود غیر خواجه جلال الدین محمد حضهٔ اللّه تعالی بالعز السرمد کسی نبود شاه بنده‌نواز آنخواجه واجب الاعزاز را برجوع منصب جلیهٔ المراتب وکالت سرافراز ساخته قایم‌مقام میرزا شاه حسین گردانید و بانعام خلع فاخره و تاج زردوزی قامت قابلیتش را آراسته رایت شوکتش بفرق فرقدین رسانید و خواجه جلال الدین محمد که جمال حالش بحیله فراست و کاردانی و وفور کیاست و فضایل نفسانی مزین و محلی است و در مکارم اخلاق و محاسن آداب و علو حسب و سمو نسب و بحدت‌شان و رفعت مکان از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بدلی قوی و املی فسیح و رأی صواب و فکری صحیح بنظام و انتظام مهام فرق انام پرداخت و بدستور میرزا شاه حسین در تشیید رعایم مبانی دولت استوار و تاکید قوایم سریر سلطنت پایدار کوشیده اساس رعیت‌پروری مرتفع ساخت بیت
بوی پیراهن یوسف ز جهان گمشده بودعاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد اما شاه قلی که بعد از آن جسارت خسارت مآل بجانب آذربایجان و حدود دیاربکر گریخته بود چون شنود که بفرمان پادشاه فلک‌اقتدار قرب هزار سوار جرار او را تعاقب مینمایند در آن دیار مجال توقف نیافت و تنک بر اسب فرار کشیده در غایت استعجال بجانب شروان شتافت و پس از وصول بعز دستبوس شیخشاه از آنحضرت التماس نمود که او را در ظل
تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۵۹۹
مرحمت خود پناه دهد و قاصدی بدرگاه فلک‌اشتباه فرستاده لب بشفاعتش بگشاید شیخشاه جوابداد که جریمه تو از آن عظیم‌تر

است که شـفیع آن توان گشت و عصـیان تو از آن جسیم‌تر که از سر انتقام آن توان گذشت مع ذلک ترا نزد نواب کامیاب فرستاده التماس عفو نمـایم شایـد که سحاب رافت پادشـاهی بقطرات لطف نامتناهی نایره غضب قیامت لهب را فرونشانـد و بمقتضای کلام اعجاز انجام (وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ) عملفرموده بار دیگر ترا منظور نظر اشـفاق گرداند هیهات هیهات ع سر ناسزایان برافراشتن شیوه او الالباب و از ایشان امید بهی داشتن شیمه پادشاهان عالیجناب نی بیت

سنـک در دست و مـار بر سـر سـنک‌نه ز دانش بود فسوس و درنک لا جرم چون شاه قلی مصـحوب قاصـدان والی شـروان بـدرگاه عالمپناه رسـید و کیفیت شـفاعت شـیخشاه معروض گردید مضمون بصدق مقرون (وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ) بر زبان الهام بیان نواب کامیاب جریان یافته او را ببعضـی از غلامان میرزا شاه حسـین سپردند تا مرافعه قضـیه قتل آنحضـرت کرده بمقتضای شریعت مطهره نقش وجود آن مردود را از صحیفه هستی ستردند نظم

شمع‌سان هرکس که سرکش اوفتادمیدهد چون شمع آخر سر بباد

هرکه پای از حد خود بیرون نهدسر دهد بر باد و تن در خون نهد.

گفتار در بیان وصلت پادشاه دین‌پناه با شیخشاه و انبساط یافتن بساط نشاط بر وجه دلخواه

نیر آفتـاب شـعاع کلاـم واجب الاتباع (فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ) بفروغ رخصت تعـدد ازواج حجله مزاج لاـمع الابتهـاج طوایف امم را می‌آرایـد و جمال نورانی عرایس معانی النکاح (سـنتی فمن رغب عن سـنتی فلیس منی رغبت) خواطر حمیـده مآثر طبقات بنی آدم را به آن کار خیر آثار می‌افزایـد بناء علی هـذا در شـهور سـنه تسع و عشـرین و تسعمائه که بمساعدت توفیق ازلی ساعـد اقتـدار پادشاه کامکار در گردن نو عروس مقاصـد حمایل بود بموافقت تائید لم یزلی از وراء استار غیب هرلحظه مطلوب دیگر درنظر انور چهره میگشود مهمساز عنایت پروردگار نقاب حجاب از رخسار ابکار مرام خدام واجب الاحترام میگشاد و مشاطه روزگار طاعت‌گـذار عارض عرایس مراد ملازمان سـده سـدره مقام را آرایش میداد خاطر عاطر پادشاه والانژاد متوجه آنشـد که از ثمره شـجره زندگانی شیخشاه شروانی که در ریاض سلطنت و جهانبانی برشحات سحاب عطوفت و مهربانی پرورش یافته کام دل حاصل نماید و آن مخدره حجله خلافت و کامرانی را بر نهج شـریعت غرا در آغوش آمال و آمانی کشـیده ابواب جشن و سرور بر روی روزگار همایون آثار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۰

بگشایـد و جهـهٔ تمشیت این مهم در سه‌شـنبه بیسـتم شوال سـنه مـذکوره از منزل شـنب غـازان که در آن زمـان محـل اقامت موکب نصـرت‌نشان بود افتخار الصـدر و النقبا امیر جمال الـدین محمـد سـلمه اللّه تعالی و دموری بیک تواچی عازم شـروان گشـته از عقود جـوهر دامان‌دامـان و از نقود ابیض و احمر تومان‌تومـان و از اقمشه نفیسه مصـر و روم و فرنـک چنـدین شـتروار و از اسـبان تـازی و راهوار بیش از حساب و شـمار برای سـرانجام آنکار همراه بردند شـروانشاه و ملازمان آن درگاه مقدم شـریف حضـرت نقابت‌پناه و جناب امارت دسـتگاه را باقدام تعظیم و احترام استقبال نموده باحسن وجهی و ابلغ نمطی صورت شرایط ضیافت و مهمانداری بجای آوردند و چون شـیخشاه دانست که سبب تشریف قدوم شریف مخادیم چیست انگشت قبول بر دیده نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید و در ساعتی که برجیس سـعادت جلیس از اوج شـرف طالع بود و زهره زهرا بنظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم در آناظر بوکالت امیر جمال الـدین محمـد ناهیـد سپهر دولت و اقبال در عقد ازدواج پادشاه باسـتقلال منتظم گشت و امرا و مقربان شروانشـاه زر و جوهر بسیار نثار کرده غلغله تهنیت و مبارکباد از ایوان کیوان درگـذشت آنگاه شـیخشاه بیراق فرسـتادن مهـد علیا و ستیراعظمی پرداخت و اسباب تجمل و حشمت آن مخدره سراپرده عظمت را چنانچه بایدوشاید مرتب ساخت مثنوی

بدو داد از کنیزان پرستارهزاران لعبت ناهید رخسار

سراسر گلرخان سروبالاهمه سیمین بر و خورشید سیما

ز غلمان پری دیدار روسی‌ز زنگی زادگان آبنوسی

بدو بخشید بیحد چون شب‌وروزهمه پوشیده خلعتهای زردوز

ز گوهرهای نادر طبلها پرز زرکش جامها بیش از تصور

ز اجناس فرنگی صد شتروارز کتانهای روسی چند خروار

عنایت کرد چندان مشک و عنبرکه از بویش جهانی شد معطر

ز خرگاه و ز خیمه داد چندان‌کزان شد تنک صحرا و بیابان

نه خرگه خانه چون بیت معمورز خیمه حجله چون قبه نور

مکمل ساخت چندین اسب و استرلجام و زین هریک پر ز گوهر

شترها داد جمله پرتجمل‌بیابانها بریده بی‌تحمل

تمامی را جهاز و جل مذهب‌فسار و تنک ز ابریشم مرتب و برین قیاس شروانشاه از غرایب و عجایب تحفها آنچه توانست و مناسب دانست ترتیب نموده عماری زرنگار بلقیس عفت شعار را بجانب تختگاه پادشاه سلیمان جاه روان فرمود و در وقت رخصت مجددا نسبت بحضرت نقابت منقبت صدارت مرتبت و دموری بیک انواع انعام و احسان بتقدیم رسانیده ابواب عذرخواهی بگشود و در چهار شنبه بیست و پنجم ذی حجه حجه مذکوره در منزل واسونج که در دو فرسخی تبریز است خبر قرب وصول مهد علیا بپایه سریر اعلی رسید و پادشاه کامران صاحب‌تائید اعاظم امرا و ارکان دولت را باستقبال روان گردانید خدام بارگاه شاهی بترتیب اسباب جشن و طوی پرداختند و پرستاران سراپرده پادشاهی حجله‌های عروسی را بمفروشات زردوزی مزین ساختند مثنوی

مرتب گشت چندین حجله نازشد ابواب سرور و خرمی باز

ز پای انداز صحرا یافت تزئین‌بسان سقف صورتخانه چین

ز تبخیر گلاب و مشک و عنبرمعطر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۱ شد فضای شهر و کشور

و در ساعتی سعادت اقتباس محفه محفوف بدولت و اقبال ناهید اوج سلطنت و استقلال بدولتخانه همایون رسیده و روز پنجشنبه بیست و ششم در یک فرسخی تبریز در فضائی که هوای جان‌فزایش بسان نسیم اردی بهشتی روح‌پرور و آب عذوبت مآبش مانند تنسم بهشتی فرح‌گستر بود بساط بزم و سرور ممهد گشت و شاه جمشید جاه بر مسند کامرانی قرار گرفته نغمه چنگ و قانون و نوای عود و ارغنون از ذروه سپهر بوقلمون در گذشت در مجلس فردوس آثار پادشاه کامکار ساقیان خورشید رخسار (و وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ إِذا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً) رحیمی رنگین‌تر از عقیق و شرابی صافی‌تر از ضمیر اهل تحقیق باکواب (وَ أَبارِيقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ) بگردش آوردند و خوانسالاران فرمان‌بردار انواع اطعمه گوناگون (وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ) در شیرهای زرین و سیمین که مرصع بود بجواهر زواهر ثمین حاضر ساخته قافله جوع را بدرود کردند سازندگان خوش‌آواز چنگ در عود و چنگ زده هردم بآهنگی دیگر لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و مغنیان نغمه‌پرداز بالحان دلگشای و نواهای فرح‌افزای زبان بدعای دوام دولت و کامرانی آفتاب آسمان کشورستانی گویا گردانیدند مثنوی

که ایشاه عطابخش جوانبخت‌مقامت باد دایم ذروه تخت

بکف بادا ترا جام امانی‌در آغوشت عروس کامرانی

شبستان جلالت باد انورز شمع عارض هرماه‌پیکر

ز اقبال تو بادا چشم بد دورفضای ملک از عدل تو معمور و چون جمشید روشن‌چهر از بزم سپهر عازم حجله مغرب گشته نقش

استیفاء لذت بر لوح ضمیر نگاشت و مشاطه روزگار گیسوی مشکبوی شب را شانه زده نقاب حجاب از پیش روی عروسان شبستان آسمان برداشت پادشاه خورشید طلعت مشتری ماهیت از بارگاه اختصاص بخلوتخانه خاص خرامیده مقارنه سعدین اتفاق افتاد و برجیس اوج شرف و نامداری از ناهید برج عزت و بختیاری کام دل حاصل کرده بدست مهربانی بند از کمر آمال و آمانی برگشاد مثنوی

پس آنگه پادشاه نیک‌اندیش کشید آن سیمتن را جانب خویش

نهاد انگشت بر کام امیدش از آن شد لعل‌گون درج سفیدش

دری در حقه از نقره افکندگزان در حقه شد یاقوت مانند

بالماس تجلد گوهری سفت‌سخن زین بیش اینجا کی توان گفت علی الصباح که خورشید فیض‌گستر بر سریر سرافرازی برآمده از انوار انعام عام پیکر وجود حاضران بزم شهود را بلباسهای رنگارنگ بیاراست و بار دیگر بزم سپهر بشعاع طلعت مهر منور گشته نوای بهجت و شادمانی از میان جان جهانیان برخواست پادشاه لازم الاعزاز در غایت تنعم و ناز بر مسند مشید سلطنت و سرافرازی نشست امرا و ارکان دولت ساچقها کشیدند و نقود ابیض و احمر و عقود در و گوهر نثار کرده لوازم تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسانیدند نظم

که ای از نور رایت چرخ روشن ز فرقت افسر شاهی مزین

مبارکباد بر تو این عروسی غلام تو سپهر آبنوسی

ببزمت باد دایر جام خورشیدیکی از ساقیانت باد ناهید

رخت از ساغر اقبال گلگون عدویت را دل از ادبار پرخون و بدستور روز پیشتر مجلس عیش و عشرت مرتب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۲

گشته نوای نای و نوش بلند گردید و دست عطابخش خدام واجب الاحترام تمامی امرا و ارکان دولت را خلع ملمع و تاجهای مرصع پوشانید زمره از مقربان بارگاه شیخشاه را که مصحوب مهد زرنگار ستیر عفت شعار آمده بودند بمزید لطف و احسان بنواخت و سه روز متعاقب برینموجب در بزم نشاط نشسته در آن ایام هرروز بانعام هزار تومان از نقد و جنس سروران شروان را مفتخر و سرافراز ساخت نظم

بدینسان پادشاه هفت کشور ز دست ساقیان ماه‌پیکر

کشد پیوسته جام ارغوان رنگ بآهنگ رباب و نغمه چنگ

و لیکن هرگز آن خاقان عادل ز کار ملک و ملت نیست غافل

همه وقت از کمال صدق نیت بود چشم و دلش سوی رعیت

ندارد جز رعیت‌پروری کام نخواهد جز رواج دین اسلام (و للّه الحمد و المنه) که تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاولی سنه ثلثین و تسعمائه رسیده این پادشاه مرتضوی خصال در پناه حمایت ایزد متعال در دار السلطنه تبریز بر سریر سلطنت و استقلال تمکن دارد و حکام ربع مسکون و سلاطین عالم کن فیکون سر بر خط فرمان واجب الاذعانش؟؟؟ هیچ صاحب شوکتی خیال مخالفت به پیرامن ضمیر نمیگذارد بیمن دولت ابدی الاتصال و حسن معدلت بی‌زوال عمده ممالک روی زمین یعنی از کنار آب‌آمویه تا نهایت دجله در معموری و آبادانی بدرجه ترقی کرده که زیاده بر آن تصور نتوان نمود و انهدام مبانی ظلم و ضلال و انعدام مراسم خذلان و نکال بمرتبه رسیده که هیچ آفریده در هیچ قطر از اقطار ممالک محروسه بدست جرأت ابواب فسق و بدعت بر روی روزگار نمیتوان گشود سوختگان تاب آفتاب حوادث ازمنه سابقه در ظلال عدالت لا یزال ماوی دارند و سرگشتگان بوادی حیف و تعدی اوقات سابقه در مهاد امن‌وامان غنوده مشاهده پیکر بیداد را امری محال می‌پندارند اکاسره بلند مقدار و قیاصره گردون اقتدار

از صولت آوازه دولتش چون برگ بیـد از اهتزاز تنـدباد میگریزنـد و پلنگـان قله پیکار و نهنگان دریای کارزار از خوف توجه سپاه آتش آهنگش بسان هیمه خشک در نیران سوزان میگدازند معمار اجتهاد اصابت آثارش همواره تعمیر مبانی دین قویم را پیش نهاد ضمیر مهر تنویر میسازد و قهرمـان حسـام ذو الفقـار کردارش پیوسته در آن حسـام مواد طغیـان مخالفـان ملت مستقیم اعلام اهتمام می‌افرازد مقصـد همت همایونش از تسـخیر اطراف اکناف استیصال اعداء دین مبین است و مطلب عزیمت میمونش از سیر در انحاء آفاق آسایش امت سید المرسلین لا جرم مثنوی

جای آنست که اهل اسلام‌از سر صدق باخلاص تمام

متصل دست دعا بردارندروی در قبله جاوید آرند

دولت و نصرت او را بنیازطلبند از ملک بی‌انباز بیت

بود لایق حـال کر و بیان‌که گوینـد او را دعا هرزمان شـمه از بـدایع وقایع حالات و انـدکی از نوادر خصایل و محاربات این پادشاه عالیجاه مرتضوی صـفات از مبادی طلوع صـبح سـلطنت و کشور- گشائی و اوایل ظهور نیر معدلت و عالم‌آرائی (الی یومنا) هذا این بود که خامه مشکین شمامه بر بیاض کافوری این صفحات تحریر نموده و امید بکمال مکرمت جاوید چنانست که

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۳

من بعـد آفتاب دولت دیرباز پادشاه سـرافراز بر نشـیب و فراز عرصه سایر امصار و بلاد ربع مسکون تابـد و زمان عمر و کامرانی این مهر سپهر جهانبانی برطبق کریمه (وَ أَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ) تا آخر ایام این جهانی امتداد یابد نظم

جنابشرا بود دولت ملازم‌ز جوهر کی عرض را انفصالست

بحمـد اللّه که ذیل دولتش رابجیب روز محشـر اتصالست و چون دعاء جاه و جلال این نیر اوج سـلطنت و اسـتقلال چنانچه از مقدمه مسـلمه سـابقه محقق میگردد بر جمیع افراد امـم واجـب و لازم است و بر ذمـه تمـامی طوایـف بنی آدم مفـترض و متحتـم کلک سخن‌گـذار بسؤال امتـداد و ازدیاد دولت ابدی الاتصال ذیل این جزو را زیب و زینت میدهد آنگاه بموجب التزامی که درین تألیف کرده شده قدم در ساحت ذکر شمه از احوال بعضی از فضلاء عظام این دوران میمنت انجام مینهد مثنوی

الهی که این شاه فیروزبخت‌مراتب فزاینده تاج و تخت

بماناد در کامرانی بسی‌مرفه باقبال او هرکسی

دلش روشن از نور علم- الیقین‌تمام جهانش بزیر نگین.

ذکر طایفه از سادات و علما و اشـراف که بعضـی از ایشان با سـلاطین آق قوینلو و زمره در ایام دولت ابد پیوند شاهی اکتساب فضل و کمال نموده‌اند

از جمله اعـاظم اولاـد خیر البشـر و اکـابر فضـلاء دانشور در زمـان جهانبـانی امیر حسن بیک و یعقوب میرزا امیر صـدر الـدین محمد الحسـینی ببلـده فـاخره شـیراز حفت بالاـ عزاز بنشـر علوم محسوس و مفهوم قیام و اقـدام مینمود و بجودت طبع و دقت ذهن از جمیع علمـاء متبحرین و فضـلاء متأخرین ممتـاز و مستثنی بود و آنجنـاب ولـد ارشـد امیر غیاث الـدین منصور است که در سـلک سادات عـالی‌نسب مملکت فـارس انتظـام داشت و مرجع اشـراف و اعیـان بـوده پیوسـته نقش خیرخواهی و احسـان بر الواح خواطر عالمیـان مینگاشت و امیر صـدر الـدین محمد در ایام شـباب نزد جناب افادت شـعاری مولانا قوام الدین گلباری تحصـیل علوم نمود و باندک زمانی در تمامی فنون متـداوله بدرجه کمال ترقی کرده آغاز درس و افاده فرمود در بلده شـیراز مدرسه رفیع وسـیع ساخته هرروز به آن بقعه شـریفه تشـریف حضور ارزانی می‌داشت و طلبه علوم را از نتایج طبع و قاد خود مسـتفید گردانیده همت بر تألیف و تصنیف میگماشت و از جمله نتایج قلم خجسـته رقمش رساله تحقیق علم و اثبات واجب و حاشـیه شمسـیه و حاشیه مطالع و حاشیه تجرید در

میـان طلبه علوم مشـهور است و دقـایق نکـات آن مؤلفـات افادت آیات بر الواح ضـمایر علماء فضایل مآثر مسـطور وفات امیر صـدر الـدین محمـد بعـد از فوت یعقوب میرزا بانـدک زمانی اتفاق افتاد و چون تاریخ آنماه و سال راقم حروف را معلوم نبود خاطر تقریر آن زبان نگشاد و از امیر صدر الدین محمد-

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۴

الحسینی الشیرازی الدشـتکی پسـری مانـد در کمال فضل و علو مقام امیر غیاث الدین منصور «۱» نـام و آنجنـاب حالا بوفور علم و دانش در اطراف و اکناف عالم بغایت مشهور است و مهارتش در فنون حکمی و ریاضی ضرب المثل جمهور علماء نزدیک و دور در مدرسه پدر بزرگوار خویش پیوسته بافاده قیام می‌نماید و گوش و هوش طلبه امور را از نتایج دریای طبع نقاد خود می‌آراید.

مولانا جلال الدین محمد الدوانی از غایت تبحر در علوم معقول و منقول و از کمال مهارت در مباحث فروع و اصول بر جمیع فضلاء عـالم و تمـامی علمـاء بنی آدم فـایق بود و در میـدان تحقیق مسائـل و انحلال معضـلات رسایل و توضـیح خفیات متقـدمین و تلویح جنیـات متـاخرین قصب السبق از امثـال و اقران میربـود فنـون مکنون که از ابو علی علامـه طوسـی در سـر خفـا محجوب بود در نظر بصیـرتش جلوه ظهور داشت و اسرار مخزون که از معلم اول و ثانی مکتوم مانده بود قلم عنایت سبحانی بر صحیفه ضمیرش نگاشت بیت

سپهر علم را بود آفتابی‌فنون فضل را جامع کتابی و مولانا جلال الدین محمد ولد ارشد مولانا سعد الدین اسعد است که بعلو نسب و دانش مشـهور بود و در قریه دوان که از اعمـال کـازرونست بقطع و فصل قضایاء شـرعیه اقـدام می‌فرمود و جناب مولوی نخست نزد والد ماجد خود بتحصـیل اشتغال داشت و بالاخره بشیراز شتافته در درس مولانا محی الدین کوشکناری و خواجه حسنشاه بقال همت بر کسب کمال گماشت و این دو بزرک از تلامذه محقق شریف بوفور علم و فضیلت ممتاز بودند و در زمان میرزا محمد بایسنقر در شیراز بلوازم درس و افاده قیام مینمودند و ایضا مولانا جلال الدین در درس مولانا همام الدین کلباری که بر طوالع شرحی مفید دارد مطالعه بعضـی از متداولات کرده و در وقت اکتساب علم حدیث در خدمت شـیخ صـفی الدین ابحی که سـیدی دانشمند بود شرایط تلمذ بجای آورده القصه بواسـطه قابلیت اصـلی بلکه محض عنایت لم یزلی هنوز جمال مولوی در سن شباب بود که از شمیم فضایل و کمالا-تش مشـام مستنشـقان گلزار علوم معطر گشت و از رشـحات قلم گوهربـارش ریاض دانش در خضـرت و نضارت از ساحت بوستان ارم درگذشت لا جرم

---

(۱) بر ضمیر منیر مطالعه‌کنندگان واضح باد که غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات واجب آن صدر عالیقدر نوشـته ذکر نموده که مولد شریفش صباح روز سه‌شنبه دوم شعبان سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح روز جمعه دوازدهم مـاه مبـارک رمضان سـنه ثلث و تسـعمائه بر دست ظلمه طایفه ترکمان بایندریه که من جمله سـکنه دیاربکر بودنـد شـهید گردید و در صدر جنان منزل گزید

و انتقال امیر غیاث الدین منصور از این دایر شـهر و شور بسـرای سـرور فی سـنه ثمان و اربعین و تسعمائه اتفاق افتاده و در جوار والد بزرگوار خود آسود. حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۵

در ایـام دولت امیر حسن بیـک و یعقـوب میرزا از اقطـار امصـار عراقین و روم و اران و آذربایجـان و هرمـوز و کرمـان و طبرسـتان و جرجان و خراسان اعاظم افاضل بامید کسب علم و دانش متوجه ملازمتش بودند و بعد از ادراک آنسـعادت عظمی از شعشعه ضمیر فیض آثارش اقتباس انوار کمالات مینمودنـد و آنجناب در ایام شـباب چنـدگاه بصدارت امیرزاده یوسف بن میرزا جهانشاه مشـغولی کرده بود و بعـد از اسـتعفاء از آن مهم در مـدرسه بیگم که آنرا دار الایتـام گوینـد بلوازم درس و افـاده قیـام نمود و در زمان دولت

سلاطین آق قوینلو منصب قضای ممالک فارس من حیث الاستقلال تعلق بآن مرجع اهل فضل و کمال داشت و هرگاه که از درس فارغ میشد همت عالی‌نهمت بر فیصل قضایای شرعیه میگماشت و جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا علاء الدین قوشچی حاشیه در کمال دقت تالیف نمود و آن رساله بنظر شارح رسیده از روی انصاف زبان بتعریف و توصیفش گشود اما امیر صدر الدین محمد همدران اوان بر کتاب مذکور حاشیه نوشته بر حاشیه جناب مولوی اعتراضات کرد و آنجناب جهة رد آنسخنان حاشیه دیگر بهتر از پیشتر در قلم آورد و برین قیاس پیوسته میان آن دو عالم متبحر مباحثات بوقوع می‌انجامید و هرکس که والی شیراز میبود جهة تحقیق وقایع طبع ایشان مجالس ساخته مستفید و بهرور میگردید و از جمله تصانیف جناب مولوی دیگری رساله زوراً است که در علم حکمت نگاشته خامه بلاغت انتما گردانیده راقم حروف از شیخ مجد الدین محمد کرمانی لازل مؤیدا بتائید السبحانی استماع نموده که مولانا جلال الدین در وقتی که بنجف اشرف بود در روضه قدس منزلت حضرت شاه ولایت علیه السلام و التحیة روزی برپای ایستاده آن رساله را تصنیف نمود و بآن مناسبت مصنف آنرا بزوراً موسوم گردانید و چون زوراء متنی است بقایت مختصر و متین جناب مولوی بعد از چندگاه جهة حل عبارات آن شرحی منقح در سلک انشا کشید دیگر از مؤلفات آنعالم پسندیده‌صفات شرح هیاکل است که در علم حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول تحریر فرموده و همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی که در برابر اخلاق ناصری نوشته شده داخل مصنفات مولوی است و از جمله حواشی که بر کتب متداوله مرقوم قلم افادت رقم نموده حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه بغایت مشهور است و نکات آن کتب بر الواح ضمایر افاضل طلبه مسطور وفات مولانا جلال الدین محمد بعد از قتل رستم پادشاه باندک زمانی روی نمود مدت حیاتش زیاده بر هفتاد سال بود و آنجناب دو پسر داشت امیر سعد الدین سعده که حالا در سلک دانشمند شیراز معدود است و مولانا عبد الهادی که در زمان حیات پدر وفات یافت مولانا امام الدین ابو یزید دانشمندی متبحر بود و در عصر مولانا جلال الدین محمد دوانی در شیراز بنشر فضائل نفسانی قیام مینمود و در زمان یعقوب میرزا بوصول اجل موعود درگذشت و هم در وطن مالوف مدفون گشت.

مولانا شرف الدین علی شیفتگی در سلک اشرف علماء گرام و اعیان فضلاء

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۶

عظام انتظام داشت و در درس مولانا محی الدین و مولانا قوام الدین کلباری تحصیل نموده نقوش مسائل محسوس و مفهوم بر صحیفه ضمیر نگاشت همواره بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و بنوشتن فتاوی قیام نموده کمال امانت و دیانت ظاهر میساخت تفسیر آیات احکام قرائی و شرح محرر شرح ارشاد و حاشیه تیسر از کتب شافیه از جمله مصنفات مولانا شرف الدین علی است و آنجناب در سنه سبع و تسعمائه در هرموز فوت شد و دو پسر نیک‌اختر یادگار گذاشت مولانا مرشد الدین عبد الله و مولانا صدر الدین محمد و مولانا مرشد الدین عبد اللّه در اواخر اوقات دولت خاقان منصور سلطان حسین میرزا از شیراز ببلده هراة آمده در مدرسه اخلاصیه رحل اقامت انداخت و منظور نظر مکرمت امیر نظام الدین علیشیر شده همگی ایام شباب را بتحصیل مصروف ساخت و باندک زمانی در سلک علما انتظام یافته در حظیره والده خاقان مرحوم مشار الیه بمنصب تدریس سرافراز گشت و تا غایت در آن بقعه بلوازم افاده میپردازد اما مولانا صدر الدین محمد در آن سال که امیر نجم الدین مسعود ثانی متوجه ماوراء النهر بود جهة سرانجام بعضی از مهام همراه رفت و در معرکه عجذوان از جهان گذران انتقال نمود مولانا اهلی شیرازی از اکثر سالکان مسالک سخن‌سازی بوفور مهارت در فن شعر امتیاز داشت قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را تتبع نمود و آن ابیات را بمدح امیر نظام الدین علیشیر موشح ساخته از شیراز بهراة ارسال فرمود مال حال و سال انتقالش معلوم نگشت لا جرم کیفیت آن بر زبان خامه بدیع بیان نگذشت امیر حبیب اللّه از احفاد والانژاد اشرف علماء ربانی امیر شریف الدین علی جرجانی است و سید شریف الدین علی صدر که در جنک سلطان سلیم شربت شهادت چشید برادرزاده آنجناب بود و حالا امیر حبیب اللّه بعلوشان و سمو مکان و قدم دودمان و شرف خاندان از سایر سادات مملکت فارس امتیاز تمام دارد و ظاهرا درین و لا بمنصب قضاء شیراز منصوب بوده همت بر

فیصل قضایاء فرق برایا میگمارد سید نعیم الدین نعمت اللّه ثانی سرور اولاد امجاد پیغمبر آخر زمانی و مرجع اشراف طبقات انسانی بود و باطن خجسته میامنش مهبط انوار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مظهر آثار هدایت و اجتهاد ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده آثارش باحیاء سنن سنیه آباء بزرگوار مصروف درگاه کرامت پناهش آرامگاه سلاطین آفاق و آستان ملایک آشیانش ملاذ خواقین باستحقاق نظم

قطب عالم غوث اعظم آنکه هر روز آفتاب‌بوسد از تعظیم خاك روضه جان‌پرورش

خازن جنت بزلف حور روید هر صباح‌گرد از رخسار شاهان چون نشیند بر درش و آنحضرت در سلک اعاظم اولاد عظام سید نعمهٔ اللّه ولی که شمه از مفاخر و مناقب او در ذیل وقایع خاقان سعید شاهرخ میرزا مسطور گشت انتظام داشت و در شهور سنه تسعمائه در دار الامان کرمان محفوف بانوار مغفرت رحیم رحمان درگذشت امیر تاج الدین کرمانی سیدی عظیم الشان و بزرگی متعالی مکانست همواره خوان کرم و احسان گسترده آینده و رونده را از موايد لطف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۷

و مکرمت خویش محظوظ و بهره‌ور کرده قاضی کمال الدین امیر حسین یزدی در سلك افاضل علماء عراق بل اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشت و در مملکت یزد بامر قضا منصوب بوده علم امانت و دیانت می‌افراشت از جمله مؤلفاتش شرح دیوان معجزنشان حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه التحیهٔ و الغفران تصنیفی است دانش اثر و مطبوع طباع سلیمه دانشوران فضیلت‌پرور و همچنین آنجناب بر کافیه و هدایه حکمت و طوالع و شمسیه حواشی دقیقه در عقد انشا انتظام داده و در آن مؤلفات کمال دانش وجودت طبع خود را بر منصه عرض نهاده و قاضی میر حسین را در فن معما نیز رساله‌ایست مفیده بمیزان ذهن اصحاب نظم و نثر سنجیده در اوایل ایام دولت شاهی سجل حیات قاضی میر حسین بخاتم انقضاء مختوم گشت و بتقدیر ایزد سبحانه و تعالی روزی‌چند مؤاخذه بوده درگذشت امیر غیاث الدین محمد ولد ارشد امیر میران بود که از جمله سادات اصفهان بعلو نسب و وفور حسب ممتاز و مستثنی مینمود کثرت مکنت و ثروت آنجناب نه آن مرتبه داشت که بدستیاری قلم و بنان شرح آن توان داد و کمال اعتبار و اختیارش نه در آن مثابه بود که به تبیین آن زبان بلاغت بیان توان گشاد و امیر غیاث الدین محمد در اوایل ایام کشورگشائی نواب کامیاب شاهی مؤاخذه گردید و ببعضی از امور نالایق متهم شده دست قضا منشور حیاتش را درنوردید خواجه مولانا اصفهانی جامع بسیاری از فضائل نفسانی بود و در علم حدیث دعوی مهارت مینمود نوشتن تاریخ وقایع و احوال یعقوب میرزا تعلق بوی میداشت و در آن باب کتابی بلاغت آیاب بر صحایف روزگار نگاشت و چون خواجه مولانا اصفهانی در مذهب تسنن بغایت متعصب بود در زمان ظهور دولت شاهی از آذربایجان بهراهٔ آمده ساکن شد و مشمول انعام خاقان منصور سلطان حسین میرزا و اولاد عظامش گشت و بعد از آنکه محمد خان شیبانی بر ولایات خراسان استیلا یافت کمر ملازمت درگاه خانی بر میان جان بست و محمد خان اگرچه گاهی با وی اظهار التفات مینمود اما در اکثر اوقات او را بعداوت اهل بیت طعن میفرمود و خواجه مولانا پس از واقعه محمد خان در ماوراء النهر ساکن گشت و در روز پنجشنبه پنجم جمادی الاولی سنه سبع و عشرین و تسعمائه به بلده فاخره بخارا درگذشت.

واضح باد که از خطبه محاکمات استاد البشر امیر غیاث الدین منصور چنان ظاهر میشود که هشتاد سال در این دار ملال اوقات فرخنده ساعات گذرانیده و انتقال آن قدوه ارباب کمال فی شهور سنه ثمان و تسعمائه در اردوی سلطان ابو الفتح بایندری اتفاق افتاد و چون آنموضع بقریه دوان نزدیك بود نعش آنجناب را آنجا نقل کرده دفن نمودند.

و در تاریخ مولانا حسن روملو بنظر احقر رسیده که مولانا جلال الدین محمد دوانی هفتاد و هشت سال در این دار ناپایدار زندگانی نمود و در ماه رجب سال مذکور بمرض اسهال بجهان جاودان انتقال فرمود حرره محمد تقی تستری.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۸

سید قوام الدین حسین از عظماء نقباء اصفهان بوفور علم و دانش ممتاز و مستثنی است و جمال حالش بحلیه فصاحت و بلاغت مزین و محلی لوح خاطر فطیرش محل نقوش مسائل فروع و اصول و صحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار فضایل مفهوم و منقول منشورات طبع سحر آثارش مانند عقود جواهر آبدار مزین رخسار عرابس ابکار سخن و منظومات خامه گهر نثارش (کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ) زیور گوش هوش بلغا و فضلاء زمن رباعی

ای مشکل اهل فضل ار کلک تو حل گشته بفنون علم در دهر مثل

طبع تو در انواع فضایل کامل‌ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل و آن سید مرتضوی خصال در آن سال که ماهچه رایات ظفر مآل شاهی پرتو دولت و اقبال بر حدود خراسان انداخت در ملازمت موکب همایون بود و بعد از فتح آن ممالک بموجب فرمان واجع الاذعان بقبهٔ الاسلام بلخ شتافته مهام شرعیه آنخطه را بر نهج ملت علیه امامیه قرار داد و حالا در بلده فاخره اصفهان بلوازم منصب اقضی القضاتی اشتغال دارد و بیشایبه ریا همت بر فیصل قضایاء برایا میگمارد سید معز الدین محمد از جمله اتقیاء نقباء اصفهان بمزید تقوی و دینداری و وفور عرفان و پرهیزکاری امتیاز تمام یافته و پرتو انوار باطن خجسته میامنش بر تحصیل فضایل صوری و معنوی و اکتساب علوم دینی و دنیوی تافته شمایم آثار شمایل نبوی از صادرات افعالش در دمیدنست و نسایم گلزار خصایل مرتضوی از واردات احوالش در وزیدن ذات فایضهٔ البرکاتش باداء وظایف طاعات و عبادات موصوف و اوقات فرخنده ساعاتش بر تقویت ارکان ملت بیضا و تمشیت امور شریعت غرا مصروف بیت

شد از سعیش قوی ارکان اسلام‌ندارد جز شریعت پروری کام پدر آنقدوه اولاد خیر الانام شاه تقی الدین است که برادر عالی‌گهر سید قوام الدین حسین بود و بسبب علو نسب و سمو حسب از اشراف سادات عجم و عرب ممتاز و مستثنی مینمود و سید معز الدین محمد درین ایام سعادت انجام بنابر فرمان پادشاه گردون‌غلام در اصفهان بر مسند شیخ الاسلامی تمکن دارد و در باب سرانجام امور اهل اسلام بر نهج فتوی علماء مذهب ائمه گرام غایت اهتمام بجای می‌آرد.

مولانا نور الدین محمد در ایام سلطنت روزافزون در بلده اصفهان بتفویض منصب قضا اختصاص یافت و پرتو انوار دیانت و امانتش بر وجنات روزگار اهالی آندیار تافت تا غایت در همان ولایت متوطن است و بر مسند حکومت امور شرعیه متمکن امیر اسماعیل شنب غازانی حاوی فضایل و کمالات نفسانی بود و در اوایل ایام اقبال نواب کامیاب شاهی باجل طبیعی از عالم انتقال نمود امیر عبد الوهاب در سلك اجله سادات صاحب‌سعادات آذربایجان منتظم بود و در زمان یعقوب میرزا بلوازم امر شیخ الاسلامی قیام مینمود از اکتساب فضایل و کمالات بهره تمام داشت و بقلم دیانت و پرهیزکاری همواره نقش شریعت وری و دینداری بر لوح خاطر مینگاشت در مبادی ایام کشورستانی شاه دین‌پناه هراس بیقیاس بخاطر راه داده از تبریز بهراهٔ شتافت و پرتو انوار رعایت و عنایت خاقان منصور و اولادش بر وجنات

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۰۹

احوال آنسید ستوده‌خصال تافت چنانچه در مجالس بر اکثر سادات خراسان آنسید عالیشان را تقدیم دادند و سیورغال مناسب تعیین کرده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار خجسته آثارش گشادند و چون خاقان منصور بجوار مغفرت ملك غفور انتقال نمود ا؟؟؟ یر عبد الوهاب از بدیع الزمان میرزا رخصت حاصل کرده بآذربایجان مراجعت فرمود و بعد از وصول بمقصد مشمول عواطف بیدریغ نواب کامیاب شاهی شده در ظلال اقبال لا یزال از تاب آفتاب حوادث ایمن گشت و در سنه احدی و عشرین و تسعمائه از درگاه عالم‌پناه برسم رسالت نزد سلطان سلیم رفت و پس از اداء پیغام باعزاز و اکرام مخصوص گشته رخصت معاودت نیافت لا جرم بناکام همدران ولایت رحل اقامت انداخت و ظاهرا تا غایت که تاریخ هجری بسنه ثلثین و تسعمائه رسیده آنجناب در قید حیاتست و بفراغت اوقات میگذراند شیخ صفی صنع اللّه از اوایل زمان یعقوب میرزا الی یومنا هذا در بلده فاخره تبریز بر سجاده تقوی و پرهیزکاری متمکن است و نزد اکثر مردم آندیار بتزکیه نفس نفیس و تصفیه خاطر خطیر اشتهار دارد جمعی کثیر از

درویشان و گوشه‌نشینان طریق ارادتش میپویند و از وی طلب ارشاد و تلقین نموده بصحبت شریفش تیمن و تبرک میجویند قاضی مسافر عالمی است متبحر و بطلاقت لسان و فصاحت بیان مباهی و مفتخر و آنجناب در ایام دولت ابد الاتصال شاه مرتضوی خصال در تبریز بمنصب جلیلهٔ- المراتب قضا سرافراز شد و تا غایت بلوازم آن امر اشتغال مینماید و گاهی ابواب افاده علوم نیز بر روی روزگار طلبه میگشاید قاضی شیخم فاضلی است عالم و بحسب و نسب از جمله اشراف و اعاظم و حالا منصب تدریس و تولیت مدرسه شریفه نصریه تعلق بدانجناب میدارد و بر وفق شرط واقف بلوازم آن مهم قیام و اقدام مینماید قاضی نصر اللّه بغدادی در دار لسلطنه تبریز بر مسند قضا متمکن است و از علوم شرعیه وقوفی تمام دارد و مهام فرق انام را بر نهج امانت و دیانت فیصل میدهد مولانا عبد الصمد بجودت ذهن و حدت طبع سرآمد فضلاء آذربایجان است و بواسطه سعت مشرب احیانا بشرب مآء العنب اشتغال مینماید تدریس یکصفه از مدرسه متبرکه نصریه تعلق بدانجناب میدارد و در مدرسه خواجه علیشاه جیلان نیز شرایط افاده بجای می‌آورد مولانا میرک کیانی در سلک عظماء علماء تبریز منتظم است و در علم تفسیر و معانی و بیان مهارت کامل حاصل دارد مولانا ضیاء معاصر یعقوب- میرزا بود و در زمان عنفوان جوانی جههٔ تحصیل بدار السلطنه هراهٔ توجه فرمود و بعد از چندگاه که در آن دیار در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر بسر برد میل وطن کرد بار دیگر روی به تبریز آورد و او بحقر جثه و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار دلپذیر بر صحیفه ضمیر مینگاشت این مطلع از آن جمله است مطلع

خوش آنساعت که آید ترک من شمشیر کین با اورقیبان جمله بگزیرند من مانم همین با او شیخ علاء الدین علی بن عبد العال علو مرتبه آن نقطه دایره تقوی و طهارت در علم تحصیل و فقاهت بمثابه‌ایست که در مذهب علیه امامیه نزدیک بسرحد اجتهاد رسیده و از غایت تبحر در علوم عقلی و نقلی معتقد حکام اسلام و مرجع علما

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۰

واجب الاحترام گردیده فصاحت بیان و طلاقت لسان آنحضرت از درجه توصیف بلندتر است و نهایت دینداری و پرهیزکاریش نزد اکابر و اصاغر بشر امری مقرر از جمله مؤلفات بلاغت سماتش حاشیه الفیه و رساله جفریه در میان طوایف انام مشهور است و در تاریخ مذکور حدود بغداد و نجف از طلعت خورشید خاصیتش فایض النور شیخ ابراهیم حلی بصفت علم و عمل موصوف است و بغایت تقوی و دیانت معروف هرگز از هیچ پادشاهی انعام و سیور- غال قبول ننموده و بمحقر چیزی که از زراعت حاصل میکند قناعت فرموده جمعی کثیر از طلبه علوم و درویشان در صحبت شریفش بسر میبرند و از نتایج طبع و میامن باطنش بهرور بوده شرایط تلمذ و ارادت بجای می‌آورند سید محمد لیث قدوه نقباء نجف و زبده اصحاب فضل و شرفست ذات خجسته‌صفاتش بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف موصوف و اوقات فرخنده ساعاتش باصناف طاعات و عبادات مصروف شیخ زین الدین علی قدوه اشراف علماء عرب و جامع اصناف فضل و ادب است بکمال امانت و دیانت موصوف و بغایت تقوی و پرهیزکاری معروف و آنجناب در شهور سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بدار السلطنه هراهٔ تشریف آورده منظور نظر عاطفت نواب نامدار مظهر عدل و احسان انیس الحضرت البهیه درمشخان گشت و بمنصب شیخ الاسلامی و اقضی القضاتی منصوب شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت بعد از آنکه قرب دو سال بلوازم آنمنصب پرداخت میل وطن مالوف نموده علم عزیمت بصوب دیار عرب برافراخت سید نعمهٔ اللّه حلی در سلک اجله سادات و علماء حله انتظام دارد و در اواخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه بلده فاخره هراهٔ را بیمن مقدم شریف مشرف ساخته چندگاهی در مصاحبت شیخ زین الدین علی بسر برده و همراه آنجناب روی توجه بعربستان آورد و قاضی ضیاء الدین نور اللّه ولد قاضی درویش محمد بن خواجه شکر اللّه وزیر و برادرزاده قاضی عیسی بود و در ایام حکومت امیر خان در بلده فاخره هراهٔ متکفل منصب قضا شده چند سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر قیام نمود و آنجناب از اقسام فضایل و کمالات بهره تمام داشت و بجودت طبع و لطافت ذهن موصوف بوده اشعار دلفریب بر صحیفه روزگار مینگاشت و در انشاء مکاتیب غایت بلاغت بجای می‌آورد و بدانه برو احسان مرغ دل طوایف انسان را صید میکرده وفاتش در اوایل شعبان سنه سبع و

عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و در کازرگاه مدفون شد مدت عمر عزیزش نزدیک بشصت سال بوده از قاضی نور اللّه نور اللّه مرقده پسری در غایت رشد و صلاحیت موسوم بامیر محذوم و آن مخدوم حالا در سلک خواص حضرت ممالک‌پناهی حبیب الهی انتظام دارد و بسبب وفور مکارم اخلاق و محاسن آداب پیوسته همت بر تمشیت مهام فرق انام میگمارد قاضی عبد الرحمن برادر خوردتر قاضی نور اللّه بود و در ایام دولت ابد پیوند شاهی قرب بیست سال در دار السلطنه تبریز بلوازم منصب اقضی القضاتی قیام مینمود جمال حالش بحلیه علم و دیانت آرایش داشت و در اواخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بصوب سفر آخرت برافراشت نواب درگاه عالمپناه اولاد امجاد آنقاضی والانژاد را بپرسش و نوازش اختصاص دادند و زمام امور آنمنصب را در قبضه درایت ولد ارشدش نهادند مولانا درویش

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۱

دبکی از ولایت قزوین بود و در بدایت حال بصنعت خشت مالی مشغولی مینمود جودت نظمش بمرتبه‌ایست که امیر نظام الدین علیشیر در مجالس النفایس مرقوم قلم لطائف رقم گردانیده که تا مرا بحال شعرا شعور واقع است از جانب عراق بهتر از اشعار مولانا درویش نظمی نشنیده‌ام این مطلع از رشحات کلک بلاغت نظام اوست که مطلع

خوابدیدم در هوا شاهین او صیدی ربودچون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود مولانا شهیدی در سلک شعراء بلده قم انتظام داشت و مزاجش بهزل و مزاح بغایت راغب بود و در بدیهه ابیات نیکو نظم مینمود اینمطلع از نتایج طبع اوست که مطلع

بیا ای عشق آتش زن دل افسرده ما رابنور خویش روشن کن چراغ مرده ما را مولانا شمس الدین محمد خضری در سلک اعاظم علما و اتقیاء بلده فارس انتظام دارد و درین اوقات در بلده کاشان ساکن بوده پیوسته همت عالی‌نهمت بر افاده علوم میگمارد و در اوایل اینسال یعنی سنه ثلثین و تسعمائه دو رساله یکی تفسیر سوره کریمه فاتحهٔ الکتاب و دیگری مشتمل بر چهل حدیث صحیح بنام نامی حضرت ممالک‌پناهی حبیب الهی تالیف نموده بدار السلطنه هراهٔ فرستاد و از وفور انعام آن ملاذ طوایف انام بصلات کرامند محفوظ و بهرور گشت سید جعفر ولد بزرگتر افتخار اولاد خیر البشر سید محمد نوربخش بود و بلطف طبع و صفای ضمیر اتصاف داشت در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا بدار السلطنه هراهٔ تشریف آورده منظور نظر اعزاز و احترام آن پادشاه عالیمقام گشت و امراء عظام و صدور گرام جهةٔ مدد معاش آنجناب هر ساله مبلغ پنجهزار دینار کپکی و دویست خروار غله مقرر ساختند از غایت علو همت سر بدان مبلغ و مقدار فرمود نیاورد و در خشم شده عزیمت عربستان کرد و این مطلع از منظومات اوست که مطلع

ترک من دست چو بر خنجر بیداد بردتشنه را آب زلال خضر از یاد برد شاه قاسم نوربخش ولد ارشد حضرت هدایهٔ پناه امجد سید محمد نوربخش و برادر خوردتر سید جعفر بود لوامع انوار شمایل نبوی از ناصیه حالش ظاهر و لوایح آثار خضایل مرتضوی از جمال کمالش باهر مرآت ضمیر منیرش عکس‌پذیر صور ولایت و ارشاد و فضای خاطر مهر تنویرش مظهر فروغ کرامت و اجتهاد و آنجناب در زمان فرخنده نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تعظیم و تکریم اخذ ذوی الاحترامش مبالغه فرمود و میرزا کیچیک دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت میامنش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کیچیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آنحدود تافت و چون شاه دین‌پناه لواء کشورگشائی برافراخت آنجناب را کما ینبغی مشمول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم و منتسبان دودمان حضرت خاتم صلی اللّه علیه و آله و سلم بمزید انعام و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغبال اوقات خجسته ساعات بگذرانید تا در شهور سنه سبع و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۲

عشرین و تسعمائه ندای (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ) را بگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید و حالا نبیره پسری آنجناب شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین قایم‌مقام جد بزرگوار گشته باحیاء سنن سنیه آباء عظام قیام مینماید و بصفت علو همت و سمو رتبت موصوف بود ابواب لطف مکرمت بر روی روزگار کبار و صغار میگشاید ع بیادگار بمانی که بوی او داری شاه بهاء الدین فاضلترین اولاد شاه قاسم نوربخش بود و بمزید علم و دانش از سایر ساداۀ صاحب‌سعادات ممتاز و مستثنی مینمود همواره اوقات خجسته ساعات را باداء وظایف طاعات مصروف میداشت و در تتبع سنن سنیه آباء عظام خویش کوشیده نقش افاده و ارشاد بر صحایف خواطر مینگاشت و آنجناب در اواخر ایام زندگانی خاقان منصور سلطان حسین میرزا از جانب عراق بدار السلطنۀ هراۀ تشریف آورده در خانقاه خواجه افضل الدین محمد کرمانی که در بیرون درب عراق بود نزول اجلال فرمود و منظور نظر رعایت آن پادشاه عالیجاه گشته چندگاه در ظل عاطفتش برآسود و چون حضرت خاقان منصور وفات یافت و شرار تفرقه و پریشانی درون متوطنان بلاد خراسان را فروتافت شاه بهاء الدین بصوب عراق و آذربایجان شتافته در سلک ملازمان بارگاه عالم‌پناه شاهی منتظم گشت و بعد از دو سه سال که در کمال اقبال ملازمت نمود بحسب اقتضاء قضا مؤاخذ شده درگذشت مولانا امیدی بجودت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم و اتصاف بفضایل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی سرآمد شعراء زمان و مرجع فضلاء دوران بود و آنجناب در ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمائه در ملازمت نواب نامدار انیس الحضرۀ- البهیۀ درمشخان بدار الملک خراسان آمده چندگاه ساحت آنولایت را بیمن مقدم شریف مشرف داشت و الحق در آن اوقات با اصحاب علم و کمال باحسن وجهی سلوک نموده همواره همت بر سرانجام مهام میگماشت و در شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه بمبالغه و الحاح تمام رخصت مراجعت بصوب مملکت ری که وطن مألوف و مسکن معهودش بود حاصل نمود و بعد از طی منازل و قطع مراحل بمقصد رسیده روزی‌چند از رنج راه برآسود در آن اثنا جمعی از اهل شر و فساد که از آنجناب کینه دیرینه در سینه داشتند قاصد انهدام بناء حیاتش گشتند و شبی با تیغهای کشیده بر سر بالینش رفته چند زخم بر وی زدند تا برحمت الهی پیوست و روز دیگر هرچند حکام آنولایت تفحص تفتیش نمودند نه از قاتل خبری شنیدند و نه بر حقیقت جریمه مقتول مطلع گردیدند اینمطلع از نتایج طبع مولانا امیدیست که مطلع

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل‌کار تو از من آسان کام من از تو مشگل امیر رکن- الدین محمد اختر برج سیادت و دینداریست و گوهر درج سعادت و بزرگواری و آنجناب برادر حمیده سیر حضرت نقابت منقبت افادت پناهی جمال الاسلامی است که بر مسند صدارت شاهی تمکن دارند و بوفور فضل و کمال و غایت جاه و جلال همواره همت عالی‌نهمت بر تمهید اساس دین و دولت و تشیید ارکان ملک و ملت میگمارند و امیر رکن الدین محمد در ولایت استرآباد که مولد و منشاء ایشانست اقامت مینمایند و پیوسته ابواب لطف و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۳

احسان بر روی روزگار متوطنان جرجان میگشایند در باب معموری و آبادانی آن مملکت مساعی جمیله بتقدیم میرسانند و در اشاعه خیرات و مبرات اهتمام می‌فرمایند بدانچه میتوانند امیر قاسم نجفی شرف سادات جرجان و قدوه اعیان اطراف جهانست منصب نقابت آنولایت بحکم پادشاه امامت مرتبت تعلق بدانجناب میدارد و از روی امانت و دیانت پیوسته همت بر تحقیق انساب سادات آن حدود می‌گمارد ذات واجب الاحترامش بصفت بذل و سخا موصوفست و زمام اهتمامش بصوب ترفیه حال مساکین و فقرا معطوف (ان اللّه عطوف رؤف) مولانا سلطان حسین خیابانی بر مسند قضاء ولایت اسفراین تمکن دارد و خود را در سلک افاضل و بلغا منتظم میشمارد.

امیر شمس الدین علی سبزواری در نسبت نسب عالی و رتبت حسب متعالی از فرق نقباء ذوی المعالی امتیاز تمام دارد و بصفت تقوی و طهارت موصوف بوده علی الدوام خوان ضیافت در نظر خواص و عوام انام می‌گسترد وجه معاش و ماده انتعاش آنجناب از

زراعت مواضع ملکیه موروثی و مکتسبی مقرر دور و نزدیک و ترك و تازیک از حاصل مزارعش کامیاب و بهرور پدر فرخنده اختر آن قدوه اولاد اخیر البشر امیر جلال الدین قاسم نقیب بود که نبیره امیر شمس الدین علی النقیب النجفی الکوفیست و والده ماجده‌اش صبیه سلبیه میرزا محمود خواجه لاق که پسرعمه سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید است از جناب نقابت قباب امیر نظام الدین عبد القادر که در علم انساب مقتدای اولو الالباب بود استماع افتاده که امیر سید شمس الدین علی النقیب بواسطه اختلافی که در میان نقباء نجف دست داد از وطن مالوف طریق مسافرت اختیار کرده در ایام سلطنت سلطان سعید بخراسان رسید و کثرت خیل و حشم و اتباع و خدم آنسید ستوده‌شیم بمثابه بود که ظاهرا پیش از آن نقیبی به آن حشمت و عظمت از عراق عرب باین بلاد نیامده بود و آنحضرت از جمله سادات مختاریه است و علو حسب و سمو نسب بنی مختار در عربستان بدرجه و سمت اشتهار دارد که صغار و کبار آندیار بکلام (السماء للملك الجبار و الارض للنبی المختار) اقرار دادند و سلسله نسب سادات مختاریه که از زمره کریمه عبیدی‌اند بامام چهارم زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام اتصال میبابد و اکنون امیر شمس الدین علی اخلاق رضیه و اعراق مرضیه را علاوه این نسب عالی ساخته بر مسند تقدیم در رتبه نقابت متمکن است و توقع و ترفع و تقدم مردم بر آن‌جناب غیرممکن و صحت آنچه قلم رقم کرد نزد اهل عالم بیریب (و هو خبیر الشهادهٔ و عالم الغیب).

امیر ابو القاسم در ولایت نیشاپور قدوه سادات و نقباء ذوی المکارم است و ناظم امور و مهمات اصاغر و اعاظم پدر بزرگوارش امیر سراج الدین علی نیز در زمان سلطنت خاقان منصور سالهای موفور در آن دیار در کمال اعتبار روزگار میگذرانید و بامر زراعت اشتغال نموده وجه معیشت از آن ممر بهم میرسانید امیر فرید الدین جعفر پدر خجسته سیرش امیر رفیع الدین حسین بن امیر ناصر الدین قریش است که در ایام دولت خاقان منصور

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۴

مقدم جمهور سادات نیشاپور بود و والده نیک‌اخترش دختر خواجه قوام الدین نظام الملك خوانی که سالهای فراوان بوزارت آن پادشاه عالیجاه قیام مینمود و امیر فرید الدین جعفر بتمهید بساط عیش و نشاط بغایت مایل و راغبست و از اختلاط فرق انام و دخل در مهام خواص و عوام بسیار محترز و مجتنب امید آنکه شرف سیادت دستگیری کرده بالاخره بسلوك طریق آباء و اجداد بزرگوار اشتغال نماید و دست از ارتکاب شراب بازداشته ابواب انابت بر روی روزگار خویش بگشاید و التوفیق من اللّه تعالی انه قادر علی ما یشاء

امیرزاده محمد ولد بزرگتر امیر غیاث الدین عزیز است که در زمان فرخنده نشان خاقان منصور بر اکثر نقباء مشهد مقدسه رضویه علی راقدها تحف السلام و التحیهٔ رتبه تقدم داشت و صحت انتساب امیرزاده محمد و سایر نقباء آن بقعه متبرکه مانند امیر علی اکبر که بامیر مهین اشتهار دارد و برادر خجسته سیرش امیر غیاث الدین محمد بسان فروغ آفتاب بر تمامی فرق معشر بشر ظاهر و هویداست و عظم شان و شرف دودمان آنسادات عالیمکان محتاج بشرح و بیان نیست ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را.

امیر محمد ولد امیر تاج الدین علی است که در سلك اعاظم نقباء روضه رضویه انتظام داشت و امیر محمد بمحاسن آداب و مکارم اخلاق موصوفست و درین اوقات بمنصب قضاء ولایت طوس و مشهد مقدسه منصوب گشته و در تمشیت آن امر شرایط امانت و دیانت بجای می‌آورد.

امیر نظام الدین عبد الحی استرآبادی پدر بزرگوارش سید عبد الوهاب در مملکت جرجان از جمله اعاظم سادات عالیجناب بود و مدتی مدید بمنصب قضا و احتساب منصوب گشته در فیصل قضایا و انتظام امور برایا اهتمام مینمود و امیر عبد الحی در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از بلده استرآباد بدار السلطنه هراهٔ خرامیده همگی اوقات خجسته ساعات را بتحصیل علوم عقلی و نقلی مصروف داشت و بواسطه جودت ذهن و حدت طبع باندك زمانی قصب السبق از امثال و اقران ربوده رایت مهارت در فنون محسوس و مفهوم برافراشت لا جرم منظور نظر عاطفت ارکان دولت خاقان منصور شده در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بمنصب

تـدریس منصوب گشت و کمـا ینبغی بلوازم افـاده مشـغولی مینمود تـا وقتی که مـاهچه لوای کشورگشـای شـاهی بلـدان خراسان را تسخیر فرمود آنگاه بیشتر از پیشتر تربیت و رعایت یافت و آفتاب انعام و احسان حکام خراسان بر وجنات احوال اقبال مآلش تافت و در وقتی که حضـرت سیادت‌منقبت سـعید شـهید امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف از منصب قضا استعفا جست آنجناب متعهد فیصل قضایاء شـرعیه شده چند سال در کمال اسـتقلال بمراسم آن امر خطیر پرداخت و اکنون حضرتش در غایت اعزاز و احترام هم در دار السلطنه هراهٔ مقام و آرام دارد و همواره خاطر ستوده مآثر بر نشر مسایل علوم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۵

دینیه و اظهـار خفیات معارف یقینیه میگمارد و بیشایبه تکلف و غایله تصـلف در روزگار امیر عبـد الحی بمزیـد علم و دانش بر اکثر صنادیـد خراسـان فـایقست و قلم فصـاحت بیـان و زبـان بلاغت نشانش مظهر انوار حقایق نقوش مباحث اصـناف علوم بر لوح ضـمیر منیرش مرتسم و امور فتاوی و قضایاء شرعیه بیمن توجه خاطر خطیرش منتظم شعر

(لیس کلامی نفی بنعت کماله‌صل الهی علی النبی و آله) امیر علاء الـدین علی قاینی ولـد ارشد امیر نظام الدین عبد الواحد است که در سـلک اما جد سادات قهسـتان انتظام داشـته و پیوسـته تخم خیرخواهی و نیک‌اندیشی در زمین دل متوطنان آن ولایت میکاشته و حالا پایه قـدر و منزلت امیر سـید علی بمزید مکنت و ثروت و کثرت ضـیاع و عقار و افزونی اتباع و اموال از مرتبه والد نامدار تجاوز نموده و بواسـطه کرم جبلی و سـخاوت اصـلی همواره خـان ضـیافت گسترده و ابواب انعـام و احسـان برگشوده همت وافر مکرمتش خورشید صفت صفت رفعت یافته و انوار ضمیر وافر موهبتش از مطلع سیادت بر وجنات احوال فقراء شکسته‌بال تافته بیت

همیشه طالعش مسعود باداظلال دولتش ممدود بادا.

امیر عبد الحی رازی در میان خورد و بزرگ بامیر خورد مشـهور است و بوفور جود و احسان بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور و آنجناب در سـلک آباء اعمام حضـرت نقابت منقبت شهید انتظام دارد و در صغر سن از ری ببلده فاخره هرات آمده در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بتحصیل علوم اشتغال نمود و بواسطه وفور قابلیت باندک زمانی ترقی تمام فرمود و بعد از وقوع شهادت امیر غیاث الـدین محمـد بـدرگاه عالمپنـاه شـتافته باصـناف الطـاف نواب کامیاب شاهی اختصاص یافت و چنانچه مـذکور شـد مشـمول انعام و احسـان بیـدریغ رخصت مراجعت حاصـل کرده عنـان بصوب دار السـلطنه هراهٔ تـافت و حالا در آن بلـده توطن دارد و در پناه دولت درمشخان در مهاد آسایش و فراغت بسر میبرد امیر کمال الدین حسن الحسینی بحسن خلق و لطف طبع و علو همت و وفور سخاوت موصوفست و از جمله اشـراف سادات جرجان بمزید فضل و احسان معروف و آنجناب نیز در زمان روزافزون شاهی در منصب قضاء بلـده هراهٔ با امیر نظام الـدین عبـد الحی شـریک بوده چنـدگاه بفیصل امور شـرعیه میپرداخت و مهمات فرق انام را بمقتضای مذهب علیه امامیه بکفایت مقرون میساخت و اکنون منصب تدریس یکی از صـفه‌های مدرسه سلطانی بدانجناب تعلق میدارد و گاهی نقش افاده و اسـتفاده بر لوح خاطر مینگارد مولانا عبد العلی بر جندی جامع اصناف علوم محسوس و معقولست و حاوی انواع مسائل فروع و اصول در علم نجوم و حکمیـات بیمثـل و بـدلست و در شـیوه زهـد و تقوی ضـرب المثـل علم حـدیث را نزد خواجه حافظ غیاث مطالعه نموده و فنون حکمی را در درس مولانا منصور ولد مولانا معین الدین کاشی تحصیل فرموده و سایر علوم متداوله را از مولانا کمال الدین شـیخ حسـین القنوی کسب کرده و در خدمت شیخ الاسلامی و مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و مولانا کمال الدین مسعود شروانی نیز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۶

شرط تلمـذ بجـای آورده و آن جنـاب بصـفت تواضع و پرهیزکاری و حلم و دینـداری اتصاف دارد و همواره نقش افاده و تالیف بر صحیفه خاطر شـریف مینگارد بر تـذکره و تحریر مجسـطی و شمسـیه حساب و زیج جدید گورکانی شـروح مفیده در سـلک تحریر کشیده و بنام نامی حضرت ممالک‌پناهی حبیب الهی رساله شریفه در باب ابعاد و اجرام در عقد انشاء منتظم گردانیده

امیر نظام الدین سیدی احمد و سید میرک دو جوان پسندیده‌خصال حمیده افعالند بکمال صلاح و تقوی موصوف و بصفت علم و فطانت معروف پدر بزرگوار ایشان امیر خصال الدین محمد است برادر اعیانی حضرت نقابت‌پناه هدایت دستگاه امیر جمال- الحق و الحقیقهٔ و الدین عطاء اللّه سلمه اللّه و ابقا و امیر خصال الدین در زمان فرخنده‌نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا بامر درس و افاده میپرداخت و گاهی بموعظه نیز اشتغال نموده فرق انام را بنصایح سودمند مستفید و بهرور میساخت اما حالا بنابر کبر سن و ضعف مزاج در زاویه عزلت منزل گزیده و همگی اوقات شریف را باداء وظایف طاعات و عبادات مصرف گردانیده و ازین دو پسر فضیلت اثرش ا؟؟؟ یر نظام الدین سیدی احمد در یکی از صفه‌های مدارس سلطانی بدرس و افاده مشغولی می‌نماید و سید میرک بر سر مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد اللّه انصاری در ایام پنجشنبه بنصیحت فرق انام پرداخته ابواب تقریر معانی حدیث و تفسیر میگشاید از افاده طبع دراک آن یک طلبه علوم محسوس و مفهوم مستفید و کامیاب و از افاضه ضمیر فیض‌پذیر این یک روضه هدایت و ارشاد ناضر و سیراب ع همیشه ظل ایشان باد ممدود

خواجه عبد المومن و خواجه محمد مومن جوانان حمیده اخلاق خجسته اطوارند بسلامت نفس موصوف و باستقامت طبع معروف و پدر بزرگوار ایشان خواجه شهاب- الدین عبد اللّه مروارید است که شمه از فضایل و کمالات او را در اثناء ذکر صدور خاقان سبق ذکر یافت و جد مادری ایشان خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره که مدتی مدید پرتو اهتمامش بر سرانجام امور وزارت پادشاه مرحوم مشار الیه میتافت و مهارت خواجه محمد مومن در تحریر خطوط اصول بدرجه رسیده که حالا در عراق و خراسان تمامی خوشنویسان آن جناب را مسلم می‌دارند و رشحات خامه مشگین عمامه‌اش را سرمشق خویش میشمارند و خواجه محمد مومن درین زمان خجسته‌نشان مشمول عنایت و التفات حضرت ممالک‌پناهی حبیب الهی گشته بمنصب جلیلهٔ المراتب معلمی شاهزاده وافر مناقب ابو النصر سام میرزا سرافراز شد و اکنون بلوازم آن امر اشتغال دارد و گاهی خاطر بر کتابت کلام مجید سبحانی میگمارد میرزا قاسم ناظم مناظم فضایل نفسانی و سالک مسالک شجاعت و پهلوانی است پدر خجسته سیرش خواجه جلال الدین میرکی در علم نجوم و سیاق بیمثل زمان خود بود و مدتی مدید بوزارت پادشاه سعید سلطان بدیع الزمان میرزا قیام مینمود بعد از آن ترقی فرموده بمنصب امارت دیوان رسید و امور ملک و مال بیمن سعی و اهتمامش منتظم گردید و میرزا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۷

قاسم امام در جوانی میل تحصیل علوم کرده بمطالعه رسایل متداوله پرداخت و در خط تعلیق و نستعلیق رایت خوشنویسی برافراخت و ایضا آنجناب در فن شطرنج خواه صغیر و خواه کبیر مهارت تمام دارد و بواسطه اتصاف بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب همواره نقش خیرخواهی بر صحایف ضمایر اکابر و اصاغر مینگارد اشعار دلفریبش بسلاست الفاظ و جودت معانی مزین است و منشات پرزینت و زیبش درنظر فضلاء سخنور مطبوع و متحسن و میرزا قاسم حالا بغایت ایزد تعالی در سده سنیه انیس الحضرهٔ البهیه درمشخان در سلک انچکیان انتظام یافته و پرتو انوار عاطفت نواب نامدار آنخان معدلت آثار چنانچه میباید بر وجنات احوال خجسته مآلش تافته از منظومات کلک درربار میرزا قاسم سه بیت بخاطر بود خامه بتحریر آن مبادرت نمود نظم

شد مرا کاسه سر خاک در میخانه‌باشد از گردش ایام شود پیمانه

ز آشنایان همه بیگانه شدم بهر تو من‌آشنا ناشده گشتی تو ز من بیگانه

پیش واعظ منشین قصه طوبی مشنوقدیر افراز که کوته شود این افسانه مولانا نور- الدین محمد ولد مولانا نظام الدین عبد القادر طبسی است او در علوم شرعیه و نوشتن سلوک و سجلات و تمسکات وقوف تمام دارد و در زمان سلطنت خاقان منصور بمنصب قضاء گازرگاه منصوب بود و در ایام دولت ابد پیوند شاهی بیشتر از پیشتر تربیت یافته سه چهار سال در دار السلطنه هراهٔ باتفاق سایر قضاهٔ اسلام قضایاء فرق انام را فیصل میداد و حالا- نیز در آن امر دخل دارد و در قطع و فصل امور شرعیه شرایط اهتمام بجای می‌آورد مولانا حسامی واعظ از جمله اقربا و تلامذه مولانا محمد بن حسام الدین قهستانیست و بهمان مناسبت حسامی تخلص

مینماید و او بطلاقت لسان و فصاحت بیان موصوفست و بکثرت قوت حافظه معروف چنانچه حکایات طویل الذیل را بهمان عبارت که در کتب مصنفین مسطور است بر سر منبر بر زبان می‌آورد و حالا در ایام جمعه در مسجد جامع دار السلطنه هراة بموعظه میپردازد و روزهای چهارشنبه در سر مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد قدس سره خلایق را بنصایح و مواعظ محظوظ و بهره‌ور میسازد امیر نظام الدین عبد الحی منشی در سلک سادات عظام نیشابور منتظم است و پدرش امیر ابو تراب از جمله اکابر اهل قلم بود اما امیر نظام الدین بواسطه صلاحیت جبلی و ملایمت اصلی از مبادی ایام صبی اوقات را بتحصیل علوم صرف نموده در هنگام جوانی اکثر کتب متداولات را مطالعه فرمود و چون آنجناب بحسن خط تعلیق وجودت عبارت موصوفست در زمان سلطنت محمد خان شیبانی چندگاه صاحب‌منصب انشا بوده بتحریر احکام و مناشیر میپرداخت و در ایام دولت شاهی مدرس مدرسه امیر نظام الدین علیشیر شده یکدو سال لوازم آن امر را بجای آورد و در سنه ثلثین و تسعمائه ترک آنشغل کرده بسبب بعضی از امور التماس تدریس یکی از مدارس استرآباد نمود و حسب المدعا فرمان عالی حاصل کرده بدانجانب توجه فرمود مولانا میر علی بسیادت مشهور است و در خط نستعلیق سرآمد خوش‌نویسان نزدیک

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۸

و دور طبعش بنظم اشعار ملایمت تمام دارد و احیانا ابیات و معمیات بر صحیفه روزگار مینگارد و این معما باسم مهدی از جمله منظومات اوست که معما

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده‌بیگانه ز خویش و آشنا گردیده

یکبارگی از قید خرد وارسته‌در میکده‌ها بیسرو پا گردیده و ایضا این مطلع و رباعی که مبنی است از صنعت اظهار المضمر و مبنی است بر مدح مربی اهل فضل و هنر نتیجه طبع اوست که مطلع

دلا بگو غم و دردم اگر بیابی راه‌به پیش آصف عالی‌گهر حبیب اللّه صفت این مطلع آنست که سر هرحرف را از حروفی که در مطلع مندرجست چون در ضمیر نگاه دارند و باصطلاحی که متعارفست عملنموده بمصراعی که در آخر نوشته شده رجوع کنند بوضوح پیوندد که حرف مضمر کدام است رباعی

ای ذات تو فیض‌بخش با اهل طلب‌و ز حسن تو گردیده فزون ذوق و طرب

تو معدن ملک جودی و دیده نهندصاحب جاهان بپایت از عین ادب ع شرف ملك و صاحب عهدی مولانا نظام الدین احمد جیلانی از مشاهیر منجمان فطنت نشان است و از علم رمل و طالع مسئله نیز وقوفی تمام دارد و آنجناب در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا از ولایت جیلان ع بطالعی که تولا کند بدان تقویم بدار الملك خراسان آمده رقم اقامت بر صحیفه خاطر نکاشت و همگی اوقات خجسته ساعات را بکسب فضایل مصروف داشت و الی یومنا هذا در آن بلده فاخره مقیم است و مشغول بمطالعه فن حکمت و تنجیم و الحمد للّه الخیر العلیم و الصلوة الی رسوله الکریم پوشیده نماند که ازین زمره عظیم‌شان درین زمان میمنت نشان جمعی کثیر در بلاد عراق عرب و عجم و آذربایجان و فارس و کرمان و خراسان توطن دارند و در ظلال عاطفت لا یزال پادشاه مرتضوی خصال در سایه مرحمت خدام بارگاه جاه و جلال در غایت فراغت و رفاهیت بسر میبرند و ذکر مجموع ایشان موجب اطناب و تطویل بود لا جرم بر تحریر اسامی بعضی از مشاهیر اقتصار نمود اکنون عنان بیان بصوب اختتام کتاب حبیب السیر انعطاف میابد و برحسب وعده که در دیباچه مجلد اول کرده شده پرتو اهتمام بر بیان شمه از غرایب و عجائب ربع مسکون می‌تابد ع امید که توفیق مساعد گردد.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۱۹

خاتمه حبیب السیر اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم بعد از حمد و ثنای صانع جهان غرابت‌آئین و پس از درود و دعای خاتم انبیا و مرسلین نموده میشود که حکمای دقیقه‌شناس و فضلاء خرد اقتباس برینمعنی اتفاق دارند که نصفی از کره زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور است و نصفی دیگر در عالم نمایش و ظهور بصورت بیضه که آن را در آب افکنند و ازین نصف که مکشوفست نصفی که در جانب جنوب افتاده ویرانست پس از چهار بخش زمین یک بخش عمارت دارد که آن را ربع مسکون خوانند و ربع مسکون در شمال خط استواست و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محازی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده‌اند و هرشهر و منزلی که برین خط بود شب و روز در آنجا پیوسته مساوی باشد و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد دو بهار و دو تابستان و دو تیرماه و دو زمستان و در اکثر اوقات و اوان در آن صحاری و بلدان گل و ریحانی بشکفد بنابرآن جمعی کثیر از افاضل حکمت نشان بر آن رفته‌اند که معتدل‌ترین مواضع جهان خط استواست و ابتداء خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جمکوت گذرد پس بر جنوبی بلاد چین و کنگ دژپس بر جزایر ژاوه که آن را عرض الذهب نیز گویند پس بر شمال سر اندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزیره دیوه و شمال جزایر زنج و معظمات بلاد زنجیان گذرد و بر شمالی جبال قمر و جنوبی بلاد سودان و مغرب گذرد تا ببحر اعظم منتهی گردد و حکما ربع مسکون را از آنجا که خط استواست تا نهایت معموره عالم هفت بخش کرده‌اند و هربخشی را قلیمی خوانند و طول هراقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و عرض اقلیم اول را که متصل خط استواست بیشتر اعتبار کرده‌اند بواسطه آنکه مشتمل است بر دریاهای عظیم و عرض اقلیم هفتم از سایر اقالیم نیز زیاده است زیرا که محتویست بر قفار و بیابانهای بسیار

[هفت اقلیم]

[اقلیم اول]

اما اقلیم اول بزحل منسوب است و عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند و حد اول آن نزدیک خط استوا از جائیست که ساعات روز آن دوازده ساعت و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۰

نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم آنجاست که روز درازتر آن بسیزده ساعت رسد و حد دوم اقلیم اول آنست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا و ابتداء این اقلیم از جهۀ مشرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال دیار سراندیب و وسط بلاد هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذرد و آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلدان بربر و میان جزایر یونان و جنوبی امصار مرطابه گذرد تا ببحر محیط منتهی شود و بعضی از بلاد غریبه این اقلیم برین موجب است که مسطور میگردد.

بلاد نوبه دیار طویل عریض است بر کنار نهر نیل و طول آن را بمدت هشتاد شبانه‌روز قطع توان کرد و متوطنان اکثر آن امصار نصاری باشند و دار الملک نوبه را دنقله گویند و ساکنان دنقله مردم سیاه‌فام صاحب‌جمال باشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف و جوانب بدانجا برند و خوردن گوشت شتر نیز در آن بلده شایع است و زرافه آنجا بسیار پیدا میشود و مملکت نوبه مشتملست بر بلاد السودان و هوای آنمواضع در غایت حرارتست چنانچه اهالی آن بروز در سردابهای زیرزمین متوطن باشند و شب بیرون آیند زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در عجایب البلدان آورده است که در بلاد السودان زر ازربک روید و مردم آنجا بعد از غروب آفتاب از خانها بیرون شتابند و آن زر را بدست آورند و متاع ایشان همان است و طعام ایشان ارزنست و لوبیا و لباس

ایشان پوست حیوانات و اکثر پوست پلنك پوشند زیرا که پلنك در آن سرزمین بسیار است و بازرگانان بتعب و رنج فراوان نزدیک بمواطن ایشان روند و چوب صنوبر و خشب ترنج و مهره آبکینه و دستینه و خاتمها از ابگینه و مس همراه برند و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند و امتعه خود را در موضع معین جداجدا بنهند و اهالی آنجا از آواز طبل برآمدن تجار وقوف یابند و شب بسر امتعه ایشان رفته در برابر هرمتاعی جهۀ ثمن آن زر یا چیزی دیگر بگذرانـد و صباح بازرگانان بـدانجا رفته و بهاء بضاعت خود را دیـده اگر بدان راضـی شوند بردارند و متاع را بگذارند و الا بضاعت را از ثمن آن دورتر نهند و باز طبل زده بازگردند و شب نوبت دیگر آن مردم بیاینـد و چیزی دیگر اضـافه بها کننـد تا وقتی که تجار راضـی شونـد و علی الـدوام سودا و معامله ساکنان بلاد السوان باین طریقه باشد.

بلاد الزنـج شـمالی آن امصار مملکت یمن است و جنوبی آن بیابانهای نامسکون و شـرقی آن نوبه و غربی آن حبشه و تمامی مردم زنـج اسـود اللون باشـند بسـبب وفور حرارت که بر هوای آنـدیار استیلاـ دارد و آب بلاـد زنـج انـدکی باشـد و خانه‌هـای ایشـان را باستخوان ماهی پوشند در عجایب البلدان مسطور است که هرگاه زنگیان با اعدا محاربه نمایند هرکه در معرکه کشته شود بردارند و گوشتش را بخورند و در آندیار زر بسیار بود و زرافه و فیل وحشی آنجا پیدا شود و ایشان بصید آنجانوران مشغولی نمایند و در آن سرزمین درختی است که برك آن را در آب اندازند و چون فیل از آن آب بیاشامد مست گردد و زنگیان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۱

او را گرفته بکشـند و اسـتخوان و دندانش را بفروشـند و گوشـتش را بخورند و بزرگی دندانهای آن فیل بمرتبه رسد که وزن آن از پنجاه من تا صد من باشد و احیانا به سیصد من نیز رسد.

تعاره شـهریست در جنـوبی مغرب نزدیـک ببحر محیـط از عجـایب آنکه تمـامی زمین آنموضع شوره‌زار باشـد و آب آن شـیرین و خوشـگوار و معـدن نمـک در آن نواحی بسـیار است چنـانچه کار عامه تغاره جمع کردن و فروختن نمک بود و تجار از آنجا نمک ببلاد- السودان برند و پادشاه ایشان زنی باشد و اصلا زرع در آن ولایت وقوع نیابد.

خضـرموت نـاحیتی است در یمن در عجـایب البلـدان مسـطور است که شخصـی از خضـر موت حکـایت کرد که در آنـدیار خوشـه گنـدمی یافتم که هرگندم از آن برابر بیضه بود پس نزد پیری که بزعم اهالی آنجا پانصد سال از عمرش گذشـته بود رفته از حقیقت حال آن گنـدم سؤال کردم جوابـداد که در اوقات سابقه بواسـطه عـدل سـلاطین و امانت عمال بزرگی حبوبات باین مرتبه میبوده از غرایب آنکه گویند در خضرموت آبیست که هرکس از آن آشامد مخنث گردد.

مربـاط شـهریست در میـان خضـرموت و عمان و مردم آنجا بعـدم غیرت و حمیت اتصاف دارنـد چنانچه هرشب زنان ایشان از شـهر بیرون رفته با هرکس که خواهند خوش برآیند و شوهران مانع نیایند.

سباء شـهریست که میان آن و صـنعاء سه روز راه است و بانی آن بلده سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود است علیه السلام و سـباء مشـتمل است بر انهار خوشگوار و اشجار میوه‌دار چنانچه حق عز اسمه در شأن آن نازل گردانیده است که (لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْـكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتـانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِـمالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْـكُرُوا لَهُ بَلْـدَةٌ طَيِّبَـةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ) و بعقیـده صاحب عجایب البلـدان مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام در آن بلده نباشد.

صنعـاء دار الملـک بلاد یمن است و بعـذوبت مأو لطافت هوا اتصاف دارد چنانچه هربیماری را که بـدانجا نقل کننـد بانـدك زمانی صحت یابد و طعم و بوی گوشت در یک هفته متغیر نشود و بانی صـنعاء صـنعاء بن ازال بن عبیر بن عابر است و هو هود النبی علیه- السلام و از غرایب صـنعاء قصـر غمـدان است که بعضـی از تبابعه یمن آن را بنا کرده‌اند و یک رکن آنخانه زرد و دیگری سـفید و دیگری سـرخ و دیگری سـبز بـوده است و در عجـایب- البلـدان مـذکور است که غمـدان آنمقـدار ارتفـاع داشت که در وقت طلوع آفتـاب طول سـایه آن بسه میـل میرسـید و سـقف آنخـانه از یکپـاره سـنك رخام ترتیب داده بودنـد و بر هررکنی از ارکان اربعه آن

صورت شیری تصویر کرده و چون باد بر آن خانه وزیدی از آن تمثالها آواز شیر مسموع شدی گویند که عثمان بن عفان رضی اللّه عنه در زمان خلافت خود بهدم قصر غمدان فرمان داد بعضی از اهل کیاست با وی گفتند که بر کتابه آن قصر این کلمه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۲

مکتوبست اسلم غمدان ان هادمک مقتول و ایضا طایفه از کاهنان میگفته‌اند که ویران کننده غمدان البته بقتل خواهد رسید پس مناسب آنست که از سر انهدام آن بنادر گذری عثمان این سخن را بسمع قبول جانداد و آن قصر را ویران کرده بعد از اندک زمانی کشته شد در بعضی از نسخ بنظر درآمد که در صنعاء نوعی از گندم میباشد که در یک غلاف دو دانه منعقد میشود.

مهره داخل مواضع یمن است و در آن منزل درختی است که در ماههای حرام از آن چندان آب بیرون آید که همه حوضها را پر سازد و بعد از گذشتن آن شهور آب مذکور انقطاع یابد و سال دیگر باز حال برینمنوال باشد.

چین مملکتی طویل و عریض است مشمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار و ابتداء اقلیم اول و دوم و سیوم چهارم از آن ملکتست و اهالی ولایات چین بحسن صورت اتصاف دارند اما بیشتر ایشان کوتاه قامت و بزرک سر باشند و اکثر چینیان بعبادت اوثان اشتغال نمایند و مجوسی مذهب و تناسخی نیز در میان ایشان پیدا شود در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قرای چین غدیریست و در سالی یکنوبت بروزی معین اهل آن قریه جمع آمده اسبی در آن کو اندازند و مردم بر اطراف آن بایستند و هرچند اسب میل بیرون آمدن کند او را نگذارند و ما دام که اسب در آب باشد باران بر آن سرزمین ببارد لا جرم اسب را چندان از خروج مانع آیند که بقدر کفاف باران بارد آنگاه بگذارند تا اسب از غدیر بیرون آید و او را کشته بر قله کوهی که نزدیک بآن غدیر است اندازند تا طیور و سباع از گوشت و پوستش انتفاع یابند و در سالی که این فعل از مردم آنقریه صادر نشود باران نبارد و قحط و غلا هویدا گردد و در آن سرزمین معادن زر و جوهر بسیار است و دابه المسک نیز در صحرای چین پیدا شود گویند در وقتی که مشک از آن حیوان گیرند بوی نداشته باشد و چون نافه را از آن موضع بجای دیگر نقل کنند بوی دهد صاحب تحفه الغرایب گوید که در بعضی از بلاد چین طاحونه‌ایست که سنک اسفل آن متحرک است و سنک اعلی ساکن و از زیر سنک آرد بی‌سبوس و سبوس بی‌آرد جداجدا بیرون آید.

الاقلیم الثانی

این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه بلاد آن میان سمرهٔ و سواد باشد و ابتداء این اقلیم از مشرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد پس بر شمال بلاد هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد ر؟؟؟ و افریقیهٔ و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطابه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و بعضی از عجائب مواضع اقلیم دوم اینست که مسطور میشود.

مکه مکرمه مکه بمیم عبارت از آن بلده شریفه است و مکه بباء موحده تحتانیه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۳

موضع خانه کعبه را گویند و جوهری در صحاح آورده است که بطن مکه را بکه خوانند (لازدحام الناس فیه لانه بکه‌ای) از دخمه و مکه را ام القری نیز گویند بجههٔ آن‌که زمین را از تحت آن گسترانیده‌اند پس مکه اصل الارض باشد لا جرم آن بلده را ام الارضین نیز نامند و مکه را پیش از ظهور اسلام طوایف خلایق مختلفهٔ المذاهب معزز و محترم میداشته‌اند و از خصایص آن بلده یکی کعبه معظمه است که برطبق آیه کریمه (وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) طواف آن بر جمیع فرق برایا واجب است و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است در یکی از ارکان آنخانه متبرکه موضوع است و مقام ابراهیم که کلام معجز

نظام (فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ) مقام ابراهيم مبنى بر تكريم و تعظيم آنست داخل آن موضع مباركست در عجائب البلدان از عبد اللّه بن عباس رضى اللّه عنه منقولست كه هيچ‌چيز از بهشت در زمين نيست مگر حجر الاسود و مقام كه دو جوهر بوده‌اند از جواهر بهشت و اگرنه اهل شرك آن را بسوزندى هرعليلى و مريضى كه آن را مس كردى شفا يافتى ديگر از مخصوصات آن مقام لازم الاحترام چاه زمزمست كه از يمن مقدم اسمعيل عليه السلام پيدا شده و از خواص آب آن چاه متبركه آنكه همچنانكه تشنه را سيراب مى‌سازد گرسنه را از جوع اطمينان مى‌بخشد و از جبال مكه يكى جبل ابى قبيس است كه بروايت عبد اللّه بن عباس رضى اللّه عنهما آن جبل اول كوهيست كه بر روى زمين مخلوق گشته و زعم زمره از انام آن‌كه هركس كله بريان بر سر آنكوه بخورد و ما دام الحيوة از دردسر ايمن باشد و كوه صفا و مروه كه آيه (إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ) مشعر بعظم شان آنها است از جبال مكه است در بعضى از كتب حديث از حضرت مصطفى عليه من الصلوة انماها مرويست كه فرمود دابة الارض كه خروجش از علامات قيامتست از كوه صفا بيرون خواهد آمد.

مدينه معظمه در قديم ايام نامش يثرب بود و رسول صلى اللّه عليه و سلم آن بلده را مدينه طيبه خواند و مسجد آن حضرت و مرقد منورش در آن بلده است در عجايب البلدان مسطور است كه از خواص مدينه آن‌كه هرغريب كه بدانجا رسد بوى خوش شنود و عطر در آن شهر بيشتر بوى دهد از مواضع ديگر و العلم عند اللّه تعالى.

هندوستان مملكتى است در غايت طول و عرض بعضى از بلاد آن داخل خط استوا و اكثر معموره آن از اقليم اول و دوم و سيوم و اندكى از آن داخل اقليم چهارم و مذاهب متوطنان آن بلده مختلف باشد و اكثر بت پرستند و از عبادت معبود حقيقى گردن پيچند و در هند حيوانات غريبة الاشكال و معادن جواهر نفيسه بسيار پيدا شود و آنمقدار نباتات نافعه و ادويه مفيده كه در آن ديار بحصول پيوندد در ديگر امصار نباشند و اعظم بلاد هند دهلى است كه شمه از ذكر وقايعش در ضمن عرض احوال ملوك و سلاطين سمت تبئين پذيرفت در عجايب البلدان مسطور است كه در هند درختيست كه ميوه شيرين دارد و طيور مثل كبوتر و فاخته و غير ذلك بر آن شجره مى‌نشينند و از آن ميوه خورده بيهوش ميگردند و مار قصد آن مرغان كرده هريك كه در سايه آندرخت افتاده باشند از تعرض ايمن مانند

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۲۴

و بقيه طعمه حيه شوند ديگر از غرايب هند شهريست كه چون غريب بدانجا درآيد اصلا بر جماع كردن قدرت نيابند و هرگاه از آنجا رحلت كند باز بحال خود آيد صاحب عجايب الاخبار آورده است كه در اقصى بلاد هند زمينى است كه ريك آن بازر آميخته است و نوعى از موران در آنموضع باشند بر هيات سك بزرك جسم و تيزتك و هواى آنموضع در غايت حرارتست بنابرآن جانوران در وقت ارتفاع آفتاب بزير زمين روند و در وقت اختفاء آنها تجار فرصت نگاهداشته بر بادپايان برق رفتار سوار شده خود را بدان زمين رسانند و از آن ريك چندانكه توانند بار كرده بتعجيل بازگردند زيرا كه اگر بآن موران دوچار خورند از دستشان جان نبرند و از جمله نباتات غر؟؟؟ آن يكى برك تنبول كه آن مشابه است ببرك نارنج و در اكثر بلاد عرب و مملكت هرموز آن برك را معتقد باشند و كيفيت تناول آنچنانست كه مقدارى فوفل كه آنرا سپارى نيز گويند بشكنند و در دهان نهند و يك برك تنبول را كه بمقدار ارزنى آهك تر كرده برو ماليده باشند پيچيده در دهان گذارند و با سپارى بخايند و همچنين تا چهار برك در دهان نهند و بخايند و گاهى كافور با آن ضم كنند و برك تنبول آب دهان را بغايت سرخ سازد و رخساره برافزود و كيفيتى مثابه نشئه شراب پديد آورد و گرسنگى را تسكين دهد و سير را مايل طعام گرداند و بوى دهن ببرد و بيخ دندان محكم كند و در تقويت باه و انگيز شهوت هيچ‌چيز بآن مرتبه نباشد و اين ابيات شارح بعضى از اوصاف آن برگست مثنوى

نادره برگى چو گل بوستان‌خوبترين نعمت هندوستان

تيز چو گوش فرس تيزخيزصورت و معنى بصفت هردو تيز

تیزی او آلت قطع جذام‌قول نبی رفته علیه السلام
بر رک و در رک نه نشانی ز خون‌لیک هم از رک دودش خون برون
طرفه نباتی که چو شد در دهن‌خونش چو حیوان بدرآید ز تن
خوردن او بوی دهن کم کندسستی دندان همه محکم کند
سرخی رویش زدوخد منکرش آهک و فوفل شده رنک آورش
طرفه که با آن دو شریکش ز پس‌مرتبه و نام هموراست بس
گرچه که آبش بنوی هست بیش‌کهنه شود بیش کند آب خویش
برک عجب بین که گسسته زبراز بس ششماه بود تازه‌تر

در دهنش گیر و بصحبت خرام‌تا نگری فعل عجب و السلام در یکی از نسخ بنظر درآمده که در بعضی از حدود هند بتخانه‌ایست در دامن کوهی و زنجیری از سر آنکوه آویخته‌اند تا سطح بتخانه و در ایام عید خود بت‌پرستان آن بیت الصنم را می‌آرایند و از اطراف و جوانب خلقی جمع می‌آیند و شراب میخورند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آن مجمع حاضر میگردد و با بت‌پرستان شراب میخورد و چون مست میشود ساعتی رقص‌کنان بت را سجده میکند آنگاه دست در آن زنجیر زده بقله کوه صعود مینماید و آنجا نشسته دست برهم میزند و از سه سنک که همراه میدارد یکی را بر جانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سیم را به پس پشت خود می‌افکند و بآواز بلند چیزی میگوید که همه مردم میشنوند بعد از آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۵

دست در سلسله زده پایان می‌آید و مانند مرده می‌افتد و او را باعزاز و اکرام تمام بر برداشته پیش صنم میبرند و از وی احوالی که در آن سال واقع خواهد شد از صلح و حنک و غیر ذاک میپرسند و او همه را مطابق واقع جواب میگوید بعد از آن بحال خود می‌آید و برخواسته بمنزل خویش میرود و تا سال دیگر هیچکس او را نمی‌بیند.

بارام داخل بلاد هند است و در آن بلده بتی است بر یک پهلو خفتیده و در بعضی از سنوات بی‌متحرکی بر پای ایستد و از صدائی ظاهر میشود و اینمعنی علامت ارزانی و رفاهیت باشد و در سالی که اینحرکت از آن بت صادر نگردد در آن شهر قحط و قلاء وقوع یابد.

سریره بلده‌ایست در مملکت هند و در آن شهر مناریست که زعم مردم آن‌جائی آنست که در آن مناره گنجی تعبیه کرده‌اند و بر سر منار خمی از سنک موضوع است و بر سر آنخم خروسی از طلا منصوب هرکس قصد سر مناره کند آن خروس در طیران آید و مانند سک فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و جمع آمده آن شخص را منع و زجر نمایند.

کلبا ایضا از جمله بلاد هند است و بزعم صاحب تحفه الغرایب در آن بلده عمودیست از مس که بر زبر آن صورت بتی ساخته‌اند و در پیش آن عمود چشمه آبیست هرسال در روز عاشورا آن بط بالها بگشاید و منقار خود را بآن چشمه رسانیده و آب آن چشمه را بیاشامد بعد از آن از آن عمود چندان آب مترشح گردد که تا یکسال مردم آنجائیرا کفایت کند.

کالیکوت بندریست در هندوستان مثابه هرموز و متوطنان آنجا کافر باشند اما جمعی از اهل اسلام نیز در آن بلده مقام دارند و دو مسجد جامع بتکلف از چوب ساج ساخته‌اند و در ایام جمعه در آن بقاع جمع آیند و باداء نماز قیام نمایند و در آن شهر عدالت و امنیت بمرتبه‌ایست که تجار در ثروت صورت بحار دارند و از دریا بدان بلده مال بسیار آرند و بر ساحل دریا در کوچه و بازار گذارند و بواسطه اشغال ضروریه چند روز بآن نپردازند و عمال دیوان آن اموال را محافظت نمایند و هرگاه فروخته شود زکوهٔ چهل یک ستانند و دیگر بهیچ‌وجه تعرض نرسانند و رسم سایر بندرهای هند آنست که هرگاه کشتی را بی‌اختیار تاجر و ملاح باد تند بدانجا آرد هندیان آن را باد آورد گفته غارت کنند مگر در کالیکوت که از اموال کشتی باد آورده نیز بیش از چهل یک چیزی

نگیرند و اکثر مردم کالیکوت برهنه اندام باشند لنکوتها از ناف تا بالای زانو بسته و در یک دست کتاره هندی چون قطره آب و در دستی دیگر گاوسری چون قطعه سحاب و کالیکوتیان پادشاه خود را سامری گویند و هرگاه سامری فوت شود خواهرزاده‌اش را قایم‌مقام گردانند و پسر و برادر و سایر اقرباء حاکم را معتبر ندانند و هیچکس نتواند که بغلبه و قهر بر آن شهر استیلا یابد و در کالیکوت همه اشیا پیدا شود و هیچ‌کار در آندیار عیب نیست مگر کشتن گاو و خوردن گوشت آن چنانچه اگر معلوم گردد گاوی کشته یا گوشت آن را خورده در ساعت آن‌کس را بکشند و گاو را آن کافران مردار چنان عزیز دارند که

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۶

خاکستر سرکین او را بر جبین مالند مولانا عبد الرزاق که خاقان سعید میرزا شاهرخ او را برسم رسالت بجانب هند فرستاده بود آورده است که متوطنان کالیکوت اگرچه در اصل شرک و بت‌پرستی با یکدیگر شرکت دارند اما هرقومی را روشی علیحده است قومی از آن قبیل‌اند که یکزن ایشان را شوهر متعدد باشد و هریک مؤنتی از مؤنات آن زنرا تعهد نموده‌اند از وثاق و پوشیدنی و خوردنی و بوی خوش و غیرها اوقات شبانه‌روز را قسمت کرده‌اند و چون یکی از آن شوهران بخانه زن رود نشانی بر سر در سرا گذارد تا اگر شوهر دیگر در آن محل بدانجا رسد آن نشانی را دیده بازگردد (علیهم لعاین اللّه و الناس اجمعین)

بیجانکر شهریست که سیاح سیاه‌پوش مردمک در هیچ سوادمانند آن ندیده و جاسوس تیزگوش هوش در هیچ اقلیم شبیه آن نشنیده و وضع آن بلده چنانست که هفت حصار استوار و شهربند در گرد یکدیگر کشیده‌اند و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز سنگهای طولانی نصفی در زیرزمین و نصفی بیرون بقد آدمی متقارب یکدیگر محکم کرده‌اند تا سوار و پیاده بسهولت نزدیک بسور نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که صورت آن هفت حصار و شهربند را نسبت ببلده فاخره هراهٔ تصور کند چنان بر لوح ضمیر نگارد که حصار اول طولا از دره دو برادران تا پل‌مالان باشد و عرضا از پل مناره‌دار تا قریه سنیان و حصار دوم در طول از پل جوی توتاپل در قرا و در عرض از پل دکینه و چغان تا باغ زبیده و قریه حسان و حصار سوم از مزار علامه رازی تا گنبد محمد سلطان شاه و چهارم از مدارس سلطانی تا پل کارده و پنجم از کوچه در باغ زاغان تا دربند شیخ خرم و ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و مجموع این شش قلعه بگرد یکدیگر در آمده و دروازه‌های آنها در کمال متانت و استحکام است و حصار هفتم در میانه واقع است تخمینا دو برابر چهار سوق هرات و کریاس پادشاه که او را رای گویند در حصار هفتم باشد و در میان حصار اول و دوم تا سیم مزارعات و باغات و عمارات بسیار است و از سیم تا هفتم اسواق و دکاکین بیشمار و متصل بقصر پادشاه چهار بازاریست و بر سر هربازاری طاقی رفیع و رواقی بدیع ساخته‌اند و بازارهای آن بلده را بغایت گشاده پرداختند و در بیجانکر پیوسته گل خوشبوی باشد و در دکاکین آنجا گل فروشند زیرا که متوطنان آنجائی چنانچه خوردن طعام را ضروری دانند بی‌استشمام گل صبر نتوانند کرد همچنین در آن بلده صرافان جواهر زواهر شاهوار مانند مروارید و یاقوت و الماس و زمرد در بازار آشکار سودا و معامله کنند و از هیچکس باک ندارند و بر جانب راست قصر پادشاه دیوانخانه ساخته‌اند در غایت وسعت و رفعت بصورت چهل ستونی و در پیش آن چهل ستون صفه که ارتفاعش مقدار قامت شخصی باشد در سی گز طول و شش گز عرض برافراخته و آن دفترخانه باشد و نویسندگان پیوسته آنجا نشسته خاطر بر نوشتن دفاتر گمارند و خط مردم بیجانکر دو نوعست یکی آنکه بر برک جوز هندی که دو گز درازی دارد و دو انگشت پهنائی باستعمال رنگی بقلم آهنین نقش کنند و این مکتوب قلیل البقا باشد دوم آنکه جنس سفیدی را سیاه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۷

کنند و اهار داده مهره زنند چنانچه قابلیت تحریر پیدا کند و سنک نرمی را که در آن دیار میباشد شبیه دسته قلم‌تراش تراشند و بآن آغاز نوشتن کنند و از آن سنک رنگی سفید بر این جنس سیاه ظاهر شود و این خط بسیار بماند و دفتر اعتمادی مردم بیجانکر این باشد و در میان چهل ستون مذکور خواجه‌سرائی که آن را نایک خوانند من حیث الاستقلال و الانفراد بر مسند حکومت نشیند و

یساولان چوبها بر دست در پایان آن صفه بایستند و هرکرا مهمی باشد بمیان ایشان درآمده محقر تحفه گذارند و روی بر زمین نهاده باز بر پای ایستد و حاجت خود را بعرض نایک رساند و او بر وجهی که مقتضای عدالت است حکم کند و دیگر هیچ آفریده را مجال دخل نباشد و چون نایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از دو طرف مداحان زبان بدعایش گشایند و از آن دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت جا حاجب و دربان نشسته باشند و چون نایک متوجه ملازمت رأی گردد نزد هردربانی جمعی از ملازمانش باز ایستند چنانچه از دربند هفتمین تنها درآید و مهمات ملک و مال را عرض کرده فی الحال بیرون آید و بر دست چپ درگاه پادشاه ضرابخانه است و زر آن مردم سه نوع است از طلاء مغشوش یکی را ورمه گویند و آن نزدیک بمثقالی باشد و بده دینار کپکی خرج شود و دوم را که نصف آنست پرتاب خوانند و سیم را که ده‌یک درسه است فلم نامند از آن دو نوع رایج‌تر باشد و شش‌یک فلم از نقره پاک سازند و نار گویند و آن نیز بغایت رایج است و سه یکتار از مس باشد و آنرا چل خوانند و قاعده آن مملکت چنانست که از تمامی بلاد بمیعاد مقرر زر بضرابخانه فرود آورند و هرکرا از دیوان چیزی دهند بر ضرابخانه نویسند و سپاهیان در هرچهار ماه یکبار بضرابخانه رفته مواجب ستانند و یکدینار هیچ آفریده را بر ولایات حواله ندارند لا-جرم معموری ولایت بیجانکر بمرتبه‌ایست که شرح نتوانکرد و خزانه رای خانها باشد که در زمین حفر کرده‌اند مانند حوضها از طلای گداخته مصمت مالامال و تمام خواص و عوام آندیار حتی مردم بازار جواهر و مرمر صعات در گوش و گردن و بازو و سردست و انگشتان کنند و در برابر ضرابخانه شحنه‌گاهست و دوازده هزار عسس در آن شهر باشند که هرروز مرسوم ایشان دوازده هزار فلم است و آنوجه را از حاصل خرابات بدیشان رسانند و کار عسسان آنست که از قضایا و مهمات این هفت حصار خبردار باشند و هرچه کم شود دزد را پیدا کرده بخداوند مال سپارند یا تاوان دهند و شرح شمه از احوال خرابات آنست که در فضای ضرابخانه صورت بازاریست در صد گز طول و پانزده گز عرض تخمینا و در دو طرف آن بازار ستونها برافراخته صفه‌های بتکلف ساخته‌اند و در پیش آن صفه‌ها خانهای زیبا پرداخته هرروز بعد از نماز پیشین درهای خانها را آب زده کرسیها و صندلیها نهند و قحبکان خورد سال صاحب‌جمال هریک از جوهر و زیور توانگر بر آن کرسیها و صندلیها نشینند و در پیش هریک یکدو کنیزک برپای ایستند و صلای عیش و عشرت در دهند هرکه خواهد بدانجا شتابد و با هرکه خواهد خوش برآید و آنچه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۸

داشته باشد اهل خرابات محافظت نمایند و اگر گم شود از عهده بیرون آیند مولانا کمال- الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین مرقوم کلك لطایف‌نگار گردانیده که چون حضرت خاقان سعید مراجعهٔ رسالت بداندیار فرستاد در محرم سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بمقصد رسیدم و بعد از چند روز که از رنج راه برآسودم روزی قاصدی از پیش رای بطلب من آمد از نماز پیشین بدرگاه رفتم و پنج سر اسب خوب و دوتقوز کمخاب و اطلس پیشکش بردم پادشاه در چهل ستونی بعظمتی هرچه تمامتر نشسته بود و بر یمین و یسار او خلقی کثیر ایستاده بودند همه جامه‌های فاخره پوشیده و جواهر گرانبها در گوش و گردن کشیده و رای قبای اطلس زیتونی دربرداشت و از درهای شاهوار گردن‌بندی بگردن انداخته بود سبز رنگی لاغر اندام قامتش ببلندی مایل در ریعان جوانی صورتی بغایت مطبوع بر عارضش خطی مشگفام دمیده و بر ذقن هنوز موی نرسته و چون مرا پیش او بردند سر فرود آوردم التفات نمود و فرمود تا بر دست چپ نشاندند و نشان خاقان سعید را ستانده سپرد و گفت خوشوقت شدیم که پادشاه بزرك ایلچی برای ما فرستاد آنگاه طبقی که در آن دسته برك تنبول و بسته پانصد فلم و چند مثقال کافور پیش من آوردند و رخصت دادند تا بوثاق رفتم هرروز دو گوسفند و چهار جفت مرغ و پنج من برنج و یك من روغن و یك من شکر و دو ورمه زر قوللقه مقرر کردند و تا آنجا بودم هفته دو نوبت آخر روز پادشاه مرا می‌طلبید و از احوال خاقان سعید میپرسید و بدستور روز اول طبقی که در آن دسته برك تنبول و بسته فلم و چند مثقال کافور بود بمن می‌بخشید و مترجمان را میگفت باو بگو که قاعده چنانست که ایلچی را طعام دهند و مائده پیش او نهند چون ما و شما بجهةٔ مخالفت مذهب باهم چیز نمیخوریم مصراع این بسته زر دعوت ایلچی باشد و پادشاه

بیجانکر را در آنوقت هفتصد خاتون و قمان بود و در مجموع حرمهای او هیچ پسر ده ساله را نمگذاشتند و هیچ دو عورت در یکخانه نمی‌نشستند و مهمات ایشان ضبطی تمام داشت و در تمامی مملکت خود هرجا خبر دختر جمیله می‌شنود پدر و مادر دختر را طلبیده رعایت بسیار میکرد و دختر را بتجمل تمام بحرمسرای خویش میبرد و دیگر هیچکس از والدین و اقربا او را نمی‌دید و سلاطین بیجانکر در سالی یکنوبت از روی تعظیم و اقتدار و تحبر و افتخار جشنی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب نمایند و آن را مهنادی گویند شرح این سخن آنکه از تمامی ممالك رای که طول آن سه چهار ماهه راهست سرداران و کلانتران روی بدرگاه آورند و هزار فیل را بسلاحها آراسته و تختها و صندوقها بر پشتهای ایشان بسته و بازیگران بر آن نشسته حاضر سازند و سه روز متعاقب در ایام بیض ماه رجب یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم در فضائی بغایت وسیع و مقامی بسیار بدیع سرداران بلا درایت اقامت برافرازند و فیلان کوه نهاد حاضر سازند و در آنفضای دلگشای چهار طاقها بسته باشند سه طبقه و چهار طبقه و پنج طبقه از بالا تا پایان مصور بصور مجسم و هرصورتی که در خیال آید از آدمی و وحوش و طیور

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۲۹

تا مگس و پشه در اطراف آن چهار طاقها ظاهر نماید و بعضی از آن چهار طاقها چنان باشد که پیوسته در گردش بود و هرساعت روی دیگر بنظر آورد و در منظرها و غرفه‌های آن دختران و پسران صاحب‌جمال نشسته باشند و چهل ستونی مشتمل بر نه طاق جهۀ خاصه پادشاه سازند و در میان این چهل ستون و چهار طاقها میدانی وسیع باشد و مطربان گلعذار و دختران خورشید رخسار در آن میدان قوالی کنند و رقص نمایند و بازیگران لعبهای غریب و عجیب بجای آورند و چنانچه مولانا کمال الدین عبد الرزاق در سلك تحریر کشیده پیل را بزیر چراغ پایه فرستند و هراصولی که مطربان سازند فیل آنرا بخرطوم نگاه دارد و مناسب آنحرکات نماید.

منکلور بندریست در سرحد بیجانکرد و در سه فرسخی آنشهر بتخانه‌ایست مربع متساوی الاضلاع ده گز در ده گز در پنج گز ارتفاع مجموع جدار آن مجسم از روی بصورت چهار صفه و در پیش آن صفه که در برابر در است بتی بصورت آدمی تمام قد از طلا ساخته‌اند و دو یاقوت احمر در دو چشم او پرداخته در غایت دقت و نهایت صنعت که گوئیا بکسی مینگرد و امثال این بتخانه در ممالك هند بسیار است و عجایب و غرایب آن امصار بیرون از حیز تعداد و شمار (و العلم عند اللّه الملك الغفار)

الاقلیم الثالث

صاحب این اقلیم مریخ است و اهالی آنجا اسمر اللون باشند و ابتداء اقلیم سیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و ماجوج و تمامی بلاد هند و جنوب بلاد ترك و وسط بلاد کابل بگذرد پس بامصار قندهار رود و بر وسط بلدان مکران و سجستان و وسط کرمان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیاربکر و شمال دیار مغرب و وسط ولایت شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلدان قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا ببحر اعظم منتهی شود و بعضی از بلاد غریبه این اقلیم بدین موجبست که مسطور میشود.

قیروان داخل مملکت افریقیه است و در آن بلده دو ستونست که جسم آن باحجار و اجرام مشهوره مشابهت ندارد و در ایام جمعه پیش از آفتاب از آن ستونها آب ترشح کند و در سایر روزها اصلا آن آب موجود نباشد.

اسکندریه از بناهای اسکندر بن فیلقوس رومیست و سوری از سنك و چهار دروازه دارد و یکی از آن ابواب را باب رشید گویند و دیگری را باب السدره و سیم را باب البحر و دروازه چهارم را نمیگشایند مگر در روز جمعه و حرارت بر هوای اسکندریه غالب باشد و آبش از رود نیل و قنوات بود از غرائب آنکه اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دو سه سال نگاه دارند متغیر نگردد و قریب باسکندریه حصاریست در غایت بلندی و در آن قلعه بلیناس حکیم بفرمان ذو القرنین میلی ساخته بود در کمال ارتفاع و آئینه بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آن را بطلسم چنان پرداخته که هرکشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنك که میان

اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کردی در آن آئینه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۰

پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن العاص حاکم اسکندریه شد باقی بود و مردم فرنک بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان بغایت متوهم بودند عاقبت الامر تدبیری اندیشیده جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس اهل تقوی خود را بخلق نمودند و چون مردم را نسبت بدیشان اعتقادی پیدا شد آوازه در انداختند که اسکندر در پس این آئینه گنجی عظیم نهاده است و عمرو بن العاص باوجود دعوی ذکا و فطانت فریب یافته بطمع گنج آن آئینه را از آنجا برگرفت و از آنچه شنیده بود اثری ندید و چون بار دیگر آئینه را در موضعش نصب کرد آن خاصیت را باطل یافت در عجایب البلدان مسطور است میان آب که اصل مناره اسکندریه از آبگینه بود و صورت خرچنگی در غایت بزرگی از مس ریخته در میان آب نهاده بودند و بر پشت آن مناره را بنیاد کرده و ارتفاع آن مناره چهار صد و پنجاه گز بود (و العلم عند اللّه الودود).

مصر از جمله اعاظم بلاد قدیمه است بوفور امارت و آبادانی و مزید شهرت در میان طبقات انسانی امتیاز و استثنا دارد و معموری آن سرزمین و کثرت باغات و بساتینش در ازمنه سابقه بمرتبه بود که سبب غرور فرعون شده گفت که (الیس لی ملك مصر و هذا الانهار تجری من تحتی و المعز لدین اللّه) اسمعیلی در وقتی که آن مملکت را مسخر ساخت بنای توطن را از مصر برانداخت و نزدیك بآن شهری دیگر در غایت تکلف و زیبائی بنیاد نهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و آل ایوب در ایام سلطنت خویش قاهره معزیه را بکمال معموری و آبادانی رسانیدند و در آن بلده بقاع خیر و عمارات عالیه مرتفع گردانیدند و قاهره معزیه بلده‌ایست طولانی در کنار بحر نیل و عمارات آن چهار طبقه و پنج طبقه است اکثر ملون و منقش مشتمل بر طاقهای بدیع و رواقهای دلکش از غرایب دیار مصر یکی آنکه مردم آنجائی تخم‌مرغ بسیار در زیر سرگین نهان کنند و بعد از انقضاء چند روز بعدد هربیضه جوجه بیرون آید و آغاز چینه خوردن کرده بتدریج بزرك شود دیگر آنکه در بعضی از حدود آنولایت کوهیست که آب شیرین از آن مترشح شود و در حوضی جمع گردد و از آن حوض باطراف و جوانب جریان نماید و اگر شخصی جنب یا حایض بکنار آن آب رسد از رفتار بازایستد و تا آنکس دور نشود و آب حوض را بیرون نریزند آب روان نگردد دیگر آنکه در تاریخ مغرب مسطور است که در حدود مصر بجانب غرب ریك روانست و در ازمنه سابقه بطلسم مردی از سنك رخام ساخته‌اند در غایت مهابت و بافسون راه را چنان مسدود کرده که ریك روان از آن موضع تجاوز نمیتواند نمود تا بعمرانات ضرر نرساند و هیبت آن تمثال بمرتبه‌ایست که آنرا ابو الهول خوانند دیگر از جمله عجایب امکنه آن مملکت دو گنبد هرمان مصر است و آنعمارات از گنبدهای بزرگ است که حکماء سلف ساخته‌اند و بروایت بعضی از مورخان بانی آنعمارات ادریس پیغمبر است علیه السلام و آن گنبدها در دو فرسخ مسافت تعمیر یافته و کوچك‌ترین آن ابنیه از بزرگترین عمارات اهل عالم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۱

بغایت کلانتر است و در زمان عزت یوسف علیه السلام در مصر غلات را در آن گنبدها منبر کرده بودند و از آن جمله سه گنبد بزرگست و از آن سه گنبد یکی کوچك‌تر و آن دو گنبد بزرك‌تر را هرمان گویند و هریك از هرمان چهار صد گز در چهار صد گز است و ارتفاع آن نیز همین مقدار است و آن گنبد کوچك‌تر سیصد گز است در عجایب البلدان مسطور است که نوبتی یکی از مشایخ پادشاهی از پادشاهان مصر را بتخریب هرمان ترغیب نمود و سلطان بسیاری از بیلداران را با متیین و کلند بدانجا فرستاد و ایشان مدتی بویرانی آن گنبد کوچك مشغولی کردند اندکی از آن ویرانشد چنانچه از دور بنظر بیننده درنیاید و از نزدیك چنان نماید که گوئیا روی آن دیوار را خراشیده‌اند.

صعید ناحیتی است در جنوبی قسطاط و در صحرای صعید مغارهاست که مردگان در آنجا افتاده‌اند از آدمیان و طیور و وحوش و اموات انسانی را از کتانهای سطبر کفن کرده‌اند و ادویه بر آن مالیده که پاره و پوسیده نشود گویند که نوبتی کفن جاریه را از آن

مردگان باز کردند اصلا تغییر ببدنش راه نیافته بود و اثر حنا در دست و پای آن میته باقی بود در عجائب البلدان مسطور است که بعضی گفته‌اند که مومیائی مصری از آن مردگان حاصل شود و آن بهترین مومیائیها باشد.

عین الشمس شهریست در حدود مصر که بقولی تختگاه فرعون بوده است و درختی که روغن بلسان از آن حاصل شود در آنجا باشد در عجایب البلدان مسطور است که در عین الشمس تمثالی چند است که دیوان در زمان سلیمان علیه السلام ساخته‌اند از آن جمله مناره‌ایست از سنک رخام سرخ که نقطه‌های سیاه دارد و ارتفاع آن از صد گز متجاوز است و بر سر آن صورت انسانیست از مس و بر یمین و یسار آن دو صورت دیگر مشابه دو خادم ساخته‌اند و از آن صورت پیوسته آب ترشح کند و آن آب بهرجا که رسد سبزه روید.

حلب از مشاهیر بلاد شام است و وجه تسمیه‌اش بزعم بعضی از فضلا آنکه ابراهیم خلیل اللّه علیه السلام در ایام جمعه گوسفندان خود را آنجا میدوشیده و شیر آنرا بر فقرا قسمت میکرده گویند که در نواحی آن بلده چاهیست که چون سگ دیوانه کسی را بگزد و اگر پیش از گذشتن چهل روز از آب آن چاه بیاشامد شفا یابد.

حمص در آن بلده هیچ آفریده از مار و کژدم ضرر نیابد و اگر جامه را در آب حمص بشویند و بپوشند ما دام که آنرا بیرون نکند در هرجا که باشند کژدم متعرض نگردد در بعضی از نسخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که بر در یکی از مساجد حمص تمثالیست نصف اعلی آن مثابه مردم و نصف اسفل بصورت کژدم چون پاره گل پاك بر آن صورت نهند و آن را در آب اندازند هرکژدم گزیده که از آن آب خورد شفا یابد.

دمشق دار الملك بلاد شام است و نخست ارم بن سام بن نوح علیه السلام در آن حدود باغی ساخت و باغ ارم که در میان طوائف امم اشتهار دارد عبارت از آنست و بعد از ارم

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۲

شداد بن عاد بتقلید بهشت همدران سرزمین بستانی فردوس آئین بنا کرد و بقول بعضی از اهل تفسیر آیت (إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ) کنایت از آن موضع است پس از آن تارخ که برفاهیت اهل سنت و جماعت پدر ابراهیم خلیل است صلوات اللّه علیه دمشق را احداث نمود و اسکندر رومی تجدید آن عمارت فرمود و هوای دمشق بحرارت ایلست و آبش که از طرف بعلبك میآید اکثر در سایه درختان است بدین سبب گوارنده نیست و غوطه دمشق یکی از چهار بهشت عالمست و آن سه موضع نزه دیگر که عبارت از شعب بوان و ابله بصره و صغد سمرقند است در لطافت و نزاهت و دون غوطه باشد و ملوك بنی امیه در ایام دولت خود در دمشق عمارات عالیه ساخته و ولید بن عبد الملك بن مروان در تعمیر و تزئین مسجد جامع آن بلده که مشهور است بجامع بنی امیه و در عالم بقعه بدان زیب و زینت کم‌توان یافت غایت سعی و اهتمام بجای آورد چنانچه گویند که پنجساله مال ممالك شام را در آن عمارت صرف کرد و دمشقیان بلهو و لعب مشغولند و اکثر اوقات ایشان بارتکاب ملاهی و مناهی مصروف (انه هو الغفور الرؤف)

انطاکیه شهریست بزرگ نزدیك بدریای روم موصوف بنزاهت ساحت و لطافت ابنیه و عمارت و بانیه آن بلده دختر روم بن یقن بن سام بن نوح علیه السلام بوده و در سواد انطاکیه سیصد و شصت برجست و جهة محافظت هربرجی در قدیم الایام چهار هزار کس از نصاری معین بوده‌اند در عجایب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه در درون انطاکیه اصلا پشه نبوده و در بیرون آنمقدار پشه بود که اگر کسی دست از پنجره سور شهر بیرون کردی صد هزار پشه بر دست وی چسبیدی ناگاه عمودی از رخام که در آن بلده بود بشکست و از درون آن حقه از مس ظاهر گشت مالامال از تمثال پشه بعد از آن در داخل شهر نیز پشه پیدا شد و در انطاکیه موشی است که گربه از صید آن عاجز شود.

بیت المقدس مهبط وحی و محل توطن انبیاء بنی اسرائیل بوده و آن بلده بنا کرده داود است صلواة اللّه علیه و سلیمان علیه السلام

مسجد اقصی را که سالهای فراوان قبله ارباب ایمان بود در آن شهر تعمیر فرموده و حکایت عظم شان و رفعت مکان و وفور زیب و زینت بیت المقدس و مسجد اقصی در مجلد اول ازین کتاب مکتوب گشته احتیاج بتکرار نیست و شرف مسجد اقصی همین بس است که برطبق آیت (سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی حضرت مصطفی علیه من الصلاهٔ اتمها و انماها) از آن بقعه متبرکه بعالم بالا عروج کرد در عجائب البلدان مسطور است که در زاویه از زوایاء مسجد اقصی عصائی منصوب بود از آبنوس و هرکس دعوی کردی که از اولاد انبیاست او را گفتندی که آن عصا را مس نماید اگر دعوی او بصدق اقتران داشتی اصلا متضرر نشدی و الا صاعقه ظاهر گشته آن مدعی کذاب را بسوختی.

شیراز همیشه دار الملک سلاطین سرافراز و محل توطن خواقین لازم الاعزاز بوده و آن بلده شریفه را در سنه اربع و سبعین پسر عم حجاج بن قاسم بن عقیل السقفی بنا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۳

فرموده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارت اتصاف دارد و در بازار آن اطعمه لذیذه توان یافت مثل مرغ بریان و آش نارنج و لیمو و در زمان عضد الدوله دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشگریان را جای نشستن نماند بنابرآن عضد الدوله نزدیک بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسر و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایر است و هوای شیراز در غایت اعتدالست و آبش از قنوات جریان مییابد و بهترین آن کاریزها قنات رکن‌آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث نموده و خواجه شمس الدین محمد حافظ مشعر بلطافت و و عذوبت آن آب در دیوان خود ابیات دارد و این بیت از آن جمله است که بیت

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش‌نسیم‌عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و در شهر شیراز از بقاع خیر مثل مساجد و حوانق و مدارس و معابد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است و گویند که آن بقعه هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و قصبه پشته اللّه اکبر که قریب ببلده شیراز واقعست مشهور است و صحت آن خبر بر السنه و افواه اهل سفر مذکور از غرائب آنکه در عجایب البلدان مسطور است که در طرف جنوبی ولایت فارس صحرائیست متصل بقریه و قبر جاماسب حکیم آنجاست و بر زیر آن قبر آهن پاره‌ها ریخته‌اند و هرکس که پاره آهن از آنجا برگیرد راه گم کند و از آن صحرا بیرون نتواند رفت مگر وقتی که آن آهن پاره را بجایش نهد و هرصاحب منصبی که سواره از نواحی آن قبر بگذرد البته همدران سال معزول شود یا بمیرد و در زمان سلطان محمود غازان شیخ جمال بصری که حاکم فارس بود روزی سواره از حوالی آن قبر میگذشت بعضی از نواب او را گفتند مناسب آنست که راه بگردانیم یا پیاده شده از قبر جاماسب بگذریم التفات بآن سخن نکرد و گفت هذا من فسادات العجم و همچنان سواره بگذشت و همان سال حسب الحکم دست از حکومت بازداشته فوت گشت.

اصطخر از بلاد قدیمه فارس است و مشهور است که دار الملک سلیمان علیه السلام بوده است و برطبق آیه کریمه (غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ) آنحضرت در بعلبک شام بودی و و شام در اصطخر نمودی و آتشکده که فرومردن آن از جمله علامات ولادت حضرت رسالت است صلی اللّه علیه و سلم در آن بلده بوده است و در بیرون آن شهر ابنیه عجیبه بسیار است و در شکاف کوهی که نزدیک باصطخر است هیکلی عظیم ساخته‌اند و پیوسته باد بر آن هیکل میوزد بنابرآن گویند که سلیمان علیه السلام باد را در درون آن هیکل حبس کرده است (و العلم عند اللّه تعالی).

ابرقوه از مشاهیر بلاد فارس است در عجائب البلدان در سلک بیان انتظام یافته که از عجایب آنکه در درون بلده ابرقوه باران نبارد مگر اندکی و در بیرون شهر بدستور سایر امصار اقطار امطار در فیضان باشد و این معنی به سبب دعاء خلیل الرحمن است صلواهٔ اللّه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۴

علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین).

الاقلیم الرابع

این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و وسط معموره عالم و مسکن اشراف اولاد آدم است و متوطنان بلاد این اقلیم بحسب صورت و سیرت افضل اولاد بشرند و بوفور حسن خلق و لطف طبع مظهر اصناف فضل و هنر و ابتداء اقلیم چهارم از مشرق از شمال بلاد چین بود پس بر اراضی تبت و خرخیر و ختا و جبال کشمیر و بلغر و بدخشان و جنود بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلدان طخارستان و امصار کرمان و فارس و خوزستان گذرد و بر وسط دیاربکر و بلاد عراق و دیار ربیعه و شمال بلاد شام گذرد و آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و سقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد باریقی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و بعضی از موضع غریبه این اقلیم برین موجبست.

خان بالیق دار الملک مملکت ختاست و بفسحت فضا و لطافت آب‌وهوا غیرت بساتین روح‌افزا چنانچه در جزو اول از مجلد ثالث مذکور گشت خان بالیق بنا کرده قبلا قاآن بن تولی خان است و نهری بزرک در سی گز عرض در میان شهر جریان دارد و نزدیک بکنار آنجوی جاده‌ایست که بدار الملک ماچین منتهی میشود و تمامی آن شارع را که چهل روز راه است همه را بسنک فرش کرده‌اند و از دو طرف درختان بید و غیره نشانده چنانچه مسافران در سایه طی مسافت مینمایند و هیچ آفریده از لشگریان و غیر ایشان را زهره و یار اینست که شاخی از درختان بشکند یا آسیبی ببرک آن رساند و در دو طرف آنراه قرای مصور مشتمل بر بتخانها و دکاکین بسیار است و بعضی از غرائب احوال و اطوار اهالی خان بالیق درین حکایت که نوشته میشود مرقوم کلک لطف نگار میگردد.

حکایت در مطلع سعد بن مسطور است که در شهور سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا جمعی از ملازمان که سردار ایشان شادیخواجه بود برسالت ختای نامزد فرمود و میرزا بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که از زیور فضل و هنر بی‌بهره نبود مصحوب آنجماعت ارسال نمود و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آنزمان که از دار السلطنه هراهٔ سفر کند تا هرروزیکه بازآید آنچه مشاهده نماید بی‌زیاده و نقصان در قلم آورد چنانچه از روزنامه که خواجه غیاث الدین بموجب فرموده نگاهداشته بود بوضوح می‌پیوندد که ایلچیان شانزدهم ذیقعده سنه مذکوره از بلده فاخره هراهٔ عازم ختای گشته بیست و دوم محرم الحرام سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بسمرقند رسیدند و آنجا توقف کردند که ایلچیان میرزا سیورغتمش و امیر شاه ملک و شاه بدخشان بدیشان پیوستند و عاشر صفر از سمرقند بیرون رفته بیست و هشتم جمادی الاولی بجلگاه یلدوز ایل شیر بهرام درآمدند و با آنکه آفتاب در سرطان بود در آن بیابان آب مقدار دو انگشت یخ بسته بود و اکثر اوقات باران و ژاله میبارید لا جرم ایلچیان بمشقت تمام طی مسافت مینمودند تا در اواخر جمادی الاخر بشهر طوقان رسیدند و اکثر مردم آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۵

بلده بت میپرستیدند و بتخانه بزرک داشتند و در یکی از صفه‌های بیت الصنم بتی بزرک نهاده میگفتند که این صورت شاکمونی است و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم در قرا خواجه فرود آمدند و دهم رجب جمعی از نویسندگان ختای بدیشان رسیده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان را مفصل کردند و بیست و یکم همان ماه شادیخواجه و رفیقان را در شهر قامل اتفاق نزول افتاد و در آن بلده سیدی فخر الدین نام مسجدی عالی در غایت تکلف و تزئین ساخته بود و قریب بآن بقعه عبده اوثان بتخانه بزرگ داشتند که بر اطراف و جوانب آن بتان بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو که با یکدیگر در حمله بودند نگاشته و جوانی منکلی تیمور بابری نام در غایت حسن و جمال در قامل بحکومت اشتغال داشت و از قامل روانشده و بیست و پنج مرحله پیموده دوازدهم شعبان در آن بیابان بکا و قطاس بازخوردند گویند که آن گاو چنان بزرک و با قوت میباشد که نوبتی سواری را از پشت زین ربوده مدتی بر سر شاخ نگاهداشت القصه ایلچیان در چهاردهم شعبان بموضعی

رسیدند که از آنجا تا سکجو که اول شهر از شهرهای ختایست ده روز همه راه بیابان بی‌آب بود و جمعی از ختائیان بموجب فرمان باستقبال شتافته در آن مرحله با شادیخواجه و رفیقان ملاقات نمودند و بیک روز در مرغزاری نضارت آثار صفه عالی ساخته سایبانها برافراختند و شیرها و صندلیها نهاده از مأکولات گوشت قاز و مرغ و گوسفند و انواع میوه‌های خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و بر زبر هرشیره نخلی بسته بودند و باصناف سبزی‌خوانها را آرایش داده و چون از طعام خوردن بازپرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و همه‌کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هریک از ایلچیان چند عدد نوکران دارند و مبالغه کردند که زیاده نگویند و گفتند که هر کس که دروغ گوید او را در پیش پادشاه ما اعتبار نماند و بازرگانانی که همراه ایلچیان بودند در سلک نوکران ایشان انتظام یافته کمر خدمتکاری بر میان بستند و شانزدهم شعبان دانک داجی که حاکم سرحد بود طوئی عظیم مرتب ساخته ایلچیان را بیورت خود برد و ختائیان بدستوریکه معهود ایشان است مربع فرود آمده بودند طناب اندر طناب چنانچه هیچ آفریده بمیان ایشان راه نمی‌یافت مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند و در میان خیام ایشان فضائی بزرگ بود و در وسط آن فضاء دکانی بلند که ساحتش یکجریب بود ساخته بودند و خیمه بزرک دو تیره ختائی بر آنموضع وضع کرده و دامنهایش را برداشته و تالاری از چوب و سایبانها برافراخته چنانچه در آن یکجریب مطلقا آفتاب نمی‌تافت و در زیر آن خیمه دو تیره صندلی داجی نهاده بودند و از چپ و راست دیگر صندلیها بود و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امراء ختائی بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان تعظیم در جانب چپ زیاده است و پیش هریک از ایلچیان و امرا دو شیره نهادند در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشک و ترختائی و در دیگر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۶

کلچها و نانهای خوب و نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش سایر مردم بعدد هریک یک شیره بود و در مقابل کور که پادشاهی که بر موضعی مرتفع نهاده بودند خمها و خمچهای چینی و صراحیهای خرد و برزک بعضی نقره و بعضی چینی موضوع بود و در چپ و راست کور که مطربان و اهل ساز ایستاده بودند و با توغن و کمانچه و نی و تنبک و موسیقار و سنج و چهار پاره و دهل بنوازش درآورده و پسران صاحب‌جمال مانند دختران سرخی و سفیده بر روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده بازی‌گریها کردند و ازین فضای گشوده تا چهار دروازه سپاهیان جیبه‌پوش چنان بتمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش یکقدم پیش و پس نمینهادند و نیزه‌ها در دست داشتند و بعد خوردن طعام آغاز شرب شراب کرده امیر در سون که حاکم دیوان بود کاسه داشت و صندوق نخلبندی با وی میگردانیدند هرکس را که کاسه داد شاخچه از آن بر سرش زده مجلس را غیرت‌افزای فضای چمن ساخت و بازیگران از کاغذ مقوی صور جانوران ترتیب کرده بودند و بر روی خود بسته چنانچه بهیچ‌وجه روی و گوش و گردن ایشان نمی‌نمود و بر اصول ختائیان برقص اشتغال داشتند و بعضی از پسران گلعذار طبقهای پر فندق و عناب و جوز و شاه‌بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندانه بریده بر کف نهاده بودند و چون امیری کسی را کاسه داشتی یکی از ایشان طبق خود را پیش آورده تا آنکس بهر نقل که مایل بودی تنقل نمودی و یکی از بازیگران صورتی مشابه لکلک در غایت بزرگی ساخته بود چنانچه پسری در اندرون آن رفتی و آن لکلک باصول پای کوفتی القصه آنروز از صباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط گذرانیدند و هفدهم شعبان بچول و بیابان درآمدند و قطع منازل میکردند تا بقراول رسیدند و قراول قلعه‌ایست در غایت متانت در میان جبال واقع شده و یکراه بیش ندارد و ایلچیان بدان حصار درآمده متوطنان آنجائی همه را شمردند و نام نوشتند بعد از آن قراول بسکجو رفتند و دریامخانه بزرک که بر در شهر بود فرود آمدند و ختائیان آنجائی الاغان و رخوت آنجماعت را بتمام ستانده بدفتر بردند و سپردند و مایحتاج ایشان را از ماکول و مشروب و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب مرتب ساختند و برای هرکسی کتی و یکدست جامه خوب ابریشمین و یک خدمتکار فرمانبردار مقرر فرمودند و از آنجا تا دار الملک ختای در جمیع یامخانها ایلچیان را برین نهج خدمت میکردند.

سجکو شهریست در غایت عظمت و سوری مستحکم بر گرد آن کشیده و هیأتش مربعی است متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض هربازاری پنجاه گز شرع باشد همه آب‌زده و جاروب کشیده و در اکثر خانه‌های آن بلده خوک اهلی بود و در دکاکین قصابی گوشت گوسفند و خوک پهلوی هم آویخته میفروختند و در آن شهر بازار و چار سوی بسیار است و بر سر هرچهار سوئی طاقی از چوب بسته‌اند در کمال زیب و زینت و کنگرها بران تعبیه کرده هم از چوب و مقرنس ختائی در آن بکار برده و بر فصیل سجک؟؟؟

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۷

در هربیست قدم برجی سرپوشیده ساخته‌اند و چهار دروازه بر چهار رکن شهر در برابر هم گشاده و یا آنکه از میان شهر تا هردروازه مسافت بسیار است اما از غایت راستی بازارها و کثرت مردم راه اندک مینماید و بر پشت هردروازه کوشکی دو طبقه بنا کرده‌اند و درین شهر بیت الصنم متعدد است و هربتخانه در وسعت قرب ده جریبست و تمامی صحن آنرا از خشت پخته تراشیده فرش انداخته‌اند و بر در آن بتخانه‌ها پسران صاحب‌جمال ایستاده‌اند و صلای عشرت و دخول درداده و از سجکو تا خان بالیق که تختگاه پادشاه ختابست نود و نه یام بود همه معمور و آبادان هریامی در بزرگی نزدیک بشهری و در میان هردو یام چند قرغوی بود و قرغو عبارتست از خانه که ارتفاع آن شصت گز باشد و پیوسته درین خانه ده کس نشینند و آن منزل را چنان ساخته‌اند که قرغوی دیگر مینماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشگر بیگانه اثری بینند فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر اینحال را مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و علی هذا القیاس تا اشتعال آتش مرئی ایستادگان پایه سریر اعلی گردد و بعد از یکشبانه روز از افروختن نیران حالی که از دار الملک تا آنجا سه ماهه راه باشد بر سبیل اجمال معلوم کنند و متعاقب اینصورت کی‌دقو مکتوبی از شرح واقعه بدست یکدیگر داده بدرگاه رسانند و کی‌دقو کنایتست از خانه‌داری چند که در محل معین ساکن گردانیده‌اند و مامورند بآنکه اگر مکتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال بکی‌دقوی دیگر رساند تا آن قضیه باندک زمانی مفصلا بعرض پادشاه رسد و از کی‌دقوئی تا کی‌دقوی دیگر ده مره است و هرشانزده مره یک فرسخ شرعیست و هرروز بنوبت ده کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که منسوبند بکی‌دقو همانجا اقامت ورزند و خانه‌ها ساخته زراعت کنند و از سکجو تا قمجو که بلده دیگر است و بزرگتر نه یام بود و وانک داجی که کلانتر و داجیان سرحد است درین شهر حکومت نماید و در هریامی صد و پنجاه اسب و درازگوش قریب شصت عرابه جهۀ ایلچیان می‌آوردند و پسرانی که اسبان را محافظت مینمایند موسومند بیاقو و متعهدان درازگوش را لوقو گویند و عرابه‌کشان را چقو و این طبقه بسیار باشند و ریسمان‌های عرابه بر دوش گرفته بصوب مقصد کشند و هرعرابه در عهده دوازده کس است و هرچند در راه بارندگی و سرما باشد ایشان از عرابه کشیدن بازنمانند همه پسران خوش محاوره سیمین بدن مرواریدهای دروغین ختائی در گوش کشیده و مویها بر سر گره زده و اسبانی که برای ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشد و باقویان بتعصب یکدیگر پیش‌پیش اسبان میدوند تا از یامی بیامی دیگر رسند و در هر یامی جهۀ ایلچیان گوسفند و قاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و بقول دیگر آماده و مهیا باشد و در هرشهر ایلچیان را طوی دهند و در هرطوئی دیوانخانه که آنرا دوسون گویند مرتب بود و در هردو سون اول پیش کور که رو بجانب تختگاه پادشاه تختی نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تخت ایستاده باشد و نمدی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۸

بزرک زیر پای انداخته بغایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر بالای آن نمد قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان صف زده بسان مسلمانان در صف نماز ایستاده و آن شخص که بر پهلوی تخت ایستاده باشد بزبان ختائی ندائی کند که سه نوبت بعد از آن سر بر زمین نهد و ایلچیان را تکلیف کند که سه‌بار باین فعل قیام نمایند آنگاه هرکس بسر شیره خود رود و در قمجو بتخانه بنظر ایلچیان درآمد پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی خفتیده بطول پنجاه گز و درازی قدمش نه گز و دور کله آن بیست و یک گز و

دیگر بتان بر بالای سر و پس پشت او نهاده بودند هریک بطول گزی و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان درنظر آمد که کشیده بودند چنان متحرک که بیننده را گمان میشد که مگر زنده‌اند و بر دیوارها صورت‌گریهای خوب و پرکار بظهور آورده و پیرامون آن بتخانه عمارات بود مانند بیوت کاروانسرا همه پرده‌های زربفت و کرسیهای مطلا و صندلیها و شمعدانها و صراحیهای چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلك میخواندند مانند کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هرطبقه منظرها مشتمل بر مقرنس ختائی و غرفه‌ها و و ایوانها پرداخته شده بود و بر گرد منظرها انواع صور غریبه بظهور آورده از آنجمله تختی ساخته بودند که پادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست آن خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشك صور دیوان پدیدار بود که آنرا بر دوش گرفته بودند و دور آن کوشك بیست گز بود و ارتفاعش دوازده گز همه از چوب تراشیده اما آنرا چنان تذهیب کرده بودند که میپنداشتی مجسم از طلاست و در تحت آن قصر سردابه بود و میلی از آن سردابه تا بالای کوشك تعبیه کرده بودند و یکسر میل را بر زبر کرسی آهنین نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشك در آنجاست محکم ساخته چنانچه باندك حرکتی که آن میل را دادندی آن کوشك عظیم در گردش آمدی و آنچه ایلچیان برای پادشاه ختان میبردند درین شهر از ایشان ستاندند مگر شیر را که پهلوان صلاح الدین شیربان آنرا خود بدرگاه رسانید القصه ایلچیان هرچند بخان بالیق نزدیکتر میرفتند داروغگان و حکام و کلانتران یام در ازدیاد طوی مبالغه و اهتمام مینودند و ایشان هرروز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال در کنار آب قراموران اتفاق نزول افتاد و آن آب موازی رود جیحون است و به بیست و سه کشتی جسری بر آن بسته‌اند و آن کشتیها را به زنجیری که در سطبری برابر ران آدمی باشد محکم ساخته و آن سلسله از هرطرف ده گز بر خشکی گذشته بود و بر دو طرف آب دو میل آهن هریک بسطبری میان شخصی در زمین محکم کرده‌اند و زنجیرها بر آن استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرك و زنجیرهای متعدده استحکام داده بودند و بر بالای آن کشتیها تختها افکنده لا جرم ایلچیان بی‌تعبی از قراموران بگذشتند و در آن طرف آب شهری بود در غایب فسحت مشتمل بر عمارات پر زیب و زینت و در آن بلده ایلچیان را زیاده از بلدان دیگر طوی دادند و در آنجا بتخانه عظیم بود چنانچه از سرحد ختای تا آنجا مثل آنموضعی بنظر ایلچیان درنیامده بود و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۳۹

آنشهر سه خرابات داشت که در هریک دختران صاحب‌جمال نشسته بودند و زیبائی رخسار نسوان در آن بلده بمثابه‌ایست که بحسن‌آباد اشتهار یافته القصه چون ایلچیان از آن شهر نیز روان شدند از چند رود دیگر عبور نموده در بیست و هفتم ذیقعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمانه به بلده صدین قور نزول نمودند و آن شهر بغایت معظم بود محتوی بر خلق بسیار و بتخانه بزرك داشت و بتی جسیم در آن موضع بود از برنج ریخته و مطلا- کرده پنجاه گز در بلندی و بر همه اعضای او صورت دستها بود و بر کف هردستی هیأت جسمی و آن بت را هزار دست گویند و از مشاهیر اصنام ختائیانست و این بت در عمارتی بدیع رفیع بر کرسی سنگی که در کمال غرابت تراشیده‌اند موضوع است و رواقها و منظرها بر گرد این بت ساخته‌اند مشتمل بر چندطبقه طبقه نخستین از کعب بت گذشته و دوم بزانوی او نرسیده و دیگری از زانوی او تجاوز کرده و برین قیاس تا سر صنم و سر آن عمارت را بمقرنس درآورده‌اند و چنان پوشیده که دیده نظارگی در مشاهده آن حیران میماند و در مجموع طبقات این عمارت از درون و بیرون توان گردید و چنانچه از سیاق سخن مفهوم میگردد این بت را ایستاده ساخته و دو قدمش که طول هریک بده گز نزدیک است بر دو تیغه ریخته منصوبست و میگفتند که مقدار صد هزار خروار برنج تخمینا در آن عمل صرف شده است و دیگر بتان کوچک در آن بتخانه بود از گچ که آن را رنگ‌آمیزی کرده بودند و کوهها و کمرها و مغارها در آن کشیده و صورت رهبانان و بخشیان و جوکیان بران تصویر نموده که در چله نشسته‌اند و قچقار و یکه و ببر و پلنك و اژدها و اشجار بقلم سحر آثار پدیدار کرده و بر جدر آن بتخانه صورتگریها در کمال حذاقت و مهارت بجای آورده و درین شهر نیز چرخ فلکی بود بزرگتر و بتکلف‌تر از چرخ

شهر قمجو و ایلچیان آنجا نیز طوی خورده و رحلت کرده صبح هشتم ذی الحجه سنه مذکوره بدروازه خان بالیق رسیدند و شهری در نهایت عظمت و بزرگی دیدند چنانچه طول هردیواری یک فرسخ بود و چون در سور آن شهر معمور استادان بنا کار میکردند خواره بسیار بسته بودند و در وقتی که ایلچیان بکنار خندق رسیدند هنوز دروازه خان بالیق را نگشوده بودند و ایلچیان را از برجی که بعمارت آن اشتغال داشتند بشهر دربردند و بر در کریاس گردون اساس دانمیک خان که پادشاه بود فرود آوردند و بر درگاه مقدار هفتصد قدم بسنک تراشیده فرش انداخته بودند و خراسانیان پیاده از آن فرش گذشته بر هرطرف راه پنج پیل ایستاده دیدند خرطومها بر راه داشته ایلچیان بدهشت تمام از میان آن پیلان گذشتند تا بفضای در سرای پادشاه رسیدند و با آنکه هنوز تاریک بود قرب صد هزار آدمی آنجا مجتمع بودند و در پیش کوشک دانمیک خان کرسی بنظر درآمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی منصوب ساخته و بر بالای آن طنبی ترتیب داده شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها سه دروازه مرتب گردانیده و دروازه میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه ممر پادشاه است و از طرفین خلایق آمد شد مینمایند و بر زبر کوشک

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۰

پشت دروازه کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و چند کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد و قرب سیصد هزار آدمی بهنگام روشنائی روز بر درگاه جمع گشتند و و دو هزار مغنی و مطرب حاضر آمده برپای ایستادند و دو هزار نفر از لشگریان تا چخ و دورباش و ژوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته مستعد خدمت شدند و بر اطراف و جوانب فضای کرباس خانها و صفها و ستونها در غایت عظمت ساخته‌اند و فرش مجموع از سنک تراشیده بود القصه چون آفتاب طلوع نمود جماعتی که بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کورکه و دهل و دمامه و سنج و نی و ناقوس فروکوفتند و آن سه دروازه را گشاده مردم بسرعتی تمام باندرون رفتند زیرا که در وقت دیدن پادشاه رسم ختائیان دویدن باشد و چون ایلچیان از آن دروازها درآمدند فضائی وسیع دیدند دلگشاتر از فضای اول و کوشکی در غایت عظمت مشاهده کردند و همان ساعت تختی آورده نهادند و آن سریر مثلث بود در اطلس زرد ختائی گرفته و در آن سیمرغ و اژدر و دیگر صورنقش نمود و بر بالای آن تخت کرسی از زر منصوب بود و از چپ و راست ختائیان صف کشیده ایستادند اول امراء تومان و بعد از آن هزاره و صده بترتیب و هریک از آنجماعت تخته در دست داشتند بطول یک گز شرعی و بعرض موازی چهار یکی و چشم بر آن تخته دوخته بطرف دیگر نمی‌نگریستند و در عقب امرا افزون از مرتبه تخمین و و قیاس جیبه‌پوشان و نیزه‌داران که بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده در غایت استوا بایستادند و مجموع چنان خاموش بودند که گوئیا نفس نمیزدند و بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره مشتمل بر پنج پایه بر تخت نهادند تا پادشاه بالا رفته بران صندلی نشست میانه بالا محاسنش نه بزرک و نه خرد و مقدار دویست سیصد موی از میان محاسنش چنان دراز که بر کنار او سه چهار حلقه زده بود و از چپ و راست تخت دو دختر قمر پیکر بایستادند موی مشکبوی بر میان سر گره زده و عارض و گردن مکشوف و گشاده و مرواریدهای آبدار بزرک در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هرچه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بعرض رسانند و اگر حکمی تغییر باید کرد آن خط را بیرون فرستند تا دیوانیان بر آن موجب عمل نمایند القصه بعد از نشستن پادشاه بر تخت امرا ایلچیان را با بندیان بیکبار پیش بردند و پادشاه نخست یرغوی بندیان و مجرمان پرسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن و برخی بر تخته طولانی مقید سرهای ایشان از سوراخهای تخته بیرون آمده و هرکس را نفری موکل بود مویش بر دست گرفته مترصد آنکه پادشاه چه حکم کند دایمنک خان طایفه از ایشان را بزندان فرستاده زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک ختای هیچ حاکم و داروغه مرخص بکشتن کسی نیست و هرآفریده که گناهی کند آن را بر تخته‌پاره نوشته ار کردنش آویزند و حد گناهش را نیز قلمی کنند که در کیش کافری چه بود و بزنجیر دوشاخه بسته؟؟؟ خان بالیق فرستند و اگر فی المثل از مکان مجرم تا پای تخت یکساله راه باشد در

هیچ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۱

جا توقف نتواند کرد و چون در آنروز مهم ارباب جرایم فیصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند و بمسافت پانزده گز دور نگاهداشتند و یکی از امرا از نوزده صحیفه را که مشتمل بر احوال ایلچیان بود برخواند مضمون نوشته آنکه این جماعت راه بسیار قطع کرده از پیش میرزا شاهرخ و اولاد او آمده‌اند و برای پادشاه تبرکات و تنسوقات آورده تا سر ارادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر التفات کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرا و مقربان دایمنک خان بود و از دوازده دیوان پادشاهی یکی تعلق بدو میداشت با چند نفر از مسلمانان زباندان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامتهای خود را خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید ایلچیان دوتا گشته سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و میرزا بایسنقر و سایر شاهزادگان و امراء ایرانرا که در قطعه اطلس زرد پیچیده بودند باشارت خواص دایمنک خان ایلچیان بدو دست بلند گرفتند و قاعده اهل ختا آنست که هرچه متعلق بپادشاه گردد آن را در چیزی زرد پیچند و مولانا یوسف مشار الیه آن مکاتیب را از ایشان ستانده بخواجه‌سرائی تسلیم نمود که در پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه‌سرا آن را بدست پادشاه داد و پادشاه مکتوبات را گشاده و ملاحظه کرده باز بخواجه‌سرای سپرد آنگاه دایمنک خان از تخت فرود آمده بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند هزار دکله و دو هزار قبا و پادشاه همه را بر فرزندان و قرابتان تقسیم نموده آن طایفه را خلعت پوشانید و از جمله ایلچیان هفت کس را نزدیک صندلی بردند برینموجب شادیخواجه و کوکچه نوکران میرزا شاهرخ و سلطان احمد و غیاث الدین ملازمان میرزا بایسنقر و ارغداق ایلچی میرزا سیور غتمش و اردون قاصد امیر شاه ملک و تاج الدین فرستاده شاه بدخشان و این جماعت بزانو درآمده دایمنک خان احوال میرزا شاهرخ از ایشان پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال ارسال مینماید گفتند آری و داچیان شما دیدند که فرستاده او آمده بود و پیشکش و اموال آورده دیگر پرسید که در آن ولایت نرخ غله گران است یا ارزان و نعمت اندک است یا فراوان جوابدادند که نعمت و غله از آنچه تصور کنند بیشتر است گفت بلی چون دل پادشاه با ایزد سبحانه و تعالی راستست منعم حقیقی اسباب تنعم بسیار ارزانی داشته است دیگر گفت که در خاطر چنانست که ایلچی پیش قرا یوسف فرستیم تا از ولایت او اسب آورند زیرا که آنجا اسبان خوب میباشند دیگر سؤال کرد که راه امن هست ایلچیان گفتند که بفرمان شاهرخ سلطان آینده و رونده بفراغبال آمد شد مینمایند پادشاه گفت آن را دانسته‌ام اکنون شما از راه دور آمده‌اید برخیزید و آش خورید و امرا ایلچیان را برخیزانیده بفضای اول بردند و پیش هرکس یکشیره نهادند و یک صندلی بآن منضم بود و چون از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان بیامخانه رفتند و در

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۲

آنجا بهرخانه کنی بتکلف و بستر و بالش اطلس و کمخاب و کوشکه و صندلی و منقل و آتشدان و زیلوچها و حصیرهای نازک مرتب بود و از یمین و یسار آن کت کتهای خوردتر نیز بود و هریک از فرستادگان را برین نهج خانه مقرر ساختند و دیک و کارد و قاشق و شیره ترتیب کرده هرروز ده کس را یک سر گوسفند و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسه بزرک برنج و دو گلیچه بزرک پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب‌جمال تعیین نمودند و در صباح نهم ذی حجه حجه مذکوره تتقاول آمده ایلچیان را گفت برخیزید سوار شوید که امروز پادشاه شما را طوی میدهد و ایشان برحسب اشارت بتقدیم رسانیده چون بدرگاه رسیدند ازدحام خلایق را بدستور روز اول دیدند و امرا ایشان را از فضای اول و دوم که تختگاه پادشاه است گذرانیده بکریاس سیم درآوردند صحنی بغایت وسیع و خوش‌هوا مشتمل بر فرشهای بدیع از سنک ترشیده و در پیش آن طنبی در شصت گز طول و در درون آنخانه تختی بعظمت نهاده بودند از قامت مردی بلندتر و در سه طرف آن نردبانهای نقره موضوع بود یکی از پیش و دو از یمین و یسار و دو خواجه‌سرا نزدیک بآن

تخت ایستاده کاغذ مقوی بر دهان بسته بودند تا بن گوش و تختی کوچک بر زیر آن تخت بزرگ منصوب بود مانند صندلی اما گوشهای بسیار و پایه‌های غرابت آثار داشت و از یمین و یسار آن تخت مانند عود سورها اشیاء مرتب بود مجموع از چوب مطلا مولانا قاضی ایلچیان را گفت مدت هشت سالست که این تخت را ساخته‌اند و از آن چیزی نسوده و از چپ و راست تخت داچیان صاحب وجود ایستاده بودند مسلح و مکمل و نزدیک پنجره طنبی کورکه بزرک نهاده بودند و قریب بآن شخصی بر بالای صندلی بلند آرام داشت و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و در پیش تخت هفت چتر؟؟؟ رنک منصوب بود و در بیرون طنبی قریب دویست هزار سلاح‌دار ایستاده بودند و دری بود در پیش حرم‌سرای پادشاه و پرده بزرک بطناب ابریشمین از آن در آویخته بودند و سرهای طناب را دو خواجه‌سرا بر دست داشتند و میان آن طناب را بر پرده چنان تعبیه کرده بودند که چون سر طناب را کشیدندی آن پرده درهم پیچیده شدی و دربار گشتی القصه بعد از آنکه مجلس ترتیب یافت پادشاه از آن در بیرون آمد و سازندگان بیکبار آغاز نواختن سازها کردند و چون بر تخت قرار گرفت همه خاموش شدند و بر بالای سر پادشاه در ده گز ارتفاع پرده بسته بودند مانند شامیانه از اطلس زرد و چهار اژدر که باهم در حمله بودند بر آن بسمه زده و پس از نشستن دایمنک خان بر تخت امرا ایلچیان را پیش بردند تا پنج نوبت سرزمین نهادند آنگاه ایشان را بفضای اول برده در پیش شیره‌های طعام که آماده بود نشاندند و ختائیان هرکس را تعظیم کنند در پیش او سه شیره نهند و از آن فروتر را دو شیره و از آن نازل‌تر را یک شیره

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۳

و در آن روز هزار شیره بلکه بیشتر پیش مردم نهاده بوده و آش پادشاه را نزدیک بآن هفت چتر ملون در محوطه که از اطلس زرد بود ترتیب کرده بودند و چون آش خاصه را پیش میبردند مطربان و مغنیان بیکبار آغاز نواختن ساز و گفتن سرود کردند و آن هفت چتر چرخ‌زنان همراه آش که در حقه بزرک بود میرفتند تا نزدیک تخت و با آنکه در آن روز در هرشیره از اصناف اطعمه و اشربه بسیار موجود بود هرلحظه خوانسالاران آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ می‌آوردند و در پیش مردم مینهادند و در آن روز پسران و دختران صاحب‌جمال در آن مجلس بسیار بودند بعضی بتغنی و زمره بلعب و بازی اشتغال داشتند و در صحن آن فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیره ذالک بودند که ریزه‌های طعام و میوه از یکدیگر میربودند و از هیچکس نمیترسیدند و کسی نیز متعرض ایشان نمیشد و آن صحبت از صباح تا نماز پیشین امتداد یافته بعد از آن خلایق باجازت متفرق گشتند و ایلچیان مدت پنجماه در خان بالیق ماندند و هرروز علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی‌تنقص بایشان می‌رسید و چند نوبت در آن اوقات طویهای بزرک بوقوع انجامید و در بیست و هفتم محرم سنه اربع و عشرین و ثمانمائه مولانا یوسف قاضی قاصدی نزد ایلچیان فرستاده پیغام داد که فردا سال نو است و پادشاه باردوی نو درمیآید و قولیست که هیچکس جامه سفید نپوشد زیرا که درین دیار در ماتم سفید پوشند و شب بیست و هشتم نیم شب تثقاول آمده ایلچیان را باردوی نو برد و آن عمارتی عالی بود بعد از آن‌که نوزده سال در آن کار کرده بودند باتمام رسیده بود و در آن شب خلایق در دکاکین و بیوت و اسواق چندان فانوس و شمع و مشعل افروخته بودند که عالم بسان روز روشن مینمود و از ولایات ختای و چین و ماچین و قلماق و تبت و غیر ذلک صد هزار در اردو جمع آمده بودند و از در بارگاه تا انتهای آن عمارت هزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع آن ابنیه از سنک و خشت تراشیده ترتیب یافته بود و آن خشتها از خاک چین پخته شده و در آن روز دایمنک خان امراء اطراف را طوی داده تا نصف النهار آن صحبت امتداد داشت و در آن سال منجمان ختای حکم کرده بودند که پادشاه را از آتش ضرری رسد بنابرآن دایمنک خان بدستور معهود حکم شب‌چراغ نفرمود و رسم چراغ در آن دیار برین موجب است که در درون کریاس پادشاه کوهی سازند از چوب و روی آن چوب را بشاخ سرو پوشند و صدهزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کنند و موشکها بر اطراف آن بندند بر وجهی که چون یکچراغ را برافروزند موشک بر آن ریسمان‌ها دویده بهر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه از بالای کوه تا پایان برافروزد و اینشب چراغ هفت شبانه‌روز باشد و در آن لیالی مردم شهر نیز در دکاکین و بیوتات چراغ بسیار روشن گردانند و

پادشاه در آن هفت روز گناه بر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۴

کسی نگیرد و بخشندگی بسیار کند و باقی‌داران دیوان و بندیان را آزاد فرماید و در روز سیزدهم صفر صباحی تثقاول آمد و ایلچیان را برده بر در کریاس اول نشاند و خلایق هردیار زیاده از صد هزار در آن فضا جمع آمدند و در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و درها را گشاده و بعد از اجتماع مردم پادشاه بیرون خرامیده بر تخت نشست و خلایق زانو زده سر بر زمین نهادند آنگاه تختی دیگر آورده در برابر تخت پادشاه نصب کردند و سه کس در بالای آن تخت برآمده حکمی را که از دایمنک خان صدور یافته بود و بر جائی مثبت گشته دو کس برداشتند و یکی بآواز بلند آن نشان را خواند چنانکه مجموع مردم شنیدند اما چون بزبان ختائی بود ایلچیان فهم نکردند و مضمونش را از مردم زبان دان چنان معلوم نمودند که دهم این ماه از شب‌چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب‌چراغ دیگر رسیده بندیان و گناه‌کاران و باقی‌داران دیوان را مطلق العنان گردانند که جرایم ایشان را بخشیدم مگر کسانی را که خون کرده باشند و تا سه سال باید که ایلچی بهیچ‌جا نرود و بعد از خواندن این نشان چیزی بر سریر لیغ داشتند بر چربی زرد گرفته و حلقه بر آن تعبیه کرده و طناب ابریشمین زرد بر آن حلقه بسته و آنحکم را از بالا فروگذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می‌آمد و خلایق و مجموع خوانندگان و سازندگان با سازها همراه آن از فضای در کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا یامی که ایلچنان آنجا میبودند و از آن یامخانه سوادنشان را بولایات فرستادند و در غره ربیع الاول دایمنک خان نه شنقار حاضر ساخته ایلچیان را طلبداشته گفت شنقار بکسی میدهم که برای من اسب خوب آورده است پس سه شنقار بایلچی میرزا الغ بیک که سلطان شاه نام داشت عنایت کرد و سه بسلطان احمد ایلچی میرزا بایسنقر و سه بشاویخواجه ایلچی میرزا شاهرخ و فرمود که باید تا وقت رفتن شما این جانوران را قوشچیان ما نگاهدارند و در سیزدهم ربیع الاولی دایمنک خان بشکار رفت و در غره ربیع الاخری بازگشته ایلچیان بموجب حکم؟؟؟ استقبال گشتند و بر دریامخانه از مولانا یوسف قاضی شنیدند که اسب حضرت خاقان سعید پادشاه را انداخته و ازین جهۀ غضب بر وی استیلا یافته حکم کرده است که ایلچیان را مقید بشهرهای شرقی ختامی برند لاـ جرم خراسانیان بغایت محزون شدند و روی باردوی پادشاه آورده چاشتگاه بمنزلی که پادشاه شب آنجا فرود آمده بود رسیدند دیواری دیدند بر گرد معسکر کشیده پانصد قدم در پانصد قدم که چهار قدم عرض و ده گز ارتفاع داشت که در یکشب ختائیان آن را ساخته بودند و بر آن محوطه دو دروازه نشانده و چون خاک دیوار را از همانجا برگرفته بودند خندقی عمیق در گرد آن جدار پدید آمده بود و در میان محوطه دو چتر مربع هریک بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته بودند و بر گرد آن خیمه‌ها و سایبانها از اطلس زرد زرافشان نصب کرده و چون میان ایلچیان وارد و موازی پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف بایشان گفت پیاده شوید و در همین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۵

محل توقف نمائید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون مولانا یوسف نزد پادشاه رسید ولیداجی و جانداجی را در پایه سریر ایستاده دید که سخن گرفتن ایلچیان درمیان داشتند و مولانا یوسف باتفاق آن دو مقرب سر بر زمین نهاده زبان بشفاعت ایشان گشودند و بسخنان معقول خاطرنشان نمودند که تعرض آنجماعت موجب بدنامی پادشاه میشود و سلاطین ایشان را از آن ممر نقصانی نمیرسد و دایمنک خان نصیحت دولتخواهان بسمع قبول شنوده آتش خشم را بآب حلم تسکین داد و مولانا یوسف مبتهج و مسرور نزد ایلچیان آمده گفت ایزد عز و جل بر شما غریبان رحم کرد و پادشاه گناه ناکرده شما را بخشید آنگاه دایمنک خان سوار شد بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک فرستاده بود و عبائی زرد زربفت بران انداخته و دو اختاچی از چپ و راست وی میرفتند و پادشاه در آن روز قبای زرد زربفت پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخت و هفت محفه خرد سرپوشیده که دختران در آنجا بودند بر شانه گرفته از عقب میآوردند و یک محفه بزرک را هفتاد کس بر دوش گرفته

می کشیدند و یک تیر پرتاب دور از یمین و یسار سوار بسیار بیسال می آمدند و هیچ آفریده یکقدم پیش و پس نمی نهاد و از هرصف سواران تا صف دیگر موازی بیست قدم بود و چون پادشاه نزدیک بایلچیان رسید سر بر زمین نهادند و ایمنک خان ایشان را گفت سوار شوید و ایشان پای در رکاب آورده در موکب پادشاهی روانشدند و پادشاه شادیخواجه را نزدیک طلبیده بر سبیل شکایت گفت که تحفه و بیلاک و اسب و جانور که سلاطین بیکدیگر فرستند باید که خوب باشد تا سبب مزید محبت گردد و حال آنکه اسبی که تو آورده از غایت پیری مرا در صیدگاه انداخت و دست من درد بسیار کرد شادیخواجه معروضداشت که این اسب یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکانست و جناب شاهرخی ملاحظه تعظیم بندگان این آستان کرده آن را ارسال نمود و این عذر درجه قبول یافته پادشاه شادیخواجه را تحسین فرمود بعد از آن شقاری طلب کرد و یک کلنک بپرانید و شنقار برو انداخت شنقار سه لگد زده کلنک را بگرفت و صندلی در زیر پادشاه نهادند تا فرود آمد و بر صندلی دیگر نشسته هریک از سلطان احمد و سلطانشاه را یک شنقار داد و بشادیخواجه عنایت نکرد و باز سوار شده روی بدار الملک نهاد و نزدیک بخان بالیق مردم بسیار بیرون آمده بودند و بزبان ختائی او را دعا می کردند و دایمنک خان بتعجیل اسب میراند تا بقصر سلطنت رسید و رابع ربیع الاخری باز تثقاول آمده ایلچیان را پیش برد و گفت امروز شما را پادشاه سنکش میدهد یعنی بانعام خاص مخصوص میگرداند و چون آنجماعت بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شیرها در پیش او نهاده‌اند و چون دایمنک خان ایلچیان را دید اشارت کرد تا شیرها را بیک طرف بردند و امرا را بسر شیره‌ها

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۶

فرستاد و ایشان شیره‌ها را پیش ایلچیان نهادند از آنجمله در شیره شادیخواجه ده بالش نقره بود و سی اطلس و هفتاد پارچه قلعی و طوقو و لووساو کپکی و پنجهزار چاو و جهۀ خاتون او ثلث اقمشه مذکوره نامزد کردند و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق را هریک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و طوقوولووساو کپکی و هریک را ازین سه کس با خواتین نود و چهار وصله بود و هرکدام را دو هزار چاو و خواجه غیاث الدین وارد و آن و تاج الدین بدخشی را هریک را هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طوقوولووساو کپکی و قلعی و دو هزار چاو و جهۀ هریک از ایلچیان میرزا الغ بیک که سلطان شاه و بخشی ملک نام داشتند هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهی با آستر و بیست چهار قطعه قلعی وطوولووساو کپکی و دو اسب که یکی از آنجمله زین داشت و صد چوبه تیر نی و بیست و پنج کبیر سه پهلوی ختائی و پنجهزار چاو دادند و جهۀ خاتونان ایشان نیز قماشها نامزد کردند و ایلچیان اشیاء مذکوره را تصرف نموده بیامخانه بازگشتند مقارن آنحال یکی از خواتین محبوبه پادشاه فوت شد و جهۀ سرانجام یراق ظاهر نساختند و در روزی که آنخبر شهرت یافت و داعیه نمودند که روز دیگر میته را بمدفن برند سخن منجمان راست شده از اثر برق آتش در قصر پادشاه که نو ساخته بودند افتاد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز و مبتنی بر ستونهای رنگین تمام بسوخت و آتش از آنجا بکوشکی که شصت گز دورتر بود رسید و حرمسرای پادشاه نیز احتراق یافت و قرب دویست و پنجاه خانه که متصل بآن بود خاکستر گردید و آنشب تا نماز روز دیگر هرچند جهد نمودند آتش فرونشست و پادشاه و امرا ملتفت بآن نشدند چه آن روز از روزهای نیک دین ایشان بود و بکار دنیا نمیپرداختند بعد از آن پادشاه به بتخانه رفته تضرع بسیار نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب فرمود و تختگاه مرا بسوخت و با آنکه من کاری بد نکرده‌ام و پدر و مادر را نیازرده و ظلمی از من در وجود نیامده است و ازین غصه بیمار گشت و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه را که مرده بود چگونه دفن کردند آورده‌اند که درختای جهۀ مدفن خواتین معظمه کوهی متعین است و چون یکی از ایشان میرد بآن کوه برده در سردابه نهند و اسبان خاصه‌اش را در آن کوه رها کنند تا بسر خود چرا نمایند و دیگر هیچکس معترض آن اسبان نشود و در آن سردابه که بغایت وسیع میباشد بسیاری از دختران و خواجه سرایان را علوفه پنجساله بلکه زیاده داده ساکن گردانند و بعد از تمام شدن قوت ایشان نیز همانجا فوت شوند القصه هنوز پادشاه بیمار بود که ایلچیان اجازت یافته در منتصف جمادی الاولی از خان بالیق بیرون آمدند و

جمعی از داچیان با ایشان همراهی نموده بدستور وقت رفتن بهرشهر و قصبه که رسیدند ایشان را طوی دادند و دریامخانها الاغ و ارابه تسلیم نمودند تا در هفدهم ذیقعده بشهر سکجو رسیدند و حکام و دیوانیان سکجو

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۷

هرچه در وقت رفتن از ایلچیان گرفته بدفتر برده بودند بی‌زیاده و نقصان بدیشان رسانیدند و در آن شهر ایلچیان میرزا ابراهیم و سلطان و میرزا رستم که از شیراز و اصفهان متوجه خان بالیق بودند بشادیخواجه و رفیقان دوچار خوردند و راه را بغایت ناامن نشان دادند بنابرآن ایشان مدتی در سکجو ماندند و منتصف محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه از سکجو روان شده و عمرانات و بیابانها پیموده بیست و یکم جمادی الاولی بقصبه اندکان رسیدند و از آن مرحله ایلچیان میرزا الغ بیک راه سمرقند پیش گرفته سایر ایلچیان بطرف خراسان روانشدند و از آب‌آمویه گذشته غره رمضان ببلخ رسیدند و از آنجا بصوب هراهٔ خرامیده در پانزدهم همان ما تقبیل قوایم سریر میرزا شاهرخ استسعاد یافتند و احوال را برنج مسطور بعرض رسانیدند.

طمغاچ از جمله بلاد ترکست گویند که خاصیت آن سرزمین آنست که هرچند با نسوان صحبت دارند بکارت ایشان معاودت نماید و در بعضی از نسخ بنظر درآمده که در آن بلده دو چشمه آبست یکی شیرین و دیگری شور و آب این دو چشمه در یک غدیر جمع میشود اما با یکدیگر نمی‌آمیزد چنانچه دو جوی از آن غدیر جریان میابد که آب یکی شور است و از دیگری شیرین کشمیر چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی الیزدی در ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده‌اند کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده و از جمع جوانب محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام اوغان میباشد و شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی ولایت تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آندشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمه‌های آب عذوبت‌مآب و مرغزارهای نضارت ایاب و زبان‌زده عامه خلایق آندیار آنکه در تمامی آنولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه مزروع است و از امارت جودت آب‌وهوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجائی در السنه و افواه ناظمان مناظم و انائی مثل گشته و در آن معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعراء سخن‌آرا این رباعی گذشته رباعی

شاه همه دلبران کشمیر توئی‌خرم دل آن سپاه کشمیر توئی

آن حور که روح را سزدکش گویندکاندر کف پای نازکش میر توئی و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه‌دار است و اثمارش بغایت خوب و سازگار و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرمسیری مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود و لیکن از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۸

گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آنولایت شهریست بفرنام که تختگاه حکام آندیار میباشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید منبعش همدران ولایتست و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته‌اند و راه آمدوشد گشاده هفت جسر از آنجمله در نفس تفر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آن را بحسب مواضع آب دندانه و خمبه میخوانند و آن آب در بالای مولتان بآب چنان می‌پیوندد و از مولتان واچه گذشته در حدود نهته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع (وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ) سوری از راسیات جبال پیرامن آنفضای وسیع المحال کشیده که اهالی آنسر- زمین بسبب آنسور از ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی‌کلفت مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان و آسیب باد و باران اختلال بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آنولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و

آنراهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل اجمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجائی رسد که آنچه داشته باشند بر چهار پای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست بهمین طریقه باشد و طریقی که به‌طرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسان‌تر است اما در چند منزل علفی است زهردار و بسلامت بیرون بردن چهار پای از آن ممر بغایت دشوار (و اللّه اعلم بحقایق الامور و الاسرار)

هرات واقفان عجایب اخبار و غرایب امصار در کیفیت بنای این بلده بهشت آثار و اسامی بانیان آنخطه فردوس مقدار اختلاف بسیار کرده‌اند و ایراد آن اقوال مختلفه لایق بدین مقام نیست لا جرم کلک سخن‌گزار بر تحریر بعضی از روایات غریبه که در آن باب وارد شده اختصار مینماید (و منه الاعانهٔ و التوفیق) ابو الحسن صفوانی باستاد خود روایت نموده که قائل کلمه (انا مدینهٔ العلم و علی بابها علیه من الصلوات اتمها و انماها) فرمود که ایزد سبحانه و تعالی در خراسان شهری دارد که آن را هراهٔ خوانند و خضر الیاس و ذو القرنین آن بلده را بنا کرده‌اند و از جناب اقدس آلهی بر آن شهر برکت خواسته‌اند و از شیخ ابو الظفر محمد مالینی منقولست که گفت روزی بر باره هراهٔ نشسته بودم و در احوال گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر علیه السلام بر من ظاهر گشت و پرسید که در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار ناپایدار آن‌جناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خار بسیار از آن رسته بعد از آن مشاهده من گشت که کشت‌زاری شده و حالا می‌بینیم که شهریست باین معموری و هم از خضر (علی نبینا و علیه الصلواهٔ و السلام) مرویست که زمین هراهٔ دریای ذخار بود و جایی که اکنون

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۴۹

چهارسوق هراتست گردابی خطرناک چنانچه هرسفینه که بدانجا رسیدی غرق شدی طرفه آنکه حالا نیز بموجب فرمان حکام هرسال کشتی عمر بسیاری از ارباب جرایم در آن موضع بغرقاب فنا فرومیرود ع هرزمینی را بود خاصیتی در تاریخ هراهٔ مذکور است که چون اسکندر فیلقوس بر دارا استیلا یافته او را بدار جزا فرستاد در حین طواف ربع مسکون بنواحی هراهٔ رسید و در آن زمان غیر از قهندز مصرخ در آن حوالی عمارت و آبادانی نبود لا جرم خاطر عاطر اسکندر مایل بآن شد که در آن منزل شهری حصین و حصاری متین طرح اندازد و مردم قهندز از وهم آن‌که ایشان تکلیف بیکار نمایند اظهار خلاف نموده عرضه داشتند که رضای ما باین بنا که در خاطر پادشاه کشورگشا گذشته مقرون نیست بنابران اسکندر در تعمیر هراهٔ متامل گشته در آن اثنا از نزد مادرش مکتوبی باو رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاده که داعیه نموده که در خراسان بتعمیر شهری فرمان‌دهی و مردم آنجائی طریق اتفاق مسلوک نمیدارند باید که قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرستی تا بر احوال متوطنان آنسرزمین استدلال نمایم و اسکندر توبره خاک نزد مادر فرستاد آنضعیفه حکیمه فرمود تا آنخاک را در خانه تنک ساختند و بساطی بر زبرش گسترده اعیان روم را طلبداشت و بر آن فرش نشانده رغبت اسکندر را ببناء آن شهر با ایشان در میان نهاد فرقه گفتند که تعمیر آن بلده بغایت بیفایده است و زمره جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب مینماید که آنچه مکنون ضمیر همایونست بظهور آید و آن شهر ساخته شود مادر اسکندر ایشان را اجازت انصراف داده گفت فردا بازآئید تا کرت دیگر درین باب مطارحه نمائیم و چون روز دوم حکما و علما روم بدرگاه حاضر گشتند ملکه آنخاک را از آنخانه برداشته فرمود تا همان بساط را فرش ساختند آنگاه آنجماعت را طلبیده سخن روز گذشته را درمیان آورد مجموع متفق اللفظ و المعنی عرض کردند که رای پادشاه عالیجناب مقرون بصوابست و بنای شهری چنین مستلزم نام نیک و مستوجب ادراک ثواب آنگاه مادر اسکندرنامه بپسر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آنسرزمین منقلب الرای و متلون المزاج‌اند باید که درین امر با ایشان مشورت ننماید و بعمارت اشتغال فرماید و اسکندر بعد از مطالعه نامه ما در آغاز تعمیر آن بلده فاخره نموده بر وجه دلخواه آنرا باتمام رسانید و دار السلطنه هراهٔ از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام پیوسته مجمع اکابر اسلام و مسکن علماء اعلام و ما من طبقات امم و نزهتگاه طوایف بنی آدم بوده و هست غبار توتیا نثارش سرمه دیده روشنان افلاک و زلال حیاض کوثر مثالش آبروی ساکنان خطه خاک ساخت پاکش منبت الوان

ریاحین و ازهار و اطراف بساتین طرب‌ناکش مغاك جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ لطافت آب خوشگوارش بمرتبه که هوای اردی بهشتی از سخالت آن قطرات شبنم بجای عرق

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۰

فروباریده و اعتدال هوای روح‌افزایش بمثابه که نسیم بهشتی از غیرت آن مضطرب بهرسو دویده سواد روشنش از روضه ارم دل‌گشای‌تر و شمال گلشنش از فوایح مشک ختا عطرساتر نظم

چو باغ ارم ساحتش دلگشاچو صحن فلک عرصه‌اش جانفزا-

مروح صبا از نسیم گلش‌معطر هوا از دم سنبلش

درختانش طوبی‌صفت سربسربرآورده بر اوج افلاک سر میوه‌های لطافت آئینش شیرین‌تر از شیره جان و سبزه‌های صحن بساتینش دلفریب‌تر از خط عذار جانان مثنوی

چو خط بتان سبزه‌اش دلفریب‌عذار بساتین ازو دیده زیب

بود عطر گلهایش آرام دل‌شود؟؟؟ از میوه‌اش کام دل و این بلده جنت صفات در زمان فرخنده نشان خاقان سعید شاهرخ میرزا بکمال معموری و آبادانی رسید و در ایام سلطنت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر بقاع خیر احداث یافته زراعت و عمارتش درافزود و بیمن همت آن پادشاه وافر مکرمت و ارکان دولتش باغات و بساتین بهشت آذین محتوی بر قصور دلپذیر صفت نضارت و تعمیر پذیرفت و در آن دیار کثرت خلایق و وفور بدایع مواضع بدرجه انجامید که ساحت کوه و دشت سمت تضایق گرفت و فی الواقع در آن اوان از قریه باشتان تا ساقسلمان که چهار فرسخ مسافتست در طول و از دره دو برادران تا پل‌مالان که قریب دو فرسخ است در عرض تمامی فضای صحرا و بیابان باغ و بستان حظیره و گلستان شده بود و از کثرت بقاع دلکش و نزاهت عمارات فردوس‌وش آنعرصه وسیعه غیرت‌افزای طارم فیروزه‌گون گردون مینمود بلکه از قصبه کوسوبه تا او به که سی فرسخست باغات و حظایر و قصور و بلوکات این بلده ستوده مآثر بیکدیگر اتصال داشت و هرجهان دیده که در فصل بهار بر آن موضع نضارت آثار عبور مینمود بهشت عدن را در دار دنیا مشاهده کرده حکایت گلستان را ارم را افسانه موهوم میپنداشت رباعی

همه در خرمی بسان بهارگشته در دیده‌ها بهار نگار

از سپهرش برفعت آمده ننگ‌و ز بهشتش بنزهت آمده عار و چون ایام رعیت‌پروری سلاطین تیموری در خراسان باختتام انجامید و آن مملکت به محمد خان شیبانی منقل گردید چنانچه از ضمن حکایات سابقه مستفاد میشود ویرانی تمام بعمارت بقاع خیر و باغات و بساتین راه یافت و بواسطه وقوع ظلم و تعدی خلایق متفرق گشتند اما حالا بیمن معدلت درمشخانی و فرط مکرمت مرتب اسباب کشورستانی یعنی حضرت ممالك‌پناهی حبیب الهی بار دیگر سواد هراۀ بغایت معموری و آبادانی رسیده و ریاض امید ارباب حاجات و گلزار مراد اصحاب متمنیات از رشحات سحاب عاطفت و احسان ناضر و ریان گردیده مضمون همایون بلده طیبه و رب غفور در شان او صادق می‌آید و فحوای راحت‌افزای ع روضۀ ماء نهرها سلسال وصف بساتینش را ادا مینماید و از جمله نوادر عمارات ظاهر دار السلطنه هراۀ جسریست که بر آب هراۀرود بسته‌اند و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۱

آن جسر را پل‌مالان گویند و پل‌مالان مبنی است بر بیست و شش طاق که از خشت پخته و گچ و آهک ساخته شده و در هیچ‌یک از تواریخ هراۀ مذکور نیست که بانی آن جسر کیست و آنچه از السنه و افواه استماع می‌افتد آنست که ضعیفه بیوه آن پل را بنا کرده و درین حین که خامه بلاغت‌آئین بتحریر لفظ مالان قیام نمود حکایتی غریب بخاطر رسید مثبت گردید نقلست که در ایام حکومت عبد اللّه بن طاهر جماعتی از مجوس در هراۀ متصل مسجدی آتشکده داشتند و چون جزیه میدادند کسی متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریه مالان بنصیحت طوایف انسان میپرداخت در اثناء مجلس وعظ گفت که درین شهر اسلام

ضعیف است زیرا که مسجد و آتشکده پهلوی یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع اینصورت اهمال و تغافل مینمایند از شنیدن این سخن نایره عصبیت مسلمانان التهاب یافته خلقی کثیر شبی آن مسجد و آتشکده را خراب ساختند و همان‌شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوسیان چون صباح از خواب غفلت سر برآوردند و از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشان ندیدند دود حیرت بروزنه دماغ ایشان تصاعد نمود و حقیقت حال را معلوم کرده از هراهٔ بنیشابور رفتند و نزد عبد اللّه دادخواهی نمودند و عبد اللّه بن طاهر جمعی از مردم امین را جهة تحقیق آن قضیه بهراهٔ فرستاد چهار هزار پیر معمر از نفس هراهٔ و توابع مجتمع گشتند و گواهی دادند که مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده‌ایم و قبل ازین در این موضع نه آتشکده بود و نه مسجدی دیگر و امناء عبد اللّه دست از هرویان بازداشته آن گواهان در اداء آن شهادت ثواب طمع کردند و از نوادر مواضع توابع هراهٔ یکی آنکه قریب بالنک داغی که در پنج فرسخی آن بلده است کوهی است که در آن شکافی عظیم ظاهر گشته بصورت صفه که گنجایش پانصد کس دارد و پیوسته از سقف آن صفه آب میچکد بنابرآن حوضی کوچك در برابر موضعی که آب از آنجا مترشح است ساخته‌اند و سابقا احیانا ماهی بزرك در آن حوض مرئی میشد و میان مردم شهرتی داشت که هرکس حاجتی داشته باشد چون در آن حوض نگرد اگر آن ماهی را به‌بیند حاجتش روا گردد و الان آن موضع بغار خواجه عباس مشهور است و پیوسته برسم سیر مردم بدانجا روند پوشیده نماند که چون وفور میمنت و کثرت زیب و زینت مسجد جامع هراهٔ و سایر عمارات این بلده نزهت آسمان در رساله مآثر الملوك و خاتمه خلاصهٔ الاخبار صفت بتیین پذیرفته درین مقام قلم بلاغت انجام بتعداد و توصیف آن بقاع نپرداخت و عنان بیان را بصوب ذکر بعضی دیگر از بلاد اقلیم رابع معطوف ساخت.

جیلان ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار و در شوارع اطراف و بیشه‌های آن تشابك اشجار بمرتبه‌ایست که مسافر شمال و صبا از فرود و فراز آن افتان و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۲

خیزان میگذرد و آب تیزرفتار باوجود طبیعت سیال از هیچ طرف عقبات آن راه بیرون نمیبرد بیت

به پیرامنش بیشه‌های خدنك‌بهم برشده شاخ بر شاخ تنك و چون آنولایت متصل بدریاست و در دشت و جبال آن فوران چشمه‌های آب بلا انتها پیوسته در هوای فضای آن ابر چون کف ارباب کرم گوهربار است و تواتر اقطار امطار در آندیار در لیل و نهار زیاده از سایر بلاد و امصار و مملکت گیلان منقسم بدو قسم است قسمتی لاهجان و توابع آن و قسمتی رشت و فومن و لواحق آن و در هریك از این دو ولایات حاکمی علیحده است و اطعمه گیلانیان در اغلب اوقات و اوان از برنج و ماهی و کباب و گوشت مرغ ترتیب میباشد و خوردن گوشت گوسفند و وسمیات در آنولایت ضرر بسیار میرساند گویند که در جیلان چند شبانه‌روز پیوسته باران بارد و کار مردم باضطرار انجامد اگر در شب آواز شغال شنوند و متعاقب آن سك بانك کند البته بامداد باران تسکین یابد و هوا منکشف شود زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در عجایب البلدان آورده که این حکایت را شنوده بودم و قبول نمینمودم تا آنکه بآنولایت افتادم و بکرات اینمعنی را مشاهده کردم و دانستم که مطابق واقع است.

آذربایجان مملکتی است وسیع مشتمل بر بلاد معموره و قصبات موفوره و دار الملك آنولایات تبریز است و تبریز بعقیده صاحب نزهت القلوب و مؤلف عجایب البلدان از اقلیم چهارم است و بزعم راقم تقویم البلدان از اقلیم پنجم در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که تبریز را زبیده خاتون که منکوحه هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از چندگاه بزلزله انهدام بمبانی آن بلده راه یافت و متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القائم بامر اللّه فی رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه ابو طاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت که امشب بجههٔ زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابرآن داروغه بخروج مردم از دیواربست تبریز فرمان داد زمره انقیاد حکم کرده فرقه بموجب کلمه کذب المنجون درب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آنشب زلزله واقعشده بیش از چهل هزار کس در زیر خاك ماوی گزیدند و روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده

گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بوده گفت که چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند دیگر تبریز بزلزله خراب نشود و استادان بنا در آن ساعت بنیاد کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بمبانی آنخطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن تیسیرپذیر نیست و درین تاریخ یعنی سنه ثلثین و تسعمائه هجری بیمن معدلت نواب کامیاب شاهی تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون است و بواسطه وفور عمارت و و زراعت غیرت‌افزای فضای چرخ بوقلمون گوئیا کلمه (ادخلوها بسلام آمنین) آیتی است

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۳

در شان آن و کریمه (جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ) کنایتی است از فسحت ساحت جنت‌نشان آن نظم

آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل‌عرصه چرخست صحنش یا بهشت جاودان

آب باد اوست چون باد مسیح و آب خضرباد جانبخشش چو جان و آب دلجویش روان و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار اشجارش در لطافت رشك میوه بوستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد میشود چنانچه در بعضی از سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نمی‌توانند کرد بنابرآن تبریزیان آذوق و سایر ضروریات انفصل را در خانه‌هائی که در زیرزمین ساخته‌اند ترتیب مینمایند و در وقت دم‌سردی دی در آن منازل نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند در صباح هرکس با ایشان سخنی گوید جواب درشت شنود و بعد از پیشین که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل بمبانی محبت و مودت ایشان راه یابد بناء علی هذا یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده رباعی

هرگز نشود بطبع تبریزی دوست‌مغزند همه جهان و تبریزی پوست

آن را که بدوستی نیابی صادق‌گو نیز عزیزیست که تبریزی خوست و مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی

تبریز نگو و هرچه زانجاست نکوست‌مغزند مپندار تو ایشان را پوست

با طبع مخالفان موافق نشوندهرگز نشود فرشته با دیوان دوست.

اردبیل ازین حیث که مسکن زبدهٔ الاصفیا و قدوهٔ الاولیا صفی الحق و الحقیقهٔ و الدین قدس سره و اولاد کرامت‌نژاد آنحضرت بوده است بهترین بلاد عالم و قبله اقبال طوایف بنی آدم است و اردبیل بعذوبت ماء و لطافت هوا موصوفست و بکثرت اشجار میوه دار و وفور اثمار حلاوت آثار معروف در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگیست بوزن دویست من تخمینا و در متانت بمثابه که آهن بر آن تاثیر نمیکند و هرگاه که اهل اردبیل بباران محتاج میشوند آن سنك را بر گاوی بار کرده بشهر میبرند و ما دام که آنحجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان بوده و چون آنرا باز به بیرون نقل کنند باران تسکین یابد و حالا اردبیل در کمال معموری و آبادانیست و ملجاء و مامن اشراف طوایف انسانی در مشاهد عطرسا و مراقد جنت‌آسا زبدهٔ الاصفیاء مشار الیه و ذریت امامت منزلتش پیوسته خوان احسان گسترده‌اند و همواره سدنه آن عتبه کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام درداده بیت

در ضیافتخانه خوان نوالش منع نیست‌در گشاد است و صلا درداده خوان انداخته.

ساوه از مشاهیر بلاد عراق عجم است و محل نشوونماء بسیاری از اشراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب عذوبت مالامال و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۴

اعتدال دامن خاکش در نظافت پاکتر از آستین مریم و سنگریزه‌های آبش از غایت جودت غیرت عقود لالی‌یم و آن بلده فاخره را همین شرف پسنده است که منشاء و مولد صاحب دولتی است که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالك خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی زرع گرفته بود در خضرت و نضارت رشك نگارخانه چین و غیرت ساحت سپهر برین ساخته و معمار رای

عـالم‌آرایش بتقویم دعـایم دین مبین و تاسیس قوایم ملت خاتم النبین پرداخته از ماثر طبع نقادش مهام ناظمان سخنوری در سلک نظام منتظم و از میامن تدبیر اصابت پذیرش امور صاعدان مصاعد رعیت‌پروری بر وجه مراد ملتیم نظم

مشتری عقل دوربین ترادر بد و نیک پیشوا داند

ماه عالم نورد در شب تاررای تو مشرق رجا دانـد یعنی آصف نصـفت پناه عالیجاه سـرور جم اقتـدار معالی دسـتگاه (کریما للدنیا و الدین ملاذ اللفقراء و المساکین) بیت

حبیب اللّه آن عالی‌مقـامی که عـدلش داد عـالم را نظـامی عمت مـآثر نصـفهٔ و شـاعت میامن رافته و چون فاتحه خاتمه مجلـدات ثلثه حبیب السیر بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب حشمت فضیلت‌پرور مزین و محلی است درین مقام زیاده ازین بر تحریر مـدح و ثنایش اقـدام نمینماید و ابواب تقریر غرابت کوهی را که در حدود ساوه است میگشاید در عجایب البلدان مسطور است که در نـواحی آن بلـده جبلی است که چون یـک تیر پرتـاب بر آن بالاـ رونـد ایوانی بزرک که گنجـایش هزار کس داشـته باشـد بنظر درآید و متصل بآن ایوان دیگر است که از سـقف آن چهار سـنک بیرون آمده است بسان پسـتان نسوان و از سه پسـتان پیوسته آب ترشـح مینمایـد و از چهارم اصـلا نم‌مرئی نمیشود و متوطنان آنـدیار گویند که در ازمنه سابقه از آن پسـتان نیز آب بیرون میآمده اما چون کـافری آنرا مکیـده است آب آن خشـک گشـته و بر در این ایوان سوراخی است که بعضـی از ممر آن گشاده است و بعضـی تنـک و زعم اهل ساوه آنست که هرفرزنـدی که رشـید باشـد در آن منفـذ در توانـد رفت و اگر او را رشـدی نباشـد در آنجا مجال دخول نیابد (و العلم عند اللّه تعالی).

قزوین در سـلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است و مؤلف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شأن آن بلده احادیث روایت کرده‌انـد امـا اکثر آن اخبار نزد محـدثان فضـیلت آثار بصـحت نه پیوسـته و در آن بلـده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجائی بصـفت مروت و انسـانیت مشـهور گوینـد که یهود در ظاهر قزوین مقبره علیحـده دارد و چون دواب ایشانرا وجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب راست و چپ آن موضع بگردانند تا آن دابه از آن الم نجات یابد.

قم شـهریست بزرك در میـان ساوه و اصـفهان و در ایام سابقه در آن بلـده طلسـمی ساخته بودنـد که مردم آنجائی را از مار و کژدم اصلا ضرر نمیرسیده و در آن ناحیه

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۵

کوهیست که از بسیاری حیات و عقارب صعود بر آن امکان ندارد در عجایب البلدان مسطور است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیك بآن شهر وادی است که آنجا یوز بسیار باشد.

نهاوند شـهریست قدیم و زعم صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده از بناهای نوح است علیه السلام و نامش دراصل نوح آوند بوده که بکثرت اسـتعمال نهاونـد شده گویند که در کوه نهاوند سـنگی است عظیم و هرکس را غایبی باشد و یا مریضـی و خواهد که از خاتمت حالش وقوف یابد نزدیك بآن سـنك رود و به نیت اسـتکشاف احوال آن کس شب آنجا بسـر برده البته سرانجام مهمش را بخواب بیند و این معنی تخلف نکند.

همـدان شـهری عظیم الشـان و بلـده رفیع البنیان است هوای خوب و آبی مرغوب دارد در عجایب البلـدان مسـطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان در غایت سردی بوده و یک نیزه‌وار در آندیار برف می‌افتاده سلیمان علیه السلام صخره جنی را گفت که حیلتی ساز که شدت برودت و کثرت بارندگی درین سـرزمین کمتر شود و صخره شیری سنگین ساخته بطلسم و بسیاری سرما و برف را از همدان مندفع گردانید و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از جمله اعمال بلنیاس حکیم است (و اللّه اعلم بصحته).

شهرزور نزدیك بهمدانست و در آن بلده تاکی است که سالی انگور بار آورد و سالی دیگر میوه سـرخ رنك که در بزرگی موازی جوزیست و مشهور چنانست که در شهرزور رمد و آبله قلیل الوقوع باشد.

نینوی بر شرقی دجله بغداد نزدیک بموصل واقعست صاحب تحفهٔ الغرایب گوید که در نینوی طاحونه‌ایست تمامی آلات و ادوات آن مجسم از سنک و چون آسیابان خواهد که آن آسیا از گردش بازایستد بر زبان راند که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید از مهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید.

بغداد بعقیده صاحب عجایب البلدان داخل اقلیم رابعست و بعضی دیگر از واقفان مسالک ممالک آنخطه را از جمله بلاد اقلیم ثالث شمرده‌اند و چنانچه در مجلد دوم مرقوم قلم خجسته رقم گشت بغداد را ابو جعفر منصور دوانیقی بنا نمود و مبلغ هژده هزار دینار در عمارت آن بقعه صرف فرمود مشهور است که نوبخت منجم جهةٔ بناء بغداد ساعتی اختیار کرده برج طالع را قوس نهاد و بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع وفور عمارات و طول بقاع و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن متوطنان اینجائی از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و منصور مسرور گشته گفت الحمد للّه علی ذالک و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده زیاده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۶

از پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم رحلت نمودند زیرا که منصور در بئر میمون وفات یافت و مهدی در ماسبندان و هادی در عیسی‌آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعی است در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل و مستنصر در سامره و قس علی هذا نقلست که در بغداد در کنار دجله زمینی است موازی صد گز در صد گز هرجامه که آنجا شویند بغایت پاکیزه و با طراوت شود و در سایر مواضع کنار دجله اگر قصاری کنند جامه بدان مثابه لطافت و طراوت نیابد و چون وجه تسمیه و سایر حالات بغداد از ضمن حکایات گذشته بوضوح میپوندد درین مقام سلوک طریق اختصار مناسب نمود (و هو الغفور الودود)

الاقلیم الخامس

صاحب این اقلیم زهره است و عامه متوطنان آنجائی سفیدپوست باشند و اقلیم پنجم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و و بلاد روم و جزایر یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گذشته ببحر اوقیانوس منتهی شود و بعضی از بلاد غریبه اقلیم خامس بر این موجبست که مسطور میشود.

سمرقند دار الملک بلاد ماوراء النهر است و در نفس شهر آب روان و اشجار میوه‌دار فراوان باشد و آن بلده در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بنهایت معموری رسیده بود چنانچه از اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت و جمعیت ممتاز و مستثنی مینمود در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم الایام در عرصه سمرقند قلعه بود مسافت دورش پنجاه هزار قدم و چون آنقلعه منهدم گشت گرشاسب بدانجا رسید و مقارن وصولش زلزله واقع شده دیواری که از ابنیه قلعه باقی مانده بود بیفتاد و گنجی عظیم پیدا آمد و گرشاسب از آن گنج تجدید عمارت آنقلعه کرد و گشتاسب بن لهراسب نیز در ایام سلطنت خود در تعمیر آن مساعی جمیله بجای آورد و چون نوبت جهانگیری باسکندر رسید در آن عرصه شهری بزرک معمور گردانید و در وقت تسلط ملوک طوایف سمرنامی که از اقرباء تبایعه یمن بود بر ماوراء النهر استیلا یافته آن شهر را ویران ساخت و مردم آن ویرانه را سمرکند گفتند و اعراب این لفظ را معرب ساخته نام آنخطه بر سمرقند قرار یافت (و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال).

روم مملکتی است در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار باشد در یکی از کتب بنظر رسیده که در روم حصنی است و در آنحصار خانه که صورت فرسی بر یک دیوار آن نقش کرده‌اند که ساعت بساعت خود را حرکت میدهد

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۷

و در مسالك الممالك مسطور است که ملوك روم را خانه بودی مقفل و هیچ‌یك از قیاصره آنرا نگشودی بلکه قفلی دیگر اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر در آنخانه جمع آمد و چون نوبت حکومت بآخرین ملوك روم رسید او را دغدغه شد که آن قفلها را بگشاید و حقیقت حال آنخانه را معلوم نماید و هرچند اساقفه و علماء نصاری او را ازین حرکت مانع آمدند بجائی نرسید و چون در آنخانه را باز کرد تمثالی چند دید بر هیأت اعراب بعضی شترسوار و زمره بر اسب نشسته و بحسب اتفاق همدران اوان مسلمانان لشگر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح گردانیدند.

کماخ حصاریست در بلاد حدود روم بر روی سنگپاره بلند تعمیر پذیرفته و غایت استحکام و استواری آن در اطراف آفاق صفت اشتهار گرفته از غرایب آنکه در آنسر زمین هرسال در فصل بدیع آثار بهار سه روز متعاقب طیور صغار بجثه گنجشکی از هوا بر زمین فروریزند و مردم آنها را بگیرند و نمك سود کرده در اوانی و ظروف ذخیره سازند و از آن طیور هرچه دران سه روز گرفتار نشود جناحش بزرگ شده پرواز نماید.

قیصریه شهری بزرك است در بلاد روم بر دامن کوهی افتاده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه آنرا از سنك تراشیده ترتیب داده در عجایب البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که بمجرد افروختن چراغی گرم میشد.

یونان ولایتی است متصل بروم و مولد و منشاء اکثر حکماء آنسر زمین بوده است در عجایب البلدان مذکور است که هرکس در یونان چیزی حفظ کند هرگز از خاطرش فراموش نشود و هرکس چیزی فراموش کرده باشد چون بدانجا رسد بیادش آید.

ارمینیه ناحیتی است در میان آذربایجان و روم بر بسیاری از غرایب و عجایب اشتمال دارد و در عجایب البلداق در تحفهٔ الغرایب منقولست که در ارمینیه آتشکده‌ایست سطح آن از ساروج و میزابش از مس و در زیر ناودان حوضی است بزرك از سنك رخام و در آن آتشکده خادمان باشند و هرگاه خشك سال شود آن جماعت در آن خانه آتش افروزند و سطحش را بآب نجس معنسول سازند چنانچه آب از میزاب در آن حوض ریزد پس آن آب را از حوض برگرفته بر اطراف آتشکده پاشند و هنوز درین شغل باشند که ابر در هوا پدید آید و چندان باران بارد که سطح آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاك مالامال گردد

اندلس مملکتی است عظیم در جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرایب در عجایب المخلوقات مذکور است که در آنولایت بر سر بیابانی که آن را بادیهٔ النمل خوانند بطلسم اسبی و مردی ساخته‌اند و روی آنرا بآبادانی کرده هرکه خواهد که از آن مرد بگذرد بدست اشارت کند که مگذر اگر روندگان بدان ملتفت نشوند و بگذرند در آن صحرا مورچگان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۸

باشند هریك برابر سگی و آن مردم را هلاك سازند و همدران دیار کنیسه‌ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه و در سالی یکبار آب از آن چشمه بیرون آید و درخت را سقی کند و هم در آن روز آن درخت بردهد و آن مقدار زیتون حاصل شود که تا یکسال وجه معاش اهل کنیسه را وافی باشد و مردم آن نواحی آب آن چشمه را جههٔ تداوی در ظروف کنند و نگاهدارند.

شنتره شهریست در اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده سیبها حاصل میشود که دور آن سه شبر باشد و شنتره را در سنه اربعین و خمسمائه کفار فرنك متصرف گشتند.

تفلیس مدینه‌ایست در غایت حصانت در سرحد دیار کفار و بانی آن نوشیروانست و در آن بلده اهل اسلام و نصاری ساکن باشند چنانچه از یك جانب آواز اذان بمسامع رسد و از طرف دیگر صوت ناقوس در عجائب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بود که بی‌افروختن آتش هوایش در غایت حرارت مینمود زیرا که آن گرمابه را بر بالای چشمه‌های گرم ساخته بودند و آن حمام باهل اسلام اختصاص داشت و کفار بدانجا در نمیتوانستند رفت.

الاقلیم السادس

صاحب این اقلیم عطارد است و مردم آنجائی اشقر اللون باشند و مبداء اقلیم ششم از مشرق بود و از شمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیماک و اسپیچاب گذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قلیقا بگذرد و بر جنوب بحر صقالیه و شمال هیکل الزهره و اندلس گذرد تا ببحر اعظم منتهی شود و یکی از بلاد عظیمه غریبه ابن اقلیم قسطنطنیه است و آن شهریست در غایت وسعت و متانت سه طرفش را دریا احاطه نموده و در کتاب غریزی مسطور است که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک ذراع است و آن شهر بر بساتین و مزارع اشتمال دارد و در اوقات سابقه در آن بلده کنیسه بود که عمودی عالی در سیصد گز طول و ده گز عرض بر آن نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از آن جنس منصوب ساخته و در یکدست آنسوار کرده بود و دست دیگرش بنوعی موضوع بود که گوئیا اشارت به آن دست دیگر میکرد (قیل ان ذالک صورة قسطنطین بانی هذا البلدة) در عجائب البلدان مسطور است که در قسطنطنیه مناریست که مستحکم است قواعد آن به آهن وارزیز و هرگاه باد در وزیدن آید میل در آن ظاهر شود و مردم در وقت میلان مناره‌جوز و سقال و غیر ذلک در پایان آن نهند و چون باد ساکن شود مناره بحال خود آید آن اشیاء را از آنجا بیرون نتوان آورد و صاحب تحفة الغرایب آورده است که در حدود قسطنطنیه قریه‌ایست و در آن قریه خانه‌ایست از سنک و در آن خانه تمثال رجال و نسوان و خیول و بغال و حمیر افتاده و هرکس را که عضوی بدرد آید یا مجروح شود به آن خانه درآمده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۵۹

عضو مئوف را که بر صورتیکه مشابه آن باشد مالد فی الحال وجع یا قرحه بصحت تبدیل یابد و این معنی در آن دیار مشهور و مجربست و قسطنطنیه پیوسته در تصرف نصرانیان میبود تا آنکه سلطان محمد رومی فتح نمود و کنایس را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنا فرمود.

الاقلیم السابع

این اقلیم بقمر منصوب است و لون عامه ساکنانش میان صفرة و بیاض باشد و ابتدای این اقلیم نیز از مشرق است از آنجا ببلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر بلاد کیماک و لان و شمال بلاد خلخ و جنوب بلدان ترخان کذرد و از جمله امصار غرابت آثار این اقلیم بلغار است که در نهایت عمارات شمالی واقع شده و بلغار شهری طویل عریض است نزدیک برود امل و برودت هوا در بلغار بمرتبه باشد که در حوالی آن اصلا درخت نیست در عجایب البلدان صفت تسطیر یافته که سور بلغار از چوب بلوط است و از آنجا به قسطنطنیه دو ماهه راهست و نهار اطول بلغار بیست ساعت است و شب اقصر آن دیار چهار ساعت و چون قلم سریع السیر از تعداد شمه از عجایب بعضی از بلاد پرداخت نوبتی دیگر در بحر سخنوری شناور گشته نوشتن غرایب بحار را پیش نهاد همت ساخت.

ذکر بعضی از بحار و انهار که قطره‌ایست از لجه قدرت حضرت پروردگار

بر ضمایر سیاحان بحار اخبار مختفی نخواهد بود که دریاها را احوال مختلفه بسیار است و هیجان آب و مد و جزر و زیادات و نقصانات از آن جمله است اما سبب هیجان آب تشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می‌افتد و اتصالات کواکب با قمر و وصول او بمنازل معینه درین باب اثری عظیم دارد و هیجان آب در بحار بسان هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما علت مد جزر آنست که در بیشتر قعور دریاها سنگهای بزرگ باشد و چون ماه در برابر تک دریا رسد و اشراق خود بران افکند شعاع آن بر آن احجار تابد و از آنجا رجعت نموده آب را گرم سازد و چون آب بواسطه حرارت لطافت پیدا کند متخلخل شده مکان وسیع‌تر

طلبد بنابرآن در تموج آمده متلاطم شود و حالش برین موجب باشد تا وقتی که از وسط السما ذایل گردد آنگاه این غلیان و مد تسکین یابد و اجزاء آب بقوام آید و جزر عبارت ازینحال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد بنیاد شود و بر آن طریقه که گفته‌اند تا وقتی که قمر در تحت الارض بوسط السما رسد باز آغاز جزر باشد و در شبان روزی دو نوبت مد و جزر وقوع یابد و باتفاق اکثر واقفان مسالک ممالک بحار عظیمه در ربع مسکون پنجست بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر ینطش و بحر طبرستان.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۰

اما بحر الهند که آنرا بحر سند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخست و عرضش نهصد فرسخ و ازین جمله سیصد و سی فرسخ شمالی است از خط استوا و باقی در جنوب خط استواست که داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم درآید و آن را خلیج بربر و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و درین دریا بیست هزار جزیره است ببعضی از آن جزایر تجار میرسند و اخذ منافع میکنند و ببعضی دیگر از جهة انسداد طرق نمیتوانند رسید.

اما بحر الشام که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مغرب تا بمشرق هزار و ششصد فرسخ و عرضش تا آنجا که بمحیط می‌پیوندد سه فرسخست و دو شعبه ازین دریا بمیان اقالیم سبعه درآید یکی را خلیج آذر بیش و دیگری را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است که تجار بحار در آنجا رسیده‌اند و بعضی جزایر دیگر نیز دارد که کسی بدانجا نمی‌تواند رفت.

اما بحر المغرب که آن را دریای اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند ابتدایش از اقصای جنوب در برابر ارض السودان است و بر حدود سوس و بلاد اندلس و قبرس گذرد و بجانب مشرق جاری بوده بر اراضی غیر مسلوک عبور کند تا ببحر اعظم منتهی شود و در نهایت الادراک مذکور است که بحر اوقیانوس این دریاست و سفاین و مراکب تجار بسبب شدت تلاطم امواج و کثرت ظلمت درین بحر جریان نیابد مگر آنکه قریب بسواحل این بحر رسند و اندك منفعتی گیرند و صاحب عجایب البحار گوید که درین بحر موضعی است که آن را مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند باین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته‌اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره‌ایست بغایت معمور و آب این دریا بشکل غریب طلوع بهم متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و دو شعبه از بحر مغرب بمعموره ارض درآید یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفاین حال جزایر آن دریا معلوم نیست و جزایر خالدات درین بحر معمور است.

اما بحر ینطش که آنرا بحر ترابوزان و بحر الروس گویند از عقب قسطنطنیه جاری بوده بزمین روس و سقلاب ممتد شود و بنای قسطنطنیه برین بحر واقع است و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهارصد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است که در اکثر آنمواضع حیوانات غریبهٔ الاشکال مهیبته الصور باشند و از آن جزایر تجار منافع بسیار یابند و ازین بحر دو شعبه باقلیم سبعه درآید یکی قریب بجزیره سودان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۱

و دوم شعبه که آنرا خلیج فرنک گویند.

اما بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز خوانند طول این دریا از مشرق تا بمغرب دویست و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و این دریا از آب سکون امتداد یافته بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شروان و دیار خزر بگذرد و باز بسکون منتهی شود و ارباب مسالك گویند که رکوب این دریا خطر عظیم دارد چه امواجش

پیوسته در تلاطم باشد و درین دریا مد و جزر وقوع نیابد و این بحر هفت جزیره دارد که از آن جزایر نفط سفید و سیاه حاصل گردد.

اما بحار صغار و خلیجات و بحیرات و بطایح در ربع مسکون بسیار است و از آنجمله بر ذکر بعضی که بمزید غرابت امتیاز دارد اختصار میرود.

بحر بربر از جمله خلیجات دریای هند است و آنرا بحر الزنج نیز گویند طول آن صد و شصت فرسخ است و عرضش سی و پنج فرسخ و عمقش صد و شصت ذراع و کف این دریا بخلاف بحار دیگر انقعاد یابد و از آنجا باطراف برند و جهۀ تصفیه و طراوت رخسار استعمال کنند و از جزایر این دریا صندل و آبنوس بدست آید و عنبر نیز از سواحل آن بحصول پیوندد.

بحر فارس این دریا را بحر بصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند و دریائی کثیر المنافع است و اکثر مراکب و سفاین از آنجا بسلامت بیرون آید زیرا که اضطرابش از سایر بحار کمتر باشد و معاض در رولالی دارد طولش چهارصد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ است و بعضی از جزایر غریبه این بحر در محل خود مسطور و مذکور خواهد گشت انشاء اللّه تعالی.

بحر الشمال دریائیست در زیر قطب شمالی و ساکن است و قعر آن غیر معلوم و چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهۀ تجار از رکوبش تقاعد ورزند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیارند.

بحر السحاب دریائیست بولایت زنگبار و سوده و پیوسته دخان و بخار بر بالای آن ایستاده باشد و ازین جهۀ آن بحر را بسحاب نسبت کرده‌اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام درین دریا میبوده است.

بحیره اژیر در حدود آذربایجان است و در میان این بحیره در قدیم الایام دیری عظیم بوده است و چنین گویند که ازین بحیره ماهی طرنج بآفاق برند و آن بغایت لذیذ بود و استخوان ندارد.

بحیره تنلیس در زمین مصر است متصل بدریای روم و یک شعبه از رود نیل درین دریا ریزد و درین بحیره ماهی است که تناول آن موجب زیادتی فهم و ادراک باشد و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۲

ماهی دیگر نیز هست که چون آنرا بخورند خوابهای هایل بینند و فزع‌ناک از خواب درآیند.

بحیره اقامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق آورده‌اند که یکی از حکام خواست که عمق آن بحیره را معلوم نماید در کشتی نشسته در میان دریاچه رفت و لنگری بر سر طنابی بسته در آب گذاشت و چون بقعر نرسید ریسمانی دیگر اضافه کرد تا درازی طناب بچهار هزار گز رسید پس گمان برد که طناب کران شده بر بالای هم نشسته است پس آنرا برکشید و فرمود که سنک دست‌آسی بر سر طناب بستند و خریطه تخم‌مرغ در زیر آن سنک آسیا تعبیه نمودند و طناب را فروگذاشتند و دیگرباره کشیدند چون بیضاۀ درست بود دانستند که بعمق بحیره نرسیده است دست از آن کار بازداشتند.

بحیرۀ الصخر دریاچه‌ایست بحدود بلاد شمالی و در حوالی آن سوری از سنک کشیده‌اند و بغایت عمیق باشد و در یک طرف آب جوانب این دریا چنان سیاه بود که از آب جوانب دیگر بحسن ظاهر فرق نتوانکرد و چون خاک را باین سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنک گردد چنین گویند که یکی از ملوک خواست که عمق آن دریاچه را معلوم کند چهارده هزار گز رسن فروگذاشت بجائی نرسید و آب این بحیره چنان روشن است که باوجود آن‌همه عمق قعرش چنان نماید که گوئیا سه چهار گز عمق دارد.

بحیره اخلاط دریاچه‌ایست نزدیک بآن بلده گویند که دو ماه درین بحیره ماهی باشد و دو ماه نباشد و سبب آن معلوم نیست.

بحر جیرون دریاچه‌ایست در حدود مغرب بغایت بعید العمق در یکی از کتب بنظر درآمده و العهدۀ علی الراوی که کعب الاخبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان نوح علیه السلام درین دریا فرورفت و تا اکنون بقعر آن نرسیده چنین گویند که موج این دریا در قعرش حدوث یابد بخلاف امواج دیگر بحار از شخصی که راکب این بحیره بود پرسیدند که از امور غریبه درین

بحیره چه مشاهده نمودی گفت سلامت نفسی اعجب مفازات. اما سبب تولد انهار آنست که در جبال کهوف و مفارات بسیار است که در حین نزول امطار و حدوث برف و ژاله آب در آن مغاره‌ها مجتمع گردد و بنابر ضیق منافذ بتدریج از آن مواضع بیرون آید و از انضمام و اختلاط بعضی ببعضی جداول و انهار حادث گردد و چون چند جوی کوچک بهم اتصال یابد نهری بزرک حادث شود و بعضی از انهار غریبه اینست که سمت تسطیر مییابد.

نهر اتل ابتدایش از جبال روس و بلغار و حدود شمالست و هفتاد و شش شعبه از آن واضح باد که خلاط ککتاب شهریست بارمنییه (و من قال اخلاط فقد احطاء) حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۳

نهر جدا گردد که مدار معیشت چندین شهر بر آن شعبات باشد مع ذلک نقصانی محسوس در آب او پدید نیاید و منصب این جوی دریای آبسکون است و میان آب اتل و آب آن نهر فرق توان کرد چه اصلا بآن آب درنیامیزد.

نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد و منبع آن جبال آن ولایتست و نهایتش بحیر طبریه و در بعضی از مواضع جدولی ازین نهر جدا شود و در زمین نفوذ کند و چون تفحص کنند سنگی سفید و لطیف غایت ملایمت درنظر آید که از آن آب انعقاد یافته باشد و آن سنک را مرمر خوانند.

نهر جیحون که آنرا آمویه نیز گویند ابتدایش جبال صغاینانست و انتهایش بحیره خوارزم و در بعضی از سنوات بفصل شتا آب آنچنان منجمد گردد که چندگاه کاروانها بر بالای آن گذرند و هیچ اندیشه ننمایند.

دجله نهری بعظمت است و مبداء آن از جبال ارزن الروم یا کوههای نصیبین و حصن ذو القرنین باشد و از ده فرضه عباد آن گذرد و ببحر فارس منتهی شود و آب دجله نافع‌ترین و سبکترین آبهاست.

نهر الذهب در زمین شام است و در صفت آن گفته‌اند (هو نهر بباغ اوله بالمیزان و آخره بالکیل) یعنی از جداول آن زراعت بسیار کنند و محصولاتش نیکو آید و نهر الذهب چون بآخر رسد آبش در زمین نفوذ کند و نمک گردد هیچ از آن آب ضایع نشود.

نهر ارس از مغرب بمشرق جاری باشد و ابتداء آن از جبال ارمینیه است و آبش بغایت سریع الجریان بود و سلوک کشتی در آن متعسر است بلکه متعذر زیرا که بر کنارش سنگلاخ بسیار است بعضی مکشوف و برخی مخفی و جوی ارس میمنت تمام دارد و هرچند از حیوانات در وی افتد اکثر بسلامت بیرون آید.

نهر زنده‌رود در بلده فاخره اصفهانست بعذوبت و لطافت مآء اتصاف دارد و ساتین و رساتیق و بساتین اصفهان از آن رود منتفع باشند.

نهر سیحه رودی بزرگست نزدیک بمصر و بر آن قنطره عظیم ساخته‌اند و آن یک طاق است قوسش قرب دویست قدم و مجموع آنطاق از سنک رخام ارتفاع یافته و هرسنک از آن ده گز در پنج گز باشد.

نهر اندلس آبیست که کشتی بران نتواند رفت و بر کنار آن آب موضعی بلند است که بتی نهاده‌اند از مس خالص و بر ناصیه وی نوشته‌اند که (یا ایها الرجل لا تجاوز فی فانک لم ترجع).

نهر حنجای بدایت آن از جبال چین باشد و آن جوی در غایت شامتست و اکثر کشتی‌ها را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون تجار از اموال غافل شوند چیزی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۴

در ربایند و در آب غوص نمایند.

نهر طبریه آبی بزرگست نصفش سرد و نصفی گرم و مصب آن بحیره طبریه است.

نهر نیل از معظمات انهار ربع مسکون است و جریان آن از جانب جنوب بشمال باشد و ابتدایش از پس خط استوا از جبال القمه بود

و مصب او بحر روم است و نهری درازتر از وی در تمامی ربع مسکون نیست زیرا که یکماهه در میان بلاد اسلام رود و دو ماهه در میان دیار نوبه و چهار ماهه در صحاری و خرابه‌ها و هیچ نهری در تابستان زیاده نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان درآید چه آفتاب از سمت الراس ایشان دورتر افتد و باین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان بود و عبد الصمد بن ابراهیم الرفاعی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهۀ آنکه مطارح اشعه کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش رود نیل چون صدی شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد پس بدین جهۀ نیل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگرباره رود نیل روان گردد و اینمعنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بآن مقادیر زیادۀ و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل موضوعست و بر آنجا خطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن تا بچهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیادۀ هژده خط بود و هرگاه ازین بیشتر گردد بمصر خرابی راه یابد و گویند که این مقیاس از موضوعات یوسف صدیق علیه السلام است حکایت مشهور است که در زمان جاهلیت در سالی یکنوبت آب نیل بمرتبه طغیان میکرد که نزدیک بآن میرسید که مصر را منهدم گرداند و چون دختر بکر صاحب‌جمالی را بحلی و حلل آراسته در آب می‌انداختند تسکین میافت و اینصورت در زمان ارتفاع اعلام اسلام منسوخ گشت و در رود نیل نهنک و اسب آبی بسیار بود و ماهی سقنقور و رعاد نیز خاصه این نهر است (و اللّٰه اعلم بالصواب و الیه المرجع و لماب).

ذکر بعضی از غرایب عیون و آبار علی سبیل الایجاز و الاختصار

بر طبایع صافیه و ضمایر زاکیه مخفی نخواهد بود که در جوف زمین منافذ بسیار است و البته در آن آب بود یا هوا زیرا که خلا محالست و هرگاه که بر هوا برودت غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نبود چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی را بشکافد و بر روی زمین ظاهر شود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۵

و اگر زمین صلابت داشته باشد بمعالجه احتیاج پیدا کند چنانچه در قنوات و آبار بجای آورند و اختلاف بقاع و تغییرات هوا را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن اثری تمام است و بعضی از چشمهای غریب این است که مذکور میشود.

عین اروشنک از ضیاع قزوین است و آبش مسیل باشد و چون از آن موضع بموضع دیگر نقل کنند این خاصیت ندهد.

عین الطف در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از وی حاصل گردد و در بعضی اوقات این آب انقطاع یابد و جمعی کثیر با اسباب مناهی و ملاهی بدانجا روند و رقاصی کنند تا باز جاری شود.

عین بادخان در حدود دامغانست و هرگاه نجاستی در آن افکنند باد و طوفانی قوی پدید آید و صحت این خبر بتواتر پیوسته و چنین گویند که در نواحی غزنین نیز مثل این چشمه‌ایست.

عین ملطیه چشمه‌ایست که آب سفید از آنجا بیرون میآید و چون آنجا بیاشامند مضرتی نرساند لیکن اگر مقداری دورتر برند و بخورند در بدن سنک گردد و سبب هلاکت شود.

عین داراب درین چشمه گیاهیست که هرگاه کسی جهۀ غسل در آنجا درآید آن گیاه در وی پیچد و هرچند اضطراب بیشتر نماید محکمتر گردد و چون لحظه صبر کند بخاصیت همان آب از وی دور شود.

عین دوراق آبش در غایت حرارتست چنانچه اگر کسی دفعۀ واحده بآن چشمه در آید اندام او بسوزد اما اگر بتدریج در آن رود

ضرر نرساند بلکه نافع امراض بلغمی باشد و گاهی دخانی از آن چشمه متصاعد گردد و مشعلهای سرخ و زرد و سبز از آن بدرخشد.

عین الجراد در میان شیراز و اصفهانست و آب آن دافع مضرت ملخ است و هرگاه در بلدی از بلاد ملخ بسیار شود آب آنرا در ظرفی کرده بآن شهر برند و اصلا بر زمین ننهند تا بمقصد رسانند آنگاه از جائی آنرا بیاویزند لشگرسار از عقب بیایند و تخم ملخ را براندازند و مشهور چنانست که هرگاه آنظرف را بر زمین نهند خاصیتش زایل شود.

عین مسکوره چشمه‌ایست برابر سپری در اراضی اندلس و باوجود صغر اگر لشگری بر کنار آن نزول کنند همه را سیراب گرداند و نقصان در آبش ظاهر نشود.

عین النار در نواحی انطاکیه است و هروقت قصبی در آن افکنند در ساعت بسوزد.

عین الفار بحدود مصر در مرغزاریست و در آن ناحیه خاکیست که چون از آب آن چشمه گل شود از آن موش متکون گردد.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۶

عین سلیمان در قلعه‌ایست بحدود کرمان گویند که در اوقات سابقه چون پادشاه‌زاده که درین قلعه بودی و از آب آن چشمه تجرع نمودی البته بپادشاهی رسیدی.

عین سراب چشمه‌ایست در بالای حمص قریب برباط کرکوت و در تک آن سنگهای ملون است که خواص عظیم از آن ظاهر میشود و این احجار بدان چشمه اختصاص دارد.

عین الفضه چشمه‌ایست در مغرب و پاره‌های نقره بوزن یک مثقال و نیم مثقال در آن پیدا شود.

عین الکرم در نواحی بیلقانست و چون قدری از آب آن در بیخ تاک خشک ریزند باز سبز شود.

عین نهاوند چشمه‌ایست در شکاف کوه نهاوند هرکس به آب محتاج شود نزدیک آن شکاف رفته گوید که مرا آب میباید فی الحال از آنجا آب در ترشح آید و چون مهم کفایت گردد پای بر زمین زده گوید بس است در ساعت جریان آب تسکین یابد.

عین الشجره گویند که این چشمه در پایان جبلی از جبال طبرستانست و آب آن در غدیری مجتمع میگردد که دور آن یک تیر پرتاب است و در میان این غدیر درختی بزرگست و در سالی چهار ماه این درخت از نظر غایت میشود و سبب آن ظاهر نیست نوبتی یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را بمسمارهای آهنین استوار گردانیدند و چون اوان غیبتش در رسید مسمامیر بگسیخت و آن شجره ناپیدا شد غواصی جهت تحقیق آنحال به آب فرو فرستادند بعد از مدتی بازآمد و گفت قرب هزار گز فرورفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم.

عین المغرب چشمه‌ایست در هند که صندوقی مقفل بر سر آن چشمه موضوع است و هرگاه که سر صندوق را گشاده از آبی که در آن مجتمع باشد بیاشامند شور بود اما قطراتی که از آن ترشح کند شیرین باشد و برین آب قصبات و رساتیق مزروع و معمور است و چون آب صندوق کم شود هندوان بدانجا آیند و آنمقدار طعام بپزند که هزار کس را کفایت باشد و از جرایم و آثام توبه کنند باز آب آن صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیت را سیراب سازد.

عین العلاج در میان خرقان و قزوین است و آبی گرم دارد هرانسانی و حیوانی که بر عضوی از اعضای وی جراحتی باشد چون در آن آب نشیند صحت یابد و بخاصیت آن آب استخوان شکسته از بدن بیرون آید و قولنج و استرخا و اسهال و رمد و خنازیر را نفع رساند و پیکان از جراحت بیرون کشد و نمک اندرانی و تونیا ضفادع از آنجا بحصول پیوندد.

عین الحجر این چشمه در قریه فنجار است از قرای دامغان گویند که اگر زنبوری را در آن افکنند سنگی منقش شود.

عین السم در مملکت چین است نزدیک بقصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۷

باشد اما چون از آنجا یکفرسخ دور برند زهری هلاهل و سمی قاتل گردد.
عین الـذهب آن آب از کوه بیسـتون انفجار یابد و بغایت صافی بود گویند که چون هزار درم نقره در وی افکنند و روز دیگر بیرون آرند شش هزار درم شود و سبب آن معلوم نیست.
عین الشـمس از عبـد الملک بن عبـد اللّه المهلبی مرویست که گفت چون بزمین قبچاق رسـیدم چشـمه دیدم که هرگاه آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مغرب روان شدی و بعد از غروب بازگشتی و بجانب مشـرق جریان نمودی از اهالی آن دیار سـبب اینصورت پرسیدم جوابدادند که تا غایت حقیقت این امر نزد ما بوضوح نه‌پیوسته.
عین المسک چشـمه‌ایست در دیار چین منفجر از پایان کوهی که هرچه به آن بشوینـد بغایت پاکیزه شود و بوی مشک و عنبر از آن بمشام رسد.
عین الهرماس چشـمه‌ایست نزدیک بنصـیبین و سـر آن را بسـنک و از زیز مسدود ساخته‌اند زیرا که پیش مردم آندیار مقرر است که اگر آن را بگشایند چندان آب ترشح نماید که آن شهر غرق شود.
عین الفرات در ارض الروم است و چنان شهرت دارد که هرکس در بهار به آب آن غسل کند تا یکسال دیگر از امراض ایمن بود و دیگر در تالش چشـمه‌ایست که در تابسـتان آبش چون مقـداری برود سـنک شود و در زمسـتان شـرب آن آسـیب نرسانـد دیگر در جزیره سـلامته که در دیار هند است چشـمه‌ایست که آب آن در ثقبه که نزدیک بآن چشـمه است فرومیرود و از قطراتی که بر کنار آن ثقبه میماند در روز سـنک سـفید و در شب سـنگ سیاه متکون میگردد دیگر در طبریه که داخل اعمال دمشق است هفت چشمه است که در هفت سـال متوالی آب در آن چشـمه‌ها فراوان باشـد و هفت سال دیگر اصـلا در آن عیون‌نم نمانـد و لا یزال حال برین منوال جاری بود دیگر در حدود چین چشـمه‌ایست که چون مریضـی آب آنرا بیاشامد اگر مردنی باشد فی الحال جان بقابض ارواح سپارد و الا در ساعت صـحت یابـد دیگر در دیار قزوین چشـمه‌ایست که مردم بوقت خربزه آنجا روند و از آن بیاشامند اسـهال قوی آرد و اگر آن را بجای دیگر برند آنخاصیت ندهد و در سفیدکوه که در نواحی بلده فاخره هراهٔ است مثل این چشمه موجود است و سابقـا در وقت خربزه کزمه مردم بـدانجا میرفتنـد و دفع فضـلات کرده باز میآمدنـد دیگر در سه فرسـخی قزوین چشـمه‌ایست که در روزهای گرم تابستان آبش یخ میبندند و روزیکه هوا خنک باشد بخش کمتر میگردد دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در شـبان‌کاره چشـمه‌ایست که از آنجا بقـدر دو سه آسیا آب بیرون می‌آیـد و مدت سـی سال آب آن در جریان و سـی سال دیگر انقطاع میابد چنانچه قطره آب در آن چشمه نتوان یافت و لا یزال حال برینمنوال جاریست دیگر در ولایت ارمن چشمه‌ایست
تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۸
که آب آنچنان بقوت جهد که از مسافت بعید آوازش توان شـنید و هرجانور که در آنچشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن آب اسـهال قوی آرد دیگر در جامع الحکایات مسـطور است که در مراغه دو چشـمه است متصل یکدیگر از یکی آبی در غایت برودت ترشـح نمایـد و از دیگری در کمال حرارت اما از چاههای متبرکه یکی بئر قضاعه است و آنچاه در مدینه طیبه واقع است و حضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم آب دهان مبارک در آن افکنده‌اند بنابرآن هربیماری که از آب آنچاه بیاشامد شفا یابد.
بئر التوفیق در زمین مغرب است و بخـاری عظیم از آن مرتفع میشود چنـانکه اگر سـنگی بزرک در آنجا افکننـد بیرون انـدازد و البته بقعر چاه نرسد.
بئر ازرق چاهیست بزمین طرابلس و چنان شهرت دارد که هرکس از آن آب بیاشامد بیعقل شود.
بئر سامش آبی خوش دارد و چون خشت خام در آنچاه افکنند آوازهای مهیب برآید و بعد از گذشتن سه ساعت تسکین یابد.
بئر الصواعق آبش مسهل باشد و چون آن آب را اندک مسافتی برند خون شود و اگر دورتر برند سنک گردد و اگر خرقه حیض در آن افکنند صاعقه عظیم پدید و بادهای تند وزیدن گیرد بحیثیتی که عمارات را منهدم سازد.

بئر بامیان گویند که چون نخچیر بقصد آشامیدن آب بکنار آنچاه رود آب از قعر چاه ببالا آید و چون نخچیر دهان بر آن نهد غرق شود و بعد از ساعتی استخوانهای نخچیر بر کناره آنچاه افتد و جهت آن معلوم نیست.

بئر الاصوات بحدود تبت واقعست هرکس بنزدیک آنچاه رود آوازهای غریب شنود و سخنان عجیب استماع کند بلغت فارسی و تازی و ترکی و هندی و در وقت باریدن باران آن آوازها انقطاع یابد و هرگاه که باران باز ایستد بار دیگر اصوات مسموع گردد.

بئر سنکل دیب هرکس که در قعر آن نگرد سنگی مانند تیر برویش خورد و موجب آنرا هیچکس نداند.

بئر الصمغ در دیار هندوستانست چون آبش را در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذرند تریاقی منعقد شود بغایت نافع و اگر تا آخر حوت بماند زهری قاتل گردد و حکمت آن را غیر علام الغیوب کسی نداند.

بئر عبد الرحمن در ناحیه از نواحی فارس است قریب بقریه که باین اسم مخصوصست و آن چاهیست بغایت بعید العمق و در اکثر اوقات آب نداشته باشد اما در سالی یکنوبت بوقت معین آبی عظیم از قعر آن بر جوشد و بر سر چاه رسیده بر روی زمین در جریان آید چنانچه چند روز یکطاحونه بآن دایر شود و مزروعات بآن معمور گردد و باز آن آب در زمین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۶۹

فرورفته قطره در چاه نماند.

بئر خور در میان حوضیست در شهر خور و بر سر آنچاه دیگی بزرک از مس نهاده‌اند و در بن آن دیک سوراخی کرده‌اند و از آن سوراخ که بغایت مضیق است آنمقدار آب بیرون آید که جوئی بزرک میشود و بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که اینصورت از جمله طلسمات است و الا شهر خور از کثرت آب ویران میشد.

بئر سیامک در نواحی فارس است و پیوسته از آنجا بخاری گرم بیرون می‌آید و حرارت آن بخار بمثابه‌ایست که اگر مرغ بر بالای آن چاه پرواز نماید بسوزد (و العلم عند اللّه تعالی).

ذکر بعضی از جزایر غرایب حضرت واهب المواهب

بر ضمائر اولو البصایر مستتر نخواهد بود که در میان بحار و بطایح جزایر بسیار است که باری سبحانه و تعالی بعضی از آنها را ممر معیشت فرق عباد ساخته و برخی را جهت اخذ فواید و منافع پرداخته و از جزایر بسیاری بتصرف آدمیان است و بسیاری مساکن جنیان و در بعضی از جزایر حیوانی چند توطن دارند بر صورت انسان بر صفت ایشان و برخی از جزایر مقر وحوش و طیور است و بعضی معادن طلا و نقره و جواهر و بسیار از جزیره‌ها از آن قبیل است که هیچ‌کس را بر چگونگی حال آنها اطلاع نیست و بعضی از جزایر غریبه اینست که مذکور میشود.

جزیره واق در بحر محیط است و در آن جزیره درختی است که میوه مانند سر آدمی بار می‌آورد و چون آن ثمر پخته میشود آواز واق مسموع میشود.

جزیره جمکوت در عین خط استوا واقعست و مساحت آنجزیره صد و پنجاه فرسنگست و از عجایب آنکه درین جزیره شجره‌ایست که ثمر آن صورتی باشد مثابه انسان و چون آن صورت بزرک شده اعضایش درست گردد چیزی مانند کدوباد و سرپرستان که شیرازان در جریان باشد بر آن درخت پدید آید و آنصورت از آن سر پستان کدو شیر مکد و کلان شود تا تعداد یک گز بلند گردد و بعد از یکسال خشک شود و همدران جزیره کرمیست که یک گز طول دارد و هرچند او را پاره کنند بهم پیوندد و حیات یابد و اگر بقرع و انبیق آبی از آن کرم بگیرند هرکس را که استخوان اندام بشکند چیزی بر آن شکسته بندد و از آن آب بیاشامد آن شکسته درست شود و قوت گیرد.

جزیرة الیاقوت جزیره است معظم در میان بحر اعظم و در وی اصناف یاقوت زرد و سفید و کبود توان یافت و نوعی دیگر از جوهر

که اهالی مشرق آن را از یاقوت بهتر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۰

اعتقاد دارند درین جزیره پیدا شود «۱».

جزیرهٔ الفضه نزدیک بخط استواست در اقصی مشرق و در محل جریان آبش قطعات نقره افتاده باشد از یک مثقال تا نیم مثقال.

جزیرهٔ المهراج در دریای چین است در بعضی از کتب بنظر درآمده (و العهدهٔ علی الراوی) که طول آن جزیره هزار فرسخت و مردم آنجا پادشاه خود را مهراج گویند و هر سال شش هزار من طلا از مال و اخراجات و اصل خزانه‌اش گردانند و مهراج آنطلاها را در غدیری عظیم که در آن جزیره ساخته اندازد و آن پادشاهرا اسبان باشد که موی گردنشان بر زمین کشد و نیز درین جزیره مرغیستکه آنرا حواری گویند و آنطایر سخن کند فصیحتر از طوطی لیکن مدت حیاتش زیاده از یکسال نباشد و نیز گویند که درین جزیره فارهٔ المسلک و طاوس باشد و صنفی از روباه در آن پیدا شود که فیل و گاومیش را فروتواند برد.

جزیره حلی واق متصل است بجزیرهٔ الزنج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه قلاده و سلسله کاب و بوزینه را از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی باشد جمیله و ملازمان و ارکان دولتش مجموع نسوان باشند و با رجال اختلاط ننمایند و آبنوس را درین جزیره بجای هیزم سوزند.

جزیره سلا در این جزیره از نتایج قوم عاد جماعتی باشند که طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت دراز شود و آن مردم گوشت آدمی خورند.

جزیرهٔ القصر در دریای هند است و در آنجا قصریست که هرکس بآنجا رود بیهوش گردد و ساکنان آنجزیره قومی‌اند که ابدان ایشان مشابه ابدان بنی آدم است و روی ایشان مثابه روی سک.

جزیره جاوه در همان بحر است و در آن جزیره کوهیست که در شب آتش عظیم بر آنجا مرئی میشود و در روز غیر دود چیزی نمینماید و هیچ آفریده قدرت ندارد که بآن کوه نزدیک رود و عود و نارجیل و موز و قصب السکر در آن جزیره بسیار است.

جزیرهٔ الشجاع جزیره معمور است مشتمل بر قری و قصبات بسیار و اشجار میوه دار و در زمان اسکندر از دریا حیوانی بیرون آمده مواشی متوطنان آنجزیره را تلف میکرد و آنحیوان را شجاع میگفتند و چون ضرر شجاع بحیوانات الجزیره از سرحد اعتدال تجاوز نمود متوطنان آنجا هرصباح دو گاو در کنار دریا برده می‌بستند تا شجاع بیرون آمده آن گاوانرا میخورد و زیاده بر آن تعرض نمیکرد و بعد از آنکه اسکندر

---

(۱) ظاهرا میناست که در اکثر بلاد هند بهم میرسد و خوب آن بنگالیست لکن از سالی بیش عمر کند بلکه مینائی چندساله مشاهده شده ادرءطرکم بقاست حرره محمد تقی التسیری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۱

بر کیفیت آنحال اطلاع یافت فرمود تا آن گاوان را ذبح کردند و پوست آنها را از زرنیخ و کبریت و آبگینه و سوزن پر کردند و بدستور معهود بر کنار دریا گذاشتند و شجاع بعادت مالوف از دریا بیرون آمده آن هردو گاو را فروبرد پس از آن کسی او را ندید.

جزیرهٔ البرق درین جزیره سه موضع است که در تمامی لیالی فصولی اربعه در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب آن معلوم نیست.

جزیرهٔ الاشقر ساکنان این جزیره اصفر اللون‌اند و موی زرد بر سینه داشته باشند و نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود.

جزیره کالوس در آنجا جمعی از هندوان توطن دارند که هرگز لباس نپوشند و مال ایشان آهن و نارجیل باشد.

جزیرهٔ المحرقه از جزایر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا رسند و ساکنان آنجزیره را سالی یکنوبت از کوکبی که بسمت

الرأس ایشان رسد آفتی عظیم پیش آید چنانچه امتعه و اقمشه و اجناس ایشان از شدت حرارت بسوزد لا جرم آنجماعت پیوسته مترصد و مترقب آنوقت میباشند و چون نزدیک بدان رسد از آنجا رحلت کنند و هرگاه که کوکب از آن محل تجاوز کند بجای خود بازآیند.

جزیرهٔ النسناس از جمله جزایر بحر زنج است و ساکنان آنجا یک گز قامت دارند و یک چشم ایشان کور است و یک نیمه بدن مفلوج نقلست که درین جزیره صنفی از طیور باشند که هرسال جمع گشته با آن جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند.

جزیرهٔ المناره در بحر مغربست و در آنجا مناره‌ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بر آن میسر نمیشود زیرا که راه و درجات آن پیدا نیست و بر بالای آنصورت شخصی بطلسم ساخته‌اند که دست بجانب مغرب دراز کرده است و گوئیا بچیزی اشارت میکند.

جزیرهٔ الکنیسه در همان دریاست و در آن جزیره کنیسه‌ایست از سنک تراشیده و در برابر آن کنیسه مسجدیست و هردعائی که در آن مسجد کنند بیشتر آن باشد که مستجاب شود و بر قبه کنیسه صورت اعرابی بطلسم ساخته‌اند که هرکس از زیر آن بتفرج و زیارت آن مسجد رود آنصورت سر از کنیسه درآورد و آواز دهد که فلانی بمهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی کافی جههٔ آن شخص بیرون آید و باز در مسدود گردد و پیوسته حال برینمنوال باشد.

جزیره خالط در دریای روم است و درین جزیره غیر گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرک‌اند و تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف کنند و بی‌مانعی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۲

هرچند گوسفند خواهند تصرف نمایند

جزیره عادیان در دریای باشقر است باقلیم هفتم و آنجزیره‌ایست بغایت معمور و خلق بسیار در آن توطن دارند و طول و عرض آنجزیره صد و شست فرسخ است در عجایب- البلدان مذکور است که در آنجزیره درختی است بغایت بزرک که هرگاه آفتاب ببرج حمل تحویل نماید هرکس هرسؤال که از آندرخت کند مطابق واقع جواب شنود و در غربی جزیره عادیان چهار جزیره است هریک را پنجاه فرسنک طول و پنجاه فرسنک عرض و در دو جزیره از آن جزایر مردان ساکن‌اند و در دو جزیره دیگر زنان و میان ایشان سی و پنج فرسنک مسافت دریاست و آن مردان وقت معین در کشتی نشسته بجزیره زنان روند و چند روز با ایشان صحبت داشته بعد آنکه زنان آبستن شوند بازگردند و چون آن زنان وضع حمل نمایند اگر پسر باشند بجزایر مردان فرستند و اگر دختر باشد پیش خود نگاه دارند.

جزیره قامرون در بحر چین است و در آن جزیره جانوریست که آن را گرک خوانند و در پیشانی گرک شاخیست نزدیک بیک گز و چون آن شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید.

جزیره کله و سریره خط استوا در حدود مشرق از میان این جزیره گذرد و معدن قلعی آنجا بسیار بود و در آن جزیره ماران باشند که گاومیش را فروبرند.

جزیره لنکایانوس متوطنان آنجا پیوسته برهنه باشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کرده غنیمتی شگرف شناسند.

جزیرهٔ الرامی در بحر اخضر است و در آن جزیره نوعی از درخت بقم است که بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود و درین جزیره گاومیش باشد که او را دم نبود و در آنجا جنسی از آدمی هست که قامت هریک از ایشان چهار شبر باشد و مویهای ایشان سرخ بود و مجموع برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و سخن ایشان را مهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از ملاحان نیز درین جزیره مقیم‌اند که چون در آب سیاحت کنند زورق را دریابند.

جزیره العقارب هم از جزایر بحر اخضر است و درین جزیره کژدمان بزرک باشند صاحب جهان‌نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت جسم آن کژدمان برابر جسم شتر بود.

جزیره سراندیب جزیره معظم است و مساحت آن هفتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و در وی کوهیست که هبوط آدم علیه السلام بر آن واقع شده و مردمی که در کشتی باشند آن کوه را از چندروزه راه بینند و درین کوه اثر قدم آنحضرت هست و هرروزی آنمقدار

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۳

باران بارد که اثر قدم آدم شسته شود و درین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آنجزیره الماس باشد و در جویها بلور پیدا شود و حیوان المسک نیز در آن جزیره باشد و در جزیره سراندیب در اوقات سابقه پادشاهی قوی حال بود و جهۀ وی از عراق بکشتی شراب میبرده‌اند.

جزیره مسلا در آنجا درخت فلفل بسیار بود چنین گویند که بر خوشه فلفل برگی بزرگ باشد که چون باران باریدن گیرد آن برک خوشه را بپوشاند تا بر وی نبارد و چون باران باز ایستد برک از روی خوشه برخیزد «۱».

جزیره زنگبار در دریای زنجست و در آن جزیره زنگیان سفیدپوست باشند که ذوایب و حواجب و اشعاء ایشان نیز سفید بود و اصلا بر بدن ایشان خالی سیاه نتوان یافت.

جزیره موال در دریای فارس است و گاه‌گاه در وقتی که این بحر مد کند ماهی عظیم بخشکی اندازد و آنسال مردم آن نواحی بسعت معیشت اوقات گذرانند زیرا که آن ماهی را گرفته بجوشانند و روغن آن را ذخیره سازند گویند که آنقدر روغن از آن ماهی بحصول پیوندد که معارف و اکابر را تا یکسال جهۀ سوختن چراغ و احاد الناس را برای خوردن کفایت کند و این روغن را در ظروف چوبین محافظت نمایند و الا در هرظرفی که کنند مترشح گردد.

جزیره قبرس در دریای افریقیه است دور آن شصت و سه فرسخ است و در آنجا حیوانیست که اعضای آن مشابه بنی آدم است مگر سر و گوش وی دیگر در شمال جزیره یاقوت جزیره‌ایست چهل فرسنک در چهل فرسنک و در آنجا بتخانه‌ایست و بتی بزرک در آن خانه نهاده‌اند و هرکس در روز معین باین بتخانه رسد گویند که حج اکبر او را میسر شد و عقیده عبده اصنام چنانست که این بت هرسال یکبار خون کند و هرگاه آنوقت در رسد غریبی را گرفته دست‌بسته در آن خانه گذرانند و صباح که در بتخانه را باز کنند او را مرده یابند صاحب عجایب البلدان گوید که درین اوقات که تاریخ سنوات هجری بهفتصد رسیده مسافری بعزم نظاره بدان جزیره رفته بود و بت‌پرستان بدستور معهود او را گرفته شبی در بتخانه انداختند و آن مسلمان حافظ کلام اللّه بود در تمامی آنشب بتلاوت قرآن اشتغال نمود روز دیگر که کفار در بتخانه را باز کردند او را زنده یافتند و بغایت متعجب شده

---

(۱)- واضح باد که اقسام شجره فلفل سیاه و سفید دیده شده اما برگی که مانع آب باشد در حین باریدن بنظر برسیده بلکه قسمتی از شجره فلفل است در هند که آنرا بزبان هندی مرچ گویند بی‌خوشه دانه‌دانه بار آورد بزرک و کوچک تا بمقدار منجکی در نهایت جدت و لون آن سبز و سرخ و بنقش است حرره محمد تقی التستری.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۴

گفتند که خدای ما این شخص را نکشته است و زر و جواهر بسیار باو دادند و آن مسلمان در میان ایشان چنان عزیز و صاحب‌اختیار شد که هرحکمی که میکرد اطاعت مینمودند.

ذکر بعضی از جبال غرایب احوال

در آفریدن جبال ایزد متعال را حکمت بسیار است و از آنجمله یکی معادن زر و نقره و جواهر است که در جوف آنها پیدا شود و

سبب تکون معدن آنست که چون آب برف و باران در مسامات جبال نفوذ کند بواسطه حرارت جوف مغارات میاه مذکوره مستحیل ببخاری لطیف گردد و طلب خروج نماید و چون راه بیرون شدن نیابد اجزای آن بخار تکاثف پیدا کرده زمانی بعید العهد بر آن حال بماند و چون توقف آن امتداد یابد صفا و غلظ او تزاید پذیرد و از آن زیبق منعقد گردد و بسبب اختلاط و امتزاج او باجزاء تراب متنوعه و طبخ و نضج هوا از آن اجناس جواهر مختلفهٔ البطایع و الالوان حدوث یابد و آن جواهر را معدنیات گویند و شرح حقیقت تکون آن درین اوراق نگنجد لا جرم قلم مشکین رقم بذکر بعضی از جبال غریبه اختصار مینماید

جبل دماوند در حدود طبرستانست و چهار فرسخ ارتفاع دارد و بر قلعه انجیل قطعه زمینی است که ده گز مکسر مساحت دارد و در وی سوراخهاست که بشب از آن شعب شعاعی چون نور آفتاب ظاهر شود چنانچه بروشنائی آن مسافتی بعید توان دید و در روز دودی از آنموضع متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که سلیمان علیه السلام صخره جنی را در بن کوه حبس نموده است در عجایب البلدان از علی بن زین منقولست که گفت من و جماعتی از اهل سیاحت عازم کوه دماوند گشتیم و در قله آن کوه هفتاد موضع یافتیم که دخان کبریتی از آنجا متصاعد بود و چون احتیاط کردیم سایر جبال در جنب آن بغایت حقیر مینمود و بحر خزر از آنجا جوئی کوچک مرئی میگشت و بر سر آن کوه غمامیست متراکم که در تابستان و زمستان اصلا منکشف نمیشود.

جبل نهاوند نزدیک بآن بلده است و در بن کوه دو طلسم ساخته‌اند یکی صورت گاو و دیگری بهیات ماهی و از این کوه آبی بیرون میآید و منقسم میگردد بدو قسم قسمی بنهاوند میرود و قسمی بدینور جبل ثور نزدیک بمکه مبارکه است و در آنجا غاریست که سید ابرار صلی اللّه علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار در وقت هجرت بمرافقت ابو بکر صدیق رضی اللّه تعالی عنه دو سه روز آنجا ساکن بود

جبل اشیره در ولایت ترکستان است در اراضی شاش و معادن نفط و فیروزه و طلا و روی و آهن در آنکوه بسیار است و در آنجا سنگی پیدا شود که چون در آتش افکنند سفید گردد و اثوابی را بآن بشویند بغایت پاک و لطیف شود.

جبل سیلان کوهی است در غایت بلندی نزدیک باردبیل مشتمل بر اشجار بسیار و چشمه‌های آب گرم و سرد و مشهور است که هرحیوانی که قصد خوردن اثمار آن اشجار کند

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۵

بمیرد جبل الصورت در محازی کرمانست وجه تسمیه او آنکه چون قدری از سنک آن بسایند و در ظرف آب افکنند البته بر صورت انسان قرار گیرد.

جبل فرغانه در این کوه گیاهی روید بصورت آدمی که آنرا بیروح الصنم گویند و آن گیاه در قوت باء اثری تمام دارد.

جبل مورجان در زمین فارس است و در آن کوه غاریست که آب از سقف آن در تقاطر است و طلسمی ساخته‌اند که اگر یک کس در آن غار باشد بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس باشند آنمقدار آب چکد که همه را کفایت شود.

جبل واسط تا بلاد اندلس ممتد باشد و در آن جبل شکافی پدید آید که میان آن تیری آهنین بود و هرگاه قصد کنند که آن تیر را بگیرند غایب گردد و چون دست از آنعزیمت بازدارند باز پیدا شود و هیچکس را بر حقیقت آنحال اطلاع نیست.

جبل برطانیل در میان دریای هند است و از آنجا آواز دف و نی و سنج شنوند و پی بفاعل آن نبرند.

جبل نبوبه کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمه آب باشد و بزعم هندوان شارب آن عمری دراز یابد و در حوالی آن چشمه حیوانات‌اند بصورت سگ و چون کسی قصد آن کند مانع شوند و در هلاکت خلق کوشند.

جبل بیستون در میان همدان و بغدادست گویند که صورت شیرین بعمل فرهاد در آن کوه موجود است.

جبل تبت کوهیست که چون آتش بر آن افروزند آب از زیر آن بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی بجهۀ امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد و فرمود تا نفط گوگرد و هیزم بسیار بر قله آن جبل جمع آوردند و آتش در آن زدند همان

ساعت آب ظاهر شده آتش را فرونشاند.

جبل السم ايضا در اراضى تبت واقعست و هركه بدانجا عبور كند نفسش منقطع شده بميرد يا زبانش از نطق بازماند.

جبل البنان گويند كه در آن كوه اشجار ميوه‌دار بسيار است و بى‌از آنكه كسى متعهد تربيت آن شود ميوه دهد اما طعم و بوى آن اثمار چندان لطافتى نداشته باشد و چون آن ميوها را ببلخ رسانند خوش‌طعم و خوش‌بوى گردد.

جبل الحديد در ديار هند است و از آن كوه آهنى سرخ بحصول پيوندد كه چون زخمى از آن بر كسى زنند از موضع جراحت خون ترشح ننمايد اما كسان را گمان شود كه آن را داغ كرده‌اند.

جبل الانهار در اقصاى بلاد مغربست و ازين كوه سه چهار جوى عظيم بيرون آيد

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۷۶

و قرب هزار قنطره بر آن جويها ساخته‌اند و ياقوت و سرخ زرد و كبود از آن كوه بحصول پيوندد.

جبل الروضه كوهيست مبارك نزديك بمصر و در اخبار آمده است كه در آن جبل روضه‌ايست از رياض بهشت و در زمان خلافت عمر رضى اللّه عنه اهل كتاب بمبلغ هفتاد هزار دينار خريدارى كردند فاروق راضى نشد و گفت روضه بهشت در تصرف اهل اسلام اوليست و اول كسى از مسلمانان كه در آن كوه مدفون شد عامر مغافرى بود گويند كه در جبل الروضه گوسفندان وحشى بسيارند و كسى متعرض آنها نميشود.

جبل الكوكبان نزديك بصنعاء واقعست و بر آنكوه دو قصر است كه هيچكس راه آنرا نميداند و عقيده بعضى از مردم آنست كه آن دو قصر را از جواهر ساخته‌اند زيرا كه در شب بغايت درخشنده است.

جبل النار كوهيست در ميان بحر عدن پيوسته آتشى از آن جبال در اشتعال باشد و بعضى از عدينان گويند كه قومى از نسل هارون پيغمبر عليه السلام در آن كوه ساكن اند (و العلم عند اللّه تعالى.).

جبل المعظم كوهيست در اراضى حبشه و در آنجا مساجد و صوامع واقعست و گويند كه در آنكوه مغارها باشد كه ميت در آنجا مساجد و صوامع واقعست و گويند كه در آنكوه مغارها باشد كه ميت در آنجا اصلا پوسيده نگردد و چنان استماع افتاده كه در ولايت قاين نيز مغارهاست كه اموات در آنجا خفتيده‌اند و نشسته و اصلا تغيير در ابدان ايشان محسوس نميشود و در چيچكتو نيز غاريست كه شش مرده در آن موجود است و اجساد آن مردگان از هم نريخته و مردم آنجائى آنموضع را لتى خواجه گويند و زيارت كنند ديگر در عجايب البلدان مسطور است كه كوهيست در سه چهار فرسخى قزوين و در آنجا صورت حيوانات است كه بتقدير الهى مسخ شده‌اند و متحول بسنك گشته از آنجمله شبانيست تكيه بر عصا زده و گوسفندان در حوالى مجموع او از سنك و همچنين زنى بنظر درمى‌آيد كه گاو ميدوشد و نيز مسموع شده كه چون از قهستان بكرمان روند بر دست راست بمسافت پانزده فرسخ زمينى پديد آيد مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ مجموع قرى و قصبات آن متحول بسنك شده و هرچه از آدمى و حيوان و نباتى كه در آنجا بوده حجر گشته تا بحدى كه گهواره در آنجا يافتند سنگين و در آن كودكى از سنك و رسنى از از سنك بسته و قفسى ديدند از سنك كه در آن كبكى سنگين بود و در كنار اين بيابان كه بمغضوبه اشتهار يافته جنسى باشد از كژدم بغايت سياه و شب در هوا طيران نمايد و زخم نيش آن مهلك بود ديگر در تركستان كوهيست و در آن كوه غارى كه هركه در آن غار رود در ساعت بميرد و از همه غريب‌تر آنكه در آن نواحى غاريست كه هركس از پيش آن گذرد روح از بدنش مفارقت نمايد ديگر در مملكت چين كوهيست و در آن كوه دره و در

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۷۷

آن جاده‌ايست كه بر آن جاده مردم از چين به تبت روند و هركس از جاده انحراف نمايد فى الحال نفسش منقطع شده بميرد ديگر در صفا كوهيست و بر سر آن جبل چشمه آبى و آب آنچشمه از جميع جوانب آنكوه سيلان مينمايد اما قبل از آنكه بدامن كوه

رسد منعقد شده شب یمانی از آن حاصل شود دیگر در یکی از بلاد خط استوا کوهیست و در آن کوه مناره‌ایست از سنگ و بر سر آن مناره تغاری موضوع است و بر سر آن تغار مرغی از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل درختان انجیر فراوانست و مرغان بصورت آنمرغ سنگین بی‌پایان و چون انجیر پخته شود هرروز آن طیور هریکی انجیری در منقار گرفته بیایند و در آن تقاره اندازند و شخصی که مترصد اینمعنی باشد از آن انجیرها تناول کند و هرچه از وی فاضل آید بفروشد و چنان مشهور است که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است (و العلم عند اللّه تعالی.)

ذکر بعضی از آدمیان غریبهٔ الاشکال و الافعال

بثبوت پیوسته که تمیم داری که مردی بود نصرانی در زمان هدایت‌نشان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوهٔ و السلام با سی کس از بنی لحم و خدام جهۀ تجارت در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کرد و بحسب اقتضا قضا باد مخالف در وزیدن آمد و مدت یکماه آن سفینه را از موضعی بموضعی میبرد و چون باقصای دریای مغرب رسیدند نزدیک بجزیره تلاطم امواج تسکین گرفت و تمیم با رفیقان بآن جزیره درآمد ناگاه دابه که کثرت و غلظت اشعار او بمثابه بود که پیش و پس از یکدیگر متمیز نمی‌گشت با ایشان ملاقات نمود آنجماعت از غرابت هیات آن دابه متعجب شده پرسیدند که تو کیستی جوابداد که من جساسه‌ام اکنون ایقوم بروید نزد مردیکه درین دیر است زیرا که او بشنیدن اخبار شما بغایت مشتاقست تمیم داری گوید که چون ما این سخن شنیدیم بدان دیر شتافته آدمی دیدیم که دستها و پایهای او را به بندهای آهنین مقید ساخته بودند و هرگز بعظمت خلقت او شخصی بنظر ما درنیامده بود لا- جرم از وی پرسیدیم که تو کیستی گفت خواهید دانست که من چه کسم شما بگوئید تا چه کسانید جوابدادیم که ما از عربیم که در کشتی نشسته باین دریا آمده بودیم و بواسطه حدوث تلاطم امواج یکماه سرگردانی کشیده باین جزیره افتادیم و باجساسه ملاقات نمود باشارت او بدینجا آمدیم پس آن شخص بجانب ما اقبال کرده گفت خبر دهید مرا از نخل عمان گفتیم از کدام صفت او خبر میپرسی گفت سئوال میکنم از شما که آن نخل میوه میدهد یا نی جوابدادیم که بلی گفت زود باشد که میوه ندهد بازگفت خبر دهید مرا از بحیره طبریه گفتیم از کدام حالت او خبر میپرسی گفت آیا در آن

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۸

بحیره آب هست گفتیم در آن دریاچه آب بسیار است گفت زود باشد که آبش نبود باز گفت خبر دهید مرا از چشمه زعر گفتیم از کدام حال او خبر میجوئی گفت آیا در آن چشمه آب هست و مردم آنجائی بآن آب زراعت می‌کنند گفتم بلی در آن چشمه آب بسیار است و اهالی آنسرزمین بزراعت اشتغال دارند بازگفت خبر دهید مرا از پیغمبر امین که چکار کرد گفتیم بدرستیکه آنحضرت از مکه بمدینه تشریف آورد گفت با وی عرب مقاتله کردند گفتیم بلی گفت چه کرد نسبت بایشان پس او را خبر دادیم که رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بر معاندان غالب آمده قبایلی را که نزدیک باو بودند مطیع گردانید پس گفت خیریت عرب در متابعت اوست و اکنون من شما را از حال خود خبر دهم که بدرستیکه منم آن کسی که زود باشد که ماذون شوم بخروج پس بیرون آیم و سیر نمایم در زمین و نخواهم گذاشت قریه را که بدانجا در نیایم در چهل شبانه‌روز مگر مکه و مدینه که آن دو بلده بر من حرامند و هرگاه خواهم بیکی از آن دو شهر درآیم فرشته‌ای که شمشیر برهنه در دست داشته باشد مرا استقبال نموده مانع آید و همچنین بر هرثقبه از یقبات آن دو بلده ملایک باشند که آن را حراست نمایند القصه تمیم بعد از شنیدن این سخنان بحجاز بازگشته شرف ملازمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم دریافت و مسلمانشده کیفیت واقعه را بازگفت و حال آنکه آن حضرت قبل از این اخبار دجال را بهمین منوال با اصحاب گفته بود و پس از استماع این حکایت از تمیم مهاجر و انصار را در مسجد مجتمع ساخته حدیث مذکوره را بمسامع ایشان رسانیده فرموده که اعجبتنی حدیث تمیم واقف الذی کنت اخذتکم عنه و عن المدینهٔ و مکه و در صحیحین بروایت انس بن مالک مثبت است که رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که نبوده است هیچ پیغمبری مکر بیم کرده

باشد امت خود را از اعور کذاب الاوانه اعوروان ربکم لیس با عور و نوشته شده است در میان دو چشم دجال که کفر و در صحیح مسلم از خدیفة بن الیمان مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود که چشم چپ دجال اعوراست و او را موی بسیار است و با اوست بهشت و دوزخ پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش است یعنی هرکس دلیر در رود به آتش او بدخول جنت استسعاد یابد و هر کس ببهشت او مغرور گردد بدرآمدن در دوزخ مبتلا شود و در باب غرابت خلقت و افعال دجال امثال اینحدیث احادیث بسیار روایت کرده شده است و ایراد جمیع آنها لایق این مقام نیست لا جرم عنان خامه خوشخرام بصوب ذکر عوج بن عنق و یاجوج و ماجوج انعطاف یافت.

تعریف عوج بن عنق اکثر مورخان بر آن رفته‌اند که عنق مادر عوج و دختر آدم است علیه السلام و او را نیز بعظم جثه توصیف نموده‌اند چنانچه گویند هرانگشتش سه گز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۷۹

طول داشت و در تفسیر شیخ سعید کازرونی مذکور است که بلندی قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد زرع و ثلث گز بوده و در زمان طوفان نوح علیه السلام که آب از سر مرتفع ترین جبال چهل گز گذشته بود از سر زانوی او تجاوز ننموده و نیز در کتاب مذکور مذبور است که در آن اوان که موسی علیه السلام داعیه جنک جباران شام داشت عوج موازی طول و عرض معسکر بنی اسرائیل قطعه سنگی ببرید از کوهی و بسر برگرفت به عزیمت آنکه بر بالای موسویان اندازد تا همه را بیک دفعه زیر آن کوه پاره نیست و نابوده گرداند ایزد سبحانه و تعالی مرغی را امر کرد که بالماس آنسنک را سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و جناب موسوی بحسب وحی سماوی بر کیفیت اطلاع یافته خود را بعوج رسانید و عصا بر کعبش زده او را از پای درآورد و چون عوج بقعر جهنم افتاد استخوان ساق پایش را چند سال بر روی رود نیل انداخته بودند و آینده و رونده بر آن جسر آمد و شد مینمودند «۱».

صفت یاجوج و ماجوج در روضة الصفا مسطور است که یاجوج و ماجوج پسران متوشلخ بن یافت بن نوح بودند و چون هریک از اولاد یافث بقطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند یاجوج و ماجوج باقصای اراضی مشرق خرامیده قریب بجائی که سد ذو القرنین ساخته شده است مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانکه عبد اللّه بن عمر گوید که بنی آدم ده جزوند و از آن جمله نه جزو یاجوج ماجوج‌اند و یک جزو سایر اهل عالم و در بعضی از اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو طائفه‌اند که بچهار صد قسم منقسم میشوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه‌بینند و تمامی طبقات یاجوج و ماجوج بحسب هیات منحصر در سه صنف باشند اول جماعتی‌اند که هریک را از ایشان صد و بیست گز طول قامت بوده و عرض بدن بدان مثابه نباشد و صنف دوم زمره‌اند که هم طول و هم عرض بدن ایشان صد و بیست گز است و صنف سیوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا بچهل زراع کشد و این صنف را کلیم گوش نیز گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتواند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه بدیشان بازخورد نجات نیابد و یکی از عادات مذمومه آن قوم اینست که هرکس از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند و یاجوج و ماجوج را ملتی نباشد نه خدای را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند دیگر از غرایب صور معشر بشر آن که در حدود چین قومی باشد بشکل آدمی اما موی ایشان شبیه موی بوزینه است و آن

---

(۱) واضح باد که اوج با نصم نامردیست ولد فی منزل آدم فعاش الی زمن موسی و ذکر آن من عظم حلقه شناعة دعوتی بانصم پدر عوج و من قال عوج بن عنق فقد اخطاء حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸۰

قوم را قوت طیران باشد چنانچه از درختی بدرختی دیگر پرواز کنند (قال فی عجایب- المخلوقات البغوی فی جانب الصین قوم علی شکل الانس اما شعرهم کشعر القروۀ یطیرون من شجرۀ الی شجره) دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعیست مشتمل بر اشجار بسیار و در آنجا جماعتی توطن دارند که اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در نواحی واقعست رساند و بعد از وصول اگر باران بر وی بارد آن مریض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون وفات یابد قطرات امطار بمثابه ریزان گردد که مرده را ببرد و حقیقت آن حال بر کسی ظاهر نیست دیگر در بلاد چین خانه‌ایست و در آنجا مرده که قامتش مشابه درخت خرماست و دو دست ندارد و هرگاه که دست بر وی زنند آوازی مثل آواز طبل ظاهر گردد دیگر در قریه از قری ولایت قبره در زمان اولجایتو سلطان دختری را در وقت بلوغ درد زهار گرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت از موضع مخصوص او بیرون آمد و همچنین در جامع الحکایات مسطور است که شخصی در بغداد دختری داشت و چون او را بشوهر دادند و در وقت زفاف آلت مردان از میان هردو پای او سر بر برزد و آن دختر پسر شده زنی بحباله نکاح درآورد و از وی فرزندان پدید آمدند دیگر در یکی از کتب بنظر درآمده که نوبتی در حضر موت دندان انسانی یافتند که هشت من وزن داشت دیگر در زمان سلطان محمد خدابنده در سلطانیه مردی بود که بر تمامی اندامش موی غلبه داشت بسان موی خرس اما لحیه او مانند سایر مردم بود و سخنش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید دیگر از سنان بن ثابت حرافی منقولست که گفت زنی دیدم که اصلا دست نداشت و بپای خیاطت میکرد دیگر در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هردو بهم چسبیده بود و قریب به بیست و پنج سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم دیگر بود دیگر در ولایت ارمنیه قریه‌ایست و در آنجا طایفه‌اند که هرکس از ایشان ریش برمی‌آرد نصف ریش او سیاه است و نصفی سپید دیگر نوبتی در بعضی از بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس که دندانهای زیرین نداشت و سخنش مفهوم نمیشد مردم میگفتند که مادرش با خرس جمع آمده و این تحفه غریب آورده دیگر در عجایب البلدان مسطور است که در ساحل بحر محیط کوهیست و در آنکوه جمعی ساکنند که دو چشم بر سینه دارند و بدستور سایر آدمیان نیز بر روی آنها چشمها ظاهر است دیگر از ابو حامد اندلسی مرویست که گفت در بعضی از بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان طویل القامۀ و در قوت بمثابه که ساق اسب را بدست گرفتی و بشکستی و آن شخص در خدمت پادشاه بلغار بود و تقرب تمام داشت و در هرلشگری که آن مرد بودی خصم را هزیمت نمودی دیگر از ابو اسحق طالقانی منقولست که گفت در مرو با جمعی

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸۱

از مردم بموضعی نشسته بودم که ناگاه دیوار کهنه که نزدیک بما بود بیفتاد و چند سر آدمی از میان آن بیرون آمد و یکی از آن سرها شکسته دندانهایش بریخت بزرگی آن دندانها بمثابه بود که یکی از آنها دو من وزن داشت دیگر در اراضی مغرب ریگستانیست و در میان آن ریگستان شهریست که متوطنان آن بتمام نسوان باشند و اگر مردی بدانجا رسد بحسب اقتضای آب‌وهوا شهوتش ساقط گردد بلکه در اندک زمانی بمیرد و در آن بلده چشمه ایست که چون زنان در آن نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری در وجود آید زود بمیرد و هرزنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حیض او معاودت کند و چندان خون از وی برود که بهلاک نزدیک رسد و آن زنان بغایت جمیله باشند و هرگز هوس مجامعت بخاطر ایشان خطور نکند و اگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت بغایت آزرده گردد اما بعد از چندگاه عادت دیگر نسوان پیدا کند و عورات آنشهر مسلمان باشند و هرکاری که جهۀ انتظام امور دنیوی مردان را باید کردن آنزنان بدان قیام نمایند و هرچیز از هرمحل که حاصل کنند بسویت در میان یکدیگر تقسیم نمایند و بزرگی و کوچکی و نزاع جهۀ سودا و معامله در میان ایشان نباشد و افزونی مال و طلب تنعم و ذخیره نهادن را از جمله مکروهات شمارند.

حکایت در عجایب البلدان مسطور است که در حدود باب الابواب بر تلی دو قریه است و متوطنان آن قری مردم بلندقامت احمر

اللون ارزق چشم باشند و غیر زراعت صنعتی ندانند و بهیچ‌یک از سلاطین مال و خراج ندهند و تابع دین و ملتی نباشند و در هریک از آن دو قریه دو خانه بزرگ باشد در زیرزمین مثال سردابه یکی مخصوص برجال دیگری منسوب بنسوان و جمعی از مردم جهة ساختن کار اموات متعین‌اند و کارسازی ایشان چنانست که چون یکی از ایشان بمیرد مرده را بسردابه که برجال مخصوص باشد برند و بکارد اعضایش را از یکدیگر جدا گردانند و مغزهای استخوانها را بیرون آورده عظام را در خریطه اندازند و اگر میت توانگر بوده باشد در خریطه دیبا و اگر فقیر بود در خریطه چرم و آن خریطه را در آن سردابه آویخته نام میت و اسم پدر و مادر و تاریخ ولادت و سال وفاتش را بر آنجا نقش کنند آنگاه گوشتهای مرده را از سردابه بیرون آورده بتلی برند که در خارج آن قریه است و آنجا بیندازند و کلاغی چند که بر آن پشته آشیانه دارند بیایند و آن گوشتها را از هم بربایند و هیچ مرغی دیگر نگذارند که بر آن پشته نشیند و برین قیاس عورات آنجماعت نسوان مرده را کارسازی نمایند و همچنانکه سردابه زنان علیحده است پشته که مطرح گوشتهای ایشانست غیر پشته‌ایست که گوشت مردان را بر آن اندازند.

حکایت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که سعد بن ابی وقاص بعد از فتح جلولانضلهٔ بن معاویه را با سیصد سوار بجانب رساتیق و حلوان فرستاد تا اغنام و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸۲

مواشی کافران را تاخت کند و نضله در وقت مراجعت از ناحیت حلوان نماز دیگر در میان دو کوه فرود آمده بادای بانک نماز قیام نمود چون گفت اللّه اکبر اللّه اکبر از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیر ایا نضله و چون گفت که (اشهد ان لا اله الا اللّه) باز آواز آمد که اخلصت اخلاصا یا نضله و چون گفت اشهد ان محمد رسول اللّه هاتف بر زبان راند که این پیغمبریست که بعد ازو کسی بمرتبه نبوت نرسد و چون گفت حی علی الصلوهٔ بار دیگر هاتف گفت که این نمازیست که فریضه کرده‌اند خنک آنکس که بر آن مواظبت نماید و آن را بوقت گذارد و چون نضله گفت حی علی الفلاح هاتف آواز داد که الفلاح لاهل الصلاح و الصلاح لاهل الفلاح و بعد از آنکه نضله از بانک نماز فارغ گشته تکبیر گفت در وقت اداء قد قامت الصلوهٔ باز از کوه آواز آمد که امت محمد رسول اللّه را تا قیام قیامت باشد و نضله از شنیدن این سخنان تعجب نموده پس از فراغ از اداء نماز برپای خواست و بآواز بلند گفت که ای هاتف آواز تو شنیدیم و آنچه فرمودی فهم کردیم اگر تو از جنس فرشتگانی (فضل اللّه علیك) و اگر از پریانی (فمر حبابك و اهلا و سهلا) و اگر از آدمیانی بیرون آی تا بصحبت تو مشرف شویم و همان لحظه پیری پای سربرهنه که موی روی و سرش سفید بود و دو جامه صوف سفید پوشیده بود و عصائی بر دست گرفته از عقبه آنجبل بیرون آمد و بر آن عصا تکیه زده گفت السلام علیکم و رحمهٔ اللّه و نضله لب بجواب گشاده ازو پرسید که تو کیستی و درین منزل چگونه بسر میبری گفت من زریب بن بریسیاام وصی عیسی بن مریم علیهما السلام و مسیحا درباره من دعا کرده است که تا وقت نزول او از آسمان زنده مانم و فرموده است که درین کوه روزگار گذرانم باید که سلام مرا بعمر بن الخطاب رسانید و او را بگوئید که متابعت سنت سنیه نبویه را از دست مده و بر آن مواظبت نمای و بدانکه قیامت نزدیک رسیده است نضله گفت چه باشد که مرا از علامات روز جزا خبر دهی زریب گفت ای نضله هروقت که مردان با مردان و زنان با زنان مجامعت کنند و امرا با غلمان در سازند و اگرچه غلات بسیار باشد نرخ ارزان نشود و خون بیگناهان بر خاك ریزد و خست خلایق بمرتبه رسد که اگر درویشی سالی گدائی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن را با لحان و مزامیر تلاوت کنند و مساجد را نقاشی نمایند و منارهای بلند افرازند و گواه دروغ بسیار شود و باران اندك بارد و خوردن ربا شایع گردد باید دانست که قیامت نزدیک باشد و خشم الهی ظهور نماید و زریب بعد از گفتن این سخنان غایب شد و چون نضله بخدمت سعد بن ابی وقاص رسید کیفیت حال بازگفت و سعد بنفس خویش بآن کوه رفته هرچند جستجو و تك‌وپوی نمود و بانك نماز گفت دیگر از زریب اثری ندید و خبری نشنید و العم عند اللّه الحمید المجید دیگر حمد اللّه مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در زمان اولجایتو سلطان مولانا جلال الدین ترکستانی که عالمی صادق القول

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۸۳

بود روايت كند كه جمعى از تجار گفتند كه درين سنوات كه فوجى از كفار لشكر بتركستان كشيده در نواحى ينكى جماعتى از اهل اسلام را شهيد گردانيدند از آنجمله شخصى كه او را قرا بهادر ميگفتند بزخم تيغ كافران كشته شد بعد از مدتى عيال و اطفال قرا بهادر از گوشه از خانه‌هاى او آوازى شنيدند كه منم قرا بهادر كه در فلان روز كفار مرا شهيد كردند و اكنون من بغايت خوشحالم و با هفتاد هزار روح باستقبال روح پيره‌زنى آمده‌ام كه سه روز ديگر فوت خواهد شد و چون خاطرم متعلق بشما بود بدينجا آمدم تا معلوم نمايم كه چه حال داريد ميبايد كه اهل اين شهر را بگوئيد كه آفتى عظيم متوجه اين بلده است صدقه دهيد تا دفع شود و چون مردم قرا بهادر اين آواز شنيدند بسرعت هرچه تمامتر آن گوشه خانه را خراب كردند هيچكس در ميان ديوار نديدند و از گوشه ديگر همان آواز را شنيدند و اين آواز مانند ذى حيوة نبود بلكه همچون آوازى بود كه از خمى بيرون آيد و در اين نوبت از كرت اول مبالغه بيشتر نمود كه مردم شهر را بگوئيد كه صدقه دهند و الا ـ بيليه عظيمه مبتلاـ خواهند شد اهل خانه جوابدادند كه مردم اين شهر سخن كردن تو را از ما باور نخواهند كرد گفت اهل شهر را بگوئيد تا در ميدانى حاضر شوند چوبى در زمين فروبرند من از آنچوب بايشان حكايت كنم و شهريان بران موجب عمل نموده همان سخنان را استماع كردند و ايضا گفت كه اين دعا بخوانيد كه (اللهم كفى علمك عن المقال و كفى كرمك عن السئوال) و تا سه روز اين آواز را مردم ينكى از مواضع مختلفه ميشنيدند بعد از ان آن پيره‌زن درگذشت و آن آواز منقطع گشت (ذلك من عجايب الحالات و غرايب الواقعات) ديگر در تفسير كازرونى از امام شافعى مرويست كه هرم بن حيان مدت چهار سال در رحم مادر مانده چون متولد گشت دندانهايش بيرون آمده بود و ديگر آنكه در اوايل جمادى الاولى سنه ست عشر و تسعمائه در بعضى از محلات دار السلطنهٔ هراهٔ از ضعيفه پسرى متولد گشت كه چهار چشم و دو بينى و دو دهان داشت و در هردهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره گوشت زيادتى بود مانند كوهان شتر و در وقتى كه راقم حروف در مجلس جناب شيخ الاسلامى مولانا سيف الدين احمد التفتازانى بود اين طفل را بعد از آنكه مرده بود بدانجا آوردند و آنجناب متغير گشته گفت كه وقوع امثال اينصورت از جمله علامات انتقال ملكست و در اواخر رجب سنه مذكوره در همان بلده در محله خواجه معز الدين ملك زرگر عورتى بيك شكم چهار فرزند آورد يك پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران با مادر ايشان نيز پس از سه چهار روز وفات يافتند و چنانچه جناب شيخ الاسلامى گفته بود در شعبان همان سال ماهچه رايت دولت نواب كامياب شاهى از افق بلاد خراسان طالع گشت و آن مملكت بحيز تسخير فرمانفرماى جهانيان درآمد (و الحمد للّه رب العالمين و الصلوة على نبيه و آله المعصومين).

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۸۴

ذكر بعضى از غرايب حكايات كه از جنيان منقول است

در كتب علماء وافر مناقب بروايت خزيمهٔ بن ثابت از ابو عامر راهب منقولست كه گفت نوبتى شنيدم كه در ولايت يمن كاهنى ظاهر گشته در آن فن شبيه و نظير ندارد آرزوى ملاقاتش بر ضمير من مستولى شده در ماه رجب كه شمشيرهاى اشرار عرب در نيام بود متوجه يمن گشتم و در شبى از شبهاى مهتاب كه در آن راه شتر بصوب مقصد ميراندم خواب بر من غلبه كرده پس از آنكه بحالت يقظه و انتباه آمده خود را در بيابانى غريب منكر ديدم نظر بر اطراف و جوانب آن صحرا انداخته آتشى چند مشاهده من شد از دور كه مانند ستاره ميدرخشيد و نزديك بآن شعلات شتافته جمعى مهيب صورت غريب خلقت ديدم كه در گرد آن آتشها نشسته بودند لا جرم بترسيدم و شتر نيز هراسيده بزانو درآمد و من خود را از مركب انداخته جمعى از ايشان بقصد من برخواستند و من تضرع نموده زنهار خواستم زمره از آنقوم جماعتى را كه متوجه اضرار من بوده منع كرده چهار شخص نزد من بنشستند يكى از ايشان مرا مخاطب گردانيد و گفت اى آدمى از كدام قومى گفتم از قبيله غسان از بطن قبله آنگاه از مقصد و مقصود من پرسيدند و

من صورت حال را معروض داشته بر زبان آوردم که ما در اخبار مغیبه اعتماد بر قول کاهنان از آن میکنیم که ایشان حقایق اسرار را از شما میشنوند و من اکنون حق جوار را وسیله ساخته بعضی از قضایاء آینده را بیواسطه از شما استعلام مینمایم سه کس از ایشان اشارت بچهار می کردند که داناترین ما اوست و من متوجه او گشتم آن جنی گفت که یا ابا عامر فراگیر عملی را که نه از کتاب باشد ببردارنده درویش بی‌سامان و فرود آرنده باران ریزان که هر آینه زود باشد که بیایند صاحب شتران باریک میان که میرود بگرامی‌ترین تحریض کننده مردمرا بر جنك و فصیح‌ترین فرمایند همگنان را بطلب فرهنك و هرآینه فرود آید از آسمان بسختی برین معنی که مهار در بینی هربدخواهی کند که جنگها دیده باشد و سختیها کشیده و تندخوی و افسانه‌گوی را نرم و خاموش گرداند بدرستیکه ناکسان بیباك حق را خشمناك گردانندهاند و شخصی را که شکننده پادشاهان فارس و روم باشد خواهنده ابو عامر گوید که پرسیدم که این شخص پادشاه باشد جوابداد که نی پیغمبری باشد از بنی هاشم باشرف و وفا و کرم و سخا بعد از آن شمه از اوصاف حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم بر زبان آورده گفت گوش من این سخنان را از فرشتگانی استماع نموده که نویسندگان اعمال بندگانند ابو عامر گوید چون سخن بدینجا رسید آن جنی با رفیقان خود از نظر من غایب شد و من آنشب را در همان مکان گذرانیده صباح بطرف مدینه مراجعت کردم از غرایب آنکه باوجود مشاهده اینحال و شنیدن این مقال ابو عامر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸۵

راهب باوجود آنکه زمان بعثت نبی غالب را دریافت از غایت حسد ایمان نیاورد و بر کفر و ضلالت بمرد.

حکایت در بسیاری از نسخ سیر بنظر درآمده که سواد بن قارب که در میان یمنیان از اجانب و اقارب امتیاز و استثنا داشت در ایام خلافت عمر ابن خطاب روزی بدار الخلافه آمد عمر رضی اللّه عنه بوی گفت که یا سواد من شنیده‌ام که ترا از ظهور حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و سلم اشرف جنی که همزادت بوده آگاه گردانیده و کیفیت آنحکایت را میخواهم که بیواسطه از تو استماع نمایم سواد گفت یا امیر المؤمنین من شبی در خوابگاه خویش باستراحت اشتغال داشتم که آن جنی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و بیدار شو اگر مهمی داری دریاب که رسول نبی لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید و وی خلق را بخدا خواند و طریق عبودیت حضرت الوهیت روشن گرداند و بیتی چند بر زبان راند بهمان مضمون من این سخن را وقعی ننهادم و گفتم بگذار که خواب کنم که دوش بیدار بودم و آن جنی آنشب غایب شده شب دیگر بازآمد و همان سخنان را اعاده کرد و من بدستور شب اول از آن حدیث متأثر نگشتم و شب سیم نوبت دیگر ظاهر گشته همان ابیات را بر زبان آورد پوشیده نماند که ابیات مذکوره را بعضی از علماء فن سیربرین موجب ترجمه کرده‌اند ابیات

شگفتی در دلم از جنیانست که راه مکه‌شان مقصود جان است

بر آن جنی که چون نیکان نباشندپری و آدمی یکسان نباشند

همه را بر هدایهٔ گشته طالب که تا بر گمرهان گردند غالب

تو نیز ار سوی پیغمبر شتابی‌هران کامی که میجوئی بیابی القصه سواد گوید که در شب سیوم سخنان منثوره و منظومه آن جنی مأثر افتاد و روز دیگر روی بصوب مکه آوردم در اثناء راه شنیدم که حضرت خاتم صلی اللّه علیه و سلم بمدینه هجرت فرموده بسرعت شتافتم و شرف ملازمت آنحضرت دریافتم و بسعادت اسلام رسیدم اما دیگر هرگز آنجنی را ندیدم.

حکایت از جناب مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر استماع افتاده که روزی میفرمود که قاضی اختیار الدین حسن گفت که مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی شنیدم که نوبتی بتقریبی گفت که در وقتی که متوجه گذاردن حج اسلام بودیم درویشی نسبت بما طریق ارادت مسلوك داشت و هرروز بمنزل ما میرسید و چون ببادیه درآمدیم دو سه روز او را ندیدم بعد از آن پیدا شد در غایت ضعف و ناتوانی لا-جرم ازو پرسیدیم که درین چند روز کجا بودی و چه حال داری جوابداد که مرا واقعه در غایت غرابت اتفاق افتاد اما بیمن همت شما از آن بلیه نجات دست داد و چون از تفصیل این اجمال سؤال کردیم گفت در فلان منزل بر کنار برکه

ماری عظیم دیـدم و بزخم سـنک او را بقتل رسانیدم همان لحظه گرد و غباری عظیم حادث شد و چنان احساس کردم که جمعی از هوا درآمده مرا برداشتند و

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸۶

بجائی بردند که پادشاهی بر تخت نشسته بود و جمعی کثیر در پیش او ایستاده و جماعتی که مرا برده بودند بعرض رسانیدند که این آدمی یکی از کسان ما را کشـته است و پادشاه جواب این سـخن را از من استفسار نمود یکی از آنطایفه آهسته مرا گفت که بگوی هر چه شرع فرماید و من این لفظ را بر زبان راندم پادشاه گفت او را نزد قاضی برید تا این قضیه بمقتضای شریعت مطهره فیصل یابد آنگـاه مـدعیان مرا نزد شخصـی که بر مسـند قضا متمکن بود بردنـد و دعوی خون کردنـد قاضـی از من جواب پرسـید گفتم که من ماری را کشته‌ام و از قتل کسـی دیگر خبر نـدارم قاضـی از آنجماعت پرسـید که مقتول شـما بچه صورت بـدانجا شـتافته بود گفتند بهیات ماری گفت پس شـما را دعوی نمیرسد زیرا که من در لیلهٔ الجن از رسول ثقلین صـلی اللّه علیه و سـلم شـنودم که فرمود (من تزیا بغیر زیه فان قتل فدمه هدر) اکنون این شـخص را برداشته بقافله او ملحق گردانید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده مرا بهمان سر برکه رسانیدنـد و من از عقب قافله می‌آمـدم تا اکنون بخدمت رسـیدم راقم حروف گوید که امیر نظام الدین علیشیر بعد از نقل اینحکایت اظهار تأسف کرده گفت کاشکی من در زمان حیات مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی این واقعه را میشنودم تا بیواسطه کیفیت حال را از ایشان معلوم مینمودم و هم از مقرب حضـرت سـلطان استماع افتاده که فرمود که یکی از قرابتان من گفت شبی مرا میـل حمام شـده پیش از صـبح برخواسـتم و بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان زمان حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسـی بحمـام درنیامـده بود و من فوطه بسـتم و بحمـام درآمـدم و در یکی از خلوت خانهـا غسـل کرده چون بمیـان حمام آمـدم دیـدم که شخصـی بر روی تخت نشسـته است از او پرسیدم که صبح دمیده است یا نی گفت صبر کن تا احتیاط کنم آنگاه خود را بلند ساخته دست بشـیشه روزنه سـقف حمام رسانید تا آنرا برداشـته ملاحظه دمیدن صـبح کند لا جرم وهم بر من غالب گشـته در ساعت بیرون دویـدم و جامه پوشـیده متوجه خانه خود گردیـدم چون بـدر باغ شـهر رسـیدم بهیات مردم آشـنا پیدا شده گفت درین سـحر از کجا می‌آئی گفتم از حمام می‌آیم و مرا واقعه غریب دست داد گفت بگو و چون کیفیت بلنـد شـدن آن شـخص را تقریر کردم این عزیز نیز هردو کتف خود را برکشـیده تا سر پشت طاق در باغ شهر بلند شد و بر زبان راند که آن شخص که در حمام دیدی بلندتر بود یا من و من از مشاهـده اینصورت غش کرده تـا روز آنجـا افتاده بودم آنگاه بعضـی از کسانی‌که مرا می‌شـناختند بسـر وقتم رسـیده مرا بخـانه بردنـد و و تعهـد حـال من کردنـد تا بهتر شـدم و هم از جناب مشار الیه اسـتماع افتاد که فرمود که یکی از نوکران امیر حسـن ملکی گفت که در زمسـتان که متوجه یکی از مواضع بادغیس بودم در روزی که تمام دشت و بیابان را برف گرفته بود بزغاله سـیاه بنظرم درآمد که در میان

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸۷

برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم او نمی‌نمود و من متحیر شده اسب بدانطرف راندم و آن بزغاله را برگرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنـا دست من بمیـان هردو پای او در آمـده دیـدم که خصـیتان او در غایت بزرگیست بزبان تعجب با خود گفتم که (نی الغه مایه لاری بار) بزغاله روی بازپس کرده گفت که پیش (باتمان بولغای لا) جرم هراس بیقیاس بمن راه یافته بزغاله را دور انـداختم و در غایت سرعت بطرف دیگر تاختم

ذکر بعضی از غرایب اوصاف و امور که منقولست از حیوانات آبی و وحوش و طیور

در عجایب البلدان مسطور است که در نیل مصر سه جانور است که در سایر انهار و بحار نیست قرش و نهنك و فرس البحر اما قرش جانوریست مربع بهیأت وزغ که طول و عرض او یک گز باشد و نقطه‌های گرد ملون بر بدن دارد و راکبان کشتی و مسافران دریا از

وی بغایت هراسان باشند و وی را برای طعمه در آب اندازند تا بخوردن مشغول شده از قصد کشتی تقاعد ورزد اما نهنک جانوریست که در اندامش یکسوراخ دهان بیش نیست و خوردن و بچه آوردن و فضله افکندن او از همان منفذ است در رسالهٔ الصید که تصنیف جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی است در سلک تحریر انتظام یافته که نهنك بصورت سوسمار است و دهان گشاده دارد و زبان‌دراز و شصت دندان نیش در فك اعلی دارد و چهل دندان نیش در فك اسفل و در میان هردو دندان نیش آن دندان خورد چهار گوشه است و بعضی گفته‌اند که نهنك را هشتاد دندان نیش است چهل در بالا و چهل در پایان و چون نهنك جانوری را در دهن گیرد دندانهایش از یکدیگر گذشته مشبك شود و اصلا آن جانور را خلاصی ممکن نباشد و پشت نهنك شبیه بپشت سنك‌پشت است و و آهن بر وی کار نکند و نهنك را چارپایست و دم‌دراز گاه باشد که طول آن بده گز رسد و پهنایش بدو گز و نهنك را نتوان کشت مگر از زیر بغلش و او هرگاه خواهد که جفت شود از دریا بیرون آید و ماده را بر پشت خویش اندازد و تخم در خشکی کند از بچگان آنچه بآب رود نهنك شود و آنچه در خشکی ماند سقنقور گردد و ایضا در رساله مذکوره مذبور است که چون شکم نهنك از فضلات پر شود از آب بیرون آمده دهان باز کند و مرغکی کوچك بدهان وی درآید و آنچه از اندرونش بیرون آید بخورد و آن مرغك را چیزی است بر سر مانند خار هرگاه نهنك دهان خود برهم نهد آنخار در کامش خلیده باز دهان بگشاید اما فرس البحر جانوریست که سر و گردنش بمثابه گاو میش است و شش ناب مانند دندانهای خوك از دهانش بیرون آمده

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۸۸

باشد و چهار رسته دندان دارد و هردندانی برابر تخم‌مرغی و دست و پای او بغایت کوتاه است و سطبر مثابه بدست و پای شتر و دمی کوتاه دارد و او دایم قصد کشتی کند و هرجانوری که بیابد هلاك گرداند و قوت صلابت جسدش بمرتبه‌ایست که نوبتی در مصر هزار مرد مسلح خواستند که او را هلاك سازند ایشان را اینمعنی میسر نشد و همدر عجایب البلدان مسطور است که نوبتی در ساحل دریای هرمز مشاهده افتاد که مردی ماهی صید کرد که مانند سپری گرد و پهن بود و دنباله دراز باریك داشت و در میان پشتش دو چشم گشاده بود و دهان در میان شکم داشت دیگر در رسالهٔ الصید مذکور است که نوعی از ماهی است که آنرا حوت الحیض گویند و آن بسیار بزرك باشد چنانکه کشتی را از رفتن باز دارد اما چون ساکنان سفینه خرقه را بخون حیض آلوده بدریا اندازند آن ماهی بگریزد و اگر زنی حایضه در کشتی باشد همین خاصیت ظاهر گردد دیگر در بعضی از بحار ماهی میباشد که طول آن صد و بیست گز است و عرض او بیست ارش و عرض دهانش دوازده ارش و همدران بحر ماهی است که میپرد و در وقت طیرانش ماهی ازو بزرگتر از عقبش در پرواز می‌آید و او را گرفته میخورد دیگر در یکی از دریاها ماهی میباشد که در روی آب در طیران می‌آید تا خود را بحیوان بحری که بر سطح آب دهان بازداشته باشد میرساند و بدهانش در می‌آید و این حیوان آن ماهی را فی الحال فرومیبرد دیگر در تحفهٔ الغرایب مسطور است که در هندوستان دریائیست که ده فرسخ طول آنست و در آن دریا حیوانات‌اند بهیات انسان که چون شب شود از آن جنس بسیاری از آب بیرون آیند و بر ساحل بحر باهم ملاعبه نمایند و رقص کنند و در میان ایشان زنان خوب صورت باشند و دیگر حیوانات نیز باشند بر غیر صورت آدمی که از آن بحر بیرون می‌آیند و مردم آندیار در شبهای مهتاب نزدیك بآن دریا روند و در گوشه نشسته نظاره ایشان کنند راقم حروف گوید که در سنه ثمان و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا بخیال قتال محمد خان شیبانی در کنار آب‌آمویه نشسته بود بعضی از مردم از آن نهر ماهی گرفتند که طولش یك گز و نیم بود و سطبری نصف بالایش برابر عصائی و نصف پایانش بمقدار قلمی و فك اسفل نداشت و غیر دهان منفذی در اعضایش ظاهر نبود و ازجمله حیوانات آبی دیگر سرطانست که او را خرچنك نیز گویند از غرایب حالاتش آنکه چشم بر کتف دارد و دهان در سینه و سالی سه نوبت پوست اندازد و خانه خود را مبنی از دو در سازد یکی بطرف آب و دیگری بطرف خشکی و چون پوست افکند در جانب آب را محکم گرداند و در طرف خشکی را باز گذارد تا بدنش صلب شود دیگر آنکه

خرچنك بطريقه آدميان بدست خوردنى برداشته در دهان گذارد و مانند ساير حيوانات دهان بر ماكولات ننهد گويند كه اگر سرطان را بر پشت مرده يابند علامت امنيت باشد.

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۸۹

اما حيوانات برى كه غريبة الاشكال و الافعال‌اند بسيار است از جمله آنكه در ولايت مغرب حيوانيست كه چون آفتاب طالع گردد ولدى از وى تولد نمايد و تا وقت غروب خورشيد مادر زنده باشد و بعد از آن بميرد و روز ديگر از صباح آن مهمان نو رسيده ولدى متولد شود و مادر بهنگام غروب بميرد و لا يزال توالد و تناسل و فوت آن حيوان برينموجب باشد و غرايب حالات بعضى از حيوانات درنده و چرنده و جنبنده برينمنوال است كه از رسالة الصيد و ديگر رسايل افاضل نقل كرده ميشود.

شير در ميان وحوش بمنزله پادشاه است و غايت شجاعتش در ميان طوايف انسان مثل گشته مع ذلك از آواز خروس و گربه و چوب زدن بر ظرف مسين و روئين وهم نمايد و بچه شير در وقت تولد قطعه گوشتى باشد بى‌حس و حركت و بعد از آنكه سه شبانه‌روز مادر او را محافظت كند پدرش بيايد و بادى در وى دمد تا صورت شير پيدا كرده در جنبش آيد و شيربچه تا هفت شبانه‌روز چشم باز نكند و چون ششماهه گردد و شكار نمايد و شير پس مانده هيچ‌جانورى را نخورد و بر سر بازمانده خود نرود از ارسطاطاليس مرويست كه گفت نوعى از شير ديدم كه روى وى مانند آدمى و بدنش سرخ رنك و دمش مثال دم كژدم بود و نوعى ديگر ديدم بشكل درازگوش كه شاخهاى سياه داشت بدرازى يك وجب.

پلنك متكبرترين سباع است و او چون سير شود سه شبانه‌روز خواب كند و از دهانش بوى خوش آيد بخلاف شير كه دهانش بدبوى بود و هرگاه پلنك مريض گردد موش خورد تا نيك شود و پلنك را با شراب آنمقدار محبت است كه اگر بخمخانه رسد چندان بياشامد كه او را شعور نماند و گرفتار گردد.

يوز بشكل مانند پلنگست و بحسب مزاج مثابه سك و يوز چون پير شود ترك شكار كرده با يوزى جوان مصاحب گردد و از صيد وى خورد و يوز نيز مانند پلنك خواب بسيار كند و اول كسيكه آن جانور را بر ساغرى اسب سوار ساخت يزيد بن معاويه بود.

گرك چون در خواب شود يك چشم وى باز باشد و يكى پوشيده و در صحرا فرياد بسيار كند و هرگاه او را بگيرند هرچند بزنند بچوب يا شمشير آواز برنيارد تا بميرد و گرگ از يك فرسخ مسافت بوى مردار شنود و هروقت خوردنى نيابد باستنشاق هوا قناعت نمايد گويند كه چون سر گرك را در كبوترخانه آويزند گربه بدانجا درنيايد و پوستش را چون بر پوست گوسفند اندازند مويش بريزد.

كفتار از گفتار بعضى از علماى آثار چنان معلوم ميشود كه كفتار حايض ميشود و سالى نر ميباشد و سالى ماده و او بحماقت اشتهار دارد چنانچه از كيفيت گرفتنش بوضوح مى‌پيوندد.

خرس از جنس ماكولات آنچه آدميان خورند طعمه سازد و همچنين عليق اسب و شتر و درازگوش و طعمه سباع را نيز بكار برد و در وقت وضع حمل رنج بسيار كشد و و بعضى گفته‌اند كه خرس از دهان زايد و او در زمستان كمتر تردد نمايد و هرگاه گرسنه

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۹۰

گردد دست و پاى خود را بمكد تا گرسنگى مندفع شود.

خوك قوت مجامعتش از جميع حيوانات زياده است نرش در هشت ماهگى بجفت ميل نمايد و ماده‌اش در ششماهگى آبستن شود و احيانا در چهار ماهگى حامله گردد و هشت بچه زايد و چون بپانزده سالگى رسد ديگر نزايد و هرگاه خوك بيمار شود خوردن خرچنك علاجش باشد از غرايب آن‌كه چون خوك را بريسمانى بر درازگوش بندند و دراز گوش بول كند خوك بميرد و ايضا اگر يك چشم او را از حدقه بيرون كنند سقط گردد و ديگر آنكه اگر خوك را سه روز چيزى ندهند كه بخورد بعد از آن دو روز خوردنى دهند فربه شود و نصارى برين موجب او را پروار كنند.

روباه بحیله و تذویر نظیر ندارد و گویند که هرگاه کیک بر وی غلبه کند آهسته آهسته بآب رود تا همه کیکها بر گرد دهانش جمع آید آنگاه غوطه زند و بگریزد دیگر آنکه شکم خود را پرباد کرده بر پشت خسبد و پای‌های بلند سازد تا جنبنده‌ها گمان ببرند که مرده است و نزدیکش روند او برجسته آن‌ها را صید کند و در حدود بلغر نوعی از روباه میباشد که از درختی بدرختی میپرد و هرمریضیکه از کوشتتش میخورد شفا میابد نقلست که در زمان ظهور حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم شخصی بتی داشت و پیوسته نان و مسکه میآورد و بر سر آن بت مینهاد ناگاه روباهی بدانجا رسید و نان و مسکه را خورد و بر سر صنم شاشید و بت‌پرست این حال را دیده بت را بشکست و مسلمان شد.

شغال جانوری مشهور است گویند که اگر زبانش را در سرائی گذارند میان ساکنان آن موضع نزاع شود.

خرگوش بعضی از مردم گمان برده‌اند که آن جانور سالی ماده میباشد و سالی نر و این سخن اصلی ندارد و آن‌چه از غرایب حالات او بصحت پیوسته آن‌که حایض میشود و خنثی میباشد و اعراب گویند که جنیان از خرگوش میگریزند و چون چشم خرگوش بر دریا افتد بمیرد و بدین جهۀ هرگز بدریا بار نرود.

سوسمار هرگز آب نیاشامد و باستنشاق هوا گذراند لا جرم در هرچهل روز یکقطره بول کند و او هفتاد بیضه نهد نرش را دو ذکر و ماده‌اش را دو فرج باشد و عمرش بهفتاد سال رسد

بوزینه از تمامی جانوران بآدمیان مشابهت بیشتر دارد بخندد و خوردنی طلب نماید و بغایت غیور باشد بر ماده خود و صنعتها آموزد چنان استماع افتاده که بوزینه شطرنج آموخته بود روزی صاحب خود را مات کرد و آن شخص متغیر گشته شاه شطرنج را بر سرش زد و چون دست دیگر باختند باز بوزینه غالب شد و در وقتی که حریف را بمات خانه رسانید طبقچه را که در آن مجلس بود بر سر نهاد آنگاه گشت گفته او را مات ساخت گویند که اگر از پوست بوزینه غربال سازند و بآن گندم و جو بیزند و بدان زراعت کنند محصول از آفت ملخ ایمن باشد.

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹۱

بوتیمار عرب او را مالك البحرین گویند جهۀ آنکه پیوسته بر کنار دریا باشد و هرگاه قطره از آب دریا کم شود محزون گردد و آب نخورد تا از تشنگی بمیرد.

سگ بوفاداری و حمایت صاحب خود و محافظت اموالش مشهور است چنانچه در در یکی از کتب بنظر درآمده که روزی در قزوین شخصیکه سگی داشت وفات یافت و آنسگ همراه تابوتش تا بسر قبر رفت آنگاه بازگشته در موضعی که آن شخص فوت شده بود خود را چندان بر زمین زد که هلاك شد.

گربه چند نوع میباشد از اهلی و صحرائی و از آنجمله گربه زباد است و آن جانور دم دراز دارد و موی وی مایل بسواد بود و گربه زباد در هند و دیار مغرب بسیار باشد و چون خواهند که زباد از آن گربه بحصول پیوندد او را بر چوبی بندند و نه روز هرروز چند نوبت شیر دهند و در آن ایام گربه برگرد آن چوب گردد و خود را بر آن مالد و زباد مانند عرق از اعضایش ترشح کرده بر چوب نشیند و از غرایب احوال گربه اهلی آنکه گاهی سیاهی چشمش گرد و بزرگست و گاهی در غایت خردی و باریکی و این اختلاف در یکروز بسیار دیده شده و سبب معلوم نیست.

موش جانوری کثیر الضرر است گویند که اگر دمش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش بآن خانه درنیاید از امیر نظام الدین علیشیر استماع افتاده که فرمود در وقتی که ببناء رباط پنجده اشتغال داشتم در زمینی که آنرا صالح عمارت میساختند خانه موشی ظاهر شد و از اجناس حبوبات مثل گندم و جو و ارزن و برنج و ماش و عدس از هریك بك کف جدا جدا در صحن آن سوراخ ریخته بود بترتیبی که در دکان علافان ریزند و موشی سه چهار موش بچه را در پیش گرفته نشسته بود و مطلقا از مردم نمی‌گریخت و اگر یکی از فرزندان او را دور می‌انداختند میرفت و او را برداشته بجایش می‌آورد و من چون این حال مشاهده کردم فرمودم تا

چند خشت در اطراف منزل او چیدند و بالایش را پوشیدند تا جهۀ آمدوشد مردمی که بعمارت مشغول بودند متضرر نگردد و چون روز دیگر ازو خبر گرفتم معلوم شد که در آن شب نقبی زده و بچگان خود را با تمامی حبوبات مذکوره از آنجا بجای دیگر برده چنانچه یکدانه باقی نمانده.

خارپشت شب راه رود و بخوردن افعی میل کند و اگر افعی ویرا بگزد جو خورد تا نیک شود.

سلحفات او را سنک‌پشت و کاسه‌پشت و کشف نیز گویند چون تخم کند بنظر کردن در وی بچه بیرون آورد زیرا که شکمش در سختی بمثابه‌ایست که اگر بتخم رسد آن را بشکند گویند که چون کشف را بر پشت اندازند میوه آنموضع را سرما ضرر نرساند.

مار چندین صنف است از آنجمله یکی مکلله است که مجرد رؤیت او سبب هلاکت میشود دیگر افعی است که خالهای سیاه و سفید دارد و گویند که چون عمرش بهزار سال

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹۲

رسد کور گردد و درخت بادیانرا پیدا ساخته چشم بر آن مالد تا بار دیگر بینا شود دیگر از غرایب احوال افعی آنکه چون چشمش برکنند باز بروید و همچنین اگر دمش را ببرند و دندانش را برکنند بار دیگر پیدا شود و علاج مرض افعی خوردن درخت زیتون باشد و مطلق مار را بشراب میل بسیار بود و هرگاه بر شراب قادر شود چندان بخورد که بیخود گردد و گاه باشد که در مستی بمیرد بیت

بسر خم که نیایم بدر از میخانه‌تا بآندم که مرا پر نشود پیمانه از غرایب خلقت مار آنکه دیده‌اش در حدقه نگردد و محکم باشد و مار از آدمی برهنه بگریزد و اگر او را بتازیانه که بعرق اسب آلوده باشد بزنند بمیرد.

کژدم بقول صحیح از دهان وضع حمل نماید و او را بچه بسیار آید از عجایب آنکه کژدم آدمی مرده را نگزد و نایم را نیز ما دام که بدست حرکت نکند متعرض نگردد و چون کژدم افعی را گزد فی الحال بمیرد گویند که در شهر حمص کژدم نباشد و اگر از جائی دیگر بدانجا آورند زنده نماند.

کرگدن صورتش بگاومیش نزدیکست و او یکشاخ بزرک سر تیز دارد بر پشت بینی و بآن شاخ با فیل حرب کند و چون شاخش را بشکافند اندرون وی منقش باشد بنقوش غریبه و نزد سلاطین چین شاخ کرگدن عزیز باشد و از آن کمرها سازند و قوایم کرگدن از دست و پای جمیع حیوانات بری و اهلی بزرگتر است و چنان اشتهار یافته که کرگدن آنقدر قوت دارد که فیل را بشاخ خود بردارد و چندان نگاه دارد که هلاک شده در گدازش آید و چشم کرگدن و فیل را بر آنصورت بیند هردو را از زمین در ربوده بمنزل خویش رساند و چندگاه بگوشتشان بگذراند گویند که کرگدن هرگاه حامله شود بچه در شکم او بقولی چهار سال و بروایتی هفت سال بماند و بعد از آن سر از فرج او بیرون آورد و چندگاه بهمان دستور بوده چرا کند و چون خود را از آن موضع بیرون اندازد از مادر بگریزد زیرا که مادر نسبت باو در غایت عطوفت باشد و اگر نگریزد بزبان درشتی که دارد بچه خود را چندان بلیسد که پوست و گوشتش از هم فروریزد.

فیل جانوریست بغایت زکی الحس نرش در پنجسالگی بجفت میل نماید و ماده‌اش بعد از دو سالگی حامله گردد و بچه سه سال در شکمش بماند و چون وضع حمل کند سه سال دیگر نر گردش نگردد و فیل بر ماده خود بغایت غیور باشد و عمرش بچهار صد سال رسد و کیفیت گرفتن فیل در مطلع سعدین برین وجه مذکور است که در راهی که فیل در وقت رفتن بطرف آب بر آنجا عبور نماید چاهی عریض عمیق حفر کنند و بالای آن را بخس و خاشاک بپوشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز کسی گرد او نگردد و بعد از آن شخصی بسر آن مغاک رفته چند چوب محکم برو زند در آن اثنا کسی دیگر آمده آنشخص را از آزار فیل منع نماید تا فیل با وی انس گیرد و بآهستگی آنشخص نزدیک فیل رفته خوردنیهائیکه مرغوب او باشد پیش برد و او را گرفته بفیل خانه رساند نقلست

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۹۳

كه نوبتى فيلى از فيلخانه يكى از ملوك هند بگريخت و فيلبانان از عقب رفته بقاعده مذكوره در راه او چاه كندند و چون فيل كرتى در آن چاه بلا افتاده بود ملاحظه نموده هرگاه كه بآب ميرفت چوبى مانند عصا در خرطوم ميگرفت و پيش‌پيش خود بر زمين مينهاد تـا دانـد كه چـاه در كجـاست لا جرم فيلبانان از گرفتن او عاجز شدنـد و پادشاه بآن فيل بغايت مشـعوف بود بالاخره فيلبانى بر بالاى درختى كه فيـل از پايـان آن ميگـذشت پنهـان شـد و در وقتى كه فيل بـدانجا رسـيد خود را از درخت انـداخته بر پشت او نشـست و ريسـمانى را كه بر پشت و سـينه آن فيل بسته بودند و هنوز از هم نگسسته بود محكم بگرفت و فيل هر چند اضطراب كرده بر جست آنشخص از وى جدا نشد بعد از آن بر پهلوى غلطان گشت و بهر پهلو كه ميغلطيد فيلبان بپهلوى ديگر ميجست و در آن اثنا قلابهاى محكم بر سـرش ميزد تا فيل عاجز گشـته گردن به بنـد درداد و فيلبان او را بفيلخانه آورده پادشاه درباره او انعامات فرمود گويند كه احيانـا ملوك هنـد بشـكار فيل رونـد و قرب چهل روز در جنگل بوده اگر فيلى صـيد نماينـد بآن مباهات كننـد و تجار گاهى فيل از ولايتى بولايتى برند و گزى در گز اعتبار كرده فروشند.

زرافه جانوريست دسـتهايش از پايها درازتر سـرش مثابه سر شتر و شاخهايش مانند شاخ گاو و پوسـتش همچون پوست يوز و دمش شبيه دم آهو و در وقت رفتار نخست پاى چپ را بردارد بخلاف حيوانات ديگر در مؤلفات بعضى از فضلا مسطور است كه كفتار با ناقه جمع شود و ازو حيوانى كه بعضـى از اعضايش مثابه پـدر باشـد و بعضـى شبيه مادر در وجود مى‌آيد و هرگاه آن حيوان با گاو وحشى جفت ميگردد زرافه بحصول مى‌پيوندد.

شتر گويند كه شتر را زهره نباشد و چون چشمش بر ستاره سهيل افتد بميرد.

اسب بهترين مراكب است بحسب صورت و سيرت چنانچه در كتب علما سـمت تحرير يافته درباره او احاديث صحيحه مرويست در يكى از نسـخ بنظر درآمده كه پادشاه اسـفيجاب برسم تحفه جهۀ نوح بن منصور سامانى اسبى فرسـتاد كه دو سـر داشت و دو پاى و بهر پايش دو پر بود كه بدان طيران ميكرد.

حمار دو نوع باشـد اهلى و وحشـى گوينـد كه اگر حمار اهلى بربا مى‌باشد و آواز شـير شـنود خود را از ترس بپايان اندازد و عمرش زيـاده از چهـل سـال نبود امـا حمار وحشـى دويست ساله شود و بعضـى مـدت حياتش را هشـتصد سال گفته‌انـد در يكى از تواريخ مذكور است كه نوبتى از اردشير بابكان درازگوشى بصحرا گريخت و با بعضى از وحوش درآميخته حمار وحشى ازو حاصل گشت و اجناس گور بتمام از آن درازگوش پيدا شد و العلم عند اللّه تعالى.

استر نتيجه اسب و درازگوش است از غرايب آنكه اگر كسـى زكام داشـته باشـد افكنـده استر را بوى كنـد و آب دهن بر آن انـدازد صحت يابد و هركس ديگر كه بر آنجا بگذرد او را زكام نشود.

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۶۹۴

گاو چنـد نوع باشـد و از آنجمله گاوميش است كه از غايت اشـتهار احتياج بتعريف نـدارد در صـحيحين از ابو هريره رضـى اللّه عنه مرويست كه گفت روزى مردى بقره را بار كرده ميرانـد كه ناگاه آن بقره بجانب او نگريسـته گفت كه من خلق كرده نشـده‌ام بجهۀ بار كردن بلكه آفريـده شـده‌ام براى زراعت و مردم متعجب شـده گفتنـد سـبحانه اللّه بقره تكلم مينمايـد نقلست كه در زمان سـلطان محمد خدابنده گوساله متولد شد كه چهار چشم داشت و دو پاى و در زمان خاقان منصور سـلطان حسـين ميرزا نيز گوساله از شكم گاوى كه آنرا ذبـح كردنـد بيرون آمد كه چشـمهايش در زير حلقوم او؟؟؟ و آن پادشاه عاليجاه آن گوساله را براقم حروف نمود و فرمود كه چون تو تاريخ مى‌نويسى بايد كه اين قضيه غريبه را در جائى ثبت نمائى.

گوسـفند گوشـتش ملايم‌ترين لحوم است نسبت بمزاج آدمى و مسود اوراق در بلـخ گوسـفندى ديد كه هشت دست و پاى داشـت ليكن چهار دست و پايش كوتاه بود و بزمين نميرسيد.

ایل او را گوزن و گاو گوزن نیز گویند و گوزن مثابه است بگاو کوهی و تا دو ساله نشود شاخ بر نیاد آنگاه دو شاخ راست برآرد و در سه سالگی شاخها از اطراف شاخش ظاهر شود و زیاده گردد تا شش‌سالگی بعد از آن در سالی یکنوبت شاخهایش بیفتد و باز بروید از غرایب آنکه گوزن بشنیدن سرود مایلست و بعضی از صیادان او را بصوت و نقش و عمل مشغول سازند و از عقب درآمده بگیرند دیگر آنکه ایل و ماهی را بدیدن یکدیگر شعف بسیار باشد بنابرآن زمره از صیادان پوست گوزن پوشیده بکنار آب روند و ماهی جهۀ دیدن او نزدیک بساحل آید و گرفتار گردد دیگر آنکه ایل در تابستان افعی خورد و چون حرارت بر وی غلبه کند بطلب آب رفته بر لب رود بایستد و بنسیمی که از روی آب بر وی وزد قانع شود و چندان آب بیاشامد که زهر افعی از درونش بیرون رود و اگر چنین نکند بمیرد گویند که بعد از خوردن افعی چند قطره آب در گوشه چشم گوزن ظاهر شود و مانند موم منعقد گردد و آن را فاد زهر حیوانی خوانند و اعتقاد مؤلف سید مدنی آنکه فاد زهر حیوانی از درون ایل بیرون آید و فاد زهر تریاق اکثر سموم باشد.

آهو بر چند نوع میباشد و از آنجمله صنفی است که مشک از ناف او بحصول پیوند دو رنک آهوی مشگین بسواد مایل باشد و بحسب جثه از سایر انواع آهو بزرگتر بود و او را دو دندان سفید است در فک اسفل و ظبی المسک پیوسته در سنبل چرا کند و مردم آنجائی متعرض او نگردند تا وقتی که خون در نافش مجتمع شود آنگاه خارشی در آنموضع پدید آید و کسانی‌که منتظر آنوقت باشند میخها و چوبها در صحرا فروبرند و آهو ناف خود را بدانجا مالد تا نافه از وی جدا شود و در باب حصول مشک از آن آهو اقوال دیگر نیز ورود یافته که تحریر آن لایق بدین مقام نیست در عجایب البلدان مسطور است که در ولایت تبت دابه‌ایست کوچک که آن را فارهٔ المسک خوانند و هرگاه او را صید کنند نافه از نافش جدا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹۵

سازند و آن را در میان جو گذارند تا خونش فسرده گردد و مشکی نیکو شود و چون شمه از حال سباع و جانوران چرنده مذکور شد طایر خامه بصوب ذکر حیوانات پرنده در پرواز آمد.

شترمرغ هرچند که طبیعتش موافق دوابست و قوت طیران ندارد اما چون پر دارد و بیضه مینهد او را از طیور شمرده‌اند و شترمرغ را گردنی بلند و پایهای کوتاه است و صورت مجموع سایر اندامش بهیأت قاز و بطی میماند لیکن بعظم جثه برابر گوسفندی باشد و او را حاسه سامعه نیست و اصلا آواز نشنود اما شامه‌اش بغایت قویست و او آب نخورد مگر اندکی و اگر یکپایش را بشکنند از حرکت بازماند تا بمیرد و شترمرغ ببلاهت مشهور است چنانچه در وقت فرار از صیاد سر خود را در زیر ریک پنهان سازد و سایر اعضا را ظاهر و پیدا گذارد گویند که شترمرغ بیضه‌های خود را سه بخش کند از قسمتی بچه بیرون آرد و بخشی دیگر را بخورد و یک بخش را بگذارد تا کنده شود و کرمها از آن بیرون آمده طعمه بچگانش گردد و آن جانور در مصر بسیار باشند چنانچه گوشتش را بر قناره فروشند و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا شخصی شترمرغی بهراهٔ آورده بود و راقم حروف چند کرت مشاهده نمود که مقدار چیلانی آهن را بآتش سرخ میساختند و پیش او می‌انداختند و او در حال آنرا میخورد و اثر حرقت در هیچ عضوش ظاهر نمیشد از امیر علیشیر استماع افتاده که گفت در وقتی که میرزا کیچیک از سفر حجاز بازآمد بیضه شترمرغی جهۀ خاقان منصور آورد و پس از آنکه قرب دو سال آن بیضه در خزانه بود پادشاه را بخاطر رسید که آن را دونیم ساخته از هرقسمتی قبچکی ترتیب نماید چون بیضه را دوپاره کردند از آنجا شترمرغ بچه زنده بیرون آمد راقم حروف گوید که هرچند این واقعه از آن غریب‌تر است که عقل وقوع آنرا تصدیق کند اما چون کذب در اقوال امیر علیشیر نبود قبول باید نمود.

عنقا عبد اللّه یافی در مرآت الجنان از شرح مقامات حریری که مصنف ابو البقا عبد اللّه بن الحسین العسگریست نقل نموده که در اراضی اصحاب رس کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و در آن جبال بسیاری از اصناف طیور منزل گزیده بودند و در سالی یکنوبت مرغی بزرک خلقت طویل العنق که رویش مثابه روی آدمیان بود و در سایر اعضایش از هرحیوانی نمونه مینمود در

آنکوه پیدا شده بآن طیور تعرض میرسانید و بعضی را هلاك میگردانید و گاهی متعرض اطفال مردم آندیار میگشت و اهالی رس آنمرغ را عنقاء مغرب میگفتند (و المغرب الذی یجیئی بالغرایب) و چون آن مردم از عنقا مکرر متضرر شدند نزد پیغمبر خود حنظله بن صفوان علیه الرحمهٔ و الرضوان شکایت کردند و بدعای حنظله شر عنقا از ایشان آندفاع پذیرفت و فرغانی مورخ که معاصر العزیز باللّه اسمعیلی بود در تاریخ خود آورده است که از صعید مصر طایری در غایت عظم خلقت که بسان آدمیان لحیه و غبغب داشت و پرهایش ملون بود بچند رنگ

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹۶

و شبه اکثر طیور در اعضایش مینمود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا می‌گفتند و زمخشری در ربیع الابرار از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنها روایت نموده است که (ان اللّه تعالی خلق فی زمن موسی علیه السلام طایره اسمها عنقالها اجنحهٔ اربعهٔ من کل جانب وجهه کوجه الانسان) و صانع بی‌علت هرچیزی آن مرغ را نصیبی کرامت فرموده بود و بعد از چندگاه جههٔ او زوجی مثابه او آفریده بموسی علیه السلام وحی کرد که من دو مرغ عجیب خلق کردم و رزق آنها را از وحوشی که در حوالی بیت المقدس‌اند مقدر ساختم و باندك زمانی از آن دو طایر فرزندان تولد نموده نسل ایشان بسیار شد و پس از آنکه موسی بجوار مغفرت ایزد سبحانه و تعالی انتقال فرمود آن مرغان از اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و همواره وحوش و صبیان آنحدود را طعمه خود میساختند لاـ جرم در وقت ظهور شاهباز قاف قاب قوسین اوادنی صلی اللّه علیه و سلم از آن طیور شکایت کردند و بدعای آنحضرت نسل ایشان انقطاع یافت یأفعی گوید که آنچه در عدم بعضی از اشیا مثل شده است که مانند عنقا مراد آنست که بعد از دعاء مذکور کسی آنرا ندیده و چیزی از وی نشنیده (و اللّه اعلم بالصواب)

عقاب نزد اعراب بسید مرغان مشهور است و او بغایت دوربین و تیزپرواز است چنانچه چاشت در عراق خورد و شام در یمن و عقاب سه بیضه نهاده در سی روز بچه بیرون آرد و از بچگان خود یکی را بیرون اندازد زیرا که بوی مشقت میرسد که جههٔ هرسه بچه طعمه بهم رساند و بچه را که عقاب بیرون افکند مرغی که بشکننده استخوان موسوم است بالهام ایزد تعالی بر وی مهربان گردد و او را طعمه دهد تا کلان شود از عجایب آنکه بعضی از اهل دانش گفته‌اند که تمامی عقابان ماده میباشند و با غیر خود جفت میکردند دیگر آنکه چون عقاب پیر گردد بچگانش او را برداشته بهندوستان برند و در چشمه که بعین العقاب مشهور است غوطه دهند آنگاه در آفتاب نگاه دارند تا پرهای کهنه وی ریخته پر نو بیرون آرد دیگر آنکه چون در جگر عقاب قصوری پیدا شود جگر خرگوش یا روباه خورد صحت یابد.

باز بعضی از اهل راز گفته‌اند که باز نمی‌باشد مگر ماده و زوجش از جنس طیور دیگر میباشد.

چرغ چنان مشهور است که بهیچ‌یک از طیور شکاری آهو صید نتوان کرد مگر بچرغ و مزاج چرغ بمرتبه سرد است که هرگز میل خوردن آب نکند و از این جههٔ از دهنش بوی ناخوش آید بعضی از اهل تاریخ برانند که اول کسی که بچرغ شکار کرد بهرام گور بود و زمره گفته‌اند که حارث بن معاویهٔ بن ثور نخستین شخصی است که بچرغ صید نمود

بوم در شب اصلا خواب نکند و در روز از آشیانه بیرون نیاید نقلست که نوبتی کسری کسی را فرمود که بدترین مرغی از مرغان را شکار کند و بهیزمی که بدترین هیزمها باشد کباب سازد و ببدترین مردمان دهد انکس بومی گرفت و بهیزم تلخه کباب

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹۷

کرد و بعالم ظالم داد گویند که چون بوم را بکشند یک چشم او گشاده ماند و یکی پوشیده و هرکس آنچشم گشاده را با خود دارد در خواب نشود

موش‌گیر او را غلیواژ و خات وحدأهٔ نیز گویند در رسالهٔ الصید باین عبارت مذکور است که موش گیر فروترین مرغانست دو تخم نهد و گاهی سه تخم و بهرحال سه بچه بیرون آورد و از این عبارت چنان مستفاد میگردد که موش‌گیر گاهی بهترین جانورانست در

حق همسایه زیرا که اگر از گرسنگی بسرحد هلاکت رسد قصد بچه و بیضه مرغان همسایگان نکند نوبتی شخصی از عزیزی پرسید که این سخن راستست که غلیواژ ششماه ماده میباشد و ششماه نر جواب داد که این معنی را کسی داند که یکسال همسایه غلیواژ باشد

کرکس عرب کرکس را عریف خواند یعنی خبردار از کارها و او را بدرازی عمر و حدت بصر تعریف کرده‌اند چنانچه گفته‌اند که از چهار صد فرسنگ مسافت چیزی ببیند و در یکروز از شرق بغرب رود و همچنین آورده‌اند که بوی مردار را از دور شنود و اگر بوی خوش‌بوی رسد بیمار گردد و بچیز خوردن حرص بسیار داشته باشد و گاهی آنمقدار خورد که حرکت نتواند کرد و گرفتار شود و کرکس را جفتش آنمقدار محبت باشد که هرگاه ازو جدا گردد از اندوه بمیرد.

لکلک گویند که او جانوریست بزرک و بعضی از حکما گفته‌اند که نگاه داشتن استخوان لکلک با خود غم و اندوه از دل ببرد و اگر کسی چشمش را همراه داشته باشد در آب غرق نشود هرچند که شناوری نداند

کبوتر جانوریست بغایت مقبول و انواع او بسیار است چون خلت و پرپا و بغدادی و شوشتری و شیرازی و پردم و صحرائی و از خواص طبیعت کبوتر آنکه اگر هزار فرسنک از آشیانه معهوده خود دور افتد و ده سال بر آن بگذرد طلب همان موضع کند و کبوتران نیز مثل آدمیان با یکدیگر تعشق میورزند و در وقت جفت شدن سر و روی همدیگر را میبوسند از ارسطو منقولست که عمر کبوتر بهزار سال میرسد.

طوطی باصناف اوصاف متصف میباشد از آنجمله در زمان معز الدوله دیلمی طوطی سفید نزد او آوردند که منقار و پای‌های وی سیاه بود و بر سر خود اکلیلی فستقی داشت و در ایام دولت سلطان ابو سعید میرزا طوطی سرخ از هند آورده بودند و در زمان فرمان فرمائی سلطان حسین میرزا طوطی سفید که منقارش سیاه و پایهایش سرخ بوده دیده شده گویند که هرکس زبان طوطی خورد فصیح گردد و هرکس زهره‌اش را تناول نماید لکنت در زبانش پدید آید

طاوس بحسب صورت بهترین طیور است و در سه سالگی لون و زیب و زینت پرهای وی بکمال رسد و ماده وی در سالی یکبار دوازده تخم نهد یا کمتر و چون با پرهای خود بسیار بازی کند تخمش بشکند بنابرین بیضه او را در زیر ماکیان نهند تا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹۸

بچه بیرون آور. و ماکیان از آن بیضها زیاده از دو عدد را محافظت نتواند کرد و در رسالهٔ الصید مسطور است که از عجایب آنکه طاوس نر و ماده با یکدیگر مجامعت نمی‌نماید بلکه چون طاوس نر مست شود در گرد چشم وی اشکی پدید آید و طاوس ماده آنرا بخورد و این معنی سبب بیضه نهادنش گردد اما راقم حروف از امیر نظام الدین علیشیر که طاوس بسیار داشت بکرات استماع نموده که میفرمود که ما چند نوبت جفت شدن طاوس را بسان زوجیت خروس و ماکیان مشاهده کرده‌ایم از غرایب آنکه چون چشم طاوس بر طعامی افتد که زهر داشته باشد آغاز رقص کرده فریاد زند

خروس بوقت نماز عالم باشد چنانچه بعضی از علما و مجتهدین بران رفته‌اند که اعتماد بر بانک خروس کرده نماز توان گذارد و در صحاح اخبار آمده است که رسول صلی اللّه علیه و سلم فرمود که چون خروس بانک کند از فضل خدای تعالی خیری طلب زیرا که خروس ملکی می‌بیند و بانک میکند و خروس بر ماده خود بغایت غیور است و بصفت شجاعت و سخاوت مشهور

تذرو خروس دشتی است و او در هوای خوش و موسم وزیدن باد شمال فربه شود و در هوای مکدر و هنگام هبوب باد جنوب لاغر گردد

دراج مرغیست مشهور و او در وقت وزیدن نسیم شمال و هوای خوش طیران نماید و در زمان هبوب باد جنوب بال بپرواز نگشاید کبک از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد از غرایب آنکه کبک ماده بمجرد شنیدن آواز کبک نر تخم نهد و گاه باشد که در خاک غلطد و خاک بر پاهای خود پاشد و بیضه آرد و کبک دو آشیانه سازد و بیضه را که بچه نر شود کبک نر محافظت نماید و

کبک ماده بیضه که بچه ماده گردد نگاه دارد و کبک نر بر ماده خود در غایت غیرت باشد و ده سال عمر یابد

هدهد رسول حضرت سلیمان است بجانب بلقیس و او آب را در زیرزمین همچنان بیند که مردم در شیشه مشاهد نمایند گویند که هرکس پر هدهد را با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و اگر هدهدی را در خانه بیاویزند ساکنان آن منزل از ضرر سحر ایمن

مانند فاخته با آدمی انسی تمام دارد و لا جرم پیوسته در مواضعی که دست بآن رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته باشد مار ساکن نگردد زیرا که هرگاه آوازش را بشنود بگریزد گویند که فاخته چهل ساله شود و جناب شیخ الاسلامی در رسالهٔ الصید نوشته‌اند که اینمعنی مشاهده شده

قمری بعضی از ناظمان مناظم سخنوری آورده‌اند که چون قمری نر بمیرد ماده با نر دیگر جفت نگردد و در فراقش ناله کند تا وقتی که بمیرد در بعضی از تواریخ مثبت است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جههٔ سلطان محمود غزنوی فرستاد که هرگاه طعامی مسموم در مجلس حاضر میگشت اشک از چشم آن مرغ میرفت و مانند سنک منعقد میشد و آنسنک را چون تراشیده بر جراحتها مینهادند التیام مییافت

چغوک مانند طیور دانه چیند و بی‌آنکه ناخن درنده داشته باشد مثال سباع گوشت نیز خورد و بعضی از علماء گفته‌اند که عمر چغوک بهزار سال رسد و زمره جانب نقیض

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۶۹۹

گرفته بر آن رفته‌اند که چغوک بکثرت مجامعت مشعوفست بنابران زیاده از یکسال عمر نمی‌یابد

فراشتروک طایریست بغایت معروف و از وی غرایب بسیار منقولست از جمله آنکه چون چشمش را برکنند باز بروید و جههٔ دفع خفاش که دشمن بچگان وی است همواره کرفس در آشیانه خود اندازد زیرا که خفاش از بوی کرفس بگریزد دیگر آنکه اگر بچه ویرا بزعفران رنک نمایند تصور کند که ویرا علت یرقان حادث شده و فی الحال رفته سنک یرقان آورد اما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در یکی از مؤلفات خویش نوشته است که صدق این سخن معلوم نیست دیگر آنکه یکی از ثقات نقل کرد که نوبتی در سقف یکی از خانهای من فراشتروکی آشیانه ساخته بود و من آنرا ویران کردم چون فراشتروک آمد و خانه خود را خراب دید آغاز اضطراب نمود و بر بام پرید و افغان میکرد تا وقتی که فراشتروک بسیار جمع آمدند و هریک مقداری گل در منقار یا چنگال داشتند آنگاه همه از بام پایان پریده در همان موضع که آشیانه خراب شده بود بیک لحظه خانه دیگر ساختند و آن فراشتروک بآنجا درآمده فی الحال بیضه نهاد دیگر آنکه جمعی از مخادیم صادق القول فرمودند که در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در روز پنجشنبه بحظیره سلطان احمد میرزا که در گازرگاه است رفته بودیم و در موضعی نشسته که آشیانه فراشتروکی درنظر بود ناگاه دیدیم که ماری قصد کرد که بآن آشیانه رفته بچه‌گان فراشتروک را بخورد و مادر بچگان چون آنحال مشاهده نمود بیرون پرید و پیش از آنکه مار خود را بآشیانه او رساند بازآمده نزدیک بمار پریده چیزی در دهانش انداخت چنانچه مار بیطاقت شده از سقف خانه پایان افتاد جمعی برخواسته او را کشتند و دهانش را ملاحظه نموده دیدند که فراشتروک خارخسک در دهان مار افکنده بود و بدینجههٔ شر او مندفع گردیده هرچند وقوع این امر بغایت مستبعد است اما چون از ثقات استماع افتاده بود خامه بتحریر آن زبان گشود.

عکه بدزدی و خیانت موصوفست و او بیضه خود را ببرک درخت پوشیده از نظر غایب سازد زیرا که اگر شب‌پرک نزدیک تخم وی رود کنده شود و همچنین عکه قوت خود را نیز پنهان کند گویند که غیر از آدمی و عکه و موش و مور هیچ‌جانوری خوردنی را پنهان نگاه ندارد.

غراب چندین نوع میباشد و طبیعت جمیع اصنافش بر آن مجبولیست که از خلق کناره کرده در جائی جفت شود که کس نه‌بیند و ندانند و بعضی از علما بر آن رفته‌اند که کلاغ مجامعت نمی‌نماید بلکه بمجرد آنکه نر بمنقار خود طعمه بماده دهد قناعت کند و

آنچه متفق است آنکه هیچ غرابی با یک ماده مکرر مواصلت جایز نمی‌دارد و ازین جهۀ او را بعدم وفا منسوب سازند از غرایب آنکه چون بچه کلاغ از بیضه بیرون آید درنظر پدر و مادر آن‌قدر کریه منظر نماید که چند روز گردش نگردند و در آن ایام رزاق علی الاطلاق پشه را بآشیانه کلاغ فرستد تا قوت بچگانش گردد و هرگاه غراب بچه پر بر آرد پدر و مادرش بآشیانه آمده تعهد حالش نمایند دیگر آنکه امیر کمال الدین

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۰۰

حسین ابیوردی گفت که در بازار مصر معرکه‌گیری دیدم که کلاغی بر دست خود نشانده گفت یا غراب وحد اللّه و کلاغ بزبانی که مفهوم شد گفت لا اله اللّه.

کلنک جانوریست ابله و دنک زیرا که در وقتی که در هوا پرواز مینماید چون کسی دست جنبانده اشارت کند متوهم شده بطرف دیگر رود اما یک صفت نیک دارد چون مادرش پیر گردد او را ضایع نگذارد و بهرجا رود همراه برد و در طعمه مدد نماید.

حباری بفارسی او را تغدری گویند و تغدری مرغیست بغایت تیزپرواز چنانچه نوبتی کسی در بصره تغدری صید کرد از چینه دانش سیاه دانه که در بلاد شام میباشد بیرون آمد و او در طلب دانه حیله بسیار مینماید و آخر الامر از گرسنگی می‌میرد و ضرب المثل شده که آلت حرب تغدری افکنده وی است چه هرگاه جانوری برو اندازند بیخیال بر وی افکند و اگر پری از جناح تغدری کنده شود و دیر بیرون آید از غصه بمیرد و گوشت تغدری باتفاق صیادان لذیذترین لحوم طیور است.

بط در وقتی که بط ماده بر سر تخم نشیند یک لحظه نر از وی دور نگردد و در آخر ماه بچه از بیضه بیرون آرد و بط نوحه را دوست دارد.

سمندر مرغیست که در میان آتش پیدا شود و پر و بالش نسوزد و گاه باشد که آتش از وی شعله زند و در هیزم افتد و سمندر هم در میان آتش بچه کند و گویند که او را هزار سال عمر بود و بعضی از اهل خبر گفته‌اند که چون اجلش نزدیک رسد هیزم بسیار جمع کند و آتش در آن زند و خود را بسوزد و بعد از مدتی که باران بر آن خاکستر بارد سمندر دیگر از میانش ظاهر شود و العلم عند اللّه تعالی.

خفاش که او را شپرک گویند طایریست بسیار غریب موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوش و دندان و پستان و منقار و خصیه دارد و ماده وی حایض شود و بخلاف طیور دیگر بچه زائیده شیر دهد و بول کند و بخندد و مانند آدمیان عمرش دراز باشد دیگر آنکه محل پروازش در شبانه‌روزی دو ساعت است از زمان دمیدن صبح صادق تا هنگام طلوع آفتاب و از حین غروب خورشید تا وقت غیبت شفق و در سایر اوقات چشمش از رؤیۀ اشیاء عاطل است دیگر آنکه پشه در وقت طیران خفاش بیرون آمده خون جانوران خورد و خفاش در اثناء پرواز او را صید کرده طعمه سازد و بعضی از علماء تفسیر گفته‌اند که خفاش بدعای عیسی علیه السلام مخلوق گشته بنابرآن صفت مرغان دیگر ندارد اما شمه از غرایب امور طیور غیر مشهور برین موجب است که مذکور میگردد نقل است که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایر از آن موضع بجای دیگر نرود و پیوسته از ماهی آن بحر خورد و هرگاه در طیران آید بلفظ فصیح گوید اللّه فوق الفوق چنانکه همه‌کس این کلمه را شنود دیگر در حدود مغرب مرغیست که آن را قارون گویند و قارون همواره همراه کشتی طیران مینماید و هرگاه سفینه بمحلی خوفناک میرسد یا بجائی منتهی میشود که از جانوری ضرری متصور است سه نوبت بانک میکند و ملاحان کیفیت حال را دانسته بتدارک اشتغال مینمایند دیگر از غرایب طیور آنکه در حدود

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۰۱

طبرستان مرغان کور از یکجنس بر درختان میباشند و مرغان دیگر بجثه گنجشکی همه از یک صنف می‌آیند و مگس و پشه میگیرند و بآن مرغان میدهند و چون روز بآخر میرسد آن طیور کور این مرغان ضعیف را میگیرند و میخورند دیگر در ولایت

زنگبار مرغیست که بر درخت کافور بیضه مینهد و هر گاه ماری قصد میکند که بیضه او را بخورد آن مرغ بیضه را چنان بر چشم مار میزند که دیده‌اش از حدقه بیرون می‌افتد و بیضه نمی‌شکند و هر گاه بچه سر از بیضه بیرون میکند مادر پوست آنرا نزد ولد خود می‌نهد و مار بواسطه دیدن پوست بیضه گرد بچه آن مرغ نمی‌گردد و آن مرغ در هیچ درختی آشیانه نمی‌سازد مگر بر درخت کافور دیگر در جزیره صقلاب طیریست که هرگاه راه بر اهل کشتی مشتبه می‌شود آن مرغ می‌آید و در پیش کشتی می‌پرد و ملاحان کشتی در عقبش میرانند تا بطریق مستقیم میرسند دیگر در هندوستان مرغیست که دهن بزرگ دارد و این مرغ دهان خود را پر آب میسازد و بر سر کوهی می‌آید و دیگر مرغان خود را بوی میرسانند و آب از دهانش میخورند و چون آب تمام می‌شود باز بر سر شغل خود میرود دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که مار میخورد باین طریقه که دم مار را می‌گیرد و می‌پرد و اگر مار قصد او میکند می‌گذارد و باز در میان زمین و آسمان او را می‌گیرد تا در برابر قله جبلی میرساند آن‌گاه رها می‌کند و مار بر زمین خورده چند قطعه میشود بعد از آن نشسته او را میخورد اما دم و سر او را نمی‌خورد زیرا که اگر آن دو عضو را بکار برد کور شود دیگر در حدود خرم و بیان مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمرانات پیدا آید مردم آنجا را یقین شود که در آن سال در میان ایشان قحط و عسرت اتفاق افتد و اینمعنی تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات بغوی مسطور است که مرغی هرسال در روز عاشورا علی الصباح بمشهد امام حسین علیه السلام آید و تا هنگام غروب نوحه کند و بعد از آن طیران نماید و تا عاشوراء دیگر هیچکس او را نبیند دیگر در دیار بلغار مرغیست که منقاری دراز دارد منقار زیرینش ششماه بجانب راست مایل باشد و ششماه بطرف چپ و گوشت آن مرغ نافع است حصاهٔ کلیه و مثانه را و هرگاه بیضه آن مرغ را بریخ یا برف نهند آن یخ و برف از حرارتش بگدازد در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که در دریای روم جزیره‌ایست بجزیرهٔ الطیور موسوم و در آن جزیره از اصناف مرغان صد و سی صنف یافته‌اند اکثر غریبهٔ الاشکال و الافعال و برین قیاس عجایب ربع مسکون بسیار است و غرایب عالم کن فیکون بیشمار و تحریر جمیع آن امور مقدور بنان بیان نیست و میسور خامه مکسور اللسان نی ع و هل کان فی الیام غیر عجایب* و از همه عجیب‌تر آنکه این ذره احقر را باوجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و دلی ناخوش و دماغی مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود و مساعد تائید معاونت فرمود تا در اندک زمانی معظم وقایع انبیا و ائمه هدی و ملوک و سلاطین و مشایخ و حکما و علما و فضلا را از اول آفرینش تا غایت در سلک تحریر کشید و در تصحیح روایات و تنقیح حکایات بقدر امکان لوازم اهتمام بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید بیت

شکر که این نامه بعنوان رسیدپیشتر از عمر بپایان رسید و چون این نامه نامی بر آثار انبیا و ملوک محتویست اتمامش در سالی اتفاق افتاد که آثار الملوک و الانبیاء از

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۰۲

تاریخش خبر داد و ایضا لفظ خبر از جهان بیان ازین سال مخبر است و باین تاریخ مشعر بیت

چون خامه کرد قصه اهل جهان بیان‌شد سال اختتام خبر ازجهانیان و ایضا اجناره صحیحه مخبر عن هذا السنهٔ کما قال مولانا شهاب الدین احمد الحقیری شعره

هذا الکتاب یحکی عن جملهٔ الوقایع‌اخباره صحاح انواره صریحه

اذتم قد سالت تاریخه و شانه‌ان مجمع فقالوا اخباره صحیحه اکنون بیتی چند که مضمونش از اغراق شاعرانه و اغلاق منشیانه مبراست بر رای ممالک‌آرای صاحب‌دولتی که نضارت گلزار این گفتار از فروغ آفتاب عنایت بیغایت اوست عرض مینماید و بر دعائیکه متضمن هردعائی تواند بود اختتام کلام را می‌آراید نظم:

ممالك مدارا هنر پروراکرم گسترا آصفا سرورا

در این روزگار همایون اثرنداند کسی چون تو قدر هنر

شناسد كمال سخن هوش تونمايد گهر لايق گوش تو

ازين پيش از جور چرخ كبودرياض سخن را نضارت نبود

نرستى در آن خشك سال ستم‌بباغ تمنا گياه كرم

ز جور سموم غم روزگاردرخت سخن بود بى‌برك و بار

كه ناگه نسيم عنايت وزيدبگوش خرد اين بشارت رسيد

كه از ابر احسانت اى سرفرازرياض هنر گشت سرسبز باز

ز ايثار آن ابر گوهر نثارنهال سخن ميوه آورد بار

از آن روى اهل هنر شادكام‌كشيدند كلك بلاغت نظام

نمودند مدح و ثنايت رقم‌ستردند از لوح دل نقش غم

مرا نيز خاطر سخن ساز شدبرويم در خرمى باز شد

ز فيض سماوى مدد خواستم‌عجب بوستانى بياراستم

بگنجينه طبع و بحر ضميربسى داشتم گوهر دلپذير

كشيدم بگوش دل آگهت‌باخلاص كردم نثار رهت

بنام تو كردم كتابى تمام‌كه نامى بود تا بروز قيام

نه نام تو اين نامه شد ناموراز آن گشت نامش حبيب السير

سه قسمست اين نامه و هركدام‌چو درجيست مشحون بدر كلام

بياضش منور چو رخسار يارسوادش معطر چو مشك تتار

حكايات آن بهجت‌افزا همه‌ز ضعف روايت مبرا همه

صحاح روايات آن بيسخن‌خبر گفته از راز نو و كهن

عباراتش از عيب اخلاق دورمسلسل چو زلف سمن‌ساى حور

سطورش چو خط بتان دلفريب‌عذار سخن را در افزوده زيب

حروفش ز نور شرف يك‌بيك‌بچشم خ؟؟؟ د گشته چون مردمك

معانيش در كسوت مشكفام‌درخشنده چون نور اختر بشام

چو آمد ضميرت جواهرشناس‌ز رايت كند مهر نور اقتباس

بود ظاهر از بخت فرخ‌اثربمعيار طبعت عيار هنر

چه حاجت كه من خودستائى كنم‌باوصاف او مشكسائى كنم

كنون اى عطابخش حاتم‌شيم‌چنان مى‌سزد كز كمال كرم

مرا ز اهل دنيا كنى بى‌نيازز هم كسوتانم دهى امتياز

بسى وقت از بخت نااعتمادنبوده بدستم عنان مراد

چو يابم بتحسين تو اختصاص‌سرافراز گردم باحسان خاص

شوم بر سمند سعادت سواركشم بختى چرخ در زير بار

بهرچيز باشد مرا دست‌رس‌دگر احتياجم نماند بكس

درين باب زين بيشتر قيل و قال‌نباشد ز آداب اهل كمال

از آن‌رو که بی گفتگوی هزاربود روح‌پرور نسیم بهار

چو فیض سحابست بیش از حساب‌شود دایم از وی چمن کامیاب

برآید چو خورشید تابان بلندز نورش جهانی شود بهره‌مند

پسندیده باشد بنزد گرام‌که یابد سخن بر دعا اختتام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۰۳ الهی بحق رسولی که بوددلش کان احسان کفش بحر جود

باعزاز شاه ولایت‌نژادبزهرا و سبطین و زین العباد

باولاد و احفاد آل عبانجوم درخشان اوج هدا

که پیوسته این آصف سرفرازباقبال بادا رعیت‌نواز

سرش باد از تاج عزت بلندز نور شرف خاطرش بهره‌مند

زمان تا زمان دولتش بیش بادز آصف بانصاف در پیش باد

باقبال فتح و ظفر شادکام‌بماناد در دار دنیا مدام

خدایا که این نامه دلفریب‌که از نام این نامور یافت زیب

بانظار تحسین اهل سخن‌که هستند واقف ز راز کهن

همیشه بفضل تو منظور بادعیوبش ز چشم کسان دور باد

مرا هم که خون‌جگر خورده‌ام‌که این روضه را در برآورده‌ام

مکن از عطایای خود ناامیدبعفو از خطا یا کرم کن نوید

برآور گل معرفت از گلم‌منور کن از نور عرفان دلم

بارقام اسـلام ده اختتام‌کتاب بقای مرا و السـلام بعون اله تبارك و تعالی و تایید ائمه هدی علیهم سـلام اله ذی العز و العلی در تاریخ آبانماه ۱۳۵۳ شمسی بهمت این بنده چاپ کتاب تاریخ حبیب السیر باتمام رسید بیژن ترقی- مدیر کتابخانه خیام

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۰۵

فهرست اعلام و اماکن و کتب و قبائل جلد چهارم کتاب حبیب السیر (۱)

آ

ا

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۱۲

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۱۸

پ

ت

چ

ح

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۳۰

خ

د

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۳۴

ذ

ر

ز

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۳۸

ژ

س

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۴۲

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۴۴

ص

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۵۰

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۵۹

ق

ک

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۶۵

گ

ل

م

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۶۸

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۷۰

تاريخ حبيب السير، ج۴، ص: ۷۷۳

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۷۴

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۷۵

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۷۶

ن

و

ه

ی

فهرست مطالب جلد چهارم حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص: ۷۹۴
عنوان صفحه

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹